ترجمه

الغدیر

عبدالحسین امینی

جلد ۲۲-۱

مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان

ترجمه الغدیر

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

جلد 1

یکی از رادمردان مصر و شخصیت های بارز آندیار، استاد بزرگوار و شاعر زبردست و عالیمقدار. " الاهرام " آقای محمد عبد الغنی حسن مصری که در عداد شعرای " الغدیر " نیز نامبردار است کتاب " الغدیر " را با سخنان نغز خود آرایش داده.

مقاله مزبور نموداری از مراتب دانش و ادب این استاد گرانمایه است که مقام ارجمند علمی و شخصیت بزرگ او را نشان میدهد.

این مقاله مشعر باین نکته است که ادیب ارجمند مذکور دارای روحی حساس و نیروی دراکه بسیار و متصف بازادی فکر است، و هدف او پیوسته کوشش در راه سربلندی امت اسلای و توحید کلمه و نشر و اشاعه علوم حقیقی (که سرمایه ایست بی نیاز کننده) و فراهم ساختن موجبات گردن نهادن اقوام و ملل جهان در مقابل حقایق منزه اسلام است.

ما عین نامه و مقاله معظم له را توام با سپاسگزاری و تقدیر از قلم توانا و سخن متین او درج و زندگی سعادتمندانه و موفقیت ایشان را از خدای متعال مسئلت مینمائیم.

اینک ترجمه عین نامه

قاهره 7 ربیع الاول 1372 و 25 نوامبر 1952
دانشمند بزرگوار و استاد جلیل القدر آقای عبد الحسین احمد امینی
السلام علیکم و رحمه الله و برکاته - بعد از ادای سلام و احترام. لحظات کوتاهی دست داد که سلامتی موقتی و ناپایدار خود را در آن احساس و بررسی مختصری در قسمتی از کتاب شما " الغدیر " برایم میسر شد.
با مطالعه ناچیز خود اذعان میکنم که سخن هر قدر هم بزرگ شود در برابر این کتاب ناچیز است
چقدر دوست داشتم که عافیت و تندرستی که از من رو گردانده مرا یاری میکرد تا بررسی بیشتری در این کتاب مینمودم و بغدیر شما وقوف بیشتری می یافتم : تا بتوانم در قبال این عمل بزرگ شما در خور آن مطالعه و تحلیل نمایم. چکنم ؟ عذرم همان عدم استقامت مزاج است که همعنان من است، و بالاتر از معذرت من بخشش آنجناب است که با پذیرش سخنی چند تحت عنوان (در سایه های غدیر) هر نوع مقتضی میدانید امر بنشر آن فرمائید.
بهترین پاداش و توفیق شما را در انجام این خدمت مهم که موجب نیرومندی ملت مسلمان است از خدای متعال درخواست مینمایم.
محمد عبد الغنی حسن

سایه ها این تعبیر از قبیل پاره احساسات شاعرانه یا تمایل عواطف ناشیه از تخیلات نیست. این کلمه از میان پراکندگی های خیالی و یا از خاطرات یک روح ناتوان ناشی نشده این یک حقیقت بارزی است که در جبهه حقایق با چهره روشن و واقعیت نمایان است. آری، سایه های روح پرور غدیر برای خواننده این کتاب فرح بخش و دلنشین است. شما در نظر خود این معنی را مجسم و تصور کنید : یک مسافر که در دشتی پهناور و بی انتها سرگردان گشته باشد و اشعه سوزان آفتاب و گردبادهای شدید و سهمناک او را بتنک آورده باشد. در آنهنگامی که از رنج بسیار سستی و ناتوانی بر او مستولی شده بناگاه منظره مصفائی توجه او را جلب کند و پس از گامی چند خود را در یک باغ خرم و زیبا و در زیر سایه درختان سر سبز و طرب انگیز به بیند. چقدر لذت بخش است ؟ و از یک چنین آسایش و آرامش غیر منتظر تا چه حد شاداب و خوشحال میشود ؟ این داستان خواب و خیال نیست، این حقیقت دارد. براستی. هنگامی که بر این دریاچه با صفا و فروزان میگذرم، زمانیکه منظره روشن و حساس " الغدیر " که برانگیزنده افکار و متضمن مطالب دلپسند و سخنان شیوا است در برابرم نمایان میشود، و گوهرهای گرانبهائی را که در اعماق آن میدرخشد در دسترش خود می بینم. اذعان میکنم که ادامه تفکر در آنحقایق و دست یافتن بر آن ذخایر و دقایق چشم و دل را فروغ می بخشد و اعضاء و جوارح را نیرو می دهد و هر بیننده را بی اختیار دچار اعجاب و شگفتی میکند، مانند سیاح و جهان گردی که باثار و ابنیه هائی برخورد نماید که گذشت زمان و مرور قرن ها و روزگاران در آن تاثیر نکرده و قوائم و بنیان آن استوار و پابرجا مانده

[صفحه 4]

با مطالعه نخستین قسمت از " الغدیر " باید اذعان کرد که جهد و کوشش فراوانی در گرد آوردن آن بکار رفته و ضمن بررسی صفحات حساس آن که معادل تعداد روزهای سال است مشاهده میشود که عالیترین مرتبه کمال و آراستگی را احراز نموده. آری دانشمند بزرگوار و استاد زبردست(عبد الحسین امینی) در آغاز امر ضمن تدوین اولین محصول افکار خود حق داستان غدیر را در حدود وسع و توانائی ادا نموده و نسبت براویان حدیث غدیر از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و تابعین و طبقات علماء تا این زمان بطور کافی و مستوفی سخن رانده و باین مقدار از استدلال بحدیث

- غدیر خم و تحقیق در سند و روایت آن و دلالت آنها بر استوار بودن مقام شامخ ولایت برای پیشوای گرامی علی علیه السلام اعم از آنچه که از نص حدیث بدست آید و یا آیات قرآن کریم که ضمن حدیث از لسان رسول اکرم صلی الله علیه و آله در برابر اصحاب بیان و اعلان شده حق سخن را ادا نموده. ولی : استاد بزرگوار. پس از ورود در وادی استدلال و تحقیق روایات و سند آنها. توسن همت والای خود را در این میدان پیش رانده و نسبت به بررسی اقوال و مذاهب مختلف و کاوش در حقایق امر پای اندیشه را از سر حد معمول دیگر نویسندگان فراتر نهاده و با نیروی شگرف خود بر همگان سبقت گرفته. بلی : رادمرد ارجمند (امینی) در بررسی این امر خطیر در دشوارترین راهها قدم نهاده و تمام زوایای مسائل مربوط بانرا با نیروی آهنین و بینش نافذ و عجیب خود از زیر نظر گذرانده و هر چه در این راه پیشروی نموده وسعت دامنه مسیرش بیشتر نمایان گشته و چهره معانی و دقایق حقایق منظره های زیباتری را باو نشان داده، مانند چهره ماه که هر قدر بیشتر بدان بنگریم زیبائی بیشتری در نظر جلوه گر میشود.

اینست که می بینیم. اجزاء این کتاب " الغدیر " تاکنون به نه جزء رسیده و هزاران صفحه شامل حقایق روشن و مطالب جالب در برابر چشم جلوه گر گشته و پیوسته این رشته از بحث تحت ممارست مولف بزرگوار و نیروی شکیبائی و پشت کار و عزم خستگی ناپذیرش ادامه خواهد داشت تا آنجا که هدف عالی نویسنده عالیمقام که جز خشنودی حق و حقیقت و دانش و وجدان چیز دیگری نیست بدست آید. و اندیشه سالم و علم و منطق صحیح از آن بهره مند و بدان کامیاب گردد. دانشمند بزرگوار ما (امینی) از جام محبت پیشوائی چون علی علیه السلام و پیروان او سیراب و سر خوش گشته و این عشق جاودانی او را بر آن داشته که برای بدست آوردن وسیله قرب به پیشگاه خاندان بزرگ علوی از بذل عزیزترین نیروهای روحی و جسمی خود دریغ ننموده و از فروغ دانش و بینش خود حداکثر استفاده را بنماید تا بتواند با این فداکاری بی نظیر بندای مذهب و کیش خود پاسخ داده و وظیفه نهائی خود را بانجام برساند. آری، آئین دوستی و شیفتگی چنین است. و این چنین دوستی و فداکاری در خور ملامت نیست. زیرا. باید با صراحت اذعان نموده که این دانشمند بزرگوار و متتبع در عین محبت سرشار و شیفتگی که سراسر وجود او را فرا گرفته. از عصبیت و هوای نفسانی بدور است. او دانشمندی است که نتیجه دانش اندوزی خود را در راه محبت بی منتهائی که بعلی علیه السلام و پیروان او دارد بکار

بسته و در عین حال عواطف نفسانی خود را تحت نظام علم و درستی و آراستگی بحث های مستدل و حساس و متین خود از یاوه و سرکشی باز داشته و این چنین پایداری در وادی محبت است که در خور ملامت نیست. آنکس در خور ملامت است که علاقه و محبت بشخص یا چیزی او را از مسیر حق و راستی منحرف سازد و اسیر دلخواه و عصبیت باطل گردد، و استاد بزرگوار ما (امینی) از این صفت منزه و مبرا است زیرا : تمام کوشش او در راه کشف حقیقت و برافکندن نقاب از چهره مقصود است. ما. در نخستین جزء " الغدیر " مشاهده میکنیم که مولف بزرگوار. راویان این حدیث را از طبقه صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله بترتیب حروف تهجی نام برده که تعداد آنها به یکصد و ده تن بالغ گردیده و همه از بزرگان صحابه پیغمبرند. این گروه از راویان را از ابی هریره آغاز نموده و به ابی مرازم. یعلی بن مره ابن وهب ثقفی پایان داده است.

[صفحه 6]

مولف بزرگوار در این رشته از مطلب تنها بذکر نام راویان اکتفا نکرده. بلکه کتب و مدارکی را نیز که راویان مذکور حدیث غدیر را ذکر نموده اند. آنهم با تعیین خصوصیات هر یک از کتب مذکوره و تصریح بذکر شماره صفحات آن بیان داشته و باین کیفیت " الغدیر " در نظر خواننده آن بمانند دریائی بی کران نمایان میشود که کتب معتبره در آن چون سیل خروشان جلوه گر است : مانند : اسد الغابه - الاصابه - تهذیب التهذیب - تاریخ خطیب بغدادی - تهذیب الکمال - تاریخ الخلفاء سیوطی - البدایه و النهایه ابن کثیر - نخب المناقب - مسند احمد بن حنبل - سنن ابن ماجه - و ده ها کتب حدیث و تفسیر و تاریخ که بموجب آنها صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله داستان غدیر را روایت نموده اند. مولف بزرگوار و ارجمند. بعد از ذکر صحابه ذکر تابعین پرداخته سپس دیگر دانشمندان و ائمه حدیث و تاریخ و تفسیر را با رعایت ترتیب عصر و زمان هر یک و حتی با ذکر تاریخ وفات آنان در هر قرنی پس از قرنی نام برده و این گروه را از ابن دینار جمحی آغاز و براویان عصر حاضر پایان داده است. نکته جالب تر آنکه : داستان غدیر خم از این جهت که از فرط شهرت از جمله حقایق مسلمه و غیر قابل تردید شناخته شده محلی برای جدل باقی نگذارده و بحد اجماع امت اسلامی از اهل سنت و شیعه رسیده است تا آنجا که مطرح انظار صحابه و تابعین و مورد احتجاج و مبادله سوگند (مناشده) قرار گرفته است. دانشمند ارجمند. این موضوع را نیز از نظر دور نداشته و فصلی مستقل مبنی بر احتجاجات فیما بین صحابه و تابعین و استدلال و مناشده آنان تشکیل داده. و از شخصیت های بنام نخست بذکر احتجاجات فاطمه (سلام

الله علیها) دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و عبد الله بن جعفر پرداخته تا میرسد بعمر بن عبد العزیز و مامون خلیفه عباسی.

[صفحه 7]

و نیز با وصف اینکه این داستان از نظر ثبوت و استواری سند و صحت و تواتخر آن طوری است که نیازی باثبات و تایید آن نیست و مولف ارجمند نیز با اینکه خود را بی نیاز یافته از اینکه فصلی هم بطور مستقل شامل بیان صحت اسناد این حدیث تشکیل دهد. چه این امر چون روشنی روز آشکار و مشهور است و اگر برای اثبات روشنی روز نیازی باقامه دلیل باشد، دیگر هیچ امری بر مدار ثبوت و وضح باقی نمی ماند. مع الوصف بنا بروش علمی و بمنظور رعایت سنن و آداب تالیف و استقامت در مقصود از صفحه 266 و ما بعد آن سخنان راویان و حافظان سند حدیث را برای مزید کمال ذکر نموده. از جمله گفتار ترمذی را از صحیح او نقل نموده که مینگارد : همانا این حدیث نیکو و صحیح است. و حافظ ابن عبد البر قرطبی بعد از ذکر حدیث مربوط به اجراء مراسم اخوت (بین افراد مسلمین) و دو حدیث دیگر مربوط باعطاء پرچم و مربوط بغدیرخم. تصریح نموده که : اینها همه آثار ثابت و مسلم است. و بهمین منوال در این فصل از کتاب خود سخنان حفاظ و راویان را دایر بصحت سند غدیر ذکر نموده است.

[صفحه 8]

شگفت آنکه با این کیفیت که داستان غدیر بر حد تواتر و اجماع رسیده بر خلاف چنین اجماعی نسبت بان بعضی از اشخاص نظرات و سخنانی ایراد نموده اند : در این مورد صاحب کتاب " الغدیر " قیافه دوست خشمگین را در برابر مخالف بخود گرفته و این قبیل مخالفین را مورد محاکمه قرار داده و در یک فصل مستقل حساسی از کتاب خود ابن حزم اندلسی را که تردید و انکار نسبت باین امر محقق را فتح باب کرده محاکمه و دادرسی مینماید. اگر کتاب " الغدیر " بر مبنای استدلال برای صحت این داستان تدوین شده بود آنچه استاد دانشمند " امینی " در این باره از ذکر راویان در طول زمان تاریخ بیان داشته و آن بذل و جهد و سعی بلیغی را که در اثبات معنی حقیقی ولایت بکار برده کافی و رسا و جامع بود. ولی این مولف دانشمند با مهارت بی نظیر و تسلط کامل خود خواسته از این وادی غدیر، دریای بیکرانی تشکیل دهد که امواج خروشان و بر هم انباشته آن بهر جانب دست یافته و از آنمیان محوری بوجود آید که سخنان صریح و

تصریحات ملیح پیغمبر عظیم الشان صلی الله علیه و آله را که درباره پیشوای گرامی چون علی علیه السلام صادر شده از هر سو نمایان گردد : و برای تامین این منظور. نام ادبا و شعرا را بمیان آورده که در قصائد و منظومه های خود از داستان غدیر یاد کرده اند و با شمیم روح پرور و مشک فام نام علی علیه السلام و سخنان رسول اکرم صلی الله علیه و آله آثار و اشعار خود را آرایش داده اند. اینست که می بینیم : مولف آزموده و زبر دست " الغدیر " با اولین کاروان از شعرا که از آغاز این داستان یعنی عهد پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله این فخر و شرف را احراز نموده اند همگام شده و بترتیب قرون متوالیه این رشته از تاریخ تابناک اسلامی را در قصاید و اشعار ادبای هر قرن جستجو و غدیریه های هر قرن را نقل و درج نموده

[صفحه 9]

در این مبحث زیبا و شیوای ادبی نیز باین مقدار اکتفاء ننموده و بلکه ضمن درج و ثبت اشعار مزبور شرح احوال و هویت سرایندگان هر قرن را هم بمعرض استفاده علاقمندان بادب و تاریخ و جویندگان حقایق گذارده و نوابغ شعر و ادب را نیز بدین وسیله شناسانده است. مضافا بر آنچه ذکر شد. بذکر مصادر و معرفی دیوانهائی که قبلا شرح حال شعرا را ثبت و ضبط نموده اند پرداخته و این نحو از تذکره خاصه در عصر حاضر بی نظیر است من در اینجا نسبت بابتکار (الغدیر) در تدوین شرح حال شعرا بترتیبی که ذکر شد گزاف گوئی و مبالغه ننموده ام، بلکه عین حقیقت را بیان کرده ام. ملاحظه نمائید : مثلا شرح حال و بیان هویت - کمیت - از شعرای غدیر در قرن دوم اسلامی در جلد دوم " الغدیر " بالغ بر سی صفحه از این کتاب را اشغال نموده که میتوان آنرا یک مجموعه ادبی مستقل بنام (کمیت) بحساب آورد. همچنین در مورد سید حمیری شاعر شهیر دیگر شصت صفحه از همان مجلد مشتمل شرح حال او است و ضمن آن خصوصیات این شاعر بطوری مورد بررسی قرار گرفته که او را در قرن مزبور در میان اقرانش ممتاز نشان میدهد، و نیز شرح حال ابن رومی در جلد سوم ضمن بیست و شش صفحه درج گردیده، بقیه شعرا و ادبا در هر قرن نیز بدین منوال قیاس شود.

[صفحه 10]

این بسط کلام در شرح احوال شعرا شگفتی ندارد بلکه منتهای شگفتی در نیروی شگرفت و طاقت فرسای این مولف بزرگوار است که در مطالعه

دوران زندگی و خصوصیات هر یک از این شعرا بکار برده چه آنکه تنها در مورد ابن رومی و تنظیم شرح حال و زندگی او، این دانشمند بی نظیر، بدهها کتب قدیم و جدید مراجعه و حتی نوادر مطالب و تطورات گوناگون هر یک را از مصادری استخراج نموده که بسیاری از ارباب دانش و اهل تتبع بر آن مصادر وقوف نداشته اند : بالاخره باید اذعان نمود که حتی یک کتاب از کتبی که شامل ذکر نام و نشان ابن رومی و متضمن بیان حالات او از زشت و زیبا و نیک و بد بوده از نظر نافذ و دست تتبع توانای او دور و مستور نمانده حتی مقاله استاد عباس محمود عقاد مندرج در مجله " الهدی " منطبعه در عراقی که متضمن قسمتی مربوط بشاعر نامبرده بوده مورد بررسی مولف بزرگوار (الغدیر) واقع شده و ما با توجه باین مقدار از تتبع و احاطه مولف " الغدیر " است که بطور محقق و با ایمان کامل باید اقرار و اذعان کنیم که این پایه و مرتبه از تسلط و احاطه برای کسی میسر نیست. جز آنکه نیروی خاصی با موهبت مخصوص از طرف خداوند باو اعطا شده باشد که تا این اندازه برموز و دقایق هر امر واقف و مطلع گردد. بسی عبرت انگیز است مثلا در مورد ابی تمام شاعر که در جلد دوم " الغدیر " شرح حال او درج گردیده. نام بیست و هفت تن از افراد مشهور که بر دیوان حماسه او شرح نوشته اند ذکر شده که از ابو عبد الله محمد بن قاسم شروع و بمرحوم شیخ سید بن علی مرصفی که از رجال علم و ادب زمان ما بوده منتهی میشود. و در مورد ذکر مولفین اخبار مربوط بابی تمام مذکور دهها از مولفین را نام می برد که از ابوالفضل احمد بن ابی طاهر (در قرن سوم هجری میزیسته) شروع و بدکتر عمر فروخ که از نویسندگان زمان ما است منتهی میگردد.

[صفحه 11]

تا اینجا که درباره " الغدیر " بیان گردید نتیجه یک بررسی اجمالی است که با شتاب و در عین گرفتاری بمشاغل و حوادث زمان توانسته ام بدان دست یابم و امعان نظر بیشتر و دقت در تمام محتویات آن و اظهار نظر درباره آن برایم مقدور نبوده و استاد بزرگوار، عبد الحسین امینی سزاوار است که دوست سنی مصری خود را در قبال این قصور و عجز مورد عفو و اغماض قرار دهند و بر ناراسائی او خورده گیری ننمایند و از خدای متعال مسئلت مینمایم که از این چشمه زلال " الغدیر " یک صفای معنوی بین اهل سنت و شیعه در طریق برادری اسلامی پدید آورد تا با وحدت و یگانگی بتوانند یک امت متحد و یک بنای استوار و زوال ناپذیر برای زندگی توام با آزادی و شرف تشکیل دهند و روز افزون عزت اسلامیان و ارجمندی مقام آنان در جهان تامین گردد و خدای متعال آن دانشمند

بزرگوار را در این راه مقدس توفیق عنایت فرماید
محمد عبد الغنی حسن

[صفحه 12]

خلاصه ای از سخنان مولف الغدير

بسم الله الرحمن الرحيم
بر سخندانان و ارباب دانش پوشيده نيست كه گرد آوردن و فراهم ساختن اين كتاب نتيجه سالهاى متمادى صرف عمر و رنج بسيارى است كه متحمل شده ام تا اين مجموعه را بنام خدمت بدانش و ادب و بمنظور برافراشتن پرچم فرهنگ قرآن كريم. فرهنگ دين پاک و منزه خدائى در دسترس اهل بصيرت قرار دادم. آنان كه در اين بحث شگرف با دقت مطالعه نمايند خواهند دانست كه چه سختى ها ديده ام تا بانجام اين خدمت توفيق يافته ام ؟ اطمينان دارم كه مطالعه اين كتاب حس قدردانى هر دانشمند و ذيعلاقه را تحريک نموده و بپاس كوشش و مجاهدت فراوانى كه در اين راه بكار رفته مرا در انتشار آن يارى خواهند نمود و با همين اطمينان و اميد، هم اكنون امتنان و سپاسگذارى لازم را به ارباب دانش و تميز و هواداران حق و فضيلت كه با دليرى و شهامت مرا در راه اجراء اين برنامه مقدس پشتيبانى نموده و خواهند نمود تقديم داشته توفيق و پايدارى و ثبات قدم را براى آنها از خداى توانا مسئلت مينمايم.
امينى - نجفى

[صفحه 13]

فرمان رسا و آشکار

بسم الله الرحمن الرحیم
از زبان پیامبر بزرگوار - صلی الله علیه و آله عنوان صحیفه المومن حب علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.
سر آغاز طومار و برنامه هر فرد با ایمان، دوستی علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. هر کس خوشنود و شادمان باشد باینکه زندگانی و مرگ او هم آهنگ و همانند زندگی و مرگ من باشد و جایگاه او در بهشت آراسته جاودانی باشد که نهال آن را پروردگار من بدست قدرت خود نشانده. باید پیروی کند و دوست بدارد علی علیه السلام را پس از من و پیروی کند و دوست بدارد پیرو و دوست او را، و به پیشوایان بعد از من اقتدا نماید چه آنان عترت منند و از سرشت من آفریده شده اند و از سرچشمه درک و دانش نصیب کافی گرفته اند، وای بر آن گروه که فضیلت و برتری آنها را دروغ پنداشته و رشته پیوسته مرا با آنها بگسلند خدای.. شفاعت مرا بانان نرساند.

ارمغان

برای اهداء این کتاب خود کسی را سزاوارتر از صاحب اصلی آن نیافتم. پرچمدار ولایت. عظمی امیرالمومنین صلوات الله علیه. ای صاحب ولایت. ای آقای امت. ای پدر امامان و پیشوایان (یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعه مزجاه فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین). این کتاب خود را بعنوان یک سرمایه ناچیز و نموداری از دوستی بی شائبه خود به پیشگاه مقدس تو اهداء میکنم با پذیرش آن بر من بزرگواری فرما و مشمول عنایت و احسان بی کران خود قرار ده و بپاس این خدمت بمن نیکی فرما همانا خدای نیکوکاران را دوست میدارد.
عبد الحسین احمد امینی

[صفحه 15]

مقدمه

حمد و ستایش مخصوص خداوند است که مالک حقیقی و سزاوار آنست، و درود بر پیغمبر او و پیشوایان از اولاد او، و سرپرستان امت. هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق داستان بزرگ و مهم (واقعه غدیرخم) داستان دعوت خدائی است. داستان ولایت کبری است. داستان آراستن و کامل ساختن دین. و تمام نمودن نعمت. و خشنودی پروردگار است. بر طبق آیاتی که کتاب صریح خداوند بدان نازل گشته و اخبار متواتره رسیده از پیغمبر صلی الله علیه و آله تصریح بدان نموده و رشته مدارک و اسناد آن مانند حلقه های بهم پیوسته یک زنجیر، از دوران صحابه (یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله) و تابعین تا این زمان امتداد یافته. این کتاب متضمن مطالبی است که در پیرامون حدیث غدیر رسیده، از حقایق روشن و آشکار مربوط به متن حدیث مزبور و سند آن. در این کتاب آنچه با درستی و صراحت و در آشکارترین مظاهر دایر باین امر مهم ثبت و ضبط گشته از میان انبوهی از مطالب درهم آمیخته و آهنگهای ناموزون و بهم ریخته استخراج شده تا حقیقت حال بر خواننده آن آشکار و جلوه گر شود. سپس. نام شعرائی را که داستان غدیرخم را بنظم درآورده اند با شرح حال آنها و قصاید و اشعارشانرا از قرن (صده) اول تا قرن حاضر بترتیب گذشت زمان در این کتاب آورده ایم. و مقصود مهم ما از این کار اینست که شهرت و تواتر این موضوع را بدینوسیله ثابت نمائیم تا دانسته شود که داستان غدیر خم بطوری شهرت داشته که در هر قرن و زمان زبان زد ادبا و شعرای بنام بوده و خصوصیات این امر را نظما و نظرا بیان داشته اند : این کتاب با خصوصیاتی که بیان شد مجموعا در شانزده مجلد تدوین گردیده و بنام خدمت بدین و اعلاء کلمه حق و تجدید بهترین و مهمترین خاطره تاریخ اسلام و بوجود آوردن یک زندگی نوین و با فروغ برای ملل مسلمان و همچنین بمنطور ابراز خلوص و ارادت بساحت مقدس صاحب ولایت مطلقه در اختیار ارباب دانش و بینش گذارده میشود و از خداوند سبحان استمداد و استعانت میجویم که مرا در انجام این وظیفه مهم و هدف مقدس یاری فرماید و این آرزوی مرا به تحقق رساند. و آغاز و سرانجام این خدمت حمد و ستایش حق راست.
(امینی)

تمام اقوام و ملل جهان از هر طبقه بتاریخ محتاجند. و این انگیزه در تمام طبقات و در هر قوم و ملت بدون کم و کاست وجود دارد، و هیچ فرقه ای از فرق مسلمین نیازش بتاریخ کمتر از دیگری نمیباشد، منتهی هر صنفی مقصود خود را از تاریخ میجوید و هر گروهی هدف مخصوص بخود را تعقیب مینماید. مورخ - بطور کلی، منظورش احاطه بر حوادث روزگار و آگاهی از احوال امم و اقوام پیشین و ثبت و ضبط آنهاست. جغرافیادان، منظورش در تاریخ تشخیص قسمتهای سیاسی است که پیروزی ها و مغلوبیت های ملل را در جهات گوناگون میجوید، که کدام ملت بر حدود چه ممالکی دست یافته و در آن استقرار گرفته و کدام ملت در اثر مغلوبیت از مرزهای خود رانده شده اند. خطیب و سخنور - تاریخ را بررسی میکند تا بر موارد عبرت و پند واقف شود و سرنوشت اقوام و ملل و ملوک - آنها که منقرض و نابود شدند و آنگروه دیگر که جایگزین آنها گشتند بر او روشن گردد و آن ملت هائی را که در کشاکش بدیها و ارتکاب ناروائیها دوچار نکبت و ادبار شدند و بالعکس اقوامی که در اثر نیکی و التزام بامور پسندیده برستگاری و نیک بختی رسیدند بشناسد. مرد دینی - میخواهد بوسیله بررسی تاریخ موارد پایه گذاری دین را پیدا کند و مراتب ارتقا و شئونی را که بر آن اساس و پایه نهاده شده احراز نماید و اصول و شئون مزبور را از آنچه در پیرامون آن بر مبنای هوی و هوس و از روی مطامع مادی بصورت دین جلوه گر شده جدا و متمایز نماید. اخلاقی - مقصودش از بررسی تاریخ اینست که ملکات پسندیده و عکس العمل آنها را در آنگروهی که خود را بدانها آراسته و در نتیجه بفوز و رستگاری رسیده اند

[صفحه 18]

و همچنین اخلاق رذیله و ملکات پلید و آثار شوم آن را در آنگروهی که بدان آلوده گشته و دوچار بدبختی و محرومیت گردیده اند بدست آورد، تا بدینوسیله راه بکار بردن تجربیات حاصله را بمردم زمان خود نشان دهد و در نتیجه افراد جامعه را از سقوط در پرتگاه فساد اخلاق و پیکر اجتماع را از پراکندگی و پریشانی ایمن و مصون بدارد. سیاسی - (یعنی آنها که مسئول تامین مصالح ملتی هستند) میخواهد از کاوش تاریخ به راز تقدم و تعالی ملل گذشته مطلع گردد و نیز دریابد که چگونه تمایلات شهوی هواداران و شیفتگان خود را به پستی و هلاکت کشانیده تا بحدی که نامشان را از صفحه روزگار محو نموده تا با وقوف به سرانجام آنان و

سختی ها و تنگی ها و مشکلات جبران ناپذیری که گریبانگیر آنان گردیده، با بصیرت کامل برنامه سودمندی برای ملت خود تنظیم و بدانوسیله تقدم و ترقی و سعادت آنان را پیش بینی و تامین نماید. ادیب - میخواهد از لابلای تاریخ احوال امم گذشته نکته های دقیق و رقیق ادبی و آنچه را که برای آرایش الفاظ و عظمت معانی بکار میرفته تشخیص و رموز زیبائی اسلوب کلام و تقریب مقصود در شعر و نثر از فنون اشارات و موارد استعارات را بدست آورده و در مورد خود بکار برد. و با تماس و شمولی که تاریخ در علم رجال و طبقات آنان دارد ناچار باید بگوئیم که : فقهای عظام نیز بتاریخ نیازمندند چه آنکه برای تصحیح اسناد و روایت و استوار نمودن مبانی فتوی ناگزیدند بانقسمت از تاریخ که مربوط بعلم رجال است مراجعه نمایند. محدثین - نیز از این نیازمندی بر کنار نبرده و بمنظور تحصیل وثوق و اعتماد بروایات (که ارتباط مستقیم با فن شریف آنان دارد) بایستی بقسمت مربوط باین امر توجه و امعان نظر نمایند، بعلاوه در فن حدیث اصولا موضوعاتی هست که با

[صفحه 19]

تاریخ آمیخته است از قبیل داستان پیغمبران و تحلیل تعالیم آنان، که محدث ناگزیر است در این زمینه غور کامل نماید و آنچه را که در این قسمت بدست آورده با آنچه که در صفحات تاریخ مورد دقت قرار گرفته مورد مقایسه و بررسی او واقع گردد و موارد تطبیق آنها را در احراز حقیقت بدست آورد. مفسرین - نیز از تاریخ بی نیاز نبوده و در مورد هر یک از آیات کریمه که مشعر بر وقایع گذشتگان و احوال پیشینیان است که باقتضای پاره ای از حکم و یا اشتمال آن به پند و موعظه بیان گشته و همچنین آیات دیگری که در شئون خاصه نازل گردیده باید بانچه در زمینه وقایع و قصص و شئون مذکوره در تاریخ بتفصیل بیان شد مراجعه و بررسی کامل نماید. بالاخره اهل بحث و تحقیق در هر رشته از علوم و فنون که وارد شوند ارتباط و تماس آنرا با تاریخ درک نموده و معترف خواهند بود که بدون غور در تاریخ بمقصود خود نخواهند رسید، و بنا بر آنچه ذکر شد، تاریخ گمشده هر دانشمند است. مطلوب هر هنرمند است. سرمایه اهل تتبع و تحقیق است. مورد علاقه هر متدین است. مقصد هر سیاستمدار است. هدف هر ادیب است. و بالجمله تاریخ مورد احتیاج تمام مجتمع بشری است. اکنون - باید دانست که تاریخ با این ارتباط و پیوستگی که با تمام مقاصد و اغراض کلیه طبقات خلق دارد، آن تاریخی است که صحیح و مبتنی بر حقایق و واقعیات باشد. آن تاریخی که جز ثبت حقایق و امور واقعی مقصد و غرض دیگر در تدوین آن دخالت نداشته باشد. بازیچه

اغراض گوناگون قرار نگرفته و تمایلات دسته مخصوص و مقاصد مغرضانه و خودخواهانه گروه خاصلی در تدوین آن راه نیافته باشد. بر مبنای جلب نظر پیشوایان و فرمانروایان وقت و تامین رضایت خاطر امرا یا تقویت مرام و اندیشه خاص و یا بمنظور بالا بردن مقام اشخاص و بزرگ نمودن آنها و یا فرود آوردن اشخاص دیگر و پست و بی ارج ساختن آنان و برای رسیدن بمقاصدی که بر حسب اختلاف موارد اغراض و مقاصد مختلفی پیدا میشود فراهم نشده باشد. و یا برای

[صفحه 20]

اینکه افراد مکار و فریب شعار بعناصر صالح و درستکار مشتبه شوند تدوین نشده باشد مانند بسیاری از مولفات بنام تاریخ که متاسفانه آلوده باین قبیل امور گشته و اغراض خاصی در تدوین آنها دخالت یافته و مولفین این گونه تاریخهای مشوب و آلوده پنداشته اند که گردآوری یکمشت مطالب واهی و بی اساس حکایت از توسعه دامنه علم و دانش آنان مینماید و این معنی بر شهرتشان خواهد افزود این کوته نظران فرومایه نفهمیده اند، که ارزش و منزلت مردان در فهم و درایت است نه در یاوه سرائی و بسیاری روایت اینگونه افراد در اثر همین غفلت و پندار نادرست لغزشهای بیشماری را از پیشینیان خود دریافت و داخل تاریخ نموده اند و متوجه نشده اند که راویان اینگونه اوهام و مطالب بی مایه و بی اساس خود مزدوران و مدافعین گروهی، و دشمنان و معاندین نسبت بگروه دیگر بوده اند و یا داستانسرایان بی معرفتی بوده اند که از پر گوئی و یاوه سرائی باکی نداشته و بمنظور کسب مزید شهرت و یا تسکین ولع و حرصی که بمقتضای امیال پست در آنها بوده دست بچنین جنایاتی زده اند آنها چنین کردن و ساده لوحانی چند در اعصار بعدی آن مطالب واهی را از آنان گرفته و بعنوان حقایق مسلمه در کتب و مولفات خود نقل نمودند ؟ آنگاه افرادی

[صفحه 21]

کنجکاو و باریک بین بر چگونگی آن آثار و منقولات واقف و چون آنها را خرافی و موهوم یافتند بطرد و رد آن پرداخته و بی باکانه زبان و قلم بطعن بر تاریخ گشودند آن ساده لوحان ندانستند که این آثار بی اساس، و کورکورانه دست بدست گشته و آلت اجراء مطامع اشخاصی بوده، و این افراد دقیق و متتبع نیز توجه نکرده اند که آنچه در خور طعن و طرد است، همان پر گوئی ها و بدکرداریهای نویسندگان بی شخصیت است و اصل فن

تاریخ در خور طعن و سرزنش نبوده - و اگر بخواهیم شواهد این دسته از ترهات و یاوه سرائی ها را که تاریخ بان ممزوج گشته بیان کنیم سخن بطول میانجامد و با وضع این کتاب سازش ندارد. بلی : اینطور. حقایق و واقعیات در بین دو روش نامطلوب افراط و تفریط پنهان گشته و فدای امیال و شهوات گردید پس بر اهل بحث و تحقیق است، که دنر غور و بررسی در این وادی از آهنگهای ناموزون فرق مختلفه و هو و جنجال بر کنار مانده و بدون تمایل بگروه خاص و دور از عوامل حب و بغض، فقط اصول مسلمه را مقیاس تشخیص قرار دهند و آنچه با مقیاس مزبور تطبیق نکرد بی دریغ آنرا طرد و آنچه مورد اعتماد قرار گرفت بپذیرند بتفصیلی که در اینجا گنجایش شرح آن نیست.

اهمیت غدیر در تاریخ

در نظر هیچ خردمندی تردید پذیر نیست که شرف و برتری هر چیزی بسته بفایده و نتیجه آن چیز است. بنابراین قاعده : در میان موضوع های تاریخی نخستین امری که میتواند متضمن مهمترین فواید و نتایج باشد موضوعی است که دین الهی بر آن پایه گذاری شده و کیش و آئینی بر اساس آن استوار گشته و قوائم و استوانه های مذهبی بر آن نصب و اتی از آن بوجود آمده باشد و دولتهائی بر آن مبنی و اساس متشکل وصیت شهرت آن مداوم و ذکر آن جاودانی گردیده باشد.

[صفحه 22]

بهمین جهت است که پیشوایان تاریخ در ثبت مبادی و تعالیم ادیان فداکاری نموده و وقایع تابعه و شئون مربوطه بان از قبیل - کیفیت پیدایش و نحوه دعوت و مبارزات و حکومات و سایر تشکیلات مترتبه به آنرا که روزگاران دراز و قرنهای متمادی بر آن گذشته همه را ثبت و قید نموده اند.
سنه الله فی الذین خلوا و لن تجد لسنه الله تبدیلا.
بدیهی است که، در چنین موارد چنانچه مورخ نسبت بامری از امور مربوطه باین موضوع مسامحه و یا در ثبت و ضبط آن اهمال نماید در رشته تاریخی و طومار تالیفش فاصله و شکافی تولید شود که هیچ امری آنرا پر نمیکند، و تاریخی که آغاز و مبدء آن در اثر چنین غفلت و اهمالی مبهم و نامعلوم گردد چه بسا موجب آن شود که خواننده چنین تاریخی نسبت بسرانجام و پایان آن نیز دوچار سرگردانی و جهل گردد واقعه تاریخی " غدیرخم " از جمله همین قضایای مهمه و خود خطیرترین موضوع تاریخی در جهان اسلام است. زیرا. این واقعه مهم با بسیاری از براهین قاطعه (مرتبط بان) مبنی و اساس مذهب آنهائی است که از آثار خاندان پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله پیروی مینمایند که شامل ملیونها. از نفوس مسلمانان است، در این گروه عظیم مظاهر دانش و بزرگی نمایان و از میان آنها دانشمندان بنام حکما. فلاسفه. مردان بزرگ. نوابغ در علوم و فنون متنوعه. سلاطین. سیاستمداران. فرماندهان. ادبا. فضلا. برخاسته اند.. : و کتب و مولفات گرانبها در هر فن از آنان در جهان منتشر گشته بنابراین اگر مورخ. خود از این گروه باشد، بر او فرض و واجب است که اخبار و مطالب مهمه مربوط به بدو دعوت نبوی صلی الله علیه و آله را بوسیله ثبت و ضبط در تاریخ خود بطور تفصیل در دسترس استفاده هم کیشان خود قرار دهد. و اگر مورخ از غیر این گروه (یعنی غیر از گروه

پیروان آثار خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد. باز همین ضمن بررسی در تاریخ جمعیت بزرگی مانند این گروه ناچار است که نسبت

[صفحه 23]

بچنین واقعه مهمی (اگرچه با سادگی و بساطت هم شده) ذکری بنماید و یا چنانچه تحت تاثیر عواطف قومی و مسخر هیجانات فتنه جویانه طایفه خود شده ذکر این قضیه تاریخی را با اموری که در پیرامون این قضیه از لحاظ انتقاد در دلالت آن مورد نظر او است توام نماید.
(اینکه گفتیم : انتقاد در دلالت... این تنها جهتی است که ممکن است دستاویز ایجاد اختلاف قرار گیرد) زیرا برای مورخین از این قبیل مقدور و میسر نخواهد بود که بر سند و مدارک این قضیه طعنی وارد کنند و یا آنرا ضعیف بشمارند ؟ زیرا با آن جهد و مشقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در کیفیت (زمانی و مکانی) ابلاغ این امر در روز غدیر خم بر خود هموار فرمود وقوع این قضیه طوری است که حتی دو نفر هم در آن اختلاف ندارند. هر چند بعلل اغراض و شائبه هائی که بر افراد آگاه و بینا پوشیده نیست در مدلول و مفاد آن تشکیل اختلاف داده اند... اینک، بذکر و خصوصیات مورخینی که واقعه غدیرخم را در آثار و کتب تاریخی خود ثبت نموده اند مبادرت میشود :
نام مورخ، تاریخ فوت او، نام کتاب او
1 - بلاذری، 279هجری، انساب الاشراف
2 - ابن قتیبه، 276 هجری، " المعارف " و الامامه و السیاسه "
3 - طبری، 310 هجری، کتابی در خصوص این موضوع نوشته
4 - ابن زولاق لیثی مصری، 278 هجری، در تالیف خود
5 - خطیب بغدادی، 463 هجری، در تاریخ خود
6 - ابن عبد البر، 464 هجری، الاستیعاب
7 - شهرستانی، 548 هجری، الملل و النحل
8 - ابن عساکر، 571 هجری، تاریخ شام
9 - یاقوت حموی، 626 هجری، جلد 18 معجم الادباء صفحه 84 چاپ اخیر
10 - ابن اثیر، 630 هجری، اسد الغابه

[صفحه 24]

11- ابن ابی الحدید، 656 هجری، شرح نهج البلاغه
12 - ابن خلکان، 582 هجری، وفیات الاعیان
13 - یافعی، 768 هجری، مرآت الجنان

14 - ابن الشیخ البلوی، حدود 605، در " الف باء "
15 - ابن کثیر شامی، 774 هجری، البدایه و النهایه
16 - ابن خلدون، 808 هجری، در مقدمه تاریخ خود
17 - شمس الدین ذهبی، 748 هجری، تذکره الحفاظ
18 - نویری، حدود 833 هجری، نهایه الارب فی فنون الادب
19 - ابن حجر عسقلانی، 852 هجری، " الاصابه " و " تهذیب التهذیب "
20 - ابن صباغ مالکی، 855 هجری، الفصول المهمه
21 - مقریزی، 845 هجری، الخطط
22 - جلال الدین سیوطی، 911 هجری، در کتب متعدده
23 - قرمانی دمشقی، 1019 هجری، اخبار الدول
24 - نور الدین حلبی، 1044 هجری، السیره الحلبیه
و غیر اینها از مشاهیر فن تاریخ
این از نظر علم تاریخ و شان مورخ. و اما فن حدیث. در این فن نیز موضوع استدلال، بهمان وتیره که در علم تاریخ بیان شد بی کم و کاست وارد است. زیرا : محدث. نیز بهر جانب و هر دسته از حدیث با توسعه که در دامنه آن وجود دارد توجه نماید. روایات صحیحه و مسندی خواهد یافت که مشعر بر این مزیت و تقدم برای ولی دین (علی علیه السلام) میباشد بطوری که هر طبقه از طبقه قبل از خود این حدیث را دریافت نموده تا دور منتهی میشود بطبقه صحابه یعنی آنان که خود حضور داشته و و این خبر را از منبع وحی صلی الله علیه و آله شنیده اند : و در این اینکه طبقات متعدده روات فاصله طولانی تشکیل داده اند، همان نورانیت خیره کننده این واقعه باقی و احساس میشود :

[صفحه 25]

با چنین کیفیت اگر محدث از ذکر چنین حدیثی (که تا این حد از اهمیت و عظمت را واجد است) اهمال یا غفلت نماید از ایفاء حق امت اسلامی کاسته و مسلمین را از یک قسمت زیاد حقایق پاکیزه که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله از گنجینه وسیع مواهب و احسان خود بملت اسلام روا داشته و عنایت فرموده محروم و بی نصیب نموده، و از راه یافتن بشاهراه روشنی که پیغمبرشان راهنمائی فرموده است امت اسلامی را باز داشته است.
(اکنون نام جمله از محدثین بزرگ. آنها که واقعه)
(غدیر خم را حدیث نموده اند :)
1 - پیشوای مذهب شافعی - ابو عبد الله محمد بن ادریس شافعی (وفات 204) - طبق مذکور در " النهایه " ابن اثیر

2 - پیشوای مذهب حنبلی - احمد بن حنبل (متوفی 241) در (مسند) و (مناقب)
3 - ابن ماجه (متوفی 273) در (سنن)
4 - ترمذی (متوفی 279) در (صحیح) خود
5 - نسائی (متوفی 303) در (خصایص)
6 - ابویعلی موصلی (متوفی 307) در (مسند) خود
7 - بغوی (متوفی 317) در (مصابیح السنه)
8 - دولابی (متوفی 320) در (الکنی و الاسماء)
9 - طحاوی (متوفی 321) در (مشکل الاثار)
10 - حاکم (متوفی 405) در (مستدرک)
11 - ابن المغازلی شافعی (متوفی 483) در (مناقب)
12 - ابن منده اصفهانی (متوفی 512) در تالیف خود بطرق متعدده
13 - خطیب خوارزمی (متوفی 568) در (مناقب) و در (مقتل ابی عبد الله الحسین علیه السلام)
14 - گنجی (متوفی 658) در (کفایت الطالب)
15 - محب الدین طبری (متوفی 694) در (الریاض النضره) و (ذخایر العقبی)

16- حموینی (متوفی 722) در (فراید السمطین)
17 - ذهبی (متوفی 748) در (تلخیص)
18 - هیثمی (متوفی 807) در (مجمع الزواید)
19 - جزری (متوفی 830) در (اسنی المطالب)
20 - ابو العباس قسطلانی (متوفی 923) در (المواهب اللدنیه)
21 - متقی هندی (متوفی 975) در (کنز العمال)
22 - هروی قاری (متوفی 1014) در (المرقاه فی شرح المشکات)
23 - تاج الدین مناوی متوفی 1031) در (کنوز الحقایق فی حدیث خیر الخلایق) و (فیض القدیر)
24 - شیخانی قادری - در (الصراط السوی فی مناقب آل النبی صلی الله علیه و آله)
25 - باکثیر مکی (متوفی 1047) در (وسیله المال فی مناقب الال)
26 - ابو عبد الله زرقانی مالکی (متوفی 1122) در (شرح المواهب)
27 - ابن حمزه دمشقی حنفی در (البیان و التعریف)
- و غیر اینها از محدثین -
اینهم از لحاظ فن حدیث. و همین طور است حال و شان علماء تفسیر.

زیرا : آیاتی از قرآن کریم که در مورد این قضیه نازل شده در برابر دیدگان مفسر نمایان میشود و بر مفسر لازم و واجب است که آنچه از مصدر وحی درباره نزول آن آیات و تفسیر آن رسیده بیان کند، و روا نمیداند که کار او نارسا و کوشش او ناقص باشد. : اینک قسمتی از مفسرین بنام که در تفسیر خود بذکر این واقعه پرداخته اند :
1 - طبری (متوفای سال 310) در تفسیر خود

2- ثعلبی (متوفای سال 427 - یا - 437) در تفسیر خود
3 - واحدی (متوفای سال 468) در " اسباب النزول "
4 - ابو محمد بغوی (متوفای سال 516)
5 - قرطبی (متوفای سال 567) در تفسیر خود
6 - فخر رازی (متوفای سال 606) در تفسیر کبیر
7 - قاضی بیضاوی (متوفای سال 685) در تفسیرش
8 - ابن کثیر شامی (متوفای سال 774) در تفسیرش
9 - نیشابوری (متوفای در قرن هشتم) در تفسیرش
10 - جلال الدین سیوطی متوفای سال 911 در تفسیرش
11 - ابو السعود العمادی (متوفای سال 972)
12 - خطیب شرمینی (متوفای سال 977)
13 - قاضی شوکانی (متوفای سال 1173)
14 - آلوسی بغدادی (متوفای در سال 1270) در تفسیرش
- و غیر اینها از مفسرین :
و اما علماء علم کلام - در مورد اقامه دلیل و برهان در هر یک از مسائل کلام - وقتی که بموضوع امامت میرسند : برای غلبه بر مدعی و یا بمنظور نقل دلیل و برهان طرف خود ناگزیرند که متعرض واقعه غدیر خم شوند - هر چند که در عین این اقدام بزعم خود در چگونگی دلالت حدیث مزبور بمناقشه پردازند. اینک جمله از متکلمین بنام که در کتب خود بذکر واقعه غدیرخم پرداخته اند :
1 - قاضی ابوبکر باقلانی بصری (متوفی 403) در (التمهید)
2 - قاضی عبد الرحمن ایجی شافعی (متوفی 756) در (المواقف)
3 - سید شریف جرجانی (متوفی 816) در (شرح المواقف)
4 - بیضاوی (متوفی 685) در (طوالع الانوار)

5 - شمس الدين اصفهانی در (مطالع الانظار)
6 - تفتازانی (متوفی 792) در (شرح المقاصد)
7 - قوشچی - المولی علاء الدين (متوفی 879) در (شرح تجريد)
و عين الفاظ نامبردگان بطوری است که ذيلا ترجمه و ذکر ميشود :
بتحقيق پيوسته که پيغمبر اسلام صلی الله عليه و آله در روز غديرخم که در محلی است بين مکه و مدينه بنام جحفه - هنگام بازگشت از حجه الوداع مردم را جمع فرمود و آن روز بسيار گرم و سوزان بود بحدی که مردم قسمتی از ردای خود را زير پا ميگذاردند از شدت گرمی زمين. پس از گرد آمدن خلق - آنحضرت در جايگاه بلندی خطبه ايراد فرمود و از جمله فرمود : ای گروه مسلمانان. آيا من اولی (سزاوارتر) بر شما و امور شما از خود شما نيستم ؟ گفتند : آری بخدا قسم. آنگاه فرمود : هر کس که من مولای اويم پس از من علی عليه السلام مولای او خواهد بود، خداوندا دوست بدار آنکه را که او را دوست بدارد، و دشمن بدار آنکه را که او را دشمن بدارد، و ياری کن ياران او را و خوار کن خوارکنندگان او را و از جمله متکلمين - قاضی النجم محمد شافعی (متوفی 867) است که در (بديع المعانی) اين واقعه را ذکر کرده است، و جلال الدين سيوطی در اربعين خود و مفتی شام حامد بن علی عمادی در (الصلاه الفاخره بالاحاديث المتواتره) و آلوسی بغدادی (متوفی 1324) در (نثر اللئالی) و غير اينها. علماء علم لغت نيز در آنجا که بلغاتی از قبيل. مولی. خم. غدير. ولی بر خورد نمايند ناچار بحديث غدير خم اشاره مينمايند - مانند : ابن دريد محمد بن حسن (متوفی 321) در جلد 1 " جمهره " ص 71 - و ابن اثير در " النهايه " و حموی در " معجم

البلدان " در بيان (خم) و زبيدی حنفی در " تاج العروس " و نبهانی در " المجموعه النبهانيه ".

واقعه غدیر خم

رسول خدا صلی الله علیه و آله در دهمین سال هجرت، زیارت خانه خدا (کعبه) را با اجتماع مسلمین آهنگ فرمود. و در میان قبایل مختلفه و طوائف اطراف بر حسب امر آنحضرت اعلان شد، و در نتیجه گروه عظیمی بمدینه آمدند تا در انجام این تکلیف الهی (ادای مناسک حج بیت الله) از آنحضرت پیروی و تعلیمات آنحضرت را فرا گیرند. این تنها حجی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از مهاجرت بمدینه انجام داد، نه پیش از آن و نه بعد از آن دیگر این عمل از طرف آنحضرت وقوع نیافته و این حج را باسامی متعدد در تاریخ ثبت نموده اند، از قبیل : حجه الوداع - حجه الاسلام - حجه البلاغ - حجه الکمال - حجه التمام. در این موقع رسول خدا صلی الله علیه و آله غسل و تدهین فرمود و فقط با دو جامه ساده (احرام) که یکی را بکمر بست و آندیگر را بدوش افکند روز شنبه بیست چهارم یا بیست پنجم ذیقعده الحرام بقصد حج پیاده از مدینه خارج شد و تمامی زنان و اهل حرم خود را نیز در هودج ها قرار داد، و با همه اهل البیت خود و باتفاق تمام مهاجرین و انصار و قبایل عرب و گروه عظیمی از خلق حرکت فرمود. اتفاقا در این هنگام بیماری آبله - یا حصبه - در میان مردم شیوع یافته بود و همین عارضه موجب گردید که بسیاری از مردم از عزیمت و شرکت در این سفر باز

[صفحه 30]

ماندند مع الوصف گروه بیشماری با آنحضرت حرکت نمودند که تعداد آنها به یکصد و چهارده هزار و یکصد و بیست تا یکصد و بیست و چهار هزار و بیشتر ثبت شده است. البته از اهالی مکه و آنها که باتفاق امیرالمومنین علی علیه السلام و ابو موسی از یمن آمدند بر این تعداد اضافه میشوند - بامداد یکشنبه موکب نبوی صلی الله علیه و آله در " یلملم " بود و شبانگاه به " شرف السیاله " رسیدند و در آنجا نماز مغرب و عشاء را خواندند و صبح آنشب را در (عرق الظبیه) ادای فریضه فرمودند سپس در (روحاء) فرود آمدند و پس از کوچ از آنجا نماز عصر را در (منصرف) ادا فرمودند و نماز مغرب و عشا را در (متعشی) خواندند و در همانجا صرف غذا کردند و نماز صبح روز بعد را در (اثابه) خواندند و بامداد سه شنبه را در (عرج) درک کردند و در نقطه ای که بنام (لحی جمل) معروف است که در شیب و فرازهای (جحفه) است آنحضرت حجامت کرد سپس در (سقیاء) فرود آمدند (روز چهارشنبه) و پس از حرکت از آنجا نماز صبح را در (ابواء)

خواندند و از آنجا حرکت کردند و روز جمعه به (جحفه) رسیدند و از آنجا به (قدید) رفته و شنبه را در آنجا درک فرمودند و روز یکشنبه در (عسفان) و پس از طی راه از آنجا و رسیدن به (غمیم). پیادگان در مقابل پیغمبر صف بستند. و به رسول خدا صلی الله علیه و آله از خستگی شکوه نمودند. پیغمبر صلی الله علیه و آله بانها دستور قدم دو دادند و با اجراء این دستور احساس راحتی نمودند. روز دوشنبه در (مر الظهران) بسر بردند و هنگام غروب آفتاب به (سرف) و پیش از ادای نماز مغرب بحوالی مکه رسیدند و در ثنیتین (دو کوه مشرف بمکه) فرود آمدند و شب را در آنجا بسر برده و روز سه شنبه داخل مکه شدند. پس از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله مناسک حج را انجام دادند و با جمعیتی که بهمراه آنحضرت بودند آهنگ بازگشت بمدینه فرمودند چون بغدیرخم (که در نزدیک جحفه است) رسیدند. جبرئیل امین فرود آمد و از خدای تعالی این آیه را آورد :

[صفحه 31]

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک... باید دانست که جحفه منزلگاهی است که راه های متعدد (راه اهل مدینه و مصر و عراق) از آنجا منشعب و جدا میشود.. و ورود پیغمبر صلی الله علیه و آله و همراهان به آن نقطه در روز پنجشنبه هجدهم ذیحجه تحقق یافت امین وحی الهی آیه فوق الذکر را آورد و از طرف خداوند آنحضرت را امر کرد که علی علیه السلام را بولایت و امامت معرفی و منصوب فرماید و آنچه درباره پیروی از او و اطاعت اوامر او از جانب خدا بر خلق واجب آمده بهمگان ابلاغ فرماید. در این هنگام آنها که از آنمکان گذشته بودند بامر پیغمبر بازگشتند و آنها هم که در دنبال قافله بودند رسیدند و در همانجا متوقف شدند. در این سرزمین درختان کهن و انبوه و سایه گستر وجود داشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله قدغن فرمود کسی زیر درختان پنجگانه که بهم پیوسته بودند فرود نیاید و خار و خاشاک آنجا را برطرف سازند. وقت ظهر حرارت هوا شدت یافت بطوریکه مردم قسمتی از ردای خود را بر سر و قسمتی را زیر پا افکندند و برای آسایش پیغمبر صلی الله علیه و آله چادری تهیه و روی درخت افکندند تا سایه کاملی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله فراهم گشت. اذان ظهر گفته شد و آنحضرت در زیر آندرختان نماز ظهر را با همه همراهان ادا فرمود. پس از فراغ از نماز در میان گروه حاضرین بر محل مرتفعی که از جهاز شتران ترتیب داده بودند قرار گرفت و آغاز خطبه فرمود و با صدای بلند همگان را متوجه ساخت و چنین فرمود : حمد و ستایش مخصوص ذات خدا است. یاری از او میخواهیم و باو ایمان داریم

[صفحه 32]

و توکل ما باو است و از بدیهای خود و اعمال ناروا باو پناه میبریم. گمراهان را جز او راهنمائی نیست و آنکس را که او راهنمائی فرموده گمراه کننده نخواهد بود. و گواهی میدهم که معبودی (در خور پرستش) جز او نیست. و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده او است. پس از ستایش خداوند و گواهی به یگانگی او. ای گروه مردم. همانا خداوند مهربان و دانا مرا آگهی داده که دوران عمرم سپری گشته و قریبا دعوت خداوند را اجابت و بسرای باقی خواهم شتافت. من. و شماها هر کدام بر حسب آنچه بعهده داریم مسئولیم. اینک اندیشه و گفتار شما چیست ؟. مردم گفتند : ما گواهی میدهیم که تو ابلاغ فرمودی و از پند ما و کوشش در راه وظیفه دریغ نفرمودی. خدای بتو پاداش نیکو عطا فرماید : فرمود : ایا نه اینست که شماها بیگانگی خداوند و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده او است گواهی میدهید ؟ و باینکه بهشت و دوزخ و مرگ و قیامت تردید ناپذیر است و اینکه مردگان را خدا بر می انگیزد و اینها همه راست و مورد اعتماد شما است ؟. همگان گفتند آری، باین حقایق گواهی میدهیم. پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت : خداوندا گواه باش، و با تاکید و مبالغه در توجه و شنوائی همگی و اقرار مجدد آنان باینکه سخنان آنحضرت را شنیده و توجه دارند فرمود : همانا من در انتقال بسرای دیگر و رسیدن بکنار حوض بر شما سبقت خواهم گرفت. و شما در کنار حوض بر من وارد میشوید. پهنای حوض من بمانند مسافت بین صنعا و بصری است و در آن بشماره ستارگان - قدحها و جامهای سیمین هست. بیندیشید و مواظب باشید که پس از درگذشتن من با دو چیز گرانبها و ارجمند که در میان شما میگذارم چگونه رفتار نمائید ؟ در این موقع یکی در میان مردم بانگ برآورد که یا رسول الله آن دو

[صفحه 33]

چیز گرانبها و ارجمند چیست ؟ فرمود آنکه بزرگتر است کتاب خدا است که یکطرف آن در دست خدا و طرف دیگر آن در دست شما است (کنایه از اینکه کتاب خدا وسیله ارتباط با خداوند است) بنابراین آنرا محکم بگیرید و از دست ندهید تا گمراه نشوید. و آن دیگر که کوچکتر است عترت من (اهل بیت من) میباشد و همانا خدای مهربان و دانا مرا آگاه فرمود که این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا کنار حوض بر من وارد شوند. و من این امر را (عدم جدائی کتاب و عترت را) از پروردگار خود درخواست نموده ام. بنابراین. بر آندو پیشی نگیرید و از پیروی آن دو باز نایستید و

کوتاهی نکنید که هلاک خواهید شد. سپس دست علی علیه السلام را گرفت و او را بلند نمود تا بحدی که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد و مردم او را دیدند و شناختند. و فرمود : ای مردم کیست که بر اهل ایمان از خود آنها (سزاوارتر) میباشد ؟ گفتند : خدای و رسولش داناترند. فرمود همانا خدا مولای من است و من مولای مومنین هستم و اولی و سزاوارترم به آنها از خودشان. پس هر کس که من مولای اویم علی علیه السلام مولای او خواهد بود و این سخن را سه بار و بنا بگفته احمد بن حنبل پیشوای حنبلی ها چهار بار تکرار فرمود. سپس دست بدعا گشود و گفت : بار خدایا. دوست بدار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد و یاری فرما یاران او را و خوار گردان خوار کنندگان او را، و او را معیار و میزان و محور حق و راستی قرار ده. آنگاه فرمود. باید آنان که حاضرند این امر را بغائبین برسانند و ابلاغ نمایند. هنوز جمعیت پراکنده نشده بود که امین وحی الهی رسید و این آیه را آورد : الیوم " اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا " در این موقع پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود الله اکبر، بر اکمال دین و اتمام نعمت و خشنودی خدا برسالت من و ولایت علی علیه السلام بعد از من، سپس آن گروه شروع

[صفحه 34]

کردند به تهنیت امیرالمومنین علیه اسلام و از جمله آنان (پیش از دیگران) شیخین - (ابوبکر و عمر) بودند که گفتند : به به برای تو ای پسر ابی طالب که صبح و شام را درک نمودی در حالیکه مولای من و مولای هر مرد و زن مومنی گشتی. و ابن عباس گفت : بخدا سوگند که این امر (ولایت علی علیه السلام) بر همه واجب گشت. سپس حسان ابن ثابت گفت : یا رسول الله اجازه فرما تا درباره علی علیه السلام اشعاری بسرایم. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بگو با میمنت و برکت الهی. در این هنگام حسان برخاست و چنین گفت : ای گروه بزرگان قریش. در محضر پیغمبر اسلام درباره ولایت که مسلم گشت، گفتار و اشعار خود را بیان میکنم و گفت : ینادیهم، یوم الغدیر نبیهم بخم فاسمع بالرسول منادیا این بود اجمالی از واقعه غدیرخم، و تفصیل این اجمال قریبا بنظر شما میرسد و امت اسلامی همگی بر وقوع این امر اتفاق نموده اند و در تمام جهان و قرارگاه این زمین واقعه و داستانی باین نام و نشان و خصوصیات رخ نداده جز آنچه که ذکر شد و هر وقت نامی از این روز برده شود جز باین واقعه بچیز دیگر منصرف نشود و چنانچه نامی از این محل (غدیرخم) برده شود منظور همین محل است که در نزدیکی جحفه است و هیچ سخندان و اهل

تحقیقی. بنظر نرسیده که جز این اظهار نظر نماید. بلی. از میان نویسندگان و مورخین فقط یکتن : بنام دکتر ملحم - ابراهیم اسود - یافت شده که در حاشیه ای که بر دیوان ابی تمام نگاشته، از این اصل مسلم منحرف گشته و پس از ذکر جمله (غدیرخم) نوشته است : این واقعه جنگ معروفی است و ما در پیرامون این گفتار بحث کافی نموده ایم که در ترجمه احوال ابی تمام در جلد دوم (الغدیر) انشاء الله تعالی بنظر شما خواهد رسید.

عنایت و توجه مخصوص به حدیث غدیر

خدای متعال نسبت بنشر و اشتهار کامل این واقعه مهمه، عنایت بسیار فرموده

[صفحه 35]

که این حدیث پیوسته زبان زد همگان باشد و راویان در هر عصر و زمان این داستان را دهان بدهان بگویند و بیان کنند و این موضوع برهان پابرجائی باشد برای طرفداران و حامیان این پیشوای عالمیقام صلوات الله علیه، و بهمین جهه امر بتبلیغ این سمت و مقام برای امیرالمومنین علی علیه السلام مقرون با تاکید و تسریع فرمود، تا در چنین موقع حساس که پیغمبر عالیقدر صلی الله علیه و آله از حج اکبر بازگشت فرموده و در هنگامی که گروه عظیمی از طبقات مختلفه و طوایف عدیده از مسلمین بمناسبت آموختن و انجام حج بیت الله مجتمع گشته اند، پیغمبر گرامیش صلی الله علیه و آله را مامور ابلاغ امر ولایت علی علیه السلام فرمود و آنحضرت نیز قیام فوری باجراء این امر نمود. در چنین موقع بی نظیر که جمعیت فشرده از اقوام و قبایل مختلفه از مسلمین گرد آمده اند در یک نقطه غیر عادی امر بتوقف فرماید و آنان که از آنمحل گذشته اند بامر پیغمبر صلی الله علیه و آله باز گردانده شوند و آنان که در دنبال این کاروان بزرگ میایند بان نقطه برسند و آنجناب با صدای رسا و بانک بلند آن خطبه حساس را ایراد و صدای خود را بهمه آنها برساند و پس از آن مقدمات بشناساندن علی علیه السلام بکیفیت مخصوص مبادرت فرماید و پس از ابلاغ ولایت و امامت او بحاضرین امر کند که بغائبین نیز ابلاغ نمایند تا همه آن افراد که بیش از یکصد هزار تن بوده اند تماما مامور ابلاغ و راویان این حدیث و قضیه مهمه باشند و خدای منان باین مقدار هم اکتفاء نفرمود و بلکه آیات کریمه در این خصوص فرو فرستاد که در هر صبح و شام تلاوت شود و مسلمانان عالم با تلاوت مداوم آن آیات در

[صفحه 36]

همه وقت و همه جا متذکر و متوجه این امر باشند و تنها طریق رشد و سعادت خود را بشناسند و مرجع واقعی و پیشوای حقیقی خود را برای دریافت معالم دین و احکام آئین منزه اسلام بدون تردید تشخیص دهند. رسول خدا صلی الله علیه و آله کانه قبلا پیش بینی فرموده بود که در این

مسافرت، نباء عظیم (خبر بزرگ و مهم) در پیش است که اعلام عمومی داد - تا همه افراد و طبقات مسلمین برای آموختن و عمل باداب و مناسک حج از منازل و اوطان خویش بیرون شوند و دسته دسته و گروه گروه بانجناب ملحق گردند تا با تحقق این امر خطیر پایه های دین حنیف و بنیان آئین مقدس اسلام استوار گردد و مظاهر و شرفه های دین بلند و نمایان شود و در زیر این پرچم افراشته الهی امت اسلامی بر سایر امم جهان سروری نمایند و برتری یابند و جنبش پیروزانه و سلطنت این دین شرق و غرب جهان را فرا گیرد. آری. با سازمان اساسی و متقن الهی زمینه این اعتلا و سیادت جهانی از هر حیث فراهم آمد و بر صلحا و عقلای قوم لازم و واجب بوده که برای وصول باین نتیجه آئین عقل و دین و فضیلت را پیش گیرند و با کلمه توحید و توحید کلمه مراحل سیادت و عظمت را طی کنند تا بسر منزل رشد و رستگاری نایل شوند... اما ؟

[صفحه 37]

و برای تامین همین منظور پیشوایان دین سلام الله علیهم اجمعین پیوسته واقعه غدیر خم را در هر موقع و در هر مناسبت بازگو و بان استدلال و احتجاج میفرمودند و با این مبنای راسخ و نص صریح امامت و وصایت پدران خود را آشکار و مدلل میداشتند. همانطور که شخص امیرالمومنین صلوات الله علیه نیز در طول دوران زندگی گرامی و شریف خود پیوسته باین امر احتجاج میفرمود و شنوندگان این حدیث را از افراد صحابه که در حجه الوداع حضور داشته اند در مجامع عمومی سوگند میداد و از آنها بر این امر گواهی میطلبید. این جدیت ها و اهتمام ها همه برای این بوده که این تاریخ روشن و خاطره مقدس پیوسته تازه و شاداب بماند و گذشت زمان بتدریج این واقعه را متروک و مخفی نسازد.

[صفحه 38]

و باز بهمین منظور پیروان و علاقمندان خود را پیوسته وادار میفرمودند که روز غدیر خم را عید بگیرند و مجامع تهنیت و تبریک تشکیل دهند و با ادامه این روش و اعاده مستمر سالیانه آن این واقعه بزرگ را همیشه زنده و آشکار نگاه دارند که تفصیل کامل این مطالب قریبا در این کتاب بنظر خوانندگان ارجمند خواهد رسید انشاء الله تعالی - بامید آینده. علاوه بر مجامع و محافل باشکوهی که بمناسبت عید غدیرخم در میان مسلمین وجود دارد در آستان مقدس و مرقد مبارک علوی علیه السلام نیز همه ساله بهمین مناسبت اجتماعات با عظمتی تشکیل میشود که وجوه خلق از

بلاد مختلفه دور و نزدیک بطرف آستان قدس علوی ارواحنا فداه رهسپار و در این مجتمع اصلی شرکت نموده این یادبود مقدس را دنبال و این علم نورانی را بلند میکنند و زیارات طولانی که برای این روز بخصوص از طرف پیشوایان دین سلام الله علیهم اجمعین تعلیم و تلقین شده میخوانند که در ضمن آن زیارات مخصوصه نشانه های امامت و براهین قاطعه خلافت الهیه از کتاب و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و خصوصیات داستان روز غدیر خم توضیح و تصریح گشته و مشاهده میشود که هر فردی از افراد این جمعیت که از هزارها نفر تشکیل گشته با صدای رسا آنزیارات را میخوانند و آن کلمات نورانی را بر زبان جاری میکنند و در عین حال آثار سرور و افتخار از وجنات زائرین هویداست که باین هدایت الهیه در صراط مستقیم ولایت راه یافته و مباهات میکنند که با خواندن آن زیارات هر یک خود فردی از راویان این حدیث پر فضیلت گردیده ولایت امیرالمومنین را مبنای واقعی دین خدائی دانسته و بمفاد آن در راه آئین مقدس گام بر میدارند و عمل میکنند آن افراد علاقمند هم که بعزیمت بطرف مرقد مقدس علوی علیه السلام توفیق نیافته اند، در دورترین مناطق از جایگاه خود مرقد منور علی علیه السلام را بنظر آورده و با اشاره بان آستان مقدس زیارت مخصوصه را میخوانند. و از همان جایگاه خود اشاره بساحت قدس ولایت مینمایند. و نیز وظائف و عباداتی از روزه و نماز و دعا که متضمن یادآوری این روز

[صفحه 39]

تاریخی (غدیر) است وارد و مقرر گشته که پیروان آنجناب در شهرها و قراء و اماکن خود قیام بان مینمایند و بدین وسائل و عناوین مقدسه ملیونها نفوس (که یکسوم و حتی بطور تقریب نیمی از مسلمین جهان را تشکیل میدهند) خاطره غدیر خم را پیوسته تجدید و با حکایت نمودن این واقعه قلوب خود را متوجه مرکز ولایت نموده و او را اصل و اساس دین و آئین خود دانسته و وابسته آن میباشند. و اما کتب و آثار امامیه در حدیث و تفسیر و تاریخ و کلام - بهر یک از این آثار توجه و بررسی شود ملاحظه خواهد شد که مشحون و پر است از این واقعه و اثبات قضیه غدیر و استدلال و احتجاج بمدلول و محصل آن - از روایات مسند که نام سلسله روات متعاقب یکدیگر ثبت گشته تا منتهی میشود بمرکز انوار نبوت صلی الله علیه و آله و روایات بیشمار دیگر که من باب ارسال مسلم با حذف سلسله سند ضبط گردیده و حاکی از این است که این موضوع مورد اتفاق عموم فرق مسلمین است، و گمان نمیکنم که دانشمندان اهل سنت نیز در ثبت و ضبط و روایت این حدیث از امامیه دست کمی داشته باشند : چه

آنان نیز این واقعه را محقق دانسته و بصحت آن معترف و بتواتر آن اذعان دارند. مگر فرد یا افراد قلیل و ناچیزی که از راه و رسم درایت منحرف گشته، و از روی عصبیت باطله کورکورانه نسبت باین واقعه سخنی بیاوه گفته اند این اقلیت ناچیز جز خود کسی را ندیده و بعلت خودخواهی توجه ننموده اند که اکثریت کامل دانشمندان و مطلعین از اهل فن حدیث و تاریخ و غیرها این حدیث را مسلم و تردید ناپذیر دانسته اند ؟ خلاصه آنکه این موضوع (غدیرخم) در نظر علمای اهل سنت نیز ثابت و محقق است و از متواترات و مسلمیات است و ما اینک نام راویان حدیث غدیر

[صفحه 40]

خم را از صحابه و تابعین تا آنجا که بطرق منتهیه بانها وقوف یافته ایم بترتیب حروف - الفبا - ذکر مینمائیم :

راویان حدیث غدیرخم از صحابه پیغمبر

1 - ابو هریره دوسی (که در سن هفتاد و هشت سالگی در یکی از سالهای 59 - 58 - 57 درگذشته) - روایت او بطور مسند در جلد 8 تاریخ خطیب بغدادی صفحه 290 بدو طریق از مطر وراق از شهر بن جوشب از ابوهریره بلفظ او که بعدا ذکر میشود موجود است و در " تهذیب الکمال فی اسماء الرجال " تالیف ابی الحجاج مزی و در جلد 7 از " تهذیب التهذیب " ص 327، و در مناقب خوارزمی ص 130 ذکر شده و خوارزمی در کتاب مقتل امام سبط شهید (حسین بن علی علیه السلام) او را از جمله راویان حدیث غدیر از صحابه بشمار آورده است. و جزری - در ص 3 از " اسنی المطالب " و سیوطی در " در المنثور " جلد 2 ص 259 از ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر هر یک بسلسله سند خود از او (ابو هریره) روایت نموده اند، و در ص 114 " تاریخ الخلفاء " نقل از ابی یعلی موصلی بسلسله سند خود از نامبرده روایت نموده و در " فرائد السمطین " تالیف حموینی باسنادش از شهر بن جوشب او نامبرده روایت شده و در جلد 6 از " کنز العمال " تالیف متقی هندی ص 154 بطریق ابن ابی شیبه از او و از دوازده تن دیگر از صحابه و در همان جلد ص 403 از عمیره بن سعد از او، و در جلد 2 " الاستیعاب " تالیف ابن عبد البر ص 473 و در جلد 5 " البدایه و النهایه " تالیف ابن کثیر دمشقی ص 214 نقل از حافظ ابی یعلی و حافظ ابن جریر باسناد آندو از ادریس و داود از پدر آنها (یزید) از او، و همچنین از شهر بن جوشب از او و همچنین از عمیره بن سعد از او، و در کتاب " حدیث الولایه " تالیف ابن عقده

[صفحه 41]

و " نخب المناقب " تالیف ابوبکر جعابی و در " نزل الابرار " ص 20 از طریق ابی یعلی موصلی و ابن ابی شیبه از او روایت شده، آنچه فوقا از سلسله های متعدد نقل شده همه منتهی به ابی هریره میشود.
2 - ابوعلی انصاری (گفته شده که نامبرده در سال 37 در صفین کشته شده) لفظ او بطور مسند در ص 35 از کتاب " المناقب " خوارزمی باسناد از ثویر بن ابی فاخته از عبد الرحمن ابی لیلی از پدرش چنین مندرج است : پدرم گفت : پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز خیبر پرچم را بعلی بن ابی طالب علیه السلام داد و خدای تعالی خیبر را بدست علی علیه السلام گشود - و در روز غدیر خم او را بپا داشت و بمردم اعلام فرمود که او (یعنی علی علیه السلام) مولای هر مرد و زن از اهل ایمان خواهد بود، و

ابن عقده حدیث غدیر را باسناد خود در " حدیث الولایه " و سیوطی در " تاریخ الخلفاء " ص 114 و سمهودی در " جواهر العقدین " از ابو لیلی مذکور نقل نموده اند.
3 - ابو زینب بن عوف الانصاری - لفظ روایت او در جلد 3 " اسد الغابه " ص 307 و در جلد 5 ص 205 و در جلد 3 " الاصابه " ص 408 از اصبغ بن نباته و در جلد 4 ص 80 از " حدیث الولایه " ابن عقده - از طریق علی بن حسین عبدی از سعد اسکاف از اصبغ نقل شده و حدیث مناشده (سوگند دادن) - امیرالمومنین علیه السلام را بحدیث غدیر خم در روز رحبه نیز ذکر فرموده که از جمله کسانیکه ضمن مناشده گواهی بان داده اند ابو زینب را نامبرده است و قریبا لفظ حدیث را ملاحظه خواهید فرمود انشاء الله تعالی.
4 - ابو فضاله انصاری - نامبرده از اهل بدر است و در جنگ صفین با امیرالمومنین علی علیه السلام بوده و کشته شده است این شخص در روایت اصبغ بن نباته که در جلد 3 " اسعد الغابه " ص 307 و جلد 5 " حدیث الولایه " ص 205 ثبت شده از جمله کسانی است

[صفحه 42]

که در روز رحبه برای علی علیه السلام بحدیث غدیر شهادت داده است و قاضی بهلول بهجت در تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله ص 67 او را در شمار روایان حدیث غدیر ذکر نموده است.
5 - ابو قدامه انصاری یکی از کسانی است که روز رحبه طرف مناشده و سوگند امیر المومنین علی علیه السلام بوده، طبق مندرج در جلد 5 " اسد الغابه " ص 276 نقل از ابن عقده باسنادش از محمد بن کثیر از فطر و ابن جارود از ابی الطفیل از نامبرده که در روز رحبه شهادت داد برای علی علیه السلام و در (حدیث الولایه) ابن عقده و (جواهر العقدین) سمهودی و در جلد 4 " الاصابه " ص 159 (که او نیز از حدیث الولایه ابن عقده نقل نموده) از طریق محمد بن کثیر از فطر از ابو الطفیل روایت نموده که او گفت نزد علی علیه السلام بودیم که آنجناب فرمود قسم بخدا میدهم کسانی را که روز غدیر خم حضور داشته و شاهد بر این امر بوده اند (تمام حدیث بعدا ذکر میشود) در کتاب نامبرده مذکور است که ابو قدامه انصاری از کسانی است که بداستان غدیر خم در آنروز شهادت داد.
6 - ابو عمره بن عمرو بن محصن انصاری - ابن اثیر در جلد 3 " اسد الغابه " ص 307 حدیث مناشده امیرالمومنین علی علیه السلام را در کوفه و شهادت ابو عمره نامبرده را بحدیث غدیر ذکر نموده و ابن عقده در کتاب خود " حدیث الولایه " حدیث مزبور را از او روایت نموده است.

7 - ابو الهیثم بن التیهان (در سال 37 در صفین شهادت یافته) حدیث او در کتاب " حدیث الولایه " تالیف ابن عقده و در " نخب المناقب " جعابی موجود است و در مقتل خوارزمی در شمار راویان حدیث غدیر از صحابه ذکر شده است و در " جواهر العقدین " سمهودی از فطر و ابی الجارود از ابی الطفیل شهادت او را از خود نامبرده در

روز مناشده بحدیث غدیر خم ذکر نموده اند و در تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله ص 67 نامبرده در شمار راویان حدیث غدیر ذکر شده است.
8 - ابو رافع قبطی آزاد شده رسول خدا صلی الله علیه و آله - حدیث او را ابن عقده در " حدیث الولایه " و ابوبکر جعابی در " نخب " روایت نموده اند و خوارزمی در مقتل خود او را در شمار راویان حدیث غدیر از زمره صحابه ذکر نموده است.
9 - ابو ذویب خویلد (یا خالد) پسر خالد بن محرث الهذلی (نامبرده از شعرای زمان جاهلیت و عصر اسلام است و در خلافت عثمان درگذشته) ابن عقده در " حدیث الولایه " و خطیب خوارزمی در فصل چهارم از مقتل امام سبط علیه السلام حدیث غدیر را از او روایت کرده اند.
10 - ابوبکر بن ابی قحافه تیمی (وفات : سال 13 هجری) ابن عقده باسناد خود در " حدیث الولایه " و ابوبکر جعابی در " نخب " و منصور رازی در کتاب خود (که در موضوع غدیر نوشته است) حدیث غدیر را از او روایت نموده اند و شمس الدین جزری در " اسنی المطالب " ص 3 او را در شمار راویان حدیث غدیر از صحابه ذکر نموده است.
11 - اسامه بن زید بن حارثه کلبی نامبرده در سال 54 هجری در سن هفتاد و پنجسالگی در گذشته) - حدیث او در موضوع غدیر خم در " حدیث الولایه " و در " نخب المناقب " مذکور است.
12 - ابی بن کعب انصاری خزرجی - (سید القراء - یعنی از بزرگان قاریان و حافظان قرآن بوده - (وفات او در یکی از سالهای 30 تا 32 هجری واقع شده و نسبت بسال وفات او جز این نیز ذکری شده است) ابوبکر جعابی در " نخب المناقب " باسناد خود حدیث غدیر خم را از او روایت کرده است.
13 - اسعد بن زراره انصاری - ابن عقده در " حدیث الولایه " از محمد بن فضل بن

ابراهیم اشعری از پدرش از مثنی ابن قاسم حضرمی از هلال بن ایوب صیرفی از ابن کثیر انصاری از عبد الله بن اسعد بن زراره از پدرش اسعد بن زراره مذکور حدیث غدیر را از رسول خدا روایت نموده و ابوبکر جعابی در " نخب " و ابو سعید منصور سجستانی در " کتاب الولایه " از ابی الحسن احمد بن محمد بزاز صینی (چینی) باملاء او در ماه صفر سال 394 ضبط نموده که گفت : ابوالعباس احمد بن سعید کوفی حافظ در سال 330 حدیث نمود و ابوالحسین محمد بن محمد بن علی شروطی بما خبر داد و گفت که ابوالحسین محمد بن عمر بن بهته. و ابو عبد الله حسین بن هارون بن محمد قاضی صینی (چینی) و ابو محمد عبد الله بن محمد اکفانی قاضی بما خبر داده گفتند که : احمد بن محمد بن سعید بما خبر داده گفت که : محمد بن فضل بن ابراهیم اشعری برای ما حدیث نمود (تا آخر سند مذکور که ابن عقده آورده - و شمس الدین جزری در " اسنی المطالب " ص 4 نامبرده را در شمار راویان حدیث غدیر از زمره صحابه ذکر نموده است.
14 - اسماء بنت عمیس خثعیمه - ابن عقده در " حدیث الولایه " باسناد خود از او روایت نموده است.
15 - ام سلمه - زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله - ابن عقده از طریق عمرو بن جعده بن هبیره از جدش از ام سلمه این روایت را آورده که ام سلمه گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم دست علی علیه السلام را گرفت و او را بلند نمود تا بحدی که سفیدی زیر بغل او را دیدم. آنگاه فرمود : هر کس من مولای اویم : علی علیه السلام مولای او است. سپس فرمود : ای مردم. من دو چیز گران و نفیس در میان شما وامیگذارم. کتاب خدا و عترت من، و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمیشوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند. و این روایت را سمهودی شافعی در " جواهر العقدین " بنابر مندرج در ص 40 " ینابیع الموده " آورده و شیخ احمد بن فضل بن محمد باکثیر مکی شافعی در " وسیله المال " از طریق ابن عقده از ام سلمه بهمین الفاظ روایت نموده است.

[صفحه 45]

16- ام هانی بنت ابی طالب سلام الله علیهما - نامبرده گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله از حج خود بازگشت تا در غدیرخم فرود آمد، سپس در آن هوای گرم ایستاد و خطبه خواند و پس از بیان خطبه فرمود ای مردم... (تا آخر حدیث). این روایت را بزار با ذکر سند در مسند خود از ام هانی ثبت کرده و سمهودی شافعی (بنابر آنچه قندوزی حنفی در ص 40 " ینابیع الموده " ذکر نموده) آنرا از نامبرده روایت نموده و ابن عقده نیز باسناد

خود در - " حدیث الولایه " این حدیث را از ام هانی آورده است.
17 - ابو حمزه انس بن مالک انصاری خزرجی - خدمتکار رسول خدا صلی الله علیه و آله (که در سال 93 هجری در گذشته است) خطیب بغدادی در جلد 7 تاریخش در ص 277 و ابن قتیبه دینوری در " المعارف " ص 291 و ابن عقده در - " حدیث الولایه " باسناد خود از مسلم ملائی از انس، و ابوبکر جعابی در " نخب - خود " و خطیب خوارزمی در مقتل، و سیوطی در (تاریخ الخلفاء) ص 114 بطریق طبرانی، و متقی هندی در جلد 6 " کنز العمال " ص 154 و ص 403 از عمیره بن سعید از انس، و بدخشی در " نزل الابرار " ص 20 از طریق طبرانی و خطیب، این حدیث را از نامبرده روایت نموده اند، و در " اسنی المطالب " جزری ص 4 نامبرده در شمار راویان حدیث غدیر ذکر شده است.

18 - براء بن عازب انصاری اوسی (در کوفه اقامت گزیده و در آنجا سال 72 هجری درگذشته است) در جلد 4 - " المسند " احمد بن حنبل ص 281 حدیث غدیر بلفظ نامبرده موجود است که صاحب " مسند " باسناد خود از عفان از حماد بن سلمه از علی بن زید از عدی بن ثابت از او (براء) و بطریق دیگر از عدی از براء روایت کرده بشرح و بیانی که در حدیث تهنیه انشاء الله ذکر خواهد شد و در " سنن " ابن ماجه جلد 2 ص 28 و 29 از ابن جدعان از عدی از او روایت شده که گفت : در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجی که نمود آمدیم. در بعضی منازل فرود آمد و از طرف آنجناب

[صفحه 46]

اعلام شد که همگی برای نماز مجتمع گردند. سپس دست علی علیه السلام گرفت و فرمود : آیا من اولی (سزاوارتر) باهل ایمان از خود آنها نیستم ؟ همگی گفتند، آری هستی، فرمود : آیا من بهر فرد مومن اولی باو از خودش نیستم ؟ گفتند، آری هستی، فرمود : بنابراین، این شخص (یعنی علی علیه السلام) ولی و عهده دار امور کسی است که من مولای اویم. بار خدایا دوست بدار آنکه او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را او دشمن دارد. و در خصایص نسائی ص 16 از ابی اسحق از او، و در تاریخ خطیب بغدادی جلد 14 ص 236 و در تفسیر طبری جلد 3 ص 427 و در " تهذیب الکمال فی اسماء الرجال "، و در " الکشف و البیان " تالیف ثعلبی (لفظ و سند او خواهد آمد) و در " استیعاب " ابن عبد البر جلد 2 ص 473 و در " الریاض النضره " محب الدین طقری جلد 2 ص 169 از طریق حافظ ابن سمان و مناقب خطیب خوارزمی ص 94 (باسناد از عدی) از براء نامبرده و در " الفصول المهمه " تالیف ابن صباغ مالکی ص 25 (نقل از حافظ ابی بکر بن احمد بن حسن بیهقی و امام احمد بن حنبل) و در " ذخایر العقبی " تالیف محب الدین طبری ص 67 و در " کفایه الطالب " تالیف حافظ گنجی شافعی ص 14 از عدی بن ثابت از او - و در تفسیر فخر رازی جلد 3 ص 636 و تفسیر نیشابوری جلد 6 ص 194 و در " نظم درر السمطین " تالیف جمال الدین زرندی و در " جامع صغیر " جلد 1 ص 555 از طریق احمد و ابن ماجه و در " مشکات المصابیح " ص 557 (آنچه که از طریق احمد از براء و زید بن ارقم روایت شده) و در شرح دیوان امیرالمومنین علیه السلام تالیف میبدی بطریق احمد و در " فراید السمطین " به پنج طریق از

عدی بن ثابت از او و در " کنز العمال " جلد 6 ص 152 از طریق احمد از او و در ص 397 نقل از سنن حافظ ابن ابی شیبه باسنادش از او و در " البدایه و النهایه " ابن کثیر جلد 5 ص 209 از عدی از او و بنقل از ابن ماجه و حافظ عبد الرزاق و حافظ ابویعلی موصلی و حافظ حسن بن سفیان و حافظ ابن جریر طبری و در جلد 7 کتاب مذکور ص 349 از طریق حافظ عبد الرزاق از معمر از ابن جدعان از عدی از براء بن عازب روایت نموده که گفت : با رسول

[صفحه 47]

خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمدیم (از مکه) تا در غدیرخم فرود آمدیم. منادی از طرف آنجناب اجتماع عمومی را اعلام کرد و پس از آنکه همگی گرد آمدیم فرمود : آیا من اولی بشما از خود شما نیستم ؟ گفتیم. آری هستی یا رسول الله، فرمود آیا من اولی (سزاوارتر) نیستم بشما از مادرانتان ؟ گفتیم. آری هستی یا رسول الله، فرمود : آیا من اولی نیستم بشما از پدرانتان ؟ گفتیم بلی یا رسول الله هستی، و از این قبیل پرسش ها دایر باولویت خود چند بار تکرار فرمود و همه را تصدیق و اقرار نمودیم. آنگاه فرمود : هر کس که من مولای او هستم پس علی علیه السلام مولای او خواهد بود بار خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست دارد و دشمن دار کسی را که او را دشمن دارد پس عمر بن خطاب گفت : گوارا باد تو را ای پسر ابی طالب که امروز را درک نمودی در حالتیکه ولی و سرپرست هر مومن هستی، و بهمین کیفیت این حدیث را ابن ماجه از حدیث حماد بن سلمه از علی بن زید - و ابی هارون عبدی از عدی بن ثابت از براء آورده و موسی بن عثمان حضرمی نیز از ابن اسحق بهمین عنوان از براء روایت نموده است. و حدیث مزبور را حافظ ابو محمد عاصمی در " زین الفتی " از ابی بکر جلاب از ابی احمد همدانی از ابی جعفر محمد بن ابراهیم قهستانی از ابی قریش محمد بن جمعه از ابی یحی مقری از پدرش از حماد بن سلمه از علی بن زید بن جدعان از عدی بن ثابت از براء بن عازب بشرح و لفظی که در حدیث تهنیه خواهد آمد روایت نموده و در " نزل الابرار " نیز در صفحه 19 از طریق احمد و در صفحه 21 از طریق ابی نعیم در فضایل صحابه حدیث او از براء بن عازب موجود است و در جلد 2 از " الخطط " مقریزی ص 222 بطریق احمد از او (براء) و در " مناقب الثلاثه " از طریق احمد و حافظ ابوبکر بیهقی از او و در جلد 2 از کتاب " روح المعانی " ص 350 از او در تفسیر " المنار " جلد 6 ص 464 از طریق احمد و ابن ماجه از نامبرده این روایت ذکر شده است و جزری در " اسنی المطالب " ص 3 براء بن عازب مذکور را در شمار راویان

حدیث غدیر ذکر نموده.

[صفحه 48]

19 - بریده بن خصیب ابو سهل اسلمی (وفات در سال : 63 هجری) حدیثش در جلد 3 مستدرک حاکم ص 110 از محمد بن صالح بن هانی ذکر شده که او نقل از احمد بن نصر و باز حاکم از محمد بن علی شیبانی در کوفه شنیده از احمد بن حازم غفاری و او از محمد بن عبد الله عمری و او از محمد بن اسحق و او از محمد بن یحیی و احمد بن یوسف نقل کرده از ابی نعیم و او از ابن ابی غنیه و او از حکم از سعید بن جبیر از ابن عباس - نقل نموده که او از بریده مذکور حدیث غدیر را روایت کرده و در جلد 4 " حلیه الاولیاء " ص 23 باسنادش از طریق ابن عیینه مذکوره آورده و در جلد 2 " الاستیعاب " ابن عبد البر ص 473 در شرح حال امیرالمومنین علیه السلام ذکر شده و در مقتل خوارزمی و اسنی المطالب جزری شافعی ص 3 - نامبرده در شمار راویان حدیث غدیر از صحابه ذکر شده و در " تاریخ الخلفاء " ص 114 حدیث غدیر از طریق بزار از او و در جلد 2 " الجامع الصغیر " ص 555 از طریق احمد و در جلد 6 " کنز العمال " ص 397 نقل از حافظ ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابی نعیم باسنادشان از او و در " مفتاح النجا " و " نزل الابرار " ص 20 از طریق بزار - و در جل 4 تفسیر " المنار " ص 464 از طریق احمد از نامبرده روایت نموده اند.

20 - ابو سعید ثابت بن ودیعه انصاری خزرجی مدنی - بطوریکه بعدا خواهد آمد در روایت ابن عقده در " حدیث الولایه " و ابن ایثر در جلد 3 " اسد الغابه " ص 307 و جلد 5 ص 205 - در حدیث مناشده از جمله کسانی است که درباره علی علیه السلام نسبت بواقعه غدیر شهادت داده است. و در تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله ص 67 نامبرده در شمار راویان حدیث غدیر ذکر شده است.

21 - جابر بن سمره بن جناده ابو سلیمان سوائی (نامبرده بکوفه آمده و در

آنجا مسکن گزیده و در همان جا - بعد از سال 70 هجری در گذشته و طبق مندرج در " الاصابه " در سال 74 هجری وفات یافته) ابن عقده در " (حدیث الولایه) واقعه غدیر را بلفظ نامبرده (جابر بن سمره) روایت نموده و خوارزمی در فصل چهارم از مقتلش او را در شمار کسانی که حدیث غدیر را روایت نموده اند از صحابه ذکر نموده و متقی هندی در جلد 6 " کنز العمال " ص 398 نقل از حافظ ابن ابی شیبه باسنادش از نامبرده روایت نموده که او گفت : ما، در جحفه " غدیرخم " بودیم ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ما بیرون شد. پس دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود : هر کس که من مولای اویم علی علیه السلام مولای او است.
22 - جابر بن عبد الله انصاری (نامبرده در سن نود و چهار سالگی در یکی از سالهای 78 - 74 - 73 در مدینه وفات یافته) حافظ بزرگ. ابن عقده در " حدیث الولایه " باسنادش از او روایت نموده که گفت : ما در سفر حجه الوداع با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم. پس از بازگشت در جحفه فرود آمد و برای مردم خطبه خواند و فرمود : ای مردم، من مسئول هستم و شما هم مسئول هستید. اکنون رای و نظر خود را باز گوئید، گفتند : گواهی میدهیم که تو اوامر خدا را بما رسانیدی و ما را پند دادی و آنچه متضمن صلاح و سعادت ما بود بیان نمودی. فرمود : همانا من بر شما در انتقال بسرای دیگر پیشی میگیرم و شما در کنار حوض بر من وارد میشوید و من در میان شما دو چیز گران و نفیس وا میگذارم که اگر پیوستگی خود را بان دو حفظ کنید هرگز گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و عترت من. اهل بیت من. و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمیشوند تا کنار حوض بر من وارد شوند. سپس فرمود : آیا نمیدانسته اید که من اولی (سزاوارتم) بشما از نفوس شما ؟ گفتند : آری چنین است، در این هنگام در حالیکه دست علی علیه السلام را در دست داشت فرمود : هر کس من مولای اویم. علی مولای او خواهد بود. سپس فرمود : بار خدایا دوست بدار دوستان او را. و دشمن دار دشمنان او را. و همین حدیث را ابوبکر جعابی در نخب خود و ابن عبد البر در جلد 2 (استیعاب)

[صفحه 50]

ص 473 از او روایت کرده اند و حدیث نامبرده در " اسماء الرجال " تالیف ابی الحجاج و " تهذیب التهذیب " جلد 7 ص 337 و " کفایه الطالب " ص 16 بطریق عالی از مشایخ او که همه حافظین حدیث بوده اند و شریف ابو تمام علی بن ابی الفخار الهاشمی، و ابو طالب عبد اللطیف بن محمد قبیطی، و ابراهیم بن عثمان کاشغری بطرقشان از عبد الله بن محمد بن عقیل آورده اند که گفت : باتفاق علی بن الحسین علیه السلام و محمد بن الحنفیه و ابوجعفر علیه السلام نزد جابر بن عبد الله در خانه او بودیم، پس مردی از اهل عراق داخل شد و جابر گفت : تو را بخدا قسم میدهم که آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدی و شنیدی برای من بیان کن، (تا آخر این داستان که در حدیث مناشده مرد عراقی با جابر ابن عبد الله خواهد آمد. و حافظ حموینی در " فرايد السمطین " در سمط اول در باب نهم از طریق حافظ ابن البطی، و ابن کثیر در - " البدایه و النهایه " جلد 5 ص 209 باسناد از عبد الله بن محمد بن عقیل از او (یعنی جابر) این حدیث را روایت نموده اند. و پس از نقل حدیث گفته است : استاد ما ذهبی گفت : این حدیث (از نقطه نظر راویانی که در سلسله روایت دارد) - حدیث نیکوئی است. و ابن لهیعه از بکر بن سواده و جز او ابی سلمه بن عبد الرحمن از جابر - بهمین نحو - و همچنین. متقی هندی در جلد 6 " کنز العمال " ص 398 نقل از بزار باسنادش از او، و سمهودی در " جواهر العقدین " (چنانکه قندوزی حنفی در ینابیع خود در ص 41 از او نقل کرده) - بهمان لفظ و بیان از ابن عقده و وصابی شافعی در " الاکتفاء " نقل از سنن حافظ ابن ابی شیبه باسنادش از او این حدیث را روایت نموده اند. و حافظ ابن المغازلی (بطوریکه در " العمده " تالیف ابن بطریق 53 مذکور است) با ذکر سند و باسناد خود از بکر بن سواده از قبیصه بن ذویب و ابی سلمه بن عبد الرحمن از جابر بن عبد الله روایت نموده باینکه : رسول خدا صلی الله علیه و آله در خم فرود آمد و مردم از آنجناب دور و متفرق گشتند. پس آنجناب علی علیه السلام را امر فرمود که مردم را جمع نماید و پس از اجتماع آنها رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالیکه تکیه بدست

[صفحه 51]

علی علیه السلام داشت در میان آنها ایستاد و پس از ادای حمد و ثنای خداوند. خطاب بانها فرمود : دوری و تفرقه شما بحدی بر من ناگوار آمد که پنداشتم حتی درختی که من تکیه بر آن دارم بیش از هر درخت دیگری مورد بی علاقگی و خشم شما است (کنایه از نهایت تاثر از تفرقه و دوری

مسلمین از آنحضرت است) سپس فرمود : لیکن علی پیوسته بمن نزدیک است بطوری که هیچ امری را بر نزدیکی و دوستی من اختیار نمیکند. و بهمین سبب است که خداوند او را برای من بمنزله من برای او قرار داده و همانطور که من از او خشنود و راضی هستم خداوند نیز از او راضی و خوشنود گشته سپس دست علی را بلند کرد و فرمود. هر کس که من مولای اویم پس علی مولای او خواهد بود. بار خدایا دوست بدار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد - جابر گوید - در این هنگام مردم با شتاب و نگرانی (از ابراز تاثر پیغمبر صلی الله علیه و آله) بسوی آنجناب شتافتند و با تضرع و گریه از تفرقه و دوری خود معذرت خواسته و عرضه داشتند : یا رسول الله تفرق و دور شدن ما از حضرتت برای این بود که مبادا اجتماع ما بر آنجناب گران و ناگوار باشد اکنون که این معنی موجب ناراحتی و خشم شما گشته، پناه بخدا میبریم از خشم پیغمبرش - در این موقع رسول خدا صلی الله علیه و آله ابراز رضایت فرمود و معذرت آنها را پذیرفت و این داستان را ثعلبی در تفسیر خود - بطوریکه در " ضیاء العالمین " مذکور است روایت نموده. و خوارزمی در مقتل خود و جزری در اسنی المطالب " ص 3 و قاضی در " تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله " ص 67 او را (جابر بن عبد الله را) در شمار راویان حدیث غدیر ذکر نموده اند.
23 - جبله بن عمرو الانصاری - ابن عقده حدیث غدیر را از او باسناد خود در " حدیث الولایه " - روایت نموده است.
24 - جبیر بن مطعم بن عدی قرشی نوفلی (در یکی از سالهای 59 - 58 - 57 - هجری درگذشته) - قاضی بهلول بهجت در تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله ص 68 نامبرده را از جمله راویان حدیث غدیر بشمار آورده و همدانی در " موده القربی " قسمتی از حدیث

غدیر را از او روایت کرده و در ص 31 و ص 336 ینابیع الموده حنفی از او نقل کرده
25 - جریر بن عبد الله بن جابر بجلی (در گذشت او در یکی از سالهای 51 الی 54 ثبت شده) روایت نام برده - دایر بحدیث غدیر در جلد 9 " مجمع الزواید " حافظ هیثمی ص 106 نقل از " معجم " طبرانی باسنادش از او موجود است که گفت : ما، در حجه الوداع حضور یافتیم. پس از درک موسم (و بازگشت) بجائی رسیدیم که غدیر خم نامیده میشود. در آنجا اعلام اجتماع عمومی شد و پس از گردن آمدن مهاجرین و انصار رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما بپا خواست و خطاب بخلق فرمود : به

چه شهادت میدهید ؟ گفتند : بیکتائی خداوند. فرمود : دیگر به چه ؟ گفتند باینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول (فرستاده) او است. فرمود : ولی شما (کسی که در خور سرپرستی و تصرف در جمیع شئون است) کیست ؟ گفتند : خدا و فرستاده او و مولای ما است. در این هنگام دست خود را بر بازوی علی علیه السلام نواخت و او را بپا داشت، سپس بازوی او را - رها فرموده و مچ دستهای او را گرفت و فرموده : هر آنکس که خدا و رسول او و مولای او است پس این (علی علیه السلام) مولای او خواهد بود. بار خدایا دوست بدار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد. بار خدایا هر کس از مردم دوست میدارد او را پس تو دوست او باش. و هر که دشمن دارد او را پس تو دشمن او باش، بار خدایا. من نمی یابم کسی را که پس از دو بنده صالح پس از خود در زمین

[صفحه 53]

بودیعت بگذارم. پس تو بنیکی برای او حکم و تقدیر فرما. در این هنگام بشر (از حاضرین بوده) از او (جریر) پرسید : این دو بنده صالح کیانند گفت : نمیدانم. و این روایت را سیوطی نیز در " تاریخ الخلفاء " ص 14 بطریق طبرانی و ابن کثیر " البدایه و النهایه " جلد 7 ص 349 و متقی هندی در " کنز العمال " جلد 6 ص 154 و 399 بطریق طبرانی و وصابی در کتاب " الاکتفاء " و بدخشی در " مفتاح النجا " از او روایت نموده اند و خوارزمی در مقتل خود او را از جمله راویان حدیث غدیر از صحابه بشمار آورده است.

26 - ابوذر جندب بن جناده الغفاری (در سال 31 هجری وفات یافته) روایت او دایر بحدیث غدیر در " حدیث الولایه " تالیف ابن عقده و در " نخب المناقب " تالیف جعابی و در باب 58 از " فراید السمطین " ثبت گردید و خطیب خوارزمی در مقتلش و همچنین شمس الدین جزری شافعی در " اسنی المطالب " ص 4 نامبرده را در شمار راویان حدیث غدیر از جمله صحابه ذکر نموده اند.

27 - ابو جنیده جندع بن عمرو بن مازن انصاری - ابن اثیر در جلد 1 " اسد الغابه " ص 308 باسناد از عبد الله بن علا از زهری از سعید بن جناب از ابی عنفوانه مازنی از جندع روایت نموده که گفت : از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود. هر کس از روی عمد دروغ بر من بندد جایگاه او در آتش خواهد بود - سپس نامبرده گفت. از رسول خدا شنیدم (اگر نه چنین باشد هر دو گوش من کر باد) هنگامی که از حجه الوداع بازگشته بود چون در غدیرخم فرود آمد بپا خواست در حال خطبه و دست علی علیه السلام را گرفت و گفت : هر کس که من مولای او هستم پس

این (علی) مولای اوست. بار خدایا دوست دار کسی را که او رادوست دارد و دشمن دار کسی را که او را دشمن دارد. و عبد الله بن علاء گفت : بزهری گفتم : در شام که گوش های تو از دشنام بعلی علیه السلام پر است این حدیث را بازگو منما در جواب من گفت : بخدا قسم از فضایل علی علیه السلام بقدری در خاطرم هست که اگر آنها را بازگو نمایم کشته خواهم شد ؟

[صفحه 54]

نامبردگان هر سه این روایت را با ذکر سند ثبت نموده اند و شیخ محمد صدر العالم در " معارج العلی " از طریق حافظ - ابی نعیم باسنادش از جندع این خبر را روایت نموده و در تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله ص 67 نامبرده در شمار راویان حدیث غدیر ثبت شده است.

28 - حبه (بفتح حاء و تشدید با) ابن جوین ابو قدامه عرنی (بضم عین و فتح راء) بجلی (در یکی از سال های - 76 تا 79 در گذشته) حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " ص 103 او را مورد وثوق و اعتماد معرفی نموده است و خطیب خوارزمی در جلد 8 تاریخش ص 276 مورد وثوق بودن او را از صالح بن احمد از پدرش حکایت نموده و متذکر شده است که نامبرده از تابعین است - ابن عقده در " حدیث الولایه " باسناد خود از او روایت نموده دولابی در جلد 2 " الکنی و الاسماء " ص 88 از حسن ابن علی بن عفان نقل نموده که او از حسن بن عطیه و نامبرده از یحی بن کهیل و او از حبه العرنی نقل نموده و حبه از ابن قلابه روایت نموده که علی علیه السلام مردم را در (رحبه کوفه) دایر بموضوع غدیر خم سوگند داد و هفده تن از آنمردم بپا خواستند و در میان آنان مردی بوده که جبه ای بتن داشت و از اری حضرمیه بر آن پوشیده بوده. پس آنها گواهی دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : هر کس که من مولای او هستم پس علی علیه السلام مولای او است. حافظ ابن المغازلی در " المناقب " حدیثی در مناشده امیرالمومنین علیه السلام از حبه مذکور روایت نموده که در مبحث مذکور انشاء الله خواهد آمد و خطیب خوارزمی در مقتل خود نامبرده را از جمله راویان حدیث غدیر از صحابه بشمار آورده و ابن اثیر در جلد 1 " اسد الغابه " ص 367 در ترجمه حبه چنین گوید : ابو العباس ابن عقده او را در شمار صحابه ذکر نموده و از یعقوب بن یوسف بن زیاد و احمد بن حسین بن عبد الملک روایت نموده که آنها از نضر بن مزاحم و او از عبد الملک بن مسلم ملائی از پدرش از حبه بن جوین العرنی البجلی خبر

[صفحه 55]

داده که گفت : چون روز غدیر خم در رسید بر حسب امر پیغمبر صلی الله علیه و آله در وسط روز عموم مردم مجتمع گشتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله حمد و ثنای خداوند را بجا آورد و پس از آن خطاب بمردم فرمود : آیا میدانید که من اولی (سزاوارتر) هستم بشما از خود شما ؟ گفتند. بلی، فرمود پس هر کس که من مولای اویم علی علیه السلام مولای او است. بار خدایا دوست دار دوستان او را و دشمن دار دشمنان او را و دست علی را گرفت و او را بحدی بلند نمود که زیر بغل هر دو را دیدم و من در آن روز مشرک بودم. ابو موسی این روایت را با ذکر سند آورده و ابن حجر در جلد 1 " الاصابه " ص 372 و همچنین قندوزی در " ینابیع الموده " ص 34

این حدیث را از کتاب " الموالات " تالیف ابن عقده روایت نموده اند.
29 - حبشی (بضم حاء) ابن جناده السلولی (در کوفه مسکن گرفته) نامبرده از جمله کسانی است که در روز مناشده برای علی علیه السلام نسبت بداستان غدیر خم شهادت داده (بطوریکه حدیث اصبغ ابن نباته آتی الذکر مشعر بر آن میباشد). ابن عقده در (حدیث الولایه) و ابن اثیر در جلد 3 از " اسد الغابه " ص 307 و نیز در جلد 5 ص 205 و محب الدین طبری در " الریاض النضره " جلد 2 ص 169 (نقل از ذهبی) آنرا روایت نموده اند و سیوطی در " جمع الجوامع " از طریق طبرانی در " معجم الکبیر " و متقی هندی در جلد 6 " کنز العمال " ص 154 و ابن کثیر شامی - در جلد 5 " البدایه و النهایه " ص 211 از ابی اسحق از نامبرده روایت نموده اند : که او در روز غدیر خم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید که فرمود : هر کس من مولای اویم علی مولای او است. خداوندا دوست دار دوستان او را و دشمن دار دشمنان او را و ابن کثیر در جلد 7 ص 349 نیز آنرا از او روایت کرده. و حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " ص 106 روایت کرده که حبشی گفت : شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله روز غدیر خم میفرمود : بار خدایا هر کس من مولای اویم پس علی مولای او است. خداوندا دوست دار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد و یاری کن کسی را که او را یاری کند و دستگیری و پشتیبانی فرما کسی را که او را

[صفحه 56]

پشتی بانی نماید. طبرانی این حدیث را روایت کرده و رجال سند آن توفیق شده اند و سیوطی نیز در " تاریخ الخلفاء " ص 114 بهمین طریق این حدیث را نقل از طبرانی ذکر کرده و در صدر حدیث کلمه (خداوندا) نیست. و بدخشی در " نزل الابرار " ص 20 و " مفتاح النجا " و شیخ ابراهیم وصابی شافعی در " الاکتفاء فی فضل الاربعه الخلفاء ء" از طریق طبرانی به بیان سیوطی از او روایت نموده اند و جزری در " اسنی المطالب " ص 4 نامبرده را از راویان حدیث غدیر بشمار آورده است.
30 - حبیب بن بدیل بن ورقاء خزاعی - ابن عقده در " حدیث الولایه " باسنادش حدیث غدیر را از او روایت نموده و ابن اثیر در جلد 1 " اسد الغابه " ص 368 از کتاب " الموالات " ابن عقده باسنادش از زر بن حبیش حدیث رکبان را که با خطاب (السلام علیک یا مولانا) بامیرالمومنین علی علیه السلام سلام نمودند روایت نموده و در آن شهادت حبیب دایر بحدیث غدیرخم ذکر شده و قریبا در حدیث رکبان این روایت خواهد آمد و ابن حجر در جلد 1 " الاصابه " ص 304 این روایت را بطور خلاصه ذکر نموده.

31 - حذیفه بن اسید ابو سریحه (بفتح سین) غفاری - (از اصحاب شجره است و در یکی از سالهای 40 تا 42 وفات یافته) ابن عقده در کتاب " حدیث الولایه " واقعه غدیر را از او روایت کرده - بطوری که صاحب ینابیع الموده در ص 38 از سمهودی از او (ابن عقده) نقل نموده : و ابن عقده در " الموالات " از عامر بن ضمره و حذیفه بن اسید با ذکر سند روایت نموده که آندو گفتند : پیغمبر صلی الله علیه و آله خطاب بمردم فرمود : همانا خدای مولای من است و من اولی (سزاوارتر) هستم بشما از خود شما. آگاه باشید و کسی که من مولای اویم پس این (یعنی علی علیه السلام) مولای او است و دست علی را گرفت و او را بلند کرد تا همه آن گروه او را شناختند. سپس فرمود. بار خدایا دوست دار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد. پس از آن فرمود : و همانا در آن هنگام که در کنار حوض بر من وارد میشوید درباره دو چیز گران و نفیس از شما مواخذه و سئوال خواهم نمود.

[صفحه 57]

پس بیندیشید تا چگونه بعد از من درباره آندو رفتار خواهید نمود ؟ گفتند : آندو چیز گران و نفیس چیست ؟ فرمود : آن یک که بزرگتر است کتاب خدا است و آن سبب و رشته ارتباطی است که یکطرف آن در دست خدا و طرف دیگر آن در دست شما است. و آندیگر که کوچکتر است عترت من است... تا پایان حدیث مزبور. و این روایت را بطریق دیگر نیز با ذکر سند آورده سپس گوید : این روایت را طبرانی در " الکبیر " و ضیاء در " المختاره " با ذکر سند آورده اند. و ترمذی در صحیح خود در جلد 2 ص 298 از سلمه بن کهیل از ابی الطفیل از ابی سریحه حذیفه روایت نموده و گفته است که این حدیث درست و نیکو است. و ابن اثیر در " اسد الغابه " باسناد از سلمه بن کهیل از او (حذیفه) از طریق حافظ ابی عمرو و حافظ ابی نعیم و حافظ ابی موسی، و حموینی در " فراید السمطین " و ابن صباغ مالکی در " الفصول المهمه " ص 25 نقل از ابی الفتوح اسعد بن ابی الفضایل عجلی در " الموجز فی فضایل الخلفاء الاربعه " بسند خود تا برسد بحذیفه بن اسید و عامر بن لیلی بن ضمره روایت کرده اند که آندو گفتند : چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجه الوداع بازگشت (و جز آن حج نفرمود) پس از رسیدن بجحفه قدغن فرمود که کسی در زیر درختان بزرگ و انبوه آنجا فرود نیاید و پس از آنکه - همراهان در جایگاههای خود قرار یافتند دستور فرمود خار و خاشاک زیر درختان مزبور را کنده و برطرف ساختند و پس از اعلام عمومی نماز ظهر آغاز شد و آنجناب بانجا (زیر درختان) تشریف آورده و نماز را با آن جمعیت در آن

نقطه باتمام رسانید و این جریان در روز غدیر خم بود پس از فراغ او نماز خطاب بمردم فرمود : همانا خدای مهربان و دانا مرا آگاه فرموده که هیچ پیغمبری جز نیمی از عمر پیغمبر پیشین زیست نمیکند و من گمان دارم که قریبا بسرای دیگر خوانده شوم و اجابت نمایم و من (با سمت پیغمبری) و شما

[صفحه 58]

بر حسب اطاعت و تبعیت که مکلف بان هستید) مسئول خواهیم بود. بنابر این گفتار شما در این مورد چیست ؟ آیا من (اوامر خدا را) بشما رسانیدم و تبلیغ نمودم ؟ گفتند. بتحقیق و درستی تبلیغ فرمودی و با کوشش بسیار آنچه لازمه نصیحت و راهنمائی بود بجا آوردی خدای پاداش نیکو بتو عطا فرماید. فرمود : آیا شما نیستید که شهادت بیکتائی خدا داده اید و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده او است و اینکه بهشت و دوزخ او بر انگیخته شدن بعد از مرگ حق است ؟ گفتند : آری. فرمود : بار خدایا گواه باش. سپس بار دیگر خطاب بان مردم با ابراز تاکید و مبالغه در گوش دادن و شنیدن و سخنانش. فرمود : آگاه باشید همانا خدا مولای من است و من اولی (سزاواتر) هستم بشماها از خودتان. آگاه باشید. هر کس که من مولای اویم پس علی علیه السلام مولای او است. و دست علی علیه السلام را گرفت و او را بلند کرد تا حدی که آنگروه او را دیدند. سپس گفت : بار خدایا دوست دار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را که دشمن دارد. و صاحب کتاب مناقب الثلاثه چاپ مصر در ص 19 نیز این روایت را از کتاب " الموجز " تالیف حافظ ابو الفتوح نقل نموده و ابن عساکر در تاریخ خود این روایت را از ابی الطفیل از او (حذیفه) روایت نموده و ابن کثیر در جلد 5 ص 209 و در جلد 7 ص 348 " البدایه و النهایه " اشعار نموده باینکه این روایت را معروف بن خربوذ از ابی الطفیل از حذیفه بن اسید روایت کرده باین شرح : چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجه الوداع بازگشت قدغن فرمود که یاران و همراهان در اطراف درختان نزدیک بهم که در آن صحرا است فرود نیایند. سپس آنها را احضار فرمود و در زیر درختان مزبور نماز خواند سپس بپا خواست و خطاب بان گروه فرمود. خداوند مهربان و دانا مرا آگاه فرمود که هیچ پیغمبری جز نیمی از عمر پیغمبر پیشین خود زیست نمیکند و من گمان دارم که بهمین زودی بسرای دیگر خوانده شوم و اجابت نمایم و من و شما مورد مواخذه و مسئول خواهیم بود. آیا در قبال مسئولیت خود چه خواهید گفت ؟ گفتند. ما شهادت میدهیم باینکه تو تبلیغ فرمودی و آنچه لازمه

[صفحه 59]

نصیحت و کوشش در راه هدایت ما بوده بعمل آوردی خدای بتو پاداش نیکو عطا فرماید. فرمود آیا شماها نبوده اید که شهادت بیکتائی خدا دادید و اینکه محمد بنده و فرستاده او است و اینکه بهشت و دوزخ او حق است و اینکه مردن حق است و قیامت خواهد آمد و شکی در آن نیست و اینکه خداوند همه مردگان را از قرارگاهشان بر می انگیزد ؟ گفتند. آری ما باین حقایق گواهی داده ایم. فرمود خدایا گواه باش. سپس خطاب بانمردم فرمود. همانا خداوند مولای من است و من مولای اهل ایمانم و من اولی (سزاوارتر) هستم باهل ایمان از خود آنها. هر کس که من مولای اویم پس این (یعنی علیه السلام) مولای او است. بار خدایا دوست دار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد. سپس فرمود. ای مردم من (در انتقال بسرای جاودانی) بر شما پیشی خواهم گرفت و شماها در کنار حوض بر من وارد میشوید حوضی که وسعت آن از مسافت بین بصری و صنعا بیشتر است و در آن بتعداد ستارگان ظروف و قدحهای سیمین هست، هنگامی که شما بر من وارد شوید از شما درباره دو چیز گران و نفیس پرسش خواهم نمود. پس بیندیشید تا بعد از من نسبت بان دو چیز چگونه رفتار خواهید کرد. آنکه بزرگتر است کتاب خدا است که سبب و رشته ارتباط است و یکطرف آن بدست خداوند و طرف دیگر آن بدست شما است. پس آنرا محکم بگیرید و آنرا تبدیل و تحریف نکنید تا گمراه نشوید و آن دیگر که کوچکتر است عترت من - اهل بیت منند. همانا بتحقیق خداوند مهربان و دانا مرا آگاه فرمود که آندو از یکدیگر هرگز جدا نشوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند - ابن عساکر تمام این را از طریق معروفی روایت نموده است. و ابن حجر در (صواعق) ص 25 این حدیث را بهمین لفظ و بیان از طبرانی و غیره از حذیفه بسندی که نزد او صحیح شناخته شده روایت نموده و همچنین حلبی در جلد 3 " السیره الحلبیه " ص 301 نقل از طبرانی آنرا ذکر نموده و حکیم ترمذی نیز بهمین لفظ در کتاب خود " نوادر الاصول " و طبرانی در " معجم کبیر " بسند صحیح

[صفحه 60]

بطوریکه صاحب کتاب " مفتاح النجافی مناقب آل العباء) از آندو نقل کرده آن را روایت نموده اند و بهمین تفصیل حافظ هیثمی در جلد 9 کتاب " مجمع الزوائد " ص 165 از دو طریق طبرانی آن را روایت کرده و گفته است : رجال یکی از دو اسناد همه مورد اعتماد و وثوق هستند و در " نزل

الابرار " ص 18 از طریق ترمذی در نوادر الاصول و طبرانی در " معجم کبیر " باسنادشان از ابی الطفیل از او و قرمانی در " اخبار الدول " ص 102 از او از پیغمبر صلی الله علیه و آله بطریق ترمذی و سیوطی در " تاریخ الخلفاء " ص 114 نقل از ترمذی روایت مزبور را آورده اند و خطیب خوارزمی در مقتلش و قاضی در تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله ص 68 او را از جمله صحابه راویان حدیث غدیر بشمار آورده اند.
32 - حذیفه بن الیمان الیمانی (در سال 36 وفات یافته) ابن عقده در " حدیث الولایه " و ابوبکر جعابی در نخب خود " و حاکم حسکانی در کتابش " دعاه الهدات الی اداء حق الموالات " حدیث مزبور را بلفظ خودش از او روایت نموده اند. و حاکم بعد از ذکر حدیث او گفته : حدیث او را بر ابی بکر محمد بن محمد صیدلانی قرائت نمودم و بدان اقرار نمود جزری در " اسنی المطالب " ص 4 او را از جمله صحابه راویان حدیث غدیر بشمار آورده است.
33 - حسان بن ثابت - نامبرده یکی از شعرای غدیر است در قرن اول در محل خود بشعر و ترجمه حال او مراجعه فرمائید.
34 - امام مجتبی حضرت حسن السبط صلوات الله علیه - ابن عقده باسناد خود در " حدیث الولایه " و جعابی در " نخب " حدیث غدیر را از آن جناب روایت نموده اند و خوارزمی آنحضرت را در شمار راویان حدیث غدیر ذکر کرده.
35 - امام سبط پیغمبر صلی الله علیه و آله حسین شهید علیه السلام - ابن عقده باسناد خود در

" حدیث الولایه " و جعابی در " نخب " حدیث غدیر را از آنجناب روایت نموده اند و خطیب خوارزمی در مقتل خود آنحضرت را در شمار راویان حدیث غدیر ذکر کرده و حافظ عاصمی در " زین الفتی " از شیخ خود ابی بکر جلاب از ابی سعید رازی از ابی الحسن علی بن مهرویه قزوینی از داود بن سلیمان از علی بن موسی الرضا علیه السلام از پدرش موسی بن جعفر علیه السلام از پدرش جعفر بن محمد علیه السلام از پدرش علی بن الحسین علیه السلام از آنجناب (حسین سلام الله علیه) از امیرالمومنین علیه السلام روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود. هر کس من مولای اویم پس علی علیه السلام مولای او است بار خدایا دوست دار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد و خوار گردان آنکه را که او را خوار گرداند و یاری کن آنکه را که او یاری کند و این حدیث را باز از شیخ خود محمد بن ابی زکریا از ابی الحسن

محمد بن علی همدانی از احمد بن علی بن صدقه رقی از پدرش از علی بن موسی الرضا علیه السلام از پدرش موسی بن جعفر علیه السلام تا آخر سند و لفظی که فوقا ذکر شد، و حافظ ابن المغازلی در " المناقب " از ابی الفضل محمد بن حسین برحی اصفهانی روایت مزبور را ذکر نموده و سلسله راویان را ذکر کرده تا منتهی میشود بحضرت حسین سبط علیه السلام و حافظ ابو نعیم در جلد 9 " حلیه الاولیاء " ص 64 این حدیث را بلفظ و سندی که بعدا انشاء الله ذکر خواهد شد روایت نموده و احتجاج آنجناب بحدیث غدیر نیز در محل خود خواهد آمد.

36- ابو ایوب خالد بن زید انصاری - (در جنگ روم در یکی از سالهای 52 - 51 - 50 شهادت یافته) حدیث او را در موضوع غدیر ابن عقده در " حدیث الولایه " و جعابی در " نخب المناقب " و محب الدین طبری در جلد 2 " الریاض النضره " ص 169 و ابن اثیر در جلد 5 " اسد الغابه " ص 6 باسناد از یعلی بن مره از او و در جلد 3 ص 307 و در جلد 5 ص 205 باسناد از اصبغ بن نباته از او روایت کرده اند. و ابن کثیر در جلد 5 " البدایه و النهایه " ص 209 از احمد بن حنبل از ابن آدم از اشجعی از ریاح بن حارث از او - و سیوطی در جمع الجوامع و در تاریخ الخلفاء ص 114 از

[صفحه 62]

طریق احمد از او و متقی هندی در جلد 2 " کنز العمال " ص 154 بطریق احمد - و طبرانی در " معجم کبیر " و " ضیاء مقدسی " از او و از جمعی از صحابه، و ابن حجر عسقلانی در جلد 7 " الاصابه " ص 780 و جلد 6 ص 223 و جلد 2 از چاپ اول ص 408 و سمهودی در " جواهر العقدین " از ابی الطفیل از او و بدخشی در " نزل الابرار " ص 20 از دو طریق احمد و طبرانی واقعه غدیر را از او روایت نموده اند - در قسمت مربوط به حدیث رحبه و حدیث رکبان در همین کتاب مراجعه نمائید. و جزری در " اسنی المطالب " ص 4 نامبرده را از جمله صحابه راویان حدیث غدیر بشمار آورده است.
37 - ابو سلیمان - خالد بن ولید بن مغیره المخزومی (در سال 21 یا 22 هجری درگذشته) جعابی حدیث او را دایر بقضیه غدیرخم باسناد خود در " نخب با ذکر سند ثبت نموده است.
38 - خزیمه بن ثابت انصاری ذو الشهادتین (در سال 37 در صفین شهادت یافته) حدیث او را ابن عقده در " حدیث الولایه " و جعابی در " نخب المناقب " و سمهودی در " جواهر العقدین " باسناد از ابی الطفیل از او روایت نموده اند و ابن اثیر در جلد 3 " اسد الغابه " ص 307 بطریق ابو موسی از علی بن حسن عبدی از اصبغ بن نباته حدیث مناشده روز رحبه را ذکر نموده اند و در داستان مزبور شهادت دادن خزیمه برای علی علیه السلام در موضوع غدیرخم تصریح شده و جزری در " اسنی المطالب " ص 4 و قاضی در تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله ص 67 نامبرده را از جمله صحابه راویان حدیث غدیر بشمار آورده اند.
39 - ابو شریح خویلد (بنابر مشهور) ابن عمرو الخزاعی (که بمدینه منزل

گزیده و در سال 68 وفات یافته) بطوریکه در موضوع مناشده امیرالمومنین علیه السلام خواهد آمد - نامبرده یکی از شهودی است که برای امیرالمومنین علیه السلام دایر بقضیه غدیر خم شهادت داده است.

[صفحه 63]

40 - رفاعه بن عبد المنذر انصاری - روایت او در " حدیث الولایه " باسناد ابن عقده و در کتاب " نخب المناقب " جعابی و در " کتاب الغدیر " منصور رازی موجود است.
41 - زبیر بن عوام قرشی (در سال 37 کشته شده) ابن عقده در کتاب الولایه و جعابی در نخب خود و منصور رازی در " کتاب الغدیر " حدیث غدیر را از او روایت نموده اند و نامبرده یکی از (عشره مبشره) است که حافظ ابن المغازلی آنان را در شمار راویان غدیر ذکر کرده و جزری شافعی در (اسنی المطالب) ص 3 او را در شمار راویان حدیث غدیر ثبت نموده است.
42 - زید بن ارقم انصاری خزرجی (در یکی از سالهای 66 تا 68 وفات یافته) احمد بن حنبل در جلد 4 از " مسند " ص 368 از ابن نمیر از عبد الملک بن سلیمان از عطیه عوفی با ذکر سند آورده که او گفت : از زید بن ارقم سئوال نموده گفتم : من دامادی دارم و او حدیثی از تو درباره علی علیه السلام در روز غدیر خم ذکر نموده من دوست دارم که آن حدیث را از خودت بشنوم ؟ زید گفت : شما گروه عراقیان، در شما هست آنچه هست : من باو گفتم : بر تو از من باکی نباشد از من اندیشه و ترس نداشته باش. گفت : بلی ما در جحفه بودیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ما بیرون شد در وقت ظهر در حالیکه بازوی علی علیه السلام را گرفته بود و خطاب بما فرمود : آیا نمیدانید که من اولی بمومنین هستم از خودشان ؟ همگی گفتند آری چنین است. فرمود بنابراین. هر کس که من مولای اویم علی علیه السلام مولای او خواهد بود. پس باو گفتم آیا آن حضرت این جمله را هم فرمود : بار خدایا دوست بدار دوستان او را دشمن بدار دشمنان او را ؟ گفت : من آنچه را که شنیدم بتو خبر دادم.

[صفحه 64]

و در جلد 4 " مسند " ص 372 از سفیان از ابی عوانه از مغیره از ابی عبید از ابی عبد الله میمون ذکر نموده که از قول زید بن ارقم نقل نموده که در حالیکه من میشنیدم زید چنین گفت : یا رسول خدا صلی الله علیه و آله در وادی که خم نامیده میشود فرود آمدیم. آنحضرت امر باقامه نماز فرمود و در گرمای نیمروز نماز را بجا آورد سپس برای ما خطبه ایراد فرمود در حالیکه با افکندن پارچه بر یکدرخت بزرگ برای آنجناب سایه تشکیل داده شده بود. آنگاه فرمود : آیا نمیدانید ؟ آیا شهادت نمیدهید

باینکه من اولی (سزاوارتر) هستم بهر مومنی از خود او ؟ گفتند آری چنین است. فرمود : پس هر که من مولای اویم همانا علی علیه السلام مولای او است. بار خدایا دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد و دوست دار آنکه را که او را دوست دارد و باز در همان مجلد از مسند و در همان صفحه این حدیث را از محمد بن جعفر از شعبه از میمون روایت نموده و نسائی در " خصایص " ص 16 باسناد خود آنرا از زید روایت کرده و در صفحه 15 " در خصایص " نسائی از احمد بن مثنی آورده که او از قول یحیی بن حماد و او از ابو عوانه از سلیمان از حبیب بن ابی ثابت از ابی الطفیل از زید بن ارقم آورده که گفت : چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از حجه الوداع بازگشت فرمود و در غدیرخم فرود آمد، امر فرمود خار و خاشاک آنجا را برطرف ساختند. آنگاه فرمود چنین مینماید که مرا بسرای دیگر خوانده اند و بزودی اجابت خواهم نمود و همانا من وا میگذارم در میان شما دو چیز گران و نفیس را. یکی از آندو بزرگتر از آندیگر. کتاب خدا و عترت من. اهل بیت من. پس بیندیشید که بعد از من چگونه با آندو رفتار خواهید نمود ؟ همانا این دو از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض بمن وارد شوند. سپس فرمود : همانا خدای مولای من است و من ولی هر مومن هستم. پس از این سخن دست علی (رضی الله عنه) را گرفت و گفت : هر کس من ولی او (متصرف و مختار در امور او) هستم پس از من این (یعنی علی علیه السلام) ولی او خواهد بود. بار خدایا دوست بدار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد. راوی گوید : بزید

[صفحه 65]

گفتم : این سخن را تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی ؟ گفت کسی در آنجا و در میان آن درختان نبود جز اینکه او را بچشم خود دید و این سخنان را بگوش خود شنید. و باز در " خصایص " در ص 16 نیز از قتیبه بن سعید از ابن ابی عدی از عوف از ابی عبد الله میمون روایت کرده که زید بن ارقم گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله بپا خواست و حمد و ثنای خدا را بجا آورد سپس فرمود : آیا نمیدانید که من اولی (سزاوارتر) هستم بهر مومن از خود او ؟ گفتند آری باین امر معترف و گواهیم که تو بهر مومن اولی هستی از خودش. پس فرمود : هر کس من مولای اویم این (یعنی علی علیه السلام) مولای او است و دست علی را گرفت. و بهمین بیان و لفظ، دولابی در جلد 2 " الکنی و الاسماء " ص 61 از احمد بن شعیب از قتیبه بن سعید از ابن ابی عدی از عوف از میمون از زید آورده که گفت : با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم بین مکه و مدینه تا در منزلی که آنجا را در غدیر خم می نامند فرود آمدیم. در این

هنگام اجتماع عمومی اعلام شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله بپا خاست، پس حمد و ثنای خدا را بجا آورد... بشرح حدیث. و مسلم در جلد 2 از " صحیح خود " ص 325 چاپ سال 1327 باسنادش از ابی حیان از یزید بن حیان از زید، و بطریق دیگر قسمتی از حدیث غدیر را روایت نموده که زید گفت : پیغمبر صلی الله علیه و آله در آبی که خم نامیده شده خطبه خواند ولی آنچه را که راجع بولایت است (با اینکه مشایخ و بزرگان او آنرا روایت نموده اند) از او روایت نکرد و این خودداری بمنظور و هدفی است که خودش بان داناتر و شناساتر است : و حافظ بغوی در جلد 2 " مصابیح السنه " ص 199 حدیث ولایت را از زید روایت کرده و آنرا از احادیث نیکو بشما آورده و حفاظ ترمذی در صحیح خود در جلد 2 ص 298 حدیث مزبور را از ابی عبد الله میمون از زید روایت نموده و

[صفحه 66]

گفته است که این حدیث نیکو و درست است. و حاکم در جلد 3 " المستدرک " ص 109 از ابی الحسین محمد بن احمد بن تمیم حنظلی در بغداد از ابی قلابه عبد الملک بن محمد رقاشی از یحیی بن حماد و باز از قول ابوبکر محمد بن بالویه و محمد بن جعفر بزار و آندو از قول عبد الله بن احمد بن حنبل از پدرش از یحیی بن حماد - و نیز از قول ابو نصر احمد بن سهل فقیه بخاری از صالح بن محمد حافظ بغدادی از خلف بن سالم مخرمی از یحیی بن حماد روایت کرده - که او و یحیی ابن حماد) از ابی عوانه نقل کرده و او از سلیمان اعمش و او از حبیب بن ابی ثابت از ابی الطفیل از زید و صحت و درستی این طریق و اسناد را اشعار داشته و بهمین سند حدیث مزبور را احمد بن حنبل در جلد 1 (المسند) ص 118 از شریک - از اعمش روایت نموده. و در ص 109 جلد مذکور " مستدرک " از ابی بکر بن اسحق و دعلج بن احمد سنجری و آندو از محمد بن ایوب و او از ازرق بن علی و او از حسان بن ابراهیم کرمانی و او از محمد بن سلمه بن کهیل و او از پدرش و او از ابی الطفیل و او از زید روایت کرده که : رسول خدا صلی الله علیه و آله بین مکه و مدینه در محلی که پنج اصله درختان تناور و خاردار بود فرود آمد. مردم زیر درختان مزبور را جاروب کردند و خار و خاشاک آنجا را برطرف ساختند و آنجناب شب را در آنجا گذرانید و پس از بجا آوردن نماز برای خطبه بپا خاست و حمد و ثنای خداوند نمود و موعظه فرمود و پس از سخنان خود خطاب بمردم فرمود : همانا من دو امر در میان شما وا میگذارم که اگر آندو را پیروی و تبعیت نمائید هرگز گمراه نشوید و آندو کتاب خداست و عترت (اهل بیت) من، سپس آنجناب سه بار فرمود : آیا میدانید که من اولی (سزاوارتر) هستم

باهل ایمان از خود آنها. همگی گفتند : بلی. پس از آن فرمود : هر کس که من مولای اویم علی علیه السلام مولای اوست. و در صفحه 533 (همان مجلد از مستدرک) از محمد بن علی شیبانی در کوفه

[صفحه 67]

روایت نموده که او از قول احمد بن حازم غفاری و او از ابو نعیم از کامل ابو العلاء که او گفت شنیدم حبیب بن ابی ثابت خبر میداد از یحیی بن جعده از زید که گفت بیرون شدیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله (از مکه) تا رسیدیم بغدیر خم در روزی که تاکنون گرم تر از آنروز بر ما نگذشته بود پس حسب امر آنجناب خار و خاشاک آنجا رفته شد. پس آنجناب حمد و ثنای خداوند را بجا آورد و سپس خطاب بمردم فرمود : هیچ پیغمبری مبعوث نشده مگر آنکه بیش از نیمی از عمر پیغمبر قبل از خود زیست نکرده و من نزدیک شده که بسرای دیگر خوانده شوم و اجابت نمایم. همانا من وامیگذارم در میان شما چیزی را که هرگز گمراه نشوید بعد از آن (یعنی بعد از تبعیت و ادای حق آن) - کتاب خدای عز و جل. سپس برخاست و دست علی رضی الله عنه را گرفت و خطاب بمردم فرمود : کیست که اولی (سزاوارتر) است بشما از خود شما ؟ گفتند خدا و رسول او داناترند. فرمود : هر کس که من مولای اویم. پس علی علیه السلام مولای او است. سپس حاکم گفته که این حدیث اسنادش درست است و در مقام ذکر سند آن بر نیامده. و حافظ عاصمی در " زین الفتی " روایت نموده و گفته : خبر داد مرا شیخ احمد ابن محمد بن اسحق بن جمع از قول علی بن حسین بن علی درسکی از محمد بن حسین بن قاسم از امام ابی عبد الله محمد بن کرام رضی الله عنه از علی بن اسحق از حسیب بن حسیب برادر حمزه زیات از ابی اسحق همدانی از عمرو از زید بن ارقم باینکه : پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بغدیر خم آمد و برای مردم خطبه ایراد فرمود پس حمد و ثنای الهی را نمود. پس از آنکه از خطبه خود فارغ شد دست و بازوی علی علیه السلام را گرفت بطوریکه سفیدی زیر بغلش دیده شده. پس خطاب بمردم فرمود : هر کس که من مولای اویم پس علی علیه السلام مولای او است. بار خدایا دوست دار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد و یاری و دستگیری فرما آنکه را که او را

[صفحه 68]

یاری و دستگیری نماید و محبوب بدار کسی را که او را محبوب بدارد

سپس بعلی علیه السلام فرمود : یا علی آیا بتو نیاموزم کلماتی را که بانها خدا را بخوانی ؟ هر گاه گناهان تو بعدد ذره ها باشد آمرزیده شود با اینکه تو آمرزیده هستی (از گناه منزه و مبرائی). بگو اللهم لا اله الا انت تبارک سبحانک رب العرش العظیم، و صاحب " فراید السمطین " در باب 58 باسناد خود و محب الدین طبری در جلد 2 " الریاض النضره " ص 169 و میبدی در شرح دیوان امیرالمومنین علیه السلام از طریق احمد و ذهبی در جلد 3 تلخیص خود ص 433 (و صحت آنرا تایید کرده) این حدیث را از زید بن ارقم روایت نموده اند و ذهبی بطریق دیگر هم این حدیث را از زید روایت نموده و در جلد 3 " میزان الاعتدال " ص 224 آنرا روایت نموده از غندر از شعبه از میمون ابی عبد الله از زید و ابن صباغ مالکی در " الفصول المهمه " ص 24 از ترمذی و زهری از زید آن را روایت کرده و چنین گفته : ترمذی از زید بن ارقم روایت نموده که او گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : هر کس من مولای اویم پس علی علیه السلام مولای او است. ترمذی تنها همین لفظ و جمله را روایت کرده و بر او چیزی زیاد نکرده ولی جز او یعنی زهری روز و زمان و مکان را نیز تصریح نموده و گوید : چون رسول خدا صلی الله علیه و آله حجه الوداع را انجام داد و بقصد مدینه بازگشت فرمود، در غدیر خم بپا خاست، و آن آبی است بین مکه و مدینه و این امر در روز هیجدهم از ذالحجه الحرام در گرمای شدید نیمروز انجام یافت. پس خطاب بمردم فرمود : من مسئولم، شما نیز مسئول هستید. آیا من تبلیغ نمودم ؟ گفتند : شهادت میدهیم که تو تبلیغ فرمودی و پند دادی. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود. و منهم خود شهادت میدهم که تبلیغ نمودم و پند دادم. سپس فرمود : ای مردم آیا نه اینست که شما به یکتائی خداوند و رسالت من گواهی میدهید ؟ گفتند ما گواهی بیکتائی خدا میدهیم و گواهی میدهیم که تو فرستاده خدائی. فرمود : من خود نیز مانند شما شهادت میدهم. سپس خطاب بمردم کرده فرمود، من در میان شما واگذارده ام چیزیرا که اگر بان تمسک جوئید بعد از من هرگز گمراه نشوید، کتاب خدا و

[صفحه 69]

اهل بیتم. آگاه باشید که خدای مهربان و دانا بمن خبر داد که این دو از یکدیگر جدا نشده تا کنار حوض بمن وارد شوند. حوض من از حیث وسعت و پهنا مانند فاصله بصری و صنعا است، ظرفهای آن بتعداد ستارگان است. بدرستیکه خدا از شما پرسش خواهد فرمود که بعد از من با کتاب او و اهل بیت من چگونه رفتار کرده اید ؟ سپس خطاب بمردم فرمود و گفت : کیست که سزاوارترین مردم است باهل ایمان ؟ گفتند خدا و رسول او

داناترند، فرمود : سزاوارترین مردم باهل ایمان اهل بیت من میباشند، و این سخن را سه بار تکرار فرمود و در مرتبه چهارم دست علی را گرفت و فرمود بار خدایا هر کس من مولای اویم پس علی علیه السلام مولای او است. خداوندا دوست دار کسی را که او را دوست دارد و دشمن دار کسی را که او را دشمن دارد این سخن را نیز سه بار تکرار فرمود : آگاه باشید آنان که اکنون حاضر هستند این واقعه را بغائبین ابلاغ نمایند. و ابن طلحه شافعی در " مطالب السئول " ص 16 حدیث مزبور را نقل از ترمذی از زید روایت نموده و حافظ ابوبکر هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " ص 104 از طریق احمد و طبرانی و بزار باسنادشان از زید و در ص 163 حدیث مزبور را آورده و لفظ او در روایت دوم باین شرح است که زید گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله در جحفه فرود آمد، سپس رو بمردم آورد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود : من نمی یابم - برای هیچ پیغمبری جز نصف عمر پیغمبر قبل از او، و نزدیک شده است که من بسرای دیگر خوانده شوم و اجابت نمایم. اینک بگوئید (درباره وظایفی که بانجام رسانیده ام) چه اقرار دارید ؟ گفتند : بوظیفه نصیحت و ارشاد ما عمل فرمودی. فرمود : آیا نه اینست که به یکتائی خداوند و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده او است و اینکه بهشت و دوزخ او حق است شهادت میدهید ؟ گفتند : شهادت میدهیم. آنحضرت در این موقع دست خود را بلند کرد و بر سینه نهاد و فرمود من نیز با شما شهادت میدهم. پس از آن توجه بیشتر مردم را به شنیدن جلب کرد و فرمود : من بر شما پیشی میگیرم و شما در کنار حوض بر من وارد میشوید و همانا پهنای آنحوض مانند

[صفحه 70]

مسافت بین صنعاء و بصری است و در آن بتعداد ستارگان قدحهای سیمین هست. پس بیندیشد که پس از من با دو چیز گران و نفیس (که در میان شما وامیگذارم) چگونه رفتار خواهید نمود ؟ از میان آن گروه یکتن صدا برآورده و گفت : یا رسول الله آندو چیز کدامند ؟ فرمود کتاب خدا. یکطرف آن در دست خداوند و طرف دیگر آن دست شما است، پس آنرا محکم نگاه دارید تا گمراه نشوید و دیگر عشیره و همانا خدای مهربان و دانا مرا آگاه فرمود. که این دو از یکدیگر جدا نمیشوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند و من این عدم جدائی را برای آندو از خداوند مسئلت نمودم. پس بر آندو پیشی نگیرید که هلاک میشوید و از پیروی آندو تخلف و و کوتاهی نکنید که هلاک میشوید و آندو را چیزی نیاموزید. چه آنان از شما داناترند. سپس دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود : هر کس من

اولی (سزاوارتر) به او از خودش هستم پس علی علیه السلام ولی او است، بار خدایا دوست دار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد. و در روایت دیگر که مختصرتر ا این است چنین مسطور است : در آن (حوض) بتعداد ستارگان قدحهای طلا و نقره هست و در انروایت دیگر این جمله نیز هست : بزرگتر کتاب خدا و کوچکتر عترت من. و در روایت دیگر چنین رسیده که : چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجه الوداع مراجعت فرمود و در غدیرخم فرمود آمد. حسب امر آنجناب خار و خاشاک آن زمین زدوده و برطرف شد. سپس بپا خاست و فرمود : چنین مینماید که من بسرای دیگر خوانده شده و اجابت خواهم نمود... و در پایان آن مذکور است که راوی گوید : بزید گفتم : تو این سخنان را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی ؟ گفت در میان آن درختان انبوه کسی نبود جز آنکه او را بچشم خود دید و این سخنان را بگوش خود شنید. و نیز در جلد 9 - (مجمع الزاوید) ص 105 نقل از ترمذی و طبرانی و بزار

[صفحه 71]

باسنادشان از زید چنین مذکور است : گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله امر فرمود، نهال های خار از آن زمین کنده شد و آنجا را آب پاشی کردند سپس خطبه خواند. پس قسم بخدا هیچ چیزی که تا قیام قیامت واقع میشود نماند جز اینکه انروز ما را بان خبر داد. سپس خطاب بمردم فرمود : کیست که اولی است (سزاوارتر است) بشما از خود شما ؟ گفتیم خدا و رسولش اولی (سزاوارتر) هستند بما از خود ما. فرمود پس هر که من مولای اویم پس از من این یعنی علی علیه السلام مولای او است پس دست او را گرفت و گشود سپس گفت : بار خدایا دوست دار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد (و رجال این سند را مورد وثوق و اطمینان دانسته) لفظ حافظ هیثمی تمام شد. و آنچه را که ترمذی و نسائی بطریق خودشان روایت کرده با ذکر سند از زید بن ارقم ثبت نموده است. و حافظ زرقانی مالکی در جلد 7 - " شرح المواهب " ص 13 این حدیث را از زید بن ارقم روایت نموده و ضیاء مقدسی صحت طریق آنرا اعلام داشته و از طریق طبرانی در قسمتی از حدیث، این جمله از فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله را ذکر نموده که فرمود. ای مردم : همانا خدا مولای من است و من مولای اهل ایمان هستم. و من اولی (سزاوارتر) باهل ایمان هستم از خود آنها پس هر کسی که من مولای اویم علی علیه السلام مولای او است بار خدایا دوست دار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد (بار دیگر این دعا را

تاکید فرموده بجمله : احب من احبه و ابغض من ابغضه). و یاری کن کسی را که او یاری کند و خوار گردان کسی را که او را خوار گرداند و او را مدار و محور حق قرار ده. و این حدیث را خطیب خوارزمی در مناقب ص 93 باسنادش از حافظ ابی بکر احمد بن حسین بیهقی از ابی عبد الله حافظ محمد بن یعقوب از فقیه ابی نصر احمد بن سهیل از حافظ صالح بن محمد بغدادی از خلف بن سالم از یحیی بن حماد از ابی عوانه از سلیمان اعمش از حبیب بن ابی ثابت از ابی الطفیل از زید بن ارقم بلفظ حافظ

[صفحه 72]

نسائی روایت نموده که در صفحه 29 لفظ او از خصایصش نقل شده است. و ابن عبد البر در جلد 2 " الاستیعاب " ص 473 و ابو الحجاج در " تهذیب الکمال فی اسماء الرجال " و ابن کثیر شامی در جلد 5 " البدایه و النهایه " ص 208 از حبیب بن ابی ثابت از ابی الطفیل از زید بطریق نسائی این حدیث را روایت نموده اند و ابن کثیر گفته که این حدیث صحیح است (نقل از ذهبی) و در ص 109 همان جزء " البدایه و النهایه " از ابی الطفیل و یحیی بن جعده و ابی عبد الله میمون از زید روایت کرده و گفته این اسناد نیکو و رجال آن مورد وثوق و اعتمادند و در جلد 7 صفحه 348 از طریق غندر از شعبه از سلمه بن کهیل از ابی الطفیل از ابی مریم یا یزید بن ارقم و از طریق احمد بسند و لفظ مذکور در ص 29 آنرا ذکر نموده سپس گفته که : جماعتی که از جمله آنها ابو اسحق سبیعی و جبیب اساف و عطیه عوفی و ابو عبد الله شامی و ابوالطفیل عامر بن واثله اند این حدیث را از زید بن ارقم روایت نموده اند. و حافظ گنجی شافعی در " کفایه الطالب " ص 14 بطریق سه گانه احمد بن حنبل آنرا روایت نموده و پس از ذکر الفاظ او بطرق او در ص 15 گفته : احمد بن حنبل این چنین در مسند خود روایت مذکور را با ذکر سند ثبت نموده و چنین راوی اگر آنرا بیک سندهم ذکر مینمود کافی بود تا چه رسد باینکه چنین پیشوائی طرق متعدده خود را در ذکر این روایت جمع نموده : سپس از مشایخ خود حفاظ اربعه که عبارتند از : شیخ الاسلام ابو محمد عبد الله ابن ابی الوفاء محمد الباذرائی و قاضی ابو الفضایل عبد الکریم بن عبد الصمد انصاری، و ابو الغیث فرج بن عبد الله قرطبی، و ابو الفتح نصر اله بن ابی بکر بن ابی الیاس، باسنادهایشان از جامع ترمذی باسنادش از سلمه بن کهیل از ابی الطفیل آنرا از زید روایت نموده. حدیث زید بن ارقم در " جمع الجوامع " و " تاریخ الخلفاء " سیوطی ص 114 و " الجامع الصغیر " جلد 2 ص 555 نقل از ترمذی و نسائی و ضیاء مقدسی و جلد 7 " تهذیب التهذیب " ابن حجر ص 337 و ریاض الصالحین ص 152 و جلد 2 " البیان و التعریف " ص

136 از طبرانی و حاکم باسنادشان از ابی الطفیل از زید موجود است. و همچنین

[صفحه 73]

در ص 230 از ترمذی و نسائی و ضیاء مقدسی باسنادشان از او صاحب کتاب (اخیر الذکر) از قول سیوطی گوید که این حدیث متواتر است و در جلد 6 " کنز العمال " ص 152 از ترمذی و ضیاء مقدسی و در ص 154 از احمد و همچنین طبرانی در " المعجم الکبیر " و ضیاء مقدسی از زید و از سی نفر از صحابه و در همان صفحه از " کنز العمال " نقل از " المعجم الکبیر " طبرانی و در ص 390 از ابی الطفیل عامر بن واثله و ابی عبد الله میمون و عطیه عوفی و ابی الضحی همگی از زید و نقل از محمد بن جریر طبری در " حدیث " الولایه " و در ص 102 از زید بن ابی حیان از زید و در مشکاه المصابیح " ص 557 از طریق احمد از براء بن عازب و زید، و در " تذکره خواص الامه " ص 18 گوید : که احمد در " الفضایل " از قول ابن نمیر و او از عبد الملک و او از عطیه عوفی نقل کرده که عطیه عوفی گفت : نزد زید بن ارقم آمدم و باو گفتم : من دامادی دارم که او از تو حدیثی را در شان علی صلی الله علیه و آله در روز غدیر نقل نموده و دوست دارم آن حدیث را از تو بشنوم. گفت : شما گروه اهل عراق، در شما هست آنچه هست : (منظور اظهار عدم اعتماد است) پس باو گفتم : از طرف من بر خود نترس. پس گفت : بلی. در جحفه بودیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالیکه بازوی علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفته بود بر ما بیرون شد و خطاب بمردم فرمود آیا نمیدانید که من اولی (سزاوارتر) هستم بر مومنین از خودشان ؟ همگی گفتند : بلی چنین است پس فرمود : هر کس که من مولای اویم، پس از من علی علیه السلام مولای او است و این سخن را چهار مرتبه تکرار فرمود. محمد بن اسمعیل یمنی در " الروضه الندیه - شرح التحفه العلویه " بعد از ذکر حدیث غدیر بطرق مختلفه خود گوید : فقیه علامه حمید محلی در " محاسن الازهار " تمام خطبه پیغمبر را (که در روز غدیر با آن طول و تفصیل ایراد فرموده) ذکر نموده و بسند خود تا منتهی میشود بزید بن ارقم گوید : زید گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجه الوداع (در مراجعت) آمد تا در جحفه نزول فرمود - بین مکه و مدینه

[صفحه 74]

پس امر فرمود زیر درختان عظیم و انبوه آنجا را از خار و خاشاک پاک

کردند، سپس مردم را باجتماع عمومی برای نماز دعوت کردند. آنروز بسیار گرم و سوزان بود و همگی حسب الامر پیغمبر بسوی آنحضرت گرد آمدیم در حالیکه بعضی از ما قسمتی از ردای خود را بر سر کشیده و قسمتی را از شدت سوزندگی زمین زیر پا نهاده بود. پس رسول خدا نماز ظهر را با ما بجا آورد و سپس رو بطرف ما بگردانید و فرمود : حمد و ستایش مخصوص خداوند است. ستایش میکنیم او را و از او یاری میخواهیم و باو ایمان داریم و بر او توکل میکنیم. پناه بخدا میبریم از بدیهای نفوسمان و از ناروائی کردارمان. آن خداوندی که هر که (در اثر سلب عنایت) او را گمراه کرد برای او راهنمائی نیست و آنکه را که او راهنمائی فرماید گمراه کننده ای نخواهد بود. و گواهی میدهیم که معبود لایق پرستش جز ذات مقدس و منزه او نیست، و محمد بنده و فرستاده او است. اما بعد. ای مردم. همانا بتحقیق پیوسته که برای هیچ پیغمبری جز نیمی از عمر پیغمبر قبل از او نیست، و همانا عیسی بن مریم در میان قوم خود چهل سال زیست کرد و من بیست سال شریعت خود را اجرا نمودم. آگاه باشید که جدائی من از شما نزدیک شده و آگاه باشید که من مسئول شما هستم و شما نیز مسئول هستید. اکنون بگوئید آیا من تبلیغ نمودم ؟ در این هنگام از هر طرفی در میان آن گروه پاسخ دهنده برخواسته و گفتند شهادت میدهیم که تو بنده خدائی و فرستاده او هستی و بتحقیق رسالت خداوندی را تبلیغ فرمودی و در راه خدا کوشش کردی و بامر خدا مبادرت نمودی و تا آخرین دم بندگی او نمودی، خدای بهترین پاداش را که به پیغمبری عطا میکند بتو عطا فرماید - در این هنگام فرمود : آیا نه اینست که به یکتائی خدا گواهی میدهید و باینکه محمد بنده و فرستاده او است، و باینکه بهشت و دوزخ او حق است، و بتمامی کتاب خدا ایمان دارید ؟ گفتند. آری. فرمود : من نیز شهادت میدهم که براستی شما را خواندم و شما نیز تصدیق نمودید دعوت مرا. آگاه باشید که من بدیگر سرای بر شما پیشی میگریم و شما پس از من بزودی در کنار حوض بر من وارد میشوید. و هنگامی

[صفحه 75]

که مرا ملاقات میکنید. من از شما مواخذه خواهم نمود که بعد از من با دو چیز گران و نفیس (که در میان شما واگذاردم) چگونه رفتار نمودید ؟ در این موقع امر بر ما مشکل شد : ندانستیم آندو شیء گران و نفیس چیستند ؟ تا اینکه مردی از مهاجرین برخاست و گفت : پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا. آن دو چیست ؟ فرمود : آن یک که بزرگتر است از آندیگری کتاب خدا است. سبب و رشته ارتباطی است که یکطرف آن در

دست خداوند و طرف دیگر آن در دست شما است آنرا محکم نگاه دارید و از آن رو بر مگردانید که گمراه نشوید و آن دیگر که کوچکتر است عترت من است. (آنهائی که رو به قبله من نمودند و دعوت مرا اجابت کردند نکشید آنها را بر و آنها غلبه ننمائید و از آنها واپس نمانید : همانا من درباره آنان از خدای مهربان و دانا درخواست نمودم و خدا بمن (آنچه درباره آنها مسئلت کردم) عطا فرمود یاری کننده کتاب خدا و عترت من یاری کننده من است و خوار کننده آندو خوار کننده من و پیرو و دوست آندو پیرو و دوست من است و متخلف و دشمن آندو دشمن من. آگاه باشید و بتحقیق بدانید که هیچیک از اقوام و امت های قبل از شما هلاک نشدند مگر در اثر اینکه بدلخواه و هوای نفسانی خود رفتار کردند و بر ساحت نبوت خود بمخالفت و دشمنی برخاستند و آنان را که بعدل و داد برخواستند کشتند : سپس دست علی ابن ابی طالب علیه السلام را گرفت و بلند کرد و فرمود : هر کس من ولی اویم پس این (علی علیه السلام) ولی او است. بار خدایا دوست بدار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن را سه بار تکرار فرمود : و حافظ ابوالحسن علی بن مغازلی واسطی شافعی در " المناقب " این حدیث را عینا با همین الفاظ و حروف و بهمین تفصیل روایت نموده گوید : از ابویعلی علی بن ابی عبد الله علاف بزار شنیدیم که از قول عبد السلام بن عبد الملک بن حبیب بزار و او

[صفحه 76]

از قول عبد الله محمد بن عثمان بما خبر داد و او روایت کرد از محمد بن بکر بن عبد الرزاق و او از ابو حاتم مغیره بن محمد مهلبی و او از مسلم بن ابراهیم و او از نوح بن قیس حدانی و او از ولید بن صالح و او از پسر زن زید بن ارقم... تا پایان حدیث مزبور. و بدخشانی در " نزل الابرار " ص 19 حدیث غدیر را بلفظ زید بن ارقم از طریق احمد و طبرانی ذکر کرده. و در ص 21 نیز از ابی نعیم و طبرانی از ابی الطفیل از زید روایت کرده و آلوسی در جلد 2 " روح المعانی " ص 350 آنرا روایت نموده و در قمست مربوطه به تابعین نیز بلفظ ابی لیلی کندی حدیثی از زید خواهد آمد.
43 - ابو سعید زید بن ثابت (وفات او در یکی از سالهای 45 تا 48 ذکر شده بعد از سال پنجاهم هجری نیز نوشته شده) ابن عقده در " حدیث الولایه " و ابوبکر جعابی در " نخب المناقب " حدیث غدیر را از او روایت نموده اند. و جزری شافعی در " اسنی المطالب " ص 4 نامبرده را در شمار راویان حدیث غدیر ذکر نموده است.
44 - زید - یزید بن شراحیل انصاری - نامبرده یکی از گواهانی است که در

روز مناشده برای امیرالمومنین علیه السلام در موضوع حدیث غدیر شهادت داد که حدیث او بعدا خواهد آمد - حافظ ابن عقده در " حدیث الولایه " داستان شهادت او را روایت کرده و ابن اثیر در جلد 2 " اسد الغابه " ص 233 و ابن حجر در جلد 1 " الاصابه " ص 567 آنرا از ابن عقده نقل نموده اند و در مقتل خوارزمی و تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله ص 67 در شمار راویان حدیث غدیر از صحابه ثبت شده است.
45 - زید بن عبد اله انصاری - ابن عقده در " حدیث الولایه " حدیث او را با ذکر سند روایت نموده است.

46 - ابو اسحق سعد بن ابی وقاص (درگذشت او در یکی از سالهای 54 و 55 و 56 و 58 ذکر شده) و حافظ نسائی در خصایص خود ص 3 باسنادش از مهاجرین مسمار ابن سلمه از عایشه بنت سعد با ذکر سند روایت نموده گفت : از پدرم شنیدم گفت : شنیدم رسول خدا در روز جحفه که دست علی علیه السلام را گرفت و خطبه مشتمل بر حمد و ثنای خداوند ایراد و سپس فرمود : ای مردم : من ولی شما هستم ؟ همگی گفتند : راست فرمودی یا رسول الله، سپس دست علی را که گرفته بود بلند کرده و فرمود : این ولی من است. این ولی من است و از طرف من ادا میکند و من دوستم با کسی که او را دوست باشد و دشمن هستم با کسی که او را دشمن باشد. و در خصایص ص 4 باسنادش از عبد الرحمن ابن سابط از سعد آورده که گفت : در میان جمعی نشسته بودم که علی علیه السلام را نکوهش کردند. بانها گفتم بتحقیق از رسول خدا صلی الله علیه و آله سه خصلت و امتیاز برای علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که اگر یکی از آن خصلت ها برای من می بود نزد من محبوب تر بود از شتران سرخ مو شنیدم که میفرمود : همانا علی برای من بمنزله هرون است برای موسی جز اینکه پس از من پیغمبری نخواهد بود. و شنیدم که فرمود : البته فردا رایت لشکر اسلام را بکسی میدهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند. و شنیدم که میفرمود : هر کس که من مولای اویم پس علی علیه السلام مولای او است. و در خصایص ص 18 و در چاپ دیگر آن ص 25 باسناد مهاجربن سمار آورده که گفت : عایشه بنت سعد از سعد نقل کرد که گفت : با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم در راه مکه در حالیکه متوجه آنجا بود پس چون به غدیر خم رسید در آنجا برای مردم توقف نمود تا آنها که عقب مانده بودند رسیدند و آنان که گذشته بودند بازگشت داده شدند. همینکه همه آن گروه گرد آمدند خطاب بانان فرمود : ای مردم ولی شما (آنکه از روی صلاحیت عهده دار جمیع امور شما است) کیست ؟ گفتند.

[صفحه 78]

خدا و رسولش - این سئوال و جواب سه بار تکرار شد. سپس دست علی علیه السلام را گرفت و او را بپا داشت و فرمود : هر کس که خدا و رسولش ولی او است. پس او (علی علیه السلام) ولی او است. بار خدایا دوست دار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را

دشمن دارد : و در ص 18 این حدیث را از عامر بن سعد از او روایت نموده و (در طریق دیگر) از ابن عیینه از عایشه بنت سعد از او. و این حدیث را عبد الله بن احمد بن حنبل (بطوریکه در " العمده " ص 48 مذکور است) باسناد از عبد الله بن صفر در سال 299 روایت نموده و گفته که یعقوب ابن حمدان بن کاسب برای ما بیان نمود از ابن ابی نجیح از پدرش، و ربیعه جرشی از سعد و حافظ بزرگ محمد بن ماجه در جلد 1 " سنن " ص 30 باسنادش از عبد الرحمن بن سابط با ذکر سند روایت نموده از سعد که گفت : هنگامی که معاویه از یکی از سفرهای حج خود آمده بود سعد بر او داخل شد. در آن مجلس نسبت بعلی علیه السلام زبان بطعن و بدی گشودند و معاویه نیز کلماتی گفت، سعد در خشم آمد و گفت : این سخنان ناروا را درباره مردی میگوئی که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او شنیدم که میفرمود : هر کس که من مولای اویم علی علیه السلام مولای او است. و شنیدم که باو (علی علیه السلام) میفرمود. تو برای من بمنزله هارون هستی برای موسی جز اینکه بعد از من پیغمبری نیست. و شنیدم که فرمود : امروز رایت جنگ را بمردی میسپارم که خدا و رسول او و را دوست دارند ؟ و حافظ حاکم در جلد 3 " مستدرک " ص 116 از ابی زکریا یحی بن محمد عنبری از ابراهیم بن ابی طالب از علی بن منذر - از ابی فضیل از مسلم ملائی از خیثمه بن عبد الرحمن از سعد روایت نموده که مردی باو گفت : همانا علی بن ابی طالب تو را نکوهش نمود برای اینکه از او تخلف نمودی. پس سعد گفت : بخدا قسم این (تخلف از علی) رای من بود که بخطا پیش گرفتم. همانا به علی بن ابی طالب علیه السلام سه امتیاز داده شده است که اگر یکی از آنها بمن عطا شده بود برای من از دنیا و

آنچه که در دنیا است محبوب تر بود بطور تحقیق رسول خدا صلی الله علیه و آله روز غدیرخم پس از حمد و ثنای خداوند فرمود : آیا میدانید که من باهل ایمان اولی و سزاوارترم ؟ گفتیم. آری. فرمود : بار خدایا هر کس من مولای اویم علی علیه السلام مولای او است، دوست بدار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد. و علی علیه السلام در روز خیبر نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده شد در حالیکه چشمان او بعلت بیماری نمیدید و درد چشم خود را برسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه داشت. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دهان خود را در چشم های او ریخت و درباره او دعا فرمود. از برکت دعای آنحضرت تا هنگام شهادتش دیگر مبتلا بعارضه چشم نگشت و خیبر با

نیروی او گشوده و فتح گردید و رسول خدا صلی الله علیه و آله عموی خود عباس و جز او را از مسجد خارج فرمود. پس عباس باو گفت ما را اخراج میفرمائی در صورتیکه وابسته و قبیله تو هستیم و علی را در مسجد باقی میگذاری ؟ فرمود اخراج شماها و باقی گذاردن او در مسجد بمیل و اراده شخص من نبوده و بلکه بر حسب امر الهی این کار انجام یافت. و حافظ ابو نعیم در جلد 4 " حلیه الاولیاء " ص 356 باسنادش از شعبه از حکم از ابن ابی لیلی از سعد ابن ابی وقاص روایت نموده که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی ابن ابی طالب علیه السلام سه موهبت و امتیاز اعطا فرمود (اول) البته رایت لشکر را فردا بمردی میدهم که خدا و رسول را دوست دارد (دوم) داستان مرغ بریان (سوم) حدیث غدیرخم. و حافظ ابن عقده در " حدیث الولایه " باسنادش از سعید بن مسیب از سعد و حافظ ابو محمد عاصمی در " زین الفتی " از طریق ابن عقده حدیث غدیر را از نامبرده (سعد) روایت نموده اند که عین لفظ آن در حدیث تهنیه خواهد آمد. و حافظ طحاوی حنفی در جلد 2 " مشکل الاثار " ص 309 باسنادش از مصعب

ابن سعد از سعد از طریق - شعبه بن حجاج این حدیث را روایت کرده و درباره شعبه ابن حجاج گفته که : این شخص در روایتش از هر حیث ایمن هست و او روایت را ضبط میکند و گفتار او در روایت حجت است، و حموینی در " فراید السمطین " باسنادش از عایشه دختر سعد از پدرش حدیث غدیر را روایت نموده و خطیب خوارزمی در مقتل خود و جزری در " اسنی المطالب " ص 3 نامبرده را در شمار راویان حدیث غدیر از صحابه ذکر نموده اند. و حافظ گنجی شافعی در " کفایه الطالب " ص 16 بطریق حافظ یوسف بن خلیل دمشقی و حافظ ابو الغنایم محمد بن علی نرسی باسنادشان از ابن جدعان از سعید ابن مسیب از سعد روایت نموده اند که سعید بن مسیب گوید. بسعد گفتم... تا آخر حدیث که در حدیث تهنیه خواهد آمد و صاحب کفایت الطالب در ص 151 گفته که شیخ الشیوخ عبد الله ابن عمر بن حمویه در دمشق بما خبر داد از قول حافظ ابوالقاسم علی بن حسن بن هبه الله شافعی و او از ابوالفضل فضیلی و او از ابوالقاسم خزاعی و او از هیثم بن کلیب شاشی و او از احمد بن شداد ترمذی از علی بن قادم از اسرائیل از عبد الله بن شریک از حرث بن مالک که او گفته بمکه آمدم و سعد بن ابی وقاص را ملاقات نمودم و باو گفتم آیا منقبتی از علی علیه السلام شنیده ای ؟ گفت : چهار منقبت درباره علی مشاهده نموده ام که اگر یکی از آنها برای من میبود در نزد من محبوب تر بود از

اینکه بمانند نوح در دنیا زندگی کنم. همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله ابابکر را بعنوان ابلاغ سوره (برائت) بمشرکین قریش فرستاد و او یکشبانه روز از مسافت را طی کرد، در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود : در پی ابی بکر برو و سوره برائت را از او بگیر و تو آنرا ابلاغ نما. پس علی علیه السلام ماموریت را انجام داد و ابوبکر در حالیکه گریه میکرد برگشت و عرض کرد : یا رسول الله آیا درباره من آیه نازل شده ؟ آنجناب فرمود جز خیر چیزی نیست. همانا از طرف من تبلیغ نمیکند کسی امری را جز من و آنکس که از من باشد. (یا فرمود : و آنکس که از اهل بیت من باشد). و نیز ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله

[صفحه 81]

در مسجد بودیم، هنگام شب ندائی در میان ما شد که : باید هر که در مسجد است بیرون رود، مگر آل رسول و آل علی علیهم السلام. گفت : ما خارج شدیم در حالیکه پاپوش های خود را میکشیدیم (کنایه از شتاب در بیرون رفتن) همینکه صبح نمودیم، عباس بن عبد المطلب نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت : یا رسول الله عموهای خود را بیرون کردی و این پسر را " علی علیه السلام " برقرار نمودی ؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : من از پیش خود و بمیل خود امر به بیرون شدن شما و برقراری این پسر ننمودم همانا خداوند بان امر نمود. گفت : سومین منقبت علی علیه السلام : پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله عمر و سعد را بسوی خیبر فرستاد پس سعد مجروح شد و عمر برگشت. در این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود البته رایت لشکر را بمردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند (و این سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله متضمن مدح بسیاری نسبت بن علی علیه السلام بود که من از احصای آن ترس دارم). سپس علی علیه السلام را طلبید. عرض کردند : بدرد چشم مبتلا است، ناچار حسب الامر آنجناب علی علیه السلام را در حالیکه دست او را گرفته و او را میکشیدند نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند. فرمود چشم خود را بگشا عرض کرد نمیتوانم - راوی گوید : رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دهان خود را در چشم علی افکند و با انگشت ابهامش آنرا مالید و رایت را باو اعطاء فرمود - و منقبت چهارم - روز غدیرخم رسول خدا صلی الله علیه و آله سخنانی با مبالغه و تاکید بیان داشت. سپس فرمود : ای مردم آیا من اولی (سزاواتر) نیستم باهل ایمان از خودشان ؟ (و این سخن را سه بار فرمود) : همه گفتند. آری هستی. فرمود یا علی نزدیک بیا. پس علی علیه السلام

دست خود را بلند کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله دست او را تا بحدی بالا برد که سفیدی زیر بغلش نمودار شد. پس گفت : هر کس که من مولای اویم. علی علیه السلام مولای اوست، و این سخن را نیز سه بار فرمود. حافظ گنجی پس از ذکر این حدیث گفته که : این حدیث نیکو است و جهات آن نیز (از حیث اسناد) درست است. (تا آنجا که گفت) : و چهام - (حدیث غدیرخم). ابن ماجه و ترمذی از محمد

[صفحه 82]

ابن بشار از محمد بن جعفر آن را روایت نموده اند. و حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " ص 107 از طریق بزار از سعد روایت نموده که : رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و فرمود : آیا من اولی (سزاوارتر) نیستم بمومنین از خودشان ؟ هر کس که من ولی اویم پس علی علیه السلام ولی او است. سپس هیثمی گفت : این حدیث را بزار روایت نموده و رجال آن مورد اعتماد و وثوق هستند. و ابن کثیر شامی در جلد 5 " البدایه و النهایه " ص 212 از کتاب " الغدیر " ابن جریری طبری از ابی الجوزاء احمد بن عثمان از محمد بن خالد از عثمه از موسی بن یعقوب زمعی (و او مردی است متصف بصداقت و راستی) از مهاجربن مسمار از عایشه دختر سعد از سعد روایت نموده که گفت : شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز جحفه در حالیکه دست علی را گرفته بود، و پس از ادای خطبه خطاب بمردم فرمود : من ولی شما هستم. گفتند. راستی گفتی. پس دست علی علیه السلام را بلند کرد و فرمود : این ولی من است و کسی است که از طرف من اوامر را ابلاغ میکند و خداوند تعالی دوست کسی است که او را دوست بدارد. استاد ما ذهبی گفته : و این حدیث نیکو و دارای غربت است، سپس ابن جریر از حدیث یعقوب بن جعفر بن ابی کثیر از مهاجرین مسمار آنرا روایت نموده و حدیث را ذکر کرده و نیز ذکر نموده که آنجناب ایستاد تا آنها که باز مانده بودند ملحق شدند و حسب امر او آنها را که رفته بودند باز گردانیدند، سپس برای آنها خطبه ایراد فرمود (تا پایان حدیث. (و در جلد 7 (البدایه و النهایه) ص 340 مذکوب است که حسن بن عرقه العبدی از قول محمد بن خازم پدر معاویه نابینا از موسی بن مسلم شیبانی از عبد الرحمن بن سابط از سعد بن ابی وقاص روایت نموده گفت : معاویه از یکی از سفرهای حج خود بازگشت پس سعد بن ابی وقاص نزد او آمد، در آن هنگام نام علی علیه السلام را بردند. سعد گفت : سه خصلت و مزیت برای او است که اگر یکی از آنها برای من می بود محبوب تر بود نزد من از دنیا و آنچه در دنیا است. شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : هر کس که

[صفحه 83]

من مولای اویم پس علی علیه السلام مولای او است تا آخر حدیث... بلفظ ابن ماجه که در ص 38 مذکور افتاد. سپس ابن کثیر گفت : سند آنرا ذکر نکرده اند و اسناد آن نیکو است. و بطریق سعد جمال الدین سیوطی در " جمع الجوامع " و " تاریخ الخلفاء " ص 114 از طبرانی آنرا روایت کرده و متقی هندی در جلد 6 " کنز العمال ص 154 از ابی نعیم در فضایل صحابه و در ص 405 از ابن جریر طبری و همچنین وصابی در الاکتفاء فی فضایل الاربعه الخلفاء. " نقل از ابن ابی عاصم و سعید بن منصور در سنن آندو باسنادشان. و بدخشانی در " نزل الابرار " ص 20 از طبرانی. و ابی نعیم در فضایل صحابه " آنرا از او روایت نموده اند، و نامبرده (سعد بن ابی وقاص) یکتن از عشره مبشره است که حافظ ابن المغازلی در مناقب خود آنها را از جمله راویان حدیث غدیر بشمار آورده و همچنین خطیب خوارزمی در مقتلش
47 - سعد بن جناده عوفی (پدر عطیه عوفی) ابن عقده در " حدیث الولایه " و قاضی ابوبکر جعابی در " نخب المناقب) حدیث غدیر را از او روایت نموده اند و خوارزمی در مقتل خود او را در شمار راویان حدیث غدیر از صحابه ثبت نموده است.
48 - سعد بن عباده انصاری خزرجی (در سال 14 یا 15 هجری وفات یافته) نامبرده یکی از نقباء دوازده گانه است، ابوبکر جعابی در نخب المناقب " حدیث او را درباره غدیرخم روایت نموده است.
49 - ابو سعید - سعد بن مالک انصاری خدری (در یکی از سالهای 63 و 64و 65 و 74 درگذشته و در بقیع مدفون است) حافظ ابن عقده در " حدیث الولایه " باسناد از سهم بن حصین اسدی روایت نموده که گفت : من و عبد الله بن علقمه متفقا به مکه آمدیم و عبد الله نامبرده مدتها بود که بسیار نسبت به علی علیه السلام ناسزا و دشنام میگفت پس باو گفتم : آیا مایل هستی با این شخص (یعنی ابو سعید خدری)

[صفحه 84]

تجدید عهدی کنی ؟ گفت : آری، پس نزد ابوسعید آمدیم و عبد الله مزبور باو گفت : آیا درباره علی منقبت و فضیلتی شنیده ای ؟ گفت : آری. و پس از آنکه برای تو بیان نمودم، از مهاجر و انصار و قریش نیز آنرا سئوال کن (تا صدق و حقیقت آن بر تو مدلل شود) و آن اینست که : رسول خدا صلی الله علیه و آله روز غدیرخم با تاکید و مبالغه کامل فرمود : آیا من اولی

بمومنین نیستم از خودشان ؟ گفتند بلی. و این پرسش را سه بار تکرار فرمود. سپس فرمود : یا علی نزدیک بیا. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دستهای علی را بلند کرد تا بحدی که سفیدی زیر بغلشان نمودار شد و گفت : هر کس که من مولای اویم پس علی علیه السلام مولای او است، راوی (سهم بن حصین اسدی) گوید : عبد الله بن علقمه بن ابوسعید گفت : تو این سخنان را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی ؟ ابوسعید گفت بلی، و اشاره بدو گوش و سینه خود نمود - کنایه از اینکه با دو گوش شنیدم و در سینه آنرا حفظ نمودم) عبد الله بن شریک گفت : پس از این جریان عبد الله ابن علقمه و ابن حصین نزد ما آمدند و پس از آنکه فریضه ظهر را در گرمی هوا انجام دادیم. عبد الله بن علقمه گفت : من. بازگشت بسوی خدا میکنم و از او نسبت بناسزاهائی که بعلی علیه السلام گفته ام طلب آمرزش مینمایم - سه بار این کلمات را گفت - و حافظ ابوبکر بن مردویه باسنادش از ابی سعید با ذکر سند روایت کرده : روزیکه در غدیر خم رسول خدا صلی الله علیه و آله - مردم را نزد خود خواند، امر کرد آنچه در زیر درختان خار و خاشاک بود برطرف ساختند و آن روز پنجشنبه بود. و رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را دعوت بسوی علی علیه السلام فرمود... تمام حدیث در ضمن شرح آیه اکمال ذکر خواهد شد، و حافظ ابو نعیم در کتاب خود " ما نزل من القرآن فی علی " باسنادش از ابی سعید با ذکر سند روایت کرده که : پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم را دعوت بسوی علی علیه السلام کرد در غدیرخم و امر کرد، آنچه خار و خاشاک در

زیر درخت بود کنده و برطرف ساختند... تمام لفظ او انشاء الله بعدا خواهد آمد. و حافظ ابو سعید مسعود بن ناصر سجستانی در " کتاب الولایه " در آنچه که با ذکر سند از ابی سعید روایت نموده همین روایت را که از حیث متن و روایت و سند آن موافق با روایت ابو نعیم است بیان نموده که در آینده ذکر خواهد شد، و آنچه را که حافظ ابوالقاسم عبد الله حسکانی با ذکر سند بیان نموده نیز از حیث متن و سند با نامبردگان - موافق و مطابق است، و آن نیز انشاء الله خواهد آمد. و حافظ ابو الفتح محمد بن علی نطنزی در " الخصایص العلویه " از حسن بن احمد مهری از احمد بن عبد الله بن احمد روایت نموده که او از قول محمد بن احمد بن علی و او از محمد بن عثمان بن ابی شیبه و او از قول یحیی حمانی و از قیس بن ربیع از ابی هارون عبدی از ابی سعید خدری روایت نموده که : رسول خدا صلی الله علیه و آله دعوت فرمود مردم را در غدیر خم بسوی علی علیه السلام و امر فرمود خار و خاشاک زیر درخت را روفتند و آنروز پنجشنبه

بود. پس علی را طلبید و بازوی او را گرفت و او را بلند کرد تا حدی که مردم زیر بغل رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدند سپس - هنوز پراکنده نشده بودند که این آیه نازل شد : " الیوم اکملت لکم دینکم " تا آخر آیه.، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله (از فرط سرور و اعجاب) بر اکمال دین و اتمام نعمت و خشنودی پروردگار برسالت خود و ولایت علی علیه السلام پس از خود تکبیر فرمود سپس گفت : هر کس که من مولای اویم پس علی علیه السلام مولای او خواهد بود. بار خدایا دوست دار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد و یاری فرما آنکه را که او را یاری نماید و خوار گردان آنکه را که او را خوار گرداند. در این هنگام حسان بن ثابت عرض کرد یا رسول الله بمن اذن بده تا درباره علی علیه السلام ابیاتی بگویم تا شما آنها را بشنوید. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : بگو بمیمنت و مبارکی که از طرف خداوند شامل حال شده. پس حسان بپا خواست و گفت : ای گروه قریش گفتار مرا با حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد ولایت ثابته بشنوید :

[صفحه 86]

" ینادیهم یوم الغدیر نبیهم ".. تا آخر ابیات او که ضمن شعرای قرن اول ذکر خواهد شد. و نیشابوری در جلد 6 تفسیر خود ص 194 حدیث غدیر را از او (ابو سعید خدری) روایت نموده و حموینی - در " فراید السمطین " بدو طریق از عبد از او روایت نموده و خوارزمی در مناقب ص 80 از ابی هارون عبدی از او و ابن صباغ مالکی در " الفصول المهمه " ص 27، و حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " صفحه 108 از طریق طبرانی در " الاوسط " و ابن کثیر در جلد 2 تفسیرش ص 14 نقل از ابن مردویه و از طریق ابی هارون عبدی از ابی سعید، و در جلد 7 " البدایه و النهایه " ص 349 و 350 از ابن مردویه و ابن عساکر از ابی سعید و سیوطی در " جمع الجوامع " و تاریخ الخلفاء ص 114 و " الدر المنثور " جلد 2 ص 259 از طریق ابن مردویه و ابن عساکر و در ص 298 از ابن ابی حاتم سجستانی و ابن مردویه و ابن عساکر از او، و متقی هندی در جلد 6 " کنز العمال " ص 390 از عطیه عوفی - از او. از طریق ابن جریر طبری بلفظ زید بن ارقم (که در حدیث زید از طریق نسائی مذکور شد) و در ص 403 از عمیره بن سعد، شهادت ابی سعید را در روز مناشده رحبه درباره امیرالمومنین علیه السلام بحدیث غدیر ذکر نموده و بدخشانی در " نزل الابرار " ص 20 از طریق طبرانی از او، و آلوسی در " روح المعانی " جلد 2 ص 349 از سیوطی از ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر، و

صاحب تفسیر " المنار " در جلد 6 ص 463 از ابی ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر و بدر الدین محمود شهر به ابن العینی حنفی در " عمده القاری " از طریق حافظ واحدی از عطیه عوفی از ابی سعید، و قریبا الفاظ روایات این گروه در موضع های خود انشاء الله ذکر خواهد شد. و جزری در " اسنی المطالب " ص 3 او را در شمار راویان حدیث غدیر از صحابه ثبت نموده است.
50 - سعید بن زید قرشی عدوی (در سال 51 و 52 در گذشته)، نامبرده یکی از عشره مبشره است که حافظ ابن المغازلی در " مناقب " خود آنها را از جمله

یکصد تن راویان حدیث غدیر بطرق خود بشمار آورده است.
51 - سعید بن سعد بن عباده انصاری - حافظ ابن عقده در کتاب " حدیث الولایه " واقعه غدیر را از او روایت نموده.
52 - ابو عبد الله سلمان فارسی (در سال 36 ر 37 هجری در حالیکه سن شریفش در حدود سیصد سال بود وفات یافته) حافظ ابن عقده در " حدیث الولایه " و جعابی در " نخب " خود و حموینی شافعی در باب 58 از - " فراید السمطین " واقعه غدیر را بطرق خود با ذکر سند از او روایت نموده اند و شمس الدین جزری شافعی در ص 4 از " اسنی المطالب " نامبرده را در شمار راویان حدیث غدیر از صحابه ذکر نموده است.
53 - ابو مسلم مسلمه بن عمرو بن اکوع اسلمی (در سال 74 درگذشته) ابن عقده در " حدیث الولایه " حدیث غدیر را از او روایت نموده است.
54 - ابو سلیمان سمره بن جندب فزاری، هم پیمان انصار (در سال های 58 و 59 و 60 هجری در بصره درگذشته) بطوریکه در " حدیث الولایه " ابن عقده و " نخب المناقب " مذکور است، نامبرده یکی از راویان حدیث غدیر است. و شمس الدین جزری شافعی در " اسنی المطالب " ص 4 نامبرده را در شمار راویان حدیث غدیر از صحابه ذکر نموده است.
55 - سهل بن حنیف انصاری اوسی (در سال 38 درگذشته) و حافظ ابن عقده بطریق خود و با ذکر سند، و جعابی، حدیث غدیر را از او روایت نموده اند، و ابن اثیر در جلد 3 " اسعد الغابه ص 307 نامبرده را در شمار آنهائی که روز رحبه درباره - علی علیه السلام شهادت داده اند (بطوریکه در حدیث اصبغ ابن نباته آتی الذکر مذکور است) درآورده و گفته که ابو موسی آنرا با ذکر سند روایت نموده. و جزری شافعی در " اسنی المطالب " ص 4 او را از جمله راویان حدیث غدیر از صحابه بشمار آورده است.
56 - ابو العباس - سهل بن سعد انصاری خزرجی ساعدی (در سال 91

هجری

[صفحه 88]

در سن صد سالگی وفات یافته - نامبرده از کسانی است که در حدیث مناشده درباره علی علیه السلام شهادت بحدیث غدیر داده - حدیث مزبور بطریق ابی الطفیل خواهد آمد و سمهودی آنرا در " جواهر العقدین " از طریق ابن عقده و قندوزی در " ینابیع الموده " ص 38 از او روایت نموده اند و در " تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله) ص 67 در شمار راویان حدیث غدیر ثبت شده است.

57 - ابو امامه صدی ابن عجلان باهلی (در شام مسکن گزیده و در همانجا بسال 86 هجری درگذشته) در شمار کسانی است که ابن عقده در " حدیث الولایه " حدیث غدیر را با ذکر سند از او روایت نموده است.
58 - ضمیره الاسدی - روایت او در " حدیث الولایه " و همچنین در " کتاب الغدیر " تالیف منصور رازی ذکر شده و نام او در کتاب الغدیر - ضمره بن الحدید - ذکر شده و گمان دارم - ضمیره بن جندب - یا - ضمیره بن حبیب - باشد - مراجعه نمائید.

59 - طلحه بن عبید الله تمیمی (در سال 36 هجری روز جمل در سن 63 سالگی کشته شده) - نامبرده در روز جمل برای امیرالمومنین علیه السلام بحدیث غدیر شهادت داده و مسعود در جلد 2 " مروج الذهب " ص 11 و حاکم در جلد 3 " المستدرک " ص 171 و خوارزمی در مناقب ص 112 و حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " ص 107 و سیوطی در ر جمع الجوامع " و ابن حجر در جلد 1 " تهذیب التهذیب " ص 391 (نقل از حافظ نسائی) و متقی هندی در جلد 6 " کنز العمال " ص 83 (نقل از حافظ ابن عساکر و در ص 154 نقل از مستدرک حاکم غیر از حدیث مناشده روز جمل) آنرا از او روایت نموده اند - و در مورد حدیث مزبور طرق بسیار دیگری نیز در دست است که عین الفاق آنها در حدیث مناشده روز جمل خواهد آمد. و حافظ عاصمی در " زین الفتی فی شرح سوره هل اتی " از محمد بن ابی زکریا.

[صفحه 89]

از ابی الحسن محمد بن ابی اسماعیل علوی از محمد بن عمر بزاز از عبد الله بن زیاد مقبری از پدرش از حفص بن عمر - عمری - از غیاث بن ابراهیم از طلحه بن یحیی از عموی او عیسی از طلحه بن عبید الله روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : هر کس که من مولای او هستم علی علیه السلام مولای او است. و ابن کثیر در جلد 7 " البدایه و النهایه " ص 349 حدیث غدیر را با ذکر سند بلفظ براء بن عازب روایت نموده، و سپس گفته : این حدیث از سعد و طلحه بن عبید الله و جابر بن عبد الله نیز روایت شده و برای آن طرق متعددی است، و از ابی سعید خدری و حبشی بن جناده و جریر بن عبد الله و عمر بن خطاب و ابی هریره نیز روایت شده و حافظ ابن المغازلی در " مناقب " خود عشره مبشره را از جمله یکصد تن راویان حدیث غدیر شمرده و طلحه نامبرده از آنها است، و جزری شافعی در " اسنی المطالب " ص 3 نامبرده را در شمار راویان حدیث غدیر از صحابه ذکر نموده است.

60 - عامر بن عمیر نمیری - ابن عقده در " حدیث الولایه " حدیث غدیر را با ذکر سند از او روایت کرده، و ابن حجر در جلد 2 " الاصابه " ص 255 حدیث مزبور را از موسی ابن اکتل بن عمیر نمیری از عمویش عامیر (نامبرده) روایت نموده.
61 - عامر بن لیلی بن ضمره. حافظ ابن عقده در " حدیث الولایه " با ذکر سند حدیث مزبور را باسنادش از او روایت کرده و ابن اثیر در جلد 3 " اسد الغابه " ص 92 بطریق ابو موسی از ابی الطفیل از او روایت نموده که گفت : چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجه الوداع برگشت (جز آن حج نفرموده) آمد تا بجحفه رسید (در روز غدیر خم) - خم در نزدیک جحفه است، و رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا مسجدی دارد که معروف است. پس خطاب بمردم فرمود... تا پایان حدیث. و ابن صباغ مالکی نقل از کتاب " الموجز " تالیف حافظ اسعد بن ابی الفضایل بسند خود تا منتهی شود به عامر - و ابن حجر در جلد 2 - " الاصابه " ص 257 از کتاب

[صفحه 90]

" الموالات " تالیف ابن عقده از طریق عبد الله بن سنان از ابی الطفیل از حذیفه بن اسید و عامر بن لیلی روایت نموده اند که : چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجه الوداع بازگشت فرمود آمد تا بجحفه رسید... تا پایان حدیث. و ابو موسی با ذکر سند آن را روایت نموده، و سمهودی نقل از حافظ ابن عقده و ابی موسی و ابی الفتوح عجلی بطرقشان از عامر و حذیفه بن اسید روایت نموده که گفتند : چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجه الوداع بازگشت فرمود (و جز آن حج نکرده بود) آمد تا به جحفه رسید. قدغن فرمود که در زیر درختان نزدیک بهم (که در آن صحرا است) فرود نیایند. پس از آنکه آنگروه در جایگاههای خود فرود آمدند و مستقر شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد، زیر درختان و شاخه های مشرف بر سر مردم را پاک و خار خاشاک را برطرف و متفرق نمودند تا هنگامی که بانک نماز بلند شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله در زیر درختان مزبور نماز خواند و سپس رو بطرف مردم گردانید و این واقعه در روز غدیر خم بود، و خم از جحفه است، رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا مسجد معروفی دارد. پس خطاب بمردم فرمود : همانا خداوند مهربان و دانا مرا آگاه فرمود که هیچ پیغمبری جز

نیمی از عمر پیغمبر پیش از خود زیست نمیکند و من گمان دارم که قریبا بسرای دیگر دعوت شوم و اجابت نمایم و همانا من مسئول هستم (در امر تبلیغ) و شما مسئول هستید (در پیروی و تبعیت). آیا من تبلیغ نمودم ؟ نظر و گفتار شما چیست ؟ گفتند ما میگوئیم که بتحقیق تبلیغ فرموده و کوشش و نصیحت نمودی. پس خدای جزای نیک بشما عطا فرماید. فرمود : آیا نه چنین است که شما شهادت به یکتائی خدا میدهید و اینکه محمد بنده و فرستاده او است، و اینکه بهشت و دوزخ او حق است، و محشور شدن بعد از مردن حق است ؟ گفتند بلی. فرمود بار خدایا گواه باش. سپس با مبالغه و تاکید در جلب توجه و شنوائی آنان فرمود : آگاه باشید همانا خداوند مولای من است و من اولی (سزاوارتر) بشما هستم از خود شما. آگاه باشید و هر کس که من مولای او هستم پس این علی علیه السلام مولای او است. و دست علی علیه السلام را گرفت و او را بلند فرمود تا بحدی که تمام آنگروه - او را شناختند.

[صفحه 91]

سپس گفت : بار خدایا دوست بدار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد - سپس فرمود : ای مردم من (در انتقال بسرای دیگر) بر شما پیشی میگیرم و شما بر من وارد میشوید در کنار حوضی که پهنای آن از مسافت بین بصری و صنعاء بیشتر است. در آن بشماره ستارگان آسمان قدحهای سیمین هست (آگاه باشید) و - هنگامی که بر من وارد میشوید از شما درباره دو چیز گران و نفیس مواخذه و سئوال خواهم نمود. پس بیندیشید تا چگونه بعد از من با آن دو رفتار خواهید نمود، که هنگام ملاقات من اظهار نمائید. گفتند : یا رسول الله آندو چیز گران و نفیس چیست ؟ فرمود : آنکه بزرگتر است کتاب خدا است، سبب (رشته ارتباطی) است که یکطرف آن در دست خدا و طرف دیگر آن در دست شما است. پس آنرا محکم بگیرید تا بعد از من گمراه نشوید و آنرا تبدیل و دگرگون نسازید - و آن دیگر عترت منند. همانا خداوند دانا بمن خبر داد که آندو از یکدیگر جدا نشوند تا مرا ملاقات نمایند. تا پایان حدیث. و بهمین لفظ و بیان. شیخ احمد ابوالفضل بن محمد باکثیر مکی شافعی در " وسیله المال فی مناقب الال " حدیث مزبور را از حذیفه و عامر روایت نموده و خطیب خوارزمی در مقتلش نامبرده را در شمار راویان حدیث غدیر از صحابه ذکر نموده و ابن اثیر در جلد 3 " اسد الغابه " ص 93 از عمر بن عبد الله ابن یعلی از پدرش از جدش شهادت او را بر علی علیه السلام بحدیث غدیر در روز رحبه (که حدیث آن خواهد آمد) روایت نموده.
62 - عامر بن لیلی غفاری - ابن حجر نامبرده را در جلد 2 " الاصابه " ص

257 بعد از عامر سابق الذکر جداگانه نامبرده و گفته که : ابن منده نیز او را ذکر نموده و از طریق عمر بن عبد الله بن یعلی بن مره از پدرش از جدش آورده که گفت : شنیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله میگفت : هر کس که من مولای اویم پس علی علیه السلام مولای او است. و پس از آنکه علی علیه السلام بکوفه آمد مردم را سوگند داد (درباره حدیث غدیر) و هفده تن (از جمله آنان عامر بن لیلی غفاری) گواهی دادند و

[صفحه 92]

ابو موسی تجویز نموده که ممکن است این عامر همان عامر بن لیلی بن ضمره سابق الذکر باشد و ابن اثیر از او پیروی کرده و توجیه نموده باینکه او همان عامر بن لیلی بن ضمره است. و کلمه (من) بغلط (ابن) نگاشته شده - یعنی عامر بن لیلی (ردیف 61) از قبیله ضمره بوده، نه پسر ضمره - و در اینصورت شکی نیست هر کس که غفاری باشد از قبیله ضمره است زیرا غفار پسر ملیل و او پسر ضمره بوده - مولف گوید : مگر اینکه، اختلاف طریق و سند مرجح باشد متعدد بودن آنها را (یعنی عامر بن لیلی غفاری و عامر بن لیلی بن ضمره دو نفر باشند)
63 - ابوالطفیل عامر بن واثله لیثی (در یکی از سالهای 100 و 102 و 108 و 110 درگذشته) پیشوای حنبلیان احمد بن حنبل در جلد 1 مسند خود ص 118 با ذکر سند از علی بن حکیم از شریک از اعمش از حبیب بن ابی ثابت از ابی الطفیل از زید بن ارقم بلفظ مذکور در حدیث زید (صفحه 64) و در جلد 4 ص 370 از ابی الطفیل حدیث مناشده در رحبه را (که بلفظ و سند او خواهد آمد) از او روایت نموده و نسائی در " الخصایص " ص 15 باسنادش از او از زید و در ص 17 از ابن مقدام و محمد ابن سلیمان از فطر از او با ذکر سند روایت نموده و ترمذی در جلد 2 صحیح خود ص 298 از سلمه بن کهیل از او (ابوالطفیل مذکور) از حذیفه بن اسید (همانطور که در صفحه 57 گذشت) روایت نموده و خبری که حاکم در جلد 3 " مستدرک " ص 109 بطرقی که صحت آنرا احراز نموده از ابوالطفیل از زید روایت نموده، در صفحه 66 ذکر شد، و ابو محمد عاصمی در " زین الفتی " باسنادش از فطر حدیث مناشده را که بعدا خواهد آمد از او روایت کرده - و ابن اثیر در جلد 3 " اسد الغابه " ص 92 و در جلد 5 ص 376 نیز از او روایت کرده - و خوارزمی در " مناقب " ص 93 باسنادش از او حدیث زید بن ارقم را روایت نموده و در ص 217 حدیث شود را که خواهد آمد و متضمن احتجاج و استدلال بحدیث غدیر است، روایت نموده و گنجی شافعی در " کفایه الطالب " ص 15 حدیث زید را، و طبری در - " الرياض النضره " جلد 2 ص 179 و ابن حمزه حنفی دمشقی در " البیان و التعریف

" نقل از طبرانی و حاکم. و ابن کثیر

[صفحه 93]

در جلد 5 " البدایه و النهایه " ص 211 از طریق احمد و نسائی و ترمذی و در جلد 7 ص 246 از احمد و نسائی و در همین جلد ص 348 از طریق غندر از شعبه از سلمه بن کهیل از او از زید، و ابن حجر در جلد 4 " الاصابه " ص 159 و در جلد 2 ص 252 از او از حذیفه و عامر بلفظی که خواهد آمد و متقی در جلد 6 " کنز العمال " ص 390 نقل از ابن جریر و سمهودی در " جواهر العقدین " نقل از قندوزی حنفی در ص 38 از ینابیع حدیث او را آورده اند.
64 - عایشه دختر ابی بکر بن ابی قحافه (زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله)، ابن عقده در " حدیث الولایه " واقعه غدیر را با ذکر سند از او روایت نموده.
65 - عباس بن عبد المطلب بن هاشم عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله) (در سال 32 وفات یافته) ابن عقده بطریق خود با ذکر سند حدیث غدیر را از او روایت نموده و جزری در " اسنی المطالب " ص 3 او را از جمله راویان حدیث غدیر ذکر نموده.
66 - عبد الرحمن بن عبد رب انصاری، نامبرده یکی از شهود علی علیه السلام است بحدیث غدیر در روز رحبه بطوریکه در حدیث اصبغ بن نباته خواهد آمد که حافظ ابن عقده از او روایت نموده و ابن اثیر در جلد 3 " اسد الغابه " ص 307 و در جلد 5 ص 205 و ابن حجر در جلد 2 " الاصابه " ص 408 از او ذکر نموده اند. و قاضی در " تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله " ص 67 او را از جمله راویان حدیث غدیر ثبت نموده است.
67 - ابو محمد عبد الرحمن بن عوف قرشی زهری (در سال 31 و 32 هجری درگذشته) حدیث غدیر را ابن عقده باسنادش در " حدیث الولایه " و منصور رازی در " کتاب الغدیر ر از او روایت نموده اند و او از عشره مبشره است که حافظ ابن المغازلی آنها را از جمله یکصد تن راویان حدیث غدیر بطرق خود حساب آورده و جزری در " اسنی المطالب " ص 3 او را از جمله راویان حدیث غدیر ذکر نموده است.
68 - عبد الرحمن بن یعمر دیلی (در کوفه مسکن گزیده)، ابن عقده حدیث

[صفحه 94]

غدیر را در " حدیث الولایه " از او روایت کرده و در مقتل خوارزمی از راویان حدیث مزبور بشمار آمده.

69 - عید الله ابن ابی عبد الاسد مخزومی. ابن عقده حدیث غدیر را از او روایت کرده.
70 - عبد الله بن بدیل بن ورقاء سید خزاعه (در صفین کشته شده) نامبرده یکی از شهود امیرالمومنین علیه السلام است که در روز رکبان بطوریکه حدیث او خواهد آمد بحدیث غدیر گواهی داده.
71 - عبد الله بن بشیر مازنی. ابن عقده او را از راویان حدیث غدیر بشمار آورده است.
72 - عبد الله بن ثابت انصاری. نامبرده بطوریکه در بیان اصبغ بن نباته است (ذکر خواهد شد) در روز رحبه برای علی علیه السلام بحدیث غدیر شهادت داده و در تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله ص 67 از جمله راویان حدیث غدیر بشمار آمده است.
73 - عبد الله بن جعفر بن ابی طالب هاشمی (در سال 80 وفات یافته) ابن عقده حدیث غدیر را با ذکر سند از او روایت نموده و داستان احتجاج او بر معاویه بحدیث غدیر خواهد آمد.
74 - عبد الله بن حنطب قرشی مخزومی. سیوطی در " احیاء المیت " از حافظ طبرانی حکایت نموده که او باسنادش از مطلب بن عبد الله بن حنطب از پدرش خطبه پیغمبر صلی الله علیه و آله را در جحفه با ذکر سند روایت نموده.
75 - عبد الله بن ربیعه. خوارزمی در مقتلش او را از راویان حدیث غدیر بشمار آورده است.
76 - عبد الله بن عباس (در سال 68 وفات یافته) حافظ نسائی در " الخصایص " ص.7

[صفحه 95]

از میمون بن مثنی با ذکر سند روایت نموده که او از قول ابو الوضاح که همان ابو عوانه است نقل کرده و او از ابو بلج بن ابی سلیم از عمرو بن میمون از ابن عباس در حدیثی طولانی آورده که گفت : من نزد ابن عباس نشسته بودم در این هنگام نه گروه نزد او آمدند و باو گفتند ای پسر عباس یا با ما برخیز، و یا مجلس را برای ما از اغیار خالی کن. ابن عباس گفت : با شما بر میخیزم. عمرو بن میمون گوید که : ابن عباس در این موقع چشم او نابینا نشده بود و صحیح بود. پس در کناری نشستند و با یکدیگر سخن گفتند و ما ندانستیم که چه گفتند. راوی گوید : پس از آن جلسه و مذاکره ابن عباس آمد در حالیکه لباس خود را تکان میداد و اظهار تاسف و انزجار میکرد و میگفت : اینان سخنانی ناروا و نکوهش درباره مردی گفتند که بیش از دو فضیلت برای او است بطوریکه برای غیر او این فضایل وجود

ندارد اینان بدگوئی از مردی نمودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره او فرمود : البته اعزام میدارم مردی را (برای نبرد با دشمن) که او راخداوند هیچوقت خوار نمیکند و او خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند. در این موقع شخصی خود را به رایت جنگ نزدیک نمود، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : علی کجا است ؟ گفتند در آسیا مشغول تهیه آرد است. فرمود دیگری نبود که آرد تهیه نماید ؟ ابن عباس گوید. در این موقع علی علیه السلام آمد در حالیکه چشم های او دوچار درد بود بطوریکه قادر به دیدن نبود. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله در چشمان او دمید و رایت را سه بار حرکت داد سپس آنرا باو اعطاء فرمود پس (در نتیجه عزیمت آنجناب به نبرد با یهودان و احراز پیروی) علی علیه السلام آمد در حالیکه صفه دختر حی را با خود آورد، ابن عباس بسخن ادامه داده گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله فلان را با سوره توبه فرستاد و علی علیه السلام را در پی او فرستاد و سوره را از او گرفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود این سوره را برای مشرکین نمی برد مگر مردی که از من است و من از او هستم. ابن عباس گوید : پیغمبر صلی الله علیه و آله به پسر عموهای

[صفحه 96]

خود فرمود : کدامیک از شما حاضر است که با من در دنیا و آخرت دوستی نماید ؟ همگی ابا کردند. ابن عباس گفت : علی نیز در میان آنها نشسته بود و گفت من. من برای این افتخار حاضرم. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را واگذاشت و رو بفرد فرد از آنان کرد و این سئوال را تکرار نمود. باز آنها امتناع نمودند. و علی سخن خود را تکرار کرد. در اینموقع رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام فرمود : تو ولی من هستی در دنیا و آخرت. ابن عباس ادامه داده گفت : علی علیه السلام اول کسی است که پس از خدیجه ایمان آورد. باز، ابن عباس ادامه داده و گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله پوشش خود را گرفت و بر علی و فاطمه و حسن و حسین نهاد و گفت : اینست و جز این نیست، اراده فرموده است خداوند که پلیدیرا از شماها ببرد ای اهل بیت من و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گرداندنی. ابن عباس گوید : علی علیه السلام جان خود را فروخت و نثار کرد. لباس پیغمبر صلی الله علیه و آله را پوشیده و در جایگاه او خوابید. مشرکین بطرف رسول خدا صلی الله علیه و آله تیراندازی میکردند. پس ابوبکر آمد در حالیکه علی علیه السلام خوابیده بود و او گمان کرد که رسول خدا است و او را بخطاب یا بنی الله صدا زد. علی علیه السلام فرمود : همانا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بطرف بئر

ميمون رفت، او را درياب. گفت : پس ابوبکر رفت و با رسول خدا صلى الله عليه و آله داخل غار شد. در اين موقع على عليه السلام از طرف مشرکين سنگ باران ميشد همانطور که رسول خدا صلى الله عليه و آله ميشد و آنحضرت بخود مى پيچيد و سر خود را در لباس پيچيده و پنهان ساخته بود و تا بامداد سر خود را بيرون نياورد. همينکه صبح شد سر خود را بيرون کرد. آنان (مشرکين) - در مقام نکوهش او برآمدند و گفتند صاحب تو (يعنى رسول خدا صلى الله عليه و آله) وقتى که ما او را سنگ ميزديم بر خود نمى پيچيد و تو چنين ميکنى ؟ و از اين قبيل سخنان : ابن عباس بسخنان خود ادامه داده گفت : رسول خدا در غزوه تبوک خارج شد و مردم با آن حضرت خارج شدند. على عليه السلام عرض کرد ؟ من با شما خارج شوم ؟ پيغمبر صلى الله عليه و آله فرمود. نه در اين موقع على

[صفحه 97]

عليه السلام گريان شد. پيغمبر صلى الله عليه و آله فرمود : آيا راضى نيستى که نسبت بمن بمنزله هارون براى موسى باشى جز آنکه پس از من پيغمبرى نخواهد بود. همانا روا نيست که من بروم جز آنکه تو بجاى من باشى - ابن عباس گفت : رسول خدا صلى الله عليه و آله به على عليه السلام فرمود : تو بعد از من ولى هر مرد و زن مومن خواهى بود. ابن عباس گفت : و رسول خدا صلى الله عليه و آله درهاى حجرات ما را که بمسجد باز ميشد همه را بست و درب حجره على را بحال خود گذاشت و در نتيجه، اين امتياز فقط براى على عليه السلام بود که در هر موقع از خانه خود بيرون ميامد در هر حالى که بود داخل مسجد ميشد زيرا راه ديگرى نداشت. ابن عباس گفت : و رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود : هر کس من مولاى او هستم پس على عليه السلام مولاى او است... تا پايان حديث. اين حديث را با طول و تفصيلش گروه زيادى از حفاظ با سندهاى تفصيلى در تاليفات خود ذکر نموده اند از جمله آنها است : پيشواى حنبليان - (احمد) در جلد 1 مسند خود ص 331 از يحيى بن حماد از ابى عوانه از ابن بلج از عمرو بن ميمون از ابن عباس و حافظ حاکم در جلد 3 " المستدرک " ص 132، و نامبرده گفته : که اسناد اين حديث صحيح است و بهمين جهت در مقام ذکر سند آن بر نيامده. و خطيب خوارزمى در " مناقب " ص 75 بطريق حافظ بيهقى آنرا روايت نموده و محب الدين طبرى در جلد 2 " رياض " ص 203 و در " ذخاير العقبى " ص 87، و حافظ حموينى در فراءيدش باسنادش از ضحاک از او بطريق طبرانى ابى القاسم بن احمد، و ابن کثير شامى در جلد 7 " البدايه و النهايه " ص 337 از طريق احمد بسند نامبرده و از ابى يعلى از يحيى بن عبد الحميد از ابى

عوانه تا آخر سند، و حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " ص 108 از احمد و طبرانی، و گفته که رجال طریق احمد درست است جز ابی بلج فزاری و نامبرده دارای یکنوع نرمی و لینت است ولی مورد اعتماد و وثوق است و حافظ هیثمی حدیث غدیر را نیز از ابن عباس در ص 108 روایت کرده سپس گفته که : بزار آنرا در اثناء حدیثی روایت کرده و رجال او مورد

وثوق و اعتمادند و حافظ گنجی در " الکفایه " ص 115 حدیث مزبور را با طول و تفصیل آن نقل از احمد، و ابن عساکر در کتاب خود " الاربعین الطوال " ذکر نموده و ابن حجر در جلد " الاصابه " صفحه 509 آنرا ذکر نموده، حافظ محاملی در امالی خود (بطوریکه شیخ ابراهیم وصابی شافعی در کتاب " الاکتفاء " از او نقل کرده) باسنادش با ذکر سند از ابن عباس روایت نموده که گفت : چون پیغمبر صلی الله علیه و آله مامور شد که علی بن ابی طالب علیه السلام را در مقام خود برقرار فرماید. پیغمبر صلی الله علیه و آله روانه مکه شد و فرمود : دیدم که مردم بعهد جاهلیت و کفر نزدیکند. چنانچه این امر را در این موقعیت انجام دهم، خواهند گفت که چون علی علیه السلام پسر عم او بود (از روی علاقه شخصی) این مقام را باو داد پس آن حضرت به مکه رفت و حجه الوداع را بجا آورد و مراجعت فرمود تا به غدیرخم رسید، در این موقع خدای متعال این آیه را باو فرستاد : یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک... تا آخر آیه مبارکه، در این هنگام منادی از طرف آنحضرت اجتماع عمومی را اعلام نمود. سپس آنجناب بپا خاست و دست علی را گرفت و فرمود : هر کس من مولای اویم پس علی علیه السلام مولای او است. بار خدایا، دوست بدار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد. متقی هندی در جلد 6 " کنز العمال " ص 153 این حدیث را از محاملی که در امالی خود ذکر کرده نقل نموده و بهمین الفاظ بدون اختلاف حرفی جمال الدین عطاء الله بن فضل الله در اربعین خود آنرا بطریق ابن عباس روایت نموده و جلال الدین سیوطی در " تاریخ الخلفاء " بطریق بزار در ص 114 از ابن عباس آن را روایت نموده و قرشی در " شمس الاخبار " ص 38 از " امالی المرشد بالله " و بدخشانی در " نزل الابرار " ص 20 بطریق بزار و ابن مردویه، و در ص 21 از طریق احمد و ابن حیان و حاکم و سمویه آنرا روایت نموده اند. و حافظ سجستانی در کتاب " الولایه " که آنرا بحدیث غدیر تنها اختصاص داده باسنادش از ابن عباس با ذکر سند روایت نموده که گفت : چونکه پیغمبر صلی الله علیه و آله

[صفحه 99]

برای حجه الوداع خارج شد و در جحفه فرود آمد. جبرئیل نزد او آمد و (از طرف خداوند) او را امر کرد که علی علیه السلام را بپا دارد، پس آنجناب خطاب بمردم فرمود : آیا نه اینست که معتقدید بر اینکه من بمومنین اولی (سزاوارتر) هستم از خودشان ؟ گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله. فرمود : هر کس که من مولای اویم، پس علی علیه السلام مولای او است. بار خدایا دوست بدار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد (و این جمله با تعبیر به کلمه حب و بغض تکرار شده) و یاری کن کسی را که او یاری کند و عزیز دار کسی را که او را عزیز دارد و دستگیری کن کسی را که او را دست گیری نماید، ابن عباس گفت : قسم بخدا (ولایت علی) بر این گروه واجب آمد. و ابن کثیر در جلد 7 تاریخش ص 348 حدیث غدیر را از سعید بن جبیر را از ابن عباس روایت کرده و در ذکر تابعین در ضمن نام ضحاک، حدیثی از او خواهد آمد، و حافظ ابن مردویه با ذکر سند و ابوبکر شیرازی در (فی ما نزل من القرآن)، و ابو اسحق ثعلبی در " الکشف و البیان " و حاکم حسکانی، و فخر الدین رازی در جلد 3 تفسیرش ص 636 و عز الدین موصلی حنبلی و نظام الدین نیسابوری در جلد 6 تفسیرش ص 194 و آلوسی در جلد 2 " روح المعانی " ص 348 و بدخشانی در " مفتاح النجا " و غیر آنها بطرقشان حدیث غدیر را از ابن عباس روایت کرده اند که لفظ آنها در مبحث دو آیه تبلیغ و اکمال دین انشاء الله خواهد آمد.
77 - عبد الله بن ابی اوفی علقمه اسلمی (در سال 86 و 87 درگذشته) حافظ ابن عقده در " حدیث الولایه " حدیث غدیر را از او با ذکر سند روایت نموده.
78 - ابو عبد الرحمن عبد الله بن عمر بن خطاب عدوی (در سال 72 و 73 در گذشته) حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " ص 106 از طریق طبرانی با ذکر سند از عبد الله بن عمر روایت نموده که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : هر کس من مولای او هستم علی علیه السلام مولای او است. بار خدایا دوست دار آنکه را که او را دوست دارد و شمن دار آنکه را که او را دشمن دارد، و حافظ ابن ابی شیبه در سنن

[صفحه 100]

خود روایت او را با ذکر سند آورده و وصابی شافعی در " الاکتفاء " از او روایت مزبور را نقل نموده و سیوطی ر در جمع الجوامع " و در " تاریخ

الخلفاء " ص 114 نقل از طبرانی آنرا روایت نموده و متقی هندی در جلد 6 کتاب " کنز العمال " ص 154 بطریق طبرانی در " المعجم الکبیر " آنرا ذکر نموده و بدخشانی نیز بهمین طریق در " نزل الابرار " ص 20 و در " مفتاح النجا " روایت نموده و خطیب خوارزمی در فصل چهارم از مقتلش و همچنین جزری در " اسنی المطالب " ص 4 نامبرده را از جمله راویان حدیث غدیر از صحابه بشمار آورده اند.
79 - ابو عبد الرحمن عبد الله بن مسعود هذلی (در سال 32 و 33 در گذشته و در بقیع مدفون است) حافظ ابن مردویه باسنادش نزول آیه تبلیغ را درباره علی علیه السلام در روز غدیر با ذکر سند از او روایت نموده و سیوطی در جلد " الدر المنثور " ص 298 و قاضی شوکانی در جلد 2 تفسیرش ص 57 و آلوسی بغدادی از سیوطی از ابن مردویه در جلد 2 " روح المعانی " ص 348 آنرا از او روایت نموده اند و خوارزمی و شمس الدین جزری " اسنی المطالب " ص 4 او را از جمله راویان حدیث غدیر از صحابه بشمار آورده اند.
80 - عبد الله بن یامیل حافظ ابن عقده در کتاب " المفرد فی الحدیث " بسندی که منتهی بابراهیم بن محمد نموده از جعفر بن محمد از پدرش و ایمن بن نابل بن عبد الله بن یامیل با ذکر سند از او روایت نموده که گفت : شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود : هر کس من مولای اویم پس علی علیه السلام مولای او است.. تا آخر حدیث مزبور، ابن اثیر در جلد 3 " اسد الغابه " ص 274 بطریق حافظ ابو موسی مدینی و ابن حجر در جلد 2 " الاصابه " صفحه 382 از طریق حافظ ابن عقده و حافظ ابو موسی - و قندوزی حنفی در ینابیع ص 34 آنرا از او روایت نموده اند.
81 - عثمان بن عفان (در سال 35 درگذشته) حافظ ابن عقده در " حدیث الولایه " باسناد خود و منصور رازی در " کتاب الغدیر " با ذکر سند از او روایت نموده اند

و او یکی از عشیره مبشره است که ابن المغازلی بطرق خود آنها را از جمله یکصد تن راویان حدیث غدیر بشمار آورده است.
82 - عبید بن عازب انصاری (برادر براء بن عازب)، نامبرده از کسانی است که در روز مناشده در رحبه برای علی علیه السلام بحدیث غدیر گواهی دادند (در داستان رحبه خواهد آمد)
83 - ابو طریف عدی بن حاتم (در سال 68 در سن یکصد سالگی وفات یافته) حافظ ابن عقده در کتاب " حدیث الولایه " از طریق محمد بن کثیر از فطر و ابن جارود از ابی الطفیل با ذکر سند آورده که نامبرده از آنهائی

است که در روز مناشده در رحبه برای علی علیه السلام بحدیث غدیر شهادت دادند، و سید نور الدین سمهودی در " جواهر العقدین " آنرا ذکر نموده و قندوزی در " ینابیع الموده " ص 38 از سمهودی نقل کرده و شیخ احمد مکی شافعی در " وسیله المال فی مناقب الال " از او روایت نموده و در تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله ص 67 در شمار راویان حدیث غدیر ثبت گردیده است
84 - عطیه بن بسر - ابن عقده در " حدیث الولایه " واقعه غدیر را با ذکر سند از او روایت نموده.
85 - عقبه بن عامر جهنی (از طرف معاویه بولایت مصر منصوب شد و سه سال در این سمت باقی بوده و نزدیک سال 60 وفات یافته) حافظ ابن عقده ضمن حدیثی که در مورد شهادت عدی بن حاتم باو نسبت دادیم شهادت نامبرده را برای علی علیه السلام بحدیث غدیر در روز رحبه روایت نموده، و قاضی در تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله ص 67 او را در شمار راویان حدیث غدیر ثبت نموده.
86 - امیرالمومنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه - شعر آنجناب در غدیر مشهور است و راویان مورد وثوق و اعتماد، آنرا ذکر نموده اند، در شعرای الغدیر در قرن اول با ذکر راویان آن خواهد آمد، و داستان احتجاج آنجناب در روزهای

[صفحه 102]

شوری و و جمیل بحدیث غدیر و استنشاد آنحضرت (سوگند دادنش) به حدیث غدیر در روز رحبه - خواهد آمد. و پیشوای حنبلیان (احمد بن حنبل) در جلد 1 مسند خود صفحه 152 از حجاج شاعر از شبابه از نعیم بن حکیم با ذکر سند روایت نموده که ابو مریم و مردی از همنشینان علی علیه السلام شنیدم، از آنجناب نقل نمودند که : رسول خدا صلی الله علیه و آله روز غدیرخم فرمود : هر کس که من مولای اویم علی علیه السلام مولای او است، و ابن کثیر در جلد 2 " البدایه و النهایه " ص 348 آنرا از او روایت نموده و سپس گفته که : این حدیث از طرق متعدد. از علی علیه السلام روایت شده و هیثمی در جلد 9 " مجمع الزاید " ص 107 از طریق احمد آنرا روایت نموده و گفته : رجال آن مورد اعتماد و وثوق هستند و سیوطی در " جمع الجوامع " و در " تاریخ الخلفاء " ص 114 بطریق احمد و ابن حجر در جلد 7 " تهذیب التهذیب " ص 337 و بدخشانی در کتاب " نزل الابرار " ص 20 از طریق احمد و حاکم، و در " مفتاح النجا " نیز بطریق آندو، حدیث مزبور را ذکر نموده اند. و حافظ طحاوی در جلد 2 " مشکل الاثار " ص 307 از یزید بن کثیر از محمد بن عمر علی

(امیرالمومنین علیه السلام) از پدرش از علی علیه السلام با ذکر سند روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خم زیر درخت (پس از آنکه در آنجا ورود فرمود) از قرارگاه خود در حالیکه دست علی علیه السلام را گرفته بود بیرون آمد و خطاب بمردم فرمود : آیا شما نیستید که شهادت میدهید باینکه خداوند پروردگار شما است ؟ گفتند. بلی. فرمود : آیا شما نیستید که شهادت میدهید باینکه خدا و رسولش اولی هستند بشما از خود شما ؟ و اینکه خدا و رسولش مولای شما هستند ؟ گفتند. بلی فرمود : هر کس که من مولای او هستم پس علی علیه السلام مولای او است - همانا من واگذاردم در میان شما چیزی را که اگر آنرا بگیرید و از دست ندهید هرگز بعد از من گمراه نشوید، کتاب خدا که در دست شما است و اهل بیت من.

[صفحه 103]

و ابن کثیر این روایت را در جلد 5 " البدایه و النهایه " ص 211 بطریق ابن جریر و ابن ابی عاصم باسناد آندو از کثیر بن زید از محمد بن عمر بن علی از پدرش از علی علیه السلام روایت نموده و متقی هندی در جلد 6 " کنز العمال " ص 154 از مستدرک حاکم و احمد، و از طبرانی (در المعجم الکبیر) و ضیاء مقدسی و در همان جلد ص 397 نقل از ابن ابی عاصم و در ص 406 از ابن راهویه و ابن جریر و در ص 399 از ابن جریر و ابن ابی عاصم و از محاملی (در امالی او) روایت نموده و صحت آنرا احراز کرده است. و در لفظ آنها این جمله مذکور است : پس هر کس خدا و رسولش مولای او هستند این، علی علیه السلام مولای او است. و این روایت را وصابی در " الاکتفا " نقل از سنن ابن ابی عاصم و سنن سعید بن منصور (ابن شعبه نسائی) ثبت نموده است. و ذهبی در جلد 2 " میزان الاعتدال " ص 303 از مخول بن ابراهیم از جابر ابن حر از ابی اسحاف - عمرو ذی مر از امیرالمومنین علیه السلام با ذکر سند روایت نموده و سپس گفته : و این روایت باسنادی بهتر از این نیز رسیده و حموینی در " فراید السمطین " از عمرو ذی مر از امیرالمومنین علیه السلام و همچنین از ابی راشد حرانی از آنجناب روایت مزبور را آورده است. و در " حلیه الاولیاء " تالیف ابی نعیم اصفهانی در جلد 9 ص 64 از عبد الله بن جعفر از احمد بن یونس ضبی از عمار بن نصر از ابراهیم بن یسع مکی از جعفر بن محمد از پدرش از جدش از علی (امیرالمومنین علیه السلام) مذکور است که : رسول خدا صلی الله علیه و آله در جحفه خطبه خواند تا آخر حدیث و حدیث دیگر خواهد آمد که آنرا حافظ عاصمی در مفاد حدیث غدیر از آنجناب با ذکر سند روایت نموده.

[صفحه 104]

87 - ابو الیقظان عمار بن یاسر عنسی (در سال 37 در صفین شهادت یافته) احتجاج نامبرده بر عمرو بن عاص بحدیث غدیر قریبا از کتاب صفین تالیف نصر بن مزاحم ص 186 ذکر خواهد شد و در شرح نهج البلاغه جلد 2 ص 273 نیز مندرج است، و حموینی باسنادش در " فراید السمطین " در باب چهلم و باب پنجاه و هشتم حدیث غدیر را بطریق خود از او روایت نموده و خوارزمی و شمس الدین جزری در " اسنی المطالب " ص 4 او را در شمار راویان حدیث غدیر از صحابه ذکر نموده اند و او (عمار) از رکبان است که برای علی علیه السلام بحدیث غدیر شهادت دادند، در حدیثی که خواهد آمد.
88 - عماره خزرجی انصاری (در روز واقعه یمامه کشته شده) حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " ص 107 از طریق بزار از حمید بن عماره روایت نموده که گفت : از پدرم شنیدم که میگفت : از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم در حالیکه دست علی علیه السلام را گرفته بود فرمود : هر کس من مولای اویم پس این مولای او است. بار خدایا دوست بدار آنکه را که علی را دوست دارد و دشمن بدار آنکه را که علی را دشمن دارد، سپس گوید که این حدیث را بزار روایت کرده و حمید را نشناختم و بقیه رجال این روایت مورد اعتماد و وثوق شناخته شده اند و سیوطی حدیث مزبور را در " تاریخ الخلفاء " ص 65 و بدخشانی در " مفتاح النجا " و " نزل الابرار " بطریق بزار از او روایت نموده اند.
89 - عمر بن ابی سلمه بن عبد الاسد مخزومی ربیب پیغمبر صلی الله علیه و آله) مادر او ام سلمه زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و نامبرده در سال 83 درگذشته) حافظ ابن عقده باسناد خود حدیث غدیر را با ذکر سند از او روایت نموده است.
90 - عمر بن خطاب (در سال 23 کشته شد) حافظ ابن المغازلی در " المناقب " بدو طریق از عمران بن مسلم از سوید بن ابی صالح از پدرش از ابی هریره از عمر بن

[صفحه 105]

خطاب (رض) با ذکر سند روایت نموده که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : هر که من مولای اویم علی علیه السلام مولای او است. و این روایت را سمعانی در " فضایل الصحابه " باسناد خود از ابی هریره از او ذکر نموده و محب الدین طبری در جلد 2 " الریاض النضره " ص 161

نقل از مناقب احمد و ابن سمان بطریق آندو و از او آورد (زیادتی چاپ دوم) و در ص 244 بان اشاره نموده و در " ذخایر العقبی " ص 67 نقل از مناقب احمد و از شعبه باسناد آندو از او روایت شده و حافظ محمد خوارجه پارسا در کتاب " فصل الخطاب " آنرا ذکر نموده و خطیب خوارزمی در مقتلش و ابن کثیر شامی در جلد 7 " البدایه و النهایه " ص 349 و شمس الدین جزری در " اسنی المطالب " او را از جمله راویان حدیث غدیر از صحابه بشمار آورده اند. و در " موده القربی " تالیف شهاب الدین همدانی. از عمر بن خطاب مذکور است که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله - علی علیه السلام بطور نمایان منصوب داشت و فرمود : هر کس که من مولای اویم علی علیه السلام مولای او است. بار خدایا دوست بدار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد و خوار گردان آنکه را که او را خوار گرداند و یاری فرما آنکه را که او را یاری نماید. بار خدایا تو گواه منی بر ایشان. عمر بن خطاب برسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد : یا رسول الله در حالیکه شما این سخن می فرمودی جوان زیبا و خشبوئی پهلوی من بود و بمن گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله بطور تحقیق رشته ای را بست و استوار ساخت که جز منافق (دو رو) آنرا نمیگشاید، پس رسولخدا صلی الله علیه و آله دست مرا گرفت و فرمود : ای عمر، این جوان که پهلوی خود یافتی و این سخن را از او شنیدی از جنس آدمیان نبود. بلکه او جبرئیل بود که خواست گفتار مرا - درباره علی علیه السلام - بر شما استوار و موکد نماید و این داستان را قندوزی حنفی در " ینابیع " ص 249 از عمر روایت نموده و ابن کثیر در جلد 5 ص 213 از جزء اول از " کتاب غدیر " تالیف ابن جریر روایت نموده که در آنجا از قول محمود ابن عوف طائی و او از عبد الله بن موسی و او بطور

اخبار از اسماعیل بن کشیط از جمیل بن عماره از سالم بن عبد الله بن عمر (ابن جریر گوید : گمان دارم که گفت : از عمر، و این جمله در کتاب من نیست). روایت نموده که گفت : شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالیکه دست علی علیه السلام را گرفته بود فرمود : هر کس من مولای اویم پس این علی علیه السلام مولای او است. بار خدایا دوست دار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد.
91 - ابو نجید عمران بن حصین خزاعی " در سال 52 در بصره درگذشته) ابن عقده در " حدیث الولایه " حدیث غدیر را با ذکر سند از او روایت نموده و مولوی محمد سالم بخاری نقل از حافظ ترمذی نموده و خطیب

خوارزمی و - شمس الدین جزری در " اسنی المطالب " ص 4 او را از جمله راویان حدیث غدیر از صحابه بشمار آورده اند.
92 - عمرو بن حمق خزاعی کوفی (در سال 50 درگذشته) ابن عقده حدیث غدیر را از او روایت نموده و خوارزمی در مقتلش او را از جمله راویان حدیث غدیر از صحابه بشمار آورده.

93 - عمرو بن شراحیل - خوارزمی در مقتلش نامبرده را از جمله راویان حدیث غدیر از صحابه بشمار آورده است.
94 - عمرو بن عاص - یکی از شعرای غدیر است و شعر او ضمن ذکر شعرای قرن اول اسلامی ذکر شده است و قریبا خواهید یافت استدلال و احتجاج (برد) را بر او بحدیث غدیر و اعتراف او بان، این داستان را ابن قتیبه در " الامامه و السیاسه " ص 93 با ذکر سند ثبت نموده، و خواهد آمد نامه که او در مورد حدیث غدیر بمعاویه نوشت و خوارزمی آن را باسناد خود در " المناقب " ص 126 با ذکر سند ثبت نموده است.
95- عمرو بن مره الجهنی ابو طلحه (یا - ابو مریم) احمد بن حنبل و طبرانی (در المعجم الکبیر) باسنادشان از نامبرده روایت نموده اند باینکه : رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیرخم فرمود : هر کس من مولای اویم. پس علی علیه السلام مولای او است. بار خدایا دوست بدار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد و یاری و دستگیری کن آنکه را که او را یاری و دستگیری نماید. - و صاحب " کنز العمال " در جلد 6 ص 154 این حدیث را از طبرانی نقل کرده. و همچنین شیخ ابراهیم وصابی شافعی در " الاکتفاء " و محمد صدر العالم در " معارج العلی " و نیز بدخشانی در " مفتاح النجا " و " نزل الابرار " آنرا از احمد و از " المعجم " طبرانی نقل نموده است.

96 - فاطمه صدیقه (سلام الله علیها) دختر پیغمبر بزرگ صلی الله علیه و آله - ابن عقده در " حدیث الولایه " و منصور رازی - در " کتاب الغدیر " واقعه غدیر خم را از آن مخدره معصومه روایت نموده اند و احتجاج آن مخدره بحدیث غدیرم بطریق جزری شافعی از استادش " حافظ مقدسی " خواهد آمد، و شهاب الدین همدانی در " موده القربی " از آن مخدره روایت نموده که : رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : هر کس من

[صفحه 108]

مولای اویم پس علی علیه السلام مولای او است و هر کس من پیشوای او هستم پس علی علیه السلام پیشوای او است.
97 - فاطمه بنت حمزه ابن عبد المطلب، ابن عقده و منصور رازی " در کتاب الغدیر " حدیث غدیر را از او روایت نموده اند.

98- قیس بن ثابت بن شماس انصاری - نامبرده یکی از (رکبان) شهود امیرالمومنین عیه السلام است بحدیث غدیر که داستان آن (رکبان) خواهد آمد. حافظ ابن عقده در " حدیث الولایه " باسنادش از ابی مریم زر بن حبیش حدیث غدیر را با ذکر سند از او روایت نموده و ابن اثیر در جلد 1 " اسد الغابه " ص 368 و ابن حجر در جلد 1 " الاصابه " ص 305 و شیخ محمد صدر العالم در " معارج العلی " آنرا از نامبرده (ابن عقده) و از ابو موسی نقل نموده اند.
99 - قیس بن سعد بن عباده انصاری خزرجی - نامبرده یکی از شعرای غدیر است در قرن اول اسلامی - کما اینکه یکی از شهود علی علیه السلام است بحدیث غدیر در داستان رکبان که خواهد آمد، و احتجاج او بر معاویه بن ابی سفیان بحدیث غدیر نیز خواهد آمد.
100 - ابو محمد کعب بن عجره انصاری مدنی (در سال 51 در گذشته) - ابن عقده حدیث غدیر را از او روایت نموده.

101 - ابو سلیمان مالک بن حویرث لیثی (در سال 74 در گذشته) پیشوای حنبلیان احمد بن حنبل در " المناقب " و حافظ ابن عقده در " حدیث الولایه " باسنادشان از مالک بن حسین بن مالک بن حویرث از پدرش از جدش با ذکر سند روایت نموده اند که : رسول خدا صلی الله علیه و آله روز غدیرخم فرمود : هر کس من مولای

[صفحه 109]

اویم علی مولای او است. و این حدیث را حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " ص 108 از طریق طبرانی باسنادش از مالک روایت نموده و سپس گفته که رجال این روایت مورد اعتماد و وثوق هستند و در آنها خلافی است، و جلال الدین سیوطی در " تاریخ الخلفاء " صفحه 114 نقل از طبرانی - و بدخشانی در " مفتاح النجا " و در " نزل الابرار " ص 20 بطریق طبرانی و شیخ محمد صدر العالم نیز در " معارج العلی " از طبرانی - و وصابی شافعی در " الاکتفاء " نقل از ابی نعیم در " فضایل الصحابه " آنرا روایت نموده اند و خوارزمی در مقتلش نامبرده را از جمله راویان حدیث غدیر بشمار آورده است.
102 - مقداد ابن عمرو کندی زهری (در سال 33 در سن هفتاد سالگی درگذشته) ابن عقده در " حدیث الولایه " و - حافظ حموینی در " فراید السمطین " حدیث غدیر را از او با ذکر سند روایت نموده اند.

103- ناجیه بن عمرو خزاعی - نامبرده از جمله کسانی است که در روز مناشده در کوفه برای علی علیه السلام بحدیث غدیر گواهی داد. و حافظ ابن عقده در " حدیث الولایه " بطریق عمرو بن عبد الله بن یعلی بن مره از - پدرش از جدش داستان مزبور را با ذکر سند از او روایت نموده و ابن اثیر در جلد 5 " اسد الغابه " ص 6 نقل از ابی نعیم و ابی موسی، و ابن حجر در جلد 3 " الاصابه " ص 542 از طریق ابن عقده داستان مزبور را با ذکر سند از او روایت نموده اند و خطیب خوارزمی او را از جمله روایان حدیث غدیر از صحابه بشمار آورده.
104 - ابو برزه فضله بن عتبه اسلمی (در سال 65 در خراسان در گذشته) ابن عقد در کتاب " حدیث الولایه " واقعه غدیر را بطریق خود با ذکر سند از او روایت نموده است.

[صفحه 110]

105- نعمان بن عجلان انصاری، گواهی نامبرده درباره علی علیه السلام بحدیث غدیر در روز مناشده بطریق اصبغ ابن نباته خواهد آمد و قاضی در " تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله " ص 67 نامبرده را از جمله راویان حدیث غدیر از صحابه بشمار آورده است.

106 - هاشم مرقال ابن عتبه ابن ابی وقاص زهری مدنی (در سال 37 در صفین کشته شده است) حافظ ابن عقده باسنادش در " حدیث الولایه " از ابی مریم زر بن حبیش گواهی نامبرده را درباره علی علیه السلام بحدیث غدیر در کوفه در روز (رکبان) با ذکر سند روایت نموده و ابن اثیر آنرا در جلد 1 " اسد الغابه " ص 368 بطوریکه آنرا یافته از ابن عقده نقل نموده و ابن حجر در جلد 1 " الاصابه " ص 305 آنرا روایت کرده و قسمتی از اول آنرا انداخته : و نام هاشم بن عتبه مر قال را ذکر ننموده و چه بسیار از این قبیل (سقط و تحریف) در کتب و تالیف ابن حجر مشاهده میشود.
107 - ابو وسمه وحشی بن حرب حبشی حمصی - ابن عقده در " حدیث الولایه " حدیث غدیر را بلفظ او با ذکر سند روایت نموده و خطیب خوارزمی در مقتلش او را از جمله راویان حدیث غدیر از صحابه بشمار آورده.
108 - وهب بن حمزه خطیب خوارزمی در فصل چهارم از مقتل خود نامبرده را از جمله راویان حدیث غدیر از صحابه بشمار آورده است.
109 - ابو حجیفه وهب بن عبد الله شوائی (بنامبرده وهب الخیر

[صفحه 111]

نیز گفته میشود، در سال 74 در گذشته) حافظ ابن عقده در " حدیث الولایه " بطریق خود حدیث غدیر را از او با ذکر سند روایت نموده.
110 - ابو مرازم (بضم میم) یعلی بن مره بن وهب ثقفی. حافظ ابن عقده و حافظ ابو موسی و حافظ ابو نعیم بطرق خودشان حدیث غدیر را از نامبرده با ذکر سند از او روایت نموده اند و ابن اثیر در جلد 2 - " اسد الغابه " ص 233 و در جلد 4 ص 93 و در جلد 5 ص 6 - و ابن حجر در جلد 3 " الاصابه " ص 452 از آنها نقل کرده اند - عین لفظ او و طریقی که منتهی باو میشود در داستان مناشده روز رحبه خواهد آمد. اینها یکصد و ده تن از بزرگان یاران (صحابه) پیغمبر صلی الله علیه و آله اند که روایت آنها را درباره داستان غدیرخم یافته ایم - و شاید آنچه بدست نیاورده ایم خیلی بیشتر از اینها باشد و طبیعت حال (نظر بخصوصیاتی که در اجتماع غدیر خم وجود داشته) ایجاب میکند که راویان حدیث مزبور چندین برابر نامبردگان باشند. زیرا آنان که در آن روز باین داستان گوش فرا داده و آنرا درک نموده اند زیاده بر یکصد هزار تن بوده اند و بالطبع این گروه عظیم پس از بازگشت باوطان خود - همه از این واقعه سخن رانده اند، همانطور

که هر مسافری پس از عود بوطن آنچه از حوادث مهم و غیر عادی در طی مسافرت دیده بکسان و دوستان خود بیان میکند، آری این گروه عظیم هم چنین بوده اند. و این داستان تاریخی و مهم را همگی بازگو کرده اند. منتهی آنانیکه کینه هائی در دل داشته اند - حقد درونی آنها مانع بوده از اینکه این داستان مهم را از آنگروه بسیار نقل و اشاعه دهند بنابراین، این تعداد که نام آنها برده شد، از جمله اشخاصی هستند که این واقعه را از آنجماعت نقل نموده اند، و چه بسیار کسانی هم که پس از درک این مجمع بزرگ و شنیدن این امر مهم قبل از آنکه بوطن و مسکن خود برسند و یا پیش از آنکه موفق ببیان مشهودات و مسموعات خود شوند دست حوادث آنها را نابود ساخته یا در - بیابان ها و پهنه صحرای حجاز مرگ گریبانشان را گرفته و یا سوانح و حوادث گوناگون

[صفحه 112]

آنها را از یادآوری و بیان این خاطره بزرگ باز داشته. و در روایت زید بن ارقم تلویحا باین معنی اشاره شده که قسمتی از حاضرین در آنروز و در آنمکان از جمله صحرانشینان بوده که سخنی از آنان در دسترس دیگران قرار نگرفته و منشا نشر و اسناد این خبر واقع نشده اند و با همه این امور و عوائق و موانع در اثبات و تواتر این حدیث آنچه که بان دست یافته و ذکر نمودیم کافی است. فالحمد لله اولا و آخرا

[صفحه 113]

راویان حدیث غدیر خم از تابعین

1 - ابو راشد حبرانی (نام او - خضر - یا نعمان است). عجلی (که از علماء حدیث است) او را از جمله تابعین مورد وثوق و اعتماد دانسته و درباره او گفته : در دمشق احدی افضل از او نبوده، و ابن حجر در " التقریب " صفحه 419 موثق بودن او را اعلام داشته، حدیث نامبرده در صفحه 103 ذکر شده است
2 - ابو سلمه (نام او عبد الله - اسمعیل نیز گفته شده) ابن عبد الرحمن بن عوف زهری مدنی در " خلاصه خزرجی " صفحه 380 از ابن سعد نقل شده که نامبرده مردی فقیه و مورد وثوق و اعتماد است و حدیث بسیار از او نقل شده و در (تقریب) ص 422 مراتب مذکوره نسبت باو تایید و وفات او بسال 94 ثبت شده، - طرق حدیث منسوب باو بجابر انصاری منتهی میشود و طریق مزبور صحیح است و رجال آن همه مورد اعتماد و وثوقند. بصفحه 50 مراجعه شود.
3 - ابو سلیمان موذن - (در " التقریب " ابو سلمان ضبط شده و نامبرده از بزرگان تابعین است و حدیث او در نظر علماء مقبول است. روایت او در قسمت مناشده در رحبه - مشتمل بر رجال ثقه و مورد اعتماد خواهد آمد.
4 - ابو صالح سمان - ذکوان مدنی - آزاد کرده جویریه (بانوی غطفانی). ذهبی در جلد 1 تذکره خود صفحه 78 از احمد نقل نموده که، نامبرده

[صفحه 114]

موثق است، از جمله بزرگترین و موثق ترین مردم است، و در سال 101 درگذشته. بطرق مذکوره در ص 104 مراجعه نمائید و در موضوع نزول آیه تبلیغ درباره علی علیه السلام حدیث او خواهد آمد.
5 - ابو عنفوانه مازنی. طریق روایت او از جندع در صفحه 53 گذشت.
6 - ابو عبد الرحیم کندی، طریق منسوب باو در داستان (مناشده) رحبه بلفظ " زاذان " خواهد آمد.
7 - ابو القاسم اصبغ بن نباته - تمیمی. کوفی. نامبرده از زمره تابعین مورد وثوق و اعتماد است. عجلی و ابن معین باین موضوع اشعار نموده اند. طریق منسوب باو در داستان (مناشده) رحبه خواهد آمد و در صفحه 61 ذکر شده است.
8 - ابو لیلی کندی طبق اشعار " التقریب " صفحه 435 نامبرده از رجال تابعین و موثق است. احمد بن حنبل در " مناقب " از علی بن حسین روایت نموده که او از ابراهیم بن اسمعیل از پدرش از سلمه بن کهیل. از نامبرده

(ابو لیلی کندی) از زید بن ارقم چنین نقل کرده گوید : هنگامی که در انتظار مشایعت از جنازه ای بودیم در جواب پرسشی که یکی از حاضرین در آنجا از او نمود و باو گفت : ای ابو عامر (کنیه زید بن ارقم است) آیا در روز غدیر خم از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدی که فرمود : من کنت مولاه فعلی مولاه - ؟ گفت آری. ابو لیلی گوید : من سئوال او را تکرار کردم و بزید گفتم : این سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله را شنیدی ؟ گفت : بلی این سخن را چهار مرتبه فرمود :

9 - ایاس بن نذیر - ابن حبان او را از افراد مورد وثوق و اعتماد ذکر نموده، بروایت نامبرده در داستان احتجاج علی علیه السلام بحدیث غدیر در روز (جمل) قریبا آگاه خواهید شد.

10 - جمیل بن عماره. حدیث او از طریق ابن جریر طبری از ابن کثیر از

[صفحه 115]

او در صفحه 106 گذشت.
11 - حارثه بن نصر - روایت نامبرده در داستان (مناشده) رحبه خواهد آمد.
12 - حبیب بن ابی ثابت اسدی کوفی - ذهبی گوید : نامبرده فقیه کوفی است و از جمله افراد مورد وثوق از تابعین است - در یکی از سالهای 117 تا 119 وفات یافته. و شرح حال او را در جلد 1 تذکره خود در صفحه 103 نگاشته و ابن حجر در جلد 1 " تهذیب التهذیب " صفحه 178 موثق بودن او را از جمعی حکایت نموده، طرق منسوب باو در صفحه... 67 گذشت.
13 - حرث بن مالک. طریق منسوب باو در صفحه 80 گذشت.
14 - حسین بن مالک بن حویرث. طریق منسوب باو در صفحه 108 گذشت.
15 - حکم بن عیینه کوفی کندی. مردی است موثق و کسی است که روایت او مورد اعتماد است. نامبرده فقیه است و دارای طریقه و پیروانیست. ذهبی در جلد 1 تذکره خود صفحه 104 شرح حال او را نوشته، در سال 114 - یا 115 در گذشته است. طریق منوسب باو در صفحه 78 و 79 گذشت و طرق بسیاری در حدیث منسوب باو خواهد آمد.
16 - حمید بن عماره خزرجی. انصاری. حدیث او در صفحه 104 گذشت.
17 - حمید طویل ابو عبیده ابن ابی حمید بصری متوفای سال 143 - ذهبی در جلد 1 تذکره اش در صفحه 136 درباره او گوید : حمید مردی است حافظ محدث، مورد وثوق، از استادان صاحب اجازه، حدیث نامبرده در داستان (تهنیت) خواهد آمد.
18 - خیثمه بن عبد الرحمن جعفی کوفی، ابن حجر در جلد 3 " التهذیب " صفحه 179 از ابن معین و نسائی و عجلی. موثق بودن نامبرده را حکایت نموده -

[صفحه 116]

وفات او بعد از 80 هجری است و ابن قانع تاریخ وفات او را 80 ذکر نموده، اسناد او در صفحه 78 گذشت.

19 - ربیعه جرشی در یکی از سالهای 74 - 61 - 60 کشته شده و صحت این امر مورد اختلاف است. در " التقریب " صفحه 123 مذکور است که : نامبرده فقیهی است که دار قطنی و غیره وثوق و اعتماد باو را اشعار نموده اند، طریق منسوب باو در صفحه 78 گذشت.
20 - ابو المثنی ریاح بن حارث نخعی کوفی - ابن حجر در " التقریب " اشعار نموده که نامبرده مورد وثوق و از بزرگان تابعین است و در جلد 3 " التهذیب " صفحه 299 موثق بودن او را از عجلی و ابن حبان حکایت نموده، طریق منسوب باو در داستان رکبان خواهد آمد.
21- ابو عمرو - زاذان بن عمر کندی - بزار - یا بزاز - کوفی - در " میزان الاعتدال " نامبرده از بزرگان تابعین ثبت شده و ابن حجر در جلد 3 " التهذیب " صفحه 303 موثق بودن او را از جمعی ذکر نموده - وفات او بسال 82 ثبت شده - بداستان مناشده مراجعه نمائید.
22 - ابو مریم - زر بن حبیش اسدی از بزرگان تابعین است و در یکی از سالهای 83 - 82 - 81 درگذشته. ذهبی در جلد 1 تذکره اش در صفحه 40 گوید : نامبرده پیشوا و رهبر بوده و در " التقریب " اشعار شده که نامبرده ثقه و بزرگوار است و در زمان جاهلیت و اسلام زیست نموده و بطوریکه در جلد 3 " التهذیب "

[صفحه 117]

صفحه 332 مذکور است. جمعی او را موثق شمرده اند و ابو نعیم در جلد 4 " حلیه " صفحات 181 - تا - 191 شرح حال مستقل و مفصلی از او نوشته، طریق منسوب باو در داستان های (مناشده) رحبه و رکبان خواهد آمد.
23 - زیاد بن ابی زیاد - حافظ هیثمی در " مجمع الزواید " و ابن حجر در " التقریب " او را توثیق نموده اند، طرق منسوب باو در داستان (مناشده) رحبه خواهد آمد.
24 - زید بن یثیع - همدانی کوفی. بر حسب مندرج در صفحه 136 " التقریب " نامبرده مورد وثوق و اعتماد و از بزرگان تابعین بوده و در زمان جاهلیت و اسلام زیست کرده - طرق بسیاری منسوب باو در (مناشده) رحبه خواهد آمد.

25 - سالم بن عبد الله بن عمر بن خطاب قرشی عدوی مدنی - ذهبی در جلد 1 تذکره اش در صفحه 77 شرح حال او را نوشته و اشعار داشته که : نامبرده فقیهی است با برهان و یکی از کسانی است که علم و عمل و زهد و شرف در او جمع شده و طبق مندرج در " التقریب " نامبرده یکی از فقهاء هفت گانه است، روایت او مورد وثوق و از اهل عبادت بوده، و در متانت و شخصیت همانند پدرش بوده و در عداد بزرگان طبقه سوم است، نامبرده در پایان سال 106 (بنابر تاریخ صحیح) وفات یافته - طریق منسوب او در داستان رکبان خواهد آمد و در صفحه 106 نیز ذکر شده است. و بخاری در جلد 1 از تاریخش - در قسم یک صفحه 375 از طریق عبید از یونس بن بکیر از اسماعیل بن نشیط عامری از جمیل بن عامر روایت نموده که : سالم (نامبرده) برای او حدیث کرد که با یکواسطه گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله را شنیده که در روز غدیرخم فرمود : من کنت مولاه فعلی مولاه

26- سعید بن جبیر اسدی کوفی - ذهبی در جلد 1 تذکره اش در صفحه 65 شرح حال او را نگاشته و او را بطور کامل و رسا، ستایش نموده و بر طبق مندرج در صفحه 116 خلاصه خزرجی نقل از لالکائی - نامبرده مورد وثوق و اعتماد است و پیشوائی است با برهان - و از ابن مهران نقل شده که : سعید (مذکور) چشم از جهان بست در حالی که همه اهل این زمین بعلم او محتاج بودند و در صفحه 133 " التقریب " مندرج است که : نامبرده موثق و روایت او مورد اعتماد و از فقهاء طبقه سوم است. نامبرده در سال 95 هجری قبل از رسیدن بسن پنجاه سالگی در برابر حجاج (و بامر او) بنقل رسیده، و در جلد 4 " تهذیب التهذیب " صفحه 13 از طبری نقل کرده که نامبرده مرد موثقی بوده و حجت بر مسلمین است. طریق منسوب باو در صفحه 48 و 99 گذشت.
27 - سعید بن ابی حدان (ذی حدان نیز باو گفته شده) کوفی - در " تهذیب التهذیب " نگاشته که ابن حبان او را از اشخاص مورد وثوق شمرده - حدیث او در (مناشده) رحبه خواهد آمد.
28 - سعید بن مسیب قرشی مخزومی - داماد ابی هریره - در سال 94 وفات یافته، ذهبی در جلد 1 " تذکره الحفاظ " صفحه 47 مینگارد : بقول احمد بن حنبل و غیره - روایات مرسل سعید - صحیح هستند. و ابن مدنی

گفته : در تابعین کسی را بوسعت دامنه علم او نمیدانم، بنظر و عقیده من نامبرده از اجله تابعین است، و ابو نعیم او را در شمار اولیاء آورده و در جلد 2 " حلیه الاولیاء " صفحه 161 شرح حال او را ثبت نموده است. از طریق جمعی از حفاظ روایت او در موضوع (تهنیت) خواهد آمد و حدیث دیگر او در صفحه 79 و 80 گذشت.
29 - سعد بن وهب همدانی کوفی - ابن معین در صفحه 122 خلاصه تهذیب الکمال او را - توثیق نموده - نامبرده سال 76 در گذشته، گروه بسیاری از پیشوایان حدیث بطریق او داستان (مناشده) رحبه را چنانکه خواهد آمد روایت نموده اند.

30 - ابویحیی - سلمه بن کهیل حضرمی کوفی متوفای در سال 121 - احمد و عجلی بشرح مندرج در صفحه 136 " خلاصه التهذیب " و صفحه 154 " التقریب " نامبرده را توثیق نموده اند. طریق منسوب باو در صفحات 54 و 57 و 66 و.. 72، گذشت.
31 - ابو صادق سلیم بن قیس هلالی متوفای سال 90 هجری - نامبرده از جمله کسانی است که باو و بنگارشاتش. در نزد فریقین (سنی و شیعی) استدلال میشود. چنانکه خواهد آمد، نامبرده در مواضع متعدد از کتابش حدیث غدیر را روایت نموده. کتاب او هم اکنون موجود و در دسترس است.
32 - ابو محمد سلیمان بن مهران اعمش، ذهبی و غیره او را توثیق نموده اند و از فرط راستی و درستی او را مصحف مینامیدند. ذهبی در جلد 1 " تذکره " صفحه 138 شرح حال او را ثبت کرده وفات او بسال - 147 و 148 واقع شده و ولادت او در سال 61 بوده - طریق منسوب باو در صفحات 64 و 71 و 92 گذشت و در حدیث (مناشده) و در آیه تبلیغ نیز خواهد آمد.
33 - سهم بن حصین اسدی روایت او در صفحه 83 ذکر شد.
34 - شهر بن جوشب. شرح حال و طرق منسوب باو در آیه اکمال دین و در حدیث تهنیت و در حدیث موضوع روزه غدیر خواهد آمد.

35 - ضحاک بن مزاحم هلالی - ابو القاسم : متوفای 105 هجری - احمد و ابن معین و ابو زرعه او را توثیق نموده اند : طریق او که از ابن عباس روایت کرده در صفحه 97 گذشت و حافظ حموینی در " فراید السمطین " در باب دهم نقل از ابوالقاسم احمد طبرانی از حسین نیری از یوسف بن محمد بن سابق از ابی ملک حسن از جوهر از ضحاک (مذکور) از عبد الله بن عباس روایت کرده که : رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیرخم (ضمن دعای درباره علی علیه السلام) گفت : بار خدایا. او را یاری فرما و بسبب او (مسلمین را) یاری کن - و او را مورد رحم و عطوفت خود

[صفحه 120]

قرار ده و بسبب او (مسلمین را) رحم کن - و نصرت خود را شامل حال او فرما و بسبب او (مسلمین را) نصرت فرما - بار خدایا دوست بدار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد و این الفاظ از رسول خدا صلی الله علیه و آله باسناد دیگر از عمرو ذی مره از امیرالمومنین علیه السلام روایت شده است.

تابعین پیغمبر که ابتدای نام آنها با (حرف ط) شروع می شود

36 - طاوس بن کیسان یمانی جندی - متوفای 106 هجری، ابو نعیم او را در جلد 4 " حلیه " صفحه 23 - 20 ذکر نموده و در صفحه 23 گوید : حدیث نمود ما را احمد بن جعفر ابن مسلم از - عباس بن علی نسائی از محمد بن علی بن خلف از حسین اشقر از ابن عیینه از عمرو بن دینار از طاوس (مذکور) از بریده از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود : من کنت مولاه فعلی مولاه

37 - طلحه بن مصرف ایامی " یمامی " کوفی - ابن حجر گوید : نامبرده مورد اعتماد و وثوق او مردی است اهل قرائت و موصوف بفضل - در سال 112 یا بعد از آن درگذشته است. طرق منسوب باو در داستان (مناشده) رحبه خواهد آمد.

38 - عامر بن سعد بن ابی وقاص مدنی. طبق مندرج در صفحه 185 " التقریب " نامبرده مورد اعتماد و وثوق بوده و از طبقه سوم تابعین است. در سال 104 درگذشته. بصفحه 78 مراجعه شود
39 - عایشه بنت سعد - در سال 117 درگذشته. ابن حجر در " التقریب " صفحه 473 او را توثیق نموده، حدیث مشار الیها در صفحات 77 و 80 و 82 مذکور شد.
40 - عبد الحمید بن منذر بن جارود عبدی. نسائی و همچنین ابن حجر در صفحه 224 " التقریب " او را توثیق نموده اند. روایت او از ابی الطفیل در داستان (مناشده) رحبه بطریقی که رجال سند همگی مورد وثوقند خواهد آمد.

[صفحه 121]

41 - ابو عماره - عبد خیر بن یزید همدانی کوفی مخضرمی، ابن معین و عجلی بطوریکه در " خلاصه " صفحه 269 مندرج است. او را توثیق نموده اند و ابن حجر در " التقریب " صفحه 225 او را توثیق نموده و نامبرده را از بزرگان تابعین بشمار آورده و طریق منسوب باو بلفظ سعید در داستان (مناشده) رحبه خواهد آمد
42 - عبد الرحمن بن ابی لیلی متوفای 4 / 3 / 82 - طبق مندرج در جلد 2 " المیزان " صفحه 115 نامبرده از پیشوایان و موثقین تابعین است و در " تذکره " فقه ناو مورد ستایش قرار گرفته و در " التقریب " توثیق شده، حدیث مناشده در رحبه بطرق بسیار از او خواهد آمد و حدیث از او در صفحه 41 و 79 گذشت.
43 - عبد الرحمن بن سابط. (عبد الرحمن بن عبد الله بن سابط نیز گفته شده) جمحی، مکی - ابن حجر در " التقریب " او را توثیق نموده و نامبرده را از طبقه متوسط تابعین بشمار آورده - وفات او در سال 118 ثبت شد. طرق منسوب باو در صفحات 77 و 78 گذشت
44 - عبد الله بن اسعد بن زراره - بصفحه 44 مراجعه شود.
45 - ابو مریم عبد الله بن زیاد اسدی کوفی - ابن حبان (بطوریکه در صفحه 168 خلاصه خزرجی مذکور است) او را توثیق کرده و ابن حجر در صفحه 130 " التقریب " وثوق و اعتماد باو را اشعار نموده بصفحه 102 مراجعه شود.
46 - عبد الله بن شریک عامری کوفی. بشرح مندرج در صفحه 202 "

التقریب " مردی است موصوف بصداقت، ولی شیعه بودن او جوزجانی را بافراط نسبت باو افکنده و او را تکذیب نموده احمد و ابن معین و غیرهما بطوریکه در جلد 2 " میزان ذهبی " صفحه 46 مذکور است او را موثق دانسته اند، طریق منسوب باو در صفحه 80 گذشت.
47 - ابو محمد عبد الله بن محمد بن عقیل هاشمی مدنی، تاریخ وفات او بعد از یکصد و چهل هجری ثبت شده، در خلاصه خزرجی و در تقریب. از ترمذی نقل شده که نامبرده در حدیث، موصوف براستی بوده و احمد و اسحق و حمیدی بحدیث منسوب باو

[صفحه 122]

استدلال مینمودند، بطریق جابر در صفحه 50 مراجعه شود. در جلد 5 " البدایه و النهایه " صفحه 213 از ابن جریری طبری مذکور است که او از قول مطلب بن زیاد از عبد الله بن محمد بن عقیل (مذکور) روایت نموده و او از جابر بن عبد الله شنیده که او گفت، در جحفه، در غدیرخم بودیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله از چار یا خیمه ای بیرون شد، پس دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود : من کنت مولاه فعلی مولاه، استاد ما. ذهبی گفت این حدیث (از نظر راویانش) حسن است و بتحقیق آنرا ابن لهیعه روایت نموده بطوریکه در صفحه 50 گذشت و در داستان مناشده مردی عراقی با جابر انصاری خواهد آمد.
48 - عبد الله بن یعلی بن مره، طرق منسوب باو در حدیث مناشده خواهد آمد و بعضی از طرق نامبرده در صفحه 91 گذشت.
49 - عدی بن ثابت انصاری کوفی خطمی، متوفای 116، ذهبی در جلد 2 " المیزان " صفحه 193 درباره او مینگارد : دانشمند، راستگو، و محقق شیعه و امام شیعه آنها است و اگر شیعه مانند او بودند، هر آینه بد آنها کم بود، احمد و عجلی و نسائی او را موثق دانسته اند. طرق روایات منسوب باو در صفحه 45 و 46 گذشت و در - حدیث (تهنیت) خواهد آمد.
50 - ابوالحسن عطیه بن جناده عوفی. کوفی - تابعی مشهور. متوفای 111، سبط ابن جوزی در صفحه 25 تذکره خود و همچنین حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " صفحه 109 بنقل از ابن معین، و یافعی در جلد 1 " مرآت الجنان " صفحه. 242 نامبرده را توثیق نموده اند، حجاج بن یوسف (لعنه الله) او را چهار صد تازیانه زد که به علی علیه السلام دشنام گوید و او این کار را نکرد، طرق روایات منسوب باو در صفحه 63 و 72 گذشت و در آیه تبلیغ خواهد آمد.
51 - علی بن زید بن جدعان بصری متوفای 131 / 129 ابن ابی شیبه او را موثق دانسته و از ترمذی نقل شده که نامبرده موصوف بصداقت است،

و ذهبی او را به پیشوائی ستوده، بانچه از او در صفحه 45 و 46 و 47 گذشت مراجعه نمائید.

[صفحه 123]

و طرق بسیاری از او در داستان " تهنیت " خواهد آمد و خطیب در جلد 7 تاریخ خود صفحه 377 با دقت در سند روایت نموده و گفته : عبد الرحمن معدل در اصفهان بما خبر داد، از محمد بن عمر تمیمی حافظ : از حسن بن علی بن سهل عاقولی، از حمدان ابن مختار. از حفص بن عبد الله بن عمر از سفیان ثوری از علی بن زید. از انس که او گفت : از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود : من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.
52 - ابو هارون، عماره بن جوین عبدی متوفای. 134 طرق روایات منسوب باو در صفحه 47 گذشت و بعض آن در آیه اکمال دین و در داستان " تهنیت " خواهد آمد.
53 - عمر بن عبد العزیز، خلیفه اموی. متوفای 101، استدلال و احتجاج او بحدیث غدیر خواهد آمد.
54 - عمر بن عبد الغفار. در داستان سوگند دادن جوانی بر ابی هریره، از او روایتی خواهد آمد.
55 - عمر بن علی (امیرالمومنین علیه السلام) طبق مندرج در صفحه 281 " التقریب " نامبرده مورد وثوق و اعتماد است و از طبقه سوم از تابعین است، در زمان ولید و بقولی پیش از آن وفات یافته بصفحه 102 مراجعه نمائید.
56 - عمرو بن جعده بن هبیره. حدیث او در صفحه 44 گذشت.
57 - عمرو بن مره. ابو عبد الله کوفی همدانی متوفای. 116 باو : ذو مره گفته میشود، در جلد 8 " تهذیب التهذیب " از عجلی نقل نموده که نامبرده تابعی مورد اعتماد و وثوقی است. و ذهبی در جلد 1 تذکره اش صفحه 108 شرح حال او را ثبت و او را بموثق بودن و نهایت دقت و پیشوائی ستایش نموده، حدیث منسوب باو در صفحه 103 گذشت و در داستان (مناشده) رحبه طرق بسیاری که باو

[صفحه 124]

منتهی میشود خواهد آمد که تعدادی از آنها صحیح است و رجال سند آن مورد وثوق و اعتماد میباشند.
58 - ابو اسحقاق عمرو بن عبد الله سبیعی همدانی، بقول ذهبی در

میزانش : نامبرده در زمره تابعین کوفه از پیشوایان و اهل دقت نظر است و در جلد 1 تذکره خود در صفحه 101 شرح حال او را نگاشته و او را ستایش نموده و در " التقریب " نامبرده مردی مورد وثوق و اهل عبادت و پر فیض ذکر شده، در سال 127 و بقولی بیشتر وفات یافته، حدیث او در صفحه 67 و 72 گذشت و در داستان (مناشده) و (تهنیت) طرق بسیاری که باو منتهی میشود خواهد آمد.
59 - ابو عبد الله عمرو بن میمون اودی. ذهبی در جلد 1 تذکره صفحه 56 او را به پیشوائی و مورد اعتماد و وثوق ذکر کرده و در صفحه 288 " التقریب " بعنوان ثقه و عابد ثبت شده. نامبرده در کوفه مسکن گرفته و بسال 74 و بقولی بعد از آن در گذشته، طرق منسوب باو در صفحه 97 گذشت و احتجاج او بحدیث غدیر خواهد آمد.
60 - عمیره بن سعد همدانی کوفی. ابن حبان او را توثیق نموده و در " التقریب " صفحه 291 محدث مقبولی یاد شده. طرق حفاظ که باو منتهی میشود و بسیار است در داستان (مناشده) رحبه خواهد آمد و بعضی از آنها در صفحات و گذشت.
61 - عمیره بنت سعد بن مالک مدنی. خواهر سهل و مادر رفاعه بن مبشر، طرق منسوب باو در داستان (مناشده) امیرالمومنین علیه السلام در رحبه خواهد آمد و ما در این سند نظری داریم که در محل خود بدان اشعار خواهیم نمود.
62 - عیسی بن طلحه بن عبید الله تمیمی. ابو محمد مدنی. یکی از دانشمندانیست

که ابن معین او را توثیق نموده، و بموجب شرح حالی که خزرجی در صفحه 257 خلاصه اش نگاشته، نامبرده در خلافت عمر بن عبد العزیز وفات یافته. طریق منسوب باو در صفحه 88 گذشت.

63 - ابوبکر فطر بن خلیفه مخزومی (آزاد شده بنی مخزوم) حناط - مرد مورد وثوق و متصف براستی است، احمد و ابن معین و عجلی و ابن سعد او را توثیق نموده اند، طبق مندرج در " تهذیب التهذیب " در سال 153 / 150 یا بیشتر وفات یافته، حدیثی از او در مورد (مناشده) در رحبه بطرق بسیار و صحیح که رجال سند آنها مورد وثوق هستند خواهد آمد و طریق منسوب باو در صفحه 92 و 101 گذشت.
64 - قبیصه بن ذویب، ذهبی در جلد 1 تذکره خود صفحه 52 شرح حال او را نوشته و او را ستایش نموده و ابن حبان بطوریکه در صفحه 268 خلاصه مذکور است، او را توثیق نموده، طریق منسوب باو در صفحه 50 گذشت.
65 - ابو مریم. قیس ثقفی مدائنی. بطوریکه در صفحه 395 خلاصه خزرجی مذکور است. نسائی او را توثیق نموده طریق منسوب باو در صفحه 102 گذشت و رجال سند آن مورد وثوق هستند.

66 - محمد بن عمر بن علی امیرالمومنین علیه السلام. در خلافت عمر بن عبد العزیز و بقولی سال 100 هجرت وفات یافته. ابن حبان او را توثیق نموده و ابن حجر گفته که نامبرده از طبقه ششم و متصف براستگوئی است. بعد از (سی) وفات یافته. بطرق منسوب باو در صفحات 103 - 102 مراجعه نمائید.
67 - ابو الضحی. مسلم بن صبیح همدانی کوفی عطار. بطوریکه در صفحه 321 " خلاصه التهذیب " و صفحه 422 " التقریب " مذکور است ابن معین و ابو زرعه او را توثیق نموده اند. طرق منسوب باو در صفحه 73 گذشت.

[صفحه 126]

68 - مسلم ملائی. طرق منسوب باو در صفحات 54 و 78 گذشت.
69 - ابو زراره مصعب بن سعد بن ابی وقاص زهری مدنی. طبق مندرج در صفحه 334 " التقریب " موثق است در سال 103 وفات یافته. بصفحه 79 مراجعه نمائید.
70 - مطلب بن عبد الله قرشی مخزومی مدنی. ابو زرعه و دار قطنی او را توثیق نموده اند. حدیث او در صفحه 94 گذشت.
71 - مطر وراق - شرح حال و حدیث او درباره روز غدیر و در مورد آیه اکمال دین و حدیث تهنیت خواهد آمد.
72 - معروف بن خربوذ. ابن حبان او را توثیق نموده، بصفحه 58 مراجعه نمائید. حدیث او بعدا نیز خواهد آمد انشاء الله تعالی.
73 - منصور بن ربعی. حدیث او در موضوع آیه (سئل سائل) و شرح حال او خواهد آمد.
74 - مهاجر بن مسمار زهری مدنی. ابن حبان او را توثیق نموده. طرق منسوب باو در صفحات 77 و 82 گذشت.
75 - موسی بن اکیل بن عمیر نمیری - طریق منسوب باو در صفحه 89 گذشت.
76 - ابو عبد الله میمون بصری آزاد کرده عبد الرحمن بن سمره، ابن حبان بطوریکه در جلد 9 " مجمع الزواید " صفحه 111 مذکور است او را توثیق نموده و ابن حجر در صفحه 17 " القول المسدد " گوید : میمون مورد توثیق عده واقع شده و نسبت بحفظ او بعضی از علماء رجال سخن گفته اند و ترمذی حدیثی از او را تصحیح نموده - طرق حفاظ منسوب باو بسیار است و در صفحات 64 و 65 و 68 و 73 گذشت و ابن کثیر طرق او را

تصحیح نموده.
77 - نذیر الضبی کوفی. از بزرگان تابعین است. حدیثی منسوب باو در

[صفحه 127]

داستان (مناشده) امیرالمومنین علیه السلام در روز جمل - در مورد خود ذکر خواهد شد.
78 - هانی بن هانی همدانی کوفی. بطوریکه در تقریب مذکور است، نسائی گفته است باکی بر او نیست، حدیث او در موضوع (مناشده) رحبه خواهد آمد.
79 - ابو بلج یحیی بن سلیم فزاری واسطی. ابن معین و نسائی و دار قطنی بطوریکه در صفحه 383 خلاصه خزرجی - مذکور است او را توثیق نموده اند و حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " صفحه 109 او را توثیق نموده طرق منسوب باو در صفحات 95 و 97 گذشت و حدیثی که بطریق او از ابن عباس روایت شده صحیح است و تمام رجال سند آن ثقه و مورد اعتمادند.
80 - یحی بن جعده بن هبیره مخزومی، بر حسب مندرج در صفحه 389 " التقریب " مورد اعتماد و وثوق است و از طبقه سوم است. بصفحه 72 مراجعه نمائید.
81 - یزید بن ابی زیاد کوفی - یکی از پیشوایان کوفه است، در سال 136 در سن نود سالگی یا نزدیک بان وفات یافته، حدیث او در (مناشده) رحبه خواهد آمد.
82 - یزید بن حیان تیمی کوفی. عاصمی در " زین الفتی " و نسائی طبق مندرج در صفحه 370 " خلاصه خزرجی " او را توثیق نموده اند و ابن حجر در تقریب خود او را موثق دانسته و در شمار طبقه وسطی از تابعین معرفی نموده است. طریق منسوب باو در صفحات 65 و 73 گذشت و حافظ عاصمی در " زین الفتی " باسنادش از اسحق بن ابراهیم مروزی " ثقه " از یزید بن حیان کوفی (ثقه در حرم) روایت نموده که : رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیرخم بپا خاست. پس موعظه و تذکر فرمود، سپس فرمود : ای مردم : اینست و جز این نیست که من بشری هستم همانند شما، نزدیک است که فرستاده حق مرا برسد و اجابت کنم... تا آخر حدیث.

[صفحه 128]

83 - ابو داود یزید بن عبد الرحمن بن اودی کوفی، بر حسب مندرج در

صفحه 372 " خلاصه خزرجی " ابن حبان او را توثیق نموده، طرق منسوب باو در صفحه 40 گذشت و در داستان " مناشده " جوانی با ابی هریره حدیث او خواهد آمد.
84 - ابو نجیح یسار ثقفی متوفای 109 هجری - بر حسب مندرج در صفحه 384 " خلاصه خزرجی " ابن معین او را توثیق نموده. طرق منسوب باو در ص 78 گذشت. آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

[صفحه 129]

طبقات راویان حدیث غدیر از علماء

اشاره

بترتیب تاریخ وفاتشان
توجه و عنایت بموضوع مهم غدیرخم در انحصار صحابه و تابعین نبوده و بلکه علماء قرن های بعدی نیز در حفظ و اجراء این سیره مهم و اثر زوال ناپذیر نهایت مراقبت را داشته اند و با بررسی تاریخ مربوط، ملاحظه میشود که در هر قرنی گروه بسیاری از حفاظ با دقت نظر این نشانه نمایان دین را از گروه پیشین دریافت و بر طبق تحقیقاتی که در این امر خطیر نموده اند بطبقه بعدی که جایگزین آنها شده اند با خضوع و تسلیم بصحت آن، سپرده اند. اینک تعدادی از آنان را برای اثبات این مدعی نام می بریم، که در هر قرنی گواه بر تحقق این داستان میباشند، و احاطه بهمه راویان این حدیث از طبقه علماء موکول بدامنه قدرت خواننده بزرگوار است که در حدود کوششی که دایر بشناسائی اساتید فن حدیث بکار خواهند برد، به منظور خود نائل گردند.

1 - ابو محمد عمرو بن دینار جمحی مکی متوفای 115 ر 116، بطوریکه در ص 244 خلاصه خزرجی مندرج است : مسعر، سه بار (که حاکی از تاکید است) موثق بودن نامبرده را تصدیق و اعلام داشته. بحدیثی که نامبرده از طاوس تابعی در ص 120 روایت نموده مراجعه شود.
2 - ابوبکر محمد بن مسلم بن عبید الله قرشی زهری متوفای. 124 نامبرده یکی از پیشوایان بنام و مشهور است و او عالم حجاز و شام است، بسیاری از صاحبان تذکره شرح حال او را ثبت و نسبت باو ستایش نموده اند، ذهبی در جلد 1 تذکره

[صفحه 130]

خود ص 96 مینگارد : مناقب این دانشمند بزرگ (زهری) در خور آنست که (لااقل) در چهل ورق درج و شرح داده شود، حدیث او در ص 53 و 68 گذشت.
3 - عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن ابی بکر تیمی - ابو محمد مدنی متوفای 126، احمد و ابن سعد و ابو حاتم او را توثیق نموده اند و خزرجی در صفحه 197 خلاصه اش او را به پیشوائی و موثق بودن ستوده است، نامبرده مناشده جوانی را با ابی هریره بحدیث غدیر روایت نموده است، که خواهد آمد.
4 - بکر بن سواده بن ثمامه بصری متوفای 128، طبق مندرج در صفحه 44 خلاصه خزرجی، یکی از فقهاء و پیشوایان است، ابن معین و ابن سعد و نسائی او را توثیق نموده اند، طریق روایت او که منتهی بجابر میشود صحیح و همه رجال سندش ثقه و مورد اعتمادند - در ص 50 گذشت.
5 - عبد الله بن ابی نجیح یسار ثقفی - ابو یسار مکی - متوفای 131، بطوریکه در ص 183 " خلاصه " و ص 145 " التقریب " مندرج است، احمد او را توثیق نموده. حدیث او که طریق آن صحیح و رجال سند آن مورد اعتماد و وثوقند در صفحه 78 گذشت.
6 - حافظ. مغیره بن مقسم ابو هشام ضبی کوفی (از مادر نابینا متولد شده) متوفای 133، طبق مندرج در جلد 1 تذکره ذهبی ص 128 و خلاصه خزرجی ص 320 عرزمی و عجلی او را توثیق نموده اند، حدیث او در ص 64 گذشت.
7 - ابو عبد الرحیم خالد بن زید جمحی مصری متوفای 139، فقیهی است اهل فتوی، ابو زرعه و عجلی و یعقوب بن سفیان و نسائی او را توثیق

نموده اند و ابن حبان او را در شمار افراد مورد وثوق و اعتماد یاد کرده، شرح حال او در جلد 3 " تهذیب التهذیب " ص 129 مندرج است، روایت او در داستان (مناشده) بلفظ زاذان و باسناد صحیح که رجال سند آن همگی ثقه هستند، خواهد آمد.
8 - حسن بن حکم نخعی - کوفی (بعد از سال 140 وفات یافته)، طبق مندرج در خلاصه خزرجی ص 67 - ابن معین او را موثق دانسته، حدیث رکبان بطریق

[صفحه 131]

او خواهد آمد و طریق مزبور صحیح و رجال آن همگی ثقه میباشند.
9 - ادریس بن یزید ابو عبد الله اودی کوفی، نسائی او را موثق دانسته، روایت او در ص 40 گذشت و حدیث مناشده جوانی با ابی هریره بطریق او خواهد آمد و طریق حدیث مذکور و مناشده هر دو صحیح و رجال آنها همگی ثقه میباشند.
10 - یحیی بن سعید بن حیان تیمی کوفی مدنی، طبق خلاصه خزرجی ص 363 عجلی او را ثقه و صالح دانسته و ابن حبان وفات او را بسال 145 ثبت نموده - طریق حدیث او از عمویش (یزید بن حیان - تابعی -) که سند آن از اسناد مسلم است (در " صحیح " او) و رجال آن ثقه هستند، در ص 127 گذشت.
11 - حافظ عبد الملک بن ابی سلیمان عرزمی کوفی، متوفای 145 - احمد بن حنبل و نسائی او را توثیق نموده اند و ذهبی در جلد 1 تذکره اش ص 139 گفته که : نامبرده از حفاظ - صاحب دقت نظر است، حدیث از او باسناد صحیح و با رجال موثق در ص 63 و 73 گذشت، و روایت او در داستان (مناشده) رحبه بلفظ زاذان خواهد آمد.
12 - عوف بن ابی جمیله عبدی هجری بصری متوفای 146 - نسائی و جماعتی او را توثیق نموده اند، خزرجی در ص 253 " تذکره " و ابن حجر در ص 199 " تقریب " - از او نام برده اند، بحدیث مذکور در ص 65 مراجعه نمائید، رجال اسناد حدیث مزبور ثقه هستند.
13 - عبد الله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب عدوی عمری مدنی، یکی از فقهاء هفتگانه است - ابن معین و نسائی و ابو زرعه و ابو حاتم او را توثیق نموده اند، وفات او بسال 147 و بقولی در غیر این سال واقع شده، ابن حجر شرح حال او را در جلد 8 " تهذیب " ص 40 ذکر نموده و حافظ عاصمی روایتی را بطریق او در " زین الفتی " آورده است.
14 - نعیم بن حکیم مدائنی متوفای 148 حافظ ابو عوانه و حافظ قطان از او روایت کرده اند، ابن معین و عجلی او را توثیق نموده اند و شرح حال او

را خطیب

[صفحه 132]

در جلد 13 تاریخش ص 302 ذکر نموده - طریق منتهی باو در ص 102 گذشت و طریق او صحیح و رجال آن همگی ثقه میباشند.
15 - طلحه بن یحیی بن طلحه بن عبید الله تیمی کوفی متوفای 148 - عجلی و ابن معین او را توثیق نموده اند و صلاحیت او را ابو زرعه و نسائی تایید کرده اند. شرح حال او را خزرجی در " خلاصه " ص 153 و ابن حجر در " تهذیب التهذیب " ثبت نموده اند. حدیث او در ص 89 گذشت.
16 - ابو محمد کثیر بن زید اسلمی - بعد از سال 150 درگذشته و به (ابن ماقبه) معروف است. ابو زرعه گفته : نامبرده متصف بصدق است و در (روش) او نرمی و ملایمت است (کنایه از اینکه سخت گیری در خصوصیات رجال ندارد) شرح حال او را خزرجی در " خلاصه " ص 283 ذکر نموده، حدیث از او بطریقی که بقیه رجال آن همگی ثقه هستند در ص 103 گذشت.
17 - حافظ محمد بن اسحاق مدنی صاحب سیره متوفای 151 ر 152 - علماء بنام و معروف او را بموثق بودن و پیشوائی و علم و حفظ و دقت نظر تعریف نموده اند. شرح حال او را ذهبی در جلد 1 تذکره اش ص 155 و خزرجی در ص 279 " خلاصه " ثبت کرده اند : حاکم بطریق او در (مستدرک) جلد 3 ص 110 روایت نموده بطوریکه در ص 48 و غیره گذشت.
18 - حافظ معمر بن راشد، ابو عروه ازدی بصری متوفای 153 ر 4، عجلی و نسائی و سمعانی او را توثیق نموده اند و ذهبی در جلد 1 " تذکره " ص 171 با تعبیر به، امام و حجت او را یاد کرده، و حدیث او بطریق صحیح که رجال آن ثقه هستند در ص 46 گذشت.
19 - حافظ مسعر بن کدام ابن ظهیر هلالی رواسی کوفی متوفای 132 ر 155، قطان گفته : همانند او را نیافتم، او دقیق النظرترین علماء بود و شعبه گفته : از فرط استواری و متانت، مصحف نامیده میشده، احمد و ابو زرعه و عجلی او را توثیق

[صفحه 133]

نموده اند، بتذکره ذهبی در جلد 1 ص 169 و خلاصه خزرجی ص 320 مراجعه نمائید. روایت او در داستان (مناشده) بلفظ عمیره همدانی خواهد آمد

20 - ابو عیسی حکم بن ابان عدنی، متوفای 154 ر 5، عجلی گوید : نامبرده ثقه ایست دارای سیره و روش، نامبرده در آن هنگام که چشمها آرام میگرفت (بخواب میرفت) تا زانوی خود در دریا میایستاد و بذکر خدا اشتغال میورزید خزرجی شرح حال او را در " خلاصه " ص 75 چنین نگاشته، حدیث او در صفحه 48 گذشت.
21 - عبد الله بن شوذب بلخی - ببصره آمده و در آنجا مسکن گرفته، متوفای 157 - قریبا در با روزه غدیر بشرح حال او آگاهی خواهید یافت، و گفتار ابن ولید درباره او خواهد آمد، نامبرده دارای چهره روحانی و منظر ملکوتی بوده، حدیث روزه غدیر را بطریق صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند، او روایت نموده است.
22 - حافظ شعبه بن حجاج ابو بسطام واسطی - به بصره آمده و در آنجا مسکن گزیده و در سال 160 وفات یافته، بقول ابن معین نامبرده پیشوای اهل تقوی است و بقول حکم پیشوای پیشوایان است و بقول ثوری : شعبه در حدیث فرمانروای اهل ایمان است، ذهبی در جلد 1 تذکره ص 174 و خزرجی در " خلاصه " ص 140 شرح حال او را ثبت نموده اند - حدیث او در ص 64 بطریق صحیح و رجال موثق و همچنین در ص 68 و 72 و 79 و 93 گذشت و حدیثی از او در داستان (مناشده) بلفظ زید بن یثیع خواهد آمد.
23 - حافظ ابو العلاء کامل بن علاء تمیمی کوفی متوفای در حدود 160، ابن معین او را توثیق نموده و ابن عدی و نسائی بر حسب مندرج در خلاصه خزرجی ص 272 گفته اند که (باکی بر او نیست) و حاکم در " مستدرک " صحیح بودن

[صفحه 134]

حدیث او را تایید نموده. حدیث نامبرده بطریق صحیح و رجالی که همگی موثق هستند در ص 67 گذشت.
24 - حافظ سفیان بن سعید ثوری ابو عبد الله کوفی - در سال 161 در بصره درگذشته است و ولادت او در سال 77 تعیین شده، خطیب در جلد 9 تاریخش ص 252 او را پیشوائی از پیشوایان مسلمین و نشانه از نشانه های دین دانسته و تصریح نموده که : پیشوائی او مورد اجماع است، بطوریکه را مراتب اتقان و ضبط و حفظ و معرفت و زهد و ورع که در او است از هر گونه تعریف و تزکیه بی نیاز است، در جلد 7 تاریخ خطیب ص 377 مندرج است که : خبر داد ما را ابو الفتح محمد بن حسین عطار (قطیط) از محمد بن احمد بن عبد الرحمن معدل - در اصفهان - از ابوبکر محمد بن عمر تمیمی حافظ (جعابی) از حسن بن علی بن سهل عاقولی از

حمدان بن مختار از حفص بن عبید الله بن عمر از سفیان ثوری از علی بن زید از انس که گفت : شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود : من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.
25 - حافظ اسرائیل بن یونس بن ابی اسحق سبیعی ابو یوسف کوفی متوفای 162، ابن معین و غیره او را توثیق نموده اند و ذهبی در جلد 1 تذکره اش - ص 193 مبالغه در ستایش نسبت باو نموده، حدیث از او در ص 80 گذشت، و در داستان (مناشده) حدیث او بطریق صحیح و رجال موثق خواهد آمد.
26 - جعفر بن زیاد کوفی احمر متوفای 165 ر 7، ابو داود گفته مورد وثوق و اعتماد است، و شیعی است، و بشرح مندرج در خلاصه خزرجی در ص 53 ابو زرعه او را متصف بصدق معرفی کرده و نسائی گفته : باکی بر او نیست، حدیث او در داستان (مناشده) رحبه بلفظ عبد الرحمن بطریق صحیح و رجال موثق خواهد آمد.
27 - مسلم بن سالم هندی ابو فروه کوفی (در اواسط قرن دوم درگذشته) ابن معین او را توثیق نموده و ابو حاتم صلاحیت او را در حدیث تایید و گفته که : باکی

[صفحه 135]

بر او نیست، حدیث او از عبد الرحمن بن ابی لیلی در داستان (مناشده) رحبه بطریق صحیح و رجال موثق خواهد آمد.
28 - حافظ قیس بن ربیع ابو محمد اسدی کوفی متوفای 165، عفان گوید که او مورد وثوق و اعتماد بوده است، و یعقوب ابن شیبه گوید : نامبرده در نزد جمیع اصحاب ما. متصف بصدق است و آنچه را از (احادیث) نوشته دارای صلاحیت است، ولی نیروی حفظ او خوب نیست، ذهبی در جلد 1 " تذکره " ص 205 و خزرجی در " خلاصه " ص 270 شرح حال او را ثبت نموده اند، حدیث او در ص 85 گذشت، و در نزول آیه اکمال دین در مورد علی علیه السلام در روز غدیر نیز حدیث او ذکر خواهد شد.
29 - حافظ حماد بن سلمه ابو سلمه بصری متوفای 167، ابن معین او را توثیق کرده و ابن معمر او را از ابدال بشمار آورده و قطان گوید، هر که را دیدید که نسبت باو نکوهش میکند. او را در اسلام متهم بدانید. وهب گوید : حماد اعلم ما است، و بر ما سروری دارد، ذهبی او را کامل در عربیت و مردی فقیه و فصیح و سخن ور و دارای سیره و روش دانسته، شرح حال او را در جلد 1 تذکره ذهبی ص 182 و در ص 78 خلاصه خزرجی ثبت است، بصفحه 45 مراجعه نمائید. بنابراین - حدیث بطریق او که منتهی به براء بن عازب میشود صحیح و رجال آن موثق است و حدیث او در موضوع

تهنیت باسناد صحیح و رجال موثق خواهد آمد.
30 - حافظ عبد الله بن لهیعه ابو عبد الرحمن مصری متوفای 174، ذهبی در جلد 1 " تذکره " ص 215 شرح حال او را ثبت نموده و درباره او گفته : پیشوای بزرگ، قاضی دیار مصر و دانشمند و محدث آن منطقه. و گوید : احمد بن حنبل درباره نامبرده گفته : در آنچه نوشته دارای صلاحیت و در طلب علم کوشا بوده است، بصفحه 50 مراجعه نمائید، بنا بر مراتب مذکوره طریق رسیده از او که منتهی بجابر انصاری میشود صحیح و رجال آن موثق میباشند.
31 - حافظ ابو عوانه وضاح ابن عبد الله یشکری واسطی بزاز متوفای

175 ر 6، نامبرده متصف براستی و مورد وثوق و اعتماد بوده و بطوریکه در " تهذیب التهذیب " و جلد 1 تذکره ذهبی ص 241 مذکور است، همگان بحجیت او در آنچه حدیث نموده اجماع دارند، طرق منسوب باو در ص 64 باسانید صحیح و در ص 31 و 66 و 97 گذشت، و بسیاری از طرق روایت او صحیح است.
32 - قاضی شریک بن عبد الله، ابو عبد الله نخعی کوفی متوفای 177، ذهبی در جلد 1 " تذکره " ص 210 نامبرده را یکی از پیشوایان مشهور اعلام نموده گوید : حدیث او حسن است و نامبرده پیشوائی است فقیه و محدث و دارای احادیث بسیار و در اتقان و استواری مانند حماد بن زید نیست، بخاری استشهاد باو نموده و مسلم بپیروی و متابعت او نقل روایت نموده، یحی بن معین او را توثیق کرده و محی الدین بن ابی الوفاء در جلد 1 " الجواهر المضیه " ص 256، او را از حنفیه معرفی نموده، حدیث او بطریق صحیح و رجال موثق در ص 66 و همچنین در ص 92 گذشت و حدیث او بطریق صحیح در داستان (مناشده) رحبه و در داستان مناشده جوانی با ابی هریره خواهد آمد.
33 - حافظ عبد الله " عبید الله " بن عبید الرحمن " عبد الرحمن " کوفی. پدر عبد الرحمن اشجعی متوفای 182 بطوریکه در جلد 1 " تذکره الحفاظ " ص 284 و " التقریب " ص 170 مذکور است ابن معین و ذهبی و ابن حجر او را توثیق نموده اند حدیث او بطریق صحیح و رجال موثق در ص 61 گذشت.
34 - نوح بن قیس ابو روح حدانی بصری متوفای 183، مره و ابن معین بطوریکه در ص 347 " الخلاصه " و حاشیه آن مذکور است، نامبرده را توثیق نموده اند، حدیث او در ص 76 گذشت.
35 - مطلب بن زیاد بن ابی زهیر کوفی ابوطالب متوفای 185، گروه

زیادی از حفاظ و پیشوایان حدیث بروایت او اعتماد نموده اند و ابن معین او را توثیق نموده، در نزد ابی داود و ابن حجر متصف بصدق است و در نزد دیگران محدثی است بزرگوار، شرح حال او در " التقریب " ص 247 و " الخلاصه " 324 مذکور است،

[صفحه 137]

حدیث رسیده از او در داستان (مناشده) مردی عراقی با جابر انصاری بطریق صحیح و رجال موثق خواهد آمد.
36 - قاضی حسان بن ابراهیم عنزی ابوهاشم متوفای 186، احمد و ابو زرعه و ابن معین و ابن عدی چنانکه در " الخلاصه " و حاشیه آن ص 64 مذکور است، نامبرده را توثیق نموده اند، حدیث او بطریقی که تمام رجال آن ثقه هستند در ص 66 گذشت.
37 - حافظ جریر بن عبد الحمید ابو عبد الله ضبی کوفی (بعدا - رازی) متوفای 188 " در سن 78 سالگی در گذشته "، ذهبی در جلد 1 تذکره خود ص 247 ضمن ذکر نامبرده گوید : علماء علم حدیث بسبب اعتماد و وثوق باو و مراتب حفظ و وسعت دامنه دانش او (از مواطن خود) بسوی او میشتافتند. حدیث از او بطریق حافظ عاصمی باسناد صحیح و رجالی که همگی ثقه هستند، در ص 127 گذشت و همین طریق روایت او، سند مسلم است که درباره خطبه روز غدیر در صحیح خود روایت نموده.
38 - فضل بن موسی ابو عبد الله مروزی سینانی متوفای 192، بشرح مندرج در " الخلاصه " ص 263 ابن معین و ابو حاتم او را توثیق نموده اند و در " التقریب " ص 205 بعنوان ثقه و صاحب دقت نظر ثبت گردیده. حدیثی از او بلفظ سعید و زید بطرق صحیح و رجال موثق در داستان (مناشده) رحبه خواهد آمد.
39 - حافظ محمد بن جعفر مدنی بصری ابو عبد الله غندر متوفای 193، نامبرده از حفاظ با اتقان است، ابن معین گوید : آثار کتبی او صحیح ترین آثار است، بعضی خواستند او را بخطاء نسبت دهند و نتوانستند، ذهبی شرح حال او را در جلد 1 تذکره اش ص 274 درج نموده، حدیث او با اسناد صحیح و رجال ثقه در ص 31 و همچنین در صفحات 32 و 35 و 48 گذشت، و روایت از او در داستان (مناشده) در رحبه بلفظ سعید و باسناد صحیح و رجال ثقه خواهد آمد.
40 - حافظ اسمعیل بن علیه ابو بشر ابن ابراهیم اسدی متوفای 193،

[صفحه 138]

ذهبی در جلد 1 تذکره خود در ص 295 از ابی داود حکایت نموده که گفت : احدی نبود مگر آنکه بخطا افتاد، جز - ابن علیه و بشر - و ابن معین گفته : نامبرده مردی است موثق و موصوف بورع و تقوی، و از شعبه نقل شد : که او بر محدثین سروری دارد. حدیث او در داستان (تهنیت) " بعنوان پسر خواهر حمید طویل " خواهد آمد.
41 - حافظ محمد بن ابراهیم ابو عمرو ابن ابی عدی سلمی بصری، در سال 194 در بصره وفات یافته، بطوریکه در جلد 1 " تذکره الحفاظ " ص 296 و در " خلاصه خزرجی " ص 276 مذکور است نسائی و ابو حاتم و ذهبی او را توثیق نموده اند، حدیث بطریق او با اسناد صحیح و رجال موثق در ص 65 گذشت.
42 - حافظ محمد بن خازم ابو معاویه تمیمی ضریر متوفای 195، بشرح مندرج در " خلاصه " و حاشیه آن ص 285، عجلی و نسائی و ابن خراش او را توثیق نموده اند و خطیب شرح حال او را در جلد 5 تاریخ خود ص 249 - 242 درج نموده، حدیث از او با اسناد صحیح در ص 82 گذشت.
43 - حافظ محمد بن فضیل ابو عبد الرحمن کوفی (متوفای 195) ، ابن معین او را توثیق نموده و ابو زرعه او را متصف بصدق دانسته و نسائی گفته، باکی بر او نیست (یعنی بر او و روایتش اشکال و ایرادی نیست) و ابن حجر در " تقریب " گفته که : نامبرده راستگو و (بموازین حدیث) شناسا و دانا است، و ذهبی در جلد 1 " تذکره " از او بوثوق و اعتماد - یاد کرده، حدیث رکبان از او بطریق صحیح و با رجال موثق خواهد آمد.
44 - حافظ. وکیع به جراح رواسی. ابوسفیان کوفی متوفای 196 ر 197، ابن معین و عجلی و ابن سعد او را ثقه دانسته اند و احمد گفته : همانند او در دانش و نیروی حفظ و اتقان توام با خشوع و ورع ندیدم، شرح حال او را خطیب در جلد 13 تاریخش ص 466 و ذهبی در جلد 1 تذکره اش ص 280 و خزرجی در " الخلاصه " صفحه 356 ثبت نموده اند، امام احمد بن حنبل در مناقبش (بنا بر آنچه نقل

شده) حدیثی را با دقت در اسناد آن از نامبرده (حافظ - وکیع) روایت نموده که او از اعمش - از سعد بن عبیده - از ابن بریده از پدرش حدیث کرده که : رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : من کنت مولاه فعلی مولاه در " الجامع الصغیر " روایت منسوب باو ذکر شده، و اسناد آن صحیح و رجال آن ثقه هستند.
45 - سفیان بن عیینه - ابو محمد هلالی کوفی (در سال 198 در مکه وفات یافته) ذهبی در جلد 1 تذکره اش ص 239 تصریح نموده که : نامبرده

پیشوائی بوده دارای حجت و برهان و موصوف بقوه حفظ و وسعت دامنه دانش و بزرگی قدر و مقام، و ابن خلکان در جلد 1 تاریخش صفحه 226 اعلام نموده که : نامبرده پیشوائی بوده است دانشمند و با دقت نظر و زاهد و ورع و اهل حدیث بر صحت حدیث و روایت او اجماع و اتفاق دارند، و بسیاری از صاحبان تذکره شرح حال او را توام با ستایش ثبت نموده اند، حدیث او در نزول آیه سال سائل پیرامون داستان غدیر خواهد آمد و حدیث او بطریق صحیح و با رجال موثق در ص 48 و 120 گذشت.
46 - حافظ عبد الله بن نمیر، ابو هشام همدانی خارفی، ذهبی در جلد 1 تذکره اش ص 299 شرح حال او را ثبت و توثیق یحیی بن معین و غیره را نسبت باو نقل کرده، نامبرده از بزرگان اصحاب حدیث بوده و در سال 199 در سن 84 سالگی درگذشته، به صفحات 63 و 73 مراجعه نمائید، و این طریق که در حدیث او است بر طبق اختیار ابن سعد (و همچنین ابن معین و هیثمی) از عطیه عوفی (ثقه) طریق صحیحی است و رجال آن ثقه میباشند. و حدیث مناشده در روز رحبه بروایت او بلفظ زاذان خواهد آمد.
47 - حافظ حنش بن حرث بن لقیط نخعی کوفی، ابو نعیم و هیثمی او را موثق دانسته اند، و ابو حاتم گفته : باکی بر او نیست، حدیث رکبان از او بطریق صحیح و با رجال ثقه خواهد آمد.
48 - ابو محمد موسی بن یعقوب زمعی مدنی، ابن معین او را موثق دانسته و

[صفحه 140]

ابو داود او را صالح اعلام نموده، وفات او در پایان خلافت منصور اتفاق افتاده، حدیث او در صفحه 82 بطریق صحیح و بارجال ثقه گذشت.
49 - علاء بن سالم عطار کوفی (شیخ الاشج) ابی سعید. پیشوای موثق، خطیب و غیره داستان مناشده را بطریق او روایت نموده اند که خواهد آمد.
50 - ارزق بن علی بن مسلم حنفی - ابو الجهم کوفی، ابن حبان (بطوریکه در ص 21 خلاصه مذکور است) او را موثق دانسته، حدیث او در ص 66 بسند صحیح و با رجال موثق گذشت.
51 - هانی بن ایوب حنفی کوفی، ابن کثیر در جلد 5 تاریخش ص 211 او را توثیق نموده، نسائی حدیث او را در داستان مناشده بلفظ عمیره با دقت در سند روایت نموده، بنابراین طریق او صحیح و رجال آن ثقه هستند.
52 - فضیل بن مرزوق اغر رقاشی رواسی کوفی - ابو عبد الرحمن، متوفای حدود 160، ثوری و ابن عیینه و ابن معین او را توثیق نموده اند و هیثم ابن جمیل گوید : نامبرده از جهه زهد و فضل پیشوای هدایت بوده و

مسلم حدیث او را در صحیح خود با دقت در سند روایت کرده، و ابن حجر در جلد 2 " تهذیب التهذیب " ص 299 شرح حال او را ثبت نموده، حدیث او در (مناشده) بلفظ سعید و عمرو با اسناد صحیح که رجال آن ثقه هستند خواهد آمد.
53 - ابو حمزه سعد بن عبیده سلمی کوفی (در زمان ولایت عمرو بن هبیره وفات یافته) نسائی و ابن حجر بطوریکه در (خلاصه) ص 115 و (تقریب) ص 89 مندرج است نامبرده را توثیق نموده اند، حدیث او باسناد صحیح و رجال ثقه که از عبد الله ابن بریده (ثقه) از پدرش روایت کرده، در ص 80 گذشت.
54 - موسی بن مسلم حزامی شیبانی - ابو عیسی کوفی طحان - معروف به - موسی صغیر، ابن معین او را توثیق نموده و ابن حبان در شمار افراد مورد ثقه و اعتماد از او یاد کرده، ابن حجر در جلد 10 " تهذیب التهذیب " ص 372 شرح حال او را ثبت نموده، حدیث او باسناد صحیح و رجال ثقه در ص 82 گذشت.

[صفحه 141]

55 - یعقوب بن جعفر بن ابی کثیر انصاری مدنی، نامبرده از موسی بن یعقوب زمعی (ثقه مذکور در ردیف 48) روایت میکند، و محمد بن یحیی بن ابی عمر (ثقه) متوفای 243 از او روایت مینماید، حدیث او در ص 82 گذشت و هم خواهد آمد.
56- عثمان بن سعد بن مره قرشی ابو عبد الله (ابو علی) کوفی (مکفوف). ابن حبان او را در شمار افراد مورد ثقه و اعتماد یاد کرده و حافظ ابو کریب و نظراء او از پیشوایان علم حدیث، از او روایت کرده اند، حدیث او در موضوع مناشده نقل از شریک خواهد آمد.

57 - حافظ ضمره بن ربیعه قرشی مدنی متوفای 202، شرح حال و حدیث او که بطرق بسیار درباره روزه غدیر روایت نموده خواهد آمد، و در آنجا که حدیث او ذکر میشود گفتار احمد بن حنبل را خواهید یافت، که : نامبرده را یکی از علماء متصف بامانت دانسته و تصریح نموده است که در شام همانند او نبوده، طرق حدیث او بیشتر آن صحیح است اگر تمام آن نباشد.
58 - حافظ محمد بن عبد الله زبیری ابو احمد کوفی، متوفای 203، عجلی و غیره او را توثیق نموده اند و بعضی از بزرگان در ستایش او گفته که : او مورد وثوق و دارای نیروی حفظ، و مردی است عابد و مجتهد، ذهبی در جلد 1 تذکره اش در ص 327 شرح حال او را ثبت نموده، حدیث او در داستان (مناشده) رحبه بلفظ (زیاد) باسنادی که هیثمی آنرا تصحیح نموده و رجال آنرا ثقه دانسته خواهد آمد.
59 - مصعب بن مقدم خثعمی ابو عبد الله کوفی متوفای 203، ابن معین و دار قطنی او را توثیق نموده اند و ابو داود گفته که بر او باکی نیست (یعنی اشکالی و ایرادی باو و حدیثش نمیتوان نمود) و ابو حاتم او را صالح دانسته، شرح حال او را خزرجی در (خلاصه) ص 323 ثبت نموده، حدیث مناشده از او باسناد صحیح که

رجال آن همگی ثقه هستند خواهد آمد، و در ص 92 نیز حدیث او گذشت.
60 - حافظ یحیی بن آدم بن سلیمان قرشی اموی - ابو زکریا کوفی متوفای 203، ابن معین و نسائی و یعقوب بن شیبه او را توثیق نموده اند، ذهبی در جلد 1 تذکره اش ص 330 شرح حال او را ثبت نموده به حدیث او که سندش صحیح و رجالش ثقه هستند در صفحه 61 مراجعه نمائید و روایت بطریق او در حدیث رکبان با اسناد صحیح و رجال ثقه خواهد آمد.
61 - زید بن حباب ابو حسین خراسانی کوفی متوفای 203، ابن مدنی و سبتی و ابن معین و احمد بن صالح و دار قطنی و ابن ماکولا و ابن ابی شیبه او را توثیق نموده اند و ابن حجر شرح حال او را در جلد 1 تهذیبش ص 404 ثبت نموده، روایت او بطرق مختلفه در حدیث مناشده امیرالمومنین علیه السلام در رحبه خواهد آمد که بعضی از آنها صحیح است.
62 - امام شافعیه ابو عبد الله محمد بن ادریس شافعی متوفای 204، بطوریکه در جلد 4 نهایه ابن اثیر ص 246 مذکور است، نامبرده حدیث

غدیر را روایت نموده است.
63 - حافظ ابو عمر و شبابه بن سوار فزاری مدائنی متوفای 206، ابن معین و غیره بشرح مندرج در (خلاصه) ص 142 او را توثیق نموده اند، حدیث بطریق او از امیرالمومنین علیه السلام با سند صحیح و رجال ثقه در ص 102 ذکر شده.
64 - محمد بن خالد حنفی بصری، ابن حبان او را از ثقات ذکر نموده و ابو حاتم صلاحیت او را در حدیث تایید کرده و ابو زرعه گفته : باکی بر او نیست، نامبرده از مادر خود (عثمه) روایت میکند. حدیث او در ص 41 گذشت.
65 - حافظ - خلق بن تمیم کوفی - ابو عبد الرحمن - ساکن مصیصه - متوفای 206 ر 213، یعقوب بن شیبه و ابو حاتم بطوریکه در جلد 1 تذکره ذهبی صفحه 347 مذکور است، او را توثیق نموده اند و ابن حجر در " تقریب " گوید : نامبرده مرد راستگو و عابدی است، نسائی بطریق او حدیث مناشده را بلفظ عمر و ذی مره باسناد صحیح و رجالی که همگی آنها ثقه هستند. روایت نموده.

[صفحه 143]

66 - حافظ. اسود بن عامر. ابو عبد الرحمن معروف به (شاذان شامی) - ساکن داد متوفای 208 - ابن المدینی - او را توثیق نموده و ذهبی در جلد 1 تذکره خود ص 338 او را یکی از صاحبان دقت نظر اشعار نوده و خطیب در جلد 8 تاریخش ص 34 شرح حال او را ثبت نموده است، حدیث مناشده بطریق و بلفظ زید بن ارقم و همچنین داستان مناشده جوانی با ابی هریره باسناد صحیح و رجالی که همگی آنها ثقه هستند خواهد آمد.
67 - ابو عبد الله حسین بن حسن اشقر فزاری کوفی متوفای 208، ابن حبان او را در شمار علمای مورد وثوق یاد کرده و ذهبی در جلد 3 " تلخیص المستدرک " ص 130 او را توثیق نموده و حکم بصحت حدیث او داده، همانطور که حاکم در " مستدرک " اشعار داشته، و نامبرده در نظر سایر علماء حدیث نیز متصف بصدق است و بنابراین گفتار کسی که درباره او گفته که : نامبرده فاقد نیرو (ی حفظ است : ارزشی نخواهد داشت، حدیث او در ص 66 گذشت و در نزول آیه تبلیغ درباره علی علیه السلام خواهد آمد.
68 - حافظ حفص بن عبد الله بن راشد ابو عمرو سلمی قاضی نیشابوری - متوفای 209، ابن حبان او را در شمار علمای مورد وثوق یاد کرده و نسائی بطوریکه در خلاصه و حاشیه آن ص 74 مذکور است. گفته : باکی بر او نیست. و بخاری در صحیح خود او نامبرده روایت میکند. حدیث او با

اسناد صحیح در ص 68 گذشت.
69 - حافظ عبد الرزاق بن همام. ابوبکر صنعانی - متوفای 211 - ولادت او در سال 126 بوده - ذهبی در جلد 1 تذکره خود صفحه 334 شرح حال او را نگاشته و درباره او گوید که : جمعی از ارباب درایت و رجال - او را توثیق نموده اند و حدیث او در ردیف احادیث صحیح درآمده، روایاتی هم که او بتنهائی آنها را ذکر نموده هست، و بر او بسبب تشیع ابراز بدبینی و کینه نموده اند در حالیکه نامبرده غلوی درباره علی علیه السلام ننموده. بلکه : علی علیه السلام را دوست میداشته و از قاتل او

[صفحه 144]

چشم پوشیده.. تا آخر گفتار ذهبی... حدیث بطریق او و باسناد صحیح و رجالی که همگی آنها ثقه هستند در ص 18 گذشت و حدیث او در موضوع مناشده بلفظ سعید و عبد خیر بطریق صحیح و رجال ثقه خواهد آمد.
70 - حسن بن عطیه بن نجیح قرشی کوفی ابو علی بزار متوفای 211، حفاظ از او روایت میکنند و ابو حاتم گفته : نامبرده متصف براستگوئی است و بخاری در تاریخش از او روایت میکند، حدیث او که بقیه رجال سندش ثقه هستند در صفحه 24 گذشت.
71 - عبدالله بن یزید عدوی آزاد شده آل عمر - ابو عبد الرحمن مقری (معروف به - قصیر) ساکن مکه متوفای 212 و 213 (در حالیکه حدود یکصد سال عمر کرده)، نسائی و ابن سعد و ابن قانع او را توثیق نموده اند و خلیلی گوید : نامبرده ثقه است و حدیث او در شمار احادیث مورد وثوق است و بانها استدلال میشود، و در روایت چند حدیث منفرد است (یعنی جز او کسی آنها را روایت نکرده)، ابن حبان نامبرده را از علمای مورد وثوق شمرده و ابن حجر در جلد 6 تهذیب خود ص 84 بهمین عنوان شرح حال او را ثبت کرده، حدیث او در موضوع تهنیت بروایت حافظ عاصمی باسناد صحیح و رجالی که همگی ثقه هستند. خواهد آمد.
72 - حافظ حسین بن محمد بن بهرام، ابو محمد تمیمی مروزی ساکن بغداد متوفای 213 ر 214، ابن سعد و - ابن قانع و - ابن مسعود و - عجلی و دیگران (بطوریکه ابن حجر در جلد 2 تهذیب ص 367 گفته) او را توثیق نموده اند و خطیب شرح حال او را در جلد 8 ص 88 تاریخش ثبت نموده، حدیث مناشده از او بلفظ ابی الطفیل بسند صحیح و رجالی که ثقه هستند خواهد آمد.
73 - حافظ ابو محمد عبید الله بن موسی عبسی کوفی متوفای 212 (صاحب مسند). ابو حاتم و ابن معین و عجلی و ابن عدی و ابن سعد و عثمان بن ابی شیبه او را توثیق نموده اند و ذهبی در جلد 1 " تذکره "

صفحه 324 و ابن حجر در جلد 7 " تهذیب " ص 53

[صفحه 145]

شرح حال او را ثبت نموده اند، حدیث او در داستان (مناشده) رحبه بلفظ زید بن یثیع و عمیره بن سعد باسناد صحیح و رجالی که همه آنها ثقه هستند خواهد آمد.
74 - ابو الحسن علی بن قادم خزاعی کوفی متوفای 213، ابن حبان او را از ثقات ذکر نموده و ابن خلفون او را توثیق کرده و ابن قانع گفته : نامبرده کوفی صالحی است و ابو حاتم گفته : نامبرده متصف به صداقت است، ابن حجر در جلد 7 تهذیبش صفحه 374 شرح حال او را چنین نگاشته، حدیث او در صفحه 39 گذشت.
75 - محمد بن سلیمان بن ابی داود حرانی ابو عبد الله معروف بن (بومه) متوفای 213، ابو عوانه اسفرائینی او را توثیق نموده و ابن حبان او را در ردیف ثقات ذکر کرده، دیگران نیز او را توثیق نموده اند، ابن حجر شرح حال او را در جلد 9 " تهذیب " صفحه 199 نگاشته، حدیث او در صفحه 48 گذشت.
76 - عبد الله بن داود بن عامر همدانی - ابو عبد الرحمن کوفی معروف به (خریبی - محله ایست در بصره) ابن سعد و ابن معین و ابو زرعه و نسائی و دار قطنی و ابن قانع او را توثیق نموده اند (در سال 213 وفات یافته)، ابن حجر در جلد 5 " تهذیب " صفحه 20. شرح حال او را نگاشته، نسائی در خصایص صفحه 22 گوید : خبر داد ما را زکریا بن یحیی از نصر بن علی و او از عبد الله بن داود از عبد الواحد ابن ایمن از پدرش از سعد که : رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : من کنت مولاه فعلی مولاه سند حدیث مزبور صحیح و رجال آن همگی ثقه هستند.
77 - حافظ ابو عبد الرحمن علی بن حسن بن دینار عبدی مروزی متوفای 215، نامبرده یکی از استادان است، بخاری و احمد و ابن معین و ابن ابی شیبه از

[صفحه 146]

او روایت میکنند، و احمد گفته : در میان آنهائی که از خراسان آمدند افضل از نامبرده ندیدم، ابن حبان او را از ثقات شمرده و ابن حجر در جلد 7 تهذیبش صفحه 298 شرح حال او را چنین نگاشته، حدیث او در صفحه 15 و 29 گذشت و دحیث او در داستان (مناشده) رحبه بلفظ اصبغ خواهد آمد.
78 - حافظ یحیی بن حماد شیبانی بصری متوفای 215 داماد ابی عوانه

مذکور و روایت کننده از او، عجلی و ابو حاتم و ابن سعد او را توثیق نموده اند و ابن حبان بطوریکه در خلاصه خزرجی ص 361 و جلد 11 " تهذیب التهذیب " صفحه 199 مذکور است، نامبرده را در شمار ثقات یاد کرده، حدیث او در صفحه 30 بطریق صحیح و با رجال ثقه و همچنین در صفحات 31 و 34 و 51 بطریق صحیح گذشت.
79- حافظ حجاج بن منهال سلمی ابو محمد انماطی بصری - متوفای 217، عجلی و ابن قانع و ابو حاتم و نسائی و ابن سعد او را توثیق نموده اند و فلاس گفته : همانند او را در فضل و دین ندیدم، ذهبی شرح حال او را در جلد 1 تذکره خود صفحه 370 و خزرجی در " خلاصه " صفحه 63 و ابن حجر در جلد 2 " تهذیب " صفحه 206 ثبت نموده اند، حدیث او در باب تهنیت باسناد صحیح و رجال ثقه خواهد آمد.
80 - حافظ فضل بن دکین - ابو نعیم کوفی متوفای 218 و 219، یعقوب بن شیبه گفته که : نامبرده مورد وثوق و اعتماد و دارای دقت نظر و متصف بصدق است، و احمد و ابو حاتم و ابن المدنی و عجلی و ابن سعد و ابن شاهین و خطیب در تاریخش او را توثیق نموده اند و یعقوب بن سفیان گفته : یاران ما اجماع نموده اند بر اینکه ابو نعیم در نهایت اتقان بوده، شرح حال او را ذهبی در جلد 1 " تذکره " صفحه 341 و ابن حجر در جلد 8 " تهذیب " صفحه 276 - 270 ثبت نموده اند، حدیث بطریق او در صفحه 20 و همچنین در صفحه 32 که هر دو سندشان صحیح و رجال آن مورد وثوق هستند گذشت و حدیث او در داستان (مناشده) رحبه (بطرق متعدد) و در باب

[صفحه 147]

نزول آیه " سال سائل " - در پیرامون نص غدیر خواهد آمد.
81 - حافظ عفان بن مسلم ابو عثمان صفار انصاری - بصری - بغدادی - متوفای 219، ذهبی او را در جلد 1 تذکره اش در صفحه 347 ذکر نموده و از قول عجلی نقل کرده که : عفان مورد وثوق و اعتماد و دارای دقت نظر و دارای سیره است و ابو حاتم گفته که : نامبرده ثقه و متصف باتقان و متانت است، و ابن حجر در جلد 7 " تهذیب " صفحه 230 از ابن عدی حکایت نموده که : او در صداقت و ثقه مشهورتر از آنست که درباره او چیزی گفته شود، و ثقه بودن و دقت نظر او را از ابن معین و ابن سعد و ابن خراش و ابن قانع حکایت نموده، حدیث از او و بطریق او باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند در صفحه 18 گذشت.
82 - حافظ علی بن عیاش بن مسلم الهانی - ابوالحسن - حمصی - متوفای 219 یکی از آنهائی است که نسائی و دار قطنی و عجلی بطوریکه در جلد

1 تذکره ذهبی صفحه 352 و در جلد 7 تهذیب ابن حجر صفحه 368 مذکور است او را ثقه و صاحب دقت نظر دانسته اند، بطوریکه خواهد آمد : واحدی نزول آیه تبلیغ را در ولایت علی علیه السلام بطریق او روایت نموده است.
83 - حافظ مالک بن اسماعیل بن درهم ابو غسان نهدی کوفی متوفای 219، ابن معین گوید : در کوفه عالم و محدثی که در اتقان حدیث بر او برتری داشته باشد نیست، و ابن شیبه گوید : نامبرده ثقه است و حدیث او صحیح است و از اهل عبادت است. و نسائی و مره و ابو حاتم او را توثیق نموده اند و ابن حبان و همچنین ابن شاهین او را در شمار ثقات آورده اند، شرح حال او را ابن حجر در جلد 1 " تهذیب " صفحه 3 ثبت نموده، حدیث از او داستان (مناشده) رحبه بلفظ عبد الرحمن و سعید و عمرو باسناد صحیح و رجالی که همگی ثقه هستند خواهد آم.
84 - حافظ قاسم بن سلام - ابو عبیده هروی متوفای 223 ر 224 در مکه، عالمی است ربانی و در اصناف علوم اسلامی و متقن، روایت او حسن و نقل او صحیح، بنظر نرسیده که کسی در امر دینش بر او طعن و نکوهشی نموده باشد. ابن خلکان در جلد 1

[صفحه 148]

تاریخش صفحه 457 شرح حال او را چنین نگاشته، در تفسیر (غریب القرآن) حدیث نزول آیه : سال سائل در پیرامون غدیر از او خواهد آمد.
85 - محمد بن کثیر ابو عبد الله عبد بصری - برادر سلیمان بن کثیر (پنجاه سال از برادرش بزرگتر بوده) ابن حبان گفته : که : نامبرده ثقه و فاضل است، در سال 223 در سن صد سالگی وفات یافته، در خلاصه خزرجی صفحه 295 چنین نگاشته : ابن حجر در " التقریب " صفحه 232 گوید : نامبرده ثقه است و کسی را نیافته که او را تضعیف نماید، و " در تهذیب " از احمد نقل نموده که : ثقه بوده و بر سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله در گذشته، حدیث او در داستان (مناشده) رحبه بلفظ ابوالطفیل خواهد آمد و حدیثی منسوب باو در صفحه 16 گذشت، بنابراین طریق او صحیح و رجال او ثقه میباشند، در صفحه 45 نیز از او روایتی ذکر شد.
86 - موسی بن اسماعیل منقری بصری متوفای 223، از ابن معین نقل شده که نامبرده مورد وثوق و امانت است و از ابن ابی حاتم از طیالسی نقل شده که او مورد وثوق و متصف بصدق است، ابن سعد نیز او را توثیق کرده و شرح حال او را ابن - حجر در جلد 1 " تهذیب " صفحه 334 بهمین اوصاف ثبت نموده، حدیث او در باب تهنیت بروایت ابن کثیر بطریق صحیح و رجالی که همگی ثقه هستند خواهد آمد.

87 - قیس بن حفص بن قعقاع - ابو محمد بصری - متوفای 227، ابن معین و دار قطنی او را توثیق نموده اند و ابن حبان او را از ثقات شمرده، بخاری دوازده حدیث از او روایت نموده و شرح حال او را ابن حجر در جلد 8 تهذیبش صفحه 390 ثبت نموده، حدیث او درباره آیه اکمال دین بروایت خطیب خوارزمی خواهد آمد.
88 - حافظ سعید بن منصور بن شعبه نسائی - ابو عثمان خراسانی - مقیم مکه متوفای 227، خرزجی در " خلاصه " ص 121 گوید : نامبرده دارای نیروی حفظ بوده و در حدیث جولان و احاطه بسیار داشته سنن را تصنیف نموده و در آن آنچه را جز او (دیگران) جمع نکرده اند گرد آورده، ابو حاتم او را متقن و دارای دقت نظر و اهل تصنیف دانسته و ابن حجر در تقریبش ص 94 او را ثقه و اهل تصنیف

دانسته و ثقه بودن او را در جلد 4 تهذیبش صفحه 4 از ابن نمیر و ابن خراش و ابی حاتم و ابن قانع و خلیلی و مسلمه بن قاسم حکایت نموده، حدیث بطریق او در ص 42 و در ص 55 گذشت.
89 - حافظ یحیی بن عبد الحمید حمانی - ابو زکریا کوفی - متوفای 228، مره و ابن معین او را متصف بصدق دانسته اند و احمد و ابن نمیر و بوشنجی او را توثیق نموده اند، ابن معین گوید : ثقه است و در کوفه مردی است که با او در حفظ حدیث شرکت میکند و اینان بر او رشک میبرند، و از ابن کثیر نقل شده که مردم بسیار درباره او سخن گفته اند، و این امر را نمیدانم مگر از سلامت نفس و متانت او، ابن عدی گوید : نامبرده مسندی دارد که دارای صلاحیت است و در مسند او چیز ناپسندی نیافتم و امیدوارم که باکی بر او نباشد. مولف " الغدیر " - امینی - گوید : این شهادتهای بسیار که از پیشوایان نامبرده ملاحظه میشود. این بدگوئی را از بین میبرد. شرح حال او را ابن حجر در جلد 11 تهذیبش ص 249 - 243 ثبت نموده، حدیث از او در ص 43 و 51 باسنادیکه رجال آن ثقه است ذکر شده و درباره نزول آیه اکمال دین در شان علی علیه السلام خواهد آمد.
90 - حافظ ابراهیم بن حجاج بن زید - ابو اسحق سامی - بصری - متوفای 233 - 231 بطوریکه در " خلاصه " صفحه 14 ذکر شده، ابن حبان او را از ثقات ذکر کرده و ابن حجر در " التقریب " صفحه 12 او را توثیق نموده، و در جلد 1 تهذیبش ص 113 ثقه بودن او را از دار قطنی و صلاحیت او را از ابن قانع حکایت نموده است، حدیث او در باب تهنیت در روایت حموئی باسناد صحیح و رجالی که همه آنها ثقه هستند خواهد آمد.

91 - حافظ علی بن حکیم بن ذبیان کوفی - اودی - متوفای 231، ابن معین و نسائی و محمد بن عبد الله حضرمی و ابن قانع بطوریکه در خلاصه خزرجی و تهذیب ابن حجر جلد 7 صفحه 311 مذکور است او را توثیق نموده اند، حدیث او بطریق

صحیح و رجال ثقه در صفحه 48 گذشت و در داستان (مناشده) بطریق صحیح بلفظ سعید و زید ابن یثیع خواهد آمد.
92 - حافظ خلف بن سالم مهلبی مخرمی بغدادی متوفای 231، بطوریکه در خلاصه خزرجی ص 90 - و جلد 3 " تهذیب التهذیب " صفحه 152 مذکور است، نسائی و ابن شیبه و حمزه کنانی او را توثیق نموده اند، و خطیب در جلد 8 تاریخش صفحه 328 موثق بودن و صدق و دقت نظر او را از جمعی حکایت نموده، حدیث از او در ص 31 بطریق صحیح و رجال ثقه گذشت، و همچنین در ص 340
93 - حافظ علی بن محمد - ابوالحسن طنافسی کوفی - مقیم ری - متوفای 233 ر 5، ابو حاتم او را ثقه و راستگو معرفی نموده و خلیلی گوید : پیشوائی است، او و برادرش حسن در قزوین موقعیت مهمی را دارا بوده اند و بزرگان برای ملاقات آندو می شتافتند، ابن حبان او را از ثقات ذکر نموده، و ابن حجر در جلد 7 تهذیبش ص 379 شرح حال او را چنین ذکر کرده و در تقریبش ص 186 او را ثقه و عابد ثبت نموده است و خزرجی در " خلاصه " ص 135 موثق بودن او را ذکر نموده، حافظ ابن ماجه در جلد 1 سنن خود ص 3 از علی بن محمد طنافسی (مذکور) این روایت را آورده که او از ابو معاویه (محمد بن خازم) و او از موسی بن مسلم شیبانی و او از عبد الرحمن بن سابط، از سعد بن ابی وقاص روایت نموده : هنگامی که معاویه از یکی سفرهای حج خود بازگشت... تا آخر حدیث که در ص 78 ذکر شده است و اسناد آن صحیح و رجال آن همگی موثق هستند. ابن ماجه نیز در جلد 1 سنن خود ص 29 گوید : حدیث نمود ما را علی بن محمد از ابوالحسن (زید بن حباب) که او گفت : مرا خبر داد حماد بن سلمه از علی بن زید بن جدعان از عدی بن ثابت از براء بن عازب رضی الله عنه که گفت : با رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدیم... تا آخر حدیث که در صفحه 45 ذکر شده است، و این اسناد صحیح و رجال آن همگی موثق هستند.
94 - حافظ هدبه بن خالد - ابو خالد قیسی - بصری - متوفای 235، ابن معین و

[صفحه 151]

ابن حبان و مسلمه بن قاسم و ابو یعلی او را توثیق نموده اند، و ابن عدی گفته : نامبرده موصوف بصدق است و باکی بر او نیست در حالیکه مردم او را توثیق نموده اند، شرح حال او را ذهبی در جلد 2 " تذکره " صفحه 50 و خرزجی در " خلاصه " ص 355 و ابن حجر در جلد 11 " تهذیب " صفحه 25 ثبت نموده اند، روایت او در حدیث تهنیت بطریق صحیح و رجال ثقه خواهد آمد.
95 - حافظ عبد الله بن محمد بن ابی شیبه - ابوبکر عیسی - کوفی - متوفای 235، عجلی و ابو حاتم و ابن خراش او را توثیق نموده اند، و ابن حبان تدین و حفظ و اتقان او را تایید نموده. شرح حال او را ذهبی در جلد 2 " تذکره " صفحه 20 و خطیب در جلد 10 " تاریخ " صفحه 71 - 66 و ابن حجر در جلد 6 " تهذیب " صفحه 4 ثبت نموده اند، روایت نامبرده در داستان مناشده جوانی با ابی هریره بسند صحیح و همچنین در حدیث رکبان باسنادیکه رجال آن همگی ثقه هستند، و در حدیث تهنیت خواهد آمد.
96 - حافظ ابو سعید عبید الله بن عمر جشمی - قواریری - بصری - متوفای 235، ابن معین و عجلی و نسائی و حافظ صالح جزره چنانکه در جلد 10 تاریخ خطیب صفحه 223 - 220 مذکور است، او را توثیق نموده اند، روایت او در حدیث مناشده رحبه بلفظ عبد الرحمن بن ابی لیلی خواهد آمد.
97 - حافظ احمد بن عمر بن حفص جلاب ابوجعفر وکیعی - کوفی - ساکن بغداد، متوفای 235، ابن معین و عبد الله بن احمد و محمد بن عبدوس بطوریکه در جلد 4 تاریخ خطیب صفحه 284 مذکور است، او را توثیق نموده اند، روایت بطریق او در حدیث مناشده رحبه بلفظ عبد الرحمن خواهد آمد.
98 - حافظ ابراهیم بن منذر بن عبد الله حزامی - ابو اسحاق مدنی - متوفای 236، دار قطنی و ابن وضاح او را توثیق کرده اند و ابن حبان او را در شمار ثقات آورده، و خطیب در رد گفتار کسیکه گفته : نامبرده روایات منکر (غیر معروف)

[صفحه 152]

دارد چنین گوید : و اما روایات غیر معروف، در احادیث او بسیار کم یافت میشود مگر روایاتی که از راویان ناشناس باشد، و مع الوصف یحیی بن معین و غیره از علماء حفاظ بروایات او رضایت داده اند و او را توثیق مینمایند، ابن حجر شرح حال او را در جلد 1 " تهذیب " صفحه 167 ثبت

نموده، حافظ نسائی در " خصایص " صفحه 25 آورده که : خبر داد مرا ابو عبد الرحمن زکریا بن یحیی سجستانی از محمد بن عبد الرحیم از ابراهیم (مذکور) از معن و او از موسی بن یعقوب از مهاجرین مسمار از عایشه بنت سعد و از عامر بن سعد از سعد که : رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه خواند و فرمود ای گروه مردم، بدرستی که من ولی شما هستم، آنگروه این فرمایش او را تصدیق نمودند، سپس دست علی را گرفت و بلند کرد و فرمود : این ولی من است، و از طرف من - ادا میکند (وظایف او) دوست و پیرو او خدا را دوست دارد و پیروی میکند و کسی که با او عداوت بورزد دشمن خدا است، و اسناد این حدیث صحیح و رجال آن همگی ثقه هستند.
99 - ابو سعید یحیی بن سلیمان کوفی جعفی مقری متوفای 237، دار قطنی و عقیلی او را توثیق نموده اند، و ابن حبان بطوریکه در جلد 11 " تهذیب التهذیب " ص 227 و در " خلاصه " صفحه 364 مذکور است، او را در شمار ثقات آورده، بروایت او در حدیث رکبان باسناد صحیح و رجالی که همگی ثقه هستند خواهد آمد.
100 - حافظ ابن راهویه اسحق بن ابراهیم حنظلی مروزی متوفای 237، احمد گفته : نظیر و همانندی برای او در نزد ما پیشوایان مسلمین بنظر نمیرسد، و چنانکه در " خلاصه " خزرجی ص 23 مذکور است، گروهی او را توثیق نموده اند و ابن خلکان در جلد 1 تاریخ خود ص 68 مینگارد : فن حدیث و فقه و صفت ورع در او جمع است، و نامبرده یکی از پیشوایان اسلام است و دارای مسند مشهوریست،

حدیث او در ص 103 و 117 باسناد صحیح گذشت.
101 - حافظ عثمان بن محمد بن ابی شیبه - ابوالحسن عیسی، کوفی -، صاحب مسند و تفسیر، متوفای 239، بطوریکه در جلد 11 تاریخ خطیب ص 288 - 283 و در جلد 2 تذکره ذهبی ص 30 مذکور است، ابن معین و عجلی او را توثیق نموده اند، نامبرده در " سنن " حدیث " غدیر " را بطریق صحیح که رجال آن، همگی ثقه هستند آورده، بصفحات 40 و 46 و 48 و 50 و 99 مراجعه نمائید، و روایت او در حدیث تهنیت باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند خواهد آمد.
102 - حافظ قتیبه بن سعید بن جمیل بغلانی (بغلان قریه ایست در بلخ) ابو رجاء ثقفی (نامبرده در سال 420 در سن 92 سالگی در گذشته)، سمعانی در " انساب " نگاشته که نامبرده در شرق و غرب محدث بوده و پیشوایان جهان از هر شهر و دیار بسوی او میشتافتند، و پیشوایان پنجگانه

(بخاری - مسلم - ابو داود - ابو عیسی ابو عبد الرحمن) و گروه بیشمار دیگر از او روایت کرده اند، ابن معین و نسائی و ذهبی (در جلد 2 " تذکره " ص 33) او را توثیق نموده اند، حدیث او باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند در ص 65 گذشت.
103 - پیشوای حنبلیان - ابو عبد الله احمد بن حنبل شیبانی متوفای 241، حدیث غدیر را در " مسند " و " مناقب " بطرق بسیار و صحیح آورده که جمله از آن قبلا ذکر شده و بقیه آن نیز بطور وافی خواهد آمد انشاء الله تعالی.
104 - حافظ یعقوب بن حمید بن کاسب - ابو یوسف مدنی - متوفای 241، ابن معین و مصعب بن زبیر و مسلمه بن قاسم او را توثیق نموده اند و ابن حبان نامبرده را در شمار ثقات آورده و ابن عدی گفته : باکی بر او نیست، و بخاری گوید : ما جز خوبی در او ندیدیم، او اصلا متصف بصدق است، و بنابر این تضعیف او از کسی مسموع نخواهد بود، شرح حال او در جلد 2 " تذکره " ص 51 و " خلاصه " ص 375

[صفحه 154]

و " تهذیب التهذیب " جلد 11 ص 384 مذکور است، حدیث او در ص 78 گذشت.
105 - حافظ حسن بن حماد بن کسیب - ابو علی سجاده بغدادی متوفای 241 احمد او را صاحب سنت دانسته و بطوریکه در " خلاصه خزرجی " ص 66 و حاشیه آن مذکور است ابن حبان او را در شمار ثقات ذکر کرده، شرح حال او را خطیب در جلد 7 " تاریخ " ص 295 ثبت و او را توثیق نموده است، روایت او بطریق حافظ واحدی در مورد نزول آیه تبلیغ در ولایت علی علیه السلام خواهد آمد.
106 - حافظ هارون بن عبد الله بن مروان - ابو موسی بزار معروف به حمال متوفای 243 دار قطنی و نسائی و ذهبی در جلد 2 " تذکره " ص 62 و خطیب در جلد 14 " تاریخ " ص 22 او را توثیق نموده اند، روایت او در حدیث مناشده رحبه بلفظ ابی الطفیل بطریق صحیح که رجال آن ثقه هستند خواهد آمد.
107- ابو عمار حسین بن حریث مروزی، متوفای 244 (در قصر اللصوص) بطوریکه در جلد 8 تاریخ خطیب ص 36 مذکور است، نسائی او را توثیق نموده و ابن حجر در " تقریب " ص 57 او را ثقه ذکر کرده، روایت او در حدیث مناشده بلفظ سعید و اسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند خواهد آمد.
108 - هلال بن بشر بن محبوب - ابوالحسن بصری - احدب - متوفای 246،

نسائی او را توثیق کرده و ابن حبان او را در شمار ثقات آورده، نسائی در " خصائص " ص 3 این حدیث را آورده که : خبر داد ما را هلال بن بشر بصری از محمد بن خالد (ابن عثمه) از موسی بن یعقوب زمعی از مهاجر بن مسمار از عایشه دختر سعد که گفت : از پدرم سعد شنیدم که میگفت... تا آخر حدیث مذکور در ص 77 و اسناد آن صحیح و رجال آن ثقه هستند.
109 - ابو الجوزاء احمد بن عثمان بصری متوفای 246، ابو حاتم او را توثیق نموده و ابن ابی عاصم گفته : که نامبرده از نساک اهل بصره است و بزار او را ثقه و موصوف بامانت دانسته و ابن حبان او را در شمار ثقات ذکر نموده. شرح حال او را ابن حجر در جلد 1 " تهذیب " ص 61 ثبت نموده، حدیث از او در صفحه 82

[صفحه 155]

باسنادیکه رجال آن جز (عثمه) مادر محمد بن خالد همگی ثقه هستند، گذشت و عثمه را نشناختم و نکوهشی هم درباره او ندیدم، نسائی در " خصایص " ص 25 این روایت را آورده گوید : خبر داد ما را احمد بن عثمان بصری - ابو الجوزاء - از ابن عیینه دختر سعد از سعد که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت، سپس خطبه خواند و حمد و ثنای خداوند را ادآء نمود، سپس فرمود : آیا شما نمیدانید که من اولی (سزاوارتر) هستم بشما از خودتان ؟ گفتند : بلی راست فرمودی ای رسول خدا سپس دست علی علیه السلام را گرفت و بلند کرد، و فرمود : من کنت ولیه فهذا ولیه یعنی هر کس که من ولی اویم، این (علی) ولی او است، و همانا خداوند دوست میدارد کسی را که او را دوست بدارد، و دشمن دارد کسی را گه او را دشمن دارد، اسناد صحیح است و رجال آن همگی ثقه هستند.
110 - حافظ محمد بن علاء همدانی کوفی - ابو کریب متوفای 248، ذهبی در جلد 2 " تذکره " ص 80 او را توثیق نموده روایت بطریق او در داستان مناشده جوانی بر ابی هریره باسناد صحیح که رجال آن ثقه هستند، خواهد آمد.
111 - یوسف بن عیسی بن دینار زهری ابو یعقوب مروزی متوفای 249، بحکایت " تقریب " نامبرده ثقه و موصوف بفضل است، و بطوریکه در خلاصه خزرجی ص 378 مذکور است، جمعی از حفاظ او را توثیق نموده اند، نسائی حدیث مناشده را بطریق او و بلفظ حارثه روایت نموده که خواهد آمد و اسناد آن صحیح و رجال آن همگی ثقه هستند.

[صفحه 156]

112 - نصر بن علی بن نصر - ابو عمر و جهضمی بصری - متوفای 251، ابو حاتم و نسائی و ابن خراش او را توثیق نموده اند و مسلمه گوید که : نامبرده در نزد همه آنان ثقه بوده، شرح حال او را ابن حجر در جلد 10 " تهذیب " ص 430 ثبت نموده حدیث او باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند در صفحه 145 گذشت.
113 - حافظ محمد بن بشار شهیر به (بندار) ابوبکر عبدی - بصری - متوفای 252، ائمه حدیث صاحبان صحاح سته از او روایت میکنند، عجلی و ابن سیار و مسلمه ابن قاسم و غیرهم او را توثیق نموده اند، ذهبی در جلد 2 " تذکره " ص 53 گوید : اعتباری بگفتار کسی که که او را ضعیف شمرده نیست، حدیث از او بطریق ابن ماجه و ترمذی باسناد صحیح که رجال آن ثقه هستند در صفحه 82 - 81 گذشت.
114 - حافظ محمد بن مثنی - ابو موسی - عنزی بصری - متوفای 252، شرح حال او را خطیب در جلد 3 " تاریخ " ص 286 - 283 ثبت نموده و گفته : نامبرده ثقه و دارای دقت نظر است و سایر ائمه حدیث بروایت او استدلال مینمایند، موثق بودن و ستایش نسبت باو در بسیاری از کتب تذکره و شرح حال علماء حدیث موجود است روایت او در حدیث مناشده بلفظ سعید و باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند خواهد آمد، و در ص 64 نیز باسناد صحیح گذشت.
115 - حافظ - یوسف بن موسی - ابو یعقوب قطان کوفی - متوفای 253، شرح حال او را خطیب در جلد 14 تاریخ خود ص 304 ثبت نموده و گفته : گروهی از ائمه حدیث نامبرده را توثیق نموده اند و بخاری در صحیح خود بحدیث او استدلال نموده، روایت او در حدیث مناشده، بلفظ زید بن یثیع بطریق صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند خواهد آمد.
116 - حافظ محمد بن عبد الرحیم - ابو یحیی بغدادی - بزاز معروف به (صاعقه)

[صفحه 157]

(در سال 185 متولد و در 255 وفات یافته)، عبد الله بن احمد و نسائی و احمد بن صاعد و ابن اسحق سراج و مسلمه و قراب و غیرهم او را توثیق نموده اند و خطیب اتقان و ضبط و دانش و حفظ او را تایید کرده، ابن حجر شرح حال او را در جلد 9 " تهذیب التهذیب " صفحه 311 ثبت نموده، حدیث از او باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند ذکر شده است.
117 - محمد بن عبد الله (مذکور در ص 84) عدوی - مقری - متوفای

256، ابن ابی حاتم گوید : در سال 255 با پدرم حدیث از او شنیدیم و او ثقه و موصوف بصدق است، درباره او از پدرم سئوال شد و پدرم - گفت : نامبرده متصف بصدق است، و نسائی و مسلمه بن قاسم او را توثیق نموده اند و خلیلی گوید : موثق بودن او مورد اتفاق است، ابن حبان او را در شمار ثقات آورده و ابن حجر در جلد 9 " تهذیب " ص 284 بهمین اوصاف شرح حال او را ثبت کرده، روایت او در داستان تهنیت باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند، خواهد آمد.
118 - (زیادتی چاپ دوم) حافظ ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری متوفای 256 - صحیح مشهور و دایر او (معروف به صحیح بخاری) از جمله صحاح سته، است (حدیث غدیر را) نامبرده در جلد 1 تاریخ خود در قسم یک ص 375 (بطوریکه در طریق سالم بن عبد الله بن عمر ذکر شده) آورده است.
119 - حافظ حسن بن عرفه بن یزید - ابو علی عبدی بغدادی - متوفای 257 در سامراء (یکصد و ده سال زندگی کرده)، ابن معین و ابو حاتم و ابن قاسم او را توثیق نموده اند و ابن حبان او را در شمار ثقات ذکر کرده چنانکه در جلد 7 تاریخ خطیب ص 394 و در خاصه خزرجی ص 67 و در جلد 2 " تهذیب التهذیب " صفحه 239 مذکور است، حدیث غدیر بطریق نامبرده در ص 82 باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند گذشت.

120- حافظ عبد الله بن سعید کندی کوفی، ابو سعد اشج - صاحب تفسیر و تصنیف متعدد، متوفای 257، ذهبی در جلد 2 " تذکره " ص 84 شرح حال او را ثبت و نامبرده را به پیشوائی ستوده و از قول ابی حاتم نوشته که نامبرده ثقه و پیشوای اهل زمان خود بوده، و نسائی او را متصف بصدق نموده و ابن حجر موثق بودن او را از قول خلیلی و مسلمه بن قاسم ذکر نموده، روایت از او در داستان مناشده در رحبه بلفظ عبد الرحمن و همچنین در داستان مناشده مردی عراقی با جابر انصاری بطریق صحیح و با رجال ثقه خواهد آمد.
121 - حافظ محمد بن یحیی بن عبد الله نیشابوری ذهلی (آزاد شده بنی ذهل) زهری (گرد آورنده زهریات - احادیث زهری) متوفای 258، ذهبی در جلد 2 " تذکره " ص 111 شرح حال او را ثبت و او را به پیشوائی ستوده گوید : اساتید علم در خراسان باو منتهی شده و مراتب ثقه و صیانت و دین و پیروی از سنن را درباره او گواهی داده و خطیب در جلد 3 تاریخ خود ص 415 نوشته : نامبرده یکی از پیشوایان عراقی و حفاظ متقن و از ثقات موصوف بامانت است، نسائی حدیث رحبه را بطریق او و بلفظ عمیره

باسناد صحیح و با رجالی که همگی ثقه هستند روایت نموده و روایت از او در ص 53 و 68 گذشت.
122 - حافظ حجاج بن یوسف ثقفی بغدادی ابو محمد - مشهور به (ابن الشاعر) متوفای 259، شرح حال او را سمعانی در " انساب " در نسبت (شاعر) با اشعار بموثق بودن و فهم و حفظ نامبرده ثبت کرده، ذهبی نیز در جلد 2 " تذکره " ص 129 شرح حال او را نگاشته و موثق بودن او را از ابن حاتم نقل نموده، خطیب هم در جلد 8 تاریخ خود ص 240 او را ذکر کرده و ابن حجر در جلد 2 " تهذیب " ص 210 موثق بودن او را از قول عده از علماء حدیث حکایت نموده - روایت او در ص 102 بطریق صحیح و با رجال ثقه گذشت.
123 - احمد بن عثمان، حکیم ابو عبد الله اودی متوفای 261 ر 262، نسائی و ابن خراش او را توثیق نموده اند - و خطیب شرح حال او را در جلد 4 تاریخش ص 296

[صفحه 159]

ثبت نموده، روایت از او در داستان (مناشده) بلفظ عمیره باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند خواهد آمد.
124 - حافظ عمر بن شبه نمیری - ابو زید بصری - اخباری - متوفای 262، بطوری که در جلد 2 " تذکره " ذهبی ص 98 و در خلاصه خزرجی ص 240 مذکور است، دار قطنی او را موثق دانسته و خطیب در جلد 11 تاریخش صفحه 208 او را توثیق کرده و بطوریکه حکایت شده مرزبانی در معجم الشعراء صدق و موثق بودن او را اشعار نموده، روایت او در داستان احتجاج عمر بن عبد العزیز بحدیث غدیر خواهد آمد.
125 - حافظ حمدان احمد بن یوسف بن حاتم سلمی - ابوالحسن نیشابوری - متوفای 264 در نهمین عشره - (یعنی نزدیک به نزد سال زندگی نموده)، مسلم و خلیلی و دار قطنی او را توثیق نموده اند، و حاکم گوید : نامبرده یکی از افراد برجسته فن حدیث است، بسیار سفر کرده و دامنه فهم او وسیع بوده، شرح حال او را خزرجی در " خلاصه " ص 12 و ابن حجر در جلد 1 " تهذیب " صفحه 92 چنین درج نموده اند، روایت او با سند صحیح و رجال ثقه در ص 48 گذشت.
126 - حافظ عبید الله بن عبد الکریم بن یزید ابو زرعه مخزومی رازی - متوفای 264 ر 8، خطیب در جلد 10 تاریخ خود ص 337 - 326 اشعار نموده که : نامبرده پیشوائی بوده ربانی، دارای حدیث بسیار و حفظ و صدق، و ابو حاتم - گوید : ابو زرعه برای من حدیث نمود : و کسی بمانند او در علم و فهم و خودداری و صداقت جایگزین او نگشته، و در شرق و

غرب عالم کسی را چون او در فهم و شان او نمیدانم و چنانچه مشاهده کنی که رازی نکوهش و منقصتی نسبت بابی زرعه نموده - بدان که بی سابقه و بی اساس است، نسائی او را توثیق نموده و جز او نیز از علماء حدیث او را توثیق نموده و ستوده اند، ابن حجر شرح حال او را در جلد 8 " تهذیب " ص 40 - 30 درج نموده روایت او در حدیث " تهنیت " بروایت ابن کثیر باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند خواهد آمد.
127 - حافظ احمد بن منصور بن سیار - ابوبکر بغدادی - صاحب مسند متوفای

[صفحه 160]

265 (در سن 83 سالگی درگذشته)، بطوریکه در جلد 5 تاریخ خطیب صفحه 151 مذکور است، ابو حاتم و دار قطنی او را توثیق نموده اند و ابن حجر موثق بودن او را از قول خلیلی و مسلمه بن قاسم حکایت نموده، حدیث مناشده را بلفظ زید بن یثیع و عبد خیر باسنادیکه رجال آن همگی ثقه هستند روایت نموده خواهد آمد.
128 - حافظ اسمعیل بن مسعود عبدی ابو بشر اصفهانی - مشهور به سمویه متوفای 267، ابو الشیخ گوید : نامبرده حافظ متقنی بوده و ابو نعیم گوید : از جمله حفاظ و فقها است، و ابو حاتم صداقت او را اشعار نموده، ذهبی شرح حال او را در جلد 2 " تذکره " ص 145 چنین نگاشته، بصفحه 98 رجوع نمائید.
129 - حافظ حسن بن علی بن عفان عامری - ابو محمد کوفی - متوفای 270، یکی از استادان حافظ بزرگ ابن ماجه و نظایر او است، دار قطنی و مسلمه بن قاسم او را توثیق نموده اند و ابن حبان او را در شمار ثقات ذکر کرده، شرح حال او را خزرجی در " خلاصه " ص 68 و ابن حجر در جلد 2 " تهذیب " صفحه 302 ثبت نموده اند، حدیث از او بطریق حسن (بواسطه موقعیت حسن بن عطیه بن نجیح که نامبرده موصوف بصدق است و بخاری از او روایت میکند) در ص 54 گذشت اگر چه حدیث مزبور در عداد احادیث صحیح نیست، و روایت از او در حدیث مناشده بلفظ زید بن یثیع بطریق صحیح که رجال آن - ثقات هستند خواهد آمد.
130 - حافظ محمد بن عوف بن سفیان - ابو جعفر طائی حمصی - متوفای 272، ذهبی شرح حال او را در جلد 2 " تذکره " - ص 159 نگاشته و گوید : بطور تحقیق عده از علماء حدیث او را توثیق نموده اند و مراتب بزرگواری و معرفت او را ستوده اند حدیث غدیر بطریق او در ص 105 گذشت.
131 - حافظ سلیمان بن سیف بن یحی الطائی ابو داود الحرانی متوفای

272، نسائی او را توثیق نموده و از او بسیار روایت میکند، ابن حبان نامبرده را در شمار ثقات آورده، ابن حجر شرح حال او را در جلد 4 " تهذیب " صفحه 199

[صفحه 161]

ثبت نموده، روایت بطریق او در داستان (مناشده) رحبه بلفظ زید بن یثیع خواهد آمد.
132 - حافظ محمد بن یزید قزوینی ابو عبد الله ابن ماجه - صاحب سنن - متوفای 173، بسیاری از اعلام شرح حال او را نگاشته اند، ذهبی در جلد 2 " تذکره " صفحه 209 از قول ابویعلی خلیلی گوید : ابن ماجه مرد بزرگی است، و موثق بودن او مورد اتفاق است و بحدیث او احتجاج و استدلال میشود، نامبرده دارای معرفت و حفظ است، حدیث او در صفحه 45 و 46 و 47 باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند، و همچنین در صفحه 78 گذشت.
133 - ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه دینوری بغدادی - متوفای 276، خطیب شرح حال او را در جلد 10 تاریخ خود ص 170 ذکر کرده و نامبرده را ثقه و متدین و فاضل معرفی نموده است، ابن خلکان نیز در تاریخش او را توثیق نموده و فضیلت او را اشعار داشته، حدیثی از او در احتجاج - برد - بر عمرو بن عاصی و حدیثی در مناشده جوانی با ابی هریره خواهد آمد.
134 - حافظ عبد الملک بن محمد، ابو قلابه رقاضی، زاهد و محدث بصره (ولادت او در 190 و وفاتش 276 ثبت شده)، ابو داود گوید : نامبرده موصوف به امانت است و من روایت او را شنیده و ثبت نموده ام، ذهبی شرح حال او را در جلد 2 " تذکره " ص 197 ثبت نموده و ابن حجر در جلد 6 " تهذیب " ص 420 موثق بودن او را از ابن اعرابی و مسلمه بن قاسم حکایت کرده، ابو حبان نیز او را در شمار ثقات ذکر نموده، حدیث از او در ص 66 بطریق صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند، گذشت.
135 - حافظ احمد بن حازم غفاری - کوفی - مشهور به (ابن عزیزه) متوفای 276 - صاحب مسند - ابن حبان او را در شمار ثقات ذکر کرده و اتقان او را اشعار

[صفحه 162]

داشته ذهبی در جلد 2 " تذکره " ص 171 شرح حال او را چنین ثبت نموده، حدیث بطریق او باسناد صحیح و با رجال ثقه در ص 48 گذشت، و همچنین

آنچه از او در ص 67 ذکر شده، و روایت باسناد او در حدیث مناشده بلفظ عمرو ذی مره بطریق صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند خواهد آمد.
136 - حافظ محمد بن عیسی - ابو عیسی ترمذی متوفای 279، یکی از ائمه شش گانه - صاحبان صحاح - از هر توثیقی بی نیاز است، بصفحات 57 ر 60 ر 65 ر 68 ر 69 ر 70، و غیرها مراجعه شود، و بسیاری از طرق او صحیح و رجال آن ثقه میباشند.
137 - حافظ احمد بن یحی بلاذری، متوفای 279، پیشوایان اسلام از زمان او تا امروز باو و بکتاب و تالیفات او و بنقل از او اعتماد داشته و دارند، نامبرده حدیث غدیر را در " انساب الاشراف " ذکر نموده.
138 - حافظ ابراهیم بن حسین کسائی - همدانی - ابو اسحق معروف به (ابن دیزیل) متوفای 280 ر 281، نامبرده بطوریکه خواهد آمد، از ابو سعید یحیی جعفی متوفای 237 روایت میکند، ذهبی در جلد 2 " تذکره " ص 183 از قول حاکم ثقه بودن و امانت او را حکایت میکند، نامبرده در کتاب صفین بطوریکه خواهد آمد. حدیث رکبان را بطریق صحیح که رجال آن ثقه هستند و همچنین نزول آیه " سال سائل " را در پیرامون واقعه غدیر روایت مینمایند.
139 - حافظ احمد بن عمرو ابوبکر شیبانی - مشهور به (ابن ابی عاصم) متوفای 287، ذهبی در جلد 2 " تذکره " ص 214 شرح حال او را ثبت و نامبرده را به پیشوائی و زهد و صدق و نفقه ستوده، حدیث او در ص 83 و 103 گذشت و روایت او بلفظ ذازان در داستان مناشده رحبه خواهد آمد.
140 - حافظ زکریا بن یحیی بن ایاس ابو عبد الرحمن سجزی (منسوب به سجستان) ساکن دمشق معروف به (خیاط السنه) - " در سن نود و چهار سالگی در سال 289 وفات یافته " نسائی و ازدی و همچنین ذهبی در جلد 2 " تذکره " ص 223 او را توثیق نموده اند، حدیث از او باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند، در

[صفحه 163]

ص 41 و 62 گذشت، و نسائی در " خصایص " ص 25 از نامبرده (زکریا بن یحیی) خبر داده که او از یعقوب بن جعفر ابن کثیر بن ابی کثیر از مهاجربن مسمار حدیث نموده که او از عایشه دختر سعد و او از پدرش سعد خبر داد که سعد گفت در راه مکه با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم.. تا آخر حدیث که در ص 77 مذکور است.
141 - حافظ عبد الله بن احمد بن حنبل - ابو عبد الرحمن شیبانی متوفای 290، خطیب در جلد 9 تاریخش ص 375 نامبرده را بموثق بودن و دقت نظر و فهم ستوده و ذهبی در جلد 1 " تذکره " ص 237 درباره او مینگارد :

ما پیوسته مشاهده نمودیم که بزرگان و استادان ما نسبت بمراتب معرفت نامبرده بحال رجال و شناسائی علل حدیث و نامها و مواظبت بر طلب و کاوش او شهادت میدادند تا بحدی که بعضی از آنان افراط نموده و او را بر پدرش پیشوای حنبلیان در بسیاری (دقت و معرفت) مقدم میداشتند، بحدیث از او در ص 66 که باسناد صحیح و رجالی که همگی آنها ثقه هستند و همچنین بسند صحیح مذکور در ص 78 مراجعه نمائید، روایاتی نیز از او در حدیث مناشده بطرق صحیح خواهد آمد.
142 - احمد بن عمر و ابوبکر بزار بصری - متوفای 292 - صاحب مسند معلل، خطیب در جلد 4 تاریخش ص 334 گوید : نامبرده داری قوه حفظ و مورد وثوق بوده، مسند را تصنیف نموده و در پیرامون احادیث سخن گفته و علل آنها را بررسی و بیان داشته، ذهبی شرح حال او را در جلد 2 " تذکره " ص 228 ثبت و موثق بودن او را از دار قطنی حکایت نموده، حدیث او در صفحات 50 ر 69 ر 82 ر 97 ر 98 ر 104 - گذشت و روایات او بطرق دیگر نیز خواهد آمد که عده از طرق او صحیح است و رجال آن ثقات هستند و حافظ هیثمی بر آنها صحه گذارده است.
143 - حافظ ابراهیم بن عبد الله بن مسلم کجی - بصری - صاحب سنن، متوفای 292، ذهبی شرح حال او را در جلد 2 " تذکره " صفحه 195 ثبت نموده و گفته که : دار قطنی و غیره او را توثیق نموده اند، نامبرده بزرگوار و دانای بحدیث است، بحتری او را مدح کرده، و نامبرده حدیث تهنیت را چنانکه خواهد آمد باسناد صحیح

[صفحه 164]

که رجال آن همگی ثقه هستند روایت نموده.
144 - حافظ صالح بن محمد بن عمرو بغدادی ملقب به (جزره) متوفای 293 ر 4، خطیب شرح حال او را در جلد 9 تاریخش ص 322 ثبت نموده و گفته : نامبرده حافظی بوده از جمله عارفان از ائمه حدیث و از علمائی که در علم آثار و معرفت راویان اخبار مرجع اهل فن حدیثند، نامبرده موصوف بصدق و دقت نظر و امانت بوده، ذهبی در جلد 2 " تذکره " صفحه 215 از او یاد کرده و از دار قطنی حکایت نموده که او نیز نامبرده را ثقه و حافظ و عارف بموازین شناخته، حدیث او باسناد صحیح و با رجال ثقه در ص 66 گذشت و همچنین حدیثی که از او در ص 71 ذکر شد اسنادش صحیح و رجالش از ثقات است.
145 - حافظ محمد بن عثمان بن ابی شیبه ابو جعفر عیسی - کوفی - متوفای 297، صالح جزره او را توثیق کرده و حاکم و ذهبی آنچه را که بطریق او در مستدرک و تلخیص روایت کرده اند بصحت آن اعتراف نموده

اند، ذهبی در جلد 2 " تذکره " ص 233 شرح حال او را ثبت نموده، حدیث باسناد او در ص 85 گذشت، و در مورد نزول آیه تبلیغ در روز غدیر خم حدیث او خواهد آمد.
146 - قاضی علی بن محمد مصیصی، نامبرده بر حافظ نسائی و نظراء او استاد بوده، بطوریکه در " سنن " و در خلاصه خزرجی ص 135 مذکور است نسائی او را توثیق نموده و ابن حجر در " تقریب " او را موثق دانسته و در جلد 7 " تهذیب " ص 380 توثیق او را از طرف نسائی و ابن حبان و مسلمه بن قاسم حکایت نموده، حدیث مناشده را نسائی بلفظ سعید و زید باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند از نامبرده روایت نموده.
147 - ابراهیم بن یونس بن محمد مودب بغدادی - مقیم طرطوس ملقب به (حرمی)، ابن حبان او را در شمار ثقات ذکر کرده و نسائی او را متصف بصدق اشعار نموده و ابن حجر در " تقریب " از او پیروی کرده، نسائی در " خصائص " ص 4 از حرمی (نامبرده) بطور اخبار از او روایت نموده که : او از ابو غسان (مالک بن

اسماعیل) خبر داده و مالک مزبور از عبد السلام و او از موسی صغیر (شرح حال او در ص 140 گذشت) از عبدالرحمن بن سابط از سعد که سعد گفت : نشسته بودیم که نسبت بعلی بن ابی طالب علیه السلام در مقام منقصت و نکوهش برآمدند... تا آخر حدیث مذکور در ص 77 که سند آن صحیح و رجال آن همگی ثقه هستند.
148 - ابو هریره محمد بن ایوب واسطی، ابو حاتم - بحکایت خزرجی صلاحیت او را تایید نموده و ابن حجر شرح حال او را در " تقریب " با اشعار بصلاحیت او ثبت نموده و در جلد 9 " تهذیب " صفحه 69 گوید : ابن حبان او را در شمار ثقات آورده و ابن ابی حاتم گفته : پدرم در سال 214 حدیث او را نوشته و حاکم در جلد 3 " مستدرک " صفحه 109 صحت حدیث او را اشعار نموده، حدیث نامبرده باسنادیکه حاکم بصحت آن تصریح نموده در صفحه 66 گذشت، و حدیث از او در مورد نزول آیه سال سائل در پیرامون قضیه غدیر خواهد آمد.

149 - حافظ عبد الله بن صقر بن نصر - ابوالعباس سکری - بغدادی - متوفای 302، خطیب در جلد 9 تاریخش صفحه 483 شرح حال او را ثبت و او را ثقه دانسته و دار قطنی صداقت او را تایید کرده، حدیث او باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند در صفحه 78 ذکر شده است.
150 - حافظ ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب نسائی - صاحب سنن (در سال 303 در سن 88 سالگی در گذشته) ذهبی در جلد 2 " تذکره " صفحه 268 از دار قطنی حکایت نموده که : نسائی فقیه ترین استادان مصر و اعلم علماء عصر خود در حدیث بوده، و از نیشابوری حکایت نموده که : نسائی پیشوائی است بدون معارض، و سبکی

[صفحه 166]

در جلد 2 طبقات خود صفحه 84 از قول ابی جعفر طحاوی حکایت نموده که : نسائی پیشوائی است از پیشوایان مسلمین، و ابن کثیر در جلد 11 تاریخش ص 123 از قول ابن یونس حکایت نموده که : نسائی پیشوائی بوده در فن حدیث که موصوف است به ثقه و دقت نظر و قوه حفظ، نامبرده (نسائی) حدیث غدیر را در " سنن " و در " خصایص " بطرق بسیار روایت نموده که اغلب آنطرق صحیح و رجال آنها ثقه هستند از جمله آن طرق روایاتی است که خواهد آمد و قسمتی هم از آن در ص 46 و 64 و 65 و 72 و 77 و 88 و 92 و 94 ذکر شد.
151 - حافظ حسن بن سفیان بن عامر - ابو العباس - شیبانی - نسوی - بالوزی صاحب مسند کبیر متوفای 303، سمعانی در " انساب " او را در فقه و علم و ادب مقدم داشته و در جای دیگر او را به نام پیشوائی با اتقان و با ورع و حافظ یاد کرده، و سبکی در جلد 2 " طبقات " ص 210 از حاکم نقل کرده که : نامبرده محدث عصر و زمان خود در خراسان بوده که در دقت نظر و کثرت احاطه و فهم و فقه و ادب بر همگان مقدم بوده، حدیث از او در ص 46 گذشت و روایت او در داستان مناشده امیرالمومنین علیه السلام در روز جمل و در داستان مراسم تهنیت باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند خواهد آمد.
152 - حافظ احمد بن علی موصلی - ابویعلی - صاحب مسند کبیر متوفای 307، ابن حبان و حاکم و ذهبی در جلد 2 " تذکره " صفحه 274 او را توثیق نموده اند و ابن کثر در جلد 11 تاریخش ص 130 او را با اوصاف حفظ و نیک اندیشی و دارای تصنیف پسندیده و رعایت عدالت در آنچه

روایت میکند، و دارای نیروی ضبط، در آنچه بدان حدیث مینماید، ذکر نموده است، حدیث از او در صفحات 40 و 46 و 97 گذشت، و روایت او در حدیث مناشده و همچنین در داستان مناشده جوانی بر ابی هریره باسناد صحیح که رجال آن ثقه هستند و همچنین در حدیث تهنیت باسناد صحیح خواهد آمد.
153 - حافظ محمد بن جریری طبری ابوجعفر صاحب تفسیر و تاریخ مشهور

متوفای 310، خطیب شرح حال او را در جلد 2 تاریخش صفحات 169 - 162 نگاشته و گوید : نامبرده یکی از علمائی است که بگفتارشان حکم میشود و برای آنها رجوع میشود، بسبب مراتب معرفت و فضل، و سپس نسبت باو تعریف و ستایش بسیار نموده، و ذهبی در جلد 1 " تذکره " صفحات 283 - 277 او را ذکر و باوصاف امامت و زهد و ترک دنیا او را ستایش نموده است، نامبرده کتاب جداگانه ای در موضوع غدیر تالیف نموده، حدیث از او در صفحات 40 و 46 و 48 و 82 و 86 و 93 و 103 و 105 و 122 گذشت و بطرق دیگر هم از او خواهد آمد.
154 - ابو جعفر احمد بن محمد ضبعی - احول -، متوفای 311، حدیث از او در موضوع مناشده رحبه بلفظ عبد الرحمن خواهد آمد.
155 - حافظ محمد بن جمعه بن خلف قهستانی، ابو قریش، صاحب مسند کبیر، متوفای 313، خطیب در جلد 12 تاریخش ص 169 گوید : نامبرده دارای نیروی ضبط و حفظ و اتقان است و بسیار بوقایع و اخبار گوش فرا داده و بسیار سفر کرده، و ذهبی در جلد 2 " تذکره " صفحه 328 از قول ابی علی حافظ گوید : خبر داد ما را ابو قریش حافظ ثقه و امین اشاره بحدیث او در ص 47 گذشت و روایت او در موضوع تهنیت باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند خواهد آمد.
156- حافظ عبد الله بن محمد بغوی - ابوالقاسم - متوفای 317، خطیب شرح حال او را در جلد 10 تاریخش ص 117 - 111 با اشعار باینکه نامبرده ثقه و دارای دقت نظر و آثار بسیار و دارای نیروی فهم و عرفان است - ثبت نموده، و از موسی بن هارون نیز حکایت کرده که : هر گاه روا باشد که بانسانی گفته شود : ما فوق ثقه، هر آینه درباره ابوالقاسم گفته میشد، نامبرده در کتاب خود (معجم) داستان رکبان را روایت نموده که خواهد آمد، و حدیثی از او باسناد حسن در صفحه 65 ذکر شد.
157 - ابو بشر محمد بن احمد دولابی، در سال 224 ولادت یافته و در 320

[صفحه 168]

در گذشته، بطوریکه ابن خلکان در جلد 2 تاریخش ص 85 قید نموده، روایت نامبرده مورد اعتماد است، حدیث او در ص 54 و 65 هر دو باسناد صحیح و رجال ثقه، ذکر شد.
158 - ابو جعفر احمد بن عبد الله بن احمد بزاز معروف به، ابی النیری، در سال 232 ولادت یافته و در 320 درگذشته است، خطیب در جلد 4 تاریخش ص 226 شرح حال او را ثبت و گفته که : نامبرده ثقه است، حدیث از او در موضوع آیه اکمال دین و در داستان تهنیت خواهد آمد که اسناد آن صحیح و رجال آن همگی ثقه هستند.
159 - حافظ ابوجعفر احمد بن محمد ازدی طحاوی حنفی - مصری - در سال 229 ولادت یافته و در 321 درگذشته است، استاد فقه و حدیث است و ریاست دینی در مصر باو منتهی میشود، ابن کثیر در جلد 11 تاریخش ص 174 شرح حال او را نگاشته و گفته که : نامبرده یکی از علماء ثقه و دارای دقت نظر و نیروی حفظ و از افراد برجسته این فن است، و ذهبی در جلد 3 " تذکره " ص 30 از ابن یونس حکایت نموده که نامبرده ثقه و دارای دقت نظر و فقاهت است و خردمندی است که چون او کسی جایگزین او نیست، حدیث از او باسناد صحیح که رجال آن ثقه هستند در ص 79 و همچنین در ص 102 ذکر شد.
160 - ابو اسحق ابراهیم بن عبد الصمد بن موسی هاشمی متوفای 325 خطیب در جلد 6 تاریخش ص 137 شرح حال او را ثبت کرده، حدیث بطریق او در داستان مناشده مردی عراقی بر جابر انصاری بحدیث غدیر خواهد آمد.
161 - حافظ حکیم، محمد بن علی ترمذی - صوفی - شافعی - صاحب کتاب " فروق " و " نوادر الاصول " بطوریکه در شرح حال او مذکور است، در کتاب خود " نوادر الاصول " از بعضی استادان خود روایت میکند، حافظ ابو نعیم در " حلیه " او را ستوده و شرح حال او را سبکی در جلد 2 طبقاتش صفحه 20 ثبت نموده، حدیث از

[صفحه 169]

او در 59 گذشت.
162 - حافظ، ابن الحافظ، عبد الرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادریس تمیمی حنظلی رازی، متوفای 327، ذهبی در جلد 3 " تذکره " ص 48 شرح حال او را ثبت و نامبرده را بسمت پیشوائی و نیروی حفظ و تشخیص

ستوده و موثق بودن او را از ابن ولید باجی حکایت نموده، سبکی نیز در جلد 2 طبقاتش ص 237 شرح حال او را ثبت کرده و از ابی یعلی خلیلی حکایت نموده که نامبرده مرد زاهدی بوده و از ابدال شمرده میشد، حدیث از او در ص 86 گذشت و در مورد نزول آیه تبلیغ در شان علی علیه السلام نیز خواهد آمد.
163 - ابو عمرو، احمد بن عبد ربه قرطبی متوفای 328، ابن خلکان در جلد 1 تاریخش ص 34 شرح حال او را ثبت و گفته : نامبرده از علمائی است که دارای محفوظات بسیار و اطلاع زیاد بر اخبار مردم بوده و کتاب " العقد الفرید " را که از کتب سودمند است، او تصنیف نموده، نامبرده در جلد 2 کتاب خود " عقد الفرید " ص 275 چنین نگاشته : علی علیه السلام در سن پانزده سالگی اسلام آورد و او اولین کسی است که شهادت بوحدانیت خداوند و رسالت محمد صلی الله علیه و آله داد، و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وآل من والاه و عاد من عاداه و روایت از او در داستان احتجاج مامون بر چهل تن از فقهاء باحادیثی که از جمله آن حدیث غدیر است، خواهد آمد.
164 - فقیه ابو عبد الله حسین بن اسمعیل بن سعید محاملی ضبی (در سن 95 سالگی در سال 330 در گذشته، سمعانی در انسابش نامبرده را فاضل و صادق و متدین و ثقه معرفی نموده، و ابن کثیر در جلد 3 تاریخش صفحه 203 او را موصوف بصدق و تدین و فقیه و محدث اعلام کرده و اشعار نموده که شصت سال قضاوت در کوفه بعهده او بوده و قضاوت فارس و توابع آن نیز باو محول گشته، سپس از مقام مزبور بکلی استعفا کرده و ملازم خانه خود شده و اکتفاء بشنیدن و بیان حدیث نموده، روایت از او در ص 98 و 103 باسنادیکه صحت آنرا در امالی خود تصدیق نموده

[صفحه 170]

گذشت، و روایت دیگر او در حدیث مناشده بلفظ زید بن یثیع باسناد صحیح که رجال آن ثقه هستند، خواهد آمد.
165 - ابو نصر حبشون بن موسی بن ایوب خلال - در سال 234 متولد و در 331 درگذشته، نامبرده استاد - حافظ دار قطنی و امثال او است، خطیب در جلد 8 تاریخش صفحه 290 شرح حال او را ثبت نموده و گفته : نامبرده ثقه است، حدیث او و شرح حالش در باب روزه غدیر خواهد آمد و بزودی بر صحت اسناد آن و ثقه بودن تمامی رجال آن واقف خواهید شد.
166 - حافظ ابو العباس احمد بن عقده متوفای 333، بهر یک از کتب تذکره و شرح حال دست بیابید، شرح حال و ستایش نسبت باو را خواهید یافت، نامبرده یک کتاب تالیف و اختصاص بداستان غدیر داده و قریبا در

تعداد مولفین کتب در موضوع غدیرخم از تالیف مزبور بتفصیل آگاه خواهید شد، نامبرده داستان غدیرخم را بطرق بسیار روایت نموده که قسمتی از آن قبلا ذکر شده و قسمتی نیز خواهد آمد.
167 - ابو عبد الله بن علی بن خلف عطار کوفی مقیم بغداد، خطیب شرح حال او را در جلد 3 تاریخش در ص 57 ثبت و از قول منصور که خود از او شنیده نقل کرده که : محمد بن علی بن خلف ثقه و متصف بامانت و حسن عقل و خرد است، حدیث او باسناد صحیح و رجال ثقه در ص 120 گذشت.
168 - حافظ هیثم بن کلیب ابو سعید شاشی - متوفای 335 صاحب مسند کبیر، دهبی در جلد 3 " تذکره " ص 66 شرح حال و توثیق او را ثبت نموده، حدیث او در ص 80 گذشت و کنجی اشعار نموده که حدیث مزبور حسن و اطراف آن صحیح است.
169 - حافظ محمد بن صالح بن هانی ابوجعفر وراق نیشابوری متوفای 340 ابن کثیر در جلد 11 تاریخش " البدایه و النهایه " ص 225 شرح حال او را ثبت نموده و گفته : نامبرده ثقه و زاهد بوده و از خصوصیات زهد او این بوده که فقط از

دسترنج خود امرار زندگی میکرد و تهجد (نافله شب) خود را قطع و ترک نکرد، سبکی نیز در جلد 2 طبقاتش در س 164 شرح حال او را نگاشته و او را ستایش کرده حدیث او در ص 48 لاسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند گذشت.
170 - حافظ ابو عبد الله محمد بن یعقوب بن یوسف شیبانی نیشابوری، معروف به " ابن اخرم " (در سال 250 متولد شده و در 344 درگذشته)، - صاحب مسند کبیر - ذهبی در جلد 3 " تذکره " ص 82 شرح حال او را ثبت و نامبرده را مورد ستایش قرار داده گوید : ابن خزیمه پیوسته ابا عبد الله بن یعقوب را بر تمام اقرانش مقدم میداشت و در آنچه که بر او وارد میشد بگفتار نامبرده اعتماد داشت و هر زمان در چیزی شک میکرد آنرا باو عرضه مینمود، حافظ ابوبکر بیهقی روایت او را که در ص 71 ذکر شده از حافظ حاکم نیشابوری روایت کرده که اسناد آن صحیح و رجال آن همگی ثقه هستند.
171 - حافظ یحیی بن محمد بن عبد الله - ابو زکریا العنبری - البغیانی در سن هفتاد و شش سالگی سال 344 وفات یافته، سمعانی در " انساب " شرح حال او را ثبت و نامبرده را ستوده، و سبکی در جلد 2 " طبقات " ص 321 او را بعنوان یکی از پیشوایان ذکر نموده، و حاکم او را بوصف عدل. ادیب. مفسر یگانه بین اقرانش - معرفی نموده، و از قول ابو علی حافظ

گوید : مردم از حفظ ما نسبت باین اسانید و طرق روایات تعجب میکنند، در حالیکه : ابو زکریا عنبری بحدی در حفظ علوم پیش رفته که چنانچه حفظ قسمتی از آن بما تکلیف شود، از آن عاجز خواهیم بود و من یاد ندارم که نظر او را دیده باشم حدیث او در ص 78 گذشت.
172 - مسعودی - علی بن حسین بغدادی - مصری - متوفای 346، نسب او منتهی میشود بعبد الله بن مسعود، سبکی در جلد 2 " طبقات الشافعیه " ص 307 شرح حال او را نگاشته و گوید : نامبرده اخباری و مردی پرهیزکار و بسیار دانشمند (علامه) بوده، و گفته شده که : از حیث عقیده معتزلی بوده، حدیث از او در احتجاج امیر المومنین علیه السلام طلحه بحدیث غدیر در روز جمل خواهد آمد.

173 - ابو الحسین محمد بن احمد بن تمیم خیاط - قنطری - حنظلی و در سال 259 متولد و در 340 وفات یافته)، خطیب در جلد 1 تاریخش ص 283 شرح حال او را ثبت نموده، حدیث او در ص 66 باسنادی که تمام رجال آن ثقه هستند ذکر شده.
174 - حافظ جعفر بن محمد بن نصیر - ابو محمد خواص - معروف بن خلدی - متوفای 347، خطیب در جلد 7 تاریخش صفحه 226 و 231 شرح حال او را ثبت نموده و گفته : نامبرده ثقه و صادق و متدین و فاضل بوده، حدیث او در باب نزول آیه اکمال درباره علی علیه السلام باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند خواهد آمد.
175 - ابو جعفر محمد بن علی شیبانی کوفی، از جمله علمائی است که درباره حدیث غدیرخم دارای تصنیف هستند، حاکم در " مستدرک " و ذهبی در " تلخیص " در موارد عدیده صحت حدیث او را تصریح نموده اند، حدیث او در صفحه 48 باسناد صحیح که رجال آن ثقه هستند، و همچنین در صفحه 66 گذشت.
176 - حافظ دعلج بن احمد بن دعلج بن عبد الرحمن - ابو محمد سجستانی معدل، متوفای 341، خطیب در جلد 8 تاریخش صفحه 392 / 387 شرح حال او را نگاشته و گفته : نامبرده ثقه و دارای دقت نظر بوده و حکام شهادت او را پذیرفته اند و عدالت او را اثبات کرده اند، و برای او " مسند " ترتیب داده اند، (یعنی روایت های مسند او را جمع کرده اند)، دار قطنی گوید : در میان اساتید خود چون او دارای دقت نظر نیافتیم او ثقه و امین بود، و عمر بصری گوید : در بغداد در میان کسانی که انتخاب نمودم کسی نیافتم که در صحت کتابت و نیکوئی سماع (سماع احادیث) از دعلج بهتر باشد حدیث او باسنادی که حاکم صحت آنها را در جلد 3 "

مستدرک " صفحه 109 تصریح نموده در صفحه 66 گذشت.
177 - ابوبکر محمد بن حسن بن محمد نقاش - مفسر موصلی - بغدادی - متوفای 351، ابن کثیر در جلد 11 تاریخش صفحه 241 شرح حال او را نگاشته و گفته : نامبرده مردی است دارای صلاحیت نفسانی و عابد و ملتزم باداب، تفسیر موسوم به " شفاء الصدور " از اوست، حدیث او در باب نزول آیه سال سائل در پیرامون نص

[صفحه 173]

غدیر خواهد آمد.
178 - حافظ محمد بن عبد الله شافعی - بزاز - بغدادی، متوفای 354 (در سال 260 متولد شده)، خطیب در جلد 5 تاریخش ص 456 شرح حال او را ثبت و گفته : نامبرده ثقه و دارای دقت نظر و حدیث بسیار و تصنیف پسندیده و نیکو است، و از دار قطنی حکایت نموده که : نامبرده ثقه و امین بوده و ذهبی در جلد 3 " تذکره " ص 96 از او یاد نموده و گوید : نامبرده ثقه و امین است و در زمان او کسی از او موثق تر نبوده، و ابن کثیر در جلد 11 تاریخش صفحه 260 گفته : نامبرده ثقه و دارای دقت نظر و دارای روایت بسیار است، حدیث او در داستان (مناشده) رحبه بلفظ زید بن ارقم باسناد صحیح خواهد آمد.
179 - حافظ ابو حاتم - محمد بن حبان بن احمد تمیمی - بستی متوفای 354، ذهبی در جلد 3 " تذکره " ص 133 شرح حال او را نگاشته و گفته : نامبرده از فقهاء دین و حافظین آثار بوده و حاکم گوید : او از علم فقه و لغت و وعظ پر و از مردان خردمند بوده، و خطیب گوید : ثقه و بزرگوار و دارای فهم بوده و ابن کثیر در جلد 11 تاریخش صفحه 259 از او یاد نموده و گوید ؟ نامبرده یکی از حفاظ بزرگوار و از مصنفین و مجتهدین عالیمقدار است حافظ محب الدین طبری در جلد 2 " ریاض النضره " ص 169 حدیث مناشده در رحبه را که بلفظ ابی الطفیل خواهد آمد، روایت نموده، سپس گفته : این حدیث را ابو حاتم با بررسی در اسناد روایت کرده
180 - حافظ سلیمان بن احمد بن ایوی لخمی - ابوالقاسم طبرانی (در سال 260 متولد و در 360 وفات یافته) ذهبی در جلد 3 " تذکره " ص 131 - 126 شرح حال او را نگاشته و درباره او گوید : امام علامه حجت - یگانه صاحب مسند دنیا، از هزار استاد و بیشتر حدیث نموده و با وصف صداقت و امانت از مردان زبده این امر (امر حدیث) بوده، ابو العباس شیرازی موثق بودن او را اعلام داشته، نامبرده حدیث غدیر را بطرق بسیار روایت نموده که اغلب آن صحیح و رجال اسنادش ثقه هستند، بصفحات 45 و 53 و 55 و 56 و 57 و 59 و 69 و 70 و 73 و 76 و 82

[صفحه 174]

و 83 و 86 و 92 و 94 و 97 و 99 و 103 و 107 و 109 و 119 مراجعه نمائید، و روایت او در حدیث مناشده بلفظ زید بن یثیع باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند خواهد آمد.
181 - احمد بن جعفر بن محمد بن مسلم، ابوبکر حنبلی، صاحب مسند کبیر، متوفای 365، ابن کثیر در جلد 11 تاریخش ص 283 گوید : نامبرده ثقه است، نزدیک نود سال زندگی کرده، حدیث او باسناد صحیح و رجال ثقه در صفحه 120 گذشت.
182 - ابوبکر - احمد بن جعفر بن حمدان بن مالک قطیعی (در سن 96 سالگی در سال 367 وفات یافته)، خطیب در جلد 4 تاریخش ص 74 شرح حال او را نگاشته و از ابن مالک حکایت نموده که : نامبرده استادی بوده با صلاحیت و از دیگری حکایت نموده که : نامبرده متصف بصدق بوده، و از برقانی حکایت نموده که : قسمتی از نوشتجات او در آب غرق و تلف شد و او آنقسمت را از نوشته ای استنساخ کرد که (میگفتند) مسموعات او در آن نبوده، و بهمین مناسبت او را مورد نکوهش قرار دادند، وگرنه، نامبرده ثقه است و ابن کثیر در جلد 11 تاریخش ص 293 نوشته که : نامبرده ثقه و دارای حدیث بسیار است، و حاکم در " مستدرک " و ذهبی در تلخیص خود صحت حدیث او را تصریح نموده اند، حدیث مناشده در رحبه بطریق او از عبد الرحمن بن ابی لیلی و ابی الطفیل باسناد صحیح و رجالی که همگی ثقه مستند، خواهد آمد، و حاکم در جلد 3 " مستدرک " ص 132 گوید : خبر داد ما را، ابوبکر احمد بن جعفر بن حمدان قطیعی در بغداد از اصل نوشته خود، حدیث از عبد الله بن حنبل و او از پدرش - از یحیی بن حماد از ابو عوانه - از ابو بلج از - عمرو بن میمون که گفت : من نزد عبد الله بن عباس نشسته بودم : در این هنگام نه گروه بر او وارد شدند... تا آخر حدیث مذکور در ص 95، و اسناد آن صحیح و رجال آن همگی ثقه هستند.

[صفحه 175]

183- ابو یعلی زبیر بن عبد الله بن موسی بن یوسف بغدادی، توزی مقیم نیشابور، متوفای 370، خطیب در جلد 8 تاریخش ص 473 شرح حال او را ثبت نموده و ابن اثیر در جلد 9 " کامل " - ص 4 او را ذکر کرده، حدیث او در باب تهنیت باسناد صحیح خواهد آمد.
184 - ابو یعلی - ابوبکر - محمد بن احمد بن بالویه - نیشابوری - معدل (در سال 374 در سن 94 سالگی وفات یافته) خطیب در جلد 1 تاریخش ص

282 شرح حال او را ثبت و موثق بودن او را از برقانی حکایت کرده، و حاکم در " مستدرک " روایت بسیار از او نقل نموده و صحت حدیث او را تصریح کرده، ذهبی نیز در تلخیص خود از او یاد نموده، حدیث او راجع به غدیرخم باسنادیکه رجال آن همگی ثقه هستند، در ص 66 گذشت.
185 - حافظ - علی بن عمر بن احمد دار قطنی - متوفای 385، در بسیاری از کتب تذکره و تاریخ شرح حال او یافت میشود، خطیب در جلد 12 تاریخش ص 34 گوید : نامبرده یگانه زمان و نادره عصر خود و پرورش یافته بفطریات منحصر بخود و پیشوای زمان خود بوده، علم باثار پیشین و شناسائی نسبت بعلل حدیث و نام مردان حدیث و احوال راویان با التزام بصداقت و امانت و با وصف فقه و عدالت و قبول شهادت در صحت اعتقاد و سلامت مذهب و در برداشتن و احاطه بسیار انواع علوم، تمامی باو منتهی میشود، حدیث او در موضوع روزه روز غدیر و همچنین در باب مناشده رحبه خواهد آمد که هر دو باسناد صحیح و با رجال ثقه میباشد.
186 - حافظ - حسن بن ابراهیم بن حسین - ابو محمد مصری مشهور به (ابن زولاق) (در سال 387 در سن 81 سالگی وفات یافته)، ابن خلکان در جلد 1 تاریخش ص 146 و ابن کثیر در جلد 11 (البدایه و النهایه "، ص 321 شرح حال او را

[صفحه 176]

ثبت کرده اند، نامبرده بطوریکه مقریزی در جلد 2 " خطط " ص 222 متعرض است حدیث غدیر را در تاریخ خود روایت نموده است.
187 - حافظ - عبید الله بن محمد عکبری - ابو عبد الله بطی - حنبلی - مشهور بن " ابن بطه " متوفای 387، سمعانی در انسابش او را ذکر نموده و به پیشوائی و فضل و علم و حدیث و فقه و زهد او را ستوده، حدیث تهنیت را که خواهد آمد، بلفظ براء بن عازب با ذکر سند روایت نموده است.
188 - حافظ محمد بن عبد الرحمن بن عباس - ابو ظاهر مشهور به (مخلص الذهبی) متوفای. 388 ابن کثیر در جلد 11 تاریخش ص 333 شرح حال او را ثبت و درباره او گفته : نامبرده استادیست کثیر الروایه، و ثقه و از افراد صالح، محب الدین طبری در جلد 2 " رباض النضره " ص 169 حدیث غدیر را بلفظ حبشی مذکور در ص 55 روایت نموده و گفته : این روایت را با بررسی و ذکر اسناد - مخلص الذهبی ذکر نموده است.
189 - حافظ - احمد بن سهل - فقیه بخاری - یکی از استادان حاکم که روایات بسیار در " مستدرک " از او نقل کرده و صحت حدیث او را در آنجا تصریح نموده و همچنین، ذهبی در تلخیص خود - حدیث نامبرده در ص 66

بدو اسناد صحیح که تمامی رجال آن ثقه هستند ذکر شد.
190 - عباس بن علی بن عباس نسائی، خطیب در جلد 12 تاریخش ص 154 شرح حال او را ثبت و او را ثقه دانسته، حدیث او در ص 120 باسناد صحیح که رجال آن ثقه هستند گذشت.
191 - یحیی بن محمد اخباری - ابو عمر بغدادی، خطیب در جلد 14 تاریخش ص 236 شرح حال او را ثبت و حدیث مناشده رحبه را در آنجا بطریق او و بلفظ عبد الرحمن باسناد حسن آورده که خواهد آمد،

[صفحه 177]

192 - متکلم، قاضی - محمد بن طیب بن محمد - ابوبکر باقلانی متوفای 403، از اهل بصره است که در بغداد اقامت گزیده، سخنان و تصنیف او در (کلام) بیش از دیگران است، خطیب در جلد 5 تاریخش ص - 379 او را توثیق و ستایش نموده نامبرده حدیث موالات و حدیث تهنیت را در کتاب خود " التمهید " در رد بر مذاهب روایت نموده، که خواهد آمد.
193 - حافظ - محمد بن عبد الله بن محمد، ابو عبد الله - حاکم ضبی - معروف به (ابن البیع) نیشابوری - متوفای 405 - صاحب " مستدرک " بر صحیحین (صحیح مسلم و صحیح بخاری) که مورد نظر همگان و مشهور است - در سال 321 ولادت یافته و از دوران کودکی در تحصیل و طلب حدیث بوده و در سن 30 سالگی صلاحیت شنیدن و حفظ حدیث را احراز کرده خطیب و ذهبی - و ابن کثیر در جلد 6 تاریخش ص 273 و در جلد 3 " تذکره " صفحه 242 و در جلد 11 (البدایه و النهایه) صفحه 355 او را توثیق نموده اند، حدیث غدیر را در مستدرک خود بطرق مختلف که صحت اکثر آنها را تصریح نموده، روایت کرده، از جمله آنها در صفحات 48 و 66 و 72 و 78 و 88 و 92 و 97 و 103 گذشت، و روایت او در حدیث مناشده رحبه بلفظ زید بن یثیع باسناد صحیح که رجال آن ثقه هستند و در حدیث احتجاج روز جمل، خواهد آمد.
194 - احمد بن محمد بن موسی بن قاسم بن صلت - ابوالحسن مجبر بغدادی متوفای 405، خطیب در جلد 5 تاریخش صفحه 95 شرح حال او را ثبت و از دقاق حکایت نموده که : نامبرده استادی با صلاحیت و متدین بوده، روایت او در حدیث مناشده مردی عراقی بر جابر انصاری باسناد صحیح خواهد آمد.

[صفحه 178]

195 - حافظ - عبد الملک بن ابی عثمان - ابو سعد نیشابوری - مشهور بن (خرکوشی) متوفای 407، ذهبی در (عبر) شرح حال او را ثبت و از قول حاکم گوید : جامع تر از او از حدیث علم و ذهد و تواضع و ارشاد بسوی خداوند ندیدم، حدیث تهنیت از او بدو طریق خواهد آمد.
196 - حافظ - احمد بن عبد الرحمن بن احمد - ابوبکر فارسی - شیرازی متوفای 411 / 407، ذهبی در جلد 3 " تذکره " صفحه 267 شرح حال او را ثبت و درباره او چنین گوید : حافظ، پیشوا، محیط و جولان گر (در احادیث)، و از ابی الفرج بجلی حکایت نموده که او را : موصوف بصدق و

حفظ که در این رشته بسیار نیکو از عهده برآمده ذکر نموده است، حدیث از ابن عباس را در آیات که از قرآن درباره علی علیه السلام نازل شده، با بررسی در اسناد روایت نموده، حدیث منسوب باو در صفحه 99 گذشت، و در مورد آیه تبلیغ نیز خواهد آمد.
197 - حافظ - محمد بن احمد بن محمد بن سهل - ابی الفتح بن ابی الفوارس (جد او - سهل - کنیه اش ابوالفوارس بوده) - در سال 338 متولد و در 412 وفات یافته، خطیب در جلد 1 تاریخش صفحه 352 شرح حال او را ثبت و درباره او چنین مینگارد : بسیار نوشته و گرد آورده و دارای قوه حفظ و معرفت و امانت و ثقه بوده و مشهور بصلاحیت است، و مردم از روی تشخیص و انتخاب او احادیثی را که از اساتید بدست آورده استنساخ و نوشته اند، روایت او در حدیث تهنیت خواهد آمد.
198 - حافظ - احمد بن موسی بن مردویه - اصفهانی - ابوبکر متوفای 410، ذهبی در جلد 3 " تذکره " صفحه 252 او را ذکر نموده و درباره او چنین نگاشته : حافظ دارای دقت نظر و علامه، در رشته بررسی احادیث و جمع آن ثابت قدم و دارای بصیرت بحال رجال حدیث و تحقیق او بسیار و دارای تصانیف نمکین و مطلوب میباشد، حدیث منسوب باو در صفحات 40 و 84 و 86 و 99 و 100 گذشت، و روایت او در داستان رکبان و در مورد آیه اکمال دین و در حدیث تهنیت خواهد آمد.

[صفحه 179]

199 - ابو علی - احمد بن محمد بن یعقوب - ملقب به (مسکویه) صاحب کتاب " التجارب " متوفای 421، ابو حیان در جلد 1 " الامتاع " صفحه 35 و یاقوت در جلد 5 " معجم الادباء " صفحه 19 - 5 و ابن شاکر در جلد 2 " الوافی بالوفیات " ص 269 و غیر آنها را ستوده اند، نامبرده حدیث غدیرخم را در " ندیم الفرید " روایت نموده که لفظ او در احتجاج مامون خلیفه عباسی بر فقهاء بحدیث غدیر خواهد آمد.
200 - قاضی - احمد بن حسین بن احمد - ابوالحسن - معروف به " ابن سماک بغدادی " (در سن 95 سالگی در 424 وفات یافته)، نامبرده مرد بزرگی بوده و در جامع منصور مجلس وعظی داشته که در آن مجلس - سخنرانی میکرده، خطیب در جلد 4 تاریخش صفحه 110 این موضوع را ذکر کرده، نامبرده حدیث نزول آیه اکمال دین را درباره علی علیه السلام روایت نموده است.
201 - ابو اسحق احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی نیشابوری - مفسر مشهور - متوفای 427 ر 37، ابن خلکان در جلد 1 تاریخش صفحه 22 شرح حال او را ثبت و گوید : نامبرده در علم تفسیر یگانه عصر و زمان

خود بوده و تفسیر کبیر را که برتر از سایر تفاسیر است، تصنیف نموده، و فارسی - در تاریخ نیشابور او را نام برده و گفته : ثعلبی آنچه نقل میکند - صحیح و مورد وثوق و اعتماد است، او از ابی طاهر بن خزیمه و امام ابی بکر بن مهران مقری حدیث میکند و حدیث او بسیار و مشایخ و استادان او زیادند، در تفسیر خود " الکشف و البیان " حدیث نزول آیه تبلیغ و حدیث نزول آیه سال سائل را پیرامون واقعه غدیر با بررسی در اسناد آن روایت نموده است.
202 - ابو محمد عبد الله بن علی بن محمد بن بشران - در سال 355 متولد و در 429 وفات یافته، شیخ خطیب بغدادی در جلد 10 تاریخش صفحه 14 گوید : من از احادیث او نوشتم و آنچه را با شنیدن از اساتید و مشایخ خود نقل کرده صحیح است، حدیث او در داستان تهنیت و روزه غدیر باسناد صحیح که رجال آن همگی ثقه هستند، خواهد آمد.

[صفحه 180]

203 - ابو منصور عبد الملک بن محمد بن اسمعیل ثعالبی - نیشابوری - متوفای 429 صاحب " یتیمه الدهر " ابن خلکان در جلد 1 تاریخش ص 315 شرح حال او را ثبت و او و تالیفات و زین و گرانبهایش را ستوده، و ابن کثیر در جلد 12 تاریخش ص 44 او را نام برده و گفته : نامبرده در لغت و اخبار و حوادث ایام خلق پیشوا و محیط و وجود سومندی بوده، حدیث غدیر را در ص 511 کتاب " ثمار القلوب " روایت نموده، لفظ او در - عید غدیر، خواهد آمد.
204 - حافظ - احمد بن عبد الله - ابو نعیم اصفهانی - در سال 336 متولد و در 430 وفات یافته، شرح حال و ستایش او در بسیاری از کتب تاریخ و شرح حال رجال مندرج و ثبت است، ابن خلکان در جلد 1 تاریخش ص 27 گوید : نامبرده از محدثین بنام و مشهور و از بزرگان حفاظ مورد اعتماد و وثوق است، از افاضل محدثین گرفته و افاضل از او اخذ و بحدیث او منتفع شده اند، و کتاب او " حلیه الاولیاء " از بهترین کتب است، و ذهبی در جلد 3 تذکره اش ص 292 از قول ابن مردویه نقل کرده که : ابو نعیم در زمان خود کسی بوده که طالبان حدیث برای درک مجلس و بهره گیری از او بار سفر می بستند و بسوی او می شتافتند، و در افق اقطار جهان احدی در قوه حفظ و سندیت کلام چون او نبوده، او یگانه حافظ دنیا (در زمان خود) بوده، همگان در نزد او جمع میشدند و هر یک از حاضرین بنوبه خود در هر روز آنچه از احادیث مورد نیازش بود تا نزدیک ظهر در محضرش قرائت مینمود و تصحیح میکرد، احادیث او (در غدیرخم) در صفحات 47 و 54 و 57 و 61 و 76 و 79 و 83 و 84 و 103 و 111 و 120 گذشت، و حدیث

او در داستان (مناشده) رحبه و در باب احتجاج عمر بن عبد العزیز و در نزول آیه تبلیغ و آیه اکمال دین درباره علی علیه السلام خواهد آمد که بسیاری از اسناد آن صحیح و رجال آن ثقه هستند.
205 - ابو علی - حسن بن علی بن محمد تمیمی - واعظ معروف به (ابن المذهب) (در سال 444 در سن 89 سالگی وفات یافته) خطیب در جلد 7 تاریخش ص 390 شرح حال او را ثبت و گفته که : مسموعات او نسبت بمسند احمد از قطیعی

صحیح است، مگر در بعض اجزاء آن که اسم او در آنها الحاق شده - ابن کثیر (در جلد 12 ص 94 " البدایه و النهایه ") از قول ابن جوزی گوید : این امر موجب قدح و نکوهش سماع او نخواهد بود، زیرا پس از تحقق موضوع (اعتماد بانچه شنیده) رواست، که نام خود را به آنچه شنیدن آن محقق شده ملحق نماید، روایت او در مورد - مناشده رحبه بلفظ عبد الرحمن ابن ابی لیلی خواهد آمد.
206 - حافظ، اسماعیل بن علی بن حسین - ابو سعید رازی - معروف به (ابن سمان) متوفای 445، ابن عساکر در جلد 3 تاریخش ص 35 شرح حال او را ذکر و گفته : نامبرده از عده مشایخ و استادان حدیث در حدود چهار صد نفر - استماع حدیث کرده، در عصر و زمان خود پیشوای معتزله بوده و از بزرگان حفاظ است، در او زهد و ورع مشهود بوده، و عمر کلبی گوید : نامبرده بزرگ و استاد عدلیه (یعنی معتزله) و عالم و فقیه و متکلم و محدث آنگروه بوده و در قرائت ها و حدیث و شناسائی رجال و انساب و فرایض و حساب و شروط و مقدورات پیشوائی بلا معارض بوده، و نیز در فقه ابی حنیفه پیشوا بوده.. و از این قبیل کلمات رسا در ستایش او، حدیث منسوب باو در ص 46 و 105 گذشت.
207 - حافظ - احمد بن حسین بن علی - ابوبکر بیهقی - در سال 458 در سن 74 سالگی وفات یافته، اکثر ارباب تذکره و تاریخ، شرح حال او را ذکر کرده اند، سبکی در جلد 3 " طبقات " ص 3 گوید : امام بیهقی - یکی از ائمه مسلمین و راهنمایان اهل ایمان و دعوت کننده گان بسوی حبل الله متین بوده، فقیهی است بزرگوار، حافظی است کبیر، اصولیی است برجسته و جامع، زاهدی است با ورع، بنده خالصی است برای خداوند، که قیام بیاری مذهب از اصول و فروع نموده، کوهی است از کوههای علم، و ابن اثیر در جلد 10 " کامل " ص 20 گوید : نامبرده در حدیث و فقه بر مذهب شافعی پیشوا بوده، و در این رشته ها مصنفات متعددی دارد، یکی از آنها سنن کبرای او است مشتمل برده مجلد و غیر آن از تصنیف های

پسندیده او، نامبرده موصوف به عفت و زهد بود، حدیث او در صفحات 46 و 47 و

[صفحه 182]

71 و 97، باسنادی که عده ای از آنها صحیح است، گذشت و روایت او در حدیث روزه غدیر باسناد صحیح که رجال آن ثقه هستند خواهد آمد که در آن موضوع نزول آیه اکمال نیز ذکر شده.
208 - حافظ - ابو عمر - یوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر - نمری - قرطبی (در سال 368 متولد و در 463 وفات یافته)، کتاب " استیعاب " تالیف او است، ذهبی در جلد 3 تذکره اش ص 324 گوید : امام - شیخ الاسلام - حافظ مغرب - ابو عمر - در میان (علماء) عصر و زمان خود در حفظ و اتقان آقائی و سروری یافت، و ابو الولید باجی گوید : مانند ابی عمر در علم حدیث، در اندلس نبود، نامبرده در طلب و بدست آوردن حدیث مداوم کوشید و چنان تسلط و تخصصی در آن یافت که بر پیشینیان خود از رجال اندلس برتری و تفوق یافت، و در عین تفوق و برتری که، در علم بروایت و اثر و بینش کامل بفقه و معانی احراز نموده بود - در علم انساب و ابار نیز بسط و تسلط بسپاری یافت و نامبرده پای بند به دین و دارای شهرت فراوان و مورد وثوق و دارای حجیت و صاحب سنت و پیروان بود، نامبرده در آغاز امر (از حیث عقیده) ظاهری و اخباری بود، سپس بروش مالکی درآمد و در عین حال بفقه شافعی میل و رغبت بسیاری داشت، حدیث او بطرق مختلف در صفحات 40 و 48 و 72 49 گذشت و روایات مذکوره را از آثار ثابته شمرده است.
209 - حافظ - احمد بن علی بن ثابت - ابوبکر خطیب بغدادی متوفای 463، ابن اثیر در جلد 10 " کامل " ص 26 گوید : نامبرده در زمان خود پیشوای جهانی بوده، و سبکی در جلد 3 " طبقات " ص 16 - 12 شرح حال او را ذکر و او را بسیار مورد ستایش قرار داده، و از قول ابن ماکولا گوید : ابوبکر (خطیب) آخرین شخصیتی بود از کسانی که ما از حیث معرفت و حفظ و اتقان و ضبط حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و تسلط در تشخیص علل و اسانید آن و تشخیص صحیح و غریب و فرد و منکر و مطروح آنها - مشاهده نمودیم، و در میان بغدادیها بعد از - ابوالحسن - دار قطنی مانند او نبود، شرح حال کامل و رسائی نیز از او در جلد 1 تاریخ ابن عساکر

[صفحه 183]

در ص 398 مذکور است، حدیث او در صفحات 40 و 45 و 123 و 124 و 134 گذشت و حدیث او در باب روزه غدیر خواهد آمد که عده ای از اسناد آن صحیح و رجال آن ثقه هستند.
210 - مفسر کبیر ابوالحسن بن احمد بن محمد بن علی بم متویه (یا بر طبق ضبط ابن خلکان - متویه) - واحدی - نیشابوری - متوفای 468، ابن خلکان در جلد 1 تاریخش ص 361 گوید : نامبرده در نحو و تفسیر استاد عصر خود بوده و در تصانیف خود سعادت و توفیق نصیب او گشته، بطوریکه در نظر عموم نیکو آمده و مدرسین در درسهای خود از آنها نام می برند، از جمله تصانیف او " الوسیط " و " البسیط " و " الوجیز " در تفسیر، و کتاب " اسباب النزول " از او است حدیث غدیر منسوب باو در ص 86 گذشت و در مورد نزول آیه تبلیغ درباره علی علیه السلام پیرامون واقعه غدیر نیز خواهد آمد.
211 - حافظ - مسعود بن ناصر بن عبد الله بن احمد - ابو سعید سجزی (سجستانی) متوفای 477، ذهبی در جلد 4 تذکره اش ص 16 شرح حال او را ثبت و او را بعنوان : حافظ - فقیه - یاد کرده که برای بدست آوردن حدیث سفرها کرده و در نتیجه تصنیفاتی فراهم ساخته، و محمد بن عبد الواحد دقاق گوید : در میان محدثین از حیث اتقان و نیروی ضبط بهتر از او نیافتم، و ابن کثیر در جلد 12 تاریخش ص 127 درباره او گوید : در راه جمع حدیث رنج سفر برده و حدیث بسیار از اساتید فن استماع نموده و کتب گرانبهای بسیار گرد آورده، نامبرده خوش خط و صحیح النقل و حافظ و ضابط بوده، کتابی درباره حدیث غدیر اختصاص داده، بعضی از طرق او در ص 44 و 85 و 98 گذشت و بعض دیگر خواهد آمد.
212 - ابو الحسن علی بن محمد جلابی - شافعی - معروف به (ابن المغازلی) متوفای 483، کتاب او " مناقب " نمودار بارزی است از مراتب احاطه و تسلط او در حدیث و فنون آن، حدیث او در ص 50 و 54 و 61 و 63 و 75 و 83 و 86 و 93 و 104 گذشت و جز آنچه ذکر شده خواهد آمد.

[صفحه 184]

213 - ابو الحسن علی بن حسن بن حسین - قاضی - خلعی - اصلا موصلی است و خانه او در مصر است، و در آنجا در سال 405 متولد شده و در 492 وفات یافته، سبکی در جلد 3 طبقاتش ص 296 شرح حال او را نگاشته و گوید : نامبرده در عصر خود در مصر مرکز اسناد و اخبار بوده، و ابن سکره گوید، فقیهی است دارای تصانیف، متصدق مقام قضاوت شد و فقط یکروز داوری کرد و سپس از قام خود مستعفی و در قرافه گوشه نشینی و انزوا اختیار نمود، نامبرده بعد از (حبال) در مصر مرکز اسناد

بوده، حدیث مناشده رحبه از کتاب او (خلیعات) بلفظ زید بن یثیع نقل و ذکر خواهد شد.
214 - حافظ - عبید الله بن عبد الله بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن حسکان - ابوالقاسم - حاکم نیشابوری - حنفی - معروف به (ابن الحد ادحسکانی) ذهبی در جلد 3 تذکره اش صفحه 390 شرح حال او را درج و گوید : نامبرده دارای اتقان بوده و عنایت و توجه تمامی بعلم حدیث داشته، مردی سالخورده و دارای اسناد عالی بوده، (حدیث را) تصنیف و گردآوری نموده، نامبرده بعد از سال 490 وفات یافته، کتابی جداگانه درباره حدیث غدیر نوشته، حدیث او در صفحات 60 و 85 و 99 گذشت و دو حدیث از او در مورد آیه اکمال دین و آیه سال سائل در واقعه غدیر خواهد آمد.
215 - ابو محمد - احمد بن محمد بن علی، عاصمی، یکی از پیشوایان قرن پنجم، مولف کتاب " زین الفتی در شرح سوره هل اتی " و این کتاب تسلط و احاطه او را در تفسیر و حدیث و ادب نشان میدهد، چنانکه ضمن آن مخالفت و انکار شدید او را بر رفص و تشیع آشکار میسازد در کتاب مزبور " زین الفتی " حدیث غدیر را بطرق مختلفه با بررسی در اسناد آن روایت نموده که بعضی از آنها در صفحات 47 و 61 و 79 و 88 و 92 و 127 ذکر شده و طرق دیگر او نیز خواهد آمد.

216 - حافظ - ابو حامد - محمد بن محمد طوسی - غزالی - مشهور به (حجه الاسلام) متوفای 505، شرح حال و ستایش او در کتب تاریخ و تذکره رجال موجود است، سبکی در جلد 4 طبقاتش ص 182 - 101 شرح حال او را ثبت نموده، و دکتر احمد رفاعی مصری یک کتاب جداگانه در سه مجلد اختصاص بشرح احوال نامبرده داده، و این تالیف از مزایا و محسنات عصر حاضر بشمار میاید، بنابراین طالبین شرح تفصیلی احوالات نامبرده باین دو کتاب (طبقات سبکی - و کتاب دکتر رفاعی) مراجعه نمایند، گفتار نامبرده در پیرامون سند حدیث غدیر خواهد آمد.
217 - حافظ - ابو الغنایم - محمد بن علی کوفی - نرسی - (در سال 424 متولد و در 510 وفات یافته)، او محدث کوفه بوده - ذهبی در جلد 4 تذکره اش ص 57 شرح حال او را ثبت و از ابن طاهر حکایت نموده که : نرسی حافظی بوده با اتقان و مورث وثوق، همانند او را نیافتیم، پیوسته شب زنده دار و متهجد بود، حدیث منسوب باو در صفحه 80 گذشت و در حدیث تهنیت نیز خواهد آمد.
218 - حافظ - یحیی بن عبد الوهاب - ابو زکریا اصفهانی - مشهور به (ابن منده) متوفای 512، ابن خلکان در جلد 2 تاریخش ص 366 گوید : نامبرده از حفاظ مشهور و بنام و یکی از مبرزین اصحاب حدیث بوده، مردیست جلیل القدر، دارای فضل بسیار و روایات بی شمار، ثقه و دارای حفظ و احادیث بسیار و موصوف بصدق و صاحب تصانیف زیاد بوده، حدیث او در صفحه 91 گذشت.
219 - حافظ - حسین بن مسعود - ابو محمد فراء - بغوی - شافعی، متوفای 516، ذهبی در جلد 4 تذکره اش ص 54 شرح حال او را ثبت و درباره او گفته : امام حافظ، مجتهد، زنده کننده سنت، نامبرده از علماء ربانی و دلداده بعبادت و متصف بقناعت بچیز کم، و ابن کثیر در جلد 12 تاریخش ص 193 گوید : نامبرده

[صفحه 186]

صاحب تفسیر و " شرح السنه و التهذیب " در فقه، و کتاب " جمع بین صحیحین " و " مصابیح " در احادیث صحیح و حسن - و غیر ذلک میباشد، در علوم نامبرده تسلط و تخصص یافته و در آنها علامه زمان خود بوده و متصف بدین داری و ورع و زهد و عبادت و صلاحیت است، حدیث منسوب باو نقل از " مصابیح " در صفحه 65 گذشت.

220 - ابو القاسم هبه الله بن محمد بن عبد الواحد شیبانی (در سال 525 در سن 94 سالگی وفات یافته)، ابن کثیر در تاریخش صفحه 203 گوید : نامبرده راوی مسند از ابی علی ابن المذهب از ابی بکر بن مالک از عبد الله بن احمد از پدرش میباشد، و ابن جوزی و عده ای از محدثین از او روایت نموده اند، عالمی بوده ثقه و دارای دقت نظر و صحت سماع، حدیث مناشده رحبه بطریق او و بلفظ عبد الرحمن خواهد آمد.
221 - ابن زاغونی - علی بن عبد الله بن نصر بن سری زاغونی، متوفای 527، ابن کثیر در جلد 12 تاریخش ص 205 گوید : پیشوائی است بنام، احادیث را قرائت کرده، و آنها را استماع نموده، و اشتغال به فقه و نحو و لغت داشته و در اصول و فقه دارای مصنفات بسیاری است، در وعظ و خطابه دستی داشته، مردم در تشییع جنازه او جمع شدند و جمعیت قابل ملاحظه بودند، حدیث مناشده مردی عراقی بر جابر انصاری باسناد صحیح از او ذکر خواهد شد.
222 - ابو الحسن رزین بن معاویه عبدری - اندلسی متوفای 535، ذهبی در " عبر " شرح حال او را ثبت نموده، نامبرده در کتاب خود " الجمع بین الصحاح السته " از ابی سریحه - یا زید بن ارقم روایت نموده که : رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من کنت مولاه، فعلی مولاه.
223 - ابوالقاسم جار الله -محمود بن عمر زمخشری متوفای 538، ابن خلکان در جلد 2 تاریخش صفحه 197 شرح حال او را نگاشته و درباره او گوید : امام کبیر در تفسیر و حدیث و نحو و علم بیان، نامبرده پیشوای بلا معارض زمان

[صفحه 187]

خود بوده که برای بهره گیری از فنون او بار سفر می بستند و بسوی او میشتافتند، یافعی در " مرات " نگاشته که : نامبرده در تفسیر و حدیث و نحو و لغت و بیان دارای اتقان و در فنون خود پیشوای زمان خود بوده، دارای تصنیف های بسیار و بی نظیر است که مورد ستایش قرار گرفته، سیوطی در " بغیه الوعاه " ص 388 از او یاد کرده گوید : زمخشری دامنه علمش وسیع و دارای فضل بسیار و منتهای هوش و ذکاوت و خوش قریحه و متقن در هر علم بوده، نامبرده معتزلی بوده قوی و توانای در مذهبش، و بدان تظاهر میکرده و حنفی بوده است، سپس اساتید و تالیفات او را نام برده، شرح حال او در " الفواید البهیه " ص 209 موجود است که در کتاب مزبور نیز مورد ستایش قرار گرفته و تالیفات او تعداد شده، ابن کثیر در جلد 12 تاریخش ص 219 از او یاد کرده، حدیث او در استدلال و احتجاج دارمیه بر معاویه بن ابی سفیان نقل از کتاب زمخشری " ربیع الابرار "

خواهد آمد - کتاب مزبور در نزد مولف " الغدیر " موجود است، در آن گوید : شب غدیر در نزد شیعه مورد تعظیم است و در آن شب - با تهجد و عبادت بیدارند و شب مزبور شبی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله (در روز آن) در غدیرخم بر جهاز شتران خطبه خواند و در خطبه خود فرمود : من کنت مولاه فعلی مولاه.
224 - حافظ - قاضی - عیاض بن موسی - یحصبی - سبتی - متوفای 544، بسیاری از صاحبان تذکره و تاریخ شرح حال او را ثبت نموده اند، ابن خلکان در جلد 1 تاریخش ص 428 گوید : نامبرده در حدیث و علوم مربوط بان و در نحو و در لغت و کلام عرب و وقایع ایامشان و در انساب آنرا پیشوا و زبده عصر و زمان خود بوده، و تصنیفات سودمندی نموده سپس تالیفات او را نام برده و نمونه از شعر او را ذکر کرده، نامبرده حدیث غدیر را در کتاب مشهور خود " الشفاء " روایت نموده است.
225 - ابو الفتح - محمد بن ابی القاسم - عبد الکریم شهرستانی - شافعی - متکلم بر روش اشعری متوفای 548، ابن خلکان گوید : پیشوائی مبرز و فقیهی متکلم

بوده، سبکی در جلد 4 طبقاتش ص 78 شرح حال او را ثبت و او و کتابش " الملل و النحل " را ستوده، نامبرده حدیث غدیر را در " الملل و النحل " ذکر نموده، لفظ او در حدیث تهنیت خواهد آمد.
226 - ابوالفتح - محمد بن علی بن ابراهیم نطنزی - در سال 480 متولد شده (تاریخ وفات او بدست نیامده)، سمعانی در " انساب " او را ذکر نموده گوید : نامبرده از علمائی که در خراسان و عراقند در فنون لغت و ادب و قیام بصنعت شعر افضل است، نامبرده در سال 521 بمرو آمد و بر ما وارد شد و من قسمت متناسبی از ادب را بر او قرائت نمودم و از او بهره مند شدم و از دریای علوم و فنون او کفی برگرفتم، سپس او را در همدان ملاقات نمودم، بعدا من در بغداد اقامت داشتم و چندین مرتبه بانجا آمد و بر ما ورود نمود و هیچکدام او را ملاقات ننمودم مگر آنکه از کلمات و اشعار او نوشتم و از انوار دانش او اقتباس کردم، سپس نام مشایخ و استادان او را ذکر کرده، حدیث غدیر باسناد او در ص 85 گذشت و باز بطریق دیگر از او در آیه اکمال دین خواهد آمد.
227 - حافظ - ابو سعد - عبد الکریم بن احمد سمعانی - شافعی - (در سال 506 متولد و در 3 / 562 وفات یافته)، صاحب کتابهای " الانساب " و " فضائل الصحابه " - ابن خلکان در جلد 1 تاریخش ص 326 شرح حال او را ثبت و نامبرده را ستوده، ذهبی در جلد 4 تذکره اش ص 111 گوید که :

او عالمی است ثقه و حافظ - و حجت، دامنه سیر او از حدیث عدل و دین وسیع بوده، مردی بوده خوش سیرت و نیکو معاشرت و دارای محفوظات بسیار، ابن نجار گوید : از شخص آگاهی شنیدم که : تعداد مشایخ و اساتید سمعانی به هفتهزار نفر بالغ میشد و این چیزی است که احدی بان نرسیده، حدیث منسوب باو در ص 105 گذشت.
228 - ابوبکر یحیی بن سعدون بن تمام الازدی - قرطبی - ملقب به (سابق الدین) - در سال 7 / 486 متولد و در 567 وفات یافته - صاحب تفسیر کبیر - ابن اثیر در جلد 11 " کامل " ص 152 گوید : نامبرده در قرائت و نحو غیر آن از علوم پیشوا

بوده، و در زهد و عبادت بمقامی رسید که مردم بسیاری از بلاد از وجود از منتفع میشدند، بخصوص اهل موصل، زیرا نامبرده در آنجا اقامت گزید و همانجا وفات یافت، یاقوت در دو کتاب خود شرح حال او را ثبت نموده، در جلد 7 " مجمع البلدان " ص 54 گوید : بسیاری از شیوخ و استادان ما بر او قرائت نمودند، او مردی بود، ادیب، فاضل، آموزنده قرائت، عارف به نحو و لغت، بسیاری از کتب ادب را درک کرده و از اساتید شنیده، و در جلد 20 " مجمع الادباء " ص 14 گوید : استادی است فاضل و عارف به نحو و وجوه قراآت، و نامبرده ثقه و دارای دقت نظر و متصف بصدق و دین بوده و خیر وجود او بسیار بوده، حدیث او از تفسیرش در باب نزول آیه سال سائل پیرامون قضیه غدیر خواهد آمد.
229 - موفق بن احمد - ابو المويد - اخطب خطباء خوارزمی - متوفای 568، نامبرده یکی از شعرای غدیر است، شعر او و شرح حالش در ضمن شعراء قرن ششم خواهد آمد، - حدیث غدیر را در " مناقب " و در " مقتل، خود - بطرق بسیار روایت کرده که بعضی از آنها در صفحات 40 و 41 و 42 و 45 و 48 و 49 و 51 و 53 و 54 و 60 و 61 و 71 و 76 و 80 و 83 و 82 و 84 - گذشت و طرق دیگری از او خواهد آمد.
230 - عمر بن محمد بن خضر اردبیلی - معروف به : ملا - حدیث غدیر را " وسیله المتعبدین " بلفظ براء بن عازب روایت نموده، در حدیث تهنیت خواهد آمد.
231 - حافظ - علی بن حسن بن هبه الله - ابو القاسم دمشقی - شافعی - ملقب به : ثقه الدین - مشهور به : ابن عساکر - متوفای 571، صاحب تاریخ کبیر - دایر و مشهور است - ابن خلکان در جلد 1 تاریخش ص 363 شرح حال او را ثبت کرده و ابن اثیر در جلد 11 " کامل " ص 177 و ابن کثیر در جلد 12 تاریخش ص 294 او را ستوده اند و در تاریخ اخیر الذکر

گوید : نامبرده یکی از بزرگان حفاظ حدیث است و کسی است که از حیث سماع حدیث و جمع و تصنیف و اطلاع و حفظ

[صفحه 190]

نسبت باسناد و متن احادیث و اتقان نسبت به اسلوب حدیث و فنون آن مورد توجه و اقبال علاقمندان باین رشته بوده، نامبرده تاریخ شام را در هشتاد مجلد تصنیف نموده، سپس (ابن کثیر) در ستایش نسبت باو و تالیفاتش مبالغه و اطناب نموده، و رساترین و کامل ترین شرح حال او شرحی است که سبکی در جلد 4 طبقاتش ص 277 - 273 ذکر کرده و او را و موثق بودن او را بسیار ستوده و اتقان او و تالیفات او را تقدیر نموده، و چنانکه ابن کثیر بیان داشته، نامبرده احادیث بسیاری درباره این داستان مهم " غدیر " در تاریخش آورده، بعض از آنها در صفحات 40 و 58 و 80 و 86 و 88 و 98 گذشت و حدیث او در نزول آیه تبلیغ و آیه اکمال درباره علی علیه السلام خواهد آمد.
232 - حافظ - محمد بن ابی بکر - عمر بن ابی عیسی - احمد ابو موسی مدینی اصفهانی - شافعی (در سال 501 متولد و در 581 وفات یافته)، ابن خلکان در جلد 2 تاریخش ص 161 شرح حال او را ثبت و گفته : نامبرده در حفظ و شناسائی، پیشوای زمان خود بوده و در حدیث و علوم دارای تالیفات سودمندیست، سپس بذکر تا لیفات او پرداخته، و سبکی در جلد 4 طبقاتش ص 90 و ذهبی در جلد 4 تذکره اش ص 128 او را ذکر نموده اند و ذهبی درباره او چنین نگاشته : حافظ - شیخ الاسلام - بزرگ، تقدم و پیشدستی در جمع و بررسی حدیث با بلندی اسناد باو منتهی گشته، و ابن الزینبی گوید : ابو موسی چندان زیست و زندگی کرد تا یگانه عصر خود شد و از حیث اسناد و حفظ، استاد زمان خود گردید، سمعانی گوید : من از او حدیث استماع نمودم و از احادیث من نوشت و او ثقه و متصف بصدق است، عبد القادر گوید : برای نامبرده مسموعات حدیث در اصفهان بحدی حاصل گشت که برای احدی در زمان او حاصل نگشت و مضافا بر این مزیت که مخصوص او است مراتب حفظ و اتقان او است، نامبرده دارای تصانیفی است که در آن بر پیشینیان با وصف ثقه بودن و نیروی عفت برتری و زیادتی یافته،

[صفحه 191]

طرق منسوب باو در صفحات 54 و 57 و 62 و 87 و 89 و 100 و 108 و 109 و 111 گذشت و غیر از طرق مذکوره نیز دارد.

233 - حافظ محمد بن موسی بن عثمان - ابوبکر حازمی (نسبت به جد او حازم است) همدانی - شافعی (در سال 548 متولد و در 584 وفات یافته)، سبکی در جلد 4 طبقاتش ص 189 شرح حال او را ثبت و او را پیشوای با اتقان و برجسته خوانده، و از ابن الزینبی نقل شده که : نامبرده از حدیث حفظ حدیث و اسانید و رجال آن با اوصافی که در او است از قبیل زهد و التزام بعبادت و ریاضت و ذکر، بهترین مردم زمان خود بوده، در علم حدیث مصنفاتی دارد : و ابن نجار گوید : نامبرده از پیشوایان حفاظ عالمین بفقه حدیث و معانی و رجال آن بوده و مورد اعتماد و وثوق و حجت بزرگواری بوده، متصف بزهد و ورع و ملازم با خلوت و مباشر امر تصنیف و نشر علم بوده، چنانکه در جلد 2 تاریخ ابن خلکان ص 223 و جلد 3 " معجم البلدان " ص 466 مذکور است نامبرده بخطبه پیغمبر صلی الله علیه و آله در غدیرخم تصریح نموده است.
234 - حافظ عبد الرحمن بن علی بن محمد - ابو الفرج ابن جوزی - بکری - (بمناسبت نسبت او بجدش ابی بکر صدیق) بغدادی - حنبلی - متوفای 597، ابن خلکان در جلد 1 تاریخش ص 301 گفته : نامبرده علامه عصر و پیشوای زمان خود در حدیث و فن وعظ بوده، در فنون عدیده تصنیف کرده و در عده ای از کتب تذکره و تاریخ شرح حال او ذکر شده، حدیث مناشده در رحبه را بلفظ زاذان از طریق احمد روایت نموده (زیادتی چاپ دوم) و لفظ او در کلمات پیرامون سند حدیث خواهد آمد.
235 - فقیه - اسعد بن ابی الفضایل محمود بن خلف عجلی - ابو الفتوح (باو - ابو الفتح - نیز گفته میشود) - شافعی - اصفهانی (در سن 85 سالگی در سال

[صفحه 192]

600 وفایت یافته)، ابن اثیر در جلد 12 " کامل " ص 83 گوید : نامبرده پیشوای فاضلی بوده،. و ابن کثیر در جلد 13 تاریخش ص 40 گوید : استماع حدیث نموده و در فقه تسلط و احاطه یافته و کتاب تصنیف نمود، از مزایای زهد و عبادت بهره مند بوده، سبکی در جلد 5 طبقاتش ص 50 شرح حال او را ثبت و بسیار او را ستوده و تالیفاتش را تعداد کرده، ابن خلکان در جلد 1 تاریخش ص 71 از او نام برده و نسبت باو ستایش نموده، حدیث منسوب بنامبرده نقل از کتابش " الموجز " در فضایل خلفاء چهارگانه درس 57 و 89 گذشت.

236 - ابو عبد الله - محمد بن عمر بن حسن - فخر الدین رازی - شافعی - متوفای 606، صاحب تفسیر کبیر مشهور، ابن خلکان در جلد 2 تاریخش ص 48 شرح حال او را ثبت نموده و گوید : یگانه عصر و پرورش یافته فطرت یگانه و مخصوص خود بوده، در علم کلام و معقولات و علم اوایل بر (دانشمندان) زمان خود تفوق و برتری یافته، سپس تالیفات او را تعداد نموده، و ابن اثیر چنین گوید : نامبرده در عصر خود پیشوای جهانی بوده و ابن کثیر در جلد 13 تاریخش ص 55 از او نام برده، و سبکی در جلد 5 طبقاتش ص 40 - 33 در شرح حال او بسط کلام داده و او را ستوده و در رد نکوهش ذهبی بر او در " میزان الاعتدال " - مبالغه نموده، حدیث او در ص 46 و 99 گذشت و در آیه تبلیغ نیز خواهد آمد.
237 - ابو السعادات - مبارک بن محمد بن عبد الکریم - ابن اثیر شیبانی - جزری - شافعی - متوفای 606، برادرش - ابن اثیر در جلد 12 " کامل " ص 120 - شرح حال او را ثبت و چنین نگاشته : برادرم - مجد الدین ابو السعادات، در عده ای از علوم، از جمله در فقه و اصول نحو و اصول حدیث و لغت - عالم بود و دارای تصنیفات مشهوریست، در تفسیر و حدیث و نحو و حساب و غریب حدیث، رساله هائی

[صفحه 193]

فراهم ساخته، نامبرده نویسنده برجسته و ممتازی بوده که در میان اهل زمان طرز نگارش او ضرب المثل بوده، دارای دین ثابت و استوار و ملتزم طریق مستقیم بوده، در کتاب خود " جامع الاصول فی احادیث الرسول " این روایت را از زید بن ارقم - یا - ابی سریحه (شعبه - این تردید را نموده) نقل کرده که : رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : من کنت مولاه فعلی مولاه، ترمذی این روایت را با بررسی در اسنادش روایت کرده و آنرا از شافعی (پیشوای شافعیان) در کتاب خود " النهایه " جلد 4 ص 246 حکایت نموده.
238 - ابو الحجاج - یوسف بن محمد بلوی - مالکی - مشهور بن (ابن الشیخ) متوفای حدود 605، مولف کتاب " الف با " این کتاب نموداریست از مجامع فضل و ادب سرشار او، زرکانی در جلد 3 " الاعلام " ص 1184 او را ذکر نموده - لفظ او در مجلد دوم - (الغدیر) در شعرای قرن اول پیرامون ابیات امیرالمومنین علیه السلام خواهد آمد.
239 - تاج الدین - زید بن حسن بن زید کندی - ابو الیمن بغدادی - در بغداد

ولادت و در آنجا پرورش یافته، سپس بشام منتقل و در آنجا اقامت گزیده و در سال 613 درگذشته، ابن اثیر در جلد 12 " کامل " ص 130 گوید : نامبرده در نحو و لغت پیشوا بوده و در حدیث دارای اسناد عالی است و فنون بسیار و علوم متنوع را دارا بوده، حدیث مناشده رحبه باسناد او و بلفظ عبد الرحمن بن ابی لیلی خواهد آمد.
240 - شیخ علی بن حمید قرشی متوفای 621، نامبرده - حدیث غدیر را در " شمس الاخبار المنتقی من کلام النبی المختار "، ذکر نموده، چنانکه در ص 98 گذشت، و لفظ او در مفاد حدیث خواهد آمد.
241 - ابو عبد الله - یاقوت بن عبد الله - نژاد او رومی است و حموی المولد است : مسکن او در بغداد بوده، نامبرده در کودکی اسیر شده و در بغداد مرد تاجری او را خریده، در سال 626 درگذشته، کتاب " معجم البلدان " و " معجم الادباء "

[صفحه 194]

از او است، در ادبیات گامهای بلندی برداشته و بر امیرالمومنین علی علیه السلام متعصب بوده، ابن خلکان در جلد 2 تاریخش ص 355 - 349 شرح حال او را از حیث مقام و علم و ادب و تالیفات و مذهب ثبت نموده، نامبرده در جلد 3 " معجم البلدان " ص 466 از حازمی این حدیث را ذکر نموده که : رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیرخم خطبه ایراد فرمود... و سخنان او نقل از کتاب " معجم الادباء " ضمن بیان مولف در مورد حدیث غدیر ذکر شده است.
242 - ابو الحسن علی بن محمد شیبانی - معروف بن - ابن اثیر - جزری متوفای 630، صاحب تاریخ " کامل " و " اسد الغابه "، ابن خلکان در جلد 2 تاریخش ص 378 شرح حال او را ثبت و درباره او گفته : در حفظ حدیث و شناسائی آنچه که مربوط بانست و در حفظ تاریخ متقدم و متاخر پیشوا بوده. سپس تالیفات او را ذکر نموده و آنها را ستوده و یافعی در جلد 4 " مرآت الجنان " ص 70 او را ذکر و نسبت باو و تالیفاتش ستایش نموده، ذهبی در جلد 4 تذکره اش ص 191 نامبرده را از حفاظ بشمار آورده و از او ستایش کرده، حدیث غدیر را بطرق بسیار روایت کرده که قسمتی از آن خواهد آمد و قسمتی هم در صفحات 41 و 48 و 53 و 54 و 55 و 61 و 76 و 87 و 89 و 91 و 93 و 100 و 108 و 110 ذکر شده است.
243 - حنبل بن عبد الله بن فرج بغدادی - رصافی (در سال 640 در سن 90 سالگی وفات یافته)، نامبرده محدث است و حدیث بسیار روایت نموده، مسند احمد بن حنبل باسنادش که ذکر خواهد شد از پسرش عبد الله روایت میکند، ابو شامه در " ذیل الروضتین " شرح حال او را درج

کرده، حدیث مناشده رحبه باسناد او بلفظ عبد الرحمن خواهد آمد.
244 - حافظ - ضیاء الدین محمد بن عبد الواحد - ابو عبد الله مقدسی - دمشقی -

[صفحه 195]

حنبلی (در سال 569 متولد و در 643 وفات یافته)، ابن کثیر در جلد 13 تاریخش ص 169 نام او را با ستایش از او ذکر نموده، و تالیفات او را ستوده است، ذهبی در جلد 4 تذکره اش ص 197 شرح حال او را ثبت و از قول عمر بن حاجب حکایت کرده که او گفته : بزرگ و استاد ما ابو عبد الله بزرگ زمان خود و پرورش یافته بر فطرت و شخصیت انحصاری خودش میباشد، و از حیث علم و حفظ و مورد وثوق بودن و دین از علماء ربانی است، در روایت، بسیار دقت و بررسی میکرده و در عبارت کوشش بسیار نموده، بسیار بیاد خدا و منقطع از غیر خدا و متصف بتواضع و فروتنی بوده.. بالاخره در وصف و ستایش او گوید : ابن النجار گفته : نامبرده حافظی است با اتقان و عالمی است حجت و واقف بحال رجال حدیث، موصوف بورع و تقوی است، در آگاهی و عفت نفس و حسن طریقت، همانند او ندیدم -. تا آخر.. حدیث او در صفحه 57 و 62 و 71 و 72 و 103 و 107 گذشت و احادیث دیگری نیز از او خواهد آمد.
245 - ابو سالم - محمد بن طلحه قرشی - نصیبی - شافعی - متوفای 652، نامبرده یکی از شعراء غدیر است در قرن هفتم که در محل خود شعر و شرح حال او خواهد آمد، حدیث منسوب باو در ص 69 گذشت و حدیث دیگر نقل از کتاب او " مطالب السئول " که مکر را به چاپ رسیده نقل خواهد شد.
246- ابو المظفر - یوسف - امیر حسام الدین قز اوغلی ابن عبد الله بغدادی - حنفی - متوفای 654، سبط حافظ ابن جوزی (از دختر گرامی او " رابعه ") یافعی در جلد 4 " مرآت " ص 136 و ابن کثیر در جلد 13 تاریخش ص 194 شرح حال او را ثبت نموده و ابن کثیر ضمن شرح حال، او را نسبت بمراتب علم و فضل و حسن خطابه ستوده، و ابو الحسنات در " فواید البهیه " ص 230 او را نام برده و

[صفحه 196]

گفته : نامبرده در فقه تسلط یافته، عالمی است فقیه و واعظ و خوش معاشرت، ابو المعالی سلامی - بطوریکه در " منتخب المختار " ص 236 مذکور است درباره او گفته : نامبرده استادیست صالح و دانشمند - عالم

به تفسیر و حدیث و فقه، دارای تفسیری است بزرگ در بیست نه مجلد، و سپس استادان و تالیفات او را ذکر کرده - حدیث او در ص 73 گذشت و در عنوانات دیگر بالفاظ دیگر غیر از آنچه ذکر شده نقل از تالیف مشهور او " تذکره خواص الامه " خواهد آمد.
247 - عز الدین عبد الحمید بن هبه الله مدائنی - مشهور به " ابن ابی الحدید " معتزلی متوفای 655، مولف شرح نهج البلاغه که مشهور و در دسترش عموم است و این شرح نمودار بارزی است از احاطه کامل او در حدیث و کلام و تاریخ و ادب، شرح حال او در جلد 4 (شرح نهج البلاغه) او ص 575 مذکور است، حدیث او در ص 104 گذشت و در داستان مناشده رحبه و داستان نفرین و داستان رکبان و احتجاج عمار بحدیث غدیر و مناشده جوانی بر ابی هریره خواهد آمد.
248 - حافظ - ابو عبد الله - محمد بن یوسف - گنجی - شافعی - متوفای 658 - صاحب کتاب " کفایه الطالب " که در مصر در 160 صفحه چاپ شده و اسناد آن حذف گردیده و در نجف اشرف با ذکر سند (مطابق اصل آن) چاپ شده، و کتاب مزبور نموداریست از پیشروی و تسلط او در حدیث و احاطه کامل او در علوم و فضیلت بسیاری که احراز نموده و توجه و عنایت خاصی که در کار حدیث و فنون آن دارد، ابن صباغ مالکی در " فصول المهمه " از او نقل میکند و از نامبرده به جمله : امام - حافظ : تعبیر مینماید، حدیث او در صفحات 46 و 50 و 72 و 80 و 92 و 98 گذشت و در داستان مناشده رحبه بطرق مختلف و در موضوع مناشده مردی عراقی بر جابر انصاری و در حدیث تهنیت خواهد آمد.
249 - حافظ - ابو محمد - عبد الرزاق بن عبد الله بن ابی بکر - عز الدین رسعنی - حنبلی - متوفای 661، ذهبی در جلد 4 " تذکره الحفاظ " ص 243 او را

ذکر نموده گوید : پیشوائی بوده متقن، دارای فنون و ادب، کتاب " مقتل الحسین علیه السلام " از او است، و تفسیر خوبی گرد آوری و تصنیف نموده، من آنرا دیدم، در آن باسناد خود روایت میکند، ابن کثیر در جلد 13 تاریخش ص 241 او را ستوده است، و قسمتی از گفتار اربلی (همردیف و - همکار او) در شرح حال نامبرده خواهد آمد، حدیث او در نزول آیه تبلیغ درباره علی علیه السلام ذکر خواهد شد.
250 - فضل الله بن ابی سعید - حسن شافعی - تور بشتی، سبکی در جلد 4 طبقاتش ص 146 شرح حال او را ثبت و گفته : نامبرده مردی است محدث و فقیه از اهل شیراز، شرح خوبی بر " مصابیح " بغوی نوشته و

صحیح بخاری را از عبد الوهاب ابن مغرم (باسنادش) روایت کرده، گمان دارم، این مرد بزرگ در حدود سال 660 وفات یافته، و بوساطه وقعه تاتار معرفت بحال او میسر نشده، پس از ابو طالب سبکی بعضی از فوائد مذکوره در شرح مصابیح (تالیف او را) ذکر نموده، نامبرده حدیث غدیرخم را در کتابش " المعتمد فی المعتقد " روایت نموده.
251 - حافظ - محی الدین - یحیی بن شرف بن حسن - ابو زکریا نووی دمشقی - شافعی متوفای 676، سبکی در جلد 5 طبقاتش ص 168 - 166 شرح حال او را ذکر و ستایش بلیغ نسبت باو نموده، ابن کثیر در جلد 13 تاریخش ص 278 او را ذکر نموده و گوید : استاد مذهب و بزرگ فقهاء زمان خود بوده و از حیث زهد و عبادت و ورع و تحقیق و فراهم ساختن موجبات بهم پیوستگی مردم - بمرتبه ای رسید که احدی از فقهاء قادر بوصول بان نبودند، سپس تالیفات او را ذکر و توصیف نموده، ذهبی نیز در جلد 4 تذکره اش ص 264 - 259 در شرح حال او بسط کلام داده، حدیث غدیر نقل از تالیف او " ریاض الصالحین " در ص 72 گذشت، و در کتاب دیگرش که در تهذیب اسماء و لغات تالیف نموده چنین نگاشته : و در کتاب

ترمذی از ابی سریحه صحابی - یا زید بن ارقم (تردید از شعبه است) از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده که : فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه، ترمذی آنرا روایت نموده و گوید حدیث حسن است و شک در شخص صحابی (راوی) بصحت حدیث لطمه نمیزند، زیرا تمام آنها عدول هستند.
252 - شیخ مجد الدین - عبد الله بن محمود بن مورود حنفی - موصلی (در سال 599 متولد و در 683 وفات یافته)، ابو الحسنات در " الفوائد البهیه " ص 106 شرح حال او را ثبت نموده و گفته : نامبرده در فروع و اصول یگانه روزگار بوده و پیوسته تا پایان عمر خود بامر فتوی و تدریس اشتغال داشته، ابن حمویه صاحب " فراید السمطین " حدیث مناشده مردی را بر جابر انصاری که خواهد آمد از او روایت نموده.
253 - قاضی ناصر الدین - عبد الله عمر - ابو الخیر بیضاوی شافعی - متوفای 685 صاحب " الطوالع و المصباح " در اصول دین و " الغایه القصوی " در فقه و " المنهاج " در اصول فقه و " مختصر الکشاف " در تفسیر و " شرح المصابیح " در حدیث، سبکی در جلد 5 طبقاتش ص 59 گفته : نامبرده پیشوای مبرزی بوده - و بسیار اهل نظر و دارای صلاحیت و ملازم با عبادت و متصف بزهد بوده، در شیراز متصدق مقام - قاضی القضاه شد و به تریز رفت، ابن کثیر در جلد 13 تاریخش ص 309 شرح

حال او را ثبت نموده و گفته که در تبریز وفات یافت، حدیث او در موضوع غدیرخم از کتابش " طوالع الانوار " در ص 27 گذشت.
254 - حافظ - احمد بن عبد الله - فقیه حرم - محب الدین - ابو العباس طبری - مکی - شافعی متوفای 494، سبکی شرح حال او را در جلد 5 طبقاتش ص 9 ثبت و او را ستوده و ابن کثیر در جلد 13 تاریخش ص 340 او را ذکر نموده و ذهبی در جلد 4 " تذکره " ص 264 او را از جمله حفاظ بشمار آورده و گفته : نامبرده در فقه تسلط یافت و تدریس نمود و فتوی داد و کتاب تصنیف نمود، و استاد شافعیه

و محدث حجاز بود، پیشوائی بود دارای صلاحیت و متصف بزهد و عالیقدر، حدیث غدیر را در کتابش " ریاض النضره " و " ذخائر العقبی " بطرق متعدد با بررسی در اسناد روایت نموده که بعضی از آن در حدیث مناشده رحبه و در حدیث رکبان و در داستان تهنیت خواهد آمد و بعضی دیگر از طرق او در صفحات 46 و 55 و 61 و 68 و 92 و 97 و 105 گذشت.
255 - ابراهیم بن عبد الله وصابی - یمنی - شافعی - مولف کتاب " الاکتفاء فی فضل الاربعه الخلفاء " حدیث غدیر را بطرق متعدد در " الاکتفاء " ذکر نموده که بعضی از آن در حدیث مناشده رحبه و در احتجاج امیرالمومنین علیه السلام در روز جمل و در نزول آیه سال سائل پیرامون قضیه غدیر خواهد آمد، و بعضی از طرق نامبرده در ص 50 و 53 و 56 و 83 و 98 و 100 و 103 و 107 و 109 گذشت.
256 - سعید الدین - محمد بن احمد فرغانی، قصیده تائیه ابن فارض را شرح داده، در حدود سال 700 وفات یافته، ذهبی در " العبر " تاریخ وفات او را - 699 ضبط کرده، نامبرده اول کسی است که قصیده تائیه ابن فارض را شرح نموده، چنین شکایت شده که قصیده مزبور را اول در حضور جلال الدین رومی - مولوی - خوانده بعدا شرح فارسی بر آن نوشته و سپس شرح عربی بر آن نگاشته و نام آنرا " منتهی المدارک " گذارده و کتاب بزرگی است، چلبی در جلد 1 " کشف الظنون " صفحه 209 این جریان را چنین نگاشته، و از کفوی نقل شده که : نامبرده علوم شرعیه و حقیقیه را جمع نموده، زبان گویای عصر خود و برهان زمان خود و دلیل راه حق و سر خداوندی در بین خلق بوده، شرح حال او در جلد 1 صفحه 270 " عبقات الانوار " موجود است، لفظ او در سخنان پیرامون مفاد حدیث غدیر خواهد آمد.

[صفحه 20.]

257 - شیخ الاسلام - ابو اسحق - ابراهیم بن سعد الدین - محمد بن موید حمویه خراسانی جوینی متوفای 722 (در سن 78 سالگی در گذشته)، ذهبی در جلد 4 " تذکره " ص 298 او را ستوده و درباره او گوید : امام محدث یگانه اکمل : و نیز درباره او گوید : نسبت بروایت بسیار توجه و عنایت داشته و در بررسی و بدست آوردن جهات حدیث کوشش بسیار مینموده، ملک غازان بدست او اسلام آورده، ابن حجر در جلد 1 " درر " ص 67 شرح حال او را نگاشته و نسبت باو ستایش کرده، نامبرده حدیث غدیر را بطرق بسیار در کتاب خود " فرائد السمطین " که در فضیلت مرتضی علیه السلام و بتول و سبطین (علیهم السلام) تالیف نموده (و در نزد مولف " الغدیر " موجود است) روایت نموده بعضی از طرق او در صفحات 40 و 46 و 50 و 53 و 57 و 68 و 80 و 86 و 87 و 103 و 104 و 119 ذکر شده و روایت او در حدیث مناشده رحبه و حدیث مناشده مرد عراقی بر جابر انصاری و در موضوع احتجاج عمر بن عبد العزیز و در نزول آیه اکمال دین درباره علی علیه السلام و در نزول آیه سال سائل پیرامون قضیه غدیر و در حدیث تهنیت، خواهد آمد.
258 - علاء الدین - احمد بن محمد بن احمد سمنانی (در سال 659 متولد و در 736 وفات یافته، ابن حجر در جلد 1 " الدرر الکامنه " ص 250 شرح حال او را ثبت و گفته : نامبرده فر فقه تسلط یافت و در مقام طلب حدیث برآمد و در فضایل شریکت نموده و در علم تبحر یافت، ذهبی درباره او گوید : پیشوائی بود جامع، بسیار تلاوت (قرآن) مینمود، موقعیتی در نفوس یافت، و چنین ذکر کرده که مصنفات او بیش از سیصد کتاب است، صدر الدین ابن حمویه از او اخذ حدیث کرده، لفظ او نقل از کتابش " عروه الوثقی " در باب سخنان پیرامون سند حدیث غدیر خواهد آمد.

[صفحه 201]

259- حافظ - یوسف بن عبد الرحمن بن یوسف بن عبد الرحمن بن یوسف دمشق - ابو الحجاج مزی شافعی - متوفای 742، سبکی در جلد 6 طبقاتش ص 267 - 251 شرح حال او را نگاشته گوید : بزرگ ما و استاد ما و پیشوای ما - شیخ جمال الدین - ابو الحجاج مزی، حافظ زمان ما، حامل پرچم سنت و جماعت و برپا دارنده شئون این صناعت، و در برگیرنده لباس طاعت و پیشوای حفاظ... تا آخر... ابن کثیر در جلد 14 تاریخش ص 191 و ابن حجر در جلد 4 " الدرر الکامنه " ص 461 - 457 او

را ذکر نموده اند، و از " ابن سید الناس " حکایت شده که گفت : در دمشق از میان اهل علم پیشوائی یافتیم که بر همه برتری داشت، و حافظی که بر همه اقرانش (چه آنها که بعد از او آمدند و چه آنها که پیش از او بودند)، تفوق یافت، ابو الحجاج، دریار خروشان این علم (علم حدیث) و بزرگ مردی که خود گوید : کم ترک الاول الاخر ؟ داناترین خلق بشرح احوال (رجال) و آگاه ترین مردم نسبت براویان... تا آخر ستایش های او نسبت بنامبرده - حدیث غدیر را در " تهذیب الرجال " روایت نموده که در صفحات 40 و 46 و 50 و 72 مذکور است، و نامبرده حدیث مزبور را در " تحفه الاشراف بمعرفه الاطراف " از ترمذی و نسائی باسناد آندو از ابی الطفیل از زید بن ارقم بسند و لفظ مذکور در صفحه 64 - و از ابن ماجه بدو سند و لفظ مذکور در صفحه 78 از عبد الرحمن از سعد - روایت نموده است.
260 - حافظ - شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان ذهبی - شافعی - متوفای 748، جزری در جلد 2 " طبقات القرآء " شرح حال او را ثبت و گفته : نامبرده

[صفحه 202]

استادی است بزرگ و مورد وثوث و اعتماد،... تا آنجا که درباره او گوید : و اشتغال بحدیث و اسماء رجال آن داشت تا بحدی که تعداد استادان او در فن حدیث و سایر فنون بهزار تن بالغ گشت. و سبکی در جلد 5 تاریخش ص 219 - 216 از او نام برده و در ستایش و توصیف او تفصیل و مبالغه زیادی کار برده، و ابن کثیر در جلد 14 تاریخش ص 225 نیز از او نام برده و در شان او گوید : حافظ کبیر - مورخ اسلام و استاد بزرگان محدثین - حفاظ حدیث و سایر فنون بوجود او ختم شد، و ابن حجر در جلد 3 " الدرر " ص 338 - 336 شرح حال او را ثبت و گوید : در فن حدیث و گرد آوری تاریخ اسلام بطوری مهارت و تسلط یافت که در نگارش و ثبت اخبار علماء حدیث (مخصوصا) بر پیشینیان برتری و تفوق یافت، سپس تالیف او را ذکر و مورد ستایش قرار داده، نامبرده کتاب جداگانه درباره حدیث غدیر تالیف نموده و حدیث او در صفحات 68 و 72 و 82 و 103 ذکر شده است.
261 - نظام الدین - حسن بن محمد قمی - نیشابوری - صاحب تفسیر کبیر موسوم به (غرائب القرآن) که چندین بار در مصر و ایران چاپ شده، حدیث غدیر را نامبرده در تفسیرش ذکر کرده، بصفحات 46 و 86 و 99 مراجعه نمائد، و حدیث او در باب نزول آیه تبلیغ درباره علی علیه السلام پیرامون واقعه غدیر خواهد آمد.
262 - ولی الدین - محمد بن عبد الله - خطیب - عمری تبریزی - مولف "

مشکاه المصابیح " متوفای 737، حدیث از او در صفحه 46 و 73 گذشت و در داستان تهنیت بطریق احمد خواهد آمد.
263 - تاج الدین - احمد بن عبد القادر بن مکتوم - ابو محمد قیسی - حنفی - نحوی - متوفای 749، جزری در جلد 1 " طبقات القراء " ص 70 شرح حال او را ثبت و نامبرده را ستوده، و ابن حجر در جلد 1 " الدرر " ص 176 - 174 - ضمن شرح حال بذکر استادان و تالیفات او پرداخته و گوید : در فقه و تدریس پیشروی نموده و نیابت در حکم یافت، سپس تالیفاتش را ذکر و از جمله آنها " تذکره " را نام برده

[صفحه 203]

و گوید : کتاب مزبور را در سه مجلد تدوین و نام آنرا " قید الاوابد " نهاد و من آنرا بخط خود او از محمودیه یافتم - نامبرده در کتاب خود " تذکره مذکور " ابیات حسان را در حدیث غدیر ذکر نموده که ضمن شعراء قرن اول خواهد آمد.
264 - زین الدین - عمر بن مظفر بن عمر - معری - حلبی - شافعی - مشهور به - ابن الوردی - متوفای 749، سیوطی در " بغه الوعاه " شرح حال او را نگاشته و گوید : نامبرده پیشوائی بود کامل در فقه و نحو و ادب و مسلم در علم و نظم او در عالی ترین مرتبه (از زیبائی و نیکوئی) بود فضایل مشهوری دارد، سپس تالیفات و قسمتی از اشعار او را ذکر کرده، نامبرده حدیث ولایت را در " تتمه المختصر فی اخبار البشر " چاپ مصر - ذکر نموده است.
265 - جمال الدین - محمد بن یوسف بن حسن بن محمد زرندی - مدنی - حنفی - شمس الدین - متوفای در حدود 757، بطوریکه در " منتخب المختار " ص 210 مذکور است، سلامی - معاصر او - شرح حال او را نوشته و استادان او را ذکر کرده و ملاقات با او را بیان کرده، و ابن حجر در جلد 4 " الدرر " ص 295 او را نام برده و گوید : نامبرده، کتاب (درر السمطین فی مناقب السبطین) را تصنیف نموده و بعد از پدرش در مدینه بریاست رسید و کتب متعددی تصنیف کرد و فقه و حدیث تدریس نمود، سپس بشیر از مسافرت کرد و در آنجا متصدق مقام قضاوت شد تا اینکه در سال 747 یا 748 وفات یافت، ابن فرحون این جریان را از او ذکر کرده و از بزرگان و استادان جنید حکایت شده که تاریخ وفات او را در شیراز 757 تعیین کرده، و ابن صباغ مالکی در " فصول المهمه " از او به : شیخ - و پیشوا و علامه محدث در حرم شریف نبوی تعبیر نموده. نامبرده (جمال الدین زرندی) در کتاب (نظم درر السمطین فی فضایل المصطفی و المرتضی و البتول و السبطین) گوید : امام حافظ - ابوبکر - احمد بن

حسین بیهقی رحمه الله بسند خود از براء بن عازب روایت میکند که گفت : با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدیم.... تا آخر لفظ مذکور در حدیث تهنیت.

[صفحه 204]

266 - قاضی عبد الرحمن بن احمد ایجی - شافعی متوفای 756، سبکی در جلد 6 طبقاتش ص 108 گوید : نامبرده پیشوائی بوده در معقولات و عارفی بوده است بهر دو اصل (اصول فقه و حدیث) و بمعانی و بیان و نحو و فقه، و کتاب " المواقف " را در کلام او نوشته، و ابن حجر در جلد 2 " الدرر " ص 322 شرح حال او را ثبت و او را ستوده و تالیفاتش را تعداد نموده، لفظ نامبرده در پیرامون غدیر نقل از " المواقف " در ص 27 گذشت.
267 - سعید الدین، محمد بن مسعود بن محمد بن خواجه مسعود کازرونی - متوفای 758، ابن حجر در جلد 4 " الدرر " ص 255 شرح حال او را ثبت و استادان او را ذکر کرده سپس گوید : سعید الدین محدثی بود فاضل، حدیث بسیار شنید و - مزی - باو اجازه حدیث داد آه... و او شاگرد ابو حمویه مولف " فراید السمطین " مذکور در ص 20. است و از او روایت میکند، نامبرده در کتابش " المنتقی فی سیره المصطفی " گوید : و گفت (یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی) : من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.
268 - ابو السعادات - عبد الله بن اسعد بن علی یافعی - شافعی - یمنی - سپس مکی - متوفای 768، سبکی در جلد 6 " طبقاتش " ص 103 او را ذکر و صلاحیت او و تصنیفات بسیار و نظم زیاد او را ستوده، ابن حجر در جلد 2 " الدرر " ص 247 شرح حال او و استادان او را در حدیث و فقه ذکر و او را مورد ستایش قرار داده و گوید : نامبرده را در مذمت و نکوهش ابن تیمیه سخنی هست، نامبرده حدیث غدیر را در جلد 1 تاریخش " مرآت الجنان " ص 109 از طریق احمد بن حنبل از جمله احادیث ارسال مسلم بشمار آورده است.
269 - حافظ عماد الدین - اسماعیل بن عمر بن کثیر شافعی - قیسی - دمشقی متوفای 774، ابن حجر در جلد 1 " الدرر " ص 384 شرح حال و استادان و تالیفات او را ذکر نموده، سپس از قول ذهبی در " المعجم المختص " گوید : پیشوائی است صاحب فتوی و محدث با احاطه و جامع و فقیه صاحب فنون، محدثی است متقن

[صفحه 205]

و مفسریست که بسیار نقل حدیث نموده، دارای تصانیف سودمندی است، حدیث غدیر را نامبرده بطرق بسیار خود در تاریخ کبیر خود روایت کرده که قسمتی از آن در صفحات 40 و 46 و 53 و 55 و 58 و 61 و 82 و 86 و 89 و 92 و 97 و 99 و 103 و 105 و 122 گذشت و قسمتی هم در مورد حدیث مناشده رحبه و در حدیث رکبان و در مناشده جوانی بر ابی هریره و در مناشده مردی عراقی بر جابر انصاری خواهد آمد.
270 - ابو حفص - عمر بن حسن بن مزید بن امیله مراغی سپس - حلبی سپس - دمشقی - سپس - مزی - مشهور به " ابن امیله " (در سال 679 متولد و در 778 وفات یافته)، جزری در جلد 1 " طبقات القرآء " ص 590 و ابن حجر در جلد 3 " الدرر " ص 159 شرح حال او را ثبت نموده اند و ابن حجر درباره او گوید : مسند زمان خود بوده، احادیث بسیار روایت کرده و از وجود او بسیار منتفع شده اند، در حدود پنجاه سال حدیث گفته و بسیار تلاوت نموده.. اه، و ابن الجزری در " طبقات القرآء " نامبرده را بموثق بودن و دینداری و صلاحیت و نیکوئی ستوده، و از فضل ابن روز به‌ان نقل شده که درباره او گفته : نامبرده ثقه و با اتقان است، و اسناد بزرگان از اساتید و اجله اصحاب باو منتهی میشود، حدیث او در موضوع مناشده رحبه بلفظ عبد الرحمن خواهد آمد.
271 - شمس الدین ابو عبد الله - محمد بن احمد بن علی الهواری - مالکی - مشهور به - ابن جابر اندلسی - متوفای - 780، نامبرده یکی از شعرای غدیر است، شعر و شرح حالش ضمن شعرای قرن هشتم خواهد آمد.
272 - سید علی بن شهاب بن محمد همدانی، متوفای 786، عده ای از اعلام و بزرگان نسبت باو و تالیفات و مقامات و کراماتش مدح و ستایش نموده اند، شرح حال نامبرده در " العقبات " جلد 1 مجلد مخصوص " غدیر " ص 244 - 241 مذکور است

نامبرده حدیث غدیر را در کتاب خود " موده القربی " که از کتب دایر و چاپ شده است بطرق متعدده روایت نموده، قسمتی از طرق نامبرده در صفحات 51 و 105 و 107 گذشت، در با نزول آیه تبلیغ در شان علی علیه السلام و در حدیث تهنیت خواهد آمد.
273 - حافظ، شمس الدین - ابوبکر محمد بن عبد الله بن احمد مقدسی - حنبلی معروف به (صامت) متوفای 789، جزری در جلد 2 طبقاتش، س 174 شرح حال او را ثبت و گوید : پیشوای مبر زما، حافظ بزرگ، شمس الدین، سپس بذکر بعض از استادان او در قرائت و تالیفاتش پرداخته و او

را نظما و نثرا ستایش نموده، و ابن حجر در جلد 3 " الدرر " ص 465 شرح حال او و اساتید و اجازات او را درج و درباره او گوید : نامبرده استادان بسیاری را درک و سماع او زیاد بوده و خود نیز شخصا در کاوش و طلب احادیث بوده و بسیار قرائت کرده و مبانی و اسناد را بخوبی بدست آورده و از این راه سود بسیاری عاید طالبین حدیث نموده، نامبرده عالمی بوده است ذو فنون که در این راه رنج و مشقت بسیار تحمل کرده تا بحدی که کسی چون او رنج نبرده روزگاری بکار حدیث و نقل آن اشتغال ورزیده تا در " صالحیه " وفات یافت، نامبرده در راه کسب کمال بمدارج عالیه نائل شد تا آنجا که بر اقران خود برتری یافت، و متصدق فتوی و درس بود و در عین حال بسیار دارای مردانگی و متصف بصفات کمال انسانی بود، جزری حدیث احتجاج و استدلال صدیقه طاهره سلام الله علیها را بحدیث غدیر در " اسنی المطالب " از او روایت میکند، چنانکه خواهد آمد.
274 - سعد الدین - مسعود بن عمر بن عبد الله هروی تفتازانی - شافعی در سن قریب به هشتاد سالگی در سال 791 وفات یافته - ابن حجر در جلد 4 " الدرر " ص 350 شرح حال او را ثبت و تالیفات او را تعداد نموده، سپس گفته : برای او جز آنچه ذکر شد تصنیفات دیگری نیز شامل انواع علوم هست بطوریکه ائمه حدیث در بدست آوردن آنها و اعتناء بدانها مبالغه بسیار مینمودند، مقام نامبرده در علم و معرفت بحدی رسید که شناسائی رموز بلاغت و علم معقول در شرق و حتی

[صفحه 207]

در سایر مناطق و بلاد باو منتهی میشد، همانند و نظیری در شناسائی این علوم نداشت، سیوطی در " بغیه الوعاه " ص 391 او را ستوده و تالیفات او را تعداد نموده است، لفظ نامبرده از کتابش " شرح المقاصد " در ص 28 گذشت.

275 - حافظ علی بن ابی بکر بن سلیمان - ابوالحسن هیثمی - قاهری - شافعی - در سال 735 متولد و در 807 وفات یافته، سخاوی در جلد 5 " الضوء اللامع " ص 203 - 20. شرح حال او را ثبت و استادان او را تعداد و تالیفاتش را ذکر و نسبت باو بسیار ستایش نموده، و از قول : تقی فاسی نقل نموده که : نامبرده (حافظ هیثمی) نسبت بمتن حدیث و آثار، حفظ بسیار داشته و عالمی نیکو و با صلاحیت بوده، و اقفهسی گفته : نامبرده، پیشوائی بوده عالم و حافظ و زاهد و متواضع و با مودت و محبت نسبت بمردم، دارای علاقه بعبادت و تحمل رنج و مشقت و متصف بورع بود،.. آه... سپس گوید : دینداری و زهد و ورع و سایر ملکات عالیه او بسیار مورد ستایش واقع شده، بلکه در این جهات مورد اتفاق است، و عبد الحی حنبلی در جلد 7 " شذرات " ص 70 از او نام برده و او را ستوده و استادان و تالیفات او را ذکر نموده، نامبرده حدیث غدیر را در کتاب بزرگ خود " مجمع الزواید " بطرق بسیار روایت نموده که جز یک طریق بقیه طرق او صحیح است، قسمتی از روایات بطرق او در صفحات 52 و 55 و 60 و 69 و 70 و 82 و 86 و 88 و 97 و 99 و 102 و 104 و 109 گذشت و حدیث او در باب مناشده بلفظ زاذان و زیاد و زید بن ارقم و ابی الطفیل و همچنین در باب رکبان بطریقی که صحت آن و ثقه بودن رجال آن را تصریح نموده خواهد آمد.
276 - حافظ ولی الدین - عبد الرحمن بن محمد مشهور به " ابن خلدون " حضرمی - اشبیلی - مالکی - (در سال 732 متولد و در 808 وفات یافته)، صاحب

[صفحه 208]

تاریخ مشهور و دایر، محبی در جلد 4 " الضوء اللامع " ص 149 - 145 در شرح حال او بسط کلام داده و استادان او را در علوم متنوعه معقول و منقول ذکر نموده و تالیفات او را تعداد و خود و مولفاتش را مورد ستایش قرار داده، نامبرده در مقدمه تاریخش ص 138 درباره بیان نص بر امامت در نزد امامیه گوید : این موضوع هم آشکار و هم پنهان است، اما آنچه که آشکار است مانند قول (رسول خدا صلی الله علیه و آله) من کنت مولاه فعلی مولاه، سپس گوید : گفته اند که این ولایت شامل و منطبق باحدی نیست مگر درباره علی علیه السلام و بهمین جهت عمر گفت : اصبحت مولی کل مومن و مومنه، سپس بمناقشه در مفاد آن اشاره نموده است.

277 - سید شریف جرجانی - علی بن محمد بن علی - ابوالحسن حسینی - حنفی - (در سال 816 در شیراز وفات یافته) سخاوی در جلد 5 " الضوء اللامع " ص 330 - 328 شرح حالش را ثبت و او را ستوده و گفته : عفیف جرهی در جمله استادانش او را توصیف نموده به : علامه یگانه عصرش و بی همانند روزگارش سلطان العلماء العاملین - افتخار اعاظم المفسرین.. سپس مراتب ستایش نسبت باو را ذکر و تالیفات او را تعداد و ابو الحسنات در " الفوائد البهیه " ص 134 - 125 در شرح حال او و ذکر استادان او و تالیفاتش و بالاخره در ستایش او بسط کلام داده، نامبرده حدیث غدیر را در شرح " المواقف " روایت کرده بطوریکه در صفحه 24 ذکر شده است.
278 - محمد بن محمد بن محمود حافظی - بخاری - معروف به (خواجه پارسا) در سال 756 متولد و در 822 وفات یافته - سخاوی در جلد 10 " الضوء اللامع " ص 20 شرح حال او را ثبت نموده و ابو الحسنات در " فواید " ص 199 او را نام برده و گوید بر علماء عصرش احادیث را قرائت نمود و از حیث مهارت (در قرائت) بر اقران خود برتری یافت و و فرع و اصول را تحصیل نمود، و در معقول و منقول تسلط یافت، فقه را از ابی طاهر محمد آموخت.. تا آنجا که گوید : نامبرده دارای تصنیف هائی است، از جمله کتاب " الفصول السته " و " فصل الخطاب " و کتاب اخیر کتابیست دارای لطف و عظمت و مشتمل است بر حقایق علم لدنی و متضمن دقایق طریق

[صفحه 209]

نقشبندی است،.. اه. و طاشکبری زاده در جلد 1 " الشقایق " ص 286 شرح حال نامبرده را درج نموده، روایت او در حدیث نقل از کتابش - " فصل الخطاب " خواهد آمد.
279 - ابو عبد الله - محمد بن خلیفه و شتانی - مالکی متوفای 827 ر 8، روایت او در داستان احتجاج امیرالمومنین علیه السلام بحدیث غدیرخم در روز جمل نقل از شرحی که نامبرده بر صحیح مسلم نگاشته خواهد آمد.
280 - شمس الدین محمد بن محمد بن محمد - ابو الخیر دمشقی - مقری - شافعی معروف به (ابن الجزری) متوفای 833، شرح حال کامل و وافی از او در جلد 9 " الضوء اللامع " ص 260 - 255 موجود است که ضمن آن استادان او در فقه و در اصول فقه و در حدیث و در معانی و بیان ذکر شده و سخاوی در کتاب مزبور گوید : عده ای از مشایخ باو اجازه فتوی و تدریس و اقراء داده اند، و تصنیفات او را در علوم مختلفه تعداد نموده و آنها را ستوده و از جمله تصنیفات او کتاب " اسنی المطالب فی مناقب

علی بن ابی طالب علیه السلام " را ذکر مینماید، و در جلد 1 " الشقائق النعمانیه " ص 49 - 39 و همچنین در حواشی " الفواید البهیه " ص 140 شرح حال مفصلی از او مذکور است، نامبرده حدیث غدیر را بطرق مختلفه در کتاب مذکور خود " اسنی المطالب " روایت نموده، اشاره به بعضی از طرق نامبرده در صفحات 45 - 43 و 47 و 51 و 53 و 56 و 60 و 62 و 76 و 80 و 86 و 87 و 89 و 93 و 100 و 104 و 106 گذشت و روایت او در احتجاج حضرت صدیقه سلام الله علیها بحدیث غدیر خواهد آمد.
281 - تقی الدین احمد بن علی بن عبد القادر حسینی - قاهری - مقریزی حنفی - متوفای 845، شرح حال مبسوط و کامل او در جلد 1 " الضوء اللامع " ص 25 - 21 مذکور است و سخاوی ضمن شرح حال او گوید : نامبرده در نون متعدده وارد شده و در اصول فضایل با اهل آن شریک گشته و با خط پاکیزه و زیباش بسیار کتابت نموده و کلمات شعر و نثر گفته و در نتیجه تحصیل و تکمیل

[صفحه 210]

فنون بطالبین علم سودها رسانیده و مقام نیابت در حکم و داوری را یافته و احکام صادر کرده و چندین بار در قاهره متصدی امور حسبی گشته و در مسجد جامع عمرو خطابه ایراد کرده و در مسجد جامع حاکم امامت نموده، و در جامع مویدیه قرائت حدیث کرده، سپس تالیفات او را تعداد و مورد ستایش قرار داده و گفته که : بخط خود او (مقریزی) خواندم که تصنیفات او از دویست مجلد بزرگ بیشتر است، و استادان او به ششصد تن بالغ گشته، اشاره بحدیث او (در موضوع داستان غدیرخم) در ص 47 گذشت و در حدیث تهنیت نیز خواهد آمد.
282 - قاضی شهاب الدین - احمد بن شمس الدین - عمر، دولت آبادی، متوفای 849، صاحب " الارشاد " در نحو - و " هدایه السعداء " و " البحر المواج ". در تفسیر، در جلد 2 " العبقات " صفحه 33 - 29 شرح حال کامل و مفصلی از او مذکور است، لفظ او در کلمات پیرامون مفاد حدیث غدیرخم و در نزول آیه سال سایل در اطراف قضیه غدیر خواهد آمد.
283 - حافظ احمد بن علی بن محمد - ابوالفضل عسقلانی - مصری - شافعی - معروف به (ابن حجر) - در سال 773 متولد و در 852 وفات یافته - صاحب کتابهای " الاصابه " و " تهذیب التهذیب "، سخاوی در جلد 2 " الضوء اللامع " ص 40 - 36 در شرح حال او بسط کلام داده و استادان او و تالیفاتش را ذکر و مورد ستایش قرار داده و درباره او گوید : پیشوای پیشوایان، قدمای از علماء به نیروی حفظ و مورد وثوق بودن و امانت و معرفت تامه و ذهن روشن و درخشان و هوش مفرط و وسعت دامنه علم

او در فنون مختلفه شهادت داده اند، و استاد او " عراقی " شهادت داده که نامبرده داناترین اصحاب او بحدیث است، و هر یک از دو نفر - تقی فاسی - برهانی حلبی گفته اند : همانند او را نیافتیم، و عبد الحی در جلد 7 " شذرات " ص 273 - 270 از او نام برده و گوید. در فقه و عربیت احاطه و تسلط یافته و حافظ اسلام شده، و سپس در ستایش نسبت باو سخن بدرازا کشید و تالیفات او را ذکر و آنها را ستوده، اشاره بحدیث او (در موضوع غدیر) در صفحات 40 ر 41 ر 50 ر 56 ر 62 ر 72 ر 88 ر 89 ر 91 و 93

100 ر 102 ر 108 ر و 109 و 111 گذشت و در داستان مناشده رحبه و موضوع رکبان خواهد آمد.
284 - نور الدین علی بن محمد بن احمد - غزی الاصل - مکی - مالکی - معروف بن (ابن صباغ - در سال 784 متولد و در 855 وفات یافته - سخاوی از او باجازه روایت میکند و شرح حال او را در جلد 5 " الضوء اللامع " ص 283 ثبت و استادان او را در فقه و غیره ذکر نموده، سپس گوید : نامبرده دارای مولفاتی است، از جمله آنها " الفصول المهمه لمعرفه الائمه " با تصریح باینکه : آنها دوازده نفرند، و " العبر فیمن شفه النظر ".. اه - صفوری در " نزهه المجالس " و شیخ احمد بن عبد القادر شافعی در " ذخیره المال " و شبلنجی در " نور الابصار " از کتاب او " الفصول المهمه " نقل حدیث میکنند، روایت او در باب غدیرخم در صفحات 46 و 57 و 78 و 86 و 89 گذشت و در آیه تبلیغ و حدیث تهنیت خواهد آمد.
285 - محمود بن احمد بن موسی بن احمد - قاضی القضاه - بدر الدین - مشهور به عینی حنفی - در سال 762 در مصر متولد و در 855 وفات یافته - در جلد 10 الضوء اللامع " ص 135 - 131 شرح حال او مذکور است، و در آنجا استادان او را در فقه و اصول فقه و حدیث و ادب ذکر نموده و تالیفات او را تعداد و آنها را ستوده و گفته : نامبرده (عینی) حدیث کرد و فتوی داد و تدریس نمود، و تمام پیشوایان از هر مذهب و طبقه یکی پس از دیگری حدیث را از او گرفتند، بلکه علماء اهل طبقه سوم نیز از او حدیث دریافت داشته اند، و من خود یکی از کسانی هستم که مقداری (از احادیث را) بر او قرائت نمودم، ابن خطیب ناصری در تاریخش از او نام برده و درباره او گوید : پیشوائی است عالم - فاضل، در فرا گرفتن علوم شرکت نموده، خصوصیات نفسانی - او را محتشم و در خور احترام نموده، دارای مردانگی و عصبیت و دیانت است، سیوطی در " بغیه الوعاه " ص

386 شرح حال او را ذکر و او را ستوده و استادان و قرائت و تالیفات او را بیان نموده و درباره او گوید : پیشوائی

[صفحه 212]

است عالم - بسیار دانا و عارف بعربیت و تصریف و غیر آنها، ابوالحسنات در " فوائد " ص 207 او را ذکر نموده، اشاره بحدیث او در صفحه 86 گذشت و در آیه تبلیغ نیز لفظ او خواهد آمد.
286 - نجم الدین محمد بن قاضی عبد الله بن عبد الرحمن اذرعی (زرعی) - دمشقی - شافعی معروف به (ابن عجلون - در سال 831 متولد و در 876 وفات یافته - سخاوی در جلد 8 " الضوء اللامع " ص 96 گوید : نامبرده پیشوائی است علامه و با اتقان و حجت و ضابط و دارای نیروی درک و فهم نیکو، لکن نیروی حفظ او بهتر است متدین و موصوف بن عفت و عقل فراوان، سپس استادان قرائت او را در فقه و اصول فقه و حدیث و تفسیر و منطق و عربیت، ذکر و تصنیفات او را تعداد نموده، عبد الحی در جلد 7 " شذرات " خود ص 322 شرح حال او را ثبت و درباره او گوید : او پیشوائی است علامه، از علماء عصر خود آموخته و تسلط یافته و ماهر شده بحدی که گروه بیشماری از او اخذ حدیث کرده و از او آموخته اند، در جلد 2 " البدر الطالع " ص 197 نیز شرح حال او موجود است، لفظ او در شعر ابی عبد الله شیبانی ضمن ذکر شعراء غدیر خواهد آمد.
287 - علاء الدین - علی بن محمد قوشچی متوفای 879، بدر الدین در حواشی " الفوائد البهیه " ص 214 شرح حال او را ذکر و تالیفات او را بیان و درباره او گوید : نامبرده در علوم ریاضی مهارت یافته، کاتب چلبی در " کشف الظنون " در مورد ذکر - شرح تجرید او - از او، به : مولای محقق - تعبیر نموده و شرح تجرید او را ستوده، و طاشکبری زاده در جلد 1 " الشقایق النعمانیه " 181 - 177 شرح حال او را ثبت و با تعبیر به مولای فاضل او را ستوده. شوکانی در جلد 1 " البدر الطالع " ص 495 شرح حال او را ثبت نموده، نامبرده حدیث غدیر را در شرح تجریدش ذکر

[صفحه 213]

کرده چنانکه در صفحه 28 گذشت.
288 - عبد الله بن احمد بن محمد مشهور به : سید اصیل الدین حسینی - ایجی - شافعی - مقیم مکه - متوفای 883، مورخ بزرگ غیاث الدین در تاریخ کبیر " حبیب السیر شرح حال او را بسیار ستایش نموده و درباره او گوید : نامبرده بر علماء جهان و بزرگان آدمیان بسبب جلالت و هوشیاری و

پارسائی و دین و ورع برتری و تفوق یافته، کتاب " درج الدرر - فی - سیره سید البشر " از او است، سخاوی در جلد 5 " الضوء اللامع " ص 12 او را نام برده و گوید : او از جمله افاضلی است که در مکه از من اخذ حدیث نمودند، مضافا بر مراتب دینداری و فروتنی و قبول قناعت و ادب و نیکوئی خط و ضبط و سایر ملکات و صفات نیکو و پسندیده که در او جمع است، نامبرده شرح حدیث غدیر را که بلفظ براء بن عازب در حدیث تهنیت روایت شده و خواهد آمد، در کتاب خود " درج الدرر " ذکر نموده و آنرا از امور کلیه واقعه در حجه الوداع بشمار آورده است.
289 - ابو عبد الله محمد بن محمد بن یوسف حسینی - سنوسی - تلمسانی - متوفای در سال 895، ملالی شاگرد او کتابی جداگانه در احوال و سیره و فواید او تالیف نموده و نام آنرا " المواهب القدسیه فی المناقب السنوسیه " گذارده، و نسبت باو ستایش بسیار نموده به جلد 1 " معجم المطبوعات " ص 1058 مراجعه نمائید، داستان احتجاج امیرالمومنین علیه السلام بر طلحه روز جمل بحدیث غدیرخم نقل از شرحی که او بر صحیح مسلم نوشته خواهد آمد.
290 - ابو الخیر فضل الله بن روزبهان - فضل الله خنجی شیرازی - شافعی - معروف به " خواجه ملا " سخاوی در جلد 6 " الضوء اللامع " ص 171 شرح حال او را درج و استادان او را ذکر و گوید : نامبرده در فنونی از عربیت و معانی واصلین و جز آنها پیشروی کرده مضافا بر خصلتهای نفسانی از خوشرفتاری و توجه.. تا آنکه گوید اطلاع یافتم در سال 97 که در اثر بلاغت و نیک اندیشی منشی دیوان سلطان

یعقوب شد، لفظ نامبرده در مورد داستان غدیر نقل از کتابش " ابطال الباطل " در باب سخنان در پیرامون حدیث غدیر خواهد آمد.

291 - کمال الدین - حسین بن معین الدین یزدی - میبدی شارح دیوان منسوب به امیر المومنین علیه السلام در سال 890 شرح مزبور را نوشته و کتابی در حکمت و فلسفه در سال 897 تالیف نموده، و در شرح حدیث غدیر کتابی دارد که در سال 908 آنرا تالیف نموده، و بنابراین تاریخ وفات او را که در بعضی از کتب تذکره و شرح حال بسال 870 اشعار داشته اند بی مورد است، و تالیفات او نمودار از مشارکت و اطلاع او است بر علوم، اشاره بحدیث او در موضوع غدیر در صفحه 46 و 68 گذشت و در داستان تهنیت و آیه اکمال دین خواهد آمد.
292 - حافظ - جلال الدین عبد الرحمن بن کمال الدین مصری - سیوطی شافعی متوفای 911، عبد الحی در جلد 8 " شذرات " ص 55 - 51 شرح حال او را ثبت و درباره او گوید : مسند محقق با دقت، صاحب تالیفات عالی و سودمند، بسیار او را ستوده و تالیفاتش را تعداد نموده و گفته : نامبرده هفتاد و چند بار پیغمبر صلی الله علیه و آله را در بیداری دیده و کرامت طی الارض برای او قائل و حکایت نموده که همسفر خود را از قرافه بمکه برد و رفتن و برگشتن او با برداشتن چند گام انجام یافت : و ابن عیدروس در " النور المسافر " ص 57 - 54 او را نام برده و مورد ستایش قرار داده و بعض از کرامات و تالیفات او را ذکر نموده، اشاره بحدیث او در داستان غدیر در صفحات 40 و 45 و 48 و 53 و 55 و 60 و 61 و 72 و 83 و 86 و 98 88 و 100 و 102 و 109 گذشت و حدیث او در موضوع مناشده امیرالمومنین علیه السلام در روز شوری و در رحبه بحدیث غدیر و در باب نزول آیه تبلیغ و آیه اکمال دین درباره علی علیه السلام پیرامون

[صفحه 215]

واقعه غدیر خواهد آمد.
293 - نور الدین - علی بن عبد الله بن احمد حسنی - مدنی - سمهودی - شافعی - متوفای 911، عبد الحی در جلد 7 " شذرات الذهب " ص 50 شرح حال او را ثبت و گفته : نامبرده بمدینه منوره آمده و در آنجا سکنی گرفته و عالم و مفتی و مدرس و مورخ شافعی و پیشوای مورد احترام و حجت صاحب فنون در مدینه بوده سپس استادان و تالیفات او را تعداد نموده و آنها را ستوده، و ابن عیدروس در " النور السافر " ص 60 - 58 او را نام برده و استادان او را ذکر و تالیفات او را تعداد و مورد ستایش قرار

داده، و شوکانی در جلد 1 " النور الطالع " ص 470 شرح حال او را درج نموده. اشاره به حدیث او در صفحات 41 و 42 و 44 و 50 و 56 و 62 و 88 و 90 و 93 و 101 گذشت و روایت او در احتجاج عمر بن عبد العزیز بحدیث غدیر و در داستان تهنیت خواهد آمد.
294 - حافظ - احمد بن محمد بن ابی بکر - ابو العباس قسطلانی - مصری - شافعی متوفای 926، شرح حال او در " النور السافر " ص 115 - 113 - موجود است و استادان و تالیفات او تعداد و ذکر شده، و گوید : نامبرده پیشوائی بوده و حافظ و با اتقان و جلیل القدر و دارای تقریر و تحریر نیکو و لطف اشاره و عبارات رسا و گردآوری و تالیف او نیکو و منظم و آراسته، نامبرده زینت اهل زمان خود و برگزیده مردم عصر خود بوده و از جمله تالیفات او " المواهب اللدنیه فی المنح المحمدیه " و " شرح صحیح بخاری " را نام برده (هر دو کتاب در نزد مولف " الغدیر " موجود است)، و شوکانی در جلد 1 " النور الطالع " ص 102 شرح حال او را ذکر نموده، لفظ نامبرده در حدیث غدیر نقل از " المواهب اللدنیه " در سخنان پیرامون سند حدیث غدیر خواهد آمد.
295 - سید عبد الوهاب ابن محمد رفیع الدین احمد حسینی - بخاری متوفای 932، شرح حال و ستایش او و توصیف او از حیث علم و عمل در " اخبار الاخیار "

شیخ عبد الحق دهولی و در " تذکره الابرار " سید محمد موجود است، روایت او نقل از تفسیرش در نزول آیه تبلیغ درباره علی علیه السلام پیرامون واقعه غدیر خواهد آمد.
296 - حافظ عبد الرحمن بن علی - معروف به (ابن الدبیع) ابو محمد شیبانی - شافعی (در سال 866 متولد و در 944 وفات یافته)، ابن عید روس در " النور السافر " ص 221 - 212 شرح حال او را درج و او را ستایش بسیار نموده و تالیفات او را ذکر و درباره او گفته : امام. حافظ. حجت با اتقان - شیخ الاسلام - علامه الانام - پیشوای دقیق و با تشخیص - مسند دنیا - فرمانده اهل ایمان در حدیث سید المرسلین - خاتمه المحققین - استاد استادان مبرز ما، و شوکانی در جلد 1 " البدر الطالع " ص 335 او را نام برده و استادان او را در فقه و حدیث و تفسیر و حساب و هندسه تعداد کرده و تالیفات او را در جلد 3 " تیسیر الوصول الی جامع الاصول " ص 271 ذکر نموده.
297 - حافظ - شهاب الدین احمد بن محمد بن علی بن حجر هیتمی - سعدی - انصاری - شافعی (در سال 909 متولد و در سال 974 در مکه

مکرمه وفات یافته)، ابن عیدروس در " النور السافر " ص 292 - 287 در شرح حال او بسط کلام داده و درباره او گوید : شیخ - پیشوا - شیخ الاسلام - خاتمه اهل فتوی و تدریس، در علم فقه بمنزله دریائی است که با دلو جد و جهد نمیتوان از زلال تحقیق او بهره گرفت - بطوریکه عارفین اجماع و اتفاق بر آن دارند، که نامبرده امام الحرمین است و فضایل او در میان هر گروه مشهور و تعداد شده، پیشوائی است که پیشوایان باو اقتدا نموده اند، بزرگواری است که قلوب عموم مردم اقلیم حجاز متوجه و منصرف باو بوده تصنیفات او در زبان خود آیتی است که هم عصران او از آوردن مانند آن ناتوانند، سپس - استادان او و تالیفاتش را تعداد و آنها را ستوده، و در جلد 1 " البدر الطالع " ص 109 نیز شرح حال او موجود است، حدیث او درباره غدیر در صفحه 59 گذشت و تفصیل آنچه

[صفحه 217]

که در سخنان پیرامون سند حدیث غدیر از او ذکر شده خواهد آمد.
298 - متقی - علی بن حسام الدین بن قاضی عبد الملک قرشی - هندی، به مکه مشرفه آمده و در آنجا در سال 975 وفات یافته، صاحب کتاب گرانبها و بزرگ " کنز العمال "، در " النور السافر " ص 319 - 315 شرح حال مفصل و کافی از او موجود است، در آنجا درباره او گوید : نامبرده از علماء عاملین و از بندگان صالح خداوند بوده و از جهت ورع و تقوی و کوشش در عبارت و ترک ما سوی الله مقام بزرگی را دارا بوده، مصنفات عدیده دارد و شهرت حالات پسندیده او زبان زد مردم بوده و از جمله مناقب او، گفتار پیغمبر را ذکر نموده، که در عالم خواب فرموده : او افضل خلق است در زمان خود، سپس گوید : مولفات او بسیار و از کوچک و بزرگ در حدود یکصد مجلد است، محاسن اخلاق و مناقب او بقدری است که علامه عبد القادر بن احمد فاکهی مکی تالیف لطیفی مخصوص و مشتمل بر مناقب و فضایل او ترتیب داده و آن را " القول النفی فی مناقب المتقی " نامیده و در آن سیره و روش پسندیده او و ریاضت های بزرگ و کوششهای دشوار و حیرت انگیز او را ذکر نموده.. تا آنجا که گوید : خلاصه سخن آنکه این مرد - نیست جز یکی از نیکوئی های زمان و خاتمه اهل ورع و از مفاخر هند، و شهرت او از توضیح شرح حال مستغنی و بزرگی او در قلوب از ستایش بی نیاز، اشاره به حدیث او در صفحات 40 و 45 و 48 و 50 و 53 و 55 و 62 و 73 و 86 و 93 و 98 و 103 و 107 گذشت و در موضوع مناشده رحبه بطرق مختلف خواهد آمد.
299 - شمس الدین - محمد بن احمد (در شذرات : محمد ذکر شده) شربینی - قاهری - شافعی - متوفای 977، صاحب دو تالیف بزرگ و مهم :

تفسیر او موسوم به " السراج المنیر " که در سال 968 تالیف شده و در چهار مجلد بچاپ رسیده - و " الاقناع فی حل الفاظ ابی شجاع " که در دو مجلد بچاپ رسیده - و در کتب تذکره و شرح احوال علماء حدیث، تالیفات چاپ شده او هشت جلد تعداد شده - عبد الحی در جلد 8 " شذرات " ص 384 شرح حال او را ذکر کرده و درباره او چنین گوید :

خطیب - امام - علامه - شربینی در " الکواکب " گفته : از شیخ احمد برلسی اخذ حدیث نموده، سپس استادان او را تعداد کرده تا اینکه گوید : مشایخ او باو اجازه افتاء و تدریس دادند و او در زمان حیات استادانش تدریس نمود و فتوی داد و خلق بی شماری از وجود او منتفع شدند و همه اهل مصر بصلاحیت او معتقد و او را به علم و عمل و زهد و ورع و بسیاری عبادت و نماز توصیف کردند، سپس بعض از تالیفات و گامهائی را که در راه اصلاح برداشته ذکر نموده و بالاخره درباره او گوید : او آیتی از آیات الهی و حجتی از حجج خداوند بر خلقش بود، حدیث نزول آیه سال سائل درباره علی علیه السلام پیرامون واقعه غدیرخم نقل از تفسیر او خواهد آمد.
300 - ضیاء الدین ابو محمد احمد بن محمد وتری - شافعی - در عشره هشتم بعد از سال 900 در مصر وفات یافته، حدیث ولایت را در کتاب خود " روضه الناظرین " ص 2 بطور ارسال مسلم ذکر نموده است.
301 - حافظ - جمال الدین - محمد طاهر ملقب به (ملک المحدثین) هندی - فتنی - در سال 986 کشته شد، و از شاگردان ابن حجر هیتمی و استاد - علی متقی هندی بوده، ابن عیدروس در " النور السافر " س 361 شرح حال او را ثبت و در ستایش او مبالغه بسیار نموده و گروهی از استادان او را تعداد نموده و گوید : نامبرده در علوم عدیده تسلط یافت و بر اقران خود برتری گرفت تا آنجا که دیگر احدی از علماء گجرات بنظر نرسید که در علم حدیث بمرتبه او رسیده باشد، بعض از بزرگان ما چنین ذکر کرده اند، نامبرده را تصنیف های سودمندیست، از جمله کتاب موسوم به (مجمع بحار الانوار فی غرائب التنزیل و لطایف الاخبار) و شرح حال او در حواشی (الفواید البهیه) ص 164 موجود است، در آنجا بعد از ستایش نسبت باو گوید : از جمله کتب او که مطالعه نمودم کتاب " مجمع البحار فی غریب الحدیث " و المغنی فی ضبط اسماء الرجال و " قانون الموضوعات فی ذکر الضعفاء

و الوضاعين " و " تذكره الموضوعات فى الاحاديث الموضوعه " ميباشد و تمام اين كتب مشتمل بر فوايد بزرگى است، و عبد الحى در جلد 8 " شذرات " ص 410 از او نام برده و استادان او را ذكر نموده و درباره او گويد : نامبرده مردى بوده عالم و عامل و محيط و متبحر در علوم و موصوف بورع و او را مصنفاتى است، كه از جمله آنها مجمع بحار الانوار است : تا آخر... نامبرده آنچه را كه ابن اثير در پيرامون حديث غديرخم در " النهايه " گفته در كتاب مزبور " مجمع البحار " ذكر نموده است.
302 - ميرزا مخدوم بن عبد الباقى متوفاى حدود 995، نامبرده تواتر حديث غدير را در تاليفش " نواقص الروافض " ذكر نموده و جز و قطع بدلالت حديث مزبور را بر امامت اميرالمومنين عليه السلام نفى نموده است.
303 - شيخ عبد الرحمن بن عبد السلام صفورى - شافعى، مولف كتاب " نزهه المجالس " كه در مصر چند بار چاپ شده، روايت او در باب نزول آيه سال سائل درباره على عليه السلام كه نقل از قرطبى نموده خواهد آمد.
304 - جمال الدين عطاء الله بن فضل الله حسينى - شيرازى - متوفاى 1000، كتاب " الاربعين فى مناقب اميرالمومنين عليه السلام و كتاب " روضه الاحباب فى سيره النبى صلى الله عليه و آله و الال و الاصحاب " از او است، كاتب چلبى در جلد 1 " كشف الظنون " ص 582 - تفصيل فصول كتاب اخير الذكر او را ذكر نموده، حديث غدير از نامبرده در ص 98 گذشت كه در " اربعين " خود بلفظ : حذيفه بن اسيد مذكور در ص 56 روايت نموده گذشت، و روايت او در باب نزول آيه تبليغ درباره على عليه السلام و در حديث ركبان و تصريح او بتواتر حديث در كلمات پيرامون سند حديث غدير خواهد آمد.

305 - ملا علی بن سلطان محمد هروی معروف به " قاری " حنفی به مکه مشرفه آمده و در آنجا مسکن گزیده و در سال 1014 وفات یافته، تالیفات بسیار گرانبهائی دارد، محبی در جلد 4 " خلاصه الاثر " ص 185 شرح حال او را ذکر و درباره او گوید : یکی از علماء عالی مقام، یگانه زمانش، در تحقیق و تنقیح عبارات (حدیث) دارای تسلط و چهره و هیئت روشن و خیره کننده ای بوده، شهرت او کافی است و نیازی بستایش و توصیف ندارد، در هرات متولد شد و بسوی مکه شتافت و در آنجا از استاد ابوالحسن بکری اخذ حدیث نمود، سپس مشایخ و استادان او را تعداد مینماید، و باز در توصیف او گوید : نام او مشهور گشت و آوازه او در بلاد منتشر گردید، تالیفات بسیار و دارای لطف و مشتمل بر فواید بزرگ فراهم ساخت : از جمله آنها : شرح بر " المشکاه " که چندین مجلد است و نام آن " المرقاه " است، و این بزرگترین و گرامی ترین تالیفات او است، و " شرح الشفاء " و " شرح الشمائل " - همینطور تالیفات او را تعداد نموده و تاریخ وفات او را ذکر کرده آنگاه گوید : چون خبر در گذشتن او بعلماء عصر و زمان او رسید - علماء مصر در جامع از هر مجتمع گشتند - جمع کثیر شامل چهار هزار تن و بیشتر - و بر او - در حالتیکه بدنش در میان نبود نماز گزاردند، و زر کلی در جلد 2 " الاعلام " خود ص 697 شرح حال او را ثبت و تالیفات او را تعداد نموده، و در جلد 1 " معجم المطبوعات " ص 1792 بیست مجلد از تالیفات چاپ شده او را تعداد کرده، نامبرده (قاری) در " المرقات فی شرح المشکات " در شرح قول مصنف گوید : (حدیث غدیر را) احمد و ترمذی - روایت نموده اند، و در " الجامع " : " حدیث مزبور را " احمد و ابن ماجه از براء روایت نموده اند، و احمد از بریده، و ترمذی و نسائی و ضیاء از زید بن ارقم، آنگاه (در شرح خود در این مورد) مینگارد : در اسناد مصنف، حدیث از زید بن ارقم را به احمد و ترمذی مسامحه ایست

[صفحه 221]

که پوشیده نیست، و در روایت منسوب به احمد و نسائی و حاکم از بریده بلفظ : من کنت ولیه فعلی ولیه ذکر شده و محاملی در آمالی خود از ابن عباس روایت میکند و لفظ او چنین است : علی بن ابی طالب مولی من کنت مولاه، و روایت از او در کلمات پیرامون سند حدیث خواهد آمد.

306 - ابو العباس احمد چلبی بن یوسف بن احمد مشهور به " ابن سنان قرمانی " دمشقی - متوفای 1019، مولف تاریخ مشهور - موسوم به "

اخبار الدول و آثار الاول " که چندین بار بچاپ رسیده است، محبی در جلد 1 خلاصه اش ص 209 شرح حال او را ثبت نموده، اشاره بحدیث غدیر از نامبرده در صفحه 60 گذشت.
307 - زین الدین- عبد الروف بن تاج العارفین بن علی حدادی - مناوی - قاهری - شافعی (در سال 1031 در سن 79 سالگی وفات یافته) - محبی در جلد 2 " خلاصه الاثر " ص 412 در شرح حال او بسط سخن نموده و درباره او گوید : پیشوای بزرگ، حجت - صاحب دقت نظر - برگزیده در میان علماء - صاحب تصنیفات مشهور و دایر - بزرگوارترین اهل شهرش (بدون تردید)، نامبرده پیشوائی بوده فاضل، زاهد، عابد، متوجه و خاشع در پیشگاه خداوند، منافع وجودی او بسیار و با کردار پسندیده در طریق قرب بحق به تسبیح و ذکر خدا مشغول بوده، متصف به صبر و صدق بوده، در شبانه روز به یک نبوت غذا اکتفا میکرده، از علوم متنوعه و معارف بقدری تحصیل نموده که احدی از علماء همزمان او در تحصیل آن قادر نبوده، سپس مشایخ و استادان او را در فقه و اصول و تفسیر و حدیث و ادب و طریقت و خلوت ذکر و تالیفات بسیار او را تعداد و نسبت بانها بسیار ستایش کرده، نامبرده در " کنوز الحقایق " ص 147، این فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله را : من کنت مولاه فعلی مولاه، و : من کنت ولیه فعلی ولیه. و : علی مولی من کنت مولاه روایت کرده، و حدیث نزول آیه سال سائل در واقعه غدیر خم نقل از کتاب او " فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر " خواهد آمد و همچنین افاده او در صحت حدیث در باب کلمات پیرامون سند حدیث غدیر خواهد آمد.

[صفحه 222]

308 - فقیه - شیخ بن عبد الله بن شیخ بن عبد الله بن شیخ بن عبد الله عید روس - حسینی - یمنی (در سال 933 متولد و در 1041 وفات یافته، محبی در جلد 2 " خلاصه الاثر " ص 235 شرح حال او را ثبت و او را با کلمات : استاد بزرگوار - محدث صوفی - فقیه - ستوده و مشایخ و استادان او را در قرائت حدیث - در یمن و در حرمین و در هند تعداد نموده و کرامتی برای او در مورد بهبودی جراحت سلطان ابراهیم (که زمین گیر شده بود) بامر او - حکایت نموده که در نتیجه سلطان مزبور که نخست رافضی بوده بمذهب اهل سنت و جماعت درآمده. و سید محمود قادری مدنی در کتابش " الصراط السوی " ضمن نقل از کتاب " العقد النبوی و السر المصطفوی " تالیف نامبرده، او را با این عنوانها و القاب ستوده : شیخ امام و غوث همام، بحر الحقایق و المعارف، السید السند و الفرد الامجد روایت او در مورد نزول آیه سال سائل پیرامون واقعه غدیرخم نقل

از کتاب مذکور " العقد النبوی " خواهد آمد.
309 - محمود بن محمد علی شیخانی - قادری - مدنی، مولف کتاب " الصراط السوی. فی مناقب آل النبی صلی الله علیه و آله " و کتاب " حیات الذاکرین " روایت او در مورد نزول آیه سال سائل پیرامون قضیه غدیر خم خواهد آمد.
310 - نور الدین، علی بن ابراهیم بن احمد حلبی - قاهری - شافعی، متوفای 1044، صاحب کتاب مشهور " السیره النبویه " محبی در جلد 3 " الخلاصه " ص 122 شرح حال او را ثبت و درباره او گوید : پیشوای بزرگوار، جلیل القدرترین مشایخ اعلام، علامه زمان، کوهی از کوههای دانش و دریای بی کران آن، دارای منطقه وسیع حلم (بردباری) دانشمند عالی مقدار، گردآورنده پراکندگیها، کسی که نقد عمر شریفش را در اندوختن علم نافع و نشر آن صرف نموده، و در اثر رسیدن بمقامات شامخه علوم حظ و نصیبی احراز کرده که احدی بدان پایه از موفقیت نایل نگشته مجلس درس او مجمع فضلا بوده و خردمندان و شخصیتهای بزرگ در حریم دانش او بار سفر میگشودند، منتهای مراتب تحقیق را پیموده، و با فهم

[صفحه 223]

تند و نافذ و نیرومندی فکر، کاوش در فتاوی نموده و بین علم و عمل را جمع کرده، و جد و جهد فراوان در درک حقایق نموده، منافع وجودی و آثار علمی او بهمگان رسیده بطوریکه طالبین علم و فضیلت از هر نقطه و شهری بسوی او میشتافتند،... سپس در ثنا و ستایش او سخن بسیار گفته و استادان و تالیفات او را تعداد کرده و تالیفاتش را ستوده، تالیفات بسیاری دارد، روایت او در حدیث غدیر در صفحه 59 گذشته و در مورد نزول آیه سال سائل در اطراف واقعه غدیر و همچنین سخن او در باب کلمات پیرامون سند حدیث غدیر خم خواهد آمد.
311 - شیخ احمد بن فضل بن محمد باکثیر مکی - شافعی - متوفای 1047، محبی در جلد 1 " خلاصه ص 271 از او نام برده و گوید : او از ادباء و فضلاء با تمکین حجاز بوده، در فضل و ادب دارای مقامی ارجمند بوده، در علوم فلکیه و معرفت آفاق جهان و عالم آفرینش دستی داشته و در میان بزرگان و اشراف مکه منزلت و شهرت بسزائی داشته.. تا آنجا که گوید : از جمله مولفات او " حسن المال فی مناقب الال " است، که آنرا بنام : شریفش ادریس امیر مکه قرار داده، سپس قصیده ای از او نقل میکند که ضمن آن شریف حسنی - علی بن برکات را مدح و ستایش کرده، روایت او در مورد نزول آیه سال سائل در اطراف قضیه غدیرخم خواهد

آمد و حدیث غدیر از او در صفحات 44 و 91 و 101 مذکور و نامبرده را در پیرامون صحت حدیث غدیر و مفاد آن سخنی است که در باب کلمات پیرامون حدیث غدیرخم خواهد آمد.
312 - حسین بن امام منصور بالله - قاسم بن محمد بن علی یمنی متوفای 1050، صاحب تالیف گرانبها و وزین که در دو مجلد ضخیم در هند بچاپ رسیده و آنرا به " غایه السئول فی علم الاصول " نامیده، و شرح آن بنام " هدایت العقول " در سال 1049 از آن فراغت یافته، محبی در جلد 2 " خلاصه " ص 104 شرح حال او را ثبت و از قول قاضی حسینی مهلا گوید که او در حق نامبرده چنین گفته : پیشوای علوم محمد صلی الله علیه و آله، آنچنان کسی که اهل تحقیق، اعتراف به مراتب تحقیق او، و ارباب دقت نظر

[صفحه 224]

تصدیق بدقت نظر او نمودند و در تمام اقطار بلاد یمن بدارا بودن علوم عالیه مشهور گشته، او از پدرش : امام منصور اخذ حدیث نموده، سپس بقیه استادان او را ذکر نموده و از جمله تصانیف عالیه او و همین کتاب " غایه السئول " و شرح آن : " هدایت العقول " را بشمار آورده و کتابی هم در آداب علماء و متعلمین، سپس گوید : نامبرده کتاب مزبور را از " جواهر العقدین " تالیف سید سمهودی خلاصه نموده، سپس قطعه ای از نمونه های شعر او را ذکر نموده. نامبرده در کتاب خود " هدایت العقول " (که در نزد مولف معظم " الغدیر " موجود است) حدیث غدیر را بطرق بسیار ذکر نموده که هر گاه جداگانه آنرا تنظیم میکرد خود رساله ای مستقل بود، سخن او در باب کلمات پیرامون سند حدیث غدیرخم خواهد آمد.
313 - شیخ احمد بن محمد بن عمر - قاضی القضات - ملقب به - شهاب الدین - خفاجی - مصری - حنفی - متوفای 1069 (که سن او قریب نود سال بوده)، محبی در جلد 1 " خلاصه الاثر " ص 343 - 331 در شرح حال و ستایش او بسط کلام داده و استادان و تالیفات او را تعداد کرده و اشعار نموده که نامبرده متصدی قضاوت شد و بدمشق آمد و در آنجا مسکن گرفت، و نمونه ای از شعر او را ذکر کرده و درباره او چنین گوید : دارای - تصنیف های حساس و مهم و یکی از شخصیتهائی است، که در احاطه و تخصص شهرت جهانی یافته، و در عصر خود بمانند ماه آسمان دانش و خورشید تابان در افق نظم و نثر بوده، بر اهل تالیف و ارباب تصنیف ریاست و سروری داشته و نام و شخصیت او بتمام نقاط منتشر گشته و اخبار او چون ستاره گان درخشان فلک در افق علوم تابیده و هر که را دیدیم و از هر کسی که ملاقات او را درک کرده - شنیدیم، همگان به یگانه

بودن و برتری او در تقریر و تحریر و حسن انشاء معترف بودند، و کسی در زمان او بجایگاه بلند او در دانش نرسیده، و تالیفات او بسیار و در خور استفاده عموم و در تمام بلاد منتشر گشته و از این راه موفقیت و سعادت بزرگی را احراز نموده است، تا آخر... نامبرده حدیث غدیر را در جلد 3 شرحی که بنام " نسیم الریاض "

بر کتاب " الشفاء " تالیف قاضی عیاض نوشته و در چهار مجلد بچاپ رسیده، در ص 456 ذکر نموده، آنجا که مصنف (قاضی عیاض) گوید : رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، شارح نامبرده گوید : و این فرمایش در غدیرخم بوده در حالیکه آنحضرت برای مردم خطبه خواند.
314 - عبد الحق بن سیف الدین دهلوی - بخاری - متوفای 1052، صاحب تالیفات گرانبها، از جمله : " اللمعات فی شرح المشکات "، و " رجال المشکات " و " ترجمه فصل الخطاب "، و " جذب القلوب "، و " اخبار الاخیار " و " مدارج النبوه "، لفظ نامبرده در کلمات پیرامون سند حدیث غدیر خواهد آمد.
315 - محمد بن محمد مصری، مولف کتاب " الدرر العوال بحل الفاظ بدء المال "، در کتاب مزبور در ذکر نام امیرالمومنین علیه السلام گوید : در فضل او احادیث بسیار وارد شده، از جمله آنها : فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.
316 - محمد محبوب العالم ابن صفی الدین جعفر - بدر العالم، مولف تفسیر مشهور به (تفسیر شاهی)، روایت او در باب نزول آیه تبلیغ درباره علی علیه السلام و نزول آیه سال سائل پیرامون حدیث غدیر نقل از تفسیر نامبرده خواهد آمد.

317 - سید محمد عبد الرسول بن عبد السید بن عبد الرسول حسینی - شافعی - برزنجی (در سال 1040 متولد و در 1103 وفات یافته)، مرادی در جلد 4 " سلک الدرر " ص 65 شرح حال او را ثبت و استادان او را در قرائت ذکر نموده و درباره او گوید : نامبرده به همدان رفته، سپس ببغداد و دمشق و قسطنطنیه و مصر مسافرت کرده و از علماء بلاد مذکوره اخذ حدیث نموده، سپس در مدینه منوره متوطن گشته و از روسای آنجا

[صفحه 226]

محسوب شده سپس تالیفات او را تعداد نموده که از جمله آنها کتاب " النواقض للروافض " است، و از جمله تالیفات او که مرادی آن را ذکر نکرده، کتابی است که در نجات ابوین پیغمبر صلی الله علیه و آله و عم او ابی طالب نوشته، دانشمند محترم، زینی دحلان قسمت مربوط به نجات ابی طالب را از کتاب مزبور خلاصه کرده و آن را " اسنی المطالب فی نجات ابی طالب " نامیده و در آغاز آن چنین عنوان کرده : بر تالیف بزرگی آگاهی یافتم که از علامه بزرگوار - مولانا سید محمد بن رسول برزنجی متوفای در یکهزار و یکصد است که در نجات ابوین پیغمبر صلی الله علیه و آله تالیف نموده و در پایان کتاب مزبور در باب نجات ابی طالب بحث نموده و نجات او را اثبات نموده است، و اقامه دلیل بر این امر کرده و براهینی از کتاب و سنت و اقوال علماء آورده که هر کس در ادله و براهین نامبرده تامل و بررسی نماید، یقین به نجات ابی طالب برای او حاصل میشود، با بیان معانی صحیحه نسبت به نصوصی که خلاف این معنی را اقتضاء مینماید که در نتیجه تمام نصوص صراحت بر نجات او دارد و در این زمینه راهی را پیموده که تاکنون احدی در این راه بر او سبقت نگرفته و بطوریست که حتی آنها که نجات ابی طالب را انکار مینمودند در قبال طریقه استدلال و برهان او ملزم میشوند که دلائل او را بپذیرند و تمام دلائلی را که قائلین بعدم نجات ابی طالب اقامه نموده اند، او همه را (با برهان مخصوص خود) بر میگرداند و همان دلائل را منطبق با مقصود و عقیده خود دایر بنجات ابی طالب مینماید، و هر شبهه را که قائلین بعدم نجات ابی طالب بان تمسک جسته اند با دلایل مقتن آنها را مرتفع و زایل نموده و با رفع شبهات مزبوره اقامه دلیل بر دعوی خود نموده، و در بعض از این مباحث موضوعهای دقیقی هست که درک آن دقایق فقط از عهده فحول علماء بر می آید و بر آنها که قصود دارند درک آن دشوار است : و

بعض از مباحث نامبرده زاید بر اثبات مطلوب است که جنبه تقویت مورد اثبات او را دارند و من (زینی دحلان) خواستم مطالب مذکوره را ملخص نمایم.... تا آخر مطالبش.

[صفحه 227]

لفظ نامبرده (برزنجی) درباره حدیث غدیر در باب کلمات پیرامون سند حدیث غدیر خواهد آمد.
318 - برهان الدین ابراهیم بن مرعی بن عطیه شبر خیتی - مصری - مالکی، متوفای 1106، از علماء نامی و فضلاء گرامی مصر است، نامبرده از شیخ اجهوری و شیخ یوسف فیشی درس گرفته و کسب فقه کرده و در علوم حدیث و نحو و غیرهما تالیف کتاب نموده، کتاب " الفتوحات الوهبیه " در شرح اربعین (چهل حدیث) نووی که در مصر بچاپ رسیده از او است، عازم رفتن به (رشید) بود و در رود نیل غرق شد، نامبرده در کتاب مزبور (فتوحات الوهبیه) در حدیث یازدهم نام امیرالمومنین علیه السلام را که می برد، مینگارد : همان کسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره او فرمود : من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.
319 - ضیاء الدین. صالح بن مهدی بن علی بن عبد الله مقبلی سپس صنعانی - سپس - مکی - (در سال 1047 متولد و در 1108 در مکه وفات یافته)، شوکانی در جلد 1 " البدر الطالع " ص 292 - 288 شرح حال او را ثبت و درباره او گوید : نامبرده کسی است که در جمیع علوم کتاب و سنت تسلط و تبحر یافته و اصول فقه و حدیث و عربیت و معانی و بیان و تفسیر را مورد بررسی قرار داده، و در جمیع آنها تفوق و برتری احراز نموده، نامبرده مولفاتی دارد که در نظر علماء محبوب و مقبول واقع شده، و بانها اقبال نموده و بمطالب آنها احتجاج و استدلال مینمایند و در خور چنین مقامی هم هست، سپس. مولفات او را تعداد نموده که از جمله آن " الابحاث المسدده فی الفنون المتعدده "، لفظ نامبرده درباره غدیر در باب کلمات پیرامون سند حدیث غدیر و نص او بر تواتر حدیث مزبور خواهد آمد.
320 - ابراهیم بن محمد بن محمد - کمال الدین حنفی - معروف به - ابن حمزه حرانی - دمشقی، متوفای 1120، مرادی در جلد 1 " سلک الدرر " ص 24 - 22 شرح حال او را ثبت و درباره او گوید : عالم و پیشوای مشهور. محدث نحوی و علامه،

[صفحه 228]

نامبرده در خور احترام فراوان و مشهور بفضایل بسیار است، و یکی از اعلام محدثین و علماء عظیم القدر است، سیدی است شریف و دارای حسب و نسب، در دمشق متولد شده و در همانجا نشو و نما کرده، سپس استادان او را در اخذ حدیث و روایت ذکر نموده و گوید : در اجازه او بخط او یافتم که تعداد مشایخ و اساتید او به هشتاد نفر بالغ شده، سپس تالیفات او و وفات او را ذکر نموده، حدیث غدیر را در تالیفش " البیان و التعریف " ذکر نموده و اشاره بحدیث او در صفحه 72 و 92 گذشت.
321 - ابو عبد الله محمد بن عبد الباقی بن یوسف زرقانی مصری - مالکی (در سال 1055 در مصر متولد و در 1122 وفات یافته) آخرین شخصیتهای برجسته از محدثین در دیار مصر که در انواع علوم شرکت و تسلط داشته، مرادی در جلد 4 از " سلک الدرر " ص 32 شرح حال او را ثبت و استادان و تالیفات گرانبهای او را تعداد و ذکر نموده، مانند کتاب " شرح المواهب اللدنیه " - چاپ بولاق در هشت جلد - و " شرح الموطا " چاپ مصر در چهار جلد - و چلبی در " کشف الظنون " با تعبیر به : المولی العلامه - خاتمه المحدثین - او را ستایش نموده، حدیث او درباره غدیرخم در ص 71 گذشت، و در حدیث تهنیت بلفظ سعد خواهد آمد و نامبرده را در صحت حدیث مزبور و تواتر آن سخنی است که در باب کلمات پیرامون سند حدیث غدیر خواهد آمد.
322 - حسام الدین محمد با یزید - سهارنپوری - صاحب " مرافض الروافض " نامبرده در تالیف خود ذکر نموده : از براء بن عازب و زید بن ارغم که : رسول خدا صلی الله علیه و آله چون در غدیر خم فرود آمد دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود : آیا شما نیستید که میدانید باینکه. من اولی (سزاوارتر) هستم بر هر مومنی از خودش ؟ گفتند بلی - سپس فرمود : بار خدایا هر کس که من مولای اویم پس علی علیه السلام مولای او است، خدایا دوست بدار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد، پس عمر بعد از این جریان علی علیه السلام را ملاقات کرد و باو گفت : گوارا باد تو را ای پسر ابی طالب، صبح و شام نمودی در حالیکه مولای

[صفحه 229]

هر مرد و زن مومنی هستی.
323 - میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی، مولف " مفتاح النجا فی مناقب آل العبا " و " نزل الابرار بما صح من مناقب اهل البیت الاطهار " - در بمبی بچاپ - رسیده - و این دو کتاب دلالت دارند بر تسلط کامل و احاطه مولف نامبرده در علم حدیث و فنون آن وقوف کامل به مسانید آن، حدیث غدیر

را در دو کتاب مذکور بطرق بسیار روایت نموده که بنقل از دو کتاب مزبور در صفحات 41 و 45 و 48 و 53 و 56 و 60 و 62 و 76 و 86 و 98 و 99 و 102 و 107 ذکر شده، و روایت او در حدیث مناشده رحبه خواهد آمد، و نامبرده را در پیرامون صحت حدیث مزبور سخنی است که در باب کلمات در پیرامون سند حدیث خواهد آمد.
324 - محمد صدر العالم، مولف کتاب " المعارج العلی فی مناقب المرتضی "، نامبرده حدیث غدیر را بطرق متعددش در کتاب خود (معارج) ذکر نموده، بعضی از طرق او در صفحات 54 و 107 و 109 گذشت، و در باب نزول آیه سال سائل پیرامون حدیث غدیر و در حدیث تهنیت خواهد آمد. و در تواتر و صحت حدیث مزبور نامبرده را سخنی است که در باب کلمات پیرامون سند حدیث خواهد آمد.
325 - حامد بن علی بن ابراهیم بن عبد الرحیم حنفی - دمشقی - معروف به عمادی - (در سال 1103 - در دمشق متولد و در 1171 وفات یافته)، مرادی در جلد 2 " سلک الدرر " ص 19 - 11 شرح حال او را ثبت و درباره او گوید : مفتی حنفیه در دمشق و فرزند مفتی آنجا، صدر آنها و پسر صدر، صدری که دارای مهابت و بزرگواری بوده جلیل القدرترین عالم، فقیه فاضل فرضی، نامبرده عالمی است محقق و ادیب و عارف و هوشیار و کامل و مهذب. سپس استادان او و تالیفات بسیار و گرانبهای او را تعداد نموده، از جمله " الصلوه الفاخره بالاحادیث المتواتره " که در مصر چاپ شده و نمونه هائی از نظم و نثر او را ذکر نموده که هر دو نمودار احاطه و تسلط او در علم و ادب است، نامبرده حدیث غدیر را از طرق بسیار روایت نموده و آنها را در کتاب خود " الصلوه الفاخره " از احادیث متواتره بشمار آوره، لفظ او در باب

[صفحه 230]

کلمات پیرامون سند حدیث غدیر خواهد آمد.
326 - عبد العزیز، ابو ولی الله احمد بن عبد الرحیم عمری - دهلوی، متوفای 1176، یکی از کسانی است که تالیف بسیار نموده، از جمله تالیفات گرابنهایش که چاپ شده " اجوبه المسائل الثلاث " " الانصاف فی بیان سبب الاختلاف " " تنویر العینین " " رسائل الدهلوی " " حجه الله البالغه فی اسرار الاحادیث و علل الاحکام " " شرح تراجم ابواب صحیح بخاری " " عقد الجید فی الاجتهاد و التقلید " " فتح الخبیر بما لابد من حفظه فی علم التفسیر " " الفوز الکبیر مع فتح الخبیر فی اصول التفسیر " " القول الجمیل فی التصوف " و از جمله کتب و تالیفات او است " قره العینین "، و " ازاله الخفاء "، نامبرده - در قره العینین " ذکر نموده : از براء

بن عازب و زید بن ارقم باینکه : رسول خدا صلی الله علیه و آله چون در غدیر خم فرود آمد، دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود : آیا شما نیستید که میدانید، من اولی (سزاوارتر) هستم بهر مومن از خودش ؟ گفتند : بلی : پس فرمود : بار خدایا هر کس که من مولای اویم، علی مولای او است، بار خدایا دوست بدار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد، سپس بعد از این جریان عمر او را (علی علیه السلام را) ملاقات نمود و باو گفت : گوارا باد تو را ای پسر ابی طالب، صبح و شام نمودی در حالیکه مولای هر مرد زن مومن هستی، احمد این روایت را با بررسی سند ذکر نموده، و در " ازاله الخلفاء " روایتی را که حاکم با بررسی سند از زید بن ارقم از حدیث غدیر آورده، بدو لفظ و بدو طریق که در صفحه 66 ذکر شده، روایت نموده.
327 - محمد بن سالم بن احمد مصری حفنی شمس الدین شافعی (در سال 1101 متولد و در 1181 وفات یافته) نامبرده یکی از فقهائی است که با استفاده از استادان ذیفنون قاهره در علوم متنوعه شرکت کرده، شرح حال او در جلد 4 (سلک الدرر) ص 49 و در جلد 10 (الخطط الجدیده) صفحه 74 موجود است،

[صفحه 231]

نامبرده را تالیفات گرانبهائی است، از جمله آنها " انفس نفائس الدرر " که در حاشیه " المنح المکیه " چاپ شده و حاشیه او بشرح عزیزی بر " الجامع الصغیر " و " الثمره البهیه فی اسماء الصحابه البدریه "، نامبرده حدیث غدیر را در حاشیه " الجامع الصغیر " چاپی ذکر نموده است.
328 - سید محمد بن اسماعیل بن صلاح، الامیر الیمانی - صغانی - حسینی - (در سال 1059 متولد و در 1182 وفات یافته)، نامبرده یکی از شعرای غدیر است که شعر و شرح حال او در شعراء قرن دوازدهم خواهد آمد، حدیث او درباره غدیر خم در صفحه 73 گذشت و در داستان تهنیت خواهد آمد، و او را سخنی است که در باب کلمات پیرامون سند حدیث ذکر خواهد شد.
329 - شهاب الدین، احمد بن عبد القادر حفظی، شافعی، نامبرده یکی از شعراء غدیر است که شعر و شرح حال او ضمن شعراء قرن دوازدهم خواهد آمد، و لفظ او در کلمات پیرامون سند حدیث غدیر و در شرح حال او ذکر خواهد شد.

330 - ابو الفیض محمد بن محمد المرتضی حسینی - زبیدی - حنفی (در سال 1145 متولد و در 1205 وفات یافته) مولف " تاج العروس فی شرح القاموس " یگانه مرجع در لغت، جایگاه او در " واسط " عراق بوده، در هند متولد شده و در زبید - از کشور یمن - نشو و نما نموده و بطرف حجاز رهسپار گردیده و در مصر اقامت گزیده در کسب علوم متنوعه شرکت جسته، و در انواع علوم احاطه و تسلط یافته، و آوازه او وصیت فضلش منتشر گشته و همه جا شهرت یافته، کتب گرانبها و بسیار نفیس تالیف نموده، از جمله آنها " اتحاف الساده المتقین " در شرح " احیاء العلوم " غزالی - که در ده جلد چاپ شده - و " اسانید الصحاح الست " و نیز قسمتی از کتب و تالیفات او چاپ شده است، در جلد 10 " تاج العروس " ص 399 در تعداد معانی مولی گوید : و نیز ولی

[صفحه 232]

کسی است که متولی امر تو میشود و آندو را (مولی و ولی) معنی یک است، و از این باب است حدیث : و ایما امراه نکحت بغیر اذن مولاها.. و بعض از ارباب حدیث چنین روایت نموده اند، بغیر اذن ولیها، - (در هر دو صورت، معنای جمله بالا : و هر زنی که زناشوئی کند بدون اذن سرپرست خود.. (و ابن سلام از یونس روایت کرده که : مولی. در دین همان ولی است، و اینست قول خدای تعالی : ذلک بان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم یعنی لا ولی لهم، و از این قبیل است، حدیث : من کنت مولاه... یعنی : من کنت ولیه... و شافعی گفته : حمل میشود بر ولاء اسلام، و نیز (یعنی حمل میشود) به - ناصر -، جواهری آنرا نقل نموده و جمله : من کنت مولاه... نیز بان تفسیر شده است.
331 - ابو العرفان، شیخ محمد بن علی صبان - شافعی - متوفای سال 1206، نامبرده در مصر متولد و نشو و نما کرده و در تحت تعلیمات عالیه علماء آن دیار فارغ التحصیل شده و بتحقیق ادامه داده تا در علوم عقلی و نقلی تخصص و احاطه یافته و به تحقیق و دقت نظر مشهور گشته و در مصر و شام نام او پیچیده، نامبرده تالیفات گرانبها و بسیاری نموده که بالغ بر ده فقره از تالیفات او بچاپ رسیده، از جمله آنها : " اسعاف الراغبین فی سیره المصطفی و فضایل اهل بیته الطاهرین " که در سال 1185 تالیف شده، در کتاب مزبور که در حاشیه " نور الابصار " چاپ شده در ص 152 گوید : رسول خدا (ص) در روز غدیر خم فرمود : من کنت مولاه

فعلی مولاه اللهم و آل من والاه و عاد من عاداه و احب من احبه و ابغض من ابغضه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث دار این حدیث را سی تن از صحابه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده اند و بسیاری از طرق آن صحیح یا حسن است.

[صفحه 233]

332 - رشید الدین خان دهلوی، نامبرده در رساله خود موسوم به " الفتح المبین فی فضایل اهل بیت سید المرسلین " چنین نگاشته، گوید : طبرانی با بررسی در سند از ابن عمر و غیره روایت کرده که : رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیرخم فرمود : " من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وآل من والاه و عاد من عاداه "
333 - مولوی محمد مبین لکهنوی، نامبرده حدیث مزبور را در " وسیله النجاه " از طریق حاکم بلفظ زید بن ارقم و ابن عباس و از طریق طبرانی بسند صحیح از ابی الطفیل از حذیفه بن اسید، و از طریق احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم و از طریق ابن حبان و حاکم از ابن عباس، و بطریق احمد و طبرانی از ابی ایوب و گروهی از صحابه از علی و زید بن ارقم و از " المشکاه " از براء بن عازب و زید از طریق احمد و ترمذی و از " صواعق " ابن حجر بطور مرسل روایت نموده است.
334 - مولی محمد سالم - بخاری دهلوی، نامبرده در رساله خود " اصول الایمان " حدیثی را که احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت نموده ذکر کرده است، که در ص 106 از او نقل و ذکر شده است.
335 - مولوی ولی الله لکهنوی، نامبرده در کتاب " مرآت المومنین فی مناقب اهل بیت سید المرسلین " حدیثی را که ابن حجر در " صواعق " از طبرانی روایت کرده و حدیثی را که (قبلا گذشت) از عامر بن سعد و عایشه بنت سعد از سعد، روایت نموده و حدیثی را (خواهد آمد) که از " خصایص " نسائی از حدیث مناشده رحبه بلفظ زید ابن یثیع و ابی الطفیل عامر روایت نموده همه را ذکر کرده است. سپس سخن ابن حجر را در صحت حدیث و اینکه قدح و نکوهش در صحت آن قابل توجه و التفات نیست. در کتاب مزبور آورده.
336 - مولوی حیدر علی فیض آبادی، حدیث غدیر را نامبرده در " منتهی الکلام " نقل از احمد بن حنبل و ابن ماجه ذکر نموده است.

[صفحه 234]

337 - قاضی محمد بن علی بن محمد شوکانی - صنعانی (در سال 1173

متولد و در 1250 وفات یافته)، فقیهی است با احاطه و مسلط در علوم و آراسته به فضائل. تالیف زیادی دارد و همه تالیفات او نیکو و پسندیده است، شرح حال کاملی از او و بقلم خودش در کتاب خودش " البدر الطالع " جلد 3 ص 225 - 214 موجود است، مشایخ و استادان خود را در حکمت و کلام و فقه و اصول فقه و حدیث و فنون آن و معانی و بیان و علوم عربیه ذکر نموده و از رساله های و نوشته های خود بالغ بر یکصد کتاب تعداد نموده و تالیفات دیگری هم دارد که ضمن - تعداد کتب و مولفاتش از آنها نام برده و کسی که حاشیه بر کتاب او " البدر الطالع " نوشته استدراک نموده و از مولفات دیگر او یاد کرده، بسیاری از تالیفات او چاپ شده و همه دلالت دارد بر تسلط و احاطه او بفنون و علوم شرعیه از کتاب و سنت و آنچه مربوط باندو است از معرفت استادان حدیث و مسانید آنها، و نیز شرح حال او در مقدمه کتاب دیگر او موسوم به " نیل الاوطار " موجود است که بقلم حسین بن محسن سبعی نوشته شده - کتاب مزبور در هشت مجلد در بولاق مصر بچاپ رسیده است. حدیث او در نزول آیه تبلیغ درباره امیرالمومنین علیه السلام پیرامون قضیه غدیر نقل از تفسیرش " فتح القدیر " خواهد آمد.
338 - سید محمود بن عبد الله حسینی - آلوسی - شهاب الدین - ابو الثناء بغدادی - شافعی (در سال 1217 در کرخ متولد و در 1270 وفات یافته)، نامبرده یکی از نوابغ عراق و دانشمندان بنام است، که صیت شهرتش در آفاق پیچیده، و در انواع علوم و فنون محیط و مسلط است، نامبرده از یک خاندان مشهور عراقی است که قدیما در علم و ادب ریشه داشته اند، تالیفات بسیار و گرانبهای قابل ملاحظه دارد، اشاره بحدیث او در صفحات 76 و 86 و 99 و 100 - گذشت و حدیث او در

[صفحه 235]

نزول آیه تبلیغ در شان امیرالمومنین علیه السلام خواهد آمد و او را در پیرامون صحت حدیث " غدیر " سخنی است که در باب کلمات در اطراف سند حدیث خواهد آمد.
339 - شیخ محمد بن درویش الحوت بیروتی - شافعی - متوفای 1276، نامبرده در کتاب " اسنی المطالب فی احادیث مختلفه المراتب (چاپ بیروت) نگاشته، گوید : حدیث : من کنت مولاه فعلی مولاه : را صاحبان سنن جزابی داود، روایت کرده اند، و احمد نیز آنرا روایت نموده و بر آن صحه گذارده اند، و بلفظ : من کنت ولیه فعلی ولیه نیز روایت شده، احمد و نسائی و حاکم، آنرا روایت کرده اند و بر آن صحه گذارده اند.
340 - شیخ سلیمان بن شیخ ابراهیم معروف به (خواجه کلان) ابن شیخ

محمد معروف به (بابا خواجه) حسینی - بلخی - قندوزی حنفی، نامبرده اهل بلخ است و در قسطنطنیه در سال 1293 وفات یافته، نامبرده از اعلام یگانه بوده و در علم حدیث و فنون آن بسرحد نبوغ رسیده، کتابهای : " اجمع الفوائد " و " مشرق الاکوان " و " ینابیع الموده " را تالیف نموده، کتاب اخیر در نزد عموم معروف و مشهور است، و در اقطار مختلفه مکرر بطبع رسیده، حدیث او در صفحات 45 و 50 و 55 و 56 و 88 و 93 و 100 گذشت.
341 - سید احمد بن مصطفی قادین خانی، مولف کتاب " هدایه المرتاب فی فضایل الاصحاب " که در آستانه چاپ شده، شعر امیرالمومنین علیه السلام را در موضوع غدیر روایت نموده که خواهد آمد.

342 - سید احمد بن زینی بن احمد دحلان مکی - شافعی (در سال 1232 در مکه متولد و در سال 1304 در مدینه منوره وفات یافته) مفتی شافعیان در مکه مشرفه و شیخ الاسلام آنجا بوده، عالمی است ذیفنون که از علوم مختلفه بهره مند بوده، مورخی است محیط، تالیفات بسیاری دارد که بالغ بر بیست جلد از آنها چاپ شده، ابوبکر عثمان بن محمد بکری - دمیاطی کتابی جداگانه بشرح حال او اختصاص داده، بنام " نفحه الرحمن فی مناقب سید احمد زینی دحلان " (چاپ مصر) حدیث - در موضوع تهنیت از او خواهد آمد.
343 - شیخ یوسف بن اسمعیل نبهانی - بیروتی، رئیس محکمه حقوق در بیروت، مولف کتاب " منتخب الصحیحین من کلام سید الکونین " - که در سال 1329 در مصر چاپ شده - سخنور بزرگی است و در علم ادب سهم کافی احراز نموده، حداد در جلد 1 " القول الفصل " ص 444 از او به : عالم عصر - شیخ علامه تعبیر نموده است، در حدیث و ادب تالیف بسیار نموده که در حدود پنجاه مجلد از تالیفات او در مصر و بیروت چاپ شده، شرح حال خود را نامبرده بقلم خود در کتاب خود " الشرف الموبد " ص 143 - 140 ثبت نموده، حدیث او در باب مناشده رحبه خواهد آمد.
344 - سید مومن بن حسن مومن شبلنجی مولف " نور الابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار " که پنج مرتبه یا بیشتر بچاپ رسیده، در آغاز آن شرح حال خود را ثبت و استادان خود را در علوم مختلفه ذکر نموده و بعض از تالیفات خود را تعداد کرده - در حدود سال 1250 متولد شده ولی از تاریخ وفات او اطلاعی بدست نیامده، حدیث او در باب نزول آیه سال سائل پیرامون قضیه غدیر خواهد آمد.

[صفحه 237]

345 - شیخ محمد عبده بن حسن خیر الله مصری متوفای 1323 مفتی و علامه بزرگوار دیار مصر نامبرده در مراتب علمی شهرت طولانی دارد و در اصلاحات اجتماعی و سعی در مصالح امت ثابت قدم بوده، تاریخ، این خصوصیات را برای او در اوراق جلد 1 " مشاهیر الشرق " ص 300 و " تاریخ الادب العربی " ص 439 - 434 و غیرهما تسجیل و ضبط نموده است، اشاره بحدیث او قبلا شده و حدیث او در نزول آیه تبلیغ درباره امیرالمومنین علیه السلام پیرامون قضیه غدیر خواهد آمد.
346 - سید عبد الحمید بن سید محمود آلوسی بغدادی - شافعی - نابینا -

در سال 1232 متولد و در 1324 وفات یافته - در بغداد پایتخت کشور عراق علامه و ادیب یگانه بوده، کتاب او موسوم به " نثر اللئالی فی شرح نظم الامالی " بچاپ رسیده، نامبرده حدیث غدیر را در ص 166 کتاب مزبور از فضائل امیرالمومنین علیه السلام بشمار آورده و در ص 170 در مفاد آن و در مسلم الصدور بودن آن از مصدر وحی الهی سخن گفته و در ص 172، غدیرخم را تعیین نموده و بحدیث مزبور اشاره کرده است.
347 - شیخ محمد حبیب الله بن عبد الله یوسفی از حیث نسب، و مدنی از جهت مهاجرت او بانجا. و شنقیطی از لحاظ اقلیم و منطقه - سخنور و علامه و محدث مصر بوده کتاب " اکمال المنه " در موضوع اتصال سند مصافحه که موجب دخول بهشت میشود، و " ایقاظ الاعلام " در موضوع وجوب پیروی رسم الخط مصحف امام، و کتاب " ثبت الشیخ الامیر الکبیر " و " الخلاصه النافعه " از او است و در دنباله کتاب اخیر الذکر ارجوزه دارد که به " النصایح الدینیه " موسوم است، و تمام این کتب در حدود سال 1345 بچاپ رسیده، نامبرده در کتاب خود " کفایه الطالب لمناقب علی ابن ابی طالب علیه السلام " چاپ مصر در ص 30 - 28 حدیثی را که ترمذی از ابی سریحه یا - زید - با بررسی در سند روایت نموده و حدیثی را که ابن سمان از براء بن عازب و احمد از زید در مسندش و از عمر در مناقبش با بررسی در سند روایت نموده، و حدیث

[صفحه 238]

مناشده در رحبه را از طریق ابی حاتم، و از طریق احمد از سعید بن وهب و حدیث رکبان را از طریق احمد و بغوی و حدیثی را که ابن عبد البر در " استیعاب " از بریده و ابی هریره و جابر و براء و زید از داستان غدیر روایت نموده اند ذکر کرده است.
348 - قاضی بهلول بهجت شافعی - قاضی زنکه زور، مولف " تاریخ آل محمد صلی الله علیه و آله " که بلغت ترکی نوشته و ادیب دانشمند میرزا مهدی تبریزی آنرا بفارسی و فاضل بزرگوار شیخ میرزا علی قمشه آنرا بعربی ترجمه نموده اند، و این کتاب نامبرده از محسنات این عصر است و نموداری است از احاطه و تسلط مولفش در حدیث و تاریخ، و اطلاع مبسوط او در مباحث دینی، و از تالیفات او کتابی است بنام " الماه یوم " یعنی : صدر روز، در واقعه صفین، که جنبه روائی دارد، و " الارشاد الحمزوی " و " حجر بن عدی " که منظوم است، و " الحقوق الارثیه " و " آثار آذربایجان که کتابی است ادبی - تاریخی - جغرافی، اشاره بطرقی که نامبرده برای حدیث غدیر ذکر کرده، در صفحات 43 و 47 و 51 و 54 و 60 و 62 و 76 و 88 و 93 گذشت.

349 - نویسنده شهیر، عبد المسیح انطاکی - مصری، نامبرده یکی از شعرای غدیر است در قرن چهاردهم که در محل خود شعر و شرح حال او خواهد آمد.
350 - دکتر احمد فرید رفاعی، در حاشیه " معجم الادباء " جلد 14 ص 48 دو بیت امیرالمومنین علیه السلام را درباره غدیر ذکر نموده.
351 - استاد احمد زکی عدوی - مصری - رئیس قسمت تصحیح در - دار الکتب المصریه - نامبرده بوسیله حواشی که در کتب متعدده دارد، آثار گرانبها و جاودانی از خود گذارده، نامبرده در حواشی " الاغانی " جلد 7 ص 363 از چاپ اخیر داستان غدیر را ذکر نموده است.
352 - استاد احمد نسیم مصری عضو قسمت ادبی در - دار الکتب المصریه - نامبرده داستان غدیر را در حاشیه بر دیوان مهیار جلد 3 ص 182 ذکر نموده.
353 - استاد حسین علی اعظمی - بغدادی - مدیر دانشکده حقوق در بغداد، یکی از شعراء غدیر است که شعر و شرح حال او در قسمت مربوط به شعراء قرن

[صفحه 239]

چهاردهم خواهد آمد، نامبرده شخصا بمولف معظم " الغدیر " خبر داده که کتابی درباره امیرالمومنین علیه السلام تالیف نموده و در آنجا نیز حدیث غدیر را ذکر کرده است.
354 - سید علی - جلال الدین حسینی - مصری - سخنوری است محیط و مسلط و ادیبی است شاعر، دیوان او موسوم به " حدیث النفس " و کتاب او بنام " الحسین علیه السلام " در دو جزء در قاهره بچاپ رسیده، حدیث ولایت را نامبرده در جلد 1 تالیف مزبور ص 132 ذکر نموده است.
355 - استاد محمد محمود رافعی - مصری، شرح او بر هاشمیات (کمیت) که چندین بار در مصر چاپ شده نموداری است از احاطه و تسلط او در تاریخ و ادب و نامبرده در شرح این بیت (کمیت) : و یوم الدوح دوح غدیرخم ابان له الولایه لو اطیعا در ص 81 چنین گوید : دوح درخت بزرگی است، واحد آن دوحه است و غدیرخم موضعی است بین مکه و مدینه - ابان. یعنی آشکار کرد : رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : " اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله " و فرمود : من کنت مولاه فعلی مولاه. بعد از فرمایشات پیغمبر صلی الله علیه و آله عمر گفت : خوشا بحال تو یا علی صبح نمودی در حالیکه مولای هر مرد و زن مومن هستی.
356 - استاد محمد شاکر خیاط نابلسی - ازهری مصری - شارح هاشمیات

" کمیت " که در سال 1321 در مصر چاپ شده، نامبرده در شرح مزبور ص 60 در شرح قول کمیت : و یوم الدوح دوح غدیرخم ابان له الولایه لو اطیعا گوید : غدیر خم موضعی است بین مکه و مدینه در جحفه ابان له الولایه امام احمد از ابی الطفیل روایت کرده که گفت : علی علیه السلام در سال 35 مردم را در میدان وسیع کوفه (رحبه) جمع کرد، سپس بانها گفت : شما را بخدا قسم میدهم، هر مرد مسلمی که روز غدیر خم سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیده است، برخیزد،

[صفحه 240]

در نتیجه : سی تن از مردم برخاستند و شهادت دادند باینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.
357 - استاد عبد الفتاح - عبد المقصود مصری - صاحب کتاب " الامام علی " در 4 مجلد، نامبرده در تقریظی که باین کتاب، نموده اشاره بحدیث غدیر خم نموده و تمام مقال او در مقدمه جلد ششم خواهد آمد.
358 - استاد، شیخ محمد سعید دحدوح، یکی از ائمه جماعت در حلب، نامبرده در نامه که به علامه حجت - شیخ محمد حسین مظفری نوشته - داستان غدیر را در آن درج نموده و بزودی عین و نص نامه او که در آغاز جلد هشتم مندرج است، خواهد آمد.
359 - استاد صفا خلوصی مقیم لندن و فارغ التحصیل دانشگاه آنجا و مدرس در همانجا، نامبرده داستان غدیر را در نامه که بمولف جلیل القدر نوشته قعطی تلقی نموده و بزودی عین آن که در آغاز جلد پنجم مندرج است خواهد آمد.
360 - حافظ مجتهد - ناصر السنه - شهاب الدین - ابو الفیض - احمد بن محمد بن صدیق، صاحب تالیفات گرانبها، نامبرده داستان غدیر را در کتاب مهم و ارجمند خود " تشنیف الاذان " ص 77 نقل از گروه بسیاری از حفاظ باسناد آنها از پنجاه و چهار تن از صحابه ذکر کرده - نامهای صحابه مذکورین از اینقرار است : علی امیرالمومنین علیه السلام - امام سبط - حسین بن علی علیه السلام - امام سبط - حسین بن علی علیه السلام - عبد الله بن عباس - براء بن عازب - زید بن ارقم - بریده - ابو ایوب - حذیفه بن اسید - سعد بن ابی وقاص - انس بن مالک - ابو سعید خدری - جابر بن عبد الله - عمرو بن ذی مره

[صفحه 241]

مره - عبد الله بن عمر - مالک بن حویرث - حبشی بن جناده - جریر بن عبد الله بجلی عماره - عمار بن یاسر - ریاح بن حارث - عمر بن خطاب - نبیط بن شریط - سمره بن جندب - ابو لیلی - جندب انصاری - حبیب بن بدیل - قیس بن ثابت - زید بن شرحبیل عباس بن عبد المطلب - عبد الله بن جعفر - سلمه بن اکوع - زید بن ابی ثابت - ابوذر غفاری - سلمان فارسی - یعلی بن مره - خزیمه بن ثابت - سهل بن حنیف - ابو رافع. زید بن حارثه - جابر بن سمره. ضمره الاسلمی - عبد الله بن ابی اوفی - عبد الله بن بسر مازنی - عبد الرحمن بن یعمر دیلمی - ابوالطفیل عامر - سعد بن جناده - عامر بن عمیره - حبه عرنی - ابو امامه - عامر بن لیلی - وحشی بن حرب - عایشه - ام سلمه - طلحه بن عبید الله، و لفظ او بزودی در باب بحث از سند حدیث انشاء الله بنظر شما خواهد رسید.

(ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع)

(و هو شهید)

جلد 2

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

مناشده و احتجاج بحدیث شریف غدیر خم

اشاره

این واقعه (غدیرخم) از ابتدای وقوع (روز هجدهم ذی الحجه سال دهم از هجرت نبوی (ص))- از قرنهای نخستین تا عصر حاضر پیوسته و بدون انقطاع از اصول مسلمه و حوادث غیر قابل تردید بوده، بطوریکه نزدیکان باین داستان ایمان و اذعان بان داشته و دشمنان و مخالفین بدون اینکه تردید یا انکاری در خاطر خود راه دهند، آنرا بازگوئی (روایت) نموده اند، و تا بدان پایه از تحقق رسیده که ارباب جدل و معارضه نیز هر وقت که از طرف مدعیان آنها دامنه مناظره بدان کشیده شده و قضیه بروایت آن منتهی گشته، ناچار بدان تن داده و نتوانسته اند با هیچ نیرنگ و جدلی آنرا نادیده و یا ناشنیده انگارند.
لذا، فیما بین صحابه و تابعین، چه پیش از دوران خلافت ظاهری امیرالمومنین علی (ع) و چه در عهد خلافت آنجناب و اعصار بعد از آن، استدلال به قضیه غدیر و یادآوری بدان با مبادله سوگند (مناشده) بسیار دست داده.
نخستین استدلال بدین منوال، کیفیت گفت و شنودی است که بوسیله شخص امیرالمومنین (ع) با اشخاص همزمان و معاصر در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقوع یافته، این ماجرا را سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود " که بچاپ رسیده " بتفصیل بیان داشته، آنها که آگاهی بان را خواستارند بدان مراجعه نمایند و ما در اینجا آنچه را که از مناشدات بعد آن بوقوع پیوسته ذکر مینمائیم.

[صفحه 2]

به سال 23- و یا- آغاز سال 24 از هجرت
اخطب خطباء خوارزم- حنفی- در صفحه 217 " مناقب " گوید: خبر داد مرا استاد و پیشوا- شهاب الدین- افضل حفاظ- ابو النجیب- سعید بن عبد الله بن حسن همدانی معروف به " مروزی " در آنچه که از همدان بمن نوشته، باخبار او از حافظ- ابو علی- حسن ابن احمد بن حسین در آنچه اذن و اجازه روایت آنرا باو داده، باخبار از استاد ادیب ابو یعلی- عبد الرزاق بن عمر بن ابراهیم همدانی. بسال 437، باخبار از پیشوای حافظ- طراز المحدثین- ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه.
و استاد پیشوا، شهاب الدین. ابو النجیب- سعد بن عبد الله همدانی گفته که: ما را خبر داد باین حدیث عالی پیشوای حافظ- سلیمان بن محمد بن احمد- از یعلی بن سعد رازی. از محمد بن حمید. از زافر بن سلیمان. از حارث بن محمد. از ابی الطفیل- عامر بن واثله که گفت:
من در روز شوری دربان بودم و علی علیه السلام در خانه (محل اجتماع و شوری) بود و شنیدم که بانها میفرمود: من بطور موکد بر شما احتجاج و استدلال خواهم نمود به چیزیکه هیچ فرد عربی و غیر عربی از شما نتواند آنرا دگرگون نماید، سپس فرمود: شما افراد، همه شما را سوگند میدهم بخدا، که آیا در میان شما کسی هست که پیش از من بوحدانیت خدا ایمان آورده باشد؟ همگی گفتند: نه، فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که در میان شما کسی هست که برادری چون جعفر طیار داشته باشد که در بهشت با فرشتگان پرواز میکند؟ همگی گفتند: نه بخدا قسم، فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا در میان شما غیر از من کسی

هست که عموئی چون عموی من حمزه داشته باشد که شیرخدا و شیر رسول خدا و سرور شهیدان است؟ گفتند: نه بخدا قسم، فرمود: شما را بخدا سوگند میدهم آیا در میان شما جز من کسی هست که همسری چون همسر من فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله داشته باشد، که بانوی زنان اهل بهشت است، گفتند: نه بخدا قسم، فرمود: شما را بخدا سوگند میدهم، آیا در میان شما جز من کسی هست، که دو سبط مانند دو سبط من حسن و حسین داشته باشد که دو آقا و سرور جوانان اهل بهشت میباشند؟ گفتند: نه بخدا قسم، فرمود: شما را بخدا سوگند میدهم، آیا در میان شما جز من و پیش از من کسی هست که چندین بار با رسول خدا

صلی الله علیه و آله نجوی کرده باشد و پیش از نجوی صدقه داده باشد؟ گفتند: نه بخدا قسم، فرمود: شما را بخدا سوگند میدهم، آیا در میان شما جز من کسی هست که رسول خدا درباره او فرموده باشد:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره، لیبلغ الشاهد الغائب؟ گفتند: نه بخدا قسم،... تا آخر حدیث... و این روایت را با بررسی در سند آن پیشوای (محدثین) حموینی در باب 58 در " فراید السمطین " آورده گوید: خبر داد مرا استاد و پیشوا- تاج الدین، علی بن حب بن عبد الله خازن بغدادی، معروف به: ابن الساعی واو. از پیشوا، برهان الدین، ابو المظفر، ناصر بن ابی المکارم مطرزی خوارزمی، و او از اخطب خوارزم، ضیاء الدین، ابو المؤید، موفق بن احمد مکی. تا آخر سند بدو طریقی که ذکر شد.

[صفحه 4]

و نیز این روایت را ابن حاتم شامی در " الدر النظیم " از طریق حافظ ابن مردویه بسند دیگرش آورده، که گوید: حدیث نمود، ابو المظفر، عبد الواحد بن حمد بن محمد بن شیذه مقری و او از حدیث عبد الرزاق بن عمر طهرانی و او از ابوبکر احمد بن موسی حافظ (ابن مردویه) از ابی بکر احمد بن محمد بن ابی دام از منذر بن محمد و او از عموی خود و او از ابان بن تغلب، از عامر بن واثله روایت نموده که گفت: من در روز شوری دربان بودم و علی علیه السلام در آن خانه بود (که شوری در آن تشکیل یافت)، شنیدم که آنجناب میفرمود (عین الفاظی که فوقا ذکر شد). تا آنجا که راوی گفت: علی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا کسی از شما جز من هست که او را رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر بولایت نصب فرموده باشد؟ گفتند: نه بخدا قسم.
و این حدیث شوری را حافظ بزرگ- دار قطنی با بررسی در طریق آن روایت نموده و ابن حجر بعض از فصول مطالب حدیث مزبور را از او در صواعق نقل میکند، نامبرده در صفحه 75 گوید: دار قطنی با دقت در سند آورده که علی علیه السلام با آن شش نفری که عمر امر خلافت را در میان آنها بشوری محول نمود سخن طولانی گفت، از جمله سخنان او " علی علیه السلام ": شما را بخدا سوگند میدهم، آیا در میان شما جز من کسی هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله باو فرموده باشد: یا علی تو در روز قیامت قسمت کننده بهشت و دوزخی، گفتند: نه بخدا قسم، و در صفحه 93 گوید: دار قطنی با دقت در سند آورده که علی علیه السلام در روز شوری بر اعضای شوری استدلال و احتجاج نمود و بانها گفت: شما را بخدا سوگند میدهم، آیا در میان شما کسی در خویشاوندی با پیغمبر

صلی الله علیه و آله از من نزدیک تر هست؟
و این حدیث را حافظ بزرگوار ابن عقده با بررسی در سند آن آورده، گوید: حدیث کرد ما را علی بن محمد بن حبیبه کندی از حسن بن حسین، از ابی غیلان

[صفحه 5]

سعد بن طالب شیبانی از اسحق از ابی الطفیل که گفت: من در روز شوری دربان بودم و شنیدم که علی علیه السلام میگفت. بشرح مذکور که از جمله آن مناشده بداستان غدیر است.
و نیز حافظ ابن عقده، گوید: حدیث نمود ما را، احمد بن یحیی بن زکریا ازدی، صوفی، از عمرو بن حماد بن طلحه قناد، از اسحق بن ابراهیم ازدی از معروف بن خربوذ، و زیاد بن منذر، و سعید بن محمد اسلمی، از ابی الطفیل که گفت: عمر در هنگام احتضار و مرگ خود امر خلافت را بین شش نفر بشوری نهاد، علی بن ابی طالب علیه السلام و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم و عبد الله بن عمر نیز عضو مشاور بود بدون، حق تصدی خلافت، ابوالطفیل گوید: چون این عده مجتمع گشتند، مرا دربان قرار دادند که از ورود مردم جلوگیری نمایم، در این موقع علی علیه السلام فرمود... بشرح مذکور، که از جمله آن مناشده بحدیث غدیر است.
و این روایت را حافظ عقیلی با بررسی و دقت در سند آورده گوید: حدیث نمود ما را، محمد بن احمد وراجینی از یحیی بن مغیره رازی، از زافر، و او از مردی و او از حارث بن محمد از ابی الطفیل که گفت: من در روز شوری بر در بودم... و فراز کاملی از حدیث را ذکر نمود.
ابن ابی الحدید در جلد 2 شرح " نهج البلاغه " صفحه 61 گوید: ما در اینجا آنچه را که در روایات از داستان مناشده اصحاب شوری بطور تواتر و استفاضه رسیده،

[صفحه 6]

و متضمن فضایل و خصایصی است که علی علیه السلام بسبب آنها از دیگران متمایز گشته ذکر مینمائیم، این جریان را محدثین بسیار ذکر نموده اند. و آنچه در نزد ما بصحت پیوسته این جریان، بانچه ذکر شد (از روایات مشتمل بر فضایل آنجناب) پایان نیافته، و بلکه بعد از آنکه عبد الرحمن و حاضرین با عثمان بیعت کردند و علی علیه السلام از بیعت با او خودداری نمود چنین گفت: همانا برای ما حقی است اگر بما داده شود آنرا می گیریم

و اگر منع شود با سختی ها میسازیم اگرچه شب روی طولانی باشد، او (علی علیه السلام) این سخن را ضمن کلامی فرمود که ارباب سیر آنرا ذکر نموده اند و ما در آنچه قبلا نگاشته شد بعض از آنرا بیان داشتیم... بر میگردد بسیاق روایت... سپس بانها فرمود: شما را بخدا سوگند میدهم: آیا در میان شما جز من کسی هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را با خود برادر کند در آن هنگام که مراسم برادری را در میان مسلمین اجراء فرمود؟ گفتند: نه، سپس فرمود: آیا در میان شما غیر از من کسی هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرموده باشد: من کنت مولاه فهذا مولاه؟ گفتند: نه.
(زیادتی چاپ دوم)- و قسمتی از این داستان را ابن عبد البر در جلد 3 " الاستیعاب " ص 35 در حاشیه " الاصابه " بطور مسند ذکر کرده گوید، حدیث نمود ما را عبد الوارث از قاسم از احمد بن زهیر از عمرو بن حماد قناد- از اسحق بن ابراهیم ازدی، از معروف بن خربوذ، از زیاد بن منذر، از سعد بن محمد ازدی، از ابی الطفیل.
و طبری در جلد 3 تفسیرش در ص 418 در مورد قول خدای تعالی: انما ولیکم الله و رسوله. الایه... چنین گوید: همانا علی بن ابی طالب علیه السلام از این رافضیان داناتر بتفسیر قرآن است، بنابراین اگر این آیه دلالت بر امامت او داشت، در یکی از مجالس و محافل بدان استدلال مینمود، و این گروه (رافضیان) را

[صفحه 7]

نمیسزد که بگویند، از راه تقیه استدلال بان ننموده، چه آنکه از او نقل میکند که در روز شوری بخبر غدیر و خبر مباهله و بتمام فضایل و مناقب خود تمسک جسته و بطور حتم در اثبات امامت خود باین آیه تمسک ننموده، اه. و تو (خواننده این سطور) بخوبی میدانی که سخن طبری در اسناد روایت احتجاج و استدلال بحدیث غدیر و غیره بخصوص رافضیان فقط، ناشی از عصبیت و کینه توزی او است و مردود است، زیرا چنانکه دانستید، خوارزمی حنفی اسناد حدیث مزبور (احتجاج) را از استادان و ائمه حفاظ و آنها از کسانی چون ابی یعلی و ابن مردویه که از حفاظ حدیث و ائمه نقل حدیثند بشرحی که دایر به تصریح ابن حجر بروایت حافظ دار قطنی بیان شد، نقل نموده، بدون اینکه نکوهش و نظر مخالفی در آن ابراز نماید، و روایت حافظ ابن عقده و حافظ عقیلی، و نیز شنیدید سخن ابن ابی الحدید و تصریح او را، باینکه داستان احتجاج در میان اهل حدیث شایع و مستفیض است و آنچه را که در نظر او از حدیث مزبور مورد صحت و تایید واقع گشته، ملاحظه نمودید.

و از مجموع مطالب مذکوره بقدر و قیمت مطالب سیوطی نیز در جلد 1 " اللئالی المصنوعه " صفحه 187 واقف خواهید شد، که نامبرده در آنجا حکم به موضوع بودن و عاری از حقیقت بودن حدیث مزبور (احتجاج و استدلال) میدهد بعنوان اینکه در اسناد عقیلی، زافر وجود دارد و او در میان روات ضعیف است، و نیز در طریق روایت نامبرده مردی ناشناس و مجهول وجود دارد، در حالیکه ما اسنادها و طرق دیگری را نیز ذکر نمودیم که در آنها نه زافری هست و نه مرد مجهول وانگهی ما اگر بنا او در عقیده بضعف زافر همراه باشیم آیا بمجرد وجود ضعیف در طریق رواست که بعاری از حقیقت بودن آن حکم قطعی داد؟ چنانکه سیوطی گمان کرده؟ و در جمیع موارد از کتاب نامبرده خود بر خلاف روش آنها که درباره روایات ساختگی و بی حقیقت تالیف نموده اند رفتار نموده است؟ نه. نه چنین است، و بلکه چنین پندار و روشی از ضعف

[صفحه 8]

رای و کمی بصیرت است، زیرا (بر طبق رویه اهل درایت) منتهی آنچه درباره روایت ضعفاء معمول به است، اینست که: استدلال بان روایت نمیشود. گرچه در استدلال بان بعنوان تایید، باکی نیست، بعلاوه ما می بینیم: حفاظ ثقه و صاحبان دقت نظر در نقل حدیث چه بسا روایاتی از ضعفاء می آورند، بواسطه قرائن بسیاری که بر صحت آن و در روایت خاص و یا در نوشته مرد خاصی وجود دارد، با چنین قرائن و خصوصیاتی، آن روایت محفوفه بقرائن صحت را از او روایت میکنند و در آن مورد بخصوص معتقدند که از حکم عمومی روایات ضعیف خارج است و یا راوی در آن مورد بخصوص مورد اعتماد و وثوق است، هر چند در سایر موارد اعمالش ناپسند بوده و مورد اعتماد نیست.
چنانچه به صحیح مسلم و صحیح بخاری و سایر صحاح و مسندها مراجعه نماید ملاحظه خواهید کرد که مملواند از روایت، از خوارج و ناصبیان آیا این جز همان مبنی که بدان اشعار نمودیم محمل دیگری دارد؟
گذشته از آنچه بر سبیل مماشات (در مورد زافر و ضعف او) ذکر شد، اصولا احمد و ابن معین زافر را توثیق نموده اند و ابو داود گوید: او ثقه است، او مردی صالح بوده، و ابو حاتم گوید جایگاه او راستی و صداقت است سیوطی در این مورد (طعن بن زافر) از ذهبی پیروی نموده که نامبرده در " میزان " حدیث مزبور را ناشناس و غیر صحیح یافته، و بعد از او ابن حجر آمده و در لسانش از او تقلید کرده و زافر را متهم بوضع حدیث نموده است و حال آنکه ذهبی و ابن حجر را آنها که شناخته اند، از روی " میزان " او شناخته اند که در آن هزار انحراف است و لسانی که

آلوده بطعن و هدفهای مغرضانه است اینست تلخیص ذهبی بر مستدرک حاکم بیائید به بینید: آنچه که از فضایل آل الله در احادیث صحاح آن روایت شده ذهبی بر آن ها طعن و نکوهش نموده و هیچ مبنی و دلیلی برای آن نمیتوان یافت جز همان کینه، که در او رسوخ یافته و تمایل و علاقه ای که بما سوای آنها (عترت

[صفحه 9]

پیغمبر صلی الله علیه و آله) دارد و ابن حجر هم در تالیفات خود قدم بقدم از او پیروی نموده است

شيخ الاسلام، ابو اسحق، ابراهيم بن سعد الدين ابن الحمويه (شرح حال او در صفحه 200 جلد 1 گذشت) باسنادش در " فرايد السمطين " سمط اول در باب 58 از تابعى بزرگ، سليم بن قيس هلالى روايت كرده كه گفت: در زمان خلافت عثمان در مسجد رسول خدا صلى الله عليه و آله گروهى مجتمع بودند كه با يكديگر سخن ميگفتند و از علم و عفت سخن بميان آوردند. در ضمن نام قريش و فضايل و سوابق آنها و هجرتشان بميان آمد و آنچه را كه رسول خدا صلى الله عليه و آله درباره آنها از فضيلت فرموده مانند اين فرمايش: " الائمه من قريش " (يعنى امامان از قريش ميباشند) و فرمايش ديگر آنحضرت " الناس تبع لقريش و قريش ائمه العرب " (يعنى مردم پيروان قريشند و قريش پيشوايان عرب هستند) تا آنجا كه گويد (بعد از ذكر مفاخرت هر قبيله بمردان خود) و در اين حلقه بيش از دويست تن گرد آمده بودند كه در ميان آنها بودند: على بن ابى طالب عليه السلام و سعد بن ابى وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبير و مقداد و هاشم بن عتبه و ابن عمر و حسن و حسين و ابن عباس و محمد بن ابى بكر و عبد الله بن جعفر، و از انصار: ابى بن كعب و زيد بن ثابت و ابى ايوب انصارى و ابو الهيثم بن التيهان و محمد بن سلمه و قيس بن سعد بن عباده و جابر ابن عبد الله و انس بن مالک و زيد بن ارقم و عبد الله بن ابى اوفى و ابى ليلى، و با او پسرش عبد الرحمن نشسته بود و او پسركى بود نورس و زيبا روى، و در اين هنگام ابوالحسن بصرى آمد و پسرش حسن بصرى با او بود كه او نيز پسركى بود زيباروى و معتدل القامه، راوى گويد: من باو و به عبد الرحمن بن ابى ليلى مينگريستم و نميدانم كدام زيباتر از آن ديگرى بود؟ جز اينكه حسن بصرى داراى اندامى درشت تر و قدى رساتر بود، در اين هنگام آن گروه بسيار سخن گفتند و اين اجتماع از

[صفحه 10]

بامداد تا هنگام زوال آفتاب (ظهر) طول كشيد و عثمان در خانه خود بود و از اجتماع و سخنان اين گروه اطلاعى نداشت، و على بن ابى طالب در آن ميان خاموش و ساكت بود و نه خودش و نه احدى از كسان و اهل بيتش سخنى نميگفتند، در نتيجه آن گروه متوجه او شدند و گفتند: يا ابا الحسن چه مانعى هست كه تو نيز سخن بگوئى؟ فرمود هر يک از افراد دو قبيله سخن گفتند و فضيلتى از خود بيان داشتند و درست هم گفتند، اكنون، من از شما اى گروه قريش و انصار سوال ميكنم: اين فضيلت ها را خداوند

بچه وسیله بشما عطا فرمود؟ آیا منشاء این فضایل که بخود نسبت دادید، در وجود خود شما و قبیله و خاندان شما بوده یا موجبی جز اینها داشته؟ همگی در پاسخ گفتند: عشیره و خاندانهای ما منشاء هیچ یک از این فضایل نبوده اند، بلکه خدای بزرگ بر ما منت نهاد و این فضایل را بسبب محمد صلی الله علیه و آله و عشیره و اهل بیت او بما عطا فرمود، علی علیه السلام فرمود: راست گفتید، ای گروه قریش و انصار آیا نمیدانید که آنچه از خیر دنیا و آخرت نصیب شما گشته فقط از ما اهل البیت است نه غیر ما؟ و همانا پسر عمم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: بدرستی که من و خاندانم نوری بودیم که در پیشگاه عظمت خداوند نمایان بودیم چهارده هزار سال پیش از آنکه خدای متعال آدم را بیافریند، پس از آفرینش او این نور را در صلب او نهاد و او را بزمین فرود آورد، سپس نور ما منتقل بصلب نوح شد و در کشتی نشست، سپس منتقل بصلب ابراهیم شد و در آتش افکنده شد، سپس پیوسته خدای توانا ما را از اصلاب گرامی بارحام پاکیزه منتقل فرمود، و این انتقال از پدران و مادران بکیفیتی بود که همگی از هر ناپاکی و پلیدی بدور و منزه بودند.
پس از این سخنان علی علیه السلام، آنها که سبقت و پیشی داشتند و از آنهائی بودند که بدر و احد را درک نموده بودند گفتند: آری. ما این سخنان را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام، سپس فرمود: شما را بخدا سوگند میدهم همگی میدانید که خدای عز و جل در کتاب خود در آیات متعدد سابق را بر مسبوق مقدم داشته و من در پرستش خدای یگانه و پیروی رسول او سابق و مقدم بوده ام، بطوریکه احدی از این امت

[صفحه 11]

در این راه بر من پیشی نگرفته است؟ همگی گفتند: آری چنین است.
فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا آگاهی دارید؟ هنگامی که این آیه: و السابقون الاولون من المهاجرون و الانصار... و این آیه و السابقون السابقون اولئک المقربون نازل شد در چه مورد و در چه موضوعی نازل شد؟ از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره مدلول این آیات سوال شد؟ فرمود: خدای متعال اینها را نازل فرموده درباره انبیاء و اوصیاء آنها، پس من افضل انبیاء و رسل هستم و علی بن ابی طالب وصی من، افضل اوصیاء است، همگی گفتند: آری بخدا قسم، فرمود: شما را بخدا سوگند میدهم، آیا آگاهی دارید؟ هنگامی که این آیه: یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و این آیه و لم یتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المومنین ولیجه، نازل شد مردم گفتند: یا رسول الله آیا اختصاص به بعض از مومنین دارد یا شامل همه آنها میشود؟ پس خدای عز

و جل امر فرمود پیغمبرش را که بانها تعلیم فرماید تا اولیاء و متصدیان امرشان را بشناسند و امر فرمود او را همانطور که نمازشان و زکاتشان و حجشان را تفسیر و بیان فرموده، ولایت را نیز برای آنها تفسیر فرماید، و مامور گشت که مرا در غدیرخم برای مردم بولایت منصوب فرماید، سپس خطبه ایراد فرمود و ضمن آن فرمود: ای مردم همانا خداوند مرا باجراء امری مامور کرده که سینه ام را آن امر تنگ نموده و چنین پنداشتم که مردم مرا تکذیب میکنند، پس خداوند مرا تهدید بشکنجه فرمود در صورتیکه آن امر را ابلاغ ننمایم. سپس مردم را برای انجام نماز جماعت دعوت فرمود، پس از انجام نماز خطبه خواند و فرمود ای مردم: آیا میدانید: که همانا خدای عز و جل مولای من است و من مولای مومنین هستم و من اولی (سزاوارتر) هستم بر مومنین از خودشان، گفتند آری. چنین است، پس فرمود یا علی برخیز، پس برخواستم در این موقع فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، در این هنگام سلمان بپا خاست و گفت: یا رسول الله

[صفحه 12]

ولاء کما ذا؟ یعنی ولاء " درباره علی علیه السلام چگونه ولائی است "؟ فرمود: ولاء کولائی، یعنی ولاء مانند ولای من، من کنت اولی به من نفسه یعنی هر کس که من اولی (سزاوارتر) هستم باو از خودش، پس خدای متعال این آیه را فرو فرستاد: الیوم اکملت لکم دینکم.. تا آخر آیه، پس رسول خدا تکبیر فرمود و گفت " الله اکبر " تمامی نبوت من و تمامی دین خدا ولایت علی است، بعد از من، پس ابوبکر و عمر برخاستند و گفتند: یا رسول الله: این آیات در مورد علی علیه السلام خاصه است؟ فرمود: بلی، در او و درباره اوصیاء من است تا روز قیامت، گفتند: بیان فرما ایشان را (اوصیاء خود را) برای ما، فرمود: علی علیه السلام برادر من و وزیر من و وارث من و وصی و خلیفه من است در امت من، و ولی هر مومن است بعد از من، سپس دو فرزندم اول حسن و پس از او حسین، پس از او نه تن از فرزندان پسرم حسین هر یک پس از دیگری، قرآن با آنها است و آنها با قرآنند، از قرآن جدا نشوند و قرآن از آنها جدا نشود تا بر من کنار حوض وارد شوند؟ (پس از این شرح و بیان، امیرالمومنین علیه السلام با قید قسم در میان انجمن در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله) همگی گفتند: آری بخدا قسم این کلمات رسول خدا را ما شنیده ایم و بطوریکه گفتی بدان شهادت میدهیم. و بعض دیگر از آن گروه گفتند بیشتر این مطالب را در خاطر داریم ولی تمام آن را در حفظ نداشتیم ولی اینان که تمام آن را در خاطر داشته و بدان گواهی دادند همه آنها از نیکان و مردم

با فضیلت ما میباشند، پس علی علیه السلام فرمود: راست گفتید همگی مردم در حفظ یکسان نیستند، من آنانی را که این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خاطر دارند بخدا سوگند میدهم که برخیزند و بدانچه در خاطر دارند خبر دهند، پس این اشخاص برخواستند: زید بن ارقم، براء بن عازب، و سلمان، و ابوذر، و مقداد، و عمار: اینها گفتند: ما گواهی میدهیم که فرمایشات رسول خدا را در خاطر داریم در حالتیکه بر منبر ایستاده بود و تو پهلوی او بودی، و او میفرمود: ای مردم. همانا خدای عز و جل امر کرده که امام و پیشوای شما را منصوب نمایم و آنکه را که بعد از من وصی من و خلیفه من است و

[صفحه 13]

آنکسی را که خدای عز و جل در کتاب خود طاعت او را واجب فرموده و طاعت او را همدوش طاعت من ساخته و شما را امر بولایت او فرموده بشما معرفی کنم، و من در ابلاغ این امر از ترس طعن، و نکوهش اهل نفاق و تکذیب آنها بخدای خود مراجعه نمودم، خدای مرا تهدید فرمود که اگر این امر را تبلیغ نکنم مرا عذاب فرماید.
ای مردم همانا خداوند شما را امر به صلاه (نماز) فرموده و بطور تحقیق آن را برای شما بیان کرده است و امر بزکاه و روزه و حج فرموده و آنها را برای شما بیان نموده و من آنها را برای شما تفسیر کرده ام، و امر کرده است شما را " بولایت، و من شاهد میگیرم شما را که همانا آن ولایت (که خداوند امر فرموده) اختصاص باین (یعنی علی علیه السلام) دارد- در هنگام ادای کلمه اشاره، دست خود را بر علی نهاد سپس فرمود: بعد از او اختصاص به پسرش دارد و سپس باوصیاء بعدشان از فرزندانشان، از قرآن جدا نشوند و قرآن از آنها جدا نشود تا بر من در کنار حوض وارد شوند ای مردم، بتحقیق من بیان کردم برای شما، و پناه گاه شما و پیشوای شما و ولی شما و راهنمای شما را نشان دادم و او برادرم علی بن ابی طالب علیه السلام است و او در میان شما بمنزله من است، پس قلاده اطاعت او را در دین بر گردن نهید و او را در تمام امور اطاعت نمائید، زیرا تمام آنچه خدای عز و جل بمن تعلیم فرموده از علم و حکمتش، همانا تماما در نزد او است، پس از او سوال کنید و از او بیاموزید و از اوصیا بعد از او، و آنها را تعلیم ندهید و بر آنها پیشی نگیرید و از آنها دور و عقب نمایند، زیرا همانا آنها با حقند و حق با آنهاست، هیچگاه آنها از حق و حق از آنها زایل و جدا نشود- این اشخاص که برخاسته بودند. پس از شهادت باین مطالب نشستند... تا آخر حدیث، این لفظ حموینی با آنچه که در خود کتاب سلیم ابن قیس مذکور است اختلاف کمی و زیاداتی دارد و سخن ما را در

پیرامون سلیم و کتاب او خواهد آمد.

[صفحه 14]

مناشده امیرالمومنین در روز رحبه

اشاره

سال 35 هجری
در اثر معارضه و منازعه که در امر خلافت با امیرالمومنین علیه السلام وقوع یافت برخی از مردم نسبت بانچه که آنحضرت از رسول خدا صلی الله علیه و آله دایر بتقدیم آنجناب بر دیگران روایت و نقل فرموده بود آنحضرت را متهم ساختند و واردات از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله را در این موضوع با تردید و انکار تلقی کردند، چون این کیفیت بانحضرت رسید، در میدان وسیع کوفه حضور یافت و در میان گروه بسیاری که در آنجا گرد آمده بودند بمنظور دفاع از حق و رد بر آنها که در امر خلافت با آن جناب منازع میکردند، با آن گروه استدلال و مناشده فرمود، و این موضوع بحدی جلب اهمیت کرده که بسیاری از تابعین آنرا روایت نموده اند و اسناد آن در کتب علماء بحد تواتر و تظافر رسیده و ما بروایت چهار تن از اصحاب و چهارده نفر از تابعین (در این خصوص) واقف شدیم، و اینک تفصیل آن
1- ابو سلیمان موذن، (شرح حال او در 113 جلد 1 گذشت) ابن ابی الحدید در جلد 1 شرح نهج البلاغه ص 362 گوید: ابو اسرائیل از حکم روایت کرده و او از سلیمان موذن (این همان سند احمد است که خواهد آمد) اینکه، علی علیه السلام سوگند داد مردم را که هر کس از آنها این فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله را

[صفحه 15]

شنیده که فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه.. گواهی دهد، پس گروهی بدان شهادت دادند و زید بن ارقم از شهادت بان در حالیکه بدان آگاه بود امساک نمود، پس امیرالمومنین علیه السلام او را به نابینائی نفرین فرمود و او نابینا شد، و پس از نابینا شدن داستان این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای مردم بیان میکرد، و بطرق دیگر از او (یعنی سلیمان موذن) خواهد آمد که این داستان را از زید بن ارقم روایت کرده و شاید این روایت هم از آنست و از قلم افتاده است.
2- ابو القاسم، اصبغ بن نباته (شرح حال او در ص 114 جلد 1 ذکر شد). ابن اثیر در جلد 3 " اسد الغابه " ص 307 و در جلد 205 از حافظ ابن عقده، از محمد بن اسماعیل بن اسحاق راشدی روایت نموده و او از محمد بن خلف نمیری، از علی بن حسن عبدی، از اصبغ، که گفت: علی علیه السلام سوگند داد مردم را در رحبه که هر کس گفتار رسول خدا

صلی الله علیه و آله را در روز غدیر خم شنیده برخیزد و بدان گواهی دهد، و فقط کسی برخیزد که گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله را شخصا شنیده باشد، جمعی در حدود هفده نفر برخاستند که در میان آن گروه، ابو ایوب انصاری، و ابو عمره بن عمرو بن محصن، و ابو زینب (ابن عوف انصاری)، و سهل بن حنیف، و خزیمه بن ثابت، و عبد الله بن ثابت انصاری، و حبشی بن جناده سلولی، و عبید ابن عازب انصاری، و نعمان بن عجلان انصاری، و ثابت بن ودیعه انصاری، و ابو فضاله انصاری، و عبد الرحمن بن عبد رب انصاری، بودند، گروه نامبرده که برخاستند، گفتند: ما شهادت میدهیم که، شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:
الا من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و احب من احبه و ابغض من ابغضه و اعن عن اعانه.
و در اسد الغابه از اصبغ بن نباته ذکر شده، که گفت: علی علیه السلام سئوال کرد و بدان سوگند دادم مردم را که هر کس گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله را در روز غدیر خم شنیده برخیزد، در این هنگام جمعی بالغ بر هفده تن برخاستند که در میانشان ابو ایوب انصاری و ابو زینب بودند، آنها که برخاستند گفتند: شنیدیم

از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم در حالیکه دست تو را گرفته و بلند نموده بود، فرمود: آیا شما گواه نیستید باینکه من (اوامر خدا را) رساندم و خیر و صلاح شما را بیان نمودم؟ سپس فرمود: آگاه باشید، همانا خدای عز و جل ولی من است، و من ولی مومنین هستم، پس هر کس که من مولای اویم پس این علی، مولای او است، بار خدایا دوست بدار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن دار آنکه را که او دشمن بدارد، این روایت را ابو موسی با دقت در سند آورده است.
و روایت مزبور را ابن حجر عسقلانی در جلد 4 " الاصابه " ص 408 از طریق ابن عقده از اصبغ آورده که گفت: چون علی علیه السلام در رحبه مردم را سوگند داد و از آنها سوال کرد که هر کس (سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله) را شنیده باز گوید، در نتیجه بالغ بر هفده نفر برخاستند که در آنها ابو ایوب و ابو زینب و عبد الرحمن بن عبد رب بودند و آن گروه گفتند: شهادت میدهیم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم، در حالیکه دست تو را در روز غدیرخم گرفته و بلند کرده بود، فرمود: آیا شما گواه نیستید که من (اوامر خدا را) رسانیدم؟ گفتند: آری گواهی میدهیم، فرمود: فمن کنت مولاه فعلی مولاه، و در جلد 4 " الاصابه " ص 80 آن را روایت کرده و گوید: ابو موسی گفت: که این روایت را

ابوالعباس ابن عقده در کتاب " الموالات " از طریق علی بن حسن عبدی از سعد (اسکاف) از اصبغ بن نباته ذکر نموده که گفت: علی علیه السلام در رحبه مردم را سوگند داد و از آنها پرسید که: هر کس گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله را در روز غدیر خم شنیده برخیزد، پس بالغ بر هفده تن برخاستند که از جمله آنها بود ابو ایوب و ابو زینب ابن عوف آنان گفتند: ما شهادت میدهیم که شنیدیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم در حالیکه دست تو را گرفته و بلند نموده فرمود: آیا گواه نیستید که (او امر خدا را) رسانیدم؟ گفتند: گواهیم، فرمود: فمن کنت مولاه فعلی مولاه.

[صفحه 17]

3- حبه بن جوین عرنی، ابو قدامه بجلی- صحابی، متوفای 76 و 79 حافظ ابن مغازلی شافعی در " المناقب " از ابی طالب، محمد بن احمد بن عثمان، از ابی عیسی حافظ روایت نموده که او روایت را میرساند به حبه عربی و او داستان روز غدیر و استشهاد علی علیه السلام را بدان با سوگند دادن ذکر مینماید، تا آنجا که گوید: پس دوازه تن از اهل بدر برخاستند که از جمله آنها، زید بن ارقم بود، و گفتند: ما گواهی میدهیم که شنیدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم میفرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه.. بشرح حدیث.
و در صفحه 54 جلد 1 از دولابی مذکور گردید که باسنادش از ابی قدامه روایت کرده که علی علیه السلام در رحبه سوگند داد مردم را و از آنها سوال فرمود، پس جمعی بالغ بر ده و اندی برخاستند، که در میان آنها مردی بود که جبه بر تن داشت و بر آن بالاپوش حضر موتی افکنده بود پس آن گروه شهادت دادند.. بشرح حدیث.
4- زاذان بن عمر (شرح حال او در صفحه 116 جلد 1 ذکر شده) احمد پیشوای حنبلیان در جلد 1 مسندش در ص 84 با بررسی در سند آورده از ابن نمیر، از عبد الملک، از ابی عبد الرحیم کندی، از زاذان بن عمر که گفت: سخن علی علیه السلام را شنیدم که در رحبه از مردم سوال کرد و آنها را سوگند داد که هر کس رسول خدا صلی الله علیه و آله را در روز غدیر خم دیده و سخنان او را شنیده برخیزد و گواهی دهد، سیزده تن برخاستند و شهادت دادند که آنها از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند که میفرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه.
و حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " ص 107 این حدیث را از زاذان، از طریق احمد بلفظی که ذکر شد روایت نموده، و همچنین

ابوالفرج ابن جوزی در جلد 1 " صفه الصفوه " ص 121 و ابو سالم محمد بن طلحه شافعی در " مطالب السول " ص 54 (در سال 1302 بچاپ رسیده) و ابن کثیر شامی در جلد 5 " البدایه و النهایه "

[صفحه 18]

ص 210 و در جلد 7 ص 348 از طریق احمد و سبط ابن جوزی در " تذکره " ص 17، و سیوطی در " جمع الجوامع " نقل از احمد، و ابن ابی عاصم در " السنه " (بطوری که در جلد 6 " کنز العمال " ص 407 مذکور است) روایت مذکوره را ذکر نموده اند 5.- زر بن حبیش اسدی (شرح حال او در صفحه 116 جلد 1 ذکر شده) حافظ ابو عبد الله زرقانی- مالکی- در جلد 7 " شرح المواهب " ص 13 گوید: ابن عقده با دقت در سند از زر بن حبیش روایت کرده که گفت: علی علیه السلام فرمود: در اینجا از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله چه کسانی هستند؟ دوازده تن برخاستند و شهادت دادند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند، فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه.
6- زیاد بن ابی زیاد (شرح حال او در ص 117 ج 1 ذکر شده)، احمد بن حنبل در جلد 1 " مسند " ص 88 آورده، از محمد بن عبد الله، از ربیع- یعنی ابن ابی صالح اسلمی، از زیاد بن ابی زیاد که گفت: شنیدم علی بن ابی طالب رضی الله عنه از مردم سوال نمود و آنها را سوگند داد باینکه هر مرد مسلمی که شنیده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر آنچه را فرموده، برخیزد، پس دوازده تن از اصحاب بدر برخاستند و شهادت دادند.
و این حدیث را حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " ص 106 از طریق احمد روایت نموده و گفته که رجال آن ثقه هستند و ابن کثیر در جلد 7 البدایه " ص 348 از احمد، و حافظ محب الدین طبری در جلد 2 " الریاض النضره " صفحه 170 و ذخایر العقبی " ص 67 روایت مزبور را ذکر نموده اند.
7- زید بن ارقم انصاری- صحابی- احمد با دقت در سند از اسود بن عامر، از ابی اسرائیل، از حکم از ابی سلیمان، از زید بن ارقم روایت کرده که گفت: علی علیه السلام با قید سوگند از مردم سئوال نمود که هر کس شنیده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه

[صفحه 19]

برخیزد و گواهی دهد، دوازه تن از اصحاب بدر برخاستند و بان شهادت دادند و من از کسانی بودم که کتمان نمودند و در نتیجه چشم خود را از دست دادم.
و هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " ص 106 از احمد و طبرانی در " الکبیر " بلفظ مذکور، این حدیث را روایت نموده اند، و طبرانی رجال آنرا مورد وثوق دانسته، و در روایتی که نزد او ضبط شده این جمله مذکور است: و علی بر هر که کتمان میکرد نفرین میفرمود: و ابن مغازلی در " المناقب " آنرا از ابی الحسین علی بن عمر بن عبد الله بن شوذب از پدرش از محمد بن حسین زعفرانی از احمد بن یحیی بن عبد الحمید از ابی اسرائیل، از حکم از ابی سلیمان، از زید، بلفظ مذکور روایت کرده و در آن مذکور است (از قول زید) که: من از جمله کسانی بودم که کتمان کردند، پس خدای چشمم را نابینا فرمود و علی کرم الله وجهه کسی را که کتمان کند نفرین فرمود و شیخ ابراهیم وصابی آنرا در " الاکتفاء " بلفظ مذکور از طبرانی در " المعجم الکبیر " روایت نموده.
و حافظ، محب الدین طبری در " ذخایر العقبی " ص 67 از زید روایت نموده که گفت: علی علیه السلام با قید سوگند از مردم سئوال نمود که: هر کس از پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم شنیده که فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، برخیزد و گواهی دهد، شانزده تن برخاستند و بان گواهی دادند، و بهمین لفظ هیثمی آنرا در " مجمع الزواید " ص 107 از طریق احمد روایت نموده و سیوطی بطوریکه در جلد 6 " کنز العمال " ص 403 بنقل از " المعجم الاوسط " طبرانی مذکور است، این حدیث را در " جمع الجوامع " آورده و در آن مذکور است: دوازده تن برخاستند و بان شهادت دادند.

[صفحه 20]

و حافظ، محمد بن عبد الله (شرح حال او در ص 173 ج 1 ذکر شده)، در کتاب خود " فواید (که در مکتبه حرم الهی " مکه " موجود است) با بررسی در سند آورده از محمد بن حرث از عبید الله بن موسی، از ابی اسرائیل ملائی، از حکم، از ابی سلیمان موذن، از زید که: همانا علی علیه السلام از مردم با قید سوگند سئوال کرد که هر کس از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده که فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه برخیزد و شهادت دهد، شانزده تن برخاستند و بان شهادت دادند، و من در میان آنها بودم و این روایت را ابن کثیر در جلد 7 " البدایه و النهایه " ص 346 از او حکایت نموده است.

8- زید بن یثیع (شرح حال او در ص 117 ج 1 ذکر شده)، احمد بن حنبل درج 1 " المسند " ص 118 آورده از علی بن حکیم اودی، از شریک، از ابی اسحق، از سعید بن وهب و زید بن یثیع که آندو گفتند: علی علیه السلام سوگند داد مردم را در رحبه و از آنها سئوال نمود که هر کس گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله را در روز غدیر خم شنیده برخیزد و گواهی دهد، از قبل سعد شش تن و از قبل زید شش تن برخاستند و گواهی دادند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم شنیدند که درباره علی علیه السلام فرمود: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله باهل ایمان اولی (سزاوارتر) نیست؟ گفتند: آری. فرمود:
اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و ابن کثیر در جلد 5 " البدایه و النهایه " ص 210 و گنجی شافعی در " کفایه الطالب "

ص 17 و جزری در " اسنی المطالب " ص 4 از طریق احمد بهمین لفظ آنرا روایت نموده اند.
و نسائی در " خصایص " ص 22 از قاضی علی بن محمد بن علی از خلف (ابن تمیم) از شعبه، از ابی اسحق، از سعید و زید و در ص 23 از ابی داود (سلیمان حرانی) از عمران (متوفای 205 (ابن ابان، از شریک، از ابی اسحق از زید، روایت نموده که: شنیدم از علی بن ابی طالب رضی الله عنه که بر منبر کوفه میگفت: همانا من بخدا سوگند میدهم آن مردی را (و شهادت ندهد مگر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله) که شنیده باشد از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در روز غدیر خم فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه- برخیزد و شهادت دهد، شش تن از جانب دیگر منبر برخاستند و شهادت دادند که این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند که میفرمود... شریک گوید: بابی اسحق گفتم: آیا از براء بن عازب شنیدی که باین گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث کند؟ گفت: بلی.
و ابن جریر طبری با بررسی در سند آورده، از احمد بن منصور، از عبید الله بن موسی، از فطر بن خلیفه، از ابی اسحاق، از سعید بن وهب و زید بن یثیع و عمرو ذی مر که: همانا علی علیه السلام در کوفه مردم را سوگند داد و... حدیث مزبور را ذکر کرده، و ابن کثیر در جلد 5 تاریخش ص 210 این را از ابن جریر حکایت نموده است.
و حافظ ابن عقده با بررسی در سند آنرا آورده از حسن بن علی بن عفان عامری، از عبید الله بن موسی، از فطر، از ابی اسحاق، از عمرو بن مره و

سعید بن وهب و زید بن یثیع که نامبردگان گفتند: شنیدم علی علیه السلام در رحبه میگفت.. و حدیث مزبور را ذکر کرده، و در آن ذکر نموده که: سیزده تن برخاستند

[صفحه 22]

و شهادت دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و احب من احبه و ابغض من ابغضه و انصر من نصره و اخذل من خذله، ابو اسحق هنگام فراغت از این حدیث گفت: ای ابابکر، آنها چه بزرگانی بودند؟ ابن کثیر در جلد 7 تاریخش ص 347 آنرا از ابن عقده روایت نموده، و حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزوائد " ص 105 این حدیث را از طریق بزار روایت نموده و گفته که: رجال این طریق رجال صحیح است، جز فطر، و او ثقه است، و در صفحه 107 آنرا از طریق بزار و عبد الله بن احمد روایت نموده و بطوریکه در جلد 6 " کنز العمال " ص 403 مذکور است، سیوطی حدیث مزبور را در " جمع الجوامع " از ابی اسحق از عمرو ذی مر و سعید بن وهب و زید بن یثیع، نقل از بزار و ابن جریر و از خلعی در " خلیعیات " روایت نموده، سپس از قول هیثمی گفته که: رجال اسناد آن ثقات هستند و لفظ آنها چنین است.
گفتند: شنیدیم علی علیه السلام میگفت: سوگند میدهم بخدا مردی را که سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را در روز غدیر شنیده، برخیزد و بانچه شنیده گواهی دهد، سیزده تن برخاستند و شهادت دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که آیا من، اولی (سزاوارتر) بمومنین از خود آنها نیستم؟ گفتند: بلی یا رسول الله، پس دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود:
من کنت موالاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و احب من احبه و ابغض من ابغضه و انصر من نصره و اخذل من خذله، و این حدیث را شیخ یوسف نبهانی در " الشرف الموبد " صفحه 113 از طریق ابن ابی شیبه از زید بن یثیع روایت نموده است.
9- سعید بن ابی حدان (شرح حال او در ص 118 ج 1 ذکر شده) شیخ الاسلام حموینی در " فراید السمطین " در باب دهم گوید: خبر داد ما را، شیخ عماد الدین عبد الحافظ

[صفحه 23]

ابن بدران بوسیله قرائت من نزد او، باو گفتم: خبر داده است تو را قاضی

محمد بن عبد الصمد بن ابی الفضل خزستانی بطور اجازه گفت: خبر داد ما را ابو عبد الله محمد بن فضل عراوی بطور اجازه، گفت: خبر داد ابوبکر احمد بن حسین بیهقی حافظ از ابوبکر احمد بن حسین قاضی، از ابوجعفر محمد بن علی بن دنعیم، از احمد بن حازم بن عزیره، از ابو غسان (مالک) از فضیل بن مرزوق، از ابی اسحق از سعید بن ابی حدان و عمر و ذی مر که آندو گفتند: علی علیه السلام فرمود: بخذا سوگند میدهم، و سوگند نمیدهم مگر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را که خطبه آنحضرت را در روز غدیرخم شنیده اند، راوی گوید: دوازده تن برخاستند، شش تن از قبل سعید و شش تن از قبل عمرو ذی مر و شهادت دادند که آنها شنیدند از رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود:
اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و احب من احبه، و ابغض من ابغضه.
10- سعید بن وهب (شرح حال او در ص 118 ج 1 ذکر شد)، ابن حنبل در ج 1 مسندش ص 118 آورده از علی بن حکیم اودی از شریک، از ابی اسحق از سعید و زید بن یثیع این حدیث را بلفظی که در پیش در صفحه 20 نقل نمودیم و در جلد 5 ص 366 از محمد بن جعفر از شعبه از ابی اسحق روایت کرده که گفت از سعید بن وهب شنیدم گفت: علی علیه السلام سوگند داد بر مردم، پنج یا شش تن از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله برخاستند و گواهی دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه.
و نسائی در " خصایص " ص 26 از حسین بن حریث مروزی، از فضل بن موسی از اعمش (سلیمان) از ابی اسحق " عمرو " از سعید روایت کرده که گفت: علی کرم الله وجهه در رحبه مردم را بخدا سوگند داد که هر کس شنیده است

از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیرخم که فرمود: همانا خدا و رسول خدا ولی مومنین هستند:
و من کنت ولیه فهذا ولیه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره راوی از قول سعد گوید که شش تن از پهلوی من برخاستند و از قول زید بن یثبع گوید که: شش تن از پهلوی من برخاستند و از قول عمرو ذی مر این جمله را نیز ذکر کرده: " احب من احبه و ابغض من ابغضه " و سپس دنباله حدیث را ذکر نموده است، این حدیث را اسرائیل از اسحاق از عمرو ذی مر روایت کرده و در صفحه 40 " خصایص " آنرا از یوسف بن

عیسی از فضل بن موسی از اعمش تا آخر سند و لفظ مذکور روایت نموده است. و در صفحه 22 " خصایص " گوید: خبر داد ما را مجمد بن مثنی از محمد (بن جعفر غندر) از شعبه از ابی اسحق از سعید بن وهب که گفت: (پس از سوگند دادن علی علیه السلام) پنج یا شش تن از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاستند و گواهی دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه
و علامه عاصمی در زین الفتی آورده، از ابی بکر جلاب از ابی سعید عبد الله بن محمد رازی از ابی احمد ابن منبه نیشابوری از ابی جعفر حضرمی از علی بن سعید کندی از جریر سری همدانی از سعید، که گفت: امیرالمومنین کرم الله وجهه در رحبه مردم را سوگند داد و فرمود: بخدا سوگند میدهم مردی را که شنیده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: " من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاده "، برخیز و شهادت دهد، دوازده تن برخاستند و شهادت دادند.
و ابن اثیر در جلد 3 " اسد الغابه " صفحه 321 از ابی العباس ابن عقده از طریق موسی بن نضر از ابی غیلان سعد بن طالب از ابی اسحق از سعید بن وهب

و عمر و ذی مر، و زید بن یثیع، و هانی بن هانی روایت نموده، و ابو اسحق گفته که: و حدیث نمودند بمن عده که نمیتوانم آنها را شماره نمایم باینکه: علی علیه السلام سوگند داد مردم را در رحبه باینکه: هر کس گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله را من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه شنیده، گواهی دهد، گروهی برخاستند و گواهی دادند که این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده اند و گروهی کتمان نمودند، در نتیجه کتمان از دنیا نرفتند مگر آنکه نابینا شدند و بانها آفت و بلیه ای رسید، از جمله آنان یزید بن ودیعه وعید الرحمن بن مدلج بودند، این داستان را ابو موسی با بررسی در طریق روایت نموده است. و این حدیث ابن عقده را، ابن حجر در جلد 2 " الاصابه " صفحه 421 ذکر نموده و در شرح حال عبد الرحمن بن مدلج گفته که: ابوالعباس ابن عقده آنرا در کتاب " المولات " ذکر نموده. و از طریق موسی بن نضر بن ربیع حمصی با بررسی در سند آورده که: حدیث نمود مرا سعد بن طالب- ابو غیلان- ، از ابو اسحق که گفت: حدیث نمودند مرا عده که احصاء آن عده را نتوانم نمود، باینکه: علی علیه السلام مردم را در رحبه سوگند داد که هر کس از رسول خدا صلی الله علیه و آله این گفتار را (من کنت مولاه فعلی مولاه)

شنیده گواهی دهد، در نتیجه تعدادی از آنان- برخاستند که از جمله آنها عبد الرحمن بن مدلج بود، و شهادت دادند که این گفتار را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده اند، و ابن شاهین این حدیث را با بررسی در سند از ابن عقده آورده و ابو موسی آنرا بررسی و اثبات نموده است، و تو (خواننده عزیز) می بینی که ابن حجر چگونه با حدیث مزبور از حیث سند و متن آن بازی کرده و آنرا با از قلم. انداختن چهار نفر راویان نامبرده اش زیر و رو کرده و داستان آنان را که کتمان شهادت نمودند و دچار نفرین (امیرالمومنین علیه السلام) شدند حذف نموده و عبد الرحمن بن مدلج را که از جمله کتمان کنندگان حدیث بوده در شمار راویان آن در آورده و نام یزید بن ودیعه را اساسا از بین برده؟ (خداوند امانت در نقل را درود فرستد) و چه بسیار نظیر این بازی ها خاصه در کتاب " اصابه " از

[صفحه 26]

ابن حجر سر زده. و حدیث مزبور را حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " صفحه 104 از طریق احمد روایت نموده و گفته است رجال این حدیث جز فطر رجال صحیح است و فطر ثقه و مورد اعتماد است.
و ابن کثیر در جلد 5 تاریخش صفحه 209 نقل از احمد بدو طریق او، و از نسائی، و از طریق ابن جریر از احمد بن منصور از عبد الرزاق از اسرائیل از ابی اسحق از سعید و عبد خیر، و در جلد 7 صفحه 347 از طریق ابن عقده بسندیکه ما قبلا در روایت زید بن یثیع ذکر نمودیم، و از طریق حافظ عبد الرزاق از اسرائیل از ابی اسحق از سعید، و از طریق احمد، از محمد " غندر " از شعبه از ابی اسحق از او (سعید) این روایت را ذکر نموده، و خوارزمی در " مناقب " صفحه 94 باسنادش که بحافظ عبد الرزاق منتهی میشود از اسرائیل از ابی اسحق از او (سعید) و از عبد خیر روایت نموده که آندو گفتند: در رحبه کوفه از علی علیه السلام شنیدیم که میگفت: سوگند میدهم بخدا هر کس از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده که فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه گواهی دهد، گوید در نتیجه عده ای از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله برخاستند و همه آنها شهادت دادند که این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده اند، و در آنجا طرق دیگری هم هست که در طریق زید بن یثیع گذشت.
11- ابوالطفیل عامر بن واثله لیثی (از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله) متوفای حدود سالهای یکصد و یکصد و دو و یکصد و هشت و- یکصد و ده-
احمد در جلد 4 (مسند) صفحه 370 از حسین بن محمد و ابی نعیم این معنی را روایت کرده که آندو از فطر و او از ابی الطفیل حدیث نمودند که

گفت: علی رضی الله عنه مردم را در رحبه (میدان وسیع کوفه) جمع نمود و سپس بانها فرمود: بخدا سوگند میدهم هر مرد مسلمی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیرخم شنیده آنچه شنیده برخیزد، در نتیجه سی تن از آنمردم برخاستند. و ابو نعیم (شرح حال او در ص 114 ج 1- مذکور است) گوید: پس مردم بسیاری برخاستند و گواهی دادند هنگامی را که

[صفحه 27]

سرسول خدا صلی الله علیه و آله دست او را (علی علیه السلام را) گرفت و بمردم فرمود: آیا میدانید که من بمومنین اولی (سزاوارتر) هستم از خود آنها؟ گفتند: آری یا رسول الله، آنگاه فرمود:
من کنت مولاه فهذا مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، (ابوالطفیل) گفت: من بیرون شدم در حالیکه گوئی چیزی در دل من هست، پس زید بن ارقم را ملاقات و باو گفتم: همانا از علی رضی الله عنه شنیدم که چنین میگفت، (زید) گفت چه انکاری داری؟ بتحقیق من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که این سخنان را درباره او میفرمود، و این حدیث را حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " صفحه 104 از سند و متن از احمد روایت نموده و سپس گفته: رجال آن جز فطر بن خلیفه رجال صحیح است ولی نامبرده ثقه و مورد اعتماد است.
و نسائی حدیث مزبور را در خصایص صفحه 17 با بررسی طریق آن آورده گوید: خبر داد مرا هارون بن عبد الله بغدادی حمال، از معصب بن مقدام و او از فطر بن خلیفه و او از ابی الطفیل، و از ابی داود، و او گفت که محمد بن سلیمان از فطر از ابی الطفیل بلفظ مذکور روایت نموده، و ابو محمد احمد بن محمد عاصمی در " زین الفتی " حدیث مزبور را بلفظ مذکور از استاد خود ابن الجلاب روایت نموده و او از ابی احمد همدانی از ابی عبد الله محمد صفار از احمد بن مهران از علی بن قادم از فطر از ابی الطفیل، و بطریق دیگر از استادش محمد بن احمد از علی بن ابراهیم بن علی همدانی از محمد بن عبد الله از احمد بن محمد لباد از ابی نعیم از فطر از ابی الطفیل، و بهمین لفظ گنجی در (کفایه) اش صفحه 13 آنرا از استاد خود یحیی بن ابی المعالی محمد بن علی قرشی از ابی علی حنبل بن عبد الله بغدادی و ابی القاسم ابن حصین از ابی علی ابن مذهب از ابی بکر

[صفحه 28]

قطیعی از عبد الله بن احمد از پدرش.. تا آخر سند احمد روایت نموده، و محب الدین طبری در جلد 2 " ریاض النضره " صفحه 169 آنرا بلفظ مذکور روایت نموده و در پایان آن هست که: بفطر گفتم (یعنی کسیکه این حدیث از او نقل شده): بین این گفتار و در گذشتن او چند روز فاصله بود؟ گفت، صد روز، این حدیث را ابو حاتم با بررسی طریق آورده و گوید: مقصود او در گذشتن علی بن ابی طالب بوده و ابن کثیر در جلد 5 (البدایه) صفحه 211 و بدخشی در (نزل الابرار) صفحه 20 این حدیث را از طریق احمد و بلفظ او روایت نموده اند.
و ابن اثیر در جلد 5 " اسد الغابه " صفحه 276 از استاد خود ابی موسی از شریف ابی محمد حمزه علوی از احمد باطرقانی از ابی مسلم بن شهدل از ابی العباس ابن عقده از محمد اشعری از رجا بن عبد الله از محمد بن کثیر از فطر، و ابن جارود از ابی الطفیل روایت نموده که گفت: در نزد علی رضی الله عنه بودیم که فرمود: سوگند میدهم بخدای تعالی هر کرا که روز غدیرخم را درک نموده و حضور داشته برخیزد، در نتیجه هفده تن برخاستند که از جمله آنها ابو قدامه انصاری بود، سپس گفتند: ما گواهی میدهیم که با رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجه الوداع بر میگشتیم، هنگام ظهر رسول خدا (از قرارگاه خود) بیرون آمد و امر فرمود چند درخت را محکم بستند و پارچه بر آنها افکندند، سپس نماز را اعلام کرد، پس نماز گذاردیم، سپس بپا خاست و حمد و ثنای خداوند نمود، سپس فرمود: ای مردم: آیا میدانید که خدای عز و جل مولای من است و من مولای مومنین هستم و همانا من بشما اولی (سزاوارتر)

هستم از خود شما- این سخن را چند بار تکرار فرمود، گفتیم: آری. در این هنگام در حالیکه دست تو را (خطاب بعلی علیه السلام) گرفته بود فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه- سه بار. ابو موسی این حدیث را با بررسی سند روایت نموده و از طریق ابن عقده از کتاب او (الموالات فی حدیث الغدیر) ابن حجر در جلد 4 " الاصابه " صفحه 159 آنرا روایت کرده است.
و سید نور الدین سمهودی در " جواهر العقدین " نقل از حافظ ابی نعیم اصفهانی در " حلیه الاولیاء " از ابی الطفیل روایت کرده که گفت: علی رضی الله عنه بپا خاست و حمد و ثنای خداوند نمود و سپس گفت: بخدا سوگند میدهم هر کس که روز غدیر خم حضور داشته برخیزد- آنها که با نقل قول از دیگران بر این امر گواهند بر نخیزند، فقط کسانی برخیزند که گوش آنها (از رسول خدا صلی الله علیه و آله) این گفتار را شنیده و قلب

آنها آنرا ضبط نموده است، در نتیجه هفده تن برخاستند که از جمله آنها: خزیمه بن ثابت و سهل بن سعد و عددی بن حاتم و عقبه بن عامر و ابو ایوب انصاری و ابو سعید خدری و ابو شریح خزاعی و ابو قدامه انصاری و ابو لیلی و ابو الهیثم بن تیهان و مردانی از قریش بودند. سپس علی رضی الله عنه و عنهم گفت: بیاورید آنچه شنیدید، آنان گفتند: شهادت میدهم که: ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجه الوداع آمدیم تا هنگام ظهر که رسول خدا صلی الله علیه و آله (از جایگاه خود) بیرون آمد و امر فرمود شاخه و خارهای چند درخت را زدودند و خرقه بر آنها فکندند سپس اعلام نماز فرمود و ما بیرون شدیم و نماز گذاردیم، سپس بپا خاست و حمد و ثنای خدا نمود و پس از آن فرمود: ای مردم گفتار شما (در زمینه وظایفی که انجام داده ام) چیست؟ گفتند: بتحقیق ابلاغ نمودی. گفت: خدایا گواه باش (سه بار این کلام را فرمود). سپس فرمود: نزدیک است که من دعوت شوم

[صفحه 30]

و اجابت نمایم و من مسولم و شما مسولید. سپس فرمود: ای مردم من در میان شما دو چیز خطیر و گرانبها میگذارم، کتاب خدا و عترت من: اهل بیت من، اگر باندو متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد.
پس متوجه باشید که پس از من درباره آندو، چه گونه خلفی خواهید شد؟ و همانا آندو هرگز جدا نمیشوند تا کنار حوض بر من وارد شوند، خداوند ذی لطف و آگاه، مرا باین خبر امر خبر داد. سپس فرمود: همانا خدای مولای من است و من مولای مومنین هستم. آیا نمیدانید که من بشما اولی (سزاوارتر) هستم از خودتان؟ گفتند بلی میدانم- سه بار- سپس دست تو را یا امیرالمومنین گرفت و بلند کرد و فرمود:
من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس علی علیه السلام فرمود: راست گفتید و من نیز بر این امر از گواهان هستم. و صاحب ینابیع الموده در صفحه 38 این حدیث را از سهمودی حکایت نموده و شیخ احمد بن فضل بن محمد باکثیر مکی شافعی در (وسیله المال فی عد مناقب الال) آنرا بهمین لفظ از ابی الطفیل ذکر نموده است
12- ابو عماره عبد خیر بن یزید همدانی کوفی (شرح حال او در ص 121 جلد 1 گذشت)، خوارزمی در " المناقب " صفحه 94 باسنادش از حافظ احمد بن حسین بیهقی آورده که او باخبار از ابو محمد عبد الله بن یحیی بن هارون بن عبد الجبار سکری در بغداد باخبار از اسمعیل بن محمد صفار و او از احمد بن منصور مادی از عبد الرزاق از اسرائیل از ابی اسحق روایت

نموده که گفت: حدیث نمود مرا سعید بن وهب و عبد خیر... تا آخر آنچه که در صفحه 26- گذشت. و در همان صفحه از ابن کثیر از طریق ابن جریر از سعید و عبد خیر ذکر شد. مراجعه نمائید.
13- عبد الرحمن بن ابی لیلی (شرح حال او در ص 121 ج 1 ذکر شد)، احمد ابن حنبل در ج 1 مسندش در ص 119 با بررسی در سند از عبد الله بن عمر قواریری آورده که او از یونس بن ارقم از یزید بن ابی زیاد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت

[صفحه 31]

نموده که گفت: علی علیه السلام را در رحبه مشاهده نمودم، سوگند میداد مردم را که: هر که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم این گفتار را من کنت مولاه فعلی مولاه شنیده برخیزد و گواهی دهد، عبد الرحمن گفت: دوازده تن از کسانی که در غزوه بدر شرکت نموده بودند بپا خاستند، گوئی بیکی از آنان مینگرم سپس گفتند: ما شهادت میدهیم که در روز غدیرخم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم که فرمود: آیا من اولی (سزاوارتر) بمومنین از خودشان نیستم و آیا زنان من مادران مومنین نیستند؟ گفتیم بلی یا رسول الله. سپس فرمود:
فمن کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و نیز در ص 119 با بررسی سند از احمد بن عمر و کیعی آورده که او از زید بن حباب از ولید بن عقبه بن نزار عبسی از سماک بن عبید بن ولید عبسی روایت نموده که گفت: بر عبد الرحمن بن ابی لیلی وارد شدم و او برای من حدیث نمود باینکه علی رضی الله عنه را در رحبه مشاهده نمود که گفت بخدا سوگند میدهم مردی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله را روز غدیر خم دیده و گفتار او را شنیده برخیزد. و جز آنکه خودش او را دیده، بر نخیزد. در نتیجه دوازده مرد برخاستند و گفتند ما رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدیم در حالیکه دست تو را (علی علیه السلام را) گرفته بود شنیدیم که فرمود:
اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه و انصر من نصره، و اخذل من خذله و در آن هنگام (هنگام مناشده و سوگند دادن علی علیه السلام) سه تن برنخاستند، پس علی علیه السلام بر آنها نفرین کرد و اثر نفرین او بانها رسید. و احمد بن محمد عاصمی در " زین الفتی " از شیخ زاهد ابی عبد الله احمد بن مهاجر روایت نموده و او از شیخ زاهد ابی علی هروی از عبد الله بن عروه از یوسف بن موسی قطان از مالک بن اسماعیل از جعفر بن زیاد احمد از یزید ابن ابی زیاد و از

[صفحه 32]

مسلم بن سالم، از عبد الرحمن بلفظ او که در حدیث اول از دو حدیث احمد ذکر شد، و بهمین لفظ خطیب بغدادی در ج 14 تاریخش در ص 236 از محمد بن عمر بن بکیر روایت کرده که گفت: خبر داد ما را ابو عمر یحیی بن محمد بن عمر اخباری در سال 363 از ابی جعفر احمد بن محمد ضبعی از عبد الله بن سعید کندی- ابو سعید اشج- از علاء بن سالم عطار از یزید بن ابی زیاد از عبد الرحمن که گفت: شنیدم از علی علیه السلام در رحبه...
و طحاوی در ج 2 " مشکل الاثار " ص 308 با بررسی سند از عبد الرحمن روایت نموده که گفت: از علی علیه السلام شنیدم که سوگند میداد و میگفت: بخدا سوگند می دهم هر مردی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم آنچه شنیده برخیزد و گواهی دهد، در نتیجه دوازده تن از آنها که جنگ بدر را درک نموده بودند برخاستند و گفتند: رسول خدا دست علی علیه السلام را گرفت و بلند کرد و فرمود: ای مردم آیا من بمومنین اولی (سزاوارتر) نیستم از خودشان؟ گفتند: آری یا رسول الله هستی، فرمود: بار خدایا هر کس که من مولای اویم پس این (علی علیه السلام) مولای او است... و تمام حدیث را ذکر نموده.
و ابن اثیر در ج 4 " اسد الغابه " ص 28 از ابی الفضل بن عبید الله فقیه باسنادش به ابی یعلی احمد بن علی روایت نموده که او بطور اخبار از قواریری نقل نموده و او از یونس بن ارقم، از یزید بن ابی زیاد از عبد الرحمن بن ابی لیلی که گفت: علی علیه السلام مشاهده نمودم که در رحبه مردم را سوگند می داد و میفرمود: سوگند می دهم بخدا هر کس که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم شنیده که فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه برخیزد، عبد الرحمن گفت در نتیجه دوازه نفر از اصحاب بدر برخاستند، گوئی یکی از آنانرا می بینم که شلوار بتن داشت و همگان گفتند: ما گواهیم که شنیدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم میفرمود: آیا من اولی (سزاوارتر) بمومنین از خودشان نیستم؟ و آیا زنان من مادران مومنین نیستند؟ گفتیم: بلی، یا رسول الله، سپس فرمود:

[صفحه 33]

من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه- سپس ابن اثیر گوید مانند این حدیث از براء بن عازب نیز روایت شده و در آن افزوده است که: در نتیجه این گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله عمر بن خطاب

گفت: ای پسر ابی طالب امروز ولی هر مومن گشتی، و حموینی در " فرايد السمطين " باب دهم روايت كرده گويد: خبر داد مرا، شيخ ابوالفضل اسمعيل بن ابى عبد الله بن حماد فسفلانى در كتاب خود باخبار از شيخ حنبل بن عبد الله بن سعاده مكى رصافى بطور سماع از او باخبار از ابى القاسم هبه الله بن محمد بن عبد الواحد بن حصين بطور سماع از او باخبار از ابو على ابن المذهب بطور سماع از او باخبار از ابى بكر قطيفى، از ابى عبد الله عبد الله بن احمد بن حنبل.. تا آخر سند و لفظ او كه هر دو مذكور افتاد.
و شمس الدين جزرى در " اسنى المطالب " صفحه 3 حديث مزبور را روايت نموده گويد: خبر داد مرا ابو حفص عمر بن حسن مراغى بطور مشافهه از ابى الفتح يوسف بن يعقوب شيبانى، از ابى اليمن زيد كندى، از ابى منصور قراز، از ابى بكر بن ثابت، از محمد بن عمر، از ابى عمر، تا آخر سند خطيب بغدادى كه كمى پيش ذكر شد سپس گفته: اين حديث از اين وجه حسن است و از وجوه بسيار صحيح است كه بطور تواتر از اميرالمومنين عليه السلام رسيده و از پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله نيز بطور متواتر رسيده است، و حافظ ابوبكر هيثمى آن حديث را بلفظ مذكور از ابن اثير در جلد 9 " مجمع الزوايد " خود صفحه 105 از عبد الله بن احمد، و حافظ ابى يعلى روايت كرده و رجال آنرا توثيق نموده است.
و ابن كثير در جلد 5 تاريخش حديث مزبور را در صفحه 211 از دو طريق و بدو لفظ احمد كه ذكر شد روايت نموده و بعد از ذكر كردن روايت بلفظ دوم گويد: و نيز از عبد الاعلى ابن عامر ثعلبى و غيره از عبد الرحمن بن ابى ليلى حديث مزبور بدين لفظ روايت شده، و در جلد 7 صفحه 346 آن كتاب حديث مزبور را از طريق

[صفحه 34]

ابى يعلى و احمد (بدو اسنادش) روايت نموده سپس گويد: و همچنين حديث مزبور را ابو داود طهوى (بضم طاء) و نامش عيسى بن مسلم است از عمرو بن عبد الله بن هند جملى و عبد الاعلى ابن عامر ثعلبى و آندو از عبد الرحمن روايت نموده اند و سپس بهمان نحو آنرا ذكر كرده، و بطوريكه در جلد 6 " كنز العمال " صفحه 397 مذكور است سيوطى حديث مزبور را از دار قطنى در " جمع الجوامع " روايت نموده و لفظ او چنين است:
على عليه السلام خطبه ايراد كرد و سپس گفت: سوگند ميدهم بخدا (سوگندى كه در اسلام مقرر است) هر فردى را كه روز غدير خم در محضر رسول خدا صلى الله عليه و آله حضور داشته آنگاه كه دست مرا

گرفت و فرمود: آیا من اولی (سزاوارتر) بشما ای گروه مسلمین از خود شما نیستم؟ گفتند بلی، هستی ای رسول خدا، پس فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله، برخیزد و شهادت دهد، در نتیجه حدود هفده تن برخاستند و شهادت دادند و گروهی کتمان نمودند و آنان از دنیا نرفتند مگر بعد از آنکه نابینا و دچار برص شدند.
و حدیث مزبور را در جلد 6 صفحه 407 بلفظ اول که از احمد ذکر شد، از طریق عبد الله بن احمد، و ابی یعلی موصلی- و ابن جریر طبری، و خطیب بغدادی، و ضیاء مقدسی روایت نموده، و وصابی در " الاکتفاء " حدیث مزبور را بلفظ اول از دو لفظ احمد که ذکر شد نقل از " زواید المسند " عبد الله بن احمد و از طریق ابی یعلی در مسندش و از ابن جریر طبری در " تهذیب الاثار " و از خطیب در تاریخش و از ضیاء در " المختاره " ع 2 صفحه 132 روایت نموده است.
14- عمرو ذی مر (شرح حال او در صفحه 123 ج 1 مذکور است)، احمد بن حنبل در جلد 1 مسندش صفحه 118 با بررسی طریق روایت کرده گوید: حدیث نمود ما را علی بن حکیم باخبار از شریک از ابی اسحق از عمرو بمانند حدیث ابی اسحق از سعید و زید که در صفحه 21 ذکر شد و در روایت مزبور این جمله را نیز ذکر نموده

[صفحه 35]

و افزوده است: و انصر من نصره و اخذل من خذله، و نسائی در خصایص صفحه 19 و در طبعه 26 روایت کرده گوید: خبر داد ما را علی بن محمد بن علی بحدیث از خلف بن تمیم و او از اسرائیل و او از ابی اسحق و او از عمرو ذی مر که گفت: علی علیه السلام را در رحبه مشاهده نمودم که سوگند میداد اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را و بانها میفرمود کدام یک از شما سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را در روز غدیرخم شنیده آنچه را که فرموده، در نتیجه مردمی برخاستند و شهادت دادند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند که می فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و احب من احبه، و ابغض من ابغضه، و انصر من نصره، و در صفحه 40 باسناد دیگر حدیث مزبور را از او روایت نموده است.
و حموینی در " فرائد السمطین " باب دهم این حدیث را از او (عمرو ذی مر) بسند و لفظ مذکور در صفحه 22 روایت نموده، و حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " صفحه 105 از نامبرده و از زید بن یثیع و سعید بلفظ ابن عقده که در صفحه 22 ذکر شد از طریق بزار روایت را ذکر

کرده و تصریح او در آنجا دایر بصحیح بودن رجال سند حدیث تا آخر گذشت.
و گنجی شافعی در " الکفایه " صفحه 17 باسناد از عمرو بن مره و زید بن یثیع و سعید بن وهب- و ذهبی در جلد 2 (المیزان) صفحه 303 از ابی اسحق از عمرو- و ابن کثیر در جلد 5 تاریخش صفحه 211 از طریق احمد و نسائی و ابن جریر، و در جلد 7 صفحه 347 از طریق ابن عقده از حسن بن علی بن عفان عامری از عبید الله بن موسی از فطر از عمر و بلفظ او که در صفحه 22 ذکر شد حدیث مزبور را روایت نموده اند، و سخن ابی اسحق را ذکر کرده که گفت: ای ابی بکر؟ آنان چگونه استادانی هستند؟
و سیوطی در " تاریخ الخفاء " صفحه 114 و " جمع الجوامع "- چنانکه در جلد 6 " کنز العمال " صفحه 403 مذکور است از ابی اسحق از عمرو و سعید و زید بلفظ پیش

[صفحه 36]

گفته از طریق بزار و ابن جریر و خلیعی- و جزری در " اسنی المطالب " صفحه 4 بلفظ احمد- حدیث مزبور را روایت نموده اند.
15- عمیره بن سعد (شرح حال او در صفحه 124 گذشت) حافظ ابو نعیم اصفهانی در جلد 5 " حلیه الاولیاء " صفحه 26 با بررسی طریق آورده گوید: حدیث نمود ما را سلیمان بن احمد (طبرانی) از احمد بن ابراهیم بن کیسان از اسمعیل بن عمرو بجلی از مسعر بن کدام، از طلحه بن مصرف، از عمیره بن سعد که گفت علی علیه السلام را بر منبر مشاهده کردم در حالیکه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را سوگند میداد و در میان آنها: ابو سعید و ابوهریره، و انس بن مالک از جمله دوازده تن که در اطراف منبر بودند حضور داشتند و علی علیه السلام در حالیکه بر منبر قرار داشت فرمود: شما را بخدا قسم میدهم آیا شنیدید از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه.
در نتیجه همه آنها برخواستند و گفتند: بار خدایا، آری، یکی از آن گروه بر نخاست، علی علیه السلام فرمود: تو را چه مانع شد از اینکه برخیزی؟
گفت: یا امیرالمومنین در اثر سالخوردگی دچار فراموشی شدم علی علیه السلام گفت: بار خدایا اگر دروغ میگوید او را گرفتار بلائی حسن (نیکو) بگردان راوی گوید: از

[صفحه 37]

دنیا نرفت تا اینکه ما دیدیم که بین دو چشم او نقطه سفیدی آشکار شد که عمامه آنرا نمیتوانست بپوشاند حدیث غریبی است از طلحه بن مصرف که مسعر بن کدام تنها بطور طولانی از او نقل کرده، و این حدیث را ابن عایشه از اسمعیل بمانند او روایت کرده، و اجلح و هانی بن ایوب آنرا بطور اختصار از طلحه روایت نموده اند.
و نسائی در خصایصش در صفحه 16 از محمد بن یحیی بن عبد الله نیشابوری، و احمد بن عثمان بن حکم، از عبید الله بن موسی از هانی بن ایوب، از طلحه، از عمیره بن سعد روایت نموده که نامبرده از علی علیه السلام شنیده که آنجناب در رحبه سوگند داد هر که را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله این گفتار را (من کنت مولاه فعلی مولاه) شنیده برخیزد و گواهی دهد و در نتیجه شش تن برخاستند و شهادت بدان دادند.
و ابوالحسن ابن المغازلی در مناقب خود روایت کرده گوید: حدیث کرد مرا ابو القاسم فضل بن محمد بن عبد الله اصفهانی هنگام ورودش بما در واسط که از کتاب خود در تاریخ آخر رمضان سال 434 املاء نموده و گفت: حدیث نمود را محمد بن علی بن عمر بن مهدی، از سلیمان بن احمد بن ایوب طبرانی، از احمد بن ابراهیم بن کیسان ثقفی اصفهانی از اسمعیل بن عمر بجلی، از مسعر بن کدام، از طلحه بن مصرف از عمیره بن سعد که گفت: علی علیه السلام را بر منبر دیدم در حالیکه سوگند میداد اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را که در روز غدیر آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بدان گواهی

دهند، و در نتیجه دوازده تن برخاستند که از جمله آنها بودند: ابو سعید خدری و ابو هریره و انس بن مالک که شهادت دادند باینکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند میفرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه
و ابن کثیر حدیث مزبور را در جلد 5 تاریخش در صفحه 211 از طریق اسمعیل بن عمر بجلی از مسعر از طلحه از عمیره و از طریق عبید الله بن موسی، از هانی بن ایوب، از طلحه، از عمیره و در جلد 7 صفحه 347 از طریق طبرانی مذکور روایت نموده، و سیوطی بطوریکه در جلد 6 " کنز العمال " صفحه 403 مذکور است در " جمع الجوامع " از طریق طبرانی در کتاب اوسط او بدو لفظش آنرا روایت نموده که در یکی از آندو چنین است که: در نتیجه هجده تن برخاستند و شهادت دادند و در روایت دوم دوازده تن، و شیخ ابراهیم وصابی در کتاب " الاکتفاء " نقل از " المعجم الاوسط " طبرانی بدو لفظ او آنرا روایت نموده.

فائده- حافظ هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " صفحه 108 حدیث مناشده را با بررسی در سند از طریق طبرانی در جامع اوسط و صغیر او از عمیره بنت سعد، بلفظ عمیره بن سعد که در بالا از ابن مغازلی ذکر شده روایت نموده، سپس: بعضی از متاخرین حدیث مزبور را از عمیره بنت سعد ذکر و شرح حال و معرفی او را بطوریکه در صفحه 124 مذکور است درج نموده، در حالیکه از نظر او مخفی و پوشیده مانده که این امر اشتباه و غلط است و حدیث مذکور همان روایتی است که حفاظ آنرا از طریق طبرانی از عمیره بن سعد نقل نموده اند.
16- یعلی بن مره بن وهب ثقفی صحابی، ابن اثیر در جلد 5 " اسد الغابه "

صفحه 6 از طریق ابی نعیم و ابی موسی مدینی باسناد آندو بابی العباس ابی عقده، روایت نموده، از عبد الله بن ابراهیم بن قتیبه از حسن بن زیاد، از عمرو بن سعید بصری، از عمرو بن عبد الله بن یعلی بن مره، از پدرش، از جدش (یعلی نامبرده) که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه
پس از آنکه علی علیه السلام بکوفه آمد، مردم را سوگند داد و در حدود هفده تن از آنان در قبال سوگند آنجناب شهادت دادند (باستماع این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله) و در میان آنعده بودند: ابو ایوب صاحب منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و ناجیه بن عمرو خزاعی، و ابن حجر حدیث مذکور را از جلد 3 " کتاب الموالات " ابن عقده در کتاب الاصابه ج 3 صفحه 542 روایت نموده، و حدیث نامبرده در جلد 2 " اسد الغابه " صفحه 233 از طریق حافظ ابن عقده و ابن موسی مدینی بهمان اسناد و لفظ مذکور روایت شده جز اینکه در آن چنین مذکور است: چند نفر از ده بیشتر شهادت دادند و از جمله آنها یزید- یا- زید بن شراحیل انصاری بود، و ابن حجر در جلد 1 " الاصابه " صفحه 567 آنرا حرف بحرف از " کتاب الموالات " ابن عقده نقل کرده و ابن اثیر در جلد 3 " اسد الغابه " صفحه 93 آنرا باسناد و لفظ مذکور روایت نموده جز اینکه در آن چنین ذکر شده: ده و اندی از آنان شهادت دادند که در میان آنها عامر بن لیلی غفاری بود.
17- هانی بن هانی همدانی کوفی تابعی، ابن اثیر در جلد 3 " اسد الغابه " صفحه 331 از طریق ابن عقده و ابی موسی از ابی غیلان، از ابی اسحق، از عمرو ذی مر و زید بن یثیع و سعید بن وهب و هانی بن هانی (حدیث مزبور را) بلفظی که در صفحه 25 گذشت روایت نموده و در آنجا توجه به تحریف ابن حجر در " الاصابه " نسبت به حدیث مزبور نمودید!.

18- حارثه بن نصر تابعی، نسائی در خصایص صفحه 40 با بررسی آورده گوید: خبر داد ما را یوسف بن عیسی، باخبار از فضل بن موسی بروایت او از اعمش

[صفحه 40]

از ابی اسحق از سعید بن وهب که گفت: علی علیه السلام در رحبه فرمود بخدا سوگند میدهم که شنیده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در روز غدیر خم فرمود: خداوند ولی من است و من ولی مومنین هستم و هر کس که من ولی اویم، این علی ولی او است خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست دارد و دشمن دار کسی را که او را دشمن دارد و یاری کن کسی را که او را یاری کند؟ سعید گفت: از پهلوی من شش تن برخاستند، و حارثه بن نصر گفت، شش تن برخاستند، و زید بن یثیع گفت: شش تن در نزد من برخاستند، و عمرو ذی مر این جمله را (اضافه بر آنچه از ادعای پیغمبر صلی الله علیه و آله فوقا ذکر شد) بیان نمود: احب من احبه و ابغض من ابغضه.
ابن ابی الحدید در جلد 1 شرح " نهج البلاغه " صفحه 209 گوید: عثمان بن سعید از شریک بن عبد الله- قاضی (متوفای 177 (روایت نموده که گفت: چون بعلی علیه السلام رسید که مردم او را در خصوص ادعایش راجع بمقدم داشتن و برتری دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بدیگران متهم داشته و بیانات او را خلاف واقع می پندارند فرمود آنهائی را که (از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله) باقی مانده اند و گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله را در روز غدیر شنیده اند، بخدا سوگند میدهم که برخیزند و بانچه شنیده اند گواهی دهند در نتیجه شش تن از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از طرف راست آنجناب و شش تن از طرف چپ آنحضرت که آنها نیز از صحابه بودند بپا خاستند و شهادت دادند که خود از پیغمبر شنیدند که در آنروز در حالیکه دستهای علی علیه السلام را بلند کرده بود فرمود:
و من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله، و احب من احبه، و ابغض من ابغضه.
و برهانه الدین حلبی در جلد 3 " سیره الحلبیه " ص 302 گوید: بتحقیق پیوسته که علی کرم الله وجهه در حال خطبه بپا خاست، و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود: آنان را که روز غدیر خم را درک نموده اند بخدا قسم میدهم که برخیزند، آنها که بگویند: آگاهی یافتم- یا- بمن چنین رسیده، برنخیزند، تنها کسانی که دو

گوش آنها (از رسول خدا صلی الله علیه و آله) شنیده و قلب آنها آنرا درک نموده برخیزند، در نتیجه هفده تن صحابی (یعنی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله) بپا خاستند و در روایتی سی تن، در معجم الکبیر- شانزده تن- و در روایتی دوازده تن- در این هنگام علی علیه السلام بانها فرمود: بیاورید و بیان کنید آنچه شنیده اید، آنها این حدیث را ذکر نمودند که از جمله آن این کلام بود من کنت مولاه فعلی مولاه. و در روایتی چنین است که: فهذا مولاه، و از زید بن ارقم رضی الله عنه نقل کرده اند که گفت: من از کسانی بودم که کتمان کردند و شهادت ندادند؟ و در نتیجه خداوند مرا نابینا ساخت، و علی کرم الله وجهه بر کتمان کنندگان این نفرین را نموده بود.

در این مورد گروه دیگری از متاخرین علماء حدیث هستند که بذکر و روایت این مناشده پرداخته اند که ما از ذکر و شرح آنها صرف نظر میکنیم و بانچه ذکر شد اکتفا مینمائیم:

گواهان مشهور که در روز رحبه شهادت دادند

1- ابو زینب بن عوف انصاری.
2- ابو عمره بن عمرو بن محصن انصاری.
3- ابو فضاله انصاری- نامبرده از اصحاب بدر است و در صفین در راه یاری امیرالمومنین علیه السلام شهادت یافته.
4- ابو قدامه انصاری که در صفین شهادت یافته.
5-ابو لیلی نصاری- گفته شده که او نیز در صفین شهادت یافته.
6-ابو هریره دوسی که (در یکی از سالهای 9/ 8/ 57 در گذشته).
7- ابو الهیثم بن تیهان که از اصحاب بدر است و در صفین بشهادت رسیده.
8- ثابت بن ودیعه انصاری- خزرجی- مدنی.

[صفحه 42]

9- حبشی بن جناده سلولی در غزوات امیرالمومنین علیه السلام حضور داشته.
10- ابو ایوب خالد انصاری که از اصحاب بدر است و در جنگ با روم (حدود سالهای 2/ 1/ 50 بشهادت رسیده.
11- خزیمه بن ثابت انصاری و ذو الشهادتین که از اصحاب بدر است و در صفین شهادت یافته.
12- ابو شریح خویلد بن عمرو خزاعی که در سال 68 وفات یافته.
13- زید- یا یزید بن شراحیل انصاری.
14- سهل بن حنیف انصاری اوسی که از اصحاب بدر است و در سال 38 وفات یافته.
15- ابو سعید سعد بن مالک خدری انصاری که در یکی از سالهای 5/ 4/ 63 وفات یافته.
16- ابوالعباس سهل بن سعد انصاری که در سال 91 وفات یافته.
17- عامر بن لیلی غفاری.
18- عبد الرحمن بن عبد رب انصاری.
19- عبد الله بن ثابت انصاری که خدمتکار رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است.
20- عبید بن عازب انصاری که از جمله ده نفری است که برای دعوت مردم باسلام گماشته شدند.
21- ابو طریف عدی بن حاتم که در سال 68 در سن صد سالگی وفات یافته.

22- عقبه بن عامر جهنی که از نزدیکان و خویشاوندان معاویه بود و نزدیک سال 60 درگذشته.
23- ناجیه بن عمرو خزاعی.
24- نعمان بن عجلان انصاری- سخنگو و شاعر انصار بوده.

[صفحه 43]

اینهایند کسانیکه از گواهان مشهور و بنام داستان غدیر در مناشده رحبه بدستیاری تاریخ و بر حسب احادیث پیش گفته بدانها واقف و آگاه شدیم. و امام احمد در حدیثی که در صفحه 26 گذشت، تصریح نموده که تعداد شهود در آنروز (رحبه) سی تن بوده و حافظ هیثمی در مجمع الزواید خود بطوریکه گذشت این داستان را بررسی و صحت آن اشعار نموده، و در تذکره سبط ابن جوزی ص 17 و تاریخ الخلفای سیوطی ص 65 و جلد 3 السیره الحلبیه ص 302 نیز ملاحظه میشود، و لفظ ابی نعیم " فضل بن دکین " در اینجا چنین است (پس از سوگند دادن امیرالمومنین علیه السلام) مردم بسیاری بپا خاستند و گواهی دادند- چنانکه در صفحه 26- گذشت.
جلب توجه- خواننده گرامی باین نکته جدا توجه دارد، که این مناشده در تاریخی صورت گرفته (سال 35 (که با تاریخ وقوع (سال حجه الوداع) بیش از بیست و پنجسال فاصله داشته و در خلال این مدت بسیاری از اصحاب پیغمبر که در روز غدیر خم حضور داشته اند وفات یافته اند و بعضی از آنها در جنگها کشته شده اند و گروهی هم در بلاد مختلفه پراکنده گشته اند، و کوفه هم با مدینه منوره که مرکز اجتماع اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده فاصله زیادی داشته و جز معدودی از پیروان حق که در عصر خلافت امیرالمومنین علیه السلام بدانجا مهاجرت نموده بوده اند حضور نداشته اند و این داستان مناشده از امور اتفاقی بوده است که بدون سابقه و مقدمه صورت گرفته و طوری نبوده که قبلا اعلام شده باشد تا علاقمندان بحضور در آن اجتماع آهنگ آنجا نمایند و گواهان بسیار و راویان فراوانی در مجمع مناشده امیرالمومنین علیه السلام حضور داشته باشند، و در میان حاضرین نیز کسانی بوده اند که از روی سفاهت یا کینه ورزی از ادای شهادت خودداری و کتمان کرده اند بطوریکه در بسیاری از احادیث مذکوره بان اشاره شد و تفصیل آن نیز در مطالب آتیه بیان خواهد شد، با همه این علل و جهات گروه بسیاری این داستان را نقل و روایت نموده اند تا چه رسد باینکه چنین موانع و عللی وجود نمیداشت پس با آنچه ذکر شد بر خواننده آشکار

است که این حدیث (داستان غدیر خم) در آن اعصار و ازمنه گذشته تا چه حد دارای شهرت و تواتر بوده است؟
و اما اختلاف تعداد گواهان در احادیثی که ذکر شد، محمول بر اینست که هر یک از راویان قضیه مناشده رحبه کسانی را که میشناخته یا بدو توجه داشته یا کسانی را که در نزد او یا در پهلوی منبر یا یکی از دو طرف آن در آنروز بوده اند دیده و شهادت آنها را ذکر نموده و بدیگری توجه نداشته- و یا فقط آنهائی که از اصحاب بدر و یا از گروه انصار در آنروز و در آن مجلس حضور داشته اند مورد توجه راوی بوده یا در نتیجه بلند شدن صداهای آن گروه برای شهادت و دوخته شدن چشمها و گوشها بدرک موضوع شهادت و وجود اختلال و هرج مرج در مجلس چنانکه مقتضای امثال آن مجتمعاتست بعضی از بعض دیگر غفلت ورزیده و هر کس آنکسی را از شهادت دهندگان که بحساب درآورده است نقل نموده است.

مناشده امیرالمومنین بر طلحه در روز جمل

اشاره

سال 36 هجری
حافظ بزرگ ابو عبد الله- حاکم- در جلد 3 " مستدرک " صفحه 371 با بررسی در طریق روایت نموده از ولید و ابی بکر بن قریش که آندو از حسن بن سفیان و او از محمد بن عبده و او از حسن بن حسین و او از رفاعه بن ایاس ضبی و او از پدرش و او از جدش نقل نموده که: در جنگ جمل با علی علیه السلام بودیم، آنحضرت فرستاد نزد طلحه بن عبید الله و ملاقات با او را خواستار شد، در نتیجه طلحه بنزد آن

[صفحه 45]

حضرت آمد، باو فرمود تو را بخدا سوگند میدهم آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی که می فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه،
طلحه گفت: آری، فرمود: پس چرا با من مقاتله و نبرد میکنی؟ گفت متذکر نبودم راوی گوید که طلحه از خدمت آنجناب بازگشت نمود.
و این داستان را مسعودی در جلد 2 " مروج الذهب " صفحه 11 روایت کرده و لفظ او اینست:
سپس هنگام بازگشت زبیر، علی علیه السلام بر طلحه بانگ زد و فرمود: ای ابا محمد چه امری تو را بمیدان نبرد با من برانگیخته؟ گفت: خونخواهی عثمان، علی علیه السلام فرمود: خداوند بکشد از ما و شما آنکه را که بدین امر سزاوارتر است آیا نشنیدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. و تو اول کسی بوده که با من بیعت کردی و سپس بیعت را شکستی در حالیکه خداوند عز و جل فرماید " و من نکث فانما ینکث علی نفسه " در این هنگام طلحه گفت استغفر الله (طلب آمرزش میکنم از خدا) و سپس برگشت.
و این داستان را خطیب خوارزمی حنفی در " المناقب " صفحه 112 باسناد خود از طریق حافظ ابو عبد الله حاکم از رفاعه از پدرش، از جدش، روایت کرده و گفته که در روز جمل با علی علیه السلام بودیم که فرستاد نزد طلحه بن عبید الله تمیمی و نامبرده آمد بنزد آنجناب، باو فرمود تو را بخدا سوگند میدهم آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی که فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و اخذل من خذله و انصره من نصره؟ گفت: آری فرمود: پس چرا با من جنگ میکنی؟ گفت فراموش کرده بودم و متذکر نبودم- راوی گوید: سپس طلحه

بدون اینکه سخن

دیگری در جواب امیرالمومنین علیه السلام بگوید مراجعت نمود.
و این موضوع را حافظ بزرگ ابن عساکر در جلد 7 تاریخ شام صفحه 83، و سبط ابن جوزی در تذکره خود صفحه 42 و حافظ ابوبکر هیثمی در جلد 9 " مجمع الزواید " صفحه 107 از طریق بزار، و ابن حجر در جلد 1 " تهذیب " صفحه 391 باسنادش از طریق نسائی، و سیوطی در " جمع الجوامع " (بطوریکه در جلد 6 " کنز العمال " صفحه 83 مذکور است) قریب بلفظ خوارزمی از طریق ابن عساکر، و ابو عبد الله محمد بن محمد بن یوسف سنوسی در جلد 6 " شرح مسلم " صفحه 236، و ابو عبد الله محمد بن خلیفه و شتانی مالکی در شرح مسلم جلد 6 صفحه 236، و شیخ ابراهیم و صابی در " الاکتفاء " از طریق ابن عساکر روایت نموده اند.

سال 36 و 37 هجری
پیشوای حنبلیها- احمد بن حنبل با بررسی و دقت روایت نموده از یحیی بن آدم، از حنش بن حارث بن لقیط نخعی اشجعی، از ریاح (با یاء دو نقطه) بن حارث که او گفت: چند تن در رحبه نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند: السلام علیک یا مولانا. فرمود: چگونه من مولای شما هستم در حالیکه شما عرب هستید؟ گفتند ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم شنیدیم که فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه ریاح گفت: چون از آنجا گذشتند، من بدنبال آنها رفتم و پرسیدم اینها کیانند؟ گفتند: گروهی از انصارند، که در میان آنها ابو ایوب انصاری است.
و باسنادش از ریاح روایت نموده که گفت: گروهی از انصار را دیدم که در رحبه نزد علی علیه السلام آمدند، آنجناب پرسیدند: چه کسانی هستید؟ گفتند موالی تو یا امیرالمومنین... بشرح حدیث و باز از او نقل کرده که گفت: هنگامی که علی علیه السلام نشسته بود، مردیکه اثر سفر بر او بود داخل شد و گفت: السلام علیک یا

[صفحه 47]

مولای، علی علیه السلام فرمود: این کیست؟ گفت: ابو ایوب انصاری هستم، فرمود: او را راه دهید، پس از آنکه ابو ایوب وارد شد بر آنجناب، گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه و ابراهیم بن حسین بن علی کسائی معروف به ابن دیزیل (شرح حال او در صفحه 162 ج 1 گذشت) در کتاب صفین کفته حدیث نمود ما را، یحیی بن سلیمان (جعفی) از ابن فضیل (محمد کوفی)، از حسن ابن حکم نخعی، از ریاح بن حارث نخعی که گفت: نزد علی علیه السلام نشسته بودم، در این هنگام گروهی که لثام بسته بودند (مطابق رسم عرب پارچه را که بر سر وزیر عگال دارند جلو بینی و دهان خود میفکنند و این را عرب لثام گوید) بر علی علیه السلام وارد شده گفتند: السلام علیک یا مولینا فرمود: مگر شما گروهی از عرب نیستید؟ گفتند: آری، ولی ما شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در روز غدیرخم فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله، سپس گفت: دیدم علی علیه السلام را که خندان شد بحدی که دندانهای کنار دهان مبارکش نمودار شد، و سپس فرمود:

گواه باشید بعدا آن گروه بسوی مرکبهای خود روانه شدند، من آنها را تعقیب نمودم و بیکی از آنها گفتم: شما از چه طایفه و قومی هستید گفتند؟ ما گروهی از انصار هستیم و آن (اشاره بمردی از خودشان بود) ابو ایوب صاحب منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله است ریاح گوید، من نزد او رفتم و با او مصافحه نمودم.
و حافظ ابوبکر بن مردویه (بطوریکه در " کشف الغمه " صفحه 93 مذکور است) از ریاح بن حارث روایت نموده که گفت: من در رحبه با امیرالمومنین علیه السلام بودم، در این هنگام قافله ای کوچک رو آوردند و در میدان رحبه شتران خود را خوابانیدند سپس براه افتادند تا بنزد علی علیه السلام رسیدند، گفتند: السلام علیک یا امیرالمومنین

[صفحه 48]

و رحمه الله و برکاته، فرمود: چه کسانی هستید؟ گفتند: موالی تو یا امیر المومنین راوی گوید آنجناب را دیدم که با خنده فرمود: چگونه (از موالی من هستید) و حال آنکه شما گروهی از عرب هستید؟ گفتند، در روز غدیر خم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم در حالیکه بازوی تو را گرفته بود خطاب بمردم فرمود: آیا من بمومنین اولی (سزاوارتر) هستم از خودشان؟ گفتیم بلی، هستی ای رسول خدا، پس فرمود همانا خداوندی مولای من است و من مولای مومنین هستم، و علی مولای کسی است که من مولای اویم، بار خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن دارد، فرمود: شما این را میگوئید (و معتقد هستید)؟ گفتند: آری، فرمود: و بر این گفتار گواهی میدهید؟ گفتند: آری، فرمود: راست گفتید پس آن گروه روانه شدند و من بدنبال آنها رفتم و بمردی از آنها گفتم: شما چه کسانی هستید؟ ای بنده خدا؟ گفت: ما گروهی از انصاریم و این است ابو ایوب صاحب منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس دست او را گرفتم و باو درود و تحیت گفتم و با او مصافحه نمودم.
و از حبیب بن یسار، از ابی رمیله روایت شده که چهار سوار آمدند نزد امیر المومنین علیه السلام تا اینکه شتران خود را در رحبه خوابانیدند، سپس بنزد آنجناب آمدند و گفتند: السلام علیک یا امیرالمومنین، و رحمه الله و برکاته، فرمود و علیکم السلام از کجا آمده این قافله؟ گفتند: موالی تو از سرزمین فلان آمده اند، فرمود از کجا شما موالی من هستید؟ گفتند: ما در روز غدیر خم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و ابن اثیر در جلد 1 " اسد الغابه " ص 368 روایت کرده از کتاب الموالات ابن عقده

باسنادش از ابی مریم زرین حبیش که گفت: علی علیه السلام از قصر بیرون آمد و با او روبرو شدند سوارانی که شمشیر حمایل داشتند، و گفتند: السلام علیک یا امیرالمومنین، السلام علیک یا مولانا و رحمه الله و برکاته، علی علیه السلام

[صفحه 49]

فرمود: در اینجا از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله چه کسی حضور دارد؟ پس دوازده تن برخاستند که از جمله آنها بودند: قیس بن ثابت بن شماس، و هاشم بن عتبه و حبیب بن بدیل بن ورقاء، پس گواهی دادند که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده اند که میفرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، و ابو موسی " مدینی " این حدیث را با بررسی و دقت در سند آورده.
و ابن حجر در جلد 1 " الاصابه " صفحه 305 آنرا از کتاب الموالات ابن عقده روایت نموده و صدر خبر را تا آنجای از متن که " علی علیه السلام گفت "... از آن انداخته و هاشم بن عتبه را ذکر نکرده و این روش او بمقتضای عادتی است که نامبرده در کاهش فضایل آل الله دارد
و محب الدین طبری در جلد 2 " الریاض النضره " ص 169 روایت مزبور را از طریق احمد بلفظ اول او و از معجم حافظ بغوی ابوالقاسم بلفظ دوم احمد، و ابن کثیر در جلد 5 تاریخش صفحه 212 از احمد بدو طریق و دو لفظ اولی او، و در جلد 7 صفحه 347 از احمد بلفظ اول او ذکر نموده اند، و در صفحه 348 گوید: ابوبکر بن ابی شیبه گفت: حدیث کرد ما را شریک از حنش از ریاح بن حارث که گفت: هنگامیکه ما در رحبه با علی علیه السلام نشسته بودیم، مردی بر آنحضرت وارد شد که اثر سفر بر او بود و گفت: السلام علیک یا مولای، گفتند: این کیست؟ گفت: ابو تراب انصاری هستم، من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه.
و حافظ هیثمی در ج 9 " مجمع الزواید " ص 104 حدیث مزبور را بلفظ اول احمد روایت نموده، سپس گوید: حدیث مزبور را احمد و طبرانی روایت نموده اند، جز اینکه او گفته که: گفتند: شنیدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه- و این ابو ایوب است که میان ماست پس ایو ایوب روپوش را از خود دور کرد سپس گفت شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود:

[صفحه 50]

من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه،
و رجال طریق احمد ثقه هستند... تا آخر حدیث، و جمال الدین عطاء الله بن فضل الله شیرازی در کتاب خود " الاربعین فی مناقب امیرالمومنین " در مورد ذکر حدیث غدیر گوید: و آنرا زر بن حبیش روایت نموده و چنین گفته: علی علیه السلام از قصر خارج شد، در این هنگام سوارانی که شمشیر حمایل داشتند و روپوش بر صورت و تازه از راه رسیده بودند با آنحضرت روبرو شدند و گفتند:
السلام علیک یا امیرالمومنین، و رحمه الله و برکاته، السلام علیک یا مولانا علی علیه السلام پس از جواب سلام فرمود: در اینجا از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله چه کسانی هستند؟ پس دوازده تن از آنها برخاستند، که از جمله خالد بن زید ابو ایوب انصاری، و خزیمه بن ثابت و ذو الشهادتین، و قیس بن ثابت بن شماس، و عمار بن یاسر، و ابو الهیثم بن تیهان، و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص، و حبیب بن بدیل بن ورقاء بودند. پس شهادت دادند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم شنیدند که میفرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه.. تا آخر حدیث. پس علی علیه السلام به انس به مالک و براء بن عازب (که از ادای شهادت خودداری کردند) فرمود: چه چیز مانع شد شما را از اینکه برخیزید و شهادت دهید؟ چه آنکه شما نیز همانطور که این گروه شنیده اند، شنیده اید؟ سپس فرمود: بار خدایا اگر این دو نفر بعلت عناد کتمان کردند آنها را مبتلا کن، اما براء نابینا شد و پس از نابینا شدن هنگامی که از منزل خود سوال میکرد میگفت: کسیکه گرفتار نفرین شده چگونه راه مقصود را در می یابد؟ و اما انس، پاهای او مبتلا به برص شد، و گفته شده است هنگامیکه علی علیه السلام طلب گواهی دایر بگفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله من کنت مولاه فعلی مولاه فرمود نامبرده معتذر بفراموشی شد و علی علیه السلام فرمود: بار خدایا اگر دروغ میگوید او را مبتلا بسفیدی (برص) کن که دستار او آنرا مخفی نسازد پس چهره او دچار برص شد و پیوسته خرقه بر چهره خود می افکند- ع 1 صفحه 211 و ج 2 صفحه 137.

[صفحه 51]

و ابو عمرو کشی در صفحه 30 فهرست خود در آنچه که از جهت عامه روایت نموده گوید: عبد الله بن ابراهیم روایت نموده باخبار از ابو مریم انصاری، از منهال ابن عمرو، از زر بن حبیش که گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام از قصر خارج شد و سوارانی که شمشیر حمایل و لثام بر چهره داشتند با آنجناب روبرو شدند و گفتند:

السلام علیک یا امیرالمومنین، و رحمه الله و برکاته، السلام علیک یا مولانا، آنحضرت فرمود: در اینجا چه کسی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله هست؟ خالد بن زید ابو ایوب، و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین، و قیس بن سعد بن عباده، و عبد الله ابن بدیل بن ورقاء بپا خاستند، و همگی آنها شهادت دادند باینکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند در روز غدیر خم که میفرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، پس از آن علی علیه السلام به انس بن مالک و براء بن عازب فرمود: چه مانع شد شما را که برخیزید و شهادت دهید؟ زیرا شما هم شنیده اید همانطور که این گروه شنیده اند؟ سپس فرمود: بار خدایا اگر این دو نفر از روی عناد شهادت خود را کتمان نمودند آنها را مبتلا کن، در نتیجه براء بن عازب نابینا شد و قدمهای انس بن مالک دچار برص شد پس انس بن مالک سوگند یاد کرد که هیچ منقبتی و فضیلتی را که درباره علی علیه السلام وجود دارد هرگز کتمان نکند، و اما براء بن عازب، از منزل خود سوال میکرد و باو نشانی میدادند، پس میگفت چگونه راهنمائی و ارشاد میشود کسیکه مورد اصابت نفرین واقع شده؟

و در این زمینه و راجع باین جریان تعداد دیگری از محدثین متاخر هستند که این داستانها و وقایع را ذکر نموده اند و ما بذکر آنها سخن را طولانی نمیکنیم.

شهود مشهور و بنام که نسبت بحدیث غدیر در روز رکبان (قافله) شهادت داده اند بر حسب آنچه از احادیث گذشت.

1- ابو الهیثم بن تیهان (از اصحاب بدر).

2- ابو ایوب خالد بن زید انصاری.

3- حبیب بن بدیل بن ورقاء خزاعی.

[صفحه 52]

4- خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین (از اصحاب بدر است و در صفین شهادت یافته).

5- عبد الله بن بدیل بن ورقاء- در صفین شهادت یافته.

6- عمار بن یاسر (از اصحاب بدر است و در صفین بدست گروه ستمکار کشته شده).

7- قیس بن ثابت بن شماس انصاری

8- قیس بن سعد بن عباده خزرجی (از اصحاب بدر است).

9- هاشم مرقال بن عتبه (پرچمدار علی صلی الله علیه و آله در صفین که در همان جنگ شهادت یافته).

کسانی که بسبب کتمان حدیث غدیر دچار نفرین شدند

در تعدادی از احادیث مناشده روز رحبه و روز " ورود سواران " اشاره شد که جمعی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله که در روز غدیر خم حاضر بوده اند شهادت خود را در مقابل امیرالمومنین علیه السلام کتمان نمودند و در نتیجه نفرین آنجناب دچار بلیه شدند چنانکه در بسیاری از کتب معاجم تصریح بدان شده است، آن افراد اینها هستند:

1- ابو حمزه انس بن مالک متوفای در یکی از سالهای 93/91/99.
2- براء بن عازب انصاری متوفای در یکی از سالهای 72/71.
3- جریر بن عبد الله بجلی متوفای در یکی از سالهای 54/51.
4- زید بن ارقم خزرجی متوفای در یکی از سالهای 68/66.
5- عبد الرحمن بن مدلج.
6- یزید بن ودیعه.

چه بسا اختلاف احادیثی که صراحت دارد باینکه انس به مالک بسبب کتمان شهادت مبتلا باثر نفرین گردید با آنچه از احادیث که ایهام به شهادت دادن او دارد

در خاطر خواننده ایجاد شبهه کند و لا ینحل بماند.
ولی (با قدری توجه) معلوم خواهد شد که متن اخبار موهم بشهادت نامبرده دچار تحریف و تصحیف گشته و بفرض اینکه تحرفی هم دست نداده باشد در مقابل اخبار مصرحه به کتمان او و ابتلایش باثر نفرین- چه از نظر زیادی تعداد اخبار و چه از لحاظ صحت و صراحت- نمیتواند برابری کند، خاصه آنکه در این باره نصوص دیگریهم جز آنچه ذکر شده وجود دارد.
ابو محمد ابن قتیبه (شرح حال او در ج 1 صفحه 161 گذشت) در " المعارف " صفحه 251 گوید: در چهره انس بن مالک برص نمایان بود و گروهی ذکر کرده اند که علی رضی الله عنه از او درباره گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله (اللهم وال من والاه و عاد من عاداه) سوال نمود، نامبرده در پاسخ گفت: سن من زیاد شده و فراموش کرده ام، و علی علیه السلام گفت: اگر دروغ بگوئی خداوند تو را مبتلا به سفیدی (مراد برص است) نماید که دستار (عمامه) آنرا پنهان نکند؛
امینی گوید: اینست تصریح ابن قتیبه در کتاب مزبور و نامبرده کسی است که ابن ابی الحدید بر او اعتماد نموده آنجا که در جلد 4 شرح نهج البلاغه صفحه 388 گوید: ابن قتیبه حدیث برص و نفرین امیرالمومنین علیه السلام را بر انس بن مالک در کتاب " المعارف " در باب برص که اعیان رجال بدان مبتلا بوده اند ذکر نموده و نامبرده (ابن قتیبه) با وجود آنچه نسبت بانحراف او مشهور است اتهامی (دایر بمحبت و علاقه بعلی علیه السلام) ندارد،.. اه. و این کاشف است از یقین ابن ابی الحدید بصحت عبارت و برابر بودن نسخه های کتاب و تطابق آنها بر این مطلب همانطور که از سایر اشخاصیکه این کلمه را از کتاب " المعارف " نقل کرده اند نیز همین مطلب بدست میاید ولی در چاپخانه های مصری دستهائیکه باید نسبت به ودایع علماء در کتبشان امین باشند (متاسفانه) مرتکب خیانت شده و کلماتی که از ابن قتیبه نیست و در متن کتاب او وجود نداشته بر آن افزوده اند و پس از ذکر این داستان این جمله را درج کرده اند: ابو محمد (ابن قتیبه) گوید: این داستان اصل و حقیقت

[صفحه 54]

ندارد. غافل از اینکه سیاق مطالب اصل کتاب این خیانت را نشان خواهد داد و این افزایش خائنانه را نمی پذیرد زیرا: مولف کتاب " المعارف " در مورد هر موضوعی مصادیق و مواردی را ذکر میکند که در نزد او مسلم باشد، و از آغاز تا انجام این کتاب دیده نشده که موضوعی را عنوان نماید و مصادیق آنرا ذکر کند و سپس آنها را نفی و رد نماند، جز موضوع مورد بحث چه اول کسی را که مبتلا به برص شده و نام او را می برد انس بن مالک است، سپس نام افراد دیگر را می برد بنابراین آیا ممکن است که مولف در اثبات امری، چیزی را که مصداق آن امر دانسته ذکر و بدان تصریح نماید و سپس آنرا انکار کند و بگوید: این داستان اصل ندارد؟
و این تحریف که در کتاب " المعارف " صورت گرفته در این باب بی سابقه نیست، و عنقریب در مناشده چهاردهم خواهید یافت که این قسمت را از آن حذف و اسقاط کرده اند، و ما در شرح حال مهلب بن ابی صفره، در جلد 2 تاریخ ابن خلکان صفحه 273 موضوعی را نقل از " المعارف " بدست آوردیم که چاپخانه ها آنرا حذف نموده اند؛
و احمد بن جابر (بلاذری) متوفای 379 در جزء اول از " انساب الاشراف " گوید: علی علیه السلام بر منبر گفت: بخدا سوگند میدهم کسی را که شنیده است از رسول خدا که در روز غدیر خم فرمود: اللهم وال من والاه و عاد من عاداه برخیزد و گواهی دهد، و انس بن مالک، و براء بن عازب، و جریر بن عبد الله بجلی، در زیر منبر بودند، علی علیه السلام سوگند دادن خود را تکرار نمود و احدی پاسخ او را نداد، پس فرمود بار خدایا هر کس که این شهادت را کتمان میکند در حالیکه آنرا میداند او را از دنیا مبر مگر بعد از آنکه بر او علامتی قرار دهی که بدان شناخته شود گوید: در نتیجه انس گرفتار برص شد، و براء نابینا گشت، و جریر بصحرانشینی و گمراهی جاهلیت (پس از مهاجرت باسلام) برگشت و بجایگاه اولی خود رفت و در خانه مادرش درگذشت.
و ابن ابی الحدید در جلد 4 شرح نهج البلاغه در صفحه 488 گوید: مشهور

[صفحه 55]

اینست که علی علیه السلام در رحبه کوفه مردم را سوگند داد و گفت: بخدا سوگند میدهم هر کس را که در بازگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجه الوداع از آنحضرت شنیده که درباره من فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، برخیزد و

گواهی دهد، در نتیجه مردانی بپا خاستند و باین گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله گواهی دادند، سپس علی علیه السلام به انس به مالک فرمود: تو نیز آن روز حضور داشتی، تو را چه می شود (که گواهی نمیدهی)؟ نامبرده گفت: یا امیرالمومنین سن من زیاد شده و آنچه را که فراموش کرده ام بیشتر است از آنچه بیاد دارم، فرمود: اگر دروغ میگوئی خداوند تو را بسفیدی مبتلا کند که عمامه آنرا پنهان نکند، پس نامبرده نمرد تا مبتلا به برص شد.
و در جلد 1 صفحه 361 گوید: و گروهی از استادان بغدادی ما ذکر نمودند که عده از صحابه و تابعین و محدثین از علی علیه السلام منحرف بودند و نسبت باو بدگوئی میکردند و بعضی از آنها برای رسیدن بدنیا و منافع آنی و جاعل آن، مناقب او را کتمان میکردند و بدشمنان او اعانت مینمودند و از جمله آنها انس بن مالک است، علی علیه السلام در رحبه (میدان بزرگ) قصر- (یا- رحبه مسجد جامع کوفه) سوگند داد که کدام یک از شما از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده که فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه در نتیجه دوازده تن بپا خاستند و بدان شهادت دادند و انس بن مالک که در میان آن گروه بود بر نخاست، علی علیه السلام فرمود: ای انس چه چیز تو را مانع شد که برخیزی و شهادت دهی در حالیکه تو نیز (در غدیر خم) حضور داشتی؟ گفت: یا امیرالمومنین پیر شده ام و فراموش نموده ام، علی علیه السلام گفت: بار خدایا اگر دروغ میگوید او را گرفتار کن به سفیدی که عمامه آنرا نپوشاند، طلحه بن عمیر گفت: قسم بخدا بعد از آن بطور آشکار دیدم که سفیدی بین دو چشم او از برص پیدا شد.
و عثمان بن مطرف گفت: مردی از انس بن مالک در پایان عمرش درباره علی بن ابی طالب سوال نمود، انس در جواب او گفت: من بعد از روز واقعه رحبه قسم

خوردم که درباره علی علیه السلام چیزی را که از من سئوال کنند، کتمان نکنم او در روز قیامت سرور اهل تقوی است، بخدا قسم این سخن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله شما شنیدم.
و در جلد 3 تاریخ ابن عساکر صفحه 150 مذکور است که: احمد بن صالح عجلی گفت: احدی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله مبتلی نشد، مگر دو نفر، یکی معیقیب که مبتلا به بیماری جذام بود و یکی انس بن مالک که مبتلا به برص بود.
و ابو جعفر گفت: انس را دیدم که مشغول خوردن بود و لقمه های بزرگی میگرفت و بیماری برص در او نمایان بود و (برای اینکه برص را مخفی

بدارد) خلوق میمالید و گفتار عجلی را که فوقا ذکر شد ابو الحجاج مزدی در کتاب تهذیب خود (بطوریکه در خلاصه خزرجی صفحه 35 مذکور است) حکایت نموده، و سید حمیری موضوع اصابت نفرین را در قصیده لامیه خود که خواهد آمد بدین دو بیت بنظم درآورده:

فی رده سید کل الوری
مولاهم فی المحکم المنزل

فصده ذو العرش عند رشده
و شانه بالبرص الانکل

و زاهی در قصیده خود که در مورد خود خواهد آمد چنین سروده:

ذاک الذی استوحش منه انس
ان یشهد الحق فشاهد البرص

اذ قال من یشهد بالغدیر لی؟
فبادر السامع و هو قد نکص

فقال انسیت: فقال: کاذب
سوف تری ما لا تواریه القمص

در اینجا حدیث مجملی هست که اجمالی از این تفصیل را شامل است، خوارزمی با بررسی از طریق حافظ ابن مردویه در مناقب خود روایت کرده از زاذان ابی عمرو که: علی علیه السلام در رحبه از مردی درباره حدیثی پرسش کرد؟ آن مرد او را تکذیب نمود، علی علیه السلام فرمود مرا تکذیب کردی؟ گفت تو را تکذیب نکردم، پس علی علیه السلام فرمود: از خدا میخواهم که اگر مرا تکذیب کردی چشم تو را کور کند، گفت بخواه، در این هنگام علی علیه السلام او را نفرین کرد و در نتیجه آنمرد از رحبه بیرون نرفته بود که چشمش نابینا شد!
و این روایت را خواجه پارسا در " فصل الخطاب " از طریق امام مستغفری ذکر نموده و همچنین نور الدین عبد الرحمن جامی از مستغفری روایت کرده، و ابن حجر در " صواعق " صفحه 77 آنرا از جمله کرامات

امیرالمومنین علیه السلام شمرده و وصابی در محکی " الاکتفاء " از زاذان از طریق حافظ عمر بن محمد ملائی در " سیره " او و جمع دیگر (از ارباب حدیث) آنرا روایت نموده اند.

[صفحه 58]

در روز صفین سال 37 هجری
ابو صادق سلیم بن قیس هلالی تابعی بزرگوار در کتاب خود عنوان کرده که: علی علیه السلام (در صفین) در میان سپاهیان خود و گروهی از مردم و کسانی که

[صفحه 59]

در نواحی مختلفه و از مهاجرین و انصار حضورش بودند بر منبر بالا رفت و پس از حمد و ستایش خداوند فرمود: ای گروه مردم، مناقب من بیش از حد احصاء است و بعد از آنچه خداوند در کتاب خود نازل فرموده و آنچه که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده از تمام مناقب و جهات برتری خود اکتفا بان میکنم: آیا میدانید که خداوند در کتابش سابق را بر مسبوق برتری داده، و احدی از این امت در راه خدا و رسول بر من پیشی نگرفته است؟ گفتند: آری چنین است. فرمود: شما را بخدا سوگند میدهم، آیا هنگامی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله سئوال شد از قول خدای تعالی: السابقون السابقون اولئک المقربون: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این آیه را خداوند نازل فرموده درباره پیغمبران و اوصیاء پیغمبران و من افضل انبیاء و رسولان خداوند هستم و وصی من علی بن ابی طالب افضل اوصیاء است؟ در این هنگام نزدیک هفتاد تن از اصحاب بدر که اکثر آنها از انصار و بقیه از مهاجرین بودند برخاستند و از جمله آنها بودند: ابو الهیثم بن تیهان، و خالد بن زید ابو ایوب انصاری، و در میان مهاجرین بود عمار بن یاسر و گفتند: ما شهادت میدهیم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم که این سخن را فرمود.
فرمود: شما را بخدا سوگند میدهم در مورد قول خدای تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و قول خدای تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا تا آخر آیه و سپس این آیه که فرماید:
و لم یتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المومنین ولیجه، پس مردم گفتند: یا رسول الله آیا مخصوص بعضی از مومنین است و یا شامل همه آنها است؟

[صفحه 60]

در نتیجه خدای عز و جل امر فرمود به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله که بانها بیاموزد و برای آنها تفسیر نماید ولایت را همان طور که نماز و روزه و زکوه و حج آنها را تفسیر و تعلیم فرمود، پس مرا در غدیر خم منصوب نمود و فرمود: همانا خداوند مرا بابلاغ امری مامور فرموده که سینه من بان تنگ شده و اندیشه نمودم که مردم در مقام تکذیب من برآیند. پس خداوند مرا تهدید بعذاب فرمود چنانچه آنرا ابلاغ نکنم. یا علی برخیز و سپس مردم را برای نماز جماعت دعوت کرد و نماز ظهر را با آنان خواند.
سپس فرمود: ای مردم همانا خداوند مولای من است و من مولای مومنین هستم و اولی هستم (سزاوارترم) بانها از خودشان، هر کس که من مولای اویم پس علی مولای او است بار خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن دار کسی را که او را دشمن بدارد و یاری کن آنکه را که او را یاری نماید و خوار گردان آنکه را که او را خوار نماید. در آن هنگام سلمان (از میان آن جمع کثیر) برخاست و گفت: یا رسول الله چگونه ولائی؟ فرمود: ولائی مانند ولاء من، هر کس که من باو اولی (سزاوارتر) هستم از خودش علی علیه السلام اولی (سزاوارتر) باو است از خود او و خدای متعال نازل فرمود این آیه را: " الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا (تا آنجا که راوی گوید) در این موقع دوازده تن از اصحاب بدر بپا خاستند و گفتند ما شهادت میدهیم که آنچه را فرمودی از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم.. تا آخر حدیث و آن طولانی است و مشتمل بر فواید بسیاری.

شمس الدین ابوالخیر جزری دمشقی- مقری- شافعی (شرح حال او در ج 1 ص 209 گذشت) در کتاب خود (اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب) گوید لطیف ترین و غریب ترین طریق برای این حدیث (یعنی حدیث غدیر)

[صفحه 61]

که بنظر من رسیده آنست که خبر داد آنرا بما استاد ما خاتمه حفظ کنندگان حدیث ابوبکر محمد بن عبد الله بن محب مقدسی با زبان خود که گفت خبر داد بما استاد بانو ام محمد، زینب بنت احمد بن عبد الرحیم مقدسیه، از ابی مظفر محمد بن فتیان بن مثنی باخبار از ابی موسی محمد بن ابی بکر حافظ، باخبار از پسر عمه پدر من قاضی، ابوالقاسم عبد الواحد بن محمد بن عبد الواحد مدنی بوسیله قرائت در محضر او و باخبار از ظفر بن داعی علوی در استرآباد، باخبار از پدرش و از ابو احمد بن مطرف مطرفی، که آندو گفتند، حدیث نمود ما را ابو سعید ادریسی بطریق اجازه در آنچه در تاریخ استرآباد بررسی و بدست آورده، بحدیث از محمد بن محمد بن حسن ابوالعباس رشیدی- از اولاد هاورن الرشید- در سمرقند و ابو سعید ادریسی گفت: ننوشتیم ما این حدیث را مگر از او که گفت: حدیث نمود ما را ابوالحسن محمد بن جعفر حلوانی، از علی بن محمد بن جعفر اهوازی (وابسته رشید)، از بکر بن احمد قصری که گفت: حدیث نمودند برای ما: فاطمه، و زینب، و ام کلثوم، دختران موسی بن جعفر علیهما السلام که آنها گفتند: حدیث نمود برای ما فاطمه دختر جعفر بن محمد صادق علیهما السلام، و گفت: حدیث نمود برای من، فاطمه دختر محمد بن علی علیهما السلام و او گفت: حدیث نمود برای من: فاطمه دختر علی بن الحسین علیهما السلام و گفت: حدیث نمودند برای من: فاطمه و سکینه دختران حسین بن علی علیهما السلام از ام کلثوم دختر فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله که فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا فراموش کردید گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله را در روز غدیر که فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه. و گفتار آنجناب را که فرمود (بعلی علیه السلام) انت منی بمنزله هارون من موسی علیهما السلام؟؟:

و بهمین طریق حافظ بزرگوار ابو موسی مدینی با دقت و بررسی در کتاب خود " المسلسل بالاسماء " این حدیث را روایت نموده و گوید:

این حدیث از یک وجه مسلسل است، و آن اینست که: هر یک از بانوان موسوم

[صفحه 62]

به فاطمه از عمه خود روایت نموده اند و بنابراین، این روایتی است از پنج دختر برادر که هر یک از آنها از عمه خود روایت نموده اند.

در سال 41 هجری
حافظ بزرگ ابو العباس بن عقده با دقت و بررسی در طریق آورده که: حسن بن علی علیهما السلام پس از موافقت در صلح با معاویه برای ادای خطبه بپا خاست و پس از حمد و ثنای خداوند و نام بردن از جدش مصطفی صلی الله علیه و آله برسالت و نبوت فرمود: همانا ما اهل بیتی هستیم که خدای متعال ما را باسلام گرامی داشت و ما را برگزید و برطرف ساخت از ما هر پلیدی را و پاکیزه و منزه ساخت ما را، از زمان آدم تا زمان جد من محمد صلی الله علیه و آله مردم دو فرقه و گروه نشدند مگر آنکه ما را در بهترین آندو فرقه قرار داد، پس از آنکه محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت مبعوث و برسالت برگزید و فرو فرستاد باو کتابش (قرآن) را و سپس امر فرمود او را که بسوی خدای عز و جل (خلق را) دعوت کند، پدر من اول کسی بود که خدا و رسول را اجابت نمود، و اول کسی بود که ایمان آورد و تصدیق نمود خدا و رسول او را، و خداوند در کتاب خود که به پیغمبر فرستاده خود نازل نموده فرماید: " افمن کان علی بینه من ربه و یتلوه شاهد منه "... (آیا پس کسی که از پروردگارش بر مبنای برهان و گواه است و پیروی میکند او را گواهی، از او) پس جد من آنچنان کسی است که از پروردگارش بر برهان گواه (مبعوث گشته) و پدر من آنچنان کسی است که پیروی میکند او را، و او شاهد و گواهی است از او.... تا آنجا که فرمود: این امت از جد من شنیده اند که فرمود: هیچ قوم و امتی زمام امور را بدست کسی نداد در حالتی که داناتر از آنکس در میان آنها وجود داشته باشد مگر آنکه پیوسته امر آن امت به پستی میگراید تا بسوی آنچه آنرا واگذاشته اند بازگشت نمایند، و از او شنیدند که بپدرم میفرمود: انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه الا نبی بعدی یعنی (یا علی) تو از من بمنزله هارون هستی از موسی، جز آنکه پیغمبری بعد از من نخواهد بود،

[صفحه 63]

و دیدند او را و شنیدند از او، هنگامی که در غدیرخم پدرم را گرفت و بانان فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه و سپس بانها امر فرمود که حاضر بغایب ابلاغ نماید. و قندوزی حنفی قسمتی از این خطبه را در " ینابیع الموده " صفحه 482 ذکر نموده و در

این خطبه (چنانکه تصریح بان دارد) بحدیث غدیر استدلال و احتجاج شده است.

در سال 9-58 هجری
تابعی بزرگوار- ابو صادق- سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود، در پیرامون سخت گیرهای و مزاحمت های خصمانه معاویه بن ابی سفیان بر شیعیان و وابستگان امیر المومنین علیه السلام بعد از شهادت آنجناب مطالب جامع و سخنان وافی بیان داشته سپس چنین مینگارد:
تا اینکه دو سال قبل از مرگ معاویه حسین بن علی علیهما السلام بحج بیت الله بهمراهی عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر عزیمت فرمود و بنی هاشم را (از مرد و زن) و پیروان و وابستگانشان را چه آنها که حج نموده بودند و چه آنها که حج نه نموده بودند جمع نمود و از انصار آنها را که بشخصیت و مقام آنجناب و اهل بیتش عارف بودند همه را گرد آورد و از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از تابعین انصار که بصلاحیت و تقوی موصوف بودند و آن سال بحج آمده بودند احدی را فرو گذار نفرمود، در نتیجه جمعیتی بالغ بر هفتصد نفر از مردان در محضر آنجناب جمع شدند که همگی از تابعین بودند و بالغ بر دویست تن از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که همگان در منی و در خرگاه و اقامتگاه آنحضرت حضور یافتند، سپس بعد از حمد و ثنای خداوند فرمود: همانا این ستمکار یاغی (معاویه) بر سر ما و بر سر شیعیان ما آورد آنچه را که دانستید و دیدید. مشاهده کردید و بشما خبر آن رسید، و من میخواهم از شما درباره چیزی سئوال کنم، چنانچه سخن من مقرون بصداقت و راستی است

[صفحه 64]

مرا تصدیق کنید و اگر بر خلاف حقیقت چیزی از من شنیدید مرا تکذیب نمائید، سخن مرا بشنوید و گفتار مرا بنویسید و ثبت کنید، سپس بشهر و دیار خود مراجعت کنید و آنها را که از آنها ایمن هستید (که نفاق نورزند و سخن چینی و فتنه انگیزی نکنند) و بانها اعتماد و وثوق دارید دعوت کنید و آنچه را که درباره ما و حق ما علم بان دارید و بدان معتقد هستید بانان بیاموزید و ابلاغ نمائید زیرا ما می ترسیم از اینکه این حق کهنه و متروک شود و (در اثر کید و نیرنگ و تبلیغات مداوم دشمن) از بین برود و مغلوب شود در حالیکه خدای متعال (بر حسب وعده و تصریحی که در قرآن فرموده) نور خود را تمام و کامل می فرماید اگرچه کفار و ناسپاسان از آن اکراه داشته باشند، در این موقع آنجناب فرو گذار نفرموده و آنچه خداوند در قرآن درباره اهل البیت نازل فرموده تلاوت و بیان داشت و تفسیر

فرمود و آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره پدرش و مادرش و خودش و اهل بیتش فرموده بود روایت فرمود و در مورد هر جمله از فرمایشات آنجناب حاضرین میگفتند: بار خدایا تمام اینها درست است و راست است و از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده و بدانها گواهیم و تابعین میگفتند: بار خدایا چنین است. آنان که از صحابه مورد وثوق و تصدیق هستند این را حدیث نموده اند و ما از آنها شنیده و بان ایمان داریم و گواهیم...
آنجا که فرمود: بخدا سوگند میدهم شما را آیا آگاهی دارید که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را) در روز غدیر خم منصوب فرمود و ولایت او را اعلام نمود و فرمود باید حاضر بغایب ابلاغ کند؟ گفتند: بار خدایا آری باین جریان آگاه و مطلع و گواهیم. تا پایان خبر. و در آن قسمتهای جالبی از اخبار متواتر مشتمل بر فضایل امیر المومنین علیه السلام مذکور است. مراجعه کنید.

احتجاج عبد الله بن جعفر بر معاویه

عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت: نزد معاویه بودم و حسن و حسین علیهما السلام با ما بودند و عبد الله بن عباس و فضل بن عباس نیز نزد معاویه بودند، معاویه بطرف

[صفحه 65]

من توجه کرد و بمن گفت: چقدر حسن و حسین را بزرگ میشماری؟ و حال آنکه نه خود آنها بهتر از تو هستند و نه پدرشان بهتر از پدر تو؟ و اگر نه این بود که فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است، هر آینه میگفتم که: مادر تو اسماء بنت عمیس هم مادون او نیست، در جواب او گفتم: بخدا آگاهی تو نسبت بانها و پدر و مادر آنها کم است، و چنین نیست که پنداشتی، بخدا سوگند این دو بهترند از من و پدر آنها بهتر است از پدر من و مادر آنها بهتر است از مادر من، ای معاویه تو غافل هستی از آنچه که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره آنها و درباره پدر و مادر آنها شنیدم و آنچه شنیدم حفظ کردم و درک نمودم و آنرا روایت کردم. گفت بیاور ای پسر جعفر بخدا قسم تو نه دروغ میگوئی و نه مورد اتهام هستی. گفتم آنچه من در این موضوع میدانم بزرگتر است از آنچه تو می پنداری گفت: هر چند بزرگتر از کوهها احد و حراء (بکسر حاء) باشد. اکنون که خدا او را کشته و جمع شما را مبدل بتفرقه نموده و امر خلافت باهلش رسیده تو حدیث کن، ما با کی از آنچه بگوئی نداریم و آنچه (در فضایل او) تعداد کنی زیانی بما نمیرساند.
گفتم: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامیکه از این آیه از حضرتش سوال شد: " و ما جعلنا الرویا التی اریناک الا فتنه للناس و الشجره الملعونه فی القرآن ": فرمود: همانا دیدم دوازده تن از پیشوایان گمراهی را که بر منبر من بالا میروند و فرود میایند و امت مرا بسیر قهقهرائی می برند و شنیدم از آنحضرت میفرمود: همانا فرزندان ابی العاص زمانی که تعدادشان بپانزده تن رسید کتاب خدا را مورد تجاوز و تحریف قرار میدهند و بندگان خدا را بردگان خود قرار میدهند و مال خدا را ثروت شخصی پندارند.
ای معاویه، همانا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم در حالیکه آنجناب بر منبر بود

[صفحه 66]

و من در برابر او بودم و عمر بن ابی سلمه، و اسامه بن زید، و سعد بن ابی وقاص، و سلمان فارسی، و ابوذر، و مقداد، و زبیر بن عوام نیز در مقابل منبر حضور داشتند آنجناب فرمود: آیا من بمومنین اولی (سزاوارتر) نیستم از خودشان؟ گفتیم: بلی یا رسول الله، فرمود: آیا زنان من مادران شما نیستند؟ گفتیم بلی یا رسول الله فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اولی به من نفسه و ضرب بیده علی منکب علی فقال اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه،- یعنی: هر کس که من مولای او هستم، پس علی مولای او است، اولی (سزاوارتر) است باو از خودش و دست خود را بر شانه علی علیه السلام نواخت و فرمود: بار خدایا، دوست بدار آنکه را که او را دوست بدارد و دشمن بدار آنکه را که او را دشمن دارد، ای مردم، من بمومنین اولی (سزاوارتر) هستم از خودشان و با وجود من برای آنان امری (اختیاری) نیست (یعنی باید مطیع و بفرمان من باشند و از خود رای و عقیده ابراز نکنند) و علی پس از من اولی (سزاوارتر) است بمومنین از خودشان و با وجود او برای آنان امری (اختیاری) نیست، سپس، پسرم حسن اولی بمومنین است از خودشان و با وجود او برای آنها امری (اختیاری) نیست، سپس بار دیگر خطاب بمردم نمود و فرمود: زمانیکه من از دنیا رخت بربستم، علی بشما اولی است از خود شما، و زمانی که علی از دنیا رفت، پسرم حسن اولی بمومنین است از خود آنها و زمانیکه حسن از دنیا رفت پسرم حسین اولی بمومنین است از خود آنها... تا آنجا که عبد الله بن جعفر گوید: معاویه گفت: ای فرزند جعفر سخن بزرگی گفتی، و چنانچه آنچه گفتی بحق باشد، بطور تحقیق امت محمد صلی الله علیه و آله از مهاجر و انصار همگی، جز شما اهل بیت و دوستان و یاران شما هلاک شده اند گفتم: قسم بخدا آنچه گفتم، بحق و مطابق واقع گفتم و آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله استماع نمودم، معاویه (رو بطرف حسن و حسین علیهما السلام و ابن عباس نمود و بانها) گفت: فرزند جعفر چه میگوید؟ ابن عباس در پاسخ معاویه گفت: اگر تو بانچه او گفت ایمان نداری بفرست دنبال

[صفحه 67]

آنهائی که نام آنها را برد و از آنها دایر باین مطالب سوال کن، معاویه فرستاد دنبال عمر بن ابی سلمه و اسامه بن زید و از آنها سوال نمود، آنها گواهی دادند که آنچه را فرزند جعفر گفت، خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم همانطور که او شنیده تا آنجا که گفت (تتمه سخن ابن جعفر است) و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بطور تحقیق

بهترین و برترین خلق را در غدیرخم و در مواطن دیگر برای امت خود نصب فرمود و بر آنها با او حجت گرفت و آنها را باطاعت او امر فرمود و بمردم آگاهی داد که او (علی علیه السلام) از رسول خدا صلی الله علیه و آله بمنزل هارون است برای موسی و اینکه او ولی هر مومن است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اینکه هر کس پیغمبر صلی الله علیه و آله ولی (متصرف در امور) او است علی علیه السلام ولی (متصرف در امور) او است و هر کس پیغمبر صلی الله علیه و آله باو اولی (سزاوارتر) است از خودش، علی علیه السلام اولی (سزاوارتر) است باو. و اینکه او (علی علیه السلام) جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله است در میان آنها و وصی او است و اینکه هر کس اطاعت او کند، اطاعت خدا نموده و هر کس نافرمانی او کند نافرمانی خدا نموده، و هر کس او را دوست بدارد، خدا را دوست داشته، و هر کس با او کینه بورزد و دشمنی کند با خدا دشمنی کرده... تا پایان حدیث که مشتمل بر فوائد بسیار و گرانبهائی است " کتاب سلیم ".

احتجاج برد بر عمرو بن عاص

ابو محمد، ابن قتیبه (شرح حال او در ج 1 ص 161 مذکور است) در کتاب خود " الامامه و السیاسه " ص 93 گوید: و (مورخین) ذکر کرده اند که: مردی از (همدان) بنام " برد " بنزد معاویه آمد، در آنهنگام از عمرو بن عاص شنید که نسبت بعلی علیه السلام سخنان ناروا و توهین آمیز میگوید باو گفت: همانا بزرگان ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده اند که فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، آیا این مطلب حق و درست؟ یا نادرست و باطل است؟ عمرو بن عاص گفت: حق و درست است و من

[صفحه 68]

بر آنچه شنیده ای میافزایم و میگویم: احدی از صحابه رسول خدا نیست که مناقبی چون مناقب علی برای او باشد، آن جوان همدانی (برد) بیتاب و هراسان شد، عمرو گفت: علی مناقب خود را بسبب اقدامی که درباره عثمان نمود تباه و نابود ساخت برد گفت: آیا علی علیه السلام امر بکشتن عثمان نمود یا خود اقدام بکشتن او کرد؟ عمرو گفت: نه (او نه امر نمود و نه خود او را کشت) ولی پناه داد (قاتل او را) و منع کرد (از دست یافتن باو)، برد گفت: آیا (با این وصف) مردم با او بخلافت بیعت کردند؟ گفت: آری، برد گفت: پس چه چیزی تو را از بیعت علی علیه السلام خارج نمود؟ گفت: متهم دانستن من او را درباره قتل عثمان، برد گفت: تو خود نیز مورد چنین اتهامی واقع شدی؟ عمرو گفت: راست گفتی، و بهمین علت به فلسطین رفتم، پس از این محاوره و احتجاج جوان نامبرده (برد) بسوی قبیله و قوم خود برگشت و بانها گفت: ما بسوی قومی رفتیم و علیه آن قوم از لفظ خودشان برهان (و سند محکومیتشان را) گرفتیم علی علیه السلام بر حق است، از پیروی کنید.

احتجاج عمرو بن عاص بر معاویه

خطیب خوارزمی- حنفی- در کتاب " المناقب " ص 124 نامه ای را ذکر نموده که معاویه به عمرو بن عاص نوشته و ضمن آن نامه او را در جنگ صفین بیاری خود ترغیب نموده، و سپاس نامه ای را از عمرو ذکر کرده که بمعاویه جواب داده و قریبا در شرح احوال عمرو بن عاص بهر دو نامه اطلاع و وقوع خواهید یافت، و از جمله مطالب نامه عمرو در جواب بمعاویه این جمله است: و اما آنچه را که بابی الحسن (علی علیه السلام) برادر و وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله دایر به ستم نمودن آن جناب و رشک بردن او بر عثمان نسبت دادی و صحابه را فاسق نامیدی و چنین پنداشتی که او آنها را وادار بکشتن عثمان نمود، این مطلب خلاف واقع و پنداشتن آن گمراهی است!

[صفحه 69]

وای بر تو ای معاویه آیا ندانستی که ابوالحسن جان خود را در راه رسول خدا صلی الله علیه و آله بذل نمود و در فراش او خوابید؟ و او در اسلام و هجرت بر سایرین سبقت دارد و رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرمود: علی از من است و من از علی هستم. و او از من بمنزله هارون است از موسی، جز آنکه پس از من پیغمبری نیست، و درباره او در روز غدیر خم فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله.

احتجاج عمار بن یاسر بر عمرو بن عاص در روز صفین

سال 37 هجری
نصر بن مزاحم کوفی در کتاب " صفین " صفحه 176 در حدیثی طولانی از عمار بن یاسر روایت نموده که در روز صفین خطاب به عمرو بن عاص نمود و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر فرمود که با ناکثین (شکنندگان پیمان) جنگ کنم، و من با آنها (اصحاب جمل، طلحه و زبیر و یارانشان) جنگ نمودم، و مرا فرمود که با قاسطین (منحرفین از طریق حق) روبرو شوم، و شما آنهائید و اما مارقین (آنها که از دین بیرون جستند) نمیدانم آنان را درک میکنم یا نه؟ ای ابتر (بلا عقب): آیا تو نمیدانسته ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انا مولی الله و رسوله و علی بعده و لیس لک مولی.
عمرو در جواب عمار گفت: ای ابو الیقظان (کنیه عمار است) چرا مرا دشنام میدهی؟... تمامی حدیث ضمن شرح احوال عمرو بن عاص خواهد آمد، مراجعه کنید، و ابن ابی الحدید نیز در جلد 2 " شرح نهج البلاغه " در صفحه 273 آنرا ذکر کرده است.

احتجاج اصبغ بن نباته در مجلس معاویه

در سال 37 هجری
امیرالمومنین صلوات الله علیه در ایام جنگ صفین نامه ای بمعاویه بن ابی سفیان نوشت و بدست اصبغ بن نباته داد که باو برساند، (شرح حال او در جلد 1 صفحه 114 مذکور است) نامبرده گوید بر معاویه داخل شدم در حالیکه بر قطعه چرمی نشسته بود و بر دو بالشت سبزی تکیه داده بود، در طرف راست او عمرو بن عاص، و حوشب، و ذو الکلاع و در طرف چپ او برادرش عتبه ابن ابی سفیان (متوفای سال 4/43 (و عبد الله بن عامر بن کریز (متوفای سال 8/57 (و ولید (فاسق بنص قرآن) بن عقبه، و عبد الرحمن بن خالد (متوفای سال 47 (و شرحبیل بن سمط (متوفای سال 1/40 (و در برابرش، ابوهریره و ابو الدرداء و نعمان بن بشیر (متوفای سال 65 (و ابو امامه باهلی (متوفای سال 81 (قرار داشتند، پس از آنکه معاویه نامه آنجناب را قرائت کرد، گفت: همانا علی کشندگان عثمان را بما تسلیم نمی کند، اصبغ گوید: باو گفتم ای معاویه خون عثمان را بهانه مگیر، تو جویای پادشاهی و سلطنت هستی، و اگر در زمان زندگی عثمان میخواستی او را یاری کنی میکردی، ولی در کمین فرصت و در انتظار کشته شدن او بودی تا این امر را دستاویز رسیدن بمقصود (پادشاهی) قرار دهی، اصبغ گوید: معاویه از سخنان من در خشم شد و من خواستم خشم او بیشتر شود، لذا رو به ابی هریره کردم و باو گفتم ای یار رسول خدا صلی الله علیه و آله من تو را سوگند میدهم بان خداوندی که معبودی جز او نیست و دانای آشکار و نهان است و بحق حبیبش مصطفی

[صفحه 71]

علیه و آله السلام که مرا خبر دهی، آیا روز غدیر خم را درک نمودی و حضور داشتی؟ گفت: بلی حاضر بودم، گفتم چه درباره علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی؟
گفت: شنیدم میفرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره، و اخذل من خذله.
باو گفتم: بنابراین ای ابا هریره، تو با دوست او دشمن شدی و با دشمن او دوست در این موقع ابوهریره نفس بلندی که حاکی از تاسف او بود کشید، و گفت: انا لله و انا الیه راجعون، این روایت را حنفی در مناقب ص 130 و سبط ابن جوزی در تذکره ص 48 ذکر نموده اند.

مناشده جوانی بر ابی هریره بحدیث غدیر در مسجد کوفه

حافظ ابویعلی موصلی (شرح حال او در ج 1 ص 166 مذکور است) با بررسی و دقت در طریق آورده گوید: حدیث نمود ما را ابوبکر بن ابی شیبه، باخبار از شریک از ابی یزید داود اودی متوفای 150، از پدرش یزدی اودی، و حافظ ابن جریر طبری نیز با دقت در طریق آورده از ابی کریب، از شاذان، از شریک، از ادریس و برادرش داود، از پدرشان یزید اودی که گفت: ابوهریره داخل مسجد شد، مردم گرد او جمع شدند، جوانی برخاست و رو به ابی هریره نموده و گفت: تو را بخدا سوگند میدهم، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی که فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، ابوهریره گفت: من شهادت میدهم که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه.

[صفحه 72]

و این روایت را حافظ ابوبکر هیثمی در ج 9 " مجمع الزواید " ص 105 به نقل از ابی یعلی، و طبرانی، و بزار، بدو طریق خود ذکر نموده و یکی از دو طریق را بصحت اعلام و رجال آن را توثیق نموده، و ابن کثیر در جلد 5 تاریخ خود ص 213 از طریق ابی یعلی موصلی، و ابن جریر طبری آنرا روایت نموده است.
و ابن ابی الحدید در ج 1 شرح نهج البلاغه ص 360 گوید: سفیان ثوری روایت نموده از عبد الرحمن بن قاسم، از عمر بن عبد الغفار، اینکه زمانیکه ابو هریره با معاویه بکوفه آمد، شبها در باب کنده می نشست و مردم گرد او جمع میشدند جوانی از کوفه آمد و در نزد او نشست و خطاب باو گفت: تو را بخدا سوگند میدهم آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ای که درباره علی بن ابی طالب علیه السلام می فرمود: اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه؟
ابوهریره گفت: بار خدایا، آری، آن جوان گفت: بنابراین من خدا را گواه میگیرم، بتحقیق تو، دشمن او را دوست گرفتی و با دوست او دشمنی نمودی و سپس از نزد او برخاست، و راویان چنین روایت نموده اند که: اباهریره با کودکان در رهگذر هم غذا میشد و با آنها بازی میکرد، و هنگامی که امیر مدینه بود خطبه چنین خواند: " الحمد لله الذی جعل الدین قیاما و ابا هریره اماما " یعنی حمد خدائی را که دین را قیام قرار داد و ابی هریره را امام نمود. و مردم را با این سخن میخنداند و نیز هنگامیکه امیر مدینه

بود در بازار راه میرفت و هر گاه بمردی میرسید که در جلو او راه میرفت با پای خود بر زمین میزد و میگفت: راه دهید راه دهید امیر آمد، و مقصودش خودش بود، ابن ابی الحدید سپس گوید: ابن قتیبه تمامی این امور را در کتاب " المعارف " در شرح حال ابی هریره ذکر نموده و گفتار نامبرده در حق او حجت است، زیرا او متهم نیست.
امینی گوید: دست خیانت با این روایت بازی کرده و تمام این مطالب را از کتاب " المعارف " طبع مصر مورخ سال 1353 هجری از قلم انداخته، و چه بسیار

این دست با امانت نظایر این خیانت را در موارد متعددی از آن مرتکب شده، همانطور که همین دست خیانت کار چیزی را که در آن نبوده داخل کرده چنانکه در ص 53 اشاره باین امر شد.

مناشده مردی بر زید بن ارقم

از ابی عبد الله شیبانی رضی الله عنه روایت شده که گفت: زمانی من در نزد زید بن ارقم بودم ناگاه مردی آمد و پرسید، کدامین از شما زید بن ارقم است؟ زید را باو نشان دادند، آنمرد روی باو کرد و گفت: تو را سوگند میدهم بان خداوندی که معبودی جز او نیست، آیا شنیدی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه؟ زید گفت: آری- ماخذ این روایت: موده القربی، و ینابیع الموده صفحه 249.

مناشده مردی عراقی بر جابر انصاری

علامه گنجی- شافعی در " کفایه الطالب " صفحه 16 با دقت در سند آورده گوید: این روایت را در ضمن روایات عالی استادان متعدد بمن خبر دادند، از جمله آنها: شریف خطیب ابو تمام، علی بن ابی الفخار بن ابی منصور هاشمی در کرخ- بغداد- و ابوطالب عبد اللطیف بن محمد بن علی بن حمزه قبیطی، در- نهر معلی، و

[صفحه 74]

ابراهیم بن عثمان بن یوسف بن ایوب کاشغری، همگی آنها باخبار از ابوالفتح، محمد بن عبد الباقی بن سلیمان- معروف بن نسیب ابن البطی، و کاشغری نیز باخبار از ابوالحسن علی بن ابی القاسم طوسی، معروف به " ابن تاج القراء " و آندو باخبار از ابو عبد الله مالک بن احمد بن علی با نیاسی، از ابوالحسن احمد بن محمد بن موسی بن صلت، بحدیث از ابراهیم بن عبد الصمد هاشمی، از ابو سعید اشج، از مطلب بن زیاد از عبد الله بن محمد بن عقیل، روایت کرده اند که گفت: من نزد جابر بن عبد الله در خانه او بودم، و علی بن الحسین علیهما السلام، و محمد بن حنفیه، و ابوجعفر نیز حضور داشتند، مردی از اهل عراق داخل شد و (بجابر) گفت: سوگند بخدا برای من حدیث کرد آنچه را دیدی و از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی، گفت: در جحفه، در غدیر خم بودیم، و در آنجا مردم بسیار از (قبایل) جهینه، و مزینه، و غفار، بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله از خیمه خود (خباء- و در فراید مذکور است- یا- فسطاط چادر بافته شده از موی حیوانات) بیرون آمد و سه بار بدست خود اشاره کرد، سپس دست علی بن ابی طالب را گرفت و فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه.
و حموینی در " فراید السمطین " در باب نهم این حدیث را روایت کرده گوید: خبر داد مرا، شیخ مجد الدین، عبد الله بن محمود بن مودود حنفی هنگام خواندن من نزد او در بغداد در تاریخ سوم رجب سال 672: شیخ ابوبکر، مسمار بن عمر بن عویس بغدادی بطور سماع بر او (شنیدن از او) گفت: خبر داد ما را، ابوالفتح، محمد بن عبد الباقی، معروف بن- ابن البطی- بطور سماع بر او، و نیز حموینی گفت خبر داد ما را، پیشوای فقیه، کمال الدین، ابو غالب، هبه الله سامری هنگام خواندن من نزد او در جامع نصر در بغداد شب یکشنبه بیست و هفتم ماه رمضان سال 682 گفت: خبر داد، شیخ محاسن بن عمر بن رضوان حرائینی بطور سماع بر او بیست و یکم ماه محرم

[صفحه 75]

سال 622 گفت: خبر داد ابوبکر، محمد بن عبد الله بن نصر زعفرانی بطور سماع بر او در شانزده ماه رجب سال 505 گفت: خبر داد ابو عبد الله، مالک بن احمد بن علی بن ابراهیم- فرا- با نیاسی بطور سماع بر او، از ابن الزاغونی (شرح حال او در ج 1 ص 186 ذکر شد) در ماه شعبان سال 463 که گفت: خبر داد ابوالحسن احمد بن محمد بن موسی بن قاسم بن صلت هنگام قرائت پیش او در حالیکه من میشنیدم در سیزدهم ماه رجب سال 405، از ابراهیم بن عبد الصمد هاشمی مکنی به ابی اسحاق. گفت: خبر داد، ابو سعید اشج، از ابی طالب مطلب بن زیاد، از عبد الله بن محمد بن عقیل که گفت در نزد جابر بودم... بشرح و لفظ حدیث مزبور.
و همین روایت را ابن کثیر در جلد 5 تاریخش صفحه 213 ذکر نموده و گفته: مطلب بن زیاد از قول عبد الله بن محمد بن عقیل گفت که از جابر بن عبد الله شنیده که گفت: در جحفه در غدیر خم بودیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله از خیمه (در لفظ روایت- خباء او فسطاط- مذکور است) بیرون شد و دست علی را گرفت و فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، استاد ما، ذهبی گفت که این حدیث حسن است.
امینی گوید: برای ما مهم نیست که ابن کثیر قسمتی از حدیث را مشتمل بر ذکر گروهی که نزد جابر بوده اند از آن انداخته و مناشده مرد عراقی را بر جابر ذکر نکرده و حدیث را کوچک و بی قدر ذکر نموده زیرا صفحات تاریخ نامبرده " البدایه و النهایه " لسان بی شرم او و دست جنایتکار او را نسبت بودایع پیغمبر بزرگ صلی الله علیه و آله و فضایل ذریه و عترت او که آل الله هستند آشکار میسازد و درون آلوده او را که از عداوت نسبت بخاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله شعله ور است نشان میدهد، چنانچه مشاهده میکنید (در کتاب مزبور) دوستان این خاندان را دشنام و ناسزا میدهد و نسبت بدشمنان این خاندان و مخالفین آنها مدح و ستایش مینماید؟ و روایات صحیح و صریح در مناقب اهل بیت را بساختگی بودن متهم مینماید، و راوی آنروایات را با وصف ثقه بودن آنها بضعف منسوب مینماید، و هیچیک از این امور را و مبتنی بر

[صفحه 76]

قاعده و دلیلی نبوده. سخنان حق را از موضوعهای اصلی منحرف میسازد، و اگر بخواهیم در مقام ذکر تمام آنچه که مورد تصرفات ستمکارانه و تعصبات معاندانه او واقع گشته برآئیم، یک کتاب ضخیم تشکیل می یابد و

برای اثبات تحریفات و تصرفات بیجای او کافی است شما را آنچه نامبرده از داستان آغاز دعوت نبوی صلی الله علیه و آله ذکر نموده در مورد نزول آیه: و انذر عشیرتک الاقربین: (انذار کن بترسان از عذاب خداوند خویشاوندان خود را آنان که نزدیکترند): نامبرده در جلد 3 تاریخ خود صفحه 40 بعد از ذکر حدیثی که از طریق بیهقی در مورد آیه شریفه مذکوره روایت شده، گوید: و بتحقیق این حدیث را ابوجعفر، ابن جریر از محمد بن حمید رازی روایت کرده و سند روایت را تا آخر بیان داشته، سپس گوید: و بعد از ذکر این فرمایش خود که فرمود: و همانا من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام، این جمله را اضافه فرمود: و بتحقیق خداوند مرا امر فرموده که شما را بسوی آن دعوت نمایم، پس کدامین یک از شما مرا بر این امر پشتی بانی میکند تا برادر من باشد؟ و چنین و چنان... گفت (مراد امیرالمومنین علی علیه السلام است) در قبال این پیشنهاد پیغمبر صلی الله علیه و آله همگی خاموش نشستند، و من در حالیکه نورس تر و جوان ترین آنها بودم و چشمم با چرک آلوده تر و ساق پایم از همه لاغرتر و شکمم بزرگتر بود گفتم: ای پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله من حاضرم پشتیبان تو بر این امر باشم، در این هنگام (رسول خدا صلی الله علیه و آله) گردن مرا گرفت و گفت: همانا این برادر من است و چنین و چنان است، از او شنوائی داشته باشید و امر او را اطاعت کنید، گفت: در این هنگام آن گروه برخاستند در حالیکه میخندیدند و به ابی طالب میگفتند: (محمد صلی الله علیه و آله) تو را امر کرد که در قبال فرزند خود فرمانبردار و مطیع باشی و بهمین لفظ (حدیث مزبور را) در جلد 3 تفسیرش صفحه 351 ذکر نموده و گوید: این روایت را ابوجعفر ابن جریر از ابن حمید عینا تا آخر آن ذکر نموده. و ما اکنون لفظ طبری را عینا ذکر میکنیم، تا حقیقت آشکار و از کژی و ناراستی متمایز و مشهور گردد:

[صفحه 77]

نامبرده در جلد 2 تاریخ خود صفحه 217 از چاپ اول چنین گفته: همانا من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام و بتحقیق خدای تعالی مرا امر فرموده که شما را بسوی آن بخوانم، پس کدامین یک از شما مرا بر این امر پشتیبانی میکند تا او برادر و وصی و خلیفه من در میان شما بوده باشد؟ گفت (یعنی علی علیه السلام): آن گروه همگی خاموش ماندند و من گفتم در حالیکه سن من از همه کمتر بود و چشمم آب آلوده تر و شکمم بزرگتر و ساق پایم نازکتر: من، ای پیامبر خدا، پشتیبان تو بر این امر خواهم بود، پس (پیغمبر صلی الله علیه و آله) گردن مرا گرفت و فرمود: همانا این، برادر من و وصی من و خلیفه من است در میان شما،

پس باو شنوا باشید و اطاعت کنید، گفت: در این هنگام آن گروه برخاستند در حالیکه میخندیدند و بابی طالب میگفتند: (محمد صلی الله علیه و آله) تو را امر کرده که به پسر خود شنوا باشی و امر او را گردن نهی.. بنابراین.. مرجع شکوه ما ذات اقدس خداوند است.
(افزایش چاپ دوم " الغدیر ") بلی. طبری (به پندار بدون دلیل ابن کثیر) این روایت را از که در جلد 19 تفسیرش صفحه 74 ذکر کرده آنرا تحریف نموده آیا بجا نبوده که ابن کثیر بر آنچه طبری در تاریخ خود آورده وقوف می یافت که در آنجا آنرا بدون تحریف آورده؟ و یا بانچه غیر از طبری از پیشوایان حدیث و تاریخ در تالیفات خود ذکر نموده اند توجهی مینمود؟ یا اینکه او تحت تاثیر کینه و عناد خود قرار گرفته که سخنان تحریف شده را اختیار کرده است؟ در حالیکه خدای تعالی بانچه در سینه های آکنده بکین آنها است آگاهست!!

احتجاج قیس بن سعد بر معاویه

در سال 56-50 هجری
معاویه در دوره تصدی خلافت بعنوان حج بیت الله در مسافرت خود بحجاز، بعد از وفات امام سبط، حسن بن علی علیهما السلام بمدینه آمد، اهل مدینه او را استقبال

[صفحه 78]

نمودند، در این موقع بین او و قیس بن سعد بن عباده انصاری، خزرجی، صحابی بزرگوار داستانی رخ داد که شرح و تفصیل آن در شرح احوال قیس ضمن شعراء قرن اول خواهد آمد، و در داستان مزبور است، پس از این گفتار قیس: و بجان خودم، با وجود علی علیه السلام و فرزندان او بعد از آنجناب، برای احدی نه از انصار و نه از قریش و نه برای کسی از عرب و عجم در خلافت حقی نیست، چنین مذکور است: پس معاویه در خشم شد و گفت: ای پسر سعد این مطلب را از که گرفتی؟ و از که روایت نمودی؟ و از که شنیدی؟ آیا پدرت تو را از آن آگاه ساخته و از او گرفته ای؟ قیس گفت: آنرا از کسی شنیدم و اخذ نمودم که از پدرم بزرگتر و حق او بیشتر و بالاتر است، معاویه گفت: او کیست؟ قیس گفت او علی بن ابی طالب علیه السلام است، عالم و صدیق این امت، آن کسی که خداوند درباره او نازل فرموده: قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب) 1 (در این موقع (قیس) فرو گذار نکرد هر آیه در شان علی علیه السلام نازل شده بود همه را ذکر نمود و بیان داشت، معاویه گفت: صدیق این امت ابوبکر است و فاروق این امت عمر است و آنکه در نزد او علمی از کتاب است، عبد الله بن سلام است، قیس گفت: سزاوارترین افراد باین نامها آن کسی است که خداوند درباره او نازل فرموده: افمن کان علی بینه من ربه و یتلوه شاهد منه و آنکسی که: رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در غدیر خم نصب فرمود و گفت: من کنت مولاه- اولی به من نفسه- فعلی اولی به من نفسه و در غزوه تبوک باو فرمود: تو از من بمنزله هارون هستی از موسی جز آنکه پیغمبری پس از من نخواهد بود. (کتاب سلیم بن قیس هلالی)

[صفحه 79]

احتجاج دارمیه حجونی بر معاویه

در سال 56-50 هجری
زمخشری (شرح حال او در ج 1 ص 186 مذکور است) در " بیع الابرار " در باب چهل و یک گوید: معاویه بحج رفت، و در آنجا در جستجوی زنی برآمد که دارمیه حجونیه نامیده میشد، نامبرده از شیعیان علی علیه السلام بود، زنی بود سیاه چرده و تنومند، پس از آنکه به نزد معاویه آمد، معاویه باو گفت: حالت چونست؟ ای دختر حام؟ گفت: حالم خوبست ولی من از اولاد حام نیستم و بلکه زنی هستم از بنی کنانه، معاویه گفت: راست گفتی، آیا میدانی برای چه تو را دعوت و احضار نمودم؟ گفت: یا سبحان الله (در مورد اعجاب گفته میشود) من عالم بن غیب نبوده ام، معاویه گفت: میخواستم از تو بپرسم که: چرا علی علیه السلام را دوست داری و مرا دشمن هستی و از او پیروی میکنی و با من دشمنی مینمائی؟ گفت: آیا مرا از پاسخ این سوال بخشوده میداری؟ گفت: نه، گفت حال که از پذیرش عفو من امتناع داری، من علی علیه السلام را دوست میدارم، برای اینکه در میان رعیت عدالت را اجراء میکرد، و قسمت را بطور مساوی انجام میداد، و تو را دشمن میدارم، برای اینکه با کسیکه بامر خلافت سزاوارتر از تو است، نبرد کردی و چیزی را میجستی که از آن تو نیست، و از علی علیه السلام پیروی نمودم برای اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم و با حضور تو رشته ولایت او را منعقد فرمود، و برای اینکه آنجناب مسکینان را دوست میداشت، و اهل دین را بزرگ میشمرد، و با تو دشمن هستم برای اینکه موجب خونریزی و اختلاف کلمه شدی، و در قضاوت ستم نمودی و بدلخواه خود

[صفحه 80]

داوری نمودی... تا پایان حدیث مزبور..

احتجاج عمرو اودی بر نکوهش کننده علی

شریک بن عبد الله نخعی- مفتی و قاضی کوفه (شرح حال او در ج 1 ص 136 گذشت)، از ابی اسحق سبیعی (شرح حال او در ج 1 ص 124 گذشت)، از عمرو ابن میمون اودی (شرح حالش در ج 1 ص 124 ذکر شد) روایت نموده گوید، در محضر او (یعنی عمرو مذکور) از علی بن ابی طالب نام برده شد، گفت: گروهی نسبت بانجناب سخنان ناروا میگویند این گروه آتش گیره جهنم هستند، من بطور تحقیق از عده از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله که از جمله آنان، حذیفه بن الیمان و کعب بن عجره اند، شنیدم که هر یک از آنها میگفتند: بتحقیق اعطاء شده است به علی علیه السلام چیزهائی (موهبت های بزرگی) که بهیچ بشری داده نشده او، همسر فاطمه است، که بانوی زنان جهانیان است، مانند چنین بانوئی که دیده؟ و که شنیده که کسی در خلق اولین و آخرین با بانوئی چون او ازدواج نموده است؟ و او (یعنی علی علیه السلام) پدر، حسن، و حسین علیهما السلام است، که سرور جوانان اهل بهشتند از اولین و آخرین، ای مردم کی است که برای او مانند آندو فرزند بوده باشد؟ و رسول خدا صلی الله علیه و آله پدر زوجه و همسر او است و او وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله است در میان خاندان و زنانش، و تمام درهائی که از حجره های اصحاب و کسان پیغمبر صلی الله علیه و آله بمسجد باز میشد، بسته و مسدود گردید، جز در حجره او (علی علیه السلام). او است کسی که در جنگ خیبر پرچم را بدست گرفت و در قلعه خیبر را بتنهائی کند در حالیکه دچار درد چشم بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دهان

مبارکش را بچشمان او زد و بهبودی یافت بطوریکه بعد از آن دیگر چنین بیماری (درد چشم) عارضش نشد، و بعد از آنروز هیچ گرم و سردی در آنجناب موثر نیفتاد. و او است صاحب روز غدیر، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن روز تصریح بنام او کرد و امت را ملزم بولایت او فرمود و اهمیت و عظمت او را شناساند و جایگاه او را برای مردم بیان فرمود، خطاب بمردم فرمود: کیست اولی (سزاوارتر) بشما از خود شما گفتند: خدا و رسولش داناترند، فرمود: فمن کنت مولاه فهذا علی مولاه.. تا پایان سخن.

متوفای سال 101
حافظ، ابو نعیم. در جلد 5 " حلیه الاولیاء " صفحه 364، از ابی بکر محمد تستری (شوشتری) روایت نموده و او از یعقوب، و از عمر بن محمد سری (متوفای 378 (از ابن ابی داود، و آندو- از عمر بن شبه، از عیسی، از یزید بن عمر بن مورق- که گفت: من در شام بودم هنگامی که عمر بن عبد العزیز بمردم عطا مینمود، من نیز به نزد او رفتم، بمن گفت: تو از چه قبیله هستی؟ گفتم: از قریش، گفت از کدام گروه از قریش؟ گفتم: از بنی هاشم، گوید: در اینجا پس از کمی تامل و سکوت گفت: از کدام قبیله از بنی هاشم؟ گفتم: از پیروان و دوستان علی علیه السلام، گفت: علی کیست؟ و ساکت شد، سپس دست خود را بر سینه نهاد و گفت: من نیز قسم بخدا، از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام هستم، سپس گفت: عده ای برای من حدیث نمودند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند میفرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، سپس خطاب به مزاحم کرد و گفت: بکسانی مانند این شخص چه

[صفحه 82]

مبلغی از عطای مرا میدهی؟ گفت: صد، یا دویست درهم، گفت: باو (یعنی بمن) پنجاه دینار اعطاء کن (ابن ابی داود گوید، دستور داد که شصت دینار اعطاء کند برای ولایت او نسبت به علی بن ابی طالب علیه السلام) سپس بمن گفت: بمحل و شهر خود بر گرد، قریبا آنچه بافرادی مانند تو اعطاء میشود، بتو نیز اعطاء خواهد شد.
افزایش چاپ دوم- و این روایت را، ابوالفرج در " الاغانی " ج 8 ص 156 از طریق عمر بن شبه از عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی- از یزید بن عیسی بن مورق ذکر نموده است. و ابن عساکر نیز در جلد 5 تاریخش صفحه 320 از زریق قرشی مدنی- از موالی و دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام- با دقت در سند روایت نموده.
و حموینی در " فراید السمطین " در باب دهم از استاد خود ابو عبد الله بن یعقوب حنبلی باسنادش از حافظ ابی نعیم بسند و لفظ مذکور، آنرا روایت نموده، و حافظ جمال الدین زرندی در " نظم درر السمطین " و سهمودی در " جواهر العقدین " از یزید بن عمرو بن مرزوق آنرا روایت نموده اند (در آن تصحیف " اشتباهی " وجود دارد. (

احتجاج مامون خلیفه عباسی بر فقهاء

ابو عمر بن عبد ربه (شرح حال او در ج 1 صفحه 169 گذشت) در جلد 2 " العقد الفرید " صفحه 42، از اسحق بن ابراهیم بن اسمعیل بن حماد بن زید روایت کرده که گفت: یحیی بن اکثم، فرستاد نزد من و عده ای از یاران من و نام برده در آنوقت قاضی القضاه بود باینکه: امیرالمومنین (مامون) مرا امر کرده که مقارن

[صفحه 83]

فجر فردا چهل نفر که همه آنها فقیه باشند و گفته را خوب درک و فهم نمایند و بخوبی بتوانند جواب دهند با خود بحضور او ببرم، اینک آنها را که بنظر شما صلاحیت دارند نام ببرید، برای این منظور احضار شوند، ما عده ای را نام بردیم و خود او هم عده ای را بنظر آورد تا تعداد مورد لزوم تعیین شد، و نام آنان نوشته شدن که مقارن طلوع فجر حاضر شوند پیش از طلوع فجر کس فرستاد بدنبال آنان و امر بحضور داد، هنگامی که ما حاضر شدیم دیدم لباس پوشیده و نشسته و در انتظار ما است، بلا درنگ سوار شد و ما هم با او سوار شدیم تا بدر منزل مامون رسیدیم، خادمی در آنجا ایستاده بود، تا ما را دید خطاب به قاضی القضاه نمود و گفت: یا ابا محمد امیرالمومنین در انتظار تو است، داخل شدیم، بما امر شد که نماز بخوانیم، هنوز از نماز فارغ نشده بودیم که خادم اعلام کرد، داخل شوید، همینکه داخل شدیم دیدیم امیرالمومنین بر فراش خود قرار دارد... تا اینکه اسحق گوید قاضی القضاه روی بما نموده گفت: من بدین جهت بدنبال شما کس نفرستادم، بلکه خواستم بشما اعلام کنم که همانا امیرالمومنین خواسته در مذهب و روش دینی خود با شما مناظره نماید، گفتم: اقدام فرمایند خدا او را موفق دارد، گفت: همانا امیرالمومنین عقیده دینی او در مقابل خداوند بر اینست که: علی بن ابی طالب علیه السلام بهترین خلفای الهی است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سزاوارترین مردم است برای خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله.
اسحق گوید: رو به مامون نموده گفتم: یا امیرالمومنین در میان ما کسانی هستند که نسبت بانچه که درباره علی علیه السلام فرمودید سابقه و معرفتی ندارند، و حال آنکه ما را برای مناظره دعوت فرموده اید؟ مامون گفت: ای اسحق اکنون تو مختاری اگر بخواهی من از تو سوال کنم سوال میکنم، و اگر بخواهی تو از من بپرسی حاضرم، اسحق گوید: این اختیار را مغتنم شمرده و گفتم یا امیرالمومنین من سوال میکنم، گفت: سوال کن،

گفتم: این عقیده و گفتار امیرالمومنین (که

[صفحه 84]

علی بن ابی طالب علیه السلام افضل خلق است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سزاوارترین خلق است بخلافت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله) بر چه مبنی و دلیلی است؟ مامون گفت: ای اسحق، آیا مردم بچه چیز دارای افضلیت میشوند تا آنجا که گفته شود: فلان از فلان افضل است؟ گفتم: بوسیله کارهای خوب و پسندیده، گفت: راست گفتی، اکنون بمن خبر ده از دو نفر که یکی از آندو در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن دیگری برتری و فضیلت یافته، سپس آن دیگری (که مفضول واقع شده) بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله عملی بنماید که از عمل آن شخص برتری یافته در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله بهتر و افضل باشد، آیا در فضیلت بشخص اول میرسد؟ اسحق گوید: من سر بزیر افکندم و ساکت ماندم، مامون گفت: نگوئی: که باو میرسد، زیرا من در زمان خودمان برای تو پیدا میکنم کسی را که عمل هایش از جهاد، و حج، و روزه، و نماز، و صدقه از او هم بیشتر باشد، گفتم: چنین است، یا امیرالمومنین آنکه در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مفضول بوده، بعد از آنجناب در اثر عمل بهتر بانکه در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله فضیلت و برتری داشته هرگز نمیرسد و ملحق نمیشود.
مامون گفت: ای اسحق آیا حدیث و داستان ولایت را بدست آورده ای؟ گفتم: بلی. گفت بیان کن و روایت نما، من هم حدیث ولایت را بیان داشتم مامون گفت: آیا نه چنین است که این حدیث بر ذمه ابی بکر و عمر نسبت بعلی چیزی را ایجاب میکند که بر ذمه علی نسبت بان دو آن امر را ایجاب نمی نماید (یعنی آنها را ملزم میکند که علی را مولای خود بدانند) گفتم: مردم میگویند که داستان غدیر بسبب زید بن حارثه بوده برای جریانی که بین او و علی علیه السلام دست داده بود و او ولایت علی علیه السلام را در آن جریان انکار نمود.
لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، مامون گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله این سخن را در کجا و چه

[صفحه 85]

موقع فرمود؟ مگر نه اینست که در بازگشت از حجه الوداع بوده؟ گفتم: بلی، گفت: کشته شدن زید بن حارثه قبل از غدیر وقوع یافته چگونه

رضایت دادی برای خود به قبول چنین شایعه بی اساس؟ اکنون بمن بگو: اگر پسری داشته باشی که بسن پانزده سال رسیده باشد و بگوید: مولای من، مولای پسر عموی من است، مردم این را بدانید، در حالیکه همه مردم این را میدانند و چیزی را که مردم انکار ندارند و نسبت بان بی اطلاع نیستند و این پسر در مقام تعریف و تاکید آن برآید آیا در نظر تو چگونه خواهد آمد، آیا ناپسند نیست؟ گفتم: چرا، گفت: ای اسحق آیا فرزند پانزده ساله خود را از چنین عملی منزه میدانی ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله را از آن منزه نمیشماری؟ وای بر شما، فقهاء خود را بمنزله معبود و پروردگار خود قرار ندهید خدای متعال در کتاب خود (در مقام نکوهش یهود و نصاری) میفرماید: " اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله " در حالیکه آنها نماز خود را برای آنها نخواندند و روزه برای آنها نگرفتند و از روی واقع آنها را خدایان خود نمی دانستند، فقط احبار و رهبان بانها امر میکردند و آنها امرشان را گردن مینهادند.
و ابن مسکویه (شرح حال او در ج 1 ص 179 گذشت) در تالیف خود " ندیم الفرید " نامه را از مامون روایت میکند که به بنی هاشم نوشته و از نامه مزبور این جمله را ذکر نموده که: احدی از مهاجرین قیام بخدمت و فداکاری نسبت برسول خدا صلی الله علیه و آله چون علی بن ابی طالب علیه السلام نکردند، زیرا او بود که پشتی بانی کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله را و جانفشانی در راه او نمود و در خوابگاه او خوابید، و سپس پیوسته حدود و مرزهای اسلامی را نگاه داشت و با شجاعان و دلاوران روبرو شد و در برابر هیچ

[صفحه 86]

جنگ جوی قوی پنجه ناتوان نشد و از هیچ سپاهی رو بر نگرداند، قلب او قوی و نفوذ ناپذیر بود، بر همگان تسلط و آمریت یافت و احدی بر او چنین تسلطی نمیتوانست داشته باشد. در کوبیدن اهل شرک از همه سخت تر بود و جهاد او در راه خداوند از همگان بیشتر، دین خدا را از همه بهتر فهمیده و کتاب خدا را از همه بهتر خواند و نسبت بحلال و حرام از همگان داناتر بود، و او صاحب ولایت است در حدیث غدیرخم، و دارنده این مقام است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود " انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی ".

کلام مسعودی

ابوالحسن مسعودی- شافعی (شرح حالش در ج 1 ص 171 ذکر شد) در جلد 2 " مروج الذهب " صفحه 49 گوید:
چیزهائی که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بسبب آن استحقاق فضیلت و برتری بر دیگران می یافتند همانا پیشدستی در ایمان و هجرت و یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله و نزدیک شدن بانجناب در خویشی و قناعت و جانفشانی در راه رسول خدا صلی الله علیه و آله و علم بکتاب و تنزیل و جهاد در راه خدا و ورع و زهد و حکم و داوری و عفت و علم بود و در تمام این مزایا و افتخارات، علی علیه السلام حداکثر آنرا دارا و حظ و نصیب فراوان بسیاری احراز نموده است.
و تا آنجا (در برتری و شرف و فضیلت) پیشرفته که بتنهائی و منحصرا باین سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که سنت برادری میان اصحاب خود اجرا فرمود مفتخر گشته که فرمود: انت اخی یعنی: تو برادر من هستی در صورتیکه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله کس حریف و همانند نبود، و در جای دیگر فرمود: انت منی بمنزله هارون من موسی الا لا نبی بعدی یعنی: تو از من بمنزله هارون هستی از موسی، جز آنکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود،

و بالاخره این فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله " من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه "، و سپس دعای آنحضرت هنگامی که انس مرغ بریانی را بحضور آنجناب آورد، دعا کرد و عرض نمود: اللهم ادخل علی احب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطائر، یعنی بار خدایا محبوب ترین خلقت را بر من داخل فرما تا با من از این مرغ بخورد، و در نتیجه این دعا علی علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شد. تا پایان سخن مسعودی.
(ان هذا تذکره، فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا) سوره مزمل

غدیر در کتاب عزیز قرآن

اشاره

در گذشته اشاره شد باینکه مشیت و اراده مولی (ذات اقدس باری سبحانه) بر این تعلق یافت که داستان غدیر پیوسته باقی و تر و تازه بماند و گذشت زمان آن را کهنه و متروک نسازد و سال و ماه، او اهمیت و اثر آن نکاهد، لذا در پیرامون آن آیاتی نازل فرمود که با صراحت بیان ترجمان آن باشد و امت اسلامی هر صبح و شام با ترتیل، آیات قرآن کریم را تلاوت و مدلول آیات کریمه را بخاطر بسپارند، و گوئی خداوند سبحان ضمن تلاوت هر یک از آیات مربوط بان توجه قاریان قرآن را بداستان مزبور معطوف میدارد، و اثر درخشان واقعه مهمه غدیرخم را در قلب قاری تجدید، و طنین این واقعه را در گوش او منعکس میفرماید تا هر مسلم و قاری قرآن آنچه را که از دین الهی در باب خلافت کبری بر او واجب گشته نصب العین قرار داده و بمدلول آن استوار و ثابت بماند.

آیه تبلیغ

از جمله آیات کریمه: قول خدای تعالی است در سوره مائده:
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک، فان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس.
این آیه شریفه روز هجدهم ذی الحجه سال حجه الوداع (دهم از هجرت) نازل شد، پس از آنکه پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله و بزرگوار بغدیرخم رسید جبرئیل در ساعت پنجم از روز مذکور بر آنجناب فرود آمد و گفت: یا محمد صلی الله علیه و آله همانا خدای متعال بتو درود میفرستد و میفرماید: " ای فرستاده خدا، ابلاغ کن آنچه را (که درباره علی علیه السلام) از جانب پروردگارت بتو نازل شد، و اگر این امر را اجراء

ننمائی، رسالت خود را انجام نداده ای... " تا آخر آیه، در این موقع پیشروان آن کاروان عظیم که تعداد آنها یکصد هزار یا بیشتر بود نزدیک جحفه رسیده بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله امر فرمود آنها را که از آن نقطه پیشروی کرده اند برگردانند و آنها را که عقب بودند در جای خود متوقف سازند تا علی علیه السلام را در میان آنگروه آشکار سازد و آنچه را که خداوند متعال درباره او نازل فرموده بانها ابلاغ فرماید، و (جبرئیل) آن جناب را آگاه ساخت، که خداوند او را (از کید بدخواهان) نگاهداری فرموده.
آنچه در بالا بدان اشعار نمودیم در نزد علماء ما امامیه) مورد اتفاق همگانی است، ولی ما اینجا در این مقام باحادیث اهل سنت در این زمینه استدلال و احتجاج مینمائیم، اینک بیان مقصود:
1- حافظ ابوجعفر محمد بن جریر طبری متوفای 31. (شرح حال او در ج 1 ص 166 ذکر شد) باسناد خود با بررسی، در " کتاب الولایه " در طریق حدیث غدیر از زید بن ارقم روایت نموده که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در بازگشت از حجه الوداع بغدیرخم رسید، هنگام ظهر بود و هوا در نهایت گرمی بود، بامر آنجناب خار و خاشاک آن محل را برطرف ساخته و نماز جماعت اعلام شد و ما همگی مجتمع شدیم سپس خطبه رسا انشاء فرمود، بعد از آن فرمود: همانا خداوند متعال این آیه را نازل فرموده است:... بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس، و جبرئیل از طرف پروردگار من بمن امر نموده که در این محل (که گروه مسلمانان حضور دارند) بایستم و هر سفید و سیاهی را

آگاه نمایم باینکه: علی بن ابی طالب برادر من، وصی من، خلیفه من، و پیشوای بعد از من است، من از جبرئیل درخواست کردم که پروردگارم مرا از انجام این امر بر کنار فرماید، زیرا میدانستم که افراد با تقوی کم و موذیان و ملامت کنندگان زیادند که مرا به پیوستگی زیاد باعلی نکوهش میکنند و از توجه زیاد من بعلی بحدی نگران و بدبین هستند که مرا اذن (گوش) نامیده اند، و خدای

[صفحه 90]

متعال ضمن این آیه، نکوهش و گفتار آنان را بمن خبر داد: و منهم الذین یوذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم و اگر بخواهیم نام آنها را ببرم و آنها را معرفی کنم، خواهم نمود، ولی با ندریدن پرده آنها بکرامت خود افزودم.
خدای متعال راضی نشد جز بابلاغ این امر، پس ای گروه مردم این را بدانید همانا خداوند او را (علی علیه السلام را) بعنوان ولی و امام بر شما نصب نمود و اطاعت امر او را بر همه واجب فرمود، حکم او جاری و گفتار او روا و نافذ است، و هر کس با او مخالفت نماید از رحمت خدا دور است، و کسیکه او را تصدیق نماید مشمول رحمت پروردگار است بشنوید و اطاعت کنید پس همانا: خدای مولای شما است، و علی امام (پیشوا) شما است، و سپس امامت در فرزندان من از صلب او (علی علیه السلام) برقرار است، تا روز قیامت، حلالی نیست مگر آنچه خدا و رسولش آنرا حلال فرموده اند، و حرامی نیست مگر آنچه خدا و رسولش آنرا حرام نموده اند و آنان، (یعنی علی علیه السلام و امامان از فرزندان او)، علمی نیست مگر خدای متعال آنرا در من احصاء (و بمن موهبت فرموده) و من آنرا نقل نمودم به علی، پس، از او گمراه نشوید و از اوامر او استنکاف ننمائید. زیرا اوست که بسوی حق راهنمائی میکند و بحق عمل مینماید، خداوند توبه احدی را از آنانکه او را انکار نمودند نمی پذیرد و او را نمیامرزد. بر خدا حتم است که چنین کند: او را جاویدان بعذاب دردناکی مبتلا کند پس او (علی علیه السلام) افضل تمام مردم است بعد از من مادام که رزق بندگان نازل میشود و خلق جهان باقی هستند، آنکس که خلافت او را مرتکب شود از رحمت خدا دور است.
این گفتار من، از جبرئیل، از خداوند است، پس هر کس نگران باشد و بیندیشد که برای فردای خود چه پیش فرستاده است؟

[صفحه 91]

بفهمید محکم قرآن را (مطالب استوار و صریح آنرا) و پیروی نکنید متشابه آنرا (آیاتیکه نیازمند به بیان و تفسیر و توضیح و تاویل است) و هرگز تفسیر درست نتواند کرد آنرا مگر کسیکه من دست او را گرفته ام و بازوی او را بلند نموده ام و بشما او را نشان میدهم: هر کس من مولای اویم، این علی مولای او است، و موالات او از جانب خداوند است که آنرا برمن نازل نموده است، آگاه باشید، بطور تحقیق وظیفه خود را اداء نمودم، آگاه باشید امر حق را ابلاغ کردم، آگاه باشید آنچه را مامور بودم بشما شنوانیدم، آگاه باشید، آنچه نیازمند به توضیح بود توضیح نمودم، امارت و فرماندهی مومنین بعد از من برای احدی جز او روا نیست سپس، او را (علی علیه السلام را) ببالا بلند فرمود تا بحدی که پای او مقابل زانوی پیغمبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت، و فرمود: ای گروه مردم، این برادر من، و وصی من و فرا گیرنده علم من است و جانشین من بر هر کس که بمن ایمان آورده و بر تفسیر کتاب پروردگار من، و در روایتی افزود. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و العن من انکره، و اغضب علی من جحد حقه.
یعنی بار خدایا دوست بدار دوستان او را و دشمن بدار دشمنان او را، و از رحمت خود دور دار منکرین او را، و خشم فرما بر کسیکه حق او را انکار نماید. بار خدایا تو نازل فرمودی هنگام آشکار کردن این امر برای علی این آیه را: " الیوم اکملت لکم دینکم " (بامامته) یعنی امروز کامل ساختم برای شما دین شما را، بسبب امامت او، پس هر کس به پیشوائی او و آنها (از امامان) که از فرزندان من از صلب او است تا روز قیامت تن ندهند، این گروه اعمالشان نابود میشود و آنان همیشه در آتش خواهند بود، همانا ابلیس باعث بیرون شدن آدم علیه السلام (با اینکه برگزیده خدا بود) گردید، بسبب حسد، پس حسد نورزید که در نتیجه اعمال شما نابود شود و قدمهای شما بلغزد، درباره علی نازل شده است، سوره " و العصر، ان الانسان لفی خسر ".

[صفحه 92]

ای گروه مردم: ایمان بیاورید بخدا و رسول او، و بنوریکه با او نازل شده، پیش از آنکه چهره هائی را دگرگون سازیم و آنها را به پشت سر برگردانیم یا آنها را لعنت کنیم همانطور که اصحاب سبت را لعنت نمودیم، آن نور از خداوند در من است، و سپس در علی علیه السلام و بعد از او در نسل او است تا قائم مهدی.
ای گروه مردم: بزودی بعد از من، پیشوایانی خواهند بود که بسوی آتش دعوت میکنند (پیروان خود را مستحق عذاب الهی مینمایند) و روز قیامت کسی آنها را یاری نمیکند، و خداوند و من از آنان بیزاریم، آنان و یاران و

پیروانشان در پست ترین درجات جهنم خواهند بود، و زود است که امر خلافت را بدون حق تبدیل بپادشاهی (و تسلط خودخواهانه بر خلق) خواهند نمود، پس در این هنگام است که خداوند بمجازات شمامی پردازد ای گروه جن و انس، و بسوی شما شراره های آتش و مس گداخته و روان میسازد و در این هنگام دیگر روی نصرت نخواهید دید... تا پایان حدیث- نقل از " ضیاء العالمین ".
2- حافظ، ابن ابی حاتم، ابو محمد حنظلی، رازی، متوفای 327 (شرح حال او در ج 1 ص 169 گذشت) باسناد خود از ابی سعید خدری آورده، که این آیه " یا ایها الرسول بلغ... " روز غدیر خم درباره علی علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد.
3- حافظ، ابو عبد الله محاملی متوفای 330 (شرح حال او در ج 1 ص 169 گذشت) در امالی خود باسنادش از ابن عباس حدیثی را روایت کرده که در ج 1 ص 98 گذشت و در حدیث مزبور است که: تا آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله بغدیرخم رسید، خدای عز و جل بر او نازل فرمود: " یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک... " تا آخر آیه در این هنگام ندا کننده نماز بپا خاست و نماز جماعت اعلام شد... تا پایان حدیث بشرحیکه مذکور شد.

[صفحه 93]

4- حافظ ابوبکر فارسی، شیرازی، متوفای 11/407 (شرح حال او در ج 1 ص 178 گذشت) در کتاب خود " ما نزل من القرآن فی امیرالمومنین " باسناد از ابن عباس روایت نموده که این آیه روز غدیرخم درباره علی بن ابی طالب علیه السلام نازل گشت.
5- حافظ، ابن مردویه، متولد سال 323 و متوفای سال 416 (شرح حال او در ج 1 ص 178 گذشت) باسناد خود از ابی سعید خدری روایت نموده که این آیه: روز غدیر خم درباره علی بن ابی طالب علیه السلام نازل گردید.
و باسناد دیگر از ابن مسعود روایت نموده که گوید: ما در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را چنین تلاوت میکردیم: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المومنین، و ان لم تفعل فما بلغت رسالته، و الله یعصمک من الناس.
و باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که: پس از آنکه خداوند متعال امر فرمود پیغمبرش صلی الله علیه و آله را که علی علیه السلام را بپا دارد و بگوید در حق او آنچه را که گفت، پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت بار خدایا، همانا قوم من از جاهلیت تازه باسلام گرائیده اند و پس از بیان این مطلب بحج خود روانه شد، هنگام مراجعت چون در غدیرخم فرود آمد،

خداوند بر او نازل فرمود: " یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک... " تا آخر آیه. پس بازوی علی علیه السلام را گرفت و سپس بمحل اجتماع مردم خارج شد و خطاب بخلق فرمود ای مردم: آیا من بشما اولی (سزاوارتر) از خودتان نیستم؟ گفتند: بلی یا رسول الله، تو اولی هستی بما از خود ما، فرمود: بار خدایا هر کس من مولای اویم علی مولای او است، بار خدایا دوست بدار دوستان او را و دشمن بدار، دشمنان او را و اعانت کن اعانت کننده او را و خوار گردان خوار کننده او را

[صفحه 94]

و یاری فرما یاوران او را و دوست بدار دوست دارنده او را و دشمن بدار دشمن دارنده او را، ابن عباس گفت: پس از این اعلام بخدا سوگند واجب شد (ولایت علی علیه السلام) بر گردن آن گروه، و حسان بن ثابت گفت:

ینادیهم، یوم الغدیر نبیهم
بخم و اسمع بالرسول منادیا

یقول: فمن مولاکم و ولیکم
فقالوا و لم یبدوا هناک التعامیا

الهک مولانا و انت ولینا
و لم تر منا فی الولایه عاصیا

فقال له: قم یا علی فاننی
رضیتک من بعدی اماما و هادیا

" ترجمه منظوم شعرهای بالا (1)"

پیمبر پاک رای، بامر حی قدیر
ندا بامت نمود بخم، بروز غدیر

بشنو زان پیشوا ندای بس دلپذیر
که جبرئیلش ستود بعصمت بی نظیر

کاکنون باید کنی بدون سستی بیان
امر خدا را بخلق نترسی از دشمنان

سپس بپا خاست آن مظهر خلق عظیم
دست علی را گرفت چون ید بیضا کلیم

پلنگ رسایش دمید روح بعظم رمیم
بانگی پس دلفزا قول رسول کریم

گفت که هر کس منم بجان و مالش ولی
هست ورا بعد من ولی و مولی علی

راهنمای شما علی بود بعد من
علی امام است و نیست جز وی کس موتمن

علی بود پیشوای بر همه از مرد و زن
ملجاء و ماوی بود علی بسر و علن

بار خدایا توئی باین رسالت گواه
که من نمودم عیان بر همگان شاهراه

[صفحه 95]

ایندم آنشاه دین گشود دست دعا
که بار الها تو باش دوست باهل ولا

دشمن او را عدو تو باش بی منتها
یارانش را تو باش یار بهر دو سرا

بار خدایا بلطف باش و را دستگیر
تا کند اندر جهان جلوه چو بدر منیر

و از زید بن علی روایت شده که: چون جبرئیل امر ولایت را آورد، عرصه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله تنگ شد و فرمود: قوم من تازه از جاهلیت باسلام گرائیده اند، سپس این آیه نازل شد (نقل از " کشف الغمه " صفحه 94).

6- ابو اسحق ثعلبی- نیشابوری- متوفای 37/427 (شرح حال او در ج 1 ص 179 ذکر شد) در تفسیر خود " الکشف و البیان " از ابی جعفر محمد بن علی (امام باقر علیه السلام) روایت نموده که معنی آیه مزبور چنین است: "... تبلیغ نما آنچه را که از جانب پروردگارت بر تو نازل شده در برتری و فضل علی " و پس از نزول این آیه دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه
و ثعلبی مذکور گوید: خبر داد مرا، ابو محمد عبد الله بن محمد قاینی، از ابو- الحسین محمد بن عثمان نصیبی، از ابوبکر محمد بن حسن سبعی، از علی بن محمد دهان و حسن بن ابراهیم جصاص، از حسین بن حکم، از حسن بن حسین، از حبان، از کلبی، از ابی صالح، از ابی عباس، درباره قول خدای تعالی: " یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک... " تا آخر آیه، گفت: درباره علی علیه السلام نازل شده است، به پیغمبر صلی الله علیه و آله امر شد که درباره او تبلغ کند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه.

7- حافظ ابو نعیم اصفهانی متوفای سال 430 (شرح حال او در ج 1 ص 180 ذکر شد) در تالیف خود " ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام) از ابی بکر بن خلاد از محمد بن عثمان بن ابی شیبه، از ابراهیم بن محمد بن میمون، از علی بن عابس، از ابی الحجاف و اعمش، و این دو از عطیه روایت کرده اند که: این آیه درباره علی علیه السلام برسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیرخم نازل شد (بنقل " الخصایص " ص 29).
8- ابوالحسن واحدی نیشابوری متوفای 468 (شرح حال در ج 1 ص 183 ذکر شد) در " اسباب النزول " ص 150، از ابی سعید محمد بن علی صفار، از حسن بن احمد مخلدی، از محمد بن حمدون بن خالد، از محمد بن ابراهیم حلوانی، از حسن بن حماد سجاده، از علی بن عابس، از اعمش و ابی الحجاف و این دو، از عطیه، از ابی سعید خدری روایت نموده که گفت: این آیه در روز غدیر خم درباره علی بن ابی طالب رضی الله عنه نازل شده است.
9- حافظ، ابو سعید سجستانی متوفای 477 (شرح حال او در ج 1 ص 183 ذکر شد) در " کتاب الولایه " باسنادش از چندین طریق از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله مامور شد که ولایت علی علیه السلام را تبلیغ نماید، پس خدای عز و جل این آیه را باو نازل فرمود: " یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک... " تا آخر آیه، چون روز

غدیر خم شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله بپا خاست و پس از ادای حمد و ستایش خداوند فرمود: آیا من اولی (سزاوارتر) بشما نیستم از خود شما؟ گفتند: بلی فرمود: فمن کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و احب من احبه، و ابغض من ابغضه، و انصر من نصره و اعز من اعزه و اعن من اعانه (طرایف).
10- حافظ، حاکم حسکانی، ابو القاسم (شرح حال او در ج 1 ص 184 ذکر شد) در " شواهد التنزیل لقواعد التفصیل و التاویل " باسنادش، از کلبی، از ابی صالح، از ابن عباس و جابر انصاری روایت نموده که گفتند: خدای تعالی امر فرمود محمد صلی الله علیه و آله را که علی علیه السلام را منصوب و ولایت او را بر خلق اعلام نماید.

آنحضرت ترسید مبادا بگویند: از پسر عم خود هواداری میکند و آنحضرت را بر آن نکوهش کنند، لذا خدای متعال باو وحی فرمود: " یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک... " تا آخر آیه، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله روز غدیر خم ولایت او را بر خلق استوار فرمود. (مجمع البیان ج 2 ص 223).
11- حافظ، ابو القاسم ابن عساکر شافعی، متوفای سال 571 (شرح حال او در ج 1 ص 189 ذکر شد) باسناد خود از ابی سعید خدری روایت نموده که آیه مذکوره در روز غدیر خم در شان علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است.
12- ابو الفتح نطنزی (شرح حال او در ج 1 ص 188 ذکر شد) در خصایص العلویه باسناد خود از امامین، محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام روایت کرده که آیه مزبور روز غدیرخم نازل شده است (ضیاء العالمین).
13- ابو عبد الله فخر الدین رازی شافعی، متوفای 606 (شرح حال او در ج 1 ص 192 ذکر شد) در ج 3 تفسیر کبیر ص 636 گوید: دهم آیه مزبور در فضل علی علیه السلام نازل شد و چون آیه نازل شد (پیغمبر صلی الله علیه و آله) دست او را (علی علیه السلام را) گرفت و فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، پس از آن عمر رضی الله عنه او را ملاقات کرد و گفت: گوارا باد تو ای پسر ابی طالب، گردیدی مولای من و مولای هر مرد و زن مومن، و این قول ابن عباس و براء بن عازب و محمد بن علی است.
14- ابو سالم نصیبی، شافعی، متوفای 562 (شرح حال او در شعرای قرن هفتم خواهد آمد) در " مطالب السول " ص 16 گوید: پیشوا ابوالحسن

علی واحدی در کتاب خود، مسمی به " اسباب النزول " بسند خود خبری را نقل نموده که سند آنرا منتهی میکند به ابی سعید خدری رضی الله عنه که گفت: این آیه در روز غدیر خم

[صفحه 98]

درباره علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است.
15- حافظ، عز الدین رسعنی موصلی، حنبلی، متولد سال 589 و متوفای 661 (شرح حال او در ج 1 ص 196 ذکر شد) در تفسیر خود (ستایش نسبت به تفسیر او از قول ذهبی قبلا ذکر شده) از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که گفت: چون این آیه نازل شد پیغمبر صلی الله عیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه،
16- شیخ الاسلام، ابو اسحق حموینی متوفای 722 (شحر حال او در ج 1 ص 200 ذکر شد) در " فراید السمطین " از استادان سه گانه خود: سید برهان الدین ابراهیم بن عمر حسینی مدنی، و شیخ پیشوا مجد الدین عبد الله بن محمود موصلی، و بدر الدین محمد بن محمد بن اسعد بخاری باسنادشان از ابی هریره روایت کرده که: آیه مزبور در شان علی علیه السلام نازل شده است.
17- سید علی همدانی متوفای 786 (شرح حال او در ج 1 ص 205 گذشت) در " موده القربی " از قول براء بن عازب رضی الله عنه نقل کرده که گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجه الوداع آمدم چون بغدیر خم رسیدیم نماز جماعت اعلام شد رسول خدا صلی الله علیه و آله زیر درختی نشست و دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: آیا من اولی (سزاوارتر) بمومنین از خود آنها نیستم؟ گفتند: بلی، هستی یا رسول الله

[صفحه 99]

فرمود: آگاه باشید، هر کس من مولای اویم علی علیه السلام مولای او است، بار خدایا، دوست بدار دوست او را و دشمن بدار دشمن او را، سپس عمر رضی الله عنه او را ملاقات نمود و باو گفت: گوارا باد تو را ای علی بن ابی طالب گردیدی مولای من و مولای هر مرد و زن مومن، و در این باره نازل شد " یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک... " تا آخر آیه.
18- بدر الدین ابن عینی حنفی متولد 762 و متوفای 855 (شرح حال او در

ج 1 ص 211 ذکر شد) در کتاب " عمده القاری " در شرح صحیح بخاری ج 8 ص 584 در مورد قول خدای تعالی: " یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک... " ذکر نمود از حافظ، و احدی، آنچه را که از حدیث حسن بن حماد سجاده گذشت با همان سند و متن، سپس از مقاتل و از زمخشری بعض وجوه دیگر مذکور در سبب نزول آیه مزبور را حکایت کرده، و گفته که ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بیان کرده که: معنای آیه مزبور اینست... تبلیغ کن آنچه را که از پروردگارت در فضل علی رضی الله عنه بسوی تو نازل گشته، پس چون این آیه نازل شد پیغمبر صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه.
19- نور الدین ابن صباغ مالکی مکی متوفای 855 (شرح حال او در ج 1 ص 211 گذشت)، در " فصول المهمه " ص 27 روایتی را که واحدی در کتاب اسباب النزول از ابی سعید خدری نقل نموده ذکر کرده است.
20- نظام الدین قمی نیشابوری در ج 6 تفسیر خود در ص 170 چنین گوید: و از ابی سعید خدری روایت شده که این آیه " یا ایها الرسول بلغ... " در فضل و برتری علی بن ابی طالب رضی الله عنه نازل شد و در نتیجه نزول آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله دست او را گرفت و فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، پس عمر او را ملاقات نمود و باو گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابی طالب گردیدی مولای من و مولای هر مرد و زن مومن، و این قول ابن

عباس و براء بن عازب و محمد بن علی است، سپس اقوال دیگری در سبب نزول آن ذکر نموده است.
21- کمال الدین میبدی، متوفای بعد از سال 908 (در ج 1 ص 214 ذکر شده)، در شرح دیوان امیرالمومنین علیه السلام در ص 415 گوید: ثعلبی روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه را که در غدیرخم فرمود: بعد از نزول قول خدای تعالی: " یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک... " بود، و بر اهل توفیق پوشیده نیست که قول خدای تعالی: " النبی اولی بالمومنین من انفسهم " با داستان غدیر (و سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله: الست اولی بکم من انفسکم... (سازش دارد و خدای، داناتر است.
22- جلال الدین سیوطی، شافعی، متوفای 911، (شرح حال او در ج 1 ص 214 مذکور است) در ج 2 " الدرر المنثور " ص 298 گوید: ابو الشیخ با دقت در سند از حسن روایت نموده که: " رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: همانا خداوند مرا برسالتی مبعوث (مامور) فرمود که عرصه فکرم

(در ابلاغ آن) تنگ شد و دانستم که مردم مرا تکذیب خواهند نمود، پس خدای متعال مرا تهدید فرمود که اگر ابلاغ نکنم مرا عذاب فرماید، پس این آیه نازل شد: " یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک...".
و عبد بن حمید و ابن جریر، و ابن ابی حاتم، و ابو الشیخ با دقت در سند از مجاهد روایت کرده اند که گفت: چون این آیه " بلغ ما انزل الیک... " نازل شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض نمود: پروردگارا من یکتن تنها هستم، چگونه (این وظیفه را) انجام دهم؟ مردم (باذیت و زیان من) اجتماع خواهند نمود، در نتیجه این قسمت از آیه نازل شد: " و ان لم تفعل فما بلغت رسالته...".
و ابن ابی حاتم، و ابن مردویه، و ابن عساکر، از ابی سعید خدری با دقت در سند روایت نموده اند که این آیه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد: یا ایها الرسول

بلغ ما انزل الیک من ربک- ان علیا مولی المومنین- و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس.
23- سید عبد الوهاب بخاری، متولد 869 و متوفای 932 (شرح حال او در ج 1 ص 215 ذکر شده)، در تفسیر قول خدای تعالی: " قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی " چنین گوید: از براء بن عازب رضی الله عنه در (تفسیر) قول خدای تعالی: " یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک... " روایت شده که گفت: یعنی تبلیغ کن از فضایل علی. و این آیه در غدیر خم نازل شد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه ای بیان داشت و سپس فرمود: من کنت مولاه فهذا علی مولاه پس از این بیان پیغمبر صلی الله علیه و آله عمر رضی الله عنه گفت: به به یا علی گردیدی مولای من و مولای هر مرد و زن مومنی، ابو نعیم این روایت را آورده و ثعالبی نیز آنرا در کتاب خود ذکر نموده است.
24- سید جمال الدین شیرازی متوفای 100 (چنانکه در ج 1 ص 219 گذشت)، در اربعین خود نزول آیه مذکوره را در غدیر خم از ابن عباس بلفظی که در ج 1 ص 98 گذشت روایت نموده است.
25- محمد محبوب العالم (مذکور در ج 1 ص 225 (در تفسیر خود (مشهور به تفسیر شاهی) بشرحی که نقل از تفسیر نظام الدین نیشابوری گذشت حکایت نموده است.
26- میرزا محمد بدخشانی (مذکور در ج 1 ص 229 (، در " مفتاح النجا " گوید: آیاتی که در شان امیرالمومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نازل شده بسیار زیاد است بحدی که من نمیتوانم احاطه بهمه آنها حاصل

نمایم، ناچار لب لباب (نخبه آنها را) در این کتاب وارد نمودم، تا آنجا که گوید: ابن مردویه، از زر، از عبد الله رضی الله عنه با دقت در سند آورده که: ما در عهد و زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را چنین قرائت میکردیم: بکیفیت و شرحیکه در صفحه 93 از ابن مردویه مذکور شد. سپس از طریق خود از ابی سعید خدری آنرا روایت نموده و در پایان

[صفحه 102]

آن ذکر کرده: سپس نازل شد: " الیوم اکملت لکم دینکم " و روایتی را که حافظ رسعنی با دقت در سند آورده (و در صفحه 98 ذکر شد) او نیز روایت کرده است.
27- قاضی شوکانی متوفای 1250 (شرح حال او در ج 1 ص 234 گذشت) در تفسیر خود " فتح القدیر " ج 3 ص 57 گوید: ابن ابی حاتم، و ابن مردویه و ابن عساکر، با دقت در سند از ابی سعید خدری روایت کرده اند که گفت: این آیه " یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک... " در روز غدیر درباره علی بن ابی طالب رضی الله عنه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل گردید، و ابن مردویه با دقت در سند از ابن مسعود روایت کرده که: ما در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین قرائت مینمودیم: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک- ان علیا مولی المومنین- و ان لم تفعل فما بلغت رسالته، و الله یعصمک من الناس.
28- سید شهاب الدین آلوسی، شافعی، بغدادی، متوفای 1270 (شرح حال او در ج 1 ص 234 گذشت)، در ج 2 " روح المعانی " ص 348 گوید: شیعه چنین پندارد (معتقد است) که مراد آیه از- آنچه که خدا بتو نازل فرموده است، خلاف علی کرم الله وجهه میباشد، چه، آنان (شیعه) باسنادهاشان از ابی جعفر و ابی عبد الله رضی الله عنهما روایت کرده اند که: خدای تعالی وحی فرمود به پیغمبرش که علی کرم الله تعالی وجهه را بجانشینی خود معرفی و اعلام نماید، و آن حضرت میترسید که این امر بر جماعتی از اصحابش سخت

[صفحه 103]

و دشوار باشد، پس خداوند برای تشجیع او بکاریکه مامور است این آیه را نازل فرمود، و از ابن عباس روایت شده که: این آیه درباره علی کرم الله وجهه نازل شد زمانی که خدا رسولش را امر فرمود که مردم را بولایت او (علی علیه السلام) آگاه فرماید، پس آنحضرت اندیشه نمود از اینکه مردم بگویند از پسر عم خود هواداری کرد و او را باین امر سرزنش و نکوهش

نمایند، پس خدای متعال این آیه را وحی فرمود، پس آنحضرت بپا خاست و ولایت او را اعلام داشت در روز غدیر خم و دست او را گرفت و فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه.
و جلال الدین سیوطی در " الدر المنثور " با دقت در اسناد از ابن ابی حاتم، و ابن مردویه، و ابن عساکر آورده که آنها از ابی سعید خدری روایت نموده اند که گفت: این آیه روز غدیر خم در شان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه برسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد، و ابن مردویه با دقت در سند از ابن مسعود آورده که او گفت: ما در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را چنین قرائت می نمودیم: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک- ان علیا ولی المومنین- و ان لم تفعل فما بلغت رسالته.
29- شیخ سلیمان قندوزی، حنفی متوفای 1293 (شرح حال او در ج 1 ص 235 مذکور است)، در " ینابیع الموده " ص 120 گوید: ثعلبی با دقت در سند از ابی صالح، از ابن عباس و از محمد بن علی (باقر) رضی الله عنهما روایت نموده که: این آیه درباره علی علیه السلام نازل شده، حموینی نیز در " فرائد السمطین " از ابی هریره و همچنین مالکی در " فصول المهمه " از ابی سعید خدری با دقت در اسناد روایت نموده اند، که: این آیه روز غدیر خم درباره علی علیه السلام نازل شده. شیخ محیی الدین نووی آنرا چنین ذکر نموده. 30- شیخ محمد عبده مصری متوفای 1323 (شرح حال او در ج 1 صفحه 237 گذشت) در ج 6 تفسیر " المنار " ص 463 گوید: ابن ابی حاتم، ابن مردویه،

[صفحه 104]

و ابن عساکر، از ابی سعید خدری روایت نموده اند که آیه مزبور در روز غدیرخم درباره علی علیه السلام نازل شده.
حق سخن- این بود آنچه در این مقام از احادیث و اقوال (علماء و مفسرین اهل سنت) دایر بنزول آیه تبلیغ در شان علی بن ابی طالب علیه السلام تتبع و ذکر آن برای ما مقدور افتاد، آنها که دامنه نقل خود را توسعه داده اند، وجوه دیگری در مورد نزول آیه مذکوره ذکر نموده اند، نخستین کسی که ما او را شناخته ایم که وجوه دیگری برای نزول آیه ذکر کرده، طبری است که در ج 6 تفسیرش ص 198 بدان پرداخته و سپس متاخرین از او پیروی کرده اند و بالنهایه فخر رازی اقوال شان نزول آیه را به نه قول رسانده و دهمین آنها آن بود که ما در این کتاب ذکر نمودیم.
اما وجهی را که طبری (در شان نزول آیه مزبور) ذکر نموده از ابن عباس آورده که او گفت: یعنی اگر کتمان کنی آیه ای را از آنچه نازل شده است بر تو از طرف پروردگارت، تبلیغ نکرده ای رسالت مرا. و این قول و وجه با

نزول آیه مذکوره در داستان غدیر منافاتی ندارد، خواه لفظ (آیه) را در قول ابن عباس (اگر کتمان کنی آیه را) نکره محض بگیریم، و یا نکره تخصیص داده شده، و بنا بر اینکه نکره تخصیص داده شده بگیریم، مراد همان معنائی ایستکه ما بوسیله آنچه از احادیث و روایاتی که نقل شد در مقام اثبات آن معنی هستیم، و بنا بر اینکه آنرا نکره مطلق و محض بگیریم، در اینصورت: این جمله " و ان لم تفعل فما بلغت رسالته " تاکیدی است در انجام و اجراء چیزیکه امر به تبلیغ آن شده منتهی بلفظ مطلق که هر مصداق و موضوعی را شامل میشود و بنابراین داستان غدیر هم یکی از آن مصداق ها و موضوعها میباشد.
و (قول دیگر) از قتاده آورده که وی گفت: بزودی (خداوند متعال) بکفایت خود خواهد گرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله را (از بدخواهان و کینه اندوزان) و او را از کید آنها نگاه خواهد داشت، و (با این نوید) او را امر بابلاغ فرمود، و این قول هم با

آنچه ما میگوئیم ضدیت و منافاتی ندارد، زیرا در این معنی جز این منظور نیست که خدای متعال کفایت کید دشمن و نگهداری از سوء نیت آنها را در تبلیغ امری که پیغمبر اندیشه اختلاف و عدم تمکین امتش را در آن مینموده تضمین فرموده. و امتناعی ندارد از اینکه آن امر، همان نص غدیر باشد، و با تصریحاتیکه در این احادیث (که ذکر شد) مشهور است همین معنی متعین میشود.
و از سعید بن جبیر، و عبد الله بن شقیق، و محمد بن کعب قرظی، و عایشه آورده که آنان گفتند (و لفظ روایت از عایشه است) پیش از نزول آیه: " و الله یعصمک من الناس " عده از پیغمبر صلی الله علیه و آله حراست مینمودند، ولی پس از نزول این آیه پیغمبر صلی الله علیه و آله سر خود را از حجره خود بیرون کرد و بمردم (نگهبانان و حراست کنندگان خود) فرمود: برگردید (یعنی بروید، دیگر نیازی به نگهبانی و حراست شما ندارم) زیرا خداوند مرا نگهداری فرمود.
در این قول نیز، جز اینکه پس از نزول وعده نگهداری خداوند، پیغمبر صلی الله علیه و آله نگهبانان خود را (از پیرامون جایگاه خود) متفرق ساخت، چیز دیگری وجود ندارد و متعرض هیچگونه امری که پیغمبر صلی الله علیه و آله بدان جهت ترس و اندیشه برانگیختن مردم را در این داستان و یا بطور مطلق، داشته، نمی باشد، و امتناعی ندارد از اینکه این امر همان داستان و مسئله غدیر باشد، و از طرفی روایات مذکوره در این کتاب و غیر آن همین امر را تایید و تعیین میکند.

و طبری در سبب نزول آیه نیز از قرظی ذکر نموده که: پیغمبر صلی الله علیه و آله هر وقت بمنزلی فرود می آمد اصحاب آنحضرت درخت سایه داری انتخاب میکردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله خواب نیمروز را در زیر آن درخت بیاساید، روزی هنگام آسایش پیغمبر، عربی صحرائی آمد و شمشیر خود را کشید و گفت: چه کسی تو را از (حمله) من مانع خواهد شد؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود خدا: در این هنگام دست آن عرب لرزید و شمشیر از دست او افتاد، راوی گوید عرب مزبور در آن حال (با وضعی غیر عادی) آنقدر

[صفحه 106]

سر خود را بدرخت کوبید تا مغز او متلاشی گشت، پس خدای متعال نازل فرمود: و الله یعصمک من الناس.. تا آخر. و این روایت تناقض دارد با آنچه که قبلا ذکر شد دایر باینکه نگهبانان آنجناب را در بر میگرفتند تا هنگامیکه این آیه نازل شد، زیرا بسیار دور از تصور است که با وجود نگهبانان در پیرامون جایگاه آنجناب و آویخته شدن شمشیر در نزد آنحضرت، آن عرب صحرائی هنگامی که آنجناب با چنین وضعی استراحت فرموده بتواند بسوی آنحضرت راه بیابد؟ علاوه بر این، قبول چنین واقعه مستلزم اینست که آیه مذکوره بطور پراکنده و متفرق نازل شده باشد، زیرا، این روایت تصریح دارد که آنچه بعد از داستان آنعرب صحرائی نازل شد، فقط این جمله از قول خدای تعالی بود: و الله یعصمک من الناس، و بین این داستان با صدر آیه (یا ایها الرسول بلغ... اه) سنخیت و مناسبتی وجود ندارد و با چنین کیفیتی پذیرش چنین قولی (در سبب نزول آیه مزبور) که قرظی بتنهائی آنرا روایت کرده دشوار و مشکل است، و بعید و محال نیست که داستان آمدن عرب صحرائی از جمله اتفاقاتی باشد که در پیرامون نص غدیر و نزول آیه بوجود آمده باشد و راویان ساده لوح (بدون توجه و دقت در جهات لازم) پنداشته باشند که این آیه برای خاطر موضوع اعرابی (که یک موضوع فرعی و اتفاقی بوده) نازل شده است در حالتیکه سبب بزرگتر و مهمتری برای نزول آن وجود داشته و آن امر ولایت کبری بوده، وگرنه این حادثه (بفرض وقوع) حادثه مهمی نبوده که برای خاطر آن آیه ای نازل گردد؟ و چه بسیار نظایر این امر اتفاق افتاده که مورد اهمیت و توجه قرار نگرفته، منتهی چنین اتفاقی (بفرض وقوع و صحت) چون مقارن با نص ولایت علی علیه السلام اتفاق افتاده اشخاص بسیط و ساده لوح را بچنین وهم و پنداری افکنده است!!!
و طبری از ابن جریج روایت نموده که: پیغمبر صلی الله علیه و آله از قریش اندیشناک بود، چون این آیه (و الله یعصمک من الناس) نازل شد،

آنحضرت دراز کشید و دو یا سه بار فرمود: هر کس اراده خوار کردن مرا نموده بیاید. و چه مانعی دارد که

[صفحه 107]

آن امری که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای خاطر آن امر از قریش اندیشناک بود همان نص خلافت باشد، چنانکه احادیث و روایات مذکوره بتفصیل بدان اشعار نموده، پس بنابراین، این روایت هم با آنچه که ما میگوئیم ضدیت و منافاتی نخواهد داشت؟
و طبری بچهار سند از عایشه روایت نموده که گفت: هر کس گمان کند که محمد صلی الله علیه و آله امری از کتاب خدا را کتمان نموده، هر آینه بهتان و افترای بزرگی بخدای متعال مرتکب گشته، در حالیکه خدای متعال فرماید: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک... و عایشه با گفتار این مطلب در صدد بیان سبب نزول نبوده، فقط باین آیه کریمه استدلال نموده است باینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت بامر تبلیغ نهایت مراقبت و اهتمام را فرموده و هیچ آیه ای را از کتاب خدا فرو گذار ننموده مگر آنکه آنرا ابلاغ و توضیح و بیان کرده و این مطلبی است که بهیچوجه در خور شک و تردید نبوده، و ما نیز قائل بان هستیم چه قبل از نزول آیه مذکوره و چه بعد از آن.
و اما، آنچه را که رازی در جلد 3 تفسیرش در صفحه 635 از وجوه ده گانه (اقوال مربوط به اسباب نزول آیه مذکوره)- گرد آورده و نص غدیر را دهمین

[صفحه 108]

آنها قرار داده و داستان عرب صحرائی مذکور در تفسیر طبری را هشتمین آنها قرار داده و اندیشه از قریش را با افزایش یهود و نصاری بر آن نهمین اقوال مربوط بان قرار داده (در حالتیکه حق سخن را درباره دو قول مذکور دانستید)، اقوال مذکوره مبتنی و متکی بر روایاتی است مرسل که سندهای طریق آن مقطوع و گوینده آن غیر معلوم است!
و لذا در تفسیر نظام الدین نیشابوری تمام آن اقوال به قیل (یعنی: گفته شده) نسبت داده شده است و نامبرده (نیشابوری) روایتی را که شامل نص ولایت است اول وجوه و اقوال مذکوره قرار داده و آنرا به ابن عباس و براء بن عازب و ابی سید خدری و محمد بن علی علیهما السلام نسبت داده است. و طبری که خود مقدم تر و داناتر باین شئون بوده وجوه مذکوره را راسا بحساب نیاورده و هر چند حدیث ولایت را نیز ذکر ننموده،

لیکن کتاب جداگانه در آن تالیف نموده و حدیث ولایت را بهفتاد و اند طریق آورده چنانکه در پیش، از او و از کسیکه آنرا باو نسبت داده یاد شد، و در آنجا طبری نزول آیه مذکوره را در آن هنگام (هنگام اعلام و نص بولایت علی علیه السلام) باسنادش از زید بن ارقم روایت نموده. و خود رازی معتبر نشمرده است از وجوه مذکوره مگر آنچه را که در میان وجه نهم بر روایت طبری افزوده و گفته که

پیغمبر از یهود و نصاری اندیشناک بود و بزودی بحقیقت حال در این امر واقف خواهید شد.
بنابر مراتب مسطوره، وجوه نامبرده صلاحیت آنرا ندارد که مورد اعتماد قرار گیرد و در خور آن نیست که با احادیث معتبره سابق الذکر که دانشمندان بزرگ مانند طبری، و ابن ابی حاتم، و ابن مردویه، و ابن عساکر، و ابی نعیم، و ابی اسحق ثعلبی، و واحدی، و سجستانی، و حسکانی، و نطنزی، و رسعنی، و غیر آنها با اسنادهای بهم پیوسته آنها را روایت نموده اند- مقابله و معادله نماید، آیا نسبت بحدیثی که این پیشوایان معتبر میدانند جز تصدیق بحقیقت آن چه گمان دیگری میتوان نمود؟ مضافا بر آنچه گفته شد، اصولا در بعض وجوه (که در سبب نزول " آیه تبلیغ " رازی ذکر نموده). دلائل ساختگی آشکار و نمایان است، چه آنکه سیاق آیه با وجوهی که بعنوان سبب نزول ذکر شده ملایمت و مناسبتی ندارد بنا به تمام وجوه (نه گانه مذکوره) دور نیست که تفسیر برای باشد، یا استحساناتی است فرضی که فاقد دلیل است، یا مقصود ایجاد موانع زیادی است در برابر حدیث ولایت، تا نیروی آن حقیقت (با القاء این گونه اوهام) درهم شکسته شود و جانب تصدیق باین امر خطیر ضعیف و زبون گردد در حالیکه خدای متعال ابا و امتناع دارد (از حصول مقصود بد اندیشان) تا آنجا که نور خود را تمام و جلوه گر فرماید.
رازی بعد از ذکر و تعداد وجوه (دهگانه دایر باسباب نزول آیه تبلیغ) گوید: بدان که این روایت اگر چه بسیار است، ولی اولی اینست که مدلول آیه حمل شود بر اینکه خدای تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله را از مکر یهود و نصاری ایمن ساخت و او را امر فرموده که بدون اندیشه از آنان تبلیغ خود را ظاهر سازد، و رجحان این نظر از این جهت است که بحث و سخن بسیاری قبل از این آیه و بعد از آن با یهود و نصاری جریان دارد، لذا دیگر روا نیست که این یک آیه در بین مطالب قبل و بعد

آن مربوط به موضوع دیگری باشد که از مطالب قبل و بعد بیگانه و بی ارتباط گردد...
آه و شما خواننده (گرامی) می بینید که این تجریح رازی نسبت باین وجه صرف استنباطی است که با استفاده از سیاق آیات نموده بدون اینکه مستندی از روایتی داشته باشد، و ما پس از دانستن این اصل که: ترتیب ذکر آیات نوعا غیر از ترتیب نزول آنها است، دیگر در مقابل نقل صحیح مراعات سیاق آیات برای ما مهم نخواهد بود، و با ملاحظه ترتیب نزول سوره هائی که با ترتیب آنها در قرآن مخالفت دارد مزید اطمینان باین امر حاصل خواهد شد و وجوه آیاتی که در مکه نازل شده در سوره هائی که در مدینه نازل شده و بالعکس، موید این موضوع است، سیوطی در جلد 1 " الاتقان " صفحه 24 چنین نگاشته:
فصل: اجماع و نصوص مترادفه بر این امر قایم است که: ترتیب آیات (قرآن) توقیفی است، و شبهه در این امر نیست، اما اجماع باین امر: عده از علماء تفسیر از جمله، زرکشی در " البرهان " و ابوجعفر بن زبیر در " مناسبات " این مطلب را نقل کرده اند، و عبارت ابن زبیر این است: ترتیب آیات (قرآن) در سوره های آنها بتوقیف و امر و اعلام (پیغمبر صلی الله علیه و آله) واقع گشته، بدون اینکه در این موضوع خلافی بین مسلمین باشد، سپس نصوصی را ذکر کرده بر اینکه: رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه را که از قرآن بر او نازل میشد بهمین ترتیبی که هم اکنون در مصحف های ما (قرآن) مثبت است باصحاب خود تعلیم میفرمود و تعلیم او بدین نحو بتوقیف و اعلام جبرئیل علیه السلام بود که هنگام نزول هر آیه بیان میداشت که جای نوشتن این آیه در عقب فلان آیه در فلان سوره است.. اه.
علاوه بر آنچه ذکر شد، اصولا اندیشه و ترس پیغمبر صلی الله علیه و آله از یهود و نصاری بمقتضای اوضاع و احوال می بایستی در اوایل بعثت آنجناب باشد و یا لا اقل کمی بعد از هجرت، نه در اواخر دوران آنحضرت یعنی در موقعی که دولت های عالم (در اثر نیرو و تفوق اسلام و مسلمین) تهدید میشدند، و امم مختلفه جهان از او (و

[صفحه 111]

پیشرفت امرش) ترسناک بودند، و هنگامیکه خیبر را فتح کرده بود و بنی قریضه و بنی النظیر را (که مهم ترین طوایف یهود بودند) پراکنده و مستاصل نموده بوده، و چهره های بسوی او نگران و گردنکشان در مقابل او خواه ناخواه تسلیم و خاضع شده بودند، چه حجه الوداع در این اوان

انجام یافت و این آیه هم چنانکه از احادیث سابق الذکر دانستید در آن (حجه الوداع) نازل شده. و قرطبی در جلد 6 تفسیرش صفحه 30 اجماع مفسرین را اعلام و تصریح مینماید باینکه سوره مائده (که آیه تبلیغ در سوره مزبور است) در مدینه نازل گشته، سپس از (نقاش) نقل میکند که در سال حدیبیه (سال ششم از هجرت) نازل شده و بدنبال آن این جمله را از ابن العربی نقل میکند که این حدیث ساختگی است و برای هیچ مسلمی روا نیست که اعتقاد بان بنماید.. تا آنجا که گوید: و از همین سوره بعضی در حجه الوداع نازل شده و بعضی دیگر در سال فتح (مکه) و آن، این آیه است: " و لا یجرمنکم شنئان قوم "... تا آخر آیه، و آنچه بعد از هجرت نازل شد مدنی است یعنی در مدینه نازل شده اعم از اینکه در خود مدینه نازل شده باشد یا در یکی از سفرها، و تنها آیاتی مکی نامیده میشود که قبل از هجرت نازل شده باشد. و خازن در جلد 1 تفسیرش صفحه 448 گفته: سوره مائده- در مدینه نازل شده، مگر آیه شریفه، قول خدای تعالی " الیوم اکملت لکم دینکم "... که آیه مزبور در عرفه و در (حجه الوداع) نازل شده است، و قرطبی و خازن با دقت در سند از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که در (حجه الوداع) فرمود: سوره مائده از حیث زمان نزول آخرین قسمت قرآن است.
و سیوطی در جلد 1 " الاتقان " صفحه 20 از محمد بن کعب از طریق ابی عبید روایت نموده که: سوره مائده در (حجه الوداع) فیما بین مکه و مدینه نازل شده و در جلد 1 " فضائل القرآن " تالیف ابن ضریس صفحه 11 از محمد بن عبد الله بن ابی جعفر رازی، از عمرو بن هارون، از عثمان بن عطای خراسانی، از پدرش، از ابن عباس، روایت شده که: اول آیه نازل از قرآن: " اقرا باسم ربک... " است،

[صفحه 112]

و بعد از آن: " یا ایها المزمل.. و بهمین ترتیب تعداد مینماید: سوره فتح، سپس سوره مائده، سپس سوره برائت، سوره برائت را آخرین سوره قلمداد میکند که مائده قبل از آن نازل شده است و ابن کثیر در جلد 2 تفسیرش صفحه 2 از عبد الله بن عمر روایت کرده که آخرین سوره نازله، سوره مائده و سوره فتح است (یعنی سوره نصر) و از طریق احمد و حاکم و نسائی از عایشه نقل کرده که: مائده آخرین سوره ایست که نازل شده.
پس، از تمام آنچه ذکر شد، معلوم میشود ارزش آنچه که قرطبی در جلد ششم تفسیرش صفحه 244 روایت نموده، و سیوطی در " لباب النقول " صفحه 117 از طریق ابن مردویه و طبرانی از ابن عباس ذکر نموده مبنی بر اینکه: ابو طالب همه روزه مردانی از بنی هاشم میفرستاد که از پیغمبر

صلی الله علیه و آله نگهبانی و حراست نمایند، تا اینکه این آیه (و الله یعصمک من الناس) نازل گردید پس از نزول این آیه که ابوطالب خواست کسانی را برای حراست پیغمبر صلی الله علیه و آله بفرستد، آنجناب بعم خود فرمود: همانا خداوند مرا از (شر) جن و انس حفظ و حراست فرمود، این روایت مستلزم آنست که آیه مزبور در مکه نازل شده باشد، و این خبر (علاوه بر جهاتی که بیان گردیده) ناتوان تر از آنست که بتواند در قبال احادیث گذشته و اجماع سابق و نصوص مفسرین که اخیرا ذکر شد مقاومت نماید.
دنبال و پایان این گفتگو: قرطبی در جلد 6 تفسیرش صفحه 242 درباره قول خدای تعالی: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک: گوید: این، یک تادیبی است برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و تادیبی است برای دانشمندان از امت او باینکه، چیزی از امر شریعت خدا را کتمان نکنند، در حالیکه خدای متعال میدانست که پیغمبر او صلی الله علیه و آله چیزی از او وحی الهی را کتمان نمینماید، و در صحیح مسلم، از مسروق، از عایشه روایت شده که او گفت: هر که، بتو حکایت نمود اینکه محمد صلی الله علیه و آله چیزی از وحی را کتمان فرمود، بطور تحقیق دروغ گفته، در حالیکه خدای تعالی میفرماید: " یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک... " تا آخر آیه

[صفحه 113]

(از گفتار مفسر است) و خدا زشت گرداند رافضیان را زیرا آنها گفتند که: آن حضرت چیزی را از وحی الهی که مورد نیاز مردم بود کتمان نمود انتهی و قسطلانی در ج 7 " فتح الباری " ص 101 افترا روی افترا بار آورده گوید: شیعه میگویند که: آنحضرت چیزی را بر سبیل تقیه کتمان نمود!!
ای کاش این دو نفر (قرطبی و قسطلانی) مستند و منشای برای این افترائیکه بشیعه بسته اند نشان میدادند خواه دانشمندی که آنرا گفته است یا تالیفی که آنرا در بر داشته یا فرقه ای که چنین عقیده را بخود بسته باشند بلی این دو نفر چیزی از این قبیل نیافتند. و بلکه، پنداشتند که در هر چه که در مورد هر گروهی در هر حال نسبت دهند، مورد تصدیق قرار میگیرند!
یا پنداشتند که: شیعه تالیفاتی که شامل معتقداتشان باشد ندارند تا در مواردی که نسبتی بانها داده میشود مجموعه معتقداتشان مقیاسی آشکار باشد برای سنجش و تطبیق نسبتها با آن و یا چنین پنداشتند که نسلهای بعدی مردانی را نمی پروراند که با گروه مفتری برابر شوند و بحساب سخنان آنها برسند ناچار، این گونه اوهام آنها را واداشته و تشویق نموده

که حسن اشتهار شیعه را با این گونه افتراها و نسبتهای ناروا و بی اساس آلوده و دگرگون سازند همانطور که دیگران یعنی سایر نویسندگان معاند و مفتری را در این وادی افکنده که هر گونه ناسزا و ناروائی را علیه شیعه جستجو کنند و عواطف و احساسات مردم بی خبر و غیر وارد را علیه آنان تحریک و بهیجان بیندازند و موجبات جدائی اقوام و امم را از آنها فراهم سازند!
آی این گونه تصورات و پندارهای ناروا باعث شد که بی دریغ عنان سخن را رها کرده و بر خلاف واقع علیه گروه شیعه سخن گویند بطوری که گوئی علیه قوم و ملتی سخن میگویند که منقرض شده اند و اثر حیاتی و اجتماعی آنها از بین رفته و دیگر مدافعی ندارند در صورتیکه آنچه اینان گفته و نوشته اند حقیقت ندارد و شیعه هرگز چنین جراتی نداشت که ساحت مقدس صاحب رسالت را مورد

[صفحه 114]

چنین نسبت قرار دهند و کتمان آنچه را که تبلیغ آن بر آن جناب واجب است درباره حضرتش روا پندارند مگر آنکه تبلیغ مخصوص ظرف معینی از زمان و مکان باشد که وحی الهی اجازه آشکار ساختن آنرا قبل از موعد معین ندهد.
بخدا، اگر این دو مفسر در تمام سخنان یاران خود (سایر مفسرین) امعان نظر میکردند و مخصوصا وجوه دهگانه ایرا که رازی بیان داشته ملاحظه مینمودند از افترای بشیعه خودداری میکردند و بگوینده سخنانی که شیعه را بگفتن آنها طعن میزنند و متهمشان میدارند واقف میشدند چه؟ همانطور که اقوال و وجوه مذکوره نقل شد، بعضی از آنها میگویند: آیه تبلیغ درباره جهاد نازل شده، زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله در پاره مواقع از تحریض منافقین بجهاد خودداری و امساک مینمود، آندیگری گوید: هنگامی که پیغمبر از نکوهش خدایان ثنویها سکوت فرمود، این آیه نازل شد، و آنسومی گوید: هنگامی که آنحضرت آیه تخییر را از زنان خود (همانطور که در صفحه 107 بدان اشعار شد) کتمان فرمود این آیه نازل گشت، بنابر آنچه گفته شد، چنانکه ملاحظه میکنید: نزول آیه تبلیغ بر مبنای این وجوه و اقوال مشتمل است بر اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله از انجام ماموریت خود، خودداری نموده حاشا و کلا چنین نسبتها از ساحت عظمت و قداست پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله دور است.
انه لتذکره للمتقین و انا لنعلم ان منکم مکذبین سوره " الحاقه "

[صفحه 115]

و از جمله آیات که در روز غدیر در شان امیرالمومنین علیه السلام نازل شد این آیه است:
" الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا " (سوره مائده: 3)
امامیه بطور عموم و بدون استثناء اتفاق دارند باینکه: این آیه کریمه پیرامون نص غدیر نازل شده است، بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ولایت مولای ما امیرالمومنین علیه السلام را با کلماتی روشن و صریح اعلام و اظهار فرمود، که در نتیجه، نص آشکار و جلی بر این امر را در بر گرفت بطوری که صحابه پیغمبر دانستند و عرب آنرا درک و فهم نمودند، و هر کس که این خبر باو رسید، بدان استدلال و احتجاج نمود، و بسیاری از علماء تفسیر و پیشوایان فن حدیث و حافظین آثار از اهل سنت با امامیه بر آن اتفاق نموده اند و آن حقیقتی است که معتبر شناخته شده و نقلی که در جلد 3 تفسیر رازی، ص 529 از اصحاب آثار (راویان و مفسرین) ثبت گشته آنرا تایید می نماید مشعر بر اینکه:
پس از نزول این آیه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله آنجناب بیش از هشتاد و یک روز یا هشتاد و دو روز زنده نبود، و ابوالسعود در حاشیه تفسیر رازی جلد 3 ص 523 این مدت را تعیین کرده، و مورخین از اهل سنت ذکر نموده اند که وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله در دوازدهم ربیع الاول بوده و گوئی، بعد از بحساب نیاوردن روز غدیر و روز وفات آنجناب یک روز

(بر سبیل تسامح) بر آن افزوده شده و در هر صورت، این بحقیقت نزدیک تر است از قول باینکه: آیه مزبور در روز عرفه نازل شده که در صحیح مسلم و صحیح بخاری مذکور گشته، چه در این صورت چند روز زیاد مینماید، مضافا بر نصوص بسیاری که از این قول پشتی بانی مینماید بطوریکه جز تسلیم بمفاد آن گریزی نیست، تا برسیم به بحث در پیرامون آن.

روایات مربوط به وقت نزول این آیه

1-حافظ، ابوجعفر، محمد بن جریر طبری متوفای سال 310، در " کتاب الولایه " باسناد خود از زید بن ارقم در حدیثی که در ص 89 گذشت روایت نموده که: این آیه کریمه روز غدیر خم در شان امیرالمومنین علیه السلام نازل شده.
2- حافظ، ابن مردویه، اصفهانی، متوفای 410، از طریق ابی هارون عبدی، از ابی سعید خدری روایت کرده که: این آیه در روز غدیر خم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل گشت، هنگامی که فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه و سپس روایت مزبور را از ابی هریره نقل کرده و در آن تصریح شده که روز مزبور هجدهم ماه ذی الحجه الحرام است یعنی روز بازگشت پیغمبر صلی الله علیه و آله از حجه الوداع- تفسیر ابن کثیر، جلد 2 ص 14.
و سیوطی در جلد 2 " الدر المنثور " ص 259 گوید: ابن مردویه و ابن عساکر (بسند ضعیف) از ابی سعید خدری آورده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم علی علیه السلام را منصوب و ولایت او را اعلام فرمود، جبرئیل این آیه را آورد: الیوم اکملت لکم دینکم....
و ابن مردویه، و خطیب، و ابن عساکر بسند ضعیف از ابی هریره روایت کرده اند که گفت: چون روز غدیر خم شد، و آن روز هجدهم ذی الحجه الحرام

[صفحه 117]

است، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: " من کنت مولاه فعلی مولاه "، سپس خدای تعالی این آیه را فرستاد: الیوم اکملت لکم دینکم... و سیوطی در جلد 1 " الاتقان " ص 31 " از چاپ سال 1360 " بدو طریق از او روایت نامبرده را آورده است.
و بدخشی در " مفتاح النجا " از عبد الرزاق رسعنی از ابن عباس آنچه را که در ص 98 گذشت ذکر نموده، سپس گوید: و ابن مردویه از ابی سعید خدری رضی الله عنه بمانند آن روایت کرده، و در پایان آن مذکور است: پس نازل شد: الیوم اکملت لکم دینکم.. تا آخر آیه در این هنگام پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: " الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و الولایه لعلی بن ابی طالب " و اربلی بهمین لفظ آنرا در " کشف الغمه " ص 95 از تفسیر او نقل کرده و قطیفی در " الفرقه الناجیه " گوید: ابوبکر ابن مردویه حافظ، باسناد خود که منتهی بابی سعید خدری میشود روایت نموده که: پیغمبر صلی الله علیه و آله روزیکه

مردم را در غدیر خم دعوت فرمود، امر کرد خار و خاشاک را از زیر درخت برطرف ساختند، و آن، روز پنجشنبه بود، و مردم را بسوی علی علیه السلام دعوت کرد و دو بازوی علی علیه السلام را گرفت و بلند کرد تا حدیکه مردم سفیدی زیر بغل پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدند، سپس از یکدیگر (پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام) جدا نشدند تا این آیه نازل شد: " الیوم اکملت لکم دینکم " تا آخر آیه پس گفت... تا آخر آنچه از ابی نعیم اصفهانی حرف بحرف میاید.
3- حافظ، ابو نعیم اصفهانی، متوفای 430 در کتاب خود (ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام) روایت نموده گوید: حدیث کرد ما را، محمد بن احمد بن علی بن مخلد (محتسب، متوفای 357 (که او از محمد عثمان بن ابی شیبه و او از یحیی حمانی و او از قیس بن ربیع، و او از ابی هارون عبدی، از ابی سعید خدری رضی الله عنه

[صفحه 118]

روایت نموده که: پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم را در غدیرخم بسوی علی علیه السلام دعوت نمود، بامر آنجناب خار و خاشاک زیر درخت برطرف شد و آنروز پنجشنبه بود، سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را طلبید و دو بازوی او را گرفت و بلند کرد تا بحدی که مردم سفیدی زیر بغل رسول خدا را دیدند. سپس آن اجتماع متفرق نشد مگر بعد از نزول این آیه: الیوم اکملت لکم دینکم تا آخر آیه.
پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: " الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و بالولایه لعلی من بعدی " سپس فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله.
در این هنگام حسان عرض کرد: یا رسول الله اجازه فرما درباره علی علیه السلام اشعاری بگویم که شما آنها را بشنوید، فرمود: بگو بمیمنت و برکت الهی، پس حسان برخاست و گفت ای گروه بزرگان قریش من پیرو امر ولایت گفتار خود را بشهادت رسول خدا که در امر ولایت ممضی و مجری است، اعلام میداریم، سپس گفت:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم
بخم، فاسمع بالرسول منادیا

یقول فمن مولاکم و ولیکم
فقالوا و لم یبدوا هناک التعامیا

الهک مولانا و انت ولینا
و لم تر منا فی الولایه عاصیا

فقال له قم یا علی فاننی
رضیتک من بعدی اماما و هادیا

فمن کنت مولاه، فهذا ولیه
فکونوا له انصار صدق موالیا

هناک دعا اللهم وال ولیه
و کن للذی عادا علیا معادیا

[صفحه 119]

و شیخ تابعی- سلیم بن قیس هلالی- این حدیث را بهمین لفظ در کتاب خود از ابی سعید خدری روایت نموده که گفت: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را در غدیر خم طلبید و امر فرمود آنچه خار و خاشاک در زیر درخت بود برطرف نمودند، و آن روز پنجشنبه بود، سپس مردم را بسوی خود خواند و بازوی علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و بلند کرد تا حدی که سفیدی زیر بغل رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم... تا پایان روایت بلفظی که ذکر شد.
4- حافظ، ابوبکر، خطیب بغدادی، متوفای 463، در تاریخ خود، جلد 8 ص 290 از عبد الله بن علی بن محمد بن بشران، از حافظ، علی بن عمر دار قطنی، از حبشون خلال، از علی بن سعید رملی، از ضمره، از ابن شوذب، از مطر وراق، از ابن حوشب، از ابی هریره، روایت نموده، از رسول خدا صلی الله علیه و آله-
و از احمد بن عبد الله نیری، از علی بن سعید، از ضمره، از ابن شوذب، از مطر، از ابن حوشب، از ابی هریره، از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: هر کس روز هجدهم از ذی الحجه الحرام را روزه بدارد، خداوند روزه شصت ماه برای او مینویسد، و آن روز غدیر خم است هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و فرمود: آیا من بمومنین اولی از خودشان نیستم؟ گفتند: آری یا رسول الله. آنحضرت فرمود: " من کنت مولاه فعلی مولاه " سپس عمر بن خطاب گفت: به به ای پسر ابی طالب، گردیدی مولای من و مولای هر

کسی که مسلم است، پس خداوند نازل فرمود: " الیوم اکملت لکم دینکم "... تا آخر آیه.
5- حافظ، ابو سعید سجستانی، متوفای 477 در کتاب الولایه باسنادش از یحیی بن عبد الحمید حمانی کوفی، از قیس بن ربیع از ابی هارون از ابی سعید خدری، روایت نموده که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را در غدیر خم دعوت فرمود بامر آنجناب خار و خاشاک زیر درخت برطرف شد و آنروز پنجشنبه بود... تا

آخر حدیث بلفظ مذکور در طریق ابی نعیم اصفهانی.
6- ابوالحسن ابن المغازلی شافعی، متوفای 483 در مناقب خود از ابی بکر، احمد بن محمد بن طاوان روایت نموده که گفت: خبر داد ما را ابوالحسین، احمد بن حسین بن سماک، از ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر خلدی، از علی بن سعید بن قتیبه رملی، که گفت خبر داد ضمره بن ربیعه قرشی، از ابن شوذب، از مطر وراق از شهر بن حوشب، از ابی هریره... تا پایان حدیث بلفظ مذکور در طریق خطیب بغدادی (در العمده صفحه 52 (و گروه دیگری نیز آنرا ذکر نموده اند.
7- حافظ، ابوالقاسم، حاکم حسکانی (شرح حال او در ج 1 ص 184 مذکور است) گفت: خبر داد ما را: ابو عبد الله شیرازی، از ابوکر جرجانی، از ابو احمد بصری، از احمد بن عمار بن خالد، از یحیی بن عبد الحمید حمانی، از قیس بن ربیع، از ابی هارون عبدی، از ابی سعید خدری، باینکه چون این آیه نازل شد: الیوم اکملت لکم دینکم... الایه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی، و ولایه علی بن ابی طالب من بعدی و فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه و انصر من نصره، و اخذل من خذله.
8- حافظ، ابوالقاسم ابن عساکر شافعی، دمشقی، متوفای 571 حدیث مزبور را بطریق ابن مردویه از ابی سعید و ابی هریره (بطوریکه در جلد 2 " الدر المنثور " ص 259 مذکور است، روایت نموده است.
9- اخطب خطبا، خوارزمی، متوفای 568 در " مناقب " ص 80 گوید: خبر داد ما را، سید الحفاظ، ابو منصور شهردار بن شیرویه بن شهردار دیلمی، در ضمن آنچه که از همدان بمن نوشت گفت نقل کرده مرا ابوالفتح عبدوس بن عبد الله بن عبدوس همدانی (بوسیله کتابت) گفت خبر داد مرا عبد الله بن اسحاق بغوی، از حسن بن علیل غنوی، از محمد بن عبد الرحمن زراع، از قیس بن حفص، از علی بن حسن عبدی، از ابی هارون

عبدی، از ابی سعید خدری، که گفت:

[صفحه 121]

روزیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم را در غدیرخم طلبید، حسب الامر آنجناب خار و خاشاک زیر درخت برطرف شد، و آنروز پنجشنبه بود، سپس مردم را دعوت بسوی علی علیه السلام کرد و بازوی او (علی علیه السلام) را گرفت و بلند نمود تا بحدی که مردم زیر بغل های پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدند، تا اینکه این آیه نازل شد: " الیوم اکملت لکم دینکم... " الایه، تا پایان حدیث طبق الفاظی که بطریق ابی نعیم اصفهانی مذکور افتاد.
و در " المناقب " ص 94 باسناد از حافظ احمد بن حسین بیهقی، از حافظ ابی عبد الله حاکم، از ابی یعلی زبیر بن عبد الله ثوری، از ابی جعفر احمد بن عبد الله بزاز از علی بن سعید رملی، از ضمره، از ابن شوذب، از مطر وراق روایت نموده تا آخر آنچه که از خطیب بغدادی نقل شد. از حیث سند و متن حدیث.
10- ابو الفتوح نطنزی در کتاب خود " الخصایص العلویه " از ابی سعید خدری بلفظی که در ج 1 ص 85 گذشت روایت نموده و نیز از ابی سعید خدری و جابر انصاری روایت نموده که گفتند: چون این آیه: الیوم اکملت لکم دینکم... الایه نازل شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:
الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی، و ولایه علی بن ابی طالب بعدی.
و در کتاب مزبور (خصایص) باسنادش از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام مذکور است که فرمودند: این آیه (یعنی آیه تبلیغ) در روز غدیر نازل شد و در همان روز نیز این آیه " الیوم اکملت لکم دینکم... " نازل گردید، و از قول حضرت صادق علیه السلام گوید: معنی این آیه اینست: امروز دین شما را کامل نمودم بسبب بپا داشتن نگهبان آن و نعمت خود را بر شما تمام کردم- یعنی بسبب

[صفحه 122]

ولایت ما، و دین اسلام را برای شما پسندیدم و بدان رضا دادم، یعنی تسلیم شدن نفس نسبت بامر ما. و باز در خصایص خود باسنادش از ابی هریره حدیث روزه داشتن روز غدیر را بلفظی که بطریق خطیب بغدادی گذشت روایت نموده و در آن نزول آیه (مزبور) درباره علی علیه السلام در روز غدیر مذکور است.

11- ابو حامد سعد الدین صالحانی، شهاب الدین احمد در (توضیح الدلایل- علی ترجیح الفضایل) ذکر نموده: و باسناد مذکور از مجاهد رضی الله عنه روایت شده که گفت: این آیه: " الیوم اکملت لکم دینکم "... در غدیر خم نازل شد، و پس از نزول آن رسول خدا صلوه و سلام و برکات خدا بر او و آل او باد فرمود: " الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و الولایه لعلی "- صالحانی آنرا روایت نموده است.
12- ابو المظفر، سبط ابن جوزی، حنفی، بغدادی، متوفای 654 در تذکره خود ص 18 روایتی را که خطیب بغدادی با دقت در سند از طریق حافظ، دار قطنی آورده و در ص 119 ذکر شد، نقل نموده است.
13- شیخ الاسلام حموینی حنفی، متوفای 722 در باب دوازدهم از " فراید السمطین " روایت نموده که از شیخ تاج الدین ابو طالب علی بن حب بن عثمان بن عبد الله خازن، از امام برهان الدین ناصر بن ابی المکارم مطرزی (بر سبیل اجازه) باخبار از امام اخطب خوارزم ابو الموید، موفق بن احمد مکی خوارزمی، گفت: خبر داد مرا سید الحفاظ در ضمن مکتوبی که از همدان برای من فرستاد... تا آخر روایتی که از اخطب خطبای خوارزمی ذکر شد، از سند و متن حدیث.
و از سید الحفاظ، ابی منصور شهردار بن شیرویه بن شهردار دیلمی روایت

[صفحه 123]

نموده که گفت: خبر داد مرا حسن بن احمد بن حسن حداد معری حافظ از احمد بن عبد الله بن احمد، از محمد بن احمد، از محمد بن عثمان بن ابی شیبه از یحیی حمانی از قیس بن ربیع، از ابی هارون عبدی. از ابی سعید خدری، که: رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را بسوی علی علیه السلام دعوت نمود.. تا آخر حدیث بلفظی که بطریق ابی نعیم در ص 118 عینا ذکر شد، سپس گفته که: این حدیثی است که دارای طرق بسیاری است که منتهی میشود به ابی سعید، سعد بن مالک خدری انصاری.
14- عماد الدین ابن کثیر قرشی دمشقی شافعی متوفای 774، در جلد 2 تفسیرش ص 14 از طریق ابن مردویه از ابی سعید و ابی هریره روایت نموده که گفتند: همانا این آیه در روز غدیر خم درباره علی علیه السلام نازل شده، و در جلد 5 تاریخش ص 210 حدیث مذکور از ابی هریره را بطریق خطیب بغدادی روایت کرده و در این مورد سخنانی دارد که بیان آن در موضوع روزه روز غدیر خواهد آمد.
15- جلال الدین سیوطی شافعی، متوفای 911 در جلد 2 " در المنثور " ص 259 از طریق ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر این حدیث را بلفظی که

در روایت ابن مردویه گذشت روایت نموده.
و در جلد 1 " الاتقان " ص 31 ضمن تعداد آیاتی که در سفر نازل شده گوید: و از جمله آنها است: الیوم اکملت لکم دینکم... در حدیث صحیح از عمر روایت شده که آیه مزبور در شام عرفه (روز جمعه) سال " حجه الوداع " نازل شده، برای آن طرق بسیاری است. لیکن، ابن مردویه با بررسی در طریق از ابی سعید خدری روایت نموده که آیه مزبور روز غدیر خم نازل گشت، و مانند آنرا از ابی هریره روایت نموده و در آن مذکور است که: آنروز هجدهم " ذی الحجه " هنگام بازگشت پیغمبر صلی الله علیه و آله از " حجه الوداع " بوده و هر دوی آنها صحیح نمی آید. اه
(ما میگوئیم): اگر مراد او از عدم صحت ایراد و نکوهش در اسناد است، این درست نیست، زیرا روایت ابی هریره در نزد استادان فن حدیث صحیح الاسناد شناخته شده و ثقه و مورد اعتماد بودن رجال آن را تصریح کرده اند، و ما بطور

تفصیل این موضوع را در باب روزه روز غدیر بیان خواهیم کرد، و حدیث ابو سعید، طرق بسیاری دارد چنانکه در کلام حموینی نقل از کتاب او " فراید السمطین " گذشت، علاوه بر این، این روایت اختصاص بابی سعید و ابی هریره ندارد، و ضمن مطالب گذشته بخوبی دانستید که عین آنرا جابر بن عبد الله و مفسر تابعی مجاهد مکی و امامان حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام روایت کرده اند و علماء حدیث باین رواه تکیه کرده و در برابر روایت نامبرده تسلیم شده اند کما اینکه روایت آن از علماء و حافظین حدیث مختص بابن مردویه نبوده و از خود سیوطی در منثورش شنیدید روایت خطیب و ابن عساکر را و دانستید که در " نقل و روایت " این حدیث گروه دیگری نیز هستند که با بررسی در سند آنرا روایت نموده اند، که در عداد آنها افرادی است مانند: حاکم نیشابوری و حافظ بیهقی و حافظ ابن ابی شیبه، و حافظ دار قطنی، و حافظ دیلمی، و حافظ حداد و غیر آنها، بدون اینکه در آن طعن و انتقادی از طرف یکی از آنان مشهود گردد.
و اگر مراد او عدم صحت از لحاظ معارض بودن آن با روایاتی است که حاکی از نزول آیه مزبور در روز عرفه است؟ در اینصورت، نامبرده در حکم قطعی ببطلان یکی از دو جانب، گزافه گوئی نموده و بر فرض اینکه جانب دیگر در نظر او رجحان داشته باشد موجب آن نخواهد بود که بجانب دیگر حکم قطعی ببطلان بدهد چنانکه در مورد تعارض دو حدیث مقرر است، خصوصا در صورتیکه ممکن باشد جمع بین آندو باینکه گفته شود: این

آیه دو بار نازل گشته، چنانکه همین احتمال را ابن جوزی در کتاب خود " تذکره " در ص 18 داده مانند آیاتی چند از آیات کریمه که مکرر نازل شده اند، و از آن جمله است: آیه بسمله که یکبار در مکه و بار دیگر در مدینه نازل شده و غیر این آیه که ذکر آنها خواهد آمد.
بعلاوه، داستان نزول آیه مزبور در روز غدیر تایید میشود بانچه در پیش از رازی و ابی السعود و غیر آندو اشعار نمودیم دایر بر اینکه: پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از نزول

[صفحه 125]

این آیه بیش از هشتاد و یک یا دو روز زیست نفرموده، بصفحه 115 مراجعه نمائید.
و سیوطی در این تحکم و زورگوئی خود از ابن کثیر پیروی کرده: چه نامبرده در جلد 2 تفسیرش ص 14 بعد از ذکر حدیث مزبور بدو طریقش گوید: هیچیک از این دو حدیث درست نمی آید، بنابراین او ستمکارتر است.
16- میرزا محمد بدخشی، حدیث ابن مردویه را بشرحی که در ص 117 گذشت در " مفتاح النجا " ذکر نموده است.
و پس از تمام این دلائل و آثار، آنچه در خور نهایت شگفتی است، سخن آلوسی است که در ج 2 " روح المعانی " ص 249 گوید: شیعه از ابی سعید خدری آورده اند که: این آیه پس از فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره علی کرم الله وجهه که در غدیر خم فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، نازل شد، و پس از نزول آن آنجناب فرمود: الله اکبر علی اکمال الدین، و اتمام النعمه، و رضی الرب برسالتی و ولایه علی کرم الله تعالی وجهه بعدی.
و پوشیده نیست که این از افتراهای آنان (شیعه) است، و رکاکت (ضعف و بی مایگی) خبر در آغاز امر، گواه بر این مطلب است... اه
ما نمیتوانیم احتمال این را بدهیم که آلوسی بر طرق این حدیث و راویان آن آگاهی نداشته و بعلت جهل و عدم وقوف این روایت را بشیعه فقط نسبت داده است بلکه انگیزه های عصبی و کینه توزی او را وادار نموده که این حقیقت آشکار را در پرده های اشتباه کاری و هوچیگری بپوشاند، دیگر این گمان را بخود راه نداده که کسی باشد و پس از وقوف و اطلاع بر کتب اهل سنت و روایات آنها با او در آویزد و بحساب فتنه انگیزی او برسد!!
آیا کسی نیست، از این دو مرد سوال کند: با شناسائی تو کسانی را از پیشوایان حدیث و علماء تفسیر و حاملین تاریخ از غیر گروه شیعه که حدیث مزبور را روایت نموده اند، چگونه روایت مزبور را اختصاص بشیعه

داده؟ و با اینکه سلسله اسناد

[صفحه 126]

این روایت به ابی هریره و جابر بن عبد الله انصاری و امام باقر و امام صادق علیهما السلام نیز منتهی گشته چگونه اسناد حدیث مزبور را بابی سعید خدری مخصوص نموده؟ سپس از او سوال شود، رکاکت (ضعف و بی مایگی) را که در حدیث مزبور پنداشته و آنرا گواه بر این قرار داده که حدیث مزبور از ساخته های شیعه است آیا در لفظ حدیث وجود دارد؟ و حال آنکه همزاد سایر احادیثی است که روایت شده، و هیچگونه پیچیدگی و ابهامی در آن نیست، یا این رکاکت خیالی از ضعفی است که در اسلوب آن هست؟ و یا متضمن تکلفی است در بیان مقصود؟ و یا تنافری در ترکیب آن وجود دارد در حالیکه بر مجرای موازین عربیت صرف جاری است؟ و یا این رکاکت در معنای آن است. در صورتیکه در آن روایت اثری از این نوع رکاکت نیست جز آنکه: آنچه در فضیلت امیرالمومنین علیه السلام روایت شود و هر منقبت و فضیلتی که بانجناب نسبت داده شود در نظر آلوسی و بعقیده او رکیک و ضعیف و ناپسند است و این همان کینه و عصبیت باطله ایست که دارنده آنرا بوادی هلاکت میفکند کاش میدانستم که: شیعه اگر روایت صحیحی را نقل نمودند و روایات اهل سنت هم آنرا تایید و پشتیبانی نمود، چه گناهی مرتکب شده اند که یک ناصبی معاند با این کیفیت در وادی عداوت عنان خود را سر دهد و با عناد لجوجانه بگوید: این روایت را شیعه آورده... و پوشیده نیست که این از مطالب ساخته و بی حقیقت آنها است... الخ.
در حالتی که برای ما فراهم است که هم اکنون احادیث رکیک و بی مایه او را که کتاب ضخیم او پر است از آن، در معرض نمایش بگذاریم تا ارباب انصاف و صرافان سخن، مطالب ضعیف و رکیک را از غیر آن تمیز دهند، ولی با چشم پوشی از آن میگذریم و از راه کرم و فتوت او را وا میگذاریم.!!
کلا انه تذکرة
فمن شاء ذکره، و ما یذکرون الا ان یشاء الله (سوره مدثر)

[صفحه 127]

عذاب واقع

اشاره

از جمله آیات نازله بعد از نص غدیر قول خدای تعالی است در سوره " المعارج " " سال سائل عذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج " که علاوه بر اعتقاد شیعه بان، جمعی از علمای اهل سنت که شخصیت شان مورد تصدیق است آنرا در کتب تفسیر و حدیث ثبت و ضبط نموده اند.
و اینک بذکر نص روایات مذکور توجه کنید:
1- حافظ، ابو عبید هروی (که در سال 4/223 در مکه در گذشته و شرح حال او در ج 1 ص 147 ذکر شده)، در تفسیر خود " غریب القرآن " روایت نموده گوید: پس از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در غیر خم تبلیغ فرمود آنچه را که مامور بدان بود و این امر در بلاد شایع و منتشر شد، جابر بن نضر بن حارث بن کلده عبدری آمد و خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده گفت: بما از طرف خداوند امر کردی که گواهی به یگانگی خداوند و رسالت تو بدهیم و نماز و روزه و حج و زکاه را امتثال کنیم همه را از تو پذیرفتیم و قبول کردیم، و تو باینها اکتفا ننمودی تا اینکه بازوی پسر عمت را گرفتی و بلند نمودی و او را بر ما برتری دادی و گفتی: من کنت مولاه فعلی مولاه، آیا این امر از طرف تو است یا از جانب خداوند؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرمود: قسم بخداوندی که معبودی جز او نیست، این امر از جانب خداوند است نامبرده پس از شنیدن این سخن رو بطرف شتر خود روان شد در حالیکه میگفت: بار خدایا، اگر آنچه محمد میگوید راست و حق است بر ما سنگی از آسمان ببار، و یا عذابی دردناک بما برسان، هنوز به شتر خود نرسیده بود که سنگی از فراز بر سر او آمد و از دبر او خارج شد و او را کشت و خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: سال سائل بعذاب واقع... تا آخر.
2- ابوبکر نقاش موصلی بغدادی (که در سال 351 در گذشته و شرح حال او در ج 1 ص 172 مذکور است) در تفسیر خود " شفاء الصدور " حدیث ابو عبید مذکور را روایت نموده با این تفاوت که نام شخص مزبور را بجای جابر بن نضر: حارث بن نعمان فهری ذکر نموده چنانکه در روایت ثعلبی خواهد آمد و گمان دارم که این تصحیح از طرف او باشد.
3- ابو اسحق ثعلبی نیشابوری (متوفای 37/427 (در تفسیر خود " الکشف

و البیان " گوید: از سفیان بن عیینه درباره قول خدای تعالی: " سال سائل بعذاب واقع " سوال شد که در مورد چه کسی نازل شده؟ نامبرده بسوال کننده گفت سائله ای را از من پرسیدی که تاکنون کسی آنرا از من نپرسیده، پدرم از جعفر من محمد علیهما السلام روایت نموده، و آنجناب از پدرانش (صلوات الله علیهم) روایت نموده که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بغدیر خم رسید پس از گرد آمدن مردم در حالیکه دست علی علیه السلام را گرفته بود بانها اعلام نموده فرمود: " من کنت مولاه، فعلی مولاه " پس این خبر در بلاد شایع و منتشر گشت و بگوش حرث بن نعمان فهری رسید. نامبرده نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد در حالتی که بر ناقه ای سوار بود، تا به ابطح رسید، در آنجا از ناقه خود فرود آمد و آنرا خوابانید و برسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم خطاب نمود و گفت: ای محمد از طرف خداوند ما را امر کردی که به یکتائی خدا و رسالت تو شهادت دهیم، قبول کردیم، و ما را به پنج نماز امر نمودی پذیرفتیم، و ما را بدادن زکاه امر کردی اطاعت کردیم، و بما امر کردی که یک ماه روزه بداریم قبول نمودیم، و ما را بحج امر کردی پذیرا شدیم، بان امور اکتفا ننمودی تا بازوان پسر عمت را گرفتی و او را بلند کردی و بر ما برتری و فضیلت دادی و گفتی: من کنت مولاه فعلی مولاه، آیا این امر از شخص تو است یا اینهم از طرف خداوند است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: قسم بان خداوندی که معبودی جز او نیست، این امر از طرف خداوند است، حرث بن نعمان پس از شنیدن سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله رو بطرف مرکب خود روان شد در حالیکه میگفت: بار خدایا اگر آنچه محمد میگوید راست و حق است، بر ما سنگی از آسمان ببار یا عذابی دردناک بر ما نازل کن، هنوز بمرکب خود نرسیده بود که خداوند سنگی از فراز بر سر او فرود آورد که از دبر او خارج شد و او را کشت و خداوند این آیه را نازل فرمود: " سال سائل بعذاب واقع... " تا آخر آیات.
4- حاکم، ابوالقاسم حسکانی (شرح حال او در ج 1 ص 184 مذکور است) در کتاب " دعاه الهداه الی اداء حق الموالاه " روایت کرده گوید: بر ابوبکر محمد بن محمد صیدلانی قرائت نمودم و بدان اقرار کرد و گفتم حدیث نمود شما را ابو محمد عبد الله بن احمد بن جعفر شیبانی، از عبد الرحمن بن حسین اسدی، از ابراهیم بن حسین کسائی (ابن دیزیل) از فضل بن دکین، از سفیان بن سعید (ثوری)، از منصور از ربعی از حذیفه بن یمان که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام

[صفحه 130]

فرمود: من كنت مولاه فهذا على مولاه، نعمان بن منذر (اين كلمه تصحيف است) فهرى گفت: اين چيزى است كه از خود ميگوئى؟ يا پروردگارت بان امر كرده؟ رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: از خود نميگويم، بلكه پروردگارم امر فرموده نامبرده گفت: بار پروردگار: بر ما فرو فرست (در نسخه هاى چنين مذكور است) سنگى را از آسمان، هنوز بمركب خود نرسيده بود كه سنگى بسوى او آمد و او را خونين نمود و افتاد و مرد، سپس خداوند اين آيه را نازل فرمود: سال سائل بعذاب واقع
و گفت: حديث نمود ما را: ابو عبد الله شيرازى، از ابوبكر جرجانى، از ابو احمد بصرى از محمد بن سهل، از زيد بن اسماعيل وابسته انصار از محمد بن ايوب واسطى، از سفيان بن عيينه، از جعفر بن محمد صادق عليهما السلام از پدرانش عليهم السلام اينكه: چون رسول خدا صلى الله عليه و آله على عليه السلام را در روز غدير خم منصوب فرمود و گفت: من كنت مولاه فعلى مولاه اين خبر به بلاد منتشر شد، و نعمان بن حرث فهرى نزد پيغمبر صلى الله عليه و آله آمد و گفت: از طرف خدا بما امر كردى كه به يكتائى خدا و رسالت تو شهادت ميدهم و جهاد و حج و روزه و نماز و زكاه را آوردى و ما قبول كرديم سپس باين امور اكتفا ننمودى تا اينكه اين پسر را (منظورش على عليه السلام است) منصوب داشتى و گفتى: من كنت مولاه فعلى مولاه، اين امر آيا از طرف شخص تو است يا امرى است از جانب خداوند؟ رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: قسم بان خداونديكه جز او معبودى نيست، اين از جانب خداست، در اين هنگام نعمان بن حرث از نزد پيغمبر صلى الله عليه و آله برگشت و در آن حال ميگفت: بار خدايا اگر اين مطلب حق است بر ما سنگى از آسمان ببار، پس خداوند سنگى بر سر او فرو افكند و او را كشت و اين آيه نازل شد: " سال سائل بعذاب واقع... " تا آخر آيات. 5- ابوبكر، يحيى قرطبى، متوفاى 567 (شرح حال او در صفحه 188 ذكر شد)، در تفسير خود در سوره " المعارج " گويد: پس از آنكه پيغمبر صلى الله عليه و آله فرمود:

[صفحه 131]

من كنت مولاه فعلى مولاه نضر بن حارث برسول خدا صلى الله عليه و آله گفت: بما از طرف خداوند امر بشهادتين فرمودى و ما از تو پذيرفتيم و ما را امر به نماز و زكاه نمودى و باين امور اكتفا نكردى تا اينكه پسر عم خود را بر ما برترى دادى، آيا خدا تو را بدان امر فرمود يا از خود اين كار را

نمودی؟ فرمود: قسم بخداوندیکه جز او معبودی نیست، این از جانب خدا بود، نامبرده برگشت در حالیکه میگفت: خداوندا اگر این سخن حق است و از جانب تو است بر ما از آسمان سنگی ببار، پس سنگی بر او افتاد و او را کشت.
6- شمس الدین، ابو المظفر، سبط ابن جوزی، حنفی، متوفای 654 در تذکره خود صفحه 19 این روایت را ذکر نموده گوید: این حدیث را ابو اسحق ثعلبی در تفسیر خود باسنادش از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله موضوع ولایت علی علیه السلام را اعلام فرمود، این خبر باطراف منتشر و در بلاد شایع شد، و بحرث بن نعمان فهری رسید، نامبرده بر ناقه ای سوار شد و آمد درب مسجد ناقه خود را عقال نمود و آمد تا داخل مسجد شد و در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله زانو بزمین زد و با تصریح بنام خطاب بانحضرت نموده گفت: همانا تو ما را امر کردی که شهادت به یکتائی خدا و رسالت تو بدهیم و ما این را از تو پذیرفتیم و تو ما را امر کردی که پنج بار در شب و روز نماز کنیم و رمضان را روزه بداریم و خانه خدا را زیارت کنیم و مال خود را با دادن زکاه پاک نمائیم و ما اینها را از تو قبول نمودیم. باینها اکتفا نکردی تا بازوان پسر عمت را گرفتی و بلند نمودی و او را بر مردم برتری و فضیلت دادی و گفتی: " من کنت مولاه، فعلی مولاه " آیا این امری

[صفحه 132]

بوده از طرف خودت و یا از جانب خدا؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالیکه چشمانش سرخ شده بود فرمود: قسم بخدائی که جز او معبودی نیست، این از طرف خدا بوده و من پیش خود چنین امری را ننمودم، این سخن را سه بار تکرار فرمود در این هنگام حرث برخواست در حالیکه میگفت: خداوندا، اگر آنچه محمد صلی الله علیه و آله میگوید حق است، پس سنگی از آسمان بر ما بفرست و یا عذابی دردناک بر ما وارد کن، گوید: بخدا قسم هنوز به ناقه خود نرسیده بود که خدا سنگی از آسمان فرستاد و بر سر او اصابت کرد و از دبر او بیرون شد و نامبرده هلاک گردید، و خدا این آیه را نازل فرمود: " سال سائل بعذاب واقع.. " تا آخر آیات.
7- شیخ ابراهیم بن عبد الله یمنی وصابی شافعی در کتاب خود " الاکتفاء فی فضل الاربعه الخلفاء " حدیث ثعلبی را که در صفحه 128 ذکر شد روایت نموده است.
8- شیخ الاسلام حموینی- متوفای 722 در " فراید السمطین " در باب سیزدهم روایت کرده گوید: خبر داد مرا شیخ عماد الدین حافظ بن بدران

در شهر نابلس در جمله روایاتی که اجازه داد که از او روایت نمایم، بر سبیل اجازه از قاضی جمال الدین عبد القاسم بن عبد الصمد انصاری بر سبیل اجازه از عبد الجبار بن محمد حواری بیهقی، بر سبیل اجازه از امام ابی الحسن علی بن احمد واحدی که او گفت: بر استاد بزرگوارمان ابی اسحق ثعلبی در تفسیر این آیه قرائت کردم که: سفیان بن عیینه از قول خدای تعالی: " سال سائل بعذاب واقع " پرسیده شد که درباره چه کسی نازل شده؟ گفت.. همان حدیث بشرحی که بلفظ ثعلبی در ص 128 ذکر شد.
9- شیخ محمد زرندی، حنفی (شرح حال او در ج 1 ص 203 ذکر شد) این داستان را در دو کتاب خود " معارج الوصول " و " درر السمطین " ذکر نموده است.
10- شهاب الدین احمد دولت آبادی متوفای 849 در کتاب خود " هدایه السعداء " در جلوه دوم از هدایت هشتم روایت نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه

[صفحه 133]

و انصر من نصره، و اخذل من خذله، یکی از کفار، از جمله خوارج این را شنید، و آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و گفت: یا محمد آیا این از جانب تو است یا از طرف خداوند؟ فرمود: این از جانب خدا است، کافر نامبرده از مسجد بیرون شد و در آستانه در قیام کرد و گفت اگر آنچه محمد میگوید حق باشد خدایا فرو آر بر سر من سنگی از آسمان، راوی گوید پس سنگی بر سر او افتاد و سر او شکست، پس این آیه: " سال سائل... " تا آخر نازل شد.
11- نور الدین بن صباغ مالکی مکی متوفای 855 این حدیث را در کتاب خود " الفصو ل المهمه " صفحه 26 روایت نموده است.
12- سید نور الدین سمهودی شافعی متوفای 911 (شرح حال او در ج 1 ص 215 ذکر شد) این حدیث را در " جواهر العقدین " ذکر نموده است.
13- ابو السعود عمادی متوفای 982، در جلد 8 تفسیرش ص 292 چنین نگاشته: گفته شده که او (یعنی درخواست کننده عذاب) حرث بن نعمان فهری بوده و جریان امر از اینقرار بوده که: چون این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله باو رسید که درباره علی رضی الله عنه فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، گفت: خداوند، اگر آنچه محمد میگوید حق است بر ما سنگی از آسمان ببار، بلا درنگ خدا سنگی بر او افکند که بدماغ او اصابت کرد و از عضو زیرین او بیرون شد و در دم جان سپرد.

14- شمس الدين شربینی قاهری شافعی متوفای 977 (شرح حال او در ج 1 ص 217 ذکر شد) در جلد 4 تفسیرش (السراج المنیر) صفحه 364 گوید: در این کسی که از خدا طلب عذاب نمود اختلاف است، ابن عباس گفته که او: نضر

[صفحه 134]

بن حرث بوده و گفته شده که او حرث بن نعمان بوده، و جریان امر چنین بوده که چون گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله: " من کنت مولاه، فعلی مولاه " باو رسید بر ناقه خود سوار شد تا به ابطح رسید، شتر خود را خوابانید، سپس خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده گفت: از جانب خدا بما امر کردی که به یکتائی خدا و رسالت تو شهادت دهیم و ما از تو قبول کردیم و امر کردی که پنج نوبت نماز بخوانیم و اموال خود را تزکیه نمائیم پذیرفتیم، و امر کردی که همه ساله ماه رمضان را روزه بداریم، قبول کردیم و ما را امر بحج نمودی قبول کردیم و باین امور اکتفا ننمودی تا پسر عم خود را بر ما برتری دادی آیات این امر از ناحیه تو است یا از جانب خدا؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: قسم بخدائی که جز او معبودی نیست، این امر جز از جانب خدا نبوده، حرث برگشت در حالیکه میگفت: خداوندا، اگر آنچه محمد میگوید حق است، بر ما از آسمان سنگی ببار یا عذابی دردناک بر ما برسان، قسم بخداوند هنوز به شتر خود نرسیده بود که خدا سنگی بر او افکند که بدماغ او اصابت نمود و از دبرش بیرون شد و او را کشت، سپس این آیه نازل شد: " سال سائل بعذاب واقع "... تا آخر آیات.
15- سید جمال الدین شیرازی متوفای سال 100 در کتاب خود (الاربعین فی مناقب امیرالمومنین علیه السلام) گوید: حدیث سیزدهم از جعفر بن محمد علیهما السلام از پدران بزرگوارش علیهم السلام روایت شده که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بغدیر خم رسید، مردم را طلبید پس از آنکه جمع شدند، دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله، و ادر الحق معه حیث کان،
و در روایت دیگر است که فرمود: اللهم اعنه و اعن به، و ارحمه و ارحم به، و انصره و انصر به این خبر شایع شد و ببلاد رسید و از جمله به حرث بن
صفحه=135@
نعمان فهری رسید، نامبرده بر ناقه خود سوار شد و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد... و این حدیث را تا آخر آنچه ثعلبی گفت آورده است.

16- شیخ زین الدین مناوی شافعی متوفای سال 1031 (شرح حال او در ج 1 ص 221 گذشت)، این داستان را در کتاب خود (فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر) جلد 6 صفحه 218 در شرح حدیث ولایت روایت نموده است.
17- سید ابن عید روس حسینی یمنی، متوفای سال 1041 (شرح حال او در ج 1 ص 222 گذشت) این داستان را در کتاب خود (العقد النبوی و السر المصطفوی) ذکر نموده است.
18- شیخ احمد بن باکثیر مکی شافعی متوفای 1047 (شرح حال او در ج 1 ص 223 گذشت)، این داستان را در تالیف خود (وسیله المال فی عد مناقب الال) نقل نموده.
19- شیخ عبد الرحمن صفوری در ج 2 کتاب خود (نزهت) ص 242 حدیث قرطبی را روایت نموده است.
20- شیخ برهان الدین علی حلبی، شافعی، متوفای 1044 در ج 3 (السیره الحلبیه) ص 302 این داستان را چنین ذکر کرده: چون این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله: من کنت مولاه فعلی مولاه، در شهرها و اقطار مختلفه شایع و منتشر گشت و به حرث بن نعمان فهری سید، بمدینه آمد و شتر خود را در مسجد خوابانید و داخل شد در حالیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و اصحاب او در پیرامونش بودند، آمد تا مقابل پیغمبر صلی الله علیه و آله زانو بزمین زد و گفت: یا محمد... تا آخر داستان طبق روایت سبط ابن جوزی که در ص 131 ذکر شد.
21- سید محمود بن محمد قاری، مدنی، در تالیف خود (الصراط السوی فی مناقب النبی صلی الله علیه و آله) گوید: چندین بار این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله من کنت مولاه فعلی مولاه، نقل و مذکور شد، گفته اند که: حارث بن نعمان مسلم بود ولی پس از آنکه داستان این سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله را من کنت مولاه فعلی مولاه شنید،

[صفحه 136]

در نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله شک و تردید نمود و سپس گفت: بار خدایا، اگر آنچه محمد میگوید حق است سنگی از آسمان بر ما ببار، و یا عذاب دردناکی بما برسان، پس از گفتن این سخن رفت که بر راحله (شتر) خود سوار شود هنوز در حدود ده سه گام بطرف راحله خود نرفته بود که خداوند عز و جل سنگی بر او افکند که به مغز او اصابت و از دبر او بیرون شد و او را کشت، و در این باره خداوند این آیه را نازل فرمود: " سال سائل بعذاب واقع... " تا آخر آیات مربوطه.
22- شمس الدین حنفی شافعی، متوفای 1181 (شرح حال او در ج 1 ص

230 گذشت) در شرح جامع صغیر سیوطی ج 2 ص 387 در شرح این سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله من کنت مولاه فعلی مولاه، گوید: چون بعض از اصحاب این سخن را شنید، گفت: آیا برای رسول خدا صلی الله علیه و آله کافی نیست که ما ادای شهادت (به یکتائی خدا و رسالت او) نمودیم و نماز را بپا داشتیم و زکاه مال خود را دادیم... تا آخر سخنان او تا آنجا که گفت: تا بحدی که پسر ابی طالب را بر ما برتری داد، آیا این امر از شخص تو است (خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله) یا از جانب خدا است؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: قسم بخداوندی که معبودی جز او نیست این امر از جانب خدا است پس این واقعه دلیل است به بزرگی فضل علی علیه السلام.
23- شیخ محمد صدر العالم سبط شیخ ابو الرضا، در کتاب خود " معارج العلی فی مناقب المرتضی " گوید: رسول خدا صلی لله علیه و آله روزی فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، یکی از کفار از جمله خوارج این سخن را شنید و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و خطاب بانحضرت نموده گفت: آیا این امر از تو است؟ یا از جانب خدا است؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: این از جانب خدا است، در این موضع آنشخص کافر از مسجد بیرون شد و بر در مسجد ایستاد و گفت: (خطاب بخداوند) اگر آنچه را که این (پیغمبر صلی الله علیه و آله) میگوید، حق است، پس بر ما سنگی از آسمان بفرست، در این هنگام سنگی آمد و سر او را درهم کوفت.

24- شیخ محمد محبوب العالم، این داستان را در تفسیر خود مشهور به " تفسیر شاهی " بیان داشته است.
25- ابو عبد الله زرقانی مالکی، متوفای 1122 در شرح حال " المواهب اللدنیه " جلد 7 ص 13 این داستان را حکایت نموده است.
26- شیخ احمد بن عبد القادر حفظی شافعی در کتاب خود " ذخیره المال فی شرح عقد جواهر اللال " این داستان را ذکر نموده است.
27- سید محمد بن اسماعیل یمانی متوفای 1182 این داستان را در کتاب خود " الروضه الندیه فی شرح التحفه العلویه " ذکر نموده است.
28- سید مومن شبلنجی شافعی مدنی، این داستان را در کتاب خود " نور الابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار " ص 78 ذکر نموده است.
29- استاد شیخ محمد عبده مصری متوفای سال 1323 این داستان را در تفسیر " المنار " جلد 6 ص 464 از ثعلبی نقل و ذکر نموده و سپس با

قسمتی از آنچه ابن تیمیه بر حدیث مزبور ایراد وارد کرده او نیز اشکال نموده که قریبا بر بطلان و فساد ایراد و اشکال او واقف خواهید شد.
و ان تکذبوا فقد کذب امم من قبلکم و ما علی الرسول الا البلاغ المبین
سوره عنکبوت

چنانکه در مطالب گذشته ملاحظه کردید، تفسیر و حدیث درباره سبب نزول آیه کریمه (سال سائل) متحد و هم آهنگ با هم حقیقت را آشکار کرده و مطابقت نصوص و اسنادهای متعدد در اثبات حدیث و حصول اطمینان محرز گردید، شعراء نیز این داستان را از قدیم در اثبات حدیث و حصول اطمینان محرز گردید، شعراء نیز این داستان را از قدیم الایام برشته نظم درآورده اند، مانند ابی محمد عونی غسانی که در عداد شعرای قرن چهارم شرح حال و نظم او بیان شده، از جمله در این خصوص چنین میسراید:

یقول رسول الله، هذا لامتی
هو الیوم مولی، رب ما قلت فاسمع

فقال جحود ذو شقاق منافق
ینادی رسول الله من قلب موجع

اعن ربنا هذا، ام انت اخترعته؟
فقال: معاذ الله، لست بمبدع

فقال عدو الله لا هم ان یکن
کما قال حقا بی عذابا فاوقع

فعوجل من افق السماء بکفره
بجندله فانکب ثاو بمصرع

مفاد اجمالی ابیات بالا: هنگامیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله ولایت و وصایت امیرالمومنین علیه السلام را بامت ابلاغ فرمود، و خداوند متعال را گواه بر آن گرفت، منکری معاند و دو رو با قلبی دردناک از حق و کینه برسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب نموده گفت: آیا این امر از جانب پروردگار است؟ یا از پیش خود آنرا آورده ای؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پناه بر خدا، من هیچگاه از خود و بمیل خود امری نکرده ام، آن دشمن خدا گفت: بار خدایا اگر آنچه را گفت حق است، عذاب و شکنجه ای بر من فرست بلا درنگ در قابل ناسپاسی او سنگی از آسمان بر او فرود آمد و در دم بیفتاد و هلاک شد.

و دیگری در این باره چنین میگوید:

و ما جری لحارث النعمان
فی امره من اوضح البرهان

علی اختیاره لامر الامه
فمن هناک ساءه و غمه

حتی اتی النبی بالمدینه
محبنطئا من شده الضغینه

و قال ما قال من المقال
فباء بالعذاب و النکال

مفاد ابیات بالا: و آنچه برای حارث بن نعمان و سرانجام کار او گذشت آشکارترین برهان است، که در قبال اختیار رسول خدا صلی الله علیه و آله برای سعادت امت (در ابلاغ امر ولایت علی علیه السلام) چنان بد حال و اندوهناک شد، که از شدت کینه درهم پیچید و در مدینه نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت آنچه را که (در تردید و انکار امر ولایت) گفت و در نتیجه گرفتار انتقام و شکنجه الهی گردید.
و ما نه از نزدیک و نه از دور نیافتیم کسی را که در این داستان طعن یا تکذیبی بنماید، جز اینکه در مقابل رجال اسناد آن که تماما از ثقات هستند همگی این داستان را قبول و در برابر وقوع آن بی تردید تمکین کردند، جز آنچه که از: ابن تیمیه رسیده است که در جلد 4 " منهاج السنه " ص 13 وجوهی در ابطال حدیث مذکور بیان نموده که نموداری از بد نهادی و کینه اندوزی او است، و پیوسته خوی ناپسند او در هر موضوع و مسئله چنین بوده که تنها او در مقابل فرق مسلمین نسبت باموریکه در نزد همگان مسلم بوده در مقام انکار و ماجراجوئی برآید و ما اینک سخنان او را بطور اختصار بیان نموده و باو پاسخ میگوئیم:
وجه اول همانا داستان غدیر در موقع بازگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجه

الوداع بوده مردم بر این امر اتفاق دارند، در حالیکه حدیث مزبور حکایت از آن دارد که چون این خبر در بلاد شایع و منتشر شد حارث بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد در حالیکه آنحضرت در ابطح- مکه بود، و طبیعت حال ایجاب میکند که این امر در مدینه باشد. بنابراین، سازنده این حدیث از تاریخ داستان غدیر بی اطلاع و نسبت بان جاهل بوده است؛
اینک جواب:
اولا آنچه از روایت حلبی در " سیره الحلبیه " و سبط ابن جوزی در " تذکره " و شیخ محمد صدر العالم در " معارج العلی " گذشت اینست که آمدن شخص مزبور در مسجد بوده- اگر مراد مسجد مدینه باشد- مضافا بر این، حلبی تصریح کرده که در مدینه بوده، پس معلوم میشود ابن تیمیه بودن توجه باین مطالب شروع به هزره دائی کرده و داستان مزبور را بصورتی که پنداشته مورد تکذیب قرار داده است!.
ثانیا اختصاص دادن این مرد، ابطح را به حوالی مکه در نتیجه عدم توجه او بحقایق لغوی یا عصبیت شدید او است که پرده و حجابی بین او و حقیقت لغوی انداخته و او را از درک و مشاهده معانی لغوی نابینا و در گرداب و ورطه جهل و عناد غوطه ور ساخته، این مرد اگر به کتب حدیث و شرح لغات و مولفات راجعه بشهرها و اماکن و کتب ادبی مراجعه می نمود. بخوبی بتصریحات اهل فن دست مییافت و میدانست که آنها کلمه ابطح را به هر وادی و مسیل که در آن سنگ ریزه و شن وجود دارد اطلاق میکنند و ضمن اشاره بمصادیق آن کلمه نام از بطحاء مکه (یعنی وادی و مسیل ریگزار آنجا) میبرند و نیز درک مینمود که این کلمه بر هر مسیل و وادی که دارای چنین صفتی باشد (یعنی دارای ریگهای کوچک و شن باشد) اطلاق میشود و هیچ مانعی ندارد که در اطراف هر شهر و دیار و هر دشت و هامونی مسیل و ریگزار وجود داشته باشد.

[صفحه 141]

بخاری در ج 1 صحیح خود صفحه 181 و مسلم هم در ج 1 صحیح خود صفحه 382 از عبد الله بن عمر روایت نموده اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در بطحاء ذی الحلیفه (یعنی وادی و مسیل ریگزار آنجا) شتر خود را خوابانید و نماز کرد، و در هر دو صحیح مذکور از نافع روایت شده که: ابن عمر هر زمان که از حج یا عمره بر میگشت در بطحاء ذی الحلیفه همانجا که رسولخدا صلی الله علیه و آله شتر خود را خوابانیده بود، شتر خود را میخوابانید.
و در صحیح مسلم ج 1 ص 382 از عبد الله بن عمر روایت شده که:

رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی که برای خواب و استراحت در ذی الحلیفه فرود آمد، باو گفته که: شما در بطحاء با برکتی هستید.
و در امتاع مقریزی و غیره مذکور است که: پیغمبر صلی الله علیه و آله هنگامیکه از مکه بازگشت فرمود، از منزلگاه ابطح داخل مدینه شد و آنگاه که در منزلگاه خود در وسط وادی بود باو گفته شد که: همانا تو در بطحاء مبارکی هستی.
و در ج 1 صحیح بخاری ص 175 از ابن عمر روایت شده که: رسولخدا صلی الله علیه و آله هنگامیکه عمره می نمود در ذی الحلیفه فرود میامد و در حجی که فرمود در زیر نوعی از درخت که سمره نامیده میشود در محل مسجدیکه در ذی الحلیفه است نزول فرمود و هر زمان که از جنگی و غزوه مراجعت میفرمود که در آن راه بود و یا حج یا عمره انجام میداد در بطن وادی فرود میامد، و هر وقت که از وسط وادی بیرون میامد، در بطحائی که بر کنار شرقی وادی بود شتر خود را میخوابانید و در آنجا منزل میکرد تا صبح و در آنجا خلیجی بود که عبد الله در آنجا نماز میگذارد، و در میان آن تلی از رمل بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا نماز میگذارد و سیل در آن جاری شد به بطحاء (مسیل، ریگزار)... تا آخر حدیث.
و در روایت ابن زباله مذکور است که: زمانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از وسط وادی بیرون میامد شتر خود را در بطحائی که در کنار شرقی وادی بود می خوابانید.
و در ج 1 " مصابیح " بغوی صفحه 83 مذکور است که: قاسم بن محمد گفت:

[صفحه 142]

بر عایشه رضی الله عنه وارد شدم و باو گفتم: ای مادر، قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله را برای من آشکار کن، او سه قبر آشکار نمود که نه از زمین مرتفع بود و نه بزمین چسبیده بود و روی آن (قبور) با بطحاء (سنگریزه) سرخ رنگ پوشیده شده بود.
و سمهودی در جلد 2 " وفاء الوفاء " صفحه 212 از طریق ابن شبه و بزار از عایشه، از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود: بطحان بر باغی قرار گرفته از باغهای بهشت.
و مقدم بهمه این روایات روایتی است که در خصوص حدیث غدیر از طریق حذیفه بن اسید و عامر بن لیلی رسیده (و در صفحات 26 و 46 جلد اول اصل ذکر شده مراجعه شود) که آندو گفتند: چون رسولخدا صلی الله علیه و آله از حجه الوداع برگشت (در حالیکه جز آن حجی نفرمود) آمد تا بجحفه رسید و غدقن فرمود که در زیر درختان سمره که نزدیک بهم در بطحاء

واقع است کسی فرود نیاید... تا آخر حدیث.
و اما کتب شرح لغات و بلدان: در جلد 2 " معجم البلدان " صفحه 213 چنین مذکور است: بطحاء در لغت وادی محل عبور سیل است که در آن سنگریزه وجود دارد و جمع بطحاء بر خلاف قیاس، اباطح و بطاح آمده، تا آنجا که گوید: ابوالحسن محمد بن علی بن نصر کاتب گوید: شنیدم از زن نوازنده ای که اشعار طریح بن اسمعیل ثقفی را که درباره ولید بن یزید بن عبد الملک گفته تغنی مینمود و نامبرده از دائیهای ولید مذکور است.

انت ابن مسلنطح البطاح و لم
تطرق علیک الحنی و الولج

بعضی از حاضرین گفتند: بطحا، جز در مکه نیست، در اینصورت استعمال جمع (بطاح جمع ابطح است) چه معنی دارد؟ در این موقع بطحاوی علوی در خشم آمد و گفت: بطحاء مدینه، و بطحاء مدینه از بطحاء مکه بزرگتر و وسیع تر است و جد من آنجائی است و برایش این بیت را انشاد نمود:

و بطحا المدینه لی منزل
فیا حبذا ذاک من منزل

آنمرد (که از بعض حاضرین بود) گفت: بنابراین دو بطحاء وجود دارد و با کلمه جمع چه صورتی دارد؟ در جواب گفتیم: عرب را در سخن و شعر خود وسعتی است، و بر این مبنا دو چیز را بصورت جمع بیان میکند، وانگهی بعض از مردم (اهل اصطلاح) گفته که: اقل جمع دو است، و از جمله امور مثبته این امر یعنی دو بودن بطحاء گفتار فرزدق است:

و انت ابن بطحا وی قریش فان تشا
تکن فی ثقیف سیل ذی ادب عفر

سپس، (مولف معجم البلدان) گوید که: من گویم: اینها همه بیراهه رفتن و تکلف است، در حالیکه پس از اجماع اهل لغت بر اینکه: بطحاء بمعنای زمینی است که ریگ زار باشد، هر قطعه از زمین که چنین باشد بطحاء است و بنای جمع بر همین مبنی است، و بهمین مناسبت قبیله قریش ابتدای جاهلیت به: قریش البطاح و قریش الظواهر نامیده شده، در

صورتیکه هنوز یکتن از آنها در مدینه نبوده است و اما سخن فرزدق و ابن نباته، اینهم دلیل بر آن نیست که بطحا دو بطحا است، چه آنکه عرب " رقمه را " رقمتان و " رامه را " رامتان گفته و مانند اینها نیز بسیار و در این کتاب نیز خواهد گذشت و منظور رعایت و زن (در شعر و یا جمله است) و از لحاظ دلالت نمودن آنها بر تثنیه عاری از اعتبار است.

[صفحه 144]

" بطاح " منزل و جایگاهی است مربوط به (قبیله) بنی یربوع و لبید در شعر خود آنان را یاد کرده گوید:

تربعت الاشراف ثم تصیفت
حساء البطاح و انتجعن السلائلا

و گفته شده: بطاح آبی است در دیار قبیله بنی اسد، و در همانجا بین مسلمین با فرماندهی خالد بن ولید و اهل رده کارزار دست داد، و ضرار بن ازور اسدی بعنوان پیش تاز قشون خالد و مالک بن نویره بعنوان پیش تاز یاران خود بمیدان نبرد آمدند و در همان نقطه (که بطاح نامیده شده) با یکدیگر روبرو شدند و در نتیجه ضرار مزبور مالک بن نویره را کشت، و برادر مقتول (متمم) در سوگواری برادر خود گوید:

سابکی اخی ما دام صوت حمامه
تورق فی وادی البطاح حماما

و وکیع به مالک در یادآوری واقعه بطاح گوید:

فلما اتانا خالد بلوائه
تخطت الیه بالبطاح الودایع

و در ص 215 (جلد 2 معجم البلدان) گوید: اصل لغت بطحاء بمعنای مسیل فراخی است که در آن سنگ ریزه باشد و نضر گوید: ابطح و بطحاء بمعنای زمین گود و نرم و هموار و زمین پست و بلند و وادی- یعنی خاک ها و شنهای نرمی که در اثر جریان سیلها در میان آنها واقع میشود، گفته میشود: به ابطح یا به بطحاء وادی آمدیم که مراد خاک و شن های نرمی است که در وادی یافت میشود و جمع آن اباطح است، و بعضی از علماء لغت گفته اند: بطحاء بمعنای هر زمین فراخی

[صفحه 145]

است، و گفتار عمر (رضی الله عنه) که گفت: بطحوا المسجد یعنی سنگ ریزه در کف مسجد بریزید، و نیز بطحاء مکانی است معین در نزدیکی " ذی قار " و گفته میشود بطحاء مکه بامد و ابطح آن و همچنین بطحاء ذی الحلیفه، ابن اسحاق گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله بقصد غزوه ای خارج شد و راه کوهستانی بنی دینار را پیمود، سپس در بطحاء ابن ازهر در زیر درختی که ذات الساق نامند فرود آمد و در زیر درخت مزبور نماز کرد، پس در آنجا مسجد آنجناب است، و نیز بطحاء شهری است در مغرب نزدیک تلمستان.
بطحان و بطحان (بروایت ضم و فتح) یکی از سه وادی مدینه است که نام آنها: عقیق. بطحان. قناه میباشد، و شاعر در آن چنین سروده- و این شعر روایت کسی را که آنرا بسکون طاء دانسته تایید می کند:

ابا سعید لم ازل بعدکم
فی کرب للشوق تغشانی

کم مجلس ولی بلذاته
لم یهننی اذغاب ندمانی

سقیا لسلع و لساحاتها
و العیش فی اکناف بطحان

و ابن مقبل در تایید آنکه طاء را مکسور خوانده چنین گوید:

عفی بطحان من سلیمی فیثرب
فملقی الرمال من منی فالمحصب

و ابو زیاد گوید: بطحان از آب های قبیله ضباب است.
و در ص 222 " معجم البلدان " گوید: بطیحه (و جمع آن بطائح است) و بطیحه و بطحاء یکسان است، و وقتی گویند: تبطح السیل، یعنی: سیل در زمین

[صفحه 146]

پهن و وسیع گشت و بدین مناسبت بطائح واسط گفته میشود زیرا آبها در آنجا جاری و پهن گشته است و آنها، زمین فراخ و وسیعی است بین واسط و بصره و آنجا در قدیم الایام مشتمل بر قراء پیوسته بهم و زمین آبادی بوده، اتفاقا در زمان کسری پرویز دجله طغیان بسیاری نمود، فرات نیز بر خلاف عادت طغیان کرد و از جلوگیری آن عاجز شدند، ناچار در اثر نشر آب بسیار در آن مناطق عمارات و مزارع آنجا را تباه نمود و ساکنین آندیار را پراکنده ساخت... تا آخر..
و ابن منظور در جلد 3 " لسان العرب " ص 236 و زبیدی در جلد 2 " تاج العروس " ص 124 (بطور خلاصه) گویند: بطحاء وادی خاک نرمی است که در اثر جریان سیلها در مسیر آنها دیده میشود، و ابن اثیر گوید: بطحاء وادی و ابطح آن ریگهای نرمی است که در مجرای سیل تولید میشود، و بر این معنی دلالت دارد حدیثی که: حکایت دارد از اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در ابطح نماز گذارد، یعنی ابطح مکه، ابن اثیر گوید و آن مسیل وادی مکه است، و از ابی حنیفه نقل شده که در ابطح چیزی نمیروید، همانا ابطح توی مجرای سیل است، و از نضر نقل شده که: بطحاء درون زمین پست یا بلند و دره است که عبارت است از خاکهای نرمی که سیل بدرون آنها میاورد گفته میشود: به ابطح وادی آمدیم و بر روی آن خوابیدیم، و بطحاء وادی مانند آنست و آن خاکها و ریگهای نرم و روان در آن است، و ابو عمر گوید: مکانی را ابطح گویند که: آب بر سطح آن انبطاح پیدا کند یعنی بچپ و راست جریان یابد، و جمع آن اباطح و بطائح آمده، و در " صحاح " مذکور است که: تبطح السیل، یعنی سیل وسعت یافت در صفحه وادی. و ابن سیده گوید: معنای آن اینست که آب سیلان عریضی یافت، و ذو الرمه گوید:

و لا زال من نوء السماک علیکما
و نوء الثریا و ابل متبطح

و لبید گوید:

یزع الهیام عن الثری و یمده
بطح بهایله عن الکثبان

و دیگری گوید:

اذا تبطحن على المحامل
بطح البط بجنب الساحل

و بطحاء مكه و ابطح آن بمناسبت گسترش (ریگ و شن در آنجا) معروف است، بطحان بضم باء و سکون طاء و غالب بر این کلمه همین است- ابن اثیر در " النهایه " با سکون طاء را صحیح تر دانسته، و عرایض در " المشارق " گفته که: اهل حدیث چنین (بسکون طاء) آنرا روایت میکنند، و از استادان خود چنین شنیدیم و لکن صحیح فتح باء و کسر طاء است مانند قطران. و قالی در " البارع " و ابو حاتم و بکری (در " المعجم ") قید و تصریح نموده اند که ضبط درست آن همین است، و بکری اضافه نموده که جز این روا نیست، (در هر صورت) کلمه نامبرده یکی از سه وادی مدینه است (عقیق. بطحان. قناه) و ابن اثیر آنرا بفتح طاء نیز روایت نموده و جز او بکسر روایت کرده اند. در حدیث وارد است که: عمر اول کسی است که " بطح المسجد " و گفت: " بطحوه من الوادی المبارک ". تبطیح- مسجد بمعنی گستردن سنگ ریزه در آن و هموارہ کردن زمین است با آن، و در حدیث ابن اثیر است: مردم را برای بطح کف مسجد با سنگ ریزه دعوت نمود، یعنی فرض کردن آن با آن.
انبطح الوادی فی هذا المکان و استبطح، یعنی: وادی در این مکان توسعه یافت و در نسبت دادن به بطحان مدینه. بطحانیون. گفته میشود ا ه.
و یعقوبی در کتاب " البلدان " ص 84 گوید: و از واسط تا بصره راه در شن زارها

[صفحه 148]

و بطائح واقع است، بعلت اینکه در این فاصله آبهای متعددی جمع میشود سپس راه از آن شن زارها بدجله العوراء منتهی میشود، سپس امتداد پیدا میکند تا بصره تا منتهی میشود به شط (نهر ابن عمر)... اه- و یوم البطحاء (روز بطحاء) از روزهای معروف عرب است، و منسوب به: بطحاء ذی قار است که در آنجا بین کسری و قبیله بکر بن وائل جنگ واقع شد.
در این مورد (یعنی در تعمیم معنای ابطح و بطحاء در لغت عربی) شواهد بسیاری از شعر شعرائی هست که بقول آنان احتجاج میشود از جمله شعری است که منسوب بمولای ما امیرالمومنین علیه السلام است، که از جمله سخنانی است که خطاب به ولید بن مغیره فرماید:

یهددنی بالعظیم الولید

فقلت: انا ابن ابی طالب

انا ابن المبجل بالابطحين
و بالبيت من سلفی غالب

و میبدی در شرح آن ذکر نموده که مراد آنحضرت (از ابطحین) ابطح مکه و مدینه است، و نابغه بنی شیبان در دیوانش در ص 104 از جمله قصیده که در ستایش عبد الملک بن مروان سروده گوید:

و الارض منه جم النبات بها
مثل الزرابی للونه صبح

و ارتدت الاكم من تهاويل ذی
نور عميم و الاسهل البطح

[صفحه 149]

و سید حمیری در وصف کوثر که امیرالمومنین علیه السلام شیعیان خود را در روز قیامت از آن سیراب میکند در قصیده که ضمن شعراء قرن دوم با شرح حال او ذکر شده، از جمله چنین گوید:

بطحاوه مسک و حافاته
يهتز منها مونق مربع

و ابو تمام (که شرح حال او در ضمن شعراء قرن سوم مذکور است) در ضمن مدیحی که در ص 68 دیوانش مسطور است چنین گوید:

قوم هم، امنوا قبل الحمام بها
من بین ساجعها الباکی و نائحها

كانوا الجبال لها قبل الجبال و هم
سالوا و لم یک سیل فی اباطحها

و شریف رضی در ضمن قصیده خود در جلد 1 دیوانش صفحه 205 چنین گوید:

دعوا ورد ماء لستم من حلاله
و حلوا الروابی قبل سیل الاباطح

و از قصیده دیگر او است که در دیوانش در ص 198 مذکور است:

متی اری البیض و قد امطرت
سیل دم یغلب سیل البطاح

و نیز از قصیده دیگر او در ص 194 است که گوید:

قلوب عیش فیک رق نسیمه
کالماء رق علی جنوب بطاح

و از قصیده دیگر او در صفحه 191 است که گوید:

بکل فلاه تقود الجیاد
تعثر فیها ببیض الاداحی

فیلجم اعناقها بالجبال
و ینعل ارساعها بالبطاح

و مهیار دیلمی در ضمن قصیده ای که برای نهروانی نوشته دایر به تهنیت او نسبت بامر زناشوئی او گوید:

فما اتفق السعدان حتی تکافئا
اعز بطون فی اعز بطاح

و لو قیل غیر الشمس سیقت هدیه
الی البدر لم افرح له بنکاح

و در جلد 1 دیوان او در صفحه 199 ضمن قصیده ای که بصاحب ابوالقاسم نگاشته گوید:

فکن سامعا فی کل نادی مسره
شوارد فی الدنیا و لسن بوارحا

حوامل اعباء الثناء خفائفا
صعدن الهضاب او هبطن الا باطحا

و در آغاز قصیده ای که برای ناصر الدوله بعمان نگاشته گوید:

لمن صاغیات فی الجبال طلائح
تسیل علی نعمان منها الاباطح

و ابو اسحق ابن خفاجه اندلسی (متوفای 533 (در ضمن منظومه گوید:

فان انا لم اشکرک و الدار غربه
فلا جادنی غاد من المزن رائح

و لا استشرفت یوما الی به الربا
جلالا و لا هشت الی الاباطح

و در قصیده دیگر او است در ص 37 دیوانش که گوید:

تخایل نخوه بهم المذاکی
و تعسل هزه لهم الرماح

لهم همم کما شمخت جبال
و اخلاق کما دمثت بطاح

[صفحه 152]

و از قصیده دیگر او است در ص 37 دیوانش در وصف سگ و شغال گوید:

یجول بحیث یکشر عن نصال
مولله و تحمله رماح

و طورا یرتقی حدب الروابی
و آونه تسیل به البطاح

و در قصیده ای که در تهنیت قاضی القضاه سروده گوید:

بشری کما اسفر وجه الصباح
و استشرف الرائد برقا الاح

و ارتجز الرعد بلج الندی
ریا و یحدو بمطایا ال ریاح

فدنر الزهر متون الربی
و درهم القطر بطون البطاح

و در قصیده ای که در وصف میدان جنگی سروده گوید:

زحمت مناکبه الاعادی زحمه
بسطتهم، فوق البطاح بطاحا

و در قصیده دیگر گوید:

[صفحه 153]

غلام کما استخشنت جانب هضبه و لان علی طش من المزمن ابطح و ارجانی (متوفای 544 (در ضمن قصیده ای که در ستایش وزیر شمس الملک سرده در ص 80 دیوانش گوید:

لا غر و ان فاضت دما مقلتی
و قد غدت ملء فوادی جراح

بل یا اخا الحی، اذا زرته
فحی عنی ساکنات البطاح

و شهاب الدين معروف به " حيص بيص " (در سال 574 در گذشته و در مقابر قريش مدفون شده) در سوگوارى اهل بيت عليهم السلام از زبان آنها خطاب به ستمكاران كه بكشتن آنها بر خداى متعال تجرى نمودند گويد:

مكلنا فكان العفو منا سجيه
فلما ملكتم سال بالدم ابطح

و حللتم قتل الاسارى و طالما
غدونا عن الاسرا نعف و نصفح

و اين مطلب بخوبى معلوم است كه محل شهادت اهل بيت عليهم السلام نوعا در عراق و طف (كربلا) و غير آن بوده و بعض از آنها در فخ كشته شدند كه محل مزبور هر چند جز مكه است ولى در بين مكه و مدينه است كه از مكه در حدود شش ميل مسافت دارد

[صفحه 154]

و بنابراين در جهت ابطح مشهور مكه كه عبارت است از وادى محصب در نزديكى منى در طرف شرقى مكه واقع نيست.
و نيز از جمله قصيده يكى از شعرا كه در مرثيه و سوگوارى امام سبط " سيد الشهداء عليه السلام " سروده اين ابيات است:

و تئن نفسى للربوع و قد غدا
بيت النبى مقطع الاطناب

بيت لال المصطفى فى كربلا
ضربوه بين اباطح و روابى

وجه دوم (از اشكالات ابن تيميه) اينكه سوره " المعارج " مكى است باتفاق دانشمندان و بنابراين ده سال يا بيشتر قبل از واقعه غدير نازل شده
جواب اين اشكال- آنچه از اجماع و اتفاق مذكور حاصل ميشود اينست كه سوره مزبور من حيث المجموع مكى است نه جميع آيات آن، بنابراين ممكن است اين آيات بالخصوص مدنى باشد، كما اينكه در بسيارى از سوره هاى نظير دارد و اين ايراد وارد نخواهد بود كه: وقتى متيقن شد كه سوره اى مكى است يا مدنى لازمه آن اينست كه آيات اولين آن نيز يا آيه

ای که نام سوره از آن گرفته شده چنان باشد، زیرا چنانکه قبلا نیز اشعار نمودیم، ترتیبی که در آیات و سور ملاحظه میشود بمقتضای توقیف است نه ترتیب نزول، بنابراین امکان دارد نزول این آیات متاخر باشد و مقدم داشتن آنها بر آیاتی که قبلا نازل شده بسبب توقیف باشد، هر چند ما بحکمت این امر واقف نباشیم، همانطور که در اکثر موارد ترتیب در آیات و سور قرآن ما بحکمت آن وقوفی نداریم و چه بسیار نظیر دارد، از جمله:
1- سوره " عنکبوت "، که مکی است، جز ده آیه از ابتداء آن، بطوریکه این امرد را طبری در جزء بیستم تفسیرش در ص 86 و قرطبی در جلد 13 تفسیرش در ص 323 و شربینی در ج 3 " السراج المنیر " ص 116 روایت نموده اند.
2- سوره " کهف "، مکی است، جز هفت آیه از ابتداء آن که مدنی است

[صفحه 155]

و این آیه نیز در سوره نامبرده: " و اصبر نفسک... " نیز مدنی است چنانکه در ج 10 تفسیر قرطبی صفحه 346 و ج 1 " اتقان " سیوطی صفحه 16 مذکور است.
3- سوره " هود " مکی است مگر این آیه مبارکه: " و اقم الصلوه طرفی النهار... " چنانکه در جلد 9 تفسیر قرطبی صفحه 1 مذکور است و این آیه: " فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک.. " چنانکه در جزء 2 " السراج المنیر " صفحه 40 مذکور است.
4- سوره " مریم " مکی است، مگر آیه سجده و آیه: " ان منکم الا واردها " بطوریکه در جزء 1 " الاتقان " سیوطی صفحه 16 مذکور است.
5- سوره " رعد " مکی است، مگر این آیه: " و لا یزال الذین کفروا... " و بعض آیات دیگر آن و یا عکس این است، بطوریکه قرطبی در جزء 9 تفسیرش در صفحه 278 و رازی در جزء 6 تفسیرش صفحه 258 و شربینی در جزء 2 تفسیرش صفحه 137 بدان تصریح نموده اند.
6- سوره " ابراهیم " مکی است، مگر این آیه: " الم تر الی الذین بدلوا نعمه الله... " و آیه بعد آن، چنانکه قرطبی در جزء 9 تفسیرش صفحه 338 و شربینی در " السراج المنیر " جزء 2 صفحه 159 بان تصریح نموده اند.
7- سوره " الاسراء " مکی است، مگر این آیه: " و ان کادوا لیستفزونک من الارض... " تا: " و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا " بطوریکه در جزء 10 تفسیر قرطبی صفحه 203 و جزء 5 تفسیر رازی صفحه 540 و جزء 2 " السراج المنیر " صفحه 261 مذکور است.
8- سوره " حج " مکی است، مگر این آیه: و من الناس من یعبد الله علی حرف، چنانکه در جزء 12 تفسیر قرطبی ص 1 و جزء 6 تفسیر رازی ص

206 و جزء 2 " السراج المنير " ص 511 مذكور است.
9- سوره " فرقان " مكى است، مگر آيه: و الذين لا يدعون مع الله الها

آخر، چنانكه در جزء 13 تفسير قرطبى ص 1 و جزء 2 " السراج المنير " صفحه 617 مذكور است.
10- سوره " نمل " مكى است مگر آيه: و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم.. تا آخر سوره مزبور، قرطبى در جزء 15 تفسيرش ص 65 و شربينى در جزء 2 تفسيرش ص 205 بان تصريح نموده اند.
11- سوره " قصص " مكى است، مگر آيه: " الذين آتيناهم الكتاب من قبله " و بقولى مگر آيه: " ان الذى فرض عليك القرآن... "، چنانكه در جزء 13 تفسير قرطبى ص 247 و در جزء 6 تفسير رازى ص 585 مذكور است.
12- سوره " المدثر " مكى است، مگر يک آيه در آخر آن، بنا بقولى، چنانكه در جزء 4 تفسير خازن صفحه 343 مذكور است.
13- سوره " القمر " مكى است، مگر آيه: " سيهزم الجمع و يولون الدبر " شربينى در جزء 4 " السراج المنير " صفحه 136 اين قول را ذكر نموده.
14- سوره " واقعه " مكى است، مگر چهار آيه، چنانكه در جزء 4 " السراج المنير " ص 171 مذكور است.
15- سوره " المطففين " مكى است مگر آيه اول آن كه نام سوره از آن گرفته شده چنانكه طبرى در جزء 30 از تفسيرش در ص 58 آنرا روايت كرده.
16- سوره " و الليل " مكى است مگر آيه اول كه نام سوره از آن گرفته شده چنانكه در " الاتقان " جزء 1 ص 17 مذكور است.
17- سوره " يونس " مكى است، مگر آيه: " و ان كنت فى شک.. " تا دو آيه يا سه آيه يا آيه " و منهم من يومن به... "، چنانكه در جزء 4 تفسير رازى ص 774 و " اتقان " سيوطى جزء 1 ص 15 و تفسير شربينى جزء 2 صفحه 2 مذكور است.

از جمله آنها: سوره " مجادله " مدنی است، مگر ده آیه از اول آن که نام سوره از آنها گرفته شده چنانکه در تفسیر ابی السعود در حاشیه جزء 8 از تفسیر رازی ص 148، و جزء 4 " السراج المنیر " ص 210 مذکور است.
و از جمله سوره " البلد " مدنی است، مگر آیه اول آن که نام سوره بلد از آن گرفته شده تا آخر آیه چهارم، چنانکه این قول در جزء 1 " الاتقان " ص 17 ذکر شده، و سوره های دیگر که ذکر آنها موجب تطویل است.
علاوه بر این، ممکن است یک آیه دوبار نازل شده باشد، مانند بسیاری از آیات که علماء تصریح نموده اند که از نظر پند و یادآوری و یا از لحاظ اهتمام بشان آنها و یا جهت اقتضاء دو مورد که بیش از یک بار نزول آنرا ایجاب کند، نظیر (بسم الله الرحمن الرحیم) و مانند اول سوره (روم) و مانند: آیه (روح) و مانند آیه: " ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین " و آیه: " و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به... " تا آخر سوره (نحل) و آیه: " من کان عدوا لله "... تا آخر آیه و آیه: " اقم الصلوه طرفی النهار "... و آیه " الیس الله بکاف عبده ". و سوره " فاتحه الکتاب " که یکبار در مکه هنگام واجب شدن نماز و یکبار در مدینه. هنگام برگردانیدن قبله نازل شده و بهمین جهت به (مثانی) نامیده شده.
وجه سوم (از اشکالات ابن تیمیه) اینست که: قول خدای تعالی: و اذ قالوا اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجاره من السماء... باتفاق (مفسرین) بعد از بدر چند سال قبل از روز غدیر نازل شده است.
جواب. گویا این مرد گمان میکند نظر راویان احادیثی که موید همدیگرند

[صفحه 158]

اینست که حارث بن نعمان (آنمرد کافر) آنچه بر زبان آورده از آیه کریمه ایست که سابقا نازل شده و او آنرا در قالب دعا درآورده و در آنروز بیان داشته در صورتیکه خواننده این اخبار بخوبی درک میکند که این گمان درست نیست. و یا اینکه این مرد چنین گمان نمود که در آیاتی که سابقا نازل شده مانعی هست که کسی بان سخن گوید، مگر در این روایت (و نقل این واقعه) جز این ذکر شده؟ که این مرد مرتد (حارث- یا- جابر) چنین کلماتی را بر زبان آورده؟ این مطلب چه ربطی با وقت نزول آیه مزبور دارد؟ آیه مزبور در هر موقع که بوده- بدر- یا- احد بجای خود. این مرد کفر خود را بان آشکار ساخته کما اینکه کفار قبل از او الحاد خود را بان آشکار نمودند مطلب معلوم است ابن تیمیه میخواهد با تعداد اشکالاتی که طرح

میکند یک مطلب حق و ثابتی را بزعم خود ابطال نماید
وجه چهارم- این آیه به سبب گفتار مشرکین در مکه نازل شده و حال آنکه در آنجا عذاب بر آنها نازل نگردیده بواسطه وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله در بین آنها. بدلیل قول خدای تعالی: و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون.
جواب- بین عدم نزول عذاب در مکه بر مشرکین با عدم نزول عذاب در اینجا بر این مرد معاند ملازمه نیست. زیرا افعال خدای متعال بسبب اختلاف وجوه حکمت مختلف است، در مورد آنها در آنموقع خداوند متعال میدانست که گروهی از آنها بعدا سلام خواهند آورد و یا از صلب آنها افرادی بوجود خواهند آمد که آنها مسلم خواهند بود بنا براین اگر آنروز با نزول عذاب آنها را نابود میساخت، با منظور اصلی از بعثت رسول گرامی صلی الله علیه و آله منافات داشت، و نسبت باین فرد منکر و معاند که با کفر بعد از ایمان سیر قهقرائی نموده و علم الهی احاطه دارد باینکه با این گفتار خصمانه و سرسختی در عناد بشاهراه سعادت و هدایت دیگر راهی ندارد و از صلب او هم فرد با ایمانی تولید نمیشود (همانطور که حضرت نوح نسبت

بگروه کفار این حقیقت را درک نمود و طبق حکایت قرآن کریم از او- عرض نمود: و لن یلدوا الا فاجرا کفارا ریشه حیات او را بر حسب تمنای خودش برکند و او را کشت، بنابراین، خیلی فرق است بین آن گروه در بدو امر که بامید هدایت و صلاحیت بعدی با آنها مدارا شد و همین رفق و مدارا بود که تدریجا از همان افراد و از اعقاب آنها امت مرحومه تشکیل و احیانا افرادی از آنان که از صلاحیت واقعی محروم و نسل و اعقاب آنها هم فاقد صلاحیت ایمانی بودند در جنگهای خونین هلاک و یا دچار بدبختی های دیگر شدند که در نتیجه گمراهی آنها بوجود خود آنها محدود بود و بدیگری نشر نکرد و فسادیهم نتوانستند برانگیزند آری خیلی فرقست میان این گروه نامبرده و میان این فرد نابکار و سرسخت در عناد و دشمنی، و علم خداوندی باینکه وجود او منشاء فتنه و موجب الحاد است بطوریکه نه در خود او امید هدایتی هست و نه استفاده از نسل او پیش بینی میشود، و اما وجود رسول اکرم صلی الله علیه و آله درست است که رحمت است و عذاب را از امت منع میکند ولی باین نکته هم باید توجه داشت که لازمه رحمت کامله اینست که موانع زیان بخش را هم از جلو راه سعادت امت برطرف کند، و روی همین اساس بود که خدای سبحان آن وجود پلید و انگل زیان بخش را بجرم مخالفت با امر خلافت الهیه که از طرف پیغمبر و

خدا اعلام و ابرام شده بسزای بد نهادی خودش رساند، همانطور که همین پیغمبر رحمت در جنگها و غزوات با تیغ بی دریغ خود ریشه ستمکاران را بر می کند و نسبت بکسانی که سرکشی میکردند و امر رسالت را به مسخره و بازی میگرفتند نفرین میفرمود و دعوت آنجناب درباره آن افراد مستجاب میشد!
مسلم در جزء 2 صحیح خود در ص 468 باسنادش از ابن مسعود روایت نموده که: چون قریش سر نافرمانی را در قبال پیغمبر و آیات او پیش گرفتند و از پذیرش اسلام خودداری نمودند پیغمبر درباره آنها دعا فرمود و گفت: بار خدایا، مرا بر آنها یاری فرما بقحط و غلائی هفت ساله مانند دوران یوسف در اثر نفرین پیغمبر سختی و قحطی بانها رو آورد که آنچه داشتند مصرف کردند و گرسنگی و بیچارگی بطوری

آنها را مستاصل نمود که بخوردن گوشت مردار و لاشه حیوانات پرداختند و گرسنگی آنها بجائی رسید که قوه بینش از چشم آنها گرفته شده بود و فضا در مقابل دیدگانشان بمانند دود نمایان میشد و این مدلول قول خدای تعالی است که فرماید: " یوم تاتی السماء بدخان مبین " و همین داستان را بخاری نیز در جزء 2 ص 125 روایت کرده.
و در جزء 7 تفسیر رازی ص 467 مذکور است: چون در مکه پیغمبر صلی الله علیه و آله را قومش تکذیب کردند گفت: بار خدایا سالهای آنان را مانند سالهای یوسف گردان در قحط و غلا، در نتیجه باران از آنها منع شد و از زمین گیاه نروئید و شدت گرسنگی و بی قوتی قریش را بانجا رساند که بخوردن استخوانها و سگان و مردارها مجبورشان ساخت، و چشمان آنها در فضا جز دود نمیدید و همین معنی از قول ابن عباس و مقاتل و مجاهد و ابن مسعود نقل شده و فراء و زجاج آنرا اختیار نموده اند.
و ابن اثیر در جلد 3 " النهایه " ص 124 روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در دعای خود چنین فرمود: " اللهم اشدد وطاتک علی مضر مثل سنی یوسف " در نتیجه کار زندگی چنان بر آنان سخت شد که ناچار بخوردن علهز شدند، و این داستان را سیوطی در جزء 1 " الخصایص الکبری " ص 257 از طریق بیهقی از عروه و از طریق او و طریق ابی نعیم از ابی هریره روایت نموده است.
و ابن اثیر در جلد 2 " الکامل " ص 27 گوید: ابو زمعه- اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی و یاران او از روی تمسخر به پیغمبر صلی الله علیه و آله چشمک میزدند و استهزاء مینمودند، پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره او نفرین کرد که کورد شود و در مرگ فرزند سوگوار شود، نامبرده در

سایه درختی نشسته بود که جبرئیل با برگ آندرخت و خارهای آن بر صورت و چشم او زد تا نابینا شد.

[صفحه 161]

نامبرده نیز گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر مالک بن طلاله بن عمرو بن غبشان نفرین کرد، در نتیجه با اشاره جبرئیل بسر او، چرک و جراحت سر او را فرا گرفت و هلاک شد.
و ابن عبد البر در " الاستیعاب " در حاشیه جزء 1 " الاصابه " 218 روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله هنگامی که راه میرفت بدن مبارکش بجلو متمایل میشد و حکم بن ابی العاص کیفیت راه رفتن آنحضرت را تقلید میکرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی ملتفت عمل او شد، و باو فرمود: چنین باش، حکم بن ابی العاص از آنروز دچار ارتعاش و اختلاج شد، عبد الرحمن بن حسان بن ثابت او را نکوهش نمود، و در هجو عبد الرحمن بن حکم چنین سرود:

ان اللعین ابوک فارم عظامه
ان ترم، ترم مخلجا مجنونا

یمسی خمیص البطن من عمل التقی
و یظل من عمل الخبیث بطینا

و ابن اثیر در ج 1 " النهایه " ص 345 از طریق عبد الرحمن بن ابی بکر روایت نموده که: حکم بن ابی العاص بن امیه پدر مروان، پشت سر پیغمبر صلی الله علیه و آله مینشست و هنگامی که آنحضرت سخن میگفت از روی خود را بطریق استهزاء دگرگون میساخت و اشکال مسخره آمیز نشان میداد، پیغمبر او را با آن هیئت دید باو فرمود: چنین باش پس تا هنگام مرگ صورتش بهمان هیئت کریه در اختلاج بود بنا بر روایت دیگر تا دو ماه مبتلا به تشنج و اضطراب شد، و پس از افاقه از اضطراب و تشنج مرض صرع او را فرا گرفت و پس از افاقه از آن گرفتار تشنج و اختلاج بود تا در نتیجه نیرو و گوشت بدن او از بین رفت و بجای اختلاج ارتعاش نیز گفته اند.
و ابن حجر در جلد 1 " الاصابه " ص 345 از طریق طبرانی روایت نموده، و بیهقی در " الدلائل " و سیوطی در ج 2 " الخصایص الکبری " صفحه 79 از حاکم

[صفحه 162]

(در حالیکه بصحت آن تصریح کرده) و از بیهقی و طبرانی از عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق روایت نموده اند که: حکم بن ابی العاص در نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله مینشست و هنگام سخن گفتن آنجناب با تغییر چهره و شکل خود آنحضرت را استهزاء مینمود، پیغمبر صلی الله علیه و آله باو فرمود چنین باش، در نتیجه پیوسته مبتلا باختلاج و تشنج بود تا مرد، و مانند این روایت از طریق دیگر نیز روایت شده و در ج 1 " الاصابه " ص 346 مذکور است که: بیهقی از طریق مالک بن دینار آورده که او از هند پسر خدیجه زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل نموده که: پیغمبر صلی الله علیه و آله از برابر حکم عبور فرمود، و نامبرده با حرکت دادن انگشت آنحضرت را مسخره و استهزاء نمود، پیغمبر که او و حرکت او را مشاهده فرمود نفرین کرد و فرمود: بار خدایا او را چلپاسه گردان، بلا درنگ مبتلا بخزیدن شد.
و در جلد 1 " الاصابه " ص 276 و جلد 2 " الخصائص الکبری " صفحه 79 مذکور است که: ابن فتحون از طبری ذکر نموده اینکه: پیغمبر صلی الله علیه و آله از حارث بن ابی الحارثه دخترش جمره را خواستگاری فرمود، حارث گفت: دخترم به بیماری بدی مبتلا است، در حالتی که چنین نبود، ولی پس از آنکه بخانه آمد مشاهده نمود که دخترش مبتلا به برص شده، و در جلد 2 " الخصائص الکبری " صفحه 78 از طریق بیهقی از اسامه بن زید روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی را بماموریتی اعزام فرمود، آن مرد دروغ بر رسول خدا بست، پیغمبر او را نفرین کرد، در نتیجه او را مردار یافتند در حالی که شکم او شکافته شده بود و زمین او را نپذیرفته بود.
و باز در جلد 1 " الخصائص الکبری " صفحه 147 مذکور است که بیهقی و ابو نعیم از طریق ابی نوفل ابن ابی عقرب از پدرش روایت نموده اند که گفت: لهب بن ابی لهب بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و آنحضرت را دشنام داد، رسولخدا صلی الله علیه و آله گفت: بار خدایا سگ خود را بر ما مسلط فرما، گوید: ابو لهب مال التجاره بشام میفرستاد و فرزندش لهب را نیز با غلامان و وکلای خود اعزام میداشت، بانها

[صفحه 163]

سفارش نمود که مراقب لهو باشید زیرا من در اثر نفرین محمد صلی الله علیه و آله بر او ترسناک هستم، آنها بهر منزل که فرود میامدند لهب را پهلوی دیوار میخوابانیدند و او را با لباس و اثاث میپوشانیدند، مدتی در راه

باین کیفیت از او مواظبت میکردند تا شبی درنده ای آمد و او را بزمین زد و بقتل رسانید.
و بیهقی از قتاده روایت نموده که عتبه بن ابی لهب بر ایذاء رسول خدا صلی الله علیه و آله دست یافت، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: همانا من از خدا مسئلت میکنم که سگ خود را بر او مسلط فرماید، نامبرده با جمعیتی از قریش بیرون شد و هنگام شب در حوالی شام در محلی بنام (زرقاء) فرود آمدند، ناگاه شیری بر آن گروه دست یافت و پیرامون آنها گردش کرد تا در میان آن قوم عتبه را یافت، باو حمله نمود و سر او را بدهن گرفت و با دندان از بدن جدا کرد.
و بیهقی از عروه روایت کرده که: در آن شب شیر پس از یافتن آن گروه در آن منزل بسوی دیگر برگشت، آنها از جای برخاستند و عتبه را در میان گرفتند، سپس مجددا شیر آمد و در میان آنها رفت تا بعتبه رسید و سرش را گرفت و شکاند.
و از ابی نعیم و ابن عساکر نیز از طریق عروه مانند آن روایت شده، و ابن اسحاق و ابو نعیم این داستان را از طریق دیگر هم از محمد بن کعب قرظی و غیره روایت نموده اند و اضافه نموده اند که: حسان بن ثابت در این موضوع چنین سروده:

سائل بنی الاشقر ان جئتهم
ما کان انباء ابی واسع

لا وسع الله له قبره
بل ضیق الله علی القاطع

رحم نبی جده ثابت
یدعو الی نور له ساطع

اسبل بالحجر لتکذیبه
دون قریش نهزه القارع

فاستوجب الدعوه منه بما
بین للناظر و السامع

ان سلط الله بها کلبه
یمشی الهوینا مشیه الخادع

حتی اتاه وسط اصحابه
و قد علتهم سنه الهاجع

فالتقم الراس بیافوخه
و النحر منه فغره الجایع

مولف گوید: در دیوان حسان جز بیت اول یافت نمیشود و بعد از بیت اول چنین سروده:

اذ ترکوه و هو یدعوهم
بالنسب الاقصی و بالجامع

و اللیث یعلوه بانیابه
منعفرا وسط دم ناقع

لا یرفع الرحمن مصروعهم
و لا یوهن قوه الصارع

و ابو نعیم از طاووس روایت کرده که گفت: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را " و النجم اذا هوی " تلاوت فرمود، عتبه بن ابی لهب گفت: من کافر شدم به پرورگارم نجم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا بر تو سگی از سگان خود را مسلط فرماید.. تا پایان داستان.
و ابو نعیم از ابی الضحی روایت کرده که: پسر ابی لهب گفت: او کافر است بکسی که گفت: و النجم اذا هوی، سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن نفرین را فرمود.... تا پایان حدیث.

[صفحه 165]

و با توجه باین امور خواهید دانست که: عذابی که بسبب وجود مقدس پیغمبر صلی الله علیه و آله بمدلول دو آیه معهود نفی شده مراد نفی فی الجمله است نه نفی کلی و این معنی مقتضای حکمت و رعایت مصلحت عمومی است، زیرا عضوی که فاسد شد بالضروره برای مصمون ماندن

سایر اعضاء آن عضو فاسد باید قطع شود، بخلاف عضوی که قسمتی از آن بیمار است و آنطور نیست که باعث سرایت بسایر اعضاء شود و یا عضوی که تمامش صدمه دیده ولی امید هست که با معالجه بهبودی یابد خدای متعال قریش را تهدید فرمود بمانند صاعقه عاد و ثمود که اگر همگی از دین اعراض کردند آنها را عذاب فرماید چنانکه این آیه حاکی است: " فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود " و چون مناط حکم اعراض و همگی بوده و افرادی مومن در میان آنها بوجود آمد، صاعقه بر آنها نازل نشد، و اگر همگی آنان بگمراهی خود ادامه میدادند صاعقه بر طبق تهدیدی که شده بود بر آنها نازل میگشت در حالتیکه اگر وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله بطور کلی مانع از تمام اقسام عذاب میبود این تهدید درست نبود، و احدی از آنها که گفتیم گرفتار عذاب نمیشد و حتی احدی در غزوات و جنگهای آن حضرت بسبب خشم آن جناب کشته نمیشد، زیرا تمام این امور از اقسام عذاب است، خدای ما را پناه دهد از آنها.
وجه پنجم- (از اشکالهای ابن تیمیه) اگر این داستان (داستان حارث) درست و مطابق واقع بود، خود آیتی بود مانند آیت اصحاب فیل- و چنین آیتی در خور آنست که بنقل و روایت آن همت گماشته شود- و نظائر آن که در خور نقل و بیان است و چون ملاحظه میکنیم مصنفین در علم از صاحبان مسندها و صحاح و فضائل و تفسیر و تاریخ و مانند اینها این موضوع را راسا توجهی ننموده اند و این داستان جز باین اسناد ناشناس روایت نشده، بنابراین دروغ و بی اساس است.
جواب- قیاس این داستان که یک حادثه فردی بوده با داستان اصحاب فیل، نامناسب و ناروا و گزاف است چه، این حادثه در اجتماع آن روز زمینه مناسب و کیفیتی که توجه و اعتناء عمومی را بخود جلب کند نداشته، مضافا بر اینکه در

[صفحه 166]

عین حال هدف و مقصود گروهی که شاهد این امر بودند اقتضا مینموده که پرده فراموشی بر آن بکشند همانطور که بر اصل موضوع (امر ولایت در غدیر خم) کشیدند و بقدری پیرامون ابطال آن جد و جهد کردند که نزدیک بود بهدف و مقصود خود نائل گردند و با اشتباه کاری و توطئه های متعصبانه وضع را دگرگون سازند ولی خدای توانا برغم بدخواهان و ناسپاسان نور خود را تابان و بحد کمال میرساند.
حادثه اصحاب فیل، حادثه ای بود بزرگ و مهم و از آیات باهره نبی اکرم صلی الله علیه و آله که گروه عظیمی را دچار بدبختی و هلاکت نمود بطوریکه بر جهانیان مشهود گشت و امتی را که باید روزی مترقی ترین

امم باشد از کید آنان نجات بخشید و موجبات بقاء و استقرار آن امت و برقراری و عظمت مقدسات او و پایگاه یگانه پرستی او (کعبه) را که باید طواف گاه امم و مرکز زیارت و عبودیت معتقدین بان باشد که رموز خیر و برکات را در بر دارد امضاء فرمود که در نتیجه آن واقعه اکنون پس از قرنها بزرگترین مظاهر پرستش گاه خدائی است.
بنابراین دواعی و مقاصد در حادثه اولی (اصحاب فیل) غیر از دواعی و مقاصدی است که در واقعه نامبرده (داستان مورد بحث) موجود است، و قیاس آن دو بهمدیگر زورگوئی و اغماض از حق است کما اینکه این فرق و تفاوت در میان معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله بخوبی آشکار است، و بر همین مبنی بعضی از معجزات آن جناب فقط با اخبار آحاد نقل شده و در مقابل بعض دیگر از حد تواتر هم تجاوز نموده، و نیز بعضی از معجزات آنجناب بدون اینکه توجه و اعتنائی بسند آن بشود مورد اتفاق و قبول عموم مسلمین است، و این اختلاف و تفاوت مربوط بخود آن معجزه ها است از حیث عظمت و اهمیت یا شرایط و مقارنات آنها.
اما ادعای ابن تیمیه دایر باینکه طبقات مصنفین این موضوع را باهمال گذرانده اند این نیز گزاف گوئی دیگری است چه در صفحات گذشته، روایت مصنفین این واقعه را ذکر نمودیم که همه از پیشوایان علم و حاملان تفسیر و حافظان

حدیث و ناقلان تاریخ میباشند و کتب رجال و شرح حال بزرگان فضائل بسیار آنها را متضمن است و دانشمندان یکی پس از دیگری مراتب درایت و شخصیت آنها را ستوده اند، و بالاخره نمیدانیم مقصود این مرد و مشار الیه او (جز باین اسناد ناشناس... (کیست و چیست؟ زیرا روایاتی که در این زمینه ذکر شد منتهی گشته بحذیفه بن یمان صحابی بزرگوار (شرح حال او در ص60 گذشت) و سفیان بن عیینه که پیشوائی او در علم و حدیث و تفسیر و مورد اعتماد بودن او در روایت معروف است (شرح حال او در ج 1 ص 139 گذشت) این از نظر شخصیت (که بر خلاف تصور و ادعای ابن تیمیه در نهایت شهرت و معروفیت و موصوف به ثقه و امانت میباشد).
و اما از لحاظ اسناد باین دو نفر نیز، حفاظ و محدثین و مفسرین و اهل تحقیق این اسناد را شناخته و در خور ذکر و اعتماد دانسته و بدون تردید و انکاری، آیه ای از قرآن کریم و ذکر حکیم را بدین اسناد تفسیر نموده اند، و اینان از کسانی نیستند که با اسنادهای کم ارج و روایات پست و سست قرآن را تفسیر کنند، بلی سابقه امر چنین است و روش اهل دانش چنین

بوده ولی. ابن تیمیه سند را منکر و ناشناس پنداشته و در متن آن نیز بمناقشه پرداخته زیرا هیچ چیز از این قبیل با روش ناهموار او تطبیق نمی نماید
وجه ششم- (از اشکالات ابن تیمیه): از این حیث چنین بدست میاید که: حارث نامبرده بسبب اعتراف بمبادی پنجگونه اسلام خود مسلم بوده و بالضروره احدی از مسلمین در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله اکرم بعذاب مبتلا نشده است.
جواب- این حدیث همانطور که اسلام نامبرده را ثابت میکند رده و خروج او را از اسلام نیز در بر دارد بدلیل رد فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله و شک و تردید او در آنچه آنحضرت از طرف خدای تعالی خبر داده، بنابراین عذاب در هنگام اسلام داشتن بر او نازل نشده بلکه بعد از کفر و ارتداد عذاب بر او رسیده همانطور که در صفحه 136 گذشت نامبردش پس از شنیدن حدیث، در نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله شک

نمود گذشته از این مطلب کسانی هم بوده اند که با وصف اسلام مشمول عقوبت واقع شده اند بعلت تجری که بساحت قدس نبوی صلی الله علیه و آله از آنها سر زده مانند جمره دختر حارث که داستان او در ص 162 گذشت و مانند بعضی دیگر که داستان آنها در جواب اشکال چهارم ذکر شد و (برای تایید این موضوع کافیست که) مسلم در صحیح خود از سلمه بن اکوع روایت نموده که: مردی در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله با دست چپ غذا خورد، پیغمبر صلی الله علیه و آله باو فرمود: با دست راست بخور، گفت نمیتوانم، (در صورتیکه میتوانست) پیغمبر فرمود: از دست چپ ناتوان شوی در نتیجه هیچگاه نتوانست دست چپ خود را بدهان برساند!
و در جلد 5 صحیح بخاری ص 227 مذکور است که: پیغمبر صلی الله علیه و آله بعنوان عیادت بر عرب صحرائی وارد شد، و رسم پیغمبر این بود که هر وقت بعیادت مریض میرفت، میفرمود: باکی نیست، و بر حسب همین رویه بان مرد این سخن را فرمود، عرب بیمار در جواب پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: چنین نیست و بلکه تب است که بر مرد سالخورده هجوم کرده و او را بقبر میبرد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: حال که چنین پنداشتی، چنین باشد، در نتیجه آن عرب روز بعد را بشام نرسانید و جان سپرد.
(زیادتی چاپ دوم) و در " اعلام النبوه " ماوردی ص 81 مذکور است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله قدغن فرموده بود که نماز گزار در حال

نماز باراستن موی خود نپردازد، آنجناب مردی را دید که در حال نماز چنین میکند، باو فرمود خدای موی تو را زشت گرداند، در نتیجه موی آن مرد ریخت و اصلع شد.
وجه هفتم- (از اشکالات ابن تیمیه) حارث بن نعمان در میان صحابه معروف نیست، چه ارباب حدیث از قبیل ابن عبد البر در " استیعاب " و ابن منده و ابو نعیم اصفهانی و ابو موسی در تالیفات خود در ضمن نامهای صحابه نامی از او بمیان نیاورده اند، و بنابراین وجود چنین کسی پیش ما تحقق نیافته
جواب- کتب مشتمل بر نام و شرح حال صحابه متکفل ذکر تمام صحابه نیست، بلکه هر یک از مولفین این موضوع آنچه از صحابه که در حیطه اطلاع و در

حدود بررسی او بوده بذکر آن پرداخته و سپس مولف دیگر آمده و آنچه را که توانسته است از زوایای کتب و آثار از نام و نشان افرادی از صحابه بدست بیاورد که سلف او بر آنها وقوف یافته بر گفته مولف اولی اضافه کرده، و جامع ترین کتابی که در این زمینه یافتیم کتاب " الاصابه بتمییز الصحابه " بن حجر عسقلانی است و مع الوصف نامبرده در آغاز کتاب خود مینگارد: همانا از جمله شریف ترین علوم دینی علوم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله است و از جمله مهمترین موضوعات در خور شناسائی تشخیص اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و تمییز آنها از کسانی است که بعد از آنها آمده اند و گروهی از حفاظ آنچه را که از افراد نامبرده (از صحابه و تابعین) توانسته و اطلاع بر آن یافته در تالیفات خود گرد آورده اند و نخستین کسیکه شناخته ام از آنها که در این موضوع کتاب تصنیف نموده است ابو عبد الله بخاری استکه در این باره تصنیف جداگانه ای بکار بسته و ابو القاسم بغوی و غیر او از نامبرده نقل کرده اند و جمعی از طبقه مشایخ نامبرده نام صحابه را بانضمام طبقه بعدی گرد آورده مانند، خلیفه بن خیاط و محمد بن سعد و همچنین افرادی نیز همردیف او مانند یعقوب بن سفیان و ابی بکر بن ابی خیثمه و در این زمینه گروه دیگری نیز بعد از آنها تصنیفاتی کرده اند مانند ابوالقاسم بغوی و ابی بکر بن ابی داود و عبدان و آنها که کمی قبل از آنها بوده اند مانند طین، و سپس مانند ابی علی بن سکن و ابی حفص بن شاهین و ابی منصور ماوردی و ابی حاتم بن حبان و مانند طبرانی در ضمن کتابش " معجم الکبیر " و سپس مانند ابی عبد الله بن منده و ابی نعیم، سپس مانند ابی عمر بن عبد البر که نامبرده کتاب خود را " استیعاب " نامیده باعتبار اینکه گمان برده تمام آنچه را که

در کتب قبل از او بوده در آن جمع آوری کرده مع الوصف مقدار زیادی از او فوت شده که نام نبرده و ابوبکر بن فتحون در تکمیل کتاب او تالیف جامعی نموده و گروهی هم در دنباله کتاب او تتمه های لطیف تالیف نموده اند و ابو موسی مدینی بر تالیف ابن منده تذییل بزرگی نوشته و در عصر اینان مردمانی بوده اند که تعدادشان مشکل و همه را در این زمینه تصنیف نموده اند تا اینکه دور بقرن

[صفحه 170]

هفتم رسیده و در این هنگام عز الدین ابن اثیر کتاب جامعی تالیف نموده و آن را " اسد الغابه " نامیده و در آن بسیاری از تصانیف قبل از خود را جمع نموده ولی او هم بپیروی از پیشینیان خود غیر صحابی را باصحاب مخلوط کرده و از توجه و تنبیه بر بسیاری از اوهام که در کتب آنان وجود دارد غفلت ورزیده، سپس، حافظ ابو عبد الله ذهبی در کتاب خود نامهائی را که در کتاب او (ابن اثیر) ذکر شده جدا کرده و بر آنها افزوده و کسانی را که وی بغلط از آنها ذکری بمیان آورده و یا آنهائی را که صحابی بودن آنها بصحت نپیوسته نام برده ولی در عین حال این اقدام او شامل همه نشده و بمقصود نزدیک نیامده و با تتبع و کاوشی که نمودم (دنباله سخنان ابن حجر است) بنامهائی برخوردم که نه در کتاب او (ذهبی) و نه در اصل آن کتاب (اسد الغابه) با وجود مطابقت با شرایط آن دو نیست.
در نتیجه کتاب بزرگی گرد آوردم و در آن صحابه را از غیر صحابه جدا نمودم و با همه این کوششها حتی بر یکدهم از اسامی صحابه نسبت بانچه که از ابی زرعه رازی نقل شده وقوف حاصل نگشت، ابو زرعه گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله وفات یافت در حالی که، کسانی که او را دیدند و سخن او را شنیدند بیش از یکصد هزار تن بوده اند از مرد و زن که همه آنها با وصف دیدار و یا استماع سخنان آنجناب از او روایت کرده اند.
ابن فتحون پس از ذکر این مطلب در ذیل " استیعاب " گوید: ابو زرعه این داستان را در جواب پرسش کسی که درباره خصوص راویان از او سئوال نمود، بیان داشته، تا چه رسد بغیر آنها و مع الوصف تمام آنها که در " استیعاب " مذکور است یعنی آنها که بنام یا کنیه ذکر شده اند سه هزار و پانصد نفرند، و ابن فتحون ذکر نموده که آنچه را که مطابق شرط او (صاحب استیعاب) استدارک بان نموده قریب باین تعداد است. و من بخط حافظ ذهبی خواندم که در پشت کتاب تجرید خود نوشته بود: شاید همگی هشتهزار نفر باشند، اگر بیش از این تعداد نباشند کمتر از این نیستند، سپس بخط او دیدم که: تمام آنها که در " اسد الغابه " مذکورند

[صفحه 171]

هفتهزار و پانصد و پنجاه و چهار نفرند، و از جمله چیزهائی که گفتار ابی زرعه را تایید میکند مندرجات در صحیحین است از قول کعب بن مالک در داستان تبوک که گوید: مردم بسیاری حضور داشتند که در دفتری آنها را نمیتوان بشمار درآورد و در آنچه که خطیب بسند صحیح از ثوری نقل و ثبت نموده چنین است: آنها که علی علیه السلام را بر عثمان مقدم بدارند در واقع بدوازده هزار نفر نسبت ناروا داده اند که همگی از اشخاصی بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام وفات خود از آنها راضی بود، نووی گوید: این سخن مربوط به دوازده سال بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله است یعنی پس از آنکه در عهد خلافت ابی بکر در قضیه رده و فتوحات مسلمین بسیار از کسانی که نامهای آنان ضبط نشده است از میان رفته بوده اند و سپس در دوره خلافت عمر در ضمن فتح ها و در طاعون عمومی و عمواس و غیر آن کسانی که از شماره بیرون هستند مرده بوده اند و سبب پنهان ماندن نام های آنان اینست که اکثر آنها در حجه الوداع حضور داشته اند: و خدا داناتر است. اه
و چنانکه قبلا در ج 1 ص 30 اشعار شد: عده حاضر در حجه الوداع که با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند یکصد هزار تن یا بیشتر بوده اند در اینصورت چگونه برای این کتب ممکن بوده که نام تمام این گروه عظیم را ثبت و ضبط نمایند؟ اصولا از مجرای طبیعی خارج است که بنام و شرح حال این جمعیت بطور کامل احاطه و تسلط یافت، چه بیشتر این گروه در صحراها و کوهسارها و مناطق متفرقه پراکنده بودند و در مجامع و شهرها مراوده و آمد و رفتی نداشتند مگر برای مقاصد خاص که احیانا در مواقع اتفاقی برای بدست آوردن حوائجی در آنمجامع حاضر میشدند و صحبت و روایتی را درک می نمودند و در آنگونه مواقع دیوان محاسبه و دفاتری نبود که نام هر که وارد و خارج میشود ثبت و ضبط گردد و احوال آنان بررسی شود.

[صفحه 172]

در اینصورت برای اهل تحقیق میسر نخواهد بود که باحوال و شئون امتی احاطه پیدا کنند که وضع آنها چنین است، ناچار مصنفین به ثبت و ضبط نام کسانی مبادرت نموده اند که در روایات بیشتر نامشان برده شده و یا وجود آنها در حوادثی که رخ داده واجد اهمیت خاصی بوده است، با این کیفیت که بیان شد اگر نام شخصی در چنین کتب ذکر نشد انکار وجود او از حیطه انصاف خارج است، و با اصول و مقررات بحث و استدلال سازش ندارد،

وانگهی، ممکن است مولفین کتب مشتمل بر شرح حال صحابه بعلت رده و کفریکه در سرانجام زندگی از این شخص مشهود گشت از ذکر نام او صرف نظر نموده باشند.
و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم و لا هدی و لا کتاب منیر (سوره لقمان)

[صفحه 173]

عید غدیر در اسلام

اشاره

از جمله اموریکه بمنظور ثبات و نشر داستان غدیر و جاودان ماندن خاطره آن و تامین تحقق و ثبوت مفاد آن مورد توجه و اهتمام بوده، عید گرفتن این روز تاریخی است که همه ساله در روز و شب آن مجامع و محافل و تشکیل شود و مراسم بندگی خدا و ابراز خشوع بدرگاه احدیت اجراء گردد و سیره نیکی و بخشش و بذل وجوه بریه و توجه بحال ناتوانان و مستمندان و توسعه بزندگی خانواده ها و عائله ها و در بر کردن لباس های نو و زیبا با آرایش، پیروی و مورد عمل قرار گیرد، و در نتیجه اجراء این تشریفات و تظاهرات در میان مردم معتقد است که توجه عموم طبقات بطرف یک وضع نوین و منظره جالب معطوف شده و این وضع بیخبران را وا میدارد به تفحص و پرسش علل و موجبات آن و منجر میشود به تجسس از روایت آن و دانایان به بیان روایات متواتره مشتمل بر این امر خطیر پرداخته و گویندگان و سرایندگان به ایراد خطابه و انشاء قصاید و منظومات می پردازند و بدین وسائل رشته روایت غدیر خم و اسناد آن بیکدیگر متصل و پیوسته گشته و در میان هر قوم و گروه و در هر عصر و زمان این خبر تکرار و این داستان بزبانها جاری و طرق متصله آن در اذهان محفوظ و پایدار می گردد.

آنچه از این کیفیت برای اهل تحقیق آشکار میشود دو امر است، یکی اینکه عید غدیر خم اختصاص بگروه شیعه فقط ندارد و هر چند که این گروه نسبت باین امر علاقه خاصی ابراز مینمایند ولی در عین حال دیگران هم از سایر فرق مسلمین در این عید با شیعه شرکت مینمایند، بیرونی در " الاثار الباقیه فی القرون الخالیه " ص 334 این روز را از جمله اعیادی ذکر نموده که مورد توجه و اعتناء اهل اسلام است، و در " مطالب السئول " تالیف ابن طلحه شافعی در ص 53 چنین مذکور است: روز غدیر خم را امیرالمومنین علیه السلام در شعر خود یاد کرده و این روز عید گشته برای

[صفحه 174]

اینکه روزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنجناب را باین جایگاه ارجمند (ولایت) منصوب نموده و او را بدین جهت بر جمیع خلق برتری بخشیده، و در 56 گوید: هر معنائی که ممکن است لفظ مولی دلالت بر آن داشته باشد نسبت بشخص رسول خدا صلی الله علیه و آله همان معنی را برای علی علیه السلام قرار داده و این مرتبه ایست عالی و جایگاهی است رفیع و مقامی است شامخ که آنجناب را بدان مخصوص

نموده و بهمین جهت این روز، روز عید و هنگام سرور و شادمانی و موسم انبساط و مسرت دوستان او گشته... انتهی

این جمله خود اشتراک تمام مسلمین را در عید گرفتن این روز ثابت مینماید، خواه ضمیر (دوستان او) به پیغمبر صلی الله علیه و آله برگردد و خواه به علی علیه السلام برگردد، اگر به پیغمبر برگردد که مطلب واضح است، و اگر بعلی علیه السلام برگردد باز مقصود حاصل است، زیرا همه مسلمین علی علیه السلام را دوست دارند چه آنها که او را جانشین بلا فصل پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانند و چه آنها که آنحضرت را چهارمین خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داده اند.

و در میان تمام فرق مسلمین کسی نیست که با آنجناب سر عداوت و دشمنی داشته باشد جز تعداد ناچیزی از خوارج که آنها از دین اسلام خارج شده اند.

و کتب تاریخ درسهایی از این عید بما میدهد و حاکی است که امم اسلامی در شرق و غرب جهان بر این عید توافق دارند و مردم مصر و مغاربه و عراق از قرون گذشته باین روز دایر بعید بودن آن توجه و اعتناء داشته و روزی بوده نزد آنان که نماز و دعا و خطبه و انشاد شعر در آن معمول بوده چنانکه در کتب مربوطه مفصلا مذکور است.

و در موارد عدیده از " وفیات الاعیان " تالیف ابن خلکان- اتفاق عموم مسلمین بر عید بودن این روز استفاده میشود، مثلا در شرح حال مستعلی پسر مستنصر- در جلد 1 ص 60 چنین مذکور است: بیعت با نامبرده در روز عید غدیر خم واقع شده و آن هجدهم ذی الحجه است بسال 487، و در شرح حال مستنصر بالله عبیدی

[صفحه 175]

در جلد 2 ص 223 چنین مذکور است: نامبرده شب پنجشنبه هجدهم ذی الحجه سال 487 وفات یافت، سپس خود گوید: و این شب، شب عید غدیر است، یعنی شب هجدهم ذی الحجه، و آن، غدیر خم است، و گروه بسیاری را یافتم که سوال میکنند از این شب که در چندم ذی الحجه بوده؟ و این مکان (غدیر خم) بین مکه و مدینه است و در آن گودال آبی است و گفته میشود که در آنجا درخت زاری است که آب در آن جمع میشود، و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از سفر حجه الوداع از مکه مشرفه بازگشت و باین مکان رسید و با علی بن ابی طالب علیه السلام برادری خود را اعلام فرمود، گفت: علی از من بمنزله هارون است از موسی بار خدایا، دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن دار آنکه را که او را دشمن بدارد و یاری فرما آنکه را که او را یاری نماید و خار گردان

آنکه را که او را خار نماید، و شیعه باین روز علاقه زیادی دارند. و حازمی گوید: آنجا وادیی است بین مکه و مدینه و نزد جحفه گودالی است که در آنجا پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه خواند و این وادی بدشواری و شدت گرمی موصوف و معروف است.
و همین مطلب را (دایر بعلاقه زیاد شیعه باین روز) که ابن خلکان ذکر نموده مسعودی نیز در " التنبیه و الاشراف " ص 221 بعد از ذکر حدیث غدیر بیان داشته گوید: و فرزندان علی علیه السلام و شیعیان او این روز را بزرگ میشمارند، و مانند این مطلب را ثعلبی در " ثمار القلوب " نگاشته، پس از آنکه شب غدیر را از شبهای مضاف بنام و مشهود در نزد امت شمرده در ص 511 گوید: و این همان شبی است که فردای آن رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم بر جهاز شتران خطبه خواند و ضمن خطبه خود فرمود:

من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، اخذل من خذله.
شیعه این شب را بزرگ میشمارند و آن را بشب زنده داری و قیام بعبادت بسر میبرند... انتهی
بلی آنها معتقدند که نص و تصریح بر خلاف بلا فصل (علی علیه السلام) در آن تحقق یافته، و آنان گرچه باین عقیده از سایرین جدا و منفردند ولی در این که شب غدیر از شبهای مضاف بنام و مشهور است با امت اسلامی متفق و همعقیده میباشند، و این شهرت و اهمیت نیست مگر بسبب اعتقاد بامر خطیر و بزرگی و فضیلت آشکاری که در بامداد آن صورت گرفته. و وقوع همین امر بزرگ و مهم در این روز آنرا روز خاص یا عید مبارکی گردانده است، و در اثر این اعتقاد در فضیلت روز غدیر و شب آن، فرط اشتهار این جهت تا بحدی رسیده که زیبائی و فروغ (در بیانات شاعرانه و مغازلات ادیبانه) بان تشبیه شده، تمیم بن معز صاحب دیار مصریه که در سال 374 وفات یافته ضمن قصیده که با خرزی در " دمیه القصر " ص 38 از او نقل نموده چنین سروده:

تروح علینا باحداقها
حسان حکتهن من نشرهنه

نواعم لا یستطعن النهوض
اذا قمن من ثقل اراد فهنه

حسن کحسن لیالی الغدیر
و جئن ببهجه ایامهنه

و از جمله دلائل این امر، تهنیت و مبارک بادی است که بوسیله شیخین و زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و جز آنها از صحابه بامر رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت بامیرالمومنین علیه السلام صورت گرفته، بطوریکه قریبا بچگونگی آن واقف خواهید شد و تهنیت و مبارک

[صفحه 177]

باد از خواص عید و مواقع شادمانی و سرور است.
امر دوم، اینست که سابقه این عید امتداد داشته و پیوسته در اعصار و قرون گذشته چنین بوده تا دوران عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و آغاز پیدایش این فضیلت و عید، روز غدیر بوده است در حجه الوداع پس از آنکه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله جایگاه استوار و ثابت خلافت کبری را آشکار و مرکز امارت خود را از وجهه دینی و دنیوی بان گروه عظیم از پیروان خود ابراز فرمود و مبنای رفیع دین مقدسش را معین داشت، در نتیجه روز مزبور عالیترین اشتهار را بدست آوردن تا بحدی که هر کس با اسلام و معالم اسلام وابسته و معتقد بود از موقعیت آنروز قرین مسرت گردید، چه مسرتی از این بالاتر که در چنین روزی مرکز شریعت و سرچشمه ریزش و فیضان انوار تابان احکام دین معلوم و مشهود گشته و دیگر امیال و اهواء این و آن این پایگاه استوار را زایل و منقلب نمیکند و جهل و ابهامی وجود ندارد که این امر صریح را در گودال پست اوهام پنهان نماید، چه روزی بزرگتر از این روز هست؟ در حالتیکه سنن و آداب شریعت در این روز آشکار گشته و شاهراه سعادت نمایانده شده و تکمیل دین و اتمام نعمت در آن صورت گرفته و قرآن کریم آن را تایید و پشتیبانی نموده.
زمانی که پادشاهان صوری بر سریر سلطنت تکیه میزنند ملت آنروز را روز شادی و مسرت و عید میگیرند و بافتخار آن چراغان میکنند، محافل جشن تشکیل میدهند و گروه گروه در آن مجامع و محافل مجتمع شده و خطباء و ادباء بایراد خطابه و سرودن مدایح و قصائد میپردازند و خوانهای نعمت میگسترانند چنانکه این سیره و عادت در هر قوم و ملتی معمول است، بنابر این قاعده روزی که سلطنت اسلامی ولایت عظمای دین تحقق یافته بنام شخصیتی که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بوحی الهی او را با تصریح و تاکید بان مقام منصوب فرموده سزاوارتر است که چنین روزی

عید گرفته شود و مجلل ترین مظاهر جشن و سرور در آن نمایان گردد، و باعتبار اینکه چنین روزی از اعیاد دینی است شایسته و روا است که مضافا بر اجراء مراسم شادی و مسرت اموری نیز که موجب قرب بدرگاه حضرت باری است از روزه و نماز

[صفحه 178]

و دعا و غیره مورد عمل قرار گیرد چنانکه قریبا بوظائف و مقررات مذکوره نیز واقف خواهید شد انشاء الله تعالی.
و برای تامین همین منظور و اموریکه ذکر شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله امر فرمود، حاضرین در آن مجمع را از امت خود که از جمله آنها شیخین (ابوبکر- و عمر) بودند و دیگر بزرگان قریش و وجوه انصار و همچنین زوجات خود را که بر امیر المومنین علیه السلام وارد شوند و او را باین منصب عالی و حظ وافریکه بسبب عهده دار شدن مقام ولایت کبری و اریکه امر و نهی در دین خدا احراز نموده تهنیت و شاد باش گویند.

امام طبری- محمد بن جریر- در کتاب (الولایه) حدیثی را باسناد خود آورده از زید بن ارقم که قسمت زیادی از آن در صفحات 92- 89 ذکر شد و در پایان حدیث مزبور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای گروه مردم بگوئید: پیمان بستیم با تو از صمیم قلب و عهد نمودیم با زبان و دست بیعت دادیم بر این امر، عهد و پیمان و بیعتی که اولاد و اهل بیت و کسان خود را بدان وادار نمائیم و بجای این سیره مقدس روش دیگری را نپذیریم و تو گواه بر ما هستی و خداوند از حیث گواهی کافی است، بگوئید آنچه را بشما تلقین و تعلیم نمودم و سلام کنید بر علی با تصریح بفرماندهی اهل ایمان و بگوئید: الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله همانا خداوند هر صدا و آهنگی را میشناسد و میشنود و بخیانت هر خائن واقف است، پس هر کس پیمان شکنی کند بزیان خود کرده و کسیکه به پیمان خدائی وفادار بماند خدای پاداش بزرگ باو خواهد داد، بگوئید چیزی را که موجب رضایت خداوند است و اگر ناسپاسی کنید خداوند از شما بی نیاز خواهد بود.
زید بن ارقم گفت: در این هنگام مردم رو بطرف رسولخدا صلی الله علیه و آله شتافتند در

[صفحه 179]

حالیکه همه میگفتند: " سمعنا و اطعنا علی امر الله و رسوله بقلوبنا " یعنی: شنیدیم و بر امر خدا و رسولش از صمیم قلب فرمانبرداریم، و اول کسانی که دست خود را بعنوان اطاعت و بیعت بپیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام رسانیدند، ابی بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بودند با باقی مهاجرین و انصار، و سایر مردم تا هنگامیکه نماز ظهر و عصر در یک وقت خوانده شد و این جریان امتداد یافت تا نماز مغرب و عشاء نیز در یک وقت خوانده شد و تا سه روز امر دست دادن و بیعت پیوسته ادامه داشت.
و این روایت را احمد بن محمد طبری مشهور به (خلیلی) در کتاب " مناقب علی ابن ابی طالب علیه السلام) که در سال 411 در قاهره تالیف نموده از طریق استادش محمد بن ابی بکر بن عبد الرحمن آورده و در روایت او چنین مذکور است: در نتیجه (امر بپیغمبر صلی الله علیه و آله) مردم ببیعت با او شتافتند و گفتند: شنیدیم امر خدا و رسولش را بدل و بزبان و بجمیع جوارح و اعضاء خود فرمانبرداریم سپس خود را با دست های گشاده

برای مصافحه و بیعت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام افکندند و اول کسیکه دست بیعت به رسول خدا صلی الله علیه و آله داد ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر بود و سپس باقی مهاجرین و سائر مردم بر حسب طبقات و مراتبشان، تا اینکه نماز ظهر و عصر در یکوقت بجا آورده شد و همچنین نماز مغرب و عشاء در یک زمان انجام گرفت و تا سه روز پیوسته امر دست دادن خلق و بیعت آنها ادامه داشت. و رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از بیعت هر دسته و گروهی میفرمود: الحمد لله الذی فضلنا علی جمیع العالمین و در نتیجه دست دادن و مصافحه سنت جاریه و رسم متداولی گشت تا آنجا که آن را کسانی بکار بردند که ذی حق بودند.
و در کتاب " النشر و الطی " این داستان چنین ذکر شده: سپس مردم بسوی آنجناب شتافتند در حالتیکه میگفتند بلی. بلی. شنیدیم و امر خدا و رسولش را با

[صفحه 180]

ایمان قلبی فرمانبرداریم و با دستهائی که برای بیعت گشوده بودند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام فرو افتادند و این مراسم ادامه داشت تا اینکه نماز ظهر و عصر در یکوقت خوانده شد و بقیه روز نیز ادامه داشت. تا اینکه نماز مغرب و عشاء نیز در یکوقت انجام یافت، و رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از آمدن هر دسته از مردم و بیعت آنها میفرمود: الحمد لله الذی فضلنا علی العالمین.
و مولوی، ولی الله لکهنوی در " مرآت المومنین " در ذکر داستان غدیر باین مضمون نگاشته: سپس عمر آنجناب را ملاقات نمود و باو گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابی طالب صبح و شام نمودی در حالیکه مولای من و مولای هر مرد و زن با ایمان هستی. و پیوسته هر یک از اصحاب با آنجناب روبرو میشد و او را تهنیت میگفت.
و مورخ، ابن خاوند شاه- متوفای 903 در " روضه الصفا " جزء دوم از جلد 1 ص 173 بعد از ذکر حدیث غدیر باین مضمون نگاشته: سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله در خیمه اختصاصی خود جلوس فرمود و بر حسب امر آنحضرت امیرالمومنین علیه السلام در خیمه دیگر نشست، و امر فرمود بطبقات مردم که بخیمه آنجناب روند و او را تهنیت بگویند و پس از پایان تهنیت مردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله بمادران اهل ایمان (زوجات خود) امر فرمود که آنها نیز بنزد آنحضرت روند و تهنیت بگویند و آنان نیز باین وظیفه اقدام نمودند، و از جمله کسانی که از صحابه بانحضرت تهنیت گفت: عمر بن خطاب بود که بانجناب گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابی

طالب صبح نمودی در حالیکه مولای من و مولای تمام مردان و زنان با ایمان هستی.
و مورخ- غیاث الدین، متوفای 942 در " حبیب السیر " در جزء سوم

از جلد 1 ص 144 باین مضمون نگاشته، سپس امیرالمومنین علیه السلام بر حسب امر رسول خدا صلی الله علیه و آله در خیمه که مخصوص آنجناب بپا شده بود قرار گرفت و مردم بدیدار و تهنیت او شتافتند و در میان آن عمر بن خطاب بود که بانحضرت گفت: به. به ای پسر ابی طالب، صبح کردی در حالیکه مولای من و مولای هر مرد و زن با ایمان هستی، سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله بمادران اهل ایمان (زوجات خود) امر فرمود که بر امیرالمومنین علیه السلام داخل شوند و او را تهنیت گویند.
و خصوص داستان تهنیت شیخین را تعداد بسیاری از پیشوایان حدیث و تفسیر و تاریخ اهل سنت که عده آنان قابل توجه است روایت نموده اند، چه آنها که این داستان را بطور مرسل تردید ناپذیر روایت نموده اند و چه آنها که آنرا بمسانید صحیح- و رجال ثقه و مورد اعتماد روایت نموده اند که سلسله ناقلین منتهی میشود بتعدادی از صحابه مانند ابن عباس و ابی هریره و براء بن عازب و زید بن ارقم.
و از جمله پیشوایان حدیث و تفسیر که داستان مزبور را روایت کرده اند:
1- حافظ ابوبکر عبد الله بن محمد بن ابی شیبه متوفای 235 (شرح حال او در ج 1 ص 151 ذکر شد) در (المصنف) باسناد خود از براء بن عازب روایت نموده که گفت: در سفری با رسولخدا صلی الله علیه و آله بودیم و در غدیر خم فرود آمدیم، در این هنگام بانگ نماز جماعت بلند شد و زیر درختی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله از خار و خاشاک روفته شد، و آنحضرت نماز ظهر را خواند سپس دست علی علیه السلام را گرفت و (خطاب بمردم) فرمود: آیا میدانید که من اولی هستم بهر مرد و زن مومن از خودش؟ گفتند: آری پس دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: بار خدایا هر کس، من مولای اویم، علی مولای او است، بار خدایا دوست بدار دوستان او را و دشمن بدار دشمنان او. پس از این جریان عمر آنجناب را ملاقات کرد و گفت: گوارا باد تو را، ای پسر ابی طالب، صبح و شام نمودی در حالیکه مولای من و مولای هر مرد و زن با ایمان هستی.
2- امام و پیشوای حنبلیان، احمد بن حنبل متوفای 241 در جلد 4 مسند

خود در ص 281 از عفان، از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از عدی بن ثابت، از براء بن عازب روایت نموده که گفت: ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم. تا پایان روایتی که بلفظ مذکور از طریق ابن ابی شیبه ذکر شد، با این فرق که در روایت مزبور در آغاز اعلام ولایت کلمه اللهم-(بار خدایا) ذکر نشده است
3- حافظ ابوالعباس شیبانی نسوی، متوفای 303 (شرح حال او در ج 1 صفحه 166 گذشت) گوید: حدیث نمود ما را هدبه، از حماد بن سلمه، از زید، و ابو هارون، از عدی بن ثابت، از براء که گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفر " حجه الوداع " بودیم چون بغدیر خم آمدیم، زیر دو درخت برای رسول خدا صلی الله علیه و آله روفته شد و بانگ نماز جماعت بلند شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را طلبید و دست او را گرفت و در طرف راست خود او را بپا داشت، سپس فرمود: آیا من بهر فردی اولی (سزاوارتر) نیستم از خودش؟ گفتند: آری. هستی. فرمود پس این مولای کسی است که من مولای اویم، بار خدایا، دوست بدار دوستان او را و دشمن دار دشمنان او را، سپس عمر بن خطاب با او ملاقات کرد و گفت: گوارا باد تو را، صبح و شام نمودی در حالیکه مولای هر مرد و زن با ایمان هستی.
4- حافظ، ابویعلی موصلی متوفای 307 (شرح حال او در ج 1 ص 166 گذشت) این داستان را در مسند خود از هدبه، از حماد تا پایان سند و متن مذکور در طریق شیبانی روایت نموده است.
5- حافظ ابو جعفر، محمد بن جریر طبری، متوفای 310 در جلد 3 تفسیرش در ص 428 بعد از ذکر حدیث غدیر گوید: سپس عمر او را ملاقات نمود و گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابی طالب، صبح نمودی در حالیکه مولای من و مولای هر مرد و زن با ایمان هستی و این گفته ابن عباس و براء بن عازب و محمد بن علی است.
6- حافظ احمد بن عقده کوفی، متوفای 333 در کتاب الولایه که آن اول کتاب است از استاد خود ابراهیم بن ولید بن حماد از یحیی بن یعلی از حرب بن صبیح از پسر خواهر حمید طویل، از ابن جدعان، از سعید بن مسیب روایت نموده

[صفحه 183]

که گفت: بسعد بن ابی وقاص گفتم: من میخواهم راجع بامری از تو سوال کنم ولی پرهیز میکنم، گفت: آنچه میخواهی سوال کن، همانا من عموی تو هستم، گفتم: سوال من از برپا ایستادن رسول خدا صلی الله علیه و آله است در میان شما در روز غدیر خم، گفت: بلی هنگام ظهر در میان ما

ایستاد و دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و فرمود:
من کنت مولاه، فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، سپس ابوبکر، و عمر گفتند: گردیدی ای پسر ابی طالب مولای هر مرد و زن با ایمان.
7- حافظ ابو عبد الله مرزبانی بغدادی متوفای 384 این داستان را باسنادش از ابی سعید خدری در کتاب خود (سرقات الشعر) روایت نموده است.
8- حافظ علی بن عمر دار قطنی بغدادی، متوفای 285- حدیث غدیر را باسناد خود روایت نموده و در آن مذکور است که: چون ابابکر و عمر جریان را شنیدند باو گفتند: گردیدی ای پسر ابی طالب مولای هر مرد و زن با ایمان، ابن حجر در صواعق ص 26 این حدیث را از او حکایت کرده و از طریق خطیب بغدادی نیز در ص 119- بلفظ دیگر از او ذکر شد.
9- حافظ ابو عبد الله ابن بطه حنبلی متوفای 387، این داستان را باسنادش در کتاب خود " الابانه " از براء بن عازب بلفظ حافظ ابو العباس شیبانی (که مذکور افتاد) با اسقاط جمله (امسیت " گردیدی ") روایت نموده.
10- قاضی ابوبکر باقلانی بغدادی، متوفای 403 (شرح حال او در ج 1 ص 177 گذشت) داستان مزبور را در کتاب خود " التمهید فی اصول الدین " ص 171 با دقت در سند روایت نموده است.
11- حافظ ابو سعید خرگوشی، نیشابوری متوفای 407، این حدیث را در تالیف خود (شرف المصطفی) باسنادش از براء بن عازب بلفظ احمد بن حنبل، و

[صفحه 184]

باسناد دیگر از ابی سعید خدری روایت نموده و لفظ او چنین است: سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مرا تهنیت بگوئید. مرا تهنیت بگوئید. همانا خداوند مرا مخصوص فرمود به نبوت و اهل بیت مرا مخصوص فرمود بامامت، پس از این جریان عمر بن خطاب امیرالمومنین علیه السلام را ملاقات نمود و گفت: خوشا بحال تو یا ابا الحسن، گردیدی مولای من و مولای هر مرد و زن با ایمان.
12- حافظ احمد بن مردویه اصفهانی، متوفای 416 حدیث مزبور را در تفسیر خود از ابی سعید خدری روایت کرده در آن مذکور است: سپس عمر بن خطاب علی را ملاقات نمود و گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابی طالب، صبح و شام نمودی در حالیکه مولای من و مولای هر مرد و زن با ایمان هستی.

13- ابو اسحق ثعلبی، متوفای 427 در تفسیر خود (الکشف و البیان) روایت نموده گوید: خبر داد ما را، ابو القاسم یعقوب بن احمد سری، از ابوبکر محمد بن عبد الله بن محمد، از ابی مسلم ابراهیم بن عبد الله کجی، از حجاج بن منهال از حماد (ابن سلمه)، از علی بن زید، از عدی بن ثابت، از براء بن عازب که گفت چون با رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجه الوداع در غدیر خم فرود آمدیم، نماز جماعت را اعلام کرد و زیر دو درخت برای رسول خدا صلی الله علیه و آله از خار و خاشاک رفته شد، سپس دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: آیا من اولی بمومنین از خودشان نیستم؟ گفتند: بلی. هستی. فرمود این مولای کسی است که من مولای اویم. بار خدایا دوست دار دوستان او را و دشمن دار دشمنان او را. گفت: پس از این جریان عمر او را ملاقات کرد و گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابی طالب، گردیدی مولای هر مرد و زن با ایمان.
14- حافظ، ابن سمان رازی، متوفای 445 این حدیث را باسناد خود از براء بن عازب بلفظ مذکور از احمد بن حنبل روایت نموده و روایت مزبور را محب الدین طبری در " الریاض النضره " جلد 2 ص 169 و شنقیطی در (حیاه علی بن ابی- طالب علیه السلام) در ص 28 از او حکایت نموده اند.

15- حافظ ابوبکر بیهقی، متوفای 458، حدیث مزبور را بدون ذکر رجال سند از براء بن عازب- بطوریکه در (الفصول المهمه) ابن صباغ مالکی مکی ص 25 مذکور است روایت نموده و چنانکه در (درر السمطین) جمال الدین زرندی حنفی مذکور است همین حدیث را بسندیکه بعدا خواهد آمد از ابی هریره روایت نموده و از طریق خوارزمی هم خواهد آمد که از او، از براء و از ابی هریره روایت نموده است.
16- حافظ، ابوبکر، خطیب بغدادی متوفای 463، روایت از او بدو سند صحیح از ابی هریره در ص 119 گذشت.
17- فقیه، ابو الحسن، ابن المغازلی، متوفای 483 در کتاب " المناقب " گوید: خبر داد ما را ابوبکر احمد بن محمد بن طاوان از ابوالحسن احمد بن حسین بن سماک، از ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر خلدی، از علی بن سعید بن قتیبه رملی از ضمره... تا آخر سند و لفظ مذکور از طریق خطیب بغدادی ص. 119 و نیز نامبرده (ابن مغازلی) گوید: خبر داد ما را: ابوالحسن احمد بن مظفر عطار از ابو محمد ابن سقاء و خبر داد ما را، ابوالحسن علی بن عبد الله قصاب بیع واسطی از جمله اخباری که بمن اذن داد روایت نمودن آنرا، که او گفت: حدیث نمود مرا، ابوبکر محمد بن حسن بن محمد بیاسری، از ابوالحسن علی بن محمد بن حسن جوهری، از

محمد بن زکریا عبدی، از حمید طویل، از انس، در ضمن حدیثی که گفت: سپس (رسول خدا صلی الله علیه و آله) دست او را (علی علیه السلام) گرفت و او را ببالای منبر برد و فرمود: بار خدایا، این از من است، و من از اویم، آگاه باشید، همانا او از من بمنزله هارون است از موسی، آگاه باشید هر کس من مولای اویم، علی مولای او است، گوید: پس از این داستان علی با مسرت و شادمانی برگشت و عمر ابن خطاب بدنبال او آمد و باو گفت: به به ای ابوالحسن، گردیدی مولای من و مولای هر مسلم.
18- ابو محمد احمد عاصمی، در تالیف خود " زین الفتی " گوید: خبر داد

[صفحه 186]

مرا استادم محمد بن احمد رحمه الله، از ابو احمد همدانی. از ابوجعفر محمد بن ابراهیم ابن محمد بن عبد الله بن جبله قهستانی از ابو قریش محمد بن جمعه بن خلف قاینی، از ابو یحیی محمد بن عبد الله بن یزید مقری که گفت: حدیث نمود مرا پدرم، از حماد بن سلمه، از علی بن زید بن جدعان، از عدی بن ثابت، از براء بن عازب که گفت: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه، عمر گفت: گوارا باد تو را ای ابو الحسن، گردیدی مولای هر مسلم.
و نیز عاصمی گوید: خبر داد ما را محمد بن ابی زکریا رحمه الله از ابوالحسن محمد بن عمر بن بهته بزاز بوسیله قرائت ابوالفتح ابن ابوالفوارس حافظ بر او در بغداد که بدان اقرار نموده گفت: خبر داد ما را، ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن بن عقده همدانی (وابسته بنی هاشم) بوسیله قرائت بر او از اصل کتابش در سال 330 هنگامی که در بغداد بر ما ورود نمود، گفت: حدیث کرد ما را ابراهیم ابن ولید بن حماد و گفت پدرم ما را خبر داد از یحیی بن یعلی. تا آخر خبر مذکور در ص 183 از طریق حافظ ابن عقده از جهت متن و سند.
19- حافظ، ابو سعد سمعانی متوفای 562 در کتاب خود (فضایل الصحابه) باسناد از براء بن عازب بلفظ احمد بن حنبل که در ص 182 ذکر شد، داستان تهنیت را ذکر نموده.
20- حجه الاسلام، ابو حامد غزالی، متوفای 505 در تالیف خود (سر العالمین) ص 9 گوید: جماهیر مسلمین اجماع دارند بر متن حدیث از خطبه رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم باتفاق همگان که فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، و سپس عمر گفت: به به برای تو ای ابوالحسن هر آینه بتحقیق گردیدی

[صفحه 187]

مولای من و مولای هر مرد و زن مومن.
21- ابو الفتح اشعری شهرستانی، متوفای 548 در " الملل و النحل " چاپ شده در حاشیه کتاب فصل ابن حزم جلد 1 ص 220 گوید: و مانند آنچه جریان یافت در کمال اسلام و انتظام حال هنگام نزول قوله خدای تعالی: " یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته "، و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بغدیر خم رسید بامر آن جناب خار و خاشاک رفته و زدوده شد و نماز جماعت را اعلام نمودند، سپس آنحضرت در حالیکه بر جهاز شتران قرار داشت فرمود: " من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث دار " و سپس سه بار فرمود: آیا ابلاغ نمودم؟؟ امامیه مدعی هستند که این نص صریحی است، چه آنکه می بینیم: (بمدلول این فرموده) هر کس که پیغمبر صلی الله علیه و آله مولای او است بهر معنی که برای مولی قائل شویم شامل علیه السلام میشود، و صحابه از تولیت همان را که ما فهمیده ایم فهمیده اند تا آنجا که عمر وقتی با علی علیه السلام روبرو شد باو گفت: خوشا بحال تو یا علی، گردیدی مولای هر مرد و زن با ایمان.
22- اخطب خطبای خوارزمی حنفی، متوفای 568 در کتاب مناقب خود ص 94 با دقت در سند از ابی الحسن علی بن احمد عاصمی خوارزمی، از اسمعیل بن احمد واعظ، از حافظ ابی بکر بیهقی، از علی بن احمد بن حمدان، از احمد بن عبید از احمد بن سلیمان مودب از عثمان (ابن ابی شیبه) از زید بن حباب از حماد بن سلمه از علی بن زید بن جدعان از عدی بن ثابت، از براء بن عازب روایت نموده که گفت: در سفر حج با رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدیم تا در بین مکه و مدینه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و بامر آنجناب نماز جماعت اعلام شد، سپس دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود:

[صفحه 188]

آیا من اولی (سزاوارتر) بمومنین از خود آنها نیستم؟ گفتند آری هستی. فرمود: پس این (اشاره بعلی علیه السلام) ولی کسی است که من ولی اویم، بار خدایا دوست دار دوستان او را و دشمن دارد دشمنان او را من کنت مولاه، فعلی مولاه، این جملات را با صدای بلند می فرمود بعد از این اعلام، عمر بن خطاب با او روبرو شد و گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابی طالب، گردیدی مولای من و مولای هر مرد و زن با ایمان.
و نیز باسناد مذکور از حافظ ابی بکر بیهقی، از حافظ ابی عبد الله حاکم،

از ابی یعلی زبیر بن عبد الله ثوری از ابی جعفر احمد بن عبد الله بزاز، از علی بن سعید، از ضمره، از ابن شوذب تا آخر حدیث مذکور از طریق خطیب بغدادی در ص 119 از حیث سند و متن روایت شده است.
23- ابوالفرج ابن جوزی حنبلی متوفای 597 در مناقب خود از طریق احمد بن حنبل باسناد از براء بن عازب بلفظ او چنانکه مذکور افتاد روایت نموده است.
24- فخر الدین رازی شافعی، متوفای 606 داستان تهنیت را در تفسیر کبیر خود جلد 3 ص 636 و در چاپ دیگر ص 443 بلفظی که در ص 97 ذکر شد روایت نموده است.
25- ابو السعادات، مجد الدین ابن اثیر شیبانی متوفای 606 در جلد 4 " النهایه " ص 246 بعد از شمردن معانی مولا گوید: و از این قبیل است حدیث: من کنت مولاه فعلی مولاه، تا آنجا که گوید: و سخن عمر بن علی علیه السلام: " اصبحت مولی کل مومن ".
26- ابو الفتح محمد بن علی نطنزی در کتاب خود- الخصائص العلویه- باسناد خود داستان تهنیت را از ابی هریره بلفظ آن از طریق خطیب بغدادی که در

[صفحه 189]

صفحه 119 ذکر شد روایت نموده است.
27- عز الدین ابوالحسن ابن اثیر شیبانی متوفای 630 داستان تهنیت را باسناد خود از براء بن عازب بلفظی که در صفحه 33 ذکر شد روایت نموده است.
28- حافظ، ابو عبد الله گنجی شافعی، متوفای 658 در " کفایه الطالب " ص 16 گوید: خبر داد ما را حافظ یوسف بن خلیل دمشقی در حلب، گفت: خبر داد ما را شریف ابو المعمر محمد بن حیدره حسینی کوفی در بغداد، و خبر داد ما را، ابو الغنائم محمد بن علی بن میمون نرسی در کوفه، از ابو المثنی دارم بن محمد بن زید نهشلی بحدیث از ابو حکیم محمد بن ابراهیم بن سری تمیمی از ابو العباس احمد بن محمد بن سعید همدانی (مشهور به ابن عقده) از ابراهیم بن ولید بن حماد که او گفت پدرم بمن خبر داد باخبار از یحیی بن یعلی از حرب بن صبیح از پسر خواهر حمید طویل... تا آخر آنچه که از ابن عقده در ص 183 ذکر شد از متن و سند.
29- شمس الدین، ابو المظفر، سبط ابن جوزی حنفی، متوفای 654 در تذکره خود در ص 18 از فضائل احمد بن حنبل حکایت نموده، باسنادش از براء بن عازب بلفظ و سندی که در ص 182 ذکر شد.
30- عمر بن محمد ملا، داستان تهنیت را در " وسیله المتعبدین " از براء

بن عازب بلفظ احمد روایت نموده.
31- حافظ، ابوجعفر محب الدین طبری شافعی، متوفای 694 در (الریاض النضره) جلد 2 ص 169 بطریق احمد بن حنبل از براء بن عازب و زید بن ارقم بلفظ مذکور روایت کرده، و در " ذخائر العقبی " ص 67 از طریق احمد بلفظ براء بن عازب داستان تهنیت را روایت نموده.
32- شیخ الاسلام حموینی، متوفای 722 در " فراید السمطین " در باب 13 گوید: خبر داد ما را شیخ- امام (استاد و پیشوا) عماد الدین عبد الحافظ بن بدران بوسیله قرائت من بر او در شهر نابلس در مسجد آنجا باو گفتم: قاضی ابوالقاسم،

[صفحه 190]

عبد الصمد بن محمد بن ابی الفضل انصاری حرستانی بر سبیل اجازه بتو خبر داد؟ نامبرده اقرار بدان نمود، گفت: خبر داد ما را ابو عبد الله محمد بن ابی الفضل عراوی بطور اجازه، گفت: خبر داد: شیخ السنه، ابوبکر احمد بن حسین بیهقی حافظ، گفت: خبر داد حاکم ابویعلی زبیر بن عبد الله نوری باخبار از ابوجعفر احمد بن عبد الله بزاز باخبار از علی بن سعید برقی باخبار از ضمره بن ربیعه از ابن شوذب از مطر وراق، از شهر بن حوشب، از ابی هریره بلفظ خطیب بغدادی مذکور در صفحه 119 و گفت: خبر داد ما را پیشوای زاهد. وحید الدین محمد بن ابی بکر بن ابی یزید جوینی بوسیله قرائت من بر او در خیر آباد در جمادی الاولی سال 663 باخبار از امام سراج الدین محمد بن ابی الفتوح یعقوبی بطور استماع که گفت: خبر داد ما را پدرم امام فخر الدین محمد بن ابی الفتوح بن ابی عبد الله محمد بن عمر بن یعقوب که گفت: خبر داد ما را استاد پیشوا محمد بن علی بن فضل قاری، و خبر داد مرا- سید و پیشوای منزه فخر الدین مرتضی بن محمود حسینی اشتری بر سبیل اجازه در سال 671 بروایت او و از پدرش که گفت: خبر داد مرا پیشوا، مجد الدین ابوالقاسم عبد الله بن محمد قزوینی، گفت: خبر داد ما را، جمال السنه ابو عبد الله محمد بن حمویه بن محمد جوینی گفت: خبر داد ما را جمال الاسلام ابو المحاسن علی بن شیخ الاسلام فضل بن محمد فارندی، گفت خبر داد ما را پیشوا عبد الله بن علی استاد زمان خود که در طریقت مشار الیه بود و مورد توجه مسلمین و پیشوا در شریعت، گفت: خبر داد ما را ابوالحسن علی بن محمد بن بندار قزوینی در مکه باخبار از علی بن عمر بن محمد حبری بر سبیل قرائت بر او باخبار او از محمد بن عبیده قاضی باخبار از ابراهیم ابن حجاج، از حماد، از علی بن زید و ابی هارون عبدی، از عدی بن ثابت از براء بن عازب که گفت: با رسولخدا صلی الله علیه و آله در حجه الوداع همراه بودیم، آمدیم

تا بغدیرخم رسیدیم، در آنجا نماز جماعت را اعلام فرمود، وزیر دو درخت برای پیغمبر رفته شد، سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: آیا من باهل ایمان اولی (سزاوارتر) از خود آنان نیستم؟ گفتند: آری هستی.

[صفحه 191]

فرمود: آیا من بهر مومنی اولی نیستم از خودش؟ گفتند: آری هستی، فرمود آیا زنهای من مادران مومنین نیستند؟ گفتند: چرا فرمود بس این (اشاره بعلی علیه السلام) مولای کسی است که من مولای اویم- بار خدایا دوست بدار آنکه او را دوست بدارد و دشمن بدار آنکه او را دشمن بدارد، بعد از این جریان عمر بن خطاب او را (علی علیه السلام را) ملاقات کرد و باو گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابی طالب، صبح و شام نمودی در حالیکه مولای هر مرد و زن با ایمان هستی. سپس (حموینی) گوید: امام حافظ- شیخ السنه ابوبکر احمد بن حسین بیهقی این حدیث را در فضائل امیرالمومنین علی رضی الله عنه وارد کرده و من آن را از خط مبارکش نقل نمودم، و گفت: خبر داد ما را- استاد- پیشوا عماد الدین عبد الحافظ بن بدران بن شبل بن طرحان مقدسی بوسیله قرائت من بر او در شهر نابلس، و شیخ صالح- محمد بن عبد الله انصاری حرستانی بطریق اجازه روایت آن، از ابی عبد الله محمد بن فضل عراوی بطریق اذن روایت آن، از استاد- پیشوا، ابی بکر احمد بن حسین که گفت: خبر داد ما را علی بن احمد بن عبید باخبار از احمد بن سلیمان مودب بحدیث از عثمان و او از زید بن حباب بحدیث او از حماد بن سلمه از علی بن زید بن جدعان، از عدی بن ثابت از براء که گفت: با رسولخدا صلی الله علیه و آله رو آوردیم تا آخر حدیث که ذکر شد.
33- نظام الدین قمی نیشابوری روایت او بلفظ ابی سعید خدری در ص 99 گذشت.
34- ولی الدین خطیب در " مشکاه المصابیح " که در سال 737 تالیف شده در ص 557 داستان تهنیت را بطریق احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم بلفظ مذکور وی در ص 182 روایت نموده.
35- جمال الدین زرندی مدنی متوفای هفتصد و پنجاه و اند، داستان تهنیت را در کتاب خود " درر السمطین " از طریق حافظ ابی بکر بیهقی باسنادش از براء بن عازب بلفظ مذکور از حموینی روایت نموده.

[صفحه 192]

زیادتی چاپ دوم:- و در روایت او مذکور است: تا اینکه در روز پنجشنبه هجدهم ذی الحجه بغدیر خم رسیدیم پس نماز جماعت اعلام شد...
36- ابو الفداء ابن کثیر شامی، شافعی، متوفای 774 در کتاب خود " البدایه و النهایه " جلد 5 ص 210- 209 داستان تهنیت را بلفظ احمد بن حنبل از براء بن عازب از طریق حافظ ابی یعلی موصلی و حافظ حسن بن سفیان- نامبردگان- و نیز از براء بن عازب از طریق ابن جریر از ابی زرعه، از موسی بن اسماعیل " منقری " از حماد بن سلمه، از علی بن زید و ابی هارون عبدی از عدی بن ثابت از براء و از حدیث موسی بن عثمان خضرمی از ابی اسحاق سبیعی از براء و زید بن ارقم روایت نموده و در ص 212 از ابی هریره بلفظ خطیب بغدادی آورده.
37- تقی الدین مقریزی مصری، متوفای 845 داستان تهنیت را در " خطط " ص 223 بطریق احمد از براء بن عازی بلفظ پیش گفته روایت نموده است.
38- نور الدین- ابن صباغ مالکی، مکی، متوفای 855 داستان تهنیت را در " الفصول المهمه " ص 25 از احمد و حافظ بیهقی از براء بن عازب بهمان لفظ مذکور آنها حکایت نموده.
39- قاضی نجم الدین اذرعی، شافعی، متوفای 876 در " بدیع المعانی " صفحه 75 گوید: و بتحقیق وارد شده که عمر بن خطاب رضی الله عنه هنگامیکه سخن رسولخدا صلی الله علیه و آله را شنید که فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، بعلی رضی الله عنه گفت: گوارا باد تو را، گردیدی مولای هر مرد و زن مومن.
40- کمال الدین میبدی در شرح دیوان منسوب به امیرالمومنین علیه السلام در صفحه 406 حدیث احمد را از براء بن عازب و زید بن ارقم بلفظ پیش گفته اش ذکر نموده است.
41- جلال الدین سیوطی متوفای 911 داستان تهنیت را در " جمع الجوامع " بطوری که در کنز العمال جلد 6 ص 397 مذکور است بنقل از حافظ ابن ابی شیبه بلفظ پیش گفته در ص 181- ذکر نموده.

[صفحه 193]

42- نور الدین سمهودی، مدنی، شافعی، متوفای 911 داستان تهنیت دار در کتاب خود (وفاء الوفا باخبار دار المصطفی) جلد 2 ص 173 نقل از احمد بطریق او و از براء و زید روایت نموده است.
43- ابو العباس شهاب الدین قسطلانی، متوفای 923 در جلد 2 " مواهب اللدنیه " ص 13 در معنی مولی گوید: و سخن عمر که گفت: اصبحت مولی کل مومن، یعنی ولی کل مومن.

44- سید عبد الوهب حسینی، بخاری، متوفای 932 لفظ او در ص 101 گذشت.
45- ابن حجر عسقلانی، هیتمی، متوفای 973 در " الصواعق المحرقه " صفحه 26 درباره مفاد حدیث گوید: ما این را قبول داریم که او (یعنی علی علیه السلام) اولی است، ولی تسلیم باین معنی نمیشویم که اولی بامامت است بلکه مراد اینست که او اولی به پیروی و نزدیکی بسوی اوست، تا آنجا که گوید: و همین معنی است که ابوبکر و عمر از حدیث فهمیده اند و فهم این دو نفر کافی است، چه آن دو پس از آنکه (سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله را) شنیدند باو (علی علیه السلام) گفتند گردیدی ای پسر ابی طالب مولای هر مرد و زن مومن... این حدیث را دار قطنی روایت نموده است.
46- سید علی بن شهاب الدین همدانی داستان تهنیت را در " موده القربی " بلفظ براء روایت نموده.
47- سید محمود شیخانی، قادری، مدنی در کتاب خود (الصراط السوی فی مناقب آل النبی) گوید ابو یعلی و حسن بن سفیان در مسندشان از براء بن عازب رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت: در حجه الوداع با رسولخدا صلی الله علیه و آله بودیم..

[صفحه 194]

تا آخر لفظی که از آندو ذکر شد. و سپس گوید: حافظ ذهبی گفته: این حدیث حسن است و تمام علماء اهل سنت بر آنچه ما گفتیم اتفاق نموده اند. سپس درباره آنچه که از خطبه غدیر (بعقیده او) درست است گوید: و صحیح از جمله آنچه ذکر کردیم نیز این فراز از فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله است: " الست اولی بکم مومن من نفسه " یعنی آیا من بهر مومنی اولی نیستم از خودش؟ گفتند: آری، هستی. فرمود: همانا این (اشاره به علی علیه السلام) مولای کسی است که من مولای اویم، بار خدایا، دوست بدار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن بدار آنکه را که او را دشمن بدارد، پس از این گفتار عمر رضی الله عنه او را (علی علیه السلام را) ملاقات کرد و گفت: گوارا باد تو را، صبح و شام نمودی در حالیکه مولای هر مرد و زن مومن هستی، قسمتهای صحیح و حسن پایان یافت و در آنچه ذکر شد چیزی از ساخته ها و افتراآت مدعی در میان نیست تا آخر... تمام سخن او در مورد: سخنان پیرامون حدیث، خواهد آمد.
48- شمس الدین مناوی، شافعی، متوفای 1031 در کتاب " فیض القدیر " جلد 6 ص 218 گوید: چون ابوبکر و عمر این را (حدیث الولایه) شنیدند گفتند (طبق آنچه که دار قطنی از سعد بن ابی وقاص روایت نموده):

گردیدی ای پسر ابی طالب مولای هر مرد و زن مومن.
49- شیخ احمد، باکثیر مکی، شافعی، متوفای 1047 داستان تهنیت را در (وسیله المال فی عد مناقب الال) بلفظ براء بن عازب روایت نموده.
50- ابو عبد الله زرقانی، مالکی، متوفای 1122 در " شرح المواهب " جلد 7 صفحه 13 گوید: دار قطنی از سعد روایت نموده که گفت: چون ابوبکر و عمر این را شنیدند گفتند: گردیدی ای پسر ابی طالب مولای هر مرد و زن مومن.
51- حسام الدین بن محمد با یزید سهارنپوری داستان تهنیت را در (مرافض الروافض) بلفظی که در ج 1 ص 228 گذشت ذکر نموده است.
52- میرزا محمد بدخشانی داستان تهنیت را در دو کتاب خود (مفتاح النجا فی

[صفحه 195]

مناقب آل العبا) و (نزل الابرار بما صح فی اهل البیت الاطهار) از براء و زید از طریق احمد ذکر نموده.
53- شیخ محمد صدر العالم داستان تهنیت را در (معارج العلی فی مناقب المرتضی) از طریق احمد از برا و زید ذکر نموده.
54- ابو ولی الله احمد عمری دهلوی، متوفای 1176 لفظ او در ج 1 ص 230 گذشت.
55- سید محمد صنعانی، متوفای 1182 در (الروضه الندیه شرح التحفه العلویه) از محب الدین طبری حدیثی را که از طریق احمد از براء روایت نموده ذکر کرده است.
56- مولوی محمد مبین لکهنوی داستان تهنیت را در (وسیله النجاه) از براء و زید ذکر نموده است.
57- مولوی ولی الله لکهنوی داستان تهنیت دار (مرآت المومنین فی مناقب اهل بیت سید المرسلین) بلفظ احمد ذکر نموده و گفته:.. و در روایتی (چنین مذکور است) به به. یا علی صبح و شام نمودی... تا آخر.
58- محمد محبوب العالم در (تفسیر شاهی) از ابی سعید خدری آنچه را که در صفحه 99 بلفظ نیشابوری گذشت ذکر نموده است.
59- سید احمد زینی دحلان، مکی، شافعی، متوفای 1304 در جلد 2 " الفتوحات الاسلامیه " ص 306 گوید: عمر رضی الله عنه، علی بن ابی طالب و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دوست میداشت، و در این مورد مطالب بسیاری از او بدست آمده، و از آنجمله است این مطلب که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتند: گردیدی ای پسر ابی طالب

مولای هر مرد و زن مومن.
60- شیخ محمد حبیب الله شنقیطی، مدنی، مالکی، داستان تهنیت را در (کفایه

[صفحه 196]

الطالب فی حیاه علی بن ابی طالب) صفحه 28 از طریق ابن سمان، از براء بن عازب و از طریق احمد، از زید بن ارقم بلفظ مذکور ذکر کرده است.

بازگشت به آغاز مطلب

عید غدیر در اسلام
موضوع تهنیت، مبتنی بر صدور امر از مقام نبوت صلی الله علیه و آله و دست دادن به بیعت نامبرده با ابراز مسرت و خوشحالی پیغمبر صلی الله علیه و آله باین جریان باظهار جمله: الحمد لله الذی فضلنا علی جمیع العالمین مضافا بر نزول آیه کریمه (چنانکه دانستید) در این روز نمایان که در ضمن آن تصریح شده به اکمال دین و اتمام نعمت و خوشنودی پروردگار بانچه در این روز وقوع یافته- و بر همین مبنی، طارق بن شهاب کتابی، هنگامی که در مجلس عمر بن خطاب حضور داشت، گفت: اگر این آیه درباره ما نازل شده بود ما این روز را عید میگرفتیم، و این سخن او را احدی از حاضرین در آن مجلس انکار نکرد و حتی از عمر کیفیتی مشهود گشت که حاکی از تصدیق سخن او بود- و اعلام این امر بعد از نزول آیه تبلیغ که در آن امری شبیه به تهدید در صورت تاخیر تبلیغ این نص روشن برای احتراز از پیش آمدهای انقلاب و تظاهرات متعصبانه ملت وجود داشت.. تمام این امور که بدان اشاره شد این روز را تا حدی جلال و بزرگی و رفعت و بلندی بخشید که صاحب رسالت خاتمیه صلی الله علیه و آله و بعد از او پیشوایان طریق هدایت (ائمه سلام الله علیهم) و پیروان آنها را از اهل ایمان غرق در شادمانی ساخت و اینست آنچه از عید گرفتن مقصود ما است و بهمین معنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشعار فرموده بنا بروایتی که فرات بن ابراهیم کوفی (در قرن سوم) از محمد بن ظهیر، از عبد الله بن فضل

[صفحه 197]

هاشمی از امام صادق علیه السلام از پدر و اجداد گرامیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که نبی اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: روز غدیر خم برترین عیدهای امت من است و این همان روزیست که خدای تعالی مرا امر فرمود که برادرم علی بن ابی طالب علیه السلام را بعنوان نشانه برای امت منصوب دارم تا بسبب انوار وجود او بعد از من راهنمائی شوند، و این همان روزیست که خداوند در آن دین را کامل فرمود و نعمت خود را بر امت من در آن تمام نمود و دین اسلام را برای آنها دین پسندیده اعلام فرمود. و در حدیثی که حافظ خرگوشی آنرا آورده (بشرحی که در صفحه 184 گذشت) فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله مشعر بر این امر است که فرمود: هنئونی. هنئونی- یعنی مرا تهنیت دهید.

مرا تهنیت دهید. و امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام نیز شعار پیغمبر بزرگوار صلی الله علیه و آله را پیروی نموده و شخصا نیز این روز را عید گرفته و در سالیکه عید غدیر در روز جمعه واقع شده بود خطبه ایراد فرمود و از جمله فرمایشات آنجناب در خطبه مزبور این جمله است که فرمود: " ان الله عز و جل جمع لکم معشر المومنین فی هذا الیوم عیدین عظیمین کبیرین و لا یقوم احدهما الا بصاحبه لیکمل عندکم جمیل صنعه و یقفکم علی طریق رشده، و یقفو بکم آثار المستضیئین بنور هدایته، و یسلککم منهاج قصده، و یفور علیکم هنییء رفده فجعل الجمعه مجمعا ندب الیه لتطهیر ما کان قبله و غسل ما اوقعته مکاسب السوء من مثله الی مثله و ذکری للمومنین و تبیان خشیه المتقین، و وهب من ثواب الاعمال فیه اضعاف ما وهب لاهل طاعته فی الایام قبله، و جعله لا یتم الا بالایتمار لما امر به و الانتهاء عما نهی عنه، و البخوع بطاعته فیما حث علیه و ندب الیه فلا یقبل توحیده الا بالاعتراف لنبیه صلی الله علیه و آله بنبوته، و لا یقبل دینا الا بولایه من امر بولایته، و لا تنتظم اسباب طاعته الا بالتمسک بعصمه و عصم اهل ولایته فانزل علی نبیه صلی الله علیه و آله فی یوم الدوح ما بین به عن ارادته فی خلصائه و ذی اجتبائه، و امره بالبلاغ و ترک الحفل باهل الزیغ و النفاق و ضمن له عصمته منهم... تا آنجا که فرماید:
عود و ارحمکم الله بعد انقضاء مجمعکم بالتوسعه علی عیالکم و بالبر باخوانکم،

[صفحه 198]

و الشکر لله عز و جل علی ما منحکم، و اجمعوا، یجمع الله شملکم، و تباروا، یصل الله الفتکم و تهادوا نعمه الله کما منکم بالثواب فیه علی اضعاف الاعیاد قبله او بعده الا فی مثله، و البر فیه یثمر المال و یزید فی العمر، و التعاطف فیه یقتضی رحمه الله و عطفه و هیئوا لاخوانکم و عیالکم عن فضله بالجهد من وجودکم و بما تناله القدره من استطاعتکم، و ظهروا البشر فیما بینکم و السرور فی ملاقاتکم. الخطبه.
ترجمه- همانا خدای عز و جل برای شما گروه اهل ایمان در این روز دو عید بزرگ و با عظمت راجع فرموده (جمعه- غدیر) که هیچیک از این دو بدون آن دیگری برقرار و استوار نخواهد بود، این موهبت را بشما فرمود تا کردار شایسته و عنایت خود را درباره شما کامل گرداند، و شما را بر طریق رشد و صلاح را دارد و بدنبال آنان که از نور هدایت او بهره مندند قرار دهد، و در شاهراه مقصود حکیمانه خود براه اندازد، و عطایای گوارای خود را بر شما بیفزاید، از این رو جمعه را مقرر فرمود برای اجتماع شما تا در اثر این اجتماع، خود را از پلیدی های پیش از آن پاک و پاکیزه نمائید و

آثار کثیف کسب های ناروا و ناپسند که در ظرف یک هفته فاصله بین دو جمعه دامان شما را آلوده نموده شستشو نمائید این روز برای اهل ایمان یک یادآوری است، و نموداری از خشیت پرهیزگاران است، و در این روز چند برابر پاداش کارهای خوبی را که اهل طاعت در روزهای دیگر اتیان نموده اند بشما موهبت فرماید، و این روز را چنان قرار داده که حق آن ادا نشود مگر بانجام اوامر او، و خودداری از آنچه نهی فرموده، و مجاهدت بسیار در انجام آنچه که بدان با تاکید دعوت نموده اینک اعتراف بیگانگی او پذیرفته نمیشود مگر با اعتراف بنبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله، و دینی پذیرفته نمیشود مگر با پذیرش ولایت آنکه بولایت اوامر فرموده، و موجبات اطاعت او فراهم نشود مگر با پیوستن برشته او و آنانکه اهل ولایت اویند و بهمین مناسبت در روز غدیر خم بر پیغمبر خود صلی الله علیه و آله فرو فرستاد آنچه

[صفحه 199]

را که درباره مخلصین و برگزیدگان خود اراده فرموده بود و او را امر کرد بابلاغ و اینکه باهل شبهه و نفاق اعتنائی نکند و از همکاری های آنان بر ضد حق اندیشه ننماید و مصونیت آنجناب را از کید منافقین تضمین فرمود...

تا آنجا که فرماید: خداوند شما را مشمول رحمت خود فرماید. هنگام بازگشت از این مجلس بر اهل بیت و عیالات خود توسعه دهید و ببرادران خود نیکی کنید و خدا عز و جل را سپاسگذاری نمائید که شما را باین موهبت موفق فرموده و خود را باتفاق و اجتماع وادارید تا خداوند جدائیهای شما را جمع فرماید، و بطور متقابل با یکدیگر نیکی کنید تا خدای الفت و مهربانیهای شما را با یکدیگر پیوسته و ثابت گرداند و نعمت های الهی را بیکدیگر هدیه نمائید بپاس اینکه ثواب و پاداش اعمال شما را در این روز چند برابر اعیاد دیگر قبل و بعد آن قرار داده، و این فضیلت را اختصاص بمثل امروز داده، و نیکی در این روز مال شما را پر بهره میکند و بر عمر شما میفزاید، و مهربانی های متقابل شما در این روز موجب رحمت و عطوفت خداوند بشما میشود و برای برادران و اهل خانه خود از آنچه خداوند بشما تفضل فرموده تا بتوانید مهیا سازید و تا آنجا که استطاعت دارید ببخشید و تا برای شما امکان دارد در این کار بکوشید و با یکدیگر با چهره های گشاده و شادمانی روبرو شوید.. الخ

این روز (غدیرخم) را امامان عترت طاهره صلوات الله علیهم نیز معرفی فرمودند و آنرا عید نامیدند و همه مسلمین را بدان امر کردند، و فضیلت این روز و پاداش نیکوکاران در این روز را نشر فرمودند.

از جمله: در تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی در سوره مائده از جعفر بن

محمد ازدی، از محمد بن حسین صائغ، از حسن بن علی صیرفی، از محمد بزاز، از فرات بن احنف از ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده گوید: بانحضرت عرض کردم: فدای تو شوم، آیا برای مسلمین عیدی است که از عید فطر و اضحی و روز جمعه و روز عرفه افضل باشد؟ فرمود: بلی. افضل و اعظم و اشرف در نزد خدا از حیث منزلت، آنروزی است که خدای متعال در آنروز دین خود را کامل نمود و این آیه را بر پیغمبر

[صفحه 200]

خود فرو فرستاد: " الیوم اکملت لکم دینکم، و اتممت علیکم نعمتی، و رضیت لکم الاسلام دینا " عرضکردم: آن چه روزی است؟ فرمود همانا پیغمبران بنی اسرائیل هر وقت میخواستند رشته وصیت و امامت را برای بعد از خود منعقد نمایند، پس از انجام آن، آنروز را روز عید قرار میدادند، و این روز، روزی است که رسولخدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را منصوب فرمود و در آن نازل شد آنچه که نازل شد و دین در آنروز کامل گردید، و نعمت در آنروز بر مومنین تمام گشت، عرض کردم: این روز در ایام سال چه روزی است فرمود: ایام مقدم و موخر میشود گاه بروز شنبه اصابت میکند و گاه بروز یکشنبه... تا آخر ایام هفته. عرض کردم: در این روز چه عملی برای ما سزاوار است که بجا آوریم؟ فرمود: این روز روز عبادت و نماز و شکر و ستایش پروردگار است و روز ابراز مسرت و خوشحالی شما است در قبال نعمت ولایت ما که خداوند در این روز بر شما آن موهبت را بخشیده و همانا من دوست دارم که شما در این روز روزه بدارید.
و در کافی تا یف ثقه الاسلام کلینی جلد 1 ص 303 از علی بن ابراهیم، از پدرش، از قاسم بن یحیی از جدش حسن بن راشد از ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که گوید: بانحضرت عرضکردم: فدایت شوم، آیا جز دو عید (فطر و اضحی) برای مسلمین عیدی هست؟ فرمود بلی. ای حسن، اعظم و اشرف از آن دو عید، گفتم: چه روزیست؟ فرمود: روزیکه امیرالمومنین علیه السلام در آنروز برای مردم به پیشوائی منصوب گشت، گفتم: فدایت شوم، برای ما چه عملی سزاوار است که در آنروز انجام دهیم؟ فرمود: سزاوار است یا حسن که در آنروز روزه بداری، و درود بر محمد و آل او صلی الله علیه و آله بسیار بفرستی، و در پیشگاه الهی بیزاری بجوئی از آنها که ستم نمودند بر آنها، زیرا همانا پیغمبران علیهم السلام امر میفرمودند اوصیاء خود را تا روزی

[صفحه 201]

را که وصی آنها در آن روز بوصایت منصوب شده عید بگیرند، راوی گوید: عرض کردم: کسی که در این روز روزه بدارد پاداش او چگونه است؟ فرمود: معادل پاداش شصت ماه روز داشتن.
و نیز در جلد 1 کافی ص 204 از سهل بن زیاد، از عبد الرحمن بن سالم از پدرش روایت کرده که گفت: از حضرت ابی عبد الله علیه السلام سئوال نمودم: آیا برای مسلمین جز جمعه و اضحی و فطر عیدی هست؟ فرمود: آری، عیدی که حرمتش از عیدهای نامبرده زیادتر و بزرگتر است، عرض کردم: فدایت شوم آن چه عیدی است؟ فرمود روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن روز امیرالمومنین علیه السلام را منصوب داشت و فرمود: من کنت مولاه، فعلی مولاه، عرض کردم آن چه روزی بوده؟ فرمود: تو را چه کار با اینکه چه روزی بوده؟ چه اینکه سال میگردد، ولی آن روز هجدهم ماه ذی حجه است، عرضکردم: ما، در این روز چه عملی سزاوار است انجام دهیم؟ فرمود: در آنروز بوسیله روزه داشتن و عبادت بیاد خدا باشید و محمد صلی الله علیه و آله و آل او را یاد کنید، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله بامیرالمومنین علیه السلام امر فرمود که آنروز را عید بگیرند، و سایر پیغمبران نیز چنین میکردند، و باوصیاء خود امیر میکردند که روز اعلام وصایت را عید بگیرند.
و باسنادش از حسین بن حسن حسینی، از محمد بن موسی همدانی، از علی بن حسان واسطی، از علی بن حسین عبدی روایت نموده که گفت: شنیدم حضرت ابی عبد الله علیه السلام میفرمود: روزه روز غدیرخم در هر سال در نزد خداوند معادل است با یکصد حج و یکصد عمره نیکوی پذیرفته شده و این روز بزرگترین عید الهی است الحدیث. و در (الخصال) استاد ما- شیخ صدوق- باسنادش از مفضل بن عمر روایت کرده که گفت: بحضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم: برای مسلمین چند عید

[صفحه 202]

وجود دارد؟ فرمود: چهار عید، عرضکردم عیدین (فطر- اضحی) و جمعه را میدانم و میشناسم. فرمود: بزرگتر و شریفتر از آنها روز هجدهم ذی الحجه است، و آن روزیست که رسولخدا صلی الله علیه و آله امیرالمومنین علیه السلام را بپا داشت و او را برای مردم (بامامت و ولایت) منصوب فرمود، عرض کردم: برای ما در این روز چه تکالیفی هست؟ فرمود: واجب است بر شما روزه داشتن این روز بعنوان شکر و ستایش خداوند با اینکه ذات اقدس او در خور اینست که در هر ساعت شکر و ستایش او انجام گیرد، و همچنین سایر پیغمبران باوصیاء خود امر کردند که روزیرا که وصی آنها

منصوب شده عید بگیرند.. الحدیث..
و در (المصباح) شیخ الطایفه- طوسی- صفحه 513 از داود رقی، از ابی هارون عمار بن حریز عبدی روایت نموده که گفت: در روز هجدهم ذی الحجه بحضور ابی عبد الله شرفیاب شدم، آنجناب روزه دار بود، و بمن فرمود: این، روز بزرگی است، خداوند حرمت این روز را بر اهل ایمان بزرگ داشته، دین آنها را در این روز کامل فرموده و نعمت خود را بر آنها تمام کرده و عهد و پیمانی را که با اهل ایمان داشته تجدید فرموده، حضور آنجناب عرض شد: ثواب روزه داشتن این روز چیست؟ فرمود: این روز. روز عید و روز خوشحالی و مسرت است و روزی است که بعنوان شکر و سپاسگزاری خداوند باید روزه داشت و همانا روزه داشتن این روز از حیث فضیلت و پاداش معادل شصت ماه روزه داشتن ماههای حرام (یعنی محترم) میباشد الحدیث..
و عبد الله بن جعفر حمیری از هارون بن مسلم. از ابی الحسن لیثی از ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که آنجناب بدوستان و شیعیان خود که در محضر او بودند فرمود: آیا میشناسید روزیرا که خداوند بسبب آنروز اسلام را بلند مرتبه ساخت و

مناره های دین را در آن آشکار فرمود، و آنروز را برای ما و برای دوستان و شیعیان ما عید قرار داده؟ گفتند: خدا و رسولش و فرزند رسولش داناترند، آیا روز فطر است سرور ما؟ فرمود: نه، عرض کردند: آیا روز اضحی است فرمود: نه. و در عین حال این دو روزیکه نام بردید روزهای بزرگ و با شرافتی است. ولی روز تعیین مناره های دین از آندو روز بزرگتر و شریفتر است، و آن روز هجدهم ذی الحجه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در بازگشت از حجه الوداع هنگامی که بغدیر خم رسید... تا آخر حدیث.
و در حدیث حمیری است: بعد از نماز شکرانه روز غدیر در سجده میگوئی: " اللهم انا نفرج وجوهنا فی یوم عیدنا الذی شرفتنا فیه بولایه مولانا امیرالمومنین علی بن ابی طالب صلی الله علیه ".
فیاض بن محمد بن عمر طوسی در سال 259 در سن نود سالگی گفت که: حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام را در روز غدیر ملاقات نمود در حالیکه گروهی از خواص در محضر مبارکش بودند و آنها را برای افطار نزد خود نگاهداشته بود و در عین حال- غذا و هدایا و لباس و حتی انگشتری و کفش برای خانه های آنها فرستاده بود و وضع زندگی آنها را (از حیث معیشت) تغییر داده بود و همچنین وابستگان و نزدیکان خود را

از هر جهت بوضع و صورت نوینی درآورده بود بطوریکه در کلیه شئون زندگی و آلات و ادوات معمولی وضع جدید و نوینی بخود گرفته بودند که با روزهای قبل فرق داشت و آنحضرت فضیلت و سبقت این روز را برای آنها بیان میفرمود.
و در مختصر- بصائر الدرجات- باسناد از محمد بن علاء همدانی واسطی- و یحیی بن جریح بغدادی روایت نموده که آندو، در ضمن حدیثی گویند: ما با هم قصد ملاقات احمد بن اسحاق قمی- نماینده حضرت ابی محمد عسکری را (در سال 260 وفات یافته) در شهر قم نمودیم و درب خانه او را کوبیدیم، دختر کی عراقی در را گشود و از او درباره احمد بن اسحاق و قصد ملاقات او سئوال نمودیم، دخترک عراقی گفت:

[صفحه 204]

آنجناب بمراسم عیدش مشغول است، زیرا امروز عید است، ما پس از این جریان با خود گفتیم: سبحان الله عیدهای شیعه چهار است: اضحی- فطر- غدیر- جمعه-. الحدیث..

بحث و کاوش در پیرامون حقیقت این عید تا اینجا این معنی را آشکار و اثبات نمود که این عید (غدیر خم) مربوط بتمام امت اسلامی است (اختصاص بگروه خاصی ندارد) و تاریخ تاسیس این عید پیوسته است تا عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و از عهد نبوی پیوسته رشته این عید از هر یک از اوصیاء پیغمبر صلی الله علیه و آله بوصی بعد اتصال داشته و پیشوایان دین مردم را از فضیلت و شرافت این عید آگاه فرموده و مرتبه رفیعه این روز را هر یک از امناء وحی تصریح و اشعار فرموده اند، مانند امام ابو عبد الله صادق و امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا بعد از جد گرامیشان امیرالمومنین صلوات الله علیهم.
این دو امام بزرگوار که در دوران زندگی خود بعظمت عید غدیر و اتصال آن بعهد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم تصریح فرموده اند هر یک در زمانی از این دنیا رفته اند که هنوز نطفه های آل بویه منعقد نشده بود و روایات آنها در تفسیر فرات و در کافی ثبت گردیده که هر دو در قرن سوم تالیف شده، و همین روایات و اخبار مدارک شیعه و مصادر آنها است، که این روز از عهد قدیم و دوران بس درازی بموجب سخنان طلائی صادر از کانهای دانش و مصادر واقعی امور عید مسلمین بوده است.
حال که این مقدمه را دانستید و بدان توجه نمودید، اکنون با من بیائید تا از نویری و مقریزی در مقام پرسش برآئیم و سخنان و نظریات بی پایه و خلاف واقع آنها را بررسی کنیم، دایر باینکه: این عید را معز الدوله علی بن بویه در سال 352 بوجود آورده است!!!
نویری در کتاب " نهایه الارب فی فنون الادب " جلد 1 صفحه 177 ضمن ذکر عیدهای اسلامی گوید:... و دیگر از اعیاد عیدی است که شیعه بوجود آورده و

[صفحه 205]

آنرا عید غدیر نامیده اند و سبب تشکیل برادری پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است با علی بن ابی طالب در آنروز- و غدیر (گودالی است که) چشمه آبی در آن ریخته میشود و دور آن درختان بزرگ و بهم پیچیده ای وجود دارد و بین غدیر (گودال مزبور) و چشمه آب مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله است و روزی که آنرا روز عید قرار داده اند هجدهم ذی الحجه است، زیرا در سال دهم از هجرت که حجه الوداع در آن سال انجام یافته در چنین روزی برقراری آئین برادری فیما بین مسلمین صورت گرفته،

شیعه شب آنروز را بنماز و عبادت میگذرانند و در بامداد آنروز تا قبل از ظهر دو رکعت نماز بجا میاورند و رویه و شعارشان در این روز پوشیدن لباس نو و آزاد کردن بردگان و نیکی حتی به بیگانگان و قربانی کردن گوسفندان است.
و اول کسیکه این عید را ابداع نموده، معز الدوله، ابوالحسن علیه بن بویه است بشرحی که در اخبار مربوط باو و وقائع سال 352 انشاء الله ذکر خواهیم نمود، و در قبال این عید که شیعه بوجود آورد و آنرا بعنوان یکی از سنن (و آداب مذهبی) ادامه داد، عوام اهل سنت هم در سال 389 روز سروری نظیر آن برای خود اختراع نمودند و آنروز هشت روز بعد از عید شیعه است و گفتند که در چنین روزی داخل شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله با ابوبکر صدیق در غار صورت گرفته و مراسمی را در آن روز مشتمل بر آرایش و نصب قبه ها و افروختن آتش اجراء کردند!
و مقریزی در جلد 2 " خطط " صفحه 222 چنین نگاشته گوید: عید غیر (قبلا) عید شرعی نبوده و از پیشینیان امت آنها که روش و عملشان مورد پیروی مردم بوده چنین عیدیرا اجرا نمیکرده اند و نخستین زمانی که در اسلام این عید (غدیر خم) معرفی و در عراق مراسم آن اجراء شده عهد و زمان معز الدوله علی بن بویه بوده است چه نامبرده در سال 352 هجری این روز (غدیر) را عید معرفی کرد و از آنروز شیعه ها آنرا عید گرفتند.. اه من چه میتوانم بگویم درباره کسی از اهل کاوش و تحقیق که از تاریخ شیعه مطالبی مینگارد پیش از آنکه بر حقائق آن وقوف یابد یا حقیقت امر را دانسته

[صفحه 206]

ولی هنگام نگاشتن آنرا فراموش میکند آیا با وقوف بر حقائق امر- در نتیجه تدبریکه شب هنگام بکار رفته از ذکر آن حقایق صرف نظر مینماید یا اینکه چیزی را می گوید بدون آنکه آنرا درک کند یا باکی ندارد بانچه میگوید؟... بسیار جای شگفتی است!
مگر؟ این مسعودی، (مورخ شهیر) که در سال 346 وفات یافته نیست که در کتاب " التنبیه و الاشراف " ص 221 مینگارد: و فرزندان علی رضی الله عنه و پیروان او این روز را بزرگ میشمارند؟ مگر این کلینی که حدیث عید غدیر را در کافی روایت میکند در سال 329 وفات نیافته؟ و یا پیش از او فرات بن ابراهیم کوفی نیست، که در طبقه استادان ثقه الاسلام کلینی نامبرده قرار دارد. و از مفسرین بنام است که حدیث غدیرخم را در تفسیرش که نزد ما موجود است روایت نموده؟ این علماء و کتب حدیث آنها قبل از تاریخی که نویری و مقریزی عنوان میکنند (قبل از سال 352

(وجود داشته اند مگر؟ این فیاض بن محمد بن عمر طوسی نیست که وجود عید غدیرخم و سابقه آن را در سال 259 خبر داده و خود در محضر امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام که (در سال 203 (وفات یافته حضور داشته که آنحضرت این روز را عید گرفته و سابقه ممتد این عید و فضیلت آنرا (بر اعیاد دیگر اسلام) ذکر فرموده است؟ و آنرا از پدرانش تا منتهی به امیرالمومنین علیه السلام میشود روایت فرموده است؟
و امام صادق علیه السلام که در سال 148 وفات یافته اصحاب خود را بتمام این امور تعلیم فرموده و بانها خبر داده که رویه و سنن پیغمبران صلی الله علیه و آله این بوده، روزیرا که در آن جانشین خود را منصوب مینموده اند عید میگرفته اند چنانکه سنت بر این در میان ملوک و پادشاهان که روز تاجگذاری و استقرار بر تخت پادشاهی خود را عید میگرفتند جاری بوده است؟
حتی ائمه دین اسلام علیهم اجمعین در اعصار قدیمه (هر یک در عهد و زمان خود) شیعیان خود را بوظایف مخصوصه این روز امر میفرمودند و آنها را وادار میفرمودند

[صفحه 207]

بعبادات و طاعات خاصه و کارهای نیک و دعاهای مخصوص باین روز؟ و حدیث مخصوصی که از مختصر " بصائر الدرجات " ذکر شد بالصراحه اشعار دارد بر اینکه این روز در اوایل قرن سوم هجری از جمله اعیاد چهارگانه شیعه بوده است.
اینست حقیقت این عید (غدیر) ولی این دو مرد، برای اینکه طعن بر شیعه بزنند این حقیقت را با همه سوابقی که از صلحای پیشین بوده انکار نموده و آنرا بعنوان یک بدعت تازه به معز الدوله نسبت داده اند و پنداشته اند که تاریخ شناسان متتبع بر این خیانت واقف نمیشوند و بحساب ناروائی های آنها نمی رسند؟
فوقع الحق و بطل ما کانوا یعملون، فغلبوا هنالک و انقلبوا صاغرین سوره اعراف: 117 و 116

[صفحه 208]

بشرحی که از مجموع واردات عامه و خاصه مذکور افتاد دانستید که، صاحب مقام شامخ خلافت برای سلطنت اسلامی تعیین شد و مقام ولایت عهد نبوی بدو واگذار گردید...
اکنون، همانطور که سیره ملوک و پادشاهان است. شایسته و سزاوار بوده که مراسم تاج گذاری نیز انجام پذیرد، تاج پادشاهان فرس آرایش صوری داشته و شان و روش آنان این بوده که تاج های جواهر نشان که با دانه های نفیس و گرانبها آراسته شده و بر سر گذارند، ولی بجای آن افسر دیهیم، عرب را این اشعار بوسیله (عمامه) صورت می گرفت، چه آنکه عمامه در عرف عرب لباس و نشانه بزرگان و اشراف قوم بوده و لذا از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است که: العمائم تیجان العرب یعنی: عمامه ها بمنزله تاج و دیهیم عرب است، این حدیث را قضاعی و دیلمی روایت کرده اند و سیوطی در جلد 2 " جامع الصغیر " صفحه 155 صحت آنرا تایید کرده و ابن اثیر در " النهایه " آنرا آورده است.
مرتضی حنفی زبیدی در جلد 2 " تاج العروس " ص 12 گوید: تاج: یعنی، اکلیل و فضه و عمامه، و لغت اخیره بنا بر تشبیه است- جمع تاج: تیجان و اتواج است، و عرب، عمامه را تاج مینامد، و در حدیث وارد است، العمائم تیجان العرب. که جمع تاج است و آن چیزیست که از طلا و جواهر برای پادشاهان ساخته میشود، مقصود او اینست که: عمامه ها بمنزله تاجهای پادشاهان است، چه؟ عرب اکثرشان در بادیه ها و صحراها سر برهنه اند و یا نوعی از پوشش بر سر آنها است و عمامه در میان آنها کم است، و اکالیل تاجهای پادشاهان عجم است- و توجه. یعنی باو سروری داد و عمامه بر سر او نهاد.

[صفحه 209]

و در جلد 8 ص 410 مذکور است که بر سبیل مجاز گفته میشود: عمم بضم اول، عمامه بر سر او نهاده شد بمعنی: سود، یعنی سروری یافت، زیرا تاجهای عرب عمامه ها است، پس همانطور که در زبان عجم گفته شده: تاج گذاری کرد در زبان عرب گفته شده: عمامه بر سر او نهاد، و نیز گفته که در عرب وقتیکه تاج بر سر کسی گذاردند گفته میشود معمم، و رسم در میان عرب چنین بود: هنگامی که مردی را بسروری و آقائی منصوب میداشتند عمامه سرخی بر سر او می نهادند، ولی فرس چون تاج بر سر پادشاهانشان میگذاردند باو میگفتند متوج: یعنی تاج گذاری شده.

و شبلنجی در " نور الابصار " ص 25- " صاحب التاج " را از جمله القاب رسول خدا صلی الله علیه و آله ذکر نموده و سپس گفته: مراد عمامه است، یعنی دارنده عمامه، زیرا عمامه ها تاج های عرب است، چنانکه در حدیث آمده، بنابراین اساس و مبنی در آنروز (روز غدیر خم) رسول خدا صلی الله علیه و آله عمامه بر سر علی علیه السلام گذارد بهیئت خاصی که مشعر بر عظمت و جلال آنجناب بود. آری. رسول خدا صلی الله علیه و آله بوسیله عمامه خود که نام آن " سحاب " بود بدست مبارک خود در آن اجتماع عظیم علی علیه السلام را تاج گذاری فرمود و با این عمل اشعار باین معنی فرمود که شخص تاج گذاری شده (علی علیه السلام) بمقام امارت نظیر امارت خود برانگیخته و منصوب گشته، با این فرق که علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله ابلاغ میکند و قایم مقام آنحضرت است بعد از او.
حافظ، عبد الله بن ابی شیبه و ابو داود طیالسی و ابن منیع بغوی و ابوبکر بیهقی، بطوریکه در جلد 8 " کنز العمال " ص 60 مذکور است از علی علیه السلام روایت نموده اند که فرمود: در روز غدیر خم رسول خدا صلی الله علیه و آله عمامه ای بر سر من پیچید و قسمتی از آنرا از پشت سرم افکند و در لفظ روایتی چنین مذکور است: طرفی از عمامه را بر دوشم افکند، سپس پیغمبر اکرم فرمود: همانا خداوند در روز بدر و حنین مرا

بوسیله فرشته هائی یاری و کمک فرمود که آن فرشتگان عمامه هائی باین کیفیت بر سر داشتند، و فرمود: همانا عمامه فاصله و حائلی است بین کفر و ایمان، و این حدیث را سید احمد قشاشی در کتاب " السمط المجید " از طریق سیوطی از اعلام چهارگانه روایت نموده است.
و در جلد 8 " کنز العمال " ص 60 مذکور است که از مسند عبد الله بن شخیر از عبد الرحمن بن عبدی بحرانی از برادرش عبد الاعلی بن عدی روایت شده که: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب علیه السلام را نزد خود خواند و سپس عمامه بر سر او بست و طرفی از آنرا از پشت سر او افکند، (دیلمی).
و از حافظ دیلمی، از ابن عباس روایت شده که گفت: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله عمامه سحاب را بر سر علی علیه السلام نهاد باو فرمود: یا علی، العمائم تیجان العرب. یعنی عمامه ها تاجهای عربند.
و از ابن شاذان از طریق شیوخ او و از علی علیه السلام رسیده که: همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله بدست خود عمامه بر سر آنجناب نهاد و گوشه آنرا از پشت سر و از جلوی او در آورد و در جلو و عقب او دنباله قرار داد،

سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله باو فرمود: روی خود را برگردان، چنین کرد، سپس فرمود: با من روبرو شو، اطاعت کرد، در این موقع پیغمبر صلی الله علیه و آله رو باصحاب نمود و فرمود: تاج های فرشتگان چنین است، و حافظ، ابو نعیم در " معرفه الصحابه " و محب الدین طبری، در جلد 3 " الریاض النضره " ص 217 از عبد الاعلی بن عدی نهروانی با ذکر سند آورده اند، که رسول خدا صلی الله علیه و آله روز غدیر خم علی علیه السلام را بسوی خود خواند، و عمامه بر سر او نهاد

[صفحه 211]

و گوشه آنرا از پشت سرش افکند، و این روایت را علامه زرقانی در جلد 5 " شرح المواهب " ص 10 ذکر نموده.
و شیخ الاسلام حموینی در باب دوازدهم از " فراید السمطین " از طریق احمد بن نیع باسنادیکه عده ای از حفاظ و ارباب دقت نظر در آن هستند از ابی راشد از علی علیه السلام روایت نموده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: همانا خدای عز و جل مرا در بدر و حنین بفرشتگانی یاری فرمود که چنین عمامه ای بر سر داشتند، و این (عمامه) سد و حائلی است بین مسلمین و مشرکین، این سخن را پیغمبر صلی الله علیه و آله هنگامی بعلی علیه السلام فرمود که در روز غدیر عمامه بر سر آنجناب نهاد و طرفی از آنرا بدوش آنجناب افکند، و باسناد دیگری از طریق حافظ ابی سعید شاشی (شرح حال او در جلد 1 ص 170 گذشت) روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله عمامه خود (موسوم به سحاب) را بر سر علی بن ابی طالب علیه السلام نهاد و دو طرف آنرا از جلو و عقب او افکند، سپس فرمود: رو بمن کرد، آنحضرت رو نمود، بعد فرمود پشت بمن کن، آنحضرت پشت نمود، سپس فرمود: فرشتگان به نزد من چنین آمدند.
این روایت را بهمین لفظ، جمال الدین زرندی حنفی در (نظم درر السمطین) و جمال الدین شیرازی، در اربعین خود، و شهاب الدین احمد، در توضیح الدلایل روایت نموده و این جمله را افزوده اند: سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:
من کنت مولاه، فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله.
و حموینی باسناد دیگر از طریق حافظ ابی عبد الرحمن ابن عایشه از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم عمامه ای بر سر من نهاد و حاشیه آنرا بر شانه ام افکند و فرمود: همانا خداوند در روز بدر و حنین مرا یاری کرد بفرشتگانی که چنین عمامه بر سر داشتند، و بهمین لفظ

[صفحه 212]

حدیث مذکور را، ابن صباغ مالکی در " الفصول المهمه " ص 27 و حافظ زرندی در " نظم درر السمطین " و سید محمود قاری مدنی در " الصراط السوی " روایت نموده اند.
فایده: ابوالحسین ملطی در " التنبیه و الرد " ص 26 چنین گوید: گفتار رافضیان، باینکه: علی در سحاب است- منشاء آن، سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله است بعلی علیه السلام که روی بسوی من کن در حالتیکه او عمامه پیغمبر صلی الله علیه و آله را که موسوم به سحاب بود بر سر داشت، در این هنگام پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: بتحقیق، علی علیه السلام آمد در حالیکه، در سحاب است، یعنی عمامه ایرا که نامش سحاب است، پوشیده و رافضیان این موضوع را بغیر معنی خود تاویل نمودند!
و بطوریکه در " بحر الزاخر " ص 215 مذکور است، غزالی گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله عمامه ای داشت که سحاب نامیده میشد، و آنرا بعلی علیه السلام بخشید، و چه بسا علی علیه السلام با این عمامه ظاهر میشد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود: اتاکم علی فی السحاب- یعنی علی بسوی شما آمد در حالتیکه در سحاب است، و حلبی در جلد 3 " السیره الحلبیه " ص 369 گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله عمامه ای داشت که آنرا سحاب مینامیدند، آنرا بعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه پوشانید، و چه بسا که علی کرم الله وجهه با آن عمامه ظاهر میشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود: علی بسوی شما آمد در حالیکه در سحاب است، و مقصود آنحضرت همان عمامه بود که آنرا باو بخشیده بود.
امینی گوید: آنچه به شیعه نسبت داده میشود در گفتار این جمله (علی فی السحاب) همین معنی است، و- احدی از شیعه هیچگاه معنی دیگری برای این جمله در نظر نگرفته چنانکه ملطی گمان برده بلکه مردمانی این جمله را بمعنای دیگری تاویل و آنرا بر سبیل افترا و تهمت بما نسبت داده اند، حساب

[صفحه 213]

خیانت و افتراء آنها در دست خدا است.
بنابر آنچه ذکر شد، این روز تاجگذاری فرخنده ترین روز است در اسلام و بزرگترین روز جشن و سرور است برای دوستداران امیرالمومنین علیه السلام، همانطور که برای دشمنان و بد اندیشان روز غم و غصه و کینه

اندوزی است.
وجوه یومئذ مسفره، ضاحکه مستبشره، و وجوه یومئذ علیها غبره، ترهقها قتره
" سوره عبس "

[صفحه 214]

در بکار بستن این بحث، نه درباره درستی، و صحت حدیث، و نه بمنظور اثبات تواتر آن نیاز و داعی برای ما وجود نداشته، چه آنکه خود حدیث فی حد ذاته با واقعیت خود از هر گونه دلیل و استدلال بی نیاز است، کرا میرسد که صحت آنرا منکر شود؟ در حالیکه بسیاری از رجال سند آن آنانی هستند که در صحیح مسلم و صحیح بخاری نامشان ثبت و مورد اعتماد و ثقه بودن آنها تایید شده؟، و کدام عنصر لجوج و عناد پیشه را امکان آن هست که تواتر لفظی (در جمله حدیث) و تواتر معنوی (در تفاصیل) و تواتر اجمالی آن را در تمام شئون آن رد یا انکار نماید؟ در حالیکه دور و نزدیک بوقوع آن گواه و در روایت آن اتفاق نموده اند و اکثر مولفین در حدیث و تاریخ و تفسیر و کلام آنرا در مولفات خود ثبت و ضبط نموده اند و گروه دیگر این داستان را جداگانه تدوین نموده و تالیفاتی ببار آورده اند، و خلاصه آنکه این واقعه از هنگامی که منادی رشد و سعادت بشر با صدای روح فزای خود آن را اعلام فرموده در فضای احساسات و مسامع خلق تا عصر حاضر طنین افکنده و در آینده نیز بمرور قرنها و گذشتن زمان برقرار و جاودان است، و هر کس در قبال چنین حقیقت در مقام تردید یا انکار برآید بمانند کسی است که خورشید تابان را نادیده بگیرد و اشعه جهان آرای آن را انکار نماید بنابراین انگیزه ما در ایراد این بحث فقط بیان این حقیقت ثابت است که هم آهنگی و اتفاق همگان (مولف و مخالف) را نسبت باین حقیقت آشکار و مهم نشان دهیم که عموما بر صحت و تواتر این داستان اذعان نموده اند، تا خوانندگان بدانند، هر کس از این شاهراه منحرف شود از مسیر مستقیم حقیقی جدا شده و از وجهه مورد اتفاق و اجتماع امت اسلامی رو گردانده در حالیکه خود معتقد و معترف است که امت

[صفحه 215]

اسلامی بر یک امر خبط و خلاف واقع اجتماع و اتفاق نمیکند.
اینک از جمله بزرگان علماء و حفاظ که به صحت این حدیث تصریح نموده اند:
1- حافظ، ابو عیسی ترمذی متوفای 279 در جلد 2 صحیح خود در ص 298 بعد از ذکر حدیث مزبور گوید: این حدیث، حسن و صحیح است.
2- حافظ، ابو جعفر طحاوی، متوفای 279 در جلد 2 " مشکل الاثار " در ص 308 گوید: ابوجعفر گفته: منکری در مقام دفع ورد این حدیث برآمده و

پنداشته که وقوع این امر ممکن نیست و اشعار نموده که هنگام بیرون شدن پیغمبر صلی الله علیه و آله از مدینه بمنظور حج که در راه خود از غدیر خم در جحفه گذشته، علی علیه السلام با آنحضرت نبوده است!!
و در این باره حدیثی را که احمد باسنادش برای ما روایت کرده ذکر نموده وی گفت: حدیث نمود ما را جعفر بن محمد علیهما السلام از پدرش که فرمود بر جابر بن عبد الله داخل شدیم ذکری از حدیث خود در خصوص حج پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بمیان آورد و سپس گفت: علی علیه السلام شتر قربانی پیغمبر صلی الله علیه و آله را از یمن آورد، و سپس بقیه حدیث را ذکر نموده.
ابوجعفر گفته، اسناد این حدیث صحیح است و احدی را نسبت براویان آن طعنی نیست و در آن حدیث چنین است که این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام در غدیر خم هنگام بازگشت آنجناب از حج خود بمدینه بوده، نه هنگام خروج از مدینه برای حج و این گوینده منکر بپندار خود گفته که این حدیث در مورد این داستان از سعد بن ابی وقاص روایت شده و این سخن رسولخدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم هنگامی خروج او از مدینه بسوی حج بوده نه در بازگشت از حج بسوی مدینه.
ابوجعفر گوید: صحیح در این موضوع اینست که: حکم این روایت

را از عایشه دختر سعد نگرفته و بلکه آنرا از مصعب بن سعد گرفته، و همچنین غیر لیث آنرا روایت کرده، کسی که در ضبط روایت بصیر و مورد اعتماد است و قول او در آن حجت است، و او شعبه بن حجاج است.
3- فقیه، ابو عبد الله محاملی بغدادی، متوفای 330 صحت این حدیث را در امالی خود بطوریکه در ج 1 ص 103 گذشت تایید نموده.
4- ابو عبد الله حاکم متوفای 405 روایت مزبور را بطرق متعدد آورده و در " المستدرک " صحت آنرا تایید کرده چنانکه در محل خود گذشت.
5- ابو محمد، احمد بن محمد عاصمی در " زین الفتی " گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من کنت مولاه، فعلی مولاه، و این حدیثی است که امت اسلامی آنرا با پذیرش دریافت نموده و با اصول موافق است، سپس آنرا بطوریکه در محل خود گذشت بطرق مختلف روایت نموده.
6- حافظ، ابن عبد البر قرطبی، متوفای 463 در جلد 2 " الاستیعاب " ص 373 بعد از ذکر حدیث مواخات (اعلام و اجراء آئین برادری) و دو حدیث (رایت) و (غدیر) گوید: همه اینها اخباری است که به ثبوت رسیده.
7- فقیه، ابوالحسن ابن المغازلی شافعی، متوفای 483 در کتاب خود " المناقب " بعد از آنکه حدیث مزبور را از استاد خود ابوالقاسم فضل بن

محمد اصفهانی روایت کرده گوید: ابوالقاسم گفت این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله صحیح است و آنرا حدود یکصد تن روایت نموده اند که از جمله آنها عشره مبشره است، و این حدیثی است ثابت و هیچ نقص و علتی برای آن بنظر نرسیده، علی علیه السلام مخصوص و متفرد باین فضیلت است و احدی در این فضیلت با آنجناب شریک نبوده است.
8- حجه الاسلام ابو حامد غزالی متوفای 505 در " سر العالمین " ص 9 گوید: برهان و حجت چهره گشود و تمام فرق (امت اسلامی) اتفاق نمودند بر متن حدیث از خطبه او (رسول خدا صلی الله علیه و آله) در روز غدیر خم باتفاق جمیع که آنحضرت میفرمود: " من کنت مولاه فعلی مولاه " سپس، عمر گفت: به. به... تا آخر

[صفحه 217]

داستان، تمام سخن در مفاد حدیث انشاء الله خواهد آمد.
9- حافظ، ابو الفرج، ابن جوزی حنبلی، متوفای 597 در " المناقب " گوید: علماء تاریخ اتفاق دارند بر اینکه داستان غدیر بعد از بازگشت پیغمبر صلی الله علیه و آله از حجه الوداع در هجدهم ذی حجه بوده، در حالیکه از صحابه و صحرانشینان و ساکنین اطراف مکه و مدینه یکصد و بیست هزار تن با آنجناب بودند، و این گروه کسانی بودند که با پیغمبر صلی الله علیه و آله حجه الوداع را درک نمودند و این سخن را از او شنیدند و شعرا در این موقع و راجع باین داستان اشعار بسیار سرودند.
10- ابو المظفر، سبط ابن جوزی، حنفی، متوفای 654 در تذکره خود در ص 18 بعد از ذکر حدیث غدیر و بیان آغاز و انجام آن و تهنیت عمر، بطرق متعدد گوید: و همه این روایات را احمد بن حنبل در " الفضایل " با تفصیل بیشتری بررسی و روایت نموده، بنا بر این هر گاه گفته شود: روایتی که مشتمل بر این سخن عمر رضی الله عنه: اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنه میباشد ضعیف است، پاسخ آن اینست که: این روایت صحیح است، و ضعیف همانا روایتی است که آنرا، ابوبکر احمد بن ثابت خطیب از عبد الله بن علی بن بشر، از علی بن عمر دار قطنی از ابی نصر حبشون بن موسی بن ایوب خلال تا می رساند آنرا به ابی هریره (بطور مرفوع- یعنی- بدون ذکر بقیه راویان) روایت کرده و در پایان آن گفته: چون پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه، این آیه نازل شد: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا، گفته اند، حبشون بتنهائی این حدیث را آورده، و ما میگوئیم: بحدیث حبشون استدلال نکرده ایم، و بلکه استدلال ما بحدیثی است که احمد در " الفضایل " از براء بن عازب روایت نموده و اسناد آن صحیح است، تا آنجا

که گوید: علماء تاریخ متفقند بر اینکه داستان غدیر بعد از مراجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله از

[صفحه 218]

حجه الوداع در هجدهم ذی الحجه وقوع یافته که در میان جمع صحابه که یکصد و بیست هزار تن بودند فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه،.. تا آخر حدیث. پیغمبر صلی الله علیه و آله باین مطالب با عبارات واضح تصریح فرموده نه تلویح و اشاره انتهی و بزودی تتمه سخنش در مبحث " مفاد حدیث " انشاء الله ذکر خواهد شد.
11- ابن ابی الحدید معتزلی، متوفای 655 در جلد 2 شرح نهج البلاغه ص 449 حدیث تهنیت را از جمله اخباریکه در فضایل امیرالمومنین شیوع و اشتهار دارد بشمار آورده، در ص 148 از او مستفیض و شایع بودن داستان احتجاج امیرالمومنین علیه السلام در روز شوری که در آن حدیث غدیر ذکر شده گذشت.
12- حافظ، ابو عبد الله گنجی شافعی، متوفای 658، در " کفایه الطالب " ص 15 بعد از ذکر حدیث از طرق احمد گوید: احمد در مسند خود این حدیث را چنین آورده و کافی است که مثل او یکراوی آنحدیث را بسند واحد بیاورد تا چه رسد باینکه تمام طرق روایت را چنین پیشوائی جمع آوری کند و بعد از آنکه حدیث مزبور را از طرق حافظ ابی عیسی ترمذی (در جامع خود) روایت نموده گوید: حافظ دار قطنی طرق این روایت را در جزء (مستقلی) جمع نموده، و حافظ ابن عقده کوفی کتاب جداگانه ای در این باره تالیف نموده، و اهل سیر و تواریخ داستان غدیرخم را روایت نموده اند و محدث شامی در کتاب خود آنرا بطرف مختلفه از تعدادی از صحابه و تابعین نقل و ذکر نموده، این موضوع را استادان بطور عالی بمن خبر دادند، و حافظ نامبرده (گنجی) داستان مزبور را در ص 17 باسنادش از محاملی روایت نموده سپس خود گوید این حدیث مشهور و حسن است و راویان مورد اعتماد و ثقه آنرا روایت نموده اند، و پیوستگی این اسنادها بیکدیگر برهانی است در صحت نقل.
13- شیخ ابو المکارم، علاء الدین سمنانی، متوفای 736 در " عروه الوثقی " گوید: و رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی (علیه السلام و سلام الملائکه الکرام) فرمود:

[صفحه 219]

انت منی بمنزله هارون من موسی و لکن لا نبی بعدی و در غدیرخم بعد از

حجه الوداع در حالیکه شانه او را گرفته بود در حضور گروهی از مهاجر و انصار فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه.
و این حدیثی است که همگان بصحت آن اتفاق دارند، بنابراین، علی علیه السلام سرور اولیاء شد و قلب او بر قلب محمد علیه التحیه و السلام بود، و بهمین راز، سرور صدیقین یار غار پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوبکر اشاره نموده، در آنهنگام که ابی عبیده ابن جراح را بسوی علی علیه السلام برای حضور در نزد خود فرستاد و گفت: ای ابا عبیده تو امین این امت هستی، من تو را بسوی کسی میفرستم که با آنکه دیروز او را از دست دادیم (یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله) هم مرتبه است، و بنابراین سزاوار و شایسته است که در نزد او با ادب نیکو سخن بگوئی تا پایان گفتار طولانی او.
14- شمس الدین ذهبی شافعی، متوفای 748، چنانکه در مقدمه ج 1 ص 146 گذشت نامبرده کتاب جداگانه ای در موضوع داستان غدیر تشکیل داده و در " تلخیص المستدرک " حدیث مزبور را بطرق مختلف ذکر نموده و تعدادی از طرق آنرا صحیح اعلام کرده و این گفتار او خواهد آمد که گفته: صدر حدیث متواتر است و من یقین دارم که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا (مراد جمله: من کنت مولاه... است) فرموده، اما، جمله " اللهم وال من والاه " زیادتی است که در عین حال اسناد آن قوی است و گروهی از اعلام محدثین اعتماد بصحت آن نموده اند چنانکه بکلمات بعض از آنها قریبا واقف خواهید شد.
15- حافظ، عماد الدین ابن کثیر شافعی دمشقی، متوفای 774 در جلد 5 تاریخش در ص 209 از سنن حافظ نسائی از محمد بن مثنی از یحیی بن حماد از ابی عوانه از اعمش (سلیمان) از حبیب بن ثابت از ابی الطفیل از زید بن ارقم بلفظی

[صفحه 220]

که در ج 1 ص 64 بطریق نسائی مذکور شد. این حدیث را روایت نموده سپس گوید: نسائی در نقل این روایت از این جهت منحصر بفرد است (یعنی غیر از او بدین لفظ روایت نکرده)، و استاد ما ابو عبد الله ذهبی گفته است که این حدیث صحیحی است، و حدیث مناشده در رحبه را روایت نموده و گفته، اسناد این حدیث نیکو است و آنرا بطرق احمد از زید روایت کرده و گوید: اسناد آن نیکو و رجال آن با شروط سنن مطابق و ثقه هستند و ترمذی در موضوع ریث حدیثی را بدین سند تصحیح نموده و حدیث مذکور را بطریق ابن جریر طبری از سعد بن ابی وقاص روایت

نموده و از قول ذهبی گفته که این حدیث حسن و غریب است و آنرا بطریق دیگر از جابر ابن عبد الله روایت نموده و از قول ذهبی گفته که این حدیث حسن است و آنرا بطریق دیگر نیز روایت کرده و سپس از قول ذهبی گفته که: صدر حدیث متواتر است (یعنی جمله: من کنت مولاه فعلی مولاه.. (و من بیقین میدانم که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا فرموده، و اما جمله: " اللهم وال من والاه.. " زیادتی است که در عین حال اسناد آن قوی است.
16- حافظ، نور الدین هیثمی متوفای 807 در جلد 9 " مجمع الزواید " ص 109- 104 حدیث مربوط به رکبان را که قبلا از طریق احمد و طبرانی مذکور افتاد روایت کرده سپس گوید: رجال احمد ثقه هستند، و داستان مناشده را از طریق احمد از ابی الطفیل روایت نموده و گفته رجال آن رجال صحیح می باشد، جز، فطر و نامبرده ثقه است و داستان مزبور را از طریق دیگر احمد از سعید بن وهب روایت کرده و گفته رجال آن رجال صحیح میباشد، و آنرا از طریق بزار از سعید و زید

روایت نموده سپس گفته: رجال آن رجال صحیح است، مگر فطر و نامبرده ثقه است، و آنرا از طریق ابی یعلی از عبد الرحمن بن ابی یعلی روایت نموده و رجال آنرا توثیق نموده است، و آنرا از طریق احمد از زیاد بن ابی زیاد روایت نموده و رجال آنرا توثیق نموده، و از حبشی بن جناده. از طریق طبرانی روایت نموده و رجال آنرا توثیق کرده و بطرق و اسنادهای دیگر نیز روایت کرده و بصحیح بودن آن طرق و ثقه بودن رجال آنها تصریح نموده بطوری که در محل خود گذشت.
17- شمس الدین جزری شافعی، متوفای، 833 حدیث غدیر را بهشتاد طریق روایت نموده و رساله خود را بنام " اسنی المطالب " که بچاپ رسیده تنها در اثبات تواتر حدیث مزبور تالیف نموده است.
و بعد از ذکر داستان مناشده امیرالمومنین علیه السلام در رحبه گفته که: این حدیث از این وجه حسن است و از وجوه بسیار که متواترا از امیرالمومنین رضی الله عنه رسیده صحیح است، و از پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز متواترا رسیده که گروه بسیار از گروه بسیار آنرا روایت نموده اند و کسی که بدون اطلاع در این علم (علم حدیث) خواسته این حدیث را ضعیف قلمداد کند قابل اعتنا و جایز اعتبار نیست، چه آنکه حدیث مزبور از ابی بکر صدیق، و عمر بن خطاب، و طلحه بن عبید الله، و زبیر بن عوام، و سعد بن ابی وقاص، و عبد الرحمن بن عوف، و عباس بن عبد المطلب، و زید بن ارقم، و براء بن عازب، و بریده بن حصیب، و ابی

هریره، و ابی سعید خدری، و جابر ابن عبد الله، و عبد الله بن عباس، و حبشی بن جناده، و عبد الله بن مسعود، و عمران ابن حصین و عبد الله بن عمر، و عمار بن یاسر، و ابی ذر غفاری، و سلمان فارسی، و اسعد بن زراده، و خزیمه بن ثابت و ابی ایوب انصاری، و سهل بن حنیف، و حذیفه بن یمان، و سمره بن جندب، و زید بن ثابت و انس بن مالک و غیر آنها از صحابه رضوان الله علیهم مرفوعا رسیده است، و از گروهی از آنها که قطع بخبر آنها حاصر است صحت آن بثبوت رسیده و نیز مسلم شده است که این گفتار از رسول خدا صلی الله علیه و آله

[صفحه 222]

در روز غدیر خم صادر گردیده، چنانکه استاد ما ابو عمر محمد بن احمد بن قدامه مقدسی، بطور قرائت بر او- بما خبر داد از امام فخر الدین علی بن احمد مقدسی سپس حدیث مناشده را بطرق متعدد ذکر نموده است.
18- حافظ ابن حجر عسقلانی، متوفای 852 حدیث مزبور را در " تهذیب التهذیب " در موارد متعدد و بطرق متعدد روایت نموده، از جمله در جلد 7 از کتاب مزبور ص 337، و در ص 339 خود نامبرده گوید: مولف (ابو الحجاج مزی متوفای 742 (از آنچه که ابن عبد البر ذکر نموده تجاوز نکرده است، و بهمین مقدار هم میتوان قناعت کرد، لیکن حدیث موالات را از عده ای ذکر نموده که فقط نام آنها را برده، و ابن جریر طبری در تالیفی از خود آنرا جمع نموده و در تالیف نامبرده چندین برابر آنها مذکور است، و ابو العباس ابن عقده صحت حدیث را تایید و گردآوری طرق آنرا مورد توجه و اعتنا قرار داده و از هفتاد صحابی یا بیشتر با دقت در اسناد حدیث مزبور را روایت نموده، و در جلد 7 " فتح الباری " ص 61 گوید، کسی که بیشتر از همه مناقب حضرت علی علیه السلام را از میان احادیث نیکو بطور مستوفی گرد آورده نسائی است در کتاب خصائص، و اما حدیث: من کنت مولاه فعلی مولاه، این حدیث را ترمذی و نسائی با بررسی در اسناد آن که جدا دارای طرق زیادی است، روایت نموده اند، و ابن عقده آنها را در کتاب جداگانه ای قرار داده و بسیاری از اسنادهای آن صحیح و حسن است، و روایتی از امام احمد بما گفته است: آنچه از (فضایل و مناقب) علی بن ابی طالب علیه السلام بما رسیده- از هیچ یک از صحابه بمانند آن نرسیده است:
19- ابو الخیر شیرازی شافعی (شرح حال او در ج 1 ص 213 گذشت) در کتاب " ابطال الباطل " که در رد بر " نهج الحق " نوشته چنین گوید: و اما آنچه که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که در روز غدیرخم ذکری از علی بمیان آورده در حالیکه دست او را گرفته بود و فرمود:

الست اولی بکم من انفسکم؟ حدیث مزبور در صحاح ثبت و بتحقیق پیوسته و ما سر آنرا در ترجمه کتاب " کشف الغمه

[صفحه 223]

فی معرفه الائمه " ذکر نموده ایم.
20- حافظ جلال الدین سیوطی شافعی، متوفای 911 بمتواتر بودن این حدیث تصریح نموده و عده ای از علماء حدیث بعد از او این سخن را از او حکایت و نقل نموده اند چنانکه خواهد آمد.
21- حافظ ابو العباس، شهاب الدین قسطلانی، متوفای 923 در جلد 7 کتاب " المواهب اللدنیه " ص 13 گوید: و اما حدیث ترمذی و نسائی: من کنت مولاه فعلی مولاه، شافعی گوید: مراد از این ولاء، ولاء اسلام است، مانند قول خدای متعال: ذلک بان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم و سخن عمر: اصبحت مولی کل مومن یعنی: ولی کل مومن، و طرق این حدیث خیلی زیاد است، و همه را ابن عقده در کتاب جداگانه جمع کرده و بسیاری از اسنادهای آنها صحیح و حسن میباشد.
22- حافظ شهاب الدین، ابن حجر هیثمی، مکی، متوفای 974 در " الصواعق المحرقه " ص 25 در رد استدلال شیعه بحدیث غدیر گوید: و جواب این شبهه که قوی ترین شبهات آنها (یعنی شیعه) است محتاج بمقدمه ایست و مقدمه مزبور بیان حدیث و مخرج آنست، بیان آن اینست که: حدیث مزبور، حدیثی است صحیح و شکی در آن نیست، چه آنکه جماعتی (از علماء حدیث) مانند: ترمذی و نسائی و احمد با بررسی و دقت در اسناد آنرا روایت کرده اند، و طرق آن خیلی زیاد است، و از اینجا است که شانزده نفر از صحابه (پیغمبر صلی الله علیه و آله) آنرا روایت نموده اند، و در روایتی از احمد مذکور است که این حدیث را سی نفر از صحابه- از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده اند و در زمان خلافت علی علیه السلام هنگامیکه با او معارضه و منازعه شد، بمدلول آن درباره او شهادت دادند، و قریبا خواهد آمد، و بسیاری از اسنادهای آن صحیح و حسن است، و آنکه در صحت این حدیث قدح روا داشته نباید

[صفحه 224]

مورد توجه باشد و همچنین سخن آنکه در رد آن حدیث ایراد کرده باستناد اینکه (در آن هنگام) علی علیه السلام در یمن بوده، در خور توجه و قابل اعتناء نیست، چه آنکه بازگشت آنجناب از یمن و درک حج با پیغمبر صلی الله علیه و آله بثبوت رسیده است، و سخن بعضی از معترضین دایر باینکه

زیادتی جمله: اللهم وال من والاه... الی آخر ساختگی است، مردود است، زیرا این جمله (از سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله) از طرقی روایت شده که بیشتر آن طرق را ذهبی صحیح دانسته، سپس (ابن حجر) در خصوص رد بر این داستان در مقامی و رد بر تواتر آن در مقام دیگر، گوید:
و لفظ (حدیث مزبور) در نزد طبرانی و غیر او بسند صحیح چنین است که:
پیغمبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم- زیر درختان خطبه ایراد نمود و سپس فرمود: ایها الناس، همانا خداوند مهربان و دانا مرا آگاه فرمود... تا آخر حدیث که در ج 1 ص 59- 58 ذکر شد. و در ص 73 " صواعق " در مقام تعدد مناقب امیرالمومنین علیه السلام گوید: حدیث چهارم- روز غدیرخم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: " من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، ".، تا پایان حدیث، و بتحقیق در شبهه، یازدهم گذشت، و همچنین گذشت اینکه سی تن از صحابه آنرا از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده اند و اینکه بسیاری از طرق آن صحیح- یا- حسن است، و سخن در پیرامون معنای حدیث بطور کامل در آنجا مذکور افتاد.
و در شرح قصیده همزیه بوصیری در ص 221 در شرح این بیت از قصیده او:
و علی صنو النبی و من دین فوادی وداده و الولاء گوید: یعنی یاری او و دفاع از مقام او و رد بر آنکه با او در امر خلافت نزاع و معارضه نمود و رد آنان که اجماع بر خلافت آنجناب را منظور ننمودند و آنانکه بر او خروج نمودند و در امر خلافت با ستیزه کردند و نسبتهای ناروائی

[صفحه 225]

بانجناب دادند، در حالیکه از آن نسبت ها بری بود، و رعایت (دوستی و یاری) آنجناب بمنظور عمل نمودن به مدلول سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله است چه بصحت پیوسته که فرمود: اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، ان علیا منی و انا منه، و هو ولی کل مومن بعدی.. و بمنظور تاکید دفاع از آنجناب، بواسطه زیادی دشمنان او از بنی امیه و خوارج که در دشنام دادن و نکوهش او مدت هزار ماه حتی بر منبرها کوتاهی نکردند، (ناظم مذکور) این معنی را بالاخص در نظم خود آورده. و ولاء او را آئین خود قرار داده و برای تامین همین منظور بزرگان حفاظ نشر فضایل آنجناب را بکار بستند تا نسبت بامت خیراندیشی نموده و حق را یاری نموده باشند، و از همین نقطه نظر است که احمد گوید: بمانند فضائلی که درباره علی بدست آمده درباره احدی (از صحابه) نیامده، و اسماعیل قاضی و نسائی، و ابو علی نیشابوری، گفته اند: اغلب آنچه درباره علی

رسیده باسنادهای صحیح و حسن در حق هیچیک از صحابه وارد نشده، از جمله آنها روایتی است بصحت رسیده که: " ان الله تعالی یحبه و ان رسول الله یحبه " یعنی همانا خدای تعالی دوست میدارد او (علی علیه السلام) را و همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله دوست میدارد او را، بلکه ترمذی روایت نموده که: (علی علیه السلام) محبوبترین مردم بود در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله تا آنجا که گوید: چون آیه مباهله (آیه 60 از سوره آل عمران) نازل گشت رسول خدا صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و دو فرزندش را بسوی خود خواند و سپس گفت: بار خدایا، اینان اهل (خانواده) من هستند، و نیز فرموده است که: من سرور فرزندان آدم هستم و علی سرور عرب است، لکن از طرف بعضی بتصحیح محدث معروف حاکم نسبت باین حدیث اعتراض شده است و نیز بصحت رسیده که (رسول خدا صلی الله علیه و آله) فرمود:
من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه.
این حدیث را سی نفر از صحابه روایت نموده اند، و نیز از جمله روایاتی که بصحت پیوسته اینست که خدای متعال امر فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله را که: چهار نفر را دوست بدارد و خبر داد پیغمبرش را که ذات اقدس او نیز آنها را دوست میدارد، و از

[صفحه 226]

جمله آن چهار نفر علی علیه السلام است، و نیز بصحت پیوسته اینکه دوست نمیدارد او را مگر مومن و دشمن نمیدارد او را مگر منافق، و اینکه هر کس باو ناسزا بگوید، به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته، و اینکه او (علی علیه السلام) نبود میکند بر تاویل قرآن همانطور که پیغمبر صلی الله علیه و آله نبرد فرمود بر تنزیل قرآن، و اینکه دو گروه در مورد علی علیه السلام هلاک میشوند، دوستی که افراط در دوستی او کند (یعنی دوستی را منتهی به غلو نماید) و دشمنی که در دشمنی او شدت و عناد بورزد، و همانا کشنده آنجناب (ابن ملجم " لع ") شقی تر آخرین است همانطور که پی کننده ناقه (صالح) شقی تر اولین است.
23- جمال الدین حسینی، شیرازی، متوفای 1000 در کتاب اربعین خود پس از ذکر حدیث غدیر و نزول آیه: " سال سائل " در این داستان گوید: اصل این حدیث سوای داستان حارث متواتر از امیرالمومنین علیه السلام رسیده و داستان حارث نیز متواترا از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است، داستان مزبور را جمع کثیر و گروه بسیاری از صحابه روایت نموده اند و ابن عباس آنرا روایت کرده، سپس لفظ ابن عباس و حذیفه بن اسید غفاری و حدیث رکبان را روایت کرده است.

24- جمال الدين ابوالمحاسن، یوسف بن صلاح الدین حنفی، در کتاب " المعتصر من المختصر " ص 413 گوید: ابوالطفیل واثله بن اسقع گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام مردم را در رحبه جمع نمود و سپس فرمود: سوگند میدهم بخدای عز و جل هر مردی را که سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله را در روز غدیرخم شنیده (برخیزد و شهادت دهد).
پس جماعتی از آنها برخاستند و شهادت دادند باینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیرخم فرمود:
آیا نمیدانید که ولایت من بمومنین بیشتر و سزاوارتر است از خود آنها؟؟
آنحضرت این سخن را در حال ایستاده فرمود و سپس دست علی علیه السلام را گرفت و

فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه. ابوالطفیل گوید: من از آن جمع بیرون شدم در حالتیکه از این سخن و این جریان در نفس خود چیزی احساس میکردم پس زید بن ارقم را ملاقات نمودم و آنچه را که شنیده بودم باو خبر دادم، گفت: متهم نخواهی بود، من (نیز) این سخنان را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم، پس آنکسی که خروج علی علیه السلام را به حج با رسول خدا صلی الله علیه و آله و گذشتن او را در راه به غدیر خم انکار نمود، و گفت: علی علیه السلام با شتران قربانی از یمن آمد در خورد توجه و اعتنا نیست زیرا هر چند که آنجناب هنگام خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله از مدینه بقصد حج در خدمت آنجناب نبود ولی در بازگشت، با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود براهی که از غدیر خم میگذشت، بنابراین جا دارد که این سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله در مراجعت بوده و این نظر را حدیث صحیح تایید میکند، که این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیرخم هنگامی بوده که آنجناب از حج بر میگشته و بمدینه مراجعت میفرموده است، از زید بن ارقم رسیده به او گفت: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجه الوداع مراجعت کرد و در غدیر خم نزول فرمود حسب امر آن جناب درختانرا کوفتند.. و نامبرده حدیث مزبور را بلفظ زید که ذکر شد از طریق نسائی در ج 1 ص 64 بیان داشته است.
25- شیخ نور الدین هروی، قاری حنفی، متوفای 1014 در ج 5 " المرقاه شرح المشکوه " ص 568 بعد از روایت حدیث مزبور بطرق مختلفه گوید: و حاصل کلام اینست که این حدیث صحیح است و شکی در آن نیست، بلکه بعض از علماء حفاظ آنرا از احادیث متواتره بشمار آورده اند، زیرا در روایتی از احمد مذکور است که سی نفر از صحابه آنرا از پیغمبر صلی الله

علیه و آله شنیده اند و در آنهنگام که او (علی علیه السلام) در ایام خلافتش مورد معارضه و منازعه قرار گرفته بود آنچه را که درباره آنجناب (از پیغمبر صلی الله علیه و آله) شنیده بودند درباره او شهادت دادند، و در ص 584

[صفحه 228]

گوید: احمد آنرا در مسند خود روایت نموده و کمترین مرتبه این حدیث اینست که- حسن- باشد، بنابراین سخن آنکه دایر بقدح و تردید نسبت بثبوت این حدیث ایراد شده و آنرا بعنوان اینکه علی در آنهنگام در یمن بوده است رد کرده در خور اعتنا و قابل توجه نیست، زیرا به ثبوت رسیده که آنجناب از یمن مراجعت و حج را با پیغمبر صلی الله علیه و آله درک نموده است، و شاید سبب گفتار تردید آمیز این گوینده این بوده که پنداشته است که پیغمبر این گفتار (من کنت مولاه.. (را هنگام عزیمت از مدینه بمکه و رسیدن به غدیرخم فرموده است پس از این مرحله سخن بعض از ارباب حدیث دایر باینکه. زیادتی جمله: " اللهم وال من والاه.. " ساختگی است مردود است، چه آنکه این زیادتی از طرقی روایت شده که بسیاری از آن طرق را ذهبی بصحت پذیرفته است.
26- زید الدین مناوی شافعی، متوفای 1031 در ج 6 " فیض القدیر " صفحه 218 گوید: ابن حجر گفته که (حدیث غدیر) حدیثی است که از طرق بسیار زیادی روایت شده و ابن عقده تمام طرق آنرا در کتاب جداگانه ای جمع نموده که بعض از آن طرق صحیح و بعض دیگر حسن است، و در بعض از طرق مذکوره تصریح نموده که این (یعنی سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام) در روز غدیر خم وقوع یافته، و بزار در روایت خود این زیادتی را (در دنبال سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله) روایت نموده که فرمود: " اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و احب من احبه، و ابغض من ابغضه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله ".
و چون ابوبکر و عمر این سخنان (پیغمبر صلی الله علیه و آله) را شنیدند، طبق روایتی

[صفحه 229]

که دار قطنی از سعد بن ابی وقاص نقل نموده- گفتند: " امسیت یابن ابی طالب مولی کل مومن و مومنه " یعنی گردیدی ای پسر ابی طالب مولای هر مرد و زن مومنی و نیز با دقت در سند روایت نموده که بعمر گفته شد:

تو نسبت بعلی علیه السلام حسن رفتاری میکنی که مانند آنرا نسبت بهیچ یک از صحابه ننموده ای؟ عمر گفت: همانا او (علی علیه السلام) مولای من است، سپس بعد از روایت حدیث نزول آیه " سال سائل بعذاب واقع " در روز غدیر، گوید: هیثمی گفته که رجال احمد ثقه هستند، و در موضع دیگر گفته: رجال او رجال صحیح هستند و مصنف (سیوطی) گفته: حدیث متواتر است.
27- نور الدین حلبی شافعی، متوفای 1044، در جلد 3 " السیره الحلبیه " ص 302 آنچه را که دایر بصحت حدیث و ورود آن بسندهای صحیح و حسن از ابن حجر گذشت ذکر کرده و قابل توجه نبودن سخن آن کسی را که در صحت حدیث قدح کرده و یا ذیل آن را ساخته دانسته نقل نموده و ورود آن را از طرقی که بسیاری از آن طرق را ذهبی بصحت پذیرفته، بیان داشته است.
28- شیخ احمد بن با کثیر مکی، شافعی، متوفای 1047 در کتاب " وسیله المال فی عد مناقب الال " بعد از روایت حدیث مزبور بلفظ حذیفه بن اسید، و عامر ابن لیلی، و ابن عباس، و براء بن عازب گفت: این حدیث را بزار برجال صحیح از فطر بن خلیفه با دقت در طریق روایت نموده و نامبرده ثقه است، و نیز از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده، سپس لفظ ام سلمه و بعد لفظ سعد بن ابی وقاص را ذکر نموده، بعد از آن گوید: دار قطنی در فضایل از معقل بن یسار رضی الله عنه با ذیت در طریق آورده که گفت: از ابی بکر رضی الله عنه شنیدم که میگفت: علی بن ابی طالب عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله است یعنی از آنها است که پیغمبر صلی الله علیه و آله تاکید فرموده بر تمسک بانها و پیروی راه آنها، زیرا آنها ستارگان درخشان راه (سعادت) هستند، هر که از آنها پیروی کند (بسر منزل سعادت) راه یافته است، و ابوبکر او را مخصوص باین فضیلت دانسته، بعلت اینکه آنجناب در این

شان و مرتبت امام و پیشوا است و در شهر علم و عرفان است، و بالنتیجه، او امام ائمه و عالم امت است، و گوئی، ابی بکر این روش را از اختصاص دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت را در روز غدیر خم در میان همگان بخصوصیاتی که ذکر شد اتخاذ نموده است، و این حدیث صحیح است و تردیدی در آن نیست و هیچگونه شکی که منافی آن باشد، در آن وجود ندارد و این حدیث از گروه بسیاری از صحابه روایت شده و شیوع و اشتهار کامل یافته. و تنها در شهرت آن مجمع حجه الوداع کافیست، شیخ الاسلام عسقلانی رحمه الله تعالی گوید: حدیث: " من کنت

مولاه... " را ترمذی و نسائی با دقت در طریق روایت نموده اند و طرق خیلی زیادی دارد، و ابن عقده تمام طرق حدیث مزبور را در کتاب جداگانه ای جمع نموده، و بسیاری از اسنادهای آن صحیح و حسن است، دلالت بر این معنی دارد آنچه که ابو الطفیل رضی الله عنه روایت کرده که: علی رضی الله عنه و کرم وجهه در دوران خلافتش مردم را در رحبه که موضعی است در عراق جمع کرد سپس بپا خاست و حمد و ثنای الهی را بجا آورد تا پایان روایت که در ص 29 ذکر شده است.
29- شیخ عبد الحق دهلوی بخاری، متوفای 1052 در شرح المشکات گفتاری دارد که مفاد و ترجمه آن اینست: و این حدیث بدون شک و تردید صحیح است جمعی مانند ترمذی و نسائی و احمد آنرا روایت نموده اند، و طرق آن بسیار است شانزده نفر از اصحاب (پیغمبر صلی الله علیه و آله) آنرا روایت کرده اند، و در روایتی مذکور است که: سی تن از صحابه آنرا از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدند و در زمانی که آنحضرت در ایام خلافت مورد معارضه و منازعه قرار گرفته بود بانچه شنیده بودند درباره علی علیه السلام شهادت دادند، و بسیاری از اسناد آن صحیح و حسن است، و اظهارات آن کس که در صحت آن سخن گفته قابل توجه و اعتنا نیست. و همچنین گفتار بعض از معترضین باینکه. زیادتی جمله: " اللهم وال من والاه.. " ساختگی است چه آنکه بطرق مختلفه روایت شده که اکثر آن طرق را ذهبی بصحت پذیرفته است

[صفحه 231]

و در کتاب (لمعات) خود گوید: این حدیث صحیح است و شکی در آن نیست و بطور تحقیق گروهی مانند ترمذی... با دقت در طریق آنرا روایت نموده اند تا آخر آنچه ذکر کرده سپس گوید: استاد ابن حجر در " الصواعق المحرقه " چنین گفته است.
30- شیخ محمود بن محمد شیخانی، قادری مدنی در کتاب " الصراط السوی فی مناقب آل النبی " گوید: و از جمله حدیثهای صحیحی که وارد شده گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله است درباره علی رضی الله عنه من کنت مولاه فعلی مولاه، ترمذی و نسائی و امام احمد و غیرهم با دقت در طریق آنرا روایت کرده اند، و چه بسا حدیث صحیحی هست که استادان نامبرده نیاورده اند، سپس داستان (رحبه) را بلفظ سعید ابن وهب روایت نموده، سپس گوید: ذهبی گفته که: این حدیث صحیح است و بعد روایت احمد را در داستان رحبه، از ابی الطفیل و زبد بن ارقم ذکر نموده، و سپس گوید: حافظ ذهبی گفته: این حدیث صحیح و غریب است سپس آنرا از طریق ابن عوانه از ابی الطفیل از زید روایت نموده و بعد گوید:

حافظ ذهبی گفته این حدیث صحیح است، سپس آنرا از طریق حافظ ابی یعلی و حافظ حسن بن سفیان روایت نموده و بعد از آن گوید: حافظ ذهبی گفته این حدیث حسن است، و جمهور اهل سنت در این نظر ما متفق میباشند.
و اما آنچه که تنها اهل بدعتها از اسماعیلیه در بلاد یمن بزعم خود گفته اند و با این گفتار خود با اهل جمعه و جماعت و سنن مخالفت ورزیده اند: چه آنکه آنها

[صفحه 232]

در مورد این فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله روز غدیر خم یعنی هنگام بازگشت آنجناب از حجه الوداع که بعد از جمع نمودن اصحاب این جمله را: " الست اولی بکم من انفسکم "؟ سه بار بر آنها تکرار فرمود و آنها در جواب آنجناب تصدیق و اعتراف مینمودند و سپس دست علی رضی الله عنه را گرفت و فرمود: " من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و اخذل من خذله، و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث دار ".
گفته اند که مولی در این حدیث بمعنی اولی است، نه ناصر، و نه سایر معانی مشترکه آن، مدعی این معنی از فرقه اسماعیلیه گوید: جز این نیست که اراده پیغمبر صلی الله علیه و آله این بوده که همان سمتی که از ولاء (اولویت در تصرف) برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بر مردم هست برای علی علیه السلام نیز مسلم است، و جمله نخست از گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله را " الست اولی بکم من انفسکم " سند (و دلیل) بر این مدعی قرار داده است، مدعی این معنی نیز گوید: اگر (مراد رسول خدا صلی الله علیه و آله) از مولی ناصر، یا آقا و سید و غیر آن می بود نیازی بجمع کردن صحابه و گواه گرفتن آنها نداشت و موجبی نداشت که دست علی را بگیرد و بلند کند زیرا، اینرا همه کس میدانست، و احتیاجی نبود بدعای پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره او به اللهم وال من والاه تا آخر آن.
و نیز مدعی گوید: که چنین دعائی در خور کسی نمیشود مگر امام معصوم و الطاعه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد مدعی بدلائل گذشته و بدلیل قرار دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله حق را تابع و پیرو علی علیه السلام نه متبوع او، و این مقام شایسته نیست جز برای آنکس که فرمانبرداری و عصمت او واجب باشد، مدعی گوید: بنابر این (دلایل و براهین) ثابت است که: علی رضی الله عنه تنها وصی است و وصایت او از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله منصوص است، و خلافت آنکس که

بر او پیشی گرفت معصیت و نافرمانی است، افتراء (ادعاء) مدعی تمام شد.

[صفحه 233]

(مولف الغدیر گوید): بتحقیق احادیث صحیح و حسن گذشت، و در آن احادیث تمام آنچه مدعی ذکر نموده نیست، بلکه از آنچه ما ذکر کردیم آنچه بصحت پیوسته عبارتست از (جمله) من کنت مولاه، فعلی مولاه و (جمله) اللهم وال من والاه و (جمله): ان الله ولی المومنین، و من کنت ولیه، فهذا ولیه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و نیز صحیح از آنچه ما ذکر نمودیم این سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله است: که بمردم فرمود: آیا میدانید (تصدیق دارید) که من اولی (سزاوارتر) بولایت مومنین هستم از خود آنها؟ گفتند بلی یا رسول الله فرمود: هر کس من مولای اویم، علی علیه السلام مولای او است، بار خدایا: دوست بدار آنکه را که او را دوست میدارد، و دشمن بدار آنکه را که او را دشمن میدارد و نیز این سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: مانند اینست که دعوت شده ام و دعوت را اجابت نموده ام، و همانا من وا گذاشته ام در میان شما دو چیز خطیر و گرانبها را: کتاب خدا و عترتم: اهل بیتم. پس مراقب باشید چگونه بعد از من درباره آندو رفتار مینمائید؟ (آندو) هرگز جدا نشوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند، سپس فرمود: همانا خداوند مولای من است، و من ولی هر مومن هستم، سپس دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: هر کس من مولای اویم، این ولی او است، بار خدایا دوست بدار آنکه را که او را دوست دارد و دشمن بدار آنکه را که او را دشمن دارد، و نیز صحیح از آنچه ما ذکر کردیم، این سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: آیا من بهر مومنی اولی (سزاوارتر) از خود او نیستم؟ گفتند: بلی هستی، در این موقع فرمود: پس همانا این (اشاره بعلی علیه السلام) مولای کسی است که من مولای اویم، خدایا دوست بدار دوستان او را، و دشمن بدار دشمنان او را پس از این جریان عمر رضی الله عنه او را (علی علیه السلام) ملاقات کرد و گفت: گوارا باد تو را، صبح و شام نمودی در حالیکه مولای هر مرد و زن مومن هستی، تمام شد آنچه (از اخبار و روایات صحیح و حسن) بدست آمده و در آنچه ذکر شد، چیزی از

[صفحه 234]

اختراعات مدعی و افتراهای او وجود ندارد.

و ابن عقده تمامی طرق احادیث مذکوره و غیر آنها را در کتاب جداگانه ای جمع نموده است.
31- سید محمد برزنجی، شافعی، متوفای 1103 در تالیف خود " النواقض " گوید: بدانکه، شیعه ادعا میکنند که این حدیث نصی است آشکار و نمایان در امامت علی رضی الله عنه، و این مهم ترین شبهه های آنها است، و مقداریکه (از حدیث مذکور) ما ذکر نمودیم: " من کنت مولاه، فعلی مولاه، بدون آن زیادتی (اللهم وال من والاه... (صحیح است و از طرق بسیار روایت شده است
32- ضیاء الدین مقبلی، متوفای 1108 حدیث غدیر را در کتاب خود " الابحاث المسدده فی الفنون المتعدده " از احادیث متواتره و قطعی بشمار آورده است.
و در تعلیق " هدایه العقول الی غایه السئول " در جلد 2 ص 30 (مینگارد): علامه، سید عبد الله بن وزیر، در تاریخ معروف خود- موسوم- به (طبق الحلوی) از سید محمد ابراهیم نقل نموده که: حدیث " من کنت مولاه ". یکصد و پنجاه طریق دارد، ولی همه آن طریق را جز افرادی از حفاظ حدیث نشناخته اند، و علامه بزرگوار محمد بن اسمعیل امیر رحمه الله گفته: حدیث مزبور یکصد و پنجاه طریق دارد، و

[صفحه 235]

علامه مقبلی (شرح حال او در ج 1 ص 227 گذشت) بعد از تحقیق و بررسی بعض طرق این حدیث گوید: هر گاه این امر معلوم نباشد پس در دین معلومی (امری مقطوع) وجود نخواهد داشت و در فصول خود این حدیث و همچنین حدیث منزلت را از احادیث متواتر لفظی قرار داده، و جلال، نسبت بتواتر حدیث غدیر کلام (فصول) را اقرار نموده ولی بمتواتر بودن حدیث منزلت تسلیم نشده و چنین گوید: حدیث منزلت صحیح و مشهور است، نه متواتر.
و سید- امیر محمد صنعانی- نامرده در کتاب " الروضه الندیه- شرح التحفه العلویه "- گوید: و حدیث غدیر نزد بیشتر از پیشوایان حدیث متواتر (شناخته شده) است، حافظ ذهبی، در " تذکره الحفاظ " در شرح حال طبری گوید: محمد بن جریر (طبری) درباره حدیث غدیر کتابی جداگانه تالیف نموده است، ذهبی گوید: من بر آن کتاب دست یافتم و از بسیاری طرق آن دچار دهشت شدم!!
و نیز ذهبی در شرح حال حاکم (از او نقل نموده که) گوید: حدیث مزبور دارای طرق نیکوئی است، که طرق آنرا جداگانه تصنیف و جمع نموده ام.
سپس گوید: استاد- مجتهد، ضیاء الدین صالح بن مهدی مقبلی (که در حرم

خداوند " مکه " مسکن گزیده) در " ابحاث خود " حدیث غدیر را در احادیث متواتره که جمع نموده بشمار آورده، و نامبرده از پیشوایان علم و تقوی و انصاف است، و با انصاف پیشوایان حدیث دایر بتواتر آن دیگر لزومی ندارد که با ایراد طرق آن ایجاد ملال شود، بلکه برای تیمن و تبرک بذکر بعضی از آنها پرداخته میشود.
33- شیخ محمد صدر العالم در کتاب " معارج العلی فی مناقب المرتضی " چنین گوید: سپس بدان که حدیث موالات در نظر سیوطی رحمه الله بطوریکه در " قطف الازهار " ذکر نموده متواتر است، لذا من خواستم طرق آنرا وارسی کنم تا این تواتر آشکار گردد، بنا بر این میگویم: احمد و حاکم از ابن عباس و ابن ابی شیبه

و احمد از نامبرده (ابن عباس) از بریده، و احمد و ابن ماجه از براء، و طبرانی از جریر. و ابو نعیم از جندع انصاری. و ابن قانع از حبشی بن جناده اند. و ترمذی با دقت در سند روایت نموده و گفته حدیث- حسن و غریب است.
و نسائی و طبرانی و ضیاء مقدسی از ابی الطفیل، از زید بن ارقم یا حذیفه بن اسید. و ابن ابی شیبه و طبرانی از ابی ایوب، و ابن ابی شیبه و ابن ابی عاصم و ضیاء از سعد بن ابی وقاص. و شیرازی در " الالقاب " از عمر. و طبرانی از مالک بن حویرث. و ابو نعیم در " فضایل الصحابه " از یحیی بن جعده، از زید بن ارقم، و ابن عقده در کتاب الموالات از حبیب بن بدیل بن ورقاء. و قیس بن ثابت و زید بن شراحیل انصاری.
و احمد از علی و سیزده نفر. و ابن ابی شیبه از جابر. و احمد و ابن ابی عاصم با دقت در طریق در " السنه " از زاذان بن عمر روایت کرده اند، گفت: در رحبه از علی علیه السلام شنیدم... تا آخر حدیث را ذکر نموده، سپس گوید: و احمد با دقت در طریق از براء ابن عازب و زید بن ارقم روایت نموده... و لفظ آندو را ذکر نموده، سپس گوید: و طبرانی از ابن عمر. و ابن ابی شیبه از ابی هریره و دوازده تن از صحابه و احمد و طبرانی و ضیاء از ابی ایوب و جمعی از صحابه و حاکم از علی و طلحه. و احمد و طبرانی و ضیاء از علی و زید بن ارقم و سی نفر از صحابه. و ابو نعیم در فضایل الصحابه از سعد. و خطیب از انس روایت نموده اند. و عبد الله بن احمد و ابو یعلی و ابن جریر و خطیب و ضیاء از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت نموده اند که گفت: علی علیه السلام را در رحبه دیدم... و تمام حدیث را ذکر نموده. و سپس گوید: و طبرانی از عمرو بن مره و زید بن ارقم با هم روایت نموده. و طبرانی و حاکم از ابی الطفیل از زید بن

ارقم روایت نموده اند و حدیث را بلفظی که ذکر نمودیم بیان داشته و سپس گوید: و طبرانی از حبشی بن جناده روایت کرده. و ابو نعیم در " فضایل الصحابه " از زید بن ارقم و براء بن عازب روایت نموده.
34- سید ابن حمزه، حرانی، دمشقی، حنفی، متوفای 1120 حدیث غدیر

[صفحه 237]

را در کتاب خود " البیان و التعریف " جلد 2 ص 136 و 230 از طریق ترمذی و نسائی و طبرانی و حاکم و ضیاء مقدسی روایت نموده سپس گوید: سیوطی گفته که حدیث متواتر است.
35- ابو عبد الله زرقانی، مالکی، متوفای 1122 در جلد 7 " شرح المواهب " ص 13 بعد از ذکر کلام مصنف مذکور در ص 300- گوید: و مخصوص فرمود (رسول خدا صلی الله علیه و آله) او (علی علیه السلام) را بسبب زیادتی علم او، و دقایق استنباط و فهم او، و حسن سیرت و صفای سریره او، و اخلاق کریم، او، و استواری و استحکام قدم او- (تا آنجا که گوید): و طبرانی و غیر او باسناد صحیح آورده اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه در غدیر خم ایراد فرمود هنگام بازگشت از " حجه الوداع " و آن موضعی است در جحفه- سپس حدیث را ذکر نموده- و در حدیث مزبور است: ای مردم، همانا خداوند مولای من، و من مولای اهل ایمان هستیم و من باهل ایمان اولی (سزاوارتر) هستم از خود آنها، پس هر که من مولای اویم، علی علیه السلام مولای او است، بار خدایا دوست بدار دوستان او را و دشمن دار دشمنان او را و یاری کن کسی را که او را یاری نماید، و خوار نما کسی را که او را خوار نماید و او را محور و مدار حق قرار ده، و بعضی پنداشته اند که زیادتی " اللهم وال من والاه... " ساختگی است و این پندار مردود است باینکه این جمله ها از طرقی آمده که بسیاری از آن طرق را ذهبی بصحت پذیرفته و دار قطنی از سعد روایت کرده که چون ابوبکر و عمر این کلمات (پیغمبر صلی الله علیه و آله) را شنیدند، گفتند: گردیدی ای پسر ابی طالب مولای هر مرد و زن مومن، سپس داستان نزول آیه: " سال سائل.. " را پیرامون قضیه ذکر نموده و شرح حال ابن عقده را ذکر و او را ستوده سپس گوید: و این حدیث متواتر است، شانزده نفر صحابی آنرا روایت نموده اند، و در روایتی

[صفحه 238]

از احمد مذکور است که: سی تن صحابی این خطبه و سخن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدند و هنگامی که علی علیه السلام در ایام

خلافتش مورد معارضه و منازعه واقع شده بود بانچه شنیده بودند برای آنحضرت شهادت دادند، بنابراین سخن کسی که بر صحت آن معترض و یا داستان مزبور را رد نموده باعتبار اینکه علی علیه السلام در یمن بوده- قابل توجه و التفات نیست، زیرا بثبوت رسیده که آنجناب از یمن مراجعت فرمود و با رسول خدا صلی الله علیه و آله " حجه الوداع " را درک فرمود.
36- شهاب الدین حفظی شافعی، یکی از شعرای الغدیر است در قرن دوازدهم نامبرده در کتاب ذخیره الاعمال فی شرح عقد جواهر اللال- گوید: این حدیث صحیح است و شکی در آن نیست، ترمذی و نسائی و احمد آنرا روایت کرده اند و طرق آن بسیار است، امام احمد رحمه الله گوید: و سی تن صحابی هنگامی که علی علیه السلام در ایام خلافتش مورد معارضه و منازعه قرار گرفته بود باین حدیث برای آنحضرت شهادت دادند.
37- میزرا محمد بدخشی در کتاب " نزل الابرار " ص 21 گوید: این حدیث صحیح و مشهور است، و نسبت بانکار صحت این حدیث سخن نگفته مگر متعصب انکار پیشه که سخن او بی اعتبار است چه آنکه حدیث مزبور طرق بسیار زیادی دارد و ابن عقده تمام طرق آنرا در کتاب جداگانه جمع نموده و ذهبی بصحت بسیاری از طرق آن تصریح نموده، و تعداد بسیاری از صحابه آنرا روایت نموده اند.
و در کتاب " مفتاح النجا فی مناقب آل العبا " گوید: حکیم در " نوادر الاصول " و طبرانی بسند صحیح در " تاریخ کبیر " از ابی الطفیل، از حذیفه بن اسید رضی الله عنه روایت نموده اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم زیر درختی خطبه ایراد فرمود و گفت: ایها الناس بتحقیق خدای مهربان و دانا مرا آگاه فرمود. تا آخر خطبه که در صفحه 59 جلد 1 گذشت، سپس گوید: و احمد از براء ابن عازب و زید بن ارقم رضی الله عنهما روایت نموده، بلفظی که در ص 63 و 64- جلد اول بیان داشتم، سپس گوید: و احمد از علی و ابی ایوب انصاری و عمرو بن مره

و ابو یعلی از ابی هریره. و ابن ابی شیبه از او و از دوازده تن از صحابه. و بزار از ابن عباس و عماره و بریده. و طبرانی از ابن عمر و مالک بن حویرث و ابی ایوب و جریر و سعد بن ابی وقاص و ابی سعید خدری و انس. و حاکم، از علی و طلحه. و ابو نعیم در " فضایل الصحابه " از سعد. و خطیب از انس رضی الله عنهم روایت نموده اند، سپس حدیث را ذکر نموده و گوید: و در روایت دیگر طبرانی از عمرو بن مره و زید بن ارقم و حبشی بن جناده رضی الله عنهم، مرفوعا بلفظ: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اعن عن

اعانه، روایت شده و در نزد ابن مردویه از ابن عباس رضی الله عنهما مرفوعا چنین است: اللهم: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه و اخذل من خذله، و انصر من نصره، و احب من احبه و ابغض من ابغضه، و در روایت دیگر از ابی نعیم در کتاب " فضایل الصحابه " از زید بن ارقم و براء بن عازب با هم مرفوعا چنین مذکور است: الا ان الله ولیی و انا ولی کل مومن، من کنت مولاه فعلی مولاه و از احمد در روایت دیگر. و از ابن حبان و حاکم و حافظ ابی بشر اسماعیل بن عبد الله عبدی اصفهانی، مشهور بسمویه از ابن عباس از بریده روایت شده (و لفظ روایت را ذکر نموده) و از طبرانی در روایت دیگر از ابی الطفیل از زید بن ارقم روایت شده- و لفظ آن را ذکر کرده- و نزد ترمذی و حاکم، از زید بن ارقم روایت شده- و لفظ آن ذکر نموده-.
سپس گوید:- این حدیث صحیح و مشهور است، حافظ ابو عبد الله محمد بن احمد بن عثمان ذهبی ترکمانی فارقی، سپس دمشقی، بصحت بسیاری از طرق حدیث مزبور تصریح نموده، و این حدیث طرق بسیار زیادی دارد، و حافظ، ابو العباس احمد بن محمد بن سعید کوفی، معروف به ابن عقده تمام طرق این حدیث را در یک کتاب جداگانه جمع نموده، و احمد از ابی الطفیل روایت کرده که: علی کرم الله وجهه در رحبه مردم را جمع نمود... سپس داستان (مناشده) رحبه را ذکر نموده است.

[صفحه 240]

38- مفتی شام، عمادی حنفی، دمشقی، متوفای 1171 در کتاب " الصلاه الفاخره " ص 49 حدیث مزبور را از احادیث متواتره بشمار آورده، و بطوریکه در آغاز کتابش متعرض است، حدیث مزبور را از ده تن و بیشتر از استادان به نقل از ترمذی و بزار و احمد و طبری و ابی نعیم و ابن عساکر و ابن عقده و ابی یعلی روایت کرده است.
39- ابو العرفان- صبان شافعی، متوفای 1206 در کتاب " اسعاف الراغبین " در حاشیه نور الابصار ص 153 بعد از روایت حدیث گوید: سی تن صحابی آنرا از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده، و بسیاری از طرق آن صحیح یا حسن است.
40- سید محمود آلوسی بغدادی، متوفای 1270 در جلد 2 کتاب " روح المعانی " ص 249 گوید: بلی در نزد ما بثبوت پیوسته که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق امیر علیه السلام در آنجا (یعنی غدیرخم) فرموده: " من کنت مولاه فعلی مولاه "، و بر این جمله چنانکه در بعضی روایات هست اضافه فرموده، لیکن در جمیع آنچه روایت شده بر آنچه ادعا دارند از امامت کبری و زعامت عظمی دلالتی نیست و در جلد 2 ص 350 صحت

آنرا از قول ذهبی نقل نموده.
و نیز از ذهبی نقل کرده که گفت: همانا جمله: " من کنت مولاه " متواتر است و متیقن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا فرموده، و اما: جمله: " اللهم وال من والاه "، زیادتی است که اسناد آن قوی است.
41- شیخ محمد، حوت، بیروتی، شافعی، متوفای 1276 در کتاب " اسنی المطالب " ص 227 گوید: حدیث: " من کنت مولاه، فعلی مولاه "، اصحاب سنن جز ابی داود، آنرا روایت نموده اند، و احمد آنرا روایت کرده، و صحت آنرا اشعار نموده اند، و بلفظ: " من کنت ولیه، فعلی ولیه " نیز روایت شده، و احمد و نسائی و حاکم آنرا روایت و صحت آنرا اشعار نموده اند.
42- مولوی، ولی الله لکهنوی در کتاب (مرآت المومنین فی مناقب اهل

[صفحه 241]

بیت سید المرسلین) بعد از ذکر حدیث بطرق متعدد کلامی ایراد نموده که مفاد و ترجمه آن اینست: و باید دانست که این حدیث صحیح است و دارای طرق عدیده است، و آنکس که در صحت آن سخنی دارد خطا نموده، زیرا حدیث مزبور را جمعی از علماء حدیث مانند ترمذی و نسائی، با دقت در طریق روایت نموده اند، و جمعی از صحابه در ایام خلافت علی علیه السلام آنرا برای آنجناب شهادت داده اند سپس حدیث مناشده و گیرا شدن نفرین (حضرت علیه السلام) را ذکر نموده!
43- حافظ معاصر، شهاب الدین، ابو الفیض، احمد بن محمد بن صدیق حضرمی در کتاب خود " تشنیف الاذان " ص 77 گوید: و اما حدیث: " من کنت مولاه فعلی مولاه "، این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله بتواتر رسیده است، از روایت قریب شصت نفر، اگر اسنادهای همه آنها را بیاوریم بسیار طولانی خواهد بود ولی از نظر تمام نمودن فایده بذکر آنها که با دقت در طریق آنرا روایت نموده اند اشاره مینمائیم، و هر کس بخواهد بر طرق و اسنادهای این روایت وقوف یابد به کتاب ما در متواتر رجوع نماید، اینک میگوئیم:
حدیث مزبور را احمد در مسند خود، و ابن ابی عاصم در " السنه " از علی علیه السلام و سیزده تن از صحابه روایت نموده اند، و نسائی در " خصایص " از علی و ده واند نفر مرد، و طحاوی در " مشکل الاثار " و بزار در " مسند "، و ابن عساکر و کسان دیگر آنرا آورده اند، و ابن راهویه در " مسند " و ابن جریر در " تهذیب الاثار " و ابن ابی عاصم در " السنه " و طحاوی در " مشکل الاثار " و محاملی در " امالی " و ابن عقده و خطیب از حدیث ابن عباس روایت نموده اند، و احمد و نسائی در " الکبری " و " خصایص " و ابن ماجه و حسن بن سفیان و دولابی در " الکنی " و ابن

عساکر در " التاریخ " از حدیث براء بن عازب روایت نموده اند، و احمد و ترمذی و نسائی در " الکبری " و ابن حبان در " صحیح " و بزار و دولابی در " الکنی " و طبرانی و حاکم و محدثین دیگر از زید بن ارقم روایت نموده اند، و احمد و نسائی در " الکبری " و " خصایص " و سمویه در " فوائد " خود و عثمان بن

[صفحه 242]

ابی شیبه و ابن جریر در " التهذیب " و ابن حبان و حاکم و طبرانی در " الصغیر " و ابو نعیم در " الحلیه " و " تاریخ اصفهان " و " الفضایل " و ابن عقده و ابن عساکر، از طرقی که بحد تواتر میرسد از بریده روایت کرده اند، و احمد و نسائی در " الکبری " و طبرانی از حدیث ابی ایوب روایت نموده اند، و ترمذی و ابن عقده و طبرانی و دار قطنی و از طریق دار قطنی، ابن عساکر، از حدیث حذیفه ابن اسید روایت کرده اند، جز آنکه این طریق در نزد ترمذی مورد شک است.
و نسائی و ابن ماجه و سعید بن منصور و ابن جریر " در تهذیب " و بزار و ابن عقده و ابن عساکر از حدیث سعد بن ابی وقاص روایت نموده اند، و ابن ابی شیبه و بزار هر دو در مسند خود و ابویعلی و طبرانی در " الاوسط " و ابن عقده و نیز طبرانی در " الصغیر " و ابن عقده و ابو نعیم در " حلیه " و " تاریخ " و خطیب و ابن عساکر از حدیث انس بن مالک روایت نموده اند، و حاکم و طبرانی در " الاوسط " و ابو نعیم در تاریخ و ابن عساکر، از حدیث ابی سعید روایت کرده اند و عثمان بن ابی شیبه و نسائی هر دو در سنن خود و ابن عقده و ابویعلی و طبرانی و بانیاسی در " جزء " خود، و ابو نعیم در تاریخ اصفهان و ابن عساکر در تاریخ دمشق، از حدیث جابر بن عبد الله روایت نموده اند، و طبرانی از حدیث عمرو بن ذی مر و عثمان بن ابی شیبه در سنن خود و ابن عقده و طبرانی و ابن عدی و از طریق ابن عدی ابن عساکر، از حدیث ابن عمر روایت کرده اند، و ابن عقده و طبرانی و ابن عساکر از حدیث مالک بن حویرث، و ابو نعیم در حیله و طبرانی و ابو طاهر مخلصی و ابن قانع و ابن عساکر از حبشی بن جناده روایت نموده اند، و طبرانی و ابن عقده از حدیث جریر بن عبد الله بجلی، و بزار از حدیث عماره، و طبرانی و ابن عقده و ابن عساکر از حدیث عمار بن یاسر، و نیز ابن عساکر از حدیث رباح بن حارث و از حدیث عمر بن خطاب، و از حدیط نبیط بن شریط، روایت نموده اند، و ابن عقده و ابن عساکر از حدیث مسمره بن جندب، و طوسی در امالی خود، از حدیث ابی یعلی و ابو نعیم در " الصحابه " از حدیث جنب انصاری، و ابن عقده در کتاب

[صفحه 243]

" الموالات " از حدیث جماعتی باسنادهای متعدد، از جمله: حبیب بن بدیل، و قیس بن ثابت، و زید بن شرحبیل، و عباس بن عبد المطلب و حسن بن علی و برادر علیهما السلام و عبد الله بن جعفر، و سلمه بن اکوع، و زید بن ابی ثابت، و ابوذر، و سلمان فارسی و یعلی بن مره و خزیمه بن ثابت و سهل بن حنیف، و ابو رافع، و زید بن حارثه و جابر بن سمره، و ضمره الاسلمی و عبد الله ابن ابی اوفی، و عبد الله بن بسر مازنی و عبد الرحمن بن یعمر دیلمی، و ابوالطفیل، و سعد بن جناده، و عامر بن عمیره و حبه بن جوین، و ابو امامه، و عامر بن یعلی، و وحشی بن حرب، و عایشه، و ام سلمه روایت نموده اند و حاکم، از حدیث طلحه بن عبید الله روایت نموده است.
و تمت کلمه ربک صدقا و عدلا، لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم. و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون سوره انعام آیه 116 و 115

[صفحه 244]

و ان احکم بما انزل الله و لا تتبع اهوائهم سوره مائده
تحقیق و کاوشهائی که (در خلال مطالب گذشته) صورت گرفت، شما (خواننده گرامی) را آگاه ساخت بر گروههای بسیار از علماء امت و حفاظ حدیث و روساء مذهب (سنت و جماعت) که حدیث غدیر را روایت کردند و با اطمینان و سکوت خاطر آنرا تلقی نمودند، و بر گروه دیگر که در قبال هر گونه شک و ریب نسبت بان دفاع و هواداری کردند و بصحیح بودن اسنادهای زیادی از طرق حدیث مزبور و حسن بودن طرق دیگر و قوی بودن اسناد بعضی دیگر از طرق حدیث حکم نمودند، و در این زمینه گروهی از بزرگان علماء بمتواتر بودن حدیث مزبور حکم نموده اند و آنها را که منکر این معنی شده اند مورد انتقاد و سرزنش قرار داده اند، و بر شما محقق شد و دانستید که بر حسب آنچه بدان وقوف یافتیم یکصد و ده تن از صحابه، حدیث غدیر را روایت نموده اند و در ص 145 مقدمه جلد اول " در تکمیل تعداد مولفین حدیث غدیر " ذکر شده که: حافظ سجستانی حدیث مزبور را از یکصد و بیست تن از صحابه روایت نموده و نیز در ص 149 مقدمه فوق الذکر از حافظ ابو العلاء همدانی نقل شد که نامبرده حدیث مذکور را بدویست و پنجاه طریق روایت کرده، و بر همین مقیاس است روایت تابعین و آنها که متاخرتر از آنانند (که در جلد اول ذکر شد) و با این کیفیات در احادیث وارده از رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز حدیثی را نخواهید یافت که باین مرتبه از ثبوت و یقین و تواتر رسیده باشد!
شمس الدین جزری (شرح حال او در ص 209جلد اول بیان شده) یک رساله جداگانه در اثبات تواتر این حدیث ترتیب داده و منکر تواتر آنرا منسوب بنادانی نموده، بنابراین همانطور که از فقیه، ضیاء الدین مقبلی در ص 235

[صفحه 245]

ذکر شد، اگر تحقق و ثبوت این حدیث (با این همه شواهد و دلایل) غیر معلوم پنداشته شود، هیچ امری در دین معلوم (و مدلل) نخواهد بود و در ص 216 از عاصمی نقل شد که: حدیث مزبور را امت (اسلامی) بقبول تلقی نموده و پذیرش (صحت و تواتر آن) موافق با اصول (درایت) است، و در ص 216 از غزالی نقل شد که: همگان اجماع بر متن حدیث مزبور دارند، و در ص 231 از ذهبی نقل شد که جمهور اهل سنت بر این حدیث

اتفاق دارند، و در ص 238 از بدخشی نقل شد که: این حدیث صحیح و مشهور است، و پیرامون صحت آن سخن نگفته مگر متعصب انکار پیشه که بسخن او اعتباری نیست و در ص 219 ذکر شد که: این حدیثی است که صحت آن مورد اتفاق همگانی است، و اینکه صدر حدیث متواتر است، و متیقن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن (من کنت مولاه... (را فرموده و ذیل حدیث (اللهم وال من والاه... (زیادتی است که اسناد آن قوی است، و در ص 241 اشعار شد که: این حدیث صحیح است و هر کس در صحت آن سخنی گفته بخطا رفته، و در ص 239 ذکر شد که: این حدیث مشهور است و دارای طرق بسیار زیادی است، و نیز در ص 239 از قول آلوسی ذکر شد که: بلی نزد ما ثابت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا در حق علی علیه السلام فرموده.. و در ص 227 ذکر شد که: حدیث مزبور صحیح است و شکی در آن نیست، و در ص 221 و 226 مذکور گشت که: این حدیث متواتر است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و از امیرالمومنین علیه السلام نیز متواترا رسیده و آنرا گروه بسیاری (از راویان و محدثین) روایت نموده اند، و اعتباری نمیتوان قایل شد برای کسی که بدون آگاهی و تسلط در علم حدیث نسبت بحدیث مزبور اسناد ضعف داده و در ص 230 ذکر شد که: این حدیث صحیح است و شکی که منافی آن باشد در آن نیست، و سخن کسی که در پیرامون صحت آن تردید کرد در خورد توجه و التفات نیست، و همچنین سخن کسی که جمله بعدی " اللهم وال من والاه... " را زیادی دانسته و آنرا نفی نموده قابل اعتنا نخواهد بود!

[صفحه 246]

و در ص 221 ذکر شد که: این حدیث متواتر است و سخن آنکه در صحت آن تردید کرده قابل توجه نخواهد بود، و صحت حدیث مزبور از گروهی حاصل شده که قطع بخبر آنها هست، و در ص 216 از اصفهانی نقل شده که: حدیث مزبور صحیح است و هیچگونه علت (و نقصی) در آن بنظر نمیرسد، و این حدیث را حدود یکصد تن روایت نموده اند که از جمله آنها ده نفری هستند که بشارت به بهشت یافته اند،... تا آخر سخنانی که به تفصیل مذکور گشت.
لیکن (با همه این کیفیات) از خلال عصبیت ها و پشت تپه های کینه ها محصول شومی بدست آمده که گروهی (جفا پیشه و معاند) را از (شعاع فضیلت علوی) بسوی دیگر کشانیده تا صفای حق و حقیقت را تیره و کدر ساختند و آرامش و اطمینانی را (که در ساله ولایت مطلقه الهیه) وجود داشته باضطراب مبدل نمودند و با آهنگ های ماجرا جویانه و جنجالهای

ناموزون در قبال یک حقیقت آشکار بمخالفت و بی انصافی گرائیدند!!
در نتیجه، آن یک- منکر صحت صدور حدیث غدیر خم شد و علت انکار خود را مسافرت علی علیه السلام به یمن و نبودن او با پیغمبر صلی الله علیه و آله در سفر حجه الوداع بیان داشت و آندیگری منکر صحت صدر حدیث شد و گفت: بیشتر آنهائی که داستان غدیر خم را روایت نموده اند- صدر حدیث را روایت نکرده اند سومی ذیل حدیث را بضعف (سند) نسبت داد و گفت: شکی نیست که ذیل حدیث عاری از حقیقت است چهارمی در اصل حدیث نکوهش و طعن نمود و دعاء

[صفحه 247]

ملحق بان را معتبر دانست و گفت: غیر از احمد، جز قسمت اخیر حدیث را که عبارتست از: " اللهم وال من والاه... الخ روایت ننموده!! تا آخر
در حالیکه (بر حسب مطالبی که تفصیلا بیان شد) دانستید که: تمام حدیث مزبور متواتر است و عموم علماء حدیث اتفاق بر صحت آن نموده اند و باعتبار تمام حدیث (در کلمات خود) تصریح نموده اند و به بیهوده سرائی ها و سخنان بی اساس و ماجراجویانه اهمیت نداده اند، و در نتیجه اجماع علماء اهل حدیث (بر صحت تمام حدیث) بر بیهوده سرایان سبقت گرفته و آنها را تعقیب کرده و دیگر پناهگاهی در وادی اعتبار برای آنها باقی نمانده در زمینه انکار و تردید بعضی از (نادانان معاند) یکبار گوید: علماء ما این حدیث را روایت نکرده اند بار دیگر گوید: از طریق راویان ثقه صحت این حدیث تایید نشده است و برخی از متاخرین بتقلید از او گوید: محدثین مورد اعتماد و ثقه این حدیث را ذکر ننموده اند و در عین حال خود این گوینده مقلد در موضع دیگر از کتابش قائل بتواتر آن میشود و ما در قبال آن گروه پیشینه ساز و پیروان آنان جز با سلام روبرو نمیشویم، چنانکه خدای سبحانه ما را به آن امر فرموده.
و من نمی دانم نارسائی نیروی دانش مانع آن گشته که گوینده بدوی (این ترهات) علماء هم کیش خود را بشناسند؟ یا بر کتب صحیح و مسند وقوف حاصل نماید؟. و یا اینکه او همه این اعلام (دانشمندان مشهور اهل سنت) را ثقه و مورد اعتماد نمیداند؟

[صفحه 248]

فان کان لا یدری فتلک مصیبه
و ان کان یدری فالمصیبه اعظم

اگر نمیداند این خود مصیبتی است و اگر میداند مصیبت بزرگتر است در میان این گروه (معاند) کسی هست: که دهان بی پروای خود را باین سخن میالاید که: این حدیث را غیر از احمد در مسندش کسی روایت نکرده!!
و مسند احمد هم مشتمل بر حدیث صحیح و ضعیف میباشد این شخص گوئی بهیچ تالیفی جز مسند احمد دست نیافته؟ و یا سیر و سلوک علمی او را بر اسنادهای صحیح و بهم پیوسته و نیرومند در کتاب های صحیح و مسندها و سنن و غیرها واقف ننموده و گوئی بر آنچه که علماء بنام و مشهور در پیرامون احمد و مسند او جداگانه تالیف نموده اند آگاهی نیافته یا سخن سبکی بگوش او نخورده که در جلد 1 طبقاتش ص 201 گوید که: احمد، مسند خود را تالیف نموده و این کتاب اصلی از اصول این امت است، امام حافظ، ابو موسی مدنی (شرح حال او در ج 1 ص 190 گذشت) گوید: مسند امام احمد، اصل بزرگ، و مرجع استوار و محکمی است برای اصحاب حدیث، کتاب مزبور منتخبی است مشتمل بر احادیث بسیار و مسموعات فراوان، و در نتیجه، این کتاب پیشوا و تکیه گاه است، و در موقع تنازع پناه گاه و مورد استناد است، بنابر آنچه پدرم و دیگری ما را خبر دادند، باینکه مبارک بن عبد الجبار از بغداد کتبا بانها نوشت و گفت که خبر داد ما را... سپس سند را از طریق حافظ ابن بطه تا احمد ذکر نموده و گوید، که احمد گفت: همانا من این کتاب (مسند) را جمع نمودم و آنرا از بیش از هفتصد و پنجاه هزار حدیث انتخاب کردم بنابراین هر زمان مسلمین درباره حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله اختلاف نمودند به آن (مسند) مراجعه نمایند، اگر در آنجا بود هیچ و اگر نبود آن حدیثی که مورد اختلاف واقع شده فاقد حجیت و سندیت است، و عبد الله گوید: بپدرم گفتم چرا از وضع کتب کراهت داری؟ در حالیکه خود مسند را بکار بستی

(تالیف نمودی)؟ گفت این کتاب را تنظیم نمودم تا هنگام اختلاف مردم در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشوای آنها باشد و برای رفع و حل اختلاف بدان مراجعه نمایند. و نیز از قول ابو موسی مدینی گوید: حدیثی را (احمد- در مسند) نیاورده مگر از کسی که صدق و دیانت او در نزد او به ثبوت رسیده باشد نه از آنهائی که امانتشان مورد نکوهش و طعن است و (نیز) ابو موسی گوید: از جمله دلائل بر اینکه آنچه امام احمد در کتاب خود قرار داده از حیث سند و متن در آن احتیاط نموده و جز آنچه که سند آن صحیح بوده در کتاب خود وارد ننموده اینست که... سپس دلیل این مدعای

خود را ذکر نموده (بطور خلاصه پایان یافت) و گوئی آنکس که این عقیده را درباره احمد و مسندش دارد بسخن حافظ جزری (شرح حال او را در ج 1 ص 209 ذکر شده) واقف نشده که در قصیده که بدان امام اجمد و مسند او را توصیف و ستایش نموده و قصیده مزبور را در " المصعد الاحمد فی ختم مسند احمد " ص 45 ذکر و ثبت کرده، از جمله چنین سروده:

و ان کتاب المسند البحر للرضی
فتی حنبل للدین ایه مسند

حوی من حدیث المصطفی کل جوهر
و جمع فیه کل در منضد

فما من صحیح کالبخاری جامعا
و لا مسند یلفی کمسند احمد

و اینست حافظ سیوطی، در دیباچه کتاب " جمع الجوامع " (بطوریکه در جلد 1 کنز العمال ص 3 مذکور است) گوید: و هر چه (از احادیث) در مسند

[صفحه 250]

احمد ذکر شده پذیرفته است، پس حدیث ضعیف مذکور در آن نزدیک بحدیث حسن است، پس- بفرض اینکه ما بانچه این مرد (صاحب عقیده مزبور درباره احمد و مسندش) گوید تن دهیم، گناه احمد چیست؟ و بر مسند چه جرمی است که این حدیث از جمله احادیث صحیح باشد که در آن آورده؟ وانگهی مسالمت و تن دادن بسخن این مرد دایر به تخصیص روایت حدیث مزبور و احمد ممکن نخواهد بود، در حالتیکه راویان حدیث مزبور گروهی هستند از پیشوایان رواه حدیث که این حدیث را در کتب صحیح و مسندهای خود درج نموده اند و افرادیکه همه ثقه و مورد اعتمادند از افراد ثقه و مورد اعتماد آنرا دریافت و روایت کرده اند و مردم بسیاری از رجال اسناد آن رجالی هستند که در صحیح مسلم و بخاری مذکورند.
دیگری (از اهل عناد) آمده و میگوید: و حدیث غدیر) در غیر کتب صحیح نقل شده و او غافل است از اینکه حدیث مزبور را ترمذی در صحیح خود و ابن ماجه در سنن خود، و دار قطنی بطرق متعدد، و ضیاء الدین مقدسی در (المختاره) و و و... آنرا با دقت در طریق روایت نموده اند [زیادتی چاپ دوم- و در ص 240 سخن شیخ محمد حوت را شنیدی که گوید: این حدیث را اصحاب سنن (جز ابی داود) روایت نموده اند، و احمد نیز آنرا روایت

کرده و همه صحت این حدیث را اقرار نموده اند] و اصحاب آن گویند که: این کتب کتب صحیحی است و بنابراین آنچه از حدیث نسبت بکتب مذکوره داده شود نمودار صحت آنحدیث است.
و با این مطالب خواهید دانست که گفتار آنکه در صحت این حدیث باستناد روایت ننمودن دو استاد (مسلم و بخاری) آنرا در صحیح خودشان- طعن و قدح نموده، چه ارزشی خواهد داشت؟!!

[صفحه 251]

با اینکه دیگری آمده و صحت حدیث را تایید و حسن بودن آنرا مدلل میداند و اتفاق جمهور اهل سنت را بر آن نقل میکند و میگوید: چه بسا حدیث صحیح هست که در عین حال- دو استاد نامبرده آنرا روایت نکرده اند چنانکه در ص 231 گذشت.
و ما میگوئیم: این مطلب (عدم روایت مسلم و بخاری بسیاری از احادیث صحیحه را) تا حدی است که حاکم نیشابوری کتاب بزرگی که از حیث حجم کمتر از صحیح مسلم و صحیح بخاری نیست در تدارک و جبران احادیثی که آندو در صحیح خود روایت نکرده اند تالیف نموده و با ذهبی در آنچه که در " الملخص " روایت کرده هم دست شده و در شرح حال علماء کتب دیگری نیز خواهید یافت که در تدارک و جبران احادیث صحیحی که در صحیح مسلم و بخاری ثبت نگشته تالیف شده است.
و همین حاکم نیشابوری است که در جلد 1 (مستدرک) صفحه 3 گوید: بخاری و مسلم- هیچ یک چنین عنوانی ننموده اند که: حدیث صحیح منحصرا احادیثی است که آندو مورد بررسی و روایت قرار داده اند، و گروهی از بدعت گذاران در همین عصر حاضر، بظهور پیوسته اند که راویان آثار را مورد شماتت قرار داده اند باینکه آنچه از حدیث در نزد شما صحیح تلقی شده تمام آن بده هزار حدیث نمیرسد و این همه اسنادهائی که جمع آوری شده و مشتمل بر یکهزار جزء (مجلد) یا کمتر یا بیشتر گردیده همه آنها غیر صحیح و ناپذیرفتنی است!
و گروهی از برجستگان اهل علم در این شهر و غیر آن از من (گفتار حاکم نیشابوری است) خواستار شدند که کتابی تالیف نمایم مشتمل بر احادیثی که روایت شده است باسنادهائیکه محمد بن اسمعیل (بخاری) و مسلم بن حجاج بامثال آنها استدلال و احتجاج مینمایند، زیرا راهی برای اخراج کردن احادیثی که معلول نیست وجود ندارد، و خود آندو (رحمهما الله) این ادعا را شخصا هم ننموده اند، و جماعتی از علما عصر آنها (بخاری و مسلم) و اعصار بعد از آنها احادیثی را بدست آورده و

[صفحه 252]

برخ آنها کشیده اند که آندو احادیث مذکوره را آورده اند در حالتیکه آنها معلول است و من کوشش بسیاری بکار بردم در پیدا کردن راه تصحیح آنها تا بطریقی که مورد پسند و رضایت اهل فن حدیث باشد از آن احادیث دفاع نمایم، و من از خداوند استعانت میجویم برای بررسی و روایت احادیثی که راویان آنها ثقه بوده و هر دو استاد نامبرده (مسلم و بخاری) یا یکی از آندو بامثال آنها استدلال و احتجاج نموده اند و شرط صحیح بوده در نظر تمام فقهاء اهل اسلام همین است که زیادتی در اسنادها و متن احادیث از اهل وثوق و مورد اعتماد پذیرفته و مقبول است. اه.
و حافظ بزرگوار عراقی در کتاب " فتح المغیث " ص 17 در شرح این دو بیت خود در الفیه حدیث ".

و لم یعماه و لکن قل ما
عند ابن الاخرم منه قد فاتهما

گوید: مقصود اینست که: (مسلم و بخاری) تمام احادیث صحیح را ثبت و روایت نکرده اند، یعنی کتاب آندو شامل تمام احادیث صحیحه نیست و آندو به چنین امری ملتزم و متعهد نشده اند، و الزام دار قطنی و غیره آندو را باحادیث غیر لازم است.
حاکم، در خطبه " مستدرک " گوید: (بخاري و مسلم) هیچیک از آنها چنین حکیمی ننموده اند که: جز آنچه از حدیث آنها بررسی و روایت نموده اند حدیثی صحیح نیست. اه.
بخاری گوید: در کتاب جامع جز احادیث صحیح حدیثی داخل ننمودم و بعضی از احادیث صحیحه را بعلت طولانی بودن ترک و از ذکر آنها صرف نظر نمودم و مسلم گوید: من هر حدیث صحیحی را در اینجا (یعنی در کتاب صحیح خود) قرار نداده ام، و فقط احادیثی را در آن نهادم که (اهل حدیث) اجماع بر آن نموده اند مرادش آن احادیثی است که شرایط مجمع علیه بودن بنظر او در آن احادیث وجود داشته هر چند اجتماع شرایط مذکوره در بعض از آن احادیث در نظر بعض از اهل حدیث ظاهر نشده باشد، و عراقی نیز در ص 19 در شرح این دو بیت خود:

[صفحه 253]

و خذ زیاده الصحیح اذ تنص

صحته او من مصنف ينص

بجمعه نحو ابن حبان الزکی
و ابن خزیمه و کالمستدرک

گوید: چون در پیش عنوان شد که: بخاری و مسلم تمام احادیث صحیحه را جمع و بررسی و روایت نکرده اند کانه گفته شد که (با این کیفیت) صحت احادیث زاید بر آنچه در صحیح مسلم و بخاری است چگونه و از کجا شناخته شود؟ و او در پاسخ گوید: آن حدیث زائد را که تصریح بصحت آن شده باشد بصحت قبول کن، یعنی پیشوای مورد اعتمادی چون ابی داود و ترمذی و نسائی و دار قطنی و خطابی و بیهقی در مصنفات مورد اعتماد خود صحت آنرا تصریح نموده باشند، ابن الصلاح این قید را (در مصنفات آنها) آورده و من موضوع را باین قید مقید نمیکنم و (میگویم) همینکه طریق صحیح بدست آمد مشعر بر اینکه آنها حدیث را صحیح اعلام نموده اند اگرچه در غیر مصنفات خود آنها باشد یا صحت حدیثی را پیشوائی از ائمه حدیث اعلام نمود که تصنیف مشهوری از او بدست نیامده مانند یحیی بن سعید قطان و ابن معین و مانند آنها که در این صورت هم حکم بصحت حدیث بجا و درست است. و اینکه ابن الصلاح مذکور بودن حدیث را در مصنفات آنها قید نموده برای اینست که او معتقد شده باینکه در این عصرها و ازمنه کسی را نمیسزد که صحت احادیث را بررسی و بدان حکم نماید، باین علت بر صحت سندیکه بوسیله کسی در غیر تصنیف مشهوری اعلام شده باشد اعتماد ننموده است، و نیز حدیث صحیح اخذ میشود از مصنفاتی که بجمع احادیث صحیحه فقط اختصاص داشته باشد مانند صحیح ابی بکر، محمد بن اسحاق بن خزیمه، و صحیح ابی حاتم محمد بن حبان و کتاب مستدرک بر صحیح مسلم و بخاری تالیف ابی عبد الله حاکم، و آنچه از زیادتی (متصل بحدیثی) و یا تتمه حدیثی که از آن چیزی حذف شده باشد که در مستخرجه های بر صحیح بخاری و مسلم یافت شود، آن زیادتی یا تتمه نیز محکوم بصحت خواهد بود.
و بر ارباب تحقیق و بحث پوشیده نباشد که در قرون نخستین در برابر امر (ولایت)

[صفحه 254]

که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در روز غدیر بدان تصریح و اعلان فرمود، اینگونه سر و صداهای ناموزون و همهمه های بی اساس وجود نداشته، جز اینکه در آنزمان معدودی از اهل کینه و عداوت ورزی بر آل

الله وجود داشته که برای این داستان (اعلام ولایت) علت و قضیه شخصی میتراشیدند که بین امیرالمومنین علیه السلام و زید بن حارثه واقع شده برای کوچک نمودن موقعیت بزرگ آنجناب در نفوس. تا اینکه زمان مامون خلیفه عباسی رسیده و نامبرده چهل نفر از فقهاء عصر را احاضر و با آنها درباره موضوع غدیرخم مناظره نمود و حق مطلب را بر آنها اثبات و مدلل ساخت بطوریکه در صفحه 82 گذشت، سپس در قرن چهارم امت اسلامی داستان غدیر را با پذیرش تلقی نمودند و علما حفاظ و صاحبان دقت نظر در برابر این قضیه خاضع و سر تمکین فرود آوردند بدون اینکه کمترین اعتراضی بنمایند و سخن تردید آمیز کسی را که باسم و رسم ناشناس است دایر بر اینکه: علی علیه السلام در این سفر (حجه الوداع) با رسول خدا صلی الله علیه و آله نبوده رد و ابطال کردند بطوریکه در ص 215 گذشت، و صریح کلمات بزرگان (علم حدیث) را باتفاق جمهور اهل سنت دایر بصحت حدیث مزبور و سخن آنها را در تواتر آن در مطالب گذشته بیان نمودیم و در میان آنها بزرگان استادان دو مرد بزرگ حدیث (مسلم و بخاری) حدیث مزبور را بتحقیق با اسنادهای صحیح و حسن روایت نموده و (بثبوت و تحقق آن) اطمینان حاصل نموده اند، و در میان بزرگان اساتید مذکور گروهی از اساتید قرن سوم هتسند که دو استاد نامبرده از آنها باسنادهای آنها در کتابهای صحیح خود روایت میکنند و آنها از اینقرارند:
یحیی بن آدم متوفای 203، شبابه بن سوار متوفای 206، اسود بن عامر متوفای 208، عبد الرزاق بن همام متوفای 211، عبد الله بن یزید متوفای 212 عبید الله بن موسی متوفای 213، حجاج بن منهال متوفای 217، فضل بن دکین متوفای 218، عفان بن مسلم متوفای 219، علی بن عیاش متوفای 219، محمد بن کثیر متوفای 223، موسی بن اسماعیل متوفای 223، قیس بن حفص متوفای 227 هدیه بن خالد متوفای 235، عبد الله بن ابی شیبه متوفای 235، عبید الله بن عمر

[صفحه 255]

متوفای 325، ابراهیم بن منذر متوفای 236، ابن راهویه اسحاق متوفای 237، عثمان بن ابی شیبه متوفای 239، قتیبه بن سعید متوفای 240، حسین بن حریث متوفای 244، ابو الجوزاء احمد متوفای 246، ابو کریب محمد متوفای 248، یوسف ابن عیسی متوفای 249، نصر بن علی متوفای 251، محمد بن بشار متوفای 252، محمد بن مثنی متوفای 252، یوسف بن موسی متوفای 253، محمد صاعقه متوفای 255 و غیر اینها.
بنابراین عدم بررسی و روایت از طرف بخاری و مسلم نسبت باین حدیث که صحت و تواتر آن مورد اتفاق است اگر بحساب نقصان صحیح مسلم و

صحیح بخاری و طعن بمولفین آنها گزارده نشود، طعن یا نقص حدیث مزبور نخواهد بود و گوئی شیخ محمود قادری این مطلب را دریافته و با عنوان جمله: چه بسا حدیث صحیح که دو استاد نامبرده آنرا روایت ننموده اند) که در صفحه 231 ذکر شد) منظورش منزه ساختن ساحت دو کتاب مذکور (صحیح مسلم و صحیح بخاری) و دو مولف آنها از نقص بوده، نه اینکه میخواسته حدیث را اثبات نماید چه آنکه نامبرده (در مورد حدیث) گوید: جمهور اهل سنت بانچه ما ذکر کردیم اتفاق دارند.
و بر هر فرد هوشیار و بینا پوشیده نیست که آغاز کننده رد حدیث بر خلاف اجماع ابن حزم اندلسی است در حالتیکه همین شخص معتقد است باینکه: امت اجتماع بر خطا نمیکند، سپس ابن تیمیه از او پیروی کرده و سخن ابن حزم را مدرک طعن خود بر حدیث مزبور قرار داده و جز آن دستاویزی برای خود در این امر نیافته مگر اینکه بر سخن ابن حزم افزوده گوید: از بخاری و ابراهیم حرانی و طائفه از اهل علم بحدیث نقل شده که نامبردگان نسبت بحدیث مزبور نکوهش و طعن زده و آنرا ضعیف شمرده اند این مرد سخن خود را نیز از یاد برده که در جلد 4 " منهاج السنه " ص 13 گوید: همانا داستان غدیر در هنگام بازگشت رسول

خدا صلی الله علیه و آله از حجه الوداع واقع شده و مردم بدین اتفاق و اجماع دارند، سپس افرادی که شیفته انحراف و جدائی از حق ثابت بودند نظیر: تفتازانی، و قاضی ایجی، و قوشچی، و سید جرجانی، از این دو نفر (ابن حزم و ابن تیمیه) تقلید و پیروی نموده و بلیه ای بر بلیه افزودند و در رد حدیث مزبور اکتفا باستناد عدم آن در صحیحین نکردند و بر افتراء و تهمت ابن تیمیه دایر به نسبت دادن طعن در حدیث مزبور به بخاری و حرانی واقف نشدند یا نسبت این مطالب به بخاری و حرانی بسبب ضعف ناقل (ابن تیمیه) آنها را خوشدل و آسوده نساخت تا (از روی تجری) بطور ارسال مسلم گفتند: ابن ابی داود و ابو حاتم سجستانی این حدیث را مورد طعن و نکوهش قرار داده اند، سپس، ابن حجر بمیان آمد و بر نسبت دادن این موضوع به ابی داود و سجستانی کلمه (و غیر آنها) را افزود: تا اینکه روزگار وجود هروی را بخشید و او سجستانی را بر کنار و بجای او واقدی و ابن خزیمه را قرار داد چنانکه در " الهام الثاقبه " گوید: بسیاری از ائمه حدیث صحت حدیث مزبور را مورد طعن و نکوهش قرار داده اند، مانند ابی داود و واقدی و ابن خزیمه و غیر آنها از علماء مورد وثوق و اعتماد!!
نمیدانم اینها تا چه حد بر خدای مهربان جری و بی باکند؟ (در حالیکه مفتری سرانجام محروم و بی نصیب است!).

من چه بگویم و چه میتوان گفت درباره یک دانشمند اهل بحث و تحقیق که اینگونه نسبت های ساختگی و بی اساس را به ائمه حدیث و حفاظ سنت در کتاب خود روا می بیند؟ آیا از اینان سوال نمیشود که منشا و مصدر این نقل ها و اضافات کجا است؟ آیا در کتابی که گردآوری شده آنرا یافته اند؟ آن کتاب چه کتابی است و در کجا است؟ و چرا نام آنکتاب را نبرده اند؟ یا از اساتید حدیث آنرا روایت نموده اند؟ چرا از ذکر اسناد خودداری کرده اند آیا کسی از اینها نمی پرسد: طعن و نکوهش کسی چون بخاری و نظایر او در حدیث چگونه بر گروه بسیاری از حفاظ و معاریف علماء و دانایان ماهر در فن حدیث در قرنهای نخست تا قرن هفتم و

[صفحه 257]

هشتم (قرن ابن تیمیه و مقلدین او) پنهان مانده؟ بطوریکه احدی از این مقوله دم نزده و اثری از این مطلب در هیچ تالیف و مسندی یافت نمیشود؟ یا اینکه بررسی و سیر (در مدارک) آنها را بر این امر واقف و مطلع نمود ولی آنها در بازار حق ارزشی برای آن قائل نشده و لذا آنرا نادیده انگاشتند؟!!
و بعد از همه اینها، در پهنه حقیقت کجا کسی را سراغ داری که گناه قول بانکار تواتر آنحدیث را بخشیده و از این گفتار ناروا که: شیعه اتفاق دارند بر اعتبار تواتر در آنچه که بدان بر امامت استدلال مینمایند، پس چگونه برای آنها جایز و روا است که بحدیث غدیر احتجاج و استدلال کنند، در حالیکه حدیث مزبور از احادیث آحاد باشد؟ اغماض روا دارد این مرد این سخن را میگوید در حالیکه او حدیث را باستناد اینکه هشت نفر صحابی آنرا روایت نموده اند متواتر میداند و همانا در این گروه هست کسی که حدیث را باستناد اینکه چهار نفر از صحابه آنرا روایت نموده متواتر میداند و میگوید: مخالفت آن روا نیست و بمتواتر بودن حدیث (الائمه من قریش) قطع دارد در حالیکه میگوید: این حدیث را انس ابن مالک و عبد الله ابن عمر و معاویه روایت کرده اند، و معنای حدیث مزبور را جابر ابن عبد الله و جابر بن سمره و عباده بن صامت روایت نموده اند، و دیگری این سخن را درباره حدیث دیگری میگوید که آنرا علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده و دوازده نفر آنرا از علی علیه السلام روایت کرده اند و سپس میگوید: این دوازده

[صفحه 258]

طریق منتهی باو (علی علیه السلام) میشود و چنین حدیثی در حد تواتر

است، و دیگری حدیث: " تقتلک الفئه الباغیه " را (در مورد عمار بن یاسر) متواتر میداند و میگوید: روایات بتواتر رسیده است نسبت به این حدیث، این حدیث از عمار و عثمان و ابن مسعود و حذیفه و ابن عباس درباره دیگران روایت شده، و سیوطی سخن کسیرا که تواتر (حدیث) را بده نفر محدود ساخته نیکو شمرده و در الفیه خود صفحه 16 گوید:

و ما رواه عدد جم یجب
احاله اجتماعهم علی الکذب

فمتواتر و قوم حددوا
بعشره و هو لدی اجود

اینها است نظریات مشهوره اینان در حد تواتر، لکن هنگامی که بر خورد بحدیث غدیر نمودند، برای پذیرش آن حد و میزان را بقدری بالا میبرند که روایت یکصد و ده تن صحابی یا بیشتر بهر تعداد باشد- بحدی که آنها در نظر گرفته اند نمی رسد؟
و از غرائب و شگفتی های امروز مطلبی است که احمد امین در کتاب خود " ظهر اسلام " تعلیق صفحه 194 آورده بمفاد اینکه: حدیث غدیر را شیعه از براء بن عازب روایت نموده، و تو خواننده (گرامی) میدانی که: نصیب و سهم براء بن عازب از نقل و بررسی عماء اهل سنت از بسیاری از روایات صحابه وافرتر و زیادتر است، چه آنکه ضمن صفحات 48- 45 ج اول و صفحات 196- 181 این مجلد دانستی که متجاوز از چهل مرد از برجسته گان علمائشان حدیث را با بررسی و دقت در طریق از براء ابن عازب روایت نموده اند، که در آنها شخصیتهائی چون: احمد و ابن ماجه و ترمذی

و نسائی و ابن ابی شیبه و نظایر اینها وجود دارد، و جمله از اسنادهای آن صحیح است و رجال آنان همگی ثقه هستند، لیکن احمد امین چنین پسندیده که این روایت فقط منسوب بشیعه باشد؟ برای اینکه از صلاحیت استدلال ساقط شود بلی این سخن احمد امین تازگی و غرابتی ندارد در میان سایر سخنان ساختگی و بی اساسش که در صفحات اسلامی در بامداد و پیش از ظهر و نیمروز انباشته.
کبرت کلمه تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا. فلعلک باخع نفسک علی آثارهم ان لم یومنوا بهذا الحدیث اسفا سوره کهف

[صفحه 260]

متوفای 456
چه میتوانم نگاشت از شخصیتی که فقهاء زمانش در دادن گمراهی نسبت باو و نکوهش شدید اجماع نموده و عوامرا از نزدیک شدن باو بر حذر داشته اند و همگان حکم دادند باینکه تالیفات و مدونات او را هر زمان مشتمل بر گمراهی یافتند بسوزانند، چنانکه در جلد 4 " لسان المیزان " صفحه 200 مذکور است، و آلوسی- هنگامی که از او نام می برد او را باین جمله معرفی مینماید: ضال، مضل- گمراه و گمراه کننده است چنانکه در جلد 21 صفحه 76 تفسیرش مذکور است؟
چه میتوانم گفت درباره نویسنده و مولفی که از دروغ بستن بخدا و رسول او ترس ندارد و بر جسارت ورزیدن به مقدسات شرع نبوی صلی الله علیه و آله و متهم ساختن مسلمین بهر ناوا و فحشائی و پیشه ساختن سخنان باطل و رایهای فرو مایه بی باکست؟
چگونه یاد کنم از سخندان و اهل بحثی که در گفتارهای خود به مبدئی قائل نبوده و در رای خود بماخذی از کتاب و سنت استناد ندارد جز اینکه هر وقت رایی اظهار کند بنیانش زورگوئی است، و هر زمان حکم کند دروغ و بی اساس است.!
اموریرا بامت اسلامی نسبت میدهد که از آن مبرا هستند و مطالبی را به پیشوایان و حفاظ مذهب اسناد میدهد که از آن دورند تالیفات نامبرده بهترین نموداری است که حق سخن را درباره رای همگان بر گمراهی او ادا میکند، اینک نمونه های چندی از آراء او.
در کتاب فقه خود (المحلی) جلد 10 صفحه 482 گوید: مسئله، کسی کشته شده و در میان اولیاء مقتول کسانی هستند که غایب و یا کودک و یا مجنون میباشند، در این مورد اختلاف نموده اند، سپس از ابی حنیفه نقل میکند که او میگوید:

[صفحه 261]

همانا حق قصاص (کشتن) از قاتل باولی مکلف و بالغ است و در انتظار کودکان نمی ماند.
و از شافعی نقل کرده که: مادام در اولیاء مقتول کودکی است ولی بزرگ قصاص نباید بکند، تا کودک بحد بلوغ و رشد برسد، سپس بر شافعیها اعتراض میکند باینکه: حسن بن علی علیهما السلام عبد الرحمن بن ملجم را کشت در حالتیکه علی علیه السلام فرزندان صغیر داشت، سپس (ابن

حزم) گوید: این داستان (یعنی قتل ابن ملجم) برابر آنچه شافعی ها را با آن طعن می کنند موجب طعن بر خود آنان نیز هست، زیرا همانا آنها و مالکی ها اختلاف ندارند در اینکه هر کس، کسی را بر تاویل بکشد، در این قتل قصاصی بر او نیست، و بین احدی از امت اسلامی خلافی نیست در اینکه: عبد الرحمن بن ملجم، علی علیه السلام را نکشت مگر در حال تاویل و اجتهاد و در نظر گرفتن اینکار اینکار درست و مقرون بصواب است و در این باره عمران بن حطان شاعر طائفه صفریه گوید:

یا ضربه من تقی ما اراد بها
الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

انی لاذکره حینا فاحسبه
او فی البریه عند الله میزانا

مراد اینست: من در خصوص او (ابن ملجم) اندیشه میکنم و سپس چنین میپندارم.... پس بنابراین، حنفیون در مخالفت با حسن بن علی گرفتار نظیر طعن و ملامتی هستند که آنرا بشافعی ها روا میداشتند و از بازگشت تیرهای (ملامت و سرزنش) بسوی خودشان هرگز نقل نمیکنند و از افتادن خودشان در چاهی که

[صفحه 262]

کندند دم نمیزنند!
اکنون با من بیائید، تا از هر وابسته بدین اسلام سئوال کنیم این یگانه فتوی از چه قسمت از سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله گرفته شده است. آیا از این فرموده او است که در حدیث صحیح وارد شده که بعلی علیه السلام فرمود: کشنده تو پست ترین و نابکارترین آخرین است؟ و در لفظ حدیث دیگر: پست ترین و نابکارترین مردم است؟ و در حدیث سوم: پست و نابکارترین امت است چنانکه پی کننده ناقه (صالح) پست و پلیدترین قوم ثمود است؟ این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را حفاظ صاحبان دقت نظر و بزرگان از ائمه حدیث بطرق متعددی- که بنا بر تعیین حد تواتر ابن حزم، نزدیک باینست که متواتر باشد- روایت نموده اند، از جمله راویان آن است:
پیشوای حنبلیان، احمد، در جلد 4 " المسند " صفحه 263، و نسائی در " الخصائص صفحه 39، و ابن قتیبه در جلد 1 " الامامه و السیاسه " صفحه 135، و حاکم در جلد 3 " المستدرک " صفحه 140- از عمار، و ذهبی در "

تلخیص " خود که هر دو صحت آنرا تثبیت کرده اند و حاکم نیز آنرا در صفحه 113 از ابن سنان دولی روایت کرده و صحیح بودن آنرا تایید نموده و این مطلب را ذهبی در تلخیص خود ذکر کرده است، و خطیب در جلد 1 تاریخش صفحه 135، از جابر بن سمره، و ابن عبد البر در " الاستیعاب " (حاشیه الاصابه) در جلد 3 صفحه 60- این روایت را از نسائی نقل کرده سپس گوید: و طبری و غیره نیز آنرا ذکر کرده اند، و ابن اسحاق در " السیر " آنرا ذکر نموده و این روایت از محمد بن کعب قرظی از یزید بن جشم از عمار بن یاسر- معروف است، و روایت مزبور را از ابی خیثمه از طرقی ذکر کرده، و محب الدین طبری در " ریاض " خود از طریق احمد و ابن ضحاک از علی علیه السلام

[صفحه 263]

و از طریق ابی حاتم و ملا- از صهیب با دقت در طریق روایت نموده، و ابن کثیر در جلد 7 تاریخش صفحه 323 از طریق ابی یعلی و در صفحه 325 از طریق خطیب، و سیوطی در جلد 6 " جمع الجوامع " صفحه 411 چنانکه در ترتیب جمع الجوامع او است از ابن عساکر و حاکم و بیهقی، و در صفحه 412 بچند طریق از ابن عساکر، و در صفحه 413 از طریق ابن مردویه، و در صفحه 157 از طریق دار قطنی و در صفحه 399 از طریق احمد و بغوی و طبرانی و حاکم و ابن مردویه و ابی نعیم و ابن عساکر و ابن نجار- روایت نموده.؟
و این سخن ابن حزم چه سازش و مناسبتی دارد؟ با فرمایش دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام: آیا تو را خبر دهم از کسی که عذاب و شکنجه او روز قیامت از همه مردم سخت تر است؟ علی علیه السلام عرض نمود: خبر ده مرا یا رسول الله، فرمود: همانا معذب ترین مردم در روز قیامت پی کننده ناقه ثمود است، و آنکس که ریش تو را بخون سرت خضاب میکند، این روایت را ابن عبد ربه در جلد 2 " العقد الفرید " ص 298 آورده.
و نیز چه سازش دارد؟ با فرمایش دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله (خطاب بعلی علیه السلام-): کشنده تو شبه یهود است ولی او خود یهود است، این روایت را، ابن عدی در " الکامل " و ابن عساکر بطوریکه در ترتیب جمع الجوامع جلد 6 صفحه 413 مذکور است- با دقت در طریق آورده اند.
و نیز سخن ابن حزم چه تناسب دارد با سخنی که ابن کثیر در جلد 7 تاریخش در صفحه 323 ذکر نموده که: علی علیه السلام بسیار میفرمود: چه چیز باز میدارد شقی ترین امت را؟ و این خبر را سیوطی در جلد 6 "

جمع الجوامع " چنانكه در ترتيب او جلد 6 ص 411 مذكور است بدو طريق از ابى سعد و ابى نعيم و ابن ابى شيبه، و در صفحه 413 از طريق ابن عساكر با دقت در طريق ذكر نموده.
و يا چه مناسبتى دارد؟ با سخن ديگر اميرالمومنين عليه السلام بابن ملجم: نمى بينم تو را، جز از بدترين خلق خدا، اين خبر را طبرى در جلد 6 تاريخش در ص 85

[صفحه 264]

و ابن اثير در جلد 3 " كامل " صفحه 169، روايت نموده اند.
و يا با سخن ديگر آنحضرت: در كمين من نيست جز يک شقى. اين خبر را احمد باسنادش- بطوريكه در جلد 7 " البدايه و النهايه " صفحه 324 مذكور است با دقت در طريق آورده و با سخن چهارم آنجناب باهل بيتش: بخدا سوگند دوست دارم شقى ترين امت برانگيخته شود؟ ابو حاتم و ملا در سيره خود بطوريكه در جلد 2 " رياض " صفحه 248 مذكور است، اين خبر را با دقت در طريق آورده اند، و با سخن پنجم آنحضرت: چه چيز مانع است، شقى ترين شما را؟ بطوريكه در جلد 3 " كامل " صفحه 168 و در جلد 6 " كنز العمال " صفحه 12 از طريق عبد الرزاق و ابن سعد ذكر شده. و با سخن ششم آنجناب: شقى ترين امت منتظر چيست؟ بطوريكه در جلد 2 " الرياض " صفحه 248 مذكور است، محاملى با دقت در طريق آنرا روايت كرده.
ايكاش ميدانستم: كدام اجتهاد باين نتيجه ميرسد كه قتل امام مفترض الطاعه واجب شود؟ و كدام اجتهاد تجويز ميكند كه كشتن امام بجاى مهريه نكاح زنى خارجيه قرار داده شود كه شقى ترين فرد قبيله مراد دلداده او شده؟ و يا براى اجتهاد در برابر نص روشن و نمايان پيغمبر صلى الله عليه و آله چه مجال و موقعيتى باقى است؟ و اگر چنين فتح بابى بشود، اجتهاد شامل كشتن همه پيغمبران و خلفاء پيغمبران ميشود؟
ولى ابن حزم (با اين نظريه سخيف خود كه در چنين مورد اجتهاد را مجوز قتل امام ميداند) رضايت نميدهد كه كشنده عمر و عثمان نيز مجتهد و معذور باشند؟ ما نيز چنين نظرى نداريم.
سپس ايكاش ميدانستم: كدام امتى از امم اتفاق كرد در معذور داشتن عبد الرحمن بن ملجم در جنايتى كه مرتكب شد؟ كاش ابن حزم ما را بان امت راهنمائى ميكرد؟ زيرا امت اسلامى داراى چنين عقيده سخيف نبوده و نيست، مگر خوارج

[صفحه 265]

که از دین خارج شده اند و این مرد از آنان پیروی نموده و بشعر شاعر ایشان استدلال کرده است؟
بار خدایا، عمران بن حطان خود کیست؟ و داوری او درباره ابن ملجم دایر به نیکو شمردن عمل وی در ریختن خون ولی خدا و امام منزه امیرالمومنین منشا چه اثری است؟ سخن (شعر) او چه ارزشی دارد تا بدان استدلال شود و در احکام اسلام تکیه گاه قرار گیرد؟ و ارزش فقیهی (ابن حزم) که مسیر کسی چون عمران را پیروی میکند و در دین خدا سخن او را دستاویز میکند و با پیغمبر بزرگ صلی الله علیه و آله در نصوص صحیحه و ثابته آنحضرت مخالفت می ورزد و آن نصوص را رد میکند و بسخنان سخیف و کودکانه یکنفر خارجی که از دین بیرون رفته امت اسلامی را متهم میسازد چیست؟؟ در حالیکه این قاضی هم زمان او ابوالطیب، طاهر بن عبد الله شافعی درباره عمران و روش او چنین میسراید:

انی لابرء مما انت قائله
عن ابن ملجم الملعون بهتانا

یا ضربه من شقی ما اراد بها
الا لیهدم للاسلام ارکانا

انی لاذکره یوما فالعنه
دنیا و العن عمرانا و حطانا

علیه ثم علیه الدهر متصلا
لعائن الله اسرارا و اعلانا

فانتما من کلاب النار جاء به
نص الشریعه برهانا و تبیانا

ترجمه ابیات- همانا من از آنچه که درباره ابن ملجم ملعون بر خلاف واقع گفته ای بیزارم. شگفت از ضربت یک شقی که اراده نداشت از آن جز اینکه پایه های اسلام را منهدم و ویران سازد، همانا من روزی او را یاد میکنم، و عمران، و حطان

(پدر عمران) را لعن می فرستم، بطور مداوم در نهان و آشکار لعنت های خدا بر او و آندیگری باد، شما دو تن (منظور ابن ملجم و سراینده اشعار ستایش آمیز برای او (عمران) است و ممکن هم هست که منظور عمران و پدرش حطان باشد) از سگان جهنم هستید. که نص شریعت دلیل و برهان آنست:

و بکر بن حسان باهلی گوید:

قل لابن ملجم و الاقدار غالبه
هدمت ویلک للاسلام ارکانا

قتلت افضل من یمشی علی قدم
و اول الناس اسلاما و ایمانا

و اعلم الناس بالقرآن ثم بما
سن الرسول لنا شرعا و تبیانا

صهر النبی و مولانا و ناصره
اضحت مناقبه نورا و برهانا

و کان منه علی رغم الحسود له
مکان هرون من موسی بن عمرانا

و کان فی الحرب سیفا صارما ذکرا
لیثا اذا ما لقی الاقران اقرانا

ذکرت قاتله و الدمع منحدر
فقلت سبحان رب الناس سبحانا

انی لاحسبه ما کان من بشر
یخشی المعاد و لکن کان شیطانا

اشقی مراد اذا عدت قبائلها
و اخسر الناس عند الله میزانا

کعاقر الناقه الاولی التی جلبت

علی ثمود بارض الحجر خسرانا

قد کان یخبرهم ان سوف یخضبها
قبل المنیه ازمانا فازمانا

فلا عفی الله عنه ما تحمله
و لا سقی قبر عمران و حطانا

لقوله فی شقی ظل مجترما
و نال ما ناله ظلما و عداونا

(یا ضربه من تقی ما اراد بها
الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا)

بل ضربه من غوی اورثته لظی
و سوف یلقی به الرحمن غضبانا

کانه لم یرد قصدا بضربته
الا لیصلی عذاب الخلد نیرانا

[صفحه 267]

ترجمه ابیات- بگو ابن ملجم را، در حالیکه مقدرات غلبه کننده است، وای بر تو که ارکان اسلام را خراب نمودی، برترین آنان را که با پای خود راه میروند (یعنی بشر) و نخستین کسی را که ایمان آورده و اسلام را کیش خود قرار داد کشتی و آنکه داناترین مردم بوده بقرآن و بانچه پیغمبر آئین و شریعت قرار داد داماد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سرور ما، و یاور پیغمبر صلی الله علیه و آله، آنکه مناقبش بعالمیان مورد برهان است، آنکه مقام و منزلت او نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله برغم حسودش همانند جایگاه هارون از موسی بن عمران است، آنکه در نبرد شمشیری برنده و حساس و در برابر اقران (شجاعان) بمانند شیری بود، من بیاد آوردم کشنده او را در حالیکه اشک چشمانم جاری است گفتم: منزه است پروردگاهر خلق بمنتهای منزهی، من گمان ندارم کشنده او از بشر بوده که از روز بازگشت ترسان باشد، بلکه شیطانی بوده است (سر تا سر وجود او غرض در گمراهی و پلیدی) آنکه در میان شقی ترین قبیله مراد است

هنگامیکه قبائل بشمار آیند و در نزد خداوند و در میزان عدل او زیانکارترین مردم است، بمانند پی کننده ناقه نخستین، که بر قوم ثمود در سرزمین " حجر " خسران و زیان بار آورد- آنجناب (علی علیه السلام) بمردم زمان بزمان خبر میداد قبل از مرگ خود، که بزودی محاسن او را (کشنده اش با خون مقدسش) رنگ خواهد نمود!!
پس خدای از او نگذرد جنایتی را که متحمل شد، و قبر عمران و حطان را سیراب نگرداند، بعلت سخن او درباره پلیدیکه مرتکب جنایت شد و رسید باو (علی علیه السلام) آنچه رسید از راه ظلم و دشمنی: که شگفت از ضربتی که از پرهیزکاری (چون ابن ملجم) صادر گشت که اراده نکرده بان ضربت مگر اینکه بخشنودی خداوند نائل آید (نه چنین است)- بلکه ضربتی بود از گمراهی که او را در شراره آتش دوزخ افکند و بزودی بدان سبب گرفتار خشم الهی خواهد شد، گوئی او با این ضربت اراده نکرد مگر اینکه در آتش عذاب دائمی بسوزد.
زیادتی چاپ دوم: [ابن حجر در جلد 3 صفحه 179 صاحب ابیات

[صفحه 268]

مذکوره را بکر بن حماد تاهرتی ثبت نموده، و نامبرده از اهل قیروان بوده و در زمان بخاری میزیسته و جواب داده از آن اشعار (عمران) سید حمیری شاعر مشهور شیعه و این اشعار در دیوان او است. اه-
و در جلد 2 " استیعاب " ص 472: ابوبکر بن حماد تاهرتی ثبت شده. و اشعاریهم از او در سوگواری امیرالمومنین علیه السلام ذکر نموده که با این بیت آغاز میشود:

و هز علی بالعراقین لحیه
مصیبتها جلت علی کل مسلم

یعنی علی علیه السلام بحرکت آورد در بصره و کوفه محاسنی که مصیبت آن بهر مسلمانی سخت گردید.
و محمد بن احمد طبیب در مقام رد بر عمران بن حطان گوید:

یا ضربه من عدور صار ضاربها
اشقی البریه عند الله انسانا

اذا تفکرت فیه ظلت العنه
العن الکلب عمران بن حطانا

یعنی چه ضربتی بود که از مردی بسیار مکار سر زد و زننده آن بدان سبب در نزد خداوند پلید ترین خلق گردید هر زمان که من در آن اندیشه مینمایم او را لعن میکنم و لعن میکنم آن سگ (عمران بن حطان) را[.
مضافا بر آنچه ذکر شد، اقدام امام مجتبی علیه السلام بکشتن ابن ملجم در حضور گروه مسلمین که از صحابه و تابعین در آنمیان بودند و این اقدام را شایسته و صحیح تلقی نمودند و حتی هر یک از آنها دوست میداشت که او مباشر کشتن آن پلید باشد این جهات ما را دلالت میکند بسوی این حقیقت که: این عمل (جنایات بزرگ) آن لعین از اموری نبوده که اجتهاد در آن راه داشته باشد، تا چه رسد باینکه اجتهاد این عمل را نیکو شمرده؟ اجتهاد در چنین مورد بر فرض وجود آن اجتهاد در برابر

نصوص آشکار است، بنابراین مصلحت عمومی ایجاب مینمود برای تمام مسلمین که این جرثومه و منشاء شرور و پلیدیها را نابود سازند و این اقدام عمل واجب بهمه مسلمین بود، جز اینکه: امام وقت حضرت مجتبی باحراز این فضیلت مانند سایر شئون و فضائل بر دیگران پیشی گرفت، پس این کیفیت از آنموضوعهائی نیست که ابن حزم برشته تحریر درآورده و بر شافعی و حنفی و مالکی، خودخواهانه حکم کند و یا آنها را بباد مسخره و استهزاء بگیرد.
این امر از ضروریات اسلام است در مورد کشنده هر امام و پیشوای بحقی (که باید قاتل او کشته شود) و بهمین جهت می بینید آنها که بامامت عمر بن خطاب معتقدند در وجوب کشتن قاتل او شک و تردیدی ندارند. و هیچیک از آنها در چنین موردی مجال و محلی برای اجتهاد نمی بیند- چنانکه قریبا در سخنان خود ابن حزم نیز خواهد آمد: که نامبرده در مورد کشندگان عثمان برای اجتهاد محلی و مجالی نیافت.
پس چه قدر فرق است بین ابن حزم و ابن حجر، آن یک، عمل عبد الرحمن (ابن ملجم) را پسندیده میشمارد و این یک از ذکر نام او در کتاب خود " لسان " المیزان " معذرت میخواهد!!-
زیادتی چاپ دوم[00- و در جلد 7 " تهذیب التهذیب " 338 او را از بقایای خوارج و یک مرد آدم کش حیله گر میشمارد.
ابن حجر در این نظر و گفتار خود از حافظ، ابی زرعه عراقی پیروی نموده آنجا که در جلد 1 " طرح التثریب " صفحه 86 گوید: گروهی از خوارج بر او (علی علیه السلام) هجوم بردند، و او با آنها جنگ نمود و بر آنان پیروز گشت، سپس: از بقایای آنها شقی ترین آخرین عبد الرحمن بن ملجم

مرادی که مردی لعنت زده و غافل گیر بود بر او حمله ور شد و آنحضرت را از پای درآورد[.
و از جمله نمونه های آراء او (ابن حزم) سخن او است در الفصل 4 ص 161 درباره مجتهدی که بخطا رفته باشد:... و عمار رضی الله عنه را ابو الغادیه، یسار

[صفحه 270]

بن سبع سلمی کشت، عمار در بیعت رضوان حضور داشته، و باین جهت او از کسانی است که خداوند برای او گواهی داده که دانسته است آنچه در قلبش بوده و سکینه (آرامش و اطمینان) را بر او فرستاده و از او خشنود گردیده است، پس ابو الغادیه رضی الله عنه (قاتل او) متاول و مجتهدیست که درباره او بخطا رفته و بر او ستم نموده و بیک پاداش نائل گردیده، و این شخص مانند کشندگان عثمان رضی الله عنه نیست، زیرا برای آنها مجالی و محلی برای اجتهاد در کشتن او نیست، بجهت اینکه او (عثمان) کسی را نکشته است و با کسی نبرد و کشتار نکرده و دفاع ننموده و پس از داشتن همسر زنا نکرده و پس از ایمان کافر نشده تا تاویلی محاربه را تجویز نماید، بلکه آنان (کشندگان عثمان) گناهکار، جنگ جو، ریزنده خون حرام بعمد و بلا تاویل بر سبیل ظلم و ناحقی میباشند، پس آنان گناهکار و ملعونند... تمام شد!
من برای اجتهاد ابی الغادیه (باغین نقطه دار) معنائی نیافته ام چه این مرد از افراد ناشناس است در دنیا و از افراد بی شخصیت و بی ارزش عهد نبوی است، جز باینکه او (جهنی) است بعنوان و سمت دیگری معرفی نشده است و در هیچ کتاب مشتمل بر شرح حال رجال چیزی که مشعر بر اجتهاد او باشد ذکر نشده و از علم الهی چیزی از او نقل نشده جز این فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله: دمائکم و اموالکم حرام یعنی: خونها و مالهای شما حرام است (یعنی محترم و مصون از تعرض است) و این فرمایش آنجناب: لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض- یعنی: بعد از من بازگشت بکفر ننمائید که بعض از شما بعض دیگر را بکشد. و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله تعجب داشتند از اینکه او این (سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله) را شنیده و مع الوصف مباشر قتل عمار میشود و احدی از علماء اعلام در دین تا پیدا شدن ابن حزم از اجتهاد کسی چون ابو الغادیه دم نزده و سخنی نگفته اند!!
گذشته از این، ندانسته ام که در برابر نص ها و تصریحهای نبوی درباره

[صفحه 271]

عمار، این اجتهاد چه معنی دارد؟؟.
مقصودم از نصوص تنها این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست که در روایت صحیح و ثابت و متواتر آنجناب بعمار فرمود: " تقتلک الفئه الباغیه " یعنی کشنده تو دسته ستمکارند، و در لفظ روایت دیگر: " الناکبه عن الطریق " یعنی دسته از کسانی که از راه راست منحرفند، هر چند همین سخن مجالی باقی نمیگذارد برای اجتهاد در نیکو پنداشتن قتل او، زیرا کشنده او هر قدر قائل به تاویل باشد، دشمنی بر عمار نموده و از راه راست منحرف شده، و ما اجتهادی نمیشناسیم که عدوان را تجویز نماید عدوانی که عقل خود قباحت آنرا ثابت دانسته و دین اقدس الهی هم در قبیح شمردن آن قانون عقل را پشتیبانی نموده است، هر چند معاویه آنرا تاویل یا رد نمود با گفتارش بعبد الله بن عمر وقتیکه حدیث نبوی را راجع بقتل عمار معاویه نقل کرد، و عمرو بن عاص باو گفت: آیا سخن عبد الله را نمیشنوی، معاویه گفت همانا تو پیری احمق هستی که پیوسته حدیث نقل میکنی و حال آنکه در میان بولت شسته میشوی یعنی از پیری غرق در بول هستی، آیا ما او را کشتیم؟ جز این نیست که علی و یارانش او را کشتند او را آوردند و در میان نیزه های ما افکندند!
و با این گفتار دیگری (معاویه) بعمرو بن العاص: اهل شام را بر من تباه نمودی: آیا هر چیزیکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ای آنرا بازگو میکنی؟ عمرو گفت: من گفتم، ولی علم بغیب نداشتم و نمیدانستم صفین (جنگ صفین) دست میدهد؟ من هنگامی آنرا گفتم که عمار دوست متبع تو بود و تو هم مانند من درباره او روایت کردی!..

[صفحه 272]

و برای آندو (معاویه و عمرو بن عاص) در این قضیه معاتبه و مواخذه مشهوری است و شعری نقل شده، از جمله این ابیات عمرو است:

تعاتبنی ان قلت شیئا سمعته
و قد قلت لو انصفتنی مثله قبلی

انعلک فیما قلت نعل ثبیته
و تزلق بی فی مثل ما قلته نعلی

و ما کان لی علم بصفین انها
تکون و عمار یحث علی قتلی

و لو کان لی بالغیب علم کتمتها
و کابدت اقواما مراجلهم تغلی

ابی الله الا ان صدرک و اغر
علی بلا ذنب جنیت و لا ذحل

سوی اننی و الراقصات عشیه
بنصرک مدخول الهوی ذاهل العقل

ترجمه- مرا عتاب و مواخذه میکنی بگفتن چیزی که آنرا شنیده ام؟ در حالتیکه اگر با من انصاف کنی خود مانند آنرا پیش از من گفته ای، آیا پاپوش تو، در آنچه گفتی ثابت و استوار است و پاپوش من در گفتن سخنی نظیر سخن تو مرا میلغزاند؟ و مرا بصفین آگاهی نبود که فراهم میشود و عمار تحریص برکشتن من مینماید، اگر مرا علم غیبی بود آن گفتار را کتمان میکردم و مشقتهای گروهی را که سینه هایشان از حسد میجوشد تحمل میکردم، خداوند ابا فرموده جز اینکه سینه تو بر من خشمناک باشد بدون گناه و جنایتی که مرتکب شده باشم و یا خونی که بر گردن من باشد، جز اینکه من قسم بشتران راه رو در وقت شام نسبت بیاری تو کم میل و پریده عقل میباشم.
و معاویه با ابیاتی باو پاسخ داد، از جمله آن ابیات:

فیا قبح الله العتاب و اهله
الم تر ما اصبحت فیه من الشغل

فدع ذا و لکن هل لک الیوم حیله
ترد بها قوما مراجلهم تغلی

دعاهم علی فاستجابوا لدعوه
احب الیهم من ثری المال و الاهل

[صفحه 273]

ترجمه- خدای زشت گرداند عتاب و اهل آنرا، آیا نمی بینی در چه روزگار گرفتاری بسر میبرم؟ این سخنان را واگذار، آیا امروز حیله داری که

بدانوسیله گروهی را که حسد می ورزند رد کنی علی آنها را دعوت کرد و آنها اجابت نمودند دعوتی را که در نزد آنها از ثروت و مال و عیال محبوب تر است.
کما اینکه مقصودم آن خبری نیست که طبرانی آنرا از ابن مسعود از پیغمبر صلی الله علیه و آله با دقت در طریق روایت نموده که فرمود: " اذا اختلف الناس کان ابن سمیه مع الحق " یعنی زمانی که مردم اختلاف نمودند پسر سمیه (عمار- نام مادرش سمیه است) با حق است. هر چند این روایت هم برهانی است قاطع، چه آنکه با این وصف معارض با ابن سمیه (عمار) ناچار بر باطل خواهد بود، و نمیتوانی پیدا کنی اجتهادیرا که غلبه مبطل را بر محق بعد از چنین نص جلی و آشکاری نیکو بشمارد؟
همانا من مقصودم خبری است که حاکم در ج 3 " مستدرک " ص 387 با دقت در طریق روایت نموده و صحت آنرا اعلام داشته و همچنین ذهبی در تلخیصش باسناد از عمرو بن عاص روایت نموده که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود: پروردگارا قریش (در آزار) عمار حریص است، همانا کشنده عمار و برهنه کننده او در آتش است، و این خبر را سیوطی از طریق طبرانی در جلد 2 " جامع صغیر " ص 193 و ابن حجر در جلد 4 " الاصابه " ص 151 آورده اند.
و سیوطی بطوریکه در جلد 7 " ترتیب جمع الجوامع " ص 73 مذکور است در جمع الجوامع این فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله را روایت کرده که بعمار فرمود: برهنه کننه تو و کشنده تو داخل در آتش میشود، این خبر را سیوطی در جلد مزبور از طریق ابن عساکر روایت کرده و در جلد 6 ص 184 از طریق طبرانی (در الاوسط) و در ص 184 از طریق حاکم آنرا روایت نموده است.
و حافظ، ابو نعیم، و ابن عساکر- بطوریکه در جلد 7 ترتیب جمع الجوامع

[صفحه 274]

ص 72 مذکور است، از زید بن وهب روایت کرده اند که گفت: عمار بن یاسر بخورده گرفتن بقریش حریص بود و قریش نیز معامله بمثل می کرد و در نتیجه بر او دست یافته و او را زدند، وی در خانه خود نشست، عثمان بعیادت او آمد و سپس از نزد او بیرون شد و بر منبر برآمد و گفت: شنیدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله بعمار فرمود: " تقتلک الفئه الباغیه، قاتل عمار فی النار " یعنی (خطاب بعمار) گروهی ستمکار تو را میکشند، کشنده عمار در آتش است.
و حافظ، ابویعلی و ابن عساکر، بطوریکه در جلد 7 ترتیب- جمع الجوامع- ص 74 مذکور است، با دقت در طریق از عبد الله بن عمر روایت کرده اند

که گفت: شنیدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله بعمار میفرمود: تقتلک الفئه الباغیه، بشر قاتل عمار بالنار. یعنی گروه ستمکار تو را میکشند، بشارت ده کشنده عمار را باتش.
و در " جمع الجوامع " بطوریکه در جلد 7 ترتیب آن ص 75 و جلد 6 ص 184 مذکور است، از طریق حافظ ابن عساکر از اسامه بن زید آورده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: " مالهم و لعمار یدعوهم الی الجنه و یدعونه الی النار قاتله و سالبه فی النار " یعنی آنها را چکار است بکار عمار؟ میخواند آنها را بسوی بهشت، و آنها او را دعوت میکنند بسوی آتش، کشنده و برهنه کننده عمار در آتش است، ابن کثیر در جلد 7 تاریخش ص 268 آنرا روایت نموده.
و در ترتیب الجمع- جلد 7 ص 75 از طریق ابن عساکر، از مسند علی علیه السلام مذکور است: " ان عمارا مع الحق و الحق معه یدور عما مع الحق اینما دار، و قاتل عمار فی النار "، یعنی همانا عمار با حق است و حق با او است میگردد عمار با حق بهر کجا که حق بگردد و کشنده عمار در آتش است.
و احمد و ابن عساکر از عثمان. و ابن عساکر از ام سلمه روایت نموده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعمار فرمود: تقتلک الفئه الباغیه قاتلک فی النار. یعنی گروه ستمکار تو را میکشند، کشنده تو در آتش است. کنز العمال جلد 6 ص. 184

[صفحه 275]

و ابن کثیر در جلد 7 تاریخش این حدیث را از طریق ابی بکر بن ابی شیبه از ام سلمه آورده.
و احمد در جلد 4 مسندش ص 89 از خالد بن ولید روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من عادی عمارا عاداه الله، و من ابغض عمارا ابغضه الله یعنی هر که با عمار دشمنی کند خدا با او دشمنی میکند و هر کس با عمار کینه ورزد خدا با او کین می ورزد، و این خبر را حاکم در جلد 3 " مستدرک " ص 391 بدو طریق با دقت آورده و او و ذهبی دو طریق مزبور را بصحت پذیرفته اند، و خطیب در جلد 1 تاریخش ص 152، و ابن اثیر در جلد 4 " اسد الغابه " ص 45، و ابن کثیر در جلد 7 تاریخش ص 311، و ابن حجر در جلد 2 " الاصابه " ص 512، و سیوطی در " جمع الجوامع " بطوریکه در جزء 7 ترتیب آن ص 73 مذکور است از طریق ابن ابی شیبه و احمد و بطوریکه در جزء 6 ترتیب ص 184 مذکور است از طریق احمد و ابن حبان و حاکم آنرا آورده اند.
و حاکم در جلد 3 " المستدرک " ص 390 باسنادیکه او و ذهبی بصحت

پذیرفته اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله باین لفظ روایت نموده: من یسب عمارا یسبه الله، و من یبغض عمارا یبغضه الله و من یسفه عمارا یسفهه الله، یعنی هر کس عمار را سب نماید (دشنام دهد) خدا او را سب میکند و هر کس بغض عمار را در دل بگیرد خدا باو کین ورزد، و هر کس عمار را بسفاهت نسبت دهد خدا او را سفیه میداند. و این خبر را سیوطی در جمع الجوامع بطوریکه در جزء 7 ترتیب آن ص 73 مذکور است، از طریق ابن النجار، آورده.
و طبرانی بلفظ: " من سب عمارا سبه الله، و من حقر عمارا حقره الله و من سفه عمار سفه الله " روایت نموده، یعنی هر کس دشنام دهد عمار را خدا او را دشنام دهد و هر کس تحقیر نماید (کوچک بشمارد) عمار را خدا او را تحقیر نماید و هر کس عمار را بسفاهت نسبت دهد خدا او را تسفیه کند.
و حاکم در ج 3 " مستدرک " ص 391 باسناد خود، بلفظ: " من یحقر عمارا یحقره

[صفحه 276]

الله و من یسب عمارا یسبه الله و من یبغض عمارا یبغضه الله، روایت کرده. و سیوطی آنرا در جمع الجوامع- بطوریکه در جزء 7 تریب الجمع ص 73 مذکور است، از طریق ابی یعلی و ابن عساکر و در جزء 6 ص 185 از ابی یعلی و ابن قانع و طبرانی. و ضیاء مقدسی- در " المختاره " روایت نموده.
و حاکم در جلد 3 " مستدرک " ص 389 باسنادی که او و ذهبی در تلخیصش آنرا بصحت پذیرفته اند، بلفظ: من یسب عمارا یسبه الله و من یعاد عمارا یعاده الله روایت کرده.
و احمد در جلد 4 " مسند " ص 90 باسنادش، بلفظ: من یعاد عمارا یعاده الله عز و جل و من یبغضه یبغضه الله عز و جل و من یسبه یسبه الله عز و جل، روایت نموده.
این نصوص صحیحه و متواتره کجا؟ و اجتهاد ابو الغادیه کجا؟- یا- آنها کجا و نیکو شمردن ابن حزم عمل ابی الغادیه را کجا؟- یا- رای او در اجتهادش کجا؟ یا بخشیدنش بابی الغادیه پاداش واحد را کجا؟ در حالیکه بموجب نص شریف نبوی صلی الله علیه و آله ناچار (کشنده عمار) در آتش است، آیا بغض و تحقیری بزرگتر از کشتن متصور است؟
و در این زمینه و از مجموع آنچه ذکر شد درسهائی هست راجع باین مطالب که تاریخ بما میاموزد، ابن اثیر در جلد 3 " کامل " ص 134 گوید: همانا ابو الغادیه عمار را کشت و تا زمان حجاج زندگی نمود و بر حجاج

داخل شد و حجاج مقدم او را گرامی داشت، و باو گفت: ابن سمیه (یعنی عمار) را تو کشتی؟ گفت: آری، حجاج گفت: هر کس مسرور میشود که در روز قیامت فردی توانا و مقتدر را به بیند، باین شخص که ابن سمیه (عمار) را کشته بنگرد، سپس ابو الغادیه از حجاج حاجتی مسئلت نمود و حجاج نپذیرفت ابو الغادیه (بر سبیل اعتراض و با تاثر) گفت: ما دنیا را برای اینان مهیا و رام نموده ایم و اینان از دنیا (که با کوشش ما برای آنها مسخر

[صفحه 277]

شده) بما بهره نمی دهند و در عین حال چنین میپندارد که من در روز قیامت توانا هستم حجاج گفت: آری. بخدا سوگند کسی که دندان او مانند (کوه) احد است و ران او مانند کوه و رقان است و نشیمن گاه او مانند مدینه و ربذه است، همانا چنین کسی در روز قیامت بزرگ و مقتدر است سوگند بخدا اگر تمام اهل زمین در کشتن عمار شرکت نموده بودند همه داخل آتش میشدند: [زیادتی چاپ دوم: و این داستان را ابن حجر در جلد 4 " اصابه " ص 151 ذکر نموده است].
و در " استیعاب "- " حاشیه اصابه " جزء 4 ص 151 مذکور است که: ابو الغادیه دوستدار عثمان بود و او کشنده عمار است، نامبرده هر وقت برای ورود بمجلس معاویه و غیره اذان میطلبید، میگفت: کشنده عمار بر در است، و هر وقت نسبت بداستان کشتن عمار از او سئوال میشد، چگونگی کشتن او را وصف میکرد و باکی نداشت و در نزد اهل علم در داستان او شگفتی است، زیرا همان مرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: بعد از من بازگشت بکفر نکنید که بعض از شما بعض دیگر را بکشد، او این سخن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده مع الوصف عمار را بقتل رسانید!!
و این جهات من حیث المجموع حاکی و مشعر است از هدف مورد علاقه او در کشتن عمار و آگاهی و وقوف او بر آنچه پیغمبر گرامی و منزه صلی الله علیه و آله درباره قاتل عمار فرموده، و عدم خودداری و بی پروائی او در کشتن عمار، پس از این غیر از اینکه بالطبع این مرد (ابو الغادیه) پیرو و همعقیده با پیشوایش معاویه بوده که به محدثین فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله، سخن نامبرده اش را میگفت که: تو پیری احمق هستی و پیوسته حدیث مینمائی در حالی که در بول خود شستشو میشوی!!
و تو (خواننده گرامی) بمقصد این سخن (معاویه) و مقدار علاقمندی گوینده آن بسنت نبویه و پیروی او از آنچه که از مصدر وحی الهی روایت شده داناتری و بامثال این (مبانی و معتقدات) بوده اجتهاد ابو الغادیه در

آنچه که مرتکب شد و در آن ورطه ای که افتاد!!
و منتهای آنچه ابن حزم درباره کشندگان عثمان معتقد است، اینست که:

[صفحه 278]

اجتهاد آنها در برابر این نص نبوی است: روا نیست " ریختن " خون مرد مسلمی که بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت میدهد، مگر یکی از سه شخص: ثیب زناکار. نفس در مقابل نفس " قصاص در قبال قتل " کسی که دین خود را واگذارد و از جماعت جدا شود- ولی این عقیده را درباره قاتل علی علیه السلام و آنان که با او مقاتله نمودند، و درباره قاتل عمار قائل نیست و حال آنکه دانستی که جریان در مورد اینان عین همان جریانی است که درباره کشندگان عثمان پنداشته!!
علاوه بر اینکه، این مبنی بنابر اصلی که این شخص درست کرده- در موارد عدیده منتهی نمیشود مگر به خطاء این گروه در اجتهادشان، پس چرا درباره آنها روا نمی داند استحقاق یک پاداش را همانطور که برای عبد الرحمن بن ملجم و نظراء او روا میداند؟ بلی. ممکن است، معتذر باین معنی شود که این: قاتل علی است و آنها کشندگان عثمان!!!
گذشته از اینکه در این مورد (در مورد کشندگان عثمان) مجال و محلی برای اجتهاد قائل نیست، این معنی بنابر پندار او فقط در مورد اجتهادیست که درست و بر وفق صواب باشد و اما اجتهاد ناصواب، در این مورد نیز جاریست چنانکه در امثال این بنا بعقیده اش جریان دارد.
بعد از این مراتب این مرد در اثبات و پا بر جا نمودن نظریات فاسده که پنداشته خود را در یک ورطه نامطلوبی افکنده است: یعنی دشنام دادن بصحابه، که گفت: آنها (یعنی کشندگان عثمان) گناهکار و ملعون هستند در حالیکه تمام یاران و هم کیشان او بر آنند که هر کس آنها را دشنام دهد گمراهست و در خور تکفیر یا تفسیق است و این امر در نظر بسیاری از پیشوایان بقول مطلق بدون تفکیک بین فرقه با فرقه دیگر و یا استثناء احدی از آنان موجب تعزیر است، زیرا اجماع دارند

[صفحه 279]

بر عدالت تمام صحابه و خود این شخص در جلد 3 " فصل " ص 257 میگوید: اما کسیکه یکی از صحابه رضی الله عنهم را دشنام دهد، اگر نادان باشد معذور است، و اگر بر او دلیل و حجتی قائم شود مع هذا او بروش خود ادامه دهد بدون عناد و لجاج چنین کسی فاسق است، مانند کسی که زنا و دزدی مرتکب شود، و اگر بخدا و رسول صلی الله علیه و آله در این

کار عناد و لجاج ورزید او کافر است، و بتحقیق رسیده که عمر رضی الله عنه در محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت به حاطب (که از مهاجرین و از اصحاب بدر است) گفت: بگذار، این منافق را گردن بزنم، عمر در تکفیر حاطب، کافر نشد، بلکه متاول خطاکار بود، در حالیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: علامت نفاق کینه ورزی با انصار است، و به علی فرمود: با تو کینه نمی ورزد مگر منافق...
و در نظر ابن حزم چه بسیار مجتهدین نظیر عبد الرحمن بن ملجم و ابو الغادیه هستند که در " فصل " حکم داده باینکه آنها مجتهدند و در آنچه بخطا تشخیص دهند در خور پاداش هستند در جلد 4 ص 161 گوید: قطع داریم که معاویه رضی الله عنه و یاران او بخطا اجتهاد نمودند و مستحق یک پاداش و اجر هستند، و در ص 160 معاویه و عمرو بن عاصی را از مجتهدین شمرده، سپس گوید: جز این نیست که اینان در مسائل خونهائی اجتهاد نمودند مانند خونهائی که اهل فتوی درباره آنها اجتهاد میکنند، و در میان فتوی دهندگان کسانی هست که رای آنها بر کشتن ساحر است و کسان دیگری هستند که چنین رای ندارند.
و کسانی هستند که نظرشان کشتن آزاد است بقصاص کشتن بنده، و کسانی هستند که رایشان چنین نیست، و کسانی در میان آنها معتقدند که مومن بقصاص کشتن کافر کشته شود و کسانی نه چنینند، پس چه فرقی هست بین این گونه اجتهادها با اجتهاد معاویه و عمرو و غیرهما؟ اگر نادانی و نابینائی و درهم

[صفحه 280]

نمودن مطالب بدون دانش در میان نبود تمام شد.
و چقدر تفاوت هست، بین فتوی دهندگانی که ادله در فتوی بر آنها مشتبه گشته و یا از جهت صراحت و ظهور و لو نسبت بفهم مفتی اختلاف داشته یا اینکه مفتی یکی از دو دسته دلائل را از دسته دیگر بعلت صحت طریق در نزد او یا تعدد اسناد قویتر یافته و در نتیجه بجانب قوت تمایل پیدا کرده و مفتی دیگر بنوعی از استنباط جانب دیگر را بر خلاف مفتی اول قویتر دانسته پس هر یک بنا بمذهب خود فتوی داده و همه در رای خود تکیه و اعتماد بکتاب و سنت کرده و آنرا دلیل مدعی قرار داده اند چقدر فرق و تفاوت است بین اینان و بین جنگجویان با علی علیه السلام در حالیکه کتاب عزیز الهی در برابر چشم و گوش ملت اسلامی واقع و آیه تطهیر که ناطق بعصمت پیغمبر و داماد برگزیده او و دو دختر زاده اوست و در آن کتاب مقدس آیه مباهله در حق آنان نازل گشته و علی در آن آیه نفس پیغمبر خوانده شده و غیر از آندو از آیات دیگر بالغ بر سیصد آیه که همگی درباره

امام امیرالمومنین شرف صدور یافته هر روز و هر ساعت خودنمائی میکند.
و اینست تصریحات و نصوص حفاظ دارای دقت نظر و پیشوایان مشهور و در مقابل آنها کتب صحیح و مسندها است و در آن کتب داستان تطهیر، و حدیث منزلت و حدیث برائت، همان بانگ رسا و روشن و متواتر نبوی صلی الله علیه و آله که صحابه همه آنها را بر زبان خود جاری ساخته و از آنان بتابعین رسیده است.
آیا در نظر شما امکان دارد؟ که مولی سبحانه و تعالی در مجتمعی پاکی و منزه بودن ذات و شخصیتی را از هر گونه ناپاکی و تیرگی اعلام فرماید و عصمت او را از هر پلیدی اشعار یا او را بمنزله نفس نفیس پیغمبر صلی الله علیه و آله بزرگوار قرار دهد و (این مناقب او را) بگوش بندگانش برساند، یا بموجب نص کتاب

مقدسش بر امت پیغمبر صلی الله علیه و آله اقدسش مودت خویشاوندان او را واجب گرداند (در حالیکه امیرالمومنین سرور آنها است) و ولاء آنها را پاداش تحمل بار سنگین رسالت نهائی عظمی قرار دهد و بلسان پیغمبرش صلی الله علیه و آله بامت او خبر دهد که طاعت علی علیه السلام طاعت او و تمرد و عصیان باو تمرد و عصیان او است و با همه اینها مجال و محلی برای اجتهاد باقی باشد که بر طبق آن جایز گردد که با او جنگ نمایند، و یا کشته شود و یا از روی زمین نفی شود، یا در ملاء عام باو دشنام و ناسزا گویند؟ و یا بر منابر مسلمین بر او لعن کنند و علنا با او محاجه و معارضه شود آیا فهم آزاد و دراکه تو (خواننده عزیز) حکم میکند باینکه این چنین اجتهادها در این گونه موارد بمانند اجتهاد اهل فتوی است در مورد قتل ساحر و امثال آن؟؟!!
در حالیکه خود ابن حزم در جزء 3 فصل ص 258 میگوید: هر کس از اهل اسلام تاویل کند و بخطا رود اگر حجتی بر او قائم نشود و حق بر او آشکار نگردد او معذر است و مستحق یک پاداش است بپاس اینکه در طلب حق بوده و قصد بسوی حق داشته، و چون تعمد نداشته، خطاء او بخشوده است بدلیل قول خدای تعالی " و لیس علیکم جناح فیما اخطاتم به و لکن ما تعمدت قلوبکم " یعنی و باکی بر شما نیست در امری که در آن بخطا افتادید ولی دلهای شما بان تعمد نداشته، و اگر در تاویل خود بواقع و صواب رسیده، برای او دو پاداش است، یکی برای رسیدن او بواقع و صواب و یکی هم برای طلب و کاوش او، و اگر حجت بر او قائم شده باشد و حق برای او آشکار شده باشد و معذلک عناد نموده باشد ولی معارض با

خدا و رسول نباشد، او فاسق است، برای اینکه بسبب اصرار در امر حرام بر خدای تعالی جرات نموده، و اگر ضمن عناد از حق با خدا و رسولش معارضه کند او کافر و مرتد است و خون و مال او حلال است و در این احکام فرقی نیست بین

خطای در اعتقاد در هر چیزی که از شریعت باشد و خطاب در فتوی در هر امری که باشد.. تمام شد.
بنابراین: آیا ممکن است انکار حجیت کتاب عزیز خداوند؟ یا نفی آنچه تلاوت نمودیم از آن؟ یا ممکن است احتمال داده شود که این حجت های قاطع کلا بر این مجتهدین پنهان مانده و حق بر آنها آشکار نشده؟؟ و حجت بر آنها قائم نگشته؟ یا اجتهاد و تاویل در این نصوص نیز جریان یافته؟
مضافا بر آنچه ذکر شد، در این زمینه نصوص دیگری از پیغمبر صلی الله علیه و آله هست درباره حرب با علی علیه السلام و سلم با او از جمله آن نصوص: حدیثی است که حاکم در جلد 3 مستدرک ص 149 با دقت در طریق از زید بن ارقم از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده که آنجناب بعلی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام فرمود: " انا حرب لمن حاربتم و سلم لمن سالتم " یعنی من با کسی که شما بجنگید در جنگم و با کسی که شما مسالمت کنید در حال سلم و آرامشم، و ذهبی این حدیث را در تلخیص خود ذکر کرده و گنجی در " الکفایه " ص 189 از طریق طبرانی، و خوارزمی در مناقب ص 90 و سیوطی در جمع الجوامع بطوریکه در جزء 6 ترتیبش ص 216 مذکور است از طریق ترمذی و ابن ماجه و ابن حبان و حاکم روایت نموده اند، و خطیب در جلد 7 تاریخش در ص 137 حدیث مزبور را باسنادش از زید بلفظ: " انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم ": یعنی من با کسی که با شما بجنگد در جنگم، و با کسی که با شما مسالمت کند در سلم میباشم، آورده و حافظ ابن عساکر در جلد 4 تاریخش ص 316 آنرا ذکر نموده، و گنجی در " کفایه " ص 189 از طریق ترمذی، و ابن حجر در " صواعق " ص 112 از طریق ترمذی و ابن ماجه و ابن حبان و حاکم، و ابن صباغ مالکی در فصولش ص 11 و محب الدین در جلد 2 " الریاض " ص 189، و سیوطی در " جمع الجوامع " بطوریکه در جزء 7 ترتیبش ص 102 مذکور است از طریق ابن ابی شیبه و ترمذی و طبرانی و حاکم، و ضیاء مقدسی در مختاره اش- روایت نموده اند. [زیادتی چاپ دوم: و ابن

کثیر در جلد 8 تاریخش این روایت را ص 36 بلفظ اول از ابی هریره از طریق نسائی از حدیث ابی نعیم- فضل بن دکین و ابن ماجه از حدیث وکیع- هر دوی آنها از سفیان ثوری روایت کرده اند].
و احمد در جلد 2 مسندش ص 442 از ابی هریره بلفظ: انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم روایت نموده. و حاکم در جلد 3 " مستدرک " ص 149، و خطیب در جلد 4 تاریخش ص 208 و گنجی در " الکفایه " ص 189، از طریق احمد آنرا روایت نموده و گفته: این حدیث، حسن و صحیح است، و متقی در " کنز " جلد 6 ص 216 از طریق احمد و طبرانی و حاکم روایت کرده.
و محب الدین طبری در جلد 2 " الریاض " ص 189 از ابی بکر صدیق با دقت در طریق آورده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که خیمه برپا نموده در حالیکه بر کمان عربی تکیه داشت و در خیمه علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بودند پس فرمود معشر المسلمین، انا سلم لمن سالم اهل الخیمه، حرب لمن حاربهم، ولی لمن والاهم، لا یحبهم الا سعید الجد طیب المولد، و لا یبغضهم الاشقی الجد ردی المولد، یعنی: ای گروه مسلمین، من با هر کس که با اهل این خیمه در مسالمت باشد مسالم هستم و با هر کس که با آنها بجنگد در جنگم و با دوستان آنها دوستم، دوست نمیدارد آنها را مگر کسی که نیک بخت و پاک زاد باشد و با آنها کین نمیورزد مگر بدبخت و ناپاک زاده.
و حاکم در جلد 3 مستدرک صفحه 129 با دقت در طریق از جابر بن عبد الله روایت نموده که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالیکه بازوی علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفته بود فرمود: " هذا امیر البرره، قاتل الفجره، منصور من نصره مخذول من خذله، ثم مد بها صوته " یعنی این فرمانده نیکان است. کشنده بدان و فاجران است، کسی که او را یاری کند یاری شده است، و کسی که او را خوار نماید خوار و زبون است. سپس صدای خود را بگفتن این سخنان کشید (که جلب توجه بیشتری در شنوندگان نماید) و این روایت را ابی طلحه شافعی در " مطالب السول "

[صفحه 284]

صفحه 31 از ابی ذر با دقت در طریق بلفظ: " قائد البرره و قاتل الکفره " تا آخر آورده است. یعنی پیشوای نیکان و کشنده ناسپاسان و کافران. و ابن حجر آنرا در صواعق ص 75 از حاکم روایت کرده. و احمد زینی دحلان در ج 2 " فتوحات اسلامیه " صفحه 338 آنرا ذکر نموده.

بر این مبنی احادیث بسیار زیادی هست که اگر آنها را جمع نمایم مشتمل بر مجلدات بزرگ و پر حجم خواهد بود.
علاوه بر این. رسول خدا صلی الله علیه و آله بین اصحاب خود دائر بمقاتله او نشر تبلیغ میفرمود و همگان را از تکالیف امیرالمومنین علیه السلام (در نبرد با پیمان شکنان و متمردان و منحرفین) آگاهی میداد. همین مقاتله ای که ابن حجر در آن معتقد به اجتهاد معاویه و عمرو بن عاص و همراهان آنهاست (برای اینکه آنها را در آن مقاتله معذور و ماجور قلمداد نماید) در حالیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله اهل ایمان و امیر آنها (ولی منزه خداوند) را امر میفرمود بجنگ و کشتار گروههای نامبرده (ناکثین، قاسطین، مارقین) و بالطبع این امر بر احدی از اصحاب پوشیده و مخفی نمی ماند اینکه نمونه هائی از دعوتها و اوامر و اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله دایر باین امر.
حاکم در جلد 3 مستدرک صفحه 139 و ذهبی در تلخیص خود از ابی ایوب انصاری با دقت در طریق روایت نموده اند که گفت: همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله امر فرمود علی بن ابی طالب علیه السلام را به جنگ ناکثین (پیمان شکنان) و قاسطین (منحرفین از حق) و مارقین (خارجین از دین بضلالت و بدعت). و این روایت را گنجی در کفایه ص 72 روایت کرده. و حاکم در جلد 3 مستدرک ص 140 با دقت در طریق از ابی ایوب آورده که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام میفرمود: تو با ناکثین و قاسطین و مارقین نبرد خواهی نمود.

و خطیب در جلد 8 تاریخش ص 340 و در جلد 13 ص 187 و همچنین ابن عساکر روایت نموده اند از امیرالمومنین علیه السلام که فرمود امر کرد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله بقاتل ناکثین و قاسطین و مارقین، و حموینی این روایت را در باب 35 " فراید السمطین " با دقت در طریق، و سیوطی در " جمع الجوامع " بطوریکه در جزء 6 ترتیبش ص 392 ذکر شده روایت نموده اند، و حاکم و ابن عساکر بطوریکه در جزء 6 ترتیب جمع الجوامع مذکور است، از ابن مسعود روایت نموده اند که گفت: رسولخدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد و بمنزل ام سلمه رسید سپس علی علیه السلام آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله بام سلمه فرمود: بخدا سوگند، این قاتل قاسطین و ناکثین و مارقین است بعد از من، و حموینی در " فراید السمطین " (در باب پنجاه و چهارم) بدو طریق از سعد بن عباده از علی علیه السلام روایت نموده که فرمود: من مامور به نبرد با ناکثین و مارقین و قاسطین هستم.

و بیهقی در " المحاسن و المساوی " ج 1 ص 31 (این قسمت زیادتی چاپ دوم است) و خوارزمی در مناقب ص 52 و 58 از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به ام سلمه فرمود:
هذا علی بن ابی طالب، لحمه من لحمی و دمه من دمی، و هو منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یا ام سلمه، هذا امیرالمومنین و سید المسلمین و وعاء علمی و وصیی، و بابی الذی اوتی منه، اخی فی الدنیا و الاخره و معی فی المقام الاعلی، علی یقتل القاسطین و الناکثین و المارقین
یعنی: اینست علی بن ابی طالب، گوشت او از گوشت من است و خون او از خون من است، و او از من بمنزله هارون است از موسی، جز اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود، ای ام سلمه، این است امیرالمومنین و سید المسلمین و جایگاه علم من و وصی من و دری است که از آن در بمن راه خواهند یافت، او برادر من است و دنیا و آخرت، او با من است در مقام برتر و بالاتر، علی میکشد منحرفین از حق و پیمان شکنان و خارجین از دین را.

[صفحه 286]

و این خبر را حموینی در باب 27 و 29 " فراید " بسه طریق روایت نموده (و در روایت او این جمله: و عیبه علمی " بجای: " وعاء علمی " مذکور است یعنی جعبه علم من).
و گنجی در " الکفایه " ص 69 و متقی در ج 6 " کنز " ص 154، از طریق حافظ عقیلی آنرا روایت نموده اند.
و شیخ الاسلام حموینی در فرایدش با دقت در طریق از ابی ایوب از طریق حاکم روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر فرمود بقتال ناکثین و قاسطین و از طریق دیگرش از غیاث بن ثعلبه از ابی ایوب روایت کرده- غیاث- گوید که ابو ایوب این سخن را در خلافت عمر بن خطاب گفت.
و حموینی در فراید در باب 53 از ابی سعید خدری روایت نموده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را امر فرمود بقتال ناکثین و قاسطین و مارقین. ما عرض نمودیم: یا رسول الله ما را بقتال اینها امر فرمودید، با چه کس این امر را انجام دهیم؟ فرمود: با علی بن ابی طالب.
[زیادتی چاپ دوم: و ابن عبد البر در جلد 3 " الاستیعاب " ص 53 حاشیه اصابه گوید: و روایت شده از حدیث علی علیه السلام و از حدیث ابن مسعود و از حدیث ابی ایوب انصاری اینکه: (رسول خدا صلی الله علیه و آله) امر فرمود بقتال ناکثین و قاسطین و مارقین].

تو (خواننده گرامی) شاید که بانچه واقف شدی از حق اذعان نمودی و فقط اکنون جویای سخن قاطع درباره معاویه و عمرو بن عاص هستی، بنابراین بر تو باد مراجعه بانچه که در طی کتابهای تاریخ از سخنان آندو ثبت است، و بزودی ما نیز ضمن شرح حال عمرو بن عاص و در بحث و بررسی از معاویه در جلد دهم شما را واقف خواهیم ساخت بر آنچه که رشد و صلاح را از غمی و گمراهی متمایز و آشکار خواهد نمود.

[صفحه 287]

این اجمال سخن بود در آراء ابن حزم و گمراهی و زورگوئیهای او، و بنا بر این (همانطور که خودش گفته) شما (خواننده گرامی) اگر نادانی و نابینائی و درهم نمودن مطالب بدون علم و اطلاع در کار نباشد، رای عمومی را در گمراهی نامبرده خواهید یافت که از اهلش صادر و در محلش واقع گشته، و در اینجا دیگر مجالی نیست برای نسبت دادن حسد و کینه بکسانی از مالکین یا غیر آنها که باین موضوع (یعنی گمراهی ابن حزم) حکم نموده اند، چه آنها که همزمان با او بوده اند و چه متاخرین از او، و کتاب او (فصل) قوی ترین دلیل بر گفتار حق و رای درست ما است.
ابن خلکان در جزء 1 تاریخش در ص 370 گوید: نامبرده (ابن حزم) نسبت بعلماء پیش از خود بسیار بدگوئی کرده و کسی از زبان او ایمن نمانده. ابن عریف گوید: زبان ابن حزم و شمشیر حجاج همانند یکدیگر بودند این سخن را درباره او گفته بعلت بدگوئی بسیار او و نسبت به پیشوایان که در نتیجه دلها از او منتفر گشت، و فقهاء زمان او را هدف بدگوئی قرار دادند و کینه او را بدل گرفته و سخن او را رد کردند و اجماع بر گمراهی او کردند، و بر او طعنها زدند و سلاطین و بزرگان را از فتنه او ترساندند و عوامشان را از نزدیک شدن باو و اخذ آراء او نهی نمودند، در نتیجه پادشاهان او را تبعید نمودند و از خاندانش آواره کردند تا ناچار خود را به صحرای لبله رسانید و در پایان روز یکشنبه دو روز از ماه شعبان مانده سال 456 در آنجا چشم از جهان بست.
و لقد حق علیه کلمه العذاب. افانت تنقذ من فی النار

[صفحه 288]

مفاد حديث غدير خم

اشاره

پس از آنچه در مباحث این کتاب شرح و بیان شد امید است که دیگر زمینه و راهی برای شک و تردید در صدور حدیث غدیرخم از مصدر مقدس نبوی باقی نمانده باشد، و اما دلالت آن بر امامت مولای ما امیرالمومنین علیه السلام اگر هر چیز در خور شک و تردید باشد شکی نداریم در اینکه لفظ (مولی) خواه بر حسب وضع لغوی، صریح در معنای مقصود ما باشد، و خواه بواسطه مشترک بودن آن بین معانی بسیار و متعدد، مفاد آن مجمل باشد، و خواه از قرائن تعیین کننده معنای امامت که منظور ما است عاری و برهنه باشد، و خواه چنین قرائتی را در بر داشته باشد، در هر صورت این لفظ در این مقام جز بهمین معنی بمعنای دیگر دلالت نخواهد داشت زیرا آنانکه در آن اجتماع عظیم (روز غدیر خم) این لفظ را شنیده و درک نموده و یا پس از زمانی این خبر مهم بانها رسیده از کسانیکه بنظر و سخن آنها در لغت استدلال میشود (و نظر آنها حجیت دارد) همه، همین معنی را از این لفظ فهمیده اند بدون اینکه در میان آنها منع و انکاری دیده شود؟ و درک و فهم همین معنی پیوسته بعد از آنها در میان شعرا و رجال ادب جریان داشته تا عصر حاضر ما و همین (وحدت تشخیص) برهانی است قاطع در معنای مقصود و در طلیعه این گروههای پی در پی شخص مولی امیرالمومنین علیه السلام نامبردار است، آنجا که در پاسخ نامه معاویه ابیاتی انشاء و مرقوم داشته که در محل خود خواهید شنید و این بیت در آن منصوص است.

و اوجب لی ولایته علیکم
رسول الله یوم غدیرخم

و از جمله آنان حسان بن ثابت است که در سرزمین خم و روز معهود شخصا حضور داشته و از رسول خدا صلی الله علیه و آله رخصت خواست که داستان حدیث و امر ولایت را بنظم درآورد و از جمله ابیات او این بیت است:

[صفحه 289]

فقال له قم یا علی فاننی
رضیتک من بعدی اماما و هادیا

و از جمله آنان صحابی بزرگوار، قیس بن سعد بن عباده انصاری است که ضمن ابیاتی گوید:

و علی امامنا و امام
لسوانا اتی به التنزیل

یوم قال النبی: من کنت مولاه،
فهذا مولاه خطب جلیل

و از جمله آنگروه: محمد بن عبد الله حمیری است که گوید:

تناسوا نصبه فی یوم خم
من الباری و من خیر الانام

و از جمله آنها: عمرو بن عاصی صحابی است: که گوید:

و کم قد سمعنا من المصطفی
وصایا مخصصه فی علی

و فی یوم خم رقی منبرا
و بلغ و الصحب لم ترحل

فامنحه امره المومنین
من الله مستخلف المنحل

و فی کفه کفه، معلنا
ینادی بامر العزیز العلی

و قال فمن کنت مولی له
علی له الیوم نعم الولی

و از جمله آنها: کمیت بن زید اسدی است که در سال 126 بشهادت رسید در منظومه که ضمن آن گوید:

و یوم الدوح دوح غدیر خم
ابان له الولایه لو اطیعا

و لکن الرجال تبایعوها
فلم ار مثلها خطرا مبیعا

و از جمله آنها: سید اسمعیل حمیری است که در سال 179 وفات یافته، در این باره اشعار بسیاری سروده که خواهد آمد، و از جمله آنها است:

لذلک ما اختاره ربه
لخیر الانام وصیا ظهیرا

فقام بخم بحیث الغدیر
و حط الرحال و عاف المسیرا

و قم له الدوح ثم ارتقی
علی منبر کان رحلا و کورا

و نادی ضحی باجتماع الحجیج
فجاوا الیه صغیرا کبیرا

فقال و فی کفه حیدر
یلیح الیه مبینا مشیرا

الا ان من انا مولی له
فمولاه هذا قضا لن یجورا

فهل انا بلغت؟ قالوا نعم
فقال اشهدوا غیبا او حضورا

یبلغ حاضرکم غائبا
و اشهد ربی السمیع البصیرا

فقوموا بامر ملیک السماء

يبايعه كل عليه اميرا

فقاموا لبيعته صافقين
اكفا فاوجس منهم نكيرا

فقال: الهى وال الولى
و عاد العدو له و الكفورا

و كن خاذلا للاولى يخذلون
و كن للاولى ينصرون نصيرا

فكيف ترى دعوه المصطفى
مجابا بها ام هباء نثيرا

احبک ياثانى المصطفى
و من اشهد الناس فيه الغديرا

[صفحه 291]

و از جمله آنها: عبدى كوفى. از شعراى قرن دوم است در قصيده بائيه بزرگ او كه از جمله آن اين ابيات است:

و كان عنها لهم فى خم مزدجر
لما رقى احمد الهادى على قتب

و قال و الناس من دان اليه و من
ثاو لديه و من مصغ و مرتقب

قم يا على فانى قد امرت بان
ابلغ الناس و التبليغ اجدر بى

انى نصبت عليا هاديا علما
بعدى و ان عليا خير منتصب

فبايعوک و كل باسط يده

الیک من فوق قلب عنک منقلب

[صفحه 292]

و از جمله آنها: استاد عربیت و ادب ابو تمام متوفای 231 است، در قصیده رائیه ای که از جمله آن این ابیاتست:

و یوم الغدیر استوضح الحق اهله
بضحیاء لا فیها حجاب و لا ستر

اقام رسول الله یدعوهم بها
لیقربهم عرف و ینئاهم نکر

یمد بضبعیه و یعلم انه
ولی و مولیکم فهل لکم خبر؟

یروح و یغدو بالبیان لمعشر
یروح بهم غمر و یغدو بهم غمر

فکان لهم جهر باثبات حقه
و کان لهم فی بزهم حقه جهر

و گروهی از نوابغ دانشمندان که عارف برموز علم و عربیت بوده اند با التزام بموارد لغت و آگاهی بوضع الفاظ و تقید بموازین صحیح در ترکیب کلام و شعر از آن دسته پیروی نموده اند مانند: دعبل خزاعی، و حمانی کوفی، و امیر ابو فراس، و علم الهدی: مرتضی، و سید شریف، رضی، و حسین بن حجاج و ابن رومی، و کشاجم، و صنوبری، و مفجع، و صاحب بن عباد، و ناشیء صغیر و تنوخی، و زاهی، و ابو العلاء سروی، و جوهری، و ابن علویه، و ابن حماد و ابن طباطبا، و ابی الفرج، و مهیار، و صولی نیلی، و فنجکردی و غیر آنها از بزرگان ادب و استادان لغت، که آثار آنها با گذشت روزگاران پیوسته نقل و ثبت

[صفحه 293]

گشته تا عصر و زمان ما، و برای هیچ سخندان و اهل فن روا و ممکن

نیست که بخطای همه آنها در تشخیص حکم کند، چه تمامی آنان خود سرچشمه لغات و مرجع اصلی امت در ادب میباشند.
و در این زمینه افراد و دسته هائی از مردم بوده اند که از آن لفظ (مولی و ولی) این معنی را فهمیده اند و آنها اگر چه با شعر بدان اشعار نکرده اند، ولی در سخنان صریح خود آنرا آشکار ساخته اند و یا از مضمون خطابشان این معنی آشکار گشته، و از جمله آنان شیخین (ابوبکر و عمر) هستند، هنگامیکه بمنظور تهنیت و بیعت به نزد امیرالمومنین علیه السلام آمدند در حالیکه میگفتند: " امسیت یابن ابی طالب مولی کل مومن و مومنه " نمیدانم کدام یک از معانی مولی که تطبیق آن بر مولای ما امکان داشته قبل از آنروز وجود نداشته تا تازه شناخته شود و شیخین بیایند و برای خاطر آن او را تهنیت گویند و تصریح نمایند که در آنروز موسوم و موصوف بان گردیده؟ آیا آن معانی عبارت از نصرت و محبت است که علی علیه السلام از روزیکه از پستان ایمان شیر خورده و با برادر و پسر عم برگزیده خود نشو و نما کرده پیوسته متصف بانها بوده؟ یا معانی دیگر مولی که نمیتوان آنها را در این مقام بخصوص منظور و مراد دانست؟ نه بخدا قسم نه این و نه آن هیچیک نبود و جز همان معنائی نبود که همه حاضرین آنرا فهم نموده اند یعنی اولویت علی علیه السلام باندو نفر و بجمیع مسلمین از خودشان و بر همین معنی و مبنی با او بیعت کردند و او را تهنیت گفتند.
و از جمله آنها (که همین معنی را از کلمه مولی فهمید) حارث بن نعمان فهری (یا جابر بن نعمان فهری) است که فورا پاداش عناد و انکار او باو رسید، آنروزیکه آمد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت: یا محمد ما را بشهادتین و بنماز و زکات و حج امر کردی و باین اوامر اکتفا ننمودی تا بازوی پسر عمت را گرفتی و او را بلند نمودی و بر ما برتری دادی و گفتی: " من کنت مولاه فعلی

مولاه ". که داستان آن در صفحه 137- 127 گذشت.
آیا مقصود ملازم با تفضیل (برتری دادن) که این کافر حسود و معاند را گران آمد و تردید نمود که آن از طرف خداوند است و یا بمقتضای محبت و علاقه شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله است ممکن است دو معنی پیش گفته (ناصر- محب) یا غیر آن از سایر معانی (مولی) باشد؟ گمان ندارم فکر آزاد تو (خواننده عزیز) چنین احتمالی را بپذیرد و روا بداند؟ بلکه ضمیر روشن و نیروی درک تو با کمال صراحت بتو میگوید: معنی این کلمه همان ولایت مطلقه ایست که ستمکاران قریش درباره خود رسول خدا صلی الله علیه و آله بدان ایمان نیاوردند مگر بعد از آنکه بوسیله آیات

باهره (و معجزات) مقهور گشتند و نیروی برهان و نبردهای خورد کننده آنها را زبون ساخت تا نصرت الهی و پیروزی حق رسید و دیدی که مردم دسته دسته و فوج فوج بدین خدائی گرائیدند، ناچار پذیرش این معنی درباره امیر المومنین علیه السلام بالطبع بر آنها گران تر و مهم تر است، منتهی آنچه را که معاندین در دل داشتند حارث بن نعمان آنرا آشکار نمود و خدای عزیز و توانا او را مورد عقوبت خود قرار داد!!
و از جمله آنان (که همین معنی را از ولایت فهم نموده اند) آنگروهی هستند که بر امیرالمومنین علیه السلام در میدان وسیع کوفه وارد شدند در حالیکه عرض میکردند: السلام علیک یا مولانا امام علیه السلام برای واقف ساختن سایر شنوندگان و حاضرین بر معنی درست، از آنها توضیح خواست و فرمود: من چگونه مولای شما هستم در حالیکه شما گروهی از عرب هستید؟ آنان در جواب آنحضرت عرض کردند: ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم شنیدیم که میفرمود: " من کنت مولاه فعلی مولاه " خواننده گرامی خود میداند: آن مولویت که در نظر عرب (عربی که هرگز در برابر هر کس خاضع نمیشود) مورد اهمیت و دارای عظمت

[صفحه 295]

است تنها، محبت یا نصرت و یا سایر معانی عرفی مولی نبوده. بلکه این مولویت همان ریاست کبری و سروری است که تحمل آن برای آنان سخت و دشوار بوده مگر موجبی برای خضوع و گردن نهادن آنها در قبال آن معنی دست دهد، و معنای مزبور همانست که در حضور آنجمعیت امیرالمومنین علیه السلام بطور استفهام توضیح خواست و آنها را ملزم ساخت که در جواب آنحضرت عرض نمودند که از نص و تصریح رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا فهمیده اند و درک نموده اند.
درک و فهم این معنی حتی بر زنان پرده نشین پوشیده نبود چنانکه در ص 79 از زمخشری در ربیع الابرار نقل نمودیم که بانو دارمیه حجوبیه که معاویه از سبب دوستی او نسبت به امیرالمومنین علیه السلام و کینه او نسبت بخودش پرسش نمود؟ آن بانو استدلال باموری نمود، از جمله باین امر که: رسول خدا صلی الله علیه و آله سمت ولایت را برای امیرالمومنین علیه السلام در روز غدیر خم برقرار فرمود و کینه خود را نسبت باو (معاویه) باین علت اعلام نمود که او (معاویه) با کسی جنگ کرده که بر امر خلافت از او (معاویه) اولی بوده و آنمقامی را که در خور آن نبوده طلب نموده، و معاویه بر او در این امور انکاری ننمود و قبل از همه این امور و دلائل مناشده شخص امیرالمومنین علیه السلام و احتجاج و استدلال آنجناب است در روز رحبه که به تفصیل اسنادها و طرق صحیحه

آن در صفحات 44- 14 اشعار شد و جریان مناشده و احتجاج آنجناب در هنگامی صورت گرفت که در امر خلافت مورد معارضه و منازعه قرار گرفته بود و بانجناب رسیده بود که مردم (در اثر القائات مغرضانه و تبلیغات سوء) آنحضرت را نسبت بانچه که دایر بتفضیل (برتری و اولویت) خود از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل و روایت فرموده بود، متهم ساخته و در مقدم داشتن آنحضرت بر سایرین تردید نموده بودند مناشدات و استدلال آنحضرت بشرحی که در صفحات 40 و 223 و 224 و 230 و 238 مذکور است بیان شد و برهان الدین حلبی در جلد 3 " سیره الحلبیه " ص 303 گوید آنجناب بحدیث غدیر احتجاج و استدلال فرمود پس از آنکه امر خلافت بانحضرت برگشت،

[صفحه 296]

بمنظور رد و ابطال دعاوی آنکه با آنجناب در امر خلافت معارضه و منازعه نمود.
با این حالات و کیفیات آیا معنای دیگری برای مولی جز آنچه ما میگوئیم و جز معنائی که خود آنجناب فهم و درک کرده یا آنانکه از صحابه برای او شهادت و گواهی دادند و آنانکه برای پنهان داشتن فضیلت او کتمان شهادت کردند تا مبتلای بلای افتضاح آور شدند یا آنانکه با او طریق منازعت پیمودند تا دهنهایشان بواسطه آن شهادت بسته شد، فهمیدند معقول و متصور هست؟ وگرنه در برابر معارضه و منازعه امر خلافت در معنی حب و نصرت چه گواهی برای آن جناب بود و حال آنکه این دو معنی شامل سایر مسلمین هم بود و اختصاص بانجناب نداشت مگر بنا بر تعریفی که بزودی ذکر آنرا خواهیم نمود و آن همان معنی اولویت است که مطلوب ما است.
و آنها که بر موارد استدلال و احتجاج بین افراد امت و اجتماعات آنان یا باحتجاجاتی که در خلال کتب بسیار از قدیم ترین ازمنه تا عصر حاضر تالیف و تصنیف گردیده بررسی و وقوف یافته اند بخوبی میدانند که اهل لسان از حدیث غدیر خم جز همان معنی اولویت که در اثبات امامت مطلقه بدان استدلال میشود. معنی دیگر نفهمیده اند که عبارتست از همان اولویت از هر فرد نسبت بجان و مال او در امر دین و دنیایش، همان اولویت که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و جانشینان منصوص او بعد از او مسلم و ثابت است، ما وقوف بر این حقیقت را بمقدار احاطه اهل بحث و قدرت علمی اهل تتبع و تحقیق محول نموده و بیش از این در این مقام بسط سخن نمیدهیم.

[صفحه 297]

اما در خصوص اینکه مراد از لفظ " مولی " در لغت همان " اولی است " و یا اینکه " اولی " یکی از معانی " مولی " است، برای بدست آوردن برهان بر این امر شما خواننده (گرامی) را کافی است آنچه که در کلمات مفسرین و محدثین خواهید یافت در تفسیر قول خدای تعالی در سوره (حدید): فالیوم لا یوخذ منکم فدیه و لا من الذین کفروا ماواکم النار هی مولیکم و بئس المصیر بعض از مفسرین منحصرا کلمه مولی را در تفسیر این آیه به (اولی) تفسیر نموده و بعضی- اولی- را یکی از معانی مولی دانسته- از جمله دسته اول (یعنی آنها که مولی را منحصرا به اولی تفسیر کرده اند).

1- ابن عباس در تفسیرش- از تفسیر فیروزآبادی ص 342

2- کلبی که فخر رازی در جلد 8 تفسیرش در ص 93 از او حکایت نموده

3- فراء- یحیی بن زیاد کوفی نحوی متوفای 207، که فخر رازی در جلد 8 تفسیرش در ص 93 از او حکایت نموده.

4- ابو عبیده معمر بن مثنی بصری، متوفای 210، که فخر رازی در جلد 8 تفسیرش در ص 93 از او نقل نموده و استشهاد او را به بیت لبید ذکر نموده بیت لبید:

فغدت کلا الفرجین تحسب انه
مولی المخافه خلفها و امامها

[صفحه 298]

و استاد بزرگوار مفید نیز این معنی را از ابو عبیده در رساله خود که معنی مولی تالیف نموده ذکر کرده، و شریف مرتضی در " شافی " از کتاب خود (غریب القرآن) نیز ذکر نموده و استشهاد او را به بیت لبید نیز قید کرده- و شریف جرجانی در جلد 3 (شرح المواقف) ص 271 با نقل این قول از او استدلال نموده برای رد بر صاحب متن.

5- اخفش اوسط. ابو الحسن سعید بن مسعده نحوی متوفای. 215 این معنی را فخر رازی در " نهایه العقول " از او و همچنین استشهاد او را به بیت لبید نقل نموده.

6- ابو زید سعد بن اوس لغوی بصری، متوفای 215، صاحب کتاب " جواهر العبقریه " معنی مزبور را از او نقل کرده.

7- بخاری ابو عبد الله محمد بن اسماعیل، متوفای 215 این معنی را در ج 7 صحیح خود ص 240 بیان نموده.
8- ابن قتیبه، متوفای 276 (شرح حال او در ج 1 ص 161 ذکر شده) در جلد 2 " القرطین " در صفحه 164 این معنی را عنوان نموده و به بیت لبید استشهاد جسته.
9- ابو العباس تغلب احمد بن یحیی نحوی شیبانی، متوفای 291، قاضی زوزنی حسین بن احمد، متوفای 486 در شرح- سبعه معلقه- در بیت لبید نامبرده گوید:

[صفحه 299]

تغلب گفته: همانا مولی در این بیت بمعنای اولی بچیز است، مانند قول (خدای تعالی) " ماویکم النار هی مولاکم " یعنی: آتش اولی بشما است.
10- ابوجعفر طبری، متوفای 310 معنی مزبور را در ج 9 تفسیر خود ص 117 ذکر نموده است.
11- ابوبکر انباری، محمد بن قاسم لغوی، نحوی، متوفای 328 معنی مزبور را در تفسیر خود بنام (مشکل القرآن) ذکر نموده و شریف مرتضی در " الشافی " از او نقل و استشهاد او را به بیت لبید آورده است، ابن بطریق نیز در " العمده " ص 55 از او نقل نموده است.
12- ابوالحسن رمانی، علی بن عیسی مشهور به وراق نحوی، متوفای 82/384 فخر رازی در " نهایه العقول " معنی مزبور را از او نقل نموده.
13- ابوالحسن واحدی، متوفای 468 (شرح حال او در صفحه 183 ج 1 مذکور است) در " الوسیط " آورده: " ماویکم النار هی مولاکم " یعنی جایگاه شما آتش است، آتش اولی (سزاوارتر) است بشما بعلت آنچه از گناهان مرتکب شده اید یعنی همانا آتش است که بر شما ولایت میکند، بعلت اینکه امر شما در اختیار آن میباشد پس آتش اولی بشما است از هر چیزی.
14- ابوالفرج ابن جوزی، متوفای 597 (شرح حال او در ج 1 ص 191 ذکر شده) معنی مزبور را در تفسیر خود " زاد المسیر " از ابی عبیده نقل و آنرا پسندیده است.
15- ابو سالم محمد بن طلحه شافعی، متوفای 652 این معنی را در " مطالب السول " ص 16 عنوان نموده.
16- شمس الدین سبط ابن جوزی حنفی، متوفای 654 در " التذکره " صفحه 19 آنرا ذکر کرده.
17- محمد بن ابی بکر رازی صاحب " مختار الصحاح " در " غریب القرآن "

[صفحه 300]

(که در سال 668 از آن فراغت یافته) گوید: مولی آنکسی است که اولی (سزاوارتر) بچیز است و از این قبیل است قول خدای تعالی: " ماواکم النار هی مولاکم " یعنی آن (آتش) اولی (سزاوارتر) است بشما، و مولی در لغت بر هشت وجه است و از جمله آن هشت وجه اولی بالشیء را بشما آورده است.
18- تفتازانی، متوفای 791، در " شرح المقاصد " ص 288 نقل از ابی عبیده معنی مزبور را ذکر کرده.
19- ابن صباغ مالکی، متوفای 855 (شرح حال او در ج 1 ص 211 ذکر شده) در " الفصول المهمه " ص 28 اولی بالشیء، را از معانی کلمه مولی که در قرآن عزیز استعمال شده بشمار آورده است.
20- جلال الدین محمد بن احمد محلی شافعی، متوفای 854 در " تفسیر جلالین ".
21- جلال الدین احمد خجندی، در " توضیح الدلائل علی ترجیح الفضایل " از او نقل شده که گوید: مولی بچند معنی اطلاق می شود، و از جمله آن معانی اولی است، در قول خدای تعالی: " هی مولاکم " یعنی آن (آتش) اولی بشما است.
22- علاء الدین قوشچی، متوفای 879، همان معنی را در شرح تجرید ذکر نموده.
23- شهاب الدین احمد بن محمد خفاجی حنفی متوفای 1069، در حاشیه تفسیر بیضاوی با استشهاد به بیت لبید معنی مزبور را آورده است.
24- سید امیر محمد صنعانی، در " الروضه الندیه " با نقل از فقیه حمید محلی معنی مزبور را ذکر کرده.
25- سید عثمان حنفی مکی، متوفای 1268، در ج 2 " تاج التفاسیر " ص 196 آنرا ذکر کرده.

[صفحه 301]

26- شیخ حسن عدوی حمزاوی مالکی، متوفای 1303 در " النور الساری " حاشیه صحیح بخاری ج 7 س 240 گوید: " هی مولاکم " یعنی آتش اولی (سزاوارتر) است بشما از هر جایگاهی بنا بر کفر و تردید شما (در دین).
27- سید محمد مومن شبلنجی، در " نور الابصار " ص 78 همان معنی را ذکر کرده.
و از جمله گروه دوم- یعنی آنها که (اولی) را یکی از معانی مولی دانسته اند:

28- ابو اسحاق احمد ثعلبی، متوفای 427 در " الکشف و البیان " گوید: " ماویکم النار هی مولاکم " یعنی آتش یار و مونس شما و اولی و احق است باینکه مسکن شما باشد، سپس به بیت لبید مذکور استشهاد نموده.
29- ابو الحجاج یوسف بن سلیمان شنتمیری، متوفای 476 در " تحصیل عین الذهب " (ط- حاشیه کتاب سیبویه) ج 1 ص 202 این معنی را در گفتار لبید ذکر نموده و بایه کریمه استشهاد کرده است.
30- فراء حسین بن مسعود بغوی، متوفای 510 در " معالم التنزیل " همان معنی را ذکر کرده.
31- زمخشری، متوفای 538، در ج 2 " الکشاف " ص 435 " آنرا ذکر و استشهاد به بیت لبید نموده، سپس گوید: جایز نیست که (در آیه مبارکه: هی مولاکم) مراد " هی ناصرکم " باشد تا آخر.
32- ابوالبقاء محب الدین عکبری بغدادی، متوفای 616 در ص 135 تفسیرش آنرا ذکر نموده.
33- قاضی ناصر الدین بیضاوی متوفای 692، در ج 2 تفسیرش ص 497 آنرا ذکر و به بیت لبید استشهاد نموده.
34- حافظ الدین نسفی متوفای 710/701 در تفسیر خود (حاشیه تفسیر خازن) جلد 4 ص 229 آنرا بیان نموده.

[صفحه 302]

35- علاء الدین علی بن محمد خازن بغدادی، متوفای 741 در ج 4 تفسیرش صفحه 229 آنرا ذکر کرده.
36- ابن سمین احمد بن یوسف حلبی، متوفای 856 در تفسیر خود " المصون فی علم الکتاب المکنون " گوید: " هی مولاکم "، جایز است که مولی مصدر باشد یعنی آتش ولایت شما است، یعنی دارای ولایت شما، و نیز جایز است اسم مکان باشد، یعنی: مکان ولایت شما، و جایز است که بمعنای اولی بکم باشد مانند اینکه میگوئی " هو مولاه " (یعنی او اولی باو است).
37- نظام الدین نیشابوری، در تفسیر خود (حاشیه تفسیر رازی) ج 8 آنرا ذکر کرده.
38- شربینی شافعی، متوفای 977 در ج 4 تفسیرش ص 200 آنرا ذکر و استشهاد به بیت لبید نموده.
39- ابو السعود محمد بن محمد حنفی قسطنطینی متوفای 972 در ج 8 تفسیرش (حاشیه تفسیر رازی) ص 72 این معنی را ذکر نموده سپس بقیه معانی (مولی) را بیان کرده است.
40- شیخ سلیمان جمل، در حاشیه که بر تفسیر جلالین نوشته و آنرا به

(فتوحات الهیه) نامیده و در سال 1198 از آن فراغت یافته این معنی را ذکر کرده است.
41- مولی جار الله، الله آبادی، در حاشیه تفسیر بیضاوی گوید: مولی مشتق از اولی است بحذف زیادتی.
42- محب الدین افندی، در کتاب خود (تنزیل الایات علی الشواهد من الابیات) چاپ سال 1281 در شرح بیت لبید، معنای مزبور را عنوان نموده.
اگر این گروه که همه پیشوایان علم عربیت و اساتید لغت هستند این معنی را از معانی لغوی فقط مولی نمیدانستند برای آنها روا نبود که آنرا به " اولی " تفسیر نمایند، و اما سخن بیضاوی بعد از ذکر معنی اولی که گوید: و حقیقت معنای

[صفحه 303]

آن " محراکم " میباشد یعنی جایگاهی که درباره آن سزاوار است گفته شود که " هو اولی بکم " یعنی آن لایقتر است بشما مانند اینکه گوئی: " هو مئنه الکرم " یعنی او مکان گفتار گوینده است که: " انه الکریم " یعنی براستی او کریم است یا معنای: " اولی بکم " بمعنی: " مکانکم عما قریب " میباشد که از ولی بمعنای قرب است- یا بمعنی " ناصرکم " است یعنی یار شما به طبق قول شاعر که گفته: تحیه بینهم ضرب وجیع " یعنی سلام و تحیت میان ایشان عبارت است از ضربت دردناک، یا معنای " مولاکم ": متولیکم باشد، یعنی: (آتش) عهده دار شما است چنانکه موجبات آنرا در دنیا عهده دار بوده اید.
مقصود بیضاوی از این شرح بیان معنی حقیقی لغوی آن که در آغاز بدان تصریح نموده نیست، بلکه مقصودش بیان حاصل معنی است و مقدم داشتن این معنی که: " هی اولی بکم "، و استشهاد او به بیت لبید که جز این معنی (اولی) در آن احتمال داده نشده است، مشعر بر اینست که معنی اصلی و حقیقی کلمه (مولی) همان (اولی) است و سخن اخیر او که گفته: جایگاهی که درباره آن سزاوار است گفته شود الخ و نکته سنجی او در تقریب بقیه معانی بنحوی از عبارات که هر یک از آنها مناسب با یکی از آن معانی است باستثنای معنی " اولی " از لحاظ تقریب معنی از وجهه لغوی نیست بلکه معنی لغوی را با مقدم داشتن آن و استشهاد به بیت لبید تثبیت نموده و در اینجا مراد تقریب معنی از وجهه قصد و اراده است (بعبارت دیگر مرادش اینست که از آن معنی لغوی در آیه، مراد و مقصود آن معانی است که بیان داشته است) و آنچه در تفسیر نسفی مذکور است قریب باین است.
و خازن گوید: " هی مولاکم: ای ولیکم " یعنی (در آیه مورد استشهاد) مولی

بمعنای ولی است، و گفته شده که بمعنای اولی است، یعنی آتش اولی. (سزاوارتر) بشما است برای گناهی که مرتکب شده اید، و معنی چنین میشود: آتش است که متولی امر شما میشود زیرا آتش امر شما را در اختیار گرفته و شما خود را (بسبب کفر و نفاق) تسلیم آن نموده اید، پس آتش از هر چیزی اولی (سزاوار)

[صفحه 304]

تر است بشما، و گفته شده که معنای جمله " هی مولاکم " اینست که: مولی و ناصری برای شما نخواهد بود، زیرا کسی که آتش مولای او باشد مولای دیگر نداره، اه.
اما تفسیر آن به ولی، اینهم منافاتی با نظر ما ندارد زیرا ثابت و محقق شده که ولی با مولی در معانی متعددی یکسان است و از جمله آن معانی: اولی بامر است و قریبا این موضوع برای شما بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی، بنابراین هر دو قول تنها در تعبیر مغایرت دارند و در حقیقت مباینتی ندارند، و آنچه بعد از این امر بیان شده همانطور که قبلا اشعار نمودیم تقریبی است برای اراده معنی، و قول سوم عبارتست از ذکر لازمه معنی خواه ولی باشد و خواه اولی، و بنابراین بین آن نیز با آنچه از تفسیر لفظ بیان شد منافاتی وجود نخواهد داشت، و در اینجا آیات دیگری نیز هست که مولی در آنها به معنای اولی بامر استعمال شده، از جمله آن آیات است: قول خدای تعالی در سوره بقره: " انت مولانا " ثعلبی در " الکشف و البیان " میگوید: یعنی: ناصرنا و حافظنا و ولینا و اولی بنا.
و قول خدای تعالی در سوره آل عمران: " بل الله مولاکم " احمد بن حسن زاهد در واجکی در تفسیر خود به زاهدی گوید: یعنی " الله اولی بان یطاع " خداوند اولی (سزاوار) تر به اینست که اطاعت شود.
و قول خدای تعالی در سوره توبه: " ما کتب الله لنا هو مولانا و علی الله فلیتوکل المومنون " ابو حیان در جلد 5 تفسیرش در ص 52 گوید: کلبی گفته است: " هو مولانا یعنی هو اولی بنا من انفسنا فی الموت و الحیاه " یعنی: او اولی (سزاوار) تر است بما از خود ما در مرگ و زندگی، و گفته شده: " مالکنا و سیدنا فلهذا یتصرف کیف یشاء " یعنی مالک ما و آقای ما است پس برای این سمت (که بر ما دارد) هر طور بخواهد تصرف مینماید، و سجستانی عزیزی در " غریب القرآن " ص 154 گوید: یعنی ولی ما است، و مولی بر هشت وجه است: معتق (آزاد کننده) معتق (آزاد کرده شده) و ولی، و اولی بالشیء، و ابن عم، و داماد، و همسایه و هم پیمان.

[305 صفحه]

رازی آمده و شبهه هائی را از روی شک و تردید که از اظهار آن عاجز و ناتوانست در دهن جویده گاهی فرو برده و زمانی نشخوار کرده و بمیان می گذارد و با تمایل بفراز و نشیب میخواهد آنها را با صورت پسندیده و کسوت زیبا نشان دهد.
نامبرده بعد از نقل معنی " مولی " به اولی از جماعتی، چنین میگوید: " قال تعالی: ماویکم النار هی مولیکم و بئس المصیر " در لفظ مولی اینجا اقوالی است، یکی از آن اقوال از ابن عباس است که گفته: مولیکم، یعنی مصیرکم (بازگشت شما) و تحقیق این معنی اینست که: مولی موضع ولی است و آن عبارتست از قرب (نزدیکی) و بنابراین معنی چنین میشود: همانا آتش جایگاه شما است جایگاهی که بدان نزدیک میشوید و بان میرسید. معنی دوم از کلبی است، یعنی: اولی بکم، و همین- قول زجاج و فراء و ابی عبیده است، و بدان، آنچه را که اینان گفته اند معنای (کلمه است) نه تفسیر لفظ، زیرا اگر مولی و اولی در لغت یکی بودند، استعمال هر یک از آنها بجای آندیگری صحیح می بود، آنوقت لازم بود که گفته شود: هذا مولی من فلان (همانطور که گفته میشود هذا اولی من فلان) و چون این درست نیست خواهیم دانست که آنچه در این باره گفته اند معنی است نه تفسیر و اینکه ما باین نکته دقیق آگاهی دادیم برای اینست که: شریف مرتضی هنگامیکه تمسک جسته در امامت علی علیه السلام بقول (رسول خدا صلی الله علیه و آله): " من کنت مولاه فعلی مولاه "، گفته که: یکی از معانی مولی- اولی- است و برای اثبات این امر استدلال باقوال ائمه لغت در تفسیر این آیه نموده باینکه معنای مولی- اولی- میباشد، و چون ثابت شد که لفظ مزبور (لغه) متحمل این معنی (اولی) میشود ناچار (در این مورد) باید حمل بهمین معنی شود زیرا معانی دیگر

[صفحه 306]

مولی یا ثبوت آن در مورد علی علیه السلام آشکار است، مانند ابن عم و ناصر بودن و یا محققا در این مورد منتفی است، مثل معنی- معتق و معتق (آزاد کننده و آزاد شده)- بنابراین بر تقدیر اول (تحقق ثبوت) اطلاق این لفظ عبث خواهد بود و بر تقدیر دوم (تحقق نفی) اطلاق کذب و خلاف واقع است و اما- ما- با دلیل بیان کردیم که سخنان اینان در این مورد بیان معنی است نه تفسیر و هنگامی که چنین شد استدلال بان ساقط میشود- جلد 8 تفسیر رازی ص 93.

و در " نهایه العقول " گوید: اگر روا باشد که مولی بمعنای اولی بیاید باید صحیح باشد که آنچه قرین یکی از این دو لفظ قرار میگیرد قرین آن لفظ دیگر نیز قرار گیرد و حال آنکه چنین نیست، پس ممتنع است که مولی بمعنای اولی باشد.
بیان این ملازمه اینست که: واضع لغت جز در وضع الفاظ مفرده در برابر معانی مفرده آن بتنهائی تصرف دیگری ندارد، ولی پیوستن بعض از این الفاظ ببعض دیگر بعد از آنکه هر یک از آن دو بمعنای مفرد خود وضع شده، امریست عقلی (نه وضعی)، مثلا، زمانی که ما گفتیم: انسان حیوان است، افاده لفظ انسان حقیقت مخصوصه را بر حسب وضع آن است و افاده لفظ حیوان نیز حقیقت مخصوصه خود را بر حسب وضع آن میباشد، اما نسبت دادن حیوان بانسان بعد از پی بردن باینکه هر یک از این دو لفظ در برابر معنای مخصوص وضع شده است امریست عقلی نه وضعی و پس از ثبوت این امر وقتیکه لفظ " اولی " برای معنائی وضع شده و لفظ (من) برای معنای دیگر، درست بودن دخول یکی از آنها بدیگری بتجویز عقلی است نه وضع، و پس از ثبوت این موضوع، هر گاه مفهوم از لفظ " اولی " بدون کم و

زیاد همان مفهوم از لفظ " مولی " باشد و عقل مقرون شدن مفهوم " من " را بمفهوم " اولی " درست تشخیص داد لازمه اش اینست که مقرون شدن آن (مفهوم من) بلفظ " مولی " نیز درست باشد، زیرا صحت این اقتران بین دو مفهوم است نه بین دو لفظ.
بیان اینکه چنین نیست که: هر چه صحیح باشد دخول آن بر یکی از آندو، صحیح باشد دخول آن بر آندیگری، اینست که: گفته نمیشود هو مولی من فلان: او مولی از فلانی است، ولی درست است که گفته شود هو مولی و هما مولیان: او یک مولی است، و آندو دو مولی هستند، و درست نیست که گفته شود هو اولی بدون " من " و هما اولیان.
و نیز میگوئی هو مولی الرجل و مولی زید: او مولای آن مرد است و مولای زید است، و نمیگوئی: او اولای آنمرد- او اولای زید است، و نیز درست است که بگوئی هما اولی رجلین و هم اولی رجال: آندو، اولای دو مرد هستند یا- آنها اولای مردانی هستند، ولی نمیتوانی بگوئی: هما مولی رجلین و هم مولی رجال: آندو مولای دو مرد هستند و آنها مولای مردانی هستند، و نیز درست است که گفته شود هو مولاه و مولاک: او مولای او است و او مولای تو است، ولی گفته نمیشود هو اولاه و اولاک: او اولای او است و او اولای تو است، این ایراد هم وارد نیست که: مگر درست نیست گفته شود:

ما اولاه؟ یعنی: چه مولائی است او؟ زیرا میگوئیم که این، افعل تعجب است، نه افعل تفضیل، بعلاوه در اینجا کلمه اولی فعل است و در مورد قبلی اسم است، و ضمیر در اینجا منصوب است و در مورد قبلی مجرور است، بنابراین جهت حمل مولی بر اولی جایز نیست، تمام شد.
و اگر بخواهی تعجب کنی جای تعجب است که: اختلاف احوال در مشتقات از حیث لازم بودن و متعدی بودن بر حسب صیغه های مختلف آنها بر رازی پوشیده باشد اتحاد معنی یا مرادف بودن الفاظ مربوط بذات و جوهر معانی است نه

[صفحه 308]

بعوارضی که از انواع ترکیب یا تصریف الفاظ و صیغه های آنها بوجود میاید؟ بنابراین اختلاف حاصل بین مولی و اولی از لحاظ در بر گرفتن لفظ (اولی) حرف- ب- را و برهنه بودن لفظ (مولی) از آن همانا ناشی از ناحیه صیغه (افعل) است از این ماده- همانطور که مصاحبت حرف (من) بطور مطلق مقتضای این صیغه (افعل) است، و بنابراین، مفاد و معنای- فلان، اولی بفلان است، و معنای: فلان مولای فلان است، یکی است وقتیکه از مولی معنی اولی به (سزاوارتر باو از دیگری) اراده شود، کما اینکه لفظ افعل با حال اضافه به تثنیه و جمع یا ضمیر آنها استعمال میشود، (مثلا) گفته میشود: زید افضل الرجلین- یا- زید افضلهما- یعنی: زید فاضل ترین آندو مرد است- یا- زید فاضل ترین آندو است- و- زید افضل القوم- یا- زید افضلهم- یعنی: زید: فاضل ترین آنگروهست- یا- زید فاضل ترین آنها است، ولی اگر ما بعد کلمه مزبور مفرد باشد چنین (با حال اضافه) استعمال نمیشود- یعنی گفته نمیشود: زید افضل عمرو، و در چنین مورد ناچار با کمک حرف دیگر (من) باید استعمال شده و گفته شود زید افضل من عمرو- یعنی زید فاضل تر است از عمرو، و با این کیفیت هیچ عاقلی تردید ندارد که در تمام این موارد معنی یکی است، و همین طور است در سایر کلمات هم وزن با (افعل) مثل: اعلم اشجع. احسن. اسمح. اجمل و نظایر آنها.
خالد بن عبد الله ازهری در باب (افعل التفضیل) در کتاب خود (تصریح) گوید: واقع شدن لفظی بجای لفظ دیگر که با او مرادف (از حیث معنی متحد) است، وقتی درست است که مانعی در کار نباشد، و در این مورد، مانع همان (دستور) استعمال است زیرا، اسم تفضیل جز با لفظ (من) که خاص آن میباشد با هیچیک از حروف جاره سازش ندارد، و گاه این لفظ (من) با مجرورش (یعنی اسمی که بر سر آن درآمده) حذف میشود، و این در جائی است که حذف آن معلوم باشد، مثل: " و الاخره خیر و ابقی ".

[صفحه 309]

مضافا بر آنچه ذکر شد، اشکالی را که رازی بان تشبث نموده شامل معانی دیگر مولی که او و غیر او ذکر نموده اند نیز میشود، از جمله معنای (ناصر) که در مورد حدیث (من کنت مولاه... (برای کلمه: " مولی " اختیار کرده، چه آنکه بجای: ناصر دین الله، مولی دین الله، استعمال نشده، و آنجا که (حکایت از) عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام در قرآن ذکر شده که: " من انصاری الی الله " بجای آن: " من موالی الی الله "، نگفته، و حواریون نیز در جواب: " نحن موالی الله " بجای نحن انصار الله نگفته اند.
و از جمله معانی مولی، ولی است، درباره- مومن- ولی الله- گفته شده ولی در لغت: مولی الله: وارد نشده، در حالیکه، گفته میشوند: الله ولی المومنین و مولاهم. چنانکه راغب در کتاب خود (مفردات) در ص 555 باین نکته تصریح نموده.
و با من بیائید تا یکی از معانی مولی را که همه بر آن متفق هستند، بررسی کنیم، یکی از معانی مورد اتفاق منعم علیه است، و محسوس است که این معنی در مصاحبت " علی " با اصل آن (لفظ مولی) مخالف است، و رازی ناگزیر است این معنی را در این مورد منع نماید، مگر اینکه بگوید لفظ منعم با مجرورش (علیه) مجموعا و روی هم معنای مولی است، ولی نامبرده این معنی را در مورد (اولی به) که مجموع لفظ اولی و مجرور (به) روی هم معنای مولی باشد، نمی پذیرد و علت خودداری او در این مورد وجود امری است که هنگام شب آنرا اندیشیده است.
و این حالت در تفسیر الفاظ و مشتقات و بسیاری از کلمات مترادف اگر

[صفحه 310]

قائل بثبوت ترادف باشیم شایع و مطرد میباشد مثلا، گفته میشود: اجحف به و جحفه- یعنی او را بفوق طاقتش تکلیف نمود- اکب لوجهه و کبه الله یعنی او را بر روی افکند خدا- احرس به و حرسه- یعنی او را نگاهداری نمود- و زیت علیه زریا و ازریت به: یعنی او را تحقیر و عتاب نمودم- و نسا الله فی اجله و انسا اجله- یعنی اجل او را بتاخیر انداخت خدا، و رفقت به و ارفقته- یعنی با او مدارا و نرمی کردم، و خرجت به و اخرجته، یعنی او را خارج نمودم، و غفلت عنه و اغفلته- یعنی: از او غافل شدم- و ابذیت القوم و بذوت علیهم، یعنی سخن زشت بان گروه گفتم، و اشلت الحجر و شلت به- یعنی سنگ را بلند نمودم، چنانکه گفته میشود رامت الناقه ولدها- یعنی عطفت علیه: شتر ماده متمایل بفرزند خود شد- اختتاله- یعنی خدعه- با او

مکر نمود، صلی علیه- یعنی دعا له، برای او دعا کرد، خنقته العبره- یعنی غص بالکباء- گریه او را گلوگیر کرده، احتنک الجراد الارض یعنی استولی علیها: ملخ بر زمین مستولی شد، و (در قرآن) لاحتنکن ذریته، یعنی استولین علیهم: بر ذریه او مستولی میشوم، و گفته میشود: استولی علیه- یعنی: غلبه- بر او غالب شد و قدرت یافت، و همه این الفاظ که مرادف یکدیگر استعمال میشوند یک معنی را در بر دارند، و گفته میشود: اجحف فلان بعبده- یعنی- کلفه ما لا یطاق- بنده خود را بامری که توانائی نداشت تکلیف نمود.
و شاه صاحب، در مورد حدیث غدیر (و خطبه پیغمبر صلی الله علیه و آله) گوید: همانا لفظ (اولی) در گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود " الست اولی بالمومنین من انفسهم " مشتق از ولایت است، بمعنای دوستی.. اه پس گفته میشود " اولی بالمومنین " یعنی: محبوب تر نزد آنان، و گفته میشود: بصربه- و نظر الیه- و رآه- همه یکی است یعنی او را دید، و این اختلاف را در اکثر الفاظ مترادفه که (رمانی- متوفای 384 (آنها را در یک تالیف جداگانه شامل 45 ص (چاپ مصر 1321 (

جمع نموده خواهید یافت، و احدی از علماء لغت نسبت باین امر بمجرد اختلاف کیفیت با پیوستن حروف انکار ننموده است، همانطور که بسایر اختلافات وارده از حیث ترکیب انکاری ننموده اند،- (مثلا) گفته میشود: " عندی درهم غیر جید " و اجازه داده نشده که گفته شود عندی درهم الا جید (غیر و الا هر دو از ادات استثنا هستند و موارد استعمال آنها مختلف است) و گفته میشود: انک عالم، ولی گفته نمیشود: ان انت عالم (ان و ان هر دو از حروف مشبهه بالفعل است و موارد استعمال آن مختلف است) و (الی) بر ضمیر داخل میشود ولی (حتی) داخل بر ضمیر نمیشود با اینکه معنای آنها یکی است، یا ملاحظه کنید در دو حرف- ام- و- او- که هر دو در مورد تردید استعمال میشوند ولی در ترکیب کلام بچهارم وجه از یکدیگر جدا هستند و همچنین، هل و همزه که هر دو در مورد استفهام استعمال میشوند ولی از ده جهت با یکدیگر فرق دارند، و- ایان- و حیث- از حیث معنی متحدند و در عین حال از سه جهت با یکدیگر در استعمال فرق دارند، و- کم- و کاین- یک معنی میدهند ولی از پنج جهت با یکدیگر در استعمال فرق دارند، و- ای- و من- با وجود اتحاد معنی از شش جهت فرق دارند،- و- عند- و- لدن- و لدی- با اتحاد معنی از شش جهت متباین هستند، و شاید- نظام الدین نیشابوری در تفسیر خود بعد از نقل محصل کلام رازی تا آنجا که گفته: و در این هنگام استدلال بان ساقط میشود بهمین گزافه گوئی او

اشاره نموده که بعد از نقل آخرین کلام او گوید: در این اسقاط (ساقط کردن استدلال) بحثی است که (بر ارباب خرد) پوشیده نیست!

شبهه مزبور نزد علماء

این شبهه بی اساس رازی بر (اهل لسان) عرب و علماء پوشیده نبوده و قبل از رازی و بعد از او مورد بررسی قرار گرفته و چون اساس و پایه درستی نداشته بطلان و غیر وارد بودن آنرا تشخیص داده اند، و لذا طرح این شبهه آنها را از

[صفحه 312]

رای و نظر خود یعنی آمدن لفظ مولی بمعنای اولی منحرف نساخته و تفتازانی در " شرح المقاصد " ص 289 و قوشچی در " شرح تجرید " با بیان متحد گفته اند: مولی، گاه از آن اراده میشود معتق (آزاد کننده) و حلیف (هم پیمان) و جار (همسایه) و ابن عم، و ناصر، و اولی بتصرف، خدای متعال فرماید: ماویکم النار هی مولیکم، یعنی: اولی بکم، ابو عبیده آنرا ذکر کرده، و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر زنی بدون اذن مولایش ازدواج نماید.. یعنی بدون اذن کسی که باو اولویت دارد و مالک و عهده دار امر او است و اولی (سزاوارتر) بتصرف در (شئون) او است، و این تعبیر در شعر عرب فراوان است خلاصه استعمال مولی بمعنی متولی و مالک امر و اولی بتصرف در کلام عرب شایع و از غالب پیشوایان لغت نقل شده است، و مقصود اینست که این کلمه (مولی) برای این معنی اسم است، نه اینکه صفتی است بمنزله اولی، تا مورد اعتراض واقع گردد که صیغه افعل التفضیل نیست و بنابراین مانند آن استعمال نمیشود.. اه نامبردگان (تفتازانی و قوشچی) این معنی را در مورد تقریب استدلال بحدیث (غدیر) بر امامت ذکر نموده اند سپس از جهات مختلفه آنرا رد نموده اند جز از این جهت و در نتیجه این معنی را در این مورد پذیرفته اند، چنانکه، شریف جرجانی در " شرح المقاصد " با آندو در پذیرش این معنی هم گام و متفق شده و اضافه نموده باینکه: تفتازانی با این معنی (و اثبات آن) مناقشه قاضی عضد را رد نموده دایر بر اینکه: مفعل را بمعنای افعل، احدی ذکر نکرده، سپس جرجانی گوید: پاسخ داده شده است از این مناقشه باینکه: مولی بمعنای متولی (عهده دار) و مالک امر و اولی (سزاوارتر) بتصرف در کلام عرب شایع و از پیشوایان لغت نقل شده است، ابو عبیده گوید: هی مولیکم، یعنی: اولی بکم، و (رسول خدا صلی الله علیه و آله) فرموده: ایما امرئه نکحت بغیر اذن مولیها، یعنی بغیر اذن آنکس که اولی باوست و مالک (و عهده دار) تدبیر در امر او است.. اه و ابن جحر با همه سختی و شدتی که در رد استدلال بحدیث مزبور دارد

[صفحه 313]

معذلک در " صواعق " ص 24 به آمدن مولی بمعنی اولی بالشیء- تسلیم شده منتها در متعلق اولویت مناقشه نموده که آیا این اولویت در تمام امور است و یا از بعض جهات؟ و دومی را اختیار کرده و فهم این معنی را از حدیث (غدیر) بشیخین (ابوبکر و عمر) نسبت داده- در گفتار آنها (بعلی علیه السلام): " امسیت مولی کل مومن و مومنه " و این عنوان را شیخ عبد الحق در " لمعات " خود از او ذکر کرده و همچنین شیخ شهاب الدین احمد بن عبد القادر شافعی در " ذخیره المال " با او هم گام (و در عقیده) شده، گوید: تولی: بمعنای ولایت است و بمعنای دوست و یاور- و یا بمعنای، اولی (سزاوارتر) به پیروی و نزدیک شدن باو است، مانند قول خدای تعالی: " ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه.. " یعنی همانا نزدیک ترین مردم به ابراهیم آنانند که از او پیروی کردند.. و همین معنا است که عمر رضی الله عنه از حدیث (غدیر) فهمید، چه او پس از شنیدن (سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله) گفت: " هنیئا یابن ابی طالب امسیت ولی کل مومن و مومنه " یعنی گوارا باد تو را ای پسر ابی طالب، گردیدی ولی هر مرد و زن مومن. اه.
قبلا نیز از انباری در " مشکل القرآن " نقل شد که: برای مولی هشت معنی است و یکی از آنمعانی: اولی بالشییء است، و رازی این را از او و از ابی عبیده حکایت نموده. سپس در " نهایه العقول " گوید: ما نمی پذیریم این مطلب را که هر کس لفظ مولی را بمعنای اولی حمل کرده قائل باینست که حدیث (غیر) دلالت بر امامت علی رضی الله عنه دارد، مگر نه اینست که ابا عبیده و ابن انباری حکم نموده اند باینکه لفظ مولی بمعنای اولی است و معذلک قائل بامامت ابی بکر رضی الله عنه میباشند.. اه
و شریف مرتضی از ابی العباس مبرد نقل نموده که: ولی در اصل یعنی آنکه اولی و احق (سزاوارتر) است، و مانند آنست، مولی، و ابو نصر فارابی

[صفحه 314]

جوهری متوفای 393 در جلد 2 " صحاح اللغه " ص 564 در ماده (ولی) گوید: در قول لبید (در بیتی که قبلا ذکر شد) مراد از مولی اولی (سزاوارترین) موضعی است که محل ترس است، و ابو زکریا خطیب تبریزی در جلد 1 دیوان حماسه ص 22 در قول جعفر بن علبه حارثی:

الهفی بقری سحبل حین احلبت
علینا الولایا و العدو المباسل

یکی از معانی هشت گانه مولی را ولی و اولی بالشیء بشمار آورده، و از عمر بن عبد الرحمن فارسی قزوینی در " کشف الکشاف " در مورد بیت (لبید) مذکور است: مولی المخافه. یعنی اولی (و سزاوارتر) و لایق تر باین که در آن خوف باشد و سبط ابن جوزی در " تذکره " ص 19 این معنی را از معانی ده گانه مولی که بعلماء عربیت مستند است شمرده است، و مانند اوست ابن طلحه شافعی در " مطالب السول " ص 16 وی (اولی) را در آغاز معانی که نامبرده در کتابش آورده قرار داده است و شبلنجی در " نور الابصار " ص 78 از او پیروی کرده و این معنی را اسناد به علماء داده و عبد الرحیم ابن عبد الکریم و رشید النبی، شرح دهندگان معلقات سبع در بیت لبید گویند: که شاعر مزبور از: مولی المخافه: اولی بمخافه را اراده نموده.
با تمام این کیفیات که ذکر شد معلوم میشود که: اسناد صاحب " تحفه اثنی عشریه " انکار استعمال مولی بمعنای، اولی بالشیء را بقاطبه اهل عربیت تا چه اندازه عاری از حقیقت است آیا این مرد گمان کرده، اینها را که ما نام بردیم پیشوایان ادبیات فارسی هستند؟ یا اینکه آنان بقدر شاه صاحب هندی از موارد لغت عربی آگاه نداشته اند؟ نهاد پاک و ضمیر آزاد تو (خواننده ارجمند) خود در این امر داوری نماید.

[صفحه 315]

مضافا بر آنچه بیان شد، اظهار عقیده رازی دایر باینکه اولی در حال اضافه استعمال نشده است بطور مطلق ممنوع است، زیرا چنانکه دانستید، این لفظ به تثنیه و جمع اضافه شده و حتی در حدیث نبوی اضافه شدن آن به نکره ملاحظه میشود، در صحیح بخاری جزء دهم صفحات 7 و 9 و 10 و 13 باسنادهای بسیار که از حیث لفظ متفق هستند، از ابن عباس روایت شده، از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: " الحقوا الفرائض باهلها فما ترکت الفرائض فلاولی رجل ذکر " و مسلم در صحیح خود جزء دوم ص 2 آنرا روایت نموده، و در روایتی که احمد در جزء 1 " مسند " ص 313 آورده: " فلاولی ذکر " نقل شده و در صفحه 235: " فلاولی رجل ذکر " و در جزء 2 " نهایه " ابن اثیر ص 49: " لاولی رجل ذکر " ثبت گردیده.
و حدیثی که از لحاظ سیاق با حدیث غدیر هم مثل است جدا نظریه ما را درباره حدیث دیر تایید می نماید و آن فرمایش رسول اکرم صلی الله علیه

و آله است که فرمود: ما من مومن الا انا اولی الناس به فی الدنیا و الاخره، اقرووا ان شئتم: النبی اولی بالمومنین من انفسهم، فایما مومن ترک ما لا فلیرثه عصبته من کانوا، فان ترک دینا او ضیاعا فلیاتنی و انا مولاه.
این روایت را بخاری در جز هفتم صحیح خود صفحه 190 آورده، و مسلم در جزء دوم صحیح خود ص 4 باین لفظ آنرا آورده: " ان علی الارض من مومن الا انا اولی الناس به، فایکم ما ترک دینا او ضیاعا فانا مولاه "

سخن دیگر رازی

رازی را سخن دیگری است که گاه در آن بالا رفته و گاه پائین آمده و در کتابش " نهایه العقول " چنین پنداشته که: هیچ کس از پیشوایان نحو و لغت اشعار باین امر نکرده که- وزن مفعل که وضع شده است برای معنی مصدری یا زمان یا مکان بمعنای- افعل- آمده باشد که از آن معنای تفضیل بدست می آید، و تو (خواننده عزیز) پس از درک آنچه که برای تو خواندیم از نص و تصریح (ائمه لغت) مشعر بر آمدن مولی بمعنای- اولی بالشیء، بوهن و بی اساسی گفتار او و کسانی که از او پیروی کرده اند واقف خواهی شد از قبیل قاضی عضد ایجی در " المواقف " و شاه صاحب هندی در " التحفه الاثنی عشریه " و کابلی در " صواقع " و عبد الحق دهلوی در " لمعات " و قاضی سناء الله پانی پتی در " السیف المسلول " و در میان آنان کسانی هستند که در انکار راه مبالغه پیموده تا بحدی که باهل عربیت نسبت انکار اینموضوعرا داده اند و چنانکه دانستید اساس این شبهه از رازی است و او آنرا بدیگری اسناد نداده و این اشخاص هر جا که طعنی در دلالت بر نظریه امامیه پیدا کرده اند کورکورانه از او تقلید و پیروی نموده اند.
من این گروه را ملامت نمیکنم که بر کلمات اهل لغت و بکار بردن عرب الفاظ خود را وقوفی ندارند، زیرا اینان از فن عربیت و از آئین اهل لسان دورند زیرا از رازی تا ایجی، و از هندی تا کابلی، و از دهلوی تا پانی پتی چه نسبتی با زبان خالص عرب و چه سازش با عربیت (زبان آنان) دارند بلی بقول عرب حن قدح لیس منها یعنی بناله درآمد تیری ناتراشیده که از آنها نبود و هنگامیکه بقول دیگر تازیان اختلط الحابل بالنابل یعنی تور انداز و تیرانداز داخل هم شدند شکار بدست نمی آید و کسانی که

[صفحه 317]

از فن لغت بدور و بیگانه اند اگر در آن داوری نمایند نتیجه این سخنان پوچ و پا در هوا بدست میاید.

اذا ما فصلت علیا قریش
فلافی العیرانت و لا النفیر

آیا آنان که تصریح نموده اند باینکه لفظ مولی گاه بمعنای اولی بالشیء میاید، داناتر بمواقع لغت نبوده اند از این کسیکه مانند شبکور در خبط و

اشتباهست و حال آنکه در میان آنان کسانی هستند که خود منشاء لغت و پیشوای ادب و محیط بفنون عربیت هستند و در علم تفسیر مرجع هستند، آیا تصریح اینان دلیل قاطع نیست باینکه: مفعل بمعنای افعل (در بعض موارد) آمده، بنابراین چه شایستگی در این انکار مطلق خواهد بود؟
بقول عرب " لامر ما جدع قصیر انفه " برای مجوزی و به خاطر امری قصیر دماغ خود را برید برای رازی که این سفسطه را بوجود آورده کافی است قول ابی الولید ابن شحنه حنفی حلبی در " روض المناظر " در حوادث سال 606 که گوید: رازی در انواع علوم دست داشت جز علم عربیت، و ابو حیان در ج 4 تفسیرش در ص 149 بعد از نقل کلام رازی گوید: تفسیر او از نحوه کلام عرب و مقاصد آنان خارج است و سخنان او در اکثر مطالبش شباهت دارد بکلام آنها که خود را از حکماء مینامند (زیادتی چاپ دوم) و شوکانی در ج 4 تفسیرش در ص 163 در مورد قول خدای تعالی: " لا تخف نجوت من القوم الظالمین " (سوره قصص) گوید: رازی را در این موضع اشکالاتی است که بسیار سرد است بحدی که سزوارا نیست چنین مطالبی در تفسیر کلام خدای عز و جل ذکر شود او جواب اشکالات بارده او در نظر افراد مبتدی آشکار است تا چه رسد به کاملین 0

[صفحه 318]

وانگهی دلالت وزن مفعل بر زمان و مکان چون دلالت وزن افعل بر تفضیل و مانند خواص هر یک از مشتقات، از جمله عوارض هیئت های لفظ میباشد و ربطی با جوهر و مواد الفاظ ندارد، و این امری است غالبی که از این راه بقاعده و قیاس مادام که خلاف آن از عرب نرسیده پی برده میشود، ولی موردیکه خلاف آن از عرب ثابت شد باید حکومت را در معانی الفاظ بدانها سپرد، و اگر بر رازی معلوم شده باشد که مولی اختصاص دارد بحدوث یا بحدوثیکه در زمان و مکان واقع است در اینصورت ملزم خواهد بود که آمدن آنرا بمعنای فاعل و مفعول و فعیل انکار نماید و حال آنکه خود تصریح نموده که مولی بمعانی ناصر، و معتق، و معتق، و حلیف آمده و تمام اهل عربیت هم با او در این امر متفق هستند و همگی مقرند باینکه مولی بمعنای ولی آمده و عده از اهل لغت از جمله معانی آن: شریک، و قریب، و محب و عتیق، و عقید، و مالک، و ملیک را ذکر نموده اند علاوه بر این، جماهیر اهل لغت یعنی آنان که از قول شان سندیت دارد و اولی را از جمله معانی مولی ذکر نموده اند قصدشان این نبوده که اولی معنای وصفی مولی است تا مورد مناقشه واقع شود باینکه معنای تفضیل از مفاد مولی خارج است و بر آن زیادتی دارد و در نتیجه نمیتواند مولی با اولی

یکی باشد؟ بلکه مقصود آنان اینست که مولی اسم است برای این معنی (اولی) و بنابراین دیگر دستاویزی وجود ندارد که نیروی تشخیص و نظر اهل لغت را ضعیف سازد؟.
بفرض اینکه رازی و آنها که همانند اویند بر نظیر این استعمال در غیر مولی واقف و آگاه نشدند، این عدم وقوف آنهم با اینهمه نصوص که دانستید مستلزم آن نیست که از اصل آنرا انکار نمایند؟ چه بسیار است در لغت عرب از استعمال مخصوص بیک ماده، از جمله کلمه (عجاف) جمع اعجف که بر حسب قاعده وزن افعل جمع آن بوزن فعال نیامده مگر در این یک ماده مخصوص چنانکه جوهری در صحاح بان تصریح نموده.
و خود رازی هم در تفسیرش، و سیوطی در جلد 2 " المزهر " ص 63 باین امر

تصریح نموده اند و در قرآن کریم چنین آمده: " و قال الملک انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف (سوره یوسف) و از همین ماده است شعر عرب در مدح سید مضر هاشم بن عبد مناف:

عمرو العلی هشم الثرید لقومه
و رجال مکه مسنتون عجاف

و از این قبیل است: مطابق قاعده (صرف) فعل مضاعف و متعدی که بر وزن فعلت (مفتوح العین) باشد مضارع آن مضموم العین است مثل رددت و عددت مگر سه حرف (سه ماده) که مضارع آنها مضموم و مکسور آمده که عبارتند از: شد. نم، عل، و بعضی بر آنها افزوده اند: بث (ادب الکاتب ص 361).
و نیز از جمله (قواعد استثنائی) اینست که ضمیر تثنیه و جمیع در هیچیک از اسماء افعال ظاهر نمیشود مانند، صه و مه، مگر در " ها " که بمعنای خذ " بگیر " است، که در آن گفته میشود: هاوما، و هاوم، و هاون، و در کلام خدای سبحانه (قرآن) است: " هاوم اقروا کتابیه " به تذکره ابن هشام و " اشباه و نظایر " سیوطی مراجعه کنید.
و از جمله: قیاس شایع در مصدر- تفاعل- تفاعل (بضم عین است) مگر در ماده " تفاوت " که جوهری در مصدر این ماده اول ضم و او را ذکر کرده سپس از ابن سکیت از کلابیین (قبیله ای از عرب) فتح و او را نقل نموده و از عنبری کسر و او را، و از ابی زید بطوریکه در ادب الکاتب ص 593 مذکور است، فتح و کسر هر دو حکایت شده و سیوطی در ج 2 " المزهر "

ص 39 حرکات ثلاثه را در آن نقل نموده.
و از جمله: قیاس شایع در مضارع- فعل- مفتوح العین که مضارع آن یفعل بکسر عین است اینست که مضموم العین استعمال نمیشود، مگر در ماده- وجد-

که عامریین (قبیله ای از عرب) بطوریکه در صحاح مذکور است مضارع آنرا مضموم العین استعمال نموده اند و شاعر قبیله مزبور لبید گفته:

لو شئت قد نقع الفواد بشربه
فدع الصوادی لا یجدن غلیله

و ابن قتیبه در " ادب الکاتب " ص 361 و فیروز آبادی در جلد 1 " قاموس " جلد 343 بدان تصریح نموده اند و در ج 2 " المزهر " ص 49 از ابن خالویه در " شرح الدریدیه " نقل شده که گفته: در کلام عرب در ماده ای که فاء الفعل آن واو باشد،- فعل یفعل- نیست مگر در یک حرف (یک ماده) و آن: وجد یجد است.
و از جمله: قیاس شایع اینست که: اسم فاعل وزن افعل بر فاعل نیامده مگر در ماده های: ابقل دارای حبوبات باشد و اورس دارای برگ شد و ایفع نورس گردید که گفته میشود: " ابقل الموضع فهو باقل و اورس الشجر فهو وارس و ایفع الغلام فهو یافع ". در ج 2 " المزهر " ص 40 چنین مذکور است، و در " صحاح " ذکر شده: بلد عاشب جای علف دار: در حالیکه در ماضی آن گفته نمیشود مگر: اعشبت الارض.
و از جمله، اینست که: اسم مفعول از باب افعل بوزن فاعل نیامده مگر در یک حرف (یک ماده) و آن قول عرب است: اسامت الماشیه فی المرعی فهی سائمه " چرانیدم چهارپا را در چراگاه و نگفته اند: مسامه، و قول خدای تعالی است: فیه تسیمون، که از ماده: اسام یسیم میباشد، سیوطی در ج 2 " المزهر " ص 47 این مطلب را ذکر نموده.
و شما بسیاری از این نوادر و استثنائات را در " المخصص " تالیف ابن سیده و لسان العرب خواهید یافت، و سیوطی در جلد 2 " المزهر " چهل صفحه از آنها را ذکر نموده است.

جواب رازی

در قبال مردم آنچه در این زمینه ما بثبوت رساندیم، رازی را سخنی است که کاشف از تیره گی درون و سوء نیت اوست نامبرده در " نهایه العقول " گوید: و اما آنچه را که از علماء اهل لغت نقل کرده اند دایر باینکه: مولی بمعنای اولی است برای آنان در این امر حجت و دلیلی نیست، زیرا در اثبات لغت این گونه نقل صلاحیت آنرا ندارد که بدان استدلال شود، بنابراین ما میگوئیم (سخن رازی است): هر چند که ابا عبیده گفته: در قول خدای تعالی: " ماویکم النار هی مولاکم " معنای آن " هی اولی بکم " میباشد، و این معنی را اخفش و زجاج و علی بن عیسی نیز ذکر نموده اند و به بیت " لبید " هم استشهاد کرده اند، ولی این مطالب از ناحیه این پیشوایان تساهل است نه تحقیق بعلت اینکه بزرگان از ناقلین چون خلیل و هم طرازهای او این معنی را فقط در تفسیر این آیه و تفسیر آیه دیگر بطور مرسل و غیر مسند) ذکر نموده اند و در کتب اصلی لغت ذکری از این معنی بمیان نیاورده اند. سخن رازی تمام شد.
کاش این نکته برای من روشن بود که چه کسی برازی خبر داد که این توجیه از طرف پیشوایان (تفسیر و لغت) جنبه تساهل و تحقیق نیست؟ و آیا این اظهار عقیده رازی در تمام آنچه از معانی لغویه از آنان نقل شده شایع و شامل همه موارد است؟ یا اینکه این شخص با لفظ مولی حساب دیگری دارد؟ و آیا برای یکنفر لغوی هنگامیکه معنائی را برای لفظی قائل میشود جز اینکه استشهاد به بیت عرب یا آیه ای از قرآن کریم بنماید (که این کار را کرده اند)، تکلیف دیگری هم هست؟
و آیا عدم ذکر خلیل و هم طرازهای او را چگونه دلیل بر تسامح گرفته آنهم بعد از بیان نقل از ائمه لغت؟ برای تحقق یک معنی شرط نشده که معنای

[صفحه 322]

مزبور در تمام کتب ذکر شده باشد، و آیا رازی در این مورد فقط کتاب " العین " (تالیف خلیل) و همانند آن را دلیل منحصر برای تحقق معنای لغوی میداند؟ و آیا تاکنون چه کسی شرط نموده در نقل لغت که حتما سلسله اسناد بطور تصریح ذکر شود؟ مگر بدست آوردن لغتی جز اتکاء به بیت شعر (که از عرب نقل شده) و یا آیه کریمه ای از (قرآن) یا سنت ثابته و یا استعمالی که (از اهل اصطلاح) شنیده شده باشد راه دیگری دارد؟ و آیا رازی بهتر از اینان (ابو عبیده و اخفش و غیره) کسی برای تعلیم معانی میتواند معرفی کند این مرد چرا در سایر موارد که یکی از این گروه

معنائی از معانی " لغت " عربی را ذکر نموده اند سخنی را که در این مورد مخصوص (معنائی مولی) میگوید در آنمورد نمیگوید؟ آری ناچاریم بگوئیم که در این مورد هدف خاصی دارد که نمیتواند از آن هدف خود تجاوز نماید!
این مرد آیا در ثبوت یک معنای لغوی فقط وجود آن معانی را در فرهنگ لغات شرط میداند؟ بطوریکه اگر در تفسیر آیه ای، یا معنای حدیثی، یا بررسی بیت شعری ذکر شده باشد ارزش و وزنی برای آن قائل نیست؟
در صورتی که ما می بینیم که علماء در ثبوت یک معنای لغوی بگفتار هر کسی که اطلاع از لغت داشته باشد اعتماد مینمایند، اگرچه دخترکی از عرب بیابانی باشد و در نظر اکثریت چیزی از قبیل ایمان، یا عدالت، یا بلوغ در این مورد شرط نیست اینست قسطلانی در ج 7 " شرح البخاری " ص 75 گوید: در اثبات لغت تنها همان قول شافعی حجت و دلیل است.
و سیوطی در ج 1 " المزهر " صفحه 77 گوید: نقل یکتن از اهل لغت محکوم بقبول است، و در ص 83 از انباری حکایت شده نقل یکفرد عادل کافی است و شرط نیست که دیگری هم با او در آن نقل موافقت کرده باشد، و در ص 87 گوید: بقول یک شیخ و یک عربی لغت ثابت میشود، و در ص 27 از خصایص ابن جنی نقل کرده

[صفحه 323]

که نامبرده گوید: هر کس بگوید که لغتی شناخته نمیشود مگر آنکه نقل شده باشد (بخطا رفته) زیرا لغت گاه بوسیله قرائن هم بدست می آید (مثلا) هنگامی که انسان گفتار شاعری را بشنود که سروده:

قوم اذا الشر ابدی ناجدیه لهم
طاروا الیه زرافات و وحدانا

خواهد دانست که: زرافات بمعنای جماعات است، و نیز ثبوت لغت را بوسیله قرینه و بگفتار یک شاعر عربی کافی دانسته و تمام این مصادر و دلایل در مورد لفظ مولی (بمعنای اولی) وجود دارد منتهی رازی نمیداند که لغت بچه وسیله ثابت میشود؟ و لذا می بینید در سخن خود تردید داشته و حرف در دهان توام باضطراب است و بدون مبنی و قاعده ای مانند رعد و برق تندی و خشونت بخرج میدهد و با همه زد و بدنهایش گمان ندارم بتواند حتی یکی از این سوالات را که در برابر او گذاردیم جواب دهد.
گوئی در استدلالش بکتاب " العین " و تهی بودن کتاب مزبور از این لغت، فراموش کرده و یا خود را بفراموشی زده درباره آنچه که در " المحصول " خود بزبان آورده مشعر بر اینکه: تمامی اهل لغت بالاتفاق کتاب " العین "

را مورد نکوهش قرار داده اند؟ بطوریکه این معنی را سیوطی در جلد 2 " المزهر " ص 47 و 48 از او نقل نموده است.
و من نمیدانم مقصود او از کتب اصلی لغت چیست و چه کسی به کتب فرهنگ لغات که مقصود از آنها بررسی الفاظ و تطبیق آنها بر معانی است در مقام احتجاج، این نام را اختصاص داده و آنچه را که درباره لغات غیر معلوم قرآن یا حدیث یا ادبیات عرب تالیف شده از کتب اصلیه خارج و جدا ساخته؟ و آیا نیت صاحبان فرهنگ لغات در صحت استدلال بان دخالت دارد؟ و یا مورد وثوق و اطمینان بودن صاحبان کتب و تسلط آنها بفن و تحقیق و جستجوی آنها در موارد استعمال عرب

[صفحه 324]

موجب آن گشته که به کتب مذکوره استدلال شود؟ در حالتیکه تمام این جهات در کتب پیشوایان و علماء بنام و مشهوریکه آمدن مولی بمعنای اولی از آنها نقل شد موجود است.

مفعل بمعنای فعیل

(خواننده عزیز) با من بیا تا داد و فریاد و هیجان شاه ولی الله صاحب هندی را که در (تالیف خود) تحفه الاثنی عشریه براه انداخته و بر عربیت هجوم آورده بررسی کنیم (و این از اموریست که بر ملت عرب و آئین عربیت بسی گران و ناگوار است) این مرد در مقام رد دلالت حدیث " من کنت مولاه فعلی مولاه " (بر ولایت امیرالمومنین علیه السلام) چنین پنداشته که استدلال باین حدیث تمام نخواهد بود مگر بامدن مولی بمعنای ولی در صورتیکه وزن مفعل بمعنای فعیل نیامده است.
و با این بیان خواسته تصریح اهل لغت را از میان ببرد دایر باینکه مراد از آمدن مولی بمعنای ولی همان معنائی است که از: ولی امر، ولی زن، ولی یتیم ولی بنده مملوک، و ولایت سلطان و ولی عهد (ولیعهد) نسبت بکسی که پادشاه و سرپرست مملکت او را برای زمان بعد از خود بر می انگیزد (و انتخاب مینماید) فهمیده میشود.
آری! گفتار فراء- متوفای 207 در " معانی القرآن " و ابی العباس مبرد مشعر بر اینکه: ولی و مولی در لغت عرب یکی است از نظر این (عالم) دهلوی مستور گشته و اتفاق پیشوایان علم لغت را بر این امر از یاد برده که در کتب فرهنگ لغات، ولی را از جمله معانی مولی بشمار آورده اند و سخنان سایرین (از علماء لغت و تفسیر) را نادیده گرفته، از قبیل " مشکل القرآن " تالیف انباری و " الکشف و البیان " تالیف ثعلبی- در قول خدای تعالی: انت مولینا و " صحاح " تالیف جوهری جلد 2 ص 564 و " غریب القرآن " تالیف سجستانی ص 154 و " قاموس " تالیف فیروز آبادی جلد 4 ص 401 و " الوسیط " تالیف واحدی- و تفسیر قرطبی

[صفحه 325]

جلد 3 ص 431 و " نهایه " تالیف ابن اثیر جلد 4 ص 246- گوید: و از این قبیل است- گفتار عمر بعلی علیه السلام: اصبحت مولی کل مومن، و " تاج العروس " جلد 10 ص 399 که استشهاد کرده بقول خدای تعالی: بان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم و بقول رسول خدا صلی الله علیه و آله: " و ایما امراه نکحت بغیر اذن مولیها ".. و بحدیث غدیر: من کنت مولاه فعلی مولاه.

نظری در معانی مولی

اشاره

علماء لغت از جمله معانی مولی ذکر نموده اند: سید را که غیر از مالک و معتق است، همانطور که از جمله معانی ولی ذکر نموده اند: امیر و سلطان را، با اتفاقشان بر اتحاد معنای ولی و مولی، و هر یک از این دو معنی (امیر و سید) پیوسته متضمن معنای اولویت بامر میباشد، و بر این مبنی: امیر کسی است که در تعیین برنامه مربوط به نظم جامعه اولی (سزاوارتر) است از افراد رعیت و همچنین در اجرای قواعد- قوانین مربوط به تهذیب و تربیت افراد و جلوگیری از تجاوز هر فردی از آنان نسبت بدیگری و همچنین- سید- یعنی آقا و سرور، نسبت بتصرف در شئون قومی که بانان سیادت می کند اولی (سزاوارتر) است و دایره این دو وصف از حیث وسعت و تنگی بنسبت اختلاف در مقادیر امارت و سیادت مختلف خواهد بود، بنابراین دامنه وظایف و اختیارات امارت و سیادت در والی یک شهر وسیع تر است از اختیارات متصدیان دیوان خانه ها و وسیع تر از اختیارات والی مدینه اختیارات کسی است که یک ایالت و منطقه را در اختیار دارد (مانند استانداران) و بالاتر از همه این مقامات مقام پادشاهان است (که بر یک کشور سروری مینمایند) و بالاتر از مقام سلاطین از حیث توسعه در اختیارات مقام پیغمبری است که بر

[صفحه 326]

جمیع جهان مبعوث شده باشد، و آنکس که پیغمبر او را جانشین و خلیفه خود قرار میدهد (برای اجراء قوانین شریعت خود).
و ما اگر (برای مماشات با این گروه مخالف) از آمدن مولی بمعنای اولی بالشییء غمض عین و صرف نظر نمائیم از این دو معنی نمیتوانیم صرف نظر کنیم و این دو معنی (امیر و سید) را در این حدیث (حدیث غدیرخم) جز بعالی ترین مراتب آن و یا دامنه دارترین دوایر آن نمیتوان منطبق ساخت، بعد از اینکه هر یک از معانی مولی را دانستیم که (با بررسی در لغت عرب) بالغ بر بیست و هفت معنی میشود که اراده آن معانی در حدیث مزبور امکان (و مناسبت) ندارد مگر آنمعنائیکه با این دو معنی مطابقت داشته باشد و معانی بیست و هفت گانه مولی از اینقرار است:
1- رب (پروردگار) 2- عم- 3- ابن عم- 4- ابن (فرزند)- 5- ابن اخت (خواهرزاده) 6- معتق (آزاد کننده) 7- معتق (آزاد کرده شده)- 8- عبد (برده و مملوک)- 9- مالک 10- تابع (پیرو)- 11- منعم علیه (مورد احسان قرار گرفته)- 12- شریک- 13- حلیف (هم پیمان) 14- صاحب (رفیق)- 15-

جار (همسایه)- 16- نزیل (وارد و ساکن)- 17- صهر (داماد)- 18- قریب (نزدیک)- 19- منعم (خداوند نعمت)- 20- عقید (هم عهد و وابسته)- 21- ولی- 22- اولی بالشیء- 23- سید (سرور و آقا) 24- محب (دوستدار)- 25- ناصر (یاور)- 26- متصرف در امر- 27- متولی در امر. (

اما معنای اول (رب)، اراده آن کفر است، زیرا برای عالمیان پروردگاری

[صفحه 327]

جز خدای تعالی نیست، و اما معانی دوم و سوم تا چهاردهم- اراده هر یک از آنها در حدیث مزبور مستلزم کذب است، زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله عم فرزندان برادرش خواهد بود، اگر دارای برادری باشد و امیرالمومنین علیه السلام ابن عم پدر آنها خواهد بود و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرزند عبد الله است و امیرالمومنین علیه السلام پسر برادر عبد الله (ابوطالب) است، و واضح است که مادر هر یک جدا است و در نسب مختلف است، بنابر این دائی های هر یک از آندو با دائی های آندیگری مغایر است، و در نتیجه علی علیه السلام خواهرزاده آنکس که پیغمبر صلی الله علیه و آله خواهرزاده او است نخواهد بود، و شما (خواننده عزیز) بخوبی میدانید: کسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را آزاد کرده بار دیگر (معقول نیست) که علی علیه السلام او را آزاد کرده باشد و نیز بخوبی میدانید که آندو (پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام) هر یک سرور و آقای آزاد مردان از اولین و آخرین میباشند و بنابراین هیچکدام آزاد شده هیچ فرزند زنی نبودند و نسبت بندگی و بردگی بهر یک از آندو در سخافت و شناعت معلوم است و این مطلب نیز معلوم است که وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت به بردگان مملوک پیغمبر صلی الله علیه و آله مالکیت نداشته، بنابراین مالک هم (که یکی از معانی مزبور است) مناسبت ندارد، و پیغمبر صلی الله علیه و آله تابع و پیرو احدی (جز خدای عز و جل فرستنده او) نبوده پس عاری از معنی است که در ملاء مسلمین با صدای رسا بفرماید: هر کس که من تابع اویم علی تابع او است و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را سمت منعمی نبوده و بلکه منت و نعمت از ناحیه آنجناب بر تمام خلق بوده، پس معنای (منعم علیه) نیز مورد نخواهد داشت، و پیغمبر صلی الله علیه و آله با کسی در تجارت و غیره شرکتی نداشته تا وصی او نیز با او شریک باشد.

مضافا بر اینکه، این تصور (تسلیم حق شرکت بدیگری) در شمار تصورات بی پایه و اساس است، بفرض اینکه برای آنجناب شرکتی با دیگری وجود داشته است

و اما تجارت آنجناب برای ام المومنین خدیجه علیها السلام قبل از بعثت صرفا کار کردن بنفع خدیجه و برای او بوده نه اینکه با او شرکت داشته

است، و بفرض اینکه

[صفحه 328]

بگوئیم شرکت داشته و ذی نفع بوده وصی گرامی او (علی علیه السلام) نه در سفر با آنجناب بوده و نه دخالتی در امر تجارت او داشته.
و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با احدی هم پیمان نبوده که بدانوسیله کسی قدرت و عزت کند و همانا عزت مخصوص خداوند و رسول او و اهل ایمان است، و همه مسلمانان بسبب آنجناب کسب عزت و نیرو کردند، و بنابراین قصد اینمعنی در اینمقام امکان پذیر نیست و بفرض ثبوت، ملازمه بین آندو نیست، و اما، صاحب و جار و نزیل و صهر و قریب، خواه مراد قرابت رحمی باشد و خواه قرابت از حیث مکان، اراده هیچ یک از این معانی ممکن نیست زیرا کم ارجی این معانی با برپا ساختن آن اجتماعی بزرگ و مهم در اثناء مسافرت و در منطقه ریگ زار غیر مسکون، در آن گرمای طاقت فرسا، بثبوت می رسد، آنهم بکیفیتی که حسب الامر پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش روان از آن کاروان را متوقف سازند و دنباله کاروان را از ادامه سیر باز دارند در جائی که محل فرود آمدن نیست، (این خصوصیات حکایت دارد) که چیزی جز امر موکد الهی توام با تهدید (در صورت عدم تبلیغ) موجب بازداشت در آن نقطه نبوده، اینست که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین محفلی را بر پا میدارد در حالیکه مردم از رنج سفر صدمه دیده و حرارت آنقطه در آنزمان توقف را دشوار میسازد تا حدی که بعضی از افراد ردای خود را بزیر پای خود می افکند، در چنین شرایط سخت و موقعیت فوق العاده منبری از جهاز شتران برپا می نمایند و پیغمبر صلی الله علیه و آله بر فراز آن مردم را بامر خداوند آگاه می فرماید که در گذشت او فرا رسیده و او مامور بتبلیغ امر مهمی است که اندیشناک است از اینکه بواسطه پایان یافتن روزگار زندگانیش فرصتی دیگر برای انجام این امر باقی نمانده باشد، در حالیکه این امر بزرگترین اهمیت را در دین خدائی و در امر دنیای خلق دارا است، آیا با این همه مقدمات فوق العاده و تشکیلات مهم و بی سابقه معقول است که آنحضرت بمردم از طرف خداوند خبر دهد باموریکه چندان ارزش و اهمیتی نداشته باشد مثلا بمردم خبر دهد که: هر کس، پیغمبر صلی الله علیه و آله با او رفاقت و مصاحبت داشته

[صفحه 329]

یا همسایه او بوده یا علاقه دامادی با او داشته و یا بخانه او ورود نموده و

منزل گزیده یا با او (بهر یک از دو معنی که ذکر شد) قرابت داشته، با علی علیه السلام نیز چنان خواهد بود؟ نه، خدا میداند که چنین معانی را نمیتوان پذیرفت حتی از افراد کم خرد و ضعیف العقل تا چه رسد از کسیکه عقل نخستین و انسان کامل و پیامبر دانا و خطیب موصوف به بلاغت باشد؟ راستی تهمت پست و ناروائی است اگر اراده کردن چیزی از این معانی به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله نسبت داده شود و اگر چنین فرض کنیم که یکی از این معانی مراد بوده چه فضیلت و مزیتی برای امیرالمومنین علیه السلام در آن معنی بوده که باو در قبال آن تهنیت و آفرین گفته شود؟ و مورد اعجاب و تحسین قرار گیرد؟ و سعد بن ابی وقاص در حدیث خود آنرا بر شتران سرخ مو برتری دهد که برای او باشند یا در نظر او از دنیا و ما فیها محبوبتر باشد و آرزو کند که با داشتن آنمقام عمر نوح را دارا باشد.
و اما منعم (فرض اراده این معنی) نیز مورد ندارد، زیرا هر کس که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او انعام و احسان کرده باشد ملازمه ندارد باینکه امیر المومنین علیه السلام نیز باو انعام نموده باشد، بلکه خلاف این معنی بدیهی است، مگر اینکه مراد این باشد که: هر کس پیغمبر صلی الله علیه و آله بسبب دین و هدایت و تهذیب (اخلاق) و ارشاد و عزت در دنیا و نجات در آخرت نسبت باو انعام فرموده علی علیه السلام نیز بتمام این امور باو انعام نماید بعلت اینکه قایم مقام آنجناب و متحمل وظایف از طرف او است، و حافظ شرع او است، و ابلاغ کننده دین او است و برای همین سمت و مقام او است که خدای متعال دین (اسلام) را بسبب او (و ولایت او) کامل فرمود و نعمت خود را بسبب این دعوت آشکار تمام فرمود، در این صورت این همان معنی امامت و ولایتی است که ما آنرا میجوئیم و مساوی با همان معنائی است که ما در مقام اثبات آن میباشیم و جز این مقصودی نداریم؟
و اما معنی عقیده بدیهی است که مراد از این کلمه معاقده و معاهده با بعض قبایل

[صفحه 330]

است برای برقراری آرامش و صلح یا یاری کردن و هم آهنگی، بنابراین معنی ندارد که امیرالمومنین چنین باشد مگر از آنجهت که آنجناب در تمام اقدامات و مقاصد آنجناب از مثبت و منفی پیرو او است، و بنابراین معنی تمام مسلمین در این وصف با آنجناب مساوی هستند و تخصیص آنجناب بذکر آنهم با این تشریفات و اهتمامی که بیان شد معنی ندارد مگر آنکه مراد این باشد که در معاهدات و قراردادهائی که رسول خدا صلی الله علیه و آله منعقد فرموده علی علیه السلام برای سلطنت اسلامی و

نگهداری دولت اسلامی از پراکندگی و انحلال و حفظ و صیانت آن از هر گونه مشکلات و حوادث دخالت خاصه دارد، و بنابراین معنی دخالت و سمت آنجناب چون شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد بود، و اگر مراد معاقده در اوصاف و فضایل باشد چنانکه گفته میشود: فلانی عقید کرم و عقید فضل است، یعنی: کریم است و فاضل هر چند حمل این معنا را ذوق عربی نمی پذیرد معذلک نتیجه معنی و مقصود پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین میشود که هر کس، من در نزد او عقیده فضایل شناخته شده ام باید بمانند این درباره علی علیه السلام معتقد باشد، و بنابراین تقریب، این معنی با مقصد ما نزدیک است.
و نزدیک ترین معانی کلمه عقیده اینست که از آن اراده شود عهودی که پیغمبر با مسلمانانی که با او بیعت کردند منعقد ساخت بر این مبنی که دین او را باغوش گیرند و در راه مصالح آن و دور ساختن هر ناروا و فساد از آن بکوشند در اینصورت مانعی برای اراده این معنی نیست بلکه این معنی تعبیر دیگری است از گفتار آن جناب: " انه خلیفتی و الامام من بعدی " همانا او (علی علیه السلام) جانشین من است و بعد از من امام است.
و اما محب و ناصر، بفرض اراده این دو معنی، از این دو حال بیرون نیست، یا مراد تحریص مردم است بر محبت و یاری او بعلت اینکه از جمله مومنین باو و مدافعین از او است، و یا امر باو (علی علیه السلام) است بمحبت و یاری مومنین و بر هر تقدیر یا جمله اخباری است، یا انشائی، اما احتمال اول یعنی اخبار بوجوب دوستی او بر اهل ایمان، این یک امر مجهول و بی سابقه نبوده که پیغمبر اکرم ابلاغ نکرده و باین

[صفحه 331]

کیفیت بی سابقه و با این ترتیب آنحضرت مامور بابلاغ آن باشد و کوتاهی در ابلاغ آن برابر با عدم تبلیغ امر رسالت باشد بطوریکه در قرآن حکیم بان تصریح شده و مسلتزم این باشد که گروههای خلق (در آنمکان) بازداشت شوند و یک چنین مجمع مهمی در چنین نقطه پر حرجی که قرارگاه نیست منعقد گردد و سپس با ابلاغ آن تکمیل دین و اتمام نعمت و خشنودی پروردگار تحقق پذیرد که گوئی: یک امر تازه را ابلاغ فرموده و چیزی را که مسلمان ها نمیدانسته اند اعلام و مقرر فرموده است، و سپس آنها که در مقام تهنیت او برآمدند با جمله های: " اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنه " او را تهنیت دهند، حاکی از حدوث یک امر بزرگ و بی سابقه که گوینده این سخنان (تهنیت) تا آنموقع آنرا نمیدانسته چگونه چنین احتمالی را میتوان داد؟ در حالیکه آنان شب و روز تلاوت میکردند این آیات را: " و المومنون بعهضم اولیاء بعض ": اهل ایمان دوستان یکدیگرند " انما

المومنون اخوه " اهل ایمان برادرانند، که این مشعر است بلزوم دوستی متقابل بین آنها همانطور که بین دو برادر است؟ حاشا پیغمبر صلی الله علیه و آله اعظم از اینستکه چنین امر بی ارزشی را ابلاغ و خدای حکیم ما پاکتر از اینست که شبیه این امر بیهوده را تشریع فرماید!!
و اما احتمال دوم- یعنی انشاء وجوب دوستی و نصرت او با آن گفتار، این احتمال نیز در سستی دست کمی از احتمال اول ندارد زیرا در آن هنگام امری وجود نداشته که انشاء نشده باشد و حکمی نبوده که تشریع و ابلاغ نشده باشد تا نیازی به بیان انشائی آن باشد، چنانکه دانستید، بعلاوه بنابر این دو وجه حق مقام این بوده که رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرماید: " من کان مولای، فهو مولی علی " یعنی هر که محب و ناصر منست باید محب و ناصر علی نیز باشد پس این دو احتمال از مفاد لفظ خارج است، و شاید سبط ابن جوزی که در تذکره اش در ص 19 گوید: جایز نیست که لفظ مولی در این حدیث بر ناصر حمل شود، نظرش بهمین معنی بوده، و قریبا تمام لفظ او ذکر خواهد شد، مضافا بر اینها، بنابراین

[صفحه 332]

احتمال وجوب محبت و مبادله نصرت اختصاص بامیرالمومنین علیه السلام نخواهد داشت و بلکه یک سیره و روش است که بطور مساوی برای همه مسلمین است، بنابراین دلیل تخصیص آن بانجناب و اهتمام در شان او چیست؟ و اگر مقصود محبت و نصرت مخصوص بوده که از حدود محبت و نصرت رعیت بالاتر بوده، از قبیل وجوب متابعت و پیروی و امتثال اوامر و تسلیم در قبال او، این خود همان معنای حجیت و امامت است، خصوصا بعد از مقارنه آن بانچه که نظیر آن در خود پیغمبر صلی الله علیه و آله است با تصریح باین جمله: " من کنت مولاه "... و در اینصورت تفکیک بین معنای مولی در مورد آندو (پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام) در یک سیاق و عنوان مستلزم ابطال کلام خواهد بود!!
و اما احتمال سوم- یعنی، اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باینکه محبت مردم و یاری بر ایشان بر ذمه علی علیه السلام است، در این صورت لازم بود که روی سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام میبود و باو تاکید میفرمود، نه اینکه به شنوندگان ابلاغ و تاکید نماید، و همچنین احتمال دیگر یعنی انشاء وجوب دوستی و یاری در حق مردم بر ذمه علی علیه السلام که در این فرض هم باید گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله از این اهتمام و بوجود آوردن آن تشریفات خاصه و ایراد خطبه و جلب توجه خلق برای استماع و مبالغه در تبلیغ.. از همه این امور بی نیاز بود مگر اینکه مقصودش جلب عواطف مردم و افزایش محبت آنان نسبت

بعلی علیه السلام بوده باشد که مردم وقتی که دانستند علی علیه السلام دوست و یاور آنها است از او تبعیت کنند و در هیچ امری مخالفت او را روا ندانند و هیچ گاه سخن او را رد نکند!!
و با نحوه سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله یعنی ابتدا نمودن به جمله: " من کنت مولاه "... ما خواهیم دانست که بر این تقدیر آنجناب از محبت و نصرت اراده نفرموده مگر آن اندازه و مقدار را که در خود پیغمبر صلی الله علیه و آله وجود داشته، زیرا دوستی و یاری آنجناب نسبت بامتش (از حیث کیفیت و جهت) غیر از دوستی و

[صفحه 333]

یاری است که در افراد مومنین (نسبت بیکدیگر) وجود دارد، چه آنجناب امت خود را دوست دارد و آنها را یاری میفرماید از نقطه نظر اینکه زعیم (فرمانده) دین و دنیای آنها است، مالک امر آنها است، نگهبان حوزه آنها است، حافظ شخصیت آنها است، و از خود آنها بانها اولی (سزاوارتر) است، اگر آنجناب نسبت بانها این درجه از محبت و نصرت را اجراء و عملی نمیفرمود گرگان خونخوار و وحشیان سرکش و بی باک آنها را پراکنده و نابود میساختند و از هر طرف دستهای ستم و تجاوز بطرف آنها گشوده میشد و چه حوادث نابود کننده از قبیل هجوم دشمنان، و تاراج اموال و کشتن نفوس و هتک حرمت اشخاص رخ میداد که در اینصورت غرض اصلی صاحب شریعت از بپا داشتن دعوت و گسترش بساط دین و بلند داشتن آیات الهی با پراکندگی جامعه اسلامی از بین میرفت، پس هر کس در محبت و نصرت خلق در این حد و باین کیفیت معرفی شود، ناچار او خلیفه الله است در زمین و خلیفه فرستاده خدا است (در میان خلق) و بنابراین فرض معنای حدیث نیست مگر همان معنی که ما گفتیم.

معانی که اراده آنها از حدیث امکان دارد

از معانی که برای مولی بیان شد و مورد بررسی قرار گرفت باقی نماند جز: " ولی و اولی بالشیء و سید (بمعنای سرور و آقا- نه بمعنای مالک و آزاد کننده) و متصرف در امر و متولی امر ".
" اما ولی " ایجاب مینماید که از آن اراده شود خصوص آنمعنائی که از " اولی " اراده میشود، بعلت عدم صحت بقیه معانی بطوریکه بشما (یکایک آنمعانی و فقدان مناسبت آنها را) مدلل و معلوم ساختیم، " و اما سید " بمعنای پیش

[صفحه 334]

گفته، این معنی پیوسته از معنای: " اولی بالشیء " جدائی ناپذیر است، زیرا تقدم آن بر غیرش محرز است، خصوصا در کلمه که پیغمبر صلی الله علیه و آله خود را متصف بدان فرموده و سپس پسر عم خود (علی علیه السلام) را برابر با وصف خود قرار داده بنابراین امکان نخواهد داشت که (مثلا) مراد از آن کسی باشد که با پیش دستی و غلبه و ستم سروری یافته باشد، و بلکه این سیادت دینی است و بر همه عمومیت دارد بطوریکه تبعیت و پیروی از آن بر تمام کسانی که سیادت بر آنان است واجب خواهد بود.
و همچنین است: " متصرف در امر " و این معنی را رازی در جلد 6 تفسیرش از قفال در مورد قول خدای تعالی: " و اعتصموا بالله، هو مولیکم " (سوره حج) ذکر نموده که قفال گفته: " هو مولیکم: سیدکم و المتصرف فیکم ". و این دو معنی را، سعید چلپی، مفتی روم، و شهاب الدین، احمد خفاجی در حاشیه خود بر بیضاوی ذکر نموده اند و (ابن حجر) در صواعق ص 25 این معنی را از معانی حقیقی آن (مولی) بشمار آورده است، و کمال الدین جهرمی هم در ترجمه صواعق و همچنین محمد بن عبد الرسول برزنجی در " النواقض " و شیخ عبد الحق در " لمعات " در این مطلب از او پیروی نموده اند، پس در این مقام امکانی نیست جز اینکه مراد بان: متصرفی باشد که خدای سبحان او را برانگیخته که در خور تبعیت باشد، و او بشر را بسوی طرق رستگاری رهبری نماید.
پس چنین شخصی در انواع تصرف نسبت بجامعه انسانیت اولی (سزاوارتر) است از غیرش، و بنابراین کسی که دارای چنین سمتی است، یا پیغمبری است مبعوث و یا امامی است مفترض الطاعه که از طرف پیغمبر مبعوث، بامر پروردگار تصریح و معرفی شده که در گفتار و

کردارش از آن امر جدا نمیشود و از روی میل شخصی و دلخواه خود سخنی نمیگوید و آنچه بگوید، نیست مگر وحی الهی که باو ابلاغ میشود.
و همچنین است: متولی امر، که ابوالعباس مبرد آنرا از جمله معانی مولی

[صفحه 335]

بشمار آورده، در تفسیر قول خدای تعالی: " ان الله مولی الذین آمنوا " گوید: ولی و مولی در معنی یکسانند، و اوست که سزاوار بخلق خود و متولی امور ایشان است و ابوالحسن واحدی در تفسیرش " الوسیط " و قرطبی در جلد 4 تفسیرش در ص 232 در تفسیر قول خدای تعالی در سوره آل عمران: " بل الله مولیکم " و ابن اثیر در جلد 4 " النهایه " ص 246، و زبیدی در جلد 10 " تاج العروس " ص 398، و ابن منظور در " لسان العرب " ص 20 (باین معنی اشعار نموده اند) و چنین گفته اند: و از این قبیل است حدیث: " ایما امراه نکحت بغیر اذن مولیها فنکاحها باطل " و در روایت دیگر: " بغیر اذن ولیها " مذکور است، یعنی: " متولی امرها "، و بیضاوی در تفسیر قول خدای تعالی: "... ما کتب لنا هو مولینا " (سوره توبه) در جلد 1 تفسیرش در ص 505، و در قول خدای تعالی: " و اعتصموا بالله هو مولیکم " (سوره حج) در جلد 2 ص 114، و در قول خدای تعالی: " و الله مولیکم " (سوره تحریم) در جلد 2 ص 530 و ابو السعود عمادی در تفسیر قول خدای تعالی " و الله مولیکم (سوره تحریم در حاشیه تفسیر رازی) جلد 8 ص 183 و در قول خدای تعالی: " هی مولیکم "، و راغب در " مفردات " و احمد بن حسن زاهد در واجکی در تفسیرش گویند: مولی، در لغت کسی است که متولی (عهده دار) مصالح تو است، بنابراین، او مولای تو است: قیام بامور تو را دنبال میکند و تو را بر دشمنانت یاری مینماید، و بهمین مناسبت، ابن عم و معتق، مولی نامیده شده و سپس این کلمه (مولی) اسم گردیده برای کسی که چیزی (امری) را در بر میگیرد (عهده دار میشود) و از آن جدا نمیشود، و زمخشری در " کشاف " و ابو العباس، احمد بن یوسف شیبانی کواشی- متوفای سال 680 در تلخیصش، و نسفی در تفسیر قول خدای تعالی: " انت مولینا "، و نیشابوری در " غریب القرآن " در قول خدای تعالی: " انت مولینا " و قول خدای تعالی: " فاعلموا ان الله مولیکم " و قول خدای تعالی: " هی مولیکم "، (باین معنی اشعار نموده اند)، و قسطلانی

[صفحه 336]

در حدیثی که در ص 315 گذشت از قول بخاری و مسلم- در قول رسول

خدا صلی الله علیه و آله " انا مولاه " گوید: " ای: ولی المیت (یعنی ولی مرده) اتولی عنه اموره "- از جانب او امور او را عهده دار خواهم بود، و سیوطی در تفسیر (جلالین) در قول خدای تعالی: " انت مولینا "، و قول خدای تعالی: " فاعلموا ان الله مولیکم " و قول خدای تعالی: " لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولینا " (همین معنی را ذکر نموده) بنابراین، این معین نیز از- اولی- جدائی نخواهد داشت، خاصه بمعنائی که صاحب رسالت خود را بدان توصیف فرموده بنابراین که آنرا اراده کرده باشد.
اما آنچه که در خصوص این مقام نظریه و عقیده ما است، بعد از فرو رفتن در اعماق لغت و مجموعه های ادبی و جامعه های عربی اینست که: حقیقت معنی مولی از میان معانی (متعدد) نیست مگر: اولی بالشیء، و این معنی جامع تمامی آن معانی است و در هر یک از آن معانی با نوعی از توجه ماخوذ است و لفظ مولی بر هیچیک از آن معانی اطلاق نشده مگر بمناسبت این معنی، بنابراین مقدمه:
1- پروردگار سبحان اولی (سزاوارتر) است بخلق خود از هر غالب و قاهر، ما سوی را آفریده، بطوریکه حکمتش خواسته و تصرف میکند بمقتضای اراده خود.
2- و عم از همه مردم محافظت فرزند برادرش و عطوفت باو اولی (سزاوارتر) است و او جایگزین پدر او است، که اولی (سزاوارتر) باو بوده.
3- و ابن عم اولی (سزاوارتر) بیگانگی و پشتی بانی پسر عم خود است چه آندو دو شاخه های یک درختند.
4- و فرزند اولی (سزاوارترین) خلق است باطاعت پدر و فروتنی در برابر او- خدای متعال فرماید: " و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه ".
5- و فرزند خواهر، نیز اولی (سزاوارترین) خلق است بفروتنی و خضوع

نسبت به دائی خود که برادر مادرش بوده.
6- و معتق (آزاد کننده) اولی (سزاوارتر) است به تفضل نسبت بکسی که آزاد کرده است از غیر خود.
7- و معتق (آزاده شده) اولی (سزاوارتر) است باینکه احسان و نیکی کسی را که او را آزاد کرده منظور دارد و بوسیله فرمانبردن اوامر او و فروتنی در قبال او سپاسگذاری او را بنماید.
8- و عبد (بنده مملوک) نیز اولی (سزاوارتر) است به تبعیت و اطاعت امر مولای خود از غیرش و این اطاعت امر مالک بر او واجب است و سعادت او منوط بان میباشد.
9- و مالک اولی (سزاوارتر) است بسرپرستی و حفاظت بنده های مملوک

خود و امور آنها و تصرف در آنان تا حدودیکه بحد ستم نرسد.
10- و تابع اولی (سزاوارتر) است به یاری متبوع خود از کسی که تابع (پیرو) او نیست.
11- و منعم علیه، اولی (سزاوارتر) است بسپاسگذاری منعم خود از غیرش.
12- و شریک اولی (سزاوارتر) است برعایت حقوق شرکت و حفظ رفیق و شریکش تا باو زیانی نرسد.
13- و حلیف (هم پیمان) امر او واضح است، چه او اولی (سزاوارتر) است بقیام بحفظ کسی که با او هم پیمان است و دفع هر ستمکاری از ساحت او.
14- و همچنین است صاحب (رفیق)، او اولی (سزاوارتر) است بادای حق صحبت از غیرش.
15- همانطور که- جار (همسایه) اولی (سزاوارتر) است برعایت حقوق همسایگانش از آنها که دور هستند.

[صفحه 338]

16- و مانند آنست- نزیل (وارد بر قومی)- او اولی (سزاوارتر) است بقدردانی و حقشناسی آنهائی که در میان آنها قرار گرفته و بدانها پناه برده و در پرتو آنها (از آنچه گریزان بوده) ایمن گردیده است.
17- و صهر (داماد) اولی (سزاوارتر) است بمراعات حقوق کسیکه داماد او گردیده و بدینوسیله پشتی بانی یافته و در زندگی نیرومند گشته، در حدیث است که: سه کس دارای سمت پدری است، پدریکه تو را بوجود آورده، کسی که بتو زن داده، کسیکه بتو تعلیم داده.
18- و بر آن قیاس کن، قریب (نزدیک) را، چه او اولی (سزاوارتر) است بامر نزدیکانش و دفاع از آنان و کوشش در راه مصالح آنان.
19- و منعم، اولی (سزاوارتر) است بزیادتی مهر و صفا بر کسی که مورد انعام او واقع گشته و اینکه نیکی را نسبت باو تکرار نماید.
20- و عقیده (وابسته) مانند حلیف (هم پیمان) است در اولویت برای یاری کردن آنکس که با او پیوند نموده (عهد بسته).
21- و همانند آندو است محب و 22- ناصر، چه هر یک از ایندو اولی (سزاوارتر) هستند بدفاع از کسی که او را دوست دارند یا یاری او را بعهده گرفته اند.
23- و در مورد " ولی " و 24- سید- و 25- متصرف در امر- و 26- متولی امر- بشرحی که قبلا داده شد از چگونگی حال آگاه شدید.
حال که وضعیت معانی مشروحه بالا و عدم تناسب آنها با مورد بحث

روشن گشت، دیگر برای مولی باقی نمانده مگر یک معنی، و آن: اولی بالشیء است و این اولویت بحسب استعمال در هر یک از مواردش مختلف است، و بنابراین اشتراک در مولی، اشتراک معنوی است، و این اشتراک (معنوی) است از اشتراک لفظی اولی بهتر است، چه آنکه اشتراک لفظی مستلزم وضع های زیاد و نامعلوم است بنص ثابت که بنا باصل مسلم آنها وضعها منتفی است و شمس الدین ابن بطریق در " العمده "

[صفحه 339]

ص 56 در بعض از این نظریه بر ما پیشی گرفته و نامبرده یکی از اعلام طائفه است در قرن ششم و از کلمات تعدادی از علماء اهل سنت نیز در این زمینه قسمتی ریزش نموده آنجا که مناسبات بعضی از معانی مولی را ذکر نموده اند مانند آنچه ما ذکر کردیم.
و روایتی که مسلم باسناد خود در صحیح ص 197 از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده: " لا یقل العبد لسیده مولای "- یعنی نباید بنده مملوک بمالک خود بگوید: مولای من، و در حدیث ابی معاویه این جمله را افزوده: " فان مولاکم الله "، یعنی: زیرا همانا مولای شما خدا است، و این روایت را تعدادی از پیشوایان حدیث در تالیفات خود با بررسی در طریق آورده اند، این روایت کاشف از اینست که معنای مقصود، که " اولی " است متبادر بذهن است وقتیکه بطور مطلق گفته شود از مولی بیان اینمطلب از بعضی ها در ضمن مطالبی که پیرامون مفاد حدیث (غدیر) ایراد میشود خواهد آمد.

تا اینجا (با توضیحاتی که داده شد) اهل بحث و کاوش را گزیری نمانده و ناچار باید تسلیم باشند باینکه مولی بمعنای- اولی بالشیء- است و چنانچه ما از آنکه گفتیم تنزل کرده و بگوئیم: یکی از معانی مولی این معنی است، و آنرا مشترک لفظی بدانیم، (باز هم مقصود حاصل است) زیرا در حدیث مزبور (حدیث غدیر) قرینه های متصله و گاهی منفصله وجود دارد که با وجود این قرائن اراده

[صفحه 340]

غیر این معنی از بین میرود- اینک بیان مطلب:
قرینه اولی- مقدمه حدیث است و آن، سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: " الست اولی بکم من انفسکم " (یعنی آیا من سزاوارتر نیستم بشما از خود شماها) یا سخنان دیگر آنجناب بالفاظ دیگر که همین معنی را میفهماند، و متفرع فرمود بر این سخن خود این جمله را: " فمن کنت مولاه فعلی مولاه "، و این حدیث را بکیفیتی که بیان شد بسیاری از علماء فریقین- روایت نموده اند، و از حفاظ اهل سنت و پیشوایان آنان اینهاست:
1- احمد بن حنبل- 2- ابن ماجه- 3- نسائی- 4- شیبانی- 5- ابو یعلی- 6- طبری- 7- ترمذی- 8- طحاوی- 9- ابن عقده- 10- عنبری- 11- ابو حاتم- 12- طبرانی- 13- قطیعی- 14- ابن بطه- 15- دار قطنی- 16- ذهبی- 17- حاکم- 18- ثعلبی- 19- ابو نعیم- 20- ابن السمان- 21- بیهقی- 22- خطیب- 23- سجستانی- 24- ابن المغازلی- 25- حسکانی- 26- عاصمی- 27- خلعی- 28- سمعانی- 29- خوارزمی- 30- بیضاوی- 31- ملا- 32- ابن عساکر- 33- ابو موسی- 34- ابو الفرج- 35- ابن اثیر- 36- ضیاء الدین- 37- قزاوغلی- 38- گنجی- 39- تفتازانی- 40- محب الدین- 41- وصابی- 42- حموینی- 43- ایجی- 44- ولی الدین- 45- زرندی- 46- ابن کثیر، 47- شریف- 48- شهاب الدین- 49- جزری- 50- مقریزی- 51- ابن الصباغ- 52- هیثمی- 53- میبدی- 54- ابن حجر 55- اصیل الدین- 56- سمهودی- 57- کمال الدین- 58- بدخشی- 59- شیخانی- 60- سیوطی- 61- حلبی- 62- ابن باکثیر- 63- سهارنپوری- 64- ابن حجر مکی.
در بیان طرق حدیث از صحابه و تابعین بطور وضوح موارد ذکر مقدمه حدیث غدیر را با تعیین اجزاء کتب این دسته از علماء اعلام و صفحات آنها سابقا بیان نمودیم، و گروه دیگری نیز از راویان این مقدمه هستند که عده

آنها در

[صفحه 341]

خور توجه است و ما در اینجا با ذکر (مجدد) آنها اطاله سخن نمیدهیم، مضافا بر آنها تعداد بی شماری از علماء شیعه را نیز در نظر بگیرید که این حدیث را روایت نموده اند.
بنابراین، مقدمه (سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله) از جمله واردات صحیح و ثابت است و بطوریکه تعداد بسیار از اعلام نامبرده تصریح نموده اند چاره و مفری جز اعتراف بان نیست.
بنابراین مطلب، اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله غیر از معنائی که در مقدمه سخن خود " الست اولی بکم من انفسکم.. " بدان تصریح فرموده معنای دیگری را اراده فرموده بود، فرمایش آنجناب بصورت کلامی در میامد که رشته ارتباط آن گسیخته باشد و قسمتی از آن با قسمت دیگر بی ارتباط باشد (و ما پیغمبر بزرگوار را بزرگتر میدانیم از هر لغزش و سخن نارسائی) و در اینصورت سخن آنحضرت از مرز بلاغت جدا میبود در حالیکه آنجناب افصح بلغا و بلیغ ترین کسانی است که بزبان عربی دهن گشوده است، پس جز از اذعان و اعتراف بارتباط اجزاء کلام آن حضرت با متحد دانستن معنی در مقدمه و ذی المقدمه راهی نیست و حق هم در هر کلامیکه از وحی الهی سرچشمه گرفته جز آن نیست.
و مزید بر توضیح و بیان مطلب برای شما (خواننده گرامی) شرحی است که در تذکره سبط ابن جوزی در ص 20 مذکور است، نامبرده بعد از تعداده ده معنی برای مولی و تصریح باینکه معنای دهم مولی (اولی) است، چنین گوید: و مراد از (مولی) در حدیث (غدیر) طاعت مخصوص است، پس معنای دهم (که: اولی است) متعین است و معنای حدیث چنین میشود: هر کس من اولی باو هستم که از خودش، پس علی علیه السلام اولی باو است، و حافظ ابوالفرج یحیی بن سعید ثقفی اصفهانی در کتاب خود

[صفحه 342]

مسمی به " مرج البحرین " تصریح باین نموده، چه او اینحدیث را باسناد خود به استادانش روایت نموده و در روایت مزبور چنین گفته: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: " من کنت ولیه و اولی به من نفسه، فعلی ولیه " یعنی هر کس، من ولی اویم و اولی (سزاوارتر) باو هستم از خودش، پس علی علیه السلام ولی او است.
پس دانسته شد که تمام معانی بازگشت بمعنای دهم (اولی بالشیء) دارد.

و گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز: " الست اولی بالمومنین من انفسهم " نیز دلالت بر همین معنی دارد، و این (حدیث) نص صریح است در اثبات امامت او (علی علیه السلام) و پذیرش طاعت او... اه-
و ابن طلحه شافعی در " مطالب السول " ص 16 تصریح نموده است که طایفه (از علماء حدیث) لفظ (مولی) را در حدیث (غدیر) حمل بر (اولی) نموده اند، و نظیر این جمله ها (از اعترافات علماء) قریبا نیز در محل خود ان شاء الله بنظر شما خواهد رسید.
قرینه دوم- دنباله حدیث است، که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: " اللهم وال من والاه. و عاد من عاداه " در جمله از طرق حدیث بر فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله این جمله ها نیز افزوده شده: " و انصر من نصره و اخذل من خذله " یا جمله هائی که متضمن همین معانی است، و با ذکر گروه های راویان که قبلا ذکر نمودیم دیگر موجبی برای تطویل باعاده ذکر آنها نیست، و ضمن کلمات رسیده پیرامون سند حدیث در صفحات 243- 214 بر شما (خواننده عزیز) گذشت اینکه صحیح دانستن عده بسیاری از علماء، حدیث (غدیر) را مبتنی بر مبنای مجموع حدیث است با دنباله آن " اللهم وال من والاه... " و با این کیفیت برای اهل تحقیق و بحث امکان خواهد داشت که ذیل حدیث مزبور را قرینه مدعی بداند بدلایل و وجوهیکه جز با معنای اولویت اولویتی که ملازم با سمت امامت باشد ملتئم نخواهد بود.
وجوه و دلائل مزبور: اول: در آن زمان که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

[صفحه 343]

نسبت بموهبت خدای سبحانه بوصی او دائر باحراز مقام شامخ ریاست عامه بر تمامی امت اسلامی و امامت مطلقه او بعد از خودش قیام و این امر مهم را اعلام فرمود آن جناب بر حسب اوضاع و احوال بالطبع میدانست که تمامیت این امر نیازمند بهواداران بسیار و یاران با اقتدار است تا بدانوسیله متصدیان امور ولایات و عمال در قبال این امر گردن نهند، از طرفی آنحضرت مطلع بود که در میان آن گروه کسانی هستند که بر علی علیه السلام رشک میبرند چنانکه در قرآن بدان اشعار شده و نیز اشخاصی هستند که با آن جناب کین میورزند و در دسته اهل نفاق افرادی هستند که بر مبنای خونهای جاهلیت دشمنی با او را در دلهای خود نگاهداشته اند و بعد از آن جناب بر مبنای حرص و آز آنها که فکر سروری و ریاست و افزایش بهره های مادی در مغز خود می پرورانند حوادث ناگواری رخ خواهد داد و جنب و جوشهائی بکار خواهد افتاد، و علی علیه

السلام هم بحکم حق خواهی و عدالت آرزوها و اطماع آنها را اجابت نخواهد کرد و آنها را جهت بی تجربگی و بی کفایتی لایق و سزاوار مقامهائیکه چشم طمع بدان دوخته اند نخواهد دانست، ناچار آنها هم بر سر مخالفت و رزمجوئی با او رفته و اوضاع را آشفته خواهند نمود، کما اینکه بطور اجمال پیش گوئی و اخبار فرمود با این جمله از فرمایش خود: " ان تومروا علیا و لا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا " و در لفظ (روایت) دیگر چنین فرمود: " ان تستخلفوا علیا و ما اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا " یعنی اگر علی را بفرماندهی- خلافت- بپذیرید در حالتیکه نمی بینم که این کار را بکنید، خواهید یافت او را راهنمائی با بصیرت و مطلع (به ص 36 و 37 ج 1 مراجعه نمائید) در نتیجه توجه باین کیفیات و امور، آن جناب (بعد از ابلاغ ولایت علی علیه السلام) شروع فرمود بدعا کردن بانها که پیرو

و دوست و یاور اویند و نفرین بانها که بر سر دشمنی و اعراضی از اویند تا بدینوسیله امر خلافت برای او تمامیت یابد و مردم بدانند که پیروی و دوستی علی علیه السلام موجب بهره مندی از موالات خدای سبحان و دشمنی و اعراض از علی علیه السلام موجب خشم و سخط پروردگار است، تا بدین وسیله بسوی حق و اهل حق بگرایند، و چنین دعائی آنهم بلفظ عمومی نخواهد بود مگر درباره کسیکه شان و مقامی چنین دادا باشد و لذا افراد اهل ایمان که خدای متعال دوستی متقابل را بر آنها واجب فرموده، نظیر این سخن و دعاء درباره آنها نقل نشده چه آنکه منافرت و بی مهریهائی که در آنها یافت میشود جزئیاتی است که باین پایه از اهمیت نمیرسد این چنین دعائی درباره کسی خواهد بود که در امر دین در حکم ستون و پایه باشد و در اسلام شخصیت و مقام او نمایان باشد و بر امت اسلامی امامت و سروری داشته باشد که ضعف و عدم پیشرفت او در آنمقام باعث ناتوانی حق و گسیختن رشته اسلام گردد.
دوم- سیاق این دعاء است " اللهم وال من والاه... " از حیث افاده عمومیت افرادی که از کلمه من فهمیده میشود و عمومیت زمانی و حالی که از حذف متعلق معلوم میگردد دلالت بر عصمت امام علیه السلام دارد، زیرا از جمله مزبور استفاده میشود که موالات و یاری او و احتراز از دشمنی و اعراض از او بر هر کس و در هر زمان و در هر حال واجب است، و این معنی مستلزم اینست که آنحضرت در تمام احوال و ازمان موصوف بعصمت و مصون از معصیت باشد، و جز حق هیچگاه سخنی نگوید و جز بحق کاری از او سر نزند و جز با حق نباشد زیرا اگر در معرض ارتکاب خلافی و معصیتی قرار گیرد لازم است که بر او اعتراض شود و بخاطر

عمل ناروایش مورد عداوت قرار گیرد و از او اعراض شود، پس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت بهیچیک از شون و زمانهای او استثنائی در فرمایش خود نیاورده، ما خواهیم دانست که آنجناب (علی علیه السلام) در هیچ زمان و در هیچ حال فاقد عصمت و عدالت و حق خواهی نبوده، و کسی که دارای چنین مقامی باشد واجب است که امام بر خلق باشد، چه امامت کسیکه ما دون او باشد بر او طبق موازین استدلالی که در محل خود بیان شده قبیح

[صفحه 345]

و ناروا خواهد بود، پس چون او امام است ناچار اولی (سزاوارترین) مردم است به آنها از خودشان.
سوم- مناسب ترین مقصود رسول اکرم صلی الله علیه و آله از این دعا که سخنان خود را با آن پایان داده (و ناچار جمله های دعا مرتبط با جمله های قبل از آن است) اینست که آنجناب در مقام بیان تکلیف بر حاضرین بوده که عبارت باشد از وجوب طاعت (فرمانبرداری امت در قبال علی علیه السلام) و وجوب موالات که در نتیجه ترغیب مردم است در آن دعا به فرمانبرداری و گردن نهادن در قبال او و تهدید است از تمرد و سرپیچی از اوامر او، و این معنی فقط در صورتی است که مولی نازل منزله اولی باشد بخلاف اینکه بگوئیم مراد پیغمبر صلی الله علیه و آله از (مولی) محب و ناصر بوده که در این صورت از سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله جز این بدست نمی آمد که: علی علیه السلام محب و دوستدار کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دوست بدارد یا یار و مددکار کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله یار او باشد، و در اینصورت مناسب این بود که دعا اختصاص باو (علی علیه السلام) داشته باشد در موقعیکه او قیام بمحبت یا نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بنماید، نه اینکه شامل عامه ملت شود اگر قیام و اقدام بموالات او نمایند و نفرین بعامه آنان باشد اگر قیام بدشمنی با او بنمایند، مگر اینکه (فرض نمائیم) غرض آنجناب تاکید موجبات پیوستگی مراسم دوستانه بین او و امت بوده وقتیکه دانستند او (علی علیه السلام) دوست میدارد و یاری میکند هر فردی از آنها را در هر حال و در هر زمان کما اینکه آنجناب چنین است و در این صورت و در نتیجه پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را از خود خلیفه قرار میدهد تا وظیفه محبت و نصرت را انجام دهد و با این تعیین برای امت وسیله نجات از هر مهلکه و خلاص از هر ترس و احتفاظ از هر پستی فراهم گردد چنانکه بین سلاطین و رعایا و امراء و ماموران ترتیب بدان جاریست.

چون محبت و نصرت در وجود نازنین پیغمبر صلی الله علیه و آله بر این مبنا و صفت است ناچار در آنکسی هم که قدم بجای قدم آنجناب میگذارد باید بر همین منوال و خصوصیت باشد و الا سیاق کلام مختل و ارتباط سخن گسیخته میشود، در نتیجه با

[صفحه 346]

این تقریب و توضیح پس از مماشات با آنها که مولی را بمعنای محب و ناصر گرفته اند باز معنی مولی با معنای امامت یکی است و همان مفاد اولی را میرساند. و برای حدیث (غدیر) از حفاظ علماء در طرف گوناگون الفاظ و کلماتی است که متصل بحدیث مزبور روایت شده که جز با معنائی که مقصود ما است از کلمه مولی سازش و التیام ندارد.
قرینه سوم- قول رسول خدا صلی الله علیه و آله است باین شرح: ای گروه مردم چه امری شهادت میدهید؟ مردم گفتند: شهادت میدهیم بیگانگی خدا، فرمود بعد از آن بچه؟ گفتند: باینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده او است، فرمود: ولی شما کیست؟ گفتند: خدا و رسولش مولای مایند، سپس بازوی علی علیه السلام را گرفت و او را بپا داشت و فرمود: هر کس، خدا و رسول او مولای او است، این مولای او است.. تا آخر حدیث.
این جمله ها در حدیثی که از روایت جریر رسیده مذکور است، و لفظ روایت رسیده از خود امیرالمومنین علیه السلام و روایت زید بن ارقم و عامر بن لیلی نیز قریب باین مضمون است، و در لفظ حذیفه بن اسید بسند صحیح چنین مذکور است: آیا شما نیستید که شهادت میدهید بیگانگی خدا و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده او است؟ تا آنجا که راوی گوید: گفتند بلی، باین شهادت میدهیم، فرمود: خداوندا گواه باش، سپس فرمود: ای مردم، همانا خدا مولای من است، و من مولای مومنین هستم، و اولی (سزاوارتر) هستم بانها از خودشان، پس هر کس که من مولای او هستم، این (یعنی علی علیه السلام) مولای او است.
بنابراین، واقع شدن ولایت در سیاق شهادت بتوحید و رسالت و ردیف نمودن آن در دنبال مولویت مطلقه خدای سبحان و رسول او و بعد از او، (این ترتیب و نظام در انشاء سخن) ممکن نیست مگر اینکه اراده شود از آن معنی ولایت و امامتی که ملازم با اولویت بخود خلق از خود آنان باشد.

[صفحه 347]

قرینه چهارم- این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله است در دنباله

لفظ حدیث: " الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و الولایه لعلی بن ابی طالب "، و در لفظ شیخ الاسلام حموینی: " الله اکبر تمام نبوتی و تمام دین الله بولایه علی بعدی " آیا شما (خواننده گرامی) چه معنائی را در ردیف رسالت در نظر میگیرید؟ که بسبب آن دین تکمیل شود و نعمت تمام شود و خدا بدان خشنود گردد؟ غیر از امامتی که تمامیت امر رسالت و تکمیل نشر آن و استحکام پایه های آن بسته بان است؟ بنابراین کسی که این وظیفه مقدس و مهم را بر عهده دارد (بالطبع) اولی (سزاوارترین) مردم است بانها از خودشان.
قرینه پنجم- این سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله است قبل از بیان ولایت: گوئی که من خوانده شده ام و دعوت الهی را (برای انتقال بسرای دیگر) اجابت نموده ام،- یا- نزدیک است که خوانده شوم و اجابت نمایم،- یا- آگاه باشید، همانا نزدیک است که من از شما جدا شوم- یا- نزدیک است که فرستاده پروردگارم بیاید و من اجابت نمایم و این کلمات از روایات حفاظ حدیث مکرر نقل شده است. از این سخن این حقیقت معلوم میشود که از وظایف تبلیغی آنجناب موضوع مهمی باقی است که خوف دارد از اینکه مرگش در رسد و آن را اعلام نفرموده باشد، و اگر قیام بان امر نکند امر رسالت ناتمام خواهد ماند، و آنحضرت بعد از آن کلمات و اشعار باهمیت، امری را غیر از ولایت امیرالمومنین علیه السلام و ولایت عترت طاهره که او سر حلقه آنان است، بیان و اعلام نفرمود، بطوریکه در نقل

[صفحه 348]

مسلم مصرح است، با این کیفیت، آیا جایز است که آن امر مهم منطبق با این ولایت، جز معنای امامت که مورد تصریح کتب صحاح است، معنای دیگری باشد؟ و آیا دارای این مقام جز اینست که اولی (سزاوارتر) بمردم از خود آنها باشد؟
قرینه ششم- سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله است بعد از بیان ولایت علی علیه السلام: تهنیت دهید مرا، تهنیت دهید مرا، همانا خداوند متعال مخصوص گردانید مرا به نبوت و اهل بیت مرا بامامت، چنانکه در ص 184 گذشت. بنابراین صریح عبادت مزبور همان امامت مخصوص باهل بیت است که سرور و سر حلقه آنها امیر المومنین علیه السلام است، و آنجناب در این موقع منظور (مستقیم) رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است.
گذشته از این، خود همین تهنیت و بیعت و دست دادن و گرد آمدن برای انجام این مراسم و ادامه پیوسته این مراسم تا سه روز- بطوریکه- در صفحات 196- 177 مذکور شد، جز با معنای خلافت و اولویت با معنای

دیگری سازش و مناسبت ندارد و بهمین جهت است که می بینید، شیخین: ابوبکر و عمر با امیرالمومنین علیه السلام روبرو شدند و او را بولایت تهنیت گفتند، و در این جریان بیان معنای مولی شده، همان- مولی- که در فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است، در اینصورت کسیکه این خلعت را پوشیده، نیست مگر اولی (سزاوارترین) مردم بانها از خود آنها.
قرینه هفتم، فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله است بعد از بیان ولایت: " فلیبلغ الشاهد الغایب " یعنی آنها که حضور دارند مراتب را بغایبین ابلاغ نمایند: چنانکه در صفحات 69 جلد 1 و ص 3 و 63 همین مجلد گذشت.
آیا این گونه تاکید پیغمبر صلی الله علیه و آله دایر باینکه حاضرین بغایبین ابلاغ نمایند گمان میکنید نسبت بموالات و محبت و نصرت بوده که بموجب کتاب و سنت هر فردی آنرا میدانسته که بایستی در میان افراد مسلمین برقرار باشد؟ گمان ندارم هیچ کوته نظر و ضعیف الرای چنین گمانی بنماید و در برابر این همه تشریفات و اهتمام و تاکید موضوع مورد نظر پیغمبر اسلام را یک امر ساده و عمومی تصور کند

[صفحه 349]

و بدون شک و تردید شما (خواننده فکور) تشخیص خواهید داد که مقصود رسول خدا صلی الله علیه و آله از این امر موکد نبوده است مگر موضوع مهمی که تا آنهنگام فرصت ابلاغ آن نبوده و طوائف و قبایل مختلفه که در آنمجمع حضور نداشته اند اطلاعی از آن نداشته اند، و این امر مهم نیست مگر همان امامت که کمال دین و تمام نعمت و خشنودی پروردگار بسته بان میباشد و گروهی که حضور داشتند از سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله جز این امر مهم چیز دیگری درک و فهم نکرده اند و رسول گرامی صلی الله علیه و آله لفظ دیگری که در آن مجمع بزرگ در خور تبلیغ باشد بر لفظ (مولی) اختیار نفرمود و با اینهمه اهمیت که بنحوه تبلیغ خود داد از معانی مولی- جز اولی اراده نفرموده است-
قرینه هشتم- قول رسول خدا صلی الله علیه و آله است بعد از بیان ولایت- در لفظ ابی سعید و جابر (مذکوردر ص 85 جلد 1 و 122- 118 و 125 همین مجلد): الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و الولایه لعلی من بعدی- یعنی: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله (از فرط سرور و اعجاب) بر اکمال دین و اتمام نعمت و خشنودی پروردگار برسالت خود و ولایت علی علیه السلام بعد از خود، تکبیر فرمود: و در لفظ وهب مذکور در ص 110 جلد 1: " انه ولیکم بعدی " است و در

لفظ علی که در ص 12 همین مجلد (در مناشده آنحضرت در ایام عثمان):
ولی هر مومن است بعد از من، آمده.
و بهمین مضمون است روایتی که ترمذی و احمد و حاکم و نسائی و ابن ابی شیبه و طبری و بسیاری دیگر از حفاظ بطرق صحیحه از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند: همانا علی از من است و من از اویم، و او ولی هر مومن است بعد از من، و در روایت دیگر: و او ولی شما است بعد از من.
و همچنین روایتی که ابو نعیم در جلد 1 " حلیه الاولیاء " ص 86 آورده و افراد دیگر (از علماء حدیث) باسناد صحیح روایت کرده اند از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله: هر کس که او را خشنود میسازد که زندگی او همانند زندگی من و مرگ

[صفحه 350]

او همانند مرگ من باشد و در بهشت عدن که پروردگارم نهال آنرا نشانده مسکن گیرد، پس دوست بدارد علی را بعد از من و تبعیت نماید بر ائمه بعد از من، زیرا آنها عترت منند و از سرشت من آفریده شده اند.. تا آخر حدیث و همچنین روایتی که ابو نعیم در جلد 1 " حلیه " ص 86 باسناد صحیح که رجال آن مورد وثوق و اعتمادند، از حذیفه و زید و ابن عباس، از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود: هر کس او را خوشحال میسازد که زندگی و مرگ او چون من باشد و بدانه جوهر از یاقوت تمسک جوید که خداوند آنرا بدست خود آفرید و سپس فرمود بان: بوجود آی. آنهم موجود شد، پس دوست بدارد (پیروی کند) علی علیه السلام را بعد از من.
این بیانات و تعبیرها بما علم یقین میدهد که ولایت ثابته برای امیرالمومنین علیه السلام مرتبه ایست معادل با مرتبه صاحب رسالت با حفظ تفاوت بین دو مرتبه از حیث تقدم زمانی و اولویت، خواه از لفظ (بعد از من) بعدیت از حیث زمان باشد یا رتبه، پس امکان ندارد که از کلمه مولی اراده شود مگر اولویت بر خلق در تمام شوونشان زیرا در اراده معنی نصرت و محبت از مولی باین قید، سیاق حدیث واژگون میشود و بجای اینکه حاکی از فخر و مباهات باشد، یکنوع منقصتی بشمار خواهد آمد بطوریکه پوشیده نیست!
قرینه نهم، قول رسول خدا صلی الله علیه و آله است بعد از ابلاغ ولایت: " اللهم انت شهید علیهم انی قد بلغت و نصحت " یعنی: بار خدایا تو بر اینها گواهی که من ابلاغ نمودم و خیر و صلاح آنها را بایشان گفتم، گواه گرفتن بر امت بابلاغ و نصیحت مستلزم اینست که موضوع تبلیغ پیغمبر صلی الله علیه و آله در آنروز امر جدیدی باشد که قبل از آنروز آن امر را ابلاغ

نفرموده بوده، مضافا بر اینکه در بقیه معانی عمومی مولی بین افراد مسلمین از قبیل دوستی و یاری- نیازی برای گواه گرفتن بر امت درباره علی بخصوص در خور تصور نیست مگر بر مبنی و حدی که بیان نمودیم.

[صفحه 351]

قرینه دهم- سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله است قبل از بیان حدیث (بطوریکه در صفحات 11 و 60 گذشت) که فرموده: همانا خداوند امر مامور ابلاغ امری نموده که بسبب آن سینه من تنگ شد و گمان نمودم که مردم مرا تکذیب میکنند خداوند مرا تهدید فرمود که اگر آن امر را ابلاغ نکنم مرا عذاب فرماید.
و این فرمایش نبوی در ص 100 باین لفظ ذکر شده: " ان الله بعثنی برساله فضقت بها ذرعا و عرفت ان الناس مکذبی فاوعدنی لابلغن او لیعذبنی "، (مفاد آن با جمله که قبلا ذکر و ترجمه شد یکی است)،
و در ص 13 همین مجلد مفاد فرمایش آنجناب چنین مذکور است: و من در ابلاغ این امر از ترس طعن و نکوهش اهل نفاق و تکذیب آنها بخدای خود مراجعه نمودم، خدای مرا تهدید فرمود که یا این امر را تبلیغ کنم یا مرا عذاب فرماید: و در ص 98 جلد 1 (مفاد خبر ابن عباس) چنین مذکور است: چون پیغمبر صلی الله علیه و آله مامور شد که علی بن ابی طالب علیه السلام را در مقام خود برقرار فرماید، پیغمبر صلی الله علیه و آله روانه مکه شد و فرمود: دیدم که مردم بعهد کفر و زمان جاهلیت نزدیکند. چنانچه این امر را در حق علی انجام دهم، خواهند گفت که چون علی پسر عم او بود (از روی علاقه شخصی) این مقام را باو داد پس آنحضرت بمکه رفت و حجه الوداع را بجا آورد و مراجعت فرمود تا بغدیر خم رسید... تا آخر حدیث. و در ص 96 همین مجلد (مفادا) چنین مذکور است: همانا خداوند امر فرمود محمد صلی الله علیه و آله را که علی علیه السلام را بمردم نشان دهد و آنان را بولایت او خبر دهد پیغمبر صلی الله علیه و آله اندیشه فرمود از اینکه بگویند او از پسر عم خود پشتی بانی فرموده: و در این اقدام بر او طعن و ملامت نمایند... تا آخر حدیث، و در ص 93 همین مجلد (مفادا)- چنین مذکور است: چون خداوند امر فرمود رسول خود را که علی علیه السلام را بپا دارد و آنچه را که فرمود، درباره او بگوید عرض کرد

[صفحه 352]

پرورگارا همانا قوم من بجاهلیت قریب العهدند (در نسخه ها چنین مذکور

است) سپس بانجام حج خود رفت، و چون مراجعت کرد در غدیرخم فرود آمد.. تا آخر حدیث. و در صفحه 95 مذکور است: زمانیکه جبرئیل امر ولایت را آورد، عرصه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله تنگ شد و فرمود: قوم من قریب العهد بجاهلیت میباشند، در این موقع آیه (یا ایها الرسول... (نازل گردید.
مجموع این امور حاکی و مشعر از خبر بزرگ و مهمی است که (پیغمبر صلی الله علیه و آله) در بیان و ابلاغ آن از انگیزش اهل نفاق و تکذیب آنها میترسید، پس آنچه را که از آن حذر میفرمود و موجب آن میشد که گفته شود: نسبت بابن عم خود بر مبنای علاقه و دوستی اقدام نموده، میبایستی امری باشد که باميرالمومنين عليه السلام اختصاص داشته باشد، نه یک امر عادی که همه مسلمین در آن شرکت دارند، از قبیل نصرت و محبت، و این امر نیست مگر اولویت بامر و معانی دیگری که جاری مجرای اولویت باشد.
قرینه یازدهم- در اسنادهای بسیار زیاد، از موضوع روز غدیر بلفظ- نصب- تعبیر شده.
در ص 105 جلد 1 از قول عمر بن خطاب ذکر شد که: (نصب رسول الله علیا علما) رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را بطور نمایان منصوب داشت و فرمود:...، و در ص 11 جلد 1 (در مناشده علی علیه السلام در عهد خلافت عثمان) مذکور شد: " فامر الله نبيه.... و ان ينصبنى للناس بغدير خم " و مامور گشت (پیغمبر صلی الله علیه و آله) که مرا در غدیر خم برای مردم بولایت منصوب فرماید.. و در گفتار دیگر آنجناب در روایت عاصمی (بطوریکه خواهد آمد): " نصبنى علما "، و در ص 64 همین مجلد است از امام حسن- سبط- علیه السلام: " اتعلمون ان رسول الله نصبه يوم غدير خم ": یعنی: آیا آگاهید که رسول خدا صلی الله علیه و آله نصب فرمود او (علی علیه السلام) را

[صفحه 353]

در روز غدیر خم؟ و در ص 67 از عبد الله بن جعفر: " و نبينا قد نصب لامته افضل الناس و اولیهم و خيرهم بغديرخم "، یعنی: و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بتحقیق نصب فرمود برای امتش برترین مردم و سزاوارترین آنها و بهترین آنها را در غدیرخم.. و در ص 78 از قیس بن سعد: " نصبه رسول الله بغدير خم "، یعنی: نصب فرمود او را رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیرخم، ذکر شده.
و در ص 96 از ابن عباس و جابر: امر الله محمدا ان ينصب عليا للناس فيخبرهم بولايته. یعنی: امر فرمود خدا، محمد صلی الله علیه و آله را که

نصب نماید علی علیه السلام را برای مردم، و خبر دهد آنها را بولایت او. و در ص 116 از ابی سعید خدری: " لما نصب رسول الله علیا یوم غدیرخم فنادی له بالولایه ". یعنی: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله نصب فرمود علی را در روز غدیر خم، پس ولایت او را اعلام داشت، ثبت گردیده.
این لفظ (نصب) ما را آگاه میسازد بایجاد مرتبه برای امام علیه السلام در آنروز (غدیرخم) که قبل از آنروز چنین مرتبه برای آنجناب شناخته نشده، و این مرتبه غیر از محبت و نصرت است که نزد همه معلوم بوده و برای هر فردی از افراد مسلمین ثابت بوده، و استفاده معنای خاص (اولویت) از کلمه نصب بر مبنای شایع بودن استعمال آن در برقراری حکومتها و تثبیت ولایات قابل تردید نیست چه، (مثلا) گفته میشود: پادشاه، زید را بر فلان منطقه و ولایت بعنوان والی نصب کرد، و در چنین موردی (از کلمه نصب) نمیتوان احتمال داد که: او را بعنوان رعیت بودن یا محب، یا ناصر، یا محبوب، یا منصور نصب نمود- همانند و مساوی با آنمعنی که بافراد مجتمع که زیر سیطره و امر آن پادشاهند شامل است.
مضافا بر اینکه این لفظ (نصب) در طرق متعدده حدیث مقرون بلفظ ولایت ذکر شده و یا در دنبال آن تصریح شده که: نصب او برای مردم- یا- برای امت صورت گرفته، و با این خصوصیات خواهید دانست که مرتبه ثابت شده برای او همان حاکمیت مطلقه است، بر همه امت، و این همان معنای امامت است که ملازم با اولویتی است که مدعی و معتقد ما است در معنی مولی، و این معنی از لفظ

دیگر ابن عباس که در ص 98 ج 1 و ص 93 همین مجلد گذشت استفاده میشود آنجا که گوید: چونکه به پیغمبر صلی الله علیه و آله امر شد علی علیه السلام را برقرار نماید در مقامیکه خود در آن قائم است.
و سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله که در ص 12 ج 1 گذشت باین معنی که مراد ما است تصریح دارد که: خدای عز و جل امر کرده که امام و پیشوای شما را منصوب نمایم، و آنکه را که بعد از من وصی من و خلیفه من است و آنکسی را که خدای عز و جل در کتاب خود طاعت او را واجب فرموده و طاعت او را همدوش طاعت من ساخته و شما را امر بولایت او فرموده. و سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله که در ص 90 گذشت که: همانا خداوند بتحقیق نصب فرموده است او (علی علیه السلام) را برای شما ولی و امام و واجب ساخته طاعت او را بر هر کس، حکم او نافذ و سخن او مطاع است.
قرینه دوازدهم- سخنی است که از قول ابن عباس بعد از ذکر حدیث در

صفحه 99 جلد 1 و صفحه 94 همین مجلد گذشت: " فوجبت فی رقاب القوم " (در لفظ روایتی) " و فی اعناق القوم " (در لفظ روایت دیگر) یعنی: پس سوگند بخدا واجب شد (ولایت علی) در گردنهای این گروه.
این سخن (ابن عباس) معنای تازه ایرا میرساند که از حدیث استفاده شده غیر از آنچه قبل از آن مسلمین میشناختند و در نظر هر فرد از آنها ثابت بود، و ابن عباس این امر را با سوگند مورد تاکید قرار داده.
و آن معنای بزرگ و مهمی است که ایفای آن بر ذمه ها واجب و بر گردنها لازم است معنائی که با اقرار برسالت همدوش است و امام علیه السلام در آن با دیگری برابر نیست و آن نیست مگر خلافتی که (علی علیه السلام) از بین مجتمع اسلامی بدان ممتاز گشته و معنی اولویت از آن منفک نخواهد بود.
قرینه سیزدهم- روایتی است که شیخ الاسلام حموینی در " فراید السمطین " از ابی هریره آورده که گفت: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجه الوداع مراجعت

[صفحه 355]

فرمود این آیه نازل شد: " یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک..." و چون (آنحضرت) استماع نمود قول خدای تعالی را: " و الله یعصمک من الناس " قلب او آرامش یافت تا اینکه بعد از ذکر حدیث گوید: " و هذه آخر فریضه اوجب الله عباده " یعنی و این آخرین امر واجبی بود که خداوند بندگان خود را بدان ملزم فرمود، پس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله تبلیغ فرمود (این آیه) نازل شد: " الیوم اکملت لکم دینکم... " تا آخر آیه.
این لفظ ما را آگاه میسازد که رسول خدا صلی الله علیه در این کلمه پرده برداشته از فریضه ای که قبل از آن سابقه تبلیغ نداشته، و روا نیست که این معنی محبت و نصرت باشد، زیرا محبت و نصرت چه با بیان کتاب و چه سنت از روزگاری پیش معروف و مقرر بوده. پس باقی نماند مگر معنای امامت که امر بدان تاخیر یافت تا تشویش و شدت (عصبیتها و خودسریها) زبون و زدوده شود و نفوس مسلمین آماده پذیرش و تسلیم در قبال وحی الهی گردد، تا از چنین امر مهم و بزرگی نفوس سرکش نرمند و این چنین امر با معنای اولی سازش دارد.
قرینه چهاردم- در صفحات 63 و 73 ج 1 بیان شد، در حدیث زید بن ارقم بطرق بسیارش که: داماد او از او درباره حدیث غدیر خم سوال نمود، زید بن ارقم باو گفت: شما اهل عراق، در شما هست آنچه هست (از سخن چینی و نفاق) دامادش باو گفت: با کی بر تو نخواهد بود، از من ایمن هستی. زید گفت: بلی، ما در جحفه بودیم، پس رسول خدا صلی الله علیه

و آله (از جایگاه خود) بیرون آمد... تا پایان حدیث.
و در صفحه 53 ج 1 گذشت از عبد الله بن العلا که بزهری پس از آنکه او داستان غدیر را حدیث نمود، گفت: در شام این حدیث را بازگو منما، و در ص 183 همین مجلد از سعید بن مسیب برای شما نقل نمودم که گفت: بسعد بن ابی وقاص

[صفحه 356]

گفتم: میخواهم راجع بموضوعی از تو سوال کنم ولی پرهیز میکنم. گفت آنچه میخواهی سوال کن من پسر عموی توام.
ظاهر از این کلمات اینست که در بین مردم برای حدیث (غدیر) معنائی متبادر بوده که روایت کننده آن ترس داشته از بیان آن که مبادا در اثر تولید عداوت نسبت به وصی (پیغمبر صلی الله علیه و آله) در عراق و در شام باو بدی و آسیبی برسد. و بهمین علت زید بن ارقم از داماد عراقی خود پرهیز کرد زیرا او از آنچه از دو روئی و ضدیت در میان عراقیین از آنروز پیدا شده بود آگاه بود و لذا سر خود را فاش نمیکرد تا (طرف) باو اطمینان و ایمنی داد، آنگاه داستان را برای او بیان نمود. با این کیفیت دیگر نمیتوان فرض نمود که معنای حدیث (مولی) همان معنای مبتذل و شایع در هر مسلمی باشد، و بلکه معنای حدیث امری است که فقط بقامت امام (علی علیه السلام) راست میاید که بدانسبب بر ما سوای خود برتری مییابد، و آن معنای خلافت است که با اولویت که مراد ما است یکسان و متحد است.
قرینه پانزدهم- احتجاج امیرالمومنین علیه السلام است بحدیث (غدیرخم) در روز رحبه بعد از آنکه خلافت باو منتهی گشت بمنظور رد بر کسیکه در خلافت با او معارضه و منازعه مینمود، چنانکه در صفحه 296 همین مجلد گذشت، و خموشی و بلا جواب شدن آن گروه پس از آنکه (گواهان) شهادت دادند، آیا اگر معنای مولی (در حدیث غدیر) فرض شود که حب و نصرت بوده و ملازمه با اولویت بر خلق نداشته، چه برهان و دلیلی در قبالل منازعه و معارضه در امر خلافت برای آن جناب وجود داشته که بان استشهاد نموده و حاضرین در غدیرخم را (که در رحبه بودند) سوگند داده که شهادت دهند؟
قرینه شانزدهم- در داستان رکبان در صفحات 52- 46 همین مجلد گذشت که: گروهی که از جمله آنها ابو ایوب انصاری بود بامیرالمومنین با این جمله سلام نمودند: " السلام علیک یا مولانا " آن جناب فرمود: چگونه من مولای شمایم در حالتیکه شما طایفه از (صحرانشینان) عرب هستید گفتند: ما شنیدیم از پیغمبر صلی الله علیه و آله

[صفحه 357]

که فرمود: " من کنت مولاه فعلی مولاه " و تو (خواننده عزیز) بخوبی علم داری باینکه تعجب امیرالمومنین علیه السلام (از پاسخ آنان) یا اراده کشف حقیقت برای گروه حاضرین بجهت معنی مبتذل (حب و نصرت) که سیره مساوی و متقابلی است بین افراد مسلمین نبود باین معنی که (مثلا) معنای سخن سواران مزبور: " السلام علیک یا مولانا " اینست: " السلام علیک یا محبنا او ناصرنا "، خاصه بعد از تعلیل باین جمله: " و انتم رهط من العرب " (یعنی- در حالیکه شما طایفه از صحرانشینان عرب هستید) زیرا نفوس عربی استنکافی نداشته که معنای محبت و نصرت بین افراد جامعه آنان برقرار باشد، بلکه این معنی در نظر آنها بزرگ و مهم شمرده میشده که یکی از آنها بمولویت بر آنها (بمعنای مقصود ما) مخصوص گردد باین جهت است که بچنین معنائی اذعان نمی کنند و گردن نمی نهند مگر با نیروی زیادی که بر همگی آنان تفوق گیرد یا نص خدائی که افراد مسلمان آنها را بان ملزم نماید، و این معنی نیست مگر همان (اولی) که مرادف است با امامت و ولایت مطلقه که آن جناب از آنها دایر بان کسب اطلاع فرمود و آنها در پاسخی که دادند استناد بحدیث غدیر نمودند.
قرینه هفدهم- در صفحه 53 همین مجلد گذشت، گیرا شدن نفرین مولای ما امیر المومنین علیه السلام درباره آنهائی که شهادت خود را بحدیث غدیر کتمان کردند در روز مناشده رحبه و روز رکبان، و در نتیجه دچار نابینائی و برص شدند و یا دچار سوء عاقبت (ارتداد بعد از اسلام) و یا آفت و بدبختی دیگری گردیدند در حالتی که آنها از افرادی بودند که در غدیر خم (در روز معهود) حاضر بوده اند!!
آیا هیچ سخندان و اهل تحقیقی روا می بیند که احتمال داده شود، باینکه وقوع این بلیه ها و بدبختی ها بر آن قوم و سخت گیری امام بنفرین کردن بر آنها برای کتمان آنها نسبت بمعنای محبت و نصرتی باشد که در میان تمام افراد دینی شمول و عمومیت دارد؟ در صورت روا بودن چنین امری لازم می آمد که نفرین امام شامل بسیاری از مسلمین شود که میان خود دشمنی و زد و خورد و کشتار نمودند تا ریشه

[صفحه 358]

این دو صفت (محبت و نصرت) را کندند تا چه رسد بانان که ثبوت و برقراری آندو صفت را میان خود کتمان نمودند همه دچار عواقب شوم نامبرده بشوند ولی شخص واقع بین و کنجکاو داغ ننگ و عار را میبیند که بر آنها زده شده و نفرین بر آنها رسیده که این نبا عظیم را کتمان نمودند،

همان نبا عظیمی که این مولای بزرگوار صلوات الله علیه بدان مخصوص گشته، و آن نیست مگر همان معنائی که نصوص بسیار بر آن توافق کرده و قرائن متراکمه زیاد آنرا نمایان ساخته که عبارتست از امامت و اولویت آنجناب بر آنها از خود آنها.
و گذشته از این مرحله، کتمان شهادت آنها نسبت بیک امری عادی که در آنجناب و غیر او بطور علی السویه وجود داشته باشد نمیتواند باشد، بلکه لازم است که این کتمان نسبت بفضیلتی باشد که اختصاص به شخص آنجناب دارد، که گوئی بر آنها گوارا نبود که امام بدان امر ممتاز و مخصوص باشد و لذا کتمان نمودند لیکن نفرین آنحضرت آنان را بوسیله آشکار نمودن حق رسوا و مفتضح نمود و نشانه زشت و آشکار این کتمان بر جبهه ها و چشم ها و پهلوها آنها باقی ماند تا زنده بودند، و بعد از آنها هم اوراق تاریخ و کتب آن آثار را در خود ثبت کرد که دهان بدهان بگردد و تا پایان عمر جهان زبان زد جهانیان باشد.
قرینه هجدهم- در داستان مناشده رحبه- ص 26 و 27 همین مجلد از طریق احمد و نسائی و هیثمی و محب الدین طبری باسناد صحیح گذشت که: امیرالمومنین علیه السلام چون در رحبه مردم را در موضوع حدیث غدیر سوگند داد، عده ای از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله شهادت دادند باینکه آنرا از آنحضرت شنیدند، ابو الطفیل گفت: من از آن مجلس خارج شدم در حالیکه در خود چیزی (از تردید و انکار) احساس مینمودم، سپس زید بن ارقم را ملاقات کردم و باو گفتم از

[صفحه 359]

علی رضی الله عنه شنیدم که چنین و چنان میگفت، زید گفت: چه انکاری داری؟ من نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که آن سخنان را میفرمود.
بنظر شما (خواننده عزیز) ابوالطفیل چه چیزی را انکار مینمود یا بزرگ و مهم می شمرد؟ آیا تردید و انکار او نسبت بصدور حدیث بوده؟ این احتمال که درست نیست، زیرا این مرد شیعی و از دوستان فداکار امیرالمومنین علیه السلام و از کسانی است که در ثقه و مورد اعتماد آنجناب است، بنابراین در حدیثی که مولای او روایت میکند شک و تردیدی نمی کند، نه (برای او جای تردید نیست). بلکه آنچه مورد تردید یا استکبار او بوده معنای با عظمت آن حدیث بود و او از این در تعجب بود که آنگروه این حقیقت را دگرگون ساختند و از بیان شهادت (بر خلاف دیگران) کوتاهی و تقصیر نمودند؟ با اینکه آنها همه عرب اصیل بودند و بلفظ و معنای حقیقی آن آگاه بودند، در حالیکه از پیروان رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحاب

آنجناب بودند، پس جای احتمال بود که اکثر آنها آنرا نشنیده اند، یا حوادث مهمه و مشکلات هائله بین آنها مانع از ابراز و شهادت شده است، این بود که زید بن ارقم او را مطمئن نمود که خود نیز شنیده، در نتیجه او (ابو الطفیل) دانست که تمایلات و هواهای نفسانی آنگروه بین آنها و تسلیم در برابر این حقیقت حایل گشته، حال آیا این معنای مهم غیر از خلافت که هم طراز اولویت است میتواند باشد بدیهی است که معنی حب و نصرت منظور نیست، چه هر یک از این دو (حب و نصرت) نسبت بفرد فرد جامعه اسلامی شمول و عمومیت دارد.
قرینه نوزدهم- داستان انکار حارث فهری نسبت بسخن رسول خدا صلی الله علیه و آله در داستان غدیر است، این نیز در صفحات 137- 127 همین مجلد گذشت بطوریکه در ص 293 موکدا شرح دادیم این حدیث نمیتواند با غیر " اولی " از معانی مولی سازش داشته باشد.
قرینه بیستم- حافظ ابن سمان بطوریکه در جلد 2 " الریاض النضره " ص 170 و " ذخایر العقبی " تالیف محب الدین طبری ص 68 و " وسیله المال "

تالیف شیخ احمد بن باکثیر مکی، و مناقب خوارزمی ص 97، و " صواعق " ص 107 مذکور است، از حافظ دار قطنی از عمر روایت نموده که: دو تن از صحرانشینان که با هم خصومت و نزاع داشتند نزد عمر آمدند، عمر به علی علیه السلام گفت: بین این دو نفر حکم کن، یکی از آندو گفت: این، قضاوت خواهد کرد بین ما؟ (از روی استخفاف و تحقیر)، در این هنگام عمر از جا جست و گریبان آنمرد را گرفت و گفت: وای بر تو میدانی این کیست؟ این، مولای من و مولای هر مومن است، و هر کس که این شخص مولای او نباشد او مومن نیست.
و باز از عمر روایت نموده که: مردی با او در مسئله ای منازعه نمود، عمر گفت: این شخص که نشسته (اشاره بعلی بن ابی طالب علیه السلام نمود) بین من و تو (حکم) باشد، آنمرد گفت: این، شکم گنده (از روی استخفاف) عمر از جای خود برخاست و گریبان او را گرفت بطوریکه او را از زمین بلند نمود، سپس باو گفت: آیا میدانی که چه کسی را کوچک شمردی؟ این، مولای من و مولای هر مسلم است.
و در فتوحات اسلامیه جلد 2 ص 307 مذکور است: علی علیه السلام یکبار بر مرد صحرانشینی داوری فرمود، و آنمرد راضی بحکم آنجناب نشد عمر بن خطاب گریبان او را گرفت و باو گفت: وای بر تو همانا او مولای تو و مولای هر مرد و زن مومن است، و طبرانی با بررسی در طریق روایت

نموده که: بعمر گفته شده: تو نسبت بعلی نوعی تعظیم و تکریم بجا میاوری که با احدی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی نمائی؟ گفت: همانا او مولای من است، و این روایت را زرقانی مالکی در شرح المواهب ص 13 از دار قطنی نقل و ذکر نموده است.
بنابراین، مولویت ثابته برای امیرالمومنین علیه السلام که عمر بدان اعتراف نمود نسبت به خود و نسبت بهر مومن هموزن با همان مولویتی که در روز غدیرخم بدان اعتراف کرده، و اعتراف خود را توام باین جمله نمود که: هر کس، این وصی (یعنی علی علیه السلام) مولای او نیست، او مومن نخواهد بود باین معنی که

هر کس که اعتراف بمولویت آنجناب نکند، مومن نیست، یا باینمعنی که: هر کس، مولای علی علیه السلام نباشد، یعنی محب و ناصر او نباشد، ولی آنچنان محبت و نصرتی که اگر از او منتفی شود ایمان از او منتفی گردیده، این معنی مرتبط نخواهد بود مگر با ثبوت و تحقق خلافت برای او، زیرا محبت و نصرت عادی که مورد دستور و ترغیب (شارع مقدس) است و در بین تمام مسلمین برقرار است، با منتفی شدن آن ایمان منتفی نمیشود، و ممکن هم نیست چنین باشد زیرا معلومست که مخالفت و دشمنی های متقابل که بین صحابه و تابعین وجود داشت تا حدی که در بعضی موارد منجر بدشنام دادن و گلاویز شدن آنها با یکدیگر می گردید و کار به نبرد و جنگ منتهی می شد، و حتی بعضی از این امور در محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع می شد مع ذلک، آنجناب از آنها نفی ایمان نفرموده و آنها که معتقد بعدالت تمامی صحابه بودند با مشاهده آن مشاجرات و منازعات باحدی از آنها خورده نگرفتند، پس (راهی) باقی نماند جز اینکه (بگوئیم): ولایتی که دارای این صفت است (یعنی نفی ایمان است) همان امامت است که ملازم با اولویتی است که مقصود ما است، خواه- عمر- باین سخن خود ناظر به حدیث غدیر باشد (کما اینکه آورده حافظ محب الدین طبری این روایت را در ذیل حدیث غدیر اشاره بان دارد که استناد عمر در سخن خود بحدیث غدیر است) و خواه این کلمه را بعنوان یک حقیقت مهم و آشکار، که از نواحی مختلفه در نظر او ثابت و محقق بوده اظهار نموده باشد!.
دنباله سخن- ابن اثیر در جلد 4 " نهایه " ص 246 و حلبی در جلد 3 " سیره " ص 304 و بعض دیگر این روایت را بشخص مجهول نسبت داده و گفته اند که: سبب این کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله (من کنت مولاه فعلی مولاه) این بوده که: اسامه ابن زید بن علی علیه السلام گفت: تو مولای

من نیستی، منحصرا رسول خدا صلی الله علیه و آله مولای من است، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس که من مولای اویم، علی علیه السلام مولای او است.

[صفحه 362]

کسی که این روایت مجهول را ذکر نموده، منظورش این بوده که حدیث مزبور را از عظمت آن فرو آورده و از آن سلب اهمیت نماید باین منظور آنرا بصورت یک قضیه کوچک و شخصی درآورده و چنین وانمود کرده که مختصر معارضه و نقاری بین دو نفر از افراد امت دست داده بوده و رسول خدا صلی الله علیه و آله با این جمله از فرمایش خود آنرا اصلاح فرموده، در حالیکه او نمی داند خود را بنادانی میزند در اینکه روایات متواتره و احادیث بسیار زیادی در سبب برافراختن این امر خطیر در مقابل پندار بی پایه و مایه (و مغرضانه) او وجود دارد که مقصود او را در هم میشکند، از نزول آیه تبلیغ تا اقدامات مهمه که در مقدمه ابلاغ این امر صورت گرفت و وقایعی که مقارن ابلاغ آن وقوع یافت، بطوریکه هیچیک از این امور و وقایع با این مطلب بی اساس و دروغ سازش و مناسبتی ندارد، و مانند دلائل قطعیه مزبور است (در رد و تکذیب این روایت مجعول " موضوع اسامه ") آیه کریمه " الیوم اکملت لکم دینکم.. " که صراحت دارد به کمال دین و تمامی نعمت و خشنودی پروردگار باین آهنگ آشکار، و این عظمت (و اهمیت) ناشی از ارزش اصلاح بین دو مرد که با یکدیگر مشاجره نموده اند، نیست.
وانگهی گوینده این داستان توجه نکرده که همین داستان بر فرض صحت آن بر تاکید معنی و حجیت آن بر خصم (طرف مخالف) افزوده است:
فرض کنید، سبب این بیان آشکار (پیغمبر صلی الله علیه و آله) امری است که این راوی (مجهول) ذکر نموده، ولی ما میگوئیم: آن معنی را که اسامه از کلمه مولی درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله ثابت دانسته و نسبت بامیرالمومنین علیه السلام آنرا انکار داشته، ناچار باید معنائی باشد که مستلزم برتری و فضیلت (خاصی) باشد نه معنائی که هر کس از آن بهره مند است حتی خود اسامه، و دارا بودن آن بین مسلمین موجب برتری نخواهد بود، در اینصورت، این معنی که مورد انکار واقع شده و سپس با سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام ثابت و محقق شده نیست مگر

[صفحه 363]

همان اولویت یا آنچه که جاری مجرای اولویت است از معانی مولی. و میگوئیم: همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله چون میدانست که در میان امت کسانی هستند که با پسر عم او معارضه و مشاجره با گفتار خواهند نمود و ممکن است که این مشاجره لفظی منتهی بامور ناروا و عواقب وخیمی شود که مورث ضدیت با او و برپا کردن دواهی و ناگواری هائی در برابر رفتار اصلاحی او بعد از پیغمبر اکرم گردد از اینرو، آن مجمع بزرگ را (در غدیر خم) تشکیل داد و در آن مجمع موقعیت و جایگاه وصی خود را در امر دین و قرب و منزلت او باو، و اهلیت او را بجلالت و اینکه: احدی از افراد امت را نمی رسد که با او (علی علیه السلام) بگفتار یا کرداری مقابله (و معارضه) نماید، و آنچه در عهده دیگرانست همان اطاعت و تبعیت و تسلیم در مقابل امر او و فروتنی در برابر مقام اوست، و آنجناب بعد از شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله بر مسیر آنحضرت سیر میکند، باین منظور با این تشکیلات و تصریحات موانع و موجبات لغزش را از مسیر او برطرف فرمود و سنن و مراسم فرمان برداری را در مقابل او آشکار فرمود، و با خطبه که انشاء فرمود طرق ظرفیت و ضدیت با او را (بهر عذر و بهانه) قطع فرمود، که ما از هر گونه جد و جهد در توضیح و بیان مفاد آن دریغ ننمودیم.
و همانند این روایت مجهول است، روایتیکه احمد بن حنبل در ج 5 مسندش در ص 347 و چند نفر دیگر (از علماء حدیث) از بریده نقل کرده اند که او گفت: با علی علیه السلام در جنگ یمن همراه بودم شدت و غلظتی از او دیدم، پس از بازگشت بحضور رسول خدا صلی الله علیه و آله از او نام بردم و نکوهش او نمودم، ناگاه دیدم که چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله متغیر شد و فرمود: ای بریده آیا من بمومنین از خودشان اولی (سزاوارتر) نیستم؟ گفتم: بلی هستی یا رسول الله، فرمود: " من کنت مولاه فعلی مولاه ".
گوئی راوی این داستان مانند راوی داستان قبلی خواسته صورت امر مزبور را کوچک و ناچیز جلوه دهد باین منظور آنرا در قالب یک قضیه شخصی ریخته

[صفحه 364]

و ما بعد از اینکه حدیث غدیر را با طرق متواترش ثابت نمودیم دیگر اهمیتی باین قبیل قضایا و روایات نمیدهیم، زیرا منتهای چیزی که از این حدیث برآید مکرر نمودن این لفظ است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گاه این حقیقت (اولویت علی علیه السلام) بصورت نوعی (در محضر عمومی) اعلام شده و گاه بصورت شخصی، تا اینکه بریده بداند آنچه را که

از امیرالمومنین علیه السلام دیده و آنرا درشتی پنداشته مجوز آن نیست که درباره آن جناب سخن ناروا بگوید، بر اساس آنچه که در خور مقام و شان حکامی است که امر رعیت بانها واگذار شده است، چنانکه هنگامیکه حاکم اقدام بامری میکند که متضمن مصلحت عمومی است اگر آن اقدام در نظر فردی از افراد عادی ناخوش و نامطلوب برآید، او حق ندارد در این باره سخن بگوید و اعتراض و نکوهشی بنماید زیرا در اجراء مصلحت عمومی نظر فردی تاثیری ندارد و مرتبت و صلاحیت مقام ولایت بر توقعات و انتظارات شخصی و فردی حکومت و برتری دارد لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله خواست بریده را بجای خود بنشاند و او را ملزم فرماید که از حد خود تجاوز نکند در آنچه که برای امیرالمومنین علیه السلام معین و مقرر گشته از ولایت عامه نظیر آنچه که برای خود پیغمبر صلی الله علیه و آله با فرمایش آنجناب،: " الست اولی بالمومنین من انفسهم " (آیا من بمومنین از خود آنها اولی (سزاوارتر) نیستم؟) ثابت و مدلل گردیده است.
هذا بیان للناس و هدی و موعظه للمومنین سوره آل عمران- آیه 138

پیش از اتمام این قرائن (باید توجه کرد) به تفسیری که رسول خدا صلی الله علیه و آله شخصا درباره معنای لفظ (مبارک) خود فرموده، و پس از آن بانچه که مولای ما امیرالمومنین علیه السلام مطابق تفسیر پیغمبر علیه السلام در این باره بیان فرموده.
علی بن حمید قرشی در " شمس الاخبار " ص 38 بنقل از " سلوه العارفین " تالیف: الموفق بالله، حسین بن اسمعیل جرجانی پدر- المرشد بالله- باسنادش از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده که: چون از رسول خدا صلی الله علیه و آله در معنای این فرموده: " من کنت مولاه، فعلی مولاه " سوال شد، فرمود: خدا، مولای من است، اولی (سزاوارتر) است بمن از خودم، امری (میل و اراده) برای من با وجود ذات مقدس او نیست، و من مولای مومنین هستم، بانها از خودشان اولی (سزاوارتر) میباشم، و با وجود من امر (اراده و میلی) برای آنها نیست، و هر کس که من مولای اویم، باو از خودش اولی هستم، امر (میل و اراده) برای او با وجود من نیست، علی مولای او است، باو از خودش اولی (سزاواتر) است برای او امری (میل و اراده) نیست با وجود او.
و در صفحه 65 همین مجلد در حدیث استدلال و احتجاج عبد الله بن جعفر بر معاویه مذکور افتاد که باو گفت: ای معاویه، همانا من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر میفرمود، در حالیکه روبروی او بودم و عمر بن ابی سلمه، و اسامه بن زید، و سعد بن ابی وقاص، و سلمان فارسی، و ابوذر، و مقداد، و زبیر بن عوام نیز بودند، که میفرمود: آیا من بمومنین اولی (سزاوارتر) نیستم از خودشان؟ گفتیم: بلی یا رسول الله فرمود: آیا زنان من مادران شما نیستند؟ گفتیم: بلی یا رسول الله. فرمود: " من کنت مولاه، فعلی مولاه، اولی به من نفسه " و با دست خود بشانه علی زد و گفت: بار خدایا دوست بدار دوستان او را، و دشمن بدار دشمنانش

[صفحه 366]

را، ای مردم، من بمومنین اولی (سزاوارتر) هستم از خود آنها، برای آنها با وجود من امری (میل و اراده) نیست، و علی بعد از من بمومنین اولی (سزاوارتر) است از خود آنها، برای آنها با وجود او امری (میل و اراده) نیست. تا آنجا که عبد الله بن جعفر گفت: و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بتحقیق برترین و سزاوارترین مردم و بهترین آنها را در روز غدیرخم و در

غیر آنمورد برای امتش نصب فرمود و بسبب او بر آنها حجت آورد و آنها را امر باطاعت او فرمود و خبر داد آنها را که او (علی علیه السلام) از آن جناب بمنزله هارون است از موسی، و همانا او ولی هر مومن است بعد از آنحضرت و اینکه، هر کس او (پیغمبر صلی الله علیه و آله) ولی او است علی نیز ولی او است و هر کس او اولی باو است از خود او علی نیز اولی باو است، و اینکه او جانشین و وصی او است... تا پایان حدیث مزبور.
و در ص 11 در روایتی که شیخ الاسلام حموینی در داستان احتجاج امیرالمومنین در ایام خلافت عثمان آورده ذکر شد که: سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه ایراد فرمود و گفت ای مردم آیا آگاه هستید که خدای عز و جل مولای من است و من مولای مومنین هستم و من بمومنین اولی (سزاوارتر) هستم از خودشان؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود: یا علی، برخیز، (امیرالمومنین علیه السلام فرماید): پس من برخاستم فرمود: " من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه " (پس از سخن پیغمبر) سلمان بپا خاست و گفت. یا رسول الله، چگونه ولائی؟ (علی بر ما دارد) فرمود: ولائی مانند ولای من، هر کس که من باو اولی هستم از خودش، پس علی نیز باو اولی است از خودش.
و در ص 61 در داستان مناشده امیرالمومنین در روز صفین سخن آنجناب مذکور شد که: سپس، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای مردم، همانا خدا، مولای منست، و من مولای مومنین هستم، و اولی (سزاوارتر) بانهایم از خودشان، هر که من مولای اویم، پس از من علی علیه السلام مولای او است، خداوندا، دوست بدار دوستانش را و دشمن بدار دشمنانش را و یاری کن یاران او را، و خوار گردان

خوار کنندگان او را، پس سلمان فارسی بپا خاست و نزد آنجناب آمد و گفت: یا رسول الله، چگونه ولائی؟ فرمود: چون ولای من، هر کس که من باو اولی هستم از خودش، پس از من علی باو اولی است از خودش.
و حافظ عاصمی در " زین الفتی " گوید: روایت شده که: از علی بن ابی طالب علیه السلام سئوال شد درباره فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله: من کنت مولاه، فعلی مولاه؟ فرمود: مرا منصب پیشوائی داد آنزمان که بپا خاستم.
مراد آنجناب از جمله (زمانی که من برخاستم) قیام او است در روز غدیر در آن مجمع، پس از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله باو امر فرمود (که برخیزد) برای اینکه او را بلند کند و معرفی فرماید، و او را به علمیت (پیشوائی) بر امت نصب فرماید. و این معنی در صفحات 23 و 51 جلد 1

و ص 11 و 93 همین مجلد ذکر آن گذشت و حسان در آنروز اشاره بقیام آنحضرت نمود، آنجا که گوید:

فقال له: قم یا علی فاننی
رضیتک من بعدی اماما و هادیا

و در حدیثی که، سید همدانی در " موده القربی " روایت کرده مذکور است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای گروه مردم آیا خداوند بمن اولی نیست از خودم؟ که مرا امر میکند و نهی میکند، برای من بر خداوند امر و نهیی نیست؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود: هر کس که خدا و من مولای او است، پس این علی مولای او است، بشما امر و نهی مینماید، برای شما امر و نهیی بر او نخواهد بود، پروردگارا دوست بدار دوستان او را و دشمن بدار دشمنان او را و یاری نما یاران او را، و خوار نما خوار کنندگان او را، پروردگارا، تو گواهی بر ایشان که من ابلاغ نمودم و پند دادم.
و امام، حافظ و احدی بعد از ذکر حدیث غدیر گوید: این ولایتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله برای علی علیه السلام برقرار فرمود، در روز قیامت مورد پرسش قرار خواهد گرفت، در قول خدای تعالی: " وقفوهم انهم مسئولون "- روایت شده:

[صفحه 368]

یعنی از ولایت علی رضی الله عنه، و معنی چنین میشود: همانا از آنان سوال میشود آیا بر طبق سفارش پیغمبر صلی الله علیه و آله حق موالات او را ادا نمودند یا امر ولایت را ضایع و مهمل گذاردند؟ تا بمقام مطالبه برآیند و بر کیفر اعمال خرد برسند.
و شیخ الاسلام حموینی در " فراید السمطین " در بار چهاردهم، و جمال الدین رندی در " نظم درر السمطین " و ابن حجر در " صواعق " ص 89، و حضرمی در " الرشفه " ص 24 این حدیث را با بررسی در طریق روایت و ذکر نموده اند.
و حموینی، از طریق حاکم ابی عبد الله ابن البیع و او، از محمد بن مظفر با بررسی طریق آن روایت نموده که روایت کرد بما عبد الله بن محمد بن غزوان، از علی بن جابر، از محمد بن خالد حافظ ابن عبد الله، از محمد بن فضیل، از محمد بن سوقه، از ابراهیم، از اسود، از عبد الله بن مسعود که وی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فرشته نزد من آمد و گفت: یا محمد سل من ارسلنا قبلک من رسلنا علی ما بعثوا؟؟- یعنی ای

محمد از پیغمبران پیش از خود سئوال کن؟ بر چه امری مبعوث شدند؟ آنها (پیغمبران پیشین) گفتند: بر ولایت تو و ولایت علی بن ابی طالب.
و گفته که علی علیه السلام روایت شده که فرمود: " جعلت الموالاه اصلا من اصول الدین "، یعنی: قرار داده شده است موالات، اصلی از اصول دین، و نیز وی از طریق حاکم ابن البیع با بررسی طریق روایت نموده از حدیث محمد بن علی، از احمد بن حازم، از عاصم بن یوسف یربوعی، از سفیان بن ابراهیم حرنوی از پدرش، از ابی صادق که او گفت: علی علیه السلام فرمود: اصول الاسلام ثلاثه، لا ینفع واحد منها دون صاحبه: الصلاه، و الزکاه، و الموالاه یعنی اصول اسلام سه چیز است که هیچیک از آنها بدون آندیگری سود ندهد، نماز، و زکات، و موالات و در ص 360 همین مجلد گذشت که: عمر بن خطاب نفی ایمان نمود از کسیکه امیرالمومنین علیه السلام مولای او نباشد.

و آلوسی در جزء 23 تفسیرش ص 74 در قول خدای تعالی: وقفوهم انهم مسئولون، بعد از تعداد اقوالی که در تفسیر آن رسیده، گوید: و بهترین (مقدم ترین) این اقوال اینست که: سوال از عقاید و اعمال است و سرآمد آنها: لا اله الا الله است و از بزرگترین آنها ولایت علی کرم الله تعالی وجهه میباشد.
و از طریق بیهقی از حافظ حاکم نیشابوری باسنادش از رسول خدا صلی الله علیه و آله (روایت شده) که: هنگامی که خدای (متعال) اولین و آخرین را در روز قیامت جمع فرماید و صراط بر جسر جهنم نصب شود، احدی از آن عبور نمی کند، مگر با او براءت (ایمنی از آتش) بسبب ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام باشد. و این روایت را محب الدین طبری در جلد 2 " ریاض " صفحه 172 با بررسی در طریق آورده.
مجال آنقدر وسعت ندارد که آنچه از مصادر بسیاریرا که بر آنها آگهی و وقوف یافته ایم و در آنها روایات وارده در (تفسیر) قول خدای تعالی: " وقوفهم انهم مسئولون " و: " سل من ارسلنا قبلک من رسلنا " ذکر شده و همچنین آنچه را که حفاظ (حدیث) با بررسی در طریق از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد حدیث برائت و گذر کردن از پل صراط روایت کرده اند ذکر نمائیم، بنابر (آنچه ذکر شد) گمان ندارم وجدان آزاد تو خواننده عزیز حکم نماید باینکه تمام این (دلایل و قرائن) مناسبت و ملایمتی داشته باشد با معنائی که از (مدلول) خلافت و اولویت بر مردم از خود آنها بیگانه باشد و معذلک آنمعنی را اصلی از اصول دین، و ایمان با نبودن آن معنی را منتفی، و عمل هیچ عمل کننده را بدون آن درست

بداند؟
و این اولویت، که از اصول دین بشمار آمده، و مولویتی که ایمان با نبودن آن منتفی است، بطوریکه در کلام عمر (در ص 360 (گذشت، در کلام دیگر او (عمر) بابن عباس تصریح بان شده و راغب آنرا در جلد 7 محاضراتش در

[صفحه 370]

ص 213 ذکر نموده که ابن عباس گفت: شبی با عمر براهی میرفتم، و عمر بر قاطری و من بر اسبی سوار بودیم، در اینموقع (عمر) آیه ای را قرائت کرد که در آن از علی بن ابی طالب علیه السلام یاد شده، سپس گفت: سوگند بخدا ای اولاد عبد المطلب، بطور تحقیق علی در میان شما اولی (سزاوارتر) باین امر (خلافت) بود از من و ابی بکر. ابن عباس گوید: من با خود گفتم: خدا مرا نبخشد اگر من او را ببخشم (خدا مرا رها نکند اگر دست از او بدارم)، پس باو گفتم: یا امیرالمومنین آیا تو چنین سخنی را میگوئی؟ در حالیکه تو و رفیقت برجستید و امر خلافت را شما از ما سلب نمودید، نه سایر مردم عمر گفت: دور شوید (یا- از این سخن خودداری کنید) ای اولاد عبد المطلب: همانا شما یاران عمر بن خطاب هستید، (ابن عباس گوید) پس از این سخن او، من خود را بعقب افکندم و او زمانی اندک جلو افتاد سپس (چون تعلل مرا در طی راه احساس نمود) مرا (با تعرض و نکوهش امر به همراهی در روش نمود) گفت: راه بیا از راه و امانی، و گفت: سخن خود را بر من تکرار کن، گفتم: مطلبی را یادآور شدی، و من پاسخ آنرا رد نمودم، و اگر تو سکوت می کردی، ما نیز ساکت بودیم.
عمر گفت: بخدا قسم ما نکردیم آنچه را که کردیم از روی عدالت و لیکن ما او را کوچک شمردیم و ترسیدیم که عرب بسبب کشتارهائی که (در غزوات) از آنها کرده بخلافت او تن ندهند و با او هم داستان و متحد نشوند، (ابن عباس گوید) خواستم (در پاسخ او) بگویم: رسول خدا صلی الله علیه و آله او را اعزام مینمود (بقبائل عرب و میدانهای جنگ) و او بزرگان و روسای آنها را درهم میشکست و زبون میساخت و پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن ماموریت ها علی را کوچک نمی شمرد، مع الوصف تو و رفیقت (ابوبکر) او را کوچک میشمارید؟ سپس عمر گفت: شد آنچه شد، در عین حال تو چگونه میبینی؟ بخدا قسم، ما در هیچ امری بدون او (علی علیه السلام) تصمیم نمیگیریم و هیچ کاری بدون اذن او انجام نمیدهیم.

[صفحه 371]

و در شرح نهج البلاغه جلد 2 ص 20 (در ذکر این داستان) چنین مذکور است: عمر گفت: ای ابن عباس سوگند بخدا همانا، این رفیق تو (یعنی علی علیه السلام) اولی (سزاوارترین) مردم است بامر (خلافت) بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جز اینکه ما درباره او (تصدیق او بامر خلافت) از دو چیز ترسیدیم،.. تا آنجا که ابن عباس گوید: گفتم یا امیرالمومنین، آن دو چیز کدام است؟ گفت: ترس و اندیشه ما از جوانی او، و علاقه و محنت او نسبت باولاد عبد المطلب بود.
و در جلد 2 ص 115 (همان کتاب) چنین مذکور است: بی میلی ما نسبت باو بجهت جوانی او و محبت او نسبت باولاد عبد المطلب بود.
و گواهی بولایت امیرالمومنین علیه السلام بمعنای مقصود ما (اولویت مطلق) نور و حکمتی است که در دلهای دوستان آنجناب نهاده شده است که در برابر آن بار سفر بسته میشود و برای تعیین (و تشخیص) حامل بار سنگین آن (ولایت) رسولان اعزام میشوند، چنانکه در آنچه بیهقی در " المحاسن و المساوی " ج 1 ص 30 ضمن حدیث طولانی که بین ابن عباس و مردی از اهالی (حمص) از توابع شام جریان یافته وارد شده، ضمن آن چنین مذکور است: آنمرد شامی بابن عباس گفت: همانا طایفه و قبیله من خرج سفر برای من گرد آوردند و من فرستاده آنهایم که بعنوان امین خود مرا نزد تو فرستاده اند و تو را نمیسزد که مرا بدون برآوردن حاجتم برگردانی، زیرا قبیله و قوم من در امر علی علیه السلام (و برای محبت او) در معرض هلاکت هستند، تو آنها را از این تنگی و مشکل برهان، تا خداوند تو را از تنگی برهاند، در نتیجه ابن عباس باو گفت: ای برادر شامی همانا علی علیه السلام در این امت از حیث فضیلت و علمش همانند آن عبد صالح است که موسی علیه السلام با او ملاقات نمود. سپس حدیث

ام سلمه را ذکر نموده که متضمن فضایل بسیاری است برای علی علیه السلام و آن مرد شامی بابن عباس گفت: سینه مرا از نور و حکمت پر نمودی و مرا از تنگی و مشقت رهاندی خدای تو را از تنگی برهاناد، گواهی میدهم باینکه علی رضی الله عنه مولای من و مولای هر مرد و زن مومنی است.
هذا صراط ربک مستقیما قد فصلنا الایات لقوم یذکرون
سوره انعام آیه 136.

[صفحه 373]

از بزرگان پیشوایان " حدیث " در تالیفاتشان آنچه از معنای (مولی) با حقیقت امر موافقت دارد، در بهترین مظاهرش آشکار و نمایان شد، بطوریکه خصم را دیگر راهی جز تسلیم و گردن نهاده در مقابل آن حقیقت باقی نماند، مگر کسیکه راه عناد و لجاج پوید و مسلک و روش او انحراف از راه راست باشد. و کاوش و تعقیب کشف حقیقت ما را بسخنانی تابناک از گروهی دانشمند واقف و آگاه نمود که حس حقیقت جوئی آنها را بانچه صراحت (در معنای مقصود) دارد رهبری نموده و در نتیجه حقایقی را که در این باره بدست آوردند بدان اشعار نموده اند بدون اینکه توجه باهنگهای ناهنجار و ماجراجوئیها بنمایند
اینک عین کلمات آنان:
1- ابن زولاق، حسن بن ابراهیم، ابو محمد مصری، متوفای 387 در تاریخ مصر چنین گوید:
و در هجدهم ذی حجه سال 362 (که روز غدیر است) گروهی از اهالی مصر و مغاربه و باتفاق آنها دیگران برای دعا گرد آمدند، چه آنروز، روز عید بود. زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن روز امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام را بخلافت برگزید.
این کلام مشعر بر اینست که: ابن زولاق آن مرد عرب توانا بلغت و ادب از حدیث غدیر، جز همان معنی که نظر ما است معنای دیگری را نفهمیده و آنروز را جز روز بیعت با امیرالمومنین و نصب او بخلافت ندیده.
2- امام ابوالحسن واحدی، متوفای 468 بعد از ذکر حدیث غدیر گوید: این ولایت که پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا استوار و برقرار داشت، روز قیامت مورد بررسی

[صفحه 374]

و سوال خواهد بود. تمام مطالب او در صفحه367 همین مجلد مذکور است مراجعه نمائید.
3- حجه الاسلام ابو حامد غزالی، متوفای 505 در کتاب خود " سر العالمین صفحه 9 گوید: علماء در ترتیب خلافت و (چگونگی) تحقق و حصول آن برای کسیکه امر خلافت باو ارجاع شده اختلاف نموده اند نظر بعض از آنان این است که خلافت به نص (تصریح بمقام ذی صلاحیت) است، و دلیل اینان در این مسئله قول خدای تعالی است: " قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون، فان تطیعوا

یوتکم الله اجرا حسنا و ان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما و بتحقیق آنها را (مسلمین را) ابوبکر بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله دعوت بطاعت نمود. و آنها دعوت او را اجابت نمودند و بعض از مفسرین در (تفسیر) قول خدای تعالی: " و اذ اسر النبی الی بعض

[صفحه 375]

ازواجه حدیثا... راجع بلفظ حدیث (در آیه) چنین گفته یعنی همانا پدر تو، او است خلیفه- بعد از من ای حمیراء- و زنی (برسول خدا صلی الله علیه و آله) گفت: هنگامی که تو را از دست دادیم، بکه رجوع نمائیم؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله اشاره به ابی بکر نمود، و (از جمله اموریکه بمنزله نص خلافت ابی بکر دانسته اند): اینکه او (ابوبکر) در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله (بجماعت) امامت نمود، و امامت (جماعت) تکیه گاه دین است.
(دنباله سخن غزالی است) این بود اجمالی از آنچه قائلین بنصوص بدان تعلق (و استناد) نموده اند، و سپس تاویل نموده گویند: اگر علی علیه السلام اولین (شخص) خلفاء میبود، موجبات فنا و نیستی را برای آنها (امت) جلب و فراهم میساخت و در نتیجه پیروزی در فتوحات و منقبت ها نصیب آنها نمیشد، و ملامت و منقصتی نخواهد بود در اینکه او (علی علیه السلام) چهارمین خلیفه باشد، کما اینکه آخرین پیغمبران بودن رسول خدا صلی الله علیه و آله ملامت و منقصتی ندارد، و آنها که از این طریقه عدول نموده اند چنین پنداشته اند که: این (مبنی) و آنچه بدان تعلق (استناد) یافته فاسد است و تاویل مزبور هم سرد (و بی اساس) است و از گمان و دلخواه شما صادر گشته، و بطور تحقیق در خلافت و احکام میراث صورت گرفته مانند داود، و زکریا، و سلیمان، و یحیی، و این دسته گویند: برای زنهای (پیغمبر صلی الله علیه و آله) یکهشتم خلافت بوده، پس باین عقیده استناد کرده اند، و این (نظر) باطل است، زیرا اگر (خلافت) میراث می بود، هر آینه عباس (عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله) سزاوارتر بود.
لکن، چهره برهان نمایان گشت و گروههای (علماء حدیث و تفسیر) اجماع نمودند بر متن حدیث (غدیر) از خطبه رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیرخم باتفاق همگان که آنجناب فرمود: " من کنت مولاه فعلی مولاه " پس (از این سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله) عمر گفت: " بخ بخ یا ابا الحسن، لقد اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنه " پس این (سخن عمر) گردن نهادن بامر و رضایت و تایید است

[صفحه 376]

سپس هوای نفسانی بعلت شیفتگی بریاست غلبه کرد و عشق و علاقه بدست گرفتن استوانه خلافت و بلند کردن پرچم های بزرگ (فرماندهی) و حرکت بیرقها توام بچکاچک سلاحها و صف آرائی های سپاهها و درهم پیوستن سوارها و فتح نمودن بلاد و ممالک، آنان را با جام پر از آرزو سیراب نمود، در نتیجه بازگشت بخلافت و سرکشی نخست نمودند و (امر پیغمبر صلی الله علیه و آله را) پشت سر افکندند و ببهای کمی آن را فروختند و چه داد و ستد بدی بود که کردند و چه بد بود آنچه خریدند!!
4- شمس الدین، سبط ابن جوزی حنفی، متوفای 654 در (تذکره خواص الامه) ص 18 گوید: علماء تاریخ متفقند که داستان غدیر بعد از بازگشت پیغمبر صلی الله علیه و آله از حجه الوداع در هجدهم ذی حجه بوده، گرد آورد صحابه را و آنان یکصد و بیست هزار تن بودند و گفت: " من کنت مولاه فعلی مولاه ".. تا پایان حدیث پیغمبر اکرم تصریح بر این امر نموده، نه بطور تلویح و اشاره.
و ابو اسحق ثعلبی در تفسیر خود باسنادش آورده که: چون پیغمبر صلی الله علیه و آله این سخن را فرمود، در اقطار منتشر شد و در بلاد و شهرها شایع گشت.. (سپس آنچه را که درباره آیه: " سئل سائل... " ذکر شد، بیان نموده) بعد از آن گوید: و اما قول او (پیغمبر صلی الله علیه و آله): " من کنت مولاه.. " علماء عربیت گفته اند که لفظ مولی بمعانی متعددی آمده، (سپس از معانی مولی، نه معنی ذکر نموده

[صفحه 377]

بعد گوید: و دهم بمعنای اولی است، خدای تعالی فرماید: " فالیوم لا یوخذ منکم فدیه و لا من الذین کفروا ماویکم النار، هی مولاکم ". سپس شروع بابطال یکایک معانی مذکوره نموده و گوید:
و مراد از (مولی) در حدیث مزبور، طاعت (فرمانبرداری) محضه و مخصوصه است، پس وجه دهم متعین است و آن: " اولی " است، و معنای (فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله) چنین میشود: هر کس که من باو اولی (سزاوارتر) هستم از خود او، علی اولی (سزاوارتر) است باو.. و حافظ، ابو الفرج، یحیی بن سعید ثقفی اصفهانی در کتاب خود (بنام- مرج البحرین) تصریح باین معنی نموده. چه نامبرده این حدیث را باسناد خود از استادانش روایت نموده و در آن گوید: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و گفت: " من کنت ولیه و اولی به من نفسه فعلی ولیه "، پس دانسته شد که تمام معانی (مولی) بمعنای دهم (اولی) باز گشت مینماید و سخن آنجناب (پیغمبر صلی الله علیه و

آله) نیز دلالت بهمین معنی دارد: " الست اولی بالمومنین من انفسهم "؟ (یعنی: آیا نه اینست که من اولی بمومنین هستم از خودشان؟)، و این نص صریحی است در اثبات امامت او (علی علیه السلام) و پذیرش طاعت او، و همچنین سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله: " و ادر الحق معه حیثما دار و کیفما دار " یعنی: " پروردگارا " او را محور و مدار حق قرار ده " تا آخر...
5- کمال الدین ابن طلحه شافعی، متوفای 654 در " مطالب السئول " ص 16 بعد از ذکر حدیث غدیر و نزول آیه تبلیغ در آن باره، گوید: پس قول رسول خدا صلی الله علیه و آله: " من کنت مولاه فعلی مولاه " مشتمل بر لفظ " من " (هر کس) میباشد و این لفظ دارای معنای عمومی است، پس اقتضا دارد این معنی را که: هر انسانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مولای او بوده، علی علیه السلام مولای او است، و حدیث مزبور مشتمل بر لفظ (مولی) است. و این لفظ در قبال معانی متعدد استعمال شده که در قرآن کریم بان معانی استعمال شده، یکبار بمعنای اولی آمده: خدای تعالی درباره منافقین فرموده: " ماواکم النار هی مولاکم " یعنی: " اولی بکم "

سپس نامبرده- (ابن طلحه) از جمله معانی آن- اینها را ذکر نموده: ناصر، و وارث. و عصبه (پیوند و خویش) و صدیق، و حمیم. (نزدیک) و معتق، سپس گوید: وقتی که (مولی) باین معانی وارد شده- بهر یک از آن معانی حمل شود یا- بمعنای اولی چنانکه طایفه ای بر این عقیده اند،- یا- بمعنی صدیق و حمیم، معنای حدیث چنین میشود: هر کس، که من اولی (سزاوارتر) باو هستم، یا- ناصر اویم، یا وارث اویم. یا پیوند و خویش اویم. یا صدیق و نزدیک اویم. علی نیز نسبت باو چنین است، و این بیان صراحت دارد باینکه (پیغمبر صلی الله علیه و آله) علی علیه السلام را باین منقبت عالیه اختصاص داده و او را برای سایرین همانند خودش نسبت بهر کس که کلمه (من عمومی) شامل آنها است قرار داده، بامتیازی که برای غیر او قرار نداده است.
و باید دانست که این حدیث (غدیر) از اسرار قول خدای تعالی است در آیه مباهله: فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم... که مراد از (انفسنا) شخص علی است، بنابر (دلائلی) که گذشت. چه خدای متعال چون شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله را با شخص علی علیه السلام قرین هم قرار داد و هر دو را با ضمیری که مضاف برسول خدا صلی الله علیه و آله است جمع کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز بموجب این حدیث (غدیر) ثابت فرمود برای علی علیه السلام آنچه را که برای خودش ثابت است بر تمامی اهل ایمان، زیرا

پیغمبر صلی الله علیه و آله اولی بمومنین است، ناصر مومنین. سید (آقا و سرور) مومنین است... و هر معنائی که بموجب کلمه (مولی) امکان داشته باشد که درباره پیغمبر صلی الله علیه و آله اطلاق شود آنرا برای علی علیه السلام قرار داد، و این مرتبه ایست بسی ارجمند و درجه و جایگاهی است بس رفیع که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام اختصاص داده، نه باحدی جز او. و برای همین امر آنروز (روز غدیر خم) روز عید و موسم سرور است برای دوستان آنجناب.
تقریر و شرح و بیان این مطلب: بدان (ای خواننده ارجمند)- خدای بنور خودش تو را باسرار تنزیل واقف سازد و بلطفش نیروی بینش بتو عطا فرماید که

[صفحه 379]

تو را بشاهراه (سعادت) رهبری فرماید- که، چون از جمله معانی که لفظ (مولی) حمل بان شده " ناصر " است، و (بنابراین معنی) جمله: " من کنت مولاه فعلی مولاه " چنین میشود: هر کس که من ناصر او هستم، علی ناصر او است، و در اینصورت، پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به ناصر وصف فرموده نسبت بهر کس که خودش ناصر او است، زیرا این معنی را بلفظ عموم (من) ذکر فرموده و جز این نیست که اثبات پیغمبر صلی الله علیه و آله این صفت (ناصریت) را در حق علی علیه السلام برای اینست که خدای عز و جل این صفت را درباره علی علیه السلام قرار داده است.
(موید این مطلب) ابواسحق ثعلبی بسند خود- در تفسیرش نقل نموده و روایت منتهی به اسماء بنت عمیس میشود که گفت: چون این آیه نازل شد: و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المومنین، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود: " صالح المومنین علی بن ابی طالب " (علیه السلام) پس چون خدای تعالی در آیه که نازل فرمود به پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داد که ناصر او خدا است، و جبرئیل است، و علی است، وصف ناصریت (از جانب خدا) برای علی علیه السلام ثابت است، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله به پیروی از قرآن کریم وصف ناصریت را برای علی علیه السلام ثابت فرمود. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بانچه که از لوازم این سمت و وصف است توصیف فرمود بصریح سخن خود، بطوریکه حافظ ابو نعیم در جلد 1 (حلیه) ص 66 بسند خود روایت نموده: اینکه علی علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شد و آنجناب فرمود: مرحبا بسید المسلمین، و امام المتقین، یعنی: خیر مقدم باقا و سرور مسلمین و

پیشوای پرهیزکاران، پس سیادت بر مسلمین و پیشوائی پرهیزکاران چون از صفات نفسی و شخص پیغمبر است و خدای متعال از علی (بموجب کلمه: انفسنا: در آیه مباهله) به نفس او (پیغمبر) تعبیر فرموده و او را بچیزی توصیف فرموده که آن از صفات پیغمبر است این مطلب را دریاب و فهم کن.
بدینجهت، پیوسته رسول خدا صلی الله علیه و آله آنجناب را بصفات خاصه خود متصف فرموده است نظر باینکه نکته که ذکر نمودیم. حتی، حافظ نامبرده این روایت را

[صفحه 380]

نیز در جلد 1 حلیه ص 67 بسند خود از انس بن مالک آورده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله بابی برزه (در حالیکه من می شنیدم) فرمود: ای ابی برزه همانا خداوند درباره علی بن ابی طالب بمن سپرده که او پرچم هدایت و مرکز نورانیت ایمان و پیشوای اولیای من و نور همه پیروان من است، ای ابو برزه علی پیشوای پرهیزکاران است، هر کس او را دوست بدارد مرا دوست می دارد. و هر کسی او را دشمن بدارد مرا دشمن میدارد. پس او را باین امر بشارت ده. پس از آنکه این مستند برای تو واضح و آشکار شد سر و حکمت اختصاص علی علیه السلام از طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله به بسیاری از صفات که برای غیر او نیست هویدا می گردد و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون.
6- صدر الحفاظ، فقید الحرمین، ابو عبد الله گنجی، شافعی، متوفای 658 در " کفایه الطالب " ص 69 بعد از ذکر سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام: اگر کسی را بجای خود تعیین میکردم- هیچکس از تو سزاوارتر نبود بواسطه پیشی تو در اسلام و خویشی تو با رسول خدا و داماد بودن تو با همسری فاطمه سیده زنان عالمین چنین گوید: و این حدیث هر چند دلالت دارد بعدم تعیین خلیفه، ولی حدیث غدیر خم دلیل است بر تولیت (سرپرستی) و تولیت همان تعیین خلیفه است، و این حدیث یعنی حدیث غدیر خم بعلت این که در پایان زندگی پیغمبر صلی الله علیه و آله شرفصدور یافته ناسخ است.
7- سعید الدین فرغانی، متوفای 699- بطوریکه ذهبی در " العبر " ذکر نموده، در شرح قصیده تائیه ابن فارض حموی متوفای 576 که اول آن این بیت است:

سقتنی حمیا الحب راحیه مقلتی
و کاسی محیا من عن الحسن جلت

[صفحه 381]

در شرح این بیت او:

و اوضح بالتاویل ما کان مشکلا
علی بعلم ناله بالوصیه

گوید: و همچنین، این بیت، مبتدا است و خبر آن محذوف، تقدیر آن چنین است: و بیان علی کرم الله وجهه و توضیح او بوسیله تاویل مشکلات کتاب و سنت بواسطه علمی است که باو رسید بدین سبب که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را وصی و قایمقام شخص خود قرار داد با این سخن خود: " من کنت مولاه فعلی مولاه " و این سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم است، بنابر آنچه خود آنجناب کرم الله وجهه در جمله از ابیات خود بدان اشعار داشته که از آن جمله این است:

و اوصانی النبی علی اختیاری
لامته رضی منه بحکمی

و اوجب لی ولایته علیکم
رسول الله یوم غدیرخم

و غدیر خم آبی است بر یک منزلی مدینه که اکنون (طریق المشاه الی مکه) معروف است این بیان (علی علیه السلام) بواسطه تاویل بسبب علمی که بوصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاصل گشته از جمله فضایل بی شماریست که رسول خدا صلی الله علیه و آله او (علی علیه السلام) را بدان مخصوص گردانید و آنجناب آنها را در بر گرفت.
و گوید (سخن فرغانی است): و اما سهم (و بهره) علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از علم و کشف و پرده برداشتن از مشکلات سخن بزرگ و کتاب کریم (قرآن) که خاصه ترین معجزات (پیغمبر صلی الله علیه و آله) است بواضح ترین بیان بسبب (امتیاز و افتخاریست) که (علی علیه السلام) بسبب قول (پیغمبر صلی الله علیه و آله): " انا مدینه العلم و علی

[صفحه 382]

بابها " و بقول آنجناب: " من کنت مولاه فعلی مولاه " بدان نایل و مفتخر گشت، با فضایل بی شمار دیگر.
8- علاء الدین ابو المکارم سمنانی، بیاضی، مکی، متوفای 736 در " العروه الوثقی " گوید: و (پیغمبر صلی الله علیه و آله) بعلی- بر او باد درود و درود فرشتگان گرامی- فرمود: " انت منی بمنزله هارون من موسی و لکن لا نبی بعدی " و در غدیرخم بعد از حجه الوداع (مشرف) بر گروهی از مهاجر و انصار در حالیکه شانه او را گرفته بود فرمود: " من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه " و این حدیثی است که علماء حدیث عموما) بر صحت آن اتفاق دارند در نتیجه او (علی علیه السلام) آقا و سرور اولیاء گردید، و قلب او بر قلب محمد علیه التحیه و السلام بود، و باین سر اشاره نموده است سرور صدیقین رفیق و همراه غار پیغمبر صلی الله علیه و آله است ابوبکر هنگامی که ابا عبیده جراح را برای طلب حضور او (علی علیه السلام) فرستاد باین گفتار: ای ابا عبیده، تو امین این امتی تو را میفرستم بسوی کسی که در مرتبه هم طراز است با کسیکه دیروز او را از دست دادیم (پیغمبر صلی الله علیه و آله)، سزاوار است که با او بحسن ادب سخن بگوئی.
9- طیبی، حسن بن محمد، متوفای 743 در " الکاشف " در شرح حدیث غدیر گوید: قول او (پیغمبر صلی الله علیه و آله) " انی اولی بالمومنین من انفسهم " یعنی همانا من اولی (سزاوارتر) هستم باهل ایمان از خود آنها " قصد آنحضرت (مدلول) قول خدای تعالی است: " النبی اولی بالمومنین من انفسهم " (این جمله از آیه) اطلاق دارد و دانسته نشد که باهل ایمان از خود آنها بچه چیز اولی است؟ لذا پس از آن مقید ساخت (باین جمله): " و ازواجه امهاتهم " تا اعلام فرموده باشد که آنجناب بمنزله پدر است، و قرائت ابن مسعود رضی الله عنه این معنی را تایید میکند، او چنین قرائت کرده: " النبی اولی بالمومنین من انفسهم و هو اب لهم ". و مجاهد گفته که: هر پیغمبری پدر امتش میباشد و بهمین جهت و مناسبت مومنین برادران یکدیگر شدند پس در این هنگام در قول پیغمبر صلی الله علیه و آله: " من کنت مولاه فعلی مولاه " در بودن او

(علی علیه السلام) بمنزله پدر تشبیه صورت گرفته، پس بر امت واجب است احترام و بزرگ داشت او و نیکی باو، و بر او است که نسبت بامت شفقت و مهربانی نماید و چون پدر بر اولاد با آنها رووف باشد و برای همین عمر تهنیت گفت با این عبارت: " یابن ابی طالب اصبحت و امسیت مولی کل مومن و مومنه ".

10- شهاب الدین بن شمس الدین دولت آبادی، متوفای 1049 در " هدایه السعداء " گوید: و در " تشریح " گوید: ابوالقاسم (رح) گفت: هر کس بگوید که علی از عثمان افضل است چیزی بر او نیست (یعنی سخن بگزاف نگفته) بعلت اینکه ابو حنیفه رضی الله عنه و ابن مبارک گفته اند: هر کس بگوید: علی افضل عالمین است، یا افضل مردم است، یا بزرگترین بزرگان است، بر او چیزی نیست (سخن بمبالغه و گزاف نگفته) برای اینکه مراد از این (تفضیل) افضیلت نسبت بمردم عصر و زمان خلافت او است مانند سخن (پیغمبر صلی الله علیه و آله) " من کنت مولاه فعلی مولاه " یعنی در زمان خلافتش و مانند این کلام در قرآن و در احادیث و اقوال علماء از تعداد و احصاء خارج است.
و نیز در " هدایه السعداء " گفته که: در (حاصل التمهید فی خلافه ابی بکر و دستور الحقایق) چنین آمده که: همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله چون از مکه مراجعت فرمود در غدیرخم فرود آمد و امر فرمود جهاز شتران را بر یکدیگر گرد آوردند و مانند منبری ساخت پس بر آن رفت و فرمود: آیا نه اینست که من بمومنین اولی (سزاوارتر) هستم از خودشان؟ گفتند آری چنین است، پس فرمود: " من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله " و خدای عز و جل فرمود: " انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا: الذین یقیمون الصلاه و یوتون الزکاه و هم راکعون " و اهل سنت گفته اند: مراد از حدیث " من کنت مولاه فعلی مولاه " یعنی در وقت خلافت و امامت او.
11- ابو شکور محمد بن عبد السعید بن محمد کشی، سالمی حنفی در " التمهید فی بیان التوحید " گوید: رافضیان گویند: امامت برای علی بن ابی طالب رضی الله عنه

[صفحه 384]

منصوص است، بدلیل اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله او را وصی خود و خلیفه بعد از خود قرار داد، آنجا که فرمود: آیا خشنود نیستی که بوده باشی از من بمنزله هارون از موسی جز اینکه بعد از من پیغمبری نیست، پس (همانطور که) هارون علیه السلام خلیفه موسی علیه السلام بود، همچنین علی رضی الله عنه، و دلیل دوم اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را ولی مردم قرار داد، پس از آنکه از مکه مراجعت فرمود و در غدیرخم فرود آمد امر کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله که جهاز شتران را گرد آورند و آنها را بصورت منبری ساخت و بر آن بالا رفت و فرمود: " الست باولی المومنین من انفسهم " گفتند آری، پس فرمود " من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من

خذله "، و خدای جل جلاله فرماید: انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا: الذین یقیمون الصلوه و یوتون الزکوه و هم راکعون، این آیه که در شان علی رضی الله عنه نازل گشته، دلالت دارد بر اینکه او بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله اولای (سزاوارترین) مردم بوده.
سپس در جواب از آنچه ذکر شد، گوید: و اما سخن (رافضیان) که پیغمبر علیه السلام او را ولی قرار داد، میگوئیم: مراد او (پیغمبر صلی الله علیه و آله) در وقت او (علی علیه السلام) است، یعنی بعد از عثمان رضی الله عنه و در زمان معاویه رضی الله عنه و ما نیز همین را میگوئیم و همچنین است جواب از قول خدایتعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا... ما میگوئیم که: علی رضی الله عنه باین دلیل ولی و امیر بوده، در ایام خود و در وقت خود و آن بعد از عثمان رضی الله عنه است و اما قبل از آن وقت چنین ستمی را نداشته.
12- ابن باکثیر مکی شافعی، متوفای 1047 در " وسیله المال فی عد مناقب الال " بعد از ذکر حدیث غدیر به طرق متعدده گوید: و دار قطنی در فضایل از

[صفحه 385]

معقل بن یسار رضی الله عنه با بررسی طریق روایت نموده که گفت: شنیدم ابوبکر رضی الله عنه میگفت: علی بن ابی طالب علیه السلام عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، یعنی آنهائی که پیغمبر صلی الله علیه و آله بتمسک بانها و پذیرش رهبری آنها را تاکید فرموده، پس آنها ستارگان راهنمائی هستند هر کس از آنها پیروی نمود هدایت یافت، و ابوبکر رضی الله عنه او (علی علیه السلام) را باین مزیت مخصوص داشته، زیرا او (علی علیه السلام) در این مقام امام است، و در شهر علم و عرفان است، پس او امام ائمه و عالم امت است. و گوئی این نظر و گفتار را (ابوبکر) از رسول خدا صلی الله علیه و آله اخذ و باو تبعیت نموده که آنجناب او را در روز غدیرخم از بین آنها بانچه سابقا ذکر شد اختصاص داد، و این حدیث درست و شکی و ریبی که منافی با آن باشد وجود ندارد، و از گروه بسیار زیادی از صحابه روایت شده و شیوع و شهر بسزا یافته و کافی است در این باب مجمع حجه الوداع.
13- سید امیر محمد یمنی، متوفای 1182 در " الروضه الندیه شرح التحفه العلویه " بعد از ذکر حدیث غدیر بطرق متعدد گوید: و فقیه، حمید در معانی آن (حدیث غدیر) سخن گفته و در آن اطاله کلام داده و بعض از سخنان او را ما نقل مینمائیم (تا اینکه گوید): و از جمله سخنان او اینست: دست او را (پیغمبر صلی الله علیه و آله گرفت و بلند کرد و گفت: " من

كنت مولاه فعلى مولاه " و مولى هر وقت بدون قرينه اطلاق شود از آن معنى مالك متصرف فهميده ميشود، و هنگاميكه در اصل براى معانى متعددى استعمال ميشد از جمله آنمعانى: مالك تصرف است، و بهمين علت است، زمانى كه گفته شود: " هذا مولى القوم " اين معنى در فهم از آن سبقت ميگيرد كه: او مالك است براى تصرف در امور آنها، سپس از معانى آن (مولى) اينها را شمرده: ناصر، و ابن عم، و معتق، و معتق، سپس گويد: و از جمله معانى آن اولى است، خداى تعالى فرمايد: " ماواكم النار هى مولاكم " يعنى: " اولى بكم و بعذابكم " و بعد از همه اين مطالب، اگر از لفظ مولى در جمله سابقه " من

كنت مولاه... " معناى مالك بر تصرف سبقت به فهم نگيرد (متبادر بذهن نشود) ناچار بطور مساوى منسوب بتمام معانى خواهد بود و آنرا بهمه معانى حمل خواهيم نمود، مگر آنمعانى كه در حق او (على عليه السلام) امكان حمل ندارد، از قبيل: معتق و معتق، در نتيجه اين معنى (مالك براى تصرف) داخل در معانى محتمله است و معنى (سزاوارتر) و مفيد از آن ملك تصرف است و هنگاميكه (بنص فرموده پيغمبر صلى الله عليه و آله) او اولى (سزاوارتر) بمومنين از خود آنها باشد، امام خواهد بود، و از جمله آن كلماتست قول رسول خدا صلى الله عليه و آله: " من كنت وليه فهذا وليه " ولى بر حسب تبادر بفهم مالك براى تصرف است، اگر چه در غير آن استعمال شود، و بنابراين معنى است كه رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: " و السلطان ولى من لا ولى له " يعنى: و سلطان ولى كسى است كه وليى براى او نيست، مرادش ملك تصرف در عقد و نكاح است، يعنى: براى سلطان است ولايت در او هنگاميكه بسته و خويشاوندى موجود نباشد و اين معنى بر سبيل حقيقت است، پس على القاعده زمانى كه دليل بر تخصيص بمعناى خاص نباشد بايد كلمه حمل بتمام آنها بشود.
14- شيخ احمد عجيلى، شافعى، در " ذخيره المال شرح عقد جواهر اللال فى فضائل الال " بعد از ذكر حديث غدير و داستان حارث بن نعمان فهرى گويد: و اين از نيرومندترين دلايل است بر اينكه على رضى الله عنه اولى (سزاوارتر) است بامامت و خلافت و صداقت و نصرت و پيروى نمودن از او باعتبار احوال و اوقات و خصوص و عموم و در اين سخن مناقضه (و منافاتى) وجود ندارد با آنچه گذشت و آنچه انشاء الله تعالى خواهد آمد داير باينكه در يمن بعض از همراهان آنجناب (على عليه السلام) كه با او بود درباره او سخن (ناروائى) گفت (پيغمبر صلى الله عليه و آله) در مراجعت از حجش خطبه اى (مشعر بولايت او) ايراد فرمود براى آگاه

نمودن خلق به منزلت و قدر او و رد سخن (ناروائی) که بعض از همراهان او (در یمن) گفته بود

[صفحه 387]

مانند بریده، چه نامبرده نسبت بانجناب کینه و عداوت داشت و در مسافرت یمن شدتی دید و پس (از مراجعت) برای پیغمبر صلی الله علیه و آله حکایت کرد، و در حین حکایت او چهره آنحضرت دگرگون میشد و فرمود: یا بریده " الست اولی بالمومنین من انفسهم؟ من کنت مولاه فعلی مولاه " (و بعد از این فرمایش) به بریده فرمود: درباره علی نکوهش مکن، زیرا علی از من است و من از اویم و او بعد از من ولی شما است.
و هدوا الی الطیب من القول و هدوا الی صراط الحمید
" سوره حج، آیه 24 "

[صفحه 388]

توضیح واضح درباره مفاد حدیث

داعی ما باین امر (توضیح واضح) چشم پوشی عده ایست از لازمه حق که اعتراف بحق در مفاد حدیث نموده اند هنگامیکه آنرا چون آفتاب تابان روشن و درخشان یافته یا با ما در پذیرش آن اظهار هم آهنگی کرده اند و آنچه لازمه این حقیقت است اینست که پس از آنکه خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله برای مولای ما امیر المومنین علیه السلام ثابت و مبرهن گشت لازمه لا ینفک آن بلا فصل بودن‌است همانطور که سیره بدین جاریست اگر پادشاهی یکی از نزدیکان مورد علاقه خود را بولایت عهد خود منصوب نماید و یا کسیکه هنگام مردنش کسی را وصی خود قرار دهد و هر دو گواهانی بر این امر بگیرند در این صورت آیا آن گواهان یا غیر آنها ممکن است احتمال بدهند که: ولایت عهد کسی که از طرف پادشاه تعیین شده، یا وصایت وصی که از طرف شخص وصیت کننده تعیین شده، بعد از گذشتن مدتی طولانی پس از مردن آن پادشاه یا آنشخص وصیت کننده تحقق خوهد یافت؟ یا بعد از قیام کسان دیگر بتصدی آنمقام یا آن وصایت که در حین برقراری امر ولایت عهد و یا بیان وصیت نامی از آنها برده نشده؟ و آیا معقول است که با تصریح و تعیین جانشین از طرف پادشاه یا وصی از طرف موصی، مع الوصف مردم بیایند و دیگری را برای تصدیق مقام سلطنت بعد از آن پاشاه و یا برای اجراء مقاصد وصیت کننده انتخاب کنند و کسانی برای بدست گرفتن این امور قیام نمایند، بمانند موردی که شخص بودن وصیت مرده و یا پادشاهی بدون تعیین جانشین از دنیا رفته؟ نه چنین نیست کسی چنین اعتقادی و چنین کاری نمیکند مگر آنکه از حق آشکار و صریح منحرف شود و از رای خردمندان سرباز زند.

[صفحه 389]

آیا در آنجا کسی پیدا نمیشود که با این انتخاب کنندگان روبرو شده به آنها بگوید: اگر پادشاه بغیر آنکس که بولایت عهد خود منصوب نموده و یا آن شخص وصیت کننده بغیر آنکس که وصی خود قرار داده نظری و تمایلی میداشت، چرا خود این کار را نکرده؟ در حالیکه این مردم را میدید و میشناخت؟.
در مورد امر خلافت نیز میگوئیم آنانکه میگویند: ولایت ثابته برای مولای ما بنص و تصریح روز غدیر مربوط بزمان خلافت صوری او بعد از عثمان است کسی نیست بگوید: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را که بر پسر عمش (علی علیه السلام) سبقت گرفتند نمی شناخت و مقام و حدود

صلاحیت آنها را نمیدانست؟ پس چرا هنگامی که مرگ خود را نزدیک دید عهده داری این امر را بعلی علیه السلام اختصاص داد و گروه حاضرین را امر فرمود که باو بیعت کنند و بحاضرین امر فرمود که بغاییبن ابلاغ نمایند؟
و اگر برای آن اشخاص نصیبی از امر خلافت میدید چرا از بیان آن در موقع حاجت خودداری کرد؟ و حال آنکه این موضوع مهم ترین فرایض دین و اصل اساسی از اصول آئین بود و میدانست که بر حسب اوضاع و احوال رای و نظر مردم در چنین امر مهمی با یکدیگر برخورد خواهد کرد (چنانکه برخورد کرد) و پیش بینی میفرمود که گاه جدال (و اختلافات لفظی) بزد و خورد منتهی می شود و مشاجرات به نبرد و کشتار می انجامد با این کیفیات پیغمبر رحمت صلی الله علیه و آله با چه مجوز و بهانه امت خود را در مورد بزرگترین معالم دین بلا تکلیف رها فرمود؟
پیغمبر رحمت صلی الله علیه و آله این کار را نکرد، (و برای خلافت و وصایت بعد از خود جز نام علی علیه السلام از کسی نام نبرد) ولی خوشبینی این گروه بگذشتگانشان که در امر خلافت دست بکار شدند و علیه صاحب خلافت بپا خاستند و بعنوان جوان بودن و کمی سن او و علاقه و محبت او نسبت باولاد عبد المطلب چنانکه در ص 370 گذشت

مدلول صریح و نص مسلم را بظرف (زمان) خلافت صوری چسباندند.
ولی حسن یقین برسول خدا صلی الله علیه و آله ما را ملزم دارد باعتقاد باینکه: تکلیف واجب خود را دایر ببیان رسا و کافی تا آنجا که مورد احتیاج امت است ایفا فرموده خداوند ما را براه راست هدایت فرماید.

قربات (عبادات و اعمال وارده) در روز غدیر

اشاره

از آنجا که غدیر روزیست که خداوند متعال به آن دین را کامل و نعمت را بر بندگانش تمام فرمود از این جهت که خشنودی خود را بامامت مولای ما امیرالمومنین اعلام فرمود و او را رایت هدایت قرار داد تا امت را بسنن سعادت و راه مستقیم حق وا دارد و از پرتگاه هلاکت و لغزش گاه ضلالت باز دارد، بدین سبب بعد از روز مبعث نبوی صلی الله علیه و آله روزی بعظمت این روز نخواهید یافت که نعمتهای ظاهری و باطنی در آن این چنین فراوان شده و رحمت واسعه او همگی را فرا گرفته باشد، بزرگتر از این روز (فرخنده ای) که فرع این اساس مقدس (بعثت نبوی) و استوار سازنده این دعوت قدسی است، بنابراین بر هر فرد از افراد گروه دیندار واجب است که در قبال این نعمتهای عظمی قیام بسپاسگذاری نماید و تمام مظاهر شکرگذاری پروردگار و تقرب بساحت قدس او را از خود ظاهر سازد و از انواع عبادات، از قبیل نماز و روزه و نیکی و صلحه رحم و اطعام و شرکت در مجامع متشکله مناسب این روز بهره مند شود، و در احادیث ماثوره از این امور مراسمی و آدابی رسیده از جمله آنها روزه است.

حافظ، ابوبکر خطیب بغدادی، متوفای 463 در جلد 8 تاریخش ص 290 آورده، از عبد الله بن علی بن محمد بن بشران، از حافظ علی بن عمر دار قطنی، از ابی نصر حبشون خلال، از علی بن سعید رملی، از ضمره بن ربیعه، از عبد الله بن شوذب

[صفحه 391]

از مطر وراق، از شهر بن حوشب، از ابی هریره که گفت: هر کس روز هجدهم ذی حجه روزه بدارد برای او (ثواب) روزه شصت ماه نوشته میشود، و آن روز غدیر خم است هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله دست علی بن ابی طالب را گرفت و فرمود: " الست ولی المومنین " یعنی آیا من ولی مومنین نیستم؟ گفتند بلی یا رسول الله، هستی، فرمود: " من کنت مولاه فعلی مولاه " پس از آن عمر بن خطاب گفت: به به برای تو ای پسر ابی طالب گردیدی مولای من و مولای هر مسلم، پس از آن خداوند (این آیه را) نازل فرمود: " الیوم اکملت لکم دینکم... " و کسی که روز بیست و هفتم رجب را روزه بدارد برای او (ثواب) روزه شصت ماه نوشته میشود، و آن اولین روزی است که جبرئیل علیه السلام بر محمد صلی الله علیه و آله برسالت نازل شد.
و این روایت را بطریق دیگر از علی بن سعید رملی روایت نموده، و عاصمی در " زین الفتی " آورده که: خبر داد ما را محمد بن ابی زکریا، باخبار ابو اسمعیل ابن محمد فقیه، از ابو محمد یحیی بن محمد علوی حسینی، از ابراهیم بن محمد عامی، از حبشون بن موسی بغدادی، و او بحدیث علی بن سعید شامی و او بحدیث ضمره، از شوذب، تا آخر سند و متن مذکور بدون ذکر روزه رجب.
و روایت مزبور را، ابن مغازلی شافعی در مناقبش از ابی بکر، احمد بن طاوان آورده که گفت: خبر داد ما را، ابوالحسین احمد بن حسین بن سماک، بحدیث ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر خلدی. بحدیث علی بن سعید رملی. تا آخر سند و متن مذکور.
و سبط ابن جوزی در تذکره اش ص 18 و خطیب خوارزمی در مناقبش ص 94 از طریق حافظ بیهقی از حافظ حاکم نیشابوری ابن البیع صاحب " المستدرک " از ابی یعلی زبیری، از ابی جعفر احمد بن عبد الله بزاز، از علی بن سعید رمی. تا آخر، و شیخ الاسلام حموینی در " فراید السمطین " در باب سیزدهم از طریق بیهقی روایت مزبور را ذکر نموده اند.

[صفحه 392]

رجال سند حدیث

اشاره

1- ابوهریره. جمهور (علماء سنت) بر عدالت و ثقه بودن او اجماع دارند بنابراین احتیاجی به بسط مقال درباره او نداریم.
2- شهر بن حوشب اشعری، حافظ ابو نعیم او را از اولیاء شمرده و شرح حال کامل و جداگانه ای برای او درج 6 " حلیه " ص 67- 59 ذکر نموده، و ذهبی ستایش بخاری را نسبت باو در میزانش حکایت نموده، و از احمد بن عبد الله عجلی و یحیی و ابن شبیه و احمد و نسوی ثقه بودن او را ذکر نموده، و حافظ ابن عساکر شرح حال او را در جلد 6 تاریخش ص 343 ثبت نموده و گوید: درباره او از امام احمد سوال شد، نامبرده گفت: چه نیکو است حدیث او، و او را توثیق نمود و ستایش کرد، و یکبار (درباره او) گفت که: باکی بر او نیست و عجلی گوید: او شامی است، از تابعین است. ثقه است، و یحیی بن معین او را توثیق نموده، و یعقوب بن شیبه گوید: او ثقه است، ولی بعض از آنان (علماء) او را مورد طعن قرار داده اند.
و ابن حجر شرح حال او را در جلد 4 " التهذیب " ص 370 ذکر و از احمد ثقه بودن و نیکوئی حدیث و ستایش او را نقل کرده. و از بخاری حسین حدیث و اعتبار و قوت او را در امر حدیث، و از معین ثقه بودن و دقت نظر او را، و از عجلی و یعقوب و نسوی ثقه بودن او را حکایت کرده، و از ابی جعفر طبری نقل کرده که نامبرده فقیه و توانای در قراءت و عالم بوده و در مورد او کسی هم هست که او را ضعیف شمرده و بطوریکه ابوالحسن قطان گفته برهانی برای او شنیده نشده، در حالیکه بخاری و مسلم و چهار پیشوای دیگر (صاحبان صحاح) ترمذی، ابو داود. نسائی ابن ماجه، از او نقل حدیث نموده اند.
3- مطر بن طهمان وراق ابو رجاء خراسانی، مولی علی، در بصره سکونت گرفته و انس را درک نموده، حافظ ابو نعیم او را از اولیاء شمرده و در ج 3 " حلیه " صفحه 75 شرح حال جداگانه برای او ثبت نموده، و از ابی عیسی روایت کرده او گفته: من بمانند مطر در فقاهت و زهد ندیدم، و ابن حجر شرح حال او را در

[صفحه 393]

جلد 10 تهذیب ص 167 درج و گفتار ابی نعیم مذکور را نقل نموده و ابن حبان در افراد ثقه از او یاد کرده و از عجلی راستی گفتار او را و اینکه باکی بروایت او نیست نقل و از بزاز حکایت نموده که: باکی بر او نیست و انس را دیده و سراغ نداریم کسی را که حدیث او را ترک نموده باشد،

نامبرده در سال 125 و گفته شده 129 در گذشته، و گفته شده که در حدود 140 منصور او را کشته، بخاری و مسلم و بقیه پیشوایان دیگر شش گانه یعنی صاحبان صحاح از او حدیث نقل و روایت نموده اند.
4- ابو عبد الرحمن بن شوذب، حافظ ابو نعیم در ج 6 " حلیه " ص 135-129 او را در شمار اولیاء آورده و از کثیر بن ولید روایت نموده که او گفته: هر وقت ابن شوذب را میدیدم ملائکه را یاد مینمودم.
و جزری در " خلاصه " ص 170 از احمد و ابن معین ثقه بودن او را حکایت نموده و ابن حجر در جلد 5 " تهذیب " ص 255 از او ذکری بمیان آورده که خلاصه اش اینست که: او استماع حدیث نموده و در فقه دست یافته و از ثقات بوده سفیان ثوری گفته: نامبرده از استادان مورد وثوق ما بوده و ابن خلفون از ابن نمیر و غیره توثیق او را نقلن کرده و از ابی طالب و عجلی و ابن عمار و ابن معین و نسائی حکایت کرده که نامبرده ثقه است، در سال 86 متولد و در یکی از سالهای 156/156/144 وفات یافته، حدیث او را پیشوایان ششگانه جز مسلم روایت کرده اند، و حاکم در " مستدرک " و ذهبی در " تلخیص " صحیح بودن حدیث او را تصدیق نموده اند.
5- ضمره بن ربیعه قرشی، ابو عبد الله دمشقی، متوفای 202/200/182 حافظ ابن عساکر در جلد 7 تاریخش ص 36 شرح حال او را نگاشته و از احمد حکایت کرده که گفت بمن رسید که: نامبرده استادی صالح بوده، و در جواب پرسشی که از او شد، گفت: این مرد ثقه مورد اعتماد، مردی است ذیصلاحیت و خوش روایت، و از ابن معین ثقه بودن او را نقل نموده، و از ابن سعد حکایت

[صفحه 394]

کرده که: نامبرده ثقه و مورد اطمینان و دارای عمل خیر بوده و در این (مزایا و محسنات) کسی از او افضل و برتر نبوده، و از ابن یونس نقل کرده که: او در زمان خود مردی فقیه بوده، و جزری در خلاصه خود ص 150 ثقه بودن او را از احمد و نسائی و ابن معین و ابن سعد ذکر کرده. و خلاصه مندرجه در تهذیب ابن حجر چنین است: از قول احمد است که او، مردی است که حدیث او صالح و از افراد ثقه و مورد اطمینان است، در شام همانند او نبوده، و از قول ابن معین و نسائی و ابن حبان و عجلی است که او ثقه بوده و از قول ابی حاتم است که او صالح بوده، و از قول ابن سعد و ابن یونس است که او هر دو وصف مذکور را داشته صاحبان صحاح جز مسلم- از طریق او حدیث روایت نموده اند و حاکم در " مستدرک " و ذهبی در " تلخیص " صحیح بودن حدیث او را اشعار نموده اند.

6- ابو نصر علی بن سعید، ابی حمله رملی، متوفای 216، تاریخ فوت او را بخاری چنین ثبت کرده، ذهبی در " میزان الاعتدال " جلد 2 ص 224 او را توثیق نموده و گفته: من باکی بر او نیافتم و تاکنون ندیده ام که احدی در مورد او سخنی بگوید، و او در امر (حدیث) دارای صلاحیت است، و احدی از صاحبان کتب (صحاح) سته با وجود ثقه بودنش از طریق او حدیثی روایت نکرده اند، و نامبرده (ذهبی) بعنوان علی بن سعید نیز شرح حال او را آورده و گفته: در خصوص او چنین ثابت است که گوئی صدوق است، و ابن حجر در جلد 4 (لسان) ص 227 ثقه بودن او را اختیار نموده و بر ذهبی ایراد گرفته و گفته با وصف اینکه او ثقه است و کسی درباره او نکوهش نکرده چگونه او را در عداد ضعفاء ذکر نموده ای؟!

7- ابو نصر حبشون بن موسی بن ایوب خلال، متوفای 331، شرح حال او را خطیب بغدادی در جلد 8 ص 291- 289 ثبت نموده و گفته: نامبرده ثقه است و در بغداد- باب البصره سکونت داشته و از حافظ دار قطنی حکایت نموده که او صدوق است.

[صفحه 395]

8- حافظ، علی بن عمر ابوالحسن بغدادی، مشهور به دار قطنی، صاحب سنن، متوفای 385 خطیب بغدادی شرح حال او را در جلد 12 تاریخش ص 40- 34 ثبت نموده و گفته: نامبرده- یگانه عصر و نخبه روزگار و پیشوای زمان خود و بی همتا بوده، علم اثر و معرفت بعلل حدیث و اسماء رجال و احوال راویان باو منتهی گشته، مضافا بر مراتب صدق و امانت و فقه و عدالت و قبول شهادت و صحت اعتقاد و سلامت مذهب و احاطه بعلوم، سوای علم حدیث، و از ابی الطیب، طاهر بن عبد الله طبری حکایت نموده که: دار قطنی امیرالمومنین حدیث بود، و حافظی ندیدم وارد بغداد شده مگر آنکه بسوی او شتافت و باو تسلیم شد، یعنی در برابر تقدم او در حفظ و برتری منزلت در علم گردن نهاد، و سپس در شرح حال و ستودن او بسط کلام داده.

و ابن خلکان در جلد 1 تاریخش ص 359 شرح حال او را ذکر و او را ستوده و همچنین ذهبی در جلد 3 تذکره ص 203- 199 و از قول حاکم نقل کرده که: دار قطنی در حفظ و فهم و ورع یگانه عصر خود گردید و پیشوای قراء و نحویین بود و من در سال 67 چهار ماه در بغداد مقیم شدم و اجتماع ما زیاد شد و در تصادف با او، او را بالاتر از آنچه برای من توصیف شده بود یافتم، و از او از علل و استادان (حدیث) سوال نمودم و نامبرده را مصنفاتی است که ذکر آنها بطول می انجامد و من گواهی میدهم که در بسیط زمین همانند او بجایش نه نشست... تا آخر.

و در این باره در بسیاری از کتب رجال ضمن شرح حال کامل او انواع ستایش ها موجود است که ما بذکر آنها اطاله کلام نمیدهیم، ما در اسناد این حدیث بررسی طولانی نمودیم تا تو (خواننده عزیز) را آگاه نموده باشیم باینکه این حدیث تا چه پایه صحیح است و رجال طریق این حدیث تا چه اندازه ثقات هستند و آنچنان ثقه بودن آن ها واضح و مبرهن است و در این خصوص کافیست که ثقه بودن آنها بجائی از وضوح رسیده که برای هیچ ماجراجوئی که در انواع جدل ریزه کار و در هر سخن و گفتار تصرفات نابجائی بکار می بندد مجالی باقی نیست

[صفحه 396]

که نسبت بان زبان بنکوهش دراز کند، چه اینهمه کتب شرح حال رجال همه پر از توصیف آنها است بهر ثنا خوانی و ستایشگری.
مضافا بر مزیتی که این حدیث داراست یعنی اشعار آن به نزول آیه کریمه " الیوم اکملت لکم دینکم.. " در روز غدیرخم که موید و پشتی بان احادیث گذشته است که تصریح باین امر دارند، و در میان راویان آن افرادی مانند طبری و ابن مردویه و ابی نعیم و خطیب و سجستانی و ابن عساکر و حسکانی و نظایر آنان از پیشوایان و حفاظ وجود دارند، بصفحات 126-115 مراجعه نمائید.

اکنون که این امر بر تو (خواننده ارجمند) آشکار و مدلل شد، با من بیا تا مطالب ابن کثیر را مورد بررسی قرار دهیم که در پیرامون این حدیث گفته: و چنین پنداشته که این حدیث ناشناس و بلکه دروغ است باستناد روایتی که بدست آورده حاکی از اینکه این آیه در روز عرفه موسم حجه الوداع نازل گردیده و راستی جای شگفتی است که کسی قطع حاصل نماید به ناشناس بودن یکی از دو گروه و دو دسته (از راویان) در روایات متعارضه در حالیکه هر دو در صحت همانند و برابر با یکدیگرند کاش میدانستم که در کفه مقابل حدیث (مورد نظر) ما کدام مرجح وجود دارد که صحت آنرا ترجیح دهد و چه امری کفه جانب این حدیث را سبک نموده و موجب عدم اعتدال در میزان گردیده؟ با امکان معارضه ابن کثیر بمانند گفتارش درباره جانب دیگر برای مخالفتی که با آنچه ما درباره نزول آیه کریمه ثابت نمودیم دارد؟ و آیا برای این پندار ابن کثیر مجوزی پسندیده وجود دارد؟ غیر از اینکه او میخواهد قرآن کریم را از این نباء عظیم (امر ولایت و امامت) منحرف و جدا سازد؟ اگر نه چنین است؟ برای ابن کثیر هم امکان داشت که مانند سبط ابن جوزی در تذکره اش ص 18 او هم نزول آیه را دو مرتبه احتمال دهد کما اینکه (تکرار نزول) در مورد بسمله و آیات دیگری

[صفحه 397]

که در پیش (صفحه 157 (ذکر نمودیم واقع شده، ابن کثیر را شبهه دیگری است که در جلد 5 تاریخش در ص 214 ذکر نموده، دایر بتایید در انکار حدیث شبهه مزبور عبارت است از پندار او در اینکه پاداش روز غدیر (مذکور در روایت مزبور) اگر معادل باشد با روزه شصت ماه مستلزم اینست که مستحب بر واجب برتری و فضیلت داشته باشد زیرا آنچه درباره روزه تمام ماه رمضان رسیده اینست که ثواب آن معادل با ده ماهست، و این (تفاوت) بی سابقه و ناروا و باطل است.
رد و ابطاهل این شبهه و پندار بدو طریق نقض و حل صورت میگیرد، اما رد نقضی بوسیله یکعده روایات بسیار زیاد است که برای ما مجال ذکر همه آنها (و حتی ذکر اکثر آنها) نیست، و اکتفا میکنیم از آنها بچند حدیث:
1- حدیث: کسی که ماه رمضان را روزه بدارد و شش روز از شوال را هم در دنبال آن قرار دهد یعنی روزه بگیرد مثل اینست که تمام روزگار (عمر خود) را روزه داشته، این حدیث را مسلم بچند طریق در صحیح خود جلد 1

ص 323 و ابو داود در سنن خود جلد 1 ص 381 و ابن ماجه در سنن خود جلد 1 ص 524 و دارمی در سنن خود جلد 2 ص 21 و احمد در مسند خود جلد 5 ص 417 و 419 و ابن ربیع در " تیسیر الوصول " جلد 2 ص 329- نقل از ترمذی و مسلم- با بررسی طریق روایت نموده اند و هر کس که قایل باستحباب روزه این شش روز است اتکاء و اسنادش بر این روایت است.
2- حدیث: کسی که روزه بدارد شش روز بعد از فطر را، چنانست که تمام سال را روزه داشته، حدیث مزبور را، ابن ماجه در سنن خود جلد 1 ص 524 و دارمی در سنن خود جلد 2 ص 21 و احمد در مسندش جلد 3 ص 308 و 324 و 344 و در جلد 5 ص 280 و نسائی و ابن حبان هر دو در سنن خود با بررسی طریق

[صفحه 398]

روایت نموده اند و سیوطی صحت این حدیث را در جلد 2 " جامع الصغیر " ص 79 تایید نموده است.
3- رسول خدا صلی الله علیه و آله امر میفرمود بروزه داشتن ایام البیض- یعنی- سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم (هر ماه) و میفرمود مانند روزه داشتن تمام عمر یا مانند حال عمر است، این حدیث را، ابن ماجه در سنن خود جلد 1 ص 522 و دارمی در سنن خود جلد 2 ص 19 با بررسی طریق روایت نموده اند.
4- هیچ روزهائی از روزهای دنیا برای عبادت محبوب تر نیست در نزد خدا از عبادت دهه (ذی حجه) و همانا روزه داشتن یک روز از آن معادل است با روزه داشتن یکسال و یکشب آن (در فضیلت)- معادل شب قدر است، این حدیث را، ابن ماجه در سنن خود جلد 1 ص 527 و غزالی در احیاء العلوم جلد 1 ص 227 با بررسی طریق روایت نموده اند. و در کتاب اخیر الذکر، (این حدیث نیز مذکور است): کسی که سه روز از ماه حرامی را که عبارتست از پنجشنبه و جمعه و شنبه روزه بدارد خدا بپاداش هر روز برای او عبادت نهصد سال ثبت میفرماید.
5- (زیادتی چاپ دوم) از انس بن مالک نقل شده که گفت: گفته میشد در ایام دهگانه (ذیحجه) بهر روز هزار روز، و درباره روز عرفه ده هزار روز، یعنی در فضیلت- این موضوع را، منذری در " الترغیب و الترهیب " جلد 6 ص 66 نقل از بیهقی و اصفهانی ذکر نموده.
6- روزه داشتن سه روز از هر ماه (معادل) روزه عمر است با افطار آن، حدیث مزبور را احمد در مسندش جلد 5 ص 34، و ابن حبان در سحیح خود با بررسی طریق روایت نموده اند، و سیوطی در جلد 2 " الجامع الصغیر "

ص 78 صحت آنرا تایید نموده، و نسائی و ابویعلی در مسند خود و بیهقی از جریر بطوریکه در جلد 2 جامع الصغیر ص 78 مذکور است، روایت مزبور را بلفظ: روزه سه روز از هر ماه روزه عمر است، آورده اند.
و ترمذی و نسائی (بطوریکه در جلد 2 " تیسیر الوصول " ص 330 مذکور

[صفحه 399]

است) با بررسی در طریق روایت نموده اند که: هر کس، سه روز از هر ماه را روزه بدارد، این (از حدیث ثواب) معادل روزه عمر است، و خدای متعال در تصدیق این در کتاب خود این آیه را نازل فرمود که: " من جاء بالحسنه فله عشر امثالها " یکروز به ده روز، و این حدیث را بلفظی قریب باین، مسلم در صحیح خود جلد 1 ص 319 و 321 آورده، و نسائی از حدیث جریر آورده که: روزه داشتن سه روز از هر ماه (در ثواب) معادل روزه داشتن تمام عمر است، سه روز ایام البیض (زیادتی چاپ دوم) و این روایت را حافظ منذری نیز در " الترغیب و الترهیب " جلد 2 ص 33 ذکر نموده و ابن حجر در جلد 2 " سبل السلام " ص 234 آنرا ذکر و صحت آنرا اشعار نموده.
7- روزه داشتن روز عرفه مانند روزه داشتن هزار روز است، حدیث مزبور را ابن حبان (بطوریکه در جلد 2 " الجامع الصغیر " ص 78 مذکور است) از عایشه روایت نموده (زیادتی چاپ دوم) و طبرانی در " الاوسط " و بیهقی (بطوریکه در جلد 2 " الترغیب و الترهیب " ص 27 و 66 مذکور است) با بررسی در طریق آنرا روایت کرده اند.
8- (زیادتی چاپ دوم) از عبد الله بن عمر رسیده که گفت: هنگامیکه ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم روزه داشتن روز عرفه را معادل دو سال میدانستیم، این حدیث را طبرانی در " الاوسط " روایت نموده و در نزد نسائی (بطوریکه در جلد 2 " الترغیب و الترهیب " ص 27 مذکور است) بلفظ- یکسال- است.
9- هر کس روز بیست و هفتم ماه رجب را روزه بگیرد خدای تعالی برای او ثواب شصت ماه ثبت میفرماید، این حدیث را، حافظ دمیاطی در سیره خود (چنانکه در جلد 1 " السیره الحلبیه " ص 254 مذکور است)، با بررسی در طریق-

[صفحه 400]

روایت کرده، و صفوری در جلد 1 " نزهه المجالس " ص 154 آنرا روایت نموده است.

10- از ابی هریره و سلمان روایت شده، از رسول خدا صلی الله علیه و آله، باینکه: در رجب روز و شبی هست که هر کس آنروز را روزه بدارد و آنشب را قیام بعبادت نماید برای او است پاداش کسیکه صد سال روزها روزه بدارد و شبها قیام بعبادت کند. و آن (شب و روز) سه روز باقی مانده از ماه رجب است، این حدیث را شیخ عبد القادر گیلانی (بطوریکه در " نزهه المجالس " صفوری جلد 1 ص 154 مذکور است)، در " غنیه الطالبین " روایت کرده.
11- ماه رجب، ماه بزرگی است، هر کس یکروز از آنرا روزه بدارد خداوند (ثواب) سه هزار سال برای او ثبت- خواهد فرمود، (بطوریکه در " نزهه المجالس " صفوری ص 153 مذکور است) گیلانی این حدیث را در " غنیه الطالبین " روایت نموده.
12- کسی که روز عاشورا روزه بدارد، گوئی تمام عمر را روزه گرفته، در تورات نوشته شده، این روایت را صفوری در جلد 1 " نزهه المجالس " ص 174 ذکر نموده.
13- (زیادتی چاپ دوم) هر کس یکروز از محرم را روزه بدارد، برای او است بهر روزه (ثواب) سی روز روزه داشتن، (بطوریکه حافظ منذری در " الترغیب " و الترهیب " جلد 2 ص 27 ذکر نموده) طبرانی این حدیث را در " الصغیر " آورده.
و اما رد حلی:
ما اصل مسلمی در دست نداریم که باتکاء آن زیادتی پاداش عبادت واجبه را بر ثواب مستحبات لازم بشماریم، بلکه امثال احادیثی که در رد نقضی ذکر شد ما را بامکان عکس و حتی وقوع آن راهنمائی مینماید، و احادیث وارده در مورد سایر اعمال (مستحبه) جز روزه که در شرع مورد ترغیب قرار گرفته و این معنی را تایید و تاکید مینماید، مضافا بر این، اصولا پاداش و ثواب در مقابل حقایق اعمال و مقتضیات

[صفحه 401]

طبیعی آن قرار دارد، نه در برابر عنوانهای عارض بر آن از قبیل وجوب و استحباب که بر حسب مصالح مقرون بدان اعمال مقرر میشود.
بنابراین امتناعی نیست که در طبیعت یک عمل مستحب، در ماهیت های گوناگون یا در ماهیتهای متحد بر حسب مناسبات همزمان بان عمل چیزی باشد که موجب افزایش ثواب و پاداش گردد.
و در این مقام این نکته قابل تذکر است که: مترتب شدن ثواب و پاداش بر یک عمل منحصرا به نسبت و مقدار کشف آن عمل از حقیقت ایمان و جایگزین بودن آن است در نفس، و آنچه که شکی در آن نیست اینست که

بجا آوردن اعمال (مستحبه) اضافه بر آنچه از واجبات بر عهده بنده است و یا دوری و اجتناب از مکروهات علاوه بر ترک امور محرم و ناروا بیشتر از ثبات و استقامت انسان در بجا آوردن امر (مولی) کشف کننده و دال بر امتثال او و خضوع و فروتنی در برابر او و ابراز علاقه و محبت نسبت باوست و بهمین امر ایمان کامل (و استوار) میشود، و پیوسته بنده تقرب میجوید بمولای خود (بوسیله اعمال مستحبه) تا بدان حد که او را دوست بدارد، چنانکه در حدیثی که بخاری در جلد 9 صحیح خود ص 214 از ابی هریره روایت نموده مذکور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: همانا خدای عز و جل فرماید: ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه، فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها.. الحدیث یعنی: پیوسته بنده من بسبب نافله ها بمن نزدیکی میجوید تا او را دوست بدارم، پس وقتیکه او را دوست داشتم، خواهم بود گوش او که با آن بشنود و چشم او که را او ببیند و دست او که با او قبضه کند و پای او که با او راه رود.
بلکه ممکن است گفته شود: بر حسب نوامیس عدالت (الهی) لزومی ندارد

[صفحه 402]

که اجر و پاداش اضافه بر اتیان بوظیفه واجب و ترک عمل حرام مترتب شود، جز همان عطایا و مواهبی که بنده از آن برخوردار و بهره مند است، از قبیل نعمت زندگی و خرد و عافیت و استفاده از نیروی حیات و آمادگی برای عمل و نجات یافتن از آتش در آخرت، حتی اینکه تمام اعمال صالحه بنده در مقابل اینهمه مواهب و عطایا الهیه و نعمت های بی منتهای او بسی کوچک و ناچیز است و این همه عنایات عالیه پروردگار نیست مگر تفضل او به بنده خود.
و همین حقیقت است که از آیات متعدده کتاب عزیز (قرآن) استفاده میشود، نظیر این کلام خدای متعال: " ان المتقین فی مقام امین، فی جنات و عیون یلبسون من سندس و استبرق متقابلین کذلک و زوجناهم بحور عین، یدعون فیها بکل فاکهه آمنین، لا یذوقون فیها الموت الا الموته الاولی و وقاهم عذاب الجحیم فضلا من ربک، ذلک هو الفوز العظیم ".
پس تمام آنچه در آنجا از پاداشها و ثواب هست جز این نیست که همه بفضل و احسان خدای سبحانه و تعالی است.
فخر رازی در جلد 7 تفسیرش در ص 459 گوید: اصحاب ما باین آیه استدلال نمودند بر اینکه بهره مندی از ثواب و پاداش از طرف ذات اقدس الهی بر سبیل تفضل است نه از راه استحقاق، زیرا خدای تعالی چون

اقسام ثواب (و پاداش) اهل تقوی را تعداد فرمود، بیان کرد که تمام آنها بر سبیل فضل و احسان از جانب او برای آنان حاصل میشود و سپس فرمود: " ذلک هو الفوز العظیم " یعنی: این رستگاری بزرگی است، و (نیز) اصحاب ما باین آیه استدلال نموده اند بر اینکه تفضل (و احسان)

[صفحه 403]

از حیث درجه بالاتر است از ثواب و پاداش استحقاقی، چه خداوند متعال آنرا توصیف فرموده باینکه فضلی است از جانب خداوند، و سپس فضل را توصیف فرموده باینکه رستگاری بزرگی است، و باز دلیل بر این مطلب اینست که: پادشاه بزرگ وقتیکه پاداش و اجرت اجیر را عطا نمود و سپس شخص دیگری را خلعتی بخشید، این خلعت (بطبیعت حال) بالاتر از آن اجرت و پاداش است.
و ابن کثیر خودش هم در جلد 4 تفسیرش در ص 147 گفته: در روایت صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده که فرمود: عمل کنید و عمل خود را استوار سازید و از راه خلوص و صدق آنرا انجام دهید و بدانید که عمل هیچکس هرگز او را داخل بهشت نمیکند، عرض کردند: درباره خود شما هم چنین است، یا رسول الله؟ فرمود آری مگر اینکه رحمت و فضل خدا مرا فرا گیرد. تمام شد.
و در اختیار و وسع تو (خواننده عزیز) است که این معنی را از روایت صحیح که بخاری در " صحیح " خود جلد 4 ص 264 از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده درک کنید که فرمود: حق خداوند بر بندگان اینست که او را پرستش کنند و چیزی را در پرستش او شریک و انباز نیاورند و حق بندگان بر خدا اینست که موحدین را شکنجه و عذاب نفرماید.
و تو (خواننده گرامی) بخوبی آگاه هستی باینکه: این مقدار از حق ثابت بر خداوند برای بندگان همانا بنا بتقریر عمل سلیم است، و اما زاید بر آن از نعمتهای (الهی) که پیغمبر صلی الله علیه و آله از بیان آن سکوت فرموده نیست مگر فضل و احسان از جانب مولی (پروردگار) سبحان.
و در روش و کار دولت ها با افراد کارمندان مشاهده میکنید که در مقابل انجام تکالیف و خیانت نکردن در آن پاداش و اجر آنها جز همان حقوق مقرر و رتبه های قانونی نیست، و چنانچه یکی از آنها بترفیع مقامی یا رتبه زیادی اضافه بر استحقاق نایل گردد، بسبب خدمت اضافی، زیاد بر وظایف مقرره بر او است و کسی در میان مردم نیست که این روش را بر حکومت ها خورده گیری نماید و بدبین شود، و این

[صفحه 404]

حالت عینا بین بردگان و موالی آنها برقرار و معمول است و این روش از امور ثابت و پایداری است که در نفوس تمام افراد بشر موجود است، جز اینکه ذات اقدس خداوند سبحان بفضل دایم و پیوسته خود جهانیان را در برابر تکالیف واجبه وظایفشان پاداشها و اجرهای فراوان عطا میفرماید و در اینجا کلمه قدسیه ایست از سرور و مولای ما زین العابدین، امام منزه علی بن الحسین صلوات الله علیهما و آلهما که از ذکر آن در اینجا نباید خودداری کرد و آن فرمایش آنجناب است در ضمن دعائی که در مقام اعتراف بتقصیر و نارسائی از ادای شکر در صحیفه شریفه آن جناب وارد شده:

سخن امام زین العابدین

" اللهم ان احدا لا یبلغ من شکرک غایه الا حصل علیه من احسانک ما یلزمه شکرا و لا یبلغ مبلغا من طاعتک و ان اجتهد الا کان مقصرا دون استحقاقک بفضلک فاشکر عبادک عاجز عن شکرک و اعبدهم مقصر عن طاعتک، لا یجب لاحد ان تغفر له باستحقاقه، و لا ان ترضی عنه باستیجابه، فمن غفرت له فبطولک و من رضیت عنه بفضلک، تشکر یسیر ما شکرت به، و تثیب علی قلیل ما تطاع فیه، حتی کان شکر عبادک الذی اوجبت علیه ثوابهم و اعظمت عنه جزائهم امر ملکوا استطاعه الامتناع منه دونک فکافیتهم، او لم یکن سببه بیدک فجازیتهم، بل ملکت یا الهی امرهم، قبل ان یملکوا عبادتک، و اعددت ثوابهم قبل ان یفیضوا فی طاعتک، و ذلک ان سنتک الافضال، و عادتک احسان، و سبیک العفو، فکل البریه معترفه بانک غیر ظالم لمن عاقبت، و شاهده بانک متفصل علی من عافیت، و کل مقر علی نفسه بالتقصیر عما استوجبت، فلو لا ان الشیطان یختدعهم عن طاعتک، ما عصاک عاص، و لو لا انه صور لهم الباطل فی مثال الحق، ما ضل عن طریقک ضال، فسبحانک ما ابین کرمک فی معامله من اطاعک او عصاک، تشکر للمطیع ما انت تولیته له، و تملی للعاصی فیما تملک معاجلته فیه اعطیت کلا منهما ما لم یجب له، و تفضلت علی کل منهما بما یقصر عمله عنه، و لو کافات المطیع علی ما انت تولیته لا و شک ان یفقد ثوابک. و ان تزول عنه نعمتک، و لکنک بکرمک جازیته علی المده القصیره الفانیه

بالمده الطویله الخالده، و علی الغایه الزائله بالغایه المدیده الباقیه، ثم لم تسمه القصاص فیما اکل من رزقک، الذی یقوی به علی طاعتک، و لم تحمله علی المناقشات فی الالات التی تسبب باستعمالها الی مغفرتک و لو فعلت ذلک به لذهب بجمیع ما کدح له، و جمله ما سعی فیه، جزاء للصغری من ایادیک و مننک، و لبقی رهینا بین یدیک بسائر نعمک. فمتی کان یستحق شیئا من ثوابک لامتی الخ.
ترجمه: بار خدایا، کسی شکر و سپاس تو را (در قبال موهبتی) بانجام نمی رساند مگر شکر و سپاس دیگری در قبال احسان بر او واجب آید، و کسی در راه طاعت و بندگی تو هر قدر کوشش کند بجائی نمیرسد جز آنکه قصور و نارسائی او از اداء حق فضل تو آشکار گردد، بنابراین، شاکرترین بندگان تو از ادای حق شکرت عاجز و کوشاترین آنها از ادای حق بندگیت قاصر است.

کسی از روی استحقاق نه در خور آمرزش تو است و نه شایسته رضای تو، پس هر کس را آمرزیدی بمقتضای کرم تو است و از هر کس راضی شدی بموجب فضل و عنایت تو است.
کمترین شکر و سپاس بنده ات را می ستائی و ناچیزترین طاعت را پاداش دهی گوئی شکر بندگانت را که مستوجب پاداش داشته ای و در برابرش اجری بزرگ قرار داده ای از اموری بوده که در خودداری از آن در برابرت مختار و توانا بوده اند که بپاداش آنرا تلافی فرموده ای یا تو خود سبب آن نبوده ای که در قبالش اجری فراوان آماده داشته ای نه چنین است، بلکه ای معبود من. تو خود قیام بامر آنان نموده ای قبل از آنکه بطاعت تو قیام کنند و پاداش آنها را آماده فرموده پیش از آنکه بر بندگیت گردن نهند، زیرا شیوه تو فضل و کرم و عادت تو اعانت و احسان و رویه تو عفو بر بندگان است، آری تمامی خلق معترفند که: هر کرا عقاب کنی بر او ستمی نرفته و همه گواهند که هر که از او دفع بلا کنی باو تفضل فرموده و جمله اقرار دارند که در انجام آنچه تو مستوجبی مقصرند، اگر شیطان آنها را فریب نمیدهد و از اطاعت تو باز نمیداشت کسی مرتکب گناه و تمرد نمیشد

[صفحه 406]

و اگر باطل را بصورت حق در نظرشان جلوه گر نمیساخت، کسی از راه بندگی تو گمراه نمیگشت!
تو منزهی، چقدر کرم و احسان تو در حق مطیع و عاصی نمایان است؟ مطیع را مورد نوازش قرار میدهی در امری که خود او را بانجام آن توانا ساختی و عاصی را مهلت میدهی در حالیکه قادری در عقاب او شتاب کنی؟ بهر دو گروه (مطیع و عاصی) عنایتی فرموده ای که استحقاق آنرا نداشته اند، و تفضلی نموده ای که عمل آنها در برابرش نارسا و کوتاهست. اگر مطیع را بر حسب قدرتی که خودت باو داده ای پاداش میدادی جای این بود که از پاداش تو محروم ماند و نعمت تو از او روی بزوال نهد، ولی تو در برابر طاعت ناچیز او در زمان کوتاه کمی، پاداش بسیار و پایان ناپذیر باو عطا فرمودی و در قبال مدت نزدیک ناپایدار با مدت دراز پایدار ماجور ساختی.
سپس در خوردن از آن روزی که میتوانست بوسیله آن بر طاعت تو نیرو گیرد قصاص روا نداشتی و در بکار بردن از آن آلات که میتوانست بواسطه آن بعفو و مغفرت تو راه یابد خورده گیری در حساب بجا نیاوردی وگرنه همه مجاهدات او در مقابل بجا آورده تو کوچکترین مواهب و عطایای تو ارزش نمیداشت و همچنان در گرو سائر عنایات و الطاف تو می ماند در این صورت کی استحقاق کمترین پاداش تو را داشت نه، کی؟. الخ.

و در روز غدیر، نمازی وارد است که ابو النضر عیاشی، و صابونی مصری درباره آن کتابی جداگانه تالیف نموده اند درباره آن نماز و دعاهائی که در آن روز وارد است بتالیفاتی که بدین منظور تهیه و جمع آوری شده مراجعه فرمائید.
هذا کتاب انزلناه مبارک فاتبعوه و اتقوا لعلکم ترحمون.
سوره انعام، آیه 155.

جلد 3

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

متن نامه محمد سعیا دحدوح

بسم الله الرحمن الرحیم
سپاس خدای را سزاست، و درود بر پیامبرش که برگزیده است، و بر آل محمد و یاران گرامیش، و بر هر که دوست اوست. و درود و رحمت و برکت خدا بر شما باد!
سرور عزیز! علامه یگانه، بزرگ پیشوا، آقای شیخ عبدالحسین امینی نجفی، که خدایش حافظ و بر عمرش بیفزاید.
نامه شما رسید، و خواندمش، از خصلتهای نیکو، و دوستی پا برجا، و نهاد پاکیزه و جلوه های شکوه زا که به دوستی آل محمد پرورش یافته، لذت بردم و بزرگ شمردم. حال ثمره آن دوستی به دست آمده و عطر دل افروز آن فضای انسانیت را پر نموده و نسیم مشک فام و عبیر آسایش دماغ انسانها را فرا گرفته است.
ای بزرگ مرد! ارمغان تو (الغدیر) مرا به سپاس برانگیخت، و راه هر گونه عذری را بر من بست،می خواستم ارمغانی به الغدیر تو بفرستم با یک بررسی مفصل، ولی بعد از اینکه دوره‌الغدیرت پایان یافت، آن هنگام که بر پیشانی ادب درخشید و در دیدگاه اهل تاریخ قرار گرفت. ولی چون تو می خواهی، این کلمات بنگارش در آمد. و نیک میدانم که از عهده این وظیفه بر نمی آیم و نمی توانم حق " غدیر " را ایفا کنم و هم حق آنکه برکناره غدیر درنگ کرد و غدیر را به پیشاهنگان حقیقت و جویندگان بحث آزاد معرفی نمود.

کلامی شیرین است. زیبا و دلنشین، و نام تالیفی است در باره تحقیق یک بحث تاریخی، و موضع گرفتن رسول اکرم در سرزمین غدیر بعد از رجوع از مکه، در آخرین سفر. به گروه ها که آنجا گرد آمده بودند، مقام و شخصیت علی را معرفی کرد، که او را بدست خود تربیت نموده وساخته است و دارای همه نوع فضائل انسانیت و سرآمد همگان و لایق‌اینکه وصی او شود و پیشوای خلق مسلمان، تا جانشین پیامبر گردد و بشرها را به راه‌راست هدایت کند.
کتاب (الغدیر) در یک چنین زمینه ای نگارش یافته تا مردمان بی اطلاع را به این حادثه بزرگ تاریخی مطلع سازد. این داستان و لو در کتابها ثبت‌است ولی به دست فراموشی افتاده و این (الغدیر) است که چهره این حادثه را روشن ساخته، آیات قرآنی را یکجا با سخنان پیامبر گرامی و راویان حدیث و مفسرین نقل میکند و از سخن ادبا و شعرا و تاریخ نویسان و ترجمه نویسان تایید می آورد.
(الغدیر) آنچه در قرون اولیه اسلام پیرامون این داستان آمده، جمع نموده و حتی ازاین حد پا فراتر نهاده به شرح حال رجال تاریخ پرداخته و تحقیق را در همه زمینه هائیکه مربوط به این داستان میشده کشانده و سخن حق را بیان نموده است.
پس (الغدیر) کتابیست که به تفصیل سخن دوست و دشمن را ذکر نموده و محکم و متشابه را در عرض هم آورده و در نتیجه صحیح و ناصحیح را از هم باز شناخته و اعتقادات فاسد و پندارهای بی اساس، و افکار انحرافی باطل را از ساحت قدس امیر مومنان دور نموده‌است.
و همچنین پدر آن رادمرد، حضرت ابی طالب و بستگان و خویشان و فرزندانش

[صفحه 4]

را از تهمت های ناروا بدور داشته و دامن پیراوان حضرت را چه زنده و چه مرده از ناروائیها پاک نموده است و با کلامی روشنگر، با پشتوانه ای از دلیل و برهان خصلت های نیک امام، و جز او از اوصیا گرامیش را بیان نموده است.
-اینها، مطالبی است که از ساحل کتاب (الغدیر) دریافت کرده و حقائقی است که بعض اجزا ارسالی (الغدیر) توسط آقای مظفر لمس نموده ام، حضرت شیخ محمد حسین مظفر، که تالیفات گرانبهائی دارد یکی از

بزرگان اسلام و متفکرین ارزنده جهان اسلام است که از فضایل اخلاقی برخوردار است و چون صالحین ناصیه ای درخشان دارد.
از اعاده طبع (الغدیر) خوشحالم و من این را پیش بینی می کردم، چون (الغدیر) شامل مباحث علمی ارزنده و اموری است که تا بحال در دسترس بشر قرار نگرفته است و این (الغدیر) است‌که چنین میراث ارزنده اسلامی را به جهان بخشید و در دیدگان اهل تحقیق و تاریخ، آنچه نمیدانست قرار داد تا درست به نتیجه برسد.
این (الغدیر) است که مسائلی را پایه ریزی نمود، و اوهام و خرافاتی را از صحنه ذهن بشر شست و آنچه را که بشریت در طول سالیان دراز از آن غافل بود بدو داد. و حق چنین است که ما باید بر روی حوادث گذشته کاخ آرزویمان را بنا نهیم و با فکری صحیح و عمیق بر آن زیربنا، بنائی نو آریم.
و همه آنچه تا بحال بیان شد، ضرورتی است برای هر اهل تحقیقی که می خواهد بداند و بفهمد و به حقیقت برسد، و پس از درک حقیقت، روشنگر راهها شود وشیعه علی را به جهان بشناساند که کیانند این گروه، که در طول تاریخ به خروش برخاستند، با دلی مملو از حب آل محمد، نه برای آنکه خواستار خلاف و دوئیت است و کینه های دیرینه را زنده میکند.
آری: ضرورتی است بر اهل تحقیق که این مسائل را بدانند و جدای از هر گونه احساسات داغ دنباله رو فهم صحیح باشند و از اشتباهات گذشته خود درس گرفته و به نسل جدید خود بیاموزند که: اختلافات موجب تفرقه بین دوگروه است و خشم

و کینه وحدت را از دست میگیرد و مسلمین را به جائی میبرد که از هر گونه دوستی و احساس صحیحی بدور مانند، از هم جدا و بیگانه شوند و جز به مصالح شخصی خود نیندیشند و خلاصه یک مسلمان تئوریک شوند که جز ادعای اخلاق و نیکی چیزی نداشته و از واقعیت عملی اسلام کاملا بدور مانند.
در حالیکه اخلاق نشان دهنده ارزش یک امت است و آنچه سبب رویش یک نسل است اخلاق است و بدون آن نه عزتی است و نه پیروزی، و بر همین اساس است که رسول اکرم و ائمه اطهار ما را مدام‌بر این راه می خواندند که به تهذیب اخلاق پرداخته و مسلمانان را به اتحاد بر خوانیم.
و قرآن آن نداگر قرنها بر این امر، فریادها دارد که " و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا " به رشته محکم دوستی خدا دست یازید و از هر گونه تفرقه و جدائی بپرهیزید.
و باز گوید:

" ان اکرمکم عند الله اتقیکم " گرامی ترین مردمان‌پرهیزکارترین آنانند.
و یا گوید:
" تلک امه قد خلت لها ما اکتسبت و لکم ما کسبتم ".
اینان که مینگرید امتی بودند که با کارهای خود هماغوشند و شما هم چنین خواهیدبود که آنچه به دست آورید با شماست.
و یا گوید:
" و لا تزر وازره وزر اخری، اتقوا الله و کونوا مع الصادقین ".
هیچکس اعمال ناشایست دیگری را به عهده نمیگیرد، پرهیزکار باشید و خود با راستگویان همراه سازید.
و من پیش از آنکه از نگارش باز ایستم ناچارم که وظیفه خود را انجام داده و مجاهدات مولف گرامی را شکرگزار شوم و در مقابلش به سپاس ایستم و این همه

[صفحه 6]

به خاطر رنجی است که در راه زنده نمودن نسلی انجام داده و چنین اثر گرانبهائی را به اجتماع بشری تحویل داده است که سرا پا علم است و تحقیق و اطلاعات وسیع و بررسی های دامنه دار و بی سابقه.
خداوند بهترین پاداش را به شیخ ما عنایت فرماید و کتاب (الغدیر) را وسیله ای سازد برای راهنمائی مردم بسوی حق و اتحاد و دوستی بین فرق اسلامی تا درپرتو آن مسلمین به سفارش رسول گرامی در باره ثقلین: قرآن و خاندان گرامی رسول اکرم که هر رجس و پلیدی از دامنشان بدور است عمل کرده باشند.
در خاتمه سلام برادر و دوستدارت را بپذیر.
4 ربیع الاخر 1372
محمدسعید دحدوح

[صفحه 7]

دیباچه مولف

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی
خواننده گرامی:
سپاس خدای را، که ما را موفق نمود و جلد اول الغدیر پایان پذیرفت، و شما با حقائق درخشانی آشنا شدید و نص صریح پیغمبر را در باره غدیر ملاحظه نمودید که آشکارا امامت علی (ع) را بیان می نمود و برای هیچکس جای حرفی باقی نماند و تمام شبهات را از بین برد.
و در سخن‌ما این حقیقت روشن شد که آن معنائیکه برای " مولا " بیان نمودیم همانست که عرب می فهمد: عرب صدر اسلام و نسلهای آینده شان تا برسد به عرب امروز، و معنای لغوی هم بدون هیچ قرینه ای با همان معنا مطابق بود چه رسد که قرائنی در پیش و پس داشت‌و ما برخی از شواهد را بر مدعای خود بیان نمودیم و حال، سخن را دنبال کرده به شعرا می رسیم تا بنگریم که شعرا در باره غدیر چه سروده اند.
حالا قدری از ترجمه حال شعرا و موقعیت آنان را در بین عرب بیان میکنیم تا باعث بینش بیشتر خواننده گردد و این به جهت کثرت علاقه و اهمیتی است که به این داستان می دهیم.
ضمنا هر یک از این شعرای عالیمقام - که اکثرشان از دانشمندانند - در زمره راویان حدیث غدیرند. چه، سخن این شاعران صرف بیان یک داستان خیالی نیست چنانکه اغلب شعرها بدین نحو سروده میشود و بیشتر شاعران به این طریق شعر میسرایند.

مگر نمی بینید که شعرا بهر راهی رهسپارند
اما شعرای غدیر، در سطح بیان یک داستانی هستند که در دنیای عینیشان واقع شده و آنچه گفته اند چه در قالب نظم یا در قالب نثر، بیان آن حقیقت است بدون هیچ گرایشی به خیال پردازی.
و در واقع اشعارشان چون‌رواياتی است مستند، که با قافیه های مناسب در قالب های طلائین شعر در آمده اند. و صلاحیت این را دارند که قصه تاریخی غدیر را تاکید کنند.
و بر این مبناست، که ما در نقل شعر شاعران جنبه های خوبی شعر را از حیث صناعت شعری در نظر نگرفته ایم‌و به نبوغ شاعر هم نظری نیفکنده

ایم چون منظور ما این جنبه ها نبوده بلکه مراد نقل روایت غدیر است به صورت شعری و درک واقعیت این داستان

شعر و شعرا

اشاره

هنگامیکه به آثار منظوم ادیبان پاک سرشت پیشین بر می خوریم، آنها را در سطحی مینگریم که از مرحله لفاظی و عبارت پراکنی اوج گرفته از گشتن به گرد تملق این و آن بدور مانده اند و شعرشان را بر پایه سازندگی مکتبی انسانی و نشر معارف بشری بکار انداخته اند و در این راه به پیروی از قرآن و حدیث پرداخته از علوم عقلی و فلسفی بحث نموده اند و پا در فنون و علوم بشری گذاشته، از سخنان پندزا و سودمند که نشان دهنده روح انسان کامل است، دریغ ننموده اند. با اینکه شعرشان شامل مزایای ادبی هم بوده است و چنین ادبیاتی در دیدگاه دانشمندان و صاحبان حکمت و اندیشمندان است، که بشریت بدان احساس احتیاج می نماید و خواسته اهل تاریخ و انسانهای دیگر است.
ما، در این برداشت، گرانبهاترین اثر را از این اشعار میگیریم‌و بر مبانی مذهبی و حق جوئی شیعه، استدلال میکنیم که چگونه شاعر اندیشمند ما، ازجان

[صفحه 9]

مایه میگیرد و خصلتهای نیکوی آل محمد را نمودار می سازد، و این هنر شعر و شاعری است که حقیقت را با جلوه خاصی نشان میدهد و در دیدگاه نسلهای آینده، که تشنه حق جوئیند قرار میدهد.
شعر شاعر، فضائل اخلاقی و امور معنوی را با روح شنونده درآمیخته و با یک جذبه عمیق رهرو حق جو را به چشمه زلال حقیقت می رساند. فضای وسیع انسانها را وسیعتر و فریاد دلنشینش را به دل هر انسانی میرساند و چه بسیار این آوازها که از دل شاعران برمی خیزد، در دل شب نوای دلنشین کاروانیان میشود و نشاط دیگری بشتران میدهد و این نوا و آواز است که در دل رهروان شور زندگی‌می افکند و نوید صبحی دل افروز را به بشر میسپارد.
در مجلس امرا و بزرگان، سرایندگان شعر هنرنمائی دارند و مادران با هزار شور و شعف در کنار گاهواره، زمزمه میکنند و با فرازهای زیبای شعری، دل ناآرام طفل را آرامش می بخشند. در سنین کودکی شعر مبدا تلقین اوصاف پسندیده و خصلتهای نیکو است و شور ایمان را در رگ و پی جوانان جای میدهد و همراه با رشد جسمی روح طفل را به آسمانهای پاک اوج میدهد و افقهای دیگری به رویش می گشاید، او را با پاکان آشنا می سازد و دلش را به خاندان پیغمبر که بهترین پاکانند ربط میدهد و این شعر

است که اینهمه هنر داردو می تواند در پی یک خروش، سازمان مخالفین را درهم کوبد و خوار و ذلیلشان کند و بهترین شاهد شمائید که میدانید شعر خوب چه شوری در دل و خروشی در سر میافکند.
(اگر با زبان عربی آشنائی داشتید) می دیدید چگونه در مقابل قصیده میمیه فرزدق، دل می باختید و با هاشمیات کمیت، انس گرفته و قصیده عینیه حمیری شور و احساسی حماسی در دل و سرتان می افکند، آیا میشد قصیده تائیه دعبل خزاعی را بخوانید و برجنایات و ستهمائیکه بر خاندان رسول رفته اشگ نریزید و یا قصیده میمیه امیر ابی فراس شما را دگرگون نکرده و با شاعر دلسوخته همراه نگشته

[صفحه 10]

و هم آواز نشوید که:
ای شراب فروشان بی باک به خود مبالید و از خودستائی باز ایستید که هر آینه ارزندگانی هم هستند که در نبرد زندگی خون گرم خود را نثار میکنند.
ما در خلال این کتاب با آه صوخته و رنجهای فراوانی که این شاعران حق جو کشیده اند آشنا میشویم، لذا شاعران قرن اول هجری را مینگریم که چگونه مدیحه و مرثیه را سر دادندو چون شمشیر برانی از پیشوایان دین حمایت کردند و شعرشان تیر خطرناکی بود در جگردشمن و در هر مرز و بوم جز اعلام دوستی خاندان محمد کاری نداشتند.
پیشوایان دین هم مال زیادی بدین شاعران میدادند که از کار و دیگر امور مستغنی شده و به این امر مهم که زنده کردن روح انسانی در ارواح مردم است اشتغال ورزند و مردم را با این امر حیاتی آشنا ساخته و به سویشان سوق دهند. پیشوایان حق در تشویق این شاعران چنین میگویند:
" هر که یک خط شعر، در باره ما بگوید خداوند در بهشت خانه ای برایش می سازد " و بدین سان مردم را هم در حفظ و یاد گرفتن این اشعار تحریص میکردند چنانکه حضرت صادق (ع) میفرماید:
فرزندان خود را با شعر عبدی آشنا سازید، یا میفرمودند: در باره ما کسی شعری نگوید مگر اینکه از جانب روح القدس تایید گردد.
کشی دانشمند بزرگ علم رجال، در کتاب رجالش ص 160 از ابوطالب قمی روایت میکند که او گوید:
چند شعری سرودم و به محضر امام باقر (ع) فرستادم و در ضمن اشعار از پدر امام باقر یادی رفته بود، از حضرت تقاضا کردم اجازه دهند که مدح خود حضرت گویم، ولی حضرت باقر (ع) کاغذ را از جائیکه شعر نوشته بود جدا کردند و پیش

خود نگاه داشتند و در قسمت سفیدی بالا نوشتند: احسنت چه نیکو سرودی خدای بتو سزای نیک دهد.
و در روایت دیگر چنین است که:
از حضرت تقاضا کردم اجازه فرمایند تا در مصیبت پدرشان نوحه سرائی کنم حضرت در جواب نوشتند: اشکالی نیست برای پدرم و هم برای من نوحه سر کن.

آنچه امامان بر حق ما در تشویق شعرا فرمودند، رفتاری است که از جد بزرگوارشان آموخته اند، زیرا رسول اکرم (ص) فوق العاده شاعران را در مدح پاکان و ذم مخالفین‌تشویق میفرمود، خود حضرت شعر می خواند و از دیگران می خواست که شعر بخوانند و شاعران را اجازه میفرمود تا شعر بسرایند و به آنانکه رسالت شعر را مراعات مینمودند ارج می نهاد و ما حضرت را می نگریم چگونه در مقابل شعر عمویش ابی طالب بی تابی میفرمود.
آن هنگام که طلب باران نمود و خدایش باران بارید، چنین گفت: برابی طالب از خدا نیکی باد، اگر او زنده بود چشمانش از این حادثه روشن میشد، حال کیست که شعری از او بخواند؟ عمر برخاست و عرض کرد: شاید این شعر را خواسته اید:

و ما حملت من ناقه فوق ظهرها
ابر و اوفی ذمه من محمد

هیچ شتری بر پشت خود نیکوتر و با وفاتر از محمد حمل نکرده است.
رسول اکرم (ص) فرمود: این گفته عمویم نیست از حسان بن ثابت است، سپس حضرت علی (ع) برخواست و عرض کرد شاید این شعر را اراده فرموده اید:

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه
ربیع الیتامی عصمه للارامل

تلوذبه الهلاک من آل هاشم
فهم عنده فی نعمه و فواضل

" سفیدروئی که به یمن روی او از ابر طلب باران میشود "

[صفحه 12]

" او (محمد) پناه یتیمان و بیوه زنان است "
"بنی هاشم در سختی و درماندگی به دامن پر مهر و محبت او پناهنده میشوند ".

رسول خدا فرمود: آری اینست شعر ابوطالب.
در این هنگام شخصی از طائفه کنانه برخاست و در سروده خود گفت:
" پروردگارا ستایش توراست و سپاس تو گفتن بر ماست. چه، به میمنت روی محمد، به باران رسیدیم.
او با چشمانی نگران رحمت حق، خدا را خواند که باران بارد.
لحظه ای چند نگذشت، که دانه های در فام باران، بر سرمان ریخت "
" ابرها به‌شدت باریدند و مسیل ها بجوشش آمدند و حتی مناطق بلند قبیله مضر را سیراب نمودند.پس پیغمبر، چونانکه عمویش وصف او گوید، دارای آبروئی است که به واسطه او خداوند ابرها را به ریزش میاورد، این مطلبی است آشکار و آنهم خبری است که می شنویم ".
پیغمبر فرمود: مرحبا ای کنانی، خداوند به هر بیت شعر خانه ای در بهشت به تو پاداش دهد.
در جنگ بدر، چون چشمان حضرت بکشته گان به خون آغشته افتاد، به ابی بکر فرمود: اگر عمویم زنده بود، می دید که چگونه شمشیرهای ما، مردان نامی آنان را بخون کشیده است.
عموی پیغمبر حضرت ابوطالب چنین سروده بود:
سوگند به خدا اگر من میبینم به صورت جد در آید، شمشیرهای ما با گوشت و خون بزرگانشان آشنا خواهد شد.
و باز رسول خدا را می نگریم که از شعر عمویش عباس مسرور گشته، چه او

ازحضرت درخواست نمود تا در مدحش شعری بسراید. پیغمبر فرمود، بگو دهانت خورد مباد، عباس چنین سرود:
ای پیغمبر سرشت پاکت در سایه های قدس الهی به ودیعت بود قبل از هر آفرینشی و به دنیا فرود آمدی، ولی هنوز به قالب بشری در نیامده بودی و نه بصورت گوشت و خون، بلکه هسته وجودی تو از نسلها میگذشت و از اصلاب عبور میکرد، تا به صحنه وجود آمدی و جهان هستی را روشن نمودی.
ما در پرتو روشنائیت راه صلاح و رشد عقلی خود را می سپاریم
و هنگامیکه عمرو بن سالم بر پیغمبر وارد شد و شعر خود را خواند حضرت فرمود: حقا که ما را یاری نمودی، خدا یار تو باشد. شعر او چنین شروع میشود:
پروردگارا من با محمد، سوگند پدران خود را با پدر پیشین او خاطر نشان ساختم و اینکه ما فرزندان توئیم و به اسلام گرائیده و از تو دست

بردارنیستیم. خداوندا محمد را یاری کن و بندگانت را به یاری او فرست.
ابو لیلی نابغه جعدی را می نگریم، که بر پیغمبر وارد میشود دویست بیت شعری که در مدح حضرت سروده‌بود، می خواند. پیغمبر مسرور گشته دعایش میکند که دهانت خورد مباد.
اول شعر او اینست:
ای دوست من لحظه ای خشم را فرو خوابانده و در کناری آرام گیر، در مقابل حوادث و بازیهای دهر میخواهید زبان به ملامت باز کنید یا با اخلاق بزرگ منشانه در گذرید:
قسمت دیگر از شعرش که در حضور پیغمبر سرود این قطعه است:
به خدمت رسول‌خدا شتافتم، هنگامیکه چراغ هدایت بشر را به یک دست و به دست دیگرش قرآن بود که چون ستاره ای تابناک می درخشید. من و هر که با من

[صفحه 14]

بود، چنان در گرایش شدیم که طلوع و غروب ستاره سهیل را نفهمیدیم. همه سعیم اینست که پرهیزکار شوم چه، از آتش سوزان ترسانم.
تا اینکه باین شعر رسید:
ما با گرایش به اسلام به آسمان مجد وبزرگی رسیده ایم و آرزو اینست که به جلوه گاه بالاتری بر شویم.
پیغمبر به ابو لیلی فرمود:
کدام جلوه گاه بالاتر؟ عرض کرد: بهشت.
حضرت فرمود: بلی به خواست خدا.
و سپس چنین سرود:
حلم و بردباری موقعی نتیجه میدهد و از کدورت محفوظ میماند که گاهگاهی توام با تندی باشد.
و تندی هم اگر توام با حلم نگردد که از خطرات محفوظش‌دارد بی فائده است.
در اینموقع رسول خدا (ص)، دوبار فرمود: نیکو سرودی، دهانت سالم باد.
او را می دیدند با وجود زیادی عمر دندانهایش چون دانه های تگرگ آب شده‌شفاف و براق، هیچیک از دندانهایش نه شکسته و نه افتاده بود.
و باز سرور آنجناب را می بینیم هنگامیکه کعب بن زهیر لامیه خود را برای حضرت می خواند و پیغمبر بردی به او صله داد که بعدها معاویه به بیست هزار درهم از او خرید و پیوسته خلفاآنرا در روزهای عید می پوشیدند.
در مستدرک حاکم ج 3 ص 582 آمده که چون کعب قصیده‌خود را در حضور حضرت خواند به این شعر رسید که:

[صفحه 15]

همانا محمد پیامبر خدا چون شمشیری است که بدان کسب روشنی میشود.
و شمشیر برنده ایست از شمشیرهای کشیده شده در راه خدا.
پیغمبر با آستین خود به مردم فرمان سکوت داد تا قصیده کعب را بشنوند.
و روایتی دیگر میگوید: کعب مصرع آخر را " من سیوف الهند " سروده بود پیغمبر فرمود: نه " من سیوف الله ".
و باز عبدالله بن رواحه را می بینیم که بر حضرت شعرمی خواند و او مسرور میشود: برا بن عازب گوید: پیغمبر اکرم (ص) را دیدم که خاکهای خندق را حمل میکند و گرد و خاک روی شکم حضرت را پوشانده بود، حضرت در آن هنگام شعر عبدالله بن رواحه را زمزمه میکرد:
خداوندا اگر تو نبودی ما به هدایت نمی رسیدیم و نه انفاقی در راهت می نمودیم و نه به سپاس تو به نماز می ایستادیم،تو خود آرامشی بر ما فرود آر و گامهای ما را استوار گردان.
دشمنان بر ما ستم نمودند و ما در مقابل فتنه هایشان پایمردی نمودیم.
و از روایت ابن سعد در (طبقاتش) و ابن اثیر چنین بر می آید که شعرهای بالا مربوط به عامر ابن اکوع است:ابن اثیر درج 3 (اسد الغابه) ص 72 روایت نموده که رسول خدا هنگام رفتن به خیبر به عامر فرمود، از مرکب خود فرود آی و از اشعار خود به آهنگ حدی بخوان.
راوی گوید که عامر از اسب فرود آمد و شعر بالا را سرود. سپس رسول خدا فرمود: خدا بر تو رحم آورد، و در (طبقات) ج 3 ص 619 چنین

[صفحه 16]

است که: خدایت بیامرزد.
و نیز پیغمبر کرم را از شعر حسان بن ثابت در وجد و سرور می بینیم:
حسان روز غدیر خم جریان غدیر را به شعر در آورد، پیغمبر دعا کرد که:
لا تزال یا حسان مویدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک.
تا آن هنگام که با سخنت ما را یاری کنی از تاییدات روح القدس بهرمند گردی.
حضرت پیغمبر (ص) منبری در مسجد برای حسان میگذارد و او بر منبر می ایستاد و فضایل پیغمبر و مکتب او را، بازگو میکرد، و باز رسول خدا فرمود که:
" خداوند حسان را تا موقعیکه از ما دفاع میکند تایید فرماید ".

و همچنین سرور حضرت رسول را (ص) از شعر ابی کبیر هذلی مشاهده میکنیم، عایشه گوید: پیغمبر اکرم (ص) پاپوش خود را اصلاح می نمود و من نشسته به ریسندگی مشغول بودم ناگهان چشمم به صورت مبارکش افتاد که در چهره اش عرق می درخشید از این حالت مبهوت شدم، حضرت رسول به من نگریست و فرمود: چه شده که چنین بهت زده مینگری؟ گفتم: ای رسول خدا دیدم در چهره شما دانه های عرق نورافشانی میکنند، اگر ابوکبیر هذلی تو را میدید میدانست که سروده او از هر کس به تو شایسته تر است. فرمود: مگر ابوکبیر چه‌سروده؟ گفت اینست شعر:
او از آزار رحم مادر پاک و از آلودگیهای دایه و پستانش برکنار و هیچگونه بیماری دامنگیر او نیست. و هنگامیکه به خطوط زیبای صورتش مینگرم چون درخشش دانه های باران که از آسمان ریزان است میدرخشد.
پیغمبر اکرم از سخن عائشه اظهار سرور فرمود.
پیغمبر اکرم (ص) پیوسته شعرا را بسرودن و ضبط اشعارخود وادار می فرمود و

[صفحه 17]

به آنها راهنمائی میکرد که گفتار مخالفین و حسب و نسب‌و تاریخ نشو و نمای آنها را از افراط مطلع یاد گرفته و با ذکر نقاط ضعف، به مقابله برخاسته آنان را خفیف و سرشکسته سازند، چونانکه آنها را امر میفرمود به فرا گرفتن قرآن (و تا این حد بمساله شعر اهیت میداد) این عمل را یاری دین میدانست و جهادی مقدس، به خاطر حفظ دین حنیف اسلام.
شخصیت شاعر را باو می فهماندکه در اجتماعات چه شانی دارد و در چه جهادی است. به شعرا میفرمود: دشمنان را هجوگوئید چه مومن با جان و مال خود باید در راه خدا مجاهده کند.
به آنکه جان محمد در قبضه قدرت اوست قسم یاد میکنم که این عمل شما چنانست که با تیرهای آتشین قلب دشمن را بشکافید و آنها را نابود سازید.
و باز بلفظ دیگر از رسول اکرم شنیده شد که حضرت فرمود: وقتیکه به وسیله شعر با مخالفین به مخالفت برمی خیزید، مانند مجاهدانید که تیرها را به نشان دشمن پرتاب میکنند.
و رسول خدا (ص) پیوسته شعرا را برمی انگیخت تا با تیر دلدوز شعر به پیکار با مخالفین برخیزند و وادارشان میکرد که با حماسه های شجاعت انگیز ضدیت و جبهه بندی کفار را درهم کوبند، روح نیرومند دینی را در بین مسلمین دمیده و حمیتشان را در مقابل حمیت جاهلیت تقویت مینمود چه، شعر است که آنها را به هیجان و نشاط میاورد و آنها را در راه نشو معارف

و دعوت بحق تحریک میکند و به دفاع از حریم اسلام وا میدارد.
به شاعر میفرمود: مشرکین را و آنانکه از طریق حق بدورند هجو کنید چه در این هنگام روح القدس همراه شماست و به دیگر شاعر میفرمود: آنها را هجو کنید که

[صفحه 18]

جبرئیل یارو مددکار شماست.
برا بن عازب گوید: به رسول خدا (ص) خبر آوردند که ابو سفیان بن حارث ابن عبدالمطلب تو را نکوهش میکند، عبدالله بن رواحه در مجلس حاضر بود و از حضرت رسول (ص) تقاضا کرد که بمن اجازه فرما تا در باره این گمراه شعری بسرایم، حضرت سئوال کردند که توئی سراینده آن شعر که با جمله (ثبت الله) شروع میشود؟ عرض‌کرد: آری من سروده ام!

فثبت الله ما اعطاک من حسن
تثبیت موسی و نصرا مثل ما نصروا

خداوند برقرار دارد آنچه از حسن و نیکوئی به تو عطا فرموده چونانکه موسی را پا بر جا داشت و تو را یاری کند چونانکه آنها را یاری نمود.
پیغمبر اکرم دعایش فرمود که خدا بتو هم پاداش خیر دهاد.
براء گوید: کعب برخواست و مانند عبدالله تقاضا کرد که در رد ابوسفیان شعری بسراید حضرت فرمود تو صاحب آن شعری که‌سرآغازش جمله " همت " است عرض کرد آری من سروده ام که:

همت سخینه ان تغالب ربها
فلیغلبن مغالب الغلاب

سخینه خواست بر پرورش دهنده خود غالب گردد -
ولی چون دیگران در چنگال خشم او در آمد.
حضرت رسول اکرم (ص) فرمودند: خداوند پاداش تو رافراموش نمی کند.
برا گوید: حسان بپا خاست و از رسول گرامی اجازه خواست که با شمشیر زبان، گوینده را بخاک مذلت و رسوائی بنشاند و مفتضحش کند.
پیغمبر فرمود: نزد ابوبکر برو و از خصوصیات خانوادگی و اخلاقی آن گروه کسب اطلاع کن و سپس آنهارا هجو نما که جبرئیل در انجام این وظیفه، یار تواست.

[صفحه 19]

شعرائیکه بوظیفه مقدس‌شاعری می پردازند و با شمشیر زبان پشت دشمن را می شکنند مشمول این آیه هستند:
" الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا".
مگر کسانیکه ایمان آوردند و عمل نیک انجام دادند و زیاد به یاد خدا بودند که اینان بعد از اینکه ظلم کشیدند یاری حق شامل حالشان می شود.
آری اینانند که از شعرا بی بند و بار در آیه " و الشعرا یتبعهم الغاوون " استثنا شده اند.
گویند: چون این آیه در مذمت شعرا نازل شد، عده ای به نزد رسول اکرم آمده و میگریستند که‌خداوند ما را نکوهش نموده است، پیغمبر کرم دنباله آیه را خواند که " الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات.... " و شما هستید که مصداق این قسمت از آیه هستید " و ذکروا الله کثیرا " و زیاد یاد خدا کنند و باز شمائید که این تکه از آیه شامل حالتان می شود " و انتصروا من بعد ما ظلموا " که بعد از آن که ظلم شدند یاری می شوند.
گویند: کعب بن مالک به خدمت حضرت رسول (ص) رسید و پرسید: نظر شما در آیاتی که در سوره شعرا در باره شاعران وارد شده چیست؟
حضرت پیغمبر فرمودند: بحقیقت که شما با شمشیر زبان در جهادید
علاوه بر اینکه شاعران مذهبی و کسانیکه حقائق زندگی را واگو میکنند از مذمت آیات بدورند، باید گفت که: آیات نکوهش متوجه‌کسانیستکه از ظلم و باطل ترویج می کنند.
شیخ صدوق در کتاب عقائدش از امام صادق (ع) روایتی نقل میکند: که مراد از آیه، نکوهش کسانی است که بدروغ داستان سرائی دارند.

[صفحه 20]

علی بن ابراهیم در کتاب تفسیر خود ص 474 نقل می کند که حضرت صادق (ع) فرمود:
آیاتی که مذمت شعرا در آن شده مشمول کسانیستکه دین خدا را تغییر داده وبا اوامر الهی مخالفت می ورزند و موجب نشر عقائد فاسد در بین مردم شده آنانرا به‌پیروی راههای باطل وا دارند.
موکد استفاده ما از آیه دنباله آیه است که میفرماید: " الم تر انهم فی کل وادیهیمون ".
آیا نمی نگری که این شاعران بهر دری می زنندو بهر جانبی میل پیدا می

کنند و به هر مذهب و عقیده ای در میایند.
در تفسیر عیاشی از حضرت صادق (ع) روایتی است که حضرت فرمودند: مراد از آیه گروهی هستند که‌علم غیر صحیح آموخته و به گمراهی افتادند و مردم را به گمراهی سوق دادند.
پس در آیات نکوهشی، ذمی در باره شاعران بحق نارسیده است و تنها مراد آیه این بوده که شاعران باطل سرا را مذمت کند، چه، شعر با امواج نامرئیی که بوجود می آورد در روح‌شنونده اثر میگذارد و قرآن می خواهد جلوی این اثرهای نامطلوب شعر را بگیرد.
اسلام علاوه بر اینکه شاعران بحق را نکوهش ننموده تعریف هم نموده است: روایتی است که شیعه و سنی نقل کنند: ان من الشعر لحکمه و ان من البیان لسحرا: پاره ای از شعرها حکمت است و برخی بیانها چون جادو موثر است.

تاریخ، اشعار غیبیه ای را ثبت نموده است که سرایندگان، نامعلوم و غیرمرئی بوده اند. این اشعار از گویندگانی نامرئی به اشخاصی خطاب شده و سبب هدایتشان گردیده است، و این خود یکی از معجزات پیغمبر اکرم (ص) شمرده شده است و بهترین نشان دهنده اهمیت شعر و شاعری است در راه استدلال بر راه حق که چگونه شعر بیش ازنثر، قلوب را تسخیر میکند.
پس سزاوار چنین است که در راه ساختن اجتماعی صالح، و دعوت مردمان براه حق و جهانی روحانی از شعر بهره برداری شود.
ما اکنون به ذکر پاره ای از این سنخ اشعار می پردازیم:
1- آمنه دختر وهب - مادر گرامی رسول خدا (ص) هنگام ولادت پیغمبر اکرم اشعاری از گوینده غیر پیدائی شنید که:
درود خدا و هر بنده صالحی که هست بر چراغ فروزان پهندشت هستی باد.
او محمد مصطفی بهترین خلق‌است، نور آرای جهانیست که هاله ای از پاکی احاطه اش نموده در افق انسانها زینت بخش و گزیده آنها، راستگوست و نیکوکار.
او پارسائی است که پرچم هدایت بدست نیرومندش، در میانه امواج ظلمتها راه می نماید.
تا نسیم زمین بر چهره گل بوسه میزند و کبوتران نغمه عشق بگوش هم می سرایند، بر او رحمت خدا باد، و درود.

[صفحه 22]

2 - در شب ولادت حضرت رسول اکرم (ص)، از جانب یک بت گوینده ای نامرئی اشعاری خواند، و بتها همه فرو ریختند. ترجمه آن شعر:
با تولد مولودی جدید همه نقاط شرق و غرب عالم از نورش روشنی یافت.
بتها به خواری بر زمین ریختند و پادشاهان جهان همه بلرزه افتادند.
آتشکده های فارسیان خاموش شد و پادشاهشان شب را با غم و اندوه بروز آورد.
کاهنان که احوال افلاک باز شناسند، وا مانده شدند. و از اخبار راست و دروغشان دست براشتند.
ای بزرگان قبیله قصی، از گمراهیها دست شوئید و بسویاسلام: آن صحنه باز گیتی، روی آرید.
3 - شخصی بنام ورقه گوید: در شب تولد رسول خدا، در نزد بتی که

متعلق به قبیله ما بود بیدار نشسته بودم، ناگاه از درون بتی این ندا شنیدم:

ولد النبی فذلت الاملاک
و نای الضلال و ادبر الاشراک

پیغمبر متولد شد و دیگر پادشاهان بخواری افتادند.
و همچنین گمراهی و بت پرستی و شرک از ساحت بشریت زدوده گشت.
و پس از این، بت با سر بزمین افتاد4
4 - عوام بن جهیل همدانی کلیددار بت خانه مشهوری بنام یغوث گوید:

[صفحه 23]

شبی را در بتخانه گذارندم واز آن بت شنیدم که میگوید: ای پسر جهیل هنگام نابودی بتها شده، تو دیگر با بت یغوث وداع کن چه نوری از افق زمین مکه طالع گشت و دیگر ظلمتها راه عدم بایست گرفتن.
عوام آنچه شنیده بود برای قوم خود تعریف کرد و باز گوینده ای نامرئی چنین‌گفت:
ای عوام آیا سخن حق را بگوش قوم خود میرسانی یا بخل ورزیده و لب فرو میبندی.
بدان، تیرگیها نابود گشتند و مردم بسوی اسلام گرائیدند.
عوام در جواب گوید:
ای‌که به عوام خطاب می نمائی بدان که عوام از سخن حق باز نمی ایستد.
سنت اسلامی را بر ما بر خوان.
عوام گوید: بخدا سوگند که قبل از شنیدن این سخن، من اسلامی نمی شناختم باز دوباره پاسخ گفت:
بنام خدا و توفیق او عزم راه کن و در رفتن از سستی و بی میلی بگریز.
راهت بگروهی باشد که بهترین گروهایند، به سوی پیغمبر راستگوئی که تصدیق شده است.
عوام گوید که چون این بشنیدم، بت را بگوشه ای انداخته و خارج شدم

[صفحه 24]

و به گروهی تازه وارد از قبیله همدان برخوردم که برگرد حضرت رسول (ص) جمعند، بر پیغمبر وارد شده و احوال خود بگفتم، پیغمبر مسرور شد و

فرمود: این داستان را به مسلمانان بگو و سپس امر فرمود که بتها را شکنم. و بعد از آن به یمن برگشتم در حالیکه قلبم به نور اسلام روشن شده بود و در این باره چنین سرودم:
کیست که به بدفرجامان قوم ما.
آنانکه در گوشه منازل خود غنوده اند و یا ظاهرند.
ندای ما را برساند، و خبر دهد که خداوند ما را به راه حق هدایت فرمود بعداز آنکه عده ای از ما یهودی و نصرانی شده بودند.
ما اکنون از یغوث و یعوق و سائر بتها روی برگرفته ایم و از پیران توئیم.
ای بهترین خلائق.
5 - ابو نعیم در (دلائل‌النبوه) ج 1 ص 34 از عباس بن مرداس سلمی روایت کند که:
روزی وارد بتخانه شده و به نزدیک بت ضمار رفتم، اطرافش را پاکیزه نموده ببوسیدمش، ناگهان صدائی بلند شد و مرا مخاطب ساخت که:
به تمام قبائل سلیم بگو: بت پرستی که بدان انس گرفته بودید، نابود گردید و اهل مسجد رستگار شدند.
ضمار که قبل از آمدن محمد و نزول قرآن مورد پرستش بود، هلاک باد.
آنکه بعد از عیسی وارث منصب نبوت است محمد بزرگ مرد قریش میباشد که ره راست پیموده و به حقیقت گرائیده است.
پس از این واقعه عباس بن‌مرداس با سیصد تن از قبیله خود به خدمت پیغمبر اکرم (ص) آمد، تا چشمان حضرت به صورت عباس افتاد فرمود: تو چگونه اسلام

[صفحه 25]

آوردی؟ عباس داستان خود را به عرض رساند، حضرت فرمود: درست است و از اسلام آوردن او و یارانش شاد شد.
6 - ابو نعیم در (دلائل) خود ج 1 ص 33 از مردی خثعمی روایت کند: که گروهی از طائفه خثعم گرد جمع بودند.
ناگاه صدائی شنیدند که چنین می سراید:
ای مردم جسیم و تنومندیکه داوری پیش بتها برید.
شما، جز در پی تخیلات بیهوده و پوچ نیستید.
این، محمد، پیغمبر شما و بهترین آدمیان است که به هنگام داوری عادل ترین مردمست. او نور روشنگر دلهاست: اسلام را نوید میدهد و مردم را از کارهای ناشایستی که در شهر محترم مکه انجام میدهند باز میدارد.
و باز ابو نعیم از عمر نقل کند که از سراینده ای نامرئی شنیده شد:
ای مردم تنومند، همه از پیر و جوان که داوری پیش بتها برید و سرگردان و

غافلید چون شتر مرغان احمق، آیا نور را در دیدگاه خود نمی نگرید تا راه را دریابید و از تیرگیها در امان باشید؟ این محمد، آورنده اسلام است و زدودنده هر چه کفر و ناپاکیست.
و سفارش دهنده به نیکی و صله رحم.
و خرائطی بنا به نقل ابن کثیر در تاریخش ج 2 ص 343 همین داستان را با اختلافی در ابیات آورده که ضرورتی در تکرارش نیست
7- ابو نعیم از یعقوب بن یزید بن طلحه تیمی از مردی نقل کند که: ما در سرزمین خشکی بودیم -
ناگاه گوینده ای نامرئی از پشت سر ما چنین سرود:

[صفحه 26]

ستاره ای بدرخشید و با امواج نورانی خود تیرگیها را از ساحت زندگی راند.
آن ستاره رسول خداست، هر که پیرو او گردد رستگار میشود، چه، خداوند او را برتری بخشید
8- بیهقی و ا بن عساکر از ابن عباس نقل کنند که: شخصی خدمت رسول اکرم (ص) رسید و عرض نمود:
ای رسول خدا، در ایام جاهلیت، شترم گم شد ومن به جستجویش پرداختم بامداد روز بود که گوینده ای نامرئی چنین بانگ برآورد:
ای‌که در شب ظلمانی در خوابی بدان که خداوند در مکه پیغمبری برانگیخته که از خاندان‌هاشم است.
با وفا و بزرگوار و همو است که تاریکیهای خطرناک شرک و کفر را با انوار هدایت بخش خود می زداید.
آن شتر گم کرده گویدکه هر چه اطراف خود را نگریستم‌را نیافتم و سپس بانگ بر آوردم و چنین سرودم:
ای سراینده ناپیدا که میان تاریکیها پنهانی
گرد غم و درد به دامنت مباد.
خدا ترا هدایت کند، به من بر گو آن‌پیغمبر چه میگوید؟
ناگاه این سخن شنید:
ظهر النور و بطل الزور و بعث الله محمدا بالخیور.
نور تابان ظاهر شد و ظلم و ستم و هر چه تحمیل است رخت بر بست و خدا محمد را بانچه خیر و نیکیست برانگیخت.
و سپس این اشعار را سرود: ستایش خدایراست که خلق را به عبث نیافرید.

[صفحه 27]

حضرت محمد را به سوی ما فرستاد که بهترین پیامبران مبعوث شده است، خدا بر او درود فرستد مادامی که کاروان های حج به سوی او روانند
9- ابو سعد در (شرف المصطفی) از جعد بن قیس مرادی نقل کند که: در زمان جاهلیت ما چهار نفر بودیم که به قصد حج به راه افتادیم، در یکی از دره های یمن شنیدیم کسی چنین می سراید:
ای کاروانیکه برای استراحت منزل نموده اید. هنگامیکه به حطیم و زمزم رسیدیم، محمد پیغمبر مبعوث را از جانب ما تحیت و سلام گوئید.
باو بگوئید که ما پیرو دین تو هستیم زیرا حضرت عیسی ما را باین امر سفارش فرموده است
10- در (مستدرک حاکم): ج 3 ص 253 از عیش بن جبر آمده که: شب هنگام قریشیان از کوه ابو قبیس این صدا شنیدند:

فان یسلم السعدان یصبح محمد
بمکه لا یخشی خلاف مخالف

اگر آن دو که نامشان سعد است اسلام بیاورند، دیگر محمد از مخالفت هیچ مخالفی در مکه نخواهد ترسید.
قریش پنداشتند که مراد از دو سعد، سعد قبیله تمیم و سعد قبیله هذیم است ولی در دومین شب باز شنیدند که چنین خطاب میشود.
ای سعد قبیله اوس و ای سعد قبیله بزرگوار خزرج
سخن کسی که شما را به هدایت می خواند بشنوید و در مقابل، از خدا بهشت فردوس را طلب کنید، چه، پاداش کسانیکه جوینده راه هدایتند بهشت است با همه آنچه در اوست.
چون بامداد شد ابوسفیان گفت:

[صفحه 28]

به خدا سوگند که مراد آن گوینده از دو سعد، سعد بن معاذ و سعد بن عباده است
11 - ابن سعد در (طبقات الکبری) ج 1 ص 219-215 روایتی نقل کند که خلاصه اش اینست:
چون رسول اکرم (ص) از مکه به مدینه هجرت فرمود، با شخصی که همراه بود گذرشان به خیمه ام معبد خزاعی افتاد، که ام معبد در جلوی خیمه نشسته بود از آن زن قدری خرما یا گوشت خواستند که بخرند،

نداشت، چه خشکسالی، قبیله او را دچار فقر نموده بود، ام معبد گفت: به خدا سوگند که اگر چیزی میداشتیم نثار قدمت می کردیم. ناگاه چشمان حضرت به گوسفندی در گوشه خیمه افتاد سوال فرمود:
این گوسفند چرا تنها اینجا مانده؟ ام معبد گفت ضعف و ناتوانی او را از گله بازداشت.
حضرت فرمود: شیر می دهد؟
عرض کرد: ناتوانیش آنقدر است که شیر در پستانش جمع نمی شود، حضرت گوسفند را طلبیدند و دست مبارک به پستانش مالیده و نام خدا بر زبان جاری نمودند که: خدایا پستان این گوسفند را برکت ده بلافاصله شیر در پستان جاری شد. پیغمبر ظرفی طلبید و شیر دوشید تا ظرف پر شد، ابتدا به آن زد داد و نوشید و سیر شد و سپس یاران خود را، هر یک نوشیدند تا سیر شدند و بعد از همه خودنوشید و فرمود:
ساقی القوم آخرهم.
آنکه ساقی گروهی میشود باید خود آخر نوشد و دوباره ظرف را پر از شیر فرمود و پیش زن گذاشت و حرکت فرمود.

[صفحه 29]

چون بامداد شدمردم مکه از بین زمین و آسمان بانگی شنیدند که میگوید: خدا بهترین پاداش خود را به آن دو رفیق همراه دهد که به خیمه ام معبد فرود آمدند.
و سپس از آنجا کوچ کردند و چه خوشبخت بود رفیق محمد که همراه رسول گرامی بود.
ای قبیله قصی بدانید که خداوند سروری را از شما دور نکرده است
از خواهر خود، ام معبد داستان ورود پیغمبر را باز پرسید و اگر هم قانع نشدید از خود گوسفند بپرسید که گواهی میدهد، پیغمبر گوسفند را به نزدیک خود خواند و از پستان بی شیرش شیر دوشید، پیغمبر رفت ولی به این کرامت، آن گوسفند پیوسته بان زن شیر میداد
12- ابن اثیر در (اسد الغابه) ج 5 ص 188 از ابی ذویب هذلی شاعر نقل کند که: در شب وفات پیغمبر از گوینده نامرئی شنید:
حادثه عظیمی در سرزمین حجاز به وقوع پیوست، محمد پیامبر خدا(ص) درگذشت و در مرگ او چشمهای ما همچون چشمه جوشان اشگ میریزید.
تا اینجا اشعاری نقل شد که گویندگانی نامرئی در شان رسول گرامی گفته بودند و ما در مصادر اسلامی به یک چنین گویندگانی برمی خوریم که در شان ائمه اطهار اشعاری گفته اند، از آن جمله:
13- حافظ گنجی در (کفایه) خود ص 81 نقل کند که: چون علی (ع) در

کعبه‌متولد گشت، ابوطالب پدر حضرت وارد کعبه شد و می سرود:

یا رب هذا الغسق الدجی
والقمر المنبلج المضی

بین لنا من امرک الخفی
ماذا تری فی اسم ذا الصبی

ترجمه: ای پروردگار این شب تیره و تار و آن ماه روشنی بخش درخشان

[صفحه 30]

از صندوقچه اسرارت نام این کودک را روشن نما.
بعد از این سخن شنید که گوینده ای نامرئی گوید:

یا اهل بیت المصطفی النبی
خصصتم بالولد الزکی

ان اسمه من شامخ علی
علی اشتق من العلی

ای دودومان رسول اکرم این نوزاد پاک ویژه خانواده شماست.
نام او از جانب ساحت قدس الهی علی تعیین شده.
چه، علی نامی است که از صفت الهی جدا شده است.
حافظ گنجی بعد از نقل این حدیث گوید که: این حدیث را مسلم بن خالد - استاد شافعی - به تنهائی نقل نموده است.
14 - شبلنجی در کتاب (نورالابصار) ص 47 گوید: حضرت علی (امیر المومنین) هر روز، به زیارت قبر فاطمه میرفت. در یکی از روزها که‌به زیارت رفته بود خود را به روی قبر انداخته و گریست و این شعر را سرود:
چه جانگداز است، هنگامیکه بر قبر حبیبم عبور میکنم و سلام میدهم و جوابی نمی شنوم.
ای قبر چه شده که جواب مرا نمی دهی
آیا بعد از من دیگر دوستی با کسان، ملامت آمیز شده؟
سپس گوینده ای که فقط صدایش شنیده میشد به وی پاسخ داد:
و آن حبیب گفت: کسی که در گرو خاک و سنگ است، چگونه میتواند جوابت گوید.

من از نزدیکان، و همسران خود، جدا ماندم و خاک زیبائیهای مرا خورد.
و در آن هنگام که رشته های محبت از هم می گسلد، درود من بر شما باد
15 - ابن عساکر در ج 4 ص 341 تاریخ خود،و گنجی در (کفایه) از ام سلمه روایت کنند که: به هنگامیکه حسین (ع) کشته شد از گوینده ناپیدایی شنیدم که

[صفحه 31]

چنین می سرود:
ای کشندگان حسین شما را به عذابی دردناک و انتقام بشارت باد.
آسمانیان، از انبیا و هر دسته و گروه بر شما نفرین میفرستند.
و هر آینه به زبان فرزند داود (سلیمان) و موسی و عیسی لعنت شده اید.

بر این اساس که شرحش گذشت، به میمنت قرآن و حدیث عده ای از یاران پیامبر (ص) که به شعر عنایتی داشتند، از هر سو گرد پیغمبر جمع شدند و در اوقات مختلفه، از سفر و حضر در حضور حضرت بسرودن و خواندن اشعار، همت میگماشتند و چون شیران قوی پنجه جبهه شرک و گمراهی را از هم دریده و همسان بازهای شکاری دلها را به صید خود می کشاندند، آنان پیوسته در پیرامون حضرت بودند و حتی در سفرها از او جدا نمی شدند، چابک سواران جنگی بودند که با شمشیر بران شعر و تیر دلدوز نظم دشمنان اسلام را مفتضح و رسوا میکردند و در میدان نبرد، مردانه از حریم اسلام دفاع مینمودند، از جمله این گروهند:

عباس عموی پیامبر، کعب بن مالک، عبدالله بن رواحه، حسان بن ثابت، نابغه جعدی، ضرار اسدی، ضرار قریشی، کعب بن زهیر، قیس بن صرمه، امیه بن صلت، نعمان بن عجلان، عباس بن مرداس، طفیل غنوی، کعب بن نمط، مالک بن عوف، صرمه بن ابی انس، قیس بن بحر، عبدالله بن حرب، بحیر بن ابی سلمی، سراقه بن مالک.

روح دینی چنان دلهای مردم مجتمع آنروز را مسخر نموده، و با روحشان آمیخته شد که حتی زنان مسلمان را تحت تاثیر خود قرار داد، و هنر نمائیهائی در این زمینه‌نمودند و پرده نشینی و حجاب آنان را از دفاع از حریم مقدس اسلام باز نداشت و با سرودن اشعاری دلنشین از پیامبر اکرم (ص) دفاع نمودند که از جمله ایشانند:

[صفحه 32]

1 - ام المومنین خدیجه دختر خویلد، همسر پیامبر اکرم (ص) این بانو، اشعاری نغز و لطیف می سرود، از جمله شعری است که به هنگام زانو به زمین زدن شترش در مقابل پیامبر، و چهره بر قدم آن حضرت مالیدن و به فضل وجود مبارک حضرتش به زبان آمدن، سروده است:

به فضل پیامبر، شتر به زبان آمد و خبر داد: که به وجود حضرت سر زمین مکه شرافت یافت.

این محمد، بهترین بر انگیختگان خداست که بر خاک قدم نهاده و شفیع امت است.

ای کسانیکه بدو حسد می ورزید بگذارید خشم، شما را نابود سازد.

چه اوست محبوب و بهتر از او در خلائق نیست.

2- سعدی دختر کریز خاله عثمان، اشعاری در تبلیغ از دین سروده است از

جمله: ای عثمان اینست پیامبری که با دلیل واضح از جانب خدا آمده است و قرآن بر او نازل گشته زنهار که بتها ترا گمراه نسازند و پیرو او باشی.
سپس گفت: همانا محمد رسول خداست، و جبرئیل بر او نازل میشود.
محمدمشعل هدایتی است که انوار تابناکش روشنگر انسانهاست. پیوسته از صدف پاک دهانش، درهای خیر خواهی و مصلحت اندیشی نثار بشریت میگردد، رستگاری در دین مقدس اوست و بالاخره پیروزی نهائی برا او خواهد بود.
و بعد از این سروده، چند شعری هم درباره اسلام عثمان گفته.
3- شیما دختر حارث بن عبد العزی خواهر رضاعی پیغمبر اکرم (ص) درباره آن حضرت چنین سروده:
خداوندا محمد را در همه حال برای ما باقی بگذار و دشمنان و کسانیکه بدو حسد می ورزند خوارشان گردان، و آن روز را که او سرور همه جهانیان گرددو

[صفحه 33]

همه را به سوی حق خواند، پیش روی ما بگشای و بدو عزتی پایدار عطا فرما.
4- هند دختر ابان بن عباد بن المطلب، وی بنا به نقل (طبقات الکبری) ج 4ص 148 درباره نبی اکرم اشعاری سروده و در جنگ احدهم، در جواب هند دختر عتبه که به کشته شدن حمزه به سایر شهدا مسلمین اظهار سرور میکرد و میگفت:
ما در این جنگ، انتقام جنگ بدر را گرفتیم.
چه، از کشته شدن پدر و عمو و برادر ناکامم صبرم تمام شده بود.
و اکنون که وحشی (با کشتن حمزه) سوزد درونم را شفا بخشید منهم به نذر خود وفا خواهم کرد.
و هند دختر ابان در جواب گفت:
ای دختر مردی ماجرا جو و کافر تو در بدر و جنگهای جز آن، به سزای خود رسیدی و در بامداد پیروزی جوانمردان اسلام وبنی هاشم، با شمشیرهای بر انشار به کیفر کردار خود میرسد.
حمزه شیر بیشه ماست و علی باز شکاری ما.
5- خنشا دختر عمر و دختر زاده امر القیس، از بانو انیست که بسیار شعر سروده، و شعر شناسان جملگی متفقند که نه قبل از او و نه بعد از او زنی‌به پایه او نرسیده است. پیامبر گرامی از شعر این بانو بسیار مسرور میشد و میفرمود که از شعرش بخواند.
6- رقیقه، دختر ابی صیفی بن هاشم بن عبدالمطلب بن هاشم. این بانو

پیامبر را از اجتماع قریش خبر داد که به هنگام شب قصد کشتنش دارند و بدین سبب رسول خدا از بستر خارج شد و علی (ع) در جای او خوابید.

[صفحه 34]

این زن اشعار، زیبائی دارد، از جمله شعر او درباره استسقا عبدالمطلب است، محمد (ص) در آن زمان که به سن بلوغ بود همراه جدش بود.
اول بیت آن اشعار چنین بود.
اول بیت آن اشعار چنین است:
به یمن شیبه (اسم حضرت عبدالمطلب) خداوند شهر ما را سیراب نمود.
در حالیکه گیاهان نمی روئید و باران نمی بارید.
7 - اروی دختر عبدالمطلب، عمه رسول خدا (ص)، زنیست که احتجاج او بر معاویه، مشهور است که در شرح حال عمر و بن عاص خواهد آمد. وی اشعاری دارد در سوگ پیامبر که به این مطلع آغاز میشود:
ای چشم تو مرا، تا هنگامی که زنده هستم با سرشکت یاری کن.
و قسمت دیگر شعر او با این بیت شروع میگردد:
ای رسول خدا تو مایه امید ما بودی و پیوسته‌رحمتت شامل حالمان بود و جفائی از شما ندیدیم.
و در ضمن همین ابیات چنین ادامه میدهد:
ای فاطمه پروردگار محمد بر آرامگاه او، در یثرب درود میفرستد.
ای ابوالحسن اکنون که او از جدا شده ای با خاطری دردناک تا آخر دهر بر او بگری.
(وزنان شاعر دیگر عبارتند:)
8- عاتکه دختر عبدالمطلب.
9- صفیه دخرت عبدالمطلب.
10- هند دختر حارث.
11- ام سلمه زوجه پیامبر اکرم
12- عاتکه دختر زید و عمرو.

[صفحه 35]

13 - خادمه نبی اکرم ام ایمن.
عائشه همسر پیامبر گرامی شعر زیادی حفظ داشت و بنا به نقل خودش دوازده هزار بیت از لبید شاعر به خاطر داشت و پیغمبر اکرم (ص) از اومی خواست که برایش از اشعاریکه حفظ است بخواند از آن جمله است این دو بیت:

هر گاه طلا با سنگ محک آزمایش شود، بدون شک غش آن آشکار میگردد
و طلای خالص و مغشوش‌از هم جدا میشود.
علی (ع) هم در بین ما، مانند آن سنگ محک است.

این دعوت روحی و یاری دین که به وسیله شعر انجام میگرفت و از تایید قرآن و حدیث هم بر خوردار بود، در زمان ائمه طاهرین نیز چون زمان رسول خدا(ص) بر قرار بود و مردم مجتمع آنروز، از شعر شعرای اهل بیت، قلوبشان مسخر میشد وحقائق مکتب ولایت با جانشان آمیخته میگشت.
پیوسته شعرا از نقاط دور با قصائد مذهبی و چکامه های دینی خود، به خدمت ائمه (ع) مشرف میشدند و مورد تفقد و اکرام ایشان واقع میگشتند.
و شعر آنان را که چکیده فکر و اندیشه شان بود به نظر اعجاب می نگریستند و تحسین می فرمودند.
به احترام مقدمشان، محفلها تشکیل و دوستان خود را بدان محافل دعوت میکردند، و با دادن صله و جائزه های گرانبها، شعرا را مورد نوازش و مرحمت قرار میدادند و نکاتی را که موجب خلل و نقص شعر آنان بود گوشزدشان‌مینمودند

[صفحه 36]

لذاست که در دوره ائمه طاهرین تطوراتی در شعر و ادب پیدا شد و به کمال گرائید و در اجتماع آنروز از بیشتر علوم و فنون اجتماعی پیشی گرفت.
اهمیت شعر به جائی رسید که به پا نمودن مجلس شعر، و صرف وقت نمودن به خاطر آن در مکتب اهل بیت و جزو طاعات شمرده میشد و گاهی بعضی از اشعار نغز، در شریف ترین اوقات خوانده شده و بر بزرگترین اعمال عبادتی (مستحبه) مقدم میشد چنانکه این حقیقت را به وضوح از گفتار و رفتار امام صادق (ع) نسبت به (هاشمیات) کمیت شاعر می یابیم:
کمیت در ایام تشریق (روزهائیکه نور ماه به آخرین حد زیادی میرسد) در منی بر آن حضرت وارد شد و اجازه خواست تا برای حضرت از اشعار خود بخواند.
حضرت فرمود: این ایام بسیار شریف و با ارزش است.
کمیت عرض کرد:این اشعار درباره شما سروده شده
امام چون این جواب را بشنید فرمود تا یاران و همراهانش جمع شوند و به کمیت هم اجازه داد تا شعرش را بخواند، کمیت هم قصیده لامیه از قصاید

هاشمیاتش را خواند.
پس از تمام نمودن شعر حضرت درباره اش دعا فرموده هزار دینار و یکدست خلعت به او مرحمت نمودند و ما به زودی مفصل این بحث مختصر را در شرح حال کمیت حمیری، و دعبل‌بیان خواهیم کرد.
و نظر به فوائد اجتماعی و دینی که بر اشعار بار بود، پیشوایان دین هیچگونه نظری به شخصیت شاعر نداشتند و نسبت به سایر شوون و اعمالشان خورده نیم گرفتند هر چند که شاعری آلوده و بدمنش بود و از رفتارش ناراضی بودند ولی همینکه افکار و اشعار چنین شعرائی را می دیدند که در راه هدایت و ترویج دین و بیان حقایق مفید است از اعمال بدشان چشم پوشی و بدیده استرحام می نگریستند و بر ایشان طلب آمرزش می نمودند و احساسات مومنین را به اطرافشان تحریک می کردند و برای

[صفحه 37]

دلگرمی ایشان سخنان امید زائی میفرمودند، برخی از سخنان ائمه هدی درباره ایشان عبارتست:
بر خداوند بزرگ سخت نیست که گناهان دوستان و ستایشگران ما را، بیامرزد.
و یا:
آیا بخشودن گناهان دوستداران علی (ع) بر خدا سنگین است؟
ویا:
هیچ لغزشی برای دوستداران علی (ع) رخ نمی دهد مگر اینکه در قدمهای-دیگر از لغزشها محفوظ می مانند. و در همین قدمهای ثابت است که صلاح مجتمع اسلامی محفوظ می ماند و بر همین عقیده است که ما می میریم و زنده می شویم.
و این فکر صحیحی است از پیشوایان دین، در این باره که خود دستوری است، جهت استوار ساختن پایه های‌مذهب و تسخیر نمودن قلوب مردم. و نشان میدهد که راه صحیح صرف اموال، و موارد آن چیست.
وصیت امام باقر (ع) به امام صادق (ع) مشعر به همین فکری عالی است آنجا که میفرماید: از مال من (فلان مقدار) وقف کن برای نوحه سرایان که تا ده سال در منی موقعیکه حاجیان جمعند بر من نوحه سرائی کنند، این تعیین محل و وقت خود دلیل روشنی است بر اینکه غرض امام اینست، که نام و خصوصیات و جهات مربوط به امام در گذشته به وسیله همین و نوحه سرایان به گوش مسلمانانیکه در آن اجتماع شرکت جسته اند، برسد. تا نفوس را متوجه این آستان نمایند و بالنتیجه شور و علاقه ای نسبت به

مذهب اهل بیت در آنها ایجاد شود.
همه ساله این مراسم تجدید شود تا مسلمانان دیگری که سالهای بعد می آیند به حقائق مکتب اهل بیت آشنا گردند و نسبت به امامت ائمه(ع) متمایل گردند، و به پیروی از مکتب امامان بر حق تحریک شوند و تعالیم نجات بخششان را بکار

[صفحه 38]

بندند. و به همین جهت سر عزاداری حضرت سید شهدا نیز روشن میشود.
و نظر به همین فوائد، که بر شعر مترتب بود شعرای اهل بیت پیوسته مورد خشم و غضب مخالفین بودند، زیرا مجلس آرائی و مدیحه سرائی آنها بر دشمنان گران میامد و بدین جهت مدیحه سرایان ائمه هدی از کید و دسیسه های دشمنان همیشه در هراس بودند و گاهی هم به مقتضای موقعیت خود برای حفظ جانشان از خانه و زندگی آواره می شدند و در گوشه ای با رنج و مشقت بسر میبردند و اگر بعضی از آنها، دستگیر میشدند مشمول هر گونه شکنجه بودند: زبانشان بریده میشد، تبعید می شدند زندان میرفتند، کتک می خوردند و در آخر امر هم شربت مرگ نصیبشان می گشت.

فقها امت اسلامی و زعمای مذهب نیز از سیره ائمه معصومین (ع) پیروی کردند، و در راه خدمت به دین، و حمایت از حریم و ناموس مذهب، و حفظ و حراست ماثر اهل بیت بپاخواستند تا در مجتمع خود نام ائمه را رواج دهند، نسبت به شعرای اهل بیت توجه می نمودند و با دادن جایزه موجبات تشویقشان را فراهم میکردند و چنانکه به تالیف کتب فقهی، و معارف اسلامی اهمیت میدادند، به تدوین کتب شعری و تشریح فنون ادبی می پرداختند تااصول شعر و ادب تقویت شده جاوید بماند.
شیخ عظیم الشان و بزرگوار ما، مرحوم کلینی که بیست سال عمر خود را در راه تالیف کتاب (کافی) صرف نمود، کتابی دارد شمتمل بر اشعاری، که در وصف اهل بیت سروده شده، و عیاشی، عالم بزرگی که دارای کتب بسیاری است در فقه شیعه، کتابی هم به نام (معاریض الشعر) دارد و مرحوم صدوق، آن جانباخته احیای فقه و حدیث، دارای کتاب شعری است.
و مرحوم جلودی،شخصیت بارز شیعه در بصره، کتابی دارد که هر چه شعر درباره علی (ع) سروده شده در آن جمع نموده است.
استاد طایفه شیعه، در الجزیره، ابوالحسن شمشاطی مولف (مختصر فقه اهل

[صفحه 39]

بیت) کتابی گرانبها در فنون شعر دارد. و معلم امت اسلامی شیخ عظیم المنزلت ما، مرحوم مفید، که خدمات ارزنده او نسبت به اسلام و مسلمین بر احدی پوشیده نیست کتابی دارد، در مسائل مربوط به شعر و شاعری.
سرور طایفه، سید جلیل القدر مرحوم سید مرتضی (علم الهدی) دارای دیوان مفصل شعری است به علاوه در فنون شعر تالیفات نفیسی دارد و جز این عده از فقهای ارزنده شیعه که ذکر کردیم فقها و علمای دیگر شیعه هم مشوق این راه بوده اند و علمای بزرگ پیوسته در اعیاد مذهبی، از قبیل روزهای وفات آنان شعرا درمجالس گرد میامدند و مرثیه سرائی میکردند و بدینوسیله مکتب اهل بیت را احیا مینمودند و دلهای شنوندگان را از مهر و محبت به این مجالس مورد احترام و تکریم بودند و جائزه های شایسته ای به آنها اعطا میشد، تازه این اجر دنیوی ایشان بود در حالیکه اجر و پاداش اخروی آنها نزد خداوند ثابت‌و برقرار بود.
این روش و گرایش نیکو، در بعضی از اعصار بیشتر از عصر دیگر رونق می یافت و مورد عنایت بیشتری قرار میگرفت و در مردم نشاط واحساسات

بیشتری حس میشد و نتائج گرانبهائی نصیبشان میگشت، دوران سرور بزرگ ما آیه الله بحر العلوم و استاد گرانقدر مرحوم کاشف الغطا را می توان از دوره های رونق مکتب اهل بیت شمرد.
اما این زمان چطور؟ آیا چنان مجالسی بر پا میگردد که احیا مکتب آنان گردد؟
باید برای بیان حال این عصر به این شعر تمسک جست
آن محفلها تهی گشت و محفل نشینان پر شور ونشاط به سرای دیگر رهسپار شدند. و آن سان که بر محفل نشینان جور و ستم نمود و پراکنده شان کرد

[صفحه 40]

خود نیز پراکنده و نابود گشت.
آری از دودمان پاک پیامبر، میتوانیم، پیشوای مجدد امت آیه الله شیرازی ساکن سامرا را نام ببریم‌که امت اسلامی در زیر سایه آن رادمرد اسلام آرمیده بودند و رشته رهبریش جهان اسلام را در بر گرفته بود.
آن مرد بزرگ در ایام (اعیاد و وفیات) پیوسته محافل و مجالس دینی تشکیل میداد و ادبا و شعرا نامی نواحی مختلفه در آن مجالس شرکت می جستند و با انشا قصائد خود مورد عواطف ایشان قرار میگرفتند و از تشویقها و عطایای آن بزرگوار بهره مند شده و سپس به جایگاه خود باز میگشتند ولی افسوس که:
آنانکه در سایه شان همه زندگی خوش داشتند، رفتند.
یکی از نمونه های این درگاه اینکه:
شاعر روشن دل اهل بیت عصمت، سید حیدر حلی، دریکی از مراسم مذهبی قصیده شیوائی سرود و آهنگ درگاه سید شیرازی نمود، پس از برگزاری مجلس سید قصد داشت 2. لیره عثمانی به عنوان صله، به سید حیدر بدهد، ولی بعد از اینکه قضیه را با عموی خود حاج میرزا اسماعیل در میان گذاشت، وی صلاح ندید، که کم است: گفت: "او شاعر دربار هل بیت است و این مقدار زیبنده مقام ایشان‌نیست، سید حیدر از امثال دعبل و حمیری و نظایر این دو برتر میباشد، پیشوایان دین‌به شاعران زمان خود کیسه هیا پر از طلا میدادند و سزاوار است شما یکصد لیره بدست‌شریف خود بایشان بدهید" و بر این اساس آیه الله بزرگ و مرجع عالیقدر شیعه به زیارت سید حیدر رفت و مبلغ صد لیره، به عنوان صله با کمال تجلیل و احترام به سیدحیدر مرحمت فرمودند و دست شاعر اهل بیت را بوسیدند.
این داستان شگفت را جمعی که در آن دوران طلائی می زیستند از جمله فرزند گرانقدر ایشان آیه الله میرزا علی آقا نقل نموده اند و خود فرزند

هم به پیروی از روش پسندیده پدر باین نحو مجالس عنایتی خاص داشت و شعرا را به این مجالس

[صفحه 41]

دعوت و تشویق می نمود و به وسیله ایشان این روش در نجف اشرف معمول گردید.
و ما، نمی توانیم بیش از این در این زمینه سخن گوئیم و این مختصر اشاره هم به منزله آه سوزانی بود که از سینه دردناک‌بر خاست و حسرت و اندوهی است که از دلی افسرده، بیرون ریخت، اکنون که زمان ما این سیره ترک شده و از فوائدش محرومیم و در نتیجه نه شوری در مردم ایجاد میشود ونه نشاطی در مردم مشاهده میگردد و با نیروهای فساد و تباهی هیچ ستیزی نمیشود.
آری روزگار، دارای فراز و نشیب است. اکنون شعر و ادل، چون دوران جاهلیت به سیر قهقرائی مبتلا شده و آنچه سروده میشود پیرامون مطالب مبتذل و اوهام و افسانه های‌عشقی مسموم کننده است، دوران درخشان شعر سپری شده دیگر ما آن ارزندگانیکه یک دنیا مفهوم را در غالب شعر به مردم میدادند نمی یابیم و نه آن فقهای ارزنده پیداهستند، دیگر چه میشود گفت در جائیکه اطاعتی در بین نباشد.
روش ما در این کتاب چنان است که هر جا به شعری از شعرای قرن اول بر خوردیم که مشتمل فضائل آل الله باشد ذکر میکنیم و درو شرط را رعایت میکنیم یک اینکه آن فضائل یاد شده در قرآن وحدیث موجود باشد و دیگر اینکه از طریق اهل سنت به ما رسیده باشد، امید چنان است که اهل بحث و تحقیق بدینوسیله به موقعیت شعرای ما پی برند که چه مقدار به قرآن وحدیث احاطه داشته اند.
عبدالحسین امینی
و آخر دعوانا ان الحمدلله رب العالمین:
وآخرین سخن ما اینکه: ستایش مخصوص ذات خداوند، پروردگار عالمیان است.

[صفحه 43]

شعراء غدیر در قرن 01

غدیریه امیرالمومنین علی

اشاره

کتاب را به نام مولایمان امیر المومنین (ع) اغاز کرده و تبرک می جوئیم او خلیفه پیامبر خداست. همانا علی (ع) بعد از رسول اکرم (ص) فصیحترین و آشناترین مردم است به خصوصیات و موازین کلام عرب، و هم اوست که از کلام پیامبر گرامی من کنت "مولاه فهذا علی مولاه" چنین فهمیده که مولا یعنی امامیکه طاعتش چون پیامبر بر همه واجب است.
آن حضرت در ضمن اشعاری چنین سرود:
محمد پیامبر خدا، برادر مهربان منست
-صفحه=44@
و حمزه، سرور شهیدان‌عموی من.
و جعفر، آنکه روز و شب با ملائکه در پرواز است، پسر مادر من است.
دختر پیامبر باعث سکون دل و همسر من است، خون و گوشت او با خون گوشت من بستگی دارد.
ودو نوه پیامبر، پسران من و فاطمه اند، (به من بگوئید) کدامین شما ها چنین بهره ای دارید؟
از روی درک و علم، قبل از همه شما، اسلام اختیار نمودم
و پیامبر خدا، در روز غذیر خم، به امر خدا، ولایتم را بر شما واجب نمود
پس وای بر آنکه در روز باز پسین به ملاقات خدا رسد، در حالیکه به من ظلم نموده باشد.
این اشعار را امیر مومنان در جواب نامه معاویه نگاشتند:
نامه معاویه چنین بود:
من دارای فضائلی هستم، پدرم در جاهلیت بزرگ و آقا بود، در اسلام به پادشاهی رسیدم. خویشاوند پیامبر، و دائی مومنین، و نویسنده وحی الهی هستم.
امیر المومنین بعد ازخواندن نامه فرمود:
آیا پسر هند جگر خوار به این فضائل بر من برتری می جوید؟ بعدبه جوانی که

[صفحه 45]

نزدیکشان بود فرمودند بنویس: محمد النبی اخی و صنوی، تا آخر اشعار که ترجمه اش گذشت.
و چون معاویه اشعار حضرت را خواند، امر کرد که از دسترس‌مردم شام دور نگه دارند، مبادا به سوی حضرت متمایل گردند.

امت اسلامی،صدور این ابیات را حتمی دانسته و بر صحت آن همداستانند، جز اینکه هر گروهی از اهل حدیث، آنچه را که از این اشعار منظورشان بوده مورد بحث و تحقیق قرار داده اند. بدون اینکه کوچکترین تردیدی در صدور آن از حضرت، ابراز دارند، و به زودی خواهیم گفت که این قصیده از قصاید مشهور است و اغلب حفاظ و راویان ثقه و آنانکه به دقت نظر موصوفتند، آنرا روایت نموده اند.
و جمعی از بزرگان هل سنت، از بیهقی نقل کنند که‌حفظ این اشعار بر همه موالیان علی (ع) واجب است تا مفاخر آن حضرت را بدانند.
و اما راویان این اشعار از شیعیان عبارتند از:
1- معلم امت اسلامی، استاد ما، شیخ مفید(در گذشته 413 ه - ق) تمام قصیده را در (الفصول المختاره) ج 2 ص 78 روایت نموده و گوید: چگونه این اشعار را انکار کنیم و حال اینکه به حدی مشهور است که هیچگونه خلافی در آن ننموده اند و چنان در بین مردم منتشر است که عامه مردم، چه رسد به خاصه، آنرا نقل نموده اند.
این شعر، مبین تقدم علی در ایمان است که از روی معرفت و بینش عقلی و علم، به حقانیت اسلام اقرار نموده و همچنین تصریح به امامت آن حضرت بعد از رصول اکرم (ص) دارد.
2- شیخ ما، کراجکی (در گذشته 449 ه. ق) در (کنزالفوائد) ص 122.
3 -ابوعلی فتال نیشابوری (روضة الواعظین) ص 76.
4- بو منصور طبرسی، که یکی از مشایخ و اساتید روایتی ابن شهر آشوب است در کتاب (احتجاج) ص 79.

[صفحه 46]

5 - ابن شهر آشوب (در گذشته ه. ق در کتاب (مناقب) ج 1 ص 356.
6- ابوالحسن اربلی (در گذشته 692 ه. ق) در (کشف الغمة) ص 92.
7- ابن سنجر نخجوانی در (کتاب السلف) ص 42.
8- شیخ علی بیاضی (در گذشته 877 ه. ق) در (الصراط المستقیم).
9- مجلسی (در گذشته 1111 ه. ق) در (بحار الانوار) ج 9 ص 375.
10- سدی صدرالدین علی خان مدنی (در گذشته 1120 ه. ق) در (الدرجات الرفیعة).
11- شیخ ابو الحسن شریف در (ضیاء العالمی) (تالیف شده 1137 ه. ق)
و راویان این قصیده از اهل سنت عبارتند از:

1 - حافظ بیهقی (در گذشته 458 ه.ق) که شرح حالش در ج 1ص 181 ترجمه الغدیر رفته، قصیده را تماما نقل کرده و میگوید: بر هر شخصیکه دوستدار علی است واجب است این قصیده را حفظ کند تا مفاخر آن حضرت را بدانند.
2 - ابو الحجاج یوسف بن محمد بلوی مالکی مشهور به ابن الشیخ (در گذشته حدود 605 ه.ق) وی درج 1 از کتاب (الف با) خود ص 439 مینویسد:
اما علی (رض) جایگاه و شرافتی بس بلند دارد، نخستین کسی است که اسلام آورد، همسر فاطمه دختر پیغمبر است و هنگامیکه بعضی از دشمنانش بر آن حضرت فخر فروخت، با سرودن ابیاتی، مفاخر خود را بیان فرمود، و از حمزه عموی خود و جعفر فرزند مادر خود نام برد و سرود:
محمد النبی اخی و صنوی- تا آخر اشعاری که‌ترجمه اش گذشت.

[صفحه 47]

و بعد از شعری که ولایت حضرت و داستان غدیر را ذکر میکند، میگوید:
مراد از این شعر سخن پیامبر است که فرمود:
" من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه ".
ترجمه: هر که من مولای اویم، علی مولای اوست.
پروردگارا دوستی کن با آنکس که علی را دوست و پیرو باشد
و دشمن بدار آن را که علی را دشمن بدارد
3- حافظ ابوالحسین زید بن حسن تاج الدین کندی حنفی (در گذشته 612 ه.ق) پنج بیت از قصیده را در کتاب خود (المجتنی) ص 39 از طریق ابن درید، نقل نموده است.
4- یاقوت حموی (در گذشته 626 ه.ق)، که ذکرش در ج 1 ص 193 ترجمه الغدیر گذشت، شش بیت از این قصیده را، درج 5 (معجم الادبا) ص 266 ذکر کرده‌و دکتر احمد رفاعی مصری هم، در تعلیقه کتاب، دو بیت دیگر اضافه نموده است.
5- ابوسالم محمد بن طلحه شافعی (درگذشته 652 ه.ق) - که شرح حالش، در گروه شعرای قرن‌هفتم خواهد آمد - همه قصیده را درس 11 (مطالب السوول) ط. ایران، ذکر کرده و سپس میگوید:
این قصیده را کسانی روایت نموده اند که به دقت نظر، و درستکاری معروف بوده اند.
6- سبط ابن جوزی حنفی (درگذشته 654 ه.ق) که شرح حالش درج 1 ص 195 ترجمه الغدیر گذشت - در ص 62 (تذکره خواص الامه)، همه قصیده

را با اختلاف مختصری در بعضی ابیات، نقل نموده است.
7- ابن ابی الحدید (درگذشته 658 ه.ق) درج 2 (شرح نهج البلاغه) ص 377، دو بیت از این قصیده را ذکر و به واسطه شهرت آن، به همان قدر اکتفا مینماید
8 - ابو عبدالله محمد بن یوسف کنجی شافعی (درگذشته 658 ه.ق)

[صفحه 48]

در ص 41 کتاب (مناقب ط. مصر) قصیده را ذکر نموده، و سپس در باره استدلال برسبقت علی به اسلام گوید:
همانا علی (کرم الله وجهه) در ابیاتی که سروده به قسمتی‌از این امر اشاره مینماید و راویان موثق هم، آنرا نقل کرده اند و سپس بیت اول، سوم، پنجم و هفتم را ذکر میکند.
9 - سعید الدین فرغانی (درگذشته 699 ه.ق) که شرح حالش در ج 1 ص 199 ترجمه الغدیر گذشت - در شرح قصیده تائیه ابن فارض به مناسبت این شعر:

" و اوضح بالتاویل ما کان مشکلا
علی بعلم ناله بالوصیه.

علی به واسط علمی که از پیامبر دریافت کرده، هر آنچه مشکل باشد، با تاویلات صحیح روشن و آشکار می سازد
" این دو بیت را به عنوان شرح و توضیح آورده است:

و اوصانی النبی علی اختیار
لامته رضی منه بحکمی

و اوجب لی ولایته علیکم
رسول الله یوم غدیر خم

پیامبر گرامی، به من وصیت نمود و مرا برای امتش اختیار کرد و به حکمم رضایت داد، و آن ولایتیکه بر شما داشت، در روز غدیر خم برای من لازم شمرد
10 - شیخ الاسلام، ابو اسحق حموی (در گذشته 722 ه.ق) - که شرح حالش در ج 1 ص 200 ترجمه الغدیر گذشت قصیده را در (فرائد السمطین) از اول آن تابیت ولایت ذکر کرده و یک بیت هم، قبل از آن

اضافه نموده است که عبارتست از:

و اوصانی النبی علی اختیار
لامته، رضی منه بحکمی

11- ابو الفدا، (در گذشته 732 ه.ق) در ج 1 ص 118 تاریخ خود، تنها بیتی که سبقت اسلام حضرت را بیان میکند، ذکر نموده است.
12- جمال الدین محمد بن یوسف زرندی (درگذشته چند سالی بعد از 750 ه.ق) قصیده را جز بیت آخر در (درر السمطین) نقل

[صفحه 49]

نموده است.
13 - ابن کثیر شامی (درگذشته 774 ه.ق) - که شرح احوالش در ج 1 ص 204 و 205 ترجمه الغدیر گذشت - پنج بیت قصیده را در ج 8 ص 8تاریخ خود (البدایه و النهایه) از ابی بکر بن درید، از دماد، از ابی عبیده نقل کرده است.
14 - خواجه پارسا حنفی (درگذشته 822 ه.ق) - که شرح حالش درج 1 ص 208 ترجمه الغدیر گذشت - همه قصیده را در کتاب (فصل الخطاب) خود، از کتاب (اربعین) تا الاسلام خدا بادی بخاری روایت کرده است.
15 - ابن صباغ مالکی مکی (درگذشته 855ه.ق) - که شرح حالش در ج 1 ص 211 ترجمه الغدیر گذشت همه قصیده را در ص 16 کتاب (الفصول المهمه) ذکر، و راویانش را به دقت نظر و درستکاری می ستاید.
16 - غیاث الدین خواند میر قصیده را در ج 2 ص 5 کتاب (حبیب السیر) از (فصل الخطاب) (خواجه پارسا) روایت کرده است.
17- ابن حجر (درگذشته 974 ه.ق) - که شرح حالش در ج 1 ص 216 ترجمه الغدیر گذشت - پنج بیت قصیده را در ص 79 کتاب (صواعق) نقل کرده و کلام‌بیهقی را که گذشت ذکر نموده است. ولی در نسخه خطی (صواعق) تمام قصیده مذکور است و همچنین قندورزی صاحب (ینابیع الموده) که از (صواعق) نقل میکند تمام هفت بیت راذکر کرده است و این خود موید درستی نقل اوست از بیهقی. اما هنگام چاپ (صواعق) دستهای امین، بیتی که مشعر بر ولایت حضرت امیر مومنان است و بیت بعد از آنرا حذف نموده اند.
18 - متقی هندی (درگذشته 975 ه.ق) - که شرح حالش در ج 1 ص 217 ترجمه الغدیر گذشت - نامه معاویه و پنج بیت از قصیده جواب حضرت امیر را در ج 6 ص 392 (کنزل العمال) ذکر میکند.

19- اسحاقی در ص 33 (لطایف اخبار الدول) نامه معاویه و همه قصیده را ذکر نموده ولی در بیت ولایت تغییری است بدینسان:

و اوجب طاعتی فرضا علیکم
رسول الله یوم غدیر خم

فویل ثم ویل ثم ویل
لمن یرد القیامه و هو خصمی

20- حلبی شافعی (درگذشته 1044 ه.ق) - که شرح احوالش در ج 1 ص 222 ترجمه الغدیر گذشت، در ج 1 ص 286 (السیره النبویه) خود: فقط بیتی را که راجع به سبقت اسلام امیر المومنین است ذکر میکند.
21- شبراوی شافعی، استاد دانشگاه ازهر مصر، (درگذشته 1172(پنج بیت از قصیده را در (الاتحاف بحب الاشراف) ص 181 و در چاپ دیگر ص 69 - نقل نموده.
22- سیداحمد قادین خانی، همه قصیده را به اضافه کلام بیهقی، در (هدایه المرتاب) خود نقل میکند.
23- سید محمود آلوسی بغدادی (درگذشته 1270 ه.ق) - که احوالش در ج 1 ص 234 و 235 ترجمه الغدیر گذشت - قصیده را بجز بیت‌اول و آخر آن در ص 78 (شرح عینیه) شاعر توانا، عبدالباقی عمری آورده است و گفته: این قصیده بواسطه ثقات از علی (ع) نقل شده است.
24- قندوزی حنفی (درگذشته 1293 ه.ق) - که احوالش در ج 1 ص 235 ترجمه الغدیر گذشت - در ص 291 (ینابیع الموده) ازابن حجر نقل نموده است و ص 371 کتاب هم از (اربعین) تاج الاسلام خدا بادی بخاری، نقل میکند.
25- سید احمد زینی دحلان (درگذشته 304 ه.ق) - که شرح حالش در ج 1 ص 236 ترجمه الغدیر گذشت - تنها بیتی را که مشعر بر سبقت اسلام علی است در (السیره‌النبویه) - حاشیه (السیره الحلبیه) ج 1 ص 190 - نقل نموده و سپس میگوید: این بیت‌را علی (ع) در جواب نامه معاویه نوشت و سپس کلام بیهقی را که گذشت نقل میکند.
26 - شیخ محمد حبیب الله شنقیطی مالکی، تمامی قصیده را در

ص 36 (کفایه الطالب)نقل نموده و آنرا از جمله روایاتی میشمرد که مورد اطمینان است، و استنادش را به علی (ع) صحیح میداند.
توجه: ابن عساکر، در ص 315 تاریخ خود، یک بیت از قصیده را برای بیان فرق بین صهر (= پدر زن) و ختن (= منسوبین زن یا شوهر دختر)، آورده و منسوب به حضرت میداند و آن بیت عبارتست:

محمد النبی اخی و صهری
احب الناس کلهم‌الیا

و اشتباهی که کرده اینستکه، مصرع دوم منسوب به ابی الاسود دوئلی است
زیرا وی در شعر خود میگوید:

بنوعم النبی و اقربوه
احب الناس کلهم الیا

غلطی که باید تصحیح شود

گمان نمیکنم که بر استادان علم و لغت مصر صحیح لفظ (غدیر خم) پوشیده باشد و یا در کاوشهای علمی خود در (کتب سیر) به حقیقت واقعه غدیر بر نخورده باشند، گر چه بعضی از ایشان گفته: غدیر خم اسم جنگ معروفی بوده ولی ما از این تجاهل می فهمیم که ایشان را با این لفظ حساب دگری است، یا اینکه می خواهند امت اسلامی را در جهل‌و نادانی نگه دارند و بیشتر تاسفم بر اینستکه آقایان حتی از تصحیح این لفظ در مولفات خود، خودداری نموده و خواننده را در سرگردانی و حیرت قرار داده اند.

مثلا استاد بزرگ، دکتر احمد رفاعی در تعلیقه ایکه بر (معجم الادبا ط. مصر 1357 ه.ق) نوشته در ج 14 ص 48 شعر حضرت علی (ع) را نقل میکند و بیت ولایت را چنین ضبط میکند:

و اوصانی النبی علی اختیار
ببیعته غداه غد برحم

[صفحه 52]

و از این هم عجیب تر اینکه، در آخر کتاب فهرست شهرها و امکنه و آبها را قرار داده و از (غدیر خم) با اینکه در چند جای (معجم الادبا) نامش رفته، اسمی نبرده است و چشم پوشی نموده.

و استاد محمد حسین مصحح کتاب (ثمار القلوب ط مصر 1326(با اینکه در ص 511 سطر 8و6 و 12 لفظ (غدیر خم) مکرر ذکر شده بصورت غلط (غدیر خم) گذارده، در حالتیکه در نسخه (ثمار القلوب) (غدیر خم) ضبط است و مصحح کتاب (لطایف اخبار الدول) که به سال 1310 ه،ق در مصر چاپ شده، بیت مربوط به ولایت را چنین نوشته:

و اوجب طاعتی فرضا علیکم
رسول الله یوم غدا برحمی

و شما به وضوح در مطبوعات غیر مصر هم، چنین خواهید دید که نسبت باین لفظ (غدیر خم) بی التفاتی زیاد شده است.

دو کتاب بزرگ را که میتوان از محسنات این عصرش شمرد، موجب تحسین و اعجاب من شده یکی کتاب (جمهره خطب العرب) و دیگر کتاب (جمهره رسائل العرب) که محقق عالیقدر و نویسنده مشهور آقای احمد زکی صفوت، آنها را تالیف نموده است.
مولف محترم، در جمع آوری این دو اثر نفیس رنج بسیاری متحمل شده و خاطرات گذشته امت عرب را، که میرفت نابود شود، دوباره زنده نمود و سزاوار است که مردم از وجدان بیدار نویسندهو این خدمت گرانبهای علمی سپاسگزاری و قدردانی نمایند.
ولی نقد ما بر نویسنده اینست که چطور نامه حضرت امیر مومنان را که به شعر جواب نامه معاویه را داده، دراین مجموعه ذکر نکرده با اینکه در کتب

[صفحه 53]

مصادر کتاب ایشان موجود است و در حالیکه ایشان نامه های مختصر تری را که از حیث سند و مدرک ضعیف است و فایده ادبیو تاریخی کمی دارد، در کتاب خود نقل نموده و حتی بعضی آثار بی ارزش را که از حقیقت دور و سراسر جنایت و دروغ است در کتاب خود آورده: چون بعضی از نامه های ساختگی منسوب به ابن عباس به امیر مومنان که قلمهای مزدور عمال خیانت پیشه بنی امیه، آنها را بر چهره تاریخ اسلام نقش نموده است، و همین است جای اعتراض بر استاد بزرگ که فعلا از بیان علتش خودداری میکنیم.
و از همه دردناکتر اینکه خطبه حضرت رسول اکرم (ص) را در روز غدیر خم ذکر نکرده با اینکه اهمیت خطبه حضرت و روز(غدیر خم) در تاریخ اسلام، و در نزد مسلمین مشهور و معلوم است به نحوی که روایاتاین دو واقعه در کتب حدیث به حد تواتر رسیده است که در جلد اول الغدیر شرحش گذشت.
حالا فرض میکنیم که همه خطبه حضرت و شرح آن روز، در مصادر مورد اعتماد حضرت استاد نبود ولی مقداری از خطبه را که مورد قبول شیعه و سنی است بر ما هم این امرمخفی نیست که از تصریح به آن خودداری میشود.

غدیریه امیرالمومنین به سند دیگر

اشاره

علی بن احمد واحدی پیشوای اهل سنت، از ابی هریره نقل کند که می گفت:
عده ای از اصحاب رسول خدا دور هم جمع، و مناقب خود را بازگو میکردند از جمله:
ابوبکر، عمر،عثمان، طلحه و زبیر، فضل بن عباس، عمار، عبدالرحمن بن عوف، ابوذر، مقداد، سلمان و عبدالله بن مسعود (رضی الله عنهم) بودند،
سپس حضرت علی (ع) بر آنها وارد شد و پرسید: در چه موضوعی سخن میگوئید؟
گفتند فضائل و مناقب خود را که از رسول خدا (ص) شنیده ایم ذکر میکنیم.
حضرت فرمود: پس حالا به سخنان من گوش دهید و این اشعاررا سرود:

[صفحه 54]

مردم به خوبی دانستند که سهم من (در ترویج) اسلام از همه فزونتر است.
و احمد، پیامبر خدا (ص) برادر و خویشاوند و پسر عموی منست.
و منم، که عرب وعجم را به سوی اسلام راهبری میکنم.
و منم که بزرگان و گردنکشان و دلیران کفار رابه خاک و خون کشیدم.
این قرآن است که همگان را به دوستی و پیروی از من خواند.
و همچنانکه هارون برادر موسی، وصی و جانشین او بود، منهم برادر محمدم همین است فخرمن.
و بر این اساس، مراد در غدیر خم، پیشوای مسلمین نمود.
حال. با اینهمه فضائل کدامیک از شما در اسلام آوردن و خویشاوندی، و سوابق درخشان می تواند با من برابری کند.
وای بر آنکه، فردای قیامت، هنگام ملاقات با خدا، به من ظلم کرده باشد و وای بر کسیکه، وجوب طاعتم را انکار کند و حقم را پایمال نماید.
و وای بر آن بدبختیکه از روی سفاهت، بدون اینکه تقصیری در من بیند، با من دشمنی نماید.
این روایت و اشعار را، واحدی از قاضی میبدی شافعی، در شرح دیوان منسوب به امیر المومنین (ع) ص 407-405 و قندوزی حنفی در (ینابیع الموده) ص 68 نقل میکند.

شخصیت سراینده اشعار

او، امیر مومنان، سید مسلمانان، رهبر پیشکسوتان در ایمان، و خاتم اوصیا است.
اولین کسی است که به رسالت محمد (ص) ایمان آورد و وفادارترین مردم به عهد الهی است، در مزایای انسانی بزرگترین مردم، و در پایداری در راه حق استوارترین آنان است.
داناترین مردم به احکام خدا، پرچم هدایت خلق، تابشگاه ایمان،

[صفحه 55]

در حکمت،خودباخته و بی قرار در ذات خدا و جانشین پیغمبر است که درود بر محمد و او باد.
او، علی بن ابیطالب (ع) است، پاک مردی از خاندان هاشم، که در خانه خدا دیده به جهان گشود، کسی است که خانه خدا را از بتها پاک نمود، و بالاخره در سال 40.، در خانه خدا (مسجد کوفه)، در محراب عبادت به شهادت رسید، پایان زندگیش چنان گذشت که‌ابتدای تولدش بود: زاده خانه خدا، در پایان زندگی در خانه ای که از بزرگترین خانه های خداست شربت شهادت نوشید و مسیر زندگی او در بین این مبدا و منتهی پیوسته‌با مبد اعلی بود.

[صفحه 56]

غدیریه حسان بن ثابت انصاری

اشاره

(حسان بن ثابت از شعرای غدیر است که ترجمه قسمتی از اشعار او در ص 94 و 95 ج 2 ترجمه الغدیر گذشت و باز به طور خلاصه ترجمه اش را مینویسم).

پیامبر بزرگوار، درروز غدیر به مسلمانان ندا کرد و گفت:

نبی و مولای شما کیست؟ بدون هیچگونه درنگ وچشم پوشی گفتند:

خداوند مولای ماست و تو پیامبر مائی و از ما، هیچگونه عصیانی دراین زمینه نخواهی دهد.

پیغمبر اکرم به علی فرمود: برخیز که تو بعد از من پیشوای این خلقی.

هر که من مولای اویم، علی مولای اوست، و بر شماست که به راستی پیرو اوباشید.

خداوندا دوستدار دوستان او باش و دشمن دشمنانش

سخنی در زمینه این شعر

اولین قصیده ایکه راجع به داستان غدیر سروده شده، همین شعر است و حسان در حضور بیش از صد هزار نفر جمعیت که در میانشان سخنوران و شاعران بنامی بوده و بزرگان قریش، که بدقائق سخنرانی واقف بودند، ان قصیده را خواند و فصیحترین مرد عرب خود رسول اکرم (ص) بود که زینت بخش آن مجمع باشکوه بود و شاعر را تصدیق فرمود و موردعنایت و لطف خود قرار داد: که چه نیکو این حادثه را به شعر در آوردی، و فرمود:

لا تزال یا حسان مویدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک.
و قدیمی ترین کتابی که این شعر را نقل نموده است، کتاب سلیم بن قیس هلالی است که از تابعین بوده است، مردی موثق و مورد اعتماد علمی شیعی و سنی میباشد، که شرح حالش در جلد اول ترجمه الغدیر گذشت، او این اشعار را به عبارتی که نزدیکست به آنچه محقق بزرگوار فیض کاشانی، در کتاب (علم الیقین) خود ذکر کرده - که به زودی بیان میشود - روایت نموده است و نیز عده قابل توجهی از علما اسلام این قصیده را روایت نموده اند.

راویان این اشعار از حفاظ عبارتند از:
1 - حافظ ابو عبدالله مرزبانی محمد بن عمران خراسانی (درگذشته 378 ه.ق) در کتاب (مرقاه الشعر) از محمد بن حسین ازحفص از محمد بن هارون از قاسم بن حسن از یحیی بن عبدالحمید از قیس بن ربیع از ابو هارون عبدی از ابو سعید خدری روایت نمود که:
چون به غدیر خم رسیدیم پیامبر گرامی منادی را امر نمود، مردم را به نماز بخواند،سپس دست علی را گرفت و فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عادمن عاداه. در این هنگام حسان بن ثابت اجازه خواست تا در باره علی شعری بگوید. حضرت هم اجازه دادند بعد حسان شعر خود را شروع کرد:
ینادیهم یوم الغدیر نبیهم تا آخر اشعار
2 - حافظ خرکوشی ابو سعید (درگذشته 406 ه.ق) - که شرح حالش در ترجمه الغدیر ج 1 ص 178 گذشت - در کتاب (شرف المصطفی) این اشعار را نقل میکند.

[صفحه 58]

3 - حافظ ابن مردویه اصفهانی (درگذشته 410 ه.ق) - که شرح حالش در ترجمه الغدیر ج 1 ص 178 گذشت، از ابو سعید خدری روایت میکند که حسان بن ثابت به رسول خدا (ص) عرض میکند، به من اجازه میدهی اشعاری (در باره غدیر خم) به سرایم.؟ حضرت‌اجازه فرمودند که به میمنت و برکت الهی بگو، حسان سرود:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم
تا آخر اشعار

و همچنین، این اشعار را از ابن عباس نقل میکند چنانکه در جلد 2 ص 117 ترجمه الغدیر گذشت.
4- حافظ ابو نعیم اصفهانی (درگذشته 430 ه.ق) - که شرح حالش در ج 1 ص 180 ترجمه الغدیر گذشت - این اشعار را در کتاب خود (ما نزل‌من القرآن فی علی) به سند و متنیکه در ج 2 ص 118 ترجمه الغدیر گذشت چنین روایت میکند که حسان گفت:
یا رسول الله اجازه فرما تا در باره علی اشعاری بسرایم حضرت فرمودند

که به میمنت و برکت بسرای. حسان برخاست و گفت: ای بزرگان قریش من به پیروی از سخنان پیامبر خدا (ص) در باره ولایت علی اشعار خود را شروع میکنم...
5- حافظ ابو سعید سجستانی (درگذشته 477 ه.ق) - که احوالش در ج 1 ص 184 ترجمه الغدیرگذشت - اشعار مذکور را در کتاب (الولایه) به سند و متنی که در ج 2 ص 120-119 ترجمه الغدیر گذشت نقل میکند.
6- اخطب خطبا، خوارزمی مالکی (درگذشته 568 ه.ق) - که شرح حالش در شعرای قرن ششم خواهد آمد - اشعار مذکور را در کتاب (مقتل الامام السبط الشهید) و در کتاب (مناقب) ص 80 به سند و متنیکه در ج 2 ص 120 ترجمه الغدیر گذشت نقل میکند.
7- حافظ ابوالفتح نظنزی - که شرح حالش در ج 1 ص 188 ترجمه الغدیر گذشت - چهار بیت اول اشعار را در کتاب (الخصایص العلویه علی سائر البریه) از حسن بن احمد مهری، از احمد بن عبدالله ابن احمد، از محمد بن احمد بن علی، از ابن ابی شیبه محمد بن عثمان، از

[صفحه 59]

حمانی، از ابن الربیع، از ابی هارون عبدی از ابی سعید خدری به لفظیکه ابی نعیم اصفهانی نقل کرده، روایت نموده است
8- ابو المظفر، نوه حافظ ابن جوزی حنفی (درگذشته 654 ه.ق) - که شرح حالش درج 1 ص 196-195 ترجمه الغدیر گذشت اشعار را در (تذکره خواص الامه) ص 20 نقل نموده است.
9- صدر الحفاظ، گنجی شافعی (درگذشته 658 ه.ق) - که شرح حالش در ج 1 ص 196 ترجمه الغدیر گذشت - در کتاب (کفایه الطالب) ص 17، اشعار را به لفظ ابو نعیم روایت نموده.
10- شیخ الاسلام، صدرالدین حموینی (درگذشته 722 ه.ق) که شرح حالش در ج 1 ص 200 ترجمه الغدیر گذشت - اشعار را در کتاب (فرائد السمطین) در باب 12 از شیخ تاج الدین ابوطالب علی بن الحب بن عثمان الخازن، از برهان الدین ناصر ابن‌ابی المکارم المطرزی، از اخطب خوارزم بسند و متنی که او ذکر کرده نقل میکند.
11- حافظ جمال الدین محمد بن یوسف زرندی شمس الدین حنفی (درگذشته حدود 757 ه.ق) - که‌شرح حالش در ج 1 ص 203 ترجمه الغدیر گذشت - اشعار را در کتاب (نظم درر السمطین) نقل میکند.
12- حافظ جلال الدین سیوطی، (درگذشته 911 ه.ق) - که شرح حالش در ج 1 ص 214 ترجمه الغدیر گذشت - اشعار را در (رساله الازدهار فیما

عقده الشعرا من الاشعار) از تذکره شیخ تاج الدین ابن مکتوم حنفی، درگذشته 749 ه.ق) نقل میکند.

راویان این اشعار از بزرگان شیعه

اشاره

1- ابو عبدالله محمد بن احمد المفجع (درگذشته 227 ه.ق) اشعار را در شرح قصیده خود که به (الاشباه) معروفست، از عبدالله بن محمد بن عایشه قرشی، از مبارک، از عبدالله بن ابو سلمان، از طا، از جابر بن عبدالله روایت کند که:

[صفحه 60]

رسول خدا (ص) در غدیر خم، زیر درختان عظیمی فرود آمد. روز گرمی بود. بعضی مجبور بودند از لباس سایبانی بسازند، و بعضی دیگر لباس خود را تر نموده به سر میگذاشتند تا از شدت گرما بکاهند، در این هنگام بود که رسول اکرم (ص) بپاخاست و فرمود:
ای گروه مردم آیا من به مومنان از خودشان سزاوارتر نیستم و زنان من ام المومنین نیستند؟ گفتیم: چنین است ای رسول خدا سپس دست علی را گرفت و بلند کرد و فرمود: شما را به‌شهادت میگیرم که: " من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه من عاداه " و این سخن را سه بار تکرار فرمود.
عمر بعد از شنیدن کلام رسول خدا (ص) گفت: ای ابالحسن (کنیه حضرت علی (ع) است) بر تو گوارا باد که اکنون مولای من و مولای هر مرد و زن مومن شدی سپس شخصی از میان جمعیت برخاست و از رسول خدا (ص) اجازه خواست‌که اشعاری در باره علی بسراید. حضرت فرمود:
ای حسان بگو و حسان چنین سرود:

یناديهم یوم الغدیر نبیهم... تا آخر اشعار که ترجمه اش گذشت.
2- ابوجعفر محمد بن جریر بن رستم بن یزید طبری، قصیده حسان را در (المسترشد) به اسنادش از یحیی حمانی، از قیس، از عبدی، از ابی سعید به لفظیکه ابو نعیم اصفهانی نقل کرده روایت‌نموده فقط بیت سوم چنین است:

الهک مولانا و انت ولینا
و لا تجدن منا لک الیوم عاصیا

خدای تو مولای ماست و تو (پیامبر) ولی مائی.

و امروز، هیچیک از ما را نمی یابی که بر تو عصیان کند.
3 - استاد بزرگ ما، ابوجعفر صدوق محمد بن بابویه قمی، (درگذشته 381 ه.ق) قصیده حسان را در کتاب (امالی ص 343 به سند و متنی که مرزبانی نقل کرده، روایت میکند.

[صفحه 61]

4 - شریف رضی (درگذشته 406 ه.ق) گرد آورنده نهج البلاغه، قصیده را در (خصایص الائمه) نقل میکند.
5 - معلم امت اسلامی، استاد بزرگوار، شیخ مفید (درگذشته 413 ه.ق) در کتاب الفصول المختاره ج 1 ص 87 قصیده حسان را ذکر نموده و اضافه میکند یکی از مواردیکه دلالت بر صحت قول شیعه دارد که‌پیامبر اکرم در غدیر خم از کلمه مولا امامت و رهبری امت را اراده فرموده، شعر حسان است. روایت چنین آمده:
هنگامیکه رسول خدا (ص) علی را در روز غدیر به امامت نصب نمود، و سخنانی در باره علی فرمود، حسان از حضرت اجازه خواست تا در این باره‌شعری بسراید و چنین سرود:

یناديهم یوم الغدیر نبیهم... تا آخر ابیات
پس از تمام شدن شعر حضرت فرمودند: لا تزال یا حسان مویدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک "
تا آن زمان که ما را، با زبان خود یاری میکنی، از تاییدات روح القدس بهرمند گردی.
پس اگر مقصود پیغمبر از مولا امامت نبود، اولا حسان را برای این شعرش تمجید نمی کرد و ثانیا باید او را متوجه میکرد که مقصود من از مولا امامت نیست، چرا خلاف مقصود من شعر گفتی (در حالیکه حضرت چنین نفرمود).
و همچنین شیخ مفید در رساله ای که در معنای مولی تالیف کرده، شعر حسان را نقل نموده و سپس میگوید: شعرحسان در این باره مشهور است، او شاعر دربار رسول خداست و کسی است که پیغمبر جمله" لا تزال مویدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک " را در باره او فرموده است و این کلام، صریح در اقرار به امامت علی (ع) است که از کلام رسول اکرم (ص) در روز غدیراستفاده شده و بهیچوجه تاویل نمی پذیرد و حمل آن به معنای غیرحقیقی هم جائز نیست.

[صفحه 62]

و نیز، شعر حسان را در کتابهای (النصره لسید العتره فی حرب البصره) و (الارشاد) ص 64-31 با لفظی نزدیک به نقل ابو نعیم اصفهانی روایت کرده است.
6- شریف مرتضی (= علم الهدی) درگذشته 436 ه.ق) قصیده را در شرح بائیه سید حمیری نقل میکند.
7- ابوالفتح کراجکی (درگذشته 449 ه.ق) در ص 123 (کنزالفواید) قصیده حسان را نقل و سپس کلامی دارد که خلاصه اش اینست:
شعر حسان به سرعت منتشر و کاروانیان‌به همراه خود به اطراف بردند، این شعر متضمن اقرار به امامت امیر مومنان و ریاست‌او بر جمله مردمان است، هنگامیکه در حضور پیامبر (ص) این شعر را سرود حضرت او راتصدیق فرموده دعایش نمود که: لا تزال یا حسان مویدا ما نصرتنا بلسانک.
8- شیخ عبیدالله بن عبدالله سدابادی شعر حسان را در (المنقع) در بحث امامت روایت نموده است.
9- شیخ الطائفه، ابو جعفر طوسی، (درگذشته 460. ه.ق) در (تلخیص الشافی) اشعار را نقل میکند.
10- مفسر بزرگوار، ابوالفتوح خزاعی رازی، که از استادان روایتی ابن شهر آشوب (درگذشته 588 ه.ق) است در ج 2 س 192 تفسیر خود شعر حسان را با لفظی‌قریب به نقل ابو نعیم اصفهانی روایت نموده به اضافه این بیت.

فخص بها دون البریه‌کلها
علیا و سماه الوزیر المواخیا

امامت و رهبری امت را مخصوص علی دانست و او را وزیر برادر خود خواند.
11 - استاد بزرگوار، ابو علی شهید - که شرح حالش در کتاب ما (شهدا الفضیله) ص 37 آمده - شعر حسان را در (روضه الواعظین) ص 90 روایت نموده است.

[صفحه 63]

12 - ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، اشعار مزبور را در (اعلام الوری) ص 81 روایت نموده.
13- ابن شهر آشوب سروی (درگذشته 588 ه.ق) در ج 3 ص 35 کتاب (المناقب) اشعار را نقل کرده است

14- ابو زکریا، یحیی بن حسن حلی مشهور به - ابن بطریق - اشعار مزبور را در (الخصایص) ص 37 از طریق ابو نعیم اصفهانی روایت نموده اند.
15- سید هبه الدین اشعار را در کتاب خطی خود (المجموع الرائق) نقل نموده.
16- سرور ما، رضی الدین علی بن طاوس (درگذشته 664 ه.ق) در ص 35 (الطرائف) اشعار را ذکر فرموده است.
17- بها الدین ابوالحسن اربلی (درگذشته 692 در ص 94 (کشف الغمه) نقل نمود.
18- عماد الدین حسن طبری در (الکامل البهائی) ص 152 و 217 شعر حسان را نقل کرده است.
19 - شیخ یوسف بن ابی حاتم شامی، اشعار مزبور را در دو موضع از کتابش (الدر النظیم) ذکر کرده است.
20 - شیخ علی بیاضی عاملی در کتاب (الصراط المستقیم) شعر حسان را نقل کرده.
21 - قاضی نور الله مرعشی شهید (که به سال 1019 ه.ق به شهادت رسید) - که شرح حالش در (شهدا الفضیله) ص 171 آمده - اشعار حسان را در (مجالس المومنین) ص 21 ذکر نموده است.
22 - محقق بزرگوار محسن کاشانی (فیض کاشانی) (درگذشته 1091 ه - ق) اشعار حسان را در (علم الیقین) ص 142 از کتاب (التهاب نیران الاحزان) به لفظی نزدیک به لفظ سلیم بن قیس هلالی تابعی نقل میکند که:
پیامبر گرامی، روز غدیر به مسلمانان ندا کرد و گفت:
جبرئیل، از جانب حق این حکم آورد، که تو معصومی و نباید سستی کنی.

نکته جالب توجه

آنچه ضمن بررسی، بر اهل تحقیق روشن میشود اینستکه: حسان این ابیات را تکمیل نموده و به صورت یک قصیده، که شامل قسمتی از مناقب امیر مومنان (ع) است در آورده‌ولی هر یک از راویان حدیث، فقط تکه مورد نظر خود را که مناسب موضوع بحث خود میدیده ذکر نموده است.
حافظ ابن ابی شیبه روایت کند که: حدیث نمود ما را این فضل‌و او حدیث کرد ما را از سالم بن ابی حفصه، از جمیع بن عمیر، از عبدالله بن عمر، و همچنین بزرگ حفاظ، گنجی شافعی در ص 38 در کتاب (کفایه) خود چاپ نجف و ص 16 چاپ‌مصر و ص 21 چاپ ایران و ابن صباغ مالکی در (الفصول المهمه) ص 22 و جز ایشان، اشعار حسان را با اضافات نقل کرده اند از جمله آن اشعار این چند بیت است:
علی، رمد به چشمش رسیده، دنبال دوا بود و کسی را نمی یافت.
و رسول خدا (ص) به وسیله آب دهان مبارکش، چشمانش را شفا بخشید و گفت:
من امروز، پرچم را بدست کسی میدهم، که زننده و شجاع است و محب رسول خدا است.
خدای را دوست دارد، و خدا هم او را دوستدار است.
و بدست او خداوند سنگرهای محکم را می گشاید.
لذا، جز همه مردم، او (علی) را به امامت برگزیده شد و وزیر و برادر پیامبر است.
در این اشعار اشاره ایست به حدیث صحیح و متواتری که پیشوایان حدیث نقل کرده اند به سندهائیکه تمامی راویانش ثقه هستند و روایت میرسد به: بریده بن خصیب،

[صفحه 66]

عبدالله بن عمر،عبدالله بن عباس، عمران بن حصین، ابی سعید خدری، ابی لیلی انصاری سهل ساعدی، ابی‌هریره دوسی، سعد بن ابی وقاص، برا بن عازب، سلمه بن اکوع:
بخاری، در ج 4 ص ص 323کتاب (صحیح) خود، از سهل و در ج 5 ص 269 باز از سهل، و در ص 270 از سلمه، و در ج6 ص 191 از سلمه و سهل این اشعار را نقل کرده است. و مسلم هم، در ج 2 ص 324 کتاب(صحیح) خود، و ترمذی در ج 2 ص 300 (صحیح) خود، و احمد بن حنبل در ج 1 ص

99 کتاب (مسند) خود، و در ج 5 ص 358 و353 و غیر آن نقل کرده و ابن سعد، در کتاب (طبقات) ج 3 ص 158 و ابن هشام در ج 3 ص 386 کتاب (سیره) اش و طبری در تاریخ خود در ج 2 ص93.و نسائی هم در کتاب (خصایص) خود، ج 4 ص 33 و16 و8 اشعار حسان را روایت کرده اند.
حاکم در ج 3 ص 116 و190 در باره نقل این اشعار میگوید: این حدیث به حدتواتر رسیده است.
خطیب در تاریخش (تاریخ بغداد) ج 7 ص 387، و ابو نعیم اصفهانی در ج 1 ص 62 از (حلیه) به چند طریق که بعضی از آنها را تصحیح نموده و همچنین در ج 4 ص 356، و ابن عبدالبر در (الاستیعاب) ج 2 ص 363 در شرح حال عامر، و حمویی در (فراید)ش از قول امام محی السنه نقل میکند که: این حدیث صحیح و مورد اتفاق است. و محب الدین

[صفحه 67]

طبری، در ج 2 ص 187 (ریاض) و یافعی، در ج 1 ص 109 (مرآه الجنان) و قاضی الایجی در ج 3 ص 12و10 (المواقف)، جملگی شعر حسان را نقل کرده اند و راویان دیگری هستند که اگر بخواهیم در اینجا از آنها یادی رود خود کتابی مستقل گردد و ما بهمین مقدار اکتفا میکنیم.
و اما متن حدیث، ما در اینجا فقط به نقل بخاری اکتفا میکنیم. او روایت کند که:
رسول خدا (ص) در روز خیبر فرمود: همانا این پرچم را فردا به مردی میدهم که خداوند به دست او فتح و پیروزی را نصیبمان کند. او خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول خدا هم او را دوست دارند، مسلمانان در آنشب خواب از چشمانشان رخت بربسته بود، همه در این فکر و اندیشه بودند که کدامیک به این افتخار نائل میشوند؟
چون صبح شد، جمله به خدمت رسول خدا (ص) آمدند. هر یک به امید اینکه رسول خدا (ص) پرچم را بدو سپارد، ولی پیغمبر اکرم (ص) فرمود: علی کجاست؟ گفته شد که چشمانش درد میکند. فرمود: او را بیاورید و چون علی (ع) را آوردند، پیغمبر اکرم (ص) از آب دهان خود، به چشمان دردناک علی مالید و دعایش نمود، چشمان علی خوب شد و درد ساکت گشت، پیغمبر خدا پرچم را به علی داد.
علی (ع) عرض کرد: ای رسول خدا آیا با آنها بجنگم تا مانند ما (مسلمان) شوند؟ حضرت رسول (ص) جواب فرمود: با ملایمت به سوی آنان (اهل خیبر) روانه شو، ابتدا آنها را به اسلام دعوت نما و واجباتشان را گوشزد کن به خدا قسم اگر به وسیله تو کسی به حق هدایت شود از شتران سرخ مو برای تو ارزنده تر است و در روایت دیگر است: و خداوند فتح را نصیب

او فرمود.

[صفحه 68]

اشاره

جز آنچه از اشعار حسان نقل شد، مدایح بسیاری در باره امیر مومنان علی دارد که منتخبی از آن، به زودی ذکرش بیاید. در این هنگام است که دستهای امین شناخته می شود، دستهای خیانتکاری که به سوی دیوان حسان دراز گشت و دیوان او را چون دیوانهای دیگر که شامل مدایح و فضائلی در باره ائمه (ع) بود، مورد تحریف قرار داد، و حتی خاطرات پسندیده اصحاب ایشان را حذف نمود.
این قصیده میمیه فرزدق است با همه شهرتش که در وصف حضرت زین العابدین (ع) سروده شده، از قلم انداخته اند، با اینکه ناشر دیوان در مقدمه کتاب به این قصیده اشاره میکند و کتب دیگر و تراجم، جمله این قصیده را از فرزدق میدانند.
و چون دیوان کمیت که اشعاری از آن کم و مقداری بر آن اضافه نموده اند و دیوان ابی فراس هم چون دیوان کشاجم، قسمت مهمی از مراثی سید الشهدا حسین (ع) از آنها حذف شده است و کتاب (المعارف) ابن قتیبه را، دستهای تحریف آنچه دلش خواسته بر آن افزوده و آنچه ملایم مسلکشان نبوده از آن کاسته اند و کتبی که بعد از آن ناقل مطالب کتاب (المعارف) بودند، خود گواه این تحریف و خیانتند که ما مقداری از آن را قبلا ذکر نموده و بعضی دیگر را هم خواهیم گفت و از این نوع تحریف در کتب بسیاری رخ داده که ما، به جهت اینکه وضع کتاب را به هم نزنیم، از ذکر آنها خودداری نموده ایم و تفصیل آن در جای خود بیاید، حال برمیگردیم به دیوان حسان و نقل تکه های جدا شده از آن، که مصادر مورد اعتماد ثبت نموده اند مانند قصیده یائیه او که در پیش ذکر شد.
از جمله: تاریخ یعقوبی ج 1 ص 107 و شرح ابن ابی الحدید ج 2 ص 14 و جز این دو کتاب نقل کنند که: ابوبکر هنگامیکه خلیفه شد بر منبر رفت و یک پله پاینتر از جایگاه رسول خدا (ص) نشست و پس از حمد و ثنای خداوند گفت:

[صفحه 69]

همانا من عهده دار امور شما شده ام و حال آنکه بهتر از شما نیستم، اگر به راه راست رفتم پیرویم کنید، و اگر دچار لغزش‌و انحراف شدم مرا به راه راست وا دارید. من نمی گویم که بر شما فضیلتی دارم، برتری من از جهت مسئولیتی است که به عهده دارم، و بعد ازین گفتار از انصار به نیکی

یاد کرد و گفت:
ما و شما ای گروه انصار مصداق این شعریم:

جزی الله عنا جعفرا حین ازلفت
بنا نعلنا فی الواطئین فولت

ابوا ان یملونا و لو ان امنا
تلاقی الذی یلقون منا لملت

خداوند جعفر را از سوی ما پاداش نیکی عنایت کند در آن‌هنگام که پای ما لغزید و در بین راه روندگان کفش از پای ما بدر رفت از سرزنش ما خودداری کردند و اگر ما در ما آنچه را که آنان از ما دیدند مشاهده می کرد از ما رنجیده خاطر می شد.
در نتیجه این بیان، انصار از ابوبکر دوری گزیدند و قریش هم از دست آنان خشمناک شدند، به هم گرد آمدند و سخنرانانشان سخن راندند، عمرو بن عاص بر ایشان وارد شد. بدو گفتند برخیز و انصار را نکوهش کن، برخاست و دهان به نکوهش انصار گشود. فضل بن عباس هم به پا خواست و سخنان آنان را رد نمود و نزد علی (ع) رفت و حضرت را از قضیه مطلع نمود و شعری که انشا کرده بود، بازگو کرد.
علی (ع) خشمناک از منزل بیرون آمد و به مسجد رفت و از انصار به نیکی یاد فرمود وگفتار عمرو بن عاص را رد نمود، انصار از این جریان خوشحال شدند و گفتند: با سخنی‌که علی (ع) در باره ما فرمود از هیچ سخنی باک نداریم و جمله به نزد حسان بن ثابت‌رفتند و از او خواستند که جواب فصل را بگوید. حسان گفت اگر به غیر قافیه های او شعری بسرایم او مرا رسوا میکند، انصار گفتند: فقط

[صفحه 70]

از علی یاد کن سپس چنین سرود:
خدا علی را جزای خیر دهد، چه پاداش در کف اوست و چه کسی چون او می تواند باشد؟
(ای علی) به جهت فضائلی که دارا هستی بر همه قریش پیشی گرفتی، سینه دار فراخ وقلبت امتحان شده است
بزرگان قریش آرزوی مقام تو را دارند ولی از نداری، تا دارندگی راهی بس دراز است.
نسبت تو به اسلام در هر زمینه، بسیار محکم و به هم پیوسته است.

و هنگامیکه عمرو، به سبب خصلت نکوهیده خود، پرهیزکاری را تحدید و کینه ها را زنده نمود -
تو به خاطر ما در خشم شدی.
تو تنها یادگار لوی بن غالبی و مایه امید ما که دارای صفات نیکوی اوئی و خصلتهائیکه هنوز به وجود نیامده.
تو در بین ما نگهبان رسول خدا بودی و به عهدی که به تو سپرده بود وفا کردی و کیست اولی به این عهد از تو؟ کیست؟
آیا تو برادر رسول خدا (ص) در طریق هدایت نبودی؟
ووصی او، و به کتاب و سنت از همه داناتر؟ پس حق تو، پیوسته در " نجد " و سپس " در یمن " بر ما به هم آمیخته و بزرگ است.
جمله " فصدرک مشروح " که در قصیده آمده، اشاره به آیه ای از قرآن است: افمن شرح الله صدره للاسلام.
(کسی که خداوند سینه اش را برای اسلام فراخ نموده است).

[صفحه 71]

این آیه در باره علی و حمزه نازل شده است و حافظ محب الدین طبری در ج 2 ص 207 (ریاض)، از حافظ واحدی و حافظ ابو الفرج این روایت را نقل کند و همچنین در ص 88 (ذخایر العقبی).
و جمله " و قلبک ممتحن " اشاره به حدیث نبوی دارد که در باره امیر مومنان وارد شده که:
انه امتحن‌الله قلبه بالایمان:
خداوند قلب او (علی) را به ایمان امتحان فرمود
این روایت راجمعی از حفاظ و علما نقل نموده اند از جمله: نسائی در ص 11 (خصایص) و ترمذی در ج2 ص 298 (صحیح) خود و خطیب بغدادی در ج 1 ص 133 (تاریخ) خود.
(زیادتی چاپ دوم) وبیهقی در ج 1 ص 29 کتاب (المحاسن و المساوی) و محب الدین طبری در ج 2 ص 191 (الریاض) و در ص 76 (ذخائر العقبی) وی گوید که: این روایت را ترمذی نقل و از حیث سند تصحیح نموده.
و گنجی در ص 34 (الکفایه) خود روایت کرده و گوید:
این حدیثی خوب و عالی و صحیح است، و حمویی در باب 33 (فراید) خود، و سیوطی در (جمع الجوامع) بطریقهای متعدد نقل کند چنانکه در ج 6 ص 393 و 396 (کنزالعمال) نقل شده و بدخشی در ص 11 (نزل الابرار) و جز ایشان روایت را نقل کرده اند.
و جمله:
" الست اخاه فی الهدی و وصیه ".

اشاره به حدیث برادری علی (ع) با پیامبر (ص) و حدیث وصایت حضرت است و این دو حدیث به حدی مشهور و متواتر است که اهل تحقیق، در اغلب مسانید حفاظ

[صفحه 72]

و بزرگان می توانند بیایند.
و جمله: " و اعلم فهر بالکتاب و بالسنن".
اشاره به روایاتی است که در باره علم علی (ع) به کتاب و سنت وارد شده است.
حفاظ از پیامبر خدا (ص) در حدیثی که خطاب به فاطمه است نقل کنند که:
زوجتک خیر اهلی اعلمهم علما و افضلهم حلما و اولهم اسلاما.
(من تو را بهترین وابستگان خود به همسری دادم او، اعلم ایشان است و د رحلم و بردباری بر آنها برتری دارد و در اسلام بر همه پیشی گرفته است).
و در حدیث دیگر میفرماید:
اعلم امتی من بعدی علی بن ابی طالب.
(عالمترین امت من علی (ع) است) و در حدیث سوم آمده که:
اعلم الناس بالله و بالناس.
(علی از همه مردم به خدا و مردم داناتر است).
و در حدیثی دیگر فرمود: ای علی تو را هفت خصلت است، یک به یک شمرد و از جمله فرمود:
و اعلمهم بالقضیه.
(تو داناترین مردم به قضا و داوری هستی).
محب الدین طبری حدیث را در ج 2 ص 193 (ریا) و در ص 78 (ذخایر العقبی) نقل کند و ابن عبدالبر ج 3 ص 40.(استیعاب) که در حاشیه کتاب (اصابه) چاپ شده از عائشه روایت کند که: علی داناترین مردم به سنت پیامبر است. و گنجی در ص 190 (کفایه) از ابی امامه، از پیغمبر (ص) آورده که:
اعلم امتی بالسنه و القضا بعدی علی بن ابی طالب.
(علی دانشمندترین امت من است به سنت و حدیث من و داناترین ایشان در

[صفحه 73]

قضا و داوری است بعد از من).

خوارزمی در ص 49 (مناقب) خود، و شیخ الاسلام حمویی در (فراید) باب 18 از سلمان، از پیامبر خدا (ص) روایت نموده اند که:
اعلم امتی من بعدی علی بن ابیطالب.
(داناترین مردم بعد از من علی (ع) است).
حفاظ و راویان معتبر حدیث از علی (ع) نقل کنند که فرمود: به خدا قسم آیه ای نازل نشد مگر اینکه دانستم در چه امری نازل شده، و برای چه کسی نازل گشته همانا خداوند به من دلی دانا، و زبانی گویا عطا فرموده است.
و باز از رسول اکرم (ص) روایت شده که: حکمت ده جز است، نه جز آن به علی (ع) داده شده و یک جز دیگر بین بقیه مردم تقسیم شده است.
سید احمد زینی دحلان در ج 2 ص 337 (الفتوحات الاسلامیه) خود گوید:
خداوند به علی(ع) علم زیادی عنایت فرموده و (نیروی) کشف سرشاری:
ابوالطفیل گوید: علی (ع) را در حال خطبه خواندن دیدم که می گفت:
آنچه می خواهید از قرآن از من سوال کنید به خدا قسم آیه ای در قرآن نیست مگر اینکه میدانم در شب نازل شده یا در روز، در بیابان بوده یا در کوه، اگر بخواهم،0 7. شتر، از تفسیر فاتحه الکتاب فراهم می آورم.
ابن عباس گوید که: سرچشمه علم رسول خدا (ص) از علم خداست و علم علی (رضی الله عنه) از علم پیامبر خدا (ص) است و من علم خود را از علم علی (رض) گرفته ام و علم من و اصحاب پیغمبر خدا (ص) در مقابل علم علی (رض) به مانند

[صفحه 74]

قطره ای است از هفت دریا. و گفته شده که:
عبدالله بن عباس بقدری در فراق علی گریه کرد که چشمانش کور شد.
و باز ابن عباس نقل کند که: به علی نه دهم علم داده شده، به خدا قسم که در یک دهم دیگر هم با مردم شریک است.
معاویه مشکلات علمی خودرا به علی می نوشت و جواب می خواست و پس از آنکه علی (ع) درگذشت، معاویه گفت:
بامرگ علی (ع) علم و دانش از کف رفت.
عمر بن الخطاب پیوسته به خدا پناه می برد از اینکه مشکله ای پیش آید و علی برای حلش حاضر نباشد. از عطا سوال شد که: در اصحاب‌پیامبر خدا (ص) کسی داناتر از علی بود؟ گفت: نه. به خدا کسی را داناتر از او سراغ ندارم.
عبدالله بن مسعود روایت کند که، قرآن به هفت حرف نازل شده و هر یک از حروف را ظاهری است و باطنی، و علی (ع) علم ظاهر و باطن قرآن را

داراست.
و ما نظیر این احادیثی که در باره علم علی نقل شد در کتب حدیث زیاد می بینیم که اگر آنها را جمع کنند کتاب ضخیمی را تشکیل می دهد.

شعری دیگر از حسان درباره علی و شرح آن

ابوالمظفر سبط ابن جوزی حنفی، در (تذکره) خود ص 115، و گنجی شافعی در ص 55 (کفایه) وابن طلحه شافعی در ص 20 (مطالب السوول)، اشعار ذیل را به حسان نسبت می دهند و ابن طلحه، ضمن نقل اشعار گوید: این اشعار از قول حسان منتشر و گوش و زبان به زبان بازگو شده و اما اشعار عبارتند از:
خداوند در باره علی و ولید قرآن‌نازل نمود -
علی را مومن و ولید را فاسق خواند.

[صفحه 75]

هرگز مومنی که خداشناس است با فاسق خائن برابر نیست.
علی با عزت و کرامت در پیشگاه خداوند حاضر میشود و ولید با هلاکت و خواری.
به زودی ولید در جهنم به جزای اعمال خود می رسد در حالیکه علی (ع) بدون شک داخل بهشت می شود.
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج 2 ص 103 اشعار حسان را نقل کرده و بعد از شعر سوم این ابیات را اضافه دارد:
به زودی ولید و علی (ع) به حساب خوانده می شوند.
علی به سبب خصلتهای نیکو و ایمانش به بهشت می رود
در حالیکه جزای ولید جز خواری و جهنم نیست.
در پیشنیان ابان کسانی بودند که در شهرهای ما شلوار کوتاه می پوشیدند
و احمد زکی در (جمهره الخطب) ج 2 ص 23 این اشعار حسان را از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نقل کرده است.
در این ابیات اشاره به آیه ای از قرآن شده که:
افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون0
(آیا کسی که مومن است مانند کسی است که فاسق می باشد نه، مساوی نیستند)،این آیه در باره مشاجره ای که بین علی و ولید بن عقبه بن ابی معیط واقع شد نازل شده است.
طبری در ج 21 ص 62 تفسیر خود به سندش از عطا بن یسار گوید: بین علی و ولید صحبتی شد ولید گفت: من از تو زبان آورتر، و نیزه ام تیزتر و در عقب نشاندن صف دشمن تواناترم.
علی (ع) فرمود: ساکت شو، که فاسقی بیش نیستی و به سبب این

مشاجره

[صفحه 76]

آیه فوق نازل شد.
و در ج 4 ص 185 (اغانی) و ج 3 ص 470 (تفسیر خازن)،آمده که: بین علی و ولید منازعه ای واقع شد ولید به علی (ع) گفت: ساکت باش که توکودکی بیش نیستی و من پیری سالخورده ام، بخدا قسم که نیزه ام از نیزه ات تیزتر واز تو زبان آورتر دلیرترم و در صف نبرد پر دل تر هستم. علی فرمود ساکت شو، که فاسقی بین نیستی.
و خداوند آیه فوق را بدین مناسبت نازل فرمود.
(زیادتی چاپ دوم)
واحدی به اسناد خود از طریق ابن عباس در ص 263 کتاب (اسباب النمول) این روایت رابه سندهای صحیح نقل نموده و محب الدین طبری در ج 2 ص 206 (الریاض)، از ابن عباس و قتاده از طریق حافظ سلفی و حافظ واحدی و در ص 88 (ذخائر العقبی) روایت را نقل کند و خوارزمی در ص 188 (مناقب) خود و گنجی در ص 55 (:فایه) و نیشابوری در تفسیرخود ذکر نموده اند و ابن کثیر در ج 3 ص 462 تفسیر خود گوید که: عطا بن یسار وسدیو جز این دو گویند که: آیه فوق در باره علی ابن ابی طالب و عقبه نازل شده است.
و جمال الدین زرندی در (نظم درر السمطین) حدیث را نقل کرده است.
و ابن ابی الحدید در ج 1 ص 394 و ج 2 ص 103 (شرح نهج البلاغه) روایت را نقل و از استاد خود حکایت کند که:
نزول این آیه در شان علی (ع) پیش همه معلوم و قطعی است و خبرش هم مشهور و همگی در نقل آن اتفاق دارند.
سیوطی در ج 4 ص 178 (درالمنثور) با بررسی طریق روایت کرده و گفته که: ابوالفرج در (اغانی)، و واحدی، ابن عدی، ابن مردویه، خطیب‌بغدادی، ابن عساکر، این روایت را از طرق

[صفحه 77]

زیادی از ابن عباس روایت نموده اندو ابن اسحاق و ابن جریر از عطا بن یسار با بررسی طریق روایت نموده است و این ابی‌حاتم از سدی (رض) مانند آنرا با بررسی طریق روایت کرده و باز از ابن ابی حاتم ازعبدالرحمن ابن ابی لیلی (رض) روایت را نقل و ابن مردویه، خطیب، ابن عساکر از ابن‌عباس نقل کرده اند.

(زیادتی چاپ دوم) حلبی در ج 2 ص 85 کتاب سیره خود روایت فوق را ذکر نموده است.

و شعری دیگر

ابوالمظفر سبط ابن جوزی حنفی اشعار زیر را در ص 10 تذکره خود نقل کرده است:
کیست‌آنکه در حال رکوع انگشتر خود را به فقیر بخشید و پنهان داشت؟
و چه کسی شب در بستر محمد (ص) خوابید تا محمد شبانه آهنگ غار کند؟
و چه کسی در نه آیه قرآن مومن‌خطاب شده است
در بیت اول اشاره به داستان مشهور می کند، آنجا که حضرت علی (ع) درحال رکوع انگشتر خود را به فقیر بخشید و در باره اش این آیه نازل شد: انما ولیکم‌الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یوتون الزکوه و هم راکعون
و شرح این آیه بیاید.
و شعر دوم اشاره به حدیثی است که امت اسلامی به نقل آن اتفاق‌دارند که: علی برد سبز رنگ پیامبر خدا (ص) را پوشید و در بستر حضرت خوابید تا اواز دست

[صفحه 78]

مشرکین فرار کند و خود را فدای پیغمبر نمود و بدین مناسبت این آیه نازل شد:
و من الناس من یشری نفسه ابتغا مرضاه الله
و به طوریکه در شرح نهج البلاغه ج 3 ص 270 مذکور است، ابو جعفر اسکافی گفته: داستان در بستر رسول اکرم (ص) خوابیدن حضرت علی به تواتر ثابت شده و جز دیوانه یا بی دین آنرا انکار نمی کند و همه مفسرین روایت نموده اند که آیه " و من الناس من یشری " تا آخر آیه در شب خوابیدن حضرت علی (ع) جای حضرت رسول (ص) و در باره علی (ع) نازل شده است.
ثعلبی در تفسیرش روایت کند که: چون پیامبر خدا (ص) اراده هجرت به سوی مدینه‌را فرمود، علی (ع) را در مکه به جای خود گذارد تا دیون پیامبر و ودایعی که خدمت حضرت گذارده بودند رد کند، و در شب خروج به سوی غار، در حالیکه مشرکین اطراف خانه را گرفته و قصد کشتن حضرت را داشتند، به علی امر فرمود که در بستر او بخوابد، امر کرد: برد سبز حضرمی مرا به خود پیچ و در بستر من بخواب یقین بدان که‌از ناحیه مشرکین بتو آسیبی نخواهد رسید انشاالله.

علی (ع) به دستور حضرت عمل کردو در نتیجه خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که: من بین شما دو، برادری افکندم و عمر یکی از شما دو نفر، طولانی تر از دیگری است اینک کدامیک از شما برادر خود را بر خود مقدم میدارد؟ هر دو طول زندگی را اختیار نمودند، سپس خداوندوحی فرستاد که:
چرا شما مثل علی (ع) نبودید، من بین او و محمد (ص) عقد برادری بستم، در جای پیغمبر خوابید و جان خود را برای فدا نمودن آماده ساخت و او را بر خود مقدم داشت، فرود آئید و او را از دست دشمنان حفظ کنید.
هر دو فرود مدند، جبرئیل نزد سر حضرت علی (ع) و میکائیل نزد پای او

[صفحه 79]

نشستند جبرئیل بانگ زد:
بخ بخ من مثلک یا علی یباهی الله تبارک و تعالی بک الملائکه.
(مبارک باد مبارک باد کیست مانند تو ای علی که خداوند به وجود تو بر ملائکه مباهات میفرماید).
و در حالیکه پیامبر خدا، روانه مدینه بود، خداوند این آیه را در شان علی (ع) نازل فرمود:
" و من الناس من یشری نفسه ابتغا مرضاه الله ".
ابن عباس گوید که این آیه‌در حال فرار کردن پیامبر (ص) با ابی بکر از دست مشرکین به سوی غار و خوابیدن حضرت علی در جای او نازل شد.
این حدیث ثعلبی را با همه طول و تفصیلش، غزالی در ج3 ص 238 (احیا العلوم) نقل کرده است. و گنجی در (کفایه) ص 114 و صفوری در ج 2 ص 209 (نزهه المجالس) از حافظ نسفی روایت نموده، و ابن صباغ مالکی در ص 33 (فصول) خود و سبط ابن جوزی حنفی در ص 12 (تذکره) خود و شبلنجی در ص 86 (نور الابصار) این حدیث را روایت نموده اند.
در سه مصدر اخیر چنین آمده که:
ابن عباس گوید: امیر مومنان (ع) شعری که در آنشب سروده بود برای من بازگو فرمود که:

و قیت بنفسی‌خیر من وطی الحصا
و اکرم خلق طاف بالبیت و الحج

روبت اراعی منهم ما یسوونی
و قد صبرت نفسی علی القتل و الاسر

و بات رسول الله فی الغار آمنا
و ما زال فی حفظ الاله و فی الستر

جان خود را برای بهترین شخصی که بر روی زمین پدید آمده، سپر قرار دادم. او گرامی ترین انسانی بود که طواف خانه و حجر نمود.

[صفحه 80]

در تمامی شب منتظر بودم که از مشرکین به من آسیبی برسد.
و خود را برای کشته شدن و اسیری آماده ساخته بودم.
رسول خدا در آن شب با ایمنی در غار بسر برد و خداوند اورا از دیده ها مخفی داشت و حفظ فرمود.
داستان لیله المبیت (شب خوابیدن) در این کتابها آمده است: ج 1 ص 348 (مسند) احمد، ج 2 ص 100-99 (تاریخ - طبری) و ج 1 ص 312 (طبقات) ابن سعد، ج 2 ص 29 (تاریخ یعقوبی)، ج 2 ص 291 (سیره) ابن هشام، ج 2 ص 90 (العقد الفرید) ج 13 ص 191 (تاریخ خطیب بغدادی، ج 2 ص 42 تاریخ ابن اثیر ج 1 ص 126 تاریخ ابی الفدا، ص 75 (مناقب) خوارزمی، ص 39 (الامتاع) مقریزی، ج 7 ص 338 (تاریخ) ابن کثیر، ج 2 ص 29 (السیره الحلبیه.
از ابن عباس حدیث صحیحی نقل شده و عده زیادی از حفاظ و راویان موثق حدیث، آنرا نقل نموده اند که اشاره به این واقعه دارد به ص 95 جلد اول ترجمه الغدیر مراجعه شود.
و همین واقعه به روایتی از امام حسن مجتبی (ع) نقل شده که:
در شب هجرت، امیر المومنین (ع) جان خود را فدای رسول خدا نمود و شر مشرکین را از سر حضرت برطرف نمود و خداوند هم این آیه را در شان او نازل فرمود: " و من الناس من یشری نفسه ابتغا مرضات الله ".
شعر سوم اشاره به نه آیه فرموده که در باره امیر المومنین (ع) نازل گردیده است،در آین آیات مراد از مومن حضرت علی (ع) است ولی ما به ده آیه واقف شدیم

[صفحه 81]

و نمی دانیم چرا حسان به نه آیه تخصیص داده است.
(زیادتی چاپ دوم): و معاویه بن صعصعه در قصیده ای که نصر بن مزاحم در ص 31 کتاب (صفین) از وی نقل می کند، چنین گوید:

و من نزلت فیه ثلاثون آیه
تسمیه فیها مومنا مخلصا فردا

سوی موجبات جشن فیه و غیرها
بها اوجب الله الولایه و الدا

ترجمه:
کسی که در سی آیه قرآن مومن مخلص نامیده شده
به اضافه فضایل دیگرش، که خداوند بسبب آنهمه، ولایت و دوستی او را واجب فرمود.
اما آیاتیکه در باره حضرت نازل شده عبارت است از:
- افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون.
سوره سجده: 18.
که در ص 75 این جلد احادیثی که دلالت داشت بر اینکه این آیه در باره علی است گذشت.
2- هو الذی ایدک بنصره و بالمومنین
سوره انفال: 62.
حافظ ابن عساکر در تاریخش به سند صحیح گوید که: خبر داد ما را ابوالحسن علی بن مسلم شافعی از ابو القاسم بن العلا و ابوبکر محمد بن عمر بن سلیمان رینی نصیبی، از ابوبکر احمد بن یوسف بن خلاد، از ابو عبدالله حسین‌بن اسماعیل مهری، از عباس بن مکار، از خالد بن ابی عمر اسدی، از کلبی، از صالح، از ابی هریره که گفت: بر عرش نوشته شده:

لا اله الا الله وحدی لا شریک لی ومحمد عبدی و رسولی ایدته بعلی و ذلک قوله عز و جل فی کتابه الکریم: هو الذی ایدک‌بنصره و بالمومنین علی وحده.
کسی جز من شایسته پرستش نیست خدای یکتائی که بی شریکم، بنده ام محمد را پیامبر خود قرار دادم و به وسیله علی او را تایید کردم و دلیل آن سخن خدا است چنانکه گوید: او کسی است که تو را با یاری خود و مومنین تایید فرمود، و مراد از مومنین علی بتنهائی است).
این حدیث را گنجی شافعی‌در (کفایه) ص 110 به اسناد خود روایت کرده و سپس تصریح می نماید که: این حدیث راابن جریر در تفسیرش و ابن عساکر در تاریخ خود در شرح حال علی (ع) ذکر نموده و حافظ جلال الدین سیوطی در ج 3 ص 199 (الدرر المنثور) از ابن عساکر نقل کرده و

قندوزی در ص 94 (ینابیع الموده) از حافظ ابن نعیم به اسنادش از ابو هریره و همچنین از طریق ابی صالح از ابن عباس روایت نموده است.
ابتدای حدیث را جمعی از حفاظ که مورد اطمینانند نقل کرده اند از جمله: خطیب بغدادی در ج 1 ص 173 تاریخش به اسناد خود از انس بن مالک روایت کرده و گوید: رسول خدا (ص) فرمود: پس از آنکه‌به معراج برده شدم دیدم بر عرش نوشته شده:
لا اله الا محمد رسول الله ایدته بعلی‌نصرته بعلی.
(ترجمه این حدیث گذشت)
و محب الدین طبری در ج 2 ص 172 (الریاض) از ابی الحمرا از طریق ملا در سیره اش و در ص 69 (ذخایر العقبی)، و خوارزمی در ص 254 (مناقب) خود و حمویی در باب 46 (فراید) خود از دو طریق به یک لفظ چنین روایت

[صفحه 83]

کرده اند که حضرت رسول (ص) فرمود: چون در عوالم بالا سیر داده شدم دیدم بر عرش نوشته شده:
لا اله الا الله محمد رسول الله صفوتی من خلقی ایدته بعلی نصرته به.
و به اسناد دیگر از ابی الحمرا، خدمتکار پیامبر صلی الله علیه و آله به این لفظ نقل کرده که: شبی که سیر داده شدم، در طرف راست عرش دیدم نوشته است:
انا الله وحدی لا اله غیر یغرست جنه عدن بیدی لمحمد صفوتی، ایدته بعلی.
و به همین لفظ حافظ سیوطی چنانکه در ج 6 ص 158 (کنز العمال) نقل کرده از چند طریق از ابی الحمرا روایت نموده و از طریق دیگر از جابر از پیامبر روایت نموده که:
مکتوب فی باب الجنه قبل ان یخلق الله السموات و الارض بالفی سنه: " لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی.
(این تکه زیادی چاپ دوم است): حافظ هیثمی در ج 9 ص 121 (المجمع) از طریق طبرانی، از ابی الحمرا و سیوطی در ج 1 ص 7 (الخصایص الکبری) از طریق انس از ابن عدی و ابن عساکر این حدیث را نقل نموده اند.
سید همدانی در دوستی هشتم از کتاب (موده القربی) از حضرت علی نقل کند که فرماید: رسول خدا (ص) (خطاب به حضرت امیر) فرمود: اسم ترا در چهار جا مقرون به اسم خودم دیدم: هنگامی که آهنگ معراج داشتم و به بیت المقدس رسیدم دیدم بر صخره نوشته شده است:

[صفحه 84]

لااله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی وزیره.
و چون به سدره المنتهی ریدم بر آن نوشته بود:
انی انا الله لا اله الا انا و حدی محمد صفوتی من خلقی ایدته بعلی‌وزیره و نصرته به.
چون به عرش پروردگار عالمیان رسیدم بر پایه های عرش نوشته شده‌بود:
انی انا الهل لا اله الا انا محمد حبیبی من خلقی، ایدته بعلی وزیره و نصرته‌به.
و چون به بهشت رسیدم بر در آن نوشته بودند:
لا اله الا انا، و محمد حبیبی من خلقی ایدته بعلی وزیره و نصرته به.
3- یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من‌المومنین
سوره انفال: 64
(ای پیغمبر خداوند، و مومنینی که از تو پیروی می کنند تو را کافیست).
حافظ ابو نعیم در (فضائل الصحابه) به اسنادش به سند صحیح آورده که: این آیه در وصف علی (ع) نازل گشته و مراد از مومنین در آیه علی (ع) است
4- من المومنین رجال صدقوا ما عاهدو الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا.
احزاب:.23
(از گروه مومنان، مردانی هستند که به عهد خود با خدا وفا می کنند پس بعضی از ایشان را مرگ در کام خود فرو برده و عده ای دیگر هم به انتظار مرگ نشسته اند و هیچگونه تبدیل و تغییری در این مرام نداده اند).
خطیب‌خوارزمی در کتاب " المناقب " ص 188 و صدر الحفاظ گنجی در " الکفایه " ص 122 از ابن جریر و عده ای دیگر از مفسران نقل کرده است که این جمله از آیه مبارکه فمنهم‌من قضی نحبه در باره حمزه و یاران او نازل شده آنان با خداوند پیمان بسته بودند که از میدان نبرد پشت نکرده و از دشمن روی نگردانند در نتیجه در

[صفحه 85]

روبروی دشمن ایستاده و تا آخرین قطره خود خود جنگیدند تا کشته شدند.
جمله دیگر آیه " و منهم من ینتظر " در باره علی بن ابیطالب است که در مسیر جهاد خود حرکت کرد و از مسیر منحرف نشد و تغییر جهت نداد و قدم جای قدم گذشتگان خود نهاد.

ابن حجر در ص 80، الصواعق گوید: هنگامی که علی بن ابیطالب در مسجد کوفه بر روی منبر داشت سخن می گفت شخصی از او در باره این آیه سئوال کرد " من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه " حضرت فرمود خداوندا بخشش تو را خواهانم، این آیه در باره من و عمویم حمزه و پسر عمویم عبیده بن حرث بن عبدالمطلب نازل شده است، اما عبیده درجنگ بدر شهید شد و حمزه در روز احد دست از جان شست و در راه خدا شهید گردید، و اما من، در انتظار بدبخت ترین افراد امت هستم که این محاسنم را از خون سرم رنگین‌نماید، این پیمانی است که دوست من ابوالقاسم محمد بن عبدالله (ص) با من بسته است و برایم پیش بینی نموده.
5- انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون‌الصلوه و یوتون الزکوه و هم راکعون.
(ترجمه - همانا ولی شما خداوند است و فرستاده او و کسانی که ایمان آورده و نماز را به پا داشته و زکوه خویش را در حال رکوع می پردازند.(
ابو اسحق ثعلبی در تفسیرش باسنادش از ابی ذر غفاری روایت نموده است که گوید: روزی نماز ظهر را با پیامبر اکرم خواندم، سائلی از مردم درخواست حاجتی کرد و کسی او را پاسخی نداد و بوی توجهی ننمود، سائل دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرده و گفت: خداوندا شاهد باش من در مسجد پیغمبر تو محمد از مردم چیزی خواستم و کسی بمن توجهی نکرد در این هنگام علی (رضی الله عنه) نماز میخواند و در حال رکوع بود با آخرین انگشت دست راست خویش که انگشتری گرانبها در آن بود بسوی سائل اشاره فرمود و او هم به نزدیک علی آمد و انگشتر را از انگشت اوبیرون

آورد و رسول اکرم شاهد این منظره بود.
در این هنگام پیامبر اکرم چشم خود را بسوی آسمان گشود و عرض کرد: خداوندا برادرم موسی از تو درخواست کرد و گفت:
رب اشرح لی صدری، و یسرلی امری، و احلل عقده من لسانی، یفقهوا قولی، و اجعل لی‌وزیرا من اهلی هارون اخی، اشدد به ازری و اشرکه فی امری.
(آیات 25 تا 32 از سوره‌طه)
ترجمه: پروردگارا سینه ام را گشاده فرما، کار مرا برایم آسان گردان، گره از زبانم بگشای تا سخنم را بفهمند، و برای من برادرم هارون را که از خاندان من است وزیرم گردان. پشت مرا با او محکم ساز و او را در کار

من شریک گردان.
خدایا تو درجواب موسی حاجتش را برآورده و به او فرمودی:
سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانافلا یصلون الیکما.
(بزودی بازویت را بسبب برادرت محکم می سازیم و قرار می دهیم برای شما دو نفر برتری و تسلط را، در نتیجه دست رسی بشما پیدا نخواهند کرد).
اللهم و انی محمد نبیک و صفیک اللهم و اشرح لی صدری و یسرلی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری.
(خداوندا و همانا من محمد پیامبر و برگزیده توهستم پروردگارا سینه مرا نیز گشاده فرما و کارم را آسانی بخش و پشتیبانی از افراد خانواده من برای من انتخاب فرما، علی را برای این کار قرار بده و بسبب او پشت مرا محکم ساز.
ابوذر رضی الله عنه گوید هنوز دعای آنحضرت پایان نیافته بود که جبرئیل از جانب پروردگار نازل شد و عرض کرد: ای محمد، بخوان این آیه را:
انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا... تا آخر آیه
این روایت و این شان نزول را درباره امیر المومنین علی (ع) عده بسیاری

از پیشوایان تفسیر و حدیث در نوشته های خود با دقت و مواظبت در اسنادش ذکر کرده اند از آنجمله عبارتند از: 1
- طبری در تفسیر ج 2 ص 165 از طریق ابن عباس، وعتبه بن ابی حکیم، و مجاهد.
2- واحدی در اسباب النزول ص 147 از دو طریق و بدو سند.
3- فخر رازی در تفسیر کبیر جلد سوم ص 431 از عطا از عبدالله بن سلام و ابن عباس و حدیثی که از ابوذر ذکر کردیم.
4- الخازن در تفسیرش ج 1 ص 496.
5- ابو البرکات در تفسیرش جلد یکم صفحه 496
6- نیشابوری در تفسیرش جلد یکم صفحه 496
7- ابن صباغ مالکی در " فصول المهمه " ص 123 حدیث ثعلبی را ذکر کرده است.
8- ابن‌طلحه شافعی در " مالب السوول " ص 31 حدیث ابی ذر را آورده است.
9- سبط ابن الجوزی در " التذکره " ص 9 از تفسیر ثعلبی از سدی و عتبه و غالب بن عبدالله روایت کرده است.
10- الکنجی الشافعی در " الکفایه " ص 106 به اسنادش از انس و درص

122 از ابن عباس از طریق و سند حافظ العراقین و خوارزمی و ابن عساکر از ابی نعیم و قاضی ابی المعالی.
12- خوارزمی در " مناقب " ص 188 بدو طریق و دو سند.
13- حمویی در " فرائد " در باب چهاردهم از طریق و سند واحدی نقل کرده است و در باب‌سی و نهم از انس، و از ابن عباس بسند و طریق دیگری، در باب چهلم از ابن عباس و عمار یاسر.
14- قاضی عضد ایجی در " المواقف " جلد سوم ص 276.
15- محب الدین طبری‌در " الریاض " جلد دوم ص 227 از عبدالله بن سلام از طریق واحدی و ابی الفرج و فضایلی، و هم چنین

[صفحه 88]

در صفحه 206 همین کتابش و نیز در کتاب " الذخایر " ص 102از طریق واقدی و ابن جوزی.
16 - ابن کثیر شامی در تفسیرش جلد دوم ص 71 در یک سند از امیر المومنین نقل کرده و در سند دیگر از ابن ابی حاتم از سلمه بن کهیل، و ازابن جریر الطبری باسنادش از مجاهد و سدی، و از حافظ ابن مردویه باسنادش از سفیان‌ثوری از ابن عباس و از طریق کلبی از ابن عباس روایت کرده و آنگاه گوید:
اینها سلسله سندی است که هیچگونه اشکال و خدشه ای بر آنها وراد نمی شود، و از حافظ ابن‌مردویه چنین بود که با لفظ امیر المومنین سند را ذکر کرده بود و عمار و ابی رافع‌را نیز آورده بود.
17 - و نیز ابن کثیر در کتاب " البدایه و النهایه " جلد هفتم ص357 از طبرانی باسنادش از امیر المومنین، و از طریق ابن عساکر از سلمه بن کهیل.
18 - حافظ سیوطی در کتاب " جمع الجوامع " چنانکه در کتاب الکنزش آورده است ص 391 جلد ششم از طریق خطیب در کتاب " المتفق " از ابن عباس و در ص 405 همان کتاب از طریق ابی الشیخ و ابن مردویه از امیر المومنین (ع).
19- ابن حجر در " الصواعق " ص 25.
20- شبلنجی در " نور الابصار ص 77 حدیث ابی ذر را که از قول ثعالبی نقل شده آورده است.
21- آلوسی در " روح المعانی " جلد دوم ص.329 این بود نمونه از گفتار مفسران بزرگ اسلامی البته افراد دیگری نیز این روایت و این شان نزول را ذکر کرده اند.

[صفحه 89]

حسان بن ثابت آن شاعر معروف دستگاه رسول خدا این جریان را به‌شعر در آورده و قصیده ای بسیار بلیغ در این مورد سروده است و ما در آینده آن را خواهیم نگاشت.
6- اجعلتم سقایه الحاج و عماره المسجد الحرام کمن امن بالله و الیوم الاخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله.
(سوره توبه آیه 19(
آیا قرار داده اید آب دادن به حاجیها و ساختمان مسجد الحرام را مانند کسی که بخدا و روز جزا ایمان آورده و در راه خدا کوشش می کنند؟ نه این چنین نیست و این دو هرگز مساوی نیستند.
طبری در ص 59 جلد دهم تفسیرش باسنادش از انس روایت کرده که وی گوید عباس و شیبه (فرزند عثمان) متولی مسجد الحرام و کعبه نشسته بودند و بر یکدیگر مباهات کرده و شخصیت خود را برخ یکدیگر می کشیدند، عباس به او می گفت: من‌از تو برترم چون عموی پیامبر و وصی پدر آنحضرت و ساقی حاجیها هستم.
شیبه می گفت:من از تو مهم تر و بزرگوار ترم چون امین خدایم بر خانه اش و خزانه دار خانه خدا هستم، آیا آنچنان که خداوند مرا امین خود قرار داده امین تو نیستم.
ایندو با یکدیگر از همین قبیل سخنان می گفتند و بر یکدیگر مفاخره می کردند تا اینکه علی بن ابیطالب به آندو رسید.
عباس به او گفت: شیبه بن من مباهات کرده و گمان می کنداز من برتر است. علی گفت: ای عمو تو باو چه گفتی؟
عباس پاسخ داد: باو گفتم: من عموی پیامبر و جانشین و وصی پدر آنحضرت و ساقی حاجیها هستم و از تو بالاترم.
علی‌بشیبه رو کرد و گفت که تو چه می گوئی؟
جواب دادکه من گفتم: بدین جهت از تو برترم که‌امین خدا هستم بر خانه اش و خزانه دار خانه کعبه هستم آیا کسی که امین خدا است امین تو نخواهد بود؟ انس

[صفحه 90]

گوید که علی در پاسخ آنان گفت: بگذارید منهم افتخار خویش را بازگو کنم.
گفتند: بسیار خوب است. شما هم بفرمائید.
فرمود: من ازشما بدین جهت برترم که نخستین کسی هستم از مردان این

امت که بوعده های پیامبر ایمان آورده و با او هجرت نمودم و در راه خدا جهاد کردم. (بعد از سخن علی) هر سه‌نفر روانه شدند و بحضور پیامبر مشرف گردیدند و هر کدام جهت برتری خود را بازگو کردند، پیامبر چیزی به آنان نگفت و آنها هم رفتند، بعد از چند روزی جبرئیل نازل شده و در باره آن وحی آورد، رسول خدا آن سه نفر را احضار کرد وقتی آنان بخدمت پیامبر آمدند، این آیه را بر آنان تلاوت فرمود:
اجعلتم سقایه الحاج و عماره المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الاخر...
تا آخر آیه.
داستان این مفاخره، و نزول این آیه را در شان آنان، عده زیادی از حفاظ و دانشمندان و مفسران در کتب خود آورده و با تحقیقات دامنه داری که در باره راویان این حدیث و سلسله سند آن نموده اند آن را معتبر دانسته، برخی بطور اجمال ذکر کرده اند و عده ای مفصلا آن را نقل کرده اند. از جمله:
1- واحدی در " اسباب النزول " ص 182 از حسن وشعبی وقرظی نقل کرده است.
2- قرطبی در تفسیرش جلد 8 ص 91 از سدی.
3- خازن در تفسیرش جلددوم ص 221 گوید: شعبی و محمد بن کعب قرظی گویند: که این آیه در باره علی بن ابیطالب و عباس بن عبدالمطلب و طلحه بن ابی شیبه نازل شد. اینان با یکدیگر مباهات کرده و هر یک سخنی می گفت. طلحه گفت: من صاحب خانه و کلیددار کعبه هستم. عباس گفت: من حاجیها را آب می دهم

[صفحه 91]

و اداره کردن حجاج با من است.
علی گفت: من ندانم شما چه می گوئید، من قبل از اینکه دیگران نماز بخوانند شش ماه جلوتر روی بقبله آورده و نماز خواندم و من در جهادها و جنگها دوشادوش پیغمبر شمشیر زده ام. سپس این آیه نازل شد.
5- ابوالبرکات نسفی در ص 221 جلد دوم تفسیرش.
6- حموئی در " الفرائد " در باب چهل و یکم باسنادش از انس.
7- ابن صباغ مالکی در " الفصول المهمه " ص 123 از طریق واحدی از حسن وعشبی وقرظی.
8- جمال الدین محمد بن‌یوسف زرندی در نظم و شعر درر السمطین.
9- گنجی در الکفایه ص 113 از طریق ابن جریر و ابن عساکر از انس بهمان عبارتی که در متن آن را ذکر کردیم.

10- ابن کثیر شامی در تفسیرش جلد دوم ص 341 از حافظ عبدالرزاق باسنادش از شعبی، و از طریق ابن‌جریر از محمد بن کعب قرظی، و از سدی و در این طریق و عبارت اینان این چنین آمده است: علی و عباس و شیبه با یکدیگر مباهات می کردند و بقیه عبارتشان مثل عبارت فوق است. و نیز از طریق حافظ عبدالرزاق از حسن و محمد بن ثور از معمر از حسن نقل‌کرده است.
11- حافظ سیوطی در درالمنثور جلد سوم ص 218 از طریق حافظ ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده و از طریق حفاظ عبدالرزاق و ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابن‌منذر و ابن ابی حاتم و ابی الشیخ از شعبی و از ابن مردویه از شعبی، و از عبدالرزاق از حسن، و از طریق ابن ابی شیبه و ابی الشیخ و ابن مرودیه از

[صفحه 92]

عبیدالله بن عبیده، و از طریق فریانی از ابن سیرین و از ابن جریر از محمد بن کعب‌قرظی، و از طریق ابن جریر و ابی الشیخ از ضحاک و از حافظ ابی نعیم و حافظ ابن عساکر باسنادش از انس بلفظ و عبارتی که ما در متن کتاب آوردیم روایت کرده است0
12 - صفوری در " نزهه المجالس " جلد دوم ص 242 و در چاپ دیگری ص 209 از کتاب " شوادر الملح و موارد المنح " نقل کرده است که:
عباس و حمزه رضی الله عنهما بر یکدیگر تفاخر می کردند حمزه می گفت: من از تو بهترم زیرا من کعبه را ساخته ام.
عباس گفت: من از تو بهتر هستم زیرا سقایت حاجیها و آب دادن به آنها بمن واگذار شده است.
پس بیکدیگر گفتند به ابطح (مسیل های ریگزار) می رویم و از اولین کسی که‌با او برخورد کردیم می پرسیم، براه افتادند و در بین راه علی رضی الله عنه را دیدند جریان خود را باو گفتند و از او نظریه خواستند.
علی در پاسخ گفت من از هر دوی شما بهتر هستم زیرا من زودتر از شما به اسلام گرویده ام. پیغمبر از جریان خبردار شد و از این موضوع دلتنگ شد (قدری ناراحت شد که چرا این مطلب بدو عمویش گفته شده و علی خود را از هر دو بهتر دانسته است).
آنگاه خداوند گفتار علی را تصدیق کرده و در فضیلت او این آیه را فرستاد: اجعلتم سقایه الحاج... الایه.
ما نمی توانیم تمام مدارک و مصادری را که در باره این مفاخره، و نزول این آیه، بر آنها اطلاع یافته و آنها را مطالعه کرده ایم در اینجا بیاوریم و همینطور از آنجاکه منظور ما، خلاصه نویسی است، نمی توانیم همه

مدارک و نوشته هائی را که در بقیه‌آیات قرآن و احادیث پیامبر در فضیلت امیر المومنین علی (ع) وارده شده اینجا ذکر کنیم.

[صفحه 93]

ما گفتاری مفصل در این باره در کتاب دیگری بنام " العتره الطاهره فی الکتاب لعزیز " نگاشته ایم که در آنجا آیاتی که در شان خاندان پاک رسول خدا نازل‌شده بتفصیل شرح داده ایم.
داستان مفاخره و نزول آیه را در باره آنان چندین نفر از شعرا بزرگ، آنان که پیوسته در فکر حفظ و نگهداری احادیث رسول خدا بوده اند برشته نظم در آورده و افرادی هم چون سید الشعرا الحمیری، الناشی، البشنوی، در این باره قصائدی سروده اند که بزودی در شرح حال آنان اشعارشان را خواهیم دید.
7- ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا.
(سوره مریم آیه 96(
ترجمه: آنان که ایمان آوردند وکرداری شایسته انجام دادند بزودی پروردگار بر ایشان دوستی و محبت قرار خواهد داد.
ابو اسحق ثعلبی باسنادش از برا بن عازب روایت کرده‌که گوید: رسول خدا بعلی بن ابیطالب فرمود:
ای علی بگو اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی فی صدور المومنین موده.
خداوندا برای من در پیشگاه خودت عهدی قرار ده و در دلهای مومنین دوستی و محبتی برای من جایگزین فرما.
بعد که علی مرتضی این دعا را خواند. این آیه نازل شد: ان الذین آمنوا...
این روایت را نیز عده زیادی از دانشمندان اسلامی نقل کرده اند از جمله:
1- ابوالمظفر سبط ابن جوزی حنفی در " تذکره " ص 10 این روایت را نقل کرده و گوید روایت شده از ابن عباس که: این دوستی‌را خداوند برای علی در دلهای مومنین قرار داده است2.- در جلد نهم مجمع الزواید ص 125 از ابن عباس روایت کند که وی گوید: در باره علی بن ابیطالب (ع) این آیه نازل شد:

[صفحه 94]

ان الذین آمنوا و آنگاه گوید: یعنی محبتی در دلهای مومنین (این قسمت در چاپ دوم زیاد شده است).
3- خطیب خوارزمی در " مناقب " ص 188 حدیث ابن عباس را روایت

کرده و بعد از آن با اسنادی که ذکر کرده از قول علی بن ابیطالب نقل کند که آنحضرت فرمود: مردی بمن رسید و گفت ای علی من تو را بخاطر خدا دوست دارم. من بخدمت پیامبر آمدم و گفتم یا رسول الله مردی بمن این چنین گفت حضرت فرمود: ای علی شاید تو در باره او کار خوبی انجام داده ای گفتم: یا رسول الله من‌هیچ خدمتی باو نکرده ام.
پیامبر فرمود: سپاس پروردگارا که دلهای مومنین را شیفته‌محبت و دوستی تو نمود.
در این هنگام این آیه نازل شد: ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات...
4- صدر الحفاظ گنجی در الکفایه ص 121 نیز این روایت را آورده است.
5--محب الدین طبری در " ریاض " ص 207 در باره این آیه از طریق حافظ سلفی از ابن حنفیه نقل کند که او گفت: مومنی نبود مگر اینکه دوستی علی و خاندانش را در دل داشت.
6- حموئی در " فرائد " در باب چهاردهم از طریق واحدی با دو سند از ابن عباس نقل کرده است.
7- سیوطی در در المنثور جلد چهارم ص 287 از طریق حافظ ابن مردویه و دیلمی از برا و از طریق طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده است.
8- قسطلانی در " المواهب " جلد هفتم ص 14 از طریق نقاش.

[صفحه 95]

9 - شبلنجی در " نور الابصار " ص 112 از نقاش و آنچه که قبلا از ابن حنفیه نقل کردیم او نیز متذکر شده است.
10- حضرمی در " رشفه الصادی " ص 25.
8- ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات.
(سوره جاثیه آیه 21)
یا گمان کرده اند کسانیکه مرتکب زشتیها می شوند که ما آنان را مانند مومنانی که عمل صالح‌انجام میدهند قرار خواهیم داد؟
1- ابو المظفر سبط ابن جوزی حنفی در ص 11 تذکره گوید: سدی از ابن عباس روایت کرده است که: این آیه در باره علی (ع) در روز جنگ بدر نازل شد کسانیکه مرتکب زشتیها شدند عبارت بودند از: عتبه، شیبه، ولید و مغیره، و مومنی که عمل صالح انجام داده است علی (ع) است.
2- در کفایه گنجی شافعی نیز مطلبی نزدیک بهمان چه که ابن جوزی نقل کرده یافت می شود.
9- ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه

سوره بینه:.7
ترجمه - کسانیکه ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند آنان بهترین آفریدگان هستند.
1 - طبری در ص 146 جلد 30 تفسیرش در ذیل آیه اولئک هم خیر البریه روایتی را باسنادش از ابی الجاروداز محمد بن علی (ع) نقل کرده است که رسول خدا فرمود: بهترین مخلوق و بهترین مردم‌تو هستی ای علی و پیروان تو.
2- خوارزمی در " مناقب " ص 66 از جابر روایت کند که‌وی گوید: در حضور پیامبر اکرم بودیم علی بن ابیطالب وارد شد رسول خدا فرمود: برادرم بجانب شما آمد و سپس روی بجانب کعبه نموده و با دستش بدیوار کعبه کوبید وسپس گفت سوگند

به آنکس که جان من در دست قدرت او است این شخص و شیعیان او رستگاران روز قیامتند و سپس فرمود: او نخستین نفر شما است از جهت ایمان با من، ووفادارترین شما است به پیمان پروردگار و در دستورات پروردگار از همه شما پابرجاتر و استوارتر است. و عادلترین شما است در بین مردم و از تمام شما در تساوی و برابر قرار دادن تقسیم اموال رعایتش بیشتر است و در پیشگاه خداوند مقام و منزلتش از همه بزرگتر است. جابر گوید در این هنگام آیه ان الذین آمنوا و عملواالصالحات اولئک هم خیر البریه در باره او نازل شد.
یاران پیغمبر عادت کرده بودند که هر گاه علی را می دیدند می گفتند خیر البریه آمد.
و همچنین در ص 178 تفسیرش از طریق حافظ ابن مردویه از یزید بن شراحیل انصاری منشی و کاتب علی علیه السلام روایت کنند که گفت: شنیدم از امیر المومنین که می فرمود: حدیث کرد برای من رسول خدا (ص) در حالیکه آنحضرت را بر روی سینه خود تکیه داده بودم و فرمود:
ای علی آیا فرمایش خداوند متعال را نشنیده ای که فرمود:
ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه.
ای علی خیر البریه تو هستی و شیعیانت، وعده گاه من و شما حوض کوثر است زمانیکه امت ها و دسته ها برای حساب می آیند شما با قیافه هائی نورانی و پیشانی های تابناک خوانده می شوید و وارد محشر می گردید.
3- گنجی در " الکفایه " ص 119 حدیث یزید بن شراحیل را نقل کرده است.
4- ابن صباغ مالکی در " فصول " ص 122 بطور ارسال از ابن عباس

روایت نموده که گفت: چون این آیه نازل شد پیغمبر بعلی فرمود: ای علی تو و شیعیانت روز قیامت وارد صحرای محشر می شوید در حالیکه خشنود هستید و پسندیده شده

[صفحه 97]

ولی دشمنانت خشمگین و ناراحت وارد خواهند شد.
5- حموئی در " فرائد " بدو طریق از ابر روایت نموده است که: این‌آیه در شان علی نازل شد و یاران پیامبر هر وقت علی را می دیدند و باوی مواجه می شدند می گفتند: خیر البریه (بهترین مردم) آمد.
6- ابن حجر در " صواعق " ص 96 در ضمن آیاتی که در شان اهل بیت پیامبر نازل شده و آنها را برمی شمرد چنین گوید:
آیه یازدهم این آیه است: ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه0
7 - حافظ جمال الدین زرندی از ابن عباس رضی الله عنهما این روایت را نقل کرده و در سلسله روات آن بررسی کامل نموده است میگوید:
چون این آیه نازل شد رسول اکرم به علی فرمود: آن تو و شیعیان تو هستید تو و پیروانت روز قیامت خشنود و پسندیده شده وارد خواهید شد، دشمنانت خشمگین و عصبانی و ناراحت می آیند.
علی گفت: دشمن من کیست:
حضرت فرمود: آنکس که از تو بیزاری جوید و تو را لعن گوید.
سپس رسول خدافرمود: هر کس بگوید رحم الله علیا (خداوند علی را رحمت کند) خداوند او را بیامرزد.
8- جلال الدین سیوطی در " الدر المنثور " جلد ششم ص 376 گوید: ابن عساکر با سندی معتبر از جابر بن عبدالله روایت کرده که گوید:
ما در حضور پیغمبر اکرم بودیم و علی وارد شد پیغمبر فرمود: قسم به آنکس که جانم در دست او است همانا این شخص و پیروانش در روز قیامت رستگار خواهند بود. و در این هنگام نازل شد آیه:
ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه.
9- ابن عدی از ابن عباس با بررسی سلسله روات این حدیث را نقل کرده است.

[صفحه 98]

که گوید: چون آیه:ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات نازل شد پیغمبر اکرم بعلی (ع) فرمود: تو و شیعیانت در روز قیامت خشنود و پسندیده وارد

خواهید شد.
10- ابن مردویه از علی (ع) روایت کند که رسول خدا فرمود: (و بعد حدیث یزید بن شراحیل را بهمان لفظی که درفوق ذکر شد آورده است).
11- شبلنجی در " نور الابصار " ص 78 و 112 از ابن عباس با همین کلمات و الفاظی که از ابن صباغ مالکی ذکر شد روایت را نقل کرده است.
10- و العصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات.
سوره العصر
ترجمه - سوگند به عصر انسان زیانکار است جز کسانیکه ایمان آورده و رفتاری شایسته دارندو عمل صالح انجام میدهند.
جلال الدین سیوطی در " الدر المنثور " جلد ششم ص 396 گوید: ابن مردویه از ابن عباس روایت نموده در باره این آیه قرآن: و العصر ان الانسان لفی خسر که مقصود از انسان زیانکار ابوجهل است و مقصود از الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات علی بن ابیطالب و سلمان فارسی می باشند.

قطعه دیگر در مدح و ستایش امیرالمومنین

ابا حسن تفدیک نفسی و مهجتی
و کل بطی فی الهدی و مسارع

ای ابوالحسن جان و دل من فدای تو باد و جان و دل هر رهسپار راه هدایت چه بکندی پیش رود و چه بتندی

ایذهب مدحی و المحبین ضایعا؟
و ما المدح فی ذات الاله بضایع

آیا ستایش من و دوستانت از بین می رود و حال اینکه ستایش ذات پروردگار از بین رفتنی نیست

فانت الذی اعطیت اذ انت راکع
فدتک نفوس القوم یا خیر راکع

پس تو بودی که در حال رکوع دادی فدای تو جان همه ای بهترین رکوع کنندگان

بخاتمک المیمون یا خیر سید
و یا خیر شار ثم یا خیر بایع

انگشتر با میمنت خویش را دادی، ای بهترین آقاها وای بهترین خریداران و ای بهترین فروشندگان

فانزل فیک الله خیر ولایه
و بینها فی محکمات الشرایع

خداوند در باره تو بهترین ولایت و حکمفرمائی را نازل کرد و درآیات محکمات قرآن ولایت تو را توضیح داد و بیان فرمود

حسان در این اشعارش داستان‌تصدق انگشتری را به سائل در حال رکوع و نزول آیه " انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یوتون الزکوه و هم راکعون را بشعر در آورده و حدیثش در ص 85 گذشت. سراینده این اشعار را خطیب خوارزمی در " المناقب " ص 178 و شیخ الاسلام حموئی در فرائد در باب سی و نهم و صدر الحفاظ گنجی در " الکفایه " ص107، و سبط ابن جوزی در تذکره ص 10 حسان بن ثابت دانسته اند.
(زیادتی چاپ دوم - و جمال الدین زرندی در نظم " درر السمطین ")

[صفحه 100]

شعر دیگری از حسان در مدح علی (ع)

جبریل نادی معلنا
و النقع لیس بمنجلی

جبرئیل با صدای بلند فریاد زد در حالیکه گرد و غبار میدان جنگ بر نشده بود.

و المسلمون قد احدقوا
حول النبی المرسل

و در حالیکه مسلمانها حلقه زده بود در پیرامون پیامبر مرسل

لا سیف الا ذوالفقار
و لا فتی الا علی

شمشیری غیر از ذوالفقار نیست و جوانمردی هم چون علی وجود ندارد
در این اشعارش حسان به داستان فریاد جبرئیل در روز احد در باره علی و شمشیرش اشاره می کند.
1- طبری در ص 17 جلد سوم تاریخش از ابی رافع این روایت را نقل کرده:
در روز احد هنگامیکه علی (ع) پرچمداران سپاه قریش را کشت و بزمین افکند رسول خدا عده ای از مشرکان قریش را دید، به علی دستور داد به آنان حمله کند حضرت به آنان حمله نمود و آنان را پراکنده کرد و شیبه بن مالک را کشت، سپس جبرائیل گفت: ای رسول خدا اینست معنای برابری

و برادری. پیغمبر فرمود علی ازمن است و من از او هستم.
جبرئیل گفت: منهم از شما هستم.
ابی رافع گوید: در این هنگام مردم صدائی را شنیدند که می گفت: لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
2- این روایت را احمد بن حنبل در کتاب " الفضائل " از ابن عباس نقل کرده.
3- ابن هشام در جلد سوم سیره ص 152 این جریان را از ابن ابی نجیح روایت کرده است.
4- خثعمی در " الروض الانف " جلد دوم ص 143

5 - ابن ابی الحدید در " شرح النهج " جلد یکم ص 9 این روایت را نقل کرد هاست و گوید این روایت مشهور است و درجلد دوم 236 گوید که رسول خدا (ص) وقتی این صدا را شنید فرمود: این صدای جبرئیل است. در ج 3 ص 281 نیز این روایت را آورده است.
6 - خوارزمی در " المناقب " ص 104از محمد بن اسحاق بن یسار روایت کند که وی گوید: در روز جنگ احد باد سختی وزیدن گرفت صدائی بگوش همه رسید که می گفت:

لا سیف الا ذوالفقار
و لا فتی الا علی

شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی غیر از علی نیست

فاذا ندبتم هالکا
فابکوا الوفی اخا الوفی

هرگاه خواستید بر مرده ای بگریید بر مرد وفاداری که برادر وفادار است بگرید.
7- حموئی مثل همین را در باب چهل و نهم فرائدش روایت کرده و از راه های مختلفی باسنادش از حافظ بیهقی تا علی بن ابیطالب سلسله سند راآورده است که حضرت علی (ع) فرمود: جبرئیل بحضور پیامبر اکرم مشرف شد و گفت: بتی در یمن وجود دارد که در آهن پوشیده شده است کسی را بفرست تا آن را درهم کوبد و خرد کند و آهن آن را ضبط کن.
علی (ع) گوید وقتی جبرئیل این دستور را به رسول اکرم (ص) داد، پیغمبر

مرا احضار کرد و این ماموریت را بمن داد، من بت را درهم کوبیدم و آهن را گرفتم و بحضور پیامبر آوردم دو شمشیر از آن ساختم یکی را ذوالفقار نامیدم و دیگری را مجذم رسول خدا ذوالفقار را خود بکمر بست و مجذم را بمن داد و بعدها ذوالفقار را نیز بمن بخشید، در آن هنگام که پیش روی رسول خدا درروز احد می جنگیدم و شمشیر می زدم، چشم پیغمبر بمن افتاد و فرمود:

لا سیف الا ذوالفقار
و لا فتی الا علی

8- در ص 16 تذکره سبط ابن جوزی مذکور است: احمد حنبل در الفضائل

[صفحه 102]

متذکر شده که آنان در آن روز صدای تکبیری را از آسمان شنیدند که می گفت:

لا سیف الا ذوالفقار
و لا فتی الا علی

سپس حسان بن ثابت از رسول خدا اجازه گرفت، تا در این باره شعری بسراید پیامبر باو اجازه داد و حسان هم شعرش را سرود و با این بیت آغاز کرد:

جبریل نادی معلنا
تا آخر ابیاتی که ذکر شد.

ابن جوزی در این زمینه گفتاری دارد که خلاصه اش اینست که: واقعه در روز احد اتفاق افتاد آنچنانکه احمد بن حنبل از ابن عباس روایت کرده است و گفته شده که در روز بدر بوده ولی صحیح تر آنست که در روز فتح خیبر اتفاق افتاده است. و هیچ یک از دانشمندان در این سخن آخری (که روز فتح خیبر باشد) نکوهشی ننموده و ایرادی نکرده است (پایان کلام سبط ابن جوزی).
امینی گوید: احادیث متعددی که در این باره وارد شده است بما میفهماند که جریان چندین مرتبه واقع شده و منادی در روز احد جبرئیل بوده است ولی منادی روز بدر ملک دیگری بوده بنام رضوان و پیشوایان علم حدیث بر

نقل این داستان اجماع دارند چنانکه گنجی ادعای اجماع کرد ودر ص 144 کتاب کفایه اش از طری قابی الغنائم نقل کرد، و ابن جوزی، و سلفی، ابن الجوالیقی، و ابن ابی الوفا بغدادی، ابن الولید، ابن ابی الفهم، مفتی عبدالکریم موصلی، محمد بن قاسم عدل، حافظ محمد بن محمود ابن ابی البدر، فقیه عبدالغنی بن احمد، صدقه بن الحسین یوسف بن شروان مقری، صاحب بن ابی المعالی دوامی، ابن بطه، شیخ الشیوخ عبدالرحمن بن اللطیف، علی بن محمد مقری، ابن بکروس، حافظ ابن المعالیو ابی عبدالله محمد بن عمر باسنادهایشان از سعد بن طریف حنظلی از ابی جعفر محمد بن علی الباقر (ع) که آنحضرت فرمود: در روز بدر ملکی که نامش رضوان بود فریاد زد:

[صفحه 103]

لا سیف الا ذوالفقار
و لا فتی الا علی

سپس امینی گوید: من گفتم پیشوایان علم حدیث بر نقل این قسمت داستان و روایت اجماع کرده و بزرگان از یکدیگر نقل کرده اند، همانطوریکه ما با سپاس پروردگار حدیث را همچون آبی خوشگواربه بهترین وجه و عالیترین نحوه اسناد از عده بسیاری، در کام خود فرو ریختم و آن را در کتاب خود آوردیم.
این روایت را حاکم بطور مرفوع نقل کرده و بیهقی در " مناقب " در سلسله سند بررسی نموده و از حاکم نقل کرده و گوید:
این روایت را حافظابن نجار و او از طوسی (تا آخر سند) از جابر بن عبدالله بما خبر داده است که پیامبر در روز جنگ بدر فرمود این رضوان است که فرشته ای از فرشتگان خدا است و صدا می زدند:

لا سیف الا ذوالفقار
و لا فتی الا علی

محب الدین الطبری در ص 190" ریاض " و ص 74 ذخائر العقبی روایت را با همین عبارات نقل کرده است.
خوارزمی درص 101 " مناقب " حدیث جابر را نقل کرده.
و نصر بن مزاحم در ص 257 کتاب صفین (در چاپ مصر ص 546(از جابر بن نمیر (صحیح عمیر است) انصاری روایت کرده: که گوید: شنیدم از

رسول خا (ص) که بارها این بیت را میخواند:

لا سیف الا ذوالفقار
و لا فتی الا علی

شعر دیگری از حسان

و این مریم احصنت فرجها
و جات بعیسی کبدر الدجی

فقد احصنت فاطم بعدها
و جات بسبطی نبی الهدی

گرچه مریم با پاک دامنی زیست و عیسی را همچون ماهی که در تاریکی‌بدرخشد بدنیا آورد.
بعد از او فاطمه نیز با پاک دامنی دو سبط و نواده پیامبر و راهنمای راه راستین را بجهانیان تقدیم داشت.
در این دو بیت حسان اشاره می کند به‌روایت صحیحی که از پیامبر اکرم در باره پاره تنش زهرا مرضیه فاطمه علیها السلام وارد شده است که پیغمبر فرمود: ان فاطمه احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار:
ترجمه - همانا فاطمه دامنش را پاک نگهداشت و آلوده نساخت لذا خداوند ذریه و اولاد او را بر آتش جهنم حرام ساخت.
1- این روایت را حاکم در جلد سوم المستدرک ص152 نقل کرده و گوید: این حدیثی است که اسنادش صحیح است.
2- خطیب خوارزمی در تاریخش جلد سوم ص 54
3- محب الدین طبری در " ذخائر العقبی " ص 48 از ابی تمام در فوائد.
4- صدر الحفاظ گنجی شافعی در کتاب " الکفایه " ص 222 باسنادش از حذیفه‌بن الیمان که گوید:
رسول خدا فرمود: ان فاطمه احصنت فرجها فحرمها الله و ذریتها علی

النار، و در ص 223 بسند دیگری از ابن مسعود بعبارات حذیفه این روایت را نقل کرده است.
5- جلال الدین سیوطی در ص 257 کتاب " احیا المیت " این روایت را از ابن مسعود از طریق بزار و ابی یعلی و عقیلی و طبرانی و ابن شاهین آورده است ولی در " جمع الجوامع " از طریق البزار و العقیلی و طبرانی

و حاکم با عبارت حذیفه یمانی نقل نموده است.
6- متقی هندی در بخش اکمال کتاب " کنز العمال " جلدششم ص 219 از طریق طبرانی با این عبارت روایت کرده است:
ان فاطمه احصنت فرجها و ان الله ادخلها باحصان فرجها و ذریتها الجنه یعنی فاطمه پاک دامنی داشت و خداوندبواسطه عفت و پاکیش او را با ذریه اش داخل بهشت گرداند.
7- ابن حجر در " صواعق "از طریق ابی تمام و البزار و طبرانی و ابن نعیم بهمین عبارت روایت نموده و بعد گوید:
در روایت دیگری با این عبارت آمده است: فحرمها الله و ذریتها علی النار، ودر ص 112 از طریق البزار و ابی یعلی و طبرانی و حاکم با لفظ دوم روایت را نقل نموده است.
8- شبلنجی در ص 45 نور الابصار با هر دو لفظ روایت نموده است.

ابو الولید حسان بن ثابت بن المنذر بن حرام بن عمرو بن زید مناه بن عدی بن عمرو بن مالک النجار (تیم الله) بن ثعلبه بن عمرو بن الخزرج بن حارثه ابن ثعلبه العنقا (بخاطر گردن درازی که داشت این لقب به او داده شده بود) ابن عمرو بن عامربن ما السما بن حارثه الغطریف ابن امرو القیس البطریق ابن ثعلبه البهلول ابن مازن بن الازد بن الغوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشحب بن یعرب بن قحطان.
خاندان حسان یکی از خانواده های شعر بوده و در ادبیان و مدیحه سرائی ریشه ای عمیق داشته است.
مرزبانی در ص 366 کتاب " معجم الشعرا " گوید: دعبل و مبرد گفته اند ریشه دارترین خانواده ها در شعر خاندان حسان بوده است.
شش نفر از آل حسان را بر شمرد هاند که هر شش تن از حیث شعر و شاعری در یک پایه بوده و به یک‌سبک شعر می سروده اند و آنان عبارتند از: سعید بن عبدالرحمن بن حسان بن ثابت بن المنذر بن حرام.
فرزند حسان عبدالرحمن شاعری است که کمتر از او شعری در کتابها نقل شده وی در سال 104 هجری قمری دیده از جهان فرو بست. شاعری در باره او و پدرش‌حسان شعری سروده است و این چنین گوید:

فمن للقوافی بعد حسان و ابنه
و من للمثانی بعد زید بن ثابت

چه کسی بعد از حسان و پسرش قافیه خواهد گفت و چه کسی بعد از زید بن ثابت برای قرآن باقی مانده است.

[صفحه 107]

و اما شخص حسان، ابو عبیده گوید: تمام عربها اجماع کرده اند و بالاتفاق پذیرفته اند که حسان شاعرترین شهرنشینان است و در بین شاعران شهرنشین از همه دوران زندگی پیامبر برای حضرتش شعر می سرود و سوم اینکه در عصر اسلام شاعر منحصر بفرد تمام مملکت یمن بود.
روزی‌پیامبر باو فرمود از زبان تو چه قدر باقی مانده است؟
حسان زبانش را از دهان بیرون آورد تا آنجا که بسر بینی خود مالید و سپس گفت بخدا قسم اگر زبانم را بر سنگی بکوبم سنگ می شکافد و اگر بموئی بزنم آن را می تراشد و از بین می برد و خوشم نمی آید که آن را

در باره قبیله معد بکار اندازم و در باره آنان سخنی بگویم. رسول خدا برای او منبری در مسجد شریفش گذاشته بود، وی بر روی آن منبر بپا ایستاده و از آنحضرت تعریف و ستایش می کرد، پیامبر میفرمود خداوند حسان را بروح القدس تایید میفرماید مادامی که در باره رسول خدا سخنی گوید و مدح او را بسراید.
بر همین حالت در دوران پیامبر زندگی کرد و بمدیحه سرائی رسول خدا و بزرگان صحابه‌اشتغال داشت، هنگامیکه پیامبر رحلت فرمود و بدرود زندگی گفت روزی حسان در مسجد مدینه مشغول سرودن اشعار بود، عمر او را سرزنش کرده و گفت: در مسجد رسول خدا شعرمی خوانی؟ حسان گفت: من در همین مسجد با حضور شخصی که از تو خیلی بهتر بود اشعارم را میخواندم و او چیزی نمی گفت و سپس روی به ابو هریره نموده گفت: تو سخن‌رسول خدا را شنیدی که می گفت خداوندا حسان را به روح القدس موید فرما و دعایم رااجابت نما؟ ابو هریره گفت: آری.
ابو عبدالله آبی مالکی در شرح صحیح مسلم ص 317 گوید: این مطلب دلالت

می کند بر اینکه عمر رضی الله عنه از خواندن شعر در مسجد خوشش نمی آمد و لذا در خارج مسجد میدان وسیعی را برای این کار آماده ساخت وگفت:
هر کس میخواهد که آواز بخواند و یا شعری بسراید برود میان آن میدان و اشعارش را بسراید و آوازش را بخواند.
این دستورات جناب خلیفه مخالف رفتار پیامبراکرم در دوران زندگیش بود و در همانجا حسان او را محکوم کرده و او را قانع ساخت و باو گفت: کسی که فرمانش اجرا نمی شود نظریه و رایش اعتباری ندارد.
پیش از آنکه‌حسان این سخن را به عمر بگوید، رسول اکرم وی را از آن اندیشه نادرست منع فرمود وحقائقی را که در اشعار حسان نهفته است باو گوشزد فرمود.
این مطالب را رسول خدا هنگامی که در اطراف کعبه طواف می کرد و مهار ناقه اش در دست عبدالله بن رواحه بود و این اشعار را میخواند به عمر تذکر داد.

خلوا بنی الکفار عن سبیله
خلوا فکل الخیر مع رسوله

راه باز کنید ای کافر زادگان و از سر راه او کنار روید به یک‌سو بروید زیرا تمام خوبیها با رسول خدا است.

نحن ضربناکم علی تنزیله
ضربا یزیل‌الهام عن مقیله

ما بر طبق نزول آیات قرآن با شما جنگ کردیم و شما را زدیم زدنی که مغزها را از کاسه سر بیرون می کند.

و یذهل الخلیل عن لخیله
یا رب انی مومن بقیله

و زدنی که خاطره دوست را از فکر دوست بیرون ببرد ای پروردگار من بگفتار رسولت ایمان دارم.
عمر به او گفت: ای فرزند رواحه در اینجا شعر میخوانی و این سخن می گوئی؟
رسول خدا (ص) به او فرمود: ای عمر نمیدانی چه میگوید یا نمی شنوی اشعارش را؟

[صفحه 109]

(در روایت ابی یعلی) چنین آمده است: که پیامبر فرمود ای عمر دست از او بردار سوگند بخداوندی که جان من در دست قدرت او است سخنان او از فرو رفتن تیر بجان کفار سخت تر و مشکلتر است.
حسان از جمله کسانی است که به ترس معروفند. ابن اثیر در کتاب " اسد الغابه " جلد دوم ص 6 گوید: حسان ترسوترین مردمان بود.
و طواط در ص 355 کتاب " غرر الخصایص " او را از ترسوها بر شمرده است‌و گوید:
ابن قتیبه در کتاب " المعارف " نوشته است که حسان با رسول خدا در هیچ جنگی شرکت نکرد، صفیه دختر عبدالمطلب عمه رسول اکرم گوید در وز جنگ خندق حسان درحصار فارغ با ما بود و بهمراه زنان و بچه ها از ترس دشمن بحصار پناه آورده بود، مردی یهودی از کنار دژ و حصار عبور کرد و چندین مرتبه اطراف حصار گردش کرد، بنوقریظه با مسلمین به جنگ پرداخته بودند و رابطه آنان با پیغمبر اکرم قطع شده بود و کسی نبود که از ما حمایت کند زیرا رسول خدا و مسلمانها با دشمن گلاویز بودند و اگر کسی بطرف ما می آمد نمی توانستند جایگاه جنگی خود را ترک نموده

و برای حفظ و دفاع از ما بیایند
صفیه گوید: من بحسان گفتم: بخدا قسم من ایمن نیستم‌از اینکه این یهودی یاران خود را بسوی ما دلالت و رهبری نماید در حالتیکه رسول خدا هم سرگرم کارزار است، پس تو از قلعه فرود آی و این یهودی را بقتل برسان.
حسان گفت: خدا تو را بیامرزد (ای دختر عبدالمطلب) من شجاعی ندارم.
صفیه گوید: وقتی حسان چنین گفت و در او شجاعت و دلیری مشاهده نکردم چادر بر سر انداخته و عمودی را برداشته و بطرف آن یهودی رفته و با عمود بفرقش

[صفحه 110]

کوبیدم و کشته شد و آنگاه بطرف قلعه بازگشتم و بحسان گفتم: اکنون از قلعه فرود آی و نزد او رفته وجامه از تنش بیرون بیاور چون من زن هستم و نمی توانستم بدن او را که مرد است برهنه کنم.
حسان پاسخ داد: (ای دختر عبدالمطلب) چه احتیاجی بلباس او داریم؟ و مرا نیازی بلباس او نیست.
حسان در روش خود از این شاعر پیروی نموده است که گوید:

باتت تشجعنی هند و ما علمت
ان الشجاعه مقرون بها العطب

از شب تا بسحر مرا تشجیع نموده و بمن جرات میداد ولی نمی دانست که شجاعت با زحمت و ناراحتی همراه است

لا و الذی منع الابصار رویته
ما یشتهی الموت عندی من له ارب

نه چنین است سوگند بخدائی که دیده ها را از دیدار خود منع فرمود کسی که دارای خرد باشد تمنای‌مرگ نکند و میلی به آن نخواهد داشت.

للحرب قوم اضل الله سعیهم
اذا دعتهم الی نیرانها و ثبوا

برای جنگ مردمی آماده هستند که کوشش آنان را خداوند بثمر نرساند که هر گاه بسوی آتش جنگ دعوتشان می کنند از جا می پرند و بسوی آن می

دوند

و لست منهم و لا ابغی فعالهم
لا القتل یعجبنی منهم و لا السلب

من از آنان نیستم و بدنبال رفتار آنان نخواهم رفت نه کشتن مرا بشگفتی وا میدارد و نه برهنه کردن کشته شدگان.

[صفحه 111]

امینی گوید: این داستانی است که و طواط از کتاب " المعارف " ابن قتیبه نقل کرده ولی جای تاسف است از چاپخانه های مصری و کارکنان این چاپخانه ها چگونه کلمات را تحریف کرده اند و جای آنها را تغییر می دهند، این داستان را از المعارف حذف کرده اند چنانکه وقایع دیگری را نیز تحریف کرده و از بین برده اند.
حسان بن ثابت هشت سال قبل از میلاد پیامبر پاک نهاد (ص) دیده بجهان گشود و بنا بگفته همه تاریخ نویسان یکصد و بیست سال زندگی کرد.
ابن اثیر گوید: در باره عمر حسان کسی اختلاف ننموده.
در جلد سوم المستدرک صفحه 486 و جلد دوم اسد الغابه صفحه 7 چنین آمده است: چهار نفر هستند که از یک صلب در یک خاندان‌دیده بجهان گشودند و هر کدامشان صد و بیست سال زندگی کردند و آنان: حسان بن ثابت‌بن المنذر بن حرام اند.

کنیه شاعر

وی دارای کنیه های متعدد است منجمله: ابو الولید، ابو المضرب، ابو حسام ابو عبدالرحمن و اولی از همه مشهورتر است باو حسام نیز گفته می شد بخاطر اینکه با شعرش از حریم آئین مقدس اسلام دفاع بسیاری نموده است.
حاکم از مصعب روایت نموده که گویدکه حسان شصت سال در دوران جاهلیت زندگی کرد و شصت سال در زمان اسلام و نابینا شد و بنا بقولی در سال 55 درگذشت و از بینش ظاهری و باطنی محروم گردیده بود بطوریکه صحابی بزرگوار سرور و رئیس قبیله خزرج قیس بن سعد بن عباده در آن هنگام که امیر المومنین او را از استانداری مصر عزل نموده و بمدینه برگشته بود، حسان نزد او آمده د رحالیکه بعد از مدتها که از طرفداران علی بود، جزو طرفداران عثمان شده بود، قیس را سرزنش کرده باو گفت:

عثمان را کشتی و گناهش بر گردن‌تو ماند و اکنون علی هم تو را از ولایت مصر عزل نمود و پاداش خوبی بتو نداد.
قیس‌از سخنانش ناراحت شد و باو گفت: ای کوردل و ای نابینا بخدا سوگند اگر از وقوع جنگ بین قبیله خود و اقوام تو نمی ترسیدم گردنت را می زدم، و او را از خود راند

غدیریه قیس بن سعد بن عباده انصاری

اشاره

قلت لما بغی العدو علینا
حسبنا ربنا و نعم الوکیل

در آن هنگام که دشمن بما ستم‌کرد گفتم - خدای ما ما را بس است و وکیل خوبی است

حسبنا ربنا الذی فتح البصره
بالامس و الحدیث طویل

کافی است ما را خدائی که بصره را فتح کرد دیروز و جریان آن طولانی است

و علی امامنا و امام
لسوانا اتی به التنزیل

علی پیشوای ما است وپیشوای افرادی غیر از ما است قرآن این مطلب را آورده است.

یوم قال النبی: من کنت مولاه
فهذا مولاه خطب جلیل

روزی که پیامبر فرمود: هر کس را که من مولای - اویم پس این مولای او است و این خبر بسیار بزرگ و با عظمتی است.

ان ما قاله النبی علی الامه
حتم ما فیه قال و قیل

آنچه را که پیامبر بامت گفته است حتمی‌و مسلم است و گفتگوئی در آن نیست

این اشعار را صحابی بزرگوار رئیس قبیله خزرج قیس بن سعد بن عباده در جنگ صفین درپیشگاه امیر المومنین سروده است.
1- شیخ مفید آموزگار جامعه اسلامی که در سال 413 دیده از جهان فرو بسته در کتاب " الفصول المختاره " جلد دوم ص 87 این اشعار را نقل کرده و بعد از نقل آنها فرموده است: این اشعار علاوه بر اینکه خود دلیل واعترافی است بر پیشوائی و امامت امیر المومنین (ع)، در ضمن دلیل بر اینست که پیشینیان شیعه در زمان خود آن حضرت وجود داشته اند و گفتاری که معتزله از روی عناد می گویند که در زمان

[صفحه 114]

رسول خدا و دوران امیر المومنین افرادی بعنوان شیعه وجود نداشته اند، باطل است و بی دلیل.
در رساله ای هم که شیخ مفید در باره معنای ولایت نوشته این اشعار را آورده و گوید: قصیده قیس بطوری است که هیچ کس ازمورخان و راویان در نسبت این اشعار به او شک و تردیدی ندارند و از روی علم آن راقبول نموده اند همانطوری که یاری کردن او امیر لمومنین را در جنگ صفین و جمل حتمی و مسلم است. و این قصیده همانست که اولش با این بیت شروع می شود:

قلت لما بغی العدو علینا
حسبنا ربنا و نعم لوکیل

قیس این چنین علنی و واضح بر امامت امیر المومنین گواهی داده و باستناد خبر روز غدیر، امامت آنحضرت را مسلم دانسته است و تصریح کرده که گفتار رسول خدا در آن خطبه ریاست همگانی و زمامداری آنحضرت را بر عموم جامعه اسلامی واجب دانسته است.
2- این قصیده را آقا و سرور ما شریف رضی متوفای 4.6 در خصایص الائمه روایت کرده و گفته است:
راویان و ناقلین اخبار بر نقل اشعار قیس اتفاق نظر دارند و گویند که قیس این ابیات را در حضور امیر المومنین (ع) می سروده بعد از آنکه از بصره برگشته بودند در قصیده ای که اولش این چنین است:

قلت لما بغی العدو علینا
حسبنا ربنا و نعم الوکیل

این دو نفر شاعر (قیس و حسان) هر دو از صحابه پیامبر هستند که بامامت امیر المومنین گواهی داده اند، هم چون کسی که شاهد اصل قضیه بوده و محل ورود و خروج تمام جریان را ناظر بوده است.
3- و این قصیده را حجت و دانشمند مشهور شیخ عبیدالله السد آبادی در " المنقع " (که این کتاب را ما داریم و نزد ما هست - مولف) با بررسی کامل در سندش نقل کرده

[صفحه 115]

و آنگاه گوید:
گویند: از جمله دلیلها بر اینکه امیر المومنین (ع) امام و پیشوائی است که رسما رسول خدا او را تعیین نموده است، گفتارقیس بن سعد بن عباده است، و او از بزرگان صحابه است که بر امامت آنحضرت گواهی داده و گفته است: امام منصوص او است و با او مخالفت شده (و حقش را گرفته اند) و گوید: که کمیت بن زید گفتار قیس بن سعد و حسان بن ثابت را تصدیق نموده است.
4- و نیز این قصیده را علامه کراجکی متوفی 449 در کنز الفوائد ص 234 روایت نموده و سپس گوید: این قصیده از جمله چیزهائیست که از قیس بن سعد بن عباده حفظ شده و نگهداری شده است و این اشعار را در جنگ صفین در حالیکه پرچم را در دست داشت در حضور امیر المومنین سروده است.
5 - ابو المظفر سبط ابن جوزی حنفی متوفی 654 در کتاب " التذکره " ص 20 این قصیده را با تحقیق کامل در سندش نقل کرده و گوید: قیس‌این اشعار را در حضور امیر المومنین در جنگ صفین سروده است.
6- آقای ما هبه الدین راوندی در " المجموع الرائق " (که این کتاب در کتابخانه ما هست - مولف) این قصیده را نقل کرده است.
7- مفسر کبیر شیخ ابو الفتوح رازی در جلد دوم تفسیرش‌ص 193.
8- اسناد ابن شهر آشوب: شیخ بزرگوار ما شهید فتال در کتاب روضه الواعظین‌ص 90.
9- آقای بزرگوار، قاضی نور الله مرعشی شهید در سال 1019 در کتاب " مجالس المومنین " ص 101.
10- علامه مجلس متوفای 1111 در کتاب " البحار " جلد نهم ص 245.
11- سید علی خان متوفای 1120 در " الدرجات الرفیعه "

(در کتابخانه ما موجود است - مولف) در ضمن جنگ صفین.
12- شیخ بزرگوار ما صاحب " الحدائق " البحرانی متوفای 1186 در کتاب " کشکول " ص 18.
و عده ای دیگر از متاخرین بزرگان شیعه ابیات مذکوره را از قیس بن سعد بن عباده روایت نموده اند.

بیوگرافی شاعر

اشاره

ابوالقاسم قیس بن سعد به عباده بن دلیم بن حارثه بن ابی حزیمه (بحا مهمله مفتوحه) ابن ثعلبیه بن ظریف بن خزرج بن ساعده بن کعب بن خزرج الاکبر ابن حارثه... تا آخر سلسله نسب که در ص 106 ذکر شد نام مادرش: فکیهه دختر عبید بن دلیم بن حارثه.
او از صحابه بزرگ و از اشراف عرب بحساب می آمد و جز روسا و سیاستمداران، جنگ آوران، سخاوتمندان، سخنرانان، زهاد و دانشمندان شمرده می شد و از پایه های اصلی دین و استوانه های مذهب است.

نامبرده رئیس طایفه خزرج و از خاندان بزرگان آنان است خاندان او هم در دوران جاهلیت و هم در زمان اسلام دارای مجد و عظمت بوده اند.
سلیم بن قیس هلالی در کتابش گوید: قیس بن سعد بزرگ و آقای انصار و فرزند بزرگ و رئیس آنان بود.

[صفحه 117]

در جلد اول کامل ابن مبرد ص 309 چنین آمده است: قیس مردی شجاع با سخاوت و بزرگوار و آقا بود.
ابو عمرو کشی در کتاب رجال ص 73 گوید: قیس همیشه در دوران جاهلیت و اسلام ریاست و سروری داشت و بزرگواری و شرافت در خاندان آنان بود پدر وجد و پدرانش همه رئیس قبیله بودند، سعد اگر کسی را در پناه خود (بعنوان جوار) جای میداد، همه قبائل جوار او را محترم میداشتند و متعرض پناهنده او نمیشدند و این مطلب بخاطر آقائی و سیادت و بزرگمنشی او بود، او و پدرش در دوران جاهلیت و اسلام سفره ای گسترده داشتند. فرزندش قیس بعد از او نیز همین موقعیت را داشت.
درکتاب الاستیعاب ج 2 ص 538 مذکور است که: قیس بزرگ طایفه بود بطوریکه احدی با او و پدرانش معارض نبود.
در جلد چهارم اسد الغابه ص 215 چنین آمده است: وی بزرگ قبیله اش بود و هیچ کس با او نزاعی نداشت و از خاندان بزرگان آنها بود.
ابن کثیردر جلد هشتم تاریخش ص 99 گوید: قیس بزرگ و آقا و مطاع و فرمانفرما و همگی اطاعتش‌می کردند، مردی بزرگوار و با سخاوت و شجاع و پسندیده بود.
قیس در اشعاری که در باره خود سروده چنین گوید:

و انی من القوم الیمانین سید
و ما الناس الا سید و مسود

من از قوم یمانین آقا و رئیس قبیل هستم و مردم هم دو دسته هستند: یا رئیس و یا مرئوس یا فرمانده و یا فرمانبردار.

و بز جمیع الناس اصی و منصبی

و جسم به اعلو الرجال مدید

اصل و مقام من بر همه مردم غلبه کرده و همه را تحت الشعاع قرارداده است و دارای اندامی کشیده و قوی هستم که بر همه مردان از این جهت برتری دارم.
پدرش یکی از دوازده نقیب و بزرگانی است که اسلام قوم خود را برای رسول

[صفحه 118]

خدا ضمانت کردند.
نقیب بمعنای ضامن و آنکس که اختیار کسی را در دست دارد -به تاریخ ابن عساکر جلد 1 ص 86 مراجعه کنید.

نامبرده در زمان زندگی رسول خدا بمنزله رئیس پلیس در دستگاه فرماندهی بود که وظایف و ماموریتهای شهری را انجام داده و عهده دار اجرا دستورات امنیتی و انتظامی در شهر مدینه بود.
در بعضی جنگها پرچم انصار را او بدوش می کشید و در رکاب پیامبر حرکت می کرد. گاهی او را برای جمع آوری مالیت و زکوات باطراف می فرستادند و از کسانی بود که اندیشه و رای و نظریه ای داشت و به آرائش احترام‌گذاشته می شد بعد از رحلت رسول اکرم در دوران حکومت امیر المومنین آنحضرت او را به استانداری مصر تعیین کرد و فرمانروای پاک و منزه مصر گردید.
قیس از شیعیان علی و طرفداران و خیرخواهان او بود و طرف مشورت آنحضرت بود، در صفر سال 36 باستانداری مصر مامور شد و حضرت باو فرمود: بسوی مصر حرکت کن من تو را بولایت آنجا مامور کردم در خارج مدینه بمان و دوستان و افرادی که محل اطمینان تو هستند با خود از اینجا ببر تا وقتی وارد مصر می شوی با جمعیتی انبوه وارد شوی و شکوه وعظمتی داشته باشی، این کار چشم دشمنان را ترسانیده و دل دوستان را خشنود و باعث عزت و شوکت آنان شود، هر گاه انشا الله بمصر وارد شدی به نیکوکاران نیکوئی کن و بر اشخاص مشکوک سخت بگیر و با

[صفحه 119]

تمام افراد خاص و عام ملایم و مهربان باش زیرا مدارا و نرمی با یمن و برکت است.
قیس در جواب گفت: ای امیر المومنین خدای تو را رحمت کند، آنچه را که فرمودید فهمیدم اما لشگر و سپاه را من در خدمت شما می گذارم که در موقع نیاز به آنها، نزدیک شما باشند و اگر یکوقتی به آنان کاری داشتید و خواستید آنها را بجائی بفرستید در حضور شما باشند و فورا بروند و من همراه خانواده ام بمصر می روم و اما سفارشی که راجع به خوشخوئی و مدارای با افراد فرمودید، از خدا کمک می خواهم که بتوانم این چنین کنم.
قیس همراه هفت نفر از افراد خانواده اش بسوی مصر حرکت کرد و در اول ماه ربیع الاول وارد مصر شد، بالای منبر رفته و نشست و خطبه ای خواند حمد و ثنای الهی را بجای آورد و گفت: سپاس خداوند را که حق را آورده و باطل را از بین برد و ستمکاران را سرکوب نمود.

ای مردم ما با بهترین فردی که بعد از رسول خدا (ص) می شناختیم بیعت کرده ایم، بپا خیزید و بیعت کنید بر اساس کتاب خدا و سنت و روش رسول او، و اگر ما خود بر این روش نباشیم بیعتی بر گردن شما نخواهیم داشت.
مردم از جای حرکت کرده و با او بیعت نمودند، فرمانروایان مصری همراه اهالی مصر در مقابل قیس سر تعظیم فرود آورده و امور مملکت مرتب گشت و نمایندگان خود را به اطراف و شهرها فرستاد جز دهکده ای بنام " خربتا " که مردم آن جا قتل و کشتن عثمان را کاری بس بزرگ دانسته‌و برای آنها بیعت با علی (ع) و نماینده اش کار مشکلی بود، مردی از بنی کنانه که در آن قبیله زندگی می کرد و باو یزید بن حارث می گفتند شخصی را نزد قیس فرستاد وپیغام داد که ما نزد تو نمی آئیم تو نماینده های خود را بفرست، زمین زمین تو است‌ولی ما را بحال خود واگذار تا ببینیم نتیجه کار مردم چه می شود، محمد بن مسلمه بن مخلد بن صامت انصاری در آن قریه قیام کرد و خبر مرگ عثمان را اعلام و مردم رابه خونخواهی او دعوت کرد.

[صفحه 120]

قیس پیامی نزد او فرستاد که وای بر تو علیه من قیام کرده ای؟ بخدا قسم من مایل نیستم ترا بکشم و در برابر، حکومت شام و مصر مراباشد، تو خونت را حفظ کن و بیهوده خود را بکشتن مده.
محمد بن مسلمه در جواب او نوشت که من تا وقتی تو والی مصر باشی کاری بتو نخواهم داشت.
قیس دارای رای و اندیشه ای خاص بود در همان زمان که قیس والی مصر بود امیر المومنین برای جنگ جمل‌از مدینه خارج شد و از بصره بکوفه برگشت و هم چنان قیس ولایت مصر را بعهده داشت و چهار ماه و پنج روز بر آنجا حکومت کرد و همانطور که گفتیم در اول ربیع الاول وارد مصر شد و در پنجم رجب از آنجا بیرون آمد، آنطوریکه در کتاب الخطط مقریزی نوشته شده و آنچه در کتاب الاستیعاب و سایر کتابها آمده این است که: او در جنگ جمل شرکت کرده و در جمادی الاخری سال 36 همراه علی (ع) بوده، این قول نادرست است، آری از تاریخ چنین بر می آید که در مقدمات جنگ جمل شرکت داشته است.
بعد از آنکه از مصر بکوفه آمد امیر المومنین استانداری آذربایجان را باو سپرد، چنانکه در جلد دوم تاریخ یعقوبی ص 178 آمده است، حضرت در وقتی که قیس در آذربایجان بود این نامه را باو نوشت: اما بعد خراج و مالیات را بحق و درستی از مردم بگیر، با سربازان و سپاهیانت با انصاف و عدالت رفتار کن، از آنچه خدا بتو آموخته است به آنان که در حضور تویند

بیاموز، ضمنا عبدالله بن شبیل احمسی از من درخواست نموده که نامه ای بتو بنویسم و در باره او بتو سفارش نمایم من او را مردی متواضع و فروتن دیده ام، پرده و حاجب از پیش خود بردار و

[صفحه 121]

در خانه را بروی همگان بازکن و تکیه گاهت حق و حقیقت باشد، چه آنکس که با حق همراه باشد از عدالت منحرف نمی شود و نزدیکان و خواص را بر سایرین مقام نمیدارد.
پیروی از هوای نفس و خواهشهای نفسانی مکن که پیروی هوای نفس تو را گمراه و از راه خدا باز می دارد همانا آنان که از راه خدا منحرف می شوند برای آنها عذاب و شکنجه ای سخت است، زیرا روز حساب را فراموش کرده و از یاد برده اند
غیاث گوید: هنگامیکه امیر المومنین آماده نبرد با معاویه شد نامه دیگری بقیس نوشت باین مضمون:
اما بعد: عبدالله بن شبیل احمسی را جای خود بگذار و نزد ما بیا زیرا مسلمین گرد یکدیگر جمع شده و همگی مطیع و فرمانبردار شده اند د رآمدن شتاب کن من بزودی در اول ماه در " دو محله " حاضر خواهم شد و منتظر تو هستم و فقط بانتظار تو ایستاده ام. خداوند برای ما و تو در تمام کارهایمان به آنچه خوب و شایسته است حکم فرماید و مقدر نماید.
طبری در جلد ششم تاریخش ص 91 و ابن کثیر در جلد 8 تاریخش ص 14 از زهری نقل کرده است که وی گوید: علی (ع) قیس بن سعد را بسرپرستی مقدمه سپاه خود که همگی از مردمان عراق تا مرز آذربایجان بودند گمارد و اداره امور این حدود را باو واگذار کرد و او را فرمانده شرطه الخمیس - که از اختراعات اعراب است و چهل هزار نفر بودند که با علی (ع) بیعت کرده بودند که تا آخرین لحظه زندگی و تا دم مرگ با آنحضرت باشند - قرار داد، قیس این سپاه و این عده را تحت فرماندهی خود اداره می کرد تا وقتی که امیر المومنین کشته شد و امام مجتبی حسن ابن علی جانشین‌آنحضرت گردید و حکومت عراق را بدست گرفت.

[صفحه 122]

کاردانی و حذاقت و زیرکی

خواننده در ضمن بررسی تاریخ زندگی قیس، شواهد قویه ای بر حذاقت و کاردانی او خواهد یافت، چه اینکه موقعیت نظامی او در جنگها و پیکارها و اندیشه های ژرف و عمیقش در نبردها و نظریات او در قضایا و رویدادهای مهم و افکار و اندیشه های بلند او در امارت و فرماندهی و احترام و تعظیم خاصی که امیر المومنین علی (ع) نسبت به او انجام میداد و آرا و نظریاتش را تصویب می کرد و کاردانی و لیاقت او را می ستود، این ها هر یک شخصیت اجتماعی و سیاسی قیس و امتیازات قابل ملاحظه او را مدلل و آشکار می سازد.
هنگامی که قیس از مصر وارد بر امیر المومنین شد و دقایقی را که بین او و بزرگان مصر اتفاق افتاده بود به آنحضرت گفت و قضایای بین او و رجال مصر و تحریکات معاویه را شرح داد، بر امیر المومنین معلوم شد که: او با وقایع مهمی سرو کار داشته و محنت ها و سختیهای زیادی را در راه انجام وظیفه متحمل شده، در نتیجه رتبه و مقام قیس نزد آنحضرت بالا رفت بطوریکه در تمام امور نظریه و رای او را پسندیده و می پذیرفت. (تاریخ طبری جلد 5 ص.)231
با توجه و وقوف بر این امور است که سرور قبیله خزرج (قیس) را در برترین مرتبه از صاحب نظران خواهی یافت، و او را پیشتاز خردمندان و اندیشمندان خواهی دید و نمونه های بارزی از خرد ذاتی و عقل اکتسابی او مشاهده می کنی و بالنتیجه او را بزرگترین سیاستمدار عرب بهنگام بروز فتنه و آشوب و افروزش آتش جنگ و پیکار خواهی دانست، در صورتیکه او را دست کم گرفته و نگوئیم از سیاستمداران بزرگ جهان. او را از آن پنج نفر مشهوری که جز سیاستمداران بزرگ عرب شمرده اند مقدم

[صفحه 123]

دانسته و از نظر خرد و عقل ژرف بین و دوراندیش از دیگران برتر و شایسته تر میبابیم. و بنابر این تصدیق خواهید کرد که آنچه را در جلد دوم " الاستیعاب " ص 538 و سایر کتب و نوشته ها دایر بر اینکه: قیس را یکی از افراد بارز و عالی مقام در میان اکثری ازدانایان با مهارت و کاردان عرب از صاحب نظران و اهل تدبیر و پلتیک در جنگ و موصوف به بزرگواری و سخاوت بشمار آورده اند ما دون مقام شامخ و ارجمند او

است
حلبی در کتاب خود " سیره " گوید: هر کس بر آنچه که بین او و معاویه رخ داد آگاهی‌یابد از وفور عقل و زیرکی او دچار شگفتی خواهد شد ابن کثیر در جلد هشتم البدایه‌ص 99 گوید: علی (ع) او را بحکومت و استانداری مصر برگمارد و او با زیرکی و سیاست‌و حیله خود با معاویه و عمرو عاص برابری و مقاومت نمود.
امام دوم سبط پیامبر حسن بن علی به عبدالله بن عباس فرمانده لشکر خود که بر دوازده هزار تن از سواران‌نامی عرب و دانشمندان مصر و قاریان قرآن سمت فرماندهی داشت سفارش میفرمود که در نبرد با معاویه در مواقع مهم به قیس مراجعه نماید و با او مشورت کند و در سیاست و اداره سربازان و سپاهیان رای و نظر او را بکار بندد. بطوریکه داستان او خواهد آمد.
وجود قیس در طرف علی و امام مجتبی بار سنگینی بود بر دوش معاویه و یارانش. آن هنگام که از مصر بمدینه برگشت، مروان و اسود بن ابو البختری او را تهدید کرده‌تحت فشار قرار دادند، قیس به خدمت امیر المومنین پیوست.
معاویه نامه ای خشم آگین‌به اسود و مروان نوشت و تذکر داد که شما دو نفر علی را بواسطه قیس و افکار عالیه اش کمک نمودید و کاری کردید که قیس بطرف علی رود، بخدا سوگند اگر شما صد هزار جنگجو بکمک علی میفرستادید نزد ما از این بدتر نبود که قیس را وادار کردید نزد علی رود و کمک کار او باشد.

معاویه دل یاران خود را از راه دیگر بدست آورد و آنها را از جانب قیس با نامه ای که بسوی او نوشت و جوابی را از قول او درست کرد و ساختگی بر مردم شام خواند مطمئن ساخت تفصیل این داستان خواهد آمد.
قیس خود را در زیرکی و تدبیر برتر از همه و مقدم بر تمام نام آوران میدانست و می گفت: اگر نه این بود که از رسول خدا شنیدم می فرمود: مکر و فریب در آتش است هر آینه من از مکارترین افراد این امت بودم و می گفت: اگر اعتقاد اسلام من نبود حیله ای می نمودم که هیچ عربی تاب مقاومت در مقابل آن نداشته باشد.
بنابر این شهرت یافتن قیس به دوراندیشی و کاردانی با وصف پای بندی او بدین و دفاعش از حریم‌مقدس شریعت و التزام کامل او در تطبیق ایده ها و نظریاتش با متون اسلامی و هم آهنگی افکارش با خواسته های پروردگار و خودداری از مخالفت دستورات خداوند، برتری‌او از هر جهت و پیش

آهنگی و ظهور شخصیت او را در بین سیاستمداران و متفکرین و زیرکان عرب ثابت می کند و جز عبدالهل بن بدیل هیچ یک از کاردانان و سیاستمداران پنج گانه عرب با او برابری نخواهند کرد، علت اشتراک نامبرده با عبدالله ابن بدیل‌این جهت است که ایندو در ایده و افکارشان با یکدیگر شریک بوده و از یک سرچشمه سیراب می شدند و در التزام به آئین پاک حنیف اسلامی و خودداری از پیروی هواهای نفسانی و وقوف در مقابل فتنه های گمراه کننده همصدا بودند.
سخن او بمالک اشتر (مالک چه مالکی و تو ندانی مالک کیست؟) نموداری است از عقل سرشار و تدبیر نیکو اندیشه محکم و استوار و ایمان نیرومند او، این سخن از جمله کلمات نورانی و حکمت های تابنده او است، شیخ الطایفه شیخ طوسی این سخن را در ص 86 " امالی " در ضمن حدیثی طولانی نقل کرده است و گوید: مالک اشتر

[صفحه 125]

بامیر المومنین عرض کرد: ای امیر المومنین اجازه بده تا حمله ای بر این افراد متخلف که تو را تنها گذاشته و بدنبال دشمنانت رفته اند بنمایم و بر آنها یورشی آورم.
حضرت باو فرمود: مالک دست‌از من بردار.
مالک اشتر غضبناک و خشم آلوده برگشت، در بین راه به قیس و چند نفر دیگر از یاران امیر المومنین برخورد کرد.
قیس رو بمالک نموده و گفت ای مالک هر گاه سینه ات از برخورد با ناملایمات تنگ می شود، آن را از دل بیرون می اندازی و هر گاه کاری را دور می پنداری بسوی آن شتابان حرکت می کنی، ای مالک بدان که آئین‌شکیبائی تسلیم است و راه و رسم شتاب و عجله مدارا کردن و آرامش داشتن است، بدترین گفتار سخنی است که با زشتی و عیب نمانند و بدترین اندیشه ها آنست که با تهمت و بدگمانی همراه باشد، هر گاه دچار چیزی شدی بپرس و آنگاه که ماموریتی یافتی فرمانبردار باش، قبل از آزمایش لب به سوال مگشای و پیش از آن دستوری فرا رسد خود را مکلف مساز و بزحمت مینداز، آنچه بر خاطر تو می گذرد و تو در دل داری‌ما نیز در دل داریم، بر صاحب و مولای خود سخت مگیر.
در آن هنگام که امیر المومنین علی علیه السلام بخلافت رسید و مردم با او بیعت کردند معاویه از بیعت با امیر المومنین امتناع کرد و گفت: اگر آنحضرت حکومت شام را همانطور که عثمان بمن سپرده بمن بسپارد و کاری بکار من نداشته باشد با او بیعت خواهم کرد، مغیره بن شعبه نزد امیر المومنین آمده و گفت: ای علی تو معاویه را خوب میشناسی و

خلیفه‌پیش از تو ولایت شام را باو سپرده تو نیز اکنون که تازه بخلافت رسیده ای تا آن هنگام که کارها رونقی گیرد و اوضاع بر وفق مراد گردد او را در منصب خود باقی گذار، بعدها هر وقت دلت خواست و صلاح دانستی او را از مقامش برکنار کن.
امیر المومنین باو فرمود: ای مغیره آیا ضمانت می کنی که من از هم اکنون تا

[صفحه 126]

آنوقت که کارها روبراه شود زنده بمانم؟ پاسخ داد: نه.
حضرت فرمود: من نمیخواهم که خداوند مرا مواخذه نماید و بازخواست کند که چرا او را در یک شب تاریک بر دو نفر مسلمان مسلط کرده و زمام امور آن دو را بدست او داده ام؟ من هرگز گمراهان رایار و مددکار خود نخواهم گرفت، لکن من کسی را بدو گسیل خواهم داشت، و او را به روش حقی که در دست دارم خواهم خواند، اگر پاسخ مثبت داد، او هم چون فردی از جامعه اسلامی هر حقی که برای سایرین است او نیز دارا می باشد و هر چه را که بقیه‌باید بپردازند او نیز باید بپردازد، ولی اگر سرپیچی نمود و اطاعت نکرد که او را بخدا واگذار کرده و حکم الهی را در باره او جاری خواهم ساخت.
مغیره از نزد آنحضرت مرخص شد در حالیکه با خود میگفت: ای علی او را بخدا واگذار و حکم خدا را در باره اش اجرا کن و در بین راه این اشعار را با خود می سرود:

نصحت علیا فی ابن‌حرب نصیحه
فرد فما منی له الدهر ثانیه

علی را در باره فرزند حرب (معاویه) نصیحت نمودم او نپذیرفت و دیگر روزگار نخواهد دید که بار دیگر او را نصحیت کنم.

و لم یقبل النصح الذی جئته به
و کانت له تلک النصیحه کافیه

نصیحتی که باو نمودم قبول نکرد و نپذیرفت و حال آنکه این نصیحت او را بس بود و کافی.

و قالوا له: ما اخلص النصح کله

فقلت له: ان النصیحه غالبه

باو گفتند: تمام خیرخواهی ازروی اخلاص و صفا نیست ولی من باو گفتم: این نصیحت و خیرخواهی که از روی صفا و پاکی است بسیار گرانبها است. قیس که از این موضوع خبردار شد از جای حرکت کرد و گفت: ای امیر المومنین مغیره بن شعبه موضوعی را در باره شما اشاره کرد که خداوندآن را نخواسته، او قدمی جلو گذاشت و پائی عقب کشید و کاری کرد که اگر پیروزی بدست تو باشد و بر معاویه پیروز

[صفحه 127]

شوی بخاطر نصیحت امروزش از نزدیکان تو گردد و اگر زمام امور بدست معاویه افتد چون از خیرخواهان او بوده از نزدیکان او بحساب آید.
سپس این اشعار را سرود:

یکاد و من ارسی بثیرا مکانه
مغیره من یقوی علیک معاویه

قسم بان کسی که کوه بثیر را بر جای خود استوار و محکم ساخته نزدیک بود مغیره معاویه را بر تو پیروز گرداند و چیره سازد.

و کنت بحمد الله فینا موفقا
و تلک التی اراکها غیر کافیه

تو بحمد الله در بین ما موفق و موید بودی -و این نظریه ایکه اظهار داشته بهیچ وجه کافی نیست.

فسبحان من علا السما مکانها
و ارضا دحاها فاستقرت کماهیه

پاک و منزه است خداوندی که آسمان را بر جای خود مرتفع و بلند ساخت و زمین را گسترش داد و آنچنانکه هست بر جای خود مستقر و پا برجا شد.
او در پیشگاه پیشوای طاهر و پاک یگانه صاحب نظری بود که در مقابل آرا پلید و بی ارج و پستی که در موارد تیرگی و مهالک از انگیزه های روحی و معنوی بدور و محصور به زشتیها و بدی بود مقاومت می کرد.

تسلط او بر فنون نظامی و جنگی

محققان و کاوشگران در کتب تاریخ در هیچ نوشته ای که نام قیس در آن ثبت شده برخورد نمی کنند مگر اینکه در لابلای آن نوشته ها فرازهائی شامل ستایش و تمجید فراوان از او بچشمشان می خورد که نسبت بمراتب شخصیت و شجاعت او بحثها شده و از احاطه و آگاهی او بر فنون سپاهیگری و اهمیت وجودی او در صحنه های نبرد و پایداری‌و استقامت او در میدان های پیکار صحبت شده است.

[صفحه 128]

من چه میتوانم بنویسم در باره دلاوری که تاریخ نام او را با افتخار و شخصیت ثبت نموده، نامبرده شمشیردار پیامبر اکرم و سرسخت ترین مردم (در وفاداری و خدمتگذاری) نسبت برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از امیر المومنین علیه السلام بوده است.
من چه بگویم در باره جنگجوی پیکارگری که از تمامی مردم بر معاویه گرانتر بوده و صلابت و هیبت‌او نه تنها افرادی عادی و جبون و ترسو را، بلکه شجاعان و دلیران یاران و سربازان‌معاویه را دچار بیم و هراس نموده است.
او از یک سپاه متراکم و از صفوف درهم فشرده یکصد هزار نفری بر معاویه سخت تر و ناگوارتر بود.
معاویه در روز صفین و دوران آن جنگ و نبرد خونین می گفت: اگر جلو گیرنده فیل (در هجوم اصحاب فیل) جلو قیس را نگیرد فردای جنگ قیس همه ما را نابود خواهد ساخت.
خاطره خدمات و موقعیت حساس او در دوران زندگی رسولخدا و امیر المومنین از این امتیازات پرده برمی داردو آنها را نشان می دهد.
شخصیت و موقعیت او را در دوران زندگی رسول اکرم، از صحنه های نبرد بدر و فتح و حنین و احد و خیبر و نضیر و احزاب بدست آورده و اخبارو رویدادهای بزرگش را در آن تواریخ می خوانیم.
او خود تمام این جریانات را در اشعار خود گنجانیده و نسبت بتمام آن موارد اشعاری سروده و چنین گفته است:

اننا اننا الذین اذا الفتح
شهدنا و خیبرا و حنینا

ما، ما همانهائی هستیم که در فتح مکه - حاضر بوده و در جنگ خیبر و حنین شرکت داشته ایم.

بعد بدر و تلک قاصمه الظهر
واحد و بالنضیر ثنیا

[صفحه 129]

بعد از جنگ بدر و آن کمر را می شکست - و جنگ احد و به یهودیان بنی النضیر که دوباره حمله نمودیم
آقا و سید ما صاحب کتاب " الدرجات الرفیعه " گوید: قیس در تمام غزوه ها در رکاب رسول خدا حاضر و پرچمدار آن حضرت بود و پرچم انصار را بدوش می کشید، در روز فتح مکه رسول خدا پرچم را از پدرش سعد گرفته و باو داد.
خطیب در جلد اول تاریخش ص 177 گوید: قیس پرچم رسول خدا را در بعضی از جنگها بدوش می گرفت.
در تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر جلد سوم ص 106 چنین آمده است: او پرچمدار انصار بود همراه رسول خدا و از صاحب نظران و اندیشمندان و هیبتی بس تمام داشت.
در کتاب " استیعاب " چنین آمده است: در آن هنگام که رسول خدا در فتح مکه پرچم خود را از دست سعد گرفت و بدست قیس سپرد، علی‌را فرستاد تا پرچم را از دست سعد گرفته و به پسرش قیس بدهد، علی هم این دستور راانجام داد. موقعیت و پایگاه او در دوران امیر المومنین علی (ع) از این قرار بود:
بارها امیر المومنین را بر پیکار با معاویه و کشتن وی وادار کرده و بر جنگ با مخالفین برمی انگیخت و چنین می گفت:
ای امیر المومنین: در روی زمین محبوبتر از تو کسی را نداریم که زمام امور ما را بدست گیرد و برای اقامه عدل و داد و اجرا احکام اسلامی بپا خیزد زیرا تو ستاره فروزان و راهنمای شب تار ما هستی، تو پناهگاه مائی که در سختیها بتو پناه آورده و اگر تو را از دست دهیم زمین و آسمان‌ما تیره خواهد شد، لکن بخدا سوگند اگر معاویه را بحال خود گذاری که هر حیله و مکری که میخواهد انجام دهد، آهنگ مصر

[صفحه 130]

کرده بسوی آنجا خواهد رفت و وضع یمن را بهم خواهد ریخت و طمع در ملک عراق خواهد نمود، همراه او عده ای از مردم یمن هستند که کشتن عثمان و ریختن خون او بعنوان یک جنایت و یک ظلم و ستم در عروق آنها جای گرفته و دلهاشان مملو از کینه جوئی و انتقام گیری از قاتلین عثمان است، آنان بجای اینکه دنبال علم و یقین روند و حقائق را از دیدی واقعی بنگرند به ظن وگمان اکتفا کرده و بجای یقین شک را گرفته و بجای خوبیها دنبال هوای نفس رفته اند، مردم حجاز عراق را با خود حرکت بده و او را در تنگنا قرار داده و از چند جهت محاصره اش کن و کاری کن که در خود احساس ناتوانی و زبونی کند و از خود مایوس شود.
امیر المومنین در جواب او فرمودند: سوگند بخدا ای قیس سخنی نیکو گفتی و مطلبی زیبا و بموقع بر زبان جاری ساختی.
علی (ع) قیس را بهمراه فرزند پاک و پاک نهادش امام مجتبی و عمار یاسر بکوفه فرستاد تا مردم آنجا را بیاری خود بخواند، در آنجاابتدا امام حسن و سپس عمار برای مردم سخنرانی کرده و بعد از آن دو قیس از جای حرکت کرد و پس از حمد و ثنا پروردگار چنین گفت:
ای مردم اگر در موضوع خلافت و زمامداری از شوری استقبال کرده و آن را ملاک بگیریم باید بدانید که علی (ع) از تمام مردم از جهت سابقه اسلامی و هجرت با رسول خدا و علم و دانش، شایسته تر است و مناسب تر برای این منصب، قتل هر کس که منکر این واقعیت باشد مباح و حلال است چگونه حلال نباشد و حال اینکه برای طلحه و زبیر که خود با آنحضرت بیعت کرده و ازروی حسد شانه از زیر بار بیعت خالی کرده و آن حضرت را خلع کردند اتمام حجت شده ودیگر دلیلی ندارند.
سخنرانان و خطبا کوفی از جای حرکت کرده و با عجله و شتابی فراوان به ندای آنان پاسخ مثبت دادند، نجاشی چنین گفت:

[صفحه 131]

رضینا بقسم الله اذکان قسمنا
علیا و ابنا النبی محمد

ما به آنچه که خدا قسمت ما کرده خشنود و راضی هستیم در این هنگام که علی و فرزندان حضرت محمد رسول اکرم را قسمت ما نموده است

و قلنا له اهلا و سهلا و مرحبا

نقیل یدیه من هوی و تودد

ما مقدم او را گرامی داشته و خیر مقدم باو گفتیم دستهایش را از روی عشق و علاقه بوسیدیم

فمرنا بما ترضی نجبک الی الرضا
بصم العوالی و الصفیح المهند

آنچه تو می پسندی بما دستور بده و ما با رضایت بتو پاسخ خواهیم داد و با بکار بردن شمشیرهای برنده و نیزه های بزرگ و شمشیرهای پهن و تیز تو را یاری خواهیم کرد.

و تسوید من سودت غیر مدافع
و ان کان من سودت غیر مسود

هر کس را که تو بفرماندهی و آقائی ما برگزینی بدون چون و چرا او را به آقائی قبول خواهیم کرد گر چه آنکس را که به آقائی ما برگزینی بزرگوار و آقا نباشد.

فان نلت ما تهوی فذاک نریده
و ان تخط ما تهوی فغیر تعمد

اگر به آنچه می خواستی رسیدی، ما نیز خواهان آنیم ولی اگر بدلخواه خود نرسیدی تعمدی در کار نبوده و اشتباه شده است
قیس بن سعد در آن هنگام که مردم کوفه جواب مثبت می دادند چنین گفت:

جزی الله اهل الکوفه الیوم نصره
اجابوا و لم یابوا بخذلان من خذل

خداوند یاری مردم کوفه را پاداش نیکو عنایت کند پاسخ مثبت دادند و به دیگران که حاضر به همکاری نشده اند توجهی نکردند.

و قالوا: علی خیر حاف و ناعل
رضینا به من ناقضی العهد من بدل

و گفتند: علی بهترین راه روندگان است با کفش و بدون کفش ما بجای آن

[صفحه 132]

مردمی که پیمان او را شکستند، او را برهبری خود برگزیده و به او خشنودیم

هما ابرزا زوج النبی تعمدا
یسوق بها الحادی المنیخ علی جمل

آندو (طلحه و زبیر) همسر پیامبر را از روی عمد بجنگ تحریک کرده و از خانه بیرون آورده اند و روی شتری سوار کرده و شترش را میرانند.

فما هکذا کانت وصاه نبیکم
و ما هکذا الانصاف اعظم بذا المثل

سفارشات پیامبرتان این چنین نبود و این از انصاف نبود و بی انصافی از این بزرگتر نیست

فهل بعد هذا من مقال لقائل؟
الا قبح الله الامانی و العلل

آیا بعد از این رویداد ما، جای سخنی برای کسی هست که بگوید؟
خداوند زشت گرداند آرزوها و تخلفات خائنانه را این عبارت شیخ الطائفه شیخ طوسی است در کتاب " امالی " ص 87 و 94 و شیخ مفید در کتاب " النصره لسید العتره " آن را نقل کرده و ابیات و اشعاری را که‌بدال ختم می شود و به آنها ابیات دالیه می گویند به قیس نسبت داده با مختصر تغییری در آن و زیاد کردن چند بیت، این چنین گفته است:
هنگامی که امام حسن همراه‌عمار و قیس به کوفه آمد و مردم کوفه را برای جنگ آماده حرکت می ساختند.... سپس قیس بن سعد رحمه الله علیه از جای حرکت کرد و گفت: ای مردم اگر در موضوع خلافت شوری را معتبر دانسته و از آن استقبال نمائیم هر آینه امیر المومنین علیه السلام‌از آنجهت که قرابت و نزدیکی خاصی با رسول خدا دارد از همه مردم شایسته تر است و جنگ و پیکار با آنکس که منکر این واقعیت است حلال است، طلحه و زبیر چه دلیلی دارند که ابتدا بیعت کردند و بعد روی حسد و ستم آنحضرت را خلع نمودند و حال اینکه مهاجر و انصار در رکاب علی

حاضر شده و سابقه اش روشن و درخشان بود.
سپس این اشعار را سرود:

رضینا بقسم الله اذ کان قسمنا
علیا و ابنا الرسول محمد

[صفحه 133]

ما به آنچه که خدا قسمت ما کرده راضی هستیم در آن هنگام که علی فرزندان حضرت محمد رسول الله را قسمت ما کرد.

و قلنا لهم اهلا و سهلا و مرحبا
نمد یدینا من هوی و تودد

ما به آنان خیر مقدم گفتیم و مقدمشان را گرامی داشتیم دستهایمان را روی عشق و علاقه بسوی آنان دراز کردیم.

فما للزبیر الناقض العهد حرمه
و لا لاخیه طلحه الیوم من ید

دیگر برای زبیر پیمان شکن احترامی نیست و برای برادرش طلحه امر و موقعیتی نیست و احترامی ندارد

اتاکم سلیل المصطفی و وصیه
و انتم بحمد الله غار من المهد

فرزند پیامبر و وصی او نزد شما آمده و شما بحمد و ثنای پروردگار از ترس و سستی عاری هستید.

فمن قائم یرجی بخیل الی الوغا
و صم العوالی و الصفیح المهند

در بین ما افرادی هستند که با اسبان تندرو خود را بمعرکه جنگ رسانیده و با نیزه های بلند و شمشیرهای پهن و برنده آماده نبرد است

نسود من ادناه غیر مدافع
و ان کان ما یدنیه غیر مسود

آنکس که امیر المومنین نزدیک سازد، بدون چون و جرا به سروری خود برمی گزینیم گر چه آنکس را که او بخود نزدیک ساخته در خور سروری نباشد

فان نات ما یهوی فذاک نریده
و ان نخط ما یهوی فغیر تعمد

پس اگر بیاوریم و انجام دهیم آنچه را که دل خواه او است، خواهان همانیم ولی اگر نسبت بدلخواه او اشتباهی کردیم عمدی نبوده و گناهی نداریم.
در تمام صحنه ها و عرصه های نبرد قیس با عظمت و جلال هر چه تمامتر با قیافه و ژستی بزرگ منشانه که دلها را می لرزانید و شجاعان را می ترسانید و لرزه بر اندام دلیران می انداخت حرکت می کرد.

[صفحه 134]

منذر بن جارود که سپاهیان و جنگجویان امیر المومنین را در زاویه دیده بود، چنین توصیف می کند: سپس یکه تازی بر اسب سرخ گون‌سوار در حالیکه جامه ای سپید بر تن داشت از جلو ما گذشت، کلاهی سفید و عمامه ای زرد بر سر، تیر و کمان بر دوش و ششیری بر کمر بسته بود، پاهایش بزمین می کشید و در بین هزاران نفر سپاهی که آنها هم بر سر خود تاجی از کلاه سفید و عمامه زرد بسته بودند دیده می شد در حالیکه پرچمی زرد رنگ بدست داشت.
گفتم ین کیست؟
گفته شد: این قیس بن سعد بن عباده است که جز انصار است و فرزندان و خویشاوندان او و غیر آنان که جز قحطانی ها هستند
در آن هنگام که امیر المومنین خواست بسوی شام حرکت کند مهاجرین و انصاری که همراه او بودند جمع کرده و بعد از حمد و ثنای پروردگار چنین گفت:
اما بعد شما مردمی با اندیشه های نیکو و بردباری برتر و بهتر، گویندگان حق، و افرادی هستید که کردار و دستورتان با برکت است، تصمیم داریم بسوی دشمن خود و دشمن شما حرکت کنیم، نظریات خود را بما ابلاغ کنید و به آنچه صلاح میدانید اشاره کنید.
قیس بن سعد برخاست و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و سپس گفت:

ای امیر مومنان با ما بسوی دشمنان بشتاب و لحظه ای درنگ مکن. چه آنکه سوگند بخدا جهاد با آنان نزد من محبوب تر است از پیکار با کفار روم و ترک، زیرا اینان در دین خدا سهل انگاری نموده، و حیله گری کردند و اولیا خدا و یاران رسول خدا را کوچک شمرده و به آنها اهانت نمودند، مهاجران و پیروان و تابعین نیکوکار را تحقیر کردند و هر گاه فردی مورد غضب آنان قرار می گیرد او را زندانی کرده و یا کتک می زنند و از شهری بشهر دیگر تبعید کرده و بی خانمانش می کنند

[صفحه 135]

اموال ما از نظر آنان بر ایشان حلال است و ما را بنده زبون خود می پندارند
صعصعه‌بن صوحان گوید: هنگامیکه امیر المومنین برای جنگ صفین پرچمهائی را برمی افراشت پرچم رسول خدا را بیرون آورد و تا آن زمان پرچم پیغمبر بعد از رحلت آنحضرت دیده نشده بود پرچم را بست و قیس بن سعد بن عباده را احضار فرموده پرچم را باو داد و سپس انصار و جنگجویان بدر را جمع نمود همینکه چشم آنها به پرچم رسول خدا افتاد گریه بسیاری نمودند در این موقع قیس اشعاریرا سرود و چنین گفت:

هذا اللوا الذی کنا نحف به
مع النبی و جبریل لنا مدد

این همان پرچمی است که پیرامون آن با سول خدا بودیم و جبرئیل یار ما بود.

ماضر من کانت الانصار عیبته
ان لا یکون له‌من غیرهم احد

ضرر نمی کند کسی که انصار پشتیبان او هستند در صورتیکه برای او جز آنان هیچ کس یار و یاور نباشد.

قوم اذا حاربوا طالت اکفهم
بالمشرفیه حتی یفتح البلد

مردمی که هر گاه به پیکار برخیزند آنقدر قبضه های آنان دسته های شمشیر مشرفیه را می گیرد که شهرها و کشورها فتح شود.

1- این مطلب را ابن عساکر در تاریخش جلد سوم ص 245 نقل کرده است.
2- ابن عبدالبر در " الاستیعاب " جلد دوم ص 539
3- ابن اثیر در جلد چهارم " اسد الغابه ص 216
4- خوارزمی در " المناقب " ص 122
در آن هنگام که اوضاع بر معاویه بسیار سخت و دشوار شد و خود را در شرف

[صفحه 136]

شکست و مغلوبیت دید، عمرو بن عاص، بسر بن ارطاه، عبیدالله بن عمر بن خطاب و عبدالرحمن بن خالد بن ولید را احضار کرده و به آنان گفت:
مردانی از یاران علی مرا اندوهگین ساخته اند مانند: سعید بن قیس در همدان اشتر در بین قبیله اش و مرقال (هاشم بن عتبه) عدی بن حاتم و قیس بن سعد در بین انصار.
مردم یمن شما را با جان خود نگهداری نمودند تا آنجا که من بخاطر شما خجالت کشیدم، شما از قریش محسوب می شوید و من میخواستم مردم شما را بی نیاز بدانند و باین منظور برای هر یک از نامبردگان یکی از شما را در نظر گرفتم شما این اختیار را بمن بدهید.
گفتند: بسیار خوب، این اختیار برای تو باشد و هر چه میخواهی انجام ده.
گفت: سعد بن قیس و قبیه اش بعهده من باشد و فردا وضع او را روشن و دستش را از همه جا کوتاه خواهم کرد.
و تو ای عمرو مسوول دفع یک چشم طایفه بنی زهره (مرقال) خواهی بود، قیس بن سعد هم برای تو باشد ای بسر.
و تو ای عبیدالله مسوول اشتر نخعی هستی و به‌تو ای عبدالرحمن بن خالد یک چشم طایفه طی یعنی بن حاتم را می سپارم.
سپس هر یک از شما گروهی از دیده بانهای سپاه را برای خود انتخاب کنید، و تا پنج روز هر روزی را نوبت یکی از اینها قرار داد:
بسر بن ارطاه که بمقابله با قیس گماشته شده‌بود، نوبتش روز سوم بود بامدادان روز با سپاهیان و همراهان خود در مقابل قیس و لشکریانش جبهه گرفت و جنگ سختی بین آندو در گرفت قیس با هیبتی مردانه که گوئی احدی را دسترسی به آزار و تسلط بر او نیست در مقابل بسر بن ارطاه ظاهر شد و حمله‌را آغاز کرد و این رجز را میخواند:

انا ابن سعد زانه عباده
و الخزرجیون رجال ساده

من پسر سعد هستم که عباده پدرش موجب زینت و شرافت او است خزرجیها همگی مردانی آقا هستند

لیس فراری بالوغا بعاده
ان الفرار للفتی قلاده

من عادت فرار از جنگ ندارم زیرا فرار برای جوان مرد هم چون گردن بندی است که بگردن او می افتد و موجب ننگ و عار است

یا رب انت لقنی الشهاده
و القتل خیر من عناق غاده

ای خدا تو شهادت را نصیبم فرما کشتن و شهادت در راه تو بهتر است از هم آغوشی با دوشیزگان زیبای نرم تن

حتی متی تثنی لی الوساده

دیگر تا کی برای من بستر استراحت گسترده شود
سپس حمله ای بر سپاهیان بسر بن ارطاه نموده و کمی بعد بسر در مقابل او آشکار شده و چنین گفت:

انا ابن ارطاه عظیم القدر
مراود فی غالب بن فهر

من پسر ارطاه هستم که قدر و منزلتش بزرگ است وابسته است به غالب ابن فهر و از آن خاندان است.

لیس الفرار من طباع بسر
ان یرجع الیوم بغیر وتر

فرار در طبیعت بسر نیست تا امروز بدون خونخواهی و کشتن شخصی برگدد.

و قد قضیت فی عدوی نذری
یا لیت شعری ما بقی من عمری

من در باره دشمنم آنچه برعهده داشتم انجام دادم ای کاش میدانستم چه قدر از عمرم باقی مانده است.
پس با نیزه بطرف قیس حمله کرد و قیس با شمشیر او را عقب راند و از خود

[صفحه 138]

دفع کرد، تا سرانجام این نبرد با بازگشت جنگجویان و برتری قیس پایان یافت
نصر در کتاب خود در ص 240. -227 چنین روایت کرده است: معاویه نعمان بن بشر بن سعد انصاری و مسلمه بن مخلد انصاری را احضار کرد و با آندو در حالیکه هیچ کس دیگر از انصار با آنان نبود خلوت کرده و چنین گفت:
ای آقایان با شما دو نفر هستم، آنچه از اوس و خزرج مشاهده‌کردم غمگینم ساخته و مرا به محنت افکنده، شمشیرها را بر گردنهای خود گذارده و مارا به مبارزه و فرود آمدن در مقابل خود میخوانند تا آنجا که تمام یاران و سپاهیان مرا اعم از شجاعان و ترسوها را ترسانیده و بحدی که از هر یک از یکه سواران شامی که می پرسم جواب می آید که انصار او را کشته اند، بخدا سوگند با تیزبینی و اندیشه عمیقم با شمشیرهای برنده ام با آنها روبرو خواهم شد و در مقابل‌هر سواری از آنان یکه تازی را می فرستم که بگلوی آنان چسبیده و آنان را از بین ببرد و به تعداد آنان از افراد قریش مردانی را خواهم فرستاد که خرما و طفیشل نخورده باشند.
میگویند: یاران و انصار حقیقی ما هستیم، درست است اینان رسول خدا را منزل دادند و یاری کردند این را قبول داریم لکن حقوق خود را با راه باطلی که در پیش گرفتند ضایع ساخته و فاسد نمودند و از بین بردند.
نعمان خشمگین شد و گفت:ای معاویه از اینکه انصار در آمدن بجنگ شتاب بخرج داده اند آنانرا سرزنش مکن آنها در دوران جاهلیت هم همینطور بودند و اما اینکه آنان را بمقابله و نبرد دعوت‌کنی تو خود شجاعت و مبارزه آنان را در رکاب رسول خدا دیده ای، و اما اینکه در مقابل آنان به اندازه آنها از قریش افرادی را بفرستی و چنین منظره ای بسازی و آنانرا در چنین موقعیتی قرار دهی باز هم دیده ای که انصار چه بلائی بسر قریش آوردند و قریش چه مصیبت ها از آنان

[صفحه 139]

کشیدند، اگر دلت میخواهد بار دیگر آنچه‌قبلا از آنان دیده ای باز هم به بینی، این چنین کن و تاریخ را تکرار نما و اما خرما و طفیشل، خرما از ما بود و بهنگام خوردن آن شما با ما شریک می شدید و اما طفیشل غذای یهودیها بود وقتی ما از آن خوردیم مزه اش بدهان ما خوب آمد و در این مورد بر آنان غلبه کرده و بیشتر از آنها خوردیم چنانکه قریش در مورد سخینه این عمل را کرد و آنرا غذای رسمی خود قرار داد.
سپس مسلمه بن مخلد بسخن در آمد تا آنجا که گفت... (نصر در کتابش).
سخن این مجلس که به انصار رسید قیس بن سعد انصاری انصار را جمع نموده و از جای حرکت کرد و خطبه ای در بین آنان خواند و چنین گفت:
معاویه سخنانی گفته که خبرش بشما رسیده و صاحب (نعمان) پاسخ او را داده است، بخدا قسم اگر امروز بر معاویه خشم نموده و با او کینه ورزیدید معلوم می شود که دیروز هم (قبل از اسلام آوردن او) با او کینه داشته و دشمن او بوده اید و اگر خون او را در اسلام بریزید معلوم می شود که در زمان شرکتش خون اورا می ریختید، بزرگترین گناه شما در نظر معاویه همین است که به یاری دینی که دارید برخاسته اید، امروز طوری بکوشید که فعالیت دیروز را فراموش کنید و فردا طرزی جدیت نمائید که کوشش امروز را از یاد ببرید.
شما با پرچمی هستید که در طرف راستش جبرئیل و در سمت چپش میکائیل می جنگید ولی حریف در زیر پرچم ابوجهل و احزاب می جنگد. و اما خرما، ما خرما نکاشتیم بلکه بر کسانی که آنرا می کاشتند جلوتر رفته و بر آنان در خوردن آن غلبه کردیم، و اما طفیشل اگر غذای ما بود ما هم مانند قریش ملقب به آن شده و به آن نام مشهور می گشتیم چنانکه آنانرا: " قریش‌السخینه " گفتند.

[صفحه 140]

سپس در همین مورد این اشعار را سرود:

یابن هند دع التوثب‌فی الحرب
اذا نحن فی البلاد نا‌ینا

ای پسر هند: در جنگ این جهشها و پرشها را وابگذار زیرا ما فعلا از شهرهای خود دور شده و در میدان جنگ بسر می بریم

نحن من قد رایت فادن اذا
شئت بمن شئت فی العجاج الینا

ما همانیم که تو دیده ای بما نزدیک گردان هر گاه که خواستی هر کسی را که میخواهی در این معرکه تیره و تار وغبارآلود بیاور

ان برزنا بالجمع نلقک فی الجمع
و ان شئت محضه اسرینا

اگر دسته جمعی حمله کنیم تو را در بین جمعیت پیدا خواهیم کرد و اگر بخواهی که تنها و یک نفر یک نفر بجنگیم حمله خواهیم کرد و خواهیم جنگید.

فالقنا فی اللفیف نلقک فی الخزرج
تدعو فی حربنا ابوینا

با ما در لفیف و اجتماعات برخورد نما، ما در میان‌خزرج با تو برخورد خواهیم کرد تو در جنگ با ما پدرانمان را میخوانی.

ای هذین ما اردت فخذه؟
لیس منا و لیس منک الهوینا

هر یک از ایندو را که میخواهی بگیر نه‌از ما و نه از تو نرمش و مدارا کردن نیست

ثم لا ینزع العجاجه حتی
تنجلی حوبنا لنا او علینا

گرد و غبار جنگ فرو ننشیند مگر اینکه خطر برطرف شود یا بنفع ما ویا بضرر ما

لیت ما تطلب العداه اتانا
انعم الله بالشهاده عینا

ای کاش آن مرگی که دشمنان برای ما خواهان آن هستند بما برسد و

خداوند بر ما نعمت شهادت را عنایت‌کرده و عینا آن را بیابیم

[صفحه 141]

اننا اننا الذین اذا الفتح
شهدنا و خیبرا و حنینا

ما، ما همانهائی هستیم که در فتح مکه حاضر شدیم و در جنگ خیبر و حنین شرکت کردیم

بعد بدر و تلک قاصمه الظهر
واحد و بالنضیر ثنینا

بعد از جنگ بدر و آن کمر انسان را می شکست و جنگ احد و حمله بعد از آن که بر یهودیان بنی النضیرآوردیم

یوم الاحزاب قد علم الناس
شفینا من قبلکم و اشتفینا

در روز احزاب مردم بخوبی می دانند
که ما از گذشتگان شما انتقام گرفته و دلمان را تشفی داده و خشنود شدیم

معاویه که از اشعار قیس خبردار شد و این اشعار بگوشش رسید، عمرو بن عاص را احضار کرده و گفت: در فحش و ناسزاگوئی به انصار چه نظر می دهی؟ آیا صلاح است یا خیر؟
عمرو پاسخ داد: نظر من اینست که تهدید کنی ولی فحش ندهی، چه میخواهی‌به آنان بگوئی؟ اگر بخواهی آنانرا مذمت کنی باید بدنهایشان را مذمت کنی ولی به حسب و نسب آنها نمی توانی کاری داشته باشی و مورد مذمت قرار دهی.
معاویه گفت: سخنران انصار قیس بن سعد هر روز در بین آنان بپا می خیزد و سخنرانی می کند بخدا قسم او در نظر دارد فردا ما را از ین برده و اگر آنکس که فیل ها را از خانه خدا باز داشت جلو او را نگیرد، ما را نابود خواهد ساخت، نظر شما چیست؟
عمرو پاسخ داد: نظر من اینست که بر خدای توکل نمائیم و صبر را پیشه

خود سازیم.
معاویه به عده ای از بزرگان انصار نامه نوشته و آنان را سرزنش نمود من جمله: عقبه بن عمرو،ابو مسعود، برا بن عازب، عبدالرحمن بن ابی لیلی، خزیمه بن ثابت،

[صفحه 142]

زید بن ارقم، عمرو بن عمرو، حجاج بن غزیه، در این جنگ با تمام اینها ملاقات و گفتگو بعمل آمد و معاویه به اینها گفت نزد قیس بن سعد بروید و با او صحبت کنید همگی نزد قیس آمده و گفتند: معاویه نمی خواهد ما را ناسزا گوید تو از فحش و بدگوئی خود، خودداری کن.
قیس پاسخ داد: من و یا فردی هم چون من فحش و ناسزا ندهد لکن من‌هیچ گاه دست از جنگ با معاویه برنخواهم داشت تا آنگاه که خدا را ملاقات کنم.
فردای آن روز لشکریان به حرکت در آمدند، قیس بن سعد گمان کرد که معاویه در بین آنها است بر مردی که شبیه معاویه بود حمله کرد و با شمشیر روپوش از روی او برگرفت و معلوم شد معاویه نیست به مردی دیگر که همانند معاویه بود حمله کرد و ضربه ای بر او وارد کرد، وقتی فهمید معاویه نیست برگشت و با خود می گفت:

قولوا لهذا الشاتمی معاویه
ان کلما اوعدت ریح هاویه

باین مرد بدزبان و فحاش معاویه بگوئید هر چه تهدید کرده‌ای باد وزنده ای است که از بالای تپه ای بوزد

خوفتنالکلب قوم عاویه
الی یابن الخاطئین الماضیه

تو ما را از سگ زوزه کش قبیله ات ترساندی ای فرزند خطاکاران گذشته بسوی من بیا

ترقل ارقال العجوز الخاویه
فی اثر الساری لیال الشاتیه

هم چون پیر زنی که در شب تار زمستان از کاروان عقب افتاده و می دود

تو مانند آن می دوی و راه می روی
معاویه گفت: ای مردم شام هر گاه این مرد را دیدید بدیهایش را بگوئید و باو فحش دهید (وقتی دو لشکر در مقابل هم صف آرائی کردند معاویه او و سایر انصار را به الفاظ بسیار رکیک و زشتی فحش داد و ناسزا گفت) نعمان و مسلمه غضبناک شده

[صفحه 143]

بر معاویه پرخاش کردند ولی معاویه همینکه دید میخواهند بطرف قوم خود بروند آنان را راضی کرد و از خود خوشنود ساخت.
سپس معاویه از نعمان درخواست کرد که نزد قیس رفته و او را سرزنش و توبیخ نماید و پیشنهاد آشتی باو دهد، نعمان از حضور معاویه بیرون آمد و بین دو لشکر قرار گرفت و فریاد زد ای قیس؟ من نعمان بن بشیر هستم.
قیس گفت: هان چه خبر است ای نعمان بن بشیر؟ چه میخواهی؟.
نعمان گفت: ای قیس آنکس که شما را بانچه برای خود خواسته دعوت می کند میخواهد بشما خدمتی کند.
ای توده انصار آیا شما خودنمیدانید که در مورد مخالفت با عثمان و کشتن او دچار اشتباه شدید و یاران او را در روز جنگ جمل کشتید و اسبان و سپاهیان خود را بر روی مردم شام تاختید و در روزجنگ صفین به آنها حمله نمودید؟ شما که عثمان را تنها گذاشتید و او را ذلیل و بی کس نمودید اگر امروز با علی آن چنان کنید تازه کاری مساوی آن کار انجام داده و یک عمل در مقابل یک عمل قرار می گیرد، لکن شما دست از حق برداشته اید و بیاری باطل شتافته و کمک به او می کنید، شما به این راضی نشوید که هم چون بقیه مردم باشید تا آنجا که در میدان جنگ پی بحقیقت برده و خود بمبارزه و جنگ دعوت شوید و پیکار کنید ولی هیچ ناراحتی بر علی نرسیده و شما هستید که مصیبت ها را بر او سبک‌نموده و او به استراحت پرداخته و بار مصیبت را باید شما بکشید و در انتظار پیروزی که بشما وعده داده است بنشینید و فداکاریها نمائید. جنگ از دست ما و شما چه عزیزانی را گرفته که شما خود بهتر میدانید نسبت به بقیه از خدا بترسید و پرهیزکاری را پیشه خود سازید.
قیس از سخنان نعمان خندید و چنین گفت: فکر نمی کردیم ای نعمان که چنین جراتی داشته باشی که این سخنان را بر زبان جاری سازی، آنکس که بخود خیانت نموده برادرش را نصیحت نمی کند. بخدا سوگند تو خود را گول زده ای و گمراه و گمراه کننده هستی.

[صفحه 144]

اما این که نام عثمان را بردی اگر شنیدن اخبار تو را کفایت کند و بهر خبری گوش فرا میدهی، یک خبر هم از من بگیر و بشنو: عثمان را کسانی کشتند که تو از آنان بهتر نیستی و افرادی او را تنها گذاشتند و ذلیلش کردند که مسلما از تو بهتر هستند.
و اما اصحاب جمل، بدان جهت باآنان جنگیدیم که پیمان خلافت و بیعتی را که با خلیفه نموده بودند شکستند و بعهد خود وفا ننمودند و اما معاویه بخدا سوگند که اگر تمام اعراب دور او را بگیرند انصار با او خواهند جنگید.
و اما اینکه گفتی، هم چون بقیه مردم نیستیم، ما در جنگ آنطور خواهیم جنگید که در رکاب رسول خدا می جنگیدیم، از شمشیرها با صور خود و از نیزه ها با گلوگاه خود نگهداری و حفاظت می کنیم تا آنجا که حق بیاید و دستور خدا آشکار گردد گرچه آنان دلشان نخواهد. و لکن ای نعمان بنگر در همراهان معاویه جز عده افراد آزاد شده و یا بیابانی و یا چند نفری از مردم یمن که فریب خورده و داخل سپاهیان او شده اند می بینی؟
ببین که مهاجران و انصار و پیروان آنها که به یکی از انان تبعیت کرده اند رضی الله عنهم کدام طرف هستند و ببین که با معاویه از انصار رسول خدا جز تو و رفیق کوچکت کسی دیگر هست؟
بخدا سوگند شما دو نفر نه در جنگ بدر و احد بودید و نه سابقه ای در دین اسلام دارید و نه آیه ای‌از قرآن در شان شما نازل شده و نه آشنائی با قرآن دارید بجان خودم قسم اگر تو هم‌اکنون ما را فریب داده و بما خیانت کردی پدرت نیز بما خیانت کرد و سپس این شعر را گفت:

و الراقصات بکل اشعث اغبر
خوص العیون تحثها الرکبان

قسم به شترانیکه در راه زیارت حرم، حاجیان خاک آلوده را بر پشت خود

[صفحه 145]

میبرند که چشمها در حدقه فرو رفته و با اینحال سواران مهمیز میزنند و شتران را بتاخت وا میدارند.

ماابن المخلد ناسیا اسیافنا
عمن نحاربه و لا النعمان

نه فرزند مخلد جلو شمشیر مارا از آنکس که میخواهیم با او بجنگیم میگیرد

و نه نعمان.

تركا العيان و فی العيان كفايه
لو كان ينفع صاحبيه عيان

آنچه را که واضح و آشکار بود ترک نمودندو در آن امر واضح کفایت بود و خود بس بود اگر این دو نفر دوستان را امر واضح و آشکار مفید باشد.
بعد از این رویدادها امیر المومنین قیس را نزد خود طلبیده و اورا تمجید و ستایش کرد و سمت فرماندهی و سروری انصار را باو داد.
در جنگ نهروان قیس بسوی خوارج رفت و به آنان گفت:
ای بندگان خدا خواسته ما از شما اینست که سوی ما آئید و داخل شوید در آن موضوع و امری که از آن بیرون رفته اید و برگردید بطرف ما تا با دشمن خود و شما بجنگیم شما کار بزرگی انجام داده اید ما را مشرک دانسته اید و علیه ما گواهی شرک داده اید، شرک ستم بزرگی است خون مسلمانها را می ریزید و آنان را مشرک میدانید.
عبدالله بن شجره سلمی باو گفت: حق برای ما روشن شده و از شما پیروی نخواهخیم کرد مگر اینکه شخصی هم چون عمر را برای ما بیاورید،
قیس گفت: ما در بین خود غیر از صاحب خود علی علیه السلام کسی دیگر را نمی بینیم آیا شما در بین خود کسی را دارید؟
گفتند نه
گفت: شما در پیشگاه خود بخدا قسم میدهم اگر او را از بین ببرید من فتنه

[صفحه 146]

و آشوبی بس بزرگ را میبینم که بر شما پیروز شده و دچار آن گشته اید
و اما موقف و وضع زندگی او بعد از دوران‌رسول خدا و امیر المومنین: او همراه امام دوم امام مجتبی سلام الله علیه بود: درآن هنگام که لشکری برای جنگ و پیکار با مردم شام گسیل می داشت، عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب را احضار کرد و فرمود ای پسرعمو من همراه تو دوازده هزار نفر از شجاعان و دلیران عرب و پارسایان و تلاوت کنندگان قرآن را از قوم مصر فرستاده ام یک نفر آنان در مقابل یک سپاه و جمعیت ایستاده و آهنگ جنگ با گروهی را خواهد نمود، اینها را با خود حرکت ده و ببر و با نرمی و ملایمت با آنان رفتار کن و با روئی باز با آنان مواجه شو و در مقابلشان متواضع و فروتن باش آنان را نزدیک خود قرار بده و خیلی از آنها فاصله مگیر اینها بازمانده های افرادی هستند که مورد اطمینان امیر المومنین بودند بر کنار رود فرات آنان را حرکت ده و از فرات بگذر واز مسیر

مسکن حرکت کن و از آنجا بگذر تا در مقابل معاویه قرار گیری و رو در روی او جبهه گیری، اگر باو برخورد نمودی او را همانجا نگهدار تا من بتو برسم و بزودی‌بدنبال تو حرکت خواهم کرد من باید از وضع تو هر روز مطلع شوم و مرا در جریان کاربگذار و با این دو نفر یعنی: قیس بن سعد و سعید بن قیس مشورت کن و اگر حادثه ای برای تو رخ داد، قیس بن سعد امیر لشکر خواهد بود و اگر او هم کشته شد سعید بن قیس برهبری مردم منصوب خواهد بود، عبدالله در چنین موقعیت و با این سفارشات حرکت‌کرد.
و اما معاویه جلو آمد و آمد تا بقریه (الحیوضه) در مسکن وارد شد و در آنجا فرود آمد عبیدالله بن عباس هم وارد آنجا شد و در مقابلش صف آرائی کرد، فردای آن روز معاویه عده ای را نزد عبیدالله فرستاد، عبیدالله بسربازانش دستور داد به آنان حمله کنند سربازان عبیدالله سپاهیان اعزامی را از نزدیک خود دور کرده و به اردوگاه خود بر

[صفحه 147]

گردانیدند شب که فرا رسید معاویه قاصدی نزد عبیدالله فرستاد و باو پیغام داد که حسن بن علی بمن پیغام داده که با او آشتی کنم و زمام امور را بمن بسپارد اگر الان بفرمان من در آئی خود فرمانده می شوی و دستوراتت قابل پیروی است ولی اگر حالا بفرمان من در نیائی و متابعت نکنی بعدها بالاجبار بیعت خواهی کرد ولی آن روز فقط تابع و فرمانبردار خواهی بود و اگر حالا پاسخ مثبت بمن بدهی هزار هزار درهم بتو میدهم و قبلا بعنوان پیش قسط نصفش را برایت می فرستم و هر گاه وارد کوفه شدم نصف دیگر را خواهم داد.
عبیدالله شبانه نزد معاویه رفت و وارد اردوگاه او گشت و معاویه هم وعده ای که باو داده بود وفا کرد سحرگاه که مردم از خواب حرکت کردند منظتر خروج عبیدالله بودند که تا با او مراسم‌صبحگاه را اجرا نمایند و نماز صبح را بخوانند وقتی دنبال او رفتند او را نیافتند، قیس بن سعد بن عباده نماز صبح را با آنان خواند و بعد از نماز بر ایشان سخنرانی کرد و آنان را در اطاعت از امام و پیروی از هدف خود پای برجا نمود و از حال عبیدالله پرسید و از وضع او که مطلع شد مردم را به بردباری و پایمردی و مقاومت و جهش در مقابل دشمن دستور داد و سپاهیان هم همگی اطاعت او را نموده و پاسخ مثبت باو دادند و گفتند: ای قیس دستور حمله بنام خدا صادر کن تا بر دشمن حمله نمائیم.
قیس از جائیکه ایستاده بود پائین آمد و دستور حمله را صادر کرد، بس‌بن ارطاه در مقابل او صف آرائی کرده و با صدای بلند فریاد زد: ای مردم

عراق این فرمانده شما است که نزد ما است و بیعت نموده و آن امام شما امام مجتبی است که صلح نموده شما چرا خود را بکشتن میدهید.
قیس بن سعد به آنان گفت یکی از دو کار را انتخاب نمائید یا بدون وجود امام بجنگید و یا بر گمراهی و ضلالت بیعت کنید.
پاسخ دادند بلکه ما بدون امام می جنگیم از جای خود بیرون آمده و حمله سختی نمودند و شامی ها را به اردوگاه و سنگرهای خود برگردانیدند.

[صفحه 148]

معاویه نامه ای به قیس بن سعد نوشت و او را بنزد خود خواند و وعده هائی به او داده وی را تطمیع کرد، قیس در جواب او نوشت: نه بخدا قسم هیچگاه مرا نخواهی دید مگر اینکه بین من و تو نیزه فاصله باشد.
یعقوبی در ج 2 ص 191 تاریخ خود گوید: حضرت امام حسن (ع)، عبیدالله پسرعباس (عموی پیغمبر) را با دوازده هزار تن به جنگ معاویه گسیل داشت و قیس بن سعد عباده انصاری را همراهش فرستاد و به عبیدالله امرفرموده که مطیع امر و رای قیس باشد.
سپس عبیدالله به ناحیه جزیره روانه شد و معاویه، پس از اینکه از کشته شدن حضرت علی (ع) آگاه شد، به طرف موصل روی آورد، تاریخ حرکت معاویه هیجده روز بعد از کشته شدن حضرت علی (ع) بود که دو لشگر در مقابل هم بسیج شدند معاویه مبلغ یک میلیون درهم با پیامی برای قیس فرستاد که یا به‌ما ملحق شو و یا بازگرد ولی قیس پولها را برگرداند و گفت: می خواهی با مکر و فریب مرا از دینم منحرف گردانی؟.
گفته شده که معاویه پیام را برای عبیدالله فرستاد و یک میلیون درهم برایش قرار داد و او هم با هزار تن از سپاهیان خود به معاویه ملحق شد ولی قیس در نبرد با معاویه پایمردی نشان می داد و معاویه پیوسته با دسیسه جاسوسانی به لشکر حضرت امام حسن می فرستاد که شایع کنند قیس با معاویه صلح نموده و همراه او شده و باز عده ای را هم به لشکر قیس فرستاد تا شایع کنند که حضرت امام حسن با معاویه صلح نموده است.
و در ج 2 ص 225 کتاب استیعاب از عروه‌نقل شده که قیس بن سعد با حضرت امام حسن (ع) بود و در مقدمه لشگر پنجهزار سپاه داشت که همگی بعد از مرگ حضرت علی (ع) سرها را تراشیده بودند و همپیمان با مرگ، اما هنگامیکه

[صفحه 149]

حضرت امام حسن با معاویه صلح نمود، قیس به بیعت راضی نشد و به یاران خود گفت: شما چه می خواهید؟
اگر مایل به جنگید، می جنگیم تا پیشتازترین‌از ما بمیرد.
و اگر مایلید برایتان امان بگیرم.
گفتند: برایمان امان بگیر.
سپس قیس برای یاران خود طبق شرائطی امان گرفت و اینکه بهیچوجه تعقیب نشوند و برای خود، مزیتی غیر آنچه که برای سپاهیان خود خواسته بود نخواست (سپس با سپاهیان خودبه طرف مدینه حرکت نمود).

از آنجا که موارد نمایان کرم و بخشش او فراوان است ما توانائی آن را نداریم که گسترده در آن باب سخن گوئیم، لکن نمونه ای چند متذکر می شویم و از آنهمه داستانهای شیرین و پاک منزه چند مورد را یادآور می گردیم، از گردن بند بهمان اندازه که دور گردن را فرا گیرد ما را بس است.
این خصلت و منش در خاندان قیس از قدیم بوده تا بحدی که رسول خدا (ص) میفرمود: جود و سخاوت در سرشت و فطرت این خاندان نهفته است.
قیس مالی را به مبلغ نود هزار بمعاویه فروخت و آنگاه منادیان او در شهر مدینه فریاد برآوردند که هر کس قرضی میخواهد بخانه سعد بیاید چهل یا پنجاه هزار را بمردم وام داده و بقیه را هم بعنوان صله و جایزه بخشیده و از وام گیرندگان سند گرفت بعد از چندی در بستر مرض افتاد ولی افراد کمی بعیادت او رفتندروی بهمسر خود قریبه دختر ابی قحافه و خواهر ابوبکر نموده و گفت:
ای قریبه بنظر تو علت این که مردم کمتر بعیادت من آمدند چیست؟

پاسخ داد: بخاطر اینکه همگی از تو قرض دارند و تو طلب کاری.
قیس تمام اسناد را بصاحبانش رد کرده و قرض همگی را بخشید.
جابر گوید: با گروهی تحت فرماندهی قیس بماموریتی اعزام شدیم، قیس‌از مال خود نه شتر برای ما کشت و همگی را میهمان خویش ساخت هنگامی که بخدمت رسول‌خدا مشرف شدیم دوستان ما جریان را به آنحضرت گفتند، رسول خدا فرمود سخاوت و کرم،اخلاق و سرشت این خاندان است.
در سفر دیگری که از عراق بمدینه می آمد هر روزی یک‌شتر برای غذای همراهیان خود می کشت و همگی را غذا میداد تا وقتی که وارد مدینه شد.
عبدالله بن مبارک از قول جویره روایت کرده که: معاویه نامه ای بمروان نوشت وبوی دستور داد که خانه کثیر بن صلت را از او بخرد، کثیر خانه خود را باو نفروخت معاویه نامه ای دیگر نوشته و بمروان دستور داد با کثیر در برابر طلب من سختگیری کن.
اگر قرضش را داد که بسیار خوب والا خانه اش را بفروش و طلب مرا

بردار، مروان‌پیام معاویه را بکثیر رسانیده و باو گفت سه روز مهلت داری اگر مالی که معاویه ازتو طلبکار است نپردازی خانه ات را می فروشم.
جویره گوید: کثیر اموال خود را جمع آوری کرد و سی هزار کسر آورد و از مردم درخواست کمک نمود و گفت آیا کسی هست بداد من برسد و این مبلغ را بمن بدهد بیاد قیس بن سعد افتاد و نزد وی رفت و از او درخواست نمود قیس هم سی هزار را باو داد مروان وقتی مال ها را دید خانه اش راباو برگردانده پول ها را نیز از او نگرفت کثیر پول را نزد قیس آورد تا باو مسترد سازد قیس گفت من پول را بتو بخشیده ام و از تو نمی گیرم.

[صفحه 151]

مبرد در جلد اول کتاب کامل ص 309 چنین روایت کرده: پیرزنی نزد قیس آمد و با گفتن این کنایه که درخانه من موشی نیست از ناداری و بی غذائی خود بوی شکایت کرد.
قیس در جواب گفت چه نیکو سوالی کردی؟ بخدا سوگند موشهای خانه ات را فراوان گردانم آنگاه خانه اش را از انواع غذاهای چرب و لذیذ و خواروبار بسیار پر کرد ابن عبدالبر گوید این داستان مشهور است و صحت دارد.
در ص 309 همان کتاب نیز چنین آمده است: هنگامی که پدر قیس سعد بن عباده از دنیا رفت همسرش آبستن بود و معلوم نبود فرزندی که در رحم دارد پسر است یا دختر، سعد هم قبلا وقتی که میخواست از مدینه خارج شود اموال‌خود را بین فرزندان تقسیم کرده بود و برای بچه ای که بدنیا نیامده بود سهمی منظور نکرده بود، ابوبکر و عمر بقیس گفتند حال که این کودک بدنیا آمده و مالی برای او باقی نمانده تقسیمی را که پدرت نموده بهم بزن و طرز دیگری تقسیم کن قیس در پاسخ گفت من سهم خود را به این نوزاد میدهم و تقسیم پدرم را بهم نمی زنم و برخلاف او عملی انجام نمیدهم.
این مطلب را ابن عبدالبر در کتاب " الاستیعاب " ج 2 ص 525 ذکر کرده و گفته است که افراد مورد اطمینان این مطلب را نقل کرده اند.
از جمله داستانهای مشهور سخاوت او این قضیه است: که وی اموال زیادی داشت و بمردم بقرض داده بود بعد از چندی مریض شد مردم از آنجا که در پرداخت قرض خود قدری تاخیر کرده بودند از اینکه بعیادت او بیایند خجالت می کشیدند و لذا افراد کمتری از او عیادت کردند.
قیس گفت خداوند مالی را که باعث شود برادران ایمانی کمتر بدیدار یکدیگر روند نیست و نابود سازد و آنگاه دستور داد در شهر جار بزنند که

قیس تمام بدهکاران خود را بخشیده و از هیچ کس طلب ندارد و همگی را حلال نموده است مردم بخانه او هجوم آوردند باندازه ای که پلکان در ورودی منزل او خراب شد.

[صفحه 152]

در عبارت دیگری چنین آمده است: بعد از این اعلامیه هنوز شب نشده بود که آستانه منزلش از کثرت عیادت کنندگان شکسته شد.
در یکی از جنگهای که جانب رسول خدا شرکت جسته بود و در آن سپاه ابوبکر و عمر هم نیز بودند، قیس رفتارش این بود که مردم را طعام داده و اموالش را بقرض دیگران میداد، ابوبکر و عمر گفتند اگر مااین جوان را بحال خود وا بگذاریم اموال پدرش را نابود می سازد و از دست میدهد لذا در بین مردم براه افتاده و مردم را از قبول عطایا قیس جلوگیری می کردند سعد وقتی این جریان را شنید روزی بعد از نماز پشت سر رسول خدا از جای حرکت کرد و گفت: کیست که مرا از دست پسر ابی قحافه و پسر خطاب نجات دهد، اینان فرزندم را بخیال‌خود بخاطر من به بخل وا میدارند " اسد الغابه " ج 4 ص.415
در عبارت دیگر: در دوران زندگانی رسول خدا قیس بهمراه ابوبکر و عمر بمسافرتی رفت اموال خود را به آنان و سایر همسفریها می بخشید ابوبکر باو گفت رفتار تو باعث می شود که اموال پدر را از دست بدهی دست از این کار بردار. وقتی از مسافرت برگشتند سعد بن عباده به ابوبکر گفت تو میخواهی فرزندم بخل بورزد نه چنین نیست ما مردمی هستیم که توانائی بخل ورزی را نداریم.
ابن کثیر در جلد هشتم تاریخش ص 99 چنین گوید: قیس بن سعد ظرف بزرگی داشت که همیشه همراه او بود و هر وقت میخواست غذا بخورد منادیانش فریاد میزدند ای مردم بیائید و در خوردن گوشت و ترید با قیس شرکت نمائید، پدر و جدش نیز قبلا همین رویه و اخلاق را داشتند.
هیثم بن عدی گوید: در کنار خانه خدا سه نفر در این باره که کریم ترین مردم در این زمان کیست با یکدیگرصحبت کرده و هر یک شخصی را معرفی می کرد یکی از آنان گفت: عبدالله بن جعفر و دیگری گفت: قیس بن سعد و سومی گفت:

[صفحه 153]

عرابه اوسی. آنقدر با یکدیگر جر و بحث کردند که صدای هیاهوی آنان بلند شد مردی به آنان گفت:

هر کدام شما نزد آنکس که او را سخی ترین افراد می پندارد برود و به بیند چه اندازه باو میدهد و آنگاه با لعیان خواهید دید که کریم ترین مردم کیست آنکس که عبدالله بن جعفر را برگزیده بود نزد او رفت وقتی بر او وارد شد دید پا در رکاب کرده و میخواهد بمزرعه خود رود، باو گفت: ای پسرعموی رسول خدا من مردی غریبم و در راه مانده ام.
عبدالله پااز رکاب کشیده و باو گفت تو بر آن سوار شو، این مرکب و آنچه بر او است از آن تو باشد و آنچه که در ترک بند است برای خود بردار و از این شمشیر که بر مرکب بسته است غفلت نکن زیرا شمشیر علی بن ابیطالب است و ارزشی بس فراوان دارد.
مرد با چنین وضعیتی در حالیکه سوار بر شتری قوی هیکل شده و در ترک بند چهار هزار دینار داشت برگشت و لباس ابریشمی و اشیا گرانبهای دیگر همراه داشت و مهمتر از همه شمشیر علی بن ابیطالب که در دست گرفته و فکر می کرد آری عبدالله سخی ترین مردم است.
بعد از او آنکس که قیس را کریم ترین مردم می دانست نزد او رفت و او را خوابیده دید کنیزش به او گفت چه میخواهی؟
گفت مردی غریبم در بین راه مانده ام و چیزی ندارم بوطن بروم کنیز گفت خواسته تو آسان تر و کوچک تر از اینست که قیس را از خواب بیدار کنم این کیسه را که در آن هفتصد دینار است بگیر امروز در خانه قیس‌غیر از آن چیزی نیست خود برو در جایگاه شتران یک ناقه را بهمراه یک بنده و غلام برای خود انتخاب کن و بسوی وطن رهسپار شو، در این موقع قیس از خواب بیدار شد کنیز جریان را باو گفت قیس بشکرانه این عمل کنیز را آزاد ساخت و باو گفت آیا بهتر نبود مرا بیدار می کردی تا عطائی باو بخشم که برای همیشه بی نیاز باشد، شاید آنچه باو داده ای نیازش را برطرف نسازد.

[صفحه 154]

آنگاه سومی که عرابه را برگزیده بود نزد او رفت در حالی باو رسید که از منزل بیرون شده بود و میخواست بنماز برود زیر بازوهایش را دو نفر از برده هایش گرفته بودند و بر آنان تکیه کرده بود (دیده هایش نور درستی نداشت و خوب نمی دید).
باو گفت ای عرابه؟
گفت: بگو
گفت: در راه مانده ام و چیزی ندارم.
عرابه خود را از دست بنده هایش به یکطرف‌کشید و دست اسف بر یکدیگر زد و سپس گفت: اوه، اوه سوگند بخدا شبی را بروز و روزی‌را

بشب نیاورده ام که از مال عرابه چیزی در راه حقوق حاجتمندان غیر این دو برده باقی گذارده باشم، تو این دو بنده مرا بگیر و رفع حاجت کن.
آن مرد گفت: من هرگز چنین کاری نکنم.
عرابه گفت اگر تو آنها را نگیری هر دو آزاد خواهند شد اکنون اختیار با تو است میخواهی آزاد کن و میخواهی بگیر، آنگاه دست در جلو نهاده و بطرف دیوار رفت تا به آن وسیله براه خود ادامه دهد،آن مرد دو غلام را گرفت و نزد یاران خود آمد.
این موضوع بگوش مردم رسید و همگی تصیدیق کردند که عبدالله بن‌جعفر مال فراوانی را بخشیده و در عین حال کار بی سابقه ای انجام نداده است و همیشه از این بخششها داشته با این تفاوت که بخشیدن شمشیر بزرگترین عطای او بوده است و هم چنین قیس یکی از جوادترین مردان عرب است که به کنیز خود این اجازه را داده است که بدون اطلاع او این چنین دست بازی داشته باشد و اینقدر بخشش کند و علاوه بر این او را بخاطر این رفتارش آزاد کرد.
و همگی باتفاق آرا تصدیق کردند که سخی ترین این سه نفر عرابه اوسی است

زیرا او هر چه داشت بخشید و این یکنوع مجاهده ای است که از یک نادار مشاهده شده است، البدایه و النهایه ج 8 ص 100.

گفتاری در سخندانی و خطابه او

همانا تقدم و پیشی گرفتن سرور انصار و بزرگ آنها در دستورات و حقائق مذهبی و احاطه عمیق او به قرآن و سنت پیامبر و آشنائی او در تشخیص گفتارهای مختلف و گوناگون و سخنان بیهوده و گزاف و آرا پست، آرایش دادن و زینت بخشیدنش به آنچه مراتب سخن پروری و سخنان بزرگ بدان نیازمند است که عبارت باشد از دانش و علمی بسیار و ادبیتی فراوان و خاطری آسوده و مستقر در حین سخن گفتن و توانائی عرضه کردن مطالب با تقریری زیبا و تحقیقی نیکو، با منطقی رسا و بلیغ و زبانی گویا و اطلاع بر طرز چیدن مقدمات استدلال و قیاس برای مناظره و احتجاج و روش های صحیح محاورات ادبی همه و همه خود دلیلی واضح و برهانی آشکار بر بهره مندی فراوان و دارا بودن کامل او است از این صفت و این ویژگی عالی و دلیل بر این است که او از دیگران سهم بیشتری برده و سخنرانی ماهر و خطیبی کامل بوده است گذشته از اینها کلمات و سخنان او که قبلا ذکر شد و خطابه ها و بیانات شورانگیزش که بعدا ذکر می شود هر یک شاهد صادقی است بر اینکه قیس تنها از پیش تازان و یکه سواران میدان‌نبرد و شمشیرزنان است بلکه از امرا سخن نیز بحساب می آید و سخنرانی زبردست است.
او خطیب توانای انصار و یگانه سخنور قبیله خزرج است که زبان گویای عترت طاهره و خاندان پاک پیامبر است، او با زبان و شمشیر در راه اسلام جهاد نمود، در خطابه ازسحبان وائل پیشی گرفته و در نطق و بیان از قس الایادی گوی سبقت ربوده و در راستگوئی از قطاه جلو افتاده و برتری یافته است.
در تکمیل این بحث توجه شما (خواننده عزیز) را به سخن معاویه در روز صفین در باره او جلب می کنیم: " همانا خطیب و سخنور انصار (قیس بن سعد) هر روز بخطبه

[صفحه 156]

می پردازد بخدا سوگند مقصوداو اینست که فردا دمار از روزگار ما برآورد و ما را بخاک هلاکت بنشاند اگر آنکس که فیل ما را از خبار کردن خانه کعبه باز داشت جلو او را نگیرد ما را نابود خواهد ساخت ".
گفتاری که امیر المومنین در باره سخنرانی او با او داشت آنجا که باو گفت " بخدا سوگند ای قیس سخنی بس نیکو گفتی " ما را کفایت می کند و

نیازی بدیگر سخنان و هیچ ستایشی در باره او نداریم و همان گفته علی ما
را بس است

در این قسمت از پژوهشهای خود که در شرح حال این شخصیتها داده می شود و کلماتی چند از زندگانی آنها می نویسیم، صرفا برای آن نیست که سرگذشت ملتی را که دورانش سپری گشته بررسی کنم و از شخصیتهای برجسته قرون گذشته یادآوری نمایم بلکه باین مناسبت وارد این مباحث شدیم که اندرزهای مذهبی و فلسفه های اخلاقی، حکمت های عملی، نمودارهای روحی، مصالح اجتماعی و دستوراتی که برای سیر و تعالی و بالا رفتن بسوی بی نهایت قدرت و عظمت که ذات پروردگار متعال باشد با برنامه هائی که برای تربیت روحی و درسهائی برای آراستن به مکارم اخلاق، همانهائی که نبی گرامی برای اتمام و تحقق بخشیدن آنها برانگیخته شده است. آنها را بررسی کنیم و بار دیگر در اجتماع خود زنده سازیم.
و در ضمن این بررسی بنمونه هائی از خصوصیات نفسانی و مکارم اخلاق شیعه و پیروان عترت طاهره برخورد می نماییم که در برابر مخالفان و دشمنان عترت از آنها ظاهر گشته است و بخوبی ثابت می شود که افرادی چون‌قیس در خور آن هستند که در راه خدا بانها تاسی شود چه شایسته پیشوائی می باشند وسزاوارایند که در تهذیب نفس پیشرو و پیشوای بشر باشند و آداب اسلامی و اخلاق پسندیده را بمردم بیاموزند

[صفحه 157]

و با علو طبع و برجستگی اخلاقی و روحیات سالم خود عهده دار اصلاحات اجتماعی باشند و با توجه باین امتیازات و خصوصیات در میان این گروه عناصری که از خرد و دوراندیشی بدور و از افاضه خیر و سعادت به دیگران مهجور باشند پیدا نخواهد شد.
بنابر این برای کسی که به بررسی و کاوش در این رشته‌می پردازد امکان این هست که از تاریخ انسانهای پاک سرشت چون قیس و امثال او که پای بند مبادی مذهبی هستند و مخالفین و اضداد او و چون عمرو بن عاص و همقطارانش که‌پیروی نفس را بر متابعت و دنبال روی خاندان رسالت برگزیده‌اند یک حقیقت گرانبهای‌دینی بدست آورد که از معرفت باحوال مردان تاریخ و وقوف بر تاریخ اقوام گذشته مهمتر و گرانقدرتر باشد و بدینوسیله بر هدف و سرنوشت هر یک از دو دسته و حزب (علوی و اموی) وقوف یابد.
در صورتی باین نتیجه می توان رسید که خواننده شرافتی نفسانی داشته

باشد، در اندیشه و فکر آزاد و از تقلید کورکورانه و تعصب قومی بدورباشد، آری هنگامی این نتیجه و بهره عاید او می شود که توفیق پیروی از حق شامل حال او گردد و او را بسوی حقیقت بکشاند. احساس نماید که حق سزاوارتر است که پیروی شود و از راه راست و روشن منحرف نگردد و در برابر حقائق خاضع و مطیع و متمایل به آن باشد.
بنابر این مقدمه، شما (ای خوانندگان گرامی) قیس بن سعد و عمرو بن عاص را بعنوان نمونه از دو گروه مذکور پیروان خاندان رسالت و مخالفین آنها در نظر بگیرید و بین آندو مقایسه کنید و بهر قسمت از خصوصیات هر یک از آنهاکه میخواهید دست بگذارید:
در طهارت مولد (حلال زادگی) اسلام، عقل، حسن تدبیر، عفت، حیا، آقائی، سربلندی، مناعت نفس، بزرگ منشی، وفا، وقار، رزانت و متانت، حسب‌و نسب، دلیری، سخاوت، پاکی و زهد، استقامت و رشد، دوستی و محبت، استواری و پایمردی در دین، پرهیز از محارم الهی و مزایای بی شمار دیگر با بررسی در احوال

[صفحه 158]

هر یک از این دو شخصیت که نمونه ای از حزب و گروه خود هستند.
اولی قیس را می بینید که تمام این مزایا را دارا است بطوریکه اگر هر یک از این صفات مجسم شودقیس مثال و صورت آن خواهد بود.
آیا دومی این چنین است و او را بهمین کیفیت خواهید دید؟؟
نه این چنین نیست هیچ یک از این صفات در ذات او یافت نمی شود و محکوم به نیستی است بلکه عکس اینها در او نمایان است باضافه پستی و خواری و رسوائی خاصی که در ولادت و اصل و حسب و نسب و دین و مردانگی، اخلاق و سایر ملکات‌نفسانی او هست.
ما انشاالله بزودی هر یک از این امور را بطور محسوس و آشکار برایتان مجسم و مدلل خواهیم ساخت.
در این هنگام که انسان پژوهشگر روحیات و ملکات‌پیشوایان این دو حزب را بخوبی می شناسد (زیرا الناس علی دین ملوکهم) و بدرستی و روشنی حقیقت موضوع را در می یابد و ادعای راستین هر یک را می شناسد و نمودارهای اینان را پیشاروی خود دارد در صورتیکه بدنبال هوای نفس نرود و نقشه های کسی که به نادانی امت اسلامی و جلوگیری از درک حقائق می کوشد او را گمراه نسازد از قبیل‌این سخنان و عقائد پستی که بمناسبت جنگ خوارج با امیر المومنین بر زبانها جاری شد که مثلا گفتند: آنها مجتهد بودند و در اجتهاد خود بخطا رفتند و در نتیجه یک پاداش و اجر دریافت خواهند کرد و یا اینکه گفته می شود: تمام صحابه رسول خدا عادل

بودند هر چند جنایاتی را مرتکب شده و از اطاعت امام عادل خارج و با او جنگیده باشند و لعن و ناسزای به او را جایز بدانند و حتی اقدام بر قتل او نموده و او را بکشند.
بنابر این هر کس با نظر انصاف در شرح حال هر یک از افراد امعان نظر نماید و اوصاف و نسبتهای مذکوره را سلبا و ایجابا مورد بررسی قرار دهد معتقدخواهد

[صفحه 159]

شد باینکه:
برترین بندگان خدا در پیشگاه او آن پیشوای عادلی است که هدایت یافته و مردم را براه راست رهنمائی کند، سنت حسنه و کارهای نیکو را بپا داشته و بدعت و ضلالت را نابود گرداند، بدیهی است که سنن و آداب اسلامی نشانه هائی دارد که درخشنده و نمایان است و بدعت ها و پدیده های بی اساس نیز علائمی دارد که آشکار است، بدترین مردم نزد پروردگار پیشوائی است که خود ستمکار باشد و مردم نیز بسبب او گمراه شوند.
سنتی که از سرچشمه وحی گرفته از بین ببرد وبدعت متروک را احیا نماید در ین موقع گفتار پیامبر پاک و راستین را تصدیق می کندکه فرمود روز قیامت پیشوای ستمکار را می آورند نه یاری دارد و نه یاوری و نه کسی‌گناه و عذر او را می بخشد و در آتش جهنم افکنده شده و هم چون سنگ آسیا در آن می چرخد و سرانجام در قعر جهنم بسته و معذب خواهد شد.
آنقدر مقام زهد و تقوی و عظمت و بزرگواری رئیس قبیله خزرج جناب قیس آشکارا و مسلم است که شاید بتوان گفت که هر پژوهشگری بر هیچ یک از خطبه ها و نامه ها و کلمات و گفتگوهای او نمیگذرد مگر اینکه آنها را از پاکی و آراستگی انباشته خواهد یافت و او را از هر گونه آلودگی و پلیدی و پیروی از هواهای نفسانی منزه و مبری خواهد دید و تمام آثار وجودی او حاکی از زهدورزی و بی علاقگی بزرق و برق دنیا و نمودار پارسائی او در برابر ذات اقدس پروردگار و بزرگداشت شعایر دینی و قیام بحق پیامبر و رعایت جانب اهل البیت است که با تمام نیرو و از خودگذشتگی بحفظ دینش همت گماشت و برای اعلا کلمه حق و زدودن پلیدهای باطل و اصلاح مفاسد و درهم شکستن شوکت تجاوزکاران کوشیده و آنگاه که از اصلاح

[صفحه 160]

امت ناامید و از دعوت بسوی حق ناتوان گشت خانه‌نشین شد و در شهر

مدینه منوره در کنج خانه در را بروی خود بسته و بقیه زندگی شرافتمندانه خود را بعبادت پروردگار چشم از این جهان فرو بست، آنچنانکه ابن عبدالبر در جلد دوم الاستیعاب ص 524 ذکر کرده است.
رساترین سخن در باره زهد و عبادت او گفتاری است که مسعودی در جلد دوم مروج الذهب ص 63 بیان نموده است و می گوید: قیس بن سعد از حیث زهد و دینداری و تمایل نسبت بطرفداری از علی علیه السلام دارای مقامی بزرگ است.
در مرتبه خوف از خداوند و فرط بندگی و اطاعت او نسبت بذات پروردگار کارش بجائی رسید که در نماز هنگامی که برای سجده خم شد ناگاه‌مار بزرگی در سجده گاهش نمایان شد و او بدون اینکه باین خطر توجهی و یا از آن مار اندیشه ای بخاطر راه دهد هم چنان سر خود را بر آن مار فرود آورد و در پهلوی آن به سجده پرداخت، در این موقع مار دور گردنش پیچید و او از نماز خود کوتاهی ننمود و از آن چیزی نکاست تا که از نماز فارغ شد و مار را با دست خود از گردن جدا و بطرفی افکند
این مطلب را حسن بن علی بن عبدالمغیره از معمر بن خلاد از ابی‌الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام چنین نقل نموده و این حدیث رضوی را کشی در رجال خود در ص 63 باسنادش از آنحضرت روایت کرده است.
این خشوع و توجه کامل به پروردگار در حال عبادت و حضور قلب در نماز از وصایای پدر پاکدل او بود که می گفت‌ای پسرک من ترا وصیتی می کنم که باید در حفظ آن بکوشی زیرا اگر به این وصیتم بی اعتنا باشی نسبت بسایر وصایای من بی اعتناتر خواهی بود. هنگامی که وضو ساختی آن را کامل بساز. سپس بنماز بپرداز مانند کسی که با نماز وداع می کند و چنین می بیند که عمر او سر آمده و دیگر بادا آن دست نمی یابد و از مردم ناامید باش که‌این خود بی نیازی است و به پرهیز از اینکه حوائج خود را نزد خلق ببری زیرا این کار خود فقر و پریشانی مسلمی است و بپرهیز از

کاری که بعد از انجامش باید معذرت بخواهی.
از جمله مضامین دعاهای آنسرور (قیس بن سعد بن عباده) بطوریکه در " الدرجات الرفیعه " و " تاریخ خطیب " و چند کتاب دیگر مذکور است این فقرات است:
اللهم ارزقنی حمدا و مجدا فانه لا حمد الا بفعال و لا مجد الا بمال اللهم وسع علی فان القلیل لا یسعنی و لا اسعه.
یعنی: خداوند ستایش و بزرگواری را روزی من فرما زیرا ستایش جز با انجام کاری که در خور ستایش باشد ممکن نیست و بزرگواری جزبمال

میسر نه، خداوندا، بمن وسعت عطا فرما زیرا مال کم در خور من نیست و من بواسطه خوی بخشش و عطا در خور آن نیستم.
و بطوریکه در " البدایه و النهایه " جلد8 ص 100 مذکور است قیس در دعای خود می گفت:
اللهم ارزقی ما لا و فعالا فانه لا تصلح الفعال الا بالمال0
خداوندا ثروتی با کوشش و کار بمن عنایت کن زیرا کار و کوشش بدون سرمایه و ثروت شایسته نیست و بکار نیاید.
این مطلب معلوم است که طلبیدن مال منافات با زهد و تقوی ندارد زیرا حقیقت زهد آنست که مال مالک و مسلط بر انسان نگردد نه اینکه انسان مالک مال نشود.

براستی خطابه ها، سخنرانیها، گفتاری که از قیس به یادگار مانده و در مجموعه های شرح حال بزرگان بتفصیل ثبت و ضبط شده هر یک گواه صادقی است بر احاطه او بمعارف الهیه و گامهای بلندی که در پیرامون علم کتاب و سنت برداشته و خدمات

[صفحه 162]

مداوم او در مدت ده سال - یا مدتی که آغاز و انجامش بدرستی ضبط نشده - نسبت به پیامبر بزرگ اسلام، چه بطوریکه در جلد چهارم اسد الغابه ص 215 مذکور است پدرش سعد بن عباده او را به رسول خدا سپرد تا در سفر و حضر شب و روز ملازم رکاب و خدمتگذار آنحضرت باشد علاوه بر این او خود نیز مردی خردمند و تیزهوش بود و اندیشه ای درستو علاقه ای مفرط به تهذیب نفس و حرصی بس زیاد به تکمیل مدارج روحی داشت و این خود ما را از هر مدح و ثنائی در باره دانش سرشار و فضیلت های بی شمارش و پیش دستی او در بهره مندی کامل از علوم قرآن و سنت بی نیاز می سازد.
این کار درست و علمی شایسته نیست که ما بخواهیم شواهدی را بر شماریم که رسول خدا او را خیلی خوبتعلیم نموده و عالی تربیتش کرده و معالم دین را به او آموخته و از دریای بی کرانفضل و علومش بر او باریده و آنچه را که یک انسان کامل بدان نیازمند است بوی تلقین کرده و همینکه او همیشه در خدمت رسول خدا بود در حالیکه رئیس و قبیله خزرجبود و آقازاده ای بس کامل بود، خود دلیل بر این است که ملازمت او با رسول خدا یکخدمتگذاری ساده و بسیطی هم چون ملازمت سایر نوکران و خدمتگذاران نبود، او بمانندشاگردی بود که خدمتگذاری استاد را می نماید.
و برای فراگیری علوم و معارف، زانویادب در خدمت استاد بزمین گذارده سراسر وجودش را به استاد میسپارد و از دل و جان بوی خدمت می کنند تا از پرتو انوار معارف او استفاده کند و از نورانیت او بهره مند گردد و از جمله چیزهائیکه جای شک و تردید در آن نیست اینست که رسول خداهر وقت او را می دید قسمتی از معارف عالیه خود را بوی می آموخت و قیس هم فرصت راغنیمت می شمرد و اظهار علاقه بیشتری می کرد.
چنانکه روایت ابن اثیر در ج 4 " اسدالغابه " ص 215 از خود او مشعر بر همین معنی است در این روایت خود قیس گوید: پیغمبر بر من عبور

[صفحه 163]

کرد در حالیکه نماز خوانده بودم فرمود آیا تو را به دری از درهای بهشت راهنمائی کنم؟
عرض کردم: آری.
فرمود: لا حول و لا قوه الا بالله
بعد از رحلت رسول خدا او از دروازه شهر علم پیامبر یعنی امیر المومنین حقائق را فرا گرفته و علوم قرآن و سنت را از وی آموخت آنچنانکه خود بمعاویه گفت در حدیثی که بزودی متذکر آن خواهیم شد آنوقت که بین او و معاویه مناظره ای در گرفت و او در جواب معاویه آیاتی را که در شان علی (ع) نازل شده بود و هر حدیثی که از رسول خدا در این مورد رسیده بود برای او خواند تا آنجا که معاویه گفت:
ای پسر سعد این مطالب را از که فرا گرفته ای و از چه کسی روایت می کنی و از که شنیده ای؟ آیا پدرت اینها را بتو گفته و از او فرا گرفته ای؟
قیس پاسخ داد: من این مطالب را از کسی شنیدم و از کسی آموختم و فرا گرفتم که از پدرم بهتر است و حقی بزرگتر از او بر گردن من دارد.
معاویه گفت او کیست؟
پاسخ داد علی بن ابیطالب (ع) که عالم این امت است و تصدیق کننده حقانیت این مذهب.
تمامی اینها دلیلی محکم و برهانی مستدل است بر اینکه او اطلاعات وسیعی در معالم دینی و حقائق اسلامی داشته و مهارت و عمق اورا در علوم الهی ثابت می کند. و شخصیتی هم چون قیس که از کسی چون مولای ما امیر المومنین علی (ع) کسب فیض نموده و از او روایت کرده است، بیان، از رسیدن بکنه فضیلت او ناتوان و تعریف و توصیف از درک مدراج عالیه او نارسا است.
یکی از شواهددانش سرشار او این است که دارای ایمانی ثابت و عقیده ای تزلزل ناپذیر بود امامان‌و پیشوایان بعد از رسول خدا را بخوبی شناخته و در راه

[صفحه 164]

دوستی و یاری آنها تا آخرین لحظه حیاتش فداکاری و از خود گذشتگی نموده و در این راه به طعنه و ملامت احدی اعتنا نکرد در حالیکه همیشه با گروهی مواجه بود که بدخواه و کینه توزو منافق و بد دل و عداوت پیشه بودند و او را بسبب دوستی و پیروی از عترت طاهره سرزنش مینمودند و

نمی توانستند ببینند که او هیچ عاملی را در برابر دین خود نپذیرفته و هیچ امری را از امور مادی و بهره های صوری بر انگیزه های دین خود مقدم نمی دارد و از دولت و قدرت آنان هیچ رتبه و حقوق و مزایائی را توقع و انتظار ندارد و هیچ پاداشی برای امروز و فردای خود نمی خواهد.
دلیل بر این مطلب ماجرائی است که بین او و حسان در آن موقع که امیرالمومنین او را از استانداری مصر عزل کرد و بمدینه آمد اتفاق افتاد جریان از این قرار بود که وقتی بمدینه آمدحسان بن ثابت که در آن زمان از طرفداران عثمان بود نزد او رفت و او را سرزنش نموده بوی گفت:
علی بن ابیطالب تو را از کار بر کنار کرد و تو عثمان را کشتی و گناهش بر گردن تو ماند و پاداشت را علی بخوبی نداد. قیس او را از نزد خود بیرون کرد و بوی گفت:
ای نابینای کور دل بخدا سوگند اگر باعث ایجاد جنگ بین دو قبیله من و تو نمی شد گردنت را می زدم و آنگاه او را از منزل خود بیرون کرد.
و اگر نه این بود که قیس جامع و معارف و منبع معالم دینی و حامل گوهر تابان فضیلت بود همانطور که در زیرکی و مال اندیشی سابقه طولانی و شهرت بسزائی یافته هر آینه امیر المومنین علی (ع) حکومت مصر را بوی نمی سپرد و وظایف و عهده داری شئون دینیو اجتماعی را بانضمام اداره امور سیاسی و اداری و لشکری را باو واگذار نمی فرمودو بطوریکه در ص 120 گذشت ضمن برنامه که برای او مرقوم فرمود این کلام را به او نمی نوشت:
و از آنچه خداوند بتو آموخته بخواص و نزدیکان خود بیاموز چه آنکه

[صفحه 165]

عامل و نماینده خلیفه در مرکز فرمانروائی خود مرجع تمام این امور است و هرمشکل دینی بدست او گشوده و کلید هر مشکلی بدست او است هم چنانکه امامت نماز جمعهو جماعت مختص به او است و بناچار خلیفه مسلمین کسی را از جانب خود بر قسمتی از قلمرو حکومت اسلامی می گمارد که شایستگی تمام این امور را داشته باشد و برای بر آوردن تمام خواسته های مردم آن منطقه مجهز و آماده و آزموده باشد.
ماوردی در ص 24کتاب الاحکام السلطانیه گوید: هر گاه خلیفه امیر و فرمانروائی را بر اقلیمی بگمارد فرماندهی و امارت او شامل دو قسمت است:
قسمت همگانی و قسمت ویژه.
اما بخش‌عمومی آن نیز دارای دو جنبه است: امارت و فرماندهی که بر مبنای اختیار و تحت نظرو اراده شخصی که منصوب شده قرار می گیرد و

خلیفه تمام اموری که مربوط بشئون دنیوی و اخروی مردم آن دیار است از آن شخص میخواهد و خود او را خلیفه اختیار کرده و برگزیده و قسم دیگر آن نوع فرماندهی است که از روی اضطار و ناچاری و چون از او شایسته تری وجود نداشته برای سرپرستی یکعده ای او را بر می گمارد.
اما نوع‌اول که فرماندهی و امارت از روی اختیار برای سپردن تمام امور مردم بیک شخص باشد،شامل کارهای محدود و بر سیره رویه جاریه و سوابق امر پایه گذاری می شود و عهده دار نمودن کسی را به این سمت بر اساسی است که خلیفه وقت امارت و فرماندهی شهر و یا منطقه و اقلیمی را بشخصی واگذار کند و اختیار تصرف در تمامی امور آن منطقه رابر مبنای سوابق کار و عمل فرماندهان گذشته باو واگذار نماید در اینصورت او در آنچه که گذشتگان انجام می داده اند حق اظهار نظر

دارد و نسبت به نظریات آنان در آن موارد خاص او نیز دارای نظر است و لذا نظر او در آن موارد شامل هفت مورد است: 1
1- رای و دستور درباره سپاهیان و جایگزین کردن آنان در اطراف مرزها و جیره بندی کردن حقوق آنان مگر در موردیکه خلیفه خود اندازه خاصی را در نظر گرفته‌باشد که در این مورد بهمان اندازه به آنان میدهد.
2- اظهار نظر در احکام و تعیین‌داوران و قضاه.
3- وصول و جمع آوری مالیات و گرفتن اعانات و انفاق ها و تعیین مامورین وصول و تقسیم بین مستحقان.
4- حمایت از دین و دفاع از حریم اسلام و نگهداری احکام اسلامی و حفظ آن از تغییر و تبدیل.
5- بپا داشتن حدود در حق خدا و حقوق مردم و حفظ و اجراء آن.
6- پیشوائی و ا مامت در نماز جمعه و جماعت و تعیین جانشین برای خود در این منصب.
7- عهده داری امر حج و سرپرستی زائران خانه خدا در هر سال در موسم حج.
اگر محل و منطقه فرماندهی او هم مرز با دشمن و یا نزدیک بدشمن بود وظیفه هشتمی نیز بر تکالیف او افزوده می شود که عبارت باشد از آمادگی برای نبرد با دشمنان متجاوز و جنگ با آنها و تقسیم غنائم جنگی و دریافت یک پنجم (خمس) برای توزیع بین مستحقانش.
در این نوع فرماندهی شروطی که در وزرارت مختاری معتبر است نیز معتبر خواهد بود.
ماوردی در ص20 همان کتبا نیز گوید: در واگذاری وزیر مختاری تمام

شروط امامت معتبر خواهد بودجز شرط نسب و شروط امامت را در ص 4 کتاب خود ذکر نموده و گوید هفت شرط معتبر است:

1 - عدالت با تمام شرائط جامع آن.
2 - علمی که در حوادث و امور جاری و احکام در سرحد قوه اجتهاد و تشخیص باشد.
3- سالم بودن حواس ظاهری او گوش و چشم وزبانش.
4- اعضایش نقصی نداشته باشد که نتواند بطور صحیح و کامل حرکت کند و فعالیت نماید.
5- رای و نظری که در سیاست رعیت کافی بوده و بتواند مصالح امور رادر نظر بگیرد و بکار بندد.
6- شجاعت و بزرگ منشی که بر نگهداری مجتمع و دفع و سرکوبی دشمن توانا باشد.
7- نسب باین معنی که از قریش باشد.
حال که برموز و واگذاری سرپرستی و فرماندهی بر مسلمین آگاهی یافتید و بهدف مهم این امر و جهات هشت گانه ای که امیر و فرمانده در حدود اختیاراتش یابد دارا باشد واقف گشتید و دانستید که هر فرماندهی که بر چنین مقام و منصبی گماشته می شود بر جمیع شئون یک ولایت و منطقه فرمانروائی مطلق خواهد داشت مانند امیر و فرمانده بزرگ اسلام (قیس‌بن سعد) چه اموری را باید در نظر بگیرد و چه شروطی باید در او جمع باشد از شروط ششگانه ای که در امامت شرط بود و آنچه که در یک وزیر مختار لازم است، اکنون آنچه‌در فضیلت قیس بن سعد بخواهید سخن گوئید باکی نیست.

سخن نهائی ما درباره قیس بن اسعد انصاری

او از استوانه های دین و ارکان مذهب است.
امید است تو ای خواننده عزیز پس از دقت‌بیشتر در مطالبیکه راجع به این شخصیت بزرگ نقل کردیم: فضائل و صفات بر جسته او، دانشها و فرهنگها و بینش هایش

[صفحه 168]

دوراندیشی و عقیده راستین و استوارش و درستی‌و درستکاری او، جانفشانیهایش در راه یاری پیشوایش و پای داری پرچم اسلام در دوران زندگی پیامبر و امیرالمومنین بوسیله او و ثبات و پایداریش در دوران امام حسن آنگاه که خلق از او روی گردانیدند و دست از همکاری با او کشیدند صراحت بیان و سخنان حقی تا پایان زندگی در هر محفل و مجتمعی بی پرده بیان می داشت و فریب نخوردن او از جلوه های باطل و آرایش بی دینی و مال و منال فراوان معاویه که برای‌انحراف او از دینش و فریب دادن او در اختیارش گذارده شد، آنگاه که یک میلیون درهم باو بخشید تا با او همکاری کند و یا از فعالیت علیه او خودداری نماید (بطوریکه در ص 148 گذشت)...
دیگر با توجه باین امور هیچ گونه تردیدی بخود راه ندهید که قیس از پایه های محکم دین و ستونهای استوار مذهب و از بزرگان امت و دعوت کنندگان بسوی حق است و بنابراین آنچه در کتب و تواریخ مشتمل بر شرح حال او نسبت بستایش مقام و شخصیت او ضبط و ثبت گشته با همه مبالغه ای که در آن بکار رفته گویای مقام شامخ و حقیقت بارز شخصیت او نیست.
آری- هر گاه در خاندان سعد فرزندی همچون قیس وجود نمی داشت رسول خدا دست بدعا بر نمیداشت و این چنین نمی گفت:
پروردگارا: درودها و رحمت خود را بر خاندان سعد بن عباده قرار ده.
و در غزوه " ذی قرد" نمی فرمود: خداوند رحمت را بر سعد و خاندانش ارزانی دار چه نیک مردی است‌سعد بن عباده.
و باز آنگاه که در خانه سعد غذا صرف فرمود نمی گفت: طعام شما را نیکان خوردند و فرشتگان بر شما درود فرستادند و روزه داران برخان گسترده شما افطار کردند.
و یا آنگاه که شتر بارکش رسول خدا گم شده بود و از طرف سعد بن

عباده شتری برای حمل توشه در اختیار آنجناب گذارده شد نمی فرمود: خداوند بر شما دو نفر (پسر و پدر) برکت دهد ای ابا ثابت (کینه سعد پدر

[صفحه 169]

قیس) بشارت باد تورا که رستگار شدی همانا بوجود آوردن جانشین ها و فرزندان شایسته در دست خدا است و بهر کس اراده کند و مشیتش قرار گیرد جانشینی شایسته و پسندیده می بخشد بتحقیق پروردگار فرزندی پاک دامن و نیکو سیرت بتو عنایت فرموده است
پس تو ای خواننده، آثار رحمت و مظاهر درود و جلوه گاههای فضل پروردگار را در قیس مشاهده نما و رحمت‌و برکت الهی را که بواسطه دعای پیامبر (ص) نصیب او و خاندانش شد بنگر درود و رحمت خدا و برکاتش بر او باد.
قیس بن سعد را با شیخین (ابوبکر و عمر) در داستان طوق خالدبن ولید سخنان و مناظراتی است که ابو محمد دیلمی، حسن بن ابی الحسن در ارشاد القلوب جلد دوم ص 201 متذکر آنها شده و بیان کرده که قیس باز بانی فصیح و نطقی گویا و بیانی رسا و ایمانی محکم و دلی با جرات در مقابل آنان این سخنان را گفته و ما برای رعایت اختصار از ذکر آن صرف نظر می کنیم.

استادان و مشایخ قیس و کسانی که از او روایت کرده اند

بطوریکه در کتاب الاصابه و تهذیب التهذیب آمده است: سرور و فرمانروای قبیله خزرج(قیس) از رسول خدا (ص) و مولای متقیان امیر المومنین علی (ع) و از پدرش سعد روایت نموده است.
از جمله روایات او از پدرش روایتی است که حافظ محمد بن عبدالعزیز جنابذی حنبلی در کتاب "معالم العتره" بطور مروفوع از قیس و او از پدرش‌نقل کرده است که او از علی بن ابی طالب رضی الله عنه شنیده که می فرمود: در روز جنگ احد شانزده ضربت بر من وارد شد در چهار ضربت از پای در آمدم و بر زمین افتادم مردی خوش صورت و نیک چهره و خوشبو نزد من آمد و بازویم را گرفت و مرا از جای بلند کرد و فرمود

[صفحه 170]

روی بدشمن آور تو در حال پیروی از دستور خدا و رسول هستی و آندو از تو خوشنودند بعد از آن نزد رسول خدا آمدم و جریان را به آنحضرت گفتم.
رسول خدا فرمود: ای علی خداوند دیدگانت را روشن گرداند او جبرئیل بوده است
هم چنین قیس از عبدالله بن حنظله بن راهب انصاری نیز روایت می کند نامبرده در سال 63 (یوم الحره) کشته شد در حالیکه در آنروز انصار با او بیعت نموده بودند.
ابن حجر در "تهذیب التهذیب" جلد دوم صفحه 193 و جلد پنجم ص 193 و جلد 8 ص 396 روایت قیس را از نامبرده ذکر نموده است.
افراد بسیاری از تابعین از قیس روایت نموده اند که بعضی از آنها در "حلیه الاولیا" و "اسد الغابه" جلد چهارم ص 215 و "الاصابه" جلد سوم ص 249 و تهذیب التهذیب جلد ص 396 ذکر شده اند باین شرح:.
1- انس بن مالک انصاری خادم رسول خدا (ص).
2- بکر بن سواده، بطوریکه در "السنن الکبری" تالیف بیهقی جلد10. ص 222 مذکور است نامبرده حدیثی را در ملاهی از قیس روایت نموده است.
3- ثعلبه بن ابی مالک القرظی.
4- عامر بن شراحیل الشعبی متوفای سال 104.
5- عبدالرحمن بن ابی لیلی انصاری که از یاران خاص امیر المومنین و در جنگ جمل پرچمدار آنحضرت بود، حجاج بن یوسف ثقفی آنقدر او را تازیانه زد که شانه هایش سیاه گشت و در عین حال ناسزا به علی نگفت و از او

تبری نجست، یاران

[صفحه 171]

رسول خدا و صحابه خاص آنحضرت گرد او جمع شده و او بر ایشان حدیث می گفت و همگی ساکت نشسته و گوش فرا میدادند عبدالله حارث گوید: گمان نمی کنم زنها بتوانند فرزندی هم چون او بزایند0
ابن معین و عجلی وعده ای دیگر او را موثق دانسته اند0 وی در سال 81 یا 2 و 3 و 6 دیده از جهان فرو بست و ابن خلکان در ص 296 جلد اول تاریخش و بسیاری از تاریخ نویسان شرح حال او را نگاشته اند.
6 - عبدالله بن مالک جیشانی متوفای سال 77 و ابن حجر در جلد پنجم تهذیب ص 380 شرح شرح حال او را آورده و از گروهی نقل کرده که او را ثقه دانسته اند.
مرثد گوید: که او در بین مردم مصر از همه عابدتر و پرهیزگارتر بود، وی از امیرالمومنین و عمر و ابی ذر و معاذبن جبل و عقبه روایت میکرده است.
7- ابو عبدالله عروه بن زبیر بن عوام اسدی مدنی.
8 -ابو عمار عریب بن حمید همدانی. وی از امیر المومنین و حذیفه و عمار و ابی میسره روایت میکرده است احمد و دیگران او را ثقه و مورد اطمینان می دانسته اند، به جلد 7 تهذیب التهذیب ص 191 مراجعه کنید.
9- ابو مسیره‌عمر و بن شرجیل همدانی کوفی متوفای سال 63، شهید دوم استاد و شخصیت بزرگوار شیعه‌او را در کتاب درایه اش ستوده و گفته است: وی جز تابعین و مردی با فضیلت و از اصحاب محمد بن مسعود بوده است. ابن حجر در جلد سوم "الاصابه" ص 114 و جلد 8 تهذیب ص 47 شرح حال او را آورده و گفته است: ابن حبان او را جز ثقات دانسته و گوید: او از عبادت کنندگان بود و از بس نماز خوانده بود زانوهایش هم چون زانوی شتران وصله بسته بود.
10- عمر و بن ولید سهمی مصری متوفای سال 103 مولا و غلام عمر و بن عاص که از عده بسیاری از صحابه حدیث نقل کرده است و یکی از آنها "قیس" است چنانکه در تهذیب التهذیب جلد هشتم ص 116 این مطلب آمده است از جمله

[صفحه 172]

احادیثی که از قیس روایت کرده حدیثی است درباره لهو و لعب که آن را بیهقی در جلددهم "السنن" ص 222 از طریق قیس نقل نموده است

(اضافات چاپ دوم).
11- ابو نصر میمون بن ابی شبیب ربعی کوفی متوفای سال 83 و باو رقی نیز گفته شده است این شخص از امیر المومنین و عمر و معاذ بن جبل و ابی ذر و مقداد و ابن مسعود روایت میکرده است ابن حجر شرح حال او را در کتبا تهذیبش ذکر کرده است.
12- هزیل بن شرجیل از دی کوفی چنانکه در کتاب حلیه الاولیا جلد 5 ص 24 و الاصابه جلد سوم ص 620 ذکر شده است.
13- ولید بن عبده غلام عمر و بن عاص بطوریکه در جلد 11 کتاب تهذیب ابن حجر ص 141 آمده است وی از قیس روایت میکرده است و شاید این همان عمر وبن ولید باشد که قبلا نام او را بردیم آنچنانکه از کلام دار قطنی ظاهر می گردد.
14- ابونخیع یسار ثقفی مکی که در سال 109 در گذشته است0
ابن حجر در کتاب تهذیبش‌از عده ای نقل کرده است که او را ثقه دانسته اند و ابن اثیر در جلد چهارم "اسد الغابه" ص 215 روایتی را از قول او از طریق قیس از رسول خدا نقل نموده که آنجضر فرمود: اگر دانش در ثریا و بان چسبیده شده باشد مردمانی از فارس به آن دست خواهند یافت.
ابوبکر شیرازی متوفای سال 407 در "الالقاب" این روایت را از وی نقل‌کرده است چنانکه در ص 4 کتاب تبییض الصحیفه آمده است.

معاویه و قیس و مکاتبات آنان

اشاره

عده ای از تاریخ نویسان و نوشته اند قبل از پیکار صفین و پیش از شروع آن جنگ بدفرجام معاویه با خود حساب کرد که اگر علی با سپاهیان عراقی و قیس با لشکریان مصری بر او وارد شده و او را محاصره کنند چه خاکی بسر کند و از این جهت اضطراب وترس هر چه تمامتری او را فرا گرفته با خود اندیشید که بهر قیمت که تمام شده بایدقیس را از علی جدا کرد و او را فریب داده و بخرد، نامه ای باین مضمون بدو نگاشت:شما اگر باین خاطر باعثمان دشمنی ورزیده و او را از بین بردید که دیگری را بر اومقدم دانسته و صلاحیت خلافت را در شخص دیگری دیدید و یا بخاطر تازیانه هائی که عثمان بر بعضی اشخاص زده و یا کسی را فحش و ناسزا داده و یا بیگناهی را از شهر خود تبعید کرده و یا زندانی نموده و یا اینکه خویشاوندان خود را بکارها گماشته و دیگران را محروم ساخته اگر اینها است که شما خود بخوبی میدانید که این امور موجب کشتن انسان مسلمانی نمی شود و خون کسی را مباح نمی گرداند بنابراین شما مرتکب گناه بزرگی شده اید و کار زشتی انجام داده اید قیس از کرده خود توبه نما و اگر در خون عثمان شرکت داشته ای بسوی خدایت برگشته و استغفار کن اگر توبه کردن در کشتن فرد با ایمانی فایده ای بخشد و اما صاحب و دوستی تو علی ما بیقین میدانیم که وی مردم را تحریک نموده و بر کشتن خلیفه وادارشان کرد بسیاری از خویشاوندان تو در خون او شریک بوده اند اکنون تو ای قیس اگر میخواهی که از خون خواهان عثمان‌باشی و انتقام او را بگیری بیا و با من بیعت کن تا با علی بجنگم و در عوض حکومت عراق مال تو باشد اگر پیروزی نصیبم شد و علاوه بر آن حکومت حجاز را بهر کس که تومایل باشی خواهم داد تا وقتی زمام امور در دست من باشد و هر چه میخواهی از من بخواه بتو خواهم داد.

[صفحه 174]

قیس در جواب او نوشت

نامه تو بمن رسید آنچه درباره عثمان نوشته بودی متوجه شدم آن کاری بود که من هرگز دخالتی در آن نداشتم، تو در نامه‌ات یادآور شده ای که صاحب و مولای من علی‌مردم را وادار کرد تا بر او بشورند و او را از پای در آورند از این موضوع نیز هیچ گونه اطلاعی ندارم و هم چنین نوشته ای که بیشتر خویشاوندان و قبیله من در خون عثمان دخالت داشته اند، بخدائی که جان من در اختیار او است سوگند که عثیره وقبیله من از همه مردم بیشتر فرمانبردار او بودند و از او حمایت می نمودند و اما آنچه از من خواسته ای که با تو بیعت کرده و بجنگ علی بروم و انتقام خون عثمان رااز او بگیرم و در عوض پاداشی بمن بدهی، آن را نیز بخوبی فهمیدم این موضوعی است که باید بیشتر در آن باره بیاندیشم و فکرهایم را بکنم، زیرا این کاری نیست که بتوان شتابان بسوی آن رفت و عجله بخرج داد، من کاری بتو ندارم و کاری درباره تو انجام نداده ام که از من ناراضی باشی تا ببینم در آینده چه می شود.
معاویه باو نوشت: بعد از حمد و سپاس پروردگار: نامه ات را خواندم تو را نزدیک بخود ندیدم تامهیای سازش و صلح با تو گردم و چندان دور نبودی تا آماده پیکار با تو شوم، تو راهم چون ریسمان قصابی دیدم که چهار پایان را بدان می بندند و برای او تفاوتی نداری که به پای که بسته شود شخصی چون من کسی را فریب نخواهد داد و در عین حال فریب کسی را هم نخواهد خورد زیرا سپاهیان انبوهی دارم و مردان زورمند و یکه تازان لایقی در رکاب من هستند اگر آنچه را بتو پیشنهاد کردم پذیرفتی بتو خواهم داد و اگر کاری که گفتم انجام ندهی اسبان و سواران را بر سر تو می تازم آنگاه دیگر هر بلا بسر تو آمد مقصر خودت خواهی بود، و السلام.

[صفحه 175]

قیس در جواب او نوشت

پس از حمد و ثنای پروردگار: شگفتی در اینست که تو ای معاویه نظریه مرا مردود دانسته و بکلی ساقط کردی و چشم طمع در این دوخته ای (ای بی پدر) که من از دایره پیروی و اطاعت آنکس که از همه مردم سزاوارتر است برای رهبری و زمامداری و راستگوترین مردم و عالیترین راهنما و نزدیکترین افراد برسول خدا می باشد بیرون آیم و تحت فرماندهی تو درآیم آری تو همان کسی که هیچ شایستگی این مقام را نداشتهو از هر کسی بی لیاقت تر هستی زیرا تو گفتارت از دیگران بیهوده و نارواتر و از همه کس گمراه تر و دورترین افراد هستی به رسول خدا، اطراف تو را مردمانی گمراه وگمراه کنند گرفته اند که هر یک بتی از بتهای شیطان هستند.
و اما این سخنت که مصررا بر من شورانیده و تمامی این کشور را پر از سپاه و لشکر و پیاده و سوار خواهی کرد و مرا با این تهدید ترسانیده ای در صورتی این کار را توانی کرد که من تو را بخود وا گذارم و کاری بتو نداشته باشم، و السلام.
در روایت طبری عبارتش چنین است: بخدا سوگند اگر تو را بحال خود وا نگذارم تا اینکه حفظ جانت مهمترین هدف تو باشد سخن تو راست خواهد بود.

معاویه از قیس ناامید شد و این نامه را به او نوشت

پس از حمد و ثنای خداوند: تو ای قیس یهودی و یهودی زاده هستی اگر آنکس که از این‌دو سپاه بیشتر مورد دوستی و محبت تو است پیروز شود تو را از کار برکنار خواهد کرد و فرد دیگری را بجای تو مامور خواهد نمود و در صورتیکه من که مبغوض ترین افراد نزد تو هستم کامیاب گردم و دسترسی بتو پیدا کنم تو را خواهم کشت و گوش و بینیت را خواهم برید پدرت نیز کمان خود را زه کرد ولی بدون

[صفحه 176]

نشانه تیر انداخت بسیار کوشید ولی به نتیجه نرسید یارانش او را تنها گذاشتند و روزگار بسرش‌آمد و در حوران تنها و بی کسی از دنیا رفت، و السلام.

قیس در جواب نوشت

پس از ثنای پروردگار: همانا تو بت و بت زاده هستی از روی اکراه و بزور وارد اسلام گشتی و با اختیار دست از آن برداشته و از دین خارج گشتی چیزی بر ایمانت نگذشت و چندان سابقه دار نیستی و از آنطرف نفاق و کینه توزی تو تازگی ندارد، آری‌پدرم کمان خود را زه کرد و به هدف تیراندازی کرد ولی کسی بر او حمله برد و او رااز پای در آورد که هرگز به خاک پای او نمی رسید و هیچ لیاقت و عرضه ای نداشت ما یاران همان دینی هستیم که تو از آن خارج شده ای و با دینی که تو وارد آن گشته ای دشمن هستیم، و السلام.
مراجعه کنید به جلد اول کامل مبرد ص 309 ج 2 البیان و التبیین ص 68 تاریخ یعقوبی جلد دوم ص 163، عیون الاخبار ابن قتیبه جلد دوم ص 213مروج الذهب جلد دوم ص 62 مناقب خوارزمی ص 173 شرح ابن ابی الحدید جلد چهارم ص.15
و عبارت جاحظ در کتاب تاج ص 109 چنین است:
قیس به معاویه نوشت: ای بت و ای بت زاده به من نامه می نویسی و از من می خواهی که از علی جدا شوم و به طاعت تو سر بگذارم و از اینکه اصحاب او از دورش متفرق شده و به تو پیوسته اند مرا می ترسانی، سوگند به آن خداوندی که جز او معبودی نیست، اگر برای او جز من کسی باقی نماند و برای من هم جز او کسی باقی نماند، مادامیکه تو در جنگ اوئی با تو مسالمت نخواهم کرد و تا هنگامیکه با او دشمنی می ورزی بفرمانت تن نخواهم داد من دشمن خدا را بر دوست خدا و حزب شیطان را بر حزب خدا انتخاب نمی کنم و السلام.

یک نامه ساختگی

اشاره

معاویه از قیس و پیرویش مایوس شد و این امر بر او گران آمد که قیس با علی باشد واز طرفی دوراندیشی و دلیری او را بخوبی می دانست و هر حیله ایکه برای دور نمودن او از علی (ع) بکار برد سودی نبخشید ناچار به مردم شام به دروغ گفت: قیس با شما همداستان و همعقیده شده است، او را به خیر دعا کنید و دشنامش مدهید و مردم را ازنبرد با او باز دارید او از پیروان ماست و نامه هایش که شامل خیراندیشی های نهانی اوست به ما میرسد. مگر نمی بینید که با برادران شما (از اهل خربتا) که در نزد اویند چگونه رفتار می کند عطایا و ارزاق به آنها می دهد و پیوسته به آنها نیکی می کند، سپس نامه ای از قول قیس ساخت و در حضور اهل شام خواند.

متن نامه

اما متن نامه:
بسم الله الرحمن الرحیم
از قیس بن سعد به امیر معاویه بن ابی سفیان:
درود بر تو، پس از حمد و ثنای خداوندیکه جز او خدائی نیست.
من چون فکر کردم و با میزان دین خود سنجیدم، دانستم که برای من زیبنده نیست از گروهی پیروی کنم که امام پرهیزگار خود را که به واسطه مسلمانی خونش محترم بود کشتند.
لذا از خدای عزو جل آمرزش می طلبم که مرا از گناهان محفوظ بدارد و در امر دینمان سالم باشیم. بدانید که من دوستی و سازش خود را با شما اعلام می کنم و در نبرد با کشندگان پیشوای مظلوم " عثمان " (رض) همراه شمایم.
پس هر گونه ساز و برگ و مردان جنگجو که صلاح می دانی در اختیار من قرار ده که با شتاب به انجام مقصود می پردازم. و السلام

[صفحه 178]

از عادات همیشگی معاویه، همین صحنه سازیها و نامه جعل کردنها است، و از زمان او روایات جعلی و دروغین، در مدح بنی امیه و قدح بنی هاشم شایع شد.
کیسه های پر از طلا و نقره، به روسیاهان مزدور می بخشید تا آنها روایاتی بدروغ در مدح او بسازند و به پیامبر خدا (ص) نسبت دهند، به سمره بن جندب صد هزار درهم می بخشد تا روایتی جعل کند که این آیه:
" و من الناس من یشری نفسه ابتغا مرضات الله "
در باره ابن ملجم شقی نازل شده. و آیه:
و من الناس من یعجبک قوله فی الحیاه الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام.
در باره علی (ع) نازل‌گشته است.
ولی سمره قبول نکرد. دوباره دویست هزار درهم بخشید، باز هم قبول نکرد،در مرتبه سوم چهار صد هزار درهم بدو بخشید و قبول کرد.
و از این قبیل جنایات و خیانات از معاویه بسیار صورت گرفته است
پس، کسی که نسبت دروغ به پیامبر خدا (ص) بدهد، و علیه امیر مومنان مطالبی نشر دهد، بعید نیست که به مانند قیسی افترا ببندد و نامه ای از قول او بسازی و به بزرگان و شخصیتهای پاک بنی هاشم نسبتهای ناروائی بدهد که آنان از این نسبتها منزهند.

[صفحه 179]

بلی، معاویه ننگ این روش و منش نکوهیده را، در دوران تاریک تسلط و اقتدارش بر خود و همکارانش نهاد، و کیش وعادتش برای این جاری گردیده بود و به پیروی از او راویانی خدا ناشناخته و بدمنش پیدا شدند که به جعل احادیث پرداختند، و روایات مجعول زیاد شد. و چه مشکلاتی در سر راه محققین و راویان حدیث بوجود آوردند تا اینکه توانستند روایات خوب و بد رااز هم جدا سازند.
این روش ناپسند معاویه ادامه یافت تا بحدی که کودکان در یک چنین محیطی بزرگ شدند و بزرگسالان بر این مبنا به پیری رسیدند و در نتیجه این سیاست ننگین بغض و دشمنی خاندان پیامبر (ع) در دلها جایگزین شد و بدعت معاویه دایر بر لعن و دشنام بر علی (ع) بعد از نماز جمعه و نمازهائیکه به جماعت برگزار میشد و در بالای منابر در شرق و غرب کشور اسلامی معمول گشت و حتی در پایگاه وحی پروردگار (= مدینه منوره) چنین عمل می شد.
حموی در ج 5 ص 38 " معجم البلدان " گوید:
لعن بر علی (رض)، در بالای منابر در شرق و غرب کشور اسلامی اجرا گردید ولی‌در منبر سجستان، جز یکبار این عمل ناروا انجام نگرفت، مردم آن سامان، از اجرای این بدعت کثیف بنی امیه خودداری نمودند. حتی مقرر داشتند که بر منابر ایشان هیچکس‌لعن نگردد. وه چه شرافتی است که نصیب این مردم گشته و از لعن علی (ع) برادر رسول‌خدا (ص) خودداری نمودند در حالیکه در منابر دو حرم بزرگ مسلمین مکه و مدینه لعن می شد.
پس از مرگ امام حسن (ع) معاویه عازم حج شد و در سر راه وارد مدینه گشت تصمیم گرفت در بالای منبر رسول خدا (ص) علی را لعن کند بدو گفته شد در این شهر سعد بن ابی وقاص است، و گمان نمی کنیم که او بدین عمل راضی باشد کسی به سوی او بفرست ببین عقیده او در ین زمینه چیست.
معاویه کسی را به سوی سعد فرستاد، تا ببیند نظر سعد در باره لعن علی (ع)

[صفحه 180]

چیست0
سعد جواب فرستاد که: اگر این کارانجام گیرد من از مسجد رسول خدا

(ص) خارج می شوم و دیگر قدم به مسجد نمی گذارم لذا معاویه از لعن علی (ع) خودداری کرد تا اینکه سعد مرد و بهنگام مرگ سعد بود که معاویه علی (ع) را در منبر رسول لعن نمود و به کار گزارانش در شهرها نوشت که علی را در منابر لعن کنند و چنین کردند.
ام سلمه زن پیامبر اکرم (ص) نامه ای به معاویه نوشت که شما خدا و رسول خدا را در منابر لعن می کنید چه، شما علی و دوستدار او را لعن می کنید و به حق گواهی می دهم که خدا و رسولش علی را دوست دارند.
ولی معاویه به نامه و گفتار ام سلمه اعتنائی نکرد
جاحظ در کتاب خود " الرد علی الامامیه " گوید:
معاویه در آخر خطبه خود می گفت: همان ابو تراب، (علی)ملحد شده و (مردم را) از راه تو باز داشته است، او را لعنت فرست لعنتی پیوسته و شدید و او را به شکنجه سخت عذاب نما.
و سپس این فراز از خطبه را، به نقاط مختلف کشور اسلامی فرستاد و تا زمان عمر بن عبدالعزیز بر همه منابر آشکارا گفته می شد.
گروهی از بنی امیه به معاویه گفتند:
ای امیر المومنین تو به آنچه آرزو داشتی (سلطنت) رسیدی، چه بهتر که دیگر دست از این مرد برداری، و لعنش نگوئی
معاویه در جواب گفت: نه بخدا قسم چندان به این عمل ادامه می دهم تا کودکان با این روش بزرگ‌شوند و بزرگسالان با این خوی و منش به پیری برسند و تا دیگر کسی فضلیتی در باره علی ذکر نکند.

این داستان را ابن ابی الحدید در ج 1 ر 356 شرح نهج البلاغه آورده است.
زمخشری در کتاب " ربیع الابرار " بنابر آنچه در ذهن یاد دارم، و حافظ سیوطی گویند:
در زمان بنی امیه (در نقاط مختلف کشور اسلامی) بیش از هفتاد هزار منبر وجود داشت که بنا به سنت نامیمون معاویه، علی بن ابی طالب بر همه این منابرلعن می شد.
علامه بزرگوار شیخ احمد حفظی شافعی در منظومه خود چنین گوید:
سیوطی حکایت کرده که روش بنی امیه بر ین بود که:
بر بیش از هفتاد هزار منبر لعن علی (ع) را می گفتند.
و این جنایتی است که جنایتهای دیگر در قبال آن کوچک می نماید.
آیا با کسیکه این سنت نامیمون را می گذارد دشمنی ورزیدند یا اینکه عیب او را پوشانیدند و ثنا گفتند؟
و آیا دانشمند می تواند ساکت باشد و جوابی ندهد؟

و آیا این عمل معاویه را به اجتهاد او بر می گردانند، چنانکه ستمهایش را به اجتهادش برگرداندند، یا نه، می گویند شخصی ملحد است؟
آیا این روش ناپسندیده (علی) را رنج‌نمی دهد؟
و کیست که او را آزار می دهد؟
در روایتی از ام سلمه آمده که آیا در بین‌شما کسی هست که خدا را دشنام دهد؟ خموش باشید و با اندیشمندان و دانایان همراه شوید.
و دشمن بدارید هر کسی که علی را دشمن می دارد.
قبلا امیر مومنان به تمام این ماجراها خبر داده و پیشگوئی می فرمود که:
به زودی بعد از من مردی بر شما ظاهر شود، گشاده گلو و بزرگ شکم،

[صفحه 182]

آنچه می یابد می خورد و در دنبال آنچه نیافته است می گردد، پس او را بکشید ولی هرگز او را نخواهید کشت.
آگاه باشید که او شما را امر میکند مرا دشنام دهید و از من بیزاری بجوئید (نهج البلاغه)
و ما اگر بخواهیم در ین زمینه بسط کلام دهیم، کتاب از وضع عادی خود خارج می گردد چه، صفحات تیره و تار زندگی معاویه به دهها و صدها نمی گنجد بلکه هزارهاست.

شرطه الخمیس، قیس را امیر خود قرار داد (و چنانکه در رجال کشی ص 72 آمده، قیس صاحب و سرپرست شرطه الخمیس معروف شده بود).
قیس با ایشان همعهد شد که با معاویه نبرد کنند و با شیعیان علی (ع) و آنانکه تبعیتش می کنند شرط کرد که با مال و جان‌فداکاری کنند و در مصایب سهیم باشند.
معاویه به قیس پیامی فرستاد که تو برای چه کسی جنگ می کنی؟ مگر نمی دانی که فرمانده مطاع تو با من بیعت نموده است؟ ولی قیس‌گفته معاویه را قبول نکرد تا اینکه معاویه ورقه سفیدی را مهر و امضا نمود و برایش فرستاد و به او پیام فرستاد که هر چه به نفع خود می خواهی در ین نامه بنویس که مورد قبول منست.
عمرو بن عاص بن معاویه گفت: این کار را مکن با او جنگ کن.
معاویه گفت: آرام باش و شتاب مکن ما به کشتن آنان پیروز نخواهیم شد

[صفحه 183]

مگر بعد از اینکه به تعدادشان از اهل شام به قتل برسانند با این کیفیت دیگر در زندگی چه خیری خواهد بود.
بخدا قسم تا ناچار نشوم با او جنگ نخواهم کرد.
و بعد از فرستادن آن ورقه سفید مهر و امضا شده، قیس امان نامه ای برای خود و شیعیان علی تنظیم کرد و در آن شرط نمود که آنچه از اموال و نفوس بدست ایشان از بین رفته‌مورد مواخذه و مطالبه قرار نگیرند و هیچگونه تعهد مالی بر معاویه به نفع خود درخواست ننموده و معاویه آنچه قیس در آن ورقه نوشته بود پذیرفت و در نتیجه قیس با همراهانش تحت فرمان و طاعت معاویه در آمدند.
ابوالفرج گوید: معاویه به سوی قیس فرستاد او را دعوت به بیعت با خود نمود. هنگام ورود به مجلس معاویه گفت: من سوگند یاد نموده ام که با معاویه ملاقات نکنم مگر اینکه بین من و او نیزه و شمشیر باشد.
معاویه هم برای اینکه سواند او را عملی کرده باشد امر کرد نیزه ای وشمشیری آوردند و در میان خود و قیس نهاد و چون قیس داخل شد به جهت اینکه قبلا باحضرت امام حسن علیه السلام بیعت کرده بود رو به امام حسن نمود و عرض کرد: آیا ازقید بیعت با شما آزادم؟ حضرت فرمودند: آری. پس کرسی برایش گذاشتند و معاویه هم با حضرت امام حسن بر سریر خود قرار گرفت و به قیس گفت: آیا بیعت می کنی؟
قیس جواب داد: آری ولی دست خود را روی ران خود گذارده بود و به

طرف معاویه دراز نکرد، معاویه از تخت خود برخواست و خود را به قیس رساند و خم شد و دست خود را به دست قیس کشید ولی باز هم قیس دست خود را بطرف او بلند نکرد

[صفحه 184]

یعقوبی در ج 2 ر 192 تاریخ خود آورده که: معاویه در ماه ذیقعده سال در کوفه مردم را برای بیعت جمع نمود و بعضی از بیعت کنندگان به صراحت به معاویه می گفتند که بخدا قسم با اکراه با تو بیعت می کنیم و معاویه در جواب می گفت: بیعت کنید، خدا در امریکه بااکراه صورت گیرد خیر بسیار قرار داده است بیعت کنند دیگر به معاویه گفت: از (مکر) توبه خدا پناه می برم. در این گیر و دار قیس بر سعد بن عباده آمد. معاویه گفت:قیس بیعت کرد قیس جواب داد: ای معاویه من خوش نداشتم که چنین روزی پیش آید.
ویه درخواست کرد: ساکت باش خدا تو را رحمت کند. قیس گفت:
بسیار مشتاق بودم که‌پیش از این ملاقات بین روح و تنت جدائی بیفکنم ولی خدا نخواست معاویه گفت: امر واراده خدا تغییرپذیر نیست. سپس یعقوبی گوید: در این هنگام قیس رو به مردم کرد و گفت:
ای مردم در عوض خیر و نیکی به شر و بدی رو آورده اید و به جای عزت ذلت را گرفته اید و کفر را جایگزین ایمان نموده اید و با این کجروی سرانجام چنین شد که بعد از ولایت امیر المومنین و سرور و آقای مسلمین و پسرعموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آزاده شده پسر آزاده شده بر شما مسلط گردد و حکم راند و شما رابه پستی و نیستی کشاند و بر شما جور و ستم نماید چگونه به این قضیه جهل می ورزید؟ یا خداوند بر دلهایتان مهر زده که تعقل نمی کنید؟
در اینهنگام بود که معاویه خم شد و دست قیس را گرفت و گفت: تو را سوگند می دهم که از این روش و گفتار خودداری کن و در ضمن دست خود را با صدا به دست قیس زد و مردم هم بانگ برآوردند که قیس بیعت نمود.
قیس گفت: دروغ گفتید، بخدا قسم بیعت ننمودم و بعد از این قضیه کسی با معاویه بیعت نکرد مگر با قسم و قیس اول کسی بود که با قسم با معاویه‌بیعت نمود.
حافظ عبدالرزاق از ابن عیینه نقل کند که او گفت: قیس بن سعد بر معاویه وارد شد، معاویه گفت: تو هم با عوامل نامساعد دیگر در بازداشتن من از مقاصدم

همکاری می کنی؟ بخدا قسم دوست داشتم که این ملاقات پیش نمی آمد مگرآنکه پنجه و ناخنم بطور دردناکی تو را رنج می داد. قیس گفت: و من نیز بخدا قسم اکراه داشتم در چنین مقامی بایستم و تو را به عنوان حاکم مسلمین تحیت و درود گویم
معاویه گفت: چرا؟ مگر تو بزرگی از بزرگان یهود هستی؟ قیس گفت: و تو ای معاویه بتی از بتهای جاهلیتی با کراهت اسلام آوردی و با رضایت دست از اسلام برداشته و خارج شدی
معاویه گفت: اللهم غفرا (خدایا بیامرز)، دستت را دراز کن برای بیعت قیس گفت: اگر می خواهی بیش از آنچه گفتی بگو تا من هم بیشتر از آنچه گفتم بگویم.

پس از صلح، قیس بن سعد با جمعی از انصار، بر معاویه وارد شد، معاویه به آنها گفت: ای گروه انصار از من چه می خواهید؟
سوگند بخدا، بیشتر شما بر علیه من بودید و کمی با من، و در روز صفین، از پیشروی من جلوگیری نمودید و شراره مرگ را در سر نیزه هایتان به عیان دیدم. مرا و پدرانم را هجو نمودید، هجوی کارگرتر از زخم نیزه، ولی موقعیکه خداوند بر پا داشت آنچه را که شما می خواستید سرنگونش سازید، به من گفتید: وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را رعایت کن ولی هیهات، یابی الحقین العذره
قیس (در جواب) گفت: ما آنچه را که در عهده توست می خواهیم (خلافت بر مسلمین را که بدون حق در اختیار گرفتی).
اما دشمنی ما با تو، اگر بخواهی از آن خودداری می کنیم. و اما استهزائی

[صفحه 186]

که از تو می کنیم، باطل آن زایل می شود و آن مقداری که حق است ثابت و برقرار می ماند.
اما برقراری حکومت بنفع تو، مطلبی است که بدون رضایت ما و بر خلاف خواست ماست.
و اما درهم شکستن ارج تو درروز صفین، به جهت همکاری با مردی بود که طاعت او بسان طاعت خداوند بوده و اما وصیت و سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در باره ما، باید بدانی که هر کس به پیامبر ایمان دارد باید بعد از او هم سفارش او را رعایت کند.
و اما اینکه گفتی: یابی الحقین العذره. باید بدانی که، هیچ دستی جز خداوند، تو را از ما باز نمی دارد، این گوی و این میدان هر چه دلت می خواهد انجام ده مثل تو چنانست که شاعر گوید:

یالک من قبره بمعمر
خلالک الجو فبیضی و اصفری

ترجمه: اوه چه گنجشگهای فراوانی امروز محیط بدلخواه تو مساعد است، هر چه میتوانی تخم بگذار و سوت بکش، ولی روز دیگری هم در دنبال است.
معاویه بمنظور دلجوئی و ریاورزی رو کردبه جمعیت و گفت: حوائج خودتان را بخواهید.

(عقد الفرید ج 2 ص 121، مروج الذهب ج2 ص 63، الامتاع و الموانسه ج 3 ص 17.(
بیان و توضیح: سخن معاویه که گفت: یابی الحقین العذره این گفته، مثل متداولی است، در بین عرب، و منشا این بوده که مردی بر قومی وارد می شود و از آنها شیر می طلبد، آنان تعلل نموده و از دادن شیر به او خودداری می کنند و اظهار میدارند که شیر ندارند، در حالیکه در ظرفهایشان شیر موجود بوده0

[صفحه 187]

این مثل برای اشخاص دروغگوئی آورده می شود که در موردی عذر می آورند در حالیکه عذرشان قبول نیست:
و معنی مثل اینست: شیری که در ظرفهایتان است عذر شما را تکذیب می کند.
ولی این مثل در مروج الذهب چنین مذکور است: یابی الحقیر العذره و در عقد الفرید به این شکل ضبط شده: ابی الخبیر العذر ولی این دوضبط خلاف و اشتباه است و اصل همانست که گفته شد.
قیس و معاویه در مدینه
تابعی بزرگوار، ابو صادق سلیم پسر قیس هلالی، در کتاب خود گوید:
معاویه بعد از کشته شدن حضرت امام حسن (ع)، و در ایام خلافتش بعنوان حج خانه خدا به مدینه واردشد و مورد استقبال اهل مدینه قرار گرفت. معاویه دید همه مستقبلین از قبیله قریشند و رو به قیس بن سعد بن عباده کرد و گفت:
انصار چه شدند؟ چرا به استقبال من نیامدند؟
گفته شد: آنان فقیرند و وسیله سواری ندارند. معاویه (بر سبیل طعن و شماتت) گفت:
پس شتران آبکش آنها چه شد
قیس در پاسخ گفت: شتران آبکش خود را، در جنگهای بدر و احد و غزوات بعد از آن که در موکب رسول خدا (ص) بودند، از دست دادند، آنگاه که جنگ به خاطر این برپا بود که تو و پدرت به اسلام آئید تا اینکه امر خداوند آشکار شد و شما هنوز در کراهت باقی بودید.
معاویه گفت: خداوندا ما رابیامرز
پسر قیس گفت: رسول خدا (ص) می فرمود بعد از من انگیزه و غلبه مخالف را خواهید دید.
معاویه گفت برای مقابله با آن چه امر کرد؟ قیس گفت: رسول خدا (ص)

[صفحه 188]

امر فرمود صبر کنیم تا به ملاقات او برسیم (= تا مردن).
معاویه گفت: پس صبر کنید تا اینکه او را ملاقات نمائید
سپس قیس به معاویه گفت: ای معاویه ما را به شتران آبکش نکوهش می کنی؟ بخدا قسم ما شما را بر آن شتران دیدیم در حالیکه می کوشیدند نور خدا را خاموش کنید و سخن شیطان را برتری دهید سپس تو و پدرت به اکراه اسلام آوردید همان اسلامی که در راه آن با شما می جنگیدیم.
معاویه گفت: اینطور که معلوم میشود، شما با نصرت و همکاری خود، بر ما منت می گذارید، همانا منت و عنایت برای خداست و برای قریش است آیا نه اینست ای یاران پیامبر؟ که شما با یاریتان از رسول خدا (ص) بر ما منت می نهید در حالیکه او از قریش است و از طائفه ماست پس در حقیقت منت گذاردن برای ماست. چه خداوند شما را یاران و از پیروان ما نمود و به سبب ما شما را هدایت فرمود
قیس در پاسخ معاویه چنین گفت:
خداوند، محمد را که رحمت بر همه عالم بود به رسالت و پیامبری خود مفتخر فرمود و او را بسوی سیاه و سفید و سرخ مبعوث نمود، اولین کسیکه به او و رسالت آسمانیش ایمان آورد پسر عمش علی بن ابیطالب (ع) بود، ابوطالب هم از او دفاع کرد و او را از شر دشمنانش حفظ نمود و نمی گذاشت قریش از دعوت او جلوگیری نموده و به او اذیت‌برسانند و کاملا از او پشتیبانی نموده و در راه تبلیغ رسالت الهی تشویق و تحریص می کرد. محمد، مادامیکه عمویش زنده بود از هر نوع اذیت و آزار قریش محفوظ بود، ابوطالب هنگام مرگ به فرزندش علی (ع) امر نمود که از آنجناب پشتیبانی کند. علی (ع) در همه سختیها و فشارها و مواقع خطرناک جان بر کف نهاد و با کمال رشادت از آن‌حضرت پشتیبانی نمود و خداوند در بین قریش این مقام بزرگ حمایت از رسولش با ویژه علی ساخت و در میان عرب و عجم گرامی گشت:
پیامبر خدا، تمام فرزندان عبدالمطلب را، که در میانشان ابوطالب و ابولهب

[صفحه 189]

هم بودند، گرد آورد و آنها را به اسلام دعوت فرمود، در حالیکه علی در خدمت حضرت بود و خود رسول خدا (ص) در حمایت عمویش ابوطالب زندگی می کرد؟ آن جمع چنین فرمود:
ایکم ینتدب ان یکون اخی و وزیری و وصیی و خلیفتی فی امتی و ولی کل

مومن بعدی؟
کدامیک از شما دعوت مرا می پذیرد تا اینکه برادر و وزیر و وصی من در میان امتم گردد و بعد از من، ولی (عهده دار امور) مومنان باشد؟
همه جمع ساکت بودند و پیامبر خدا سه بار سخن خود را تکرار فرمود.در این هنگام، علی بود که گفت: ای رسول خدا من سخنت را پذیرفتم سپس پیامبر خدا (ص) سر علی (ع) را بدامن نهاد و در دهان او دمید و گفت: بار خدایا سینه علی را از علم و فهم و حکمت پر گردان و به ابیطالب رو کرد، فرمود: ای ابیطالب از این پس‌مطیع و سخن پذیر پسرت باش چه، خداوند نسبت او را به پیامبرش، چون نسبت هرون به موسی قرار داد...
رسول خدا بین خود و علی برادری برقرار نمود و سپس قیس بعد از این کلام چیزی از فضائل علی (ع) را فرو گذار ننمود و بدان فضائل بر تقدم علی استدلال نمود از جمله فضائل چنین گفت:
جعفر بن ابیطالب از این خاندان است که با دو بال در بهشت پرواز میکند، و حمزه، سید شهدا است و فاطمه، سرور بانوان بهشت، از جمله افتخارات این خانواده است. اگر بنا شود رسول خدا و خاندان و عترت او را از قریش جدا کنیم، بخدا قسم که ما در نزد خدا و رسولش و خاندان او از شما محبوب تریم.
هنگام وفات پیامبر خدا، انصار پیرامون پدرم گرد آمدند و گفتند: ما با سعد بیعت می کنیم قریش با خبر شده با ما از در ستیرز در آمدند و الویت علی و خاندان رسول الله را برخ ما کشیدند و دلیلی بر علیه ما، و بخاطر اهل بیت نبی اکرم (ص) وقرابتشان با ما نبرد کردند. قریش دیگر نمی تواند. این ننگ و جنایتی که نسبت

به انصار و خاندان محمد (ص) نموده بزداید. در حالیکه بجان خودم سوگند یاد می کنم که با وجود علی بن ابیطالب و فرزندانش، احدی از انصار و قریش و عرب و عجم‌حق خلافت را نداشتند.
در اینهنگام بود که معاویه به خشم آمد و گفت: ای پسر سعد تو این مطلب را از کجا گرفته و روایت می کنی و از چه کسی شنیدی؟ آیا پدرت بتو خبر داده است؟ قیس گفت: از کسی نقل می کنم که از پدرم بهتر بود و حقش بر من از او بیشتر و عظیمتر است.
معاویه گفت: او کیست قیس جواب داد: علی بن ابیطالب (ع) عالم و صدیق این امت که خداوند در حق او این آیه را نازل فرموده است:
قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب.
ترجمه (ای پیامبر) بگو بین من وشما شهادت خداوند کافی است و شهادت

کسیکه نزد اوست علم کتاب. و سپس تمام آیاتی که در شان حضرت علی (ع) نازل شده بود یک بیک ذکر کرد.
معاویه گفت: صدیق این امت ابوبکر است و فاروقش عمر است و کسی که علم کتاب نزد اوست عبدالله بن سلام است.
قیس در جواب گفت: اولی بدین القاب نیکو کسی است که خداوند این آیه را در شان او نازل فرمود:
افمن کان علی بینه من ربه و یتلوه شاهد منه
ترجمه: آیا آنکسی از جانب پروردگارش دارای دلیل است و در پی شاهدی دارد از خود.. و همچنین کسی که رسول خدا (ص) او را در روز غدیر به خلافت امت منصوب داشت و فرمود:

من کنت مولاه اولی به من نفسه فعلی اولی به من نفسه.
ترجمه: هر که من مولای اویم و اولی‌به اویم از خودش، پس علی اولی به اوست از خودش.
و در غزوه تبوک در وصف علی فرمود:
انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی.
ترجمه: (ای علی) نسبت تو به من، مانند نسبت هارون است به موسی با این فرق که بعد از من دیگر پیامبری مبعوث نمی گردد.
و تمامی آنچه را که قیس در این مناظره ذکر کرده و بدان تصریح نموده، از آیات قرآنی و احادیث نبوی در فضل علی (ع) حفاظ وعلما بزرگ اهل سنت در مسندها و صحاح خود با بررسی کامل در سند آنها و راویان آن، ذکر کرده اند، که ما بعضی از آن را در گذشته ذکر نمودیه ایم و به فضل الهی در آینده بقیه را در محل خود ذکر خواهیم کرد.

امتیازات جسمی قیس

تردیدی نیست که شکل و هیئت ظاهری و امتیازات جسمانی افراد انسانی در ابهت و بزرگداشت آنها دخالت بسزائی دارد، زیرا آنچه ابتدا به چشم می آید همان هیکل جسمانی است و سپس جهات معنوی از قبیل: قلب محکم و پا برجا، دلیری و میدان داری، دوراندیشی و تیزبینی، و نظایر آن، و بر همین حقیقت گفته شده:
ان للهیئه قسطا من الثمن.
و این حقیقت، در مورد پادشاهان و فرماندهان و شخصیتهای عالیمقام بیشتر ازدیگران مورد توجه است زیرا افراد رعیت بزر
گواری و اهمیت وجودی این قبیل

[صفحه 192]

شخصیتها را از ظواهر و جثه آنها تشخیص می دهند و بزرگواری و بزرگ منشی و شدت و صلابت و نفوذ حکم و عزم استوار را از این گونه افراد که تناور و قوی هیکل هستند زودتر باور می کنند تا یک فرد نحیف و کم جثه، که قیافه ناتوان و اندام کوچک و جسم ضعیف او موجب می شود که گمان کنند توانائی روحی و معنوی هم ندارد، و از اداره کارهای مهمی که به عهده دارد زبون و ناتوان است.
همین جهت خدای سبحان پس از آنکه طالوت را به عنوان یک پادشاه به بنی اسرائیل معرفی می کند او را توصیف وتعریف نمود به اینکه از علم و جسم (درشت اندامی و قویهیکل بودن) سهم بسزائی به او عطا شده است و بنابراین به نیروی علمش به تدبیر شوون دینی و معنوی و اجتماعی‌ملت توانا است و بر جستگی و برازندگی او از حیث جسم و اندام هم در اجرا وظائف سلطنت و فرماندهی تقویت و ابهت و هیبت به او می دهد.
پس از این مقدمه باید دانست: سرور بزرگ انصار (قیس) از آنجا که خداوند چیزی از صفات عالیه صوری و معنوی را از قبیل علم، و عمل، و رهبری، پاکدامنی، دور اندیشی، استحکام در رای و خرد، رای متین، زیرکی، و لیاقت و فرماندهی، حکومت و ریاست، سیاست، دلیری و شهامت، سخاوت و کرم، دادگری و سایر شوون و فضائل اخلاقی را درباره او فرو گذار نفرموده، نخواست که او از مزیت و فضیلت ظاهری هم بی بهره باشد، (و لذا او را بکمال جسمانی و هیکل قوی و بزرگی جثه و اندام و

رشادت ظاهری نیز کامیاب فرمود).
استاد ما، دیلمی در کتاب ارشادی گوید: همانا قیس، مردی بود که دارای اندامی بطول‌هیجده وجب و عرض پنج وجب بود، در زمان خود بعد از امیرالمومنین (ع) سختترین مردم بود

[صفحه 193]

ابوالفرج گوید: قیس مرد بلند قامتی بود، هنگامیکه بر اسب قوی هیکل بزرگ سوار می شد پاهایش بزمین می رسید و چنانکه در ص 134 گذشت از منذرین جارود نقل شده که قیس را در گوشه ای دید که بر اسبی نارنجی رنگ سوار است و پاهایش بزمین کشیده می شد.
ابو مرو کشی در رجالش گوید: قیس از جمله ده نفری بود که پیغمبر (ص) از زمان نخستین به آنها پیوست و طول آنها ده وجب با دستهای خودشان بود و قیس و سعد پدرش از آن افراد بودند و از کتاب "غارات" تالیف ابراهیم ثقفی نقل شده که قیس رساترین و بلند قدترین مردم بوده و دستهای بلندی داشته، و موهای جلوی سرش ریخته بود، او مردی بزرگ، شجاع، دارای تجربه، و نسبت به علی (ع) و فرزندانش خیر اندیش بود، و با همین نظر و عقیده هم جهان را بدرود گفت. ثعالبی شلوارهای قیس را از جمله مثلهای مشهور و متداول بشمار آورده و گوید: لباس هر مردتنومند و بلند بالا را به شلوار قیس مثال می زدند.
قیصر روم، مردی تنومند و قوی جثه از رومیان را که از لحاظ بزرگی جثه مورد اعجاب همگان بود، نزد معاویه فرستاد، معاویه دانست که برای برابری و زبون کردن او جز قیس بن سعد کسی شایستگی ندارد،و در هنگامیکه آن مرد رومی نزد معاویه بود به قیس گفت: وقتی که به منزل خود رفتی، شلوار خود را برای من بفرست. قیس مقصود معاویه را دانست، در همان مجلس شلوار خود را بیرون آورد و بطرف آن مرد قویهیکل رومی انداخت.
آن مرد رومی در حالیکه تماشا میکردند، شلوار قیس را بپا کرد و تا سینه اش رسید مردم در تعجب شدند و رومی سر خجلت و سرافکندگی به پیش افکند، قیس را بر این عمل مورد ملامت قرار دادند، و او این اشعار را در جواب سرود:
(این عمل من) به خاطر این بود تا مردم بدانند و همه شاهد باشند که این

[صفحه 194]

شلوار خود قیس است.

و نتواند بگویند که قیس رفت و این شلوار دوره عاد است که در عهد قوم ثمود وسعت گرفته است:
من سید و آقای قوم بمن هستم و مردم دو گروهند: آقا و سرور و زیر دست و محکوم.
اصل و نسبم بر همه مردم مقدم است و از لحاظ جسمی و قامت بلند بر همه مردان برتری دارم.
و این داستان را ابن کثیر در ج 8 ص 103" البدایه و النهایه" با تغییری در آن چنین نقل می کند:
پادشاه روم دو مرد از سپاهیان خود را نزد معاویه فرستاد که یکی از آنها را نمونه نیرومندترین و آن دیگری را نمونه بلند بالاترین مردان روم نشان ه‌د، تا به معاویه فهمانده باشد که: این دو نفر ار ببین آیا در میان مردان مملکت تو کسی هست که در نیرومندی و بلندی قد بر اینها برتری داشته باشد؟
اگر اشخاصی نیرومندتر و بلند بالاتر از آنها، در میان مردم مملکت خود سراغ دارید به من ارائه دهید در آنصورت من جمعی از اسیران و مقداری هدیه برای تو خواهم فرستاد والا برای سه سال باید با من سازش نمائی.
پس از آنکه آندو نفر نزد معاویه آمدند.معاویه گفت: کیست که در مقابل این مرد نیرومند رومی، قیام کند؟
گفتند: برای این غرض یکی از دو نفر به نظر می رسد: یکی، محمد بن حنفیه و دیگری عبدالله بن زبیر، محمد بن حنفیه را آوردند: او پسر علی بن ابیطالب است مردم همه برای مشاهده در مجلس حضور بهم رساندند معاویه به محمد گفت: آیا می دانی برای چه منظوری تو را احضار کرده ام؟ گفت: نه، معاویه موضوع آن مرد نیرومند رومی و هیبت جسمانی او را برای محمد بن حنیفه بیان نمود.
محمد بن حنفیه به مرد رومی گفت: یا تو بنشین و دست خود را به من بده و یا

من می نشینم و دست خود را به تو می دهم و هر یک‌از ما که توانست آنکه نشسته است از جای بر کند و بلندش سازد او غالب است و گر نه‌مغلوب خواهد بود.
مرد نیرومند رومی گفت تو بنشین، محمد بن حنفیه نشست و دست خود را دراز کرد و در دست مرد رومی نهاد، او هر چه قدرت و نیرو داشت بکار برد و هر چه کرد، نتوانست او را از جایگاهش حرکت دهد و مغلوب شد و این مغلوبیت هم مورد قبول همراهان او قرار گرفت.

سپس محمد بن حنفیه برخاست و به مرد ورمی گفت: بنشین تا من تو را بلند کنم، آن مرد نشست و دست در دست محمد گذاشت و محمد بال درنگ و معطلی او را به هوا بلند نمود و به زمینش افکند.
معاویه از این غلبه بسیار خرسندشد، سپس قیس بن سعد بپا خاست و از جمع مردم بکناری رفت و شلوار خود را بیرون نمود و به آن مرد بلند بالای رومی داد وقتیکه او شلوار قیس را بپا کرد لبه ی شلوار بزمین میشد در حالیکه کمربند آن به پستان مرد رومی رسیده بود.
مرد رومی به‌مغلوبیت خود اعتراف نمود. لذا پادشاه روم به آنچه که ملتزم شده بود، عمل کرد.
از این داستان و امثال آن به خوبی استفاده میشود که خاندان پیامبر خدا و شیعیان آنان از هر جهت مرجع دوست و دشمن و گشاینده مشکلاتشان بوده اند و در این بین امیر مومنان علی (ع) به عنوان حلال مشکلات می درخشد.

واقدی و خلیفه بن خیاط و خطیب بغدادی، درج 1 ص 179 تاریخش و ابن کثیر، در ج 8 ص 102 تاریخ خود وعده زیاد دیگری نقل کنند که: قیس در اواخر خلافت معاویه در مدینه‌فوت نمود.
بنابراین، اگر سال وفات معاویه، از سالهای خلافت معاویه حساب گردد می شود سال وفات قیس را، سال شصت هجری دانست والا باید گفت که در سال پنجاه

[صفحه 196]

و نه هجری وفات نموده است.
و شاید، بهمین جهت ابن عبدالبر در " استیعاب" وابن اثیر در "اسدالغابه" در تاریخ وفات قیس بین این دو سال مردد شده اند.
چه آنکه، در "استیعاب" تاریخ وفات قیس را به سال شصت هجری ذکر نموده و در ضمن گفته است که: قول به سال پنجاه هجری آخر خلافت معاویه هم هست.
و در "اسدالغاله" بر عکس "استیعاب" نقل شده است.
ابن کثیر، در تاریخش به تبعیت از ابن جوزی سال وفات را پنجاه و نه نوشته، و در این میان یک قول خیلی نادر هم هست که کسی بدان اعتنائی ننموده، آن قول منسوب به ابن حبان است که میگوید. قیس از دست معاویه فرار کرد و در سال 85: زمان خلافت عبدالملک وفات یافت. این قول را ابن حجر درج 3ص 249 "اصابه" نقل می کند ولی قول خلیفه بن خیاط و کسانی را که با او همقولند تقویت می کند و مقرون به صواب می داند.

خاندان قیس

در دوره صدر اسلام، خاندان قیس از بزرگوارترین خاندانهای انصار بشمار می رفتند. و پیوسته انوار دانش و بزرگواری از افق این خاندان می درخشید و در هر زمینه ای شخصیتهای برجسته و لایق تحویل داده است، در جنبه های زعامت و ریاست، حفظ و بررسی‌احادیث، در علم و دانش و در پاکی و پاکدامنی مردانی از این خاندان بر خاسته اند.
از جمله ایشان است، ابو یعقوب اسحاق بن ابراهیم بن یحیی بن عباس بن عبدالرحمن بن‌سعد بن عباده خزرجی انصاری، سمعانی در کتاب "انساب" خود شرح حال او را آورده و درباره اش می گوید:
از شریفترین خاندان انصار است و در نیشابور از جنبه ثروت و عدالت و قدس

[صفحه 197]

و تقوی و دریافت صحیح روایت یگانه عصر خود بود، در طلب حدیث حریص و در باب درک حقائق و معرفت به آنها زیاد می کوشید. در نیشابور از محمد بن رافع، اسحاق بن منصور، عبدالرحمن بن بشیر بن حکم، نقل حدیث می کند و در عراق از عمر ابن شبه نمیری، حسن بن محمد بن صباح، محمد بن اسماعیل احمسی و احمد بن سنان قطان نقل حدیث می نماید و در ری از ابازرعه، محمد بن مسلم بن داره، نقل حدیث کرده است و از او، ابو اسحاق ابراهیم بن عبدوس، محمد بن شریک اسفراینی، ابو احمداسماعیل بن یحیی بن زکریا حدیث گرفته و روایت نموده اند. وی در جمادی الثانیه سال 317 در نیشابور وفات نموده است.
"زیادتی چاپ دوم" و از جمله ایشان است: ابوبکر ابی نصر احمد بن عباس بن حسن بن جبله بن غالب بن جابر بن نوفل بن عیاض بن‌یحیی بن قیس بن سعد انصاری مشهور به عیاضی.
سمعانی، در انابش از او یاد کرده و گوید که: او اهل سمرقند است مردی بزرگوار و فقیه و از زمره روسای شهر محسوب میشده است و مورد نظر و توجه خلق بوده.
از ابو علی محمد بن محمد حرث حافظ سمرقندی روایت نقل می کند و ابو سعید ادریسی او را دیده و ملاقات نموده ولی حدیثی از او نقل نکرده است.
و باز از جمله این گروه است: ابو احمد بن ابی نصر عیاضی برادر ابی بکر

عیاضی که ذکرش گذشت.
و از جمله آنهاست: ابن المطری، ابو محمد عبدالله بن محمد بن احمد بن خلف بن عیسی بن

[صفحه 198]

عباس بن یوسف بن بدر بن عثمان انصاری خزرجی عبادی مدنی. ابوالمعالی السلامی در کتبا "المختار" و همچنین در ص 72 منتخب کتاب "المختار" می گوید: که این شخص از فرزندان قیس بن سعد بن عباده است.
از گروه حفاظ عصر خود بود و اخلاقی ستوده داشت، عبادتی زیاد و با علما و دانشجویان به نیکوئی معاشرت می نمود و به قصد شنیدن حدیث از محدثین بزرگ،بار سفر به طرف شام، مصر و عراق بسته و در زندگی خود، حوادث و مصیبتهای دردناکی دیده است.
به سال 742 ه.ق خانه اش تاراج شده و مدتی هم در زندان بسر می برد سپس آزاد شد.
کتابی دارد بنام "الاعلام فیمن دخل المدینه من الاعلام" و از این اشخاص‌استماع حدیث نموده است.
در مدینه مشرفه، از ابی حفص عمر بن احمد سودانی و در قاهره از ابی الحسن علی بن عمر اسوانی، و یوسف بن عمر ختنی، و یسوف بن محمد دبابیسی و در اسکندریه از عبدالرحمن بن مخلوف بن جماعه:
و در دمشق از احمد بن ابی طالب بن شحنه، و قسام بن عساکر، و ابی نصر بن الشیرازی،
و در بغداد از محمد بن عبدالمحسن و دوالیبی.
و بالاخره در ماه ربیع الاول سال 765 در مدینه مشرفه وفات یافت
و از جمله ایشان است:
ابو العباس، احمد بن محمد بن عبدالمعطی بن احمد بن عبدالمعطی بن مکی بن

[صفحه 199]

طرد بن حسین بن مخلوف بن ابی الفوارس بن سیف الاسلام بن قیس بن سعد بن عباده انصاری مکی مالک نحوی: که در سال 709 متولد شده و در محرم سال 808 هم وفات یافته است.
سیوطی احوالات این شخص را در کتاب "بغیه الوعاه" ص 161 نقل می کند.

الحمدلله و سلام علی عباده الذین اصطفی

[صفحه 202]

فهرست مطالبی که درباره عمر و بن عاص سهمی آمده است
قصیده جلجلیه اش و آنچه در پی دارد
نسب پدر و مادریش
اسلام آوردن او
بیست سخن از او که نمودار روحیات و واقعیت اخلاقی اوست
شجاعت او
داستان امیر مومنان و عمر و در میدان جنگ
داستان مالک اشترو عمر و در میدان جنگ
درس دین و اخلاق
مرگ عمرو

[صفحه 203]

غدیریه عمرو بن عاص سهمی

اشاره

(قصیده جلجلیه) در گذشته سال 43 ه.ق
عمرو بن عاص قصیده ای در 66 بیت سروده است که از شاهکار های‌زبان عربی بشمار می رود، این قصیده بنام قصیده جلجلیه معروف است ما، به جهت عظمت‌این ابیات قصیده را به همان شکل عربی نقل می کنیم و سپس ترجمه آن که به شعر فارسی در آورده ام نقل میشود0
اما خود شعر بزبان عربی:

معاویه الحال التجهل
و عن سبل الحق لا تعدل

کیست احتیالی فی جلق
علی اهلها یوم لبس الحلی؟

و قد اقبلوا زمرا یهرعون
مها لیع کالبقر الجفل

و قولی لهم: یعباوا بالصلاه
بغیر وجودک لم تقبل

فولوا و لم یعباوا بالصلاه
و رمت النفار الی القسطل

و لما عصیت امام الهدی
و فی جیشه کل مستفحل

ابالبقر الغکم اهل الشام
الهل التفی و الحجی ابتلی؟

فقلت: نعم قم فانی اری
قتال المفضل بالا فضل

قبی حاردوا سید الاوصیا
بقولی: دم طل من نعثل

و كدت لهم آن اقاموا الرماح
عليها المصاحف فى القسطل

[صفحه 204]

و عده تهم كشف سواتهم
لرد الغضنفر المقبيل

فقام البغاه على حيدر
و كفوا عن المشعل المصطلى

كيست محاوره الاشعرى
و نحن على دومه الجندل

الين فيطمع فى جانبى
و سهمين قد خاض فى المقتل

خلعت الخلافه من حيدر
كخلع النعال من الارجل

و البستها فيک بعد الاياس
كلبس الخواتيم بالنمل

و رقيتک المنبر المشمخر
بلا حد سيف و لا منصل

و لو لم تكن انت من اهله
و رب المقام و لم تكمل

و سيرت جيش كفاق العراق
كسير الجنوب مع الشمال

و سيرت ذكرک فى الخافقين

كسير الحمير مع المجمل

و جهلک بی یابن آکله ال
كبود لاعظم ما ابتلی

فلو لا موازرتی لم تطع
و لو لا وجودی لم تقبل

و لو لای كنت كمثل النساء
تعاف الخروج من المنزل

نصرناک من جهلنا یابن هند
علی النبا الاعظم الافضل

و حیث رفعناک فوق الروس
نزلنا الی اسفل الاسفل

و کم قد سمعنا من المصطفی
و صایا مخصصه فی علی

و فی یوم "خم" رقی منبرا
یبلغ و الرکب لم یرحل

و فی کفه کفه معلنا
ینادی بامر العزیز العلی

انت بکم منکم فی النفوس
باولی؟ فقالوا: بلی فافعل

فانحله امر المومنین
من الله مستخلف المنحل

و قال: فمن کنت مولی له
فهذا له الیوم نعم الولی

فوال موالیه یا ذالجلا

ل وعاده معادی اخ المرسل

و لا تنقضوا العهد من عترتی
فقاطعهم بی لم یوصل

[صفحه 205]

فبخبخ شیخک لما رای
عری عقد حید لم تحلل

فقال:ولیکم فاحفظوه
فمدخله فیکم مدخلی

و انا و ما کان من فعلنا
لفی النار فی الدرک الاسفل

و ما دم عثمان منج لنا
من الله فی الموقف المخجل

و ان علیا غدا خصمنا
و یعتز بالله و المرسل

یحاسبنا عن امرو جرت
و نحن عن الحق فی معزل

فما عذرنا یوم کشف الغطا
لک الویل منه غذا کم لی

الا یابن هند ابعت الجنان
بعهد عهدت و لم توف لی

و اخسرت اخراک کیما تنال
یسیر الحطام من الاجزل

و اصبحت بالناس حقی استفام
لک الملک من ملک محول

و کنت کمقتنص فی الشراک
تذود الظما عن المنهل

کانک انسیت لیل الهریر
بصفین مع هولها المهول

و قدبت تذرق ذرق النعام
جذارا من البطل المقبل

و حین ازاح جیوش الضلا
ل و افاک کالاسد المبسل

و قد ضاق منک علیک الخناق
و صار بک الرحب کالفلفل

و قولک: یاعمرو این المفر
من الفارس الفور المسبیل؟

عسی حیله من عن کنیه
فان فوادی فی عسعل

و شاطرتنی کل ما یستقیم
من الملک دهرک لم یکمل

فقمت علی عجلتی رافعا
و اکشف عن سواتی اذیلی

فستر عن وجهه و انثنی
حیا و روعک لم یعقل

و انت لخوفک من باسه
هناک ملئت من الافکل

و لما ملکت حماه الانام
و نالت عصاک ید الاول

[صفحه 206]

منحت لغیری‌وزن الجبال
و لم تعطنی زنه الخردل

و انحلت مصرا لعبد الملک
و انت عن الغی لم‌تعدل

و ان کنت تطمع فیها فقد
تخلی القطا من الاجدل

و ان لم تسامح الی ردها
فانی لحوبکم مصطلی

بخیل جیاد و شم الانوف
و بالمرهفات و بالذبل

و اکشف عنک حجاب الغرور
و ایقظ نائمه الاثکل

فانک من امره المومنین
و دعوی الخلافه فی معزل

و مالک فیها و لا ذره
و لا لجدودک بالاول

فان کان بینکما نسبه
فاین الحسام من المنجل

و این الحصامن نجوم السما
و این معاویه من علی؟

فان كنت فيهابلغت المنى
ففى عنقى علق الجلجل

[صفحه 207]

ترجمه منظوم
(قصیده یاد شده، چون شامل تصدیق و اقرار بحقانیت و فضیلت و مزایای خاصه مولی امیر المومنین ارواحنا فداه است و این همه را شخصی نابکار و دشمن او سروده جهت استفاده فارسی زبانان پس از استدعای عنایت از آستان مقدس علوی (ع) به فارسی منظوم ترجمه نمودم شاید که نفعش بیشتر آید.
در آغاز منظومه، بداستان نامه نگاری معاویه با عمرو بن عاص راجع به مطالبه خراج مصر، اشاره شده است و سپس مجموعه معانی قصیده به نظم در آمده است.
مترجم)
ترجمه اشعار عمرو بن عاص

بحمد خداوند نظم آفرین
شد آغاز نظم نغز متین

بهر بحر اندیشه ام رو نهاد
به بحر تقارب بر آمد مراد

کنون از معاویه گویم سخن
هم از عمرو بن عاص پر مکر و فن

فعول فعول فعول فعول
ملوم اکول، ظلوم جهول

معاویه بنوشت او را که زود
خراجی که از مصر کردی تو سود

بباید که بفرستی آنرا بشام
تعلل زامرم مکن، و السلام

یکی چامه در پاسخش عمرو داد
چو خواندش بر آورد آه از نهاد

مرا ین چامه را " جلجلیه است نام
نمایم بشرحش کنون اهتمام

بود این چکامه این شاهکار
زیک روسپی زاده در روزگار

نگر تا چسان داده داد سخن
بوصف شه اولیا بوالحسن

[صفحه 208]

معاویه بر من مشو ناسپاس
مزن خود بنادانی و التباس

بیار آر کاندر هواداریت
چها کردم اند پی یاریت

بشام و باهلش زمکر و فریب
چه غوغا بپ ا کردم ای نانجیب

که تا خلق سویت شتابان شدند
چو گاوان بگسسته از قید و بند

دگرگون نمودم من آئینشان
بنام تو آمیختم دینشان

چو با پیشوای ره راستی
بعصیان و طغیان تو برخاستی

بدانسان دگرگون نمودم امور
که افکندم آن خلق را د رغرور

بخونی که از احمقی شد هدر
بپا کردم آن جنگ و آن شور و شر

که با سرور اوصیا از جفا
چنان جنگ خونین نمودم بپا

زدم مصحفی چند بر نیزه ها
و زین حیله برپا نمودم چها

در آندم که شد شیر حق حمله ور
چسان حیله کردم بدفع خطر

نمودم ...
بنامردی آموختم جمله را

ستم پیشه گان را برانگیختم
بحیدر خدنگ جفا ریختم

که تا جمله از حیله ومکر من
نهفتند رخ راز نور زمن

فراموش کردی که با اشعری
چسان حیله کردم گه داوری

بنرمی چسان دادمش من فریب
که با خلع حیدر شدی بی رقیب

پس از ناامیدی بر آمد مراد
زمام خلافت بدستت فتاد

بپوشاندمت جامه سروری
چو در دست اهریمن انگشتری

ببردم تو را بر فراز سریر
بیفتاد از کار، شمشیر و تیر

اگر چه ترا آن مقام بلند
نبد در خور ای پستناارجمند

تو را من نمایاندم اندر جهان
زمن نامور گشتی و قهرمان

[صفحه 209]

گران است بر من که نشناختی
مرا، ای جگرخوار زاده دنی

اگر من نبودم هوادار تو
وزیر و مشیر و نگهدار تو

نبودت بر این جایگه هیچ راه
نبودی تو فرمانروا هیچگاه

اگر من نبودم، تو همچون زنان
پس پرده در خانه بودی نهان

نمودیم از جهل یاری تو را
ایا زاده هند شوم دغا

ببردیمت اندر فراز از نشیب
ز پستی بماندیم خود بی نصیب

بنا حق تو را بر سه سرفراز
مقدم نمودیم از حرص و آز

شهی کز پیمبر بامر اله
شد او بر همه سرور و دادخواه

چه بسیار در هر مقام
که تصریح فرمود او را بنام

بروز غدیر آن شه انبیا

به منبر بر آمد چوبدر سما

به امر خداوندگار عزیز
ببانگ رسا آن شه با تمیز

در آندم که کف بر کفش داشت جفت
بر جملگی این در نغز سفت

که آیا نیم من سزاوارتر
زجان شما بر شما سربسر؟

بگفتند آری تو اولی زما
بما هستی ای سرور و رهنما

در آندم نمود آن شه ملک دین
علی را امیر همه مومنین

بفرمود من کنت مولاه را
که جمله شناسند آن شاه را

پس آنگه برآورد دست دعا
بدرگاه بیچون و گفت: ای خدا

هر آنکس که او را بوددوستدار
ورا دوست باش و ورا دستیار

هر آنکس بکینش ببندد میان
ورا باش دشمن بهر دو جهان

سپس گفت: با عترت پاک من
مبادا که باشید پیمان شکن

آر آنکس که از عترتم شد جدا
دگر با منش نیست راه بقا

چو استاد تو دید این ماجرا

دگر نگسلد رشته مرتضی

[صفحه 210]

بتحسین برآمد زاعجاب و گفت
علی را که: به به تو را نیست جفت

مراد همه خلق را رهبری
تو مولای و بر همه سروری

خلاصه در آن مجمع باشکوه
پیمبر بفرمود با آن گروه

که پاس علی را بدارید هان
علی شد امیر همه مومنان

معاویه با این اساس متین
که برپا نمود آن نبی امین

بیاید نمائیم خود اعتراف
که جمله گرفتیم راه گزاف

نمودیم خود را در این جور و کین
گرفتار در اسفل سافلین

بدرگاه حق جملگی شرمسار
اسیر عذاب و گرفتار نار

نه جبران شرمندگیها شود
نه وز خون عثمان نجاتی بود

علی آن عزیز خدای ودود
بود خصم ما جمله یوم الورود

زحق دور و درجور خود سوخیتم
زهی زشت نامی که اندوختیم

حساب من و تو بدست علی است
بلی روز محشر محاسب علی است

چه عذری است ما را بروز جزا
در آندم که افتد زرخ پرده ها

پس ای وای بر تو در آن روز سخت
سپس بر من مجرم تیره بخت

ایا زاده هند بد باختی
سرانجام خود را تبه ساختی

تو عهدی که با من نمودی چه شد؟
وفائی نکردی تو بر عهد خود

بکامی که بگرفتی از این جهان
که ناچیز و ناپایدار است آن

مزایای بسیار دادی زدست
زیان کردی و گشتی از هیچ مست

من از خلق غافل نگشتم دمی
نمودم بسی مکر و نامردمی

که تا شد میسر ترا ملک و جاه
رسیدی باین مسند و تکیه گاه

و گرنه تو اندر صف کارزار
بدی در کمین تا نمائی شکار

فراموش کردی که لیل هریر
بصفین در آن وحشت بی نظیر

بخوابیدی و چون شترمرغ‌زار
تغوط نمودی بخود بی قرار

[صفحه 211]

در آندم که آن یکه تاز دلیر
براند از میان آنسپاه شریر

چو شیری دمان خشمگین حمله ور
تو از ترس با خاطری پر شرر

زمن چاره می خواستی و مفر
زچنگال حیدر شه حیه در

ببستی د رآندم تو عهد و قرار
تفو بر تو و عهدت ای نابکار

که چون شاهد ملکت آمد ببر
مسخر شدت مملکت سربسر

مرا نیمی از آنچه عاید شود
ببخشائی از جنس و نوع و عدد

بر این سیره من حیله ها ساختم
بتدبیر این امر پرداختم

نمودم عیان عورتم بی درنگ
بدادم تن اندر چنین عار و ننگ

شه اولیا از حیا رخ بتافت
دل بی قرار تو آرام یافت

پس از آن همه ترس‌و لرز شدید
تو را طالع عز و مکنت دمید

چو بر اوج عزت شدی مستقر
تو را عهد و پیمان برفت از نظر

به اغیار دادی عطای زیاد
ولی یار خود را ببردی زیاد

بدادی به عبدالملک مصر را
نمودی در این کار بر من جفا

بهر حال اکنون که مصر ازمنست
به وصلش دلم راحت و ایمن است

نما از خراجش تو صرف نظر
زتکرار این گفتگو درگذر

تو را اگر به مصر است چشم امید
زبام تو مرغ تمنا پرید

و گرنه کنم آنچه ناکردنی‌است
بگویم هر آنچه که ناگفتنی است

برانگیزم از مصر خیل و سپاه
کنم روزگار ترا بس تباه

دل خلق بر تو دگرگون کنم
حجاب غرور از میان برکنم

کنم خلق را آگه از حال تو
برآرم زبن نخل آمال تو

عیان سازم این نکته نغز را
برون آرم از پوست این مغز را

که از منصب امرة المومنین
تو دوری تو را نیست حقی چنین

خلافت کجا و تو اندر کجا
چه نسبت بود بین ارض و سماء

[صفحه 212]

معاویه آن عنصر جاهلی
نباشد قرین با علی ولی

خلاصه، معاویه این را بدان
نباشی تو را از مکر من در امان

مپندار کاکنون شدی کامیاب
دگر نیست با عمرو عاصت حساب

منم اشتر پیش آهنگ تو
بگردن مرا هست آن زنگ تو

چو جنبد سرم زنگ آرد صدا
ازین زنگ سنگت شود برملا

پس از آنکه این ابیات به سمع معاویه رسید، دیگر متعرض او نشد

[صفحه 213]

به نام جلجلیه نامیده شده است که عمرو بن عاص در جواب نامه معاویه بن‌ابی سفیان سروده است نامه معاویه مربوط به مطالبه خراج مصر از عمرو بن عاص بود ومورد مواخذه قرار گرفته که خراج را ارسال ننموده است.
دو نسخه از این قصیده، در دو مجموعه در کتابخانه خدیوی مصر موجود است و در ج 4 ص 314 فهرست چاپی کتابخانه مزبور ضبط شده است و ابن ابی الحدید قطعه ای از آنرا در ج 2 ص 522 شرح نهج البلاغه اش روایت نموده و اضافه نموده که این تکه از قصیده را به خط ابی زکریا، یحیی بن علی خطیب تبریزی (درگذشته 502 ه ق) یافته است.
و اسحاقی در ص 41 لطائف اخبار الدول گوید معاویه نامه ای به این مضمون به عمرو پسر عاص نوشت:
نامه هائی مکرر مبنی بر مطالبه خراج مصر بتو نوشتم و تو در جواب آن کوتاهی کرده و امتناع ورزیدی. اکنون برای آخرین بار می نویسم که بدون هیچ تاخیری فورا خراج مصر را ارسال نما، و السلام.
عمرو پس عاص در جوابش قصیده جلجلیه را فرستاد که با این ابیات شروع میشود:

معاویه الفضل لاتنس لی
و عن نهج الحق لا تعدل

نسیت احتیالی فی جلق
علی اهلها یوم لبس الحلی؟

و قد اقبلوا زمرا یهرعون
و یاتون کالبقر المهل

[صفحه 214]

و باز از جمله ابیات مزبور اینست:

و لولای کنت کمثل النسا
تعاف الخروج من المنزل

نسیت محاوره الاشعری
و نحن علی دومه الجندل

و العقته عسلا باردا
و امزجت ذلک بالحنظل

الین فیطمع فی جانبی
و سهمی قد غاب فی المفصل

و اخلعتها منه عن خدعه
کخلع النعال من الارجل

و البستها فیک لما عجزت
کلبس الخواتیم فی الانمل

و باز از جمله همان ابیات است:

و لم تک و الله من اهلها
و رب المقام و لم تکمل

و سیرت ذکرک فی الخافقین
کسیر الجنوب مع الشمال

نصرناک من‌جهلنا یابن هند
علی البطل الاعظم الافضل

و کنت و لم ترها فی المنام
فزفت الیک و لا مهر لی

و حیث ترکنا اعالی النفوس
نزلنا الی اسفل الارجل

و کم قد سمعنا من المصطفی
وصایا مخصصه فی علی

و باز در جمله آن اشعار گفته:

و ان كان بينكما نسبه
فاين الحسام من المنجل؟

و اين الثريا و اين الثرى؟
و اين معاويه‌من على؟

شيخ محمد ازهرى در شرح كتاب " مغنى اللبيب " ج 1 ص 82 تمامى ابيات مذكوره را از تاريخ اسحاقى عينا نقل نموده فقط اين يک بيت را حذف كرده است:

و حيث تركنا اعالى النفوس
نزلنا الى اسفل الارجل

و ابن شهر آشوب سيزده بيت از قصيده مزبور را در ج 3 ص 106 " المناقب " ذكر نموده است0

[صفحه 215]

و سيد نعمت الله جزائرى در ص 43 " الانوار النعمانيه " بيست بيت از آنرا نقل كرده است.
و زنوزى در روضه دوم از كتاب " رياض الجنه " خود تمامى قصيده را ذكر نموده و گفته:
اين قصيده بمناسبت آخرين مصرع آن (= و فى عنقى علق الجلجل) به قصيده " جلجليه " ناميده شده است.
سراينده روشن روان شيخ عباس زيورى بغدادى، تمامى قصيده جلجليه را تخميس كرده و من آن را در ديوان خطيش كه به قلم خود شاعر تصحيح شده ديده ام وتخميس زيورى در يكى از دو نسخه موجود در كتابخانه خديوى مصر موجود است.
يقولون بافواههم ما ليس فى قلوبهم و الله اعلم بما يكتمون.
به زبانهايشان چيزهائى مى گويند كه قلوبشان گواهى نمى دهد، و خداوند به آنچه كه كتمان مى كنند آگاه تر است.

[صفحه 216]

مصادر ترجمه عمرو عاص

مهمترین مصادری که شرح حال عمرو بن عاص در آن آمده عبارت است از:

اسم کتاب، اسم مولف
صحیح، بخاری
صحیح، مسلم
سنن، ابوداود
سنن، ترمذی
سنن، نسائی
کتاب تاریخ، سلیم بن قیس
السیره النبویه، ابن هشام
عیون الاخبار، ابن قتیبه
المعارف، ابن قتیبه
الامامه و السیاسه، ابن قتیبه
المحاسن و الاضداد، جاحظ
البیان و التبیان، "
الانساب،ابوعبیده
انساب الاشراف، بلاذری
بلاغات النسا، ابن ابی طاهر
الکامل، مبرد
المثالب، کلبی
التاریخ، یعقوبی

اسم کتاب، اسم مؤلف
الامتاع و الموانسه، ابوحیان
الاغانی، ابوالفرج
الطبقات، ابن سعد
العقد الفرید، ابن عبدربه
مروج الذهب، مسعودی
المستدرک، حاکم نیشابوری
المحاسن و المساوی، بیهقی
الاستیعاب، ابن عبدالبر

تاریخ الامم، طبری
تاریخ الشام، ابن عساکر
ربیع الابرار، زمخشری
الخصایص،وطواط
تفسیر کبیر، فخررازی
الترغیب و الترهیب، منذری
شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید
کامل، ابن اثیر
البدایه و النهایه، ابن کثیر
تمییز الخبیث، ابن الدیبع
التذکرة، سبط ابن جوزی
ثمرات الاوراق، ابن الحجه

[صفحه 218]

اسم کتاب، اسم مولف
السیرة النبویة، الحلبی
روض المناظر، ابن شحنه
نورالابصار، شبلنجی
جمهرة الخطب، احمد زکی
جمهرة الرسائل، احمد زکی
دایرة المعارف، فرید وجدی

[صفحه 219]

شرح حال شاعر قصیده

اشاره

عمرو پسر عاص پسر وائل پسر هاشم پسر سعید پسر سهم پسر عمر و پسر مصیص پسر کعب پسر لوی قرشی، ابو محمد و ابو عبدالله می باشد. وی از پنج نفری است که به داهیه (تیزهوشی و حیله گری) مشهور بودند هر فتنه ای از او آغاز می شد و بدو سرانجام می گرفت در شر و فساد و دروغسازی و فتنه انگیزی مسلط و وارد و بدین صفات مشهور همگان بود و کتب و تاریخ گویای این احوالند.
اگر بخواهید عنان سخن را در زمینه های فجور و نابکاری رها کرده راه افراط را پیش گیرید، کافیست که داستان این شخص را در نظر گیرید، چنانکه در سخنان صحابه نخستین خواهید دید چه این عنصر فاسد و فرومایه و پست و بداصل، در کردار و رفتارش جز پلیدی و نابکاری و جور وجودنداشته و در خور هر گونه نکوهش می باشد.
شرح احوالش از چند نظر جای بررسی و تحقیق می باشد.

نسب عمرو عاص

اشاره

پدر او کسی است که صریح قرآن او را ابتر لقب داده است.
ان شانئک هو الابتر.
و عقیده و گفتار بسیاری از مفسرین و علما، موید این معنی است.
هر چند که در بعضی از تفاسیر این لقب (= ابتر و بلا عقب بودن) بین عاص، ابوجهل، بو لهب و عقبه پسر ابی معیط و جز آنها مردد مانده ولی حق مطلب همانست

[صفحه 220]

که فخر رازی بیان کرده.و گوید: تمامی نامبردگان رسول خدا (ص) را نکوهش کرده اند منتهی عاص بن وائل (پدرعمرو) بیش از همه آنها در اهانت و سرزنش رسول خدا (ص) دم زده و آنجناب را نکوهش نموده است.
و آیه هر چند که همه نامبردگان را شامل میشود ولی شمول آیه به این لعین موکد و مخصوص می باشد. لذا مشهور در بین مفسرین این شده که مراد از ابتر عمرو بن عاص است
فخر رازی در ج 8 ص 503 تفسیر کبیرش گوید:
روایت است که عاص پسر وائل پیوسته می گفت: همانا محمد (ص) ابتر است و پسری ندارد که بعد از او جانشینش‌باشد و اگر از دنیا برود و بزودی از خاطره ها محو گشته یادی از او نمی رود و شما(کفار قریش) از دست او آسوده خواهید شد.
این سخنان، هنگامی گفته شد که عبدالله فرزند پیامبر خدا (پسر خدیجه)، درگذشته بود.
و در این سخن ابن عباس، مقاتل، کلبی‌و همه اهل تفسیر متفقند.
و باز در ص 504 بعد از اقوال دیگران گوید:
شاید که عاص پسر وائل بیش از سایر نکوهش کنندگان این ماجرا را تکرار
شاید که عاص پسر وائل بیش از سایر نکوهش کنندگان این ماجرا را تکرار
می نموده است (که پیامبر ابتر است) و بهمین جهت روایاتیکه آیه را مربوط به عاص بن وائل می داند، اشتهار یافته است.
تابعی بزرگوار، سلیم پسر قیس هلالی در کتاب خود روایت کند که این آیه در باره شخص نامبرده نازل شده چه او یکی از سرزنش کنندگان رسول خدا (ص) بود و هنگامیکه ابراهیم فرزند رسولخدا (ص) درگذشت، گفت:
همانا محمد ابتر شد و امیر مومنان (ع) عاص بن وائل را با همین نسبت در اشعار خود یاد نموده است آنجا که فرماید:

ان یقرفوا وصیه و الابترا
شانی الرسول و اللعین الاخزرا

[صفحه 221]

و عمار پسر یاسر، وعبدالله پسر جعفر در ضمن سخنانشان که خواهد آمد، عاص بن وائل را در روز صفین یا همین صفت یاد کرده اند.
بنابر این نامبرده ابتر پسر ابتر است و امیر مومنان هم او را باهمین وصف در نامه ای که خواهد آمد مخاطبش ساخته و چنین فرموده: از بنده خدا امیر المومنین به ابتر پسر ابتر عمرو بن عاص، نکوهش کننده محمد و خاندانش درزمان جاهلیت و اسلام.
آیه کریمه مذکور، ما را آشنای به این می کند که هر فرزندی به عاص نسبت داده شود حلال زاده نیست و از همین جا فضیلت عمرو از ناحیه نسب معلوم خواهد شد و اضافه بر این داستان مادر او لیلا عنزیه جلانیه است که:
در شهرمکه، مشهورترین زناکاران و ارزانترین فاحشه ها بود
و پس از آنکه عمرو از او متولد شد، پنج نفر از کسانیکه با او همبستر شده بودند ادعای فرزندی عمرو نمودند ولی لیلی فرزند را به عاص ملحق نمود چه عمرو به عاص بیشتر از کسان دیگر شباهت داشت و عاص به لیلی بیشتر از دیگران پول می داد.
این داستان را، اروی دختر حارث بن عبدالمطلب هنگامیکه بر معاویه وارد شد ذکر نموده.
معاویه پس از خوشامد گفتن واحوالپرسی از وی پرسید که بعد از ما حال تو چون بود؟
اروی گفت: ای برادرزاده من تو هر آینه در قبال حق نعمت ناسپاسی کردی و در دوستی و رفاقت با پسر عمت بدرفتاری نمودی و خود را بغیر نام خود نامیدی و امری را که حق تو نبود بدست گرفتی، چه تو و پدرانت هیچگونه سابقه خدمت نسبت به اسلام ندارید
ابتدا آنچه را که محمد آورد انکار نموده و کافر شدید، در نتیجه خداوند شما را

[صفحه 222]

منکوب و هلاک فرمود و روی خلق را از شما برگرداند تا اینکه حق به

اهلش رسید و سخن خداوندبرتری یافت و پیغمبر ما محمد (ص) برغم مشرکین بر دشمنانش نصرت و پیروزی یافت.
ماخاندان نبوت، از جهت بهره مندی از دین و قدر و منزلت بر خلق برتری و بزرگی جستیم‌تا آنکه خداوند پیامبر خود را بعد از زدوده شدن نسبتهای ناروا از او به دیگر سرای برد، و درجه اش را بلند فرمود و پسندیده و بزرگوارش داشت. بعد از درگذشت پیامبر، ما خاندان او در میان شما به منزله قوم موسی در دست فرعونیان در آمدیم که اولادشان را می کشتند و زنانشان را به اسیری می بردند و پسر عم رسول خدا بعد از وفات حضرت چون هارون شد در دوران جدائیش از موسی آنگاه که هارون از قوم خود شکوه به موسی برد و گفت:
ای پسر مادرم این قوم د رغیاب تو، مرا خوار و زبون شمردند و نزدیک بود مرا بکشند.
در نتیجه (جفاکاری شما) بعد از رسول خدا (ص) پراکندگی ما جمع نشد و دشواریهایمان آسان نگشت، ولی (بدانید) که سرانجام امر ما بهشت است و سرانجام شما آتش.
در این هنگام عمرو بن عاص به اروی گفت: ای پیره زن گمراه سخن کوتاه کن و چشم بزیر افکن.
در جوابش گفت: ای بی مادر تو کیستی؟
گفت: من عمرو بن عاصم.
اروی به او گفت: ای پسر زن زناکار تو سخن می گوئی در حالیکه مادرت مشهورترین زن زناکار مکه بود حریص به زنادادن و اجرت گرفته از مردان بجایت‌بنشین و رسوائی و زبونیت را بیاد آر و به پستی و بی پدری خود بیندیش بخدا قسم، تو در میان قریش اصل و حسبی نداری و بی آبرو هستی تو همانی که شش نفر از مردان قریش

[صفحه 223]

فرزندی تو را ادعا نمودند.
حقیقت حال از مادرت سوال شد.
در جواب گفت تمامی آن مردان با من همبستر شده بودند حال ببینید این فرزند بکدامیک از آنها شبیه تر است بهمانش ملحق سازید و چون تو (عمرو) به عاص بیشتر شباهت داشتی ناچار به او ملحق شدی. من مادر تو را در شهر مکه با هر مرد نابکار و برده ناپاک و زناکار دیدم تو بدنبال آنها باشی که به آنها شبیه تری.
حضرت امام حسن (ع) در مجلسی که معاویه و گروهی دیگر حاضر بودند به عمرو فرمود: اما تو، ای پسر عاص نسبتت مشترک است چه، مادرت تو

را از راه زنا و فجور بزائید و چهار نفر از قریش دعوی فرزندی تو را داشتند.
و بالاخره فرومایه ترین آنها از حیث اصل و نسب و پستترین آنها از حیث رتبه و مقام بر همه غالب آمد همانکسی که بپا خواست و گفت: من، نکوهش کننده محمدم که او را به نداشتن فرزند و بی عقب بودن سرزنشش نمودم و خداوند در حق او نازل فرمود آنچه را که نازل فرمود

[صفحه 224]

و ابو منذر هشام کلبی (درگذشته 206 ر 4(در کتاب خود " مثالب العرب " که در نزد ما موجود است مادر عمرو را در شمار کسانی آورده که بزناشوئی طبق روش عهد جاهلیت عمل می کرد
و در قسمتی از کتاب خود، که زنان بی عفت و مشهوره صاحب پرچم را نام می برد، گوید: امانابغه، مادر عمرو بن عاص در میان طوایف مکه یکی از زنان زناکار شمرده میشد، او با دخترانی چند که همراهش بودند به مکه آمد، عاص بن وائل با تعدادی از قریش عهد جاهلیت که آنان ابولهب، امیه بن خلف، هشام بن مغیره و ابوسفیان بن حرب بودند در یک زمان با او همبستر شدند و در نتیجه آن مقاربتها، عمرو به وجود آمد
بعد از تولد عمرو، نامبردگان با یکدیگر بر سر فرزندی عمر و در ستیز شدند و هر یک مدعی فرزندی عمرو بودند سپس سه تن از آنان از ادعای خود دست کشیدند و عاص بن وائل و ابوسفیان بن حرب بر ادعای خود پافشاری نمودند ابوسفیان می گفت: بخدا قسم من او را در... مادرش گذاردم و عاص ادعا می کرد: نه، چنین نبود، او فرزند منست و بالاخره داوری را به مادر عمرو واگذار کردند و او عمرو را به عاص نسبت داد و پس از گذشت این جریان از آن زن سوال شد تو را چه چیز به این امر وا داشت که عمرو رافرزند عاص معرفی کردی در حالیکه ابوسفیان ا ز عاص شریفتر بود؟ گفت: عاص متکفل مخارج دخترانم بود، و اگر عمرو را به ابوسفیان نسبت می دادم از انفاق عاص محروم می ماندم و زندگانی برایم مشکل می شد0
خود عمرو بن عاص معتقد است که: مادر او زنی از عنزه بن اسد بن ربیعه بوده است.
مردان زناکار مکه، که شهرتی یافته بودند گروهی که نام برده شد به اضافه امیه بن عبد شمس، عبدالرحمن بن الحکم بن ابی العاص برادر مروان بن حکم، و عتبه بن

[صفحه 225]

ابی سفیان برادر معاویه و عقبه بن ابی معیط بودند.
کلبی عمرو را، در باب زنازادگان (از کتاب خود) در ضمن زنازادگان‌عهد جاهلیت بشمار آورده و از قول هیثم گوید:
از جمله زنازادگان عمرو بن عاص است و مادر او نابغه حبشیه است و خواهر عمرو ارینب است که به عفیف بن ابی العاص نسبت‌می دادند که در باره او عثمان به عمرو گفت: ای عمرو خواهر تو منسوب بکیست؟ گفت: به عفیف بن ابی العاص. عثمان گفت: راست گفتی:
و ابو عبیده، معمر بن مثنی (در گذشته 209 ر 11(در کتاب " الانساب " روایت نموده که: در روز ولادت عمر و دو نفربر سر او در ستیز شدند ابوسفیان، و عاص به آنها گفته شد که: مادر او در این باره‌داوری کند. مادر گفت: عمرو از عاص بن وائل است. ابوسفیان گفت: من هیچگونه شک و تردیدی ندارم که او را من در رحم مادرش نهاده ام ولی مادر عمرو، جانب ابوسفیان را نگرفت و همچنان نسبتش را به عاص می داد.
به او گفته شد که: ابوسفیان از حیث نسب اشرف از عاص است گفت: درست است ولی عاص بن وائل مال و نفقه بیشتری به من بخشیده و ابوسفیان مرد بخیلی است.
و بهمین مناسبت و برای تلافی کردن نسبت ابتر به رسول خدا (ص)، حسان بن ثابت، عمروبن عاص را هجو و نکوهش نموده است، به این اشعار; ای عمرو بدون شک پدر تو ابوسفیان است بجهت اینکه نشانه های واضحی از او در توست پس اگر می خواهی سبب فخری پیدا کنی، بوجود او فخر کن نه به عاص پسر وائل‌آن زشت نکوهیده، مادرت بدین جهت ترا به عاص نسبت داد که از بذل و بخش او برخوردار بود و هم بدان چشم دوخته بود.

پس هر گاه مردم در تشخیص زنازادگان‌گرد هم آمدند تو ای عمرو نسبت خود را آشکار کن
و زمخشری در " ربیع الابرار " گوید:
نابغه، مادر عمرو بن عاص کنیز مردی بود از قبیله عنزه، که اسیر شد و عبدالله پسر جدعان تیمی در مکه او را خرید و او زنی زناکار بود، و بعد از این سخن نظیر سخن اولی کلبی را ذکر نموده و ابیاتی که ذکر شد به ابوسفیان حارث بن عبدالمطلب نسبت می دهد و گوید: هزار درهم جایزه قرار داده شد برای کسیکه از عمروبن عاص وضع مادرش را که بدنام بود سوال نماید، هنگامیکه عمرو بن عاص فرمانده مصربود، آن مرد به نزدش

رفت و گفت:
آمده ام تا نسبت به مادر فرمانده معرفت پیدا کنم.
عمرو گفت: آری، او زنی از قبیله عنزه منسوب به بنی جلان بود نامش لیلی و لقبش نابغه بود، حال برو پاداشی که برایت تعیین شده بگیر
حلبی، در ج 1 ص 46 کتاب خود " السیره الحلبیه " در باب نکاح زناکاران و نکاح جمع، که در زمان جاهلیت از اقسام زناشوئی محسوب میشد، گوید: نکاح زناکاران چنین معمول بوده که گروهی با زن زناکار یکی پس از دیگری همبستر می شدند

و اگر آن زن باردار می شد بعد از وضع حمل بچه بکسی ملحق می شد که شبیه تر باو باشد.
و نکاح جمع چنین بوده که: جمعی کمتر از ده نفر با زنی زناکار از آن سری که پرچم داشتند - همبستر می شدند وچون باردار می گشت و وضع حمل می نمود و چند شب از آن می گذشت آن جمعی که با او همبستر شده بودند، می طلبید و آنها هم مجبور به آمدن بودند و نزد آن زن جمع می شدند.
سپس رو می کرد به آن جمع و می گفت: شما همگی از عملی که با من انجام داده اید، مطلعید، اکنون من فرزندی بوجود آورده ام.
بعد به هر یک از حاضرین که علاقمند بود خطاب می کرد: ای فلان این فرزند از آن تو است و در نتیجه نوزاد ملحق‌به او می شد و او هم حق امتناع نداشت و لو هیچگونه شباهتی با نوزاد نداشته باشد و یا شباهتش از دیگران کمتر باشد روی این حساب احتمال می رود که مادر عمرو بن عاص از این دسته بوده است (یعنی با نکاح جمع با عده ای مقاربت نموده و عمرو را به عاص که علاقمندی بیشتری باو داشته ملحق نموده است).
این احتمال بدین جهت است‌که گفته شده: چهار نفر با او همبستر شده اند، عاص، ابولهب، امیه، و ابوسفیان و هر یک از آنها ادعا کرد که عمرو فرزند من است ولی نابغه عمرو را به عاص ملحق نمود چون او مخارج دخترانش را عهده دار بود و می شود که مادر عمرو را از دسته اول زناکاران شمرد بدلیل اینکه گفته شده: عمرو چون از همه بیشتر به عاص شباهت داشت به او ملحق شد.
و پیوسته عمرو به این سبب مورد سرزنش واقع می شد، علی، عثمان، حسن، عمار پسر یاسر و جز ایشان از صحابه (رض) او را باین امر سرزنش می نمودند که کیفیت این سرزنش در داستان قتل عثمان که در بحث ساختمان مسجد مدینه‌ذکر

[صفحه 228]

شده خواهد آمد.

مشاجره عبدالله بن جعفر و عمرو عاص

حافظ ابن عساکر در ج 7 ص330. تاریخ شام روایت نموده که عمرو بن عاص در مجلس معاویه به عبدالله بن جعفر از راه تحقیر گفت: ای پسر جعفر
عبدالله در جواب گفت: تو مرا به جعفر نسبت دادی که نه زنازاده ام و نه ابتر (بلا عقب) و سپس از او روی‌گرداند و این دو شعر بخواند:

عرضت قرن الشمس وقت ظهیره
لتستر منه ضوه بظلامکا

کفرت اختیارا ثم آمنت خیفه
و بغضک ایانا شهید بذلکا

تو، در نیمروز با تیرگی که‌داری متعرض خورشید شدی تا مانع تابش آن گردی، به اختیار و رضا کافر شدی و سپس ازترس ایمان آوردی:
کینه و دشمنیت نسبت به ما، خود بر این ادعا، گواه است.
عبدالله و عمرو
حافظ ابن عساکر در ج 7 ص 438 تاریخش آورده که: عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب الهاشمی بنزد معاویه آمد و عمرو بن عاص هم آنجا بود خدمتکار از معاویه اجازه خواست و گفت: عبدالله اجازه ملاقات می خواهد.
معاویه گفت: بگو بیاید. عمرو به معاویه گفت: کسی را اذن ملاقات دادی که دائما به‌لهو و لعب مشغول است و مجالس طرب و خوانندگی تشکیل می دهد و نسبت به کنیزکان ماهر و خواننده علاقمند است و از جنگ و جهاد روگردان، بذله گو و شوخ است و بسیارهم خودخواه.
عبدالله این همه نکوهش را از عمرو شنید در جوابش گفت:
ای عمرو تو دروغ می گوئی و آنچه به من نسبت دادی اوصافی است که در

[صفحه 229]

تو موجود است چنین نیست که تو می گوئی. عبدالله مردی است همیشه بیاد خدا و در مقابل محنت و بلا سپاس گزار حق است. از ستم و ناروا رو گردان، آقاست و بزرگوار و صاحب کرامت و با اخلاص و بخشنده ایست بردبار.

اگر کاری انجام دهد مقرون بصحت است و اگر از او تقاضائی شود اجابت می کند در تنگی و ترس قرار ندارد، وعیبجو نیست و خداوند درباره او چنین خواسته است، مانند شیر بیباک و دلیر است و دارای حسب و نسب بزرگی است و زنازاده و پس نیست و مانند کسی نیست که اشرار قریش در ادعای فرزندیش، با یکدیگر نزاع کنند و در آخر امر، پستترین آنها که شغلش کشتن گاو و گوسفند است بر دیگران غلبه کرد، و خود را به قریش چسباند. بین دو قبیله آشکار شد مانند نوزادیکه بین دو گهواره و خوابگاه افتاده باشد.
نسبت او بقریش نه بطوری است که او را پذیرفته باشند و نه هنگامیکه از آن قبیله دور شود فقدان او حس می گردد.
کاش می دانستم که تو (عمرو) با کدام حسب در میدان نبرد (اشراف) آمده ای؟ یا با کدام سابقه (روشن) متعرض مردان گشته ای؟ آیا با شخصیتی که داری؟ در حالیکه تو همان پست و سست عنصر و فرومایه و بی پدری؟
یا می دانستم نسبت خود را به چه کسی می رسانی؟ در صورتیکه در بین قریش در خطا کاری و سفاهت و پست مشهوری؟
از شرف و عظمت دوره جاهلیت بی بهره ای و در اسلام هم نه دارای سبقتی هستی و نه نامی جز اینکه تو همیشه با غیر زبان خود سخن می گوئی و با نیروی دیگری حرکت می کنی.
بخداسوگند، اگر همچنانکه به کفتار پوزبند می زنند، معاویه به تو پوزبند می زد تا دهانت به بدگوئی قریش باز نشود، هر آینه بنیان تسلط او استوارتر و اطراف امورش جمعتر می شد چه آنکه تو با قریش همسر و همطراز نیستی و تو را چه رسد که نسبت به شخصیت های قریش متعرض شوی!

[صفحه 230]

عمرو خواست که به مقابله بر خیزد و جواب گوید ولی معاویه به او گفت: تو را بخدا سوگند می دهم که دم فرو بندی!
عمرو تقاضا کرد که سخنان عبدالله را جواب گوید و از خود دفاع کند چه، عبدالله در نکوهش او از هیچ چیز فرو گذار نکرد!
معاویه گفت: اما در این مجلس از پاسخگوئی خود داری کن و شکیبا باش
ابن حجر درج 6 ص 320 "الاصابه" باین داستان اشاره نموده است.

چگونگی اسلام عمرو عاص

ما، بعد از اینکه از تاریخ تمام خصوصیات زندگی عمرو را دریابیم یقین می کنیم که اصلا متدین بدین اسلام نشده و تنها امریکه باعث شده که او تظاهر به اسلام کند، جریانی است که در حبشه پیش آمد. او بهمراهی عماره بن ولید برای دستگیری جعفر بن ابیطالب و یاران او که فرستادگان پیامبر بودند به حبشه رفت در آنجا اخباری به اورسید که مبین پیشروی اسلام و گرویدن مردم به حضرت رسول (ص) بود و از طرفی برخوردی که بانجاشی (پادشاه حبشه) داشت، طوری شد که افکار او را دگرگون ساخت!

نجاشی به او گفت: آیا مقصود تو اینست که من فرستاده مردی را که چون موسی است و ناموس اکبر (جبرئیل) بر او نازل می شود، بتو تسلیم نمایم تا او را بقتل برسانی!

عمرو از روی اعجاب گفت: ای پادشاه! آیا او چنین است؟ نجاشی گفت: وای بر تو ای عمرو، از من بپذیر و از آن پیامبر پیروی نما، زیرا بخدا قسم او بر حق است و بطورحتم بر مخالفین خود غلبه خواهد نمود چنانکه موسی بر فرعونیان و سپاهیان او غلبه کرد.

این جریان عمرو را واداشت که به صاحب رسالت نزدیک شود و در برابر او

[صفحه 231]

تسلیم گردد و از حبشه به حجاز باز نگشت مگر بطمع اینکه به مقامی برسد یا از منافع اسلام بهره مند گردد و یا می ترسید که از غلبه مسلمین به او گزندی برسد.

حاصل آنکه در خلافت مدت و زمانیکه این شخص با مسلمین بود و تظاهر به اسلام می کرد و بخاطر حفظ خود و گذران امر زندگیش با آنها سازش می نمود. ما او را بر همان روحیه و عقیده روزگاری می شناسیم که رسولخدا را در ضمن هفتاد شعر هجو و نکوهش نمود و رسولخدا هم به تعداد اشعار همان قصیده او را لعن فرمود و او کسی است که امیر مومنان درباره اش فرموده:

در چه زمانی عمرو دستیار فاسقین و دشمن مسلمین نبوده است آیا ممکن است که مانند مادرش نباشد؟

آری. این شخص مصداق کلام مولا است - که خواهد آمد- حضرت

میفرماید: به آن پروردگاری که دانه را در زیر خاک می شکافد و می رویاند و خلائق را آفریده، اینان‌اسلام نیاورده اند بلکه تظاهر به اسلام نموده اند و کفرشان را پنهان داشتند تا آنگاه که بیاران خود پیوستند و بهمان اصل کفر و کینه توزی اولی که با ما داشتند باز گشت نمودند!
ابی ابی الحدید درج 1 ص 137 " شرح نهج البلاغه " اش گوید:
استادما، ابوالقاسم بلخی- خدایش بیامرزد- گفت و شنود بین معاویه و عمرو بن عاص را بدین شرح نقل نموده:
معاویه به عمرو گفت: ای ابا عبدالله! من اکراه دارم که مردم‌درباره تو و اسلام آوردنت می گویند که برای اغراض دنیوی بوده است.
عمرو گفت: ما را واگذار
استاد گوید: این جمله کنایه و بلکه تصریح به الحاد و کفر عمرو است و معنی آن اینست که: این سخنها را واگذار که اصل و اساسی ندارد و اعتقاد به آخرت

[صفحه 232]

و اینکه نباید با غرض دنیوی معاوضه شود از خرافات است.
عمرو بن عاص از ابتدا ملحد بود و هیچگاه از الحاد و زندقه اش منصرف نشد و معاویه نیز مانند او است.
و در ج 2 ص 113 گوید: من از کتب متفرقه، سخنان حکیمانه ای نقل نموده ام که نسبت به عمرو بن عاص داده شده و من آنها را پسندیده و نیکو یافتم و نقل نمودم چه، من فضیلت هیچکس را انکار نمی کنم هر چند که از لحاظ دینی پسندیده نباشد.
و در ص 114 از استاد خود ابو عبدالله نقل کرده که:
اولین کسی که قائل به ارجاء محض شد معاویه و عمرو بن عاص است، این دو چنین پنداشتند که با وجود ایمان هیچ گناهی زیان نمی رساند، و بر این اساس هنگامیکه به او گفته شد: خودت می دانی با چه کسی محاربه نمودی و آگاهی چه گناهی مرتکب می شوی، در جواب گفت: اطمینان و وثوق به قول: خدای تعالی یافتم که می فرماید. ان الله یغفر الذنوب جمیعا: خداوند همه گناهان را می بخشاید.
و در ج 2 ص 179 گوید: اما معاویه فاسقی بود مشهور به قلت دین و انحراف از اسلام و همچنین کسانیکه او را پشتیبانی کردند از جمله عمرو بن عاص و ستمکاران اهل شام، و افراد بی بند و بار و نادان صحرانشین و وحشی که امر آنان بر هیچ کسی پوشیده نیست و اشخاصی بوده اند در خور محاربه و جنگ و ستیز با آنها.
در این زمینه سخنان بسیاری است که در کتابهای مورد اعتماد ذکر شده که

شخصیت این مرد را (عمرو بن عاص) در مقابل خواننده مجسم و نمایان می سازد و روحیات‌و حقیقت وجود او را و تمامی نقاط عیب و ضعفش را نمودار می نماید اینک نمونه ای از آن سخنان:

[صفحه 233]

سخنانی درباره عمرو عاص

سخن پیامبر خدا

زید بن ارقم بر معاویه وارد شد، دید عمرو بن عاص با او بر یک تخت نشسته چون این بدید خود را در بین آن دو قرار داد. عمرو بن عاص به او گفت جای دیگری نیافتی که آمدی اتصال مرا با امیرالمومنین قطع کردی
زید در جواب گفت: رسول خدا به جنگی رفته بود و شما نیز با آن حضرت بودید، چون چشم رسول خدا شما را با هم دید نظر تندی بسویتان افکند روز دوم و سوم نیز چون شما را با هم دید با همان نظر به شما نگاه کرد و در سومین روز فرمود: هر زمان که معاویه را با عمرو بن عاص دیدید بینشان جدائی افکنید زیرا اجتماع این دو هرگز به خیر نخواهد بود.
ابن مزاحم این روایت را چنانکه ذکر شد در ص 112 کتاب " صفین " خود آورده و ابن عبد ربه این داستان را در ج 2 ص 290 " العقد الفرید ". از عباده بن صامت روایت کند و در روایتش تصریح دارد که:
رسول خدا این سخن را در غزوه تبوک فرموده و عبارتش چنین است:
هر زمان آندو را (معاویه و عمرو بن عاص) با هم یافتید بین آنها جدائی افکنید چه، این دو هیچگاه بر امر نیک با هم جمع نمی شوند0

سخنان امیرالمومنین

اشاره

ابو حیان توحیدی در ج 3 ص 183 کتاب " الامتاع و الموانسه " روایت نموده که: شعبی‌گویدکه عمرو بن عاص از علی (ع) یاد نمود و گفت: شخصی است شوخ و مزاح چون این سخن به علی رسید چنین فرمود:
فرزند نابغه را ببیند که پندارد من شوخ و بوالهواس و بیهوده سرا و بازیگرم چقدر دور است این نسبت از من. چه، یاد مرگ و اندیشهء محشر و حساب مرا از تباهی و بیهوده گذرانی و بوالهوسی باز می دارد، و همین یادها کافیست که چون بهترین واعظ، انسان هوشیار را از صفات نکوهیده باز دارد، همانا بدترین گفتار،

[صفحه 234]

سخن دروغ است.
عمرو، هر گاه وعده ای دهد تخلف می کند، و هر گاه سخن گوید، دروغ می گوید، در روزگار سختی آمر است و ناهی و در آن هنگام که شمشیرها بکار افتد. بزرگترین نیرنگ و حیله او، اینست که سرین خود رابی دریغ عیان سازد
این روایت را بهمین لفظ شیخ طوسی در ص 82 کتاب " امالی " خود از حافظ ابن عقده روایت نموده است.

شگفتا از پسر نابغه، در میان اهل شام شایع نموده که من شوخ و مزاحم، و هرزه درا و بوالهوس. چه ناروا سخنی که در ین سخنش خود گناهکار است. بدترین سخن، گفتار دروغ است، او در گفتارش دروغگو است و در وعده اش تخلف می نماید، اگر چیزی را بخواهد قسم می دهد و اگر از او تقاضائی شود بخل می ورزد در عهد و پیمانش خیانت می کند و بر امانت وفادار نیست در هنگام جنگ خوب فرماندهی است اما همینکه شمشیرها بکار افتد و زد و خورد درگیر شود، بزرگترین نقشه و تدبیرش اینست که عورت‌و سرین خود را بی دریغ نمایان سازد.
بخدا قسم یاد مرگ مرا از هرزه درائی و بازیگری باز داشته ولی فراموشی از امر آخرت او را از گفتار حق باز می دارد، با معاویه بیعت نکرد تا اینکه با او شرط نمود که از عواید و ثروتی که بدست می آید، او را سهیم کند0

سخن علی به روایت ابن قتیبه

زید بن وهب گوید: علی بن ابیطالب (رض) به من گفت: شگفتا از پسر نابغه او می پندارد که من شوخ و مزاح و هرزه در او بیهوده سرایم وه چه نسبت ناروائی همانابدترین گفتار، سخن دروغ است. او (عمرو) هنگامی که چیزی طلب کند با

[صفحه 235]

قسم همراهش می سازد و ابرام می کند و زمانی که از او چیزی تقاضا شود بخل می ورزد در هنگام جنگ مردی است سختگیر و پر فرمان تا مادامی که شمشیرها بکار نیفتاده ولی هنگامی که زد و خورد درگیر شود بزرگتر حیله و نیرنگش اینست که خود را واژگون سازد و با آشکار ساختن سرین خود مانع از حمله خلق شود. خدا او را پست و نابود سازد0

سخن علی به روایت ابن عبدربه

در محضر علی بن ابیطالب سخن از عمرو بن عاص پیش آمد. حضرت در باره او چنین فرمود: شگفتا از پسر نابغه چنین پنداشته و شایع کرده که من مزاح و هرزه در او بوالهوسم وه چه نسبت ناروائی
بدترین سخن دروغترین آنست، همانا او هنگام درخواست ابرام می کند و اگر از او چیزی تقاضا شود بخل می ورزد و هنگامی که شراره جنگ زبانه کشد و شمشیرها بکار افتد همه همش اینست که لباس خود را در آورد و با ظاهر ساختن سرین خود از حمله جنگجویان کند. خدا او را هلاک و نابود سازد

سخنی دیگر از امیرمومنان

هنگامی که مردم شام د رجنگ صفین قرآنها را بر نیزه ها زدند و جنگجویان را به حکم‌قرآن دعوت نمودند علی (ع) فرمود: ای بندگان خدا من سزاوارترین کسی هستم که کتاب خدا را پذیرفته ام اما معاویه، عمرو بن عاص، ابن ابی معیط، حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح، اینان نه اهل دیانتند و نه به قرآن اعتقادی دارند من آنها را بهتر از شما می شناسم در وقت کودکیشان با آنها بوده ام و پس از آنکه به حد مردی رسیدند باز با آنها بوده ام در هنگام کودکی و مردی بدترین بودند
این سخن، (دعوت او به حکم قرآن) سخن حقی است که از آن اراده باطل و ناروا شده، بخدا قسم اینان قرآن رابلند نکرده اند اینان قرآن را نمی شناسند

[صفحه 236]

و بدان عمل نمی کنند و اینکه می بینید که قرآنها را بر سر نیزه ها کرده اند جز مکر و حیله چیز دیگری نیست.

سخن دیگری از علی

ابو عبد الرحمن مسعودی گوید: یونس بن ارقم بن عوف از مردی سالخورده از قبیله بکربن وائل برایم روایت کرد که: مادر جنگ صفین با علی بودیم، عمرو بن عاص تکه پاره ای سیاه و مربع به سر نیزه ای کرد و بلند نمود، گروهی گفتند که این رایتی است که رسول خدا (ص) برای او ترتیب داده و این مطلب بین مردم شایع شد تا اینکه به حضرت علی (ع) رسید. حضرت فرمود: آیا می دانید داستان این رایت چیست؟
رسول خدا، این پارچه را به عمرو بن عاص (این دشمن خدا) نشان داد و فرمود: کیست آنرا با آنچه درباره آن مقرر است بپذیرد؟
عمرو گفت: ای رسول خدا! مقررات و شرائط آن چیست؟ رسول خدا (ص) فرمود شرطش اینست که با در دست داشتن آن با مسلمانی جنگ نکنی و آنرا به کافری نزدیک ننمائی، عمرو آن را گرفت و اکنون بخدا قسم آن را به مشرکین نزدیک ساخته و با در دست داشتن آن امروز با مسلمین می جنگد بان خداوندی که دانه را در زمین شکافته و رویانده و اینهمه خلق را آفریده اینان اسلام نیاورده اند! بلکه تظاهر به اسلام نموده و کفر و ناسپاسی را در درون خود نگاه داشتند! همینکه یارانی و همکارانی یافتند به دشمنی و عناد خود باز گشتند، جز اینکه نماز را بصورت ظاهر ترک نکردند!

نامه امیرمومنان به عمرو بن عاص

اشاره

(این نامه) از جانب بنده خدا علی امیر المومنین به آن بی عقب و زاده نسل

[صفحه 237]

بریده، عمرو بن عاص پسر وائل است که سرزنش کننده محمد و آل محمد در عصر جاهلیت واسلام بود- سلام بر آن کس که سعادت پیروی کند.
اما بعد، همانا تو، شوون مردی و مردانگی را به خاطر شخص فاسقی که پرده اش دریده است، از دست داده ای، کسی که اشخاص شریف و کریم در مجلسش اهانت میشود و اشخاص حلیم و بردبار، با آمیزش با او بی ارزش و به سفاهت منسوب می شوند و در نتیجه دلت تابع دل او شد چنانکه گفته شد:وافق شن طبقه این پیروی تو از او باعث شد که دینت را از تو بگیرد و سپرده الهی را (دین و مسولیت در مقابل آن) و دنیا و آخرتت را تباه سازد، البته خدا نابکاری و پستی تو را از روز نخست می دانست چنانکه گرگی دنبال شیر روانه میشود تا در سایه چنگال نیرومندش بنوائی برسد و از زیادی شکارش شکمی از عزا در آورد، تو نیز پیرو معاویه شدی تا از پس مانده اش چیزی بتو رسد ولی از آنچه قلم تقدیر بر آن جاری گشته گریزی نیست.
در حالیکه اگر حق را می یافتی و در راه حقیقت سیر می کردیبه آنچه امید بدست آوردنش را در دل داشتی می رسیدی. چه مسلم است هر آنکس که پیروحق باشد به رشد و سعادت می رسد.
اگر خداوند مرا بر تو و آن زاده زن جگر خوار، مسلط فرماید، شما را به ستمکاران قریش ملحق خواهم کرد به آنهائی که در زمان رسول‌خدا (ص) خداوند قهار آنها را هلاک فرمود، و اگر تو و او زنده بمانید و زندگیتان بعد از من ادامه یابد، خدا شما را کفایت کند و همان انتقام و عقاب خدا شما را بس‌است.

یک نکته مفید

ابن ابی الحدید این نامه را به این صورت درج 4 ص 61 "شرح نهج البلاغه"

[صفحه 238]

خود، از کتاب صفنی تالیف نصر بن مزاحم نقل نموده است در حالیکه ما این نامه را در کتاب نصر بن مزاحم نیافتیم، پس هر کس در بسیاری از آنچه ابن ابی الحدید از این کتاب نقل نموده دقت و امعان نظر کند، خواهد دانست که آنچه از کتاب نصر بن مزاحم به چاپ رسیده مختصری از کتاب اصلی است نه تمام کتاب او و کتاب نصر از آنچه که فعلا در دسترس است بسیار بزرگتر بوده است.

صورت دیگر از نامه علی

همانا تو دین خود را تابع دنیای کسی قرار دادی که گمراهی و ستمکاریش آشکار است وپرده حیا و دینش دریده، انسان بزرگوار در مجلس او مورد نکوهش و اهانت واقع شود وبردبار و حلیم با آمیزش او به سفاهت منسوب گردد، تو از او پیروی کردی بخاطر مال دنیا، چون سگی که دنبال شیری را گیرد تا از پنجه های نیرومند او بهره مند گردد ودر انتظار آن باشی که از باقیمانده طعمه خود خود چیزی بسویت افکند در نتیجه این روش، دنیا و آخرت خود را از دست دادی! در حالیکه اگر به حق می پیوستی به آرزوهایت می رسیدی.
آن هنگام که خداوند، مرا بر تو و پسر ابو سفیان پیروز کند و غلبه دهد، پاداش اعمالتان را به شما می رسانم و اگر مرگتان بتاخیر افتد و بعد ازمن باقی ماندید، آنچه در پیش روی شماست در آینده در انتظارتان است بدتر است. والسلام0

خطبه امیرالمومنین بعد از تحکیم حکمین

پس از آنکه خوارج خروج نمودند و ابوموسی به مکه گریخت و علی (ع) ابن عباس را به بصره برگرداند، آن حضرت در کوفه این خطابه را ایراد فرمود:
ستایش، خدایراست، هر چند روزگار سانحه مهم و حادثه بزرگی را بوجود آورد

[صفحه 239]

من شهادت می دهم که جز خدای یگانه بی شریک کسی شایسته پرستش نیست و محم (ص) بنده و فرستاده اوست- درود خدا بر او و آل او -.
اما بعد، همانا سر پیچی از نصیحت و صلاح اندیشی ناصح مهربان و دانا و کار آزموده، حسرت ببار می آورد و باعث ندامت است. من در موضوع این داوری که صورت گرفت، امرو رای خود را اعلام می کنم و آنچه در سینه دارم برایگان در اختیار شما می گذارم،اگر امری از قصیر اطاعت شود.
و شما چون جفاکاران و مخالفان پذیرش امر من سر باز زدید، و متمردانه نصیحتم را پشت سر افکندید، این روش شما طبعا موجب آن شد که شخص‌ناصح خیر اندیش بتردید و حیرت افکند من خیر اندیشی درباره شما را همانند مشت بر سندان زدن دانستم.
در نتیجه، کار من و شما به آنجا کشید که پس از وقع خطر و بدست‌آمدن ضرر، راز نصایحم آشکار گشت چنانکه برادر هوازن گوید

امرتکم امری بمنعرج اللوی
فلم تستبینوا النصح الا ضحی الغد

یعنی: من رای و امر خود را به پیش رویتان بوضوح گفتم:
.
[صفحه 240]

ولی آن جماعت نصایحم را تا ظهر فردا نفهمیدند(یعنی بعد از اینکه همه کارها گذشته، و وقت هر عملی منقضی گشته بود).
آگاه باشید! همانا این دو مرد (عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری) که شما بداوری پذیرفتید، حکم قرآن را پشت سر افکندند و بر خلاف امر و نهی

قرآن عمل نمودند و هر کدامشان بدلخواه خود رفتار نمودند و راهنمائیهای خدا را نادیده گرفته و بدون در دست داشتن حجت و برهانی، و یا در نظر گرفتن سیره گذشته، داوری کردند و هر دو در داوریشان اختلاف نمودند و در نتیجه هیچیک به صواب و رشد راه نیافتند و خدا و رسولش و صالحین و اهل ایمان جملگی از آندو بیزاری جستند و آنها آماده عزیمت بسوی‌شام گشتند.
ابن کثیر این خطبه را درج 7 ص 286 تاریخ خود آورده ولی به جهت اینکه در این خطبه تبهکاران خیانت پیشه با اوصاف نکوهیده یاد شده اند، و یا بدین سبب که در ناقلین خطبه خدشه می کرده است و یا به این علت که راضی نمی شده مردم بر حال عمرو بن عاص و رفیقش مطلع گردند، دنبال خطبه را بریده و آن را تا آخر بیت مورد استشهاد ذکر کرده و سپس گوید:
حضرت بعد از این جمله سخنی درباره رفتار داوران دارد و داوریشان را رد نموده و نکوهش نموده است و سخنانی بر خیانت و گمراهی حکمین ایراد فرموده.
در این مورد ضمن خطبه های امیر المومنین (ع) سخنان بسیاری در پیرامون این مرد (عمرو بن عاص) مذکور است که ما برای رعایت اختصار از ذکر آن صرفنظر نمودیم مانند این جمله از فرمایش آن حضرت:
پسر نابغه، آن دشمن خدا و دوست آنکه خدا او را دشمن می دارد، رهسپار مصر شد.
و یا این جمله:

[صفحه 241]

ناپاکان و ستمکاران مصر ار فتح کردند، همان جفا پیشگان که خلق خدا را از راه خدائی باز داشتند و پیوسته کجروی و انحراف ترویج نمودند.

(این قسمت اضافه چاپ دوم است) ابو یوسف قاضی در ص 71 کتاب "الاثار" خود از طریق ابراهیم آورده است که:
همانا علی (ع) به هنگامی که معاویه با او جنگ می نمود درقنونت خود بر معاویه نفرین می نمود و اهل کوفه هم در این کار از حضرت پیروی کردند، معاویه نیز همین کار را میکرد و اهل شام هم از او تبعیت می نمودند.
طبری درج 6 ص 40 تاریخش روایت کند که: علی (ع) هنگامی که نماز می خواند در قنوت چنین می فرمود.
اللهم العن معاویه و عمرا و ابا الاعور السلمی و جیبا و عبدالرحمن بن خالد و الضحاک بن قیس والولید.
ترجمه: خداوندا! معاویه، عمرو، ابوالاعور سلمی، حبیب، عبدالرحمن بن خالد ضحاک بن قیس و ولید را لعنت فرست.
چون این خبر به معاویه رسید او نیز در قنوت خود علی و ابن عباس و اشتر و حسن و حسین را لعن نمود.
این روایت را هم نصر بن مزاحم در ص 302 کتاب "صفین؟ خود و ص 636 چاپ مصر آورده‌و در روایت مزاحم چنین مذکور است.
علی (ع) هنگامی که نماز صبح و مغرب را می خواند و از نماز فارغ می شد می گفت:
اللهم العن معاویه و عمرا و ابا موسی و حبیب بن سلمه تا آخر حدیث

[صفحه 242]

که به همان لفظ مذکور است جز آنکه در روایت او بجای اشتر قیس بن سعد ذکر شده است.
(این قسمت نیز اضافه چاپ دوم است) ابن حزم دردرج 4 ص 145 کتاب "المحلی" روایت کند که علی و معاویه در قنوت نمازهای واجب و مستحب خود یکدیگر را نفرین می کردند.
و این موضوع را وطواط در ص0 33. کتاب "الخصایص" خود روایت نموده و این عبارت را بدان افزوده است: و پیوسته این روش برقرار بود تا عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و از آن منع کرد.
و همین روایت راابن اثیر درج 3 ص 144 کتاب "اسد الغابه" به لفظ طبری ذکر نموده است.
(این قسمت نیز اضافه چاپ دوم است) و ابوعمر در "الاستیعاب" در

مبحث کنیه ها در شرح حال ابو الاعور سلمی گوید: او (ابوالاعور) و عمرو بن عاص در جنگ صفین با معاویه بودند، او نسبت به دشمنی و کینه حضرت از سایرین سختتر بود. علی (ع) او را قنوت نماز صبح یاد می کرد و می فرمود: خداوندا! او را دفع فرما! و دیگران را نیز در قنوت نفرین می کرد و ابوالفدا درج 1 ر 179 تاریخش این داستان را به لفظ طبری ذکر نموده است.
(این قسمت نیز اضافه چاپ دوم است) زیلعی درج 2 ص 131 کتاب "نصب الرایه" خود از ابراهیم گوید:
چون بین علی و معاویه جنگ بر پا شد. علی در قنوت معاویه را نفرین می فرمود و اهل کوفه هم از حضرت پیروی می کردند و معاویه هم علی‌را نفرین می کرد و اهل شام او را پیروی می کردند.
و این موضوع را ابوالمظفر، سبطابن جوزی حنفی در ص 59 تذکره خود به عین لفظ طبری تا قنوت معاویه روایت کرده و در دنباله آن نام محمد بن حنفیه و شریح بن هانی را افزوده است.

[صفحه 243]

و ابن ابی الحدید درج 1 ص 20. "شرح نهج البلاغه" خود نقل از کتاب صفین ابن دیزیل (شرح حالش‌در ص 162 ج 1 ذکر شده) و از کتاب صفین نصر بن مزاحم روایت نموده و شبلنجی در ص 110. " نور الابصار " خود آنرا ذکر کرده است.

نفرین عایشه بر عمرو

پس از آنکه کشته شدن محمد بن ابی بکر به عایشه رسید در مرگش بیقراری بسیار نمود و پیوسته در قنوت و بعد از نماز به معاویه و عمرو بن عاص نفرین می نمود. این موضوع را طبری در ج 6 ص 60 تاریخش و ابن اثیر در ج 3 ص 155 " کامل " خود و ابن کثیر در ج 314 7 تاریخ خود و ابن ابی الحدید در ج 2 ص 33 " شرح نهج البلاغه " روایت کرده اند0

برخورد امام حسن مجتبی و عمرو عاص

زبیر بن بکار در کتاب " مفاخرات " روایت نموده که:
عمرو بن عاص، و ولید بن عقبه بن ابی معیط، و عتبه بن ابی سفیان بن حرب، و مغیره بن شعبه، نزد معاویه جمع بودند و سخنان دردناکی از امام حسن به آنها رسیده بود و نظیر همین سخنان از ناحیه آنها به امام حسن رسیده بود.
آن جمع به معاویه گفتند: ای امیر المومنین بنگر که حسن پسر علی چگونه نام پدرش را زنده نموده و سخنانش مورد تصدیق مسلمین واقع شد و امر او را گردن می نهند و از او پیروی می نمایند و بر اثر این جریان او بیش از آنچه هست بلند مرتبه و مشهور می گردد. ما، پیوسته از او چیزهائی می شنویم که باعث نگرانی ماست.
معاویه گفت: اکنون در این باره چه می گوئید؟
گفتند: به دنبال او بفرست تا او را و پدرش را در محضر تو دشنام دهیم و نکوش و سرزنش نمائیم به او بگوئیم که پدرش قاتل عثمان بود و در اینباره از او اقرار می گیریم و حال آنکه او نمی تواند (در حضور تو) با ما معارضه کند.

[صفحه 244]

معاویه گفت: وای بر شما، چنین نکنید، بخدا قسم هیچگاه در نزد او ننشستم مگر آنکه مقام او وعیب جوئیش مرا بیمناک ساخت.
گفتند: بهر صورتی شده تو این کار را بکن.
معاویه گفت: اگر به دنبال او بفرستم تا در این محضر حاضر شود، بدانید که من جانب انصاف را نسبت به او از دست نمی دهم.
عمرو بن عاص گفت: آیا ترس آن داری که باطل او بر حق ما غلبه کند؟ و یا سخن او بر سخن ما برتری یابد؟
معاویه گفت: اگر بفرستم و او راحاضر کنم که بیاید به او امر می کنم که تمام آنچه به نظرش می رسد، بازگو کند گفتند: باشد.
معاویه گفت: حال که بر خلاف نظر من، تصمیم به احضار او گرفتید در هنگام سخن با او معارضه نکنید و این مطلب را بدانید که این خاندان کسانی هستند که بهیچ وجه نمی توانید بر آنها عیب گیرید و هیچ عار و ننگی به آنها نمی چسبد، فقط شما با همان سنگ (تهمت) او را هدف قرار دهید و به او بگوئید. پدرت عثمان را کشت و خلافت خلفای قبل را ناخوش

داشت
سپس معاویه، کسی را بر این اساس نزد آن حضرت فرستاد، حضرت از او پرسید:
چه کسانی نزد معاویه بودند؟ فرستاده معاویه یک یک آنها را نام برد. امام حسن (ع) فرمود: آنها چه مقصدی دارند؟ سقف بر سرشان فرود آید و دچار عذاب الهی گردند، سپس به خدمتکار خود دستور فرمود، که لباسش را حاضر کند و قبل از خروج از منزل این کلمات را فرمود:
خداوندا! من، از بدیهای آنها به تو پناه می برم و از تو می خواهم که آنها را محکوم و خوار سازی؟ تو! در هر زمان و مکان امور مرا با نیرو و قدرتت یاری فرما ای خدائی که بیش از همه به من مهربانی.

پس از این سخن برخاست و به مجلس معاویه رفت. گوینده این داستان ادامه می دهد تا اینکه گوید: عمرو بن عاص شروع به سخن کرد و بعد از حمد وثنای خداوند و فرستادن درود بر فرستاده او به ذکر نام علی (ع) پرداخت و آنچه توانست از حضرت نکوهس کرد و نسبتهای ناروا به او داد و گفت:
علی به ابوبکر، دشنام داد و خلافتش را خوش نداشت و از بیعت با او امتناع ورزید و بعد هم به اکراه بیعت نمود و در خون عمر هم شرکت نمود و عثمان را هم از روی ستم کشت و بناروا ادعای خلافت نمود....
بعد حوادثی که در گذشته بوقوع پیوسته به او نسبت داد و هر چه توانست بنسبت به حضرت ناروا گفت.
و باز اضافه کرد:
همانا شما فرزندان عبدالمطلب، در مرز آن نبودید که با کشتن خلفا، و خونریزیهای ناروا به ملک و پادشاهی برسید و به سلطنت و حکومت اینقدر حریصید که در راه رسیدن به این منظور دست به هر ناروائی می زنید اما آنچه مربوط به تو است ای حسن، تو چنین پنداشتی که‌به خلافت می رسی در حالیکه هیچ عقل و تدبیر این کار را نداری درباره خدا چگونه می اندیشی که صلاحیت این مسولیت را از تو سلب نموده به حدی که در خور سخریه و استهزا هستی و این نتیجه عمل بد پدر تواست غرض از اینکه تو را به این مجلس احضارنمودیم، این بود که به تو و پدرت دشنام دهیم.
اما پدرت را خداوند به تنهایی کار او را سخا، و ما از دست او راحت کرد، اما تو در دسترس مائی، ما هر طوری که بخواهیم، درباره تو عمل می کنیم. و اگر تو را بکشیم در پیشگاه خداوند گناهی نکرده ایم و در نظر مردم هم، مورد نکوهش واقع نمی شویم.

آیا تو می توانی بر این گفتار خورده بگیری، و سخنان ما را تکذیب کنی؟
اگر خیال می کنی، بر خلاف حق سخنی گفته ایم، سخنمان را رد کن و اگر نتوانستی رد کنی، باید که تو و پدرت ستمکارید!

[صفحه 246]

پس از اینکه عمرو عاص، این سخنان را گفت: امام حسن (ع) شروع بسخن فرمود، حمد و ثنای الهی را بجای آورد و بر پیغمبر درود فرستاد (و پس از جمله هائی که در ص 222 گذشت به عمرو گفت): با رسول خدا (ص) در تمام جنگها، به ستیز برخاستی و حضرت را به هنگامی که در مکه بود، هجو کردی و آزارش نمودی و هر چه کید و حیله و مکر داشتی، علیه او بکار بستی و در مقام تکذیب و دشمنی با رسول خدا از همه سر سختتر بودی و بعد با کشتی به حبشه رفتی تا نجاشی را تحت تاثیر قرار داده و جعفر و یارانش را بازستانی و به اهل مکه تحویل دهی ولی تیرت به سنگ خورد و از دربار نجاشی، ناامید باز گشتی و خداوند، تو را با حالت یاس و سرشکستگی از حبشه بر گرداند و فتنه انگیزی تو را ضمن تکذیب گفتارت، آشکار ساخت.
به رفیقت، عماره بن ولید حسد ورزیدی و رفتار او را نسبت به همسر نجاشی وسیله سخن چینی قرار دادی و از او نزد نجاشی سخن گفتی ولی خداوند، تو و رفیقت را رسوا نمود، پس تو در جاهلیت‌و اسلام دشمن سر سخت بنی هاشم بودی
سپس فرمود: تو خود بهتر میدانی و این جمع آگاهند که: هفتاد شعر سرودی و رسول خدا فرمود: خداوندا! من شعر نمی گویم و سزاوارم نیست که شعر بسرایم خداوندا، بهر هر حرفی از این (سروده ناروایش)، هزار لعنت فرست، و بنابراین نفرین پیامبر خدا، لعن خدا بر تو، از شماره بیرون می شود.
اما سخنی که درباره امر عثمان گفتی، تو دنیا را برای او به کانونی پر آتش بدل ساختی و سپس به فلسطین رفتی و هنگامی که خبر کشته شدن عثمان به تو رسید، گفتی: کنیه ام ابوعبدالله است و هر گاه زخمی را بفشارم، آن را خونین می کنم و سپس خود را در اختیار معاویه گذاردی و دینت را به دنیای او فروختی.
باید بدانی، ملامتی که از تو می شود نه جهت خشمی است که از تو داریم و عتابی که به تو می کنیم نه ازروی دوستی است. بخدا سوگند که در زندگی عثمان، یاریش نکردی و بعد از کشته شدنش هم، غضبناک نگشتی وای به حالت ای

[صفحه 247]

پسر عاص مگر تو، هنگام خروجت از مکه به سوی حبشه، درباره بنی هاشم این اشعار را نسرودی؟
دخترم می گوید: این چه سفری است؟ و حال آنکه طی این مسیر برای من چیز بی سابقه و ناآشنائی نبود.
بدو گفتم: مرا ول کن که من مردی هستم به سوی نجاشی روان، تا به جعفر دست بیابم.
جعفر را نزد نجاشی چنان داغ کنم و بگذارم که نخوت و فخر فروشی او را به کوچکی پست کنم.
من نکوهش کننده احمدم و در گفتن ناروائی نسبت به او پر گوترین اشخاصم.
و پاداش من در این کوشش متوجه عتبه(بن ربیعه) است، هر چند که او (از حیث مقام) چون طلای سرخ‌بود.
و من از بنی هاشم (در کینه توزی نسبت به آنها) در حضور و غیابشان چیزی فرو نگذارم.
اگر کسی از او پوزش طلبید به نفع خودش هست والا عنان مرکبم را (یا شمشیرم را) به سوی او می گردانم.
این اشعار را، سبط این جوزی در ص 14 "تذکره"اش، و ابن ابی الحدید در ج 2 ص 103 "شرح نهج البلاغه" اش و زکی صفوت درج 2 ص 12 " جمهره الخطب" نقل کرده اند.
اما توضیح و بیان سخن امام حسن (ع):
1- اینکه حضرت خطاب به عمرو فرمود: تو به حبشه رفتی تا جعفر و یارانش را به مکه باز گردانی، اشاره به دومین سفر عمرو عاص به حبشه است، از مردان مسلمان حدود هشتاد و سه تن و از زنان هجده تن به حبشه هجرت نموده بودند که از جمله مردان، جعفر بن ابی طالب(برادر حضرت علی ع) بود موقعیکه قریش

[صفحه 248]

هجرت مسلمانان را به حبشه مشاهده نمودند، عمرو بن عاص و عماره بن ولید را به حبشه اعزام داشتند و هدایائی چند برای نجاشی پادشاه حبشه و شخصیتهای روحانی دربار فرستادند تا بدین وسیله نجاشی را تحت تاثیر اهداف خود قرار دهند و مسلمین را تحویل گیرند ولی بر خلاف انتظارشان نجاشی از پناهندگان مسلمان طرفداری نمود وآندو مایوس به مکه باز گشتند.

2- سخن حضرت که فرمود: تو به رفیقت رشگ بردی و رفتار او را نسبت به همسر نجاشی سبب سخن چینی قرار دادی خلاصه این داستان چنین است:
هنگامی که عمرو و عماره به مقصد حبشه سوار کشتی شدند، همسر عمرو هم همراهش بود. عماره از اندامی مناسب و زیبائی چهره بهره مند بود به طوریکه زنان را شیفته‌می ساخت. در یکی از شبها عماره و عمرو در کشتی شراب خوردند و عماره سخت مست شد، رو کرد به همسر عمرو و گفت: مرا ببوس. عمرو به همسرش امر کرد که تقاضای عمار را رد نکند و پسر عموی خود را ببوسد، زن عمرو این کار را کرد و عماره دلباخته او گشت، عماره در مقام این بر آمد که از همسر عمرو کامی برگیرد ولی او امتناع کرد.
عماره در فکر شد تدبیری کند تا اینکه یک روز عمرو را دید بر لبه سکان کشتی نشسته‌بول می کند، عماره بلادرنگ عمرو را بدریا افکند، عمرو شناکنان خود را به کشتی رسانده نجات یافت ولی کینه عماره را بدل گرفت چه، از این عمل عماره دریافت که اوقصد کشتنش را داشته است.
این جریان در کشتی بود و پس از آنکه به حبشه رسیدند، عماره با بهره ای که از زیبائی چهره و اندام داشت وسائلی را فراهم ساخت تا توانست با همسر نجاشی ارتباط محرمانه حاصل نماید و همسر نجاشی نیز او را پذیرفت،پیوسته نزد او می رفت و کام می گرفت و در موقع مراجعت، همه ماجرا و کیفیت آمیزش با همسر نجاشی را برای عمرو تعریف می کرد. عمرو می گفت من که تصدیقت نمی کنم، چگونه می توانی به همسر نجاشی دست یابی، مقام و شخصیت او بالاتر از اینست که تو بتوانی با او مربوط

[صفحه 249]

شده و از او کامیاب گردی.
ولی این مراوده تکرار می شد بطوریکه اغلب شبها را با همسر نجاشی بسر می برد و سحرگاه که بر می گشت تمام قضایا را برای عمرو تعریف می کرد. عمرو به او گفت: اگر تو راست می گوئی این دفعه‌که با او ملاقات کردی، تقاضا کن از عطر مخصوص نجاشی به تو هم بدهد و مقداری از آن را جهت گفتارت برای من بیاور تا تو را تصدیق کنم.
عماره تعهد کرد که این کار را انجام دهد و هنگامی که با همسر نجاشی ملاقات کرد این تقاضا را نمود او هم مضایقه ننمود، و یک شیشه از عطر مخصوص همسرش را به عماره داد، عمرو وقتی عطر مخصوص شاه را در دست عماره دید، گفت: حالا فهمیدم که تو در همه آن گفتارت راست می

گوئی و تو به چیزی دست یافته ای که احدی از عرب چنین بهره ای نبرده، تو به همسر پادشاه حبشه دست یافته و از او کام گرفته ای، و نشنیده ایم که چنین نصیبی به کسی رسیده باشد.
سپس عمرو به نزد نجاشی رفت و مفصل قضیه را برای نجاشی تعریف کرد و عطر مخصوص را به شاه نشان داد پس از آنکه این راز بر نجاشی مسلم شد، عماره‌را طلبید و زنانی چند حاضر نمود، دستور داد عماره را برهنه سازند و به زنها امر کرد تا در آلت رجولیت عماره بدمند و پس از این تنبیه او را رها ساختند و عماره هم با رسوائی فرار کرد مصادر این داستان:
ص 37 ج 1 " عیون الاخبار ابن قتیبه، ص 56 ج 9 " اغانی "، ص 107 ج 2 " شرح نهج البلاغه " ابن ابی الحدید و ص 89 ج 1 " قصص العرب ".

نامه ابن عباس به عمرو

بن عباس در پاسخ نامه عمرو، نامه ای نوشت به این مضمون:
اما بعد، من در میان عرب، از تو بی حیاتر نیافتم، معاویه ترا به پیروی از هوا وا داشت، و تو هم دین خود را به بهای بسیار کمی به او فروختی.

[صفحه 250]

سپس به طمع رسیدن به ملک و پادشاهی در میان مردم به ظاهرسازی و مردم فریبی پرداختی و چون از آن نصیبی نیافتی و دنیا را چون دیگر گناهکاران بزرگ دانستی، لذا به شیوه زهد و ورع خودنمائی کردی و غرضت از اینهمه نیرنگ، آماده ساختن جنگ و درهم شکستن نیروی مومنین بود
اگر راست می گوئی که همه نقشه هایت برای خداست، دست از حکومت مصر بردار، و به خانه ات برگرد. چه، در این جنگ که تو صد درصد، انگیزنده آن بودی، معاویه به هیچوجه چون علی نیست، علی آن جنگ را به حق آغاز نمود و سرانجام دچار مکر و حیله شما شد، اما معاویه جنگ را به ستم و ناروا آغاز نمود و سرانجام به اسراف (و خونریزی مردم) پرداخت.
مردم عراق در آن جنگ، مانند مردم شام نبودند، مردم عراق با علی که بهترین آنها بود، بیعت کردند و مردم شام با معاویه که بدترین آنها بود بیعت نمودند.
من و تو هم در این امر یکسان نبودیم، من اراده خدارا داشتم و تو قصدت رسیدن به حکومت مصر بود و اینجا بود که تشخیص دادم چه چیز تورا از من دور و تو را به معاویه نزدیک ساخت.
بنابر این اگر تو قصد شر و فساد داری، ما بهیچوجه بر تو پیشی نمی گیریم و اگر قصدت خیر و صلاح امت باشد هرگز بر ما پیشی نخواهی گرفت.
پس از این سخنان، برادر خود فضل بن عباس را طلبید و بدو گفت:
ای پسر مادرم در جواب عمرو بن عاص اشعاری بگو و فضل، این اشعار را سرود:
بس‌است تو را مکر و حیله گری و بداندیشی و پریشان سرائی که برای درد نادانی تو دوا و علاجی نیست جز سر نیزه که پی در پی در گلوگاهتان بزنند تا از پای در آئید و بسر گرانی و غرور آن خاتمه دهد.
اینست داروی همه شما را تا سر اطاعت در برابر علی (ع) و ابن عباس فرود آرید.

اما علی، پس خدای او را به فضیلت و بلندی قدر و منزلت بر خلق برتری داد.
اگر شما دست از جنگ بردارید، ما نیز جنگ را ناتمام وا می گذاریم و اگر بر ما و شما برسد، بازگشت ندارد و همگان در معرض خطر خواهند بود.
کشتار عراق با کشتار شام در برابر یکدیگر صورت گرفت و بهم تلافی شد ولی برای حق و راستی باکی نداریم، خدای، مبارک نگرداند (کار تو را) در مصر، که شری برانگیختی و از این جام بهره مندی و نصیب تو جرعه ای بیش نیست.
ای عمرو سوگندبه ستارگان که تو از شر و فسادی که در مصر بپا کردی، بهره و غنیمتی نمی بری و در روز پاداش هم بهره مندی نداری.
مصادر این بحث:
" الامامه و السیاسه " ج 1 ص 95 کتاب " صفین " ص 219، " شرح نهج البلاغه " ابن ابی الحدید ج 2 ص.288
و باز در این زمینه اشعاری در کتاب " صفین " ابن مزاحم ص 300 مذکور است که به بزرگ امت، ابن عباس نسبت داده شده است و این اشعار شامل ذم و نکوهش و طعن به عمرو می باشد.

عمرو بن عاص، در سفری که به حج رفته بود عبورش بر ابن عباس افتاد و موقعیت ابن عباس را در قلوب خلق و احترامی که مردم برایش قائل بودند، مشاهده نمود. رشک و حسد در دلش شعله گرفت و به او گفت:
ای پسر عباس چرا هر وقت مرا می بینی با حالتی‌ناخوش و درهم از من روی می گردانی؟ گوئی بین چشمانت جراحتی افتاده، ولی هنگامی که در بین گروهی از مردم قرار می گیری، آثار ضعف و نادانی و وسواس در تو ظاهر می گردد.
ابن عباس در جوابش گفت:

[صفحه 252]

زیرا که از دونان و ناپاکان هستی ولی قریش از بزرگان و نیکانند، از سخن باطل و آنچه نمی دانند خودداری می کنند و حقی را که شناختند، کتمان نمی کنند، از جهت منش و معنویات، بزرگان خلقند و به ظاهر بلند مرتبه ترین مردمند، تو خود را داخل قریش می دانی، در حالیکه از آنان نیستی.
و تو کسی هستی که در بین دو بستر خواب، متولد شدی نه در بین بنی هاشم جایگاه و مقامی داری و نه در بین بنی عبد شمس کسی تو را به خود می گیرد، تو گناهکار بی پدر و گمراه و گمراه کننده ای، معاویه تو را بر گردن مردم سوار کرد و تو هم از حمایت او به خود بالیدی و بخشش او را به حساب بزرگی و مقام خود پنداشتی.
عمرودر جواب گفت: نه بخدا قسم، من بوجود تو خرسندم و به خود می بالم آیا این حالت در نزد تو برای من نفعی دارد؟
ابن عباس گفت: ما به هر جا که حق باشد مایلیم و به‌آن راهی که حق رود آهنگ می کنیم. مصدر این بحث: " عقد الفرید " ج 2 ص 0136
16 - ابن عباس و عمرو
عبدالله بن جعفر به مجلس معاویه وارد شد، ابن عباس و عمرو بن عاص هم حضور داشتند، عمرو بن عاص گفت:
مردی بر شما وارد شد که در دل آرزوها دارد و در مجالس بزم و طرب به آوازها دل می دهد و شیفته کنیزکان خواننده و نوازنده است، بسیار شوخ و بذله سر است و از جوانان زیاد حمایت می کند و (با آنها که مورد علاقه اش نیستند)خشمش آشکار است و در خوشگذرانی از خود بیخود است، به گذشتگان خود بسیار می بالد و در انفاق اسرافکار است.

ابن عباس گفت: بخدا قسم که دروغ می گوئی و عبدالله بن جعفر را آنچنانکه تعریف کردی، او بسیار به یاد خداست و در برابر نعمتهای حق سپاسگذار و از هر ناروائی دور و برکنار است، مردی است بخشنده و بزرگ، آقا و بردبار، هدفی راستین

[صفحه 253]

دارد، و تقاضای دیگران را اجابت می کند، محدودیت و هیبتی که مانع از نزدیکی به او گردد، در او نیست، از کسی عیب جوئی و نکوهش نمی کند. در بین قریش مقامی والا دارد. شیر بیشه مردانگی است. در کارزار پیشرو ودلیر است. حسبی شریف دارد. بی پدر و پست و فرومایه نیست. همانند آن ناپاک نیست که پسترین افراد قریش بر سر فرزندیش نزاع کنند تا در نتیجه قصاب قریش (عاص بن وائل) بر دیگران پیروز گردد و ناکسترین افراد شناخته شود.
آری، عبدالله بن جعفر چون آن فرومایه بی مقام نیست که از حیث حسب و نسب بخواری و مذلت بگراید و از شخصیت خانوادگی سهم کمی داشته و بین دو قبیله، وا مانده و بلاتکلیف بماند، چون نوزادی که بین دو محله افتاده باشد (که معلوم نیست از کدام طرف است).
نه چون کسی‌است که به بیچاره گی شناخته شده باشد و یا از خانواده خود رخت بربسته باشد.
(بعدخطاب به عمرو نمود) کاش می دانستم تو، با کدام شخصیت و ارزشی متعرض مردان می شوی؟ و با کدام اصل و حسب به حدود دیگران تجاوز می کنی؟ در کدام جنگ توانستی چون مردان رزمنده ظاهر گردی؟ آیا خودت بودی؟ ای پست فرومایه، و ای ناچیز بی پدر، آیاباتکا به خود چنین می گوئی، یا به اتکا آنهائی که منسوب به آنها هستی؟ آنانکه خود نیز، سفیهانی خشمگین و پست و فرومایه اند و در میان قرش بدین خصلت معروف، نه‌در عهد جاهلیت شرافتی داشتند و نه افتخار تقدم و سبقت به اسلام، نصیبشان شده.
توخود بزبان غیر سخن گوئی و خود را در میان کسانی قرار داده ای و دم می زنی که همطراز آنها نیستی.
بخدا سوگند، اگر معاویه تو را از درگاهش دور می ساخت به فضیلت نزدیکتر می شد و از ناروائیها و ستم دور بود. چه، دردها پیوسته است، و امیدواریها فریبنده تو را تا آخرین نقطه آرزو پیش برد که نه به دسترنجی رسیدی و نه درخت زندگیت

[صفحه 254]

برگ و نوائی گرفت
عبدالله بن جعفر گفت: ای ابن عباس تو را سوگند می دهم که دیگر از سخن باز ایستی، تو به خوبی از من دفاع نمودی و به حمایتم برخاستی.
ابن عباس گفت: در برابر این برده، مرا واگذار. چه او، اگر در مقابل خود حریفی نبیند بدون هیچ مایه ای می تازد ولی اکنون می بیند که شیری شرزه‌در برابر اوست که دلاوران همسنگ خود را از هم می درد و میدان داران کارزار را بی جان می سازد.
عمرو بن عاص (به معاویه) گفت: یا امیر المومنین بگذار تا منهم در برابر او سخن گویم، بخدا قسم که چیزی فروگذار ننمود.
ابن عباس به معاویه گفت:اجازه اش ده تا هر چه می خواهد بگوید او هر چه گوید بر علیه خود گفته، بخدا سوگند دلم سخت و قوی و جوابم کوبنده است همه اطمینانم بخدا است و چنانم که نابغه‌بنی ذبیان گوید:

و قدما قد قرعت و قارعونی
فما نزر الکلام و لا شجانی

یصد الشاعر العراف عنی
صدود البکر عن قرم هجان

ترجمه
از دیر زمان با شمشیر زبان دیگران را کوفته ام و آنها مرا کوفته اند ولی نه زبان من کوتاه آمده و نه آنها بر رنج و آزار من دست یافتند.
زبان من هر شاعر پرگوئی را از من باز میدارد و میگریزاند بسان بچه شتریکه از مصاف با شتر نر برگزیده میگریزد.
این داستان را جاحظ در ص 101 " المحاسن و الاضداد "، و بیهقی در ج 1 ص 68 " المحاسن و المساوی"آورده اند، و به طوریکه در صفحه 228 گذشت. از ابن عساکر به نقل از عبدالله بن عباس بن ابی سفیان مانند آن ذکر شده که بعضی از الفاظ آن

[صفحه 255]

غلط و تحریف شده بود که به وسیله نقل این داستان که اینجا نمودیم آن غلطها تصحیح می شود0

معاویه و عمرو عاص

معاویه احساس کرد که تا عمرو بن عاص با او بیعت نکند مقصود او حاصل نمی شود لذا به عمرو گفت: از من پیروی نما، عمرو پرسید: به چه سبب از تو پیروی کنم؟ به خاطر آخرت، که بخدا قسم از آخرت جدائی، یا برای دنیا، که آنهم در اختیار تو نیست تا مرا با خود شریک سازی.
معاویه گفت: من، تو را در بهره های دنیوی با خود شریک می سازم.
عمرو جوابش داد: پس، فرمان حکومت مصر و توابع آن را بنام من بنویس معاویه هم فرمان حکومت و توابع آن را به نام او نوشت و پایان فرمان چنین بود که:عمرو عهده دار است که گوش به فرمان و مطیع امرم باشد.
عمرو گفت: و این نکته را هم بنویس که فرمانبرداری عمرو هیچگونه نقصی به شرط و قرار عمرو وارد نخواهد ساخت.
معاویه گفت: مردم باین مطلب توجهی ندارند. عمرو گفت: و لو اینطور باشد ولی این‌نکته را بنویس، معاویه نوشت، و بخدا سوگند که معاویه چاره ای جز نوشتن آن نداشت.
در آن هنگام که معاویه با عمرو بر سر مصر و حکومت آن سخن می گفتند، و عمرو هم باصراحت گفت: باید حکومت مصر را به من بدهی، تا دین خود را به تو بفروشم عتبه بن ابی سفیان وارد شد، و چون سخن عمرو را شنید گفت: این مرد به سبب دینش مورد اعتماد است، زیرا فردی از صحابه، و یاران محمد (ص) می باشد.
عمرو به معاویه نوشت:

معاوی لا اعطیک دینی و لم انل
به منک دنیا فانظرن کیف تصنع

و ما الدین و الدنیا سوا و اننی
لاخذ ما تعطی و راسی مقنع

[صفحه 256]

فان تعظنی مصرا فاربح صفقه
اخذت بها شیخا یضر و ینفع

ترجمه:
ای معاویه من دین خود را بتو نخواهم فروخت مادامیکه در برابر آن از دنیای تو به بهره نائل نشوم، خودت فکر کن که چه بایدت کرد.
دین با دنیا برابر نیست ولی من آنچه از دنیا دریافت کنم سرم را در نقاب میکشم.
اگر مصر را بمن دهی، معامله پر سودی است که در برابر از درایت پیرمردی باتجربه و کاردان بهره ور میشوی.
مصدر این بحث: " العقد الفرید " ج 2 ص 291
معاویه و عمرو عاص
حضرت امیر المومنین نامه ای نوشت، و معاویه را به بیعت با خود دعوت فرمود، معاویه در ین موضوع، با برادر خود، عتبه بن ابی سفیان مشورت نمود عتبه گفت: در این امر از افکار عمرو بن عاص استمداد کن چه، تو زیرکی و مال اندیشی او را کاملا می دانی، عمرو، در زندگی عثمان از امر او کناره گرفت و بدان که نسبت به تو بیشترکناره گیری خواهد کرد، مگر اینکه دین او را بخری و در مقابل بهای مناسبی برایش قرار دهی. در این صورت است که او با تو بیعت خواهد نمود چه او مردی است دنیاطلب.
در آن موقع عمرو بن عاص در فلسطین بود، معاویه به او نوشت:
همانا کار علی و طلحه‌و زبیر چنان شد حتما به تو رسیده و مطلعی، مروان بن حکم با گروهی دیگر از بصره که از فرمانده خود سرپیچی کرده اند به طرف ما آمده اند و جریر بن عبدالله در باره بیعت با علی به نزد من آمده ولی من ابراز عقیده و تصمیم خود را متوقف به نظر تو نموده ام، اکنون به نزد من بیا، تا نسبت به این امر با تو مذاکره نمایم.
عمرو بن عاص، پس از خواندن نامه معاویه، با پیران خود عبدالله و محمد

[صفحه 257]

مشورت‌نمود و نظر آنها را خواست، عبدالله گفت:
به نظر من رسول خدا هنگام درگذشت، از توخشنود بود و همچنین دو خلیفه بعد از آن حضرت، و هنگام کشته شدن عثمان هم که تو حضور نداشتی، بنابر این در خانه خود بمان، تو را که خلیفه نمی کنند و هم نمی خواهی حاشیه نشین دربار معاویه گردی، آنهم برای رسیدن به دنیای ناچیزی که ممکن است از آن هم محروم گردی و دوران عمرت سر آید.
محمد (پسر دیگر عمرو) گفت:
به نظر من، تو بزرگ قریش و عهده دار امور آنهائی، اگر این امر صورت قطعی بخود بگیرد و امر خاتمه یابد و تو گمنام و مهجور باشی، باعث

کوچک شدن تو خواهد شد، بنابرین مصلحت آنست که به اهل شام ملحق شوی و خود چون دیگری دستی بر آری و در مقام خونخواهی عثمان قیام کنی، بدین وسیله است که تو با بنی امیه راه سلامت را پیموده ای.
عمرو، در جواب گفت: اما نسبت به رای تو ای عبدالله خیر و صلاح دین مرا در نظر گرفته ای ولی تو ای محمد خیر و صلاح دنیای مرا پیشنهاد کردی و اکنون باید من در این دو امر مطالعه کنم، شب هنگام، خانواده او عمرو را می دیدند که این اشعار را با صدای بلند می خواند.

شب هنگام، افکار و حوادث کوبنده بر من چیره گشت و مرا در ترس و اندیشه هائی قرار داد که چهره موانع و گرفتاریها از آن جلوه گر بود.
پسر هند (معاویه) خواهان دیدار من است، و همین امر است که مایه فساد و تباهی از آن تولید می شود.جریر، نامه علی را برای معاویه آورده، نامه ای‌که زندگی او را تلخ و تنگی و دشواریها، او را فرا گرفته. پس اگر با موافقت من، او به آرزوی خود برسد نامه را رد می کند، و اگر به آرزوی خود نرسد خواری و بیچارگی دامنگیر او می شود.
بخدا قسم، نمی دانم چه کنم، در حالیکه من (در این گونه امور) چنین زبون و درمانده نبودم،
او پیوسته مرا بسوی خود کشانده و اکنون مرا بسوی اجرا مقاصد خود سوق می دهد
آیا با او مکر کنم؟ این که صفتی است پست و نکوهیده و یا خود را فدای او کنم و با او با کمال خیراندیشی همکاری نمایم؟ و یا در خانه خود بنشینم که برای شخص سالخورده ای چون من که پیوسته از مرگ می هراسم، آرامش و راحتی است.
عبدالله (پسر عمرو)، همین رای و نظر را به من گفته و در من موثر واقع شد، اگر موانع (طمع و هوای نفس) مرا از این نظر جدا نکند و محمد (فرزند دیگر عمرو) با او در این رای مخالف بود. و من خود در تشخیص واقعیات، محکم و استوار می باشم.
در این هنگام عبدالله گفت: شیخ رفت. (کنایه از اینکه عمرو به معاویه پیوست).
و یعقوبی نوشته: شیخ بر پاشنه های پای خود بول کرد و دین خود را به دنیا فروخت، صبحدم، عمرو وردان غلام را طلبید، وی غلامی زیرک و آزموده بود پس‌از حضور غلام، عمرو چندین بار به او امر و نهی کرد، وردان بار سفر را بگشا، وردان بار سفر را ببند و...

[صفحه 259]

وردان به او گفت: ای ابا عبدالله گوئی عقل خودرا از دست داده ای می خواهی آنچه در دل داری به تو بگویم؟
عمرو گفت: وای بر تو بگو، گفت: دنیا و آخرت در قلب تو به مبارزه و نبرد برخاسته اند با خود می گوئی: اگر با علی بیعت کنم به آخرت رسیده ام ولی از دنیا نصیبی ندارم، ولی آخرت محرومیت دنیایم را جبران می کند. ولی با معاویه دنیا هست و از آخرت بی نصیب می مانم اما بهره دنیا محرومیت آخرت را جبران نمی کند، اکنون تو بین این دو فکر در تردیدی و نمی دانی کدام را بپذیری.
عمرو گفت: قسم بخدا که خطا نرفته ای، راست‌پنداشته ای که حال من چنین است، می خواهم بدانم نظر تو در این امر چیست؟
وردان گفت: نظر من اینست که تو کناره گیری و در خانه بمانی، اگر اهل دین غلبه یافتند، تو در پناه دین آنها زندگی می کنی، و اگر اهل دنیا غالب شدند، از وجود تو در امردنیاشان بی نیاز نیستند.
عمرو گفت: اکنون این راه را به من پیشنهاد میکنی که قوم‌عرب آگاه شده اند من به طرف معاویه رهسپارم؟ و هنگام عزیمت، این اشعار را می خواند:
وردان خدا تو را وزیر کیت را نابود سازد، چه، بجان تو قسم که آنچه در دل من بود، آشکار ساختنی.
هنگامی که دنیا به من رو نمایاند، من نیز از روی حرص وآز به او روی نمودم.
نفوس مختلفند، بعضی خود را از آلودگی دنیا حفظ می کنند و بعضی دیگر دنیا آنها را دگرگون می سازد.
آری، شخص گرسنه ای که طعمه ای نیافته، برای رفع گرسنگی کاه را هم می خورد.
اما علی، او دین خالص است و دنیا در دستگاه او راهی ندارد ولی معاویه دنیا و سلطنت است و منهم از فرط طمع، بینش و خرد خود را از دست داده ام و لذا

[صفحه 260]

دنیا را اختیار نموده ام و در این سو اختیار، برهانی در دستم نیست. من همه آفاتی که در دنیا و طلب آن هست، می دانم ولی در دلم‌رنگهائی از شیفتگی دنیا موجود است و در عین حال نفس من دوست دارد با شرافت زندگی‌کند و هیچ انسانی راضی به ذلت و خواری در زندگی نیست.

بجان پدرم قسم که امر بر من مشتبه نشده است.
پس از این جریان، عمرو حرکت کرد و به معاویه پیوست، ابتدا چون احتیاج معاویه را می دانست (از روی مکر) از او دوری گزید و ایندو با یکدیگر مکر و حیله ها داشتند، چون به مجلس معاویه وارد شد، معاویه گفت:
ای ابا عبدالله امشب سه گزارش بما رسیده که لازم است نزد ما محفوظ بماند و در خارج انتشار نیابد.
عمرو گفت: بگو چیست؟
معاویه گفت: همانا محمد بن ابی حذیفه که در مصر زندانی بود، قید و بند را درهم شکسته و با یارانش خارج شده اند و این پیش آمد برای دین آفتی است گزارش دیگر اینکه: قیصر روم، گروهی از رومیان را برانگیخته تا بر شام غلبه کنند. گزارش سوم اینکه، علی به کوفه رسیده و آماده عزیمت بسوی ماست. عمرو گفت: هیچ یک از این سه امر که گفتی، اهمیتی ندارد، اما امر محمد بن ابی حذیفه، چیز مهمی نیست او را همانند دیگران (که قیام می کنند) سپاهی به سویش اعزام می داری، یا او را می کشند و یا دستگیرش کرده به نزد تو خواهند آورد، و اگر هم بگریزد باز زیانی بتو نمی رسد.
اما قیصر روم، چند تن از کنیزکان ماهرخ نورس رومی‌را با مقداری ظروف طلا و نقره بعنوان هدیه برایش بفرست و از او تقاضای صلح و سازش نما که بزودی تقاضای تو را می پذیرد.
اما علی، نه بخدا سوگند که عرب در هیچ‌امری او و تو را یکسان نمی بینند در جنگ، علی نصیب و موقعیتی دارد که احدی از قریش دارای چنان موقعیتی نیست،

[صفحه 261]

او دارای موقعیتی خاص است و صلاحیت آنرا دارد مگر آنکه بر او ستم روا داری.
در روایت دیگر است که معاویه به عمرو گفت: من‌تو را به سوی خودم خواندم برای نبرد با این مرد، که به پروردگارش عصیان نموده و خلیفه رسول خدا را کشته و فتنه بپا نموده و باعث پراکندگی امت گشته است و قطع رحم نموده.
عمرو گفت: منظورت کیست؟.
معاویه گفت: منظورم علی است.
عمرو گفت: ای معاویه بخدا قسم تو با علی همسنگ نیستی
تو افتخار هجرت، و پیشدستی در اسلام، و رفاقت و همراهی با پیامبر خدا در نبردها را نداری و همچنین در دانش و نیروی فهم و درک همانند او

نیستی بخدا قسم، با همه این مزایا، علی را حد و حدودی خاص است وامتحان و ابتلا خدائی او را نصیب و موقعیت نیکوئی است و با این کیفیت اگر من با تو علیه او همراه شوم با همه خطرها و مشکلات و آلودگیهائی که دارد، چه پاداشی برای من در نظر گرفته ای؟
معاویه گفت: این امر در اختیار تو است.
عمرو گفت: حکومت مصر و مزایای آن را به من واگذار.
معاویه بعد از این پیشنهاد تامل کرد و در فکر فرو شد.
و در روایتی این تکه چنین نقل شده که معاویه در مقابل پیشنهاد عمرو، به عمرو گفت: بر من ناگوار است که عرب در باره تو قضاوت کند بر اینکه تو در این امر هدفت رسیدن به دنیا بوده است
عمرو در پاسخ معاویه گفت: دست از این سخنان بردار.
معاویه گفت: من اگر می خواستم با تو مکر کنم و فقط به امیدوار ساختن تو اکتفا نمایم، هر آینه این کار را می کردم.
عمرو گفت: نه خدا قسم، چون منی بهیچوجه تحت تاثیر مکر و خدعه قرار

[صفحه 262]

نمی گیرد، من زیرکتر از آنم که با سخنی امیدوار شوم.
معاویه گفت: سر خود را نزدیک آر تا رازی با تو بگویم، عمرو سرخود را نزدیک برد، معاویه گوش او را گاز گرفت و به او گفت:
این خود خدعه بود، مگر جز من و تو در این اطاق کسی هست؟
عمرو در این هنگام ابیات ذیل را انشا نمود و گفت:
معاویه مادام که به دنیای مقصود خود نرسم، دین خود را به تو نمی فروشم، بنگر که چه خواهی کرد.
اگر حکومت مصر را به من بدهی، از معامله خوبی بهره مند شده ای در برابر پیرمردی سالخورده در اختیار داری که با رای و حیله خود میتواند مصدر هر خیر و شری باشد.
دین و دنیا در کفه ترازو یکسان نیستند و من چشم بسته آنچه را به من عطا کنی، می گیرم. من مژگان خود را در این معامله برهم گذاشته، و خود را فریب می دهم و در مقابل نیروئی در اختیارت قرار می گیرد که برای پادشاهی تو بسیار سودمند است و اگر من در این کار دچار لغزش و خطا گردم، بزمین خواهم خورد.
تو مصر را از من باز می داری و حال آنکه مصر، عطای زیادی نیست ولی من از زمانهای پیش بدان حریص بوده ام.
معاویه به عمرو بن عاص گفت: آیا می دانی که منطقه مصر از حیث اهمیت چون منطقه عراق است؟

عمرو گفت: بلی، اما این منطقه هنگامی برای تو دارای این ارزش و موقعیت است که از آن تو گردد و هنگامی از آن تومی شود که در عراق بر علی مسلط شوی و حال آنکه اهل عراق، به علی پیوسته و اطاعت او را گردن نهاده اند
در این موقع عتبه بن ابی سفیان وارد شد و به معاویه گفت:

[صفحه 263]

آیا راضی نمی شوی در مقابل عمرو و فعالیتهایش، مصر را به او واگذاری؟
آنهم‌بشرط این واگذار کنی که با کمک او به مقصود برسی و به نتیجه نائل گردی؟
کاش تو بر شام غلبه نمی کردی و پیروز نمی شدی.
معاویه به عتبه گفت: امشب در نزد ما باش،پاسی که از شب گذشت، عتبه با صدای بلند که معاویه هم بشنود این اشعار را خواند:
ای کسیکه باز میداری شمشیری را که هنوز به اهتزاز در نیامده است.
و با این روش تو راحت هستی.
تو مانند گوسفندی هستی که شیر اولش را دوشیده و برای بار دوم پشم او را نچیده اند تا فربه شود.
اگر می خواهی نتیجه بگیری، از شیر اول که ریزش دارد بهره بگیر، و از بهره بعدی خودداری کن تا فربه شود و اینها کنایه است از اینکه باید حداکثر بهره را در ین موقع بگیری و خودبینی نکنی.
دامن از تنبلی فروکش، و فرصت را قبل از فوتش غنیمت شمار و او (عمرو) را به جنبش درآر.
او آماده‌جنبش است، مصر را بدو بده و مانند آنرا نیز بیفزای، همانا مصر، از آن کسی است که‌بر آن پیروز گردد و با قهر و غلبه بر آن مسلط شود، حرص و آز را از خود دور کن که‌از گمراهی است و نائره جنگ را بر افروز و گرنه تو فریب خورده ای.
همانا مصر اکنون بین ما و علی است، هر یک از ما غلبه کنیم از عجز و ناتوانی آن دیگری است.
معاویه پس از استماع سخنان عتبه، فرستاد عمرو را حاضر کردند و تعهد کرد ولایت مصر را به او بدهد.
عمرو گفت: خدا را بین خود و تو در این عهد و پیمان گواه میگیرم:

[صفحه 264]

معاویه گفت: آری، خدا بر آنچه من به نفع تو تعهد نموده ام گواه است، اگر کوفه را فتح نمودیم.
عمرو گفت خدا بر آنچه بین ما گذشت وکیل باد، و از نزد معاویه بیرون شد. همینکه به منزل برگشت، فرزندان سوال کردند که چه کردی؟
گفت: فرمان حکومت مصر را به ما داد. گفتند: مصر در برابر سلطنت بر عرب چه قدر و ارزشی دارد؟
عمرو گفت: اگر مصر نتواند شکم شما را سیر کند، خدا هیچگاه شکم شما را سیر نگرداند
معاویه در ضمن فرمان خود قید کرده بود: مشروط بر اینکه از اطاعت اوامر او سرپیچی نکند و عمرو هم در تعهد خود نوشت: مشروط بر اینکه اطاعت او اعطاولایت مصر را نقض ننماید و هر یک از این دو با این دو شرط که بر هم کردند با هم مکر ورزیدند.
مصادر بحث: کتاب " صفین " ابن مزاحم ص 24-20.، " کامل " مبرد ج 1 ص 221، شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 138-136، " تاریخ یعقوبی ج 2 ص 163-161، " رغبه الامل من کتاب الکامل " ج 3 ص 108 " قصص العرب " ج 2 ص 362

عمار یاسر و عمرو عاص

عمار پسر یاسر، با عمرو بن عاص در لشگرگاه صفین با هم گرد آمدند. عمار و همراهانش از مرکب فرود آمدند و حمایل شمشیرهایشان را در برگرفتند، در این هنگام عمرو گفت: اشهد ان لا اله الا الله
عمار گفت: ساکت باش، تو در دوران زندگانی محمد (ص) و بعد از او این شهادت را ترک کردی، و ما به این شهادت از تو سزاوارتریم، اگر این شهادت را از نظر خصومت و دشمنی مورد استفاده قرار می دهی، حق ما باطل تو را از بین می برد و اگر شهادت را بر سبیل خطبه راندی، ما از تو درخطابه داناتریم.

[صفحه 265]

اگر بخواهی، من تو را به کلمه ای آگاه می کنم که بین ما وتو را متمایز می سازد و قبل از اینکه جنگ برپا شود، کفر تو را اثبات می کند به طوریکه خود بر علیه خود گواهی می دهی و نمی توانی مرا تکذیب کنی
عمرو گفت: یا ابا یقظان (این کنیه عمار است) من برای اینکه گفتی نیامده ام بلکه از این جهت باتو گرد آمدم که تو را در میان این سپاه مطاع دیگران یافتم و بهمین جهت خدا را به‌یادت آوردم تا این گروه را از استعمال سلاح و جنگ بازداری و خونشان را حفظ کنی، من د راین راه کوشا هستم پس بر چه مبنائی با ما می جنگی؟
آیا نه اینست که ما نیزخدای یگانه را می پرستیم و بهمان قبله که شما نماز می گذارید نماز می خوانیم؟ و همان را که شما در دعایتان می گوئید ما می گوئیم، و همان کتاب را که شما قرائت می کنید، ما هم قرائت می کنیم و برسول شما ایمان داریم؟
عمار گفت: حمد خدایرا که‌این اقرارها را بزبان تو جاری کرد که من و یارانم دارای قبله و دینم، پرستش خدای مهربان را می کنیم و معترف به پیامبری محمدیم و کتابش را قبول داریم و اینهمه بخلاف تو و یارانت
حمد خدایرا که اقرار تو را به نفع ما قرار داد بخلاف تو و یارانت، تو را گمراه و گمراه کننده قرار داد، تو خود نمی دانی که از راه یافتگانی یا گمراهان و از تشخیص واقع نابینا هستی اکنون به تو خبر می دهم که نبرد من و یارانم با تو بر چه مبنائی است.
رسول خدا به من امر فرمود که: با ناکثین (پیمان شکنان) نبرد کنم منهم نبرد کردم و امر فرمود که: با قاسطین (منحرفین از عدالت) به نبرد

برخیزم که شمائید، اما مارقین را (آنان که از دین خارج می شوند) نمی دانم آنها را درک خواهم کرد یا نه؟
ای بلاعقب آیا ندانستی که رسول خدا (ص) در باره علی فرمود:

[صفحه 266]

" من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه ".
و من دوستدار خدا و رسولم و بعد از رسول خدا، دوستدار وپیرو علی هستم و تو مولا نداری.
عمرو گفت: یا ابایقظان را به من دشنام می دهی؟ وحال آنکه من به تو دشنامی نداده ام
عمار گفت: تو به چه چیز دشنامم می دهی؟ آیا می توانی بگوئی که من نافرمانی خدا و رسولش را کرده ام؟
عمرو گفت: در تو، موجبات‌دیگری جز اینکه گفتی هست. عمار گفت: بزرگوار کسی است، که خدا او را گرامی داشته باشد، من پست بودم خدا مرا بلند کرد، برده و مملوک بودم، خدا مرا آزاد ساخت، ناتوان بودم خداوند مرا نیرو بخشید، فقیر و بی چیز بودم، خدا مرا غنی و ثروتمند گردانید.
عمرو گفت: نظر تو در امر کشته شدن عثمان چیست؟
عمار گفت: او برای شما بدیها را فتح باب نمود.
عمرو گفت: علی او را کشت؟ عمار گفت: نه بلکه خدای علی اورا کشت.
نصر بن مزاحم، در کتاب خود ص 165 در حدیثی روایت کرده است که: چون در جنگ صفین، عمار بن یاسر رحمه الله علیه، به عمرو بن عاص نزدیک شد، به عمرو گفت: دین خود را به حکومت مصر فروختی؟
هلاکت بر تو باد از مدتی پیش، تو اسلام را کج پنداشتی.
سبط ابن جوزی در " تذکره " اش ص 53، این حدیث را روایت کرده و این جمله‌را اضافه دارد: سوگند بخدا، قصد تو و تصمیم دشمن خدا و زاده دشمن خدا (مقصود معاویه است) از اینکه خون عثمان را دستاویز نمودید، این بوده که به دنیا برسید.

[صفحه 267]

ابو نوح حمیری و عمرو

ابو نوح حمیری کلاعی، در روز صفین به اتفاق ذوالکلاع نزد عمرو بن عاص آمدند. در آن موقع عمرو پیش معاویه بود، و مردم هم دور آنها جمع شده بودند و عبدالله بن عمر، مردم را تحریص به جنگ می نمود. آندو همینکه در آن مجلس ایستادند، ذوالکلاع به عمرو گفت:
ای ابا عبدالله آیا مایلی با مردی خیراندیش، عاقل، مهربان روبرو شوی که از عمار بن یاسر به تو خبر دهد و دروغ نگوید؟.
عمرو گفت: او کیست؟
ذوالکلاع گفت: این پسرعموی منست، از اهل کوفه است. عمرو نگاهی به او کرد و گفت: سیمای ابوتراب را در تو می بینم
ابونوح در جواب گفت: بر من سیمای محمد (ص) و یاران او نمایان است و ر تو سیمای ابوجهل و فرعون
مصدر بحث: کتاب " صفین " ص 174و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

ابو الاسود دوئلی و عمرو

ابو الاسود دوئلی بعد از کشته شدن علی (رض) بر معاویه وارد شد در حالیکه بلاد اسلامی در زیر تسلط و نفوذ معاویه در آمده بود.
معاویه او را نزدیک خود نشاند، وجایزه بزرگی به او داد، عمرو بن عاص بر او رشک برد و در هنگامی که ورود بر معاویه مجاز نبود، آمد و اذن ملاقات خواست و پس از گرفتن اجازه بر معاویه وارد شد.
معاویه گفت: ای ابا عبدالله چه موجبی باعث شد شتاب کنی و قبل از وقت مجاز برمن وارد شوی؟

[صفحه 268]

گفت: یا امیر المومنین برای موضوعی نزد تو آمدم که برایم دردناک بود و خواب را از من ربوده و مرا به خشم آورده است، قصد من در این موضوع،خیراندیشی و نصیحتی برای امیر المومنین است.
معاویه گفت: بگو موضوع چیست؟
عمرو گفت:
یا امیر المومنین ابو الاسود دوئلی مرد خردمند و سخنوری است، کیست که چون او از نیروی سخنوری بهره داشته باشد، او در شهر و مملکت تو، نام علی را (به نیکی) تجدید نموده است و دشمنان او را به دشمنی یاد کرده و من می ترسم که تو اینقدر بر او سستی کنی، تا بر دوش تو سوار شود.
عقیده من اینست که او را بطلبی و بترسانی و از وضع او تحقیقی و بررسی نمائی و امتحانش کنی در نتیجه از دو حال خالی نیست، یا روحیات او بر تو آشکار می شود و زمینه ای از گفتارش بدست می رسد ویا تظاهر خواهد کرد و بر خلاف آنچه که در دل دارد اظهار خواهد کرد، اگر چنین کرداز او بپذیر و به گفتار او در اینجا اتخاذ سند کن، نتیجه و عاقبت این عمل به خیرو صلاح خواهد بود انشا الله.
معاویه گفت: بخدا قسم من مردی هستم که کمتر شده نظرو عقیده صاحبنظری را نادیده بگیرم و هیچگاه نشده نظر و عقیده ای اظهار گردد و من‌در اطراف آن فکر نکنم، ولی در مورد این شخص (ابوالاسود دوئلی) اگر او را طلب کنم‌و نظر تو را در باره او اجرا نمایم، و او با قدرت بیان خود در برابر مواخذه و تهدید من مقاوت کند من کسی را ندارم که در مقابل او به معارضه برخیزد. و ممکن است‌سخن و معارضه او باعث خشم

و ناراحتی من گردد، زیرا من از مقصود و سویدای دل او مطلعم و صلاح در این است که هر گونه تظاهری در حضور ما می کند از او پذیرفته گردد و از مکنونات واقعی او تفحص نکنیم و در بقیه مطالب او را به حال خودش وا گذاریم.
عمرو گفت:

[صفحه 269]

من یار و رفیق تو بودم در روزیکه قرآنها بر سر نیزه ها رفت، و توبه نحوه فکر و رای من مطلعی و صلاح نمی بینم که بر خلاف رای من رفتار کنی، چه من از خیراندیشی و صلاحدید در کارهای تو دریغ نکرده ام بفرست او را حاضرکنند و خود را در مقابل او عاجز و ناتوان قلمداد تا ترا بکوبد و منکوب سازد
معاویه به دستور عمرو رفتار کرد و در پی ابوالاسود فرستاد که حاضرش سازند، و هنگامی که وارد مجلس شد سومین کس بود، معاویه به او خوشامد گفت و سپس مورد خطابش‌قرار داد و گفت:
من و عمرو بن عاص در باره اصحاب محمد مناقشه و منازعه داشتیم دوست دارم نظر و عقیده تو را در رفع این نزاع و مناقشه بدانم.
ابو الاسود گفت: یا امیر المومنین آنچه می خواهی سوال کن.
معاویه گفت: ای ابوالاسود کدامیک از اصحاب رسول خدا (ص) محبوبتر بودند؟
ابوالاسود گفت: آن کس که بیشتر از همه رسول خدا را دوست می داشت و در راه او فداکاری می کرد.
معاویه به طرف عمرو بن عاص نظری افکند و سری تکان داد و سپس دنباله سوال خود را گرفت و به ابوالاسود گفت.
بنابر این کدامیک از آنها در نظر تو برتر و افضلند؟
ابوالاسود گفت: آن کس که تقوای او زیادتر و خوف او در دین از دیگران بیشتر بود، معاویه در این موقع بر عمرو خشمناک شد و سپس به ابوالاسود گفت: بنابر این کدامیک از آنها داناتر از دیگران بود؟ گفت: آن کس که بیشتر از همه در گفتار خود از خطا مصون بود و سخنش رساتر و کاملتر بود.
معاویه سوال کرد: کدامیک از اصحاب، شجاعتر از سایرین بود؟
ابوالاسود جواب دادکه آن کس که در میدانهای جنگ رنج و محنت بیشتری

[صفحه 270]

را متحمل‌شد و در مقابل حملات دشمن بردبارتر بود.
معاویه گفت: کدامیک از اصحاب بیشتر مورد وثوق و اطمینان پیامبر خدا بود؟
ابوالاسود جواب داد: آن کس که بعد از خود، در باره او وصیت فرمود.
معاویه گفت: کدامیک از اصحاب نسبت به پیغمبر راستگوتر بود؟
ابوالاسود گفت: آن کس که قبل از همگان پیغمبریش را تصدیق نمود.
در این موقع معاویه رو به عمرو کرد و گفت: خدای پاداش نیکو به تو ندهد، آیا نسبت به آنچه که ابوالاسود گفت، می توانی ردی ابراز کنی؟
ابوالاسود به معاویه گفت: من از اول دانستم که چه کسی تو را به این امر تحریک نموده است.
اکنون به من اجازه بده که در باره او (عمرو) چند کلمه ای بگویم.
معاویه گفت: آری، آنچه در باره او می دانی‌بیان کن.
ابوالاسود گفت: یا امیر المومنین این شخص، کسی است که در ضمن اشعاری که‌سروده رسول خدا را هجو و نکوهش نموده است و رسول خدا (ص) در مقابل اشعار او فرمود:
پروردگارا من که شعر نتوانم گفتن، پس بهر بیتی که عمرو در هجو من سروده، او را لعنتی فرست. آیا با این سخن پیامبر خدا، می شود رستگاری و فلاح برای عمرو تصور نمود، تا به آن برسد؟
و یا از آنچه بدست می آورد سودی ببرد؟
بخدا سوگند، کسی که شناختن حسبش با قرعه باشد، باید در سخن ناتوان و قلبی ترسناک داشته باشد و احساس حقارت و بی پناهی کند و تن به هر مذلت و خاری بدهد، خود را نمی تواند درمیان مردان جا دهد و یا در بکار بستن سخن، رای و نظری داشته باشد.
هنگام سخن گفتن مردان، ناچار گوش می دهد و دم در نمی آورد و به هنگام

[صفحه 271]

بپا خواستن بزرگواران هر قوم، او چون سگ می نشیند، بنام دین خود را به تکلف و ریا افکند بسبب گناه بسیار یکه مرتکب شده، با ابهت بزرگواران نظر نمی افکند و در عین حال در بزرگواری آنها منازعه و همسری نتواند، سپس در تیرگیهای سخت سرگردان شده، و بابی حیائی متوسل به مکر و دغل می شود، با مردم به حیله و نیرنگ معامله می کند در حالیکه سرانجام مکر و حیله در آتش است.
عمرو گفت: ای برادر دوئلی همانا تو خوار و فرومایه هستی، و اگر نسب خود را وابسته به کنانه نمی کردی و به این عنوان‌متوسل نمی شدی،

اطرافیانت چون باز شکاری تو را از میان می ربودند، ناچار بسبب این وابستگی بر دیگران بزرگی می فروشی و به نیروی آنها حمله می کنی و با این دستاویزها، زبانت گویا و توانا است ولی بزودی همین توانائی و زبان آوری برایت وبالی خواهد بود.
بخدا قسم. تو از قبلها دشمنترین اشخاص نسبت به امیر المومنین (معاویه) بودی و اکنون هم هیچگاه عداوت و دشمنیت نسبت به او به این سختی و شدت نبوده، لذا با دشمنان او دوست و با دوستان دشمنی، مدام در پی ماجراجوئی و ایجاد حادثه هستی، و اگر معاویه از نظر من پیروی می کرد هر آینه مسلما زبان تو را قطع می کرد و افکار شیطانیت را از سرت بیرون می ساخت، زیرا تو آن دشمن نابکاری هستی که در پای درخت هستی او (معاویه) چون افعی نر کمین کرده ای
در این هنگام، معاویه‌به سخن آمد و گفت:
ای ابا اسود تو منتهای کاوش را در آنچه خواستی نمودی و هیچ راه آشتی و سازش باقی نگذاشتی و سپس رو به عمرو کرد و گفت: آنطور که باید، از عهده دفاع برنیامدی و در برابر ابوالاسود، به مقصود خود نرسیدی، سخن از او آغاز شد و بر تو تجاوز نمود و آن کس که آغاز به حمله کند، ستمکارتر است و سومی شما (معاویه) بردبارتر است، از این سخن در گذرید و سخن دیگری به میان

[صفحه 272]

آورید و بدون اینکه تصور کنید که از مجلس اخراجتان نمودم، از مجلس خارج شوید.
عمرو برخاست در حالیکه این بیت را می سرود:

" لعمری لقد اعیی القرون التی مضت
لغش ثوی بین الفواد کمین "

ترجمه: بجان خودم قسم، ناپاکی درون، قرنهای گذشته را خسته‌نموده است. و ابوالاسود بپا خواست، و این بیت را می خواند:

" الا ان عمرا رام لیث خفیه
و کیف ینال الذئب لیث عرین "

ترجمه: آگاه باشید عمرو آهنگ مزاحمت نموده، نسبت به شیری که در کنام خود آرمیده و حال آنکه چگونه گرگ خواهد توانست که به شیر شرزه

برسد و به او زيانی برساند.
مصدر اين بحث: تاريخ " ابن عساكر " ج7 ص104-106.

سخنی از ابو جعفر و زید بن حسن

ابوجعفر، و زید بن حسن گویند: معاویه در روز صفین از عمرو بن عاص درخواست نمود که صفوف اهل شام را در مقابل سپاهیان عراق منظم نماید، عمرو گفت:
مشروط بر اینکه‌حکم و فرمان من - در صورتیکه پسر ابی طالب کشته شود، و بلاد عراق را مسخر کردی -برای تو معتبر و نافذ باشد
معاویه گفت: مگر نه اینست که فرمان تو در باره حکومت مصر است؟
عمرو گفت: مگر نه اینست که حکومت مصر برای من در عوض بهشت است و کشته شدن پسر ابی طالب بهای آتش دوزخ است که از اهلش آتی جدا نمی گردد و پیوسته در دوزخ گرفتارند؟
معاویه گفت: ای ابا عبدالله، فرمانی که برای حکومت مصر به تو اعطا کردیم در عتبار خود باقیست، اگر پسر ابی طالب کشته شود.

[صفحه 273]

تو، آهسته دراین باره سخن بگو، مبادا اهل شام سخن تو را بشنوند.
در این موقع عمرو خطاب به اهل شام نمود و گفت: ای گروه مردم شام صفوف خود را منظم کنید، جمجمه های خود را به پروردگارتان بسپارید و از خدای خود که می پرستیدش، استعانت جوئید، و با دشمن خود نبرد کنید، آنها را بکشید و دنباله شان را قطع کنید و در مقابل مشکلات و پیشامدهای جنگ صبور و بردبار باشید، همانا زمین از آن خدا است که به هر کس از بندگانش بخواهد بهره می دهد و فرجام کار به نفع اهل تقوی خواهد بود.
مصدر این بحث: کتاب " صفین " ابن مزاحم ص 123، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید
این سخن،بزرگترین کلامی است که بر ضعف دینی این مرد (عمرو) دلالت می کند. زیرا، این کلماتی که عمرو (در مقابل معاویه) گفت، می رساند که حق امیر مومنان علی (ع) را شناخته و تباهی و فساد کار مخالفین و مبارزین با او را تشخیص داده است با اینهمه‌مردم را به نبرد با آن جناب تحریص می کند و حقیقت امر را بر مردم مشتبه می سازد بنابر این، باید دانست که این استدلال رد بر نظر و عقیده کسانی است که عمل عمرو را از روی اجتهاد و یا عدالت او نیکو می دانند.

عمرو عاص و برادرزاده اش

عمرو عاص، برادرزاده ای هوشیار و زیرک داشت از قبیله بنی سهم که از مصر نزد او آمد و به او گفت: ای عمرو به من بگو، که تو در میان قریش با چه عقیده و رایی زندگی می کنی؟ دین خود را دادی و به دل آرزوی دنیای غیر خودت را می پرورانی
آیا می پنداری اهل مصر - کشندگان عثمان - ولایت مصر را به معاویه تسلیم خواهند نمود و حال آنکه علی (ع) زنده است؟

[صفحه 274]

و باز چنین می پنداری که اگر هم مصر تحت تسلط معاویه قرار گرفت، همانطور که با سخن، آنرا طعمه تو قرار داد با سخن هم از تو باز نمی ستاند؟
عمرو گفت: ای برادرزاده عنان امر در دست خداست، نه در دست علی و معاویه
جوانک در پاسخ عمرو چنین سرود:
آگاه باش هند ای خواهر قبیله بنی زیاد عمرو قهرمان زیرک و زبردست روزگار است. و بسیار خوددار و قویدل می باشد و تو گرفتار آنی.
چنان حیله می کند که خردها، سرگردان می شوند و ظاهرسازیهایش همچون مار صحرائی، خطرناک و حیله گرند
معاویه در عهدنامه خود شرائطی بر عمرو تحمیل کرده که از خدعه و فریب او پرده برمیدارد.
عمرو در مقابل شرطی پیشنهاد کرده که جلوگیر حیله او باشد، هر دو نفر مکار و فریبکاراند.
(سپس خطاب به عمرو کرد): آگاه باش عمرو که تو از روی واقع به حکومت مصر نرسیده ای و از آغاز رستگار نبودی
تو دینت را به دنیا فروختی، و در این معامله زیان کردی، لذا تو بدترین بندگان هستی
تو هر چند در آغاز کار، مصر را صاحب شدی، ولی رسیدن تو به این مقصود، با دشواریهای طاقت فرسا همراه خواهد بود.
بر معاویه وارد شدی همچون کسی که بر قوم عاد وارد می شود، و در این راه آنچه بدست آوردی باختی، و با سیه روئی خود را محروم ساختی
آیا تو ابوالحسن علی (ع) را نشناخته ای و به آنچه از حق او به دشمن

رسید آگاه نشدی؟ و بعد از او و همراهی با او عدول کردی و به سوی معاویه، زاد حرب

[صفحه 275]

گرائیدی در حالیکه میان سفیدی (نورانیت) با سیاهی (تیره روزی) فاصله بسیار است.
انگشتان آدمی هر قدر دراز و رسا باشد به ستاره سهیل کجا رسد، و شایستگی را با تباهی و فساد فرق بسیار است. آیا هنگامی که او را بر مرکب درشت و زمخت ببینی که سپاهیان را با نیزه های بلند و برنده، وادار به حمله به دشمن می کند، ایمن خواهی بود؟
چه خواهی کرد در وقتیکه به او نزدیک شوی او تو را به نبرد بطلبد؟ ببین با چه کسی خصومت می کنی
عمرو گفت: ای پسر برادرم اگر من با علی‌بودم خانه من برایم کافی بود و گنجایش مرا داشت ولی اکنون من با معاویه هستم.
برادرزاده اش گفت: اگر تو معاویه را نخواهی، او هم تو را نمی خواهد لیکن تو دنیای او را می خواهی و او هم خواهان دین تو شده است.
سخنان این جوان، به گوش معاویه رسید، او را طلب نمود ولی او گریخت و به علی ملحق شد و داستان عمرو و معاویه را برای آن جناب شرح داد، حضرت از الحاق او شاد و او را به خود نزدیک و گرامی داشت.
مروان از این جریان خشمناک شد و گفت: مرا چه شده که نتوانم چون عمرومعامله کنم، معاویه گفت: جز این نیست، عمرو مردان را برای تو می خرد.
راوی گوید:چون قصه معامله عمرو و معاویه به علی (ع) رسید، حضرت این اشعار را خواند:

یا عجبا لقد سمعت منکرا
کذبا علی الله یشیب الشعرا

یسترق السمع و یغشی البصرا
ما کان یرضی احمد لو اخبرا

ان یقرنوا وصیه و الابترا
شانی الرسول و اللعین الاخزر

کلاهما فی جنده قد عسکرا

قد باع هذا دينه فافجرا

[صفحه 276]

من ذا بدنیا بیعه قد خسرا
بملک مصر ان اصاب الظفرا

انی اذا الموت دنا و خضرا
شمرت ثوبی ودعوت قنبرا

قدم لوائی لا توخر حذرا
لن ینفع الحذار مما قدرا

لما رایت الموت موتا احمرا
عبات همدان و عبوا حمیرا

حی یمان یعظمون الخطرا
قرن اذا ناطح قرنا کسرا

قل لابن حرب لا تدب الحمرا
ارود قلیلا ابد منک الضجرا

لا تحسبنی یا ابن حرب عمرا
و سل بنا بدرا معا و خیبرا

کانت قریش یوم بدر جزرا
اذ وردوا الامر فذموا الصدرا

لو ان عندی یا ابن حرب جعفرا
او حمزه القرم الهمام الازهر

ارات قریش نجم لیل ظهرا

مصادر این بحث: " الامامه و السیاسه، ج 1 ص 84، کتاب " صفین " ابن مزاحم ص 24، " شرح نهج البلاغه " ابن ابی الحدید ج 1 ص 138.

غانمه قرشیه و عمرو عاص

این بانوی مسلمان که نامش غانمه است، در مکه بود و شنید معاویه و عمرو بن عاص به‌بنی هاشم دشنام می دهند، گفت: ای گروه قریش بخدا قسم معاویه امیر المومنین نیست و در خور این مقامی که برای خود پنداشته نیست، او بخدا قسم کسی است که نسبت به رسول خدا (ص) بدی و نکوهش نمود من خود نزد معاویه خواهم رفت و با او سخنی خواهم گفت که از شرمساری، عرق در پیشانیش نقش بندد و از شنیدن آن بسیار ناراحت و نالان‌گردد.
عامل و نماینده معاویه، این جریان را به معاویه نوشت، همینکه معاویه از این قضیه اطلاع یافت که غانمه به او نزدیک شده، امر کرد محلی را به عنوان

[صفحه 277]

مهمانخانه پاکیزه و آماده و مفروش نمودند، همینکه غانمه به نزدیکی مدینه رسید یزید با حشم و غلامانش به استقبال او رفت و غانمه پس از ورود به مدینه به خانه برادرش عمرو بن غانم رفت.
یزید به او گفت: ابا عبدالرحمن (معاویه) (امر کرده تو)به مهمانخانه او فرود آئی.
غانمه یزید را نمی شناخت لذا سوال کرد: تو کیستی؟ خداوند تو را حفظ کند.
گفت: من یزید پسر معاویه هستم.
غانمه گفت: خدا تو را باقی‌نگذارد ای ناقص، تو در خود پذیرائی مهمان نیستی
رنگ یزید از این اهانت دگرگون شدو به نزد پدرش آمد و جریان را به او خبر داد، معاویه گفت: این سالخورده ترین زن قریش است و از همه بزرگتر می باشد.
یزید گفت: سن او را در چه حدی ضبط کرده اند؟
معاویه گفت: در زمان رسول خدا (ص) چهار صد سال براورد کردند، و این زن باقیمانده بزرگان است. روز بعد معاویه به نزد غانمه آمد و به او سلام کرد. غانمه گفت:
سلام‌بر اهل ایمان، و خواری و هلاکت بناسپاسان، سپس گفت: کدامیک از شما عمرو بن عاص است.

عمرو فورا جواب داد که من اینجا هستم.
غانمه گفت: این توئی که قریش و بنی هاشم را دشنام می دهی؟ و حال آنکه خود لایق دشنام هستی و موجبات دشنام در تو فراهم است، دشنامها به تو برمی گردد. بخدا قسم، به عیوب و زشتیهای تو و مادرت دانا و آشنایم و یک یک عیبهای تو را یاد می کنم تو از کنیزک سیاهی، دیوانه و زشت‌کردار و احمق، متولد شدی، کنیزکی که ایستاده بول می کرد و اشخاص فرومایه و پست را برای مقاربت می پذیرفت، هر گاه

[صفحه 278]

نری با او همبستر می شد نطفه او بر نطفه‌آن مرد غلبه می نمود (کنایه از فرط شهوت او است) در یک روز چهل مرد بر او می جهیدند و همبستر می شدند - این مربوط به مادرت -
و اما تو من تو را مردی یاوه‌و گمراه یافتم که به رشد و صلاح نرسیدی و چنان فاسد و تباه و تباه کننده هستی که‌صلاح و هدایت را در تو راهی نیست، تو مرد بیگانه ای را همبستر با زنت دیدی و حس غیرت و مخالفتی از تو دیده نشد.
اما تو ای معاویه هیچگاه با نیکی و صلاح سر و کاری نداری و بر اساس خیر و نیکی تربیت نشده ای، تو را چکار با بنی هاشم؟ آیا زنان بنی امیه چون زنان بنی هاشمند؟...
تا آخر حدیث که طولانی است، و ما مقداری از ابتدای آن را ذکر کردیم (و برای مطالعه تمام آن) به " المحاسن و الاضداد " تالیف جاحظ ص 104-102 و چاپ دیگر ص.121-118 و " المحاسن و المساوی " تالیف بیهقی ج 7107، مراجعه شود.

این بود، حقیقت و نمودار ذاتی و روحیات این مرد (عمروبن عاص)، از زمان جاهلیت و در عصر نبوت صلی الله علیه و آله و بعد از آن تا آنگاه که فتنه ها بپا کرد و در زمان حکومت امیر المومنین علیه السلام قبائل را در مقابل هم به جنگ انداخت، و در روزی که بازاده هند جگرخوار، برای نابودی حق و اهل حق پیوست، و آنهمه نیرنگها و حادثه جوئیها که نمود تا هنگامی که عمر ننگینش بسر آمد و در پسترین حالات مرگش فرا رسید و بنیان آرزوهای او را خراب کرد و فرجامش در طبقات دوزخ، گرفتار شراره های آتش گشت و قیدهای آهنین و آتشین او را در میان گرفت
ما این حقیقت را برای خوانندگان گرامی محسوس نمودیم، وضع این مرد طوری است که سراسر زندگیش آنچه هست از همین امور بوده که شرحش گذشت که نه باعث ثنائی است برای او و نه مقامی تا مایه مباهات او گردد، و آنچه در اوصاف او گفته شده، ساخته همقطاران و همفکران اوست که از دشمنان خاندان رسالتند،

و با حقائق قطعی که با ذکر سوابق تاریخی، بیان نمودیم گمان نمی رود جائی برای مطالب ساختگی آنها باقی مانده باشد و بتواند حقایق را از محور خود منحرف سازد، خاصه باتوجه به خصوصیات و حالات راویان ناپاک و بداندیش، که در راه انگیزش باطل کوشیده اند
اما داستان فرماندهی او (عمرو) در غزوه " ذات السلاسل "، هیچ سودی به‌او عاید نمی کند و فضیلتی برای او محسوب نمی شود چه، با دلائل قطعی معلوم شد که او در تمام دوران زندگیش، تظاهر به اسلام نموده و کفر و نفاق را در باطن خود باقی نگه داشته است ولی مصلحت عمومی مسلمین و حکمت الهی، رسول خدا را صلی الله علیه و آله از عمل به مقتضای باطن افراد، باز می داشت و با آنها به حکم ظواهرشان، رفتار می فرمود، زیرا آنها تازه از دوره جاهلیت به اسلام گرائیده بودند، و اسلام هیچگاه به مقتضای احساسات و افکار درونی آنها (در این جهان) با آنها رفتارنکرده است.
اگر قرار بود چنین کاوشهائی در کار باشد، آنها سیر قهقرائی را به سوی‌جاهلیت پیش می گرفتند، لذا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر ظواهرشان با آنهامعاشات می فرمود تا شاید تدریجا به حقیقت ایمان

آورند و اسلام بتواند جائی در قلوب آنها پیدا کند و بر این اساس بود که رسول خدا به دوروئی بسیاری از صحابه واقف بود و خداوند هم این معنی را به او خبر داده بود که: و من اهل المدینه مردوا علی النفاق... و در دیگر آیات، منتها آنجناب حقیقت حال را نادیده می گرفت تا از اعراض و انحراف آنها جلوگیری کرده باشد.
بنابر این، فرماندهی عمرو در آن غزوه، با اینکه پیغمبر به نفاق او آگاه بود بر اساس همین حکمت الهی است و هیچگونه ملازمه ای با اهلیت و صلاحیت او نخواهد داشت چنانکه سخن امیر مومنان علیه السلام را در این باره ملاحظه نمودید که فرمود:
چون پرچم فرماندهی را رسول خدا (ص) بنام عمرو (در غزوه ذات السلاسل) بست، با او شرطی کرد که بدان عمل نکرد.
و دلیل بر این حقیقت گفتار ابی عمرو و غیر او است دایر بر اینکه:

[صفحه 280]

عمرو بن عاص بر اهل اسکندریه مدعی شد: که آنها معاهده خود را نقض نموده اند و با این توطئه و نیرنگ بر آنها هجوم برد و نبرد نمود و اسکندریه را فتح کرد و عده زیادی از آنها کشت و خاندانی از آنها را اسیر نمود.
عثمان در این اقدام بر عمرو خشمگین‌شد و بهانه عمرو را به پیمان شکنی اهل اسکندریه، درست و مطابق واقع تلقی نکرد
لذا، امر کرد اسیران آنجا را به محلهای خود برگردانند و عمرو را از حکومت مصر عزل نمود و بجای او عبدالله بن سعد بن ابی سرح عامری را به ولایت و حکومت منصوب نمود و همین عمل باعث بدبینی و کینه توزی بین عمرو بن عاص و عثمان شده و پس از اینکه این کینه و عداوت آشکار شد، عمرو با خاندان خود از اجتماع دوری گزید و در ناحیه ای از فلسطین اقامت گزید و گاهگاهی به مدینه سری می زد و در خلال اقامتش در مدینه، از عثمان و بعضی دیگر زبان به طعن و نکوهش می گشود.
پیش از عثمان، عمر بن خطاب عمرو را به حکومت مصر گماشت و تا آغاز حکومت عثمان در آن مقام باقی بود ولی در اثر عزل او و از مقامش و محرومیت حاصله از حکومت مصر، کینه عثمان در قلب او آتش افروخت بحدیکه پس از اطلاع از کشته شدن عثمان، شاد شد و در مقام خودستائی و حماسه سرائی بر آمد و چنین گفت: من (با ذکر کنیه خود = ابو عبدالله)،کسی هستم که اگر زخمی را پیش از التیام بفشارم، آنرا به خود می اندازم، باری چنانکه ذکر شد، عثمان در آغاز خلافتش، او را از حکومت مصر عزل، و فقط وظیفه پیشنمازی بدو سپرد. و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را مامور خراج (گرفتن مالیاتهای) مصر نمود و پس از مدتی

پیشنمازی را هم از عمرو گرفت و به عبدالله واگذار نمود و دست عمرو را بکلی از ولایت مصر کوتاه کرد، پس از آنکه عمرو به مدینه برگشت، پیوسته در مجالس از عثمان انتقاد می کرد و او را طعن و نکوهش می نمود.

[صفحه 281]

روزی عثمان در خلوت او را طلبید و به او گفت: ای زاده نابغه چه زود گریبان جبه تو آلوده و کثیف شد تازه تو را از کار انداخته ام، و تو بر من طعن و نکوهش می کنی؟ وقتیکه نزد من می آئی با چهره ریاکارانه خود را می نمایانی و از نزد من که خارج می شوی نوعی دیگری؟ بخدا قسم، اگر از من بهره ای بتو می رسید، چنین نمی کردی.
عمرو در پاسخ عثمان گفت: چه بسیار سخنها از من به تو گفته اند که هیچ درست نیست، ای امیر المومنین به خاطر خدا (از سو ظن نسبت به من که رعیت توام) پرهیز کن.
عثمان گفت: آن هنگام که تو را در آن مقام گذاشتم، نقص و کجروی تو را می دانستم و همانوقت هم در باره تو سخنان بسیاری در میان بود.
عمرو گفت: من، از طرف عمر بن خطاب متصدی آن مقام بودم و او هنگام درگذشتش از من راضی بود، عثمان گفت: اگر من هم چون عمر با تو رفتار می کردم و با کمال شدت مراقب کارهایت بودم، از حدود خود تجاوز نمی کردی، ولی من بنرمی با تو رفتار نمودم و ملاطفت کردم لذا جری و بیباک شدی.
عمرو بن عاص با حالت خشم و حقد و کینه از نزد عثمان بیرون شد وهر گاه به نزد علی (ع) می آمد، حضرت را بر علیه عثمان برمی انگیخت، و اگر به نزد زبیر یا طلحه می رفت آندو را به دشمنی علیه عثمان تحریک می کرد و به هنگامی که حاجیها از مکه می آمدند، خود را به آنها می رساند و آنها را از کارهای خودسرانه عثمان مطلع می ساخت هنگامی که مهاجمین مصری، به مدینه آمدند، عثمان از علی (ع) درخواست نمود تا آنها را آرام سازد. علی هم با آنها ملاقات و با کلماتی آنها را تسکین داد و در نتیجه بازگشتند سپس عثمان برای مردم خطبه خواند و گفت:
این گروه مصری، چیزهای بی اصل از پیشوای خود شنیده بودند، پس از آنکه به نادرستی‌آن یقین حاصل نمودند، بازگشتند در این موقع عمرو بن عاص که در گوشه ای از مسجد نشسته بود با صدای بلند گفت: ای عثمان از خدا بترس

[صفحه 282]

تو مرتکب کارهائی شدی که هلاکتبار است ما هم به پیروی از تو در آن کارها شرکت نمودیم، تو از آن کارها توبه کن تا ما هم توبه کنیم.
عثمان بر عمرو بانگ زد: ای پسر نابغه تو اینجائی؟ بخدا قسم از وقتی که تو را از امر ولایت و حکومت مصر بازداشته ام شپش در گریبانت‌افتاده (کنایه از اینستکه ناراحتی و نمی توانی آرام بنشینی و مدام در پی فتنه می گردی). بلاذری در کتاب " الانساب " این جمله را چنین نوشته: و تو از کسانی هستی که ماجراجویان را علیه من برمی انگیزی، و اینهمه بخاطر اینست که تو را از حکومت مصر، عزل نمودم
پس از محاصره اولی عثمان، عمرو از مدینه خارج شد و در زمینی که بنام (سبع) در فلسطین داشت، اقامت گزید و اغلب می گفت: من (با ذکر کنیه‌خود = ابو عبدالله) کسی هستم که اگر قرحه و زخمی را خاراندم آنرا فشار می دهم تابه خون بیفتد، بخدا سوگند که حتی چوپانها را علیه عثمان تحریک خواهم کرد، و در لفظ دیگر بلاذری چنین آمده است: و شروع نمود به تحریک و تهییج مردم علیه عثمان حتی چوپانها را.
روزی در قصر خود در فلسطین که مشرف بر جاده بود، سواری را دید از مدینه می آید، عمرو از عثمان سئوال کرد. سوار گفت: او را در محاصره دیدم.
عمرو در مقام حماسه و خودستائی برآمد و سپس مثلی را بزبان راند که ترجمه فارسیش رکیک می شود و ما از ترجمه آن خودداری می کنیم و منظورش بود که:
من مردم را چنان‌برانگیختم و توطئه را چنان فراهم نمودم که عثمان در حال بی خبری و غفلت بسر می برد
و چون خبر کشته شدن عثمان به او رسید، گفت: من (ابو عبدالله)، عثمان را کشتم، در حالیکه خود در " وادی السباع) هستم البته عثمان با تحریکات من به این سرانجام رسید، سپس در اطراف وضعیت بعد از او اندیشید و با خود گفت: آیا متصدی مقام خلافت بعد از عثمان چه کسی می شود؟

اگر طلحه عهده دار شود، در بخشش جوانمرد و در میان عرب به این صفت مشهور است، و اگر پسر ابی طالب عهده دار مقام خلافت گردد، او در تمامی شئوون فقط حق را در نظر دارد و رعایت می کند و او در نزد من مکروه ترین کسی است که عهده دار این مقام شود
پس از آنکه اطلاع یافت که با علی بیعت شده، بسیار ناراحت شد و مترصد بود که مردم چه خواهند کرد؟

سپس متوجه‌شد که معاویه در شام از بیعت با علی (ع) امتناع کرده و کشته شدن عثمان را اهمیت داده و مردم را به خونخواهی او تحریک و تحریص می کند.
در این موقع با فرزندانش، عبدالله و محمد در مقام مشاوره بر آمد و گفت: اما علی (ع) مردی است در اجرای حق جری و بیباک و خیر و بهره ای از ناحیه او متصور نیست او چون منی را در هیچ امری از امور دخالت نخواهد داد.
عبدالله گفت: پدر، پیغمبر (ص) درگذشت در حالیکه از توراضی بود ابوبکر و عمر هم از دنیا رفتند و از تو راضی بودند، بنابر این عقیده و رای من اینست که از هر کاری دست برداری و در خانه خود بنشینی تا وقتی که مردم، همه بر امامی اتفاق نمودند، تو نیز بیعت کن. اما محمد گفت:
تو یک تن از شخصیتهای‌حساس عرب هستی و من صلاح نمی بینم که امر خلافت بدون اینکه از تو نامی در میان باشد شکل بگیرد
عمرو گفت: اما تو ای عبدالله خیر و صلاح اخروی مرا در نظر گرفتی و رای تو ضامن دین من خواهد بود اما تو ای محمد رای به امری دادی که برای دنیای من مفید است ولی نسبت به امر آخرتم نامطلوب و مضر است.
سپس به اتفاق فرزندانش به‌نزد معاویه رفت، در شام مشاهده کرد که مردم معاویه را به خونخواهی عثمان تحریک می کنند. عمرو بن عاص به مردم شام گفت:
درست تشخیص داده اید و حق با شما است، درمقام خونخواهی خلیفه مظلوم از پای نایستید.

[صفحه 284]

معاویه متوجه سخنان عمرو بن عاص نبود، فرزندانش به او گفتند: مگر نمی بینی معاویه التفاتی به ابراز احساسات تو ندارد؟ سخن دیگری بگو و راه دیگری پیش گیر تا توجه معاویه را به خود جلب کنی.
عمرو بر معاویه داخل شد و به او گفت: بس مایه تعجب است من با هدفی که مطابق هدف تو است بر تو وارد شدم و تو از من اعراض می کنی و التفاتی به من نمی کنی؟ بخدا قسم اگر ما با تو در نبرد شرکت و همکاری کنیم، در باره خونخواهی خلیفه مقتول با تو هماهنگ می شویم، آنچه در نفوس ما نسبت به این قضیه است نگفته پیداست چیست، مابا کسی جنگ خواهیم کر دکه تو سابقه و فضیلت و خویشاوندی او را با رسول خدا می دانی و کاملا آگاهی، منتهی چیزی که هست. ما خواهان این دنیائیم.

معاویه پس از این گفتارها به عمرو متمایل شد و با او سازش نمود.
پس از این سازش نامیمون، پیوسته مردم را تحریص به کشتن امام امیر المومنین (ع) می نمود همانطور که نسبت به عثمان آنقدر تحریکات کرد تا او را به کشتن داد و به آن افتخار می نمود و پس از خاتمه کار عثمان، پیراهن او را وسیله رسیدن به مقام و پاداش قرار داد و به خونخواهی او قیام و تظاهر نمود.
از جمله کسانیکه عمرو او را بر علیه امیر المومنین تحریک می نمود، حریث وابسته معاویه بن ابی سفیان بود. ابن عساکر در ج 4ص 113 تاریخش گوید معاویه به حریف گفت:
از علی بپرهیز و نیزه خود را به هر جا می خواهی بگذار. عمرو به حریث گفت: ای حریث بخدا قسم، اگر تو قرشی می بودی، معاویه دوست می داشت که علی را به قتل برسانی و کراهت دارد از اینکه این امر نصیب دیگران گردد، پس تو اگر فرصتی یافتی بر او هجوم کن.

[صفحه 285]

و چون امیر المومنین کشته شد، بدان خوشحال گشت، سفیان بن عبد شمس ابن ابی وقاص، این بشارت را به او (عمرو) داد.
ابن عساکر در ج 6 ص 181 تاریخش گوید: چون امیر المومنین علی (ع) ضربت خورد، سفیان بشارت به نزد معاویه و عمرو بن عاص برد، سپس معاویه این اشعار را به عمرو نوشت:
مرگ بزرگی از نسل لوی بن غالب تو را نگاه داشت در حالیکه اسباب و وسائل مرگ بسیار است.
پس ای عمرو آرام باش، تو به او از دیگر مردان خویش نزدیکتری، در حالیکه شمشیر مرادی از فرزند بزرگ مکه، آلوده بخون شد.
تو نجات یافتی در حالیکه دیگری از خوارج چون مرادی مرا با شمشیر می زند و سرانجام به ضرر خودش تمام می شود و تو در مصر جایگاه خود مانند آهوی سرگردان نغمه سرائی می کنی.
اینست روحیه این مرد (عمرو) و واقعیت امر و داد و ستدی که بزیان خود نمود و اینست بضاعت ناچیز او در دین، آن هم دینی که واقعیتش جز الحاد و کفر نیست. و در دلشان جز نفاق و دودلی نیست؟ اگر چنین نبود به چنین معامله و سازشی قانع نمی شد در حالیکه موضوع سازش و بهای آن را به خوبی می شناخت و سابقه امیر المومنین (ع) و برتری و خویشاوندی او را (با رسول خدا) می دانست و می گفت:
اگر علی بن ابی طالب (ع) خلافت را دریابد، جز این نیست که حق را از لوث و کثافت باطل، پاک و منزه خواهد ساخت و با این حال، نسبت به آن

حضرت ابراز دشمنی و کینه می نمود و می گفت:
نارواتر و ناگوارتر کسی که عهده دار خلافت شود در نزد من علی است.
او اعتراف به حق داشت ولی قیام بخلاف آن می نمود، او جایگاه صالح برای خلافت را می شناخت ولی به پیروی از هوای نفس می گفت: ما فقط دنیا را خواسته ایم و بر همین مبنا، دین خود را به بهای ناچیزی (امارت مصر و توابع آن) به معاویه

[صفحه 286]

فروخت و مردم را بر علیه امامی وادار می کرد که طهارت و پاکی او نص کتاب الهی است و به کشتن آنجناب مسرور می شد، او با کمال صراحت خود را چنین معرفی کرد. خدای او را در معامله و رفتار و سازشش مبارک نگرداند

سابقه ای از پسر نابغه، در غزوات و نبردها سراغ نداریم، نه در زمان جاهلیت قبل از اسلام و نه در دوران نبوت. اما جنگ صفین از او جز خاطره ننگین کشف عورتش در مقابل امیر المومنین (ع) و فرارش از مالک اشتر، وجود ندارد.
در این جنگ است که ننگ و عار او برای همیشه در تاریخ ثبت شد و مورد تمثیل و تغنی اهل حجاز قرار گرفت، عتبه بن ابی سفیان راجع به رسوائی او در شعرش چنین آورده است:

" سوی عمرو وقته خصیتاه
نجی و لقلبه منه و جیب "

ترجمه:... جز عمرو که تخمهایش او را از خطر نجات داد و حال آنکه از مواجهه با این خطر دلش در اضطراب بود.
و ذکر عمرو و موقعیت او در شعر معاویه بن ابی سفیان چنین آمده است:

" فقد لاقی ابا حسن علیا
فاب الوائلی ماب خازی "

" فلو لم یبد عورته للاقی
به لیثا یذلل کل غازی "

ترجمه: عمرو با ابوالحسن علی (ع)، روبرو شد و عمرو (آنکه منسوب به وائل است) با خاری و رسوائی بازگشت.
اگر عورت خود را آشکار نساخته بود، شیرمردی در روبرویش بود که هر جنگجوئی را خوار می کند.
(و عمرو) در شعر حارث بن نصر سهمی چنین نکوهش‌شده است:
به عمرو و ابن ارطاه بگوئید که در مسیر خود مراقب و آگاه باشند تا دوباره با شیرمرد (علی) روبرو نشوند.

[صفحه 287]

و ستایش نکنید مگر اسافل اعضا خود را که بخدا قسم آنها شما را از هلاکت نگه داشت.

و در شعر امیر ابی فراس چنین آمده است:

و لا خیر فی دفع الردی بمذله
کما ردها یوما بسوته عمرو

ترجمه در راه برطرف کردن هلاکت با پناه آوردن به خواری و پستی خیری نیست چنانکه عمرو با نشان دادن عورت خود، از مرگ رهید.
زاهی بغدادی در شعرش چنین آورده:
علی از روی بزرگواری از عمرو بسر روی بگردانید، هنگامی که با کشف عورت آنها روبرو شد.
و دیگری از شعرا چنین سروده است:
برای حفظ زندگی با تن دادن به ذلت و خواری خیری نیست چنانکه عمرو با تشبث به یک چنین خواری خود را از هلاکت رهانید.
عبدالباقی فاروقی عمری گفته:
در شب مشهور به " لیله الهریر " عمرو بن عاص چون خود را مغلوب‌یافت، عورت خود را آشکار ساخت و علی خشمگین شد و از او گذشت و چون سیره نجیبان او را عفو نمود د رحالیکه اگر می خواست، او را با سر نیزه پیوند داده، نابودش می ساخت.
و بطوریکه شرح آن خواهد آمد، این کار زشت و رسوا از او مکرر سرزده است،آری اگر در این مرد کمی از شجاعت وجود داشت، در مقابل نکوهش کنندگان با چهره ای درهم و خشمگین روبرو می شد و با زبان و غضب از خود دفاع نمی نمود در حالیکه او همان عنصر پست و ناچیز است که در جنگها، نبرد به عهده سپاهیان دلیر بود و از او هیچ اثری در جبهه جنگ مشاهده نمی شد، تنها در حیله گری می اندیشید چنانکه در جنگ‌صفین مشاهده می شود اصلا از خیمه و سراپرده معاویه جدا نمی شد و با مکر و حیله با او همکاری داشت جز در دو موقف که تفصیل آن

[صفحه 288]

خواهد آمد.
لذا او در بین شجاعان نام و شهرتی ندارد فقط به عنوان هوش و مکر و تزویر مشهور گشته است.
بیهقی‌در ج 1 ص 39 " المحاسن و المساوی " خود آورده است که:
عمرو بن عاص در روز جنگ صفین به پسرش عبدالله گفت: درست نگاه کن در صفوف مقدم سپاه علی پیداست؟ عبدالله گوید: نگاه کردم و علی را دیدم، به پدرم گفتم: اینست علی که بر قاطری نشسته و قبا و کلاه

سفیدی پوشیده است.
عمرو بن عاص با کمال نگرانی و ترس با خود گفت:
بخدا قسم، امروز همانند جنگهای زمان پیامبر (ص) از قبیل غزوه " ذات السلاسل " و " یرموک " و " اجنادین " نیست. ای کاشک من از این معرکه دور می بودم. اینست آنچه‌همزمانهای او، از او درک نموده اند، و به زودی سخنان آنها که در باره عمرو گفته اند خواهد آمد.
بلی ابن عبدالبر پس از گذشت زمانهائی طولانی چنین در نظر گرفته که در کتاب خود " استیعاب " او را از یکه سواران قریش و دلیران قوم در جاهلیت به حساب آورد، و شاید ابن منیر که ده سال بعد از ابن عبدالبر متولد شده بر سخن او در " استیعاب " وقوف یافته که عمرو را چنین به شجاعت ستوده است
ابن منیر، در قصیده خود چنین سروده:
و اقول ان اخطا معاویه فما اخطا القدر
هذا و لم یغدر معاویه و لا عمرو مکر
بطل بسوته یقاتل لا بصارمه الذکر
ترجمه... می گویم: اگر معاویه خطا کرد، تقدیر خطا ننمود

[صفحه 289]

این را بدان که معاویه و عمرو هیچ مکرو حیله نورزیدند.
عمرو دلاوری که با بیرون افکندن عورت خود با دشمن نبرد می کرد نه با شمشیر مردانه خود
اکنون (ای خواننده عزیز) این تو و موارد دشواری که او (عمرو) بر آن وقوف یافته، تا ضعف و ناتوانی او را در روبرو شدن با رزمجویان در میدان نبرد بنگری، و از حقیقت حال او در این قسمت هم آگاه گردی.
از این گفتارها که گذشت، ارزش سخن ابن حجر معلوم می شود، وی در ج 3 ص 2 " الاصابه " نقل نموده که: پیامبر خدا (ص) عمرو را به جهت معرفت و شجاعتش به خود نزدیک می داشت و ما فعلا درصدد این نیستیم که از ابن حجر بپرسیم کی و کجا پیامبر (ص) او را بخود نزدیک فرمود

[صفحه 290]

امیرالمومنین و عمرو عاص در جنگ صفین

اشاره

عمرو بن عاص پیوسته با حرث بن نضر خثعمی که از اصحاب علی (ع) بود، عداوت می ورزید. علی (ع) حرث را چنان آماده ساخته بود که یکه تازان سپاه شام از او می ترسیدند و شجاعت او چنان در قلوب اهل شام قرار گرفته بود که احدی از آنها حاضر نبودند با او روبرو شوند و عمرو بن عاص، در هر مجلس و محفلی از او به زشتی نام می برد و او را مورد نکوهش قرار می داد.
حرث در باره او این ابیات را سرود:
عمرو از یاد کردن حرث درگذشت زمان باز نمی ایستد، مگر اینکه با علی روبرو شود
آن راد مردی که شمشیر را بر دوش راست نهاده و دلاوران را به چیزی نمی گیرد.
کاش، در آن هنگامه سخت، و اجتماع جنگجویان که شمشیرها قدرت خود را از دست دادند، عمرو با علی (ع) روبرو می شد، آن هنگام، که در عرصه کارزار آن سرپرست و حامی قوم، با دلیرانی که بر اسبهای سفید و سیاه و تندرو، مبارزان را بسوی خود می خواندند، تو ای عمرو از فخر و مباهات آرام می گیری و بدان ملاقات می کنی هاشمی را.
اگر می خواهی با او روبرو شو، تا بزرگی روزگار را در صورت پیروزی احراز کنی، و یا مرگ را، و آنکه این صفات در اوست علی است.
این اشعار، در بین مردم شایع شد تا به‌گوش عمرو رسید، قسم یاد کرد که حتما با علی روبرو می شود و لو هزار بار بمیرد.
وچون صفوف سپاهیان از دو جانب (در اثر حملات متقابل)، درهم شدند،

[صفحه 291]

عمرو با علی روبرو شد و با نیزه ای که همراه داشت حمله نمود.
علی (ع) در حالیکه شمشیر دردست داشت و نیزه خود را برکاب زین قرار داده بود بسوی او آمد و به او نزدیک شد. همینکه اسب تازاند تا بر او تفوق یابد، عمرو خود را از اسب بزیر افکند و پاهای خود را بلند نمود چنانکه عورتش نمایان شد.
در این حال علی از او روی برگرداند و برگشت و این بزرگواری و آقائی آن حضرت ضرب المثل شد.
ابن قتیبه در ج 1 ص 91 " الامامه و السیاسه " گوید:

گفته اند که عمرو به معاویه گفت: آیا از علی می ترسی؟و مرا در نصیحت متهم می داری، بخدا قسم من با علی در اولین برخورد، نبرد خواهم کرد و لو هزار بار بمیرم.
در موقع برخورد، همینکه عمرو با آن حضرت روبرو شد، علی‌با نیزه او را به زمین افکند. عمرو برای نجات خود، عورتش را نمایان ساخت و علی روی از او بگردانید و برگشت و آن حضرت هیچگاه از روی حیا به عورت کسی نگاه نکرد و بزرگواری خود را در این امر و منزه بودن از آنچه روا نیست، به ثبوت رسانید.
مسعودی در ج 2 ص 25 " مروج الذهب " می گوید: هنگامی که عمرو، معاویه را به نبرد با علی وادار نمود، معاویه او را قسم داد که خود این کار را انجام دهد و عمرو چاره ای نداشت جز آنکه در میدان نبرد با علی روبرو شود.
همینکه در برابر علی قرار گرفت، علی (ع) او را شناخت شمشیر کشید تا او را بزند. عمرو فورا عورت خود را نمایان ساخت و گفت: من اهل نبرد نیستم، مجبور بودم علی (ع) از او روی بتافت وبزشتی نکوهشش نمود و عمرو هم به محل خود بازگشت

در یکی از شبهای جنگ صفین،عمرو بن عاص و عتبه بن ابی سفیان و ولید بن عقبه و مروان بن حکم و عبدالله بن عامر و ابن طلحه الطلحات خزاعی نزد معاویه گرد آمدند، عتبه گفت: امر ما با علی بن ابی طالب عجیب است، همگی با او خونی هستیم. اما من جدم عتبه بن ربیعه و برادرم حنظله بدست علی در جنگ بدر کشته شدند، و نیز علی در کشتن عمویم، شیبه شرکت داشته است.
اما تو ای ولید، پدرت را علی با زجر کشت، و اما تو ای پسر عامر پدرت را علی برخاک افکند و عمویت را برهنه نمود، و اما تو ای پسر طلحه پدرت را در جنگ جمل کشت و برادرانت را یتیم نمود، و اما تو ای مروان چنانی که شاعر گوید:
و آنها را خلاصی بخشیدم در حالیکه جز گوشت گندیده مشرف به هلاک و یا مرده و کشته‌شده، چیزی نبودند.
معاویه گفت: تا اینجا اقرار بود، حال برای جبران این خسارتها و خونخواهی چه دارید؟ مروان گفت: تو در مقام جبران و خونخواهی چه پیشنهاد می کنی؟
معاویه گفت: دلم می خواهد او را با نیزه ها پاره پاره نمائید.
مروان گفت: ای معاویه بخدا سوگند که تو یاوه سرائی می کنی، و یا ما را

استهزا می کنی و به گمانم ما بر تو گران آمده ایم.
عتبه بن ابی سفیان این اشعار را گفت:
معاویه پسر حرب به ما می گوید: آیا برای خونخواهی، داوطلبی نیست، که با قدرت راه بر علی ببندد و او را از پای در آورد؟
پس من به او گفتم: آیا کار را به بازی گرفته ای، ای پسر هند، گوئی تو در میان ما، مردی غریب هستی؟ آیا ما را فریب می دهی که گرفتار مار خطرناک دامنه صحرا شویم که اگر گزید، دیگر برای آن دوا و شفائی نیست.
این کفتار چیست که در دامنه دشت به جنبش در آید و حال آنکه، شیری مهیب به سوی اوحمله ور است.

[صفحه 293]

به ضعیفترین حیله ها ما با او روبرو شویم، در حالیکه روبرو شدن با او عجیب است. هر کس خواهان ملاقات او در میدان جنگ شد، مرگ نزدیک او قرارمی گیرد جز عمرو که عورت او نجاتش داد در حالیکه قلب او هراسان بود.
گوئی، هر گروهی که در میدان رزم با او روبرو شوند، دیگر دل ندارد.
مانند عمرو ای پسر معاویه پسر حرب، این گمان من نیست، بزودی عیب و عارها او را فرا می گیرد.
علی او را به میدان نبرد دعوت کرد، و او هم شنید ولی از ترس، جوابی نداد. عمرو بن عاص، خشمناک شد و گفت: اگر ولید راست می گوید خودش با علی روبرو شود، یا در جائی قرار گیرد که صدای او را بشنود، و این اشعار را سرود.
ولید مرا بیاد دعوت علی می اندازد، در حالیکه درون او از بیمناکی و ترس پر است.
هر گاه قریش رزمندگیهای علی را بیاد آورد، دلشان از ترس بشدت می پرد.

[صفحه 294]

و اما هنگام ملاقات با او کجایند معاویه پسر حرب و ولید؟.
معاویه، ولید را نکوهش کرد در روبرو شدن با شیری‌که هر زمان صدای سهمگین او بلند شود، شیران از او به هراس افتند.
نیزه خود را آماده کرده بود، و بعد از اصابت نیزه او دیگر چه می خواستم
اینک تو ای پسر ابی معیط اگر چنین قصدی داری

در حالیکه تو از یکه تازان بی نظیری ولی سوگند یاد می کنم، تو هم اگر صدای علی را می شنیدی دل خود را از دست می دادی و رگ حیات تو متورم می شد.
و اگر با او روبرو می شدی، در مرگ گریبانها چاک می شد و به صورتها، لطمه ها وارد می گشت.
و در روایت سبط ابن جوزی چنین آمده:
سپس ولید رو به طرف عمرو بن عاص کرد و گفت: اگر کلام مرا تصدیق نمی کنید، از این شخص (عمرو) سوال کنید و مقصودش این بود که عمرو را رسوا سازد و نکوهش کند.
هشام بن محمد گوید: معنی این سخن اینست.
روزی از روزهای جنگ صفین، علی (ع) خارج شد و عمرو را در کنار سپاهیان دید، او را شناخت. و با نیزه بر او زد و او افتاد و عورتش آشکار شدو در همان ال به جانب علی آمد و آن حضرت از او اعراض فرمود و سپس او را شناخت و گفت: ای پسر نابغه تو در تمام عمرت آزاده شده دبرت هستی: - این عمل از عمرو مکررسر زده بود.

نصر بن مزاحم، به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده که:
عمرو بن عاص، روزی از روزهای جنگ صفین، متعرض علی شد به گمان اینکه می تواند علی را غافلگیر نموده و به آن حضرت ضربه ای وارد سازد.

[صفحه 295]

علی (ع) به او حمله ور شد، همینکه نزدیک بود ضربه علی به او برسد، خود را از سلب بزیر افکند و لباس خود را بالا زد، و پای خود را (مانند سگ هنگام بول کردن) بلند نمود که عورتش نمایان شد، حضرت از اوروی بر تافت، آنگاه بپا خاست در حالیکه خاک آلوده بود و با پای پیاده فرار کرد وخود را به صفوف سپاهیان خود رسانید.
سپاهیان عراق به امیر المومنین عرض کردند که‌این مرد گریخت، حضرت فرمود: آیا او را شناختید؟ گفتند: نه.
حضرت فرمود: او عمرو بن عاص فود، باکشف عورت به من روی آورد و مرا یاد آور رحمیت شد (این تکه لفظ ابن‌کثیر است) و من روی از او بگرداندم هنگامی که (بعد از این رویداد) به جانب معاویه بر گشت، معاویه به او گفت: چه کردی؟ گفت: علی با من روبرو شد و مرا به خاک افکند.
معاویه گفت: خدای را سپاسگزار باش و عورتت را، و بنا به ضبط لفظ ابن کثیر چنین آمده: خدای را شکر کن، و ما تحت خود را.
بخدا سوگند، من گمان دارم که اگر او را می شناختی بر او حمله نمی بردی و در این باره معاویه این اشعار گفت: هان، پناه بخدا از گمراهیها عمرو، که مرا به خودداری از روبرو شدن بل علی در مبارزه، سرزنش می کند.
عمرو، با علی روبرو شد و با خواری و رسوائی باز گشت.
او، اگر عروت خود را آکشار نکرده بود، با شیر مردی روبرو بود که هر جنگجوئی را خوار و ذلیل می کند.
گوئی مرگ روبرو شوندگان، در میان دو کف اوست که چون باز شکاری حریف را درهم می کوبد.
اگر مرگ دامنگیر عمرو نشد، اهل حجاز در رسوائیش آوازها خواندند.

[صفحه 296]

عمرو پس از شنیدن این اشعار از معاویه خشمگین شد و گفت:
چقدر تو در این شکست من، علی را بزرگ می شماری.
ابن ابی الحدید این تکه را چنین آورده: چقدر ابو تراب (علی) را در این امر پر عظمت می شماری، آیا مگر من کسی نیستم که با پسر عم خود روبرو شدم و او مرا به خاک افکند: آیا تصور می کنی که برای این حادثه از آسمان خود خواهد بارید؟!.
معاویه گفت: نه، ولی این حادثه خواری بار می آورد

عمرو بن عاص از معاویه اجازه ملاقات خواست، و چون داخل شد، معاویه شروع کرد به خندیدن. عمرو گفت: یا امیر المومنین! شادیت دایم باد! به چه چیز خندیدی. گفت از حمله پسر ابی طالب یادم آمد، هنگامی که به تو حمله ور شد و تو خود را ایمن ساختیو برگشتی.
عمرو گفت: مرا شماتت می کنی؟ عجیبتر از این، روزی است که علی تو را به‌مبارزه طلبید، رنگت دگرگون شد و از سینه ات ناله برخاست، و گلوگاهت ورم کرد.
خدا قسم اگر با او مبارزه می کردی ضربه دردناکی بر تو فرود می آورد که خاندانت یتیم می شدند و قدرتت از کفت می رفت و سپس عمرو این اشعار را سرود:
ای معاویه! شماتت مکن سوار بیباکی را که ملاقات کرد با دلاوری که، دلیران در مقابل او تاب مقاومت ندارند.
ای معاویه اگر ابوالحسن (علی) را می دیدی به هنگامی که در میان سپاهیان خود رو می آورد، وحشت آن، تو را گرفتار می ساخت.

[صفحه 297]

و آنگاه یقین می کردی که مرگ حق است و اگر با سرعت از چنگال او نگریزی تو را در بر می گیرد.
همانا اگر با او روبرو می شدی مرغ شبی را مانستی که مرغی شکاری در فضا به او حمله ور شود.
و هنگامی که علی دشمن را در هم بکوبد، دیگر بقا و حیاتی برای آن گروه نیست، و هر کس با علی روبرو شود، از زندگی مایوس است.
او تو را دعوت کرد، دعوتش را ناشنیده گرفتی و پا بفرار نهادی چه، جانتس بتنگی افتدا، و یقین کردی که نزدیکترین وعده گاه مرگ است.
با این حالف مرا شماتت می کنی؛ اگر نیزهء او به من رسیده بود، مزا نابود می کرد ولی خدا نخواست.
علی شیر بچه است و پدر بچه شیرانست که دلاوران به سوی او رهبری می شوند اگر در این امر شکست خورد به سوی او برو وگرنه این سخنان تو بیهوده و زیاده است.
معاویه پس از شنیدن این اشعار به عمرو گفت: بس کن و آرام باش، اینهمه معارضه لازم نبود.
عمرو گفت: تو باعث شدی که این سخنان را بگویم.

ابن قتیبه در "عیون الاخبار" ج 1 ص 169 چنین آورده است:
روزی عمرو بن عاص، معاویه را خندان یافت، به او گفت: خدا همیشه تو را خندان و مسرور بدارد، بچه می خندی؟ معاویه گفت: به هوشیاری تو روزی که با علی روبرو شدی و خود را در خطر یافته فورا عورت خود را آشکار ساختی، بخدا قسم او از روی بزرگواری بر تو منت گذاشت و اگر می خواست تو را می کشت.
عمرو گفت: قسم بخدا که من در جانب راست تو بودم، هنگامی که علی تو را به مبارزه طلبید، چشمانت بر گشت و وریدت متورم شد و از تو چیزی سر زد که از ذکرش کراهت دارم پس به خود بخند و یا این ماجرا را ول کن.

[صفحه 298]

بیهقی در "المحاسن والمساوی" ج 1 ص 38 چنین ذکر کرده است:
عمرو بن عاص، بر معاویه داخل شد و کسانی هم نزد او بودند، همینکه چشم معاویه به عمرو افتاد که بطرفش می آید خنده اش گرفت، عمرو گفت:
خداوند همیشه تو را مسرور وخندان دارد، چیزی که موجب خنده باشد بنظر نمی رسد، معاویه گفت: بخاطرم آمد از روز صفین که با عراقیان در مبارزه بودی، علی بن ابی طالب به تو حمله ور شد، همینکه نزدیک تو رسید خودت را از مرکب بزیر افکندی و عورت خود را آشکار ساختی، تو چگونه در آن حال خود را نباختی و این تدبیر (برای نجات) بنظرت آمد؟ بخدا قسم که با یک مرد هشامی بزرگواری روبرو شد و اگر می خواست تو را می کشت.
عمرو گفت، ای معاویه! اگر جریان من تو را بخنده افکند پس بر خود هم بخند آری، بخدا قسم، اگر کیفیتی که از من در نظر او ظاهر شد، از تو ظاهر شده بود هر آینه به وضع دردناکی به زندگیت خاتمه می داد و خاندانت را یتیم می کرد و مالت را بتاراج می داد و قدرتت از دست رفته بود جز، آنکه تو، خود را به سبب مردانی که با یکدیگر متحد بودند، از آسیب او حفظ نمودی.
من خودم دیدم آن روزی که تو را به مبارزه و جنگ تن بتن دعوت کرد، چگونه چشمانت برگشت کف بر دهانت جمع شد و عرق بر چهره ات نشست و در اسافل اعضایت کاری صورت گرفت که از ذکرش اکراه دارم!
معاویه گفت: پس است! اینهمه نمی خواستم در این موضوع سخن بگوئی!
واقدی چنین روایت کرده:

روزی معاویه به عمرو گفت: من هر وقت تو را می بینم خنده ام می گیرد!
عمرو گفت: خنده ات خنده ات بچه سبب است؟
معاویه گفت: بیادم می آید روزی که ابو تراب در جنگ‌صفین بتو حمله کرد و از ترس نیزه او، خود را به زمین افکندی و عورت خود را نمایان ساختی!
عمرو گفت: من از وضع تو بیشتر خنده ام می گیرد، روزی که علی تو رابه

[صفحه 299]

مبارزه طلبید، نفس در سینه ات حبس شد، زبانت از دهان بیرون آمد و آب دهانت خشک شد و لرزه به اندامت افتاد و کاری از تو سرزد که ذکر آن ناخوش آیند است!
معاویه گفت: این همه که تو میگوئی واقعیت ندارد، چگونه من چنین ترسان میشدم‌در صورتیکه قبیله عک و اشعر پیشاپیش من جانفدا بودند؟
عمرو گفت: تو خود دانی که جریان بیش از این بود که من گفتم و باو وجود اینکه قبیله عک و اشعر پیشاپیش تو مدافعه می کردند اینها همه و بالاتر آن به تو دست داد.
معاویه گفت: مطالب مزاح وشوخی، ما را به طرف جد و صراحت کشانید، وانگهی ترس و فرار از علی (ع) برای احدی ترس نیست!
نصر بن مزاحم در کتاب خود ص 229 گوید:
معاویه پیوسته عمرو را شماتت می کرد و روز مقابله با علی را یاد می نمود و می خندید و عمرو هم معذور بودن خودرا در مقابله با علی پیش می کشید، روزی باز معاویه او را شماتت کرد و گفت:
من ازروی انصاف سخن می گویم: من با سعید بن قیس روبرو شدم و شما فرار کردید، تو ای عمرو! بسیار ترسو هستی! عمرو از این سخن خشمناک شد و گفت:
بخدا قسم ای معاویه، اگر تو در مقابل علی قرار می گرفتی، جرات در آمیختن علی، با او روبرو شوی! و این اشعار را سرود:
توبه سوی سعید، پسر ذی بزن پیش می روی، ولی کسی که تو را بمبارزه‌دعوت می کند وا می گذاری.
آیا بهتر نبود که بسوی علی می رفتی، چه امکان داشت که خداوند از پشت سرت کمک کند.
او تو را به مبارزه دعوت کرد ولی پاسخ ندادی.

[صفحه 300]

اگر به مبارزه او می رفتی، دچار خسران و بدبختی می شدی.

هنگامی که تو را دعوت کرد، تو ناشنوا بودی.
آرزنیت این بود که کاشک او از دعوت تو لب فرو بندد.
تا آخر ابیات که مشتمل بر توبیخ و نکوهش بسیاری از معاویه است.
مرو بن عاص، در این اشعار اشاره می کند به آنچه که نصر بن مزاحم درس 140. کتاب "صفین"، و جز او از مورخین ذکر کرده اند که، علی بن ابطالب روز جنگ صفین، بین دو صف لشکر بپا ایستاد و معاویه را چند بار بنام صدا زد معاویه گفت: از علی بپرسید چه می خواهد؟
حضرت فرمودند: دوست دارم (معاویه برابر من ظاهر شود تا یک سخن با او بگویم. معاویه به میدان آمد و عمرو بن عاص همراهش بود، همینکه بهم نزدیک شدند آن حضرت به عمرو اعتنائی نفرمود و به معاویه گفت وای بر تو! این بر چه مبنائی می جنگند و بر هم می زنند؟ تو خود به میدان بپا با هم بمارزه کنیم هر یک از ما دیگری را به قتل رسانید، غلبه با او باشد.
معاویه رو به عمرو کرد و گفت: نظر تو نسبت به این کار چیست؟ صلاح هست من با او مبارزه کنم؟
عمرو گفت، این مرد از روی انصاف با تو سخن گفت و تو اگر پیشنهاد او را نپذیری، باعث بدنامی تو و نسل تو خواهد بود ومادام که یک عرب در روی زمین باشد، این خاطره فراموش نمی شود.
معاویه گفت: ای عمرو! مانند منی، نسبت به جانش فریب نمی خورد! سوگند بخدا، که پسرانی طالب با کسی ابی طالب با کسی به مبارزه بر نخواست مگر آنکه زمین را از خون او سیراب نمود، پس از این سخن معاویه تا آخر صف سپاهیان خود عقب نشست و عمرو هم همراهیش می کرد.
علی (ع) روزی از روزهای جنگ صفین از سپاه خود جدا شد، و به اتفاق مالک اشتر به آرامی قدم می زد تا به نقطه مرتفعی برسند و بر آن قرار گیرند.

[صفحه 301]

علی این اشعار را می خواند:

انی علی فسلوا یتحبروا
ثم ابرزوا الی اوغا و ادبروا

سیفی حسام و سناتی ازهر
مبا النبی الطیب المطهر

و حمزه اخیر و منا جعفر
له جناح فی الجنان اخضر

ذا اسد الله و فیه مفخر
هذا بهدا و ابن هند محجر

مذبذب مطر موخر

ترجمه:
من علی هستم، بپرسید تا آگاه شوید و سپس به مبارزه ام بیائید و با پشت کنید. شمشیرم نابود کننده (ظالمین) است، و نیزه ام درخشان
از ماست پیامبر پاک پاکیزه، و از ماست حمزه نیکو منش و جعفر، که با دو بال سبز در بهشت جاودان است.
اینست شیر خدا همراه با فخر و مباهات.
و آنست پسر هند مردود و دور و پست و نامیمون.
در این هنگام، ناگاه بسر بن ارطاه در حالیکه خود را غرق در آهن و زره کرده بود به طوری که شناخته نمی شد، ظاهر گردید، ندا داد: ای ابو الحسن به جنگ بامن بر خیز! علی (ع) رو به او کرد و آرام با کمال تانی از تپه فرود آمد همینکه نزدیک او شد با نیزه به او زد و او را بزمین افکند ولی زره اش مانع شد که نیز به بدنش برسد. در این حال بسر خواست (چون عمرو) کشف عورت کند تا از حمله علی در امان بماند که علی از او روی بر گرداند.
وقتیکه بسر به زمین افتاد، مالک اشتر اورا شناخت و به حضرت عرض کرد یا امیر المومنین این بسر بن ارطاه، همان دشمن خدا وتو است.
علی فرمود: واگذارش که لعنت خدا بر او باد، آیا بعد از این کار زشتش متعرض او شوم؟ در این موقع، جوانی که پسر عموی بسر بود به علی حمله کرد و گفت:

[صفحه 302]

آیا به بدی بسر را بزمین افکندی در حالیکه من پسر خوانده اویم:
آیا با کمال بدی مردی سالخورده را بزمین افکندی و حال آنکه یار و کمککار او از او غایب و جدا بود.
ما همگی حامی بسر هستیم و به خونخواهیش قیام می کنیم.
مالک اشتر به آن جوان حمله کرد و این اشعار بخواند:

اكل يوم رجل شيخ شاغره
و عوره تحت العجاج ظاهره

كبرزها طعنه كف وائره
عمرو و بسر رميا بالفافره

ترجمه: آيا هر روز مردى سالخورده، پاى خود را (چون سگ) بلند مى كند و عورت خود را درگيراگير جنگ آشكار مى سازد!
عمرو بسر هر يک در پى ديگرى، عورت خود را آشكار مى كند و هر دو در نكبت و سختى افكنده شدند.
سپس مالک اشتر با نيزه خود به او زد و پشت او رادر هم شكست و بسر هم پس از اينكه بر اثر ضربه نيز على بزمين خورد، بپا خواست و بطرف ياران خود گريخت.
على (ع) بر او بانگ زد: اى بسر! معاويه سزاوارتر از تو بود به اين امر! پس از بر گشتن بسر، معاويه به او گفت: نگاه كن! كه اين رسوائى بعد از عمرو بتو رسيد.
و در اين موضوع حارث بن نضر سهمى اين اشعار را سرود:
آيا هر روز براى يكى از سواران خود ندبه مى كنيد كه در رزمگاه عورت او آشكار شده؟ و بدان حيله، از نيزه على در امان مانده و در خلوتگاه مورد خنده معاويه قرار مى گيرد ديروز عورت عمرو آشكار شد و سر خود را از شرمسارى پوشاند.
و بسر هم چون او عورت خود را آشكار ساخت.
به عمرو و بسر بن ارطاه بگوئيد: كه درست بنگرند، نكند دوباره با آن شير

[صفحه 303]

مرد روبرو شوند، و ستايش نكنيد مگر از حياى آن مرد و عورت خود كه جان شما را نگهداشتند.
اگر بيضه هاى شما آشكار نمى شد از سر نيزه هاى او نجات نمى يافتيد و آن دو از آنچه پيش آمد شما را نهى مى كنند:
هر گاه با سپاه بزرگان روبرو شديد كه در ميانشان على (ع) بود به كنارى رويد و از نيزه او را نگهداريد تجربه ها براى شما كافى است.
اگر باز هم شما مى خواهيد وقاحت ببار بياوريد باز با او روبرو شويد و نتيجه همانست كه ديده ايد.
تاريخ به ما نشان مى دهد كه عمرو بن عاص اولين كسى نيست كه از ترس امير المومنين متوسل به كشف عورت خود شده، بلكه اين كار را از

طلحه پسر ابی طلحه آموخته چه، در جنگ احد هنگامی که مورد حمله امیر المومنین واقع شد دید ناچار کشته خواهد شد لذا کشف عورت کرد و با آن حضرت روبرو شد.
این واقعه را حلبی، در سیره خود ج 2 ص 247 ذکر کرده و سپس گوید:
این امر برای سرور ما علی - که خدا گرامیش دارد - دوبار در جنگ‌صفین رخ داد، یکی موقع حمله حضرت به بسر بن ارطاه و دیگر موقع حمله به عمرو بن عاص که چون دیدند ناچار کشته خواهند شد، عورت خود را نمایان ساختند و علی (ع) روی از آنها بگرداند.

مالک اشتر و عمرو عاص در جنگ صفین

در جنگ صفین، روزی معاویه مروان بن حکم را طلبید و به او گفت:

[صفحه 304]

مالک اشتر مرا گرفتار غم و اضطراب نموده، تو این نیرو و سپاه را که از دو قبیله " یحصب " و" کلاعیین " تشکیل شده با خود بردار و به جنگ مالک اشتر برو.
مروان گفت: برای انجام این کار، عمرو را دعوت کن، زیرا او هماهنگ و همراز تواست. معاویه گفت: تو نیز به منزله حیات و زندگی منی.
مروان گفت: اگر چنین بود، مرا هم در عطایای خود به او ملحق می ساختی و یا در محرومیتهائی که من دارم او را با من شریک می کردی. ولی نه، تو آنچه در دسترست بود به او عطا کردی، و آنچه در دست غیر تو است نویدش را به او دادی.
پس اگر تو غالب و پیروز شوی، عمرو دارای جایگاه نیکو خواهد بود واگر هم مغلوب شدی فرار برای او آسان است
معاویه گفت: خداوند بزودی مرا از تو بی نیاز خواهد نمود، مروان گفت:
تا به امروز که بی نیاز نکرده، سپس معاویه عمرو را طلبید و او را امر بخروج داد تا بجنگ اشتر برود، عمرو گفت: من آنچه که مروان گفت: نمی گویم.
معاویه گفت: چه می خواهی بگوئی در حالیکه تو را مقدم داشتم و او را موخر نمودم، تو را داخل همه چیز و او را خارج نگه داشتم عمرو گفت: اگر چنین کرده ای اینهمه به خاطر کفایت و خیراندیشی من است، مردم در باره مصر (که می خواهی به من واگذاری) با تو بسیار صحبت کردند، اینک اگر این کار در نظرشان خوشایند نیست و می خواهند از من بگیری، بگیر.
سپس بپاخاست و با لشکر به سوی مالک‌اشتر روان شد و همینکه چشم اشتر به عمرو افتاد که در پیشاپیش لشکر می آید، چنین گفت:
کاش می دانستم رفتارم نسبت به عمرو چگونه است، کسی که در باره او بر خود نذر واجب نمودم که از او خونخواهی کنم و با کشتن او سینه خود را شفا دهم.
این کسی است که در طول عمرم هر گاه با او ملاقات کنم، دیگ کینه ام بجوش آید تا اینکه‌او را طعمه پرندگان وحشیش سازم و یا پروردگارم در انتقام از او عذرم

[صفحه 305]

را بپذیرد.
و چون عمرو این رجز را از مالک شنید و اشتر را شناخت، متوحش شد و ترسید و از برگشتن شرمگین بود لذا ناچار بطرف صدا رو آورد و گفت: کاش می دانستم که با مالک چه معامله کنم، چه بسیار افراد نادان که در برابرم قرار گرفتند و از زندگی محرومشان ساختم.
و چه بسیار چابک سواران بی باک را کشتم، و هر کسی بسوی من آمد سیه روی برگشت
در این موقع که (عمرو رجز می خواند)، اشتر با نیزه بر سر او رسید عمرو حرکتی کرد و نیزه آسیبی به او نرسانید و فورا عنان اسب را بطرف دیگر کشید ودست بر چهره نهاده با سرعت خود را به لشگرگاه خود رسانید، در این موقع، جوانی ازقبیله یصحب به عمرو خطاب کرد که: ای عمرو مادام که باد صبامی و زد، خاک بر سرت باد.
آنچه از ابتدای این حدیث استفاده شد اینکه شما را به روحیات هواداران معاویه آشنا ساخت، کسانیکه معاویه را پیشوا و زعیم خود می پندارند.
هدف این " گروه ستمکار " (به نص پیامبر خدا) از پیشوا و پیرو در این جنگ سخت جز ظلم و ستم و نابود کردن حق چیزی نبوده است.
بنابر این از یک چنین پیشوائی به چه تعبیر تعریف کنیم، که هماهنگ و همصدای او افرادی چون عمرو بن عاص و مروان بن حکم، هستند، و تو خواننده چه اعتقادی نسبت به پیروان آن پیشوا خواهی داشت که در میدان‌رزم چگونه

[صفحه 306]

با پیشوایشان سخن می گویند و چگونه بر خلاف اطاعت او را به او هجوم نموده بدون اینکه هیچگونه مرتبه و مقام او را ملاحظه نموده باشند.

داستان ابن عباس و عمرو

اشاره

عمرو بن عاص، در سفر حج بود و در موسم، مابین حجاج شروع کرد از بنی امیه و معاویه تعریف و ستایش کردن و نسبت به بنی هاشم زبان به نکوهش و بدگوئی گشود و مشهودات خود را از جنگ صفین برای مردم شرح می داد در این هنگام ابن عباس رو به عمرو کرد و گفت:
همانا تو، دین خود را به معاویه فروختی و آنچه در دستت بود به او واگذار کردی ولی معاویه به آنچه در دست غیر خودش بود نوید داد و تو را امیدوار نمود و در نتیجه آنچه را که او از تو گرفت (دین و وجدان تو) بسیار بالاتر از آن چیزی است که به تو عطا نمود، و آنچه تو از او گرفتی در مقابل آنچه که به او دادی بسیار ناچیز و کم مقدار بود و هر دو به آنچه بین هم مبادله کردید،راضی هستید.
پس اگر به حکومت مصر رسیدی، در تعقیب آن گرفتار عزل از مقام و یا دچار نقص شدی تو حاضر بودی اگر جانت در اختیارت باشد به او تسلیم کنی؟
ضمنا تو روزی که با ابوموسی اشعری بودی بیاد آر که افتخارت در آن روز مکر و نیرنگ تو بود، بخدا قسم، تو در صفین تجلیاتی که ذکر کردی نداشتی و هنرنمائی از تو سر نزد جز اینکه عورت خود را آشکار نمودی و جنگیدن تو بهیچوجه ما را به تنگی نیفکند.
تو درآن جنگ نیزه ات کوتاه و زبانت دراز بود و هنگامی که به جنگ رو آوردی، جنگ پایان یافته و آغاز جنگ هنگامی بود که تو پشت به جنگ نموده بودی. تو دارای دو دست هستی، دستی که هیچگاه به سوی خیر و نیکی گشوده نشد و دست دیگر که هیچگاه از شر و بدی‌باز نایستاد و تو دارای دو چهره ای، یک چهره ات

[صفحه 307]

پر محبت و انس آمیز و چهره‌دیگر موحش و نفرت آور.
به جان خودم قسم، کسی که دینش را به دنیای غیرش بفروشد، سزاوار است که دائم در غم و محنت این داد و ستد باشد، سخنانت مضطرب و نامربوط و رایت ناپسند و نارواست. منزلت تو توام با رشگ و حسد است کوچکترین عیب تو، بزرگترین عیب دیگران است.
عمرو گفت: بخدا سوگند که در میان قریش کسی سختر و کوبنده تر از تو

بر من نیست و حال آنکه احدی از قریش، قدر و منزلت تو را در نزد من ندارد.

ابن عباس و عمرو در اجتماعی دیگر

مدائنی روایت کرده که: عبدالله بن عباس در سفری بر معاویه وارد شد و یزید، پسر معاویه و زیاد بن سمیه و عتبه بن ابی سفیان و مروان بن حکم و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و سعید بن عاص و عبدالرحمن بن ام حکم در نزد او بودند، عمرو بن عاص به معاویه گفت: بخدا قسم که این طلوع اول شر است و غروب آخر خیر و نیکی و درنابودیش قطع ماده شر است، از فرصت استفاده کن و در حمله به او پیشدستی کن و با نابود کردن او، دیگران را از مخالفت خود بازدار و پیروانش را هم پراکنده کن.
ابن‌عباس گفت: ای پسر نابغه بخدا سوگند که عقلت منحرف گشته و افکارت مضطرب به یاوه گرائیده و شیطان به زبانت سخن گفت. آیا بهتر نبود که این پیشنهاد را خود در روز صفین انجام می دادی با اینکه دعوت به مبارزه شدی؟
دلیران در مقابل هم صف آرائی می کردند و زخمها بر پیکرها بسایر وارد شد و نیزه ها درهم شکست. تو آهنگ به امیرالمومنین نمودی و او با شمشیر بسویت شتافت و چون مرگ را مشاهده کردی قبل از روبرو شدن با او متوسل به حیله گری خود گشتی و به امید نجات عورت خود را برای جلوگیری از حمله او آشکار ساختی.

[صفحه 308]

تا اینکه از نابودی حتمی در امان مانی، سپس معاویه را به عنوان مشورت و صلاح اندیشی تشویق نمودی که به مبارزه با علی تن‌دهد و با تدبیری نیکو معاویه را برای نبرد با علی تحریک کردی و اینهمه بخاطر این‌بود که از وجود معاویه آسوده شوی و دیگر چهره اش را نبینی، معاویه هم از درون پرآشوب تو آگاه شد و پی به نفاق و کینه جوئی تو برد و هدفت را دانست
بس است زبان فرو بند، و از بداندیشی دست بردار، تو در بین دو خطر گیری در یک سو شیری خشمناک است و در سوی دیگر دریائی ژرف اگر با شیر روبرو شوی تو را می درد و نابود می کندو اگر به دریا زنی در اعماق آن ناپدید خواهی شد.

معاویه، از جریان جنگ صفین، نسبت به هاشم مرقال پسر عتبه بن ابی وقاص و فرزند او، عبدالله نفرت و کینه بدل داشت.
پس از آنکه زیاد بن ابیه را از طرف خود، عامل عراق قرار داد، به او نوشت: مراقب عبدالله بن هاشم (مرقال) باش، او را دستگیر کن، دستش را بگردنش ببند و به سوی من بفرست.
زیاد، عبدالله را از بصره با غل و زنجیر به دمشق فرستاد، دستگیری او بدین صورت انجام شد که زیاد، شبانه بطور ناگهانی به منزل او در بصره وارد شد و او را دستگیر نموده به طرف معاویه فرستاد،وقتی که عبدالله را بر معاویه وارد نمودند عمرو بن عاص در مجلس بود، معاویه به عمر گفت: این را می شناسی؟
عمرو گفت: نه، معاویه گفت: این همان کسی است که پدرش در روز صفین این اشعار را می خواند:
من جان خود را فروختم، چون ملامتها و سختیهائی که به او رسیده او را

[صفحه 309]

ناتوانش ساخته،
یک چشمی که در میان قوم خودمقامی میجوید و بازندگی چندان دست و پنجه نرم کرده که بستوه آمده است چاره نیست یا باید شکست یا شکسته شد، من با نیزه بلند بر سر آنها فرو میکوبم.
بزرگی که در میدان نبرد به صحنه جنگ پشت کند در نظر من چیزی ارزش ندارد.
عمرو متمثل به این شعر شد:
بر توده های کثافات و پلیدی ها گیاه روئیده، ولی نهال واصل حیله گری در نفوس پست، دو نپایه، خواهد ماند.
و سپس به معاویه گفت: آری او همان شخص است، او را رها مکن یا امیر المومنین او همان عنصر جسور و خشمگین و کینه توز است، او را نابودش ساز و مگذار به عراق برگردد، زیرا عراقیان دو رو و فتنه انگیزند و علاوه او هواهائی در سر دارد و از هوادارانی است که او را اغوا می کنند. بخدائی که جان‌من در دست اوست، اگر او از قید و بند تو رهائی یابد، سوارانی مجهز خواهد نمود و آشوبی برپا خواهد کرد.
عبدالله مرقال در حالیکه در قید و بند اسارت بود، به عمروگفت: ای زاده پدری که بلا عقب بود (کنایه از زنازادگی عمرو)، این همه حماسه و زبان

آوری را چرا در روز صفین بکار نبستی؟، آنگاه که ما تو را به نبرد دعوت کردیم و تو، مانند کنیز سیه روی و گوسفند اخته شده به پشت اسبها پناه می بردی.
اگر معاویه مرا بکشد، مردی بزرگوار و ستوده و توانا را کشته، نه فردی ضعیف و ننگین را
عمرو پاسخ داد: این سخنان را ول کن، فعلا در برابر شمشیرهای برنده ما گرفتاری که دشمن را می درد و نیزه هامان بر بینی می کوبند.
عبدالله گفت: آنچه می خواهی بگو، من که تو را می شناسم، تو همان کسی

[صفحه 310]

هستی که در موقع راحتی وکامیابی مغروری و آنگاه که در برابر جنگجویان قرار بگیری، ترس تمام وجودت را فرا می گیرد که حاضر می شوی برای حفظ جانت عورت خویش را نمایان سازی آیا صفین را فراموش کردی، هنگامی که تو را به مبارزه طلبیدند تو از رزمگاه کناره گرفتی تا مبادا گرفتار دست مردان قوی پیکر و شمشیرهای برنده گردی و گرفتار جنگجویان نشوی که آزادی بی بند و بار را نابود و عزیزان بی جهت را به خواری می نشانند.
عمرو درپاسخ او گفت: معاویه خود می داند که من در میدان جنگ، حریفان را چون انبوهی خار محاصره می کنم و من خود، پدر تو را در بعضی از جنگها دیدم که ترس سراپای وجودش را فرا گرفته و مضطربش ساخته بود
عبدالله گفت: نه بخدا قسم، اگر پدرم در میدان جنگ روبروی تو سبز می شد تمام مفاصلت را از ترس می لرزاند و جان سالم از دست او بدر نمی بردی ولی او با غیر تو نبرد کرد و کشته شد.
معاویه به عبدالله مرقال گفت: ای بی مادر آیا ساکت نمی شوی
عبدالله هم گفت: ای زاده هند تو با من چنین سخن می گوئی؟ من اگر بخواهم تو را نکوهش کنم، چنان می کنم که عرق شرم بر پیشانیت نقش‌بندد و پستی ها در چهره ات نمایان شود، آیا به بیش از مرگ مرا می ترسانی؟
معاویه‌از شدت خود کاست و گفت ای برادرزاده بس کن و امر کرد او را آزاد سازند در این موقع عمرو عاص به معاویه گفت:
من به تو از روی بینش و دوراندیشی، امری را پیشنهاد نمودم، و تو عصیان کردی و حال آنکه یکی از موفقیتهایت کشتن پسر هاشم مرقال بود.
ای معاویه مگر پدر او علی را در آن جنگ خونین (که سرها از حلقوم ها جدا می شد) یاری نکرد تا در آن جنگ دریائی از خون ما جاری شد، و این

پسر اوست و هر مرد به بزرگ خود همانند و شبیه است، و می ترسم که تو (در خودداری

[صفحه 311]

از کشتن او) از پشیمانی دندان بهم بکوبی.
عبدالله مرقال د رجواب عمرو خطاب به معاویه گفت:
ای معاویه این مرد (عمرو) کینه درونیش نخوابیده که این چنین در کشتن‌من نظر دارد و این بخلاف رسم پادشاهان عجم است که اگر اسیر تسلیم میشد، او را نمی کشتند.
در روز صفین، جریانی رخ داد که هاشم مرقال و فرزندش کارهائی مرتکب شدند ولی گذشته گذشت و اکنون از آن حادثه جز خاطره ای خواب آلود، چیزی باقی نیست.
و اگر تو عفوم کنی به جهت خویشاوندی خود کردی و اگر هم قصد کشتنم را داشته باشی، به قرابتت اعتنائی نکرده ای.
معاویه در جواب عبدالله مرقال این اشعار بگفت:
من، عفو وبخشش را از بزرگان قریش به ارث برده ام و آن را وسیله ای می دانم برای نجات در آن روز سخت (قیامت) که مورد عنایت خدایم قرار گیرم.
و تصور نمی کنم‌که با کشتن تو، تلافی خونهای ریخته شده را نموده باشم.
بلکه عفو، پس از آشکار شدن جرم بیشتر رواست.
آری، پدر او (هاشم مرقال) در جنگ صفین چون پاره آتشی بود بر علیه ما و عاقبت هم نیزه های ما کار او را ساخت.

بر اهل بحث و تحقیق پوشیده نیست، که آنچه از بدی و رسوائی به این شخص (عمرو بن عاص نسبت) داده شده و در احوالات زندگیش ضبط گشته، همه از پستیها، نادرستیها، حیله گریها، مکاری و فریبها، خیانتها و فجورها، پیمان

[صفحه 312]

شکنیها و دروغگوئیها، خلف وعده ها و قطع رحم، کینه توزی، زشتی، رشک، ریا بخل، بی حیائی، سفاهت، ضعف روحی، تعدی و ستمکاری، خودنمائی، دنائت، سفلگی، چاپلوسی و جلفی، طمع، دشمنی با اهل دین، و بی غیرتیها در مقابل همسرش و جز اینها از عیوب و قبایح و سایر امور ضد اخلاق انسانی، تماما از نشانه های نفاق است و نمودار عدم استقرار اسلام در روح و قلب او، و عدم وجود ایمان به خدا و به آنچه پیامبر او آورده است، می باشد.زیرا اسلام به معنای واقعی یگانه عامل صلح در میان بشر است، و تنها روش و دستوری‌است که با بکار بستن آن، بشریت به عالیترین مراتب اخلاق فاضله خواهد رسید، اسلام‌مجمع تمام فضیلتها و پایه و اساس هر خوبی است و ریشه هر آراستگی و بزرگی است.
آری، آنگاه، که ایمان به خدا در قلب انسان - مرکز و پایتخت بدن - جایگزین شود، آثار آن در همه اعضا، و جوارح جریان یافته و در نتیجه نفوس شایسته بوجود می آید،و این درست مانند دستور و قانونی است که حکومتها در کشورهای خود، از مرکز فرماندهی به افراد مملکت ابلاغ می کنند و در نتیجه بر هر یک از مجتمع تکلیف خاصی‌معین شد، که باید بدان عمل نماید و برای هر کس حد و مقامی است که لازم است آن رارعایت نماید. و در این صورت است که یک اجتماع شایسته و ملت وارسته بوجود می آید و تقدم و پیشرفت مملکت حاصل می گردد.
آری، ایمان هم در مملکت بدن، مرکز فرماندهیش، قلب است. و برای خود قوانین و مقرراتی دارد که به وسیله اعضا و جوارح‌اجرا می شود در نیتجه، هر عضوی از اعضای انسان دارای تکلیف خاصی است و محدود به حدود معنی که باید در حد خود تکالیف مخصوصه را انجام دهد.
وظیفه قلب، غیر از وظیفه زبان است و وظیفه زبان غیر از وظیفه گوش و وظیفه گوش غیر از وظیفه چشم است، دستها وظائفشان غیر از وظائف پاها است و همچنین است یک یک اعضا که هر یک وظیفه‌خاصی دارند چنانکه آیه شریفه گوید:

[صفحه 313]

ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسولا.
و همین بیان از فرموده پیامبر اکرم استفاده می شود.
حافظ ابن ماجه‌در سنن خود ج 1 ص 35 روایت کند که:
لایمان معرفه بالقلب، و قول باللسان و عمل بالارکان.
ترجمه: ایمان شناختن به قلب و اقرار بزبان و عمل به ارکان است. و نیز در روایت دیگر حضرت رسول آمده که مفادش اینست: ایمان دارای هفتاد و چند شعبه است‌برتر آنها کلمه " لا اله الا الله " است و پائینتر آنها برطرف نمودن (موجبات) اذیت است از سر راه مردمان، و حیا، شعبه ای از ایمان است.
و بر این اساس، ایمان دارای مراتب قوه و ضعف و زیاد و کمی است و انسان بهمین بیانی که ذکر شد در آن واحد هم متصف به ایمان میشود و هم متصف به عدم ایمان، به اعتباری دارای ایمان است و به اعتباری دیگر فاقد ایمان است و از همین مطلب معنای کلام رسول اکرم (ص) را می فهمیم، مفاد کلام حضرت چنین است: شخص زناکار در حال زناکردن مومن نیست و در حال دزدی و باده گساری هم مومن نیست
پس صلاحیت و شایستگی مملکت بدن حاصل نشودمگر در صورتیکه تمام اعضا اطاعت کامل در مقابل وظائف خود داشته باشند و ایمان کامل نشود مگر اینکه همه اعضا به وظائف ایمانی خود عمل نمایند.
و همانطور که اگر عضوی کار ناروائی انجام دهد یا وظیفه خود را انجام ندهد این از ضعف ایمانی قلبی صاحب آن عضو حکایت می کند و می نماید که اسلام در قلب چنین شخص متزلزل است چه، قلب فرمانده بدن است و هیچ کاری در اعضا صورت نمی

[صفحه 314]

گیرد مگر در تحت مراقبت و امر او، همینطور هم در جهت مقابل، در صفات و ملکات نفسانی نیکو که اگر اعضا به‌وظائف عمل کنند خود کاشف از نیروی ایمانی قلبی آن صاحب عضو میباشد.
در حدیث نبوی‌بنا به نقل حافظ منذری در کتاب " الترغیب و الترهیب " ج 3 ص 171 که گوید: در خلق‌و خوی شخص مومن ممکن است صفتی پیدا شود که موجب نقص ایمان او گردد و بعضی از صفات ملازم بانفاق است که از آن جدا نمی شود و با ایمان هم جمع نمی شود اگر چه صاحب آن خلق، وظائف خود را از نماز و روزه انجام دهد و بهمین صفات قرآن منافق

رابه ما می شناساند.
اینک توجه کنید به آنچه که در مورد بسیاری از صفات و ملکات، از پیامبر پاک (ص) به ما رسیده که به این شخص (عمرو) قابل تطبیق است و باید در این باره از بینش کافی برخوردار بود و حالات گوناگون اهل طغیان ما را مغرور نسازد، کسانیکه در زمین به فساد و تباهی اقدام نمودند.
1- علامت منافق سه چیز است: هنگام سخن گفتن دروغ می گوید، و اگر وعده دهد خلف وعده می کند، و هنگامی که‌امانتی به او سپرده شود خیانت می کند
این روایت را بخاری و مسلم نقل کرده اند و در آخر روایت مسلم این جمله اضافه است: و اگر چه نماز بخواند و روزه بگیرد و گمان شود او مسلمان است.
2- چهار خصلت است که در هر کس باشد منافق خالص است اگر یکی از آن خصلتها در شخصی باشد بهمان نسبت منافق خواهد بود، مگر از آن صفت جدا گردد زمانی که امانتی به او بسپارند خیانت کند، و هنگام سخن گفتن، دروغ گوید، و اگر عهد و پیمانی منعقد سازد مکر و حیله کند، و اگر با کسی از در ستیزه در آید از حدود

[صفحه 315]

عفت نفس خارج شود.
3- کسی که امانتدار نیست ایمان ندارد و کسی که به عهد خود وفا نمی کند دین ندارد
4 - مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبانش آسوده باشند.
5- دروغ با ایمان بیگانه است.
6- مکر و خدعه در آتش است.
7- مومن کینه توز نیست.
8- کسی که شرم و حیا ندارد، ایمان ندارد.
9- حسد ایمان را فاسد می کند، همانطور که صبر (ماده تلخ) عسل را فاسد می کند.
10- غیرت داشتن از ایمان است و بیباکی از نفاق.

[صفحه 316]

11- ریا و لو کمش، شرک است و هر کس با دوستان‌خدا دشمنی ورزد به جنگ با خداوند برخاسته است.
12- کسی که سلطانی را به سبب کاری‌که خداوند را خشمناک می سازد،

خشنود سازد از دین خدا خارج شده است.
13- حیا داشتن از ایمان است.
14- ناسزاگوئی و دشنام به مسلمان، گناه و انحراف است و نبردبا او کفر.
15- ایمان و حسد در درون بنده ای جمع نگردد.
16- بخل ورزیدن بدیگران و ناتوانی (در اجرا حق)، و بی شرمی از نفاق است.
17- هرگز بخل و ایمان در قلب بنده ای جمع نمی شود.
18- دو خصلت است که در مومن جمع نگردد، یکی بخل و دیگری

بدخوئی.
19- مومن ساده و بزرگ منش است و فاجر حیله گر و سفله.
20- هرگز شخصی با ایمان همراه نیست مگر اینکه زبان او با دلش و دل او با زبانش یکسان باشدو عمل او مخالف گفتارش نباشد.
21- حیا و ایمان با هم قرینند و هر گاه یکی از این‌دو برطرف شود آن دیگری نیز برطرف و زایل می شود.
22- خداوند زمانی که اراده فرماید بنده ای را هلاک کند، حیا و شرم را از او می گیرد، وقتیکه حیا را از او گرفت همیشه او را خشمگین و بدحال می بینی و در این حال امانت داری از او گرفته همیشه او را خشمگین و بدحال می بینی و در این حال امانت داری از او گرفته می شودو اگر امانت داری از او جدا شد خیانتکار و پایگاه خیانت می شود و در این حال است‌که رحمت و عطوفت از او سلب میگردد، و اگر عطوفت و رحمت از او سلب شد از رحمت خدادور می گردد و در این حال است که از دایره اسلام خارج می گردد.

به سال چهل و سه هجری در شب عید فطر بنا به نقل صحیحترین تاریخ، عمرو بدرود زندگی گفت و روایت دیگری هم در تاریخ وفات او هست، نزدیک نود سال زندگی کرد و به‌قول عجلی نود و نه سال زندگی نمود.
یعقوبی در ج 2 ص 198 تاریخش گوید: همینکه مرگ‌عمرو بن عاص فرا رسید، به پسرش گفت: پدر تو دوست داشت که در جنگ " ذات السلاسل "مرده باشد، من در اموری دخالت نمودم و نمی دانم آیا چه حجت و دلیلی در محاکه خداخواهم داشت، سپس نظر به اموال و ثروت خود کرد و دید که چقدر فراوان است، گفت: کاش ثروت من، پشکل شتر بود، و ای کاش سی سال قبل از این مرده بودم.
من دنیای معاویه را آباد و مهیا کردم در حالیکه دین خود را باختم، دنیا را مقدم داشتم و آخرتم را رها نمودم، در طریق رشد و صلاح بودم و نابینا شدم تا اجلم فرا رسید گوئی می بینم معاویه مال و ثروت مرا در اختیار خود خواهد گرفت و بعد از مردنم، نسبت به شما بدرفتاری خواهد نمود
ابن عبدالبر در ج 2 ص 436 " الاستیعاب " نگاشته: هنگامی که عمرو بن عاص در بستر مرض بود، ابن عباس به دیدن او آمد و پس از سلام‌جویای حالش شد، در جواب گفت: در مرحله ای قرار گرفتم که احساس می کنم، کمی از امر دنیایم را آباد ساختم و بسیاری از دین خود را تباه ساختم و اگر آنچه را که تباهش نموده ام اصلاح کرده و آنچه را که اصلاح کرده ام تباه ساخته بودم، هر آینه‌قرین رستگاری می شدم، اکنون اگر می توانستم جبران گذشته را بکنم و بحالم سودی داشت، این کار را می کردم و اگر می توانستم از این مهالک فرار کنم، فرار می کردم‌اکنون خود را بین زمین و آسمان معلق می بینم، نه با نیروی دستانم می توانم بالا روم و نه قدرت آن را دارم که به زمین فرود آیم و روی پای خود قرار گیرم
اکنون ای‌برادرزاده مرا پندی ده تا از آن بهره گیرم.

[صفحه 319]

ابن عباس در جواب عمرو گفت: هیهات، چقدر دور است که به مقصد برسی اینک، برادرزاده تو نیز برادر و همانند تو است، تو گریه نخواهی کرد مگر آنکه منهم خواهم گریست، چگونه کسیکه خود را مقیم این دنیا می داند به رفتن به سرای دیگر ایمان می آورد؟
عمرو گفت: حتی در این هنگام که به هشتاد و چند سال رسیده ام و مرگم فرا رسیده، مرا از رحمت خدا مایوس می کنی؟

بار خدایا ابن عباس مرا از رحمت تو مایوس می سازد، آنچه می خواهی از من بگیر تا خشنود گردی
ابن عباس گفت: هیهات این آرزوئی دور و دراز است، تو نو را می گیرید و کهنه و فرسوده را می دهی عمرو گفت: ای ابن عباس از جان من چه می خواهی؟ کلامی نگفتم مگر اینکه عکس آن را از تو شنیدم
عبدالرحمن بن شماسه گوید: چون زمان مرگ عمرو عاص رسید، گریست، فرزندش عبدالله گفت: چرا گریه می کنی؟ آیااز مرگ هراسانی؟
گفت: نه بخدا قسم، بلکه از بعد از مرگ می ترسم، فرزند شروع به دلداری پدر نمود و گفت: پدر سوابق تو خوب بوده است، تو از صحابه رسول خدا بودی وپیروزیهای شامش را به او یادآور نمود.
عمرو گفت: برتر از همه این مطالب را از دست داده ام، شهادت به وحدانیت خدا که من سه دوره را ی کردم که در هر دوره ای حالت و روحیه خود را می دانستم؟ در آغاز امر کافر بودم و سختترین دشمنان رسول خدا (ص) اگر د رآن زمان مرده بودم، آتش دوزخ بر من واجب می شد و چون با رسول خدابیعت کردم، حیا و شرم من از تمام مردم نسبت به حضرت بیشتر بود و هیچگاه از فرط شرم، چشم خود را از صورت حضرت پر نکردم و اگر د رآن موقع مرده بودم می گفتید: برعمرو گوارا باد اسلام آورد و خیر و سعادت به او روی آورد و در بهترین حالات مرد،امید بهشت

برای او هست.
سپس به حکومت رسیدم و مبتلا به قضایائی شدم نمی دانم که به نفع من بود یا بر ضررم، هنگام مرگ که کسی بر من نگرید و جنازه امرا مشایعت نکنند، بند کفنم را محکم ببندید من مورد خصومت خواهم بود، خاک را بر من بریزید به هر طرف که قرار بگیرم، جانب راست من سزاوارتر از طرف چپ من نخواهد بود که بر خاک قرار گیرد.

نکته ای سودمند

نام پدر عمرو، در بسیاری از کلمات اصحاب (عاصی) آمده و در شعر امیر المومنین هم بهمین کیفیت آمده است.

لاوردن العاصی بن العاصی
سبعین الفا عاقدی النواصی

و دررجزی که مالک اشتر خوانده چنین آمده است:

ویحک یابن العاصی
تنح فی القواصی

و عده ای از حفاظ در کتب خود (عاصی) ذکر کرده اند.
و حافظ نووی در ج 2 ص 30 تهذیب الاسما و اللغات گوید: که بر این قرائت (عاصی) جمهور اتفاق دارند و در نزد اهل بیت عربیت فصیح همین است سپس گوید:
و در بیشتر کتب حدیث و فقه بلکه اغلب آنها بدون یا (عاص) آمده و اینهم لغتی است و در اصطلاح قرا سبعه نیز نظیر آن در قرآن‌چنین خوانده شده مثل: الکبیر المتعال و الداع، که آخرش بدون یا است.

غديريه محمد حميرى

اشاره

ترجمه:
در باره محمد به راستی و حق سخن بگوئید، زیرا تهمت زدن و دروغ نسبت دادن از خوی پست فطرتان است.
آیا بعد از محمد که پدر و مادرم فدایش باد، آن فرستاده خدا و شرافتمند تهامه علی برترین خلق پروردگار و شریفترین آنها هنگام بدست آوردن‌شخصیت مردمی نیست؟
ولایت او، همان ایمان راستین است و حقیقت.
پس مرا از یاوه سرائی و سخنان باطل معاف گردان.
گردن نهادن به امر خدا، پیروی و دوستی اوست، و دوستی او شفای بیماریهای دل است.
علی پیشوای ما است که پدر و مادرم فدایش باد، همان ابوالحسن است که از هر ناروا و حرامی منزه و پاک است.
علی پیشوای راه راستی‌است، خداوند به او دانش عنایت فرموده که حلال را از حرام باز شناخته است.
و اگر من در راه دوستیش کسی را بکشم، در این امر برایم گناهی نیست.
گروهی که او را دشمن بدارند در آتشند و لو چند هزار سال نماز بخوانند و روزه بگیرند.
نه بخدا قسم، نماز کسی که ولایت و دوستی پیشوای دادگر را نداشته باشد، قابل پذیرش نیست.
ای امیر مومنان اعتماد من به تو است و به اولاد نورانی و با میمنت تو گرویده ام.

[صفحه 322]

ای پروردگار من تا هنگام ملاقات تو (در قیامت) این سخن که گویم اساس دین من است، من از کسی که با علی دشمنی نمود، از ناپاکزادگان و ستمکارانی که با او ستیزه و جنگ کردند، بیزارم.
آنها فراموش کردند نص او را (پیامبر) در روز خم (غدیر خم) که از طرف خدا و بهترین خلق خدا اعلام شد.
بینیش بر خاک باد آنکسی که سخنم را بد انگارد و نکوهشم کند: فضل و برتری علی چون دریای بی کران می باشد.
من‌از کسانیکه (حق او را غصب) و از صحنه خلافت کنارش زدند بیزارم چو او در این مقام‌بر همه برتری داشت.

علی همان کسی است که دلیران را مغلوب ساخت.
و هنگامیکه برق شمیرش را دیدند، گریختند.

این قصیده را، شیخ الاسلام حموی در باب شصت و هشت از کتاب " فرائد السمطین " آورده: به اسناد خود از حافظ کبیر، ابی عبدالله محمد بن احمد بن علی بن احمد ابن‌محمد بن ابراهیم نطنزی، مصنف کتاب. " الخصایص العلویه علی سایر البریه " روایت نموده است که:
ابوالفضل جعفر بن عبدالواحد بن محمد بن محمود ثقفی به قرائت ما براو روایت کرد که: ابوطاهر محمد بن احمد بن عبدالرحیم از شیخ خود روایت کند که: محمد بن احمد بن معدان، از محمد بن زکریا از عبدالله بن ضحاک، از هشام بن محمد از پدرش روایت کند که گفت: طرماح طائی با هشام مرادی و محمد بن عبدالله حمیری نزد معاویه بن ابی سفیان، گرد آمدند. معاویه بدره زری در مقابل خود نهاد و گفت: ای شعرا عرب در باره علی بن ابیطالب شعری بگوئید و در این کارتان جز حق سخنی نگوئید من از نسل صخر بن حرب نیستم اگر این بدره زر را به آنکه شعر حقی در باره علی بگوید ندهم. طرماح بپاخاست و سخنانی سراسر از نکوهش و ناسزا به علی گفت.

[صفحه 323]

معاویه به او گفت: بنشین، نیت و جایگاه تو را خدا می داند، سپس هشام مرادی‌بپا خاست و او نیز سخنانی نکوهش زا و پر از ناسزا نسبت به علی گفت.
معاویه گفت: تو نیز پهلوی رفیقت بنشین، خداوند جایگاه شما دو نفر را می داند. عمرو بن عاص (که در مجلس حاضر بود) به محمد بن عبدالله حمیری (که به او نظری خاص داشت) گفت: تو آغاز سخن و سخنی جز حق مگوی و او رو کرد به معاویه و گفت: تو سوگند یاد کرده ای که این بدره زر را به کسی عطا کنی که در باره علی به حق سخن گوید. در این هنگام محمد بن عبدالله حمیری برخاست و اشعار فوق را سرود.
معاویه گفت: تو درسخن راستگوتری بگیر این بدره زر را.
این داستان را استاد فقیه بزرگوار ما، عماد الدین ابو جعفر محمد بن ابی القاسم بن محمد طبری آملی در جز اول از کتاب " بشاره‌المصطفی لشیعه المرتضی " آورده است و گوید: خبر داد به ما شیخ ابو عبدالله احمد بن محمد بن شهریار خزانه دار مشهد مولای ما امیر المومنین (ع) به سال پانصد و دوازده ماه شوال، از شیخ ابو عبدالله محمد بن محسن خزاعی، از ابوالطیب علی بن محمد بن بنان، از نوشته ابوالقاسم حسن بن محمد

سکری به روایت از نوشته ابوالعباس احمد بن محمد بن مسروق در بغداد، به روایت از محمد بن دینار ضبی، از عبدالله بن ضحاک. تا آخر سند و متن داستان که ذکر شد.
و نیز این داستان را صاحب " ریاض العلما " در شرح حال شریف مرتضی به نقل از شیخ الاسلام حمویی، بیان نموده است.

محمد بن عبدالله حمیری (عدیل و رفیق عمرو عاص) گمان می رود پسر قاضی عبدالله بن محمد حمیری است، همان کسی که معاویه، دیوان خاتم خود را به عهده او گذارد و به طوریکه جهشیاری در کتاب " الوزا و الکتاب " ص 15 متذکر شده

[صفحه 324]

عبدالله دارای مقام قضاوت بوده: گوید:
معاویه اول کسی است که دیوان خاتم را تاسیس کرد و علت این کار این بود که معاویه ضمن فرمانی که به زیاد بن ابیه، عامل خود در عراق صادر نمود، دستور داد که یکصد هزار درهم به عمرو بن زبیر کارسازی دارد.
عمرو بن زبیر، پس از دریافت این فرمان سر آن را گشود و یکصد هزار را به دویست هزار افزایش داد و هنگامی که زیاد صورت حساب خود را برای معاویه فرستاد و این رقم را دید گفت: من فقط یکصد هزار درهم حواله نمودم و مراتب امر را به زیاد نوشت و امر نمود که یکصد هزار درهم اضافی را بگیرد و او را هم زندانی کند، در نتیجه این جریان، معاویه دیوان خاتم تاسیس کرد و سرپرستی آن را همانطور که گذشت به عبداللهبن محمد حمیری واگذار نمود که علاوه بر منصب قضاوت این سرپرستی را هم قبول نمود و به احتمال قوی صاحب اشعار فوق الذکر، خود قاضی عبدالله بن محمد حمیری باشد و در تاریخ نام پدر را به جای پسر گذارده اند.
و اما دیوان خاتم که معاویه بنای آنرا نهاده:
ابن طقطقی در " الاداب السلطانیه " ص 72 گوید که:
از جمله اموری که معاویه تاسیس کرد، دیوان خاتم است، این دیوان از بزرگترین دیوانها بود و دارای اعتبار و رسمیت شد و پیوسته تا اواسط دولت بنی عباس برقرار بود و کار این دیوان این بود که دفاتری تشکیل میداد که به مسئولیت نواب خاص سلطان اداره میشد و اگر امری از طرف خلیفه راجع به موضوعی صادر می شد ابتدا آن امریه را به دیوان می بردند و نسخه ای از آن را مهر و موم کرده و با نخ می بستند و در دیوان نگه می داشتند چنانکه همین رویه در بین قضاة این زمان معمول است.

جلد 4

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-737-4 ؛ ج. ۱ : 964-309-366-2 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

شعراء غدیر در قرن 02

ابو مستهل كميت

اشاره

" زاده سال 60 ه. ق "
" در گذشته بسال 126 ه ق "
شب زنده داری، خواب را از دیده ات بر دو غمی اشگ آور که درد انگیز و آنچنان ماتم زاست، که شادی را زیاد می برد، بر دل نشست.
ریزش اشگها، براندوهی است که از درد روزگار بر دل نشسته است.
باران اشگی، از دیده روان وزیران است که در ریزش به دلوی پر آب می ماند.
(این اندوه و اشگ) برای از دست دادن بزرگان قریش و بهترین پایمردان (رسول اکرم ص) است که همگان در پیشگاه خدای رحمان شفاعتگرند.
پیغمبر که آشکار " مثانی " خوان است و ابو الحسن علی (ع)، برگزیده اوست.
علی: مولائی که از شادی گریزان و به خشنودی خالق خویش شتابان است.
و پیغمبر چنان او را بر گزیده که کسانی را که از ذکر این گزینش گریزان بودند، به زانو در آورد.
و در روز دوح، دوح غدیر خم، ولایت وی را آشکار فرمود، که ای کاش اطاعت می شد، لیکن آن کسان پیمان ولایت را شکستند و من پیمانی به این خطیری ندیدم

[صفحه 4]

من به آنها لعنت نمی فرستم ولی اولی بد کاری کرد.
و با این کار دومی نیز که از دیگران به عدل و داد نزدیکتر و پاسدار تر می نمود، ستمگر و تبهکار شد.
اینها، فرمان پیشوای خویش، و مردی را که در حوادث روزگار از همه استوار تر بود، ضایع گذاشتند و به گمراهی فتادند.
حقش را از یاد بردند و به وی با آنکه بر همه آنها سرور بود، بی آنکه اندک گناهی کرده باشد، ستم کردند.
به " بنی امیه " در هر جا فرود آیند هر چند از شمشیر و تازیانه آنها بترسی، بگو:
هان بیزارم از روزگاری که در آن بیمناک و به فرمانبری و فرمانبرداری از شما، ناچارم.
خدا گرسنه دارد، آنکه شما سیرش کردید و سیر کناد آن را که به ستم شما

گرسنه ماند و بی پرده نخستین مرد مردمتان (= معاویه) و خلیع (ولید بن عبد الملک) را لعنت کناد، چه، اینها بجای سیاستمدار دلخواه هاشمی نسبی، بر مردم حکومت کردند که او برای امت وجودی با برکت و بهاری شکوفا بود.در نبرد گاهها، شیری شکست نا پذیرو در به راه راست آوردن مردم، پر توان بود. امور امت را به پا می داشت و از آنان دفاع می فرمود و خشکسالیها را برای همیشه به فراوانی نعمت می سپرد.

این ابیات از قصائد درخشان کمیت (هاشمیات) است که شماره آن، چنانکه صاحب کتاب " حدایث الوردیه " تصریح کرده است، به 578 بیت می رسد، لیکن دست نشری که باید امین برود دایع علم باشد، ویران گری کرده و ابیات بسیاری از آن را که ناچیز هم نیست، حذف نموده است. و مانند این گناه را در چاپ دیوان " حسان " و " فرزدق " و " ابی نواس " و غیر آن، نیز مرتکب شده است که ذکرش

در ص 41 گذشت اینک وقت آن است که دست جستجو گر، پرده از چهره این جنایتهای پنهانی بردارد، چاپ لیدن این قصیده که در سال 1904 به انجام رسیده متضمن 536 بیت است و در شرحی که به قلم استاد محمد شاکر خیاط است 560 بیت آمده و شرحی که به خامه استاد رافعی از این قصیده شده است، 458 بیت دارد و ترتیب آن این چنین است:
قصیده ای (که به این بیت آغاز می شود):

من لقب متیم مستهام
غیر ما صبوه و لا احلام

در طبع لیدن و خیاط 103 و در شرح رافعی 102 بیت است.
و قصیده ای که مطلع آن این بیت است:

طربت و ما شوقا الی البیض اطرب
و لا لعبا منی و ذو الشیب یلعب

در چاپ لیدن و خیاط 140 و در شرح رافعی 138 بیت است.
و آنکه با:

انی من این آبک الطرب
من حیث لا صبوه و لا ریب

آغاز می شود، در طبع لیدن 133 و در مشروحه خیاط 132 و در مشروحه رافعی 67 بیت دارد و قصیده:

الاهل عم فی رایه متامل
و هل مدبر بعد الاسائه مقبل

در طبع لیدن و خیاط 111 و در شرح رافعی 89 بیت است.
و آنکه به مطلع زیر است:

طربت و هل بک من مطرب
و لم تتصاب و لم تلعب

در طبع لیدن و خیاط 33 و در شرح رافعی 28 بیت دارد:
و قصیده:

نفی عن عینک الارق الهجوعا
و هم یمتری منها الدموعا

[صفحه 6]

در چاپ لیدن 20 و در مشروحه خیاط 21 و در مشروحه رافعی 19 بیت دارد. و آنکه با:

سل الهموم لقلب غیر متبول
و لارهین لدی بیضاء عطبول

آغاز می شود): در چاپ لیدن و خیاط 7 بیت و در شرح رافعی 5 بیت دارد.
و قصیده:

اهوی علیا امیر المومنین و لا
ارضی بشتم ابی بکر و لا عمرا

در چاپ لیدن و خیاط 7 بیت دارد و رافعی یک بیت آن را حذف کرده است.
شش بیت فائیه و قافیه و نونیه نیز هست که رافعی، دو بیت نونیه را یاد نکرده است.
و چون غدیریه عینیه ای که ثبت افتاد از هاشمیات است، نخست ویژگیهای

این قصیده را ذکر می کنیم و سپس آنچه را که راجع به همه هاشمیات است یاد آور می شویم و آنگاه به ذکر مطالبی درباره قصائد غیر عینینه می پردازیم:

شیخ ما، " مفیده " در رساله اش در معنی کلمه مولی، گفته است: " کمیت " از شخصیتهائی است که به شعر او در (فهم معانی) قرآن استشهاده کرده اند و دانشمندان به فصاحت و لغت شناسی و سر آمدی او در شعر، و بزرگواریش در عرب، اجماع نموده اند و چنین کسی آنجا که می گوید:

و یوم الدوح، دوح غدیر خم
ابان له الولایه، لو اطیعا

امامت " علی " را به خبر غدیر واجب دانسته و حضرتش را، از سوی کلمه مولی به ریاست ستوده است. و بر کمیت با آن جلالتی که در لغت و عربیت دارد، روانیست که وضع عبارت در معنی کند که در لغت هیچگاه بدان معنی به کافر نرفته و پیش از

[صفحه 7]

او عربی دان دیگری استعمال نکرده و آن را آنچنان که یکی از اعراب دریافته است در نیافته باشد. چه، اگر چنین کاری برکمیت روا بود، بر دیگری جز از که هماننداز و یا بالاتر و پائین تر از وی بود، نیز، روا می نمود و سر انجام به فساد تمام لغت می گرائید و راهی در شناخت حقیقت لغت عرب برای ما نمی ماند و این در بسته می شد.
" کراجکی " در صفحه 154 " کنز الفوائد " به اسناد خود از " هناد بن سری " روایت کرده است که گفت: امیر مومنان " علی بن ابی طالب " را در خواب دیدم به من فرمود: ای هناد گفتم لبیک، ای امیر مومنان فرمود: آن شعر کمیت را برایم بخوان که: با این بیت شروع می شود:

و یوم الدوح دوح غدیر خم...

من خواندم. و او فرمود: ای هناد گوش فرا ده، گفتم: بفرما سرور من فرمود:

و لم ار مثل ذاک الیوم یوما
و لم ار مثله حقا اضیعا

" شیخ ابو الفتوح " در صفحه 193 جلد دوم تفسیرش گفته است: از کمیت روایت کرده اند که گفت: امیر مومنان (ع) را در خواب دیدم به من فرمود قصیده عینیه ات را برایم بخوان. من خواندم تا به این شعر رسیدم که:

و یوم الدوح دوح غدیر خم
ابان له الولایه لو اطیعا
و او که درود پیوسته خدا بر او باد - فرمود: درست گفته ای و خودش (ع) چنین خواند:

و لم ار مثل ذاک الیوم یوما
و لم ار مثله حقا اضعیا

" سید " در " الدرجات الرفیعه " و " عقیلی " به نقل از " منهاج الفاضلین " و " مرآت

[صفحه 8]

الزمان " ابن جوزی " این روایت را آورده اند و " سبط ابن جوزی حنفی " نیز در صفحه 20 " تذکره اش " از شیخ خود " عمرو بن صافی موصلی " از دیگری نقل کرده است و " مرزبانی " در صفحه 348 " معجم الشعراء " گفته است: مذهب کمیت در تشیع و ستایش او از خاندان پیغمبر (ص) در روزگار بنی امیه - مشهور است و از سخنان او درباره آنهاست که:

فقل لبنی امیه حیث حلوا
و ان خفت المهند و القطیعا

اجاع الله من اشبعتموه
و اشبع من بجورکم اجیعا

و آورده اند که چون کمیت این قصیده را برای ابی جعفر محمد بن علی (الامام - الطاهر) (رض) خواند، حضرت درباره او دعا کرد.
و در " الصراط المستقیم " " بیاضی عاملی است که فرزند کمیت روایت کرده است که: پیغمبر را در خواب دیده و به وی فرموده اند: قصیده عینیه پدرت را برایم بخوان و او خوانده و چون به این جا رسیده است که:

و یوم الدوح دوح غدیر خم...

پیغمبر (ص) به سختی گریسته و گفته اند: پدرت درست گفت، خدایش رحمت کناد، آری بخدا سوگند:

لم ار مثله حقا اضیعا

" مسعودی " در صفحه " 194 جلد دوم " مروج الذهب "، هاشميات را از کميت دانسته و به ذکر آن پرداخته است و " ابو الفرج " و " سيد عباسی " گفته اند: قصه کميت " هاشميات "، از بهترين و برگزيده ترين اشعار اوست.

[صفحه 9]

" آمدی " و " ابن عمر بغدادی " گفته اند: اشعار کميت بن زيد درباره خاندان پيغمبر (ص) مشهور است و آن بهترين شعر اوست و " سندوبی " گفته است: کميت از بهترين شاعران دولت اموی است، وی مردی دانا به لغات عرب و روزگار آنان بود، و از بهترين و برترين شعرهای او هاشميات است و آن قصائدی است که در آن از خاندان پيغمبر (ص) به نيکی ياد کرده است.
" ابو الفرج " در جلد 15 صفحه 124 " اغانی " به اسناد خود از " محمد بن علی نوفلی " آورده است که گفت: از پدرم شنيدم که می گفت: چون کميت به شاعری پرداخت، نخستين شعری که گفت هاشميات بود و آن راپنهان می داشت.
سپس به نزد " فرزدق بن غالب " آمد و گفت: ای ابا فراس " تو بزرگمرد مضر و شاعر آن قبيله ای، و من برادر زاد تو کميت بن زيد اسدی ام، فرزدق گفت: راست گفتی، تو برادر زاده منی. حاجتت چيست؟ گفت: بر زبانم آمده و شعری گفته ام که دوست دارم بر تو عرضه کنم تا اگر خوب است مرا به نشر آن فرمان دهی و اگر بد است مرا به پنهان داشتنش واداری، و تو خود از همه به نهان داری آن بر من اولی تری.
فرزدق گفت: اما خردت، که خوب است اميدوارم شعرت نيز به اندازه عقلت باشد، بخوان آنچه را که سروده ای. کميت خواند:
" شادمانم اما اين شادی از شوق سپيد تنان نيست.
" فرزدق گفت: ای برادر زاده، پس به چه سر خوشی؟
کميت گفت: ببازی نيز شائق نيستم، مگر پير مرد سپيد موهم ببازی می نشيند؟
فرزدق گفت: آری بازی کن که اکنون وقت بازی تو است.

[صفحه 10]

کمیت سرود:
سرا و رسم خانه ای مرا سر گرم نکرده، و انگشتان رنگ از حنا گرفته ای بشادیم ننشانده است.
فرزدق پرسید: پس چه چیز ترا به طرب می آرد ای برادر زاده؟
گفت:
این شوق از پرندگان فرخنده و شومی که صبح و شام به فرخندگی یا شومی بر من گذشته اند، نیز نیست.
فرزدق گفت: آری تطیر مزن.
کمیت گفت:
و لیکن من به صاحبان فضیلت و پارسائی و به بهترین مردم شائقم، و خیر، خواستنی است.
فرزدق گفت: اینها کیانند؟
گفت:
سپید بختانی که در ره خیری که به من رسد، به مهر آنان به خداوندتقرب می جویم.
فرزدق گفت: وای برتاو آسوده ام کن. اینها کیانند؟
کمیت گفت:
اینان بنی هاشم و خاندان پیغمبرند که خشنودی و خشم من به آنان و برای آنان است.
در برابر ایشان فروتنم و از سر مهر پر و بال خود را بجانب فرود آورده ام که هر دو سوی آن شایستگی و مهربانی است، من دوستدار آنانم هر چند مورد و خشم و سر زنش این و آن باشم.
دشمنان به من می تازند و من نیز به آنان و این منم‌که در این میان به آزار و سرزنش گرفتارم.

فرزدق گفت: برادر زاده شعرت را منتشر کن، آری منتشر کن که بخدا سوگند تو شاعر تر از همه گذشتگان و باز ماندگی. مسعودی در صفحه 194 جلد 2 " مروج الذهبش " و عباسی در صفحه 26 جلد 2 (المعاهد) این روایت را آورده اند.
" کشی " در صفحه 134 رجالش به اسناد خود از " ابی مسیح عبد الله بن مروان " از جوانی روایت کرده است که گفت:
در میان ما، بنده ای از بندگان صالح خدا بود که راوی شعر کمیت یعنی هاشمیات او بود، و آن اشعار از وی مسموع می افتاد. و بدان دانا بود ولی بیست و پنج سال خواندن آن اشعار را ترک کرد و دیگر روایت وانشاد آن

را حلال نمی پنداشت.
پس از چندی خواندن آن را از سر گرفت به وی گفتند: مگر تو نبودی که خواندن اشعار کمیت را رها کرده و از آن کناره گرفته بودی، گفت: چرا. اما خوابی دیدم که مرا به اعاده آن اشعار وادار کرد. گفتند: چه خوابی؟ گفت به خواب دیدم که گویا قیامت برپا شده و گوئی در محشرم و منشوری به من دادند " ابو محمد " گفت: به مسیح گفتم منشور چیست؟ گفت: صحیفه. آن را گشودم و در آن چنین بود: بسم الله الرحمن الرحیم، نام آن دسته از دوستان علی بن ابی طالب (ع) که به بهشت می روند. در سطر اول آن نگاه کردم نام کسانی بود که آنها را نمی شناختم، به سطر دوم نگریستم آن نیز چنین بود. به سطر سوم و چهارم نظر انداختم. نام کمیت بن زید اسدی آنجا بود. و همین خواب مرا به اعاده آن اشعار وادار کرد.
" بغدادی " در جلد 1 صفحه 87 " خزانه الادب " گفته است: خبر این قصیده کمیت یعنی قصیده ای که سر آغازش این بیت است " الا حیث عنایا مدینا " به خالد قسری رسید، گفت: بخدا سوگند او را بکشتن می دهم سپس 30 کنیز بسیار زیبا خرید و قصائد کمیت (هاشمیان) را به آنها یاد داد و آنان را مخفیانه با برده فروشی برای هشام بن عبد الملک فرستاد هشام بن عبد الملک فرستاد هشام آنها را خرید روزی قصائد یاد شده کمیت را برای هشام خواندند و او به خالد که در آن هنگام کار گزارش در عراق بود، چنین نوشت: سر کمیت را برای من بفرست.

[صفحه 12]

خالد کمیت را دستگیر کرد و به زندان افکند کمیت زن خود را فرا خواند و لباس او را پوشید و او را بجای خویش نهاد و خود از زندان گریخت چون خالد خبر یافت خواست زن را سیاست کند بنی اسد گرد آمدند و گفتند ترا بر زن فریب خورده خاندان ما راهی نیست.
خالد از آنها ترسید و زن را رها کرد. " ثعالبی " در صفحه 171 " ثمار القلوب " گفته است: از خوارزمی چنین بیاد دارم که می گوید:
هر کس حولیات زهیر، اعتذارات نابغه، اهاجی حطیئه، هاشمیات کمیت نقائض جریر و فرزدق، خمریات ابی نواس، زهریات ابی العتاهیه، مراثی ابی تمام و بدایع بحتری و تشبیهات ابن معتز، روضیات صنوبری، لطائف کشاجم و قلائد متنبی را خواند و به شعر و شاعری ره نیافت به جوانی مرساد و عمرش دراز مباد.
بسیاری از شعرا، هاشمیات را تخمیس کرده اند که شیخ ملا عباس زیوری بغدادی و علامه شیخ محمد سماوی و سید محمد صادق آل صدر الدین

کاظمی، از آن جمله اند. و استاد محمد محمود رافعی مصری هاشمیات را شرح کرده و در آن شرح و مقدمه اش در گزارش زندگی کمیت خوب کار کرده و نیکو از عهده بر آمده است، وی گوید:
" الهاشمیات هی مختار الکلام و من رائق الشعر و شیقه و جید القول و طریفه احسن فیه کل الاحسان و اجاد کل الاجاده ".
و استاد محمد شاکر خیاط نابلس نیز هاشمی را شرح کرده است.

من لقب متیم مستهام
غیر ما صبوه و لا احلام

دل سر گشته و حیرت زده را چیزی جز عشق و آرزو نیست.

[صفحه 13]

" صاعد " غلام کمیت گفته است: با کمیت به خدمت ابی جعفر محمد بن علی (ع) رسیدم و وی این قصیده را برای حضرت خواند و حضرت گفت: اللهم اغفر للکمیت. اللهم اغفر للکمیت
" نصر بن مزاحم منقری " گفت: پیغمبر (ص) خدا را در خواب دیدم. در خدمتش مردی چنین می خواند، من لقب متیم مستهام.. پرسیدم: این کیست؟ گفتند: " کمیت بن زید اسدی " است. سپس پیغمبر به او چنین فرمود: خدا ترا پاداش خیر دهد. و او را ستود.
" اغانی " جلد 15 صفحه 124. " المعاهد " جلد 2 صفحه 27.
" کشی " در صفحه 136 رجالش به اسناد خود از " زراره " آورده است که گفت: کمیت به خدمت ابی جعفر و (ع) آمد و من نیز آنجا بودم، پس برای حضرت این قصیده را خواند: من لقب متیم مستهم. و چون آن را تمام کرده امام به او فرمود: تا آنگاه که در ستایش ما شعر می سرائی پیوسته به روح القدس موید باشی. و در صفحه 135 به اسناد خود از یونس بن یعقوب روایت کرده است که گفت: کمیت این شعر خود را برای امام ابو عبد الله (ع) خواند که:

اخلص الله لی هوای فما اغرق
نزعا و ما تطیش سهامی

ابو عبد الله فرمود: چنین مگو و بگو قد اغرق نزعا.
ابن شهرآشوب، در مناقب این روایت را آورده است و عبارت او چنین است که: کمیت گفت: به امام گفتم: سرور من تو به اینمعنی از من شاعر تری.
هر دو حدیث را " طبری " در صفحه 158 " اعلام الوری " آورده است.

" مسعودی " در صفحه 195 جلد " مروج الذهب " گفته است: " کمیت "

[صفحه 14]

به مدینه آمد و به خدمت " ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی (رض) " رسید. شبی امام او را اجازه داد و وی به شعر خوانی پرداخت و چون به این بیت از قصیده میمیه خود رسید که:
کشته نینوائی که گرفتار پیمان شکنی و خیانت مردم فرومایه و پست نهاد شد.
" ابو جعفر " گریست و سپس فرمود: اگر مالی داشتیم به تو می دادیم، اما پاداش تو همان باشد که پیغمبر خدا به " حسان بن ثابت " فرمود:
لا زلت مویدا بروح القدس ما ذبیت عنا اهل البیت:
" تا از ما خاندان (پیغمبر) دفاع می کنی هماره به روح القدس موید باشی
" کمیت از خدمت امام مرخص شد و به نزد " عبد الله بن حسن بن علی " آمد و به انشاد پرداخت، عبد الله گفت: ای ابا مستهل مرا کشتزاری است که در برابر آن چهار هزار درهم به من داده اند و این نوشته آن است و گروهی را برای تو بر آن گواه گرفته ام و نوشته را به کمیت داد و گفت پدر و مادرم به قربانت. درست است که من در شعری که برای دیگران سروده ام در اندیشه دنیا بوده ام اما بخدا سوگند، در مورد شما جز برای خدا شعری نگفته ام و من به پاداش شعری که برای خدا گفته ام مزد و بهائی نمی گیرم.
عبد الله پا فشاری کرد و حاضر نشد کمیت رااز گرفتن قباله معاف دارد. کمیت ناگریز نوشته را گرفت، و چند روزی درنگ کرد و پس از آن به نزد عبد الله آمد.
گفت: ای پسر رسول خدا پدرم و مادرم فدایت باد، مرا حاجتی است.
گفت: حاجتت چیست؟ که هر چه باشد بر آورده است.
کمیت گفت: هر چه باشد؟ گفت: آری، گفت: حاجتم این است که این نوشته را بگیری و روستا را به خود برگردانی. آنگاه قباله را جلو او نهاد و عبد الله پذیرفت. در این هنگام " عبد الله بن معاویه‌بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب " برخاست و کیسه ای چرمی برداشت و آن را به چهار تن از غلامان خود داد و به‌خانه های

[صفحه 15]

بنی هاشم آمد و گفت:
ای بنی هاشم کمیت در روزگاری که دیگران از ذکر فضیلت شما خاموش

مانده بودند، به مدح شما شعر سروده و خون خود را در معرض خطر بنی امیه نهاده است اینک هر قدر می توانید از او قدر دانی کنید.
هر یک از مردان بنی هاشم، در خور توانائی خود در آن کیسه درهم و دینار ریخت، زنان نیز آگاهی یافتند و هر زنی هر اندازه می توانست پول فرستاد. برخی حتی زیورها را از تن در آوردند و دادند تا آنقدر پول فراهم آمد که ارزش آن به 100 هزار درهم و دینار رسید. عبد الله پولها را برای کمیت آورد و گفت: این برگ سبزی بیش نیست که برای تو آورده ایم. ما در روزگار دشمن خود به سر می بریم و اینها را با جمع آوری برای تو آورده ایم و چنانکه می بینی زیور زنان نیز در آن هست، بستان و از آن برای گذاران زندگی خویش مدد گیر.
کمیت گفت: پدرم و مادرم بقربانت، چه مال فراوانی و چه کار شایانی اما من در ستایش شما جز به خدا و پیغمبر نظری نداشته ام و از شما مزد و پاداش دنیوی نمی گیرم. اینها را به صاحبانش برگردانید. عبد الله هر چاره ای اندیشید که کمیت پولها را بپذیرد، نپذیرفت، پس به وی گفت: اینک که از قبول آن خود داری می کنی مصلحت می بینم که شعری بگوئی که مغضوب مردم گردی، باشد که فتنه ای پدید می آید که از سر انگشتان آن آنچه لازم می نماید، برون آیه آید:
کمیت آغاز به پرداختن چکامه ای کرد که در آن از مناقب خویشاوندانش، " مضر بن نزار بن سعد " و " ربیعه بن نزار " و " ایاد و انمار " دو فرزند نزار یاد کرده و در برتری دادن و ستودن و بالاتر دانستن آنها بر قطحان، تند رفته و سخن را به درازا کشانده است و با همین قصیده، " یمانیه " و " نزاریه " را در آنچه گفتیم به جان هم انداخته است و این چکامه همان است که سر آغازش این بیت است:

الا حییت عنایا مدینا
و هل ناس تقول مسلمینا

" ابن شهرآشوب " در صفحه 12 جلد 5 " المناقب " گفته است به ما چنین

رسیده است که کمیت قصیده " من لقب متیم مستهام " را برای امام باقر (ع) خواند و حضرت باقر روی به کعبه کرد و سه بار گفت: خداوند بر کمیت رحمت آور و او را بیامرز سپس فرمود: ای کمیت این صد هزار درهم است که از میان افراد خانواده ام برای تو فراهم آورده ام، کمیت عرض کرد: نه، بخدا سوگند، تا آن روز که خدائی هست که مرا کفایت کند،

کس نداند که من این پول را از شما بگیرم. به جامه ای از جامه های خود سر افرازم کنید. امام تن پوشی ب او مرحمت کرد.
" عباسی " در صفحه 27 جلد 2 " المعاهد " این روایت را یاد کرده و در آنجا است که " امام ابو جعفر " دستور فرمود مال و جامه ای برای کمیت بیاورند و کمیت گفت: بخدا سوگند من به شما برای دنیا، مهر نمی ورزم و اگر در اندیشه آن بودم بنزد کسانی می رفتم که دنیا در اختیار شان بود. اما من شما را از جهت آخرت دوست می دارم، پولی آن تن پوشی را که به تن کرده اید به قصد تبرک می پذیرم اما مالرا، قبول نخواهم کرد. آنگاه پول را پس داد و جامه را گرفت.
" بغدادی " در صفحه 69 جلد 1 " خزانه الادب " گفته است که صاعد، غلام کمیت روایت کرده است که: با کمیت بر " علی بن الحسین " (رض) وارد شدیم، کمیت به عرض رساند قصیده ای در مدح شما سروده ام که امیدوارم وسیله شفاعتی برای من در نزد پیغمبر (ص) باشد، سپس قصیده خود را که آغازش این بیت است: " من لقب متیم مستهام " خواند و چون به آخر رساند، امام فرمود: ما از پاداش تو عاجزیم امانه، ناتوان نیستیم زیرا خدا از پاداش دادن به تو عاجز نیست. بار خدایا کمیت را بیامرز سپس چهار هزار درهم را که از میان خود و خاندانش به تقسیط فراهم کرده بود به کمیت داد و فرمود ای ابا مستهل این را بگیر.
کمیت گفت: اگر دانگی هم به من می دادید برای من باعث سر افرازی بود، اما اگر دوست دارید به من عنایتی کنید، یکی از تن پوشهای خود را به من مرحمت کنید تا به آن تبرک جویم، (امام) برخاست و جامه ها را از تن بدر آورد به کمیت داد و پس از آن گفت: خداوند در روزگاری که مردم درباره خاندان

[صفحه 17]

پیغمبرت خود داری داشتند به راستی که کمیت از خود گذشتگی نشان داد و حقی را که‌دیگران پنهان می کردند، او آشکار نمود پس وی را به نیکبختی زنده بدار و به شهادت بمیران. مزد دنیائی اش را به وی بنما و بهترین پاداش را در آخرت برای وی ذخیره فرما که ما از عهده پاداش او بر نمی آئیم، کمیت گفت: برکت دعای امام را پیوسته احساس می کردم.
" محمد بن کناسه " گفت: وقتی این سخن کمیت را برای هشام خواندند که: به دوستی آنان (خاندان پیغمبر ع) با بیگانگان، خویشاوند و پسر عم شدم و از نزدیگانی که هر چه بیشتر آنها را متهم می دانستم، دوری گزیدم. به جایگاه شناخته شده ای روی آورده ام که توان و تمسکم به خداوند

است.
گفت: این ریا کار خود را بکشتن داد.

طربت و ما شوقا الی البیض اطرب
و لا لعبا منی و ذو الشیب یلعب

" ابو الفرج " در صفحه 124 " اغانی " به اسناد خود از " ابراهیم بن سعد اسعدی " آورده است که گفت: از پدرم شنیدم که من گفت: پیغمبر (ص) خدا را در خواب دیدم فرمود: از کدام مردمی؟ گفتم: از عرب، فرمود: می دانم از کدام عربی؟ گفتم: از بنی اسد، فرمود: از قبیله اسد بنی خزیمه ای؟ گفتم: آری، فرمود: هلالی هستی؟ گفتم: آری، فرمود: کمیت را می شناسی؟ گفتم: آری، ای رسول خدا او عموی من و از قبیله من است، فرمود: شعری از او به یاد داری؟ گفتم: آری، فرمود: برایم بخوان " طربت و ما شوقا الی البیض اطرب " قصیده را خواندم تا به این بیت رسیدم که:
مرا جز خاندان پیغمبر اولیائی، و جز راه حق، راهی نیست.
پیغمبر (ص) فرمود: چون صبح کردی، به کمیت سلام برسان و به او بگو

[صفحه 18]

که: خداوند ترا به سبب این قصیده، آمرزیده است. " عباسی " در صفحه 27 جلد 2 " معاهد التنصیص " و دیگران، این روایت را آورده اند.
و در صفحه 124 جلد 15 " اغانی " از " دعبل خزاعی " است که گفت: پیغمبر (ص) را در خواب دیدم فرمود: ترا با کمیت بن زید چکار است؟ گفتم: ای رسول خدا در میان من و او غیر از همان (معارضه ای) که میان همه شعراء هست، چیز دیگری نیست، فرمود: چنین مکن، مگر او گوینده این بیت نیست که:

فلا زلت فیهم حیث یتهموننی
و لا زلت فی اشیاعکم اتقلب

براستی که خداوند او را به برکت این بیت آمرزیده است. و من پس از این خواب، دست از معارضه کمیت برداشتم.
این بیت از ابیاتی است که دستگاه نشر مصری، آن را از قصیده کمیت پس از بیت:

و قالوا ترابی هواه و رایه
بذلک ادعی فیهم و القب

انداخته است. " سیوطی " در صفحه 13 شرح شواهد المغنی " گفته است: " ابن عساکر " به اسناد خود از " محمد بن عقیر " آورده است که: بنی اسد می گفتند: در ما فضیلتی است که در عالم نیست. هیچ خانه ای از خانه - های ما نیست که در آن برکت وراثت کمیت نباشد، زیرا او پیغمبر را در خواب دیده و رسول خدا به وی فرموده اند: شعر " طربت و ما شوقا الی البیض اطرب " را بخوان و خوانده است و پیغمبر فرموده اند. بورکت و بورک قومک " تو و خویشاوندانت را برکت باد. "
و نیز در صفحه 14 شرح شواهد است که ابن عساکر از " ابی عرکمه ضبی " از پدرش آورده است که می گفت: در " کوفه " مردم را چنان یافتم که هر کس قصیده طربت... را نمی خواند هاشمی نبود. " سید " در " درجات الرفیعه " این روایت را آورده

و در آنجا است که (هر کس این قصیده را نمی خواند) شیعی نبود.
و نیز " سیوطی " در صفحه 14 کتاب " الشرح " گفته است: ابن عساکر از محمد بن سهل آورده است که کمیت گفت: پیغمبر را در روزهائی که پنهان می زیستم به خواب دیدم، فرمود: از چه می ترسی؟ گفتم: ای رسول خدا از بنی امیه و این بیت را برای حضرت خواندم که:

الم ترنی من حب آل محمد
اروح و اغدوا خائفا اترقب

" آیا نمی بینی که به جهت دوستی خاندان پیامبر، صبح و شام را به ترس می گذرانم و همیشه مراقب احوال خویشم. "
فرمود: بدر آی که به راستی، خداوند ترا در دنیا و آخرت امان داده است.
و در صفحه 14 گوید: " ابن عساکر " از قول جاحظ آورده است که در احتجاج را کسی جز کمیت با این شعر خود به روی شیعه بازنکرد.

فان هی لم تصلح لحی سواهم
فان ذوی القربی احق و اوجب

يقولون لم يورث و لولا تراثه
لقد شركت فيها " بكيل " و " ارحب "

" اگر صلاحيت خلافت را ديگری جز آنان نداشتند. هر آينه خويشاوندان پيغمبر به خلافت شايسته تر و بايسته تر بودند ".
" می گويند پيغمبر ارث نگذاشت، اگر ارثی در كار نبود كه بايد قبيله های " بكيل " و " ارحب " و... نيز در خلافت شريک باشند. "
و شيخ ما " مفيد " نيز آن طور كه در جلد 2 " فصول المختار " صفحع 84 است سخن جاحظ را ياد كرده و می نمايد كه جاحظ وقوف بر مواردی كه شيعه بهمين حجت و حجتهای فراوان ديگری كه از روزگارهای گذشته كه به زمان پيغمبر منتهی می شود احتجاج كرده اند، كاری نداشته يا مقصودش از اين گفتار آن است كه گذشته شيعه را از صدر اول اسلام، انكار كند. ليكن تاريخ پرداخته و آثاری كه از صاحب رسالت در فضيلت آنان بجا مانده جاحظ را رسوا كرده است.
گذشته از اين، احتجاج به حجت مذكور و غير از آن را حتی پيش از آنكه

نطفه جاحظ بسته شود، در شعر و كلمات منثور صحابه و تابعانی كه به نيكوئی از صحابه پيروی كرده اند، مثل " خزيمه بن ثابت " ذو الشهادتين " عبد الله بن عباس " و " فضل بن عباس " و " عمار ياسر " و " ابی ذر غفاری " و " قيس بن سعد انصاری " و " ربيعه بن حرث بن عبد المطلب " و " عبد الله بن ابی سفيان بن حرث بن عبد المطلب " و " زفر بن زيد بن حذيفه " و " نجاشی پسر حرث بن كعب " و " جرير پسر عبد الله بجلی " و " عبد الرحمن بن حنبل " همپيمان " بنی جمع " و بسياری ديگر، بخوبی می توان ديد.
و اين امير المومنين علی (ع) است كه هر دو لنگه اين در را، به نفع شيعه درنامه ها و خطبه های لبريز و سرشار از اين گونه استدلالهايش كه در لابلای كتب و زوايای سخنرانيها و رساله ها مضبوط است، گشود. شيخ ما " مفيد " آنچنانچه در صفحه 85 " فصول " است فرموده است: كميت فقط معنی گفتار امير مومنان را كه در كلام منثور حضرتش در حجت آوری بر معاويه است به رشته نظم كشيده و پس از امير مومنان خاندان محمد (ص) و متكلمان شيعه پس از كميت و در زمان او و پس از وی اين گونه استدلالها می نموده اند، و نمونه آن در اخبار ماثور، و روايات مشهور، موجود است و هر كس به آن حديث از دروغ رسد كه جاحظ رسيده است، سخن وی را اعتباری نيست.

الاهل عم فی رایه متامل
و هل مدبر بعد الاسائه مقبل

" هان آیا هیچ کوردلی، نگران اندیشه خویش هست؟ و هیچ روی از حق تافته ای پس از تبهکاری به سوی حق باز می گردد ".
" ابو الفرج " در صفحه 126 جلد 2 " اغانی" به اسناد وی از " ابی بکر خضرمی " روایت کرده است که گفت: در ایام تشریق در " منی " از " ابی جعفر محمد بن علی (ع) " برای کمیت اجازه شرفیابی خواستم و حضرت اجازه فرمود، کمیت (شرفیاب شد) و به عرض رساند: قربانت گردم، در ستایش شما شعری سروده ام که دوست دارم برایتان بخوانم. فرمود: در این روزهای مشخص شده و شماره شده، به یاد خدا

باش. کمیت استدعای خویش را از سر گرفت. ابو جعفر بروی رقت آورد و فرمود: بخوان کمیت قصیده را خواند و به اینجا رسید که:

یصیب به الرامون عن قوس غیرهم
فیا آخر اسدی له الغی اول

" تیر اندازان، با کمان دیگری (یزید) به سوی او (امام حسین ع) تیر می اندازند وای بر آن آخری که زمینه تبهکاری را اولی برای او فراهم آورد ".
" ابی جعفر " دستها را به آسمان بلند کرد و گفت: خداوند کمیت را بیامرز و از " محمد بن سهل " دوست و صاحب کمیت است که گفت: با کمیت به خدمت " ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق (ع) " رسیدیم به عرض رساند: قربانت گردم برای شما شعری بخوانم؟ فرمود: این روزها، روزهای پر ارزش و بزرگی است، کمیت گفت: اشعار درباره شما است، فرمود: بخوان سپس ابی عبد الله کسی را نزد برخی از افراد خاندانش فرستاد و آنها را نزدیکتر نشاند، و کمیت به انشاد پرداخت و گریه زیادی در گرفت و چون به این بیت رسید که: یصیب به الرامون تا آخر شعر، ابو عبد الله دستها را به آسمان بلند کرد و گفت: خداوند گناهان گذشته و آینده و

نهان و آشکار کمیت را بیامرز و آنقدر به وی عطا کن که خشنود شود.
" اغانی " جلد 15 - صفحه 123 " المعاهد " جلد 2 صفحه 27.
" بغدادی " در جلد 5 صفحه 70 " خزانه الادب " این روایت را نقل کرده و در آنجا پس از عبارت گریه زیادی در گرفت، چنین آورده: و صدای شیون برخاست و چون به این شعر درباره حسین (ع) رسید که:
برای شمشیر های دشمن، " حسین " و شیفتگان کوی او، به سبزه های درو شده دروگر می ماندند.
" پیغمبر " از میان آنان رفت و فقدان او، مصیبت دردناک و بزرگی برای مردم بود.
و من تنها مانده ای را که سزاوار تر از او " حسین " به یاری در هنگام تنهایی باشد، نمی شناسم.

[صفحه 22]

پس امام جعفر صادق (رض) دستها را بلند کرد و گفت: خداوند گناهان گذشته و آینده و پنهان و آشکار کمیت را بیامرز و آنقدر به وی ارزانی دار تا راضی شود سپس هزار دینار و جامه ای به کمیت داد.
کمیت گفت: بخدا سوگند، من شما را از جهت دنیا دوست نمی دارم و اگر خواستار مال دنیا بودم، به نزد کسی می رفتم که آن در اختیار داشت، لیکن من شما را، برای آخرت خود می خواهم. اما جامه ای که به تن کرده اید، به تبرک می پذیرم ولی مال را قبول نخواهم کرد.
" ابو الفرج " در صفحه 119 جلد 15 " اغانی " از " محمد بن سلیمان " و او از پدرش روایت کرده است که گفت: " هشام بن عبد الملک " به " خالد بن عبد الله " بد بین شده بود و به خالد می گفتند: هشام می خواهد از کار بر کنارت کند. روزی بر در خانه هشام کاغذ پاره ای یافتند که در آن شعری نوشته شده بود، آن را به نزد هشام آوردند و چنین خواندند:
پیش ما برقی درخشید و کوره دیگ جنگی را که از شروع مجدد آن می ترسم، برابر ساخت.
دیگ جنگ را تا آرام و به جوش نیامده‌است به دست گیر و دستگیره را برای پائین آوردن آن زیر دیگ بر!
جنگی را که تا کار به آخر نرسد، پایان نمی یابد، به نرمی دریاب پیش از آنکه دیگر ترا به آن دسترسی نباشد!
باگره حزمی که از باز شدن آن نترسی به تدارک کارهای مردم پیش از آنکه بزرگ و دشوار شود، بپرداز.
روزی که مردم، به چاره اندیشی کاری می پردازند، چاره آن کار را به تو وابسته می دانند.

زبان رمز از جنگی سخت خبر می دهد، هر چند نشان خود را بر غیر جستجو گر نمی نماید.

[صفحه 23]

هشام فرمان داد تا همه راویان دربارش گرد آیند، و چون همگی جمع شدند دستور داد: آن شعر را برایشان بخوانند سپس گفت: این ابیات به شعر کدام شاعر شبیه است؟ پس از ساعتی همگان هماهنگ گفتند:
شعر از کمیت بن زید اسدی است، هشام گفت:
آری این کمیت است که مرا به " خالد بن عبد الله " ترسانده است، سپس برای آگاهی خالد نامه ای نوشت و آن ابیات را در آن نامه برای او فرستاد.
خالد که آن روزها در " واسط " بود، نامه ای به والی خود در کوفه نوشت و فرمان داد که کمیت را دستگیر و زندانی کند.
آنگاه به یارانش گفت: این مرد، بنی هاشم را مدح و بنی امیه را هجومی کند، شعری از اشعار او برای ان بیاورید. قصیده لامیه کمیت را که سر آغازش این بیت است

الاهل عم فی رایه متامل
و هل مدبر بعد الاسائه مقبل

آوردند. آن را نوشت و در ضمن نامه ای برای هشام فرستاد. در آن نامه می گوید: این شعر کمیت است، اگر در این شعر سخن به حق گفته باشد، در آن هم راستگو است چون نامه را برای هشام خواندند، به خشم آمد و چون این سروده را شنید که:
ای زمامداران پرسشهای مارا پاسخ دهید بجان خودم قسم که در میان شما همه کاره بسیار گو هست خشمش فزونی گرفت و نامه ای به خالد نوشت، و فرمان داد که دست و پای کمیت را ببرد و گردنش را بزند و خانه اش را خراب کند و او را بر خاک خانه اش بدار کشد.
خالد چون نامه را خواند بروی گران آمد که دودمانش را به تباهی کشاند و فرمان رابه امید رهائی کمیت (در مجلس) آشکار خواند و گفت: امیر مومنان به من نامه نوشته است و من خوش ندارم دودمانش را به تباهی کشم، آنگاه نام او

[صفحه 24]

(کمیت) را بر زبان آورد " عبد الرحمن بن عنبسه بن سعید " مقصود وی

را دریافت غلام دور گه تیز هوشی داشت، او را برگزید و بر استر سرخ موی و چابک خود که از استران خلیفه بود سوار کرد و گفت: اگر به کوفه درآئی و کمیت را بیاگاهانی و بترسانی تا اززندان بگریزد، تو در راه خدا آزادی و استر نیز از آن تو خواهد بود و پس از این نیز عهده دار اکرام و احسان تو خواهم بود.
غلام بر استر نشست و بقیه روز و تمام شب را از " واسط " تا " کوفه " در حرکت بود و صبح به کوفه رسید. آنگاه ناشناس به زندان در آمد و کمیت را به داستان آگاهی داد. کمیت کسی را به دنبال زن خود که دختر عمویش بود، فرستاد و در خواست کرد که بیاید و جامه و کفش خود را نیز همراه بیاورد وزن چنین کرد.
پس کمیت گفت: این لباس را، به گونه زنان، بر من بپوشان، زن چنین کرد، و به کمیت گفت جلو بیا، آمد، گفت: برگرد، برگشت زن گفت: غیر از کمی نارسائی که در شانه هایت هست، نقص دیگری در تو نمی بینم، برو در پناه خدا کمیت، از کنار زندانبان گذشت و او پنداشت زن است و متعرض وی نشد، کمیت رهائی یافت و سرودن گرفت:
علی رغم سگان پارس کننده و آنان که این سگان را به صید می فرستند، مانند تیر ابن مقبل که از کمان می جهد، از زندان گریختم،
جامه زنان به تن دارم، اما در زیر آن اراده بر انی است که به شمشیر کشیده می ماند.
در همین هنگام نامه ای از خالد به فرماندار کوفه رسید که در آن وی را به همان دستوری که هشام در مورد کمیت به خود او داده ماموریت می داد. فرماندار فرستاد تا کمیت را از زندان بدر آرند و فرمان خالد را درباره او اجرا کنند، چون به در زندان آمدند، زن کمیت به سخن گفتن پرداخت و گفت: که تنها او در زندان

[صفحه 25]

است و کمیت گریخته است.
فرماندار جریان را به خالد نوشت و خالد نامه او را چنین پاسخ داد: زنی آزاده و بزرگوار در راه پسر عموی خود جان بر کف نهاده است. و دستور داد زن را آزاد گذارند. این خبر در شام، به اعور کلبی رسید و قصیده ای سرود که مقصود وی از اهل زندان، در آن قصیده زن کمیت است وی گوید:

اسودینا و احمرینا

این قصیده چنان احساس کمیت را بر انگیخت که او نیز چکامه " الا حییت عنایا مدینا " را سرود (و آن 300 بیت است)
و در صفحه 114 گفته است: خالد بن عبد الله قسری، قصائد کمیت (هاشمیات) را به کنیزان زیبا رو یاد داد، و آنها را آماده هدیه به هشام کرد و نامه ای به وی در گزارش کار کمیت و هجو گوئی از بنی امیه نوشت و قصیده ای را که کمیت در آن می گوید:

فیارب هل الا بک النصر یبتغی
و یا رب هل الا علیک المعول.

" پروردگارا آیا از جز تو می توان یاری خواست؟ و تکیه گاهی غیر از تو می توان داشت؟ "
برای هشام فرستاد. این قصیده طولانی است و کمیت در آن به رثاء " زید بن علی " و فرزندش " حسین بن زید " پرداخته و بنی هاشم را ستوده است، چون هشام قصیده را خواند، آن را بزرگ دید و بر او سخت گذشت و نگران شد و نامه ای به خالد نوشت که در آن وی را سوگند می دهد که زبان و دست کمیت را ببرد. ناگهان سواران گرد خانه کمیت را که از همه جا بی خبر بود، رفتند و او را دستگیر و زندانی کردند. اما کمیت با " ابان پسر ولید " حکمران " واسط " دوست بود وی غلامی را بر استری نشاند و او را به وی کمیت فرستاد و به وی گفت: اگر خود را به کمیت برسانی و او را بیاگاهانی، در راه خداوند آزاد خواهی بود.. که

[صفحه 26]

داستان آن - انشاء الله تعالی - پس از این خواهد آمد.
کمیت، درباره حدیث غدیر قصیده دیگری دارد که اشعار زیر از آن است:
" علی سرور مومنان است و حق وی از جانب خدا بر هر مسلمانی واجب. "
" به راستی که رسول خدا در حق وی سفارش فرمود، و او را در هر حقی که قسمت می شد شریک کرد. "
" و " صدیقه " را که همانندی جز " مریم " بتول نداشت به ازدواج او در آورد " " و در روز غدیر، ولایت او را بر هر نیکو کاری از عرب و غیر عرب، " واجب فرمود.
تفسیر ابو الفتوح جلد 2 صفحه 193

ابو مستهل کمیت، فرزند زید بن خنیس بن مخالد ابن وهیب بن عمرو بن سبیع بن مالک بن سعد بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار است.
ابو الفرج گفته است: کمیت شاعری پیشرو و لغت شناس و به تاریخ عرب آشنا است. وی از شاعران و زبان آوران " مضر " و از متعصبان بر " قحطانیه " است و از کسانی است که با شاعران عیب آگاه، و ایام شناسان فخر فروش آنان، رویا روی به کشمکش پرداخته است. وی در روزگار بنی امیه می زیست و دولت عباسی را درک نکرد و پیش از آن در گذشت. کمیت به تشیع هاشمی معروف و مشهور است.
از معاذ هراء پرسیدند: شاعر ترین مردم کیست؟ گفت: از جاهلیان می پرسید یا از اسلامیان؟ گفتند: نخست از جاهلیان، گفت: " امرء القیس " و " زهیر " و " عبید بن الابرص "، گفتند از اسلامیان؟ گفت: " فرزدق " و " جریر " و اخطل " و " راعی "، به وی گفتند: ای ابا محمد در میان کسانی که نام بردی چرا از کمیت یاد

[صفحه 27]

نکردی؟ گفت: او شاعر تر از همه پیشینیان و پسینیان است.
و قول فرزدق در صفحه 168 (این کتاب) که به کمیت گفت: به خدا سوگند تو شاعر تر از همه گذشتگان و باز ماندگانی آمد.
شماره شعر کمیت بنابر آنچه در آغانی " و صفحه 31 جلد 2 " المعاهد " آمده است 5289 و آنچنان که در " کشف الظنون " به نقل از صحیفه 397 جلد 1 " عیون - الاخبار " " ابن شاکر " آمده است بیش از پنج هزار قصیده است. فراهم آورنده شعر کمیت، اصمعی و آراینده و افزاینده آن " ابن سکیت " است. گروهی شعر او را از ابی محمد عبد الله بن یحیی که معروف به ابن کناسه و در گذشته سال 207 ه است، روایت کرده اند ابن کناسه نیز آنرا از " جزی، و " ابی موصل " و " ابی صدقه " هر دو اسدی هستند، بازگو نموده و به تالیف کتابی هم به نام (سرقان الکمیت من القرآن و غیره) پرداخته است.
و " ابن سکیت "، نیز راوی شعر کمیت از قول استادش " نصران " است، و نصران گفته است که: من نیز شعر کمیت را بر ابی حقص عمر بن ابی بکر " خوانده ام.
عامل شعر کمیت آنچنانکه در صفحه 107 و 235 " فهرست ابن ندیم "

است، سکری ابو سعید حسن بن حسین متوفی به سال 215 است و ندیم شعرش آنچنانکه در صفحه 429 جلد 4 تاریخ ابن عساکر آمده است. محمد بن انس است.
و یاقوت در صفحه 410 جلد 1 " معجم الادباء " به نقل از ابن نجار از ابی عبد الله احمد بن حسن کوفی نسابه آورده است که وی گفت: ابن عبده نساب می گفت: هیچ نسب شناسی، انساب عرب را به حقیقت نشناخت، مگر آنگاه که کمیت قصائد نزاریه

خویش را پرداخت و پرده از چهره بسیاری از آگاهیها برداشت. و چون من چنین شنیدم، شعر کمیت را فراهم آوردم و مددکار من در تصنیف تاریخ عرب همان اشعار بود.
برخی گفته اند: کمیت ده خصلت داشت که در هیچ شاعری نبود، او خطیب بنی اسد، فقیه شیعه، حافظ قرآن عظیم، مردی قوی دل، نویسنده ای خوش خط، نسب شناسی پر جدل و نخستین مناظر در تشیع، و تیر اندازی بی مانند در بنی اسد، سوار کاری بی باک و بخشنده ای دیندار بود.
خزانه الادب جلد 2 صحفه 69 " شرح الشواهد " صفحه 13.
عصبیتش نسبت به" عدنانیه " همیشگی بود و هجو سرائی هایش با شعراء یمن دائمی، و در تمام دوران زندگی، میان او، و آنان هجو سرائی و پاسخ گوئی رواج داشت. و بر اثر وی، " دعبل " و " ابن عینیه "، " قصیده مذهبه " او را پس از مرگش پاسخ گفتند. و " ابو زلفاء بصری " آزاد شده بنی هاشم نیز آن دو را جواب داده است، و میان کمیت و حکیم " اعور کلبی " مفاخره و مناظره فراوانی رخ داده است.
(فایده) حکیم اعور یاد شده، یکی از شعرائی است که در دمشق به بنی امیه پیوست و سپس به کوفه منتقل شد. مردی خدمت " عبد الله بن جعفر " رسید، و به وی گفت: ای فرزند رسول خدا حکیم اعور، در کوفه به انشاد شعر در هجو شما می - پردازد. " عبد الله " گفت: چیزی از او به یاد داری؟ گفت: آری و خواند:
زید شما را، بر ساقه درخت خرما به دار آویختم،
و ندیدم که مهدی را به دار کشند
به نادانی، علی را با عثمان مقایسه کردید
حال آنکه عثمان از علی بهتر و نکوتر است
" عبد الله دستهایش را که به سختی می لرزید به آسمان بلند کرد و گفت: بار

خدایا اگر این مرد درغگو است، سگی را بر او چیره کن. حکیم اعور شبانه از کوفه بدر آمد و شیری او را درهم درید. معجم الادباء جلد 4 صفحه 132.

جستجو گر، از لابلای سیرت ها و زوایای نوشته ها، شواهد روشنی می یابد که این ابر مرد (کمیت) هرگز شعر سرائی، و کوششهای خستگی نا پذیری را که از خویشتن در مهر ورزی به دودمان پیغمبر نشان می داد، وسیله کامیابی و موجب آزمندی نساخت، تا با چاپلوسی از صله هاو جائزه های شاعرانه، بهره گیرد، و در طلب مزد و پاداش باشد و یا به پول و مقام رسید.

چگونه چنین تواند بود که خاندان پیغمبر چنانچه " دعبل خزاعی " درباره آنها گفته است، آن چنان بودند که:

سهم غنائمشان در میان دیگران تقسیم شده و دست خودشان از سهامشان تهی مانده بود و نیز خود آنان، گذشته از شیعیانشان، به رانده شدگانی می ماندند که آنها را از خانه هایشان بدر کرده و گناهی نابخشودنی مرتکب شده اند.

در چنین روزگاری، دنیا، دار و ندارش را به کام دشمنان آنان یعنی گروه ستم پیشه بنی امیه ریخته بود، اگر کسی خواستار مال بی ارزش دنیا، یا رسیدن به گول و پایه ای برای پیشرفت بود، به سراغ همان مردمی می رفت که بر سریر خلافت اسلامی چیرگی یافته بودند،

پس ممکن نیست که آنچه که چنین ابر مردی را به طلب وامی دارد که از سوی بنی امیه روی به مردی آزار دیده و ستم کشیده آور، و به همین دلیل، از ترس و سر گردانی رنج بکشد که وی را روانه بیابانهای خشک و سر زمینهای سخت می - سازد. زمانی بر فراز تپه اش می کشاند و گاهی به خاکش می کشد. از پشت سر کاو شگران به جستجویش برانگیخته شده اند و از پیش روی نیز جز کشمکش و شمشیر نمی بیند چیزی جز همان صفت مخصوصی باشد که این مرد در کسانی می بیند که دل به مهر

[صفحه 30]

آنها بسته است و در دیگران نیست.

و این است رفتارکمیت با پیشوایان دین (ع)، چه وی معتقد بود که آنها وسیله او در پیشگاه خدای سبحانه و واسطه رستگاری او در دیگر سرایند و مودت آنان پاداش رسالت کبری است.

" شیخ اکبر صفار " در " بصائر الدرجات " به اسناد خویش از جابر روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت باقر و ع) رسیدم و از نیاز مندی خود، به وی شکایت بردم. فرمود: درهم و دیناری نداریم، در همین هنگام

کمیت شرفیاب شد و گفت: قربانت کردم، اجازه می فرمائید شعری بخوانم؟ فرمود: بخوان، کمیت قصیده ای خواند، امام فرمود: ای غلام کیسه پولی از اندرون خانه بیاور و به کمیت ارزانی دار، کمیت گفت: قربانت گردم، شعری دیگر برایتان بخوانم؟ فرمود: بخوان و چون خواند امام فرمود: غلام کیسه دیگری بیاور و به کمیت بسپار.
کمیت گفت: قربانت گردم قصیده دیگری بخوانم؟ فرمود: بخوان. و چون خواند امام به غلام فرمود: بدره ای دیگر بیاور و به کمیت ارزانی دار، کمیت عرض کرد: فدایت گردم من شما را برای گذران دنیا، دوست نمی دارم و مقصود من از چکامه سرائیها، چیزی جز پیوند به پیغمبر و حقی که خدا بر من واجب فرموده است نیست. امام باقر (ع) درباره او دعا کرد و به غلام فرمودی: کیسه های پول را به جای خود برگردان. من (جابر) گفتم: فدایت شوم تو به من فرمودی: درهم و دیناری نداریم، حال آنکه دستور دادن سی هزار درهم را به کمیت، صادر فرمودی؟ امام فرمود: داخل آن خانه شو، چون به آن خانه در آمدم، درهم و دیناری نیافتم، امام فرمود:
ما سترنا عنکم اکثر مما ظهرنا:
آنچه (از کرامات) خود از شما پنهان داشته ایم بیش از آن است که نموده ایم " تا آخر حدیث.
" صاعد " گفت: با کمیت، به خدمت فاطمه دختر حسین (ع) رسیدیم، فرمود:

[صفحه 31]

این مرد، شاعر ما خاندان و پیغمبر) است. سپس قدحی که در آن سویق (شربت) بود آورد و آن را به هم زد و به کمیت نوشاند، و او آشامید. پس از آن دستور سیصد دینار با اسبی سواری به کمیت بدهند، دیده های کمیت به اشک نشست و گفت: نه، بخدا سوگند نمی پذیرم که من شما را به اندیشه دنیا داری، دوست نمی دارم.
" اغانی " جلد 15 صفحه 123.
و کمیت را در پس دادن صله های بسیار شخصیت های گرامی بنی هاشم، مکرمت و محمدت چندان عظیم است که یاد وی را جاوید می سازد، و هر یک از آنها گواه راستین، بر صمیمیت او در ولایت، نیروی ایمان و پاکی نیت، نیکوئی عقیدت، رسوخ دین، اباء نفس، بلندی همت، استواری او در اصل مقدس علوی و درستی سخنش به امام سجاد زین العابدین (ع) است که گفت: من شما را از آن جهت مدح گفته ام، که برایم وسیله ای در پیشگاه پیغمبر خدا باشید.
و روشنگر همه این " برجستگیها ر صریح گفتار او به امام باقر محمد بن

علی (ع) است که گفت: بخدا سوگند من شما را به اندیشه دنیای گذران دوست نمی دارم و از ستایش شما جز پیوند با پیامبر خدا و حقی که خداوند بر من واجب فرموده است، اراده دیگری ندارم و سخن دیگر او به همین امام است: هان بخدا سوگند کس نداند (و آن روز نیاید) که من از شما درهم و دیناری بگیرم، تا خدای گرامی و بزرگی هست که مرا کفایت کند.
و قول دیگر او به هر دو امام صادق (ع) است که گفت: بخدا قسم من شما را به اندیشه دنیا داری دوست نمی دارم و اگر خواستار دنیا بودم به نزد کسی می رفتم که آن را به دست داشت اما من برای آخرت به شما مهر می ورزم و به عبد الله بن حسن بن علی (ع) گفت: بخدا سوگند قصیده ای درباره شما جز برای خدا نسروده ام و من در برابر آنچه برای خدا گفته ام، مزد و بهائی نمی گیرم.
و به عبد الله جعفر گفت: من از مدح شما، جز رضای خدا و رسولش اراده ای نداشته ام و پاداش دنیوی از شما نمی خواهم. و به فاطمه دختر امام سبط گفت:

[صفحه 32]

بخدا سوگند که به خاطر دنیا نیست که به شما مهر می ورزم. و این است رفتار شیعه سلف و خلف، و خوی پسندیده هر شیعه صمیمی و آئین همه دلبستگان به مهر علی و روحیه هر علوی و جعفری، و همین است شعار تشیع و جز این نیست:
و بمثل هذا فلیعمل العاملون.
پیشوایان دین و شخصیتهای بنی هاشم، نیز به کمیت اصرار می کردند تا صله های آنها را قبول کند و عطا ها را بپذیرد، با آنکه به جهت مهری که کمیت به آنان می ورزید او را ارج می نهادند و به وی عنایت کامل داشتند و پذیرائی می کردند، و وی را گرامی می داشتند و در عوض پوزش هم می طلبیدند چنانکه امام سجاد (ع) به او فرمود: ما از پاداش تو عاجزیم اما نه، ناتوان نیستم، زیراا خدا از پاداش دادن به تو عاجز نیست با اینهمه او در نپذیرفتن بخششها و معاف داشتن خود از قبول آنها پایداری می کرد تا دلبستگی خالصانه اش را به آل الله نشان دهد و بیش از این گذشت که وی 4.. هزار درهم را به امام سجاد برگرداند و از او تن پوشی را که امام به تن داشت، درخواست کرد تا بدان تبرک جوید.
و نیز یک بار 100هزار درهم و بار دیگر 500 هزار درهم را با امام باقر باز پس داد و پیراهنی از پیراهنهای حضرت را تقاضا کرد: و هزار دینار و جامه ای را که امام صادق علیه السلام به وی ارزانی فرموده بود، برگرداند و

استدعا کرد تا او را به جامه ای که بر بدن امام چسبیده است، سر افراز کند. و نیز روستائی که عبد الله بن حسن نوشته اش را به وی داده بود و با چهار هزار دینار برابری می کرد، پس آورد. و عبد الله جعفر نیز تمام پولهائی که از بنی هاشم فراهم آورده بود و مقدار آن به صد هزار درهم می رسید، برگرداند.
پس هر یک از اینها، آزمایشی استکه این گزارش را ثابت می کند، که مدح کمیت از خاندان پیغمبر پاک نهاد، دوستی و سخت کوشیهای وی در این دوستی و

[صفحه 33]

از نفس نفیسی خود در راه آنان گذشتن، و دشمنیهای دشمنان را به جان خریدن، و با مخالفان آنان بهمخالفت برخاستن، جز برای خدا و پیغمبر خدا نبود. همین و همین و او را نظری به مال بی ارزش دنیا، و زیورهای آن نبوده و قصد گرفتن پاداش دنیائی بدون بهره های اخروی نداشته است.
و هر کس را وقوفی بر شعر او است، می بیند که وی به کسی می ماند که خود را به دست خویش به کشتن می دهد و با زبان خویش به پیشباز مرگ می شتابد و خون خود را در معرض بنی امیه نهاده، به استقبال شمشیرهای آنان می رود، همچنانکه امام " زین العابدین (ع) " بدین امر تصریح کرده، فرمود: خداوند در روزگاری که دیگران خود داری می کردند، این کمیت بود که در راه خاندان پیغمبرت از خود گذشتگی نشان داد و آنچه دیگران پنهان می داشتند آشکار کرد.
و عبد الله جعفر به بنی هاشم گفت: این کمیت است که در روزگاری که دیگران از بیان فضل شما خاموش مانده اند در مدحتان شعر گفته است، و خون خود را در معرض بنی امیه نهاده است و " خالد قسری " نیز آنگاه که خواست او را بکشد، شعر او را بی نیاز کننده تر و پسندیده تر از هر حیله و سعایتی درباره او دانست و کنیزی خرید و هاشمیات را به وی آموخت و او را به سوی هشام بن عبد الملک گسیل داشت، و او چون هاشمیات را از آن زن شنید گفت: این ریا کار خودرا به کشتن داد، و به خالد نامه ای مبنی بر کشتن و بریدن زبان و دست کمیت نوشت.
پس کمیت تمام دوران عمر خویش را از سر آغاز بهار جوانی که در آن روزگار هاشمیان را سروده بود، به ترسناگی و بیم زدگی گذراند و به پنهانی در گوشه های گمنامی بسر برد، تا با شعر خویش حجت را بپاداشت، و راه نشان داد و حق را آشکار کرد و برهان را به پایان برد و به گمشده خود که تبلیغ و نشر دعوت خاندان پاک نهاد پیغمبر بود، دست یافت.
پس چون آوازه شعرش آفاق را گرفت و گوش آویز و زبانزد شد، از ابو

جعفر

[صفحه 34]

امام باقر و (ع) اجازه خواست تا به نگهداری خون خود، بنی امیه را مدح کند و امام به وی اجازه داد.
این مطلب را ابو الفرج در صفحه 126 جلد 15 اغانی به اسناد خود از " ورد بن زید " برادر کمیت آورده است که گفت: کمیت مرا به خدمت ابی جعفر و (ع) فرستاد. به حضرت گفتم: کمیت مرا به خدمت شما فرستاده است، او به خود هر چه باید بکند کرد، اینک اجازه می فرمائید که بنی امیه را مدح کند؟ فرمود: آری او آزاد است که هر چه خواست بگوید. پس کمیت قصیده رائیه خود را که در آن می گوید:

فالان صرت الی امیه
و الامور الی المصادر

سرود و ه خدمت ابی جعفر آمد، حضرت به وی فرمود: تو گوینده این شعری: فالان..
گفت: آری، من گفته ام، اما بخدا سوگند از آن سخن جز در اندیشه دنیا نبوده ام که من به فضل شما آشنایم. امام فرمود: اگر این هم نمی گفتی، باز تقیه جایز بود.
کشی در صفحه 135 " رجالش " به اسناد خود از " درست بن منصور " روایت کرده است که گفت: من در خدمت ابی الحسن موسی بن جعفر (ع) بودم، کمیت نیز شرفیاب بود. امام به کمیت فرمود: توئی که گفته ای: فلان...
گفت: آری من آن را گفته ام، اما بخدا قسم که از ایمان خود برنگشته ام من با شما دوست و با دشمن شما دشمنم. اما این چکامه را از راه تقیه سروده ام. امام فرمود: اگر این هم نمی گفتی باز تقیه در شرب خمر هم روا بود.

[صفحه 35]

جالب توجه:
من پندارم که امام یاد شده در حدیث " کشی "، " ابو عبد الله امام صادق (ع) " باشد و اینکه در آن حدیث نام " ابی الحسن موسی (ع) " آمده است، درست نیست، زیرا کمیت بی آنکه در مورد در گذشتنش اختلافی

دیده باشم، در سال 126 ه دو یا سه سال پیش از زادن ابی الحسن موسی، مرده است. کما اینکه قول به اتحاد این حدیث با حدیثی که ابو الفرج از امام ابو جعفر روایت کرده است نیز درست نیست، زیرا " درست بن منصور " راوی امام باقر (ع) و از آن طبقه نیست.

بدیهی است که صاحب نفوس قدسیه، و زبان آوردن مشیت الهیه، که گزارش گران خداوندند و از کسانی هستند که پروردگار بر آنها وحی می فرستد و جز به فرمان حق سخن نمی گویند و از سر هوس حرف نمی زنند و به پایمردی کسی جز آنکه خدا از او خشنود است، بر نمی خیزند، چون درباره کسی دعا کنند، این دعا، تنها، شفاعت و درخواست خیر از خداوند برای آنکس: این کس هر که خواهی گو باشی، نیست.
بلکه در آن اشارتی است به اینکه کسی که درباره او دعا کرده اند، از مردان دین و دلبستگان و دعوت کنندگان مردم به خیر و صلاح است و از گروهی است که پروردگار آنان را برای دعوت خود بر گمارده و چنین یاور هدایتی را برغم بیهودگی های زندگی دنیا و هوسهای گمراه کننده آن بسمت فضائل بیشماری که بر حسب اشخاصی که درباره آنها دعا می شود اختلاف پیدا می کند، کشانده است.
نظیر دعائی که برای کمیت کرده اند، برای کمتر کسی شده است. پیغمبر اعظم و فرزندان وصی او (ع) درباره او بسیار دعا کرده اند. یک بار پیغمبر، چنانکه در حدیث بیاضی گذشت، برای او درخواست رحمت کرد، و بار دیگر چنانکه در خواب " نصر بن مزاحم " گفتیم، برای او پاداش خیر خواست و او راثنا گفت و

[صفحه 36]

بار سوم چنانکه در حدیث سیوطی گذشت، درباره او چنین فرمود: بورکت و بورک قومک.
و امام سجاد زین العابدین (ع) نیز درباره اش چنین گفت: که خداوند او را به خوشبختی زنده بدار و به شهادت بیمران و پاداش دنیوی او را به وی بنما و ثواب اخرویش را برایش ذخیره فرما و ابو جعفر باقر (ع) نه یک بار، بلکه در چند مورد مانند ایام تشریق در منی، و غیر آن روی به کعبه آورد و درباره او به درخواست رحمت و آمرزش دعا کرده و بار دیگری به او فرمود ک پیوسته به روح القدس موید باشی.
و یکی از دعاهای آن امام به کمیت در ایام البیض، دعائی است که شیخ اقدم " ابو القاسم خزاز قمی " در " کفایه الاثر فی النصوص علی الائمه الاثنی عشر " به اسناد خود از کمیت آورده است که گفت: به خدمت مولایم ابی جعفر محمد بن علی باقر رسیدم و گفتم: ای فرزند رسول خدا ابیاتی درباره شما سروده ام که اجازه می خواهم که بخوانم، فرمود: ایام

البیض است، گفتم: یابن رسول الله این اشعار منحصرا در ستایش شما است، فرمود: بخوان. شروع بخواندن کردم تا به اینجا رسیدم که:
روزگار مرا بخنده انداخت و گریاند که روزگار این دگر گونیها و گونه گونیها دارد.
گریه ام برای آن نه نقری است که در نینوا گرفتار آمدند، و همگان گروگان کفن ها شدند.
امام باقر گریست، و ابو عبد الله نیز گریه کرد و از پشت پرده صدای گریه کنیزی را نیز شنیدم و چون به این گفته خود رسیدم که:
و یاد شش تن فرزندان عقیل که بهترین سوار کار بودند و دشمن، آنها را پناه نداد و نیز ذکر علی، آن نیکمردی که سرور آنها بود، اندوه مرا بر می انگیزد.

امام (ع) گریست و سپس فرمود: هیچ کسی نیست، که ذکر (مصیبت) ما کند و یا در نزد او از مصیبت ما یاد کنند و از دیدگانش سر شگی هر چند چون پر پشه ای بریزد، مگر آنکه خداوند خانه ای برای او در بهشت می سازد و آن اشک را سد راه او و آتش دوزخ کند. و چون به این ابیات رسیدم که:

من کان مسرورا بما مسکم
او شامتا یوما من الان

فقد ذللتم بعد عز فما
ادفع ضیما حین یغشانی

دستم را گرفت و گفت: بار خدایا گناهان گذشته و آینده کمیت را بیامرز و چون به اینجا رسیدم که:

کی حق در میان شما بپا می خیزد؟
و مهدی شما کی قیام می کند؟

فرمود: به همین زودی انشاء الله، دیری نپاید. سپس فرمود: ای ابا مستهل همانا قائم ما نهمین فرزند حسین است، که امام پس از رسول خدا دوازده تن اند و دوازدهمی قائم است. گفتم: سرور من این 12 تن کیانند؟ فرمود: اول آنها علی بن ابی طالب، و پس از او حسن و حسین و پس از حسین

علی بن الحسین و پس از او من و بعد از منن این و دستش رابه دوش جعفر نهاد.
گفتم: پس از ایشان گیست؟ فرمود: فرزندش موسی و بعد از موسی پسرش علی و بعد از علی پسرش محمد و پس از محمد، پسرش علی و بعد از علی فرزندش حسن و او پدر (امام) قائم است که خروج می کند، و دنیا را پر از عدل و داد می نماید همچنانکه پر از ظلم و جور شده است و شفا بخش دلهای شیعیان می شود.
گفتم: ای فرزند رسول خدا پس کی خروج می کند؟ فرمود: در این باره از پیغمبر خدا (ص) پرسیدند، فرمود: داستان او درست به رستاخیز می ماند که جز به ناگهانی نیاید.
و در فضلیت کمیت همین بس که امام صادق را در مواقف شهود و در بهترین ایام دیدند که دستها را به دعا بلند کرد و گفت:

[صفحه 38]

بار خدایا گناهان گذشته و آینده و پنهان و آشکار " کمیت " را بیامرز و آنقدر به وی عطا کن که راضی شود. و نشان اجابت چنین دعا های خیری که از دلهای پاک بر زبانهای تابناک جاری شده است، همان فرمایش پیغمبر به " ابا ابراهیم سعد اسدی " در عالم رویا است که فرمود:
سلام مرا به کمیت برسان و به وی خبر بده که خدایش آمرزیده است. و نیز نهیی است که پیغمبر (ص) در آن، دعبل خزاعی را از اندیشه معارضه کمیت منع کرد و به او فرمود: خداوند کمیت را آمرزیده است.
بنی اسد نیز، پیوسته برکت دعائی را که پیغمبر به کمیت و آنان کرده بود، احساس می کردند که فرمود بود: " بورکت و بورک قومک " و آثار اجابت این دعارا در میان خود می دیدند و نسیمهای رحمت آن را به جان در مید یافتند: در ما فضیلتی است که در عالم نیست، هیچ کسی از خاندان ما نیست که برکت وراثت کمیت در او نباشد.
و یکی از دعاهای به اجابت رسیده ای که آثار آن نمایان شد و برای کمیت فضلیتی جاوید به جا گذاشت، روایتی است که شیخ ما " قطب الدین راوندی " در " الخرایج و الجرایح " آورده است که چون دشمنان خاندان پیغمبر، خواستند کم یت را دستگیر و نابود کنند، حضرت باقر (ع) درباره او دعا کرد. کمیت که متواری بود در دل شبی تاریک، بیمناک از خانه برون آمد و حال آنکه در هر ره گذری گروهی نشسته بودند تا او چون بدر آید، پنهانی دستگیرش کنند.
کمیت به بیابانی رسید و خواست راهی پیش گیرد شیری آمد و او را از رفتن از آن راه، باز داشت. او از سوی دیگری به راه افتاد، و شیر باز او را

منع کرد. گوئی اشاره می کرد که از پس وی بهراه افتد. او می رفت و شیر نیز از کنار او راه می سپرد تا آنکه امان یافت و از دست دشمنان خلاص شد.
و در صفحه 28 جلد 2 " معاهد التنصیص " است که مستهل گفت: " کمیت " روزگاری را به تواری گذراند تا آنکه یقین کرد که کمتر در پی اویند. شبی با گروهی از بنی اسد

[صفحه 39]

با ترس و بیم از شهر بیرون آمد. و یکی از همراهیان او خدمت گزارش " صاعد " بود و راه " قطقطانه " را در پیش گرفت.
وی ستاره شناس بود، و به شناسائی ستارگان راه را پیدا می کرد، چون سپیده دم فرا رسید، فریاد زد که ای جوانان کمی بخوابید، ما خوابیدیم، او برخاست و نماز گزارد، مستهل گفت: کمی بعد به ناگاه از دور شخصی را دیدیم که من از دیدن او به خود لرزیدم.
کمیت گفت: ترا چه می شود؟
گفتم: شخصی را می بینم که به این سوی می آید، نگاه کرد و گفت:
گرگ است که می آید و خوراک می خواهد. گرگ آمد و در گوشه ای خوابید، ما دست شتر کشته ای را جلواش انداختیم آن را به دندان کشید، جام آبی به سویش بردیم. نوشید. و چون به حرکت در آمدیم، گرگ غریدن گرفت.
کمیت گفت: او را چه می شود مگر آب و نانش ندادیم؟ نمی دانم دیگر چه می خواهد، گوئی به ما می نماید که راه را درست نمی رویم.
ای جوان مردان به راست بگردید، به جانب راست چرخیدیم گرگ آرام گرفت. و پیوسته راه سپردیم تا به شام رسیدم، و کمیت در میان بنی اسد و بنی تمیم پنهان شد. و این نقل گوشه ای از کرامات و فضائل کمیت است که اگر آن را به آنچه از سخنانش بر می آید و نمایشگر امور نفسانی او است، و به موارد دیگری که نشان دهنده رفتار نیک اوست، و آنچه درباره‌کمیت و تمام آثار به جا مانده اش گفته اند، بیفزائیم تصویری از او می سازد که مظاهر روحیات وی را به خواننده، می نماید، و جلوهای نفسانی او را جلو دیدگان می آورد.
و نمونه های مکارم اخلاق او و بارورِیش از علم، و فقه، و ادب و اباء و بزرگواری، و شور انگیزی و همت، و بلند نظری، و فصاحت و بلاغت، و خلق کامل، و پر دلی، و دین خالص، و تشیع صحیح، و صلاح محض، و رشد و سداد و دیگر فضائلی که در آن کامیابی دو سر است، بی شمار است.

[صفحه 40]

" خالد بن عبد الله قسری " قصیده کمیت را که در آن به هجو " یمن " پرداخته و و مطلعش این بیت است:

الا حییت عنا یا مدنیا
و هل ناس تقول مسلمینا

خوانده بود و می گفت: بخدا سوگند، او را به کشتن می دهم. سپس سی کنیز را که در نهایت زیبائی و آراستگی و ادب بودند، برگزید و به گرانبها ترین قیمت خرید و هاشمیات را به آنان آموخت و با برده فروشی مخفیانه به بسوی " هشام بن عبد الملک " فرستاد. هشام، همه را خرید و چون به آنها انس گرفت و به گفتگو پرداخت فصاحت و ادب آنها را دریافت. و از ایشان خواست تا قرآن بخوانند و شعر بسرایند. آنها هاشمیات کمیت را، خواندند.
هشام گفت: وای بر شما گوینده این شعر کیست؟
گفتند: "زکمیت بن زید اسدی " است.
گفت: در کدام شهر است؟
گفت: در کوفه عراق است.
هشام به خالد که عامل او در عراق بود نامه ای نوشت که: سر کمیت را برای من بفرست.
" کمیت " از همه جا بی خبر بود که بناگاه کرد خانه اش را گرفتند، و او را دستگیر کردند و به زندان انداختند.
کمیت با شخصی به نام " ابان بن ولید " عامل واسط، دوست بود.
ابان غلامی را بر استری نشاند. و به سوی کمیت فرستاد و به غلام گفت اگر خود را به کمیت برسانی. آزاد خواهی بود و استر نیز از آن تو خواهد بود. و به کمیت برسانی. آزاد خواهی بود و استر نیز از آن تو خواهد بود. و به کمیت نوشت.
اما بعد، از سر نوشت تو که کشته شدن است، آگاهی یافتم امید است خداوند

عزوجل نگذارد. اینک، مصلحت ترا در آن می بینم که کسی را به دنبال " حبی " - مقصود زن کمیت است که او نیز از شیعیان بود - بفرستی و چون

به نزدت آمد روپوش و لباس او را بپوشی و بگریزی و من امیدوارم که کسی متوجه بیرون آمدنت نشود غلام بر استر نشست و بقیه روز و تمام شب را در حرکت بود تا صبح به کوفه در آمد و ناشناس وارد زندان شد و داستان را برای کمیت بازگو کرد.
کمیت کسی را به دنبال زن خود فرستاد و او را در جریان گذشت و به وی گفت: ای دختر عمو والی بر تو گستاخی نمی کند و خویشاوندانت ترا وانمی گذراند و من اگر بر تو می ترسیدم، ترا به خطر نمی انداختم. زن جامه های خود را به تن کمیت کرد و گریبانش را ببست و به او گفت: جلو بیا و باز گرد، کمیت چنین کرد. زن گفت: غیر از کمی نارسائی که در شانه هایت هست، نقص دیگری در تو نمی بینم. به نام خدای تعالی بیرون رو. و دو تن از کنیزان خود را نیز با کمیت روانه کرد و کمیت از زندان بیرون آمد.
بر در زندان " ابو وضاح حبیب بن بدیر " ایستاده بود و گروهی از جوانان بنی اسد با او بودند کسی متوجه کمیت نشد، جوانان از جلو او براه افتادند تا به کوچه " شبیت " در ناحیه " کناسه " رسیدند کمیت از کنار انجمنی از انجمنهای بنی تمیم گذشت، یکی از آنها گفت: بخدای کعبه سوگند که این مرد است و به غلامش دستور داد، تا او را دنبال کند.
ابو وضاح فریاد زد ای فلان فلان شده. می بینمت که از اول امروز در پی این زن افتاده ای، و سپس با نیام شمشیر به وی اشاره کرد. غلام برگشت و ابو وضاح کمیت را به داخل خانه برد.
چون کار زندانبان به درازا کشید، کمیت را صدا کرد و جوابی نشنید، به زندان در آمد تا از وی خبر گیرد. زن کمیت فریاد زد: بی مادر دور شو. زندانبان جامه بر تن درید و فریاد کنان به در خانه خالد آمد و او را در جریان گذاشت، خالد زن را فرا خواند و گفت: ای دشمن خدا با امیر مومنان از در فریب در آمدی؟ و

[صفحه 42]

دشمن او را گریزاندی ترا سیاست و چنین و چنان خواهم کرد. بنی اسد نزد وی گرد آمدند و گفتند: ترا بر زن فریب خورده خاندان ما، راهی نیست. خالد از آنان ترسید و زن را رها کرد. (در همان هنگام که کمیت به خانه ابی وضاح در آمد، زاغی بر دیوار خانه نشست و نوادر داد، کمیت به ابی وضاح گفت: مرا دستگیر خواهند کرد و دیوار خانه ات فرو می ریزد، ابی وضاح گفت: سبحان الله انشاء الله چنین نخواهد شد.
کمیت از علم زجر (کهانت) خبر داشت گفت: به ناچار باید مرا به جای دیگری ببری. او را به نزد " بنی علقمه " که آنها نیز شیعه بودند آورد و

کمیت آنجا ماند. و هنوز بامداد بر نیامده بود که دیواری که زاغ بر آن نشسته بود فروریخت.
مستهل گفت: (پدرم) کمیت روزگاری را به تواری گذراند. تا آنکه یقین پیدا کرد که کمتر در جستجوی اویند، شبی در میان گروهی از بنی اسد و بنی تمیم بیرون آمد و نامه ای برای اشراف قریش که سرور آنان در آن روزگار " عنبسه بن سعید بن عاص " بود، فرستاده شخصیتهای قریش یکدیگر را ملاقات کردند و سپس به نزد عنبسه آمدند و گفتند: ای ابا خالد خدای تعالی، کرامتی به تو ارزانی داشته است و آن اینکه، کمیت بن زید اسدی که زبان آور " مضر " است و امیر مومنان دستور کشته شدنش را داده، گریخته و به تو و به ما روی آورده است. عنبسه گفت: به او بگوئید به گور معاویه پسر هشام در دیر " حنیناء " پناهنده شود.
کمیت رفت و بر گور او خیمه زد، عنبسه از آنجا گذشت و به دیدار " مسلمه " بن هشام " آمد و گفت: ای ابا شاکر کرامتی به تو روی آورده است که اگر به آن بگروی، سر به ثریا می سائی اگر بدانم که آن را به انجام می رسانی می گویم و الا پنهانش می دارم. مسلمه گفت: آن کرامت چیست؟ عنبسه او را در جریان گذاشت و گفت: کمیت شما راعموما و ترا به خصوص چنان مدح کرده است که مانند آن مسموع نیفتاده است.

[صفحه 43]

مسلمه گفت: بر عهده من که آزادش کنم. سپس به نزد پدر که نا بهنگام بدیدار مادرش رفته بود، آمد. هشام گفت: آیا به نیاز آمدی؟ گفت: آری. گفت: هر چه غیر از کمیت است بر آورده است، گفت: دوست ندارم که در بر آوردن حاجتم استثناء آوری، مرا با کمیت چکار است.
مادرش گفت بخدا سوگند باید حاجتش را هر چه هست بر آوری. هشام گفت: نیازت را بر آوردم، هر چند بی کران باشد مسلمه گفت: حاجتم همان کمیت است. او به امان من در امان خدای، عزوحل خواهد بود. وی‌شاعر " مضر " است و در ستایش ما سخنی پرداخته است که مانند ندارد.
هشام گفت: او را امان دادم و امان ترا به وی، امضاء کردم. پس مجلسی برای او فراهم کن که آنچه را درباره ما سروده است، بخواند، مسلمه مجلسی بر پا کرد و " ابرش کلبی " نیز در آنجا بود و کمیت با چنان خطبه ای ارتجالی به سخن پرداخت که مانند آن هر گز مسموع نیفتاده بود و به قصیده رائیه خود هشام را ستود. گفته اند که آن چکامه را هم که به این مصرع شروع میشود ارتجالا سرود:

.. در دیار یار بایست، ایستادن زیارتگر.. کمیت قصیده را خواند تا به این سخن خود رسید که:
چرا در دیار یار درنگ نکردی؟ تو که در آنجا خوار نبودی و از میان باد های سخت آن سر زمین تنها نسیم های ملایم صبح و شام بر تو می وزید.
و در این قصیده می گوید:

فالان صرت الی امیه
و الامور الی المصائر

هشام با چوب دستی که در دست داشت، به مسلمه اشاره کرد و گفت ک بشنو بشنو سپس کمیت اجازه خواست تا مرثیه ای را که در مرگ معاویه فرزند هشام سروده است، بخواند. هشام او را اجازه داد و او خواند:
برای دنیا و دین بر تو می گریم، چه دیدم که دست نیکی پس از تو شل شد

[صفحه 44]

درود و سلام فرشتگان بزرگ خداوند بر شما، پیوسته باد.
هشام سخت گریست و پرده دار برخاست و او را آرام کرد و کمیت ایمن به خانه برگشت. افراد طایفه اش (مضریان) برایش هدایای بسیاری آوردند و مسلمه به بیست هزار درهم و هشام به چهل هزار درهم برای وی دستور دادند.
هشام نامه ای هم به خالد نوشت که: کمیت و خانواده اش در امانند و ترا بر آنان تسلطی نیست. بنی امیه نیز مال فراوانی برای او فراهم کردند. از آن قصیده جز آنچه مردم بیاد داشتند، در دست نیست و چون دیگران جمع آوری کرده و از خود کمیت درباره آن پرسیدند، گفت چیزی از آن در حفظ ندارم آنچه گفتم منحصرا ارتجالی بود.
و در روایتی است که چون مسلمه بن هشام کمیت را پناه داد، خبر به هشام رسیده مسلمه را فرا خواند و گفت: چرا بدون فرمان امیر مومنان پناهندگی دادی؟ گفت: چنین نیست، بلکه من منتظر فرو نشستن خشم خلیفه بودم، گفت: او را بیاور که ترا پناه بخشیدن نیست. مسلمه به کمیت گفت: ای ابا مستهل همانا امیر مومنان مرا به احضار تو فرمان داده است. کمیت گفت: آیا مرا به او می سپاری؟ گفت: نه، اما چاره ای برایت اندیشیده ام. آنگاه به وی گفت: معاویه پسر هشام، در همین روزها در گذشته است و هشام از مرگ او سخت اندوهناک است، چون شب درآید، بر گور او خیمه زن و من بچه های معاویه را می فرستم تا با تو در رواق باشند، و چون هشام ترا فرا خواند آنان را از پیش می فرستم تا جامه های

خود به جامه های تو بندند و بگویند این به قبر پدر ما پناه آورده است و ما به پناه دادن او سزاوریم. بامداد هشام بر حسب عادت از کاخ خود روی به گورستان آورد و گفت: این " خیمه " چیست؟ گفتند:
شاید کسی به قبر پناهنده شده است، گفت: هر کس غیر از کمیت باشد در امان است که او را پناهی نخواهد بود. گفتند: کمیت است، گفت: هر چه سختر

[صفحه 45]

احضارش کنید. و چون او را آوردند بچه ها جامه های خود را به جامه او پیوند زده بودند، چون هشام به آنان نگریست، چشمانش پر اشگ شد و به گریه افتاد. گفتند: ای امیر مومنان کمیت به گور پدر ما پناهنده شده است، پدر ما مرد و بهره خود را از دنیا بر داینک کمیت را به او و به ما ببخش و مارا درباره کسی که به گور او پناه آورده است، شرمنده مکن هشام آنقدر گریست که به شیون افتاد، آنگاه روی به کمیت آورد و گفت: تو گوینده این شعری؟

و الا فقولوا غیرها تتعرفوا
نواصیها تروی بناوهی شرب

و اگر چنین نیست، سخن دیگری بگوئید، تا پیشانی اسبهای لاغر اندامی که ما را به منزل می رسانند باز شناسید ".
نه بخدا سوگند (آنچه اسبش خوانده ای، اسب نیست، بلکه) خری از خرهای وحشی حجاز است. کمیت گفت: الحمد لله و هشام پاسخ داد: آری الحمد لله، این خدا کیست؟. کمیت گفت: خداوندی است که آفریننده و پدید آرنده حمد است، خدائی که خود را به حمد ویژگی داد و فرشتگان خویشتن را بدان بدان مامور فرمود و آن را سر آغاز کتاب و سر انجام سپاس خود و سخن بهشتیان ساخت. او را می ستایم ستایشی که اهل یقین به آن رسیده اند و با روشن بینی آن را دریافته اند. گواهی می دهم به آنچه که او خود درباره خویشتن گواهی داده است. خداوند دادگستر و یکتای بی مانند. و گواهی می دهم که " محمد " بنده عربی و فرستاده " امی " او است او را فرستاد، در حالیکه مردم گرفتار حیرت و سر گشته وادی ظلمت بودند و روزگار ابهت گمراهی بر دوام بود و او به آنچه از جانب خداوند ماموریت داشت، تبلیغ فرمود. و امت خویش را اندرز داد و در راه خدا، پیکار کرد و پروردگار خویش را تا دم مرگ پرستش نمود. درود و سلام مدام خداوند بر او باد.

سپس آغاز به سخن کرد و از هجوی که از بنی امیه کرده بود، پوزش طلبید و ابیاتی از قصیده رائیه خود را در مدح آنان خواند. هشام گفت: وای بر تو ای کمیت

[صفحه 46]

چه کسی گمراهی را در چشمانت آراست، و ترا به کوری کشاند؟ گفت: همان کسی که پدر ما را از بهشت، بیرون کرد و پیمان را، از یاد او برد و اراده استواری در او نیافت.
هشام گفت: بگو ببینم تو گوینده این شعر نیستی که:
ای ابر افروزنده آتش که فروغ آن برای دیگران است
وای هیزم شکنی که هیزم ها را در طناب دیگران می ریزی
گفت: بگذر که من گوینده این شعرم که:
خاندان ابی مالک را، جایگاهی خوش و آسان است.
ما به ارحامی بستگی داریم که از مدخلی می آیند که ناشناخته نیست.
به سبب " مره " و " مضر " و مالکیان که خاندانی سخت شریف و نجیب اند، قریش، قریش سر زمینهای مکه را بر همان اساسی یافتیم که پیشینیانشان نهاده بودند.
خداوند به برکت آنها، نابسامانیها را سامان بخشید، و شکافها را پر کرد.
هشام گفت: و توئی گوینده این شعر:
نه چون عبد الملک یا ولید یا سلیمان یا هشام‌که چون بمیرند نامی از آنها نماند و چون زنده باشند عهد و پیمانی را رعایت نمی کنند.
وای بر تو ای کمیت ما را از کسانی دانسته ای که (خداوند درباره آنها فرمود است)،
لا یرقب فی مومن الا و لا ذمه.
گفت: ای امیر مومنان نه بلکه من گوینده این شعرم که:

اکنون به سوی بنی امیه بازگشتم
و کارها به مسیر خود باز می گردد

[صفحه 47]

اینک چون ره یافته ای که تا دیروز سرگردان می نمود، به مقصد خود رسیدم. هشام گفت: و تو گوینده این شعری که:
به بنی امیه در هر جا فرود آیند، هر چند از شمشیر و تازیانه شان بترسی،

بگو خدا گرسنه دارد آن که شما سیرش کردید و سیر کناد آن را که به ستم شما گرسنه ماند.
شما به جای سیاستمدار دلخواه هاشمی نسبی که برای امت وجود با برکت و بهاری شکوفا بود نشستید.
کمیت گفت: ای امیر مومنان جای سرزنش نیست، اگر مصلحت می بینی از سخن دروغ من در گذر گفت: چگونه در گذرم؟ گفت: به این سخن را ستم که:
مادر پاکدامن من هشام، حسبی درخشان و چهره ای تابان برای فرزند خویش به ارث گذاشت.
و بدان سبب پسر عایشه با ماه شب چهارده برابر شد و رقیب و نظیر آن گردید.
و ابو الخلاف، مروان نیز جامه ای بلند از مکارم اخلاق بر تن وی کرد. سر زمینهای مکه با هشام به تر شروری برابر نمی شوند بلکه خویشتن را پناهگاه و خانه او میدانند.
هشام که تکیه داده بود، راست نشست و گفت: شعر را باید چنین گفت: این سخن را به سالم بن عبد الله بن عمر که در کنارش بود، گفت. سپس به کمیت گفت: از تو خشنود شدم و وی دست هشام را بوسه زد و گفت: ای امیر مومنان اگر مصلحت می بینی بر تشریف من بیفزا و خالد را بر من فرماندهی مده، گفت: چنین کردم و نامه ای نوشت که در آن به دادن 40 هزار درهم و 30 جامه از جامه های ویژه خود به کمیت فرمان رفته بود و به خالد نیز نوشت که زن کمیت را آزاد کند و 20 هزار درهم و 30 جامه به وی بدهد و خالد چنین کرد.

اغانی جلد 15 صفحه 119 - 115، عقد الفرید جلد 1 صفحه 189
هشام بن عبد الملک دل در گرو کنیزی داشت که " صدوفش " می گفتند. وی اهل مدینه بود و او را به قیمت زیادی برای هشام خریده بودند. روزی در موردی این کنیز را، سر زنش کرد و سوگند خورد که با او آغاز سخن نکند. کمیت بر هشام وارد شد و وی را اندوهگین یافت.
گفت: ای امیر مومنان چرا غمناکی؟ که خداوند اندوهگینت نکناد. هشام داستان را برای کمیت باز گو کرد، کمیت ساعتی ساکت ماند و سپس به سرودن این شعر پرداخت:
تو " صدوف " را سر زنش کردی یا او ترا؟ و سر زنش چون توئی برای کسی چون او سر افرازی است.
به ملامت دائمی خویش منشین که دل در گرو مهر او داری.

زیرا بار گران نمی رود، مگر آن کسی که توانائی تحمل آن را داشته باشد، و تو در این مورد ناتوانی.
هشام گفت: بخدا سوگند راست گفتی، پس برخاست و به اندرون به سوی صدوف رفت. او نیز برخاست و دست به گردن هشام در آورد کمیت نیز به خانه خود برگشت. پس از آن هشام هزار دینار و صدوف نیز همین مقدار درهم برای کمیت فرستادند.
اغانی جلد 15 صفحه 122

" حبیبش " فرزند کمیت گوید: (پدرم)، بر یزید بن عبد الملک وارد شد و روزی به دیدنش رفت که کنیزی به نام " سلامه القس " برای یزید خریده بودند. کمیت آنجا بود که کنیز را آوردند، یزید گفت: ای ابا مستهل این کنیز را می فروشند، مصلحت می بینی او را بخریم؟ گفت: آری، بخدا سوگند ای امیر مومنان که من همانندی برای او نمی بینم، مبادا از دستت بدر رود. یزید گفت: در شعری او را ستایش کن تا رایت را پذیرا شوم، کمیت چنین سرود.
در زیبائی به آفتاب نیمروز می ماند و به چشمان خون ریزش بر آن بر تری دارد. زنی شاداب و نرم تن و شیرین سخن و بازیگر و موی میان و پر گوشت است. ناز و کرشمه اش و دندان سپید و سخن پیوسته و بی درنگش، آراسته اش کرده است،
او را بر تر از مرز آرزو آفریده اند.پس ای عبد مناف اندرز را پذیرا باش.
حبیش گفت: یزید خندید و گفت: ای ابا مستهل نصیحتت را پذیرفتم. آنگاه به جایزه ای بزرگ برای کمیت فرمان داد.
اغایی جلد 15 صفحه 119
و درباره کمیت و " خالد بن عبد الله قسری " پس از ورودش به کوفه، اخباری نقل کرده اند که یکی از آنها این است: روزی خالد از راهی می گذشت و مردم درباره بر کناریش از فرمانداری عراق، گفتگو می کردند چون عبور کرد کمیت به این شعر تمثل جست و گفت:
می بینمش که با همه میلی که به ماندن دارد، به همین زودی چون ابر تابستانی پراکنده شود.
خالد شنید و برگشت و گفت: نه بخدا سوگند پراکنده نخواهد شد، تارگبار تگرگی بر تو ببارد سپس فرمان داد، او را برهنه کنند و صد تازیانه بزنند. آنگاه

[صفحه 50]

او را رها کرد و رفت. این روایت را ابن حبیب نقل کرده است.
اغانی جلد 15 ص 119
و یکی از خوشمزگیهای کمیت این است که فرزدق روزی شعر می خواند و از کنار کمیت می گذشت، کمیت در آن روزها کودکی بیش نبود. فرزدق به او گفت: آیا دوست داری پدرت باشم؟ گفت: نه، بلکه خوش دارم که مادرم باشی. فرزدق درمانده شد و روی به یاران کرد و گفت: هرگز برایم

چنین پیش نیامده بود.
اغانی جلد 15 صفحه123

کمیت در سال شصتم از هجرت درست در سنه شهادت امام سبط شهید - درود خدا بر او باد - به دنیا آمد. و در دنیای خویش به خشنودی و خوشبختی زیست. و همه این زندگی را در راهی که خدایش برایش خواسته بود، گذراند و مردم را به راه راست فرا خواند. تا آنگاه که به برکت دعای امام زین العابدین (ع) قلم تقدیر، سر نوشت شهادت را به نامش رقم زد. و خدا نگهبان خون پاک بزمین ریخته اوست.
شهادتش در کوفه و در زمان خلافت " مروان بن محمد ر به سال 126 ه ق اتفاق افتاد، و سبب مرگش همان بود که " حجر بن عبد الجبار " آورده و گفته است که جعفریان، بر خالد قسری خروج کردند. او بی خبر بر منبر خطبه می خواند که اینان در قیافه شلوار پوشیدگان بیرون ریختند و فریاد کردند: لبیک جعفر، لبیک جعفر، خالد، در حین خطبه، از جریان خبر یافت و به دهشت افتاد و بی آنکه بفهمد چه می گوید، گفت که اطعمونی ماء: " آبم بدهید ".

[صفحه 51]

مردم بر جعفریان شوریدند، و آنها را دستگیر کردند، و به مسجد آوردند و بوته های نی حاضر نموده و به نفت آلودند و به یکی از آنها دادند و گفتند: نگه دار. و آنقدر او را زدند تا چنین کرد، سپس بوته ها را آتش زدند و همه آنها را سوزاندند. چون خالد از عراق معزول شد، و یوسف بن عمرو، پس از وی حکمرانی یافت، کمیت بر او وارد د و برای وی، پس از کشتن زید بن علی مدیحه ای گفته بود که سروده خویش را چنین خواند:
آشکارا به میان مردم آمدی، و چون کسی نبودی که کاخش دری بزرگ و قفل زده دارد.
خالدی که با دهان باز آب می خواست و کشندگان او فریاد می کشیدند، همانند تو نخواهد بود.
در این حال، هشت تن سپاهی که بالای سر یوسف بن عمر ایستاده بودند، به نفع خالد به تعقیب افتادند و سر شمشیرهای خود را بر شکم کمیت نهادند و فرو بردند و گفتند: برای امیر پیش از آنکه از او اجازه بگیری، شعر می خوانی؟ و خون پیوسته از او می ریخت تا سر انجام در گذشت.
مستهل، فرزند کمیت آورده است که من، در هنگام مرگ پدر بر بالینش بودم. او در لحظات مرگ بی هوش شد و چون به هوش آمد، سه بار گفت: بار خدایا خاندان محمد (ص). آنگاه به من گفت: پسرم دوست می داشتم

که زنان بنی کلب را به این بیت هجو نمی کردم که:
آنها، با چاکران و مزدوران، به ناپاکی، جامه از تن زنان بنی کلب برگرفتند.
چه، نسبت تبهکاری به همه زنها داده ام. بخدا سوگند هیچ شبی از خانه بیرون نیامدم، مگر آنکه می ترسیدم که ستارگان آسمان بر سرم فرو ریزند. سپس گفت:

[صفحه 52]

فرزندم در روایات، به من چنین رسیده است که در پشت دروازه " کوفه " خندقی کنده می شود، و مردگان را از گور بیرون می آورند و به گورهای دیگر می برند. مرا در پشت کوفه دفن مکن، و چون بمیرم مرا به جایگاهی آه آن را " مکران " می گویند، ببر و آنجا به خاک بسپار.
او را درهمان موضع به خاک سپردند و وی، اول کسی است که در آن گورستان که تا امروز به نام قبرستان بنی اسد است، به خاک رفت.

سید حمیری

اشاره

" درگذشته به سال 173 ه ق "

ای دین به دنیا فروش خداوند به چنین کاری فرمان نداده است.
چرا به علی، وصی که احمد (ص) از او خشنود بود، کینه می ورزی؟
کیست آن که احمد (ص) او را، در روز غدیر خم فرا خواند و در میان یارانی که در پیرامونش بودند، بپاداشت و از او نام برد و گفت: این، علی بن ابی طالب، مولای آن کس است که من مولای اویم.
ای خدای متعال دوستان او را دوست بدار و با دشمنانش دشمن باش

چرا در جایگاه پر گیاهی که میان " طویلع " و ریگستان " کبکب " است، درنگ نمی کنی؟
حمیری، در این قصیده گوید:
و در خم غدیر، آنگاه که خداوند به امری استوار فرمود: ای محمد در میان مردم بپاخیز و خطبه بخوان.
و ابا الحسن را، با امامت منصوب کن که او به راستی راهنما است و اگر چنین نکنی تبلیغ رسالت نکرده ای.
پس پیغمبر، علی و دیگران را فرا خواند و او را در میان مردمی که دسته ای

[صفحه 53]

مصدق و گروهی مکذب بودند، بلند کرد ولایت را پس از خود به چنین و اراسته ای واگذار فرمود و آن را به دست مردم ناشایست نسپرد.
علی را مناقبی است که هیچ کوشائی - هر چند تلاش کند - به برخی از آن هم دسترسی نمی یابد.
ما به آئین دوستی به دودمان محمد (ص) می گرویم، و دوستداران آنان را شایان مهر و محبت خویش می دانیم، اما آنکه خواهان دیگری غیر او آنها است، محبوب ما نخواهد بود.
چنین کسی چون بمیرد، به دوزخ رود و به حوض پیغمبر در نیاید و اگر خواست در آید، مانند شتر گرزده ای که ساربان تازیانه به گردنش می زند، تا با دیگر شتران نیامیزد و آنها را بیمار نکند، تازیانه خواهد خورد.
دلم چون به یاد احمد (ص) و جانشین او می افتد، گوئی به شهپر پرنده تیز بالی بسته شده است که از زمین رو به آسمان یا از آسمان رو به زمین، در پرواز است.
و دل از شوق آن دو، چنان می طپد که نزدیک است پرده را بشکافد، و از دنده - های برگشته بدر افتد.
این، موهبتی الهی است، و آنچه خدا به بنده اش می بخشد، فزونی می گیرد. و چون او نبخشد، موهبتی در کار نخواهد بود.
او هر چه را بخواهد می زداید و یا ثابتش می دارد و علم نوشته و نانوشته در نزد او است.
این قصیده 112 بیت دارد و مذهبه نامیده می شود. سید طایفه " شریف مرتضی " آن را شرح کرده و به سال 1313 در مصر چاپ شده است. وی

در شرح این بیت،

و انصب ابا حسن لقومک انه
هاد و ما بلغت ان لم تنصب

گفته است: این لفظ، یعنی لفظ (نصب) (که در بیت بالا آمده است) جز در مورد امامت و خلافت شایسته استعمال نیست. و نیز این سخن شاعر که می گوید: جعل الولایه

بعده لمهذب صراحت در امامت دارد، زیرا آنچه پس از پیغمبر به علی واگذار شده است، امامت است که محبت و نفرت در حال حاصل بوده و اختصاص به پس از وفات ندارد.
حافظ نسابه " اشرف بن اعز " که معروف به " تاج العلی الحسینی " و در گذشته به سال 610 است، نیز این قصیده را شرح کرده است.

ای محمد از خدائی که شکافند، عمود صبح است، بترس و تباهی دینت را با سامان بخشیدن به آن، از بین ببر آیا، برادر و جانشین محمد (ص) را لعن می کنی؟ و با این کار رسیدن به رستگاری را امید می داری؟
هیهات مرگ بر تو. و عذاب و عزرائیل به تو نزدیک باد.
پیغمبر به بهترین وصیتها و آشکار ترین بیانها، در روز غدیر خم درباره علی سفارش فرمود و با سخنی منتشر شده و آشکار فرمود: " هر کس من مولای اویم، بدانید که این علی مولای او است او پرداخت کننده وامها، و راهنمای شما است همان طور که خود من شما را به هدایت و رستگاری رهبری کردم. "
(ای پدر) تو مادر مرا نیز که زنی سخت ناتوان بود، از راه به در بردی، و او بالعن بر امام بنامی که میراث پیغمبر با اصرار هر چه بیشتر به وی تعلق یافته بود،راهی بیابان گمراهی شد. به راستی که من از خشم خداوندی که کوههای گران را در سر زمینهای باز و تهی برا فراشته است، بر شما بیمناکم.
ای پدر و مادر من از خدا بترسید و بحق اعتراف کنید..
" مرزبانی " این ابیات را که سید برای پدر و مادر اباضی مذهب خود نوشته،

[صفحه 55]

آنها را به تشیع و دوستی امیر مومنان دعوت نموده و از لعن آن امام بازداشته است، روایت کرده است.

آنگاه که من وصیت محمد (ص) پیمان استوار او را در غدیر، نگه ندارم، به کسی می مانم که گمراهی را به هدایت خریده و پس از ره یافتن به اسلام، به نصرانیت یا یهودیت گرویده است.
مرا با (قبیله) تمیم و عدی چه کار است، که ولی نعمتان من در راه خدا، منحصرا دودمان احمدند نماز خود را با درود بر آنان بپایان می برم که اگر پس از تشهد بر آنها درود نفرستم، و خدای کریم و بزرگ را در دعا به آنها نخوانم، نمازم کامل نخواهد بود.
ای همراه من من مهر و محبت و نصرت خود را، از آن روز که سیدم نامیدند به پای آنان ریختم به راستی که آن کسی که بر مهر راستین این خاندان سر زنش می کند سزاور تر و بهتر این است که تکذیبش کنند -
اگر خواهی غمی گذران را سایه بان خویش گیر، و گر نه خود دار باش تا مصون و محمود بمانی.
از این قصیده، 25 بیت در دست است. ابو الفرج در صفحه 262 اغانی آورده است که ابا خلال عتکی بر عقبه بن سالم وارد شد، و سید در نزد عقبه بوپد. وی به جایزه ای برای سید فرمان داد. ابا خلال که شیخ و بزرگمردطایفه بود، به از گفت: ای امیر این عطایا را بهع مردی می دهی که از لعن ابی بکر و عمر باک ندارد؟ عقبه گفت: من این را نمی دانستم و بخشش من جز از جهت خویشاوندی و مودت پیشین و رعایت حق همسایگی او نیست، علاوه بر این او دل به مهر خاندانی بسته است که حق و جانبداری آنان بر ما لازم است.
ابو خلال گفت: اگر او را ستگو است. بگو ابو بکر و عمر را مدح کند تا برائت او را از نسبت تشیعی که به وی می دهند، باز شناسیم، عقبه گفت: او خود

[صفحه 56]

سخن ترا شنید و اگر بخواهد چنین می کند. سید گفت:
آنگاه که من وصیت محمد و پیمان استوار او را در روز غدیر نگه ندارم.. الخ سپس خشمناک از جابر خاست. ابو خلال به عقبه گفت: ای امیر مرا از شر سید پناه ده که خدا تر از هر شری پناه دهاد، گفت: چنین کردم به شرط آنکه تو نیز پس از این متعرض وی نشوی.

مرا در مهری که به سرور و امام را ستینم می ورزم، بسیار سر زنش و نکوهش کردید.
سید در این قصیده گوید:
آن روز را به یاد آرید که پیغمبر در سایه درخت بزرگی ایستاد و مردم روز گرم و سوزانی را گذراندند. دستش (علی) را به دست راست خود بلند کرد و از او با آهنگی رسا نامک برد و گفت:
ای مسلمانان این، دوست و وزیر و وارث و هم پیمان و پسر عم من است. هان هر کس من مولای اویم این علی مولای اوست. پس به پیمانهای من وفادار باشید نسبت علی به من همانند هارون پسر عمران با برادر مهربان او است.

باران بامدادی، بر آل فاطمه باریدن گرفت. و سیل اشک از دیده ر وان و ریزان شد.
در این قصیده گوید:
در نیمروزی که پیغمبر آنها را در غدیر خم گرد آورد، سخن او را شنیدند که فرمود:
اولی از خودتان به خودتان کیست؟ و آنها، که گروهی‌بسیار بودند هماهنگ گفتند:

تو مولا و ترساننده ما، و از خود ما به ما اولائی، (و او فرمود:) پس وی و مولای شما پس از منن این علی رهبر و وزیر است.
او در زندگی و تا هنگام مرگ من، وزیر من و پس از آن خلیفه و امیر شما است.
پس هر کدام از شما علی را دوست دارد، خدا با او دوست باد و هنگام مرگ او را به شادی روبرو کناد و آنکه از میان شما، او را دشمن می دارد خدا دشمن او باد و زمان مرگ به او خواری رساناد.

هان سپاس فراوان مخصوص خداوندی است که ولی ستایشها و پروردگار آمرزنده است.
مرابه پیشگاه خود رهبری کرد، و من او را به یکتائی شناختم و به توحید نور بخشش به اخلاص دلم بستم.
سید در این قصیده گوید:
به همین جهت، خدای پیغمبر علی را به نام جانشینی پشتیبان برای محمد، که بهترین خلق است انتخاب کرد.
و او، در کنار غدیر خم، درنگ کرد و بارها را فرود آورد و از رفتن باز ایستاد.
چوبها را برا فراشتند، و او بر منبری که از بار و بنه شتران، فراهم آمده بود، بالارفت.
و در آن چاشتگاه، حاجیان را به گرد آمدن فرا خواند و خرد و بزرگ مردم به سویش روی آوردند.
و در حالی که دست علی را به دست داشت، و او را بی پرده نشان می داد و به سوی وی اشاره می کرد، فرمود:

[صفحه 58]

هان به راستی که هر کس من مولای او هستم، این علی، به امری ناگسستنی سرور اوست.
آیا تبلیغ کردم؟ گفتند: آری، فرمود: پس در غیاب و حضور به آن گواهی دهید.
حاضران به غائبان برسانند، و من نیز پروردگار شنوا و بینای خود را بر آن گواه می گیرم.
مردم برخاستند و برای بیت، دست دردست علی نهادند. پس پیغمبر از آنها احساس نگرانی کرد و گفت:
خداوند با دوست علی دوست باش و دشمن و ناسپاس او را دشمن دار کسانی که وی را خوار دارند، خوارشان دار و آنان که باوی یارند، یاورشان باش.
پس دعای پیغمبر مصطفی را چگونه می بینی؟ آیا پذیرفته شده است یا بر باد هوا رفته؟
ای علی ای همانند مصطفی وای کسی که در کار ولایتت، مردم در غدیر خم، حاضر آمدند دوستت دارم و گواهی می دهم که پیغمبر راستین با

آهنگی رسا درباره - ات تبلیغ کرد.
و آنان که با تو از در دشمنی در آمدند، به آتش کشیده می شوند و دوزخ بد گذرگاهی است.

در دیار یار درنگ کن، و آثار به جامانده آن را به باران اشک سیراب ساز.
در آن جا " نوار " و " زینب " خانه داشته اند وای خدای من " نوار " و " زینب " را نگهبان باش!
به آن که جانشین محمد را دشمن می دارد و از سخنش، آشکار را انکاراو را

[صفحه 59]

احساس می کنم بگو...
سید در این قصیده گوید:
علی، کسی است که پاره دور کفش محمد نبی شد، تا خدای یکتای آمرزنده را خشنود کند.
و بهترین مردم (پیغمبر)،بی آنکه در نهان او را بخواند، آشکار او بی پرده درباره اش چنین فرمود:
این جانشین و نماینده من در میان شما است، با او از در نادانی در نیائید که به کفر بر می گردید.
پیغمبر را در روز " دوح " خطبه ای بس بزرگ است که در آن، آشکارا به اداء وحی الهی پرداخته است.

به " سوار بن عبد الله عنبری " قاضی بصره، گزارش رسید که شاعر ما، سید حمیری، درباره " حدیث مرغ بریان " - که همگان بر آن اتفاق دارند - قصیده ای این چنین سروده است:
آنگاه، که خبر صحیح مرغ بریان اهدائی به پیغمبر باز گو شد، خبری که اولین بار " ابان " از " انس " روایت کرده و " قیس حبر " نیز، آن را از قول " سفینه " که مردی متقلب و نا پایدار بود، نقل نموده اند.
سر انجام سفینه، هدایت یافت، ولی انس، خیانت ورزید و با رد گفتار سرور خلق، و آنکه در (قرآن)، این کتاب محکم منزل مولای مردم، خوانده شده بود، ستم نمود. و خدای ذو العرش او را هدایت نفرمود و به بیماری زشت پیسی گرفتارش کرد.
" سوار " گفت: این مرد هیچ یک از صحابه را وانگذاشت، مگر آنکه،

درباره اش شعری سرود و زشتیهایش را باز نمود، سپس دستور داد زندان کنند. بنی هاشم و شیعیان جمع آمدند و به سوار گفتند: بخدا سوگند، اگر او را آزاد نکنی، زندان را ویران می کنیم. شاعری که ترا می ستاید، صله اش می دهد، و آن که به مدح خاندان پیغمبر می پردازد، به زندانش می اندازی.
سوار به ناچار سید را آزاد آزاد کرد و او در هجوش چنین سرود:
به ابی شمله، سوار بگوئید: ای یگانه روزگار، در ننگ و عار
من درباره مرغ بریان چیزی که خلاف آن باشد که تو خود در آثار، روایت کرده - ای، نگفتم.
و خبری هم درباره در آمدن به مسجد است که پیغمبر، علی را به آن ویژگی داده و ورودش را از خانه به مسجد، در حال جنابت و طهارت، و در آشکار و نهان روا دانسته و دیگری را به وحیی که از جانب خدای جبار فرود آمد، از مسجد بیرون کرده است.
" علی " و " حسین " و " حسن " پاک نهاد را که از خاندان پاکیزه است، و نیز فاطمه را، که همگان اهل کسائند و به اکرام و ایثار ویژگی یافته اند، دوست بدارید.
و آن کسی که با اینان دشمنی ورزد، دشمن خدا، و راهی خواری و دوزخ خواهد بود.
در کار چنین کینه توزی از جانب خدای برین، نشانی‌است که عیب شناس

سرزنش گر، به خوبی آن را در می یابد.
و توای سوار در پستی و کینه توزی سر آمد همه آنهائی.
از کسی خرده می گیری که بهترین مردم، او را از میان همه پاکان و نیکان به برادری برگزید.
و در غدیر خم، به گفتاری آشکار و غیر قابل انکار، درباره اش فرمود: " هر کسی

[صفحه 61]

من سرور اویم، این علی سرور او است. پس ناسپاس نباشید. و پس از من، او را تکیه گاه خویش سازید و به دنبال سراب روان پندار نیفتید ".
و سید، در هجو سوار، قاضی، پس از مرگش، اِین چکامه را پرداخت:
ای آنکه پاکی سوار را به دوش می کشی و آن را از خانه اش به دوزخ می بری
خداوند پاکی مبخشاد به جانی که جرثومه آن، روزگار را سخت به ننگ و عار گذراند.
تا به دردمندی در قعر وادی دوزخ، در افتاد و پیکرش نیز بسته پلیدیها شد.
کار خدای رحمن را، درباره سوار شگفت انگیز دیدم و احکام خدای را جریانی به اندازه است.
برو، ای لعنت خدای رحمان بر تو باد و ای بدترین موجود زنده خدای یکتا ای دشمن امیر مومنان، آن کسی که پیغمبر در روز غدیر با سخنی انکار ناپذیر، در حالیکه همه مردم حاضر بودند، درباره اش فرمود: هر کس من در نهان و آشکار سرور اویم، این علی برادر من و جانشین من در کارها است و قائم مقام من در هر یاد کردی است.
پروردگارا هر کس علی را دشمن دارد، وی را دشمن دار، و به جهنم سوزانش در انداز. و تو ای سوار به دشمنی علی بی شک با خدا دشمنی کردی، پس هان ای جهنم او را به کام خویش فرو بر.

غدیریه 10

اشاره

" ام عمرو " را در " لوی " جایگاه بی آب و گیاهی است که نشانی از آن به جای نمانده است.
پرندگان به وحشت از کنار آن می گذرند، و وحشیان از ترس آن می غرند.
مارهائی در آن جا است که مرگ از دم آنهای می ترسد و در نیش های خویش زهر آماده دارند.

[صفحه 62]

اثر خانه ای در آنجا است که مونسی جز مارهای سرخ به خاک نشسته ندارد آنگاه که شتران را در آنجانگه داشتم و چشمم از دیدن آن به اشک نشست، بیاد دلبری افتادم که دل به مهرش بسته بودم، پس شب را با دلی غمزده و دردناک به روز آوردم.
عشق از دی چنانم نحیف کرده است که گوئی از مهر او دل بر آتش دارم.
از گروهی در شگفتم که در سر زمینی بی جایگاه، به خدمت پیغمبر آمدند.
و گفتند: اگر مصلحت می دانی، ما را آگاه کن که سر انجام کار رهبری با کیست؟
و آنگاه که تو در گذری و از ما جدا شوی، فریاد رس ما که خواهد بود و در میان اینان، کسانی بودند که طمع ملکداری داشتند.
پیغمبر فرمود: اگر آشکارا شما آگهی دهم، بیم آن است که همان کاری کنید که گوساله پرستان در تنها گذاشتن هارون، کردند پس نگفتن سزاواتر است.
در آنچه پیغمبر فرمود، برای مردم خردمند و شنوا، نکته ها است.
پس از آن، از جانب پروردگار فرمان قاطعی به وی رسید که راه بازگشت نداشت.
و آن چنین بود
تبلیغ ولایت کن که اگر نکنی، رسالت را به پایان نبرده ای. و خدا نگهدار و نگهبان تو است.
در آن هنگام، پیغمبر که همیشه به امر خدای خویش سخن می گفت، بپاخاست.
و بنابر ماموریت، خطبه خواند و دست علی را بی پرده و آشکار به دست گرفت و آن را بلند کرد، چه مبارک دستی که بلند کرد و چه بزرگ دستی که بلند شد.

آنگاه، در حالیکه فرشتگان گردش را گرفته بودند، و خداوند نیز شاهدی شنوا بود، چنین فرمود:
" هر کس من سرور اویم، این علی مولای او است " اما آنها به این کار

[صفحه 63]

خشنود نبودند و خرسند نگردیدند،
پس:

کرده تکذیبش نگردیده خجل
بر خلاف قول حقش بسته دل

زین بگردیده است جمعی سینه داغ
فیل بی خرطوم، مرد بی دماغ

تا که کردنش بر آن تربت، نهان
فارغ از دفنش شدند آن ناکسان

جمله ضایع کرده پند روز پیش
باضرر تبدیل کرده، نفع خویش

فضیل رسان گفت: به خدمت جعفر بن محمد (ع) رسیدم تا وی را به شهادت عمش زید تعزیت گویم. پس از آن گفتم: شعر سید را برایتان نخوانم؟ فرمود: بخوان و من قصیده ای راخواندم که در آن می گوید:

پنج رایت چون قیامت شد بپا است
چهار رایت ز اهل حرمان و جفا است

هست اول، رایتی از کافری
رایت فرعون و قوم سامری

و آن دوم را هست پیش آهنگ او
مرد نادان لئیم تیره رو

رایت پنجم ز شیر حق علی است
کز فروغش صبح روشن منجلی است

پس از پشت پرده ها، بانگ شیون شنیدم، و امام فرمود: گوینده این شعر کیست؟ گفتم: سید (حمیری) فرمود: خدایش رحمت کناد، گفتم: قربانت گردم، دیدمش که شراب می نوشید، فرمود: خدایش رحمت کناد. چه برای خداوند مانعی ندارد، که او را به آل علی ببخشد. به راستی که گامی از دوستدار علی (ع) نمی لغزد، مگر آنکه قدم دیگرش ثابت می ماند.
اغانی جلد 7 صفحه 251

[صفحه 64]

ابو الفرج این روایت را همچنین در صفحه 241 جلد 7 اغانی، آورده و در آنجا است که امام پرسید: شعر از کیست؟ گفتم: از سید (حمیری) است. جویای حال او شد. در گذشتن را به امام اعلام کردم، فرمود: خدایش رحمت کناد گفتم: در روستائی دیدمش که نبیذ می خورد، فرمود: مقصودت شراب است؟ گفتم: آری، فرمود: گزارش گناهی به پیشگاه خدا نمی رسد مگر اینکه به خاطر محبت علی از آن می گذرد و
و " حافظ مرزبانی " در " اخبار السید "، از فضیل روایت کرده است که

گفت: پس از کشته شدن " زید " به خدمت ابی عبد الله " امام صادق ع " رسیدم و حضرت می گریست و می فرمود: خدا رحمت کند زید را که دانائی درستگار بود و اگر عهده دار کاری می شد، وضع و موقعیت آن کار می دانست گفتم: شعر سید را برایتان بخوانم؟ فرمود کمی درنگ کن، آنگاه دستور داد پردهائی بیاو یزند. پرده کشیده شد و درهائی غیر از در نخستین باز شد و امام فرمود بخوان هر چه به یاد داری و من خواندم:
لام عمرو باللوی مربع.
مرزبانی 13 بیت را یاد کرده است
پس از پشت پرده، بانگ شیون را شنیدم و زنهامی گریستند و امام می فرمود: سپاس بر تو ای ابراهیم بااین سخنت گفتم: سرور من وی (سید حمیری) نبیذ می خورد، فرمود: چنین کسی را توبه در می یابد و بر خدا، دشوار نیست که گناهان دوست و ستایشگر ما را بیامرزد.
" کشی " این روایت را، با تغییر کمی در بعضی از الفاظ آن، در صفحه 184 رجالش آورده است.

[صفحه 65]

و " ابو الفرج " در صفحه 251 جلد 7 اغانی از " زید بن موسی بن جعفر " روایت کرده است که گفت: پیغمبر خدا (ص) را در خواب دیدم، مردی که جامه ای سپید به تن داشت در خدمتش نشسته بود. به آن مرد نگاه کردم و او را نشناختم. در این هنگام پیغمبر روی به او آورد و فرمود: سید بخوان برایم سروره‌ات را که با این مصرع شروع می شود:
لام عمرو باللوی مربع...
و او تمام قصیده را بی آنکه بیتی از آن بیندازد، خواند و من همه را در عالم خواب از حفظ کردم.
ابو اسماعیل گفته است: زید بن موسی خواننده ای خوش آهنگ بود، اما هرگاه این قصیده را می خواند آهنگی در آن به کار نمی گرفت و به آواز نمی خواند این حدیث را مرزبانی نیز در " اخبار السید " آورده است.
و در صفحه 279 جلد 7 اغانی از " ابی داود مسترق " نقل شده است که وی از قول خود سید گوید: که وی پیغمبر را در خواب دیده و حضرت امر فرموده اند که شعری بخواند و او، قصیده " لام عمرو باللوی مربع "، را خوانده و به اینجا رسیده است که:

قالوا له لو شئت اعلمتنا
الی من الغایه و المفزع

و پیغمبر فرموده اند: بس است آنگاه دست سید را به دست گرفته و گفته اند: بخدا سوگند، آنها را آگهی دادم.
" شریف رضی " در " خصائص الایمه " گفته است: آورده‌اند که " زید بن موسی بن جعفر بن محمد (ع) " رسول خدا (ص) را در خواب دید و گوئی بان حضرت با امیر - مومنان (ع) در جایگاه بلند ایوان مانندی که بر آن نردبانی نهاده بودند نشسته اند. در این هنگام خواننده ای این قصیده " سید بن محمد حمیری " راکه مطلعش این است " لام عمرو باللوی مربع را " می خواند، تا به اینجا می رسید که:

قالوا له لو شئت اعلمتنا
الی الغایه و المفزع

پیغمبر خدا (ص) نگاهی به امیر مومنان می اندازد و لبخندی می زند، و

می فرماید: مگر اعلام نکردم؟ مگر اعلام نکردم؟ مگر اعلام نکردم؟ سپس به زید، می فرماید: توبه تدعاد پله هائی که بالا آمدی - هر پله ای یک سال - عمر می کنی، زید گوید: پله ها را بر شمردم نو دواندی بود. و زید نو دواندی زندگی کرد و همراست که ملقب به " زید النار " است.
" علامه مجلسی " در صفحه 150 جلد 11 " بحار الانوار " گفته است: در برخی از تالیفات اصحابمان دیدم که به اسناد خود از " سهل بن ذبیان " روایت کرده اند که گفت: روزی شرفیاب محضر " علی بن موسی الرضا (ع) " شدم، پیش از آن که کسی به خدمتش در آید. به من فرمود:
آفرین به تو ای پسر ذبیان هم اکنون فرستاده ما می خواست به نزدت آید و ترا به محضر ما آرد گفتم: برای چه کاری؟ ای پسر پیغمبر خدا فرمود: برای خوبی که دیشب دیده ام و پریشان و نگرانم کرده است، گفتم انشاء الله تعالی خیر است، فرمود: ای فرزند ذبیان در خواب دیدم که گوئی نردبانی برای من گذاشته اند که 100 پله دارد و من تا آخرین پله آن بالارفتم. گفتم: سرور من ترا به درازی عمر تهنیت می گویم، چه بسا که صد سال زندگی کنی، امام فرمود: هر چه خدا خواهد، شدنی است. سپس فرمود: ای پسر ذبیان چون به آخرین پله نردبان بر آمدم، دیدم که گوئی به گنبدی خضراء در آمدم که برونش از درونش نشان می داد دیده می شد و جدم رسول خدا را نشسته دیدم.
در جانب راست و چپ ایشان، دو جوان زیبا را دیدم که نور از رویشان می درخشید.

زن و مردی آراس‌ته خلقت را نیز دیدم که در خدمتش نشسته بودند. مردی نیز پیش روی پیغمبر ایستاده بود و چنین می خواند:
لام عمرو باللوی مربع
چون پیغمبر مرا دید، فرمود: آفرین به تو فرزندم، ای " علی بن موسی الرضا " بر پدرت " علی ع سلام کن من بر او سلام کردم، پس فرمود: بر مادرت

[صفحه 67]

" فاطمه زهرا ع " نیز درود بفرست. بر او نیز سلام کردم پس فرمود: بر پدرانت حسن و حسین نیز سلام کن، بر آن دو نیز سلام کردم آنگاه فرمود: بر شاعر و ستایشگر ما در سرای دنیا، سید اسماعیل حمیری نیز درود بفرست. من بر او نیز سلام کردم و نشستم پس پیغمبر روی به سید اسماعیل آورد و فرمود: انشاء قصیده ای را که به آن مشغول بودیم، اعاده کن و او بخواندن پرادخت که: لام عمرو باللوی مربع. و پیغمبر گریه کرد و چون به اینجا رسید که:
و وجهه کالشمس تطلع
" پیغمبر " و " فاطمه " و همه کسانی که با او بودند، گریستند. و چون به این بیت رسید که:

قالوا له لو شئت اعلمتنا
الی من الغایه و المفزع

پیغمبر، دستها را بلند کرد و گفت: خداوند تو بر من و بر آنها گواهی که آنان را آگاهی دادم که سر انجام رهبری و فریاد رس " واقعی " علی بن ابی طالب است. و به علی که پیش رویش نشسته بود، اشارت کرد.
علی بن موسی الرضا فرمود: چون سید اسماعیل حمیری، انشاد قصیده را بپرداخت، پیغمبر روی به من آورد و فرمود: ای علی بن موسی این قصیده را حفظ کن، و شیعیان مارا نیز به حفظ آن فرمان ده و به‌آنها اعلام کن که: هر کس، این قصیده رااز حفظ کند و همواره بخواند، من در پیشگاه خداوند تعالی، بهشت را برای او ضمانت می کنم.
امام رضا (ع) فرمود: پیغمبر پیوسته قصیده را بر من تکرار فرمود تا آن را از حفظ کردم و قصیده این است: (سپس تمام قصیده را یاد کرده.)
امینی گوید: این خواب را قاضی شهید مرعشی در صفحه 436 " مجالس المومنین، به نقل از رجال " کشی " یادکرده است ولی در نسخه چاپی رجال " کشی " نیست و شاید قاضی بر نسخه کامل اصلی رجال آگاهی

داشتهو جریان خواب را در آنجا دیده است " شیخ ابو علی " نیز در صفحه 143 رجالش (= منتهی المقال) از " عیون

[صفحه 68]

الاخبار " شیخ صدوق نقل کرده است و ر شیخ معاصر در صفحه 59 جلد 1 " تنقیح المقال " و سید " محسن امین " در صفحه 17 جلد 13 " اعیان الشیعه "، از او پیروی کرده اند و ما در نسخه خطی و چاپی " عیون " آن را نیافتیم شیخ ما، مولا " محمد قاسم هزار جریبی " نیز این خواب را در شرح قصیده اش روایت کرده، و سید ز نوزی نیز در روضه نخستین کتاب بزرگ و والای " ریاض الجنه " خود آن را آورده است " سید محمد مهدی " نیز در آخر کتاب ریاض المصائب خود به نقل روایت خواب پرداخته است.

شروح قصیده

این قصیده عینیه را، گروهی از اعلام طایفه شرح کرده اند که از آن جمله اند:

1 - شیخ ر حسین بن جمال الدین خوانساری " در گذشته بسال 1099 ه

2- میرزا " علی خان گلپایگانی " شاگرد علامه مجلسی

3- مولا " محمد قاسم هزار جریبی " که پس از سال 112 در گذشته، و کتابی در شرح قصیده تصنیف کرده است به نام " التحفه الاحدیه ". این شرح در نجف اشرف یافت می شود

4- " بهاء الدین محمد پسر تاج الدین حسن اصفهانی " مشهور به فاضل هندی، زاده 1062، و در گذشته 1135 ه

5- حاج مولا " محمد حسین قزوینی " در گذشته در قرن 12

6- حاج مولا " صالح بن محمد برغانی "

7- حاج میرزا " محمد رضا قراچه داغی تبریزی " که در سنه 1289 ه از شرح قصیده فراغ یافته و این شرح در سنه 1301 ه در تبریز به چاپ رسیده است

8- " سید محمد عباس پسر سید علی اکبر موسوی "، در گذشته به سال 1306 ه که یکی از شعراء غدیر در قرن چهاردهم است، و شعر حالش در احوال شعراء قرن چهاردهم خواهد آمد.

[صفحه 69]

9- " حاج مولی حسن پسر حاج محمد ابراهیم " پسر " حاج محتشم اردکانی "، در گذشته 1315 ه

10- شیخ " بخش علی یزدی حائری " در گذشته به سال 1320 ه

11- " میرزا فضل علی " پسر " مولی عبد الکریم اروانی " تبریزی در گذشته به سال 1330 ه و اندی، مولف " حدائق العارفین "

12- " سیخ علی بن علی رضا خوئی " در گذشته به سال 1350 ه

13- " سید انور حسین هندی " در گذشته به سال 1350 ه

14- " سید علی اکبر " پسر " سید رضی رضوی قمی " زاده سنه 1317 ه

15- " حاج مولا علی تبریزی " مولف " وقایع الایام " که به چاپ رسیده است.

تخميس آن

و گروهی از علماء و ادباء، این قصیده را تخمیس کرده اند که از آن جمله اند: شیخ ما، حر عاملی، صاحب کتاب " وسائل الشیعه ". و حفید او، شیخ عبد الغنی عاملی، مقیم بصره و متوفی در آن و مطلع تخمیس او این است.

جوا به کاس الاسی اجرع
صرفا و اجفانی حیا تدمع

فاسمع حدیثا بالاسی مسمع
لام عمر و باللوی مربع

و از این دسته است، " شیخ حسن بن مجلی الخطی " و اول تخمیسش چنین است:

لا تنکروا ان جیرتی از معوا
هجرا و حبل الوصل قد قطعوا

کم دمنه حاویه تجزع
لام عمرو...

کانت باهل الودانسیه
تزهو بزهر الروض موشیه

فاصبحت بالرغم منسیه
تروع عنها..

و از این گروه است " سید ما سید علی نقی نقوی هندی " که شعر و شرح حال او در قرن چهاردهم خواهد آمد و سر آغاز تخمیسش چنین است:

اتنطوى فوق الاسى الاضلع
صبرا و ترقى منى الا دمع

و ذاک حیث الظعن قد ازمعوا
لام عمر و..

قد ذاکرته السحب و سمیه
و لاعبته الریح شرقیه

لا رسم اصبحن منسیه
تروع عنها...

و از غدیریات سید حمیری است

شروع به سرزنش و نکوهشم کرد و گفت: چقدر شعر بازگومی کنی.
دست از شر بردار، گفتم: چنین مگو و مپندار که من از بهترین کار دست
می کشم.
براستی که حیدر را دوست می دارم و خیر خواه آنم که از پی او رود، و
گریزان از آنم که روی از او برتابد.
کسی را دوست می دارم که ایمان به خدا آورد و حتی یک چشم، بهم زدن
هم هرگز شرک نورزید.
علی را، که هنگام مباهله نفس رسول مصطفی گردید، " خداوند بر او درود
بفرست "
و در روزی که خداوند، همه فراهم آمدگان در زیر کساء را، به پاکی ستود،
او دومین شخص پس از پیغمبر بود.
و نیز پیغمبر فرمود: کتاب‌خدا و خاندان خود را که هر دو، امانت گرانبهایند،
در میان شما به جا نهادم.
وای کاش می دانستم که چون در گذرم، چگونه از من در مورد این دو
امانت، نیابت می کنید.
از مکه می آمد و از هر کوه و بیابانی، حاجیان با او همراهی می کردند، تا
به خم رسیده و جبرئیل برای تبلیغ ولایت، در میان مردم، به خدمتش آمد.
پس پیغمبر فرود آمد،

[صفحه 71]

و چوبها را بر افراشتند و او بر جهاز شتران قرار گرفت و علی را فرا
خواند و علی به نزدش رفت،
پس فرمود: ای نماینده من در میان شما است و کسی است که در امور
باید به او تکیه کرد.
ما چون این دو انگشتیم، و به انگشتان پیوسته دستش اشاره فرمود:
جویای دیگری که در پاکی به او بماند، نباشید که علی را در میان شما،
مانند نیست.
سپس دستش را به دست علی را در آورد و آن را تا بلندترین نقطه بالا
برد. و فرمود: با او بیعت کنید و کار را به او واگذارید، تا از لغزش در امان
بمانید.
آیا من، مولای شما نیستم؟ پس این علی سرور شما است و خدای
عزوجل، به آن گواه است.

پروردگارا دوست بدار هر که حیدر را دوست دارد، و دشمن و خوار دار، آنکه وی را دشمن و خوار دارد.
ای خدای گواه بر من، من آنچه را که جبرئیل فرود آورده بود، تبلیغ کردم و سستی نورزیدم.
پس آنان (با علی) بیعت کردند و تهنیت و بخ بخ گفتند، حال آنکه، سینه شان از کینه مالامال بود.
به آنکس که از علی بیزار است بگو: " از علی " چه دیدی؟ و به آن که از او روی گردان است بگو چرا روی گردانی؟

مرا آگهی دهید، که چه برهان آشکاری بر تفضیل علی توان آورد، پس از آنکه بهترین مردم، احمد و ص) در روز غدیر خم، در میان مردم

[صفحه 72]

فراهم آمده، بی پرده به خطبه خوانی برخاست و فرمود: همانا خداوند، در معاریض کتابش به من خبر داد، که این آئین استوار را که تا به حال به کمال نرسیده بود، به علی کمال بخشید، و او مولای شما است، پس وای بر کسی که روی به سرپرستی جز مولای خود آرد.
او شمشیر بر ان من، و زبان و دست من، و همیشه و پیوسته یاور من است. او برادر و برگزیده من، و کسی است که محبت او در قیامت، بهترین کار است.
نور او، نور من و نور من نور اوست. و با من پیوندی ناگسستنی دارد.
او قائم مقام من در میان شما است، و وای بر کسی که پیمان این جایگزین مرا تغییر دهد.
سخن او، سخن من است. پس به هر کس فرمان دهد باید از در اطاعت در آید و فرمانبری کند.
چون زمان رحلت و در گذشت من فرا رسد، از منحصرا، سرور شما خواهد بود. او پسر عم و جانشین و برادر من، و از نخستین پذیرندگان دعوت و باب علوم من است.
پس (از این سخنان) به کام " دشمنان " زهری تلخ و کشنده ریخته شد به وی ترش روئی کردند و با خود به کاری دشوار، درباره او، به مشورت پرداختند.

خدا و نعمتهای او را گواه می گیرم - و انسان مسول گفته های خویشتن است، - که علی بن ابی طالب، خلیفه خدای دادگستر است.
و نسبت او به احمد، همانند هارون به موسی است. اگر چه پیغمبر نیست، لیکن جانشین است که گنجور علم خداست، همان علمی که باید به آن عمل کرد.

[صفحه 73]

در روز " دوح " بهترین خلق به پاخاست و روی به مردم آورد و گفت: هر کسی من سرور او بوده ام، این علی ملجا و مولای وی است.
لیکن آنان، به یکدیگر سفارش کردند، که: علی این کانون هدایت را خوار دارند و او را به سروری نپذیرند.

پیغمبر (ص) به روز غدیر خم، در جانب و پیرامون درختان بزرگ، به خطبه خوانی برخاست، و فرمود: هر کس من مولای اویم، این علی مولای او است. خداوند گواه باش. و این سخن را چند بار به زبان آورد.
گفتند: شنیدم و همگی فرمان برداریم، و زبان خود را به این گفتار مشغول داشتند.
بزرگان قوم، روی به علی آوردند و پیشا پیش آنان شیخی علی را چنین تهنیت داد و گفت: به به، به چون توئی، که مولای مومنان شدی. شگفتا و عجبا و روزگار چه شگفتیها دارد، که اندیشمندان به گمراهی می افتند.
مردمی که با علی بیعت کردند، در حقیقت با خدا بیعت کرده بودند و چه پیش آمد؟
و چگونه همین اشخاص، آنگاه که علی آنها را در خطبه خود به شهادت طلبید، گواهی ندادند؟
و چرا آن پیر مرد (انس) که علی او را سوگند داد، در جواب گفت: من چنان پیر شده ام که چنین چیزی را به یاد نمی آورم، و علی فرمود: دروغگو به بلائی گرفتار آید، که دستار، ستار آن نشود.
در ابیات اخیر اشاره به حدیث مناشده رحبه امیر المومنین، در مورد حدیث غدیر است، که شرح آن در صفحه 185 - 166 و 195 - 191 جلد 1 گذشت، که در مورد خلافت امام (ع) نزاعی پیش آمد و ر انس بن مالک " کتمان شهادت

[صفحه 74]

کرد و اثر نفرین علی (ع) را دید.

این خرابه های خالگونه خاموش، و این حفره ها و آثار پر نقش و نگار بی زبان، از کیست؟
هان ای آزار رسان که در پیش من از اذیت و بد گوئی درباره علی، باز نمی ایستی،
به زودی درباره علی، سخنی از من می شنوی، که ترا به درد آرد، چه نپذیری وچه بپذیری.
من علی را، در برابر مردمی که بر او خرده می گیرند، به دست و زبان یاری می کنم. آ
نگاه که دشمن علی بخواهد، در نزد من بر او خرده گیرد، مرا یاور سخن پرور امام، بیند.
پس از محمد (ص)، علی، محبوبترین مردم در پیش من است. پس ای سرزنشگر دست از نکوهش درد آورت به من، بردار. و بدان که علی جانشین و پسر عم مصطفی و نخستین نماز گزار و یکتا پرست است.
علی، رهبری است که همه نقاط تاریک دینمان را، بر ایمان روشن ساخت.
علی صاحب حوض (کوثر) و آن چنان مدافعی است که، گنهکاران را از حریم آن می راند. علی، قسیم دوزخ است. به او گوید: این یکی را رها کن و آن دیگری را بگیر و در کام خود فرو بر.
هر یک از دشمنان ما به تو نزدیک شود، او را در میان شعله های خود بسوزان و به آنکس که از حزب من است نزدیک مشو. که اگر شوی، ستم کرده ای.
در فردای آخرت، علی را فرا می خوانند و خدا بر اندام او خلعت می پوشد. پس اگر تو، از علی - در آن روز که خدا وی را تقرب می بخشد و خشنودی

[صفحه 75]

خود را از او، اظهار می کند - نگرانی از هم اکنون باش که او را در کنار حوض خواهی دید، او با محمد مصطفی، پیغمبر بزرگوار و رهنما ایستاده است. و هر دو، دوستانی را که در زندگی به آنها مهر ورزیده اند به بهشت و به سایه طوبای سایه گستر می برند.
علی، امیر مومنان است و حق او، از جانب خداوند بر هر مسلمانی واجب است.
برای آنکه رسول خدا، درباره حق وی سفارش فرمود و او را در هر فنی و

غنیمت شرکت داده است.
و همسر او، صدیقه است، زنی که همانندی جز بتول مریم، ندارد. نسبتش به پیغمبر، چون نسبت هارون پسر عمران به موسی نجیب و کلیم است. و پیغمبر، در غدیر، ولایت او را بر هر نیکمرد عرب و غیر عرب واجب فرمود.
در دوح خم، دست راست وی را گرفت و به آهنگی رسا ابهامی در آن نبود، از او نام برد.
هان قسم به خدائی که تیره رویان، به رکن خانه اش گرد آلود روی می آرند و سواران هر شهر و دیار به سویش می آیند که آن کسی که در غدیر خم تسلیم سخن پیغمبر نشد، به گمراهی فتاد.
و روزی که امر ولایت و میراث علمی را که از دستگیره های محکم دین است، باو می سپرد، درباره اش سفارش فرمود:
(از این قصیده چهل و دو بیت در دست است)
" حافظ مرزبانی " در " اخبار " السید " گفته است: سید حمیری، نسخه ای از این قصیده را برای عبد الله اباض، رهبر اباضیه، فرستاد، زیرا به وی خبر داده بودند که " عبد الله "، علی (ع) را نکوهش و سید را به فراهم کردن موجب قتلش به دست منصور، تهدید کرده است. چون قصیده به دست پسر اباض رسید. سخت

خشمناک شد و یاران خود را به جمع آوری فقهاء و قراء فرستاد.
آنها گرد آمدند و به نزد منصور که در کنار دجله بصره بود، رفتند و گزارش کار سید را به او دادند. منصور آنان و سید را احضار کرد و از دعوای آنها پرسید. گفتند: سید، گذشتگان را دشنام می دهد و عقیده به رجعت دارد و امامت را از آن تو و خاندانت نمی داند. منصور گفت: مرا واگذارید و به آنچه در مورد خودتان است، بسنده کنید.
سپس روی به سید آورد و گفت: درباره آنچه اینان گفتند، چه میگوئی؟ گفت: گفت: من کسی را دشنام نمی دهم و بر اصحاب رسول (ص) رحمت فرستم. اینک، این ابن اباض است به او بگو بر علی و عثمان و طلحه و زبیر رحمت فرستد. منصور، به این اباض گفت: بر اینها درود بفرست. او ساعتی درنگ کرد، منصور با چوب دستی که پیش رویش نهاده بود، او را زد و بیرون کرد و دستور داد به زندانش برند. و او در زندان مرد. منصور، فرمان داد همه همراهان او را تازیانه زنند و پانصد هزار درهم به سید دهند.

شگفتا از قوم من و پیغمبر مصطفی و آنچه که از این بهترین خلق شرف صدور یافت،
اینان سخنی را که پیغمبر، به روز غدیر خم، در زیر درختان افراشته، درباره برادرش علی فرمود انکار کردند. (و آن سخن این بود):
ای مردم: هر کس را منم مولائی که حقم از پیش بر او واجب گردیده است، اینک علی نیز به فرمانی حتمی، مولای اوست.
آیا فرمان پیغمبر در آنان اثر گذارد؟ شگفتا آتش در دل زبانه می کشد

هان که آن وصیت بی تردید، از آن بهترین خلق از نسل سام و حام بود.

[صفحه 77]

و محمد (ص) در غدیر خم از جانب خدای رحمان به اراده ای استوار، سخن می گفت.
بانگ می زد و در میان شما به علی اشاره می کرد و با چنان اشارتی که چیزی از سخنش نمی کاست می فرمود:
هان هر کس من سر پرست اویم، این برادر من سرور است. پس سخنم را بشنوید پیشا پیش همه، شیخی که دستش را از میان انبوه جمعیت در آورده بود، بانگ زد: (ای علی) تو مولای من و سرور مردمی. پس چرا با سرور مردم سر کشی کرد؟ باعلی که: روزی " ردا " و " برد " و " زمام مرکب " پیغمبر رابه ارث برده است.

تا کبوتران می خوانند، بر خاندان و خویشان پیغمبر، درود باد.
آیا آنها ستارگان آسمان هدایت و اعلام جاودان عزت، نیستند؟
ای سرگردان در گمراهی امیر المومنین امام است.
رسول خدا (ص) در روز غدیر خم و در حضور مردم او را بلند کرد... تمام این قصیده، در گزارش زندگی سید خواهد آمد. " معتز " در صفحه 8 " طبقاتش " گفته است:
از کسی حکایت کرده اند که گفت: باربری را دیدم که باری گران و رنج آور به دوش داشت گفتم: چیست؟ گفت: قصائد میمیه سید است.

جانم به قربان رسول خدا، در آن روز که جبرئیل بر او نازل شد و گفت: خداوند به تبلیغ صریح ولایت فرمانت می دهد که اگر تبلیغ نکنی، رسالت را به پایان نبرده ای.
پس پیغمبر برای اطاعت از امر خدائی که به وی ایمان داشت بپاخاست و به‌مردم فرمود: پیش از امروز غدیر مولای شما چه کسی بود؟ گفتند: تو سرور

[صفحه 78]

ما و رسول خدائی و ما گواهیم که خیر خواهی کردی و آشکار را، احکام حق را بیان فرمود. فرمود: پس از مناین علی مولای شما است و من به این امر ماموریت حتی یافته ام. بنابر این در گروه وی و از یاورانش باشید.
او از همه شما نیکو کار تر و دانشمندتر است و نخستین کسی است که به خدا ایمان آورد.
او را با من همان نسبت و منزلت است که هارون را، با موسی بن عمران بود.

در چاشتگاهی جبرئیل بر پیغمبر فرود آمد و در حالیکه مردم شتاب زده و تند در حرکت بودند، گفت: بایست، و تبلیغ ولایت کن که اگر نکنی رسالت را بانجام نرسانده ای. پس او فرود آمد و دیگران نیز به زیز آمدند و منزل گرفتند، به جانب درختان در کنار غدیر آمد و بر جهاز شتران، ایستاد و آشکارا بانگ بر آورد و گفت:

هان ای کسانیکه من مولای شمایم، این علی پس از من سرور شما است. پس اذعان کنید.

سیه روزی به دوستش گفت: - و چه بدبختانی که می لغزند و به فتنه می افتند - پیغمبر بازوان علی را گرفته است و او را به فرمانی که بروی نازل نشده است، می ستاید.

در دل چنین کسی گوئی اعتماد به پیغمبر نیست. شگفتا پس از کجا و چگونه ایمان آورده است.

مهر محض خود را به پای وصی ریختم، و به دیگری جز علی عشق نمی ورزم. پیغمبر مرا به دوستی او دعوت کرد، و من دعوت او را اجابت کردم. با دشمنان علی، دشنم و خود او را دوست دارم و با دوستانش نیز دوستم.

[صفحه 79]

در غدیر خم پیغمبر بپاخاست و با آهنگی بلند که گوشها را نوازش داد، فرمود: هان من چون در گذرم، این علی مولای شما است و این فرمان را به عرب و غیر عرب فهماند.

پیغمبر، در چاشتگاه غدیر خم، عموم مردم را به ولای علی سفارش کرد وای کاش وصیت او را نگه می داشتند به آنان بانگ زد: که ای بندگان خدا به سخنان من گوش فرا دهید آیا من مولای شما نیستم.
گفتند: چرا. تو مولای مائی و از خود مابه ما اولی تری. پس علی را برگرفت و با آهنگی رسا که آوای او را هر زنده دلی شنید. فرمود:
هر کس من سرور اویم ابا الحسن را سرور او ساختم.
خداوند با دشمنان او دشمن و با دوستان او دوست باد.

غدیریه 23

محمد (ص) در غدیر خم بپاخاست و با آهنگی رسا و آشکار به عرب و عجمی که همراهش بودند و برگرد کرسیش حلقه زده بودند، بانگ زد که:
هان هر کس را منم مولا، این علی مولا و سرور برتر اوست.
ای خدا من دشمن علی را دشمن دار. و با دوست او دوست باش.

" ابو هاشم " " و ابو عامر اسماعیل بن محمد بن یزید بن وداع " اهل حمیر و ملقب به " سید " است.
ابو الفرج و بسیاری از تاریخ نویسان، نسبش را چنین یاد کرده اند که او حفید " یزید بن ربیعه مفرغ " یا ابن مفرغ حمیری، همان شاعر مشهوری است که زیاد و فرزندانش را هجو گفت و آنها را، از آل حرب نفی کرد و بهمین جهت، " عبد الله بن زیاد " وی را به زندان انداخت و شکنجه داد و پس از آن معاویه آزادش کرد.

[صفحه 80]

لیکن مرزبانی، وی را به " یزید بن وداع " نسبت داده و در کتاب " اخبار الحمیری " گفته است:
ما در سید از " حدان " است که پدر سید چون در میانه قبیله آنان منزل گرفته بود او را بزنی گرفت و مادر این زن، دختر " یزید بن ربیعه بن مفرغ " حمیری، همان شاعر معروف است و یزید بن مفرغ را فرزند ذکوری نبوده و " اصمعی " در نسبت دادن سید به یزید بن مفرغ از جهت پدر، اشتباه کرده است زیرا وی جد مادری او است و مرزبانی " در معجم الشعراء " این شعر سید را یاد کرده است که:
بگاه نسبت، من مردی حمیری ام جد من رعین و دائیان من ذویزن اند سپس ولائی که با آن به رستگاری در رستاخیز امیدوارم از آن ابی الحسن هادی علیه السلام است.
وی به ابی هاشم مکنی است و شیخ طایفه، کنیه اش را ابی عامر گفته است. او از سر آغاز کودکی، به سید لقب یافته بود. ابو عمرو کشی در صفحه 186 رجالش گفته است: آورده اند که ابی عبد الله علیه السلام به سید بر خود کرد و فرمود: مادرت ترا سید نامید و بدین سیادت موفق آمدی چه تو... سید الشعرائی. و او در این باره چنین سرود:
در شگفتم از فقیه بسیار دان فهمیده ای که یکبار به من فرمود: خاندانت ترا سید نامیده اند و راست گفته اند، چه تو، به سید الشعرائی توفیق یافتی.
و آنگاه که به مدح خاندان محمد و ص) ویژگی می یابی با دیگر شاعران برابر نخواهی بود چه آنان از صاحبان ملک و ثروت برای عطایاشان ستایشی کنند

[صفحه 81]

و مدح تو از اهل بیت بدون چشم داشت عطا است.
پس ترا مژده باد که در مهر آنان چنان کامیابی که چون به گرفتن پاداش به نزدشان درآئی. همه دنیا با شربت آبی از حوض احمد (ص)، برابری نتواند کرد.

داستان سید با پدر و مادرش

ابو الفرج در صفحه 230 جلد 7 اغانی به اسناد خود از " سلیمان بن ابی شیخ " روایت کرده است که: پدرو مادر سید اباضی مذهب بودند و منزل آنها در غرفه بنی ضبه بصره بود و سید می گفت:
در این غرفه، امیر مومنان را بسیار دشنام داده اند و چون از او پرسیدند که تشیع از کجا به تو روی آورد، گفت: رحمت خداوند مرا فرا گرفت، چه فرا گرفتنی. و نیز از سید روایت کرده اند که چون پدر و مادرش از آئین وی آگاهی یافتند، اندیشه کشتنش کردند او بنزد " عقبه بن مسلم هنائی " آمد و او را آگهی داد. عقبه سید را پناه بخشید و او را در منزلی که به وی ارزانی ذداشت، جا داد.
سید در آنجا ماند تا پدر و مادرش مردند و وارث آنها شد.
و مرزبانی در " اخبار السید " به اسناد خود از " اسماعیل بن مساحر "، راویه‌سید، روایت کرده است که گفت: چاشتگاهی با سید در خانه اش غذا می خوردیم. به من‌گفت: در این خانه، امیر مومنان را فراوان دشنام داده اند و لعنت کرده اند. گفتم چه کسی چنین کرده است؟ گفت: پدر و مادر اباضی مذهب من. گفتم پس تو چگونه شیعه شدی؟ گفت: رحمت حق بر من فرو بارید و مرا بیدار و هشیار کرد.
باز " مرزبانی " از " حودان حفار " پسر " ابی حودان " و او از پدرش که راستگوترین مردم بود، روایت کرده است که گفت: سید به من شکایت آورد که شبها مادرم مرا از خواب بیدار می کند و می گوید: می ترسم که بر آئینی که داری

[صفحه 82]

بمیری و به دوزخ درافتی، زیرا تو دل به مهر علی و فرزندانش بسته ای که نه دنیا خواهی داشت، نه آخرت.
او با این کار خوردن و آشامیدن را بر من ناگوار کرده و من دیگر به نزد او نخواهم رفت و قصیده ای سروده ام که برخی از ابیات آن چنین است:
به خاندانی (دل بسته ام) که مومنین از مردم را، در ولایت از آنان گریز نیست،
بسا برادری که مرا در عشق این خاندان، ملامت کرده است و مادر نکوهش گرم نیز هر شب به سر زنشم می نشیند.
می گوید و بسیار هم می گوید و از روی گمراهی سرزنش می کند و آفت اخلاق زنان، همان سرزنش است.

می گوید: از همسایه و آشنا و خاندانیکه به آنها منسوب بودی و ترا به نام آنان می خواندند، جدا شدی پس تو در میان آنان غریب و دور افتاده ای، و گوئی گرزده ای که از تو پرهیز می کنند.
تو بر آئین آنان خرده می گیری و آنها نیز به دینی که به آن گرویده ای، ترا عیبجوتر و سرزنش کننده ترند.
گفتم: مرا رها کنید که تا آنگاه که حاجیان راهی خانه خدایند، سخن را به ستایش دیگری جز این خاندان نمی آرایم.
مرا از مهر خاندان محمد باز می دارید؟ حال آنکه محبت آنان وسیله تقرب من است.
دوستی آنها چون نماز است و به راستیکه این دوستی پس از نماز، از همه چیز واجب تر است.

[صفحه 83]

مرزبانی گفته است: " عباسه " دختر سید برای من حدیث کرد و گفت: پدرم به من می گفت: در روزگاری که کودک بودم می شنیدم که پدرم و مادرم امیر مومنان را دشنام می دهند، من از خانه بیرون می آمدم و گرسنه می ماندم و این گرسنگی را بر بازگشت به جانب آنها ترجیح می دادم و چون علاقه به دور بودن داشتم و از آنها بدم می آمد شبها را در مساجد بروز می آوردم، تا گرسنگی ناتوانم می کرد و به خانه میرفتم و خوراکی می خوردم و بیرون می آمدم. چون کمی بزرگ شدم و به عقل خود رسیدم و شاعری را آغاز کردم، به پدر و مادرم گفتم:
مرا بر شما حقی است که نسبت به حقی که شما به گردن من دارید، ناچیز است. بنابر این چون به حضورتان‌آیم، مرا از بد گوئی به امیر مومنان بر کنار دارید. چه این کار، مرا رنج می دهد و دوست نمی دارم که به مقابله با شما، عاق شوم. آنها به گمراهی خویش ادامه دادند و من از نزد آنان بیرون آمدم و این شعر را برای آنها نوشتم:
ای محمد از شکافنده عمود صبح بترس. و تباهی دین خویش را با سامان بخشیدن به آن از بین ببر.
آیا برادر و جانشین محمد را دشنام می دهی؟ و با این کار، به رسیدن رستگاری امید می داری.
هیهات، مرگ بر تو و عذاب و عزرائیل به تو نزدیک باد.
تا آخر ابیاتی که در غدیریات مذکور افتاد. آنها تهدید به قتلم کردند و من به نزد " عقبه بن مسلم " آمدم و آگاهش کردم، گفت: دیگر به نزد آنهامرو و منزلی برای من فراهم کرد که به دستور وی همه چیزهائی که به آن نیاز داشتم، در آن خانه آماده شده بود. و وظیفه ای برایم معین کرد که کمک

هزینه زندگیم بود.
و نیز مرزبانی گفته است: پدر و مادر سید به علی (ع) کینه من ورزیدند و سید شنیده بود که آنها پس از نماز بامدادی، علی را لعن می کنند. پس این

[صفحه 84]

چنین سرود:
خدا پدر و مادرم را لعنت کند و آنها را به عذاب دوزخ در اندازد.
حکم بامدادی اینها این است که چون نماز صبح گزراند، جانشین پیغمبر باب علوم او را دشنام دهند.
اینها بهترین انسان روی زمین و محرم طواف گر رکن حطیم را ناسزا می گویند. این دو از آن زمان کافر شدند که خاندان پاک و معصوم پیغمبر خدا و جانشین او را، که زمین، به برکت وجود او برجاست و اگر وی نبود زمین چون استخوان پوسیده ای از هم می پاشید و خانواده وی را که اهل علم و فهم و راهنمایان‌راه راست، و نمایندگان عادل و دادگستری خدا، در روزگار ستمگرانند، ناسزا گفتند.
درود همیشگی خداوند همراه با سپاس و سلام او بر آن خاندان باد.
و ابن شاکر در صفحه 19 جلد 1 " الفوات " این روایت را آورده است
بزرگواری سید و کسانی که در گزارش زندگی او کتاب نوشته اند
شیعه همواره، سخت کوشان در مهر امامان اهل بیت را محترم می شناخته و پایگاه آنان را والا می داند. و به همان اندازه که خدای سبحان و پیغمبرش، این گونه افراد را بزرگ شمردند، بزرگ می شمرد. به این ویژگی بیفزای، آنچه را که شیعه در خصوص سید دیده و شنیده است، که پیشوایان راستین (ع) چگونه وی را گرامی شمرده و منزلت بخشیده و به خویشتن نزدیک دانسته اند و از کوشش قابل ستایشی که او در بزرگداشت یا در جانبداری از این خاندان، نشان داده است وسعیی که در نشر فضائل و تظاهر به دوستی آنان کرده است و سخن پردازیهای بسیاری که در مدح آنان نموده است، تقدیر فرموده اند.
با آنکه سید، صله هائی را که در برابر این زرفین های زرین به وی داده اند رد کرده است، زیرا آنچه از این امور از او به ظهور می پیوست، جز برای خدا و اداء اجر رسالت و پیوند با پیغمبر (ص) نبوده و در تمام این موارد، با پدر و مادر ناصبی خارجی خویش نیز، به ستیز برخاسته است.

[صفحه 85]

پس او با در اختیار داشتن این همه آثار نیک و برون آمدن از این مظهر پاک

- با آن زادگاه ناپاکی که داشته است - معجزه روزگار خود بوده و شیعه دیروز و امروز بزرگداشت وی و فروتنی در برابر عظمت او را از واجبات دینی خود دانسته و می داند.

" ابن عبد ربه ر در صفحه 289 جلد 2 " عقد الفرید " گفته است: سید حمیری سر آمد شیعه است و نمونه ای از بزرگداشت شیعه از او، این بود که در مسجد کوفه برایش مسند انداخته بودند.
و در حدیث " شیخ طایفه " که پس از این خواهد آمد، چنین است: که " جعفر بن عفان طائی " به سید گفت: تو سر آمدی و ما، دنباله رو.
و چنین کاری از شیعه تازگی ندارد، پس از آنکه امام صادق (ع) سید را منزلت بخشیده، و دلائلی از امامت، مانند حدیث انقلاب شراب به شیر و داستان قبر و باز شدن زبان سید در هنگام بیماری و غیر آن، به وی ارائه داده اند که کرامتی جاوید برای سید بجا گذاشته و تاریخ آن را ضبط کرده است. و حدیث مستفیض، گویای ترحم و دعاء امام به وی و تشکر از کوششهای اوست. این سخن امام نیز به شیعه رسیده است که به نکوهش گر سید فرمود: اگر گامی از او بلغزد، قدم دیگرش برجاست. و سید را به بهشت نیز بشارت داده اند.
و امام (ع) خواهان خواندن شعر او بود و بدان اعتنا داشت. " و فضیل بن رسان " و " ابو هارون مکفوف " و خود سید، برای حضرت صادق و ع) شعر خوانده اند. " ابو الفرج " از " علی بن اسماعیل تمیمی " و او از پدرش روایت کرده است که گفت: در خدمت ابی عبد الله بن جعفر بن محمد (ع) بودم که دربان امام برای سید اجازه ورود خواست و حضرت دستور داد که او را در آورد. پس خانواده اش را در پشت پرده نشاند و سید داخل شد و سلام کرد و نشست، امام درخواست خواندن شعر کرد و سید این سروده خود را خواند:
بر قبر حسین (ع) بگذر و به استخوانهای پاکش بگو:

[صفحه 86]

ای استخوانها: پیوسته باران (رحمت) بر شما روان و ریزان باد. چون به قبر حسین (ع) بگذری، چون شتر زانوا و درنگ کن. و بر آن پاک نهادی که فرزند پاک مرد و پاک زنی پیراسته است. چون مادر مهربانی که بر مرگ فرزندی از فرزندان خود می گرید، گریه کن. راوی گفت: دیدم اشک از دیده جعفر بن محمد (ع) بر گونه اش ریخت و صدای گریه و شیون از خانه اش برخاست تا آنکه امام فرمود: بس کن و سید بس کرد.
و من (راوی) چون به خانه آمدم داستان را برای پدرم باز گو کردم: گفت: وای بر این مرد کیسانی. که می گوید:

فاذا مررت بقبره
فاطل به وقف المطیه

گفتم: ای پدر چنین کسی چه خواهد کرد؟ گفت: آیا آه از نهاد " نمی آرد، آیا خود را نمی کشد. ای مادرش به عزایش بنشیند. اغانی جلد 7 صفحه 240. این قصیده را، ابو هارون مکفوف نیز برای امام صادق (ع) خوانده است، شیخ ما " ابن قولویه " در صفحه 33 و 44 کتاب " الکامل " از ابی هارون روایت کرده است که ابو عبد الله (ع) فرمود: ای ابا هارون درباره حسین برایم شعر بخوان. من خواندم و او گریست. سپس فرمود: همانطور که خودتان می خوانید بخوان یعنی با سوز. من خواندم:
بر گور حسین بگذر و به استخوانهای پاکش بگو....
آنگاه فرمود: باز هم بخوان. قصیده دیگری خواندم. در روایت دیگری است که این شعر را خواندم:
ای مریم برخیز و بر مولایت زاری کن و حسین را به گریه یاری ده.
امام گریست و از پشت پرده، بانگ شیون شنیدم (الحدیث) شیخ ما صدوق نیز این روایت را در " ثواب اعمال " آورده است.
رویاهای صادقه ای هم هست که حکایت از تقرب سید در پیشگاه پیغمبر بزرگ (ص) می کند و برخی از این خوابها در صفحه 224 - 221 گذشت. و ابو الفرج

[صفحه 87]

ازابراهیم بن هاشم عبدی، روایت کرده است که وی گفت: پیغمبر را در خواب دیدم که در خدمتش سید شاعر چنین می خواند:

اجد بال فاطمه البکور
فدمع العین منهمر غزیر

سید قصیده را تا آخر خواند و پیغمبر همچنان گوش داد. ابراهیم گفت: من این حدیث را، برای مردی که سر زمین طوس، ما را در کنار قبر علی بن موسی - الرضا (ع) گرد آورده بود، بازگو کردم. و آن مرد به من گفت: من در شک بودم، شبی پیغمبر را در خواب دیدم و مردی در محضرش می خواند:

اجد بال فاطمه البکور

تا آخر قصیده.
از خواب، بیدار شدم و محبت اعتقادی من به علی بن ابی طالب (رض) سخت در دلم راسخ شد.
این خواب، کرامتی برای سید است، که بلندی مرتبه و حسن عقیده و خلوص‌نیست و سلامت مذهب و پاکی نهاد و پا بر جائی او را نشان می دهد.
و چون بزرگان قوم، نیازمندی عموم را به پرداختن تاریخ شخصیتهای گذشته و آینده ای چون سید، احساس کردند، گروهی از آنان به تالیفات جداگانه ای در اخبار و اشعار سید پرداختند که از آن جمله اند:
1- ابو احمد عبد العزیز جلودی ازدی بصری در گذشته به سال 302 ه
2- شیخ صالح بن محمد صرای شیخ ابی حسن جندی
3- ابو بکر محمد بن یحیی کاتب صولی در گذشته به سال 335 ه
4- ابو بشیر احمد بن ابراهیم عمی بصری. شیخ الطایفه در صفحه 30 فهرستش کتاب " اخبار السید و شعره " او را یاد کرده است و در صفحه 226 جلد 2 " معجم الادباء " نیز کتاب اخبار السید آمده و از صفحه 70 رجال نجاشی و هم " معالم العلماء " بر می آید که ابو بشیر کتابی را در اخبار سید و کتاب دیگری را درباره شعر او تالیف کرده است.
5- ابو عبد الله احمد بن عبد الواحد معروف به ابن عبدون شیخ نجاشی.

[صفحه 88]

6- ابو عبد الله محمد بن عمران مرزبانی در گذشته به سال 378 ه که او را کتابی به نام اخبار السید است و ما به برخی از اجزاء آن واقف آمدیم و این کتاب خود جزئی از کتاب " اخبار الشعرا ر است که گزارش شعراء مشهور سخن پرداز را، در ده هزار برگ آنچنانکه در فهرست ابن ندیم آمده فراهم آورده است.
7- ابو عبد الله احمد بن محمد بن عیاش جوهری در گذشته به سال 401 ه
8- اسحاق بن محمد بن احمد بن ابان نخعی.
9- خاور شناس فرانسوی [بربیه دی مینار]، اخبار سید را در 100 صفحه فراهم آورده که در پاریس چاپ شده است.
فهرست نجاشی صفحه 171 و 141 و 70 و 64 و 63 و 53، فهرست ابن ندیم، صفحه 215 فهرست شیخ الطایفه صفحه 30 معالم العلماء صفحه 16 الاعلام جلد 1 صفحه 112.

سید، در صف مقدم سخن پردازان خوب و یکی از سه تن شاعری است که آنها را در شمار پر شعرترین شاعران جاهلیت و اسلام آورده اند و آن سه: سید و بشار و ابو العتاهیه اند، ابو الفرج گفته است: کسی را نمی شناسم که بر تحصیل تمام اشعار یکی از این سه تن، توانا بوده باشد. و مرزبانی گفته است: شنیده نشده است که کسی غیر از سید، شعر خوب و بسیار گفته باشد، و از عبد الله بن اسحاق هاشمی "آورده است که گفت: دو هزار قصیده از سید فراهم آوردم و پنداشتم دیگر قصیده ای باقی نمانده است. اما همواره کسانی را می دیدم که از او اشعاری می خواندند که من نداشتم، آنها را نیز می نوشتم تا سر انجام به تنگ آمدم و از نوشتن دست کشیدم
و نیز گفته است: از ابو عبیده پرسیدند: در طبقه مولدین، شاعر تر از همه کیست؟ گفت: سید و بشار. و از حسین بن ضحاک نقل کرده است که گفت: مروان بن ابی حفصه، پس از مرگ سید با من به گفتگو درباره او پرداخت. من شعر سید و بشار را بیش از همه مردم از حفظ داشتم. قصیده مذهبه سید را آغازش این است:

[صفحه 89]

" چه دلخوشی به مهر و محبت است، آیا به برقهای دروغین و بی باران می توان شاد بود؟ " " یا به بنی امیه و گروهی که بر شتر بزرگ و دراز گردن سوار شدند " و به جنگ علی آمدند "؟ "
برای مروان خواندم تا تمام شد. به من گفت: هرگز قصیده ای پر معنی تر و پاکیزه تر و سرشار تر از این در فصاحت، نشنیده ام و پس از هر بیتی می گفت: سبحان الله چقدر سخن خوبی است و از توزی اورده است که گفت: اگر شعری، از جهت خوبی چنان شایسته باشد که جز در مساجد نخوانند، این شعر است و اگر خطیبی آن را در روز جمعه بر فراز منبر بخواند حسنه انجام داده و پاداش می برد.
ابو الفرج گفته است: سید، شاعری پیشرو و مطبوع است. و او را در شعر شیوه و روشی است که کمتر کسی به آن دست می یابد و نزدیک می شود. و از لفیطه پسر فرزدق آورده است که گفت: در خدمت پدر به مذاکره درباره شعراء پرداختم گفت: دو مردند که اگر در معنی مردمی شعر می گفتند ما را با وجود آنان هنری نبود پرسیدیم کیانند؟ گفت: سید حمیری و عمران بن حطان سدوسی. لیکن خدای عزوجل هر یک از این دو

را به سروده های مذهبی مشغول داشت.
اغانی جلد 7 صفحه 231
و توزی گفته است: اصمعی جزوه ای دید که در آن شعر سید بود. پرسید از کیست؟ من چون نظر او را درباره سید می دانستم. نگفتم مرا سوگند داد که بگویم و چون وی را آگاه کردم، گفت: قصیده ای از او بخوان، چکامه ای خواندم و پس از آن، قصیده دیگری را و همچنان می خواست که بیشتر بخوانم. آنگاه گفت: خدا رسوایش کناد چه چیزی او را به راه ابر مردان انداخت اگر مذهب و مضامین شعریش نبود هیچ کسی از هم ردیفانش را بر او مقدم نمی داشتم. و در عبارت دیگری است که هیچ کسی از همپایه هایش بر او پیشی نمی گرفت و ابو عبیده گفته است:

[صفحه 90]

شاعرتر از همه محدثان، سید حمیری و بشار است.
اغانی جلد 7 صفحه 236 - 432
روزی سید درکنار بشار که به شعر خواندن پرداخته بود، ایستاد، سپس روی به او آورد و گفت:
ای آنکه مردم را می ستائی تا به تو بخشش کنند
آنچه بندگان دارند از آن خداست.
پس آنچه از اینان می جوئی از خدا بخواه و به خیر خداوند فرو فرستنده و فزون دهنده نعمتها امیدوار باش.
نسبت بخل به بخشنده مده و بخیل را جواد، نام منه.
بشار گفت این کیست؟ سید را معرفی کردند، گفت که اگر چنین نبود که این مردبه ستایش بنی هاشم از ما بازمانده است، ما را بیچاره می کرد و اگر در مذهبش با ما هماهنگ بود مارا بزحمت می انداخت.
اغانی جلد 7 صفحه 237
و غانم و راق گفت: در سر زمین بصره به نزد عمرو بن نعیم رفتم. گروهی به مجلس من در آمدند و من این شعر سید را برای آنان خواندم.
آیا اثر خانه های خراب شده در (ثوبین) را، که ابر و باران و یرانش کرده و باد صبا و دبور هر صبح و شام، بر گل و گیاه آن دامن کشیده است، باز من شناسی؟ سراهائی که در پهنه آن، دلبران موی میان وتر اندام و جادو نگاه و چابک و لاغر و خوش خرام که چهره هائی چون ماه تمام و تابان داشتند، می زیستند. جدائی، مرا از اوج قرب به خاک هجر نشاند، و او از من که هنوز کامی نگرفته بودم جدا شد و چون مرا از ترس دوری، دردمند و سرشک مروارید گونم را روان و ریزان دید، با گوشه چشم به‌سویم نگریست و اشکش به مانند رشته پراکنده گوهر فرو ریخت. از پیش آمد

دوری می ترسیدم، اما این ترس و بیم نفع و سودی نداشت. آنان از خواندن من به طرب آمدند و شادی ها کردند و پرسیدند این اشعار از

[صفحه 91]

کیست؟ گفتم: از سید است. گفتند بخدا سوگند که وی یکی از شعراء خوش طبع است. نه بلکه در این روزگار همانندی ندارند.
از زبیر بن بکار است گه گفت: از عمم شنیدم که می گفت: اگر آن قصیده سید را که در آن می گوید:

ان یوم التطهیر یوم عظیم
خص بالفضل فیه اهل الکساء

" به راستی که روز نزول آیه تطهیر، روز بزرگی است که آل عبا در آن به برتری ویژگی یافتند ".
بر منبر بخوانند، گناهی نکرده اند و اگر تمام اشعار وی، از این دست بود ما آن را روایت می کردیم و بد نمی دانستیم.
و از حسین بن ثابت روایت کرده اند که گفت: مردی بدوری که در روایت شعر جریر بر همه مردم پیشی داشت، بر ما وارد شد. وی شعری از جریر می خواند و من نیز، سروده ای از سید را در همان معنی می خواندم تا بر او فزونی جستم، به من گفت: وای بر تو این شاعر کیست؟ بخدا سوگند که او از صاحب ما شاعرتر است.
اغانی جلد 7 صفحه 239
و از اسحاق بن محمد روایت می کنند که گفت از " عتبی شنیدم که می گفت: در روزگار ما، شاعری خوش روش تر و پاکیزه لفظ تر از سید نیست. سپس به یکی از حاضران گفت: قصیده لامیه سید را که امروز می خواندی، دو باره بخوان و او چنین خواند.
آیا در محبوبت، کشش و بخشش هم هست یا نه؟ راستی که پستی نشان گمراهی است.
آیا در دلت شوری نهفته است که سخنان بیهوده آن را بهبود نمی بخشد.

[صفحه 92]

ای مغرور دل به وعده های خیال انگیز دلبری فریبکار بسته ای.
دلبری که شاداب و گران خواب و باریک اندام است و به غزال خوش خط و خال می ماند چون با او خلوت کنی دست در گردنش در آوری و بوسیدن

و مکیدن دهان خوش طعم آمیخته به مشک او، ترا شفا می بخشد.
او در میان دوشیزگان سیمتنی است که خلخالی به پایشان نرفته است...
در این قصیده می گوید:
به خدا و نعمتهای او قسم می خورم و انسان مسوول گفتار خویشتن است، که نهاد علی بن ابی طالب (ع) براستی بر پارسائی و نیکو کاری سرشته است.
پس عتبی گفت: بخدا سوگند که سید از عهده آنچه خواسته است به خوبی بر آمده و این است آن شعری که بی پرده بر دل می نشیند.
و پیش از همه اینها، همان سخن امام صادق (ع) در ستایش سید بسنده است که فرمود: انت سید الشعراء و این گفتار حاکی از چنان پایه بلندی برای سید در ادب است که وصف از رسیدن به کنه آن، ناتوان و بیان از دریافت آن، نارسا است.
و آنچنانکه در " نور الابصار شبلنجی " آمده است، سید را از شاعران امام صادق (ع) و فرزند پاکش امام کاظم شمرده اند.

سخن پردازی سید در ستایش آل الله

سید مردی بلند همت و حریص در برگرداندن حق به اهلش بود و به سبب کوشش و اجتهادی که در نشر دعوت به مبدا استوار خویش داشت و سخن پردازیهائی که در ستایش خاندان پاک نهاد پیغمبر کرد، بر بسیاری از شعراء فزونی و برتری یافت. و یاجانبازی و فدا کاری در راه تقویت روح ایمان در مردم و زنده کردن دلمردگان از طریق نشر فضائل آل الله و پراکندن زشتیهای دشمنان و بدیهای مخالفان آنان، بر سایر سرایندگان سیادت پیدا کرد.

[صفحه 93]

وی گوینده این شعر است:

ایا رب انی لم ارد بالذی به
مدحت علیا غیر وجهک فارحم

" پروردگارا من در ستایش از علی و ع) چیزی جز خشنودی تو نخواسته ام پس بر من رحمت آر. "
و خوابی را که ابو الفرج و مرزبانی از خود او سید حمیری در گزارش زندگیش روایت کرده اند، مصدق شعر اوست.. وی گفته است: پیغمبر را در باغی خشک و خالی که در آن نخلی بلند دیده می شد به خواب دیدم، در کنار آن باغ زمینی چون کافور بود که در آن درختی دیده نمی شد پیغمبر فرمود: می دانی این نخل از کیست؟ گفتم نه، یا رسول الله. فرمود: از آن امرء القیس پسر حجر است آن را بر کن و در این زمین بکار و من چنین کردم. پس از آن به نزد " ابن سیرین " آمدم و خواب خود را برای او باز گفتم که گفت آیا شعر می گوئی؟ گفتم: نه، گفت: بزودی شعری چون شعر امرء القیس خواهی سرود. اما اشعار تو درباره خاندانی نیکو کار و پاک نهاد است.
شعر سید همان طورکه ابو الفرج گفته است، هیچگاه از ستایش بنی هاشم یا ذم کسانی که به نظر وی مخالف آنان بوده اند، خالی نیست. وی از موصلی و او از عمش روایت کرده است که گفت 2300 قصیده از سید در مدح بنی هاشم فراهم آوردم و پنداشتم که به جمع آوری اشعار وی دست یافته ام تا آنکه روزی مردی ژند و کهنه پوش به مجلس من در آمد و از من برخی از اشعار سید را شنید او نیز سه قصیده از قصائد سید را که من

نداشتم خواند.
پیش خود گفتم: اگر این مرد تمام قصائدی را که من از سید دارم می دانست و آنگاه آنچه من فراهم نیاورده ام می خواند، شگفت می نمود، عجیب تر این است که او از آن اشعار، آگاهی نداشت و فقط آن چه را که خود بیاد داشت، خواند. در این هنگام، دریافتم که شعر سید را نمی توان بر شمرد و همه را فراهم آورد.
ابو الفرج گفته است: سید به نزد " اعمش سلیمان بن مهران در گذشته به سال 148، می آمد و فضائل امیر مومنان (ع) را از او می شنید. پس از نزد او

بیرون می آمد و در آن معانی، شعر می سرود.
روزی از نزدیکی از امراء کوفه که وی را بر اسبی نشانده و خلقی بر اندامش پوشانده بود، بیرون آمد و در کناسه کوفه ایستاد و گفت: ای گروه کوفیان هر کس فضیلتی از علی بن ابی طالب (ع) برای‌من بگوید که درباره آن شعری نگفته باشم، این مرکب تشریفی که بر تن دارم به وی می دهم. آنان حدیث خواندن گرفتند سید نیز شعرش را می خواند تا آنکه مردی از میان مردم به سوی او آمد و این حدیث را بازگو کرد:
روزی امیر مومنان علی بن ابی طالب (ع) خواست سوار شود. لباسش را پوشید و یکی از کفشها را نیز بپا کرد و چون خواست دیگری را بپوشد عقابی از آسمان بزیر آمد و کفش را بر گرفت و بالا برد و سپس انداخت ماری سیاه از کفش بیرون آمد و گریخت و به سوراخی خزید. آنگاه علی کفش را پوشید.
راوی گفت: سید در این باره شعری نسروده بود پس اندکی اندیشید و سپس چنین سرود:
هان ای قوم چقدر شگفت انگیز است داستان کفش علی پدر حسین و مار سیاه. دشمنی از دشمنان جنی و نادان که سخت از قصد صواب بدور بود رو به کفش علی آورد و در آن خزید تا پای علی را بدندان بگزد.
تا بهترین سوار کار یعنی امیر مومنان و ابو تراب را نیش بزند.
پس عقابی از عقابان یا پرنده ای همانند آن از آسمان بزیر آمد و کفش را برگرفت و بالا برد و سپس بی درنگ بزمین‌انداخت.
آری کفش را بزمین زد و از آن ماری برون آمد که از ترس سنگ بیم زد رو به فرار گذاشت در سوراخی عمیق و بی روزن خزید.
ماری سیاه و براق و تیز دندان و کبود و زهر آگین بود.
هر بی باکی چون او را تیزتک و پرجست و خیز می دید، می ترسید.

و درنگ می کرد و آنگاه او را به سنگهای سخت می زد.

[صفحه 95]

سر انجام شر زهر کشنده این مار خزنده در کفش، از ابی الحسن علی دفع شد. مرزبانی گفته است: سید پس از خواندن این اشعار اسبش را به حرکت آورد و زمامش را گرداند و اسب و هر چه که با خود داشت به کسی که این خبر را روایت کرده بود، داد و گفت: من در این باره شعری نگفته بودم.
مرزبانی 11 بیت از تشبیب این قصیده را یاد کرده است که ابو الفرج غیر از این بیت که مطلع قصیده است نیاورده:

صبوت الی سلمی و الرباب
و ما لاخی المشیب و للنصابی

ابو الفرج گفته است که اما خبر عقابی که کفش علی بن ابی طالب و رض) را ربود، احمد بن محمد بن سعید همدانی برای من بازگو کرد و گفت: جعفر بن علی بن نجیح مرا حدیث کرد و گفت که ابو عبد الرحمن مسعودی از ابی داود طهوی از ابی زغل مرادی ما را خبر داد و گفت: روزی علی بن ابی طالب (ع) برخاست که برای نماز وضو بگیرد. پس کفشش را در آورد و در این هنگام افعی در آن خزید و چون علی برگشت که کفشش را بپوشد عقابی بزیر آمد و آن را برداشت و به بالا برد و سپس انداخت و افعی از آن برون پرید. و مانند این حدیث را درباره پیغمبر نیز روایت کرده اند.
ابن معتز در صفحه 7 طبقاتش گفته است: سید استادترین افراد در به شعر کشیدن احادیث و اخبار و مناقب بود و نماند فضیلتی از علی بن ابی طالب (ع)، مگر آنکه آن را به شعر در آورد. و حضور در انجمنی که در ان از خاندان محمد (ص) سخن بمیان نمی آمد وی را خسته می کرد و با محفلی که از یاد آنان خالی بود انس نداشت.
ابو الفرج از حسن بن علی بن حرب بن ابی اسود دوئلی روایت کرده است: گفت: ما در خدمت ابی عمرو ابن ابی العلاء نشسته بودیم و از سید حمیری گفتگو می کردیم او خود آمد و نزد ما نشست، ساعتی را در ذکر زرع و نخل فرو رفتیم ناگاه سید برخاست، گفتیم: ای ابا هشام چرا برخاستی؟ گفت:

[صفحه 96]

خوش ندارم در انجمنی که در آن ذکر فضیلت آل محمد نیست، بمانم مجلسی که از احمد و وصی و فرزندان وی یاد نشود پلید و کشنده است نابکار است آنکه، در انجمن خود تا وقتی بر می خیزد، از آنها یاد نکند.
سید هرگاه به شعری از خود استشهاد می کرد باین بیت آغاز می نمود: ا

جد بال فاطمه البكور
فدمع العين منهمر غزير

اغانی جلد 7 صفحه 266 - 246

1 - ابو داود سلیمان بن سفیان مسترق کوفی منشد در گذشته به سال 230 ه، وی آن چنانکه در " اغانی " و صفحه 205 فهرست " کشی " آمده است راوی شعر سید بود.
2- اسماعیل بن ساحر، آن چنانکه در چند جای اغانی آمده است راوی شعر سید بود.
3- ابو عبیده معمر بن مثنی متوفی 211 و 209 ه که همانطور که در اغانی و صفحه 437 جلد اول " لسان المیزان " است شعر سید را روایت می کرد.
4- السدری آن طور که در صفحه 7 " طبقات المعتز " است راوی سید بود.
5- محمد بن زکریای غلابی جوهری بصری در گذشته به سال 298 ه. وی چنانکه در اخبار السید مرزبانی است، شعر سید را از حفظ می کرد و بر عباسه دختر سید میخواند و او تصحیح می کرد.
6- جعفر بن سلیمان ضبعی بصری، در گذشته 178 ه. که چنانکه در اغانی و صفحه 437 جلد اول " لسان المیزان " است شعر سید را بسیار می خواند و اگر کسی آن را نمی پسندید برای او نمی خواند.
7- یزید بن محمد بن عمر بن مذعور تمیمی که آن طور که در اخبار السید مرزبانی است شعر سید را روایت می کرد و با وی معاشر بود و ابو الفرج گفته است که او شعر سید را از حفظ می کرد و آن را برای ابی بجیر اسدی می خواند.

[صفحه 97]

8- فضیل بن زبیر رسان کوفی که شعر سید را می خواند و برای امام صادق (ع) نیز خواند که قسمتی از حدیث آن گذشت.
9- حسین بن ضحاک، مرزبانی گفته است وی بیش از همه مردم، شعر سید را از حفظ داشت.
10- حسین بن ثابت که بسیاری از اشعار سید روایت می کرد.
11- عباسه دختر سید که حافظ شعر پدر بود و چنانکه مرزبانی در اخبار السید آورده است روات، شعر سید را بر وی می خواندند و او تصحیح می کرد. و سید را دو دختر بلند اختر دیگر بود که حافظ شعر پدر بودند و در برخی معاجم است‌که هر یک از آن دو، سیصد قصیده را از حفظ داشتند. ابن معتز در صفحه 8 " طبقات الشعراء " گفته است: از سدری آورده اند

که گفت: سید را چهار دختر بود و هر یک از آنان 400 قصیده از شعر پدر به یاد داشتند.

12- عبد الله بن اسحاق هاشمی، وی چنانکه از قول مرزبانی گذشت شعر سید را جمع آوری کرده است.

13- عم موصلی که همان طورکه به نقل از اغانی گذشت شعر سید در مدح بنی هاشم را فراهم آورد.

14- حافظ ابو الحسن الدار قطنی علی بن عمر متوفی به سال 385 ه. که آن چنانکه در صفحه 35 جلد 2 تاریخ خطیب بغدادی و صفحه 359 ابن خلکان و صفحه 200 جلد 3 " تذکره الحفاظ " آمده است حافظ دیوان سید بود.

سید، روزگار درازی را بر آئین کیسانی گذراند و قائل به امامت محمد بن حنفیه و غیبت او بود و او را در این باره اشعاری است. سپس به برکت امام صادق صلوات الله علیه سعادت به وی روی آورد و از آن امام حجتهای قوی دید و حق را باز شناخت و در دیداری که هنگام بازگشت امام از نزد منصور و نزول حضرتش به کوفه با امام داشت و یا در ملاقاتی که در ایام حج با حضرت کرد. بداندیشیهای

[صفحه 98]

کیسانیه را بدور ریخت.
و عبد الله بن معتز در گذشته به سال 296 ه و شیخ الامه صدوق متوفی 381 ه و حافظ مرزبانی متوفی 384 ه و شیخ ما مفید در گذشته به سال 412 ه و ابی عمر کشی و سروی متوفی به سال 588 ه و اربلی متوفی 692 ه و دیگران را در پیرامون مذهب سید، سخنان بسیاری است که یکی از آنها، برای اثبات حق بسنده است چه رسد به تمام آنها، و اینک آن گفتارها:
1- سخن ابن معتز که وی در صفحه 7 " طبقات الشعراء " گفت است: حدیث کرد مرا محمد بن عبد الله و گفت سدری راوی سید می گفت سید در آغاز زندگی کیسانی و قائل به رجعت محمد بن حنفیه بود و در این باره این شعر را برای می خواند:

حتی متی و الی متی و متی المدی
یا بن الوصی و انت حی ترزق

و این قصیده مشهور است. و محمد بن عبد الله مرا حدیث کرد و گفت: سدری می گفت سید پیوسته قائل به آئین کیسانی بود تا آنگاه که در مکه و ایام حج امام صادق (ع) را دیدار کرد و امام با او به گفتگو پرداخت و حجت را بروی تمام فرمود و سید از آن آئین برگشت و سخن او در ترک آن عقیده و بازگشت از آئینی که داشته است، و یادی که از امام صادق (ع) می کند چنین است:

تجعفرت باسم الله و الله اکبر
و ایقنت ان الله یعفو و یغفر

و یثبت مهما شاء ربی بامره
و یمحو و یقضی فی الامور و یقدر
2- گفتار صدوق: در صفحه 20 " کمال الدین " گفته است: سید در امر غیبت گمراه بود و به غیبت محمد بن حنفیه اعتقاد داشت تا آنکه امام صادق جعفر بن محمد و ع) را ملاقات کرد و از او علامات امامت و دلالات وصیت را دید و از امر غیبت پرسید، امام به او فرمود: غیبت حق است اما این غیبت برای دوازدهمین امام از ائمه (ع) پیش خواهد آمد و سید را بر مرگ محمد بن حنفیه و اینکه پدرش محمد بن

[صفحه 99]

علی بن حسین شاهد دفن او بوده است، خبر داد و سید از آئین خود دست برداشت و از اعتقادش استغفار کرد، و چون حق بر او آشکار شد، به سوی حق باز آمد و به امامت گروید
عبد الواحد بن محمد عطار (رض) برای ما حدیث کرد و گفت: علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری، برای ما حدیث کرد و گفت: حمدان بن سلیمان از قول محمد بن اسماعیل بن بزیع، از قول حیان سراج، برای ما حدیث کرد و گفت:
از سید بن محمد حمیری شنیدم که می گفت: من قائل به غلو و معتقد به غیبت محمد بن علی ملقب به ابن حنفیه بودم و روزگاری را در این گمراهی گذراندم، تا آنکه خداوند به عنایت امام صادق جعفر بن محمد (ع) بر من منت نهاد و مرا از آتش دوزخ رهانید و به راه راست هدایت کرد و چون دلائلی از آن امام دیدم که مسلم شد که او حجت راستین خدا بر من و بر همه مردم روزگار خویش است و امامی است که خداوند طاعتش را فرض و اقتداء به وی را واجب دانسته است. از او پرسیدم و گفتم: ای پسر رسول خدا درباره غیبت و درستی وقوع آن، اخباری به ما رسیده است، به من بگوئید که این غیبت برای چه کسی پیش می آید؟
فرمود: برای ششمین فرزند من که دوازدهمین امام پس از پیغمبر است. نخستین پیشوا از این دوازده تن، علی بن ابی طالب و آخر آنها قائم به حق، بقیه الله فی الارض و صاحب الزمان است. بخدا سوگند اگر او، در غیبت خود به اندازه ای باقی بماند که نوح در قومش ماند، از دنیا نمی رود، مگر آنکه ظهور کند و جهانرا از عدل و داد پر کند، آنچنانکه از ظلم و جور پر شده است، سید گفت: چون این سخن را از سرورم جعفر بن محمد صادق(ع) شنیدم، به دست امام توبه کردم و قصیده ای سرودم که آغازش چنین است:

چون مردم را در دینشان گمراه دیدم، به نام خدا به جعفریان پیوستم و جعفری شدم به نام خدا خدای بزرگ ندا در دادم، و یقین دارم که مرا می بخشد و می آمرزد. به آئینی غیر از آئینی که داشتم گرویدیم، و سرور خلق، جعفر مرا از دین پیشینم علامه امینی الغدیر - 4 -

[صفحه 100]

بر گرداند. گفتم فرض بفرمائید که روزگاری را به یهودیت یا نصرانیت گذراندم.
اینک از آن آئین به سوی خدای مهربان، بر می گردم و اسلام می آورم. دیگر تا زنده ام غلو نمی کنم، و به آئین پوشیده و گنهان و پنهان خود باز می گردم. دیگر قائل نیستم که آن زنده ای که در رضوی است، محمد حنفیه، است هر چند نادانان بر این گفته من خرده بسیار گیرند.
البته محمد حنفیه، شاخه و عنصری پاک از این خاندان بود که با آگاهی، همراه دودمان پاک و پاکیزه پیغمبر، راه خویش را سپرد، (تا آخر قصیده که طولانی است)
و پس از آن این چکامه را سرودم:
ای آنکه بر شتر بزرگ و سخت کوش خویش، سواری و راه بیابان می سپری چون خدا رهبریت کرد و جعفر بن محمد را دیدی، به آن ولی خدا و فرزند پاک پیغمبر بگو: ای امین خدا من از کاریکه در راه آن پیکار بسیار کرده ام و با بد گویان به مبارزه برخاسته ام، به سوی خدا و تو تائب و راجعم، و گفتار من در غیبت " ابن خوله " دشمنی با دودمان پاک پیغمبر نبوده، لیکن از وصی راستگوی محمد (ص)، روایتی به ما رسیده بود که امام زمان، همچون خائف مترقب، روزگاری را در غیبت و پنهانی می گذراند و اموالش را چون تهمت زده در ملاء عام تقسیم می کنند. و چون مدت غیبت به سر آید، چون ستاره جدی که از افق می درخشد، ظهور می کند و از خانه خدا به یاری خدا و باریاستی الهی و اسبابی مهیا، براه می افتد و پرچم به دست، چون توسن سرکش، به سوی دشمن می تازد، و آنها را می کشد و چون روایت کردند که ابن خوله غائب است، ما صادقانه به او گرویدیم و گفتیم: وی همان مهدی قائمی است که به عدل خویش، خزان زدگی ها

[صفحه 101]

را به شکوفائی می سپرد و اگر تو ای (امام صادق (ع) بگوئی چنین نیست، سخنت حق و فرمانت حتم و خالی از تعصب است.

من خدا را گواه می گیرم که قول تو، بر فرمانبر و نافرمان حجت است. براستی که از غیبت ولی امر و قائمی که نشاط انگیز و ظفر بخش جان ما است، گریزی نیست، بر چنین غائبی درود مدام خدا باد.
وی روزگاری را در غیبت می گذراند، و چون ظهور کند، شرق و غرب را از عدل و داد پر می کند.
حیان سراج " که راوی این حدیث است، خود کیسانی مذهب است " اربلی " نیز این حدیث را در کشف الغمه " آورده است.
سخن مرزبانی: وی در " اخبار السید " گفته است: سید بن محمد (رحمه الله) بی تردید کیسانی بود و اعتقاد داشت که محمد بن حنفیه همان قائم مهدی و مقیم در جبال رضوی است و شعرش دلیل بر درستی گفتار ما و کیسانی بودن اوست و از اشعار او است:
ای کوه رضوی چرا امامی که در تو منزل دارد، دیده نمی شود، براستی که از عشقش دیوانه شدیم ای پسر وصی پیغمبر که زنده و مرزوقی این غیبت تا کی و تا چند؟
آرزوی من دیدار تو است و از اینکه بمیرم و ترا نبینم، نگرانم. البته وی رحمه الله - از این آئین برگشت و به امامت امام صادق گروید و این اشعار را سرود:

تجعفرت باسم الله و اله اکبر
و ایقنت ان الله یعفو و یغفر

و هر کس گمان برد که سید بر مذهب کیسانی باقی ماند، دروغ پرداز و طاعن است و از روشنترین دلائل نا درستی این نسبت، دعا و ثنائی است که امام صادق

[صفحه 102]

نسبت به سید فرموده اند و از آنجمله این روایت است: محمد بن یحیی مرا خبر داد و گفت: (ابو العینا) برای ما حدیث کرد و گفت علی بن حسین بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) مرا حدیث کرد و گفت به: به ابی عبد الله (امام صادق (ع) آنگاه که ذکری از سید بمیان آمد گفتند: وی شراب می نوشد: فرمود اگر گامی از سید بلغزد قدم دیگرش برجا است.
و به اسناد خود از " عباد بن صهیب " آورده است که گفت: در خدمت ابی عبد الله جعفر بن محمد (ع) بودم که یادی از سید فرمود و او را دعا کرد، به امام گفتند برای او که شراب می نوشد و عمر و ابو بکر را دشنام می

دهد و قائل به رجعت است، دعا می کنید؟ امام فرمود: پدرم از پدرش علی بن الحسین برای من حدیث کرد که: دوستداران دودمان پیغمبر نمی میرند مگر تائب. سید نیز توبه کرده است آنگاه سر بلند کرد و توبه نامه سید که در آخر آن این ابیات نوشته بود، بیرون آورد:
ایا راکبا نحو المدینه جسره (تا آخر اشعاریکه ذکر شد) و نیز به اسناد خود از خلف الحادی روایت کرده است که گفت: از اهواز مقداری مال و مملوک و مرکب برای سید، به هدیه آوردند، به تهنیت وی رفتم، گفت رهبر من در بازگشت از آئینم " ابابجیر " است وی همیشه مرا در مذهبم سرزنش می کرد و آرزو داشت که به آئین او بگروم. به او نوشتم که چنین کرده ام و شعر ایا راکبا نحو المدینه جسره را (تا آخر ابیاتی که گذشت) فرستادم.
روزی به من گفت: اگر به آئین امامیه، روی آورده ای، شعری بسرای و من این قصیده را سرودم. او به سجده افتاد و پس از آن گفت خدا را شاکرم که دوستی من نسبت به تو بیهوده نبود. آنگاه به این جایزه ای که می بینی فرمان داد. و به اسناد خود از خلف الحادی آورده است که گفت: به سید گفتم معنی این اشعار تو چیست؟
در شگفتم از دگر گونی روزگار و کار ابی خالد سخنور و از برگرداندن امر انعطاف ناپذیر ولایت به امام پاک نهاد و پاکیزه سرشت و نور بخشی چون علی بن

[صفحه 103]

الحسین (ع) و از کاری که عم از (محمد حنفیه) در برگرداندن عنان امامت به سوی او کرد و از اینکه امام او را به محاکمه در کنار " حجر الاسود " فرا خواند و سنگ آشکار به سخن آمد و گفت: باید عم، در برابر امامت برادر زاده تسلیم شود، من به این امر صادقانه گواهی می دهم، همانطور که آیات قرآن را تصدیق دارم. بدون شک علی بن الحسین امام من است. و من دست از این و آن برداشته ام، سید پاسخ داد " علی بن شجره ر از قول " ابی بجیر " او از امام صادق ابی عبد الله (ع) برای من حدیث کرد که " ابا خالد کابلی " قائل به امامت ابی حنفیه بود، پس از کابل شاه به مدینه آمد و شنید که محمد، علی بن حسین را با خطاب " یا سیدی نام می برد، به وی گفت: ای محمد برادر زاده ات را به لقبی می خوانی که او ترا به مانند آن نمی خواند؟ محمد گفت:
وی مرا در کنار حجر الاسود به محاکمه خواند. و سوگند یاد کرد که سنگ را به سخن می آورد. و من از حجر الاسود شنیدم که گفت:
ای محمد امامت را به برادر زاده ات بسپار، که او از توبه این کار سزاواتر

است. آنگاه من (سید) این قصیده را سرودم و ابو خالد کابلی، امامی شد.
راوی گفت: از شیعه ای درباره این حدیث پرسش کردم، گفت: امامی نیست آن که این را نداند. به سید گفتم: تو بر این مذهبی یا آئینی که من می شناسم. و او به این بیت " عقیل بن علفه تمثل جست:
از کنار گردنه هرشی یا پشت آن، راه خویش را در پیش گیر و برو چه از هر دو سو، راه یکی است.
و از اشعاریکه مرزبانی در مذهب سید روایت کرده است اینها است:
من بسوی سلامت شتافتم و امامی شدم
از وقتی به آئین جعفری گرویدم، خداوند، سرزنش را از من به دور داشت

پس از حسین (ع) بامامت علی (ع) که صاحب نشان امامت است قائل آمدم چه امام سجاد برای اسلام و آئین، ستونی استوار است.
خدا حقیقتی را بر من آشکار نمود که به پایان بردن آنرا از او خواستارم تا در سختیهای رستاخیز او را با همین اعتقاد ملاقات کنم.
4- سخن مفید: در " فصول المختاره " صفحه 93 فرموده است: یکی از کیسانیان ابو هاشم اسماعیل بن محمد حمیری شاعر - رحمه الله - بود وی را در آئین کیسانی اشعار بسیاری بوده است، سپس از مذهب کیسانی برگشته و از آن برائت جسته و به دین حق گرویده است. چه ابو عبد الله بن جعفر بن محمد (ع) او را به امامت خود فرا خواند و وجوب طاعت خویش را بر او اشکار فرمود و او سخن امام را پذیرفت و معتقد به نظام امامت شد و از گمراهی رهید. و او را در این باره نیز، اشعاری معروف است و از سروده های او درباره امامت محمد " رضوان الله علیه " و آئین کیسانیه این شعر است:

ای زنده مقیم در شعب رضوی

سخن مفید به اینجا می رسد که می گوید: و سید را در بازگشت به سوی حق و گسستن از آئین کیسانی این اشعار است:

تجعفرت باسم الله و الله اکبر
و ایقنت ان الله یعفو و یغفر

و دنت بدین غیر ما کنت داینا (تا پایان قصیده ای که گذشت با کمی اختلاف) و در فصلی از ارشاد گفته است: چون به سید اسماعیل بن محمد

حمیری - رحمه الله - خبر رسید که ابی عبد الله گفتارش را انکار فرموده و وی را به نظام امامت فرا خوانده اند، از آئین کیسانی برگشت و درباره آن امام (یعنی امام صادق) چنین گفت:

ایا راکبا نحو المدینه جسره
عذافره یطوی بها کل سبسب

آنگاه 13 بیت را یاد کرده و گفته است: این شعر دلیل بر باز گشت سید از مذهب کیسانی و قائل شدن وی به امامت امام صادق (ع) است و در زمان امام صادق (ع) وجوه دعوت از جانب شیعه به امامت آن حضرت و قول به غیبت امام زمان و

[صفحه 105]

اینکه این غیب یکی از علائم اوست، علنی شد. و صریح قول شیعه امامیه اثنی عشریه نیز همین است.
5- سخن ابن شهرآشوب: وی در صفحه 323 جلد 2 " المناقب " از داود رقی روایت کرده است که گفت: به سید حمیری خبر رسید که در خدمت امام صادق (ع) از او نام برده اند و امام فرموده است: سید کافر است. به محضر امام آمد و گفت: ای سرور من آیا من با شدت محبتی که با شما دارم و دشمنیهائی که با دشمنان شما کرده ام، کافرم؟ امام فرمود این دوستی و دشمنی برای تو سودی نخواهد داشت چه تو به امام روزگار و زمان خود کافری آنگاه دست سید را گرفت و او را به داخل خانه ای که در آن گوری بوده، برد و دو رکعت نماز گزارد و سپس با دست مبارکش بر قبر زد، گور شکافته شد و شخصی بیرون آمد که خام از سر و رویش می ریخت. امام صادق به او فرمود: کیستی؟ گفت: من محمد بن علی مسمی به ابن حنفیه ام فرمود: من کیستم؟ گفت: تو جعفر بن محمد امام روزگار و زمان خویشی، سید از آن خانه بیرون آمد و سرودن گرفت:

تجعفرت باسم الله فیمن تجعفرا

و در کتاب " اخبار السید " است که " مومن الطاق " با سید درباره ابن حنفیه به مناظره نشست و بر او غلبه یافت و سید چنین سرود:
من پسر خوله (محمد حنفیه) را بی آنکه باوی کینه ای داشته باشم رها کردم چه من شیفته و دلباخته این خاندان و حافظ غیب ابن خوله ام لیکن به آئین امام صادق (ع) روی آورده ام چه او پیشوائی هاشمی نسب و نور

خداوند روزی رسان است خدا به برکت وجود او بندگان را رسیدگی می فرماید و بلاغت را در سخنوران پدید می آورد برهان امامتش آشکار شد، و من به آئین او گرویدم و چون آن نادانی نبودم که پس از آشکارایی هدایت، روی به حبتر و ابی حامق آرد.
طائی گفت: آفرین. اینک به راه آمدی و به کمال بلوغ رسیدی و در

[صفحه 106]

جایگاهی از خیر و جنت، جا و موضع گرفتی. و سید سرودن گرفت:

تجعفرت بسم الله و الله اکبر...

آنگاه پنج بیت از این قصیده را یاد کرده و سپس شش بیت از آن قصیده مذکور سید را آورده و گفته است: سید درباره آن امام این اشعار را سروده است:
بزرگواری، جوان مردی چون " ابی عبد الله (ع) را می ستایم
او سبط محمد نبی و ریسمانی محکم، از رشته های استوار اوست
دیده بینندگان در جمال او خیره می ماند
دریای جود او، کامها را سیر اب و جام های خالی خلق را پر آب می کند
دریائی که از همه دریاها فزون و قطرات آن مدد بخش آنها است
عباد از این دستش جام می گیرند و بلاد از باران جود آن دستش، سیر اب می شود.
دست راست او به ابری باران زا می ماند
زمین ارث وی، و مردم عموما بر خوان نعمت اویند
ای حجت خدای بزرگ و دیده او وای بزرگ پیشوائی آل الله
ای فرزند جانشین مصطفی و ای در کمال همانند احمد (ص)
تو دختر زاده محمد و مخلوقی همانند اوئی
ضیاء نور تو، نور او و ظلال روح تو از ظلال اوست
نجات از مرگ، در آمدن به سوی تو و رهائی از گمراهی به دست توست.
ترا می ستایم، اما به یک دهم خصال تو دست نمی یابم
6- سخن اربلی: در صفحه 124 " کشف الغمه " گفته است: سید حمیری - رحمه الله - کیسانی مذهب و قائل به رجعت ابی القاسم محمد حنفیه بود و چون امام جعفر بن محمد صادق (ع) حق را به وی نمود، و قول به مذهب امامیه اثنا عشریه را به وی شناساند، سید از مذهب خویش دست کشید و به حق رجوع کرد و قائل به آن شد و شعر او درباره آئینش آنچنان مشهور است که نیازی به یاد کردن ندارد،

[صفحه 107]

و این سروده او ترا به آئین راست و درستش آگاه می کند:
تا کبوتران آواز می خوانند، بر پیغمبر و دودمان او درود باد
آیا آنان ستارگان آسمان و اعلام جاویدان عزت نیستند؟
ای سر گشته در گمراهی، امیر المومنین امام است
پیغمبر خدا، در روز غدیر خم، در حضور خلق، امامتش را اعلام فرمود
و دومین پیشوای امر ولایت حسن، آن مایه امیدی است که خانه خدا و مشاعر و مقام از آن اوست.
سومین پیشوا، حسین است که هر چند تاریکیها بهم آمیزد، نور ماه وجودش پنهان نمی ماند
و امام چهارم علی است، آن پیشوای در راه حق، کوشائی که قوام دین و دنیا به اوست
پنجم امام محمد است، آنکه خدا از او خشنود و در کارهای نیک، صاحب مقام است
جعفر ششمین امام این خاندان نجیب، و ماهی است که درخشش بدر تمام آسمان به نور اوست
موسی، امام هفتم است و او را مقامی است که بزرگواران روزگار را، توانائی نزدیک شدن به آن نیست
علی هشتمین امامی است که قبر او در سرزمین طوس خواهد بود محمد زکی آن مرد صاحب شمشیر، اما مطرد ستمزادگان، امام نهم است علی آن دژ محکمی که بلد حرام (مکه) از فقدانش نالید، امام دهم است. و حسن، امام همان یازدهم، وجودی نور بخش و چراغ راه قله های اوج کمال است
محمد زکی، آن صاحب زمان، قائم و پناهگاه خلق، دوازدهمین پیشوا است
اینان مایه آسایش من در بهشتند و من، در زیر سایه پنج تنم، و السلام.

[صفحه 108]

دکتر طه حسین مصری صفحه 385 " ذکری ابی العلاء " گفته است: " تناسخ از اواخر قرن اول، در عرب معروف بوده است و شیعه به این عقیده و برخی مذاهب نزدیک به آن، مانند حلول و رجعت گرایش دارد و کدام ادیب است که به سخنان ناروای حمیری و افراد بسیار دیگری، در این باره آگاه نباشد "
اگر این نسبت ساختگی، از پیشینیان طه حسین، آن یاوه سرایان عصر خرافات آن سخنگویان نادان، آن فراهم آرندگان نا آگاه، آن نویسندگان بی کنکاش و آن نسبت دهندگان بی پروا، صادر شده بود، مرا به تعجب نمی انداخت، اما شگفتا که این سخن، از مردی است که خود را جستجو گر می داند و خویشتن را، انسان عصر طلائی، عصر نور و روزگار کاوش می شناسد.
روزگاری که به بلای وجود این دکتر و یاوه سرایان و دروغ پردازانی چون از گرفتار آمده است، مردمی که می خواهند گروه بزرگ و بزرگواری از امت اسلامی را با نسبت کفر آمیز: تناسخ و حلول، خوار و زبون کنند تا گروه مخالف، با اعتقاد به کفر این دسته، آنان را دشنام دهند و این دسته نیز از شنیدن چنین نسبت نادرستی به خشم آیند و کار به سر انجام نا ستوده پراکندگی و جدائی انجامد و آرزوی آنکه طه حسین را به چنین کار ناروائی می گمارد و وادر می کند، نیز همین است.
آیا جستجوگری از این مرد نپریده است: مصدر این نسبت نادرست چیست آیا در کتابی از کتب شیعه خوانده ای یا از شیعه ای شنیده ای؟ یا خبر چنین نسبتی از ناحیه دانشمندی از دانشمندان امامیه به تو رسیده است؟ این شیعه و کتابهای اوست که از نخستین روز تا به امروز، به کفر قائلان به تناسخ و حلول، حکم کرده است، و به برائت از آنان گرایش دارد. پس چرا این دکتر، پیش از آنکه چنین تهمتی زند و چنین ناروائی نویسد، به این کتب مراجعه نکرده است؟ آری

[صفحه 109]

قبل از او، " ابن حزم اندلسی " در کتاب " الفصل " نسبت تناسخ را بره سید داده است و تو ای خواننده در صفحه 322 - 329 جلد اول این کتاب، ابن حزم و جلدالهای وی را باز شناخته ای. اما قول به رجعت از سنخ قول به تناسخ و حلول نیست، زیرا کتاب و سنت به آن ناطق است همانطور که تفصیل آن، در کتب کلامی آمده است و تالیفات جداگانه اعلام نیز، متضمن

این مطلب هست. و آنگه وقوفی بر اخبار و اشعار و حجت آوریهای سید دارد، می داند که ساخت وی از این نسبتهای ناروا دور است، اگر این دکتر از آن کسانی نباشد که کوشش بسیار در محبت خاندان پیغمبر و مهر ورزی و ستایشگری و جانبدارای از آنان را سخافت داند.

سید، برای مخالفان خاندان پاک پیغمبر (ص) احترام و ارزشی قائل نبود و آنان را در همه جا، به سختی انکار می کرد و با زبان تندش با تمام توان و نیرو آنها را می راند. و وی را در این باره اخباری است که از آن جمله است:
1- محمد بن سهل حمیری، از قول پدرش آورده است که: سید حمیری برای رفتن به اهواز، برکشتی نشست. مردی درباره تفضیل علی با او به ستیز برخاست و باوی مباهله‌کرد. چون شب شد آن مرد برای بول کردن به کنار کشتی آمد، سید او را در آب انداخت و غرق کرد کشتیبانان فریاد زدند: خداوند این مرد غرق شد، سید گفت رهایش کنید که نفرین من او را گرفته است.
2- سید، در اهواز بود. عروسی از خاندان زبیر را برای اسماعیل بن عبد الله بن عباس می بردند. سید صدای هیاهوئی شنید، پرسید: چه خبر است، جریان عروسی را به وی گفتند و او سرود که:
عروسی در محمل گنبدین بر استر بسته اش، از کنار ما گذشت. وی از خاندان زبیر و از دختران آنکس است که حرام کعبه را حلال کرد

[صفحه 110]

او را به عروسی به پیشگاه پادشاهی بزرگ می برند. هرگز این دو جمع نیایند و مرگ بر این زن باد.
در بین راه، زن به قضاء حاجت به ویرانه ای رفت و ماری بزرگ او را گزید و مرد. سید گفت: نفرین من ویرا دریافت.
3- عبد الله بن حسین بن عبد الله بن اسماعیل بن جعفر گفت: اهل بصره، به طلب باران از خانه بیرون آمدند. سید نیز با جامه ای از خز و با جبه و رداء و عمامه، با آنان بیرون آمد و در حالیکه رداء خویش را بر زمین می کشید، چنین سرود:
ای ابر بر زمین فرود آی و سنگی بردار و اینان را بران قطره ای باران بر اینها مبار، که اینان دشمنان فرزندان پیغمبرند.
4- ابوس لیمان ناجی، برای من حدیث کرد و گفت: روزی " المهدی " که ولی عهد منصور بود جلوس کرده بود تا صله های قریش را به آنان بدهد، و نخست از بنی هاشم شروع کرد تا نوبت به دیگر افراد قریش رسد. سید آمد و به پرده دار منصور " ربیع " نامه ای سر به مهرداد و گفت: در این نامه اندرزی به امیر است. آن را به وی برسان و در آن این ابیات بود:

به ابن عباس که همنام محمد است، بگو بهخاندان " عدی " درهمی مده. و " بنی تیم بن مره " را نیز محروم دارد که اینها، بدترین مردم گذشته و آینده اند.
چون به آنان بخشش کنی، سپاس نعمت را بجا نیارند و پاداش ترا به ناسزا و مذمت دهند.
و اگر آنها را امین دانی و یا به کاری بگماری، با تو خیانت کنند و خراجت را به غنیمت برند.
و اگر بخششت را از آنها بازگیری، این منع را آنها در روزهائی که فرمانروا بودند آغاز کرده اند و ستمگرانی بیش نبودند.

[صفحه 111]

اینها عموهای پیغمبر و فرزندان و دختر وی را که همانند مریم بود، از ارث محمد (ص) منع کردند و زمام امر خلافت را، بی آنکه به اینکار برگزیده شده باشند بدست گرفتند و چنین کاری در اثبات گنهکاری آنان کافی است.
اینان که سپاس نعمتهای پیغمبر را بجا نیاوردند، آیا پاس نعمت دیگری را می دارند؟
خداوند به برکت وجود محمد، بر آنان منت نهاد و هدایتشان کرد و به پوشاک و خوراک رساند.
اما انها وصی و ولی او را به ناروائی ها رنج دادند و به کامش زهر ریختند.
مهدی، نامه را برای کاتب خود ابو عبد الله " معاویه بن سیار " فرستاد و گفت عطا را قطع کن، و او دیگر صله ای نبخشید و مردم باز گشتند سید از در در آمد و چون مهدی او را دید، خندید و گفت ک ای اسماعیل اندرزت را پذیرفتم و دیگر چیزی به آنان ندادم.
5- " سوید بن حمدان بن حصیر " گفت: سید باما آمد و رفت داشت و غالبا به نزد ما می آمد، روزی از مجلس ما برخاست و پس از رفت او مردی روی بما آورد و گفت: شما را که در نزد پادشاه شرف و ارج است با این مرد (سید) همنشینی نکنید که وی به باده گساری و بد گوئی از گذشتگان مشهور است. این خبر به سید رسید و به ابن حصین " چنین نوشت:
ای پسر حصین من توصیف حوض پیغمبر را آن چنانکه حارث اعور گفته بود برای تو کردم.
اگر فردای قیامت جرعه ای از آن به تو بنوشانند بزرگترین بهره را برده ای. گناه من جز آن نبود که یاد از کسی کردم که از خیبر گریخت!
از مردی یاد کردم که چون خری که از شیر می گریزد، از مرحب گریخت.

[صفحه 112]

همنشین پست و نابکار و فرومایه شما، سخنان مرا نپسندید.
و مرا به دوستی رهبر هدایت و فاروق امت اکبر (علی ع) سرزنش کرده بزودی ریشش را خواهم تراشید، چه سر زنش وی، شهادت به زور و زشتی است.
سوید گفته است: پس از این اشعار، دوستان از آن مرد بریدند و مهر و معاشرت سید را به جان خریدند.
اغانی صفحه 254 - 250
6- از معاذ بن سعید حمیری " است که گفت: سید اسماعیل بن محمد حمیری - رحمه الله - برای اداء شهادتی به نزد سوار قاضی آمد. سوار به وی گفت: آیا تو همان اسماعیل بن محمد معروف به سید نیستی؟ گفت: چرا، گفت: چگونه برای اداء شهادت به نزد من آمدی با اینکه من خبر از دشمنی تو با گذشتگان دارم؟ سید گفت: خداوند مرا از دشمنی اولیاء خود امان بخشیده است و این ویژگی همیشگی من است، سپس از جا برخاست، سوار به وی گفت: برخیز ای رافضی چه به خدا قسم شهادت به حق نخواهی داد. سید بیرون آمد و چنین سرود:
ای سوار پدرت پسر دزد بز پیغمبر و تو پسر دختر ابی جحدری.
و ما، علی رغم تو، از گمراهان و زشتکاران بیزاریم.
سپس شعری سرود و بر پاره ای کاغذ نوشت و درخواست کرد تا آن را با دیگر کاغذها جلو سوار گذراند سوار نامه را برگرفت و چون بر آن اشعار آگاهی یافت به سوی ابی جعفر منصور که بر جسر اکبر فرود آمده بود، آورد تا از او در مخالفت با سید مددگیر. سید، در رسیدن به نزد منصور بر او پیشی گرفت و قصیده خود را که در آن چنین سروده بود خواند:
ای منصور ای امین خدا وای بهترین فرمان روا
براستی که سوار بن عبد الله بدترین قاضی است.
او عثمانی و جملی است و پذیرای فرمان شما نیست.

[صفحه 113]

جد او، دزد بز پیغمبر و تبهکاران بود.
و کسی بود که پیغمبر را از پشت دیوار خانه بانگ می زد که:
ای فلانی به درآی که ما فلان کاره ایم.
مرا از شر چنین آدمی بازدار، که خدا او را از شر بلاها باز ندارد.
او در میان ما، سنتهائی که یادگار سرکشان بود به جا گذاشت.
ما او را هجو کردیم و هر کس هجو کند به بلاهای بزرگ گرفتار آید.
ابو جعفر منصور خندید، و گفت: ترا به قضاء گماردیم اینک، آنچنان که

سوار را هجو کردی، خود را ستایش کن و سید (ره) چنین گفت:
من، از خاندان حمیرم، خاندانی که از جوانمردی و بخشندگی، مایه و راست.
سوگند یاد کرده ام که هیچ بخشنده بلند پایه و سر افرازی را نستایم.
مگر از خاندان بر جسته بنی هاشم، چه آنان را دست بخشنده ای است که از دیدگاه من قابل ستایش است.
آری آنان را بر من منتی است که از دیدگاه من، سزاوار ستایش اند است،هر چند منکران، انکار کنند.
ای احمد ای نیک مردی که وجودت رحمت گسترده خدا برای ما است و حمزه و جعفر طیار، همان که در بهشت به هر جا بخواهد در پرواز است، و امام ما، آن امامی که ما - آنگاه که فضای دین تاریک و راه هدایت باریک بود و اهل زمین به ستم گرویده بودند و کبر می ورزیدند - پس از نابینائی ها به روشنائی وجود او بینائی یافتیم، از این خاندانند.
این امام علی بن ابی طالب (ع) است، که خیبر ذلیل او شد.
آنگاه که تخت بزرگش واژگون گردید.
در روز نبرد سخت و شکننده خندق نیز که " عمرو بن عبدود " سرزنش کنان و با شمشیر بر ان به او روی آورد، و بی با کانه شمشیر خویش را می جنباند و

چون شتری مست و درشت می خروشید.
علی شمشیر کشیده و کشنده خود را، چنان بر سر او کوبید که چون تنه سنگین درختی نقش زمین شد و خون سرخ از رگهایش ریختن گرفت.
و از جریانهای دیگری که در میان سید و سوار رفته است، داستانی است که " حرث بن عبید الله ربیعی " باز گو کرده و گفته است: در مجلس منصور در جسر اکبر نشسته بودم، سوار نیز آنجا بود که سید چنین خواند:
خداوندی که وی را همانندی نیست، ملک دنیا و دین را به شما ارزانی داشت. چنان سلطنتی بی زوال به شما داد که خاقان چین را مطیع و پادشاه هند را ماخوذ و امیر ترک را زبون و زندانی شما کرد.
سید، قصیده را تمام کرد و منصور می خندید، پس سوار گفت: ای امیر مومنان بخدا سوگند که این مرد آن چه را که در دل ندارد به زبان می آورد بخدا، این ها گروهی هستند که محبت خود را به پای دیگری جز شما ریخته و دل به دشمنی ما بسته اند. سید گفت: بخدا قسم که سوار دروغگو است و من در ستایش شما راستگویم.
اما اینک که می بیند تو با من بر سر مهر آمده ای، حسد می برد. براستی

که دلبستگی و مهرورزی من به شما اهل بیت رگی است که از پدرانم در تن من است. و این مرد، و خاندانش، در جاهلیت و اسلام دشمن شما بوده اند و خداوند عزوجل درباره خاندانش این آیه را بر پیغمبر فرو فرستاده است:
ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون.
منصور گفت: درست است. سوار گفت: ای امیر مومنان سید قائل به رجعت است و شیخین را دشنام می دهد و ناسزا می گوید. سید گفت: اما اینکه می گوید: قائل به رجعتم، سخن من بر اساس گفتار خدای تعالی است که فرموده است:

[صفحه 115]

و یوم نحشر من کل امه فوجا ممن یکذب بایاتنا فهم یوزعون.
و در جای دیگر فرموده است:
و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا.
و از اینجا دانسته می شود که حشر، دو حشر است یکی عام و دیگری خاص. و نیز خدای سبحانه فرموده است:
ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل.
و نیز خدای فرموده است:
الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم.
این است آیات کتاب خدای عزوجل. پیغمبر (ص) خدا نیز فرموده است: در روز قیامت متکبران در چهره مور محشور میشوند و نیز فرموده است: چیزی بر بنی اسرائیل‌نگذاشته است مگر آنکه مانند آن در امت من خواهد بود. حتی مسخ و خسف و قذف.
و حذیفه گفته است: بخدا قسم، دور نیست که خداوند بسیاری از افراد این امت را به صورت میمون و خنزیر در آورد. بنابر این رجعتی که من بدان معتقدم همان است

[صفحه 116]

که قرآن به آن ناطق است و در سنت نیز آمده است و من بر آنم که خدای تعالی این مرد (سوار) را به صورت سگ یا میمون و یاخنزیر یامورد به دنیا بر می گرداند، چه او ستمگر و سرکش و کافر است. پس منصور خندید و سید چنین سرود:
در خدمت فرماندهی عادل، کنار ابا شمله سوار به مخاصمه نشستم. او

سخنانی گفت که هر آگاه و نا آگاهی نادرستی آن را در می یافت. او نتوانست عیب و عار را از دامن من خاندانش بشوید و در اندیشه باطل خویش درمانده. درستی سخن من چون دروغگوئی آن مرد ابله نادان بر منصور نمایان شد. سوار، خدای صاحب عرش و رسول روشنی بخش و والای او را دشمن می دارد. و به امام بخشنده ای که در فضل از هر فاضلی بر تر است، ناسزا می گوید. و در میان گروهی که حق رسالت پیغمبر را اداء کرده اند، به ستم حکومت می کند.
خداوند ریا کاریهای وی را نمایان کرد و او به سر گشتگی و درماندگی افتاد.
منصور گفت: ای سید دست از سوار بردار سید گفت: ای امیر مومنان آنکه بدگوئی را آغاز کرد ستمکارتر است. او دست از من بدارد تا مرا نیز با او کاری نباشد، منصور به سوار گفت: سخنی به انصاف است، دست از او بدار تا هجرت نکند.
" الفصول المختاره " صفحه 61 - 64 جلد 1
و از اشعاری که سید در هجو سوار سروده و برای منصور خوانده و ابو الفرج آن را روایت کرده است، اینها است:
به پیشوائی که در اطاعت او نجات از آتش دوزخ در فردای قیامت است بگو: ای بهترین آفریده خدا جزای خیرت دهاد سوار را در حکمرانیش یاری مکن.

این مرد بداندیش، مدعی و پر عیب و متکبر و سرکش را یاور مباش آنگاه که طرفیت خصم به نزدش می آیند از غایب غرور و کبر و سرکشی او دیده بر او نمی گشایند.
و اگر تو ار او دستگیری نمی کردی، او گرسنه برهنه ای بیش نبود. پس سوار داخل شد و چون منصور او را دید خندید و گفت: آیا داستان ایاس بن معاویه که شهادت فرزدق را پذیرفت و شهود دیگری خواست، نشنیده ای؟ چرا خویشتن را در معرض سید و زبان او قرار می دهی؟ آنگاه به سید دستور داد که با سوار سازش کند و از او پوزش طلبد و سید چنین کرد ولی سوار عذرش را نپذیرفت و او چنین سرود:
به نزد نابکاری از خاندان عنبر به عذر خواهی رفتم اما عذرم پذیرفته نشد. پس نفس خود را سیر زنش کنان گفتم: بس کن.
آیا آزاد مردی چون تو، به نزد مردی عنبری به عذر خواهی از اعمال خود می رود؟
ای سوار پدر تو دزد بر پیغمبر و مادرت دختر ابی جحدر است. و ما علی

رغم تو، گمراهان و زشتکاران را، رافضیم.
و نیز گفته است: به سید خبر رسید که سوار گروهی را آماده کرده است که بسرقت او در نزد سوار شهادت دهند تا دست سید را ببرد. شکایت به ابی جعفر برد و او سوار را خواست و گفت ترا از حکومت برسید، خواه به سود او باشد یا به زیانش، انداختیم. سوار تا مرد دیگر با سید به بدی رفتار نکرد.
7- اسماعیل بن ساحر گفت: دو مرد از خاندان عبد الله بنت دارم، درباره برتری اصحاب پس از پیغمبر خدا (ص) با یکدیگر ستیز می کردند، تا سر انجام

به داوری نخستین کسی که بر آنها بگرذ، رضا دادند. سید در رسید و آنها در حالیکه نمی شناختندش بسویش آمدند و آنکه علی را بر تر می دانست چنین گفت: من و این مرد درباره بهترین مردم پس از پیغمبر اختلاف پیدا کرده ایم من گفته ام برتر از همه علی بن ابی طالب است. سید سخنش را قطع کرد و گفت مگر این زنا زاده را سخن دیگری است؟ حاضر خندیدند و مرد دوم از بیم لب فرو بست و پاسخی نداد. اغانی ج 7 ص 241، طبقات الشعراء ابن معتز ص 7 به نقل از محمد بن عبد الله سدوسی و از خود سید.
8- در صفحه 91 جلد 1 حیات الحیوان جاحظ چنین آمده است که: سید ابن محمد حمیری، عایشه (رض) را در نبردی که در روز جمل برای کشتار مسلمانان به راه انداخت، به گربه ای مانند کرده که فرزندان خود را می خورد، و سروده است:
عایشه در هودج نشسته و با دیگر شوم بختان لشکر خود را به بصره راند گوئی به گربه ای من ماند که فرزندان خود را می خورد.

ابو الفرج و دیگران، خوشمزگیهای و لطائف و نوادر بسیاری از سید بازگو کرده اند که اگر فراهم آید، کتابی خواهد شد، اینک، ما از تمام آنها می گذریم و به ذکر اندکی از آن که مجال گنجایش دارد، بسنده می کنیم:
1- " ابو الفرج " در صفحه 25 جلد 7 " اغانی به اسناد خود از شخصی روایت کرد است که گفت: من به نزد پسران قیس می رفتم و آنها از قول حسن برایم روایت من خواندند. روزی از آنجا بر می گشتم که سید مرا دید و گفت: الواحت را به من نشان ده تا چیزی در آن بنویسم و گر نه می گیرمش و نوشته هایش را می شویم. الواحم را به به او سپردم، در آن نوشت:

[صفحه 119]

به وقت گرسنگی جرعه ای سویق و لقمه ای ترید بی گوشت را بر حدیثی که پسران قیس و " صلت بن دینار " از این و آن نقل کنند دوست تر دارم. همین روایتهای است که آنها را به دوزخ می کشاند.
2- روزی سید، در انجمنی نشسته بود و شعر می خواند، اما حاضران گوش نمی دادند و او چنین سرود:
خداوند، ادبهای گرد آورده مرا، در میان این خران و گوسفندان و گاوان تباه کرد.
اینان به سخنان من گوش نمی دهند و چگونه چهار پایان سخن انسان را می شنوند؟ تا خاموشند، انسانند و چون به حرف آیند، به قورباغه های درون گل ولای می مانند.
3- سید در راهی، با زنی تمیمی و اباضی مذهب، همراه شد. زن را خوش آمد و گفت: می خواهم در این سفر با تو ازدواج کنم سید گفت: و این پیوند مانند نکاح " ام خارجه بی حضور ولی و شهود خواهد بود. زن خندید و گفت: تا ببینیم در این صورت تو کیستی؟ سید چنین سرود:
اگر از خاندانم می پرسی، از مردی پرسش کرده ای که در میان مردم " ذی یمن " در اوج عزت است. در منازل یمن، قدرت من به‌قبائل " ذو علاع " و " ذورعین " و " همدان " و " ذویرزن " و " ازد " است. آری " ازد " سر زمین عمان که چون ماثر گذشته آنها را بر شمرند، در شمار بزرگانند، با اینکه دخترشان از ازدواج من خارج شد خانه آنها خانه من و سر زمین گسترده آنها، وطن من است.
مرا دو منزل است، منزل عالی من در " لحج " و سرای عزتم در " عدن "

است و مهری مکه با آن امید رهائی از سرنگوئی دردوزخ دارم، متعلق به ابو الحسن هادی (ع) است.
زن گفت: شناختمت، و عجیبتر از این چیزی نیست، مردی یمنی و رافضی با زنی تمیمی و اباضی، این دو چگونه جمع می آیند؟ ید گفت: به نیک اندیشی تو

[صفحه 120]

و اینکه سگ نفس را برانی و هیچ یک از ما یادی از گذشته و مذهب خود نکند. زن گفت: آیات ویژگی زنا شوئی این نیست که چون معلوم و مسلم شد، پوشیده ها را پیدا و نهانها را هویدا می کند؟
سید گفت پیشنهاد دیگری دارم، زن گفت: چیست؟ گفت متعه که هیچ کس بدان پی نمی برد، زن گفت: آن به زنا می ماند. گفت: به خدا پناه ببر، از اینکه پس از ایمانی که به قرآن آوردی، به آن کافر گردی؟ گفت: چرا؟
سید گفت: مگر نه خدای تعالی فرموده است:
فما استمتعم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه و لا جناح علیکم فیما تراضیتم به من بعد الفریضه:
زن گفت: از خدا خیر می جویم و از تو که اهل قیاسی، تقلید می کنم و چنین کرد. و با او برگشت و سید شب را در کنار وی گذراند و چون خبر این کار به خاندان خارجی مذهب آن زن رسید، او را تهدید به قتل کردند و گفتند: چرا به ازدواج کافری در آمده ای؟ وی انکار کرد اما آنان از متعه آگاهی نداشتند و زن مدتی به طریق متعه با سید رفت و آمد و رابطه داشت تا از یکدیگر جدا شدند.
و این سخن سید که در آغاز داستان گفت ایو پیوند به نکاح " ام خارجه " می ماند اشاره به مثل سائر اسرع من نکاح ام خارجه است که در شتابزدگی بکار می برند. و ام خارجه، عمره، دختر سعد بن عبد الله بن قدار بن ثعلبه است که چون خواستگاری به نزدش می آمد و می گفت خواستگارم فورا می پذیرفت. خواستگار می گفت: فرود آی و او می گفت بخوابان مبرد گفته است: ام خارجه بیست و اندی فرزند از پدران گوناگون برای عرب زائیده است و او از آن زنانی است است که چون شب را به

[صفحه 121]

ازدواج با مردی به صبح می آورد. اختیارش با خودش بود اگر می خواست می ماند و گر نه می رفت و علامت خشنودی او از شویش این بود که چون بامداد می شد صبحانه ای برای شویش می پخت.

4- علی بن مغیره گفته است: من با سید در آستانه خانه عقبه بن مسلم ایستاده بودیم و پسر سلیمان بن علی هم با ما بود و منتظر عقبه بودیم که مرکب وی رازین کرده بودند تا سوار شود. ابن سلیمان با تعریض به سید گفت: شاعرترین مردم کسی است که می گوید: محمد و دویار او و عثمان بن عفان بهترین مردم اند. سید از جا پرید و گفت: بخدا شاعر تر از او کسی است که می گوید: اگر نمی دانی، از قریش بپرس که پایدار ترین مردم در دین کیست؟ و چه کسی در علم و حلم دانا تر و شکیباتر و در گفتار و پیمان درستکار تر است.
اگر راستگو باشند و از کسانی نباشند که به نیکان حسد می رزند از ابی الحسن علی نمی گذرند.
سپس روی به آن مرد هاشمی آورد و گفت ک ای جوان تو خلف خوبی برای شرف سلف خویشتن بودی، چرا اینک ویرانگر شرف، و سرزنشگر سلف خود شده ای؟ به کینه توزی خاندان خویش برخاسته ای و کسی را که نهادش از نهاد تو نیست، بر آن که فضلت به فضل اوست برتری می دهی؟ من امیر مومنان را از جریان آگاه خواهم کرد، تاترا خوار دارد. آن جوان از شرم گریخت و دیگر منتظر عقبه بن مسلم نماند، ولی خبر گزار، عقبه را در جریان گذاشت، و وی به جایزه ای برای سید فرمان داد.
5- ابو سلیمان ناجی، روایت کرده است که سید به اهواز آمد و ابو بجیر سماک اسدی فرماندار آنجا و دوست سید و شیعه بود. این فرماندار را غلامی به نام یزید بن مذعور بود که شعر سید را حفظ می کرد و برای او می خواند، سید،

[صفحه 122]

شب را به نزد دوستان اهوازی خود رفت و به شراب خواری نشست و چون شب به سر آمد به خانه بازگشت. شبگردان، سید را دستگیر و زندانی کردند. فردای آن روز این ابیات را نوشت و برای یزید بن مذعور فرستاد.
یزید به نزد ابی بجیر آمد و گفت: شب گردان جنایتی به بار آورده اند که جبران کردنی نیست. پرسید: چه کرده اند؟ یزید گفت: این ابیات را که سید از زندان فرستاده است بشنو و آنگاه چنین خواند:
در دیار یار بایست و بر آن درود بفرست و از چگونگی احوالش بپرس و چگونه پاسخ دهد آنکه نمی شنود، دیاری که خانه خای آن خالی شده و در پهنه آن جز از روباهها و کبوترهای از پرواز افتاده، خبری نیست. روزی آنجا، جایگاه دلبران گل رخساری چون جمل و عزه و رباب و بوزع بود.
سیه چشمان تر اندامی در آنجا می زیستند که در پاکدامنی مانند آنان یافت نمی شد.

افسوس که اینان پس از پیوند و تجمع از هم گسستند، و روزگار، پراکنده گر گرد آمده ها است.
پس به پیشگاه امیری که بر او فرود آمده ای درود بفرست، چه سود و زیان تو بسته به این درگاه است.
امیری که چون زبان به‌نیاز بگشائی، آرزویت را بر می آورد و شفاعتت را می پذیرد.
آنگاه که با او خلوت کردی و دیگران سخنانتان را نمی شوند، به او بگو: به خاطر مهری که به احمد مرسل و فرزندانش داری، سید را به من ببخش چه روزی این کشته خود را درو خواهی کرد.
او مهر نهفته در سینه و دل را به پای دودمان محمد و ص) ریخته است....
در این قصیده گوید:
ای پسر مذعور برخیز و شعر بخوان تا این فرومایگان، سربزیر اندازند

[صفحه 123]

و دیده بر هم نهند.
که اگر از بیم ابی بجیر نبود، کینه های خویش را آشکار می کردند و شکاف و اختلاف بوجود می آوردند.
ای بینی بریده ها بی تابی مکنید و تحملی هفتاد ساله داشته باشید که ما نیز صبرها کردیم، این خطیب سخنور شما بود که پیوسته و پی در پی، دشنام می داد تا خلق را خشنود و خالق را خشمناک کند. آری شوم بختان به کار بد حریص اند.
" ابو بجیر " چون این ابیات را شنید، رئیس پاسبان خویش را فراخواند و او را سرزنش کرد و گفت: جنایتی به من کرده ای که آن را جبران نتوان کرد. اینک با فروتنی به سوی زندان می روی و می پرسی ابو هاشم کدام یک از شمائید؟ و چون پاسخت داد، بیرونش میاوری وار را بر مرکب خویش می نشانی و با او به تواضع راه می افتی و به نزد منش می آری.
وی چنین کرد، سید امتناع ورزید و حاضر نشد از زندان بیرون آید، منگر آنگاه که همه کسانی را که با وی به زندان افکنده بودند، آزاد کنند.
سرپرست عسس، به نزد ابی بجیر امد و جریان را گزارش داد ابو بجیر گفت: خدا را شکر که نگفته است، همه زندانیان را بیرون آر و به هر کدام هم پولی بده. چون اگر می گفت، نمی توانستیم مخالفت کنیم. اینک برو و به زبونی خود، خواسته هایش را انجام بده.
او رفت و همه زندانیان آن شب را آزاد کرد و سید را به نزد ابی بجیر آورد، ابو بجیر به زبان از او دلجوئی کرد و گفت: تو بر ما وارد شدی، اما به نزد ما نیامدی و رفتی و با دوستان بد کار اهوازی خویش به می خوارگی

پرداختی، تا آن جریان رخ داد؟ سید پوزش طلبید و ابو بجیر به جایزه ای بزرگ برای وی دستور داد و سید مدتی نزد او ماند.
6- " ابو الفرج " در صفحه 259 جلد 7 اغانی گفته است: احمد بن عبد العزیز مرا خبر داد و گفت: عمر بن شبه برای من حدیث کرد و گفت: حاتم بن قبیصه

[صفحه 124]

برای من حدیث کرد و گفت: سید از محدثی شنید که می گفت: پیغمبر (ص) در سجده بود که حسن و حسین بر پشت او سوار شدند و عمر (رض) گفت: خوب مرکبی است مرکب شما. و پیغمبر (ص) فرمود که آنها نیز نیکو سوارانی هستند. سید فورا برگشت و در این باره چنین سرود.
حسن و حسین به خدمت پیغمبر آمدند و در دامان او به بازی نشستند.
پیغمبر به آنها فدایتان شوم گفت و نوازش فرمود، و ایشان در خدمت پیغمبر چنین پایگاهی داشتند: بر دوش پیغمبر نشستند و بر گردن او سوار شدند. چه نیکو مرکبی و چه خوش سوارانی!
فرزندانی که مادرشان، بانویی نیکو کار و پاک دامن و نیک سرشت و زیبا و پدرشان فرزند ابی طالب است. چه خوب فرزندانی و چه پسندیده پدر و مادری دوستان من درنگ مکنید و بدانید که هدایت غیر از آن چیزی است که شما می پندارید. بدانید که تردید پس از یقین و کوری بدنبال بینائی، مایه گمراهی است.
آیا به علی که امام هدایت است و هم به عثمان، امید دارید.
این دو مایه امید، سخت با هم مخالفند.
و نیز به معاویه و پیروان او که خوارج نهروان را بر انگیختند امیدوارید.
امام ایشان در رستاخیز، آن فرو مایه مومن به شیطان است.
" ابن معتز " در صفحه 8 طبقاتش این ابیات را بدون ذکر حدیث آورده است: در چاشتگاهی پیغمبر به جانب حسنین که برای بازی از خانه خارج شده بودند، آمد و آن دو را آغوش گرفت، و در این حد گرامی داشت، که به ایشان " فدایتان شوم " گفت و آنها را بر دوش خود نشاند، چه نیکو مرکبی و چه خوب سوارانی!
" مرزبانی " نیز 6 بیت از آن قصیده را بدون ذکر حدیث آورده و این ابیات را افزوده است:
خدا در برابر انعام احمد، بهشت برین را از جانب ما، پاداش بنی هاشم

[صفحه 125]

قرار دهد: چه همه افراد این خاندان، پاک نهاد و پاک سرشت و خوشخوی و شیرین سخن اند.
" امینی " گوید: این قصیده، متضمن احادیثی درباره دو امام سبط " حسن و حسین ع " است که برخی از ابیات آن را بازگو می کنیم.

اتی حسن و الحسین النبی
و قد جلسا حجره یلعبان

در این بیت اشاره به حدیثی است که طبرانی و هم ابن عساکر در صفحه 314 جلد 3 تاریخش از ابو ایوب انصاری آورده است که می گفت: بر پیغمبر (ص) وارد شدم و حسن و حسین در دامان او بازی می کردند، گفتم: ای پیغمبر خدا آنها را دوست می داری؟ فرمود: چگونه دوست ندارم حال آنکه گلهای خوشبوی بوئیدنی دنیای منند.
و از جابر است که گفت بخدمت پیغمبر (ص) آمدم و او حسن و حسین را به پشت داشت و به چهار دست و پا راه می برد و می فرمود: نیکو شتری است شتر شما و شما نیز خوب سوارانی هستید.
ابن عساکر این روایت را در صفحه 207 جلد 4 تاریخ شام آورده است. و این گفته سید:

اتی حسنا و الحسین الرسول
و قد برزوا ضحوه یلعبان

و اشعار پس از آن، اشاره به حدیثی است که طبرانی، آن را از قول یعلی بن مره و سلیمان آورده است که گفته اند: ما در خدمت پیغمبر بودیم که ام ایمن آمد و گفت: ای پیغمبر خدا خسن و حسین گم شده اند و آن هنگام، راد النهار، یعنی چاشتگاه بود.
پیغمبر فرمود: برخیزید و جویای فرزندانم شوید. هر کسی راهی در پیش گرفت. من نیز از سوئی که پیغمبر می رفت، رفتم و همچنان رفتیم تا به کوه پایه ای رسیدم و حسن و حسین را دیدم که دست در آغوش یکدیگر در آورده بودند و

[صفحه 126]

ماری که شعله ای شبیه آتش از دهانش بیرون می آمد، برگرد آنان حلقه زده بود. پیغمبر شتاب زده به سوی مار رفت و او نیز روی به پیغمبر آورد سپس خزید و به سوراخی رفت. پیغمبر به جانب فرزندانش آمد و آنان را

از هم جدا کرد و دست به صورتشان کشید و فرمود: پدر و مادرم فدایتان باد. شما در پیشگاه خداوند چقدر عزیزید سپس یکی را بر دوش راست و دیگری را بر شانه چپ نشاند. من گفتم خوشا به حال شما نیکو مرکبی است مرکب شما. پیغمبر فرمود: آنها هم خوب سوارانی هستند و پدرشان از آنها بهتر است.
نقل از جامع کبیر سیوطی، آنچنان که در جلد 7 صفحه 106 ترتیب آن آمده است.
و " ابن عساکر " در صفحه 317 جلد 4 تاریخش، از عمر آورده است که گفت: حسن و حسین را بر دوش پیغمبر دیدم، گفتم: خوب مرکبی است شما. و در عبارت " ابن شاهین " در " السنه "، چنین است که: خوب مرکبی زیرران شما است و پیغمبر (ص) فرمود: آنها نیز خوب سوارانی هستند.
7- از " سلیمان بن ارقم " است که گفت: با سید از کنار داستانسرائی که بر در خانه " ابی سفیان بن علاء " قصه می گفت، گذشتیم او می گفت: در روز رستاخیز، اعمال پیغمبر خدا را در یک کفه و اعمال تمام امت را در کفه دیگر ترازوی عدل الهی می نهند و می سنجید و اعمال رسول خدا (ص) بر همه آنها، سنگین تر می آید.
سپس فلانی را می آورند و اعمالش را می سنجید آن نیز برتر می آید. سپس فلانی را می آورند و اعمالش را وزن می کنند، او نیز گران تر می آید، سید روی به ابی سفیان آورد و گفت: به جان خودم سوگند که رسول خدا (ص) بر همه امت در فضل فزونی دارد و این حدیثی حق است.
اما آن دو نفر دیگر، در بدیها بر دیگران افزونند، زیرا هر کس سنت زشتی بجا بگذارد که پس از او بکار گرفته شود، گناه آن سنت و عمل کنندگان

به آن، در گردن اوست.
سلیمان گفت: هیچ کس جواب به سید نداد و سید رفت و کسی نماند مگر آنکه وی را دشنام داد.
(اغانی جلد 7 صفحه 261)
8- از " محمد بن کناسه " است که گفت: یکی از فرمانداران کوفه، ردائی عدنی به سید هدیه کرد و وی این شعر را برایش نوشت:
رداء اهدائی شما رسید، دوستی چون ترا همیشه داشته باشم. خدای جزای خیرت دهاد، چه خوب بود که این رداء با جامه همراه بود.
والی، تشریفی تمام و اسبی نیکو برای سید فرستاد و گفت: این خلعت از سر زنش ابو هاشم می کاهد و بر مهرش نسبت به ما می افزاید.

9- " مرزبانی " از حرث بن عبد الله بن فضل، مسندا روایت کرده است که گفت: ما در نزد منصور بودیم که دستور داد سید را حاضر آرند. چون آمد، منصور گفت: قصیده مدحیه میمیه ات را که برای ما سروده ای و با این مصرع شروع می شود بخوان. ا تعرف دارا عفی رسمها. و تشبیبش را رها کن.
سید خواند تا به اینجا رسید که:
این و آن را رها کن و بنی هاشم را ستایش کن که به خدا توسل جسته ای
ای خاندان هاشم محبت شما موجب قربت و بهترین دانستنی ها است.
باب هدایت به دست شما مفتوح شد و فردا نیز به دست شما مختوم می شود. به مهر شما سرزنشم می کنند و آزارم می دهند، هان هر که مرا در عشق شما سرزنش می کند. خود به سرزنش سزاور تر است.
بر من جز این خرده نمی گیرند که سخت شیفته شمایم
من دوستدار و شیفته و دلبسته محبت شمایم و این گناه من در نزد آنان، چون گناه فرعون، بلکه بزرگتر است

[صفحه 128]

پیوسته مورد خشنودی شما خواهم بود همان طور که همواره در نزد آنان متهمم من علی رغم مخالفان شما، ثنا و ستایش خویش را به پای شما ریخته ام.
منصور گفت: می پندارم که در ستایش ما به زحمت افتاده باشی همان طور که حسان بن ثابت در ثنای پیغمبر به رنج افتاد، و من هیچ یک از افراد بنی هاشم رانمی شناسم، مگر آنکه ترا بر گردن او حقی است. سید تشکر می کرد و منصور درباره او سخنانی مکی گفت که نشنیدم درباره دیگری این گونه سخن بگوید.
10- " مرزبانی " در " اخبار السید به اسناد خود از جعفر بن سلیمان آورده است که گفت: در نزد منصور بودیم که سید در آمد، منصور به وی گفت: بخوان قصیده ای را که در آن چنین سروده ای:
معاویه و پیش از او عثمان سلطنتی یافتند که ساقط کردن آن آسان نبود.
او نیز پادشاهی را به یزید واگذار کرد و این گناه و عذابی بود که بر مردم روا داشت، خداوند بنی امیه را خوار کند که آنان بر بندگان خدا ستم روا می داشتند.
اختر بخت و ستاره اقبالشان خفت و خوابید و ستارگان فرو می افتند و بختها به خواب می روند.
بنی امیه از ولایت بنی هاشم بناله در آمدند و گریستند و اسلام نیز از بنی امیه گریان بود.

بگذار بنالند که روزگاری هم، دولت از آن آنان بود و روزگاری با دولت بر شما پاینده است. اینک شما را در برابر هر ماهی از حکومت آنان، ماهها و در برابر هر سالی از دولت آنان، سالها دولت و حکومت باد.
ای دودمان احمد آن خداوندی که سرپرستی خلق را به شما داد و عطاهای او گوناگون است، و راثت و خلافت را به شما برگرداند و بنی امیه را خوار و زبون ساخت.
خداوند عطای خویش را بر شما تمام خواهد فرمود، و شما را در پیشگاه او زیادت و فزونی است.

[صفحه 129]

شما پسر عموهای پیغمبرید و از جانب خداوند ذو الجلال بر شما درود و سلام باد.
شما وارث پیغمبرید و به ولایت، خویشاوندان پیغمبر سزاورترند. من به فضیلت شما آشنا و دوستدار قلبی و خدمتگزار شمایم.
در راه مهر شما آزار می بینم و دشنام می شنوم و خویشاوندانم چنان مرا حقا و سرزنش کردند که به پیری فتادم و گذران روزگار، مویم را سپید کرد.
راوی گفت: منصور را دیدم که از غذاهائی که در جلوش بود به دهان سید می گذاشت و می گفت: خدا را شاکر و از محبت و ستایش تو از خاندان پیغمبر متشکریم. خدا پاداش خیرت دهاد ای ربیع اسبی و بنده ای و کنیزی و هزار درهم برای سید بفرست و ماهی هزار درهم برای او مقرر دار.
11- " جاحظ " از اسماعیل بن ساحر نقل می کند که گفت: من ساقی سید حمیری و " ابادلامه " بودم، سید مست شد و دیدگانش را چنان بر هم نهاد که پنداشتیم به خواب رفته است. در این هنگام دختر زشت روی " ابادلامه " آمد. پدرش او را در آغوش گرفت و رقصاند و خواند.
نه مریم مادر عیسی شیرت داده است و نه لقمان حکیم سرپرستیت کرده است. سید دیدگانش را گشوده و گفت:
لیکن مادری بد، ترا به سینه چسبانده و پدری پست پرورش داده است.
12- شیخ طائفه، به طوریکه در امالی وی به فرزندش آمده است، به اسناد خود از محمد بن جبله کوفی روایت کرده است که گفت: سید بن محمد حمیری و جعفر بن عفان طائی در نزد ما گرد آمدند. سید به وی گفت: وای بر تو آیا درباره دودمان محمد چنین بد گوئی می کنی که:

ما بال بیتکم یخرب سقفه
و ثیابکم من ارذل الاثواب

جعفر گفت: بد نگفتنه ام، سید گفت: اگر نمی توانی خوب ثنا کنی دست کم

[صفحه 130]

خاموش بمان، آیا خاندان محمد را چنین توصیف می کنند؟. اما ترا معذور می داریم. طبع و کار شاعری و منتهای اندیشه تو همین بوده است. کم قصیده ای سروده ام که زشتی مدح ترا از ساحت آنان بر طرف می کند و آن چنین است:
قسم به خداوند و نعمتهای او. (و انسان مسول سخنان خویشتن است) که نهاد علی بن ابی طالب بر پارسائی و نیکوئی سرشته شده است.
و او امامی است که بر همه امت برتری دارد.
و او قائل و قاصد حق است و به باطل نمی گراید.
آنگاه که میدان جنگ نیزه ها را به نمایش می آورد و مردان مرد از رفتن به میدان باز می ایستند، او به سوی حریف می شتابد. و شمشیری برنده و کشیده در دست دارد.
و به شیری می ماند که از بیش در آمده و میان فرزندان خود براه افتاده است. علی مردی است که میکائیل و جبرئیل در شب بدربر وی سلام دادند.
میکائیل با هزار فرشته و جبرئیل نیز با هزار فرشته و پس از این دو اسرافیل نیز که در شب بدر به یاری پیغمبر آمده بودند - چنانکه طیر ابابیل به حمایت از خانه خدا - چون با علی روبرو شدند به وی سلام کردند.
و این است نشان بزرگداشت و اعظام نسبت به علی.
ای جعفر درباره علی این چنین باید سخن گفت و مانند شعر ترا باید برای درماندگان و بیچارگان گفت. جعفر سر سید را بوسید و گفت: ای ابا هاشم تو رئیسی و ما پیرو. این حدیث را ابو جعفر طبری در جزء دوم بشاره المصطفی " از شیخ ابی علی ابن شیخ الطایفه و او به اسناد خود از پدرش نقل کرده است.

خلفاء روزگار سید

سید 10 تن از خلفاء را که پنج تن از آنان از بنی امیه و پنج نفر از بنی عباس بودند، درک کرد:

[صفحه 131]

1- هشام بن عبد الملک در گذشته 125 ه. دوران خلافت 19 سال و 9 ماه. سید در آغاز خلافت وی به دنیا آمد
2- ولید بن یزید بن عبد الملک، مقتول به سال 126
3- یزید بن ولید در گذشته به سال 126 ه. پس از 6 ماه مملکت داری
4- ابراهیم بن ولید متوفی به سال 127 ه. پس از سه ماه مملکت داری
5- مروان بن محمد بن مروان حکم. مقتول به سال 132 ه. که حکومت بنی امیه به وی زوال یافت
6- سفاح که اولین کسی است از بنی عباس که بحکومت رسید و در سال 136 ه در گذشت و سید را درباره او شعری است که در " اغانی " و " فوات الوفیات " و صفحه 214 جلد 2 " شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید " آمده است و سهم سالانه سید از او در هر سال کنیزی بود و خدمتگزار آن کنیز، و کیسه درهمی سر بسته بود و آورنده آن و اسبی بود و مهمتر آن و صندوقی از انواع جامه بود و حامل آن
7- منصور متوفی به سال 158 ه. سید در نزد وی حالی خوش و زبانی آزاد داشت برای گفتن آنچه می خواست و هرماه هزار درهم ماهانه نیز
8- مهدی فرزند منصور در گذشته سال 169 ه که سید در آغاز خلافت از او پرهیز و او راهجومی نمود پس گرفتار آمد و پوزش طلبید و مهدی از او خشنود شد و سید به مدح او پرداخت، برخی از اخبار درباره روابط این دو گذشت
9- هادی پسر مهدی در گذشته به سال 170 ه
10- رشید که در سال 193 ه پس از 23 سال سلطنت در گذشت، سید او را به دو قصیده ستود و رشید به دو بدره برای وی فرمان داد. و سید آن را پخش و بخش کرد و خبر آن به رشید رسید و گفت می پنداشتم که ابا هاشم از قبول جایزه ما پرهیز می کند.
مرزبانی در اخبار السید گفته است. چون رشید به حکومت، رسید به وی

[صفحه 132]

گزارش دادند که سید رافضی است، وی را حاضر کرد، سید گفت:
اگر رافضی کسی است که بنی هاشم را دوست می دارد و آنان را بر دیگران مقدم می شمارد، من از آن عذری نخواهم خواست و دست از آن بر نخواهم داشت و اگر غیر از این است من به غیر از این اعتقادی ندارم.
و سپس چنین سرود:
حرکت کاروان غمگینت کرد و اشک از دیدگانت فرو ریخت
گوئی در آن روزه کاروان کوچ کرد من مست و بی هوش بودم
بر شتران کاروان، حوران و غزالانی سوار بودند که:
چون بپا می خاستند سرینشان چون تل گوشت بود و در قمست بالا صورتی چون ماه و بازوانی چون شاخ درخت داشتند.
و از این قصیده است:
علی و ابوذر و مقداد و سلمان و عباس و عمار و عبد الله، برادران یکدیگرند اینان به سوی خدا فراخوانده شدند و از خود علمی بیادگار نهادند. پس حق علم را ادء کردند و خیانت نورزیدند.
من به همان دینی که آنان داشتند، گرایش دارم.
و حقانیت این آئین در نزد من روشن و برهان آن آشکار است. هیچ انسانی گفتار مرا درباره سبطین (حسن و حسین) انکار نخواهد کرد.
و اگر کینه توزی، منکر شود، مرا بگفته خود معرفت است. و اگر این گفته را گناه بشمرند و حاصل را هجران دانند.
پس مرا از دید آنان، در این گناه هرگز آمرزشی نخواهد بود. و چه بسیارند نیکها که مردم دیگری، آنها را بدی پنداشته اند
ای علی محبت تو ایمان من و روی گردانی از تو، کفر من است. دشمنان این را رفض می دانند، مرا به پندار و بودشان اعتنائی نیست

[صفحه 133]

مرزبانی گفته است: پس از این، رشید با او بر سر مهر آمد و گروهی از بنی هاشم سید راصله دادند.

سیما و ساختمان بدنی سید

سید حمیری، گندم گون و خوش اندام و سپید دندان و پر مو و خوش رو و گشاده جبین و درشت شانه و شیرین سخن و خوش گفتار بود و چون در انجمنی به گفتگو می پرادخت هر کس از سخن او بهره ای می برد، وی از خوش بزم ترین مردم بود.
شیبان بن محمد حرانی که ملقب به بعوضه و از سادات " ازد " بود گفته است: سید همسایه من بود: وی سیه چرده و با جوانان قبیله نیز همدم بود: و در میان آنان جوانی زنگی رخسار و درشت بینی و بزرگ لب بود.
سید نیز بغلی گندیده داشت این دو باهم مزاح می کردند. سید به آن جوان می گفت: لب و بینی تو چون زنگیان است و آن جوان می گفت: تو نیز زنگی رنگ و گندیده بغلی، پس سید سرود:
روزی که رباح را می فروختیم، لبان درشت و بینی زشتش را به تو سپرد
سهم من نیز از او بوی بد بغل و رنگ سیاه رسوا گر بود
بیا و معامله ای پر سود کن و بینیت را با آغوش من عوض کن، زیرا تو بد بینی تر از همه مردمی و آغوش من نیز بدترین آغوشها است
اغانی جلد 7 صفحه 331، امالی این ابن شیخ صفحه 43

ولادت و وفاتش

سید الشعراء حمیری به سال 105 ه در عمان ولادت یافت و تحت سر پرستی پدر و مادر اباضی مذهب خود در بصره پرورش یافت تا به عقل و شعور خود رسید و پس از آن از پدر و مادر خود دوری گزید و به عقبه بن مسلم فرماندار پیوست و درپیش وی تقرب یافت تا آنگاه که پدر و مادرش مردند و او آن چنانچه در صفحه 222 تا

[صفحه 134]

234گذشت میراث خوار آنان شد. سپس از بصره به کوفه آمد و در آنجا از اعمش حدیث فرا گرفت و با رفت و آمد در میان این دو شهر زندگی کرد، تا در رمیله بغداد، در زمان خلافت رشید در گذشت - قدر مسلم همین است - او را در کفن هائی که رشید وسیله برادرش علی بن مهدی فرستاد، کفن کردند و علی بن مهدی به روش امامیه، بر جنازه وی پنج تکبیر گفت و به فرمان رشید تا آنگاه که گور سید را هموار می کردند، آنجا ایستاد. سید در باغچه ای در ناحیه ای از کرخ که در پشت قطیعه ربیع است، بخاک سپرده شد.
اما " مرزبانی " تاریخ سال در گذشت سید را 173 ه. گفته و قاضی مرعشی در مجالسش این تاریخ را از دست خط کفعمی بازگو نموده، و ابن حجر پس از نقل تاریخ مذکور از قول ابو فرج گفته است که دیگری تاریخ آن را سال 178 ه. دانسته و ابن جوزی 179 ه.
پنداشته است مرزبانی به اسناد خود از ابن ابی حودان روایت کرده است که گفت: در هنگام مرگ سید، در بغداد به بالین وی آمدم به غلامش گفت: چون من مردم به انجمن بصریان می روی و آنان را از مرگ من آگاه می کنی و گمان نمی کنم که از آنها جز یکی دو نفر بیایند سپس به مجمع کوفیان می روی و آنان رانیز از در گذشت من آگاهانی و برای آنان چنین می خوانی:
ای مردم کوفه من از خردسالی تا کهنسالی و هفتاد سالگی دلباخته شما بوده ام
به شما مهر می ورزم و دوستتان دارم، ستایش شما را چون فرمان محترم الهی بر خود لازم می شمرم برای آنکه شما وصی مصطفی را دوست می دارید. و ما را، مصطفی و جانشین او و آن دو سید بزرگوار حسن و حسین و فرزند آنان که همنام پیغمبر همان آورنده آیات و سور است، از دیگر مردم، بی نیاز، می کند

علی است پیشوائی که امید رهائی از آتش سوزانی که بر دشمنان شعله و راست به اوست. شعر خود را برای شما فرستادم و خواستار آنم که چون از این دنیا به گور

[صفحه 135]

روم غیر از شما دیگران یعنی منکران بصری و مبارزان بدری و پادشاهان ستم پیشه ای که خوبانشان بی تردید بد کارند، به تشییع جنازه ام نیایند.
مرا در پارچه ای سفید و بی رنگ و کم بها کفن کنید و ناصبیان نیز جنازه مرا تشییع نکنند، چه اینها بدترین مردم از میان زنان و مردانند
امید است خداوند مرا به رحمت خود و ستایشی که از وارستگان و برجستگان خلق کرده ام، از دوزخ رهائی بخشد.
(ای غلام چون این اشعار را برای آنها بخوانی) به سوی من می شتابند و مرا تجلیل می کنند.
چون سید مرد، غلام چنین کرد. از بصریان فقط سه تن که کفن و عطری نیز با خود داشتند دیگری نیامد، اما از کوفیان گروه بسیار که 70 کفن همراه داشتند آمدند. و رشید، برادرش علی را با کفن و حنوط فرستاد. دیگران کفنها را برگرداندند و سید را در کفن رشید پوشاندند و علی بن مهدی بر او نماز خواند و پنج تکبیر گفت و بر گور او ایستاد تا هموار کردند آنگاه رفت. و تمام اینها به دستور رشید انجام گرفت، مرزبانی آوردن کوفیان هفتاد کفن را، از قول ابی العینا و او به نقل از پدرش، آورده و افزوده است که چون سید مرد، وی را در ناحیه کرخ که در پشت قطیعه ربیع است به خاک کردند.
و او را در حاثه مرگش، کرامتی جاویدان است، که در روزگار ماندنی و تا ابد در صفحه تاریخ خواندنی است. بشیر بن عمار گفت: در رمیله بغداد، به هنگام وفات سید حاضر بودم او فرستاده ای را به سوی قصابان کوفه فرستاد تا آنان را از حال و وفات خود آگاه کند، فرستاده اشتباه کرد و به سوی سمساران رفت. آنان سید را دشنام دادند و ناسزا گفتند و رسول فهمید که اشتباه کرده است، سپس به سوی کوفیان برگشت و آنان را بر حال و وفات سید اطلاع داد و ایشان با هفتاد

[صفحه 136]

کفن به جانب سید روی آوردند، و چون همگی حاضر آمدیم، سید به سختی افسوس می خورد و آه می کشید و چهره اش چون سیاه شده بود و سخن نمی گفت تا آنگاه که به هوش آمد و دیدگانش را گشود و به جانب قبله و

سمت نجف اشرف نگاه کرد و گفت:
ای امیر مومنان آیا با دوست خود چنین می کنی؟ این جمله را سه بار پی در پی گفت، پس به خدا قسم رگه ای سپید در پیشانیش نمودار شد و پیوسته گسترده می شد و چهره اش را فراهم آوردیم و او را در " جنینه " بغداد به خاک سپریدم. و این‌در روزگار خلافت رشید بود.
اغانی جلد صفحه 277
ابو سعید محمد بن رشید هروی گفته است: روی سید در هنگام مرگ سیاه شد او به سخن آمد و گفت: ای امیر مومنان آیا با دوستان شما چنین رفتار می شود؟ پس چهره اش چون ماه تمام سپید شد و وی سرودن گرفت:
کسی را دوست دارم که چون دوستی از دوستانش بمیرد، در لحظه مرگ با او به بشارت و شادی روبرو می شود.
و چون دشمن وی که دیگری را دوست دارد بمیرد، راهی جز به دوزخ نخواهد داشت.
ای ابا حسن جان و خاندان و مال و آن چه دارم، فدایت باد.
تو جانشین و پسر عم مصطفائی و ما دشمنانت را دشمن می داریم و آنان را ترک می کنیم
دوستان تو، مومنان ره یافته و رستگارند و دشمنانت مشرک و گمراهند، سرزنشگری مرا، درباره علی و پیروانش سرزنش کرد و من گفتم خدا دشمنت باد که سخت نادانی.
رجال کشی صفحه 185، امالی ابن الشیخ صفحه 31 بشاره المصطفی

[صفحه 137]

حسین بن عون گفت: سید حمیری را در بیمارئی که از آن مرد عیادت کردم وی نزدیک به مرگ بود و گروهی از همسایگان عثمانیش نیز در نزدش بودند سید مردی خوش صورت و گشاده رو و ستبر شانه بود. پس نکته ای چون مرکب سیاه بر چهره اش نشست و فزونی گرفت و بیشتر شد تا همه صورتش را فرا گرفت. از این پیشامد شیعیانی که آنجا بودند اندوهناک و ناصبیان شادمان شدند و شماتت کردند. چیزی نگذشت که در همان جایگاه اول از صورتش، نقطه ای روشن پیدا شد و پیوسته فزونی گرفت و بیشتر گردید تا همه رویش را سپید و تابان کرد. سید خندید و چنین سرود:
آنان که می پندارند علی دوستانش را از هلاک نمی رهاند، دروغگویند بخدا قسم، که من به بهشت عدن در آمدم و خدا از گناهانم در گذشت. اینک، دوستان علی را بشارت دهید. و تا دم مرگ علی را دوست بدارید. پس از وی نیز به فرزندانش یکی پس از دیگری مهر بورزید.

سپس دنباله گفتارش راچنین آورد.
اشهد ان لا اله الا الله حقا حقا و اشهد ان محمدا رسول الله حقا حقا و اشهد ان علیا امیر المومنین حقا حقا، اشهد ان لا اله الا الله.
پس خودش دیدگانش را بست و جان او گوئی شعله ای بود که خاموش شد یا سنگی بود که فرو افتاد. (امالی شیخ صفحه 43، مناقب سروی ج 2 ص 20 کشف الغمه صفحه 124)

هر کس را وقوفی بر موارد احتجاج سید حمیری و مضامینی که به شعر کشیده است و گفتگوهائی که با شخصیت های شیعه و سنی روزگار خود داشته است، باشد

[صفحه 138]

به خوبی به وسعت دامنه و عمق آگاهی وی در فهم معانی قرآن کریم و درک سنت شریف، پی می برد. و می فهمد که کوشش پی گیر سید در راه ولاء اهل بیت بر اساس بصیرتی است که از علمی بسیار و معرفتی سرشار مایه می گیرد و آن چنان کسی نیست که اعتقادش بر پایه تقلید محض و دریافت ساده بوده و نا آگاهی و نا فهمی بر اندیشه اش غالب باشد.
نمونه ای از علم وی صفحه 258 این کتاب آنجا که در مجلس منصور با قاضی سوار: در پیرامون عقیده به رجعت به گفتگو نشسته و وی را با قرآن و حدیث، عاجز و ساکت کرده است، و نیز در صفحه 264 گذشت.
مرزبانی، در اخبار السید گفته است: آورده اند که سید، در روزگار هشام، به حج رفت و کمیت شاعر را دید، بر او سلام کرد و گفت توئی گوینده این ابیات:

و لا اقول اذا لم یعطیا فدکا
بنت الرسول و لا میراثه کفرا

الله یعلم ماذا یاتیان به
یوم القیامه من عذر اذا حضرا

" من نمی گویم، عمرو ابو بکری که فدک و میراث دختر پیغمبر را به وی ندادند، کافر شده اند.
خدای داند که در روز رستاخیز که پیشگاه خدا حاضر می آیند، چه عذری خواهند آورد.
کمیت گفت: آری من گفته ام و از بنی امیه تقیه کرده ام و در گفتار من این گواهی نیز هست که آنها آنچه را در تصرف فاطمه بوده است، گرفته اند.
سید گفت: اگر دلیل نمی آوردی، جا داشت که ساکت بمانم، اما بدان که

تو درباره حق کوتاه آمده ای، چه پیغمبر خدا (ص) می فرماید: فاطمه، پاره تن من است، آنچه او را پریشان کند مرا پریشان کرده است. براستی که خدا از خشم زهرا به خشم می آید و از خشنودی وی خشنود می شود. پس تو ای کمیت با پیغمبر که فدک را به امر خداوند به زهرا بخشید و امیر مومنان و حسن و حسین و ام

[صفحه 139]

ایمن که نسبت به واگذاری پیغمبر فدک را به فاطمه گواهی دادند، مخالفت کرده ای. چه عمر و ابو بکر درباره زهرا چنین حکم درستی نکردند. حال آنکه خداوند می فرماید:
یرثنی و یرث من آل یعقوب.
و نیز فرماید:
و ورث سلیمان داود
آنها سبب به خلافت رسیدن خود را نماز ابو بکر می دانند و شهادتی را که آن زن (عایشه) درباره پدر خود داد و گفت: رسول خدا (ص) فرموده است: فلانی را به نماز با مردم بگمارید. آنها گفتار عایشه را درباره پدرش تصدیق می کنند، اما گفتار فاطمه و علی و حسن و حسین را در امری چون فدک تصدیق ندارند و از بانوئی چون فاطمه در دعویش نسبت به پدر بینه می خواهند و شاعری چون توهم آن چنان شعری می سراید؟
گذشته از این، چه می گوئی درباره مردی که در حقانیت خواسته فاطمه و شهادت علی و حسن و حسین و ام ایمن قسم به طلاق می خورد. طلاق چنین مردی چگونه است؟ کمیت گفت: بر او طلاقی نخواهد بود. سید گفت اگر بر عدم حقانیت آنان، قسم به طلاق بخورد؟ کمیت گفت طلاق واقع خواهد شد، زیرا آنها سخنی جز به حق نگفته اند.
سید گفت. پس نیک در کار خویش نظر کن کمیت گفت: خدا را از گفتار خویش تائبم و تو ای ابا هاشم از ما داناتر و فقیه تری.
سید گذشته از آنکه در علم کتاب و سنت، و در استدلال و احتجاج دینی و مذهبی و اقامه حجت در برابر مخالفان عقیده خود، صاحب معرفت و بصیرت بوده، در علم تاریخ نیز، ید طولائی داشت. کتاب " تاریخ الیمن " از اوست که " صفدی " در صفحه 49 جلد 1 " وافی الوفیات " از آن کتاب یاد کرده است.
در شعر سرشار از معانی کتاب و سنت او نیز، گواه راستینی است بر اینکه

[صفحه 140]

وی به مقاصد و اشارات و نصوص و تصریحات سنت احاطه داشته است. و هر چه فضلیتی قوی تر، و برهانی آشکار تر و حجتی رساتر بوده، سید دربه شعر کشیدن آن توجه بیشتری داشته است، مثل حدیث " غدیر " و " منزلت " و " تطهیر " و " طیر " و امثال آن.

و از آن جمله است، حدیث عشیره ای که درباره این کلام خدای تعالی:
و انذر عشیرتک الاقربین.
که در سر آغاز دعوت نبوت پیغمبر نازل گردیده، وارد شده است، سید در قصائدی چندبه این حدیث اشاره دارد، و از آن جمله است:
ای امیر مومنان پدرم و مادرم آری پدر و مادر و خاندان و خانواده و دارائی و دختران و پسران و جانم همه فدایت باد، ای امام متقیان و امین خدا و وارث علم اولین!
ای وصی بهترین پیغمبران: احمد مصطفی ای سرپرست حوض و نگهدار آن از بیگانگان تو از خود مردم به آنان اولی تر و از همه آنان بهدین تری.
تو در آن روز که پیغمبر خویشاوندانش را که چهل تن و همه عمو زاده ها و از اشراف بودند، فرا خواند، تا دعوت خدا را پذیرا شوند، برادر و وارث علم و کتاب مبین او، شدی.
تو در میانسالی و جوانی و شیر خوارگی و روزگار جنینی و در روز خلقت سرشتها و پیمان گیری از آنها، مامون و آبرومند، زنده و پاک و پاکیزه در حجابی از نور در پیشگاه خداوند ذو العرش جای داشتی.
ابیات زیر نیز از قصیده دیگری از سید است، که بر تمام آن دست نیافتم:
یکی از فضائل علی آن است که در روزگاری که دیگران در کفر بسر می برند، او نخستین نماز گزار و مومن به خدای مهربان بود.
و هفت سال در آن روزگار دشوار و پر خوف و خطری که دیگران خبری از

[صفحه 141]

آن نداشتند، با پیغمبر گذراند و روزی که جبرئیل به پیغمبر گفت: خویشاوندانت را بترسان که اگر بینا باشند، سخنت را در می یابند.
پیغمبر بی آنکه از همه مردم دعوت کند، تنها خویشاوندانش را فراخواند و تمام آنها بی کم و کاست آمدند.
و در حضور حضرتش از خوراک گوشت و شیری که فراهم فرموده بود، خوردند و نوشیدند.
و او همه آنها را با کاسه ای که صاعی گوشت و حبوبات داشت، سیر فرمود و گفت: ای خویشاوندان براستی که خدا مرا برسالت به سوی شما فرستاده است. پس دعوت خدا را پذیرا شوید و او را بیاد داشته باشید.
اینک کدام یک از شما گفتار مرا می پذیرد و مرا به نبوت و رسالت، باور دارد.

آن فریبکار (ابو لهب) اظهار بیزاری کرد و گفت مرگ بر تو، که ما را به دست برداشتن از آئین خویش می خوانی. سپس همه برخاستند و زود رفتند و تنها علی که از همه آنان جوان تر و خوش نام تر بود گفت:
من بخدا ایمان آوردم و به خیری رسیدم که جن و انس نرسیده اند و نیز ایمان دارم که گفتار تو بر حق است و آنان که سخن تورا نپذیرفتند خائب و خاسرند.
آری علی پیش از همه کامیاب شد و خدا او را گرامی داشت و این علی است که در مسابقه، بر همگان پیشی گیرنده و برنده است.
و این ابیات نیز از قصیده دیگر وی است که تمام آن رانیافتم:
علی است آنکه، یکبار در روز وحی، آفتاب غروب کرده، برایش برگشت.
و بار دیگر، خورشید بابل که می رفت در افق فرو افتد و غروب کند، برایش بر آمد.
و در آن روز که به پیغمبر وحی آمد که خویشاوندان نزدیکت را انذار

[صفحه 142]

کن و او به چهل تن پیر و جوانی که فراهم آمده بودند، فرمود: من رسول خدا به سوی شمایم و می دانید که دروغگو نیستم و از پیش گاه پروردگار توانا، بهترین عطاها و بخششها را برای شما به همراه دارم.
پس کدام یک از شما گفتار مرا پذیرا می شوید، و آنها سخن پیغمبر را نپذیرفتند و بار دیگر فرمود:
آیا کسی این گوینده را اجابت نمی کند، علی به این کامیابی رسید، و با ایمان آوردن به پیغمبر بر همگان سروری یافت و این از عادات علی بدور نبود.

[صفحه 143]

اشاره

این حدیث را گروه بسیاری از پیشوایان و حافظان حدیث از دو فرقه شیعه و سنی، در صحاح و مسانید خود آورده اند وعده فراوان دیگری که سخن و اندیشه آنان قابل وجه است، بی آنکه به اسناد این سدیت غمزه زنند یا در متن آن توقفی کنند، با فروتنی پذیرای آن گردیده اند. و همه مورخان اسلامی با دیده قبول به آن نگریسته و به ارسال مسلم آن در صفحات تاریخ آورده اند. به صورت منظوم نیز به رشته شعر و نظم کشیده شده است و بزودی در شعر ناشی صغیر (م 365) و دیگران ملاحظه خواهید نمود.
و اینک لفظ حدیث:
" طبری " در صفحه 216 جلد 2 تاریخش از ابن حمید روایت کرده است که گفت: سلمه، برای ما حدیث کرد و گفت:
محمد بن اسحاق از عبد الغفار بن قاسم از منهال بن عمرو، از عبد الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب، از عبد الله بن عباس و او از علی بن ابی طالب برای من حدیث کرد و گفت: علی فرمود چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین بر پیغمبر خدا (ص) نازل گردید، رسول خدا (ص) مرا فرا خواند و فرمود: ای علی همانا خداوند مرا به ترساندن خویشاوندان نزدیک خویش فرمان داده است و من از این کار نگران بودم چه می دانستم که هرگاه چنین پیشنهادی به آنها بکنم، ناراحتی می بینم پس خاموش نشستم تا جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد اگر آنچه ماموری، نکنی. پروردگارت عذابت خواهد کرد. پس ای علی باندازه صاعی خوراک تهیه کن و پای گوسفندی در آن بنه و قدحی از

[صفحه 144]

شیر برای مالبریز کن و سپس فرزندان عبد المطلب را گرد آور تا با آنان گفتگو کنم و آنچه مامور به ایشان برسانم، من فرمان پیغمبر را بجا آوردم و آنها را فراخواندم در آن روز چهل تن - یکی بیشتر یا کمتر - فراهم آمدند که در میانشان عموهای پیغمبر: ابو طالب و حمزه و عباس و ابو لهب نیز بودند.
چون جمع شدند پیغمبر فرمود: خوراکی را که ساخته بودم، بیاورم چون آوردم و بر زمین نهادم رسول خدا قطعه ای گوشت از آن تناول فرمود و آن را بدندان خویش پاره کرد و سپس در اطراف قدح انداخت و گفت:

بخورید، بسم الله. و آن گروه چنان خوردند که دیگری به خوراکی نیاز نداشتند و من جز جای دست آنان را نمی دیدم، و سوگند به خدائی که جان علی در دست اوست آن خوراک بقدری کم بود، که اگر یکی از آنان می خورد، چیزی برای دیگران نمی ماند. سپس پیغمبر فرمود: آنها را نوشیدنی بده، قدح شیری آوردم و همگان نوشیدند تا سیر شدند و بخدا قسم آن شیر بقدری کم بود که اگر یکی از آنان می آشامید. باز برای دیگر نمی ماند پس چون رسول خدا (ص) خواست، با آنها گفتگو کند: ابو لهب شروع به سخن کرد و گفت:
صاحبتان به جادو کردنتان پیشی گرفت، آنها پراکنده شدند و رسول با آنها سخن نگفت. فردای آن روز نیز پیغمبر (ص) فرمود: یا علی این مرد (= ابو لهب) به گفتاری که شنیدی بر من سبقت جست و آن گروه پیش از آنکه من به گفتگو پردازم، پراکنده شدند.. دو باره برای ما خوراکی مانند طعام قبلی فراهم کن و آنها را پیشگاه ما حاضر آور.
علی فرمود: چنین کردم و آنها را جمع آوردم پس پیغمبر خوراک خواست و من به نزد آنها بردم و پیغمبر آن چه دیروز کرده بود، آن روز نیز انجام داد. و آنها خوراک را خوردند چنانکه به چیز دیگری احتیاج پیدا نکردند. سپس فرمود: سیر ایشان کن، من ان جام شیر را آوردم و آشامیدند تا سیر آب شدند، سپس

[صفحه 145]

پیغمبر خدا (ص) به گفتگو پرداخت و گفت: ای فرزندان عبد المطلب همانا من جوانی را در عرب نمی شناسم که برای خاندان خویش برتر از آن چه برای شما آورده ام، آورده باشد.
من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام و خدای تعالی امر کرده است که شما را به سوی او بخوانم، پس کدامتان مرا بر این کار یاری می کند تا برادر و وصی و خلیفه من در میان شما باشد.
علی فرمود: آنان از قبول سخن پیغمبر خود داری کردند و من با آنکه از آنها کمسال تر بودم و حتی در میان کمسالان کسی چشمش از چشمان من پر آب تر و شکمش بر آمده تر و ساقهایش نازکتر نبود، گفتم: ای پیغمبر خدا من وزیر تو در این کارم. و این گردنم را گرفت و فرمود: این برادر و وصی و خلیفه من در میان شما است سخنش را بشنوید و او را اطاعت کنید.
قوم خنده کنان برخاستند و به ابی طالب گفتند:
محمد ترا امر می کند که سخن فرزندت را بشنوی و از او اطاعت کنی.
این حدیث را به همین لفظ. متکلم معتزلی بغدادی، " ابو جعفر اسکافی "

متوفی‌به سال 240 ه در کتاب " نقض العثمانیه " خود آورده و گفته است: این حدیث در خبر صحیح آمده است. " فقیه برهان الدین " نیز در کتاب " انباء نجباء الابناء " صفحه 48 - 46 روایت کرده و " ابن اثیر " در " الکامل " جلد 2 صفحه 24 و " ابو الفدا عماد الدین الدمشقی " در تاریخ خود جلد 1 صفحه 116 و " شهاب الدین خفاجی " در " شرح شفای قاضی عیاض " جلد 3 صفحه 37 آورده و آخر آن را انداخته و گفته است این حدیث در " دلائل " بیهقی و غیر آن به سند صحیح یاد گردیده است.
و " خازن " علاء الدین بغدادی در صفحه 390 تفسیرش و حافظ " سیوطی " در " جمع الجوامع " خود، به طوری که در جلد 6 صفحه 392 ترتیب آن به نقل از

[صفحه 146]

طبری و در صفحه 397 به نقل از حافظان ششگانه: " ابی اسحاق " و " ابن جریر " و " ابن ابی حاتم " و " ابن مردویه " و " ابی نعیم " و " بیهقی ". و این ابی الحدید در صفحه 254 جلد 3 تاریخ تمدن اسلامی " و استاد محمد حسین هیکل در صفحه 254 " حیاه محمد " چاپ اول این حدیث را آورده اند.
همه رجال این حدیث، ثقه اند، مگر " ابو مریم عبد الغفار بن قاسم " که اهل سنت وی را به جهت تشیعش، تضعیف کرده اند، لیکن ابن عقده او را ثنا گفته و به طوری که در صفحه 43 جلد چهارم " لسان المیزان " آمده، در ستایش و مدح او مبالغه کرده است، حافظان یاد شده بالانیز، احادیث را به ابی مریم اسناد داده و از او روایت کرده اند، و اینان اساتید حدیث و پیشوایان اثر و مراجع جرح و تعدیل و رفض و احتجاج اند و هیچ کدام، این حدیث را از این جهت که ابی مریم در اسناد آن جائی دارد، متهم، به ضعف و غمز نکرده اند و همگان در دلائل نبوت و خصائص پیغمبر به آن استدلال نموده اند.
و ابو جعفر اسکافی و شهاب الدین خفاجی نیز، همانطور که شنیدی، آنرا صحیح دانسته اند. و سیوطی در جمع الجوامع خویش بطوری که در صفحه 396 جلد 6 ترتیب آن آمده تصحیح این حدیث را از ابن جریر طبری آورده علاوه بر این حدیث با سند دیگری که همه رجال آن ثقه اند و خواهد آمد، نیز وارد شده و احمد در صفحه 11 جلد1 مسند خویش آنرا بسند رجالش که شریک و اعمش و منهال و عباد و همه بی گفتگو از رجال صحاح اند، آورده است.
و از ابن تیمیه جای تعجب نیست، که به ساختگی بودن این حدیث حکم کرده باشد، چه وی مردی متعصب و کینه توز است و از عادات وی، انکار

مسلمات ورد ضروریات است و زور گوئیها او معروف می باشد. و محققان بخوبی آگاهند که مدار نادرستی حدیث در نزد وی، این است که آن حدیث متضمن فضائل خاندان پاک نهاد پیغمبر باشد.

[صفحه 147]

پیغمبر خدا (ص) فرزندان عبد المطلب را فراهم آورد، یا فرا خواند - و در میان آنان خاندانی بودند که یک گوسفند می خوردند و یک پا تیل شیرمی نوشیدند، پس برای آنان خوراکی به اندازه مدی تهیه دید و آنها خوردند تا سیر شدند علی گفت: طعام آن چنان زیاد آمد که گوی دستی به آن نرسیده بود سپس شیر خواست و آنان نوشیدند تا سیر شدند و آنقدر بجا ماند که گوئی کسی دستی به آن نزده یا ننوشیده بود، سپس فرمود: ای بنی مطلب من برانگیخته شده ام بسوی شما خصوصا و بسوی مردم عموما و در این امر آنچه باید دیده باشید، دیده اید. اینک کدام یک از شما با من بیعت می کند تا برادر و همدم و وارث من باشد، پس هیچ کسی بر نخاست و من که کوچکتر از همه بودم، برخاستم فرمود بنشین سپس سخنش را سه بار بازگو کرد و هر سه بار من برخاستم و فرمود بنشین سپس سخنش را سه بار بازگو کرد و هر سه بار من برخاستم فرمود بنشین تا بار سوم که دستش را بر دستم زد (و بیعت انجام گرفت).
امام احمد در صفحه 159 جلد 1 " مسندش "، این حدیث را از عفان بن مسلم (ثقه ای که گزارش زندگیش در صفحه 186 جلد 1 این کتاب آمده) و او از ابی عوانه (ثقه ای که ترجمه اش در صفحه 78 جلد 1 آمده) از عثمان بن مغیره (ثقه) از ابی صادق (مسلم کوفی ثقه) از ربیعه بن ناجذ (تابعی کوفه ثقه) از علی امیر المومنین (ع) آورده است.
طبری نیز در صفحه 217 جلد 1 " تاریخش "، این حدیث را با همین سند و متن یاد کرده است حافظ نسائی در صفحه 18 خصائص، و صدر حفاظ، گنجی شافعی در صفحه 89 " کفایه " و ابن ابی الحدید در صفحه 255 جلد 3 " شرح نهج البلاغه " و حافظ سیوطی در " جمع الجوامع " بطوری که در صفحه 408 جلد 6 ترتیب آن آمده است، حدیث را آورده اند.
صورت سوم نقل این حدیث:
از امیر مومنان است که فرمود: چون این آیه: و انذر عشیرتک الاقربین. نازل شد پیغمبر بنی مطلب را فرا خواند و خوراک کمی برای آنان فراهم کرد و فرمود:

[صفحه 148]

به نام خدا از اطراف ظرف طعام بخورید، که برکت از زیر آن نازل میشود، و دست خود راپیش از دیگران بر آن نهاد، دیگران نیز خوردند تا

سیر شدند سپس قدحی شیر خواست و نخست خود آشامید سپس به آنها نوشاند، و نوشیدند تا سیراب شدند، ابو لهب گفت: پیشتر شما را جادو کرد، پیغمبر فرمود: ای بنی مطلب من برای شما آئینی آورده‌ام که مانند آن را کسی دیگری هرگز نیاورده است، اینک شما را به گواهی دادن بر اینکه خدائی جز خدای یگانه نیست دعوت می کنم و به سوی این چنین خدائی و کتابش فرا می خوانم.
آنها از این سخنان نگران و پراکنده شدند، پیغمبر بار دیگر آنها را فرا خواند و ابو لهب مثل بار اول بیهوده گوئی کرد، و آنها نیز کار دیروز را تکرار کردند و پیغمبر در حالیکه دستش را دراز کرده بود، فرمود: کیست که با من بیعت کند، تا برادر و همراه من و سر پرست شما پس از من باشد. من (علی ع) دست خویش را پیش بردم و گفتم: با تو بیعت می کنم و در آن روز من با شکمی کلان کوچکتر از همه حاضران بودم و پیغمبر، آن چنان که فرموده بود با من بیعت کرد. (و نیز از علی است که فرمود: خوراک را من درست کرده بودم).
حافظ ابن مردویه باسناد خود این حدیث را آورده و بنابرآنچه در صفحه 104 جلد 6 الکنز آمده، سیوطی، این حدیث را، در (جمع الجوامع) از او نقل کرده است.
صورت چهارم
بعد از ذکر آغاز حدیث چنین آمده است که: پس رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود: ای بنی مطلب خدا مرا بسوی تمام مردم عموما و بسوی شما خصوصا برانگیخت و فرمود:
و انذر عشیرتک الاقربین.
و من شما را به دو کلمه ای که بر زبان آوردن آن آسان، ولی در میزان سنگین و گران است، دعوت می کنم. و آن شهادت به لا اله الا الله است و اینکه من رسول

خدایم. هر کس مرا به این کار پذیرا شود و همکاری کند، برادر و زیر و وصی و وارث و خلیفه پس از من خواهد بود، و هیچ کسی به پیغمبر جواب نداد.
پس علی برخاست و گفت: ای رسول خدا من (آماده ام)، پیغمبر فرمود بنشین، سپس سخنش را برای بار دوم از سر گرفت و همگان خاموش ماندند و علی برخاست و گفت ای رسول خدا من (آماده ام) و پیغمبر فرمود بنشین، بار سوم نیز سخنش را تکرار کرد و کسی پاسخ نداد، باز علی برخاست و گفت: من بیعت می کنم، پیغمبر فرمود: بنشین که تو

برادر و وزیر و وصی و وارث و خلیفه من پس از من خواهی بود.
حافظ ابن ابی حاتم و حافظ بغوی، این حدیث را آورده اند. و ابن تیمیه در صفحه 80 ج 4 " منهاج السنه " از قول آنان به نقل این حدیث پرداخته، و حلبی نیز در صفحه 301 جلد 1 سیره اش از ابن تیمیه بازگو نموده است.
صورت پنجم
در صفحه 95 (این کتاب) روایتی را که تابعی بزرگ، ابو صادق هلالی در کتاب خود، درباره گفتگوی قیس و معاویه آورده بود گذشت، در آنجا از قول قیس آمده است که فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله و سلم تمام بنی مطلب را که چهل تن، و ابو طالب و ابو لهب نیز در میان آنها بودند، جمع آورد و چون پیغمبر دعوتشان کرد، علی حضرتش را یاری می نمود و خود پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم در پناه عمش ابی طالب بود، پس فرمود: کدام یک از شما آماده است که برادر و همکار و جانشین و نماینده من در امتم و سر پرست تمام مومنان، پس از من باشد؟
همه حاضران سکوت کردند تا پیغمبر، سخنانش را سه بار، بازگو کرد، علی گفت: ای رسول خدا درود خدا بر تو باد، من حاضرم، پیغمبر سر علی را بدامان نهاد و در دهان او دمید و گفت:
اللهم املا جوفه علما و فهما و حکما

[صفحه 150]

سپس به ابی طالب فرمود: ای ابا طالب اینک سخن فرزندت را بشنو واز او اطاعت کن که خداوند نسبت او را به پیغمبرش بمانند نسبت هارون به موسی قرار داد.
صورت ششم
ابو اسحاق ثعلبی (م 427 ر 37) که شرح حالش در صفحه 109 جلد 1 گذشت در تفسیر " الکشف و البیان " از حسین بن محمد بن حسین، نقل کرده است، که گفت موسی بن محمد برای ما حدیث کرد و گفت حسن بن علی بن شعیب عمری حدیث کرد و گفت: عباد بن یعقوب برای ما حدیث کرد و گفت: علی بن هاشم از قول صباح بن یحیی مزنی از قول زکریا بن میسره از قول ابن اسحاق از براء بن عازب، برای ما حدیث کرد و گفت:
چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین نازل شد، رسول خدا فرزندان عبد المطلب را که در آن روز چهل تن و خوراکشان گوشت و شیر بود، جمع کرد و به علی امر فرمود ران گوسفندی را ببرد. آنگاه خود، آغاز به خوردن کرد و به دیگران نیز فرمود بنام خدا پیش آئید، آن گروه ده نفر ده نفر جلو آمدند و غذا می خوردند. تا سیر می شدند. سپس دستور داد قدحی بزرگ از شیر آوردند. خود جرعه ای نوشید سپس فرمود، آن را بنام خدا بنوشید و

همگان نوشیدند تا سیر اب شدند، ابو لهب لب گشود و گفت که این است خوراکی که این مرد، شما را با آن جادو کرد، پیغمبر در آن روز ساکت ماند و سخنی نگفت.
فردا نیز آنها را چون روز قبل دعوت کرد و طعام و شیر داد سپس آنها را انداز کرد و فرمود: ای بنی مطلب همانا من از جانب خداوند عزوجل نذیر و بشیر شمایم. پس اسلام آورید و مرا اطاعت کنید تا هدایت شوید. سپس فرمود: کیست که با من برداری و همکاری کند و ولی وصی من پس از من باشد و نماینده من در خاندانم باشد که وام مرا بپردازد؟
همه آنها خاموش ماندند. پیغمبر سه بار سخنش را از سر گرفت و در هر سه بار

[صفحه 151]

همه ساکت بودند و تنها علی می گفت: (من آماده ام) بار سوم فرمود: آری تو ای علی (چنین خواهی بود). آن گروه برخاستند و به ابی طالب گفتند، از فرزندت اطاعت کن که برتو فرماندهی یافت.
این حدیث را با همین سند و متن، صدر الحفاظ گنجی شافعی در صفحه 89 کفایه آورده و جمال الدین زرندی نیز در " نظم درر السمطین " آن را یاد کرده است.
صورت هفتم
ابو اسحاق ثعلبی در " الکشف و البیان " این حدیث را از ابی رافع آورده و در آن جا است که پس پیغمبر فرمود: همانا خداوند تعالی مرا امر فرموده است که خویشاوندان نزدیک خویش را بترسانم و شما خویشاوندان و افراد و خاندان منید براستی که خداوند پیغمبری را بر نیانگیخت مگر آنکه برای او برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفه ای در خاندانش قرار داد. اینک کدام یک از شما بر می خیزد و با من بیعت می کند، تا برادر و همکار و وصی من، و نسبت او با من بمانند هارون و موسی باشد - جز آنکه پیغمبری پس از من نخواهد بود. آن گروه ساکت ماندند.
پیغمبر فرمود.
یا یکی از شما برخیزد یا این منصب در میان غیر شما و موجب پشیمانی شما خواهد بود. سپس سه بار سخن را تکرار کرد و علی برخاست و با او بیعت کرد و پذیرای دعوت او شد، پس پیغمبر فرمود بمن نزدیک شو، نزدیک رفت پیغمبر دهانش را گشود و از آب دهان خود دردهان علی انداخت و در میان سینه و پستان های علی دمید:
ابو لهب گفت: چه بد چیزی به پسر عمت دادی: او دعوتت را پذیرفت، و تو دهان و رویش را به آب دهان پر کردی؟ پیغمبر (ص) فرمود جان او را از

حکمت و علم پر کردم.

[صفحه 152]

م- و در صفحه 9 کتاب (الشهید الخالد الحسین بن علی) تالیف استاد حسن احمدلطفی است که: بنابر آنچه گروه بسیاری روایت کرده اند، چون پیغمبر اعمام و خویشانش را جمع آورد تا آنان را انذاز کند، فرمود: پس کدام یک از شما مرا در این کار یاری می کند تا برادر و وصی و خلیفه من در میان شما باشد؟ هیچ یک نپذیرفتند مگر علی که کوچکتر از همه آنها بود، پس گفت: ای پیغمبر خدا من یاور تو در این کار خواهم بود پیغمبر (ص) دست بر دوش علی نهاد و فرمود: این برادر و وصی و خلیفه من در میان شما است. سخنش را بشنوید و از او اطاعت کنید.
م- و در صفحه 50 " کتاب محمد " تالیف توفیق حکیم است که پیغمبر فرمود: من در عرب کسی را نمی شناسم که برتر از آنچه من برای شما آورده ام، برای قومش آورده باشد: من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام و پروردگارم مرا ماموریت داده است که شما را بسوی او دعوت کنم، پس کدامتان مرا در این کار یاری میدهد که برادر و وصی و خلیفه من در میان شما بشود. قریش:
هیچ کس. هیچ کس.
اعرابی: آری هیچ کسی حتی سگ قبیله هم ترا در این کار یاور نخواهد بود.
علی: ای رسول خدا من یاور توام. و با کسی که به جنگ تو برخیزد می جنگم

سخن و شعر انطاکی درباره حدیث

روزنامه نویس توانا عبد المسیح انطاکی مصری در صفحه 76 تعلیقه اش بر قصیده مبارکی که درباره علی (ع) سروده است، این حدیث را آورده و عبارت آن این چنین است که پیغمبر فرمود:
هر کس در این کار بمن پاسخ مثبت دهد و در پایان بردن آن با من همکاری کند برادر و وزیر و خلیفه من پس از من خواهد بود، هیچ کسی ازبنی مطلب جز علی که

[صفحه 153]

جوانتر از همه آنها بود پاسخ نداد، علی گفت: ای رسول خدا من حاضرم مصطفی فرمود: بنشین، سپس گفتارش را برای بار دوم تکرار کرد. همه خاموش ماندند و علی پاسخ داد، من آماده ام ای پیغمبر خدا مصطفی فرمود: بنشین، برای بار سوم سخنش را از سر گرفت و در بنی مطلب کسی جز علی جواب نداد که گفت: من هستم ای رسول خدا در این هنگام مصطفی (ص) فرمود: بنشین، برای بار سوم سخنش را از سر گرفت و در بنی مطلب کسی جز علی جواب نداد که گفت: من هستم ای رسول خدا در این هنگام مصطفی (ص) فرمود: بنشین که تو برادر و وزیر و وصی و وارث و خلیفه من پس از من خواهی بود، عبد المسیح این حدیث را در قصیده مذکور خود چنین بنظم کشیده است.
محمد (که درود خداوند بر او باد)، در هر کس نشان خیری می دید، پنهانی و از بیم شر، وی را به بعثت پر درخشش خویش که برای هدایت همه مردم از عرب و عجم بود، دعوت می فرمود.
سه سال بدین منوال گذشت و گروهی از قریش بوی گرایش یافتند و هدایت شدند سپس جبرئیل فرود آمد و وی را مامور کرد که دعوب باسلام را آشکار فرماید و چنین گفت: فرمان خدا را آشکار کن که تو برای دعوت مردم بسوی خدا و هدایت آنان مبعوث شده ای، اینک خویشان نزدیک را به دین درخشانت انذار کن و معانی بلند این ائین را بر آنان اظهار فرما، و غیر از علی یاوری نیافت که او را در آئینی که از اظهار آن بیم داشت، مدد دهد، پس وی را فرا خواند و او را به مقصودی که به فرمان خداوند، خواستار آن بود، آگاه کرد. و فرمود، هم اکنون، خوراکی که باید به خوبی و رنگینی پخته شود، برای ما فراهم آر.
ران گوسفندی را در دیگ خوراک انداز و بپز و کاسه هائی را از شیر پاک

لبالب ساز و هاشمیان را از جانب من دعوت کن، تا با آنها در باره فرمان پروردگارم که آفرید گار من و ایشان است سخن گویم.
علی بفرمان مصطفی برخاست و بنی هاشم را به مهمانی‌دعوت فرمود، و زهی دعوت کننده، همه بنی هاشم و خویشان پیغمبر آمدند و کسی نماند که دعوت را نپذیرفته

[صفحه 154]

باشد این دعوت شدگان، چهل تن بودند و همه از رجال عرب بشمار می آمدند اینها خاندان طه و بستگان نزدیک پیغمبر بودند که اسلام به ایشان امید داشت چون بخدمت آمدند، پیغمبر با پاکدلی خوش آمد و تهنیت گفت.
آنگاه که در جای خویش آرمیدند و سفره ای اشتها انگیز گسترده شد آنها به خوردن پرداختند و پیغمبر به خدمت برخاست تا خوراک گوارایشان باشد غذاها را خوردند و شیرها را نوشیدند، و خداوند کفایت کننده بود چه خوراک، آنچنان که بود، باقی ماند و به خدا سوگند، آن طعام باندازه ای کم بود که گرسنه ای را سیر نمی کرد.
این معجزه مصطفی بود و این سخن از علی است، ما از قول او باز گو می کنیم. سپس پیغمبر به یاد آوری و پرده برداری از اسرار بعثت خود پرداخت و ابی لهب بی درنک سخن پیمبرد را قطع کرد و حق را سخت به گمراهی آمیخت و گفت: ای مردم، طه با این خوراک شما را جادو کرد. هان از گمراهی و سرگردانی بپرهیزید. برخیزید و محمد را رها کنید تا او دیگران را با دعوت خود بفریبد و آنها را دریابد.
پیغمبر یکبار دیگر آنها را دعوت کرد، و حیدر کرار کار گزار و سرپرست پذیرائی بود و آنان دو باره بر خوان طعامی که محمد پخته بود، گرد آمدند.
پس پیغمبر فرمود: پیش از این هیچ کس برای مردم خود، این همه نیکی را که من برای شما آورده ام نیاورده است، چون به پناهگاههای درخشان این آئین رو آرید، خیر دنیا و آخرت شما تامین میشود اینک آنکه از میان شما با من همکاری کند برادر و جانشین من و باغبان بوستان دین خواهد بود.
افسوس پاسخگوئی که با خرسندی به او روی آرد و به این نعمت خشنود باشد نیافت و هر چه بر بیان خود در مورد این بعثت شکوفا افزود بر تکذیب و نادانی آنان نیز افزوده میشد، در این هنگام ابو لهب فریاد کرد: وای بر تو، آری هیچ کسی برای قوم خود آنچه تو آوردی نیاوره است.
دستش بریده باد که نادانی و کفر، وی را در درکات دوزخ سر نگون و نابود

[صفحه 155]

کرد و مصطفی سخنانش را آشکار تکرار می کرد و بر ترساندن و هشیار کردن آنها می افزود.
اما افسوس که غیر از دلهای سخت اندرز ناپذیر، و جانهائی رو گردان از کتاب خدا، که کفر و شرک کورشان کرده بود چیزی ندید همگان از فیض رحمت او روی گرداندند و با همه برکتی که در آن بود، از پذیرفتن خود داری کردند.
مگر علی که فریاد زد ک من پاسخ گوی توام، ای رهبر گمشدگان جهان و پیغمبر سه بار علی را بنشستن فرمان داد و دعوت خود را بامید اجابت بر آنان عرضه فرمود تا اینکه از هاشمیان و پذیرفته شدن دعوت از جانب آنان نا امید و رنجور شد و روی به علی آورد و او را در میان جمع بلند کرد و در حالیکه دست بر گردن او نهاده بود، فرمود، بخدا سوگند. این یاور دعوت من است. و اطاعت و فرمانبرداری از او، پس من بر شما واجب است. و وای بر نافرمانان وی.
آنها پراکنده شدند، و همین مسخره کردنها، آنها را به تاریکترین وادی گمراهی کشاند. چه آنها بی ابی طالب گفتند: تو نیز از فرمانهای پسرت اطاعت کن.
اما علی، از آغاز، این چنین به ندای نبوت مصطفی پاسخ مثبت داد و تا آخر بر اثر پیغمبر رفت.
و او را از آن روز که اساس دعوت می نهاد تا روزی که به آن سامان داد همراهی کرد.

سخن اسکافی در پیرامون این حدیث در کتاب النقض علی العثمانیه

اسکافی پس از آنکه حدیث را با عبارتی که در صفحه 145 مذکور افتاد، یاد کرده است، گوید که آیا بچه بی تمیز و نوجوان بی خرد را به ساختن خوراک و دعوت کردن از مردم، می گمارند؟ و آیا کودک پنج یا هفت ساله را امین سر نبوت، من شمارند؟ و آیا غیر خردمند و عاقل را در گروه شیوخ و میان سالان دعوت می کنند و آیا رسول خدا دستش را در دست کسی غیر از آنکس که شایسته اخوت و وصیت و خلافت است و بحد تکلیف رسیده و می تواند بار ولایت الهی را ببرد، و کینه توزی های دشمن را تحمل کند، می نهد؟ و با او چنان پیمانهائی می بندد؟
اگر علی کودک بود، چرا با دیگر کودکان در نیامیخت و به آنها نپیوست و پس از اسلام آوردنش، کسی او رامشغول بازی با همسالانش ندید؟ حال آنکه او در طبقه مانند و در معرفت همپایه آنان بود. چرا علی ساعتی از ساعات عمرش را با این بچه ها نگذراند تا بگویند؟ هوسی داشت و مهری از دنیا بر دلش نشست و جوانی و تازه سالی او را به بازینشستن با کودکان، و یافتن حالت آنان، واداشت.
بجای همه اینها، ما از علی جز این ندیده ایم که در اسلامش رهسپر و در کارش مصمم بود. گفتارش را با کار محقق فرمود، و اسلامش را با پاکدامنی و وارستگی مصدق ساخت، و از میان آنانی که در محضر پیغمبر جمع آمده بودند، تنها او به رسول خدا پیوست.
پس او امین و انیس دنیا و آخرت پیغمبر بود. او بر شهوت خود غالب و بر دلبستگی های دنیا، بامید کامیابی و پاداش نیک اخروی، مسلط شد. خود او در سخن و خطبه اش بدایت حال و سر آغاز اسلام آوردنش را یاد کرده و فرموده است که:

[صفحه 157]

چون رسول خدا (ص) آن درخت را فرا خواند، درخت از زمین کنده شد و روی به پیمبر آورد، قریش گفتند: جادوگری چابک است و علی علیه السلام فرمود: ای رسول خدا من اول ایمان آورنده بتوام، بخدا و پیغمبرش ایمان آوردم و ترا در معجزه ای که کردی، تصدیق دارم و گواهی میدهم که درخت به فرمان خداوند و برای تصدیق نبوت و برهان دعوت تو، آنچه باید بکند کرد.
پس، آیا هرگز ایمانی درست تر، و پیمانی استوار تر و پایدار تر از این

خواهد بود؟
لیکن افسوس که عثمانیان کینه تو زند و سر سختی و سختگیری و روی گردانی جاحظ را هیچ چاره ای نیست.

جنایاتی که بر این حدیث رفته است

یکی از آنها، جنایتی است که طبری در صفحه 79 جلد 19 تفسیرش مرتکب شده است. وی در کتاب تاریخش، پس از آنکه حدیث را، آنچنانکه شنیدی روایت کرده است، در تفسیر خویش امانت گفتار را از یاد برده و تمام حدیث را از جهت متن و سند یاد کرده، اما آن قسمت از سخن پیغمبر را که در فضلیت علی و پذیرنده دعوت بوده، با جمال گذرانده و گفته است پیغمبر فرمود: کدام یک از شما در این کار با من همکاری می کند تا برادر من و چنین و چنان باشد؟ و درباره جمله آخر پیغمبر نیز گفته است که فرمود: براستی که این (علی) برادر من و چنین و چنان است.
در این تقلب در حدیث، ابن کثیر شامی نیز در صفحه 40 جلد 3 " البدایه و النهایه " و صفحه 351 جلد 3 " تفسیرش " از طبری تبعیت کرده و با آنکه در نوشتن تاریخ خود، تاریخ طبری را در اختیار داشته و تنها ماخذ او هم بوده، و در تاریخ طبری این حدیث به تفضیل آمده است، لیکن چون به ذکر پرداخته بر او گران آمده است که جمله آخر آن را هم یاد کند، زیرا دوست نمی داشته است که اثبات نص و صایت و خلافت امیر مومنان کند و دلالت و اشارت بان وصایت و خلافت را باز نماید.
آیا مقصود طبری که در کتاب تاریخش حدیث را نا آگاهانه تمام و درست

آورده، ولی در تفسیرش به تحریف کلمات آن پرداخته است همین بوده است؟ این را می نمی دانم، اما خود طبری می داند. و می پندارم که ای خواننده تو نیز بخوبی می دانی.
دیگر از این جنایات، بی شرمی رسوا کننده ای است که محمد حسین هیکل ببار آورده و آن چنانچه اشارت رفت در صفحه 104 چاپ اول کتاب " حیاه محمد " حدیث را به این عبارت آورده است که:
به پیغمبر وحی آمد که انذر عشیرتک الاقربین: " خویشاوندان نزدیکت را بترسان و در برابر مومنان که از تو پیروی می کنند فروتن باش، و بگو من آشکارا ترساننده ام. " پس ماموریت خود را هویدا کن و از مشرکان دوری گزین.
و پیغمبر خویشاوندان را در خانه خود به مهمانی خواند و خواست با آنان به سخن پردازد و به خدا دعوت کند که عمش " ابو لهب " سخنش را قطع کرد و مردم را به برخاستن برانگیخت.

محمد در فردای آن روز برای بار دوم آنها را دعوت کرد و چون غذا خوردند فرمود: کسی را در عرب نمی شناسم که بهتر از آنچه من از خیر دنیا و آخرت برای شما آورده ام برای قوم خویش آورده باشد. و خداوند مرا امر فرموده است که شما را بسوی او بخوانم. پس کدامتان در این کار با من همکاری می کند تا برادر و وصی و خلیفه من در میان شما باشد. آنها روی ازپیغمبر گرداندند و خواستند بروند که علی که جوان بالغ نشده ای بود، برخاست و گفت: ای رسول خدا من یاور تو خواهم بود و با هر کس که به نبرد تو برخیزد، خواهم جنگید - بنی هاشم خندیدند و برخی قهقهه زدند و نگاهشان از سوی ابی طالب به جانب فرزندش گرائید و مسخره کنان برگشتند.
وی اولا دنباله گفتار پیغمبر را که به علی فرمود: " تو برادر و وصی و وارث منی " انداخته، و ثانیا این عبارت را به علی نسبت داده است که فرمود: من یاور توام

[صفحه 159]

و با هر کس که با تو بجنگد، نبرد می کنم، ای کاش " هیکل " ما را به ماخذ این نسبت که کدام محدث یا مورخ پیشین آورده است، رهنمائی می کرد و نیز به نظرش خوش آیند آمده است که در تشکیل آن انجمن، نسبت خنده و قهقهه به بنی هاشم دهد، حال آنکه ما ماخذ قابل توجهی برای این تفصیل نیافتیم. و چون " هیکل " کسی را نمی دیده که بر گفتار او خرده گیرد و به حساب نسبت ها و تصرفاتش برسد، عباراتی را که مربوط به امیر مومنان علیه السلام بوده در صفحه 139 چاپ دوم کتابش که در سال 1345 طبع گردیده، انداخته است. و شاید رمز آن، توجهی بوده که هیکل پس از نشر کتاب خود به مقصود ابن کثیر و امثال او پیدا کرده و یاسر و صدای بسیاری بوده که در پیرامون این گفتار از جانب دشمنان عترت طاهره بپاخاسته، و امواج نکوهش و سرزنش به هیکل روی آورده و او را به حذف و تحریف سخن خود مجبور کرده است یا آنکه آئین مرسوم برخی از چاپخانه ها این است که در کتاب، دستکاری کنند و نویسنده نیز از آنجهت که با آنها همفکر و یا در دفاع از اثر خود ناتوان است، چشم پوشی می کند.
در هر حال خدا زنده دارد خردهای بیدار، و امانت موصوف، و ولایت و حقی را که متاسفانه ضایع ماند.
تاسفم بر ساده دلان امت اسلامی و توجه آنها به اینگونه کتابهائی است که از یاوه سرائی و بیهوده گوئیهای گمراه کننده ای که با آب و تاب روی می آورد و امت را نا آگاهانه می برد سر شار است. پس از آن، افسوس من بر مصر و دانشمندان تیز هوش و کتب گرانبها و نویسندگان خوب آنهاست

که براستی فدای این هواها و هوسها، فدای این فرومایگان، قربانی این سخنان کفر آمیز گمراه کننده امت، قربانی این قلمهای مزدوری شده اند که باطل را وسیله قرار داده و به آرزوهای خود در دنیا رسیده اند.

[صفحه 160]

قل هل ننبوکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیاه الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا.
" آیا شما را به زیانکار ترین مردم آگاهی دهم؟
اینها کسانی هستند که سعی شان در زندگانی دنیا تباه است ولی پندارند که نیکو کارند.

[صفحه 161]

عبدی کوفی

اشاره

آیا پرسیدن نشان خانه ویران یار، درد دائم عشقت را درمان می کند؟ و یا اشکی که از جدائیش می ریزی، سوز دلت را در آن روز که فراق دوست نزدیک می شود، فرو می نشاند؟
هیهات دوری دوستی که رفته و دیگری باز نمی گردد. عشق بر انگیخته را پایان نمی بخشد.
ای ساربان چشمان اشکبار، کاروان را از آب و گیاه بی نیاز می کند، قبل از پیش آمد این جدائی دور و دراز، نمی پنداشتم که دیده ها از ابرها، بارنده تر باشند، از ما جدا شدند و با رفتن خود، چه اشکها را روان کردند و چه خردها را ربودند و چه پیوندها را گسستند.
فریبنده یاری که من هرگز در اندیشه فریبش نبودم. چه عذر شان جوان عرب نیست. پیمان نگه دار، به دشمنان روی خوش می نماید. و محبت اندوهناک را نهان می دارد.
محمل نشنیان و یارانی که سر نیزهای افراشته، آنان را از دیدهای بیننده پنهان می داشت، دور شدند.
و دلباخته افتاده ای را به جا گذاشتند که دزدانه تیر نگاهش را به سرا پرده محبوب انداخت ولی به هدف ننشست.
اندوه من بر محمل نشینان و بر و بالا و اندامهائی است، که از دیده ما پنهان می مانند. دلبران لاغر اندام و موی میان و گلگون لب و سپید روئی که دندان و آب دهانشان، به شراب شبانه جام و حباب های روی آن می ماند.

[صفحه 162]

در سرا پرده ها، ماهر و یانی هستند که چون دیدار نمایند، آتش فروزان عشق را فرو نشانند.
در دل جوشش عشقی است که شوق سردی آب دهان و سپیدی دندان یار جوشنده ترش کرده است.
ای خفته عشق، بیدار شو، و ای بیمار مهر برخیز که دوست رفت.
هان قسم به عصر عشقی که گردش روزگار بماتمش نشانده و دست مصائب گریبانشرا گرفته، که اگر خانه یاران موجب جدائی آنان از من شود و من به آرزوی خود نرسم از اشک چشم راه نفس را بر خود خواهم بست.
تعجب ندارد. اگر مرا نیروئی نمانده باشد. شگفت این است که پس از رفتن آنها چگونه زنده ماندم ام.

در بیست سالگی پیر شدم و فراق را تیری است که چون به سامان کسی زند، پیرش کند.
کشش که از شوق من به وطن برخاسته و کوشش که از وجد و طرب مایه گرفته، آن چنان نیست که مانند اشتیاق دورا دوری باشد که من به سر زمین نجف و شخصیت خفته در آنجا دارم.
پیراسته خاکی که پاکترین مرد جهان را، در آغوش دارد. راستی که علی ابر مرد مردان و تربیتش پر شرفترین تربیتها است.
او اگر از دیده، دور و پنهان باشد هرگز از دل نهان نخواهد بود.
و بالاخره شاعر باینجا می رسد که:
ای شتر سواری که گامهای مرکب نیرومندت جامه کهنه دشت را به تقریب شاهین تیز بال را خسته می کند و بادهای سهمگین را چون شتران خسته و رنجور بیابان،

[صفحه 163]

پشت سر می گذارد.
درود مرا به قبری که در نجف است و بهترین انسان عجم و عرب را در بر دارد برسان، آنجا شعار خدائی تو فروتنی باشد.
و وصی و الا مقام و داماد بهترین پیغمبر را آوازده و بگو:
ای ابا حسن گوش فراده، آنها از فرمانت سر پیچیدند و به بدترین وجهی روی از سوی تو برگرداندند.
راستی آنها را چه شد که از طریق نجاتی که تو روشنگر آن بودی، برگشتند و به مسیر نابودی فتادند؟
و ترا از امر خلافت که دست غاصب مردی قریشی زمام ناقه آن را گرفته بود، باز داشتند.
آری آن مرد، چنان زمام این ناقه را کشید که بینی آن را درید. او همان کسی است که تا دیروز از این کار استقاله داشت و راستی اگر دروغ نمیگفت چرا امروز به جد خواستار آن است؟
و تو (ای علی) با بزرگواری بر این دردمندی صبر کردی. چه شکیبائی در هنگام خشم، بهترین کار است.
بالاخره مرگ، آن مرد را آواز داد و بانگ خود را به گوش او رساند. و مرگ دعوت کننده ای است که چون کسی رافرا خواند، پاسخ مساعد شنود. (در این هنگام) وی خلافت را به دومی بخشید و او را در ردیف خود سوار کرد، چه سوار و ردیف رسوائی!!
و این دومی، اولین کسی است که پیغمبر وی را به بیعت تو سفارش فرمود اما او خیلی زودپیمان شکنی کرد.

سومی، نیز جامه خلافت را به تن کرد و مسائل جدی، به بازی بدل شد جاهلیت چهره زشت نخستین خود را، دو باره نشان داد و گرگان به جان بیچارگان

[صفحه 164]

افتادند.
در ر خم " آنگاه که " احمد " رهبر، بر جهاز شتران قرار گرفت آنان را از این جهالتها بازداشت.
و به مردمی که در پیرامونش گرد آمده یا در خدمتش نشسته و به سخنانش گوش می دادند و نگرانش بودند، فرمود:
ای علی برخیز که من مامور رساندن فرمان ولایت به مردم و این تبلیغ برای من سزاوارتر و بهتر است.
آری من علی را به رهبری و رهنمائی پس از خود منصوب میکنم. و علی بهترین منصب دار است.
آنها با تو بیعت کردند و دست خود را بسوی تو گشودند. لیکن در دل از تو روی گردان بودند.
ترا رها کردند، بی آنکه دست بخشش و عطایت کوتاه و یا زبان گفتارت نارسا باشد و نه اینکه به دوروئی و نفاق شناخته شده باشی.
تو قطب سنگ آسیای اسلامی، نه آنها و آسیا جز بر قطب نمی گردد. تو همتای آنان در فضل و همانندشان در خانه و خانواده نبودی.
اگر به همنبرد نیزه در دست بنگری، نیزه و دستش به لرزه می افتد.
و چون خود نیزه بجنبانی آن را در رگ گردن رزمجوی دلیر و گریز پای می نشانی.
در روز نبرد، شمشیر نمی کشی مگر آنکه آن را در سر کلاهخود پوشیده دشمن نهان می کنی.
همچون روز خیبر که هیچ نیروئی عمر را از گریز از قوم یهود ممانعت نمیکرد و پیغمبر مصطفی چون از به خاک افتادن پرچم و سر نگونی و هزیمت او به خشم آمد، فرمود: فردا، پرچم را به جوانمردی برگزیده ای من سپارم که خدا و پیغمبر دوستش

[صفحه 165]

می دارند و تو در فردای آن روز پرچم را با شادی به دوش کشیدی و با گروه انبوه و ابله دشمن روبرو شدی، شیر مردانی با شمشیرهای درخشان و سنانهای بران غرق در آهن و پولاد گرد آمده بودند زمین نبرد را اسبهای

فربه و آسمان آن را گردهای بر انگیخته، و ابر لشکر را غباری تشکیل می داد که برقش درخشش سنانها و شمشیر های هندی بود و تو به آرامی به نبرد پرداختی تا این ابر باریدن گرفت چه اگر پشت می کردی هرگز نمی بارید.
تو را مناقبی است که شمارندگان از شمردن و نویسندگان از نوشتن آن عاجز و ناتوانند همچون " رد شمس " آنگاه که نمازت را نخوانده بودی و آفتاب از دیدگان پنهان می شد و به خاطر تو چنان برگشت که گوئی شهابی ندرخشیده و آفتابی غروب نکرده بود.
در سوره برائت نیز اخباری است که عجائب آن از دیدگان مردم دور و نزدیک پنهان نمانده است و شب هجرت و رفتن پیغمبر به غار ثور که تو با کمال آسایش خفتی و دیگران مالا مال ترس بودند، آری تو برادر پیغمبر رهبر و یاور او و نمایشگر حقی، و در کتب آسمانی مورد ستایش قرار گرفته ای.
تو همسر پاره تن پیغمبر و تنها نگهبان زهراء و پدر فرزندان نجیب اوئی فرزندانی که در راه خدا پر جد و جهدند و از او یاری می جویند و به وی معتقدند و برای او کاری می کنند.
و چنان راهنمایانی هستند که اگر شب تاریک گمراهی، سایه بر سر ها گسترد شبروان را بهتر از هر کوکب و شهابی، رهبری میکنند.
از آن روز که مهر خود را به پای آنان ریختم، مرا رافضی خواندند و این لقب بهترین نام من است.
درود خدای ذو العرش، پیوسته و همیشه بر روان فرزندان غمگسار فاطمه باد. آن دور فرزندی که یکی به زهر کشنده مسموم شد و دیگری با گونه خاک آلود به خاک رفت.

[صفحه 166]

و پس از وی، عابد زاهد، امام سجاد است و آنگاه باقر العلمی که به غایت طلب نزدیک شد.
و جعفر و فرزندش موسی و پس از آن امام نیکو کاری چون حضرت رضا و امام جواد، عابد کوشا و عسکریین و مهدی که قائم آنان و صاحب امری است که تشریف نظیف و سپید هدایت بر تن دارد و زمین را پس از آنکه از ستم پر شده باشد از عدل و داد پر می کند و گمراهان و بد کاران را بر می اندازد.
پیشوای دلیران بی باک و رزمجوئی است که پیکار سرکشان برای کندن گیاهان هرزه می روند.
مردمی که اهل هدایتند، نه آنهائی که دین نیرومند خود را به دنیا و پایه های

آن می فروشند، و اگر کینه های شان را در آتش ریزند. دوزخ از هیزم و آتشگیره بی نیاز شود.
ای صاحب حوض کوثر زلال و پر آبی که دشمنان را از شربت گوارای آن باز می داری!
من در راه عشق تو، گروهی از دشمنان بی باکت را با بیرون ریختن اندیشه و گفتار تدریجی خویش، کوبیدم، تا اندیشه های من با شمشیر بران شعر و سخن، داغ ننگ بر جبین آنها زد.
من مهر تو و پارسائی را بیاری خود برگزیدم و با آنکه دوستان بسیاری دارم، اما آن دو بهترین دوست منند.
پس ای علی از درون من قصیده آراسته ای را به جلوه در آر که اگر از مرز ستایش تو بگذرد، پاکیزه نباشد.
در درون من حیا و هدایتی که آراسته به فضل و ادب است. بسویت می گراید. خود را در ستایش توبه زحمت انداختم با آگاهی به اینکه آسایش من در این رنج است.

[صفحه 167]

و ابن شهر آشوب در صفحه 181 جلد 1 " المناقب " چاپ ایران این سروده عبدی را یاد کرده است.
علی را در میان خلق همانندی جز برادرش محمد نیست و آنگاه که قریش شبیخون زدند، علی امیر، با خفتن در بستر جانش را فدای پیغمبر کرد، پیغمبر نیز به پاداش آن در غدیر خم او را به وزارت و خلافت پس از خود برگزید.

[صفحه 168]

" ابو محمد سفیان به مصعب عبدی " کوفی از شعراء خاندان پاک پیغمبر است که با مهر و شعر خود به پیشگاه آنان تقرب جسته و با صدق نیت و خلوص ارادت از مقبولین درگاه آنان گردیده است.
شعر او متضمن بسیاری از مناقب مشهور امیر مومنان و ستایش فراوانی از آن جناب و خاندان پاک اوست، که خوب هم سروده است بر مصائب اهل بیت از سر درد سخن رانده و بر محنی که بر آنان رفته مرثیه ها گفته است. و ما ام او شعری درباره دیگری غیر از آل الله ندیده ایم.
" امام صادق " (ع) بنابر آنچه در روایت ثقه الاسلام کلینی در " روضه کافی " است از عبدی در خواست کرد تا شعرش را بخواند، کلینی باسناد خود از " ابی داود مسترق " از خود عبدی آورده است مکه گفت: بر ابی عبد الله (ع) وارد شدم، فرمود: به او فروه بگوئید بیاید و مصائبی را که بر جدش رفته است بشنود: ام فروه آمد و در پشت پرده نشست، پس امام فرمود: برایمان شهر بخوان و من خواندم:

فرو جودی بدمعک المسکوب......

زنان شیون و فغان کردند، ابو عبد الله فرمود: در خانه را بنگرید اهل مدینه در آستانه در جمع شده بودند - ابو عبد الله کسی را فرستاد که بگوید: چیزی نیست کودکی از ما از هوش رفته بود زنها شیون می کردند.
امام صادق، بنابر آنچه در صفحه 105 کامل ابن قولویه باسنادش از ابی عماره که خواننده اشعار بود آمده است، از وی، نیز در خواست فرمود تا شعر عبدی

[صفحه 169]

را بخواند. خود او گفته است: ابو عبد الله بمن فرمود: ای ابا عماره شعری را که عبدی درباره حسین علیه السلام سروده است برای ما بخوان، من خواندم و او گریه کرد. باز خواندم و او گریست دوباره خواندم و او اشک ریخت، بخدا قسم من پیوسته من خواندم واو همچنان می گریست تا صدای شیون از خانه برخاست.
شیخ طایفه، در کتاب رجالش، عبدی را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده است. و البته مصاحبت وی منحصر به آشنائی او با امام و رفت و آمد تنها نبوده، و باین معنی نیز نیست که همزمانی با امام این دو را در کنار هم

نشانده است، بلکه پایگاه او در پیشگاه امام منبعث از محبتی خالصانه، وارادتی مخلصانه، و ایمانی پاک از هر گونه آلودگی بود تا آنجا که امام شیعیان، خود را به تعلیم شعر عبدی به اولادشان فرمان داده و فرموده است:
عبدی بر آئین است همانطور که کشی در صفحه 254 رجالش باسناد خود از سماعه آورده است که گفت: ابی عبد الله فرمود: ای گروه شیعیان شعر عبدی را به فرزندانتان بیاموزید که وی بر دین خدائی است و آنچه از صدق گفتار و درستی شیوه شعر او و سلامت معانی آن ازهر نقصی حکایت دارد، فرمان امام است که بنا بر آنچه کشی در صفحه 524 رجالش آورده است، به او فرمودند: نوحه ای را که زنان در هنگام ماتم میخواandند، به شعر در آورد.
شیوه کار عبدی این بود که از امام صادق علیه السلام حدیثی را در مناقب عترت طاهره فرا می گرفت و در حال آن را به نظم می کشید و بر امام عرض می کرد، ابن عیاشی در " مقتضب الاثر " از احمد بن زیاد همدانی، روایت کرده است که گفت: علی بن ابراهیم بن هاشم برای من حدیث کرد و گفت: پدرم از حسن بن علی سجاده، از ابان بن عمر ختن آل میثم حدیث کرد که گفت: من در خدمت ابو عبد الله (ع) بودم که " سفیان بن مصعب عبدی " شرفیاب شد و گفت: قربانت گردم درباره این سخن خدای - تعالی ذکره،
و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم.

چه می فرمائی؟ فرمود: ایشان اوصیاء دوازده گانه از آل محمدند (ع) که نمی شناسد خدا را مگر آنکه آنان را شناخته باشد و ایشان نیز او را شناخته باشند. گفت فدایت شوم، اعراف چیست؟ فرمود، تپه هائی از مشک است که رسول خدا (ص) و اوصیاء او (ع) بر آن قرار می گیرند و همه را به چهرهاشان می شناسند سفیان گفت: آیا در این باره شعری بسرایم؟ و آنگاه قصیده

آیا ربعهم هل فیک لی الیوم مربع
و هل للیال کن لی فیک مرجع:

" ای خانه های محبوب آیا در اندرون شما مرا امروز جائی و شبهای مرا به سوی شما بازگشتی هست "
سرود. در این چکامه می گوید:

ای پیشوایان دین شما در حشر و نشر، حکمران، و در روز سخت و ترسناک جز، پناهگاهید و بر اعراف که تپه هائی از مشک است و ببرکت شما بوی خوش از آن بر می خیزد، قرار دارید. هشت تن ازشما بر عرش خدایند که فرشتگان آنرا بردوش می کشند و چهار تن در زمین به هدایت خلق مشغولند.
و خواننده، چون برخی از احادیثی را که ما درباره این شاعر یاد کردیم با برخی دیگر در آمیزد، به پایه بزرگ عبدی در دین آگاه می شود و در می یابد که فرود مقام ادبست که برایش صفت ثقه آوریم و در لابلای حدیث و تاریخ وی را چنان صاحب حسن حال و صحت مذهب می بیند که از مرز (حسان) و نیکان می گذرد.
پس مجالی برای توقف در ثقه بودن عبدی آن چنانکه علامه حلی این توقف را فرموده است و نیز برای آنکه او را در زمره حسان بشمریم چنانکه دیگری اظهار کرده است، نمی ماند. و نسبت تند روی و بلند پروازی به وی و غلو او در مذهب که ابو عمر کشی از شعروی دریافته است، نیز، درست نیست. چه ما در اشعاری علامه امینی الغدیر - 4 -

که از او رسیده است چیزی جز آئین درست و دوستی خالصانه خاندان وحی و شیعه گری پاک از هر گونه آلودگی، ندیده ایم و آنچه بر اطمینان اعتماد انسان به عبدی می افزاید، روایتی چون روایت ابی داود مشد سلیمان بن سفیان مسترق است که با پذیرفتگی ثقه بودن عبدی، نقل کرده است.
و این ابو داود، شیخ شخصیتها بزرگی مانند: " حسن بن محبوب " و " محمد بن حسین بن ابی خطاب " و " علی بن حسن بن فضال " است. کما اینکه بپا خاستن شخصی چون " حسین بن محمد بن علی ازدی کوفی "، از میان جمعی که عبدی را ثقه و صاحب جلالت می شناسند، و به تنهائی به تالیف کتابی در اخبار و اشعار وی پرداختن، که نجاشی در صفحه 49 فهرستش چنین کتابی را از جمله کتب ازدی بر شمرده است ما را به پایگاه بلند عبدی در نزد بزرگان مذهب آشنا میکند و از اینکه وی را در علم و دین بزرگ می شمرده اند. آگاه می سازد.

آنکه بر شعر شاعر مورد بحث ما " عبدی " و خوبی و جزالت و روانی و عذوبت و شیرینی و فخامت و استواریان واقف است، به نبوغ وی در شعر و مهارت او در فنون آن گواهی خواهد داد. و بر پیشگامی و پیش آهنگی او اعتراف می نماید، و می داند که ستایش سید الشعرا حمیری که او را شاعر ترین مردم خواند، از زبان اهلش در آمده بمورد بکار رفته است.
" ابو الفرج " در صفحه 22 جلد 7 اغانی از ابی داود مسترق سلیمان بن سفیان روایت کرده است که گفت: سید و عبدی هر دو در انجمنی گرد آمدند و سید چنین سرود:

انی ادین بما دان الوصی به
یوم الخریبه منقتل المحلینا

و بالذی دان یوم النهروان به
و شارکت کفه کفی بصفینا:

من در کشتن آنانیکه در خریبه فرود آمدند. با علی وصی هم عقیده ام. "

[صفحه 172]

" نیز به آئین او در روز نهروان همدست و همداستانم "
عبدی گفت: درست نگفته ای اگر همدست باشی همانند او خواهی بود، چنین مگو بلکه بگو:
و تابعت کفه کفی:
" دست من بدنبال دست اوست " تا پیرو او باشی نه انباز او. سید پس از این یاد آوری می گفت: من از همه مردم شاعر تر مگر از عبدی.
و آنکه در شعر عبدی بیندیشد پایگاه بلند وی در میان پیشتازان رجال حدیث و بهره مندان از آن، واقف می شود - و عبدی را در وصف اول جمع آورندگان، احادیث پراکنده و به نظم آورندگان احادیث دشوار و راویان نوادر و ناشران طرائف آن می بیند و به بسیاری در ایت و روایت وی گواهی می دهد. و اندیشه بلند و آزمندی بسیار او را در گسترش اخبار ماثوره خاندان عصمت در می یابد و همه این مطالب را در نمونه های شعری وی خواهی دید.

برتاريخ ولادت و وفات اين شاعر وقوف نيافتم و دليلى هم كه ما را به آن نزديک كندبدست نياوردم، مگر رواياتى كه از او به نقل از امام صادق (ع) شنيدى. و اجتماع او و سيد كه زاده سال 104 ه و در گذشته به سال 178 ه است و نيز اجتماع او با ابى داود مسترق و ملاحظه تاريخ ولادت و وفات ابى داود مسترق كه راوى اوست مارا متوجه مى سازد كه حيات اين شاعر تا سال وفات حميرى ادامه داشته، زيرا وفات ابى داود به طورى كه در فهرست نجاشى آمده است در سال 231 ه و به طورى كه در رجال كشى آمده است در 230 ه بوده و وى به نقل كشى 70 سال زندگى كرده است پس ولادت وى بنابر گفته نجاشى 161 ه و بنا به گفته كشى 160 ه بوده و طبعا بايد سن او آنگاه كه روايتى از عبدى نقل ميكند مناسب با نقل روايت باشد. و اين لازمه آن است كه شاعر، دست كم تا اواخر روزگار حميرى مى زيسته باشد.
پس اينكه در صفحه 370 جلد 1 " اعيان الشيعه " آمده است كه وفات مترجم

[صفحه 173]

در حدود سال 120 و چهل سال پيش از ولادت راوى او ابى داود مسترق بوده، خالى از هر گونه تحقيق و تقريب است.

ما حدیثی را روایت کردیم که دیگر راویان نیز این خبر را می دانند، مردی به نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: عده طلاق کنیزان چقدر است و او به حیدر گفت: ای علی بگو عده طلاق کنیزان چقدر است، علی مرتضی با دو انگشت خود اشاره فرمود و عمر روی به جانب سائل کرد و گفت: دو طهر. آنگاه برگشت و به سایل گفت آیا این مرد را می شناسی گفت نه: گفت این علی عالی است.
عکرمه نیز در خبری که هیچ شک و تردیدی در صحت آن نیست، آورده است که: ابن عباس بر گروهی که علی را سب می کردند، گذشت، حیرت کرد و گریست و با خشم بانها گفت: کدامتان خدای - جل و علا - را لعنت می کند؟ گفتند: از چنین کاری پناه بخدای بریم، گفت: کدامتان پیغمبر را ناسزا می گوید و جرات آن را دارد؟ گفتند: از چنین کاری بخدا پناه می بریم، گفت: کدام یک از شما علی آن بهترین مردم روی زمین را دشنام می دهد گفتند: ما چنین می کنیم، گفت: بخدا قسم، من از پیغمبر برگزیده شنیدم، هر کس علی را سب کند مرا سب کرده و آنکه مرا لعن کند خدا را ناسزا گفته است، و سخن را تمام کرد.
آری محمد و برادر و دختر و فرزندان او بهترین خلق از پیاده و سواره اند پرودگار ما آن آفریدگار خلق و پدید آرنده انان بر روی زمین، بر آن خاندان درود فرستاد و او تعالی آنان را پاکی بخشید و از میان مردم انتخاب و اختیارشان کرد و برگزید.
اگر آنها نبودند آسمان را نمی افراشت و زمین را نمی گسترد و مردم را نمی آفرید خداوند عمل بند ه، را نمی پذیرد مگر آنگاه که به اخلاص دل به مهر آنها ببندد و نماز نماز گزار تمام نمی شود و دعای دعاگو بالا نمی رود مگر به ذکر آنها.
اگر آنها بهترین مردم روی زمین نبودند، جبرییل در زیر کسا به ایشان نمی

گفت: آیا من از شما نیستم؟ و چون گفتند: چرا، وی به آسمانها بالا رفت و بر فرشتگان سر افرازی کرد.
اگر بنده ای با اعمال تمام بندگان نیک و پرهیز گار، خدا را ملاقات کند و دوستدار علی نباشد. اعمالش بی اثر بوده و به صورت در شعله آتش فرو می افتد.
و جبرئیل چون فرود آمد از قول آن دو فرشته ای که همراه انسان و کاتب

اعمالند گفت که هرگز از علی پاک نهاد، لغزش و خطائی ندیده و ننوشته اند.

در بیان احادیثی که قصیده عبدی آمده و دانشمندان به نام عامه آن را روایت کرده اند

حدیث عمر درباره امام امیرالمؤمنین

عبدی گوید:

انا روینا فی الحدیث خبرا
یعرفه سائر من کان روی

" حافظ دار قطنی " و " ابن عساکر " هر دو روایت کرده اند که دو مرد بنزد عمر بن خطاب آمدند و از او درباره طلاق کنیز پرسیدند. عمر برخاست و با آنان به جانب انجمنی که در مسجد تشکیل یافته و مردی بلند پیشانی (علی علیه السلام) در آن انجمن بود آمد و از آن مرد پرسید: نظر تو درباره طلاق کنیز چیست؟ (علی ع) سر بلند کرد و با انگشت سبابه و میانه اشاره فرمود، عمر به آن دو مرد گفت: کنیز را دو طلاق است یکی از آن دو گفت: سبحان الله ما بنزد تو که امیر مومنانی آمدیم و تو خود با ما بنزد این مرد آمدی و از او پرسیدی و به اشارت او خرسند شدی؟ عمر گفت: آیا می دانید این کیست؟ گفتند نه، گفت، این علی بن ابی طالب است و من گواهی میدهم که از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: براستی که اگر آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه را در کفه ای بگذراند و ایمان (علی ع) را در کفه دیگر، ایمان علی بن ابی طالب می چربد.
م- و در عبارت زمخشری چنین است که آن دو مرد گفتند ک ما بنزد تو که خلیفه ای آمدیم و مقاله ای در طلاق پرسیدیم تو به سوی این مرد آمده و از او پرسیدی، بخدا دیگر با تو سخن نخواهیم گفت، عمر به آنان گفت: وای بر شما آیا

میدانید این کیست تا آخر حدیث.
این حدیث را " گنجی " در صفحه 129 " کفایه " به نقل از " حافظ دار قطنی " و " حافظ " ابن عساکر " آورده و گفته است. این حدیث، حسن و ثابت است و خطیب - الحرمین خوارزمی نیز در صفحه 78 " مناقب " از طریق زمخشری و سید علی همدانی در " الموده القربی " این خبر را آورده اند.
محب الدین طبری نیز حدیث میزان را در صفحه 244 جلد 1 " ریاض " از

عمر آورده، و صفوری هم، در صفحه 240 جلد 2 (نزهه المجالس) آن را روایت کرده است.

حدیثی از ابن عباس

عبدی گوید:

و قد روی عکرمه فی خبر
ما شک فیه احد و لا امترا

ابو عبد الله ملا در کتاب (سیره اش) از " ابن عباس " روایت کرده است که وی در روزگار نابینائی بر گروهی گذشت که علی را سب می کردند، به عصا کش خویش گفت: اینها چه میگویند؟ گفت: علی را دشنام می دهند. ابن عباس گفت: مرا بسوی آنان ببر و او برد. ابن عباس روی بانها کرد و گفت: کدامتان خدای عزوجل را سب می کنید؟ گفتند: سبحان الله هر کس خدا را لعن کند، شرک ورزیده است. گفت: کدام یک از شما رسول (ص) خدا را دشنام می دهد؟ گفتند: سبحان الله، هر کس پیغمبر خدا را دشنام دهد، کافر شده است، گفت: کدامتان به علی بن ابی طالب ناسزا می گوید؟ گفتند: این یکی را ما...
ابن عباس گفت: خدا را گواه می گیرم و شهادت می دهم که از پیغمبر خدا (ص) شنیدم که می گفت: هر کس علی را سب کند مرا سب کرده و هر کس مرا سب کند خدای عزوجل را سب کرده و هر کس خدا را لعن کند خداوند او را به صورت در آتش سر نگون کند، سپس از آن گروه روی گرداند و به عصا کش خود گفت: ببین چه میگویند؟ گفت چیزی نمی گویند، گفت: آنگاه که من سخن می گفتم، چهرهای آنها را چگونه دیدی؟ گفت:

[صفحه 176]

با دیده های سرخ رنگ خود، چون بزی که به کارد بزرک قصابی می نگرد، به تو می نگریستند. ابن عباس گفت: پدرت فدایت باد بر سخنت بیفزا. وی گفت:
با پلکهای افتاده، از گوشه چشم، چون ذلیلی که عزیزی را بنگرد، بتو نگاه می کردند:
گفت پدرت بقربانت، باز هم بگو. عصاکش گفت: من دیگر سخنی ندارم ابن عباس گفت من خود دارم.

احیاهم عار علی امواتهم

و المیتون فضیحه للغابر

" زندگان آنها ننگ مردگان، و مردگان آنها موجب رسوائی باز ماندگانند " این خبر را محب الدین طبری در صفحه 166 جلد 1 " ریاض " و گنجی در صفحه 27، کفایه و شیخ الاسلام حموئی در باب 56 " الفرائد " و ابن صباغ مالکی در صفحه 126 " الفصول " آورده اند.

شعر عبدی:

محمد و صنوه و ابنته
و ابنیه خیر من تحفی و احتذا

ابی هریره از پیغمبر (ص) آورده است که فرمود: چون خدای تعالی آدم ابو البشر را آفرید و از روح خود در او دمید، آدم متوجه جانب راست عرش شد و پنج شبح را که در سجود و رکوع بودند، در میان نور، دید و گفت: آیا پیش از من دیگری را از خاک، آفریده ای؟ خداوند فرمود: نه ای آدم، گفت: این اشباح پنجگانه ای که در هیات و صورت خود می بینم، کیانند؟ گفت: اینان پنج تن از فرزندان تواند که اگر نبودند، ترا نمی آفریدم، اینان پنج تن اند که نامهایشان را از اسماء خود در آورده ام، اگر ایشان نبودند. بهشت و دوزخ، عرش و کرسی، آسمان و زمین، فرشتگان و انس و جن را نمی آفریدم.
پس من محمودم و این محمد است، و من عالی ام و این علی است، و من فاطرم و این فاطمه است، و من احسانم و این حسن است، و من محسنم و این حسین است.

[صفحه 177]

به عزت خود سوگند می خوردم که هیچ کسی به سوی من نمی آید، که به اندازه خردلی کینه ایشان در دل داشته باشد، مگر آنکه وی را به دوزخ می اندازم و باک ندارم. ای آدم اینان برگزیده منند به آنها نجات می بخشم و به آنها هلاک میکنم و چون ترا نیازی باشد به آنان متوسل شو. پس پیغمبر (ص) فرمود: ما کشتی نجاتیم که هر کس به آن پیوست، نجات یافت و هر کس روی گرداند، نابود شد، پس هر کس را نیازی به خداوند باشد، او را بما اهل بیت بخواند.
این روایت را شیخ الاسلام حموئی در باب اول " فرائد السمطین " و خطیب خوازومی نیز در صفحه 252 " المناقب " قریب همین مضمون آورده اند و حدیث سفینه را هم حاکم در صفحه 151 جلد 3 " المستدرک " با قید صحت از ابی ذر روایت کرده و عبارت آن چنین است:

کشتی نجات بودن اهل بیت

مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق.
خطیب در صفحه 91 جلد 12 تاریخش از انس، و بزار از ابن عباس و ابن زبیر، و ابن جریر و طبرانی از ابی ذر و ابی سعید خدری، و ابو نعیم و ابن عبد البر و محب - الدین طبری و گروه بسیار دیگری، این روایت را آورده اند.
و امام شافعی در اشعار زیر که در صفحه 24 " رشفه الصادی " از او نقل شده است به همین حدیث اشارت دارد:

و لما رایت الناس قد ذهبت بهم
مذاهبهم فی ابحر الغی و الجهل

رکبت علی اسم الله فی سفن النجا
و هم اهل بیت المصطفی خاتم الرسل

و امسکت حبل الله و هو ولاوهم
کما قد امرنا بالتمسک بالحبل
" چون دیدم که مذاهب مردم آنان را به دریاهای گمراهی و نادانی می کشد،

[صفحه 178]

به نام خدا برکشتیهای نجاتی که خاندان خاتم پیمبران محمد مصطفی است، سوار شدم و به ریسمان محکم خدا که ولاء آنان است و ما مامور به چنگ زدن به آنیم، چسبیدم ".

شعر عبدی:

لا یقبل الله لعبد عملا
حتی یوالیهم باخلاص الولا

ابن عباس در حدیثی از پیغمبر (ص) نقل کرده است که فرمود: اگر مردی بین رکن و مقام به نماز و صیام بایستد پس از آن خدا را ملاقات کند و دشمن اهل بیت باشد، داخل دوزخ خواهد شد. حاکم این حدیث را در صفحه 149 جلد 3 " المستدرک " آورده و " ذهبی " هم در " تلخیصش " آن را صحیح دانسته است.
و " طبرانی " در " الاوسط " از طریق ابی لیلی از قول امام سبط شهید (ع) از جدش رسول خدا (ص) آورده است که فرمود: مودت ما اهل بیت را، رها مکنید، چه هر کس خدای عزوجل را ملاقات کند و دوستمان دارد به شفاعت ما به بهشت میرود و سوگند به آنکه جان من در دست اوست که عمل بنده برایش سودی نخواهد داشت مگر آنکه عارف به حق ما باشد.
" هیثمی " در صفحه 172 جلد 9 " مجمع " و " ابن حجر " در " الصواعق " و محمد سلیمان محفوظ در صحفه 8 جلد 1 " اعجب ما رایت " و نبهانی در صفحه 69 " الشرف الموبد " و حضرمی در صفحه 43 " رشفه الصادی " این حدیث را آورده اند.
" حافظ سمان " در امالی خود به اسنادش از رسول خدا (ص) آورده است که فرمود: اگر بنده ای هفت هزار سال که عمر دنیا است خدا را عبادت کند، سپس در حالی به سوی خدای عزوجل رود که دشمن علی و منکر حق و شکننده پیمان ولایت وی باشد، خداوند خیر به او نرساند و محرومش گرداند.
" قرشی " در صفحه 40 " شمس الاخبار " این روایت را آورده و خوارزمی در صفحه 39 " المناقب " از پیغمبر روایت کرده است که به علی فرمود: ای علی

[صفحه 179]

اگر بنده ای به مدتی که نوح در میان قوم خویش ماند، خدا را پرستش کند و به اندازه کوه احد طلا داشته باشد و آن در راه خدا ببخشد، و عمرش آن

قدر دراز شود که هزار سال پیاده به حج رود، سپس در میان مروه و صفا مظلوم کشته شود، و ترا، ای علی دوست نداشته باشد، بوی بهشت نشنود و داخل آن نگردد.
و از ام سلمه است که رسول خدا (ص) فرمود: ای ام سلمه آیا وی را می شناسی؟ گفتم آری، این علی بن ابی طالب است. فرمود: خوی او با خوی من و خون او با خون من یکسان است و از گنجینه دانش من است، بشنو و گواه باش که اگر بنده ای از بندگان، هزار سال خدا را در بین رکن و مقام عبادت کند، آنگاه با کینه علی و عترتم به ملاقات خدای ای عزوجل رود، خدای تعالی در روز رستاخیز او را به رودر در آتش دوزخ اندازد.
" حافظ گنجی " به اسناد خود این حدیث را از طریق " حافظ ابی فضل سلامی " آورده و سپس گفته است: این حدیثی است که سند آن در نزد اهل نقل مشهور است و ابن عساکر در تاریخش این حدیث مسند از جابر بن عبد الله را آورده است که رسول خدا (ص) فرمود: یا علی اگر امت من آنقدر روزه بگیرد تا گوژ پشت شود و آنقدر نماز بخواند تا چون زه کمان لاغر شود، وترا دشمن دارد، خداوند باتشش در اندازد.
این حدیث را " گنجی " در صفحه 179 " الکفایه " یاد کرده و ابن مغازلی فقیه نیز در المناقب آورده و قرشی در صفحه 33 " شمس الاخبار " از قول او نقل کرده و شیخ الاسلام حموئی نیز در باب اول " الفرائد " روایت کرده است. و مانند این اخبار در ولاء امیر مومنان و خاندان ایشان آنقدر بسیار است که ما را مجال ذکر آن نیست.

نماز جز به درود بر آل تمام نیست

سخن عبدی:

و لا یتم لامرء صلاته
الا بذکراهم.......

[صفحه 180]

در این بیت اشاره کرده است به اینکه، ما به درود فرستادن بر آل پیغمبر در نماز ماموریم و در این مقام اخبار فراوان و سخنان بسیاری در بلای کتب فقه و تفسیر و حدیث توان یافت: ابن حجر در صفحه 87 " الصواعق " آیه شریفه:
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما.
را یاد کرده و چند خبر صحیح را که درباره آن وارد شده است روایت نموده و آورده است که: چون از پیغمبر درباه چگونگی درود و سلام برحضرتش پرسیدند، وی درود بر آل را قرین صلوات بر خود فرمود، سپس گفته است. و این دلیلی ظاهر است بر اینکه مراد از این آیه، صلوات بر خاندان و بقیه آل پیغمبر نیز هست چه اگر نبود. پس از نزول آیه، از پیغمبر درباره درود بر آل سوال نمی کردند و پاسخ یاد شده را نمی شنیدند و جواب نیز دلالت دارد بر آنکه درود بر آل، مامور به است، و خاندان پیغمبر در این امر قائم مقام پیغمبرند، زیرا مقصود از صلوات بر رسول (ص) مزید تعظیم اوست و بزرگذاشت خاندانش نیز مزید تعظیم او خواهد بود، و بهمین دلیل است که آن چنانکه گفتیم وقتی ایشان در زیر کساء گرد آمدند، پیغمبر گفت:
بار خدایا، اینها از منند و من از ایشانم پس درود و رحمت و آمرزش و خشنودی خود را بر من و آنان، برقرار دار!
و این دعا مستجاب شد و خداوند بر آنان همراه با درود بر پیغمبر صلوات فرستاد و در اینجا نیز از مومنین خواست تا همراه با صلوات بر پیغمبر بر خاندان او نیز درود فرستند.
و روایت کرده اند که پیغمبر فرمود:
لا تصلوا علی الصلاه البتراء:

[صفحه 181]

" بر من درود نا تمام نفرستید " گفتند: درود ناتمام چیست؟ فرمود: اینکه بگوئید:
اللهم صل علی محمد و بس کنید، بلکه بگوئید: اللهم صل علی محمد و علی آل محمد ابن حجر سپس به نقل این شعر از شافعی پرداخته:

یا اهل بیت رسول الله حبکم
فرض من الله فی القرآن انزله

کفاکم من عظیم القدیر انکم
من لم یصل علیکم لا صلاة له

" ای خاندان رسول خدا خداوند محبت شما را در قرآنی که فرو فرستاده، واجب فرموده است در ارجمندی شما همین بس که آنکه بر شما درود نفرستد نمازش درست نیست "
و گفته است: احتمال می رود که جمله آخر شعر (لا صلاه له) به این معنی باشد که صلات او درست نیست، تا با گفته قبلی او که قول به وجوب درود بر آل پیغمبر است، سازگار آید و احتمال دارد که با این معنی باشد که نمازش کامل نیست تا با ظاهر هر دو گفته او موافق باشد. و نیز در صفحه 139 " الصواعق " گفته است: " دار قطنی و بیهقی " حدیث
من صلی صلاه و لم یصل فیها علی و علی اهل بیتی لم تقبل منه را آورده اند. و گوئی همین حدیث مستند سخن شافعی (رض) بوده که گفته است:
" درود بر آل پیغمبر مثل صلوات بر خود پیغمبر از واجبات نماز است. اما این ضعیف است و مستند شافعی همان حدیث متفق علیه است که پیغمبر فرمود:
قولوا: اللهم صل علی محمد و آل محمد.
و امر حقیقتا برای وجوب است، علی الاصح.
و " رازی " در صفحه 391 جلد 7 " تفسیرش گفته است: درود بر خاندان پیغمیر منصبی بزرگ است، بهمین جهت آن را در پایان تشهد نماز آورده و گویند:
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و ارحم محمدا و آل محمد.

[صفحه 182]

و این بزرگداشت درباه غیر آل، دیده نمی شود و همه اینها دلالت بر وجوب محبت آل محمد و ص) دارد و نیز گفته است: خاندان پیغمبر در پنج چیز با پیغمبر برابرند، در صلوات تشهد و در سلام و طهارت و حرام بودن صدقه بر آنان، و در محبت.
و نیشابوری در تفسیرش در ذیل این قول خدای تعالی:
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی.
گفته است: در شرف و فخر خاندان رسول خدا همین بس که تشهد همه نمازها به یاد و درود بر آنها پایان می یابد.
و " محب الدین طبری " در صفحه 19 ذخائر از جابر (رض) روایت کرده است که می گفت: اگر نمازی می گزاردم که در آن بر محمد و آل محمد، درود نمی فرستادم آن نماز را پذیرفته نمی دانستم.
م- و قاضی عیاض در شفا، مرفوعا از ابن مسعود آورده است که پیغمبر فرمود: هر کس نمازی بگزارد که در آن بر من و خاندانم درود نفرستد، آن نماز پذیرفته نخواهد بود. و قاضی خفاجی حنفی را در صفحه 505 - 500 شرح شفا، سخنان پر فایده ای در پیرامون این مساله است و مختصر تصنیف " امام خیصری " را در این مساله که به نام " زهر الریاض " فی رد ماشنعه القاضی عیاض " است یاد کرده و صورت های گوناگون صلوات ماثوره بر پیغمبران و خاندان او در صفحه 187 - 181 شفاء السقاء تقی الدین سبکی آمده و برخی از آنها را حافظ هیثمی " در صفحه 163 جلد 10 " مجمع الزوائد " آورده و نخستین عبارتی که یاد کرده از بریده است که گفت به پیغمبر اکرم گفتم: ای رسول خدا ما چگونگی سلام بر تو را فرا گرفتیم، اینک بگو که چگونه بر تو صلوات فرستیم فرمود بگوئید:
اللهم اجعل صلواتک و رحمتک و برکاتک علی محمد و آل محمد کما جعلتها علی آل ابراهیم انک حمید مجید.

دعا به درود بر دودمان پیغمبر پذیرفته است

و این گفتار عبدی شاعر و لا یزکو الدعاء...، اشاره به حدیثی دارد که دیلمی

آن را از پیغمبر نقل کرده که فرمود: دعا در حجاب خواهد بود تا آنگاه که بر محمد و خاندان او درود فرستاده شود و بگویند: اللهم صلی علی محمد و آل محمد. ابن حجر این حدیث را از قول دیلمی در صفحه 88 " الصواعق " نقل کرده است.
م- و طبرانی در " الاوسط " از علی امیر مومنان (ع) آورده است که فرمود: هر دعائی در حجاب است تا بر محمد و آل محمد درود فرستند. حافظ هیثمی در صفحه 16 جلد 10 " مجمع الزوائد " این حدیث را یاد کرده و گفته است رجال آن ثقه اند.
م- بیهقی و ابن عساکر و دیگران از علی (ع) حدیثی را مرفوعا یاد کرده اند که معنی آن چنین است: دعا و نماز در میان آسمان و زمین معلق است و چیزی از آن بسوی خدا بالا نمی رود تا آنکه بر محمد و دودمان او درود فرستاده شود " شرح الشفای خفاجی " جلد 3 506 و این شعر عبدی:

لو لم یکونوا خیر من وطیء الحصا
ما قال جبریل لهم تحت العبا

اشاره است به آنچه در عبارت برخی از راویان حدیث صحیح متواتر متفق علیه کساء آمده است که پیغمبر (ص) جبرئیل و میکائیل را با خاندان خود، " در زیر کسا " جا داد، شبلنجی در صفحه 112 " نور الابصار " این را یاد کرده و " صبان " نیز در صفحه 107 " الاسعاف " که در " حاشیه نور الابصار " است آورده.

فرشتگان نگهبان علی بر دیگر ملائکه می بالند

و " حدیث " این سخن عبدی را:

و ان جبریل الامین قال لی
عن ملکیه الکاتبین مذ دنا

حافظ خطیب بغدادی درصفحه 49 جلد 14 تاریخش از عمار یاسر آورده است که رسول خدا (ص) فرمود: همانا دو فرشته نگهبان علی بن ابی طالب و ع) بر دیگر فرشتگان نگهبان، در اینکه با علی بن ابی طالب بوده اند افتخار می کنند، چه آنان کاری را که موجب خشم خدا باشد، به سوی خدا بالا نبرده اند. و در عبارت دیگری لفظ " هرگز " دارد. ابن مغازلی فقیه در " مناقب " و خوارزمی نیز در صفحه 251

[صفحه 184]

(المناقب) و قرشی درصفحه 36 " شمس الاخبار " این رواین را آورده اند.

شعر دیگری از عبدی

اشاره

دودمان محمد نبی (ص) اهل فضیلت و منقبت اند.
اینان روشنی بخش کور دلان و دستگیر درماندگان،
و راستگویان پیشگام در کارهای پسندیده اند.
و ولای آنان از جانب خدای رحمان، در قرآن فرض و واجب گردیده است.
ایشان صراط مستقیمند که گروهی، در این راه رستگار، وعده ای از آن منحرفند.
صدیقه زهرا را برای علی صدیق که صاحب شرف نسبت است، آفریدند.
هر یک از این دو پاک نهاد، دیگری را برای همسری خویش برگزید.
و نام این دو در ظل عرش خدا و میان یک سطر قرین یکدیگر آمد.
و خدا عهده دار عقد زنا شوئی آنان و جبرئیل خطبه خوان آن شد.
و کابین زهرا، موهبتی بر تر از همه مواهب یعنی یک پنجم زمین آمد. و نثار او از بار پاکیزه و شاداب طوبی بود.

احادیثی که در آن شعر است

الصادقون: اشاره به روایتی است که درباره این قول خدای تعالی:
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین (سوره توبه) از طریق حافظ ابن نعیم و ابن مردویه و ابن عساکر و گروه بیار دیگری از جابر و ابن عباس نقل کرده اند که بار راستگویان باشید، یعنی با علی بن ابی طالب باشید. این روایت را گنجی شافعی در صفحه 111 الکفایه " و حافظ سیوطی در صفحه 290 جلد 3 " الدر المنثور " آورده اند و سبط ابن جوزی حنفی در صفحه 10 " تذکره اش " گفته است. علماء سیر (ظ - تفسیر) گفته اند: معنای آیه این است که با علی و خاندان‌او باشید. ابن عباش گفته است: علی سرور راستگویان است.

و این سخن عبدی: الاسبقون الی الرغائب، اشاره به آیه و السابقون السابقون اولئک المقربون (سوره واقعه) است. و این آیه درباره علی (ع) نازل گردیده است. ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده است که این آیه درباره " حزقیل " مومن آل فرعون و " حبیب نجار " که ذکرش در یس آمده و علی بن ابی طالب، نازل شده و هر یک از این سه تن پیشگام امت خود بودند و علی از همه آنها افضل است.
در عبارت ابن ابی حاتم بجای حزقیل، یوشع بن نون است. و دیلمی از عایشه و طبرانی و ابن ضحاک و ثعلبی و ابن مردویه و ابن مغازلی از ابن عباس نقل کرده اند که پیغمبر (ص) فرمود: پیشگام - و در عبارت دیگری - پیشگامان سه تن اند. پیشگام به سوی موسی، یوشع بن نون و به سوی عیسی، صاحب یاسین و به سوی محمد (ص)، علی بن ابی طالب است. و ثعالبی در عبارت خود چنین افزوده است: پس ایشانند صدیقان و علی افضل آنها است.
محب الدین طبری در صفحه 157 جلد 1 " ریاض " و هثیمی در صفحه 109 جلد 9 " مجمع " این روایت را آورده اند و گنجی در صفحه 46 " کفایه " عبارت حدیث را چنین آورده است که پیشگامان امت سه نفرند که به مقدار یک چشم بهم زدن بخدا شرک نورزیدند: علی بن ابی طالب و صاحب یاسین و مومن آل فرعون. پس آنها صدیقون اند و علی افضل ایشان است، سپس گفته است: این سندی است که " دار قطنی " بدان اعتماد و احتجاج کرده است و حافظ سیوطی در صفحه 154 جلد 6 " الدر المنثور " و ابن حجر در صفحه 74 " الصواعق " و سبط ابن جوزی در صفحه 11 " التذکره " روایت را با عبارت نخست آورده اند.

و این سخن عبدی:

فولاهم فرض من الر
حمن فی القرآن واجب

اشاره است به قول خدای (تعالی)
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی و من یقترف حسنه نزد له

[صفحه 186]

فیها حسنا.
که در کتب آثار و احادیث و سخنان بسیار در پیرامون این آیه شریفه می توان یافت و ما را مجال گسترش سخن در این باره نیست و ببرخی از آن بسنده می کنیم: احمد در " المناقب " و ابن منذر " و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابن مردویه و واحدی و ثعلبی و ابو نعیم و بغوی در تفسیرش و ابن مغازلی در " المناقب " به اسانید خود از ابن عباس آورده اند که چون این آیه نازل شد، گفتند: ای رسول خدا این خویشانی که مودت آنان بر ما واجب شده است کیانند؟ فرمود: علی و فاطمه و دو فرزندانشان
محب الدین طبری در صفحه 25 " الذخائر " و زمخشری در صفحه 339 جلد 2 کشاف و حموئی در فرائد و نیشابوری در تفسیرش و ابن طلحه شافعی در صفحه 8 " مطالب السوول " با صحه گذاشتن بر آن، و رازی در تفسیرش و ابو سعود در جلد 3 تفسیرش (هامش تفسیر رازی) جلد 7 صفحه 665 و ابو حیان در صفحه 516 جلد 7 تفسیرش و نسفی در تفسیرش (هامش تفسیر خازن) جلد 4 صفحه 99 و حافظ هیثمی در صفحه 168 جلد. " مجمع " و ابن صباغ مالکی در صفحه 12 " الفصول المهمه " و حافظ گنجی در صفحه 31 " کفایه " و قسطلانی در " المواهب " حدیث را آورده اند و قسطلانی گفته است: خداوند مودت خویشان پیغمبر و محبت همه اهل بیت بزرگوار و ذریه او را بر تمام خلق خود لازم و فرض فرموده و گفته است:
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی.
زرقانی نیز در صفحه 3 و 61 جلد 7 " شرح المواهب " و ابن حجر در صفحه 101 و 135 [م] - و سیوطی در " احیاء المیت " هامش " الاتحاف "

صفحه 239 و شبلنجی در صفحه 112 " نور الابصار " و صبان در " الاسعاف " هامش " نور الابصار " صفحه 105 این حدیث را روایت کرده اند.
2- حافظ ابو عبد الله ملا در سیره اش آورده است که رسول خدا (ص) فرمود: همانا خداوند پاداش مرا مودت خاندانم قرار داد و من در فردا (آخرت)

از شما (در این باره) سوال خواهم کرد. این روایت را محب الدین طبری در صفحه 25 " ذخائر " و ابن حجر در صفحه 102 و 136 " الصواعق " و سمهودی در " جواهر العقدین " آورده اند.
3- جابر بن عبد الله گفت: عربی به خدمت پیغمبر ص) آمده و گفت: یا محمد اسلام را بر من عرضه کن، فرمود: شهادت بده که خدائی جز خداوند یگانه که یکتا و بی شریک است، نیست و نیز محمد بنده و رسول اوست، عرب گفت: آیا پاداشی هم می خواهی فرمود: جز مودت خویشان نه، گفت: خویشان من یا خویشان تو، فرمود: خویشان من، گفت: بیا تا با تو بیعت کنم. چه هر کس ترا و خاندانت را دوست ندارد، بر او لعنت خدا باد و پیغمبر (ص) گفت: آمین.
حافظ گنجی نیز حدیث را در صفحه 31 " کفایه " از طریق حافظ ابی نعیم و او از محمد بن احمد بن مخلد و او، به اسناد خود از حافظ بن ابی شبیه آورده اند.
4- حافظ طبری و ابن عساکر [م] - و حاکم حسکانی در " شواهد التنزیل لقواعد التفضیل " به چند طریق از ابی امامه باهلی آورده اند که رسول خدا (ص) فرمود: همانا خداوند پیمبران را از چند درخت آفرید و مرا از یک درخت خلق کرد، پس من ریشه آن درختم و علی شاخه آن و فاطمه ورق آن و حسن و حسین میوه آن است، پس هر کس به شاخه ای از شاخه آن آن در آویزد. رستگار شود. و هر کس آن رارها کند، فرو افتد و اگر بنده ای هزار سال پس از آن هزار سال و پس از آن هزار سال دیگر در بین صفا و مروه خدا را عبادت کند و صحبت مارا درک نکند خدا وی را بصورت در آتش اندازد سپس تلاوت فرمود:
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی
گنجی در صفحه 178 کفایه این حدیث را یاد کرده است. احمد و ابن ابی حاتم از ابن عباس درباره این قول خدای تعالی آورده اند که و من یقترف حسنه مودت آل محمد است، و ثعلبی در تفسیرش این حدیث را مسندا آورده وابن صباغ مالکی در صفحه 13 " الفصول " و ابن مغازلی در "

المناقب " و ابن حجر

[صفحه 188]

در صفحه 101 " الصواعق " و سیوطی در صفحه 7 جلد 6 " الدر المنثور " و " احیاء المیت " هامش اتحاف صفحه 239 و حضرمی در صفحه 23 " رشفه الصادری " و " نبهانی " در صفحه 95 " الشرف الموید " این روایت را آورده اند.
6- ابو شیخ، ابن حبان در کتاب " الثواب " خود از طریق واحدی از علی (ع) روایت کرده است که فرمود: درباره ما آل حم آیه ای است که مودت ما را نگه نمی دارد مگر آن کس که مومن است. سپس خواند:
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی.
ابن حجر در صفحه 101 و 136 " الصواعق " و سمهودی در " جواهر العقدین " این روایت را آورده اند.
7- ابی طفیل گفت: حسن بن علی بن ابی طالب برای ما خطبه خواند. پس حمد و ثنای الهی را بجا آورد و از امیر مومنان علی (رض) بنام خاتم اوصیاء و وصی انبیاء و امین صدیقین و شهداء یاد کرد سپس فرمود: مردی از میان شما رفت که پیشگامان بر او پیشی نگرفتند و پس ماندگان به وی نرسیدند. پیغمبر خدا (ص) پرچم را به او داد و جبرئیل از جانب اوست و میکائیل از جانب چپ وی می جنگیدند تا خدا وی را پیروز گرداند و خداوند در شبی جانش را گرفت که در آن شب جان وصی موسی گرفته شده بود و در شبی روحش را بالا برد که روح عیسی را در آن عروج داده بود و آن همان شبی بود که عزوجل فرقان را فرو فرستاد.
بخدا سوگند او زر و سیمی بجا نگذاشت و در بیت المالش جز پنجاه و هفت درهم که از عطاء وی زیاد آمده بود و می خواست با آن با خدمتگزاری برای ام کلثوم بخرد بجا نمانده است.
سپس فرمود: هر کس مرا میشناسد که می شناسد. و آنکه نمی شناسد، من حسن بن محمدم سپس این آیه را که قول یوسف است قرائت فرمود:
و اتبعت مله آبائی ابراهیم و اسحاق و یعقوب.
و به خواندن برخی از آیات قرآنی پرداخت و آنگاه فرمود:

[صفحه 189]

منم پسر شبیر منم پسر نذیر منم پسر آنکس که بفرمان حق مردن را بسوی خدا می خواند منم پسر چراغ تابان منم پسر آنکس که به عنوان رحمت بر جهانیان مبعوث شد من از خاندانی هستم که خداوند پلیدی و

ناپاکی را از آنان زدود. من از دودمانم که خداوند پلیدی و ناپاکی را از آنان زدود. من از آن دودمانم که خداوند دوستی و ولایت آنانرا در قرآنیکه بر محمد (ص) نازل کرده واجب دانست و فرمود:
قل لا اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی.
م- و در عبارت حافظ زرندی در (نظم درر السمطین) چنین است که حضرت فرمود:
منم از خاندانی که جبرئیل در خانه ما فرود می آید و از پیشگاه ما بالا میرود و منم از خاندانی که خدای تعالی مودتشان را بر هر مسلمانی فرض فرموده و درباره آنها آیه:
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی و من یقترف حسنه نزد له فیها حسنا را فرو فرستاده است و اقتراف حسنه، مودت ما خاندان است.
این روایت را " بزار و طبرانی " در " الکبیر " و ابو الفرج در " مقاتل الطالبین " و ابن ابی الحدید در ص 11 ج 4 شرح نهج البلاغه و هیثمی در ص 146 ج 9 " مجمع الزوائد " آورده اند. ابن صباغ مالکی نیز در ص 166 " الفصول " این حدیث را نقل کرده و گفته است: این روایت را گروهی از اصحاب سیر و دیگران بازگو کرده اند، حافظ گنجی نیز در ص 32 الکفایه از طریق ابن عقده از ابی طفیل و نسائی از هبیره و ابن حجر در ص 101 و 136 " الصواعق " و صفوری در ص 231 ج 2 " نزهه المجالس " و حضر می در ص 43 " الرشفه " نقل نموده اند.
8- طبری در جلد 24 ص 16 تفسیرش باسناد خود از سدی، و او از ابی دیلم، نقل کرده است که گفت:
چون " امام سجاد " علی ابن الحسین (رض) را اسیر کردند و بشام آوردند و او را بر در دروازه دمشق بپا داشتند، مردی از اهل شام برخاست و به امام گفت:

[صفحه 190]

خدا را شکر که مردانتان را کشت و شما را درمانده کرد و به این فتنه خاتمه داد. علی بن الحسین (رض) فرمود: آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: آری فرمود: آیا آل حم را خوانده ای پاسخ داد: قرآن خوانده ام ولی آل حم را ندیده ام فرمود که آیا نخوانده ای؟
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی.
پرسید: مگر خویشان پیغمبر شمائید؟ فرمود: آری. این حدیث را ثعلبی باسناد خود در تفسیرش آورده و ابو حیان نیز در ص 516 ج 7 تفسیرش به آن اشاره کرده و سیوطی نیز در ص ج 6 " الدر المنثور " و ابن حجر در ص 101 و 136 الصواعق به نقل از طبرانی و زرقانی در ص 20 ج 7 " شرح

مواهب " آورده اند.
9- طبری در ص 16 و 17 ج 24 تفسیرش از سعید بن جبیر و عمرو بن شعیب روایت کرده است که آن دو گفته اند: مقصود از خویشاوند رسول خدا (ص) فاطمه است.
و ابو حیان در تفسیر خود این سن را از آن دو و از " سدی " روایت کرده و سیوطی نیز در " الدر المنثور " آورده است. فخر رازی در ص 390 ج 7 تفسیرش گفته است.
من می گویم: آل محمد، کسانی هستند که امورشان واگذار به پیغمبر است و هر کدام از آنان که پیوندشان با پیغمبر شدیدتر و کاملترین باشد او آل خواهد بود و چون هیچ تردیدی نیست که پیوند میان فاطمه و علی و حسن و حسین با پیغمبر استوار ترین پیوندها است و این مطلبی است که همچون معلوم به نقل متواتر مسلم است، پس واجب است که آل، اینها باشند.
و مناوی گفت است: این سخن از حافظ زرندی است که: هیچ یک از دانشمندان مجتهد و پیشوایان رهیافته، نیست، مگر آنکه از ولایت خاندان پیغمبر، خط

و افر و فخر زاهر برده، چه این امر خداست که فرموده است:
قل لا اسئلکم علیه اجرا الی الموده فی القربی.
و ابن حجر در ص 89 " الصواعق " گفته است: دیلمی از ابی سعید خدری روایت کرده که پیغمبر در تفسیر آیه وقفوهم انهم مسئولون فرموده اند: ازولایت علی پرسش خواهد شد و گویا مراد " واحدی " نیز همین حدیث بوده که گفته است: در تفسیرآیه وقفوهم انهم مسئولون، روایت کرده اند، که مقصود ولایت علی و اهل بیت است زیراخداوند به پیغمبر فرمان داد که مردم را آگاهی دهد که از آنها پاداشی در نبوت مسالت ندارد، مگر آنکه خاندانش را دوست دارند. و معنی آیه نیز چنین است که از آنها می پرسند آیا خاندان پیغمبر را به شایستگی و آن چنانکه رسول (ص) سفارش فرموده بود، دوست داشته اند یا مودت آنها را چنان ضایع و مهمل گذاشته اند، که باید سرزنش و نکوهش شوند؟
و در ص 101 " الصواعق " این شعر را از شمس الدین ابن عربی یاد کرده است:

رایت ولائی آل طه فریضه
علی رغم اهل البعد یورثنی القربا

فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی
بتبلیغه الا الموده فی القربی

" ابن صباغ مالکی " نیز در ص 13 فصول: این سه بیت را از گوینده ای یاد کرده است:

هم العروه الوثقی لمعتصم بها
مناقبهم جاءت بوحی و انزال

مناقب فی شوری و سوره هل اتی
و فی سوره الاحزاب یعرفها التالی

و هم آل بیت المصطفی فودادهم
علی الناس مفروض بحکم و اسجال

و از دیگری آورده است:

هم القوم من اصفاهم الود مخلصا
تمسک فی اخراه بالسبب الاقوی

[صفحه 192]

هم القوم فاقوا العالمین مناقبا
محاسنهم تجلی و آثارهم تروی

موالاتهم فرض و حبهم هدی
و طاعتهم ود و ودهم تقوی

آنها، خاندانی هستند که هر کس صمیمانه دوستشان داشته باشد، به وسیله ای نیرومند برای آخرت خود چنگ زده است.
خاندانی که در مناقب بر جهانیان برترند نیکیهای آنها نمایان و آثارشان زبا نزد است.
مهرشان واجب و محبتشان هدایت و طاعتشان مودت و مودتشان پارسائی

است. و شبلنجی در ص 13 نور الابصار، این ابیات ابی حسن بین جبیر را ذکر کرده است:

احب النبی المصطفی و ابن عمه
علیا و سبطیه و فاطمه الزهرا

هم اهل بیت اذهب الرجس عنهم
و اطلعهم افق الهدی انجما زهرا

موالاتهم فرض علی کل مسلم
و حبهم اسنی الذخائر للاخری

و ما انا للصحب الکرام بمبغض
فانی اری البغضاء فی حقهم کفرا

من پیغمبر مصطفی و پسر عم او علی و دو فرزندش و فاطمه زهرا را دوست دارم. خاندانی که خداوند ایشان را از هر پلیدی به دور داشت و آنان را ستارگان فروزان افق هدایت ساخت.
مهر آنان بر هرمسلمانی فرض و دوستی ایشان بالاترین ذخیره آخرت است. من دشمن اصحاب بزرگوار پیغمبر نیستم. و کینه توزی درباره آنان را نا سپاسی می دانم.

[صفحه 193]

صراط مستقیم اهل بیتند

سخن عبدی:

و هم الصراط فمستقیم
فوقه ناج و ناکب

ثعلبی در کتاب " الکشف و البیان " در ذیل این گفتار خدای تعالی، اهدنا الصراط المستقیم، روایت کرده است که مسلم بن حیان گفت، از ابا بریده شنیدم که می گفت اهدنا الصراط المستقیم یعنی راه محمد و دودمانش.
و در تفسیر " وکیع بن جراح " از سفیان ثوری و او از سدی و او از اسباط و مجاهد، و آنها از عبد الله بن عباس، آورده اند که عبد الله در تفسیر آیه اهدنا الصراط المستقیم می گفت: ای گروه بنده گان، بگوئید، خداوندا ما را بر دوستی محمد و خاندانش رهنمون باش.
و حمویی در فرائد باسناد خود از اصبغ بن نباته و او از علی (ع) آورده است که امام درباره این آیه و ان الذین لا یومنون بالاخره عن الصراط لناکبون می فرمود: صراط، ولایت ما خاندان است.
و خوارزمی در مناقب آورده است که صراط دو صراط است. راهی در دنیا است و راهی در آخرت اما راه راست در دنیا، علی بن ابی طالب است. و صراط آخرت پل جهنم است هر کس راه مستقیم دنیا را باز شناخت از راه آخرت بسلامت میگذرد. و معنی این حدیث را روایت دیگری که ابن عدی و دیلمی از رسول خدا (ص) آورده اند و در ص 11 کتاب صواعق آمده است، روشن می کند و آن روایت این است که پیغمبر (ص) فرمود: استوار ترین شما بر صراط آن کسی است که دوستیش به خاندان و اصحاب من شدیدتر باشد.
و شیخ الاسلام حموئی در فرائد السمطین باسناد خود در حدیثی این گفتار امام جعفر صادق را آورده است که فرمود: نحن خیره الله و نحن الطریق الواضح و الصراط المستقیم الی الله پس راه رفتن بسوی خداوند، آنهایند و هر کس به آنان

[صفحه 194]

چنگ زند راه خدا را در پیش گرفته است چه ابو سعید، در کتاب شرف النبوه باسناد خود از رسول خدا (ص) روایت کرده است که فرمود: من و

خاندانم درختی در بهشت هستیم که شاخه های آن در دنیا است. پس هر کس بدامن ما چنگ زند، راه خدای خویش را در پیش گرفته است. (ذخائر العقبی ص 16)
و مقصود عبدی از " صدیقه " در شعرش، فاطمه دختر پیمبر (ص) است که پدرش وی را به این نام، نامید، چه ابو سعید در کتاب " شرف النبوه " از رسول خدا (ص) آورده است که به علی فرمود: سه چیز بتو ارزانی شده است که به هیچ کسی، و به من هم، ارزانی نشد. تو داماد کسی چون من شدی که من چنین نشدم و ترا، زنی صدیقه چون دختر من دادند که چنین زنی بمن ارزانی نشد. و حسن و حسین از پشت تواند. و از صلب من چون آنان بوجود نیامد. لیکن شما از من اید و من از شمایم. (الریاض النصره ج 2 ص 202)
و از ام المومنین عایشه است که می گفت. هیچ کس را راستگو تر از فاطمه (ع) ندیدم، مگر آن پدریکه چنین دختری را بوجود آورد. " حلیه الاولیاء " ج 2 ص 42 " الاستیعاب " 2 ص 751 " ذخائر العقبی " ص 44 " تقریب الاسانید " و شرح آن 1 ص 150 " مجمع الزوائد " 9 ص 201 مولف " مجمع " گفته است، رجال این روایت همه از رجال صحیح اند.

و مقصود عبدی از (صدیق) امیر مومنان صلوات الله علیه است چه وی صدیق این امت و این لقب خاص اوست " محب الدین طبری ر درکتاب ریاضش گفته است: همانا رسول خدا، علی را صدیق نامید و نیز در ص 155 آورده است. که " خجندی گفت: علی (ع) به لقب " یعسوب الامه " و " صدیق اکبر " ملقب است و در این باره اخبار فراوانی رسیده است که برخی از آنها را یاد میکنیم:
1- " ابن سجاد و " احمد " در کتاب " المناقب " از قول ابن عباس روایت کرده اند که رسول خدا (ص) فرموده اند، صدیقان سه تن اند، حزقیل که مومن آل فرعون است و حبیب که صاحب آل یاسین است، و علی بن ابی طالب. و " ابو نعیم " این روایت

[صفحه 195]

در " المعرفه " آورده و " ابن عساکر " نیز آن را از قول " ابی لیلی " نقل کرده و این دو عبارت را برحدیث افزوده اند که پیغمبر فرمود، و علی بالاتر از آنها است. محب - الدین طبری در 2 ص 154 " ریاض " و پنجی " در ص 47 " کفایه "، روایت را با عبارت ابی لیلی، و سیوطی در " جمع الجوامعش " بطوری که در ج 6 ص 152 ترتیب آن آمده است و " ابن حجر " در ص 74 " صواعق "، آن را به عبارت " ابن عباس " آورده اند، و در ص 75 " صواعق " نیز این حدیث به عبارت " ابی لیلی " تکرار گردیده است.
2- رسول خدا (ص) فرمود همانا این " علی " نخستین کسی است که بمن ایمان آورد و اولین کسی خواهد بود که در روز رستاخیز با من مصافحه می کند، و اوست صدیق اکبر و این است فاروق این امت که حق را از باطل جدا می کند و این است یعسوب مومنان " طبرانی " این روایت را از " سلمان " و " ابی ذر " و " بیهقی " و " عدنی " از " حذیفه "، و " هیثمی " در 9 ص 102 مجمع و " حافظ گنجی " در ص 79 کفایه این روایت را از طریق " حافظ ابن عساکر " آورده اند و در پایان حدیث چنین آمده است که پیغمبر فرمود: و اوست باب " مدینه علم من که از جانب آن وارد می شوند و او است خلیفه من پس از من " متقی هندی " این روایت را با عبارت اول در ص 6 65 کتاب " اکمال کنز العمال " آورده است.
3- " ابن عباس و ابی ذر " گفته اند: از پیغمبر (ص) شنیدیم که به علی می

فرمود: انت الصدیق الاکبر و انت الفاروق الذی یفرق بین الحق و الباطل: توئی صدیق اکبر و توئی فاروقی که حق را از باطل جدا می کند.
" محب الدین " در ص 155 " ریاض " روایت را آورده و گفته است: و در روایتی چنین است که فرمود و انت یعسوب الدین. حاکمی و قرشی نیز در ص 35 شمس الاخبار این خبر را آورده و افزوده اند که فرمود و انت یعسوب المومنین شیخ الاسلام حموئی در باب 24 (الفرائد) آورده و ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه 3 ص 257 روایت را ازقول " ابی رافع ر یاد کرده و عبارتش این است: ابو رافع گفت برای خدا -

حافظی به خدمت ابی ذر آمدم چون خواستم از نزد او بیرون آیم بمن و جمع همراهانم گفت: بزودی فتنه ای پدید می آید، از خداوند بترسید و بر شما باد که از بزرگ مردی چون علی بن ابی طالب پیروی کنید چه من از رسول خدا (ص) شنیدم که به او می فرمود: تو نخستین کسی هستی که بمن ایمان آوردی و در رستاخیز اولین کسی خواهی بود که با من مصافحه می کنی و توئی صدیق اکبر و توئی فاروقی که حق و باطل را از هم جدا می کند و توئی یعسوب مومنان، و ثروت یعسوب کافران است. و توئی برادرو وزیر من و بهتر کسی که پس از من می ماند و پیمان مرا نگه می دارد. قاضی ایجی در ص 276 ج 3المواقف و صفوریدرص 25 ج 2، نزهه المجالس این روایت را آورده اند.
4- پیغمبر (ص) فرمود: در شب معراج، پروردگارم بمن گفت، ای محمد چه کسی را بخلافت خود بر امت، گمارده ای گفتم پروردگارا تو دانا تری، گفت: ای محمد من ترا به رسالت نیز بر گزیدم و برای خویش انتخابت کردم، تو پیغمبر من و برگزیده من از میان آفریدگان منی، و پس (از تو) آن صدیق اکبر و آن پاک و پاکیزه نهادی است که او را از سرشت تو آفریدم و وی را وزیر تو ساختم و پدر دو سبط پاک و پاکیزه نهاد تو، - آن دو سرور جوانان اهل بهشت قرار دادم و همسر او بهترین زنان جهان است تو، درختی، و علی شاخه و فاطمه برگ و حسن و حسین بار آن درخت اند. آن دورا از سرشت علیین آفریدم و شیعه شما را از (طینت) شما ساختم، چه اگر گردنهای آنان را به شمشیر بزنند بر مهرشان نسبت بشما می افزایند، گفتم: پروردگارا صدیق اکبر کیست؟ فرمود: برادرت علی بن ابی طالب است. قرشی در ص 32 شمس الاخبار، این روایت را آورده است.
5- علی (ع) فرمود: من بنده خدا و برادر پیغمبر و صدیق اکبرم و کسی به (این لقب) پس از من قائل نخواهد شد، مگر آنکه دروغگو و دروغ پرداز باشد. من هفت سال پیش از همه مردم نماز گزارده ام.

ابن ابی شیبه، بسند صحیح این روایت را آورده و نسائی نیز در ص 3 خصائص

با سندیکه رجال آن ثقه اند و ابن ابی عاصم در کتاب " السنه " و حاکم در ص 112 ج 3 " المستدرک ر روایت را آورده و آن را صحیح دانسته است. ابو نعیم نیز در المعرفه و ابن ماجه در ص 57 ج 1 سنن خود به سند صحیح آورده. طبری در ص 213 ج 2 تاریخش با اسناد صحیح و عقیلی و خلعی نیز. ابن اثیر در ص 22 ج 2 الکامل و ابن ابی الحدید در ص 257 ج 3 شرح النهج و محب الدین طبری در ص 6 ذخائر و ص 155 و 167 و 158 ج 2 ریاض و حموئی در باب 49 فرائد و سیوطی، آنطور که در ص 394، ج 6 ترتیب جمع آمده است در الجمع بذکر این حدیث پرداخته اند. و در ص 2 55 طبقات شعرانی چنین است که علی (رض) گفت: انا الصدیق الاکبر، لا یقولها بعدی الا کاذب.
6- معاذه گفت: از علی آنگاه که بر منبر بصره خطبه می خواند، شنیدم که می گفت: منم صدیق اکبر که ایمان آوردم پیش از آنکه ابو بکر ایمان آورد و اسلام آوردم پیش از آنکه ابو بکر اسلام آورد. ابن قتیبه در ص 73 " معارف " و ابن ایوب و عقیلی و محب الدین در ص 85 ذخائر و ص 155 و 157 ج 2 " ریاض " این روایت را آورده اند و ابن ابی الحدید درص 251 و 257 ج 3 شرح نهج البلاغه و سیوطی در جمع الجوامع، بنابر آنچه در ص 405 ج 6 ترتیب آن آمده است به ذکر این روایت پرداخته اند.

نام هایی که بر در بهشت مکتوب است

و این شعر عبدی:

اسماهما قرنا علی سطر
بظل العرش راتب

اشاره است به حدیث نگارش نام فاطمه و پدر و شوهر و فرزندان او در ظل عرش و بر باب بهشت. چه خطیب بغدادی در ص 259 ج 1 تاریخش از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا و ص) فرمود: در شب معراج، دیدم که بر در بهشت نوشته اند.
لا اله الا الله، محمد رسول الله علی حبیب الله، و الحسن و الحسین صفوه الله، فاطمه خیره الله، علی مبغضیهم لعنه الله.

[صفحه 198]

این روایت را خطیب خوارزمی درص 204 مناقب خود بازگو کرده است.

و در این شعر عبدی:

کان الاله ولیها
و امینه جبریل خاطب

اشاره است، به این که خدای تعالی، فاطمه را به ازدواج علی در آورد و این پیوند را خود سرپرستی فرمود و جبرئیل امین نیز خطبه خوان آن بود. جه این خبر از جابر بن سمره رسیده است که گفت رسول خدا (ص) فرمود: آیا می پندارید که من دخترم فاطمه را به ازدواج علی بن ابی طالب در آوردم حال آنکه بزرگان قریش به خواستگاری وی آمدند و من نپذیرفتم؟ در این کار به انتظار خبر آسمانی (وحی) بودم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه رمضان جبرئیل بسوی من آمد و گفت ای محمد، (خدای) علی اعلی بر تو درود می فرستد، او روحانیان و کروبیان را در جایگاهی که به آن " افیح " گویند، بزیر درخت طوبی جمع کرده، فاطمه را به ازدواج علی در آورد. مرا نیز فرمان داد که خطبه خوان این پیوند باشم و خدای تعالی خود ولی (عقد) بود(الحدیث) ص 164 کفایه الطالب محب الدین طبری در ص 31 ذخائر از علی (ع) روایت کرده است که گفت، رسول خدا (ص) فرمود ملکی بر من فرود آمد و گفت: یا محمد ک همانا خدای تعالی بر تو درود می فرستد و می گوید: من دخترت فاطمه را، در ملاء اعلی به ازدوج علی در آوردم تو نیز در زمین وی را بعقداو در آور.
" نسائی " و " خطیب " در ص 31 تاریخش، باسناد از عبد الله بن مسعود (رض) آورده اند که گفت: در بامداد عروسی، فاطمه دختر پیغمبر را لرزش در بدن افتاد رسول خدا (ص) بوی فرمود:
ای فاطمه م ترا به ازدواج و مردی) که در دنیا، سرور و در آخرت از صالحان است، در آوردم و چون خواستم ترا به علی دهم خداوند جبرئیل را مامور کرد و او در آسمان چهارم بپاخاست و فرشتگان صف ها بستند، پس جبرئیل برای

[صفحه 199]

آنان خطبه خواند و خداوند ترا بعقد علی در آورد. سپس به درخت بهشت فرمان داد تا زیب و زیور ببار آورد آن را بر فرشتگان ببارد و هر فرشته ای

که (این زیب و زیور ها) را بیشتر یا بهتر از دیگران برداشت، تا روز قیامت، به آن می نازد. " ام سلمه " گفت: فاطمه بر دیگر زنان سر افرازی میکرد، به اینکه نخستین خطبه خوان (عقدش) جبریل بوده است.
این روایت را " گنجی " در ص 16 کفایه آورده و گفته است: این، حدیثی حسن و عالی است و ما آن را بهمین طریق روایت کردیم محب الدین طبری هم در ص 32 ذخائر آن نقل کرده است.
و صفوری در ص 225 ج 2، نزه المجالس، آورده است که جبرئیل به رسول خدا گفت: همانا خداوند رضوان را فرمان داد. تا منبر کرامت را بر باب بیت المعمور بگذارد و فرشته ای بنام " راحیل " را فرمود. تا بر آن منبر بالا رود او بر منبر نشست و خدا را به سزاواری، ثنا و ستایش نمود. پس در آسمانها نشاط و سرور بر پا شد و بمن وحی فرمود که عقد این پیوند را میخوانم.
من فاطمه کنیز خود و دختر پیغمبرم محمد را به ازدواج علی در آوردم، پس من عقد کردم و فرشتگان را بر آن گواه گرفتم و شهادت ایشان را در این پارچه حریر نوشتم. اینک من مامور آن را بر شما عرضه کنم و به خاتمی از مشک سپید مهر نمایم و به رضوان خازن جنان بسپارم. در این باره اخبار بسیار دیگری نیز هست.

و این بیت عبدی:

و المهر خمس الارض مو
هبه تعالی فی المواهب

اشارتی است به روایتی که " شیخ الاسلام حموئی " در باب هجدهم " فرائد السمطین " از رسول خدا (ص) آورده است که به علی (ع) فرمود: ای علی همانا زمین از آن خداست و آن را بهر یک از بندگان خود که بخواهد، وامی گذارد.

[صفحه 200]

(اینک) بمن وحی فرستاده که فاطمه را با کابین یک پنجم زمین، به ازدواج تو در آورم، پس آن صداق اوست و هر کس بر زمین گام نهد، و شما را دشمن باشد، راه رفتنش برزمین، حرام است.

و این سخن عبدی:
و این سخن عبدی: و تها بها من حمل طوبی طیبت تلک المواهب.
اشاره است به حدیث نثاری که " بلال بن حمامه " آورده است. که روزی پیغمبر خدا (ص) متبسم و خندان و با چهره ای چون ماه تمام و تابان، روی به ما آورد، عبد الرحمن بن عوف برخاست و گفت:
ای رسول خدا (ص) این نور چیست؟ فرمود بشارتی است که از پروردگارم درباره برادر و پسر عمم بمن رسیده است و آن اینست که خداوند فاطمه را بهمسری علی در آورده و به رضوان خازن جنان فرموده تا درخت طوبی را بجنباند. پس درخت طوبی به تعداد دوستداران اهل بیت برگه هائی ببار آورده است. و نیز در زیر آن درخت فرشتگانی آفریده و به هر یک براتی داده تا چون قیامت بر پا شود و ملائکه خلائق را فرا خوانند، دوستی از دوستداران اهل بیت نماند، مگر آنکه برگه ای که در آن فرمان رهائی از آتش جهنم است به وی بدهند.
پس برادر و پسر عم من و هم دخترم. نجات بخش مردان و زنان از آتش دوزخ اند.
" خطیب " در ص 210 ج 4 تاریخش و " ابن اثیر " در صفحه 206 ج 1، " اسد الغابه " و " ابن صباغ " مالکی و " الفصول المهمه " و " ابو بکر خوارزمی " در (المناقب) و " ابن حجر ر در ص 103 " الصواعق " و " صفوری " در ص 225 ج 2 " " نزهه المجالس " و " حضرمی " در صفحه 48 " رشفه الصادی " این روایت را آورده اند.
و " ابو عبد الله ملا " در کتاب سیرتش. از انس روایت کرده است که رسول

[صفحه 201]

خدا (ص) در مسجد به علی (ع) فرمود، این جبرئیل است که مرا خبر میدهد به اینکه خداوند و به درخت طوبی وحی فرستاده که در و یاقوت بر آنها بباردو او در و یاقوت بر آنها نثار کرده و حوران این در و یاقوتها را در طبق هائی از در و یاقوت گردآورده اند و تا روز رستاخیز بیکدیگر هدیه می کنند.
این روایت را محب الدین در ص 32 " الذخائر " و ص 184 ج 2 " الریاض " و " صفوری " در ص 233 ج 2 " نزهه المجالس " آورده اند.

چکامه دیگری از عبدی

و از اشعار عبدی است:
ای سروران من و ای فرزندان علی - ای آل طه و ای خاندان رسول خدا (ص) کیست که با شما برابری کند؟ چه شما نمایندگان خدا در زمین اید.
شما اید، آن ستارگان هدایتی که خداوند رهسپاران این راه را، بشما رهبری می کند.
اگر رهبری شما نبود، ما بضلالت می افتادیم، و گمراهی با هدایت مشتبه می شد.
توشه ای جز مهر شما ندارم، و آن بهترین زاد و ذخیره و پشتوانه من در پهنه حشر است.
دوستی شما و بیزاری از بدگویانتان، اعتقاد من است.
و نیز از اوست:
به فرمان پرودگار. فاطمه پاک نهاد، را در آسمان به همسری علی نیک سرشت در آوردند.
خدا مهر زهرا را یک پنجم زمین از آباد و غیر آباد، قرار داد. علی بهترین مردان و زهرا بهترین زنان و مهرش بهترین کابین ها است.

و از اشعار اوست:

[صفحه 202]

آنگاه که فاطمه بتول، گریان و نالان و فغان کنان، به خدمت پیغمبر آمد و گفت: زنان بنزد من آمده، به نکوهش و سرزنش من زبان گشوده می گویند، پیغمبر ترا به همسری علی آن مرد نادار و نیازمند. در آورده است،
پیغمبر فرمود: ای فاطمه شکیبا باش، و خدا را شکر کن که به برکت علی به فضلی بزرگ نائل آمده ای.
خداوند جبرئیل را فرمود تا به آواز بلند فرشتگان را فرا خواند، ملائکه گرد آمدند و روی به المعمور پروردگار آوردند جبرئیل به خطبه پرداخت و خدا را حمد نمود و ببزرگی ستود.
(و خداوند فرمود): یک پنجم زمین من از آن زهرا و بقیه آن از آن دیگران است.
در این هنگام درخت طوبی بر سر حوران بهشت، مشک و عبیر نثار کرد.
توضیح:
بیت:

اذ اتته البتول فاطم تبکی
و توالی شهیقها و الزفیرا

اشاره است به روایتی که م - حافظ عبد الرزاق از معمر و او از ابن ابی نجیح و او از " مجاهد " و او از " ابن عباس " آورده " و خطیب بغدادی " باسناد خود آن را در ص 195 ج 4 تاریخش نقل کرده که " ابن عباس " گفت چون پیغمبر فاطمه را به همسری علی در آورد فاطمه گفت: ای رسول خدا (ص). آیا مرا به مردی دادی که نیازمند و بی چیز است؟ پیغمبر فرمود: مگر خشنود نیستی؟ براستی که خداوند از اهل زمین دو مرد را برگزید که یکی از آن دو پدرت و دیگر شوهر تو است " حاکم " این روایت را در " المستدرک " ص 129 ج 3 آورده و آن را صحیح دانسته است.
" هیثمی " نیز در ص 112 الجمع و سیوطی آنطور که در ص 391 ج 2 ترتیب جمع آمده در کتاب " الجمع " و صدری در ص 226 ج 2 نزهه المجالس " آورده است. و در ص 226 ج 2 " نزهه المجالس " از عقائق

چنین آمده است: که فاطمه (رض) در شب عروسی خویش گریست، و پیغمبر سبب گریه وی را پرسید. و زهرا چنین گفت:

[صفحه 203]

تو میدانی که من دوستدار دنیا نیستم، لیکن چون در این شب به ناچیزی خویش نگریستم، ترسیدم علی بگوید: با خود چه آورده ای؟ پیغمبر فرمود: آسوده باش که علی همیشه خرسند و خشنود است. پس از آن زنی یهودی و ثروتمند ازدواج کرد و زنان رادعوت نمود و آنها فاخر ترین جامه های خویش را پوشیدند و گفتند: می خواهیم ناظر ناداری و نیازمندی دختر محمد (ص) باشیم، او را نیز دعوت کردند، جبرئیل جامه ای بهشتی، فرود آورد و چون زهرا آن جامه را پوشیدو سر انداز سر کرد و درمیان جمع نشست آنگاه که پرده بالا رفت، و آن جامه درخشید زنان گفتند ای فاطمه این جامه را از کجا آوردی؟ گفت از جانب پدرم گفتند: پدرت از کجا آورده است فرمود: از جبرئیل. پرسیدند او از کجا آورد گفت از بهشت. و آن زنان اسلام آوردند و گفتند: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله. و از شوهرانشان هر کس مسلمان شد زنش در خانه اش ماند و آنکه اسلام نیاورد، زنش از او جدا شد و به همسر دیگری در آمد.
شرح احادیث ماثور دیگری که در بقیه ابیات آمده است، پیش از این گذشت و در این بیت از قصیده عبدی درستایش علی (ع).

و کان یقول یا دنیا غری
سوای فلست من اهل الغرور

و نیز در این بیت از چکامه دیگرش:

لم تشتمل قلبه الدنیا بزخرفها
بل قال غری سوای کل محتقر

اشارتی است به آن چه در حدیث " ضراره بن ضمره " آنگاه که علی امیر مومنان را برای معاویه، می ستود آمده است، ضراره به معاویه گفت: علی را در شبی سخت تاریک و بی ستاره در عبادت گاهش دیدم که محاسنش را به دست داشت و چون مار گزیده به خود می پیچد و مانند ماتمزده می گریست و می گفت: ای دنیا ای دنیا دیگری را بفریب به من دیدار می نمائی و شوق نشان می دهی؟ هیهات هیهات من ترا سه طلاقه کردم و رجعی در آن نیست وه که چه عمرت کوتاه و عیشت ناچیز و

ارزشت اندک است.

[صفحه 204]

" ابو نعیم ر در ص 84 " حلیه " و ابن عبد البر در " استیعاب " و ابن عساکر در ص 35 تاریخش و بسیاری از حافظان و مورخان دیگر این روایت را آورده اند.
نیز از اشعار عبدی است:
آن قوم بگاهی که علی پاک نهاد، به پاره دوزی کفش پیغمبر نشسته بود، به خانه رسول امدند، و گفتند اگر حادثه ای رخ دهد جانشین تو و مرجع ما چه کسی خواهد بود و پیغمبر فرمود: جانشین من همان پینه دوز پاک سرشت و دانایی پارسا است.
شاعر در این ابیات به حدیث ام سلمه اشاره کرده است که به ام المومنین عایشه در سر آغاز جنگ جمل گفت: آیا بیاد می آری که من و تو در سفری با رسول خدا بودیم و علی در آن سفر پاره دوزی کفش پیغمبر و شستشوی جامه های حضرتش را بعهده گرفته بود پس کفش پیغمبرو شستشوی جامه های حضرتش را بعهده گرفته بود پس کفش پیغمبر پاره شد و علی در زیر سایه سمره‌ای به پاره دوزی نشست، که پدرت با عمر پیش آمدند و اجازه شرفیابی خواستند ما بر خواستیم و در پرده شدیم و آندو در آمدند و با پیغمبر به گفتگو پرداختند و گفتند: ای رسول خدا نمی دانیم تا کی در میان ما خواهی بود؟ ای کاش ما را به جانشین خود آگاه می کردی تا پس از تو داد خواه ما باشد.
پیغمبر فرمود: من او راشناخته ام و اگر معرفیش کنم از گردش پراکنده خواهید شد، آن چنانکه بنی اسرائیل، هارون پسر عمران را تنها گذاشتند.
آندو خاموش ماندند و از خدمت پیغمبر مرخص شدند و چون من و تو بخدمت رسول خدا باز آمدیم تو که از ما گستاختر بودی پرسیدی، ای رسول خدا جانشین تو کیست؟ و رسول فرمود: پاره دوز کفش. ما بیرون آمدیم و کسی جز علی ندیدیم و تو گفتی ای رسول خدا جز علی دیگری را نمی بینم. فرمود: همو جانشین من است. عایشه گفت: درست است. داستان را بیاد دارم. ام سلمه گفت: پس از این یاد آوری چرا بر علی خروج میکنی. عایشه گفت: من برای اصلاح در میان مردم، می روم و امیدوارم که اجر ببرم انشاء الله ام سلمه گفت: خود دانی.

[صفحه 205]

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2 ص 78.

شاعر ما عبدی را سروده دیگری است که در آن امیر مومنان (ع) را چنین می ستاید: ای آنکه فرشتگان آنچنان شیفته و دلباخته ات بودند که از شوق دیدارت بخدا شکایت بردند
و خدای جهان، تصویری از تو پرداخت تا پیوسته زیارتش کنند و با او باشند.
و نیز در ستایش آن امام (ع) چنین سروده است:
خدا برای فرشتگان و الا، تصویری شریف و گرامی چون خود علی پرداخت تا گروهی از فرشتگان طواف گر آن تمثال و گروهی دیگر معتکف در گاهش باشند.
این است آنچه پیغمبر در شب معراج از فراز رفرف دید. در این ابیات اشاره به حدیثی است که یزید بن هارون، آن راوی حافظ و متقن و بزرگ و ثقه از راوی ثقه دیگری بنام حمید طویل و او از انس بن مالک آورده است که رسول خدا (ص) فرمود:
شبی که مرا به آسمان بردند، فرشته ای را دیدم که بر منبری از نور نشسته و فرشتگان دیگر گردش را گرفته اند گفتم: ای جبرئیل این فرشته کیست؟ گفت نزدیک شو و بر او سلام کن، چون نزدیک رفتم و سلام کردم، برادر و پسر عمم علی بن ابی طالب را دیدم. گفتم ای جبرئیل آیا علی در آمدن به آسمان چهارم بر من پیشی گرفته است؟ گفت نه لیکن فرشتگان، از شوق دیدار علی، بخدا شکایت بردند و خدای تعالی این فرشته را از نور بر چهره علی (ع) ساخت و آنها در هر شب و روز جمعه هفتاد هزار بار وی را زیارت و خدا را تسبیح و تقدیش می کنند و ثواب آن را به دوستدار علی هدیه می نمایند.
این روایت را حافظ گنجی در ص 51 کفایه آورده و گفته است این حدیث حسن و عالی است و ما نیز بهمین جهت آن را نوشتیم.
و از سروده های عبدی است:

[صفحه 206]

خدای متعالی، علی رغم منافقان، فاطمه را به همسری علی در آورد و یک پنجم زمین را مهر او کرد، زهی چنین کابینی.
و نیز امیر مومنان را چنین می ستاید:
چه شبهای سختی را که بیدار ماند و چه روزهای گرمی را که به روزه داری گذراند.
و نیز در مدح علی (ع) گفته است: ای علی تو چشم خدا و جنب الهی که هر کس در حقت تقصیر کرد، به خواری در دوزخ افتاد تو کشتی نجات و صراط مستقیم جاودانه، هدایتی.
لب تشنگان حوض کوثر، بر تو وارد میشوند، گروهی را سیر اب وعده ای

را محروم می کنی.
توئی گذرگاهی که هر کس رابخواهی به بهشت و آن را که بخواهی به دوزخ می فرستی.
بیان برخی از احادیثی که در بعض از این ابیات است، گذشت.
و اما در این سروده او:

و علیک الورد تسقی من
الحوض من شئت نثنی محروما

اشارتی است به اینکه سقایت حوض کوثر در روز قیامت با علی امیر مومنان است دوستان خویش را سیراب می فرماید و دو رویان و نا سپاسان را از آن می راند.
و در این باره در کتب صحاح و مسانید، احادیثی آمده است که ما برخی از آنرا یاد می کنیم:
1- طبرانی باسناد رجال مورد اعتماد، از ابی سعید خدری آورده است که پیغمبر فرمود:
ای علی در روز رستاخیز ترا عصائی از عصاهای بهشتی خواهد بود که با آن منافقانرا از حوض می رانی.
الذخائر ص 91، الریاض ص 211. 2 مجمع الزوائد 9 ص 145، الصواعق

ص 104.
2- احمد در (المناقب) به اسناد خود از عبد الله بن اجاره آورده است که از امیر مومنان علی بن ابی طالب، از فراز منبر شنیدم که می گفت: من با این دو دست کوتاهم کفار و منافقان را از حوض رسول خدا می رانم همان طور که ساربانان شتر بیگانه را از آبشخور می رانند.
طبرانی این روایت را در " الاوسط " آورده و در ج 9 " مجمع الزاوئد " ص 139 و " الریاض النضره " 2 ص 211 و کنز العمال 6 ص 403 نیز یاد گردیده است.
3- " ابن عساکر " در تاریخش باسناد خود از " ابن عباس " و او از پیغمبر خدا (ص) آورده است که به علی فرمود: تو در روز رستاخیز در پیش روی منی. پس لوای حمد را بمن میپسارند و من آن را به تو خواهم داد و تو مردم را از حوض می رانی.
" سیوطی " این حدیث را در " الجمع " بنا به آنچه در ص 40 ج 6 ترتیب آن آمده است یاد کرده و درص 393 همان کتاب از ابن عباس و او در

حدیث مفصلی که از عمر نقل کرده گفته است که پیغمبر فرمود: تو بالواء حمد در پیشاپیش من در خشی و از خوض من دفاع می کنی.
4- احمد در " المناقب " به اسناد خود از ابی سعید خدری آورده است که رسول خدا فرمود: خداوند در مورد علی پنج چیز بمن داده است که آن را از دنیا و آنچه در آن است، بیشتر دوست دارم.
اما اول: او در پیشگاه خداوند تا فراغت از حساب خلائق تکیه گاه من خواهد بود.
اما دوم: لواء حمد بدست اوست و آدم و فرزندانش در زیر این پرچمند. و اما سوم: وی برکنار حوض من ایستاده و هر که را از امت من می شناسد سیر اب می کند. تا آخر حدیث

این روایت در ص 2/203 " الریاض النضره " و ص 6/403 " کنز العمال " یاد شده است.
5- شاذان فضیلی باسناد خود از امیر مومنان روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: ای علی از پروردگار خود در مورد تو پنج خصلت خواستم که بمن ارزانی داشت.
اما یکم: از پروردگارم خواستم که آنگاه که خاکم را می شکافد و گرداز سر و رویم می زداید، تو با من باشی و خواسته ام را بر آورده کرد.
اما دوم: از او خواستم که در کنار کفه میزان مرا بپا دارد و تو با من باشی. این خواسته ام را هم بر آورد.
اما سوم: از او خواستم که ترا پرچمدار من و آن لواء بزرگ الهی قرار دهد که رستگان و روندگان به بهشت در زیر آنند. این را نیز بمن داد.
اما چهارم: از پروردگارم خواستم تو ساقی امتم از حوضم باشی و خدای پذیرفت.
اما پنجم: از پروردگارم خواستم ترا پیشرو امت من (در رفتن) رو به بهشت قرار دهد و این را بمن ارزانی فرمود. پس خدا را سپاس که به داده هایش بر من منت نهاد.
این روایت را در ص 202 " المناقب " خطیب خوارزمی در باب دوازدهم " فرائد السمطین " و در صفحه 402 -6 " کنز العمال " می توان یافت.
6- طبرانی در " الاوسط " از " ابی هریره ر در حدیثی روایت کرده است که پیغمبر خدا (ص) فرمود: ای علی گوئی من بینمت که بر (کنار) حوض من ایستاده ای و مردمرا از آن می رانی و آنجا صراحی هائی است که چون ستارگان آسمان (می - درخشد) و من و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشت برادرانه بر سریری رو بروی هم نشسته ایم. تو

با منی و شیعه ات بهشتی است. (مجمع الزوائد 9 صفحه 173)
7- از جابر بن عبد الله است که رسول خدا (ص) فرمود: ای علی سوگند به آنکه جانم در دست اوست که تو در روز رستاخیز مدافع حوض منی و با عصای خود

مردان را از آن می رانی، آن چنانکه شتر بیگانه را می رانند و گوئی مقام ترا در کنار حوض می بینم (مناقب خطیب ص65)
8- " حاکم " در صفحه 138 - ج 3 " المستدرک " باسناد مصحح خود از " علی بن ابی طلحه " آورده است که گفت: ما حج می گزاردیم و در مدینه از کنار حسن بن علی گذشتیم و معاویه بن جدیح - جدیح را به تصغیر بخوانید - هم با ما بود. به حضرت حسن گفتند: این است معاویه بن جدیح که علی (ع) را لعن می کند!!
فرمود: بیاوریدش. چون آوردندش، فرمود: تو علی را ناسزا می گوئی؟ گفت نه فرمود: بخدا اگر با او ملاقات کنی، - و نمی پندارم که در رستاخیز به دیدارش برسی - می بینیش که بر کنار حوض رسول خدا ایستاده و رایات منافقان را با عصای عوسجیش که بدست دارد، می راند این حدیث را آن صادق مصدوق (محمد ص)برای من باز گو کرده است. و دروغ پرداز زیانکار است.
طبرانی این روایت را آورده و در عبارت اوست که حضرت حسن فرمود: می یابی او را که آماده و مصمم، ناسپاسان و دورویان را از حوض رسول خدا (ص) می راند (این) گفتار صادق مصدق محمد است.
و این شعر عبدی:

و الیک الجواز تدخل من شئت
جنانا و من تشاء جحیما

اشارت است به معنی که در اخبار بسیاری وارد شده است و ما به یاد آوری برخی از این اخبار بسنده می کنیم:
1- " حافظ ابن سمان " در " الموافقه " از قول قیس بن حازم روایت کرده است که گفت: ابو بکر صدیق علی بن ابی طالب را دید و بر روی او لبخند زد علی فرمود چرا خندیدی؟ گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که من گفت هیچ کسی از صراط نمی گذرد مگر آنکه علی برایش پروانه عبور نوشته باشد.
این روایت در " الریاض النضره " 2 ص 177 و 244 و در " الصواعق " ص

75 و " اسعاف الراغبین " صفحه 161، یاد شده است.

[صفحه 210]

2- مجاهد از ابن عباس نقل کرده است که پیغمبر خدا (ص) فرمود: چون روز رستاخیز آید، خدای عزوجل، جبرئیل و محمد را بر صراط میایستاند و هیچ کس از آن نمی گذرد، مگر آن که براتی از علی بن ابی طالب دارد.
" خطیب خوارزمی " در ص 253 " المناقب " این حدیث را آورده و ابنمغازلی فقیه نیز در " المناقب " یاد کرده و عبارت او چنین است: علی در روز قیامت بر کنار حوض ایستاده، و (به بهشت) در نمی آید مگر کسی که از علی بن ابی طالب جواز آورد " قرشی " در ص 36 " شمس الاخبار " این حدیث را یاد کرده است.
3- " حاکمی " از قول علی (ع) آورده است که رسول خدا (ص) فرمود: چون خداوند خلق پیشین و پسین را در رستاخیز گرد آورد و صراط بر پل جهنم زده شود، از آن نمی گذرد مگر آن کس که گذرنامه ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد. این روایت در باب 54 " فرايد السمطين " و ص 172 ج 2 " الرياض النضره " یاد شده است.
4- " حسن بصری " از قول عبد الله آورده است که رسول خدا (ص) فرمود: چون قیامت شود، علی بن ابی طالب بر فردوش که کوهی است از جنت بر آمده و بالای آن عرش پروردگار جهانیان است و نهرهای بهشت از آن سرازیر و در بهشت پراکنده است، بر کرسیئی از نور می نشیند و " تسنیم " از پیش رویش روان است، هیچ کسی را گذری بر صراط نخواهند بود، مگر آن را که برات ولایت او (علی) و خاندانش، باشد (علی) بر جنت مشرف است دوستان خود را به بهشت و دشمنان خویش را به دوزخ در می آورد.
خوارزمی در ص 42 " المناقب " و حموئی در باب 54 " الفرايد السمطين " این روایت را آورده اند.
5- " قاضی عیاض " در " الشفا " از پیغمبر روایت کرده است که فرمود: معرفت خاندان محمد برات آزادی از دوزخ و محبت آل محمد پروانه عبور از صراط و ولایت آل محمد، امان از عذاب است.

[صفحه 211]

این روایت را در ص 139 " الصواعق " و ص 15 " الاتحاف " و ص 159 " رشفه الصادی " می توان یافت.
7- " خطیب " در ص 161 ج 3 " تاریخش " از " ابن عباس " آورده است

که به پیغمبر (ص) گفتم: ای رسول خدا آیا برای رهائی از دوزخ جوازی هست؟ فرمود اری، گفتم: چیست؟
فرمود: محبت علی بن ابی طالب. و انشاء الله تعالی، حدیث " علی قسیم الجنه و النار " در جای خود خواهد آمد.
و از اشعار عبدی در ستایش امیر مومنان است:
بتو آموخت آنچه را که مردم می دانستند و الهامت فرمود آنچه را که آنان نمی دانستند پس چنان بر شرف و عزت و مجدت در میان مردم افزود که از وصف واصفان والاتر است.
بتو ارزانی شد، آنچه را که به دیگر ندادند. گوارا بادت ای امیر مومنان فرشتگان چنان آرزومند دیدارت بودند که از شوق نالیدند و خدای مهربان و سکره ای را که بی کم و کاست به تو می مانست، برای آنان ساخت.
" عبدی " در بیت نخست اشاره به حدیثی کرده است که ذکرش در صفحه 44 گذشت و بیان دیگر ابیات نیز در ص 288 آمد.
و از سروده های اوست:
ای پیشوایان ما، شما بهترین عارفانی هستید که در " اعراف " دوستان و دشمنان خود را به صورت باز می شناسید.
و در فردای رستاخیز که همگان در پیشگاه خداوند، می ایستیم، ما را بنام شما فرا می خوانند ما ببرکت بهترین خلق یعنی جدتان و ببرکت پدرتان، راه رستگاری را یافته و از گمراهی رهیدیم. اگر شما نبودید، خداوند آفریدگانش را

[صفحه 212]

نمی آفرید و این دنیای فریبنده نام نمی گرفت و ما نیز نبودیم و از جهت شما بود که خداوند آسمان و زمین را برای مردم آفرید و انس و جن را آزمود.
شما از همانندی با تمام مردم برترید، شان شما بالاتر وارجتان والاتر است.
چون ضرری به ما روی آرد خداوند را به پایگاهی که در پیشگاه او دارید، می خوانیم و خدا آن زیان را از ما می راند.
و اگر دشواری و اندوهی ما را فراگیرد، شما را دژ استوار خود می سازیم تا از آن سختی و دیگر سختیها برهیم و چون روزگار بر ما ستم کند و به عزت شما پناهنده شویم، آن ستم از ما دور می شود. و آنگاه که از گناهان خود بر ما بیمی رود، شفاعت امان بخش شما، برات بیزاری ما خواهد بود.
در بیت نخست اشارتی به این سخن خدای تعالی در سوره اعراف است که: و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و نیز اشاره دارد به احادیثی که در تفسیر این آیه آمده است و از آن جمله: " حاکمک بن حداد

حسکانی " (که شرح زندگیش در ج 1 ص 112 گذشت) به اسناد خود از " اصبغ بن نباته " یاد کرده است که گفت در خدمت علی نشسته بودم که " ابن کوا " شرفیاب شد و از معنی این سخن خدای تعالی پرسید: علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم. حضرت فرمود: وای بر تو ای " ابن کوا " ما به روز رستاخیز در جایگاهی میان بهشت و جهنم می ایستیم و یاران خود را به چهره می شناسیم و به بهشت در می آریم و دشمنان خویش را نیز می شناسیم و به دوزخ می فرستیم، " و " ابو اسحاق ثعلبی " در کتاب " کشف البیان " در تفسیر آیه شریفه " ابن عباس " روایت کرده است که گفت:
اعراف جایگاه بلندی بر صراط است که " عباس " و " حمزه " و " علی بن ابی طالب " و " جعفر طیار " در آن می ایستند و دوستان خودرا به سیمای سپیدشان و دشمنان خود را به روی سیاهشان باز می شناسند. این روایت را ابن طلحه شافعی

[صفحه 213]

در مطالب السول " ص 18 و ابن حجر در ص 101 و " الصواعق " و شوکانی در ص 198 ج 2 " فتح القدیر " آورده اند.
و بیت دوم اشاره است به این سخن خدای تعالی که یوم ندعو کل اناس بامامهم و امامان شیعه خاندان پاک پیغمبرند که شیعیان را به‌نام آنان فرا می خوانند و با آنها محشور می کنند. چه به گفته پیغمبر پاک نهاد، " انسان با دوست خود خواهد بود " و نیز " هر کس به قومی مهر بورزد، با آنان محشور می شود، " و نیز، " آنکه گروهی را دوست می دارد، خداوند وی را در زمره آنان محشور می فرماید "
معانی برخی از بقیه ابیات واضح و بیان بعض دیگر، بیش از این گذشت.
دو عبدی هم عصر
این عبدی که شرح زندگیش گذشت، با شعر شیعی دیگری هم عصر است که هر دو در کنیه و لقب و محیط پرورش و مذهب همانندند. با این تفاوت که این شاعر، ابو محمد یحیی بن هلال عبدی کوفی است. و ما بجهت کثرت اشتباهی که در شناخت ایندو، رخ می دهد و از عبدی دوم نیز کمتر یاد کرده اند، به ذکر وی می پردازیم:
" مرزبانی " در صفحه 499 کتاب معجمش گفته: " وی کوفی بوده و ساکن همدان شده است. او شاعری خوب و شیعی مذهب است و در ستایش " رشید " مدایح نیکوئی دارد. وی گوینده این ابیات است.

[صفحه 214]

مرگ از زندگی اندک و بخشیدن از بخشش ناپاک بهتر است پس به بی نیازی یا تهیدستی زندگی کن ورنه آنچه میخواهی از خدا بخواه و شکیبا باش.
ونیز از اوست.
به جان خودم سوگند، اگر امیه ظلم و ستم نمود، آنکه اساس گمراهی نهاد ستمگر بود.
این عبدی در کنار نهر ابی فطرس به انشاد اشعار زیر برای " عبد الله بن علی بن عباس" پرداخته است:
خاندان هاشم دعوت کنندگان به بهشت و دودمان اموی فراخوانندگان به دوزخ اند ای امیه تو که قرار نداری، به جنیان در سرزمین وبار بپیوند اگر بر وی به خواری رفته ای و اگر بمانی به پستی و فرومایگی مانده ای .
داستانی هم دارد که این داستان و مشعر خوانی عبدی برای " عبد الله عباسی" را " ابن قتیبه" در ص 207 جلد 1 "عیون الاخبار" و "یعقوبی" در ص 91 ج 3 تاریخش و ابن رشیق در ص 48 ج 1 " العمده" یاد کرده اند و می پندارم کسانی که بر این کتب تعلیقاتی نوشته اند، از زندگی شاعر آگاهی نداشته و به شرح حالش نپرداخته و از تعریف او خاموش مانده اند.
ابن قتیبه گفته است: چون منصور شام را گرفت و مروان را کشت. به " ابی عون" و همراهان خراسانیش گفت: من درباره ی بازماندگان خاندان مروان

اندیشه ای دارم که شما همگی باید در فلان روز آماده باشید. سپس در همان روز، به دنبال آل مروان فرستاد و چون جمع شدند، اعلام کرد که می خواهد عطائی برایشان مقرر کند. هشتاد نفر از آنها حاضر و به در خانه منصور آمدند، مردی از قبیله کلب که دائی آنها بود نیز آمده بود. منصور بار داد و آنها در آمدند دربان از کلبی پرسید تو از کدام قبیله ای؟ گفت کلبی و دائی ایشانم. دربان گفت برگرد و این گروه را رها کن. نپذیرفت و گفت: من دائی اینها و از این دو دمانم چون مجلس آراسته شد، فرستاده منصور از اندرون به بیرون آمد و فریاد زد کجاست حمزه بن مطلب تا داخل شود؟ حاضران به هلاک خویش یقین کردند. سپس دومی بیرون آمد و گفت: حسن بن علی کجاست تا در آید؟ سومی بانگ زد زید بن علی بن الحسین کجاست؟ و چهار می گفت: یحیی بن زید کجاست؟. سپس دستور آمد که بارشان دهید. چون داخل شدند " عمر بن زید " دوست منصور نیز در میان آنان بود " منصور " به وی اشاره کرد که بر صدر آید. آنگاه او را بر بساط

خود نشاند و به دیگران نیز فرمان نشستن داد خراسانیان نیز عمود به دوست منصور نیز در میان آنان بود " منصور " به وی اشاره کرد که بر صدر آید. آنگاه او را بر بساط خود نشاند و بهدیگران نیز فرمان نشستن داد خراسانیان نیز عمود به دست ایستاده بودند. منصور گفت: عبدی کجاست. وی برخاست و شروع به خواندن قصیده ای کرد که در آن گفته است:

اما الدعاه الی الجنان فهاشم
و بنو امیه من دعاة النار

و چون ابیاتی از این چکامه را خواند. " غمر " گفت. ای زنا زاده عبدی خاموش شد و عبد الله ساعتی تامل کرد و گفت ک انشاد قصیده را دنبال کن و چون عبدی چکامه را به پایان برد، کیسه ای که در آن 300 دینار بود به جانب انداخت و به تین سرورده گوینده آن تمثل جست:
نزدیک شدن آنان (بنی امیه) به منبرها و اورنگ ها مرا و دیگران را نگران کرد ایشان را، همچنانکه خداوند در خانه خواری و نابودی فرود آورده است، در همانجا، جای

[صفحه 216]

دهید و دست دودمان به زمین خورده و به خواری فتاده عبد شمس (امویان) را مگیرید، بلکه درختان کهن وجوان آنها را ببرید (خرد و درشتشان را بکشید) و هنگامه کشتن حسین (ع) وزید و کشته کنار " مهراس " را بیاد آرید.
سپس به خراسانیان گفت دهید. ایشان، عمودها را چنان بر سر دشمنان کوبیدند که مغزشان از هم پاشید. مرد کلبی برخاست و گفت من کلبی ام و از اینها نیم منصور این شعر خواند:

و مدخل راسه لم یدنه احد
بین الفریقین حتی لزه القرن

و گفت دهید. مغز او را نیز چون دیگران کوبیدند. آنگاه روی به " غمر " کرد و گفت پس از اینها دیگر برای تو نیز خیری درزندگی نخواهد بود. و او پاسخ داد: چنین است؟ وی را هم کشتند. آنگاه جل هائی خواست و بر آن اجساد انداخت و روی آن سفره گستردند و صبحانه خواست و به خوردن نشست و هنوز ناله برخی از آنها خاموش نشده بود که خوراک را تمام کرد دو

گفت: از آن روز که از کشتن حسین (ع) آگاهی یافتم، خوراک گوارائی - جز امروز - نخورده بودم سپس برخاست و دستور داد اجساد را با پا بر زمین کشند. خراسانیان اموال کشتگان را غارت کردند و پیکرها را در بوستان عبد الله بن دار آویختند و یکروز که وی غذا می خورد، فرمان داد یکی از درهای ایوان باغ را باز کنند. بوی مردار بینی ها را پر کرد. دیگران گفتند: ای کاش می فرمودید در را ببندند. گفت: بخدا قسم این رائحه را از بوی مشک بیشتر دوست دارم و چنین خواند:
امیه پنداشت که هاشم پس از کشتن زید و حسین از او راضی میشود. نه چنین است. به پروردگار و خدای محمد (ص) سوگند که راضی نخواهد شد

مگر آنگاه که کوه و دشت بنی امیه بر باد رود و چون زنی که خوار شوهر است، به شمشیر هاشیمیان خوار گردد و وامها نیز پس گرفته شود.
" یعقوبی " گفته است: " عبد الله بن علی " به فلسطین بر می گشت، چون به نهر ابی فطرس که میان فلسطین واردن است، رسید، بنی امیه در خدمتش گرد آمدند به آنها فرمان داد که فردا برای گرفتن جایزه و عطا بنزدش آیند. چون فردا فرا - رسید، عبد الله جلوس کرد و بار داد. هشتاد مرد از امویان بر او وارد شدند و بر سر هر یک از آنها دو مرد با گرز آهن ایستاده بود، عبد الله مدتی سر بزیر انداخت و پس از آن عبدی برخاست و چکامه ای را که در آن گفته است:

اما الدعاه الی الجنان فهاشم
و بنو امیه من دعاة النار

خواند. " نعمان بن زید بن عبد الملک " در کنار عبد الله بن علی نشسته بود به شاعر گفت: ای بد کار زاده، دروغ گفته ای عبد الله بن علی گفت نه ای ابا محمد راست گفته ای به سخنت ادامه بده. سپس روی به بنی امیه کرد و شهادت حسین و خاندانش را به یادشان آورد. آنگاه دستها را برهم زد و ماموران چنان گرزها را بر سر آنها کوبیدند که همگی را کشتند مردی از میان آن گروه از دور فریاد زد و چنین خواند: " عبد شمس " پدر تو و پدر ماست و ما از جایگاه دوری ترا نمی خوانیم و با تو نسبت داریم خویشاوندی ما پا برجا و باگرههای سخت، استوار و محکم است.
" عبد الله " گفت: هیهات کشتن حسین (ع) این پیوند را گسست. سپس دستور داد اجساد آنها را برخاک کشیدند و سفره ای بر آن گستردند. بر آن بساط نشست و خوراک خواست و به خوردن پرداخت و گفت: امروز

روزی چون روز حسین (ع) است و هرگز با آن برابر نخواهد بود. مردی کلبی نیزبا امویان به مجلس آمده بود. به عبد الله گفت امید من این بود که خیری به اینها می رسد و من نیز از آن بهره مند می شوم عبد الله گفت: گردنش را بزنید که:

و مدخل راسه لم یدنه احد
بین الفریقین حتی لزه القرن

شعراء غدیر در قرن 03

ابو تمام طایی

اشاره

ای آهو هر جا که تلهای انبوه خاکی و بیابانها بی نشان نمایان شد بایست و نکوهش و سرزنش گمراهت نکند.
از بیم پنهان شو و صدای کوه بدامت نیندازد، چه این بیهوده سخن آبرویت را می برد.
ترا نادانی می بینم که در میان امر و نهی سرگردانی، هلاک از تو دور باد، ترا با نهی و امر چکار است؟
آیا حوادث غم انگیز و دشوار بر اهلش، مرا از کاری که به انجام آن شتاب دارم، باز می دارد؟
روزگار چنان سر آزار من دارد که گوئی با این آزار، نذرهای خود را ادا می کند.
او را درختانی است، که بزرگواری را در درون آن نهان کرده و بارو برگ سبزی ندارند.
و من با پوشیدن جامه صبر چنان با زمانه روبرو شدم که ترسیدم صبر به تنگ آید
چه سخت است که شهر و دیار بر مردی که چون من قبیله و وسیله دارد، تنگ آید.
در روز افتادگی، گویند ای نیست که به چون منی که جوانی و نیاز انباز اویند، بگوید: برخیز (ایستاده ای دست من افتاده را نمیگیرد).
اگر چه روزگار بر گشته است و برای هیچ تشنه ای آبی و برای هیچ پرسنده ای جوابی ندارد

[صفحه 219]

آنان مردمی هستند که بد گوئی و پیکار در میانشان راه یافته و پرده ستایش و نکو داشتشان را دریده است.
از میان آنها چون دوستی را برگزینی، کبر در دل دارد و قائد و رائدش گمراهی و خود بینی است.
چون برق آسایش ببیند، به تو نزدیک می شود و آنگاه که احساس سختی کند، از عیوق دورتر رود.
کجاست جوانمردی که مردم با او دشمنی نکرده باشند؟ یا کدام راد مرد است که عزمی درست دارد و گرانبار نیست؟
می بینی که توانگران به فزونداری خود بر نیازمندان و بیچارگان می نازند براستی که آنکس که مرا به پیری نشاند، چنانکه دیدیش، هفده سال

نداشت و آن دیگری چون رازی را به وی سپردم سینه اش از نگرانی راز بجوش آمد و پرده از آن برگرفت.
مردم روی زمین سرکشی و خودرائی کردند و سخن بسیاری از آنان جز گروهی اندک کفر بود.
رنج تاریکی روزگار فرماندهی آن دو تن را کشیدند، در حالی که آنها دلیلی بودند که آفتاب و ماه از ایشان به رهنمونی شایسته تر بود.
بزودی این آب جوئی از پستان مرگ شما را به پرتگاهی می کشاند که آب و شرابی در آن نیست.
شما که از فرو رفتن درجوئی خرد به ستوه آمده اید، آنگاه که دریا بر شما بشورد چه می کنید؟
شما خود خونهای ریخته شده در زیر دیگ به تاراج رفته خلافت شدید، زیرا به آنچه که این دیگ را به جوش می آورد، واقف نبودید.
چرا پرنده جهل پرنده جهل را پیش از آنکه پروازش ارمغانی نامانوس برایتان بیاورد از پرواز باز نداشتید؟

[صفحه 220]

دندان را بر هم فشردید و ننگ کار را پوشاندید کجا پنهان می ماند رازی که بر ملا شد.
با فرزندان پیغمبر و دودمان او کارهائی کردید که کمترین آن خیانت و غدر بود.
پیش از آن بر سر جانشین او چنان مصیبت سختی آوردید که اندازه نداشت با او از در جنگ های نو و کهنه ای در آمدید که پیش از این، اینگونه نبردها سابقه نداشت
علی بگاه سرافرازی برادر و داماد پیغمبر است. برادر و دامادی که مانند ندارد.
پشت پیغمبر (محمد ص) به او گرم بود همانطور که پشت گرمی موسی به هارون بود.
او همیشه تاریکی سختیها را با روشنی فتح و پیروزی که از رویش نمایان بود می زدود.
وی شمشیر بران خدا و رسولش در هر جنگی بود، شمشیری که فرسودگی و و کندی نداشت
کدام دست بدی بود که نبرید؟ و کدام روی گمرهی بود که بر آن داغ ننگ ننهاد؟
او مرد، در حالیکه دینداران را به سر سختیش ارامش و بی دینان را ترس و بیم بود. باد لاوری، مرزهای مخوف را از شکستن نگه میداشت و از سر

زمین دشمن مرز می ساخت.
در احد و بدر آنگاه که این نبردگاهها از پیاده و سواره موج می زد، و نیز در روز جنگ حنین و نضیر و خیبر و خندق آنگاه که " عمرو ر به میدانش تاخت چنان به شمشیرها و نیزه های خونین برای مرگ سرخ بپاخاست که آن را از میان برداشت.

[صفحه 221]

نبرد گاههائی که فقط خدا غمسگار و گشایشگر کار آمیخته به سختی و دشواری آن بود
و در روز غدیر، به چاشتگاه " در بیابانی " که در آن پرده و پوششی نبود، حق بر اهلش آشکار شد.
پیغمبر خدا بپا خاست و مردم را به حق فراخواند تا نیکی بحریم آنان نزدیک و زشتی از پیرامونشان دور شود.
بازوان علی را گرفت و اعلام کرد که او سرور و سرپرست شما است. آیا می دانید؟
پیغمبر روز و شب خود را باین بیان با مردمی که باو و شامشان به گمرهی و نادانی می گذشت، گذراند.
تا حق بر آنها نمودار شد و آنها نیز آشکار این حق را ربودند.
پس از این جریان آیا بهره علی را بروز شهادت از دم شمشیری باید داد که در کف مرد تیره روزی بود که گناهانش وی را به چراگاه گمرهی و شومی می فرستاد.

من برای هیچ اندیشمندی راه گریزی از شناخت روز غدیر نمی بینم بخصوص اگر کتب حدیث و سیره و آثار مدون تاریخی و ادبی را پیش روی داشته باشد، چه هر یک از این آثار نمایشگر و نشان دهنده غدیرند و حقیقت آن روز را در دست خواننده می نهند و هیچ دل و دماغ و پهلوئی را از آن فارغ و منصرف و تهی نمیگذراند و خواننده چنان با خبر غدیر روبرو می شود که گوئی این داستان پس از

[صفحه 222]

گذشت اینهمه روزگاران از نزدیک به وی دیده می دوزد و حقیقت خویش را به مردم می نماید.
پس از این مقدمه با من بیاور از " دکتر ملحم ابراهیم اسود "، شارح دیوان شاعر ما ای تمام شگفتیها کن چه وی در شرح این سروده شاعر:

و یوم الغدیر استوضح الحق اهله

می گوید: " روز غدیر روز رویداد نبرد معروفی است " و آنگاه در شرح این بیت:

یمد بضبعیه و یعلم انه..

گفتاری داردکه چنین می نماید که: آن نبرد از پیکارهای پیغمبر بوده است، در صفحه 138 کتابش گفته است:
" یمد بضبعیه " یعنی یاری و یاوری می کند او را و ضمیر " هاء " به امام علی بر می - گردد و معنی جمله این است که رسول خدا (ص) علی را نصرت می کرد و می دانست که او ولی است تنها بازوگیر و یاور پیغمبر در غدیر علی بود، پیغمبر نیز علی را یاری و نصرت می کرد. چه می دانست که وی ولی امتش و خلیفه پس از او خواهد بود. این است حقیقت آیا به آن آگاهی دارید "
راستی آیا مصدر این فتوای مجرد را از این مرد نخواهند پرسید؟ آیا نام چنین نبردی در کتابهای سیره نبوی هست؟ و آیا از ائمه تاریخ کسی به همچو غزوه ای تصریحی کرده است؟ از اینها گذشته آیا داستان سرائی آنرا به رشته قصه کشیده و شاعری یافت می شود که تصویری خیالی از

آن پرداخته باشد. آیا کسی از این نویسنده نمی پرسد که این غزوه از کجا بر غزوات محدود پیغمبر که کم و کیف آن معلوم و شوون و انواع آن مدون است و نامی از نبرد غدیر در آن نیست، افزوده شده و همچو جنگی که در آن علی و پیغمبر (ص) به یاری و یاوری یکدیگر

[صفحه 223]

پرداخته و به پندار نویسنده از هم دفاع کرده اند، بر عدد ثابت آن اضافه گردیده است. یقین است که نویسنده را از پاسخ این پرسشها نا توان می بینی، لیکن به جهاتی او را خوش آمده است که حقیقت غدیر را به دامان امانت بپوشاند و بپندارد که بر این تعلیق جز گروهی نمی یابند و یا جستجو گران به بزرگواری از آن در می گذرند. اما نگهبانی یک حقیقت دینی از نگهداری اعتبار چنین نویسنده ای که بی پروا می نویسد و دروغ را حقیقت ثابت می داند، بالاتر است.
آری در جاهلیت روزی هست که در آن " درید بن صمه " " وی پس از فتح مکه در حال کفر کشته شد " بر قوم " غطفان " به نام خوانخواهی شوید و قبائل آنها را یکی یکی گردید و از بنی عبس " " ساعده بن مر " را کشت و " ذواب بن اسماء جشمی " را اسیر کرد " بنو جشم " حاضر شدند فدیه دهند " درید " نپذیرفت ووی را بوسیله برادرش " عبد الله " کشت و گروهی از بنی مره و بنی ثعلبه و قبیله های غطفان " را به مصیبت نشاند.
در ص 6 جلد 9 اغانی گفته است " و این نبرد در روز غدیر " بود و شعری هم در این باره از " درید " یاد کرده است. در ص 71 جلد 3 عقد الفرید " یکی از نبرد های جاهلیت را جنگ روز " غدیر قلیاد " شمرده و گفته است " ابو عبیده " گفت: قبیله ها با هم سازش کردند ولی بنی ثعلبه بن سعد، صلح را نپذیرفتند و گفتند ما راضی نخواهیم شد مگر آنگاه که یا دیه کشتگان ما را بپردازند یا خون کشندگانشان را بریزیم سپس از قطن در آمدند و به " غدیر قلیاد " وارد شدند بنی عبس در رسیدن به این جایگاه و دست یافتن بر آب، بر آنها پیشی گرفتند و آبرا چنان از روی آنان بستند که نزدیک بود خود و چهار پایانشان از تشنگی بمیرند. " عوف " و " معقل " دو فرزند " سبیع " که از قبیله بنی ثعلبه بودند، آنها را سازش دادند و مقصود " زهیر "

[صفحه 224]

در آن بیت که می گوید:
شما دوتن، قبیله عبس و ذبیان را پس از آنکه به کشتار یکدیگر پرداخته

بودند و میان آنها تخم نفاق افکنده شده بود، چاره سازی کردید، همین نبرد است.
و کلمه " قلیاد " که در گفتار بالا آمده است، آن چنان که از ص 154 ج 1 " معجم البلدان " و ص 2 " بلوغ الادب " بر می آید، مصحف " قلهی " و در کتاب اخیر، آن را از ایام مشهور عرب شمرده است. این است تمام آنچه که درباره این روز روایت کرده اند و پیغمبر و هیچکدام از هاشمیان را در آن ورود و خروجی و وصی وی امیر مومنان (ع) را با آن سر و پایی، نیست و این داستان هیچ ارتباطی با آن دو ندارد، بنابر این آیا معقول است که ابو تمامی که ستایشگر علی جانشین بزرگ پیغمبراست، چنین داستانی را در شعر می رساند که مراد ابی تمام چنین جنگ خون ریزی نیست زیرا شاعر پس از آنکه مواقف امیر المومنین را در غزوات پیغمبر بر شمرده و از نبرد احد و بدر و حنینی و نضیر و خیبر و خندق یاد کرده و سخن را با این بیت به پایان برده است که، مشاهد کان الله کاشف کربها. و فارجه و الامر ملتبس امر به ذکر منقبتی دیگر پرداخته که برخاسته از زبان است نه از شمشیر و سنان و چنین سروده است:

" یوم الغدیر " استوضح الحق اهله..
الخ

و به خوبی مشهود است که در این بیت اشاره به داستانی است که در آن بپا خاستن و فرا خواندن و آگاهی دادن و سخن گفتن و از اثبات حق برای اهل حق پرده برگرفتن است.

ابو تمام، حبیب پسر اوس بن حارث بن قیس بن اشجع بن یحیی بن مزینا بن سهم بن ملحان بن مروان بن رفافه بن مر بن سعد بن کاهل بن عمرو بن عدی بن عمرو بن حارث بن طی جلهم بن ادر بن زید بن یشحب بن عریب بن کهن بن سبان بن یشجب بن یعرب بن قحطان است، تاریخ الخطیب ص 428 ج. 8

[صفحه 225]

به گفته جاحظ وی یکی از روسای طایفه امامیه و از بزرگان بی مانند ادب شیعه در روزگار گذشته و از پیشوایان لغت و فیض بخشان فضلیت و کمال است شعر و روشهای گوناگون آن از او آغاز و به او انجام می پذیرد و کار شاعری به او واگذار است و همگان به پیشگامیش در مسابقه شعر و شیفتگیش به ولای دودمان بزرگوار پیغمبر صلی الله علیه و اله هماهنک اند. وی در هوش و حافظه چنان آیتی بود که درباره اش گفته اند:
غیر از هزار ارجوزه، چهار هزار دیوان شهر را از حفظ داشت و این غیر از قطعات و قصائد بود
و در " معاهد التنصیص " است که غیر از قطعات و قصائد، چهار هزار ارجوزه را از برداشت و در " تکلمه " است که وی 500 شاعر ماهر روزگار خود را به گمنامی سپرد.
این شاعر، اصلا شامی و زاده قریه " جاسم " است که از روستاهای " جیدور ر و از اعمال دمشق بود به پدرش " ندوس عطار " می گفتند که بعدا آن را " اوس " کرده اند و در دائره المعارف اسلامی است که خود شاعر اسم پدر راتغییر داده است و او نصرانی بود.
شاعر در مصر پرورش یافت و در اغاز جوانی در مسجد جامع سقائی می کرد. سپس به انجمن ادبا راه یافت و از آنها بهره برد و علم آموخت. وی مردی هوشیار و دانا بود و به شعر مهر می ورزید و از آن دست بر نداشت تا گاهی که به شاعری پرداخت و به خوبی از عهده آن بر آمد و بنام شد و شعرش دست بدست گردید و خبر به معتصم رسید او را به نزد خود در " سر من رای ر خواند و ابو تمام چکامه ای چند درباره اش سرود و معتصم صله اش داد و بر شعراء روزگارش مقدم داشت، ابو تمام به بغداد آمد و در عراق و ایران به گشت و گذار پرداخت " محمد بن قدامه "

[صفحه 226]

وی را در قزوین دیده که در آنجا با ادبیان و عالمان همنشینی و همگروهی داشته است. او به بزم آرائی و خوشخوئی و بزرگ منشی موصوف بود.
" حسین بن اسحاق " گفت به " بحتری " گفتم: مردم من پندارند که تو از " ابو تمام " شاعر تری. گفت بخدا که این سخن برای من سودی و برای او زیانی ندارد.
بخدا که من نانی جز به برکت او نخورده ام. البته دوست میداشتم که حقیقت همین باشد که گفته اند ولی بخدا سوگند که من پیرو و پناهنده و ریزه خوار خوان اویم، نسیم من در هوای او باز ایستد و زمین من در برابر آسمانش، پست نماید.
(تاریخ خطیب 8 ص 248)
این " بحتری " در سر آغاز شاعری و شکوفائی شعرش به نزد " ابی تمام " که در " حمص " بود، آمد و شعر خود را هنگامی که دیگر شعراء به قصد عرضه شعر به نزدش آمده و شعر خود را هنگامی که دیگر شعراء به قصد عرضه شعر به نزدش آمده بودند بر او خواند ابو تمام چون شعرش را شنید روی به او آورده و دیگران را واگذاشت و چون همه رفتند، گفت
از میان شاعرانی که برایم شعر خواندند، تو از همه شاعر تری اینک حالت چگونه است؟ " بحتری " از ناداری شکایت کرد و " ابو تمام " نامه ای برای مردم " معره نعمان " نوشت و به استادی بحتری گواهی داد پایمردی کرد و به شاعر نیز گفت: آنان را بستای. وی به نزد مردم معره آمد و آنها به سبب نامه ابی تمام مقدمش را گرامی می داشتند و چهار هزار درهم برایش مقرر کردند. و این نخستین ثروتی بود که به وی می رسید.
از آن پس " ابو تمام " " بحتری و شعرش را می ستود و وی نیز از ملازمان " ابو تمام " شد، به بحتری گفتند. تو شاعر تری یا ابو تمام گفت ک اشعار خوب او از سروده های نیکوی من و گفته های بدمن از ابیات ضعیف او بهتر است و گفته اند که از " ابو العلاء معری " پرسیدند. از این سه تن کدام شاعر ترند:

[صفحه 227]

" ابو تمام " یا " بحتری " یا " متنبی " گفت " متنبی " و " ابو تمام " دانشمندند و تنها " بحتری " شاعر است و گفته اند:
" بحتری " یکی از اشعار خود را برای ابی تمام خواند وی گفت: تو پس از من امیر شعرائی.
" شاعر " گفت: این سخن را از تمام چیزهائی که به آن دست یافته ام، بیشتر دوست دارم.

" ابن معتز " گفته است: تمام اشعار ابو تمام نیکو است و نیز آورده است که شاعر توجهی تمام به شعر " صریع الغوانی مسلم بن ولید " و " ابو نواس " داشته است.
و در گفتاری که " ابن عساکر " در ص 24 ج 4 تاریخش از " عماره بن عقیل " بازگو کرده، چنین آمده که چون " عماره " این سروده شاعر را شنید.

و طول مقام المرء بالحی مخلق
لدیبا جتیه فاغترب تتجدد

فانی رایت الشمس زیدت محبه
الی الناس ان لیست علیهم بسرمد

گفت:
اگر شعر بخوبی لفظ و نیکوئی معنی و پاکیزگی مضمون و استواری کلام است، شعر ابی تمام است و وی از همه شاعرتر. و اگر به غیر اینهااست پس من نمی دانم.
در زبان ای تمام نوعی گرفتگی و لکنت بود که " ابن معدل " یا " ابو العمیثل " در این باره شعری این چنین سروده اند

یا نبی الله فی الشعر و یا عیسی بن مریم
انت من اشعر خلق الله ما لم تتکلم

[صفحه 228]

" ابی تمام " خلفا و امراء را ستایش کرده و به خوبی از عهده این کار بر آمده است و از قول " صهیب بن ابی صحبا " شاعر و " عطاف بن هارون " و " کرامه بن ابان عدوی " و " ابی عبد الرحمن اموی " و " سلامه بن جابر نهدی " و " محمد بن خالد شیبانی " به نقل شعر پرداخته و راویان او عبارتند از " خالد بن شرید شاعر " و " ولید بن عباده بحتری " و " محمد بن ابراهیم بن عتاب " و " عبدوی بغدادی ". (تاریخ ابن عساکر 4 ص 184)
آورده اند که چون ابو تمام " محمد بن عبد الملک زیات را به قصیده ای که در آن میگوید:

دیمه سمحه القیاد سکوب

مستغیث بها الثری المکروب

لو سعت بقعه لا عظام اخری
لسعی نحوها المکان الجدیب

ستود " ابن زیات " وی را گفت ک ای ابا تمام، تو شعرت را چنان با جواهر لفظ و معنی می آرائی که از گوهر های تابان گردن بند گردن دوشیزگان زیبا تر است.
آنچه به پاداش نیک این اشعار می اندوزی، با خود شعر همسنگ نخواهد بود " کندی " فیلسوف در محضر " ابن زیات " بود که به وی گفت، این جوان، جوان مرگ می شود. گفتند: از کجا این چنین داوری می کنی؟ گفت در او چنان فرزانگی و هوشیاری و زیرکی توام با خوش ذوقی و نیک طبعی دیدم که دانستم همچون شمشیر هندی که نیامش را می خورد جان روحانی او جسمش را خواهد خورد.
(تاریخ این خلکان جلد 1 صفحه 132)
" صولی " آورده است که ابی تمام، " احمد بن معتصم " یا " پسر مامون " را به قصیده سینیه ای ستود و چون به این سروده خود رسید که:

اقدام عمرو فی سماحه حاتم
فی حلم احنف فی ذکاء ایاس

" کندی " فیلسوف که حاضر بود گفت: امیر بالاتر از ستوده تست. وی لختی

[صفحه 229]

درنگ کرد و سپس سر بر آورد و گفت:

لا تنکروا ضربی له من دونه
مثلا شرودا فی الندی و الباس

فالله قدضرب الاقل لنوره
مثلا من المشکاه و النبراس

همگان از تیز هوشی وی شگفتیها کردند.

می گویند: ابو تمام شعر خود را مدون نکرده است. لیکن آنچنانکه در ص 324 " بغیه الوعاه " آمده است، از خواندن عثمان بن مثنی قرضی م 273 دیوان شاعر را برای خود او، چنین بر می آید، که شعر وی در روزگار زندگی خودش فراهم آمده، و پس از آن گروهی از اعلام و ادبیان به ترتیب و تلخیص و شروح و حفظ آن همت گمارده اند آه از آن جمله اند:

1- ابو الحسن محمد بن ابراهیم کیسان در گذشته بسال 320 که وی را شرحی بر اشعار ابی تمام است.

2- ابو بکر محمد بن یحیی صولی م 6/325 که دیوان شاعر را به ترتیب حروف معجم در قریب به 300 برگ فراهم آورده است.

3- علی بن حمزه اصفهانی. که اشعار شاعر را به ترتیب انواع مرتب کرده است .

4- ابو منصور محمد بن احمد ازهری شافعی م 380 که شرحی بر اشعار شاعر دارد.

6- خالع حسین بن محمد رافعی که در حدود سال 380 زنده بوده و شرحی بر دیوان شاعر داد .

7- وزیر حسین بن علی مغربی در گذشته به سال 418، که کتاب اختیار و گزینش شعر ابی تمام دارد.

[صفحه 230]

8- ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی در گذشته بسال 340 شرحی بر دیوان ابی تمام دارد که حموی آن را به خط خود ابو ریحان دیده است.

9- ابو العلاء احمد بن عبد الله معری متوفی بسال 449، که تلخیصی از دیوان شاعر با شرح آن بنام " ذکری حبیب " دارد.

10- ابو زکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی متوفی 502 که شارح دیوان اوست.

11- ابو البرکات ابن مستوفی مبارک اربلی م 637 که شرحی بر دیوان ابو تمام در 10 جلد دارد.

12- ابو الفتح ضیاء الدین نصر بن محمد متوفی 637 که حافظ شعر وی بود.

13- ابو الحجاج یوسف بن محمد انصاری م 672 که دیوان شعر و حماسه را از حفظ می کرد.

14- محی الدین خیاط که شرحی بر دیوان ابی تمام دارد.

15- دکتر ملحم ابراهیم اسود. وی شرحی بر دیوان ابی تمام دارد که در مصر چاپ شده است.
نسخه چاپی دیوان ابی تمام ظاهرا بر ترتیب " صولی " است که مرتب بر حروف است. با این تفاوت که اشعار افتاده آن بسیار است. زیرا " نجاشی " در صفحه 12 فهرستش گفته است: ابو تمام را درباره خاندان پیغمبر اشعار فراوانی است. و احمد بن حسین (ره) یاد آوری کرده که از دیوان شاعر نسخه کهنه ای دیده است که شاید نوشته در روزگار خود شاعر یانزدیک به زمانه او بوده و در آن از امامان شیعه تا امام جواد (ع) که ابو تمام در زمان وی در گذشته است یاد نمود، لیکن در دیوان

[صفحه 231]

چاپی ابی تمام از این اشعار بسیار چیزی جز همان چکامه رائیه ای که در این کتاب آوردیم، یافت نمی شود. بنابر این یا آن دستی که باید امین در چاپ باشد، این چکامه ها را بگاه طبع انداخته است، مثل سایر کتب که با آنها نیز چنین کاری کرده اند و یا آنکه در هنگام چاپ به چنین دستنویسی، دسترسی نیافته و یا آنکه نسخه چاپی دیوان همان نسخه مذکور اختصاری " ابو العلاء معری " است.

یکی از آثار ابی تمام که آن را بصورت تالیف در آورده است، دیوان حماسه ای است که بزرگان به آن روی آورده و مردم روزگاران از آن بهره ها برده اند. ابی تمام در این کتاب عیون شعر و وجوه کلام عرب را فراهم آورده است وی این اثر را در خانه " ابی الوفاء ابن سلمه " در همدان آنگاه که نزول برف و باران وی را ناگزیر به پناهندگی به این شهر کرده بود گردکورد و این کتاب را در ده باب که هر بابی از آن ویژه فنی است مرتب کرده بود و اورده و بسیاری از سر شناسان ادب به شرح آن همت گماردند که از آن جمله اند:

1 - ابو عبد الله محمد بن قاسم ماجیلویه برقی.

2- ابو الحسن علی بن محمد سمیساطی در گذشته در اواسط قرن چهارم.

3- ابو الحسین احمد بن فارس بن زکریای لغوی رازی که بسال 396 در گذشته است.

4- ابو عبد الله حسین بن علی بن عبد الله نمری متوفی بسال 385 و بنابر آنچه در ص 24 جلد 3 " معجم الادباء " آمده است " ابی محمد اسود حسن غند جانی " ردی بر این " نمری " در شرح حماسه، دارد.

[صفحه 232]

5- ابو الفتح عثمان بن جنی در گذشته به سال 392 اورا کتابی بنام (المنهج) در اشتقاق شعراء حماسه و شرحی بر مستغلق حماسه است.

6- ابو الحسن علی بن زید بیهقی.

7- ابو هلال حسن بن عبد الله بن سعید عسکری که تا سال 395 زنده است بوده است.

8- ابو المظفر محمد بن آدم بن کمال هروی نحوی در گذشته سال 414.

9- شیخ ابو علی احمد بن محمد مرزوقی اصفهانی متوفی 421.

10- ابو العلاء احمد بن عبد الله تنوخی متوفی449.

11- ابو الحسن علی بن احمد بن سیده اندلسی متوفی 458.

12- ابو الحسین عبد الله بن احمد بن حسین شاماتی متوفی 475.

13- ابو القاسم زید بن علی بن عبد الله فارسی متوفی 467.

14- ابو حکیم عبد الله بن ابراهیم بن عبد الله خبری متوفی 476.

15- ابو الحجاج یوسف بن سلمان شنتمری متوفی 476. وی دیوان حماسه را بر حروف مرتب و آن را شرحی بزرگ کرده است.

16- ابو زکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی م 502 که وی را سه شرح بر

دیوان حماسه است.
17- ابو الحسن علی بن عبد الرحمن اشبیلی در گذشته سال 514.
18- ابو المحاسن مسعود بن علی بیهقی متوفی 544.
19- ابو البرکات عبد الرحمن ابن محمد انباری متوفی 577.
20- ابو اسحاق ابراهیم بن محمد حضرمی اشبیلی متوفی 584.
21- ابو محمد قاسم بن محمد دیمرتی اصفهانی.
22- شیخ علی بن حسن شمیم حلی در گذشته بسال 601.
23- ابو البقاء عبد الله بن حسین بن عبد الله عکبری بغدادی متوفی 616
24- ابو علی حسن بن احمد استرابادی لغوی نحوی،

[صفحه 233]

25- المولوی فیض حسین. شرح مختصری بر حماسه دارد که آن را (الفیضی) نامیده است.
26- شیخ لقمان
27 - الشیخ سید بن علی مرصفی ازهری معاصر.
به فهرست نجاشی و ابن ندیم و معجم الادباء و بغیه الوعاه و الذریعه رجوع کنید.

گروه بسیاری در حماسه سازی از ابی تمام تبعیت کرده اند که از آنهایند:
1- ابو عباده ولید بن عبیده، بحتری متوفی 284.
2- ابو الحسین احمد بن فارس لغوی رازی در گذشته به سال 369.
3- دو فرزند هاشم که هر دو بنام خالدند، یکی ابو بکر و دیگری ابو عثمان سعید متوفی 371
4- ابو هلال حسن بن عبد الله عسکری نحوی.
5- ابو الحجاج یوسف بن سلیمان شنتمری در گذشته بسال 676
6- ابو حصین محمد بن علی اصفهانی دیمرتی.
7- ابو دماش که ابن ندیم وی را از دانشمندان نحو و لغت شمرده است.
8- ابو العباس محمد بن خلف مرزبانی.
9- ابو السعادات هبت الدین علی معروف به ابن شجری متوفی 542
10- شیخ علی بن حسن شمیم حلی در گذشته بسال 601
11- ابو الحجاج یوسف بن محمد اندلسی متوفی 654
12- صدر الدین علی بن ابی فرج بصری کشته در سال 659
13- ابو الحجاج یوسف بن محمد انصاری در گذشته بسال 672

الاختیارات من شعر الشعراء. الاختیار من شعر القبایل. اختیار المقطعات المختار من شعر المحدثین. نقائض جریر و الاخطل و الفحول که گزینه هائی از قصائد جاهلیت و اسلام است که به " ابن هرمه " پایان می پذیرد، ابن ندیم در ص 235 فهرست خود و دیگران این آثار را از او یاد کرده اند.

اخبار و نوادر و خوش بزمی ها و نکته سنجی ها و آداب و اشعار بجا مانده از زمان زندگی " ابی تمام " را گروهی گرد آوری کرده اند که از آن جمله اند:
1- ابو الفضل احمد بن طاهر متوفی. 280 وی را کتابی است بنام (سرقات - النحویین من ابی تمام)
2 - ابو بکر محمد بن یحیی اصولی درگذشته بسال 336 که کتاب (اخبار ابی تمام) از اوست و این کتاب با فهرستش در 340 صفحه چاپ شده است.
3- ابو القاسم حسن بن بشر آمدی بصری متوفی 371 که کتاب (الموازنه بین ابی تمام و البحتری) در 10 جزء داردو یاقوت حموی در ص 59 ج 2 معجم الادباء در پیرامون این موازنه گفتگوئی دارد. و نیز این " آمدی " را ردی است بر " ابن عمار " در خطائی که بر " ابی تمام " گرفته است.
4- فرزندان هاشم یعنی دو خالد یکی بنام ابو بکر محمد و دیگری بنام ابو عثمان سعید متوفی بسال 371 که آن دو کتاب (اخبار ابی تمام و محاسن شعره) دارند.
5- ابو علی احمد بن محمد مرزوقی اصفهانی متوفی بسال 421 که کتابی بنام (الانتصار من ظلمه ابی تمام) داردو از انتقاداتی که بر ابی تمام کرده اند، دفاع نموده.

[صفحه 235]

6- ابو عبد الله محمد بن عمران مرزبانی متوفی 444 که کتاب (اخبار ابی تمام) در تقریبا 100 برگ نوشته است.
7- ابو حسین علی بن محمد عدوی سمیساطی که کتاب (اخبار ابی تمام و المختار من شعره) و کتاب (تفضیل ابی نواس علی ابی تمام) از اوست.
8- ابو ضیاء بشر بن یحیی نصیبی که کتاب (سرقات البحتری من ابی تمام) از اوست.
9- احمد بن عبید الله قطربلی معروف به " فرید " که کتابی در خطاهای ابی تمام در اسلام و غیر آن، تصنیف کرده است.
10- شیخ یوسف بدیعی، قاضی موصل متوفی 1073 که کتاب (هبه الایام فیما یتعلق بابی تمام) در 309 صفحه نوشته و به سال 1352 در مصر چاپ شده است.
11- شیخ محمد، علی بن ابی طالب زاهدی جیلانی در گذشته بسال 1181

در بنارس هند.
12- سرور ما محسن امین عاملی مولف اعیان الشیعه
13- عمر فروخ که از نویسندگان عصر حاضر است و تالیفی درباره این شاعر دارد که در بیروت در 100 صفحه چاپ شده است.
و شرح حال و زندگی ابی تمام را در ص 133 طبقات ابن معتز، فهرست این ندیم ص 235، تاریخ طبری ص 9 ج 11، فهرست نجاشی ص 102 تاریخ خطیب 8 ص 248. مروج الذهب 2 ص 283 و 357 معجم البلدان 3 ص 37 تاریخ ابن عساکر 4 ص. 27 - 18 نزهه الباء ص. 613 تاریخ ابن خلکان 1 ص 131 رجال ابن داود خلاصه علامه. مرات الجنان 2 ص 102 معاهد التنصیص 1 ص 141 شذرات الذهب 2 ص. 72 مجالس المومنین ص. 458 کشف الظنون 1 ص 501. ریاض الحبنه زنوزی در روضه رابعه. امل الامل ص. 8 منتهی المقال ص 96 منهج

[صفحه 236]

المقال ص 92. تکلمه امل الامل که از سید ما، صدر کاظمی است دائره المعارف بستانی 2 ص 56. داسره المعارف اسلامی 1 ص 420 دائره المعارف فرید و جدی 2 ص 693 - 685 و غیر آن، می توان یافت.

ولادت و وفات ابی تمام

بر هیچ یک از اقوالی که درباره ولادت و در گذشت ابی تمام، در کتابها آمده است، از جهت کثرت اختلافی که دارد، یقین پیدا نکردیم شایسته می نمود که گفته منقول از فرزندش (تمام) را بر می گزیدیم زیرا اهل البیت ادری بما فیه. لیکن اختلافی که در سخن منقول از او نیز در کتابها هست، اعتماد انسان را از آن هم سلب می کند.
بنابر این مجموع اقوالی که در این باره یاد کرده اند این است که وی در یکی از سالهای 192 و 190 و 188 و 172، به دنیا آمده و در سنه 232 و 231 و 228 در موصل در گذشته و همانجا به خاک سپرده شده است " ابو نهشل بن حمید طوسی " در بیرون " باب المیدان " و بر کنار خندق بر گوار او گنبدی ساخت و " علی بن جهم " در سوک او چنین سرود:
نو آوری اندیشه های شیرین به ماتم نشست و نکبت ایام بر آن سایه انداخت شعر به گونه پیکری نزار و گریان در آمد و شکایت مصیبت خویش رابه زبان قلم راند دل شعر پس از وی به درد آمد و زمانه، درست قوافی را به نادرست آن سپرد و ابر مرد و رهنورد نیرومند وجوی روان بوستان شعر یعنی ابی تمام را کشت. و " حسن بن وهب " در مرثیه او چنین گفت: شعر به سوگ خاتم شاعران و بر که خسروانه بوستان آن یعنی حبیب طائی سوگوار شد این دو باهم مردند و در یک گور خفتند. همانطور که پیش از این در زمان زندگی نیز باهم بودند. این دو بیت را به " دیک الجن " نیز نسبت داده اند و نیز " حسن بن وهب " در قصیده دیگری، او را چنین رثا گفت:

[صفحه 237]

در موصل گور او را ابرهائی که بر او گریانند سیراب کنند - و به وقت سایه گستری پارهای پیابی آنها بر آن گور سایه افکنند. برقها نیز به یاد او لطمه بصورت زنند و نندرها گریبان درند. چه خلم این گور " حبیبی " را در بر گرفته است که " حبیب " و دوست من بود. و " محمد بن عبد الملک زیات " وزیر معتصم در مرثیه او چنین سرود: خبری بس بزرگ بمن رسید و دلم را سخت بدرد آورد. گفتند " حبیب " مرد و من پاسخ دادم شما را بخدا " طائی " را مگوئید. و گفته اند که این شعر از " ابی زبرقان عبد الله بن زبرقان کاتب " مولای بنی - امیه است.
از " شرف الدین ابو المحاسن محمد بن عنین " معنی این شعرش را پرسیدند:

سقی الله روح الغوطتین و لا ارتوت
من الموصل الجد باء الا قبورها

که چرا سیر ابی را بر همه " موصل " حرام کردی و به گورهای آن اختصاص دادی؟ گفت به احترام ابی تمام. ابو تمام فرزند شاعری بنام (تمام) از خود به جا گذاشت که پس از مرگ پدر به نزد " عبد الله بن طاهر " آمد و او از (تمام) خواست که شعر بخواند و وی چنین خواند:
پروردگار زنده ات بدارد چه اوست که ترا به روی خوب آراست.
بغداد از نورت پر فروغ شد و چوب خشک به بخششت سر سبز گردید
عبد الله لختی درنگ کرد و سپس چنین سرود:
پروردگار زنده ات دارد، براستی که آرزویت به اشتباهت انداخت.
به نزد کسی آمده ای که کیسه اش تهی است و اگر چیزی داشت، به تو می داد.
تمام گفت: داد و ستد شعر به شعر نوعی ربا است، سرانه ای از مال بر آن بگذار. عبد الله خندید و گفت اگر نیروی شاعری پدر نداری ظرافت و نکته سنجی وی داری و به صله ای برای او فرمان داد.
(غرر الخصائص وطواط صفحه 259)

الجواد قد یبکو
جای تعجب است و چرا از شخصیتی چون ابی تمام در شگفت نباشیم که با آنکه در مذهب ریشه دار و به نوامیس آن آشناست و از احوال شخصیتهای مذهبی و آثار گر انقدر و کوششهای قابل ستایش آنان آگاهی دارد، و خوب می داند که مخالفان آنان با چه تلاش و کوششی در اندیشه آنند که آنها را بد نام کنند و تاریخ آراسته و پر درخشش و تا بناکشان را به صورتی زشت و ناپسند و آمیخته به بد نامی و ننگ و همراه با جنجال و جفنک در آورند، سخنان بیهوده این گونه دشمنان در در پیرامون ابرمرد هدایت و نهضت گرجنگجو و قهرمان دلاور یعنی مختار بن ابی عبید ثقفی در دیده اش آراسته آمده و تهمت های این دشمنان کینه توز را درباره مختار و آئین و نهضتش، حقیقت ثابت پنداشته و در چکامه رائیه خود که در صفحه 114 دیوانش ثبت است گفته:
کاروان ستم رسیده هاشمیان از کربلا کوچ کرد و مختار با خون خواهیش درد دل این خاندان را شفا بخشید. هر چند او آئین پسندیده و مختاری نداشت و سر انجام راز درونش آشکار شد و آنها از او بیزاری جستند.
در حالیکه هر کس بر تاریخ و حدیث و علم رجال با دیدی نافذ نظر اندازد، درمی یابد که مختار، در پیشاپیش مردان دین و هدایت و اخلاص است و نهضت بزرگ او جز برای بر پاداشتن عدل، از راه بر کندن بنیان کافران و در آوردن ریشه ستم امویان نبوده و ساحت او از آئین کیسانی بدور بوده و آن همه تهمت و طاماتی که بروی بسته اند، راهی به درستی و راستی ندارد و بهمین جهت پیشوایان و رهبران بزرگوار ما یعنی حضرات سجاد و باقر و صادق علیهم السلام بروی رحمت آورده اند و مخصوصا امام باقر (ع) او را بسیار ستوده است. و این شخصیت و اعمالش همیشه در پیشگاه خاندان پاک پیغمبر (ص) مورد سپاس بوده است.
علماء اعلام نیز وی را بزرگ شمرده و به پیراستگی ستوده اند که از آن جمله اند:

[صفحه 239]

سید ما " جمال الدین بن طاوس، در کتاب رجالش " آیت الله علامه " در خلاصه " ابن داود " در رجالش " ابن نمای " فقیه، در رساله جداگانه ای بنام " ذوب النضار " که درباره او نوشته است. محقق اردبیلی در " حدیقه الشیعه " صاحب معالم در تحریر طاوسی، قاضی نور الله مرعشی در

مجالس المومنین و شیخ ابو علی در منتهی المقال به دفاع از او پرداخته اند. و دیگر دانشمندان نیز.

و کار بزرگداشت گذشتگان از او بانجا رسیده است که شیخ شهید اول در کتاب مزار خود زیارت مخصوصی برای او یاد کرده و در آن گواه راستینی است بر شایستگی و درستی او در کار ولایت و اخلاص وی در طاعت خداوند و محبت نسبت به امام زین العابدین و خشنودی رسول خدا و امیر مومنان از او و نیز حکایت دارد از اینکه وی در راه رضای پیشوایان دین و نصرت خاندان پاک پیغمبر و خون خواهی آنان، فدا کار و جانباز بوده است.
این زیارت در کتاب " مراد المرید " که ترجمه مزار الشهید و از علی بن حسین حائری می باشد، هست و شیخ نظام الدین ساوجی مولف " نظام الاقوال " آن را تصحیح کرده است.
از آن کتاب چنین بر می آید که قبر مختار در روزگاران گذشته از مزارهای مشهور در نزد شیعه بوده و بنابر آنچه در ص 138 ج 1 رحله " ابن بطوطه " آمده، گنبد معروفی هم داشته است و در فراهم آوردن اخبار مختار و سیرت او و پیروزیها و معتقدات و اعمالش گروهی از اعلام همت گمارده اند که از آن جمله اند:
1- ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی در گذشته به سال 157 که کتابی بنام (اخذ الثار فی المختار) دارد.
2- ابو الفضل نصر بن مزاحم منقری کوفی عطار متوفی 212 وی را کتابی بنام (اخبار المختار) است.
3- ابو الحسن علی بن عبد الله ابی سیف مدائنی متوفی 25 - 215 که او را نیز (اخبار المختار) است.

[صفحه 240]

4- ابو اسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی متوفی 283 که او را نیز (اخبار المختار) است.
5- ابو احمد عبد العزیز بن یحیی جلودی متوفی 302 که کتاب (اخبار المختار) دارد.
6- ابو جعفر محمد بن علی بابویه قمی صدوق متوفی بسال 381 که " کتاب المختار) دارد.
7- ابو جعفر محمد بن طوسی در گذشته بسال 469 که او را کتاب (مختصر اخبار المختار) است.
8- ابو یعلی محمد بن حسن بن حمزه جعفری طالبی، خلیفه شیخ ما مفید که کتاب " اخبار المختار " دارد.

9- شیخ احمد بن متوج که کتاب (الثارات) یا (قصص الثار) منظوم دارد.
10- فقیه، نجم الدین جعفر که به ابن نما مشهور است و در سال 645 در گذشته است وی را کتاب (ذوب النضار فی شرح الثار) است که تمام آن در جلد دهم بحار چاپ شده است.
11- شیخ علی بن حسن عاملی مروزی که کتاب (قره العین فی شرح ثارات الحسین) دارد که در 20 رجب 1127از نگارش آن فراغت یافته است.
12- شیخ ابو عبد الله عبد بن محمد که کتابش بنام (قره العین فی شرح ثار الحسین است و یا کتاب (نور العین و مثیر الاحزان) چاپ شده است.
13- سید ابراهیم بن محمد تقی حفید علامه کبیر سید دلدار علی نقوی نصیر آبادی که کتاب (نور الابصار فی اخذ الثار) دارد.
14- مولی عطاء الله بن حسام هروی که (روضه المجاهدین) دارد و در سال 1303 چاپ شده است.
15- مولی محمد حسین بن مولی عبد الله ارجستانی که (حمله ی مختاریه) دارد.
16- نویسنده هندی نواب علی ساکن " لکهنو " که کتاب (نظاره انتقام)

دارد و در دو جزء چاپ شده است.
17- حاج غلام علی بن اسماعیل هندی که " مختار نامه " دارد.
18- سید ما، سید محسن امین عاملی که کتاب (اصدق الاخبار فی قصه الاخذ بالثار) دارد.
19- سید حسین حکیم هندی که ترجمه (ذوب النضار) ابن نما، دارد.
20- سید محمد حسین بن سید حسین بخش هندیزاده 1290 که کتاب (تحفه الاخیار فی اثبات نجاه المختار) دارد.
21 - شیخ میرزا محمدعلی اوردبادی که کتاب [سبیک النضار او: شرح حال شیخ الثار] در 250 صفحه دارد و در آن حق سخن را اداء کرده و کمان تحقیق را کشیده و تیری در ترکش نگذاشته است من مقدار زیادی از این اثر را خوانده و آنرا کتابی دیدم که در این باب منحصر است و مانندش تالیف نشده.

چکامه ای درباره مختار

خداوند وی را از سوی حق و حقیقت پاداش نیکو دهاد او درباره " مختار " قصیده ای به روی قصیده ابی تمام دارد و در آن ستایش دوست و شریک فضیلت مختار یعنی " ابراهیم بن مالک اشتر " را بر ثنای مختار افزوده است و آن چکامه این است:
ای قهرمان هدایت و خون، گوارا بادت آنچه با شمشیر انتقام گیرت به کف آوردی. ترا پیشگاه خاندان محمد (ص) نعمت های ستوده ای است که از مرز بزرگ داشت برتر است.
پیش آمده های روزگار، ترا کار دیده ای شناختند که در سینه دلی پاک و بی باک دارد.
و تو چنان آتش جنگ سختی بر افروختی که دودمان بنی امیه هیزم آن شدند.
به زنا زادگان سمیه و امیه سر سختی هدایت را چشاندی و به کامشان شرنگ مرگ و ننگ ریختی.
و آنها در کنار (خازر) به شمشیر آخته جنگت، شکست را، به چشم دیدند، و گروه بسیار آنان را در روز نبرد، با لشکر جرار خود به ستیز پراکندی.
جنگاورانی که هوا خواه خاندان مصطفی و شیران بیشه شجاعت و مردانی

[صفحه 242]

حادثه دیده بودند.
دلاورانیکه جز برای روبرو شدن باهم نبردان مسلح، بپا نمی خاستند.
و جز امام و کین خواهی او چیزی نمی شناختند و فریاد وا انتقاما می کشیدند پس نابکاران زنا کار و شراب خوار امیه از هم پاشیدند،
و تو از خونی انتقام گرفتی که از زمان ریختن آن، هیچ علویه ای سرمه به چشم نکرد و خانه هائی را آباد کردی که از آن روز ویران شده بود، که دشمنان، خداوندان آن خانه ها را در کربلا کشتند.
دردی بس بزرگ بود و عمق آنرا کسی جز تو در نمی یافت. درود بر تو، از این ژرف بینی.
از دودمان " نخع " نیز شیری شکاری با شجاعتی " ثقفی " به نبرد تاخت وی مردی فرزانه بنام " ابراهیم " بود، که در برخورد با حوادث، شکارهای سرکش را به کم می گرفت.
او آراسته به شرف هدایتی است که این هدایت همراه با سروری و سیادتی است که از آن نسیم خوش اصالت می وزد.

جوشن پوش خردمندی است که کوههای بلند و استوار در برابر او خوار و بی مقدارند. به گاه تاخت و تاز به شیر می ماند و در زمان بخشش به باران ریزان شبیه است.
جای او دلهای آل محمد است همان سرورانی که نیک نهاد و پاک سرشتند.
بگاه دیدار دشمن در نشیب مهلکه ای فرو نمی رود مگر آنکه مهاجمان بر فراز آمده را به خاک هلاک می نشاند.
و چون به آهنگی استوار بر فراز می آید، شعله های فروزان و سرکش را خاموش و بدل به دود می کند. رداء ستایش را شرافتمندانه بر دوش دارد و بر مرکبی که رام سرافرازان است، سوار است.
هر فضیلتی به وی منحصر است همانطور که هر ستایشی در مختار خلاصه

می شود.
عود، بوی خوش و حدیث خویش را از بزرگی او و شکوفه های درخشندگی و شکوفائی را از فروغ او مایه گرفته اند.
او را به شماره ستارگان، یادگارهای ارزنده و آثار نیک است.
خاندان پاک پیغمبر و ستایش آنها، وی را از تمام اشعاری که دیگران در باره وی پرداخته اند بی نیاز می کند.
افسوس من بر این است که از حزب او نبودم و در هنگامه جنگ شعاری همچون آنان نداشتم که یا به مرگی که پاداش شهادت و نیکنامی دارد، دل ببندم و یا به آرزوی انتقام گیری از خاندان امیه، برسم.
در قلب لشکر دشمن فرو روم و سران سپاهشان را به شمشیر بران بزنم و مادران را به سوک مرگ جوانانی که در کفر و نابکاری بار آمده اند، بنشانم و پیران آنان را که ننگ و عار کافر پیشگان ارث بجا مانده ایشان است نیز از پادر آورم.
لیکن با این دردی که در دل من است که چرا در آن نبرد من نیز از مدافعان حریم خویش نبوده ام، از پاداش هیچ یک از این مواقف بی بهره نیستم زیرا آنچه آنان کرده اند پسند من بوده است.
پس من به خونهائی که جنگاوران در آن پیکارها از مردم بد کار و کافر پیشه ریختند، خشنودم و به فردائی دل خوشم که لشکری انبوه و بسیار در هم می آمیزد، همان روزی که پرچمدار لشکر پسر پیغمبر است و سپاهش از دل گرد و غبار بدر می آید و زبانه آتش نبردشان چهره ها را بریان می کند و تیرها و دم شمشیرها پوست از سر سرکشان می کند.
روز پیروزی بزرگی که سوز دل خسته دلان و اندوه زدگان را فرو می نشاند و دوستداران دودمان پیغمبر را چون سید مختار به هدف می رساند،

آن روز است.
ای مختار ای ابر مرد مصصم و ای امین دودمان پاک محمد (ص)، ای مایه امید در سختیها و ای غمگسار اندوه زدا و ای گریز گاه دشواریها.

[صفحه 244]

شگفت نیست اگر گروهی، بلندی مقامت را در نیافتند چه آنها از بینائی محرومند. تو به فرزانگی درخشیدی و باکی نیست اگر دیده هائی از دیدن این درخشش بی بهره ماند.
ترا در سرای سرافرازان منزل است و برای دشمنت مزلت مغروران است جایگاهت در جوار محمد و درپناه تبار همسایه دوست اوست. اگر دشمنان از کمان تهمت تیرت زنند باید بدانند که کوه از پرش کاهی نمی لغزد.
اینان اگر مناقب بر جای مانده ات را که از آغاز تا انجام قابل ستایش است، انکار کرده اند باید بدانند که حقیقت از آن توست و زشتی از ساحت پاک بزرگیت بدور است ما از سر مهر بر سیادت تو که اسیر جنجال زور گوئیهای یاوه سرایان شد گریه می کنیم و این قصیده آراسته از گوهر و زرناب را به تو تقدیم می داریم چکامه ای که ستارگان را یارای برابری با آن نیست. زیرا از ماه تابان تابنده تر است. اشعار " حطیئه " و " بسار " نیز هرگز " با محاسن نظم آن پهلو نخواهد زد این عروسی است که برای تواش آراسته اند و دیدارش به پلیدی و تردامنی آلوده نیست.
تا گاهی که باد ملایم باغ ها با آهنگ بلبلان و نوای خوش هزاران که هر بام و شام چون قرآن خوانان نغمه سر می دهند، همراه است نسیم های قدسی بر تو وزان و رحمت و راحت بر گورت نثار باد.
تربت هدایت " ابراهیم " را نیز ابرهای پر آب و روان و ریزان سیراب کناد.

دعبل خزاعی

اشاره

شهید به سال 246 و قصیده تاثیه اش

تجاوبن بالارنان و الزفرات
نوائح عجم اللفظ و النطقات

یخبرن بالانفاس عن سرا نفس
اساری هوی ماض و آخر آت

فاسعدن او اسعفن حتی تقوضت
صفوف الدجا بالفجر منهزمات

علی العرصات الخالیات من المها
سلام شج صب علی العرصات

فعهدی بها خضر المعاهد مالفا
من العطرات البیض و الخفرات

[صفحه 245]

لیالی یعدین الوصال علی القلا
و یعدی تدانینا علی الغربات

و اذهن یلحظن العیون سوافرا
و یسترن بالایدی علی الوجنات

و اذا کل یوم لی بلحظی نشوه
یبیت بها قلبی علی نشوات

فکم حسرات هاجها بمحسر
وقوفی یوم الجمع من عرفات

الم تر للايام ما جر جورها
على الناس من نقص و طول شتات

و من دول المستهزئين و من غدا
بعلهم طالبا للنور فى الظلمات

فكيف و من انى بطالب زلفه
الى الله بعد الصوم و الصلوات

سواحب ابناء النبى و رهطه
و بغض بنى الزرقاء و العبلات

و هندو ما ادت سميه و ابنها
اولوا الكفر فى الاسلام و العجزات

هم نقضوا عهد الكتاب و فرضه
و محكمه بالزور و الشبهات

و لم تک الا محنه قد کشفتم
بدعوى ضلال من هن وهنات

تراث بلا قربيو ملک بلا هدى
و حكم بلا شورى بغير هدات

رزايا ارتنا خرضه الافق حمره
وردت اجاجا طعم كل فرات

و ما سهلت تلک المذاهب بينهم
على الناس الا بيعه الفلتات

و ما قيل اصحاب السقيفه جهره
بدعوى تراث فى الضلال نتات

و لو قلدوا المواسى اليه امورها
لزمت بمامون من العثرات

اخی خاتم الرسل المصفی من القذی
و مفترس الابطال فی الغمرات

فان جحدوا کان الغدیر شهیده
و بدر واحد شامخ المضبات

ای من القرآن تتلی بفضله
و ایثاره بالقوت فی اللزیات

و عز خلال ادرکته بسبقها
مناقب کانت فیه موتنفات

نوحه گران گنگ و گویا با ناله ها و آههای سوزان خود به گفتگو پرداختند و با نفسهای خود از راز درون دلباختگان روزگاران پرده برگرفتند و به یاری و یاوری هم شتافتند تا صفوف ظلمت شب، به سپیده دم در هم شکست.

[صفحه 246]

درود دلباخته درمند بر آن عرصه ها و سر زمینهائی باد که از سیه چشمان تهی ماند. به یاد دارم که آن سر زمینها، سبز و خرم و الفتگاه سمنبران خوشبوی و شرم آگین بود.
شبهائی به خاطر می آرم که وصال را بر کینه و فراق چیره می ساخت و نزدیکیها بر دوریها فائق می آمد.
ماهرویان پرده از رخسار برگرفته، به ما دیده می دوختند و گونه ها را به دست می نهفتند. و روزهای من به سر مستی دیدارشان و شبهایم به خوشدلی از یادشان می گذشت.
وقوف من به روز " عرفه " در " محسر عرفات " چه حسرتها برانگیخت و زمانه را بنگر که با پیمان شکنی و تفرقه اندازیهای بسیارش با حکومت های مسخره و کسانی که به دنبال آنها، جویای روشنی از دل تاریکیها بودند، چه جنایتها به مردم کرد.
پس از روزه و نماز، چگونه و از کجا می توان خواستار قرب خدا شد؟
جز از راه مهرورزی به فرزندان و دودمان پیغمبر و کینه توزی به تبار " مروان " و " بنی امیه " و " هند " و کارهای " سمیه " و فرزندش " زیاد " که همه اینها کافران و تبهکاران عالم اسلامند. اینان، پیمان و فرمان قرآن و آیات محکم آن را به دروغ و شبهه انگیزی گسستند.
و این آزمایشی بود که پرده از چهره آنان و دعویهای ضلال و زشت و

ناپسندشان برگرفت.
میراثی بی قرابت و ملکی بدون هدایت و حکومتی بی مشورت و بدون وجود رهبر!!
اینها دردهائی است که مزرع سبز فلک را در چشم ما خونین می نماید و طعم آب شیرین به کام تلخ می شود.

[صفحه 247]

آنچه، این روشها را در میان مردم آسان نمود، بیعت ناگهانی و بی پیش - اندیشی با ابو بکر و گفتار آشکار " سقفیان " در ادعای بی پرده و ضلال آمیز میراث خواری بود.
اگر امور به علی وصی پیغمبر می سپردند، کارها به برکت وجودش که مامون از لغزش بود، نظام می گرفت.
وی برادر پیغمبر پاک نهاد و مرد میدان کار زار بود.
آنان که مینگرند، گواه راستین علی، " غدیر " و " بدر " و کوههای بلند " احد " و آیات خواندنی قرآن در فضلش، و خوراک بخشیهایش به گاه سختی، و صفات تابناک و منقبتهائی است که وی دارا بود و درآنها بر دیگران پیشی داشت.

1- " ابو الفرج " در صفحه 29 جلد 18 اغانی گفته است: قصیده مدارس آیات خلت من تلاوه و منزل وحی مقفر العرصات " دعبل " از بهترین نوع شعر و شکوهمندترین نمونه مدایحی است که درباره خاندان پیغمبر (ع) سروده اند و دعبل آن را برای " علی بن موسی الرضا (ع) " بخراسان سروده و گفته است که چون به خدمت آن امام (ع) رسیدم فرمود: یکی از سرودهایت را برایم بخوان و من خواندم:

مدارس آیات خلت من تلاوه
و منزلوحی مقفر العرصات

تا به این بیت رسیدم که:

اذا وتروا مدوا الی واتریهم
اکفا عن الاوتار منقبضات

امام آنچنان گریست که از هوش رفت. خدمتگزاری که درخدمتش بود بمن اشاره کرد که آرام گیر و من خاموش ماندم ساعتی درنگ کرد و سپس فرمود: دوباره بخوان و من خواندم تا بهمان بیت رسیدم و همان حال نخستین دست داد و پرستار حضرت اشارت به سکوت کرد و من ساکت شدم. ساعتی دیگر گذشت و امام فرمود

[صفحه 248]

باز هم بخوان و من قصیده را تا باخر خواندم. سه بار بمن فرمود احسنت. سپس دستور داد ده هزار درهم از آن سیمهائی که بنام حضرتش سکه خورده بود و پس از آن به هیچ کس داده نشد به من دهند و با فرمانی که به خانواده خود داد، خادم حضرت جامه های بسیاری برایم آورد و من به عراق آمدم و هر یک از آن درهمها را به ده درهم به شیعیان فروختم و صد هزار درهم به دستم رسید و این نخستین ثروتی بود که فراهم آوردم " ابن مهرویه " گفته است: " حذیفه بن محمد " برای من حدیث کرد و گفت " دعبل " به من گفت از امام رضا (ع) جامه به تن کرده ای خواستم که کفن خود کنم امام جبه ای را که بر تن داشتند بیرون آورده بمن دادند. خبر این جبه به مردم قم رسید. از دعبل در خواست کردند که جامه را در برابر

سی صد هزار درهم به آنها بفروشد و او نپذیرفت و آنها راه را بر دعبل بستند و بر او شوریدند و جامه را بزور از او گرفتند و گفتند یا پول را قبول کن یا خود دانی. گفت بخدا قسم این جامه را به رغبت بشما نمی دهم و بزور هم برای شما سود نخواهد داشت و شکایتتان را به پیشگاه امام رضا (ع) خواهم برد. آنها باین طریق با او سازش کردند که 300 هزار درهم با یکی از آستینهای آستر جبه را به او بدهند. وی راضی شد پس یکی از آستینهای جبه را به او دادند. و آنرا به دوش می بست و آن چنانکه می گویند قصیده
مدارس آیات خلقت من تلاوه را بر جامه نوشت و در آن احرام کرد و دستور داد آن را در کفنهایش بگذراند.
و در ص 39 از قول دعبل آورده است که گفت: چون از خلیفه وقت گریختم و شبی را یکه و تنها به نیشابور گذراندم در آن شب تصمیم گرفتم قصیده ای در ستایش عبد الله بن طاهر بپردازم د رهنگامی که در را بسته و در اندیشه قصیده بودم صدائی

[صفحه 249]

شنیدم که گفت السلام علیکم و رحمه الله در آیم خدایت رحمت کناد؟ از آن بانگ بدنم لرزید و حالی عظیم دست داد. گفت: مترس خدایت عافیت دهاد. من مردی از برادران جنی تو و از ساکنان یمنم. مهمانی عراقی بر ما وارد شد و چکامه مدارس آیات خلت من تلاوه و منزل وحی مقفر العرصات ترا برای ما خواند و من خوش داشتم که از خودت بشنوم. دعبل گفت قصیده را برایش خواندم بقدرت گریست که به رو در افتاد سپس گفت. خدایت رحمت کناد آیا حدیثی نگویند که بر نیتت افزوده شود و ترا دلبستگی به مذهبت یاری کند؟ گفتم چرا. گفت: روزگاری را به شنیدن آوازه جعفر بن محمد (ع) گذراندم تا در مدینه به دیدارش شتافتم و از او شنیدم که می فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از قول پدرش و او از قول جدش رسول خدا (ص) فرمود: علی و شیعته هم الفائزون. آنگاه از من خدا حافظی کرد که برود گفتم خدایت رحمت کناد اگر ممکن است نامت را به من بگو. او قبول کرد و گفت من " ظبیان بن عامرم "
2- " ابو اسحاق قیروانی حصری " در گذشته بسال 413 در ص 86 " زهر الادب " گفته است: " دعبل " ستایشگر متعصب و تند رو خاندان پیغمبر صلی الله علیه و اله بود و او را مرثیه مشهوری است که از بهترین اشعار او است و آغاز آن این است:

مدارس آیات خلت من تلاوه

و منزل وحی مقفر العرصات

لال رسول الله بالخیف من منی
و بالبیت و التعریف و الجمرات

دیار علی و الحسین و جعفر
و حمزه و السجاد ذی الثفنات

قفاذ سال الدار التی خف اهلها
متی عهدها بالصوم و الصلوات

و این الاولی شطت بهم غربه النوی
افانین فی الافاق مفترقات

صاحب قصی الدار من اجل حبهم
و اهجر فیهم اسرتی و ثقاتی

3- حافظ ابن عساکر در ص 234 جلد 5 تاریخش گفته است:

[صفحه 250]

چون گام مامون در خلافت استوار شد و سکه بنامش زدند به جمع آثار فضائل دودمان پیغمبر دودمان پیغمبر (ص) پرداخت و از جمله اشعاری که از آن فضائل به دستش رسید این سروده دعبل بود.

مدارس آیات خلقت من تلاوه
و منزل وحی مقفر العرصات

لال رسول الله بالحیف من منی
و با البیت و التعریف و الحجرات

و پیوسته اندیشه این قصیده در سنیه اش موج میزد تا آنگاه که دعبل بر او وارد شد. به وی گفت: قصیده تائیه ات را برایم بخوان و مترس که از آنچه در آن چکامه گفته ای در امانی چه من از آن قصیده آگاهم و خوانده ام اما دوست دارم که از زبان خودت بشنوم: دعبل خواند تا باینجا رسید که:

الم ترانی مذ ثلاثین حجه
اروح و اغدوا دائم الحسرات

اری فیهم فی غیرهم متقسما
و ایدیهم عن فیئهم صفرات

فال رسول الله نجف جسومهم
و آل زیاد غلظ القصرات

بنات زیاد فی الخدور مصونه
و بنت رسول الله فی الفلوات

اذا وترو امدوا الی واتریهم
اکفا عن الاوتار منقبضات

فلولا الذی ارجوه فی یوم اوغد
تقطع نفسی اثرهم حسرات

مامون به قدری گریست که ریشش تر شد و اشک بر سینه اش فرو ریخت. از آن پس دعبل اولین کسی بود که بر وی داخل می شد و آخرین کس بود که از نزدش بیرون می رفت،
4- " یاقوت حموی " در ص 196 ج 4 " معجم الادباء " گفته است: چکامه تائیه ای که دعبل درباره دودمان پیغمبر سروه است، از بهترین نوع شعر و بلندترین نمونه مدایح است که آن را برای علی بن موسی الرضا در خراسان سرود (آنگاه حدیث جامه و داستان مذکور آن را) یاد کرده و گفته است: می گویند وی این

[صفحه 251]

چکامه را در جامه ای نوشت و در آن احرام کرد و وصیت نمود که در کفنش باشد و دست نویس های این قصیده گوناگون است که در برخی از آنها فزونیهائی است که گمان می کنم ساختگی باشد و گروهی از شیعیان بر آن افزوده باشند و ما آن ابیاتی را می آوریم که صحیح است:

مدارس آیات خلفت من تلاوه
و منزل وحی مقفر العرصات

لال رسول الله بالخيف من منى
و بالركن و التعريف و الجمرات

ديار على و الحسين و جعفر
و حمزه و السجاد ذى الثفنات

ديار عفاها كل جون مبادر
و لم تعف للايام و السنوات

قفا نسال الدار التى خف اهلها
متى عهدها بالصوم و الصلوات

و اين الاولى شطت بهم غربه النوى
افانين فى الافاق مفترقات

هم اهل ميراث النبى اذا اعتزوا
و هم خير قادات و خير حمات

و ما الناس الا حاسد و مكذب
و مضطعن ذواحنه و ترات

اذا اذكروا اقتلى ببدر و خيبر
و يوم حنين اسلبوا العبرات

قبور بكوفان و اخرى يبطيبه
و اخرى بفخ نالها صلواتى

و قبر ببغداد لنفس زكيه
تضمنها الرحمن فى الغرفات

فاما المصمات التى لست بالغا
مبالغها منها بكنه صفات

الى الحشر حتى يبعث الله قائما
يفرج منها الهم و الكربات

نفوس لدی النهرین من ارض کربلا
معرسهم فیها بشط فرات

تقسمهم ریب الزمان کما تری
لهم عقره مغشیه الحجرات

سوی ان منهم بالمدینه عصبة
مدی الدهر اضناه من الازمات

قلیله زوار سوی بعض زور
من الضبع و العقبان و الزحمات

لهم کل حین نومه بمضاجع
لهم فی نواحی الارض مختلفات

و قد کان منهم بالحجاز و اهلها
مغاویر یختارون فی السروات

تنکب لاواء السنین جوارهم
فلا تصطلیهم جمره الجمرات

اذا ورد و اخیلا شمس بالقنا
مساعر جمر الموت و الغمرات

و ان فخروا یوما اتو بمحمد
و جبریل و الفرقان ذی السورات

ملامک فی اهل النبی فانهم
علی کل حال خیره الخیرات

فیارب زدنی من یقینی بصیره

وزد حبهم یارب فی حسناتی

بنفسی انتم من کهول و فتتیه
لفک عناه او لحمل دیات

احب قصی الرحم من اجل حبکم
و اهجر فیکم اسرتی و بناتی

و اکتم حبیکم مخافه کاشح
عتید لاهل الحق غیر موات

لقد حفت الایام حولی بشرها
و انی لارجو الا من بعد وفاتی

الم تر انی مذ ثلاثین حجة
اروح و اغدو دائم الحسرات

اری فیئهم فی غیر هم متقسما
و ایدیهم من فیئهم صفرات

فال رسول الله نحف جسومهم
و آل زیاد حفل العقرات

بنات زیاد فی القبور مصونة
و آل رسول الله فی الفلوات

اذا وتروا مدوا الی اهل واتریهم
اکفا عن الاوتار منقبضات

فلولا الذی ارجوه فی الیوم اوغد
لقطع قلبی اثرهم حسراتی

خروج امام لا محاله خارج
یقوم علی اسم الله و البرکات

یمیز فینا کل حق و باطل

و یجزی علی النعماء و النقمات

ساقصر نفی جاهدا عن جدالهم
کفانی ما القی من العبرات

فیا نفس طیبی ثم یا نفس ابشری
فغیر بعید کل ما هو آت

فان قرب الرحمن من تلک مدتی
و اخر من عمری لطول حیاتی

شفیت و لم اترک لنفسی رزیه
و رویت منهم منصلی و قناتی

[صفحه 253]

فمن عارف لم ینتفع و معاند
یمیل مع الاهواء و الشبهات

قصا رای منهم ان اموت بغصه
تردد بین الصدر و اللهوات

کانک بالاضلاع قد ضاق رحبها
لما ضمنت منن شده الزفرات

آموزشگاههای آیات قرآن از تلاوت آن تهی شد و سراهای نبوت و وحی به ویرانی گرائید.
خاندان رسول خدا را در " خیف منی " و به " رکن " و " عرفات " و در " صفا " و " مروه " منزل ها بود.
خانه های که تعلق به " علی " و " جعفر " و " سجاد ذو ثفنات " داشت.
سراهائی که ویران از بارانهای بسیار رحمت است نه از گذشت روزگاران.
بایستید تا از خانه های بی خداوند بپرسیم، چند گاه است که روزگار نمازها و روزه هاشان به سر آمده است؟
و آنها که غربت و دوری از وطن پراکنده شان کرد، کجا رفتند؟

همانهائی که بگاه نسبت، میراث خوار پیغمبر و سروران و یاوران خلق بودند. و دیگران دروغ پردازان و کینه توزان وجودانی خونخوار، بیش نبودند.
همان خاندانی که چون به یاد گذشتگان " بدر " و " خیبر " و " حنین " می افتادند، می گریستند.
قبر برخی از آنها به " کوفه " و گور گروهی دیگر در " مدینه " و مزار آن دیگری در " فخ " است. درود من نثار همه شان باد.
قبری هم در بغداد است که از آن جا پاک و پیراسته موسی بن جعفر (علیهما السلام) است و در غرفات بهشت غرق در دریای رحمت خدای رحمان می باشد.
اما نفوسی که دعوت آنان تا دامنه حشر که خداوند امام قائم را بر می انگیزد

[صفحه 254]

و به برکت وجود وی غم و اندوه ها را می زداید، مسموع نیفتاد و من نیز به کنه صفات آنان نمی رسم، جانهای پاک شهیدانی است که آرامگاهشان در دشت کربلا و به نزدیک شط فرات در میان دو نهر است.
حوادث روزگار اینها را پراکنده کرد ولی چنانکه می بینی بارگاههائی پر برکت دارند الا آنکه مزار برخی از آنان در مدینه و در طول روزگاران غریب و بی آرایش مانده است. اینان کم زائرند و زیارت کنندگانی جز کفتاران و عقابان و هماها ندارند.
آری دودمان رسول را هر روز آرامگاه و گورهائی جدا از هم و پراکنده است، حال آنکه بسیاری از آنان در حجاز و در بین مردم آن دلاورانی برگزیده از میان اشراف بودند که سختیهای زمانه راهی به ساحتشان نداشت و شعله های فروزان جنگ دامنشان را نمی گرفت.
چون به قلب سپاهی می زدند آتش نبرد و مرگ را به سر نیزه می افروختند و در روز سرافرازی به محمد (ص) و جبریل و قرآن و سوره های آن می بالیدند.
ای سرزنشگر دست از ملامت من در محبت دودمان پیغمبر بردار چه ایشان پیوسته دوست و نقطه اتکاء منند و من آنها را به راهنمائی کار خود انتخاب کرده ام زیرا آنها به هر حال بهترین نیک مردانند.
پروردگارا بر بینائی و باور من بیفزا و محبت ایشان را در گروه حسنات من افزون کن.
جانم فدای پیر و جوانتان باد که شما آزاد کنندگان و دهندگان دیه آنهائید.
من به مهر شما، دوران را دوست می دارم از دودمان و دختران خود بر

می دارم و محبت خود را از بیم دشمن بدسگال و ناسازگار پوشیده می دارم و اینک که سختیهای زمانه سراسر زندگیم را احاطه کرده است، به امان و آسایش آخرت دل می بندم.

نمی بینی که سی سال است که شب و روز زندگی خویش را پیوسته به حسرت گذرانده و خود دیده ام که دارائی دودمان رسول در میان دیگران پخش شده و دست خودشان از سهامشان تهی مانده، خاندان پیغمبر لاغر اندام و تبار زیاد گردن کلفت شده، دختران زیاد پرده نشین و آل رسول اسیر بیابان گردیده اند.
چون از این خاندان یکی کشته می شد، دستی که اینان به انتقام می گشودند از ظلم و ستم بسته بود.
و من اگر به آنچه امروز و فردا واقع می شود امید نمی داشتم، دل از حسرت آل رسول در سینه ام می طپید.
آری امید من به خروج امامی است که ناگزیر ظهور و بنام خدا و همراه با انواع برکتها قیام می کند و حق و باطل را از هم جدا نموده به نعمت و نقمت پاداش و کیفر می دهد.
پس من دست جان را از جدال با دشمن کوتاه می کنم. چه اشک ریزانم مرا بس.
ای نفس! شاد و خرم باش که آنچه آمدنی است، چندان دور نیست. و اگر خداوند روزگار مرا به آن دولت نزدیک و عمرم را دراز کند، دل خود را خنک و بار غم جان را سبک و تیغ و تیرم را به خون دشمن سیراب خواهم کرد.
راستی که هدایت این دشمنان به کندن آفتاب از جا و به شنوانیدن سخن به سنگ سخت می ماند.
برخی از اینان حق را می شناسند و از آن سود نمی برند و برخی دیگر هوسباز و شبهه انگیزند.
مرا از ایشان بس که دارم از غصه ای گلوگیر که بالا و پائینش نتوانم برد، می میرم و سینه ام از بار گران اندوه به تنگ آمده و مالا مال درد است.
5- شیخ الاسلام ابو اسحاق حموئی (که شرح حالش در ص 123 ج 1 آمد)، از احمد بن زیاد و او از قول دعبل خزاعی آورده است که گفت: چکامه

مدارس آیات خلت من تلاوه
و منزل وحی مقفر العرصات

را برای سرورم علی بن موسی الرضا (رض) خواندم بمن فرمود آیا، دو بیت به قصیده ات نیفزایم؟ گفتم چرا ای فرزند رسول خدا. فرمود:

و قبر بطوس یا لها من مصیبه
الحث بها الاحشاء بالزفرات

الی الحشر حتی یبعث الله قائما
یفرج عنا الهم و الکربات

دعبل گفت سپس من باقی قصیده را خواندم تابه این سروده خود رسیدم که:

خروج امام لا محاله خارج
یقوم علی اسم الله و البرکات

امام رضا (ع) به سختی گریست و پس از آن فرمود: ای دعبل، روح القدس به زبانت سخن رانده است، آیا این امام را می شناسی؟ گفتم نه ولی شنیده ام امامی از خاندان شما خروج می کند و زمین را از عدل و داد پر می کند. فرمود:
امام بعد از من، پسرم محمد است و پس از او فرزندش علی و بعد از وی پسرش حسن و پس از حسن فرزندش حجت قائم او است (امامی) که غیبتش منتظر و در ظهورش مطاع است. پس پر می کند زمین را از عدل و داد آنچنانکه از جور و ستم پر شده است و اما کی قیام می کند، این خبر دادن از وقت است:
هر آینه حدیث کرد مرا پدرم از پدرانش، از رسول خدا (ص) که فرمود، مثل وی همانند، رستاخیز است که نمی آید شما را مگر به ناگهانی. این روایت از قول " شبراوی " نیز خواهد آمد.
6- ابو سالم بن طلحه شافعی متوفی بسال 652 در 85 " مطالب السئول " گفته است: دعبل گفت چون قصیده مدارس آیات را سرودم، خواستم آن را برای ابا الحسن علی بن موسی الرضا که در خراسان بود و ولیعهد مامون شده بود بخوانم.
مامون مرا احضار کرد و از حالم پرسید. سپس گفت ای دعبل: قصیده مدارس آیات خلت من تلاوه را برایم بخوان، گفتم ای امیر المومنین همچو

قصیده ای را نمی شناسم

[صفحه 257]

گفت ای غلام ابی الحسن علی بن موسی الرضا را به اینجا بخوان. ساعتی نگذشت که حضرتش حاضر آمد مامون گفت:
یا ابا الحسن از دعبل خواسته ام که اشعار، مدارس آیات را بخواند و او اظهار بی اطلاعی می کند.
ابو الحسن (ع) به من فرمود:
ای دعبل، بخوان برای امیر مومنان و من شروع بخواندن کردم و وی بسیار تحسین کرد و دستور داد 50 هزار درهم به من بپردازند حضرت ابا الحسن نیز به مبلغی تقریبا همین قدر فرمان داد گفتم ای سرور من اگر مصلحت می دانی یکی از تن پوش های خود را بمن مرحمت کن تا کفنم باشد. فرمود بسیار خوب آنگاه پیراهنی پوشیده و دستاری پاکیزه بمن داد و فرمود: این را نگاه دار که به برکت آن محفوظ خواهی ماند.
ابو الفضل فضل بن سهل ذو الریاستین وزیر مامون نیز صله ای به من بخشید و مرا بر اسب زرده ای خراسانی سوار کرد و در یک روز بارانی که هر دو با هم می رفتیم و وی بارانی خزی دربر و برنسی بر سر داشت،
آن بارانی و برنس را بمن داد و خود جامه ای نو خواست و پوشید و گفت از آن جهت این جامه بر تن کرده را به تو دادم که بهترین بارانیهاست. بعدها آن بارانی را از من بن هشتاد دینار خریدند و من نفروختم.
سپس چند بار به عراق برگشتم و در یکی از این دفعات به روزی بارانی گروهی از دزدان کردی بر ما شوریدند و همه چیز ما بردند من با پیراهنی کهنه در سرمائی سخت گرفتار مانده و بر پیراهن و دستار از دست رفته ام نگران بودم و به سخن سرورم امام رضا (ع) می اندیشیم که یکی از دزدان کردی در حالیکه بر همان زرده ای که ذو الریاستین مرا بر آن نشانده بود، سوار و همان بارانی به تن داشت، از کنار من گذشت و تا گرد آمدن همراهانش در نزدیکی من ایستاد و به خواندن قصیده مدارس

[صفحه 258]

آیات خلت من تلاوه - پرداخت و گریه کرد. چون چنین دیدم از اینکه دزدی کرد به تشیع گرویده است تعجب کردم. و به طمع پس گرفتن پیراهن و دستار گفتم ای سرورم این قصیده از کیست؟ گفت وای بر تو ترا با این قصیده چکار است؟
گفتم جهتی دارد که پس از این خواهم گفت. گفت: گوینده این قصیده

مشهور تر از آن است که نشناسیش. گفتم کیست؟ پاسخ داد: دعبل بن علی خزاعی شاعر خاندان محمد (ص) که خدا پاداش خیرش دهاد. گفتم سرور به خدا سوگند: منم دعبل و این قصیده من... الحدیث.
و در ص 86 پس از ذکر حدیث چنین گفته است: بنگرید به این منقبت که چقدر شکوهمند و پر شرافت است برخی از کسانی که این کتاب را مطالعه می کنند و می خوانند، مایلند این ابیات معروف مدارس آیات را بدانند و دوست دارند که به آن آگاهی یابند و اگر آن روی بر تابم یا مرا به ندانستن قصیده متهم می کنند و یا نسبت نا آگاهی از علاقه مردم به دانستن آن به من می دهند. و من اینک خوش دارم که اینگونه افراد را آسوده خاطر کنم و این نقیصه را که به برخی از ذهنها ره می یابد، از خود برانم پس به ذکر ابیات مناسب قصیده می پردازم

ذکرت محال الربع من عرفات
و ارصلت دمع العین بالعبرات

وفل عری صبری و هاج صبابتی
رسوم دیار اقفرت و عرات

مدارس آیات خلت م تلاوه
و مهبط وحی مقفر العرصات

لال رسول الله بالخیف من منی
و بالبیت و التعریف و الجمرات

دیار علی و الحسین و جعفر
و حمزه و السجاد ذی الثفنات

دیار عفاها جور کل منابذ
و لم تعف بالایام و السنوات

[صفحه 259]

و دار لعبد الله و الفضل صنوه
سلیل رسول الله ذی الدعوات

منازل كانت للصلاه و التقى
و للصوم و التطهير و الحسنات

منازل جبرئيل الامين يحلها
من الله بالتسليم و الزكوات

منازل وحى اللهمعدن علمه
سبيل رشاد واضح الطرقات

منازل وحى الله ينزل حولها
على احمد الروحات و الغدوات

فاين الاولى شطت بهم غربه النوى
افانين فى الاقطار مفترقات

هم آل ميراث النبى اذا انتموا
و هم خير سادات و خير حمات

مطاعيم فى الاسعار فى كل مشهد
لقد شرفوا بالفضل و البركات

اذا لم نناج الله فى صلواتنا
بذكر هم لم يقبل الصلوات

ائمه عدل يقتدى بفعلهم
و تومن منهم زله العثرات

فيارب زد قلبى هدى و بصيره
و زد حبهم يارب فى حسنات

ديار رسول الله اصبحن بلقعا
و دار زياد اصبحت عمرات

و آل رسول الله غلت رقابهم
و آل زياد غلظ القصرات

و آل رسوزل الله تدمی نحورهم
و آل زیاد زینوا الحجلات

و آل رسول الله تسبی حریمهم
و آل زیاد آمنوا السریات

و آلزیاد فی القصور مصونه
و آل رسول الله فی الفلوات

فیاوارثی علم النبی و آله
علیکم سلام دائم النفحات

لقد آمنت نفسی بکم فی حیاتها
و انی لارجو الامن بعد مماتی

ترجمه برخی از این ابیات پیش از این آمد و ترجمه ابیات 24 - 32 - 21 - 20 - 16 - 15 - 14 - 11 - 10 - 9 - 8 - 7 - 6 - 2 - 1 - به ترتیب چنین است:
خانه های خاندان پیغمبر را در عرفات بیاد آوردم و از دیده اشگ حسرت ریختم.
نشان این خانه های ویران رشته صبرم را گسیخت و شوقم را برانگیخت.

[صفحه 260]

سراهائی که ویران ستم دشمنان است، نه گذشت زمان.
منازلی که متعلق به عبد الله و برادرش فضل و فرزندان پیغمبر صاحب دعوت است.
منازلی که جای نماز و تقوی و روزه و نیکوئیها است.
خانه های که جبرئیل با درود و رحمت در آن فرود می آمد.
خانه هائی که جایگاه وحی الهی و کان علم او و مسیر روشن هدایت و رشد است.
منازل که هر صبح و شام به پیرامون آن. وحی الهی بر پیغمبر نازل می شد.
چون در نماز خود بیاد آنها خدا را نخوانیم، نمازمان پذیرفته نخواهد بود.
پیشوایانی که به کارشان اقتدا میکنیم و از لغزشها امان می یابیم.

خانه های خاندان رسول ویران و منازل تبار زیاد آباد است.
خاندان پیغمبر زنجیر به گردن و دودمان زیاد ستبر گردن اند.
سرهای خاندان پیغمبر بریده و سراهای تبار زیاد آراسته است.
حرم رسول خدا اسیر و زنان زیاد پرده نشین اند.
ای وارثان علم پیغمبر و ای خاندان او درود پیوسته ما نثار شما باد.
در این جهان به برکت وجود شما جانی آسوده دارم و به آسایش آن جهان نیز امید می دارم.
7- شمس الدین سبط بن جوزی حنفی متوفی بسال 654 در ص 130 " تذکره اش " 29 بیت از این قصیده را یاد کرده و در آنجا ابیاتی هست که حموی در " معجم الادباء " یاد نکرده است و در حاشیه " تذکره " از اول قصیده تا بیت " مدارس آیات " ذکر گردیده است.
8- " صلاح الدین صفدی " در گذشته به سال 744 در ص 156 ج 1 " الوافی بالوفیات " طریق روایت قصیده را از عبید الله بن جخجخ نحوی و او از محمد بن جعفر بن لنکک، ابی الحسن بصری نحوی و او از برادرش وی از " دعبل " یاد کرده و همین طریق را

[صفحه 261]

" جلال الدین سیوطی " نیز در 94 " بغیه الوعاه " آورده است.
9- " بشراوی شافعی " در گذشته بسال 1172 در ص 165 " الاتحاف " از قول " هروی " رویت کرده است که گفت: از دعبل شنیدم که می گفت چون چگامه خود را که باین بیت آغاز می شود.

مدارس آیات خلت من تلاوه
و مهبط وحی مقفر العرصات

برای مولایم امام رضا (ع) خواندم و باین سروده خود رسیدم که:

خروج امام لا محاله خارج
یقوم علی اسم الله و البرکات

حضرت رضا (ع) به سختی گریست، سپس سر بر آورد و بمن فرمود ای خزاعی این دو بیت را روح القدس بر زبانت رانده است آیا می دانی، این امام کیست و کی قیام می کند؟ گفتم نه سرور من ولی شنیده ام که امامی از خاندان شما خروج می نماید. (تا آخر حدیث که پیش از این از قول حموئی آمد) و در ص 161 " الاتحاف " است که " طبری " در کتاب

خود از ابی صلت هروی آورده است که گفت: دعبل خزاعی در مرو شرفیاب خدمت علی بن موسی الرضا (ع) شد و گفت: ای فرزند پیغمبر خدا درباره شما خاندان پیغمبر، چکامه ای سروده ای و سوگند یاد کرده ام که پیش از خواندن بر شما، برای دیگری نخوانم و خوش دارم بشنوید. علی بن موسی الرضا فرمود: بخوان و او چنین خواندن گرفت:

ذکرت محل الربع من عرفات
فاجریت و مع العین بالعبرات

و فل عری صبری و هاج صبایتی
رسوم دیار اقفرت و عرات...
و آن قصیده ای طولانی است که شماره ابیات آن به 102 بیت می رسد چون از خواندن پرداخت، ابو الحسن رضا خود برخواست و به دعبل فرمود، همین جا باش. آنگاه صره ای که در آن 100 دینار بود برای او فرستاد و از او پوزش خواست.

[صفحه 262]

دعبل آن را برگرداند و گفت. من برای گرفتن صله شرفیاب نشده بودم، آمده بودم تا سلامی به حضرت عرض کنم و به نگاهی از روی مبارکش تبرک جویم نیازی هم باین پول ندارم اگر امام عنایت کند و مرا به جامه ای از خود، برای تبرک سرافراز فرماید، بیشتر دوست دارم.
حضرت رضا علیه السلام جبه خزی که همان صره دینار روی آن بود به وی مرحمت کرد و به غلام خود فرمود بگو این را بگیر و پس مفرست که بزودی با نیازمندی خرجش خواهی کرد. و او آن کیسه و جبه را گرفت (تا آخر داستان دزدان کردی که مذکور افتاد)
10- شبلنجی در ص 153 " نور الابصار " تمام آنچه را که از " شبراوی " یاد کردیم، بی کم و کاست، آورده است،
اما آنچه دانشمندان بنام شیعه فرموده اند:
این قصیده و داستان جبه و دزدان را گروه بسیاری یاد کرده اند که ما سخن را به ذکر گفتار آنان دراز نمی کنیم، بلکه به ذکر آنچه در سخنان پیشین، نیامده است، بسنده می کنیم:
شیخ ما صدوق در ص 368 (العیون) و در ص 211 " الامالی " از هروی روایت کرده است که گفت: " دعبل " در مرو شرفیابی خدمت ابی الحسن الرضا علیه السلام شد و گفت:
ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم قصیده را در ستایش

شما سروده ام و سوگند خورده ام که پیش از شما برای هیچکس نخوانم فرمود بخوان: و دعبل خواند تا باین سروده خود رسید که:

ارى فيئهم فى غيرهم مستقيما
و ايديهم عن فيئهم صفرات

ابو الحسن گریست و فرمود، راست گفته ای ای خزاعی و چون به این شعر رسید که:

اذا وترو مدوا الى واتريهم
اكفا عن الاوتار منقبضات

[صفحه 263]

" ابو الحسن " دست مبارکش را بر گرداند و فرمود آری بخدا سوگند که بسته است.
و چون به این بیت رسید که:

لقد خفت فى الدنيا و ايام سعيها
و انى لارجو الامن بعد وفاتى

امام رضا علیه السلام فرمود، خداوند ترا در روز فزع اکبر امان بخشد و چون به این سروده رسید که:

و قبر ببغداد لنفس زكيه
تضمنها الرحمن فى الغرفات

امام رضا علیه السلام به او فرمود: آیا در همین جا دو بیت به آن نیفزایم که قصیده تمام شود؟
گفت چرا یابن رسول الله. و امام فرمود:

و قبر بطوس يا لها من مصيبه
توقد فى الاحشاء بالحرقات

الى الحشر حتى يبعث الله قائما

یفرج عنا الهم و الکربات

" دعبل " گفت. ای پسر پیغمبر خدا، این گوری که در طوس است از کیست؟
حضرت فرمود قبر من است و دیری نپاید که طوس گذر گاه شیعیان و زیارت کنندگان من شود. هان هرکس مرا در غربتم به طوس زیارت کند، روز قیامت با گناهان آمرزیده در رتبه من با من خواهد بود. پس برخاست و به دعبل دستور داد، از جای خویش برنخیزد (سپس داستان جبه و دزدان را آورده و گفته است):
دعبل را کنیزی بود که مهروی بر دل داشت، و این کنیز چشم درد سختی گرفت که چون پزشکان به بالین آمدند و به آن نگریستند گفتند چشم راستش نابینا شده و کاری از ما ساخته نیست لیکن شده و کاری از ما ساخته نیست لیکن دیده چپش را مداوا می کنیم و امید - واریم بهبودی یابد.
دعبل سخت اندوهگین و بسیار بی تاب شد، سپس بیادش آمد که یاره ای از

[صفحه 264]

جبه امام با اوست، آنرا بر دیدگان کنیز کشید و دستمالی از آن را از سر شب بر چشمان او بست آن زن شب را به صبح آورد در حالیکه دیدگانش به برکت ابو الحسن رضا (ع) از روزگار پیش از بیماری، سالمتر می نمود.
و در" مشکاه الانوار " و " موجچ الاحزان " است که آورده اند که چون دعبل قصیده خود را برای علی بن موسی الرضا خواند و از حضرت حجت (عج) به این سروده خود یاد کرد:

فلولا الذی ارجوه فی الیوم اوغد
تقطع نفسی اثرهم حسراتی

خروج امام لا محاله خارج
یقوم علی اسم الله و البرکات

حضرت رضا دست بر سر نهاد و به تواضع ایستاد و برای او دعای فرج کرد.
این روایت را صاحب کتاب " دمعه الساکبه " و دیگران از کتاب مشکاه، بازگو کرده اند،
برای این قصیده تائیه، دانشمندان نامدار شیعه، شرحهائی نوشته اند که از

آن جمله است:
شرح علامه، حجت، سید نعمت الله جزائری در گذشته به سال 1112
" " کمال الدین محمد بن محمد قنوی شیرازی
" حاج میرزا علی علیاری تبریزی در گذشته به سال 1327

سرآغاز این قصیده

سر آغاز قصیده دعبل، آن ابیاتی نیست که یاد کرده اند، بلکه این قصیده به نسیبی آغاز میشود. که مطلعش این است:

تجاوبن بالارنان و الزفرات
نوائح عجم اللفظ و النطقات

[صفحه 265]

" ابن فتال " در ص 194 " روضه اش " و ابن شهرآشوب در ص 394 " المناقب " گفته اند: " آورده اند که دعبل قصیده مدارس آیات را برای امام " ع " خواند " و با اینکه این بیت نخستین بیت آن نبود وی قصیده را به آن شروع کرد، از او پرسیدند چرا از مدارس آبات آغاز کردی، گفت، از امام علیه السلام حیا کردم که تشبیب قصیده را برایش بخوانم و از مناقب آن شروع کردم و سر آغاز چکامه این بیت است:

تجاوبن بالارنان و الزفرات
نوائح عجم اللفظ و النطقات

تمام این قصیده را که 120 بیت است " اربلی " در " کشف الغمه " و قاضی نور الله در ص 451 " مجالس " و علامه مجلسی در ص 75 ج 12 بحار و " زنوزی " در روضه نخستین از " ریاض الجنه " یاد کرده اند و " شبراوی " و " شبلنجی " به شماره ابیات آن - همانطور که پیش از این گذشت - تصریح نموده اند، پس آنچه پیش از این از " حموی " یاد کردیم که گفته است: " نسخه های این قصیده گوناگون است و در برخی از آنها فزونی هائی است که گمان می رود ساختگی باشد و گروهی از شیعیان‌افزوده باشند و ما آنچه راکه درست می نماید می آوریم " از گمانهای گناه آلود است چه خود او در " معجم البلدان " ابیاتی آورده که غیر از ابیات درست دانسته - ئی است که در " معجم الادباء " یاد کرده است و " مسعودی " در ص 239 ج 2 " مروج - الذهب " و دیگران برخی از اشعاری را که حموی در معجم البلدان آورده است، یاد کرده اند.
و " شبراوی " در " الاتحاف " و شبلنجی در " نور الابصار " ابیات فزونتری از آنچه حموی درست پنداشته است، ثبت نموده اند، و ممکن نمی نماید

که ما سخنان این اعلام را رد کنیم تا ساختگی بودن برخی از ابیات قصیده را اثبات کرده باشیم. و چون حصول دانش تدریجی است، احتمال می رود که حموی در روز تالیف " معجم الادباء " به بیشتر از آن ابیاتی که از قصیده یاد کرده است، آگاهی نداشته و چون علم او

[صفحه 266]

گسترش بیشتری یافته است، دیگر ابیات قصیده را مسلم دانسته و در " معجم البلدان " که در تالیف متاخر تر از معجم الادباء است آورده و بهمین جهت در اکثر مجلدات " معجم البلدان " حواله به معجم الادباء میدهد به ص 186و 135 و 117و 45 ج 2 و صفحات 184 و 117 ج 3 و صفحات 228 و 400 ج 4 و ص 187 و 289 ج 5 و ص 177 ج 6 و غیر آن رجوع کنید.
اما بد گمانی او به شیعه وادارش کرده است که در هنگام تدوین کتاب نسبت تزویر به آنها دهد و ما در این بد گمانی به حساب رسی او نمی پردازیم چه خداوند در کمین گاه است و او بهترین رقیب و حساب رس است.

زندگی شاعر

اشاره

ابو علی یا ابو جعفر دعبل پسر علی بن زرین بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن بدیل بن وقاء بن ربیعه بن عمرو بن ربیعه بن عبد العزی بن ربیعه بن جزی بن عامر مازن ابن عدی بن عمرو ربیعه خزاعی است.
ما این نسبت را از ص 116 فهرست نجاشی و ص 328 ج 8 تاریخ خطیب و ص 239 امالی شیخ و ص 227 ج 5 تاریخ ابن عساکر و ص 100 معجم الادبا حموی و ص 141 ج 1 (اصابه) ابن حجر گرفتیم و حموئی مذکور گفته است بیشتر علماء قائل به این نسبت برای دعبلند.

خاندان زرین، بیت فضل و ادب است، هر چند " ابن رشیق " در ص 290 ج 2 کتاب " عمده " اش ایشان را به شاعری اختصاص داده است. چه این دودمان محدثان و شاعرانی داشته و اهل سیادت و شرف بوده اند. و تمام فضل و فضیلت آنها به برکت دعائی است که پیغمبر اکرم درباره نیای بزرگ آنها کرد، آنگاه که به روز فتح و

[صفحه 267]

مکه " عباس بن عبد المطلب " که پاسدار محبت وی بود، او را در پیشگاه پیغمبر خدا، بپاداشت و گفت: ای رسول خدا امروز روزی است که اقوامی را شرف بخشیده ای، حال خالت " بدیل بن ورقاء " چگونه خواهد بود؟ پیغمبر فرمود ای بدیل: روی بگشا و او چهره اش را به پیغمبر نمود و پرده از رخ برگرفت. رسول سیاهی در رخسارش دید و پرسید:
ای بدیل چند سال داری؟ گفت 97 سال ای رسول خدا. پیغمبر (ص) خندید و فرمود: خداوند بر جمال و سیه چرد گیت بیفزاید و تو و فرزندانت را متمتع کناد. و بنیان گذار شرف شکوهمند آنان قهرمانی بزرگ بنام عبد الله بن ورقاء است که آن چنانکه در " رجال شیخ " آمده است، وی و برادرانش عبد الرحمن و محمد، فرستادگان پیغمبر (ص) به یمن بوده اند و اینان و برادر دیگرشان " عثمان " از لشکریان امیر مومنان در صفین اند و برادر پنجمشان " نافع بن بدیل " در " روزگار پیغمبر (ص) به شهادت رسید و " ابن رواحه " در رثائش چنین سرود:
خداوند " نافع بن بدیل " را، برحمتی که به جویای ثواب جهاد می رسد رحمت کناد.
وی مردی برد بار و در روزگاری که بیشتر مردم سن به صواب می گفتند، به راستگوئی شهره بود.
پس در شرافت این دودمان همین بس که پنج نفر شهید دارد که همگان مورد عنایت خداوند و در خدمت پسر عم پیغمبر خدا (ص) بوده اند و " عبد الله " خود از دلاوران پیشگام و سوار کاران برجسته و آراسته به بالاترین مراتب ایمان بود و بنا به آنچه در ص 281 جلد 2 " الاصابه " آمده است " زهری " وی را از " دهاه پنجگانه عرب " شمرده است. در روز صفین امیر المومنین به وی فرمان حمله داد. و او با همراهانش که میمنه سپاه علی بود حمله کرد و در آن روز دو شمشیر و دو زره داشت و پیشاپیش همه

شمشیر می زد و می گفت:
جز برد باری و توکل بر خدا و به کار گرفتن سپر و نیز و شمشیر بران و پس

[صفحه 268]

از آن پیشاپیش همه چون شترانی که به آبشخور می روند - به میدان تا ختن، راهی نمانده است و پیوسته می تاخت تا به معاویه رسید و پیروان وی را به کام مرگ کشید معاویه نیز فرمان داد تا به عبد الله بدیل بتازند و به " حبیب بن مسلمه فهری " که در میسره سپاهش بود پیغام فرستاد تا با همراهانش به عبد الله حمله آورد. هر دو سپاه درهم آمیخت و آتش جنگ در میان میمنه عراقیان و میسره شامیان شعله کشید پیشا پیش همه عبد الله بدیل چنان شمشیر می زد که معاویه را از جا کند وی فریاد می کشید: خونخواهی عثمان و مقصودش برادر کشته خود بود ولی معاویه و سپاه او پنداشتند که مقصودش عثمان بن عفان است. معاویه مقدار زیادی عقب نشست و برای بار دوم و سوم به حبیب بن سلمه پیغام فرستاد و از او کمک و یاری خواست " حبیب " با میسره سپاه معاویه چنان حمله سختی به میمنه سپاه عراق کرد که آنرا از هم درید تا آنکه از همراهان ابن بدیل بغیر از در حدود صد نفر از قراء که پشت به پشت یکدیگر داده و از هم دفاع می کردند، کسی بجا نمانده و " ابن بدیل " در دل لشگر فرو رفته و در اندیشه قتل معاویه جویای جایگاه او بود و به آن سومی تاخت به وی رسید.
در کنار معاویه، " عبد الله بن عامر " ایستاده بود. معاویه به مردمش بانگ زد وای بر شما سنگ سارش کنید. سر انجام " ابن بدیل " را از پای در آوردند و او از اسب در فتاد سپس با شمشیر بسویش تاختند و او را کشتند معاویه و عبد الله بن عامر آمدند و بر بالینش ایستادند عبد الله بن عامر عمامه اش را بروی او کشید و بروی رحمت آورد. زیرا پیش از این با او دوست و برادر بود. معاویه گفت. پرده از رویش برگیر. عبد الله گفت بخدا سوگند تا جان در بدن دارم نمی گذارم مثله اش کنید معاویه گفت رویش را بگشا که مثله اش نمی کنیم و او را بتو بخشیدیم " ابن عامر " پرده از رویش بر گرفت و معاویه گفت بپرودگار کعبه قسم این مرد قوچ آن قوم بود خداوند مرا به مالک اشتر نخعی و اشعث کندی نیز پیروزی دهاد بخدا قسم داستان این مرد همان است که شاعر سروده:

[صفحه 269]

جنگجوئی که چون کازار بر او سخت گیرد و به کشتنش برخیزد، او نیز نبرد را سخت می گیرد و مقاومت می کند و آنگاه که مرگ تند و بی تاخیر، روی آورد، چون شیری دلیر که به دفاع از حریمش برخاسته و مرگ راهش میزنند از حریم خود دفاع میکند.
آنگاه گفت: گذشته از مردان خزاعه اگر زنانشان هم می توانستند با من می جنگیدند.
و " اسود بن طهمان خزاعی " در آخرین رمق زندگی " عبد الله بن عبد الله بن بدیل " از کنار او گذشت و به وی گفت بخدا قسم مرگ تو بر من دشواراست و اگر می دیدمت بیاری و دفاع از تو می پرداختم و اگر قاتلت را می دیدم خوش داشتم که دست از هم بر نداریم تا آنکه یا من او را بکشم یا او مرا به تو ملحق کند سپس در کنارش نشست و گفت. تو که مردی بی آزار و بیشتر بیاد خداوند بودی.
مرا وصیت کن خدایت رحمت کناد " ابن بدیل گفت: ترا سفارش می کنم به ترس از خداوند و به خیر خواهی نسبت به امیر مومنان و نبرد در خدمت او تا آنگاه که حق آشکار شود یا تو به حق ملحق شوی و نیز سفارش می کنم که سلام مرا به امیر مومنان برسانی و به او بگوئی " نبرد خود تا وقتی که میدان جنگ را پشت سر می گذاری دنبال کن چه هر کس نبرد گاه را پشت سر گذارد، پیروز است " پس دیری نپائید که مرد " اسود " به سوی علی آمدی و پیغام رساند. امام فرمود " خدایش رحمت کناد. در زندگیش بهمراه ما با دشمنانمان جنگید و در مرگش نیز نسبت به ما خیر خواهی کرد " و آنچه گویای عظمت " عبد الله بن بدیل " در میان یاران " علی ع " است این شعر. " ابن عدی بن حاتم " در روز صفین است:

[صفحه 270]

آیا پس از " عمار " و " هاشم " و پسر بدیل جنگاور، امیدی - همچون خواب خفتگان - به ماندن داریم حال آنکه دیروز انگشتان خویش را به دندان می گزیدم؟ و نیز این سروده سلیم (سلیمان) ابن صرد خزاعی در همان روز است: وه چه روزی تیره و سخت، که از فرط تاریکی ستاره ای را پنهان نگذاشته بود. ای سر گشته حیران ما از گروه ستمگران نمی ترسیم.
زیرا در میان ما قهرمان کار آزموده ای بنام " ابن بدیل " است که به شیر شرزه می ماند " علی ع " محبوب ما است و ما پدر و مادر خود را فدای او می کنیم.
و نیز این گفته " شنی " که در اشعار او آمده است:
اگر شامیان، " هاشم " و " عمار " و " فرزندان بدیل را " که دلاوران هر سپاهی بودند، و نیز آن " مرد خزاعی " را " که به بارانی می ماند که

سختی و خشکسالی را به وجود او می راندیم کشتند و ما را به سوک نشاندند..
اما پدر شاعر، علی بن زرین از شاعران روزگار خود بود که " مرزبانی " در ص 284 ج 1 " معجم الشعراء " شرح حالش را آورده است و نیای او به طوری که " ابن قتیبه " در " الشعر و الشعراء " آورده است، غلام، عبد الله بن خلف خزاعی پدر " طلحه الطلحات " است.
و عموی شاعر. عبد الله بن زرین نیز آنچنان که ابن رشیق در " العمده " یاد کرده از شاعران بوده است.
و پسر عمش " ابو جعفر محمد ابو شیص بن عبد الله " که ذکرش رفت شاعری است که وی را دیوانی بوده که " صولی " در 150 برگ پرداخته و شرح حالش در ص 83 جلد 3 " البیان و التبیین " و ص 346 " الشعر و الشعراء " " و ص 108 ج 15 " الاغانی " و ص 25 جلد 2 " فوات الوفیات " و غیر آن می توان یافت و " ابن معتز " در ص 33 - 26 " طبقاتش " ترجمه ای را آورده و قصائد درازی از آن او را بر شمرده جز آنکه

[صفحه 271]

نام وی و پدرش را به عکس ذکر نموده و از او به عنوان عبد الله بن محمد نام برده و حال آنکه درست آن محمد بن عبد الله است.
و عبد الله بن ابی شیص مذکور نیز شاعری است که دیوانی در حدود 70 برگ داشته و ابو الفرج در ص 108 جلد 15 " اغانی " از او نام برده و گفته است وی شاعری نیک شعر است که به محمد بن طالب پیوست و از او دفتر جامع شعر پدرش را گرفت و از سوی او در میان مردم منتشر شد و " ابن معتز " در ص 173 " طبقاتش " شرح حال وی را آورده است.
" ابو الحسن علی " برادر دعبل نیز شاعر بوده و بطوری که در فهرست ابن ندیم آمده دیوان شعری در حدود 50 برگ داشته است وی با برادرش دعبل در سال 198 به خدمت ابو الحسن امام رضا ع آمد و هر دو زمان درازی از محضر شریف امام بهره ها بردند. خود او گفته است: من و دعبل در سال 198 به خدمت سرورم ابو الحسن علی بن موسی الرضا (ع) آمدیم و تا پایان سال 200 در محضرش ماندیم و سپس بقم رفتیم، پس از آنکه سرورم " ابو الحسن رضا ع " پیراهن خزی سبز رنگ و انگشتری عقیق به برادرم دعبل خلعت داد و درهمهائی رضوی نیز به او مرحمت کرد و فرمود ای دعبل به قم برو که بهره ها خواهی برد و هم به او فرمود: این پیراهن را نگه دار که در آن هزار شب هزار رکعت نماز گزارده و هزار ختم قرآن کرده ام. وی در 172 و در 283 در گذشت و از خود فرزندی بجا گذاشت بنام " ابو القاسم اسماعیل بن علی " مشهور بن دعبلی که این

پسر در 257 به دنیا آمده و از پدرش ابو الحسن بسیار روایت کرده و اقامتگاهش واسط و عهده دار امور حسبی بوده و کتابهائی بنام " تاریخ الائمه " و " النکاح " داشته است.
رزین برادر دیگر دعبل نیز یکی از شعراء اهل بیت است و دعبل درباره او

[صفحه 272]

اشعاری دارد که در صفحه 139 جلد 5 تاریخ ابن عساکر آمده است و " ازدی " گفته است: " ابراهیم عباس " و " دعبل " و " رزین "، فرزندان علی، از خانه به اندیشه باغ و بستان پیاده بیرون آمدند (و یا بنابر روایت " عیون " به زیارت ابو الحسن الرضا (ع) می رفتند) پس به گروهی از هیزم کشان رسیدند. پولی دادند و بر الاغشان سوار شدند. ابراهیم چنین سرود:

اعیدت بعد حمل الشوک احمالا من الخزف
نشاوی لا من الخمره بل من شده الضعف

و به " زرین " گفت دنباله اش بساز و او گفت:

فلو کنتم علی ذام تصیرون الی القصف
تساوت حالکم فیه و لا تقبوا علی الخسف

سپس به دعبل گفت: ای ابا علی تو نیز بقیه اش را بسرای و او سرود:

قاذفات الدی فات فکونوا من ذوی الظرف
و خفوا نقصف الیوم فانی بائع خفی

بدایع البدایه 2 ص 210
اما شاعر مورد بحث ما نامش دعبل و به گفته همگان، کنیه اش " ابو علی " است. ابن ایوب کنیه او را " ابو جعفر " دانسته و در اغانی از قول وی آمده است که اسمش نیز " محمد " است. و در ص 383 جلد 8 " تاریخ خطیب " چنین است که احمد بن قاسم نام وی را " حسن " دانسته " و " اسماعیل " برادر زاده خود شاعر، گفته است نام او عبد الرحمن است و غیر از این دو تن، دیگران نام وی را محمد دانسته اند و اسماعیل گفته است: دایه دعبل وی را از جهت شوخ طبعی که در او بود، دعبل لقب داد و مقصودش ذعبل بود و ذال قلب به دال شد.

[صفحه 273]

گفته اند اصل وی از کوفه است همانطور که در بیشتر کتب هم آمده است و نیز گفته اند که او قریشی است. دعبل بیشتر در بغداد می زیست و از ترس معتصم که به هجوش پرداخته بود، مدتی از آن شهر بیرون رفت و دوباره برگشت و به گشت و گذار، در آفاق پرداخت. به بصره و دمشق شد و به روزگار " مطلب بن عبد الله بن مالک " به مصر آمد و او دعبل را به ولایت " اسوان " گمارده و چون خبر یافت که شاعر به هجوش پرداخته است، بر کنارش کرد و عزل نامه را به غلام خود سپرد و گفت به اسوان میروی و تا روز جمعه منتظر می مانی تا دعبل به منبر رود و چون بر منبر شد نامه را به او می دهی و وی را از خطبه باز می داری و از منبر به زیر می آری و خود بجایش می نشینی چون دعبل به منبر رفت و آماده خطبه خوانی شد غلام نامه را به وی داد. دعبل گفت بگذار تا از خطبه بپردازم و از منبر به زیر آیم و نامه را بخوانم، گفت نه مرا مامور کرده اند که تا نامه را نخوانی، نگذارم خطبه بخوانی. دعبل نامه را خواند و غلام مطلاب وی را به معزولی از منبر فرود آورد و وی از آنجا به جانب مغرب و به سوی بنی اغلب شتافت. (اغانی 18 ص 47)
دعبل با برادرش " رزین " سفری به حجاز کرد و با برادرش " علی " به ری و خراسان رفت و ابو الفرج گفته است: دعبل از خانه بیرون می آمد و سالها غائب می شد، و به دور دنیا می گشت و با فایده و عایده بر می گشت و دزدان و رهزنان وی را می دیدند و آزارش نمی کردند بلکه با او به خوردن و نوشیدن می نشستند و درباره اش نیکی می نمودند او نیز هر گاه آنان را می دید سفره خوراک و شرابش را می گسترد و آنها را دعوت می کرد و غلامان خود " ثقیف و شعف " را که مغنی بودند فرامی خواند و آن دو را به آواز خوانی می نشاند و می نوشاند و می نوشید و شعر می خواند.
دزدان نیز او را شناخته بودند و به جهت کثرت سفر با او خو گرفته و از او مواظبت می کردند وصله اش می دادند. دعبل در یکی از سفرها برای خود چنین سرود:
در جائی فرود آمدم که برق از آنجا نمی گذرد و دست خیال از حریمش کوتاه است

[صفحه 274]

ابن معتز در ص 125 طبقاتش گفته است: دعبل از قم عبور کرد و در نزد شیعیان آنجا ماند و آنها سالانه پانصد هزار درهم برایش تقسیط کردند.

بحث در گزارش زندگی این شاعر چهار ناحیه دارد:
1- فداکاری او در مهر خاندان عصمت صلوات الله علیهم اجمعین.
2- نبوغ او در شعر و ادب و تاریخ و تالیفهایش.
3- روایت حدیث و راویان حدیث از سوی او و کسانی که دعبل از جانب آنان به نقل حدیث پرداخته است.
4- رفتارش با خلفاء و پس از آن شوخ طبعی ها و نوادر کارهایش و آنگاه ولادت و وفاتش
اما از جهت نخستین، حال او در این فدا کاری به اندازه ای روشن است که ما را از هر گونه استدلال بی نیاز می کند. چه میتوان گفت درباره مردی که از خود او می شنیدند که می گفت: 50 سال است که چوبه دار خود را بردوش می کشم و کسی‌را نمی یابم که مرا بر آن به دار کشد به " محمد بن عبد الملک زیات " وزیر گفتند: چرا آن چکامه دعبل را که در آن به هجوت پرداخته است پاسخ نمی گوئی؟ گفت سی سال است که دعبل چوبه دار خود را به دوش دارد و بی باکانه در جستجوی کسی است که وی را بر آن کشد.
همه اینها، از جهت کینه توزیها و درگیری ها و جانبداری و پیکار جوئیهائی بود که وی در دفاع از خاندان پاک پیغمبر و نشان دادن محبت خود به آنها و بد گوئی از دشمنانشان بر عهده داشت و همین امور قرار از او گرفته و پناهگاهی برایش باقی نگذاشته بودند و حتی سایبانی که در سایه آن بیاساید نداشت و پیوسته دور از خلفاء وقت و مخالفان دودمان پاک پیغمبر رهسپار بیابانها بود. با این وصف قصائد سائر او زبانزد بزرگان و زیور دهان گویند گان و شادی بخش دوستان و مایه اندوه دشمنان و انگیزه کینه و حسد کینه توزان و حسودان گردید و بالاخره هم اورا بهمین نام کشتند.

[صفحه 275]

و خرده هجو گوئی فراوانی که در بیشتر کتب از این شاعر گرفته اند، از آن جهت است که نوع این هجو سرائی و بد گوئی تند و بسیار از جانب او، مربوط به کسانی است که دعبل آنها را از دشمنان خاندان پاک پیغمبر و غاصب مقام آنان می پنداشته و به این وسیله تقرب به خدا می جسته است و البته تبری از وسائل قرب به خداوند سبحان است و ولایت، خالص نخواهد بود مگر به بیزاری از مخالفان و دشمنان اهل بیت همانطور که خدا و رسولش هم از مشرکان بیزاری جسته اند. و ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه. اما بسیاری از نویسندگان کتب که در جمع دشمنان خاندان پاک پیغمبر (ص) بوده اند این را گناه نابخشودنی دعبل پنداشته اند چنانکه عادت آنان درباره همه شخصیتهای شیعه همین است.

اما بر نبوغ ادبی دعبل، چه دلیلی روشن تر از شعر مشهور او تواند بود؟ شعری که دهان به دهان می گردد و در لابلای کتب ثبت است و به آن در اثبات معانی الفاظ و مواد لغت استشهاد می کنند و در مجالس شیعه در تمام ساعات شب و روز می خوانند شعری که سهل ممتنع است و شنونده اول بار می پندارد که می تواند مانند آن بیاورد اما چون به عمق آن فرو میرود و در آن غور و بررسی می کند در می یابد که عاجز و درمانده و ناتوان است از آنکه شعری بسازد که بر حریم این قصیده نزدیک باشد، چه جای آنکه با آن برابر گردد
" محمد بن قاسم بن مهرویه " می گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: شعر به دعبل خاتمه یافت " و " بحتری " گفته است: در نزد من دعبل از مسلم بن ولید شاعر تر است. گفتند چگونه؟ گفت برای آنکه سخن دعبل از گفتار مسلم به کلام عرب نزدیکتر و سبک او به سبک آنان همانند تر و در آن متعصب است.
" عمرو بن مسعده " گفت: ابو دلف به نزد مامون آمد مامون به وی گفت ای قاسم آیا شعری از خزاعیان بیاد داری که برای ما بخوانی؟ ابو دلف گفت از کدامشان ای امیر مومنان؟ هارون گفت در میان آنها کدامشان را شاعر می دانی؟ گفت از خود آنها " ابو شیص و دعبل و پسر ابو شیص و داود پسر ابی رزین " و از موالی آنها " طاهر

[صفحه 276]

و پسرش عبد الله " مامون گفت: از شعر کدامشان به غیر از دعبل، می توان پرسید؟ هر چه درباره او می دانی، بگو.
و جاحظ گفته است: از دعبل بن علی شنیدم که می گفت: در حدود شصت سال است که هیچ روزی را بی سرودن شعری نگذرانده ام. و چون دعبل این شعرش را بر ابی نواس خواند:

این الشباب و ایه سکا
لا این یطلب ضل بل هلکا

لا تعجبی یا سلم من رجل
ضحک المشیب براسه فبکی

ابی نواس گفت: دهان خود و گوش مارا لذت بسیار بخشیدی.
و " محمد بن یزید " گفته است: بخدا سوگند که دعبل، فصیح است و در پیرامون ادب و ستایش از دعبل، سخن بسیار است که مادر اندیشه ذکر آن نیستیم. وی ادب را از " صریع الغوانی مسلم بن ولید " فرا گرفت و از دریای ادب وی سیراب شد و خود می گفت که من پیوسته شعر می گفتم و آنرا بر مسلم عرضه می کردم و او بمن می گفت: پنهانش دار تا این شعر را گفتم که،

این الشباب و ایه سلکا
لا این یطلب ضل بل هلکا

وقتی این چکامه را بر او خواندم: گفت هم اکنون برو و شعرت را به هر گونه و برای هر کس که خواهی بر خوان.
و ابو تمام گفته است: دعبل همیشه به مسلم بن ولید علاقمند و باستادی وی معترف بود تا آنگاه که در جرجان بروی وارد شد و مسلم به جهت بخلی که داشت پذیرای او نشد. دعبل نیز از او کناره گرفت و این شعر را برای وی فرستاد:
ای مسلم (ابا مخلد) ما با هم دوست بودیم و دل و جانمان یکی بود.
من در غیاب تو پاس دوستی ترا می داشتم و از درد تو به درد می آمدم همچنانکه تو نیز پاسدار من بودی.
اما تو از من روی گردان شدی و مرا چنان به خود بدبین کردی که از همه بیمناکم بنیان دوستی را چنان ضعیف کردی که بر سر فرو ریخت و پیوند محبت را نیز

چنان سست گرفتی که از هم گسیخت.
مهر نهفته در درون را که از دل به در نمی آمد، از سینه بیرون کشیدی.
پس مرا که دیگر امیدی به تو ندارم سرزنش مکن چه جامه محبت را چنان دریدی که پاره ای هم از آن نماند.
ترا دست جذام گرفته خود پنداشتم که بناچار بریدمش و دل را چنان به شکیبائی واداشتم که دلیر شد.
راویان شعر و ادب از جانب دعبل عبارتند از " محمد بن زید " و " حمدوی " شاعر و " محمد بن قاسم بن مهرویه " و دیگران.
نشانه های نبوغ دعبل:
وی را کتابی است بنام " الواحده فی مناقب العرب و مثالبها " و کتاب

دیگری دارد بنام " طبقات الشعراء " که از کتابهای پر ارزش و از ماخذ مورد اعتماد در ادب و گزارش زندگی شاعران است،
مرزبانی در ص 227 و 240 و 245 و 267 و 361 و 434 و 478 معجم الشعراء مطالبی از آن کتاب نقل کرده و م - خطیب بغدادی در صفحات 342 ج 2 و 143 ج 4 تاریخش و ابن عساکر در صفحات 47 و 46 ج 7 تاریخش و ابن خلکان در صفحه 166 ج 2 تاریخش و یافعی در ص 132 ج 2 " مرآت " مطالبی را از آن کتاب بازگو کرده اند و بیش از همه ابن حجر در صفحات 527 و 525 و 411 و 370 و 172 و 132 و 69 ج 1 و 108 و 103 و 99 ج 2 و 91 و 119 و 123 و 270 و 565 ج 3 و 565 و 74، ج 4 و دیگر صفحات " الاصابه " به نقل مطالبی از آن کتاب پرداخته است و می پندارم که این کتاب، کتابی بزرگ و تقسیم بندی آن بر اساس شهرها بوده است باین ترتیب:
اخبار شعراء بصره: آمدی در ص 67 " الموتلف و المختلف " و ابن حجر در ص 270 ج 3 " الاصابه " با این عنوان مطالبی از او نقل کرده اند.

[صفحه 278]

اخبار شعراء الحجاز: ابن حجر دو ص 74 ج 4 " الاصابه " با این نام مطلبی را از او نقل کرده و گفته است: دعبل در " طبقات الشعراء " و در (بخش) مردم حجاز چنین یاد کرده است..
اخبار شعراء بغداد. آمدی در ص 67 " الموتلف " مطلبی را تحت اسم " کتاب شعراء بغداد " از او نقل کرده است.
و آن چنانکه در تاریخ ابن عساکر است، دعبل را دیوان شعر فراهم آمده ای بوده است. و ابن ندیم گفته است: صولی اشعار وی را در 300 برگ پرداخته است، و در ص 210 فهرستش یکی از کتابهای " ابی فضل احمد بن طاهر " را کتاب " اختیار شعر دعبل " دانسته است
از نشانه های نبوغ دعبل، چکامه ای است که در مناقب یمن و بر تری شاهان و دیگر مردم آن سروده و بنا به آنچه در ص 176 (نشوار المحاضره) تنوخی است در حدود 60 بیت دارد و مطلع آن چنین است.

افیقی من ملامک یا طعمینا
کفاک اللوم مر الاربعینا

وی این قصیده را در رد چکامه ی کمیت که در ستایش نزاربان گفته و 300 بیت دارد و نخستین بیتش این است:

الا حیثیت عنا یا مدینا
و هل ناس تقول مسلمینا

پرداخته. کمیت نیز آن قصیده را در رد چکامه اعور کلبی در سر آغازش چنین است.

اسودینا و احمرننا
سرود
دعبل پس از سرودن آن قصیده پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم را در خواب دید که او را از یاد کرد کمیت به بدی نهی فرمودند.

[صفحه 279]

این شاعر تا آن روز که به رد کمیت نپرداخته بود، پیوسته در نزد مردم گرامی و گرانقدر بود و این ردیه از اسباب افتادگی او شد و " ابو سعد مخزومی " قصیده ای در رد وی سرود و به دنبال این پیکار و درگیری، فخر فروشی نزار بر یمن و سرافرازی یمن بر نزار آغاز شد و هر یک از این دو گروه به مفاخر خویش توسل جستند و کار مردم به تباهی کشید و عصبیت در بیرون و درون دیار اوج گرفت و نتیجه آن فرمانروائی " مروان بن محمد جعدی " و عصبیت او درباره قومش نزار و بر ضد یمن شد و بالاخره یمن از مروان روی گرداند و به دعوت عباسیان گروید و کار به انتقال دولت از امیه به بنی هاشم کشید و بدنبال آن داستان " معن بن زائده " در یمن پیش آمد که مردم آنجا را به جانبداری از قومش ربیعه و دیگر نزاریان کشت و پیمانی را که پیش از آن در میان یمن و ربیعه بود گسست. (تا آخر داستان که در ص 197 ج 2 مروج الذهب آمده است.)

ابن شهرآشوب در ص 139 کتاب (المعالم) دعبل را از اصحاب امام کاظم (ع) و امام رضا (ع) دانسته و نجاشی در ص 198 فهرستش از برادرش چنین آورده است که دعبل به دیدار موسی بن جعفر علیه السلام و ابو الحسن رضا نائل آمده و محضر امام محمد بن علی جواد علیه السلام را درک و او را دیدار کرده است.
" حمیری " در کتاب " الدلائل " و ثقه الاسلام کلینی در (اصول کافی) روایت کرده اند که وی بر امام رضا علیه السلام داخل شد و امام چیزی به وی بخشیدند و دعبل خدای تعالی را ستایش نکرد امام فرمودند چرا خدای تعالی را حمد نکردی پس از آن به خدمت امام جواد رسید و حضرت چیزی به او دادند و او گفت الحمد لله و امام فرمودند، ادب کردی.
این شاعر از گروهی روایت حدیث کرده است که از آن جمله اند:

[صفحه 280]

1- حافظ شعبه بن حجاج در گذشته به سال 160 و از این طریق احادیثی در کتب دو گروه سنی و شیعه از او یاد شده است مثل آنچه در ص 240 امالی شیخ و ص 240 امالی شیخ و ص 228 ج 5 تاریخ ابن عساکر آمده است.
2- حافظ سفیان ثوری م. 161 (تاریخ ابن عساکر ج 5 ص 228).
3- پیشوای مالکیان، مالک بن انس در گذشته بسال 179 (تاریخ ابن عساکر ج 5 ص 228).
4- ابو سعید سالم بن بصری م پس از سال 200 (تاریخ ابن عساکر ج 5 ص 228).
5- ابو عبد الله محمد بن عمرو واقدی متوفی 207 (تاریخ ابن عساکر ج 5 ص 228).
6- مامون خلیفه عباسی در گذشته بسال. 218 تاریخ الخلفاء ص 204.
7- ابو الفضل عبد الله بن سعد زهری بغدادی در گذشته بسالا 260 که وی حدیث روزه روز غدیر را که در ص 401 ج1 این کتاب یاد شد، از دعبل و او از ضمزه از ابن شوذب، از مسطر، از ابن حوشب و او از ابی هریره، روایت کرده است.
8- محمد بن سلامه که شیخ طایفه (صدوق) در ص 237 امالی خود از طریق وی خطبه مشهور به شقشقیه را از او روایت کرده است و آغاز آن خطبه این است:

و الله لقد تقمصها ابن ابی قحافه و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من - الرحی ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر و لکنی سدلت عنها ثوبا و طویت عنها کشحا.
9- سعید بن سفیان اسملی مدنی (امالی شیخ ص 227)
10- محمد بن اسماعیل " مشترک " " "
11 - مجاشع بن عمر، که دعبل از او واو از مسیره از جرزی، از ابن جبیر

[صفحه 281]

از ابن عباس روایت کرده است که وی را از این کلام خدای عزوجل پرسیدند: وعد الله الذی آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفره و اجرا عظیما... الحدیث (امالی شیخ ص 240).
م - 12 - موسی بن سهل راسبی، ابن حجر در ص. 348 " تهذیب التهذیب " او را شیخ دعبل دانسته ولی معرفی نکرده است.
ابن عساکر در ص 228 ج 5 تاریخش. یحیی بن سعید انصاری را از کسانی شمرده است که می گویند دعبل از او نقل روایت کرده است و این نکته بر او پوشیده مانده است که یحیی انصاری در سال 143 و چند سال پیش از دعبل در گذشته است.
و راویان حدیث از جانب دعبل عبارتند از:
1- برادرش ابو الحسن علی که در بسیاری از کتب حدیث و تراجم ذکرش آمده است.
2- موسی بن حماد یزید (فهرست نجاشی ص 117).
3- ابو الصلت هروی در گذشته به سال 236 (در ماخذ بسیار).
4- هارون بن عبد الله مهلبی (در امالی و عیون).
5- علی بن حکیم (در اصول کافی).
6- عبد الله بن سعید اشقری (اغانی و غیر آن)
7- موسی بن عیسی مروزی
8 - ابن منادی، احمد بن ابی داود درگذشته به سال 272 (تاریخش ابن عساکر)
9 - محمد بن موسی بریری (تاریخ ابن عساکر).

اما رفتار دعبل با خلفاء و وزراء

این ناحیه از زندگی شاعر، فراخ میدان و پردامنه است و جستجو گر در میان کتب تاریخ و تذکره های مفصل ادبی، بخشهائی را در پیرامون آن نگاشته می بینند که سخنان بیجا بسیار دارد و ما از تمام آنها در می گذریم و فقط اندکی را گلچین می کنیم.

[صفحه 282]

1- " یحیی بن اکثم " گفت: مامون دعبل را به نزد خود خواند و امان بخشید. و من در آنجا نشسته بودم که شاعر از در در آمد و مامون وی را گفت: قصیده ی رائیه ات را بخوان. دعبل سرودن چنین قصیده ای را انکار و از آن اظهار بی اطلاعی کرد مامون گفت ترا به آن قصیده همانطور که به جان امان دادم، امان می بخشم و شاعر چنین خواندن گرفت:
دلبرم چون کناره گیریم از زنان دید، نگران شد و خردمندی را گناهی تا بخشودنی شمرد.
وی با گیسوان سپیدش و با آنکه به گروه پیران پیوسته است، آرزوهای جوانی دارد. دلبرا موی سپید یاد معاد را در من بیدار و مرا به سر نوشتم خرسند می کند.
اگر به دنیا و زیور آن دل می بستم از اندوه رفتگان می گریستم.
روزگار برخاندان من تاخت و آن را چون جامی که به سنگ می شکنده در هم شکست.
گروهی از آنها بجا مانده اند و برخی دیگر به جارچی مرگ از میان رفتند. دیگران هم بدنبال آنان خواهند رفت.
ترس من از این است که بازماندگان از من جدا می شوند، چشم براه بازگشت رفتگان هم که نیستم.
در خبر از خاندان و فرزندانم، بخفته ای می مانم که پس از بیداری به بازگوئی خوابش بپردازد.
دل مشغولی چاکرانتان (خاندان پیغمبر) از فقدان پیاپی کشتگانتان، خواب و آسایش را از آنها ربوده است.
چه دستها که در سر زمین نینوا قلم شد و چه گونه ها که بر خاک خفت!
روز عاشورای حسین به شب انجامید و دیگران شبانه بر قتلگاهش گذشتند

[صفحه 283]

و گفتند.
این سرور انسانها است.
ای بد مردم پاداش پیغمبر را در برابر نعمت پر ارزش قرآن و سوره های آن این چنین باید داد که چون رحلت فرمود مانند گرگی که بر گوسفندان " ذی بقر " شبانی کند، بر فرزندان او خلافت کنید؟
یحیی گفت: مامون در این هنگام مرا در پی کاری فرستاد چون رفتم و برگشتم دعبل سخنش را به اینجا رسانده بود که:
از قبائل " ذی یمن " و " بکر " و " مضر " که من آنها را می شناسم، قبیله ای نماند که در خون خاندان پیغمبر شریک نباشد، همچون قمار بازانی که در لاشه شتر شریکند. از کشتار و بزنجیر کشیدن و از ترساندن و ویرانگری بادودمان پیغمبر همان کردند که سربازان اسلام در سر زمین روم و فرنگ می کنند، خاندان امیه را در کشتارشان معذور می دارم ولی برای بنی عباس عذری نمی بینم چه آنها مردمی بودند که نخستین فردشان را بر اساس اسلام کشتید و چون آنها چیره شدند، کافرانه انتقام گرفتند.
فرزندان امیه و مروان و خاندان آنها مردمی همه کینه توز و ستمگرند.
آنگاه که به نیازی مذهبی در اندیشه ماندن در جائی هستی، درکنار قبر پاکی که در طوس است بمان.
در طوس دو گور است: یکی از آن بهترین مردم و دیگری متعلق به بدترین آنها و این پند آموز است.
آن پلید را از جوار این پاک سودی نرسد و نزدیکی آن ناپاک به این وجود تابناک زیانی نزند.
چه هر کس در گرو دست آورد خویش است و تو هر یک از نیک و بد را که

خواهی برگزین یا واگذار.
راوی گفت: مامون دستارش را به زمین زد و گفت ای دعبل بخدا که راست گفته ای
شیخ ما صدوق در ص 390 امالی خود به اسنادش از دعبل آورده است که چون خبر در گذشت امام رضا علیه السلام در قم به من رسید، آن قصیده رائیه را سرودم.
آنگاه ابیاتی از آن را یاد کرده است.
3- " ابراهیم بن مهدی " بر مامون وارد شد و شکایت حال خویش را با او چنین در میان گذاشت: ای امیر مومنان خدای سبحانه و تعالی شخص ترا بر من برتری داد و مهر و بخشایش مرا به ذلت انداخت و ما و تو در نسب یکسانیم.

اینک دعبل مرا هجو کرده و باید از او انتقام بگیری مامون گفت مگر چه گفته است؟ شاید این سروده او را می گوئی:

نعر ابن شکله بالعراق و اهله
فهفا الیه کل اطلس مائق

و ابیات هجویه را خواند. ابراهیم گفت: این یکی از هجویه های اوست مرا به اشعاری زشت تر از این نیز هجو کرده است. مامون گفت: تو را اقتدا به من است: چه دعبل از من نیز بد گوئی کرده و من تحمل نموده ام درباره من گفته است:
آیا مامون با من همان رفتاری می کند که با مردم نادان دارد، مگر دیروز سر برادرش محمد را ندید؟

[صفحه 285]

من از آن قومی هستم که شمشیرشان برادرت را کشت و ترا بر سریر خلافت نشاند همان گروهی که ترا پس از گمنامی بسیار نامدار کردند و از خاک مذلت برگرفتند. ابراهیم گفت: ای امیر مومنان خداوند بر بردباری و دانائیت بیفزاید. چه هیچ یک از ما جز به فزودنی دانش تو سخن نخواهد گفت و جز به پیروی از شکیبانی تو، تاب این سخنان نمی آرد.
3- " میمون بن هارون " آورده است که ابراهیم بن مهدی درباره دعبل سخنی به مامون گفت که خواست وی را بر ضد شاعر بشوراند. مامون خندید و گفت مرا بدان جهت بزیان او بر می انگیزی که درباره ات سروده است:
ای گروه لشکریان نا امید مباشید و بر آنچه رفت خشنود گردید و خشم مگیرد چه بهمیر زودی آهنگهای (حنینی) که خوشایند پیر و جوان است به شما ارزانی خواهد شد و به فرماندهان سپاه نیز نواهای (معبدی) خواهند داد، آهنگهائی که نه در جیب جا می گیرد و نه گرد آوردنی است.
آری خلیفه ای که مصحفش بربط است عطایش به سران سپاهش همین است.
ابراهیم گفت ای امیر مومنان بخدا قسم دعبل از تو نیز بد گوئی کرده.
مامون گفت از آن بگذر که من بد گوئی او را به این سروده اش بخشیدم و خندید در این هنگام " ابو عباد " از در در آمد و چون مامون از دور او را دید به ابراهیم گفت: " دعبل " با هجویه های خود بر " ابو عباد " نیز گستاخی کرده و این شاعر از هیچ کسی نمی گذرد. ابراهیم گفت مگر ابو عباد از تو گشاده دست تر است؟ مامون پاسخ داد نه اما مردی تند و نادان است که

کسی را امان نمی دهد و من شکیباتر و بخشاینده ترم. بخدا وقتی ابو عباد به این سوی می آمد این سروده دعبل درباره اش بخنده ام انداخت:
نزدیکترین کار به تباهی و فساد کاری است که تدبیر آن با ابو عباد است..

[صفحه 286]

4- " ابو ناجیه " آورده است که معتصم دعبل را به جهت زبان درازیهایش دشمن می داشت و چون به شاعر خبر رسید که معتصم اراده فریب و کشتنش دارد به جبل گریخت و در هجو وی چنین سرود:
دلباخته غمزده دین از پراکندگی دین گریست و چشمه اشک از چشمش جوشید. پیشوائی بپاخاست که اهل هدایت نیست و دین و خرد ندارد.
اخباری که حکایت از مملکتداری مردی چون " معتصم " و تسلیم عرب در برابر او کند، به ما نرسیده است.
لیکن آنچنانکه پیشینیان بازگو کرده و گفته اند چون کار خلافت دشوار شد بنا به گفته کتب مذهب، شاهان بنی عباس هفت تن خواهند بود و از حکومت هشتمین آنها نوشته ای در دست نیست.
اصحاب کهف نیز چنیند که بگاه بر شمردن، هفت تن نیکمرد در غار بودند و هشتمین شان سگشان بود.
و من سگ آنها را بر تو ای معتصم برتری می دهم چه تو گنه کاری و او نبود حکومت مردم از آن روز به تباهی کشید که " وصیف " و " اشناس " عهده دار آن شدند و این چه اندوه بزرگی بود!
(فضل بن مروان) نیز چنان شکافی در اسلام انداخت که اصلاح پذیر نبود.
5- " میمون بن هارون " آورده است: که چون معتصم مرد " محمد بن عبد الملک زیات " در رثائش سرود:
چون او را به خاک کردند و باز گشتند گفتم: بهترین مرده را به بهترین گور سپردند، خداوند جبران مصیبت مردمی که ترا از دست داده اند جز به شخصی مانند هارون نخواهد کرد. و دعبل به معارضه او چنین سرود:
چون وی را در خاک نهان کردند و بر گشتند گفتم بدترین مردها در بدترین گورها

[صفحه 287]

خفت، برو به سوی دوزخ و عذاب که من ترا شیطانی بیش نمی پندارم.
نمردی مگر آنگاه که پیمان بیعت را برای کسی گرفتی که برای مسلمین و اسلام زیان بخش تر بود.
6- " محمد بن قاسم بن مهرویه " آورده است که با دعبل در " ضمیره "

بودم که خبر مرگ معتصم و قیام واثق را آوردند. دعبل گفت پاره ای کاغذ داری که بر آن بنویسم؟ گفتم آری. کاغذی در آوردم و او به بدیهه بر من املاء کرد:
خدا را سپاس: جای آن نیست که از شکیبائی و تاب و توان سخن گوئیم چه خلیفه ای مرد که هیچ کسی برای او نگران نیست و دیگری بپاخاست که هیچ کسی خرسند نیست.
7- " محمد بن جریر " آورده است که تنها بیتی که " عبد الله بن یعقوب " از هجویه دعبل درباره متوکل برای من خواند این بیت بود و من از او شعر دیگری را در این باره نشنیدم:

و لست بقائل قذفا و لکن
لا مر ما تعبدک العبید

راوی گفت: شاعر در این بیت نسبت (ابنه) به متوکل داده است.
8- " عبد الله بن طاهر " بر مامون وارد شد. مامون وی را گفت ای عبد الله شعر دعبل را به یاد داری گفت: آری اشعاری از او در ستایش دودمان امیر مومنان به خاطر دارم گفت بخوان و عبد الله این سروده دعبل را خواند:

سیر اب و آباد باد روزگار جوانی و عشق
روزگاری که در جامه شادکامی می خرامیدم

روزگاری که شاخه های درخت وجودم تازه و شاداب بود و من از شکوفائی آن بر هر بام و دری به بازی می نشستم.
بس کن و یاد زمانه ای را که دورانش به سر آمده، فروگذار و از حریم نادانی

پای در کش و از مدایحی که می سرائی به سوی رهبرانی روی آر که از خاندان کرامت و اعجازند.
مامون گفت بخدا سوگند وی به چنان گفتار و اندیشه عمیقی در یاد کرد خاندان پیغمبر دست یافته است که در وصف دیگران به آن نمی رسد سپس گفت دعبل درباره سفر دور و درازیکه برایش پیش آمده است نیز شعر نیکوئی سروده است و آن این است.
آیا زمان آن نرسیده است که تا من نمرده ام، مسافران به وطن بر گردند.

در آن حال که توانائی جلو گیری کردن از ریزش اشکی که از درد دل حکایت داشت نداشتم گفتم بگو: چه خانهائی که جمع آن پراکنده شد و چه جمع های پراکنده ای که پس از گرد آمدن دوباره از هم پاشیدند. "
آنگاه گفت: من هیچ سفری نکرده ام، که این ابیات را در سفر و در همه گشت و گذارهایم تا گاه بازگشت در پیش چشم نداشته باشم.
9- " میمون بن هارون " آورده است که دعبل، " دینار بن عبد الله " و برادرش " یحیی " را می ستود و آنگاه که از رفتار آنها تا خشنود شد در هجوشان جنین سرود: گناهانمان پیوسته خوارمان می داشت تا گاهی که ما را به دامان یحیی و دینار انداخت همان گوساله های نادانی که نسلشان قطع نشده و سجده آفتاب آتش بسیار کرده اند و گفته است: دعبل درباره آن دو و " حسن بن سهل " و " حسن بن رجاء " و پدرش نیز چنین سروده است:
هان امیران " مخزم " را از من بخیرید جه من " حسن " و در فرزند " رجاء " را بدرهمی می فروشم و " رجاء " را سرانه می دهم " دینار " را نیز بی پشیمانی می فروشم. اگر آنها را بسبب عیبی که دارند بسویم باز برگردانند. " یحیی بن اکثم " پس نخواهد آورد.

خوشمزگیها و نوادر دعبل

1- احمد بن خالد آورده است که: روزی به بغدادی درخانه صالح بن علی بن

[صفحه 289]

عبد القیس بودیم. گروهی از دوستان نیز با ما بودند در این هنگام خروسی از خانه دعبل پرید و بر لانه ای که در فضای خانه صالح بود فرود آمد. چون چنین دیدیم گفتیم این شکار روزی ماست آن را گرفتیم صالح گفت چه کنیمش گفتیم می کشیمش.
پس سرش را بریدیم و کبابش کردیم و خوردیم دعبل از خانه در آمد و جویای خروس شد دانست که در خانه صالح نشسته، در جستجوی آن به نزدمان آمد و خروس را از ما خواست ما منکر دیدن آن شدیم و آن روز را به نگرانی بسر بردیم چون فردا شد دعبل به مسجد آمد و نماز بامداد را گزارد سپس در آن مسجد که انجمن گاه مردم بود و گروهی از دانشمندان گرد می آمدند و مردم به خدمت شان می رسیدند، نشست و چنین خواندن گرفت.
" صالح " و مهمانانش خروس اذان گوی ما را مثل پهلوانی که درمیان مهلکه افتد اسیر کردند.
و پسران و دختران خود را به بال و پرکندن آن گماشتند و چنان شتابزده در خوردن آن بجان هم افتادند که گوئی خاقان را ببند کشیده یا افواج قبیله " همدان " را در هم شکسته اند.
خروس را چنان به دندان کشیدند که دندانشان کنده شد و پشت سرشان به سنگ دیوار شکست.
مردم اشعار دعبل را نوشتند و رفتند. چون پدرم به خانه برگشت گفت وای بر شما آنقدر بی خوراک مانده بودید که جز خروس دعبل چیزی برای خوردن نیافتید؟ سپس شعر را خواند و به من گفت، هر چه می توانی مرغ و خروس می خری و برای دعبل می فرستی ور نه اسیر زبانش خواهیم شد. و من چنین کردم.
2- " اسحاق نخعی " گفته: در بصره با دعبل نشسته بودیم و غلامش " ثقیف " نیز بخدمتش ایستاده بود، عربی که که در جامه ای خزمی خرامید، عبور کرد. دعبل به غلامش گفت. این عرب را به نزد من فرا خوان. غلام اشاره کرد و عرب آمد.

[صفحه 290]

شاعر پرسید از کدام مردمی؟ گفت: از بنی کلاب گفت از کدام یک از فرزندان کلابی؟ گفت. از زادگان ابی بکرم.
دعبل پرسید؟ آیا گوینده این اشعار را می شناسی:
خبر یافتم، که یکی از کلبیان به سرزنشم نشسته است و هر جا کلاب باشند، درود و ثنا نباشد.
اگر من ندانسته باشم که کلبیان، سگ و من شیر شر زده ام، پدرم از دودمان " قیس بن عیلان " و مادرم از خاندان " حبطه " باد.
عرب گفت: این شعر از دعبل است که درباره " عمرو بن عاصم کلابی " سروده آنگاه از شاعر پرسید تو از کدام خاندانی؟ دعبل را خوش نیامد که بگوید: خزاعیم چه عرب هجوش می کرد. پی گفت: من به گروهی وابسته و سرافرازم که شاعر درباره شان سروده است:
مردمی که " علی " - آن بهترین خلق - و " جعفر " و " سجاد ذو ثفنات " از آنهاست و به روز سرافرازی به " محمد " و جبرئیل و قرآن و سوره های آن می بالند اعرابی می گریخت و می گفت: ما را با " محمد " و جبرئیل و قرآن و سورهایش چه نسبت!!
3- حسین بن ابی السری " گفت: دعبل به جهت رفتار ناخوش آیند " ابی نصر بن جعفر بن اشعث " با آنکه پیش از این آموزگارش هم بود، عصبانی شد و در هجو پدرش چنین سرود:
در نزد من " جعفر بن محمد بن اشعث " از جهت پدر بهتر از " عثعث " نیست او، همچون ماری گزنده که چون بر انگیزش، درنگ نمی کند، بمن در پیچید.
اگر آن مغرور می دانست بر پدرش چه خواریها رفته است، کار عبث نمی کرد.
راوی گفت: " عثعث " دعبل را دید و پرسید: در میان من و توجه رفته بود که در پستی به پدر من مثل زدی؟ دعبل خندید و گفت هیچ چیز هماهنگی

[صفحه 291]

نامت با نام پسر اشعث در قافیه و آیا دوست نمی داری که پدرت را که مردی سیاه بود از پدران اشعث بهتر دانم.
4- " حسین بن دعبل " گفت: پدرم درباره " فضل بن مروان " چنین سرود:
" فضل " را اندرز دادم و خالصانه به وی نصیحت کردم و دامنه سخن را به گفتگو درباره فضل کشیدم.
هان: برای " فضل بن مروان " در سر نوشت " فضل بن سهل " اگر این

فضل پند پذیر باشد عبرتها است.
و نیز وی را در کار " فضل بن یحیی " پند آموزیها است. آنگاه که این فضل در سر نوشت آن یکی بیندیشد.
ستوده بمان از حدیثی که به آن دست یافتی و دست از احسان و فضل بر مدار چه تو سرپست حکومت شدی و در جایگاه فضل و " فضل " و " فضل " قرار گرفتی.
پیش از این، ابیات شعری را ندیده ام که تمام قافیه های آن بر فضل و فضل باشد و چون این چکامه خوانده شود، نقصی در آن نباشد جز آنکه اندرز من به فضل، فضل " بیجا " است.
پس فضل بن مروان مقداری پول برای دعبل فرستاده و گفت نصیحتت را پذیرفتم.
و تو دست از خیر و شر ما بردار.

در سوک سبط شهید امام سوم چنین سروده است.

آیا از دیده اشک می ریزی
و از سوز دل رنج می بری؟

و بر آثار دودمان محمد (ص) می گرئی و سینه است از حسرت به تنگ آمده است؟
هان بحق برایشان بگری و از گردش روزگار باران اشک از دیدگان ببار.
و مصیبت شان را به روز عاشورا و آن پیش آمد سختی که از بزرگترین دشواریهای زمان بود از یاد مبر.

[صفحه 292]

خداوند به باران بهاری پیکرهای افتاده در دشت کربلا را سیراب کناد و بر روان پاک حبیب خود حسین درود پیاپی فرستد. کشته ای که در کنار دو نهر در بیابان کربلا افتاد، کشته بی گناهی که فقدانش ما را به درد آورد و تنها مانده ای که فریاد می کرد: یاوران من کجا رفتند؟
من تشنه عطش زده در سر زمین غربتم و کشته و ستم رسیده ای بی گناهم سرش را بر فراز نی زدند و خاندان پریشان و آشفته اش را به اسارت کشیدند.
به پسر سعد که خدا روانش را بدرد آرد، بگو بزودی عذاب دوزخ را به لعن و نفرین در خواهی یافت.
بروزگار دراز تا آنگاه که باد صبا می وزد، بر گروهی که همگی به گمراهی افتادند و گفتار پیغمبر خدا را به شبهه انگیزی تباه کردند، در بام و شام نفرین باد.
دعبل، امیر مومنان (ع) را نیز می ستاید و از خاتم بخشی او در نماز به سائل و نزول آیه شریفه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یوتون الزکاه و هم راکعون، چنین یاد می کند:
قرآن به برتری خاندان پیغمبر و ولایت غیر قابل انکار علی ناطق است به ولایت پس از پیغمبر آن برگزیده نیک مرد و راستگوی دوستدار ناطق است، آنگاه که وی نماز می گزارد و نیازمندی دست تمنا دراز کرد
و او با بخششی بزرگوارانه که از این بخشنده پسر بخشنده سزاوار بود، خاتمش را به مستمند داد. و خدای مهربان وی را در قرآن خود چنین

ویژگی بخشید:
(و هر کس را چنین افتخاری است، گو بیارد) براستی که ولی و سرپرست شما، خدا و پیغمبرش و مومنانی هستند که نماز می گزارند و در حال رکوع زکاه می پردازند.
و هر که خواهد انکار این فضیلت کند، در فردای قیامت خداوند خصمش خواهد بود.
و خدا در وعدهایش خلاف نخواهد کرد.

[صفحه 293]

و نیز امیر مومنان (ع) را چنین می ستاید:
زهی بیعت احمد و جانشین او، یعنی سرور ما و امامی که محسود دشمن بود.
یعنی آنکه به روزگار کودکی و سر آغاز جوانی، پیش از دیگران پیغمبر را یاری کرد.
یعنی آنکه غمها را از دود و هیچگاه در نبرد نترسید.
یعنی آنکه پیش از هر یکتا پرستی، خدا را بیگانگی شناخت.
و هرگز صنم و بتی را پرستش نکرد.
و نیز در سوک شهید کربلا سبط پیغمبر خدا امام سوم (ع) چنین سروده است:
تو که غمگینی چرا می خوابی؟ و بر کسی که محمد (ص) بر او گریست، نمی گرئی؟
چرا بر حسین و خاندانش اشک نمی ریزی مگر نمیدانی که گریه بر مثل آنها ستوده است؟ اسلام بروز شهادت او بخواری افتاد و بخشش و سرودی از فقدانش گریست فرشتگان روش بین و بزرگواری که در آسمان خدا را راکع و ساجدند نیز بر حسین گریستند.
آیا فراموش کردی زمانی را که افواج سپاه دشمن که عمر سعد و دیگر سر کردگان کافر پیشه در میانشان بودند چگونه بر حسین تاختند؟
و در نبرد گاهی که دشمنان وی بسیار و دوستانش اندک بودند، جام مرگ را بکامش ریختند و حق پیغمبر را با چشاندن سوز عطشی فرو ننشستنی به آنها، نگه نداشتند حسین را کشتند و پیغمبر را به سوک سبطش نشاندند راستی که پس از ماتم وی دیگر ماتمها آسان نمود. چگونه می توان آرام گرفت حال آنکه زینب در زمره اسیران بود و از سوز عطش فریاد می زد و می گفت: ای جد بزرگوار ای احمد: این حسین تو است که به شمشیر دشمن کشته و پاره پاره شده و به خون آغشته گردیده است عریان و برهنه و بر خاک افتاده و پامال سم ستوران و اسبان تاخته است و اجساد

پاک و بی گور و کفن فرزندان کشته ات در پیرامون او به خاک افتاده. ای نیای بزرگ و بزرگوار: اینها را از آب فرات منع کردند و به تشنگی و بی آبی کشتند

[صفحه 294]

ای جد و الامقام: از ماتم و بسیاری مصیبت و آنچه بر من می رود، می افتم و می خیزم.
و این ابیات از چکامه ای طولانی است که وی در رثاء سبط شهید سروده است:
از شامی که مردم آن شوم و تیره روز بودند و از نگون بختی سپاهشان را ابلیس فرماندهی می کرد، آمدند ای لعنت بر آنها باد و چنین مردمی که امام خود را می کشند و پیکر پاره پاره اش را بر خاک رها می کنند ملعون خواهند بود.
ای وای من که دختران گریان پیغمبر را عریان و سر برهنه اسیر کردند.
مرگ و ننگ بر شما آیا به دوزخ آن تنگنای زشت و پست خرسند آمدید؟
و بنادانی عزت زندگی نفیس خود را به دنیای دیگران فروختید؟ و بیعت ننگین اموی دنیا شما را خوار کرد. وه که بهره بیعت کنندگان چه ناچیز و پست بود.
مرگ و ننگ بر کسی که با او بیعت کردید
گوئی رهبرتان را سر نگون در دوزخ می بینم
ای خاندان محمد (ص). پس از پیغمبر از این مردم چون گبر، چها که دیدید؟
چه اشکها که بپایتان ریخته شد و چه جانها که بروز واقعه کربلا برای حسین از تن گسست؟ شکیبا باشید ای سروران ما، که روزگار سخت آن دودمان ملعون نیز فرا خواهد رسید من همیشه پیر و شما و فرمانتان هستم و جان خویشتن را تا زنده ام به اطاعت شما وامی دارم -
و " یاقوت حموی " در ص 110 جلد 11 " معجم الادباء " این ابیات را از دعبل در سوک امام سوم، یاد کرده است:
وای ای مردان سر پسر پیغمبر و علی بر فراز نیزه بالا رفت.
و با آنکه ملسمین می دیدند و می شنیدند. فریادی از کسی بر نخاست و کسی نگران نشد.
ای حسین دیدهائی را که ببرکت زندگیت خواب و آرام داشت، بیدار

[صفحه 295]

گذاشتی و چشمانی را که از بیمت نمی خفت، بخواب کردی.
دیدار شهادتت دیده ها را کور و ناله مرگت گوشها را کر کرد.
باغ و بستانی نیست که آرزوی این نداشته باشد که آرامگاه و مدفنت باشد.
و در ستایش امام پاک نهاد علی بن ابی طالب چنین گفته است:
ابو تراب حیدر آن پیشوای شیر مردی که کشنده کافران است و هماورد ندارد.
وی مبارزی سر سخت و شیری شکست ناپذیر و راستگوئی است که هرگز دروغ نگفته و پهلوانی است که نیرومند و مصصم است.
علی شمشیر بران پیغمبر راستگو و کشنده تبهکاران به شمشیر آخته و صیقل زده است.
و نیز در رثاء سبط شهید امام سوم چنین سروده است:
اشکهائی که از مصیباتی که بر فرزندان بزرگوار علی در منازل پیرامون نجف و کنار فرات یعنی سر زمین کربلا رفته است، ریخته می شود، انسان را از نغمه و نشاط باز می دارد و افسوس من برزلت های زمانه ای است که فرزند پاک پیغمبر را خوار می دارد.
آیا بر حسین و به یاد کشتن این دانای پرهیز کار اشک پیاپی نمی ریزی؟ و آیا از اینکه، پدران زیاد، فرزندان پیغمبر را به خاک نشاندند و چنین ناپاک زادگانی آشکار بر آن پاک زادگان شمشیر کشیدند، اندوهگین نیستی؟

ولادت و وفات دعبل

دعبل در سال 148 به دنیا آمد و در سنه 246 در روزگار پیری و کهنسالی، به جور و ستم کشته شد. پس وی 97 سال و چند ماه زیسته است.
آورده اند که او " مالک بن طواق " را به اشعاری هجو کرد و چون هجویه اش

[صفحه 296]

به مالک رسید وی را طلبید و شاعر گریخت و به بصره که " اسحاق بن عباس عباسی " فرماندارش بود آمد اسحاق نیز از هجویه دعبل درباره " نزار " آگاهی داشت و چون شاعر به شهر در آمد کسی را به دستگیری وی گماشت و نطع و شمشیر خواست تا گردن دعبل را بزنند.
دعبل در انکار آن قصیده سوگند به طلاق می خورد و به هر قسمی که او را از کشته شدن میرهاند متوسل می شد و می گفت: آن چکامه را من نگفته ام بلکه دشمنی از دشمنانم چون " ابو سعید " یا دیگری آن را پرداخته و بمن نسبت داده اند تا مرا بکشتن دهند. و پیوسته زاری می کرد و زمین می بوسید و در پیش اسحاق می گریست تا اسحاق بر او رقت کرد و گفت: از کشتنت گذشتم اما باید رسوایت کنم سپس چوب دستی خواست و آنقدر به او زد که در خود خرابی کرد.
پس دستور داد او را به پشت بیندازند و دهانش را باز کنند و کثافاتش را به دهانش ریزند و گمارشتگان نیز پایش بگیرند و قسم خورد که دست از وی بر نخواهد داشت مگر آنگاه که مدفوعش را بخورد و فرو ببرد و رنه او را خواهد کشت و رهایش نکرد مگر آنگاه که چنین کرد. سپس آزادش گذاشت و شاعر به اهواز گریخت " مالک بن طوق " مردی کاردان و زیرک را برگماشت و به وی دستور داد که به هر نحوی خواهد، شاعر را ناآگاهانه بکشد ده هزار درهم نیز به او جایزه داد.آن مرد پیوسته در - جستجوی دعبل بود تا شاعر را در روستائی از نواحی " سوس " پیدا کرد و وی را در یکی از اوقات بعد از نماز عشا به چنگ آورد و با چوب دستی که دمی زهر آگین داشت به پشت پایش زد و فردای آنروز دعبل مرد و در همان قریه به خاک رفت و گفته اند که وی را به " سوس " بردند و در آنجا به خاک سپردند.
و در تاریخ ابن خلکان است که وی در " طیب " که شهری در میان واسط عراق

[صفحه 297]

و کور اهواز است کشته شد. و " حموی " گفته است که قبر دعبل پسر علی خزاعی در " زویله " است و بکر بن حماد در این باره چنین سروده است: " مرگ، دعبل را بزویله و در سنگستان احمد بن خصیب رها کرد. "
بر جستجو گر مخفی نماند که تردید " ابن عساکر " در صفحه242 جلد 5 تاریخش پس از ذکر وفات مترجم بسال 246، و این سخن او که: [گفته اند: دعبل معتصم را هجو کرد و او شاعر راکشت و نیز آورده اند که مالک را هجو کرد و او کسی را در پی شاعر فرستاد تا مسمومش کند) تردیدی بی تامل و نقل قولی بی تدبر است زیرا معتصم بسال 227 و 9 سال پیش از شهادت شاعر درگذشته است و نیز آنچه " حموی " در صفحه 418 جلد 4 " معجم البلدان " آورده است که [چون دعبل معتصم را هجو کرد وی خون شاعر را هدر نمود و دعبل به طوس گریخت و به گور رشید پناه برد ولی معتصم پناهش نداد و او را بسال 220 قتل صبر کرد] بر خلاف اتفاق قول مورخان و دانشمندان رجال در مورد در گذشت شاعر به سال 246 است.
" بحتری " که با شاعر و " ابی تمام " که پیش از دعبل در گذشت، دوست بود در سوک آن دو چنین سرود:
آرامگاه حبیب و دعبل بروز مرگشان، بر درد دلم افزود و آتش به جانم زد ای دوستان من: باران رحمت پیوسته بر شما ریزان باد و ابری پر آب و باران زا گورتان را سایبانی کناد. (گور این یکی (دعبل) در اهواز و از مسیر ناله نوحه گر بدور است و قبر دیگری (ابی تمام) در موصل است.
" ابو نصر محمد بن حسن کرخی کاتب " گفته است: دیدم که بر گور دعبل این اشعار را نوشته بودند:
دعبل، توشه اقرار به بیگانگی خداوند را برای رستاخیز خویش آماده کرده است وی خالصانه شهادت به وحدت حق می دهد و امیدوار است که خداوند

[صفحه 298]

در رستاخیز بر او رحمت آرد.
مولای دعبل، خدا و رسول اویند و پس از این دو مولای او جانشین بحق پیغمبر یعنی علی است.
شاعر دو فرزند بنامهای " عبد الله " و " حسین شاعر " بر جا نهاد. و " ابن ندیم " برای فرزند دوم، دیوانی در حدود 200 برگ یاد کرده و " ابن معتز " در صفحه 193 " طبقات الشعراء " شرح حال و نمونه ای از اشعار وی را

آورده و گفته است:
" دعبلی شاعری سخت نمکین شعر است ".
و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین
در اینجا جلد دوم این کتاب پایان می یابد و در پی آن جلد سوم که به بقیه شاعران سده سوم آغاز می شود، و نخستین آن شاعران " ابو اسماعیل علوی " است، خواهد آمد.
و الله المستعان و علیه التکلان
" قابل توجه "
هر فصل و کلمه و جلمه ای که در متن یا تعلیق این کتاب و دیگر مجلدات الغدیر با رمز " م " آغاز و به کمانکی در پی آن، تمام می شود، از پیوست ها و فزوده های چاپ دوم است.

سپاسی بر قدردانیها

بر دلم می گذشت که این کتابم مورد ستایش شخصیت های دینی و شیفتگان خاندان پاک پیغمبر قرار می گیرد آزمایش این پیش بینی را ثابت کرد و از اطراف عراق و نواحی دیگر، نامه هائی گرامی و نوشته هائی عالی از جمعیت ها و شخصیت های برجسته در تقریظ و تحسین کتاب به نظم و نثر بدست ما رسید که حکایت از روحیه ای

[صفحه 299]

زنده و نیرومند درجامعه اسلامی داشت و از اندیشه رسای مجتمع دینی و شعور بیدار شخصیتهای اسلامی سخن می گفت درود خداوند نثار عرب و آئین بر حق او باد و زهی دیگر امم اسلامی و مردمی که از این آئین به نیکی پیروی می کنند.
ما سپاس پیاپی خود را به همه آنان تقدیم داشته و توفیقشان را خواستار و پیشتازی و پیشگامی پیروان قرآن پاک را آرزومندیم.

جلد 5

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

الغدیر در یک مجله مشهور جهانی

در شماره های مجله معروف " الکتاب " که در قاهره مصر منتشر می شود، تقریظهای پی در پی درباره مجلدات کتابمان در شماره های مختلف آن خوانده ایم. این تقریظها خود نشانه محکمی برای معرفی روحیه استاد بزرگ " عادل غضبان " سرپرست مجله است، و نیز نشان دهنده این واقعیت است که او خردمندی است مجرب، صاحب نظری دوراندیش، ادیبی بلند پایه، مطلعی از تاریخ صحیح، مجاهدی در راه مصالح عمومی و وحدت کلمه، یعنی کلمه راست و عدل و بسیاری از فضائل دیگر.
ما ضمن ابراز سپاس بیکران خود نسبت به استاد، آخرین مقاله او را که در ماه شعبان 1371 ه 1952 م منتشر شده عینا از لحاظ عموم میگذرانیم.

[صفحه 15]

همچنان مولف دانشمند و محقق این کتاب بحثهای خود را در موضوع الغدیر (غدیر خم) و مباحث مربوط به آن در آیات قرآن و سنت پاک پیامبر و ادبیات عصور مختلف عرب ادامه میدهد، مولف محترم شعرای غدیر را، تا قرن نهم هجری در جلد هفتم کتابش آورده است ولی جلد هشتم گنجایش شعرای غدیر مربوط به قرون بعد را نداشت زیرا مولف سراسر آن را از بحث های فراوانی در زمینه مسائل دینی و تاریخی آکنده است، در این بحثها به بینش مخصوص شیعه که لازم است، اهل سنت بصورتی صحیح و از منشای اصیل بدانند و بدون ابهام و تحریف بشناسند متعرض شده است.
این گونه شناخت های صحیح مسلما در کیفیت دید مخالف بمنظور نزدیک ساختن شکاف موجود میان مسلمانان بسیار موثر است و در نتیجه این نزدیکیها است که جبهه اسلام در مقابل بیگانگان نیرومند و صفوفشان متحد میگردد. مولف در این جلد (جلد هشتم) از نظر قدرت پرورش موضوع، تسلط کامل به جوانب بحث، اطلاع وسیع نسبت به ماخذ کوچک و بزرگ، پی گیری از تالیفات قدیم و جدید عربی، و هشیاری کامل بر آنچه در روزنامه های، مجلات، جزوه ها و کتابها میگذرد، عینا مانند جلدهای پیشینم است.
" الکتاب " سال هفتم شماره پنجم

[صفحه 16]

مقاله ای گرانقدر از علامه بزرگوار حجه الاسلام استاد میرزا محمد علی اردبادی

بسم الله الرحمن الرحیم

در کشاکش واقعیت و خیال

بار پروردگارا بزرگی و کبریائی تو را سزا است، شکوه و جلال و جمال تنها تورا زیبد و درود ما بر ممتاز ترین گزیدگانت پیامبرت و جانشینان او از ائمه اطهار.

طوفان بحث و جدال از دیر باز بین فریقین بالا گرفته است ولی نه از آنرو که خیال را در برابر حقیقت عرض اندامی و یا زرق و برق را در قبال واقعیت موجودیتی است، نه- بلکه سر و صداها و جنجالهای از مردم موهوماتی است که در مقابل دعوت حق مقاومت نشان میدهند و سخنانی خشک و بی منطق از دلالهای هوا پرستی است که بر گلبانک صلاح و فضیلت، شبی خون میزنند. از اینرو پیوسته کشمکش و جدال از قرنها پیش بر پا گشته است.

اما کسیکه واقع امر را بنگرد، بوضوح در مقابل دیدگانش مجسم خواهد شد که دولت از آن حق است و باطل را جولانی بیش نیست. عربده جهالت هر چند احیانا بالا گیرد، پیوسته نور معرفت در برابرش میدرخشد و بوی عطر حقیقت مشام را مینوازد. از اینرو درخشندگی معارف و عطر حقایق، ظلمت و آسیب گمراهی

[صفحه 17]

را می پوشاند و فتنه های نادانی هر چند بدرازا کشد سر انجام ژاژ خوایان را رسوا می کند.

آری امثال ابن حزم، ابن تیمیه، ابن قیم، ابن کثیر، ابن حجر و امثال و اشباه آنان را این کیفر بس که بافته های خیالات و نسبت های ناروواشان، در میان اضطراب و تزلزل ظلمات جهل، بزودی در نسلهای بعد پرده ضخیمی خواهد شد که ارکان مذهب را خواهد لرزانید.

بگذارید آنان به فریبکاری خود سرگرم باشند هشیاران قرون مراقب کارشان میباشند. آینده پرده زدای از برکت کاوشهای علم رجال، ناچار پرده از کار زشتشان بر خواهد گرفت و بر محققان آشکار خواهد شد که اینان برهان هدایت را جز ارزوی سوء نیست، مردود نساخته اند.

چقدر تفاوت است بین کاخی که بر بنایی استوار نهاده شده و بین کاخی که بر لبه پرتگاهی تند قرار گرفته باشد، مگر تهمت میتواند جای راستی را بگیرد و مگر با دعاوی بی دلیل هم میتوان استدلال کرد؟

اینان بیهوده کوشیدند، آوازه شیعه را با نسبت های جعلی و دروغین مشوب سازند و دلائل شیعه را با شبهات بی اساس مردود نشان دهند، غافل از اینکه در امت اسلامی کاوشگری پدید خواهد آمد که مو را از مو و ذره را از ذره بشکافد و در قرن چهاردم هجری صاعقه ای مانند صاعقه قوم عادیا عذابی دائم بر آنان فرود آید یا در عصر نور طوفانی آتشین پدید آمده، خرمن بافته های آنانرا خاکستر گرداند.
خدای سبحان برای عصر طلائی نهضت علمی، قهرمانی مقدر گردانید که باید او را قهرمان جهاد و نگهبان حقایق یا قهرمان تحقیق و تتبع نامید، او که نمونه عالی هر نوع فضیلت، پرچمدار علم و مشعل دار هدایت است: علامه حجه الاسلام " امینی " امین میباشد.
او در حالی آهنگ امتش را کرد که کتاب پر فیض و ارزشمند " الغدیر "

[صفحه 18]

خود را در دست گرفت: کتابی که بی شبهه مایه هدایت پرهیز گاران است.
و از بن دندان به صدا در آمد: بیائید کتاب مرا بخوانید که در آن برهانی صادق، و دلیلی کوبنده دارم.
در این کتاب طریق واضح و جاده شوسه ای برای درک حقیقت پیشنهاد کرده ام.
کتاب من حقایق را زنده کرده، اوهام و خیالات را بدست تباهی سپرده است. سایه شوم شبهت هر چند مدتی دراز بر این امت پرده افکنده باشد ولی من ماموریت دارم آنرا بر اندازم.
عقیده ام بر اینست که هر چند این تیرگیها دیر پاید ولی چون سرعت ابر بهاری بزودی بر طرف خواهد شد، چنانکه من تعهد میکنم لغزشهای ناشی از فریبکاری هر چند در جدال با حقیقت سر سختی نشان دهد، از میان برداشته شود. و کتاب من پرچم راهنما، و فروغ مجلس آراست، شما را بر مقر خلافت و مرکز لوای آن و مصب رود نصوص، و کانون نورانی آن واقف می سازد. و کتاب من پرده ها را از روی، آن حقیقت روشنی که فریبکاریهای ناجوان مرد پوشانیده بود، بالا میزند و حقیقت را بر ملا میکند.
من هم اکنون به این خفتگان نیمروز، راه کارشان را، نشان میدهم بانها میگویم بنگرید چگونه نیرنگهای با شکست مواجه می شود، کسیکه بر مجموعه مجلدات کتاب " الغدیر " واقف گردد بخوبی میداند اوصافی که یاد کردم دون مقام کتاب است.
کسیکه این مطالب را درباره کتاب میشنود در وهله اول میپندارد مطالب کتاب، بموضوع غدیر محدود است.
ولی وقتی پابه چشمه زلال غدیر نهاد، می بیند رشته بحث پیرامون بسیاری

از دلائل امامت کشیده شده خار و خاشاک فراوانی را که فراراه سالکان حقیقت ریخته اند، همه را جاروب میکند و نیشها و طعنه های گزنده که باعث شق عصای مسلمین

[صفحه 19]

شده و سنگ اختلاف کلمه در امت انداخته، از بن بر میکند و آنچه در پشت پرده های سوء نیت نهفته شده، همه را پدیدار میسازد و کلنگهای ویران کننده بنیاد تعالیم اسلامی را که در پشت تپه ها مخفی کرده اند کشف کرده، امت اسلامی را از ننگ و عار قلم های مزدوری که مطالب ناروا را بر آن چسبانده اند، پاک میکند و نام و آوازه اسلامی را که بوسیله سوء نیت دلالهای هوا پرست با افسانه های سود جویانه مشوب و ملوث گردیده است تنزیه و تبرئه میکند.
گذشته از اینها مسائل فراوانی از فقه، کلام، تفسیر، حدیث و تاریخ در این کتاب وجود دارد و میتواند از روی فریبکاریهای خائنا نه‌ای که در آنها صورت گرفته و توطئه های مداومی که با انگیزه هوا و هوس از یکطرف و آتش تیز حقد و کینه از طرف دیگر بانها کمک رسانده، پرده بردارد.
در این عصر پر افتخار فرهنگ و تحقیق، نور و تفاهم، در این عصری که بسیاری از حقایق به شکوفانی رسیده و رازهای نهانی علم را گشوده، میدانهای نبرد حق و باطل مشخص گردیده. روی ایده ها بررسی و تمرین و تجربه صورت گرفته تا از راههای صحیح پیروی گرددو اصولی ثابت و استوار بماند.
در این عصر، من بهیچ چیز باین اندازه تاسف نخوردم که رجاله هائی دنبال کار گذشتگان خود خفته های قرون و اعصار تاریک را گرفته، و در ظلمات نابینائی آنان آشیانه بگذارند و در نابخردیهای جهل بسیطشان تک تازی کنند، در نتیجه در هر برخوردی، لغزشی نشان دهند و بهر وادای هلاکتی در افتند زیرا که اینان دل دارند ولی نمی فهمند، دیده دارند ولی نور حقیقت را نمی نگرند، گوش دارند ولی بانگ حقایق را نمی شنوند.
وه، که چه تفاوت فاحشی میان این دو گروه است. در جائیکه معاصران ما از نظر علم و روشنگرانی مجذوب مقتضیات زمانند، کینه ها پر گذاز اینان را نمیگذارد گامی جز در راه تعصب شوم و خائنانه خود بردارند. پندارند کسی نیست بکارشان بنگرد و به حسابشان برسد. گویا حتی فرشتگان حسابگر پروردگار

[صفحه 20]

بافته های آنان را ثبت نمی کنند و خدا بر کارشان ناظر و محیط نیست!!
شاید هم بزعم آنان مردمی را بد گوئی میکنند و مورد حملات ناجوان مردانه قرار میدهند که از اقوام گذشته بوده منقرض شده اند و دیگر کسی ندارند از موجودیت آنها دفاع کند و در راه معتقداتشان به مبارزه برخیزد، زیبائیهای بهجت انگیز و شکوه آمیخته به هیبت و احترام رخسار عقائدشان را بنمایاند.
شگفتا، گویا اینان بخواب رفته اند و نمیدانند در بین این قوم، دانشمندان نویسندگان و محققان کاو شگر در طول اعصار و قرون وجود داشته و دارد که با خامه منزه، آزاد و حق گوی خود و بااشعه نور حقیقت از خود دفاع خواهند کرد.
آری، اینان پیوسته درمستی جهالت خود گمراهانه میتاختند، ناگهان سیل خروشان " الغدیر " با طوفان علم جهالت کن بر سر کنان تاخت و یک جا بافته های آنان را پنبه کرد.
زنده باد مولف مجاهد و مبارز ما امینی که خداوند مقامش را بر تر سازد و سپاس خدای راست بر احقاق حق و شستشوی آلودگیهای باطل و درود بر پیشوایی ما محمد و دودمان پاکش. محمد علی غروی اردبادی

[صفحه 21]

دیباچه مولف

بسم الله الرحمن الرحیم
پروردگارا سپاست میگزارم، ای نعمت بخش بی دریغ، بر نعمتهایت که بر ما ارزانی داشتی، ولایت خود، ولایت محمد پیشوایی پیامبرانت و ولایت خاندان پاک او که صاحب اختیاران به امر تواند. سپاسگزارم.
پرودگارم از تو میخواهم تا بر محمد و آلش درود فرستی و نهانیهای اسرار باطن مارا بصلاح رهبری فرمائی و ایمان ما را نیک بکار اندازی و در راهی که برای خدمت اجتماعی و دعوت به حق و پی گیری مصالح عمومی و اعلای کلمه توحید و نشر فضائل زعمای اسلام و بزرگان امت، در پیش گرفته ام، دستم را بگیری که توفیق من جز بدست تو نیست، بر تو اتکای من و بسوی تو بازگشت من است.
عبد الحسین احمد الامینی

[صفحه 24]

شعراء غدیر در قرن 03

غدیریه ابو اسماعیل علوی

اشاره

جد من وزیر و پسر عم مصطفی است و پسر عمش علی (ع) هنگام درگیری جنگ اختر درخشان است.
آیا نه او در جنگ بدر اول به دشمن تاخت و با شمشیر آبدار بهر سوی اطراف میدان می پرید.
او اول نماز گزار، اول موحد و بزرگتر کسی است که به زیارت حطیم و زمزم نائل شد.
او قهرمان روز سایبان است که احمد بپاخاسته با صدای بلند فریاد برداشت:
من تو را ای علی نسبت بخود به منزله هارون نسبت به موسای نجیب و کلیم قرار دادم.
درود خدا بر او تا خورشیدی در جهان درخشد و ما دام که شتر سواران به زیارت کعبه حضور یابند.

[صفحه 25]

او، ابو اسماعیل محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبید الله بن عباس بن الامام امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین، میباشد.
شاعر ما یکی از شاخسارهای درخت پر برکت خلافت و از مفاخر خاندان پیغمبر (ص) است. او در جامه های بلند بالای افتخار و تجلیل بخود می بالد و خود را مالامال از شرافت خاندان و بزرگواری نسب می بیند، او میان شخصیتی منزه و نسبی عالی میدرخشد. فضائل احمدی و مناقب علوی و شهامت عباسی و بسیاری از فضل دیگر را که زبان بیانش عاجز است، در وجود خویش بهم در آمیخته است.
مرزبانی گوید: او شاعری است که به پدرانش (رضوان الله علیهم) زیاد می بالد در ایام متوکل و مدتی دراز پس از او میزیسته و از اشعار اوست.
من بزرگی از بزرگان ساداتم، آنها که دست احسانشان بعطایای فراوان می بارد.
آنها بهترین و برترین کسی هستند که با پای برهنه یا با کفش راه پیموده و عالی ترین سخاوت مندان از اولاد غالب (غالب بن فهر، جد پیامبر اکرم) میباشند.
اینان برای دوستانشان چون من و سلوی و در کام دشمن بداندیش سم مهلکند. و هم از اشعار اوست:
من بانگاه مهر آمیز او را (محبوبه) درود فرستادم ولی او با نگاهی خشم آلود بی مهری آغاز کرد.
دیدم که جانم بر لب پرتگاه است. ناچار به صبر و شکیبائی پناه بردم و همان صبر دوای درد من بود.
اما اینکه ابو اسماعیل به پدرانش افتخار میکند، حق دارد، آخر شما بگوئید بدانم چه کسی را می یابید بزرگان آل هاشم او را ازاده باشند، و او شایسته آن نباشد که پای بر عرش اعلی ساید؟ کدام شریفی است در سایه خاندان قمر بنی هاشم ابا الفضل باشد

[صفحه 26]

و او را نزیبد تا اوج فلک در برابر مجد و عظمتش سر تعظیم فرود آرد؟
اگر شاعر ما به خاندانش می بالد، بجا است زیرا آنان در حقیقت ستارگان زمین، پرچم های هدایت و نمونه های شاخص ایمانند:
" از اینان بهر کس برخورد کنی از پیر و جوان او را علم هدایت، یا دریای

خیر و عطا خواهی یافت ".
این جد او ابا الفضل العباس ثانی است که خطیب درباره او چنین گوید دانشمندی شاعر و فصیح از شخصیتها بنی هاشم است که زبان و بیانش معروف میباشد تا جائیکه غالب علویان ذوق شعر او را بر تر از همه فرزندان ابو طالب میشناسند وی از حاشیه نشینان مجلس هارون بود در یکی از اشعارش برادری ابو طالب با عبد الله را که با هم برادر تنی بودند آورده گوید:
ما و رسول خدا را یک پدر، یک مادر و یک جد بی عیب متحد میسازد.
کسی که ما را بخاندان پیمبر وارد ساخت بانوئی بود از نسل عمران بن مخزوم که درمیان فامیلش میدرخشید.
او روزی به در بار مامون آمد، حاجب نگاهی باو کرد و سرش را بزیر افکند عباس گفت: اگر اجازه دهند وارد میشویم، اگر عذرمان را بخواهند می پذیریم اگر بگویند باز گرد باز میگردیم، اما یک نگاه پس آنگاه یک بی توجهی، چیزی است که با آن آشنا نیستم سپس این شعر را خواند:
" من رضا نمیدادم الاغ مرکوب سواریم باشد ولی پیاده، بالاخره بهر مرکوبی رضایت میدهد. "

[صفحه 27]

از کلمات حکمت آمیز اوست:
" بدانکه چون اندیشه ات نمیتواند همه کارها را زیر نظر گیرد آنرا به کارهای مهم تر بگیر. "
" و چون اموالت نمیتواند همه مردم را رفع نیاز کند آنرا به حق داران اختصاص بده. "
" و از آنجا که نمیتوانی با همه مردم آمیزش کنی اهل فضل و دانش را برگزین. " " و چون شبانه روزت باتمام کوشش کفایت همه کارهایت را نمیدهد، کارت را تقسیم کن. " " هر جند وقتی که صرف کارهای غیر مهم کنی بکارهای مهم زیان زده ای. "
" هر چند اموالت را که در راه باطل مصرف میکنی، از مصرف آنها در راه حق خود را محروم کرده ای. "
" هر چند از مقام و شخصیت خود را با مردم کم مایه بگذرانی از فیض محضر اهل فضل و کمال محروم میگردی."
" آنچه از روز و شب خود را در غیر نیاز بکار گیری، از کارهای مورد نیازت بازمانی. "
برادر ابن عباس، فضل بن حسن همان شاعری است که در مصیبت جدش ابا الفضل شهید کربلا (ع) گفته است.

احق الناس ان یبکی علیه
فتی ابکی الحسین بکربلاء

اخوه و ابن والده علی
ابو الفضل المضرج بالدماء

و من واساه لا یثنیه شیء
و جاد، له علی عطش بماء

[صفحه 28]

این اشعار رامورخ هندی اشرف علی در کتاب خود آورده و دوست ما علامه متتبع شیخ محمد علی اردبادی (قدس سره) آنرا تضمین کرده است.

احق الناس ان یبکی علیه
بدمع شابه علق الدماء

بجنب العلقمی سری فهر
فتی ابکی الحسین بکربلاء

اخوه و ابن والده علی
هزبر الملتقی رب اللواء

صریعا تحت مشتبک المواضی
ابو الفضل المضرج بالدماء

و من واساه لا یثنیه شیء
عن ابن المصطفی عند البلاء

و قد ملک الفرات فلم یذقه
وجاد له علی عطش بماء

شاعر ما از نظر خردمندی و دور اندیشی نمونه ای از جد بزرگوارش بود. کلمات او نیز مانند حکم و امثال دهن به دهن میگشت. از جمله این کلام

است که درباره مردی از خاندانش گفت: من نمی پسندم علم او بر عقلش فزون باشد چنانکه دوست نمیدارم زبانش بیش از علمش باشد.

غدیریه وامق مسیحی

اشاره

آیا نه در خم غدیر- محمد، علی را در حضور جمع در موسم حج بپاداشت و بانها گفت: از میان شما کسیکه من مولای اویم بعد از من مولایش علی پسر فاطمه است.
آنگاه گفت: خدای من، با دوستانش مهر ورز و دشمنانش را دشمن دار.
تا آنجا که گوید:
آیا این علی نبود که عمرو (ابن عبدود) را روز جنگ احزاب چنان با شمشیر زد که غرق به خون شد.
تو یا علی برای خدا در مقابل همه قبائل عرب ایستادی و در راه حق از ملامت احدی نهر اسیدی.
و بعد از محمد تو از همه به او شایسته تر بودی زیرا جاهل با عالم یکسان نیست.

[صفحه 30]

ممکن است خواننده از مداحی مسیحیان نسبت به امیر المومنین با اینکه معتقد به اصل اسلام نیستند تا چه رسد به مسئله خلافت آن، تعجب کند، این امر جای شگفتی نیست زیرا این کار، راه رفتن با حقایق موجود، و هم پائی با تاریخ صحیح است. زیرا شخص منصف هر چند عقیده ای بر خلاف اسلام داشته باشد، نمیتواند فضائل مولای ما را از قبیل: اخلاق عالیه، علم سرشار، خوارق عادات زید، قدرت قهرمانی و جنگ آوری، و بالاخره سخنان بلند و فروانی که پیغمبر در باره او گفته است، نا دیده بگیرد.
پیغمبر اسلام در نظر غیر مسلمانان، یکی از بزرگان و خردمندان عالم است بلکه او را از بزرگترین رجال و شخصیتهای دهر معرفی کرده اند، اینان میگویند بیهوده سخن آنهم از پیغمبر اسلام بدین درازا نبود. کسی که پیغمبر (ص) این فضائل را برای او عنوان کرده مانند خودش یکی از بزرگان یا با یک درجه پائین تر از او است.
چنانکه در کتب بسیاری از مسیحیان و کلیمیان مدح و ثنای فراوانی نسبت به پیامبر و وصی او می یابیم.
مانند کتاب:
1- گفتار محمد تالیف مستر استنلی لین بول
2- محمد و قرآن تالیف مستر جان و انتبورت
3- محمد و قرآن تالیف استاد مونته
4- عقیده اسلام تالیف گلدیسهر
5- عالم اسلامی تالیف ماکس مایر هوف
6- تاریخ عرب تالیف استاد هوار
7- متفکران اسلام تالیف کادوا دوفو فرانسوی

[صفحه 31]

8- گاهواره اسلام تالیف اب لامنس
9- خلاصه تاریخ عرب تالیف سدیو فرانسوی
10- زندگانی محمد تالیف سرویلیام میور انگلیسی
11- سیره محمد تالیف سرویلم مویر
12- تمدنهای شرق تالیف مسیو گروسه
13- هشیاری اجتماعی تالیف دکتر و گستون کرسطا ایتالیائی
14- محمد و اسلام تالیف حنادا قنبرت
15- زندگانی محمد تالیف مستر کالون سر

16- محمد و اسلام تالیف مستر بوسرت اسمت
17- عرب اسپانیا تالیف مسیو دوزی
18- از قانون دولتی تالیف دکتر نجیب ارمنازی
19- بزرگترین معلم تالیف مستر هربرت وایل
20- قهرمانان تالیف توماس کارلایل انگلیسی
21- اسلام خاطره ها و سانحه ها تالیف هنری دی کاستری فرانسوی
22- وضع حاضر جهان اسلام تالیف لوتروب استودارد امریکائی
23- حکم و اندرزهای محمد تالیف تولستوری روسی
24- تحول تمدن اسلامی تالیف هولینگ فیلسوف امریکائی
25- رمز پیشرفت اسلام تالیف گوستاولوبن فرانسوی
26- آراء و معتقدان تالیف گوستاولوبن فرانسوی
27- تمدنها تالیف گوستاولوبن فرانسوی
28- تمدن اسلامی تالیف گوستاولوبن فرانسوی

[صفحه 32]

29- اسلام و محمد تالیف والافتنرت
30- محمد و تمدن تالیف عبد المسیح افندی وزیر
و صدها کتاب دیگر غیر از کتابهای نامبرده که مسیحیان درباره اسلام و پیامبرش نوشته اند. اینها نیست مگر بخاطر اطلاعی که از صفات و سجایای اسلامی و پیامبر اسلام بدست آورده، بعنوان حقایقی روشن که قابل هیچگونه شک و شبهه ای نیست و با گذشت زمان دست خوش حوادث نمیگردد، متعرض آن شده اند.
خاطره های جاودانه ای که تا روزگار بر پا است شب و روز باید از آنها سخن گفت. یکی از این گونه حوادث تاریخی جاویدان، داستان غدیر است که مردم یک صدا در نقل آن هم آوازند. دوست فریاد میزند، ناصبی اعتراف میکند، مسلمان بدان استدلال میکند و اهل کتاب با صدای رسا از آن یاد میکنند.

بقراط فرزند اشوط وامق ارمنی مسیحی یکی از بطریق های ارمنی و پیشوای بزرگ آنان و رهبر و فرمانده مقدم در قرن سوم هجری است.
ابن شهر آشوب درمعالم العلماء او را در ردیف مدح گویان معتدل اهل بیت شمرده و یعقوبی و ابن اثیر نوشته اند:
در سال 237 مردم ارمینه بر حاکم خود یوسف بن محمد شوریده، او را کشتند. علت این امر از آنجا بود که وقتی یوسف به جانب ارمینه میرفت یکی از بطریق ها (رهبر مذهبی) بنام بقراط بن اشوط که از بزرگ بطریق ها بود، نزد یوسف آمده از او امان خواست.
یوسف، بطریق و پسرش نعمت را گرفته، بدربار خلیفه متوکل گسیل داشت

[صفحه 33]

بطریق های ارمنی با پسر برادر بقراط بن اشوط بر کشتن یوسف هم پیمان شدند.
موسی بن زراره داماد بقراط در این کار با آنان موافق کرد. وقتی خبر توطئه به یوسف رسید. اطرافیانش او را از توقف درآن محل منع کردند، او نپذیرفت زمستان فرا رسید، برف می بارید، درنگ کردند تا برف فرو نشست، قصد او کردند از در شهر " طرون " (یکی از شهرهای ارمینه) بود. شهر را محاصره کردند، او ازحصار خارج شده با آنان جنگید تا او و هر که با او می جنگید، کشته شدند.
اما آنان که که با او نمی جنگیدند بانها گفته شد: لباس از تن بیرون کنید و خود را برهنه سازید تا نجات یابید. بدین دستور عمل کردند و با پای برهنه و بدن عریان راه پیمودند، بیشتر آنان در سرمای شدید تلف شدند و بسیاری دیگر انگشت پاهاشان افتاد، ولی از خطر مرگ نجات یافتند.
این واقعه در ماه رمضان اتفاق افتاد، یوسف قبل از واقعه یارانش را بروستاهای مربوط به عمالش متفرق ساخته بود، آنها برای هر دسته گروهی از بطریقها را مامور ساختند، بطریق ها یاران یوسف را در یک روز کشتند. وقتی خبر به متوکل رسید، متوکل " بغا الکبیر " را برای خون خواهی خون یوسف به ارمینه فرستاد. بغا از طریق موصل و جزیره رهسپار شد، در آغاز کار از شهر " ارزن " یکی از شهرهای ارمینه شروع بکار کرد، در آنجا موسی بن زراره و برادرانش اسماعیل سلیمان، احمد عیسی، محمد و هارون بودند.

بغا، موسی را نزد متوکل فرستاد و خون شورشیان را مباح ساخت و حدود سی هزار نفر از آنها کشته شدند و عده بسیاری از آنها را اسیر گرفته، فروختند.
باری گروهی دیگر از مسیحیان در مدح امیر المومنین (ع) شرکت جسته و اشعاری نغز در مدح آن بزرگوار سروده اند مانند زینبا ابن اسحاق رسعنی موصلی مسیحی. اشعار زیر را بیهقی، و زمخشری، و ابو حیان، و ابو العباس عسقلانی

[صفحه 34]

و ابو عبد الله زرقانی مالکی و مقری مالکی و شیخ محمد الصبان از سروده های زینبا پسر اسحاق موصلی مسیحی نقل کرده اند.
" با اینکه مایل نیستم از دودمان تیم و عدی (خاندان عمر و ابا بکر) ببدی نام برم ولی من دوستدارم هاشمم ".
عشقی درباره علی و آلش، وقتی یاد شوند در دلم میگذرد که از ملامت هیچ ملامت کننده ای نمی هراسم.
میگویند از چیست که مسیحیان آنان را دوست دارند و خردمندان عرب و عجم نیز.
به آنها گفتم پندار من اینست که دوستی آنها در دل همه خلائق حتی حیوانات وجود دارد.

قسمتی از چکامه های مسیحیان در ستایش علی

خطیب خوارزمی و ابن شهر آشوب و اربلی اشعار زیر را بیکی از مسیحیان

[صفحه 35]

نسبت داده اند:
" امیر المومنین علی را عزمی راسخ است و جز او دیگری را در خلافت طمع کردن روا نیست "
" او دارای نسبی برتر، و اسلامی اقدم، و فضائلی است که مسلمانان اجماع کرده اند: "
" به اینکه علی از تمام مردم بعد از پیغمبر برتر، با ورع تر و شجاعتر است ".
"من هر گاه به ملتی غیر از ملت خود گرایم بی تردید مسلمان شیعی خواهد بود ".
استاد عماد الدین طبری اشعار ذیل را به ابی یعقوب مسیحی نسبت داده است:
آفرین بر درختی که در بهشت برین روئیده هیچ درختی با آن برابر نمیکند.
مصطفی ریشه، فاطمه شاخه، آنگاه علی آقای انسانها لقاح آن درخت اند.
و آن دو هاشمی، دو سبط پیغمبر، میوه آن و شیعیان پیچیده به اطراف آنند.
این مضمون گفتار پیغمبر است که راویان احادیث به سند عالی نقل کرده اند.

[صفحه 36]

من به دوستی آنها آرزو دارم فردا نجات یابم و با گروه برتر محشور شوم.
این مرد مسیحی در اشعار خود اشاره به حدیثی کرده که حافظان احادیث از پیغمبر اکرم (ص) نقل کرده اند که فرمود: انا الشجره و فاطمه فرعها و علی لقاحها و حسن و حسین ثمرتها و شیعتنا ورقها و اصل الشجره فی جنه عدن و سائر ذلک فی سائر الجنه (من مانند درختی هستم که فاطمه شاخه آن، علی پیوند آن، حسن و حسین میوه آن، شیعیان ما برگهای آنند، ریشه درخت در بهشت " عدن " و بقیه اش در دیگر جاهای بهشت است).
این عین تعبیر حدیث در کتابهای اهل سنت است، اما نزد علمای ما تعبیر

روایات چنین است:
" خلق الناس من اشجار شتی و خلقت انا و علی بن ابی طالب من شجره واحده فما قولکم فی شجره انا اصلها، و فاطمه فرعها، و علی لقاحها و الحسن و الحسین ثمارها و شیعتنا اوراقها فمن تعلق بغصن من اغصانها ساقته الی الجنه و من ترکها هوی فی النار ".
یکی از مسیحیان متاخر که علی (ع) را مدح گفته اند عبد المسیح انطاکی مصری در قصیده علوی مبارک است در 5595 بیت از جمله در صفحه 547 ذدر این باره گوید:

[صفحه 37]

مرتضی را بعد از پیامبر بعقیده اهل یقین مقامی بی نهایت بلند است.
دانشمندان آن مقام را میشناسند و دادگران انصاف میورزند، نادانها، مسرف و کافران نسبت به آن اختفاء میکنند.
در این امر اجماع بلا خلاف در مذهب از نواحی مختلف موجود است.
اگر اسلام بدان اعتراف کند جای شگفتی نیست که از آغاز وحی، اسلام میدانست.
و هر گاه بخواهی تو گروه و مسلمین را اعلام کند، قبل از این صاحب رسالت آنرا اعلام کرده است.
بلکه این پذیرش به غیر مسلمین سرایت کرده آنها نیز متوجه حق گزاری علی شده اند.
حتی طرفداران فلسفه مادی از مقام علی در شگفتند و بزرگواریش آنانرا بیشتر به تعجب آورده.
در میان مردم زمین مدح او تکرار میشود و توصیف و تشبیهات نعز در این مورد صادق آمده.
همچنین دل مسیحیان شیفته حب علی است و بدوستی اش سرود خوانی میکنند.

[صفحه 38]

از آنها درهر محفلی که نامش بمیان آید جز مدح غرای او را نمیشنوی.
نزدکشیشهای مسیحی در میان کلیساها و راهبان آنها در پناه دیرها برو.
تا محبت آمیخته باحترام او را بیابی که به دلهای آنها نشسته و با او عشق میورزند.
شما دلیران دیلم رابنگرید وقتی در بحران جنگ فرو میروند و ترکها را در هر جنگی.

می بینی همه به مرضی پناه میبرند و تصویر زیبای او را بر شمشیرهای خود نقش میکنند. و ایمان دارند هر گاه شمشیر خود را به تصویر او مرصع کنند پیروزی آنان تضمین خواهد شد.
در این اواخر استاد بولس سلامه قاضی مسیحیان غدر بیرون پس از خواندن کتاب الغدیرما، قصیده بی نظیر خود را تحت عنوان " عید الغدیر " در 3085 بیت شرود. در این قصیده تحلیل و دقت نظر خاصی بکار رفته، پرده از روی حقایق آشکاری برداشته و با تاریخ صحیح راه میرود.

نمونه ای از عربده های تعصب جاهلیت

اشاره

دوره نخستین
کسانیکه با آشکار شدن راههای هدایت بعقب بر میگردند، شیطان آنها را به خیالات واهی میکشاند و زندگی را در نظرشان دراز مدت جلوه میدهد.
ان الذین ارتدوا علی ادبارهم من بعد ما تبین لهم الهدی الشیطان سوی

[صفحه 39]

لهم و املی لهم. (آیه 25 سوره محمد)
محققی که در تالیف مستشرقان تاریخ اسلامی به کاوش پردازد در بعضی اوقات، یکنوع بی نظری، عفت قلم، امانت در نقل، دوری از تحریف، دوری از تصرف در ماخذ (هر چند نا موثق باشد)، اجتناب از بد دهنی و هتاکی و متناسب با شخصیت نویسنده است چنانکه هر پیش آهنگی بحکم الرائد لایکذب اهله متکب دروغ و خلاف نمیشود.
ولی در میان همین قوم کسانی پیدا میشوند که مولف اند و در تالیف خود معرف نابخردی خویش " اینان چه سودی از گوش و چشم و دلشان می برند وقتی منکر آیات حق باشند و همه چیز را به استهزاء گیرند " با اینکه ابو جهل مرده است، گویا هنوز جهالت ها نمرده و با اینکه ابو لهب به لهیب آتش در افتاد، هنوز شعله گمراهی ها خاموش نشده است، مگر دنیا میخواهد به عقب باز گردد و خورشید جهان تاب از خیر و برکت باز ایستد؟
در میان این گروه کسی پدید آمده است که پس از گذشت مدتی دراز میخواهد مردم را به جاهلیت نخستین، باز گرداند و به تعصب های پوسیده فراخواند و جانبداری های جاهلانه ابراز دارد. قیام کرده تا مسیحی را مژده دهد که از دو طبیعت (خدائی و بشری) تلفیق شده باشد و با اینکار در تالیف خویش خود را خوشبخت میداند گمان میکند مطلب جدیدی ارائه داده و مثل کسانی که فلسفه دانی را به خود بندند با لکنت زبان و پشت هم اندازی، با تحریف کلمات از جای خود تاویل آیات برای ناقص خود و با استفاده از احادیث با فکر ضعیف خود

[صفحه 40]

میخواهد اظهار نظر نماید.

بزعم فاسد این مرد مسیحی، پیغمبر اسلام یکی از مبشران مسیحیت صحیح بوده است همان مسیحیت که در حقیقت چیزی جز گمراهی محض نیست.
این نویسنده در عین حال نقلهایش مزورانه و روایاتش آمیخته با خیانت و در نصائحش سوء نیت دارد و عموما نوشته هایش کثیف و آلوده است.
نسبت به مقام قدس رسول اکرم گستاخی نموده، از حق و حقیقت بدور افتاده و همه این مطالب را باسم کتاب " زندگانی محمد " تمام میکند.
این مرد را بشناسید او استاد " امیل در منگام " است.
وقتی می بیند امروزه سر و صدای اسلام بالا گرفته و بر تمام نقاط جهان آوازه اش گسترش یافته، و آسمان فضیلت اسلام بر تمام روی زمین سایه افکنده، و نور اسلام حتی در ویرانه ها تابیده و پست و بلندیها را فرا گرفته و پر تو آن بر هر نو خواسته و کهن جامه ای نشسته است وقتی میشنود فریاد و غریو مدح و تحسین از حلقوم خود مسیحیان نسبت به اسلام عزیز و پیغمبر مقدسش بلند است و سراسر گیتی را پر کرده و همگان تحت تاثیر قرآن که هم قانون اساسی اجتماعی و هم دین و شریعت و هم دستور سیاسی و اصلاحی و هم راهنمای خیر و تمیز حق از باطل است، قرارگرفته اند، بر او گران می آید چنانکه بر پیشینیان سبکسرش قدرت عظیم اسلام از پیش سنگینی میکرد همان قدرتی که منتهی بر غلبه اسلام بر کفر شد و همان نظامی که به حمایت از ستمدیدگان شتافت و کسراها و پیروانشان و قیصرها و فرعونها را که بر افکار قبطی ها کشیش ها، پدران کلیسا، دیر نشینان و اصحاب کنیسه ها حاکم بودند همه را کوبید و منکوب کرد.
برای او سنگین است که در محیط غربی خود، طلوع اسلامی شرقی را به بیند و افکار روشنگرایان ملتش را در پر تو درخشان قرآن عربی بنگرد. و از نزدیک ملاحظه کند معارف جاودان اسلام در پایتخت های اروپا مانند سیلی سهمگین ریشه های گمراهی، هوا پرستی غربی، بدعت ها و ضلالت های عمومی را از بن میکند و و بر باد میدهد.

[صفحه 41]

برای او قابل تحمل نیست که بگوش خود بشنود در قلب اروپا و زبان فلاسفه آن با بانگ رسا فریاد میزنند: محمد با عزمی راسخ در تمام طول

زندگانی اش بابت پرستی سخت به مبارزه برخاست و لحظه ای را بحال تردید که آیا بت یا خدای یگانه را بپرستد، نگذارنید. یا از دیگری بشنود که اعلام میکند: قرآن کتابی جاودانی است هیچ چیز نه از پیش و نه از دنبال نمی تواند آنرا باطل سازد و صلاحیت بهره برداری از آن برای هر وقت، و هر جا قطعی است

و یااز شخص سومی از خود مسیحیان بشنود در حالیکه دنیا را با صدای خود پر کرده است، میگوید: مقررات اسلامی بر بنیاد محکمی از آیات روشن متکی است که منظم، پی در پی نازل شده و در پایان کار این آیه آمده است " الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا "

و یا بگوش خود بشنود قرآن کریم را در فرستنده های جهان هر روز صبح و شام بخوانند و بایاتش مردم جهان گوش فرا دهند ولی از کتاب ملت مسیح و یا هر ملت دیگر سخنی بمیان نیاید.

و نادی لسان الکون فی الارض رافعا
عقیرته فی الخافقین و منشدا

ا عبادی عیسی، ان عیسی و حزبه
و موسی جمیعا یخدمون محمدا

[صفحه 42]

بدین ترتیب مردک را عصبیت داغ میکند، بگوشه چشم مینگرد نگاهی دزدانه به اسلام و کتاب و پیامبرش افکنده، سخت خیره میشود، آنگاه خود را برای دفاع از ملتش آماده میسازد و بالاخره از عقیده باطل خود به دفاع پرداخته، آوازش را با سینه ای آکنده از بد خواهی بلند میکند، در حالیکه او فساد میکند نه اصلاح، شروع کرد به اسم معرفی اسلام و زندگی محمد به مسیحیت دعوت کردن.

او میگوید: محمد بعنوان یک نفر مسیحی کتابش را به عربی آورد زیرا او یکی ازپیغمبرانی بود، که تحت تاثیر مسیحیت واقع گردید و (بزعم او) مسیحیان احساسات دینی او را قبل از بعثتش برانگیختند و بگمان او اصول مسیحیت را در قرآن میتوان یافت و بنا به اظهار او: تایید روح القدس مستقیما برای عیسی بوده نه برای موسی و محمد و برای عیسی مقامی از عصمت بر طبق قرآن میباشد که برای محمد نیست او می پندارد: مسیحیت شامل اسلام و چیزهای دیگری است که در اسلام وجود ندارد.

او گمان کرده است: مسیح فرزند خدای یگانه میباشد ولی به یک معنی عرفانی که متناسب با ذوق خرافی باشد.
و بزعم او: قرآن مردم را به مسیحیت صحیح دعوت میکند و مسیحیت صحیح عقیده به الوهیت و بشریت مسیح است و این که هر دو طبیعت در یک شخص جمع شده است.
کلیه آراء سخیف و نا معقول خود را به قرآن نسبت داده میگوید: قرآن به تمام حقائق مسیحیت احاطه نداشته است.
و نظر میدهد: آخرین قرآنی که مورد اعتماد است بدست حجاج بن یوسف ثقفی ساخته شده و میتوان قرآن را به غیر از سبک موجود قرائت کرد.
و معتقد است: علمای توحید قائل به الوهیت مسیح اند.

[صفحه 43]

و میگوید: شکاف موجود میان مسلمانان و مسیحیان چیزی جز سوء تفاهم نیست.
و می پندارد: فاصله موجود میان دو ملت، از اندیشه مفسران قرآن و علمای اسلام است.
و گمان میکند: بدار نیاویختن میخ بر خلاف منطق عقل و نقل است.
و میگوید: اعتقاد مسلمین مبنی بر اینکه مسیح را بدار نزدند، باطل است و آیه ای را که دلیل برای آن می آورند پیچیده و مبهم است.
و آیه و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم " را متناسب با تعالیم مسیحیت تاویل کرده است.
و میگوید: یکی از گمراهیهای جزیره العرب، انکار الوهیت مسیح و جنبه بشریت محض باو دادن است.
از پیغمبر اسلام به " بیابانی خشک " تعبیر می کند.
این ها پاره ای از خرافات مربوط به تبشیر و دعوت مسیحیت است و بدین وسیله هر فرد محققی می تواند به هدف نویسنده و ارزش نوشته از آگاه گردد و بداند چگونه این شخص دروادی هوای نفس، سقوط کرده و بسود خود در قضاوتهایش گام بر می دارد غافل از اینکه طرفداران این دین، دین همان " مرد بیابانی خشک " بیدارند و برای حمایت از دین او کشیک می دهند.
اینان مقاصد زیر پرده صلیبیان را خوب می شناسند و در مقابل هر گونه جنجال و هیاهو، یاوه گوئی و ژاژخایی، دروغ و تهمتی نسبت بساحت مقدس اسلام، آرام ننشسته به دفاع می پردازند و پلیدیهای جاهلیت و کثافتهای آنرا از دامن پاک اسلام میزدایند.

انما یفتری الکذب الذین لا یومنون بایات الله و اولئک هم الکاذبون.
اگر بخواهید حقیقت آنچه را این مردک به دروغ و تهمت های بدخواهانه بهم بر بافته است، در یابید، لازم است به کتاب های: " الهدی الی دین المصطفی " و " الرحله المدرسیه " و کتاب های دیگر حجه الاسلام استاد مجاهد ما آیت علم و عمل " شیخ محمد جواد بلاغی " و کتاب های دیگر علمای ملت اسلامی توجه فرمائید.

من باور نمی دارم بر افراد ساده لوح- تا چه رسد به فضلا و دانشمندان اسلامی هدف اینگونه نوشته های مزورانه مخفی بماند و نتوانند حدس بزنند که این گونه قلم های مزدور در حقیقت هدفی جز آراستن و پرداختن افکار جاهلیت ندارند. کسیکه کمترین آزرم اخلاقی در خود سراغ داشته باشد از خود می پرسد آیا هدف این گونه تالیفات و فائده آنها برای شرق اسلامی چیست؟ مشرق زمین که خود گاهواره علم و تمدن جهان و مرکز فضیلت و اخلاق بوده است، آیا اگر شرق از این گونه نشریات دستش کوتاه گردد چه اتفاقی رخ خواهد داد.
آیا هیچ عاقلی میتواند باور کند اینان با این مطالب میخواهند بحق باز گردند؟ و یا این اساتید مستشرق، فکر صالح و نظریه جدیدی برای اصلاح جامعه در زمینه های اجتماعی، اخلاقی، سیاسی، ادبی، و روانی آورده اند که پیامبر اسلام در کتاب و سنتش از آن غافل بوده است؟ حاشا پیغمبر اسلام را از این نسبت ناروا، آنهم پیامبری که برای اصلاح و تکمیل مکارم اخلاق آمده است.
ما نمی دانیم ملت اسلامی که راه خود را بسوی کمال در جبهه مقدم شرق در پیش گرفته، چه نیازی برای خود به این تالیفات پوچ و عاری از ادب و تربیت دینی، علمی، پاکی و پاکدامنی، راستی و درستی و حق و حقیقت طلبی احساس میکند تا برای او ترجمه شود؟

[صفحه 45]

جای شگفتی است که این چه انحطاط و سقوط حتمی برای ملل اسلامی است که باید او را به این گونه نوشته های مسموم با مطالبی سست و پوسیده و بی اساس سر گرم کرد، آنهم با دست کسانی که از هر خیری تهی و با اشاعه هر شری آماده اند، کسانیکه مقصودی جز گمراه ساختن در آنها نمیتوان دید.
ملت اسلامی چه نیازی به این کتابها دارد (که نیازی نداشته و ندارد) با وجود کتاب عربی (گویا) و مقدس اجتماعی اش که هر باطلی را می شکند و هیچ باطلی نه از پیش و نه از دنبال آنرا نخواهد شکست کتابی که بی شک مایه هدایت پرهیز گاران است، کتابیکه از آداب اجتماعی و مصالح عمومی بر اساسی استوار و بنیادی از عدل و احسان متین، سخن میگوید و مطالبش را در عفت، پاکی و مهربانی می توان خلاصه کرد.

ملت اسلامی تا وقتی حامل سنت پیغمبر خود باشد، چگونه حاضر می شود به این کتابها دست نیاز دراز کند، سنتی که از حکم و اندرزهای نغز اجتماعی، احکام حقوقی و جزائی و مدنی، و از قوانین دفاعی و انتظامی در راه ریشه کن ساختن ظلم و حفظ حقوق مردم و براهنمائی مردم به مصالح دنیا و آخرتشان، آکنده است و نیز سنتی که مملو از قوانین بهداشتی و مصالح عمومی و پایه ریزی ترقیات علمی و انسان را از چنگال عفریت نادانی و گمراهی می رهاند و در راه رشد و فلاح رهبری می کند.
سنتی که زندگی سیاسی را بنیاد می نهد و به یگانگی و همبستگی جامعه بشریت و فضائل اخلاقی او روح می بخشد و کلیه حقوق نوعی و شخصی انسان را زنده میکند.
چگونه ملت اسلامی می تواند دست نیاز به این نوشته ها دراز کند که خود برنامه اصلاحی زنده ای مشتمل بر همه موجبات امن و راحت و سلامت و اتحاد و گرایش به نیکی ها و دوری از بدیها، دارد. برنامه ایکه در آن از هر چه رشته تمدن و ترقی صحیح را میگسلد، نهی شده و به هر چه او را به راه استوار رهبری کند امر شده، چیست این برنامه؟ این برنامه همان " نهج البلاغه " امام امیر المومنین علیه السلام تالیف شریف سید رضی است که فلاسفه دنیا آنرا از سخن خدا فروتر از سخن مخلوق فراتر میدانند.

ای امام میهن اسلامی، سر شگ بیفشان

با من ای شرقی مسلمان، بیا، با من بیا تا از استاد فلسطینی " محمد عال زعیتر "درباره گفتار زشت و عمل نابجایش در ترجمه عربی کتاب " حیات محمد " بنقد و تحلیل بپردازیم:
از او می پرسیم این چه جنایتی بود که بر ملت اسلامی روا داشتی؟ جائی که بقول خودش در مقدمه ترجمه میگوید: " بدون تردید مستشرقین نسبت به حقایق سیرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جنایت روا می دارند، جنایتهای آنان، نویسندگان عرب را بر آن داشته تا در نقل تالیفاتشان بزبان عربی دریغ ورزند، از طرفی تعطیل زبان عرب از این گونه آثار نیز نقصی در نهضت علمی ما بحساب می آید " ما می پرسیم چه نقصی بر نهضت علمی ما بر مبنای کتاب و سنت پیغمبر وارد میشود وقتی از چنگال جنایتکار جاهلیت، محفوظ بماند؟ کتاب و سنتی که خود نقطه مرکزی علوم جهان و روشنی بخش روشن فکران است، کتاب و سنتی که هر متفکری را بخود جلب کرده گمشده دانشمندان و مطلوب فیلسوفان در شرق و غرب است تا جائیکه خودمولف در مقدمه کتابش گوید: " مهمترین ماخذ برای شرح زندگانی محمد، قرآن و کتابهای حدیث سیرت میباشد و قرآن هر چند از همه مصادر فشرده تر است ولی از همه آنها صحیح تر می باشد ".
کاش او نیز مانند دیگر نویسندگان عرب از نقل و ترجمه این سند گمراهی به عربی، دریغ می ورزید، و بدون هر گونه پاورقی و توضیح، قلم خود را از نشر این اعلامیه فساد در جامعه اسلامی حفظ میکرد. این چه تذکری درباره مفاسد کتاب است که میگوید " خواننده نباید گمانبرد من باتمام آنچه مولف در این نوشته آورده که غالبا هم مخالف واقع است، همراه و موافقم " ای امام میهن اسلامی در سوگ این مرد گریه کن که او با چه مبلغ گران یا ثمن بخسی شرف ملت خود، عزت مذهب، عظمت ملت، قداست کتاب وسنتش را فروخته است؟

[صفحه 47]

او مگر چه مقصد مهمی داشت که خود را با " امیل در منگام " در این کار شریک کرد و این اباطیل و گمراهی های مخالف مذهب را منتشر ساخت، و با انتشار مطالب بی اساس و گمراه کننده از چاپ خانه هائی که جای تاسف و نگرانی بر هزینه های سنگین آنست آبروی خود و مصر عزیز و جامع الازهر و اساتید پاک و نویسندگان مقتدر آنرا بر باد داد. در حالیکه خود

در مقدمه گوید: " با وجود حسن نیتی که بر نوشته های مولف حاکم است حوادث تاریخی و آرائی که ابراز داشته خالی از لغزش نیست ".
کاش من و ملتم میدانستیم، ما چه نیازی به حسن نیت کسی داریم که مسیح بن مریم را خدا و پسر خدا میداند؟ و آیا چه چیز میتواند حسن نیت این گونه کسان را نشان دهد، با اینکه هر صفحه کتابش بیک وادی گم سر میکشد و کمتر برگی از این کتاب را میتوان ورق زد که از آن نوائی از بد بینی، بد خواهی و بد اندیشی برنخیزد.
بلی، بعقیده من- و مومن را بصیرتی خدائی است- آقای مترجم از مطلب دروغ و ساختی کتاب که معرف انگیزه ها و تمایلات اموی است، خوشش آمده، از اینرو گرگ با کفتار دوست شده تا محاسن اسلام را نادیده بگیرد، و مساوی بنی امیه را زنده کند. از اخلاق و صفات نیک رو گردان و بصفات زشت توجه کرده به نظام شوم طبقاتی گرائیده است.
بلی، از این خوشش آمده که نویسنده نسبت به اهل بیت طاهر پیغمبر با جوش و خروش ژاژخایی کرده دروغ می بندد، و تاریخ را علیه کرامت و شخصیت پیغمبر و خاندان با عظمتش، بصورتی که با روح خبیث اموی سازگار باشد، میسازد و خاندان پیغمبر را در انظار بصورت زننده ای کوچک و از لحاظ بد اخلاقی، سوء معاشرت و ناسازگاری با مردم، بی آبرو جلوه میدهد که نه با ناموس طبیعت وفق میدهد و نه با شرافت انسانی. میگوید: فاطمه قیافه اش گرفته بود و از نظر زیبائی رقیه بر او ترجیح داشت

[صفحه 48]

چنانکه هوش زینب از او افزون بود، هنگامیکه فاطمه از پشت پرده شنید علی بن ابی طالب از او نام میبرد ناسازگاری نشان داد، فاطمه علی را مردی زشت رو و با همه دلیریش کم مایه میدانست و در عین حال علی علاقه اش به فاطمه بیشتر از علاقه فاطمه به او نبود.
علی چهره اش زیبا نبود، در چشمان درستش سستی مشاهده میشد و تیره بینی اش شکستگی داشت. شکمش فربه و جلو سرش خالی از مو بود، گذشته از اینها علی مردی شجاع، پرهیز گار، راستگو وفادار، با اخلاص و با یک نوع سستی و تردید مرد صالحی بود.
علی ناله کنان برای آبیاری درخت های خرمای یکی از یهودیان در مقابل مشتی خرما، آب میکشید، وقتی بخانه باز میگشت با تندروئی بهمسرش میگفت: بخور و بفرزندانت بخوران...
علی معمولا بعد از هر اختلاف و مشاجره ای، عصبانی میشد و میرفت تا در مسجد بخسبد پدر زنش به دنبالش میافتاد و او را با موعظه و اندرز برای مدتی با فاطمه آشتی میداد، روزی اتفاق افتاد که پیغمبرش دخترش

را دید از ضرب مشت علی گریه میکند.
با اینکه محمد، بخاطر راضی کردن دخترش، قدمت اسلام علی را میستود، وجه کمتری به او ابراز میکرد. دو داماد دیگر پیغمبر از بنی امیه: عثمان با شخصیت، و ابو العاس بیش از علی با پیغمبر سازگار بودند. و علی از اینکه پیغمبر برای خوشبختی و رفاه حال دخترش اقدامی نمیکرد رنج میبرد و از اینکه در کارهای بزرگ او را بحساب نمی آورد نگران بود زیرا پیغمبر هر چند گردن زدن اشخاصی را به او واگذار میکرد ولی هیچگاه فرماندهی به او واگذار نمیکرد.
از این زننده تر کتک کاری علی و فاطمه با دشمنان خود از زنان پیغمبر و بجان هم افتادن این دو دسته است. فاطمه سخت بر پدرش می شورید که چرا از دخترانش جانبداری نمیکند. و خیلی چیزهای دیگر از جنایات تاریخی که این مرد صفحات کتابش را بدانها سیاه و تباه کرده است.

من مولف گوش بریده را توبیخ نمیکنم- هر چند دروغ و یاوه سرائی را از حد گذارنده است زیرا او از دشمنان اسلام است و هیچ گونه امیدی بخیرش نیست کتاب او نشان دهنده عقده ها و نا بسامانیهای روانی اوست بلکه این تندی و اعتراض خشونت آمیز را باید نسبت به مترجم ابراز داشت که خیانتی بزرگ به اسلام، شرق، و عموم مسلمین که خود را یکی از آنها میداند روا داشته است. آری او بهم جنس خود گراییده و بحکم، کبوتر با کبوتر باز با باز، هم مسلک خود را پیدا کرده است.
کلیه مطالب کتابش از سخنان دروغین و نسبت های ناروای آن که همه خلاف تاریخ صحیح و نقطه مقابل اجماع ملت اسلام، و اخبار پیغمبر اکرم میباشد، چیزی جز نشانه سبکسری و ندانی او نیست.
آیا سخنان جعلی او درباره فاطمه زهرا با سخن پدرش رسول الله (ص) که میفرماید: " فاطمه حوراء انسیه (فرشته ای در کسوت بشری) است و من هر وقت مشتاق بهشت میشوم او را می بوسم " سازگار است.
یا آنجا که میگوید (ص): دخترم فاطمه فرشته سیرت و آدمی صورت است.
یا آنجا که فرماید (ص): فاطمه ستاره زیبائی است " فاطمه هی الزهره ".
یا سخن مادر انس بن مالک: فاطمه مانند ماهی در شب چهارده یا خورشیدی پوشیده به این بود که وقتی از ابر ارج میشد، چهره سپید آمیخته به قرمزی داشت، موهایش مشکی بود و از هر انسانی به پیغمبر شبیه تر بود، بخدا سوگند او بگفتار شاعر می ماند که می گوید:

[صفحه 50]

بیضاء تسحب من قیام شعرها
و تغیب فیه و هو جثل اسحم

فکانها فیه نهار مشرق
و کانه لیل علیها مظلم

و آیا سخنان بی مدرک او درباره هوش فاطمه و اخلاق او با سخن " ام المومنین " خدیجه " رضی الله عنها " موافق است که میگوید: فاطمه در شکم مادر سخن میگفت هنگامیکه به دنیا آمد در اولین فرود خود را بحال

سجود، بزمین افکنده و با انگشت به اشارت پرداخت.
و یا با سخن عایشه همساز است آنجا که گوید: من هیچکس راندیدم در رفتار و گفتار و حسن سیرت و متانت چه در حال ایستاده و یانشسته، شبیه تر از فاطمه برسول الله باشد. وقتی فاطمه بر پیغمبر خدا وارد میشد پیامبر بتمام قامتش برمیخاست او را می بوسید، خوش آمد میگفت، آنگاه دستش را میگرفت و او را در جای خود می نشاند.
و در تعبیر بیهقی " من کسی را ندیدم که سخن گفتنش شبیه تر از فاطمه برسول خدا باشد... "
و آیا مجعولات او درباره امام علی صلوات الله علیه و نا زیبائی چهره اش و اینکه فاطمه او را زشت و عبوس میپنداشت، با روایات بسیاری که درباره شمایل بی مثالش آمده

[صفحه 51]

از قبیل: او بقدری چهره تا بناکش زیبا بودکه گویا ماهی در شب چهاردهم است، گردنش ماندن صراحی ای از نقره بود و دندانهایش پیوسته، خندان هر گاه تبسم می کرد رشته مروارید را میماند- سازگار است؟
این حرف ها را با سخن ابو الاسود دولی در شعرش چطور میتوان جمع کرد:

اذا استقبلت وجه آبی تراب
ایت البدر حار الناظرینا

بلی باید گفت:

حسدوا الفتی اذ لم ینالوا فضله
فالناس اعداء له و خصوم

کضرائر الحسناء قلن لوجهها
حسدا و بغضا انه لدمیم

اصولا آیا وجدان آزاد شما میتواندمطالبی را که از قلبی پر کینه درباره سستی و دو دلی علی گفته است، بپذیرد، و حال آنکه علی همان کسی است که همیشه در کارهای بزرگ مقدم و پیش آهنگ بود، درجنگها مقدم بر دیگران بمیدان میامد و شمشیر میزد. او کسی است که از آغازیکه پیغمبر دست بکار تبلیغ دین شد، تا روزیکه علی در بستر پیغمبر بیتوته

کرده، خود را فدائی او ساخت تا روزیکه پیغمبر به قرار گاه ابدیش میشتافت در تمام این مدت از پیغمبر فاصله نگرفت و پیوسته تیرگیهای غم و اندوه را از چهره مبارکش میزدود.

[صفحه 52]

آیا علی آن یگانه مرد مبارزی نیست که این آیه درباره او نازل شد:
ا جعلتم سقایه الحجاج و عماره المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الاخر و جاهد فی سبیل الله.
و نیز آیه: " و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاه الله. درباره او نازل گردید؟
آیا چه موقع را در زندگی علی میتوان یافت که از قلع و قمع کفار عرب در راه اسلام و دفاع از قداست صاحب رسالت، فارغ نشسته باشد تا او را بسستی و دو دلی متهم ساخت، چیزیکه هست سخن به باطل گفتن را حد و اندازه ای نیست.
آیا میتوان تصور کرد امیر المومنین با همسر پاک سیرتش، سوء معاشرت داشته باشد، و حال آنکه پیغمبر به او میگوید توبه شمایل من و به اخلاق من شباهت داری و تو از همان شجره ای هستی که من از آنم.
و چگونه پیغمبر صلی الله علیه و آله او را افضل امت، بردبار ترین و خوش اخلاق ترین امت معرفی کرده میفرماید: " علی بهترین فرد امت من و دانا ترین و برد بارترین آنها است ".
و به فاطمه بگوید: " من ترا به ازدواج کسی در آوردم که اسلامش از همه با سابقه تر و علمش از همه بیشتر و بردباریش از همه عظمتر است ".

[صفحه 53]

و باین جمله توجه او را جلب کند: " همسری برای تو برگزیدم که اسلامش از همه مقدم و اخلاقش از همه برتر است ".
این نمونه سخنان پیغمبر است در حالیکه معاشرت علی نیز در مقابل چشم و نزدیک گوش مردم است، چه دروغ فاحشی این حیله گران ابراز داشتند حقیقه علی همان گونه است که پیغمبر صادق امین او را معرفی کرده.
آیا شما میتوانید نسبت مشت کوبی علی بر فاطمه پاره تن پیامبر را بپذیرید؟- خدا دهانش را بشکند- علی کسی است که گام جای گام پیغمبر می نهد و گوشهایش از این آهنگ پیغمبر آکنده است که به فاطمه فرمود " خداوند بر اثر خشم تو به خشم میاید و با رضایت تو خوشنود میگردد ".
و سخن پیغمبر اکرم هنگامیکه دست فاطمه را گرفته بود " هر کس او

(فاطمه) را میشناسد که میشناسد و هر کس نمیشناسد، بداند او پاره تن من است او قلب و روح من است که در میان دو پهلوی من است، هر کس او را آزار دهد مرا آزرده است.
و گفتار آن بزرگوار " فاطمه بضعه منی، یریبنی ما رابها و یوذینی ما اذاها " (و فاطمه پاره ای از تنم است هر چه خشم او را باعث شود، خشم مرا باعث میگردد و هر چه او را آزرده سازد مرا می آزارد).

[صفحه 54]

و گفتار آن حضرت (ص) " فاطمه پاره تن من است کسی که او را بخشم آورد خشم مرا باعث شده است ".
و این سخن که فرمود: " فاطمه پاره تن من است هر که او را دلگیر کند مرا دلگیر کرده هر چه انبساط خاطرش را فراهم آورد، مرا به نشاط آورده است ".
و آیا پیغمبر علی را فقط به قدمت اسلامش ستوده است تا درباره علت آن فلسفه باقی شود و بگوید این امر برای راضی کردن دخترش بوده است: گذشته از این هرگاه پیغمبر علی را باین منظور میستود باید این سخن را تنها برای فاطمه بگوید تا مقصود حاصل آید دیگر چرا یک دفعه دست علی را در اجتماع بزرگ صحابه گرفته میگوید " همانا این اول کسی است که به من ایمان آورده و اول کسی خواهد بود که فردای قیامت با من مصافحه میکند " و دفعه دیگر اصحاب خود را مخاطب ساخته میگوید: اول کسی که سر حوض کوثر بر من وارد میشود علی بن ابی طالب اول مسلمان است؟!
چگونه این علت ساختگی بر صحابه حاضر محضر پیغمبر و تابعین آنها در نیک رفتاری، مخفی مانده که آنها نیز او را باین خصلت ممتاز میستودند همچون ستایشهای سلمان فارسی، انس بن مالک، زید بن ارقم، عبد الله بن عباس، عبد الله حجل، هاشم بن عتبه، مالک اشتر، عبد الله بن هاشم، محمد بن ابی بکر، عمرو بن حمق، ابو عمره، عدی بن حاتم، ابو رافع، بریده، جندب بن زهیر، ام الخیر بنت الحریش.
و آیا این سخن که پیغمبر توجهی به علی نداشت با قرآنی که میگوید علی نفس پیغمبر پاک است و یا قرآنی که محبت او را پاداش رسالتش قرار داده است چگونه جمع می شود.
یا گفتار رسول آرم (ص) در حدیث صحیح مرغ بریان (طیر مشوی)، که

[صفحه 55]

در کتب احادیث صحاح و مسانید وارد شده است که فرمود " بار پروردگارا محبوبترین خلق خود را نزد من فرست تا در این خوراک هم غذای من باشد؟ (و خداوند علی را فرستاد)
یا سخن پیغمبر به عایشه: ان علیا احب الرجل الی و اکرمهم علی فاعرفی له حقه و اکرمی مثواه.
(علی محبوبترین مردان نزد من و گرامی ترین آنها بر من است حق او را بشناس و پاس حرمتش را نگهدار)
یا این جمله که فرمود: محبوبترین مردم نزد من از میان مردان علی است.
یا این تعبیر که فرمود: " علی خیر من اترکه بعدی ".
یا این یا این سخن که فرمود: بهترین مردان شما علی بن ابی طالب و بهترنی زنان شما فاطمه دخت محمد است.
یا سخنی که فرمود: علی بهترین انسانها است، هر کس زیر بار نرود کافر میشود.
یا آنکه فرمود: کسیکه قائل نباشد که علی بهترین مردم است کافر می شود.
یا آنجا که در حدیث رایت (پرچم جنگ) که اتفاقی همگان است فرمود: فردا پرچم را بدست مردی میدهم که خدا و رسولش او را دوست دارند، و او خدا و

[صفحه 56]

رسولش را؟
یا قول پیامبر (ص) که گوید: نسبت علی با من، نسبت سر من با تن من یا بدن من است.
یا گفتار آن حضرت که اظهار فرمود:
علی منی بمنزلتی من ربی
نسبت علی با من نسبت من با خدا است.
یا این بیان که فرموده (ص) علی نزد من از همه کس دوست داشتنی تر و نزد خدا ازو همه کس محبوبتر است.
یا آنجا که به علی فرمود ک " من از توام، و تو از منی " یا " تو از من، و من از توام.
یا سخن رسول اکرم (ص): علی از من است و من از اویم، و او مولای هر مومن بعد از من است.
و یا سخن آن حضرت در حدیث فرستادن سوره برائت که صحت آن اجماعی است: نباید آنرا ببرد (آیات سوره برائت را) مگر مردی از من که من از او باشم

بلی گفتار آن بزرگوار (ص) که فرمود: گوشت تو، گوشت من است و خون تو، خون من. و حق (همیشه) با تو است؟

[صفحه 57]

یا سخن پیغمبر (ص) که فرمود هیچ پیغمبری نیست که در امتش شبیهی نداشته باشد و شبیه من در امتم علی است.
یاحدیثی که حاکم به صحت آن معترف است و طبرانی آنرا از ام سلمه نقل کرده که گفت: وقتی پیامبر خشمگین میشد هیچکس جز علی جرئت سخن گفتن با او را نداشت.
یا سخن عایشه: " و الله کسی را ندیدم نزد رسول خدا محبوبتر از علی، و نه زنی محبوبتر از زن او.
یا گفتار بریده و ابی:
احب الناس الی رسول الله من النساء فاطمه و من الرجال علی
یا حدیث جمیع بن عمیر که گوید: همراه عمه ام بر عایشه وارد شدیم از او پرسیدم از مردم چه کسی نزد رسول الله محبوبتر است؟ گفت فاطمه. پرسیدم از مردها کی؟ پاسخ داد شوهرش تا آنجا که من می دانم روزها روزه دار و شبها بعبادت قیام داشت.
آیا چگونه پیغمبر اکرم (ص) توجه خود را به دیگری جز علی معطوف میدارد در حالیکه بر طبق خبری که به فاطمه داد، او اول مردی است که خداوند او را

[صفحه 58]

از میان تمام مردم روی زمین برگزید و اینک ترجمه متن خبر: " خداوند بر اهل زمین توجهی فرمود و از میان آنها پدرت را به پیغمبری برگزید، آنگاه بار دیگر توجهی فرمود و از میان آنها شوهرت را برگزید، آنگاه بمن وحی فرستاد تا شما را به ازدواج او درآورم و او راوصی خود بگیرم ".
و در بیان دیگر فرمود (ص): خداوند از میان مردم زمین دو مرد را برگزید یکی پدر تو: و دیگری همسر تو.
من دیگر مجال آنرا ندارم تا سخن مردک " دو داماد اموی پیغمبر... " را تحلیل کنم، همینقدر، برای نشان دادن میزان سازگاری عثمان کریم النفس، حدیث انس از پیغمبر خدا (ص) هنگام دفن دختر عزیزش را کافی میدانم وی گوید: هنگامیکه پیغمبر بر سر قبر نشست و از چشمانش سر شک همی بارید فرمود: کدامیک از شما دیشب با همسر خود در نیاویخته است؟

ابو طلحه گفت: من یا رسول الله، پیغمبر او را دستور فرمود تا در قبر داخل گردد.
ابن بطال گوید: پیغمبر نمیخواست اجازه دهد عثمان داخل قبر شود با اینکه برای این کار از هر فرد دیگر شایسته تر بنظر میرسید به دلیل اینکه او شوهر بوده و همسری را از دست داده بود که هیچ چیز با آن برابری نمیکرد، از این رو وقتی پیغمبر فرمود: کدامیک از شما دیشب با همسر خود در نیاویخته است؟ عثمان ساکت ماند و پاسخ نداد: من. زیرا او در همان شبی که یکی از همسرانش در گذشته بود اندوه مصیبت وارده و گسیختی پیوندش با پیغمبر، او را از سر گرمی های جنسی اش باز نداشته بود، در نتیجه از حق خود، که ابو طلحه یا هر کس دیگر به اینکار

شایسته تر بود، محروم ماند. این مفهوم معنی آشکار حدیث است، و شاید پیغمبر این مطلب را بوسیله وحی آگاه شده بود، پیغمبر ایرادی به او نگرفت زیرا عملش شرعا مجاز بود ولی نشان میداد درجه مصیبت او بحدی نرسیده است که او را به خود سر گرم سازد و لذا عمل او را با تعریضی غیر مستقیم، ممنوع قلمداد فرمود.
اما درباره ابو العاص دیگر از من توقع نداشته باشید سخنی بگویم کسیکه تا سال صلح حدیبیه مشرک مانده بود و دو بار با مشرکان اسیر گردید و اسلام میان او و زنش زینب دختر پیغمبر برای مدت شش سال جدائی افکند، زینب به عنوان اسلام مهاجرت کرد و او را برای شر کش ترک گفت، بعد از اسلامش بهیچ وجه ای که رابطه او را با پیغمبر اکرم و حتی سازش با او را برساند، بزبان نیاورد تا چه رسد که بتوان او را با علی پدر فرزندان پیغمبر مقایسه کرد.
این مرد میگوید به نص قرآن پیغمبر اسلام در امر خوشبختی دختر طاهر و مطهرش بی توجهی نشان داده‌و به علی نسبت میدهد که از این ازدواج رنج میبرد و حال آنکه پیغمبر اکرم هر روز صبح بخانه علی و فاطمه می رفت میگفت: خداوند شما را رحمت کند " یرحمکم الله "
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا.
و پیوسته میگفت: فاطمه محبوبترین مردم نزد من است.
و میگوید: محبوبترین مردم نزد من از میان زنان، فاطمه است.
و گوید: محبوبترین افراد خانواده ام نزد من فاطمه است.
و عمر خطاب بفاطمه گوید: بخدا قسم کسی را ندیدم، که نزد رسول خدا از تو محبوبتر باشد.

[صفحه 60]

حال بنگرید: چقدر این مرد در سخنان دروغینش بر پیغمبر، بخاطر اینکه گوید علی را بکارهای بزرگ فرا نیمخواند، زشت و زننده عمل کرده است، در حالیکه علی‌ر ا پیغمبر مدد کار و یار و یاور خود، و بتمام معنی همکار خود خوانده و از آغاز دعوت تا آخرین نفس او را با تمام امکاناتش، معاون خود میداند و بدین وسیله او نفس پیغمبر، برادر، وزیر، وصی، خلیفه، وارث و صاحب اختیار بعد از او گردید.
و تنها او قائد و فرمانده کل قوی در جنگها میباشد. علی تنها کسی است که به عنوان قائد الغر المحجلین " بوحی پروردگار در شب معراج، شبی که: " اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی ". ملقب گردید.
از همه اینها بدتر، اینکه این مرد زنان پیغمبر را دشمنان علی و فاطمه میداند و از نزاع عایشه با آنها و ام سلمه سخن میگوید و با نقل داستانی مجعول به تفصیل پرداخته تشکیل دو حزب (دموکراتی، واریستوکراتی) میدهد. آنگاه با سخنان خود متعرض ناموس پیغمبر شده به شخصیت همسرانش که هر کدام ام المومنین بحساب می آیند اهانت میکند و با جلفی و سبکسری آل الله را جلوه میدهد.
کاش می دانستم چگونه مترجم به خود اجازه می دهد عایشه دشمن فاطمه باشد؟ با اینکه عایشه خود گوید: " من هیچکس را ندیدم برتر از فاطمه باشد مگر پدرش ".
عایشه کسی است که سر فاطمه را می بوسید و می گفت: " کاش من یکی از

[صفحه 61]

موهای سرت بودم ".
و آیا چگونه اهل سنت به انتشار این مطالب کوبنده رضا میدهند در حالی که قرآن مودت و محبت عترت پیغمبر را واجب دانسته و در میان مسلمانان جای تردید نیست که نشانه ایمان و نفاق در قانون پیامبر محبوب، دوستی علی و دشمنی اوست چنانکه حدیثش را ذکر خواهیم کرد.
و این مورد اتفاق امت اسلامی است چنانکه در حدیث غدیر گذشت که پیغمبر خدا درباره علی فرمود: پرودگارا دوست بگیر هر کس علی را دوست بگیرد و دشمن بدار هر کس علیرا دشمن دارد.
در حدیث صحیح از پیغمبر (ص) چنین رسیده است:
من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی و من آذی علیا فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله.

و پیغمبر اکرم (ص) از جبرئیل آورده که او خبر داده است " خوشبخت کامل کسی است که علی را در زندگی من و بعد از مرگ من دوست دارد و بدبخت کامل کسی است که علی را در زمان حیات و بعد از مرگ من دشمن دارد ".
و چگونه این مرد ندانست که نسبت دشمنی بزرگترین مرد وزن عترت پیغمبر را، به زنان او دادن هر گاه به دادگاه عدالت اسلامی عرضه شود و بخواهند با سخن پیغمبر اکرم (ص) درباره عترت که فرمود " هیچکس آنان را دوست ندارد مگر که پدرانش خوشبخت بوده و زادگاهش پاک باشد و هیچکس آنان را دشمن نمیدارد

مگر که پدرانش بدبخت بوده و زادگاهش ناپاک باشد.
یا آنچه از طریق ثقات محدثین رسیده که:
" ان علیا لا یبغضه احد قط الا و قد شارک ابلیس فی رحم امه.
یا آنچه حافظ جزری از عباده بن الصامت در حدیث آورده که گفت " ما فرزندانمان را به دوستی علی بن ابی طالب رضی الله عنه، آزمایش میکردیم، اگر میدیدیم یکی از آنها علی بن ابی طالب را دوست نمیدارد میدانستیم او از ما نیست و نطفه اش ناپاک است. آنگاه حافظ جزری گوید " این مطلب از قدیم الایام تا امروز مشهور است که: ما یبغض علیا رضی الله عنه الا ولد زنا.
تنها زنا زاده میتواند دشمن علی باشد "
این بود پاره از مجعولات کتاب " زندگانی محمد " و چه بسیار نظائری برای این سخنان درباره قرآن و تحریف میتوان یافت. در این میان نسبت هائی به شیعه بسته اند که شیعه از آنها مبرا است. جای شگفتی است که عادل زعیتر به گمان خود با یک جمله می خواهد خود را در نشر این اباطیل گمراه کننده جامعه اسلامی معذور دارد و آن جمله اینست که: " دوست میداشتم در پاورقی بمطالب کتاب حاشیه بزنم ولی اینکار مرا از دائره ترجمه بیرون می برد " ولی این عذر پذیرفته نیست. آیا این از عدالت است: روح جامعه متدین را از سموم کشنده سیر اب کردن و به این گزافه سخنان عذر تراشیدن؟ آیا تا این حد نادانی در سرشت انسان آفریده شده است؟
ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم فی الدنیا و الاخره.

[صفحه 63]

اتفاقی که چهره تالیف را زشت وانمود کرد

اندیشه ای ناشایست یا بگوئید بدعتی زننده که باب تهمت زنی را بروی امت اسلامی گشوده است از این بدعت هنر دروغزنی در حدیث، سر چشمه گرفته و سخنان باطلی بدنباپرداخته شده که هر نوع مطالب بی اساس و سفسطه بافی از آنجا ریشه میگیرد و آن عبارت از همان نقشه جدید کتاب نویسی است که ساده لوحان امت را پسند آمده، نامش را تحلیل میگذراند و آنرا از محسنات نویسندگی میشمرند.
با این طرز تفکر، مقام با عظمت تالیف به بیمایگی گرائیده نویسندگان فزونی گرفته، گروهی بعنوان مولف پدید آمدند که هر کدام در یک بیراهه ای گام مینهند و نمیتوانند خطای خود را پوشیده دارند، اینان بیمطالعه قلم روی کاغذ میگذارند و درجامعه اسلامی مطالب بی اساس و نامقبول بخش میکنند، اظهار نظر کردن های بی دلیل، دروغ آشکار، خیانت در نقل، تحریف سخن از جای خود، نسبتهای نادرست دادن، طرفداران غیر مذهب خود را با هر نسبتی آلوده کردن و با فحاشی و آزردن آنان از اینکار خسته نشدن، از مشخصات چنین طرز تفکر است.
نتایج این گونه اندیشیدن است، که امت اسلامی را به زشتی و ننگ کشانید، نغمه های ناموزن ببار آورد، و یکباره کار آنان را به فتنه و نقار اختلاف شدید کشانید، دست بی عفتی را بروی تالیفات اسلامی گشود، و صفحات آنرا به ننگ و رسوائی و ابتذال کشید، و در تعقیب آن شرافت اسلامی، ادب دینی، امانت در نقل و ارزش راستی فدای امیال و شهوات شخصی جانبداری ها و تعصبهای باطل، و فدای قلم های مزدور گردید. این اندیشه، روی تالیف را سیاه کرد، قلم ها عامل

[صفحه 64]

جنایت شد و در دلها کینه ها پدیدآورد. با این اندیشه، مفسران قرآن را برای خود تاویل میکنند و محدثان حق دارند مطابق ذوق خود حدیث بسازند و متکلم از نحله ها و مذاهب دروغین نام ببرد، فقیه به آنچه خود می پسندد، فتوا دهد و مورخ آنچه موافق میل اوست در تاریخ بگذارد. اینان همه بی دلیل میزنند و بدون ماخذ و برهان نظر میدهند، و بی توجه و احساس خلاف گوئی سخن به دروغ گفته، منکر حقایق می گردند.
وای بر آنان از آنچه بدست خود نوشته اند، اوخ بر آنان از آنچه برای خود فراهم ساخته اند.

خواننده عزیز میتواند نمونه این تالیفات را در برابر چشمان خود در کتابهای الصراع بین الاسلام و الوثنیه، الوشیعه فی الرد علی الشیعه، فجر الاسلام، ضحی الاسلام، ظهر الاسلام، الجوله فی ربوع الشرق الادنی، المحاضرات للخضری، السنه و الشیعه، الاسلام الصحیح، العقیده فی الاسلام، خلفاء محمد، حیاه محمد تالیف هیکل و در پیشا پیش همه زندگانی محمد امیل در منگام را بنگرد.
از اینرو خالی بودن تالیف مسلمان شرقی، از ذکر منابع، از یاد بردن کتاب و سنت است، بر هم زدن اصول علم، خیانت به پیشینیان و نادیده گرفتن آثار و یادگارهای اسلامی است، اصولا عملی ناقص و کوشش بریده و ناتمام است، کاری بدین صورت نه بصلاح امت عربی و نه بمصلحت جامعه اسلامی است. روزی بر این نویسنده بگذردکه دندان ندامت بر پشت دست خواهد گزید.
چنین تالیفی، تنها علم و معرفتی را که نشان میدهد روحیه مولف و غرض ورزی اوست و از نظر خواننده ارزشش بیشتر از زمانی که شخصی از خود سخنی بافته و ساخته باشد نیست.
شما در یک موضوع میتوانید دو کتاب را بعنوان نمونه از کتابهای زیادی که بحث ما ناظر به آنها است، در نظر گیرید. این دو کتاب عبارتند از:

[صفحه 65]

1- کتاب امام علی تالیف استاد ابی نصر عمر.
2- کتاب امام علی تالیف استاد عبد الفتاح عبد المقصود.
این هر دو نویسنده با اینکه در موضوع کتاب، نوع تمایل، محیط، تحقیقات وانگیزه نویسندگی، به توافق کامل رسیده اند، درمباحث و نظرات مربوط به آن اختلافات فراوانی با هم دارند.
این یکی استاد ابو نصر، آراء و نظرات، خضرت اموی و افرادی مشابه او را گرفته و در قعر انبیق تالیفش ریخته و کتاب خود را در نهایت زشتی و ناقبارگی در آورده تا جائیکه کار بر سوائی کشیده است.
ولی استاد عبد الفتاح کوشش ها و پی گیری های مجدانه ای بکار برده تا شیره خالص حقایق روشن را گرفته است. جز اینکه او نیز زحمات خود را با، نایاد آوری ماخذ از بین برده، در نتیجه کتاب او مانند رای و نظر شخصی عرضه شده است. هر گاه او تالیفش را با ذکر مصادر پاورقی زینت می بخشید و روایات منقول را تایید آراء سدید خود قرار میداد، در تجسم افکار جامعه اسلامی رساتر و در نشان دادن نظرات گروههای دینی موثر تر بود.
هر چند کوشش های این مرد با سپاس فروان همراه است.
و لو انهم فعلوا ما یوعظون به لکان خیرا لهم و اشد تثبیتا.

[صفحه 66]

غدیریه ابن رومی

اشاره

متوفی 283

یا هند لم اعشق و مثلی لا یری
عشق النساء دیانه و تحرجا

لکن حبی للوصی مخیم
فی الصدر یسرح فی الفواد تولجا

فهو السراج المستنیر و من به
سبب النجاه من العذاب لمن نجا

و اذا ترکت له المحبه لم اجد
یوم ابلقیامه من ذنوبی مخرجا

قل لی ءاترک مستقیم طریقه
جهلا و اتبع الطریق الاعوجا

و اراه کالتبر المصفی جوهرا
و اری سواه لنا قدیه مبهرجا

و محله من کل فضل بین
عال محل الشمس او بدر الدجا

قال النبی له مقالا لم یکن
یوم الغدیر لسامعیه ممجمجا

من کنت مولاه فذا مولی له
مثلی و اصبح بالفخار متوجا

و کذاک اذا منع البتول جماعه
خطبوا و اکرمه بها اذ زوجا

و له عجائب یوم سار بجیشه

يبغى لقصر النهروان المخرجا

ردت عليه الشمس بعد غروبها
بيضاء تلمع و قده و تاججا

" هند، من عاشق نيستم و كسى مانند من عقيده به عشق زنان ندارد و زير بار گناه نميرود.
ولى عشقى از وصى پيغمبر در سينه من سايه افكنده كه تا عمق دلم رسوخ كرده است.
از چراغى فروزانست و هر كس از عذاب نجات يابد از بركت اوست. من اگر به او عشق نورزم، ديگر كسى را براى نجات از گناهانم روز قيامت نمى يابم.

[صفحه 67]

به من بگوئيد آيا راه راست او را از روى نادانى رها كنم و دنبال راه كج و معوج بروم؟
من او را مانند شمشى از طلاى ناب مى بينم و ديگران را در چشم ناقدى بصير، قلب و ناسره مى نگرم.
در هر فضيلتى آشكارا و با عظمت، مقام او را تا درجه خورشيد بالا و تا درجه ماهى كامل، در شبى تاريك ميدانم.
پيغمبر روز غدير سخنى به او گفت كه براى شنوندگان هيچ گونه ابهامى نداشت:
كسى كه من مولايم اويم اين على درست مثل من مولاى اوست، و بدين افتخار او تاج (ولايت) گرفت.
بار ديگر وقتى تاج افتخار بدست آورد كه بخاطر (فاطمه) بتول پيشنهاد ازدواج داوطلبان را رد كرده از آن او را پذيرفت.
و براى او روزيكه از جسر نهروان لشگر خود را عبور ميداد، عجائبى رخ داد:
خورشيد بعد از غروب بر او بازگشت درحاليكه بشدت ميدرخشيد و لهيب شعله هايش بالا گرفته بود.

فرزندان او- آموزش او
شاعر ما: ابو الحسن علی بن عباس بن جریح مولی عبد الله بن عیسی بن جعفر

[صفحه 68]

بغدادی مشهور به ابن رومی، یکی از مفاخر عالم تشیع و مردی فوق العاده و دارای ویژگی های ممتاز در امت اسلامی است. زیبائی و ظرافت اشعار طلائی اش که بسیار فراوان هم میباشد، رونق بخش بلاغت عربی است. این اشعار از شمش های طلای ناب برتر، و از ستارگان آسمان فزونتر و نورانی تر است، از میان فنون مختلف شعر ابن رومی درمدح، هجا، توصیف و تغزل، ممتاز شناخته شده است، بطوریکه دیگران از رسیدن بپایگاهش نا توان مانده، چشم ها به ادب و کمال او خیره شده است و او بر تر از شبیه و نظیر است چنانکه فضائل و کمالاتش از حساب بیرون می باشد.
او را در دوستی خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله هدفهای بلندی منظور است. اصولا ویژگی او بدان خاندان، و مدیحه سرائی اش برای آنان، و دفاع از آنان در برابر حملات مخالفان، از حقایق آشکار زندگی اوست.
ابن صباغ مالکی متوفی 855 و شبلنجی او را از شعرای امام حسین عسگری علیه السلام شمرده اند.
همه اشعارش به ترتیب حروف تهجی مرتب نبوده " مسیبی " علی بن عبد الله بن مسیب، و " مثقال " غلام ابن رومی آنها را در صد برگ روایت کردند. احمد بن ابی قسر کاتب و همچنین " خالد " کاتب هر کدام، صد برگ از شعرش را نوشته اند. و آنگاه " صولی " در دویست برگ بر حسب حروف آنرا مراتب ساخته است. " ابو الطیب وراق بن عبدوس " اشعار ابن رومی را از نسخه های موجود جمع آوری کرد، در حدود هزار بیت

[صفحه 69]

شد و این رقم بیش از هر نسخه دیگری است. چه آنها که بر طبق حروف تهجی مرتب شده بود یا آنها که نا مرتب بوده است.
" ابو بکر محمد خالدی " و " ابو عثمان سعید خالدی " کتابی در اخبار شعر ابن رومی نگاشته اند.

ابن سینا دیوان او را برگزیده و مشکلات اشعارش را شرح کرده است.
و گوینده ابن سینا گفته از تکالیف درستی استاد ادبیاتم یکی حفظ اشعار ابن رومی بود و من آن اشعار را با چند کتاب دیگر ظرف شش روز و نیم حفظ کردم.
" ابو الحسن علی بن جعفر حمدانی "، و " اسماعیل بن علی خزاعی " و " ابو الحسن جحظه " که ابن رومی او را مدح گفته و در صفحه 168 دیوانش دیده میشود، هر کدام پاره ای از اشعار او را نقل کرده اند.
نام ابن رومی و تجلیل و احترام او را در: فهرست ابن ندیم، تاریخ بغداد، معجم الشعراء، امالی سید مرتضی، مروج الذهب، عمده ابن رشیق، معالم العلماء ابن شهرآشوب، وفیات الایعان، مرآه الجنان یافعی، شذرات الذهب، معاهد التنصیص کشف الظنون، روضات الجنات، نسمه السحر فی من تشیع و شعر، دایره المعارف بستانی، دائره المعارف الامیه، الاعلام زرکلی، الشیعه و فنون الاسلام، و هم در مجله الهدی عراقی می توان یافت.

[صفحه 70]

بسیاری از کسان که عنایت خود را به جمع آوردی آثار ابن رومی و نوشتن اخبار و داستانهایش مبذول کرده اند از این جمله اند.
1- ابو العباس احمد بن محمد بن عبد الله بن عمار متوفی 319 ابن مسیب گوید: وقتی ابن رومی از دنیا رفت ابو العباس کتابی در فضائل و اشعار ممتاز او ترتیب داده می نشست و آن را بر مردم املاء می کرد تا بنویسند.
2- " ابو عثمان ناجم " کتابی مخصوص در شرح حال ابن رومی دارد.
3- " ابو الحسن علی بن عباس نوبختی " متوفی 327 اخبار زندگی ابن رومی را در کتابی مستقل جمع آوری کرده است.
4- از نویسندگان متاخر، استاد عباس محمود عقاد، کتابی در شرح حال ابن رومی در 392 صفحه نوشته که ما قسمتهای مهم آن را عینا در اینجا خلاصه می کنیم:
" ابن رومی در زندگی اش هشت نفر از خلفا را درک کرده و آنها عبارتند از:
" واثق "، " متوکل "، " منتصر "، " مستعین "، " معتز "، " مهتدی "، " معتمد " و " معتضد " که بعد از ابن رومی از دنیا رفت.
" عمیدی " صاحب " ابانه " و " ابن رشیق " صاحب " العمده " او را ستوده اند. ابن رشیق گوید از میان شعرای مولدین کسی که از همه اختراع و نو آوری بیشتر دارد طبق نظر اهل خبره ابو تمام و ابن رومی می باشند.
" ابن سعید مغربی " متوفی 673 درکتابش " عنوان المرقصات و

المطربات " از ابن رومی احترام و تجلیل بعمل آورده.

[صفحه 71]

و ظاهرا " ابو عثمان سعید بن هاشم خالدی " از ادبای قرن چهارم که در شرح حال ابن رومی بسط کلام داده این شرح مفصل را یاد درکتاب " حماسه المحدثین " و یا در کتابی مخصوص او آورده است. ولی هر چه بوده یاد داشت های او در این باره همه از میان رفته و چیزی جز پراکنده هائی از آن، در کتابهای مختلف که برای شرح حال او کافی و حتی شبه کافی هم نیست، باقی نمانده است. ما آن مقطعات را به همان صورت، اینجا نقل می کنیم:
ابن رومی روز چهار شنبه بعد از طلوع فجر، دوم ماه رجب سال 221 در بغداد در محل معروف به " عقیقه " و " درب الختلیه " در خانه ای مقابل کاخ " عیسی بن جعفر منصور " بدنیا آمد ابن رومی غلام آزاده شده " عبد الله بن عیسی " بود. جای تردید نیست که او رومی الاصل می باشد و این مطلب را او خود یاد کرده و در چند جای دیوانش روی آن تاکید می کند. نام جدش جریج یا جرجیس، بی شک اسمی یونانی است. پس به سخن کسی که گفته است به این دلیل او را ابن رومی گویند که درکودکی زیبا روی بود، نباید واقعی نهاد.
پدر ابن رومی با عده ای از دانشمندان و ادبا رابطه دوستی داشت، یکی از آنها: " محمد بن حبیب راویه " را باید نام برد که در لغت و علم انساب عرب، دستی داشت، شاعر ما به همین مناسبت با او رفت و آمد پیدا کرد. محمد بن حبیب بر اثر تیز هوشی و قریحه اش او را مورد توجه خاص خود قرار داد، شاعر از این محمد بن حبیب یاد کرده گوید: وقتی او به چیزی می گذشت که او را شگفت می آمد و آن را می پسندید به من می گفت: ای ابا الحسن آن را به ذهنت بسپار.
ما می دانیم که مادر ابن رومی ایرانی بوده است چه خود اظهار کرده ایرانیها دائی ها و رومیها عموهای من اند، ولی بعد از آنکه نسبش را از طرف پدر

[صفحه 72]

به یونان رسانده گفته است، پس مرا پدر سیاست، " ساسان " نزاده است، شاید مادرش از اصل ایرانی بوده و می خواسته بگوید از طرف پدر و مادر هیچکدام ایرانی خالص نیستم و این سخن بیشتر مورد قبول است زیرا با اینکه زبان فارسی می دانست ولی مثل کسی نبود که در دامن

مادری که فقط به زبان فارسی حرف میزند و غیر فارسی نداند، بزرگ شده باشد. وقتی مادرش از دنیا می رفت از او جوانی به کهولت یا در شرف کهولت رسیده بود که در شعرش گوید:
بمن گویند آیا از بی شیری گریه می کنی با فاصله ای که بین شیر خواری تا کهولت است؟ می گویم:
او مادر است ای مردم از فراقش می سوزم و کسی که بر مادر مویه کند نه ملامت شده و نه خواهد شد.
امینی گوید: مادرش " حسنه " دختر عبد الله سجزی است و سجز یکی از شهرهای ایران در خراسان است پس او فارسی خالص می باشد.
برادر تنی اش " محمد ابو جعفر " از ابن رومی بزرگتر بوده و قبل از او فوت کرد، ابن رومی بیاد او اظهار درد و مصیبت می کرد. وقتی برادر ابن رومی از دنیا رفت که او در خدمت عبید الله بن طاهر یکی از بزرگان طاهریان بسر می برد. و از دیوان ابن رومی بدست میاید که وی نیز مردی ادیب و نویسنده بوده است.
بعد از مرگ برادر، ابن رومی کسی رانداشت که عائله او و برادرش را تعهد کند مگر عده ای از دوستدارانش از بنی هاشم و بنی عباس که گاهی به او می رسیدند و گاهی هم او را فراموش می کردند. و چنانکه از این پس آشکار خواهد شد در عهد هاشمیان آل ابی طالب بیش از عهد هاشمیان آل عباس به او رسیدگی می شد.
اما پسر عم او که در این شعرش بدو اشاره کرده:
" من پسر عموئی دارم که از قدیم با کوشش فراوان برای من شر بپا می ساخت ولی او خود به آتش آن نمی سوخت ".

[صفحه 73]

" او جنایت می کند تا من بجنایتش بسوزم آنگاه مرا بی یاور می گذارد و هر جا او چوب آتش (کبریت) شد من گیر ایه آنم ".
ما نمی دانیم آیا او پسر عموی بلا فصل او بوده یا عمو زاده کلاله (برادر زادگان پدر از برادرمادری یا پدری) بوده است. و در هر صورت میزان پیوند دوستی فیما بین، از دو بیت بالا بخوبی معلوم می شود.
فرزندان او
ابن رومی سه فرزند داشت که عبارتند از " هبت الله "، " محمد " و فرزند سومی که نامش را در دیوان ذکر نکرده است، آنها همه در کودکی در گذشتند و ابن رومی آنان را با اشعاری که از بلیغ ترین و جانگذار ترین مرثیه هائی که پدری در سوگ پسرانش سروده است، رثا گفته. فرزند متوسط او میمیرد و اشعار دالیه مشهور، که از جمله آنها دو بیت زیر

است، برای او سروده می شود:
کبوتر مرگ پسر متوسطم را طلبید بخدا سوگند نمی دانم چرا میانه گردن بند را برگزید "
درست همان موقع که از نگاههایش بوی خیر و نیکی می رسید و از حرکاتش بلوغ و رشدش را دریافتم "
و از اشعار اوست که در توصیف بیماری فرزند سروده:
درنگ او میان گاهواره تا لحد اندک شد، هنوز دوران گاهواره را فراموش نکرده بود که به لحد درمانده، تا آنجا خون ریزی به او فشار آورد که سرخی چهره ی مانند گلشن، به زردی زعفران مبدل شد. او روی دست این و آن جان خود را از دست می داد و چنان آب بدنش گرفته شد که گیاه رند، خشک میگرد ".
در دنباله همین شعر اشاره به دو برادر دیگر محمد کرده گوید:

[صفحه 74]

محمد ما شیء توهم سلوه
لقلبی الا زاد قلبی من الوجد

اری اخویک الباقیین کلیهما
یکونان للاحزان اوری من الزند

اذا لعبا فی ملعب لک لذعا
فوادی بمثل النار عن غیر ما عمد

فیما فیهما لی سلوه بل جزازه
یهیجانها دونی و اشقی بها وحدی

ای محمد هر آنچه گمان میرفت باعث تسلای خاطرم شود، بیشتر اندوه مرا برانگیخت.
می بینم که این دو برادرت که بجا مانده اند آتش زنه هر اندوه و مصیبت اند.
موقعیکه با یکی از بازیهای کودکانه ات سر گرم میشوند غافل از ایننند که بر دل من آذر میزنند.
لذا وجود این دو کودک مایه تسلی من نیست بلکه بیشتر اندوه مرا میاشوبند و من تنها در آتش بدبختی میسوزم.

اما فرزند دیگرش " هبت الله " از رثای او معلوم می شود نوجوان بوده که گوید:
" افسوس تو را همچون شاخ شمشادی پر طراوت ولی بارور نشده از دست دادم فرزندم، دیروز تو و تسلی خاطرم، هر دو با هم به کفن سپرده شدید "
چنانکه اشعاری در رثاء فرزند سومی خود دارد که از او نام نبرده و میگوید:
" اندوهی که بر دل او نشسته خواب را از چشمانش ربود، تا صبح همچنان دیده به ستارگان دوخته بودکه غروب کردند.
ای دیده سرشک بیفشان که من دری شهوار تر از آنچه شما از ریزش آن بخل میکنید بر خاک افشاندم.
همان پسرکم که دیروز بدامن خاک تیره اهداء کردم، واقعا که من تا چه حد سخت جانم.
اگر از ریزش اشکی امتناع میکنید، ناچار باغوش اندوهی پناه میبرم که اگر سر شکی بر شعله های آن نیفشانید تار و پود مرا خواهد سوخت ".

[صفحه 75]

بنظر می رسد این رثاء مربوط به فرزند کوچکتر اوست که نامش را ذکر نکرده و ما نمی دانیم آیا او قبل از مرگ برادرش از دنیا رفته است یا بعد. وقتی این رثاها را درمقابل هم قرار دهیم، تصور می رود اشعار بائیه (آنها که ابیاتش به حروف باختم می شود) آخرین شعر رثائی او درباره فرزندانش باشد، زیرا، در آن ها اشاره بفاجعه شخصی شده که اندوه از دست دادن پسران او را بقدری ریاضت داده که چشمانش از سر شگ خشکیده و بجای اشگ آههای سوزان سر میدهد، در تعجب است که چگونه زنده مانده، و نیروی مقاومتش برای این حادثه های سخت، در هم نشکسته است.
رثای فرزند متوسطش، فریاد اندوهی بود که از اثر ضربه اول بلند گردد هیجانی شدید از خلال اشعارش مشاهده می شد، سپس درتلخ مصیبت اول، جای خود را، به‌مصیبت دوم می دهد، دردی لا علاج که همچون قلاده ای به گردن او آویخته است و در نتیجه دیگر سکوت و آرامش نشان می دهد و تنها سر شگ همی بارد، آنگاه در پایان تسلیم محض می شود. و تعجب می کند چگونه اندوهها او را از پای در نیاوره است. سوزش مصیبت را در دل احساس می کند ولی در دیدگانش اثر آنرا نمی بیند. بدین ترتیب تمام زندگی او را غبار مرگ فرو می گیرد. همسرش پس از مرگ فرزندان از دنیا می رود و مصیبتش کامل می گرددو دیگر کارش بزرگ می شود..
آموزش او

این بود مجموع آنچه توانستیم از زندگی و خانواده شاعر، اخباری سودمند فراهم آوریم از ماخذو مصادر موجود برای کاوش از دوران کودکی، آموزش، اساتید و علما و رواتی که به درسشان حاضر می شده، سودی عاید نمی شود زیرا این مصادر از مطالب مفید در این زمینه خالی است مگر آنچه در جلد ششم " اغانی " به عنوان جمله معترضه متذکر شده است که: ابن رومی از ابی العباس ثلب روایت کرده و ثعلب از حماد بن مبارک و حماد از حسین بن ضحاک. و چون در جای دیگر

[صفحه 76]

ابن رومی از قتیبه روایت می کند و قتیبه از عمر سکونی در کوفه از پدرش و پدر او از حسین بن ضحاک. پس می توان گفت روایت کردن، همان درس از استاد گرفتن باشد، زیرا ثعلب در سال 200 متولد شده و 21 سال از شاعر بزرگتر بوده است. اما قتیبه (که مقصود ابو رجاء قتیبه بن سعید بن جمیل ثقفی محدث و دانشمند معروف‌باشد) می تواند از کسانی باشد که بر ابن رومی املای حدیث کرده و شاعر ما از دست او آموزش گرفته باشد زیرا وقتی قتیبه از دنیا رفت ابن رومی هنوز بیست ساله نشده بود.
در گذشته اشاره کرده ایم که او نزد محمد بن حبیب دانشمند بزرگ علم روایت انساب رفت و آمد داشت و خواهیم دید که او در بعضی از مفردات لغات، به او مراجعه می کرده. شرح این مراجعات را خود در دیوانش آورده و روی آنها تکیه می کند، او بعد از این بیت اشعارش:

و اصدق المدح مدح ذی حسد
ملان من بغضه و من شنف

صادق ترین مدح، مدح کسی است که بر ممدوحش حسد می برد و از دشمنی نگاهش پر از خشم است.
گوید: محمد بن حبیب مرا گفته است شنف خشمی است که در دیده ظاهر گردد.
و بعد از این بیت:

با ذوافبان جمیل الصبر بعدهم
فللدموع من العینین عینان

" آنها رفتند و شکیب و برد باری هم از کف رفت و پس، آنگاه اشگها از

دیدگان روان گردید ".
باز به او اشاره کرده گوید: در تفسیر کلمه عینان. از ابن حبیب روایت شده که گفت:
عان الماء عینا و عینانا: اذا ساح.
" عان فعل ماضی یعین فعل مضارع آن می شود و عین و عینان مصدر و به معنی

روان گردیدن است ".
اینها سه نفر از اساتید ابن رومی هستند که نام بردیم در ماخذی که ما مراجعه کرده ایم استادی غیر از این سه کسی برای او نمی شناسیم. با این حال ما را این مقدار بس است که بدانیم: او به هر کیفیتی که آموزش گرفته، و معلمش هر کسی بوده با بهره کافی از دانش زمانش بزرگ شده و از علوم قدیم و جدید، سهم بسزائی در شعرش آورد است. اگر معری نگفته بود: او در اندیشه های فلسفی بسر می برد، و اگر مسعودی نمی گفت: شعر برای ابن رومی، کمترین وسیله معرفی اوست، ما خود ازشواهد پراکنده سخنانش، می توانستیم اینمعنی را استنباط کنیم. سخنان ابن رومی فراوان و مکرر در اختیار است هر کاو شگری که به برخی از آنها دست یابد، یقین می کند، گوینده اش از فلسفه آگاهی داشته، و با اهلش به مصاحبت می پرادخته، و به کار آن سر گرم بوده، بطوری که در روش و اندیشه او اثر گذاشته است. بیش از این هم از یک دانشجوی فلسفه آن روز برای آموزش آن یا برای اینکه از دانشجویان آن محسوب شود، نبایدکار دیگری انتظار داشت. شمانمی توانید از کسی که در فلسفه کار نکرد باشد یا نا آشنای به فلسفه و قیاس منطقی و علم نجوم باشد چنین کلامی بشنوید "
برای اعلام دگر گونیهای دنیا است که طفل هنگام تولد گریه می کند.
و گرنه چیست باعث گریه او در حالیکه دنیایش وسیع تر و زندگی اش مرفه تر شده است ".
در اینجا شواهد فراوانی بر توجه و آشنائی او به علوم و اصطلاحات علمی آورده که برای اختصار از پرداختن به آنها صرف نظر میکنیم.

مایه ادبی و لغت شناسی
در اشعار همزیه (که آخر بیت به همزه ختم می شود) اشاره به مهارت خود در نویسندگی و شرکت خود در میدان نثر بلیغ کرده و این بیت در تایید همین مطلب است:

[صفحه 78]

الم تجدونی آل وهب لمدحکم
بشعری و نثری اخلطا ثم جاحظا

" ای خاندان وهب، مگر نیافته اید مرا درکار مدحتان که شعرم مانند اخطل (شاعر معروف عرب) و نثرم مانند جاحظ (نویسنده معروف) است ".
بنابر این قطعا او نویسنده ای است که در صناعت نثر عربی نیز تمرین داشته است. ولی عبارات منثوری که ما از او بدست آوردیم بسیار معدود و کوتاه است: از جمله:
1- " نامه ای است که به قاسم به عبد الله نوشته، تا خود را درآن تبرئه کند، گوید:
ترفع عن ظلمی ان کنت بریئا و تفضل بالعفو ان کنت مسیئا...
اگر بی گناهم دست از ظلم بدار، و اگر گناهکارم بر من ببخشای، بخدا سوگند عفو از گناهی می جویم که آن را مرتکب نشده ام و امید گذشت نسبت به امری دارم که آن را نمی شناسم، شما عنایت خود را بیش کنید و من خضوع خود را، من حال خود را نزد شما از سخن چینی که دشمنی می ورزد به پناه کرم شما می سپارم، و از دست ستمگری که می کوشد آن را تباه سازد، زیر سایه وفای شما حفظ می کنم، از خدا می خواهم که بهره مرا از شما بقدر محبت من نسبت به شما قرار دهد، و میزان امید مرا از شما به قدر حقی که بر شما دارم، محدود کند و السلام ".
2- نامه ای که در عیادت دوستی بیمار نوشته است:
اذن الله فی شفائک و تلقی داءک بدوائک و...
" خداوند فرمان بهبودیت را صادر کند و دردت را به درمان رساند، و دست عافیتش تورا بنوازد و پیک سلامتش را بسویت بفرستد، و بیماریت را باعث محو گناهان و افزونی پاداشت قرار دهد ".
3- نامه ای که به یکی از دوستانش- که از سیراف (شهری درساحل خلیج

فارس 360 کیلو متری شیراز) آمده و برای گروهی از دوستان جز شاعر ما هدیه

[صفحه 79]

آورده- نوشته است.
آطال الله بقاءک و آدام عزک و سعادتک و...
" خداوند عمرت را دراز، و عزت و سعادتت را پایدار و مرا فدای تو گرداند، اگر نه این بود که من در کارم متحیر و به فکر خود مشغولم، از هم جدا نمی شدیم. اشتیاق دیدارت- خداوندا- بر من مستولی، و عطش ملاقاتت، در من شدید است. از خداوند خواستارم قدرت ملاقات بر حسب محبتم عطا فرماید که او توانا و بخشاینده است ".
" موقعیت ما از رای ظریف شما- خدایت موید داراد- ایجاب می کند حقوق خود را از ناحیه شما بطلبیم، و سجایای کریمانه و خوی شما در این تصمیم ما را نیرو می بخشد و آنچه برما منت نهادی از مایه انس، ما را بشما مانوس می دارد و انبساط خاطر می بخشد. عطایایا شما ما را بشما رهبری می کند و بزگواریت را بر ما گواهی می دهد، خداوند عمر شما را طولانی، و سعادت ما را در وجود شما، و بوسیله شما مستدام دارد. به من خبر داده اند- خداوند عزت شما را پاینده دارد- ابرهای کرم شما چند روزیست، باریدن گرفته، بارشی که همه برادرانتان را به نیکی و گوارائی شامل گردیده است. از عدل و فضل و کرم شما بعید می دانستم من از این باران بیرون باشم با اینکه من از کسانی هستم که به شما می نازم و بتو معتقدم. به سویت می آیم و تو امید منی. دردم از از بد گمانی نسبت به شما، به مراتب بیش از درد از دست دادن بهره ام از لطف شما است. از این رو به نظر رسید برای داروی قلبم از سوء ظن، و درمان قلبت از فراموشی، و پایداری مهر در بین ما، دست به گلایه بزنم که به قول معروف (و یبقی الود ما بقی العتاب) تا گلایه نباشد دوستی بر جا نمی ماند، برای کسی که مانند تو گوشی شنوا، و دیده ای بصیر، داشته باشد این مقدار گلایه کافی است ".
4- در برتری گل نرگس نسبت به گل سرخ گوید:
النرجس یشبه الاعین و الورد یشبه الخدود و...

[صفحه 80]

"نرگس مانند دیدگانی با دندانهائی خندان و گل سرخ همچون گونه ها باشد، و دیده و دندان برتر از گونه است و آنچه شبیه برتر است برتر است

از چیزی که شبیه فروتر.گل سرخ همچون صقت است زیرا رنگ است و نرگس اسمی است که او را ماند زیرا نرگس گلی وارد (در آب پرورده) یعنی همیشه در آب است. گل سرخ شرمنده و گل نرگس خندان، بنگرید هر کدام شباهتش به دیدگان نزدیکتر است، او برتر"
این بود تنها نمونه ای از نثر ابن رومی در مدارک موجود. کسی که بدین روش می نگارد، اگر او را بلیغ ترین نویسندگانش نخوانیم، حداقل او را یکی از آنان باید بحساب آوریم، گذشته از این، او هر گاه به طوائف مختلفی بر می خورد، خود را جز با شعرا همراه نمی دید در اشعاری که در مدح "ابی الحسین کاتب ابن ابی الاصبع" سروده درباره ی خود چنین گوید:
"ما گروه شاعران به نسبتی نزدیک به نویسندگان منسوبیم.
هر چند نویسندگان به هر فضیلتی شایسته تر و زبان و بیانی بلیغتر دارند.
وقتی نسبت بدهیم پدر ما پدر آنها است که همان ستاره عطارد در آسمان باشد.
اما بهره ای که او از علوم عربیـت و علوم دینی داشت، بهتر است متعرض احصای شواهد آن در کلام ابن رومی نگردیم، زیرا این امر آشکارتر از آنست که احتیاج به توضیح داشته باشد.کمتر قصیده ای از قصاید دراز و یا کوتتاهش را می توان پیدا کرد، که شما به خوانید و در خلال خواندن یقین نکنید که ناظم آن دریائی از علم لغت، و دارای احاطه وسیعی به مفردات غریب، و اوزان و مشتقات آن و تصریفهای لغوی و آشنائی با موقعیت امثال عرب و اسماء مشاهیؤ آنان است، اینها همه همراه با آنچه مربوط به احکام دینی و اقتباس ها از ادب قرآن صورت می گیرد، به طوری که در شعر عربی کسی نیست که این شواهد در کلامش به این فراوانی و دقت، دیده شود مگر دو شاعر: یکی شاعر ما ابن رومی، دوم معری "

[صفحه 81]

(ابو العلاء).
ابن رومی گاهی که روسا و ادبائی امثال " عبید الله بن عبد الله " و " علی بن یحیی " و " اسماعیل بن بلبل " را به قصائدی مدح می گفت، کلمات غریبش را در همان کاغذی که قصیده را می نوشت تفسیر می کرد. گویا از اینکه دقائق الفاظ و اسرار لغتش از آنها فوت شود، بر آنها مهر می ورزید آنگاه وقتی از آنها جفا کاری و تغیر می دید، مجددا پوزش می طلبید که:
" لغات نا مانوس را برای شما تفسیر نکردم، بلکه برای غیر شما کسی که آن را نمی داند ".
یا میگفت:
" تفسیر برای غیر شماست نه برای شما، چونکه برای کسی که عالم به

اسرار لغت است می توان تفسیر کرد ".
بر اثر شهرتی که ابن رومی در علم لغت و اسرار و نکات لطیف آن، پیدا کرده بود کلمات نا مانوسی می ساختند و برای تفریح یا عاجز کردن، از او می پرسیدند. از قصه جرامض که یکی از این بازیگری است، می توان دیگر نمونه های آن را دانست. در مجلس " قاسم بن عبد الله " کسی از، ابن رومی پرسید " جرامض " چیست او بلا درنگ پاسخ داد:
" از معنی جرامض برای یافتن علم آن پرسیدی، جرامض عبارت است از خزا کل آخر گاهی غوامض با غوامضی مثل خود تعبیر و تفسیر میشوند.
از جرامض به سلجکل هم میتوان تعبیر کرد، و اگر نمیپذیری بعنوان فرض و احتمال قبول کن ".
اینها همه کلماتی از قبیل جرامض است که نه معنی دارد و نه وجود خارجی.
اگر کاوشهای ما صحیح باشد، و استادان او امثال ثعلب و قتیبه باشند، و نیز استادی قطعی ابن حبیب که از آنجا علم به لغات غریب از و انساب و اخبار پیدا کرده

[صفحه 82]

است، باید گفت اینان همه برگزیده برگزیدگان در این مطالبند، به ویژه وقتی شاگردی تا این حد هوشمند، تیز فهم، با حافظه قوی مانند ابن رومی، به آنها کمک کند.
قبلا اشاره کردیم که او پنج بیت شعر را فقط با یکبار خواندن حفظ می کرد فرض میکنیم در روایت تا اندازه مبالغه رفته است، ولی مسلما او سریع الحفظ بوده و چنن سرعت حفظی او را در کار فراهم ساختن لغات، و توضیح مفردات آن نیرو می بخشیده است.
ابن رومی همه زندگانی اش را در بغداد بسر برد. اگر کمی بغداد را ترک می گفت سریعا به سوی آن باز می گردید، و اشتیاق فراوان خود را به بغداد با ناله های جا نفرسا، ابراز می داشت. آن روز بغداد پایتخت بی رقیب دنیا بود، و ابن رومی در آن در کارهای خیری دست داشت، مالک دو خانه و ثروتها و هدایای موروثی بود: یکی از ثروتهای مورثی اش قدحی منسوب به هارون الرشید بود که وقتی آن را به " علی بن منجم یحیی " اهداء میکرد در وصفش چنین گفت:
" قدحی از یادگارهای رشید را یکی از پسران موافق نه ناموافقش برگزید.
این قدح در شیرینی از دهان دوست شیرین تر است هر چند یک کلمه سخن نمی گوید.
از جواهر با صفای طبیعی ریخته شده نه با ماده شیمیائی آن را صفا داده

باشند.
دیده در آن چنان فرو می رود که از صفای قدح، پنداری به اشتباه افتاده است.
همچون عشق محبوب نا آلوده به غبار کدورت دارای نوری بسیار رقیقتر و با صفا تر است ".
آنگاه عقاد سخنش را به بحث درباره مزاج، اخلاق و زندگی و ما یملک ابن رومی کشانده و از مزاحها و شوخی ها و هجاها و شکست او و فال بد زدن از صفحه 102 تا صفحه 203 مفصل شرح و بسط داده است. آنگاه به شرح عقیده اش (که در آن جای نقد و تامل بسیار است) به این شرح می پردازد.

در گذشته گفته ایم وضع دینی قرن سوم هجری چگونه بود. در این عصر مذاهب و نحله ها، زیاد شد، و کمتر کسی بودکه نتواند در عقائد موجود نظر و رایی، برای خود بر گزیند و اسلامش را به وسیله آن تفسیر و توجیه کند، تا بوسیله آن خود را از گزند گروه محققان و خوانندگان علوم جدید، نجات بخشد.
ابن رومی یکی از این خوانندگان علوم جدید است. انتظار نمی رود مباحثی را که بر رسی می کرده، و در مجالس آنها حاضر می گردیده، و سخنانی که از اهل آنها می شنیده، اثری محسوس در او نگذاشته باشد. از این رو او مسلمانی بود، در اسلامش مستقیم، ولی شیعی معتزلی و قدری بود، که عقیده به دو طبیعت (میل به پستی از یک سو و گرایش به طهارت و پاکی از سوی دیگر) داشت و این سالمترین مذاهب و نحله های معروف آنروز از نظر عقیده دینی است.
" معری " در " رساله الغفران " گفته است: بغدادیان مدعی اند که او اظهار تشیع می کرده و بر این امر استدلال به قصیده جیمیه اش می کنند، آنگاه در تعقیب آن گفته: من معتقدم او مذهبی جز مذهب شعرای دیگر نداشته است.
ما نمی دانیم از چه رو معری " در تشیع او تردید کرده می گوید " او مذهبی جز مذهب شعرای دیگر نداشته است " شعراهم وقتی مذهب تشیع را می پذیرند مانند سایر مردم واقعا شیعه می شوند بلکه گاهی راه افراط را پیش گرفته بیش از دیگر شیعیان اظهار تشیع می نمایند، ما معتقدیم معری بر همه اشعار را آگاهی نداشته، از این رو حقیقت مذهبش بر او پوشیده مانده است، و اگر چنین نبوده، نباید این حقیقت بر او پنهان ماند.
گذشته از این، قصیده جیمیه به تنهائی در اظهار تشیع او بی شک کافی است زیرا شاعر هیچگونه انگیزه طمع یا سازش با دستگاهی نداشته و بعکس با سرودن

[صفحه 84]

آن، خود را، آماج خطر شدیدی از ناحیه طاهریان و عباسیان قرار داده است.
در این قصیده خود، او " یحیی بن عمر بن الحسین بن زید بن علی (= بن الحسین) (ع) را که مقابل دستگاه خلافت، ورو در روی طاهریان، حکام

خراسان قیام کرد، رثا گفته است.
و درآن قصیده در حالی که از (حکام سوء) طاهریان یاد می کند، خطاب به بنی عباس گوید:
" ای بنی عباس از دشمنی های خود دست بدارید و معایب خود را سخت سر بسته نگهدارید ".
" حکام سوءتان را با گمراهیهایشان رها کنید، که شایسته آنها، غرق شدن در امواج فسادشان است ".
" در انتظار روزی که باز گرداننده ای، حق را به اهلش برساند باشید، آنگاه چنانکه افرادی محزون بودند، شما محزون خواهید شد ".
" هنگامی فرا رسد که از خطاهای خود، پوزش نتوانید آورد و حجت خدا بر شما تمام شده راه فراری ندارید ".
" بذر دشمنی اکنون فیما بین نیفشانید که این بذرها به ثمر خواهد رسید ".
" به زیان شما است که اگر فکر کنید وضع (موجود) برایتان دوام خواهد یافت با اینکه روزگار یک رنگ باقی نمی ماند ".
" شاید در سویدای نهان نهضتی بر پا گردد و آنان را بر شما بر تری دهد که همیشه بامداد روشن در دل شب تاریک است ".
آیا شیعه به " بنی عباس " چه بگوید سخت تر و صریحتر از این که بترسید از آینده خود و منتظر دولت علویان باشید؟ او با این سخن بنی عباس را از زوال ملکشان ترسانده و برای آل علی آرزوی روزی را کرده که دشمنانشان را بکوبند و حقشان را بازستانند، خون خواهی کنند، و ظلمهای و اراده را پاسخ گویند. او از علویان

مانند هر فرد شیعی بطور واضحی هوا خواهی کرده است.
از این واضحتر، اشعار نونیه اوست که در آن آرزوی هلاک دشمنانشان را دارد و خود را توبیخ می کند که چرا درپای آنها از جانفشانی کوتاهی کرده است:
" اگر روزگار دشمنانتان را حکم و قدرت بخشیده، رقیبی هم در کمین انها نشسته است ".
" اینان در میان اعتراض مردم و خود خواهی های خویش، رشته حق را گسیخته دست به تجاوز زدند ".
" شکیبا باشید که خداوند آنان رابه خاطر شما هلاک خواهد کرد چنانچه ملوک یمن را به هلاکت رسانید ".
" زمکان یاری نزدیک شده است کندی نورزید یقینا یاری نزدیک است ".
" این از تقصیرهای من است، کاری کرده ام مانند کار به دنیا وابستگان که

خونم حفظ شده ".
" این چیست که خونم نه دریاری شما می ریزد، و نه به آبرو و شخصیتم لطمه ای وارد میشود ".
" ولی من جانم را نثار خواهم کرد، هر چند خداوند خون مرا با خونهای دیگران تا کنون حفظ کرده است ".
" کاش من به جای شما آماج حوادث می شدم یا من می توانستم زره یا پوشش ضخیمی برای شما باشم ".
" باپیشانی ام تیر مخالف را بخود گیرم و با گلو گاه و سینه ام، نیزه دشمنان را بخود میخرم ".
" کسی که بخواهد در راه شما رضای حق را بخرد، هیچگاه از ترس جانش، احساس غبن نمی کند ".
کسی که این گونه سخن گوید و چنین درکی داشته باشد، هیچ جای شبهه در تشیعش نخواهد بود او خود را برای محبت آل علی بدون هیچگونه غرض مادی در

[صفحه 86]

معرض مرگ قرار می دهد، به خاطر آنها بخشم می آید، اعلام مهر و عاطفتی نسبت به آنها می کند که نه نفعی از آن عاید خود و نه عاید آنها می گردد.
ابن رومی از " یحیی بن عمر ر جز به لقب شهید چنانکه در قصیده جیمیه ملاحظه می شود، یاد نمیکرد. در واقعه مستقل دیگری از او با این دو بیت یاد کرده است:
" نیزه دشمن پارچه خونین بر او پوشانید و او نزد خداوند با رنگ قرمز وارد شد ".
پاداش رو بوسی او بادار، عینا رو بوسی او بازیبارویان آزرم دیده گردید ".
تنها پاره ای از این اشعار کافی بود که او را شیعه آل ابی طالب، معرف کند و دلیل‌بر این باشد که او تشیع را به عنوان مذهبی در امر خلافت اسلامی پذیرفته است، مانند مذهب شعرا یا غیر شعرا. بویژه تشیع معتدلی که اهل آن عقیده دارند جائز است امامت شخص فروتر با وجود شخص برتر، و لعن صحابه ای را که در امر خلافت معارض علی شدند، زشت میدانند، این شیعیان بیشتر زیدی هستند که در لشگر " یحیی بن عمر " برای مقابله بابنی عباس قیام کردند. اینان در یاری آل علی چیزی بیشتر از ابن رومی نمی گویند، و آرزوئی زیادتر از آرزوی او ندارند.
به نظرمی رسد ابن رومی تشیع را از پدر و مادرش به ارث برده باشد، زیرا مادرش ایرانی الاصل بوده، و تشیع به مذهب ملتش، ایرانیان در یاری

آل علی، نزدیک تر بودو هم به این دلیل که پدرش او را علی نامید و علی از اسماء محبوب شعیان است که یاران سر سخت خلفا از آن اجتناب می کنند. ایرادی بر پدر شاعر نیست که با وجودی که شیعه بود در خدمت یکی از خاندانهای بنی عباس بسر می برد، زیرا پیشوایانش مردمی بودندکه خود را از خلافت و ولایت عهدی که علت دشمنی شدید بین عباسیان و علویان می گردید. دور نگهمیداشتند، گاهی اتفاق می افتاد پاره ای از خلفا و ولی عهدانشان نسبت به علی و اولاد علی اظهار احترام و تکریم نمایند، چنانکه

این امر در مورد " معتضد " خلیفه ای که ابن رومی زیاد مدح او را گفته، مشهور است. و چنانکه از " منتصر " ولی عهدی که می گویند پدرش " متوکل " را به جرم یک برخورد شوخی که بین آن دو اتفاق افتاد، در دفاع از حرمت علی و آله علی، کشت، این امر، نیزبه شهرت پیوسته است، (سپس بعد از تایید تشیع بنی طاهر در صفحه 209- 207 گوید:)
بهترین عقیده ای که شایسته است انسان در راه آن بکوشد، عقیده ای است که انسان را هنگام ترس، دلیری بخشد و چون از دگر گونیهای حوادث، به خشم آمد راه تسلی خاطر و پوزش را در برابرش بگشاید آروزی رسیدن به آینده ای بهتر ا،ز وضع حاضر، را پیش پایش نهد. و از این نزدیکتر، تیرگیهای نادانی را بزدید و حق هر کسی را بپردازد همه اینها را ابن رومی بحد کامل در تشیع علوی طرفداری امام منتظر غایب بدست می آورد، در مقابل عباسیان که طرفدار وضع حاضرند و مردم همه دشمن آنهایند، و آرزوی زوال ملکشان را دارند. از این رو تشیع ابن رومی در دلش بود، در امیدهایش بود، و او بر مذهب دیگر شاعران و بر مذهب دیگر مردان، از طرفداران تشیع بود.
اما در مورد اعتزال، ابن رومی نه آن را پنهان میکند و نه در آن باره به بحث و جدل می پردازد. بلکه به آن افتخار نموده نسبت به آن حرص می روزد.
از آن جمله درباره " ابن حریث " گفته است:
" او یک معتزلی است در نهان که روی آنرا می پوشاند در حالیکه سر انجام پنهانی ها ود را آشکار می گردانند ".
" آیا من عقیده اعتزال را رها کنم؟ ابدا، من دردان آن بخیل ام ".
" به نظر من اگر عقیده " ابن حریث " به چیزی غیر از اعتزال باشد، من به دین او نخواهم بود ".
مذهب ابن رومی در اعتزال، تابع قدریه است یعنی کسانی که قائل به اختیارندو خداوند را از کیفر جبر بر عملی که انجام شده، تنزیه میکنند.

این

[صفحه 88]

مطلب از سخن او در خطاب به " عباس بن قاشی " که او را به پیوند مذهبی سوگند میدهد معلوم میشود:
" اگر بین ما، قرابت فامیلی هم نباشد بستگی دینی بحدی است که پدر را از فرزند جدا می سازد "
" ما در عقیده به عدل و توحید با هم مشترکیم ولی نه با کسانی که شبیه این دو را گویند یامنکر هر دو گردند ".
" میان دو کس که بدعتی گمراه کننده نهاده اند، رفاقت حاکم است تا چه رسد به کسانیکه سنت هدایت نهند ".
" با خوی شکوفان خود که بر تو ملازم و پاینده است، مضبوط و دائمی باش "
" چیست عذر یک نفر معتزلی متمکن، که دست خود را از مساعدت معتزلی درویش باز میکشد ".
" آیا می پندارد تقدیرحتمی او، به تاخیر می افتد، اگر چنین پنداری داشته باشد پیمان اعتزالش را گسیخته است ".
" یاعطای او شایستگی رفیقش را ندارد؟ چگونه و حال آنکه او از راه بدر نرفته و منحرف نشده است ".
" یا چیزی که بتواند او را راضی کند در اختیارش نیست در صورتیکه برادر از برادر به آنچه میسور است بسنده می شود ".
" اعلام می کنم، به عقیده من هیچ عذری برای شخصی مثل شما نیست، از اینکه رای محکم را بکار نبندد ".
بدین ترتیب از کلامش واضح می شود او معتزلی و از اهل عدل و توحید است و این همان اسمی است که قدریه را بدان می نامند، زیرا آنان عدل را به خدا نسبت میدهند و بنده را نسبت بگناهی که خدا مقدر کرده و بدان مبتلا شده، قائل به کیفر نیستند. و به این علت که آنان خداوند را به یگانگی می شناسند، معتقدند قرآن مخلوق اوست، و قدیم نیست تا مانند او دارای صفت قدمت باشد. اینان‌برای خود نام عدل و

[صفحه 89]

توحید را انتخاب کرده اند تا به کسانی که می خواهند آنان را قدریه خوانده و حدیث ر القدریه مجوس هذه الامه ر را بر آنها تطبیق کنند، پاسخ رد داده باشند. می گویند ما قدریه نیستیم. این اسم شایسته کسانی است که

عقیده به قدر داشته باشند. ما اهل عدل و توحیدیم و خدا را منزه از ظلم و شرک میدانیم.
همچنین از سخنش واضح است که او عقیده به آزادی انسان در انجام کارهای خیر و شر، دارد و بر رفیقش این طور استدلال کرده، به او می گوید: چرا به من پاداش نمی رسانی؟ اگر بگوئی مقدر نیست پس کو آزادی انسان در اعمالش، و اگر بگوئی نمی خواهی، پس دردوستی ستم کرده ای و آئین جوان مردی را شکسته ای.
او غیر از اینها، اشعاری صریح در عقیده به اختیار دارد که نسان می دهد انسان اعمالش را خود، پدید می آرد. مانند این شعر: "
اگر دگر گونیهای آزادی و اختیار درکار نبود امیال و هوسها، مرا مانند رشته قطار اشتران، بخورد میکشانید ".
و این شعر دیگر او، که گوید:
" کجا چنین باشی، و حال آنکه اختیار درکف تو است و در شکستن و بستن، تو خود دست اندر کاری.
" و در این شعرش که گوید:
" نیکو مصنوعی است که بسازنده اش مربوط است، از این رو هر گاه دست در کار خیری زدی آن خیر تو را دنبال خواهد کرد ".
" بدی نیز اثر عمل کننده آن است وقتی دست به کار شری زدی همان شر، هلاکت خواهد کرد ".
ولی در تقسیم ارزاق عقیده بتقدیر دارد و میگوید:
" روزی بدون طلب به پای خود می آید و فرق نمیکند چه از آن فرار کنی یا آنرا سوی خود فرا خوانی ".
و نیز گوید:

" آیا نمی بینی راهها، در میان کوهها چقدر وسیع است، و خدا زنده وروزی تضمین شده است؟ "
(امینی گوید) این مطلب در مورد رزقی است که شخص را می جوید و دنبال می کند اما در مورد رزقی که باید طلب کرد چنین نیست چنانکه به همین مضمون حدیث آمده است، در مورد رزقی که نباید طلب کرد، قدریه دچار تناقض نخواهند شد زیرا آنان تنها در اموری که انسان مورد ثواب و عقاب قرار می گیرد، قائل به اختیارند نه در مورد رزق و بهره های دنیوی.
اما درباره عقیده به دو طبیعت (که قبلا اشاره شد) واضح ترین سخنش در این اشعار است.
" ما و شما هر دو دارای طبیعت خاکی هستیم که همیشه ما را به جاهای

بدی پرت می کند ".
" قبل از ما آدم و همسرش را از بهترین خانه، بهشت برین (فردوس) سقوط داد ".
" پس بجای باغهای ورودهای روان، دنیای دنی را که مانند نامش پست است، به عوض گرفتند ".
" سوگند بخدا، بد طبیعی است که پدر ما را از مقام قرب جوار حق، محروم ساخت ".
" فرزندان ضعیفش را بعد از خود، تسلیم اسارت کرد تا آنان بدون اسیر کننده ای، خود اسیر نفس گردند ".
" ولی هوای نفس درآزادگان، اسیر و محدود، و مقهور قدرت آزاد مردی است ".
" هر چند پیکرها بخاطر آن طبیعت به هوای نفس کشیده شوند ولی نفس مانند آتش به بلندی می گراید ".

[صفحه 91]

" اگر درگیری پیکرها با نفوسشان نبود، آنان با یک پرش شدید آن از همه اقطار می گذاشتند ".
" و اگر پرش آنان کوتاه تر هم بود، باز ماه کیهان و ستارگان گردنده را، در دست می گرفتند ".
امینی گوید: در اینجا نویسنده، نسبت های بی اساسی به ابن رومی داده، که در میزان حقیقت فاقد ارزش است. علت این نسبت ها فاصله گرفتن او از علم اخلاق و عدم درک معنی اشعار ابن رومی است که پنداشته افکار او با توحید اسلامی منافات دارد لیکن کسی که با سبکهای سخن آشنا باشد و غرائز مختلف انسان را بشناسد درمعنی شعر او شک نخواهد کرد و این خود نشانه آن است که ابن رومی آشنائی کامل به اخلاق داشته که جای تفصیل این جمله، کتب اخلاق و تربیت است و چون این بحث از موضوع کتاب خارج است ما از آن صرف نظر می کنیم.
گوید: ابن رومی دینداری در سرشتش بود زیرا ترس آمیخته به خضوع و تکیه بر یاور غیبی جزء سرشت او شده بود و این هر دو، دو رهگذر مخفی برای نفوذ ایمان و اعتراف به عنایت بزرگ در جهان هستی است از این رو او از ترس شک، به خدا ایمان دارد، متوجه تسلیم است تسلیمی ساده، به سادگی کسی که از اضطراب و قلق می گریزد و آرامش را بر هر چیز، ترجیح می دهد.
کار سادگی او به آنجا کشید که بر فلاسفه ای که نسبت به محفوظ ماندن پیکر پرهیز گاران پس از مرگ، تردید کرده و آن را اثر دارو یا حنوط می

دانستند به شدت انکار نموده و به " ابن ابی ناظره " که برای آزمایش، بدنی را چشیده بود عوامل بقاء آن را بداند، گفت: "
شما که مردگان را می چشی، تا معلوم شود عامل محفوظ ماندن آنها بعد از گذشت زمان دارو است.
" اگر خالق جهان را تهمت به ناتوانی نمیزدی، آزمایشت از روی رعایت راستی امانت بود ".

[صفحه 92]

"آیا می پنداری خداوند قادرنیست مردگان را مانند زندگان محفوظ نگهدارد؟ "
" و آیات لطیف خدا را که می بینی از تدابیر حکمایش می پنداری؟
" او از دنیا رفت و لحظات آخر عمرش می گفت:
لقای پرودگارا را هول و هراسی است که هیچ ترسی بدان پایه نمی رسد.
طیره یا فال بد، نزد او تنها بخشی از همین ترس دینی غریزی بود از این رو او فلسفه بافی می کرد و آراء و نظراتش را در دین وارد می ساخت ولی در حد احساس نه اندیشه و لذا باید گفت او یک هنر مند است نه یک فیلسوف.
امینی گوید: فال بد زدن (طیره) بخشی از دین نیست. و کسی که تسلیم دین باشد گوشش از سخن پیغمبر (ص) پر است که فرمود لا طیره و لا حام: " نه فال بد و نه پرنده شوم. و به آن تکیه نخواهد کرد بلکه ترتیب اثر دادن به فال بد خاصیت ضعف درنفوسی است که به نور ایمان و یقین و توکل بر خدا در همه حال نیرومند نشده باشد لذا در جاهلیت فال بدزدن فراوان بود و اسلام آن را از میان برداشت.
گوید: اینکه او عقیده به اختیار دارد از جرئت و دلیریش نیست و نمی خواهد نظری بر خلاف اصطلاح عمومی ابراز کرده باشد، او گناه را به گردن انسان می اندازد و تقدیر خدا را در مورد ثواب و عقاید بنده دور از ظلم می بیند، و درباره‌خداوند به نیکوترین تصوری که یک فلسفه ساز خدایش را تصویر می کند، می نگرد و گویا این عقیده را، ترس از عالم غیب به او داده است نه جرئت و دلیری نسبت به آن.
و از ترس اشکالاتی که او را فرا گرفته بود، به رای معتزله کشیده شد و آرامشی نداشت تا به پناهگاهی برسد و به آسودگی امن و امان، دست یابد. از این رو به دوستان پناه می برد و با آنان به درد دل می پرداخت و از آنان می خواست تا اندوهش را بگشایند چنانکه گوید:
" همبستگی ما را در دوستی، مهر ما نسبت به نیکان بنی هاشم مستحکم می دارد ".

[صفحه 93]

" و اخلاص ما در توحید خدای یگانه و دفاع ما از دینش در مقاومت ها "
" با چنان معرفتی که هیچ شک نتواند آن را بکوبد و هیچ سلاحی در مقابلش کارگر نیفتد ".
" و با بکار بردن اندیشه در هر شبهه ای که بدان استدلال شود تا زیرکان زبان دان عاجز گردند ".
" ما و شما هر دو در زیر سایه رضای پرودگار، و اخلاص نسبت به حجت او با سینه ای آکنده از اندوه، بسر می بریم ".
چیزی که هست ایمان یک امر است و ادای فرائض دینی امری دیگر، نهایت درجه ایمان نزد او این است که به وسیله تقرب به اهل بیت، و تنزیه خداوند و اطمینان به عدل و رحمتش به او تامین دهد، آنگاه راهش را باز گذارد تا هر چه میخواهد به بازیگری و مزاح بگذراند ولی مثلا روزه داری، که او را از مشتهیات و نیازهای غریزی باز دارد خوش آیندش نیست.

فلا اهلا بمانع کل خیر
و اهلا بالطعام و بالشراب

" من به جلوگیر از هر خیری، خوش آمد نمیگویم ولی از خوراک و نوشیدنی استقبال می کنم ".
بلکه مانعی نمی بیند شبی را که در خوشی گذرانده به شب معراج تشبیه کند و بگوید
" خوشبختی ما را در آن شب به مقام بلند پیروزی رسانید از این رو مانند شب معراج گردید ".
بهمین دلیل او در تقوای اخلاقی اش از احساسات آنی، اطاعت میکند چنانکه در هر حالت بازیگری و مزاح را از دست نمی دهد، وقتی هم پای تقوا و خشوع به میان میاید، احدی از عباد روزگار به پایش نمی رسد. در بررسی این اشعار به نظر می رسد او عابدی بوده که عمری را در صومعه عبادت گذرانیده است!

[صفحه 94]

" آنان (پرهیز گاران) پهلو از خوابگاه تهی ساخته
میان خوف و رجا به خدای خود پناهنده اند
و لذت خواب را از چشمان خواب آلوده خود زدوده-

اختران را می نگرند یکی بعد از دیگری طلوع می کنند
اگر آنان را هنگام اشاره با انگشتان به بینی-
و هنگامی که به آیات مربوط به قیامت بر می خورند، چگونه آه میکشند
و هنگامی که با کمال خشوع گونه ها بر خاک می سایند.
با چشمانی گریان و اشکهای سیل آسا.
دعا می کنند، خدای ما صاحب اختیار ما، ای که همه کارت نیکو است!
به خاطر چهره های خاکسارمان، از گناه ما در گذر.
به خاطر چشمهای گریانمان، از گناه ما بگذر
تو بهترین پشت گرمی ما هستی، وقتی کسی را نداریم
پاسخ می رسد، پاسخی که گوش آن را نمی شنود.
دوستانم، کارهایتان نزد من ضایع نمیشود
جانهای خود را که به راه من دهید، به امانت نزد من محفوظ می ماند "
ابن رومی از این نمونه اشعار خاشعانه بسیار دارد ما هیچگاه این نمونه اشعار از شعرائی مانند " ابن فارض " و " محی الدین " (که معروف به عرفان و تصوف اند)، نشنیده ایم.
امینی گوید: عقیده ابن رومی در باب اختیار ناشی از تیرگی شک و شبهه نیست.
چنانکه عقاد پنداشته است، بلکه این عقیده را در نتیجه برهان و دلیل اتخاذ کرده است. او به حساب ترس از سرنوشت، معتقد به تقدیر نشده، بلکه براهین قاطع او را بدان ملزم داشته است. چنانکه عقیده او در باب روزی که تقدیر محض است از روی برهان اتخاذ شده و منافاتی ندارد که انسان در عین حال مکلف به کوشش باشد و دنبال اسباب ظاهری،

[صفحه 95]

بر طبق نوامیس الهی که حاکم بر نظام جهان است، برود. اینها مسائل فلسفه اسلامی است که در جای خود باید بررسی شود.
اما اتکاء ابن رومی به عدل و رحمت و پاکیزه پنداشتن خدا از ظلم و قساوت، این از خصوصیات هر مسلمان مومن بخداوند است که خدا را به صفات کمال و جلالش بشناسد.
علت تقرب به اهل بیت طاهرین (ع) تنها برای جلب مودت و دوستی آنها است که به نص آیه قرآن اجر رسالت قرار گرفته و مثل آنها، مثل کشتی نوح گشته است که هر کس در آن داخل شد، نجات یافت، و هر کس تخلف ورزید غرق گردید. اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله قرین کتاب اند و پیغمبر آنان را جانشین بعد از خود معرفی کرده، فرموده است: این هر دو امانتی هستند که اگر به آنها چنگ زدید هیچگاه بعد از من گمراه نخواهید

شد. پس آنان چقدر شایستگی دارند که نزدیکی به آنها ما را برای جهان آخرت، تامین روانی بخشد.
اما نسبت شوخ طبعی و بی آرزمی به او، باید گفت اینها مضامین شعری است و شعرا را نباید بدان مواخذه کرد، چه بسیار شعرای عفیف، و پاکدامنی که امثال این مضامین را سروده اند.

قرن سوم هجری، دو شاعر هجاء گو بیرون داد که از دیگر شعرای قرون اسلامی در این زمینه مشهور تر شدند: یکی ابن رومی و دیگری دعبل خزاعی که خلفا، حکام و مردم، همه را هجو گفته اند.
" ابو العلاء معری " این دو شاعر را با هم، در شعرش آورده و در هجو گوئی روزگار بر فرزندان خود، به آن دو مثل زده است:

لو انصف الدهر هجا اهله
کانه الرومی او دعبل

حتی تاریخ نویس امروز هم نمی تواند اسم تازه ای به این دو نام بیفزاید، زیرا

[صفحه 96]

در دوره های بعد از قرن سوم کسی که شبیه آند و در این زمینه باشد و نفوذ و تاثیرنشان دهد، پیدا نشد.
این دو هجاگو، هر کدام سبک خاصی در هجا دارند که در مقارنه با هم بخوبی آشکار میگردد. دعبل چنانکه در غیر این کتاب گفته ایم.. (بحث دعبل او را چون به اینجا مربوط نیست، متذکر نمیشویم). و اما ابن رومی درطبعش نفرتی از مردم دیده نمی شود، او نمی خواهد برای جامعه در ادبیات عرب، راهزن باشد. او هنر مندی است چیره دست، که قدرت نقاشی و دقت تخیل دارد. ابتکار نشان میدهد، و با معانی و شکل الفاظ، بازی می کند. وقتی بخواهد شخصی یا چیزی را هجا گوید، دوربین عکاسی دقیقش را به طرف اومتوجه می سازد و صورتی از آن در شعرش می پردازد بطوری که تصویر موجود، خود را وسیله خودش هجو کرده باشد، در آن تصویر نگاه دور بین را به نقیصه و نقطه های ضعف چهره عکس برداری شده می افکند. درست مانند وقتی که شکلی را در آینه های مقعر و محدب بخواهند ارائه دهند، از این روهجاهای او یک نوع نقاشی آماده ای برای هر شکلی است که بخواهد و یک نوع بازی با مفاهیم مختلفی است، نسبت به کسانی که او را تحریک کرده باشند.
ابن رومی از شخص هجو شده خود، عقل و هوش و علم را می گیرد و تمام عیوب تمدن را که در یک جمله گرایش به پشتی در غرقات شهوات است، به او می چسباند وقتی از هجاهای او موجبات تمدن و بی بند و باری

حاکم بر تمدن آن روز را، بیندازیم، زننده ترین قسمتش را حذف کرده این و باقی مانده آن چیزی جز، از قبیل شوخ طبعی و شکلکل سازی نیست.
ابن رومی در هجا هنر خاصی داشت که بی تردید آن را برگزیده و زیاد در آن کار کرده هر چند بدان نیازی نداشت، و به حساب دشمنی با کسی هم نبود، مقصود از آن هنر شکلک سازی و بازی با تصاویر مضحک و منظره های فکاهی و شبیه سازیهای دقیق بود. گویا این تمایل در سرشت ابن رومی چنانکه در طبع نقاش چیره دست است

[صفحه 97]

وجود داشته، که هر چه دیده عینا بقلم آورده و نقاشی خود را در کمال محکمی، و ابتکار می پرداخت.
آنچه از هجاها، در شعر ابن ابی رومی دیده می شود، هر چند ضرورتی برای آن وجود نداشته و بین او و مردم روابط حسنه ای موجود بوده است، بمنظور ابراز هنرمندی او صورت گرفته است. و این هنر را بهتر است، قدرت تخیل و تصور بنامیم تا هجا و یکی از محسنات است نه سیئات، مطلوب است نه مطرود و مذموم، شما اگر به بینید فرزندتان درچنین هنری وارد است و رموز و خفایای آن را می داند هر چند شما در صدد تهذیب و ارشادش باشید، بدتان نمی آید. با اینکه وقتی به بینید به کی فحش می دهد و او را توهین می کند و هجا می گوید نگران و عصبانی خواهید شد. زیرا اگر او را از توجه به نقاشی های فکاهی و درک معانی و تصاویر آن و تجسم تصورات مشابه آن باز دارید، در حقیقت شما او را از اخلاقی که باعث رشد و نمو فکری او می شده است باز داشته اید و احساس صادق او را از تصدیق و فهم آنچه می فهمد، جلوگیر شده اید. ولی اگر او را از هجا گوئی و انگیزه های آن باز دارید، از خوی زائدی که قابل نیست او را باز داشته اید.
اینست هنر ابن رومی که نه عذری دارد و نه می خواهد تا عذری برایش بتراشند در غیر از این نمونه هجاها که یاد کردیم باید گفت مواردی است که او را بدانها کشانیده اند نه او ود بدانها دستزده باشد. و یا از خود دفاع کرده است نه اینکه حمله ای را آغاز کرده باشد و یا در پاره ای موارد عمدا او را بر انگیخته اند، نه او خود برانگیخته شده باشد با اینکه وقتی در شعرش می خوانید.
" دو نفر که با هم فحاشی کنند همیشه کسی که خودش و پدر و مادرش از دیگری بد تر باشد، پیروز میگردد ".
باور نمیکنید، گوینده آن ابن رومی هجا آفرین زبان عرب و کسی که هجا گویان را به نقاط ضعفشان هجا می گوید، باشد. ولی حقیقت همین است،

او برخی اوقات متوجه راه تکاملش می گردید، از هجا گوئی متنفر و مستعفی می شد، دوست می داشت

[صفحه 98]

از هجای دیگران هر چند بد گو و هجا کننده اش باشند، خود را نجات بخشد و سوگند یاد می کرد تا دیگر توبه را نشکند و کسی را هجو نکند چنانکه گوید:
" سوگند یاد کرده ام در دوران روزگار، جز کسی که مرا هجو کند، احدی را هجا نگویم ".
" بلکه بکلی هجا گوئی را هر چند مرا هجا کنند، به یک سو بیندازم ". " تا همه مردم خط امان خود را از من بگیرند ".
" مرا برد بادری عزیز تر آید تا خشم، بشرط اینکه خشمم، مرا رها کند "
" اگر عنان حلم در کفم باشد، حلم از اعمال جهالت (خشم و هجا گوئی) بر تر است ".
این شیوه اندیشه، با ابن رومی متناسب تر است زیرا او از باطن سلیم النفس و آسانگیر آفریده شده، و شرارات آمیخته با درشت خوئی و دشمنی در باطن او نیست: بلکه اگر او شرارات داشت، به این همه هجا گوئی نیازش نمی افتاد و یا اگر شرارتش افزون بود، هجا گوئی اش را کمتر می نمود زیرا در مقابل دشمنی ها اگر از راه شرارات برای خود تامینی ساخته بود، (با هجایش) مقابله به مثل نمی کرد. چنانکه گفتیم هجی او اسلحه دفاعی بود نه به عنوان هجوم و حمله و هجایش نشانه کینه توزی و دشمنی و انواع شرور باطنی نبود. چنانکه نمی توان آن را نمودار ناراحتی درونی تنفر طبع، احساس ظلم غیر قابل تحمل و غیر قابل پرهیز دانست. بسیاری از مردم شرور که مرتکب قتل و تعدی و فساد می شوند، زندگی را بدون اینکه کلمه ای در بدگوئی کسی از آنها شنیده شود، بسر می برند و بسیاری از مردم، بدگوئی و کینه توزی نشان می دهند زیرا خوی مذمت و کینه توزی گرفته اند.
ولی کسی که رثای ابن رومی را درباره فرزندان، مادر، برادر، همسر و خاله و پاره ای از دوستانش بخواند، به خوبی درک میکند این رثاها از طبع کسی تراوش کرده که از سرشت او مهر و محبت فیضان دارد، و توجه به رحم، و انس به دوستان و برادران، از باطنش، می جوشد. از این رو مراثی او، دلیل روشنی

[صفحه 99]

بر میزان عطوفت مهربانی اوست که می تواند برای شناخت او راهنمای منصفی باشد نه مدح های او که اثر میل و طمع سروده شده یا هجا هایش که از انگیزه کینه توزی و بی صبری بر خوی مردم ریشه گرفته است. در این رثاها سرشت مردی خود نمائی می کند که آز و نیاز او را دگر گون نساخته است و بعکس نشان دهنده فرزندی نیک، برادری با شفقت، پدری مهربان، همسری محبوب، فامیلی روف، و چون برادری در حزن برادرش محزون است. چنین مردی نمی تواند انسانی شرور، سخت دل، کینه توز و موذی باشد.
و هر گاه میان او و مردم زمانش اختلافی در قول پدید آید، عقل ما حکم می کند قبل از اینکه سخن مردم را درباره او بپذیریم، سخن او را درباره مردم زمانش بنگریم. زیرا آنان آزار او رامجاز، و دروغ بستن بر او را که رفتارش به نظرشان غریب میامد. آسان تلقی می کردند. مردم عادت کرده اند هر گاه رفتار غریبی از کسی دیدند، هر نوع تهمت و شگفتی را درباره اش بپذیرند در حالیکه او خود از این تهمت ها بیزار است و بدیهای مردم را یکی بعد از دیگری از ترس بالا گرفتن شکایتش از مردم می بخشد با اینکه می داند مردم بی انصافند چنانچه گوید:
" از برادری بمن سخنی رسید که من او را بخشیدم هر چند کمتر از آن هم آدم را گله مند می کند ".
" هنگام برافروختن خشم، محاسنی چند از او، که گناه هر خطا کاری را می بخشد، بخاطر آوردم ".
" مناسب من همین است که خوبی ها را با دیده روشن بنگرم و از بدیها بدون توبیخ چشم پوشی کنم ".
" ای کسی که از خشم ما گریزانی و خود را تبرئه می کنی، نجات بخش ترین گریز گاه را برای خود برگزیده ای ".
" پوزش شما با گشاده روئی بر گناهتان مقدم است و مهر شما با شایستگی و خوش آمد پذیرفته است ".

[صفحه 100]

" اگر چیزی از تو بگوشم برسد، من در مقام دشمنی با گوشم آن را تکذیب می کنم ".
" من به مجرد تغییر زبانی، تا دل دگر گون نشده باشد، رفاقتم را نمی شکنم "
بنابر این با اینکه ابن رومی مردی شرور و بد نفس و زود رنج نبود، پس چرا هجاهایش زیاد است و به شدت متعرض آبروی هجو شدگانش میگردد؟، گمان می کنم از آن رو بدین کار دست میزند که حیله باز نیست

خوش باطن است. با مکر و حیله و کجروی و افزارهائی از این قبیل، که وسیله زندگی آن عصر بود، سرو کاری نداشت. او در هنر خود فرو رفته بود، شعر و دانش و ادب را برای موفقیت خود و رسیدن به مقام وزارت و ریاست، به تنهائی کافی می پنداشت زیرا او در دوره ای بود که مقام وزارت را به نویسندگان و روایان حدیث می سپردند و برای رسیدن به این مقامات، هزاران هزار داو طلب بودند که برای تقریب بدر بار خلفا و حکام، وسیله فراهم می کردند.
ابن رومی شاعری نویسنده، و خطیبی پر روایت، همراه با معلوماتی در زمینه منطق، هیئت، لغت و هر علمی که فرهنگ زمان اقتضا داشت یا چنانکه " مسعودی " گفته است کمترین افزارهایش شعر است.. و شعر به تنهائی برای فراهم آوردن مال و رسیدن به آرزوها کافی است.
بنابر این وقتی مردم او را شاعر، نویسنده و روایت کننده ای که بر فلسفه و نجوم نیز آگاهی دارد بشناسند، چه خواهد شد، جز اینکه پایگاه وزارت خواستار او شده، به سوی او بشتابد و محبوب خود را خواستگاری کند، چنانکه برای بسیاری از مردمی که نه علم او راداشتند، و نه بپایه بلاغت او می رسیدند، وزارت فراهم شد، آیا این " ابن زیات " نبود که بر اثر یک کلمه که برای معتصم تفسیر کرد و به تفصیل ان پرداخت، به مقام وزارات رسید؟ و آن کلمه " الکلاء " بودکه عموم ادباهم بلد بودند.
بلی ابن رومی کسی است که آن قدر غرایب لغت می داند که احدی از شعرا و

[صفحه 101]

ادبای عصرش نمی داند، پس او خیلی زیاده شایستگی وزارت را دارد این دنیا چه قدر ستم پیشه است که از دادن حق ابن رومی از منصب و ثروت به او بخل می ورزد!
حال که وزارت نشد، آیا کمتر از نویسندگی یا کارمندی برخی از وزراء و نویسندگان بزرگ هم می شود؟ وقتی نه آن شد و نه این، آیا خسارتی برای انسان از این بالاتر میتوان تصور کرد؟ و آیا روزگار از این تقصیر، تقصیری شومتر و فرو مایه تر هم دارد؟.
پیشگوئی پدرش و امید به آینده فرزند که گفته بود " تو برای شرافت خواهی بود " آیا اینها همه از ین می رود؟ و چیزی دستش را نمی گیرد؟
این گونه پیشگوئی ها است که در قلب کودکان مانند شراره های آتش اثر می گذارد و پیوسته طول دوران کودکی، و آرزوهای جوانی، آن را زینت می بخشد، و در اعماق دل شخص، اثر می گذارد. آیا با این حال وقتی جوانی فرا رسد آرزوهای بر باد رفته، همه بیهوده و نا پدید می گردد؟ دیگر

دیده نمی شود یا خلافش دیده می شود و روزگار آنها را به بیماری، درویشی و کسادی بر من گرداند. و چگونه می توان این آرمانها را از دل سترد مگر وقتی که قلبی که در آن نقش بسته است، سترده شود؟ و چگونه می توان آنها در خارج بعکس آنچه در دل گذشته در آورد، مگر وقتی که اندیشه های قلبی همه واژگون گردد و پایه های اساسی آن درهم پیچد و این کاری است که بر دلها بیار دشوار آید و جز، برای کسی که دورا دو آنرا به بازی گیرد، کار آسانی نیست.
این چنین بود که ابن رومی هر دفعه، و هر روز، در شعرش از خود می پرسید:
" چرا من شمشیرم را از غلاف بیرون کشیده، دو باره غلاف می کنم؟ چرا آن را برهنه نکنم که شمشیرها همه برهنه است ".
" چرا یک بار در طبیعت روی آن تجربه نکنم و نگویم ای مردم، بدانید من شمشیرم آبدار است ".
او نمی دانست چگونه سوالش را پاسخ گوید زیرا نمی دانست تمام فضائل و

کمالاتش بدون نیرنگ و آشنائی با روش معاشرت با مردم، پشیزی ارزش ندارد، نیرنگ به تنهائی او را از همه این فضائل بی نیاز می ساخت، دیگر لازم نیست کسی که نیرنگ بکار می بندد شعر بسراید، یابه کتابهای فلسفه حدیث و نجوم، نظری بیندازد.
در این صورت خوبست وزارت، امارت، و کارمندی را پس از حرمانی دردناک رها کند، هر چند برای ما آسان است با یک جمله از آن بگذریم ولی برای کسی که در رنج رسیدن به آن است و مایل است تا برای یک لحظه زندگی هم که شده خود را از این رنج برهاند، کار آسانی نیست، با این حال خوبست ما آنها را رها کنیم، و به پاداشی که وزراء، امراء و کارمندان عالی رتبه به شعرا و مداحان می دهند قناعت کنیم حال آیا بعقیده شما آنها پاداش میدهند؟
پاسخ منفی است، زیرا برای روان ساختن جوائز و پاداشها مانند هر هدف دیگر از اهداف زندگی، مخصوصا در آن زمان که فتنه جوئی و سخن چینی، شایع گردیده بود، مکر و حیله لازم است.
هیچ سالی نمی گذشت که یک مکر و دسیسه نهانی، منتهی به پایان دادان زندگی خلیفه ای یا امیر، یا وزیری نشود، این حیله ها بوسیله سازشکاری در بانان، و یا هوا پرستی نفوس حاشیه نشینان و ندیمان، و بازیگری و کرشمه های مرموز آنان و یا خنداندن این و آن، صورت می گرفت و اینها

همه در این باره برای شاعر مفید تر بود از اشعار بلیغ و علم فراوانش.
سخن را در این موضوع تا صفحه 235 گسترش داده سپس گفته است:

ابن رومی و شعرای معاصر

ابن رومی درمحیط خود با شعرای بسیاری معاصر بود که از همه آنها مشهور تر " حسین بن ضحاک "، " دعبل خزاعی "، بحتری، " علی بن جهم "، " ابن معتز " و " ابو عثمان ناجم " می باشند.

[صفحه 103]

از این عده و غیر از اینها از معاصران او، چه کسانی که او را شناختند و چه کسانی که او را نشناختند، هیچکدام اثر سازنده ای جز دو کس، روی او نداشتند که به گمان ما آن دو کس: " حسین بن ضحاک " و " دعبل خزاعی " می باشند.
امینی گوید: بین ابن رومی با شاعر نو آور " ابن حاجب محمد بن احمد " رابطه دوستی و مودت بر قرار بودو میان آن دو لطائفی رد و بدل می گردید از جمله: ابن رومی از ابن حاجب در روز معین در خواست ملاقات کرد وقتی نزد او رفت او را در منزل نیافت ابن رومی این شعر را گفت:
" ای ابن حاجب دربانت ترا از دست من نجات داد ولی هیچ فراریی از دست من نجات نخواهد یافت... " تا آخر
ابن حاجب او را با چند بیت پاسخ گفت.
گوید: ابن رومی از حسین بن ضحاک خوشش میامد و شعر او را نقل می کرد و خبرهایش را با ظرافت برای دوستانش شرح می داد. ابن رومی نوجوانی بود که به مجالس ادبی حاضر می شد درآن وقت که ابن رومی درس می خواند، حسین در اوج شهرتش بود و اشعارش را ادبای " کوفه " و " بغداد " و شهرهای دیگر " عراق "، انشاد می کردند (آنگاه پاره ای از اشعاری که ابن رومی به نقل اغانی از ابن ضحاک آورده است، نقل می کند) سپس گوید:
وقتی حسین بن ضحاک بدرود زندگی گفت ابن رومی بیست و نه ساله بود و نه در تاریخ زندگی او، نه در تاریخ زندگی حسین، چیزی که نشان دهد آن دو در بغداد، کنجا که بیشتر زندگی ابن رومی در آن سپری شده، یا در جای دیگر، از مسافرت های ابن ضحاک، با هم ملاقات کارده باشند، وجود ندارد.
اما دعبل، ابن رومی دردو مورد با او به مقابله برخاسته است:
یکی در مورد قصیده طائیه باین مطلع:

[صفحه 104]

اسر الموذن خالد و ضيوفه
اسر الکمی هفا خلال الماقط

و ديگر در قصيده ای باين مطلع:

اتيت ابن عمرو فصادفته
مريض الخلائق ملتائها

گذشته از اين ها، دعبل نسبت به آل علی اظهار تشيع می کرد و در تشيعش غلو داشت اينها روح جوانمرد ابن رومی را به دعبل جذب می کرد، و صحبت و دوستی او را نزدش محبوب می ساخت و شايد يکی ديگر از علل تمايل او به دعبل، هجا دوستی او بوده است. وقتی دعبل از دنيا رفت ابن رومی بيست و پنج ساله بود. هيچگونه اطلاعی از آشنائی و يا ملاقات حضوری آن دو، نداريم.
اما " بحتری " و " ابو عثمان ناجم " محقق است که ابن رومی آن هر دو را بخوبی می شناخته و با آنها بسر برده است. ابن رومی بحتری را در خانه ناجم شناخت و با ناجم دوست بود کو اين دوستی تا روز مرگش ادامه داشت.
امينی گويد: ابن رومی قصيده ای درباره بحتری و قدرت ادبی و شعريش سروده که ابياتی از آن در " ثمار القلوب " ثعالبی صفحه 200 و 342 يافت می شود.
و اما " علی بن جهم " متوفی 249 ميان او و ابن رومی فاصله زيادی از اختلاف مسلک در دين و شعر، هر دو وجود دارد، ابن رومی شيعه و ابن جهم ناصبی است که علی و آل هلی رانکوهش می کند، چنانکه ابن رومی گويد " لا يلتقی الشيعی و الناصب " (هيچگاه شيعه را با ناصبی ملاقاتی نخواهد بود). ابن جهم به معتزله خيلی‌سخت ايراد می گرفت و مخصوصا اهل عدل و توحيد آنها را هجو می کرد و رای آنها دسيسه و دغل به کار می برد و درباره پيشوای آنها " احمد بن ابی داود " می گفت:
" اين بدعت ها چيست که از روی نادانی نامش را عدل و توحيد نهاده ای "
و ابن رومی چنانکه گفتيم از همين گروه است: از اين رو مذهب و روش

[صفحه 105]

دينی او را ابن جهم نمی پسندد و او از مجاورتش متنفر است، هرگاه غير از مذهب از لحاظ بذله گوئی و تمايلات ذوقی بهم نزديک شوند بنظر می

رسد، اختلاف آنها ناچیز گردد و برای ابن رومی که جوانی در تکاپوی یک رهبر است و گام در طریق کسب شهرت بر می دارد بقیه مطالب قابل اغماض باشد.
ولی وقتی شما شعر ابن جهم را در زمینه مطایبات و یا افتخاراتش می خوانید به فکر شما می رسد که سخن یک سپاهی را خوانده اید که فقط ادعا و غرور نشان می دهد. و این غرور و ادعا نشانه آن است که او از هر نوع عاطفه ای غیر از عواطف آن عده از نظامیان که پیوسته اوقات خود را به فسق و فجور و آهنگ های موسیقی و مستی و عربده کشی می گذراندند، خالی است و میان این مزاج و روحیه، با مزاج و روحیه ابن رومی هیچگونه رابطه رهبری یا نزدیکی در میل و احساس مشاهده نمیشود.
اما ابن معتز، در سال 247 به دنیا آمد و وقتی به سن جوانی رسید و توانست شعر بگوید که ابن رومی سالش از چهل گذشته بود، و حدود پنجاه داشت و هنگامی که ابن معتز به مرحله ای رسید که کلام او مشهور گردید و درمجالس ادباء خوانده می شد، ابن رومی به شصت سالگی رسیده بود و کارش از آموزش یا اقتباس از دیگران گذشته بود. حتی اگر جریان امر بعکس این بود، و ابن معتز زودتر از ابن رومی متولد شده بود، باز ابن رومی چیزی از او نمی گرفت، مگر اینکه طبعش را فاسد کرده باشد زیرا ابن معتز میان شعرای بغداد در زمان خود به سه خصلت ممتاز شناخته‌شده بود: بدیع، توشیح، و تشبیه به آثار و اشیاء نفیس ولی ابن رومی سهم نا چیزی هم از این مزایا نداشت و هیچگاه اهل بدیع و تشبیهات مربوط به ظرافتها و آرایشهای لفظی، مربوط به مورد تشبیه، نبود.

تاریخ وفات او
" ابن خلکان " گوید: ابن رومی روز جهار شنبه بیست و هشتم جمادی الاولی سال 283 و یا 270 در گذشت و در مقبره " باب البستان " دفن شد. کسانی که بعد از ابن خلکان آمدند در این تردید از او پیروی کردند، در صورتی که به چند دلیل هیچ مجوزی برای این تردید بنظر نمی رسد:
اول سخن خود ابن رومی است که گوید:
" به نشاط آمدم ولی نه در سن نشاط جوانی آیا پیر مردی به سن شصت سالگی، چگونه عشق و نشاط می ورزد؟ "
با توجه به تاریخ ولادتش که مورد اتفاق مورخین است شصتمین سال عمرش با سال 281 برابر می شود و او محققا در این تاریخ هنوز زنده بوده است. و نباید پنداشت لفظ ستین (شصت) در این حال به عنوان تقریبی برای ضرورت شعر آمده است زیرا او صریحا در جای دیگر 55 را آورده است:

" کبرت و فی خمس و خمسین مکبر
و شبث فالحاظ المها عنک نفر"

دلیل دوم: مسعودی گوید: " قطر الندی " دختر خمارویه به بغداد رسید. و با ابن جصاص در ذی حجه سال 281 ازدواج کرد، در این باره ابن رومی گوید:
" ای بزرگ مرد عرب که به میمنت و مبارکی بزرگ بانوی عجم را برایش زینت کرده اند ".
امینی گوید: طبری (در تاریخش 11ر345 (ورود آنها را به بغداد روز یکشنبه دوم محرم سال 282 آورده است.

[صفحه 107]

دلیل سوم: قطعه ای است که شاعر در مراسم ازدواجی که خلیفه به سال 282 برای آن جشن گرفت سروده است.
امینی گوید: از چیزهائی که جای تردید باقی نمی گذارد در اینکه وفات شاعر 270 نبوده است قصیده اوست که ر معتضد بالله ابو العباس احمد را در ایام خلافتش مدح گفته و او در ماه رجب سال 279 بعد از عمویش معتمد از مردم بیعت گرفت. در آن قصیده گوید:

" بنی عباس، گوارایتان باد که پیشوای شما پیشوای هدایت، مرد صاحب قدرت و سخاوت احمد شد ".
" چنانکه حکومت شما به ابی العباس آغاز شد، تجدید آن نیز به ابی العباس صورت گرفت ".
عقاد گوید: اما دو تاریخ دیگر یعنی سال 283 و 284 به نظرما ترجیح با اولی است که تاریخ روز و ماه را نیز ذکر کرده است بخلاف تاریخ دوم، بنابر این وفات او باید در سال 283 نه سال 284.
امینی گوید: ذکر روز و ماه را به تنهائی ما دلیل ترجیح نمی دانیم مگر به ضمیمه تقارن های تاریخی، لذا گوید:
این ترجیح از آنجا قوت می گیرد، که تقارن تاریخها به ما ثابت می کند، ماه جمادی الاخری سال 283 از روز جمعه شروع شده بنابر این روز چهار شنبه که روز وفات ابن رومی است دور روز بپایان ماه میمانده چنانکه در تاریخ وفات " چهار شنبه دو شب به جمادی الاولی مانده " آمده است ما این روز را با تاریخ فرنگی مقارن کردیم، برابر 14 یونیو یعنی موافق ایام تابستان عراق در آمد و ابن رومی در تابستان وفات کرده که ناجم گفت در بیماری مرگش بر او وارد شدم در حالیکه در برابرش آب یخ بود بدین ترتیب می توانیم یقین پیدا کنیم اصح توایخ همان تاریخ اول یعنی روز چهار شنبه دو شب به جمادی الاولی مانده سال 283 می باشد.

[صفحه 108]

شهادت او
همه مورخین در اینکه مرگ ابن رومی بر اثر سم بوده است توافق دارند و نیز و اینکه مسموم کننده اش " قاسم بن عبید الله " یا پدرش بوده است مورد اتفاق است " ابن خلکان " گوید: وزیر " ابو الحسین قاسم بن عبید الله بن سلیمان بن وهب " وزیر معتضد چون از هجاها و رسوائی یاوه های او می ترسید از این رو با دسیسه " ابن فراش " او را مسموم کرده به این ترتیب که وقتی ابن رومی در خانه وزیر بوده، ابن فراش " خشکنامجه " مسمومی او را خورانید همینکه ابن رومی آن را خورد، احساس سم کرد و از مجلس برخاست وزر به او گفت: کجا می روی؟
پاسخ داد؟ به جائی که مرا به آنجا فرستادی، به او گفت: به پدرم سلام مرا برسان، ابن رومی گفت: راه من به سوی آتش نیست.
" سید مرتضی " گوید: جریان ابن رومی و کثرت مجالستش با " ابی الحسین قاسم " را، به (پدرش) عبید الله بن سلیمان بن وهب (وزیر) خبر دادند. او به ابی الحسین گفت مایلم این، ابن رومی تورا ببینم، آنگاه روزی عبید الله به (فرزندش)، ابی الحسین در حالیکه ابن رومی نزدش بود وارد

شد و از او خواست نمونه اشعارش را بخواند، ابن رومی برایش شعر خواند و به او خطاب کرد. عبید الهل او را پریشان عقل و نادان تشخیص داد، خصوصی به ابی الحسین گفت: زبان این مرد از عقلش دراز تر است و کسی که چنین باشد باید در اولین گلایه و شکایت از نیش زبانش ترسید و به پایان کار نباید اندیشید، او را از نزد خود بیرون کن گفت: می ترسم چیزی را که در حکومت ما پنهان داشته آشکار سازد و تا ما سر کار هستیم آن را بین مردم پخش کند، گفت: فرزندم مقصودم از بیرون کردن: طرد کردنش نیست بلکه می خواهم مضمون شعر " ابی حیه نمیری " را درباره اش بکار بری.

[صفحه 109]

" نهانی او را گفتند قربانت، مگذار او سالم بدر رود اگر او را نمی کشی بما اشاره کن تا کار او را بسازیم ".
ابو الحسین قاسم، جریان را به ابن فراش باز گفت، و چون او از دشمنان سر سخت ابن رومی بود و چند بار باهجاهای زشتی از ابن رومی مواجه شده بود گفت: وزیر اعزه الله اشاره کرد او باید دفعه و بی خبر کشته (ترور) شود تا از دست زبان او همه راحت شوند و من این کار را بعهده می گیرم آنگاه او را در " خشکنانج " زهر داد او مرد." بافطانی " گوید: مردم می گویند ابن فراس او را نکشته بلکه این تنها عبید الله بود که او را کشت.
آنگاه روایت نخستین را، به این دلیل که عبید الله بن سلیمان در سال 288 بعد از مرگ ابن رومی از دنیا رفته و بنابر این معنی ندارد که قاسم به او بگوید: به پدرم سلام مرا برسان در حالیکه پدرش هنوز در قید حیات است، تضعیف کرده است.
و در روایت دوم این اشکال را گرفته که عبید الله سوابق آشنائی با ابن رومی دارد پس چگونه می خواهد او را ببیند.
ولی اشکال روایت دوم بجا نیست، زیرا مقصود عبید الله از دیدن او چنانکه از خود روایت معلوم می شود دیدن آزمایشی است نه دیدن صرف، تا با آشنائی و مجالست قبلی منافات داشته باشد. در این صورت احتمال می رود عبید الله گفته باشد به پدرم سلام برسان، نه فرزندش ابی الحسین و خدا بر واقع امر آگاه است.

[صفحه 110]

غدیریه افوه حمانی

اشاره

ابن الذی ردت علیه
الشمس فی یوم الحجاب

و ابن القسیم النار فی
یوم المواقف و الحساب

مولاهم یوم الغدیر
برغم مرتاب و آبی

" فرند کسی که در روز پوشیده از آفتاب، خورشید، بر او باز گردانده شد ".
" فرزند تقسیم کننده بهشت و دوزخ در روز موقف و حساب ".
" فرزند کسی که علی رغم هر شکاک و منکری روز غدیر مولای آنها شد ".
و نیز از اوست:

قالوا: ابو بکر له فضله
قلنا لهم هناه الله

نسیتم خطبه خم و هل
یشبه العبد بمولاه

ان علیا کان مولی لمن
کان رسول الله مولاه

" گفتند ابو بکر را فضیلتی ممتاز است ما به آنها گفتیم گوارایش باد ".
آیا شما خطبه غدیر را فراموش کردید آیا هیچ بنده شبیه مولایش میشود؟ ".
همانا علی مولای کسی است که رسول خدا مولای اوست ".

شخصیت و علوهمت
ابو الحسین علی بن محمد بن جعفر بن محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع) از مردم حمان کوفه معروف به افواه حمانی و در " لباب الانساب " است که او و پدرش محمد لقب حمال داشته و به فرزندان آنها بنو حمال می گویند.
و حمان به کسر حاء و تشدید میم نام یکی از محلات کوفه است و حمانی نسبت به حمان ناه قبیله ای از تمیم که آنها فرزندان حمان بن عبد العزیز بن کعب بن سعد بن زید مناه بن تمیم اند. و نام حمان: عبد العزی است و در این محله کسانی ساکن ده اند که منسوب به حمان اند ولی از آن قبیله نیستند پس آنچه در برخی از فرهنگ ها با نقطه ضبط شده درست نیست.
شاعر ما از پیشتازان فقهای عترت و مدرسان آنها در پایتخت تشیع عراق (= کوفه) در قرن اول است، او یکی از بزرگترین خطبا و شعرای نو آور بنی هاشم است که نام او، و شعر او، معروف خاص و عام گشت، و همه او را به حسن سبک و حسن تلفیق می شناسند. گذشته از اینها علم فراوان، عظمت خانواده، بزرگواری و شخصیت بارز، و نسب علوی پر برکت او، تا برسد به فضائل بسیار دیگر، که این فضائل، او را به بلندترین قله عظمت رسانده است.
می گویند: " متوکل " از ابن جهم پرسید از میان شعرا از همه برتر کیست؟ او شعرای دوره جاهلیت و اسلام را یاد کرد، آنگاه همین سوال را از ابی الحسن (امام علی بن محمد الهادی- ع) کرد او گفت حمانی است در آنجا که گوید:

لقد فاخرتنا من قریش جماعه
بمد خدود و امتداد الاصابع

فلما تنازعنا المقال قضی لنا
علیهم بما یهوی نداء الصوامع

[صفحه 112]

ترانا سکوتا و الشهید بفضلنا

علیهم جهیر الصوت فی کل جامع

فان رسول الله احمد جدنا
و نحن بنوه کالنجوم الطوالع

" از قریش گروهی به چهره های گشاده و انگشت های کشیده بر ما افتخار جستند.
وقتی در این گفتار با ما به نزاع پرداختند، آهنگ صومعه ها به نفع ما و علیه آنان داوری کرد.
ما در این نزاع ساکت به نظر می رسیم، ولی بانگ بلند مساجد بزرگ علیه آنها، به فضل و بزرگی ما گواهی می دهد.
مگر نمی دانید رسول الله " احمد " جد ما است و ما فرزندان او اختران فروزانیم ".
متوکل گفت: این آهنگ صومعه ها چیست؟ امام فرمود: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آیا او جد من است یا جد تو؟ متوکل خندید و گفت جد تو است ما او را از تو نمی گیریم.
این حدیث را جاحظ " در المحاسن و الاضداد " 104 و بیهقی نیزد در المحاسن و المساوی خود 74 هر دو نقل کرده اند با این تفاوت که بیهقی بجای ابن الحسن، رضی را نام برده و گمان می رود رضی تصحیف شده ی مرتضی باشد که لقب امام (ع) است.
همچنین " شیخ طوسی " در " امالی " 180 و " بهاء الدین " در " تاریخ طبرستان " 224 و " ابن شهرآشوب در " مناقب " 5ر118 چاپ هند، این روایت را نقل کرده اند.
حمانی را " مسعودی " در مروج الذهب 2ر322 در ضمن سخنی که اشاره خواهیم کرد، ستوده، و گفته است: علی بن محمد حمانی مفتی، شاعر، مدرس و زبان، گویای مردم کوفه بود و کسی در کوفه آن زمان بر او مقدم نبود.
نسابه عمری در " المجدی " با تعریف و تمجید از او یاد کرده که خلاصه اش این است: حمانی از ناحیه شعرش شهرتی بسزا یافت برای یحیی بن عمر مرثیه ای

[صفحه 113]

گفت که بهترین شاعر در بین برادرانش معرفی شد و کنیه اش ابا الحسین بود. همین نویسنده در شرح حال سید رضی الله به مناسبتی از حماد یاد کرده گوید: او تا امروز بهترین شاعر قریش است و کافی است قریش را

که در آغاز امر شعرای نامداری چون ک " حرث بن هشام "، " عبلی، " و " عمر بن ابی ربیعه " داشت و در آخر کارش تا این زمان " محمد بن صالح موسوی " و " علی بن محمد حمانی " را دارد.
" رفاعی " در " صحاح الاخبار " ص 40 او را چنین معرفی می کند: او آقائی بزرگوار، منافذ، و دلیر است، و شاعری مبتکر و سخنوری بلیغ.
از علم و شعرش، سهل بن عبد الله بخاری نسابه معروف در کتاب سر السلسله با مدح و ثنا یاد کرده و صاحب " بحر الانساب المشجر " در آن کتاب و بیهقی در " الباب الالباب " و ابن المهنا در عمده الطالب 269 به نیکی از او ذکر کرده اند، ابن مهنا به دیوان شعر مشهورش نیز اشارت کرده است.
حموی درمعجم الادبار 5ر285 در شرح حال " محمد بن احمد حسینی علوی " او را بعنوان: شاعری نو آور، و دانشمندی محقق، ستوده، و گفته است: شعرش مشهور و نامش با عظمت است و در اولاد حسن هیچکس شبیه او نیست و تنها کسی که نزدیک به او است علی بن محمد افوه می باشد، صاحب نسمه السحر از حموی نقل کرده که: شاعر ما در بین علویان از نظر شهرت ادبی و طبع شعر مانند عبد الله بن معتز در عباسیان بود و می گفت من خود شاعر، پدرم و اجدادم شاعر بوده اند تا برسد به ابی طالب.
شخصیت شاعر بزرگوار ما حمانی در پایگاه عظیمی از مناعت طبع، نیروی حماسه سرائی، قوت قلب، دلیری در سخن صراحت لهجه و قدرت مقاومت در برابر بد خواهان قرار دارد، اینها همه را از پدران طاهر و خاندان رفیعش به ارث برده است. مسعودی گوید: حسن بن اسماعیل بن کوفه وارد شد، او فرمانده لشکری بودکه با یحیی بن عمر (شهید سال 250 (برخورد کرده، او را کشته بود، به عنوان جلوس رسمی نشست، و همه به دیدنش آمدند و کسی از بنی هاشم در کوفه نماند

[صفحه 114]

مگر اینکه از او دیدن کرد به جز علی بن محمد حمانی که بزرگ و مفتی آنها بود او از دیدنش خود داری کرد، حسن بن اسماعیل از حال او جویا شدو علت نیامدنش را پرسید و جمعی را برای احضارش فرستاد. وقتی حمانی را آوردند پرسید چرا از دیدن ما تخلف کردی، حمانی چنان پاسخ قاطعی داد که گویا دست از زندگی شسته است او را گفت آیا می خواستی در این فتح و پیروزی که نصیبت شده ترا تهنیت و تبریک گویم.

قتلت اعز من رکب المطایا

و جئتک استلینک فی الکلام

و عز علی ان القاک الا
و فیما بیننا حد الحسام

و لکن الجناح اذا اهیضت
قوادمه یرف علی الاکام

" تو عزیزترین مرد عرب را کشته ای، آنگاه من بیایم با تو شیرین سخنی کنم و تبریک گویم ".
" برای من سخت است ترا ببینم، مگر وقتی که میان ما شمشیر آبدار حاکم باشد ".
" ولی مرغی که شاهبالش شکسته، فقط بر روی تپه ها پرواز میکند ".
" حسن ابن اسماعیل " گفت: تو حق نخواهی دارای من ناراحتی تو را، منکر نیستم، او راخلعت بخشید و با احترام به منزلش باز گردانید.
" ابو احمد موفق بالله " ماوفی " 278 دو بار حمانی را به زندان انداخت یک بار کفیل یکی از سادات شده بود، و بار دیگر از او سعایت کرده بودند، که می خواهد بر خلیفه بشورد. در زندان به خلیفه نوشت:
" جد تو عبد الله (ابن عباس) بهترین پدر برای دو فرزند نیکوی علی، حسن و حسین بود ".
" هر سر انگشتی از کف دست را که سستی برسد به سر انگشت دیگر نیز رسیده است ".

[صفحه 115]

وقتی شعرش به خلیفه رسید، کفالت او را پذیرفت و آزادش کرد، آنگاه ابو علی او را دید گفت می بینم به وطن مالوفت و سوی برادران محبوبت باز می گردی گفت ای ابا علی: برادران، و جوانی و دوستان هم رفتند و این شعر را خواند:
" گیرم که در روزگار تا ابد ماندم و به آنچه از مال و فرزند می خواستم رسیدم "
" چه کسی می تواند مرا به دیدار دوستانم برساند و جوانی از دست رفته ام را باز گرداند؟ "
" بعد از فراق آنها دیگر اندوه از دلم فاصله نمی گیرد تا میان روح و جسمم جدایی افکند "

از نمونه اشعار است:
" میان وصی و مصطفی پیوند نسبی است، که بزرگی ها و ستایش ها را در نظر مجسم می سازد "
" هر دو مانند خورشید روز در فلک، با استواری و نیکی بگردشند "
" و مانند پیمودن مسیر خورشید، او از پشت پدرانی بزرگ و پاکیزه، به رحم بانوییکه داری پدرانی پاکیزه است منتقل شده "
" نزد عبد الله، از هم جدا شدند و بعد از پیغمبر با کمال استحکام بهم پیوستند
" پرودگار عرش که عالم ذر را خلق کرد، از آن دو، نور جاویدانی در زمین پدید فرمود:
نوری که هنگام بعثت از آن شعبه ها بر آمد که دین را تایید کرد.
جوانانی که چون شمشیر های هندی اند و هنگام افتخارات، پدران گرامی آنان مایه افتخاراند.
مردمی که آثار سروری در چهره هاشان میدرخشد و گاه بزرگ منشی درخشش آن بالا و پائین را روشن میکند.
اگر پای افتخارات بمیان آید احمد رسول خدا را پدر میخوانند، البته هر شاخه به تنه درخت پیوند می خورد.

[صفحه 116]

آنها موقعیکه نعمت کمیاب شود بمردم نعمت بخشی دارند و گاهیکه حمایت کنندگان کمتر بحمایت برخیزند آنها با قدم استوار جانبداری میکنند.
آنها بر قله های مجد و عظمت بر آمده اند و از دامن آن قله ها فضل وجود سرازیر است.
مردم تنها به ریاست و سیادت کسی تن میدهند که در قلب و نهاد او مهر خود را احساس کنند.
موقعیکه دیگران دست خود را باز میکشند آنها دست های پر سخاوت خود را باز میکنند، و موقعیکه دیگران صید میشوند آنها مانند شیر شرزه اند.
هنگامیکه بگرد کعبه طواف کنند محل طواف بخود میبالد و قواعد و ارکان کعبه بطرف آنها گردن میکشند.
هر روز جمعی از خوان نعمتشان بر خوردار و بخاطر کردار نیکشان جشن دارند.
آنان مورد رشک مردم واقع میشوند، و هر کس مهرشان بدل گیرد، مورد

ستایش است.
از روزگار عجب و انکاری نیست که حق آنانرا پامال کرده است، روزگار از دیر باز، گاهی مورد ستایش و گاه مورد انکار و نکوهش بوده است "
شاید تعبیر محسودون (مورد رشگ واقع شدن) اشاره به این آیه قرآن است که فرماید:
" ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله "
" مردم را بر آنچه خدایشان از فضلش داده است رشگ می برند "
چنانکه در این باره روایت است که مقصود از این محسودان ائمه آل محمدند.
" ابن ابی الحدید " گوید: این آیه درباره علی (ع) و علم مخصوص او نازل گشته،

و " ابن حجر " از حضرت باقر (ع) آورده که آن حضرت در این آیه فرمود: به خدا ما آن مردمیم.
آری- " چون به کوشتن های آن جوان مرد دست نیافتند، بر او رشگ بردند و مردم دشمن و مخالف او شدند "
" مانند هووهای زن زیبا، که با همه زیبائیش از روی حسادت و دشمنی او را زشت میخوانند "
فقیه " ابن مغازلی " در " مناقب " از ابن عباس آورده است که این آیه در باره پیغمبر و علی نازل گردید " صبان " در " اسعاف الراغبین " که در حاشیه نور- الابصار 109، است آورده است که از حضرت باقر روایت شده در مورد این آیه فرمود: مقصود از ناس اهل بیت اند.
ابو الفرج در مقاتل الطالبین ص 420 این شعر حمانی که در ان یحیی را رثا گفته است نقل میکند:
اگر یحیی به مرگ طبیعی از دنیا رفت او جز با بزرگواری و شخصیت بدرود زندگی نگفته است
او از دنیا نرفت مگروقتیکه قابضان روحش گفتند گواریش باد که او سخت با اخلاص بود
جوانمردی که خود را با سختی و اضطراب مانوس ساخت و همه را با خوشروئی پذیرفت... تا آخر اشعار
مسعودی و ابو الفرج در رثای یحیی، این ابیات را نیز به او نسبت داده اند:
از خاک او بوی مشگی برخاست این بوی مشگ چیزی جز عطر اعضای قطعه قطعه شده او نبود.
اقوام بزرگوار و عزیز هر یک آرامگاهی دارند و از آن میان این آرامگاه

نصیب یحیای نیک نفس گردید.

[صفحه 118]

و نیز مسعودی در مروج الذهب رثائیه زیر را از حمانی نقل کرده است: ای بازمانده گذشتگان صالح وای دریای پر برکت ما در این روزگار عده ای کشته وعده مجروحیم
ای کاش چهره زمین در آروزیش ناکام میشد، تا چند چهره های زیبا در آن پنهان شده است.
آه از روز مصیبت تو چقدر دل سوخته را میگذارد.
و در مروج الذهب مسعودی و ربیع الابرار زمخشری این شعر را به او نسبت داده اند:
من و قومم که از بزرگان قوم شمایند مانند مسجد خیف در بحران تاخت و تاز در دامنه های کوهساریم.
هر کس از ما از ده سالگی به بالا شمشیر حمایل کند همتش از شمشیر برنده تر است
و از حمانی در رثای یحیی، مروج الذهب نقل کرده:
به جانم سوگند که اگر قریش از کشتنش خوشحال شدند، او در روز وقوف عمومی، توقفی نخواهد داشت.
اگر میان انبوه نیزه کشته شد، او از گروهی است که مرگ در بستر را نمی پسندند.
شما از مصیبت او دلشاد مباشید که در بین این قوم پیوسته هستند کسانی که جانشین گذشته خود باشند.
برای آنها مقامهای بین صفا تا عرفات است و شما حق دارید که بینی خود را خورد کنید.
میراثهای مصحف و وصایای آدم تا محمد صلی الله علیه و آله که برای جن و انس آورده اند نزد آنها است.
و نیز این شعر از حمانی درباره یحیی بن محمد است!

[صفحه 119]

" او در بحبوحه جوانی اش از گذشتگانش بر تر بود، موهائی برنگ شفق در سیاهی فرو رفته داشت
او همچون ماهی در افق آسمان، به گردی دائره ماه کامل، سخن می گفت: ای فرزند پدرانی که فضائلشان از افلاک بلند بر تر و انتساب بدانها گردن بندی از زیبائی و آرایش است

از دودمانی که آثار نورانیت جبینشان بر جهانیان هویدا است
قضای الهی مرعوب عظمت آنان است پنداری که آنان بر قضات مسلط اند.
از اینرو مرگ نمیتواند آسمان بلند فضیلت و پایگاه شرفشان را، آماج تیر خود قرار دهد.
" در رثای برادرش اسماعیل علوی اشعار بسیاری به او نسبت داده اند که یکی از آنها اینست:
این فرزند مادر من و همتای روح پیکر من بود که روزگار قلبم را در مصیبتش تا جگر پاره کرد
امروز دیگر چیزی که خود را بدان تسلی بخشم باقی نمانده است، مگر اینکه اعضایم از حزن و اندوه خورد شود
فقط همین باقیمانده که مثل باران بر اندوه او اشک بیفشانم، و یا بیتی در عزای او بگویم که تا ابد باقی بماند.
پنداری با سر شکم، وقتی دیگران خفته و من بیدار و از کار وا مانده ام، با تو راز میگویم
کیست برای من مانند تو؟ ای نور زندگانی ام، و ای دست راستم که بازویش قطع شده است.
کیست برای من مانند تو؟ تا شکوه آن گونه مصائبی را، که نتوانم برای دیگران باز گو کنم، برایش فرا خوانم
انواع مصیبتها را چشیدم هیچ مصیبتی که بر دلهای وارد شود از مصیبت تو

بر دلم و از جنایتی که بر تو روا داشتند بر جگرم سنگین تر نیامد
به نابودی بگو هیچکس را باقی نگذارد و بمرگ بگو تا هر کسی را دوست داری قصد کن.
زمانه بعد از فراق او دگر گونه شده، و کار زندگی بجدائی و سختی کشیده شده است.
در مورد نسب علی بن جهم سامی- یکی از شعرای منحرف از علی امیر المومنین (ع) که اظهار دشمنی میکرد و دیگران درنسب او طعن زده وعده ای او را از دودمان سامه بن لوی بن غالب دانسته اند، گوید:
سامه خودش از ما است ولی وضع فرزندانش نزد ما روشن نیست
کسانی که نسب های خود را برخ ما میکشند در بستر خواب رویاهای خرافی می بینند
من به آنها، مانند سخن پیامبر را که همه سخنانش محکم است گفتم:
اگر چیزی از تو سوال کردند که آنرا نمی دانی بگو خدای آگاهتر است و نیز

درباره او گوید:
اگر در پناه نضر یا معد باشی و یا خانه خدا را بطورکامل مهد پرورش خود قرار دهی
و زمزم را مشروب دائم خود و اخشبین را توقف گاه و مبدء خود بداری
با این همه چیزی از قریش جز فاصله پیدا نمیکنی و جز سخندانی نادان نخواهی بود
ثعالبی در ثمار القلوب 223 ابیات زیر را از او نقل کرده:
روزی که چشمم به او در کمال نعمت و رفاهیت روشن گردد
گفته های شیرینش مرا از زندگی با دیگران پشیمان ساخته، مودبانه دستهایم

[صفحه 121]

رابه طرب آورد
اگر از جنابت شبها نمی ترسیدم به هر دو دست جوانمردی را محکم میگرفتم.
درباره طاهریان درروزگاری که خانه هاشان خراب و فروغ و بهجتشان مبدل به ویرانی شده بود، در حالیکه بر ویرانه های آنان عبور کرده، گوید:
به خانه های طاهریان که مراکز خوشی و مسرت بود عبور کردم
دگر گونی روزگارشان را در سرعت به قوس قزح (رنگین گمان) تشبیه کردم که نورش مدتی کوتاه در آسمان تافت و دیری نپائیده محو و نابود گردید. بیهقی در" المحاسن و المساوی " جلد اول 75 اشعار زیر را به او نسبت داده:
هوای نفسم را مخالفت کردم و از زنها کناره گیری نمودم درنتیجه دارو بودم، درد شدم.
تا مرگ هست هیچ چیز قابل انس و علاقه نیست، صدای آهوان، که در معرض شکارند پاسخ رد آنانست
مرا با صبری که بر مشکلات دارم رها کنید که من با نیروی شکیب به آسمان و زمین دست یافتم
اگر روزگار سر خود را بر گرداند، از من نیز روزگار پیچ و تابها دیده است.
موقعیکه پای شراب بمیان اید ما بر روی اسبان به نوشیدن خون دشمنان باشیم.
ما با نسب شریفمان به آسمان بلند رسیده ایم و اگر آسمان نبود از آن هم عبور میکردیم
از بزرگی ما ترا این بس که با نیکو برگزاری شدائد، سختی ها را میشکافیم

ثنای جمیل از آن پدران ما است و یاد علی (ع) زینت بخش هر مدح و ثنا است.
وقتی سخن از مردم بمیان آید ما در بین مردم پادشاهانیم و آنان بردگان و کنیزکان
گروهی مرا هجا گفتند و من هجاشان نگفتم زیرا که خدا برای من هجا گوئی

[صفحه 122]

را نپسندیده است.
نسابه عمری در المجدی این اشعار را به او نسبت داده:
گیرم که بجوانی میل کنم و پیریم را با رنگ خضاب بپوشانم
و با نیرنگ و صرف مال توجه خوانندگان زن، را بخود، جلب کنم
کی میتواند پیری را با ذلت خضاب چاره جوئی کند
من وقتی جوانی را از دست دادم در اصل زندگی بیشتر دقت کردم دیدم
درحقیقت مصیبت از دست دادن جوانی یعنی مصیبت از دست دادن زندگی.
یکی دیگر از اشعار او که زمخشری در باب 34 ربیع الابرار آورده اینست:
بجانب سوگند که بر پیری ام بیش از جوانی از دست رفته ام، تاسف میخورم
دورانی کوتاه با جوانی بسر بردم و به پیری کشیده شدم، روزی که پیری را بیازمایم دیگر مرده ام
حموی در معجم البلدان 7ر266 این شعر او را نقل کرده:
تاسف بر نجف معلی و تپه های نورانی و درخشنده آن
و افسوس بر گلهای خور نقی که از شاخسارهای گسترده، آویخته
و افسوس فراوان بر شکارچیانیکه انبان بدوش، رفت و آمد می کنند.
و شاید دو بیتی را که ابن شهرآشوب از او نقل کرده، دنباله همین قصیده باشذد
آنگاه که خانه ام علی رغم مخالفین، خانه مقابل ضراح باشد
و پدرم همان است که در وقتی که خواننده بگوید: حی علی الفلاح باو اشاره میکند.
نمونه دیگر شعر او در عمده الطالب 269 آمده است
نصیب ما از هاشم رگبار عزتی است کشیده به برجهای آسمانی
فرشتگان هر روز بر ما طواف میکنند و مادر دامن پیغمبر نگهداری میشویم

[صفحه 123]

مقام ابراهیم از شور و شعف ما به هیجان میاید و صفای آن به صفای ما پیوسته است
ابن شهرآشوب در مناقب 4ر39 چاپ هند شعر زیر را از او نقل کرده:
ای فرزند کسیکه بین او و اسلام مانند نسبت بین مقام و دو منبر است
برای تو بهترین دوخانه از دو مسجد جدت و دو جایگاه و دو مسکن خواهد بود
و مساعی جدت اسماعیل تا جائیکه شما را درد و ریسمان بهم می پیوندند
روزی که با پرهای جبرئیل بر دوشهایت تعویذها آویختند
از جمله در مناقب ابن شهرآشوب، در فضل حسنین این اشعار را به او نسبت میدهد:

انتما سیدا شباب الجنان
یوم الفوزین و الروعتین

یا عدیل القرآن من بین ذا الخلق
و یا واحدا من الثقلین

انتما و القرآن فی الارض مذا
زل مثل السماء و الفرقدین

فهما من خلافه الله فی الارض
بحق مقام مستخلفین

قاله الصادق الحدیث و لن
یفترقا دونحوضه واردین

" شما دو آقای جوانان بهشتید، روزیکه دو پیروزی و دو ترس در پیش است "
" ای همپایه قرآن در میان خلق و ای آنکه یکی از دو وزنه گرانبهائید (ثقلین) "
" مثل شما و قرآن از روز نخست مثل آسمان و دو ستاره فرقدان است "
" پس آن دو (کتاب و عترت) بجای مستخلف خود در روی زمین بحق خلافت الهی دارند "
" و این بیان راست گفتار است که تا نزد حوض کوثر که بر او وارد شوند هیچ گاه از هم جدا نشوند "

در این اشعار به حدیثی اشارت رفته که به اتفاق پیشوایان مذاهب اسلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله در خطبه او بما رسیده که فرمود:

[صفحه 124]

انی تارک فیکم الثقلین او الخلیفتین: کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض:
من درمیان شما دو چیز گران قدر یا دو جانشین بجای می گذارم: کتاب خدا و عترتم: اهل بیتم، همانا این دو هیچگاه از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در حوض کوثر بمن باز گردند.
در موضوع حدیث ثقلین شعر دیگری نیز در مناقب 5ر18 از او نقل شده.

یا آل حا میم الذین بحبهم
حکم الکتاب منزل تنزیلا

کان المدیح حی الملوک و کنتم
حلل المدائح غره و حجولا

بیت اذا عد الماثر اهله
عدوا النبی و ثانیا جبریلا

" ای آل حا میم که بدوستی شان کتاب آسمانی، نازل گردیده است! "
" مدح و ثنا گویی زیور پادشاهان است ولی شما خود زیور مدح و ثنا از لحاظ درخشندگی و صفایید ".
خاندانیکه وقتی امتیازات اهلش را بشمارند پیغمبر را اول و جبرئیل را دوم نام میبرند.
" گروهی که چون در صف آرائی شمشیر حمایل بازند بدو قسمت خلیفه و پیعمبر تقسیم میشوند ".
" آنان که بترتیب آیات قرآن بزرگ شدند و تا زمانی که سالمند شدند از آن دست نکشیدند ".
" دو وزنه گرانبهائی که از هم جدا نمیشوند تا از سوز تشنگی به حوض کوثر برسند ".
" و این هر دو جانشینان بر مردمند باستشهاد سخن کسی که از هر گوینده ای راست گوتر است ".
و نیز این چند شعر از اوست:

[صفحه 125]

او را از دیر باز به رغم انف دشمنان، نیست بخود مانند " هارون به " موسی " قرار داد " آیا چه کسی در اصحاب موسی و قوم موسی مانند هارون است؟ شما پیوسته در سایه کفر زندگی میکنید "
" او همه را با هم برادری برابر کرد، و برادر او مانند خورشیدی شد که ماه به او ضمیمه گردد ".
" علی را برادر خود ساخت نه شما را، و او را برای شما علامت تشخیص هدایت از کفر قرار داد "
" علی را پیغمبر در روایتی که نیکان نقل کرده، و به مردم رسیده است، بمنزله خودش قرار داد "
" از شما چه کسی است که نفس او نفس محمد باشد. پدرم فدای (پیامبر) پاک و (علی) پاکیزه باد "
این ابیات همه از احادیث صحیح نبوی از قبیل حدیث ثقلین و حدیث منزلت و حدیث مواخاه که در جایش بان اشاره می کنیم، اتخاذ شده است و در دو بیت اخیر حدیث ابی از پیغمبر اکرم (ص) است که فرمود:
باید بین ربیعه دست از کارشان بردارند و گر نه مردی را که همپایه خود من است می فرستم تا فرمان مرا در میانشان مجری بدارد.
درکتاب مناقب درباره خاندان پاک پیامبر (ص) این اشعار را از او نقل کرده: آنان برگزیدگان بی مانند خدایند که در بین جهانیان شبیهشان نیست
از میان مردم اینان بهترین بهین اند کسیکه دوستدارشان نباشد جز آتش دوزخ، جای دیگرش نیست.
ابو نصر مقدسی در " الطرائف و اللطائف " 123 این شعر او را درباره دوستش که فرزند دختری پیدا کرده و سخت نگران و خشمگین شده بود، نقل کرده است: به او گفتند: چه چیز قسمتت شده؟ صدایش را بلند کرده گفت دختر!

[صفحه 126]

برترین کسی را که زنان زاده اند، پدر دختران بوده، چرا تو بی قرار می کنی؟
آنها که از میان مردم بسیار فراوان دوستشان داری.
از برکت دختر بجائی رسیدند که باعث سر کوبی دشمنانشان شدند.
مقدسی نیز این شعر را از او، آورده:
بهترین بخشهای روز، صدر آنست چنانکه طراوت جوان در جوانی اوست در مجموعه المعانی 59 این دو بیت از او یافت میشود:

از شدت هیجان شادی و لذت روزی بگریه در آمدم و امروز بخاطر غصه آن گریانم.
گذشته ها گذشته و دیگر امیدی به بازگشت آن نیست و در آنچه مانده بی نیازی وجود ندارد.
و در ص 82 همان کتاب نقل کرده:
اگر باران بهاری نبارد، صحفه بوستان از غنچه پوشیده نخواهد شد.
باران سودمند نمی افتد وقتی روی سنگ بگرید.
همچنین ثروت، تا به بازوان تقدیر و اندازه گیری محکم بسته نشود، سود نمی بخشد.
در انوار الرابیع 456 این شعر از او نقل شده:
ای آهو بچه ی از نقره صافی تر که گونه هایش سیبی پر طراوت است.
اگر بر گونه ی زیبایش بوسه زنی، گویا از لطافتش آن را دندان گرفته ای.
وقتی می خرامد، بالا تنه اش می لرزد گویا مجموع وجودش مشتی در قبضه اوست.
آن جوانی را که مالکش شدی رحمش کن، او به بردگی خود برای تو اقرار دارد و تو نمی پذیری!
و نیز در انوار 480 این شعر را از او آورده:

[صفحه 127]

قربان دهانی شوم که قبل از چشیدن، دل به شیرینی اش گواهی میدهد.
مثل گواهی من که به خدا از روی خلوص گواهی میدهم بر پرودگاریش.
دیده تا دل راهنمایش نباشد کجا میتواند طراوتش را درک کند. و از اوست در 481 همان کتاب:
گویا غصه های مردم درتمام روی زمین با اینکه دل من یکجا بیش نیست بر من وارد شده.
بر این مطلب من دو گواه عادل: بیداری شب، و سر شگ، دارم و چه فراوانند مدعیان بی گواه.
و نیز در 528 از اوست:
چهره ای مانند ماه شب چهارده با امتیازی که نور در برابرش متحیر است.
در چهره ماه خطوط سیاهی دیده میشود ولی درچهره بشاش او مروارید پراکنده اند.
درنشوه السکران 79 از او آورده: از جوانی با همه طروتهایش همانطوری که برگ از شاخسار درخت جدا میشود، خارج شدم.
با سرشگ دیدگانم بر جوانی ام نوحه سرائی کردم ولینه سر شکم و نه نوحه سرائی ام سودی نبخشید.

کاش روزی جوانی ام باز میگشت تا شکوه آنچه را پیری با من کرده برایش سر دهم.

[صفحه 128]

تولد و وفات:
از تاریخ ولادت شاعر ما حمانی کمترین خبری در دست نیست، ولی از تاریخ وفاتش که در سال 301 و وفات پدرش که در سال 206 در خلافت معتمد واقع شده نشان می دهد سید از معمرین بوده و قرن سوم را از اول تا آخر درک کرده است.
در تاریخ دقیق وفات او اختلاف پدید آمده نسابه عمری در کتاب " المجدی " از قول شیخ ما ابو الحسن بن جعفر سخنی نقل کرده، که خلاصه اش این است:
" حمانی سال 270 پس از بیرون آمدن از زندان بدرود زندگی گفته است. ابن حبیب صاحب " التاریخ فی اللوامع " مرگ او را سال 301 گفته و این صحیح است... "
و ابن اثیر گفته: وفات او به سال 260 روی داد و خدا آگاه است.
بعقیده ما تاریخ صحیح، همانست که صاحب المجدی کانرا صحیح دانسته زیرا او بعد از حوادثی که بر سر بنی طاهر بن مصعب امد و حکومتشان بعد از مرگ آخرین رئیسشان عبید الله بن طاهر متوفی در شوال 300 منقرض شد، بر خانه های مخروبه آنها گذر کرده و اشعاری از خود بعنوان عبرت سروده است از این رو باید بپذیریم که تا آن وقت زنده بوده و در 301 بدرود زندگی گفته است.
از سید ما حمانی، فرزندانی با شخصیت و دودمانی از علما، پیشوایان و شخصیت های بزرگ که برخی در طلیعه شعرا و ادباء و خطبا قرار گرفته اند بجای مانده: خاندان‌مشهور " قزوینی " که بنیادهای اصیل و عمیقی در علم و فضل و ادب داشته و در شهرهای مختلف عراق می زیند از فرزندان حمانی می باشند.
چنانکه او را پدران بزرگواریست که در قله شرف و نهایت درجه فضیلت اند یکی از آن پدران جد اعلای او زید شهید است در اینجا مناسب است خلاصه ای از عقیده شیعه را درباره زید متعرض شویم زیرا پوشش از اغراض جنایت کارانه و نسبت های دروغین در میان آمده که لازم است برداشته شود.

[صفحه 129]

او یکی از مخالفان سر سخت بیداد گری و پیشروان علمای اهل البیت است فضائل بسیار از هر سو او را فرا گرفته: دانشی سر شار، ورعی پاک، شجاعتی آشکار، نیروی مردانگی بیمانندی در نبرد، و دیگر فضائلی که هر مرد کاردانی در برابرش احساس خضوع می کند و حالت مناعت طبعی که بمقابله با هر ستمی برخیزد اینها همه باضافه شرافت نبوی که او پیغمبر، و بزرگی علوی که از امیر المومنین، و سیرت فاطمی که از مادرش زهرا، و روح شجاعت حسینی که از جدش سید الشهداء به ارث برده بود.
شیعیان از روز نخست جز به پاکی و نیکی، او را یاد نمیکرده اند و از وظایف خود می دانند کلیه اعمال او را از جهاد درخشان، نهضت عالی، دعوت او برای‌رضا از آل محمد را بخوبی یاد کنند. گواه این امر، احادیث پیغمبر (ص) و ائمه (ع) و بخصوص دانشمندان شیعه، و مدایح شعرای آنان، و عزاداری برای او، و اختصاص مولفان شیعه تالیفات خود را بنام او، و برای تدوین، اخبار اوست.
اما احادیث: یکی از آنها گفتار رسول خدا (ص) است که به حسین سبط فرمود: از پشت تو مردی بیرون می آید که او را زید گویند او و یارانش گام بر گردن مردم می نهند تا بی حساب وارد بهشت گردند.
دیگر گفتار پیغمبر اکرم (ص) که فرمود: زید خروج می کند و در کوفه کشته می شود، و در کناسه او را به دار می آویزند، قبرش را نبش کرده او را بیرون می آورند. برای ورود روحش به ملا اعلی، درهای آسمان گشوده می شود و اهل آسمان و زمین (از عظمتش) اظهار بهجت و سرور می کنند.
و سخن امیر المومنین (ع) در حالیکه جای مخصوص دار او، ایستاده گریه کرد و اصحابش گریستند و گفتند یا امیر المومنین چه چیز شما را گریان می سازد؟

[صفحه 130]

فرمود: مردی از فرزندانم در این مکان بدار آویخته می شود، کسیکه به خود رضا دهد نگاه به اعضای ممنوع بدنش کند، خداوند او را برو در آتش می افکند.
و کلام امام باقر محمد بن علی (ع): پروردگارا، پشت مرا بزید محکم گردن.

اللهم اشدد ازری بزید.
و چون او را میدید به اشعاری که اغانی 20ر127 نقل کرده تمثل جسته می فرمود:
" بجان تو سوگند که فلانی سست اراده و زبون نیست.
و نه پر خاش گری که اگر برادرش او را از کاری نهی کند کینه و دشمنی او را بدل گیرد.
ولی او خوش سرشت و نرم اخلاق است، مانند نوک نی که نرم و آرام بهر طرف میچرخد ولی ریشه و تنه اش محکم است.
اگر بر او فرمانروا و گردی کاملا مطیع خواهد بود، و اگر کاری بدو محول کنی آنرا با کفایت بانجام رساند.
فلانی فقر و بی نوائیش برای خود اوست و غنا و ثروتش برای دیگران ".
روزی زید بر آن حضرت وارد شد وقتی امام او را دید این آیه را خواند:
یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله.
" ای کسانی که ایمان آوردید از پایدارندگان سر سخت عدالت باشید و برای خدا گواهی دهید "
آنگاه فرمود: توئی زید بخدا توئی اهل این آیه
و سخن امام صادق (ع) که فرمود او با ایمان، عارف، دانشمند و صادق بود

[صفحه 131]

او هر گاه پیروز میشد به پیمان خود وفا می کرد، او قطعا اگر قدرت بدست می آورد خوب میدانست آن را بدست که بسپارد
و سخن دیگر آن حضرت که وقتی خبر قتل او را شنید فرمود:
" در راه خدا حساب می کنم، عمویم خوب عموئی بود عمویم را در مردی بود دنیا و آخرت ما بودو بخدا سوگند عمویم چون شهدای رکاب پیغمبر و علی و حسین شهید در گذشت و بخدا قسم شهید از دنیا رفت ".
و بیان دیگر امام: همانا زید دانشمند و سخت راستگو بود، شما را به رهبری خود دعوت نمی کرد او به " رضا از آل محمد " فرا می خواند. و اگر پیروز شده بود به قولش وفادار می ماند، او بر یک قدرت متمرکزی شورید، تا آن را بشکند.
و سخن دیگر امام:
اما الباکی علی زید فمعه فی الجنه اما الشامت فشریک فی دمه:
" کسی که بر او گریه کند در بهشت با اوست، و کسی که او را شماتت کند شریک در خون اوست "
و سخن رضا (ع): " اواز علمای آل محمد است برای خدا خشم گرفت، با دشمنانش جنگید و کشته شد "

احادیث در این زمینه بسیار است به ملاحظه اختصار به همین اندازه اکتفا شد. اما تصریحات دانشمندان بزرگ شیعه: " شیخ مفید " در " ارشاد "، " خزاز قمی " در " کفایه الاثر "، " نسابه عمری " در " المجدی "، " ابن داود " در حالش، " شهید اول " در " قواعدش "، شیخ " محمد بن شیخ صاحب معالم " در " شرح استبصار "،

[صفحه 132]

" استرابادی " در " رجالش "، علامه " مجلسی " در " مرآه العقول " " میرزا عبد الله اصفهانی " در " ریاض الصالحین، " شیخ عبد النبی کاظمی " در " تکمله الرجال "، " شیخ حر عاملی " در " خاتمه الوسائل "، سید " محمد جد آیه الله بحر العلوم " در رساله خود، شیخ " ابی علی " در " رجالش "، " شیخ نوری " در " خاتمه " مستدرک، شیخ ما، " ما مقانی " در " تنقیح المقال "،، بسیاری از امثال این دانشمندان که همه در یک مطلب اتفاق دارند و آن پاک کردن دامن مقدس زید از هر عیب و نقص و اینکه دعوتش الهی و جهادش فی سبیل الله بود.
نظریه کلی شیعه دانشمند بزرگ شیعیان شیخ " بهاء المله و الدین " " عاملی " در رساله، " اثبات وجود امام منتظر " چنین شرح می دهد: ما گروه شیعه‌امامیه درباره زید بن علی سخنی جز خیر و خوبی ابراز نمی کنیم و روایاتی که از امامان ما درباره عظمت مقام زید رسیده، بسیار است، علامه کاظمی در تکلمه گفته است: همه علمای اسلام بر جلالت قدر و فضیلت و ورع زید، اتفاق نظر دارند.
اما شعرای شیعه: کمیت در هاشمیات خود قصیده ای دار دکه زید بن علی و فرزندش حسین را رثا، و بنی هاشم را با این مطلع مدح گفته است:

الاهل عم فی رایه متامل
و هل مدبر بعد الاساءه مقبل

آیا مرد گمراهی یافت میشود که در رای خود اندیشه کند، و آیا کسی هست که بعد از اعراض و بدی بحق رو آورد.
و در حضور زید چنین گفته:
" بر پیغمبر مصیبت فرزندش که دیروز از یوسف بن عمر ثقفی حاکم شام وارد شد، سخت است.
او خبیثی در گروه خبیثان است و اگر بگوئی از گروه زانیان، نسبت ناروائی باو نداده ای.

[صفحه 133]

سدیف بن میمون هم در قصیده گوید:
" از خطاهای بنی عبد شمس مگذرید و بنیاد آنها را از پیر و جوان بکنید.
شهادت حسین و زید بن علی را بخاطر آورید و آن کشته ایکه در کنار مهراس بجا ماند ".
و ابو محمد عبدی کوفی که ترجمه اش در کتاب الغدیر ج 2 ص 329- 326 طبع دوم (متن عربی) گذشته چنین گوید:
بنی امیه پندارند که بنی هاشم بالاخره از آنان در میگذرند و خون زید و حسین (ع) پامال میشود.
ابدا بخدای محمد قسم که خون آنها پامال نشود تا آنجا که نروم و درشت آنانرا بر سوی کوی و بازار بفروشند.
چنان خوار شوند مانند خواری زن در برابر شوهر، آنهم با شمشیر آبدار و دین همه خونهای ریخته شده بازیافته گردد.
سید حمیری که ترجمه اش در ج 2 ص 228- 231 (متن عربی) گذشته طبق و روایت طبری در ج 8 ص 278 تاریخش گفته:
" من آنشب را بیدار ماندم، و عمدا نگذاشتم پلک چشمانم بهم بر آید.
من خود سخنی گفتم و پیوسته در تحیر و سرگردانی بسر بردم.
خداوند حوشب و حراش و مزید را لعن و نفرت فرستد.
و خدا یزید را لعنت کند او ستمگر تر و کینه توز تر بود.
هزار هزار و هزار هزار بار لعن ابدی بر آنها.
اینان با خدا جنگیدند و محمد را آزردند.
در خون مطهر زید از روی عناد شرکت جستند.
آنگاه پیکر او را بر بالای شاخ درخت برهنه آویختند.

[صفحه 134]

ای خراش بن حوشب تو فردا از تمام مردم شقی تر خواهی بود "
فضل بن عبد الرحمن بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب در گذشته سال 129 در قصیده او را رثا گفته که اولش این است:
" ای چشم مبادا خشک شوی. اشک فرو ریز که اینک وقت خشک شدن نیست.
آنهم در روزیکه پسر پیامبر ابو حسین (زید) در زباله دانی کوفه بر روی دار رفته است ".
ابو ثمیله صالح بن ذبیان که از زید روایت دارد، در قصیده او را مرثیه گفته که اولش اینست:

" ای ابا الحسین فقدان تو دردی در دل ما جای داده است که هر کس آنچه بروز تو آمد بروزگارش بیاید غمگین و دردمند خواهد بود ".
صاحب بن عباد وزیر هم در یک قطعه از چکامه خود او را رثا گفته و اول آن چنین است:
" تارهای سپید مو بر سر من آشکار شده و وقت آن رسیده که بازوی و بیهوده کاری را طلاق گفته نابود سازم.
تازه کدام سرگرمی و بازی بعد از غم و اندوهی که مرا از هر کاری باز میدارد و روزگار زید بن علی شهید را بخاطر میاورد، البته برخی اندوها باعث تعویق هر کاری است ".
ابو الحسن بن حماد هم در ابیاتی که خواهد آمد چنین گفته:
" گواه مطلب سخن جعفر بن محمد (ع) است، هنگامیکه او را در شهادت زید (ع) تعزیت گفتند، بحال گریه فرمود:
اگر عمویم پیروز میشد به تعهدات خود دائر به واگذاری حق به صاحب آن وفا میکرد، ولی پیروز نگشت ".

[صفحه 135]

شیخ صالح کو از هم در ضمن اشعاری که امام سبط (ع) رثا گفته میگوید:
" و زید که سرفرازی خلق و خوی پدران گرامیش بود و هیچگاه زیر بار ستم نمیرفتند.
گویا در نظر دشمن، همان شبحی بر او افتاد که بر شبیه عیسی بن مریم افتادتا او را بدار کشیدند ".
شیخ یعقوب نجفی در گذشته 1329 ه هم گفته است.
" امام صادق بخاطر شهادت زید گریست، همان زیدی که میگفتند با یک تیر از پای در آمد.
در این صورت حال پدرش علی بن الحسین چه بود که فرزندش را هدف رگبار تیر قوم دید ".
شیخ میرزا علی اوردبادی در قصیده ای که در مدح و رثای او سروده بیت اول آن چنین است.
" اعتلاء نفس او از قبول هر چیزی جز آقائی و کرامت امتناع کرد، و لذا نفس او در حال سر شکستگی و خواری در گور نرفت ".
این قصیده بیست و پنج بیت است.
سید مهدی اعرجی هم قصیده در رثای او دارد و مطلع آن اینست:
ای برادران مرا بسوی آن دیار (آرامگاه زید) برید، تا اگر باران بهاری از ریزش بر آن دریغ ورزیده من با اشک چشمم سیر اب سازم.
این قصیده 19 بیت است.

سید علی نقی نقوی لکهنوی با قصیده که اولش اینست او را رثا گفته:
خداوند نخواسته که بزرگان بنی هاشم بنحو دیگری جان سپارند، مگر در سایه شمشیرها.
این قصیده 22 بیت است.
شیخ جعفر نقدی هم قصیده در 31 بیت در رثای زید گفته که اولشت این است:

[صفحه 136]

" ای سرزمینی که آثار و خرابه هایش با بلا و گرفتاری پوشیده است و عاشق زارش از دور بر او میگرید ".
بسیاری از علمای امامیه در خصوص زید و فضائل او تالیفاتی اختصاص داده اند از قبیل:
1- " ابراهیم بن سعید بن هلال ثقفی " متوفی سال 283 " کتاب اخبار زید ".
2- " محمد بن زکریا " مولی بنی غلاب متوفی بسال 298 " کتاب در اخبار زید ".
3- " حافظ احمد بن عقده " متوفی بسال 333 بنام " من روی اخبار زید و مسنده ".
4- " عبد العزیز بن یحیی الجلودی " متوفی بسال 368 " کتاب اخبار زید ".
5- " محمد بن عبد الله الشیبانی " متوفی بسال 372 " فضائل زید ".
6- " شیخ صدوق ابو جعفر قمی " متوفی بسال 381 بنام ر اخبار زید ".
7- " میرزا محمد استرآبادی " صاحب رجال کبیر.
8- سید عبد الرزاق مقرم یکی از بزرگان معاصر، منقدی که تالیفات بسیار در زمینه های مختلف مذهبی دارد که نشانه قدرت عظیم او در علم است، سابقه شخصیت و مکارم و فضائل او بسیار مهمترین و پرفائده ترین تالیفات او " امام سبط مجتبی " و کتاب " حیاه الامام، السبط الشهید و مقتله " و کتاب " السیده سکینه " و رساله ای در علی بن الحسین الاکبر و کتاب زید الشهید و کتابی در تنزیه مختار بن ابی عبید ثقفی که با کتاب زید یک جا چاپ و منتشر شده و کتاب ابا الفضل العباس بن امیر المومنین و غیر از اینها از کتب و رسائل دیگر که ار آنها مطالبی فراهم آمده و به مسائلی اشارت رفته که کتب پیشینیان از آنها خالی است خدایش او را زنده بدارد و در هر خیری موفق.

[صفحه 137]

این زید است، و این است مقام پاکی و قداست او نزد عموم شیعیان. اکنون بنگرید تا چه پایه می توان سخن ابن تیمیه را به حساب حقیقت گذاشت که می گوید: " رافضی ها زید بن علی بن الحسین و دوستانش را طرد کردند و برکفر و فسقشان گواهی دادند "
آنگاه از این سخن واهی، شخصی به نام " سید محمود آلوسی " در رساله ای از او که در کتاب " السنه و الشیعه " چاپ شده در صفحه 52 پیروی کرده گوید:
" رافضیان اسلام مانند رافضیان یهود بسیاری از اولاد فاطمه رضی الله عنها را دشمن داشته تا به آنها ناسزا می گویند مانند زید بن علی که در علم و زهد پایگاه بلندی داشت ".
سپس این دروغ شاخدار را " قصیمی " از او گرفته و در کتاب " الصراع بین الوثنیه و الاسلام " یاد کرده است.
اینان نسبت مجعول خود را به شیعیان در ردیف سایر گناهان و زشتیهای منتسبه مورد تاخت و تاز و حملات سختی قرار داده اند. آیا کسی نیست از اینان بپرسد: چه وقت شیعه به این سخن دهن گشوده؟ چه کسی آن را به شما گفته؟ شما این پندار را نسبت به شیعیان از چه کتابی نقل می کنید؟ اگر در کتابها نیست چه کی با شما در میان نهاده؟
بلی اینان غرضی از این لا طائلات جز شکستن قدر و ارج شیعه ندارند و این شیعیان اند که از سوء نیت آنها در این نسبت های واژگونه پرده بر می دارند. وقتی نویسنده ای چیزی از احوال و معارف ملتی را نداند یا دانسته آن را بر خلاف حقیقت ارائه دهد مثل اینان را از این مثل عربی باید استفاده کرد که گوید:
حن قدح لیس منها:
(تیر ناله کرد و صدائی بیرون داد که از خودش نبود).

[صفحه 138]

گویا اینان که از ساحت مقدس زید دفاع می کنند خوانندگان خود را جاهل و از تاریخ اسلامی بی خبر می پندارند و گمان می کنند حقیقت سخن فریبنده شان را کسی نمی داند.
آیا کسی نیست از اینان بپرسد اگر زید نزد شما و قوم شما مقام بلندی از علم و زهد دارد، باستناد کدام کتاب و سنتی پدران شما با او جنگیدند، او را کشتند و کشته اش را به دار آویختند، آنگاه سوزاندند و سرش را در شهرها

گرداندند؟
آیا فرمانده بد خواهان او و کشنده اس یوسف بن عمر از آنان و قوم آنان نیست؟
آیا فرمانده پلیس عباس بن سعد از آنها نبود؟
آیا کسی که سر شریفش را از بدن جدا ساخت، ابن حکم بن صلت از آنها نیست؟
آیا مژده آور قتل او، حجاج بن قاسم از قوم آنها نیست؟
آیا خراش بن حوشب که پیکر شریفش را از قبر بیرون کشید از آنها نمی باشد؟
آیا ولید یا هشام بن عبد الملک که دستور سوزاندنش را صادر کرد از خلفای آنان نیست؟
آیا سر مقدسش را زهره بن سلیم یکی از افراد این قوم، نزد هشام نیاورد؟
آیا هشام بن عبد الملک از خلفای آنان نیست که سر زید را به مدینه الرسول فرستاد و در برابر قبر پیغمبر یک شبانه روز آویخت؟
آیا این هشام بن عبد الملک نبود به خالد قسری با سوگند نوشت زبان و دست کمیت شاعر اهل بیت را بر اثر قصیده ایکه در رثای زید ب علی و فرزندش و در مدح بنی هاشم سروده بود، قطع کند؟

[صفحه 139]

آیا این حاکم خلیفه آنان در مدینه محمد بن ابراهیم مخزومی نبود که جلساتی در مدت هفت روز بر پا کرده و در آنها شرکت کرد، خطبا را فرا می خواند تا علی و زید و دوستدارانشان را لعن گویند.؟
آیا این شخص حکم بن اعور از شعرای آنان نیست که مفتخرانه گوید:

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخله
و لم نر مهدیا علی الجذع یصلب

و قستم بعثمان علیا سفاهه
و عثمان خیر من علی و اطیب

" این ما بودیم که زید را بر شاخ نخل بدار آویختیم و ما هیچگاه ندیده ایم مهدی ای را بر شاخ نخل بدار زنند.
شما ازسفاهت و نادانی علی را با عثمان مقایسه کردید و حال آنکه عثمان از علی بهتر و پاک تر است "!

آیا این سلمه بن حر بن حکم شاعر اینان نیست که درکشتار زید افتخار آمیز می گوید:
" ما شخصیت های بزرگ قریش را نابود کردیم تا آنجا که خاطره آنان‌مانند خاطره دیروز از دلها رفت.
مائیم که در دوران قدیم (جاهلیت) اساس سلطنت آنها بودیم، و کدام سلطنت بدون اساس باقی میماند.
ما چندی (در جنگهای اسلامی) مورد نکال و اندوه قرار گرفتیم، ولی بالاخره چاره از این نیست که ما هم بدانها اقتدا کنیم ".
آیا آن کسی که در برابر سر زید شهید که او را در مدینه بدار کشیده بودند این اشعار را میگوید، از آنان نیست:
ای کسی که پیمان بیعت خود را شکستی. ترا بشارت باد بانچه مایه ضعف و سستی است.
تو عهد و میثاق خود را شکستی و این شیوه پیشینیان تست.

[صفحه 140]

سوگند که شیطان از وعده ریاستی که بتو داده بود تخلف کرد ".
این است حقیقت، شما خود هر چه می دانید داوری کنید.
" آیا شما از این گفتار تعجب می کنید و می خندید چرا گریه نمی کنید و همچنان متحیر مانده اید ".

[صفحه 141]

یک انتقاد اصلاحی

اشاره

از آنجا که نمونه ی تهمت و افترای شنیعی که بر شیعیان در مورد زید شهید زده اند در کتب قدیم و جدید اهل سنت، فراوان دیده می شود، و این خود بذری است برای هر نوع شر و مفسده، و وسیله ایست برای تحریک فریادهای تعصب جاهلانه و سنگ تفرقه بر وحدت اسلامی زدن و نتیجه ای جز گسیختن رشته پیوند دینی مسلمانان ندارد و خلاف مصالح عمومی اسلامی است، لذا بر ما لازم گردید پاره ای از این نمونه ها را از، چند کتاب نقل کنیم تا خواننده به جنجال و غوغائی که برای کوباندن عواطف جامعه نسبت به تشیع به پا گردیده، آگاه و موقعیت گروه مقابل را از لحاظ صدق، و امانت در نقل، بشناسد و تا کسانی که در علم کلام و رشته شناسائی عقائد و مذاهب کار می کنند از آن درس بیاموزند و نیز تا مفسر قرآن بداند دست تاویل چگونه آیات کتاب عزیز را از جای خود تحریف و تبدیل می سازد وفقیه بشناسد دست هوا پرستی چگونه با احکام الهی بازی می کند، و محدث از خرا بکاری هواهای گمراه کننده با سنت نبوی با خبر شود، و طرفداران فضیلت و اخلاق از قربانیان هوی و هوس و سقوط هتاکانه آنه آگاه گردند. تا بدین وسیله هر نویسنده ای در کار نگارش خود، ضوابطی صحیح برگویند و نقشه ای مترقی برای خود ترسیم و از روشی شایسته، پیروی کند، آداب نویسندگی را بخوبی بیاموزد و بکار برد.

و تو هر گاه پیرو هواهایشان، با عملی که برایت حاصل شده، باقی بماند، در این صورت تو خود از ستمکاران خواهی بود.

نقد كتاب عقد الفريد

اشاره

نظری به افتراءات و تهمت های او بر شیعیان
خواننده در اولین بر خورد گمان می کند عقد الفرید یک کتاب ادبی است نه مذهبی، در آن یک نوع پاکی خاصی می بیند ولی همینکه به جریان مناسبات مذهبی گذارش افتاد، نویسنده ار جنجالی و پر هیاهو می یابد همان مرد پر افترای خطا کاری که برای نمونه در جلد اول کتابش صحفه 269 گفته است:
1- رافضیان یهود این امت اند، اسلام را دشمن می دارند همانطور که یهود، مسیحان را.
پاسخ = چگونه خواننده می تواند به این سخن نا حق رضا دهد؟ در حالی که در مقابلش قرآن مجید قرار دارد و در آن قول خدای تعالی را می خواند.
ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه.
" کسانی که ایمان آورده عمل های شایسته انجام دهند بهترین مردم اند ".
در ذیل این آیه به ثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: اینان تو و شیعیان تواند.
چگونه می توان به این سخن تن در دارد در حالیکه در حدیث می خوانیم پیغمبر امین به علی (ع) فرماید؟ تو و شیعیانت در بهشتید.
و با آن سخن پیغمبر (ص) که فرمود: چون روز قیامت شود مردم به نام های خود و نام مادرانشان فراخوانده شوند مگر این شخصی (یعنی علی (ع) و شیعیانش که

[صفحه 143]

آنان را به نام های خود و نام پدرانشان می خوانند زیرا تولدشان سالم است.
و نیز سخن آن حضرت (ص) که به علی فرمود: یا علی خداوند تورا و فرزندان و ذریه، و اهل بیت، و شیعیان تو، و دوستان شیعیانت را، آمرزید.
و سخن پیغمبر اکرم (ص): بزودی تو و شیعیانت در حالی که از خدا راضی و خدا از شما راضی باشد، بر او وارد خواهید شد.
و کلام آن بزرگوار (ص): تو اول کسی هستی از امت من که وارد بهشت خواهی شد و شیعیان تو بر منبرهائی از نور، همه مسرور و با چهره های سفید، گرد من خواهید بود. من آنان را شفاعت می کنم، و فردا در بهشت همسایگان من خواهند بود.
و سخن دیگرش (ص): من آن درختم که فاطمه شاخسار آن و علی پیوند

آن، و حسن و حسین میوه آن، و شیعیان ما برگهای آنند، ریشه درخت در بهشت عدن، و بقیه آن در دیگر جاهای بهشت است.
و آن گفتارش (ص) که فرمود: یا علی اولین چهار نفری که به بهشت در ایند من هستم و تو و حسن و حسین. و فرزندان ما بعد از ما، و همسرانمان بعد از فرزندان ما و شیعیان از راست و چپ ما خواهند بود.
و در تعبیر دیگر: آیا دوست نمیداری در بهشت با من و حسن و حسین باشی و ذریه ما، بعد از ما باشند؟- تا آخر حدیث

[صفحه 144]

و سخن او (ص) این شخص (یعنی علی) و شیعیانش روز قیامت تنها رستگارانند.
و این سخن او (ص) در خطبه اش: ای مردم کسی که ما خانواده را دشمن دارد خدایش روز قیامت او را یهودی محشور گرداند. جابر بن عبد الله گفت یا رسول الله هر چند روزه بگیرد و نماز بگذارد؟ فرمود هر چند اهل نماز و روزه باشد و گمان برد مسلمان است، او با اینکار هایش فقط ریختن خونش ممنوع شده و از دادن جزیه با حقارت محفوظ می ماند. در عالم سرشت، امتم در مقابلم مجسم گردیدند، پرچم داران از هر قوم از مقابلم گذشتند، برای علی و شیعیانش طلب آمرزش کردم.
و سخن پیغمبر (ص): شفاعت من برای امتم، مخصوص کسانی است که اهل بیت مرا دوست بدارتند، و آنان شیعیان من اند.
2- و گوید: دوستی رافضیان، دوستی یهود است، یهود گفتند قدرت و سلطنت تنها باید در آل داود باشد رافضیان هم گفتند سلطنت و قدرت تنها باید در آل علی بن ابی طالب باشد.
پاسخ = اگر گفتار رافضیان پیروی از یهود است، این پیروی بر عهده کسی است که آل علی را با گفتارش جانشین خود قرار داده: از طرق صحیح و ثابت و متواتر از بیست و اند نفر از صحابه پیغمبر نقل شده که فرمود:
انی تارک فیکم الثقلین او الخلیفتین: ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی: کتاب الله و عترتی، و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض.
" من بجای می گذارم یا جانشین خود میکنم در بین شما دو چیز گرانقدر را یا دو جانشین خود را که هرگاه به آن دو دست زدید هیچگاه بعد از من گمراه نخواهید شد:

[صفحه 145]

کتاب خدا و عترت من، اهل بیتم، این دو از هم جدا نخواهند شد تا در حوض

کوثر بمن باز گردند ".
پیامبر خدا این خطبه را در مقابل گروهی بسیار از یارانش که تعداد آنها به صد هزار یا بیشتر می رسید ایراد فرمود:
این امام " زرقانی مالکی " است، حکایت می کند از علامه سمهودی که او گفت: این خبر به ما می فهماند در هر دوره تا قیام قیامت کسی وجود دارد که شایستگی تمسک به او میان عترت باشد تا ترغیب مذکور در خبر بر تمسک به او مدلول پیدا کند چنانکه کتاب خدا قرآن چنین است: از این رو اینان امان اهل زمین اند، وقتی اینان بروند اهل زمین خواهند رفت...
کدام انسان است بتواند سخن پیامبر (ص) را در الفاظ حدیث ثقلین:
انی قد ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا بعدی......
بشنود، یا کلام دیگر آن حضرت (ص).
ایها الناس انی تارک فیکم آمرین لن تضلوا ان اتبعتموهما و هما کتاب الله و اهل بیتی، عترتی.
ای مردم من در میان شما دو چیز میگذارم اگر از آندو پیروی کردید گمراه نخواهید شد آندو کتاب خدا و اهل بیت من عترت من اند ".
یا بگوشش برسد در تعبیر سومی فرمود است:
من همین را برای آندو (ثقلین) از خدای خود خواستم، پس شما بر آندو پیشی نگیرید که هلاک خواهید شد و نسبت به آنان کوتاهی نکنید که نابود خواهید شد

و آنانرا چیزی نیاموزید که آنان از شما دانا ترند ".
یا بر سخن پیغمبر (ص) در تعبیر چهارمی واقف گردد:
" یاری کننده آندو یاری کننده م است و هر کس ترک نصرت آنان کند از یاری من دست کشیده، و دوستدار آندو دوستدار من، و دشمن آندو، دشمن من است ".
و با این حال آل علي را پیروی نکند و آنان را وسیله راه خدا قرار ندهد، و به دیگر کسان، جز آنان اقتدا کند، و از راه خدا گمراه گردد؟ نه بخدا: انا هديناه السبيل اما شاكرا و اما كفورا: " ما راه را بر بشر نموديم تا خود سپاسگزارد یا کفر ورزد ".
در این صورت گناه شیعه چیست بعد از سخن پیامبرش (ص) که میفرماید:
" کسی که او را خوش آید مانند من زندگی کند و مانند من بمیرد و در بهشت جاودانی که پروردگارم فراهم ساخته اقامت کند باید علی را پس از من دوست بدارد و باید دوستان او را دوست بگیرد و پس از من به اهل بیتم اقتدا کند که آنان خاندان من اند و از سرشت من آفریده شده اند و از

فهم و دانش من بهره مند شده اند وای بر کسانی از امت من که فضیلت آنان را تکذیب کند و پیوند مرا در حق آنان بگسلد خداوند شفاعت مرا نصیب آنان نکند).
و ما در تعقیب این دعا می گوئیم آمین، و خداوند آمین گو را مشمول رحمتش قرار دهد.
دیگر شیعه چه عقیده ای باید ابراز کند بعد از گفتار پیغمبر (ص) که فرمود: " در هر قوم باز مانده ای از امت من، دادگرانی از اهل بیت من وجود دارند که تحریف متجاوزان و نسبت های باطل، و تاویل جاهلان را از آن دو میسازند.

[صفحه 147]

آگاه باشید پیشوایان شما کفیل و سخن گوی شمایند بنگرید چه کسی را به سخنگوئی و کفالت انتخاب می کنید.
این حدیث را ملا تخریج کرده چنانکه در ذخائر العقبی 17، الصواعق 141 آمده است.
و سخن پیامبر (ص) که فرمود: " مثل من و مثل اهل بیت من مانند کشتی نوح (ع) است هر کس در آن داخل شد، نجافت، و هر کس از آن تخلف ورزید غرق شد ".
بنابر اتین خاندانی که در امت اسلامی مانند پیغمبر اکرم اند چگونه شیعه می تواند عقیده به خلافت آنان نداشته باشد.؟
و چرا دوستی آنها، دوستی یهود قلمداد شود؟ و آیا با این وصف که پیغمبر قانون جانشینی نهاد، این ایراد را به چه کسی باید گرفت؟
آیا ابن عبد ربه (صاحب کتاب " عقد ") این سخن پیغمبر (ص) را فراموش کرده که فرمود:
همانطوری که ستارگان و و ماه) اهل زمین را از خطر عرق، امنیت می بخشند اهل بیت من در امتم برای حفظ وحدت امان اند هر گاه گروهی با آنها به مخالفت برخیزند، اختلاف ایجاد می گردد و آنان حزب شیطان می شوند.
خدایا تو گواهی که او این روایات را دیده ولی دلش را زنگ گرفته، و او دشمنی سر سخت است.
آخر اهل بیتی که برای امت، ستارگان فروزان هدایت، مایه امن از گمراهی و اختلافند، چرا نباید از آنها پیروی کرد. با چه عذری می توان روی از آنها بر تافت؟ کسی که بانها بی توجهی کند کارش بکجا خواهد انجامید؟ اصولا چه ارزشی

برای زندگی و روحیه، تمایلات و ترتیب خارج از رهبری این خانواده می توان اندیشید؟
محققا انتخاب این خاندان بزرگ برای ولایت مطلقه از طرف پرودگار روی کمال شایستگی و کاردانی آنان در تدبیر شئون جامعه، برای تمام ادوار، صورت گرفته است، بطوری که هر گاه رهبری بشریت به آنان سپرده شود و پایگاه حکم و قیادتشان محکم گردد، با کاردانی و حذاقت خود، بشریت را رهبری خواهند کرد، چیزی که هست دشمنانشان از روی حسادت و بر اساس آز و طمع آنان را از آن مقام بلند، دور ساخته اند. بی خبر از آنکه خلافت یک امر الهی است نه یک سلطنت ظاهری، چنانکه " شعبی " همین اشتباه را به نقل " ابن تیمیه " مرتکب شده صریحا گوید: " درد و رنج رافضیان درد و رنج یهودیانست. یهودیان گفته اند سلطنت شایسته کسی جز آل داود نیست و رافضیان گفته اند: امامت برای کسی جز آل علی روا نیست "
3- می گوید: " یهودیان نماز مغرب را تا در هم آمیختن ستارگان، تاخیر می اندازند، و رافضیان نیز چنین میکنند "
پاسخ: لازم است اولا این مسئله را در بین یهودیان سوال کرد آیا آنها از این مسئله و مسائل مشابه آن که به آنها نسبت داده شده، چیزی می دانند؟
و کاش این امر بر ما روشن می شد که این مرد سخنش را با مراجعه به فقه شیعه و با تو توجه به احادیث ائمه شیعه نوشته است. در حالی که سخن امام صادق علیه السلام بین احادیث به چشم می خورد که می فرماید: کسیکه نماز مغرب را تا در هم آمیختن ستارگان بی علت، تاخیر اندازد، من در نزد خدا از او بیزارم.
به امام (ع) گفته شد: مردم عراق نماز مغرب را تا در هم آمیختن ستارگان

تاخیر میاندازد، فرمود: (ع) این از کار دشمن خدا ابی الخطاب است.
و او فرمود: (ع) " کسی که نماز مغرب را تا مشبک شدن ستارگان تاخیر اندازد، من از او بیزارم ".
و فرمود (ع): وقت نماز مغرب غروب آفتاب تا هنگام درهم آویختن ستارگان است. و چون از او درباره وقت مغرب سوال شده بود فرمود: " وقتی سرخی افق دگر گون شدن و زردیان رفت و هنوز ستارگان در هم مشبک نشده باشد.

ذریح به امام صادق (ع) عرض کرد: مردمی از اصحاب ابی خطاب نماز مغرب را بقدری تاخیر می اندازد که ستارگان مشبک گردند حضرت فرمود: من از کسی که چنین کند، پیش خدا بیزارم.
و فرمود (ع) کسی که: نماز مغرب را برای جلب فضیلت تاخیر بیندازد ملعون است ملعون است.
پس چرا این مرد، در نقلش به دروغ متوسل می شود یا قبل از مراجعه از روی نادانی چیز می نویسد، پاینده باد امانت، زنده باد دقت نظر!
شاید او از پاره ای از فرقه های گمراه مانند خطابیه طرفداران ابی الخطاب چیزی به گوشش رسیده که خود را ملزم به تاخیر فریضه می دانند، ولی این را ندانسته که این گروه ربطی به شیعه ندارند، شیعه از روز نخست اینان را تکفیر می کرده و به آنها نسبت گمراهی می داده است چنانکه احادیث پیشوایان شیعه از این راز پرده بر می دارد. از این رو می گوئیم این تهمتی است بسیار زننده که قبائحی

[صفحه 150]

را به شیعه نسبت دهند که پیشوایانشان از آن بیزار باشند.
4- می گوید: یهودیان سه طلاق را بی اعتبار می دانند همچنین رافضیان.
پاسخ- شیعه را نمی رسد از شعاع رهبری قرآن خارج شود در حالیکه قرآن با بانگ رسایش فریاد می زند:
الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان.
تا آنجا که گوید:
فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره.
" طلاق برای دو بار است آنگاه یا باید او را با نیکی و مهربانی نگهدارد یا او را با خوشرفتاری، رها سازد..... پس هر گاه او را (برای بار سوم) طلاق داد برای او دیگر حلال نخواهد شد تا همسر دیگری جز او، او را به ازدواج آورد ".
از واضحترین مسائل اینست که تحقق دو دفعه یا سه دفعه، لازمه اش تکرار وقوع طلاق است، چنانکه لازمه تکرار طلاق، رجوع در عده، یا عقد ازدواج بعد از عده است. از این رو با یک جمله، یا در یک مجلس، اگر کسی را طلاق دادند، نمی گویند او را چند بار طلاق داده اند، چنانکه اگر حسن دو تومان به حسین در یکبار داد نمی گویند حسن دو بار به حسین پول داده است این مطلب را هر کس که به دستور زبان آشنا باشد، به خوبی می فهمد.
گذشته از این، یاق آیه هر چند صورت خبری دارد، ولی متضمن معنی انشای امری میباشد مانند قول خدای متعال:

و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین.
" مادران دو سال تمام فرزندانشان را شیر میدهند ":

[صفحه 151]

و قول خداوند که می فرماید:
و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلاثه قروء.
" زنهائی که طلاق گرفته اند به مقدار زمان سه بار حیض شدن درنگ می کنند ".
و سخن پیغمبر (ص) که فرمود:
الصلوه مثنی مثنی و التشهد فی کل رکعتین.
(نماز دو رکعت، دو رکعت است و در هر دو رکعتی یک تشهد).
در این موارد خبر معنی انشاء دارد و هر گاه این جمله ها به معنای خبر بود می باید مفادش در خارج تخلف نکند و ما می بینیم در بین مردم کسانی هستند که از همسر خود تنها با یک طلاق جدا می شوند.
پس در این مورد باید قرآن که می گوید الطلاق مرتان دروغ باشد در صورتی که هیچ گونه دروغ به قرآن راه ندارد. پس اینکه شیعیان سه طلاق را در یک مجلس معتبر نمی دانند، به خاطر تبعیت از قرآن است چنانکه برای این سخن توضیحی در کتاب " احکام القرآن " ابی بکر جصاص حنفی است و این فتوا از بسیاری از ائمه اهل جصاص شرح مبسوطی در رد او در کتابش آورده است.
امام عراقی گفته: از کسانی که معتقدند جمع سه طلاق در یک مجلس بدعت است: " مالک "، " اوزاعی "، " ابو حنیفه " و " لیث " می باشند، " داود " و اکثر اهل ظاهر نیز همین عقیده را دارند.
ابو بکر جصاص گفته است: " حجاج بن ارطاه " می گوید: سه طلاق در یک مجلس را اعتباری نیست. و " محمد بن اسحاق " می گفت: " چنین طلاقی به یک طلاق بر می گردد.

[صفحه 152]

این است آنچه ما از شیعه می شناسیم، اگر شباهت به یهود دارد شیعه با این عده از پیشوایان اهل سنت که نام بردیم، در این امر یکسانند، ولی " اندلسی " (صاحب عقد الفرید) جانب اصحابش را محترم می دارد و تنها شیعه را به یهود تشبیه می کند. در این صورت از چند حال بیرون نیست، یا فقه قوم خود (اهل سنت) را نمی داند، تا چه رسد به فقه شیعه، و ازآرای علمای خود در این مسئله بی خبر است، یا می داند و عمدا دروغ می گوید،

یا معنائی خارج از آنچه ذکر شده، قصد کرده است که نه ما آن را می شناسیم و نه کسی را از شیعه خبر داریم که به چیزی غیر از آنچه گفتیم معتقد باشد.
و چیزهائی که در این مسئله غیر از عقیده شیعه می خوانید یا می شنوید، همه از بدعتهائی است که بعد از پیغمبر اکرم ظاهر شده، و کتاب و سنت از آن خالی است و باعث آن، هواهای گمراه کننده بوده است که بعدا مردم آن را پسندیده و جزو دین گرده اند، و سپس خلیفه دوم آن را امضاء کرده است. مطلبی که بیان گردید صریح روایت " مسلم "، " ابو داود "، " احمد " از ابن عباس است که گفت: در عهد رسول خدا و ابو بکر و دو سال اول خلافت عمر، سه طلاق (در یک مجلس)، یکی به حساب می آمد، عمر بن الخطاب گفت: مردم در امری که مهلت داشتند تعجیل کردند، خواب است ما هم تعجیل آنها را برای ایشان امضاء کنیم، و امضاء کرد.
مسلم و ابو داود به اسناد خود از ابن طاوس و او از پدرش نقل کرده اند که: ابا الصهباء به ابن عباس گفت: آیا می دانی سه طلاق در عهد پیغمبر و ابو بکر و سه سال از خلافت عمر یکی بود؟ ابن عباس گفت: بلی.
مسلم به اسناد دیگر، آورده، که ابا الصبهاء به ابن عباس گفت: آیا سه طلاق در عهد پیغمبر و ابو بکر یکی نبود؟ ابن عباس گفت چنین بود، هنگامیکه

[صفحه 153]

عهد عمر فرا رسید، مردم در یک مجلس پی در پی طلاق دادند، و عمر به آنها اجازه داده.
شارحان حدیث را در این مقام کلماتی در هم، و سخنان و آرائی سست، و توجیهاتی بی اساس و دوراز حقیقت و دور از مفهوم کلام عرب است. و " قسطلانی " این احادیث را از احادیث مشکله، نام برده واقعا هم مشکلی است که مجال شرح و بسط بیشتر آن را نداریم.
5- گوید: یهودیان برای زنان، عده ای قائل نیستند چنانکه رافضیان.
پاسخ: شیعه، عده زنان را بر طبق کتاب و سنت لازم می داند، و از این رو به نص قرآن: زنان مطلقه (پس از مباشرت) باید سه دور عادت زنانه را اگر حیض می بینند، درنگ کنند. و اگر عادت زنانه ندارند، سه ماه، عده نگهدارند. و اگر بار دارند تا هنگام وضع حمل باید از ازدواج خود داری نمایند، و زنانی که شوهرشان وفات کند، باید چهار ماه و ده روز به عنوان عده، مکث کنند، این مدت در صورتی است که بار دار نباشند، و گر نه دراز ترین مدت را، بین چهار ماه و ده روز، و وضع حمل، باید عده نگهدارند تا به عموم هر دو آیه عمل شده باشد.

کنیزان اگر حیض می شوند تا دو نوبت قاعدگی و اگر حیض نمی بینند یک ماه و نیم باید عده نگهدارند. و در هنگام وفات شوهر اگر بار دار نباشند دو ماه و پنج روز و اگر باردار باشند مدت طولانی تر، میان وضع حمل و دو ماه و پنج روز را باید به‌عنوان عده، از شوهر اختیار کردن خود داری کنند چنانکه ام الولد

[صفحه 154]

(کنیزی که از او بچه دار شده اند) باید در مرگ مولای خود چهار ماه و ده روز عده بگیرد.
زنیکه با او ازدواج موقت صورت گرفته، باید پس از انقضای مدت، یا بخشیدن شوهر آن مدت را، در صورت مباشرت، اگر حیض می بیند، دو حیض، اگر نمی بیند، چهل و پنج روز، عده نگهدارد چنانکه زنان در ازدواج موقت، در وفات همسر اگر باردار نباشند باید، مدت چهار ماه و ده روز، و اگر باردار باشند مانند ازدواج دائم، بین چهار ماه و ده روز، و وضع حمل، هر کدام دراز مدت تر است، عده نگهدارند و در ازدواج موقت با کنیز، عده وفاتش دو ماه و پنج روز است مگر اینکه باردار باشد که در این صورت باید بین مدت دو ماه و پنج روز و وضع حمل هر کدام طولانی تر است عده نگهدارد.
این است عده ای که شیعه برای زنان قائل است. این کتب فقهی و تفسیری شیعه از قدیم و جدید که مشتمل بر این مطالب است. آیا نسب مجعول او در یکی از این کتاب ها دیده می شود؟ پاسخ به طور قطع منفی است، او کسی است که دروغ بستن و افترا زدن را بی اهمیت می شمرد و این کار او در بسیاری از موارد است.
6- می گوید: یهودیان خون مسلمانان را حلال می دانند همچنین رافضیان.
پاسخ- آیا این مرد " ماخذ این نسبت را از کتب شیعه و دانشمندانشان و یا حتی از عوام و افراد دون پایه شیعه گرفته است؟ با اینکه شیعیان در اوقات شب و روز آیات کلام الله را می خوانند و با نهایت خضوع، آن را وحی منزل از جانب پرودگار تلقی میکنند، در آن، بشدت قتل مسلمان، ممنوع اعلام شده و کیفر آن خلود در جهنم و عذاب الهی ذکر شده، و دستور قصاص داده شده است. سنت پیغمبر و احادیث ائمه شیعه مشتمل بر نهی از قتل نفس و وعده کیفرهای شدید است و احکام فراوانی از قصاص و دیات برآن مترتب می باشد، بطوری که در فقه امامیه از قدیم

[صفحه 155]

الایام، دو کتاب قصاص و دیات برای این احکام تنظیم و تدوین گشته است، از مجموع این مطالب دانسته شد که این نسبت نیز هیچگونه مدرکی جز خیال آن شخص خیال پرداز که از دشمنی شدید و تعصب احمقانه اش ریشه می گیرد، ندارد.
7- گوید: یهودیان مطالب تورات را تحریف کردند و رافضیان قرآن را.
پاسخ- مدرک شیعه در تفسیر و تاویل قرآن و یا در هر حکم و آموزش دینی چیزی جز احادث معتبر صادر از شخصیتهای خاندان وحی، بعد از پیغمبر اکرم (ص) نیست " اهل البیت ادری بما فی البیت " " اهل خانه بهتر میدانند در خانه چه میگذرد ".
و مطالبی که از آنان روایت شده گذشته از اینکه بر خلاف عقل سلیم و منطق فطرت و اسول مسلم دینی نیست، از کسانی مانند " قتاده "، " ضحاک " و " سدی " که تفسیر برای می کردند و دور از سر چشمه علوم پیغمبرند، گرفته نشده است.
اگر بخواهید تحریف کلام حق را از جای خود، و اظهار نظرهای بی مورد را بدانید، باید به کتب و تفاسیر اهل سنت مراجعه کنید، در آنجا به علت تراشی های خنک، و زورگوئیهای بی ماخذ، و ادعاها و آرای سخیف و بیمایه، و انکار مسلمات دینی بر می خورید، که برای نمونه برخی از آنها را از کتاب " منهاج السنه " ابن تیمیه و دیگران در اینجا اشاره خواهیم کرد. بدین ترتیب شما مجال می یابید تا میان یهود با هر فرقه ای که خواهید شباهت بر قرار کنید.
8- گفته است: یهودیان دشمن جبرئیل اند و او را از بین فرشتگان دشمن خود می دانند، رافضیان نیز می گویند: جبرئیل اشتباه کرد که وحی بر محمد (ص) آورد نه بر علی بن ابی طالب!!!
پاسخ- شاید مردک در خیالات واهی خود، می پندارد از ملتی منقرض شده، سخن به میان آورده که اثری از آنها در روزگار به جای نمانده، و هیچ کس نیست

[صفحه 156]

از حیثیت آنان دفاع کند، او فکر نمی کرد آینده که روشنگر گذشته است کسانی را بر می انگیزد تا از او سوال کنند چگونه ممکن است شیعیان دشمن جبرئیل باشند وقتی کسی کتاب مقدسش را می خواند که خدای متعال صریحا می گوید:
من کان عدوا لله و ملائکته و رسله و جبریل و میکال فان الله عدو للکافرین:
" کسی که دشمن خدا و فرشتگان و فرستادگان و جبرئیل و میکائیل باشد،

خدا هم در مقابل دشمن کافران است ".
آیا چه وقت برای یک نفر با اعتقاد به مذهب شیعه، در نبوت حضرت محمد (ص) شکی پدیدآمده و یا در فکر کدامیک از پیروان مذهب، نبوت امیر المومنین (ع) گذشته، تا حکم به اشتباه جبرئیل کند در حالیکه در شب و روز آیات قرآن را می خوانند که خدای متعال می فرماید:
و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل "
و قول خدای بزرگ ":
ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین.
و این آیه:
و آمنوا بما نزل علی محمد و هو الحق من ربهم.
" بر آنچه بر محمد نازل شده که به حق از پروردگار آنهاست، ایمان بیاورید ".
و قول خدای بزرگ:

[صفحه 157]

محمد رسول الله.
" محمد پیامبر خدا است ".
و قول خدای متعال:
و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد.
" من پیامبری که بعد از من می آید و نامش احمد است شما را مژده می دهم ".
اگر شیعه عقیده به خطای جبرئیل در امر وحی دارد، پس چرا در هر نماز واجب و مستحب، و در هر اذن و اقامه، و در دعایهای فراوانی که از ائمه اش رسیده، گواهی به رسالت پیغمبر اکرم می دهد و در مولفات شیعه که در زمینه فقه و حدیث و کلام و عقائد و ملل و نحل، تدوین شده، همه این گواهی تصریح کرده اند؟
آیا اصولا این افترای باطل را چگونه می توان به شیعیان نسبت داد و گفت که اینان می پندارد خداوند کار غلط جبرئیل را به مجرد اشتباهی که از او سر زد امضاء کرد و گر نه در حقیقت خدا می خواست امیر المومنین مبعوث گردد؟
آیا این سخن را به هیچ آدم معتوه و نابخردن یا انسان وحشی بیابانی، بی خبر از علوم و معارف تا چه رسد به شیعیان با همه علم و فضیلتشان می توان نسبت داد؟
این چیست که این قوم هیچ سخنی نمی فهمند.
بسیار جای شگفتی است، شگفتی از نویسنده و دانشمند امروز مصر که به

رد شیعه می پردازد و با این گونه یاوه گوئی هاو پرداختن به خرافات می خواهد آنان را به هیجان آورد.
" کسی که ایمان نیاورده و پیرو هوای نفس است نباید مانع راه تو گردد و

باعث سقوطت شود ".
9- می گوید: یهودیان گوشت شتر نمی خورند، رافضیان نیز چنین اند.
پاسخ- بخوانید و بخندید یا بخوانید و گریه کنید.
اگر بخواهید نهایت وقاحت و نابخردی را بدانید به صاحب این جمله مراجعه کنید، اگر چگونگی خیانت و خلاف گوئی را نمی دانید " اندلسی " (صاحب عقد الفرید) شما را در کتابش بدان واقف می سازد. ای کاش من میدانستم گناه گوشت شتر چیست، که باید حکمش ازحیوانات حلال گوشت دیگر، خارج باشد؟ و این حیوان چه احترامی نزد شیعه دارد که نباید کشته شود؟ من که از این چیزها هیچ نمی دانم ولی شاید سازنده این روایت یک فلسفه مترقی ای برای این ممنوعیت در نظر گرفته باشد تااین تهمت را بدان تاویل کند. به هر حال نظر قاطع در این باره کشتارگاه سلاخان و ساطور قصابان و مغازه های گوشت فروشی آنان در سراسر بلاد شیعه است.

یک افترای خنده آور
10- می گوید: ابو عثمان بحر الجاحظ گفته است: مردی از روسای تجار به من خبر داده گفت: پیر مردی بد اخلاق اخمو و خاموش، درکشتی با ما بود که سرش را از زمین بر نمی داشت و هر وقت اسم شیعه را می شنید در خشم فرو می رفت و چهره اش دگر گون شده، ابروهایش را سخت درهم می کشید. روزی به او گفتم: خدا تورا رحمت کند مگر از چه چیز شیعه این قدر بدت می آید، که می بینم هر وقت اسم شیعه در برابرت برده می شود، سخت بر آشفته و نگران می شوی؟ گفت: من از هیچ چیز شیعه به اندازه این شین اول اسمش بدم نمی آید، زیرا من شین را ندیده ام مگر در اول هر کلمه زشتی، از قبیل: شر، شوم، شیطان، شغب (شر بیار)، شقاء، شفار (نقص) شرر، شین، شوک (خار) شکوی، شره (افتضاح) شتم (فحش) شح (حرص و بخل).

[صفحه 159]

ابو عثمان گفت: بدین ترتیب دیگر اساس تشیع واژگونه شد.
شگفتی از سفاهت پیر مرد بد اخلاق، و کوته بینی اوست که چون نتوانسته عیبی برای شیعه دست و پا کند، دشمنی شدید، او را وادار کرده تا با سفسطه چینی، عیبی برایش بتراشد، از این رو شروع کرده فقط برای اینکه حرف اول این اسم با حرف اول اسماء زننده ای با هم متحدند، شیعه را بدان مواخذه کند.
اگر این بهانه گیریها باشد نسبت به بسیاری از اسماء مقدس، باید سرایت کند و حتی به کتاب خدای عزیز که در آن لفظ شیعه را می خوانیم؟
و ان من شیعته لابراهیم...
و آیات دیگر.
بدتر از پیر مرد بد اخلاق، ابو عثمان است که گمان کرده بعد از این کلمه بی مایه، اساس تشیع واژگونه گردیده است، گویا این صاعقه ای بود که بر شیعیان باریده و یا زمین در زیر پای آنها فرو رفته و یا کوهها برسرشان فرو باریده و آنان را هلاک ساخته است یا دلائل آنان وسیله برهانی قاطع مردود واقع شده رسوا شدند او نمی دانست که پیر مرد بد اخلاق، با سخنی که به زبان آورده، سوء نیت خود را، و دلیل بد اخلاق اش را آشکار ساخته است و ابو عثمان هم به عقل ناقصش از او پیروی کرده است.
از این نابخردی، ابن عبد ربه (صاحب عقد الفرید) نیز دور نمانده است که آن را در کتاب خود با اظهار رضایت نسبت به آن آورده است، چرا پیر مرد

بد اخلاق از شین‌کلمه شیعه به مناسبت اتحاد حرف اولش با کلماتی از قبیل: شریعت، شمس، شروق (تابش) شعاع، شهد، شفاعت، شرف، شباب (جوانی)، شکر، شهامت، شان، شجاعت، شفق، خوشش نیامد که بسیار از آنها مانند لفظ شیعه در قرآن هم آمده است؟ چرا شیخ در این قصه دروغین میکوشد تا شین را فقط در آن الفاظ

[صفحه 160]

بیابد نه در این الفاظ. شاید هم اعور یا احول بوده و مقابل چشمان معیوبش را، نمی دیده است.
آیا شیعه نمی تواند مانند پیر مرد بد اخلاق بگوید: من از سنی بخاطر سین اول اسمش بدم می آید که آن را در کلمات سام، سئم، سعر (آتش) سقر (دوزخ) سبی (اسارت) سقم (بیماری) سم، سموم، سوئه (بدی) سهم (تیر)، سهود، سرطان، سرقت، سفه، سفل، سخب (سر و صدا) سخط، سخف، سقط، سل سلیطه، سماجت، می یابم.
ولی شیعیان عقلا و حکمایند و بدین یاوه ها توجه نمی کنند، با عواطف مردم به خاطر این یاوه های بی سروته، در نمی افتند و هیچ نوع بنیادی را با این خرافات، بد نام نمی کنند.
این بود پاره ای از دروغ و جعلیات ابن عبد ربه. و چه بسیار نظائری می توان برای آن یافت که هر گاه بخواهیم همه را متعرض شویم، کتاب بزرگی را تشکیل می دهد. از اینها گذشته، اشتباهات تاریخی در این کتاب نیز دیده می شود، مثل اینکه گوید: زید شهید در خراسان خروج کرد و آنجا کشته شد و بدار آویخته گردید که هرگاه بخواهیم به نقد و بررسی آن پردازیم، از موضوع بحث خارج می شویم و عارف را یک اشارت بس است.
ابن تیمیه که در کتاب " منهاج السنه ر خود نسبت ها و مجعولات ابن عبد ربه رانقل کرده چون خوشش آمده نشان دهد به مردم که من از گذشتگانم بیشتر می توانم دروغ ببافم و بیش از آنان، از راستی و امانت فاصله دارم، لذا اضافه کرده است:
یهودیان با اخلاص به مومنان سلام نمی کنند بلکه می گویند السلام علیک (مرگ بر شما)، رافضیان نیز چنین اند.
یهودیان، مسح برموزه (پای پوش) را جایز نمی دانند، همچنین رافضیان.

[صفحه 161]

یهودیان، اموال مردم را حلال می دانند، همچنین رافضیان.
یهودیان، در نماز سجده بر فرق سر می کنند، همچنین رافضیان.

یهودیان، عقیده به فریب مردم دارند، همچنین رافضیان.
و امثال این سخنان خرافی و یاوه.
ما تکذیب دروغهای نسبت داده شده را به نیروی درک و فهم آزاد شما، واگذار می کنیم و مطلب را به احاطه شما به فقه شیعه و کتب عقائد و احکامشان، آنچه از قدیم و جدید از شیعه شناخته شده، موکول می سازیم.
" و هر گاه پس از علمی که تو را فراهم آمده، پیروی از تمایلات و هواهای آنان کنی، نه دوست خواهی داشت و نه یاوری "

[صفحه 162]

نظری به یاوه های ابی الحسین خیاط معتزلی
خواننده عزیز، شما اگر این کتاب را مصدر اکاذیب بخوانید، دروغ نگفته اید. و اگر نام صفحات آن را که بیش از 173 صفحه نیست، دروغ نامه بگذارید خلافی مرتکب نشده اید. شما اگر خلال این صفحات کاوش کنید، از دروغهای شاخدار، ادعای بی دلیل، طنز های دردآور و نسبت های ساختگی او، سخت به شگفتی خواهید افتاد. ما امیدواریم این بررسی کوتاه باعث شود شما به خود کتاب که در مصر چاپ و منتشر شده، دست بیابید تا ما بیش از این، چهره صفحات کتابمان را به نقل افسانه هایش سیاه نکنیم.
در اینجا فقط به ذکر نمونه هائی از آن می پردازیم تا به میزان زیاده روی او در نسبت های دروغین، و یاوه های بی اساس، و شدت غلیان کینه در ضمیر او، که باعث شده نام و شهرت ملتی بزرگ و پاک و منزه را آلوده کند، واقف گردید. او گفته است:
1- رافضیان معتقدند خدای آنها دارای صورت و هیئتی است که حرکت می کند بی حرکت می ماند، محو می شود و جابجا می گردد. او در آغاز دانا نبوده، سپس دانا شده (تا آنجا که گوید) این است توحید همه رافضیان، مگر تعداد ناچیزی از آنها که با معتزله همنشین بوده اند و به عقیده توحید گرائیده اند، در نتیجه این گروه را رافضیان از خود طرد کرده و از آنان بیزاری جسته اند. اما غالب آنها و بزرگانشان مثل " هشام سالم "، " شیطان الطاق "، (مراد مومن طاق است) " علی بن میثم "، " هشام بن حکم بن منصور " و " سکاک " عقیده آنان همه است که بیان داشتیم (ص 5).
2- رافضیان را عقیده این است که می گویند خدایشان دارای پیکری است

[صفحه 163]

با شکل و صورت حرکت می کند، بی حرکت می ماند، زوال می پذیرد، نقل مکان می دهد، نادان بوده سپس دانا شده است. (ص 7).
3- در روی زمین یک نفر رافضی پیدا نمی شود، مگر اینکه معتقد است که خدا شکل دارد در این باره روایاتی می آورند، و به احادیثی از پیشوایانشان احتجاج می کنند؟ مگر آن عده از آنها که با معتزلیان از قدیم هم نشینی کرده، عقیده به توحید پیدا کرده اند در نتیجه رافضیان آنان را طرد و از خود دور ساخته اند (ص 144).

4- رافضیان معتقدند صد مرد در یک روز، می توانند بدون پاک شدن و نگهداشتن عده، زنی را به مباشرت گیرند، و این امر مخالف عقیده همه امت محمد است (ص 89).
به زودی وضع همه این مطالب به وضوح، آشکار خواهد شد و معلوم می گردد شیعیان از روز نخست، از این سخنان مبرا بوده اند.
هر گاه پیروی از هواهای نفسانی آنان کنی، با وجود علمی که ترا فرا رسیده در این صورت تو از ستمگران خواهی بود ".

پاسخی به یاوه های ابی منصور بغدادی
تالیف ابی منصور عبد القاهر بن طاهر بغدادی متوفی 420 در 355 صفحه.
این نویسنده در کمان تیرهای افتراهایش از هر گونه نسبت ناروا فرو گذار نکرده است. تنها چیزی که او را تا این اندازه به ورطه جهالت افکنده پنداری است که در صفحه 309 بیان داشته، مبنی بر اینکه: " در بین رافضیان پیشوائی در فقه و حدیث و لغت و دستور زبان عرب، وجود ندارد، و نیز در سیره نویسی و تواریخ و نبرد های اسلامی و تفسیر و تاویل قرآن هیچ شخص مورد وثوقی دیده نمی شود و تنها پیشوایان این رشته از علوم منحصر به اهل سنت و جماعت اند ".
او خدا را هم بر این نعمت سپاس گفته، گویا این پندار جنبه عمومیت دارد و زمانهای آینده را نیز شامل می شود و ایشان آینده را از پشت پرده رقیق زمان نگریسته است. و در نسبت هائی که داده از نظر امانت، خدشه ای وارد سازد یا کتب و دانشمندان شیعه در خارج خود به خود، مشت او را باز کنند.
جای تعجب است که در مقابل دو چشم او و در محیط اجتماعی اش (در بغداد) شخصیت های بزرگی از شیعه وجود داشته اند، که احدی نمی تواند در امامت و پیشوائی آنان، در رشته های نامبرده خدشه ای وارد سازد. و زمام رهبری بدست آنها بوده است مانند بزرگ پیشوایی ملت اسلام و معلم آن " محمد بن محمد بن نعمان مفید " و " علم الهدی سید مرتضی " و " شریف رضی "، و " ابی الحسین نجاشی " و " شیخ ابو الفتح کراچکی " و " شریف ابی یعلی " و " سلار دیلمی " و امثال آنان.
ما نمی دانیم اینکه او از این شخصیت هابی خبر مانده است، آیا حواس عمومی او معیوب بوده، یا از روی کینه و دشمنی، وجود این همه دانشمند را انکار

[صفحه 165]

کرده است. در هر صورت ما برای شخص او اهمیتی قائل نیستیم، ما می خواهیم توجه خواننده را به راه و رسم اپو، جلب کنیم تا کسی را جار و جنجالعایش نفریبد. شاید شما بتوانید پاره ای از مضامین دروغ و تزویر، افترا و تحریف و تغییر حقایق را در صفحات کتابش که سرا پا دروغ است از بحثهائی که درباره کتابهای مشابهش بعمل می آوریم، دریابید.

" و هر گاه از هواهای آنان پیروی کنی با وجود علمی که برای تو حاصل شده هیچ گونه مدد و نگهبانی از خدا نخواهی داشت ".

[صفحه 166]

نقد کتاب الفصل فی الملل و النحل ابن حزم اندلسی

اشاره

هر کس بخواهد درباره ملل و نحل مطلبی بنویسد، باید قبل از هر چیز به مراتب بیش از نویسنده تاریخ ادبیات، خود را به امانت و صدق مقید سازد تا از عواقب خطرناک این فن که آلودگی به نسبتهای بی پایه و بی دلیل محکم است محفوظ ماند، و آبروی ملتها و اقوام بی گناه را، بر اساس پندار یا خیالی نبرد، و به طور کلی هیچ گام بر ندارد مگر که در نقل مطالب آن محققانه باشد، و در ماخذ خود تکیه بر موثق ترین آنها کند تا در پیشگاه خدا معذور و از گرفتاری وجدان به افترا مصون ماند.
ولی " ابن حزم " نه تنها به این وظیفه بی توجه است بلکه در نوشته هایش درست رفتاری مخالف این رویه دارد، او از نقل هر کس باشد برای رده بندی بیشتر مذاهبر، استفاده می کند، از کثرات مذاهب خوشش می آید و از دادن هر گونه نسبت بی اساس به مخالفان عقیده اش رو گردان نیست نمونه سخنانش را در زیر ملاحظه میکنید:

رافضیان مسلمان نیستند

اشاره

1- رافضیان مسلمان نیستند اینان دسته هائی هستند که به فاصله بیست و پنج سال پس از رحلت پیغمبر پدید آمدند. آغاز کارشان برای پاسخ به دعوت کسی بود (خذله الله) که با اسلام مکر و دشمنی می ورزید و درست مانند یهود و نصاری کفر و دروغ نشان می داد.
پاسخ- سوگند به حق، که او با این عبارات کوبنده اش، انسانیت را شرمگین کرده، و اگر او بخواهد از عهده سخنش بر آید باید از شرم و آزرم سرا پا عرق ریزد.
من نمی دانم چگونه می توان منکر اسلام مردمی در نمازهای خود را به سوی قبله می ایستند و به شهادتین اقرار می کنند، قرآن را حامل اند و به آن عامل، از سنت های پیغمبر اکرم پیروی می کنند، کتابهای آنان در عقائد و احکام

[صفحه 167]

دنیا را پر کرده و همه گواه صدق گفتار ما است و عمر خارجی آنان، اسلامشان را نشان می دهد. چگونه این مرد می تواند حکم قطعی به نامسلمانی این طائفه کند در حالیکه هزارها کس از شیعیان بوده اند که استادان و رجال بزرگ اهل سنت، روایات خود را در زمینه مذهب از آنها گرفته و راویان احادیثشان در صحاح ست و سایر روایات مسنده آنها را شیعیان تشکیل می دهند.
این روایات در حقیقت مرجع عقائد، احکام و آراء دینی این قوم است.

و اینک برخی از مشایخ اهل سنت که شیعه مذهب اند. به تراتیب حروف تهجی مذکور میشود:

1- ابان بن تغلب
2- ابراهیم بن زید کوفی
3- ابو عبد الله جدلی
4- احمد بن مفضل حفری
5- اسماعیل بن ابان کوفی
6- اسماعیل بن خلیفه کوفی
7- اسماعیل بن زکریا کوفی
8- اسماعیل بن عبد الرحمن
9- اسماعیل بن موسی کوفی
10- تلید بن سلیمان کوفی
11- ثابت ابن ابو حمزه ثمالی
12- ثویر بن ابی فاخته کوفی
13- جابر بن یزید جعفی
14- جریر بن عبد الحمید کوفی
15- جعفر بن یزید جعفی
16- جعفر بن سلیمان بصری
17- جمیع بن عمیره الکوفی
18- حارث بن حصیره الکوفی
19- حارث بن عبد الله همدانی
20- حبیب بن ابی ثابت کوفی
21- حسن بن حی همدانی
22- حکم بن عتیبه کوفی
23- حماد بن عیسی جهنی
24- خالد بن مخلد قطوانی
25- ابو الحجاف ابن ابی عوف
26- زبید بن حارث کوفی
27- زید بن حباب کوفی
28- سالم بن ابی جعده کوفی
29- سالم بن ابی حفصه کوفی
30- سعد بن طریف کوفی

31- سعید بن خیثم هلالی
32- سلمه بن فضل الابرش
33- سلمه بن کهیل الحضرمی
34- سلیمان بن صرد کوفی
35- سلیمان بن طاخان بصری
36- سلیمان بن قرم کوی
37- سلیمان بن مهران کوفی
38- شعبه بن حجاج بصری
39- صعصعه بن صوحان عبیدی
40- طاوس بن کیسان همدانی
41- ظالم بن عمرو دوئلی
42- ابو الطفیل عامر مکی
43- عباد بن یعقوب کوفی
44- عبد الله بن داود کوفی
45- عبد الله بن شداد کوفی
46- عبد الله بن عمر کوفی
47- عبد الله بن لهیعه حضرمی
48- عبد الله بن میمون قداح
49- عبد الرحمن ابن صالح ازدی
50- عبد الرزاق بن همام حمیری
51- عبد الملک بن اعین
52- عبد الله بن موسی الکوفی
53- عثمان بن عمیر کوفی
54- عدی بن ثابت کوفی
55- عطیه بن سعد کوفی
56- علاء بن صالح کوفی
57- علقمه بن قیس نخعی
58- علی بن بدیمه
59- علی بن جعد جوهری
60- علی بن زید بصری
61- علی بن صالح
62- علی بن غراب کوفی
63- علی بن قادم کوفی
64- علی بن منذر طرائفی
65- علی بن هاشم کوفی

66- عمار بن معاویه کوفی
67- عمار بن هاشم کوفی
68- عمرو بن عبد الله سبیعی
69- عوف بن ابی جمیله بصری
70- فضل بن دکین کوفی
71- فضیل بن مرزوق کوفی
72- فطر بن خلیفه کوفی
73- مالک بن اسماعیل کوفی
74- محمد بن حازم کوفی
75- محمد بن عبید الله مدنی
76- محمد بن فضیل کوفی

[صفحه 169]

77- محمد بن مسلم طائفی
78- محمد بن موسی المدنی
79- محمد بن عمار کوفی
80- معروف بن خربوذ کوفی
81- منصور بن معتمر کوفی
82- منهال بن عمرو کوفی
83- موسی بن قیس حضرمی
84- نفیع بن حارث کوفی
85- نوح بن قیس حدانی
86- هارون بن سعد کوفی
87- هاشم بن برید کوفی
88- هبیره بن بریم حمیری
89- هشام بن زیاد بصری
90- هشام بن عمار دمشقی
91- وکیع بن جراح کوفی
92- یحیی بن جزار کوفی
93- یزید بن ابی زیاد کوفی
اینان گروهی از شیعیان اند که اهل سنت در صحاح ششگانه شان به احادیث آنان احتجاج من کنند. گذشته از اینها، رجال شیعه از صحابه پیغمبر و تابعین و شخصیت های بزرگ خاندان علوی بسیارند که اهل سنت حدیث آنان را مورد استناد قرار می دهند و پیشوایانشان، اسناد خود را در صحاح و سنن و مسانید، به آنها رسانده اند و در توثیق و عدالتشان سخت پا

فشاری می کنند.
پس اگر شیعه (چنانکه ابن حزم پنداشته است) مسلمان نباشند، این کتب روایات چه ارزشی دارد؟ و این صحاح و مسانید در چه پایه ای از حقیقت اند و برای مولفان کتابهاشان که از بزرگان، پیشوایان و حافظان احادیث اهل سنت اند چه ارزشی می توان قائل شد؟ و اصولا برای عقائدو آرائی که از آنها گرفته شد، با اینکه همه مشایخ آن غیر مسلمان اند، چه اهمیت و ارزشی می توان تصور کرد.
بار الها تو بر ما ببخشای که بازگشت همه بسوی تو است و توئی داور بحق.
بلی، تنها گناه شیعیان که نزد ابن حزم قابل بخشودگی نیست، دوستی و ولاء

[صفحه 170]

آنان نسبت به علی بن ابی طالب و اولاد از ائمه طاهرین علیهم السلام است که بر طبق کتاب و سنت بدان گرویده اند و در نتیجه همین ولای اهل بیت عرض و آروئی که از هر مسلمانی محترم است، از آنان مباح می شود، و این خدا است که بایدمیان ما، داوری قاطع نماید.
اما اینکه پنداشته است آغاز تشیع به دعوت کسی بود که با اسلام مکر و دشمنی می کرد، مقصودش عبد الله سبا میباشد که امیر المومنین او را به گفتار الحاد آمیزش به آتش سوزانید و شیعیان علی در لعن او، و اظهار نفرت از او، از آن بزرگوار پیروی کردند.
می پرسیم آیا چه موقع این پلیدی درحزب علوی دیده شده، تا تشیع تاریخش را از آن گرفته باشد و آیا در همه نسلها و دوره های تشیع یک نفر شیعه را پیدا می کند که به این مرد منحرف گرویده یا منسوب باشد؟
ولی این مرد اصرار دارد شیعیان را به هر دروغ و فضیحتی نسبت دهد.
اگر او در صدد یافتن حقیقت بود با آگاهی کامل درمی یافت که بذر افشان تشیع در حقیقت موسس اسلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است از همان روزی که دوستان علی را شیعیانش نامید و با تعریف و تمجید آنان را بدو نسبت می داد و امت را به دوستی و پیرویش فرا می خواند.
و از آنجا که این نسبت سخت بی پایه و ی اساس است، بیش از این در رد آن تفصیل نمی دهیم، تنها به یک سخن طلائی از استاد محمد کرد علی اکتفا می کنیم که گفته است " اینکه پاره ای از نویسندگان معتقدند مذهب تشیع بدعت عبد الله بن سبا معروف به ابن سوداء است، ناشی از جهل و نادانی نسبت به این مذهب است، کسی که ارزش این مرد را نزد شیعیان بشناسد و بداند آنان از او و اعمال و گفتارش بیزاری می جویند

و دانشمندانشان بدون خلاف او را مورد توبیخ و حمله قرار می دهند، بخوبی می داند این سخن تا چه پایه نا صحیح است.. "

علم علی از تمام صحابه بیشتر نبوده است

اشاره

2- می گوید: هر کس بگوید علم علی از همه صحابه پیغمبر بیشتر بود دروغ گفته است) 4ر136 الفصل) آنگاه در بیان اعلمیت ابو بکر و تقدم او بر علی از نظر علمی بیانات سستی را آغاز کرده تا آنجا که گوید: کسی که بهره ای از علم داشته باشد می داند علم ابو بکر چندین برابر علم علی بود.

و در تقدم عمر بر علی از نظر علمی گفته است: هر کس حسن داشته باشد به وضوح می داند علم عمر چندین برابر علم علی بود، تا آنجا که گوید: پس سخن آن نادان آزرمی که مدعی اعلمیت علی شده باطل است و اگر در این زمینه معاند یابی آزرمی با ما عناد ورزد، دروغ و نادانیش آشکار خواهد شد زیرا هیچکس نمی تواند به ما این تهمت را روا دارد که ما احدی از اصحاب پیغمبر را از مرتبه خود فروتر آورده ایم.

پاسخ- من نمی دانم بر این مرد، آیا به عنوان یک نفر نادان بخندم یا به عنوان یک فرد غافل بگریم یا او را به عنوان یک نفر دیوانه، مسخره کنم؟

چیزی که بر احدی جای شک باقی نمی گذارد این واقعیت است که امیر المومنین علمش بر همه صحابه پیغمبر فزونی داشته و در داوریها و مشکلات همه به او مراجعه کرده اند واو در هیچ قضیه ای احدی مراجعه نفرموده است.

احادیث وارده در گواهی پیامبر که علی اعلم امت است

اول کسی که اعتراف به اعلمیت علی نسبت به صحابه کرد، شخص پیغمبر اسلام (ص) می باشد. که به فاطمه فرمود:
اما ترضین انی زوجتک اول المسلمین اسلاما و اعلمهم علما.
" آیا خوشحال نیستی که من ترا به ازدواج کسی در آوردم که اول مسلمان است و علمش از همه بیشتر است ".

[صفحه 172]

و این سخن که فرمود: " من ترا به ازدواج بهترین فرد امتم در آوردم که از نظر علم از همه داناتر و از نظر فضیلت از همه بردبار تر و از نظر اسلام از همه سابقه‌دارتر است.
و باز این گفتار او به فاطمه: " او (علی) اولین کسی است که اسلام آورد و پیش از همه تسلیم شد و علمش از همه بیش و حلمش بزرگ است ".
و باز سخن آن حضر (ص) " داناترین فرد بعد از من علی است ".
و سخن دیگر آن حضرت (ص) که فرمود: " علی ظرف علم من و وصی من و دری است که از آن به من وارد می شوند ".
و گفتار او (ص) که گفت: " علی در علم من است، بیان کننده رسالت من برای امتم بعد از من است ".
و گفتار آن حضرت (ص):
علی خازن علمی-

[صفحه 173]

" علی خازن علم من است ".
و گفتار او (ص):
علی عیبه علمی:
" علی صندوق علم من است ".
و سخن او (ص):
اقضی امتی علی:
" افضل امت من در قضاوت علی است ".
و سخن او (ص):
اقضاکم علی:
" افضل شما در قضاوت علی است ".
و گفتار او (ص):

یا علی اخصمک بالنبوه و لا نبوه بعدی و تخصم بسبع- تا آنجا که شمرد: و اعلمهم بالقضیه. و در تعبیر دیگر: و ابصرهم بالقضیه.
ای علی منترا با درجه رسالت و نبوت محکوم و زیر فرمان خود میدانم و

البته بعد از من نبوتی نیست و تو همگانرا با هفت خصلت محکوم بفرمان خواهی نمود و در ضمن آن هفت خصلت فرمود: تو در قضاوت از همه داناتری.
و این سخن او (ص):
قسمت الحکمه عشره اجزاء فاعطی علی تسعه اجزاء و الناس جزءا واحدا:
حکمت به ده تقسیم شده نه بخش آن اختصاصا در اختیار علی است و یک بخش آن بین باقی مردم تقسیم شده است.
و چگونه پیغمبر اکرم (ص) در حالیکه هنوز او زنده و علی زنده است می گوید:
الحمد لله الذی جعل الحکمه فینا اهل البیت.
سپاس خدائی را سزا است که حکمت را در ما خاندان قرار داد.
و هنگامی که علی به نصوص متواتری که از خود پیغمبر (ص) رسیده دروازه شهر علم و حکمت او باشد در اینصورت آیا چه کسی با او برابری می کند؟ و کیست که در علم به او شبیه یا به او نزدیک باشد؟ این حدیثی است که بی شک از شخص پیغمبر صادر شده، و بسیاری از نویسندگان درباره آن کتابهای مستقلی، تدوین کرده اند.
پس از پیغمبر (ص) عایشه است که میگوید:
علی اعلم الناس بالسنه:
" علی داناترین مردم به سنت پیامبر است ".

و آنگاه عمر، که میگوید:
علی اقضانا و باز: اقضانا علی:
" نیروی داوری علی از همه ما بیشتر است ".

و از عمر کلمات مشهوری نقل شده که نشان می دهد او تا چه حد نیازمند به علم امیر المومنین بوده است و در اینجا برخی از آنها را ذکر می کنیم:
1- لولا علی لهلک عمر:
" اگر علی نبود عمر هلاک میشد " این جمله را بارها بر زبان آورده.
2- " خدایا مرا در مشکلی که برای گشودنش پسر ابی طالب نباشد قرار مده.
3- " سر زمینی که تو ای ابو الحسن نباشی، خدا مرا باقی نگذارد ".
4- " ای علی خدا امیر بعد از تو باقی نگذارد "

[صفحه 176]

5- " به خدا پناه می برم از مشکلی که ابو الحسن برای گشودنش نباشد "
6- " به خدا پناه می برم که در قومی زندگی کنم و تو ای ابو الحسن در میان آنها نباشی ".
7- " به خدا پناه می برم که در میان مردم زنده باشم و ابو الحسن آنجا نباشد "
8- " خدایا مشگلی بر من وارد مساز مگر علی در کنارم باشد ".
9- " امید است در مشگلی که ابو الحسن گشاینده آن نباشد واقع نشوم ".
10- خدا مرا آن قدر باقی نگذارد تا در میان قرار گیرم که ابو الحسن در میان آنها نباشد ".
سعید بن مسیب گوید: عمر به خدا پناه می برد از مشکلی که برای گشودنش ابو الحسن نباشد.
معاویه گوید: وقتی عمر در امری به مشکلی بر می خورد پاسخش را از او (علی) میگرفت.
وقتی به معاویه خبر کشته شدن امام را دادند معاویه گفت: " با مرگ پسر ابو-

[صفحه 177]

طالب، علم و فقه از جهان رفت.
امام سبط حسن مجتبی در خطبه اش (هنگام وفات علی) گوید:
لقد فارقکم رجل بالامس لم یسبقه الاولون و لا یدرکه الاخرون بعلم:
" مردی دیروز از میان شما رخت بر بست که از گذشتگان و آیندگان کسی به پایه علم او نمی رسد ".

ابن عباس دانشمند بزرگ امت گوید: " بخدا قسم، علی را نه دهم علم بخشیدند و در یک درهم دیگر با شما شریک است " و می گفت: " علم من و علم اصحاب محمد در برابر علم علی (رض الله عنه) مانند قطره ای در هفت دریا است ".
و گاه می گفت: " علم برشش بخش است پنج بخش آن ویژه علی و یک بخش آن برای عموم مردم، همانا در بخش ششم او با ما شریک است و از ما داناتر ".
ابن مسعود می گفت: " حکمت بده جز تقسیم شده، نه جزء آن ویژه علی و یک جزء برای عموم، و علی در بخش عموم از همه داناتر است ".
او می گفت: " داناترین مردم مدینه در فرائض الهی علی بن ابی طالب است ".
و نیز می گفت: " ما وقتی بین خود سخن می گفتیم به این عقیده بودیم که بهترین

[صفحه 178]

داور مدینه علی است ".
و می گفت: داناترین کسی به فرائض و نیرومندترین داور علی است.
" و می گفت: " قرآن به هفت حرف نازل شده هیچ حرفی از آن نیست مگر که ظاهر و باطنی دارد و نزد علی بن ابی طالب عم ظاهر و باطن قرآن است ".
هشام بن عتیبه درباره علی (ع) می گفت: " او اول کسی است که با رسول خدا نماز گزارد و در دین خدا داناتر و برسول خدا نزدیک تر است ".
از عطاء پرسیدند آیا در بین اصحاب محمد کسی از علی داناتر بود؟ گفت: بخدا سوگند کسی را باین پایه نمی شناسم ".
عدی بن حاتم در سخنرانی اش می گفت: " در علم کتاب و سنت او (علی بن ابی طالب)داناترین مردم است و اگر او را نسبت به اسلام بسنجیم، او برادر رسول خدا و راس اسلام است و اگر او را نسبت به زهد و عبادت در نظر گیریم، زهدش از همه آشکار تر و عبادتش از همه بیشتر است، و اگر به خرد و قدرت طبیعی اش بنگریم، او از همه مردم عاقل تر و نیروی طبیعی اش برتر بوده است ".
و عبد الله بن حجل در سخنرانی اش گوید: تو یا علی، از همه ما در خدا شناسی دانا تر، و به پیغمبرمان نزدیکتر، و در دینمان نیکو تری ".

[صفحه 179]

و ابو سعید خدری گوید: " نیروی قضاوت علی، از همه برتر بود ".
از اصحاب پیغمبر عده ای در شعرشان امیر المومنین را به عنوان عالمترین یاران پیغمبر مدح گفته اند مانند: حسان بن ثابت، فضل بن عباس و به پیروی از آنها گروه بسیاری از شعرای قرون اولیه اسلام که از ذکر نامشان در اینجا خود داری میشود، به همین خصلت علی علیه السلام را ستوده اند.
از اینها که بگذریم، همه امت اسلام در برتری علمی امیر المومنین متفق اند، زیرا او وارث علم پیغمبر است، و از طرق بسیار روایاتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله درباره او رسیده است که فرموده علی وصی من و وارث من است، در این روایات است که علی پرسید: من چه چیز از شما ارث می برم ای رسول خدا؟ پیغمبر فرمود: آنچه پیامبران پیشین ارث گذاشته اند. علی گفت آنان چه چیز ارث نهاده اند؟ فرمود کتاب خدا و سنت پیغمبرشان را.
حاکم در ذیل حدیث بردن خصوص علی از پیغمبر، نه عمویش عباس چنین گفته است " در این مسئله بین اهل علم اختلافی نیست که، با وجود عمو، ارث به پسر عمو نمی رسد، لذا معلوم می شود در خصوص این مورد، اجماعی وجود دارد که تنها و ارث علوم پیغمبر باید علی باشد، نه دیگران.
با این وراثت، روایتی که از طریق صحیح از علی علیه السلام رسیده که فرمود: به خدا قسم برادر او، ولی، پسر عم، و وارث علم اویم، پس کیست از من به او شایسته تر؟ محقق و مسلم می گردد.
این وراثت بین صحابه امری مسلم بوده است و در سخن بسیاری از آنها بدان اشارت رفته است. محمد بن ابی بکر در ضمن نامه اش به معاویه می نویسد: وای بر تو،

[صفحه 180]

خود را با علی برابر میدانی؟ او وارث رسول خدا و وصی است.
اکنون باید این مرد بنگرد، آیا این درشت سخنی ها و نسبت های ناروایش، متوجه کیست؟ و حکم کسی که چنین هتاکی کند، با توجه به اینکه در میان معتقدین به افضلیت علمی علی، یکی شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می باشد، چیست؟
اما آن کس که درباره صحابه بدگویی کند، و نسبت به سبط پیغمبر امام حسن مجتبی، عایشه، عمر بن الخطاب و دانشمند بزرگ امت ابن عباس و دیگران اهانت روا دارد، حکمش را به هم مسلکان او و علمای مذهبش حوالت می دهیم.

3- می گوید: یکی از عقائدی که فرقه امامیه از قدیم و جدیدشان در آن اتفاق دارند تحریف قرآن است، به این معنی که مطالب از قرآن نبوده و بدان افزوده شده و مطالبی از قرآن حذف گردیده و تغییرات زیادی در آن صورت گرفته است. و این از علی بن الحسین بن موسی بن محمد یکی از علمای آنها که تظاهر به مذهب معتزله می کند خیلی بعید به نظر میرسد که منکر تحریف شده و قائلش را کافر می داند!

پاسخ- ای کاش با اشاره ای، گفته بود آیا این اتهام را از کدام ماخذی از کتب مورد وثوق شیعه، نقل کرده، یاکدامعالمی از علمای آنها که ارزش اجتماعی داشته باشد، برای او بیان کرده است و یا کدام دانشجوی علوم دینی هر چند معروف هم نباشد برایش گفته است، بلکه حاضریم تنزل کرده، باو بگوئیم از کدام یک از جهال شیعه یا مردم دهاتی وساده لوح آنها یاحتی از کدام دیوانه ای مانند این مردک که حرف دهنش را نمی فهمد، چنین کلامی صادرشده است.

خواننده با کمی دقت می فهمد، مخالفان سر سخت تحریف قرآن، در راس

همگان علمای امامیه می باشند مانند " شیخ صدوق " در اعتقادات، " شیخ مفید "، " علم الهدی سید مرتضی " که این مرد خود بدان اعتراف کرده است و سید مرتضی در این عقیده تنها نیست چنانکه این مرد غافل اندیشید شیخ الطائفه " علامه طوسی " در تبیان، " امین الاسلام طبرسی " در مجمع البیان و دیگران همه با او موافق اند.

اینان علمای بزرگ امامیه و حافظان علوم و پاسداران نوامیس و عقائد این قوم اند از قدیم و جدید که شما را بر دروغ این مرد واقف می سازند و این فرقه های شیه و در راس آنها امامیه می باشند که همه اتفاق دارند بر اینکه " ما بین الدفتین " (مجموعه موجود بنام قرآن) درست همان کتابی است که بی شک از پیش خدا آمده، و احکام قرآن بر آن جاری است.

هر گاه از دهن یکنفر شیعی لفظ تحریف بیرون آید مقصود او تحریف به معنی تاویل بباطل و تحریف سخنان از جای خود می باشد، نه به معنی کم و زیاد کردن و تبدیل حرفی به حرف دیگر نمودن چنانکه او خود و اهل مذهبش به چنین تحریفی قائل اند ولی آنرا به شیعه نسبت می دهند.

امامیه ازدواج با نه زن را جایز میشمارند و پاسخ آن

4- می گوید: از امامیه کسانی هستند که ازدواج با نه زن را جائز می دتنند و برخی از آنها گیاه " قمری " را به این دلیل که از خون حسین روئیده شده، خوردنش را حرام میشمرند.
پاسخ- دوست می داشتم این مرد قبل از مراجعه به فقه امامیه در این باره چیزی نمی نوشت تا بداند هیچکدام از شیعیان بدون استثناء با ازدواج بیش از چهار زن موافقت ندارد و ازدواج با نه زن از مختصات پیغمبر اکرم (ص) می دانند و در این امر میان مسلمان شیعه و سنی هیچگونه اختلافی وجود ندارد. اگر این نسبت

[صفحه 182]

کذب محض نبود خواننده را به نام شخص یا کتاب کسانی که ازدواج با نه زن را جایز می دانند، واقف می ساخت، ولی اونه چنین شخصی را می شناسد، نه کتابشرا می داند و نه گوشهایش چیزی درباره او شنیده است، این تنها کینه های دیرینه است که او را وا می دارد نسبتی را که نمیتواند به عموم شیعیان بدهد، به پاره ای از آنها وارد آورد.
چنانکه دوست می داشتم قبل از اینکه سری به بلاد شیعه بزند و بداند چگونه آنان قمری می کارند و پیوسته با برنج و گندم و بلغور مخلوط کرد، میخورند، علمای شیعه و عوام آنها از بالا و پائین طبقات مختلف چنین می کنند، قبل از اینکار درباره " قمری " چیزی نمی نوشت. گوش احدی نشنیده و به قلب هیچ کسی خطور نکرده و از هیچ محدث یا مورخی یا اهل لغت و فرهنگی یا قصه گوویا حتی سبزی فروشی نقل نشده است که قمری از خون حسین روئیده و قبلا نبوده است.
با این حال اگر او به بلاد شیعه سرکشی کند، و همه این مطالب را با چشم خود به بیند، دست از دروغگوئیش بر نمی دارد، زیرا او در صدد ایجاد نفرت و بد بینی نسبت به شیعه است و هیچکدام از اهل مذهبش هم با دروغهایش موافق نیستند.

علی از روی رغبت با ابوبکر بیعت نمود

اشاره

5- می گوید: ما دیده ایم، علی رضی الله عنه تا مدت شش ماه از بیعت خود داری کرده و ابو بکر او را به بیعت خود مجبور نمی کرد تا او با کمال میل و بدون اکراه و اجبار بازگشت، و دست بیعت داد.
از این جالب تر می گوید: در این شش ماهی که علی از بیعت با ابو بکر خود داری نمود، نه کسی از او در این باره سوالی کرد و نه او را به بیعت با ابو بکر مکلف و مجبور ساخت، علی درآن وقت بین مسلمانها مشغول کار خودش بود. اگر نه این بود که علی بیعت با ابو بکر را حق تشخیص داده و می خواست جبران کارهای

[صفحه 183]

گذشته اش را کرده باشد و برای امر دینش قلبا با او بیعت کند و به حق باز گردد، این بیعت را بعد از شش ماه هم نمی کرد.
انصار، مردم را به بیت با سعد بن عباده می خواندند، و مهاجران به ابو بکر در این میان علی رضی الله عنه در خانه اش نشست، نه سوی این گروه گرائید و نه سوی آن گروه، کسی هم جز زبیر بن عوام با او نبود، زبیر هم وقتی حق برایش روشن شد، فورا بیعت کرده و علی ماند تنها. دیگر کسی نبود به او تمایل نشان دهد.

پاسخ- من از تعرض این موضوع خود داری می کنم، و به این دروغ شاخدار چهره نمی گشایم و با این دغل بازی ها و صورت سازی ها رود در روی حقیقت کار ندارم و به مقابله با این جنایت ها، نسبت به اسلام و تاریخ اسلام، دست نمی زنم. فقط می گویم اینها را که خواندید حالا ببینید استاد " عبد الفتاح عبد المقصود " در کتاب الامام علی بن ابی طالب اش با بیانی فشرده و ناب چگونه پرده از روی حقایق بر می دارد:
گروهی از مسلمانان زمانی درنهان و گاهی آشکارا انجمن کرده به نفع فرزند ابی طالب دعوت می کردند به این دلیل که او را برای تصدی امور مسلمین از دیگران بر تر می دانستند، آنگاه اطراف خانه اش اجتماع کرده اورا بنام فریاد می کردند و او را دعوت می نمودند از خانه خارج می شود تا میراث از دست رفته اش را، از دست دیگران به او باز گردانند...
" در این موقع مسلمانان به دو دسته تقسیم شده بودند گروهی به مخالفت با او پیمان بسته، و جمعی آمادگی یاری او را داشتند. بدین ترتیب در مدینه دو حزب پدید آمد و ناگهان وحدت اسلامی نزدیک بود از هم بگسلد و هیچکس جز خدا نمی دانست بعد از این، سر نوشت اسلام چه خواهد شد... در این صورت آیا علی مانند سعد بن عباده در نظر پسر خطاب، شایسته کشته شدن نبود تا فتنه فرو نشیند و دسته بندیها از بین برود؟

[صفحه 184]

این امر به شدت و خشونت عمر نزدیک تر بود، تا به غیرتش بر وحدت اسلام. از این حرفها مردم با هم میزدند و زبانها از آنچه در دلها می گذشت حکایت می کرد اینها همه پندارهائی بیش نبود که جای یقین را می گرفت، هیچکس از باطن پسر خطاب خبر نداشت ولی همه دنبال پندار را گرفته و از سوابق شدت و خشونت های مکرر پیشین او، بر آن دلیل می آوردند. و شاید در این بین کسانی هم بودند که از حوادث گذشته بقیاس و یا پندار و حدس، قبل از دیدن با چشم خود، پیش بینی می کردند که هر گاه عمر، علی را در امر بیعت تهدید کند و بدین وسیله بخواهد خلافت ابو بکر را رضا دهد، علی در مقابل تهدید عمر، پایداری خواهد کرد. در تصور نتایج و عواقب این وضع، اینان شاید مدتی به فکر فرو رفته باشند ولیسر انجام به نتیجه قاطع بازگشته اند آن نتیجه عبارتست از: خارج شدت عمر از راه راست، و با سر سختی و شدت عمل مخالفت ابراز کردن.
در آن روز اینگونه شایعات پیشاپیش کامهای پسر خطاب که در میان گروهی از یاران و همکارانش به سوی خانه فاطمه پیش می رفت، همه جا

را فرا گرفته بود. پسر خطاب در صدد بود، پسر عم پیغمبر را هر طوری شده نسبت به چیزی که تا آن وقت زیر بارش نمی رفت، وادار به اقرار کند. عده ای معتقد بودند تنها شمشیر می تواند او را وادار به تسلیم و اطاعت نماید.. و دیگران به این عقیده بودند که هر گاه شمشیر به میان آید، تلاقی شمیشیر با شمشیرهای دیگر قطعی است..
دیگران غیر از این دو دسته می گفتند " آتش " آتش تنها وسیله ای است که می تواند وحدت اسلامی را حفظ کند و علی را برای این کار بر سر تسلیم و رضا آرد... آیا می توان برای جلو گیری از نقل داستان هیزمی که پسر خطاب امر کرد تا با آن اطراف خانه فاطمه را بر افروزند، و در آن خانه، علی و یارانش بود، تا تهدیدی برای قانع کردن علی و انجام بیعت او باشد، قفلی بر دهن مردم زد...؟
با اینکه این اتفاقات که با نقشه های مدبرانه قبلی یا دفعی طرح شده، مانند

[صفحه 185]

حبابها روی آب زودگذر بود و همراه این حوادث فشار پسر خطاب... معاونان او و کسانی که همراهش آمده بودند که کمکش حمله کردند یا نزدیک بود حمله کنند که ناگاه چهره ای مانند چهره رسول خدا از پشت در خانه ظاهر شد در حالیکه هاله ای از اندوه آن را فراگرفته و آثار رنج و الم از خطوط صورتش نمایان بود، از دیدگانش برق سرشگ می جست، فراز جبینش را گرفتگی خشمی عمیق و احساساتی پر گداز فرا گرفته بود.
عمر از ترس در جا ایستاد، فشاری که بدر خانه وارد شده بود تدریجا، گسترش می یافت. یارانش که با او آمده بودند و پشت سرش در مقابل در ایستاده بودند، ناگاه مقابل خود چهره رسول خدا را نگریستند از میان سیمای حبیبه اش زهرا به آنها نگاه می کند. از شرم و آزرم دیدگان فرو بستند و از تصمیم های خود باز گشتند در آن حال می دیدند فاطمه همچون شبحی از خیال، آرام و سنگین با گامهای خود، اندوهگین و داغدار به سوی‌مسجد می خرامد تا بقبر پدرش نزدیک گردد.
همه چشمها به سویش متوجه بود، و گوشها برای شنیدن صدایش بدان سو تیز گردیده، که ناگاه آهنگ لطیف و اندو هبارش را سر داد، بتدریج آهنگ او اوج می گرفت: او محمد را از میان گور فرا می خواند و با صدای ناله ای آمیخته با سر شگی تلخبار فریاد میکشید: بابا یا رسول الله... بابا یا رسول الله...
گویا زمین درزیر پای ابن گروه ستمگر از بیم و هراس فریاد او، می لرزید..
زهرا می رفت تا با آن قبر شریف رو در رو گردد، و از آن غایب حاضر مدد

گیرد پدرم یا رسول الله.. ماذا لقینا بعدک " بعد از تو از پسر خطاب و فرزند ابی قحافه چه ها که دیدم "؟!؟!
هنوز سخنش به آخر نرسیده بود که دلها از اندوه او کوفته و دیدگان بر او سر شگ همی بارید، مردانی از آن میان با خود حدیث می کردند که ای کاش می توانستند زیر پای خود را شکافته و در خفایی زمین پنهان گردند... "

[صفحه 186]

(امینی گوید) مراجعه کنیه به: الامامه و السیاسه 1ر13، تاریخ طبری 3ر198 العقد الفرید 2ر257، تایخ الفداء 1ر165 تاریخ این شحنه در حوادث سنه 11 شرح ابن ابی الحدید 2ر 19.

6- می گوید: رافضیان امامت زن را جائز می دانند و پیشوائی جنین در شکم مادرش معتقدند.
پاسخ- ما نمی دانیم وقتی این مرد می خواست این جمله را بنویسد و یا هنگام نوشتن سایر فتاوای بی مدرکش، به هیچ کدام از کتب کلام و عقائد شیعه و مخصوصا آنچه در مبحث امامت نوشته اند، مراجعه کرده است، و آیا در کدام یک از آنها این نسبت دروغین را دیده بلکه حاضریم فرو تر آمده بگوئیم آیا یک نفر شیعه هر چند از جهال و عوام باشد تا چه رسد به علمای آنها این افترای بزرگ را پذیرفته است و در کتاب و نوشته خود آورده است؟
شیعه امامیه، به این عقیده معروف است که امامت را در دوازده نفر مرد منحصر می داند و زن در بین آنها نیست و خارج از این تعداد معین کسی را به امامت قبول ندارد فرقه های دیگر شیعه مانند زیدیده "، " اسماعیلیه "، و حتی فرق منقرض شده انها مانند " کیسانیه " و دیگران، امامت را تا اشخاص معینی می رسانند که آنها نیز همه مرداند، مگر آنچه شهرستانی در ملل و نحل از خود ساخته: که درباره فاطمه دخترام امام هادی، اختلاف شده، و به همین زودی ثابت خواهیم کرد که اصولا چنین فاطمه ای وجود خارجی نداشته و امام هادی دختری به این نشان از خود باقی نگذاشته است. اگر امامیه با امامت زنی موافق بود، با آن فضائل و مکارمی که در فاطمه زهرا علیها السلام خبر داد، از آن بزرگوار تجاوز نمی کرد، ولی نسبت به شخص فاطمه زهرا بین شیعه قائل به امامت نیست.

[صفحه 187]

این مطالب پیش همه شیعیان معروف است ولی این مرد به آنها هیچ توجه نکرده و هنگام تالیف کتابش حتی احتمال نمی داده است که در نسلهای آینده کسی که اهل تحقیق باشد به دنیا بیاید و مشت او را باز کند، و مردم را بر حقیقت امر واقف سازد، از این رو بی مها با تهمت میزند و از روز حساب و رسوائی قیامت در پیش دارد نمی هراسد.
کاش من می دانستم وقتی از او بپرسند از چه موقعی، شیعه امامت جنین را پذیرفته است، او چه پاسخ می گوید؟ کدام شیعه ای به امامت جنین که هنوز از شکم مادر بیرون نیامده قائل شده است؟ و این کدام جنین است که شیعه، به امامتش عقیده مند شده اند؟، چه کسی آن را برای او نقل کرده؟ و او از چه کسی آن را شنیده است؟ بلی حقیقت این است که: " اهریمنان الهام بخش دوستان خویشند ".

دوستی پیامبر نسبت به علی فضیلت نیست

7- می گوید: دوستی پیغمبر (ص) نسبت به کسی، فضیلتی برای او به حساب نمی آید، زیرا پیغمبر عمویش را هم که کافر بوده، دوست می داشت (ص 123 (و در ص 124 می گوید:

هر چند رسول خدا، ابو طذالب را دوست می داست ولی خداوند او را از این دوستی نهی کرد، و دشمنی اش را بر او واجب گردانید.

رسول خدا عمویش ابوطالب را که کافر بود دوست می داشت تا آنکه از دوستی او نهی شد

اشاره

پاسخ- پیغمبر با همه اصرار و تاکیدی که نسبت به صله رحم داشت، کفر را هر چند پیوند خویشاوندی قوی باشد مانع آن می دانست، از این رو بر ابو لهب خشم گرفت و علنا از او بیزاری جست و بیزاری خود را از او در یک سوره مستقل اعلام کرد. و بند اسارت را از عمویش عباس و پسر عمویش عقیل برنگرفت مگر وقتی که آنان آشکار را تظاهر به اسلام کردند با این حال حکم فدیه را بر آنها جاری ساخت و میان دخترش زینب که مسلمان شده بود و همسرش ابی العاص که کافر بود در تمام

[صفحه 188]

مدتی که او به کفر خود ادامه می داد جدائی افکند تاوقتی که او نیز اسلام آورد و سلامت یافت.
از این رو محبت پیغمبر به اشخاص تنها به خاطر ایمان ثابت آنان، و رسوخ کلمه حق در قلبشان بوده، و دوستی پیغمبر نسبت به کسی نشانه نفود دین در قلب او و آراستگی او به زیور اخلاص و یقین است. و این جمله پیوسته دلیلش را خود همراه دارد و ارتکازی اذهان و قلوب است تا جائی که " ابن حزم " خود بر افضلیت عایشه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله در امت به حدیث مردودی مبنی بر اینکه‌پیغمبر به او فرمود: " تو محبوب ترین مردمی نزد من "، استدلال می کند.
درباره ابو طالب، وی در آغاز محبت پیغمبر را نسبت به او پذیرفته و ما او را در این امر تصدیق می کنیم و معتقدیم این خود فضلیتی بسیار ممتاز است و چه فضیلتی از آن برتر می تواند باشد.
اما ادعای اینکه پیغمبر بعد از آن، محبت خود را تحریم کرده و خداوند او را از این محبت نهی و توبیخ کرده و امر به دشمنی با او فرموده است؟ این چیزی است که هیچگونه دلیل و شاهدی بر آن در دست نیست، و آیا این شخصی چگونه به خود اجازه می دهد عمل پیغمبر را میان دو روز (قبل از آمدن نهی و بعد از آن)، فرق بگذارد؟ آیا می تواند بگوید چه روزی پیغمبر به ابو طالب خشم و کین ابراز کرده است؟ آیا می تواند سالی که پیغمبر او را ترک گفت و دشمنی اش را بر دیگران واجب دانست تعیین کند؟

تاریخ از این سخنان، خالی است بلکه حدیث و سیره پیغمبر به‌ما نشان می دهد آن حضرت تا وقتی ابو طالب جهان را بدرود گفت، از او جدا نشد و آنگاه که او دنیا رفت، پیغمبر ما تمزده به سوگ او پرداخت و به علی فرمود: برو او را غسل بده کفن کن، به خاکش بسپار که خدایش او را آمرزید و مشمول رحمتش ساخت و علی

[صفحه 189]

او را به این اشعار رثا گفت:
ابا طالب عصمه المستجیر و غیث المحمول و نور الظلم
لقد هد فقدک اهل الحفاظ فصلی علیک ولی النعم
و لقاک ربک رضوانه فقدکنت للطهر من خیر عم
ای ابو طالب تو، پناهنده ات را پناهی و برای اراضی خشک، باران رحمت، و برای تاریکیها نوری ".
" فقدان تو فرشتگانرا لرزانید و رسول خدای بر تو درود فرستاد ".
" خداوند با رضا مندی ملاقاتت را پذیرفت زیرا تو بهترین عم برای پیامبر بودی ".
کسی که بخواهد بر احوال بزرگ ابطح حضرت ابو طالب، واقف گردد، باید به کتاب علامه برزنجی شافعی و تلخیص آن به نام " اسنی المطالب " اثر عالم بزرگ شافعی سید احمد زینی دحلان مراجعه کند.

انکار نزول سوره هل اتی درباره اهل بیت

اشاره

8- میکوید: رافضیان آیه: " و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا " را به علی (رضی الله عنه) تاویل می کنند، و این تاویل نزد ما مورد قبول نیست زیرا شمول و ظهور آیه، هر کس که اطعام طعام کند می گیرد) 3ر 146 الفصل).
پاسخ- کسی که به شیوه استدلال مسخره و مضحک این مرد واقف گردد می تواند دروغ پردازیهای دیگرش را نیز دریابد. او گمان کرده به مجرد نسبت تاویل به رافضیان دادن و آن ر ا دروغ و نادرست خواندن، در ارزش حدیثی که ذیل آیه شریفه رسیده، منقصتی وارد ساخته است. در حالیکه او خود می داند

[صفحه 190]

گروه بسیار از پیشوایان تفسیر و حدیث، آن را روایت کرده و در کتب حدیث خود ثبت کرده اند، و اگر عذرش نادانی و بی خبری از آن حدیث است، این خود مصیبت بزرگی است.
حافظ " ابو محمد عاصمی " کتابی در دو جلد به نام " زین الفتی در تفسیر سوره هل اتی " تدوین کرده کتابی بزرگ، مجلل و پر مغز، که نشانه فضل نویسنده و گسترش اطلاعات، حدیث شناسی او، و نمودار قدرت کامل او در علم کلام و تحقیقات مذهبی است. هر چند در گوشه و کنار آن اشتباهاتی متناسب با مذهب خود روشن ملتش دارد.
شاید هم " ابن حزم " فکر کرده او نیز رافضی است و حرفش مورد قبول نیست؟ و یا می گوید او شرائط صحت حدیث را نمی داند؟ یا معتقد است هر چیزی موافق رافضیان باشد هر چند با صحیح ترین اسانید نقل شود، مورد قبول نیست؟

در هر صورت حدیث ذیل آیه را، این عده نقل کرده اند:
1- " ابو جعفر اسکافی " متوفی 240، او در رساله ای که در رد جاحظ نوشته گوید: ما مثل امامیه نیستیم که هوا داری از اشخاص، ما را به انکار مسائل مسلم وادارد، بلکه به عکس ما تردید نداریم که احدی از صحابه پیغمبر برتر از علی بن ابی طالب نمی باشد، اما دیگری چیزها را منکر نیستیم... (تا آنجا که گوید): اما انفاق علی، متناسب با حال و وضع درویشی اش بود، و او کسی است که در راه خدا مسکین و یتیم و اسیر را غذا داد و در باره او و همسر و دو فرزندانش یک سوره کامل نازل گردیده است.
2- " حکیم ابو عبد الله محمد بن علی ترمذی " که تا سال 285 در قید حیات بوده آن را در کتاب خود " نوادر الاصول " ص 64 آورده است.
3- " حافظ محمد بن جریر طبری " متوفی 310، آن را در علت نزول سوره

[صفحه 191]

هل اتی نقل کرده چنانکه در " الکفایه " آمده است.
4- " شهاب الدین ابن عبد ربه " مالکی متوفی 328 در" عقد الفرید " 3ر47- 42 حدیث احتجاج مامون خلیفه عباسی را بر چهل نفر از دانشمندان یاد کرده و در آنجا می گوید:
مامون گفت: یا اسحاق آیا قرآن می خوانی؟ گفتم: بلی گفت: برای من بخوان-
هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا.
من خواندم تا رسیدم به
و یشربون من کاس کان مزاجها کافورا.
تا قول خدای تعالی:
و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا.
مامون گفت اجازه بده آیا درباره چه کسی این آیات فرود آمده،؟ گفتم: درباره علی. گفت: آیا تو می دانی وقتی علی مسکین و یتیم و اسیر را اطعام میکرد. انما نطعمکم لوجه الله گفت؟.
و آیا شنیده ای خدا در قرآن کسی را توصیف کند چنانکه از علی توصیف کرده است؟. گفتم: نه. گفت: راست گفتی، زیرا خدای بزرگ سیرت و احوال علی را میدانست. ای اسحاق آیا توان ده نفر (عشره مبشره) را از اهل بهشت می دانی؟ گفتم: بلی یا امیر المومنین، گفت: آیا کسی بگوید

بخدا قسم نمی دانم این حدیث صحیح است یا نهی نمی دانم آیا پیغمبر آن را گفته است یا نه، آیا نزد تو کافر است؟ گفتم پناه می بروم به خدا؟ گفت که اگر او بگوید من نمی دانم آیا این سوره از قرآن است یا نه آیا کافر است؟ گفتم: بلی. گفت ای اسحاق به نظر می رسد میان این دو کس فرقی هست.
5- " حاکم ابو عبد الله نیشابوری " متوفی 405 در مناقب فاطمه علیها السلام این آیه

را آورده، چنانکه در کفایه آمده است.
6- " حافظ ابن مردویه ابو بکر اصفهانی " متوفی 216 در تفسیر از گروهی حکایت کرده، و آلوسی در " روح المعانی " پس از نقل از او، گفته است: این خبر مشهور است.
7- " ابو اسحاق ثعلبی " متوفی 427 یا 437 در تفسیر خود " کشف البیان ".
8- " ابو الحسن واحدی نیشابوری " متوفی 468 در تفسیرش به نام " البسیط و اسباب النزول " 331.
9- " حافظ ابو عبد الله محمد بن فتوح ازدی اندلسی " مشهور به حمیدی متوفی 488 " در فوائدش " این حدیث را ذکر کرده است.
10- " ابو القاسم زمخشری " متوفی 538 در " کشاف " 2ر 511.
11- " اخطب الخطبا " خوارزمی متوفی 568 در " مناقب " 180.
12- حافظ " ابو موسی مدنی " متوفی 581 در " الذیل " چنانکه " الاصابه " نقل کرده است.
13- " ابو عبد الله فخر الدین رازی " متوفی 606 در تفسیرش 8 ر 276.
14- " ابو عمر و عثمان بن عبد الرحمن " معروف به ابن صلاح شهرزوری شرخانی متوفی 643، بر طبق نقل " الکفایه ".
15- " ابو سالم محمد بن طلحه شافعی " متولی 652 در " مطالب السئوال " 31. او پس از ذکر حدیث، گوید: امام ابو الحسن علی بن احمد واحدی و غیر از او ائمه تفسیر، این حدیث را روایت کرد ه‌اند، آنگاه گفته است: چه عبادتی از این بهتر و چه منقبت و فضیلتی بالاتر از اطعام طعام، با نیاز شدید نسبت به آن، می توان یافت و هر گاه چنین نبود، این داستان تا این درجه عظمت پیدا نمی کرد و ارزشش بالانمی گرفت و خدای بزرگ درباره آن به رسولش آیات قرآن فرو نمی فرستاد. و او را شعری است که در صفحه 8 کتابش آورده:

[صفحه 193]

هم العروه الوثقی لمعتصم بها
مناقبهم جاءت بوحی و انزال

مناقب فی الشوری و سوره هل اتی
و فی سوره الاحزاب یعرفها التالی

و هم اهل بیت المصطفی فودادهم
علی الناس مفروض بکم و اسجال

آنان برای کسیکه بدانها متوسل شود، دستاویزهای محکم اند که مناقبشان از راه وحی و الهام رسیده است:
مناقب و فضائلی که در سوره شوری و هل اتی و احزاب، تلاوت کنندگان قرآن میشناسند.
آنان اهل بیت مصطفی می باشند و دوستی آنها به حکم الهی در منشور قرآن الزامی است.
16- ابو المظفر " سبط ابو جوزی حنفی " متوفی 654، در " تذکره " خود از طریق بغوی و ثعلبی آنرا نقل کرده، و بر جدش ابن جوزی که آن را در ردیف حدیثهای مجعول می شمرده، ایراد گرفته و پس از آنکه سندش را از ضعف پیراسته، گوید: من از سخن جدم و از انکاری که او از این حدیث کرده در شگفتم.
و در کتاب " المنتخب " گوید: ای دانشمندان علم دین، آیا می دانید چرا علی و فاطمه ایثار کردند، و اجازه دادند آن دو کودک حسن و حسین (ع) با وجود گرسنگی، ایثار کنند؟
آیا رمز این مطلب بر آنان پوشیده بود؟ این کار نسبت به آن دو کودک دلیلی نداشت مگر که قبلا نیروی شکیب آنها را آزموده باشند، و گر نه شاخسارهای درخت رحمت الهی و پاره های تن فاطمه و جوجه های اردک شناور، را این چنین آزرده نمی ساختند.
17- " عز الدین عبد الحمید " مشهور به ابن ابی الحدید معتزلی متوفی 655 در شرح " نهج البلاغه " 3 ر 257.

[صفحه 194]

18- حافظ " ابو عبد الله کنجی " شافعی متوفی 658 در " الکفایه " 201،

وی پس از ذکر حدیث گوید: حافظ ابو عبد الله حمیدی در فوائدش چنین روایت کرده و ابن جریر طبری درسب نزول هل اتی از این گسترده تر، روایت کرده است. من شنیده ام حافظ علامه " ابو عمر و عثمان عبد الرحمن " معروف به ابن صلاح در درس تفسیر سوره هل اتی این حدیث را مطرح و درباره آن گفته است: این سائلان فرشتگان خدای رب العالمین بودند و منظور از آن امتحانی برای اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود.

و در مکه از شیخ حرم بشیر تبریزی در درس تفسیر شنیدم که می گفت: سائل اول جبرئیل، و سائل دوم، میکائیل و سائل سوم، اسرافیل بوده است.

19- " قاضی " ناصر الدین بیضاوی متوفی 685 در تفسیر خود 2ر571.

20- حافظ " محب الدین طبری " متوفی 694 در ریاض النضره 2ر227-207 و در آنجا گوید: این عقیده حسن و قتاده نیز می باشد.

21- حافظ " ابو محمد بن ابی حمزه ازدی اندلسی " متوفی 299 در " بهجه النفوس " 4ر 225.

22- " حافظ الدین نسفی " متوفی 701 در تفسیریکه در حاشیه تفسیر خازن 4ر458 دارد در سب نزول آیه، حدیث را روایت کرده و دیگر چیزی بر آن نیفزوده است.

23- شیخ الاسلام " ابو اسحاق حمویی " متوفی 722 در " فرائد السمطین ".

24- " نظام الدین قمی نیشابوری " در تفسیرش که در حاشیه طبری 29ر112 دارد، و در آنجا گوید: واقدی در " البسیط " و زمخشری در " کشاف " حدیث را ذکر کرده اند و مورد اتفاق امامیه است که تمام این سوره، درباره اهل بیت پیغمبر (ص) مخصوصا آیات مورد بحث، نازل گردیده است، آنگاه حدیث اطعام طعام را نقل کرده، گوید: روایت شده سائل در این شبها، جبرئیل بود. و بدین وسیله می خواسته، آنها را به اذن خداوند، بیازماید.

[صفحه 195]

25- " علاء الدین علی بن محمد خازن بغدادی " متوفی 741 در تفسیرش 4ر358 اول اشاره به نزول آیات درباره علی علیه السلام کرده، آنگاه حدیث را نقل نموده سپس گوید: می گویند آیه نسبت به هر کسی که اطعام طعام کند، عمومیت و شمول دارد برای تضعیف این قول اولا استناد به " قیل " (= گفته شده) داده و نامی از قائل به میان نیاورده است. ثانیا شمول آیه از نظر مفهوم منافاتی با انحصار مصداقش در امیر المومنین

علیه السلام ندارد.
26- قاضی" عضد ایجی " متوفی 756 در " المواقیت " 3ر 278.
27- حافظ " ابن حجر " متوفی 852 در " الاصابه " 4ر387 حدیث را از طریق ابی موسی در " الذیل " نقل کرده و ثعلبی در تفسیر سوره " هل اتی " نقل از مجاهد از ابن عباس آن را آورده است.
28- حافظ " جلال الدین سیوطی " متوفی 911 در " الدر المنثور " 6ر299 از طریق ابن مردویه.
29- " ابو سعود عمادی محمد بن حنفی " متوفی 982 در تفسیرش در حاشیه تفسیر رازی 8ر 318.
30- شیخ " اسماعیل بروسی " متوفی 1137 در تفسیر " روح البیان " ج 10 ص 269- 268.
31- " شوکانی " متوفی 1173 در تفسیر خود به نام " فتح القدیر " 5ر 338.
32- استاد " محمد سلیمان محفوظ " در کتاب " اعجب ما رایت " 1ر 10. و گفته است این حدیث را اهل تفسیر روایت کرده اند.
33- سید " شبلنجی " در " نور الابصار " 14- 12.
34- سید " محمود قراغولی بغدادی حنفی " در " جوهره الکلام " 56.
متن حدیث:
ابن عباس (رضی الله عنه) گوید: حسن و حسین بیمار شدند رسول خدا (ص) با جمعی از یاران عیادتشان کرد، همراهان پیغمبر گفتند یا ابا الحسن خوبست برای

[صفحه 196]

فرزندانت نذری کنی. علی و فاطمه و کنیزشان فضه نذر کردند هر گاه دو فرزندشان از بیماری بهبود یا بند، سه روز پیاپی روزه بدارند. چون از بیماری بهبودی یافته، بستر را ترک گفتند، علی از شمعون خیبری یهودی سه صاع (کاسه) جو، وام گرفت، فاطمه یک صاع آن را آسیا کرد و به تعداد (روزه داران) پنج قرصه نان طبخ نموده، هنگام افطار در مقابل آنان نهاد تا افطار کنند، ناگاه سایلی بر در خانه ایستاده، گفت:
السلام علیکم یا اهل بیت محمد مسکین من مساکین المسلمین اطعمونی اطعمکم الله من موائد الجنه:
" درود بر شما ای خاندان محمد، بینوائی از بینوایان مسلمینم مرا اطعام کنید خداوند شما را از غذا های بهشتی اطعام کند ".
در این موقع همه، نانهای خود را به او دادند و چیزی جز آب چشیده، شب را روزه دار صبح کردند، وقتی روز دوم را به آخر رساندند، نانها را در برابر

خود نهاده بودند که یتیمی بر در خانه ایستاد، باز او را بر خود مقدم داشتند و روز سوم اسیری بر انها وارد شدو مانند روزهای قبل با او نیز رفتار کردند، چون صبح (روز چهارم) فرا رسید، علی (رضی الله عنه) دست حسن و حسین را گرفت و متوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شده هنگامی که پیغمبر آنها را دید مانند جوجه ای که از تخم بیرون آمده باشند، از شدت گرسنگی بخود می لرزند، گفت:
ما اشد ما یسوونی ما اری بکم:
" من تا چه حد ناراحت می شوم که شما را بدین حالت بنگرم؟ "
آنگاه برخاست و با آنها بیرون رفت، فاطمه را در محراب عبادتش دید، شکم بر پشت چسبیده و حدقه ها، در گودی چشم فرو رفته، او را این منظره بسیار ناگوار آمد. ناگاه جبرئیل فرود آمده، گفت بگیر این را ای محمد ترا از ناحیه اهل بیت

گوارا باد: پس سوراه را بر او فرو خواند.
این تعبیر گروهی از بزرگان نامبرده بود، تعبیرهای دیگری در این حدیث رسیده که از ایراد آنها صرف نظر می کنیم.

انکار اخوت (برادری) رسول خدا با علی بن ابیطالب

اشاره

9- می گوید: پیغمبر (ص) فرمود:
اگر من کسی را به دوستی خود می گرفتم، در دوستی خود ابو بکر را بر می گزیدم ولی او برادر من و مصاحب من است. و این مطلبی است که جز آن درست نیست اما برادری علی، جز با سهل بن حنیف با دگر کس، صحیح نیست.

پاسخ اجمالی به این موضوع

پاسخ- من نمی خواهم درباره حدیثی که عقیده به صحتش دارد، ایرادات خود را مطرح سازم، و یا در صدور آن، مناقشه کنم، یا ایرادی را که عمر بن الخطاب به حدیث " کتف و دواه " وارد ساخت، بیاورم زیرا که هر دو حدیث بر طبق گواه " صحیحین " در بیماری وفات پیغمبر (ص) صادر شده است، و نیز نمی خواهم، سخن ابن ابی الحدید را در شرح نهج البلاغه 3ر17 که گفته است: این حدیث مجعول است و طرفداران ابو بکر آن را در مقابل " حدیث اخاء " ساخته اند- بگویم.
من درمفاد حدیث، نیز بسط سخن نمی دهم. و آنچه را ابن قتیبه در تاویل مختلف الحدیث 51 گفته، نمی گویم. کلام ابن قتیبه چیست و از آن چه مستفاد می شود؟ او می گوید مقصود از برادری در این حدیث، برادری عمومی اسلامی است که در این آیه:
" انما المومنون اخوه "
آمده است، نظیر روایتیکه از پیغمبر وارد شده که به عمر فرمود: یا اخی ای برادر و به زید فرمود: انت اخوانا تو برادر مائی، و به اسامه فرمود: یا

[صفحه 198]

اخی و در تعبیر بخاری، مسلم و ترمذی تفسیر این برادری آمده است آنجا که فرمود:
لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا و لکن اخوه الاسلام و مودته.
(اگر کسی را بدوستی بر می گزیدم ابو بکر بود ولی تنها برادری و دوستی اسلامی است)
چنانکه منظور از دوستی ای که نفی شده دوستی به معنی خاص است و گر نه دوستی عمومی که به قول بخدای تعالی:
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
همه جا ثابت است.از این رو این برادری ان برادری به معنی خاص نیست که در روزهای مواخات (پیمان برادری) بامر و وحی پرودگار بدان اشارت رفت و بر مبنای همشکلی و هم مانندی میان هر دو نفر در درجات روانی صورت گرفته است، آن برادری خاصی بود که ابا بکر را با عمر، و عثمان را با عبد الرحمن عوف، و طلحه را با زبیر، و ابی عبیده جراح را با سالم مولی ابی حذیفه، و ابی الدرداء را با سلمان، و سعد بن ابی وقاص را با صهیب، و ابی ذر را با مقداد بن عمرو، و ابو ایوب انصاری را با عبد الله بن سلام، و اسامه را با هند حجاج النبی، و معاویه را با حباب مجاشعی، و فاطمه بنت النبی را با ام سلمه، و عایشه را با زن ابو ایوب، آئین برادری

افکند و علی را پیغمبر برای خودش ذخیره کرد در حالیکه می گفت: سوگند به خدائی که مرا به حق فرستاده برادری تو را بتاخیر نینداختم مگر برای

[صفحه 199]

خودم، تو برادر منی، و وارث علم من، تو برادر منی، و رفیق من، تو برادر منی در دنیا و آخرت.
من هیچکدام از این سخنان را نمی گویم، ولی می گویم تعجب از سبکسری و جهالت است که بانسان اجازه می دهد بگوید: غیر از حدیثی که من صحیح می پندارم حدیث دیگری صحیح نیست، در حالیکه او مفاد حدیثش را یا نمی داند یا می داند و دوست می دارد مسلمانان را دانسته به جهالت بکشد و حدیثی را که همه امت اسلامی یک سخن آن را پذیرفته اند و در صحاح و مسانیدشان آورده اند، برگردد و آن را تخطئه کند.
آیا فریفتگی به چیزی این طور آدمی را کور و کر می کند؟
آیا آدمی این چنین ستمگر و نادان آفریده شده است؟
برادری به معنی خاص که برای امیر المومنین ثابت است یکی از امتیازات و افتخارات اوست و هر کس بعد از او آن را ادعا کند بر طبق حدیث صحیح که ذیلا متعرض می شویم، کذاب خواهد بود و این برادری بین یاران پیغمبر، برای علی مانند لقبی معروف بود که در هر محفلی از آن یاد می شد، و گفتگو های اصحاب بدان فضیلت مشحون است و بارها بدان استدلال کرده و در اشعار معروفشان آن را گنجانیده اند. اگر بخواهیم پراکنده های این موضوع را در یک جا، گرد آوریم، خود کتابی بزرگ خواهد شد و ما گزیده آن را در اینجا ایراد می کنیم:

[صفحه 200]

سخن پیرامون حدیث برادری پیغمبر با امیرالمومنین و راویان آن

اشاره

1- رسول خدا (ص) میان اصحابش پیمان برادری افکند، به این ترتیب که: ابا بکر را با عمر، و فلان را با فلان، برادر خواند. پس علی (رضی الله عنه) نزد او آمده گفت:
آخیت بین اصحابک و لم تواخ بینی و بین احد:
" شما که بین یارانت پیمان برادری افکندی میان من و هیچکس برادری بر قرار نکردی "؟ پیغمبر صلی الله علیه‌و آله فرمود:
انت اخی فی الدنیا و الاخره؟
" توئی برادر من در دنیا و آخرت ".
سند این حدیث می رسد به:
امیر المومنین علی، عمر بن الخطاب، انس بن مالک، زید بن ابی اوفی، ابن عباس مخدوج بن زید، جابر بن عبد الله، ابی ذر غفاری، عامر بن ربیعه، عبد الهل بن عمر ابی امامه، زید بن ارقم، سعید بن مسیب.
مراجعه کنید ترمذی 2ر213، مصابیح بغوی 2ر199، مستدرک حاکم 3ر14 الاستیعاب 2ر 460 که در آنجا حدیث برادری را یکی از آثار محقق شمرده است و نیز " تیسیر الوصول " 3ر271، مشکاه المصابیح حاشیه مرقاه 5ر569، ریاض النضره 2ر 167.
صاحب ریاض النضره در صفحه 212 کتابش چنین گوید:
" بزرگتر دلیل عظمت مقام علی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتار پیغمبر در مورد

[صفحه 201]

برادری با اوست هنگامی که پیغمبر شروع کرد، هر کدام از اصحابش را با هم پایه و هم شکلش به پیوندد تا جائیکه بین ابو بکر و عمر پیوند برادری بر قرار کرد، علی را برای خودش ذخیره گذارد، و او را به خود اختصاص داد، آیا هیچ افتخار و فضیلتی می تواند با این فضیلت هم پایه گردد؟! "
و در تذکره از ترمذی نقل کرده که او صحت حدیث را تصدیق کرده است کفایه الکنجی 82 و او گفته است این حدیث، حسن، عالی و صحیح است و اگر بخواهید مقام تقرب علی رانسبت بهه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدانید.. تا آخر آنچه از ریاض النضره نقل شد.
و نیز سیره النبویه ابن سید الناس 1ر203- 200 و در اینجا تصریح شده که: این برادری قبل از هجرت بوده است سپس گوید:
ابن اسحاق گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میان اصحابش از مهاجر و انصار پیمان برادری افکند و گفت: هر دو نفر با هم

در راه خدا، برادر شوید. آنگاه دست علی بن ابی طالب را گرفت و گفت: هذا اخی بدین ترتیب علی و پیغمبر خدا، دو برادر شدند).
و نیز تاریخ ابن کثیر 7 ر 335، اسنی المطالب جزری 9، مطالب السئوال 18 در اینجا گوید: پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلک پیمان برادری میان هر دو نفر آنها انداخت تا بیاری همدیگر و همکاری نسبت به هم ترغیب شوند و هر کدام را برادر کسی قرار داد که درجه اش در شکل و اندازه به او نزدیک تر بود.
صواعق 75 و 73، تاریخ الخلفا 114، الاصابه 2ر507، المواقف 3ر276، شرح المواهب 1ر373، طبقات شعرانی 2ر55، تاریخ القرمانی در حاشیه کامل 1ر216، السیره الحلبیه 1ر101 و 23 و حاشیه آن السیره

[صفحه 202]

النبویه از زینی دحلان 1ر325، کفایه الشنقیطی 34، الامام علی بن ابی طالب از استاد محمد رضا 21، الامام علی بن ابی طالب از استاد عبد الفتاح عبد المقصود:
عبد الفتاح گوید 73: " اگر ابو بکر نسبت به پیغمبر وزیر صادقش بود، همانا علی، سایه پیوسته ای برای او بود که هیچگاه از او فاصله نگرفت مگر وقتیکه محمد او را می فرستاد تا دشمنانش را دیده بانی کند و مردانش را پیشاهنگ باشد، حتی در آغاز امر که رسول خدا شروع کرد، دولت جدید خود را تشکیل دهد و میان مهاجر و انصار مدینه رابطه برادری بر قرار سازد، فراموش نکرد که برادری خود را تنها به علی اختصاص دهد نه دیگران. میان اصحابش که با او از خارج مدینه آمده بودند و یارانی که از اهل مدینه بودند و مهمانان خود را با دل و جان پذیرائی می کردند برادری بر قرار کرد و علی را به عنوان برادر دینی خود برگزید. از طرح برادری خود با ابو بکر، عمر، حمزه، شیر خدا و شیر پیغمبرش دریغ کرد ولی برای این برادری معنوی غیر از برادری هم خونی، جوانی را که تربیت شده دامنش بود انتخاب کرد و او را بر هر دوستی، دور، یا نزدیک، مقدم داشت ".
در عین حال این ماخذ همه اتفاق دارند که پیغمبر (ص) بین ابو بکر و عمر پیمان اخوت بر قرار ساخت و هیچ گونه اثری از آثار پندار ابن حزم مبنی بر برادری ابو بکر با پیغمبر در آنها دیده نمی شود.
2- زید بن ابی اوفی گوید: وقتی پیغمبر (ص) میان اصحابش پیمان برادری منعقد کرد، و بین عمر و ابو بکر برادری بر قرار ساخت، (تا آنجا گوید)علی گفت:
" وقتی دیدم جز من با یارانت کردی آنچه را کردی، روحم می خواست

پرواز کند و پشتم بشکند، اگر این امر، از خشمی است که بر من گرفته ای، حق عتاب و بزرگی از کن تست " پیغمبر و ص) فرمود:
و الذی بعثنی بالحق ما اخرتک الا لنفسی، و انت منی بمنزله هارون من موسی، غیر انه لا نبی بعدی و انت اخی و وارثی:

[صفحه 203]

" سوگند به خدائی که مرا به حق مبعوث گردانید، من کار برادری تورا تاخیر نینداختم مگربه خاطر خودم. تو نسبت به من یا علی مانند هارونی نسبت به موسی جز اینکه بعد از مکن پیغمبری نخواهد بود و تو برادر و وارث منی ".
علی پرسید یا رسول الله من از شما چه چیز را به ارث می برم؟ پیغمبر فرمود: آنچه انبیای قبل از من، ارث گذاشته اند. علی گفت انبیای پیش از تو چه ارث نهادند؟ فرمود کتاب خدا و سنت پیغمبرشان را. و تو و فاطمه دخترم در کاخ من در بهشت بامن خواهید بود و تو برادر و رفیق منی، آنگاه پیغمبر خدا (ص) این آیه را خواند:
اخوانا علی سرر متقابلین.
این متن حدیث را در مناقب احمد حنبل، الریاض النضره 2ر209، تاریخ ابن عساکر 6ر201، تذکره السبط 14 با اعتراف به صحتش و اینکه راویانش همه مورد وثوقند، کنز العمال 6ر390، کفایه الشنقیطی 44 و 35، می یابید.
3- جابر بن عبد الله و سعید بن مسیب گویند: رسول خدا (ص) میان اصحابش پیمان برادری بست، ابو بکر و عمر و علی باقی ماندند پیغمبر ابو بکر و عمر را برادر ساخت و علی را فرمود:
انت اخی و انا اخوک فان ناکرک احد فقل انا عبد الله و اخو رسول الله لا یدعیها بعدک الا کذاب:
" تو برادر منی و من برادر تو، اگر کسی منکرت شد، بگو من بنده خدا و برادر رسول اویم و اگر این برادری را جز تو هر کس ادعا کند کذاب است ".
این روایت در مناقب احمد، تاریخ ابن عساکر، کفایه الکنجی 83 و 82، تذکره السبط 14 آمده است، در آنجا به صحت حدیث اعتراف کرده و بر جدش که سند آن را ضعیف پنداشته، اعتراض کرده است، المرقاه فی شرح المشکاه 569/5، در تعبیر

[صفحه 204]

امیر المومنین و یعلی بن مره آمده است کاه: پیغمبر فرمود: من ترا برای خودم گذاردم تو برادر منی و منهم برادر تو، هر گاه کسی با تو در مقام استدلال بر آمد بگو من بنده خدا و برادر رسول خدایم هر کس بعد از تو آنرا ادعا کند سخت دروغگو است کنز- العمال 6ر399 و 154 نقل از حافظ ابی یعلی در مسندش.
4- محمد بن اسحاق گوید: رسول خدا میان اصحابش از مهاجر و انصار عقد برادری بر قرار کرد و در آنچه به ما رسیده فرمود:- و به خدا پناه می برم چیزی را که نگفته است بر او بندم- تاخوا فی الله اخوین هر دو نفر با هم برادر شوید. آنگاه دست علی بن ابی طالب را گرفت و گفت: هذا اخی در نتیجه رسول خدا که‌سید المرسلین، امام المتقین و رسول رب العالمین است و احدی به عظمت و بزرگی مقام او در بین بندگان خدا نیست، با علی بن ابی طالب رضی الله عنه برادر شدند.
این حدیث را ابن هشام 2ر123، تاریخ ابن کثیر 3ر226، سیره حلبیه 2ر101 الفتاوی الحدیثه 42، نقل کرده اند.
5- امیر المومنین (ع) گوید: پیغمبر اکرم (ص) به من فرمود:
تو برادر، همراه و رفیق منی در بهشت.
مدرک این حدیث تاریخ خطیب 12ر268، و کنز العمال 402/6 است.
6- امیر المومنین (ع) فرمود: رسول خدا بین عمر و ابا بکر و بین حمزه بن عبد المطلب و بین زید بن حارثه و... و بین من و خودش، پیمان برادری افکند.
این حدیث را خلیعی، در الخلیعات، و سعید بن منصور، در سنن خود بنقل کنز العمال 6ر396 نقل کرده اند.
7- ابن عباس در ضمن حدیثی آورده: پیغمبر و ص) به علی رضی الله عنه: فرمود: انت اخی و صاحبی: تو، با من برادر و رفیقی.
مسند احمد 1ر230، استیعاب 2ر460، امتاع مقریزی 340 کنز العمال 6ر391

[صفحه 205]

8- اسماء بنت عمیس گوید: شنیدم پیغمبر (ص) می گفت: " بار خدایا من انچه را برادرم موسی گفت، میگویم: خدایا برای وزیرم از خاندانم که برادرم علی باشد قرار داده، پشتم را به او محکم ساز و او را در کارهایم شریک کن تا هر دو ترا بسیار تسبیح گوئیم و یادت را بسیار متذکر شویم، این توئی که بحال و کار ما روشنی ".
مناقب احمد بن حنبل، ریاض النضره 2ر 163.
9- ابن عباس در حدیث محاجه خود با مرد شامی که حدیث پر فائده و

طولانی است در قسمتی از آن گوید: و پیغمبر به ام سلمه فرمود: آیا تو او را می شناسی؟ گفت: بلی او علی بن ابی طالب است، پیغمبر فرمود: بلی این علی است که گوشت او به گوشت من و خونش به خون من پیوسته و نسبت او به من مانند نسبت هارون به موسی است با این تفاوت که پس از من پیغمبری نخواهد آمد، ای ام سلمه این علی، سیدی بزرگوار است، او مایه امید مسلمانان، امیر مومنان و جایگاه سر من و علم من است، او تنها دروازه ای است که برای رسیدن به من باید به او پناه برد، او وصی پس از من بر خاندان من و نیکان امت من است و اوست برادرمن در دنیا و آخرت و هو اخی فی الدنیا و الاخره.
این حدیث در المحاسن و المساوی 1ر31 آمده و حدیث ام سلمه به تعبیر دیگر در 2ر285 این کتاب با ماخذش گذشت.
10- در حدیث آغاز دعوت اسلام، سخن پیغمبر (ص) به علی (ع) را بیان کردیم که فرمود:
انت اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی
مراجعه کنید به 2ر285- 279 متن همین کتاب
11- از طریق طبری سخن پیغمبر (ص) را در روز غدیر خم نقل کردیم که فرمود " ای مردم همانا علی بن ابی طالب برادر، وصی و خلیفه من است " و گفتار او که فرمود: " ای گروه مردم، این برادر من، وصی من، حافظ علوم من و جانشین من بر کسانیست

[صفحه 206]

که بمن ایمان آورده باشند " ج 2 88 ترجمه همین کتاب.
و از سخن نویری که در 2ر205 همین کتاب بدان اشارت رفت معلوم میشود: موضوع برادری پیغمبر (ص) با علی در روز غدیر در اعصار پیشین معروف بوده است 223.
12- جابر بن عبد الله انصاری گوید پیغمبر (ص): فرمود:
مکتوب علی باب الجنه: لا اله الا الله، محمد رسول الله علی اخو رسول الله قبل ان تخلق السماوات و الارض بالفی عام.
از دو هزار سال قبل از خلقت آسمانها و زمین بر در بهشت نوشته شده: خدائی جز الله نیست، محمد رسول خدا و علی برادر رسول خدا است.
مناقب احمد، تاریخ خطیب 7ر387، ریاض النضره 2ر168، تذکره السبط 14، مجمع الزوائد 9ر111، مناقب خوارزمی 87، شمس الاخبار 35 نقل از مناقب الفقیه ابن المغازلی، کنز العمال 6ر399 از ابن عساکر، فیض القدیر 4ر355، کفایه الشنقیطی 34، مصباح الظلام 2ر56 نقل از طرانی.
13- امیر المومنین علیه السلام فرماید: پیغمبر مرا صدا زد من در پناه

دیواری آرمیده بودم با پای مبارکش بمن اشاره کرده فرمود: برخیز، بخدا سوگند من ترا راضی می کنم، تو برادر م و پدر فرزندان‌منی که بر طبق سنت من می جنگی.
مناقب احمد، ریاض النضره 2ر167، الصواعق 75، کنز، العمال 6ر404 کفایه الشنقیطی 24.
14- مخدوج بن زید ذهلی گوید: پیغمبر (ص) به علی فرمود: " آیا نمی دانی یا علی اول کسی که روز قیامت سوی من فرا خوانده می شود.. آنگاه منادی از تحت عرش ندا می دهد:
نعم الاب ابوک اراهیم، و نعم الاخ اخوک علی.
چه خوب پدری است، پدرت ابراهیم و چه خوب برادری برادرت علی: مناقب احمد،

مناقب فقیه ابن مغازلی، ریاض النضره 2ر201، مناقب خوارزمی 238 و 234 و 83، شمس الاخبار 32، تذکره السبط 13، سبط ابن جوزی در این کتاب در این کتاب به کسی که آنرا ضعیف پنداشته و ایراد می گرفته که در طریق حافظ دارقطنی، میسره، و حکم واقع شده اند گوید: حدیثی را که احمد روایت کرده میسره و حکم در آن وجود ندارد و احمد پیشوائی است که چون عالم زمان، و مبرز در نقل و برنده مسابقه‌این میدان است باید بی دلیل از او پیروی کرد.
15- " ابو برزه " گوید: " رسول خدا (ص) فرمود: خدای بزرگ درباره علی با من از پیمانی خبر داده، من گفتم: خدایا آن خبر را برای من بیان کن. خدا فرمود بشنو گفتم شنودم ندا آمد: همانا علی پرچمدار هدایت، و پیشوایی اولیای من، و نور معرفت کسی است که مرا اطاعت کند. او کلمه ای است که پرهیزگاران آن را فرا گیرند. کسی که او را دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که دشمنش گیرد مرا دشمن گرفته است. تو او را بر این امر باید نوید رسانی. آنگاه علی فرا رسید و من او را مژده دادم. علی گفت: یا رسول الله من بنده خدا و در دست قدرت اویم، اگر خداوند مرا عذاب کند، مرا به گناهم کیفر داده است و اگر وعده ای را که به من دادی، خدا برایم انجام دهد، خداوند گارم از من شایسته تر است.
پیغمبر گفت: من از خدا خواستم تا دل علی را نورانی کند و آن را بهار ایمان سازد. خدای بزرگ فرمود: با او چنین کرده ام.
سپس بر من وحی فرستاد که او به بلائی گرفتار خواهد شد که از احدی از یارانم بدان آزموده نمی شود.گفتم: یا رب اخی و صاحبی: خدایا او برادر من و رفیق من است. خداوند فرمود این چیزی است که از پیش در علم ما

گذشته که او مورد امتحان واقع گردد و مردم به وسیله او امتحان شوند.
این حدیث در حیله الاولیاء 1ر67، ریاض النضره 2ر449، شرح ابن ابی الحدید 2ر 449، فرائد السمطین در باب 30، و 50 بدو طریق، مناقب خوارزمی 445، کفایه الکنجی 95، نزهه المجالس 2ر0 241 دیده می شود.

[صفحه 208]

16- در یکی از خطبه های خود، پیغمبر (ص) فرمود: ای مردم شما را به‌دوستی نزدیکان خود، برادرم و پسر عمم علی بن ابی طالب سفارش می کنم که او را کسی جز مومن دوست نمی دارد و کسی جز منافق دشمن نمی شود. هر کس او را دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که او را دشمن دارد مرا دشمن گرفته و هر کس مرا دشمن گیرد خدایش او را عذاب خواهد کرد.
این خطبه را در مناقب احمد، تذکره السبط 17. شرح ابن ابی الحدید 2ر451 ریاض النضره 1ر212، ذخائر العقبی 91 می یابید.
17- در حدیث مفاخره بین علی، جعفر و زید، و داوری خواستن آنان از رسول خدا (ص) در آنجا پیغمبر (ص) به علی فرمود:
انت اخی و خالصتی:
" تو برادر و نزدیکترین فرد نسبت به منی ".
شرح ابن ابی الحدید 3ر39 و اضافه می کند این حدیث مورد اتفاق محدثین است.
18- " ابو ذر غفاری " در حدیثی گوید: از پیغمبر (ص) شنیدم که به علی می گفت:
و انت اخی و وزیری و خیرمن اترک بعدی:
" همانا تو برادرم، وزیرم و بهترین فردی هستی که من بعد از خود به جای می گذارم "
این حدیث را به طور کامل با مدارکش در 2ر 313 متن این کتاب آورده ایم، مراجعه کنید.
19- " سلمان فارسی " گوید: شنیدم پیغمبر می فرمود: همانا برادرم، وزیرم و بهترین فردیکه بعد از خود به جای می گذارم علی بن ابی طالب است. " مناقب خوارزمی 67".

[صفحه 209]

20- " بلال بن حمامه " در حدیث ازدواج علی با فاطمه (ع) گوید پیغمبر

فرمود: بشارتی از پرودگارم درباره برادرم، و پسر عمم به من رسیده است... (بعد فرمود) پس برادرم و دخترم رهاننده عمده مردانی و زنانی از امتم از آتش گردیدند.
مراجعه کنید 2ر316 متن همین کتاب
21- " عبد الله عمر ر در حدیثی از پیغمبر (ص) نقل کرده فرموده:
اللهم اشهد لهم اللهم قد بلغت هذا اخی و ابن عمی و ابو ولدی اللهم کب من عاداه فی النار:
" خدایا بر آنها گواه باش، خدایا، من رساندم، این برادر من، پسر عم، و داماد من و پدردو فرزند من است. خدایا دشمنش را برو، در آتش انداز.
این حدیث را کنز العمال 6ر154 از ابن نجار و شیرازی در الالقاب نقل کرده اند.
22- " عبد الله بن عمر " گوید: پیغمبر (ص) در حدیثی فرمود: آیا می خواهی تورا خشنود سازم؟ علی گفت بلی ای رسول خدا، پیغمبر فرمود: تو برادرمن و وزیر من باشی، وام مرا تو می پردازی، و وعده هایم را تو وفا می کنی.
مجمع الزوائد 9ر121 نقل از طبرانی و 122 نقل از ابی یعلی، کنز العمال 6ر 155.
23- در حدیث معراج از پیغمبر اکرم (ص) است: هنگامی که باز می گشتم منادی از ورای حجاب ندا در داد.
نعم الاب ابوک ابراهیم، و نعم الاخ اخوک علی فاستوص به خیرا:
" خوب پدری است، پدرت ابراهیم و خوب برادری است برادرت علی به نیکی او، امت را سفارش کن ".
" فرائد السمطین باب بیستم، کنز العمال 6ر 161.
24- " امیر المومنین " (ع) در حدیثی گوید: پیغمبر (ص) فرمود:... غیر از ما چهار نفر، کسی در قیامت سواره نیست (تا آنجا که فرماید) برادرم علی

[صفحه 210]

برناقه ای از ناقه های بهشت سوار خواهد بود و در دستش پرچم باشد.
تاریخ بغداد 11ر112 کفایه حافظ کنجی 77 کنز العمال 6ر 402.
25- " ابن عباس " در حدیث ازدواج علی با فاطمه (ع) گوید:
پس رسول خدا (ص) آمد، در خانه را کوبید، ام ایمن به سوی او بیرون شد، پیغمبر فرمود برادرم را خبر کن، گفتم: چگونه او برادر تو است در حالیکه دخترت رابه او دادای؟ فرمود: انه اخی: " او محققا برادر من است ".
خصائص نسائی 32، ریاض النضره 2ر181، صواعق 84

26- در حدیث لیله المبیت گذشت که: خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی فرستاد: چرا شما مثل علی بن ابی طالب نشدیدکه میان او و محمد برادری افکندم مراجعه کنید 3ر78 ترجمه همین کتاب.
27- در حدیث معراج از " نسفی " و دیگران از قول جبرئیل است که او گفت: خدای بزرگ بر زمین نظر افکند و از میان خلقش تو را به پیغمبر خود برگزید، آنگاه بار دیگر نظر افکند و برای تو، برادری و وزیری و مصاحبی برگزید، دخترت فاطمه را به ازدواجش در آور. گفتم ای جبرئیل کیست این مرد؟ گفت: برادرت در دنیا و آخرت که پسر عموی نسبی تو، علی بن ابی طالب است. مراجعه کنید نزهه المجالس 2ر223
28- " طبرانی " به اسناد خود از رسول خدا (ص) نقل کرده که به علی فرمود: " آیا راضی نیستی که تو برادر من و من برادر تو باشم؟ " مجمع الزوائد 9ر 131.
29- " عبد الله بن عمر " گوید: پیغمبر خدا (ص) در بیماریش گفت: ادعو لی اخی: برادرم را فرا خوانید پس ابو بکر را برایش فرا خواندند، روی از او گردانید و بار دیگر فرمود: ادعو لی اخی وقتی عمر را به سویش خواندند، از او روی گردانید و بار سوم فرمود: ادعو لی اخی آنگاه عثمان را خواندند از او نیز روی گردانید و گفت: ادعو لی اخی، پس علی بن ابی طالب را صدا کردند وقتی آمد،

[صفحه 211]

پیغمبر او را به پارچه پوشانید ای پوشانید و سینه اش را به سینه خود چسبانید، هنگامی که علی از نزد پیغمبر خارج شد، از او پرسیدند پیغمبر به شما چه گفت؟ پاسخ داد مرا هزار باب علم آموخت که از هر بابی به هزار باب دیگر راه گشوده شود.
این حدیث را حافظ ابن عدی از ابی یعلی از کامل بن طلحه از ابی لهیعه.. تا آخر سند نقل کرده و نیز ابن کثیر در تاریخش 7ر359 آورده و در ضعف روایات بر اثر وجود ابی لهیعه در سلسله سند قولی از ابن عدی آورده است، غافل از آنچه احمد ابن حنبل درباره او گفته، مراجعه کنید 1ر135 ترجمه همین کتاب.
30- " عبد الله بن عمر " از رسول خدا (ص) نقل کرده که فرمود: علی برادر من است. در دنیا و آخرت این روایت را طبرانی نقل کرده، و سیوطی در جامع الصغیر 2ر140 (آن را حسن دانسته)، فیض القدیر 4ر355، مناوی بعد از ذکر روایت گفته است: چرا چنین نباشد در حالیکه پیغمبر که روز دو شنبه مبعوث شد بلا فاصله علی اسلام آورد، و از همان روز سه شنبه تا مدت هفت سال مخفیانه نماز می گذراند چنانکه طبرانی

این روایت را از ابی رافع نقل کرده است و مقصودش از این سخن بیان همانندی و مماثلت آن دو بزرگوار، در برادری است.
31- پیغمبر اکرم (ص) در حدیثی فرمود: خدای بزرگ از نامهای خود، نامهائی برای ما (خانواده) مشتق ساخت، پس خدای بزرگ محمود است و من محمد و خدای بزرک اعلی است و برادرم علی.
این روایت را " شیخ الاسلام حمویی " در فرائد السمطین در باب 12 از طریق ابی نعیم و نطنزی، نقل کرده است.
32- " انس بن مالک " گوید: پیغمبر خدا (ص) بالای منبر رفت و سخنان بسیار فرمود: آنگاه گفت: علی بن ابی طالب کجا است؟ علی نزد او آمد و گفت من اینجا هستم ای رسول الله، رسول خدا (ص) او را در بر گرفت و به سینه اش چسبانید و میان دو دیدگانش را بوسید و با صدای بلند فرمود: ای گروه مسلمانان این برادر من پسر عموی من و داماد من است، این گوشت من، و خون من، و موی من است این

[صفحه 212]

پدر دو سبط من حسن و حسین، دو سرور جوانان بهشت است، این گشاینده غمهای من است و این است شیر خدا و شمشیر او در زمین، بر دشمنانش لعنت خدا و لعنت همگان و یزاری خدا و من باد.
این رویت را " ابو سعد " در شرف النبوه به نقل ذخائر العقبی 92 آورده است.
33- حدیثی از " زهری " پیرامون جنگ جمل نقل شده که: عایشه به مردی از قبیله " ضبه " که زمام شتر او را گرفته بود گفت: تو علی بن ابی طالب را در کجا می بینی؟ گفت ک این است که ایستاده و دستش را به سوی آسمان برداشته است. او نگاه کرد و گفت:
ما اشبهه باخیه:
" جقدر او به برادرش شبیه است ".
مرد گفت: برادرش کیست؟ عایشه گفت: رسول الله (ص)، مرد گفت:
فلا ارانی اقاتل رجلا هو اخو رسول الله (ص):
" دیگر کسی مرا نخواهد دید با مردی بجنگم که او برادر پیغمبر است "
آنگاه مهارناقه را از دست انداخت و به سوی علی رفت.
این روایت را در المحاسن و المساوی 1ر35 می یابید.
34- " عباد بن عبد الله اسدی " گوید: علی (رضی الله عنه) می گفت: من بنده خدا و برادر رسول خدایم، من صدیق اکبرم، کسی جز دروغگو بعد از من این را نخواهد گفت: هفت سال قبل از مردم ایمان آورده ام. (و در تعبیر دیگر): کسی جز کذاب آن را نمی گوید من هفت سال قبل از مردم

نماز گزاردم.
مراجعه کنید به خصائص نسائی 3، السنه ابن ابی عاصم، سنن ابن ماجه 1ر57 المعرفه از ابی نعیم، العقد الفرید 2ر275، تاریخ طبری 2ر312، ریاض النضره 2ر155، استیعاب 2ر460، شرح ابن ابی الحدید 3ر275 از طریق اسناد حافظ ابن ابی شیبه، فرائد السمطین در باب 49، مطالب السئوال 19 و در آنجا گوید: در

[صفحه 213]

بسیاری از اوقات علی این سخنان را می گفت، تاریخ ابن عساکر، تاریخ ابن کثیر 7ر335، کنز العمال 6ر396 از ابن ابی شیبه و نسائی و ابن ابی عاصم و عقیلی و حاکم و ابینعیم.
35- " زید بن وهب " گوید: " شنیدم علی (ع) بر منبر می گفت:
" من بنده خدا و برادر رسول اویم کسی این جمله را قبل از من نگفته، و پس از من نخواهد گفت، مگر بسیار دروگوی، دروغساز. مردی برخاست و گفت: من نیز چنین ادعائی دارم. ناگهان نقش بر زمین شد کسانش فرا رسیدند و او را با پارچه ای پوشانیدند، از آنها سوال شد آیا او قبلا نیز چنین عوارضی داشته؟ گفتند نه.
36- " معاذه " از علی روت کرده که او در برابر گروهی بسیار سخن رانی می کرد در سخنش فرمود: من بنده خدا، و برادر رسول اویم، من صدیق اکبر وفاروق اعظمم، هفت سال قبل از مردم نماز گزاردم و قبل از اسلام و ایمان ابو بکر اسلام اختیار کردم و مومن شدم.
شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 3ر257، مراجعه کنید 2ر313 متن عربی همین کتاب.
37- " حنان " گوید شنیدم علی را که می گفت: سخنی خواهم که نه قبل از من کسی آن را گفته و نه بعد از من جز کذاب کسی آن را خواهد گفت: منم بنده خدا، و برادر رسول او، و وزیر پیامبر رحمتم، با بانوی این امت ازدواج کردم، و من بهترین اوصیاءم.
فرائد السمطین باب 57
38- در حالیکه علی (کرم الله وجهه) را پیش ابو بکر آوردند، می فرمود: من بنده خدا و برادر رسول اویم به او گفتند با ابو بکر بیعت کن، فرمود: من به این امر شایسته ترم، م با شما بیعت نخواهم کرد و شما شایسته ترید که با من بیعت کنید.
الامامه و السیاسه 13 و 12

[صفحه 214]

39- " ابو الطفیل عامر بن واثله " در حدیث محاجه امیر المومنین در روز شوری گوید: " او می گفت: شما را بخدا سوگند می دهم، آیا بین شما کسی هست که رسول خدا میان او و خودش در روز برادری عمومی مسلمین، پیمان برادری افکنده باشد، جز من؟ همه گفتند خذا گواه است، نه.
مخصوصا این قسمت حدیث را " ابن عبد البر " از حدیث مناشده در " استیعاب " 2ر460 آورده و ابن ابی الحدید در 2ر12 شرحش، به صحت آن اعتراف کرده، و این جمله را از بخشهای مستفیض در روایات دانسته است. و ما در این کتاب طرق صحیح حدیث را در 2ر86- 2 (ترجمه) آورده ایم.
40- حافظ " دارقطنی " روایت کرده است که عمر از علی جویا شده، پرسید علی کجا است؟ گفتند به سوی زمین مزروعی اش رفته، گفت: ما را نزد او رهبری کنید، آنگاه علی را در حالیکه در زمین خود کار می کرد ملاقات کردند. ساعتی با او بکار پرداخت سپس نشسته با او گفتگو کرد در میان سخن علی بن عمر فرمود: یا امیر المومنین اگر گروهی از بنی اسرائیل آمده یکی از آنها به تو بگوید: من پسر عموی موسی می باشم، آیا او را بر یارانش ترجیح می دهی؟ عمر گفت بلی. علی فرمود: پس بخدا سوگند من برادر رسول خدا (ص) و پسر عموی اویم. عمر عبایش را از دوشش بر آورده. روی زمین گسترد و به علی گفت: " لا و الله لا یکون لک مجلس غیره حتی نفترق " بخدا سوگند غیر از اینجا نباید بنشینی تا از هم جدا شویم. علی روی عبای عمر نشسته بود تا از هم جدا شدند.
مراجعه کنید، الصواعق المحرقه 107
41- روایت از رسول خدا (ص) در حدیث از یکی از حوریان بهشتی است که می گوید ک حوریه گفت من راضیه مرضیه ام، خدای جبار مرا از سه قسمت آفرید: بالایم از عنبر، و میانه ام از کافور، و پائین تنم از مشگ است. سرشت مرا به آب حیات عجین کرد، سپس مرا گفت بوده باش و من شدم. " مرا برای برادر و پسر عمت علی بن ابی طالب آفرید "
" ذخائر العقبی 90 "

[صفحه 215]

42- در نامه ای که امیر المومنین به معاویه بن ابی سفیان نوشته به این شعر اشارت فرموده که در گذشته یاد شد.

محمد النبی اخی و صنوی

و حمزه سید الشهداء عمی:

" محمد پیامبر، برادر من و پر عموی من است، و حمزه سید الشهداء عموی من است مراجعه کنید 3ر43 ترجمه همین کتاب "
43- " جابر بن عبد الله انصاری " گوید: شنیدم علی (ع) این شعر خود را می خواند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را می شنید:

انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی
معه ربیت و سبطاه هما ولدی

جدی و جد رسول الله منفرد
و زوجتی فاطم لا قول ذی فند

صدقته و جمیع الناس فی بهم
من الضلاله و الاشراک و النکد

الحمد لله شکرا لا شریک له
البربالعبد و الباقی بلا امد

" من برادر مصطفایم، تردیدی در نسبم نیست، با او تربیت یافته ام، و فرزند زادگانش، فرزندان منند.
جد من، و جد رسول خدا، یکی است. و همسر من فاطمه است، این سخنی غیر قابل تردید است.
وقتیمردم همه در گمراهی و شرک و بدبختی بودند من او را تصدیق کردم.
سپاس خدای بی شریکی راست، که بر بنده نیکی می کند، و بی نهایت پایدار است ".
پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: راست گفتی یا علی.
فرائد السمطین باب 44، نظم درر السمطین زرندیب، کفایه الگنجی 84، مناقب خوارزمی 95، تاریخ ابن عساکر، کنز العمال 6ر398.
44- " ابن عباس " گوید علی در زمان حیات پیغمبر (ص) می گفت: خدای بزرگ گوید: ا فانمات او قتل... " آیا اگر پیغمبر بمیرد یا کشته شود شما به عقب بر می گردید" من براهی که او می جنگید مبارزه خواهم کرد تا کشته شوم. بخدا

سوگند من همانا برادر او، و وارث (علم) او، و پسر عموی اویم، پس آیا چه کسی شایسته تر از من نسبت به اوست.
مراجعه کنید به مناقب احمد، خصائص نسائی 18، و در مستدرک حاکم صحت را همراه با ذهبی هر دو تایید کرده اند، ریاض النضره 2ر226، ذخائر العقبی 100 فرائد السمطین باب 24، مجمع الزوائد 9ر134 از طریق طبرانی و گفته است رجالش همه صحیح اند.
45- " عدی بن حاتم " در سخنرانی اش گوید: اگر مقام علی را به اسلام بسنجیم همانا او برادر پیامبر خدا و راس اسلام است.
جمهره الخطب 1ر202
46- " ثعلبی گوید، اهل تفسیر و اصحاب روایات گفته اند: خداوند روزی که آدم را از بهشت به زمین فرود آورد صندوقی با او فرو فرستاد که در آن صور انبیاء از اولادش منقوش بود، و خانه هائی به تعداد پیغمبران در آن تصوری، دیده می شد که آخرین خانه اش از یاقوت قرمز، خانه محمد بود، (تا آنجا که گوید.. (و در برابر او علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) که شمشیر برهنه ای بردوش دارد واقع شده بر پیشانی اش نوشته است:
" این برادر و پسر عموی اوست که از جانب خدا یاری میشود ".
العرائس149.
47- در نامه " محمد بن ابی بکر " به معاویه آمده است: اول کسی که او محمد را پاسخ داد و به سویش گرائید، و ایمان آورده، تصدیقش کرد، و اسلام آورد و سلامت یافت، برادر و پسر عمویش علی بن ابی طالب بود.
کتاب صفین ابن مزاحم 133، مروج الذهب 2ر 59.
48- " ابان بن ابی عیاش " گوید از حسن بصری درباره علی (ع) پرسیدم: او گفت: درباره او چه می توانم بگویم: او دارای سابقه فضیلت، عمل، حکمت، دانائی رای، مصاحبت رسول، نیرومندی، درگیری با مشکلات، زهد، قدرت داروی

و سمت قرابتی با پیغمبر بود... تا آنجا که گوید: پیغمبر خدا (ص) به فاطمه (ع) گفت: زوجتک خیر امتی:
(ترا به ازدواج بهترین فرد امتم در آوردم و هر گاه در امت، کسی بهتر از علی بود، او را استثنا می فرمود: و نیز رسول خدا بین اصحابش، پیمان برادری افکند و میان علی و خودش برادری بر قرار کرد.
فرسول الله خیرهم نفسا و خیرهم اخا.
" پس چنانکه پیغمبر خودش از همه برتر، است، برادرش نیز از همه برتر است.

شرح ابن ابی الحدید 1ر369
49- عمار یاسر در سخنرانی بصره اش در ضمن سخن گفت:
ایها الناس اخو نبیکم و ابن عمه یستنصرکم لنصره دینه.
" ای مردم برادرم و پسر عم پیامبرتان شما را برای یاریدن خدا بیاری می جوید ".
شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 3ر293
50- در نامه " عمرو بن عاص " به معاویه بن ابی سفیان است:
" اما اینکه نسبت ستم و حسد بر عثمان به ابی الحسن برادرو وصی رسول خدا دادی و اصحاب پیغمبر را فاسقان نامیدی و پنداشتی علی آنان را به قتل عثمان واداشته، این امر دروغ و گمراهمی است.
رجوع کنید 2ر68 همین کتاب
بر اثر شهرت این فضیلت و قاطعیتش برای امیر المومنین و اهمیت بسزائی که نزد امت اسلامی دارد، و از آنجا که نشان دهنده همانندی و همشکلی او، با رسول خدا است، رجال شعر و ادب از صحابه و تابعان مانند: " ح.سان بن ثابت " " نجاشی "و در تعقیب آنها شعرای هر دو فریق در همه ادوار و قرون اسلامی تا برسد به شعرای امروز، سوره خوبی بدست آورده، آن را در قالب شعر خود، ریخته اند: ما از همه آن

[صفحه 218]

اشعار دلربا به منظور اختصار چشم می پوشیم و تنها اشاره می کنیم، خواننده محترم می تواند طی مجلدات کتاب ما بر بسیاری از آنها واقف گردد. مراجعه کنید به ترجمه 3ر206 و 70 و 65 و متن عربی 2ر350 و 330 و 292 و 293 و 291 و 286 و 229 و 226 و 218، و ج 5ر125 از ترجمه.
10- می گوید: 1کثر متکلمان رافضی (علمای اصول عقائد) مانند " هشام ابن حکم " کوفی و شاگردش " ابی علی صکاک " و دیگران قائل اند: علم خدا حادث است و خدا در آغاز چیزی نمی دانسته، آنگاه دانائی را برای خود پدید آورده است و این به درستی کفر است، و هشام در خلال مناظره با " ابی الهذیل علاف " گفته است که: خدای او به وجب های خودش هفت وجب است و این به درستی کفر است. و داود جوازی " از بزرگان متکلمان رافضی، معتقد است خدایش به شکل انسان گوشت، و خون دارد.

پاسخ- از این اکثریت متکلمان شیعه، شما این پندار را حتی در مولفات یکی از آنها هم نمی یابید بلکه در مولفاتشان عکس این ها را می بینید که با دلائلی روشن مخالفان خود را مقهور ساخته اند، شما دست روی هر کتابی از کتابهای آنان چه خطی یا چاپی بگذرید حتی تالیف خود " هشام " و دیگری کسانی که این مرد آنان را متهم ساخته، غیر از آنچه گفتیم، چیزی در آنها نمی یابید.
در مورد " هشام "، اول کسی که این نسبت دروغ را به او داد جاحظ بود که آن را از قول نظام نقل کرد " و ابن قتیبه " در مختلف الحدیث 59 " و خطاب " در انتصار

از او گرفت. و اینها همه دشمنان سر سخت هشام اند که برای از بین بردن شهرت هشام و بد نام کردن او می کوشند، و اعتباری به سخنشان نیست. جاحظ پیوسته از هر وسیله ای راست یا دروغ برای بد گوئی به امثال هشام استفاده می کند در حالیکه در امر مذهب و عقیده افراد نباید به هر نقلی اعتمادی کرد، هر عقیده ای را وقتی می توان به کسانی منسوب داشت که از زبان معتقدان یا کتابهائی که قطعا منسوب به آنها است، گرفته شود و یا حدا اقل از افراد مورد اعتماد نقل گردد ولی هیچکدام از این خصوصیات در نقل نسبتهای دروغین این مرد نیست بلکه همه افترای محض است.
ولی مردم هو چی و آشوب طلب، دنباله این نسبت های مجعول را از روی دشمنی هشام و افکار و عقائد او گرفتند و افرادی مانند ابن حزم، نه تنها آنها را به طور قطع نسبت داده، بلکه اکثریت متکلمان رافضی را با او شریک کرده است، در صورتیکه همه متکلمان شیعه از این عقائد بیزارند، باید چه کرد، او از کیفرهای خدا که برای دروغسازان ستمگر مقرر داشته باکی ندارد.
برای اینکه بدانید عموم متکلمان شیعه، از این نسبت ها بدوزند، کافی است به نوشته دانشمندی بزرگ از اعلام آنان یعنی " علم الهدی، سید مرتضی " در کتاب " الشافی " مراجعه کنید و این خود را دفاع از هشام کافی است، گذشته از اینکه متن مناظره او با ابی الهذیل نامبرده در ملل و نحل شهرستانی، موجود است، و در آن چیزی، جز الزام خصم (طرف بحث) به لازمه سخنش، مبنی بر اینکه پس به قول تو، خدا جسمی مانند سایر اجسام می شود، دیده نمی شود. و این کجا و اعتقاد بدان کجا؟!

سایر نسبتهائی که به رجال شیعه غیر از هشام داده، از قبیل عقیده به تجسم خدا و خرافات دیگر، صحت انتساب آنها را شما بر همین منوال به حساب آورید، که همه دور از راستی و حقیقت است.

[صفحه 220]

11- می گوید: رافضیان را در این عقیده خلافی نیست که خورشید بر علی بن ابی طالب دو بار بازگشته است، آیا بی آبروئی، پرروئی، بی آرزمی، و جرات بر دروغگوئی، با نزدیکی به عهد پیغمبر، و کثرت مردمی که باید آن را دیده باشند، از این بیشتر هم ممکن است؟!
درجایی دیگر 5ر4 کتابش پس از نقل پاره ای از خرافات می گوید: میان کسی که به یکی از این خرافات معتقد باشد و رافضیان که می کویند دو بار خورشید برای علی بن ابی طالب بازگشته، فرقی نیست.
و درجای دیگر 2ر78 گوید: کمترین غلو رافضیان این است که می گویند خورشید دو بار برای علی بن ابی طالب بازگشته است.
پاسخ- ممکن است خواننده با درشت خوئی های این مرد، پندارد که عقیده به بازگشت خورشید به خاطر علی بن ابی طالب، تنها از خصوصیات شیه است و اعتقاد به چنین امر، سخنی زننده و بی دلیل است که اسلام معتقدش را قدر و حرمتی نمی نهد و یا او را شایسته دشنام و نسبت های زشت می داند، و هیچ فکر نکند که این بدگوئیها و حملات ناجوان مردانه، همه عاری از حقیقت، خالی از صحت، و دور از سنت پیغمبر است.
هر چند ادب و تربیت تشیع ما را از بدگوئی و مقابله به مثل باز می دارد، ولی بما این حق را می دهد تا در برابر خواننده حقیقت را مجسم سازیم و او را بر حق مطلب و راویان حدیث، و معتقدانش، واقف سازیم، تا در برابر چشم خود، بی آبروئی، پر روئی، بی آزرمی و تجری بر دروغ را به بیند. ما می گوئیم:

انکار ابن حزم راجع به حدیث رد شمس

حدیث " رد الشمس " را، گروهی از حافظان موثق به اسناد فراوانی نقل کرده اند که گروهی از کارشناسان حدیث پاره ای از آن اسناد را " صحیح " تلقی می کنند و پاره ای دیگر آن را " حسن " تعبیر کرده اند و بر کسانی که بر آن ایراد گرفته و اسنادش را ضعیف می دانند، سخت به انکار و مخالفت برخاسته اند. این منکران صحت

[صفحه 221]

حدیث عبارت از: " ابن جرم ر، " ابن جوزی "، " ابن تیمیه " و " ابن کثیر " می باشند.
در همین خلال عده ای از بزرگان پیدا شدند که انکار این فضیلت نبوی و کرامت علوی، که از نظر روایات امری قطعی است، بر آنها گران آمد و تالیف خود را بدان اختصاص دادند در آن اسناد و طرق حدیث رد الشمس را به تفصیل ذکر کنند از قبیل:

1- " ابو بکر وراق " کتابی دارد به نام " من روی رد الشمس " ابن شهرآشوب در مناقب 1ر458 از آن یاد کرده است
2- " ابو الحسن شاذان الفضیلی "، رساله ای درطرق حدیث دارد، قسمتی از آن را حافظ سیوطی در " اللیائلی المصنوعه "2ر175 آورده و گفته است او طرق حدیث را به اسناد فراوان نقل کرده و به بهترین وجهی صحت آن را اثبات نموده و با ابن جوزی درباره برخی از رجال سندش که آنان راجرح می کرده، در آویخته است.
3- " حافظ ابو الفتح محمد بن حسین ازدی " موصلی کتاب ویژه رد الشمس نگاشته و حافظ الکنجی در " الکفایه " از آن یاد کرده است.
4- " ابو القاسم حاکم بن حداد حسکانی " نیشابوری حنفی، که شرح حالش در 1ر184 همین کتاب گذشت، رساله ای به نام مسئله فی تصحیح رد الشمس و ترغیم النواصب الشمس " دارد قسمتی از آن را ابن کثیر در البدایه و النهایه 6ر80 آورده و ذهبی آن را در تذکره اش نقل کرده است 3ر 368.
5- " ابو عبد الله جعل، حسین بن علی بصری " بغدادی متوفی 399 فقیه متکلم، کتابی دارد به نام " جواز رد الشمس " ابن شهرآشوب از آن یاد کرده است.

[صفحه 222]

6- اخطب خوارزم " ابو الموید، موفق بن احمد " متوفی 568 که در جلد چهارم متن اینکتاب شرح حالش می آید کتابی دارد به این اسم " رد الشمس لامیر المومنین " معاصرش ابن شهرآشوب از آن یاد کرده است.
7- " ابو علی الشریف محمد بن اسعد بن علی بن معمر الحسنی " نقیب و نسابه متوفی 588 یک جلد کتاب به نام " فی جمع طرق حدیث رد الشمس لعلی " دارد در آن به نقل احادیث غریب پرداخته است. لسان المیزان 5ر 76.
8- " ابو عبد الله محمد بن یوسف دمشقی صالحی " شاگرد ابن جوزی متوفی 597 بخشی به نام " مزیل اللبس عن حدیث رد الشمس " دارد. برهان الدین کورانی مدنی در کتاب " الامم لایقاظ الهمم " 63 از آن یاد کرده است، عین عباراتش را در آینده متعرض خواهیم شد.
9- حافظ " جلال الدین سیوطی " متوفی 991 رساله ای درباره این حدیث دارد به نام " کشف اللبس عن حدیث رد الشمس "
در اینجا مجال پرداختن به این متون، و اسناد و طرق آن نیست و خود نیاز

به تالیف بزرگی دارد. تنها ما در اینجا نمونه هائی از نقل حافظان احادیث و بزرگان را می آوریم. گروهی از اینان حدیث را بدون طنز و خدشه ای ذکر کرده و برخی اعتراف به صحت آن هم گرده اند و این متون ما را کافی و سود مند است.

گروهی از دانشمندان که حدیث رد الشمس را نقل کرده اند

1- حافظ " ابو الحسن عثمان بن ابی شیبه عبسی " کوفی ممتوفی 239 در سنن خود حدیث را ذکر کرده است.
2- حافظ " ابو جعفر احمد بن صالح " مصری متوفی 248، کسی است که شیخ بخاری در صحیحش و دیگران، اتفاق بر وثاقتش کرد اند، به دو طریق، از اسماء بنت عمیس نقل‌کرده و گفته است: کسی که راه

[صفحه 223]

دانش پوید، نشاید از حدیث اسماء که از رسول خدا نقل کرده سر پیچی کند زیرا این حدیث از بزرگترین علائم نبوت است.
3- " محمد بن حسین ازدی " متوفی 277 در کتاب خود " فی مناقب علی " (رضی الله عنه) پس از ذکر حدیث صحتش را به نقل ابن ندیم و کورانی، اعتراف کرده است مراجعه کنید به لسان المیزان در140
(امینی گوید) گمان می کنم کتاب مناقب ازدی غیر از کتاب است که به حدیث " رد الشمس " اختصاص داده است.
4- حافظ " ابو بشر محمد بن احمد دولابی " متوفی 310 در کتاب خود " الذریه الطاهره " حدیث را نقل کرده است، متن حدیثش را با اسناد آن به زودی نقل خواهیم کرد.
5- حافظ " ابو جعفر اجمد بن طحاوی " متوفی 321 در " مشکل الاثار " 2ر11 حدیث رابه دو لفظ آورده و گفته است " این دو حدیث هر دو ثابت، و روات آن مورد وثوق اند ".
(امینی گوید) تصدیق به صحت حدیث و قاطعیت آن از ابی جعفر طحاوی در کتب قوم مانند شفای قاضی و دیگران به تواتر رسیده است و ما بهمین زودی بتصریحات آنان میپردازیم ولی دست امین چاپ که باید ودیعه های اسلامی را حفظ کند، آن را از کتاب " مشکل الاثار " تحریف کرده است باید گفت زنده باد امانت.
6- حافظ " ابو جعفر محمد بن عمرو العقیلی " متوفی 322 که در جلد دوم ترجمه ص 5، شرح احوالش گذشت.
7- حافظ ابو القاسم طبرانی متوفی 360 شرح حالش در 1ر173 گذشت، درکتاب معجم بزرگش حدیث رانقل کرده است.

[صفحه 224]

8- حاکم " ابو حفص عمر بن احمد " مشهور به ابن شاهین متوفی 385 در

مسند کبیرش آورده.
9- حاکم" ابو عبد الله نیشابوری " متوفی 405 که شرح حالش در 1ر177 متن این کتاب‌گذشت، در تاریخ نیشابور در شرح حال عبد الله بن حامد فقیه واعظ، حدیث را نقل کرده است.
10- حافظ " ابن مردویه " اصفهانی متوفی 416 که شرح حالش را در 1ر178 این کتاب آوردیم، در " مناقب " حدیث را بیان کرده و رشته سند را به ابو هریره میرساند.
11- " ابو اسحاق ثعلبی " متوفی 427 یا 437 که شرح احوالش را در 1ر179 بیان کردیم، در تفسیر خود و در " العرائس " (که در قصص پیغمبران است) 139 حدیث را آورده است.
12- فقیه " ابو الحسن علی بن حبیب بصری " بغدادی شافعی، مشهور به ماوردی متوفی 450 دیث را در " اعلام النبوه " 79 به عنوان یکی از نشانه های نبوت شمرده و از طریق اسماء آن را روایت کرده است.
13- حافظ " ابو بکر بیهقی " متوفی 458 که شرح حالش در متن کتاب 1ر181 بیان شده، در کتاب " دلائل " آن را روایت کرده است.
14- حافظ " خطیب بغدادی " متوفی 463 که شرح حالش در 1ر111 این کتاب گذشت حدیث را در " تلخیص المتشابه " و " الاربعین " هر دو نقل کرده است.
15- حافظ " ابو زکریا " اصفهانی مشهور به ابن منده متوفی 512 نامبرده در 1ر185 همین کتاب حدیث را در کتاب خود به نام " المعرفه " روایت کرده است.
16- حافظ قاضی " عیاض ابو الفضل " مالکی اندلسی پیشوای زمان خود متوفی 544 در کتاب خود به نام " الشفا " پس از نقل حدیث صحتش

[صفحه 225]

را نیز اعتراف کرده است.
17- اخطب الخطباء " خوارزمی " متوفی 568 یکی از شعرای غدیر درقرن ششم که شعرش و شرح حالش در جلد هشتم میاید، حدیث را در " المناقب " نقل کرده است.
18- حافظ " ابو الفتح نطنزی " که شرح حالش در 1ر188 همین کتاب بیان شده حدیث را در کتاب خود " الخصائص العلویه " روایت کرده است.
19- " ابو المظفر یوسف قزاوغلی " حنفی متوفی 654 در " التذکره " 30 آن را روایت کرده آنگاه به جد ابن جوزی در قضاوتی که در زمینه روایت داشته ایراد گرفته است.
قضاوت ابن جوزی اینست که: حدیث مجعول و روایت آن مضطرب می

باشد، زیرا احمد بن داود، فضیل بن مرزوق، و عبد الرحمن بن شریک در اسناد روایت اند، و متهم اصلی ابن عقده است که رافضی بوده.
اما ایراد ابو المظفر بر ابن جوزی، خلاصه اش این است که: دلیلی بر مجعول بودن روایت نداریم روانی که نامبرده شد اگر در آنها ایرادی باشد، عین این روایت از راویان مورد وثوق که هیچ گونه ایرادی نسبت به آنها نیست و نام بردگان هم در طریقش نیستند، نقل کرده ایم، البته ابو هریره نیز همین رانقل کرده که ابن مردویه از او ورایت می کند، شاید راویان نامبرده در طریق او باشند.
و اینکه جد من، ابن عقده را متهم دانسته این اتهام از روی گمان و تردید است نه از روی بطع و یقین، ابن عقده مشهور به عدالت است، او فضائل اهل بیت را روایت می کرد و بر آن ها اکتفا می نمود و چون متعرض مدح و ذم صحابه نمی شد او رابه رفض نسبت داده اند.
و مراد از رد الشمس باز داشت و توقف خورشید از سیر معمولی است نه باز

[صفحه 226]

گشت حقیقی و اگر واقعا بازگشته باشد جای شگفتی نیست زیرا این امر معجزه پیغمبر خدا (ص) و کرامت علی (ع) است و به اتفاق مسلمین خورشید برای " یوشع " اگر معجزه موسی بوده پیغمبر ما از او افضل است و اگر کرامت یوشع بوده علی (ع) افضل از یوشع استکه پیغمبر فرمود: علمای امت من، مانند انبیای بنی اسرائیل اند. این سخن در حق هر فردی از علماء صادق است تا چه رسد به علی (ع) آنگاه به استدلال درباره افضلیت علی بر انبیای بنی اسرائیل پرداخته و پس از آوردن ااشعار صاحب ابن عباد در قضیه رد الشمس گوید:
در اینجا داستان عجیبی است که گروهی از بزرگان ما در عراق آن را برای من حکایت کرده اند. می گویند: ابا منصور مظفر بن اردشیر عبادی واعظ را دیدم که در تاجیه، مدرسه ای در باب برز " محله ای واقع در بغداد " بعد از وقت عصر نشسته بود و داستان حدیث رد الشمس برای علی (ع)، را بیان می کرد و با عبارات مخصوص خود و روش زیبایش توضیح می داد، آنگاه فضائل اهل بیت (ع) را متذکر شده ناگاه ابری پدید آمد و چهره خورشید در نقاب آن فرو رفت تا جائیکه مردم گمان کردند خورشید غروب کرد. ابو منصور بر منبر ایستاد و اشاره به خورشید کرد و این اشعار را خواند:
ای خورشید تا مدحم را درباره آل مصطفی و فرزندش به آخر نرسانم، غروب مکن "

" عنان خود از رفتن، وقتی می خواهم مدحشان را بگویم، باز گردان مگر فراموشت شده که به این منظور توقف کردی ".
" اگر ایستادنت به امر مولی بوده است، برای خیل و حشم او نیز باید بایستی "
گویند: در این موقع پرده ابرها از چهره خورشید به یک سو رفت و خورشید ظاهر شد.
(امینی گوید) " ابن نجار " شبیه این قضیه را برای ابو الوفاء عبید الله بن هبه الله

قزوینی حنفی واعظ متوفی 585 نقلکرده گوید: ابو عبد الله حسین بن عبید الله بن هبه الله قزوینی برای من در اصفهان این اشعار را انشاد کرده، گفت پدرم در بغداد بر فراز منبر در مدرسه تاجیه ارتجالا و بدون سابقه) از پیش خود سرود در آن موقع خورشید نزدیک غروب بوده و در آن ساعت پدرم دست بکار مناقب علی (رضی الله عنه) شده بود:
" شتاب مکن ای خورشید تا مدح من درباره مرتضی و فرزندش پایان یابد. مدح او عنان تو را باز می گرداند آیا فراموش کرده ای روزی را که به خاطر او بازگشتی ".
این داستان رامحی الدین ابن ابی الوفاء قرشی حنفی در الجواهر المضیه، در طبقات حنفیه 1ر342، ذکر کرده است.
20- حافظ " ابو عبد الله محمد بن یوسف " کنجی شافعی متوفی 658 در کتابش " کفایه الطالب " 244 و 237 فصلی را به حدیث رد الشمس اختصاص داده در آن از ناحیه امکان بازگشت خورشید از یک طرف و از ناحیه صحت نقل حدیث از طرف دیگر، بحث کرده است. می گوید کسی که معتقد به دین باشد نمی تواند منکر امکان این واقعه شود زیرا بهترین دلیل امکان چیزی، وقوع آن است، و وقوع آن نسبت به یوشع اتفاقی مسلمین است. و در مورد صحت حدیث، به طور خلاصه می گوید: گروهی از علما آن را از معجزات پیغمبر (ص) شمرده اند، از جمله " ابن سبع " است که در " شفاء الصدور " آن را ذکر نموده، و حکم به صحتش کرده است. دیگر قاضی عیاض در " الشفاء " است و از طحاوی به دو طریق صحیح نقل شده، آنگاه متعرض کلام احمد بن صالح مصری شده است.
امام حافظ " ابو الفتح محمد بن حسین ازدی " موصلی در جمع طرق حدیث در کتاب جداگانه ای کوشش های اطمینان بخشی مبذول داشته است، آنگاه از طریق حاکم در تاریخش و از طریق شیخ ابی الوقت درجلد اول احادیث امیر ابی احمد حدیث را روایت کرده و سپس برد تضعیف

کننده آن از نظر امکان، وقوع، سند و متن پرداخته

[صفحه 228]

و احتجاج امیر المومنین (ع) به آن را، در روز شوری، ذکر کرده، و گوید: خبر داد ما را حافظ ابو عبد الله محمد بن محمود معروف به ابن نجار، خبر داد، ما را ابو محمد عبد العزیز بن اخضر گفت: شنیدم قاضی محمد بن یوسف ارموی میگفت: ابو منصور مظفر بن اردشیر عبادی واعظ نشست (و تا آخر آنچه از سبط ابن جوزی نقل کردیم را آورده) آنگاه شعر صاحب بن عباد را در حدیث رد الشمس ذکر کرده است.
21- " ابو عبد الله شمس الدین محمد بن احمد انصاری " اندلسی متوفی 671 درکتاب " التذکره باحوال الموتی و امور الاخره " گوید: خدای بزرگ خورشید را پس از غریب بر پیغمبرش باز گردانید تا علی نماز گزارد، این حدیث را طحاوی نقل کرده، و گفته است: این حدیث قطیعت دارد و هر گاه بازگشت خورشید سودمند نبودو تجدید زمان نمی شد خدای آن را باز نمی گردانید.
22- " شیخ الاسلام حمویی " متوفی 722 که او را در 1ر200 این کتاب متذکر شدیم، حدیث را در " فراید السمطین " ذکر کرده است.
23- حافظ " ولی الدین ابو زرعه " عراقی متوفی 826 در " طرح التثریب " 247/6 از طریق طبرانی درمعجم کبیرش نقل کرده و آن را " حسن " تعبیر کرده است.
24- امام ابو الربیع سلیمان السبتی، مشهور به ابن سبع در کتابش " شفاء الصدور " نقل، و به صحتش اعتراف کرده است.
25- حافظ " ابن حجر عسقلانی " متوفی 852 که در 1ر210 این

[صفحه 229]

کتاب از او یاد شده حدیث را در " فتح الباری " 6ر168 نقل کرده و گفته است: طحاوی و طبرانی در الکبیر و الحاکم و بیهقی در " الدلائل " از اسماء بنت عمیس نقلکرده اند که پیغمبر وقتی سر به زانوی علی خوابید، و نماز عصر علی فوت شد، دعا کرد و خدا خورشید را بر او باز گردانید تا علی نماز خواند و سپس غروب کرد، و این امر در معجزه پیغمبر رساتر است و ابن جوزی که آن را درموضعات (جعلیات) آورده، خطا کرده است همچنین ابن تیمیه در کتاب رد بر روافض که به پندار مجعول بودنش گرائیده، اشتباه کرده است و خدا آگاه است.
26- امام " عینی حنفی " متوفی 855 که شرح حالش را در 1ر211 این

کتاب متعرض شدیم، در " عمده القاری " شرح صحیح بخاری 7ر146 گوید:... این امر نیز برای امام علی (رضی الله عنه)، اتفاق افتاد حاکم از اسماء بنت عمیس نقل کرده.. (و حدیث را متذکر شده سپس گوید:) طحاوی حدیث را در " مشکل الاثار " ذکر کرده سپس به کلام احمد بن صالح نامبرده اشاره کرده، گوید: و این حدیثی است متصل، و روایانی دارد همه مورد وثوق. و ایراد ابن جوزی به آن، مورد توجه نیست.
27- حافظ " سیوطی " متوفی 911 که شرح حالشرا در 1ر214 متذکر شدیم حدیث را در " جمع الجوامع " چنانکه در ترتیب اوست 5ر277 از علی (ع) آورده، و در شما معجزات پیغمبر (ص) نقل کرده است و در خصائص الکبری 2ر183 می گوید: یوشع روزی که با جباران می جنگید خورشید برایش متوقف شد، و برای پیغمبر ما (ص)، در معراج چنین اتفاق افتاد و از این عجیب تر بازگشت خورشید است در وقتی که نماز عصر علی (رضی الله عنه) فوت شده بود.
این حدیث را در " اللئالی المصنوعه " 2ر177- 174 از امیر المومنین

و ابی هریره و جابر انصاری و اسماء بنت عمیس از طریق ابن منده طحاوی طبرنی ابن ابی شیبه، عقیلی، خطیب، دولابی، ابن شاهین و ابن عقده روایت کرده، و قسمتی از رساله ابو الحسن فضلی را در حدیث ذکر کرده و در جلد 1ر174 گفته است: گروهی از ائمه و حافظان تصریح به صحت حدیث کرده اند.
و در " اللئالی " 1ر176 روایت را بدون ایراد در سندش از ابی ذر نقل کرده، که گفت: علی روز شوری می گفت: شما را بخدا سوگند آیا در بین شما کسی است که برای او خورشید بازگشته باشد، جز من، هنگامیکه رسول خدا خوابید و سرش را در دامن من نهاد...؟
و در " نشر العلمین " 13 بعد از ذکر کلام قرطبی نامبرده گوید: من می گویم کلام قرطبی در نهایت تحقیق است و استدلال او بر تجدید وقت به داتسان بازگشت خورشید درنهایت نیکوئی است از این رو نماز علی به صورت اداء انجام شده است و گر نه بازگشت خورشید فائده ای بر آن مترتب نبود، زیرا صحت قضای نماز عصر، بعد از غروب آفتاب است.
این استدلال و استحسان را نیز در کتاب " التعظیم و المنه " ص 8 آورد است.
28- " نور الدین سمهودی " شافعی متوفی 911 که شرح حالش را در 1ر215 متعرض شدیم گوید: در وفاء الوفاء 2ر33 در ذکر مسجد الفضیح معروف به مسجد الشمس: مجد گوید: نباید کسی گمان کند اینجا همان

مکانی است که بعد از غروب خورشید برای علی (رضی الله عنه) بازگشت زیرا این کار در صهباء خیبر انجام شد. آنگاه حدیث قاضی عیاش و سخن طحاوی را نقل کرده و گوید: مجد می گوید: اینجا شایسته تر

[صفحه 231]

است نامش را مسجد الشمس بگذاریم تا جای دیگر، و ابن حزم تصریح کرده حدیث جعلی است و قصه رد الشمس برای علی (رضی الله عنه) به اجماع علما نزد او باطل است و گوینده اش نابخرد. من می گویم: حدیث را طبرانی با سندهای خود نقل کرده و حافظ نور الدین هیثمی گفته است رجال یکی از روایات همه صحیح اند مگر ابراهیم بن حسن که مورد وثوق است و فاطمه بنت علی بن ابی طالب را نمی شناسم.
و ابن منده و ابن شاهین حدیث اسماء بنت عمیس را و ابن مردویه حدیث ابی هریره را نقل کرده اند، و اسناد هر دو " حسن " است و از کسانی که صحت آن را اعتراف کرده اند طحاوی و دیگران می باشند. حافظ ابن حجر در فتح الباری پس از ذکر حدیث از طریق بیهقی گفته است: ابن جوزی که آن را در مجعولات آورده، خطا کرده است.
29- حافظ " ابو العباس قسطلانی " متوفی 923 که نامش در 1ر215 یاد شد حدیث را در " المواهب اللدنیه " 1ر358 از طریق طحاوی و قاضی عیاض و ابن منده و ابن شاهین و طبرانی و ابن زرعه از حدیث اسماء بنت عمیس و از طریق ابن مردویه از حدیث ابی هریره نقل کرده.
30- حافظ " ابن الدیبع " متوفی 944 که شرح حالش در 1ر216 گذشت حدیث را در " تمییز الطیب من الخبیث " 81 نقل کرده و ایراد احمد و ابن جوزی را متذکر شده، سپس با تصحیح طحاوی و صاحب " الشفاء " آن را جبران کرده و گوید:
ابن منذه و ابن شاهین و دیگران حدیث اسماء و غیر او را نقل کرده اند.
31- سید " عبد الرحیم بن عبد الرحمن عباسی " متوفی 963 در

[صفحه 232]

معاهد التنصیص 2ر190 اشعار مقصوره ابن حازم را نقل کرده است:

فیا لها من آیه مبصره
ابصرها طرف الرقیب فامتری

و اعتورته شبهه فضل عن

تحقیق ما ابصره و ما اهتدی

و ظن ان الشمس قد عادت له
فانجات جنح اللیل عنها و انجلی

و الشمس ما ردت لغیر یوشع
لما غزا و لعلی اذ غفا

" شگفتا از معجزه روشنی که رقیب با گوشه چشم آنرا می بیند و باز شک می کند.
شبهه ای او را عارض شده، از تحقیق آنچه دیده بود، گمراه شد و هدایت نیافت.
گمان کرد بازگشت خورشید برای او بوده که پرده تاریک شب را به روشنائی روز شگافته است.
در حالیکه خورشید برای کسی جز یوشع هنگام جنگ و جز علی هنکام خواب، بازنگشته است ".
آنگاه حدیث را به تعبیر طحاوی و از دو طریق او نقل کرده و دنبال آن قصه ابی منصور مظفر واعظ نامبرده را آورده است.
32- حافظ " شهاب الدین ابن حجر هیتمی " متوفی 974 که نامش را در 1ر216 این کتاب آوردیم حدیث را در صواعق 76، کرامتی روشن برای امیر المومنین (ع) دانسته، می گوید:
صحت حدیث رد الشمس را طحاوی و قاضی در شفا پذیرفته اند و شیخ الاسلام ابو زرعه آن را حسن دانسته و دیگران از او پیروی کرده اند و برکسانی که آن را مجعول می دانند، ایراد گرفته اند، و این پندار که ابن جوزی گفته: با غروب آفتاب وقت نماز سپری شده و بازگشت خورشید دیگر سودی ندارد مورد قبول نیست زیرا به عقیده ما همانطوری که بازگشت خورشید امتیاز و کرامتی است، درک ادای نماز عصر نیز امتیاز و خصوصیتی است. آنگاه داستان ابی منصور مظفر بن اردشیر عبادی نامبرده را ذکر می کند.

[صفحه 233]

و در شرح همزیه بوصیری 121 درحدیث " شق القمر " گوید: متناسب با این معجزه، معجزه رد الشمس پیغمبر (ص) بعد از غروب حقیقی وقتی که پیغمبر (ص) خوابیده بود... می باشد (تا آنجا که گوید) پس خورشید بازگشت تا علی نماز عصر را به طور اداء بگذارد و این کار از روی کرامت

پیغمبر (ص) بود. و در صحت این حدیث اختلاف شده برخی آن را دروغ می پندارند و پاره عقیده به صحتش که حق هم همین است، دارند آنگاه تصریح کرده که از دو روایت اسماء یکی صحیح و دیگری حسن است.

33- " ملا علی قاری " متوفی 1014 درکتاب " مرقاه " شرح مشکوه 4ر287 گوید: اما رد الشمس پیغمبر (ص) را اسماء روایت کرده (آنگاه حدیث را ذکر کرده) و پس از ذکر کلام عسقلانی نامبرده گوید: از اینجا دانسته می شود رد الشمس معنی اش، تاخیر خورشید است. یعنی نزدیک بود غروب کند پیغمبر آن را بازداشت کرد. و بدین ترتیب ایرادی که پاره ای گرفته اند که: " این از غفلت دروغساز است همین که صورت فضیلتی را نگریسته، توجه به فائده اش نکرده است نماز عصری که با غروب آفتاب قضاء شد بازگشت خورشید آن را اداء نمی سازد ". خود بخود پاسخ داده می شود، با اینکه قضاء نشدن نماز را با بازگشت خورشید می توان از خصوصیات و امتیازات دانست که در کار معجزات تاثیرش را بیشتر می کند و خداوند از حقیقت کارها آگاهتر است.

و اگر بگویند این امر با حدیث صحیحی که رسیده است: خورشید بر احدی جز یوشع بازداشت نشده است.

(لم تحبس الشمس علی احد الا لیوشع)

پاسخ می دهیم مقصود اینست که خورشیدبر هیچ پیغمبری غیر از من بازنگشته مگر برای یوشع.

34- "نور الدین حلبی" شافعی متوفی 1044 که شرح حالش در 1 ر 222 این کتاب گذشته در "السیره النبویه" 1 ر 413 گوید: اما بازگشت خورشید پس از غروب برای پیغمبر (ص)، در خیبر اتفاق افتاده و از اسماء بنت عمیس روایت شده (و پس از ذکر حدیث گوید:) بعضی گویند: برای کسانی که راه دانش پویند، شایسته نیست از حفظ این حدیث تخلف کنند زیرا این حدیث از بزرگترین علائم نبوت است حدیثی است متصل، و در "امتاع" آمده است که از پنج طریق روایـت شده و آنها را ذکر می کند و بدین ترتیب، آنچه از ابن کثیر از پیش در ص 411 نقل کردیم که گفته، حدیث را تنها یک زن مجهول از اهل بیت که حالش نامعلوم است نقل کرده، مردود می گردد، و همین ایراد بر ابن جوزی که گفته: "این حدیث بی تردید دروغ است" وارد می باشد، آنگاه از امتاع، پنجمین حدیثش را ذکر کرده، و از سبط ابن جوزی داستان ابی منصور مظفر واعظ را در 412 حکایـت می کند.

35- "شهاب الدین خفاجی" حنفی متوفی 1069 که در 1 ر 140 این کتاب

متعرض احوالش شدیم، در شرح ا لشفاء گوید: طبرانی به اسناد مختلف از رجالی که اکثر آنها مورد وثوقند حدیث را روایـت کرده است و در ص 12 گوید: یکی از شارحان بر این حدیث اعتراض کرده و گفته: "این حدیث دروغ و رجالش مورد ایراد، دروغگو، و جعال می باشند"، او نمی داند این سخنان برخلاف حقیقت است، و او از کلام ابن جوزی به این اشتباه افتاده، غافل از اینکه کتاب ابن جوزی اکثر مطالبش مردود است، چنانکه خاتمة الحفاظ سیوطی و نیز سخاوی گفته اند:ابن جوزی در کتاب "موضوعاتش" برای مجعول جلوه دادن احادیث، خود را سخت بزحمت انداخته تا جائیکه بسیاری از احادیث صحیح را چنانکه ابن صلاح اشاره کرده، در ردیف مجعولات آورده است.
و مصنف (ره) که اعتراف به صحت این حدیث کرده از تعداد طرق آن شاهد صدقی بر صحتش آورده و قبل از او بسیاری از پیشوایان حدیث مانند طحاوی،

[صفحه 235]

صحتش را تایید کرده اند. ابن شاهین، ابن منده و ابن مردویه، و طبرانی در معجمش آن را نقل کرده و طبرانی افزوده است: حدیث حسن است و عراقی آن را در تقریب ذکر کرده (آنگاه پس از نقل عبارت حدیث گوید:) اینکه ابن جوزی گفته اشت با قضا شدن نماز سودی دربازگشت خورشید نیست، بی وجه است زیرا فوت نماز بر اثر عذری که مانع از اداء نماز بوده صورت گرفته، و آن عذر مزاحمت نکردن پیغمبر (ص) بوده است و این خود فضیلتی بزرگ است و چون خورشید بازگشت علی فضلیت ادای نماز را نیز درک کرد (تا آنجا که گوید:)
سیوطی درباره این حدیث تصنیف مستقلی به نام " کشف اللبس عن حدیث رد الشمس " دارد و قبل از او ابی الحسن فضلی شبیه این تصنیف را آورده و طرقش را با اسانید بسیار ایراد کرده و صحتش را به حد اعلی تایید کرده و با ابن جوزی که در بعضی از رجال آن خدشه وارد ساخته، به مخالفت برخاسته است. و درباره سخن طحاوی که آن را از علائم نبوت می داند، گفته است این امر موید صحت حدیث است زیرا این احمد و احمد بن صالح راوی حدیث) از بزرگان ائمه مورد وثوق حدیث است و در توثیقش این بس که بخاری در صحیحش از او روایت می کند، پس به کسی که آن را ضعیف پندارد، نباید توجهی کرد. و بدین ترتیب کلام ابن تیمیه و ابن جوزی که گفته اند: حدیث مجعول است، از اعتبار ساقط می شود و سخن آنان چیزی جز گزافه گوئی نیست. و اینکه گفته اند: این حکایت با تصریح آنان به مجعول بودنش، اعتباری ندارد، و از علام نبوت

بودن، ارتباطی با خصوصیت حفظ آن پیدا نمی کند، ناشی از خلط مبحث و اشتباهاتی است که بعد از آنچه شنیده شده، اعتباری نخواهد داشت.
و از قصیده همزیه متذکر شده:

ردت الشمس و الشروق علیه
لعلی حتی یتم الاداء

ثم ولت لها صریر و هذا
لفراق له الوصال دواء

[صفحه 236]

" خورشید، پرتو درخشانش را، برای اینکه علی نمازش را بطور اداء بگزارد، " " برگردانید ".
" آنگاه با آهنگی ناشی از فراقی که دارویش وصال است، روی بازگردانید "
36- " ابو العرفان شیخ برهان الدین ابراهیم بن حسن بن شهاب الدین " کردی کورانی و سپس مدنی متوفی 1102 حدیث را در کتابش " الامم لایقاظ الهمم " 63 بنقل از کتاب " الذریه الطاهره " اثر حافظ ابن بشیر دولابی، ذکر کرده و گفته است حافظ ابن بشیر دولابی گوید: اسحاق بن یونس از سوید بن سعید، از مطلب بن زیاد از ابراهیم بن حیان از عبد الله بن حسین از فاطمه بنت الحسین از حسین بن علی (رضی الله عنهما) روایت کرده گوید: سر رسول خدا (ص) در دامن علی بود و به او وحی می آمد وقتی بخود آمد فرمود یا علی نماز فریضه را گزارده ای؟
علی گفت نه، پیغمبر گفت: " اللهم انک تعلم انه کان فی حاجتک و حاجه رسولک فرد علیه الشمس ": بار خدایا تو میدانی که او (علی) در خدمت گذاری‌تو و خدمت گذاری رسول تو بود، پس خورشید را بر او باز گردان، پس خورشید برای او بازگشت علی نمازگزارد و خورشید غروب کرد.
آنگاه از طریق طبرانی از اسماء بنت عمیس و به لفظ او که بعدا متعرض خواهیم شد حدیث را روایت کرده، سپس گوید: حافظ جلال الدین سیوطی در جزوه ر کشف اللبس فی حدیث رد الشمس " گوید: حدیث رد الشمس معجزه پیغمبر ما محمد (ص) است، و امام ابو جعفر طحاوی و دیگران این حدیثرا صحیح میدانند و حافظ ابو الفرج ابن جوزی که این حدیث را جزو مجعولات قرار داده، افراطی است و شاگرد محدتش ابو عبد الله محمد بن یوسف دمشقی صالحی در جزوه " مزیل اللبس عن حدیث رد الشمس

" گوید: بدان که این حدیث را طحاوی در کتاب شرح مشکل الاثارش از اسماء بنت عمیس به دو طریق روایت کرده و گفته است این دو حدیث هر دو ثابت و محقق‌است و راویان هر دو ثقه و مورد اطمینان اند. و قاضی عیاض در

[صفحه 237]

الشفاء و حافظ ابن سید الناس در " بشری اللبیب " و حافظ علاء الدین مغلطای در کتاب " الزهر الباسم " آن را نقل کرده و حافظ ابن الفتح (ابو الفتح) ازدی صحت آن را تایید، و حافظ ابو زرعه ابن عراقی، و شیخ ما حافظ جلال الدین سیوطی در" الدره المنتشره فی الاحادیث المشتهره " آن را حسن دانسته اند.
حافظ " احمد بن صالح " گوید: در عظمت این حدیث کافی است که هر کس در طریق دانش گام بردارد، شایسته نیست از حدیث اسماء تخلف کند، زیرا این حدیث از بزرگترین علائم نبوت است.
و حافظان احادیث بر ابن جوزی که حدیث را در کتاب موضوعاتش (که ویژه احادیث جعلی است) آورده، به شدت ایراد گرفته اند، حافظ " ابو الفضل ابن حجر " در باب " قول النبی (ص) " احلت لکم الغنائم " از کتاب فتح الباری بعد از ایراد حدیث گوید: ابن جوزی اشتباه کرده است که آن را در مجعولات آورده است. من این سخن را از خط ابن حجر نقل کردم.
سپس گوید: این حدیث از طریق اسماء بنت عمیس و علی بن ابی طالب و فرزندش حسین، و ابی سعید و ابی هریره (رضی الله عنهم) روایت شده، آنگاه مطلب را پیرامون حدیث کشانده و از رجالش سخن به میان آورده، گوید: از مطالبی که پیش از این از بیانات حافظان احادیث در پیرامون این حدیث آوردیم و رجال حدیث را بیان کردیم معلوم شد در میان راویان آن نه متهمی وجود دارد و نه مطرود مورد اتفاقی و قطیعت و عدم بطلان حدیث بر شما آشکار شد. اکنون چیزی درباره حدیث نمانده مگر شبهات و ایرادهائی که بر آن گرفته اند، آنگاه ایرادها را مطرح کرده و به هر کدام پاسخ کافی و کامل داده است.
37- " ابو عبد الله زرقانی " مالکی متوفی 1122 که شرح حالش در 1ر228 اینکتاب گذشت، در کتاب " شرح المواهب " 5ر118- 113 صحت حدیث را تایید کرده، گوید: ابن جوزی که این را از مجعولان قلمداد کرده، مرتکب خطا شده است، آنگاه به شدت به رد ابن تیمیه پرداخته، گوید: کلام ابن تیمیه جای یک

[صفحه 238]

دنیا شگفتی است و پس از نقل عدم صحت از قول احمد (ابن تیمیه) و ابن جوزی می گوید: شامی گفته است: ظاهرا حدیث را از طریق برخی از دروغگویان برخود کرده نه از طریقی که در سابق گفتیم و گرنه نمی توانستند نسبت ضعف به آن دهند تا چه رسد، نسبت جعل.
و هر گاه اسناد حدیث بر آنها عرضه می شد، می پذیرفتند که حدیث، اصلی استوار داد و ساختگی نیست. آنگاه اشاره میکند: با وجود قواعدی که تنظیم کرده اند و با وجود اینکه بسیاری از حفاظ حدیث را در کتبی که مورد اعتماد است، نقل کرده و آن را تقویت و تایید کرده اند حکم به مجعولیت مردود می گردد.
و گوید: به استناد همین حدیث معلوم می شود، نماز علی، قضا نبود بلکه قطعا اداء برگزار شده است و گر نه سودی بر دعاء مترتب نخواهد بود سپس گوید: و یکی از قواعد این است که هرگاه حدیثی را دو طریق بود اصالت آن را معلوم می دارد و از اتفاقات جالب اینکه ابا منصور مظفر واعظ.. و قصه نامبرده را ذکر کرده است.
38- " شمس الدین حفنی " شافعی متوفی 1181 که شرح حالش در 1ر230 این کتاب آمده است در حاشیه ای که بر جامع الصغیر سیوطی دارد، در 2ر293 گوید: قول پیغمبر صلی الله علیه و آله ما حبست الشمس علی بشر الا علی یوشع بن نون که
" خورشید برای احدی جز یوشع بن نون بازداشت نشد "-
منافاتی با حدیث رد الشمس برای علی (رضی الله عنه) ندارد، زیرا آن در مورد بازگشت خورشید پس از غروب است و حدیث یوشع بازداشت خورشید است نه بازگشت آن پس از غروب، و مقصود اینکه: برای احدی در زمانهای گذشته خورشید حبس نشده مگر برای یوشع بن نون و لفظ حبس فعل ماضی است، منافاتی باوقوع حبس بعد از آن برای پاره ای از اولیای خدا ندارد.
39- " میرزا محمد بدخشی " که شرح حالش در 1ر229 این کتاب یاد شد،

در " نزل الابرار " گوید: گروهی از پیشوایان حفاظ، مانند طحاوی، قاضی عیاض، و دیگران صریحا صحت رد الشمس را اعتراف کرده اند. طحاوی گوید: این حدیث قطعی است، و راویانش مورد وثوقند. و پس از نقل کلام طحاوی حکایت ابی منصور مظفر واعظ را آورده و گوید حافظ سیوطی یک مجلد کتاب خود را به طرق حدیث و خصوصیات آن، اختصاص داده است.

40- شیخ " محمد الصبان " متوفی 1206 که احوالش در 1ر232 این کتاب ملاحظه کردید، حدیث را در اسعاف الراغبین ص 62 ذکر کرده و آنرا یکی از معجزات پیامبر (ص) شمرده و در 162 آن کتاب یکی از کرامات امیر المومنین (ع) دانسته و گوید: طحاوی و قاضی در " الشفاء " صحت حدیث را تایید کرده اند و شیخ الاسلام ابو زرعه و به پیروی از او دیگران، آن را حسن دانسته اند و بر گروهی که آن را مجعول می دانند، ایراد گرفته است. و گوید این پندار که با گذشتن وقت بر اثر غروب افتاب چه سودی بر بازگشت آن مترتب است، مورد قبول نیست، زیرا همراه با بازگشت خورشید به قول ابن عماد و دیگران، وقت نیز باز می گردد هر چند کلام زرکشی اقتضای خلافش را داردو به فرض عدم بازگشت وقت گوئیم: همانطوری که باز گرداند خورشید امتیاز است ادراک ادای نماز عصر نیز امتیاز است.
41- شیخ " محمد امین بن عمر " مشهور به " ابن عابدین " دمشقی پیشوای حنفیان زمانش متوفی 1252 در حاشیه اش ج 1ر251 بعد از این عبارت متن:
لو غربت الشمس ثم عادت هل یعود الوقت، الظاهر نعم...
" اگر خورشید غروب کرد و دو باره بازگشت آیا وقت هم باز می گردد؟ ظاهر چنین است " در اینجا صاحب النهر بحثی دارد می گوید: شافعیان را عقیده بر آنست که وقت باز می گردد زیرا پیامبر (ص) سر در دامن علی (رضی الله عنه) گذارده، خفت تا خورشید غروب کرد وقتی بیدار شد علی او راخبر داد که نماز

[صفحه 240]

عصرش فوت شده پیغمبر (ص) فرمود:
اللهم انه کان فی طاعتک و طاعه رسولک فاردها علیه:
" خدایا او در راه اطاعت تو و اطاعت پیامبر تو، وقتش صرف شده، خورشید را برای او بازگردان " پس خورشید بازگشت تا علی نماز عصر را خواند و این واقعه در خیبر اتفاق افتاد.. صحت این حدیث را طحاوی و عیاض تایید کرده و گروهی که یکی از آنها طبرانی است با سند صحیح آن را نقل کرده اند و کسی که مثل ابن جوزی آن را مجعول پندارد، به اشتباه گرائیده است و حدیث با قواعد ما سازگار است.
سپس گوید: من می گویم: گذشته از اینکه شیخ اسماعیل آنچه را در " النهر "مورد بحث قرار داده بود، رد کرده و از آنچه مدعی بودکه نماز عصر با غروب خورشید قضا شده و با بازگشت آن اداء نمی گردد، بازگشت، و به پیروی از شافعیان بر آن شد که حدیث می خواهد امتیاز علی را نشان دهد

چنانکه از سخن پیغمبر (ص) بر می آید که فرمود:
انه کان فی طاعتک و طاعه رسولک:
" او در راه فرمان برداری تو و فرمانبرداری پیامبر تو بود "
42- سید " احمد زینی دحلان شافعی متوفی 1304 که ترجمه شرح زندگانی اش در 1ر236 این کتاب بیان شد، در السیره النبویه حاشیه السیره الحلبیه 3ر125 می گوید: یکی از معجزات پیغمبر اکرم (ص)، بازگشت خورشید به تقاضای او است، اسماء بنت عمیس روایت کرده- حدیث و روایت طحاوی و کلام احمد بن صالح مصری را نقل کرده- آنگاه گوید: و احمد بن صالح از بزرگان ائمه حدیث و مورد وثوق است و در شان او این بس که بخاری در صحیحش از او نقل کرده است و اگر ابن جوزی حدیث را در ردیف مجعولات شمرده، اعتباری بر او نیست، زیرا علما در سهل انگاری او در کتابش (موضوعات) اتفاق کرده اند، به طوری که بسیاری از احادیث صحیح را در آنجا در عداد مجعولات آورده است.

[صفحه 241]

سیوطی گوید:

و من غریب ما تراه فاعلمی
فیه حدیث من صحیح مسلم

" بدانکه از شگفتی هایی که در آن کتاب (موضوعات ابن جوزی) می بینی یک حدیث از صحیح مسلم است (که جزو مجعولات شمرده شد) " آنگاه کلام قسطلانی را در " المواهب اللدنیه " و گوشه ای از گفتار زرقانی در شرح آن را ذکر کرده و قصه ابی منصور واعظ و شعر او را آورده سپس ابن حجر عدم تنافی بین این حدیث و حدیث " لم تحبس الشمس علی احد الا لیوشع بن نون ".. را مبنی بر اینکه حبس خورشید برای یوشع قبل از غروب و برای علی بعد از غروب بوده است، متذکر شده)."
آنگاه گوید: می گویند علم نجوم در گذشته بر حسب موازین بود از روزی که سیر خورشید برای یوشع بن نون متوقف شد، اکثر موازین آن باطل گردیدو چون برای علی (رضی الله علیه) بازگشت تمام آن موازین باطل شد.
43- سید " محمد مومن شبلنجی " در " نور الابصار " 28 رد الشمس را ردیف معجزات پیامبر (ص) نام برد است.
متن حدیث:
از " اسماء بنت عمیس " نقل شده که پیغمبر خدا (ص) نماز ظهر را در "

صبهاء " از اراضی خیبر گذارد آنگاه علی را به سوی کاری فرستاد، وقتی علی از آن کار بازگشت، پیغمبر نماز عصر را گزارده بود. سر خود را در دامن علی نهاد و تا غروب خورشید آن را تکان نداد. از آن پس پیغمبر خدا (ص) گفت:
اللهم ان عبدک علیا احتبس نفسه علی نبیه فرد علیه شرقها.
بار پروردگارا بنده تو علی برای پیامبرش، خویشتن داری کرد، تو هم فروغ خورشید را بر او بازگردان اسماء گوید: ناگاه خورشید طالع شد تا جائیکه آفتاب بر فراز کوهها، بر آمد. علی برخاست وضو ساخت، و نماز عصر گزارد، آنگاه‌خورشید غروب کرد.

[صفحه 242]

در اینجا متن دیگری از حدیث موجود است که برای اختصار از آن صرف نظر می کنیم.
و از علائم شهرت این امتیاز بین قدمای اصحاب پیغمبر، استدلال امام امیر المومنین به آن، در روز شوری است به این بیان:
انشدکم الله ا فیکم احد ردت علیه الشمس بعد غروبها حتی صلی العصر غیری؟
" شما را بخدا سوگند می دهم آیا بین شما کسی وجود دارد که بعد از غروب، آفتاب برایش بازگشته باشد تا نماز عصر بگذارد، غیر از من؟ همه گفته: نه " خوارزمی " در " مناقب " 260 از مجاهد از ابن عباس روایت کرده گوید: به او (ابن عباس) گفتند درباره علی چه می گوئی؟ پاسخ داد:
ذکرت و الهل احد الثقلین، سبق بالشهادتین و صلی بالقبلتین و بایع البیعتین و اعطی السبطین و هو ابو السبطین: الحسن و الحسین و ردت علیه الشمس مرتین بعد ما غابت من الثقلین!
علی کسی است که قبل از دیگران شهادتین گفت، و به دو قبله نماز گزارد و دو بیعت با پیغمبر بیعت کرد، به او سبیطین عطا شد، او پدر دو سبط پیغمبر حسن و حسین است، او کسی است که دو بار خورشید بعد از آنکه از دیده جن و انس نهان شد برای او بازگشت ".
موضوع رد الشمس در اشعار بسیاری از شعرای قرون اولیه هجرت تا به امروز وارد شده که بخش مهمی از آن را در فرازهای کتاب ما می بینید مراجعه کنید به 2ر293، متن عربی و 5ر66 و 110 ترجمه.
از اینها همه، که گفتیم ارزش ابن حزم و اعتبار کتابش را می توان شناخت.
و ما را نمی رسد تاخواننده را بر همه آنچه در این کتاب (الفصل) از خرافات است و حتی بر قسمت مهمی از آن، واقف سازیم زیرا همه مجلداتش به ویژه جلد چهارم

[صفحه 243]

آن آکنده از تحمیل، نسبت دروغ، تحریف حقایق، تزویر و دغل و تهمت و افترا، و سخنان عاری از منطق و دلیل است در این مجلد به مذاهب مختلفی اشاره می کند که جز در عالم خیال مولف هیچ جا وجود خارجی ندارد.
اما نسبت های ناروا، فحاشی و ناسزا گوئی موذیانه اش را پایانی نیست. بطوری که اگر ما بخواهیم همه انها را بر شماریم، باید یک مجلد کتاب بدان اختصاص دهیم. هیچکس از نیش زبانش، نه در " الفصل " و نه تالیفات دیگرش جان سالم بدر نبرده است، حتی درباره شخصیت بزرگ پیامبر در کتاب الاحکام 5ر161 گوید: شیعیان ندانستند که سرور پیغمبران، خود فرزند یک مرد و زن کافر بیش نیست؟
ما نمی دانیم آیا این کلام تکان دهنده او، با ترتیب دینی، آداب نویسندگی رسم دانش طلبی، و شوون پاکدامنی چگونه سازگار است؟!
می گوید: آیا بین ما تنها، به او حقیقت نازل شده، نه او دروغزنی بیش نیست " به همین زودی در فردای باز پسین، خواهند دانست دروغزن آشکار کیست؟

[صفحه 244]

این کتاب هر چند در بی منطقی مانند الفصل نیست ولی در فرازهای آن نسبت های مجعول، آراء ساختگی، و دروغهای فراوانی وجود دارد که خواننده نمی تواند آنها را نادیده بگیرد برای نمونه:
1- گوید: " هشام بن حکم " متکلم شیعه قائل است که خداوند جسمی است دارای ابعاد در هفت وجب خودش، و در جای مخصوص، و جهت خاصی قرار گرفته
2- هشام درباره علی گوید: او خدای واجب الطاعه است.
3- هشام بن سالم گوید: خدا به صورت انسانی است که در بالا تو خالی و در زیر و پر، و او نوری است درخشان، نور افشانی می کند. دارای حواس خمس است و دستی و پائی و بینی ای و گوش و چشمی و دهانی دارد، با موههای بلند سیاهی برگوشهایش و او نوری است سیاه ولی گوشت و خون نیست- و این هشام گناه را بر پیغمبران با اعتقاد به عصمت ائمه، جائز می داند.
4- " زراره بن اعین " می گوید: خداوند قبل از پیدایش صفاتش نه عالم بود، نه قادر، نه حی نه بصیر، نه مرید و نه متکلم.
5- " ابو جعفر محمد بن نعمان " گوید: خداوند نوری است به صورت انسان ولی جسم نیست.
6- " یونس بن عبد الرحمن " قمی: فرشتگان را حامل عرش پندارد و عرش را حامل پروردگار، و او یکی از شیعیان مشبه است که در این باره کتابهائی هم

[صفحه 245]

برای اهل تشبیه تالیف کرده است.
پاسخ- مسلما اینها عقائد باطلی است ولی او این اباطیل را به آن عده از رجال شیعه افترا بسته که پیروان جدی ائمه خود می باشند و همچون سایه، دنبال رهبران خود گام بر می دارند، و در هر نوع عقیده، آموزش، حکمت، رای، و نظری که ابراز می دارند، از پیشوایان خود برهانی قاطع، و بیانی صریح، و غیر قابل تردید دارند.
از این مطلب که بگذریم، این بزرگان نامبرده را، احادیثی است که در کتابهای شیعه در زمینه عقائد، احکام، و معارف الهی منتشر شده و در دسترس عموم است، این آثار نفیس که دیدگان رامجذوب، و دلها را شیفته

خود کرده، درست با تهمت های این مرد، نسبت معکوس دارد.
بیائید به بینید، این کتابها، و این آثار جاودانه آنان است، نه تنها کمترین ارتباطی با این نسبتها در بین نیست، بلکه با زبانی صریح و قاطع نسبت های و اراده را محکوم ومخالف آنها را ابراز می دارد.
تعریف و تمجیدی که ائمه دین (ع) از آنها کرده اند، مشهور است. هر گاه از یکی از آنان یک مورد از این آراء سخیف رامی دانستند به جای تعریف، حملات سختی بر آنها می کردند تاگروه شیعه از فریب خوردن از ناحیه آنان در امان بمانند چنانکه این عمل را در مورد بدعت گذران و گمراهان نشان دادند.
و این دانشمندان علم رجال شیعه اند که شرح احوالشان را به تفصیل متعرض شده و همه به یک سن آنان را از هر نوع بد اندیشی منزه دانسته اند. بدیهی است علمای شیعه بهتر از دیگران آنان رامی شناسند مخالفانشان از آنها دورند و آشنائی- هائی نسبت به آنان و احوالشان ندارند و با آنها در نشست و برخاست نبوده اند.
در میان شیعه از قدیم الایام تا امروز کسی نیست که فرقه هائی به نام: " هشامیه " " زرایه "، " یونسیه "،.. فرق دیگری را که شهرستانی و دیگران به شیعه نسبت داده اند، به پذیرد و یا حتی بشناسد.

[صفحه 246]

شیخ علامه ر ابو بکر بن عتایقی " حلی در رساله ای که در نحل موجوده (فرقه- های موجود) به خط خود دارد، این فرقه ها را نفی کرده، و سید " مرتضی علم- الهدی " در " الشافی " و سید علامه " مرتضی الرازی " در " تبصره العوام " نسبت هائی را که به شیعه داده اند همه را تکذیب کرده و گوید: این نسبت ها جز در کتب مخالفان فکری شیعه به منظور بی ارزش جلوه دادن آنها در مقابل عموم، در جای دیگر دیده نمی شود، در مقابل، شیعیان که با آنها (هشام، زراره و... (مربوطند و بیش از دیگران به افکارشان نزدیک، این تهمت را نمی شناسند، و نمی پذیرند، و در کتابهاشان چیزی از این قبیل دیده نمی شود، و آنچه دیده می شود خلاف این نسبت ها است.
چنانکه آیه الله " علامه حلی " در " مناهج الیقین " و دیگر اعلام شیعه وجود هیچکدام از این فرق را قبول ندارند.
حال آیا این مرد می تواند دلیلی بر اثبات این دعاوی خود، در مقابل امامیه ارائه دهد؟ نه و الله.
و آیا در کتب کلام و تاریخ قبل از خلقت شهرستانی، به هشام نسبت عقیده به الوهیت علی داده شده است؟ نه و الله.

و آیا هیچ انسان چیزی دیده، یا گوشهایش و لو یک کلمه از کتابهائی که به " یونس بن عبد الرحمن " نسبت می دهد که در تشبیه نوشته، شنیده است؟
نه و الله حتی شهرستانی هم نه دیده، و نه شنیده است.
از اینها شگفت تر گوید:
7- پس از وفات " علی بن محمد العسکری "، بار دیگر شیعه اختلاف کرد، گروهی امامت " جعفر بن علی " را پذیرفتند، و برخی به امامت " حسن بن علی " قائل شدند، و آنها رئیسی داشتند که او را " علی بن فلان طاحن " می گفتند، او به بحث های مذهبی وارد بود، مقدمات کار جعفر بن علی را فراهم ساخت، و مردم را به او سوق داد و " فارس بن حاتم بن ماهویه " به او کمک می رساند، و دلیلش این بود که وقتی محمد از

دنیا رفت و حسن عسکری را به جای گذارد، گفتند، ما حسن را امتحان کردیم و فهمیدیم او علمی ندارد، و کسانی را که به امامت حسن قائل اند " حماریه " نامیدند، و کار جعفر پس از وفات حسن بالا گرفت، و دلیل آوردند که حسن چون بدون فرزند از دنیا رفت، پس امامتش باطل شد، زیرا امام پیوسته فرزند داشته باشد. و جعفر میراث حسن را، با وجود ادائی که علیه او شده بود، مبنی بر اینکه‌برخی از کنیزان حسن و یا دیگر کسان از او بار دارند، تصاحب کرد. و کارشان نزد سلطان و مردم و عارف و عامی بر ملا گردید و کسانی که به امامت حسن قائل بودند متفرق شده اصناف کثیری را تشکیل دادند، فرقه ای بر امامت جعفر ثابت مانده و بیار کسان که به امامت حسن قائل بودند به او رجوع کردند یکی از آنها حسن بن علی بن فضال یکی از بزرگترین شخصیت ها و دانشمندان شیعه است که فقه و حدیث بسیار می داند.
آنگاه بعد از جعفر به علی بن جعفر و فاطمه بنت علی خواهر جعفر گرویدند. و گروهی دیگر علی بن جعفر، را امام دانستند نه فاطمه، بانوی نامبرده را، آنگاه پس از مرگ علی و فاطمه و به اختلافی سخت گرفتار آمدند.
پاسخ- مردم به کاباره ها، و تاترها می روند تا موضوعات تفریحی و خنده آوری بیابند یا برای گذراندن وقت موضوعات مضحکی از جنبه های خاصی بشنوند، غافل از اینکه کتاب ملل و نحل شهرستانی برای مقاصد کنان جالب تر از آن محافل است.
چیزی که هست اگر نادانی نویسنده خنده آور باشد، از این نظر که در محققان مسلمین کسی پیدا شود که از بد گوئی درباره یکی از ملت های خودش، خوشش بیاید ولی نداند چگونه بد گوئی کند، گریه آوراست آری

اگر او چیزهائی بنویسد که ناشی از نادانی آمیخته با بد خواهی، از یک طرف، و ناشی از تهمت های دروغین، از طرف دیگر باشد، برای این امر باید گریه کرد.
ای کاش او قبل از نوشتن، از احوال این قوم و عقاد و تاریخ و رجالشان،

[صفحه 248]

کاوش می کرد، و گناه چیزهای را که به آنها بسته است، گردن نمی گرفت، و به گمراهی کور کورانه نمی افتاد، و چیزی که نمی دانست نمی نوشت.

فان کان لا یدری فتلک مصیبه
و ان کان یدری فالمصیبه اعظم

" اگر او نمی داند (و چیز می نویسد) که مصیبتی است و اگر می داند پس مصیبت بزرگتر است "
کاش من می دانستم چه وقت در امر امامت بین امام حسن عسکری و برادرش جعفر که بعد از وفات برادرش مدعی امامت شد، اختلاف روی داده؟!
و آیا علی بن فلان طاحن که مقدمات کار جعفر را فراهم ساخت، و مردم را به او سوق داد کیست؟ و درچه وقتی خلق شده؟ و کی از دنیا رفته است؟ و من نمی دانم این شخصی مجهول کدام هی بن بی است؟ و آیا او برای خود در عالم وجود جائی پیدا کرد؟ من که نمی دانم، شهرستانی هم نمی داند، ستاره شناس نیز نمی دادند.
و چگونه جعفر را فارس بن حاتم بن ماهویه توانست کمک کند در حالیکه او را جنید به امر پدرش امام علی الهادی (ع) کشته بود؟!
و آیا محمدی که امام حسن عسکری را بجای گذارد کی بود؟ آیا او امام محمد جواد است؟ او که کسی را جز فرزندش امام هادی و ع) به جای خود نگذارد، یا او ابو جعفر محمد بن علی صاحب قبه مقدسه نزدیک بلد (معروف به سید محمد) است، او هم که در زمان حیات پدر بزرگوارش که امامت برای پدرش مستقر بود از دنیا رفت. او چه وقت امام بود و چه موقع ادعای امامت کد تا کسی را جای خودش بگذارد؟
و آیا آنها که امام حسن عسگری را آزمودند و دانستند او علمی ندارد، چه کسانی بودند؟ و اینان چگونه علم را نزد جعفر یافتند که چیزی از او غیر از ادعای باطل امامت بعد از برادرش شناخته نشده است؟ و نهایت حسن نیتی که ما

[صفحه 249]

درباره او ابراز می کنیم آن است که موفق به تو به شده باشد. ولی در جائی از علم او چیزی در دست نیست، و در شرح حالش در هیچ کتابی به کمترین فضیلتی از او بر نمی خوریم. و در هیچ کتاب حدیثی هیچگونه علمی از علمائی که شهرستانی برای او ادعا می کند، و برای او خوابش را می بیند دیده نمی شود. ولی حسن- عسکری (ع) را در کتابهای شرح حال، و فهرست های هر دو فرقه، به علم و وثوق یاد می کنند، و کتابهای علمی و حدیثی ما از تعالیم و معارفش آکنده است.
و آیا آنان که پیروان حسن (ع) را " حماریه " نامیدند، کیانند؟ بلی به اهل بیت نبوت همیشه، رشگ می برده اند، از این رو برای هر کدام از آنها در زمانشان، کسانی پیدا می شدند که به آنها بد گوئی کرده، پیروانشان را ناسزا گویند، ولی این بدگوئی ها برای آنان و پیروانشان هیچگاه لقب نمی شود، این فحاشیها و بدگوئی ها، جمع می شود. و مانند کثافتها که به جاهای پست می ریزد، جای پست خودش را پیدا می کند.
و آیا چه موقع حسن بن علی بن فضال در عهد امام حسن عسکری وجود داشته؟ تا از امام حسن عسکری به جعفر باز گردد. روزی که ابن فضال در سال 221 وفات کرد هنوز نطفه حسن (ع) و جعفر، منعقد نشده بود و پدر بزرگوارشان امام هادی متولد 212، هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. و آیا چه کسی برای امام علی الهادی دختری به نام فاطمه، نقل کرده تا کسی قائل به امامتش گردد؟ امام هادی از اولاد ذکور تنها حسن، حسین و جعفر، و از اولاد اناث فقط " علیه " را به اتفاق مورخین از خود، به جای نهاد.
این بود، مجموع نادانیها و تهمت های طبله عطاری شهرستانیکه صفحه ای از کتابش و برگی از تاریخ زندگی اش را بدانها سیاه و تباه کرده، و چه بسیار صفحاتی نظیر این صفحه دارد که جز نادانی عامل دیگری او را به این پرتگاه سقوط، سوق نداده است. تا جائیکه درباره امام هادی که در مورد آن حضرت و پدرش به

[صفحه 250]

اشتباه افتاده بود، به اشتباهی بزرگ تر افتاده، می گوید مدفنش در قم است در صورتیکه سامرای مشرفه، به مرقد مطهر او و در کنار او مرقد فرزند پاکش امام عسکری مکه سال ها پیش از شهرستانی درآن دفن شده اند، می درخشد، همان قبه زرین که به آسمان بلند می بالد، و بر روشنائی هوش و خرد برتری می جوید و این فرهنگ ها و تواریخ است که متفقا این مرقد مقدس را از آن او و فرزند او میدانند لی شهرستانی اینها

همه را نمی داند.
8- امتیازات شیعه در نظر شهرستانی:
گوید: از خصوصیات شیعه: عقیده به تناسخ، حلول و تشبیه است 2ر25
پاسخ- " آیا شما را آگاه سازم بر چه کسی شیاطین فرودآید؟ بر هر دروغگوی گنهکار
" بین شما و عقائد شیعه در کتابهای کلامی آنها از قدیم و جدید مدون است هیچ گونه مانع و رادعی نیست، شما دستتان را به هر کدام گشودید، کسی آن را کوتاه نمی کند و یا چون نگاه کردید کسی، جلو چشم شما رانمی گیرد. چشم خود و دیده بصیرتتان را دقیقا بگشائید یا از هر کس می خواهید از علما و عرفای شیعه بپرسید حتی حاضریم با شما تنازل کرده به نادانهاشان مراجعه کنیم و از این عقائدی که شهرستانی در قرون وسطی به شیعه نسبت داده و طه حسین و امثالش در قرون اخیر نسبت می دهند پرسش بعمل آورید، از آنها بپرسید آیا شما برای معتقدان به این عقائد ارزش دینی قائلید و آنانرا مسلمان می دانید؟ به این ترتیب ارزش کتاب شهرستانی و پایگاه امانت داری او را خواهید دانست.
من در فرهنگ سخن دانی تعبیری که بتواند حقیقت شهرستانی و کتابش را معرفی کند نمی یابم این مقدار از دروغها و ادعاهای باطلش از نشان دادن کنه معایب

[صفحه 251]

و پیچیدگیهای روح او کوتاه است، چیزی که هست معاصرش محمد خوارزمی چنانکه در معجم البلدان 5ر315 آمده است، سخنی دارد که می تواند روحیه او را نشان دهد و این صریح کلام اوست. بعد از بیان مشایخش در فقه و اصوال و حدیث گوید:
" اگر اشتباهاتش در عقائد و میلش به کفر و الحاد، نبود حقا او امام می گردید بسیاری از اوقات ما از فضل فراوان و عقل کامل او تعجب می کنیم که چگونه او به چیزی که هیچ اصلی ندارد، متمایل گشته، و امری را که هیچ دلیلی از عقل و نقل با آن مساعد نیست، اختیار کرده است.
نعوذ بالله من الخذلان و الحرمان من نور الایمان.
و این نیست جز به خاطر روی گرداندنش از نور شریعت و سر گرمی به تیرگیهای فلسفه. میان ما و او گفتگوها بحث هائی درگیر شد، او در طرفداری از مذاهب فلاسفه و دفاع از آنها مبالغه می کرد. من بسیاری از مجالس وعظ او را حاضر شدم نه یک جمله قال الله یا قال رسول الله (ص) در بیانش بود و نه پاسخ به مسائل شرعی، و خدا بحالش آگاه تر است ".

آیا دیده ای آنکس که هوای نفسش را خدای خود گیرد، و خدایش او را با آگاهیش گمراه سازد، و بر گوش و دلش مهر زند و بر دیده اش پرده افکند بدین صورت آیا چه کسی جز خدا می تواند او را هدایت کند، چرا متذکر نمی شوید؟

[صفحه 252]

نقد کتاب منهاج السنه ابن تیمیه

اشاره

اگر بخواهید به کتابی مراجعه کنید که مخالف مفهوم نامش، نامگذاری شده باشد، به این کتاب بنگرید که نام " منهاج السنه " را برای آن عاریه کرده اند و شایسته است آن را " منهاج البدعه " بنامند کتابی است پر از گمراهی ها، دروغ ها سخنان بی دلیل. انکار مسلمات، تکفیر مسلمانان، طرفداری از بدعت گذران و دشمنی و عناد سخت با اهل بیت وحی (ع). در این کتاب چیزی جز دروغ محض، مشوب کردن حقایق تغییر و تحریف سخن از جایش، سخن را به فحاشی و ناسزا کشاندن با نسبت های شنیع، بد گوئی با خشونت و فحاشی متعرض کسان شدن، نمی یابید و اینک نمونه هائی از آن:
1- گوید: از نادانیهای شیعه یکی کراهت از عدد ده، یا انجام کاری که شمارش به ده رسد می باشد حتی در ساختمان ده ستون نمی سازند، و ده تیر در بنابکار نمی برند، و دیگر چیزها، زیرا عشره مبشره، را جز علی دشمن می دارند، و جای تعجب است که آنان لفظ نه را، دوست می دارند، ولی نه تای از ده تا را دشمن) 1ر9 منهاج السنه)
و در جلد 2ر143 گوید از تعصب رافضیان این است که عدد ده را به زبان نمی آورند و به جای آن نه و یک می گویند و در ستونها یا دیگر بناهای خود تعداد آنها را ده قرار نمی دهند. کوشش در احتراز از عدد ده را در بسیاری از کارهاشان رعایت می کنند.

مانند شیعه از عدد ده کراهت دارد
پاسخ- آیا برای کسی که خود را شیخ الاسلام می نامد این عیب نیست که در بین مسلمانان این رسوائی را در کتابش منتشر سازد؟ و در خلال آن، این مطلب واهی را تکرار کند مثل اینکه تحقیق بی سابقه یا فلسفه مترقی یا حکمت رسائی

[صفحه 253]

که امت اسلامی را زنده کند، آورده است.
اما از این عجیب تر، قصه مردی است که خود را به علم و فضیلت نسبت دهد آنگاه چون سخنی بگوید دروغ در آید، چون به کسی نسبت دهد، بر خلاف باشد گفتارهایش در ترازوی سنجش به سخنان چوپان بزها بلکه از آنها پائین تر ماند، گویا این مرد وقتی از شیعه چیزی نقل می کند، از یک ملت منقرض شده ای سخن می گوید که با دگر گونی احوال کسی دیگر از آنها نمانده است تا آبرو و حیثیت خود را بشناسد و از حریم خود وقومش دفاع کرده، نسبت های دروغین را از آنان بزداید؟
از این گذشته، خوان گسترده زمین به ملیونها نفر از افراد این فرقه می درخشد و کتاب خانه های مهم جهان لبریز از کتب این قوم است. آیا نزد چه کسی از آنها و در کدامیک از این کتب، چنین مطلب مسخره ای را می توان یافت. بلی در قرآن شیعه آمده است:
" تلک عشره کامله و من جاء بالحسنه له عشر امثالها و الفجر و لیال عشر فاتوا بعشر سور مثله "
و از این قبیل..، شیعه این آیات را در هر فرصتی از شب و روز می خواند و این دعای عشرات است که شیعه، در هر جمعه ای یکبار آن را می خواند، و این نمازهای مستحبی است که باید ده بار سوره معینی در آن تکرار شود، و این اذکار مستحبی است که باید ده، ده خوانده شود، و بحث عقول عشره، و جواهر و اعراض عشره (در فلسفه به نام مقولات عشر) در کتبهای شیعه می خوانیم.

[صفحه 254]

و این از گفتار شیعیان است: پیغمبر، ده نام دارد.
و این از گفتار شیعیان است: خداوند عقل آدمی را به ده چیز نیرومند کرد.
و این از گفتار شیعیان است: ده خصلت از صفات امام است.

و این از گفتار شیعیان است: علی از پیغمبر ده خصلت فرا گرفت.
و این از گفتار شیعیان است: شیعیان را به ده خصلت مژده داده اند.
و این از گفتار شیعیان است: ده خصلت ازمکارم اخلاق است.
و این از گفتار شیعیان است: تا ده علامت پدیدار نشود، قیامت بر پا نمی شود.
و این از گفتار شیعیان است: مومن خردمند نخواهد بود، مگر به ده خصلت.
و این از گفتار شیعیان است: ده چیز را نباید خورد.
و این از گفتار شیعیان است: ده چیز از مردار پاک است.
و این از گفتار شیعیان است: ده جا نباید نماز خواند.
و این از گفتار شیعیان است: ایمان را ده درجه است.
و این از گفتار شیعیان است: عاقیت را ده بخش است.
و این از گفتار شیعیان است: زهد را ده بخش است.
و این از گفتار شیعیان است: شهوت را ده بخش است.
و این از گفتار شیعیان است: برکت را ده بخش است.
و این از گفتار شیعیان است: حیاء را ده بخش است.
و این از گفتار شیعیان است: در شیعه ده خصلت موجود است.
و این از گفتار شیعیان است: اسلام ده سهم دارد.
و این از گفتار شیعیان است: در مسواک ده خصلت است.
و این کاخ های بر افراشته شیعه، و ساختمانهای آباد آنان، و ارنیه با عظمتش، همه و همه، ابن تیمیه را تکذیب میکند، که بر دل هیچکدام از بانیانش بافته های دروغین ابن تیمیه نگذشته است.
اصولا شیعه برای عدد به تنهائی ارزشی قائل نیست و هیچ کس را به دوستی

و دشمنی عدد، علامت گذاری نمی کند، هر چند معدودش را دوست یا دشمن دارد. و گردش دنیا از احدی از آنان درباره نام عدد ده، به عنوان نه و یک نشنیده است. از اینهمه نادانی به خدا پناه می بریم.
2- گوید: از نادانیهایشان و یعنی شیعه) اینکه برای امام منتظرشان چند محل قرار داده، در آنجا انتظار او را می کشند مانند سردابی که در سامراء است و گمان می کنند، او در انجا غائب گردیده و چند جای دیگر. و گاهی در آنجا حیوانی (استر یا اسب یا حیوان دیگر) نگه میدارند تا وقتی بیرون آمد، سوار شود. و در آنجا کسی رامی گمارند تا در ساعات روز یا اوقات دیگر او را بخارج شدن ندا دهد و بگوید یا مولانا اخرج: " ای مولایما بیرون شو "، و شمشیر را بدون اینکه کسی در مقابلشان باشد از غلاف

بیرون می کشند و سلاح بر می دارند، در بین شیعه کسانی هستند که دائما به خدمتش ایستاده حتی نماز نمی خوانندتا مبادا منتظر آنها خروج کند و او در نماز باشد و نماز، او را از خروج و ادای وظیفه خدمتش، باز دارند، و آنان در جاهای دور از محل ظهورش مانند مدینه پیغمبر (ص)، چه در ده روزه اواخر ماه رمضان، یا در وقت دیگر رو به سمت مشرق ایستاده، و با صدای بلند، خروج او را می خواهند.
3- از حماقت های آنان: بره ای را نگهداری کرده و گاهی آن را به رنگ قرمز، رنگ آمیزی می کنند زیرا عایشه را حمیرا می نامیدند (و حمیرا از احمر یعنی قرمز گرفته شده) و آن را عایشه فرض کرده حیوان را با کندن مو و آزارهای دیگر، شکنجه می دهند، تا بدین وسیله عایشه را کیفر داده باشند.
4- و دیگر پوستی را پر از روغن می کنند انگاه شکم پوست را شکافته روغن از آن گرفته می خورند و می گویند این بجای زدن عمر و نوشیدن خون اوست.
5- و از این قبیل است نامگذاری برخی از آنها دو الاغ از الاغهای آسیا را یکی به نام ابا بکر و دیگری را به نام عمر، آنگاه کیفر دادن دو الاغ به جای

کیفر دادن ابو بکر و عمر.
این سه نسبت را در 2ر145 کتاب خود باز تکرار کرده است.
6- می گوید: گاهی نامشان را به زیر پاهاشان می نویسند، تا جائیکه یکی از حکام پای مردی راکه چنین کرده بود، می زید و می گفت: من ابا بکر و عمر را زدم و پیوسته آنها رامی زنم تا نابودشان کنم.
7- و بعضی از آنان سگهای خود را به نام ابی بکر و عمر نامیده، آنها را لعن می کنند 1ر0 11
پاسخ- ما در کتابمان پرهیزمیکردیم که صفحاتش را به چیزهائی که ابن تیمیه جبین کتابش را بدانها آلوده کرده است، موهون و آلوده سازیم. چیزهائی که نه تنها صفحات کتابش بلکه صفحات تاریخ زندگانی اشت، و تاریخ قومش همه را سیاه کرده است. ولی از آنجا که من ترسیدم بر مردمی ساده لوح این مطالب پوشیده بماند، ترجیح دادم آنها را نقل کنم، و در تعقیب آن بگویم امثال این موهومات که خارج از بحث های علمی و گفتگوی دانشمندان است، تنها نسبت هائی است که مردم دون و اراذل کوچه و بازار به هم می دهند و شاید در بین آنها کسانی باشند که از آوردن این نامها بر جبهه انسانیت خود شرم آرند، زیرا این گونه بافندگیها چیزی جز تهمت نیست که برای وجود خارجی اش جائی جز در اوهام و خیالات

ابن تیمیه نمی توان پیدا کرد.
او این لقب های دروغین را از خود می سازد، و در به هم انداختن این دروغهای محض، تعمد دارد. آنگاه آمده فحش و ناسزا می گوید، تفکر میکند، و نسبت به شیعه رذالت نشان می دهد، او نه تنها آداب دینی را رعایت نمی کند بلکه رسم علم و ادب تالیف، و امانت در نقل و عفت قلم و بیان را هم نمی فهمد.
خواننده نباید گمان برد، این نسبت های دروغین به قرون گذشته مربوط بوده، و ناشی از جهل و نادانی مردم، نسبت به عقائد و مذاهب اسلامی است که عامل

آن دوری فاصله میان آنان بوده است و دیگر مانند قصه گذشتگان است که تکرار نخواهد شد، زیرا امروز افکار مردم پیشرفته و ارتباطات موجود، کشورهای جهان را سخت به هم نزدیک ساخته، و عقائد هر مذهب مشهور و معروف بین مردم شده است. بدین ترتیب شایسته است در این عصر (که آن را نابخردان) دوران نورانی اش می خوانند، دیگر کسی پیدا نشود مانند پیشینیان شیعه را به این خیالات و موهومات بی مایه نسبت دهد.
بلی، اما قلم نویسندگان مصر امروز در صفحات تالیفات خود همین نسبت های دروغین را منتشر می سازد و همین مطالب بی مایه را با اضافاتی که به مراتب در بد خواهی و بیمایگی از یاوه های دروغین پیشینیان خطر ناکتر است به طرفداری از گذشتگان عرضه می کند.
مابه همین زودی شما را به متن این بیانات آگاه می سازیم و نشان می دهیم که نویسنده امروز باطل گرائی اش شدیدتر، و آثارش وقیح تر، و زبانش دورغگو تر، و به باطل و فحشاء از گذشتگان و استادان یاوه گویش بیشتر است با این وصف جای شگفتی است که همین آقایان امت اسلامی را به کلمه توحید و وحدت کلمه فرا می خوانند!!
8- می گوید: دانشمندان، همه اتفاق کلمه دارند که دروغ در رافضیان ازهمه طوائف اهل قبله، آشکار تر است تا جائیکه مولفان اخبار صحیح مانند بخاری از احدی از قدمای شیعه، مانند عاصم بن حمزه، و حارث اعور و عبد الله بن سلمه و امثال آنها روایت نکرده است، با اینکه اینان از نیکان شیعیانند 1ر15
پاسخ- این فتوی که با نقل اتفاق علما همراه است خبر میدهد علما بحث مفصلی درکتب خود، در این مسئله دارند که آیا کدام یک از طوائف اهل قبله دروغگو ترند و نتیجه آن بحث و دقت، این است که دروغ در رافضیان... بنابر این اجماع علما بدست آمده، حال ابن تیمیه کف میزند، و

میرقصد و پایکوبی میکند

[صفحه 258]

و نمیداند که باین ترتیب همه کتابهای قوم گواه صادق بر دروغ خود او است در آنچه می گوید. و مراجعه به کتابهای " منهاج السنه " و " الفصل " و کتابهای مشابه هماهنگی آندو برهان صادقی بما ارائه میدهد، که کدام فریق، دروغگو ترند.
از عجیب ترین دروغهایش اینکه گوید: مولفان اخبار صحیح از شیعه نقل نکرده اند...، صحاح ست (کتابهای ششگانه اهل سنت که مقید به روایت صحیح بوده اند) را بنگرید مملو از روایت از طریق قدمای شیعه از صحابه و تابعین نیکو کارشان و از کسانی که پس از آنها از مشایخ حدیث آمده اند، میباشد، چنانکه تفصیل آنرا در همین مجلد 169- 167 ملاحظه گردید.
9- نزد امامیه اصول دین در چهار اصل است: توحید، عدل، نبوت، و امامت که در آخر واقع شده و سه اصل توحید و عدل و نبوت قبل از آنست. و آنان در اصل توحید، نفی صفات و عقیده به مخلوق بودن قرآن، و اینکه خدا در آخرت هم نادیدنی است، را داخل میکنند. و در عدل منکر قدرت خدا میشوند، و میگویند خدا نیمتواند هر کس را بخواهد هدایت کند، و نمیتواند هر کس را بخواهد گمراه سازد. و او گاه پیش می آید چیزی که در خارج نمیباشد بخواهد و چیزی که شده است را، نخواهد و چیزهای دیگر.. و آنها اینکه خدا خالق همه چیز است و بر هر چیز، توانا است، و آنچه او بخواهد، می باشد و هر چه او نخواهد، نمی باشد را، منکرند 10 ر 23.

پاسخ- نادانی مرد را بنگرید تا کجا کشیده، که فرق بین اصول دین و اصول مذهب نمی گذارد، و امامت را که در اصول مذهب است، به حساب اصول دین گذارده و در نتیجه عقائد قومی راکه از آنها بحث می کند، نمی شناسد به همین دلیل هم معاد را از شمار اصول دین انداخته است، در حالیکه دو نفر شیعه را که اختلاف داشته باشد آیا معاد از اصول دین است، پیدا نمی کنید.
هر چند اگر امامت، از اصول دین شمرده شود، از مقیاس برهان، دور نخواهد بود، زیرا خداوند سبحان ولایت مولای ما امیر المومنین را، به ولایت

[صفحه 259]

خود و ولایت رسولش (ص) مقرون ساخته، به این بیان: انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین.. و لفظ امیر المومنین به علی (ع)، اختصاص، یافته، چنانکه در جلد سوم 84 به آن اشارت رفت و به همین زودی حدیثش را مفصلا متعرض خواهیم شد.
و در آیه دیگر، خدای بزرگ، ولایت علی را، مایه کمال دین قرار داده آنجا که گوید: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
" امروز دین شما را برایتان کامل، و نعمتم را بر شما تمام کرده و اسلام را بعنوان دین برای شما رضا دادم "
و این معنی نشانه آن است که ولایت یکی از اصول دین قرار گرفته و اگر چنین نبود دین ناقص، و نعمت های خدا بر بندگانش نا تمام می ماند و با ولایت کمال الام که خداوند برای مسلمانان به عنوان دین پذیرفته است، تحقق می یابد.
تا آنجا این ولایت اهمیت دارد، که اگر رسول (ص) آن را ابلاغ نکند، رسالتش را ابلاغ نکرده است، فرماید:
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس:
" ای پیامبر: آنچه بر تو از پروردگارت نازل گردیده است ابلاغ کن، و اگر کوتاهی کنی، رسالتش را ابلاغ نکرده ای، خدای از شر مردم ترا محفوظ خواهد داشت "
شاید شما در آنچه یاد شد، اگر به احادیث وارده که از ده ها طریق در مورد آیات سه گانه نامبرده، رسیده است، مراجعه کنید، بصیرت بیشتری بیابید. ما این مطالب را در جلد دوم 144- 88 و 126- 115 و در این جلد

به تفصیل متعرض شده ایم.

[صفحه 260]

و به همین حدود مطالب، در جلد دوم 302 و 301 متن اشاره کردیم که قبولی همه اعمال مشروط و منوط به صحت ولایت است و معنی اصل همین است چنانکه در مورد توحید و نبوت این چنین است و در فروع دین هیچ کدام این خاصیت، که کلیه اعمال به صحت آن بستگی داشته باشد، دیده نمی شود. و شاید این امر نزد اصحاب پیغمبر در صدد اسلام، مسلم بوده است که عمر بن الخطاب وقتی دو نفر بداد خواهی نزدش امدند، می گوید: این مولای من و مولای هر مومنی است و اگر کسی او مولایش نباشد، دیگرمومن نخواهد بود مراجعه کنید جلد دوم 360.
در همین مجلد بزودی به پاره ای از احادیث مستفیضی که دلالت دارد: دشمنی علی علامت نفاق، و نشان کفر است و اگر او (ع) نبود مومنان بعد از پیغمبر (ص) شناخته نمی شدند، و کسی او را دشمن نمی گیرد مگر از ایمان بیرون است، اشارت خواهیم کرد.
اینها دلیل است بر اینکه هر کس ازولایتش روگردان باشد مانند کسی که از توحید و نبوت منحرف باشد، از صراط حق منحرف است. پس، از آنجا که بسیاری از احکام دو اصل (توحید و نبوت)، بر ولایت مترتب است، به نظر میرسد ولایت را از اصول باید شمرد، و در این امر منافاتی نیست که از پاره ای احکام مستثنی باشد، زیرا در اینجا مصالح و حکم اجتماعی نهفته است که نباید بر کسی پوشیده ماند.
اما در مورد نفی صفات، اگر به آن معنی که شیعه نفی می کند یعنی بگوئیم زائد بر ذات نیست و عین ذات است، این توحید محض است و جای بحث درباره آن کتب کلام است. و اگر به آن معنی باشد که " معطله " می گویند، شیعیان از آن معنی مبرایند. همچنین سخن در خلقت قرآن زیرا با خدا چیز دیگر که ازلی باشد و در قدمت با او برابری کند، وجود ندارد. چنانکه برهان صادق آن را کتب عقائد، به تفصیل متعرض است.
اما اینکه خدا نادیدنی است، دلیلش آنست که خدا جسم نیست و منطق

[صفحه 261]

صحیح موید به کتاب و سنت، گواه آنست. برای این بحث، نیز باید به جای مناسبش مراجعه کرد.
اما سایر چیزها که به آنان نسبت داده است، دروغ های محض است شیعه از قدیم و جدید تردیدی در گمراهی کسی که آنها را عقیده مند باشد،

ندارد.10
- می گوید: رافضیان مساجد را که خداوند امر کرده احترام بگذارند و نامش را در آن ها برند، رها کرده نه نماز جمعه می خوانند و نه نماز جماعت، و احترامی برای مساجدشان نیست اگر هم در آن نماز بگذراند، افرادی نماز می گزارند به بجماعت ولی مشاهد و آثاری که بر فراز گورها بنا کرده اند، احترام فراوان می نهند، و مانند مشرکان در آنجا عکوف کرده به شیوه حاجیانکه برای زیارت بیت عتیق به مکه می روند، آنجا را مقصد و مقصود، قرار می دهند. تا جائیکه برخی از آنها زیارت آن اماکان را، از زیارت کعبه و انجام عمل حج برتر مید انند بلکه اگر کسی با زیارت آنها خود را از زیارت حج واجب، مستغنی نکند او راناسزا می گویند، چنانکه اگر به جای جمعه و جماعت به‌مشاهد نرود مشمول بدگوئی خواهد بود، و این خود نمونه ای از دین مسیحیان و مشرکان است 1ر 131.
و در 2ر39 گوید: رافضیان مشاهد (قبوری) را که خدا و پیامبرش ساختمان آنها را حرام کرده اند، مانند خانه های بت پرستان می سازند. و برخی از رافضیان‌وزیارتش را مانند عمل حج قرار می دهند. چنانکه مفید کتابی تصنیف کرد به نام " مناسک حج المشاهد " و در آن دروغ و شرک هائی از نوع دروغ و شرک های مسیحیان، دیده می شود.
پاسخ- مساجد آباد، چه در شهرها و چه در روستاهاو حتی قصبات کوچک شیعه نشین نشان دهنده یکی از مظاهر تشیع درطبقات متوسط و متمدن شیعه است که با احترام خاص خود را در برابر مسجد موظف به انجام وظائفی می دانند: تنجیس مسجد نزد شیعیان حرام، و پاک کردن آن از نجاست واجب است. و اگر کسی از آلوده شدن مسجد قبل از نماز آگاهی پیدا کند و تطهیر مسجد نکرده به نماز ایستد

[صفحه 262]

نمازش باطل است. جنب، حائض و نفساء نباید درمسجد مکث کنند، و ارد کردن عین نجاست در مسجد اگر عنوان هتک حرمت پیدا کند، ممنوع است.
هر نوع معامله و سخن گفتن جز ذکر خدا و عبادت که از امور دنیا باشد در مسجد مکروه است و کسی که چنین کند سرش را باید کوبید و او را گفت " فض الله فاک " خدا دهنت را بشکند. ائمه شیعه این روایت را از پیغمبر (ص) نقل کرده اند که همسایه مسجد نمازش جز در مسجد پذیرفته نیست و بسیاری از احترامات دیگر که فقه شیعه متعرض آنست و عمل شیعیان و اقامه جماعت ها، نشان دهنده آن. این مطالب برای کسیکه گردشی دور شهرها کند، و اخبار از شیعه بگیرد، آشکار تر از آنست که بر او پوشیده

بماند.
اما تعظیم مشاهد، ربطی به مشرکان ندارد، زیرا شیعه صاحبان مشاهد را عبادت نمی کند، بلکه با زیارت آنان، و درود و ثنای بر آنها و سوگواری برای آنها، به خدای سبحان تقرب می جوید زیرا اینان اولیای خدا و دوستان اویند و شیعه در این باره، احادیثی از پیشوایانش نقل می کند، و در الفاظ زیارات گواه و اعتراف به این حقیقت است که آنان " عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعلمون ".
بندگان عزیز خدایند که در سخن بر او پیشی نمی جویند و به فرمانش عمل می کنند "
اما فحش و ناسزا نسبت به کسی که حج برود و زیارت مشاهد نرود، از بزرگترین دروغهای بافته اوست. شیعه از روز نخست از پیشوایان خود این روایت را نقل کرده که:
بنی الاسلام علی خمس: الصلاه و الزکاه و الحج و الصوم و الولایه
اسلام پنج پایه دارد: نماز، زکاه، حج، روزه و ولایت.
و احادیث فراوان در این زمینه وارد شده و معتقد است، که تاخیر حج واجب، از سال استطاعت، گناهی بزرگ و پر عقوبت است، و به تارک حج، هنگام

[صفحه 263]

مرگ، گفته می شود، بمیر اگر خواهی به کیش یهود و اگر خواهی به کیش مسیحیت. حال آیا معقول است با وجود این عقائد و احادیث و فتاوی فقها که از کتاب و سنت استنباط شده، مبنی بر وجوب حج، شیعه به کسی که زیارت را بجای حج کافی نداند ناسزا گوید؟!
اما کتاب شیخ مفید، چیزی در آن کتاب نیست جز اینکه آن را " منسک الزیارات " (عبادت زیارت ها) نامیده است و منسک، چیزی جز عبادت و آنچه حق خدا را اداء کند، نیست. و برای این لفظ حقیقت شرعی نسبت به خصوص اعمال حج، پدید نیامده است، هر چند در عرف و اصطلاح مناسک را در مورد حج بکار می برند. از این رو هر عبادتی که مشمول رضای حق باشد درهر مکان و هر زمانی باشد می توان منسک به آن، اطلاق کرد. و از آنجا که زیارت مشاهد و آداب رسیده و ادعیه و نمازهای و اراده بر خلاف سجده بر قبر یا نماز به سوی قبر یا خواستن حاجتی مستقیما از صاحب قبر، از عبادتهای مشروع و صحیح است، و این عبادت همان وسیله قرار دادن آنان است بر اثر قرب و مقامی که نزد خدا دارند، بدین ترتیب چه مانعی از اطلاق لفظ منسک به این عبادت وجود دارد؟!
و اما آنچه نسبت داده که در آن کتاب دروغ و شرک وجود دارد، او با سایر

نسبت دروغینش به عواقب این دروغها اهمیت نمی دهد. کتاب شیخ مفید هم هنوز از بین نرفته، در مقابل ما است چیزی در آن نیست، مگر آنچه در کتابهای مشابهش از کتابهای مزار (ادعیه و زیارات) موجود است، محتویات کتاب تنزل ائمه طاهرین از مراتب الوهیت است، که حق آنها نیست، و اثبات بندگی و خضوع در برابر قدرت خدای سبحان با داشتن عالیترین مقام قرب به درگاه او...
این چیست که از این قوم، فهم هیچ گفتاری را، امید نیست.

انکار نزول آیه ولایت (انما ولیکم الله) درباره علی

اشاره

11- می گوید: برخی از کذابان حدیثی افترا بسته اند مبنی بر این که: این آیه.

[صفحه 264]

انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یوتون الزکوه و هم راکعون:
" تنها صاحب اختیار شما خدا و پیامبرش و کسانی از مومنانند که نماز بپاداشته در حال رکوع زکات می دهند ".
درباره علی و انگشتری اش که در نماز تصدق کرد، نازل شده، و این مطلب به اجماع اهل علم دروغ است 1ر 156. آنگاه بر دروغ بودن آن، به اوهام و یاوه هائی استدلال می کند که نمونه اجتهادات او را در مقابل نصوص، زیاده دیده ایم مانند آنچه در حدیث رد الشمس که اشاره کردیم می گفت و آنچه در آیه تطهیر و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی.
و یا در حدیث مواخاه، و امثال آن حدیث از احادیث صحیحی که خواهد آمد از بیانات او خواهم دید.

پاسخ- من نمی دانستم تا این حد تعصب های جاهلانه انسان را مجبور به انکار حقایق ثابت کند که پندارد: آنچه را پیشوایان و حفاظ حدیث نقل کرده اند و اسناد آن را به اشخاصی چون " امیر المومنین "، " ابن عباس " " ابی ذر "، " عمار " " جابر انصاری "، " ابی رافع "، " انس بن مالک "، " سلمه بن کهیل " و " عبد الله بن سلام " می رسانند، از چیزهائی است که اجماع بر کذبش قائم شده است. معلوم می شود این اجماع او نیز مانند سایر اجماعات ادعائیش هیچ گونه وزنه ای در میزان صدق و حقیقت ندارد. کاش من می دانستم چگونه این مرد، به اهل علم نسبت اجماع بر کذب حدیث می دهد در حالیکه آنان خود به آیه شریفه و حدیثش تحت این عنوان که فعل قلیل مبطل نماز نیست، و صدقه مستحبی را زکاه می گویند، استدلال می کنند و آن را از آیات احکام شمرده اند و این امر نشان می دهد اهل علم در صحت حدیث مزبور اتفاق نظر دارند.

[صفحه 265]

گواه این اتفاق، اینکه هر کس از متکلمان در صدد بر آمده ایرادی بر حدیث وارد سازد، ایراد خود را تنها از طریق دلالت، بدون کمترین اشاره ای به سند حدیث وارد ساخته. بعضی از اهل علم حدیث رابه عموم مفسران نسبت داده با انتقاد در دلالت همراه ساخته اند. این خود دلیل واضحی است که مفسران و متکلمان و فقها در صدورحدیث، اتفاق دارند.
اضافه بر این، حافظان و حمله حدیث در کتابهای خود آن را نقل کرده و آن را پذیرفته اند و برخی صریحا به صحتش اعتراف کرده اند. حالا بنگرید ارزش اجماع ابن تیمیه تا چه میزان است و اینان که اجماع کرده اند در روی زمین چه جائی را گرفته اند؟ شما خود داوری قاطع را به عهده بگیرید.
در اینجا اسماء گروهی که حدیث را نقل کرده صحتش را پذیرفته اند نقل می کنیم.
1- قاضی " ابو عبد الله محمد بن عمر مدنی واقدی " متوفی 207 بر طبق آنچه در " ذخائر العقبی 102 " آمده است.
2- حافظ " ابو بکر عبد الرزاق صنعانی " متوفی 211 به نقل تفسیر ابن کثیر 1ر71 و دیگران از عبد الوهاب بن مجاهد از مجاهد از ابن عباس.
3- حافظ " ابو الحسن عثمان بن ابی شیبه " کوفی کتوفی 239 در تفسیرش.
4- " ابو جعفر اسکافی معتزلی " متوفی 240 در رساله ای که در رد

جاحظ نوشته.
5- حافظ " عبد بن حمید الکشی ابو محمد " متوفی 640 در تفسیرش که " در المنثور " نقل کرده.
6- " ابو سعید اشج " کوفی متوفی 257 در تفسیرش از ابی نعیم فضل بن دکین از موسی بن قیش حضرمی از سلمه بن کهیل، و طریق

[صفحه 266]

رجالش همه صحیح و مورد وثوق اند.
7- حافظ " ابو عبد الرحمن نسائی " صاحب سنن متوفی 303 در صحیحش.
8- " ابن جریر طبری " متوفی 310 در تفسیرش 6ر186 به چند طریق.
9- " ابن ابی حاتم رازی " متوفی 327 به نقل از تفسیر ابن کثیر و در المنثور و اسباب النزول سیوطی. به چند حدیث را نقلکرده و یکی از طرقش ابو سعید اشج باسناد صحیح اوست که اشاره کردیم.
10- حافظ " ابو القاسم طبرانی " متوفی 360 در معجم اوسط او.
11- حافظ " ابو الشیخ ابو محمد عبد الله بن محمد انصاری، متوفی 369 در تفسیرش.
12- حافظ " ابو بکر جصاص رازی " متوفی 370 در احکام القرآن 2ر542، از چند طریق روایت کرده است.
13- " ابو الحسن علی بن عیسی رمانی ر متوفی 2ر284 در تفسیرش.
14- " حاکم ابن بیع نیشابوری " متوفی 405 در معرفت اصولحدیث حدیث102.
15- حافظ " ابو بکر شیرازی " متوفی 407ر11 در کتابش " فیما نزل من القرآن فی امیر المومنین ".
16- " حافظ " ابو بکر ابن مردویه " اصفهانی متوفی 416، از طریق سفیان ثوری از ابی سنان سعید بن سنان برجمی از ضحاک از ابن عباس. اسناد صحیحی که رجالش همه مورد وثوقند، و به طریق دیگر آن را روایت کرده گوید: در این اسناد نمی توان ایراد گرفت، و

[صفحه 267]

به طرق دیگر هم از امیر المومنین و عمار و ابی رافع، روایت کرده اند.
17- " ابو اسحاق ثعلبی نیشابوری " متوفی 427ر37 در تفسیرش از ابی ذر که عینا نقل کردیم 3ر85 همین کتاب.
18- حافظ " ابو نعیم اصفهانی " متوفی 430 در. فیما نزل من القرآن فی

علی. از عمار و ابی رافع و ابن عباس و جابر و سلمه بن کهیل.
19- " ابو الحسن ماوردی" فقیه شافعی متوفی 450 در تفسیرش
20- حافظ " ابو بکر بیهقی " متوفی 458 درکتابش " المنصف ".
21- حافظ " ابو بکر خطیب بغدادی " شافعی متوفی 463 در کتاب " المتفق "
22- " ابو القاسم زین الاسلام عبد الکریم بن هوازان نیشابوری متوفی 465 در تفسیرش.
23- حافظ " ابو الحسن واحدی نیشابوری " متوفی 468 در" اسباب النزول " 148.
24- فقیه " ابن مغازلی شافعی " متوفی 483 در " المناقب " از پنج طریق.
25- بزرگ معتزله " ابو یوسف عبد السلام بن محمد قزوینی " متوفی 488 در تفسیر کبیرش که ذهبی گوید درسی صد جلد است.
26- حافظ " ابو القاسم حاکم حسکانی " متوفی 490 از ابن عباس و ابی ذر و عبد الله بن سلام.
27- فقیه " ابو الحسن علی بن محمد کیا، طبری " شافعی متوفی 504، در تفسیرش. و به همین حدیث بر عدم بطلان نماز بفعل قلیل، استدلال کرده، نیز برای نامگذاری صدقه مستحبی به زکاه به همین حدیث

[صفحه 268]

بنا بنقل تفسیر قرطبی استدلال کرده است.
28- حافظ " ابو محمد فراء بغوی " شافعی 516 در تفسیرش " معالم التنزیل " در حاشیه الخازن 2ر 55.
29- " ابو الحسن رزین عبدری اندلسی " متوفی 535 در کتاب " الجمع بین الصحاح الست " به نقل از صحیح نسائی.
30- " ابو القاسم جار الله زمخشری " حنفی متوفی 538 در " الکشاف " 1ر422، و گوید: اگر بگوئی، چگونه می تواند ویژه علی (رضی الله عنه) باشد، در حالیکه لفظش، لفظ جمع است، می گویم با اینکه مقصود یکی است، به این دلیل به لفظ جمع آمده است تا مردم در کارهائی نظیر آن، رغبت یافته به ثوابش نائل گردند.
31- حافظ " ابو سعد سمعانی شافعی " متوفی 362 در " فضائل الصحابه " از انس بن مالک.
32- " ابو الفتح نطنزی " متولد 480 در " الخصائص العلویه " از ابن عباس و در " الابانه " از جابر انصاری.
33- امام " ابو بکر ابن سعدون قرطبی " متوفی 567 در تفسیرش

.221/6
34- اخطب الخطباء " خوارزمی " متوفی 568 در" المناقب " 178 به دو طریق و شعر حسان را که در 3ر99 نقل کردیم، ذکر نموده است.
35- حافظ " ابو القاسم ابن عساکری دمشقی " متوفی 571 درتاریخ شام به چند طریق.
36- حافظ " ابو الفرج ابن جوزی حنبلی " متوفی 597 به نقل " الریاض " 2ر227، و ذخایر العقبی 102.

[صفحه 269]

37- " ابو عبد الله فخر الدین رازی شافعی " متوفی 606 در تفسیرش 3ر431 از عطا از عبد الله بن سلام و ابن عباس و ابی ذر.
38- " ابو السعادات مبارک بن اثیر شیبانی جزری شافعی " متوفی 606 در " جامع الاصول " از طریق نسائی.
39- " ابو سالم محمد بن طلحه نصیبی شافعی " متوفی 662 در " مطالب السول " 31 به لفظ ابی ذر.
40- " ابو المظفر سبط ابن جوزی حنفی " متوفی 654 در " التذکره " 9 از سدی و عتبه و غالب بن عبد الله.
41- " عز الدین ابن ابی الحدید معتزلی " متوفی 655 در شرح نهج البلاغه 3 ر 275.
42- " حافظ " ابو عبد الله کنجی شافعی " متوفی 658 در " کفایه الطالب " 106 از طریق انس بن مالک و در آن ابیاتی از حسان بن ثابت نقل کرده که ما آنها را در 3ر 100 همین کتاب روایت کردیم و در 122 از طریق ابن عساکر، خوارزمی، حافظ العراقین، ابی نعیم و قاضی ابی المعالی، با شعری از حسان غیر از ابیات مذکوره، روایت کرده است که ما آن شعر را در 3ر77 از سبط ابن جوزی نقل کردیم.
43- قاضی " ناصر الدین بیضاوی شافعی " متوفی 685، در تفسیرش 1ر345 و در " مطالع الانظار "479 و 477.
44- حافظ فقیه حرم " ابو العباس محب الدین طبری " مکی شافعی متوفی 694 در " ریاض النضره " 2ر227 و " ذخایر العقبی " 102 از طریق واحدی و واقدی و ابن جوزیو فضائلی.
45- حافظ الدین " نسفی " متوفی 701 در تفسیرش 1ر496 که در حاشیه تفسیرخازنش می باشد. ت علامه امینی الغدیر- 5-

[صفحه 270]

46- شیخ الاسلام " حمویی بغدادی " متوفی 741، در تفسیرش 1ر 496.
47- " علاء الدین خازن بغدادی " متوفی 741، در تفسیرش 1ر 496.
48- شمس الدین محمود بن ابی القاسم عبد الرحمن اصفهانی " متوفی 749/746 در شرح تجرید موسوم به " تسدید العقائد " و بعد از بیان اتفاق مفسران بر نزول آیه درباره علی، گوید: قول مفسران ایجاب نمی کند آیه مخصوص به علی و محدود بر او باشد.
49- جمال الدین محمد بن یوسف زرندی " متوفی 750 در " نظم درر السمطین ".
50- " ابو حیان اثیر الدین اندلسی " متوفی 754، در تفسیرش " البحر المحیط " 3ر 514.
51- حافظ محمد بن احمد بن جزی کلبی " متوفی 758، در تفسیرش " التسهیل لعلوم التنزیل " 1ر 181.
52- قاضی " عضد ایجی شافعی " متوفی " 756 در " المواقف " 3ر 276.
53- " نظام الدین قمی نیشابوری " در تفسیرش " غرائب القرآن " 3ر 461.
54- " سعد الدین تفتازانی " متوفی 791 در " المقاصد " و شرحش 2ر228، و بعد از بیان اتفاق مفسراتن بر نزول آیه درباره علی (ع) گوید: اینکه مفسران می گویند آیه در حق علی (رضی الله عنه) نازل شده لازمه اش این نیست که مخصوص به علی و محدود بر علی باشد.
55- " سید شریف جرجانی " متوفی " 816 در شرح مواقف.
56- مولی " علاء الدین قوشچی " متوفی 879 در شرح تجرید و بعد از نقل اتفاق مفسران بر نزول آیه در حق امیر المومنین، گوید:

[صفحه 271]

قول مفسران به اینکه آیه در حق علی نازل شده... تا آخر کلام تفتازانی.
57- " نور الدین ابن صباغ مکی " مالکی متوفی 855 در " الفصول المهمه "123.
58- " جلال الدین سیوطی شافعی " متوفی 911 در " الدر المنثور " 2ر293 از طریق خطیب، و عبد الرزاق، و عبد بن حمید و ابن جریر و ابی الشیخ، و ابن مردویه از ابن عباس و از طریق طبرانی و ابن مردویه از عمار بن یاسر. و از طریق ابی الشیخ و طبرانی از علی (ع) و از طریق ابن ابی حاتم، و ابی الشیخ، و ابن عساکر از سلمه بن کهیل. و از طریق ابن جریر از مجاهد و سدی و عتبه بن حکیم، و از طریق طبرانی، و ابن مردویه، و ابی نعیم، از ابی رافع.

و در " اسباب نزول القرآن " 55 پس از نقل حدیث، از چند طریق از طرق نامبرده، گوید: اینها شواهدی است که برخی از آنها، برخی دیگر را تقویت می کند. و در " جمع الجوامع " به نقل از ترتیبش 6ر391 از طریق خطیب از ابن عباس حدیث را نقل کرده و در 405 آن را از طریق ابی الشیخ و ابن مردویه از امیر المومنین آورده‌است.
59- " حافظ " ابن حجر انصاری شافعی " متوفی 974 در " الصواعق " 24.
60- مولی " حسن چلبی " در شرح المواقف.
61- مولی " مسعود شراوانی " در شرح المواقف.
62- قاضی " شوکانی صنعانی " متوفی 1250 در تفسیرش.
63- " شهاب الدین سید محمود آلوسی " شافعی متوفی 1270 در تفسیرش 2ر 329.
64- شیخ " سلیمان قندوزی " حنفی متوفی 1293 در " ینابیع-

الموده " 212
65- سید " محمد مومن شبلنجی " در " نور الابصار " 77.
66- شیخ " عبد القادر بن محمد سعید " کردستانی متوفی 1304 در " تقریب المرام فی شرح تهذیب الکلام " از تفتازانی 2ر329 (چاپ شده مصر) و مانند سایر متکلمان درباره حدیث سخن گفته و اعتراف به اتفاق مفسران بر نزول آیه در مورد امیر المومنین (ع) کرده است.
اما سخن در دلالت حدیث، هیچ عرب زبان اصیلی نیست که هر چند وجدانش رابه خطا رهبری کند، بتواند شکی در آن بخود راه دهد. این بحث و خلافها از میهمانان طفیلی و نوپایگان خوان گسترده عربیت است و برای تفصیل بیشتر باید به کتب تفسیر و کلام شیعه مراجعه کرد.
متن حدیث
از انس بن مالک روایت شده است که سائلی به مسجد آمد می گفت: من یقرض الملی الوفی؟ در این موقع علی (ع) در حال رکوع بود، با دستش به سائل می گفت انگشتری را از دست من بیرون آور. پیغمبر خدا به عمر فرمود: واجب شد.
عمر گفت پدر و مادرم به قربانت یا رسول الله چه چیز واجب شد. فرمود: بخدا سوگند بهشت برای او واجب شد و او انگشتری از دست خود خارج نکرد مگر اینکه خداوند او را از هر گناهی کوچک و بزرگ رهانید. انس گوید: هنوز کسی از مسجد بیرون نرفته بود که جبرئیل به این آیه نازل شد که خدای بزرگ می فرماید

انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یوتون الزکاه و هم راکعون.

[صفحه 273]

آنگاه حسان بن ثابت این اشعار را از خود سرود:

ابا حسن تفدیک نفسی و مهجتی
و کل بطیء فی الهدی و مسارع

ا یذهب مدحی و المحبین ضایعا
و ما المدح فی ذات الاله بضایع

فانت الذی اعطیت اذ انت راکع
فدتک نفوس القوم یا خیر راکع

بخاتمک المیمون یا خیر سید
و یا خیر شار ثم یا خیر بایع

فانزل فیک الله خیر ولایه
و بینها فی محکمات الشرایع

" ای ابا الحسن جانم، و خونم. و جان و خون هر کس در راه هدایت، چه تند یا کندگام بر میدارد، فدایت باد ".
" آیا مدح من و مدح دوستانت تباه خواهد شد؟ نه، مدحی که در راه خدا انجام شود تباه نمی گردد ".
" توئی آنکس که در هنگام رکوع، جان همه مسلمانان فدایت ای بهترین رکوع کننده ".
" انگشتری مبارکت را عطا کردی ای بهترین آقا، و ای بهترین خریدار در آنجا، و ای بهترین فروشنده ".
" آنگاه خداوند درباره ات بهترین ولایت رانازل ساخت و در شرائع محکمش آن را بیان داشت ".
در اینجا متون دیگری وجود دارد به منظور اختصار از آنها صرف نظر می کنیم تعبیر و لفظ ابو ذر را در 3ر85 آوردیم

[صفحه 274]

سید " حمید الدین عبد الحمید الوسی " در کتابش " نثر اللئالی علی نظم الامالی " 160 وقتی به آیه ولایت می رسد، می گوید: این آیه نزولش، چنانچه پنداشته اند تنها درحق علی نبوده است، بلکه درباره مهاجرین و انصار نازل شده و علی یکی از آنها می باشد. زیرا " الذین " در آیه، صیغه جمع است پس نمی تواند علی به تنهائی مقصود از آیه باشد.
امینی گوید: این مرد، در این گفتارش به آهنگ ابن کثیر دمشقی می نوازد و بر وزان او می بافد، و از چاه او این آب را می کشد، او که در تاریخش درباره این آیه چنانکه به همین زودی خواهد آمد می گوید: درباره خصوص علی، هیچ آیه ای از قرآن نازل نشده است...
گروه غفلت زدگان را این حقیقت فراموش شده است که: هر گاه حکمی به عنوان عموم صادر شود. به طوریکه در یک جریان طبیعی قرار گیرد تا دیگران را به آوردن نظیرش تشویق، یا از آوردن شبیهش باز دارد، خصوصا که موضوع را با خصوصیات مکورد، بر حسب تطبیق خارجی معین کنند، بلیغتر و برای صدق قضیه کلی، بر آن فرد، از توجه سخن راسا به سوی او، موکد تر است و برای آن نظائر فراونی در قرآن کریم وجود دارد، و اینک چند نمونه آن:
1- الذین قالوا ان الله فقیر و نحن اغنیاء: آنها که گفتند خدا فقیر است و ما بی نیاز- حسن گوید: گوینده این سخن حین بن اخطب است. و عکرمه و سدی و مقاتل و محمد بن اسحاق گویند. او فنحاص بن عازوراء بوده است، خازن گوید این سخن را هر چند یک نفر یهودی گفته ولی چون همه آنها به این سخن راضی

[صفحه 275]

بودند، سخن به همه آنها نسبت داده شده است. مراجعه کنید به تفسیر قرطبی 4ر294، تاریخ ابن کثیر 1ر434 تفسیر خازن 1ر 322.
2- و منهم الذین یوذون النبی...: پاره ای از آنها کسانی هستند که پیامبر را آزرده می گویند او گوش محض است. این آیه درباره مردی از منافقان نازل شده که عبارتست از: جلاس بن سوید یا نبتل بن حارث یاعتاب بن قشیر، مراجعه کنید تفسیر قرطبی 8ر192، تفسیر خازن 2ر253، الاصابه 3ر 549.
3- و الذین یبتغون الکتاب مما ملکت ایمانکم...: از بردگانتان آنها که مایل به بستن قرار داد " مکاتبه " اند با آنها قرار داد بندید مشروط به اینکه در آنها خیری دانسته باشید. این آیه درباره صبیح مولی حویطب بن عبد العزی

نازل شد. وی گوید: من غلام حویطب بودم از او خواستم با من قرار داد مکاتبه به بندد. آنگاه درباره من این آیه نازل شد: و الذین یبتغون الکتاب. این روایت را ابن منده و ابو نعیم و قرطبی به نقل تفسیر قرطبی 12ر244، اسد الغابه، 3ر11، الاصابه 2ر176 نقل کرده اند.
4- ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما.... " آنان که اموال یتیمان را به بیداد می خورند، تنها آتش در شکم خود کرد ه‌اند.
" مقاتل بن حبان گوید: این آیه درباره مرثد بن زید الغطفانی نازل شده.
مراجعه کنید تفسیر قرطبی 5ر53، الاصابه 3ر 397.
5- لا ینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم...

" خداوند شما را نهی نمی کند، درباره کسانیکه با شما نمی جنگند و از خانه هاتان بیرون نمی کنند، که با آنان به نیکی رفتار کنید.
" این آیه درباره اسماء بنت ابی بکر نازل شد، زیرا، مادرش قتیله بنت عبد العزی، با هدایائی در حالیکه مشرک بود در مدینه به او وارد شد. اسماء گفت من هدیه ای از تو نمی پذیرم و نباید بخانه من وارد شوی تا از رسول خدا (ص) اذن دریافت کنم. وقتی از پیغمبر پرسید، خداوند این آیه را نازل کرد. پیغمبر دستور داد به منزلش او را وارد کند و هدیه اش را بپذیرد و از احترام و نیکی نسبت به او دریغ ننماید.
این حدیث را بخاری، مسلم، احمد، ابن جریر و ابن ابی حاتم بر طبق تفسیر قرطبی 18ر59، تفسیر ابن کثیر 4ر349 و تفسیر خازن 4ر272 نقل کرده اند.
6- یا ایها الرسول لا یحزنک الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا آمنا بافواههم:
" ای پیامبر آنانکه به سوی کفر میشتابند و لفظا ایمان، ابراز داشته اند، نباید باعث اندوه تو شوند ".
مکی در تفسیرش گوید: این آیه درباره عبد الله بن صوریا نازل شده است.
تفسیر قرطبی 177/6، الاصابه 2ر 326.
7- قال الذین لا یعلمون لو لا یکلمنا الله او تاتینا آیه 200:
" گفتند چرا خدا با ما حرف نمی زند و یا نشانی را که ما می خواهیم برای ما نمی آورد ".
این آیه در مورد رافع بن حریمله نازل شد و محمد بن اسحاق از ابن عباس

روایت کرده که گفت: رافع به پیغمبر خدا (ص) گفت: یا محمد اگر چنانکه میگوئی رسول خدائی پس بگو خدا خود با ما سخن گوید تا کلامش را بشنویم خداوند در این مورد، آیه فرستاد. تفسیر ابن کثیر 1ر 161.
8- الذین هاجروا فی الله من بعد ما ظلموا لنبوانهم فی الدنیا حسنه:
" آنان که در راه خدا پس از ستم ها که دیده مهاجرت کردند، آنان را در این دنیا در جایگاه خوبی مستقر خواهیم کرد ".
ابن عساکر در تاریخش 7ر133 از طریق عبد الرزاق از داود بن ابی هند، آورده است که آیه در مورد ابی جندل ابن سهیل عامری نازل شد و قرطبی در تفسیرش 1ر107 این قول را از جمله اقوال وارد درآیه، ذکر کرده است.
9- ان الذین یتلون کتاب الله و اقاموا الصلاه و انفقوا مما رزقناهم:.
" کسانی که کتاب خدا را خوانده، نماز بپا می دارند و از آنچه آنان را روزی کردیم انفاق می کنند..."
این آیه در باره حصین بن مطلب بن عبد مناف نازل شده مراجعه کنید الاصابه 1ر0 33.
10- و العصر ان الانسان لفی خسر..
" سوگند به عصر که انسان در زیانکاری است مگر کسانیکه ایمان آورده کارهای شایسته انجام دهند و به حق و صبر سفارش کنند "
از ابی بن کعب روایت است که گوید: سوره و العصر را بر پیامبر (ص) خواندم و گفتم: پدرو مادرم به فدایت، تفسیرش چیست؟ گفت: و العصر: سوگندی است از خدای، به آخر روز، که انسان: ابو جهل بن هشام، در زیانکاری است مگر کسانی که ایمان آورده اند: ابو بکر صدیق و کارهای شایسته کردند ک عمر بن خطاب و بهم دیگر سفارش به حق کردند: عثمان بن عفان، و سفارش به شکیبائی کردند: علی بن ابی طالب.

[صفحه 278]

مراجعه کنید به ریاض النضره 1ر34
امینی گوید: ما، بر این تاویلات تحریف آمیز و مردود با این قوم به عنوان موافق کف نمی زنیم ولی این مطالب را برای اقامه حجت، از طریق خودشان بر آنان می آوریم.
11- ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الاخره..:
" کسانیکه پیمان با خدا و سوگند های خود را به پول ناچیزی معامله می کنند اینان در آخرت نصیبی نخواهند داشت ".
این آیه درباره عیدان بن اسوع حضر می نازل شد. این مطلب را مقاتل در

در تفسیرش به نقل " الاصابه " 3ر51 اظهار کرده است.
12- یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم:
" ای کسانی که ایمان آورده اید خدای را فرمان برید و پیامبرش را اطاعت کنید و اولی الامری که از خودتان است ".
بخاری درصحیحش درکتاب تفسیر 7ر60 و احمد در مسندش 337 و مسلم در صحیحش به نقل تاریخ ابن عساکر 7ر352 و بنا به تفسیر قرطبی 5ر260 و دیگران گویند نزول این آیه یا ایها الذین آمنوا درباره عبد الله بن حذاقه السهمی، است.
13- یقولون هل لنا من الامر من شیء قل ان الامر کله لله یخفون فی انفسهم..:
" میگویند آیا از فتح برای ما نصیبی خواهد بود، بگو فتح و نصرت همه اش از آن خدا است در دل خود چیزهائی را پنهان میدارند تا بر تو آشکار نشود می گویند اگر ما را نصیبی از فتح بود اینجا کشته نمی شدیم.. "

[صفحه 279]

گوینده عبد الله بن ابی بن سلول، راس منافقان است و درباره اول این آیه نازل شده است.
ابن ابی حاتم از طریق زیر نقل می کند که آیه: درباره معتب بن قشیر نازل گردیده است. مراجعه کنید تفسیر قرطبی 4ر262، تفسیر ابن کثیر 1ر418، تفسیر الخازن 1ر 306.
14- الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم:
" کسانی به مردم گفتند، مردم برای شما متحد شدند " مراد از ناس اول نعیم بن مسعود اشجعی است، نسفی در تفسیرش گوید:
از این لفظ جمع، مراد یکی است، یا او را پیروانی بوده است که مانند او تاخیر و درنگ می کردند. و خازن گود: از لفظ عام، اراده خاص شده است.
ابن مردویه به اسنادش از ابی رافع آورده که نبی اکرم (ص) علی را با عده ای به دنبال ابو سفیان فرستاد، مردی از اعراب خزاعه آنان را دید و گفت: قوم برای شما دست به اتحاد زده اند. گفتند:
حسبنا الله و نعم الوکیل.
آنگاه درباره آنها این آیه نازل شد. تفسیر قرطبی 4ر279، تفسیر ابن کثیر 1ر430، تفسیر خازن 1ر 318.
15- یستفتنونک قل الله یفتیکم فی الکلاله:
" از شما درباره کلاله (خواهران و برادران) اظهار نظر می خواهند بگو خدای نظر می دهد "
درباره جابر بن عبد الله انصاری نازل شده، ابو بودکه اظهار نظر

میخواست و می گفت این آیه درباره من نازل شده است.
تفسیر قرطبی 6ر28، تفسیر خازن و تفسیر نسفی حاشیه تفسیر خازن 1ر 447..

[صفحه 280]

16- یسالونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر...:
" از تو می پرسند چه انفاق کنند بگو هر چیزی که انفاق کنید... ".
درباره عمرو بن جموح نازل شده، او پیر مردی بزرگ و ثروت مند بود، گفت یا رسول الله چه چیز بهتر است تصدق کنیم؟ و بر چه کسی اتفاق نمائیم؟ پس این آیه نازل شد. تفسیر قرطبی 3ر36، تفسیر خازن 1ر148.
17- و هم ینهون عنه و یناون عنه:
"کفار مردم را از پیروی پیامبر نهی کرده و خود از او دوری می کنند".
قوم را عقیده چنانست که این آیه درباره ابی طالب نازل شده و تفصیل آن را دو " کفار مردم را از پیروی پیامبر نهی کرده و خود از او دوری میکنند ".
جلد 8 ص 803 متن عربی بیان داشته ایم.
18- لا تجد قوما یئمنون باللهو الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله:
" قومی را مومن به خدا و روز قیامت نمی یابی که در عین حال به آنان که از خدا و رسولش رو گردانند، مهربان باشند.
در مورد ابی عبیده جراح که پدرش در جنگ بدرکشته شد نازل گردید یا درباره عبد الله بن ابی، تفسیر قرطبی 307/17، نوادر الاصول حکیم ترمذی 157.
19- " و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا..:
" و دیگران بگناه خود اعتراف کرده کار شایست و ناشایست را بهم مخلوط کردند.. "
درباره ابی لبابه انصاری خصوصا نازل شد. تفسیر قرطبی 8ر242، الروض الانف 2ر196
20- یحلفون بالله لکم لیرضوکم:

[صفحه 281]

" برای شما بخدا سوگند یاد می کنند تارضایت شما را جلب کنند ".
مردی از منافقان گفت سوگند اینان از نیکان و اشراف مایند و هر گاه آنچه محمد می گوید حقیقت داشته باشد باید اینان از الاغ ها بد تر باشند، یکی از مسلمین این جمله را شنید و گفت: بخدا سوگند آنچه محمد می گوید حق است و تو بد تر از الاغی. مرد شکایت او را نزد پیامبر برد و پیغمبر او

را احضار کرد، فرمود: برای چه این سخن را بر زبان راندی؟ او شروع به لعن و نفرین کرد و بخدا سوگند خورد که من چنین نگفته ام. مرد مسلمان گفت خدایا، راستگو را تصدیق، و دروغ گو را، تکذیب کن. این آیه آمد.
تفسیر قرطبی 8ر193، تفسیر ابن کثیر 2ر366
12- گوید: رافضیان نمی توانند ایمان علی و عدالتش را، و اینکه او از اهل بهشت است ثابت کنند تا چه رسد به امامتش، مگر وقتی که امامت ابو بکر، عمر و عثمان را بپذیرند ز،یرا اگر بخواهند این امتیازها را برای علی ثابت کنند، دلیلی با آنها موافق نمی شود چنانکه مسیحی اگر بخواهد نبوت مسیح را ثابت کند بدون پذیرفتن دین محمد هیچگونه دلیلی با او همراه نخواهد بود. جلد اول ص 162 منهاج السنه
پاسخ- ای روزگار من هر روز ترا با شگفتی های تازه تری می بینم!
کاش می دانستم چه موقع ایمان و عدالت علی، احتیاج به برهان و استدلال پیدا کرده است؟ و او در چه زمانی کافر بوده تا موضوع ایمان آوردنش مطرح باشد؟ و آیا در آغاز اسلام برای پیغمبر برادری که با او همکاری کند غیر از علی کسی بود؟ آن وقتی که دیگران که نام آنها را برده، هنوز اسلام نیاورده بودند. آیا اسلام بدون شمشیر و نیزه او می توانست بر پای خود به ایستد؟ آیا لشگر شرک جز بر اثر قدرت وصولت او ممکن بود منهزم شود؟ آیا زنگار شبهه و کفر جز به بیانات و براهین او زدوده شد؟ آیا خدای بزرگ کعبه بیت الحرام را از آلودگی بت ها، جز بدست شریف او پاک گردانید؟ آیا خدا در قرآن خاندانی را از پلیدی

[صفحه 282]

پاکیزه نگردانید که بعد از رسول خدا او بزرگ آن خاندان باشد؟ آیا کسی وجود دارد غیر از او که به نص قرآن کریم نفس قرآن نفس رسول الله باشد؟ آیا چه کسی که خود را در لیله المبیت جز او به رضای خدا فروخته است؟ آیا کسی از مومنان‌وجود دارد که مانند رسول خدا به نفس آنان از خودشان اولی باشد غیر از او؟ نه و الله.
احادیث شیعه در همه اینمطالب متواتر است و این احادیث است که شیعه را ملزم به اعتراف به اینهمه فضیلت برای علی کرده است. ولی شیعه چون با دیگران در مقام استدلال بر آید به احادیث اهل سنت استدلال می کند زیرا دلیل باید برای طرف مقابل، الزام آور باشد بدون اینکه شیعیان در مقام ثبوت و واقع احتیاج به این ادله داشته باشند. و در حقیقت روشن رسمی استدلال همین است نه روشن که علمای اهل سنت می پیمایند که در تمام موضوعات به کتب علماشان و احادیشان استدلال می کنند که خارج از اصول محاجه و مناظره است.

و کاش من میدانستم میان عدالت و ایمان علی و ایمان و عدالت دیگران چه ملازمه ای وجود دارد؟ آیا آنان را با علی نفس واحدی می پندارد که آن نفس قابل تبعیض نیست و یا گمان می کند روح واحدی بر همه آنها جریان دارد، و از یک ایمان یا کفر متاثراند؟
و آیا این ملازمه ابتکاری مولود این تیمیه، بر اصحاب و تابعین شیعی و بعد از آنها بر پیشوایان شیعه از ائمه، علماء بزرگان آنها در قرون گذشته با مناظرات و استدلالها و احتجاجهای مذهبی فراوانشان در مجالس و محافل، مخفی مانده یا مخالفانشان در دفاع از رجال و مبادی شان، آن را فراموش کرده اند؟
اینها همه، هیچکدام نبوده است، تنها این مرد خوشش می آید رافضیان را به مسیحیان تشبیه کرده باشد و بین علی و ایمان معاویه حقه باز، و یزید فاسق و فاجر، و جنایتکاران مستبد بنی امیه و هتاکان بنی عباس، رابطه بر قرار سازد. و این ر انهایت درجه علم، دین ورع و ادب خود میداند.

[صفحه 283]

13- در جلد 2ر99 کتابش بزرگ مرد امت نصیر المله و الدین خواجه طوسی و پیروان او و همه رافضیان را به انواع هتاکی و معاصی علنی، از قبیل ضایع ساختن‌نماز، و ارتکاب محرمات، و حلال دانستن حرمات الهی، و بی مبالاتی در امر مشروبات الکلی و فحشاء، حتی در ماه رمضان، و ترجیح شرک بر عبادت خدا، نسبت می دهد. و این گونه کارها و امثال آنها را از حالات دائمی رافضیان می شمارد. اعمال و رفتاری که هر کاو شگری می داند دروغ و خیال محض بیش نیست تا به وسیله اشاعه فحشاء بین مسلمانان، شیعه را بد نام کند. و خدای بزرگ داوری است صریح و قاطع روزی که میزان اعمال نصب کرده از سخنان هر کس جویا خواهد شد.
و ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید.
هر سخنی که از دهان بر آید فرشته برای ثبت و ضبط مهیاست.
14- گوید: مشهور ترین کسانی که مرتد شدند، دشمنان ابی بکر الصدیق (رضی الله عنه) و پیروانشان مانند مسیلمه و تابعان او و دیگرانند. و رافضیان اینان را دوست دارند، چنانکه بسیاری از برزگانشان مانند این امامی مذهب (علامه حلی) و دیگران گفته اند. رافضیان اهل رده را بر حق می دانند، و می گویند، ابو بکر صدیق آنان را بنا حق کشته است 2ر102 منهاج.
پاسخ- کاش کسی پیدا می شد از این مرد می پرسید که به او خبر داده است که رافضیان، مسیلمه و طرفدارانش را دوست می دارند، در حالیکه هنوز او را دروغگو نامیده، مسیلمه کذابش می گویند و عمالش را افتضاح

تلقی می کنند و شیعه از دروغهایش به تفصیل یاد کرده است. شیعیان نبوت را در انحصار خاتم پیغمبران محمد سید الانبیاء و ص) دانسته، هر مدعی نبوتی غیر از او را کافر می دانند.
چه خوب بود بزرگانی که این سخن خلاف واقع را از آنها نقل کرده به ما نشان می داد، آیا او آنها را با این عقیده دیده است؟ چرا نام آنها را یاد نکرده؟ و چرا از آنها اسمی نیاورده، اصولا او که به نقل از آنها، اطمینان ندارد، و

[صفحه 284]

پیوسته به بدگوئی آنان می پردازد، پس شاید در کتابهایشان دیده است این کتابها کدام است؟ کجا است؟ از کی است؟ اما کتابهای بزرگ پیشوای آنها علامه حلی در علم کلام و عقاید همه موجود است چه آنها که خطی است و چه آنها که چاپی است آیا در کدامیک از آن کتابها این تهمت را می توان یافت بلی تنها در قوطی عطاری دشمنی های ابن تیمیه و درصندوق بد بینی های او، یعنی کتاب تهمت نامه اش. بار الها تنها نزد تو شکایت میکنیم. اللهم الیک المشتکی.

15- می گوید: او (علامه حلی) مطالب دروغی که نماینده جهل گوینده آنست آورده مثل این سخن که " هل اتی " در حق آنان (اهل بیت) نازل گردیده با اینکه هل اتی به اتفاق علماء از سوره های مکی است، و علی بعد از هجرت با فاطمه ازدواج کرده و حسن و حسین بعد از نزول هل اتی به دنیا آمده اند- پس این سخن که سوره در شان آنها شده از دروغهائی است که بر هر کس کمترین علمی به نزول قرآن و احوال اهل بیت داشته باشد پوشیده نمی ماند.
پاسخ- نادانی این مرد به یک باب و دو باب محدود نیست، او چنانکه در عقائد نادان است، در فرق اسلامی، در سیره و احکام، در حدیث، همچنین در علوم قرآن، نادان است و نمی داند مکی بودن سوره، منافی آن نیست که برخی آیاتش در مدینه نازل شده باشد و بالعکس. و این امر در همه سوره های قرآن جاری است چنانکه درجلد 2 ص 154 همین کتاب بیان شد و مقصود ابن الحصار که گوید: " از هر سوره مکی یامدنی آیاتی مستثنی می باشد " همین است
ثانیا مطمئن ترین راه برای اینکه بدانیم سوره ای مکی یا مدنی است، مراجعه به راوایات فراوانی است که شان نزول آن به اسناد مستفیض و متعدد رسیده است، نه استناد به سخنان بی مدرک و بدون سند. ما در همین مجلد ص 197- 190 به بخش مهمی از کسانی که این حدیث را نقل کرده اند و در برابر آن پذیرش خود را اعلام

[صفحه 285]

نموده اند، اشاره کردیم تا ثابت کنیم، این از دروغهای رافضیان نیست و دلیل بر نادانی ناقلش نمیشود، نمیتوان به دانشمند بزرگ ما علامه حلی، و نه بر پیروانش از این بابت حمله کرد. و اگر در نقل این حدیث در ذیل آیه ایرادی وجود دارد، علامه حلی، و بزرگان اهل سنت، در این باره یکسانند.
ثالثا عقیده به مکی بودن سوره " هل اتی " نه تنها مورد اتفاق همه علما نیست بلکه اکثریتشان بنابر نقل خازن (در تفسیرش 4ر356 (از مجاهد و قتاده و جمهور، بر خلاف آن، نظر می دهند.
ابو جعفر نحاس درکتاب خود " الناسخ و المنسوخ " از طریق حافظ ابی حاتم از مجاهد از ابن عباس حدیثی درباره تفکیک آیات مدنی، از مکی قرآن آورده، که در آن گوید:
و- المدثر تا آخر قرآن مگر " اذا زلزلت "، " اذا جاء نصر الله "، " قل هو الله احد " " قل اعود برب الفق " " قل اعوذ برب الناس "، همه در مدینه

نازل شده اند. و در بین اینها سوره هل اتی می باشد. و نیز سیوطی در، الاتقان 15/1 پس از نقل حدیث گوید: این چنین به تفضیل روایت کرده اند و اسنادش بسیار خوب. و رجالش همه مورد وثوق، و از علمای مشهور عربیت اند.
حافظ " بیهقی " در " دلائل النبوه " به اسنادش از عکرمه، و حسین بن ابی الحسن حدیثی در مکی و مدنی بودن سوره ها آورده اند که در آن یکی از سوره های مدنی را، سوره هل اتی شمرده است.
و ابن الضریس در " فضائل القرآن " از عطا روایت کرده: سوره انسان (هل اتی) از سوره های مدنی است.
خازن در تفسیرش 1ر9 آنرا از سوره های نازل در مدینه، شمرده است.

[صفحه 286]

و این همه قرآنهای موجود دنیا است اعم از خطی و چاپی آن باشکارا حقیقت را به شما خبر می دهند. همه اتفاق دارند بر مدنی بودن سوره هل اتی، پس باید گفت اگر پندار ابن تیمه درست باشد، امت اسلامی اجماع کرده اند بر خلاف اتفاق علماء؟
" فما منکم من احد عنه حاجزین. و انه لتذکره للمتقین. و انا لنعلم " ان منکم مکذبین ".
رابعا کسانی که معتقدند در آن آن سوره یک یا چند آیه مکی وجود دارد مانند حسن، عکرمه، کلبی، و دیگری، تصریح می کنند که آیات مربوط به قصه اطعام طعام، مدنی است.
خامسا هیچ ملازمه ای بین مکی بودن سوره و نزول آن قبل از هجرت، وجود ندارد زیرا ممکن است در حجه الوداع نازل شده باشد با توجه به اینکه از کلمه " اسیرا " اراده عموم شده و به هر مومنی که شامل مملوک هم باشد اطلاق می گردد، چنانکه ابن جبیر، حسن، ضحاک، عکرمه، عطا و قتاده گفته اند و ابن جریر و گروه دیگری آن برگزیده اند (و این گونه اسیران در مدینه بعد از هجرت یافت می شدند نه قبل از آن در مکه).

16- می گوید: گفتار او (علامه حلی) مبنی بر اینکه آیه.
قل لا اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی.
محبت اهل بیت را واجب میکند، غلط است دلیلش اینست که آیه مکی است و آن روز علی هنوز با فاطمه ازدواج نکرده و اولادی بهم نرسانده بود 2ر 118.
و در ص 250 گوید: اما سخن او (علامه حلی) که گوید: خدا درباره آنها قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی " را نازل کرده است، این دروغ است

[صفحه 287]

زیرا این آیه در سوره شوری بی تردیدمکی است و قبل از ازدواج علی بافاطمه، و قبل از تولد حسن و حسین، نازل شده است (تا آنجا که گوید) گروهی از مصنفان اهل سنت و جماعت و شیعیان طرفدار احمد، و دیگران حدیثی از پیغنبر اکرم (ص) نقل کرده اند که وقتی: این کیه نازل شد اصحاب گفتند یا رسول الله اینان کیانند فرمود: علی و فاطمه و دو فرزندشان، و این حدیث به اتفاق حدیث شناسان دروغ است دلیلش اینکه، آیه به اتفاق اهل علم در مکه نازل شده، زیرا سوره شوری همه اش مکی است بلکه تمام سوره هائی که ال حمیم دارد همه مکی می باشند.
آنگاه تاریخ تولد دو سبط پیغمبر حسن و حسین را برای اثبات علم و اطلاعش نسبت به تاریخ به تفصیل بیان کرده است.
پاسخ- اگر در کتاب این مرد، جز این تقلب و تزویر ها نسبت به اجر صاحب رسالت، و سخنان دروغ و نسبت های باطل و تهمت های صرحیش در این باره نبود، برای عار و ننگ او کافی بود.
هیچکس به مکی بودن آیه تصریح ندارد، تا چه رسد به اتفاق دورغین اهل علم، تنها این گمان از آنجا برای مردک حاصل شده است که اطلاق مکی بر سوره شده است، حق سخن را، در ج 2ر158- 154 این کتاب و درمین مجلد 276- 274 ایراد کردیم.
و تکذیب این ادعا که سوره شوری همه اش مکی است به وسیله استثنای مفسران از مکی بودن چهار آیه:
ام یقولون افتری علی الله کذبا- تا قول خدای تعالی- " خبیر بصیر " صورت میگیرد و بقول برخی دیگر استثنای چند آیه.
" و الذین اذا اصابهم البغی " تا " من سبیل ".

[صفحه 288]

تا چه رسد، به استثنای مکی بودن آیه مودت.
و قرطبی در تفسیرش 16ر1 و نیشابوری در تفسیرش، و خازن در تفسیر 4ر49 و شوکانی در " فتح القدیر " 4ر510 و دیگران از ابن عباس و قتاده، تصریح کرده اند که سوره شوری جز چهار آیه آن که اولش قل لا اسالکم علیه اجرا " می باشد، مکی است.
اما درباره اینکه آیه در شان علی و فاطمه و فرزندانشان نازل گردیده و مودت آنان را واجب کرده، این مطلب از مختصات علامه حلی و ملت شیعی از نمی باشد، بلکه اتفاقی تمام مسلمانان جز افراد نایابی از طرفداران روح اموی مانند ابن تیمیه و ابن کثیر است. هیچ خواننده ای بر خورد به چنین اتفاق دروغین حدیث شناسان نکرده و نخواهد کرد. ای کاش این مرد ما را به پاره ای این اجماع کنندگان یا بر یکی از تالیفاتشان، یا بر پاره ای از کلماتشان رهبری می کرد. ما در 2ر311- 306 متن همین کتاب به اندازه کافی و رسا از گروهی از حفاظ و مفسران بزرگ قوم حدیث را نقل کردیم از قبیل:
امام احمد، ابن المنذر
ابن ابی حاتم، طبری
طبرانی، ابن مردویه
ثعلبی، ابو عبد الله الملا
ابو الشیخ، نسائی
واحدی، ابو نعیم
بغوی، بزار
ابن المغازلی، حسکانی
محب الدین، زمخشری
ابن عساکر، ابو الفرج

[صفحه 289]

حمویی، نیشابوری
ابن طلحه، رازی
ابو السعود، ابو حیان
ابن ابی الحدید، بیضاوی
نسفی، هیثمی
ابن الصباغ، کنجی
مناوی، قسطلانی

زرندی، خازن
زرقانی، ابن حجر
سمهودی، سیوطی
صفوری، صبان
شبلنجی، حضرمی
نبهانی
و گفتار امام شافعی در این باره معروف است که گوید:

یا اهل بیت رسول الله حبکم
فرض من الله فی القرآن انزله

کفاکم من عظیم القدر انکم
من لم یصل علیکم لا صلاه له:

" ای خاندان رسول الله، دوستی شما در قرآن از جانب خدا، واجب شده است.
در عظمت قدرو جلالت منزلت شما این بس که هر کس بر شما دورود نفرستند نمازش پذیرفته نیست "
این دو بیت را ابن حجر در الصواعق 87، زرقانی در شرح المواهب 7ر7، حمزاوی مالکی در " مشارق الانوار " 88، شبراوی در " الاتحاف 29، الصبان در الاسعاف 119، آورده اند.

[صفحه 290]

و عجلونی در " کشف الخفا " 1ر19 گوید در این باره من شعری به این مضمون افزوده ام:
" همانا دودمان پیغمبر از آنجا به شریفترین افتخارات، نائل آمده اند که منسوب به پیغمبر پاک و خوش نامند "
" دوستی آنان بر هر مومنی به اشاره خدا در قرآن واجب شده است "
" و هر کس جز آنان ادعای انتساب به پیغمبر کند ملعونی است که زشتترین " گناهان را مرتکب شده ".
" از میان دودمان پیغمبر، نسل شریف زهرا به تاج هائی از سندش خضر (دیبا و ابرایشم سبز) اختصاص یافته اند ".
" و آنان را از اشتباه در خصائصشان، چهره های درخشنده تر از ماه و خورشیدشان بی نیاز می کند "
" بنابر عقیده سیوطی مانعی نیست که دیگران هم لباس سبز تر تن بپوشند

"
" ولی به تحقیق پیوسته از غیر سیوطی حرمت آن لباس بر دیگران، این مسئله با تتبع دانسته خواهد شد ".
اما درباره اینکه ازدواج علی با فاطمه (ع) از حوادث دوران مدینه است، و ما با آن مرد موافق باشیم که آیه، در مکه نازل شد، گوئیم هیچگونه ملازمه ای بین تطبیق آیه با آنان و اولادشان، و تقدم ازدواج بر نزول آیه، وجود ندارد چنانکه منافاتی بین نزول آیه، درباره آنان و تاخیر وجود فرزندانشان، فرضا مشاهده نمی گردد، زیرا جای تردید نیست که هر دو بزگوار، علی و فاطمه از نزدیکان پیغمبر به نسبت عمو زادگی و فرزندی بوده اند و فرزندانشان در تقدیر علم ازلی الهی از آنها آفریده شده چنانکه در علم الهی پیوند ازدواجشان منعقد بوده است و برای تحقق حکمی به عنوان ملاکی عام که شامل حاضران و آیندگان گردد،

وجود موضوع فعلی، لازم نیست بلکه هر گاه موضوع پیدا کرد هر جا و هر وقت باشد حکم مزبور خود بخود بدان کشیده می شود.
گذشته از این ممکن است آیه در حجه الوداع درمکه نازل شده باشد وقتی که علی با فاطمه ازدواج کرده و حسن و حسین زاده شده بودند. و هیچگونه تلازمی بین نزول مکی و قبل از هجرت بودن نازل شدن، و جود ندارد.
ویری الذین اوتوا العلم الذی انزل الیک من ربک هو الحق

17- گوید: و اما حدیث مواخات (که علی برادر رسول خدا است) باطل و ساختگی است، زیرا پیغمبر نه با کسی پیمان برادری افکند و نه مهاجران را با هم، و نه انصار را با هم، برادر ساخت. ولی او تنها بین مهاجر و انصار پیمان برادری بر قرار کرد، چنانکه سعد بن ربیع و عبد الرحمن بن عوف را برادر ساخت و بین سلمان فارسی و ابی درداء بر طبق آنچه در روایت صحیح است پیمان برادری افکند 2ر119 منهاج السنه.
پاسخ- قضاوات این مرد به بطلان حدیث مواخاه که بین مسلمانان از روز نخست قطعیت داشته، نشانه جهل مرکب او در امر حدیث و سیرت است و اگر این نباشد، دشمنی شدید او را نسبت به امیر المومنین (ع) می رساند که چون کاری از دستش بر نمی آمده، به انکار فضائل او پرداخته است.
او گویا برخود حتم کرده است که هر فضیلتی را انکار کند، هر چند به مجرد ادعا باشد، آن را نادثده انگارد- ما در صفحه 218- 200 همین جلد، قصه برادری را که بین افراد صحابه یک بار قبل از هجرت، و بین مهاجر و انصار بار دیگر بعد از هجرت، صورت گرفت بیان کردیم. و در هر دو نوبت او (ص) تنها با امیر المومنین (ع) پیمان برادری افکند.

[صفحه 292]

اینمرد را تنها این بس که در فتح الباری 7ر217 حافظ ابن حجر عسقلانی بعد از بیان این امر که مواخات در دو نوبت انجام شد و پس از آوردن پاره ای از احادیث آن، گوید: ابن تیمیه در کتاب رد بر ابن المطهر رافضی، عقد برادری بین مهاجرین و مخصوصا برادری پیغمبر با علی را منکر شده می گوید:
" از آنجا که برادری برای ارفاق بهم دیگر و تالیف قلوب با یکدیگر تشریع شده، معنی ندارد پیغمبر با احدی پیمان برادری بسته باشد و نیز برادری مهاجر را با مهاجر چه سود است " و این اجتهاد به قیاس، در مقابل نص است و نشان نادانی از حکمت برادری در اسلام، زیرا مهاجران با هم درمال و عشیره و نیرو یکسان نبودند پیغمبر بین بر تر و فرو تر برادری افکند تا بر تران به فروتران ارفاق کنند و از نیروی بر تر فرو تر کمک گیردو به همین موضوع در برادری اش با علی من نگریست، زیرا پیغمبر بودکه از دوران کودکی پیش از بعثتش، امور علی را به عهده گرفت و تا بعد از آن کشش پیدا کرد.
همچنین برادری حمزه با زید بن حارثه به خاطر این بود که آزاد شده آنان

بود و این هر دو برادری مورد قطعی است و هر دو هم از مهاجرانند و در عمره القضا بهمین زودی به قول زید بن حارثه اشاره می کنیم که گفت دختر حمزه دختر برادر من است. و حاکم و ابن عبد البر بسند حسن از ابی الشعثاء از ابن عباس روایت کرده اند که پیغمبر (ص) بین زبیر و ابن مسعود که هر دو مهاجر انند، برادری افکند.
(من می گویم) این حدیث را ضیاء در المختاره من المعجم الکبیر طبرای " نقل کرده و ابن تیمیه تصریح کرده است که احادیث المختاره از احادیث مستدرک صحیح تر و قوی تر است و داستان مواخات نخستین... (آنگاه حدیث صحیحش را از طریق حاکم چنانکه آوردیم بیان کرده است).

[صفحه 293]

و علامه زرقانی در شرح المواهب 1ر373 پاره ای از احادیث و کلمات وارد در هر دو نوبت برادری را ذکر و گوید: احادیث زیادی در برادری پیغمبر با علی آمده آنگاه به پندار ابن تیمیه اشاره کرده و با کلام ابن حجر نامبرده، آن را مردود ساخته است.
از آنچه خدایتان فرو فرستاده پیروی کنید و جز او صاحب اختیارانی برای خود مجوئید.

انکار این حدیث که آتش بر فاطمه و ذریه اش حرام شده است

اشاره

18- گوید حدیثی را که او (علامه حلی) از پیغمبر (ص) نقل کرده:
" ان فاطمه احصنت فرجها فحرمها الله و ذریتها علی النار "
(همانا فاطمه، دامن عصمت خود را حفظ کرد، خدای هم او و فرزندانش را بر آتش حرام ساخت).
به اتفاق حدیث شناسان دروغ است و دروغش برای غیر حدیث شناسان نیز آشکار می گردد، زیرا اینکه فاطمه دامن خود را حفظ کرد... قطعا باطل است، زیرا ساره هم دامن خود را حفظ کرد و خداوند تمام ذریه اش را بر آتش حرام نکرد. و نیز صفیه عمه پیغمبر خدا (ص) جزو آنهاست که دامن خود را حفظ کرد و در ذریه او نیکو کار و ستمگر هر دو با هم وجود دارند و خلاصه آنها که دامن خود را حفظ کرده اند، کسی جز خداوند آمارشان را نمی داند، فرزندانشان برخی نیکو کار و برخی فاجر ند پاره ای مومن و پاره ای کافر، و نیز تنها فضیلت و امتیاز فاطمه به حفظ دامن نیست فاطمه در این امر با اکثر زنان مومن شریک است 2 ر126.
پاسخ- شگفتی از این مرد است که پندارد اجماع و اتفاق هر کس، بدست او بسته است هر گاه تاویل کیه، حدیث، مسئله، یا عقیده ای را نپسندید در هر کدام از اینها، به گروه دانشمندان بگوید: اتفاق کنید آنگاه زنده و مرده او را اجابت کنند و او استدلال به اتفاق علماء کند. سوگند بجان حقیقت که هر گاه انسان از

[صفحه 294]

دروغ و گفتار بیهوده ممنوع نبود، بیش از آنچه این مرد دروغ و یاوه می گوید مقدورش نمی بود.
من نمی دانم چگونه ممکن است این حدیث، بطلان و دروغش اتفاقی باشد با وجود اینکه گروهی از حفاظ آن را نقل کرده و بسیار از آنها که حدیث شناسند اعتراف به صحتش کرده اند، کاش او اشاره می کرد چه کسی از حدیث شناشان هر چند گمنام باشد حکم به کذب حدیث کرد است، کاش ما را به تالیفاتشان، و کلماتشان رهبری می کرد. ولی او احدی را برای این منظور پیدا نکرده لذا اتفاق علما را در خیالش ترتیب داده است.

راویان این حدیث از دانشمندان و حفاظ

حدیث را اینان نقل کرده اند:
حاکم، خطیب بغدادی، بزار
ابو یعلی، عقیلی، طبرانی
ابن شاهین، ابو نعیم، محب طبری
ابن حجر، سیوطی، متقی هندی
هیثمی، زرقانی، صبان
بدخشی.
وقتی صحت حدیث قطعی شد، دیگر چه ارزشی برای ایراد تراشی با اوهام و تشکیکات بی اساس، و استحسانات واهی، و استبعادهای خیالی وجود دارد، چنانکه عادات این مرد نسبت به آن عده از فضائل اهل البیت (ع) که طبعش نمی پذیرد همین است آیا چه ملازمه ای باید بین حفظ دامن عصمت و حرام شدن آتش بر ذریه، وجود داشته باشد تا ملازمه را، ر اثر نقض به ساره و صفیه و زنان مومنه، مردود بدانیم. این خود فضیلتی است مخصوص سیده نساء فاطمه، مانند فضائل مخصوصه دیگرش، که زنان با فضیلت از امثال ساره تا مریم حواء و دیگران از آن محرومند، این عیب نیست اگر ذریه فاطمه را فضیلتی باشد که دیگران نداشته باشند و چه بسیار

نظائری برای آن می توان پیدا کرد.
علامه زرقانی مالکی در شرح المواهب 3ر203 در نفی این ملازمه گوید: حدیث را ابو یعلی و طبرانی و حاکم نقل کرده و صحتش را بروایت ابن مسعود پذیرفته و شواهدی بر صدق آن داردو اینکه تحریم آتش مترتب بر حفظ فرج شده است، از باب اظهار امتیاز مقام اوست در این وصف و در ضمن اشاره ای به مریم بنت عمران شده و از حفظ عصمت دامن هم ستایش بعمل آمده است و گر نه ذریه فاطمه بنص روایت دیگر نیز بر آتش حرام اند.
و موید این حدیث، احادیث دیگری است، مانند حدیث ابن مسعود: به این دلیل او را فاطمه نامیدند که خداوند، او و ذریه اش را روز قیامت از آتش بریده است.
و سخن پیامبر (ص) که به فاطمه فرمود: خداوند نه تو را، و نه احدی از فرزندانت را عذاب نخواهد کرد.
و سخن او (ص) به علی: همانا خداوند، تو را و فرزندانت را آمرزید.

و گفتار دیگر او (ص) که فرمود: پرودگارم مرا در امر اهل بیتم وعده داده است که هر کدام بتوحید ایمان داشته و رسالتم را بپذیرند، عذابش نخواهد کرد.

[صفحه 296]

انکار حدیث علی مع الحق و الحق مع علی

اشاره

19- گوید: این حدیث که گویند رسول خدا (ص) گفته است:
علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه حیث دار، و لن یفترقا حتی یراد علی الحوض:
" علی با حق و حق با علی است هر کجا او باشد حق بدانسو میگراید و از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بمن باز گردند "
از بزرگترین دروغها و نادانیها است، زیرا این حدیث را احدی از پیغمبر (ص) نقل نکرده، نه به اسناد صحیح، و نه به اسناد ضعیف. و آیا دروغگوتر از او (علامه حلی) کسی پیدا می شود که از صحابه و علماء روایت کند که آنان حدیثی را روایت کرده اند ولی آن حدیث به هیچ وجه از احدی از آنها، معرفی نشده باشد؟ بلکه این آشکار ترین دروغ ها است. اگر گفته می شد: بعضی روایت کرده اند و قابل قبول هم بود می گفتیم، ممکن است، ولی این حدیث قطعا دروغی است که بر پیغمبر (ص) بسته اند و سخنی است که پیامبر الهی از آن منزه است) 168 و 167 منهاج السنه)

پاسخ- اما حدیث را گروهی از حفاظ و بزرگان آنان نقل کرده اند از قبیل:
خطیب درتاریخ خود 14 ر 321 از طریق یوسف بن محمد المودب گوید:
حسن بن احمد بن سلیمان السراج برای ما حدیث کرد از عبد السلام بن صالح و او از علی بن هاشم بن برید از پدرش از ابی سعید تیمیم از ابی ثابت مولی ابی ذر که گفت: بر ام سلمه وارد شدم، دیدم او گریه میکند و بیاد علی است و می گوید: شنیدم که پیغمبر می گوید:
علی مع الحق و الحق مع علی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یوم القیامه.
این ام المومنین ام سلمه بانوی صحابی است ولی آن مرد گفته است هیچ صحابی

[صفحه 297]

آن را روایت نکرده است، چنانکه گفته است از علما احدی آن را نقل نکرده مگر که بگوید: خطیب با همه عظمتش از علما نیست و یا ام المومنین صحابی را بی اعتبارتلقی کند، و این دومی به حساب های ابن تیمیه نزدیک تر است، زیرا ام سلمه علوی است که دارای عواطف علوی، روح علوی و مذهب علوی بوده است.
حدیث ام سلمه را سعد بن ابی وقاص در خانه او شنیده است، وی گوید:
از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود:
" علی مع الحق " یا " الحق مع علی حیث کان "
این سخن را پیغمبر در خانه ام سلمه فرمود و مردی نزد ام سلمه فرستاده، درباره حدث از او پرسید: ام سلمه گفت پیغمبر این حدیث را در خانه من فرمود، آن مرد به سعد گفت: هیچگاه تو نزد من پست تر از امروز نشده بودی، سعد گفت چرا مرد پاسخ داد: اگر من از پیغمبر (ص) این سخن را شنیده بودم تا زنده بودم خدمتگزاری علی را رها نمی کردم.
حافظ هیثمی در مجمع الزوائد 7ر236 این حدیث را نقل کرده و گوید:
بزار آن را روایت کرده و در روایت او سعد بن شعیب است که او را نمی شناسم ولی بقیه رجالش، رجال صحیح اند.
(امینی گوید:) مردی را که هیثمی نمی شناسد، سعید بن شعیب حضرمی است و نا آشنائی اوبه خاطر تصحیف (دگر گونی در لفظ) است بسیار از ارباب سیر شرح حالش را آورده اند چنانکه شمس الدین ابراهیم جوزجانی بیان کرده و گفته:
" انه کان شیخا صالحا صدوقا "

" او پیر مردی شایسته و بسیار راستگو بود ".
و چگونه این مرد می تواند حکم کند احدی از صحابه و علما به هیچ وجه آن را روایت نکرده اند. این، حافظ ابن مردویه، در " مناقب "، و سمعانی، در " فضائل

[صفحه 298]

الصحابه " است که با سلسله سند از محمد بن ابی بکر، از عایشه، روایت کرده اند که او گفت: شنیدم رسول خدا (ص) فرمود:
علی مع الحق و الحق مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
و ابن مردویه در " المناقب " و دیلمی در " الفردوس " روایت کرده اند که وقتی شتر عایشه را پی کردند و عایشه به یکی از خانه بصره وارد شد، محمد بن ابی بکر نزدش آمده، سلامش کرد و عایشه با او حرف نزد. محمد گفت: ترا بخدا سوگند می دهم آیا آین روز را بخاطر دارای که تو خود مرا حدیث کردی از پیغمبر (ص) که او فرمود:
حق پیوسته همراه علی است و علی با حق همراه است، هیچ گانه با هم خلاف می کنند، و نه از هم جدا می شوند؟
گفت: آری
ابن قتیبه در " الامامه و السیاسه " 1ر68 از محمد بن ابی بکر آورده است که او به خواهرش عایشه (رضی الله عنها) وارد شد به او گفت: آیا نشنیدی پیغمبر خدا (ص) می گفت: "
علی مع الحق و الحق مع علی "
آنگاه بجنگ با او بیرون آمده ای؟!
زمخشری در " ربیع الابرار " آورده، گوید: ابو ثابت مولی علی برای ورود برام سلمه (رضی الله عنها) اجازه خواست. ام سلمه گفت: خوش آمدی ابا ثابت آیا وقتی دلها بهر سو پرواز می کرد، تو دلت بکدام سوپر کشید، ابو ثابت گفت: به دنبال علی بن ابی طالب، ام سلمه گفت: سوگند بخدایی که جانم در قبضه قدرت اوست، موفق شدی، از رسول خدا (ص) شنیدم می فرمود:
علی مع الحق و القرآن، و الحق و القرآن مع علی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض.

[صفحه 299]

" علی همراه حق و قرآن است و حق و قرآن همراه علی، از هم قابل تفکیک نخواهند بود تا در حوض کوثر بمن بازگردند "

بهمین تعبیر اخطب الخطباء خوارزمی در المناقب از طریق حافظ این مردویه نقل کرده و نیز شیخ الاسلام حمویی در " فرائد السمطین " باب 37 از طرق حافظ ابی بکر بیهقی و حافظ حاکم ابی عبد الله نیشابوری روایت کرده است.
و ابن مردویه در " المناقب " از ای ذر، روایت کرده که او را از اختلاف مردم پرسیدند، ابو ذر گفت: بر تو باد به کتاب خدا و بزرگ مرد: علی بن ابی طالب که من شنیدم پیامبر (ص) می گفت: علی با حق و حق با علی، و بر زبان علی است، و آنجا که علی باشد حق دور می زند.
احتجاج امیر المومنین علی علیه الصلاه و السلام به این حدیث در روز شوری، می تواند خواننده را بر شهرت و معروفیت آن بین صحابه پیغمبر (ص) واقف سازد آنجا که فرمود: شما را بخدا سوگند می دهم، آیا می دانید رسول خدا (ص) فرمود: حق با علی و علی با حق است.هر جا علی برود حق با او میرود؟ همه گفتند بلی و الله.
در اینجا از آن مردمی پرسیم چرا ممکن نیست این جمله صحیح باشد؟ آیا درآن یکی از محالات عقلی ماندن اجتماع یا ارتفاع نقیضین موجود است؟ یا از آن اجتماع ضدین یا مثلین صورت می گیرد؟ یا اینکه مردک می پندارد حقیقت علوی قابل آن نیست که با حق دور بزند و حق با آن.
بزرگ سخنی است که از دهانشان بیرون میاید.
و در 2ر236 1 23 از طریق طبرانی و جز او، به اسناد صحیح گفتار پیامبر خدا (ص) در روز غدیر خم، گذشت که فرمود: خدایا هر کس او را دوست دارد تو

[صفحه 300]

او را دوست دار و هر کس او را دشمن دارد تو او را دشمن دار تا آنجا که فرمود:
و ادر الحق معه حیث دار
و حق را بگردان هر جا که او می گردد
و نیز این جمله از او (ص) به صحبت پیوسته است:
رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار
" خدای علی را رحمت کند، بار الها حق را بهر جا علی می گردد همراهش بگردان "
و رازی در تفسیرش 1ر111 گوید: و اما اینکه علی بن ابی طالب (رضی الله عنه) بسم الله الرحمن الرحیم را به جهر (بلند) ادا می کرد، به تواتر ثابت شده است و هر کس در دینش به علی بن ابی طالب اقتدا کند، هدایت یابد، دلیلش گفتار او (ص) است که فرمود: " خدایا حق را با علی

هر جا که باشد همراه ساز "
حافظ گنجی در " الکفایه " 135 و اخطب خوارزم در " المناقب " 87 از مسند زید روایت کرده اند قول پیغمبر (ص) را که به علی فرمود:
ان الحق معک و الحق علی لسانک و فی قلبک و بین عینیک، و الایمان مخالط لحمک و دمک کما خالط لحمی و دمی:
حق با تو، و حق بر زبان تو، و در قلب تو، و میان دیدگان تو است و ایمان با گوشت و خون تو چنان درهم آمیخته که با گوشت و خون من ".
افراد زیادی از ابی سعید خدری از رسول اکرم (ص) روایت کرده که او در حالیکه به علی اشارت می کرد گفت:

[صفحه 301]

الحق مع ذا، الحق مع ذا
و در تعبیر ابن مردویه از عایشه از پیغمبر (ص):
الحق مع ذا یزول معه حیثما زال.
ابن مردویه و حافظ هیثمی در " مجمع الزوائد " 9ر134 از ام سلمه روایت کرده اند که می گفت: علی بر حق میباشد، هر کس از او پیروی کند از حق پیروی کرده و هر کس او را رها سازد، حق را رها ساخته است، عهدی است که قبل از امروز بسته شده است.
و در 2ر 13 از طریق شیخ الاسلام حمویی گفتار پیامبر اکرم (ص) درباره اوصیاءش گذشت که فرمود:
" آنان همراه حق اند و حق با آنان همراه، نه آنان از حق جدا میشوند و نه حق از آنان ".
کاش من می دانستم چرا ساحت مقدس پیغمبر خدا (ص) از این کلام منزه است؟ آیا این سخن مشتمل بر کلمه ای کفر آمیز است؟ یا مستلزم شرک بخدای عظیم؟ یا امری خارج از قوانین و نوامیس دین مبین است؟
من از جانب او علت را مکی گویم: علتش اینست که درباره فضیلت مولای ما امیر المومنین است و این مرد، از این چیزها خوشش نمی آید چه خوب داوری است خدا و طرف دعوائی، محمد.
خواننده نباید فراموش کند که این حدیث عبارت دیگری، از حدیثی است که از ام سلمه، صحتش به ثبوت رسیده که پیغمبر (ص) فرمود:

[صفحه 302]

علی مع القرآن و القرآن مع علی لا یفترقان حتی یردا علی الحوض:
" علی با قرآن و قرآن با علی است از هم جدا نشوند تا در حوض کوثر

بمن بازگردند "
و هر دو حدیث به یک مفهوم صحیح متواتر قطعی که پیغمبر (ص) فرمود:
" انی تارک او مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض:
" من دو چیز گرانقدر یا دو جانشین در میان شما بجای میگذارم کتاب خدا و عترتم اهل بیتم که این دوازدهم جدا نمی شوند تادرحوض کوثر به من بازگردند، اشاره می کند.
پس هر گاه آنچه ابن تیمیه می پندارد، از مبداء رسالت غیر ممکن الصدور باشد، باید همه این احادیث که همان مفهوم را میرساند، مقام رسالت از آنها نیز منزه باشد، من گمان ندارم کسی بتواند به این سر حد مخوف، حمله کند مگر اینکه مانند ابن تیمه از جنین تهور، باکی نداشته باشد.
بگذارید هر چه می تواند گستاخی کند شما خود از هوای نفس آنها که نمیدانند پیروی نکنید.

انکار حدیث ان الله یغضب لغضب فاطمه و یرضی لرضاها

اشاره

20- گوید: حدیثی که پیغمبر (ص) فرموده باشد:
یا فاطمه ان الله یغضب لغضبک و یرضی لرضاک
ای فاطمه خدا بخشم تو خشم آید و برضای تو، راضی شود.
دروغی از او (علامه) است. نه این روایت را از پیغمبر (ص) نقل کرده اند و نه در کتابهای حدیث معروف، چنین حدیثی شناخته شده و نه سلسله سندی صحیح

[صفحه 303]

یا حسن دارد) 20ر170 منهاج السنه)
پاسخ- کاش من می دانستم باعثی که این مرد را در این ورطه می اندازد چیست؟ آیا جهل مرکب او و محدودیت احاطه اش از اطلاع بر کتب حدیث، آنگاه گنده دماغیش او را وادار می کند، آنچه را نمی یابد، به طور قطع تکذیب کند؟ ایا کینه های شدیدی که نسبت به اهل بیت وحی دارد، او را به پرتگاه دشمنی با آنان و به انکار فضائل و مناقبشان می اندازد. من گمان دارم هر دو گونه درد از جانش دور نمی شود.

اما حدیث، اسناد معروفی نزد حفاظ و بزرگان دارد، برخی اعتراف به صحت آن کرده و پاره ای حسن بودن آن را تایید کرده اند و آن را به پیغمبر مقدس (ص) رسانده اند.
از کسانی که حدیث راروایت کرده اند:
1- امام ابو الحسن الرضا سلام الله علیه به اسناد خود بنا بر نقل ذخائر39
2- حافظ ابوموسی بن مثنی بصری متوفی 252 بنقل معجمش.
3- حافظ ابو بکر ابن ابی عاصم متوفی 287 به نقل الاصابه و دیگران.
4- حافظ ابو یعلی موصلی متوفی 307 در سنن خود.
5- حافظ ابو القاسم طبرانی متوفی 360 در معجمش.
6- حافظ ابو عبد الله حاکم نیشابوری متوفی 405 درمستدرک 3ر154 با اعتراف به صحت حدیث.
7- حافظ ابو سعید خرگوشی متوفی 406 در تالیفش.
8- حافظ ابونعیم اصفهانی متوفی 430 در فضائل الصحابه.
9- حافظ ابو القاسم ابن عساکر متوفی 571 در " تاریخ الشام ".
10- حافظ ابو المظفر سبط ابن جوزی متوفی 654 در تذکره اش175.
11- حافظ ابو العباس محب الدین طبرانی متوفی 694 در ذخائر39.
12- حافظ ابو الفضل ابن حجر عسقلانی متوفی 852 در " الاصابه " 4ر 378.

[صفحه 304]

13- حافظ شهاب الدین ابن حجر هیثمی متوفی 954 در الصواعق 105.
14- حافظ ابو عبد الله زرقانی مالکی متوفی 1122 در شرح المواهب 3ر 202.
15- حافظ ابو العرفان الصبان متوفی 1206 در اسعاف الراغبین 171 و گوید: طبرانی و دیگران به اسناد حسن آنرا روایت کرده اند.
16- حافظ بدخشی صاحب مفتاح النجاه فی " نزول الابرار " 47.

انکار اینکه علی فاروق بین حق و باطل است

اشاره

21- گوید: حدیث پیغمبر خدا (ص) درباره علی:
هذا فاروق امتی یفرق بین اهل الحق و الباطل
و گفتار عبد الله بن عمر: ما در عهد پیامبر (ص) منافقان را جز از راه دشمنی با علی نمیشاختیم، حدیث شناسان تردیدی ندارند که این هر دو حدیث ساختگی و دروغی است که بر پیامبر و ص) بسته اند، هیچکدام از این دو حدیث در کتب علمی مورد اعتماد نیست و هیچکدام اسناد معروفی ندارد 2 (0ر179 منهاج السنه).
پاسخ- جامع ترین سخنی که با این مرد غافل قابل تطبیق است، سخنی است که درباره دیگری قبل از ابن تیمیه گفته شده:
اعطی مقولا و لم یعط معقولا
(قدرت سخن به او داده شده ولی نه قدرت تعقل) می بینم در مباحث کتابش سخن میگوید ولی درک و عقل درگفتارش نیست، گفتاری را رد می کند که روی آن بحثی صورت نگرفته و کسی مدعی آن نشده است، در اینجا آیه الله علامه حلی از عبد الله بن عمر روایتی نقل کرده که گوید: , ما منافقان را نمشناختیم...

ابن تیمیه می گوید این حدیث را به پیغمبر (ص) دروغ بسته اند و متوجه نیست که راوی، آن را به پیغمبر (ص) نسبت نداده است و حق مقام این بود که نسبت آنرا به عبد الله بن عمر نیفکند از این گذشته عبد الله بن عمر در این سخن تنها نیست، این امر مورد اتفاق گروهی از صحابه است از قبیل:

1- ابو ذر غفاری که گوید: منافقان را در دوره پیغمبرما با سه علامت می-

شناختیم: به تکذیب خدا و پیغمبر، به تخلف از نماز، به دشمنی علی بن ابی طالب.

این حدیث را خطیب در " المتفق " محب الدین طبری در ریاض 2ر215 جزری در اسنی المطالب 8 نقل، و گوید: از حاکم صحتش تایید شده، سیوطی در " الجامع الکبیر " طبق آنچه در ترتیبش 390/6 آمده است.

2- ابو سعید خدری گوید: ما گروه انصار منافقان را به دشمنی علی می-شناختیم و در تعبیر زرندی: ما نمی شناختیم منافقان عهد پیامبر (ص) را مگر به دشمنی علی.

جامع ترمذی 2ر299، حلیه الاولیاء 259/6، فصول المهمه 126، اسنی المطالب جزری 8، مطالب السول 17، نظم الدر زرندی، الصواعق 73.

3- جابر بن عبد الله انصاری گوید: ما منافقان را جز به دشمنی (یاد دشمنی- آنها) نسبت به علی بن ابی طالب نمی شناختیم.

احمد در " المناقب " ابن عبد البر در الاستیعاب 3ر46 حاشیه الاصابه، حافظ محب الدین در " الریاض " 2ر214، حافظ هیثمی در مجمع الزوائد 9ر 136.

4- ابو سعید محمد بن هیثم گوید: ما گروه انصار منافقان را نمی شناختیم مگر به دشمنی آنها نسبت به علی بن ابی طالب.

حافظ جزری در اسنی المطالب 8 حدیث را نقل کرده است.

کلماتی را که نقل کردم مجرد ادعا از آنان نیست بلکه متکی به چیزی است که از پیغمبر خدا (ص) درباره علی شنیده اند و اینک متون آن احادیث:

متن اول- از امیر المومنین روایت کرده اند که گفت:

و الذی فلق الحبه و برا النسمه انه لعهد النبی الامی الی: انه لا یحبنی الا مومن، و لا یبغضنی الا منافق.

سوگند به آنکس که دانه را شکافت و جان را آفرید ک این عهدی است که

پیامبر امی با من در میان نهاده: که دوستم نمیدارد مگر مومن و دشمنم نمیگیرد مگر منافق.

[صفحه 306]

ماخذ آن این حدیث را مسلم در صحیحش بر طبق " الکفایه " [صحیح مسلم کتاب ایمان حدیث 131] و ترمذی در جامعش 2ر299 بدون سوگند روایت کرده و گوید: حسن صحیح و نیز احمد در مسندش 1ر84، ابن ماجه در سننش 1ر55، نسائی در سننش 8ر117، و در خصائصش 27، ابو حاتم در مسندش، خطیب در تاریخش 2ر255، البغوی در " المصابیح "2ر199، محب الدین طبری در ریاضش 2ر214، ابن عبد البر در " الاستیعاب " 3ر37، ابن الاثیر در جامع الاصول بر طبق تلخیصش " تیسیر الوصول " 3ر272 از مسلم و ترمذی و نسائی، سبط ابن جوزی در تذکره اش 17، ابن طلحه در مطالب السئوال، 17، ابن کثیر در تاریخش 7ر354 از حافظ عبد الرزاق و احمد و مسلم و از هفت نفر دیگر و گوید: هدا هو الصحیح.
شیخ الاسلام حمویی در فرائدش در باب 22 به چهار طریق، جزری در " اسنی المطالب " 7 و صحتش را تایید کرده است.
ابن صباغ مالکی در الفصول 124 ابن حجر هیثمی در " الصواعق " 73، ابن حجر عسقلانی در فتح الباری 57/7، سیوطی در جمع الجوامع بر طبق ترتیبش 6ر396 از حمیدی. و ابن ابی شیبه و احمد و عدنی و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان در صحیحش. و ابی نعیم درحلیه و ابن ابی عاصم در سننش، قرمانی در تاریخش حاشیه کامل 1ر216، شنقیطی در " الکفایه " 35 و صحتش را تایید کرده است.
و عجلونی درکشف الخفاء 2ر382 از مسلم، و ترمذی و نسائی و ابن ماجه آن را نقل کرده و بدار الدین بن جماعه، وقتی ابن حیان ک ابو حیان اندلسی آن را از علی روایت کرد که علی گفت: پیغمبر با من عهدی بست.. تا آخر ابن حیان پرسید: آیا روایت درست است؟ ابن جماعه گفت بلی گفت پس کسانیکه با او جنگیده اند و به رویش شمشیر کشیده اند آیا او را دوست میداشتند یا دشمنش بودند؟... الدرر الکامنه 4ر 208.

[صفحه 307]

صورت دیگر
از امیر المومنین (ع) نقل شده است که:
لعهد النبی الی: لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق:
همانا عهدی از پیغمبر است به من: دوستت نمیدارد مگر مومن و دشمنت

نمیدارد مگر منافق.
ماخذ: احمد در مسندش 1ر 138. و 95 خطیب در تاریخش 14ر426، نسائی در سننش 8ر117، و در خصائصش 27، ابو نعیم در حلیه 185/4، به چند طریق، و در یکی از طرقش:
و الذی فلق الحبه و برا النسمه و تردی بالعظمه انه لعهد النبی الامی (ص) الی...
و گوید: این حدیث صحیحی است، مورد اتفاق، ابن عبد البر در استیعاب 3ر37 و گوید طائفه ای از اصحاب آن را روایت کرده اند، ابن ابی الحدید در شرحش 2ر364 و گوید: این خبر در صحاح روایت شده، و در جلد 1ر364 گوید: اخبار صحیحی که نزد محدثان جای تردیدی در آنها نیست، اتفاق کرده اند بر اینکه پیغمبر به او گفت: لا یبغضک الا منافق و لا یحبک الا مومن، ز شیخ الاسلام حمویی در باب 22، هیثمی در مجمع الزوائد 9ر133، سیوطی در جامع کبیرش بنابر آنچه در ترتیب او 6ر408 و 152 از چند طریق نقل شده، ابن حجر در الاصابه 2ر 509.
صورت سوم
امیر المومنین (ع) فرماید:
لو ضربت خیشوم المومن بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی و لو صببت الدنیا بجامتها علی المنافقین علی ان یحبنی ما احبنی و ذلک انه قضی فانقضی علی لسان النبی الامی انه قال: یا علی لا یبغضک مومن و لا یحبک منافق.

[صفحه 308]

اگر بینی مومن را با این شمشیرم برای اینکه مرا دشمن دارد بکوبم، مرا دشمن نمیدارد و اگر دنیا را یک جا به دامن منافق بریزم تا مرا دوست دارد، دوست نمیدارد زیرا قضای الهی چنین است و بر زبان پیامبر امی (ص) گذشته است که گوید: یا علی هیچ گاه مومن ترا دشمن نمی گیرد و هیچ گاه منافق ترا دوست نمی دارد.
این صورت حدیث را در نهج البلاغه می یابید و ابن ابی الحدید در شرحش 4ر264 گوید: مراد علی (ع) از این تفصیل توجه و تذکر مردم به گفتار پیغمبر خدا (ص) درباره اوست.
صورت چهارم
در یکی از خطبه های امیر المومنین (ع) است:
قضاء قضاه الله عزوجل علی لسان نبیکم النبی الامی ان لا یحبنی الا مومن و لا یبغضنی الا منافق.
حکمی است که خدای، بر پیغمبرش که پیامبر امی گذرانده که کسی جز

مومن مرا دوست نگیرد و کسی جز منافق مرا دشمن ندارد.
این روایت را حافظ ابن فارس نقلکرده و از او محب الدین در ریاض 2ر214 حکایت کرده، و زرندی در " نظم درر السمطین " آورده و در پایانش آمده " و قد خاب من افتری ".
آغاز حدیث چنین است: از ابی الطفیل گوید: شنیدم علی (ع) میگفت: اگر بینی مومن را با شمشیر بزنم، دشمنم نمی گیرد و اگر طلا و نقره بر منافق پخش کنم، دوستم نمی شود، خداوند بامومنان پیمان به دوستی ام، و با منافقان پیمان به دشمنی ام گرفته است، از این رو هیچگاه مومن مرا دشمن نمی گیرد و هیچگاه منافق دوستم نمی شود.

[صفحه 309]

صورت دیگر
از حبه العرنی از علی (ع) روایت شده که فرمود: خدای بزرگ پیمان هر مومنی را بر دوستیم و پیمان هر منافقی را بر دشمنی ام گرفته است. اگر من روی مومن را با شمشیر بکوبم، دشمنم نمی شود و اگر دنیا را بروی منافق روان سازم دوستم نمی شود.
شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 1ر346
روایت دوم- از ام سلمه روایت شده که گوید رسول خدا (ص) میگفت: علی را هیچ منافق دوست، و هیچ مومن، دشمن نمی گیرد.
ترمذی در جامعش 2ر213 باتایید صحت روایت، ابن ابی شیبه، طبرانی، بیهقی در المحاسن و المحاسن و المساوی 1ر29، محب الدین در ریاضش 2ر214، سبط ابن جوزی درتذکره اش 15، ابن طلحه در" مطالب السول " 17 جزری در " اسنی المطالب " 7، سیوطی در " الجامع الکبیر " بنقل ترتیبش 6ر 158 و 152.
صورت دیگر
از ام سلمه روایت است که گفت پیامبر خدا (ص) به علی می فرمود: هیچ مومن تو را دشمن، و هیچ منافق تورا دوست نمی گیرد.
امام احمد در " المناقب "، محب الدین در الریاض 2ر214، ابن کثیر در تاریخش 7ر354.
صورت سوم
ابن عدی در کاملش از بغوی به اسنادش از ام سلمه نقل کرده است که گوید: شنیدم پیغمبر خدا (ص) در خانه من به علی میگفت:
لا یحبک الامومن و لا یبغض الا منافق:
هیچکس جز مومن تو را دوست نمی دارد و هیچکس جز منافق تو را دشمن نمی گیرد.

[صفحه 310]

روایت سوم- پیغمبر (ص) در یکی از خطبه هایش فرمود:
ایها الناس من شما را به دوستی ذو القرنین این امت: برادر و پسر عمم علی بن ابی طالب سفارش میکنم، او که دوستش ندارد مگر مومن و دشمنش نگیرد، مگر منافق.
مناقب احمد، ریاض النضره 2ر214، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 2ر451، تذکره السبط 17.
روایت چهارم- از ابن عباس گوید: پیامبر خدا (ص) به سوی علی نظر افکنده، گفت:
لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق
حافظ هیثمی در مجمع الزوائد 9ر133 آنرا نقل کرده است.
از احادیثی که امیر المومنین (ع) روز شوری بدان استشهاد کرد یکی همین حدیث است که گفت: شما را بخدا سوگند میدهم آیا در میان شما کسی هست که پیغمبر (ص) به او گفته باشد دوستت نمیدارد مگر مومن و دشمنت نمی شود مگر منافق، که او غیر از من باشد؟ همه گفتند نه.
این بود، آنچه ما از طریق این حدیث در دسترس داشتیم، شاید آنچه را ما نتوانستیم بدان یابیم بمراتب بیشتر باشد، شاید شما بعد از اینها همه، تردیدی نداشته باشید که هرگاه حدیث متواتری وجود داشته باشد که آدمی قطع به صدورش از مصدر رسالت داشته باشد، یکی همین حدیث است، یا یکی از ظاهر- ترین مصادیقش همین حدیث است. چنانکه بعد از اینها همه، دیگر تردید نخواهید کرد که امیر المومنین (ع) بحکم این حدیث وارده، میزان سنجش ایمان، و مقیاش هدایت، بعد از رسول خدا (ص) است. و این وصف ویژه اوست که از امامت مطلقه. منفک نیست.

[صفحه 311]

زیرا بطور قطع احدی از اهل ایمان به مقام این کرامت نائل نشده، و محبت هر مومنی علامت ایمان و دشمنی اش علامت نفاق نیست. بلکه تنها میتواند دشمنی بامومن نقیصه اخلاقی و کمبودی در کمال شخص باشد مشروط به اینکه دشمنی برای ایمانش نباشد. اما ایراد قضیه بطور مطلق، همراه با اختصاص به امیر المومنین، مسلما چیزی جز امتیاز امامت نیست، از اینرو پیامبر خدا (ص) میگوید:
" یاعلی، اگر تو نبودی مومنان پس از من شناخته نمیشدند " و گوید " بخدا سوگند هر کس چه از اهل بیتم و چه از دیگر مردم او را دشمن دارد از

ایمان بیرون است ".
مگر نمی بینید چگونه عمر بن الخطاب مردیرا که دید ناسزا به علی می گفت، حکم به نفاقش کرده گفت:
انی اظنک منافقا: گمانم تو منافقی؟
این حدیث را حافظ خطیب بغدادی در تاریخش 7ر453 نقل کرده است.
به این ترتیب جا دارد ابن تیمیه کوه آتش فشان حقد و کینه اش، بر اثر این حدیث منفجر گردد و گران بار ترین نسبت ها را به حدیث بدهد و برای بی ارزش کردن سخن بجوش آمده، بالا و پائین برود.
اما حدیث اول هذا فاروق امتی یفرق بین اهل الحق و الباطل.
(که ابن تیمیه آنرا دروغ پنداشته).
اسنادش به ابن عباس، سلمان، ابی ذر، حذیفه الیمان و ابی لیلی غفاری منتهی می شود، گروه بسیاری از حفاظ و بزرگان، حدیث را از نامبردگان روایت کرده اند، از قبیل:

[صفحه 312]

حاکم، ابو نعیم، طبرانی، بیهقی، عدنی، بزار، عقیلی، محاملی، حاکمی ابن عساکر، کنجی، محب الدین، حمویی، قرشی، ایجی، ابن ابی الحدید هیثمی، سیوطی، متقی هندی، صفوری، و متن حدیث نزد آنان چنین است:
" پس از من به زودی آزمایش پدید آید وقتی چنین شد از علی بن ابی طالب دست مدارید او اول کسی است که روز قیامت با من مصافحه خواهد کرد، او صدیق اکبر، و فاروق بین حق و باطل این امت است، او امیر مومنان است، و مال امیر منافقان "
شما بعد از اینها همه، ارزش گفتار و نسبت های دروغین ابن تیمیه را که گوید: " هیچکدام از دو حدیث در کتب علمی مورد اعتماد نیست، و هیچکدام اسناد معروفی ندارند " خوب می شناسید، وقتی کتابهای صحاح و مسانید بنظر او از کتب علمی مورد اعتمادش نباشد، و آنچه حفاظ و ائمه حدیث نقل کرده و صحت اسنادش را تایید کرده اند، نزد او معروف نباشد، دیگر او رااین نادانی کینه توزانه و بد خواهانه بس و قومش را ننگ و عار او، کافی است. من نمیدانم پس او و قومش با داشتن این عقیده سخیف میخواهند در امرمذهب به چه چیز اعتماد کنند.
ای قوم، مرا پیروی کنید تا شما را براه هدایت رهبری کنم.

جنگ جمل و صفین به دستور رسول خدا نبوده بلکه اجتهاد علی است

اشاره

22- گوید: جنگ علی (رضی الله عنه) در روز جمل و صفین به امر رسول خدا (ص) نبود بلکه نظر شخصی اش بود 2ر 231.
پاسخ- من از نادانی این انسان (که براستی سخت نادان آفریده شده است) تعجب میکنم او چگونه مسلمانی است که شوون امامت را نمی داند و چگونه توجه ندارد آنکس که بار سنگین مسولیت این وظیفه ی خطیر را به عهده می گیرد، ورود و خروجش در کارها چطور باید باشد، او بکلی از آن معنای امامت که ما بدان معتقدیم، سخت بدور است و از آن شگفت تر، نادانی اش نسبت به مقام مولای ما امیر المومنین (ع) است که چگونه آن بزرگوار مراقب امر الهی و گرو اشاره

[صفحه 313]

جایگزین کننده خود نبی اعظم (ص) بود، برای این مرد فرصت آشنائی با مقام منیع و فضائل بلند پایه آن حضرت را، از راههای علم و عمل علی دست نداده است، زیرا دشمنی نفرت را، دیدگانش را نابینا کرده و او را از کاخ رفیع حق به پرتگاه پستی فرو انداخته اتس.
من شگفتم همه، از بی اطلاعی او از حدیثی است که حفاظ و پیشوایان حدیثش، در این باره روایت کرده اند. ولی چه بایدکرد او از مردمی است که چشم دارند اما با دیدگان خود نمی نگرند. ما می دانیم در دل او چه وسوسه هائی می گذرد. هدف این مرد، از حکم قطعی به نفی حدیث، فریب کاری و گمراهی امت، نسبت به حقیقت، و تصحیح جنگهای خونین طرفین بواسطه رای و اجتهاد است تا بتواند بگوید امیر المومنین با هم نبردهای خود، در رای و اجتهاد برابرند و این هر دو، مجتهد بوده اند و رای آنها چه صواب و چه خطا، برای آنان الزام آور است چیزی که هست برای کسیکه درست کار باشد دو پاداش و برای خطا کار یک پاداش بیشتر نیست. غافل از اینکه محقق هشیار، مشت این فریبکاران را باز میکند و دست تحقیق، خفته مصیبت زده را بیدار می کند، و خامه حقیقت نمیگذرد امت اسلامی را به هر سو بی هدف بکشانند، آنان را هشدار میدهد که اجتهاد آنان (اگر این رویا درشت باشد) اجتهاد، در مقابل نص گویای نبوی است.

کاش می دانستم چگونه این امر بر کسی پوشیده میماند؟ و چگونه احدی را می رسد خود را به نادانی بزند؟ و حال آنکه در برابر گروه های علمی، سخن پیغمبر (ص) به همسرانش قرار دارد که میگوید:
ایتکن صاحبه الجمل الادبب- و هو کثیر الشعر- تخرج فینبحها کلاب الحواب یقتل حولها قتلی کثیر و تنجو بعد ما کادت تقتل.

[صفحه 314]

کدامیک از شما زنان صاحب شتر پر موی خواهد بود که خروج می کند و سگهای محله حواب بر او عوعو کنند، کشتگان فراوانی گردش بر زمین افتند و او تا نزدیک کشته شدن میرود و نجات می یابد؟
و در تعبیر دیگرش (ص): چگونه خواهد بود وضع یکی از شما زنان وقتی سگان محله حواب بر او حمله کنند
و در تعبیر دیگر: کدامیک از شما زنان هستید که سگان محله حواب بر او بانگ زنند.
و در تعبیر دیگر خطاب به زنان: کاش میدانستم کدام یک از شما زنان، هنگامیکه با لشگری به سوی مشرق میرود، سگان حواب بر او پاس خواهند زد؟
و در تعبیر خفاجی در شرح الشفا 3ر166:
ایتکن صاحبه الجمل الازب تنبحها کلاب الحواب.
(کاش میدانستم کدامیک از شما صاحب شتر پر موئی خواهد شد که سگهای قبیله حواب بر وی عوعو کنند).

[صفحه 315]

و گفتار او (ص) به عایشه:
کانی باحداکن قد نبحها کلاب الحواب. و ایاک ان تکونی انت یا حمیراء.
گویا می نگرم یکی از شما را که سگهای حواب بر او بانگ زنند، بر حذر باش عایشه، کن آنکس تو نباشی.
و سخن پیامبر (ص) به عایشه: ای حمیرا، گویا می بینمت، سگهای محله حواب ترا بانگ زنند، تو با علی در حالیکه بر او ستمگر باشی به کشتار پردازی.
و گفتار رسول اکرم (ص) به او: بنگر ای حمیرا، تو آنکس نباشی.
و در بیان دیگرش (ص) خطاب به علی (ع): اگر گوشه ای از کار عایشه را

بدست گرفتی بر او ارفاق کن.
و در بیان دیگرش (ص) که فرمود: پس از من قومی به کشتار با علی خواهند پرداخت، اینان بروی خدا شمشیر می کشند، هر کس از شما نتواند بدستش با آنها بجنگید باید به زبان و هر کسی نتواند به زبان باید بقلبش با آنها مبارزه کند، راه دیگری در پیش نیست.
این حدیث را طبرانی به نقل مجمع الزوائد 9ر134 و کنز العمال 6ر155 نقل کرده و در 7ر305 کنز العمال از طبرانی، ابن مردویه و ابی نعیم هم روایت کرده.
به حذیفه الیمان گفتند: ما را از رسول خدا (ص) حدیثی که شنیده ای بازگوی، گفت اگر چنین کنم مرا سنگسار. گفتیم: سبحان الله؟ گفت اگر

برای شما بگویم که یکی از مادرانتان (زنان پیغمبر، به ام المومنین معروف اند)با شما با سپاهی مجهز خواهد جنگید و شمشیر برویتان خواهد کشید، تصدیقم نکنید، گفتند: سبحان الله کیست بتواند در این امر تو را تصدیق کند گفت: حمیرا، با لشگری که مردان قوی هیکل، او را می رانند سوی شما آید.
طبری و دیگران روایت کرده اند چون عایشه رضی الله عنها صدای عوعو سگان را شنید گفت: این چه آبی است (این آب رابنام کدام محله خوانند) گفتند حواب، گفت: انا لله و انا الیه راجعون، همانا من همان زنی هستم که شنیدم پیغمبر (ص) درمیان جمع همسرانش می گفت: " کاش می دانستم بر کدامیک از شما سگهای حواب بانگ زنند " پس اراده بازگشت کرد که عبد الله بن زبیر نزد او آمد به نظر می رسد به او می گفت:
دروغ گفت هر کس گفت این جا محله حواب است، تا جائی این سخن تکرار شد که عایشه از ان محل گذشت.
عرنی صاحب شتر عایشه گوید: وقتی بر آن حواب شبانه وارد شدیم سگهای حواب برای ما به عوعو افتادند، گفتند این چه آبی است؟ من گفتم: آب حواب. گوید: عایشه با صدای بلند جیغ زد آنگاه بر بازوی شترش زد تا آن را نشانید سپس گفت سوگند بخدا، منم صاحب سگهای حواب که بر آنان شبانه وارد شده ام، مرا باز گردانید. این سخن را سه بار تکرار کرده و شتر سواریش را فرو نشاند، و دیگران اشتران بر گرد او فرو نشاندند و از رفتن امتناع میکرد، تا فردای آن روز که درست یکشبانه روز گذشته بود، ابن زبیر، نزد او آمده گفت:
" النجاء النجاء فقد ادرککم و الله علی بن ابی طالب ".
زود باشید خود را نجات دهید که بخدا سوگند علی بن ابی طالب بشما

رسید.

[صفحه 317]

گوید: آنگاه همه حرکت کردند و بر من ناسزا گفتند.
و در حدیث قیس بن ابی حازم گوید: وقتی عایشه (رضی الله عنها) به خانه های بنی عامر رسید سگها به صدا در آمدند او گفت این چه آبی است؟ گفتند حواب گفت: من نظری جز بازگشت ندارم. ابن زبیر گفت، نه، هنوز (به حواب نرسیده ایم) جلو تر بیا، تا مردم تو را به بینند، و خدای میان آنان صلح بر قرار میکند عایشه گفت من نظری جز بازگشت ندارم، شنیدم که رسول خدا (ص) می گفت:
کیف باحداکن اذا نبحتها کلاب الحواب.
و در معجم البلدان 3ر356: در حدیث است که: عایشه و قتی خواست در واقعه جمل به بصره رود به این محل- یعنی حواب- گذشت و بانگ سگها را شنیده گفت اینجا کجا است؟ گفتند: اینجا جائی است که به آن حواب می گویند گفت: انا لله من خود را صاحب آن قصه می پندارم، گفتند کدام قصه؟ گفت شنیدم پیامبر خدا (ص) وقتی زنانش نزد او بودند میگفت:
" لیت شعری ایتکن تنبحها کلاب الحواب سائره الی الشرق فی کتیبه "..
آنگاه اراده بازگشت کرد پس بر او مغالطه کاری کردند و سوگند یاد کردند که اینجا حواب نیست.
(امینی گوید:) قومی را که خداوند هدایتشان کند، تا راه پرهیز از خطاها را بر آنها ننماید، به گمراه نمی کشاند، تا آنکس که هلاکت را بر گزیند با روشنی و صراحت، و آنکس که راه حیات ا پیش گیرد از روی بصیرت باشد که خدای شنوا و دانا است، این انسان، سخت بجدال و کشمکش می پردازد و گر نه او هر گاه نخواهد بهانه گیرد از باطن خود هشیار و آگاه است.
بتحقیق به صحت پیوسته است که رسول خدا (ص) به زبیر فرمود:

[صفحه 318]

انک تقاتل علیا و انت ظالم له.
و به این حدیث امیر المومنین (ع) بر زبیر در روز جمل احتجاج فرموده، گفت: آیا بخاطر داری پیغمبر خدا (ص) بتو فرمود: تو با من در حالیکه بر من ستمگری، نبرد خواهی کرد؟ گفت: بلی.
این حدیث راحاکم در مستدرک 3ر366 روایت کرده و او و ذهبی هر دو به صحتش اعتراف نموده اند، و بیهقی در الدلائل، ابو یعلی، ابو نعیم، و طبری

در تاریخش 5ر204 و 200، ابو الفرج در اغانی، 16ر132 و 131، و ابن عبد ربه در عقد الفرید 2ر279، مسعودی در مروج الذهب 2ر10، قاضی در شفت نقل کرده اند. و ابن اثیر درکامل 3ر102، ابن طلحه در المطالب 41، محب الدین در ریاض 2ر273، هیثمی در مجمع 7ر235، ابن حجر در فتح الباری 13ر46، قسطلانی در مواهب 2ر195، زرقانی در شرح المواهب 3ر7 و 318ر212، سیوطی در خصائص 2ر137 به نقل از گروهی حفاظ به طریق های خود از ای الاسود و ابی جروه و قیس و عبد السلام. و حلبی در سیره اش 3ر315، خفاجی در شرح الشفا 3ر165 و شیخ علی قاری در شرحش خاشیه شرح خفاجی 3ر 165.
و این کلمات اصحابست که در لابلای کتابها و تراجمشان پراکنده، نشان این حقیقت است که پیامبر اکرم (ص) اصحابش را به یاری امیر المومنین در این جنگها ترغیب میکرد و آنانرا به نبرد همراه او فرامیخواند و دید باانان اصحابش را به جنگ باناکثین و قاسطین و مارقین امرمیکرد اکنون این اصحاب را نام میبریم تا آنان را بهتر بشناسیم:
1- ابو ایوب انصاری آن صحابی بزرگ. ابو صادق گوید: ابو ایوب وارد عراق شد، قبیله ازد برای او پرواری هدیه فرستاد، و آن هدیه وسیله من ارسال شد.
وقتی من بر او وارد شدم، سلام کرده، او را گفتم: خداوند ترا به مصاحبت

[صفحه 319]

پیامبرش گرامی داشت و توفیق محضرش نصیب گردانید اینک چرا می بینم تو رو در روی مردم با آنها می جنگی؟ گاهی با این گروه و زمانی با آن گروه مواجه می گردی؟ گفت: رسول خدا (ص) از ما پیمان گرفته است که همراه علی با ناکثین بجنکیم، جنگیدیم و از ما پیمان گرفته که با قاسطین همراه علی بجنگیم و اکنون با آنها در گیریم مقصود معاویه و یاران اوست و از ما پیمان گرفته که همراه علی با مارقین بجنگیم من هنوز آنها را ندیده ام.
علقمه و اسود از ابی ایوب روایت کرده اند که او گفت:
ان الرائد لا یکذب اهله
رسول خدا (ص) ما را به جنگ با سه گروه در رکاب علی امر کرده، جنگ با ناکثین، قاسطین و مارقین...
و عتاب بن ثعلبه گوید: ابو ایوب انصاری در خلافت عمر بن الخطاب می گفت: رسول خدا (ص) مرا به جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین در رکاب علی امر فرمود:
این روایت را اصبغ بن نباته از او نیز نقل کرده تنها بجای " امرنی "، "

امرنا "آورده است.
2- ابو سعید خدری گوید: رسول خدا (ص) ما را به جنگ با ناکثین، قاسطین و مارقین، امر می فرمود، گفتیم یا رسول الله ما را به جنگ با این گروه، همراه چه

[صفحه 320]

کسی امر کنی؟ فرمود: همراه علی بن ابی طالب.
3- ابو الیقظان عمار بن یاسر گوید: رسول خدا (ص) مرا امر کرد تا با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم. این روایت را طبرانی نقل کرده و در تعبیر دیگر از طریق دیگر به جای امرنی، امرنا آورده است.
طبرانی و ابو یعلی و از آن دو هیثمی در مجمع الزوائد 7ر238 روایت را نقل کرده اند.
اما این مطلب، که جنگ خود امیر المومنین به امر رسول الله (ص) بوده است نه به رای و نظر شخصی، حقیقت مطلب، را چند حدیث آشکار می کند:
1- خلید العصری گوید: شنیدم امیر المومنین علی روز نهروان می گفت: پیامبر خدا مرا به نبردبا ناکثین و قاسطین و مارقین فرمان داده است.
2- ابو الیقظان عمار بن یاسر گوید: رسول خدا (ص) فرمود:
یا علی ستقاتلک الفئه الباغیه و انت علی الحق فمن لم ینصرک یومئذ فلیس منی.
یا علی با تو گروه ستمگری بزودی نبرد خواهد کرد در آن روز تو بر حقی و هر کس یاریت نکند از من نیست.
3- و از سخنان عمار یاسر است که به ابو موسی خطاب کرده، گوید: من گواهی میدهم رسول خدا (ص) علی را به جنگ ناکثین امر کرد و برای من نام کسانی را برد، و او را به جنگ قاسطین امر کرد، اگر بخواهی حاضرم گواهانی اقامه کنم

[صفحه 321]

تا گواهی دهند رسول خدا (ص) ترا شخصا نهی کرد و بر حذر داشت تا در فتنه داخل نشوی.
4- ابو ایوب انصاری درزمان خلافت عمر بن الخطاب می گفت:
امر رسول الله (ص) علیا بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین
5- عبد الله بن مسعود می گوید: امر رسول الله علیا...
6- علی بن ربیعه والبی گوید: شنیدم علی می گفت:

عهد الی النبی (ص) ان اقاتل بعده القاسطین و الناکثین و المارقین
پیامبر (ص) با من پیمان بسته است که پس از او به نبرد قاسطین، ناکثین و مارقین، برخیزم.
7- ابو سعید مولی رباب گوید: شنیدم علی می گفت: به نبرد با ناکثین و قاسطین و مارقین دستور گرفته ام.

[صفحه 322]

8- سعد بن عباده گوید: علی گفت: مامور جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین شدم.
9- ابن عساکر از طریق زید شهید از علی نقل کرده که او گفت: رسول خدا (ص) مرا به نبرد به ناکثین و قاسطین و مارقین امر فرموده است.
10- انس بن عمرو از پدرش از علی گوید: من به نبرد با سه گروه مارقین قاسطین و ناکثین مامور شدم.
11- عبد الله بن مسعود گوید: رسول خدا (ص) بیرون شده به حجره ام سلمه آمد آنگاه علی نزدش امد. رسول خدا (ص) فرمود: ای ام سلمه بخدا سوگند پس از من این کشنده قاسطین، ناکثین و مارقین است.
12- ابن عباس گوید: پیغمبر خدا (ص) به ام سلمه گفت در حدیثی که در 2ر285 در توصیف علی (ع) گذشت می فرمود که او: قاسطین، ناکثین و مارقین را خواهد کشت.
13- امیر المومنین گوید رسول خدا (ص) بمن فرمود که یا علی توی که سوار عرب و کشنده ناکثین، مارقین و قاسطینی و تو برادر من و دوست هر مومن و مومنه ای.
14- ابو ایوب انصاری گوید: شنیدم پیامبر (ص) بعلی بن ابی طالب می فرمود:

[صفحه 323]

تو با ناکثین، قاسطین و مارقین، نبرد خواهی کرد.
15- ابن ابی الحدید در شرح خود 3ر245 گوید: محقق شده که پیامبر (ص) به علی فرمود: پس از من با ناکثین، قاسطین و مارقین خواهی جنگید.
16- بهمین حدیث امیر المومنین (ع) در روز شوری استشهاد و احتجاج کرده فرمود: شما را بخدا سوگند میدهم آیا در بین شما کسی هست که با ناکثین، قاسطین و مارقین از زبان پیامبر (ص) جز من بجنگد؟ همه گفتند، خدا گواه است نه.

17- ابو رافع گوید: پیغمبر خدا (ص) به علی فرمود: میان تو و عایشه اتفاقی روی خواهد داد، علی پرسید، یا رسول الله مرا میفرمائید؟ پیغمبر فرمود بلی، باز علی گفت: من؟ آنگاه گفت یا رسول الله، من شقی ترین آندو خواهم بود؟ فرمود نه، این طور نیست ولی وقتی چنین پیش آمدی شد، شما باید او را به محل امنش بازگردانی؟
این حدیث را احمد درمسندش 6ر393، هیثمی در مجمع الزوائد 7ر234 روایت کرده و هیثمی گوید: احمد، بزار و طبرانی آنرا نقل کرده اند و رجال آن مورد وثوقند. و در کنز العمال 6ر37 و خصائص الکبری 2ر137 نیز روایت شده است.
18- ابو نعیم از حادث روایت کرده که گفت: در خدمت علی درصفین حضور داشتم دیدم شتری از اشتران شام آمد، و سوار و محمولاتی هم برپشتش بود، آنها را بزمین انداخت و صفوف لشگر علی را طی کرد تا نزد علی رسید، لبهای خود را میان سر و شانه علی قرار داد و با گردن خود شانه های علی را جنبانید، علی گفت:
بخدا سوگند این همان نشانه ای است که میان من و رسول خدا معهود است.

انکار مناقب دهگانه که مخصوص علی بن ابیطالب است

اشاره

23- ابن تیمیه گوید: رافضی (علامه حلی) گوید از عمرو بن میمون روایت شده که گفت: برای علی بن ابی طالب ده فضیلت انحصاری است:

[صفحه 324]

1- پیغمبر (ص) فرمود: " مردی را بر انگیزم که خدایش او را نگهدار است، او خدای و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را " همه گردن کشیدند تا ببینند آنکس کیست؟ پیغمبر فرمود: علی بن ابی طالب کجا است؟ گفتند او با چشم درد شدید درآسیابه آرد کردن پرداخته، دیگران از این کار امتناع داشتند، گوید: در این وقت علی با چشم دردی شدید که قادر به دیدن نبود فرا رسید، و پیغمبر در چشمش دمید، آنگاه سه بار پرچم را به اهتزاز در آورده به دستش داد و علی صفیه بنت حیی را آورد.
2- گوید و نیز سوره برائت را پیامبر به دست ابا بکر فرستاد و علی را به دنبال او گسیل داشت تا سوره را از او بگیرد، و فرمود: نباید کسی آن را ببرد مگر کسیکه او از من، و من از او باشم.
3- و به عمو زادگانش که علی هم با آنها نشسته بود گفت: کدامیک از شما در دنیا و آخرت با من همکاری می کند همه امتناع کردند، علی گفت: منم همکار شما در دنیا و آخرت، پیغمبر از سخن او گذشت و به طور خصوصی یک یک آنان را مخاطب قرار داده و فرمود: کدامتان با من همکاری میکند و در دنیا و آخرت با من متحد می شود؟ هیچکس جواب مثبت نداد و باز علی فرمود: من در دنیا و آخرت ولایت و اتحادشما را می پذیرم. پیغمبر (ص) فرمود: تو ولی و همکار منی در دنیا و آخرت.
4- گوید: علی اول کسی بود که بعد از خدیجه از مردان، اسلام آورد،
5- و پیغمبر خدا (ص) جامه خود را گرفت و آن را با علی و فاطمه و حسن و حسین نهاد و گفت: منتها خواست خدا برای شما اهل بیت اینست که پلیدی از ساحتتان بزداید و شما را از هر آلودگی پاک پاک کند
6- و گوید: علی خود را بخدا فروخت و لباس پیامبرش (ص) را پوشید و آنگاه در جای پیغمبر (ص) بیتوته کرد در حالیکه مشرکین او را سنگ می انداختند.

[صفحه 325]

7- و پیامبر (ص) مردم را برای جنگ تبوک از مدینه بیرون آورده بود، علی او را گفت: اجازه می دهید منهم با شما بیرون آیم؟ پیامبر (ص) او را

فرمود: نه، علی را گریه آمد، پیغمبر او را گفت: آیا نمی پسندی نسبت تو به من همچون نسبت هارون بموسی باشد جز اینکه تو پیامبر نیستی.
و لا ینبغی ان اذهب الا و انت خلیفتی.
این شایسته نیست که من بروم جز اینکه در نبودنم تو جانشینم باشی.
8- و پیغمبر خدا (ص) علی را گفت:
انت ولیی فیکل مومن بعدی.
" تو نسبت به هر مومنی بعد از من , نماینده منی "
9- و گوید پیامبر (ص) همه درهای مسجد را جز دری که علی رفت و آمد می کرد، بست و او با حال جنابت وارد مسجد می شد، مسجد راه او بود و او راه دیگری غیر از مسجد نداشت.
10- و درباره او گفت: من کنت مولاه فعلی مولاه، هر که را من مولای اویم، علی او را مولی است.
آنگاه پاسخ می دهد که فشرده سخنانش این است:
اگر حدیث عمرو بن میمون ثابت گردد، روایتش مرسل خواهد بود نه مسند، و در آن الفاظی دیده می شود که دروغ به پیغمبر (ص) بسته اند مانند این جمله: لا ینبغی ان اذهب الاو انت خلیفتی: (شایسته نیست من بروم جز اینکه در نبودنم تو جانشین من باشی) زیرا بارها پیغمبر (ص) رفت که جانشینش دیگری جز علی بود، آنگاه عده ای از حکام منصوب از قبل پیغمبر در مدینه را نام برده، گوید جانشینی پیغمبر در سال جنگ تبوک بر کسی جز زنان، کودکان ذوی اعذار و آن سه کس که تخلف کردند و متهمان به نفاق، نبود.

[صفحه 326]

و شهر مدینه در امنیت کامل بسر می برد، جای ترس بر اهل مدینه نبود و جانشینی جنبه جهاد نداست.
و نیز آنجا که گوید: همه درهای مسجد را جز دری که علی رفت و آمد می کرد، بست، این جمله را شیعه، در قبال آنچه در صحیح از ابی سعید، از پیغمبر (ص) نقل شده‌که در بیماری وفاتش فرمود: " همانا امین ترین مردم در مالش و دوستیش برای من، ابو بکر است، اگر من جز خدای خود کسی را به دوستی می گرفتم ابا بکر را دوستم می ساختم ولی تنها برادری و دوستی اسلامی است، در مسجد نباید دریچه ای باقی ماند جز اینکه مسدود گردد مگر دریچه ابی بکر "، جعل کرده اند. روایت نامبرده را ابن عباس در هر دو صحیح نقل کرده است. و نیز این سخن، که انت ولیی فیکل مومن بعدی " تو نسبت به هر مومنی بعد از من نماینده منی " این حدیث به اتفاق حدیث شناسان، مجعول است.

سپس در تعقیب سن به ذکر خرافات و یاوه هائی درباره عدم اختصاص این مناقب به علی (ع) دست زده است.

پاسخ- چه خوب بودکه این مردمطالعه کتابش را بر دانشمندان و اهل تحقیق تحریم می کرد و طرف سخنش رابه جاهلان کهنه پرستی که تشخیص خوب و بد نتوانند داد، محدود می کرد، زیرا وقتی این کتاب به دست دانشمند بیفتد، سوء نیت ها و بی دانشی هایش بر ملا می گردد و همه می فهمند نویسنده آن از راستی و امانت بدور بوده و کاری جز دروغ و تزویر و رو پوشی حقایق آشکار انجام نداده است. قویا بنظر میرسد، وقتی او عنوان شیخ الاسلام را برای خود دست و پا کرده، در بلند پروازی خود را گم کرده پنداشته است ملت اسلام سخنانش را هر چه باشد، بدون ایراد و محاسبه تلقی به قبول می کند، ناگاه متوجه می گردد پندارش به خطا رفته و تیرامیدش به سنگ خورده است. حال با من بیائید تا درباره یاوه هایش در باره این حدیث و جار و جنجالی که بر سر آن راه انداخته است، فرو رفته، امعان نظر کنیم.

[صفحه 327]

اولین نسبت ناروایش این است که، حدیث مرسل است نه مسند.
گویا دیدگانش از مراجعه به امام مذهبش، احمد بن حنبل هم کور است او در 1ر331 کتاب خود از یحیی بن حماد، از ابی عوانه، از ابی بلج، از عمرو بن میمون از ابن عباس حدیث را نقل میکند. رجال سند این حدیث غیر از ابی بلج همه رجال صحیح و او موثق است و ما شرح حالش را در 1ر127 این کتاب آوردیم. همین حدیث را به سندی که همه رجالش صحیح و مورد وثوقند حافظ نسائی در خصائص 7، و حاکم در مستدرک 3ر132 نقل کرده اند. و حاکم و ذهبی صحت آنرا، تایید کرده اند. و نیز طبرانی چنانکه در مجمع الزوائد است و هیثمی با تایید صحت حدیث، آن را نقل کرده، ایو یعلی به نل البدایه و النهایه، و ابن عساکر در اربعین الطوال، و ابن حجر در الاصابه 2ر509 و گروه دیگری که در جلد اول 1ر97 همین کتاب نام آنها را بردیم، ناقلان حدیث اند.
بدین ترتیب او چه حق دارد، حدیث را بدروغ مرسل خواند و سند متصلش را که صحیح و ثابت هم هست، منکر گردد؟ آیا با امانتهای نبوت اینطور باید رفتار کرد؟ آیا دست امانت است که با سنت پیغمبر و علم و دین این چنین بازی می کند؟!
شگفت تر از این سبت نادرست، اظهار نظر او در جمله های حدیث برای تباه کردن معنی و مفاد آن است به این پندار که سخن منسوب به پیغمبر (ص).

" لا ينبغی ان اذهب الا و انت خليفتی: "
" شايسته نيست من بروم مگر در نبودم تو خليفه من باشی " به اين دليل دروغ است كه پيغمبر چند بار ديگر از مدينه خارج شد و جانشينش در هر نوبت كسانی غير از علی بودند.
هر كس حقيقت امر را، در اوضاع و احوال جاری در حديث بنگرد می فهمد اين موضوع، يک واقعه شخصی است كه از خود داستان تجاوز نمی كند، زيرا

[صفحه 328]

پيغمبر می دانست در اين سفر، جنگی بر پا نمی شود، و مدينه از اين نظر كه مسلمانان از ناحيه عظمت پادشاه روم (هرقل) و پيشدستی سپاه جرارش دچار اضطراب بود، نياز شديد به جانشينی فردی چون امير المومنين داشت، اينان گمان می كردند رسول خدا (ص) و صحابه ملازمش قدرت مقاومت در برابر آنها ندارند و از اين رو گروهی از منافقان تخلف ورزيدند. و نزديكترين احتمال در مدينه بعد از غيبت پيغمبر اين بپد كه منافقان برای تضعيف قدرت و تقرب به حاكم بلاد روم كه درآن وقت عازم مدينه بود، دست به يک شورش انقلابی بزنند.
در اين وضع حساس ميبايد جانشين پيغمبر (ص) در مدينه كسی چون امير المومنين (ع) باشد تا در ديدگان مردم پر هيبت و درنزد شورشيان با عظمت تلقی گردد و اين تنها امير المومنين (ع) است كه باشدت عمل، دليری در اقدام، و قاطعيت خود چنين خطری را ميتواند پيشگيری كند. و گر نه در هيچ مقامی امير المومنين (ع) از پيغمبر (ص) غير از اين واقعه فاصله نگرفته است اين امر مورد اتفاق سيره نويسان است و سبط ابن جوزی در تذكره ص 12 بدان اعتراف كرده است- شخص محقق می تواند بيان ما را از گفتار پيغمبر (ص) به علی (ع) كه فرمود:
كذبوا و لكن خلفتک لما ورائی:
" دروغ ميگويندولی من ترا برای پشت سرم (مدينه) بجای گذاردم "، استنتاج كند: در آنجا كه ابن اسحاق به سندهای خودش از سعد بن ابی وقاص روايت نمود كه وقتی پيغمبر به محل " جرف " رسيد عده ای از منافقان نسبت به امارت علی در مدينه ايراد گرفته گفتند پيغمبر او را برای به حالی و سنگينی اش از جهاد در مدينه بجای گذارد، علی سلاح بر گرفت و بيرون شد، و در محل جرف خدمت پيغمبر آمد، گفت: " در هيچ جنگی از شما جدا نمانده ام در اين جنگ منافقان پندارند مرا از روی سنگينی ام بجای گذارده ايد "، پيغمبر (ص) فرمود: كذبوا

[صفحه 329]

و لکن خلفتک لما ورائی... تا آخر حدیث. و درروایت صحیح از پیغمبر (ص) است که وقتی می خواست برای نبرد (تبوک) حرکت کند فرمود:
لا بد ان اقیم، او تقیم:
چاره ای نیست که باید یا من خود بمانم و یا تو بمانی، آنگاه علی را بجای خود نهاد.
با توجه به این مطالب، باید دانست این سخن آن حضرت (ص) " لا ینبغی ان اذهب الا و انت خلیفتی " مفهومی جز برای خصوص این واقعه ندارد و در این تعبیر هیچگونه عمومی که شامل هرنوبتی که پیغمبر از مدینه خارج شده باشد، دیده نمی شود، از این رو درست نیست ما آن را به مواردی که پیغمبر در وقایع دیگر، اشخاص دیگری را خلیفه خود گذارده است، نقض کنیم. زیرا در آن موارد و وقایع، خطر شورش انقلابی که اشاره کردیم، موجود نبود. و در صحنه نبرد نیاز بیشتری بوجود امیر المومنین (ع) احساس میشد، چون جز او کسی نمی توانست حملات قهرمانان دلیر عرب و صفوف متشکلشان را بشکند از اینرو پیامبر (ص) در بردن امیر المومنین همراه خود به جنگها، یا جانشینی او در غیابش در مدینه، از مصلحت قوی تر، پیروی می فرمود:
موضوع دیگر، اینکه، آن مرد کوشیده است، عنوان جانشینی نامبرده را کوچک جلوه داده، گوید: جانشینی پیغمبر در سال جنگ تبوک.. در صورتیکه با نظر تحقیق عنوان این خلافت از جنبه های مختلف، که در زیر اشاره میکنیم بزرگ جلوه می کند:
1- این جمله پیغمبر (ص) که فرمود:
اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی؟:
" آیا راضی نیستی که نسبت با من ماندن نسبت هارون به موسی باشد؟ " این

[صفحه 330]

جمله نشان می دهد هر آنچه برای پیغمبر بود از هر درجه، مقام، نهضت، حکم، امارت و سیادت، برای امیر المومنین ثابت است مگر آنچه استثنا شده یعنی نبود چنانکه برای هارون نسبت به موسی چنین بود. این مقام خلافت پیامبر (ص) است و علی (ع) را جای خود نشاندن، نه او را به کاری گماردن چنانکه پنداشته اند. پیغمبر (ص) قبل از این واقعه، مردمی را بر بلاد، امارت بخشیده و در خود مدینه افرادی را گمارده بود، و جنگهای کوچک که خود مستقیما شرکت نمی کرد، فرماندهانی نصب کرد، که

نسبت به هیچکدامشان، جمله ای را که در این واقعه گفت، ایراد نفرمود. از این رو باید گفت این منقبت، تنها از خصوصیات شخص امیر المومنین (ع) است.
2- سخن پیامبر (ص) که از سعد بن ابی وقاص نقل شد که فرمود: " دروغ می گویند ولی من ترا بر ای پشت سر خود بجای گذاردم " در وقتی که عده ای از رجال منافقان نسبت به فرمانداری علی (ع) انتقاد می کردند، اشاره پیغمبر (ص) به همان چیزی است که ما قبلا بیان داشتیم و آن ترس از حمله و شورش منافقان در غیاب پیغمبر (ص) به مدینه است و نگهداشتن امیر المومنین (ع) در مدینه، برای حفظ بیضه اسلام از ویرانی، و پیشگیری از گسترش اخلال منافقان در کار مسلمانان.
اگر نبود آنکس که شدتشان را، با دلیری قاطع و تیز بینی مخصوص درم شکند، خطر منافقان تنها مرکز اصیل اسلامی را تهدید میکرد، باین ترتیب پیغمبر (ص) علی را برای یک قیام مجدانه در مقابل منافقان که از دیگر کسان ساخته نبود، بجای خود درمدینه نهاد.
3- در حدیث براء بن عازب و زید بن ارقم است که وقتی رسول خدا (ص) خواست به جنگ رود به علی گفت: چاره ای نیست که در مدینه باید یا من بمانم یا تو، و آنگاه علی را بجای خود نهاد، نشان میدهد ماندن امیر المومنین (ع) در

[صفحه 331]

حفظ بیضه اسلام و زدودن فساد تبهکاران در حد ماندن پیامبر (ص) موثر است و این کار مهم بدست هر یک از آن دو برزگمرد یکنواخت ساخته است. و این عالیترین پایه و مقامی است که میتوان تصور کرد.
4- از سعد بن ابی وقاص به صحت پیوسته که گفت: بخدا سوگند اگر یکی از سه فضیلت علی برای من بود، من آنرا بر تر از هر چه آفتاب بر آن تابد می دانستم، اگر آنچه پیغمبر (ص) در باز گرداندن او از تبوک او را گفت:
اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی:
" آیا راضی نیستی مقامات نسبت به من، مقام هارون نسبت به موسی باشد ".
مرا گفته بود، این جمله مرا محبوبتر بود از هر چه آفتاب بر آن تابد... تا آخر.
مسعودی در مروج الذهب 2ر61 بعد از بیان حدیث گوید: من در صورت دیگر روایات از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی در گزارش حال عایشه و دیگران یافتم که وقتی سعد این جمله را به معاویه گفت و مردم از مجلس آماده برخاستن شدند، معاویه برای سعد تیزی رها کرد و او را گفت بنشین

تا پاسخ مرا از گفتارت بشنوی تو هیچگاه نزد من بیش از امروز مورد توبیخ و ملامت نبوده ای، پس چرا او را یاری نکردی؟ و چرا از بیعتش، تقاعدی کردی؟
اگر من آنچه را تو از پیغمبر (ص) شنیدی، شنیده بودم تا آخر عمر خدمتگذار علی می شدم.
سعد گفت: بخدا سوگند، من به جای تو، از تو شایسته ترم، معاویه گفت:
ولی بنو عذره زیر بارت نمی روند. و چنانکه گفته اند سعد منسوب به یکی از مردان بنی عذره بود... تا آخر.
و در نزد حفاظ، پایدارنده اسناد، به صحت پیوسته است که معاویه، سعد را گفت:

ما منعک ان تسب ابا تراب:
" چه باعث شده تو از ناسزا گوئی به ابو تراب، سر باز می زنی ".
گفت: تا سه سخن از پیامبر خدا (ص) بیاد دارم نه تنها او را ناسزا نتوانم گفت، بلکه اگر یکی از آن سخنان برای من بود از اشتران سرخ موی آن را برتر می دانستم، شنیدم رسول خدا (ص) در حالیکه او را در واقعه تبوک بجای خود در مدینه می گمارد و علی به او گفت یا رسول الله " مرا با زنان و کودکان بجای میگذرای؟ " پیامبر (ص) او را گفت:
اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی.
و در حدیثی نقل شده شده که وقتی سعد بر معاویه وارد شد، معاویه گفت: چرا همراه ما نجنگیدی؟ پاسخ داد بادی غلیظ و تیره بر من گذشت، من اشترم را گفتم اخ، اخ تا بنشیند و چون باد تیره بر طرف شد من راه را شناختم و براه افتادم. معاویه گفت: " در کتاب خدا اخ، اخ نیست ولی این کلام خدای بزرگ است که:
و ان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احداهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله:
" هر گاه دو گروه از مومنان با هم به جنگ پردازند در آغاز باید بین آنها صلح بر قرار کنید و هر گاه یکی بر دیگری تجاوز کرد، با متجاوز باید بجنگید تا به حکم خدا باز گردد "، بخدا سوگند تو نه با گروه متجاوز در مقابل گروه دادگر، و نه با گروه داد گر در مقابل گروه متجاوز بودی، سعد گفت من نمی خواستم

با مردی بجنگم که پیامبر خدا (ص) درباره او گفته است:
انت منی بمنزله هارون من موسی غیر انه لانبی بعدی.
معاویه گفت: کی این مقالت را با تو شنیده است؟ سعد گفت فلان و فلان و فلان تا رسیدم به ام سلمه.معاویه گفت: ولی اگر من از پیغمبر (ص) شنیده بودم با علی نمی جنگیدم. مراجعه کنید تاریخ ابن کثیر 8 ر 77.
امری را که سعد در ردیف حدیث رایت، و ازدواج با صدیقه طاهره به وحی خدای عزیز که آن هر دو از بزرگترین فضائل است، می داند. و اگر معاویه آن را شنیده بود دیگر به جنگ علی اقدام نمی کردو تا زنده بود خادم آستان علی می بود، باید تا آن حد مهم باشد که سعد بخود اجازه دهد آن را بیشتر از هر چیزی که خورشید بر آن تابد، دوست بدارد، یا برای او از اشتران سرخ موی محبوبتر باشد، و نیز آنقدر ارزش داشته باشد که معاویه اگر شنیده بود، عمرانه خدمتگذاری علی را اختیار می کرد، بدیهی است این امر مهم غیر از جانشین ساختن فردی است بر خانواده خود تا در رفع نیازمندیهای زندگی آنان قیام کند، چنانکه کار مستخدمان است. یا اینکه دیدبان و جاسوس منافقان باشد تا تجسس در احوا ل آنان کند چنانکه وظیفه طبقه پست مستخدمان دولت ها است.
5- سخن سعید بن مسیب: وقتی حدیث را از ابراهیم یا از عامر دو فرزند سعد بن ابی وقاص شنید گفت: بخود رضایت نمیدهم تا در این باره شخصا با سعد مواجه شوم، نزد او آمده گفتم: حدیثی که فرزند تو عامر بر من فرو خواند چیست؟ او انگشتانش را در گوشهایش کرد و گفت از رسول خدا شنیدم و گرنه گوشهایم کر باد آیا چه چیز این حدیث را سعید بزرگ می پنداشت تا جائیکه می کوشید خبر مربوط به آن را پس از آنکه از فرزند سعد شنیده، از خود سعد بشنود.
آنگاه سعد با تاکیدی که ذکر شد، از حدیث یاد کرد، ما نمی توانیم او چه فهمیده، مسلما او چیزی جز همان معنی با عظمتی را که ما متذکر شدیم به خاطر نیاورده است.

6- گفتار امام ابی البسطام شعبه بن حجاج درباره حدیث، که گوید: هارون افضل امت موسی (ع) بود پس باید علی (ع) نیز افضل امت محمد (ص) باشد تا این نص صریح که روایتش هم صحیح است محفوظ ماند، چنانکه موسی به برادرش هارون گفت: اخلفنی فی قومی و اصلح:
" تو درمیان قوم جانشین من باش و با صلاح آنان بکوش "
7- طیبی گوید: حرف " من " در انت منی بمنزله هارون، خبر مبتدا است و من. اتصالیه است و متعلق خبر خاص میباشد و با در " بمنزله " زائد است

ماندن آیه: فان آمنوا بمثل ما آمنتم به:
" اگر ایمان آورند، ایمانی مانند ایمان شما "، و معنی حدیث این می شود: تو متصلی با من. و جایگزینی از جانب من، مقامی را که هارون نسبت به موسی جایگزین بود، در اینجا تشبیهی به نظر می آید که وجه شبه مبهم است و جمله بعدی از آن پرده بر می دارد: الا انه لا نبی بعدی از این رو معلوم می شود رابطه و اتصال نامبرده از ناحیه نبوت نیست، بلکه پائین تر از نبوت و آن خلافت است.
یکی دیگر از احادیثی را که آن مرد تکذیب می کند سخن: " و سد الابواب الا باب علی " است، یعنی: " همه درهای مسجد جز در خانه علی را پیغمبر (ص) مسدود ساخت ". و گوید این حدیث را از باب مقابله بمثل، شیعیان جعل کرده اند.

پاسخ- برای انتساب جعل حدیث در این مورد به شیعه علتی جز بی آزرمی و پر مدعائی و ردکردن حقایق مسلم، با هو جنجال، نمی شناسیم، این کتابهای پیشوایان اهل سنت و از جمله مسند امام مذهبش احمد، در برابر دو چشم اوست. روایت مزبوررا با سندهای فراوان که همه صحیح و حسن اند، از گروهی از صحابه که تعدادشان به حد تواتر اصطلاحی خودشان می رسد، نقل کرده اند که از میان آنها این عده را نام می بریم.

[صفحه 335]

1- زید بن ارقم: گوید: چند نفر از اصحاب پیامبر (ص) درهای رفت و آمدشان در داخل مسجد بود گوید: روزی پیامبر (ص) فرمود: جز در خانه علی این درها را باید به بندید، گوید: مردم در این باره به سخن آمدند. پیامبر خدا (ص) برخاست، درود ثنای حق گفت و سپس چنین بیان داشت: من گفتم این درها را جز در خانه علی ببندید، بعضی از شما حرفهائی زدند، من دری را از پیش خود نمی بندم و نمی گشایم مرا به چیزی فرمان دادند و من آن را پیروی کردم.
سند حدیث را در مسند احمد 4ر369 چنین می یابیم:
محمد بن جعفر ما را از عوف بن میمون ابی عبد الله، و او از زید بن ارقم روایت کرده، رجالش همگان رجال صحیح اند جز ابی عبد الله میمون که او مورد وثوق است و به این ترتیب حدیث به تصریح حفاظ صحیح، و رجالش همه موثق اند.
نسائی در سنن کبرایش و خصائصش 13 از حافظ محمد بن بشار: بندار که اجماع به صحت استدلال به حدیثش منعقد شده، (این را ذهبی گفته) با همان سند قبلی نقل کرده، و حاکم درمستدرک 3ر125 با اعتراف به صحت، حدیث را آورده، و ضیاء مقدسی در المختاره مما لیس فی الصحیحین، و کلا باذی در معانی الاخبار بنابر نقل " القول المسدد " 17، و سعید بن منصور درسننش، و محب الدین طبری در ریاض 2ر192، و خطیب بغدادی از طریق حافظ محمد بن بشار، و کنجی در الکفایه 88، و سبط ابن جوزی در تذکره 24، و ابن ابی الحدید در شرحش 2ر451، و ابن کثیر در تاریخش 7ر342، و ابن حجر در القول المسدد 17 حدیث را نقل کرده اند.
و ابن حجر گوید: ابن جوزی آن را از طریق نسائی در ردیف مجعولات آورده و بخاطر میمون به آن اراد گرفته است، ولی مرتکب خطائی آشکار شده زیرا میمون را بسیاری، توثیق کرده و درباره حفظ او سخن گفته اند،

و ترمذی حدیثی را از او غیر از این حدیث صحیح دانسته است و نیز در فتح الباری 7ر12 پس از روایت حدیث گوید: رجال حدیث همه مورد وثوقند.، و سیوطی در

[صفحه 336]

جمع الجوامع بر طبق نقل الکنز 6ر157 و 152، و هیثمی در مجمع الزوائد 9ر114، و عینی در عمده القاری 7ر592، و بدخشی در نزل الابرار 35 نقل کرده و بدخشی اضافه میکند این روایت را احمد، نسائی، حاکم و ضیاء باسنادی که رجالش مورد وثوقند نقل کرده اند.
2- عبد الله بن عمر بن الخطاب گوید: سه خصلت فرزند ابی طالب را دادند که هر گاه یکی از آنها برای من بود، من آن را از اشتران سرخ موی محبوبتر می دانستم، پیامبر خدا (ص) دخترش را به ازدواج او در آورد و فرزندانی‌از او به هم رسانید، درهای (متصل به مسجد) را بست و در خانه او را نه بست، پرچم را روز خیبر بدست او داد.
در مسند احمد ج 2ر26 سند حدیث چنین آمده است:
وکیع از هشام بن سعد، از عمر بن اسید، از ابن عمر روایت کرده است. حافظ هیثمی درمجمع الزوائد 120/9 گوید حدیث را احمد و ابو یعلی روایت کرده اند و رجال هر دو رجال صحیح اند.
و نیز همین روایت را ابن شیبه، ابو نعیم، محب الدین در ریاض 2ر192 شیخ الاسلام حمویی در فرائد باب 21، ابن حجر در فتح الباری 7ر12، و صواعق 76 نقل کرده اند و در القل المسدد 20 پس از نقل حدیث گوید: حدیث ابن عمر را که ابن جوزی بر اثر هشام بن سعد خدشه کرده، او از رجال صحیح مسلم است بسیار راستگو و درباره حفظ حدیثش سخن گفته اند، حدیث او به شواهدی تقویت می شود، نشائی به سند صحیح، سیوطی در جمع الجوامع بنقل کنز 6ر391 آنرا نقل کرده و بدخشی در نزل الابرار 35 گوید: اسنادش همه نیکو است.
3- عبد الله بن عمر بن الخطاب، علاء بن عرار او را گفت از علی و عثمان برایم بگو، عبد الله گفت اما علی، از او چیزی مپرس و مقام او را از نظر پیامبر خدا (ص) بنگر که او درهای ما را که به مسجد گشوده می شد بر بست و درخانه او را بر قرار کرد.

[صفحه 337]

این حدیث را حافظ نسائی از طریق ابی اسحاق سبیعی روایت کرده، ابن حجر در القول المسدد 18 و فتح الباری 7ر12 گوید: سندی است صحیح و

رجالش همه رجال صحیح اند مگر علاء که او مورد وثوق است و یحیی بن معین و دیگران توثیقش کرده اند.
.و نیز کلابادی درمعانی الاخبار بنقل القول المسدد 18، و هیثمی در مجمع الزوائد 9ر115، و سیوطی در اللئالی 1ر18 از ابن حجر با اعتراف به صحت حدیث و سخنی که از او یاد کردیم، و بدخشی در نزل الابرار 35 با اعتراف به صحت حدیث مانند ابن حجر، حدیث را نقل کرده اند.
4- براء بن عازب، حدیث را به لفظ زید بن ارقم نامبرده نقل کرده. احمد گوید: ابو الاشهب (جعفر بن حیان بصری) حدیث را از عوف از میمون ابی عبد الله از براء نقل کرده. مراجعه کنید تاریخ ابن کثیر 7ر342 و اسناد آن رجالش همه صحیح و مورد وثوقند.
5- عمر بن الخطاب، ابو هریره گوید: عمر گفت: سه خصلت به علی بن ابی طالب داده شد که یکی از آنها هر گاه به من داده می شد، برای من از اشتران سرخ موی، محبوبتر بود. گفتند آنها چیست ای امیر المومنین؟ گفت: ازدواج او با فاطمه بنت رسول الله، سکونت او در مسجد با پیغمبر خدا تا هر چه او را رواست علی را روا باشد، و پرچم روز خیبر.
این حدیث راا: حاکم در مستدرک 3ر125 با اعتراف به صحت، ابو یعلی در الکبیر، ابن السمان در الموافقه، جزری در اسنی المطالب 12 از طریق حاکم با ذکر تصحیح خود نسبت به حدیث، محب الدین در ریاض 2ر192، خوارزمی در مناقب 261، هیثمی در مجمع الزوائد 9ر120، سیوطی در تاریخ الخلفاء 116، خصائص الکبری 2ر243، و ابن حجر در الصواعق 76، ذکر کرده اند.
6- عبد الهل بن عباس گوید: پیامبر (ص) دستور داد درها را بندند، همه بسته شد، مگر در خانه علی، و در تعبیر دیگری از او، پیامبر (ص) فرمان

[صفحه 338]

داد درهای مسجد بسته شود مگر در خانه علی.
این حدیث را ترمذی در جامعش 2ر214 از محمد بن حمید و ابراهیم بن مختار هر دو از شعبه از ابی بلج یحیی بن سلیم از عمرو بن میمون از ابن عباس آورده با اسنادی صحیح که رجالش همه مورد وثوقند.
و نیز نسائی در خصائص 13، ابو نعیم در حلیه 153/4 به دو طریق، محب الدین در ریاض 2ر192، الکنجی درکفایه 87، حدیث رانقل کرده و کنجی اضافه میکند: حدیثی است حسن و عالی، و سبط ابن جوزی در تذکره اش 25، ابن حجر در القول المسدد 17 و در فتح الباری 7ر12 با ذکر: " رجاله ثقات " حلبی در سیره اش 3ر373، بدخشی در نزل الابرار 35، از ناقلان حدیثند و بدخشی گوید: حدیث را احمد و نسائی به اسنادی که رجالش همه

مورد وثوقند، ذکر کرده‌اند.
7- عبد الله بن عباس گوید: پیامبر خدا (ص) دستور داد درهای مسجد را غیر از درخانه علی که بمسجد گشوده می شد، بسته شود، از اینرو علی در حال جنابت به مسجد می آمد زیرا راه دیگری نداشت.
این حدیث را نسائی در خصائص 14 نقل کرده، گوید: محمد بن مثنی خبر داده گوید، یحیی بن معاذ حدیث کردگوید، ابو وضاح حدیث کرد گوید، یحیی خبر داد، گفته: عمرو بن میمون گوید: ابن عباس گفت: پیغمبر (ص) امر کرد.. اسناد همه صحیح و رجال مورد وثوقند.
ابن حجر در فتح الباری 7ر12 حدیث را روایت کرده، گوید: رجالش همه موثق اند و نیز قسطلانی در ارشاد الساری 6ر81 از احمد و نسائی روایت کرده و رجالش را توثیق نموده است، در نزد الابرار 35 نیز حدیث ملاحظه میشود.
در تعبیر ابن عباس آمده که پیغمبر خدا (ص) فرمود؟ همه درهای مسجد

را ببندید مگر 387 در خانه علی را، کلابادی در معانی الاخبار و ابو نعیم و دیگران کرده اند.
8- عبد الله بن عباس گوید: رسول خدا (ص) به علی گفت موسی از پرودگارش خواست تا مسجدش را برای هارون و ذریه اش پاک کند، و من از پرودگارم خواستم تا برای تو و ذریه ات بعد از تو پاک گرداند. آنگاه به سوی ابو بکر فرستاد تا در خانه اش را به بندد ابو بکر گفت: انا لله و انا الیه راجعون و بعد بچشم و گوش اظهار طاعت و در خانه را مسدود کرد آنگاه به عمر چنین فرمان صادر کرد آنگاه بر فراز منبر رفته، گفت: این من نبودم که درهای شما را بستم و من نبودم که د رخانه علی را گشودم بلکه خدای درها را بست و خدای درخانه علی را گشود. نسائی بنقل سیوطی این روایت را ذکر کرده است.
9- عبد الله بن عباس گوید: وقتی رسول خدا (ص) اهل مسجد را برون و علی را رها کرد، مردم به گفتگو افتادند، این گفتار به پیغمبر (ص) رسید، و او گفت: من از پیش خود شما را بیرون و علی را رها نکردم ولی خدا شما را بیرون کرد و او را رها ساخت، من بنده امر بری بیش نیستم، آنچه را مامور شدم عمل می کنم و من تنها پیرو وحیی هستم که به من می گردد.
این روایت را طبرانی، و هیثمی در مجمع 9ر115، و حلبی در السیره 3ر374 نقل کرده اند.
10- ابو سعید خدری سعد بن مالک: عبد الله بن رقیم کنانی گوید ما در زمان جنگ جمل به مدینه آمدیم، سعد بن مالک آنجا بود، او را ملاقات

کردیم، او گفت پیامبر خدا (ص) دستور داد در هائیکه به مسجد باز است به بندند و در خانه علی را بحال خود بگذراند.
این حدیث را امام احمد از حجاج از فطر از عبد الله بن رقیم نقل کرده است. هیثمی درمجمع 9ر114 گوید: اسناد احمد نیکو (حسن) است. و نیز ابو یعلی،

[صفحه 340]

بزار و طبرانی در اواسط روایت کرده و طبرانی افزوده است: گفتند یا رسول الله (ص) درهای ما همه را جز در علی بستی؟ فرمود من درهای شما را نبستم ولی خدا بست.
11- سعد بن مالک ابو سعید خدری گوید: سه چیز به علی بن ابی طالب داده شد که یکی از آنها را اگر بمن میدادند از دنیا و هر چه در آنست مرا بهتر می بود پیامبر خدا (ص) روز غدیر خم بعد از حمد و ثنا به او گفت... تا آنجا که گوید: روز خیبر علی را در حالیکه دیدگانش رمد داشت و نمی دید، آوردند... تا انجا که گوید: رسول خدا (ص) عمویش عباس و دیگران را از مسجد بیرون کرد. عباس او را گفت: ما را از مسجد بیرون میکنی با اینکه ما بستگان مدافع تو و عموهای توایم و علی را ساکن می کنی؟ فرمود من شما را خارج، و علی را ساکن نکردم ولی خدا شما را خارج، و او را ساکن کرد.
حاکم در مستدرک 3ر117 این حدیث را آورده است
12- ابو حازم اشجعی گوید رسول خدا (ص) گفت: خداوند موسی را امر کرد مسجد پاکی بسازد که هیچکس جز او و هارون در آن سکونت نکند و خدای مرا فرمان داد تا مسجد پاکی بنا کنم که هیچکس جز من و علی و فرزندانش در آن سکونت نکند.
سیوطی این روایت را در خصایص 2ر243 نقل کرده است.
13- جابر بن عبد الله گوید: شنیدم پیامبر خدا (ص) می گفت: سدوا الابواب کلها الا باب علی: " همه درها را به بندید مگر در علی را و با انگشت خود بدر خانه علی اشاره می فرمود!
این حدیث را خطیب بغداد در تاریخش بغداد در تاریخش 7ر205، ابن عساکر در تاریخش کنجی در الکفایه 87، سیوطی در الجمع بنقل ترتیب او 6ر398، نقل کرده اند.
14- جابر بن سمره گوید: رسول خدا (ص) دستور داد همه درهای مسجد را غیر از در علی بر بندد، عباس گفت یا رسول الله به اندازه ای که من تنها داخل

[صفحه 341]

و خارج شوم (بگذراید باز باشد) پیغمبر (ص) فرمود: من این رها را دستور ندارم، آنگاه درها، رابست مگر در علی را، او گوید: و گاهی علی با حال جنابت از آن می گذشت.
این حدیث را حافظ طبرانی در الکبیر، از ابراهیم بن نائله اصفهانی، از اسماعیل بن عمرو البجلی، از ناصح، از سماک بن حرب از جابر نقل کرده و اسنادش اگر به خاطر ناصح صحیح نباشد، حسن است. و نیز هیثمی در مجمع الزوائد 9ر115، ابن حجر در القول المسدد 18.، فتح الباری 7ر12 و بدخشی در نزل الابرار 35، روایت کرده اند.
15- سعد بن ابی وقاص گوید: پیامبر خدا (ص) ما را به بستن درهائی که به مسجد گشوده می شد و رها کردن در علی، امر فرمود. حدیث نامبرده را احمد در مسند 1ر175 نقل کرده است. ابن حجر در فتح الباری 7ر11 گوید: احمد و نسائی آن را نقل کرده و اسنادش قوی است، عینی در عمده القاری 7ر592 آن را ذکر کرده و اسنادش را قوی دانسته است.
16- سعد بن ابی وقاص گوید: " رسول خدا (ص) درهای مسجد را بست و در علی را گشود. مردم در این باره بسخن آمدند. پیغمبر (ص) فرمود من آن را نگشودم ولی خدا گشود.
ابو یعلی آن را نقل کرده گوید: موسی بن محمد بن حسان حدیث کرده از محمد بن اسماعیل بن جعفر بن طحان و او از غسان بن بسر کاهلی، از مسل، از خیثمه، از سعد، ابن کثیر از او در تاریخش 7ر342 بدون خدشه در سند، آورده است.
17- سعد بن ابی وقاص: حارث بن مالک گوید: بمکه آمدم، سعد بن ابی وقاص را ملاقات کرده گفتم: آیا شما منقبتی درباره علی شنیده ای؟ گفت: ما با پیغمبر (ص) بودیم که شبانه بر ما ندا آمد:

[صفحه 342]

لیخرج من فی المسجد الا آل رسول الله:
باید هر کس در مسجد است جز آل پیامبر بیرون شوند.
" هنگام صبح عمویش آمده، گفت یا رسول الله، اصحاب و عموهایت را بیرون می کنی و این نوجوان را سکونت می دهی؟ پیامبر گفت: این من نبودم که اخراج شما و اسکان این نوجوان را فرمان دادم خدا بدان فرمان داده است.
نسائی در خصائص 13، و به اسناد دیگر از او با این تعبیر حدیث نقل شده که: عباس نزد پیامر (ص) آمده گفت: درهای ما را جز در خانه علی بستی؟

پیغمبر گفت من نگشودم و نبستم
18- سعد بن ابی وقاص گوید: پیامبر خدا (ص) فرمان بستن درها جز در علی را صادر کرد، گفتند: یا رسول الله درهای ما همه، جز در علی را بستی؟ فرمود: من درهای شما را نبستم ولی خدای بزرگ آنها را بست.
این حدیث را احمد، نسائی، طبرانی در اواسط از معاویه بن میسره بن شریح از حکم بن عتیبه از مصعب بن سعد از پدرش، نقل کرداند، اسنادش صحیح و همه رجالش مورد وثوقند، مراجعه کنید القول المسدد 18، فتح الباری 7ر11 و گوید: رجال روایت همه مورد و ثوقند. ارشاد الساری 6ر81 و گوید: نزد احمد و نسائی اسناد نیرومندی واقع شده و در روایت طبرانی رجال مورد وثوقی قرار دارد، نزل الابرار ص 34، در آنجا گوید: احمد نسائی و طبرانی روایت را به اسناد قوی نقل کرده اند، عمده القاری 7ر592 همه از ناقلان حدیثند.
19- انس بن مالک گوید: هنگامیکه پیامبر (ص) درهای مسجد را بست قریش نزد او آمده، او را سر زنش کرده، گفتند: درهای ما را بستی و در علی را رها کردی؟؟ پیغمبر (ص) گفت: فرمان من بنود که بستم، و گشودم.
روایت را حافظ عقیلی از محمد بن عبدوس از محمد بن حمید از تمیم بن عبد المومن از هلال بن سوید از انس نقل کرده اند.

[صفحه 343]

20- بریده الاسلمی گوید: پیامبر خدا (ص) دستور بستن درها را صادر فرمود این امر بر اصحابش گران آمد، وقتی به پیغمبر (ص) گزارش دادند، فرمان نماز جماعت صادر کرد و در اجتماع مردم منبر رفت و در سخنرانی اش چنان حمد و ثنائی از پرودگار گفت که مانند آنرا قبلا کسی نشنیده بود آنگاه گفت:
ایها الناس نه من آن را بستم و نه آنرا من گشودم بلکه خدای آن را گشود و خدای آن را بست آنگاه خواند:
و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی:
" سوگند به اختر درحال فرود که صاحب شما نه گمراه است نه، بر او نفوذ گمراهی شد است و او هیچ گاه از روی هوای نفس سخن نمی گوید تنها هر چه هست وحی است که او می شود ".
آنگاه مردی گفت: اجازه دهید من روزنی به مسجد بگشایم؟ پیغمبر (ص) امتناع کرد و تنها در علی را باز گذارد علی در حال جنابت هم که بود از همان در داخل و خارج می شد.

این روایت را ابو نعیم در فضائل صحابه آورده است.
21- امیر المومنین (ع) گوید: وقتی پیامبر خدا (ص) دستور بستن درهائی را که به مسجد رفت و آمد می شد، صادر فرمود، حمزه در حالیکه قطیفه قرمزش بر زمین می کشید یا چشمان اشگ آلود، بیرون شد، پیامبر فرمود: این من نبودم که شما را بیرون، و او را ساکن کردم، ولی خدا او را ساکن ساخت. حافظ ابو نعیم در فضائل صحابه آن رانقل کرده است.
22- امیر المومنین " ع " گوید: پیامبر خدا " ص " دست مرا گرفته، گفت، موسی از پروردگارش خواست که مسجدش را هارون پاک کند و من از خدای خود

[صفحه 344]

خواستم که مسجدم را به تو و ذریه ات تطهیر نماید. انگاه به سوی ابو بکر، کسی فرستاد که در خانه را مسدود کن او در آغاز انا لله و انا الیه راجعون گفت و سپس اظهار اطاعت کرد و در خانه اش را مسدود کرد، آنگاه نزد عمر کس فرستادو سپس بسوی عباس، آنگاه پیامبر " ص " فرمود: من درهای شما را نبستم و در علی را نگشودم ولی خدا در خانه علی را گشود و درهای شما را مسدود کرد. حافظ بزار این روایت را نقل کرده، مراجعه کنید مجمع الزوائدف 9ر115، کنز العمال 6ر408 السیره الحلبیه 3ر 374.
23- امیر المومنین " ع " گوید: رسول خدا " ص " فرمود: برو دستور بده درهای آنان را مسدود سازند. من رفتم به آنها گفتم، آنها دستور را عمل کردند، مگر حمزه پیامبر " ص " فرمود: به حمزه بگو در خانه اش را تغییر دهد. گفتم رسول خدا شما را امر می کند در خانه را تغییر دهید او در خانه را تغییر داد و من بسوی پیامبر بازگشتم او بنماز ایستاده بود سپس مرا گفت به خانه ات باز گرد.
این حدیث را بزار، بهه اسناد که رجالش همه مورد وثوقند نقل کرده است. و هیثمی در مجمع الزوائد 9ر115، سیوطی درجمع الجوامع بنقل کنز العمال 6ر408 آن را روایت کرده، و سیوطی به حساب حبه العربی آن را تضعیف کرده و در 1ر54 همین کتاب گذشت که او مورد وثوق است، و حلبی در سیره 3ر374 آن را آورده است.
شما که بر این روایت واقف شدید و متوجه گردید که پیشوایان حدیث با این طرق که همه اش صحیح است آن را روایت کرده اند، اضافه بر اینها ابن حجر در فتح الباری و قسطلانی در ارشاد الساری 6ر81 بیان کرده اند که هر طریقی از این طرق به تنهائی صلاحیت احتجاج و استدلال دارد تا چه رسد به مجموع آن، پس آیا مجوزی برای پندار ابن تیمه می یابید که می گوید حدیث از مجعولات شیعه است؟ آیا شما در بین این گروه یک نفر

شیعه را می شناسید؟ و آیا اگر کسی احتمال بدهد

[صفحه 345]

مطالبی را شیعیان در این کتابها جعل کرده اند، این احتمال را هم مذهبان آن مرد می پذیرند؟ و آیا اینهم هم عیب شیعه است که با اهل سنت موافقت کرده، حدیث را از طرق مختصه آنها اخراج می کند؟!
اما من این احتمال را نمی دهم که ان مرد بر این مطالب واقف نشده باشد، چیزی که هست کینه سخت گلویشرا فشار می دهد، راهی برای او نمانده جز اینکه بی- باکانه نسبت دروغ به حدیث بدهد و در اینکه نتیجه این نسبت جعل و افترا در مرحله نقد و تحلیل، برای او چه پیش خواهد آورد و فردای حساب نزد پرودگار سوال و باز خواست از او تا چه حد شدید و خشن خواهد بود، او دیگر به این چیزها فکر نکرده است.
و شاگرد غفلت زده او، ابن کثیر در تفسیرش 1ر501 از او پیروی کرده، (بعد از بیان بستن دریچه های مسجد مگر دریچه ابی بکر،) گوید: و کسی که روایت کرده الا باب علی: " مگر در علی " چنانکه درپاره ای از سنن دیده می شود، غلط است و صحیح همانست که در صحیح ملاحظه شد.
کار تسلیم و اعتراف در برابر حدیث سد ابواب در نزد علما، به جائی کشیده که: کوشیده اند وچه جمعی " هر چند نزد ما مورد قبول نیست " بین آن، و حدیثی که درباره ابو بکر نقل کرده اند، پیدا کنند و کسی جز ابن جوزی که برادر ابن تیمیه در بافندگی است و مانند او حدیث را نسبت به دروغ داده، منکر آن نشده است.
در اینجا پیشوایان و حفاظ حدیث اهل سنت را سخنان جالبی پیرامون حدیث و در صحت و اعتراف به واقعیت آن است، ما را نمی رسد همه آن سخنان را آوردن تنها به سخنان حافظ ابن حجر اکتفا می کنیم. وی در کتاب فتح الباری 7ر12 بعد از ذکر شش حدیث، از احادیث نامبرده، گوید:

[صفحه 346]

" این احادیث هر یک دیگری را تقویت میکند و هر کدام صلاحیت احتجاج به آن را به تنهائی دارد تا چه رسید به مجموع.
ابن جوزی این حدیث را در ردیف مجعولات آورده و آن را از حدیث سعد بن ابی وقاص، و زید بن ارقم، و ابن عمر با اکتفا به بعضی از طرق آن آورده است و بر اثر پاره ای از روات آن که در آن زمینه سخن گفته، روایت را مورد ایراد و خدشه قرار داده، در صورتیکه اینها زیانی به روایت نمیرساند، زیرا طرق روایت زیاد اشت. خدشه دیگر او اینکه مخالف حدیث

صحیح در باب ابی بکر است و پندارد که این حدیث را شیعیان در برابر حدیث صحیح راجع به ابی بکر جعل کرده اند. در حالیکه او با این عمل مرتکب خطای شنیعی شده است.
او با این کار، احادیث صحیح را به خیال معارضه، رد می کند با اینکهجمع بین دو قضیه ممکن است و بزار در مسندش به این وجه جمع اشاره کرده گوید: در روایات اهل کوفه با سندهای حسن، در داستان علی احادیثی نقل شده، و در روایات اهل مدینه در داستان ابی بکر، نیز روایتی آمده، اگر روایات اهل کوفه صحیح باشد، طریق جمع بین آن دو، مدلول حدیث ابی سعید خدری است، یعنی حدیثی که ترمذی نقل کرده که پیامبر (ص) فرمود: هیچکس نباید مسجد را با حال جنابت عبور کند مگر من و تو، یعنی چون در خانه علی به مسجد گشوده می شد و خانه علی دری جز نداشت از این رو دستور نبود که آن را مسدود کند.
تایید این مطلب روایتی است که اسماعیل قاضی در کتاب " احکام القرآن ر از طریق مطلب بن عبد الله بن حنطب آوردهکه: پیغمبر به هیچکس اجازه نمی داد در حال جنابت از مسجد عبور کند، مگر علی بن ابی طالب زیرا خانه اش در مسجد بود و خلاصه وجه جمع بین حدیثین اینست که امر به بستن در دو بار صادر شده در دفعه نخستین به دلیلی که ذکر آن گذشت، علی استثنا شده، و در دفعه دیگر، ابو بکر استثنا شده است.

[صفحه 347]

ولی این هم درست نیست مگر که بگوئیم در داستان علی در حقیقی، و در داستان ابی بکر در مجازی منظور بوده است. و تعبیر " خوخه " در قصه ابی بکر (که ما آنرا دریچه ترجمه کردیم) مقصود، همان در مجازی باشد گویا وقتی دستور آمده درها را به بندند، همه درها را مسدود کرده و دریچه ها یا پنجره هائی که گهگاه از آنها تقریبا بتوان به مسجد درآمد، احداث کردند، و بعدا دستور بستن آنها هم صادر گردیده است.
با این طریقه، مانعی به نظر نمی رسد که جمع بین حدیثین کرد. چنانکه ابو جعفرطحاوی در کتاب " مشکل الاثار " در اوائل ثلث سوم کتابش و ابو بکر کلابادی در معانی الاخبار بهمین طریق بین دو حدیث را جمع کرده اند. کلابادی پس از ذکر طریق جمع مزبور تصریح می کند که خانه ابو بکر دری هم از خارج مسجد داشته و دریچه به داخل مسجد گشوده می شده، ولی خانه علی جز از داخل مسجد در دیگری نداشته است. و خدای آگاه تر است ".
ابن حجر در کتاب دیگرش القول المسدد 16 گوید: " سن ابن جوزی درباره باطل و ساختگی بودن این حدیث ادعائی است که دلیلی بر آن جز

مخالفتش با حدیث دیگری که در صحیحین است، ارائه نداده است. و این روش اقدام به رد احادیث صحیح به مجرد پندار و خیال است. هیچگاه نباید اقدام به نسبت جعل نمود مگر در جائیکه جمع ممکن نباشد.
و هر گاه جمع هم ممکن نشد، نمی توان در این مورد حکم به بطلان کرد، بلکه باید در آن توقف کرد تا برای دیگران که اکنون بر او پوشیده است، ظاهر گردد. و این حدیث در این باب، حدیث مشهوری است که دارای طرقی متعدد و هر طریقه جداگانه کمتر از حدیث حسن نیست و از مجموع آنها بروش بسیاری از حدیث شناسان بصحت آن، قطع حاصل می شود.
اما اینکه با حدیث صحیحین معارض است، این امر قطعی نیست و تعارضی

دیده نمی شود ".
و در صحفه 29 بعد از جمع بین دو قضیه گوید: و با این وجه جمع، معلوم شد هیچگونه تعارضی در بین نیست، آنگاه چگونه بمجرد این پندار نسبت جهل به احادیث صحیح، میتوان داد. اگر این کار در احادیث صحیح، فتح باب گردد، باید خط بطلان بر بسیاری از احادیث صحیح کشید ولی این عملی است که خدا و مومنان آن را نپسندند ".
اما حدیث خله و خوخه (دوستی و دریچه) را که صحیح پنداشته، باید دانست، در مقابل حدیث سد ابواب جعل شده است. چنانکه ابن ابی الحدید در شرحش 3ر17 گوید:
حدیث سد ابواب (بستن درها) برای علی بوده، بکریه (طرفداران ابی بکر) آن را برای ابی بکر، تقلب کرده اند.
و علائم و آثار جعل، در آن، اشخاص بر محقق، پوشیده نیست از قبیل:
1- کسی که مجموع این احادیث را بررسی کند، متوجه یک واقعیت می شود که غرض از بستن درهای رفت و آمد خانه به مسجد، برای تطهیر مسجد از آلودگیهای ظاهری و معنوی بوده است: هیچکس نباید با حال جنابت از آن بگذرد و در مسجد کسی نباید خود را جنب سازد، اما اینکه در خانه پیامبر (ص) و در خانه امیر المومنین (ع) باید بحال خود بماند، علتش طهارت آندو از هر پلیدی و آلودگی است و آیه تطهیر گواه صریح آن است تا جائیکه جنابت در آنها آنگونه خباثت و آلودگی معنوی را که در دیگران پدید میاورد، ایجاد نمی کند چنانکه این مطلب را از تشبیه به مسجد موسی که از خدا خواسته است آن را برای هارون و ذریه اش پاک کند، میتوان فهمید. یا از آنجا که خدای او را امر کرده است مسجد پاکی بنا کند که هیچکس جز او و هارون در آن ساکن نشوند. و مراد او

[صفحه 349]

تنها تطهیر مسجد از آلودگیهای نجاست نیست، زیرا این حکم اختصاصی آن مسجد نمی باشد و بر هر مسجدی صادق است.
برای اطلاع، و اطمینان بیشتر بر آنچه گفتم، به احادیث باب آنجا که می گوید: امیر المومنین (ع) بحال جنابت وارد مسجد می شد و گاهی از آن در حال جنابت می گذشت و داخل و خارج مسجد با حال جنابت می شد و آنچه از ابی سعید خدری رسیده که پیغمر (ص) گفت: بر کسی مجاز نیست خود را در این مسجد جنب کند جز من و تو.
و سخن پیامبر (ص) که فرمود: آگاه باشید که مسجد من بر هر زن حائض و هر مرد جنب جز بر محمد و اهل بیتش، علی، فاطمه، حسن و حسین، حرام است.
و گفتار دیگرش (ص) که فرمود: توجه کنید، این مسجد بر جنب و حائض حلال نیست، مگر برای رسول خدا، علی، فاطمه، حسن و حسین، آگاه باشید من نامهای آنها را برای شما بیان کردم تا گمراه نشوید.
سنن بیهقی 7ر65.
و سخن او (ص) به علی: اما برای تو در مسجد من، هر چه بر من حلال

[صفحه 350]

است، بر تو حلال و هر چه بر من حرام است، بر تو نیز حرام خواهد بود، حمزه بن عبد المطلب گفت: یا رسول الله من عموی شما هستم و از علی بشما نزدیکترم فرمود: راست گفتی عمو، همانا بخدا سوگند این امر از جانب من نیست این از طرف خدای بزرگ است.
و گفتار مطلب بن عبد الله بن حنطب: همانا پیامبر (ص) اجازه نمی داد در حال جنابت کسی از مسجد عبور کند یا در آن بنشیند مگر علی بن ابی طالب، به خاطر اینکه خانه اش در مسجد بود.
[جصاص این حدیث را به اسناد خود نقل کرده، سپس گوید: در این حدیث پیغمبر (ص) عبور از مسجد را مانند نشستن در آن ممنوع فرموده است و این امر به عنوان خصوصیتی برای علی (رضی الله عنه) صحیح است، و گفتار راوی (بخاطر اینکه خانه اش در مسجد بود)، پنداری از او بیش نیست زیرا پیامبر (ص) در حدیث نخست دستور داد در خانه هائی که به مسجد برای رفت و آمد گشوده بودند، همه را بخارج آن بگردانند و به این علت که در خانه ها در مسجد است، به آنها اجازه عبور در مسجد را ندانند.
این خصوصیت تنها برای علی (رضی الله عنه) بوده، نه دیگران، چنانکه جعفر را بداشتن دو بال در بهشت در بین سائر شهدا اختصاص داد، و

چنانکه حنظله را که درحال جنابت کشته شده بود، به عنوان غسیل الملائکه امتیاز بخشید، و دحیه کلبی، این امتیاز را داشت که جبرئیل به شکل او بر پیغمبر (ص) نازل می شد، و زبیر که از آزار شپش، شکایت داشت اجازه پوشش ابریشم را امتیاز گرفت. باین

[صفحه 351]

ترتیب معلوم شد دیگران (غیر از علی) از عبور و مکث در مسجد ممنوع اند].
جان سخن و غرض از ایراد اینها همه اینکه: باقی گذاردن این در، و اجازه رفت و آمد، به همان شکلی که برای رسول خدا (ص) مجاز بود، از خصوصیات مترتب بر نزول آیه تطهیر است که هر نوع پلیدی را از آنان، نفی کرده.
گواه این امر، حدیث احتجاج روز شوری است که در آن امیر المومنین (ع) می گوید: آیا در بین شما کسی هست که کتاب خدای او را جز من تطهیر کرده باشد تا جائیکه پیامبر (ص) درهای همه مهاجران را به بندد و در خانه مرا بسوی مسجد بگشاید، تا جائیکه عموهای پیغمبر (ص) حمزه و عباس برخاسته بگویند: یا رسول الله درهای ما را بستی و در خانه علی را گشودی پیامبر (ص) فرمود: من در او را نگشودم و درهای شما را نبستم. بلکه خدا در او را گشود و درهای شما را بست همه در پاسخ علی گفتند: نه.
و ابوبکر از اهل این آیه نبود تا برای او دری یا دریچه ای گشوده شود از این رو این فضیلت ویژه کسی است که خداوند او را در کتب کریمش تطهیر کرده است.
2- مقتضای این احادیث اینست که بعد از داستان سد ابواب (بستن درها) دیگر هیچگونه دری به مسجد جز در خانه پیامبر بزرگوار و پسر عمش، گشوده نباشد و حدیث خوخه (دریچه) ابی بکر تصریح دارد که هنوز درهائی برای رفت و آمد، وجود داشته است و در آینده نزدیک فاصله شدید بین دو داستان را متعرض خواهیم شد.
و آنچه به عنوان وجه جمع یاد شده، که داستان امیر المومنین (ع) حمل بر حقیقت، و داستان ابی بکر مجازا به خوخه (دریچه) اطلاق گردد. و گفتار آنها

[صفحه 352]

که: گویا وقتی دستور بستن درها آمد، همه درها را بستند و دریچه هائی

پدید آوردند که تقریبا بتوان از آنها به مسجد آمد، آنگاه دستور آمد آنها را ببندد مطلبی بی دلیل و ابتدائی است، بلکه از آن رو که ممکن نبود در برابر چشم پیغمبر دریچه باز کنند با وجودیکه به آنان دستور بستن درها را داده بود تا از آن راه به مسجد وارد نشوند و راه عبوری برای آنها نباشد، اینوجه جمع تکذیب می شود، زیرا آنان چگونه می توانستند چیزی پدید آورند که از نظر نتیجه مبغوض شارع و عملا در حکم در باشد؟
و لذا برای دو عموی خود حمزه و عباس هم اجازه نفرموده را عبوری برای دخول و خروج اختصاصی خود داشته باشند و اجازه نداد کسی پنجره ای مشرف بر مسجد داشته باشد چون حکم واحد به اختلاف اسم مواردش، با وحدت مقصد و غرض مختلف نمیشود. و از اطلاق لفظ " باب " اراده خوخه (دریچه) کردن، محظور عبور از مسجد را رفع نمی کند و موضوع حکم دگرگون نمی گردد.

3- در صفحه 337 گفتار عمر در ایام خلافتش را متعرض شدیم که گوید: سه خصلت علی بن ابی طالب را داده شد که اگر یکی از آنها را بمن می دادند بیشتر از اشتران سرخ موی، دوست می داشتم.. تا آخر، و مانند آن سخن عبد الله بن عمر در حدیث صحیحش که آن را در صفحه 336 نقل کردیم، چنانکه ملاحظه می کنید آن دو نفر، این فضائل سه گانه را از مختصات امیر المومنین میدانند که جز او کسی از آنها بهره ای ندارد، مخصوصا ابن عمر که در آغاز حدیثش اظهار نظر می کند بهترین مردم بعد از پیغمبر خدا، ابوبکر، و سپس پدرش می باشد ولی با این حال ابوبکر را شریک امیر المومنین در حدیث باب و خوخه هیچکدام نمی داند.
هر گاه حدیث ابی بکر، کمترین زمینه صحت، در عصر صحابه که مورد خطاب

صاحب رسالت (ص)، و شنونده گفتارش بودند، می داشت، چنین روشی در سخن گفتن از آن دو، دیده نمی شد.
گذشته از این ها، این جمله اگر هم از پیامبر (ص) صادر شده باشد در ایام بیماریش از او صادر شده و فرقی بین این حدیث و حدیث کتف و دوات که در صحاح و مسانید روایت شده نیست، ولی ابن تیمیه اولی را نمی پذیرد و دوم را قبول دارد چرا او بپاره ای از احادیث، ایمان آورده، می پذیرد و پاره ای دیگر را رد کرده، بدان کفر می ورزد.
تازه، چه تفاوت فاحشی بین حدیث " کتف و دوات "، و بین حدیث گشودن خوخه (دریچه) ابی بکر ملاحظه می شود. حدیث اولی بالاتفاق روز پنجشنبه واقع شده، که ابن عباس گوید: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه ای " یوم الخمیس و ما یوم الخمیس " و آن حدیث بر احدی پوشیده نیست، با این حال بخود اجازه دادند در باره آن خدشه و ایراد کنند (در حالیکه پیامبر (ص) آنان را مورد خطاب قرار داده می گفت: نزد من شایسته نیست اختلاف و نزاع ابراز کنید، مرا رها کنید، من در وضعی هستم که حالت من، بهتر از چیزی است که مرا بدان فرا میخوانید، و در همان روز دستور داد: مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید، هیئت های نمایندگی را مانند سابق پذیرائی کنید، (درباره این مطالب ایراد، حدیث کتف و دوات را نگرفتند).
اما حدیث بستن خوخات (دریچه ها)- در لمعات گوید، هیچگونه تعارضی بین حدیث سد ابواب و گشودن باب علی، و حدیث ابی بکر نیست، زیرا امر به

بستن درها مربوط به اول هنگام بنای مسجد است و دستور بستن خوخات (دریچه ها) مگر دریچه ابی بکر، در آخر کار، در بیماری پیغمبر (ص) صادر شده

که تنها سه روز یا کمتر بعمر پیغمبر (ص) باقی نمانده بود. عینی در عمده القاری 7ر592 گوید: حدیث بستن درها در آخر زندگی پیغمبر، همان وقتی که دستور داد کسی جز ابا بکر بر آنان امامت نکند، صادر شده است.
وفات پیغمبر خدا (ص) به اتفاق همه مورخان روز دوشنبه واقع شده بنابراین حدیث خوخه باید روز جمعه یا شنبه وقع شده باشد، طبعا بیماری پیامبر (ص) هم روز بروز شدت می گرفته، حال می پرسیم: چرا حدیث خوخه را بخشی از عوارض حدیث کتف و دوات، هم نصیبش نگردید، و سخنانی که در آن حدیث از طرف بعض مقدسین گفته شد، اینجا رعایت نگردید؟
من می دانم چرا، منجم هم میداند، حتی آدم غافل هم می فهمد و از همه بیشتر ابن عباس خوب می دانست که گفت: مصیبت مسلمانان، همه مصائبشان از وقتی شروع شد که میان رسول خدا (ص) و نوشتن نامه ای که جلو اختلاف و لغزش های امت را بگیرد، حائل شدند.
یکی دیگر از چیزهائی که ابن تیمیه در این حدیث تکذیب کرد، گفتار رسول خدا (ص) است:
انت ولی کل مومن بعدی:
" تو بعد از من صاحب اختیار هر مومنی خواهی بود "، وی گوید: به اتفاق حدیث شناسان این حدیث مجعول است.
پاسخ- حق مطلب این بود آن مرد بگوید: به اتفاق حدیث شناسان، این حدیث صحیح است، ولی خوشش آمد در صحتش خدشه کند و چنانکه عادت اوست آنرا به رویه باطلش مشوب سازد. آیا او گمان می کند کسانی از پیشوایان فن حدیث که آن را روایت کرده اند از حدیث شناسان محسوب نمی شوند؟
با اینکه در بین آنها احمد بن حنبل امام مذهبش وجود داردکه حدیث را به

اسناد صحیح با رجالی که همه آنها مورد وثوقند، روایت کرده، گوید:
عبد الرزاق ما را حدیث کرده از جعفر بن سلیمان که او مارا حدیث کرد از یزید الرشک از مطرف بن عبد الله از عمران بن حصین، گوید:

گروهی را پیغمبر خدا به جنگ فرستاد و علی بن ابی طالب را بر آنها فرمانده ساخت، او در سفر کاری کرد که چهار نفر از اصحاب پیغمبر (ص) با یکدیگر هم پیمان شدند کار علی را نزد پیغمبر خدا (ص) گزارش کنند عمران گوید: و هر وقت ما از سفر فرا می رسیدیم آغاز برسول خدا نموده سلامش میکردیم. در این سفر وقتی بر او وارد شدیم مردی از همراهان ما، برخاست و گفت: یا رسول الله در این سفر علی چنین و چنان کرد. پیغمبر از او روی گردانید سپس دومی برخاست گفت: یا رسول الله علی چنین و چنان کرد، پیغمبر از او روی برگردانید سپس سومی برخاست و او نیز گفت یا رسول الله علی چنین و چنان کرد، آنگاه چهارمی برخاست و گفت یا رسول الله علی چنین و چنان کرد، گوید آنگاه پیامبر خدا رو به چهارمی کرد و در حالیکه رنگ چهره اش دگرگون شده بود. گفت دست از علی بردارید، دست از علی بردارید، دست از علی بردارید علی از من است و من از او. و او بعد از من صاحب اختیار هر مومنی است. و هو ولی کل مومن بعدی.
این حدیث را حافظ ابو یعلی موصلی از عبد الله بن عمر قواریری و حسن بن عمر حمری و معلی بن مهدی، همه از جعفر بن سلیمان روایت کرده اند. و ابن ابی شیبه و ابن جریر طبری آنرا نقل، و به صحتش اعتراف کرده است. و نیز ابو نعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء 6ر296 محب الدین طبری در ریاض النضره 2ر171، بغوی در مصابیح 2ر275 بدون ذکر صدر روایت. ابن کثیر در تاریخش 7ر344، سیوطی، متقی در کنز العمال 6ر300 و 154 با اعتراف به صحتش و بدخشی در نزل الابرار 22 این حدیث را روایت کرده اند.

[صفحه 356]

صورت دیگر:
از علی چه میخواهید؟ از علی چه میخواهید؟ از علی چه میخواهید؟ علی از من است و من از او، و او صاحب اختیار هر مومنی بعد از من است. و هو ولی کل مومن بعدی.
حدیث را به این تعبیر ترمذی در جامعش 2ر222 به اسنادی که تمام رجالش صحیح و مورد وثوقند نقل مرده، همچنین نسائی در خصائص 23، حاکم نیشابوری در مستدرک 3ر111 با اعتراف به صحتش، و بدان ذهبی هم اقرار کرده، ابو حاتم سجستانی، محب الدین در ریاض 2ر71، ابن حجر در اصابه 2ر509 آنرا روایت کرده و ابن حجر افزوده است، اسناد نیرومندی است، و نیز سیوطی بر طبق ترتیبش 6ر152، و بدخشی در نزل الابرار 22 حدیث را نقل کرده اند.

سند دیگر
ابو داود طیالسی از شعبه از ابی بلج از عمرو بن میمون از ابن عباس روایت کرده: رسول خدا (ص) به علی گفت: انت ولی کل مومن بعدی تو پس از من سرپرست هر مومنی. تاریخ ابن کثیر 7ر345 و اسناد چنانکه مکرر یاد شده صحیح، و همه رجالش موثق اند.
اگر این حافظان و بزرگان، از حدیث شناسان بیرونند، پس با اسلام ابن تیمیه باید تودیع کرد، و اگر داخل در اتفاق کنان نیستند پس خاک بر سر معرفتش به حدیث، و اگر وقتی چنین گفته نمی دانسته اینان حدیث را روایت کرده اند، پس آفرین بر اطلاع وسیع او در علم حدیث، و اگر هیچکدام از این ها نبوده است، پس آفرین بر راستی و امانت داریش نسبت به امانتهای نبوت.

این بود گوشه ناچیزی از بافته های ابن تیمیه اگر بخواهیم همه آنچه در منهاج بدعتش (بجای سنتش) از گمراهیها دروغها، زور گوئیها و نسبتهای ناروایش آورده بشماریم باید تمام مجلداتش را استنساخ کنیم و چهار مجلد دیگر در ردش بنویسیم.
من بیانی که بتواند حقیقت این مرد را نشان دهد و او را بجامعه علمی معرفی کند، پیدا نکردم تنها به کلامی از حافظ ابن حجر درکتابش الفتاوی الحدیثیه 86، اکتفا می کنم. او گوید:
ابن تیمیه بنده ای است که خدا او را ترک گفته، و گمراهش، کورش، و کرش ساخته و ذلیلش کرده است ائمه اهل سنت که بیان فساد احوال، و کذب اقوالش را نموده اند به ترتیبی که ذکر شد او را معرفی کرده اند. کسی که بخواهد از اقوالشان با خبر شود باید کلام امام و مجتهدی که امامت، جلالت شان و مرتبه اجتهادش، مورد اتفاق همگان است یعنی ابو الحسن سبکی و کلام فرزندش تاج، و کلام‌شیخ الامام عز بن جماعه و کلام معاصرانشان و دیگر علمای از شافعیان، مالکیان و حنفیان را درباره او مطالعه کند تا بداند او اعتراضاتش را بر صوفیان متاخر محدود نکرده، بلکه حتی بر مثل عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب (رضی الله عنهما)، اعتراض نموده است.
حاصل اینکه: برای سخنان او وزنی نیست.
عقیده عموم بر آنست که او اهل بدعت است، گمراه و گمراه کننده و غالی است خدای با عدلش با او رفتار کند و ما را از طریقه و عقیده و کارهایش در امان دارد، آمین.
(تا آنجا که گوید) او قائل به جهت (برای خدا) است و در اثباتش یک جلد

کتاب نوشته است، لازمه این مذهب، عقیده به جسمیت و محاذات و استقرار خدا است. بلی، شاید او در بعض اوقات به این لوازم تصریح کرده باشد که نسبتش را

[صفحه 358]

به او داده اند مخصوصا یکی از کسانیکه باو این نسبت ها را داده، از ائمه اسلام و کسانیست که بزرگواری، پیشوائی و دیانتش مورد اتفاق است، و موثق، دادگر، مرضی الاخلاق، محقق، مو شکاف است. چیزی جز از روی دقت و تحقیق با کمال احتیاط و مراقبت نمیگوید، مخصوصا اگر بمسلمانی بخواهد نسبتی دهد که مقتضی کفر ارتداد، و ضلالتش باشد و یا او را مهدور الدم کند... تا آخر.
" وای بر هر مفتری گنهکار که آیات خدا را چون بر او خوانده شود می شنود آنگاه مثل کسی که نشنیده است، مصرانه تکبر می ورزد. شما پیامبر او را به شکنجه ای دردناک، مژده دهید "

جلد 6

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

گامی نودر راه شناخت اسلام و وحدت مسلمین- سند مقبول و سند مردود- نقش زمامداران در انحراف مردم از اسلام- در طرز فکر اسلامی- در اجتهاد و تقلید- در نقل احادیث- در تاریخ اسلام- بازگشت به وحدت اسلامی
گامی نو در راه شناخت اسلام و وحدت مسلمین:
وقت آن رسیده است که دنیای اسلامی به عقل و درایت باز گردد، و در راه شناخت اسلام راستین و معرفی آن به جهان امروز دور از مطامع شخصی، و اهواء سیاست طلبی و ملک داری، گامی استور و بی طرف، تنها بر محور عقایدو افکار اصیل اسلامی بردارد. و با ارائه شاهراه فکر اسلامی جهان امروز را از این خلاء فکری و ماده گرائی، به زلال معارف بلند اسلام فرا خواند. و بجای اختلافات داخلی جبهه و احدی‌از همبستگی فکر اسلامی در مقابل گرایش های غیر اسلامی تشکیل دهد. برای اولین گام در راه تحقق این هدف باید از همبستگی های موجود استفاده کرد و در شعاع آن به پیشروی ادامه داد تا در موارد اختلاف نظر به توافق‌رسید. مسلم است هیچ کدام از منابع فکر اسلامی، برای مسلمان، اصیل تر از کتاب (قرآن)

و سنت (گفتار، کردار، و تصویب پیامبر " ص ") نیست. و هیچ چیز بهتر از این دوهم نمیتواند مسلمین را فکرا و عملا با هم متحد و برادر سازد. در پیمودن‌این راه در درجه اول تسلیم به کتاب الهی و سنت مسلم پیامبرش سرمایه ای‌موثر و کافی است و آنگاه هر تکیه گاه‌دیگر و یا هر مبنای دیگری را با دیده‌حزم و احتیاط و حتی با تردید و انکاربايد نگریست. و تا هنگامیکه از نظر کتاب و سنت قطعیت آن مسلم نشود، تسلیم آن نباید شد، زیرا یکی از مهمترین علل پدید آمدن شکاف بین مسلمین و تیرگی در روابط آنان، تمسک‌برخی از فرق و جمود پاره ای از طوائف‌به اصول و زیر بناهائی است که از نظرکتاب و سنت هیچگونه ارزش منطقی ندارد. از اینرو اسناد ارائه شده را به دوقسمت تقسیم باید کرد:

سند مقبول و سند مردود

سند مقبول و پذیرای مسلمین، کتاب و سنت است و هر گونه سند دیگر را باید به کتاب و سنت عرضه داشت و اگر با آنها منطبق نشد هر چنداز روی حسن نیت و اعتماد متاخران نسبت به پیشینیان تنظیم شده باشد، باید آنرا مردود شمرد و طرد کرد. برای نمونه: هر گاه احترام زائد الوصفی را که برای اصحاب پیامبر (ص) به عنوان مجاهدان راه حق و حامیان دین خدا، در صدر اسلام و به عنوان طریق ما بسوی سخنان و اعمال و رفتار آنحضرت قائلیم، باعث شود هر چه آنان‌به اسم سنت و حدیث پیغمبر (ص) برای‌ما نقل کنند بی تحقیق و بررسی بپذیریم، در گم کردن راه سنت پیامبر(ص)، بیش از راه یابی بسوی آن کوشیده ایم.
مسلم است تنها صحابی بودن، تضمینی بر صحت نقل و عصمت ناقل نیست. قرآن کریم، بدون ذکر نام و معرفی شخص معین، پرده از روی نفاق گروهی از صحابه که حتی خود پیغمبر (ص) هم آنان را قبل از نزول‌وحی نمیشناخت برداشته گوید: و من اهل المدینه مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم، و ما میدانیم صحابه پیغمبر (ص) نه فرشته بودند تا از گرفتاری غرائز آزاد باشند و نه‌معصوم تا از قوه قدسی برخوردار

باشند، بلکه مانند سایر مردم، در درجات متفاوت ایمان بسر میبردند و مثل دیگر مردم تحت تاثیر تهدید و تطمیع واقع میشدند. از اینرو، نقش اغراض مادی و مقاصد شخصی در اظهار و کتمان و تحریف روایاتشان را نمیتوان نادیده گرفت با وجود این احتمال، عقلا باید سخن آنان را تحقیق کرد و شرعا به حکم آیه ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا در درستی و نادرستی آن دقت وبررسی کامل نمود. و به صرف صحابی بودن نمیتوان، همه را چنانکه برخی از اهل سنت پنداشته اند، برگزیدگان حق، سادات امت، و افضل از دیگران پنداشت و همه را یکپارچه عدول و درستکار دانست. و چون دلیلی بر این پاکی و عصمت نیافتیم طبعا التزام بدان ما را در مقابل سنت به بدعت می کشاند، زیرا هر تعهدی که در مقابل قرآن و سنت صورت گیرد بدعت است و با بدعت ها، سنت کوبیده شود چنانکه علی‌بن ابیطالب (ع) فرماید: ما احدث بدعه الا ترک بها سنه (خطبه 145 نهج)
اینگونه بررسی های بی طرفانه است که میتواند دور از رنگها، ملیت ها، زبان و نژاد و گرایش های قبلی همه مارا با هم، در زیر لوای کتاب و سنت، در شناخت اسلام و همبستگی اسلامی مددبخشد. و آرزوی دیرین وحدت

اسلامی رادر زیر سایه روشن فکری، نه جهل و تعصب، محقق سازد زیرا دیگر دور تعصب، و اعتماد به گذشته، سپری شده است. ما در شرائط و احوالی زندگی میکنیم که عنوان آزادی به جوانان کم تجربه ما حق داده علی رغم سنت های قومی و آداب و رسوم ملی و میهنی خود، دست به عصیان زنند و علم مخالفت با رسوم کهن برافرازند و قید و بندهای اخلاقی‌را بشکنند تا ثابت کنند ما آزاد هستیم و دارای استقلال طبع و شهامت وشجاعتیم آیا در این شرائط و احوال جای این امید و بینش برای جهان اسلام‌نیست که از رهگذر آزادی علم و منطق صحیح نهضت اندیشه اصیل شناخت اسلام بر مبنای کتاب و سنت، عامل موثر در توجیه و همبستگی مسلمین جهان را فراهم سازد؟ اما بهمین

[صفحه 8]

امید وبه اتکاء به وعده پیروزی که خدا به یاری کنندگان راهش در اعلای کلمه حق داده، بررسی های زیر را که بر هر محقق اسلامی، و هر مستشرق اسلام شناس قبل از اقدام به تحقیقات اسلامی، شایسته عنایت است، آغاز میکنم.

نقش زمامداران در انحراف مردم

اشاره

دلائل و شواهد فراوان در دست‌است، که نشان میدهد با پایان نزول وحی بر اثر وفات پیامبر اسلام (ص)، حکمرانان اسلامی غالبا کوشیده اند بجای اینکه حکم و زمامداری خود را برنگ اسلامی درآورند، برای تحکیم قدرت شخصی خود اسلام را برنگ زمامداری خویش، رنگ آمیزی کنند.

[صفحه 9]

زنگار این رنگ آمیزی های کریه و ناموزون بر چهره اسلام تا آنجا اثرات‌نامطلوب بجای گذاشت که حتی خود مسلمین را در شناخت اسلام راستین به شبهه انداخت. بدیهی است در این وضع مستشرقان و محققان خارجی و ارباب کلیسا از موقع استفاده کرده حملات عنیف خود را به این اسلام یعنی اسلام‌خلفا به عنوان اسلام واقعی آغاز کردند و حال آنکه از دید تحقیق میان این اسلام، و اسلامی که اراده زمامدار، در قالب برنامه های اسلامی‌جلوه میکرد، این بود که پیروی از افکار او و متابعت عملی از او، جزء برنامه مسلمین قرار می گرفت و با گذشت زمان این برنامه به تاریخ منتقل‌گشته، در تاریخ اسلام گنجانده می شد، و به نسل های بعدی منعکس می گردید و بدین ترتیب سرگذشت دردناک اسلام یامسلمین بدست این دایه های مهربانتر از مادر بتدریج رنگ می گرفت تا جائیکه بخشی از ماخذ و منابع طرز فکراسلامی، بحساب آمد.

[صفحه 10]

از اینرو در هیچ دوره ای از ادوار اسلامی، زمینه یک تحقیق آزاد، و خالی از محدودیت اغراض سیاسی و نظرات‌حکام وقت، در راه شناخت اسلام راستین برای مسلمین جهان دست نداده است، زیرا در آغاز، رنگ سیاست، و در دنبال، خوش باوری خلف نسبت به سلف‌به اصطلاح صالح، چهره اسلام را رنگ آمیزی کرد. در اینجا به چند سطر از این دگرگونی ها که وسیله دستگاه خلافت در طرز تفکر و سیسم عملی اسلامی صورت گرفته و به دنبال آن چهره اسلام را از مدلول کتاب و سنت دور ساخته متذکر میشود:

در طرز فکر اسلامی

میان مسلمانان طرز فکرهای مختلفی از اسلام ظهور کرد که طرفداران هر کدام برای خود دلائلی ازکتاب و سنت همراه داشتند، پاره ای از آنها که با مصالح دستگاه خلافت سازگار بود، رسما مورد تایید واقع شد و اعتقاد بدان بر مسلمین فرض

[صفحه 11]

گردید، پاره ای دیگر، که بر خلاف‌مصالح تشخیص داده شده بود، ممنوع اعلام شد، مثلا فرقه معتزله پیروان واصل بن عطا معتزلی متوفی 748 ه با عقیده به پنج اصل، از دیگر مسلمانان متمایز میشد، و این پنج اصل عبارتنداز: توحید، عدل، وعد و وعید، منزلت بین المنزلتین و امر بمعروف و نهی از منکر.
توحید معتزلی سخت استدلالی است و مانند فرقه امامیه صفات خدا را عین ذات او میداند.
عدل‌آنان از روی قاعده لزوم حسن و قبح عقلی ثابت میشود و در نتیجه آن شر و فساد و ظلم بر خداوند ناروا میگردد، مردم در کارشان آزادند و خدا کسی را بر کاری مجبور نمیکند و اصل آزادی و عدالت باید محترم شمرده شود.
مقصود معتزله از وعد و وعید، اینستکه خدا بوعده های پاداش و وعیدهائی که بر کیفر اعمال بندگان میدهد، به هر دو عمل خواهد کرد و تا شخص از گناهان خود توبه نکند گناهانش نابخشودنی است.
از تعبیر منزلت بین المنزلتین، قصدشان اینستکه چون فاسقی از معصیتش توبه نکند نه مومن است و نه کافر.
وامر بمعروف و نهی از منکر، پنجمین اصل آنها، دو واجب عقلی هستند نه شرعی و تا سر حد شمشیر باید اجرا شوند.
در مقابل این گروه، اشاعره پیروان " ابو الحسن علی بن اسماعیل اشعری " متوفی 324 ه قرار دارند که در همه پنج اصل نامبرده با معتزله مخالف اند، و فرقه امامیه درست در وسط دو فرقه قرار گرفته اند در دو اصل توحید و عدل معتزلیان را با خود همراه می دانند و در دو اصل منزلت بین المنزلتین و امر بمعروف و نهی ازمنکر اشاعره را محق میدانند.
ولی درمسئله وعد و وعید شیعه معتقد است خداوند به وعده های ثوابی که

[صفحه 12]

داده وفا خواهد کرد ولی وعده های عذابش (= وعیدها) را ممکن است وفا کرده عذاب کند و ممکن است بر طبق آیه: ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر از آنها صرف نظر کند و ببخشد.
باری غرض از این بحث ذکر ادله و بحث کلامی نیست تنها منظور اینکه از میان افکار و آراء مختلف از آنجا که رویه فکری اشاعره با انکار حسن و قبح عقلی و عقیده به جبر در افعال عباد، بهتر میتوانست خطاهای دستگاه خلافت را بپوشاند و توجیه کند، رسمیت پیدا کرد، و رویه‌های دیگر، مردود و مطرود دستگاه خلافت واقع شد، تا جائی که بساط معرفت و سازمان فکری معتزلیان بکلی برچیده شد و عنوان عدلی مذهب و پیروی‌از حسن و قبح عقلی، جز در فرقه امامیه که به مخالفت با خلفا معروف است. تنها در سینه تاریخ درج شد و اثری از آنان در محیط خارج باقی‌نماند.
حال اگر سوال شود معتزلیان با منطق نیرومندشان چرا منقرض شدند، ولی اشاعره تقویت گردیدند با اینکه هر دو فرقه امامت را به انتخاب امت میدانسته و منکر وجود نص بر شخص معین‌اند؟
پاسخی جز این نداریم که چون دین مردم به دست سیاست خلفا بود و باعقیده به آزادی و حسن و قبح عقلی کارحکومت استبدادی خلیفه نمی گذشت، ولی‌اشاعره از آنجا که از بحث های مبتنی بر دلائل عقلی نفرت داشت و زیر بار آزاد فکری نرفته عقیده به جبر در افعال عباد را جزء مذهب کرده بود و می گفت هر چه بر انسان بگذرد آنرا خدا خواسته و باید چنین باشد، این مذهب مورد تائید خلفا و علمای دست نشانده آنان واقع گردید.

[صفحه 13]

روزگاری بر مسلمین گذشت که خلفا با آزادی عمل هرچه را مطابق میل و صلاح سیاستشان بودبه اسم اسلام، انجام میدادند و مسلمانان که خود را ملزم و مجبور به پیروی آنها میدیدند، برای تصحیح اعمال خلیفه و حکام آنان، مسئله اجتهاد را پیش کشیده خطا و صواب آنان‌را معذور میداشتند. این اجتهادها غالبا در مقابل نص صریح کتاب و سنت صورت میگرفت و تنها نام اجتهاد برای پاک کردن گناه خلیفه کافی بود، می گفتند مجتهدی که براه صواب رود دو اجر دارد و مجتهد خطاکار گناهش بخشوده و از اجر اجتهاد خود برخوردارخواهد شد. علامه فقید اسلام سید شرف‌الدین عاملی در کتاب النص و الاجتهادبه 99 مورد از اجتهادات مقابل نص کتاب و سنت اشاره فرموده اند. می پرسیم اجتهاد به این وسعت چه بر سرش آمد، که یکباره نقش صلاح و مشکل گشائی خود را از دست داد و کار مسلمانان عهد خلفا در احکام اسلامی به تقلید صرف، آنهم از چهار نفر عالمی که خود را از دیگران برتر نمیدانند و سالها منقرض شده و دلیلی بر اولویت آنها در دست نیست. چگونه در میان ده ها مذهب فقهی زمان باید تنها از چهار مذهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی تقلید کرد. و چرا رسمیت مذهب به اینها محدود شد؟!

[صفحه 14]

می پرسیم این اجتهادها اگر بسود و مصلحت اسلام بود چرا به چهار مذهب محدود گردید و اگر مفسده انگیزه بود چرا متجاوز از چهار قرن مفاسد اعمال زمامداران و هرج و مرج دستگاه خلافت با آن موجه و مقبول جلوه گردید؟
میگویند از آنجا که دامنه اجتهاد و افتاء روز بروز وسعت می یافت گسترده تر میشد و افراد نا اهل متصدی آن می گردیدند، این کار موجب هرج و مرج و پراکندگی در همبستگی اسلامی شده بود با قدرت های حاکمه برای پیشگیری از این مفاسد، مذاهب فقهی مسلمین را به‌چهار مذهب رسمی محدود کردند.
گوئیم این سخن درست بدان ماند که برای نجات‌بیماری از اختلاف نظر پزشکان، به حیات او خاتمه دهند. اینان نیز برای‌پیشگیری از گسترش خلاف و هرج و مرج بجای تعیین ضوابطی در امر اجتهاد و افتاء، حق اظهار نظر را برای همیشه از امت اسلامی سلب کردند و باب اجتهاد را در چهار چوبه مذاهب اربعه، بروی جامعه اسلامی بستند حال اینکه‌آیا چه کسی حق این

محدود ساختن و ممنوعیت

[صفحه 15]

اجتهاد را به آنان داده؟ و یا چه منطقی هنوز این ممنوعیت را تا زمان حاضر لازم میداند؟ و آیا با چه دلیل و توجیهی باید برخی از مسلمین برای همیشه حنفی و گروهی مالکی و برخی حنبلی بمانند؟ و آیا این شکاف و تحجر تا کی باید ادامه داشته باشد؟
این سوالاتی است که در مقابل آنها هیچگونه پاسخ قانع کننده ای نخواهید یافت مذاهبی که هیچگونه پشتوانه ای از حقیقت جز سر نیزه زمامداران وقت بملاحظه طرفداری آنها از نظام حاکم، نداشته است، باچه منطقی امروز که آن نظام سر کار نیست و با تحقیق و تتبع بیشتر میتوان‌به احکام واقعی اسلام دست یافت باید هنوز بین مسلمانان حاکم و نافذ باشد؟
و نیز آیا منطبق هر یک از این مذاهب اربعه نسبت به دیگری جز جدال ودشمنی و اختلاف نظر چه بوده است؟
و آیا با وجود این اختلاف نظرها چگونه میتوان به وحدت اسلامی بازگشت و از زیر بار سنگین این جمود و تحجر نجات یافت؟

در نقل حدیث

شاخص دیگری‌از انحراف از کتاب و سنت جمود در نقل‌احادیث بر کتب صحاح ششگانه ست و دادن‌امتیاز بیشتر به دو کتاب بخاری و مسلم است. بطوری که هر گاه روایتی هر چند متواتر و در کتب مختلف حدیث آمده باشد به مجرد اینکه در صحیحین یافت نشود به بهانه های نامقبول مردود شناخته شود. برای نمونه شما همین حدیث متواتر غدیر خم را بنگرید، ابن حزم گوید: این حدیث را علمای مانقل نکرده اند ابن تیمیه گوید: از اشخاص موثق کسی آنرا روایت نکرده قاضی عضد ایجی و تفتازانی به بهانه اینکه شیخین در دو صحیحشان آنرا روایت نکرده اند، آنرا مردود شمرده اند، با اینکه شیخین خود این ادعا را ندارند که خارج از روایاتی که نقل کرده اند و روایت صحیح دیگری وجود ندارد.

[صفحه 16]

و نیز مانند حدیث ذیل‌آیه مباهله که نساءنا در آن حدیث، به فاطمه زهرا سلام الله علیها تفسیرشده، و به این ایراد حدیث را محکوم کرده اند که، غیر از شیعه دیگران این حدیث را نقل نکرده اند.
اصولا در نقل حدیث چیزی جز صدق راوی و ضبط و وثاقت او معتبر نیست، چنانکه امامیه روایت غیر امامی را که مورد وثوق باشد پذیرفته و اصطلاح موثق را برای آن بکار می برند اگر افتخاراتیکه اهل سنت برای صحیحین و مخصوصا صحیح بخاری قائل اند منوط به میزان صدق و وثاقت آنست چرا برای دیگر کتب موثق حدیث چنین اعتباری قائل نیستند، و اگر بخاطر امتیازی دیگر است آن امتیاز کدام است؟ بلی ما آن امتیاز را یافته ایم امتیاز بخاری در کتمان حقایق تعصب و دشمنی با اهل بیت پیغمبر و نادیده گرفتن روایات قطعی، متواتر از ماخذ مورد اعتماد است.
بخاری در اسناد خود، از نقل روایت بسیاری از علمای امت و اعلام حدیث که به خاندان پیغمبر (ص) منسوب بوده اند، خودداری کرده و بجای آنها، از معروفین به نصب و دشمنی اهل البیت، از خوارج و دیگر دشمنان امیر المومنین (ع) و خاندانش‌روایت نقل کرده است.
برای نمونه یکی‌از راویان مورد وثوق بخاری، عمران بن حطان السدوسی بصری متوفی 84 ه که از روسای خوارج است، کسی که به دشمنی امیر المومنین (ع) در مدح ابن‌ملجم مرادی گوید:
افتخار بر ضربتی که از مردی پرهیزگار تنها بخاطر رضای‌خدای بزرگ، صورت گرفت. یعنی درست کسی که با این روش رویاروی پیامبر (ص)

بمخالفت برخاسته آنجا که فرماید (ص): یا علی اتدری من اشقی الاولین فقال (ع) الله و رسوله

[صفحه 17]

اعلم فقال عاقر الناقه قال یا علی اتدری من اشقی الاخرین قال علی (ع) الله و رسوله اعلم قال (ص): قاتلک یا علی.
ما نمیدانیم، وقتی کسی تا اینجا مخالفت پیامبر (ص) کند که اشقی الاخرین او را، پرهیزگارش نامد چه نوع وثاقتی در او پدید می آید که مورد اعتماد بخاری وثوق او می گردد ولی روایات اهل بیت پیامبر (ص) و حتی امام باقر و امام‌صادق (ع) نزد بخاری، بی اعتبار است.
از اینرو بخاری میان هزارها روایتی که در منقبت و فضیلت مولا علی‌بن ابیطالب (ع) و اهل بیت رسیده و دیگران آنها را نقل کرده اند، جز سه‌چهار روایت بیشتر نیاورده است.
انحراف از کتاب و سنت در مورد حدیث منحصر به بخاری نیست مطالعات عمیقی که در زمینه تاریخ و سیرت نبوی و حدیث اسلامی اخیرا صورت گرفته، پرده‌از روی جنایاتی که مقام خلافت و دستگاههای رهبری اسلامی بر سر حدیث وسنت پیغمبر (ص) آورده اند، برداشت، و معلوم ساخت قومی که خود را با شعار حسبنا کتاب الله از سنت بی نیازمیدیدند و کسی را که حدیثی از پیغمبرنقل کند به شکنجه، تبعید و زندان تهدید می کردند، چه پیش آمد که نقل و پخش حدیث مورد توجه دستگاه خلافت واقع شد و برای استخدام حدیث و محدث که بسود دستگاه خلافت از راه جعل و تزویر و تزویر و دروغ. حدیث بسازد به تلاش افتادند و بازار حدیث سازی رونق گرفته، و سوداگران حدیث با نقل‌محصولات خود حربه جدیدی بدست خلفای وقت، برای کوبیدن دسته های مخالف دستگاه دادند، و حتی گاه

[صفحه 18]

این‌عمل بعنوان دین و صلاح و تقوا انجام گرفت، هر چند کار تدوین حدیث بین اهل سنت بر اثر منع خلیفه دوم تا زمان عمر بن عبد العزیز (سال 99 یا 98) به تاخیر افتاد.
ولی در همه این احوال نفوذ و تسلط دستگاه حاکمه بر این منبع فکری اسلامی بخوبی قابل بررسی و ملاحظه است.

سرگذشت تاریخ مدون اسلامی، در جعل و تغییر و دگرگونی حقایق، دست کمی از طرز فکر اسلامی اجتهاد و تقلید در احکام، و موضوع نقل حدیث وسنت اسلامی نداشت و شاید جنایاتی که بنام تاریخ اسلامی ثبت شده وسیله ای برای استتار و پرده کشی، روی جنایات‌دیگر دستگاههای حاکمه قرار گرفته است.
مطالعات و تحقیقات جدید روی تاریخ و سیرت اسلامی بهترین گویای افسانه سازی و دورغ پردازی مورخین گردیده و از این رهگذر معلوم شده مطالبی که سالیان دراز به عنوان واقعیات مسلم تاریخی زبان زد خاص و عام بود و ده ها کتاب متاخر از مورخان متقدم به عنوان مسلمیات تاریخ، آنرا نقل میکردند و مبنای فکری مسلمین گردیده وبا خوش باوری یا حسن نیت مشتی ساده لوح نسبت به سلف به اصطلاح صالح، ازآن تعبیر گردید، تا چه حد تحت تاثیرمطامع شخصی و غرض ورزیهای قدرت های سیاسی و طاغوتهای زمان بوده، تا جائیکه به اندازه سخنان یک نقال قهوه‌خانه ای قابل اعتماد نیست تا چه رسد که زیرساز فکر اسلامی قرار گیرد. تنها چیزی که درباره این نقالان بایدگفت، اینان افسانه سازان زبردستی بوده اند که در صحنه پردازی مانند یک‌تاتر نویس ماهر، شکلی به صحنه های خیالی داده و

[صفحه 19]

به صورت ارقام واشخاص معین درآورده اند تا در مسیر منافع زمامداران وقت از آن بهره برداری شود.
برای پیدا کردن رد پای این راهزنان جنایتکار حدیث و تاریخ اسلامی، باید دست به تحقیقات وسیع وپر دامنه ای در اسناد و مدارک تاریخی‌زد که خوشبختانه گامهای موثر و بی سابقه ی این تحقیقات را علامه بزرگ سید شرف الدین عاملی در بررسی و تحقیق از روایات ابو هریره دوسی که متجاوز از:537. حدیث از او نقل شده‌بکار برده است.
و سپس تحقیقات جالب و ژرف " شیخ محمود ابوریه " عالم مصری- رحمه الله علیه- تحت عنوان شیخ المضیره، کار سید شرف الدین را تعقیب کرد و آنگاه تحقیقات عالمانه استاد متتبع بحاثه کبیر سید مرتضی العسکری در زمینه احادیث عایشه راه را برای حدیث شناسی و تحلیل راه حدیث‌هموار ساخت.
در بررسی های تاریخی نقطه عطفی به دست علامه عسکری گشوده شد

که بر حسب آن مشت یکی از راهزنان سیرت و تاریخ اسلامی باز شد و تحت تعقیب و محاکمه قرار گرفت.
این شخص سیف بن عمر تمیمی برحمی کوفی متوفی قریب 170 هجری است که دو کتاب از خودبجای نهاده یکی " الفتوح و الرده " ودیگری " الجمل و مسیر عایشه و علی " است و هر دو کتاب را از مطالب بی اساس، دروغ و حقایق واژگونه پر کرده‌است. سیف برای پیامبر (ص) اصحابی از پیش خود تراشیده و آنها را بنام های مخصوص و نامانوس از قبیل- سعیر هزهاز، اط، حمیصد و... نامگذاری‌کرده و هر چه میخواسته از زبان آنها و نیز از تابعین و غیر تابعین اخبار و روایات پرداخته است. یکی از این شخصیت های خیالی که سیف او را به رجال‌رجال معروف اسلام پیوند داده و هر چه‌میخواسته از زبان او و افراد مربوط با او گرفته و نقل و زیب دفاتر

[صفحه 20]

ساخته، قهرمان افسانه ای " عبد الله بن سبا " است که ریشه افتراها وتهمت های منتسب به شیعه امامیه از اوست. طی تحقیقات علامه عسکری از تاریخ نشر آن دو کتاب تاکنون که بیش از هزار سال میگذرد، مورخان که منابع فکر اسلامی را تکشیل میدهند ازدو کتاب یاد شده استفاده کرده و ماخذاسلامی را مشوش و دگرگونه جلوه داده اند.
اول کسی که بروایات سیف بن عمراعتماد کرد مورخ معروف محمد بن جریر طبری و سپس ابن اثیر، ابن عساکر، ابن کثیر و ابن خلدون و... اینها همه مطالب خود را از او گرفته اند، تا برسد به متاخرانی چون رشید رضا، فرید وجدی، احمد امین، حسن ابراهیم و مستشرقانی مانند، دونلدسن، نیکلسن، اصحاب دائره المعارف، فان فلوتن که همه به واسطه یا بیواسطه ازنقل او استفاده کرده و بدینوسیله پر و بال سخنان سیف دروغگو به ماخذ و مصادر فکر اسلامی گسترده شده است و بر همه جای تاریخ سیرت و فکر اسلامی گسترش یافته است.
علامه عسکری سوابق‌احوال و گزارشهای زندگی مجعولین را به دقت بررسی کرده و در خلال بحث از عبد اله بن سبای افسانه ای، تحقیق روی صحابه دروغین را در سلسله کتابهائی بنام " ماه و خمسون صحابی مختلق " (150 صحابی ساختگی) آغاز کرده و در جلد اول آن به پرونده بیست‌و سه نفر آنها با یک تحلیل علمی و عینی به سبک موضوعات تجربی که جای تردید برای کسی باقی نمیگذارد، پرداخته اند. توفیق معظم له را در تنظیم و تکمیل این تحقیقات ارزشمند از خداوند متعال خواستاریم

[صفحه 21]

باز گردیم به اصل سخن، تاریخی که اینست سیر انتشار و تکامل آن و دست جعل و تزویر و دسیسه تا این اندازه تحت حمایت قدرت دستگاههای حاکمه میتواند با آن بازی کند حکم سیرت و احکام و حقایق اسامی که از آن برداشت‌شود روشن خواهد بود.
بازگشت بوحدت اسلامی:
اکنون با توجه به مطالب فوق‌میتوان به نقش موثر و نافذ دائره المعارفی ارزشمند در تحقیق منابع اسلامی چون کتاب الغدیر تا اندازه ای‌واقف گردید و برای بازگشت به کتاب و سنت و آشنائی با منابع اصیل فکر اسلامی از فرازهای حساس، و مضامین زنده و تکان دهنده آن بهره برد، و با دقت و پژوهشی که در آن بکار رفته، ما مسلمین جهان همه با هم به پناه کتاب و سنت اصیل اسلامی باز گردیم و بی هیچ مجوزی مقبول به اسناد نامقبول‌نگرائیم. در طرز فکر اسلامی، در آزادی اجتهاد در مسائل عملی از روی کتاب و سنت بیندیشیم، و با توجه به احادیث مورد اعتماد و سیرت و تاریخ مسلم اسلامی، از پیروی اهواء و مطامع، بپرهیزیم، باشد که این گسیختگی در اعضای جامعه اسلامی بهم برآید و این پراکندگی در زلال غدیر پایان گیرد و امتی بزرگ با افتخاراتی‌جاودانه در این خلاء فکری جهان مادی سر برآورده به ناهنجاریهای فکری و نابسامانی های اخلاقی و تبلیغات دروغین ما دیگری پاسخ گوید.
شکر، خدا را که توفیق ترجمه جلد سوم کتاب الغدیر را که در دو جلد پنجم و ششم فارسی شکل گرفته نصیبم فرمود و مرا از این فیض معنوی سهمی فراهم شد. توفیق خود را در این خدمت ناچیز به پیشگاه اقدس مقام ولایت، رهین تشویق‌های استاد سخن جناب آقای حاج شیخ عباسعلی اسلامی موسس جامعه تعلیمات اسلامی و کتابخانه بزرگ اسلامی می بینم و برای موسسه کتابخانه بزرگ اسلامی و موسسه انتشارات غدیر در ایران و لبنان آرزوی توفیق بیشتر در تنویر افکار عمومی و نشر معارف اهل البیت دارم.
دکتر جمال الدین موسوی
اصفهان 10 صفر الخیر 1394 برابر 14/ 12/ 1352

[صفحه 23]

شعراء غدیر در قرن 03

غديريه افوه حمانى

یک انتقاد اصلاحی

البدايه و النهايه

اشاره

این مطلب را نبایداز یاد برد که نویسنده این کتاب علاقه مفرطی به افتراء و خلافگوئی دارد و تا سر حد انتحار در راه نسبت های دروغین و فحش ها و طنزهای بی دلیلش اصرار میورزد و لبه تیز همه این نسبتها و اکاذیب را تنها متوجه شیعه میسازد. بدین ترتیب کتابش بجای‌این که تنها کتاب تاریخ باشد. منطق زورگوئی و تعصبات قومی و فریادهای عاطفی ناشی از آنرا که موجب تیرگی و تاریکی نوشته و مانع سلامت نفس و باعث بهم زدگی روح انفاق کلمه میگردد، ترویج میدهد.
از اینها بدتر دشمنی‌اش با اهل بیت علیهم السلام و بدگوئی‌و اظهار عداوتش نسبت به آنان تا جائی‌که هر گاه به فضیلتی دست یابد، یا نامی از یکی از آن بزرگان به میان آید، فضیلت را با طنز بنادرستی و نامشان را با حملات ناجوانمردانه، پاسخ میگوید.
گذشته از اینها همه، شیوه خاص اموی اوست که در نمونه های زیر باید یافت:
1- گوید: ابن اسحاق و سایر اهل سیر و تواریخ آورده اند که پیغمبر خدا (ص) بین خود و علی پیمان برادری افکند و احادیث فراوانی بدین مضمون رسیده که هیچکدامشان صحیح نیست زیرا اسناد همه‌ضعیف و متون آنها رکیک و

[صفحه 24]

نامعقول است (ج 7 صفحه 223 از کتاب مزبور)
و در صفحه 335 همان کتاب روایت را از طریق حاکم نقل کرده، آنگاه چنین میگوید: صحت این حدیث محل تامل است.
پاسخ- خواننده محترمی که به صفحات 125 و 112 و 174 کتاب ما مراجعه کند و بر طرق فراوان حدیث که همه صحیح و رجالش مورد وثوقند، واقف گردد و اتفاق ائمه ی حدیث و ارباب سیر و حفاظ احادیث را بر نقل و تصحیح این حدیث، بداند، بی ارزشی گفتار این مرد و میزان سقوطسخنش را از درجه صدق خواهد دانست. ومتوجه میشود تامل و تردید در حدیثی که هیچگونه جای تامل و تردید نیست، از انگیزه ها و تمایلات ضد اهل بیتی ابن کثیر و از ریشه های تربیت اموی او در پایتخت امویان سرچشمه میگیرد واز تحریکات هواپرستانه آنان آب میخورد. و همین عوامل است که پیوسته‌او را در پذیرا شدن حقایق مربوط به مناقب و فضائل پیشوای مورد اتفاق امت‌بعد از پیامبر (ص)، دچار عیبجوئی و تردید کرده است. شما هم باید او را با هواپرستی اش بحال خود بگذارید.

2- حدیث طیر مشوی (= مرغ بریان) را نقل کرده، حدیثی که هم متواترو هم صحیح است و صحت و تواترش را پیشوایان حدیث پذیرفته اند، و در صفحه 353 کتابش خود را از اعتراف به این حقیقت، با این سخن رهانیده است که گفته: " و خلاصه در دل از صحت این حدیث با همه طرق فراوانی که دارد تامل و تردید است و الله اعلم. "
پاسخ- دلی که هنوز دراین حدیث تامل داشته باشد، خدا بر آن مهر زده است وگرنه چرا باید با وجود همه شرائط صحت در آن تامل و تردید کرد؟ وگرنه اینمطلب که یک انسانی نزد پیامبر خدا (ص) از همه امت محبوبتر باشد چیز تازه ای نیست وکسی را نمیرسد که بر محبوب پیغمبر (ص) هر کسی که باشد ایراد و اعتراضی بنماید تا چه رسد که آنکس شخصیت بزرگواری چون امیر المومنین با همه سوابق و فضائل درخشانش باشد، شخصی که‌نفس نفیس پیامبر و پسر عم و

[صفحه 25]

برادر او در میان همه مردم بوده. آن‌شخصیت بزرگواری که نزدیکی و مقام قرب‌و درجه امتیازش نزد پیامبر و جانبازیهاش در راه دین پاک از حقایق روشن و غیر قابل انکاری است، و ما بزودی شما را بر متن صحیح این حدیث (حدیث طیر مشوی) و طرق فراوان آن واقف میسازیم و شما را در جریان صحت آن میگذاریم تا بدانید که ایراد بر صحت و سندیت آن چگونه از امتیازات اموی و از ممیزات هواپرستی و زنگار دل است.
3- گوید: آنچه برخی از مردم عوام پندارند و میان بسیاری از آنها مشهور است که: علی ساقی کوثر است، هیچگونه اصل و ماخذی‌ندارد و از طریق صحیح مورد اعتمادی نقل نشده است، چرا آنچه جای تردید نیست این است که رسول خدا (ص) تنها کسی خواهد بود که مردم را آب میدهد (456:7).
پاسخ- خواننده محترم نباید فکر کند این سخن تنها پندار مردم عوام است، زیرا او در این نسبت‌قطعی اش حکم دروغ صادر کرده، و ما در این باره حدیث مورد وثوق و مطمئن داریم که حفاظ مورد وثوق احادیث بدان‌معترفند، (مراجعه کنید بجلد دوم همین کتاب صفحه 321).
4-در جلد 7 صفحه 334 کتابش حدیث صحیحی با اسناد امام احمد ترمذی درباره اسلام امیر المومنین و اینکه آنحضرت نخستین مسلمان و نماز گزار بوده، نقل کرده، سپس گوید: این حدیث از هر طریقی روایت شود صحیح نیست. و احادیث زیاد دیگری نیز در اینباره رسیده که علی نخستین کسی است که اسلام را پذیرفت، ولی هیچیک از آنهاصحیح نیست... تا باخر.
پاسخ- آیا کسی نیست از این مرد بپرسد چرا هیچکدام آنها از هر طریق که

روایت شود، صحیح نیست هر چند طریق آن صحیح، رجالش مورد وثوق، و حافظان حدیث حکم به صحت آن کرده و ارباب سیر بر نقل آن اتفاق داشته باشند و در میان صحابه نخستین و تابعین آنها، مسلم بوده باشد؟ با اینحال چرا باید صحیح‌نباشد؟!

[صفحه 26]

اگر در این مقام بهمین سخن اکتفا کنیم ممکن است خواننده گمان کند ما نیز در برابر ادعای او، دعوی بدون دلیلی ارائه داده ایم از اینرو برای روشن شدن وضع‌به برخی از دلائل خود اشاره میکنیم. هر چند برای حفظ اختصار از آوردن دلائل بسیار معذوریم:

1- پیامبر (ص) فرمود: اول کس از شما که در حوض کوثر بر من وارد میشود، آن کسی خواهد بود که اول بار، اسلام آورده، یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام.
این حدیث را حاکم در مستدرک 136:3 نقل کرده و بر صحتش اعتراف نموده استو خطیب بغدادی در تاریخش 81:2 آنراآورده، و در استیعاب 457:2 و شرح ابن ابی الحدید نیز یافت میشود.
و در تعبیر دیگر آمده است: اول هذه الامه ورودا علی الحوض اولها اسلاما علی بن ابیطالب رضی الله عنه،
این حدیث در سیره حلبیه 285:1، سیره زینی دحلان 188:1 حاشیه سیره حلبیه‌یافت میشود و در تعبیر دیگر اول الناس ورودا علی الحوض اولهم اسلاما علی بن ابیطالب (مراجعه کنید بمناقب‌فقه ابن المغازلی، و مناقب خوارزمی.
2-) پیغمبر (ص) به فاطمه فرمود: ترا به ازدواج کسی درآوردم که بهترین فرد امت من است، علمش از همه‌بیشتر، و حلمش از همه برتر، و اسلامش بر دیگران اسبق است (مراجعه کنید به صفحه 95 که گذشت.
3-) پیغمبر (ص) به فاطمه فرمود: علی در بین اصحاب من اول کسی است که اسلام آورده و سابقه دارترین فردی است که بمقام تسلیم رسیده است. (حدیث صحیحی است مراجعه کنید بصفحه 95.
4-) پیامبر (ص) دست علی را گرفته گفت: اینست اول کسی که بمن ایمان

[صفحه 27]

آورده و اینست اول کسی که روز قیامت با من مصافحه خواهد کرد، و اینست صدیق اکبر (مراجعه کنید بجلد دوم 314 و 313)
5- از ابی ایوب روایت شده که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: هفت سال فرشتگان تنها برمن و علی درود میفرستادند. زیرا تنها ما بودیم که نماز میگذاردیم و هیچکس جز ما نماز نمیگذارد.
مناقب فقیه ابن مغازلی با دو سند [اسد الغابه 18:4] مناقب خوارزمی. و آنجا است که پرسیدند: چرا چنین باشدیا رسول الله؟ فرمود: زیرا کسی از مردان جز او با من نبود. کتاب فردوس‌دیلمی، شرح ابن ابی الحدید نقل از رساله اسکافی 258:3، فرائد السمطین باب 47.
6- ابن عباس گوید: پیامبر (ص) فرمود: اول کسی که با من نماز گزارد علی بود (فرائد السمطین باب 37 از چهار طریق)

7- معاذ بن جبل گوید: رسول خدا (ص) فرمود: یا علی در امتیاز نبوت‌من در مقابل تو قرار گرفته ام و پس از من پیغمبری نخواهد بود و تو با هفت امتیاز در مقابل مردم قرار گرفته‌ای و احدی از قریش را نمیرسد انکار آن فضائل کند: تو اول کسی بوده ای که بخدا ایمان آورده ای و در پیمان با خدا وفادارترین مردم و در امر او استورترین... تا آخر حدیث (حلیه الاولیاء 66:1)

8- ابو سعید خدری‌گوید: رسول خدا (ص) در حالی که دست به پشت علی (ع) میزد گفت: یا علی هفت خصلت تو راست که در روز قیامت کسی نتواند در آنها با تو محاجه کند تو اول مومنی هستی که بخداایمان آورده ای، تو وفادارترین مومنی هستی که بعهد خدا وفاداری کرده، و تو در امر خدا از همه مومنان استوارتری... تا آخر (حلیه الاولیاء 36:1).

9- در بخشی از حدیث ابی بکر هذلی و داود بن ابی هندشعبی از رسول خدا است که به علی فرمود: این (علی ع) اول کسی است که بمن ایمان آورده و مرا تصدیق کرده‌و با من نماز گزارده است. (شرح ابن‌ابی الحدید 256:3)

10- ابابکر و عمر به خواستگاری فاطمه (ع) اقدام کردند، رسول خدا (ص) آنانرا به این عذر که این امر از حدود ماموریت من بیرون است، رد کرد. آنگاه علی (ع) بخواستگاری آمد و پیغمبر (ص) پذیرفته، فاطمه (ع) را به ازدواج علی (ع) درآورد و بدوفرمود: ترا به ازدواج کسی درآوردم که بر همه امت در اسلام پیشی گرفته است. این حدیث را گروهی از صحابه مانند اسماء بنت عمیس، ام ایمن، ابن عباس و جابر بن عبد اله، روایت کرده اند. (شرح ابن ابی الحدید 257:3)

1- من بنده خدا و برادر رسول اویم، منم صدیق اکبر، پس از من جز دروغگوی تهمت زن دیگر کس آنرا نمیگوید، من مدت هفت سال با رسول خدا (ص) نماز گزاردم، و اول کسی هستم که با او بنماز ایستاد.
اسناد این حدیث از طرق ابن ابی شیبه، نسائی، ابن ماجه، حاکم و طبری به صحیح پیوسته است و رجالش همه مورد وثوقند (مراجعه کنید جلد 2 از همین کتاب صفحه 314)
2- انا اول رجل اسلم مع رسول الله صلی اله علیه و سلم این حدیث را ابو داود به اسناد صحیحش از امیر المومنین (ع) نقل کرده (شرح ابن ابی الحدید 258:3)
3- انا اول من اسم مع النبی صلی اله علیه و سلم این حدیث را خطیب بغدادی در تاریخش 233:4 نقل کرده است
4- انا اول من صلی مع رسول اللهصلی اله علیه و سلم
این حدیث را احمد نقل کرده و حافظ هیثمی در مجمع الزوائد آنرا آورده و گفته است: رجال حدیث همه صحیح اند مگر حبه العرنی که موثق است. و نیز ابو عمرودر استیعاب 458:2 و ابن قتیبه در المعارف 74 از طریق ابی داود از " شعبه " از سلمه بن کهیل، از حبه از امیر المومنین (ع) نقل کرده که اسنادش همه صحیح و

[صفحه 29]

رجال سندش همه موثق اند.
5- اسلمت قبل ان یسلم الناس بسبع سنین (ریاض النضره 158:2)
6- عبدت الله مع رسول الله سبع سنین قبل ان یعبده احد من هذه الامه (مستدرک الحاکم 112:3)
7- حکیم مولی زاذان آورده است که شنیدم علی (ع) می گفت: صلیت قبل الناس سبع سنین و کنا نسجد و لا نرکعو اول صلاه رکعنا فیه صلاه العصر " هفت سال قبل از دیگران نماز گزاردم در آنروز ما سجده میکردم ولی رکوع نداشتیم اول نمازی که در آن رکوع انجام دادیم نماز عصر بود " (شرح ابن ابی الحدید 258:3)
8- عبد الله قبل ان یعبده احد من هذه الامه خمس سنین (استیعاب 448:2، ریاض النضره 158:2، السیره الحلبیه 288:1)
9- آمنت قبل الناس سبع سنین، (خصایص نسائی 288:1)
10- ما اعرف احدا من هذه الامه عبد الله بعد نبینا غیری، عبدت الله قبلان یعبده احد من هذه الامه تسع سنین (خصایص نسائی ص 3)

من کسی از این امت را که غیر از پیامبر خدا به عبادت خدا پرداخته باشد جز خودم نمی شناسم. من مدت هفت سال خدا را پیش ازدیگران پرستیده ام.
11- در خطبه روز صفین فرماید:
پسر عم پیامبرتان، با شما و در برابر شما است و شما را به اطاعت پروردگارتان فرا میخواندو به سنت پیغمبرتان با شما رفتار میکند، کسی که قبل از هر شخص دیگر نماز گزارده با دیگران برابر نیست، هیچکس در نماز گزاردن بر من پیشی نگرفته است (کتاب نصر 335، شرح ابن‌ابی الحدید 503:1)
12- خدایا من بنده ای را از این امت جز پیامبرت سراغ ندارم که پیش از من تو را عبادت کرده باشد (این سخن را سه بار تکرار کرد) سپس گفت من قبل از دیگران نماز گزاردم و در تعبیر دیگر است که فرمود: قبل از اینکه احدی نماز گزارد.

[صفحه 30]

این حدیث را احمد، ابو یعلی، بزاز، طبرانی، وهیثمی در مجمع 102:9 آورده و هیثمی‌گوید: اسنادش حسن است و نیز شیخ الاسلام حموی در فرائد باب 48 آنرا نقل کرده است.
13- در یکی او نامه های امیر المومنین (ع) است که به معاویه نوشت: شایسته ترین کس در تصدی امور این امت، از مسلمانان قدیم و جدید، کسی است که نسبش به رسول خدا نزدیک تر، و بکتاب خدا آگاه تر، و در دین خدا بیناتر باشد، اسلامش پیش از همگان و جهادش از دیگران برتر (کتاب صفین نصر بن مزاحم 168 چاپ مصر.)
14- در حدیثی‌از امیر المومنین است که فرمود: نه بخدا سوگند اگر من اول کس بودم که اورا تصدیق کردم، اول کسی نخواهم بود که او را تکذیب کند (المحاسن و المساوی 36:1، تاریخ قرمانی حاشیه‌کامل ابن اثیر 218:1).
15-رسول خدا (ص) روز دوشنبه مبعوث شد و من روز سه شنبه اش اسلام آوردم (مجمع الزوائد 102:9، تاریخ قرمانی 215:1، صواعق 72، تاریخ الخلفاء سیوطی 112، اسعاف الراغبین 148).
16- در یکی از نامه های آنحضرت (ع) به معاویه چنین آمده است: وقتی محمد (ص) مردم را به ایمان به خدا و توحیدش فرا خواند، ما اهل بیت اول کسانی بودیم که به اوایمان آوردیم، و آنچه را آورده بود، تصدیق کردیم، سالیانی دراز بر ما گذشت که در سرزمین های مسکون عرب غیراز ما کسی خدا را نمی پرستید. (کتاب صفین ابن مزاحم 110).

17- روز صفین خطاب به اصحاب معاویه گفت: وای‌بر شما من اول کسی هستم که به کتاب خدا فرا خوانده شدم و بدان پاسخ گفتم. (کتاب نصر 561).
18- معاذه دختر عبد الله عدویه گوید: علی بن ابیطالب بر منبر رسول خدا (ص) میفرمود: منم صدیق اکبر، قبل از ابی بکر ایمان آوردم، و پیش از آنکه‌او اسلام آورد اسلام اختیار کردم. (مراجعه کنید جلد 2 ص 314 همین کتاب)

[صفحه 31]

19- در سخنرانی اش که در لشگرگاه صفین ایراد کرد، گفت: آیا میدانید خداوند در کتابش پیشرو را بردنباله رو ترجیح داده و در اطاعت خداو رسول او حدی از این امت بر من پیشی نجسته؟ گفتند: بلی. (مراجعه کنید195:1 همین کتاب)
20- سه سال زودتر از آنکه دیگر مردم با رسول خدا (ص) نماز گزارند، من با او نماز گزاردم. (احمد با دو سند این حدیث را نقل کرده است.)
21- روزی شوری در حدیثی که قبلا گذشت فرماید: آیا کسی هست بین شما که پیش‌از من خدا را به یگانگی شناخته باشد؟ گفتند: نه- آیا از شما کسی هست که پیش از من به دو قبله نماز گزارده‌باشد؟ گفتند: نه (مراجعه کنید 163:159:1، و این جمله حدیث را ابن ابی الحدید از روایات مستفیضه شمرده است)

22- سبقتکم الی الاسلام طرا
غلاما ما بلغت اوان حلمی

(مراجعه کنید جلد 2 ص 25 همین کتاب از ابیات آنحضرت خطاب به معاویه)

23- انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی
به ربیت وسبطاه هما ولدی

صدقته و جمیع الناس فی بهم
من الضلاله و الاشرک و النکد

(ابن طلحه شافعی در مطالب السول ص 11 این شعر را به علی (ع) نسبت داده)

گوید: جابر گفت: شنیدم علی این اشعار را انشاد کرد و پیغمبر (ص) آنرا شنید آنگاه تبسم فرموده گفت: راست گفتی یا علی!

سخن امام حسن سبط پیامبر درباره اولین مسلمان

1- این جمله از سخنرانی امام حسن (ع) است که درمجلس معاویه ایراد

[صفحه 32]

فرمود: حضار مجلس شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید کسی را که دشنام گفتید، از نخستین روز، به هر دو قبله نماز گزارده و تو ای معاویه آنروز به هر دو قبله کافر بودی، و عمل او را گمراهی می پنداشتی و لات و عزی را گمراهانه می پرستیدی؟ شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که او در هردو بیعت، بیعت فتح و بیعت رضوان شرکت کرد و تو ای معاویه در یکی از آنها کافر و در دیگری عهد شکن بودی؟ شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانیداو در دعوت به ایمان بخدا نخستین پاسخ دهنده و تو و پدرت ای معاویه ازمولفه قلوبهم بودی.
(شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 101:2)
2- در سخنرانی امام که در جلد اول صفحه 198 این کتاب گذشت فرماید: وقتی محمد (ص) به پیامبری مبعوث گردید و خدایش او را برسالت برگزید وکتابش را بر وی فرو فرستاد و آنگاه او را مامور دعوت به حق کرد، پدرم اول کسی بود که به او ایمان آورد و خدا و رسولش (ص) را تصدیق کرد و خداوند در کتاب خود که بر پیامبر مرسلش فرود آورد فرماید: " افمن کان‌علی بینه من ربه و یتلوه شاهد منه و دنبال آن فرمود: جدم (رسول خدا ص)متکی بر بینه و دلیل خدائی بود و پدرم‌علی که دنباله رو او بود شاهد و گواهش بود.

1- انس بن مالک گوید: پیامبر (ص) دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه آن اسلام‌آورد، و در تعبیر دیگر: پیامبر (ص) روز دوشنبه مبعوث شد و علی سه شنبه آن نماز گزارد.
ترمذی در جامعش 214:2، طبرانی، حاکم در مستدرکش 112:3، ابن عبد البر

[صفحه 33]

در استیعاب 32:3، ابن اثیر در جامع الاصول بنابر آنچه در تلیخص او تیسیرالوصول 271:3 آمده است، حمویی در فرائد السمطین باب 48، این حدیث را نقل کرده اند، و عراقی در التقریب بدان اشاره کرد و در شرح نهج البلاغه‌ابن ابی الحدید 258:3 و تذکره السبط 63 و سراج المنیر شرح جامع الصغیر 424:2 و شرح المواهب 241:1 یافت می شود.
2- بریده اسلمی گوید: روز دوشنبه به پیامبر (ص) وحی رسید و روز سه شنبه علی (ع) نماز گزارد.
حاکم در مستدرک 112:2آنرا نقل کرده و اعتراف به صحتش نموده و ذهبی نیز آنرا پذیرفته است.
3- زید بن ارقم گوید: اول کسی که بخدا بعد از پیامبر (ص) ایمان آوردعلی بن ابیطالب است، تاریخ طبری با دو سند صحیح که هر دو سند رجالش موردوثوقند، مسند احمد 368:4، مستدرک‌حاکم 336:4 صحت آنرا اعتراف کرده اند و ذهبی آنرا پذیرفته است (کامل ابن اثیر 22:2).
4- زید بن ارقم‌گوید: اول کسی که با رسول خدا نماز گزارد علی (ع) بود، احمد و طبرانی‌بر طبق آنچه در مجمع هیثمی 103:9 آمده، این جمله را از او نقل کرده اند و هیثمی گوید: رجال احمد، همان‌رجال صحیحین است، و نیز ابو عمرو در استیعاب 459:2 آنرا نقل کرده است.
5- زید بن ارقم گفته است: اول کسی که بعد از پیامبر خدا (ص)، بخدا ایمان آورد، علی بن ابیطالب بود (الاستیعاب 459:2).
6- عبد اله بن عباس گوید: اول کسی که نماز گزارد علی (ع) بود. (جامع ترمذی 215:2، تاریخ طبری 241:2 با سندهای صحیح، کامل ابن اثیر 22:2، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 256:3).
7- عبد اله بن عباس گوید: علی (ع) را چهار خصلت بود که دیگران از آن محرومند: او اول مردی از عرب و عجم است که با پیامبر خدا (ص) بنماز ایستاد.

[صفحه 34]

(مستدرک حاکم 111:3، استیعاب 457:2).
8- عبد اله بن عباس گوید: مجاهد گفته است: اول کسی که با پیامبر (ص) رکوع کرد علی بن ابیطالب بود و درباره او این آیه نازل گردید:
" اقیموا الصلوه و ارکعوا مع الراکعین (تذکره سبط ص 8).
9- عبد اله بن عباس در سخنانش گفت: فرزند جگرخوار، از میان مردم شام، گروهی از اراذل و اوباش را برای مخالفت با علی بن ابیطالب، پسرعم و داماد پیامبر خدا و اولین مردی که با او نماز خواند، با خود همدست کرد. (کتاب صفین ابن مزاحم 360 شرح‌ابن ابی الحدید 504:1، حمیره الخطیب 175:1).
10- عبد اله بن عباس گوید: برای علی طلب غفران را خدای بزرگ در قرآن بر هر مسلمانی واجب کرده است آنجا که گوید: اللهم اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان از اینرو بر هر مسلمانی که بعد از علی به اسلام گرویده، واجب است برای علی استغفار کند (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 256:3).
11- و نیز عبد اله بن عباس گوید: اول کسی که اسلام آورده، علی بن ابیطالب است (الاستیعاب 458:2، مجمع الزوائد 102:9).
12- باز از عبد اله بن عباس است: علی اول کسی بود که از میان مردم بعداز خدیجه رضی اله عنه، ایمان آورد (استیعاب 457:2).
و گوید: ابو عمرو- رضی اله عنه- گفته: این نسبت را احدی در صحت و وثاقت نقلش تردید ندارد و زرقانی در شرح المواهب‌به صحت آن اعتراف کرده است 242:1.
13- ابن عباس در جانب زمزم در مکه سخن میگفت و ما نزد او بودیم هنگامیکه سخنش بپایان رسید مردی برخاست گفت: ای ابن عباس من مردی ازاهل حمص شام میباشم، از مردمی هستم که از علی بن ابیطالب رضوان اله علیه‌بیزاری

[صفحه 35]

جسته، او را لعن میکنند، ابن عباس گفت: خدا آنان رادر دنیا و آخرت لعن کند و عذاب خوار کننده ای برای آنها فراهم سازد. آیابخاطر فاصله ای که از نظر انتساب با پیغمبر دارد؟ یا بخاطر اینکه او اولین مرد مسلمانی بود که در جهان بخدا و پیامبرش گروید؟ و یا او اول کس بود که نماز گزارد و رکوع کرد و به کارهای نیک پرداخت؟ مرد شامی گفت‌بخدا سوگند اینان قرابت و سابقه ی اورا انکار نمیکنند چیزی که هست می پندارند او مردم

را بکشتن داد... تا آخر حدیث (المحاسن و المساوی بیهقی 30:1).
14- عفیف‌گوید: در زمان جاهلیت بمکه آمدم میخواستم برای خانواده ام از لباسها و عطریات مکه خریداری کنم، نزد عباس‌بن عبد المطلب که مرد بازرگانی بود نشسته بودم و به کعبه مینگریستم، درآنوقت خورشید در وسط آسمان در نهایت اوج خود بود ناگاه جوانی پدیدار شد، دیده بر آسمان گشود و در برابر کعبه ایستاد آنگاه دیری نپائید پسری آمد پهلوی او قرار گرفت و سپس مدتی نگذشت، که زنی آمد پشت سر آنها ایستاد. جوان رکوع کرد، پسر جوان و آن زن بااو به رکوع رفتند، جوان سر برداشت وآندو سر برداشتند، جوان سجده کرد، پسر و زن هم بسجده افتادند. گفتم: ای عباس امر عظیمی روی داده عباس گفت: آری امر عظیمی روی داده است. آیا میدانی این جوان کیست؟ گفتم: نه، گفت: این جوان محمد بن عبد اله پسر برادر من است. و آیا میدانی این پسرکیست؟ این پسر علی، برادرزاده من است، و آیا میدانی این زن کیست؟ این زن خدیجه دخت خویلد همسر آن جوان‌است، این برادر زاده من، بمن خبر داده است پروردگارش، پروردگار آسمان‌و زمین، او را به دینی که اظهار میکند، امر کرده است. بخدا سوگند در تمام روی زمین کسی جز این سه تن بر این دین نگرویده اند
(خصائص نسائی 3، تاریخ طبری 21:2، ریاض النضره 158:2 استیعاب 459:2 عیون‌الاثر 93:1، کامل ابن اثیر 22:2، سره الحلبیه 288:1)
15- سلمان فارسی گوید: اول کسی که از این امت بر پیامبرش در حوض

[صفحه 36]

کوثر وارد شود اولین اسلام آورنده، علی بن ابیطالب رضی اله عنه خواهد بود (استیعاب 457:2، مجمع الزوائد 102:9).
و اشاره کرده که‌رجالش همه مورد وثوق اند و این راویان را در ردیف کسانی که اولین اسلام آورنده را علی بن ابیطالب معرفی میکنند، این عده بر شمرده اند. (اسکافی در رساله اش بر عثمانیه، ابو عمر در استیعاب، عراقی در شرح التقریب 85:1، قسطلانی در مواهب 45:1).
16- ابو رافع گوید: پیامبر (ص) روز دوشنبه ای که مبعوث‌شد، اول روز خودش نماز گزارد و آخر همان روز خدیجه و روز شنبه فردای آنروز علی (ع). این روایت را طبرانی طبق اظهار شرح المواهب 240:1 و عیون الاثر 92:1 نقل کرده است و با روایت قبلی هر دو را در ریاض النضره 158:2 و شرح ابن ابی الحدید 258:3 میتوان یافت.
17- ابو رافع گوید: علی (ع) تا مدت هفت سال و چند ماه مخفیانه پیش از آنکه دیگری نماز گزارد بنماز می پرداخت. (طبرانی، هیثمی در مجمع

103:9 و حمویی در فرائد باب 47 روایت‌فوق را نقل کرده اند).
18- از کسانی که روایت کرده اند علی بن ابیطالب (ع) اولین مسلمان بود یکی ابوذر غفاری را نقل کرده اند (استیعاب 452:2، التقریب و شرح آن 85:1 مواهب اللدنیه 45:1).
19- خباب بن الارت گوید: دیدم علی (ع) را که پیش از دیگر مردم با پیغمبر (ص) نماز میگزارد، او در آنروز بطور کامل بالغ شده بود. رساله اسکافی، و در استیعاب خباب را در ردیف کسانی که اولین مسلمان راعلی روایت کرده اند برشمرده 452:2، و المواهب اللدنیه 45:1.
20- مقداد بن عمرو کندی، یکی از کسانی است که روایت اولین مسلمان بودن علی (ع) را نقل کرده. (استیعاب 456:2، تقریب و شرح آن 85:1، مواهب‌اللدنیه 45:1).

[صفحه 37]

21- جابربن عبد اله انصاری گوید: پیامبر (ص) روز دوشنبه مبعوث گردید و علی (ع) روز سه شنبه نماز گزارد.
طبری 211:2، کامل ابن اثیر 22:2، شرح ابن ابی الحدید 258:3 و ابو عمرو، عراقی، قسطلانی جابر را از کسانی که‌اولین اسلام آورنده علی بن ابیطالب را معرفی کرده است، نام برده اند.
22- ابو سعید خدری روایت کرده که علی بن ابیطالب اولین اسلام آورنده است (استیعاب 456:2، شرح تقریب 85:1، مواهب اللدنیه 45:1).
23- حذیفه بن الیمان گوید: روزی که ما سنگ را پرستش میکردیم و مشروب می نوشیدیم، علی (ع) چهارده‌ساله فرزندی بود که ایستاده شب و روزبا پیامبر (ص) نماز میگزارد. در آنروز قریش پیامبر (ص) را نابخرد میخواندند و هیچکس جز علی (ع) از او دفاع نمیکرد. (شرح نهج ابن ابی الحدید 360:3).
24- عمر بن الخطاب یکی دیگر از این راویان است. عبد اله بن عباس گوید: شنیدم وقتی گروهی نزد عمر بودند، سخن از سابقین‌در اسلام بمیان آمد، عمر گفت: اما درباره علی شنیدم رسول خدا (ص) سه خصلت درباره او می گفت، که بسیار آرزو میکردم یکی از آن خصلتها برای من بود. رسیدن به این آرزو از هر چه‌خورشید بر آن بتابد برای من محبوبتر است. من و ابو عبیده و ابوبکر و گروهی از اصحاب پیغمبر (ص) در نزد آنحضرت بودیم که دست به پشت علی رضی اله عنه میزد، و بدو میگفت: یا علی‌تو اول مومنی هستی که ایمان آورده و اول مسلمانی که به اسلام گرویده و نسبت تو به من، مانند هارون به موسی‌است. (رساله اسکافی، مناقب خوارزمی، و شرح ابن ابی الحدید 258:3).

25- عبد اله بن مسعود گوید: اول حدیثی که در امر پیامبر خدا (ص) دانستیم این بود که با بنی اعمام‌به مکه آمدیم... آنگاه حدیث عفیف را که در صفحه قبل متذکر شدیم نقل کرده است. (مراجعه کنید به رساله اسکافی).
26- از ابو ایوب انصاری، طبرانی روایت کرده که گفت: اول الناس اسلاما

علی بن ابیطالب (ع) (شرح تقریب 85:1، شرح زرقانی 242:1).
27- ابو مرازم یعلی بن مره کسی است که زرقانی در شرح المواهب 242:1، او را یکی از آنان که علی را نخستین مسلمان میداندنامبرده است.
28- هاشم بن‌عتبه مر قال به علی گفت: شما ای امیر مومنان از همه مردم نسبت به رسول‌خدا (ص) نزدیکتر و سابقه ات از همه‌برتر و مقدم تر است. (کتاب نصر 125جمهره الخطب 151:1).
29- در گفتاری از هاشم بن عتبه، در روز صفین آمده است که گفت: همانا امیر ما اول کسی است که با رسول خدا نماز خواند و داناترین فرد در دین خدا و مقدم از دیگران نسبت به رسول خدا است. (کتاب نصر 403، تاریخ طبری 24:6، کامل ابن اثیر 135:3)
و این هاشم بن عتبه در روز صفین گفته است:
پسر عم احمد بزرگوار که پیامبر از راه هدایت در او تجلی کرده است، او اولین تصدیق کننده اش، و اولین نمازگزاری است که تا حد درگیری سخت با کفار جنگیده است.
30- مالک بن حارث‌اشتر، در یکی از سخنرانی هایش گوید: با ما است پسر عم رسول خدا (ص) وشمشیری از شمشیرهای او، علی بن ابیطالب. او که با پیامبر (ص) نماز گزارد و هیچ مردی در نماز گزاران با پیامبر بر او پیشی نگرفت. در همه دوران زندگی، از کودکی تا کهولت هیچگونه اثری از حالات کودکی وکوتاهی ها و لغزش های جوانی در او دیده نشده، او همیشه در دین خدا دانا و بحدود الهی عالم بوده است. (کتاب نصر 268، شرح ابن ابی الحدید 484:1، جمهره الخطب 183:1).
31- عدی بن حاتم در سخنرانی اش خطاب به معاویه گوید: ما تو را میخوانیم به مردی که برترین این امت از نظر سابقه و بهترین آنان از لحاظ تاثیر در اسلام

است بپیوندی. (کتاب نصر 221، تاریخ طبری 2:6، شرح ابن ابی الحدید 344:1) و در تعبیر ابن اثیر در کامل: پسر عم تو، سرور مسلمانان و از لحاظ سابقه از همه برتر است.
32- عدی بن حاتم در سخن دیگرش گوید: اگر او را بر شما فضیلت است، شما را یارای همانندی بااو نیست بنابراین یا تسلیم او گردید ویا در مقابلش پیکار کنید، بخدا سوگند اگر از لحاظ علم به کتاب و سنت‌بنگرید، او داناترین افراد به کتاب و سنت است، و اگر از لحاظ اسلام بررسی کنید، او برادر پیامبر خدا (ص) و سر سلسله اسلام است. (الامامه و السیاسه 103:1).
33- محمد بن الحنفیه، سالم بن ابی الجعدگوید به محمد گفتم: آیا ابوبکر اسلامش از همه مقدم بود؟ گفت: نه. (استیعاب 458:2).
و وقتی ثابت شد ابوبکر اولین مسلمان نبوده بی تردید اول مسلمان علی (ع) بوده است.
34- طارق بن شهاب احمسی در سخنانش آمده: آنگاه گفتم علی را، که اول مومنان در ایمان بخدا و پسرعم پیامبرش و وصی اوست، فرا خوانید، این برتر است... تا آخر (شرح ابن ابی الحدید 76:1).
35- عبد اله بن هاشم مرقال در سخنرانی اش گوید: ایها الناس همانا هاشم در راه‌اطاعت پسر عم رسول خدا و اولین مومن به او، و داناترین مردم در دین خدا، به جهاد پرداخت. (کتاب نصر 405).
36- عبد اله بن حجل گفت: ای امیر مومنان شما در میان ما اولین ایمان آورنده و آخرین کسی هستی که تادم آخر با پیامبر (ص) همدم بوده ای(الامامه و السیاسه 103:1 کتاب نصر)
37- ابو عمره بشیر بن محصن در اجتماعی از اصحاب علی و معاویه گفت: سرور ما (علی (ع)) از همه‌خلق از لحاظ فضیلت، و دینداری، و سابقه در اسلام، و نزدیکی با پیامبربه امر خلافت شایسته تر است (کتاب‌نصر 210).

[صفحه 40]

38- عبد اله خباب بن الارت- ابن قتیبه درباره اش گوید: گروهی از خوارج که بر علی (ع) خروج کرده بودند در حال حرکت به مردیکه زنش را بر الاغی سوار کرده و آنرا هدایت میکرد، رسیدند در آنوقت او، رود فرات را عبور میکرد به او گفتند: کیستی تو؟ گفت: مردی از مومنانم، گفتند: درباره علی بن ابیطالب (ع) چه میگوئی؟ گفت میگویم او امیر مومنان بود و نخستین کسی است که بخدا و رسولش ایمان آورد، گفتند: نامت چیست؟ گفت: من عبد الله بن خباب بن الارت یکی از صحابه رسول خدا ام (الامامه و السیاسه 122:1)

39- عبد اله بن بریده گوید: از مردان اولین کسیکه اسلام آورد علی بن ابیطالب است و آنگاه گروه سه نفری: ابوذر، بریده و یکی از پسر عموهای ابوذر میباشند.
این حدیث را محمد بن اسحاق مدنی در جلد اول مغازی نقل کرده است.
40- محمد بن ابی بکر- در قسمتی از نامه ای که به معاویه نوشت، چنین آمده است:
نخستین کسی که اسلام را پذیرفتو بدرگاه خدا رو آورد و تصدیق و موافقت رسول خدا (ص) را نموده و اسلام آورده و تسلیم او گردید، برادر و پسر عمش علی بن ابیطالب بود.... تا آنجا که گوید:
او از میان همه مردم، در اسلام مقدم و در اندیشه راستگوتر بود.... تا آنجاکه گوید:
وای بر تو (ای معاویه) تو خود را با علی همطراز و حال آنکه او وارث پیامبر (ص) و وصی او، و پدر فرزندانش، و اولین پیروانش بود، و او آخرین کسی است که با پیامبر (ص) ملاقات داشت، پیامبر اسرار خود را با او در میان نهاد و در کار خود تنها او را شریک گردانید. (کتاب صفین 0 115 جمهره الخطب 149:1)

[صفحه 41]

41- عمرو بن حمق بن علی (ع) گفت: من برای پنج خصلت بشما ارادت میورزم و شما را دوست دارم: شما پسرعم رسول خدا (ص)، و اول مومن به او، (و در تعبیر دیگر اولین اسلام آورنده) و پدر فرزندان پیامبر (ص)، در میان ما هستی و از نظر جهاد بزرگترین مردان مهاجر میباشی (کتاب صفین 115، جمهره الخطب 149:1)

42- سعید بن قیس همدانی در صفین با این سخنش رجز میخواند: اینست علی، پسر عم مصطفی، اول احابت کننده دعوت‌او، این امامی است که راهش از ضلالت‌جدا است.
43- عبد الله بن ابی سفیان در پاسخ ولید این دو بیت را خواند: صاحب اختیار امت بعد از محمدعلی است که در همه احوال ملازم او بود.
او حقا وصی رسول خدا، داماد او و اول کسی است که نماز خواند و روی موافق نشان دهد (مراجعه کنید رساله اسکافی) و نیز حافظ کنجی در کفایه 48 از فضل بن عباس آنرا نقل کرده است.
44- خزیمه بن ثابت انصاری یکی دیگر از این شعرا است، عراقی او را در شرح التقریب 85:1 و زرقانی در شرح المواهب 242:1 از کسانی که علی (ع) را اول الناس اسلاما میداند، برشمرده و گفته اند شعر زیر را " مرزبان " از او درباره علی انشاد کرده است:
آیا او اول کس نبود که به قبله شما نماز گزارده و آیا او داناترین مردم به کتاب و سنت نیست؟
اسکافی در رساله اش اشعاری از خزیمه بن ثابت بنابر آنچه در شرح ابن-

ابی الحدید259:3 آمده است، نقل کرده که در زیر آورده میشود:
" او در میان خاندانش تنها وصی پیامبر و از روز نخست یکه سوار این میدان بوده است "
" بخدای ذو المنن سوگند جز نخبه زنان(خدیجه)، او اول کسی است که بین همه مردم، نماز گزارده است "
این دوبیت شعر را حاکم در مستدرک 114:3 با دو بیت قبلی اش باین مضمون ذکر کرده:
" وقتی ما با علی بیعت کردیم دیگر ابو الحسن ما را از فتن و حوادثی‌که بیم آنها را داریم، کافی است "
"او را برترین مردم، نسبت بمردم و حاذقترین آنان نسبت به کتاب و سنت یافتیم. "
45- کعب بن زهیر یکی دیگر از این شاعران است. زرقانی در شرح المواهب 242:1 از قصیده او در مدح امیر المومنین این ابیات را آورده است.
علی مردی است آزموده و در کارهای شایسته معروف.
او داماد پیغمبر و بهترین همه مردم است و هر کس بدو افتخار کند مفتخر

است.
او وقتی همه مردم کافر بودند قبل از دیگران با پیامبر امی نماز گزارد.
46- ربیعه بن حارث بن عبد المطلب. گروهی از بزرگان ابیاتی به او نسبت داده و عده ای این ابیات را ذکر کرده و به دیگران نسبت داده اند و ابیات اینست:

[صفحه 43]

من به فکرم نمیرسید این امر (امر خلافت) از بنی هاشم و آنگاه از شخص ابی الحسن، عدول کند.
آیا او اول کسی نبود که به قبله آنان نماز گزارد و آیا او ازهمه به کتاب و سنت داناتر نیست؟
و آیا او آخرین فردی نبود که از پیغمبرمفارقت کرد؟ و آیا او نبود که جبرئیل در غسل و کفن پیامبر او را مدد کرد؟
" بی شک او همه آنچه خوبان‌دارند را یک جا دارد در عین حال هیچکدام از مزایای او را دیگران ندارند "
" ما نمیدانیم این چه گرفتاری است که شما را از او باز داشته همانا بیعت شما روز سقیفه آغازفتنه و فساد بود "
اسکافی در رساله اش تنها بیت نخست را آورده و آنرا به‌ابی سلیمان بن حرب بن امیه بن عبد شمس، در وقت بیعت ابی بکر، نسبت داده است. (شرح ابن ابی الحدید 259:3)
47- فضل بن ابی لهب در قصیده ولید بن عقبه چنین سروده است:
" بهترین مردم بعد از محمد، مراقب و همکار او در امر بمعروف و نهی از منکر "
" فرد برگزیده او در خیبر، و نماینده اش در اعلام آیات برائت از مشرکان برتر از ابوبکر "
" اول کسی که نماز گزارد، داماد پیامبر و اول کسیکه گمراهان را دربدربجای خود نشانید. "
" این شخص نیک سیرت علی است و کیست که بر او فائق آید، ابو الحسن صاحب عهد و قرابت و دامادی پیامبر "
48- مالک بن عباده الغافقی هم پیمان حمزه بن عبد المطلب‌در اشعارش گوید:

[صفحه 44]

" علی (ع)را دیدم که چون او را فرا خوانند، فرصت لباس پوشیدن و

عمامه سر نهادن بخود نمیدهد "
" او اول مسلمان و اول‌کسی است که در اسلام نماز خوانده، روزه گرفته و لا اله الا الله گفته است. "
49- ابو الاسود دولی، در حالیکه طلحه و زبیر را تهدید میکند گوید:
" همانا علی (ع) شیر مردی است که شیران معرکه به اومانند. "
" آخر نه او اول عبادت پیشگان مکه بود، در روزی که احدی خدا را نمی پرستید؟ "
50- جندب بن زهیر در روز صفین در رجز خود چنین میگفت:
" این علی است که در حقیقت مشعل هدایت است پروردگارا نگهدارش و تباهش مساز. "
اوست که تنها از تو می ترسد تو هم او را بر افراز و ما اورا علیه دشمنانش مدد کردیم. "
" او داماد پیامبر مصطفی و اول پیرو اوست و اول کسی که با او بیعت کرد و از اوتبعیت نمود "
51- زفر بن یزید بن حذیفه الاسدی گوید:
اطراف علی (ع)را داشته باشید و بیاری اش برخیزید، او وصی است و در اسلام نخستین نخستین. "
" اگر از یاری اش در میان حوادث دست بدارید در زمین خود دیگر حق حرکت‌نخواهد داشت".
52- نجاشی فرزند حارث بن کعب گوید:

" به آن شخص گمراهی که طالب نجات باشد و به کسی که فاسد را بجای کامل گرفته است. "
" شما پسر هند و طرفدارانش را مانند علی (ع) تصور کردید آیا حیا نمیکنید؟ "
" حیا، از اولین مرد مسلمان بعد از پیامبر (ص)، کسی که‌در میان همه عالمیان او تنها پیامبر را پاسخ گفت. "
" داماد رسول و کیست‌مانند او، روزی که از شدت ترس جوانان پیر میگرداند "
53-جریر بن عبد الله البجلی گوید:
" درود پروردگار بر احمد فرستاده خدائی‌که نعمت را بر ما تمام کرد. "
" و درود بر پاکیزگان پس از او، خلیفه قائم ما، که از او مدد میگیرد. "
"مقصودم علی (ع) وصی پیامبر است که خداوند گمراهان امت را از او دور میسازد. "

" علی (ع) که دارای فضیلت و سبقت در دین و کرامات است و از اهل بیت است نه دیگران.
54- عبدالله بن حکیم تمیمی گوید:
" زبیر و طلحه، بعد از آنکه بیعت خود را شکستند، ما را به بیعت خود فرا خواندند. "
" گفتیم: ما دیگر بیعت خود را کرده ایم، اگر شما عهد شکنید، بایداز راه ما بدر روید، آیا شما بیعت علی (ع) را که اسلامش بر همه شما مقدم است، می شکنید؟ "
55- عبد الرحمن بن حنبل (جعل) جمحی، هم پیمان قبیله بنی المجع گوید:
" بجانم سوگند، اگر با کسی که محافظ دین و معروف به پاکدامنی و توفیق

[صفحه 46]

است، بیعت کنید. "
"کسیکه از هر کار زشتی دامنش پاک است، بزرگواری سپید چهره، بسیار راستگوو از دیر باز بخدا مومن. "
" یعنی ابا الحسن، پس بدین بیعت خوشنود باشید و با او بیعت کنید که او گفتارش مانند کسانی که پر از عیب اند، نیست. "
" علی، وصی مصطفی و وزیر اوست و اول کسی است که در نزد خدا نماز گزارد و پرهیزکاری کرد".
56- ابوعمرو، عامر شعبی کوفی گوید: اول کسی که از مردان که اسلام پذیرفت علی بن ابیطالب (ع) بود که در آن زمانه نه ساله بود. (رساله اسکافی چنانکه در شرح ابن ابی الحدید260:3 آمده است.)
57- ابو سعید حسن بصری گوید: بعد از خدیجه، علی اول کسی است که اسلام آورد. این روایت را احمد از عبد الرزاق، از معمر، از قتاده، از حسن بصری نقل کرده است. و اسکافی آنرا در رساله ای که از عبد الرزاق دارد بر طبق شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید 260:3 روایت کرده است:
روزی عده ای از تابعین نزد حسن بصری بودند و نام علی بن ابیطالب (ع) به‌میان آمده بود و حجاج که در مجلس حاضر بود به حسن گفت: تو در این باره چه می گوئی؟ حسن گفت: من چه گویم، او اول کسی است که بر قبله نماز گزارد و دعوت رسول خدا را اجابت‌کرد و برای علی (ع) نزد پروردگارش مقام بلندی است. و او نسبت به رسول خدا، قرابت و نزدیکی دارد. و برای او سوابقی است که کسی نمی تواند آنهارا انکار کند.
حجاج بشدت خشمگین شد، از تخت امارتش برخاست و به خانه رفت.
مردی به حسن گفت: چرا هیچگاه ندیده ایم تو علی (ع) را مدح و ثناگوئی؟

گفت: من چگونه به اینکار اقدام کنم در حالیکه از شمشیر حجاج خون می ریزد.

[صفحه 47]

علی اول کسی است که اسلام آورد و این تنها ثنای علی (ع)، شما را کافی است. (رساله اسکافی بر طبق شرح ابن ابی الحدید 258:3)
58- امام‌محمد بن علی الباقر (ع) فرماید: اول من آمن بالله علی بن ابیطالب و هو ابن احدی عشره سنه. (شرح ابن ابی الحدید 260:3).
59- قتاده بن دعامه الاکمه البصری گوید: علی بعد از خدیجه اول کسی است که اسلام را پذیرفت. و چنانکه یاد شد این روایت را احمد نقل کرده و قسطلانی او را درشمار معتقدان به آن آورده است. (مواهب 0 45:1 شرح مواهب 242:1).
60- محمد بن مسلم معروف بن ابن شهاب، قسطلانی او را در مواهب 45:1 در شمار آورده و زرقانی‌در شرحش 242:1 او را از طرفداران این عقیده که علی (ع) اول کسی است که اسلام آورده، نام برده است.
61- ابو عبد الله محمد بن المنکدر مدنی‌گوید: علی اول من اسلم، " علی (ع) اول کسی است که اسلام آورد. " (تاریخ طبری 212:2، کامل ابن اثیر 22:2).
62- ابو حازم سلمه بن دینار مدنی گوید: علی اول من اسلم (تاریخ طبری 213:2، کامل ابن اثیر 22:2).
63- ابو عثمان ربیعه بن ابی عبد الرحمن مدنی گوید: علی اول من اسلم (تاریخ طبری 213:2، کامل‌ابن اثیر 22:2).
64- ابو النصر محمد بن سائب الکلبی گوید: علی اول من اسلم و او در وقت اسلام آوردن نه ساله بود. (تاریخ طبری 213:2، کامل ابن اثیر 22:2).
65- محمد بن اسحاق گوید: اول مردی که به رسول خدا (ص) ایمان آورد و با او نماز گزارد و او را در آنچه ازجانب خدای بزرگ آورده بود، تصدیق کرد، علی بن ابیطالب (ع) بود. که‌در آن روز فرزندی ده ساله بود. و یکی از نعمتهائی که خدا بر علی بن ابیطالب (ع) ارزانی داشت، اینستکه‌از اسلام، در دامان

[صفحه 48]

پیغمبر (ص) پرورش یافت.
و گوید: پاره ای از اهل علم متذکر شده اند که رسول خدا (ص) در هنگام

نماز به سوی شعاب‌مکه خارج می شد، و علی بن ابیطالب پنهان از دید عموی پیامبر ابی طالب وعموهای دیگر و سایر اقوامش بیرون شده، نمازهای خود را با او در آنجا می گزارد. و در آخر روز به مکه باز می گشتند و بدین ترتیب مدتی دراز، عمل کردند تا آنگاه پس از دیر زمانی، روزی ابو طالب متوجه کار آنها شد، در حالیکه هر دو بنماز ایستاده بودندبه پیامبر (ص) گفت: برادر زاده این چه دینی است؟... تا آخر حدیث.
(تاریخ طبری 213:2، سیره ابن هشام 265 و 264:1، سیره ابن سید الناس) 93:1، کامل ابن اثیر 22:4، شرح ابن ابی الحدید 260:3، سیره حلبیه 287:1).
66- جنید بن عبد الرحمن گوید: از " حوران " به " دمشق " برای دریافت عطایم آمده بودم، نماز جمعه را خوانده و از " باب الدرج " بیرون می شدم که پیرمردی را که ابو شیبه القاص‌می گفتند، دیدم برای مردم داستان می‌گفت. او مردم را ترغیب بدین می کرد و ما تحت تاثیرش واقع شده بودیم، می‌ترسانید و ما گریان می شدیم وقتی سخنش بپایان رسید، گفت بیائید مجلس را به لعن ابو تراب پایان دهیم. آنگاه همه به لعن ابو تراب پرداختند.
کسی که پهلوی من بود رو به من کرد من او را گفتم: ابو تراب کیست؟ او گفت: علی بن ابیطالب ابن عم رسول خدا (ص) و شوهر دختر و اول کسی از مردم که اسلام آورده و پدر حسن و حسین.
گفتم: این قصه گو، کار درستی نکرد آنگاه بزودی رفتم و ریش وموی سرش را که خیلی هم بلند بود بدست‌گرفتم و سیلی های محکمی بر او زده سرش را سخت به دیوار کوفتم فریادش بلند شد، خدمه مسجد جمع شدند عبایم را بگردنم افکنده مرا کشان کشان آوردند تا بر هشام بن عبد الملک واردکردند، در آن حال ابو شیبه در پیشاپیش من فریاد زد: یا امیر المومنین داستان گوی تو، و قصه پرداز پدران و

[صفحه 49]

اجدادت را ببین‌امروز بر او چه مصیبت بزرگی گذاشته است؟
هشام گفت: چه کسی با تو چنین کرد؟ گفت: این مرد هشام که در حضورش رجال و اشراف نشسته بودند، روبه طرف من کرد و گفت: ای ابا یحیی تو چه وقت آمدی؟ گفتم: دیروز آمدم، و امروز سر راه بودم که بر امیر المومنین وارد شوم، در نماز جمعه گیر افتادم، نماز را خواندم و از باب الدرج که بیرون می شدم، این پیرمرد ایستاده بود قصه می گفت، من هم نشستم و بگوش دادن پرداختم او خواند و ما شنیدیم، گاهی مردم را به‌هیجان و نشاط و گاهی به ترس و بیم می‌انداخت. بعدا دعا کرد و ما

آمین گفتیم، و در آخر سخنش گفت: بیائید مجلس را به لعن ابو تراب پایان دهیم، پرسیدم: ابو تراب کیست؟ گفتند: علی بن ابیطالب. اولین مسلمان، پسر عم رسول خدا، پدر حسن و حسین و همسردخت پیامبر خدا.
بخدا سوگند یا امیر المومنین اگر در آنچه گفت می دانستم پشت گرمی اش به قرابت با شمااست و به اتکاء شما چنین لعنی را مرتکب شده من غیر از عملی که با او کردم کار دیگری انجام نمی دادم. آیامن چگونه می توانم برای داماد پیغمبرخدا و همسر دخترش خشم نگیرم؟ هشام گفت: او بد غلطی کرده است. (تاریخابن عساکر 407:3).
این بود پاره ای‌از نصوص نبوی و سخنان ماثور از امیر المومنین و صحابه و تابعین در اینکه علی (ع) اول مسلمان بوده است، و تعداد این نصوص بالغ بر یکصد نص می شود، علاوه بر اینها در جلد 276:2 همین کتاب متذکر شدیم که امیر المومنین پیشتاز این امت است، همه اینها را ضمیمه می کنیم با آنچه در جلد 306:2 نیز بدان اشاره کردیم‌که آن حضرت صلوات اله علیه صدیق (بسیار راستگوی) این امت است و اوست صدیق اکبر. با این حال آیا شما مجوزی برای مکابره و جدال ابن کثیر در برابر این حقیقت ثابت که می گوید: روایت شده او اول مسلمان است...، می توانید پیدا کنید.
اگر مطلبی به این وضوح، صحیح نباشد دیگر چه چیز می تواند صحیح باشد.

[صفحه 50]

و اگر این همه احادیث صحت ندارد پس چه ارزشی برای کتابهای مشتمل بر این احادیث است.
" کلا انها کلمه هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون "
این مرد را ملاحظه کردید، چگونه سخنان و تصریحات عده کثیری را که بحکم حافظان ثبت و سخت گیر در امرحفظ احادیث، همه آنها صحیح است، بایک جمله شکننده رد می کند، ولی در مقابل هر مطلبی را که میلش اقتضا کند، برای اثبات آن به هر گونه روایتی اعم از روایات مرسل، روایات تقطیع شده، روایات آحاد و روایات افراد مجهول، و روایات کسانی که اصلا وجودخارجی ندارند، اعتماد و استدلال می کند!

در حدیث مناظره مامون با چهل نفر دانشمند، در مورد اولویت امیر المومنین (ع) از دیگران در امرخلافت، مامون گوید: ای اسحاق روزی که خداوند پیامبرش را مبعوث گردانید چه عملی از همه اعمال برتر و افضل بود؟
اسحاق: شهادت به یکتائی خدا از روی اخلاص.
مامون: آیا بهترین اعمال پیشی جستن در قبول اسلام نبود؟
اسحاق: چرا.
مامون: این مطلب رااز قرآن بخوان آنجا که گوید: و السابقون السابقون اولئک المقربون مقصود از اینان کسانی هستند که سبقت در قبول اسلام گرفته اند، آیا تو کسی را که در قبول اسلام از علی پیشی‌گرفته باشد می شناسی؟
اسحاق: یا امیر المومنین علی وقتی اسلام آورد، سنش کم بود و به سن بلوغ نرسیده بود تا اسلامش سند فضیلت باشد، ولی ابوبکر در سن بلوغ اسلام آورد و

می توان اسلام او را سند فضیلتش گرفت.
مامون: قبل از بحث در سن کودکی و سن بلوغ، کدام یک از این دوزودتر اسلام آوردند؟
اسحاق: بدون قید تکلیف اگر باشد، علی (ع) اول اسلام آورد.
مامون: وقتی علی اسلام‌آورد، آیا از روی دعوت پیغمبر (ص)بود یا از جانب خدا به او الهام شد؟.
اسحاق در پاسخ این سوال فرو ماند وسکوت اختیار کرد.
مامون: نمی توانی‌بگوئی الهام از جانب خدا بود، زیرا اگر چنین گفتی او را بر پیغمبر (ص)مقدم داشته ای، زیرا خود پیغمبر (ص) تا وقتی فرشته وحی بر او نازل نشد، اسلام را نمی شناخت.
اسحاق: بلی پیغمبر (ص) او را به اسلام دعوت کرد.
مامون: آیا پیشنهاد، رسول خدا (ص) در مورد پذیرفتن دعوت اسلام نسبت به کودکی نابالغ به امر خدا بود یا این دعوت از جانب خود پیغمبر (ص) به او تحمیل گردید؟
اسحاق بار دیگر سکوت کرده سر بزیر انداخت.
مامون: مگر نه اینست که خدا می گوید: و ما انا من المتکلفین‌رسول خدا (ص) از جانب خود به کسی تحمیل تکلیف نمی کند، تو نیز از دادن چنین

نسبتی خودداری کن.
اسحاق: بلی، یا امیر المومنین دعوتش به امر پروردگار بود.
مامون: آیا این حکم خدا است که پیامبرانش را به دعوت‌کسی بفرستد که عمل او را سند فضیلت ندارد؟
اسحاق: پناه میبرم بخدا از این نسبت.
مامون: پس بر طبق سخن تو، ای اسحاق که وقتی علی (ع) اسلام آورد،

[صفحه 52]

تکلیف بر او روا نبود و رسول خدا (ص) کودکان را ما فوق طاقتشان بر اسلام دعوت کرده است.
آیا اگر آنان لحظه پس از دعوت پیامبر(ص) مرتد گردند، ارتدادشان بی اشکال است و پیامبر (ص) نمی تواند جلو آنها را بگیرد؟ آیا این امر در نظر شما جائز است که به رسول خدا (ص) نسبت دهید؟
اسحاق: پناه بخدا می برم... تا پایان حدیث (عقد الفرید 43:3)
ابو جعفر اسکافی معتزلی متوفی 240 ه در رساله اش گوید:
مردم عموما افتخار علی (ع) را در پیشی جستن در قبول اسلام، واینکه پیامبر روز دوشنبه ای که اظهارنبوت کرد، روز سه شنبه اش علی (ع)اسلام آورد، را روایت کرده اند.
و نیز این سخن که علی (ع) گوید: هفت‌سال قبل از دیگران نماز گزارده ام، و این سخن که پیوسته می گفت: من اولین‌مسلمانم، و بدان افتخار می کرد و دوستان و مداحانش و همچنین شیعیانش چه در زمان او و چه بعد از وفات او، این امتیاز او را متذکر شده اند و درنقل آن، اتفاق دارند، این امر از هر مشهوری مشهورتر است، و ما گوشه هائی از این داستان را در پیش متذکر شدیم. ما در گذشته تا بحال ندیده ایم کسی اسلام آوردن علی (ع) را امری کوچک شمارد و نسبت به آن بی توجهی کند یا بگوید اسلامش کودکانه وکاری متناسب با کار بچه ها بوده است.
این امر جای شگفتی است که شخصیتهائی مانند عباس و حمزه منتظر بمانند تا ابوطالب در این امر نظر دهد، و آنها از اظهار نظرش، از اسلام برگردند، ولی علی (ع) فرزندابو طالب بدون بیم و امید. نه کمی جمعیت او را هراساند و نه از خواری در برابر جمع می ترسید، بدون اینکه پایان کار را بداند، با پدرش مخالفت‌کرده، اسلام آورد. چگونه جاحظ و طرفداران عثمان منکر این واقعیت اند که رسول خدا (ص) او را به اسلام فرا خوانده و تصدیق رسالتش را از او خواسته است؟

[صفحه 53]

خبر صحیح داریم که رسول خدا (ص) در آغاز دعوت قبل از علنی کردن دعوت اسلام و ترویج آن در مکه دستور داد علی (ع)طعامی ترتیب دهد و بنی عبد المطلب رافرا خواند، علی (ع) طعامی ساخت و آنان را دعوت کرد.

در آن روز بر اثرسخنی که عمویش ابولهب گفت، هنوز ابلاغ و دعوتی صورت نگرفته بود که همه متفرق شدند. پیامبر برای بار دوم به علی (ع) دستور ترتیب غذائی داد تا بار دیگر کسانش را فرا خواند، آنگاه که غذا پرداخته شد و دعوت صورت گرفت پس از صرف غذا، پیامبر (ص) با آنها سخن گفت و آنان را به دین خودت دعوت کرد و از بنی عبد المطلب علی (ع) در این دعوت با آنان مورد خطاب پیامبر (ص) واقع شدو آنگاه برای هر کس که با او همکاری کند و قول دهد و بیاری اش برخیزد، تضمین کرد که او را برادرش در دین و وصی خود پس از وفات، و جانشینش پس از خویشتن قرار دهد، همه ساکت ماندند و این تنها علی (ع) بود که پاسخ داده گفت:

من در آنچه آورده ای‌یار و یاور و کمککار تو خواهم بود. و بر این امر با تو بیعت می کنم. وقتی پیامبر (ص) بی توجهی آنان و یاری او را دید، عصیان آنان و اطاعت‌و اظهار امتثال او را ملاحظه فرمود.

وقتی دید آنان سرباز زدند و تنها او پاسخ داد، فرمود: هذا اخی و وصیی وخلیفتی من بعدی " این برادر و وصی و جانشین من پس از من خواهد بود " آنان‌بپا خاسته مسخره کنان می خندیدند و به ابوطالب می گفتند: تو باید از فرزندت که او را بر تو امیر ساخت، اطاعت کنی می پرسیم!!

آیا ترتیب دادن غذا و دعوت از قوم کردن را بیک کودک غیر ممیز و بی تجربه ای نابخرد وا می گذارند؟ و آیا کودکی پنج یا هفت ساله را بدون داشتن امتیازات دیگر امین اسرار نبوت می سازند؟ آیا مگر نه اینست که در میان پیرمردان و افراد سالخورده مرد عاقل و هشیاری رابابد فرا خواند؟ آیا از اینکه

[صفحه 54]

رسول خدا دستش را در دست او گذارد، با او پیمان برادری، وصایت و خلافت می بندد نمی فهمیم که او شایستگی این مقام را داشته و به حد تکلیف رسیده و نیروی تحمل دوستی خدا ودشمنی دشمنانش را دارد؟

حاکم نیشابوری صاحب مستدرک صحیحین درکتاب " العرفه " 22 گوید:

در میان تاریخ نویسان خلافی در اینکه علی بن ابیطالب- رضی الله عنه- اولین مسلمان بوده است، من نمی شناسم، تنها اختلاف درباره سن بلوغ

اوست.
ابن عبد البر، در استیعاب 457:2 گوید: به اتفاق مسلمین خدیجه اول کسی است که به خدا و پیامبرش ایمان آورد و هر چه را پیامبر اظهار کرد، بدان گروید و سپس بعد از او علی (ع).
مقریزی در " الامتاع " صفحه 16 سخنی دارد که خلاصه اش چنین است: اما علی بن ابیطالب، هیچگاه برای خداوند شریک قائل نشد و از آنجاکه خدا، برای او خیر مقدر کرده بود، او را در کفالت پسر عمش سید المرسلین محمد (ص) قرار داد و هنگامیکه وحی بر پیغمبر (ص) نازل شد و خدیجه را آگاه ساخت و او ایمان آورد، او و علی بن ابیطالب و زید بن‌حارثه بودند که با پیامبر (ص) نمازمی گذاشتند...
تا آنجا که گوید: علی (ع) دیگر نیاز به دعوت نداشت واو دیگر مشرک نبود تا موحد گردد و بگویند مسلمان شد، بلکه از همان وقتی که خداوند بر پیامبرش وحی فرستاد و او در سن هشت یا نه یا یازده سالگی بود، با پیامبر خدا (ص) در منزلش بسر می برد و در میان خانواده اش مانند یکی از فرزندان او در تمام حالات از او پیروی می کرد...
موضوع اول بودن اسلام امیر المومنین چیزی است که در شعر بسیاری از شعرای گذشته ملاحظه می شودمانند: شعر مسلم بن ولید انصاری که گوید:

" بیاد تیزی و برانی شمشیر رسول الله "
" و شمشیر اول کسی‌که نماز خوانده و روزه گرفت "
ابو الفلاح حنبلی در شذرات 308:1 گوید: یعنی علی رضی الله عنه، زیرا او بود کسی که زیاد با شمشیر آخته پیامبر (ع) کار می کرد.
آنچه تاکنون اظهار گردید، از روی مماشات و همراهی با اهل سنت در موضوع آغاز اسلام آوردن امیر المومنین (ع) بود، ولی ما معتقدیم علی (ع) به آن معنی که ابن کثیر و قومش پندارند اول‌کسی نبود که اسلام آورده باشد، زیراکسی که آغاز به اسلام میکند لازمه اش‌سابقه کفر است، ولی در چه وقت امیرالمومنین (ع) کفر ورزید تا پس از آن اسلام آورده باشد؟ او در چه وقت برای خدا شریک قائل بود تا به اوایمان بیاورد؟
امیر المومنین (ع) نطفه اش بر دین حنیف و درخشان اسلام منعقد شد و دامان مقام رسالت، از او حضانت و پذیرائی کرد و به دست پیامبر، تغذیه نمود و خوی پیامبر عظیم (ع) تربیتش را عهده گرفت، او پیوسته قبل از اینکه دعوت پیامبر (ص) به دین حنیف علنی گردد و بعد از آن، مانند سایه ای دنبال پیغمبر (ص) بود و جز خواست او چیزی نمی خواست و هیچ

انگیزه ای جز انگیزه او در وی دیده نشد. چگونه مدعی می تواند او را قبل از دعوت اسلام به کفر نسبت دهد و حال آنکه او خود می گوید: (هر چند صحت گفتارش بر ما مسلم نیست):
" او مادرش را از سجده به بت ها وقتی در شکم مادر بود، باز می داشت "
آیا پیشوای امت تا وقتی در شکم مادر است چنین رفتاری دارد و سپس آلودگی کفر در عالم تکلیف او را آلوده می سازد؟
بلکه آن بزرگوار در عالم جنین، دوران شیرخوارگی، وقتی از شیر باز گرفته شد، در کودکی، و جوانی و بزرگی و دوران خلافت، در همه احوال، مومن به خدا بود.

[صفحه 56]

و لو لا ابوطالب و ابنه
لما مثل الدین شخصا وقاما

بلکه ما معتقدیم مقصود از اسلام و ایمان آوردن او و اول بودن آنحضرت در ایمان و اسلام و پیشی جستن نزد پیامبر (ص) در قبول اسلام، همان است که در قرآن کریم ازابراهیم خلیل (ع) نقل شده که گفت:
و انا اول المسلمین و هم آنچه خداونداز او نقل کرده که فرمود: اذ قال له‌ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و در آنجا که خداوند از موسی (ع) نقل‌فرماید که گفت: و انا اول المومنین و در آنجا که از پیامبر اعظمش (ص) یاد کند: آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و در آنجا که گوید: قل انی امرت ان اکون اول من اسلم و در آنجا که فرماید: و امرت ان اسلم‌لرب العالمین و شخص محقق می تواند دراین زمینه که اشارت رفت نیز از خطبه امیر المومنین (ع) که شریف رضی در نهج البلاغه 392:1 آورده درسهای مترقیانه ای برگیرد، و خطبه اینست: انا وضعت فی الصغر بکلاکل العرب و کسرت نواجم قرون ربیعه و مضر، و قد علمتم موضعی من رسول الله (ص) بالقرابه القریبه، و المنزله الحضیضه، وضعنی فی حجره و انا ولید یضمنی الی صدره و یکنفنی فی فراشه و یمسنی جسده و یشمنی عرفه و کان یمضغ الشیئی تم یلقمنیه و ما وجد لی کذبه فی قول و لا خطله فی فعل و لقد قرن الله به من لدن ان کان فطیما اعظم ملک من ملائکته یسلک به طریق المکارم‌و محاسن اخلاق العالم، لیله و نهاره‌و لقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه، یرفع لی فی کل یوم من اخلاقه علما و یامرنی بالاقتداء به و لقد کان یجاور فی کل سنه بحراء فاراه و لا یراه

غیری و لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله (ص) و خدیجه و انا ثالثهما، اری نور الوحی و الرساله و اشم ریح النبوه، و لقد سمعت رنه الشیطان حین نزل الوحی علیه (ع) فقلت: یا رسول الله (ص) ما هذه الرنه؟ و قال: هذا الشیطان قد ایس من

عبادته، انک تسمع ما اسمع و تری ما اری، الا انک لست بنبی و لکنک وزیر، و انک لعلی خیر
اما سخن در اسلام ابوبکر ما را نمی رسد پیرامون این موضوع با وجود روایت زیر که در دسترس ما است اظهار نظری کنیم. این روایت، صحیحه محمد بن سعد بن ابی وقاص است که طبری در تاریخش 215:2 به اسنادی که رجالش همگان صحیح و موثق اند نقل کرده، ابن سعد گوید: به پدرم گفتم: آیا ابوبکر اولین مسلمان بود؟ پدرم گفت: نه، قبل ازبیش از پنجاه نفر اسلام آورده بودند، ولی اسلامش از ما بهتر بود.
من چگونه می توانم اظهار نظر کنم در حالیکه ابو جعفراسکافی معتزلی، با فاصله ای که از جهان تشیع دارد می گوید: اما استدلالی که جاحظ بر امامت

ابی بکر به اول بودن اسلامش کرده است، اگر استدلال صحیحی‌بود، او خود در روز سقیفه بدان دلیل‌می آورد، ولی او این کار را نکرد تنها او دست عمر، و ابی عبیده بن جراح را گرفته به مردم گفت: من یکی از این دو مرد را برای شما پسندیدم باهر کدامشان که می خواهید بیعت کنید.
اگر استدلال به اول مسلمان بودن ابابکر، ارزشی از صحت داشت، عمر نمی گفت، بیعت ابی بکر کار دفعی غیرعاقلانه ای بود که خدای اسلام را از شرش محفوظ داشت.
اگر این استدلال درستی بود، حتی یکنفر پیدا می شد که‌امامت ابی بکر را، چه در زمان او و چه بعد از او به سبقت او در اسلام استدلال کند، و حال آنکه هیچکس به چنین ادعائی شناخته نشده است، گذشته‌از اینکه اکثریت محدثان اسلام، ابوبکر را بعد از عده ای از رجال از قبیل علی بن ابیطالب (ع)، جعفر برادر علی (ع)، زید بن حارثه، ابوذر غفاری، عمرو بن عنبسه سلمی، خالد بن سعید بن العاص و خباب بن الارت نقل کرده اند، و ما هر گاه روایات صحیح و اسناد قوی و موثق را بررسی کنیم، خواهیم یافت همه این روایات گویای این حقیقت اند که علی (ع) اول مسلمان بوده است.

اما روایت ابن عباس، مبنی بر اینکه ابابکر اول کسی بود که اسلام آورد، معارض است با روایات فراوان دیگری که‌از ابن عباس نقل شده و آن روایات شهرتش بیشتر است. یکی از آنها روایت‌یحیی بن حماد است. (آنگاه روایات صحیحی از ابن عباس نقل کرده چنانکه ما به تفصیل اشاره کردیم) سپس گوید: پس اینست عقیده ابن عباس در سبقت اسلام علی (ع) و این قول، از حدیث‌شعبی ثابت تر و مشهورتر است، با اینکه از شعبی در حدیث ابی بکر هذلی خلاف این قول هم رسیده است. آنگاه حدیث شعبی و احادیث دیگری را که ما یاد کردیم از کتب صحاح و اسانید موردوثوق نقل

[صفحه 59]

کرده که باید اینها را از او فرا گرفت.
" آیا کیست ستمگرتر از آنکه بر خدا تهمت زند و کلام حقی را که به او می رسد، تکذیب‌نماید. "
توجه فرمائید:
شاید برای کسی که در کلمات امیر المومنین (از صفحه 221 تا 224) دقت کند، اختلافی در سالهای عبادت ونماز گزاردن آنحضرت (ع) با رسول-خدا (ص) بین سه، پنج، هفت و نه سال، مشاهده کند و از اینرو در این باره گوئیم:
اما تعبیر سه سال شاید مراد مدت زمان سه سال بین اول بعثت تا اظهار دعوت باشد که پیغمبر در آغاز نبوت مدت سه سال در مکه پنهانی بسر می برد و در سال چهارم دعوتش آشکار شد.
اما تعبیر پنج سال شاید مقصود از آن، دو سال فترت نزول وحی از تاریخ روز اول وحی، که " اقر باسم ربک الذی خلق... " نازل شد تا هنگام نزول " یا ایها المدثر "، و سه سال آغاز بعثت بعد از فترت تا نزول آیه فاصدع بما تومر و اعرض عن المشرکین، و آیه " و انذر عشیرتک الاقربین " سالهای دعوت پنهانی که درآن سالها کسی با پیغمبر (ص) جز خدیجه و علی (ع) نبود و گمانم همین‌دوره مراد کسی است که گفته: پیامبر خدا (ص) پنج سال، کارش را مخفیانه‌انجام داد چنانکه در " الامتاع " صفحه 44 آمده است.

[صفحه 60]

و اما تعبیر هفت سال، گذشته از اینکه این روایت طرقش زیاد و سلسله سندش صحیح است به روایت نبوی مذکور در صفحه 220و حدیث ابی

رافع نامبرده در صفحه 227تایید شده است، یعنی مجموع سالهای دعوت پیامبر (ص) از اول بعثت تا هنگام وجوب نمازهای واجب.
زیرا به اتفاق مسلمین نماز در شب معراج واجب شد و معراج چنانکه محمد بن شهاب زهری گفته است، سه سال قبل از هجرت اتفاق افتاد پیامبر (ص) ده‌سال در مکه بود و امیر المومنین (ع)از تاریخ تشریع نماز تا سال دهم که هفت سال می شود، عبادت خدا را می کرد و با پیامبر (ص) نماز می گذاشتو لذا هر دو با هم مدتی به شعب، و مدتی در غار حرا، به عبادت می پرداختند و کار بر این منوال می گذشتتا خداوند این آیه را فرستاد: " فاصدع بما تومر و اعرض عن المشرکین "و نیز این آیه نازل شد: " و انذر عشیرتک الاقربین " که نزول این دو آیه، سه سال بعد از مبعث بود. امیر المومنین (ع) در اجتماع بنی هاشم که در اجرای دو آیه فوق تشکیل شده بود. تظاهر به قبول دعوت کرد و در آن روز هیچ کس جز او پیامبر (ص)را پاسخ نداد، و از آن روز پیامبر (ص) او را برادر، وصی، خلیفه و وزیر خود خواند و هیچ کس جز تعدادی ناچیز، نسبت به عموم قریش که مخالفان آنها در حکم عدم بودند، پاسخ به دعوت پیامبر (ص) نداد.
گذشته از اینها، کسانی که در آن روزایمان می آوردند از روی معرفت کامل وهمه جانبه نسبت به موازین عبادات نبود و مدتها گذشت تا تدریجا معرفت وتهذیب پذیرفتند، بلکه ایمان آنها تنها تسلیم شدن و خاضع گردیدن نسبت به اسلام بوده و تنها شهادتین بر زبان راندن و از پرستش بتها سرباز زدن بود و بس.

ولی امیر المومنین (ع) در تمام این مدت، از روز نخست دنبال پیامبر (ص) گام بر می داشت، می دید او چگونه عبادت می کرد، موازین واجبات را از او فرا می گرفت و آن طور که شایسته بود انجام می داد از این رو حق صحیح درباره او توحید کامل در عبادت است واینکه آن بزرگوار هفت سال قبل از دیگر مردم، خدا را پرستیده و نماز خوانده است.
و احتمال می رود مقصود از هفت سال، هفت سالی باشد که در حدیث ابن عباس وارد شده، آنجا که گوید: رسول خدا (ص) پانزده سال درمکه اقامت گزید. در هفت سال آن نور و پرتو غیبی را می نگریست و صدای فرشته را می شنید و در هشت سال بعد، به او وحی می شد و از روز نخست امیر المومنین (ع) با او بود، آنچه‌را پیامبر (ص) می دید، او هم می دید و آنچه را می شنید، او هم می شنید، جز اینکه مقام پیغمبری را دارا نبود چنانکه در ص 240 گذشت.

اگر این سخن شما را شگفت آید، پس شگرفبار سخن ذهبی است در تخلیص المستدرک 112:3 که گوید:
نخستین کسانیکه به پیامبر (ص) ایمان آوردند خدیجه، ابوبکر، بلال، زید و علی بودند و علی با زید با اختلاف چند ساعت پیش و پس همه به پیامبر (ص) خود ایمان آوردند و خدا را عبادت کردند، پس این هفت سال دیگر کدام است؟
مولف گوید: این بود توضیح هفت سال که بیان داشتیم، ولی ما می پرسیم آیا چند ساعت مورد پندار ذهبی کدام است؟ و چه کسی آن را گفته؟ چه موقع گوینده اش آفریده شده؟ و کجا یافت می شود؟ در کدام ماخذی بدان اشاره شده؟ و راوی آن کیست که آن را روایت کرده؟.
بلکه ما از روایت و نقل در کتب، صرف نظر کرده، حاضریم حتی یک نفر قصه گو از غیر از محفظه اندیشه های آقای ذهبی، و مخزن‌پندارهایش آن را

[صفحه 62]

نقل کرده باشد و برای ما این قصه را بگوید که چه وقت ابوبکر نخستین مسلمان بوده است؟
در صحیح طبری گذشت ص 240 که ابوبکر بعد از پنجاه نفر ایمان آورد.
گویا این مرد، روستانشینی بی خبر از تاریخ اسلام است، شاید هم می داند، ولی از دروغ و نسبت باطل دادن‌خوشش می آید.
اما موضوع نه سال، ممکن است مقصود از آیه دو سال فترت وحی، به علاوه هفت سال از بعثت تا سال وجوب نمازهای واجب پنجگانه باشد، اینها همه را ما به عنوان تقریبی نه بر مبنای تحقیق و دقت ایراد کردیم، مثل گفتاری که در محاورات عمومی است، از این رو می تواند همه با هم صحیح درآید. و بین آنها جای تعارض واختلافی نباشد.
5- ابن کثیر در جلد هفتم صفحه 357 حدیث خاتم‌بخشی امیر المومنین (ع) را در حال رکوع در نماز متذکر شده و نزول آیه: " انما ولیم الله و رسوله و الذین آمنوا... " را از طریق ابی سعید اشج که در صفحه 157 گذشت، نقل کرده، سپس گوید: و این روایت بهیچوجه صحیح نیست، زیرا اسنادش ضعیف است، و هیچ آیه ای از قرآن درباره خصوص علی (ع) نازل نشده است و آنچه در مورد آیه " انما انت منذر و لکل قوم هاد " و آیه " و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و آیه: " اجعلتم سقایه الحاج و عماره المسجدالحرام کمن آمن بالله و الیوم الاخر " و آیات و احادیث دیگر نقل شده، که‌می گویند درباره علی (ع) نازل گردید، هیچگونه صحیح نیست.

پاسخ: " چه گرانبار سخنی است که از دهان آنان بیرون آید، نگویند مگر نادرست " چگونه این مرد به جرات می گوید نزول آیه: " انما ولیکم الله... " درباره

[صفحه 63]

علی (ع) درست نیستو استدلال بر ضعف اسنادش می کند، درصورتیکه خود او در تفسیرش 71:2 همین روایت را از طریق ابن مردویه، از کلبی نقل کرده و گوید: کلبی گفته‌است اسناد این روایت قابل خدشه نیست؟ و ما قبلا در صفحه 175 اشاره کردیم‌که حدیث ابی سعید اشج نامبرده رجالش صحیح و موثق اند.
از این گذشته، هر گاه روایاتی که در ذیل این آیات و آیات فراوان دیگر، مبنی بر اینکه این آیات درباره امیر المومنین علی (ع) نازل شده، یا تاویل به او گردیده، یا بر حسب عمومی که دارد یکی از نمونه های برجسته اش آن حضرت می باشد. اگر این‌روایات بر حسب پندار این مرد غافل هیچ کدام صحیح نباشد، وظیفه محقق است که همه این تفاسیر مورد اعتماد وصحاح و مسانید و کتب حدیث معتبر را، پاره پاره کند و قلم بطلان بر همه آنها بکشد، زیرا کتبی که مملو از مطالب نادرست است به چه کار آید؟ و چرا دانشمندان تکیه بر این مطالب کنند؟ و چرا عمر عزیزشان را در جمع و ذخیره کردن آنها برای بکار بردن و پذیرفتن امت نسبت به مضامینش، صرف کنند؟
اگر اینها همه باید فدای هواپرستی ابن کثیر شود پس دانش پژوهان به چه کتابی باید مراجعه کنندو چه پناهگاهی را محققان باید مقصد خود سازند؟
بلی، تنها همین کتابها ماخذ و پناهگاه است. و ابن کثیر خودش به این ها مراجعه می کند و در هر موضوع و هر مسئله ای جز در باب فضائل امیر المومنین (ع) همین کتابها را مقصد قرار می دهد، ولی به این مورد که می رسد دیگر کینه توزی اش بجوش آمده با زبانی زشت و زننده وخامه ای گستاخ با آن مواجه می شود.
ما شما را در جریان ماخذ نزول این آیات کریمه در جلد دوم این کتاب صفحه55- 52 و جلد سوم صفحات 111- 106 و163- 156 گذاردیم و حق سخن را در ذیل آیه: " انما انت منذر و لکل قوم‌هاد " ادا خواهیم کرد، به امید دیدار.

[صفحه 64]

6- در جلد 7 ص 356 از امام احمد از وکیع از اسرائیل از ابی اسحاق از

زید بن یثیع‌از ابی بکر، حدیث برائت را آورده، آنگاه گوید: در این حدیث جای ایراد و انکاری هست، زیرا در آن، امر به باز گردانیدن صدیق شده است، در صورتی که ابوبکر باز نگشت و امیر حج بود... تا آخر.
پاسخ: بخوانید وبر این اجتهاد خنک که در مقابل نص صورت گرفته بخندید. نصی که ثابت و یقین است و اجماع بر صحتش منعقد شده است. و ما به همین زودی حدیث را با طرق بسیارش برای شما بیان خواهیم کرد.
7- در جلد هفتم صفحه 342از طریق امام احمد از ابن نمیر از اجلح کندی از عبد الله بن بریده حدیثی آورده که قسمتی از آن چنین است: پیامبر (ص) فرمود: درباره علی (ع) سعایت نکنید که او از من، و من از اویم، و او صاحب اختیار شما بعد از من است.
آنگاه در تعقیب آن گوید: مقصود از این تعبیر نامعلوم است و اجلح شیعی است و روایتی را که تنها شیعه ای نقل کند پذیرفته نیست و از کسانی که ضعیف تر از اویند، پیروی کرده اند و خداوند آگاهتر است. و آنچه در این باره حفظ شده، روایت احمد از وکیع از اعمش از سعد بن عبیده از عبد الله بن بریده از پدرش می باشد که گوید: رسول خدا (ص) فرمود: من کنت مولاه فعلی ولیه " کسی را که من مولای اویم علی (ع) ولی اوست ".
پاسخ: آیا هیچ عربی که‌از بنی امیه نباشد می تواند این تعبیر را مشکوک و نامعلوم بداند؟ بااینکه متن آن کلامی است گویا، صریح، و آیا هیچ عربی مشروط به اینکه عوامل تعصب او را به شبهه نیندازد، پیدا می شود که در معنی این جمله اظهار ناآشنائی کند؟ این معنی صحیح و ثابتی که از مصدر وحی با اسناد صحیح صادر شده و موید به احادیث صحیح‌فراوانی به همین مضمون و معنی است؟

[صفحه 65]

و آیا این نامعلوم بودنی را که ابن کثیر مدعی آنست مربوط به استناد این مطلب به گوینده اش، پیامبر (ص) اکرم است؟ با اینکه پیامبر (ص) پیوسته با تجلیل این سخن حکیمانه را بر زبان می راند، و یا این ناآشنائی را نسبت به امیر المومنین صلوات اله علیه، ابراز می کند و او را لایق این مقام می داند، در این صورت ابن کثیر با امثال فراوان این کلمات که شرق و غرب را پرکرده است چه می کند؟ کلماتی که جای هیچگونه خورده گیری در اسناد و در مدلولش نیست.
آیا تاکنون شما از هیچ‌محدث دینی شنیده اید حدیثی را که پیشوایان حدیث در کتب صحاح و مسانید خود، و در راس آنها در دو صحیح بخاری و مسلم نقل کرده اند، چون در اسنادش یکنفر شیعی وجود دارد آن را رد کنند.
مگر گناه شیعی چیست؟ وقتی‌مورد وثوق ائمه حدیث باشد؟ مانند اجلح که

مورد وثوق ابن معین است.
حدیث نامبرده را احمد در مسندخود 355:5 به اسناد مذکور نقل کرده‌است و ترمذی آن را به اختصار آورده ونسائی در خصائص:24، و ابن ابی شیبه بر طبق آنچه در کنز العمال 156:6 است، و محب الدین طبری در ریاض النضره 171:2 و حافظ هیثمی در مجمع‌الزوائد 128:9 و دیگران آن را روایت کرده اند و اسناد احمد نامبرده‌رجالش صحیح است مگر اجلح که شنیدید موثق است.
و اینکه گوید: و آنچه دراین باره حفظ شده است روایت احمد از وکیع... نشانه کوتاهی و محدودیت اطلاعات او در امر حدیث است و نشان دهنده این پندار غلط اوست که هر دو حدیث سندشان منتهی به یکی- یعنی بریده- می شود، و هر دو حدیث افاده‌ولایت دارد و ندانسته است که حدیث " لا تقع فی علی " یک واقعه شخصیه در مقابل قصه عمران بن حصین نامبرده در 215 است و حدیث " من کنت مولاه " عین‌عبارت حدیث غدیر است که جنبه عمومیت دارد. و این قضیه

ر هر شخص هوشیار و آگاهی روشن است که غیر از قضیه غدیر خم است.
8- ابن کثیر در 196:2 کتابش این عقیده را همراه با تکذیب، به شیعیان نسبت می دهد که: پاره ای از شیعیان معتقدند شتر خراسانی، کوهان های متعددش از روزی پیدا شد، که زنان خاندان وحی در واقعه کربلا به اسارت افتادند، ازآن روز شتر خراسانی کوهان های متعدد پیدا کرد تا قسمتهای جلو و عقب آنها را به پوشاند.
پاسخ- من گمان نمی کنم در شیعیان، سفیه و مجنونی پیدا شود که پندارد کوهانهای موجود در شتراعم از خراسانی و عربی اش از روزی که‌واقعه کربلا پیش آمد، پدیدار گشته باشد. هیچ شیعه ای این سخن را نمی گوید، ولی از طریق دروغ به آنها نسبت می دهند تا در آنها نقطه ضعف خرافاتی بوجود آرند، وگرنه هیچ شیعه‌ای این عقیده را ندارد که خاندان عصمت و طهارت هر چند در حال اسارت، زیورها و لباسهای فاخر و پوشش های مجلل آنها را ربودند، اما کسی نگفته‌برهنه و عریان بودند و یا کمترین خواری و فرومایگی احساس کردند، اینان مشمول عنایت ویژه خداوند بودندو خدا این وضع را برای آنها نخواست. بلی اینان در راه جهادی که بر عهده داشتند آزارها و مصیبت ها و گرفتاریهای شدیدی را تحمل کردند چنانکه مردانشان در راه خدا متحمل شدائد شدند. و هر مصیبتی که مجاهدان‌در راه خدا تحمل کنند، چون در مقابل‌چشم خدا و در راه اوست افتخاری برای آنها بحساب می آیدنه ننگ و عاری.

اینان با مردانشان در نهضت مقدسی که پرده از روی رسوائیها، نیرنگها و نیتهای سوء بنی امیه بر می داشت شرکت‌جستند. و سوء نیت آنان را که نسبت به دین و جامعه اسلامی داشتند و برای‌بازگشت مسلمانان به جاهلیت نخستین توطئه کرده بودند، بر ملا کردند:
در قبال این توطئه ننگین، حسین (ع) " مجسمه دین و هدایت " که نگهبانی و پاسداری دین جدش به او سپرده شده بود تا از دشمنان متعددی آن را حفظ کند

[صفحه 67]

و تا در چنین احوالی برای‌نجات امت اقدام کند، بپا خاست. خودش، خاندانش یاران و عزیزان، و حتی زنانش در این موقعیت حساس و خطرناک همه با هم بپا خاستند تا جامعه دینی را از نیات شوم بنی امیه آگاه کنند و تیشه های سختی را که به ریشه شریعت می زدند به آنها بنمایاندو نشان دهند این کسی که بر جایگاه خلافت اسلام واژگون، تکیه زده نه پیوندی با پیامبر خدا (ص) دارد و نه بهره ای از خلافت پیامبر او.
حسین (ع) پیوسته این صفحه ننگین رابر بنی امیه فرا خواند تا سرانجام درقربانگاه کربلا جان خود را بر سر آن داد، و رهگذر زنان و فرزندانش به " شام " کشیده شد.
در این اوضاع بود که نفوس مردم، از بنی امیه و پیروانشان نفرت پیدا کرد و آنان را منفور خود ساختند تا جائیکه در زمان مروان حمار، زمین از لوث وجود آنان پاک گردید.
اینست آنچه اینان بدست خود فراهم آوردند و خدای را بر بندگان ستمی نیست. و اینست مفاد آنچه می گویند: دین اسلام چنانکه حدوثش محمدی بوده است، بقائش حسینی است. اینست حقیقت استواری که با براهین قاطع تقویت شده است، ولی ابن‌کثیر و هم قدرانش از طرفداران روح اموی، از بدگوئی های خود نسبت به شیعه حسین (ع) با نسبتهای دروغ به آنها دادن، دست نمی کشند، و از سخنان زننده شان خودداری نمی کنند.
این بود نمونه های ناچیزی از جنایات فراوان ابن کثیر بر علم و امانتهای اسلامی، و این بود گوشه هائی از تزویر و پرده پوشیهای او نسبت به حقایق آن. و ما را فرصت آن نیست که همه معایب و زشتیهای کتابش را در اینجا ایراد کنیم. و هر گاه بخواهیم، همه یا بسیاری از آنچه در آن کتاب از دروغها، و سخنان بی اساس و نسبتهای ناروائی که به مردم منزه داده و دشنامهای زننده ای که به رجال‌شیعه هنگام متعرض شدن تاریخشان، بدون مجوز اظهار داشته، و

[صفحه 68]

حملات ناجوانمردانه او را که وجدان وعقل سلیم آنها را ننگ و فضیحت می داند، در اینجا بر شماریم، کتاب بزرگی را تشکیل می داد، ولی ما بزرگوارانه برای حفظ شخصیت خود از آنها صرفنظر می کنیم.
و آن کس که باآشکار شدن راه هدایت، با پیامبر (ص)، خلاف و دشمنی ابراز دارد و راهی جز راه مومنان را پیروی کند، او را در کارش، آزاد می گذاریم و به عذاب جهنم مبتلایش میسازیم، و او به بد راهی افتاده است.
امینی گوید: این بود نمونه ای از یاوه سرائیهای کتب قوم، بدون اینکه بخواهیم به طور کامل آنها را بررسی کنیم، زیرا در اینصورت لازم بود مجلدات قطوری از کتابمان را بدان اختصاص دهیم. تنها مقصود ما از نشان‌دادن این نمونه ها، توجه امت اسلامی‌به موجبات کینه توزی ها و دشمنی های آمیخته با روحیات گروهی دشمنان دغلباز اهل بیت علیهم السلام، و دنباله روهای، متعصب آنان است تا در قبال طایفه بزرگی از امت (شیعه اهل البیت)، به اینگونه کتب و نوشته های آلوده مانند باطل گرایان وگمراهان شتابزده ای که نام بردیم، اعتماد نکنند.
پیداست وقتی خواننده، انگیزه خیانت آنان را بداند، او را میرسد که پیرامون مطالب موهن و بی‌اساس و نسبتهای ناروای آنان تحقیق بعمل آورد.
در اینجا نیز شایسته است‌اشاره ای به سخنان متاخران این جماعت، از نویسندگان روز و پویندگان راه تعصب های کورکورانه آنان کنیم، آن عده از نویسندگانی که باعث تفرق کلمه، و پریشانی جامعه اسلامی گشته اند، و در دلها کینه ها پدید آورده باعث برافروختن آتش دشمنی ها گردیده و در نتیجه آن، فتنه ها و آشوبها برخاسته، و حوادث ناگواری پدید آمده و نکبتها بوجود آورده اند و درهای بد زبانی و ناسزاگوئی را به روی امت گشوده، پستی و عقب افتادگی را باعث گردیدند و لباس ننگ و ذلت بر امت پوشانیده، داغ خفت و سبکسری را بر مسلمین

[صفحه 69]

نهادند و کار را بجائی‌کشیده اند که دوستان و برادران جز پرهیزگارانشان با هم بدشمنی برخاستند. " بطور قطع شیطان میخواهد میان شمادشمنی و کینه برقرار کند و خدا میخواهد شما را به خانه امن و سلامت برادری دعوت کند ".
" ای مردم با ایمان همگان در سلامت نفس وارد گردیدو از گامهای شیطان پیروی نکنید، او شما را دشمنی آشکارا است. کسانیکه از خدا پروا

دارند، هنگامی که گروهی‌از شیاطین بر آنان دست یابند، متذکرشده، بینائی و بصیرت یابند.

[صفحه 70]

تالیف شیخ محمد الخضری
این کتاب را نامبرده به عنوان تاریخ، بیرون داده ولی بسادگی یک کتاب تاریخ نیست او در این کتاب مشتی از انگیزه های امویش را جا داده و در هرفرازی از سخنش حمله ای به شیعیان کرده و در هر قسمتی از آن عتابی نموده است، و از این رو کتاب او نه کتاب تاریخی است که بتوان بر نقل آن تکیه کرد و نه کتاب عقیدتی است که بتوان مطالبش را مورد نقد قرار داد، بلکه مشتی هیاهو و جنجال است که صفای(برادری) را تیره، و آرامش را بهم‌میزند شایسته این بود که از اشتباهاتش روی برگردانیم ولی چاره نداریم که خواننده را در جریان برخی از لغزشهای او قرار دهیم:
1- در جلد 2 ص 67 کتابش گوید: از مطالبی که بر تاسف، می افزاید یکی اینکه این جنگ (جنگ صفین) به منظوررسیدن بیک هدف دینی یا رفع ظلم و ستمی که بر امت وارد شده باشد نبود، بلکه هدف جنگ پیروزی شخص بر شخص بود. پیروان علی (ع) به این دلیل او را یاری می کردند که او پسر عم پیامبر خدا (ص) و شایسته ترین مردم‌به زمامداری است، و پیروان معاویه، بیاری وی برخاسته بودند باین عنوان که‌او صاحب خون عثمان است و او شایسته ترین مردم بخونخواهی کسی است که خونش‌بستم ریخته شده، و معتقد بودند بیعت‌با کسیکه

[صفحه 71]

قاتلان عثمان به او پناهنده شده اند، شایسته نیست.
پاسخ- کاش این مرد مبادی اعتقادی خود را برای ما بیان می کرد تا ببینیم آیا با این نبرد (نبرد صفین) تطبیق می کند یا نه، اکنون که از بیان آن خودداری کرده، گوئیم:
آیا چه مبنای دینی میتواند قوی تر از این‌باشد که جنگ و دادخواهی صرفا برای اجرای فرمان پیامبر خدا (ص) صورت گیرد، فرمانیکه در آن روز امیر المومنین (ع) را به جنگ با قاسطین (بیدادگران منحرف) یعنی همان یاران معاویه، ماموریت داده است و اصحاب خود را از آن روز به همدستی او سفارش کرد و وظیفه آنها راجنگ با آنان قرار داده، که فرمود: سیکون بعدی قوم یقاتلون علیا، علی الله جهادهم فمن لم یستطع جهادهم بیده فبلسانه، فمن لم یستطع بلسانه فبقلبه، لیس وراء ذلک شیئی. آیا چه‌مبنای دینی می تواند از این قوی تر باشد که مردی بیاری کسی برخیزید که در

عقیده او، آنکس، شایسته ترین فرد برای زمامداری امت اسلامی است چنانکه خضری خود بدان اعتراف دارد.
و آیا چه بنیاد دینی می تواند از یاری امیر المومنین (ع) که پیامبر (ص) درباره او و کسانش گوید: " حربکم حربی " و او را فرماید: " ستقاتلک الفئه الباغیه و انت علی الحق فمن لم ینصرک یومئذ فلیس منی " از این محکم تر باشد؟ آیا مسلمانی که این سخن پیغمبر (ص) را بشنود میتواند به یاری او (ع) بر نخیزد؟ و چه مبنای دینی می تواند نیرومندتر از فرمان صریح پیامبر امین چه نبرد با گروه تجاوزکاران باشد؟

[صفحه 72]

روزی که به عمار گفت: " تقتلک الفئهالباغیه " و روزی که فرمود: آوخ بر عمار که او را گروه متجاوز خواهند کشت در آن روز او، آنان را به بهشت دعوت میکند و آنان او را به آتش.
و آیا کدام اساس دینی است که نیرومندتراز تصریح رسول امین (ص) به جنگ در زیر پرچم خلیفه وقت باشد؟ آن هم خلیفه ای که اهل حل و عقد (کسانی کهرتق و فتق امور بدست آنان است)، بااو بیعت کرده اند، و همه شرائط خلافت او، به عقیده کسانیکه خلافت را به انتخاب و اختیار امت می گذارند،تمام و کامل صورت گرفته است و نزد آنها که اختیار امت را کافی می دانندنص جلی بر خلافتش محقق گردیده. طبیعت امر اقتضا می کند کسیکه بر او خروج کند بر امام وقت خروج کرده و جنگ با او به صریح قرآن کریم واجب باشد آنجا که گوید: " و ان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احداهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیی الی امر الله "
کاش من می دانستم چه ستمی بالاتر از این بر امت می توان روا داشت که شخصی مثل معاویه بر بنیاد اسلام چیره شود و بر مردم مسلمان ریاست کند و خلافتی را بدون نص و بدون بیعت کسانی که بیعتشان موثر است، دست زند، و بدون اجماع و مشورت یاوصیتی و بی آنکه او ولی دم عثمان باشد تا بخونخواهی اش برخیزد، خلافترا در دست گیرد.
اگر نگوئیم او خود کسی بود که بسیج لشگر شام را عمدا بهتاخیر انداخت

[صفحه 73]

و در یاری او سنگینی کرد تا او بقتل رسد، گذشته از این ها معاویه نه سابقه شرافتی دراسلام داشت و نه دانشی که او را از خطا حفظ کند و نه نیروی تقوائی که ازسقوط در وادی شهوات او را نگهدارد، او تنها در صدد

بدست آوردن یک قدرت پادشاهی بود که زمام ملک و قدرت را بدست گیرد، اختیارات کامل پیدا کند و بر امت اسلام تسلط یابد، این قدرت‌هم سرانجام در نتیجه تهدیدهای بی رحمانه و تطمیع های بی حساب دور از دین داری و اصلاح طلبی، برایش فراهم شد و پایه های قدرت پادشاهی اش را درمیان خونهائی که ریخت و هتاکی هائی که نسبت به دین روا داشت و گمراهی هائی که پدید آورد، استوار ساخت.
واگر دشمنی او با اسلام چیزی جز مسلط کردن یزید فاسق فاجر با تهدید و تطمیع بر سر امت نبود، ستمگری او برای بیرون راندنش از ربقه اسلام و باد مسلمین، کافی بود.
2- گوید: بدون تردید معاویه خود را یکی از بزرگان قریش می پنداشت، زیرا او فرزند بزرگ قریش ابوسفیان بن حرب، بزرگترین فرزند امیه بن عبد شمس بن‌عبد مناف بود. چنانکه علی بزرگترین فرزند هاشم بن عبد مناف بود و از اینرو این هر دو در بزرگی نسب با هم برابرند 68:2 (محاضرات).
پاسخ- من با این مرد نابخرد چه می توانم بگویم، کسی که عنصر نوبت و ممتاز ترین شخصیت مقدس یا کسی را که منتقل شده از نسل های پاک پدران و مادران پاکیزه از پیامبران تا اوصیاء پیامبران و تا شخصیت هائی که همه از اولیاء، حکماء، بزرگان و اشراف بوده اند تا برسد به شخص خاتم پیامبران و آنگاه مقام و صلیت او، صاحب ولایت کبری را، با یک مرد شکم پرست به یک چشم می نگرد و هر دو را در بزرگی و شرف برابر می داند با این‌که تفاوت آشکار و بسیار روشنی بین این دو در شجره است: " درخت پاکی که‌ریشه اش استوار و شاخسارش تا به آسمان کشیده شده، و درخت پلیدی که ریشه اش از بیخ از روی زمین کنده شده‌و هیچگونه استقراری

[صفحه 74]

ندارد " وچه فاصله دوری است بین این شجره!
یکی درخت مبارک زیتون و دیگری درخت ملعونی که در قرآن آمده بنا به تاویل‌پیامبر اعظم که بی تردید و خلاف تاویل شجره بنی امیه است، چنانکه درتاریخ طبری 356:11 ملاحظه می شود.
چگونه این مرد، آن دو را برابر می داند؟ در حالیکه پیامبر بزرگوار می گوید:
خداوند از بنی آدم، عرب را برگزید و از عرب، مضر را، و از مضر، قریش را، و از قریش، بنی هاشم را، و از بنی هاشم، مرا انتخاب کرد.
چگونه هر دو را برابر می پندارد؟ درصورتیکه پیامبر در تمام طول زندگانی

اش از میوه های این درخت ملعون بدش می آمد و از روزی که در خواب دید بنی‌امیه مانند میمونها و خوکها بر منبرش‌می جهند، دیگر چهره اش خندان دیده نشد و خداوند بر او آیه فرستاد: " ما خوابی را که بتو نمودیم تنها برای‌آزمایش مردم بود ".
چگونه او هر دو را برابر می نگرد؟ با اینکه بنی امیه بندگان خدا را بردگان

[صفحه 75]

خود گرفته و مال خدا را عطیه ای برای‌خود پنداشته و کتاب خدا را مایه دسیسه و نیرنگ خود ساختند؟ چنانکه پیامبر صادق امین به این مطالب خبر داده است.
چگونه او ابوسفیان را بزرگ قریش می خواند و حال آنکه او، ننگ و عار قریش است و به تصریح پیامبر اعظم، ملعون است، آنجا که گوید: خدایا، تابع و متبوع هر دو را لعنت بفرست. خدایا بر تو باد به " اقیعس " (براء به عازب گوید: یعنی معاویه).
این جمله را روزی فرمود که ابوسفیان را با معاویه دید. و روزی که ابوسفیان سواره بود و معاویه با برادرش، یکی از پیش و دیگری از دنبال بودند فرمود:
اللهم العن القائد و السائق و الراکب " خدایا جلودار، و راننده، و سواره رالعنت کن ".
و چگونه او را شیخ قرش در مقابل ابوطالب که شیخ ابطح بود می خواند و حال آنکه علقمه او را در شعرش چنین توصیف می کند:
"ابو سفیان از روز نخست با گروه مسلمانان فرق داشت ".
" زیرا او، در دینش از ترس اینکه بر خلاف تمایلش‌کشته شود، نفاق می ورزید ".
" دور باد صخر (ابوسفیان) و پیروانش از رحمت حق، و به آتش شدید سوزان باد ".
کاش خضری، این سخن مقریزی را در "النزاع و التخاصم صفحه 28 " خوانده بود که گوید: ابوسفیان رهبر احزابی بود که با پیامبر خدا (ص) روز احد

[صفحه 76]

می جنگیدند. و از برگزیده یاران پیامبر (ص)، هفتاد کس را اعم از مهاجر و انصار که یکی از آنهااسد الله حمزه بن عبد المطلب بن هاشم‌بود، کشت. و در روز خندق نیز با پیامبر (ص) جنگید و به آن حضرت نوشت:

بسمک اللهم... " بنامت ای خدا سوگند به لات، عزی، ساف، نائله، و هبل که ای محمد به سویت آمدم و هدفم نابودی شماست می بینم تورا به خندق پناه آورده ای و از دیدارمن نگرانی، بدانکه مرا با تو روزی همانند روز احد در پیش است.
و این نامه را به وسیله ابی سلمه الجشمی فرستاد. و ابی بن کعب (رضی الله عنه) آن را بر پیامبر (ص) خواند وپیامبر (ص) در پاسخ به او نوشت:
نامه ات به من رسید از دیر باز ای احمق و ای نابخرد بنی غالب غرور در برابر خداوند ترا گرفته بود و به زودی خدا میان تو، و آنچه می طلبی، مانع خواهد شد و پایان کار به سود ماخواهد بود. و روزی بر تو خواهد آمد که در آن روز من لات و عزی و ساف و نائله و هبل را بشکنم، ای سفیه بنی غالب!.
او، پیوسته با خدا و رسولش دشمنی می ورزید تا رسول خدا (ص) برای فتح مکه حرکت کرد، عباس بن عبدالمطلب (رض)، او ردیف مرکب خود نشانده نزد رسول خدا (ص) آورد، زیرا عباس رفیق و هم صحبت او در جاهلیت بود وقتی به رسول خدا (ص) وارد شد و خواهش کرد او را امان دهد پیامبر (ص) که او را دید بدو گفت: وای بر تو ای اباسفیان آیا وقت آن نرسیده است که بدانی معبودی جز خدای یکتا نیست؟ ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد تا چه اندازه مهربان، خوشرفتار و جوانمردی بخدا سوگند به گمانم می رسد اگر غیر از خدا، دیگری در کارها موثر بود او مرا یاری می کرد،
پیغمبر (ص) فرمود: ای ابا سفیان آیا وقت آن نرسیده است تا بدانی من پیامبر خدایم؟
ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدایت باد، چه اندازه مهربان، خوشرفتار و

[صفحه 77]

جوانمردی، اما این مطلب یعنی‌پیامبری و نبوت تو چیزی است که در دل‌از آن شبهه ای است.
عباس بدو گفت: وای بر تو شهادت حق را گواهی بده تا گردنت را نزده اند، آنگاه او شهادت داده و اسلام آورد.
این بود داستان اسلام ابوسفیان. و در اینکه آیا رفتارش نیز با اسلام آوردنش تطبیق داشت یا نه اختلاف کرده اند؟
بعضی گویند: او با پیامبر خدا (ص) در جنگ حنین در حالی شرکت کرده که " ازلام " را همراه خود آورده و به آنها تفال می زد و او پناهگاهی برای منافقین بوده و در زمان جاهلیت منکر خدا بود.
و در نقل عبد الله بن زبیرآمده است که او گوید: ابوسفیان را در جنگ "

یرموک " دیدم که وقتی رومیان در جهبه پدید آمدند، می گفت: آفرین بر شما ای " بنی الاصفر " و هنگامی که مسلمانان با حمله خود آنان‌را وادار به عقب نشینی می کردند، ابوسفیان این شعر را یاد می کرد.
" بنو الاصفر پادشاهانند، از پادشاهان‌رم دیگر کسی یاد نمی کند "
این گفتاررا " عبد الله " برای پدرش " زبیر " نقل کرد و چون پیروزی نصیب مسلمانان شد، زبیر گفت: خدا او را بکشد، دست از نفاقش بر نمی دارد، آیا ما بهتر از بنی الاصفر نیستیم؟
" مدائنی " از ابی زکریای عجلانی، از ابی حازم، از ابی هریره نقل کرده است که گفت: ابوبکر با ابوسفیان بن حرب بن زیارت حج رفته بودند، ابوبکر در گفتگو با ابوسفیان‌صدایش را بلند کرد، ابو قحافه (پدرابوبکر) او را گفت: در مقابل پسر حرب آرامتر سخن بگو ای ابابکر!

ابوبکر گفت: پدر خداوند از برکت اسلام خانه هائی را آباد ساخت که قبلا آباد نبود. و خانه هائی را که در جاهلیت آبادان بوده، ویران کرد وخانه ابی سفیان، از آن خانه هائی بودکه ویران شد.
ابوسفیان کسی بود که در روز بیعت ابوبکر، فتنه انگیزی می‌کرد و می گفت: من طوفانی در پیش می بینم که چیزی جز خون آن را آرام نمی کند.
ای خاندان عبد مناف ابوبکر کیست که امور شما را بدست گیرد؟ کجایند آن دو مرد نیرومندی که ناتوان‌شده؟ و کجایند عزیزان خوار شده: علی و عباس.
چرا باید امر خلافت در پست ترین خاندان قریش باشد؟
آنگاه به علی (ع) گفت: دستت را بگشای تابا تو بیعت کنم، بخدا سوگند اگر بخواهی مدینه را از سربازان سواره و پیاده پر می کنم.
علی (ع) سخنش رارد کرد و ابوسفیان در این وقت به شعر" ملتمس " تمثل جست:
" هیچ چیزی آنچنان راه سقوط و انحطاط نپیمود که دو چیز خوار و خفیف: یکی قبیله ما و دیگری میخ خیمه ما "
" اولی کارش به سقوط کشیده شده، ودومی را هر چه بر سرش می کوبند و زخمش می زنند، کسی بر او گریه نمی کند "
علی (ع) که چنان دید او را از این کار بازداشت و فرمود:
بخدا سوگند از این عمل قصدت چیزی جز فتنه گری و آشوب طلبی نیست، و بخدا قسم تواز دیر باز برای اسلام فتنه جوئی و بدخواهی کرده ای، ما را نیازی به خیرخواهی ات نیست.
ابوسفیان شروع کرد در کوچه های مدینه گردش کردن در حالی که می

گفت: ای بنی هاشم نگذارید مردم در شما طمع کنند مخصوصاتیم بن مره و

[صفحه 79]

عدی، امر خلافت‌تنها در مورد شما است و به شما باز می گردد و هیچ کس شایسته آن جز ابو الحسن علی (ع) نیست.
عمر که ازجریان مطلع شد به ابوبکر گفت: این مرد می خواهد شری بپا کند و پیغمبر (ص) دل او را در کار اسلام پیوسته نرم می داشت. شما هم آنچه از اموال زکات در دست خود دارد به او واگذارید. ابوبکر چنین کرد و ابوسفیان راضی شده با او بیعت کرد.
قبل از خضری، معاویه در این مقایسه عینا همین نظر را داده بود، وی در آنچه به علی امیر المومنین (ع) نوشته، چنین گوید: ما فرزندان عبد مناف نسبت به همدیگر برتری و فضیلتی نداریم.
و امیر المومنین (ع) او رابه این سخن پاسخ داد: بجانم سوگند هر چند ما همه فرزندان یک پدریم، ولی هیچ گاه امیه مانند هاشم نخواهد شد، چنانکه هیچ گاه حرب مانند عبد المطلب و ابوسفیان مانند ابی طالب نمی گردد، و آیا مهاجر مانند آزاد شده است و چکیده مانند چسبیده، و طرفدار حق همچون طرفدار باطل، و مومن همپای دروغگوی دغلباز؟ چه فرزند بدی است کسی که پیروی از پدرانش کند، آن پدرانی که در جهنم سقوط کرده و معذبند، گذشته از اینهاخاندان

[صفحه 80]

ما را فضیلت نبوت است.
امینی گوید: " آیا اخبار گذشتگان بدست آنها نرسیده "؟ بگو خبر بزرگی است که شما از آن رو گردانید "
3- گوید: ما معتقدیم فکر معاویه‌در انتخاب خلیفه بعد از خود، خوب و نیکو بود و تا وقتیکه در انتخاب خلیفه، قاعده ای وضع نشده و اهل حق و عقد که باید اختلافات را رسیدگی کنند، تعیین نگردیده اند، بهترین کاریکه می توان کرد اختیار خلیفه از طریق ولایت عهد، قبل از مرگ خلیفه سابق است، زیرا بدین وسیله از پدید آمدن اختلاف که برای امت اثرش بدتر از ظلم خلیفه و حاکم است، جلوگیری می شود. (ص 119)
و گوید: از چیزهائی که مردم بر معاویه خورده گرفته اند، اینست که فرزندش را به خلافت برگزید و در اسلام سنت پادشاهی‌را که منحصر به خاندان معینی باشد، پا بر جا کرد و حال آنکه در گذشته کار خلافت وسیله

مشورت انجام می گرفت‌و با نظر عموم قریش انتخاب می شد.
وگویند: روشی که معاویه نهاد، غالباباعث می شود افرادی که برتر و شایسته‌تر نیستند، انتخاب گردند و در خاندان خلافت کار تنعم و رفاه، به فرو رفتن در شهوات منتهی شده و به غرور و برتری جوئی نسبت به سایر مردم، کشیده شود، ولی به عقیده ما این انحصار طلبی امری ضروری است و برای حفظ مصالح مسلمین و گرد آوردن پراکندگی ها و ایجاد همبستگی بین آنان، چاره ای از آن نیست، زیرا هرچه دائره انتخاب خلیفه، گسترش یابد، داوطلبان اشغال مسند خلافت فزونی یابند و چون وسعت مملکت اسلامی و اشکال ارتباط بین نقاط آن را در نظر گیریم و با توجه به این نکته که افراد خاصی هم که باید منحصرا، انتخاب خلیفه

بوسیله آنها انتخاب گردد وجود نداشته اند و انتخاب هم، یک امر قطعی است و ما ملاحظه می کنیم با اینکه اولاد عبد مناف بر دیگر افراد قریش برتری دارندو مردم نیز این واقعیت را پذیرفته و بخشی کوچک از قبیله بزرگ قریش اند درکار خلافت به رقابت افتاده و امت را بر سر اختلاف در امر خلافت به هلاکت انداخته اند.
بنابراین هر گاه مردم از خاندانی راضی شدند و اطاعت و تسلیم آن را بر خود، وظیفه خود دانستند و شایستگی زمامداری آن خاندان را پذیرفتند، این بهترین راه‌برای ایجاد هم آهنگی بین صفوف مسلمین‌خواهد بود.
بزرگترین کسانی که معاویه را در انتصاب فرزندش به خلافت‌انتقاد می کنند، شیعیانند که خود، خلافت را منحصر در آل علی (ع) می دانند و در بین فرزندان علی (ع) آن‌را می کشانند که هر پدری به پسرش واگذار کند. و بنی عباس نیز بر همین‌رویه سیر خلافت را بین خود ادامه دادند.
پاسخ- کسی معاویه را تنها از لحاظ انتخاب خلیفه اش انتقاد نکرده است، بلکه ایراد بر معاویه از دو نقطه نظر است:
اولی بی‌لیاقتی شخصی اوست چنانکه امیر المومنین (ع) در یکی از گفتارهای خود فرماید: خدای عز و جل نه برای او سابقه ای در دین، و نه پدران صادقی در اسلام قرار داده است، او آزاد شده، فرزند آزاد شده است و حزبی است از احزاب جاهلیت، که پیوسته او و پدرش دشمن خدا و رسول و مسلمین بودند تا سرانجام، بالاجبار و از روی عدم تمایل اسلام را پذیرفتند. در میان امت اهل حل و عقدی که ابوبکر را به خلافت برگزیدندو با وصیت او نسبت به خلافت عمر موافقت کردند، و سپس با اهل شورا درامر خلافت عثمان هم آهنگی نشان دادند، آنگاه از روی رغبت و تمایل با مولای ما امیر المومنین (ع) دست بیعت گشودند بدین ترتیب خلافت امیر

المومنین (ع) قطعی شد و اطاعتش‌بر همه و از جمله بر معاویه واجب و لازم گردید. این اهل حل و عقد یا خودشان شخصا و یا نظائرشان در امر بیعت

[صفحه 82]

شوم معاویه بودند و خود بر او ایراد گرفتند.
دوم از ناحیه بی کفایتی کسی که پس از خودبه خلافت تعیین کرد یعنی یزید خائن هتاک متظاهر به فسق و فجور، اگر نگوئیم متظاهر به کفر و بی دینی.
اما اینگه گوید اهل حق و عقد برای انتخاب کردن خلیفه، تعیین نشده اند، اگر بگوید از اول معین نبوده اند، تهمت بزرگی زده زیرا کسانی که در صدراول در پایتخت اسلام، مدینه منوره، متصدی تعیین خلیفه شدند، اهل حل و عقد بودند و آنها تا آن روز غالبا موجود بودند و کسانی هم که مرده بودند، کسانی دیگر جای آنها را گرفتند، اگر در آغاز امر، اختیار خلیفه به اینان واگذارده شده است. پس همین اشخاص هم باید تا هر زمان، مسئول انتخاب خلیفه باشند و هیچکس نمی تواند بدون رضایت آنها کسی را بخلافت برگزیند و این اشخاص را اوضاع‌و احوال و مقتضیات روز تعیین می کند، نه اینکه در کتاب و سنت به نام آنان تصریح شده باشد.
و اگر مقصود او عدم تعیین خلیفه پس از معاویه است، اینهم به معاویه حق انتخاب نمی دهد، زیرا زمان تعیین خلیفه هنگام مرگ خلیفه قبلی است نه قبل از آن، بلی ممکن است به فکر برسد، هنگام انتخاب، آیا شخص لایق انتخاب می شود یا نه؟ ولی معاویه از کجا می دانست ساعت مرگش به موضوع انتخاب خلیفه توجه نمی‌شود؟ و به چه دلیل معاویه بدون نظر مردم اقدام به انتخاب خلیفه کرد؟ و چرا گروهی را با تهدید، و گروهی را با تطمیع، تسلیم مقصد شوم خود نمود؟ و آیا چه وقت انتخاب او، اختلاف را که برای امت از هر چیزی بدتر است، جلوگیری کرد با وجود اینکه در جامعه اسلامی، مردمی بودند که بر اواین عمل را ایراد گرفتند و مردمی او را توبیخ کردند، و عده ای دشمنی او را سخت در دل گرفتند و از ترس شرش تظاهر به موافقت کردند، بلی فرومایگانی هم بودند که رضای خلق را به خشم خالق سودا کرده، کیسه های زرو سیم، چشم آنها را بست

[صفحه 83]

و اظهار رضایت کردند.
اگر این فکر (تعیین خلیفه) بجا و نیکو بود، چرا (بقبول شما) این عمل از

پیامبر (ص) هنگامی که وفاتش فرا رسیده بود، فوت شد، ننگ اختلاف را از جامه امتش‌نشست؟ و دیگهای شقاق و خلاف را بحال‌خود گذارد که تا به امروز، همچنان بجو شد. به عقیده شما آیا پیامبر اکرم، اگر امر خلافت را به شخص معینی وصیت کرده بود، کسی را می رسید در این مقام طمع کرده و بر خلاف‌صریح سخن پیغمبر (ص) خود را خلیفه بخواند؟
و آیا سعد بن عباده در آن صورت می توانست مردم را به بیعت خود فرا خواند، و سخنگوی انصار بگوید: " منا امیر، و منکم امیر " یکی از ما و یکی از شما حاکم باشد؟
و یا دیگری فریاد بردارد: منم که به رایم‌تکیه کنند و منم نگهبان مورد اعتماد خلافت. و مهاجران سوی ابابکر گرد آمده و عده ای دیگر نزد عباس و بنی هاشم و مربوطین و منسوبین به آنها اجتماع کرده بگویند: خلافت از آن امیر المومنین صلوات الله علیه است.
اینها سوالهای جامع و فراوانی است که‌خضری نمی تواند آنها را پاسخ دهد مگراینکه ادعا کند معاویه بیش از پیامبرخدا (ص) به امت مهربان بوده است.
یزیدی که در دوران شومش، واقعه کربلا اتفاق افتاد. چه اختلافی را از میان برداشت و آنگاه دنبال واقعه کربلا فاجعه حره پدید آمد و در تعقیب‌آن، جریان ابن زبیر صورت گرفت و داستان خانه معظم کعبه روی داد. اینها همه نتیجه انتخاب یزید، و نتیجه این فکر فاسد بود، در حالیکه در میان اعتراض کنندگان به حکومت یزید، فرزند پیغمبر (ص) حسین بزرگوار صلوات الله علیه، و بقیه فرزندان عبد مناف و عموم مهاجر و انصار مدینه منوره بودند.
گذشته از این ها، اگر معاویه در کار انتخاب خلیفه چاره ای نداشت، چرا

[صفحه 84]

یکی از صلحای صحابه را برای این مقام، انتخاب نکرد و چرا مقدم بر همه صحابه، فرزند پیامبر خدا (ص) امام‌طاهری را که هیچ کس به پایه رای صائب‌و علم و تقوا و شرافتش نمی رسید انتخاب نکرد.
چگونه خضری اظهار نظر می کند که این انتخاب خیلی خوب و نیکو و در خور مصلحت امت بود، و نمی‌گوید این انتخاب ظلم و جنایت بر امت و اسلام و رسولش، و کتاب و سنتش بود؟ و حال آنکه رسول خدا (ص) از سالها قبل امت را هشیار داده گفته بود: اول کسی که سنت مرا تحریف می کند مردی از بنی امیه است و گفتار دیگرش: این دین پیوسته متعادل و در حد خود محفوظ خواهد ماند تا وقتیکه مردی از بنی امیه بنام یزید در آن رخنه کند.

م- و ابن ابی شیبه و ابویعلی حکایت کرده اند که: یزید وقتی پدرش در شام حکمرانی می کرد، در جنگ مسلمانان شرکت کرد. کنیزی نصیب مردی شد و یزید او را از آن مرد گرفت و مرد به ابی ذر متوسل شد. ابوذر با او نزد یزید آمد و سه بار او را امر به رد کنیز کرد و او بهانه می آورد، سرانجام ابوذر گفت: بخدا سوگند اگر تو چنین می کنی همانامن از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: اول کسی که سنت مرا تغییر دهد، مردی از بنی امیه است. این بگفت و روی از او بگردانید. یزید اورا تعقیب کرده گفت: ترا بخدا سوگند آیا منم آنکس که گفتی؟ ابوذر پاسخ داد نمی دانم، و یزید کنیز را پس داد.
ابن حجر در " تطهیر الجنان " حاشیه صواعق:145 گوید: این حدیث با روایتی که در آن تصریح به یزید شده و قبلا بدان اشاره شد، منافاتی ندارد، زیرا از دو حال خالی نیست: یا کلام ابی ذر " نمی دانم " را حمل بر حقیقت کنیم مقصود این باشد که در علم او چنین ابهامی وجود دارد و این ابهام در روایت

[صفحه 85]

نخستین برداشته شده است، و یا بگوئیم اباذرخوب می شناخته که آن کس از بنی امیه، همان یزید است، ولی از ترس فتنه وآشوب، از تصریح بدان خودداری کرده خصوصا با مطالب و جریانات دیگری که میان او و بنی امیه بوده که هر گاه تصریح می کرد، آنان را وا می داشت، ابوذر را متهم به دشمنی و بدرفتاری نسبت بخود کنند.
اما اظهار نظر خضری‌در محدود ساختن خلافت به یک خانواده، ما از این بابت ایرادی به او نمی گیریم، بلکه سخن ما در ناشایستگی خانواده مورد نظر اوست. بلی هر گاه خلافت در یک خاندان با شخصیتی محدود می شد که به زیور لیاقت و کاردانی ازناحیه دینی و سیاسی آراسته بودند، سخنی نبود، ولی هر گاه لیاقت نباشد، هیچ گاه طرفدار خاندانی معین نخواهیم بود، زیرا تنها محدود کردن مسئله خلافت به یک خانواده برای ریشه‌کنی فساد و پایان دادن سریع به اختلاف، کافی نیست، زیرا وقتی مردم‌از خلیفه حیف و میل دیدند بر او می شورند و او را از مقام خلافت عزل می کنند و طبعا اشخاص پاکدامن تر، جوانمردتر، و با اصالت تر از او، جای او را می گیرند. در این صورت باوجود بی لیاقتی خلیفه، محدود کردن خلافت به یک خاندان، با چه فسادی مبارزه تواند کرد؟
بلی هر گاه به خاندانی خلافت محدود گردد که مردم هم عملا لیاقت آنان را بنگرند، در این صورت طمع آنان را که خارج از آن خانواده اند، قطع می گردانند و بهانه شورشیان و محرکانشان را، به لحاظ نداشتن علت و

موجباتی برای انقلاب و شورش، محکوم و باطل می کنند در این حال قطعا امت به خلیفه ای که واجد شرائط ما باشد تسلیم می گردد و عظمت مقامش بالا می گیرد و امورش روبراه شده، اوامرش مطاع خواهد شد و آنگاه به نبرد با پلیدی ها خواهد برخاست و هر کار خیر و صلاحی را گسترش می دهد، در عین حال شیعه خلافت را به شرطی در آل علی علیهم السلام محدود می کند که اطمینان به جریان قانون عصمت در رجال‌تعیین شده برای خلافت داشته باشد و به‌وسیله نصوص متواتر نبوی، خلافت

[صفحه 86]

آنان قطعیت یافته باشد. (مراجعه کنید ص 82 و 79 از همین جلد).
4- گوید: بطور خلاصه حسین (ع) در قیامی که کرد از آنجا که برای‌امت موجبات تفرقه و اختلاف را باعث شد، خطای بزرگی مرتکب گردید و پایه های استوار همیشگی امت را تا امروز متزلزل ساخت و آثار و نوشته های فراوانی که مردم درباره این حادثه، انتشار داده اند، قصدی جز آتش افروزی در دلها برای دوری بیشتر امت ندارند. نهایت چیزی که می توان گفت اینست که حسین علیه السلام امری می طلبید که برای او فراهم نگردید و وسائلش جور نشد و میان او و منظورش مانع ایجاد کردند و در آن راه کشته شد، و قبل از این واقعه، پدرش کشته‌شده بود، ولی قلم نویسندگان برای پدر حسین (ع) بکار نیفتاد، و کسی نبود کشته شدن او را به زشتی یاد کند، و آتش دشمنی را گداخته تر کند. اینان نزد پروردگارشان رفتند تا بحساب آنچه کرده اند آنان را خدا محاسبه کند، و تاریخ از کار آنان این عبرت را بگیرد که: هر کس می خواهد بکار بزرگی دست زند، نباید بدون تجهیزات طبیعی در آن راه گام بردارد، و هیچ گاه شمشیر برنگیرد مگر آنکه نیروئی کافی یا نزدیک بدان در اختیارش باشد. چنانکه باید عللی حقیقی برای قیامش که به مصلحت امت منتهی شود، وجود داشته باشد، از قبیل ستمی آشکار و غیر قابل تحمل برای خود، یا ظلمی طاقت فرسا برای امت.
اما حسین (ع) در وقتی با یزید به مخالفت برخاست که مردم با یزید بیعت کرده بودند. و هنوز از اوجور و ستمی دیده نشده بود. (در 130- 129) و قبل از این سخنانش ساحت یزید را، از ظلم و جور پاک می کند وچنین وانمود می کند، که او علی بن الحسین (ع) را به خود نزدیک کرده ومورد اکرام و انعام قرار داده است.
پاسخ- کاش وقتی این مرد مطلب خود را می نوشت، از شوون خلافت‌اسلامی‌و شرائط آن، آگاهی و اطلاعی داشت و می دانست خلیفه

چگونه باید

[صفحه 87]

در تدبیر امور مردم، هشیار و در تهذیب و تربیت نفوس بصیر بوده، وخود از آن رو که پیشوای مردم است از کلیه رذائل اخلاقی پاکیزه باشد، و هیچ گاه دعوت خود را به اعمال زشت خویش نقض نکند، و بسیاری از صفات دیگر که آراستن بدان صفات، برای کسی‌که بار سنگین خلافت مسلمین را بر عهده می گیرد، ضروری است، ولی خضری‌وقتی قلم به دست گرفته، که از همه این مطالب بی خبر است، او در حالی دست بنوشتن این سخنان یاوه زد که حامل روحی پست و بارکش جانی فرومایه بوده که در زیر نائره دشمنی و عداوت بیک زندگی مختصر و خوشی و آسایشی خیالی قناعت کرده است، در وقتی که بی ارادگی و محافظه کاری در زیر سایه‌بردگی، خوشی موهوم را در نظرش جلوه داده است.
نه یک روح بلندی دارد که بتواند از زندگی ننگین فرار کند، و نه یک عقل سلیمی که جای فرومایگی را به او بشناساند، و نه به تعالیم اسلامی آشنائی کاملی دارد، تا درسهای مناعت طبع و شهامتش بیاموزد، و نه شخصیت ها و روحیه رجال تاریخ رامی شناسد، تا از کم و کیف امور روانی آنان باخبر باشد. او نه با یزید طغیانگر آشنائی دارد، تا بداندکه هیچیک از شرائط خلافت در او وجود نداش، نه حسین علیه السلام را که یکجهان آقائی، شرافت، مناعت طبع و شهامت، حسین بزرگی و پیشوائی، حسین‌دین و ایمان، حسن فضیلت و عظمت، حسین حق و حقیقت را می شناسد تا اعتراف کند کسی که مانند او روحی بلند دارد، نمی تواند تسلیم یزید هتاک و بی آبرو، یزید لا ابالی و فاسق، یزید آزمند و حیوان صفت، یزید کفر و الحاد، گردد.
فرزند مصطفی (ص)، جز برای وظیفه دینی اش‌قیام نکرد، زیرا هر کس بدین حنیف و نورانی اسلام معتقد باشد، می داند، اولین وظیفه او، دفاع از دین بوسیله‌جهاد بود، جهاد با کسیکه با نوامیسش‌بازی کند و مقدساتش را بیهوده بگیرد، و تعالیمش را دگرگون سازد، و دستورات دینی اش را معطل بگذارد. و ظاهرترین نمونه این مطالب کلی، یزیدستمگر و نابکار و میگسار است که

[صفحه 88]

به همین رذائل در عهد پدرش معرفی شده بود، چنانکه وقتی معاویه خواست برایش بیت بگیرد مولای ما حسین علیه السلام خطاب به معاویه

فرمود: می خواهی مردم را به امری مبهم بیندازی؟ گویا مرد ناپیدائی را توصیف می کنی؟ و از غائبی سخن می گوئی؟ یا از کسی خبر می دهی که از او خبر خصوصی داری؟ و حال آنکه یزید خودش موقعیت رای و فکرش را ارائه داده است. یزیدرا به همان سنجشی برگیر که او خود رابدان سنجیده است کار یزید بجان هم انداختن سگها و کبوتران، و مسابقه با هم جنسانشان، و پرداختن به کنیزکان نوازنده و سرگرمی با انواع لهو و لعب می باشد.
او در این امور تو را یاور خوبی است نه در امر خلافت. تو ای معاویه چه بسیار بی نیازی ازاینکه خدای را بار سنگین این خلق، بیش از آنچه بدوش کشیده ای، ملاقات کنی
و نیز امام (ع) به معاویه فرمود: نادانی ات ترا بس، که دنیای‌زودگذر را بر آینده دراز مدت ترجیح دادی. معاویه گفت: اما اینکه گفتی، شما شخصا بهتر از یزید هستید، بخدا سوگند یزید برای امت محمد (ص)بهتر از تو است.
حسین (ع) گفت: این تهمت است و باطل، آیا یزید شرابخوار و هوسران بهتر از من است؟
و در نامه معتضد که در عهد او، مقابل اجتماع بزرگ مردم خوانده شد، چنین است: یکی از مطاعن معاویه، مقدم داشتن دیگران راست، بر دین خدا، و دعوت مردم را به فرزند متکبر و شرابخوارش یزید، که کارش خروس بازی، و سگ بازی و میمون بازی بود. و بیعت گرفتن از مسلمانان نیک سیرت برای او با قهر و غلبه، و تطمیع، وترس و رعب، با اینکه معاویه نابخردی‌او، و خباثت و ستمگریش را می دانست و میخوارگی و فسق و فجور و الحادش رامشاهده می کرد.

[صفحه 89]

از این رو وقتی او را بر اوضاع مسلط کرد و همه چیز برایش فراهم شد و خدا و پیامبرش را برای رسیدن به مرادش در مورد او مخالفت کرد، و یزید روی کار آمد، به خونخواهی مشرکین برخاست و به طرفداری از آنها بر علیه مسلمانان قیام کرد و با اهل حره، عملی انجام داد که در اسلام عملی از آن زشت تر وفجیع تر با چنان مردم صالحی، ممکن نبود. و بدین وسیله عقده ها و کینه های دلش را گشود و شفا بخشید. و بگمان خود از دوستان خدا انتقام گرفت‌و بدین وسیله نهایت دشمنی خود را با خدا اظهار کرده، کفر و شرکش را علنابا این اشعار ابراز داشت:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا

جزع الخرزج من‌وقع الاسل

قد قتلنا القوم من ساداتهم
و عدلنا میل بدر فاعتدل

فاهلوا و استهلوا فرحا
ثم قالوا یا یزید لا تشل

لست من خذف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل

لعبت هاشم بالملک فلا
خیر جاء و لا وحی نزل

این است گفتار کسی که از دین بیرون رفته، و این است نمونه سخن کسی که نمی خواهد به خدا، و دینش باز گردد و کاری به کتاب خدا و پیامبرش ندارد، و خدای و آنچه از سوی او آمده است همه را با دیده انکار می نگرد و آنگاه هتاکی و جسارتش، به جائی می رسد که حسین (ع) فرزند فاطمه، دخت‌رسول را، با مقامی که در نزد پیامبر(ص) دارد، و با همه منزلتی که در دین و فضیلت داراست، و با وجودی که پیامبر نسبت به او و برادرش گواهی داده که پیشوایان جوانان بهشتند،

از روی بی باکی از خدا، و کفر به دین او، و دشمنی با رسول او، بکشد و خونش را بریزد، و این عمل رابه عنوان مبارزه با عترت پیامبر (ص)، و کوچک داشتن حرمت او تلقی می کند تا جائی که گویا کشتن او و چنین رفتاری با اهل بیتش را، با قومی از کفار ترک و دیلم انجام می دهد.
او نه از دشمنی خدا، و نه از سطوت و قدت او، بیم دارد، خداوند هم، رشته عمرش را گسست، و او را از شاخ و بن بر کند، و آنچه را او در اختیار داشت، از او گرفت و عذاب و کیفر شایسته عصیانش را برایش فراهم ساخت.... تا آخر (مراجعه کنید تاریخ طبری 358:11).
و پیش از این ها همه، در ص 257 از قول پیامبر(ص) گذشت که فرمود: " اول کسی که سنت مرا تغییر دهد، مردی از بنی امیه است و پیوسته امر اسلام معتدل وبر مبنای عدالت استوار است تا وقتی که مردی از بنی امیه به نام یزید در آن رخنه کند.

" کسانی که بیعت یزید را رد می کردند، به این گونه مطالب نظر داشتند، زیرا خلافت چنین کس با این خصوصیات، از چند نظر برای اسلام‌و مسلمین خطر بزرگی بوده است:
1- گروهی را در امر دین از آن رومتزلزل می سازد که در مغز خود، می پرورند که خلیفه باید، با کسی که اورا به جای خود نهاده، سنخیت داشته باشد، نسلی که عصر پیغمبر (ص) را درک نکرده و تحت تاثیر جاذبه تعالیم صحیح و قدسی او قرار نگرفته است در این دوره تاریک چنین شبهه ای زود بر دل او می نشیند و پندارد، قداست پیامبر بزرگ (العیاذ بالله) به امثال این آلودگی ها ملوث بوده، بی خبر از این که این مرد، خلیفه پدرش بوده نه خلیفه پیامبر خدا، و چیزی که او را بر این مسند استقرار بخشیده، آز و نیاز به شهوات از یکسو، و بیم و هراس از سوی دیگر، بوده است.
2- کسانی هم هستند که از پیروی خلیفه، در هتاکی هایش، چه ازنظر بی بند

و باری و دریدگی، و چه از نظر علاقه به نزدیک شدن به بزرگان و همرنگی با سیاستمداران، به‌جکم (الناس علی دین ملوکهم)، خوششان می آید، و مردم در کار شهواتشان به حد معینی اکتفا نمی کنند. از این رو مفاسد، افزونی می یابد و اعمال زشت، رو به گسترش گذارده ازهر فسق و فجوری به دیگر اشکال جدیدش راه می یابند.
در نتیجه دیری نمی پاید که کشور اسلامی، مرکز همه نوع زشتی ها و تباهی ها گردد تا جائیکه از نوامیس دینی هیچ گونه اثر و نشانی‌باقی نماند.
3- در این میان، مردمی هم هستند که این مظاهر ننگین را با دیده انکار می نگرند، چون مظاهر دینی را از دست داده اند.
این مردم پاکدل گروهی سرگردان در پی راه راست، نمی دانند به کدام سو گام‌نهند و مبانی دینی خود را، از چه کسی فرا گیرند و دسته دیگر در این تیرگی های وحشتناک دچار شبهاتی شده، بی اراده خود را در اختیار گمراهی های جاهلیت اولی قرار می دهند.
4- هر ملتی که زمامداران، رهبران، فرماندهان و پیشوایانش گرفتار بی بند و باری و هتاکی شدند، طبعا از رسیدگی به امور اجتماعی و مسائل اداری مملکت باز مانند، و چون‌نمی تواند با هرج و مرج و فساد داخلی‌مبارزه کرده در مقابل اضطراب داخلی مقاومت آورند، در نتیجه بیگانگان رابه طمع انداخته، مورد حملات دشمن واقع می شوند و دیری نپاید، شکار درندگان و لقمه آزمندان و طعمه هر مخالفی خواهند شد.
5- اسرار و کیان اسلامی که طبعا به ملتهای دور دست از کشورهای

اسلامی می‌رسد، تحت تاثیر زیبائیهای بهجت انگیز، حکمت های رسا، هم آهنگی هایش با عقل و منطق، و اعمال و رفتاررجال صمیمی اش قرار گرفته، عده ای از آنها در شعاع جاذبه آن واقع میشوند و جمعی بزودی آنرا خواهند پذیرفت و یا حداقل مهرش را به دل گرفته، به امور نفسانی و روحی آنان خواهند درآمیخت.

ولی وقتی این وضع را در مردم آن بنگرند، و اخبار دل انگیز اسلامی را با عادات وسلوک زمامداران دوره جدید سنجیده، مخالف و متضاد ببینند، و در لوای این خلافت ستمگرانه، اخبار وحشتناکی‌دریافت کنند، و به آنان رسد که این تعالیم درخشان از دست رفته، و آنچه در کشور اسلامی باید جاری شود همه راشهوترانیهای خلیفه و بی خبری زمامداران و خودباختگی زعما، و بی ثباتی دیگران لگدکوب کرده و از بین برده است.
و خیلی زود شهرت اسلامی را پریشان ساخته، دوستی ها به دشمنی‌مبدل گردد بی آنکه بتوانند کارهای اصلی و بدلی را از یکدیگر جدا سازند، و این خود سنگ بزرگی بر راه تکامل اسلام، و مانع نفوذ آن، در بیگانگان و محیط خارج، خواهد بود.
6- به این مطالب باید گستاخیها و زبان درازیهای بنی امیه را نسبت باسلام افزود، و نیز آن عده‌از اعمال فجیعشان که بر نیت سوءشان، نسبت به اسلام و مسلمین، حکایت می کند، اضافه کرد.
ما از این گونه آثار، دانسته ایم که بنی امیه دست از دین بت پرستی پدران خود بر نداشتند، مگر از ترس شمشیر و طمع درزمامداری از این رو کمترین انتظاری که از آن ها می رود اگر نخواهند امت اسلامی را به عقب باز گردانند، بی توجهی نسبت به نشر تعالیم اسلام، تادر خلال فرو رفتن در جاهلیت، و خود باختگی در کار فسق و فجور و اخلاق ناشایست، دولت اسلام را دولتی برنگ دولت قیصر روم، و جاهلیت عربی، درآورند.
از این ها گذشته، وقتی خلیفه خود ناظر کسانی باشد که این گونه گستاخی ها و هوسرانیها بر آنان مشتبه شده، و او خود را مالک الرقاب‌مردم می داند و کسی پیدا نشود خطاهای‌او را خرده گیری کند و یا زبان به ایراد و انتقاد او بگشاید، در این صورت خلیفه طبعا در انحرافهای خود، بیشتر پافشاری کند و در شهواتش بیشترفرو رود و بر خودخواهی، تکبر و گردنکشیش می افزاید.

پس می گوئیم: ای آقای خضری چه خطری برای جامعه دینی از این وضع می تواند بدتر باشد، و چه مصلحتی بالاتر از زدودن این ننگ، می توان تصور کرد که هر متدین غیوری را به قیام علیه این قدرت ستمگرانه فرا می خواند؟
و آیا چه بار گرانی به دوش مردم از آنچه یاد شد، سنگین تر و یاچه ظلم غیر قابل تحملی از آنچه بیان گردید شدیدتر می توان بیاد آورد، تا جائیکه هر متدینی را به تنهائی، موظف به مخالفت با آن، و قیام علیه آن می کند، هر چند بداند قطعا کشته خواهد شد، زیرا فکر می کند هر چند او امروز می میرد، ولی زندگانی جاویدش در راه دین ارکان دولت ستمگر را متزلزل خواهد کرد، نام چنین انسانی در میان جامعه دینی، نامه سیاه اعمال ستمگر را بر ملا خواهد ساخت و نشان می دهد، او چگونه مسند مقدس زعامت اسلامی را غصب کرده و در مقابل مخالفتی که با جنایاتش صورت گرفته، انسانی شرافتمند را کشته است.
ملتی که بر این حقایق واقف گردند، می توانند این واقعه را درسی از فداکاری مترقیانه تلقی کرده و آن را جانبازی در راه عقیده و مبدء فکری صحیحی بدانند، و کار او را دنبال کنند. در این میان گروهی نسبت به چنین انسان فداکار، رقت آورده به خونخواهی اش قیام می کنند و گروهی دیگر از خطاهای ستمگر به خشم آمده و هتاکی هایش را بدیده انکار می نگرند، آنگاه این دو روح خونخواه و خشمگین‌بهم پیوسته نیروی دولت ستمگر را سقوطداده و راههای پیروزی را بر او می بندند تا بدینوسیله ستم و ظلم ریشه کن شده و صلاح عموم جای آن را بگیرد.
این چنین، نهضت مقدس حسین (ع) اثر بخشید تا جائی که مردم بر دولت بنی امیه در ایام مروان حمار، شوریدند و بدین ترتیب امت درسهای مترقی اش را از او فرا گرفت ولی " خضری " و آن عده از کسانی که در پیچ و خم های مسیر او راه می پیمایند، کوری جهالت، دیده و بصیرتشان را نابینا ساخته است.

[صفحه 94]

حسین فداکار، ملک عقیم نمی طلبید تا قبل از تدارک لازم، مرتکب خطای بزرگی بخیال خضری شده باشد و جسورانه با صدای بلند بگوید:
" میان او، و آنچه علاقه داشت، مانع شدند و او درآن راه کشته شد. "... او غافل است از اینکه فداکار جوانمرد، و مجاهد پیروز ما، می خواست در راه دین جانبازی کند تا امت را از خشونت رفتار بنی امیه، و شدت سیاستشان و درجه دوری بنی امیه از مقررات بشری، تا چه رسد به دوری از قوانین و مقررات دینی، بیاگاهاند و نشان دهد این قوم تا چه حد، در خشونت

جاهلیت و عادات ریشه دار کفر، فرو رفته اند؟ تا در نتیجه مردم متدین بدانند، اینان چگونه مردی بودند که نه احترام‌بزرگان را رعایت کردند، و نه بر کودکان ترحم نمودند و نه بر طفل شیرخوار رقت آوردند، و نه نسبت به زنان حرمت روا داشتند. در این شرائطاو، شاخسارهای رسالت را به میدان فداکاری فرستاد، و گلهای بوستان نبوت و انوار خلافت را به جانبازی فرا خواند، و هیچ گوهری از این گوهرهای بی همتا باقی نماند، و دیری‌از این شب دیجور نگذشت تا خود و اینان همه و همه در راه این هدف عالی‌شهید شدند.

سل کربلاکم من حشا لمحمد
نهبت بها و کم استجزت من ید

اقمارتم غالها خسف الردی
و اغتالها بصروفه الزمن الردی

حسین بزرگوار (ع)، کسی نبود که کارش مانند باد گذران، از نظرها مخفی ماند، زیرا او در میان امت جدش، رتبتی شامخ و مقامی بلند، و دانشی جوشان، و نظری اصیل، و عدالتی آشکار، و تقوائی روشن داشت.
او گل بوستان پیامبر خدا (ص) بود که از رهگذر فضیلتش، مردم بهره مند می شدند، بین مسلمین، کسی‌را که منکر یکی از این فضائل باشد هرچند عقیده

[صفحه 95]

به خلافتش نداشته باشد، نمی یابید. و امت اسلامی پیرامون نهضت مقدسش سخن بدون دقت و توجه بر زبان نمی راند، پس از دقت نظرها و توجه های کافی، آن را بر طبق مصالح عالیه جامعه، تشخیص داده است و درباره او و نهضت مقدسش، از احدی از امت جز احترام و تقدیس، چیزدیگری شنیده نشده است.
از این رو گوش روزگار از هیچ انسانی جرات و جسارت خضری را در آنجا که گوید: اشتباه از آن بزرگوار صورت گرفت، نیوشیده است.
انهم یقولون منکرا من القول و زورا
آنچه از تاریخ زندگانی سبط فداکار پیامبر (ع) استفاده می کنیم، وجوب قیام در مقابل هر باطل وپشتیبانی و دفاع از هر حقی است و نیزلزوم قیام برای برپا داشتن اساس دین، و نشر تعالیم و اخلاق فاضله آن است. بلی این تاریخ با عظمت بما می آموزد چگونه باید به نفع ابدیت، دست‌از زندگی

مادی شست و از زندگی محدود زیر سایه بردگی، به آغوش مرگ، پناه‌برده برای نجامت امت اسلامی از چنگالهای ظلم و فساد به شاهراه مرگ دست آویخت، و چگونه باید در راه دین‌حنیف و نورانی اسلام با قاطعیت، فداکاری کرد و در لبه پرتگاههای خواری و ذلت چگونه انسان خود را از سقوط نگهداری کند.

اینها است، اندکی از درسهای بسیاری که سید و مولای ما حضرت حسین علیه السلام به امت جدش داده است نه آنچه خضری پنداشته، که تاریخ از کار... تا آخر

غیر از آنچه یاد شد، از خضری دشمنی های فراوان دیگری دیده شده که از آنها چشم میپوشیم تنها می خواستیم‌کاوشگران را از این نمونه افکار او، به سنخ آراء اموی او، هشیار سازیم.

" اینان از مردم می ترسند ولی از خدائی که هنگام سوء نیت هایشان با آنها نمی ترسند و خدا به آنچه می کنند آگاه است ".

[صفحه 96]

بقلم: محمد رشید رضا صاحب تفسیر المنار
" مقصود نویسنده این رساله، این نیست که بحث‌و انتقاد بی آلایشی کرده باشد، او نمی خواهد احتجاج صحیحی ایراد کند، هر چند کار خود را به صورت ردیه ای بر علامه حجت سید محسن امین عاملی (قدس سره) درآورده است، ولی هیچ گونه حمله ای بر " حصون منیعه " و سخنان مستحکم او جز با فحاشی و توهین‌و القاب نامناسب و هتاکی های زننده، انجام نداده است.
نظر عمده او از این نوشته گمراه ساختن و بدبین کردن دولتهای عربی: عراق، حجاز و یمن نسبت به شیعه از رهگذر دروغ ها و سوءتعبیرها است، از این رو هر چند انتقاد و گفتگو با او، کار یک محقق نیست که به امثال این سخنان بپردازد، ولی ما را چاره ای نبود که به برخی‌از دروغ ها و بافته هائی که محصول اندیشه او یا محصول نقل او از دیگران‌است و از علمای شیعه خواسته است تا خطاهایش را آشکار سازند، اشارتی بکنیم، و او خود بهتر می داند که روی گردانیدن از این گونه سخنان شرط حزم و احتیاط است، زیرا سیاست دول خارجی، در اختلاف و تفرقه ما است، و این بحث از محیط دانش و دانشمندان خارج است ".
1- رساله اش را با تاریخ تشیع و مذاهب شیعه شروع کرده، اصول تشیع را از بدعتهای عبد اله بن سبای یهودی می داند و جانشین سبائیان را در گرداندن و اداره وسائل‌تفرقه اندازی بین مسلمانان به وسیله تشیع و عقائد غلو آمیز، زنادقه

[صفحه 97]

فارس معرفی می کند. و از تعالیم این شیعیان غالی، بدعت های: عصمت امامان، تحریف قرآن، بدعتهای مربوطبه حجت منتظر، و عقیده به الوهیت برخی از ائمه، و کفرهای آشکار دیگر را می شمارد.
او امامیه را به دو فرقه تقسیم کرده: معتدل قریب به زیدیه، و غالیان قریب به باطنیه، ومی گوید: آنها کسانی هستند که پاره ای از تعالیم کفر آمیز خود را از پیوند با عقائد دیگر گرفته اند مانند: عقیده به تحریف قرآن، و کتمان برخی از آیات، و از همه عجیبتر، به‌گمان آنها سوره ای در قرآن مخصوص به اهل بیت است که برای همدیگر نقل می کنند به طوری که یک نفر جهانگرد سنی، یکبار برای ما نقل کرد که: او از یکی از خطبای

شیعه در یکی از شهرهای ایران شنیده بود که آن سوره را روز جمعه بر منبر خوانده است و برخی از مبلغین مسیحی این سخن را از آنها نقل‌کرده اند. اینها را امامیه اثنی عشریه گویند و با درجات مختلف لقب جعفری دارند.
و یکی از بدعتهای امامیه را، بدعت بابیه و سپس بهائیه‌دانسته است و گفته که اینان عقیده به‌الوهیت بهاء و نسخ دین اسلام به وسیله او، و در نتیجه آن بطلان همه مذاهب اسلامی را قائل اند.
با وجود این سخنان فتنه انگیز، و کینه جویانه، او خود را پس از سید جمال الدین افغانی تنها تلاشگر در راه وحدت ملتها و اصلاح می داند و سپس سخنان خرافی خود و کلمات کوبنده اش را گسترش می دهد.
هر فرد محققی را می رسد که پاسخ بسیاری از بافته های مجهول او را در بحثهای گذشته همین جلد کتاب ما پیدا کند تا بداند چنین جهانگرد سنی که صاحب المنار از خطیب ایران خبر داده هنوز از مادر نزاده است. و نیز آن خطیبی که آن سوره مجعول را در روزهای جمعه بالای منبر با صدای بلند می خوانده هنوز پابه دنیا ننهاده است.
و هیچ شیعه ای برای این سوره خیالی ارجی قائل نیست و کسی آن را از کتاب

[صفحه 98]

عزیز الهی به حساب نیاورده و احکام قرآن را بر آن جاری ندانسته است. کاش این‌مرد به مقدمات تفسیر علامیه بلاغی (آلاء الرحمن) مراجعه می کرد و سخنان‌او را که زبان شیعه و مترجم عقائد آنان است در این باره می شنید، آنگاه این گونه مطالب را درباره آنان‌می نوشت.
و ما استدلالی را که متکی به گفته یک نفر مبلغ مسیحی است به شما مسلمانان تبریک می گوئیم.
یکی دیگر از جهالتهای زننده او این است که فرقه بابی و بهائی را، از فرق شیعه می شمرد و حال آن که شیعه از روز نخست این فرقه ضاله را خارج از دین دانسته و حکم به کفر و ضلالت و نجاستشان کرده است، و کتابهائی که در رد خرافاتشان از علمای شیعه نوشته‌شده، از حد شمار بیرون و غالبا چاپ و در دست انتشار قرار گرفته است.
2- گوید: نابسامانی عراق از رافضیان است. خاک عراق به زهر گمراهی آنان آلوده شده و پیوسته از حوادث ناگواری که بر مسلمین وارد می شود، اظهار مسرت و خوشحالی می کنند تا جائی که روز پیروزی روس را بر مسلمانان، عید خوشی می گیرند. و مردم ایران شهرهای خود را در اینروز بعنوان خوشحالی و مسرت آزین بندی می کنند (صفحه 51)

پاسخ- شگفتا از ادعاهای دروغ این مرد، گمان می کند بلاد ایران و عراق برای کسی قابل ورود نیست؟ یا اخبار و گزارشهای آنان به کسی نمی رسد؟ یا اکثریت مردم عراق که شیعه اند از آنچه او دیده یا شنیده است، کور و کرند؟ یاآنان یک عده ناچیزی از ملتهای سپری شده تاریخ اند که گذشت سالیان دراز، آنان را خورد و خمیر کرده و دیگر کسی‌از آنها نیست که از شرافتشان دفاع کند، و هر کس تهمتشان زند، دیگر به پاسخ یاوه هایش بر نمی خیزند و از این گونه دروغسازها نمی پرسند؟

این کسانی که از حوادث ناگوار مسلمین خرسند می شوند، چه کسانی هستند؟ آیا این عده در همین عراقند؟ یا در قاره دیگری که هنوز کشف نشده‌و به نام عراق خوانده شده، زندگی می‌کنند؟ و عینا این سوال را درباره ایران باید تکرار کرد.
مسلمانان ساکن‌در این دو مملکت و مستشرقین و جهانگردان و سفیران و کارگزارانی که با این دو مملکت مربوطند، چرا از این جشن و سرورها خبری ندارند؟ شیعیان عموما، نفوس مسلمین و خون و عرض و اموالشان را، بدون فرق بین سنی و شیعه، محترم می شمارند. و دررنجی که بهر یک از آنها وارد شود خودرا نگران می بینند.
برادری اسلامی که در قرآن وارد شده است، مقید به تشیع‌نیست. و نیز باید از این مرد پرسید روزی را که عید می گیرند چه روزی است؟ و در چه ماهی واقع است.؟ و چه شهری را برای آن آزین بندی کرده اند؟ و چه مردمی به این کارهای زننده، دست زده اند؟
او برای این سوالات پاسخی ندارد، مگر شبیه همان پاسخی که صاحب رساله، از جهانگرد سنی مجهول یا مبلغ مسیحی بدان استناد جسته است.
3- تحت عنوان "دشمنی رافضیان نسبت به برخی از اهل بیت " گوید: رافضیان مانند یهود به برخی از آیات خدا ایمان آورده و برخی‌را کافرند (تا آنجا که گوید):
و بسیاری از فرزندان فاطمه " رضی الله عنها " را دشمن داشته، بلکه آنها را، ناسزا هم می گویند، مانند زید بن علی بن الحسین و نیز فرزند زید، یحیی، که مورد بغض آنانست.
و نیز ابراهیم و جعفر دو فرزند موسی الکاظم(رضی الله عنهم) که دومی را به لقب‌کذاب می خوانند، با اینکه او از اعاظم اولیاء الله است و ابو یزید بسطامی از وی کسب فیض کرده است.

و معتقدند حسن بن حسن مثنی، وفرزندش عبد الله محض و فرزندش محمد ملقب به نفس زکیه، از دین خدا، خدای ناکرده مرتد شدند.
و نیز همین عقیده را درباره " ابراهیم بن عبد الله "،
و " زکریا بن محمد الباقر "،
و " محمد بن عبد الله بن الحسین بن‌الحسن "،
و " محمد بن القاسم بن الحسن "،
و " یحیی بن عمر " که از اولاد " زید بن علی بن الحسین " است.
و نیز درباره جماعت حسنی ها و حسینی ها که قائل به امامت زید بن علی‌بن الحسین بودند، و دیگر کسانی که مقام ما گسترش تعرض نام آنها را ندارد. و اینان محدود کرده اند، محبتشان را به عده ناچیزی از اهل بیت. هر فرقه ای از آنها تعدادی را دوست‌می دارد و بقیه را لعن می کنند. این‌است محبت آنان نسبت به اهل بیت و اینست مودت اقربای رسول خدا (ص) که‌از آن سوال خواهد شد (ص 54- 52).
پاسخ- اینست رشته ی اوهامی‌که آلوسی آن را حقایق پنداشته و خواسته است شهرت شیعه را بدان نازیباو کریه، جلوه دهد هر چند بر اثر نسبت های مجعولی باشد که برخی از آنها از بن ساختگی و برخی دیگر، دروغ محض است
اما درباره " زید بن علی " شهید، و مقام قداستش‌نزد عموم شیعه، ما حق سخن را ادا کردیم مراجعه کنید ص 76- 69.
اما درباره " یحیی بن زید " شهید بن شهید، هرگز هیچ شیعه او را دشمن نمی داردو مقامش بس بلند مرتبه است، او یکی از قهرمانان مجاهد شیعه است او از پدر ظاهرش روایت کرده که امامان دوازده نفرند و آنان را به نام، اسم‌برده و گفته است: این پیمان معهودی است که رسول خدا (ص) بما سپرده استو او را شاعر امامیه، " دعبل خزاعی " در تائیه مشهورش، رثا گفته و آن را بر امام

[صفحه 101]

علی بن موسی الرضا (ع) خوانده است.
از شیعیان کلمه ای مبنی بر تعریض تا چه رسد به لعن او دیده نشده است.
و آخرین نظریه شیعیان درباره او چنانکه در کتاب زید الشهید ص 175 آمده این است: که او به امامت حضرت صادق (ع) معتقد بود، خوش عقیده و هشیار به امر تشیع بود، امام صادق (ع) در سوگ او گریه کرد و سخت محزون شد و براو رحمت فرستاد سلام اله علیه و علی روحه الطاهره.
و در اختیار هر محققی‌است که محبت شیعه را نسبت به یحیی بن‌زید از

آنچه ابو الفرج در مقاتل الطالبیین (ص 62 چاپ ایران) آورده، نتیجه گیری کند، او گوید:
هنگامی‌که " یحیی بن زید " فرزند زید بن علی‌شهید آزاد شد و زنجیرهایش را گشودند، گروهی از توانگران شیعه نزد آهنگری‌که بند را از پایش گشوده بود، رفتندو از او خواستند که آن بند را به آنان بفروشد. بند در رقابت و مزایده‌افتاد تا به بیست هزار درهم رسید، آهنگر ترسید مبادا این خبر شایع شود و پول را از او بگیرند، آنها را گفت‌پولش را نزد خود گرد آورید. همه راضی شدند، مالی را که گفته بود به او دادند، و او بند را قطعه قطعه کرد و بین آنان تقسیم کرد. شیعیان از آن بند نگین انگشتری ساخته بدان تبرک جستند.
این رسم در نسلهای بعد، تا امروز پایدار مانده و کسی برای آن ایرادی نگرفته است و اما درباره " ابراهیم " بن موسی الکاظم، کاش من و هم مذهبانم می دانستیم دشمنی کدام ابراهیم را به ما نسبت می‌دهند؟ آیا مقصود ابراهیم اکبر یکی از پیشوایان زیدیه است که ایام ابی السرایا در یمن آشکار شد؟
اگر او باشد شیعه از امام کاظم (ع) روایت کرده که آن حضرت او را در وصیت خود داخل فرموده و در مقدم اولادش او را در وصیت خود نام برده، است و گوید: اینکه با او (امام علی بن موسی " ع ") دیگر فرزندان را داخل کردم به

خاطر یادآوری از آنها و احترام‌آنها بود و شیخ بزرگوار ما، مفید، در ارشاد، در شرح حال او، تعبیر " الشیخ الشجاع الکریم " آورده و گوید هر کدام از اولاد ابی الحسن موسی (ع) را فضیلت و منقبتی مشهور است. و حضرت رضا (ع) مقدم بر آنان در فضیلت بود.
تاج الدین ابن زهره در "غایه الاختصار " گوید: او سید و امیری جلیل و بزرگوار بود، و دانشمندی با فضیلت بود که از پدرانش سلام الله علیهم نقل حدیث می کرد. وخلاصه نظر شیعه درباره او بنابر آنچه‌در تنقیح المقال 1: 34 و 35 آمده است اینکه: او در نهایت درجه تقوا وکمال نیکوکاری و دینداری بود. یا مقصود او، ابراهیم اصغر ملقب به مرتضی است؟ که شیعه او را نیز ماننددیگر فرزندان این شجره طیبه دانسته، به وسیله مهرشان به خدا تقرب می جویند.
سید ما سید حسن صدر الدین کاظمی از شجره ابن المهنا روایت کرده‌است که: ابراهیم الصغیر دانشمندی عابد و زاهد بود و او همراه ابی السرایا نبوده است و من از هیچ فردی شیعی کلمه ای که اشاره به او

باشد نه‌در کتب انساب و نه در فهرست رجال که دلالت بر دشمنی او کند، پیدا نکردم. و سید ما امین عاملی در اعیان الشیعه 482- 474 :5 هر دو ابراهیم را از اعیان شیعه شمرده و به شرح حالشان پرداخته است.
اما "جعفر بن موسی الکاظم " من در تالیفات‌شیعه ندیده ام کسی را که درباره او، گسترده سخن راند و هیچ گونه سخن نقدی‌هم درباره او که نشانه دشمنی شیعه نسبت به او باشد نخوانده ام، و در جائی ندیده ام شیعه او را به لقب کذاب بخواند.
کاش تهمت زننده ما را به گوینده اش راهنمائی می کرد، یا از کتابی که این مطلب را در آن دیده نشانی می داد که شیعه او را لقب " خواری "، و اولادش را " خوارییِن " یا" شجرییِن " می خواند (عمده الطالب ص208)

[صفحه 103]

و کاش من می دانستم این مطلب که جعفر را از بزرگان اولیاء اله گرفته و ابا یزید بسطامی از او کسب فیض کرده، از چه کسی گرفته است.
چیزی که در کتب تراجم و شرح احوال رجال موجود است تنها این مطلب است که با یزید بسطامی طیفور بن‌عیسی بن آدم متوفی بسال 261 ه نزد امام جعفر بن محمد الصادق (ع) تلمذکرده، و این خود اشتباهی از نویسندگان شرح احوال است، زیرا امام‌صادق (ع) در 148 ه وفات کرده اند وبا یزید متوفی در 261 یا 264 ه است واو را از معمرین یاد نکرده اند و شاید مقصود با یزید بسطامی بزرگ طیفور بن عیسی بن شروسان زاهد باشد بنابراین آن مرد در نسبت دروغیکه داده خبط بزرگی هم مرتکب شده است.
اما درباره " حسن بن الحسن المثنی " او کسی است که با عموی مطهرش امام حسین (ع) به کربلا آمد و در میدان کارزار جهاد کرد و به مصیبت گرفتار شد و بدنش پر از زخم و جراحت گردید و چون خواستند سر او را از تن برگیرند در او رمقی یافتند ابوحسان اسماء بن خارجه خزاری دائی اش او را به کوفه برده معالجه کرد تا خوب شد، آنگاه به مدینه پیوست.
برای نشان دادن عقیده شیعیان درباره او سخن بزرگ طایفه شیخ مفید را در ارشادش بیان می کنیم که گفته: او بزرگوار، رئیس قوم، با فضیلت و با ورع بود، و در زمان خود متصدی صدقات‌امیر المومنین (ع) گردید و او را باحجاج داستانی است که زبیر بن بکار، آورده است... تا آخر و علامه حجت سید محسن عاملی (که آلوسی این گفتارش را در رد اول نوشته) او را از شخصیتهای شیعه نام برده و در 166:21 و 184 شرح حال مفصلی برای او ذکرکرده است.

پس این سخن که رافضیان عقیده به ارتداد او از دین اسلام دارند تهمتی بیش نیست که جبین انسانیت از آن شرمگین است.

[صفحه 104]

اما درباره " عبد اله المحض‌بن الحسن المثنی "، بزرگ شیعه شیخ ابو جعفر طوسی در رجالش او را از اصحاب امام صادق (ع) برشمرده و ابوداود نیز او را از اصحاب امام باقر (ع) می داند و جمال الدین الهمنا در " العمده "، 87 گوید: او شبیه پیامبر خدا (ص)، و بزرگ بنی هاشم بود و بعد از پدرش حسن متصدی صدقات امیر المومنین (ع) گردید.
و احادیث‌هر چند در مدح و ذم او مختلف است، ولی نظر نهائی شیعه را درباره او که سید طائفه سید ابن طاوس در اقبالش ص 51 برگزیده، نشانه صلاح و حسن عقیده‌او و دلیل پذیرفتن اوست امامت امام صادق (ع) را. و او از یک ماخذ صحیحی کتابی از امام صادق (ع) یاد کرده که عبد اله را در آن به نام " العبد الصالح " یاد فرموده و برای اوو بنی اعمامش دعا به پاداش و سعادت فرموده اند، سپس سید بن طاوس گوید:
و این امر نشان می دهد گروهی که مورد حمله و اعتراض واقع شده اند (عبد اله و اصحاب او از بنی حسن) نزد امام صادق (ع) معذور بوده، و موردمدح قرار گرفته اند و نزد آن حضرت، مظلوم قلمداد می شدند. و عارف بحق امام خود بوده اند. و اینکه، در برخی از کتابها آمده است: آنها از ائمه صادقین جدا شده بودند این نوشتها باید به تقیه حمل شود تا نهی از منکر آنها به امامان معصوم نسبت داده نشود. و یکی از مطالبی که دلیل‌بر مقام عرفان اینان، نسبت به حق، و گواه بر آن است، روایتی است که مانقل کرده ایم.
(وی بعد از ذکر سند و اتصالش به امام صادق (ع) گوید):... آنگاه به اندازه ای گریست که صدایش به گریه بلند شد و ما گریه کردیم، سپس گفت: پدرم از فاطمه بنت‌الحسین از پدرش روایت کرد که فرمود: عده ای از هواداران تو، در کنار شط فرات کشته یا مصیبت زده می شوند که نه در گذشته و نه در آینده نظیری نخواهند داشت سپس فرمود: من می گویم‌این شهادت صریحی است، از طرق صحیح به مدح کسانی از بنی حسن علیه و علیهم السلام که آنها را گرفتند و آنان به سوی خدای

[صفحه 105]

جل جلاله بامقامی شریف در گذشتند و به سعادت و اکرام خداوند پیروز شدند، سپس احادیثی که دلیل حسن عقیده عبد اله بن حسن و حسنیان

همراه اوست را ذکر کرده، سپس گوید: من می گویم: آیا نه اینان عارف به هدایت و به حق الیقین بودند و پرهیزکاران واقعی نسبت به خدا؟!
با این وضع شما بخوبی خواهی دانست نسبت ارتداد به او، و بقیه سادات بنی حسن، بعنوان نظر شیعه، دور از حقیقت و راستی است.
و اما " محمد " بن عبد اله بن‌الحسن ملقب بن نفس زکیه، شیخ ابو جعفر طوسی او را در رجالش از اصحاب امام صادق (ع) شمرده و ابن مهنا در عمده الطالب ص 91 گوید: او را در " احجار الزیت " کشتند و این است سبب لقب او به نفس زکیه، زیرا روایت شده پیغمبر خدا (ص) فرمود دراحجار الزیت نفس زکیه ای را از فرزندان من، خواهند کشت.
و سید بن طاوس در اقبال ص 53 بطور مبسوط برهان‌بر حسن عقیده او آورده، و اینکه خروج او برای امر بمعروف و نهی از منکر بود و او از قتل خود خبر داشت وآن را خبر می داد. سپس گوید: اینهاهمه نشانه تمسک آنان به خدا و رسول- (ص) است.
اینست عقیده شیعه درباره‌نفس زکیه چنانچه در مقاتل الطالبیین ص 85 درباره وی گوید: او افضل اهل بیتش و اکبر اهل زمانش در علم به کتاب خدا و حفظ آن بود، و فقه او دردین، و دلیری و سخاوت و ابهتش از همه برتر بود. و امامیه از نسبت دادن ارتداد از دین که او، سخت بدورند و هر کس چنین تهمتی زند هماناافترائی بزرگ و گناهی آشکار مرتکب شده است.
و اما " ابراهیم " بن عبد الله که در " باخمری " کشته‌شد و کنیه اش ابو الحسن است شیخ الطائفه او را از رجال امام صادق (ع) شمرده و جمال الدین مهنا در " العمده " ص 95 گوید: او در بسیاری از فنون از بزرگان علماء بوده است. و دعبل خزاعی شاعر شیعه در اشعار معروفش که به حرف تاء ختم می شود " مدارس آیات... " و شهدای اهل

[صفحه 106]

بیت را در آن مرثیه گفته از او یادکرده است آنجا که گوید:

قبور بکوفان‌و اخری بطیبه
و اخری بفخ نالها صلوات

و اخری بارض الجوذجان محلها
و قبر بباخمری لدی الغربات

هر گاه ابراهیم نزد شیعه معروف به صلاح و حسن عقیده نبود، و از

کشتنش نگران و مصیبت زده‌نبودند، و اگر نزد پیشوای شیعه (ص) رفتارش مورد پسند نبود، دعبل او را مرثیه نمی گفت و رثای خود را در حضور امام علی بن موسی الرضا (ع) نمی خواند.
درباره او همان عقیده ای‌را ابراز می داریم، که ابو الفرج در مقاتل ص 112 ابراز کرده که گوید: ابراهیم همچون برادرش محمد، در همان‌رتبه از دین، علم، شجاعت و شدت عمل‌بود.
و سید علامه امین عاملی او را از شخصیتهای شیعه نام برده و در شرح حالش بسط سخن داده است 308:5 و. 324 بنابراین نسبت عقیده به ارتداد او از دین را، به شیعه دادن، افترای بزرگی است.
اما " زکریا " بن محمد الباقر، او هنوز متولد نشده‌است و تنها در عالم خیال آلوسی آفریده شده، زیرا مجموع فرزندان ذکور امام ابو جعفر محمد الباقر(ع) به اتفاق فریقین شش نفرند و تا آنجا که کارش کرده ایم از آثار عامه و خاصه جز آنها کسی را نیافتیم و آنان جعفر، عبد اله، ابراهیم، علی، زید و عبید الله می باشند. پس نسبت ارتداد به زکریا بن محمد الباقر از لحاظ نداشتن موضوع باطل است.
اما " محمد " بن عبد الله بن الحسین بن الحسن، اگر مقصود نواده حسن اثرم فرزند امام مجتبی (ع) باشد، تذکره نویسان درباره این حسین‌چیزی جز این ننوشته اند که نسل او سریعا منقرض شد و برای او فرزند، و فرزند زاده ای، ذکر نکرده اند. و اگر مقصود، دیگری باشد، ما در کتب انساب نامی از او نیافته ایم تا شیعه او را تکفیر کند، یا به او ایمان داشته باشد و در امامیه کسی به این اسم که مورد تکفیر

[صفحه 107]

واقع شده باشد، حسنی باشد یا حسینی، یافت نمی شود.
و اما " محمد بن القاسم " بن الحسن، او فرزند زید بن‌الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) است که لقب بطحائی دارد شیخ الطائفه او را در رجالش از اصحاب امام صادق (ع) نام برده و جمال الدین بن المهنا در العمده ص 57 گوید: محمد بطحانی فقیه بود. و ما هیچ فرد شیعه ای را که درباره او سخن توهین آمیزی گفته باشد تا آنرا شاهد تهمتی که بشیعه بسته است بگیریم، پیدا نمی کنیم.
اما " یحیی بن عمر " او ابو الحسن یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام اله علیهم، یکی از بزرگترین پیشوایان زیدیه است، و برای اظهار نظر شیعه درباره او آنچه در عمده الطالب ابن مهنا ص 263 آمده، کافی است، آنجا که گوید:
او به کوفه برای دعوت به رضا از آل محمد خروج کرد از همه مردم

زاهدتر بودو بار سنگینی از حقوق خاندانهای ابی طالب را بدوش می کشید و در نیکی کردن نسبت به آنها، رنج می کشید...
تاآنجا که گوید: محمد بن عبد اله بن طاهر با او جنگید و کشته شد سرش را به سامراء بردند و چون سرش را نزد محمد بن عبد اله بن طاهر آوردند، اودر کوفه برای تبریک گفتن مردم جلوس کرد. و ابو هاشم داود بن قاسم الجعفری بر او وارد شد و گفت تو برای‌تبریک کشته ای نشسته ای که هر گاه رسول خدا (ص) زنده بود به عزای او می نشست و از نزد او بیرون شد در حالیکه می گفت:
ای بنی طاهر بخورید گوارا باد شما را
که گوشت پیغمبر (ص) بر کسی گوارا نخواهد بود
خونی که خونخواهش خدا است
قابل صرف نظر نخواهد بود

[صفحه 108]

گروه بسیاری از بزرگان شعرای شیعه او را رثا گفته اند از جمله آنها: ابو العباس ابن رومی او را با دو قصیده که یکی 110 بیت دارد و در عمده الطالب ص 220 دیده میشود رثا گفته و مطلعش این است:

امامک فانظر ای نهجیک ینهج
طریقان شتی مستقیم و اعوج

و در قصیده جیمیه دیگر که با این بیت شروع می شود:

حییت ربع الصبا و الخرد الدعج
الانسات ذوات الدل و الغنج

و دیگر ابو الحسن علی بن محمد الحمانی افوه با اشعار بسیاری که برخی از آنها در همین مجلد ص 62- 61 گذشت، او را مرثیه گفته است.
اینست نظر صحیح شیعه درباره این سادات پیشوا، و هیچگاه شیعه ای نگفته و نمی گوید و نخواهد گفت که یکی از آن ها از دین مرتد شده و یا حسنیان و حسینیان قائل‌به امامت زید بن علی بن الحسین که بیعت برای رضا از آل محمد (ص) می گرفتند کافر و مرتد گردیده اند.
وه، چه بزرگ کلمه ای است که از دهان بیرون میدهند، جز دروغ بر زبان نمی رانند ما از این مرد می پرسیم، آیا این کسانی را که شما از شرف و بزرگی شان دفاع می کنید اینان را چه کسانی کشتند؟ و یا مجروح

ساختند؟ و در گودالهای زندان های تنگ و تاریک آنان را زندانی کردند؟ آیا اینان را، شیعیان که مورد تهمتشان قرار داده ای‌و نسبت ارتداد به آن ها می دهند، چنین کردند؟ یا افراد قوم خود او، که به زعم فاسدش به تعظیم آنان برخاسته است، چه قومی آن ها را کشتند؟.
بیائید با من صفحات تاریخ را بخوانیم، تاریخ خوب پاسخ می دهد:
اما زید شهید قاتلش را و کسی که سراز تنش جدا ساخت، شناختیم ص 75 اما یحیی بن زید را، ولید بن یزید بن عبد الملک در سال 125 کشت و قاتلش یحیی سلم بن احوز هلالی بود و نصر بن‌سیار بسوی او لشگر کشید و عیسی وابسته عیسی بن سلیمان

[صفحه 109]

عنزی به روی او، تیر گشود و جامه اش بربود.
و حسن بن حسن المثنی را ولیدبن عبد الملک به عاملش عثمان بن حیان‌مری نوشت: به حسن بن حسن بنگر و او را صد ضربه تازیانه بزن، و یکروز اورا در برابر مردم نگاه دار، و ظاهراهم او قاتلش بود، وقتی نامه اش رسید، برای جلب حسن، کس فرستاد و چون اورا آوردند، وقتی بود که مردم برای حل اختلافات خود حاضر بودند علی بن الحسین (ع) او را کلمات فرج آموخته‌بود و در اثر همان کلمات خداوند نجاتش داد، و رهایش کردند آنگاه حسن‌از نیروی بنی امیه ترسید و خود را پنهان کرد.
و همچنان مخفی ماند تا وقتی سلیمان بن عبد الملک او را زهر داد و سال 97 کشته شد.
و عبد اله محض را منصور، عبد الله المذله لقب داده بود و در هاشمیه، درزندانش که او را با نوزده نفر، از اولاد امام حسن (ع) سه سال حبس کرده بود، به سال 145 کشت. رنگ صورت یکی از بنی حسن را تازیانه تغییر داده، و خونش را جاری ساخته بود، و یکی از دو چشم او بر اثر ضربه تازیانه افتاده بود و هر چه آب خواست کسی او را آب نداد. و در زندان را به روی آنان بستند تا جملگی‌مردند.
و در تاریخ یعقوبی 106:3 آنان را به دیوارها میخکوب دیدند.
و محمد بن عبد الله نفس زکیه را، حمید بن قحطبه سال 145 کشت و سرش را نزد عیسی بن موسی آورد، وی آن سر را نزد ابی جعفر منصور فرستاد و ابو جعفر منصور آنرا در کوفه نصب کرد، و بدور شهرها گردانید.

[صفحه 110]

اما ابراهیم بن عبد الله را منصور، عیسی بن موسی را از مدینه برای نبرد

با او، فرا خواند، نبرد در " باخمری " واقع شد و او بسال 145 کشته‌شد و سرش را، نزد منصور آوردند و اودر برابر خود نهاد، آنگاه دستور دادآن را در بازار نصب کردند، سپس به ربیع گفت: آن را نزد پدرش عبد الله در زندان ببر و او آن را نزد پدرش برد.
و نسابه عمری در " المجدی " گوید: آنگاه ابن ابی الکرام جعفری سرش را به مصر برد.
و یحیی بن عمر را متوکل، امر کرد تازیانه زدند و سپس در خانه فتح بن خاقان او را زندانی کرد مدتی به اینحال گذشت سپس او را آزاد کردند از آنجا به بغداد رفت مدتی در بغداد بود و در ایام " المستعین " در کوفه خروج کرد و دعوت به رضا از آل محمد می کرد، مستعین شخصی را به نام کلکاتکین فرستاد و محمد بن عبد الله بن طاهر، حسین بن اسماعیل را بجنگ او فرستاد و آن ها باهم جنگیدند تا او کشته شد و در سال 250 سرش را نزد محمد بن عبد الله آورده روی سپر در برابرش نهادند. و مردم بر او، وارد شده تهنیتش می گفتند آنگاه دستور داد سر را فردا نزد مستعین حمل کنند.
3- گوید: رافضیان پندارند صحیحترین کتاب های آنان چهار کتاب است: کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب و استبصار و گویند عمل به این کتابهای اخبار چهار گانه، واجب است و نیز عمل به هر روایتی که امامی مذهب نقل کند و اصحاب اخبار از او نقل کرده باشند، واجب است و سید مرتضی، و ابو جعفر طوسی، و فخر الدین که نزد آنها معروف به محقق حلی است، به این‌موضوع تصریح دارند.
پاسخ- شیعه معتقد است موثق ترین کتب حدیث، کتابهای چهار گانه نامبرده است، اماوجوب عمل به محتویات آن ها یا بهر حدیثی که امامیه روایت کرده باشند و در کتب اخبار آنها تدوین شده باشد، احدی بدان قائل نشده است. و علم الهدی سید

مرتضی و شیخ الطائفه ابو جعفر و نجم الدین محقق حلی، از این نسبتی که به آنها داده مبرا هستند. و کتابهای آنان در برابر ما است، در هیچ کدام آنها این‌تهمت بزرگ یافت نمی شود، و اهل البیت از داخل خانه، آگاهترند (ما از دیگران بهتر می دانیم).
گواه این امر، مردود ساختن روایاتی است که از نظر سند یا متن از طرف علمای شیعه، مورد ایراد واقع شده است. و گواه این سخن تقسیم اخبار به چهار قسم: صحیح، حسن، موثق و ضعیف است که از عهد و دانشمند بزرگ جمال الدین‌السید احمد بن طاوس حسنی و شاگردش آیه الله علامه

حلی معمول گردیده.
و کاش این مرد از شروح کتب اربعه و در مقدم آنها، از " مرآت العقول " شرح کافی علامه مجلسی، آگاه می شد و آنها را مطالعه میکرد تا بداند چگونه‌در مورد هر سندی علامه مجلسی به اجتهادش در مورد اقسام حدیث رفتار می‌کند. یا مراجعه به جلد سوم مستدرک حجت بزرگ علامه نوری می کرد، تا او را براه حق ارشاد کند، و راه صحیح را به او، بنماید و او را از بافتن دروغ بر امت بزرگ شیعه بدون علم و اطلاع، باز دارد.
وی آنگاه کتب اربعه شیعه را به لحاظ اشتمال بر اخبار آحاد، و به لحاظ اینکه پاره ای از رجال اسناد روایات آن را به چیزهائی نسبت داده که غالبا از همه آن نسبت ها، مبرا هستند، و گروهی دیگر را به انحراف مذهبی نسبت داده که‌انحراف مذهبی آنها با وثاقت آنان در حدیث منافاتی ندارد و شیعه این احادیث را موثق می نامد. در این بین‌گروهی را هم ضعیف خوانده که روایات مخصوص این گروه محفوف به شواهد صحت است. و عمل محدثان اهل سنت و شیعه در کتب حدیثشان بر همین منوال است.
بنابراین، یا این مرد از علم درایه و فنون حدیث بی خبر است یا دوست داردااظهار نادانی نموده، بر اثر تجاهل بتواند بدگوئی کند. اگر او به مقدمه" فتح الباری " شرح صحیح بخاری ابن حجر و شرح قسطلانی و شرح عینی و شرح مسلم نووی و

[صفحه 112]

امثال آن ها می نگریست، بیماری درونیش بهبود می یافت و خامه اش از نشر اباطیل فرو می‌ماند.
4- گوید: طوسی از ابن معلم، و ابن معلم از ابن مابویه‌کذاب صاحب رقعه دروغین، و نیز از مرتضی، روایت می کند و این هر دو باهم دانشجوی علم بوده و نزد استادشان محمد بن نعمان (شیخ مفید) درس خوانده اند که او از مسیلمه کذاب دروغگوتر است و برای یاری مذهب دروغ را تجویز می کرده است ص 57.
پاسخ- صاحب رقعه ای را که او رقعه دروغینش پنداشته، علی بن الحسین بن موسی ابن‌بابویه " به دو بای منقوط نه ما بویه" می باشد و او صدوق اول است که در سال 329 هفت یا نه سال قبل از تولد شیخ مفید (ابن المعلم) وفات یافته است و تولد شیخ مفید در 336 یا 338 اتفاق افتاده و ممکن نیست شیخ مفید از صدوق روایت کند. بلی او از فرزندش صدوق دوم ابی جعفر محمد بن علی روایت کرده که صاحب توقیع نیست.
کاش من می دانستم چه کسی آلوسی را خبردار کرده که شیخ امت، شیخ مفید (که در رواق امامین جوادین مدفون است و دارای قبه و مقام بلندی

است) از مسیلمه کذاب که بخدا کافر است، دروغگوتر می باشد؟
تا چند این شخص بر این نسبت دردناک زننده پر جرات است؟ و چگونه بخود اجازه این بدگوئی‌را می دهد؟ در صورتی که یافعی در مرآت الجنانش 28:3 شیخ مفید را اینگونه معرفی می کند که گوید:
او دانشمند شیعه، پیشوای رافضه، صاحب تصانیف بسیار و بزرگ آنان، معروف به شیخ مفید و نیز به ابن المعلم می باشد. در علم کلام و جدل و فقه سخت کاردان بود، و با جلالت و عظمت در دولت بوبهیان با اهل هر عقیده ای، بحث میکرد. ابن ابی طی گوید: او راصدقات فراوان بود، و خشوعی با عظمت بود، بسیار به نماز می پرداخت، و روزه می گرفت، و لباس خشن می پوشید.
و سخن ابن کثیر در تاریخش 15:12 در مجلس او (شیخ مفید) بسیاری از

[صفحه 113]

علمای طوائف دیگر مسلمین حاضر می شدند و نشان می دادند که او نه تنها پیشوای امامیه است، بلکه او پیشوای همه امت اسلام است و باید هر کس عقیده به دین دارد، در احترام و تعظیم او بکوشد.
آیا این است مقتضی ادب علم و دین؟
آیا در قانون شرع و اخلاق برای کوبیدن علماء و آبرو ریزی‌و حملات ناجوانمردانه تا این حد، نسبت به آنان، مجوزی موجود است؟
آیا در قانون اسلام اجازه هست مسلمانی را تا آنجا سقوط دهند که در انظار از کافر هم پست تر جلوه کند هرچند خلاف و دشمنی فیما بین باشد؟ تاچه رسد نسبت به کسی مانند شیخ مفید که از ارکان و اعلام دین و رهبران و انصار حق است. او کسی است که مجد و عظمت علمی عراق را بدست خود بنیاد نهاد، و بینش مردمش را بیدار کرده است. او چه گناهی کرده، جز اینکه واقعیتی را که آلوسی منکر آنست شناخته و در پایگاه بلندی از علم و عمل قرار دارد که هیچگاه آلوسی نتواند مقام او را دریافت.
کاش ماخذی را که بر اساس آن تجویز کذب رابه شیخ مفید در کتابهای او یا کتابهای دیگری برای یاری مذهب، نسبت‌داده، ارائه می داد یا اظهار می کرددر اسناد متصل دیگر کجا این نسبت را دیده است، تالیفات او که از این نسبت خالی است و هیچ کس از علما چنین نسبتی را به او نداده است. پس این نسبت نادرست است. و یک مسلمان بی سواد می داند: هیچ کس حق ندارد صفای‌اسلامی را با نسبتهای دروغین تیره سازد تا چه رسد به کسی که ادعای علم می کند.
5- تحت عنوان " امامیه متعبد به نامه های صادره از مهدی منتظر هستند "

گوید: بلی اینان‌قسمت اعظم مذهب خود را از این نامه های دروغین گرفته اند که هیچ عاقلی تردید ندارد، آنها افتراء به خدا بستن است، و شگفت از رافضیان است که‌صاحب این نامه ها را که بسیار دروغگواست. صدوق، یعنی بسیارراستگو

[صفحه 114]

نامیده اند در حالیکه او از دین مبین بدور است.
او پندارد مسئله ای را که در نامه ای نوشت و شب هنگام آن‌را در سوراخ درختی نهاد، پاسخ آن رابه گمانش مهدی صاحب الزمان خواهد نگاشت. این نامه ها را رافضیان نیرومندترین دلایل و موثق ترین براهین خود می دانند. بدا به حال آنان!
بدان که این نامه ها فراوان است، برخی از نامه ها از علی بن الحسین بن موسی بن مابویه قمی است که او نامه ای بخط صاحب الامر در پاسخ سوالش اظهار میکرد به این پندار که او نویسنده مخصوص ابا القاسم بن ابی الحسین بن روح یکی از نمایندگان صاحب‌الامر است و بدست علی بن جعفر بن الاسود میداد تا نامه او را برساند به صاحب الامر (یعنی مهدی) و نامه ای به پندار اینکه پاسخ صاحب الامر است به او برساند.
دیگری نامه های محمد بن عبد الله بن جعفر بن حسین بن‌جامع بن مالک حریری ابو جعفر قمی است او با صاحب الامر (ع) مکاتبه کرد ودرباره چند مساله شرعی از او پرسید گوید: احمد بن حسین ما را گفت: من این پرسش ها را به اصلش دست یافتم و توقیع ها را در بین سطرها دیدم، این‌پاسخ ها را محمد بن الحسن الطوسی در کتاب " الغیبه " و " احتجاجش " نقل کرده است.
این توقیع ها به عقیده آنان، خط ائمه (ع) است که در پاسخ‌سوالات شیعیان نگاشته شده و این توقیع ها را بر روایاتی که به اسناد صحیح نقل گردیده هنگام تعارض ترجیع می‌دهند. ابن بابویه در فقه بعد از بیان توقیعات وارد از ناحیه مقدسه، در باب " مردی که وصیت به شخص دیگر کند " گوید: این توقیع نزد من بخط ابی محمد بن الحسن بن علی است و در کافی کلینی، روایتی بر خلاف این توقیع از حضرت صادق (ع) رسیده سپس گوید: من به آن حدیث فتوا نمی دهم، بلکه فتوای من بر وفق خط حسن بن علی خواهد بود.
دیگر: نامه های ابی العباس جعفر بن عبد اله بن جعفر حمیری قمی است.

[صفحه 115]

و دیگر: نامه های برادرش حسین و نامه های برادرش احمد است.
و این ابو العباس کتابی در اختبار مرویه از او گرد آورده و نامش را " قرب الاسناد الی صاحب الامر " نهاده است.
و دیگر: نامه های علی بن سلیمان بن حسین بن جهم بن بکیر بن اعین ابو الحسن رازی است که او نیز مدعی مکاتبه است و نامه هائی اظهار کرده.
این بود برخی‌از مبانی احکام شیعه، و معتقدات آنان و این قطره ای از آن دریا است که می تواند ادعای رافضیان را در گرفتن دین خود از عترت نشان دهد... (ص 61. 58).
پاسخ- چه بسیار شایسته ای بود برای این مرد، که جمال الدین قاسمی او را نهی کرد، کتابش را به دیگری ارائه دهد، چنانکه شایسته بود آقای محمد رشید رضا به هر زحمتی بود از شیعه یا یکی از افراد منصف قومش میخواست، نوشته هایش را قبلا مطالعه کند، زیرا اباطیلی که طی این کتاب فراهم آورده کاشف از سوء نیت اوست، و به اعتبار او لطمه میزند و بر هر دانشمند ادیبی‌مخفی نخواهد ماند و دامن تعصب نمیتواند آنرا بپوشاند و هر چند خواننده اش با شرافت و در اندیشه، آزاد فکر باشد، نخواهد توانست از آنها دفاع کند.
چگونه بر محقق میتواند پوشیده بماند که امامیه به نامه ها و توقیعات صادر از " مهدی منتظر " عمل نمی کنند، و سخن ابن مرد و هر کس بر طریقه اش ببافد، چنانکه از قصیمی در " الصراع بین الاسلام و الوثنیه " خواهد آمد، کمترین راز پنهانی بجای نمی گذارد که‌شیعه بدان ها تعبد نخواهد کرد، چنانکه در کتب اربعه که عمده مرجع شیعه در کتب حدیث می باشد، مولفانش " محامده ثلاثه " (ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی، ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی، ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی) هیچ کدام نامه ها و توقیعات صادر از ناحیه مقدسه را نیاورده اند و این برای بیداری هر محقق کافی است که این سه نفر از بزرگان امامیه آگاه بوده اند کار این‌نامه ها از ناحیه اخلال گران و فرصت

طلبان به کجا منتهی می شود که انکار وجود حضرت حجت خواهند کرد.
از این رو گویا نهی شده بودند از اینکه آثار صادر از ناحیه مقدسه را در تالیفاتش درج کنند با اینکه آنان خود، راویان آنها بوده و بار آن را به امت حمل کرده اند، تا مذهب اهل البیت از طریق جعفری صحیح به مذهب مهدوی تبدیل نشود و مردان متعصب کور دل، مجالی برای این سخن نیابند که بگویند مذهب امامیه از امام غائبی که‌به گمان آنان وجود خارجی ندارد گرفته‌شده و از نامه های دروغین به پندار آنها پیروی میشود و این خود

یکی از اسرار امامت است که وثاقت و اعتماد به کتب اربعه را زیاد می کند.
این بزرگ مرد، ثقه الاسلام کلینی، با اینکه در محیط بغداد میان او و سفرای چهارگانه امام زمان، حجت منتظر فاصله ای نبوده، همه در یک شهر و یک زمانند و او در سال 323 ه در زمان غیبت صغری وفات کرده، کتابش‌را در خلال بیست سال تالیف می کند درحالیکه اسمی از توقیعات امام منتظر در کتاب کافی اش که مشتمل بر شانزده هزار و صد و نود و نه حدیث است، دیده نمی شود، با اینکه بسیاری از این توقیعات از طریق او نقل شده و درکتابش توقیعات و نامه های دیگر ائمه اهل بیت عصمت سلام اله علیهم را آورده است.
و این ابو جعفر ابن بابویه صدوق، با وجودی که تعدادی از توقیعات با عظمت را در تالیف دیگرش "اکمال الدین " آورده و در آنجا بابی در صفحه 266 به همین منظور گشوده، هیچ کدام آنها را در کتاب " من لا یحضره الفقیه " خود نیاورده است.
بلی در یک مورد تا آنجا که ما دست یافتیم، حدیثی را در مقام تایید بدون یاد کردن نام امام (ع) متعرض می شود (در 41:2 چاپ لکهنو) گوید:
روایتی که درباره آن کس که روزی ازماه رمضان را عمدا افطار کند، بر اوسه کفاره واجب است، من بدان روایت، در مورد کسی که افطارش به مباشرت حرام یا غذای حرام صورت گیرد، فتوا می دهم، زیرا این معنی در روایات

ابی الحسین اسدی (رضی اله عنه) از روایات شیخ ابی جعفر محمد بن عثمان عمری قدس اله روحه نقل شده است.
و پس از این دو بزرگ مرد، شیخ الطائفه ابو جعفر الطوسی است. او با وجود نقل روایات توقیعات احکام صادر از ناحیه مقدسه به محمد بن عبد اله بن جعفر حمیری در کتاب " الغیبه " ص 258- 243- 214- 184، با این حال هیچ کدام از این نامه ها را در کتابهای تهذیب و استبصارش که از کتب اربعه و مهمترین مصادر احکام شیعه است نیاورده.
مگر نمی بینند توقیع اسحاق بن یعقوب از ناحیه مقدسه، همه‌به اتفاق روایت کرده اند و ابو جعفر صدوق از ابی جعفر کلینی در اکمال ص 266، و شیخ ابو جعفر طوسی به اسنادش از کلینی نیز در کتاب " الغیبه " ص 188 آورده، و در آن توقیع، احکام سه مسئله که در کتب اربعه عنوان کرده‌اند آمده، ولی به غیر از این توقیع، استدلال آورده اند و هیچ گونه عین و اثری از توقیع در آن استدلالها، دیده نمیشود. و اینک سه مسئله:

1- حرمت آبجو
کلینی در کافی 197:2 و شیخ در تهذیب 313:2 و دراستبصار 245:2 آن را عنوان کرده اند و در " من لا یحضره الفقیه " 217:3 و 361 یافت می شود. و در کتاب وافی عنوان مستقلی دارد. در آنجا، کتب اربعه را در جلد یازدهم ص 88) مربوط به این موضوع) جمع کرده، از ادله موضوع پنج توقیع از امامین ابی الحسن الرضا، و ابی جعفر ثانی، بدست‌می آید، ولی از توقیع منسوب به حضرت‌مهدی (ع) ذکری به میان نیامده است.
2- حلال کردن خمس برای شیعیان
این عنوان را از کلینی در کافی 425:1 و شیخ در تهذیب 259 و256:1 و استبصار 33:2 و 36 می یابیم و صدوق در فقیه، در جلد دوم صفحه 14 آن را آورده و در وافی در 45:6 و 48 عنوان شده و از ادله آن مکاتبه دو امام: ابی الحسن الرضا

و امام ابی جعفر الجواد علیهماالسلام آمده و هیچ گونه سخن از توقیع‌امام حجت در بین نیست.
3- پول خواننده زن:
این مسئله در کافی 361:1 و در تهذیب 107:2 و در استبصار 36:2 عنوان شده و در فقیه 53:3 یافت می شود و همه آنها در وافی 32:10 ایراد گردیده، ولی کمترین اشاره ای به توقیع امام منتظردیده نمی شود.
بنابراین سخن " آلوسی"، ما را به نقطه مهمی توجه داد و سر مکتومی را بر ما آشکار ساخت. علت‌صرف نظر کردن بزرگان حدیث را، از این هه احادیثی که از امام منتظر، صادر شده است. با وجود این که این احادیث در برابر آنها، و مقابل دیدگانشان بوده است، زیرا با این یاوه گوئی ها شما دیگر خوب می دانید، اگر در این اصول مدونه حدیث چیزی از آنها ذکر می شد، باب ایراد و طعن‌به مذهب امامیه، کاملا گشوده می گردید. و زبان مفتریان و تهمت زنان بروی آنان دراز می شد و از ناحیه آنان یاوه گوئی و ژاژ خواهی رواج می گرفت.
بنابراین بیائید با هم از این‌مرد درباره این همه اشارات و کنایه های بد گویانه و نسبتهای ساختگی و غرض‌جویانه اش بپرسیم و سوال کنیم آیا چه‌موقع امامیه قسمت عمده مذهب خود را از این نامه ها و توقیع ها گرفته و بدان گردن نهاده است؟ آیا چه کسی ازامامیه، به این مطلب اعتراف کرده است؟ این اعتراف در کجا است؟ و در چه تالیفی؟ و نزد کدام راوی، این امر ثابت شده است؟
صدوق چه‌موقع نامه و توقیع داشته؟ و چه وقت آن را نوشته؟ کجا آن را

روایت کرده؟ و چه کسی به او نسبت داده است؟ این مرد ندانسته است که صاحب رقعه (توقیع) پدر صدوق است که او را با این سخن یاد کرده " منها رقعه علی بن‌الحسین... "
آیا چه مجوزی برای تکفیر صدوق در دست دارد؟ و حال آنکه‌او از

[صفحه 119]

حاملان علم قرآن، و سنت نبوی است و آیا غیر از او دیگر چه کسانی راهنمای راه حق و علوم دین اند؟ از اینها همه گذشتیم، آیا او حداقل یک نفر مسلمان نیست که شهادتین‌بر زبان جاری می کند و به خدا و رسول‌و کتابی که بر او نازل شده و روز قیامت ایمان دارد؟ آیا این رفتار به‌مسلمانان از آداب دینداری، و رسم علم، و آداب عفت، و قانون کتاب و سنت می داند یا میل و سلیقه شخصی است؟ آیا مصلحت عمومی را در فحاشی و بدگوئی و نسبتهای دروغ باید یافت؟ آیا بدین وسیله امت اسلامی نیک بخت می گردد؟ و مایه رشد و هدایتش فراهم‌می شود؟
و آیا چه کسی او را از این پندار صدوق، که حاجتش را از طریق سوراخ درخت دریافت می کند، آگاه کرد؟ در چه موقع این سوال از صدوق شده؟ و سوال از او درباره چه بوده است؟ تا او آن را بنویسد و در سوراخ درخت یا جای دیگر، شب یا روز بنهد، و پاسخش را از آنجا دریافت کند؟ این سوالات از چه کسی نقل شده و پاسخهای آن را چه کسی دیده؟ و چه کسی آنها را حکایت کرده است؟ و چه موقع این پاسخها نزد رافضیان از نظر استدلالی ثابت شده، تا قوی ترین دلائل آنان، و محکم ترین استدلالشان باشد؟ آری بدا بحال ایشان...
کاش من و هم مذهبانم از این نامه های فراوان اطلاع حاصل می کردیم.
همه این نامه ها را علامه مجلسی در جلد سیزدهم بحار در 12 صفحه از صفحه 237 تا 249 نقل کرده و آن مقداری که مربوط به احکام است از شمار انگشتان دست، کمتر است.
آیا امامیه، از اول تا آخر فقه، تنها به همین چند صفحه محدود، تمسک می جوید؟
و آیا این چند صفحه معدود میتواند، ماخذ قسمت اعظم مذهبشان باشد؟
من نمی دانم، ولی خواننده خوب می داند " تنها کسانی تهمت می زنند که به آیات خدا ایمان نداشته باشند ".

[صفحه 120]

کاش متن اصلی نامه علی بن الحسین بن بابویه را عینا می نگاشت، تا

امت اسلام بداند، تنها یک نامه بیش نیست‌و در آن ذکری از احکام نشده است تا امامیه بدان تمسک جوید. متن نامه به‌روایت شیخ در کتاب " الغیبه " چنین است:
" علی بن الحسین بن املای علی بن جعفر، برای شیخ ابی القاسم حسین بن روح نوشت که: از مولی صاحب الامرخواهش کند، خداوند او را فرزندانی فقیه روزی کند و پاسخ آمد: شما از این زن صاحب فرزند نخواهی شد، ولی کنیزی دیلمی به ملک تو می آید و از او دو فرزند فقیه نصیب خواهد شد.
" آیا در این نامه، مطلبی وجود دارد که ماخذ دینی باشد و یا می توان وظیفه ای را از آن گرفت؟
واما نامه های محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری که در دو کتاب: " الغیبه" و " الاحتجاج " یافت می شود، آنهاجمعا چهار نامه است که دو نامه آن راشیخ در ص 250 و 244 کتاب " الغیبه " آورده، یکی از آنها مشتمل بر نه مساله و دیگر پانزده سوال است و طبرسی در احتجاج دو دستخط دیگر به آنها افزوده است. اگر تهمت زننده، مرد منصفی بود، درک می کرد، اینکه شیخ، این مسائل را در دو کتاب تهذیب‌و استبصارش نیاورده، برای باطل کردن‌همین شبهه و گسیختن همین پندار بوده است.
و این مرد نمی دانسته که کتاب احتجاج از تالیفات شیخ طوسی محمد بن الحسن نیست، بلکه از شیخ ابی منصور احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی میباشد.
و در آنجا که گوید: این توقیع ها... تا آخر، جنایتی بزرگ مرتکب شده و دست به مغلطه و فریبکاری عجیبی‌زده است، زیرا بعد از این که ادعا کرده اینان توقیع را بر روایت مسند صحیح، هنگام تعارض، ترجیح می دهند، استدلال کرده به اینکه: ابن مابویه در الفقه: بعد از ذکر توقیعات وارد از ناحیه مقدسه در باب " مردی که وصیت بشخص دیگر کند "، گوید: این توقیع نزد من بخط

[صفحه 121]

ابی محمد بن الحسن بن علی... تا آخر می باشد.
شما در این باب که او از کتاب فقیه توقیعاتی نقل کرده، حتی یک توقیع هم از ناحیه مقدسه، پیدا نمی کنید تا چه رسد به توقیعات، فقط در اول باب یک توقیع از ابی محمد حسن عسکری وارد شده و آن مرد به‌نام ابا محمد بن الحسن خوانده تا با افترایش جور در آید غافل از اینکه کینه امام غائب، ابو القاسم است نه ابو محمد و از این رو هیچ ارتباطی باادعای او ندارد، ما در اینجا عین عبارت فقیه را می آوریم تا راه از بیراهه مشخص گردد.

در جلد سوم صفحه 275 گوید: در باب دو مرد که نسبت به هر دو وصیت شده باشد و هرکدام مستقلا نیمی از بازمانده متوفی را تصرف کنند، محمد بن حسن الصفار- رضی الله عنه- به ابی محمد حسن بن علی (ع) نوشت: مردی وصیت برای دو نفر کرده است. آیا مجاز است یکی از آنها نیمی از ترکه و دیگری نیم دوم را مستقلا بردارند پاسخ به دستخط آن حضرت (ع) آمد:
لا ینبغی لهما ان یخالفا المیت و یعملان حسب ما امرهماانشاء الله " آنان را شایسته نیست مخالفت میت کردن و باید بر طبق امر او، انشاء الله رفتار کنند " این توقیع به عقیده من به خط آن حضرت (ع) است.
و در کتاب محمد بن یعقوب کلینی- رحمه الله- از احمد بن محمد از علی بن حسن میثمی از هر دوبرادرش محمد و احمد از پدرشان، از داود بن ابی یزید، از برید بن معاویه که گوید: مردی از دنیا رفت وبه دو مرد وصیت خود را کرد: یکی از آن دو به رفیقش گفت: نیمی از مال اورا، تو بردار، و نیم دیگر را به من‌بده، آن دیگر مخالفت کرد از امام ابا عبد الله (ع) مسئله را پرسیدندفرمود:
ذاک له (این امر حق اوست)
مصنف این کتاب (رحمه الله) گوید: من به این حدیث فتوا نمیدهم، بلکه من به آنچه نزد من است و از خط حسن بن علی (ع) است فتوا می دهم... بخوانید و قضاوت کنید.

[صفحه 122]

و اما نامه های ابی العباس و حسین و احمد و علی، اینها در هیچ کدام از ماخذ شیعه دیده نشده است و در اصول احکام و مراجع فقه امامیه، حتی یک مورد آن هم یاد نشده است. بجانم سوگند هر گاه مرد دروغزن یک مورد آن را می یافت با جنجال و هیاهو، آنرا اعلام می کرد!
و ابو العباس کنیه عبد الله بن جعفر حمیری است و او صاحب " قرب الاسناد " است نه جعفربن عبد الله چنانکه، مرد غافل پنداشته است. و جعفر، و محمد که قبلا آنها را نام برد و نشناخت و حسین و احمد، اینها چهار برادرند فرزندان ابی العباس یاد شده.
و در کتب شیعه برای غیر از محمد بن عبد الله که نام برده شد، هیچ کجا اثری از نامه های منسوب به آنان دیده نمی شود. و تاریخ جز سخن مولفان را در شرح احوالشان، چیز دیگری درباره مکاتبه آنان ننوشته است. اینست موضوع توقیعات نزد شیعه و اینست بطلان ادعای گرفتن احکام شیعه، از آنها!
در اینجا خطاهائی از این مرد در این سخنش مشاهده می شود که حکایت

از جهل مرکب او می کند از این قبیل:
موسی بن مابویه (در چند جا)، صحیحش، موسی بن بابویه
ابا القاسم بن ابی الحسین، صحیحش، ابا القاسم بن حسین
مالک الحریری الفقه، صحیحش، مالک الحمیری الفقیه
ابی العباس جعفر بن عبد الله، صحیحش، ابی العباس عبد الله
سلیمان بن الحسین، صحیحش، سلیمان بن الحسن
ابوالحسن الرازی، صحیحش، ابوالحسن الزراری
شگفتا از مردی که به قومی نسبت می دهد، و نقد و ایراد و تکذیب از آنهامی کند، در حالی که ابدا از عقائد آن‌قوم و تعالیم مذهبشان، و ماخذ احکام، و دلائل افکار و عقائد و رجال و حتی نامهای آنان چیزی نمیداند. از کتابهایشان بی خبر است و نمی داند آنها منسوب به چه کسی است. و میان پدر

[صفحه 123]

و پسر فرق نمی گذارد، نمی داند چه کسی به دنیا آمده و چه کسی هنوز زاده نشده است. اگر او حفظآبروی خود را می پسندید، از قلمفرسائی باز می ایستاد تا عیوبش پوشیده تر ماند.
7- در صفحه 65 و 64 چند نمونه از عقائد شیعه را آورده برخی را به دروغ بر آنان نسبت داده، مانند اینکه: اکثراصحاب پیامبر خدا (ص) را، اینان فحش می دهند و جز تعداد کمی از آنها، بقیه را محکوم به ارتداد می دانند. دیگر آنکه معتقدند بر امامان وحی می‌شود و مرگ آنان بدست خودشان است. و عقیده که تحریف قرآن و کم شدن آن، دارند، و می گویند حجت منتظر هر گاه‌نامش در مجلسی برده شود، او حاضر می شود و باید به احترام او، ایستاد و بسیاری از ضروریات دین را منکرند.
امینی گوید: بلی شیعه همه اصحاب را عادل نمیداند و درباره آنها چیزی جز آنچه در کتاب و سنت آمده است نمی گوید، و ما بهمین زودی در نقد از کتاب " الصراع بین الاسلام و الوثنیه"، شما را بر آن واقف می سازیم اما سایر چیزهائی که نسبت داده همه اش تعدی، دروغ و بی اساس است. آنگاه سخنی زشت و کلامی کوبنده و نامانوس در ص 66- 65 به این مضمون دارد:
آنچه درباره متعه سخن گفته، (یعنی سید محسن امین) برای اثبات گمراهی آنان کافی است و نزد آنان متعه دیگری‌به نام (متعه دوریه) معمول است و در فضیلت آن چیزها میگویند که گروهی مردان از یک زن، بهره برند، به این‌ترتیب که: از صبح تا هنگام چاشت در متعه شخصی باشد و از هنگام چاشت تا ظهر در متعه شخص دیگر، و از ظهر تا عصر در

استمتاع سومی، و از عصر تا مغرب

[صفحه 124]

برای چهارمی، و از مغرب تا عشاء برای پنجمی، و از عشاءتا نصف شب برای ششمی، و از نصف شب تا صبح برای هفتمین نفر کسی که این نوع متعه را جائز دانسته جای شگفتی نیست، اگر چنین سخن گوید و نامش را " الحصون المنیعه " بگذارد.
نسبت متعه دوریه یا بگوئید فحشای آشکار، به شیعه تهمت بزرگی است که لرزه بر اندام می اندازد، و چهره هارا درهم می کند، و دلها را منزجر می‌سازد. شایسته بود این مرد هنگام تهمت، ماخذی از کتب شیعه می آورد، او، استناد به هر نوع نوشته ای که می آورد از هر کس که باشد ما از او می پذیرفتیم، بلکه ما را کافی بود، هر گاه به یکی از کتب خودشان استناد می جست که در آن کتاب این عمل را به شیعه نسبت داده باشند، یا می گفت: شنیدم از کسی که این موضوع را به شیعه نسبت می داد، یا می گفت دیده ام یا شنیده ام این عمل را مردمی از شیعه مرتکب شده اند هر چند آنان او نابخردان، و جوانان لا ابالی شیعه باشند، ولی هیچ کدام از اینها را نتوانست جور کند، چون او اول کسی است که این تهمت زننده را با هو و جنجال بشیعه نسبت می دهد و قصیمی در " الصراع بین الاسلام و الوثنیه " و دیگران، همه این دروغ را از او گرفته اند.
کاش شیعه می دانست از چه تاریخی این نامگذاری صورت گرفته است؟ و در چه زمانی این عمل واقع شده؟ و چه کسی اولین بار، این نام را نهاده؟ و چرا کتب شیعه همه از این نام خالی است؟ ولی من می‌گویم خبر یقینی این امر، نزد دروغ ساز و جاعل آن است، و اینست دوران طلائی، عصر نور، عصر آلوسی، او اول کسی است که پس از اختراع این دروغ آن را متعه دوریه نامگذاری کرد، ولی شیعه هنوز، چیزی از آن نمی داند.
و کاش این مرد، برخی از این روایاتی را که شیعه در فضیلت متعه دوری روایت کرده، نقل می کرد و کاش ما را به راویاتش راهنمائی می نمود او کتاب یا جزوه ای

[صفحه 125]

که در آن مورد، نوشته شده باشد، نشان می داد بلی، در خودداری از نامبردن اینها همه حق با اوست، زیرا دروغ ماخذی جز دل خائن و سینه هائی که تحت‌تاثیر شیطان وسواس خناس است، ندارد.
اما علم الاعلام حجه الاسلام سید ما حسین محسن الامین (صاحب الحصون

المنیعه) که به گمان اوچنین نکاحی را جائز میداند، می پرسیم در کدامیک از تالیفاتش آن را جائز دانسته؟ و چه کسی با او در این‌مورد سخن گفته؟ و چه موقع او این سخن را فرموده؟ و کجا چنین اظهاری را کرده؟ او هم اکنون زنده است و زندگی می کند (خدای عمرش را بیفزاید) آیا او مرد بلند همتی نیست که مقاصد عالی دارد، بزرگی از بزرگان دین، و پیشوائی از پیشوایان اصلاح امت اسلامی نیست؟ کسی که به امور پست، دست نمی زند و سخن بیمایه، نمی گوید و ساحت مقدس او به این نسبتها و فواحش آلوده نمی شود.
این بود برخی ناچیز از نسبتهای دروغ رساله " السنه و الشیعه " و با وجودی‌که رساله کوچکی است، و تعداد صفحاتش‌از 132 برگ تجاوز نمی کند، ولی ایراد و عیوبش بمراتب از تعداد صفحاتش بیشتر است و نمونه ای که بدست‌دادیم شما را بس است.
" کسانیکه تهمت زنند از گروه شمایند، آن را نباید برای خود شر پندارید، بلکه بسود شما است. هر کس گناهی مرتکب شود، برای خود اوست و آنکس که این کار بزرگ را بر عهده گرفت عذاب بزرگی‌از آن او خواهد بود ".

[صفحه 126]

الصراع بين الاسلام و الوثنيه

اشاره

تالیف: عبد الله علی القصیمی مقیم قاهره.
شاید در خود این اسم، نمودار واضحی از روحیات مولف باشد و این نام اهانتهائی را که‌او در کتابش آورده، بدست دهد. اولین جنایتش بر عموم مسلمین نامگذاری چند ملت اسلامی، به بت پرستی است که هر یک از آن ملتها، میلیونها از مسلمانان جهان را تشکیل میدهند و در بین آنان، امام، رهبر دانشمند، فیلسوف، مفسر، محدث و راهنمایان با اخلاص دین خدا، فراوان‌دیده می شوند و مقدم بر آنها همه، گروهی از صحابه و تابعین نیکوکار را باید نام برد.
آیا این نامگذاری، دیگر میتواند: هم بستگی، دوستی، ومهربانی ای بین مسلمین باقی گذارد؟ و آیا اگر اینگونه کلمات شایع شود، دیگر کلمه جامعی که مسلمین را در زیرسایه بلند پایه آن قرار دهد، میتوان‌یافت؟
بلی این سخنان است که بذر تفرقه میان امت می پاشد، و روح نفرت را در آن پراکنده میسازد، و در نتیجه، اختلاف آراء بالا می گیرد و افکار مخالف پدید می آید و بسا که کار به جدال، خونریزی و کشتار کشد وخدا مسلمانان را از شر آن حفظ کند.
ای مسلمانان همه با هم، به پیش به سوی امنیت و برادری و یگانگی، بدون توجه به جنجال های آشوبگرانه و دوستی‌برانداز، این شیطانی است که میخواهدبین شما دشمنی و خشم بیاندازد پیروی از گامهایش نکنید هر

[صفحه 127]

کس از گامهای شیطان پیروی کند، او را به فحشاء و اعمال ننگین وادار می سازد. اما میزان فحش های کوبنده این کتاب وهتاکی ها، نسبتهای ناروا، یاوه ها، دروغها و مجعولاتش شاید از تعداد صفحات آن که بالغ بر 1600 صفحه است تجاوز کند و اینک نمونه هائی چند از آن:
1- گوید: از داستانهای ظریف یکی حکایت پیرمردی ازشیعه به نام " بیان " است که پندارد خداوند او را با این سخنش " هذا بیان‌للناس " تائید کرده است و دیگری بنام" کف " که او و یارانش پندارند مقصوداز کلمه کسف در آیه " و ان یروا کسفامن السماء "، اوست صفحه 4 و 538.
پاسخ- این حرفها همان افسانه های نخستین است که قلم ابن قتیبه در تاویل مختلف الحدید ص 87 آن را نگاشته و جز نسبتهای ساختگی از فرقه هائی که وجود خارجی نداشته و ندارد وتنها خیالات پریشانی آن را پرداخته وزبان افراد متعصب کوردلی همچون ابن قتیبه، جاحظ و خیاط آن را بشیعه نسبت داده و صفحات تالیفات خود را به‌دروغ و افترای زننده، آلوده کرده

اند چیز دیگر نیست. تاریخ اینان را به جعل و تزویر معرفی کرده است. آنگاه بعد از گذشت ده قرن بر این یاوه ها و دروغ پردازیها، قصیمی آمده تا آنها را تجدید کند و مذهب امامیه را امروز با آنها مردود سازد. و از کسانی پیروی کند که " از پیش گمراه بودند و گروه بسیاری را گمراه ساختند، و خود از راه بدر رفتند آنان را با افتراهایشان بخود بگذار "

[صفحه 128]

ما فرض می کنیم این دو مرد "بیان و کسف " وجود خارجی داشتند و به‌زعم او معتقد به تشیع هم بودند، هر چند اثبات این امر کار آسانی نیست، ولی آیا در قانون استلالال، و وظیفه‌انصاف، و میزان دادگری، این امر صحیح است که امت بزرگی را به گفتار نابخردانی که در وجودشان، و مذهبشان، و در گفتارشان تردید است، محکوم داشت؟....
2- گوید: امیر بزرگوار شکیب ارسلان در کتاب " حاضر العالم الاسلامی " آورده است که‌او با یکی از رجال دانشمند و مبرز شیعه مواجه شد و آن مرد شیعی به سختی‌دشمن عرب بود و از آنان به شدت عیبجوئی می کرد و درباره علی بن ابیطالب (ع) و فرزندانش بقدری غلو می ورزید و زیاده روی میکرد که اسلام‌و عقل زیر بار آن نمی رفت. کار او، امیر بزرگوار را به شگفت آورد و از او پرسید چگونه می توان میان دشمنی ای به این شدت نسبت به عرب، با محبت‌علی (ع) و فرزندانش تا این حد، جمع کرد؟ آیا نه اینست که علی (ع)و فرزندانش شاخص ترین فرزندان عربند؟ مرد شیعی ناگهان ناصبی شد؟ هیجان کرد و دشمن علی و فرزندانش گردید و سخنانی ننگین نسبت به اسلام و عرب ادا کرد. صفحه 14.
پاسخ- این نقل خرافی، امیر سخن را، از اوج عظمت به حضیض جهل و پستی فرو می اندازد، زیرا او، حکم به دانشمندی و شاخصیت مردی کرده است که مردمی را دوست داشته و در محبت آنها دیر زمانی‌غلو هم میکرده در حالیکه معلوم شده آنها را از بن نمی شناسد یا آنها را از ترک و دیلم می پندارد؟ و آیا شمادر بین مسلمین کسی را پیدا می کنید که نداند محمد و آل محمد (ص) از اشراف و بزرگان عربند؟ و امیر بر اومنت نهاده که به او نگفته است که

[صفحه 129]

افتخار بخش عترت، یعنی خود پیامبر گرامی اسلام (ص)، در قله افتخارات عرب قرار دارد تا مبادا مرددانشمند، به دین مجوس باز گردد. من‌سرعت بازگشت این مرد دانشمند و مبرز را چیزی جز معجزه امیر در قرن بیستم

(نه قرن چهاردهم) نمی بینم.
این سخن وقتی است که ما قصیمی صاحب الصراع... را در نقلی که کرده راستگو بدانیم، ولی کسی که بکتاب امیر " حاضر العالم الاسلامی " مراجعه کند عین عبارت جلد اول ص 164 را چنین می یابد:
من یکبار با مردی از فضلای آنها (شیعیان) که مقام عالی در دولت ایران داشت گفتگو می کردم، بحث ما به قضیه عرب و عجم کشیده شد. طرف صحبتم به حدی در تشیع‌غلو می کرد که دیدم کتابی چاپ کرده واین جمله را در آغازش نهاده بود (هوالعلی الغائب) با خود گفتم: این شخص بی تردید، با غلوی که در آل البیت دارد و می داند آنها از عرب بودند، نمی تواند از عرب که اهل بیت‌از آنهایند، بدش بیاید، زیرا ممکن نیست بین دشمنی و محبت را در یک جا جمع کرد، خداوند برای یک انسان، دودل نیافریده است، ولی پندارم در این‌مورد نیز خطا رفت، زیرا وقتی من بحث‌را به موضوع عرب و عجم کشاندم دیدم او عجم صرف شد، و آن همه غلو را درباره علی و آل علی (ع) فراموش کرد و در حالیکه به ترکی سخن میگفت با من چنین گفت:
" ایران در حکومت اسلامیه دکلدر یا لکزدین اسلامی ایتمش بر حکومتدر "
یعنی ایران حکومت‌اسلامی نیست، بلکه حکومتی است که دین اسلام را به خود گرفته است.
بخوانید و از جابجا کردن سخن بخندید، و قصیمی کسی است که با سخنان هم مسلکانش چنین می کند تا چه رسد به مطالبی که به دست مخالفان عقیده اش نگاشته شده باشد. خواننده عزیز بخوبی می داند که امیر شکیب ارسلان نیز در فهم آنچه از

شیعی فاضل در آغاز کتابش دیده غلو کرده زیرا آن جمله ها، (هو العلی الغالب) بوده است نه هو العلی الغائب که دلیل غلو در تشیع باشد و این جمله، کلمه معروفی‌است مانند: " هو الواحد الاحد " و اشباهش زیاد نوشته و گفته می شود و مقصود از آن اسماء الحسنی است و مانند بسم الله الرحمن الرحیم در آغاز سخن بدان تبرک می جویند. شما در بین شیعه کسی که دشمن عرب باشد نمی یابید. شیعه بیک دین عربی عقیده دارد که پیامبر عربی اصیل آنراابلاغ کرده و کتابی به زبان عربی آشکار آورده و در ضمن آن کتاب گوید: ااعجمی و عربی و در کار دین و امت اسلامی، سادات و بزرگان عرب را جانشین خود ساخته است و احکام اسلامی‌را هیچگاه بدون روایات عربی که از آن‌پیشوایان طاهر، صلوات اله علیهم رسیده باشد. آنان که علومشان به موسس دعوت اسلامی (ص) می

پیوندد، نمیتواند استنباط کند. شیعه در اوقات شب و روز دعاهای وارده را بزبان عربی می خواند و در رشته های مختلف، شیعه هزارها کتاب عربی طبع ونشر می دهد. شیعه دینش عربی است، عشق و جذبه اش عربی است، مذهبش عربی‌است، شور و شوقش، ولاء و علاقه اش، خوی و خلقش همه و همه عربی. عربی، عربی است. بلی، شیعه، دشمن آرایشگرانی است که از حقوق خدا، مایه می گذارند و ارکان نبوت را متزلزل میسازند و نسبت به ائمه دین ستم روا می دارند، و عترت طاهر را، منکوب می کنند، و بدین وسیله بر عربیت خیانت میکنند. این آرایش گران، عرب باشند یا عجم، فرق نمیکنند و در این عقیده، شیعه عرب و عجم را باهم اختلافی نیست. ولی هواپرستی و کینه توزی افراد را وا میدارد به امت‌تلقین کنند، تشیع یک جنبش ایرانی است. و شیعه ایرانی، دشمن عرب است تا جامعه اسلامی را از هم بپاشند و تفرقه ایجاد کنند، من معتقدم قصیمی و قبل از او امیر، در سخنان

[صفحه 131]

دیگرشان همین ها را می خواهند " من جز آنچه می بینم شما را نشان ندادم، و جز براه راست شما را نمی خوانم ". 3- گوید: شیعیان ایران وقتی در جنگهای اخیر روس و بر دولت عثمانی پیروز شد، طاق نصرتها زدند ودر تمام شهرهای ایران پرچمهای سرور وشادی برافراشتند ص 0 18 پاسخ- این سخن، از آلوسی که قبلا نام بردیم و تهمتش را با پاسخ آن نقل کردم ص 267، گرفته شده، و قصیمی آن را رنگ دروغ داده است و چه بسیار مطالبی که متاخران از گذشتگان گرفته اند. 4- گوید: شیعیان درباره علی(ع) و یازده فرزندانش عینا عقیده مسیحیان را نسبت به عیسی بن مریم دارند از قبیل عقیده به حلول خدا در او، و تقدیس او و نسبت معجزات به او، و از قبیل پناه بردن به او، و او را در سختی و رفاه خواندن، و به او پیوستن، و از دیگران از شوق و ترس او بریدن و امثال این امور. و کسی که مقام علی (و زیارتگاه آنها) و مقام حسین یا دیگر اهل بیت پیغمبر (ص) و امثال آنان را در نجف و کربلا و سایر بلاد شیعه بنگرد و اعمالی را که در آنجا صورت میگیرد مشاهده کند، خواهد دانست آنچه ما ذکر کردیم، خیلی از آنچه واقع می شود کمتر است وهیچ بیانی قادر نیست اعمال این گروه را در این مشاهد توصیف کند، به همین‌سبب اینان همیشه، سرسخت ترین دشمنان‌توحید و اهل توحید بوده و خواهند بودص 0 19 پاسخ- اما غلو به معنی عقیده‌به الوهیت و حلول، قطعا از عقائد شیعه نیست این کتب شیعه است در عقائدکه، مشحون به تکفیر معتقدان بدان، و حکم به ارتداد آنان است. و در تمام کتب فقهی، در نیم خورده آنان، حکم به نجاست شده

است.
اما تقدیس و معجزات به هیچوجه غلو نیست، زیرا قداست مربوط به طهارت

[صفحه 132]

مولد وپاکی نفس شریف آنان از معاصی و گناهان است و پاکی ذاتی از پلیدیها وپستی ها از لوازم منصب امامت و شرط ضروری خلافت است، چنانکه این شرط درپیامبر (ص) نیز لازم است.
اما معجزات، از اموری است که دعوا را ثابت و حجت را اتمام می کند. و هر کس ادعای رابطه با ماوراء طبیعت دارد، پیامبر باشد یا امام، باید معجزه داشته باشد. و در حدیقت معجزه امام، همان معجزه پیامبر خدا است که او را بر دین خود جانشین ساخته، و کرامت بخشیده است. و بر خدای سبحان است که از باب لطفی که بر خلقش دارد، مدعی حق را با اجرای معجزات بدستش معرفی کند تا دلها نسبت به او آرام گیرد و برهانش بدو استوار گردد و در نتیجه مردم را به طاعت حق نزدیک، و از معصیت او دور سازد.
و این همان کاری است که مدعی نبوت انجام می دهد و نیز بر خدا لازم است که ادعای باطل‌مدعیان دروغین را بشکند و آنها را مانند مسیلمه کذاب و دیگر دروغگویان، رسوا سازد.
و از مطالب مسلم علم کلام یکی کرامات اولیاء است. فلاسفه‌برای آن براهین قطعی که مقام را گنجایش ذکر آن نیست، آورده اند. وقتی این عمل برای هر ولی از اولیاء خدا صحیح باشد، چرا درباره حجتهای خدا بر خلقش غلو باشد؟ با وجود اینکه کتب اهل سنت و تالیفاتشان از کرامات اولیاء آکنده است، و کرامات مولانا امیر المومنین (ع) را همه پذیرفته اند؟
اما پناه بردن، و ندا کردن، و به آنان پیوستن، و از دیگران گسستن، و مطالبی از این قبیل، اینها همه بخاطر وسیله قرار دادن آنها نزد خدای‌سبحان و طلبیدن حاجات از خداوند بزرگ‌به واسطه آنهاست که آنان بخدا نزدیک، و نزد او مقرب اند، و بندگان با کرامت اویند، نه اینکه آنان بخویشتن‌خود، در برآوردن حاجات و مقاصد، مستقیما موثر باشند، بلکه واسطه فیض‌اند و پیوند اتصال و حلقه ارتباط بین‌مولی و بندگان او (چنانکه این مقام برای هر مقربی است که نزد عظیمی از عظما او را واسطه قرار دهند).

[صفحه 133]

و این حکم کلی همه اولیا و صالحین است هر چند در مراحل نزدیکی به خدا متفاوت باشند، بدیهی است همه‌این مطالب با اعتقاد ثابت بر اینکه هیچ موثری در عالم وجود جز خدای سبحان نیست در مشاهد مشرفه با همه زائران فراوان چیزی جز توسل که بدان اشارت رفت، دیده نمی شود، آنگاه آیا این مطالب با عقیده به توحید چه تضادی دارد اینان چه دشمنی ای با توحید و اهل توحید دارند؟
" آنان رابا تهمتشان رها کنید جز این نیست کسانی مرتکب تهمت و دروغ می گردند که‌به آیات خدا ایمان نداشته باشند و آنان دروغگویایند ".
5- گوید: عقیده شیعه به پیروی از معتزله، انکار رویت خدا در روز قیامت و انکار صفات او و انکار خالقیت او و نسبت به افعال بندگان است و این انکار برای شبهات باطل و واضحی‌است در حالی که اهل حدیث و سنت و اثر، مانند ائمه اربعه، اتفاق بر ایمان‌به همه این مطالب دارند و بین آنها اختلافی نیست در اینکه خداوند: خالق‌هر چیز حتی بندگان و افعال آنها است، و خلافی در این نیست که خداوند روزقیامت، دیده می شود.
جای شگفتی است‌که شیعه از ترس تشبیه، منکر اینها همه شده و معتقد به حلول، و تشبیه صریح، و خدائی بشر، و توصیف خدا به‌صفات نقص است. و اهل سنت، شیعه و معتزله را که منکر این صفات خدایند اهل بدعت می دانند در 68.
پاسخ- این مرد، درباره خدا و صفات او و از ابن تیمیه و شاگردش ابن القیم تقلید می کند. و مذهب آنان را در این مورد چنانکه زرقانی مالکی در شرح‌المواهب 12:5 آورده اثبات جهت و جسمیت برای خداوند است. وی گوید مناوی گفته است: اما اینکه آن دو (ابن تمیه و ابن القیم) بدعت گذارند، جای تردید نیست. و قصیمی آندو را و آرائشان را تقدیس می کند و جهت داشتن را

برای خدا تصریح کرده و آنرا تعیین مینماید، و در طی‌کتابش سخنان بسیاری در اینباب دارد. ما او را در این نظر فاسد انتقاد نمی‌کنیم، و اطلاع بر فسادش را حواله به‌کتب کلامی فریقین می دهیم. چیزی که در اینجا برای ما مهم است اینکه خواننده را بر دروغ قصیمی در گفتار و نسبتهای مجعولش واقف سازیم.
شیعه در انکار دیدن خدا در قیامت پیرو معتزله نیست، بلکه از برهان عقلی و نقلی پیروی می کند و شیعه از عقیده به حلول و تشبیه، مبرا و از اینکه بشری را سمت خدائی دهد و خدا را به صفات نقص توصیف کند و منکر صفات ثبوتیه او گردد، بدور است، بلکه شیعیان عموما معتقدند اگر

یکی از این مطالب را کسی قائل باشد، کافر است و گواه آن کتب کلامی قدیم وجدید آنان است. و این مرد نخواهد توانست دلیلی بر افتراهایش بیاورد. بجانم سوگند که هر گاه یک مورد پیدا کرده بود جنجال و سر و صدا بپا می کرد.
بلی، شیعه می گوید: صفات ثبوتیه خداوند چیزهائی زائد بر ذاتش نیست، بلکه این صفاف عین ذات خداونداست. و قدیمان دیگری را در برابر خدا قائل نیستند و با زبان حال چنانکه در این شعر آمده است از مخالفان خود می خواهند تا به راه حق باز گردند:
برادران نزدیک ما، قدری‌به ما نزدیک شوید!
شما بر جایگاه بلندو سختی، تکیه زده اید!
اگر مسیحیان عقیده به اقانیم ثلاثه دارند
شما خدایتان را هشت قسمت کرده اید!
بحث کامل این موضوع، با توجه به همه جوانب آن، در کتب کلام است. اما افعال عباد هر گاه مخلوق خدا به صورت‌تکوینی و جبری باشد، وعد و وعید و پاداش و کیفر مفهومی نخواهد داشت و عذاب کردن معصیت کار بر معصیت با اینکه او را بدان عمل مجبور کرده اند، زشت خواهد بود. و این مسئله از مسائل بسیار مشکل کلامی است و در مبحث خود به حد کافی متعرض آن شده اند. کسی که این

[صفحه 135]

چنین افعال‌عباد را مخلوق داند، بی توجه، نسبت‌کار زشت و ستم بخدا داده است. و در مقابل برهان صریح عقلی و منطقی، استدلال قصیمی به اجماع و اقوال مردم، دارای ارزشی نیست.
اما اینکه اهل سنت، شیعه و معتزله را نسبت کفر داده و آنان را از بدعت گزاران خوانده اند، این امر تازه ای نیست وسابقه اش را از دیگران باید دانست.
6- در شمار معتقدات شیعه گوید: فرزندان پیغمبر (ص) همه بر آتش حرامند و از هر بدی معصوم. درج 328:2 کتاب " منهاج الشریعه "، که‌مولد او پندارد خداوند همه اولاد فاطمه، دخت پیامبر (ص) را بر آتش حرام کرده است و کسی که این فضیلت (نجات از آتش) از او در آغاز فوت شود، قبل از وفات موفق بدان خواهد شد گوید: آنگاه پس از اینها همه، شفاعت خواهد بود.
و در اعیان الشیعه65:3 گوید: فرزندان پیامبر (ع) گناه نمی کنند و تا روز قیامت به کارگناه و معصیت نمی پردازند 20:2.
پاسخ- شیعیان لباس عصمت را بر قامت احدی جز بر قامت خلفای دوازده

گانه پیامبر (ص) از عترت و ذریه او، و بر قامت پاره جگرش صدیقه‌طاهره (ع)، نمی پوشانند، زیرا خداوند این خلعت بلند بالا را، به نص " آیه تطهیر " در مورد پنج تن که یکی از آنها که خود پیامبر اعظم (ص) بوده بر آنها پوشانیده و در مورد سایرین از روی ملاک قطعی آیه، و براهین عقلی فراوان و نصوص متواتر عصمت را اثبات می کند و بر این امر، اجماع علمای اهل سنت، و همه فرق شیعه، در نسلها و ادوار مختلف منعقدشده است. و هر تعبیری به نظر می رسدکه به طور مطلق یا عموم در امر عصمت اداء شده، مقصود از آن، تنها همین گروهند، هر چند در شخصیتهای خاندان پیامبر (ص)، مردانی صدیق و پاک که‌هیچگونه گناهی مرتکب نشده اند، یافت‌شود، ولی شیعه عصمت آنان را واجب نمی داند.
اما استنادی که این مرد به کلام صاحب " منهاج الشریعه " جسته، در آن کمتر

[صفحه 136]

اشاره ای به موضوع عصمت نیست، بلکه گفتار او مخالف صریح آن است، زیرا اثبات می کند در اهل بیت کسانی هستند که این فضیلت از آنها فوت شود، و آنگاه قبل‌از مرگ به وسیله توبه جبران کند و آنگاه به شفاعت بخشوده شوند. بدیهی است کسی که گناهی مرتکب شود آنگاه موفق به توبه گردد و سپس به وسیله شفاعت از او، درگذرند، او را معصوم‌نمی نامند، بلکه این امتیاز برای هرمومنی است که کارش را با توبه جبران کند آنچه ویژه ذریه پیغمبر (ص) است‌اینکه در هر حال به توبه دست خواهند یافت.
قسطلانی در " المواهب " و زرقانی در شرح آن 203:3 گوید: چنانچه از ابن مسعود روایت شده است (اینکه فاطمه را فاطمه نامیدند) از طریق الهام از خدا به رسولش بوده، اگر تولد او قبل از زمان نبوت باشد واز طریق وحی بوده اگر تولدش بعد از آن صورت گرفته باشد، زیرا خدا او و ذریه او را روز قیامت از آتش باز گرفته است.
" فطمها " از فطم یعنی منع و فطم الصبی از همان معنا گرفته شده (یعنی کودک را از شیر باز گرفتن)، اما نسبت به خود فاطمه (ع) و دو فرزندش (ع)، این بازگیری از آتش، به طور مطلق است و اما نسبت به‌دیگر فرزاندان او آنچه از آنان جلوگیری شده، جاودان بودن در آتش است و این امر مانع آن نیست که برخی به خاطر تطهیر در آتش داخل شوند. و این امر بشارتی به اهل بیت پیامبر (ص) است که آنه همه با مسلمانی، بدرود زندگی گویند و هیچ کلام از آنها سرانجام کارشان به کفر منتهی نشود، شبیه آنچه شریف " سمهودی " درروایت شفاعت نسبت به کسانی که در

مدینه بمیرند، گفته است با اینکه عقیده به شفاعت برای هر کس مسلمان بمیرد، قطعی است یا بگوئیم خداوند برای احترام فاطمه (ع) گنهکاران راخواهد آمرزید و آنان را موفق به توبه‌نصوح (بدون بازگشت بگناه) خواهد کرد. و تا هنگام مرگ هم که باشد، توبه آنها را می پذیرد (این روایت را حافظ دمشقی یعنی ابن عساکر نقل کرده است).

[صفحه 137]

و غسانی و خطیب‌روایت کرده اند (و گوید: در اسناد آن افراد مجهول هستند) که: فاطمه را بر این دلیل فاطمه خوانده اند، که خداوند او و را و دوستانش را از آتش‌قطع کرده است.
و در این روایت مژده عمومی برای هر مسلمانی است که او را دوست دارد و تاویلاتی که در بالا ذکرشد در این روایت نیز هست و اما روایتی که ابو نعیم و خطیب نقل کرده اند که. از علی بن موسی الرضا (ع)پرسیدند از حدیث:
ان فاطمه احصنت فرجها فحرمها الله و ذریتها علی النار.
" فاطمه که اندامش را حفظ کرد، خداوند او و فرزندانش را بر آتش حرام ساخت ".
پس او فرمود: مقصود از ذریه، حسن و حسین (ع) است. و آنچه اخباریین از آن حضرت نقل کرده اند که برادرش زید را توبیخ‌کرده، که چرا بر مامون خروج نموده است و فرموده.
تو به رسول خدا چه خواهی گفت؟
آیا تو را مغرور ساخت آنچه فرمود: ان فاطمه احصنت... تا آخر، بدانکه این حدیث مخصوص کسی است که از شکم فاطمه خارج شده باشد نه برای من و تو. بخدا سوگند به این‌مقام نرسیدند مگر به وسیله طاعت خدا و تو اگر بخواهی با معصیت خداوند به همان مقامی برسی که آنان به وسیله طاعتش بدان مقام رسیده اند، پس بایدتو نزد خدا از آنها گرامی تر بوده باشی، این سخنان همه از باب تواضع است و ترغیب به اطاعت. و مغرور نشدن‌به فضائل، هر چند فضائل بسیار هم باشد، چنانکه اصحاب پیغمبر (ص) که‌قطعا اهل بهشت بودند به نهایت درجه خوف و مراقبت بسر می بردند، وگرنه لفظ " ذریه " در زبان عرب مخصوص به کسی نیست که از بطن او خارج شده باشد. و من ذریته داود و سلیمان... تاآخر با اینکه فاصله میان آدم و داود و سلیمان، قرنهای بسیاری است پس مقصود علی الرضا با مقام فصاحت و آشنائی به لغت عرب انحصار ذریه در فرزند بلا واسطه نیست. گذشته از اینکه تقید

[صفحه 138]

به مطیع بودن، خصوصیت ذریه و دوستدارانش را، باطل می سازد. مگر اینکه گفته شود خدا می‌تواند مطیع را عذاب کند، و خصوصیت در این است که او را به احترام فاطمه(ع) عذاب نمی کند.
" م "و حافظ دمشقی به اسنادش از علی رضی الله عنه روایت کرده، گوید: رسول خدا (ص) به فاطمه- رضی الله عنها- گفت: ای فاطمه آیا می دانی چرا فاطمه نامیده شدی؟ علی رضی الله عنه‌گوید: چرا فاطمه نامیده شد؟ فرمود: زیرا خدای بزرگ او و ذریه اش را روز قیامت از آتش محفوظ داشته است. و امام علی بن موسی الرضا (ع) به اسناد خود آن را از رسول خدا به این لفظ نقل کرده است که فرمود: خدای دخترم فاطمه و اولادش و آنها که ایشان را دوست دارند از آتش باز داشت.
با این ترتیب آیا قصیمی بازهم معتقد است شیعه به تنهائی چیزی راگفته اند که بزرگان قوم او نگفته اند؟ یا حدیثی نقل کرده اند که حافظان حدیث اهل مذهبش آن را نقل نکرده اند؟ یا چیزی گفته اند که مخالف مبادی دین حنیف است؟ آیا او می تواند ابن حجر، زرقانی و امثال آن دو از بزرگان و حافظان مذهب خود را که همراه شیعه برتری ذریه رسول خدا را بر دیگران گفته اند، متهم سازد؟ و بگوید این گروه نیز عقیده به عصمت آن‌ها دارند؟ و همان حمله هائی را که به شیعه می کند به آنان نیز بکند؟.
و این امر از خدای سبحان عجیب نیست که تفضل بر قومی نموده آنان را قدرت مبارزه با گناه و پشیمانی از عملی که‌موجب افراط درباره او شود، عنایت فرماید و با این همه شفاعت را شامل حالشان گرداند، این امر با هیچ کدام‌از قوانین عدل و اصول مسلم دین مخالف‌نیست، زیرا او رحمتش بر خشمش پیشی گرفته و رحمتش بر همه

[صفحه 139]

چیز گسترده است.
این سخن که از طریق نصوص فراوان، تایید شده عجیب تر از عقیده به عدالت همه اصحاب پیغمبر نیست. با اینکه خداوند در کتابش عده‌ای از اصحاب را به نفاق و ارتداد معرفی کرده در آیات بسیاری که بازگشت‌و مضمون همه یکی است و روایاتی هم که‌در کتب صحاح و مسانید حدیث در این باره رسیده قابل توجه است: از آنجمله در صحیح بخاری است: که گروهی‌از اصحاب پیامبر (ص) را در قیامت به سمت چپ می برند رسول خدا (ص) گوید: اصحابم، اصحابم گفته می شود: اینها از روی که مفارقتشان گفتی، به عقب بازگشتند و مرتد شدند.

در صحیح دیگر: عده ای از رجال شما را برداشته و از من جدا می سازندو می گویم: پروردگارا اصحاب من اند؟ گفته می شود: تو نمی دانی که پس از تو چه چیزها درآوردند.
و در صحیح‌سومی: می گویم: اصحاب من اند؟ می گویند: نمی دانی بعد از تو چه چیزهاپدید آوردند.
و در صحیح چهارم: می گویم آیا از من اند گفته می شود: تونمی دانی پس از تو چه چیزها پدید آوردند، می گویم: وای وای بر کسی که‌پس از من تغییر داد (دستورم را).
و در صحیح پنجم: پس من می گویم: پروردگارا اصحاب و یارانم خدا می گوید:تو خبر نداری آنان چه کردند، آنان مرتد شده و به عقب به سمت قهقهرا باز گشتند.
و در صحیح ششمی است که: همان وقتی که من ایستاده ام، ناگاه گروهی به مجرد این که آنان را شناختم، مردی از میان من و آنان بیرون شده گفت: زود باش بیا، گفتم: کجا؟ گفت: بخدا سوگند به سوی آتش، گفتم: چرا آنان باید بسوی آتش بروند؟ گفت: اینان پس از تو به عقب بازگشته، مرتد شدند. آنگاه همچنانکه ایستاده بودم گروهی

ظاهر شدند و چون آنان را شناختم مردی از آن میان بیرون شده، گفت: زود باش بیا، گفتم: کجا؟ گفت: به خدا سوگند به سوی آتش باید بروم، گفتم: چرا؟ گفت: اینان بعداز تو، به عقب بازگشته، مرتد شدند من نپندارم از آنان کسی نجات یابد الا مثل همل النعم (مانند شترانی که‌شب و روز پراکنده به چرا روند)
قسطلانی در شرح صحیح بخاری 325:9 در این حدیث گوید: همل به فتح ها و میم اشتران گم شده را گویند و مفردش هامل یعنی شتری که راعی نداشته باشد و این لغت را در مورد گوسفند بکار نمی برند، مقصود این است: نجات یافتگان بسیار کم اند، به کمی اشتران‌گمشده و این امر، نشان می دهد آنان که منحرف شده اند دو صنف اند: کفار و معصیت کاران... تا آخر.
گذشته از اینها همه شما بخوبی اختلافات موجود بین صحابه که باعث دشمنی ها، کینه ها، و کتک کاری ها، و جنگ و جدال ها شد، و منجر به خروج یکی از دو طرف از مقام عدالت گردید، شده اید تا چه رسد به آنچه در تاریخ درباره افرادی که از ایشان رسیده از احوال که مرتکب گناهان و اعمال زشت شدند.
از این رو هر گاه این گونه انحرافات در مورد این اشخاص، مستلزم‌توبیخی

نیست و باعث نابخردی آنان نمی‌شود، آیا چه ایرادی در بیان این فضیلت است که خود یکی از سنن الهی درمود بندگانش از نظر فضل و عنایت او می باشد؟ " و در سنت الهی هیچ گونه تغییری نخواهی یافت ".
اماآنچه در استناد به کلام سید ما " امین عاملی " در اعیان الشیعه 65:3ردیف کرده، من نظر خواننده را به عین عبارت او متوجه می سازم تا میزان‌صدق و امانت این مرد در نقل قول، معلوم گردد و خواننده تحریکات او را بشناسد و بداند چگونه مردی بزرگ از بزرگان امت را، به فاحشه مبینه ای نسبت می دهد و او را تهمت می زند که عقیده به عصمت همه ذریه پیغمبر (ص)دارد، در حالی که او خود بر خلاف آن‌صریح

می کند. بعد از ذکر حدیث ثقلین به تعبیر مسلم و احمد و غیر آن ها از حافظان، چنین تصریح می‌کند:
این احادیث دلالت بر عصمت اهل بیت از گناه و خطا دارد، زیرا نشان می دهد همان طور که قرآن یکی از دو ثقل و دو چیز گرانقدری است‌که بین مردم بجای نهاده شده، اهل بیت نیز با قرآن در عصمت برابرند و تمسک بدانها مانند تمسک به قرآن است، و هر گاه خطائی از، آن ها سر میزد، امر به تمسک به آنها صحیح نبود زیرا لازمه اش حجت قرار دادن گفتار وکردار آنان است.
و در اینکه تمسک بدانها موجب گمراهی نخواهد بود، چنانه تمسک به قرآن گمراهی نیست و هرگاه از آنها گناه و اشتباهی صادر می شد، لازم می آمد تمسک به آنها گمراه‌کننده باشد.
و در اینکه در پیروی ازآنها، هدایت و نورانیت است، چنانکه‌در پیروی از قرآن این گونه است. و اگر آنان معصوم نبودند باید در پیروی‌آنها گمراهی صورت گیرد. و آنان ریسمان کشیده ای از آسمان به زمین اند چنانکه قرآن این طور است و اگر معصوم نبودند این پایگاه را نداشتند. و در اینکه آنان از قرآن جدا نشده اند و قرآن از آنها در تمام مدت عمر دنیا، جدا شدنی نیست اگر خطائی و گناهی مرتکب شوند از قرآن جدا شوند وقرآن از آنها جدا گردد. و در اینکه مفارقت آنها، جائز نیست، چه اینکه کسی که خود را از آنان جلو انداخته وامام آنها بداند، یا از آنها کوتاهی‌کرده به دیگری به عنوان امامت بگرود، چنانکه تقدم بر قرآن و اظهار نظری غیر از آنچه در آن است، یا تقصیر نسبت به آن، بر اثر پیروی از سخنان مخالفانش جائز نیست. و در اینکه آموختن چیزی به آنان و رد سخنانشان را مجاز ندانسته و حال آنکه اگر نادان بودند باید آنان را بیاموزند ورد سخنانشان ممنوع نباشد.

و این احادیث نیز نشانه آن است که دربین آنها کسانی یافت می شوند که در

[صفحه 142]

هر زمانی و دورانی چنین صفتی داشته باشند به دلیل گفتار پیامبر (ص) که فرمود انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض " این هر دو از هم جدا نخواهند شد تا در حوض کوثر بر من‌وارد شوند " و نشانه آنست که این خبررا خدای لطیف و خبیر گفته است. و وارد شدن نزد حوض و کوثر، کنایه از پایان عمر دنیا است.
پس هر گاه زمانی وجود داشته باشد که از یکی از این دو خالی باشد این جمه صادق نبود: " این‌هر دو از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند ".
وقتی این مطلب دانسته شد، بخوبی معلوم می شود، ممکن نیست مقصود از اهل بیت همه بنی هاشم باشند، بلکه غرض از این تعبیر عام ویژه کسانی است‌که به فضیلت و دانش و زهد و پاکدامنی‌و پاکی امتیاز آورده و ائمه اهل البیت طاهر یعنی همان دوازده امام پاک که مادرشان زهرای بتول است، باشند، زیرا این امر، اجماعی و اتفاقی مسلمین است که غیر از آنان، کسی معصوم نیست و عصمت دیگران، خلاف‌مشاهده احوال آنها است، زیرا از غیراز اینان از سایر بنی هاشم گناه صادرشد و بسیاری از احکام را ندانسته اند، و امتیازی با دیگر مردمان نداشته اند از این رو ممکن نیست آنان را شریک قرآن در امور یاد شده قرار داد بنابراین قطعی است که باید مقصود از آن برخی از بنی هاشم باشد، نه همه آنها، و این بعض کس جز ائمه طاهرین نخواهد بود.
اما آنچه " زید بن ارقم" گوید: که مقصود از آن همه بنی هاشم باشد، اگر چنین نقلی از قول زید بن ارقم صحیح باشد، متابعت زید بن ارقم با وجود دلیل بر بطلانش واجب‌نیست.
بخوانید و نظر دهید، زنده باد امانت و راستی، این است نمونه عصر نور!
7- گوید: یکی از آفات شیعه عقیده آنان به اینکه علی، روز تشنگی محضر مردم را از آب دور ساخته، دوستانش را سیراب می سازد و او قسمت کننده آتش است

[صفحه 143]

و آتش‌از او اطاعت می کند و هر که را بخواهد از آن بیرون می آورد 21:2.

پاسخ- در جلد دوم صفحه 321سندهای حدیث اول را از امامان و حافظان حدیث آوردیم و شما را آگاه ساختیم که بسیاری از طرق اسناد این حدیث را ائمه و حفاظ تصحیح کرده اند و بقیه طرق آن را تائید و تاکید آن پنداشته اند، بنابراین چنین حدیثی تنها از پندارهای شیعیان نیست و با آنان در این حدیث، حاملان علوم و احادیث از هم مذهبان آن مرد، شریک اند، ولی قصیمی از آنجا که آنها را نمی داند و از روایاتشان بی خبر است و یا از روی کینه ای که بر هر کس حدیثی درباره امیر المومنین (ع) روایت کند، دارد، آنها را از آفات شیعه پنداشته است.
اما حدیث دوم مثل‌حدیث اول از آفات شیعه نیست بلکه از برجسته ترین فضائل آنها نزد همه اهل‌اسلام است از اینرو حافظ ابو اسحاق ابن دیزیل متوفی 280 یا 281 هجری از اعمش از موسی بن ظریف از عبایه روایت‌کرده که گوید: شنیدم علی می گفت: انا قسیم النار یوم القیامه اقول خذی‌ذا و ذری ذا " من قسمت کننده آتشم روز قیامت گویم بگیر این را و رها کن‌آن را "
ابن ابی الحدید در شرحش 200:1 و حافظ ابن عساکر در تاریخش از طریق حافظ ابی بکر خطیب بغدادی، آن را روایت کرده اند.
و درباره این حدیث چنانچه " محمد بن منصور طوسی " گوید: از امام احمد به‌این شرح سوال شد: ما نزد احمد بن حنبل بودیم. مردی به او گفت: یا ابا عبد الله درباره این حدیث که روایت شده: علی گوید، من قسمت کننده آتش ام، چه می گوئی؟ احمد گفت: مگر چه چیز این حدیث را منکرید؟ آیا نه اینست که برای ما روایت کرده اند که پیغمبر (ص) به علی فرمود: لا یحبک الا مومن و لا یبغضک‌الا منافق؟ گفتیم: بلی، گفت: پس مومن در کجا خواهد بود؟ گفتیم: در بهشت، گفت: و منافق در کجا؟ گفتیم: در آتش گفت: پس علی قسمت کننده آتش است. و چنین در طبقات اصحاب احمد آمده است. و حافظ کنجی در کفایه:22 از او نقل کرده است. کاش

[صفحه 144]

قصیمی سخن امامش را می دانست.
این تعبیر را امیر المومنین (ع) از بیان رسول خدا (ص) گرفته در آنجا که عنتره از او (ص) روایت کرده که فرمود: انت قسیم الجنه و النار یوم القیامه تقول للنار هذا لی‌و هذا لک، و به همین لفظ ابن حجر درصواعق 75 روایت کرده است. و اشتهار این حدیث نبوی را بین اصحاب‌از احتجاج امیر المومنین (ع) روز شوری می توان یافت که گفت: انشدکم الله هل فیکم احد قال له رسول الله (ص) " یا علی انت قسیم الجنه یوم القیامه "

غیری؟ قالوا: اللهم لا.
بزرگان معتقدند این جمله حدیث احتجاج‌قطعا صحیح است. و دار قطنی بنا بر آنچه در اصابه:75 آمده آن را روایت‌کرده است و ابن ابی الحدید معتقد است. هر دو حدیث نبوی و احتجاج علوی به نقل مستفیض (فراوان) نقل شده است. وی در شرحش بر نهج البلاغه 448:20 گوید:
" در حق او (یعنی علی بن ابیطالب) خبر مشهور و مستفیض آمده است که او: قسمت کننده بهشت و دوزخ است "
و ابو عبید هروی در " الجمع بین الغریبین " گوید: گروهی از پیشوایان ادبیات عرب آن را تفسیر کرده گفته اند " زیرا وقتی دوستدارش اهل بهشت باشد و دشمن اهل جهنم، او به این اعتبار قسمت کننده بهشت و دوزخ خواهد بود " ابو عبید گوید: غیر از کسانی که نام بردیم دگران گفته‌اند: علی خود قسمت کننده بهشت و دوزخ است، واقعا گروهی را به بهشت وگروهی را به دوزخ وارد کند. مطلبی که ابو عبید اخیرا در اینجا یاد کرده، مطابق روایات وارده است که در آنها آمده علی (ع) می گوید به آتش: این، از آن من، پس تو او را رها کن، واین از آن تو بگیر او را.

[صفحه 145]

م- و قاضی در الشفاء روایت را " انه قسیم النار " ذکر کرده و خفاجی در شرح خود 163:3 گوید: ظاهر کلامش نشان می دهد " این امر چیزی است که پیغمبر (ص) بدان خبر داده، ولی گویند: کسی از محدثان جزابن اثیر آن را نقل نکرده است. وی در نهایه گوید: مگر اینکه علی رضی الله عنه گفته است: انا قسیم النار یعنی مقصودش اینکه مردم بر دو دسته اند دسته ای با من اند و آنها براه هدایت من می روند، و دسته ای علیه من اند که به گمراهی از راه من می روند، پس نیمی از مردم با من در بهشت، و نیمی به مخالفت با من در آتش اند پایان (سخن ابن اثیر).
من(خفاجی) می گویم: ابن اثیر، مرد مورد وثوقی است و آنچه علی گفته است از پیش خود نمی گوید و حکمی است که بدست او رسیده، زیرا جای اجتهاد نیست و معنی اش اینکه: من و هر کس با من باشد قسیم اهل آتش خواهیم بود، یعنی در مقابل اهل دوزخیم، زیرا علی (و هر کس با اوست) از اهل بهشت‌است. و بعضی گویند قسیم به معنی قسمت کننده است مانند جلیس و سمیر (به معنی جالس و سامر " قصه گو ") و بعض گفته اند مقصود از آنها خوارج، و گشندگان اویند چنانکه در نهایه آمده است.
8- گوید: روایات فراوانی در کتب آن ها (یعنی شیعیان) آمده است که او (یعنی امام‌منتظر) همه مساجد را ویران خواهد کرد و شیعه پیوسته دشمن مسجد است. از این رو کسی که سراسر بلاد شیعه و طول و عرض آنرا به

پیماید کمتر اتفاق‌می افتد مسجد ببیند 23:2.
پاسخ- هر آنچه در قوطی مکر و نیرنگ این مرد، از نسبت های مجعول و باطل بود، اورا قانع نساخت و در نسبت مجعولاتش تنها بیک روایت در پاسخ منکراتش که دلیل بر آن نیافته اند، قناعت نکرده‌تا این که آن را به روایات فراوانی در کتب شیعه نسبت داد. کاش اگر راست‌می گفت (و او کی، و کجا می تواند راست گو درآید) اسمی از این کتب می آورد یا اشاره به یکی از این روایات می نمود، ولی هیچ گونه به

[صفحه 146]

این امر توجهی نداشت که اسمهائی هم می توان ساخت و اسنادی تراشید تا در کتاب از آن ها نام برد.
حجت منتظر، پیشوا و آقای هر مومنی است که به خداو روز جزا ایمان آورده باشد. همان کسانی که مساجد خدا را آباد می سازندتا چه رسد که آن را ویران کند و آن شیعه ای که چنین نسبتی به او داده شود هنوز آفریده نشده است.
و اما آنچه از بلاد شیعه یاد کرده من نمی دانم آیا او از بلاد شیعه عبور کرده است و به آن ها سری زده و سپس این مطالب را نوشته و این دروغ ها را بافته، یا از غیب سخن می گوید یا استنادش مانند صاحب " المنار " به یک‌جهانگرد سنی مجهول یا یک کشیش مسیحی است که هنوز به دنیا پا ننهاده.
در هر صورت این دورغ بدخواهانه اش مکافات دارد. هر کس در بلاد شیعه به‌فحص و کاوش پردازد و بر طبقات متوسط و شهرنشین فرود آید، حتی از شهرهای کوچک و دهات و قصبات عبور کند، مساجد مجلل کوچک و بزرگی را با آنچه در آن ها از انواع فرشها، و اثاث و چراغها است، مشاهده خواهد کرد و خواهد دید چگونه در آنها اقامه جمعه و جماعت می شود و کسی را نمی رسد، منکر محسوس گردد و مشاهدات خود را تکذیب کند و با سخنان بی پایه ی این مرد به یاری برخیزد.
9- گوید: یکی از شیعیان در مسئله ای، از یکی از امامانش اظهار نظر و فتوا می خواهد، نمی دانم آن امام آیا صادق یا دیگری بوده، او فتوای خود را اظهار می کند آنگاه سال بعد می آید و دوباره درباره همان مسئله از او نظر می خواهد، این بار او بخلاف فتوای سال قبل نظر می دهد در این دو نوبت شخص سومی هم در کار نبوده است. این شخص درباره امامش مشکوک می شود واز مذهب شیعه خارج می گردد. می گوید: اگر امام، این فتوا را از روی تقیه داده است که کسی در دو نوبت با ما نبوده و من با کمال اخلاص به گفته‌های امام عمل می کردم، و اگر آنچه گفته، غلط

[صفحه 147]

و از روی اشتباه بوده، پس ائمه در این صورت معصوم نخواهند بود و شیعه ادعای عصمت می کند، از این رو دست از مذهب شیعه برداشت و به مذهب دیگر گروید. این روایت در کتب آنان یاد شده است (جلد2 ص 38).
پاسخ- من با این مرد جز آنچه خودش می گوید، سخنی ندارم:
نسبت می دهد به امامی از ائمه شیعه، که نمی داند کدام یک از امامان است.
مسئله ای زننده مجهولی را مطرح می کند، که نمی داند چه مسئله ای است. این سوال را از کسی پرسیده که او خودیکی از ناشناخته ها است و با هفتاد گونه وسیله تعریف، قابل شناسائی نیست. آنچه را می گوید استناد به کتابی داده، که هنوز تالیف نشده است. آنگاه بر این بنیاد محکم شروع می کند حمله شدید خود را به آن امام، وشیعه اش می کند ما ایرادی به تصمیمی جز ایرادی که او خود به این مرد گرفته، نداریم. بجانم سوگند اگر قصیمی امامی که از او سوال شده یا سوال کننده و یا عین سوال را می دانست و یا کمترین اطلاعی از آن کتاب‌ها می داشت آن را با شور و جنجال ذکرمی کرد، ولی هیچ کدام را نمی داند وبلکه می دانیم در این باره همه اش رادروغ بافته، و بر خواننده اشارت و بدگوئی هایش پوشیده نیست.
10- گوید: کسی که در کتب این قوم (شیعه) بنگرد، می داند اینان برای کتاب خدا ارزشی قائل نیستند، زیرا کمتر اتفاق می افتد به آیه ای از آیات قرآن استشهاد کنند که صحیح و بی‌غلط درآید و تنها کسی از آنها موفق به ایراد آیات به درستی می شود، که با اهل سنت معاشرت داشته و بین آنها زندگی کند. و در حقیقت این هم از درستی اهل سنت است، ولی کسانی که بااهل سنت فاصله داشته باشند. بعید است یکی از آن ها بتواند آیه ای بیاورد که از تحریف و غلط، بر حذر باشد، کسانی که در بلاد گردش کرده اند می گویند حافظ قرآن بین آن ها پیدا نمی شود و می گویند قرآن در میان آن ها خیلی کمیاب است.
پاسخ- چه گرفتاری سختی است، دشمن نانجیب و بی دین، که براستی گرفتاری و بلائی چنین نیست.

[صفحه 148]

شخص بی آبرو آبروی نبودیش را بتو می فروشد و بر آبروی تو می تازد.
کاش می دانستم این قسمت را او چه موقع، و در چه حالی نوشته است؟

آیا در حال‌مستی یا در حال هشیاری؟ و در چه وضع‌روحی بوده. آیا با مغزی آشفته و مجنون، یا با دلی بیدار و هشیار، وآیا این دروغ ساز با کاوش در کتابهای‌شیعه آن را نوشته، و در نتیجه کاوشهایش دیده است که این کتابها از آیات صحیح و بی غلط قرآن خالی است، یا برای اینکه آنها را ساکت کرده باشد، خبری، به مضمون فوق جعل کرده‌است؟ و آیا این مرد دروغگو می تواندر راس پیشوایان ادبیات عرب، کسی جزبزرگان شیعه را بیابد که در تفسیر قرآن، کتب گرانبهائی تالیف کرده باشند و در زبان عربی کتب گرانقدری به عنوان ماخذ زبان عربی بوجود آورده، و در ادبیات آن کتابهای نهادی ای به عنوان مراجع، برای جوامع علمی و ادبی ساخته، و در دستور زبان عربی (نحو) مجموعه هائی از کتب و زین علمی، نوشته باشند؟.
شما با مراجعه به کتابهای امامیه، آنها را، از استشهاد به آیات کریمه قرآن آکنده می‌یابید، به طوری که گویا کتب امامیه افلاکی هستند که بر گرد اختران آیات قرآنی، بدون پوشش غلط و اشتباه، نور افشانی می کنند.
ما تا امروز نمی دانستیم مقیاس تلاوت صحیح یا غلطقرآن هم، می تواند، انگیزهای مذهبی‌قرار گیرد. انگیزه های مذهبی پیوندهای قلبی است و هیچگونه ارتباطی‌با زبان و لهجه و ایراد کلمات و ساختمان سخن و حکایت آنچه از قرآن یاغیر قرآن ترتیب داده شده و کیفیت عقاید مذهبی، ندارد
و کاش می دانستیم شیعه چه نیازی برای درست خواندن قرآن، و تلاوت صحیحش به غیر شیعه دارد؟ آیا این نیاز مربوط به کمبود از ناحیه زبان عربی است، یا مربوط به نادانی روش های قرائت قرآن است؟ نه سوگند بخدا کسی در میان شیعه

[صفحه 149]

که بتوان این دروغ را به او نسبت داد، وجود ندارد. اما شیعیان عرب که تشیع، آنان را از زبان، فطریات و نژادشان، دور نساخته است آیا شما فکر می کنید عراق‌و جبل عامل یا بلاد دیگر شیعه که پر از بزرگان و علماء و نوابغ و برجسته گان است، بهره آنان از زبان عربی، کمتر از عربهای بیابانی نجد و حجاز، یعنی عربهای سوسمار خور و کفتارکش است؟
اما شیعیان غیر عرب چه بسیارندپیشوایان عرب و بزرگان و نویسندگان وشعرائی که از میان آنها برخاسته اند. کسی که تاریخ را بررسی کند، بخوبی‌می داند ادبیت از شیعه گرفته شده و فن خطابه از شیعه است، نویسندگی را از شیعه باید فرا گرفت و تجوید و قرائت قرآن کار شیعیان است، از این رو ابن- خلکان در تاریخش در شرح حال علی بن جهم 38:1 گوید: وی باوجود انحرافی که از علی بن ابیطالب علیه الصلاه و السلام داشت. و اظهارتسنن می کرد طبع سرشاری داشته و بر سرودن اشعار با

الفاظ شیرینی توانا بود، گویا معتقد بود که طبع شعر و قدرت شاعری با الفاظ شیرین، ویژه شیعیان است و درباره آنان غالبا قطعیت دارد.
و این قرآنهای چاپ شده در ایران و عراق و هند است که در تمام اقطار عالم منتشر گردیده. و این قرآن های خطی آنها است که تقریبابه تعداد کسانی که نوشتن می دانستند قبل از ظهور چاپ نوشته شده و محفوظ مانده است. و هنوز از شیعیان کسانی هستند که به قصد تبرک قرآن را بدست خود می نگارد. پس در کدام یک از آنها غلط فاحش یا خللی در نوشتن، یاناموزونی در اسلوب، یا بی توجهی به فنون آن، می توان یافت؟ مگر اشتباهات ناچیزی که چشم نویسنده نمی تواند به دقت آن را رعایت کند و این امر لازمه هر انسان اعم از شیعه یا سنی، عرب یا عجم است.
به گمان می رسد کسی که به قصیمی خبر گردشش در بلاد شیعه را داده، هنوز از مادر نزاده است و قصیمی در عالم تخیل تصویری از او ساخته و پنداشته، با او سخن می گوید. و یا وقتی به بلادشیعه سفر می کرده

جز کوچه هاو راههائی که از آنها عبور می کرده، جای دیگری را ندیده و معلوم است در آنجاها قرآنهائی که در راه افتاده باشد و در پشت در خانه ها باشد نبوده‌لذا او هم ندیده است، هر گاه به خانه ها وارد می شد قرآن ها را در صندوقها و جایگاههای مخصوصش می یافت و می دید روی هر رف و طاقچه ای غالبابه مقدار نفوس اهل خانه، قرآن نهاده‌شده و گاهی از این تعداد افزون تر است و در اوقات مختلف شب و روز قرائت‌می گردد.
اینها غیر از قرآن های کوچکی است که شیعیان برای محافظت و به عنوان حرز برای مردان و زنان استفاده می کنند، و غیر از قرآنهائی‌است که مسافران برای خواندن و محفوظ ماندن از حوادث سفر با خود همراه می برند. و غیر از قرآنهائی است که روی‌قبور اموات برای خواندن در هر صبح و شام و هدیه کردن ثوابش، بروح آنها، می نهند، و غیر از قرآنهائی است که کودکان برای آموزش از آغاز کودکی به مدرسه می برند، و غیر از قرآنی است که همراه عروس ها، قبل از هر چیز به‌خانه شوهر می فرستند، و بعضی این قرآن را برای تیمن و تبرک در زندگی جدید، بخشی از مهریه قرار می دهند. و غیر از قرآنی است که به خانه های جدید مسکونی خود قبل از فرستادن اثاث‌البیت، می فرستند، و غیر از قرآنهائی است که پهلوی زنها برای جن و شیاطین متعدی می نهند، شیاطینی که‌به اولیاء خود وحی می فرستند (و یکی‌از آنها قصیمی دروغ- ساز است) و آنان را به سخنان زشت و غرور آمیز می‌فریبند.
آیا اینان اند که برای کتاب خدا ارزشی قائل نیستند؟ اینان اند که قرآن در

بینشان کم یاب است؟ اما آنچه برای این مرد، شیطان جهان گردش، از بلاد شیعه خبر آورده که حافظ قرآن بین آنها وجود ندارد، داستان این دروغ را از کتب شرح حال و فهرست های تاریخی باید پرسید و مراجعه به کتاب " کشف الاشتباه فی رد موسی جار الله ":532 و 444 باید کرد در آنجاحافظان و قاریان شیعه یکصد و

[صفحه 151]

سی و چهار نفر نام برده شده است.
11- گوید: آیا می تواند یکنفر (شیعی) یک حرف از قرآن بیاورد که دلالت بر قول شیعه به تناسخ ارواح و حلول خدا در جسم امامانشان داشته باشد و یا دلالت بر عقیده به رجعت امامان و عصمتشان کند، و یا دلالت بر مقدم بودن علی بر ابابکر و عمر و عثمان داشته باشد، یا وجود علی در ابرها را، ثابت کند و یا آیه بیاورد که بر طبق آن بگوید برق تبسم و لبخند علی، و رعد صدای اوست، چنانکه شیعه امامیه بدان ها معتقد است، ص 72:1.
پاسخ- جای شگفتی است که این مرد و همکاران دروغسازش، شیعه امامیه را با وجود روابط بین فرق اسلامی، و پیوند همبستگی، و سادگی رفت و آمد به بلادو شهرهای آنان، یا وسایل سریع السیرماشینی امروزه در کمترین مدت، به تهمت هائی نسبت داده که از آنها بیزارند و اگر محال نباشد، بسیار بعید به نظر می آید که مذاهب امروزه هنوز از آراء و عقاید هم بیخبر مانده‌باشند.
با این وضع امروز کسی که تهمت زند و نسبتی بر خلاف واقع بخواهد بهر فرقه ای از مذاهب بدهد، قبل از تحقیق و بررسی که به سادگی برایش فراهم است، بی آزرمی و جلفی او را نشان می دهد و کسی که در کتابش‌بنگرد، او را بسیار دروغزن، گناهکار و بی پروا می یابد مگر اینکه‌از گفتار خود برگردد و توبه کند.
اگر این مرد در سخن خدای بزرگ، می اندیشید آنجا که گوید: " انسان سخنی‌بر زبان نراند مگر فرشته رقیب و عتیدنزد او حاضرند " و یا وعید خدا را درمورد: " هر دروغگوی گنه کار که عیبجو و تلاشگر در راه سخن چینی و افساد بین مردم " می پذیرفت، از دروغ و بهتان، خودداری میکرد و مصلحت خود را می شناخت او شیطانش را او خود پاسخ میداد به اینکه شیعه امامیه چه وقت قائل به تناسخ بوده

[صفحه 152]

و چه موقع قائل به حلول خدا درجسم ائمه اش بوده؟ و کدام یک از آنها در

قدیم و جدید عقیده به وجود علی در میان ابرها داشته اند... تا آخر، تا حرفی از قرآن را بر آن شاهد آورند.
بلی (علی در ابرها است) این جمله ای از شیعه است. اقتدا به پیغمبر اعظم (ص) به همان معنی که در جلد اول ص 292 گذشت، ولی گوینده کینه توز آنها را از جای خود تحریف و تاویل کرده تا شهرت و آبروی شیعه امامیه را لکه دار کند.
آیا برای این مرد و قومش عار و ننگ نیست بر یکی از فرق بزرگ اسلامی، دروغ ببندد و از تهمت زدن آنها باکی نداشته باشد. و آنان را به آراء زننده و بی پایه ای نسبت دهد؟ و از رفتار زشت خود در معامله با آنها تحاشی نکند؟ آیا کتب شیعه امامیه که‌در قرون گذشته و امروز تالیف شده و زبان گویای عقاید آنان است مشتمل بر بیزاری از اینگونه نسبت های مختلفی که از زبان بدخواهانشان گفته می شود نیست؟ او اگر این مطالب را نمی داندمصیبتی بزرگ است و اگر می داند و عمدا چنین می کند مصیبت اعظم است.
بلی او می تواند در نسبت های دروغینش به سخن اشخاصی از همقطارانش‌مانند طه حسین، احمد امین و موسی جار الله از رجال تهمت و افترا، استناد جوید.
و اما عقیده امامیه به‌رجعت را قرآن گفته است، ولی نادانی، دیده این مرد را مانند بصیرتش، نابینا ساخته، آن را ندیده و در قرآن، نیافته است.
از این رو بعهده‌اوست که به کتب امامیه مراجعه کند، و گروهی از علماء تالیفات خود را بدان اختصاص داده اند، چه خوب بود اگر به یکی از این کتابها مراجعه می کرد.
چنانکه آیه تطهیر، به عصمت گروهی از کسانی که امامیه عقیده به عصمتشان

[صفحه 153]

دارند تصریح می کند و در مورد بقیه معصومین، از روی قاعده وحدت ملاک و روایات صریح و قاطع، استدلال می توان کرد.
و در این آیه شریفه، روایتی که امام مذهبش، احمد بن حنبل در مسند خود آورده 323 و 304 و 298 و 296:6و 107:4 و 385:3 و 331:1 قانع کننده و بسنده است.
و چگونه قرآن، علی را بر دیگران مقدم ندارد و حال آنکه خداوند ولایت خود و ولایت نبی اش را در این آیه، با ولایت او مقرون فرموده: انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یوتون الزکوه و هم راکعون.

و در همین مجلد ص 162- 156 اجماع و اتفاق علماء و محدثین و متکلمین را بر نزول این آیه درباره علی امیر المومنین (ع) متعرض شدیم.
م- و هر محققی اگر حق انصاف را رعایت کند ده ها آیه، در کتاب خدا خواهد یافت که درباره علی امیر المومنین (ع) نازل شده و نشان تقدم او بر دیگران است. و این امر چیز تازه ای نیست، زیرا به تصریح قرآن، او نفس پیامبر (ص)، معرفی شده و به ولایت او، خداوند دینش را کامل گردانیده، و نعمتش را بر ما، تمام ساخته و اسلام را به عنوان دین برای ما، رضایت داده است.
یا همان سوال را در اینجا بر " قصیمی " تکرارکرده می گوئیم: آیا او و قومش می تواند یک حرفی از قرآن که دلالت بر تقدم ابی بکر، عمر و عثمان بر ولی الله طاهر، امیر المومنین (ع) داشته باشد، بیاورند؟.
12- گوید: و این قوم (یعنی امامیه) در دین خود به اخبار نبوی صحیح اعتماد ندارند، ولی به نامه های مزور و بی بنیاد که به زعم خود منسوب‌به ائمه معصومین است اعتماد می کنند ص 83:1.
پاسخ- شما به وضع نامه ها و توقیعات صادره از ناحیه مقدسه، آشنا شدید. و

این مرد را شیطانش وحی جدیدی فرود آورده معتقد است نامه های سایر امامان را نیز، به دروغ به آنها نسبت داده اند و گمان کرده تنها شیعیان اند که عقیده به عصمت آنها دارند، زیرا در طومار خیالاتش این آیه را که: " هر گاه درامری بین شما اختلاف روی داد باید آن‌را به خدا و پیامبر (ص) باز گردانید " پیدا نکرده است.

13- متعه (ازدواج موقت) که رافضیان آن را دست بدست می دهند، اقسامی کوچک و بزرگ دارد، یکی از اقسامش آن است که مرد و زن مورد علاقه، توافق می کنند که مرد مقداری مال یا غذا یا اشیاء دیگر هر چند خیلی ناچیز باشد به زن بپردازد برای آنکه از او بهره مند شود و شهوتش را یک روز یا بیشتر بر طبق قرارداد، ارضاء کند آنگاه مثل اینکه هیچ گونه آشنائی با هم ندارند و در جائی جمع نشده و همدیگر را نمی شناسند، هر کدام راه خود را گرفته می روند، و این ساده ترین اقسام ازدواج موقت است.
نوع دیگری از این زننده تر وجود دارد که آن را متعه دوریه نامند بدین‌ترتیب که گروهی از مردان، زنی را دراختیار گرفته، یکنفر از آن ها از صبح تا چاشت با او بسر می برد، آنگاه به دیگری می سپارد تا از وقت چاشت تا ظهر با او بگذراند سپس دیگری‌از ظهر تا عصر از او تحویل می گیرد، و آنگاه دیگری از عصر تا مغرب، او را تصاحب می کند و بعد دیگری از مغرب‌تا عشاء با او بسر می برد و بعد نیز نفر دیگر از عشاء تا نیمه شب با او خواهد بود و از آن پس دیگری تا صبح ازاو بهره می برد، و این عمل را آنان به حساب دین می گذارند که ثواب هم ازآن عایدشان می شود و این از بدترین انواع محرمات است ج 119:1.

[صفحه 155]

پاسخ- متعه (ازدواج موقت) که شیعه می گوید، همان است که پیامبر اسلام آن را آورده و برای آن حدود و مقرراتی قرار داده و در عصر پیامبر اعظم و بعد از او تا زمان‌حرام کردن خلیفه عمر بن الخطاب، ثابت بوده است، و بعد از تحریم خلیفه، به عقیده کسانی که چنین حقی را به خلیفه می دهند که در قبال قرآن‌و آنچه پیامبر اسلام آورده اظهار نظرکند و رای او را ارزش و اهمیتی می دهند، محقق بوده است و تمام فرق اسلامی بر اصول ازدواج موقت و مقرراتش که در کتابهای خود آورده اند، اتفاق نظر دارند و هیچ گونه اختلافی در آن نیست و آن اصول عبارتست از:
1- اجرت (مهر).
2- مدت
3- عقد مشتمل بر ایجاب و قبول
4- جدائی پس از پایان یا بخشش مدت
5- عده، چه کنیز باشد یا آزاد، باردار باشد یا نه
6- نبردن میراث.

این ها مقرراتی است که اهل سنت و شیعیان همه بر آن تصریح کرده اند مراجعه کنید به تالیفات دسته اول (اهل سنت): صحیح مسلم، سنن دارمی، سنن بیهقی، تفسیر طبری، احکام القرآن جصاص، تفسیر بغوی، تفسیر ابن کثیر، تفسیر فخر رازی، تفسیر خازن، تفسیر سیوطی و کنز العمال.
و از تالیفات دسته دوم (شیعیان): من لا یحضره الفقیه جلد سوم:149، و المقنع هر دو از صدوق، الهدایه نیز از صدوق، الکافی 44:2، الانتصار از شریف علم الهدی مرتضی، المراسم از ابن یعلی سلار دیلمی، النهایه از شیخ طوسی، المبسوط نیز از شیخ، التهذیب هم از او 189:2 والاستبصار از او 29:2، الغنیه از سید ابی المکارم، الوسیله از عماد الدین ابی جعفر، نکت النهایه از محقق حلی، تحریر العلامه الحلی 27:2،

[صفحه 156]

شرح اللمعه 82:2، المسالک ج 1، الحدائق 156:6، الجواهر 165:5.
و متعه یا ازدواج موقت معمول بین شیعیان، چیزی جز آنچه ذکر کردیم نیست و یک قسم بیشتر هم ندارد و شیعه را درباره متعه غیر از آنچه یاد شده، عقیده دیگری نیست. و گوش جهان اقسامی برای ازدواج موقت که یکی از فرقه های شیعه آن را بگوید، نشنیده است، و هیچ شیعه ای سابقه آشنائی با اقسام کوچک و بزرگ آن ندارد. و برای هیچ فقیهی از فقهای شیعه و یا هیچ عوامی از توده های آن، از روز نخست تا امروز، که روز دروغ، جعل، تهمت (یعنی روز قصیمی) است، کمترین رابطه ای با این فقه جدید و نو ظهور، فقه قرن بیستم نه قرون هجرت نبوی نداشته است.
ولی قصیمی (و هم طرازانش در این جهل مرکب) را نمی دانم از چه کسی این اقسام خیالی را شنیده است و در چه کتابی از کتب شیعه آن را یافته، و به فتوای کدام عالم از علمای شیعه استناد می کند و از کدام امام از امامان شیعه روایت می کند. و در کلام شهر از شهرهای آنان، یا دهی ازدهات آنان، یا سرزمینی از سرزمینهای‌آنان چنین ازدواج دست بدستی را که به‌دروغ بر آنها نسبت می دهد، یافته است. سوگند بخدا که هیچ کدام اینها واقع نشده است، ولی شیاطین به اولیاء خود سخنان باطل را از روی غررور، وحی می فرستند.
14- گوید: کودترین نادان ها و ساده لوح ترین مردم کسانی هستند که گوسفندبی نوائی را می آورند، پشمهایش را می کنند و به گونه های مختلف شکنجه اش می دهند تا این گمراهی و گناه آنان‌را الهام بخش این باشد که آن گوسفند، عایشه همسر پیامبر گرامی است، آن هم محبوبترین همسران او. و یا کسانی‌هستند که دو راس قوچ آورده پشم های آنها را می کنند و به اقسام شکنجه، آنها را می آزارند تا به وسیله آندو به دو خلیفه

پیامبر ابوبکر و عمر، اشاره کرده باشند و این کار شیعیان

[صفحه 157]

افراطی است. و همانا نادان ترین نادانان و ساده لوح ترین ساده ها کسانی هستند که امام خود را در سرداب زیر زمین غایب کرده و قرآن و مصحفشان را با او پنهان کرده اند و نیز کسانی که با اسب ها و الاغ های خود بسوی سردابی که امامشان در آن غایب گردیده می روند و در انتظار او بسر می برند و او را صدا کنند تا نزدآنها بیرون آید و بیش از هزار سال است پیوسته کارشان همین است. و همانا از همه نادان تر و از همه خشگ تر، کسانی هستند که پندارند قرآن تحریف شده، و زیاد و کم، در آن صورت گرفته است از جلد 1 ص 374.
پاسخ- نزدیک است قلم از اتهامات این مرد، هنگام تعرض بطلانش، به لرزه درآید اینها ادعاهای حسی نسبت به اموری است که نه آسمان بر فرازش سایه افکنده، و نه زمین آن راتحمل کرده است، زیرا شیعه از روزی که در عهد نبوی بوجود آمد، روزی که صاحب رسالت شیعه علی (ع) را به زبان آورد و گروهی از صحابه به نام شیعیان علی (ع) خوانده شدند تا به امروز حدیث گوسفند و دو قوچ را نشنیده و چشمانش ندیده که کسی به این‌حیوانات بی آزار، چنین ظلم و آزار خشنی را مرتکب شود و این گونه دستهای‌تجاوزکار کار به سوی آنها دراز گردد؟
ولی قصیمی را دیده اند، که به پیروزی از ابن تیمیه، جامه پاک آنان‌را که از این کثافات پاکیزه است، آلوده سازد. کاش این مرد ما را به یک شاهدی از بین شیعیان که چنین کاری‌مرتکب شده باشند رهنمون می ساخت یا یکی از مجامع شیعه که این عادت را دارند، نشان می داد، یا حتی در جائی که برای یک مرتبه چنین اتفاقی افتاده باشد در سراسر جهان هر کجا که باشد، نام می برد.
کاش من خودم و شیعیان دیگر می دانستیم آیا تاکنون یکنفر شیعه، این عمل شنیع راجائز دانسته است؟ و آیا کسی هست که آن را نیکو پنداشته باشد و یا اشاره ای به خوبی آن کرده باشد، هر چند یکنفر قصه گو در نقالی اش باشد؟ بلی‌این دروغ شاخدار را در کتاب قصیمی و استادش ابن تیمیه که پر از این گونه اتهامات است می یابیم. تهمت سرداب (زیرزمین) از این زننده تر است. و هر چند مولفان دیگر

[صفحه 158]

اهل سنت این نسبت دروغ را داده اند، ولی او نغمه های تازه ای ساز کرده

و الاغ رانیز بر اسب افزوده، و ادعا می کند هر شب این عادت از بیش از هزار سال به این طرف، جاری است. و حال آنکه شیعه، غیبت امام را در سرداب نمی داند. و شیعیان او را در سرداب پنهان نکرده اند، و او از سرداب ظاهر نخواهد شد، بلکه عقیده آنان که‌از احادیثشان اتخاذ شده اینست که او در مکه معظمه در مقابل خانه کعبه ظهور خواهد کرد. و کسی نگفته آن نور، در سرداب مخفی شده، بلکه آنجا زیرزمین خانه ائمه در سامراء بوده و چون معمول بود برای حفظ از گرمای شدید در خانه ها زیر زمین تعبیه کنندو این زیرزمین بخصوص شرافت افتخار آمیزی بر اثر انتساب به ائمه دین کسب کرده است و از آن رو که جایگاه سه تن از امامان بوده، مانندسایر اماکن، این خانه مبارک شرافت پیدا کرده است، و این شرافت و تکریم‌در سایر خانه های ائمه علیهم السلام، و خانه شرف بخششان، پیامبر اعظم (ص) در هر شهری که باشد، جاری است، زیرا " خدا خواسته است این خانه ها بلند پایه، و محل ذکر او باشد "
کاش صحنه سازان سرداب بر یک رای ثابت، در دروغ گوئی خود اتفاق می کردند تا آثار جعل و ساختگی اش آشکار نگشته آنان را رسوا نسازد مثلاابن بطوطه در رحله اش 197:2 نمی گفت: این سرداب مورد بحث، در حله قرار دارد، و قرمانی در " اخبار الدول " نمی گفت در بغداد واقع است، و دیگری نمی گفت در سامرا است و قصیمی بعد از آنها همه آمده، نمیداند این سرداب کجا است، از اینرو تنها به لفظ سرداب اکتفاء کرده‌تا نادانی اش پوشیده بماند.
و من ازقصیمی خواهش می کنم زمان این عادت را کوتاه تر از (بیش از هزار سال) قرار دهد تا شامل عصر حاضر و سالهای پیوسته به آن نشود، زیرا نبودن چنین‌عادتی در این اعصار، مقابل چشم و گوش همه مردم و همه مسلمانان است، وچه

[صفحه 159]

خوب بوده که آن را به برخی قرون، از قرون وسطی نسبت می داد تا شنونده بتواند اجمالا وجود آن‌را احتمال دهد، ولی دروغگو را حافظه‌نیست و بدین جهات بی توجه است.
و اما درباره تحریف قرآن، حق مطلب را در ص 85 و جاهای دیگر ادا کرده ایم. این بود پاره ای از یاوه های قصیمی وصدها نمونه دیگر از این قبیل کسی که مراجعه به کتابش کند، جایگاه او را از راستی در گفتار، و مقام امانت رانزد او، و میزان علم او، و ارزش دین را نزد او، سطح نزاکت و ادب او را خواهد شناخت.
" کسانی که در آیات‌خدا با نداشتن دلیل و برهان به جدال و کشمکش

پردازند نزد خدا و مردم با ایمان، دشمنی بزرگی را مرتکب شده اند و خدا این چنین بر دل های متکبران حیار، مهر می زند "

[صفحه 160]

این کتابها را استاد احمد امین مصری، برای هدفی که‌خودش بهتر می داند و ما هم از هدفهایش بی خبر نیستیم، نوشته است این اسمهای قلمبه، نباید محقق بیداررا وقتی از محتویات بی پایه و موهن آنها، آگاه می گردد بفریبد. این اسما مانند اسم نویسنده (امین) مطابق با مسمی نیست. سوگند بخدا اگرامین بود، رعایت حفظ ناموس علم و دین و کتاب و سنت را می کرد و قلم رااز سیاه کردن این صفحات ننگین باز میداشت و شهرت اسلام مقدس را قبل از شهرت مصر عزیز، با زبان نیشدار و زننده اش ننگین نمی ساخت و با پیروی از هوا و امیال نفسانی، وسیله گمراهی از راه راست، نمی گردید، و حقایق را نمی پوشانید و برای مردم به‌صورتی واژگونه از صورت حقیقی، ارائه‌نمی داد، و کلمات را از جاهایش دگرگون نمی ساخت و دامن پاک امتی بزرگ را با نسبت های دروغین و تهمت وافتراهایش آلوده نمی ساخت.
و هر گاه‌تالیفاتش اسلامی بود (چنانکه از اسمش بر می آید) مشتمل بر گمراهی ها، نسبت های دروغ، و سخنان باطل، نمی گردید و از آداب اسلامی، آداب دانش پژوئی، آداب پاکدامنی و برادری که قرآن آورده، دور نمی شد. بنابراین، اسلامی که امین قرن بیستم(نه چهارده قرن قبل) آورده، مخالف

[صفحه 161]

ندای قرآن بلیغ است، مخالف ندای اسلامی است که امین وحی خدا در قرن اول هجری اظهار کرد، زیرا اگر این است کتابش و اینست امینش پس اسلام را باید وداع گفت، و اگر دانشگاه الازهر مصر، این است علمش واین است دانشمندش، پس خاک بر سر آن باد.
بسیاری از محققان امامیه متعرض‌محتویات این کتابها شده اند و به اباطیل آن در کتابهای پر ارزش خود، اشاره کرده اند و کتاب " تحت رایه الحق " برای کسی که بخواهد حق را دریابد در این مورد بی نیاز کننده و بسنده است.
" بلکه اینان حقیقت را پس از اینکه نزدشان آمده تکذیب کرده و امر بر آنان مشتبه شده است "

[صفحه 162]

الجوله فى ربوع الشرق الادنى

اشاره

تالیف محمد ثابت مصری معلم ممتاز علوم اجتماعی دبیرستان " القبه"
قاعده معمول جهانگردان این است که در بلاد و گوشه و کنار دیار به دیدارچیزهائی بروند که با طبعشان سازگار باشد از این رو انگیزه های مختلفی برای سیاحت وجود دارد، یک جهانگرد ممکن است در سفر نامه اش چیزی جز برخورد با دانشمندان و ملاقات با ادبا را ذکر نکند، دیگری برخوردش رابا سیاستمداران و نظریات سیاسی آنها را درج کند و سومی به توصیف و تشریح اوضاع زندگی و اقتصادی و یا آب و هوای مطبوع و میوه های دوست داشتنی آن سرزمین، بپردازد و با جهانگرد عارفی پیدا شود که بدایع آفرینش، و اتقان حکمت خدای سبحان را در مشاهدات‌خود یاد کند. و در این میان جهانگردبی آزرمی هم پیدا می شود که هیچ امری‌جز شهوات و اعمال زشت توجه او را جلب‌نکند. او به توصیف... می پردازد و به میخانه ها می گراید و از زبان روسپی سخن

[صفحه 163]

می گوید. جهانگرددیگر، دروغ گوی بدکاری است که در هرفراز سخنش به سوگند متوسل می شود، وهر کس از او پذیرائی نکرده باشد با فحش و فضیحت از او یاد می کند مسافری‌که این گردش را در سرزمینهای خاور نزدیک (الجوله فی ربوع الشرق الادنی) انجام داده از دو دسته اخیر است. برای ما شایسته تر بود که روی نامش وسفر نامه اش خط بطلان می کشیدیم، ولی خواننده محترم را در جریان پاره ای از مطالبش که در نتیجه آن، سفرنامه پردازی و تاریخ نویسی را بد نام کرده است، قرار می دهیم:
1- گوید: علمای آنجا (نجف اشرف) می گویند تعداد مقبره های نجف بی کم و زیاد ده هزار است، زیرا حضرت علی (ع) پیکرهای زیادتر از آن را، جائی می فرستد که هیچ کس آدرس آن را نمی داند ص 105.
چه بسیار پیکرهائی را که اتومبیل ها از نقاط دور دست می‌آورند، و بعد از غسل دور حرم طواف می دهند، و پس از خواندن نماز میت آنها را دفن کرده منتظر می مانند تا باطنش از نظر حضرت علی کشف شده آنگاه‌جنازه را، پنهان کرده تا در جای دیگر دفن شود ص 106.

پاسخ- ما قوطی‌هر عطاری را کاوش کردیم و به ظروف صاحبان صنایع سر زدیم و توبره دور گردان و محتویات داستانهای نقالان راتفحص کردیم، هیچ گونه اطلاعی از این‌اتهامات نیافتیم. و از یاران ما کسی‌از آن ها خبری در دست نداشت، این کاوش ها را ما پس از تحقیق و بررسی از دانشمندانمان و کتابهایشان و پرسش‌از آنها و دریافت پاسخ منفی انجام دادیم، زیرا مقام آنان برتر، و کتبشان فراتر از این است که به مسائلی بی مایه و دروغ پردازند. کاش‌این جهانگرد یکی از دانشمندانی را که‌با این فکر دیده بود، نشان می داد یا راهی که او را به آراء و افکار آنان رسانده، بما می نمود یا می گفت‌در چه شبی شیطانش برای او وحی آورده است، ولی او هیچ کدام از این کارها را نکرد تا آبروی شیطانش را حفظ کرده‌باشد، از این رو با کمال بی شرمی گفتار خود را آغاز کرده است.

[صفحه 164]

" از چه شرم داری، این ها چهره های اموی است که لذت آلودگی به گناهان آبرویش را ریخته است "
2- گوید: آنجا (نجف اشرف) جایگاه اولین خلیفه پیامبر (ص) و به زعم پاره ای از آنان (شیعیان)، جایگاه کسی است که در امر رسالت از شخص پیامبر شایسته تر بود ص 104.
پاسخ- در میان شیعیان از قدیم و جدید، کسی که امیر المومنین را شایسته تر از پیامبر در امر رسالت پندارد، وجود ندارد. این تهمت و دروغی است که دشمنان شیعه برای بدبین‌کردن مردم نسبت به شیعیان ساخته اند، از این رو در هیچ یک از کتب آنان، آن را نمی یابید و از هیچ کدامشان اشاره ای، تا چه رسد به تصریحی از این بابت نخواهد دریافت.
3- گوید: علی به دست ابن ملجم کشته شد. مردم با حسن بن علی بیعت کردند ومعاویه که مردم شام با او دست بیعت داده بودند، برای جنگ با حسن، لشگر کشید و حسن برای جنگ با او در عراق، آماده شد، ولی لشگریانش بر او شوریدند و از دورش پراکندند، او هم با معاویه صلح کرد و از خلافت دست‌برداشت، و فرار کرد و کشته شد، آنگاه همه (مسلمانان) جز خوارج و شیعه (شیعه آل البیت یا آل علی)، با معاویه بیعت کردند، و آنها گرد حسین بن علی در مکه فراهم آمدند و اورا سپاه معاویه در کربلا، با خاندان‌و پیروانش جز فرزندی از حسین که او موفق به فرار شد، دیگران همه را کشتند ص 110.
پاسخ- این است شناخت استاد علوم اجتماعی دبیرستان " القبه" قاهره از

تاریخ اسلام.
گمان نمی کنم، مقام را گنجایش تصحیح اغلاط تاریخی اش باشد. تنها در اینجا یادآور شدیم تا خواننده به میزان علمش واقف گردد، ولی من آرزو دارم کسی پیدا می شد از او می پرسید چرا چیزی را که نمی داند، می نویسد؟!

[صفحه 165]

آیا پزشگی، این مطالب را از او خواسته؟ یا مهندسی آنها را پسندیده؟ یا یک اشاره سیاسی، برای کارش دریافت داشته؟ یا حماقت او را وادار بنگارش این سطور کرده؟ و او پندارد کاری نیک انجام داده. ما در برخورد با او، جزء " سلام " که خداوند سبحان در برخورد با نابخردان آن را توصیه کرده، چیزی به او نمی گوئیم.
چه بسیار افسانه های این جهانگرد مصر در کتابش، با افسانه های جهانگرد فرانسوی که در مجله " احرار " بیروتی 27 تشرین الثانی سال 1930 منتشر شد، شبیه است. در زیر خلاصه ای از مقاله جهانگرد فرانسوی را ملاحظه می کنید:
شیعه در اسلام، بر بنیاد کشته شدن علی و اولادش در کربلا نزدیکی بغداد، پدید آمده و قیام کرده است، زیرا نزدیکان علی و هم پیمانان و شاگردان او، و دانشمندان و فلاسفه شیعه، خلافت عمررا که باعث ریختن خون علی و اولادش شده بود، تحمل کردند از اینرو از اهل سنت، فاصله گرفته از جزیره العرب به بلاد عجم آمدند و در پیشاپیش آنها بیوه علی فاطمه در حرکت‌بود.
بخوانید و بخندید:
باید جهانگردان مصر و فرانسه، همینطور باشند، " و بهره هر مردی معادل بهره‌دو زن است ".
4- یکی از فرق شیعه معتقد است: صحابه بعد از مرگ پیامبر از آنجا که منکر امامت علی شدند، همه کافر گردیدند و علی خود چون تسلیم ابوبکر شد، کافر گردید، ولی وقتی متصدی مقام امامت شد، ایمانش بازگشت و اینان را امامیه گویند و بعضی از شیعه ها نبوت‌را بعد از پیامبر لازم دانسته می گویند شباهت بین محمد و علی به اندازه ای زیاد بود که جبرئیل اشتباه‌کرده و اینان گروه (غلو کنندگان یا غلات) اند. برخی گویند جبرئیل این خطا را عمدا مرتکب شد و بدین ترتیب او ملعون و کافر است ص 110.

[صفحه 166]

پاسخ- عقیده امامیه درباره صحابه چیزی جز آنچه قبلا در همین جلد ص 297 و296 از صحیح بخاری و کتابهای دیگر نقل کردیم، نیست. امامیه پیوسته به‌علی امیر المومنین صلوات الله علیه، مهر می ورزد و عقیده به عصمتش دارد به ولایتش از آغاز خلقت او تا آخر حیاتش و تا وقتی خدا وارث زمین و هر که روی آنست و تا مدت بی نهایت، عقیده و ایمان دارد. و از روزی که پیامبر امین دعوت حق را لبیک گفت، چه امر امت را بدست با کفایت او دهندیا از دست او بگیرند، او امام امت بوده است. شیعه نیز معتقد است آیه تطهیر از وقتی نازل شده تا ابد، شامل اوست. شیعه را در این عقائد، هیچگاه تزلزلی نیست. دوران خلافت علوی نزد شیعه، با تصدی یا جلوگیری او از حکم، یکسان است. و علمای شیعه و آثار و تالیفاتشان همه بر این‌امر متفق اند و دلهاشان بر آن، آرامش دارد و قلبها بدان متمایل و معترف است. اگر غیر از این ها، نسبتی به شیعیان داده شود، نسبتی است دروغ، از شخص نادانی صادر شده که عقائدشان را یا واقعا ندانسته، یا کوشیده است بر آنان عیبجوئی کند، و از این قبیل است نسبت خطای جبرئیل به عده ای از شیعیان دادن یا عمدا درمورد دیگران سخنانی زشت و ناسزا بکاربردن.
5- بسیاری از کودکان نجف که مخصوصا حلقه هائی بگوش‌دارند، نظر مرا بخود جلب کرده اند. این حلقه ها نشان می دهد، آنان فرزندان ازدواج متعه (موقت) که بین‌همه شیعیان مخصوصا در بلاد ایران معمول است، می باشند. وقتی یکنفر شخص وارد در موسم حج به یک مسافر خانه منزل کند، یکنفر واسطه را می بیند که در مقابل مبلغ معینی به او پیشنهاد متعه می دهد. اگر پذیرفت چند تن از دختران را، به او ارائه می دهند تا یکی از آنها را انتخاب کند. آنگاه او را به اتفاق خود نزد شخص عالمی می برند تا صیغه عقد ازدواج را با قید مدتی معین، بخواند. این مدت بین چند ساعت تا چند ماه یا چند سال، متفاوت است.

[صفحه 167]

و یک دختر می تواند در یک شب چندین بارازدواج کند و معمولا شوهر باید حدود پانزده قرش برای هر ساعت و هفتاد و پنج قرش برای یک روز و چهار جنیه برای یک ماه، بپردازد و برای همه کس‌این عمل بی عیب است، زیرا کاری است مشروع و هیچ گونه ننگی هم متوجه فرزندانشان نمی باشد. و چون مدت ازدواج پایان یافت، زن و شوهر از یکدیگر جدا می شوند و زن منتظر عده نمی ماند، بلکه به فاصله یک روز ازدواج می کند. اگر معلوم شد بارداراست، پدرش وقتی هفت ساله شد ادعا می‌کند کودک

از آن من است و آن را از مادر می گیرد... تا آخر صفحه 112 و 111.
پاسخ- کاش من با این مرد مواجه می شدم و از او می پرسیدم آیا تنها او در نسل های متمادی به نجف اشرف وارد شده یا دیگری غیر از او، از جهانگردان و زائران و مسافران هم آنجا رفته اند؟ بلی این نجف بلند پایه، مرکز پاکی و قداست و مرقد مطهرسید الوصیین امیر المومنین صلوات اللهعلیه است که در هر سال هزارها نفر ازاقطار دنیا، برای بهره گیری از زیارت مرقد مقدسش بدان وارد شده چند شب و روز یا چند هفته و یا چند ماه در آن می مانند.
در بین واردین، محققان و کاوشگران اجتماعی وجود دارند، چرا هیچ کدام از آنها از این‌کودکان فراوانی که در خیال این پندارکننده وجود دارد سخنی به میان نیاورده اند، و اسمی از حلقه های مخصوص که در گوشهای آنها است، به میان نکشیده اند، و از آن مسافر خانه های ساختگی، اثری نیافته اند ونامی از واسطه های خیالی او نبرده اند، و از آن دخترانی که خود را به واردان عرضه می دارند و از عادت شومی‌که بدانها تهمت زده است، و از قیمتهای مختلفی که بیان داشته، و ازپیوستگی

[صفحه 168]

ازدواجهای موقت بدون‌فاصله عده، اسمی و خبری نیافته اند با وجودی که این واردین غالبا مانند هر محققی که به شهری و آبادی مهمی وارد می شود، جویای رفتار و عادات عجیب و غریب اند. چرا این خصوصیات را هیچ کدام از اهل نجف که در آنجا متولد شده، بزرگ شده و در آن بسر می‌برند، نمی دانند. و این نجف و مسافرخانه ها، و کودکان و زائرانش، در مقابل چشم و گوش همه است؟ شاید این پیشتاز دروغگو، پنداشته است مشاهداتش با چشم سر، قابل بررسی نیست و با چشم بصیرت باید نگریست پس بیائید و بخندید.
6- گوید: پس آنان (یعنی ایرانیان) مردم عراق‌را دشمن می دارند و به بلاد آنها هر وقت که باشد چشمداشت دارند. و ایرانیان عموما، اعراب را به سختی دشمن می دارند، و از آنان بیزاری میجویند و معتقدند با اینکه اعراب، اسلام را به بلادشان آوردند و مدتی دراز بر آنها حکومت کردند، ایرانیان‌شخصیت و زبان خود را از تعرض اعراب نگهداشتند و اعراب را به دیده حقارت می نگرند و افتخار می کنند که از نژاد آرایا هستند، نه از نژاد سامی صفحه 136.
پاسخ- سوگند به خدا این مرد، جز تفرقه اندازی بین مسلمانان، با سخنان باطلش و گروهی را از گروه‌دیگر جدا ساختن، هدف دیگری ندارد. کسی که حقوق مجاورت و حسن برخورد بین‌عراقیان و ایرانیان را بداند، و رفت‌و

آمدی که به بلاد همدیگر دارند، ایرانیانی که میهمان مردم عراق می شوند، و عراقیانی که مانند کسی که به خانه خود آید، به ایران وارد می شوند، و مراتب مهربانی و احترام متقابل، و عوامل همبستگی دینی و مذهبی و پیوندهای دوستی و محبت دو ملت را بنگرد، و توجه کند که وقتی عراقی به ایران وارد می شود با چه تقدیس و تعظیم به عنوان کسی که از بلاد مقدس آمده با او مواجه شده با او مصافحه می کنند و دست و رویش را می بوسند و تقدیس و احترامی که هر مسلمان و از جمله ایرانیان از زبان عربی، زبان قرآن کریم دارند. اینهارا هر کس توجه کند، به خوبی می داند، این مرد دروغ گفته و درصدد شق عصای مسلمین و ترفه اندازی بین آنان

[صفحه 169]

برآمده است. و بجانم سوگند گوش من و گوش هیچ کس چنین افتخار کردن بی پایه ای را از هیچ ایرانی خردمندی، نشنیده است.
7-گوید: اتومبیل های بزرگ، پیاپی با کثرت و فراوانی تکان دهنده ای، همه بین تهران و خراسان، در رفت و آمدندتا زائران را به مقصد برسانند و می گویند. این خط (تهران- مشهد) با همه سختی هایش از همه شهرها رفت و آمد مسافرانش بیشتر است، زیرا به عقیده آنان زیارت مشهد از مکه مکرمه بهتر است، و پندارند آنان را از زیارت بیت الله الحرام، کفایت می کند 152.
و در صفحه 162 گوید: کسی که ایرانیان را ترغیب کرد تا مشهد راکعبه مقدس خود بگیرند، شاه عباس، بزرگ پادشاه صفویان بود. وی در آن روز، مردم را از زیارت مکه مکرمه به‌مناسبت نگرانی که از اعراب داشت، جلوگیری کرد و برای اینکه عوائد فراوان سفر حج، نصیب اعراب که مورد کراهت او بودند، نشود، و به خود ایرانیان باز گردد، مشهد را برای توجه ملت خود، کعبه قرار داد. و برای اینکه احترام بیشتری پیدا کند خود شخصا از مسافتی بیش از 1200 کیلومتر، پیاده به زیارت رفت. از این رو مردم همه، متوجه مشهد شدند وکمتر کسی از آنها پیدا می شد که برای‌زیارت، به حجاز مسافرت کند و آنان کلمه " مشهدی " را بیش از کلمه " حاجی " احترام می گذارند، زیرا کسیکه‌زیارت مشهد رفته باشد، احترام و تقدیسش بیشتر از کسی است که به زیارت‌مکه رود.
پاسخ- بار خدایاتا چه حد این مرد دروغگو، بر تهمت هائی که گوش هیچ فردی از افراد شیعه آن را نشنیده، و چشم کسی آن را ندیده، پر جرات گردیده است. تا جائی که حتی در افسانه های دروغین هم‌دیده نمی شود، ولی در کتاب این مرد دروغگو دیده می شود. در میان شیعیان‌درباره خراسان، جز اینکه مرقد یکی از خلفای پیامبر خدا، و یکی از ائمه‌شیعه

است، عقیده دیگری وجود ندارد واز این رو آنجا را محل نزول فیوضات الهی می دانند، اما اینکه زیارت آنجا از

[صفحه 170]

زیارت بیت الله کفایت کند، و زیارتش، وظیفه حج را ساقط سازد، این سخن افترای بزرگی است. و مرحوم شاه صفوی، آنجا را که‌کعبه قرار نداد. و در زیارتش با پای پیاده جز به عنوان تقرب به درگاه خدای، بر اثر زیارت ولی ای از اولیای او، و توسل به یکی از خلفای پیامبر، قصد دیگری در کار نبوده است.
و او با این عمل، ملت خود را از حج منصرف نکرده است، و عملی که مخالف با رای شیعه باشد از روز نخست، مرتکب نشده است، و غرض شیعه از زیارت مشهد تقرب به خدا از طریق ولا، و دوستی عترت طاهری است که دوستی آنها اجر رسالت قرار گرفته، و با زیارت قبور آنان، ثوابهای فراوانی که از پیشوایانشان ائمه علیهم السلام‌رسیده است، می توان تحصیل کرد. و هیچ گاه نه شاه ایران و نه ملتش، درراه واجبات الهی که از مهمترین آنها زیارت کعبه معظمه است، از هزینه کردن اموال سخت گیری نکرده اند و برای این فریضه، هیچ گونه معادلی چه‌زیارت مشهد یا عبادت دیگری قائل نیستند. و در این سالها، مشاهده می‌شود هزارها هزار ایرانی، هر ساله درمراسم حج شرکت می کنند.
بلی در سال های اخیر، تعدادشان کم شده بود، زیرا اطمینان بر اجرای احکام اسلامی و حفظ خون های خود نداشتند. شیعه می‌بیند، حاجیان چنانکه شایسته است، غالبا از انجام مناسک ناتوانند، و با کمترین اتهامی که از طرف یکی از دشمنان خدا بر آنان زده شود، و دیگری مانند آنها بر آن تهمت ها، گواه واقع کند، و قاضی جوری هم پیدامی شود که حکم به ریختن خون آنها بکند، بر خون خود تامین ندارند. اگر همه چیز قابل فراموشی باشد، داستان سال 1352 هجری قمری را که با تهمتی بزرگ، خون حاج طالب (یزدی)، مسلمان ایرانی بین صفا و مروه، ریخته شد را، فراموش نخواهیم کرد. او در حالی که شهادتین می گفت، و حج‌خانه را گزارده، " عمره " انجام داده بود و همه فرائض خود را ادا کرده بود مظلوم کشته شد، و هیچ کس مانع و رادع و مزاحم این قتل نگردید.

[صفحه 171]

از آنچه شیعیان عراقی و ایرانی از هتک ها و اهانت ها دیده اند، و با خطاب به کلمه: یا کافر، یا مشرک و امثال اینها از کلمات زننده از حجازی ها

مواجه شده اند و ما از سخنانی که برای توجیه و دلیل رفتار ناهنجار و خونریزیهای خود، متوسل شده اند، می گذریم و به تذکری‌کوتاه بسنده می کنیم از اینجا بود که‌کوشش ها، بجائی نرسید، تمایل کم شد، و دولت ایران به منظور حفظ جان مردم، ملتش را از سفر به حجاز به استناد حکم شرعی که مردم قادر به انجام فریضه حج، غالبا نیستند، جلوگیری کرد، نه برای تهمتی که جهانگرد پر مدعای یاوه گو در بوته افتراهایش ریخته و نوشته است که: مشهد را کعبه خود ساخته اند، یا نگرانی و کراهتی بین ایرانیان و اعراب وجود داشته است. دو ملت برادری که در دین و مذهب و عوامل دیگر به هم مربوط و وابسته اند، و هر گاه کسی، با دلی پاک و خالی از تعصب های فرقه ای، بدون وابستگی به یک ملت، (نه مانند جهانگرد گمراه ما) به یکی از آن دو دیار سفر کند، این مطالب را بخوبی درک می کند، و ما در گذشته دوستی دو ملت عرب و عجم مسلمان، و جاذبه برادری آنان را، شرح داده ایم.
8- گوید: در نیشابور، قبه زیبائی است که به ساختمان مجلل و نقاشی آن توجه مخصوصی‌مبذول شده است. من بدانجا وارد شدم مدفن محمد محروق از فرزندان حسین بودو نام گذاری آن به محروق به این دلیل‌بود، که وی به عنوان میهمان به یکی از بزرگان قریه وارد می شود، و چون شب فرا می رسد به دختر مهماندار خود تجاوز می کند و مردم او را در همان جا می سوزانند، با وجود این جنایت، قبری مجلل برای او ساخته، مردم به او احترام می گذارند، زیرا از دودمان اهل بیت طاهرین است 155.
پاسخ- این مرد، پیوسته می خواهد از اهل بیت طاهر بدگوئی کند، داستانهائی برای آنان می سازد که هیچ‌گونه ماخذی هر چند ضعیفترین مصادر باشد، ندارد، و از پیش خود، تاریخی می تراشد، که غیر از شیطانش، کسی از آن باخبر نیست.

[صفحه 172]

این مقبره را برخی نسبت داده اند به محمد بن محمد بن زید بن امام علی زین‌العابدین.
ابو الفرج در " مقاتل الطالبیین " در شرح حال او گوید: ابوالسرایا در کوفه، پس از مرگ محمدبن ابراهیم بن اسماعیل طباطبا، با او بیعت کرد و او بر عراقین (کوفه وبصره) مستولی شد و فرمانداران خود را در این دو شهر از بنی هاشم بر سر کار فرستاد، تا اینکه " حسن بن سهل ذو الریاستین " با " هرثمه بن اعین "لشگر برای نبرد با او فرستاد، هرثمه‌او را اسیر کرده به خراسان نزد مامون‌آورد، مامون چهل روز او را در خانه ای مفروش با

خدمتگذار، زندانی کرد ودر آنجا به عنوان زندانی سیاسی بسر می برد، سپس مخفیانه او را با نوشابه ای، مسموم کرد. وی از این زهر به قدری جگرش و محتویاتش به هیجان و التهاب افتاد، که وفات یافت.
با این حال، این مرد نتوانست به آسانی از این علوی ستمدیده بگذرد، وطعنه ای نیشدار به او نزند، بعد از قرنها که از شهادتش گذشته، او را بدین نسبت زننده و تهمت بزرگ می آلاید.
" بزودی ستمگران خواهند دانست چگونه با آنها رفتار خواهد شد ".
9- گوید: حسین با شهربانو دختر آخرین پادشاه ساسانیان ازدواج کرد. بدین ترتیب حسین، عظمت الهی ای را که ساسانیان وارث آن بودند به ارث برد 208.
پاسخ- حسین بزرگوار، ارث عظمت خود را از نیای بزرگش پیامبر گرفت، هر چند مردم کشور ایران در میان ملتهای غیر عرب، بهترین مردم اند، و خاندان سلطنتی آن، شریف ترین خاندانهاست. و ایران‌شرافت و منزلت بیشتری با این پیوند که از خاندان رسالت، دامادی گرفته، بدست آورده، زیرا شرافت نبوت به اندازه ای بلند پایه است که هر فضیلتی در برابر آن محو نابود می گردد.

[صفحه 173]

کاش من می دانستم چه نوع رابطه و پیوندی بین ازدواج با ایرانیان، و عظمت الهی وجود دارد، با اینکه موسس عظمت الهی، پیامبر بزرگوار است، و خاندان بزرگوارش بزرگی را از او به ارث برده اند و پادشاهان ایران پایگاه و منزلت بزرگی‌خود را، از روی قهر و غلبه بدست آورده اند نه از روی کمالات نفسانی مترقی، یا مقام قدس الهی، و عظمت روحانی.
بلی: اینست طرز بینش هر نادانی که قدر خود را نشناخته، از حد خود، تجاوز می کند و بدین وسیله خود را به اشتباه و رنج فراوان انداخته، زبانش دراز می گردد، سخنان بیهوده پردازد، و بدون بصیرت در هر کاری وارد شود.
در اینجا سخن از اشتباهات این مرد و معایبش را به پایان می رسانیم. هر چند پایان ناپذیر است، ولی ما بر کاغذ و خامه خود می هراسیم و وقت گرانبها را با ذکر لغزشهائی که ننگی بر جبین انسانیت است، تلف نمی کنیم. شما خود مراجعه کنید، به صفحات: 206- 183- 166- 163- 162- 160- 157- 156- 150- 142- 141- 134- 132- 130- 125 و 210، از کتاب او.
او در شهرهای ایران، مقداری هم زبان فارسی یاد گرفته و آنها را در کتابش با ترجمه عربی آن، آورده تا دلیلی بر دانشش باشد، ولی زبان

آموزی اش مانند آراء و عقایدش، غلط اندر غلط است.
در زیر چند نمونه آن را با ذکر صحیح آن یاد می کنیم:
مدرمقصودش مادر است، در مقصودش در است
باد مقصودش بد است، جرم مقصودش گرم است
فاردا مقصودش فردا است، بستیون مقصودش بیستون است
دوک مقصودش دوغ است، الانجور مقصودش انگور است
جوهر شاه مقصودش گوهرشاد است، الداشت مقصودش دشت است
ناخیر مقصودش نه‌خیراست، الجوشت مقصودش گوشت است
الروغان مقصودش روغن است، الملاه مقصودش ملا است

[صفحه 174]

المولاه مقصودش ملا است، صبر کون مقصودش صبر کن است،
یاخ مقصودش یخ است، صموار مقصودش سماور است
شربت باشا مقصودش شربت بچه است، البازار مقصودش بازار است
بردن مقصودش بردن است، انزبلی مقصودش انزلی است
کرافان سرای مقصودش کاروانسرای است، سابزوار مقصودش سبزوار است
زندرود مقصودش زاینده رود است، ابوشهر مقصودش بوشهر است
شارود مقصودش شاهرود است، هیرات مقصودش هرات است
فولجه مقصودش فلوجه است، تشهل منار مقصودش چهل منار است
تشهل ستون مقصودش چهل ستون است
خطره عبد العظیم مقصودش حضرت عبد العظیم است و اینهم نمونه ادبیات عربش بود.
برای آشنائی و تسلط او درزبان عرب این بس که با زیاد کردن لام‌بر سر کلمات فارسی همه را عربی کند.
" ما جز برای رضای خدا، چیزی به زیان آنها ننوشتیم "

[صفحه 175]

تالیف مستشرق روایت م. دونلدسن
محققی که به این کتاب مراجعه کند، آن را رمزی از پاکی و بیرون از نسبت ناروا و فحش های گزنده، پندارد، ولی هر چه بیشتر در آن امعان نظر کند، نشانه های جهل مرکب مولف، بی اطلاعی او ازآراء و عقائد شیعه، و نادانی او از علم رجال و احوال و آثار و تالیفات آنان را، در خواهند یافت، گذشته ازاین ها، او را مردی می یابد تهمت زن، جسور، بدزبان، دروغگو با اشتباههای آشکار، در مواردی که حق دخالت نداشته، ولی دخالت کرده، همچون هیزم کش شبانه، که نمی داند در بسته هیزمش چه فراهم آورده، درباره امتی بزرگ مانند شیعه، قلمفرسائی می کند و از عقائد آنان غالبا به استناد کتب قوم خودش که پر از مطالب یاوه، و افکار بی پایه، وسخنانی سراپا بی اساس، و آمیخته به افسانه های دروغ است، استناد می جوید، و یا کتابهائی را ماخذ خود ساخته که بدست گروهی مردم جنجالی و آشوب طلب، از اهل سنت، پر شده با قلم های مسمومی که هر چه خواسته اند از روی هواهای نفسانی و غرضهای استعماری خود نوشته اند، و آنگاه اوزشتی های آنان را با سخنانی مانند این سخن که در ص 128 دارد، افشاء کرده است.
در کتاب خود " قاموس اسلام " صفحه 128 قصه شیرینی از عید

[صفحه 176]

غدیر نقل کرده گوید: شیعیان را در هجدهم ذی الحجه عیدی است که در آن سه مجسمه ازخمیر درست می کنند و شکم آنها را پر از عسل کرده، آنها را نموداری از ابی بکر، عمر و عثمان می دانند، آنگاه کاردی بر آنها کشیده، وقتی عسل ها براه افتاد، بدین وسیله ریختن خون خلفا را تجسم می کنند و این عید را، عید غدیر می نامند.
و یا مانند گفتارش در صفحه 158 که می گوید: " بر تن " notrvB نوشته است: ایرانیان در پاره ای از اوقات توانسته اند، جائی را که نزدیک قبر ابی بکر و عمر است با انداختن نجاستی‌که در یک قطعه کهنه پیچیده باشد، نجس کنند، این عمل بخاطر آن است که نشان دهند از طرف کسانی که به شبکه ها مراجعه می کنند، هدایائی فرستاده شده است.
یا مانند گفتاری که در صفحه 161 گوید: اما شیعه اثنی عشری پافشاری دارند که بگویند امام جعفر صادق (ع) بر امامت فرزندبزرگش اسماعیل

بعد از خود تصریح کرده‌است، ولی چون اسماعیل مشروب خوار بود، لذا امامت به موسی منتقل گردیداو فرزند چهارم در میان هفت فرزند است. و همین اختلاف باعث شده انشعاب‌بزرگی بین شیعه پدید آید چنان که ابن‌خلدون بدان اشاره کرده است.
یا مانند سخن او در صفحه 128 که نویسد: " عبد الله بن علی بن عبد الله بن حسین " ادعای امامت کرد و گویند نمایندگانی مرکب از هفتاد و دومرد از خراسان به مدینه آمدند و با خود اموالی برای امام آوردند و امام را نمی شاختند،

[صفحه 177]

اول نزد عبد الله رفتند، او برای آنها زره پیامبر و خاتم و عصا وعمامه او را آورده تا به آنها نشان دهد. وقتی همه حاضر شدند امام محمد باقر از فرزندش جعفر خواست که انگشتری او را بیاورد، انگشتری را گرفت، کمی آن را تکان داد و کلماتی بر زبان راند، ناگاه زره، عمامه و عصای پیامبر (ص) از انگشتری فرو ریخت.
امام، زره را به تن کرد و عمامه را بر سر نهاد و عصا را به دستش گرفت و مردم از دیدار او به وحشت افتادند. وقتی او را دیدند او عمامه را از سر و زره را از تن بیرون‌کرد و لبهایش را حرکت داد، همه آنهابه سوی انگشتری بازگشت آنگاه متوجه زائرایش گردید و گفت هیچ امامی نیست مگر مال قارون در اختیار اوست، و آنان همه حق امامت او را اعتراف کردند و اموال خود را به او دادند و در پاورقی اش گوید: مراجعه کنید به " دائره المعارف الاسلامیه " ماده قارون.
سبحان الله ما باورنمی کردیم مردی پیدا شود درباره جامعه بزرگی قلم بدست گرفته چیزی نویسد که مطالب آن را از مخالفان عقیدتی آنها گرفته باشد، و مانند این سخنان بی پایه را، بدون هیچ گونه ماخذ و مستندی افتراء بر آنها ببندد. و این گونه اراجیف را بدون هیچ گونه مجوزی به آنها نسبت دهد. من چه می توانم درباره مولفی که نه از ماخذی سخن می گوید و نه راهنمائی کسی را می پذیرد، بگویم؟ شانزده سال بقول خودش که در مقدمه کتابش آورده در بلاد شیعه گردش کرده، به همه جا سر زده، در اجتماعات آنها حاضر شده، و در میان آنها زندگی کرده باشد، و در تمام مدت اثری از آنچه خود میگوید ندیده، و کمترین سخنی درباره آن نشنیده و در هیچ کتاب‌شیعه ای حتی اگر آن کتاب از افراد متوسط آنها باشد، نخوانده، و در جنگ هیچ نقالی آن را ندیده است.

[صفحه 178]

آنگاه آمده رشته برادری اسلامی‌را بگسلاند، و بین صفوف اهل قرآن بابافته های دروغ و باطلش از آنچه متناسب خود اوست، شکاف ایجاد کند، و مترقی ترین جوامع را تهمتی که از آن بیزارند، زند، و چیزهائی به آنها نسبت دهد، که سلوک و رفتار شیعه و اصول و مبادی صحیحشان، آن راتکذیب کرده، حرام میشمارد، نسبتهائی که دست دشمنی ها و کینه جوئی هائی مرموز، برای آنها ساخته از نمونه نسبت های زننده ی نامبرده، گویا گوشهایش از تالیفات قدیم و جدیدشیعه که در زمینه اصول عقاید آمده سنگینی دارد و در جلو دیدگانش پرده ای پدید آمده، اینهمه تالیفات گرانقدری که از فراوانی اش کتابخانه های جهان را پر کرده است نمی بیند. بلی، آنان که به خدا ایمان نیاورند در گوش هایشان گرانی است و نسبت به این مطلب آنها را نابینائی است خدا تباه سازد بهره مولفی را که اینست نمونه کار او، و خدا بشکند بینی اش را، و عواقب شوم کارش را در این دنیا قبل از عذاب آخرت گریبان گیرش کند.
گرفتاری بزرگ ما این است که این مرد پر دروغ (که زائیده تمدن امروز است) هر چه را از تالیفات شیعه نقل کند، گاهی در نقل آن دروغ می گوید مانند اینکه در شرح حال کلینی صفحه 284 گوید: می گویند قبرش را گشوده، او را با لباسهایش وشکل و قیافه اش دیدند که هیچ گونه تغییری نکرده و در پهلوی او کودکی بود که هنگام دفن، با او دفن شده بود. از این رو بر مزارش مسجدی ساختند، در پاورقی می گوید در صفحه 207 شماره 709 فهرست طوسی چنین آمده است، ولی وقتی شما به فهرست شیخ طوسی مراجعه کنید اثری از این گفتار نخواهید یافت.
و گاهی سخن را از جای‌خود تحریف می کند و صورتش را دگرگون می سازد، چنانکه درباره زیارت مولانا امیر المومنین صفحه 80 که از کافی کلینی جلد 2 صفحه 321 نقل کرده که از پیش خود الفاظی افزوده که به هیچوجه نه در

[صفحه 179]

کافی و نه در جای دیگر از کتب دیگر شیعه هیچ کجا یافت نمی شود.
از این زننده تر، جهل و نادانی او نسبت به رجال و تاریخ شیعه است. در ترجمه صحابی پیغمبر (ص) مرد شیعی بزرگ، سلمان فارسی گوید: بسیاری از شیعیان هنگام‌بازگشت از کربلا قبرش را در قریه " اسبندور " مدائن، زیارت می کنند. وبرخی از آنها گویند او در مجاورت اصفهان، دفن شده است و در صفحه 268 گوید: و مقداد که در مصر از دنیا رفت و در مدینه بخاک سپرده شد حذیفه الیمان که با پدر و برادرش در جنگ احد

کشته شدند و در مدینه دفن گردیدند. و در صفحه 268 گوید: کلینی در بغداد درگذشت و در کوفه دفن‌شد و از تبصره العوام سید مرتضی رازی، یکی‌از بزرگان قرن هفتم، زیاد نقل کرده و این نقل ها را همه به شریف علم الهدی، سید مرتضی با تاریخ وفات436 ه نسبت داده است.
شاید ما بتوانیم درباره محتویات کتاب او که پر از اباطیل و مجعولات است در تالیفی جداگانه مشروحا سخن گوئیم و فساد مطالب صفحات:
320 و304 و 296 و 295 و 284 و 282 و 280 و268 و 253 و 235 و 211 و 208 و 192 و 185 و 174 و 170 و 161 و 158 و 151 و128 و 126 و 122 و 115 و 114 و 111 و110 و 101 و 100 و 92 و 91 و 83 و 80 و 77 و 72 و 63 و 60 و 59 و 47 و 43 و34 و 24 و 21 و 20 و -329
کتاب او، و دیگر جاهای‌آن را با استدلال، توضیح دهیم.
بر مترجم کتاب نباید پوشیده بماند که مابه دستهای امین او بر ودائع علم، که‌در این کتاب با آنها بازی کرده و بر قباحتش افزوده است، آشنا هستیم او باید بداند که ما فهمیدیم چگونه در تحریف کتاب کوشیده و مطالب سطور آن را زشت تر و ناموزون تر ساخته و آنچه‌روحیه پستش آن را می پسندیده، بر آن‌افزوده است.

مرده باد مترجمی که چون مطالب کتاب از نظرحمله به شیعه و بدگوئی شیعیان، موردپسندش واقع شده، گناهان غربی ها را بدوش کشیده و در بین جامعه اسلامی منتشر ساخته و اهمیتی به حفظ ناموس اسلام و شرق نمی دهد و حیثیت عرب و دین خود را بباد می دهد.
" اینان باید بار خود را بردارند و بارهای گرانی دیگر را با بارهای گران خود بردارند و روز قیامت در برابر تهمت خود، پاسخ دهند "

الوشیعه، اتهامات موسی جارالله

اشاره

تالیف موسی جارالله
هیچ مایل نبودم نامی از این کتاب به میان آید و کمترین آوائی از آن بگوش برسد، زیرابیش از آنکه آن را نام تالیف نهیم، شایسته است نام رسوائی و فضیحت بر آن‌اطلاق گردد، ولی چاپ و انتشار کتاب مرا بر آن داشت تا جامعه را در جریان‌ارزش نویسنده اش قرار دهم و نمونه ای‌از صفحات تیره اش را بر آنان فرو خوانم که هر برگش ننگی بر امت اسلامی‌و هر صفحه اش فضیحتی زننده تر برای قوم اوست.
من نمی دانم درباره کتاب مردی که، کتاب الهی و سنت پیامبرش (ص) را پشت سر انداخته و خودسرانه به‌حکم و نقد و ایرادی پردازد چه نویسم؟ درباره کسی که ناروا سخن می گوید، و دروغ می بافد، نسبت نادرست می بندد و لقب ناسزا می سازد، و با کتاب خدا بازی می کند و با رای ناچیزخود آن را تفسیر می نماید، و هر چه بعقل ضعیفش می رسد، هر طوری بخواهد توجیه می کند، مثل این که قرآن امروز نازل شده و کسی از پیش، آن رانشناخته و در زمینه آیات قرآن سخنی نرسیده و تاکنون هیچ گونه تفسیری از آن نگارش نیافته و حدیثی درباره آن

[صفحه 182]

نرسیده است. و گویا این مرد قانون تازه ای، و نظریه جدیدی، و دین و مذهب نوی، او خود ساخته که باهیچ کدام از مبادی اسلام، و هیچ یک از مطالب کتاب و سنت، تطبیق نمی کند.
برای نوشته نابخردی که پندارد امت با پیامبرش در همه امتیازات و فضائل و کمالات رسالت برابر است و در خصوصی‌ترین خصائص نبوت، شریک اوست، و رسالت امت با رسالت پیامبر در یک سوره بدون فصل بهم پیوسته است، چه ارزشی میتوان قائل شد؟ او که به آیه: " لقد جاءکم رسول من انفسکم " و آیه " محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم " بر رسالت امت استدلال می کند سخن با او درباره این یاوسرائی ها، موکول به فرصت گسترده تری است و شاید چنین فرصتی در آینده دست دهد چنانکه علامه‌فقید شیخ مهدی حجار نجفی ساکن معقل برخی از وقت خود را به ابطال سخنان بی پایه اش مصروف داشت.
اگر در کتاب‌این مرد، جز یاوه های مربوط به امت دیده نمی شد، برای شناخت نادانی و رفتار زشتش کافی بود، در اینجا چند نمونه آن را ایراد می کنیم، گوید:

1- امت همچون پیامبرش معصوم است. معصوم در نگهداری و حفظ، در تبلیغ و ادای رسالت، هر چه را پیامبر به او رسانده، آنسان که پیامبر حفظ کرد، امت آن را نگهداشت. و هر چه را پیامبر ابلاغ کرد، مانندداو، امت تبلیغ کرد کلیات و جزئیات دین، اصول و فروع آن را امت حفظ کرد، و کلی و جزئی آن را تبلیغ نمود.
چیزی از اصول دین و فروع دین فرو گذار نشده، مگر که خدا حفظ کرده پیامبرش محمد آن را حفظ کرد، و امت آن را نگهداشت، همه و همه را در هر عصری بعد از عصر دیگر، نگهداشت و ممکن نیست چیزی از دین را یافت که امت

[صفحه 183]

از آن غافل گردد یا آن را فراموش کند.
از این رو امت از همه ائمه و پیشوایان، نسبت به قرآن و سنت، داناتر و از هدایت امامان امت نزدیک تر است و علم امت بر قرآن و سنن پیامبر، امروز بیشتر و کامل تر از علم علی (ع) و علم هر یک از اولاد علی است.
یکی از تفضلات‌بزرگ الهی بر پیامبرش و آنگاه یکی از عمومی ترین و همگانی ترین تفضلات الهی بر امت این است که خداوند بسیاری از فرزندان امت را به مراتب داناتر از امامان و اصحاب پیامبر صلی‌الله علیه و آله و صحبه و سلم قرار داده است.
هر حادثه ای که اتفاق افتد امت خالی از حکم حق و صوابی در آن نیست، و برای هر مسئله ای امت راپاسخی است که خداوند به یکی از افرادآنان که وارث پیامبر بوده و به برکت رسالت و خاتمیت آن، رشید هم شده باشد، آن حکم را نشان می دهد. و این ارشاد امت برای هدایت و حق طلبی، از ارشاد هر امامی بیشتر است. و امت مانند پیامبرش از برکت رسالت و کتاب آن و از برکت عقل رسالت و عصمت آن، معصوم است.
امت بالغ و رشید شده و دیگر نیازی به امام ندارد. رشد و عقلش او را از هر امامی بی نیاز میسازد.
من منکر عقیده شیعه درباره عصمت ائمه اش نیستم، ولی منکر این عقیده ام که هنوز امت محمد قاصر است و پیوسته قاصر خواهد بود و تا روز قیامت محتاج به وصایت امام معصوم است.
من می گویم امت به عصمت و راه یابی از هر امام معصومی نزدیک تر، و به راه حق و صواب از هر امام معصومی، راه یافته است، زیرا عصمت امام ادعائی بیش نیست، ولی عصمت امت، به گواه قرآن بدیهی و ضروری است.
ممکن نیست در جهان اتفاقی رخ دهد که امت، پاسخ آن اتفاق را قبلا

نداشته باشد، و عقل ما نیاز امت را به امام‌معصوم درک نمیکند یا اینکه به درجه رشدش

[صفحه 184]

رسیده و دارای عقلی معصوم و کتابی معصوم است. و با همین‌نیروی عصمت، به همه مواریث پیامبر رسیده. و هر مقامی که برای پیامبر بوده، او بدان فائز گردیده است. امت با وجود عقل و کمال و رشدش، بعداز ختم نبوت، گرامی تر، عزیزتر، بلند مرتبه تر از آن است که تحت وصایت وصی ای تا ابد قاصر بماند.
پاسخ- این است پاره ای از خیالات، و رشته ای از خرافات که از شان هر دانشجوئی که بخواهد چیزی درک کند دور است، تا چه رسد به کسی که خود را فهمیده و فقیه پندارد. گویا این مرد، در عالم رویا، آنهم رویای" اضغاث و احلام " سخن میگوید.
آیا کسی نیست از این مرد بپرسد وقتی امت معصوم باشد، و نگهدار کلیات و جزئیات دین، و اصول و فروع آن، و آنها همه را از جانب همه مردم و در هر عصری بعد از عصر دیگر، تبلیغ کندو چیزی مورد فراموشی یا غفلت او واقع‌نشود، پس بنابراین اعلم بودن امت، از همه ائمه، و نزدیک تر بودن هدایتش از هدایت آنان، چه معنی دارد؟ آیا ائمه از جرگه امت خارج اند و دیگر حافظ دین و مهتدی بهدایت دین نیستند و از دینی که امت آن را نگهداشته بیرون رفته اند؟ آیا عصمت امت و حفظ و هدایت و تبلیغ آنان، نسبت به دین، شامل ائمه نمی گردد؟
از طرفی بنابر آنچه این مرد مدعی است، باید در امت نادانی پیدا نشود، و در هیچ امر دینی و حکم شرعی هیچگاه خلافی در بین آنها دیده نشود. و حال‌آنکه جاهلان امت بین مشرق و مغرب را پر کرده اند و اعمال و اقوالشان، گواه جهل آنان است. و در جبهه مقدم آنان، خود اوست، و اختلافی که از عهد صحابه تا امروز بین امت پدید آمده، بر هیچ خردمندی پوشیده نیست. و آیا در این اختلاف چیزی جز نادانی یکی از دو طرف، نسبت به حقیقت آشکارچیز دیگر، میتواند تصور کرد؟ زیرا مورد اختلاف یک امر بسیط غیر قابل تجزیه است.

[صفحه 185]

آیا دینی که می گوید امت آنرا حفظ و تبلیغ کرده است، به او یاد می دهد که علی و اولادش باید نسبت به قرآن و سنت نادان بوده باشند؟ و یا معتقد است آنها از امت نبوده اند؟

آنگاه می گوید علم امت به قرآن و سنت پیامبر، امروز بیشتر و کامل تر از علم علی و علوم اولاد علی است، آخر او کی به علم علی و اولادش و به علم جمیع امت، واقف گردیده است تا بتواند این حکم قطعی واظهار نظر بی دلیل را بکند؟
شگفت اینجا است که او پندارد هر گاه برای امت حادثه ای اتفاق افتد، خداوند به‌یکی از آنها حکم و پاسخ درست را نشان‌می دهد و امت وارث پیامبر (ص) می گردد و به برکت رسالت، رشید میشود وبر اثر رشدی که یافت. و بر اثر کتابش، با پیامبرش در عصمت، همدوش می گردد و با عقل معصومش بدرجه عصمت نائل می گردد، اگر این طور است، پس‌چرا ائمه (علی و اولاد علی (ع) ازآن یکی ها نیستند که خداوند حق و صواب را بدانها نشان داده باشد؟ و چرا آنان از بردن ارثی که برای امت پنداشته، کوتاه آمده اند؟ و در علم‌امت شریک نیستند؟ و چرا برکت رسالت و برکت کتاب آن، اینان را شامل نگردیده است؟ و چرا مانند پیامبر بدرجه عصمت نائل نشده اند؟ و عقل معصومی ندارند؟ از اینها همه شگفت تر، بانگ رسای خداوند در کتاب عزیزش‌به عصمت آنان است " آیا آن کس که آفریده نمیداند؟ تنها او بسیار دقیق‌و هشیار است؟ و آیا بر دلها قفل غفلت ها زده اند.
شاید من می توانم بگویم: پیامبر به امتش بصیرتر و از صاحب این اظهار نظرهای بی دلیل، آشناتر بود و میزان علوم امت و بینائی آنان را بهتر میدانست با این حال برای هدایت امتش بعد از خود ثقلین (دو چیز گرانقدر) را بجای نهاد:

[صفحه 186]

کتاب خدا و عترتش را (که مقصود امامان عترت اند) و گفت: ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض " دو چیزی که هر گاه به آندو چنگ زدید هیچگاه پس از من، گمراه نخواهید شد و آن هر دو از همدیگر جدانخواهند شد تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.
" بدین ترتیب که هدایت را در چنگ زدن به آندو، محدود کرده و پیروی از آندو را تا روز باز پسین لازم دانسته، نشان میدهد، علوم و معارفی نزد آنان ذخیره نهاد که امت از داشتن آنها محروم است و برای امت در خور امکان نیست تا وقتی معصوم از خطا نمی باشد، و پرده های غیب بر اوگشوده نشده، به پایگاهی رسد که در موارد سرگردانی از رهبر و راهنما بی نیاز گردد. پس به مقتضای این نص روشن، امامان عترت، هم پایه کتاب آسمانی، در علم و هدایت اند، آنان مفسران کتاب و آگاه به رموز و اشارات‌آنند هر گاه امت یا یکی از افراد آن، در علم و بصیرت به مقام آنها

می رسید، تا چه رسد که بصیرت و علمش به‌مراتب از آنها برتر باشد، لازم بود این سخن صریح گزافه گوئی، بیش نباشد. به ویژه اینکه ابلاغ این سخن در مواردی متعدد، و یا حضور اجتماعات عظیمی صورت گرفته است.
از جمله، دراجتماع روز غدیر، که صاحب رسالت، این مطلب را برابر صد هزار نفر یا بیشتر ایراد فرمود. و این بزرگترین اجتماع عهد پیامبر بود. در آنجا که پیامبر از وفات خود خبر می داد، چون‌امت خود را از درک رموز قاصر می دید (و بحق هم قاصر بود و هنوز هم قاصر است) لذا خود را مجبور دید، خلیفه بعد از خود را تعیین کند.
این حدیثی ثابت و متواتر است که صدورش جای هیچ گونه تردید نیست، علامه " سمهودی " پیرامون این حدیث، سخنی ایراد کرده که در صفحه 80 قبلا آن را بیان کردیم. پیغمبر نیاز شدیدامتش را از نخستین روز دعوتش، می دانست روزی که مامور شد فامیل و عشیره اش را انذار کند حدیثش در 278:2 گذشت

[صفحه 187]

و شبیه این روایت صریح، حدیث سفینه نوح است. آنجا که‌در آن تشبیه کرده است خود و اهل بیتش‌را (مقصود ائمه اهل البیت اند) به سفینه نوح که هر کس سوار آن شد نجات یافت و هر کس از آن تخلف ورزید، غرق‌گردید، لذا نجات را به پیروی از آنان با استعاره سوار سفینه شدن، منحصر کرده است. و اگر آنان را علوم‌کافی برای ارشاد امت نبود و اینکه آن‌علوم جز به وسیله رهبری آنان فراهم نمی گردد، این تشبیه صادق نمی آمد وکلام در جای خود قرار نمی گرفت. و مانند این حدیث است، حدیثی که در آن‌پیامبر (ص) اهل بیتش را به نجوم تشبیه کرده، زیرا خاندان پیامبر همچون اختران فروزان هستند که در تاریکی، و حیرت شب های ظلمانی، راه را از بیراهه نشان می دهند، و پرچم های تابناکی برای هدایت مردم اند که در تاریکهای گمراهی و اختلاف، امت را راهنمائی میکنند. و اگر اینان پایگاههای اصلی دانش و هدایت نبودن این تشبیه در جای خود قرار نمی گرفت.
و هر گاه، علم امت امروز نسبت به قرآن و سنت، بیشتر و کامل تر از علم‌علی (ع) و علوم هر یک از اولاد (معصومینش) بود،- چنانچه این بیچاره پنداشته- چگونه این امر بر پیامبر مخفی می ماند و همچون کسی که از امتش‌بیخبر باشد، می گفت: اعلم امتی من بعدی، علی بن ابیطالب.
و نیز چگونه‌او را ظرف علمش و بابی که از طریق اوباید وارد شد قرار می داد؟ و چگونه عنوان، باب علم خود و بیان کننده رسالت آسمانی اش

را بعد از خود به اومی داد؟
و چگونه او را به عنوان خازن و مخزن علمش معرفی می کرد!
و چگونه میان امت تنها او را به وصایت و وراثت علمش بر می گزید؟
و چگونه باید این روایت را از امیر المومنین (ع) پذیرفت که گوید:
و الله انی لاخوه و ولیه و ابن عمه و وارث علمه، فمن احق به منی؟
" سوگند بخدا من برادر او، ولی او، پسر عم او، و وارث علم اویم، پس

[صفحه 188]

کیست شایسته تر از من نسبت به او.
" و چگونه حاکم نیشابوری حکم میکند: علی‌به اجماع مسلمین تنها مردی است که علم پیغمبر را به وراثت برده است؟
علاوه بر همه این ایرادات، از دلائلی که یاد شد معلوم می شود لازمه‌این سخن که امت داناتر از علی باشد، اینست که علم امت از رسول خدا (ص) نیز برتر باشد، زیرا علی (ع) وارث‌همه علوم پیامبر (ص) است. آنگاه چگونه این تعبیر پیغمبر را توجیه می کند که معتقد است خداوند حکمت را در خاندانش قرار داده، با اینکه در امت کسی از آنها داناتر وجود دارد؟ و این سخن از او (ص) به درستی نقل شدکه فرمود: انا دار الحکمه و علی بابها.
و چگونه او امتش را بعد از خود، به پیروی اهل بیت، امر می کندکه از سرشت من آفریده شده اند و از فهم و علم من برخوردارند؟
چگونه آنان را پیشوایان امت می داند و می گوید: در هر گروهی از بازماندگان امت من، مردان دادگری از اهل بیتم وجود دارند که دست، تحریف غلو کنندگان، و نسبت های دروغین جاعلان، و تاویل و تفسیر به رای جاهلان را، از این دین کوتاه می گردانند. همانا بدانید پیشوایان شما، نمایندگان خدا بسوی شمایند، بنگرید شما بر چه کسی وارد می شوید.
م- و هر گاه در امت چنانکه پندارد هیچ گونه قصوری نیست و امت تاروز قیامت نیازی به امام معصوم نداردو نیاز به امام معصوم را در پندار خود درک نمی کند، پس چرا مراسم تجهیز و دفن پیامبرش را این امت تا سه روز، به تاخیر انداخت؟ این کتابهای قوم همه تصریح دارند علت تاخیر سرگرمی به امر واجبی بوده و آن‌امر خلافت و تعیین خلیفه.
ابن حجر در صواعق صفحه 5 گوید: بدان که اصحاب رضوان الله علیهم

[صفحه 189]

بر این مطلب اتفاق دارند که نصب امام بعد از انقراض زمان نبوت واجب

است، بلکه آن را از اهم واجبات قرار داده اند به این دلیل که از دفن پیامبر (ص) غافل شده و بدان پرداختند. و دراین اجماع، اختلاف در تعیین امام، و عدم آن، نمیتواند، اشکالی ایجاد کند.
و هر محققی میتواند این بیان را در خلال کتب بسیاری پیدا کند در این صورت چگونه عقل این مرد نیاز شدید امت را به امام غیر معصوم روز پس از وفات پیامبر (ص) درک می کند، ولی می گوید تا روز قیامت امت هیچگونه نیازی به امام معصوم نخواهد داشت؟.
2- درباره ازدواج موقت به تفصیل سخن گفته که خلاصه اش اینست:
این ازدواج از بقایای ازدواجهای جاهلیت است نه یک حکم شرعی‌و در شرع اسلام چنین ازدواجی روا نیست، و نسخ آن را به عنوان نسخ یک حکم شرعی نباید تلقی کرد بلکه نسخ یک‌امر جاهلی است، و اجماع بر حرمتش واقع شده و در قرآن اشاره ای درباره آن نداریم و در غیر از کتاب شیعه احدی نگفته است که آیه فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن درباره آن نازل شده باشد، و هیچ فرد جاهلی نه آن را ادعا می کند، و نه چنین دعوائی را می پذیرد، و کتب شیعه اسناد آن را به امام باقر و امام صادق (ع) می دهند، ولی به احتمال صحیح تر، سندش ساختگی است وگرنه امام باقر و امام صادق جاهل خواهند بود صفحه 162- 32.
پاسخ- اینست سلسله جنایاتی که بر اسلام و کتاب و احکام آن، می کند و این است تکذیب مطالب پیامبر (ص)، تکذیب آنچه مورد اعتراف صحابه و تابعین و علما از همه فرق اسلامی یوده است و ما این‌سخن را در رساله ای تحت پنج بخش تشریح کرده ایم که فهرستش را در زیر اشاره می کنم:

فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فريضه و لا جناح عليكم‌فيما تراضيتم به من الفريضه ان الله كان عليما حكيما.

[صفحه 190]

" آنچه ازآنان بهره گرفتيد مزدشان را واجب است‌بپردازيد. و باكی بر شما نيست كه بعد از پرداخت ميزان واجب با هم (هرچه خواستيد) تراضی كنيد كه خدا داناو حكيم است "
شان نزول اين آيه در مورد ازدواج موقت در مطمئن ترين ماخذتفسيری بيان شده است از قبيل:
1- صحيح بخاری.
2- صحيح مسلم.
3- مسند احمد 436:4 به اسناد خودشان از عمران بن حصين. و در تفسير رازی 202 و 200:3، و تفسير ابی حيان 218:3، آنرا می توانيد پيدا كنيد.
4- تفسير طبری 4:5 از ابن عباس و ابی بن كعب و حكم و سعيد بن جبير و مجاهد و قتاده و شعبه و ابی ثابت.
5- احكام القرآن جصاص 178:2 از گروهی آن را حكايت كرده است.
6- سنن البيهقی 205:7 از ابن عباس آن را روايت كرده است.
7- تفسير بغوی 423:1 از گروهی نقل كرده و از عموم‌اهل علم نسخ آن را حكايت كرده.
8- تفسير زمخشری 360:1.
9- احكام القرآن قاضی 162:1 به روايت از گروهی.
10- تفسير القرطبی 130:5 گويد: اكثريت مسلمين گفته اند: اين‌آيه در ازدواج موقت نازل شده است.
11- تفسير رازی 200:3 از صحيحين، حديث عمران را كه آيه در مورد ازدواج‌موقت است نقل كرده.
12- شرح صحيح مسلم از نووی 181:9 از ابن مسعود.
13- تفسير خازن 357:1 از عده ای وگويد: جمهور علما عقيده به نسخ آن دارند.

[صفحه 191]

14- تفسير بيضاوی 269:1 كه ميخواهد آن را با سنت اثبات‌كند.
15- تفسير ابی حيان 218:3 از گروهی از صحابه و تابعين.

16- تفسیر ابن کثیر 474:1 از گروهی از صحابه و تابعین.
17- تفسیر سیوطی 140:2 از گروهی از صحابه و تابعین از طریق طبرانی، و عبد الرزاق و بیهقی و ابن جریر و عبدبن حمید، و ابی داود، و ابن الانباری آن را روایت کرده است.
18- تفسیر ابی السعود 251:3.
امینی گوید: آقای محقق آیا این کتابها ماخذ و مراجع علم قرآن نزد اهل سنت نیست؟ آیا این گروه، از بزرگان و پیشوایان علم تفسیرشان نیستند؟ پس باید دید سخن این مردک را گوید: هیچآیه قرآنی درباره آن نازل نشده، و در غیر از کتب شیعه دیده نمی شود، چگونه باید تاویل و توجیه کرد؟ و آیا او را می رسد آنچه درباره امام باقر و امام صادق علیهما السلام گفته، درباره همه این صحابه و تابعین و پیشوایان بگوید؟ و با زبان هرزه اش آنها را بدگوئی کند؟

در صفحه306 بیان کردیم که برای ازدواج موقت حدود و مقرراتی اسلام آورده است. و در دوران جاهلیت ازدواجی با این مقررات وجود نداشته و هیچ کس از علمای پیشین و علمای متاخر تا امروز، این عقیده را که " متعه یکی از ازدواج های جاهلیت است " ابراز نکرده، و با وجود مقرراتی که دارد نمی تواند یکی از آن ازدواجها باشد و بنابراین هیچ گونه ارزشی برای اظهار نظر این مرد، وجود ندارد و این مقررات در کتب فراوان قوم بتفصیل یادشده است از قبیل:

1- سنن دارمی 140:2.

2- صحیح مسلم جلد اول در باب متعه.

3- تفسیر طبری 9:5 از مقرراتش که یاد کرده: عقد، مدت، جدائی

بعد از گذشت مدت، استبراء و عدم میراث است.

4- احکام‌القرآن جصاص 178:2 از مقررات آن: عقد، اجرت، مدت، عده، عدم میراث را ذکر کرده است.

5- سنن بیهقی 200:7 احادیثی نقل کرده که در آنها بپاره ای از حدودش اشاره شده است.

6- تفسیر بغوی 413:1 پاره ای از مقرراتش را ذکر کرده است.

7- تفسیرقرطبی 132:5 پاره ای از مقرراتش را ذکر کرده است.

8- تفسیر رازی 200:3 پاره ای از مقرراتش را ذکر کرده است.

9- شرح صحیح مسلم از نووی 181:9 ادعای اتفاق علماء بر مقررات آن کرده.

10- تفسیر الخازن 257:1 مقررات ششگانه را نام برده.

11- تفسیر ابن کثیر 474:1 مقررات ششگانه را نام برده.

12- تفسیر سیوطی 140:2 از مقرراتش‌پنج قانون ذکر کرده است.

13- الجامع الکبیر سیوطی 295:8 پنج قانون برایش ذکر کرده است.

و نیز دربسیاری کتب فقهی مذاهب اربعه میتوان یافت.

بیست و پنج‌حدیث در صحاح و مسانید به دست ما رسیده که نشان می دهد ازدواج موقت درشریعت اسلامی مباح بوده و مردم در زمان پیامبر (ص) و خلافت ابی بکر وبخشی از زمان خلافت عمر بدان عمل می کرده اند و عمر در آخرین روزهای خلافتش از آن نهی کرده و خود را اول کسی که آن را ممنوع اعلام می کند، معرفی کرده است. در تحقیق این امر می توان به کتابهای: صحیح بخاری باب‌تمتع، صحیح مسلم 396 و 395:1 مسند. احمد 436:4 و 356:3، الموطا مالک 30:2، سنن بیهقی 206:7، تفسیر طبری 9:5، احکام القرآن جصاص 178:2، النهایه ابن اثیر 249:2، الغریبین هروی، الفائق زمخشری 331:1،

تفسیر قرطبی 130:5، تاریخ ابن خلکان 359:1 المحاضرات راغب 140:2، تفسیر رازی202 و 201:3، فتح الباری ابن حجر 141:9، تفسیر سیوطی 140:2، الجامع الکبیر سیوطی 293:8، تاریخ‌الخلفای سیوطی:93 شرح تجرید قوشجی در بحث امامت، مراجعه کرد.

گروهی از صحابه و تابعین با اطلاع از نهی عمر از آن، معتقد به مشروعیت این ازدواج‌و عدم نسخ متعیه (ازدواج موقت)، هستند. اینان آراء و نظراتشان در امت، موقعیت بسزائی را حائز است، چنانکه برخی از آنها پیروانی دارند و اطاعتشان را امت بر خود فرض می دارند از قبیل:

1- امیر المومنین علی (ع)
2- ابن عباس دانشمند این امت
3- عمران بن حصین خزاعی
4- جابر بن عبد الله انصاری
5- عبد الله بن مسعود هذلی
6- عبد الله بن عمر العدوی
7- معاویه بن ابی سفیان
8- ابو سعید الخدری الانصاری
9- سلمه بن امیه الجحمی
10- معبد بن امیه الجحمی
11- زبیر بن عوام قرشی
12- الحکم
13- خالد بن مهاجر المخزومی
14- عمرو بن حریث القرشی
15- ابی بن کعب الانصاری
16- ربیعه‌بن امیه الثقفی
17- سعید بن جبیر
18- طاووس الیمانی
19- عطاء ابو محمد الیمانی
20- السدی

ابن حزم، بعد ازشمردن گروهی از صحابه که ازدواج موقت‌را پذیرفته اند گوید: و از تابعین، طاوس یمانی و سعید بن جبیر و عطاء و سایر فقهاء مکه می باشند.

ابو عمر گوید، اصحاب ابن عباس از مردم مکه ویمن همه معتقدند ازدواج موقت حلال است. قرطبی در تفسیرش 132:5 گوید: اهل مکه زیاد ازدواج موقت می کردند.

[صفحه 194]

رازی در تفسیرش 200:3 در آیه متعه گوید: اختلاف کرده اند آیااین آیه

نسخ شده یا نه؟ توده عظیم امت معتقدند این آیه نسخ شده است، گروهی از امت هم می گویند هنوز مباح است. ابوحیان بعد از نقل حدیث جواز متعه گوید: و به این عقیده، گروهی از اهل بیت و تابعین گرائیده اند.
امینی گوید: بنابر آنچه یاد شد، کجا میتواند ادعای اجماع امت برحرمت ازدواج موقت، و نسخ آیه اش، واقعیت داشته باشد. و کجا می توان قول به جواز آن را، فقط به امام باقر و امام صادق علیهما السلام، نسبت داد.
در آن کتاب بخش پنجمی هم وجود دارد در بیان اقوال اهل سنت در متعه و نسخ آن، این اقوال 22 قول مختلف است که خود، ما را به فوائد مهمی رهبری می کند و ما توجه به آن فوائد را، به هشیاری پژوهندگان محول‌می کنیم.
و ما را نمی رسد در بافته های خیالی این کتاب بیشتر بحث کنیم، زیرا هر برگ آن در بیمایگی از هر یاوه ای، بی اساس تر است و نشان دهنده این حقیقت است که مولفش دور ازآداب اسلامی و دور از معارف قرآن و حدیث، در هر دانش کم مایه، و از هرخوی نیکی تهی است بسیار بددهن و فحاش‌است، و با این حال خود را در کتابش از فقهای اسلام می خواند. اگر اسلام‌فقهش و فقیهش چنین است، و اگر اسلام‌علمش و عالمش به وجود او معرفی شود، و اگر نمونه کتاب و نویسنده اش اوست.
فانا لله و انا الیه راجعون.
این بود پایان بحث پیرامون کتاب های دروغ‌پرداز.

اکنون چهره حقیقت آشکار شد

دیگر وقت آن رسیده که‌از روی مقصد نهائی خود پرده برداریم و هدف خود را در ایراد این بحث مفصل، پیرامون کتب قوم، بیان کنیم. اکنون وقت مناسب برای ما فرا رسیده است که بگوئیم:
گمشده مطلوب ما، بیداری ملت اسلام، نسبت به موضوع مهمی است که در آن مصالح عمومی و همبستگی و دوستی و وحدت اجتماعی و حفظ مرزهای اسلامی از طغیان سیل بنیان کن فساد، نهفته است.
" ای قوم اگر موقعیت سخنم و یادی که از آیات خدا کردم، بر شما گران است، من بر خدای خود تکیه کرده ام "
شما را بخدا سوگند آیا هیچ تبلیغی برای ایجاد شکاف بین صفوف مسلمین و پارگی جمعشان، و فساد در نظم اجتماعشان، و از بین بردن وحدت عربیشان، و گسستن رشته برادری اسلامیشان، و برانگیختن کینه های نهفته شان، و به‌هیجان آوردن آذر بدبینی در نفوس ملل اسلامی، و دمیدن در آتش عداوت بین فرق مسلمین، نیرومندتر از این کتب می تواند وجود داشته باشد؟
" ای قوم‌به پیروی من برخیزید تا شما را براه راست هدایت کنم ".
این کتب فریاد خود را به مخالفت با بانگ رسای قرآن بلند کرده اند.
این جنجال های آمیخته با دروغ در جامعه دینی، فحشاو منکرات را اشاعه می دهد. این سخنان ناموزون تیشه به ریشه مکارم اخلاقی که پیامبر اکرم (ص) برای تکمیلش مبعوث شد، می زند. این زبانهای ناسزا گوی نیشدار و مفتضح، امکت اسلام را به بدگوئی، بی ادبی، زشت خوئی، ستیزه جوئی، خشونت، وقاحت و مردم آزاری سوق می دهد. نتیجه این تعالیم فاسد بر هم زدن نظام اجتماعی، دوری و

[صفحه 196]

اختلاف بین فرق اسلامی و هتک و اهانت‌ناموس شریعت مقدس، و بازی با سیاست ملل اسلامی، و درهم کوبیدن توحید و یگانگی مردم است. این قلم های مسموم‌که مانع سعادت و پیشرفت امت شده و موانع لا ینحلی فرا راهشان ایجاد می کند. و نقشه های اصلاحی را که در الواح ضمیر اصلاح طلبان، نقش بسته می شود می سترد، و کدورتهائی را که، بداعی دینداری در دلها متوقف مانده، زنده می کند.

" آیا مردم، پند و اندرزی از خدایتان، و شفائی برای درد دلهاتان، آمده است ".
شک نیست عقائد دینی و اجتماعی اسلامی برای هرفرد مسلمانی که خدا را در بند عقیدتی‌اسلام شناسد یکسان و مشترک جلوه می کند، زیرا این عقاید در جامعه، تنها به نام دین اجتماعی اسلام ظاهر می گردد و برای هر مسلمانی که دارای عاطفه دینی باشد، لازم است از شرف دینی خود و ملیت اسلامی اش، هر چند از دید او، صاحبان آن عقائد دچار لغزش و خطا در طرز تفکر و اظهار نظر خود باشند، به دفاع برخیزد و نمی تواند فرقه ای را از فرقه دیگر، جداساخته، خود را به حکومت و ملت دیگری‌غیر از اسلام اختصاص دهد، " این پراکندگی ها جز نامهائی که شما و پدرانتان آنها را نام گذاری کرده اید، چیز دیگری نیست ". بلکه زمین همه اش خانه مسلمان صادق، و اسلام حکومت‌و دولت اوست. مسلمان در زیر پرچم حق، زندگی می کند. و اتحاد کلمه مسلمین، گمشده اوست، و برادری صحیح‌و درست اسلامی، هر وقت و هر جا باشدشعار اوست.
این است وضع آحاد مسلمین‌تا چه رسد به دول عزیز اسلامی که هر کدام از آن دولت ها، در حقیقت شعبه ای از حکومت جهانی بزرگ اسلام اند. و افراد آن جمع کامل و حروف پراکنده ای از آن کلمه یگانه اند، کلمه صدق وعدل،

[صفحه 197]

کلمه اخلاص و توحید، کلمه عزت و شرف، کلمه پیشرفت و ترقی.
با این وصف چگونه دولت مصر عزیز، به خود اجازه می دهد، نشر این کتب در کشورش آزاد باشد و در اطراف و اکناف جهان، نام و شهرت خود را لکه دار سازد؟ و حال آنکه مصر از روز نخستینش مرز اسلام، و مدرسه شرق بوده و زیر پرچم حق، و بدست رجال علم و دین تاسیس گردیده است. آیا این امر، برای مصر که قرنهای متمادی‌بحسن شهرت گذرانده، عیب و ننگ نیست که معرف آن، مردمی دجال و فریبنده، و نویسندگانی مزدور، و قلم هائی مسموم، باشند؟ و بگویند فقیهش موسی‌جار الله، عالمش قصیمی، مصلحش احمدامین، و عضو کنگره اش، محمد رشید رضا، دکتر حقوقش، طه حسین، مورخش خضری، استاد علوم اجتماعی اش، محمدثابت و شاعرش، عبد الظاهر ابو السمح باشند.؟ آیا برای مصر

ننگ و عار نیست که بیگانگی از فرزندان نجد و دمشق به شرافتش خود را بچسبانند، یکی از آنها کتابی رد بر امامیه بنویسد و نامش را " الصراع بین الاسلام و الوثینه " بگذارد و دیگری با شعرش نه با شعر و در کش آن را تقریظ نویسد و شیعه امامیه را در نظرش چنین معرفی کند:
" اینان در دل، دشمنی سختی بدون دفاع نسبت به خیر خلق الله، ابراز می دارند.
" می گویند جبرئیل امین که وحی آورد خیانت کرد. و از این امر، باز نمی گردند.
" آیا در زمین از این پس کفری وجود دارد و...
" در این قوم دین و آزرمی وجود ندارد به پندار آنها کتاب " صراع "، از خواری‌آنان است "
" آیا وقت آن نرسیده است که مردم با ایمان دلشان از یاد خدا بترس و لرز بیفتد؟ "

[صفحه 198]

آیا یک‌مردی مصری پیدا میشود چنین پنداری داشته باشد که پخش این کتب و اشاعه این گونه دروغها و نسبت های مجعول، و انتشار این نوشته های بیمایه، برای ملت مصر یک ارزش حیاتی دارد؟ ویا حسن ادب دوستی مردم مصر را بیدار می کند؟ و یا شخصیت و کیان حکومت عربی مصر را حفظ می کند، و در نهضتهای علمی، ادبی، اخلاقی، اجتماعی پیشرفتی نصیب مصر می کند؟
افسوس بر قلم های منزه مصر، افسوس بر دانشمندان زبردست آن، افسوس بر مولفان مصلح آن، افسوس بر نویسندگان‌را ستار آن، افسوس بر شخصیتهای برجسته، و خود ساخته آن، افسوس بر استادان ادیب آن، افسوس بر مردان ایمن نسبت به امامت های علم و دین آن.
افسوس بر مصر، و علم فیاض و ادب فراوانش، افسوس بر روحیه صحیح و رای‌صائب، و عقل سلیمش، افسوس بر حیات دینی و اسلام کهنش، افسوس بر ولای خالصش، بر تعالیم ارزشمندش، بر درسهای عالی، اخلاق کریم، و ملکات فاضله اش.
افسوس بر مصر و بر این همه فضائلی که همه و همه، قربانی کتابهای آلوده به اغراض می شود، قربانی قلم های مزدور، قربانی انگیزه های فاسد، قربانی این صفحات سیاه، قربانی عربده های احمقانه، قربانی چاپخانه های اسفناک می گردد. قربانی افکار آن عده از نویسندگان نوپرداز، که به سرعت در بلاد طغیان کرده، و به درجه فساد خود می افزایند " و هنگامی که به آنها گفته شود در زمین فساد و تباهی نکنید،

گویند ما مردمی اصلاح طلبیم، آگاه باشید، اینان خود مفسدانند، ولی نمی دانند "
آیا این کتابها در برابربزرگان مصر و مشایخ ادبای آن، نیست؟ آیا کسی در این سرزمین پیدا نمی شود، عاطفه دینی، ادراک همزیستی، و اندیشه صالحش او را به دفاع از آبروی مصر محبوبش قبل از توجه به آبروی عموم مشرق زمین، برانگیزد؟

[صفحه 199]

جای شگفتی است و شگفتی همه از علامه مصر، که خود را برای جامعه اش‌ناقدی بصیر می داند در عین حال تقریظبر کتابی ارزشمند، از عربی خالص، از بزرگان عصر و شخصیت های بزرگ جهان‌نوشته و در انتقاد نسبت به محتویات آن از غلط های چاپی که هیچگونه تاثیری در کار فهم مطالبش بر امت اسلامی ندارد، بر کسی زیانی وارد نمی سازد، به انتقاد و خورده گیری پرداخته است. اغلاطی از این قبیل:
کلما صحیحش کل ما
شرع صحیحش شرح
شیخنا صحیحش شیخا
آفرین بر این حرص و دقت نظری که در اصلاح اغلاط چاپی بکار رفته، و آفرین بر این گذشت بی دریغ نسبت به این حوادث و فجایع سنگین، آفرین بر نگهداری آبروی زبان عرب و گذشت در مقابل دین و مصالح ملت، آفرین بر این عاطفه اصلاح طلبی که به فکر اصلاح تالیفات بزرگان شیعه افتاده و با فحاشی به آنان هجوم می آورد، آفرین، باز هم آفرین و باز هم آفرین!!
چرا امثال این مردان هشیار و موشکاف، هیچ گاه مایل‌نیستند، راه اعتدال پیش گیرند و از قانون عدل و رسم انصاف، و طریقه حق، و وظیفه خدمت به خلق پیروی کنند، و بر اساس عدالت، نظر نویسندگان کشور عزیز خود، مصر را بر اینگونه لغزشهای خطرناک در این تالیفات، جلب‌کنند، تالیفاتی که در حقیقت برای مصر جز یک رشته گرفتاریها و یک سلسله‌بدبختی ها، چیزی بیش نیست و منتهی به بدبختی ها و پیش آمدهای سوء برای ملتشان شده، سرانجام ملت را به روز هلاکت می کشاند.
از این شگفت تر، انتشار این کتب در عراق است و حال آنکه این نوشته ها، آبروی این کشور، و آبروی اسلام مقدس را در معرض خطرقرار می دهد. با اینکه هنوز رجال عراق زنده اند و ملتش هنوز ویژگی و نبوغ خود را حفظ کرده، دارای احساساتی زنده و

[صفحه 200]

دینی استواراست، با اینکه غیرت عربی اش هنوز چنین و چنان است و شهامت و نشاط جوانی اش، هنوز به خمول و سالخوردگی‌نگرائیده، و تلاش های بزرگان و شیوخش را ناتوانی نگرفته است، به ویژه که هنوز قدرت زمامداری و حکومتش‌در دست آل هاشم است.
بر زمام میهن عراق چه سخت ناگوار است که با گوشهای‌خود بشنود بگویند در مسافر خانه های نجف دلالهای جنسی وجود دارند که گروهی از دختران را به تازه واردان عرضه کنند تا از بین آنها یکی را برگزینند، و یا بگویند: دخترانش دریکشب چند مرتبه ازدواج کنند.
چگونه گوش عراق می تواند این صداها را بشنود که نجفی ها دسیسه گران، گمراهان و گمراه کنندگان اند که به لباس مسلمین درآمده و در بسیاری از شعائر اسلامی بظاهر و با مسلمین شرکت‌می کنند!!
تا آخر مطلبی که بیش از این ایرادش، مصلحت نیست. و قبل از اینها همه صدای جنجال و فریادی است که شخصیت رجال خاندان هاشمی عراق را آلوده می سازد.
آیا هیچ عراقی حساسی‌پیدا می شود که پندارد در خلال این کتب مصلحتی برای جامعه عراقی نهفته؟ یا اینکه روح تازه ای در کالبد فرزندانش می دمد، یا گمان کند از اینها ملت اسلام، درسهای اخلاقی ای فرا گیرد؟ و یا عاملی برای ترقی و پیشرفت آنان حاصل آید؟ یا ارزش فرهنگی برای رجال عراق، و یا ارزش علمی برای دانشجویان آن داشته باشد؟ یا نتیجه ادبی عاید نویسندگانش کند ویا برای مسلمانانش بهره دینی در بر داشته، یا برای ثروتمندان بتواند ارزش مادی داشته باشد و یا در سیاست حکومت اسلامی و محبوب آن اثری بتواندگذاشت؟
هر مسلمانی که در ادعای مسلمانی اش صادق باشد، و شرف و عزت ملتش را

[صفحه 201]

بخواهد، موظف است امثال این کتابهای باطل را دور بریزدو به عنوان حق طلبی از آنها اظهار تنفر کند. و از نگهداری و خواندنش اجتناب ورزد، و محتویاتش را باور ندارد و از عمل کردن و گرویدن به مندرجاتش دوری گزیند. و اعتراف به مطالبش را به پس از بکار گرفتن عینک معاینه دقیق و مراجعه به صرافان سخن و اهل نقد و تحقیق، موکول کند و یا خود شخصا به نقد و تحلیل مطالبش پردازد و در موارد مقتضی اگر صلاحیت دارد، نویسندگان آنها به ایراد و مناقشه کشاند.

" و هر گاه اندرزهائی‌که به آنها داده می شود، عمل کنند، برای آنها بهتر و بصیرتشان در امر دین، محکم تر، خواهد شد.
" مبلغان‌و ناشران حکومت های اسلامی، موظف اند تالیفات اهل هر مذهب و فرقه ای از فرق اسلامی را به اصول و ماخذ صحیحش که بدست رجال و بزرگان آن فرقه‌تالیف شده، عرضه دارند و از آنچه مخالف و ضد آن نوشته شده، جلوگیری کنند، زیرا این گروه، دیده بانان امت، در حفظ امانت های علم و دین، و نگهبانان ناموس اسلام، و پاسداران‌رشته های محکم عربیت اند اینها تا وقتی است که به صلاح خود بیندیشند. و بر عهده آنان است، ریشه های فساد را از بن بر کنند قبل از اینکه فتنه انگیزان، آتش کینه در جوامع اسلامی برافروزند و آنگاه به عذر عدم اطلاع، و کمبود ماخذ مورد دسترس متوسل شوند، چنانکه احمد امین بعد از انتشار کتاب " فجر الاسلام " در پاسخ‌اعتراضات وارده چنین عذری را در میان‌جمع قوم خود، ابراز کرده است " و انسان بکار خود هشیار است اگر زبان عذر خواهی اش را بیندازد " و کسی که وظیفه دینی و اجتماعی اش را انجام‌ندهد عذرش پذیرفته نیست. " و باید از بین شما گروهی به دعوت به خیر برخیزند و امر به معروف و نهی از منکر کنند، و اینان به راستی رستگارانند "

[صفحه 202]

ما از نویسنده هر مذهب، و نوشته هر ملت که به دست صدق و امانت، به دست وثوق و متانت به دست رعایت ادب علم و دین، نوشته شده باشد، استقبال می کنیم " تا هر کس هلاک شود از روی دلیل، و هر کس حیات سعادتمند یابد از روی دلیل باشد، بدین موعظه آن کس پند گیرد که به خدا و روز آخرت، ایمان آرد اینها مطالبی است که در تربیت شما موثرتر وبرای شما از هر چیز دیگر پاکیزه تر است. "

[صفحه 204]

شعراء غدیر در قرن 04

ابن الطباطبا اصفهانی

اشاره

متوفی 322 ه

یا من یسر لی العداوه ابدها
و اعمد لمکروهی بجهدک اوذر

لله عندی عاده مشکوره
فیمن یعادینی فلا تتحیر

انا واثق بدعاء جدی المصطفی
لابی غداه " غدیر خم " فاحذر

و الله اسعدنا بارث دعائه
فیمن‌یعادی او یوالی فاصبر

" ای کسانی که در نهان به دشمنی ام پردازی، یا اظهار کن و تا می توانی به آزارم برخیز، یا مرا رها کن ".
" سوگند به خدا من با دشمنانم خوی پسندیده ای‌دارم، شما از آن به شگفت نیفتید "
"من به دعای جدم مصطفی نسبت به پدرم، روز غدیر خم، اطمینان دارم، شما هشیار باشید "
" خداوند ما را از میراث دعایش درباره دشمنان و دوستان او سعادتمند کند، شما باید تحمل کنید "

نامش، ابو الحسن محمد بن احمد بن ابراهیم طباطبا فرزند اسماعیل بن ابراهیم

[صفحه 205]

بن حسن فرزند امام سبط پیغمبر، حسن بن علی بن ابیطالب صلواه الله علیهم، مشهور به ابن طباطبا است.
او دانشمندی زبردست، شاعری در شعر سرآمد و قوی و بزرگی ازبزرگان ادبیت است مرزبانی در معجم الشعراء 463 گوید: او را کتابی است در شعر و ادبیات، و تذکره نویسان کتابهای زیر را به او نسبت داده اند.
1- کتاب سنام المعالی.
2- کتاب عیار الشعر. و در فهرست ابن ندیم 221، معایر الشعر، آمده و حموی در معجم الادباء 58:3 گوید: حسن بن بشر آمدی، کتابی در اصلاح محتویات آن نوشته است.
3- کتاب الشعر و الشعراء
4- کتاب نقد الشعر
5- کتاب " تهذیب الطبع "
6- کتاب " العروض " حموی گوید: این کتاب بی سابقه است.
7- کتاب " فرائد الدرر "، از شعر زیر معلوم می شود این کتاب را به دوستش عاریه داده بود و برای باز گرفتنش به او نوشته است:

یادر رد فوائد الدرر
و ارفق بعبد فی الهوی حر

8- کتاب المدخل فی معرفه المعمی من الشعر.
9- کتاب فی تقریض‌الدفاتر.
10- کتاب دیوان اشعار او.
11- کتاب منتخبات دیوان اشعار او.
" حموی " در معجم الادباءاز او یاد کرده، گوید: او به هشیاری و فطانت و

[صفحه 206]

قریحه صاف و سلامت ذهن، و نیکوئی هدف و مقصد، معرفی شده است.

" ابو عبد الله حمزه‌بن حسن اصفهانی " گوید: شنیدم گروهی‌از ناقلان اشعار در بغداد، از عبد الله بن معتز حدیث می کردند که او ابو الحسن (ابن طباطبا) را چون یاد می کرد، او را بر سایر اهل ادب، مقدم داشته، می گفت: کسی در صفاتش جز محمد بن یزید بن مسلمه بن عبد الملک، او را مانند، نبود، با این‌حال اشعار ابو الحسن (ابن طباطبا) بر اشعار او فزونی داشت.
و در اولادحسن، کسی شبیه او نبود، ولی شبیه ترین کس نسبت به او، علی بن محمد الافوه، است.
حمزه اصفهانی گوید: و برای من ابو عبد الله بن عامر نقل کرده گفت: ابو الحسن، در تمام مدت زندگی اش اشتیاق فراوانی به دیدار عبد الله بن معتز داشت و آرزو می کرداو را ببیند یا شعرش را بنگرد، اما دیدار او برایش اتفاق نیفتاد، زیرا ابن طباطبا هیچ گاه اصفهان را ترک نگفته بود، ولی در روزهای آخر عمرش به شعر ابن معتز دست یافت، و او را در این زمینه داستان عجیبی است.
وقتی ابو الحسن به خانه " معمر" که یک نسخه از شعر عبد الله المعتزرا از بغداد برایش آورده بودند، وارد شد و نسخه او را عاریه طلبید، معمر این کار را به آینده موکول کرد، در آن مجلس ابو الحسن موفق شد در میان جمع، نسخه او را از نظر بگذراند آنگاه از مجلس خارج شد و راه‌خود را بسوی من گردانید در حالی که زبانش لکنت داشت گویا بار سنگینی با خود برداشته بود. از من قلمدانی و کاغذی طلبید و شروع کرد از حفظ قطعاتی از شعر را در اوراق پراکنده ای، نوشتن. من از او پرسیدم این اشعار از کیست؟ پاسخی به من نداد تااز نوشتن باز ایستاد، او پنج برگ راکه هر کدام به اندازه نیمی از کاغذهای مامونی بود، پر کرد. اشعارش را شماره کردم صد و هشتاد و هفت بیت بود که از

[صفحه 207]

اشعار ابن‌معتز، در آن مجلس حفظ کرده و آنها را بین سائر اشعارش برگزیده بود.
درمعجم حموی، بخش مهمی از اشعارش موجود است، از جمله قصیده ای در 39 بیت که در آن از بکار بردن حرف راء وکاف خودداری شده است.
در این قصیده مدح ابو الحسن محمد بن یحیی بن ابی البغل را گفته، آغازش اینست:

یا سیدا دانت له السادات
و تتابعت فی فعله الحسنات

و تواصلت نعماوه عندی فلی
منه هبات خلفهن هبات

نعم ثنت عنیالزمان و خطبه
من بعد ما هیبت له غداوت

و در توصیف قصیده خودگوید:

میزانها عند الخلیل معدل
متفاعل متفاعل فعلات

ثعالی در ثمار القلوب:518 از شعر او آورده:
در حالی که از خواب غفلت بیدار شده ام، با زبانی نیشدار مانند نیش گرمای شدید،
(خود را ملامت کرده) بخود گویم: مرا با خیالات بیحاصلم در شبهای رویائی آرزوها رها کنید و با ملامت و شکنجه بیدار نکنید.
به من می گویند بیدار شو جوانی ات بدر شد، به آنها می گویم لذت خواب، دمادم فجر است.
و در صفحه 435، ثمار القلوب شب خوشی را در شعر او یاد کرده آنجا که گوید:
شبی که صبحش مرابه وجد آورد، پنداری من آنشب را در عروسی

[صفحه 208]

زنگیان گذرانیده ام.
گویا در آنشب برج آسمانی جوزاء بال وپر در تاریکی گسترده و طبل زبان، سنج میزنند.
و گویا در توصیف آن شب چنین نوشته شده: ایستاده ای که سر خود را از کرشمه و ناز بزیر افکنده است.
و در صفحه 339 گوید: روزی ابو الحسن بن طباطبا وارد خانه ابی علی بن رستم شد بر در خانه اش دوسیاه پوست از اولاد عثمان را دید که عمامه های قرمزبر سر دارند. آنها راآزمایش کرد معلوم شد هر دو از ادب بی‌بهره اند. وقتی در مجلس ابن رستم استقرار یافت، تقاضای دوات و کاغذ کرده و این اشعار را نوشت:

اری بباب الدار اسودین
ذوی عمامتین حمراوین

بردر خانه دو سپاه پوست می بینم.
هر دو عمامه های قرمز بسر دارند.
ماننددو گل آتش بر فراز دو ذغال.
هر دو که رفض (تشیع) را ترک گفته، خرسندند.
جد شما عثمان ذو النورین بود.
چرا نسلی که از او آمده دو موجود تیره رنگ است.
چه زشت است بدی‌از خوبی زاده شود.
چون آهنی که از سیمان بیرون آید.
شما به کسی جز به دو کلاغ پرنده نسبت ندارید.
که در محنت و رنج افتاده اید.
شما نسبت به‌آندو شخص ابراز دوستی می کنید، شما اهل سنت را در آن دو شهر رها کنید.

[صفحه 209]

و رها کنید شیعه دو سبط پیغمبر حسن و حسین پاک را.
بزودی من‌بشما در مدت دو سال سندی به مبلغ ناچیزی خواهم داد.
ابن رستم، اشعار را پسندید و مردم آنها را ضبط کردند. و در هجای ابا علی بن‌رستم که مردم را به خود دعوت می کرد و به بیماری برص مبتلا بود، به هر دو امر (دعوت به خود و بیماری برص)اشاره کرده گوید:
از دلائل پیامبران‌الهی آیتی به شما داده شد که بر سرهای همه مردم بالا رفته ای.
تنها بدون پدر به دنیا آمدی، و در دست راستت سفیدی است، پس تو هم عیسی و هم‌موسی باشی.
و درباره ابی علی بن رستم وقتی باروی اطراف شهر اصفهان را خراب کرده بود تا خانه اش را گسترش دهد، با اشاره به اینکه اصفهان را ذی القرنین ساخته گوید:

قد کان ذو القرنین یبنی مدینه
فاصبح ذو القرنین یهدم سورها

" ذو القرنین شهری می سازد آنگاه ذو القرنین (دیگر) دیوارش را ویران می کند "

علی‌انه لو کان فی صحن داره
بقرن له سینازعزع طورها

" به طوری که هر گاه بیابان سینا در صحن خانه اش باشد، با یک قرن (شاخ) خود، طور سینا رابه لرزه آورد "
و از اوست درباره ابن رستم که باروی شهر اصفهان را بنا می کند:

یا رستمی استعمل الجدا
و کدنا فی حطنا کد

" ای‌فرزند رستم تو کوشش بکار بر و ما، به سهم خود می کوشیم "
تو محل آمال وآرزوهائی، و کار بزرگ و پیچیده را، تو آسان می سازی.
تو چنان این باروی‌شهر را مستحکم ساختی، که سوگند بخداچاره ای

[صفحه 210]

از قرصی و محکمی ندارد.
به دنبال آن، خلق بسیاری ازنسل " ارزبون " اظهار محبت خواهند کرد.
و آنان چون یاجوج و ماجوج اسکندرند، اگر آنها را به آمار کشی.
و تو مانند ذو القرنین باشی که برای آنان سدی فراهم کرده ای.
و در هجای ابو علی رستمی گوید:
ای فرزند رستم طه من دانش ترا نپذیرم و جز کتاب منزل، هر چه را حفظ کرده ای، باور ندارم.
اگر تو در علم نحو، به‌احاطه یونس نحوی باشی. یا در لغات غریب عرب، در حدود قطرب باشی.
و برعلم فقه ابو حنیفه، به طور کامل دست‌یابی، آنگاه نزد رستم آئی، مورد تقدیر واقع نخواهی شد.
و از اوست:

لا تنکرن اهداءنا لک منطقا
منک استفدنا حسنه و نظامه

" بر ما انکار مکن حسن منطقی را که حسن و نظم آن را، از تو فرا گرفتیم، و آن را به تو تقدیم می کنیم خدای بزرگ کار از کسی که وحی و کلامش را بر او می خواند، تشکر کند، "

و بر ابا عمرو بن جعفر بن شریک، که شعر " خروس جن " را از او دریغ داشته، سرزنش کرده گوید:
ای مرد سخاوتمندی که صبح و شام در بین ما از لحاظ جود و بخشش بی مانندی!
تو از تمام مردم در کار شعر مردم، با گذشت تری، این لجاجت در شعر " خروس " برای چیست!؟

[صفحه 211]

ای مرد بخشایشگر اگر خروس جن، از دوده خروس‌عرش پروردگار بود.
بعد از آنکه در شمار خروس ها درآمد، دیگر از اهمیت می افتاد.
و این شعر نیز از اوست:

بابی الذی نفسی علیه حبیس
مالی سواه من الانام انیس

لا تنکروا ابدا مقاربتی له
قلبی حدید و هو مغناطیس

پدرم فدای آن کس که جانم در گرو اوست، و جز او در بین مردم مونسی ندارم.
هیچ گاه نزدیک شدنم را به او، به دیده انکار ننگرید، زیرا هر چند قلب‌من آهن باشد، او مغناطیس است.
و از اوست:
چه خوش بود شبی که خلوت کردم با کسی که نمی توانم شور و شعفم را با او توصیف کنم.
شبی‌چون سردی و گوارائی جوانی که در ظلمت‌شب فرو رفته باشد، و من در تاریکی ومحتوایش کیفی کردم.
و از اوست.
شعری منظوم، به دستم رسید که مانند حلقه منظم مروارید، و یا درختان بهشت، یا قلبی مطمئن.
و یا همچون دوران عشق، و نسیم صبا، و گوارائی و خنکی دل، و خواب نوش بود.
" مرزبانی " در معجم الشعراء:463 این‌شعر را از او در توصیف قلم آورده است:

[صفحه 212]

او را شمشیر برائی در کف است، که برای نقض و یا تاکید اوامرش‌بکار می برند.
و از آنچه در ضمیرش می گذرد، تفسیر می کند و حکمتش را هنگام نگارش به جریان می اندازد.
یعنی قلم او، که در کف او، مانند فلک، با سعد و نحسش در گردش است.
و در " المعجم " نیز از او روایت کرده:
سوگند به انس و نشاطی که به نامه رسیده از او درد و عید اضحی و عید فطر، دارم.
هیچ گاه شب تاریک، برای من وحشتی پیش نیاورد مگر که تو ای نامه مثل ماه کامل برایم ظاهر شدی.
با گفتاری که انس خاطرم را شوق آید و با لبخندی که پریشانی دلم را جبران کند.
و " نویری " در نهایه الادب 97:3 از اونقل کرده:
در رسیدن به آرزو، سرعت سقوط در بین است، و میزان حد وسط را، هنگام اسراف باید شناخت.
مانند چراغی که روغنش خوراک آن است، وقتی در روغن غرقش کردی، خاموش گردد.
و سخن اوست:

لقد قال ابوبکر
صوابا بعد ما انصت

فرحنا لم نصد شیئا
و ما کان لنا افلت

" ابوبکر، بعد ازسکوتی که کرد سخن درستی گفت:
خوشحال‌شدیم، صیدی نکردیم و شکارمان هم، فرار کرد
و " ابن خلکان " از دیوانش این اشعار را نقل کرده:

بانوا و ابقوا فی حشای لبینهم
وجدا اذا ظعن الخلیط اقاما

[صفحه 213]

" رفتند و در دل من از فراقشان سوزی گذاشتند که چون دوست رفت، آن سوز بماند. "

لله ایام السرور کانما
کانت لسرعه مرها احلاما

" چه خوش بود روزگار مسرت، گویا از گذشت شتابانش، رویائی بیش نبود. "

لو دام عیش رحمه لاخی هوی
لاقام لی ذاک السرور و داما

" اگر ازروی ترحم زندگی بر عاشقان دوام می یافت برای من هم آن سرور، پایدار می‌ماند. "

یا عیشنا المفقود خذ من عمرنا
عام و رد من الصبا ایاما

" ای عیش گمشده ما یکسال از عمر ما را برگیر و بجای آن، چند روز عشق بما باز ده. "
و از اوست:
ای کسی که آب، حکایت از رقت و لطافت اوکند و دلش به سختی سنگ است.
کاش بهره من، مانند بهره لباسهایت از بدن تو بود، ای بشر یگانه!
شگفتی نکنید از کهنگی جامه او، تکمه هایش بر ماه بسته شده است.

لا تعجبوا من بلا غلالته
قد زر ازراره علی القمر

" ابن طباطبا " بنابر طبق آنچه در " المجدی " است در اصفهان متولد شده و در آنجا به سال 332 ه برطبق آنچه در " معاهد التنصیص " است، وفات یافته است. از این رو آنچه در " نسمه السحر " آمده است که او در سال 322 ه به نقل معاهد، متولد شده، اشتباهی است ناشی از فهم کلام معاهد، آنجا که گوید: " تولدش در اصفهان و مرگش آنجا به سال 322 ه بود" آنگاه پنداشته سال 322 ه مربوط به ولادت اوست، چنانکه برخی از

معاصرین‌این اشتباه را کرده اند، و این امر درست نیست، زیرا ابو علی رستمی، که‌ابن طباطبا اشعار فراوانی درباره اش دارد از رجال دوره (مقتدر بالله " است که به سال 320 ه کشته شد و در ایام او بود که رستمی در باروی

[صفحه 214]

شهر اصفهان و مسجد جامع آن، تصرف کرد و ابن طباطبا او را هجا گفت.
و چنانکه از معجم الادباء گذشت ابن طباطبا پیوسته آرزوی ملاقات عبد الله‌بن معتز را می کرد و اشتیاق دیدار اورا داشت و ابن معتز به سال 296 ه درگذشت.
در جلد دوم " نسمه السحر فی‌من تشیع و شعر " و جلد اول صفحه 179 معاهد التنصیص، شرح حال ابن طباطبا وتعریف و تمجید او به نهایت فشرده، آمده است.
" ابن خلکان " در تاریخش 42:1 در ذیل شرح حال ابو القاسم ابن‌طباطبا متوفی به سال 345 ه ابیات یادشده را از دیوان ابو الحسن ابن طباطبانقل کرده، آنگاه گوید: من نمی دانم‌این ابو الحسن کیست و چه نسبتی بین اوو ابو القاسم یاد شده، وجود داشته و خدا دانا است. فهم این سخن ابن خلکان و آنچه در ذیل آن آورده بر سید ما سید محسن امین عاملی نیز پیچیده شده و او را در اشتباه بزرگی افکنده است، او تحت عنوان " ابو الحسن الحسنی المصری " در اعیان الشیعه 312:6 شرح حالی عنوان کرده و او را بی دلیل، مصری خوانده است وتاریخ وفات ابی القاسم بن طباطبا را برای او ذکر کرده و شرح حالش را با این جمله پایان داده است: " ما دلیلی‌بر تشیع او نداریم، مگر اینکه اصلی کلی در علویان تشیع است ".
شگفتی اینجا است که در جلد نهم:305 ابو الحسن را به نام و نسبش آورده و گوید: این است آنکه ابن خلکان گفته: نمی دانم این ابو الحسن کیست، و کسی را جز از ناحیه خدا عصمت از خطا نیست.
ابن طباطبا را اولاد فراوانی در اصفهان بود که در بین آنان دانشمندان، ادبا، اشراف و نقبا وجود داشته اند. " نسابه عمری " در " المجدی " گوید، او را نسلی گسترده‌و طولانی است که افرادی موجه و با شخصیت، بین آنها بوده اند مانند، ابو الحسن احمد شاعر اصفهانی، و برادرش ابو عبد الله الحسین متصدی نقابت در اصفهان، که هر دو فرزندان علی بن محمد شاعر معروف می باشند. ودیگر شریف ابو الحسن محمد، در بغداد که او را " ابن بنت خصبه " گویند.

[صفحه 215]

ابن علویه اصفهانی

اشاره

متولد 212 ه متوفی 320 ه و کسری

ما بال عینک ثره الاجفان
عبریاللحاظ سقیمه الانسان

صلی الاله علی ابن عم محمد
منه صلاه تعمد بحنان

وله اذا ذکر " الغدیر " فضیله
لم ننسها ما دامت الملوان

قام النبی له بشرح ولایه
نزل الکتاب بها من الدیان

اذ قال بلغ ما امرت به وثق
منهم بعصمه کالیء حنان

فدعا الصلاه جماعه و اقامه
علما بفضل مقاله غران

[صفحه 216]

نادی الست ولیکم؟ قالوا: بلی
حقا فقال: فذا الولی الثانی

و دعاله و لمن اجاب بنصره
و دعا الاله علیذوی الخذلان

نادی و لم یک کاذبا بخ ابا
حسن ربیع الشیب و الشبان

اصبحت مولی المومنین جماعه
مولی اناثهم مع الذکران

لمن الخلافه و الوزاره هل هما
الاله و علیه یتفقان

او ما هما فیما تلاه الهنا
فی محکم الایات مکتوبان

ادلوا بحجتکم و قولوا قولکم
و دعوا حدیث فلانه و فلان

هیهات ضل ضلالکم ان تهتدوا
او تفهموا المقطع السلطان

[صفحه 217]

این ابیات از قصیده محبره (تزیین شده) ابن علویه است. حموی در " معجم الادباء " 76:4 گوید:
احمد بن علویه را قصیده است با هزار قافیه درمرام تشیع، وقتی بر ابی حاتم سجستانی آن را عرضه داشتند، گفت: ای مردم بصره، اهل اصفهان بر شما پیشی گرفتند. و اول قصیده اینست:

ما بال عینک ثره الاجفان
عبری اللحاظسقیمه الانسان؟

و در " معالم العلماء " ابن شهر آشوب، و " ایضاح الاشتباه " علامه حلی، آمده است که وی اشعار نونیه ای به نام " الفیه " و محبره در هشتصد و سی و چند بیت... تا آخر آنچه حموی یاد کرده. بخش مهمی از این اشعار در مناقب ابن شهر آشوب به طور متفرق در ابواب آن کتاب یافت می شود، علامه سماوی آن اشعار را در دیوانی مشتمل بر 213 بیت شعر، جمع کرده است. سید ما حجه الاسلام امین 224 بیت آن را در اعیان الشیعه به نقل از مناقب، آورده اند.
این قصیده، متضمن برجسته ترین فضائل امیر المومنین (ع) است که از زبان پیامبر (ص) نقل شده. و در حقیقت زبان کتاب و سنت است نه یک عده تصویرهای

[صفحه 218]

خیالی، و شاعرانه مسلسل. در این قصیده، استدلال و برهان صادق، بر امامت وصی پیامبر امین را، بررسی می کنیم. و مفهوم مولی را از دانشمند یگانه ادبیات عرب، و محقق بصیر، از پیشوایان لغت عرب، و مرد بی نظیر از رجال، ادیب و سخن سرای عرب، می شنویم. و این خوددلیلی نیرومند بر نظر شیعیان درباره دلالت لفظ " ولی " است و افاده ولایت‌مطلقه از لفظ " ولی " در حدیث، بر ولایت مطلقه مولی المومنین صلوات الله علیه.

[صفحه 219]

ابو جعفر احمد بن علویه اصفهانی کرمانی مشهور به ابی الاسود، او یکی از مولفان امامیه است که نامش در کتب رجال معروف می باشد. نجاشی در فهرستش، و ابن شهر آشوب درمعالم العلماء نام او را یاد کرده اند. کتابی دارد که نجاشی آن را کتاب " الاعتقاد فی الادعیه " و ابن شهر آشوب " دعاء الاعتقاد " از آن نام برده اند، ابن شهر آشوب گوید: او را کتاب هائی است که یکی از آنها بدین نام است.
و حموی در معجم الادباء گوید: او را رسائل مختاره ای که ابو الحسن (ابو الحسین) احمد بن سعد در کتابی که در رسائل نوشته آن را تدوین کرده و او را هشت کتاب است در دعا، به انشای خود او. و رساله ای دارد در الشیب و الخضاب (پیری و رنگ آمیزی). و ابن ندیم در فهرستش:237 دیوانی برای او در پنجاه برگ، نام برده.
ابن علویه ازپیشوایان و بزرگان حامل حدیث است، بزرگانی از مشایخ امامیه، از او حدیث گرفته و به او اعتماد کرده اند از قبیل:
شیخ القمیین، ابو جعفر محمد بن حسن بن ولید قمی متوفی 343 هکه حالش در وثاقت، و اجتناب از روایت کردن از اشخاص غیر موثق، معلوم است، و حتی کسانی را که از راویان ضعیف روایت کرده اند توبیخ کرده و از قم بیرون نموده

[صفحه 220]

است و کتب ابراهیم بن محمد ثقفی که بر طبق آنچه در مشیخه الفقیه، و فهرست شیخ- الطائفه طوسی است و مورد اعتماد اصحاب ما می باشد، از او (ابن علویه) روایت کرده اند، و از روایاتی که ابو جعفر قمی از ابن علویه، از ابراهیم بن محمد ثقی آورده، یکی روایتی است که شیخ صدوق در " امالی " اش صفحه 354، و ابو جعفر طبری در " بشاره المصطفی " در اواخر جلد چهارم به اسناد ابن علویه از زیدبن ارقم گوید: پیامبر خدا (ص) فرمود:
الا ادلکم علی ما ان استدللتم به لم تهلکوا و لم تضلوا؟ قالوا بلی یا رسول الله قال: ان امامکم و ولیکم علی بن ابی طالب فوازروه و ناصحوه و صدقوه فان جبرئیل‌امرنی بذلک
دیگر فقیه الطائفه و بزرگ‌و موجه آنها، سعد بن عبد الله بن ابی خلف اشعری متوفی 299 ه یا 300 ه یا 301 ه بر طبق آنچه در مجلس بیستم از مجالس شیخ اکبر محمد بن محمد بن نعمان مفید است.

دیگر حسین‌بن محمد بن عمران اشعری قمی مورد وثوق که ثقه الاسلام کلینی در کافی، و ابن قولویه در الکامل، بر طبق آنچه در " کامل الزیاره " و رجال شیخ‌طوسی آمده است، از او نقل بسیار کرده اند. یکی از احادیثی که اشعری از ابن علویه نقل کرده، روایتی است که ابن قولویه در صفحه 186 اسنادش رابه امام صادق (ع) می رساند که او می گفت هنگام غسل زیارت وقتی از آن پرداخت بگوید:
اللهم اجعله لی نورا و طهورا. الخ.
دیگر عبد الله بن حسین مودب، یکی از مشایخ شیخ صدوق وپدر مقدسش بنابر آنچه در مشیخه الفقیه است، می باشد و از روایاتی که مودب از ابن علویه نقل کرده روایتی است که شیخ صدوق در امالی اش صفحه 55 به اسناد خود از جابر بن عبد الله روایت کرده که گوید: پیامبر (ص) فرمود:

[صفحه 221]

ان فی علی خصالا لو کانت واحده منها فی جمیع الناس لاکتفوا بها فضلا تا آخر حدیث.
و در 76 به اسنادش از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود:
یا علی انت اخی و وصیی و وارثی و خلیفتی علی امتی فی حیاتی و بعد وفاتی محبک محبی و مبغضک مبغضی، و عدوک عدوی و ولیک ولیی.
و در صفحه 217 به اسنادخود از طریق ابن علویه از پیامبر خدا(ص) آورده که او فرمود:
اذا کان یوم القیامه یوتی بک یا علی علی نجیب‌من نور علی راسک تاج قد اضاء نوره و کاد یخطف ابصار اهل الموقف... تا آخر حدیث.
و در 351 به اسناد ابن علویه از پیامبر اکرم (ص) است که فرمود:
ان حلقه باب الجنه من یاقوته‌حمراء علی صفایح الذهب فاذا دقت الحلقه علی الصفحه طنت و قالت یا علی.
احادیث دیگری از طریق مودب از ابن علویه در " امالی " صفحات، 390 و 375و 326 و 286 و 283 و 152 و 9 یافت می شود.
و کتاب او "الاعتقاد فی الادعیه " را محمد بن احمد الرحال بر طبق آنچه در فهرست نجاشی:64 است، از او روایت کرده ونیز احمد بن یعقوب اصفهانی بر طبق تهذیب شیخ طوسی 141:1 در باب الدعاء بین الرکعات از او روایت می کند. و نجاشی اسناد خود را به او درصفحه 64 چنین آورده:
عن ابن نوح، عن محمد بن علی القمی، عن محمد بن احمد الرحال، عنه.

[صفحه 222]

در جلالت و مقام ابن علویه این بس‌که اخبارش در کتاب هائی امثال: الفقیه، التهذیب، الکامل، امالی صدوق، مجالس مفید و مانند این ها از کتاب های عمده اصحاب امامیه، رضوان الله علیهم، پراکنده است. و دلیل بر وثاقت او، این بس که قمیین با اینکه‌به کمترین اشاره ای در راویان خدشه وارد می ساختند، بر روایات او، اعتماد کرده اند.
ابن علویه گذشته از اینکه از بزرگان حدیث است، از دانشمندان بسیار مبرز ادبیات عرب نیزمی باشد. از این رو سیوطی در بقیه الوعاه، به شرح حالش پرداخته و ثعالبی او را از نویسندگان اصفهان و شعرای آن، در یتیمه الدهر 267:3 نام برده، و حموی در معجم الادباء 3:2 چاپ اول گوید: او لغت شناسی بودکه به ادبیات می پرداخت و شعر نیکو می سرود. و شیخ الطائفه و همطرازان او، از تذکره نویسان تا امروز او رابه نویسندگی معرفی کرده اند.
اما قدرت شاعرانه او در اوج بلندی، و در عالیترین مراتب صنعت شعر، بوده است. نظم او به فصاحت معنوی و عظمت لفظی و سیاق نیکو، و قوت ترکیب، امتیاز دارد. و برازندگی او، به قاطعیت استدلال، و حسن القای مطلب، و دست یابی به دلائل کوبنده، و رسیدن به روح مقصود در تعبیرات اوست. از این رو اشعارش درباره ائمه دین علیهم السلام همچون شمشیری است که شبهات ناصبیان را، قطع می کند یا همچون کلنگی است که به ویرانی خانه های عنکبوتی اشتباهکاران مخالف امامت عترت طاهره، می پردازد. قصیده محبره او که ما محل شاهد کتابمان را از آن برگزیدیم گواه همه این گزارشها است. و نیز گواه کوبنده ای بر برازندگی شعر و قدرت شاعرانه اوست چنانکه ابو حاتم سجستانی در آنچه بدان او را ستودیم، گواهی داده است ابن علویه به سال 212 ه متولد، و به سال سیصد و بیست و اندی‌بدرود زندگی گفت و در سال 310 ه در حالی که نود و هشت ساله بود، این شعر را گفته است:
سرانجام دنیا، برای ثروتمند بی چیزی، و برای لذت های زودگذر، پشیمانی آور است.

[صفحه 223]

و برای خردمندان، مرگ مایه عبرت است، و در توشه تقوا بر گرفتن، غنیمت است.
و انسان می کوشد تا روزی بیشتری برای خود فراهم آورد، ولی جز آنچه قلم تقدیر برای او نوشته، برایش نخواهد بود.
چه بسیارند آنها که در چشم مردم خاشع اند، و خدا جز آنچه مردم می

دانند از آنها چیزهای دیگر می داند.
و بعد از آنکه‌صد ساله شد گفت:
روزگار کمر راستم را خمیده، و عمرم را به لحظات آخر رسانید.
و فرسودگی به هر عضو و مفصل‌من، راه یافت، و کیست آنکه در برابر روزگار، سالم بماند.
و یک نمونه شعر او را نویری در " نهایه الادب فی متون الادب " جلد دهم122 آورده آنجا که در توصیف گاو میگوید:
چه نیکو و جالب است کره و ماست آن، و چه جالب اند در بین مردان، و گاو داران.
ماده گاوی با نشاط پر برکت و میمون با پستان هائی پر شیر.
که هر وقت او را بدوشیدن فرا خوانند. دوشنده را به سوی خود پذیرد.
در سنین جوانی، با ادب تا حدی که بدگویانش در مجالس توبیخ شوند.
گویا او یک اسباب بازی آراسته ای است، که از چشمگیری، بازیگرانش را به پرواز می آورد.
نوش شیرهایش به نوشیدن عسلی ماند، که در ظرفش نوشابه گر را، لذت بخشد.
او هم چون‌عروسی در بین گروه گاوان است، هنگامی که همقطاران او از میان بندهای خود، نمایان شوند.
او را می‌توان به کوه تشبیه کرده یا گفت ماده گاو جوانی که پشت گردنش افراشته است.

[صفحه 224]

دندانهای سیمگونش که گویا از شدت وقار، آنها را با دو دست گرفته اند، می درخشد.
هر گاه او، کره اسبی بود، سواره خود را از مسرت‌و خوشی محروم نمی ساخت.
شرح حال شاعر ما را در فهرست نجاشی 64، رجال شیخ الطائفه، معالم العلماء 19، معجم الادباء 3:2، ایضاح الاشتباه علامه، بغیه الوعاه 146، جامع الاقوال، ایضاح الاشتباه، ساروی. جامع الرواه، جامع المقال‌طریحی، هدایه المحدثین معروف به تمییز المشترکات، منتهی المقال، رجال شیخ عبد اللطیف بن ابی جامع، الشیعه و فنون الاسلام 91 و در آن تاریخ وفات او که مذکور شد، تنقیح المقال 68:1 اعیان الشیعه جزء نهم 67، التعالیق علی نهایه الادب 122:10، می توانید ملاحظه کنید.

المفجع

اشاره

متوفی 327

ایهااللائمی لحبی علیا
قم ذمیما الی الجحیم خزیا

ابخیر الانام عرضت لازلت
مذودا عن الهدی مزویا

اشبه الانبیاء کهلا و زولا
و فطیما و راضعا و غذیا

کان فی علمه کادم اذ علم
شرح الاسماء و المکنیا

و کنوح نجا من الهلک من سیر
فی الفلک اذ علا الجودیا

و علی لما دعاه اخوه
سبق الحاضرین و البدویا

و له من ابیه‌ذی الاید اسماعیل
شبه و ما کان عنی خفیا

انه عاون الخلیل علی الکعبه
اذشاد رکنها المبنیا

و لقد عاون الوصی حبیب
لله اذ یغسلان منها الصفیا

رام حمل النبی کی یقلع الاصنام
عن سطحهاالمثول الجثیا

فحناه ثقل النبوه حتی

کادیناد تحته مثنیا

[صفحه 226]

فارتقی منکب النبی علی
صنوه ما اجل ذاک رقیا

فاماط الاوثان عن ظاهر الکعبه
ینفی الارجاس عنها نفیا

و لو ان الوصی حاول مس النجم
بالکف لم یجده قصیا

افهل تعرفون غیر علی
و ابنه استرحل النبی مطیا

لم یکن امره بدوحات " خم "
مشکلا عن سبیله ملویا

ان عهد النبی فی ثقلیه
حجه کنت عن سواها غنیا

نصب المرتضی لهم فی مقام
لم یکن خاملا هناک دنیا

علماقائما کما صدع البدر
تماما دجنه اودجیا

قال هذا مولی لمن کنت مولا
جهارا یقولها جهوریا

[صفحه 227]

و ال یا رب من یوالیه و انصره
و عاد الذی‌یعادی الوصیا

ان هذا الدعا لمن یتعدی
راعیا فی الانام ام مرعیا

لا یبالی امات موت یهود
من قلاه او مات نصرانیا

من رای وجهه کمن عبد الله
مدیم القنوت رهبانیا

کان سول النبی لما تمنی
حین اهدوه طائرا مشویا

اذ دعا الله ان یسوق احب
الخلق طرز الیه‌سوقا و حیا

فاذا بالوصی قد قرع الباب
یرید السلام ربانیا

فثناه عن الدخول مرارا
انس حین لم یکن خزرجیا

و ذخیرا لقومه و ابی الرحمان
الا امامنا الطالبیا

و رمی بالبیاض من صدعنه
و حبا الفضل سیدا اریحیا

این قصیده 160 بیت دارد.

[صفحه 228]

این قصیده، یکی از قصائد برجسته و گرانبها است، و بطور تقطیع شده آن را در کتاب ها می‌توان بدست آورد، قصیده را با شرحی مشتمل بر احادیثی در فضائل امیر المومنین (ع) که آن را شاعر دریک یا دو بیت یا بیشتر، به نظم آورده است، پیدا کردیم که تعداد ابیاتش به 160 بیت می رسد، ولی در آن چند بیت داخل کرده اند که با مذهب‌مفجع، و عقیده او منافی است و برخی از مخالفانش بدان ضمیمه کرده اند و شرح آن چند بیت را، متناسب با دیگر ابیات اصلی، در شرح قصیده نیز وارد کرده اند.
برای مثال درباره سید البطحاء ابی طالب پدر مولی امیر المومنین (ع) و درباره پدر ابراهیم خلیل مطالبی ذکر شده، که احدی از اصحاب امامیه رضوان الله علیهم بدانها قائل نیستند تا چه رسد به مفجع که خود از شخصیت های بزرگ شیعه و علما و شعرای روشنگرای آنان است، به گمان می رسد این شرح نیز ازخود مفجع باشد و به نظر می رسد سخن شیع الطائفه در " الفهرست " و مرزبانی در " الموتلف و المختلف " و حموی در " معجم الادباء " آنجا که کتاب هایش را برشمرده (و کتاب قصیده‌اش درباره اهل البیت) اشاره بهمین شرح باشد.
این قصیده را " اشباه " نامیده اند. حموی در معجم الادباء 191:17 در آغاز شرح حال مفجع گوید: او را قصیده ای است به نام اشباه در آن به مدح علی پرداخته سپس در صفحه 200 گوید: او را قصیده ای است که دارای تنظیرها، و تشبیه ها. و بدین سبب به نام " الاشباه " خوانده شده، برای اینکه غرض از سرودن آن، تذکر،

[صفحه 229]

خبری است که عبد الرزاق از معمر زهری از سعید بن مسیب‌از ابی هریره نقل کرده است که گوید: پیامبر خدا (ص) در حالی که در بزم اصحابش نشسته بود فرمود:
ان تنظروا الی آدم فی علمه و نوح فی همه و ابراهیم فی خلقه و موسی فی مناجاته وعیسی فی سنته و محمد فی هدیه و حلمه، فانظروا الی هذا المقبل فتطاول الناس فاذا هو علی بن ابیطالب (ع)

این حدیث را حموی در معجم الادباء از تاریخ ابن بشران نقل کرده و هر دو فرقه بر نقل آن اتفاق دارند فقط اختلافی در الفاظآن وجود دارد، و اینک متون آن را عینا بررسی کنیم.
1- پیشوای حنبلیان، احمد، از عبد الرزاق به اسناد خود آن را متذکر شده و به این الفاظ، حدیث را نقل کرده: من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی خلقه و الی موسی فی مناجاته و الی عیسی فی سنته و الی محمد فی تمامه و کماله فلینظر الی هذا الرجل المقبل. فتطاول الناس فاذاهم بعلی بن ابیطالب‌کانما ینقلع من صبب و ینحط من جبل "
هر کس بخواهد آدم را در علمش، و نوح‌را در فهمش، و ابراهیم را در اخلاقش‌و موسی را در مناجاتش، عیسی را در سنتش، و محمد را در تمامیت و کمالش ببیند، باید به این مردی که می آید بنگرد. مردم همه گردن کشیدند ناگاه چنان با علی بن ابیطالب مواجه شدند، که گویا او از زمین کنده شده و از کوه سر برآورده است. "
2- ابوبکر احمد بن حسین بیهقی متوفی 458ه در " فضائل الصحابه " به این لفظ آورده:
من اراد ان ینظر الی آدم فی عمله و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حمله و الی موسی فی هیبته‌و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی‌بن ابیطالب. 1 اگر به آدم، در علمش ونوح، در همتش و ابراهیم، در خویش، و موسی، در مناجاتش و عیسی در سنتش و محمد، در آرامش و حلمش بخواهید بنگرید، به این شخصی که وارد می شود بنگرید، مردم گردن کشیدند تا او را ببینند، که ناگاه دیدند علی بن‌ابیطالب (ع) است.

[صفحه 230]

3- حافظ احمد بن محمد عاصمی در کتابش " زین الفتی فی شرح سوره هل اتی " به اسناد خود از طریق حافظ عبید الله بن‌موسی العبسی از ابی الحمراء روایت کرده گوید: رسول خدا (ص) فرمود:
من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی بطشه فلینظر الی علی بن ابیطالب.
و به اسناد دیگر ازطریق حافظ عبسی نیز آمده و در آن افزوده شده است: و الی یحیی بن زکریافی زهده. و به اسناد سومی به الفاظ کوتاهتر از آنچه یاد شده آورده سپس گوید:

اما آدم (ع) شباهتش با مرتضی به ده چیز است: اول‌به سرشت و طینت، دوم به درنگ و مدت توقف، سوم به مصاحب و همسر، چهارم به ازدواج و خلعت، پنجم به علم و حکمت، ششم به هوش و فطانت، هفتم به‌آمریت و خلافت، هشتم به دشمنان و مخالفت، نهم به وفا و وصیت، دهم به‌اولاد و عترت، آنگاه در توضیح و شرح‌هر کدام بسط کلام داده سپس گوید:
اما مشابهت بین مرتضی و نوح به هشت چیز است: اولش به فهم، دوم به دعوت، سوم به اجابت، چهارم به کشتی، پنجم به برکت، ششم به سلامت، هفتم به شکر، هشتم به هلاک کردن. آنگاه وجه شباهت را در اینها همه بیان کرده‌تا آنجا که گوید:
و شباهت بین مرتضی‌و ابراهیم خلیل، به هشت چیز است: اولش به وفا، دوم به حفظ و خودداری، سوم: به مناظره با پدر و قوم خود، چهارم به نابود کردن بت بدستش، پنجم به بشارت خداوند او را به دو فرزندی که ریشه انساب پیامبران علیهم‌السلام اند، ششم به اختلاف احوال ذریه اش بین نیکوکار و ستمگر، هفتم به گرفتاری او از ناحیه خدا به جان ومال و فرزند، هشتم به نامگذاری او از طرف خداوند به خلیل به این معنی که هیچ چیز را بر خدا ترجیح نداده است. آنگاه در وجه شباهت به تفصیل سخن گفته تا آنجا که گوید:

اما شباهت بین مرتضی و یوسف‌صدیق به هشت چیز است: اولش به علم وحکمت در کودکی، دوم به جسد برادرانش، سوم به عهد شکنی نسبت به او، چهارم به جمع بین علم و سلطنت برای او در بزرگی، پنجم به آشنائی بر تاویل احادیث، ششم به کرم و گذشت ازبرادران، هفتم به عفو از آنان در وقت قدرت بر آنها، هشتم به مهاجرت وتغییر خانه، سپس بعد از بیان وجه شبه در این موارد گوید:
اما شباهت مرتضی با موسی کلیم (ع) به هشت چیزاست: اولش: به صلابت و شدت، دوم به احتیاج و دعوت کردن، سوم به عصا و نیرو، چهارم: به شرح صدر و وسعت نظر، پنجم به برادری و قرابت، ششم: به دوستی و مودت، هفتم: به آزار دیدن و محنت کشیدن، هشتم: به میراث‌ملک و امارت، وجه شبه ها را بیان کرده سپس گوید:
و شباهت بین مرتضی وداود به هشت چیز برقرار شده: اولش به علم و حکمت، دوم به نیرومندی در برابر همقطارانش در سنین کودکی، سوم‌به مبارزه برای کشتار جالوت، چهارم به قدرت او بر طالوت تا اینکه خدا ملک و قدرت را به او داد، پنجم به نرم کردن آهن برای او، ششم به تسبیح‌جمادات با او، هفتم به فرزند صالح هشتم به خطاب قاطع، و پس از

توضیح شباهت بین آندو در این صفات گوید:
و شباهت بین مرتضی و سلمان به‌هشت چیز است: اولش: به امتحان و ابتلاء در خودش، دوم به انداختن پیکر بر تختش، سوم به تلقین خدا او را در کودکی به آنچه شایسته آن است از خلافت، چهارم به رد خورشید به خاطرش بعد از غروب، پنجم به تسخیر هوا و باد برای او، ششم به تسخیر جن‌برای او، هفتم به آگاهی اش از سخن گفتن پرندگان و جمادات و گفتگو با آنها، هشتم به آمرزش و برداشتن حساب‌از او، آنگاه به بیان وجه تشبیه ها پرداخته سپس گوید:
و شباهت‌بین مرتضی (ع) و ایوب به هشت چیز واقع شد: یکی به بلایا در بدنش، دوم به بلایا در فرزندش، سوم به بلایا در مالش، چهارم به صبر بر شدائد، پنجم به اینکه همه بر او خروج کردند، ششم به شماتت دشمنان، هفتم به دعا به درگاه

[صفحه 232]

خدای بزرگ در میان بلایا بی سستی و فتور، هشتم به وفا به نذر، و اجتناب از تخلف از وظیفه نذر، پس از بیان وجه مشابهت بین آندو در این امور گوید:
و شباهت بین مرتضی و یحیی بن زکریا به هشت چیز اتفاق افتاد: اولش به حفظ و عصمت از گناه دوم به کتاب و حکمت، سوم به تسلیم و تحیت، چهارم به نیکی به پدر و مادر، پنجم به قتل‌و شهادت به خاطر یک زن مفسد، ششم به‌شدت خشم و انتقام گرفتن خدا بر قتلش، هفتم به خوف و مراقبت از خدا، هشتم به نداشتن هم نام (سمی) برای او و بررسی در نامگذاری او، سپس بعداز بسط سخن پیرامون جهت شباهت درباره‌موارده نامبرده گوید:
و شباهت واقع شده است بین مرتضی (ع) و عیسی، درهشت چیز: اولش به اعتراف و اذعان به‌خدای بزرگ و متعال، دوم به علم به کتاب از کودکی در وقتی که هنوز به پایه مردان نرسیده بود، سوم به علم نامه نگاری و سخنرانی، چهارم به هلاک دو فرقه از اهل ضلال در مورد او، پنجم به زهد در دنیا، ششم به کرم و بخشش، هفتم به اخبار از کائنات آینده، هشتم به کفایت و کاردانی، آنگاه وجه شبه در این موارد را بیان کرده است.
و این کتاب یکی از گرانبهاترین کتب عامه است که در آن نشانه های دانش و نمودارهای برازندگی بچشم می خورد و اهل سنت با داشتن این‌گونه کتب ارزشمند، سرگرم کتاب های بیمایه و آلوده شده اند.
4- اخطب الخطباء خوارزمی مالکی، متوفی 568 ه به اسناد خود در کتاب " المناقب " 49 از طریق بیهقی از ابی الحمراء حدیث را به این الفاظ نقل

کرده: من اراد ان ینظر الی ادم فی علمه، و الی نوح فی فهمه، و الی یحیی بن زکریا فی زهده، و الی موسی بن عمران فی بطشه، فلینظر الی علی بن ابی طالب.
و در صفحه 39 به اسناد خود از طریق ابن مردویه از حارث اعور پرچمدار علی بن ابیطالب نقل کرده که گفت: به ما خبر دادند که پیامبر (ص) در بین گروهی از یارانش نشسته بود در این حال فرمود:

اریکم آدم فی علمه و نوحا فی‌فهمه و ابراهیم فی حکمته فلم یکن باسرع من ان یطلع علی (ع) " نشان دهم به شما آدم را در علمش، و نوح را در فهمش، و ابراهیم را در حکمتش، پس ناگاه دیدم علی (ع) بر ما وارد شد " ابوبکر گفت: یا رسول الله‌مردی را به سه کس از پیامبران قیاس کردی؟ آفرین، آفرین، بر این مرد، کیست او یا رسول الله پیامبر (ص) فرمود: آیا تو او را نمی شناسی ای ابابکر؟ گفت: خدای و رسولش آگاهترند، فرمود: او ابو الحسن علی بن ابیطالب است. ابوبکر گفت: آفرین، آفرین ای ابا الحسن و این مثلک یا ابا الحسن " چه کسی می تواند مانند تو باشد ای ابا الحسن "
و در صفحه 245 به اسناد خود بدین لفظ روایت کرده است: من اراد ان ینظر الی موسی‌فی شدته و الی عیسی فی زهده فلینظر الی هذه المقبل فاقبل علی و ذکره
5- ابو سالم کمال الدین محمدبن طلحه شافعی متوفی 652 ه حدیث را در " مطالب السول " به نقل از کتاب "فضائل الصحابه " بیهقی حدیث به این لفظ نقل کرده:
من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه، و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب سپس گوید:
بدین ترتیب پیامبر (ص) برای علی، علمی شبیه علم آدم، و تقوائی شبیه تقوای نوح، و حلمی شبیه حلم ابراهیم، و هیبتی شبیه هیبت موسی، و عبادتی شبیه عبادت عیسی، ثابت کرده است. واین تصریحی است بر علم و تقوا، و حلم و هیبت و عبادت علی. و این که این صفات، در او به اوج اعلای خود رسیده که او را به این گروه از پیامبران مرسل که دارای این گونه صفات و مناقب اند، تشبیه فرموده است.
6- عز الدین ابن ابی الحدید متوفی 655 ه " شرح نهج البلاغه " 236:2 گوید: محدثان روایت کرده اند از پیامبر (ص) که فرمود: من اراد ان ینظر الی نوح فی عزته و موسی فی علمه فی ورعه فلینظر الی علی بن

ابیطالب.

[صفحه 234]

7- حافظ ابو عبد الله الکنجی شافعی متوفی 658 ه در " کفایه الطالب" صفحه 45 به اسنادش از ابن عباس روایت کرده که گفت: در حالی که پیابر (ص) بین گروهی از اصحاب خود نشسته بود، ناگاه علی (ع) وارد شدهمینکه چشم پیامبر صلی الله علیه و اله به او افتاد، فرمود: من اراد منکم ان ینظر الی آدم فی علمه، و الی نوح فی حکمته و الی ابراهیم فی حلمه، فلینظر الی علی بن ابی طالب.
سپس گوید: من می گویم: تشبیه پیامبر علی را به آدم در علمش، به خاطر این است که خداوند خصوصیات هر چیز را به آدم تعلیم کرده، چنانکه خدای عز و جل گوید: و علم آدم الاسماء کلها، پس چیزی و حادثه ای نیست مگر اینکه علمش نزد علی است و فهم معنایش برای اوست.
و او را به نوح در حکمتش تشبیه فرمود و در روایتی " فی حکمه " (در حکم خدا) آمده است و شاید " فی حکمه " صحیح ترباشد، زیرا علی مصداق شدیدا علی- الکافرین، روفا بالمومنین بود، چنانکه خداوند متعال او را در قرآن با این جمله توصیف کرده، و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم
و خدای عز و جل از شدت نوح نسبت به کفار خبر داده، آنجا که فرماید: رب‌لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
و تشبیه کرده او را به ابراهیم خلیل الرحمن در حلمش، چنانکه خدای عز و جل در وصف او گوید: ان ابراهیم لاواه حلیم، بدین ترتیب علی (ع) متخلق به خوی پیامبران و متصف به صفات برگزیدگان خدا بوده است.
8- حافظ ابو العباس محب الدین طبری متوفی 694 ه حدیث را در " ریاض- النظره " 218:2 به این الفاظ آورده: من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی حلمه و الی یحیی بن زکریافی زهده و الی موسی بن عمران فی بطشه‌فلینظر الی علی بن ابیطالب.

[صفحه 235]

گوید: قزوینی حاکمی آن را روایت کرده.
و از ابن عباس به این لفظ نقل‌گردید: من اراد ان ینظر الی ابراهیم‌فی حلمه و الی نوح فی حکمه و الی یوسف فی جماله فلینظر الی علی بن ابی‌طالب، سپس گوید این روایت را ملافی در سیره اش نقل کرده است.
9- شیخ الاسلام حموئی متوفی 722 ه در " فرائد السمطین " حدیث را به

چندسند از طریق حاکم نیشابوری، و ابی بکر بیهقی به تعبیری که از محب الدین‌طبری ملاحظه شد یا نزدیک به آن، نقل‌کرده است.
10- قاضی عضد الایجی شافعی متوفی 756 ه آن را در المواقف 276:3 به این لفظ نقل کرده: من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه، و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی‌حمله و الی موسی فی هیبته و الی عیسی‌فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب.
11- تفتازانی شافعی متوفی 792 ه در " شرح المقاصد " 299:2 تعبیر قاضی ایجی نامبرده را آورده.
12- ابن الصباغ مالکی متوفی 855 ه در " الفصول المهمه " صفحه 21 نقل از " فضائل الصحابه " بیهقی به همان لفظ نقل کرده.
13- محمود آلوسی متوفی 1270 ه حدیث را در شرح عینیه عبد الباقی عمری در صفحه 27 به لفظ بیهقی‌آورده.
14- صفوری در " نزهه المجالس " 240:2 گوید: پیامبر (ص) فرمود: من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی زهده و الی محمد فی بهائه فلینظر الی علی بن ابیطالب رضی الله عنه.
این حدیث را ابن جوزی یاد کرده‌و در حدیث دیگری که رازی آن را تفسیرش آورده، آمده است: من اراد ان‌یری آدم فی علمه و نوحا فی طاعته و ابراهیم فی خلقه و موسی فی قربه و عیسی فی صفوته فلینظر الی علی بن ابی‌طالب.
15- السید احمد القادین خانی‌در " هدایه المرتاب " 146 حدیث را به‌لفظ بیهقی آورده است.

ابو عبد الله محمد بن احمد بن عبد الله نویسنده و نحوی مصری، ملقب به مفجع، یگانه ای‌از شخصیت های علم و حدیث است. و حلقه واسطه ای است میان پیشوایان فرهنگ و ادب عرب، و خاندان شعر و قصیده در این زبان. او از افراد انگشت شمار اصحاب امامیه است که به حسن عقیده و سلامت مذهب و محکمی رای، ستوده شده، معروف است. تمایل کلی‌اش به ائمه اهل البیت علیهم السلام است و اشعار فراوانی در مدح آنان و تاسف بر مصائب ناگوار آنان سروده، تا جائیکه بدخواهانش که می خواستند لقب زشتی به او داده باشند، لقب " مفجع " (یعنی فاجعه دیده) را به اودادند. او خود بدین معنی در شعرش اشاره کرده گوید:
اگر مفجع را از روی بدگوئی به من لقب داده اند، بجانم سوگند که من اندوه فاجعه دیدگان دارم.
آنگاه این لقب برای او، حتی نزد دوستانش به دلیلی که یاد شد، به قول نجاشی و علامه، و به خاطر شعری که سروده چنانکه در معجم الشعراء مرزبانی 464 آمده، و شاید مقصودش بیت نامبرده باشد، معروف گردید.
آنگاه باید دانست که: معجم الادباء حموی و معجم الشعرای مرزبانی. و وافی بالوفیات صفدی، ابن مفجع را از شاعران پر شعر معرفی کرده اند. و ابن ندیم آورده است که شعرش در صد برگ بوده و در تایید این امر، نجاشی و علامه گفته اند او را

[صفحه 237]

شعر فراوانی درباره اهل البیت علیهم السلام است و توصیف آنان او رابه عنوان، کاتب و شاعری مطلع بر لغات غریب چنانکه در مروج الذهب آمده‌و اینکه او از بزرگان زبان و ادبیات عرب بوده، نشان کثرت اشعار اوست.
ابو محمد بن بشران گوید: او شاعر و ادیب بصره بود و در مسجد جامع بصره می نشست و بیانات او را می نوشتند و برای او شعر و لغت و نوشته دیگران رامی خواندند (و او نظر می داد) و اشعارش معروف است و ابو عبد الله اکفانی، راوی اشعار اوست.
و برای من به خط خود اشعار ملیحش مقدار زیادی شعر نوشته و اشعارش زیاد و نیکو است. او برای گروهی از بزرگان اهواز مدح و هجاهای فراوان سروده و قصیده ای، در رثای " ابو عبد الله ابن درستویه " در حیات او گفته و او را به لقب " دهن الاجر " (روغن آجر) خوانده است.
مرگ " دهن الاجر " فرا رسید، زمین سبز شد، و کوهها به‌زوال نگرائید. و

به توصیف چیزهای بسیاری در آن پرداخته است. او نزد پدرم بسیار رفت و آمد می کرد و خیلی آنجا می ماند من او را در کودکی ام نزد او در اهواز دیده ام و با پدرم مراسلاتی داشت، و در مدح او اشعار فراوانی سروده و من آنها را گرد آورده بودم، و هنگام ورود ابن ابی لیلی به اهواز و غارت، روزنامه ها مفقود گردید در بین آنها قصیده ای به‌خط او نزد من مانده که در آن می گوید:
اگر به جود و بخشش گفته شود، مولای تو کیست، گوید بلی عبد المجیدمغیره بن بشران است.
از اوقصیده دیگری یاد دارم که گوید:
ای کسی که دستم را، وقتی زمینگیریم آن را خورد کرده بود، و در مصر تهدیست و دور افتاده شده بودم، به عطاهایش گشود.
مرا از دست مردمی نجات دادی که از دین خود، کشتن ادیبی را که علمش را ظاهر سازد، دانند.

[صفحه 238]

مفجع، " ثعلب " را ملاقات کرد و از او و دیگران چیزها آموخت. و میان اوو ابن درید بنابر آنچه در فهرست ابن ندیم، الوافی بالوفیات صفدی آمده است هجاهائی رد و بدل می شد و به احتمال قوی بنابر آنچه در مروج الذهب‌آمده، او با " باهلی مصری " که از مخالفان سر سخت ابن درید بود مصاحبت داشته است، ولی ثعالبی در یتمه الدهر نقل کرده: او با خود ابن دریدمصاحبت داشته و در تالیف و املا کردن(حدیث و لغت) جای ابن درید را گرفته است. و شاید آنها در دو وقت از دوران خود را با آن دو گذرانده اند.
ابو عبد الله الحسین بن خالویه و ابو القاسم حسن بن بشیر بن یحیی، و ابوبکر دوری از او روایت‌کرده اند. او ندیم و معاشر ابی القاسم نصر بن احمد بصری خبز ارزی شاعر بزرگوار متوفی 327 ه و ابی الحسین محمد بن محمد معروف به ابن لنکک بصری نحوی، و ابی عبد الله اکفائی شاعر بصری بوده است.

آثار ارزشمند او

1- کتاب " المنقذ من الایمان "، صفدی در الوافی بالوفیات صفحه 130 گوید: این‌کتاب شبیه کتاب " الملاحن " ابن درید، و بهتر از آنست. سیوطی در شرح المغنی فوائد ادبی چندی از آن نقل کرده است.
2- کتاب قصیده اش در اهل‌بیت علیهم السلام.
3- کتاب ترجمان در معانی شعر مشتمل بر سیزده تعریف که عبارتست از: تعریف اعراب، تعریف‌مدیح، تعریف نجل، تعریف حلم و رای، تعریف هجا، تعریف لغز، تعریف مال، تعریف اغتراب، تعریف مطایا، تعریف خطوب، تعریف نبات، تعریف حیوان، تعریف غزل. نجاشی گوید مثل این کتاب در این باره نوشته نشده است.
4- کتاب اعراب
5- کتاب اشعار الجواری- ناتمام
6- کتاب عرائس المجالس

[صفحه 239]

7- کتاب غریب شعر زید الخلیل الطائی
8- کتاب اشعار ابی بکر خوارزمی
9- کتاب سعاده العرب
مرزبانی برای مفجع درمدح ابی الحسن محمد بن عبد الوهاب زینبی هاشمی قصیده ای به این مضمون یاد کرد:
زینبی با جلالت قدرش، اخلاقی مانند طعم آب، روان و راحت دارد.
شهامتش به اندازه ای است که شیر خشمگین را می کوبد و از بخششهایش‌دریای خروشان غرق می گردد.
در بلندترین پایگاه آل هاشم خانه ای گرفته، که استوانه هایش تا فرقد (ستاره قطب شمال)، بالا می گیرد.
او آزاد مردی است که صبح و شام طالبان را به انعام و کرمش، پیوسته می نوازد.
وقتی اموالش در مصرف عطاهایش در روز کم آید، از باقی مانده فردا استفاده می کند.
به نور راه و رسم های او، مکارم اخلاق، هدایت شود، و به بخششهای دست او، ابرها اقتدا نماید.
فاصله میان من وثروتمند شدن (از عطایای او) درست، فاصله بین من و حیات خلوت خانه (فضای بیرون خانه) است.

و در معجم الادباء از تاریخ ابی محمد عبد الله بن بشران نقل کرده که او گوید: روزی مفجع به قاضی ابی القاسم‌علی بن محمد تنوخی وارد شد و دید او کتاب " معانی الشعر " را بر عبیسی فرو می خواند پس این شعر را خواند.

[صفحه 240]

قد قم العجب علی الرویس
و شارف الوهد ابا قبیس

و طاول البقل فروع المیس
وهبت العنز لقرع التیس

وادعت الروم ابا فی قیس
و اختلط الناس‌اختلاط الحیس

اذ قرء القاضی حلیف الکیس
معانی الشعر علی العبیسی

و اشعار را سوی تنوخی افکند و رفت‌و گوید: او ابو القاسم تنوخی را مدح گفت و از او جفا دید آنگاه به او چنین نوشت:
اگر مردم، همه روی برگردانند و از من جلو گیرند، چیزی از رزق مقسوم را، نخواهند کاست.
درآغاز دوستی بود و سپس زوال یافت و ازبین رفت، و پیمانی بود و آنگاه ویران گردید.
ما، در دوران خود، با ملت هائی باز نشستیم، و قبل از آنان، مردمی را از دست دادیم.
ضعفی‌در خود احساس نکردیم، و زمین زیر پایمان فرو نرفت، و خون از آسمان نبارید.
در راه خدا هر چه از دست رود عوضی دارد، و هر کس به خدا تمسک‌جوید از روزگار نترسد.
آزاده ای که ما به او گمان خوب برده بودیم، ولی او نه گمان ما را تحقق بخشید، و نه رعایت عهد و وفا را کرد.
پس چه شد؟ نه هر کس بدو اعتماد کنند، رعایت وفا و جوانمردی را خواهد کرد.

[صفحه 241]

من اشتباه کردم، و مردم اشتباه می کنند، و آیا شما خلقی که از اشتباه رمیده باشند می شناسید؟
کیست که به درستی معروف شده‌باشد، و آنگاه به گناه و لغزش او رانشناسند؟
دستم بشکند چرا از کمی عطانشسته، شکایتم را نوشتم، و قلم را سخت بکار گرفتم.
کاش قبل از آن که بگویم، گنگ شده بودم و زبانم کار نمی کرد، و کاش دهانم را نمی گشودم.
عجب لغزشی است که گناهش بخشودنی نیست، و درد و رنجش را بر دل و خمیربجای گذارد
کسی که رفیقش در اهانتی که به او شده، مراعات جانبش را کند و او باز تکرار آن گناه کند، بخود ستم کرده است
و نیز این اشعار از اوست:
دوستی نمکین چهره و بسیار زرنگ داریم که در دوستی اش سودی و خیری عاید نمی شود.
من او رابه آتش تابستان تشبیه می کنم، سودی نمی بخشد و در مقابل خواب و حرکت را از ما می گیرد. ابن ابی الحدید این شعر را از مفجع آورده:
اگر در مهر خود نسبت به شما خیانت کردم و رفتم واگر سنن و آداب دوستی را رعایت نکردم.
خواستم زشتی پسر طلحه را بپوشانم، که او هیچ گاه کمال خالق را نشان نداده است.
و در معجم الادباء نقل کرده: سخن او را در هنگامی که باران پیوسته می بارد و امور جاری، از حرکت باز ایستاده بود:
ای خدای همه مخلوقات و ای بخشنده مال و فرزندان!

[صفحه 242]

که هفت آسمان بر فراز هفت زمین بدون کمک گرفتن از کسی برافراشتی.
ای کسی که وقتی به چیزی بگوید " کن " (باش) نون کن تحقق نیافته آن چیز، تحقق می یابد.
ما را در این سال با ریزش باران بیش از این سقایت مکن که سیرابیم.

و از اوست در حالیکه از پاره ای از دوستانش نیز کاغذی طلبید تا شعری برای تبریک جشن کسی سراید و او کوتاهی ورزید تا موقع جشن سپری شد گوید:
هر چند جوف نامه مشتمل بر روح‌بلاغت باشد باز مانند فصیحی لال است.
ولی هنگامی که حامل با توجه خود به‌آن کمک کند، جوابش به آسانی گشوده می شود.
وقتی نماینده سستی کند و عمدا کوتاه آید نامه برگی شوم خواهد بود.
روز جشن، فرصت نامه از دستم رفت، و یاد آن در شعر، از بخشش مفلس خنک تر است.
آنگاه از او درباره بخشش مفلس پرسیدند: گفت در حال افلاس وعده ای می دهد که در وقت توانائی بدان عمل نخواهد کرد. و از اشعار نمکینش شعری است که چون شخصی یک طبق نی شکر و اترنج و نارنج برایش آورده گفته:
شیطان تو در طبق، شیطان عصیانگری است.
از این رو تو، آن کار را آغاز می کنی وباز تکرار می کنی.
هدیه ای از تو، برتر از نیکوئی برای ما آوردند.
طبقی که در آن اندازه هائی با پستانها و گونه ها بود.
وطواط در کتاب غرر الخصایص صفحه 270 شعر او راکه در مقام طلب حاجتش سروده نقل کرده:
ای بزرگ مرد تا وقتی پرنده درختان درهم، آهنگ می خواند، تو پیوسته

[صفحه 243]

در افسوس زندگی کن.
مرا وعده ای از شما است که منکر آن نتوانید شد، وعده مرا مانند وعده آزاده ای بر آور.
تو رسم جود و سخاوت را با بخششهای خود در وقتی که آثاری از حیات نداشت، زنده کردی و هر وقت زمانه چیره شد و کسی را از پای درآورد کسانی چون من باید به کسانی چون تو تکیه کنند.
م- نویری در " نهایه الادب " صفحه 77 این شعر را از او دانسته:
آهو چهره ای که ناگاه دو طرف پیشانی اش را مانند عقرب نشان می دهد، ولی نازیبائی آن را ندارد.
سیب گونه هایش را خرمی چنان است، که گویا از اشگ چشم من آبیاری شده است.
" مفجع " در بصره زاده شد و در همانجا به سال 327 ه بر طبق آنچه در معجم الادباء بنقل از تاریخ معاصرش ابی محمد عبد الله بن بشران آمده،

وفات یافت. آنجا که ابن بشران گوید: وفاتش قبل از وفات پدرم (ابی محمد عبد الله بن بشران) در روز شنبه دهم‌شعبان سال سیصد و بیست و هفت، اتفاق‌افتاد.
مرزبانی گوید: قبل از سال 330 ه درگذشته، و صفدی در " الوافی بالوفیات " تاریخ وفاتش را 320 آورده. همچنین قاضی در " المجالس " و سیوطی در " البغیه " و دیگران از آنان پیروی کرده اند، و تاریخ برگزیده ما در مورد سال وفات او، همان است که حموی از تاریخ ابی محمد بن بشران آمده است.
شرح حال مفجع را در کتب زیر می توان یافت: فهرست ابن الندیم:123 فهرست شیخ:150، معجم الشعراء مرزبانی:464، یتیمه الدهر 334:2 فهرست نجاشی:264، مروج الذهب 519:2، معجم الادباء 205- 190:17، الوافی بالوفیات صفدی 129:1 خلاصه الاقوال‌علامه، بغیه الوعاه:13، مجالس المومنین:234، جامع الرواه اردبیلی، منهج المقال:280، روضات‌الجنات:554، الکنی و الالقاب 163:3، الاعلام زرکلی 845:3، آثار العجم:277.

ابو القاسم صنوبری

اشاره

متوفی 334 ه

مافی المنازل حاجه نقضیها
الا السلام وادمع نذریها

و تفجیع للعین فیها حیث
لا عیش اوازیه بعیشی فیها

ابکی المنازل و هی لو تدری الذی
بحث البکاء لکنت استبکیها

بالله یا دمع السحائب سقنها
و لئن بخلت فادمعی تسقیها

یا مغریا نفسی بوصف غریزه
اغریت عاصیه علی مغریها

لا خیر فی وصف النساء فاعفنی
عما تکلفنیه من وصفیها

[صفحه 245]

(تا آنجا که گوید:)

قتل‌بن من اوصی الیه خیر من
اوصی الوصایاقط او یوصیها

رفع النبی یمینه بیمینه
لیری ارتفاع یمینه رائیها

فی موضع اضحی علیه منبها
فیه و فیه یبدیء التنبیها

آخاه فی " خم " و نوه باسمه
لم یال فی خیر به تنویها

هو قال: افضلکم علی انه
امضی قضیته التی یمضیها

هو لی کهارون لموسی حبذا
تشبیه هارون به تشبیها

[صفحه 246]

یوماه یوم للعدی یرویهم
جورا و یوم للقنی یرویها

یسع الانام مثوبه و عقوبه
کلتاهما تمضی لها بمضیها

(تا آخر 42 بیت قصیده اش)
او را قصیده ای است که صاحب " الدر النظیم فی الائمه اللهامیم " آن را نقل کرده: هل اضاخ...
" آیا کوه " اضاخ " همان کوه اضاخی است که ما می دانستیم، چه خوب‌منزلگاه و استراحگاهی برای شتران است. تا اینکه گوید:
یاد روز حسین (ع) در کربلا گوشم را برد، و پرده صماخی برایم باقی نگذاشت.
زنان حرم پیوسته صدای گریه و سوکشان شنیده می شود، و پی در پی صدای شیون از آنها بلند است.
او را از آب فرات بازداشتند و خود آن آب زلال و خنک رادست بدست، به هم تعارف کردند.
پدر و مادرم فدای عترت پیامبر باد، و گوش معاندشان کر باد.
کسانی که کودکان، جوانان، سالمندان و پیرانشان، بهترین خلق خدایند. در زمان خود صدر جایگاه افتخار و عزت راگرفتند، و برای مردم دیگر جهان، مانند مغز و لب اند. در وضعی که از پاکدلی دیگران تامینی نیست، اینان همه پاکدلانند.

اینان در همانوقتی که مردم از سهم آنان به غذاهای بریان‌و پخته عادت کرده اند، به گرسنگی خوگرفته اند.
اینان با سخاوت آفریده شده اند نه متظاهر به سخاوت. و هیچ گاه سخاوتمند، مانند متظاهر به سخاوت نیست.

[صفحه 247]

اینان اهل فضیلت اند و فضیلت در پیر و جوانشان در درجه ای است که اسم فضیلت را بخودنسخ کرده اند.
هر کس در جامعه بدرخشد و بزرگی یابد به عشق آنان می درخشد و به بزرگی آنان به مقام بلند نائل گردد.
ای فرزند دخت پیامبر چه فرزند با کفایتی از پیغمبر هستی، و چه سنخیت کاملی با نیای خود داری!!
فرزند کسی که در سختیهای نبرد، کرارو در مقابله با خطرات، پا بر جا بود.
او سخت در هنگامه نبرد رکاب می کشید، و حملاتش در جنگ، خورد- کننده بود.
او را خونهائی است که دوستدارانش به عطر آن ها، بسیار خودرا رنگ آمیزی کنند و بیالایند.
سنگینی بار این مصیبت را روزگار بر شما وارد نساخت بل بر مردم (که از نعمت فیض شما محروم شدند) وارد ساخت.

[صفحه 248]

ابو القاسم، ابوبکر و ابو الفضل احمد بن محمد بن الحسن بن مرار الجوزی الرقی الضبی الحلبی، مشهور به صنوبری.
شاعر شیعی بزرگواری که شعرش‌لطافت و رقت شاعری را، با قوت طبع شاعرانه با هم جمع کرده و از نظر متانت و حسن اسلوب، بهره کافی بدست آورده و در برازندگی و ظرافت، به درجه کمال رسیده است.
در کتابهای تذکره نویسان، نام او به نیکی، و کاردانی و اینکه شعرش در اعلی درجه خوبی است یاد شده است. و او را به ملاحظه خوبی شعرش، حبیب اصغر می نامیدند. ثعالبی گوید: تشبیهات ابن‌معتز، و توصیفات کشاجم، و اشعار مربوط به باغ و بوستان صنوبری، چون با هم جمع شود، ظرافت و نو ظهوری بهم‌پیوسته گردد و شنونده را در مقابل این همه نیکوئیها، به اعجاب وا می دارد.
برای صنوبری در توصیف باغ ها و گلها، تفوق آشکاری است. ابن عساکر آورده است که اشعارش غالبا از این مقوله است و ابن ندیم در فهرستش گوید:

[صفحه 249]

صولی، اشعار صنوبری را، در دویست برگ، گرد آورد. بنابر نقل ابن ندیم اگر هر برگ آن رابیست بیت، در حساب آوریم دیوان او مشتمل بر هشت هزار بیت بوده است (که‌دو جانب هر برگی در صفحه به حساب آید). و حسن بن محمد غسانی یک مجلد از اشعارش را شنیده است.
صنوبری در وصف‌شهر حلب و تفریحگاههای آن قصیده ای دریکصد و چهار بیت دارد که در معجم البلدان حموی 321- 317:3 یافت می شود. بستانی در دائره المعارف 138:7 گوید: این قصیده بهترین توصیف از شهر حلب است مطلعش این است:

احبسا العیس احبساها
و سلا الدار سلاها

اما نسبتش به صنوبر، ابن عساکر از عبد الله حلبی صفری نقل‌کرده که او گفت: پرسیدم از صنوبری به چه مناسبت جد شما را به صنوبر نسبت دادند، تا بدان معروف گردید، او مرا گفت: جدم صاحب یکی از بیت الحکمه های مامون بوده روزی در مقابل‌مامون مناظره ای در گرفت، و

طرز سخن‌گفتن و قاطعیت لحنش را مامون پسندید، و او گفت: تو صنوبری شکلی و مقصودش هشیاری و قاطعیت و تند مزاجی او بود... و نویری در نهایه الادب98:11، در نسبت او ابیات زیر را آورده:
وقتی ما را نسبت به صنوبر می دهند، نسبت به چوب خشگ و گمنام نیست. نه چنین است بل نسبت به‌شاخساری برومند از ریشه درختی متناسب‌که بالا گرفته باشد، است، که همچون خیمه هائی از ابریشم، استوانه های طلائی آن را در برداشته باشد.
گویا آنچه از ثمرات آن درخت پراکنده شده، پرندگانی پراکنده و شاخهای آن است.
که در بهار و تابستان پایدار مانند وروزی که گیاهان، پژمرده شود، آنها پژمرده نشوند.

[صفحه 250]

دانه های خودرا در زره هائی حفظ کرده اند تا با پوشش آنها، از خطر هلاک در امان بمانند.
دانه هائی که حکایت از دوستی کند، در غلافهائی از صدف نگهداری شده و از غلافها سر بیرون کشیده است.
این غلافها را تراوشانی به خارج است مانند تراوش گوارای انگورو خرمای تازه.
چه خوب درختی است، این درخت که مرا به عشق پدر و مادرم، وادار به فداکاری می کند.
پس سپاس‌خدای را از این لقب حسنش، برتر از نسب است.
اما تشیع او، چیزی است که اشعار نغزش از آن پر است‌چنانکه بر قسمتی از آنها واقف شدیم وبر قسمت دیگر آن در زیر واقف خواهیم شد.
گذشته از این یمانی در " نسمه السحر " تصریح به تشیعش کرده، و ابن‌شهر آشوب او را از مدیحه سرایان اهل البیت علیهم السلام که مشعر به تشیع اوست، شمرده است. اما ادعای صاحب "نسمه السحر " که او شیعه زیدی بوده وآن را از شعرش استظهار کرده، گمان می‌کنم اظهار نظری خالی از دلیل باشد، زیرا دلیلی بر تایید آن، نیاورده و شعری که او و دیگران ذکر کرده اند هیچ گونه ظهوری بر ادعای او ندارد.
ما در زیر، پاره ای از اشعار او را، که مذهبش را نشان می دهد، می آوریم. در قصیده ای در مدح علی امیر المومنین علیه السلام، گوید:

و اخی حبیبی حبیب الله لا کذب
و ابناه للمصطفی المستخلص ابنان

" و او، بی دروغ، شخص محبوب من، حبیب خدا بود، و دو فرزندش، برای مصطفی آن مرد با اخلاص فرزندان بوده اند.
" او به هر دو قبله نماز گذارد، و روزی که مردم همه، کر و کور بودند او به هر دو قبله، اقتدا کرد.

[صفحه 251]

کدام زن، قابل مقایسه با همسراوست، و کدام دو سبطی را با دو سبط او می توان قیاس کرد.
روح دوستی، در نوری ویژه اوست، و روح دشمنی ویژه آتش (در مخالف اوست).
این است، مالک آتش، که فردا تصرف مالکانه در آن خواهد کرد و اوست رضوان بهشت، که رضوان به ملاقاتش آید.
خورشید به خاطر او از افلاکش بازگشت تا نمازش را بدون عیب و نگرانی بگذارد.
آیا آنکه در جای پیغمبر (ص) در مقام برادری نشست مانند نشستن هارون در جای موسی بن عمران، کسی غیر از او بود؟
آیا او شافع فرشته ای که به امید شفاعتش به شکل اژدها نزد او آمد، نبود؟
پیامبر (ص) او را گفت، یا علی شقی‌ترین مردم، وقتی نام شقاوت برده شود، دو کس اند:
یکی عاقر ناقه صالح که‌به عصیان صالح برخاست، و دیگر آنکه مرا ملاقات کند در حالی که تو را عصیان کرده باشد.
ریش شما یا ابا الحسن از خون سرتان (این از آن) خضاب شده به رنگ قرمزی شدید، رنگ آمیزی خواهد شد.
و در رثای‌امیر المومنین و فرزندش سبط شهید گوید:

نعم الشهیدان رب العرش یشهد لی
و الخلق انهما نعم الشهیدان

من ذا یعزی‌النبی المصطفی بهما
من ذا یعزیه من قاص و من دان

من ذا لفاطمه اللهفاء ینبئها
عن بعلها و ابنها انباء لهفان

من قابض النفس فی المحراب منتصبا
و قابض النفس فی الهیجاء عطشان

نجمان فی الارض بل بدران قد افلا
نعم و شمسان اما قلت شمسان

سیفان یغمد سیف الحرب ان برزا
و فی یمینهما للحرب سیفان

" چه خوب دو شهیدی هستند، خدای عرش و خلق ما سوی، گواه من بر خوبی آن دو شهیدند. "

[صفحه 252]

کیست پیامبر مصطفی را در مورد آنها تسلیت گوید، کیست از دور و نزدیک مایه تسلی خاطرش گردد.
کیست فاطمه مصیبت دیده را از شوهر و فرزندش خبر دهد و مصیبت های آن دو را برایش برخواند.
آیا دانستند چه کس را در محراب عبادت‌کشتند، و چه کس را در میدان نبرد لب‌تشنه شهید کردند؟.
دو ستاره در زمین بلکه دو ماه، بلی دو خورشید، اگر بگویم دو خورشید غروب کردند.
دوبزرگوار که اگر برای جنگ، با شمشیر غلاف شده ظاهر شوند، خود نیز دو شمشیراند.
" و در رثای امام شهید گوید:

یا خیر من لبس النبوه
من جمیع الانبیا

و جدی علی سبطیک و جد
لیس یوذن بانقضاء

هذا قتیل الاشفیاء
و ذا قتل الادعیاء

يوم الحسين هر قوت دمع
الارض بل دمع السماء

يوم الحسين تركت باب
العز مهجور الفناء

يا تربلا خلقت من
كرب على و من بلاء

كم فيک من وجه تشرب
ماوه ماء البهاء

نفسى فداء المصطلى نار
الوغى اى اصطلاء

حيث الا سنه فى الجواشن
كلكواكب فى السماء

فاختار درع الصبر حيث
الصبر من لبس السناء

و ابى آباء الاسدان
الاسد صادقه الاباء

و قضى كريما اذ قضى
ظمان فى نفر ظماء

منعوه طعم الماء لا
وجدوا لماء طعم ماء

من ذا لمعفور الجواد
ممال اغواد الخباء

من للطريح الشلوعر
يانا مخلى بالعراء

من للمحنط بالتراب
و للمغسل بالدماء

من لابن فاطمه المغيب
عن عيون الاولياء

" ای آنکه در میان همه پیامبران، بهتر از همه خلعت نبوت بقامت کرده ای
اندوه و گداز من بر دو سبط تو، اندوه و گدازی پایان ناپذیر است.

[صفحه 253]

این یکی کشته دست اشقیاء، و آن دیگرکشته زنازادگان است.
روز حسین سرشگ مردم زمین بل اهل آسمان فرو بارید.
روز حسین درهای عزت را بروی ما بست.
ای کربلا، تو از اندوه و بلا برای من سرشته شده ای!
چه بسیار چهره های تو را که آبش را آبرو، برچیده است.
جانم قربان آتش آفروز جنگ، چه آتش افروز مقدسی.
آنجا که نیزه ها در زره ها همچون اختران در آسمان فرو رفته.
او، زره صبر را که لباس بزرگی است، برگزید.
و مناعت نفس شیران، که شیران را مناعتی صادق است، بکار برد.
و با گروهی تشنه لب با جوانمردی و لب تشنه زندگی را وداع کرد.
او را که از چشیدن آب، منع کردند امید است مزه آب را نچشند.
کیست لب تشنه، افتاده در خاک را با خیمه های سرنگون شده اش، یاری کند.
کیست که افتاده عریان و بی کس را در بیابان بردارد.
کیست آن را که حنوطش‌از خاک و غسلش از خونست، یاری کند.
کیست به یاری فرزند فاطمه که از دید دوستدارانش پنهان مانده، یاری دهد.
و موید آنچه درباره مذهب صنوبری گفتیم، ارتباط شدید بین او و کشاجم که یقینا مذهب تشیع داشته، می باشد.
و برادری آن دو را چنانکه در شرح حال کشاجم خواهیم بیان کرد، نشان می‌دهد.
کشاجم دوستی خود را نسبت به اودر اشعاری که در مدح صنوبری گفته، اظهار کرده است.

لی من ابی‌بکر اخی ثقه

لم استرب باخائه قط

و قصیده دیگری که به او نوشته:

[صفحه 254]

الا ابلغ ابابکر
مقالا من اخ بر

تا آخر قصیده صنوبری در حلب دمشق ساکن بود، و شعرش را درآنجا انشاد کرد و ابو الحسن محمد بن احمد بن جمیع غسانی بر طبق آنچه در انساب سمعانی است شعرش را روایت کرده، و در سال 334 ه در طبق تاریخ صاحب " شذرات الذهب " و دیگران، وفات یافت.
ابن کثیر در تاریخش 119:11 وی را از کسانی که در حدود سال 300 ه وفات کرده، برشمرده است و این امر به چند وجه، سخت از صحت بدور است. یکی اینکه او با ابی الطیب متنبی بعداز نظم اشعارش ملاقات کرده و ابو الطیب به سال 303 ه در کوفه متولد شده است.
دیگر آنکه شاعر ما، سیف الدوله را مدح گفته است و او به سال 303 ه متولد شده است.
از صنوبری یک فرزند به نام ابا علی الحسین مانده ابن جنی گوید، حکایت کرد مرا ابو علی‌الحسین بن احمد صنوبری و او روایت کرده گوید: از حلب به قصد دیدار سیف‌الدوله بیرون آمدم، وقتی از صور خارج شدم ناگاه سوار نقابداری با نیزه بلندی نزد من آمد، نیزه را به سینه ام استوار کرد، چیزی نمانده بود از ترس، خود را از اسب به زیر اندازم. چون به من نزدیکتر شد بار دیگر نیزه زد و نقاب از چهره برداشت، ناگاه مشاهده کردم، او متنبی شاعرمعروف بود و برای من انشاد کرد.

نثر نارووسا بالاحیدب منهم
کما نثرت فوق العروس الدراهم

سپس گفت: این سخن را چگونه دیدی آیا خوبست؟ گفتم: وای بر تو، ای مرد، تو مرا کشتی؟ ابن جنی گوید: این داستان رادر مدینه الاسلام (بغداد) برای ابی‌الطیب نقل کردم، وی آن را شناخت و بر آن خندید.

[صفحه 255]

از صنوبری، یک دختر در زمان حیاتش درگذشت، رفیقش (کشاجم) او را با اشعار زیر رثا گفت و صنوبری را تسلیت داد:

اتاسی یا ابابکر
لموت الحره البکر

تا آخر.

ابوبکر احمد بن‌محمد الصنوبری شاعر ما، روایت کرده گوید:
در " رهاء " کتابفروشی ای به نام سعد بود که در مغازه اش محفل ادبارا تشکیل می داد، او خود مردی ادیب و خوش قریحه بود. اشعاری لطیف می سرود و هیچ گاه من و دستانم، ابوبکر معوج شامی شاعر و دیگر شعرای شام و دیار مصر، حاضر نبودیم مغازه اش را ترک گوئیم. بازرگانی مسیحی ازبزرگترین بازرگانان رهاء فرزندی به نام عیسی داشت، از زیباروی ترین مردم و خوش قامت ترین، ظریف الطبع ترین و شیرین ترین آنها بود او نیز با ما می نشست و اشعار ما را ضبط می کرد و ما همه او را دوست می داشتیم ودر دل خود نسبت به او تمایلی احساس می کردیم، او در کار نویسندگی هنوز کودکی بیش نبود. سعد وراق به عشق شدید او مبتلا شد، اشعاری درباره اوسرود یکی از آنها وقتی در مغازه پهلویش نشسته بود اینست:

اجعل فوادی‌دواه و المداد دمی
و هاک فابر عظامی موضع القلم

" قلبم را دوات، خونم رامرکب بگیر و استخوانم را بجای قلم به‌تراش، به جای لوح از چهره ام استفاده کن و آن را دستت پاک کن تا بیماریم علاج یابد.
"خبر تعلق خاطر سعد وراق به عشق پسرک ترسادر همه جای شهر، شایع گردید. چون پسرک قدری بزرگتر شد و کارش در دوستی‌و هم صحبتی بالا گرفت تمایل به انزوا، و رهبانیت پیدا کرد، در این باره با پدر و مادر خود سخن گفت و

[صفحه 256]

با اصرار و التماس و تقاضای دیرنشینی‌کرد تا به اجابت مقرون شد و او را به" دیرزکی " در اطراف " رقه " آوردند. او دیگر به نهایت زیبائی رسیده بوددیر راهبی را برای او خریداری کرده ودر مقابل مقادیری مال به سرپرست دادند. پس آنجا اقامت گزید و آنگاه بود که دنیای فراخ بر سعد وراق تنگ شد مغازه اش را بست و تعطیل کرد، دوستان را ترک گفت و با پسر ملازم دیر گردید. در این خلال اشعاری درباره او می سرود یکی از اشعاری که برای او ساخته در حالیکه پسر در دیر بشغل شماسی

میگذرانید (یعنی خادم کلیسا)، این است:

یا حمه قد علت غضا من البان
کان اطرافهااطراف ریحان

تا آخر قصیده
آنگاه راهبان تماس زیاد سعد را با پسرک بده دیده انکار گریستند و او رااز ارتباط با سعد منع کردند و دیگر نگذاشتند او سعد را بخود راه دهد و او را به اخراج از دیر تهدید کردند. پسرک به خواسته آنها، پاسخ مثبت دادو سعد را از خود راند. وقتی سعد دید او را به خود راه نمی دهند بر او گران آمد، نزد راهبان رفت و با مهربانی با آنان سخت گفت، ولی پاسخ موافق به او نداده و گفتند رابطه تو با او، بر ما ننگ و عار آید و از سلطان بیمناکیم. و سپس هر وقت او سوی دیر می آمد در دیر را به روی ما می بستند، و پسر را اجازه نمی دادندسخنی با او بگوید. از این رو اندوهش‌بالا گرفت و آتش عشقش فزونی یافت، تا کارش به جنون کشیده شد، لباسهایش‌را پاره پاره کرد و به خانه اش بازگشت و هر چه در خانه داشت آتش زد و بیابان دیر را ملازم گردید و با حالی عریان و سرگردان شعر میساخت و گریه می کرد.
ابوبکر صنوبری گوید: آنگاه روی زمین، و المعوج، از بوستانی که شب را

در آنجا گذرانده بودیم می گذشتیم، او را دیدیم در سایه دیوار دیر، برهنه نشسته موهایش بلند شده، خلقتش دگرگون‌گردیده بود، سلامش کردیم و او را نسبت به راهی که در پیش گرفته بود ملامت و توبیخ کردیم. گفت: مرا از این وسواس بحال خود بگذارید، آیا شما این پرنده را بر فراز ساختمان بلند دیر می بینید؟ و با دستش اشاره‌به پرنده ای که آنجا بود کرد، گفتیم: بلی، گفت بجان شما سوگند ای برادرانم من از اول صبح تا بحال این پرنده را سوگند می دهم پائین آید تا من نامه ای را برای عیسی به وسیله اوبفرستم، سپس روی به من کرد و گفت: ای صنوبری کاغذ با خودت آورده ای گفتم: بلی، گفت: بنویس:

بدینک یا حمامه دیر زکی
و بالانجیل عندک و الصلیب

" سوگند به دینت ای کبوتر دیرزکی و سوگند به انجیل و صلیب که نزد تو

محترم است.
" بایست و سلام مرا بردار و به ماهی که بر شاخسار خرم است برسان.
گروه راهبان، او را از من دور داشتند و دل من از عشق او قرار ندارد.
رو پشیمنه در بر، میان آنها می درخشد، و چون ماهی در پشت ابرها پنهان است.
آنها گفتند رفت و آمد سعد ما را به تردید انداخت، نه سوگند به خدا، من مشکوک نیستم.
او را بگوئید سعد بینوایت از آتش عشق توبیش از شراره های آتش می سوزد.
او را با نگاهی از دور صله کن اگر از نزدیک مانع او می شوی.
و اگر من از این دنیا رفتم اطراف قبرم بنویسید: اینجا قبر کسی است که از هجر دوست مرد.
در کار عشق یک رقیب، زندگی راراکد کند تا چه رسد که هزارها رقیب باشد
" آنگاه سعد ما را ترک‌گفت و سوی دیر روان شد. در برویش بسته بود،

[صفحه 258]

از نزد او بازگشتیم، ولی او تا مدتی کار خود را تکرار می کرد تا روزی در کنار دیرمرده او را یافتند. در آن وقت حاکم شهر " عباس بن کیغلغ " بود حاکم و مردم " رها " به جریان امر واقف شدند، مردم گفتند: کسی جز راهبان او را نکشتند حاکم گفت: بناچار باید گردن پسر را بزنیم و او را به آتش بسوزانیم و همه دیر نشینان را با تازیانه شکنجه دهیم و در این امر پافشاری شد. مسیحیان خود و دیرشان را با پرداخت صد هزار درهم غرامت، آزاد کردند.

[صفحه 259]

قاضی تنوخی

اشاره

متولد 278 ه متوفی 342 ه

من ابن رسول الله و ابن وصیه
الی مدغل فی عقبه الدین ناصب

نشابین طنبور و زق مزهر
و فی حجر شادا و علی صدر ضارب

و من ظهر سکران الی بطن قینه
علی شبه فی ملکها و سوائب

یعیب علیا خیر من وطا الحصی
و اکرم سارفی الانام و سارب

و یزری علی السبطین سبطی محمد
فقل فی حضیض رام نیل الکواکب

و ینسب افعال القرامیط کاذبا
الی عتره الهادی الکرام الاطائب

الی معشر لا یبرح الذم بینهم
و لا تزدری اعراضهم بالمعائب

اذا ما انتدوا کانوا شموس بیوتهم
و ان رکبوا کانوا شموس المواکب

و ان عبسوا یوم الوغی ضحک الردی
و ان ضحکوا ابکوا عیون النوادب

نشوا بین جبریل و بین محمد
وبین علی خیر ماش و راکب

وزیر النبی المصطفی و وصیه
و مشبهه‌فی شمیه و ضرائب

و من قال فی یوم " الغدیر " محمد
و قد خاف من غدر العداه النواصب

اما اننی اولی بکم من‌نفوسکم
فقالوا: بلی قول المریب الموارب

فقال لهم: من کنت مولاه منکم
فهذا اخی مولاه بعدی و صاحبی

اطیعوه طرا فهو منی بمنزل
کهارون من موسی الکلیم المخاطب

عبد اله بن معتز عباسی‌متوفی به سال 296 ه از دشمنان سرسخت آل ابو طالب بود و در عیبجوئی و بدگوئی آنان که نشانه سوء باطن، و خبث طینت او بود کوشش می کرد. و بسیاری از اوقات آتش افشان کینه های خود را در قالب های شعری می ریخت و در نتیجه آن، قصائدی ساخت که زشتی وننگ او را جاودانه کرد. بسیاری از شعرا بر ابطال دلائل واهی او اشعاری سروده اند، از جمله: امیر ابو فراس‌که به زودی متذکر شرح حالش خواهیم شد. چیزی که هست او شخصیت خود را برتر از آن دانسته که در بحر شعری، و قافیه و وزن، با این مرد پلید موافقت کند، لذا اشعار طلائی و جاویدان خود را در قالب قصیده میمیه اش که بیاری علویان و حمله به دشمنانشان از عباسیان، برخاسته، ریخته است و در آن به رسوائیها و اباطیل بی حسابشان اشاره کرده است.
دیگری تمیم بن معد فاطمی متولد 237 ه متوفی 373 ه بر رد قصیده‌رائیه ابن معتز که مطلعش اینست:
ای ربع لال هندودار... گفته است. قصیده ردیه ابن معد با این شعر آغاز می شود: 1- علی که وزیر پیامبر مصطفی، و وصی اش، و شبیه او در اخلاق و مکارم است. و کسی که روز غدیر (خم) محمد (ص) در حالی که از خیانت دشمنان ناصبی اش می ترسید گفت: آیا من از جان شما به شما برترنیستم؟ با حال تردید و نیرنگ، گفتند: بلی. به آنها فرمود: هر آن‌کس از شما که من مولای اویم، این برادرم و دوستم بعد از من، مولای اوست. از او همه اطاعت کنند، نسبت او به مانند نسبت هارون به موسی کلیم‌طرف خطاب خداست.

[صفحه 261]

یا بنی هاشم و لسنا سواء
فی صغار من العلی وکبار

دیگری: ابن المنجم و ابو محمد المنصور بالله متوفی 614 ه نامش در شعرای قرن هفتم خواهد آمد.
دیگری صفی الدین حلی متوفی 752 ه است که بااشعار بائیه حزن آور خود که در دیوانش یاد شده است. شرح حالش را درشعرای قرن هشتم خواهیم خواند که او نیز بر ابن معتز ردیه ای دارد.

و دیگر: قاضی تنوخی است که شرح حالش را اکنون بررسی می کنیم. او این قصیده اش که قسمتی از آن را یاد کردیم، در رد ابن معتز سروده و در کتاب " حدائق الوردیه " 83 بیت آن آمده و به نظر می رسد چنانکه در بسیاری از مجموعه های خطی دیده می شود همه قصیده باشد و در " مطلع البدور " 74 بیت آمده و یمانی در " نسمه السحر " 48 بیت آورده. و حموی در معجم الادباء 181:14 تنها 14 بیت آن را نقل کرده گوید: عبد اله بن معتز در قصیده اش افتخار بنی عباس‌را بر بنی ابی طالب با این مطلع شرح می دهد:

ابی الله الا ما ترون فما لکم
غضابا علی الاقدار یا آل طالب

ابو القاسم تنوخی او را با این قصیده‌اش که از زبان برخی از علویان ساخته و در دیوانش موجود است، او را پاسخ گفته است که اولش این است:
من ابن رسول الله و ابن وصیه...
تا آنجا که گوید:
چه نسبت است خوانندگان را با میدان جنگ آن ها که بجای مواجهه با سپاه، به نواختن معتادند متاسفانه افتخار روز حنین رامتذکر شدی او اگر می دانست آن را جزومعایب نه افتخارات می شمرد پدرش عباس‌بن عبد المطلب فریاد می زد و وصی می جنگید. بگو افتخار از آن کیست فریادزن یا شمشیر زن.
شما، اولاد عباس آمده اید ارث پیامبر (ص) را می خواهید و چه دور است کسی که به وسیله‌حاجب حاجب، ممنوع شده باشد گفتید: بخونخواهی قیام کرده اید و شعار، خونخواهی زید (بن علی بن الحسین)، آن مرد نیک سیرت هنگام

[صفحه 262]

جنگ است. چرا به ابراهیم شعار نمی دهید تا کسی به شما نگرود، و از دعوی خودناامید گردید.
این اشعار را عماد الدین طبری در جلد دهم کتابش" بشاره المصطفی لشیعه المرتضی " نقل‌کرده و گوید: حسین بن ابی القاسم تمیمی روایت کرده گوید: ابو سعید سجستانی، را خبر داده گفت: قاضی بن‌قاضی ابو القاسم علی بن محسن بن علی التنوخی در بغداد خبر داد گفت: پدرم، ابو علی محسن، برای من انشاد کرده گفت: پدرم ابو القاسم علی بن محمد

بن ابن ابی الفهم التنوخی، این قصیده خود را برای من انشاد کرده:

و من قال فی یوم " الغدیر " محمد
وقد خاف من غدر العداه النواصب

اما انا اولی منکم بنفوسکم
فقالوا بلی قول المریب الموارب

فقال لهم من کنت مولاه منکم
فهذا اخی مولاه فیکم و صاحبی

اطیعوه طرا فهو منی کمنزل
لهارون من موسی الکلیم المخاطب

فقولاله: ان کنت من آل هاشم
فما کل نجم فی السماء بثاقب

صاحب تاریخ طبرستان بهاء الدین محمد بن حسن، قصیده را نقل کرده و متذکر شده است که این قصیده در رد عبد اله بن المعتز سروده شده و پانزده بیت آن راذکر کرد، از جمله:

فکم مثل زید قد ابادت سیوفکم
بلا سبب غیر الظنون الکواذب

" چه بسیار کسانی مانند زید را شما از دم شمشیرتان بی دلیلی جز گمانهای دروغ خود، کشتید "

[صفحه 263]

" آیا منصور (دوانیقی شما) ماههای هدایت را که روشنی بخش تاریکیهای جهالت اند، از مدینه تبعید نکرد؟ "
" و این شما نبودید که ستمگرانه با محمد قطع رحم کردید، و دوستیها و همبستگی های او را ندیده‌گرفتند "
" و در سرزمین با خمرا مشعل‌هائی را به خاک انداختید و فرق آنها را شکسته و گیسوانشان را خون آلود کردید "
" این هادی (عباسی) شما بود که فخ با طوائفی جفا کرد که تنهادر بیابان

کلاغ های ابقع (خاکستری)بر آنها توجه کنند "
" و هارون شما بی گناه، اختران آسمان فضیلت را که مانند ستارگان درخشنده بودند به هلاکت رسانید "
و مامون شما، رضا را بعد از بیعتی که محکم تر از فراز کوههای محکم بود، مسموم کرد "
" اینست، پاسخ کسی که می گوید: چرا بر مقدرات خشمگینید "

[صفحه 264]

شاعر را بشناسیم

ابو القاسم تنوخی، علی بن محمد بن ابی الفهم داود بن ابراهیم بن تمیم بن جابر بن هانی بن یزید بن عبید بن مالک بن مریط به سرح‌بن نزار بن عمرو بن الحرث ابن صبح بن‌عمرو بن الحرث بن الحارث بن عمرو (پادشاه تنوخ) بن فهم بن تیم الله (که همان تنوخ است) ابن اسد بن وبره بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه ملک بن حمیر بن سبا بن سحت بن یعرب بن قحطان بن غابن بن شالح الشحد بن سام بن نوح پیامبر (ع) است.
او یکی از ریشه دارترین استوانه های علم، مجمع فضائل و جامع‌هنرهای متنوع، شریک در علومی بسیار، در علم کلام بر همه مقدم، و در علم فقه و فرایض دارای اطلاعاتی وسیع، حافظ احادیث، پیشوای شعر و ادب، در علم نجوم و هیئت آگاه، آشنا به شروط معاملات و محضر نویسی و ثبت سجلات، استاد در علم منطق، متبحر در علم نحو، آگاه بر علم لغت، معلم‌قافیه، و راد مردی فوق العاده در فن‌عروض، و چنانکه یکی از شخصیت های بارز مقام علم است، یگانه ای در جوانمردی و حسن اخلاق، و ممتاز در ظرافت طبع و فکاهیات، خوئی آرام، طبعی نرم و متواضع است.

در انطاکیه، روز یکشنبه بیست و ششم ذیحجه، سال 278 هبه این جهان پای نهاد و در همان شهر بزرگ شد تا در جوانی به سال سیصد و شش به بغداد آمد، در آنجا

[صفحه 265]

فقه را به مذهب ابو حنفیه فرا گرفت و از حسن بن احمد بن حبیب کرمانی، صاحب " مسدد " و احمد ابن خلیل الحلبی، صاحب ابی الیمان حمصی، و از احمد بن محمد بن ابی موسی الانطاکی، و انس بن سالم خولانی و حسن بن احمد بن ابراهیم بن فیل، و فضل بن محمد العطار که همه انطاکی اند، و از حسین بن عبد الله قطان رقی، و احمد بن عبد الله بن زیاد جبلی. و محمد بن حسین بن خالد آلوسی‌طرطوسی. و حسن بن الطیب الشجاعی. وعمر بن ابی عیلان ثقفی و ابی بکر بن محمد بن محمد الباغندی. و حامد بن محمد بن صعیب بلخی و ابی القاسم بغوی. و ابی بکر بن ابی داود، حدیث فرا گرفت و مشایخ حدیث او شدند و علم نجوم را نزد البنائی منجم صاحب زیج خواند.
ابو حفص بن آجری بغدادی، و ابو القاسم بن ثلاج بغدادی و عمر بن احمد بن محمد المقری و فرزند او ابو علی محسن تنوخی از او حدیث روایت کرده اند.
او اول کسی است که در ایام مقتدر بالله که خلافتش از سال 295 ه تا سالی که کشته شد 320 ه طول کشید از قبل قاضی ابی جعفر احمد بن اسحاق بن بهلول تنوخی به سمت قاضی عسکر را در مکرم و شوشتر، و جندی شاپور داشت، این مقام را ابو علی ابن‌مقله برای او نوشت و این امر در سال 310 ه در سی و دومین سال عمرش بود آنگاه مقام قضاوت اهواز و نواحی واسطو حومه آن و کوفه و مسیر رود فرات و چند ناحیه از حدود شام و ارجان و سرزمینهای شاپور بطور مجتمع و پراکنده مقام قضاوت ایذج و جند حمص را از قبل المطیع لله که در سال 334 ه به خلافت رسید اشغال کرد و المطیع لله سمت قاضی القضاه را که او متصدی بود بر اثر تخلیط برخی از دشمنان از او گرفته و به ابی السائب واگذار کرده و ابن مقله مقام مظالم (دادخواهی) اهواز را به او واگذاشت، و بعد از او در واسط ابو عبد الله بریدی، متصدی پاره ای از امور نظر وکلام گردید.
ثعالبی گوید: او تا چند سال قضاوت بصره و اهواز را متصدی‌بود، و هنگامی

که از آن دست بداشت، سیف الدوله به دیدنش آمد مدحش گفت، و از مقامش تجلیل

[صفحه 266]

کرد و پذیرائی گرمی از او نمود و گزارش آن را به بغداد به دربار خلیفه نوشت تا دوباره بکارش بازگشت و مقرری و مقامش‌فزون شد. و مهلبی وزیر، و دیگر روسای عراق به او سخت متمایل بودند واز او جانبداری کرده او را گل سر سبدندیمان و یادگار ظریفان می شمردند و با او نوع معاشرت کسی که خوشرفتار و دارای اخلاقی کریم و اعمالی برجسته است، داشتند.

تنوخی در حافظه و هوش آیتی بود. فرزندش قاضی ابو علی المحسن در" نشوار المحاضره " صفحه 176 گوید: شنیدم پدرم مرا حدیث کرده گفت: شنیدم پدرم روزی که من پانزده ساله بودم قسمتی از قصیده طولانی دعبل را آنجا که به یمنی ها افتخار می کند و مناقب آنها را در رد کمیت که مناقب نزار را آورده، می خواند اول قصیده این بیت است:

افیقی من ملائک یا ظعینا
کفانی اللوم مر الاربعینا

این قصیده، حدود ششصد بیت است. آنها را برای اینکه محتوی مفاخر یمن و خانواده من بود دوست داشتم از بر کنم. گفتم پدر به من هم نشان ده تا آنهارا من نیز حفظ کنم او مرا رد کرد و من اصرار ورزیدم. گفت: من می دانم می خواهی قصیده را گرفته پنجاه یا صدبیتش را از بر کنی آنگاه نوشته را به‌یکسو پرت کرده و برای من آن را دگرگون و فاسد کنی گفتم آن را به من دهید. پدرم نوشته را به من داد و سخنش در من اثر گذاشت وارد اطاق مخصوص خودم شده و در آنجا خلوت کردم و به کاری در آن شب و روز، جز حفظ قصیده نپرداختم. وقتی هنگام سحر شد من دیگر همه را حفظ کرده بودم و بخوبی می توانستم بخوانم. صبحگاه نزد پدر رفته طبق معمول مقابلش نشستم، گفت: حال چه مقدار قصیده را حفظ کرده ای؟ گفتم، همه اش را، از اینکه دروغش گفته باشم بخشم آمد و گفت: بخوان دفتر را از آستین بیرون آوردم، او آن را گرفته، گشود و در آن نگریست، و من شروع کردم خواندن تا بیش از صد بیت آن را که خواندم چند

[صفحه 267]

ورق زد و گفت: از اینجابخوان مقدار صد بیت از آنجا که آخر خواندم. حسن حافظ مرا شگفت آمدش، مرا بخود چسبانید و بوسه ای بر سرم ودیده ام نثا کرد و گفت: عزیزم بکسی این را مگو، که من از بد چشمی مردم بر تو می هراسم. ابن کثیر این قصه را بطور خلاصه در تاریخش 227:11، آورده است.
و نیز ابو علی گوید: پدرم مرا به حفظ کردن واداشت و من خود بعد از او از اشعار ابی تمام و بختری به تنهائی غیر از اشعاری که ازدیگر شاعران

جدید و قدیم حفظ کرده بودم، دویست قصیده حفظ کردم. گوید پدرم و بزرگان قوم ما در شام گویند، کسی که چهل قصیده از قبیله بنی طی (طائیین) حفظ کند و خود شعر نسراید او الاغی در پوست انسان است. از این‌رو من در سن کمتر از بیست، به شعر سرودن پرداختم، و اشعار مقصوره خود را که اولش:

لو لا التناهی لم اطع نهی النهی
ای مدی یطلب من حاز المدی

است، را گفتم.
و ابو علی گوید: پدرم هفتصد قصیده و قطعه، از اشعار طائیین غیر از اشعار شاعران جدید، ومخضرمین (آنها که در دوره جاهلیت و اسلام هر دو را درک کردند)، و شعرای‌جاهلیت، در حفظ داشت. من خود دفتری‌از او به خطش در دست دارم که روس قصائدی را که او محفوظ بود، در آن ثبت نموده و دارای 230 برگ از کاغذ گرانبها و لطیف منصوری است. او مقدار زیادی از نحو و لغت، حفظ کرده‌بود تا آنجا که گوید: من کسی را که از او حافظه اش برتر باشد، ندیده ام. و هر گاه حافظه اش در همه این علوم‌پراکنده نشده بود اعجوبه ای بنظر می رسید.

تالیفاتش

اینکه تنوخی‌در علوم بسیاری وارد بوده، در بسیاری از هنرهای عقلی، نقلی و ریاضی شهرتی بسزا یافته، و در اقطارو بلدان به سیاست پرداخته است، این امور مستلزم داشتن تالیفاتی گرانبها است چنانکه فرزندش ابو علی گوید: اودر علم عروض و فقه و علوم دیگر، دارای تصنیفاتی است.

[صفحه 268]

حموی گوید: تصنیفاتش در ادبیات از این قرار است: کتاب فی العروض، الخالع گوید: در علم عروض، کتابی بهتر از آن تالیف نشده و کتاب علم القوافی. و سمعانی یافعی، ابن حجر و صاحب شذرات، دیوان شعری برای او ذکر کرده‌اند، و ثعالبی اشعاری را که یاد شده‌از آن دیوان گرفته است و اشعارش را درباره غدیر، شنیدید.
حموی مانند دیگران، اشعار بائیه اش را از دیوانش نقل کرده. مسعودی قصیده مقصوره ای که در آن به مقابله " ابن درید " پرداخته و در آن تنوخ و قومش از قضاعه را مدح می کند، نام برده است که اولش اینست:

لو لا انتهائی لم اطع نهی النهی
مدی الصبا نطلب من حاز المدی

تا آخر ابیات.
ابو علی در" نشوار المحاضره " گوید: از اشعار تنوخی آنچه ناپدید شده بیشتر از مقداری است که حفظ گردیده است. این کتابها مورد دستبرد باد حوادث گردیده‌چنانکه تصدی منصب قضاوت با وجود علم فراوانی که داشت، او را از تالیفات فراوان باز می داشت.

مذهب او

یکی از مشکلات شدید بحث و تحقیق در زمینه مذهب کسانی است که در قرن سوم و چهارم زیسته اند قرن چهارم یعنی قرن دسته بندی ها، و افکار و آراء و عقاید مختلف، عصر فرقه های متفاوت و انگیزه های فراوان، بر اظهار در جهت مخالف عقیده قلبی، و تظاهر به چیزهائی که امور باطنی را محفوظ نگهدارد، بویژه اکنون روزگاری‌از آثار آنان، سپری شده و نتائج افکارشان دستخوش گردش روزها و سال هاگردیده وگرنه می توانستیم عقائدشان را دریابیم و از محتویات جسته گریخته‌بیاناتشان که حاکی نهانی ها ضمیرشان بود و حقایقی را از مذهب گذشتگان بمامی آموخت، حقیقت مذهبشان دریابیم.
سخنان تذکره نویسان در مورد مذهب تنوخی و فرزندش ابو علی از روز

[صفحه 269]

نخست تا امروز، نشانه آنست که اینان مذهب خود را پنهان می داشتند ودر هر گوشه و کناری فرود می آمدند، تظاهر به مذهب اهل آن محل می کردند. خطیب بغدادی در تاریخش و سمعانی در انسابش و ابن کثیر در تاریخش، و صاحب " شذرات الذهب " در آن کتاب و سید عباسی در " معاهد "، و شیخنا ابو الحسن الشریف در " ضیاء العالمین " گفته اند: قاضی تنوخی فقه را به مذهب ابو حنفیه آموخت.
و یافعی در " مرآت الجنان " و ذهبی در " میزان الاعتدال "، و سیوطی در " البغیه " و ابو الحسنات در " الفوائد البهیه "تصریح کرده اند که حنفی المذهب بوده است. خطیب بغدادی در تاریخش و سمعانی در انسابش گفته اند: او علم کلام را به اصول مذهب معتزله می دانست. و در " کامل " ابن اثیر آمده است که او، به اصول مذهب معتزله عالم بود، و در " لسان المیزان " آمده است: او را به اعتزال نسبت داده اندو سید، قاضی (نور اله شوشتری) در " مجالس المومنین " او را از قضاه شیعه خوانده و به همین مطلب صاحب مطلع‌البدور، تصریح نموده و صاحب " نسمه السحر " از مسوری یمنی نقل کرده که او در اصول معتزلی، و در اظهاراتش به شدت شیعی، ولی حنفی المذهب بود.
چیزی که می تواند این مطالب پراکنده را بهم جمع کند اینکه او، در اصول معتزلی، و در فروع حنفی، و در مذهب‌زیدی بوده است. و در تاکید مذهبش، معاصرش مسعودی در " مروج الذهب " 519:2 این سخن را آورده: اکنون در این‌موقع که سال سیصد و سی و دو می باشد او از جمله

زیدی مذهبان بصره است.
وقصیده بائیه اش که قسمتی از آن را یادکردیم جانب تشیع او را، در میزان تحقیق، ترجیح می دهد. چنانکه بسیاری‌از قضایائی که فرزندش ابو علی در کتاب " الفرج بعد الشده " اش از پدر خود، نقل کرده، نشانه تشیع اوست.

وفات او

وفات تنوخی، عصر روز سه شنبه هفتم ماه ربیع الاول سال342 ه در بصره اتفاق افتاد و روز بعددر زمینی که برای او در خیابان مربد خریداری شده بود

[صفحه 270]

به خاک سپرده شد.
فرزندش ابو علی در " نشوار المحاضره " گوید: آنچه، از صحت احکام نجوم را خود مشاهده کرده ایم، کفایت است، این پدرم، در سال‌وفاتش، تحویل ولادتش را انجام داد وبه ما گفت: این سالی است که منجمان برای من بریده اند (یعنی به حساب نجومی من در این سال می میرم)
این مطلب را برای ابی الحسن بهلول قاضی که از بستگان نزدیکش در بغداد بود، نوشت و او را در وفات خود خبر داد و وصیت کرد و چون بیماری مختصری پیدا کرد قبل از آنکه بیماریش سخت شود " تحویل " را بیرون آورده در آن بسیار نگریست، من آنجا بودم که او سخت گریه کرد و آن را بهم گذاشت. نویسنده اش را صدا کرد، وصیت خود راکه پس از خود بجای گذاشت برای او املاء کرد و همان روز بر آن گواه گرفت. آنگاه ابو القاسم غلام " زحل "منجم آمد و او را دلداری داد و در محاسبه نجومی اش ایراد و شبهه گرفت. پدرم او را گفت: ای ابو القاسم من ازکسانی نیستم که بر من حساب پوشیده ماند و به اشتباه افتم، دیگر بر من این اشتباهات روا نیست و مرا نباید به غفلت نسبت داد.
او نشست و با پدرم در محلی که از مرگ خود ترسیده بود، موافقت کرد و من در این جریان شخصا حاضر بودم که او گفت: من به این موضوع، کار ندارم و تردید کردم که اگر روز سه شنبه عصر هفتم ماه باشد، منجمان آن را ساعت قطع خوانده‌اند و دیگر ابو القاسم غلام زحل که مستخدم پدرم بود، مطلب را تعقیب نکرد و سخت گریست. و پدرم گفت: ای غلام طشت آب حاضر کن، وقتی طشت حاضرشد " تحویل " را در آن شست و آن را قطع کرد و با ابو القاسم آخرین وداع خود را نمود و عصر همان روزی که گفته‌بود، از دنیا رفت.
شرح حال تنوخی را از کتابهای: یتیمه الدهر 309:2، نشوار المحاضره، تاریخ خطیب بغدادی 77:12، تاریخ ابن خلکان 288:1، معجم الادباء 162:14، انساب سمعانی، فوات الوفیات 68:2، کامل ابن اثیر 168:8، تاریخ ابن‌کثیر

[صفحه 271]

227:11، مرآت الجنان334:2، لسان المیزان 256:4، معاهد التنصیص 136:1، شذرات الذهب342:2، مجالس المومنین:255، الفوائد البهیه فی تراجم الحنفیه 137، مطلع البدور، الحقائق الوردیه، نسمه السحر:2، روضات الجنات 448- 447 تنقیح المقال 302:2، گرفته ایم.
ممکن است در بسیاری از این تذکره ها، مانند مجالس المومنین، نسمه السحر، تنقیح المقال اشتباهی در شرح حال تنوخی ها، با نواده او ابو القاسم علی بن الحسن بن مناسبت وجود شباهت در اسم و کنیه و شهرت آن دو به تنوخی، رخ داده باشد، و محقق‌راهنمائی که کردیم می تواند بر آن آگاه گردد.
جای علم فراوان و فضائل بسیار تنوخی را فرزندش ابو علی المحسن بن علی گرفت وچنانکه ثعالبی گوید: او نسبت به ماه‌کامل (بدر) او، ماه یکشبه (هلال) بود، و شاخ همان درخت و گواهی راست، بر عظمت پدر و فضیلتش بود، وفرعی بود که اصل خود را استوار می داشت تا زنده بود از او نیابت می کردو پس از مرگ، جای او را گرفت. و ابو عبد اله بن حجاج (که شرح حالش می آید) در شعر خود، این را اعتراف‌کرده است.
از آثار او. فرج بعد الشده، نشوار المحاضره، المستجار من فعلات الاجواد دیوان شعرش که از دیوان شعر پدرش بزرگتر است، می باشد. در بصره از مشایخ آن حدیث شنید، ودر بغداد که وارد شد، حدیث نقل کرد، اولین بار که حدیث شنید به سال 333ه بود. و اولین بار که به کرسی قضاوت نشست در قصر، و بابل و آن نواحی به سال 349 ه بود. آنگاه المطیع لله او را فرمانده لشگر مکرم، ایذج و رامهرمز کرد و بسیاری از اعمال دیگر را در جهات مختلف به عهده‌گرفت. شب یکشنبه چهارم ماه ربیع الاول سال 327 ه در بصره متولد شد و شب دوشنبه پنجم محرم سال 384 ه در بغداد بدرود زندگی گفت. مذهبش مانندپدر است، ولی شواهد تشیع او بیشتر وو از تشیع پدرش آشکارتر است.
ابو علی المحسن فرزندی به نام ابی‌القاسم علی، از خود بجای گذارد که وارث

[صفحه 272]

علم و کمالات فراوان پدر و جدش بود. و در مصاحبت شریف مرتضی علم الهدی و ملازمت او بسر می برد و از خواص او بود و با ابو العلاء معری مصاحبت داشت و نزد او تلمذ کرد. و میان او و خطیب ابی زکریای رازی

تبریزی پیوند دوستی بود در مداین و نواحی آن، و در " زنجان "، و بردان، قرمیسین و جاهای دیگر به قضاوت پرداخت. خطیب بغدادی در تاریخش از او روایت کرده و به شرح حال و ذکر مشایخ او پرداخته است. و نیز ابو الغنائم محمد بن علی بن میمون برسی معروف به ابی از او روایت‌کرده است. و او خود از ابی الحسن علی بن عیسی الرمانی، بنا بر نقل اجازه بزرگ علامه حلی برای بنی زهر، و از ابی عبد الله مرزبانی متوفی 384ه روایت نقل کرده است.
مذهب او از پدر و جدش روشن تر است و تشیعش نزد ارباب تراجم، مورد اتفاق است. او در نیمه شعبان سال 370 ه در بصره به دنیا آمد و شب دوشنبه دوم محرم سال 447 ه درگذشت و در خانه اش در درب التل مدفون شد.
حموی، در معجم الادباء از قاضی ابی عبد اله دامغانی نقل کرده گوید: بر قاضی ابی القاسم تنوخی (کوچک)، کمی قبل از مرگش وارد شدم، سنین عمرش بالا رفته بود، فرزند او که از کنیزش بهمرسانیده بود بر من وارد شد و چون وی او را دید گریه کرد گفتم: انشاء الله زنده می مانی و او را تربیت کنی‌و چشمت را خدا به او روشن می کند، گفت هیهات، سوگند بخدا او بحال یتیمی تربیت می شود و در این باره شعری خواند و سپس گفت: می خواهم ازدواج مادرش را از من، با مهریه ده‌دینار برای خود درخواست کنی که من اورا آزاد کرده ام، من انجام دادم و همان طور که گفته بود فرزندش، ابو الحسن محمد بن علی المحسن به یتیمی بزرگ شد. قاضی ابو عبد الله گواهیش را پذیرفت و سپس به علی 494 هاز دنیا رفت و دودمان او منقرض گردید، حموی در معجم البلدان در شرح احوالش گسترده سخن گفته مراجعه کنید 124-14:110.

[صفحه 273]

ابوالقاسم الزاهی

اشاره

متولد 318 ه متوفی 352 ه

لا یهتدی الی الرشاد من فحص
الا اذا والی علیا و خلص

و لا یذوق شربه من حوضه
من غمس الولا علیه و غمص

و لا یشم الروح من جنانه
من قال فیه من عداه و انتقص

نفس النبی المصطفی و الصنووال
خلیفه الوارث للعلم بنص

من قد اجاب سابقا دعوته
و هو غلام والی الله شخص

ما عرف اللات و لا العزی و لا
انثنی الیهما و لا حب و نص

من ارتقی متن النبی صاعدا
و کسر الاوثان فی اولی الفرص

و طهر الکعبه من رجس بها
ثم هوی للارض عنهاو قمص

من قد فدا بنفسه محمدا
و لم یکن بنفسه عنه حرص

س

و بات من فوق الفراش دونه
و جاد فيماقد غلا و ما رخص

من كان فى بدر و يوم‌احد
قط من الاعناق ما شاء و قص

فقال جبريل و نادى لا فتى
الا على عم فى القول و خص

من قد عمرو العامرى سيفه
فخر كالفيل هوى و ما قحص

و رآء ما صاح الا مبارز
فالتوت الاعناق تشكو من وقص

من اعطى الرايه يوم خيبر
من بعد ما بها اخو الدعوى نكص

و راح فيها مبصرا مستبصرا
و كان ارمدا بعينيه الرمص

فاقتلع الباب و نال فتحه
و دک طود مرحب لما قعص

من تسح البصره من ناكثها
و قص رجل عسكر بما رقص

و فرق المال و قال خمسه
لواحد فساوت الجند الحصص

و قال فى ذى اليوم‌ياتى مدد
وعده فلم يزد و ما نقص

و من‌بصفين نضا حسامه
ففلق الهام و فرق القصص

و صد عن عمرو و بسرکرما
اذ لقیا بالسواتین من شخص

و من اسال النهروان بالدما
و قطع العرق الذی بها رهص

[صفحه 275]

و کذب القائل ان قد عبروا
وعد من یحصد منهمو یحص

ذاک الذی قد جمع القرآن فی
احکامه للواجبات و الرخص

ذاک الذی آثر فی طعامه
علی صیامه و جاد بالقرص

فانزل الله تعالی هل اتی
و ذکر الجزاء فی ذاک و قص

ذاک الذی استوحش منه انس
ان یشهد الحق فشاهد البرص

اذقال من یشهد بالغدیر لی
فبادر السامعو هو قد نکص

فقال: انسیت فقال: کاذب
سوف تری ما لا تواریه القمص

یابن ابی طالب یا من هو من
خاتم الانبیاء فی الحکمه فص

فضلک لا ینکر لکن الولا

قد ساغه بعض و بعض فیه غص

فذکره عند موالیک شفا
و ذکره عند معادیک غصص

کالطیر بعض فی ریاض ازهرت
و ابتسم الورد و بعض فی قفس

" هان وقتی که او (امیر المومنین (ع)) فرمود چه کسی در امر غدیر برای من گواه می شود، شنونده مبادرت بشنیدن، و انس امتناع کرد.
پس او را فرمود: آیا فراموش کردی، گفت: دروغ است، بزودی به چیزی مبتلا خواهی شد که پیراهن پنهانش نکند.
ای‌پسر ابوطالب، ای کسی که انگشتری پیامبران را از نظر حکمت، به منزله نگینی.
فضیلت تو قابل انکار نیست، ولی ولایت تو برخی را گوارا و گروهی را گلوگیر است.

[صفحه 276]

یاد ولای تو نزد دوستانت شفابخش و نزد دشمنانت اندوهبار است.
مانند پرندگانی که برخی در بوستانهای‌پر شکوفه به گلها لبخند می زنند و برخی در قفس ها بسر می برند. "
او درباره خلافت امیر المومنین(ع) و آنکه به نص حدیث غدیر است، شعری بدین مضمون دارد:

قدمت حیدر لی‌بتامیر
لما علمت بتنقیبی و تنقیری

" مولی حیدر را برای امارت، بنابر آنچه از تحقیق و تعمق بدست آوردم، بر دگران مقدم داشتم.
همانا خلافت بعد از پیامبر، به امر خدای رحمان، برای او مقدر شده است.
کسی که احمد روز غدیر، بنا به نقل خبری که وارد شده است درباره او گفت:
یا علی برخیز و پس از من، برای آنان سروری باش که روز حشر با مسرت به من باز گردی.
توئی مولای آنان و توئی که به‌امر آنان وفاداری کنی و این تصریح ازطریق

وحی باید به دلها نشیند از آن روی که خدای عرش، احمد را گفت، رسالتت را ابلاغ کن و مطیع امر من باش.
و اگر عصیان ورزی و انجام ماموریتت نکنی، امر مرا نرسانده ای و فرمان مرا صلا نداده ای.
و این سخن‌از اوست که در آن امیر المومنین (ع)را مدح گفته، دوستی و ولایش را به حدیث غدیر واجب می کند:

دع الشناعات‌ایها الخدعه
و ارکن الی الحق و اغد متبعه

" ای حیله گران دست از زشتیها بدارید، به حق تکیه کنید، و از پیروانش گردید " یعنی پیرو کسی که درآغاز خدا را به یگانگی پرستید، و ازپیروی کسان

[صفحه 277]

دیگر جز پیامبر امی خودداری کرد. پیروی کسی که محققا پیامبر درباره اش گفته است: علی با حق و حق با علی است.
پیروی کسی که شمشیر خدا را در میان آنها برکشید، شمشیری از نور و به شیوه رادمردان. پیروی کسی روز خیبرشان سپاه کفر را مغلوب کرد و در پر هیجان خیبر را تکان داد و از ریشه بر کند. پیروی کسی که پیامبر مصطفی ولای او را روز غدیر هنگامی که او را سر دست برداشت، بر خلق واجب کرد.
من گواهی‌می دهم که آنچه تو می گوئی هر کس بشنود بطلانش را اعتراف کند.
و در مدح آن حضرت صلوات الله علیه‌گوید:

اقیم بخم للخلافه حیدر
و من قبل قال الطهر ما لیس ینکر

" برای خلافت حیدر، در محل خم برپا داشته شد و از پیش، پیامبر سخن غیر قابل انکار فرمود.
روزی که پیامبر مصطفی او را خواند و در حالیکه برای جنگ تبوک در هیجان بود و قصد حرکت داشت، او را گفت: بجای من در مدینه بمان وهان این را بدان که تو تبه کاران را چیره خواهی شد و چون پیامبر طاهر، برفت، مردمی به گفتارشان علیه او تظاهر کرده، با سخنانی بلند،

گفتندعلی را پیامبر دشمن گرفته است و این امر از دشمنان، تهمت و ناسزا بود ازاین رو علی به تعقیب پیامبر پرداخت، و هنوز به لشگرگاه نرسیده، روی باز گرداند، گفتند علی آمد بمانید. و چون علی سخن قوم را، از گوینده اش بازگو کرد، و ظاهر و باطن آنها را بر ملا ساخت. پیامبر او را گفت: آیاراضی نیستی جانشین من باشی مانند هارون نسبت به موسی و قدر تو برتر باشد. و ورا بهترین مردم از نظر مرتبه و نیرو، بالا برده و به امر خدای بزرگ و توانا برتری بخشید و رسول خدا گفت: این است امام شما ای گمراهان که خدا درباره او به من سفارش کرده است.

ابو القاسم علی بن اسحاق بن خلف قطان بغدادی که در محله‌کرخ در قطعه زمین ربیع سکونت داشت و به زاهی شهرت یافته بود. شاعر فوق العاده ای بود که در اشعارش جانب اهل‌بیت وحی را گرفته به مذهبشان، متدین‌شده و با مهرشان، پاداش رسالت را می‌پرداخت. از این رو بیشتر اشعارش که در چهار بخش شکل می گرفت، درباره مدح و رثای آنان بود تا جائی که در "معالم العلماء " او را در عداد شعرای مجاهد، توصیف کرده و پیوسته در راه آنان به مبارزه می پرداخت و با دشمنانشان دست و پنجه نرم می کرد در میدان نبرد با آنان هم نبرد می طلبید. از این رو با بدخواهان اهل بیت و آنها که عقیده به ولایتشان نداشتند آمیزش و اختلاف نمی کرد، و همین امرباعث شد بر طبق آنچه " تاریخ بغداد "و دیگران آورده اند، او را کم شعر پندارند، ولی روانی شعر و حسن تشبیه، و زیبائی تصوراتش، تذکره نویسان را مجبور به تعریف و تمجیدش کرده است.
و در اینکه زاهی از لفظ مولی، خلافت و امامت را فهمیده است با همه اطلاعی که از نکات سخن دارد واحاطه اش به فرهنگ و ادبیات عرب، مورد اتفاق نویسندگان است، و اشعارش‌همه جا پخش گردیده، دلیلی نیرومند بر سخن بجا و بمورد شیعه در استدلال به حدیث غدیر بر امر امامت امیر المومنین (ع) است.
زاهی روز دوشنبه بیستم ماه صفر سال 318 ه بنا به تصریح ابن خلکان به نقل

[صفحه 279]

از " طبقات الشعراء " عمید الدوله، متولد شد و در بغداد روز چهارشنبه بیستم جمادی الاوی سال 352 ه (به نقل عمید الدوله) متوفی گردید و در مقابر قریش دفن شد. یا بنا بر آنچه خطیب از تنوخی نقل کرده بعد از سال 360 ه بدرود زندگی گفت و سمعانی از خطیب همین تاریخ را برای او نقل کرده‌است.
و از آنجا که در تذکره ها توجهی به شعر مذهبی و مترقی او نشده، پاره ای از آنها را متذکر می شویم، از جمله در مدح مولی امیر المومنین (ع) گوید:

یا ساداتی یا آل یاسین فقط
علیکم الوحی من الله هبط

لو لاکم لم یقبل الفرض و لا
رحنالبحر العفو من اکرم شط

انتم ولاه العهد فی الذر و من
هواهم الله علیناقد شرط

ما احد قایسکم بغیرکم
و ما زج‌السلسل بالشرب اللمط

الا کمن ضاهی الجبال بالحصا
او قایس الا بحر جهلا بالنقط

صنو النبی المصطفی والکاشف
الغماء عنه و الحسام المخترط

اول من صام و صلی سابقا
الی المعالی و علی السبق غبط

" داماد پیامبر مصطفی و زداینده اندوههایش و شمشیر کشیده او... اول کسی که روزه گرفت‌و نماز گزارد، که در مکارم اخلاق برهمه پیشی گرفت و مورد رشگ واقع شده.

مکلم الشمس و من ردت له
ببابل و الغرب منها قد قبط

" کسی که با خورشید سخن گفت و برای او پس از غروب، گرد آوردن انوارش بازگشت راه پیمای سریع زمین و کسی که برای او سپاه در وادی قحط، آب چشمه از زمین برآورد.
دریائی که دریاها در برابرش، جوئی بیش نیستند و از جریان آن با کمال

حقارت بهره می برند. او شیر بیشه است که هر شیری نزد او به عقل کوچک آید.
اوست گسترش‌دهنده علم خدا در زمین و کسی است که بر اثر دوستی اش، خدای رحمان وسعت روزی دهد.

شمشیری که هر گاه کودک شمشیرش را بدست گیرد، روز جنگ همه را متفرق سازد.
به سوی نبرد با آن شمشیر، زره پوشیده گام بر می دارد چه بسیار پلیدیها را بریدو قطع کرد. تعبیر مکلم الشمس، اشاره به روایتی از رسول خدا (ص) است که به علی (ع) فرمود:
یا ابا الحسن کلم الشمس فانها تکلمک قال علی(ع) السلام علیک ایها العبد المطیع‌لله و رسوله فقالت الشمس السلام علیک‌یا امیر المومنین، و امام المتقین، وقائد الغر المحجلین. یا علی انت و شیعتک فی الجنه یا علی اول من تنشق عنه الارض محمد ثم انت و اول من یحیی‌محمد ثم انت و اول من یکسی محمد ثم انت.
" یا علی تو و شیعیانت در بهشت‌خواهید بود و اول کسی که زمین به خاطرش می شکافد محمد و سپس تو خواهی بود و اول کسی که زنده می شود محمد وسپس تو خواهی بود و اول کسی که پوشش پیدا کند محمد و آنگاه تو خواهی بود "
علی علیه السلام برای شکر به پیشگاه خدای بزرگ به سجده افتاد و ازچشمانش سرشگ می بارید، پیامبر خود را به او نزدیک ساخته، گفت: برادرم، دوستم سر بردار که خدا به تو بر اهل آسمانهای هفتگانه، مباهات کرد.
این روایت را شیخ الاسلام حموئی در فرائد السبطین باب 38 و خوارزمی در مناقب صفحه 68 و قندوزی در ینابیع صفحه 140 نقل کرده اند.
و تعبیر: ومن ردت له ببابل... " اشاره به بازگشت خورشید برای علی امیر المومنین‌در بابل است "
حدیث دار الشمس علی علیه السلام در بابل را نصر بن مزاحم در کتاب صفین صفحه 152 چاپ مصر، به اسناد خود از عبد خیر نقل کرده، گوید من با علی (ع)

[صفحه 281]

در زمین بابل می گذشتیم. وقت نماز عصر فرا رسید. ما به هر جا می رسیدیم آنجا را از جاهای دیگر وسیعترمی یافتیم تا جائی که بهتر از آن ندیده بودیم رسیدیم. خورشید میرفت تا غروب کند گوید: علی فرود آمد و من با او فرود آمدم گوید: آنگاه او ادعا کرد و خورشید به اندازه برگزاری‌نماز عصر، بازگشت، ما نماز عصر را خواندیم و سپس خورشید غروب کرده.
و این تعبیر: من انبع للعسکرماء العین "
کسیکه برای سپاه آب چشمه‌برآورد " اشاره به روایت نصر بن مزاحم در

کتاب صفین 162 است که به اسنادش از ابی سعید تیمی تابعی معروف‌به عقیص روایت کرده که گفت: ما با علی در راهش به سوی شام در حرکت بودیم تا وقتی از این نخلستانها به پشت کوفه رسیدیم، مردم تشنه و محتاج‌آب شدند علی (ع) ما را آورد تا بسنگی که از زمین دندانه زده بود رسیدیم گویا بزی به انتظار نشسته بود، او به او دستور داد آن را از بن کندیم، آنگاه آبی از آن بیرون زد که‌همه از آن نوشیده، سیراب شدند گوید: آنگاه دستوری بما فرمود و ما انجام‌دادیم گوید: و مردم به سیر خود ادامه دادند تا مقدار کمی که دور شدیم: علی (ع) گفت: آیا بین شما کسی هست جای این آبی که از آن نوشیدند بداند گفتند بلی یا امیر المومنین فرمود: برویم آنجا. گوید: آنگاه گروهی از ما سواره و برخی پیاده بدانجا رفتیم. راه راپیموده تا بجائی که فکر می کردیم آب آنجا بود رسیدیم.
گوید: در جستجوی آن سنگ هر چه کاوش کردیم چیزی نیافتیم و چون از یافتن ناتوان شدیم به دیری که در نزدیکی ما بود رفته پرسیدیم، آیا آبی که در نزدیکی شما است کجا است؟ گفتند: در نزدیکی، آبی وجود ندارد.
گفتیم: هست ما از آن نوشیده ایم.
گفت: شما از آن نوشیده اید؟

[صفحه 282]

گفتیم- بلی
دیرنشین گفت: این دیر ساخته نشده مگر به خاطر آن آب، و کسی جز پیامبریا وصی پیامبر آن را استخراج نمی کند. این روایت را خطیب در تاریخش 305:12 آورده.
و اینهم بخشی از قصیده طائیه زاهی:

و هو لکل الاوصیاء آخر
بضبطه التوحید فی الخلق‌انضبط

" او نسبت به اوصیای پیامبران دیگر، خاتم آنها است و توحیدی که درمردم حفظ شده از حفظ کردن اوست. او در مرکزیت نیکیها و کشف اشارت آن، ظاهر و باطن علم غیب است.
به تیغ شمشیرش دین احیا شد و بدعتهای جنجال طلبان نابود گردید علم آموز امت و داوری که هیچکس به پایه علم هدایت اونرسیده است. اوست نباء عظیم حجت حق، وسیله آزمایش خلق و چراغ مهلکه های‌گران، ریسمانی که به خدا پیوندد، وباب حطه ای که به ارشادش راههای بسته‌گشوده شود و گام راستاری که دل آنان را که به گامهای بلند، ضربه

ندیده باشد، تازیانه میزند و او، رود طالوت است و جنب الله و دیده ای که نورش خرد را خیره کند و گوش شنوا که از هر سخن زشت و نادرستی که گفته شودناشنوا است.
او که بازگشتش نزد خدای‌ذی العرش نیکو و کسی که اگر الطافش نبود، ما گمراه می شدیم
تعبیر اذن واعیه (= گوش شنوا). اشاره به حدیثی است که حافظ ابو نعیم‌در

[صفحه 283]

حلیله الاولیاء 62:1 ازرسول خدا (ص) نقل کرد که فرمود: یا علی ان الله عز و جل امرنی ان ادنیک و اعملک لتعی: خدای بزرگ مرا فرموده تا ترا بخود نزدیک کنم و بیاموزمت تا بشنوی. و این آیه فرود آمد: و تعیها اذن واعیه پس تو گوش شنوای علم من هستی. و گروهی دیگر ازحفاظ آنرا روایت کرده اند و قاضی عضدایجی در مواقف 276:3 گوید بیشتر مفسرین را در قول خدای تعالی، و تعیها اذن واعیه، عقیده آن است که مقصود از آن علی (ع) است.
و ازاهی را در مدح مولانا امیر المومنین (ع) است:

وال علیا واستضیء مقباسه
تدخل جنانا و لتسقی کاسه

" علی را دوست دار و از پرتوش، نور گیر تا وارد بهشت گردی و از ساغرش بنوشی.
کسی که ولایتش را پذیرد نجات یابد و دشمنش، نه دین راشناخته و نه بنیادش را دانسته است.
اول کسی که خدا را به یگانگی شناخت، و حتی یک روز بر آستان بتان سر ننهاداوست.
او با جان خود پیامبر مصطفی را فدائی شد، روزی که دشمنان عرصه را بر او تنگ کردند.
او با آرامش دربستر پیامبر خسبید و حال آنکه شبانه نگهبانان دشمن، او را دور می زدند.
تا وقتی قوم بر مردی بیدار که شمشیرش‌را حمایل خود کرده بود، هجوم آوردند.
بر آنان شورید و آنان روی برگردانده وصف آنان از هم درید، و قدرت حماسی اش مانع آنان شد.

[صفحه 284]

اوست شکننده بت ها در خانه خدا، اوست که از چهره هدایت پرده برداشت.
او به پشت بهترین خلق بالا رفت، او که پیشرفت سریع دین بوجودش بسته بود.
فرو انداخت لات را و هبل را رها کرد تا پاره پاره شود و نگون بختی اش‌گریبان خودش را بگیرد.
مولای من بر فراز خانه خدا برخاست و با دور ساختن‌پلیدیهایش، آن را پاک کرد.
در (خیبر) را از بن بطور معجزه آسا بر کند بطوری که صدای در، حاکی از اضطراب و دهشت بود.
که گویا لهیب آتش افروخته ای است که از پرتو نورش بیرون آمده است.
چه کسی عمرو بن عبدود را وقتی خندق را با عبور خود به جزع درآورد، دو نیم کرده به زمین‌انداخت.
چه کسی به چاه وارد شد و ازهلاکت نترسید در حالیکه راه آب بسته بود، و او به شدت آن را طلب کرد.
چه کسی جن را با تیر شهابش با لهیب گداخته از مس هایش سوزانید.
تا به امرش مقرانه بازگشتند. و از شر آنها در پناه خدا محفوظ ماند.
" بیان: با تعبیر، من هبط الجب " چه کسی به چاه وارد شد " اشاره به روایتی کرده که امام احمد در مناقب از علی (ع) نقل کرده که فرماید: چون شب بدر، شد پیامبر خدا (ص) فرمود: چه کسی برای ما آب خواهد آورد، مردم از این عمل سرباز زدند علی (ع) برخاست مشگ آب را به دست گرفت و به چاهی بسیار عمیق و تاریک وارد شد و در آن سرازیر گردید، خدای‌بزرگ به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وحی فرستاد،

[صفحه 285]

آماده برای یاری محمد و حزبش شوید، فرشتگان از آسمان با صدائی چندش آور، فرو آمدندو چون به چاه رسیدند همه از اول تا آخر احتراما بر او سلام کردند (شرح ابن ابی الحدید1:450).
و در مدح امیر المومنین گوید:

هذا الذی اردی الولید و عتبه
و العامری و ذا الحمار و مرحبا

" اینست کسی که ولید و عتبه، و عامری، و ذلحمار (سر و روی بسته) و مرحب را به هلاکت انداخت.
این کسی است که با قهر بی بیم و باک، دلیرانی را بدست پاره کرد.
گویا در بن هر موی تنش، شیری است که چنگال سوی شکارش دراز کرده.
" و نیز درباره آن حضرت گوید:

ابا حسن جعلتک لی ملاذا
الوذ به و یشملنی الزماما

ای ابا الحسن من‌تو را پناهگاهی برای خود قرار داده ام تا بدان پناه آورم و رشته محبتت مرا بگیرد.
در روز حشر شفیعم باش و در خانه قدست جایم بده.
زیرا من نعثلی (= عثمانی) نیستم و عتیق (ابوبکر) و آن مرد تندخو (= عمر) را دوست ندارم.
و در مدح اهل بیت گوید:

یا لائمی فی الولا هل‌انت تعتبر
بمن یوالی رسول الله او یذر

" ای ملامت گر من در ولای اهل بیت آیا با دوستی پیامبر موافقی یا مخالف؟.
قومی که هر گاه با قلم ها برای نوشتن از دریاها استفاده کنند ودرختهای دنیا قلم گردد.
و انس و جن نویسنده فضائلشان باشد و ظرفیت صبح وشام صفحه کاغذ باشد.
به اندازه یک دهم فضائلشان را نمی گنجد بل جهد و کوششان در برابر فضل آنها، ناچیز است.

[صفحه 286]

افتخار آفرینان، و مرکز و مدار جهان، که روزگار به امرشان می گردد.
دودمان احمد، بزرگ‌سادات درخشان، جوانان علوی سپید چهره.
سپیدان بنی هاشم. وجوانمردان با فضیلت، بزرگانی که دودمان " نضر " به بزرگی آنان نازند.
با عقلت بیندیش، آیا کسی دیگر به قدر آنان رسد، قومی که تقدیر الهی را

بکف گرفته اند.
به اینان، قبل از خلقتشان، صفا عطا شده و نبوت، چوب آب صافی، بی کدر، داده شده است.
و آنان را تاج شرافتی بیمانند و بزرگواری و شخصیت بی رقیبی عطا گردیده است
مرا این گونه حجتهای واضح‌الهی بسنده است، اینان که هر گاه یاد شوند درود بر آنها فرستید.
اینان درخت عظمت اند و شیعیانشان برگهای آن، ریشه این درخت، مصطفی وذریه ی او میوه آنند.
و دررثای اهل بیت او راست که گوید:

یا آل احمد ماذا کان جرمکم
فکل ارواحکم بالسیف تنتزع

" ای دودمان احمد، گناه شما چه بوده است که باید ارواح شما با شمشیر از بدنتان جدا شود.
اجتماع شما را با سنگ تفرقه میان مردم به جدائی انداخته اند، در حالیکه اجتماع مردم بهم پیوسته باشند.
ماههای چهره شما از بدنهاتان بزیر افتاده و سرها بر سر شاخسار نیزه ها قرار گرفته است.
آیا شما بهترین رهبر هدایت نبودید؟ آیا شما روش گمراهی و بدعت را نشکستید؟
آیا خدای‌یگانه، بی نیاز و برتر، به راهنمائی شما که پرچم دار، و مقتدای

[صفحه 287]

هدایتید به یگانگی پرستیده شد؟
پس چرا حوادث بر دشمنان ستمگر شما، نمی گذرد و چرا مصیبتها از شما، دست نمیدارد؟
بعضی از شما روی خاک‌افتاده و با لب تشنه، کشته شده اید و پاره ای سر بریده اش فراز نیزه است.
برخی در بلاد غربت، دورترین نقطه مغرب گریخته و با خونهای لاله گون، بر خود زره بسته است.
کسانی که از شما را سوزانده و خاکسترش بر باد رفته که قبری و آرامگاهی برای توبه کنندگان مشهدش بجای نگذاشته اند.
اگر همه را فراموش کنم، چگونه حسین را که سپاه شرک با کوبیدن

شمشیر و نیزه بر او تاختند توانم فراموش کرد.
پیکرش برای تاختن اسبان سیاه، روی‌خاک افتاده و سرش بر فراز نیزه ها جای گرفته است.
و نیز در مرثیه اهل بیت سلام الله علیهم گوید:
ای فرزندان مصطفی با شمشیر بر شما حمله کنند و من به خواب آرام رفته شب‌استراحت کنم؟
شما را ستم کنند، بکشند و اموالتان تقسیم گردد، و در برابر این همه جور و جفا چه کس بر شما خضوع کند و حق شما را ادا نماید؟
هیچ سرزمینی در شرق و غرب نباشد مگر اینکه کشته ای از شما یا بخاک افتاده ای در آن باشد
و در رثای امام سبط شهید گوید:

اعاتب عینی اذا اقصرت
و افنی دموعی اذا ما جرت

" هر گاه از گریه چشمانم کوتاهی کند، توبیخش کنم و چون سرشگم

جاری شود تا پایان بگریم.
" به یاد شما ای فرزندان مصطفی سرشگم بر چهره رقم کشیده است.
برای شما و بر شما پلکهایم از بهم آمدن سرباز زده نخوابید و هشیار مانده است.
من برای‌پیکرهای شما که در عراق نیزه ها بر آنها کارگر شده خوردش کرده، تشبیهی دارم.
و شما را در عرصه کربلا، به ماههای درخشنده ای که کسوف کند مانندکرده ام؟
دیگر سرزمین مدینه از جمع شما خالی شد مانند لوحه ای که خطوطش را بزدایند.
و زمین کربلا با شما عملی کرد، مانند درخشنده ستارگانی که فرو ریزد.
گویا زینب را می بینم گرد حسین با گیسوانی پریشان است.
صورت به رگهای بریده گردنش فرو برده و آه و ناله از دل دردمندش بیرون می دهد.
و می بینم فاطمه را حیران است وقتی تازیانه به پهلوی زینبش می نگرد
و سبط پیامبر را که پیکرش روی خاکها مانند قربانی سر بریده فتاده است.
وسرهای بریده آنان بر فراز نیزه ها همسان شاخسارهای میوه دار است.

و سرحسین در پیشاپیش سایر سرها مانند سپیدی صبح می درخشد.
و در رثای آن حضرت صلوات الله علیه گوید:
ای دیده ها سرشگ فرو بارید سرشگ فرو بارید بر آل پیامبر خدا تا گونه ها از آن ها اثر پذیرد.
و ای دلها در آتش اندوه زیر و بالا شوید که اندوه آنان را پایانی نیست.

[صفحه 289]

از آنجا به نخل های بلند خوش ترکیب که شکوفه هایش بهم بسته، تعبیر شده است.
از آنان در کتاب الهی به زیتون نور، و برای روشنی فروغ هدایت به گیرایه، تعبیر شده است.
اسامی آنان چون یاد خدا شود به اسامی خدا به شدت مقرون گردد.
حوادث روزگار هر یک از آن بزرگواران به خاک انداخته و به نزع افتاده اند.
من حسین را در کربلا فراموش نمی کنم حالی که بین دشمنان تشنه و تنها است.
و در حال سجود صورت بر خاک نهاده، و به رکوع و سجود پردازد و شمشیر آبدار بر او کشیده اند.
با نزدیکی آب فرات، آب می جوید و آنرا می بیند، ولی از آب دور است.
ای ستمگران می دانید چه کسی را کشتید؟ بجانم سوگند کسی را کشته اید که هستی در وجودش خلاصه شده‌است.
" و در مدح اهل البیت‌علیهم السلام گوید:
" من از قومی سخن گویم که آسمانشان شمشیر، و زمینشان دشمنان، و خون گلوهای دشمنان دریاهای آنانست.
" از گرد و غبار میدان نبرد به عنوان ابر باران می طلبند، باران مرگ بر گروه دشمنانشان.
و چون تاریکیهای فتنه، تیرگی فزاید، خورشید و ماه آنرا اراءو افکارشان تشکیل دهد.
به فضل اینان‌می توان بهشت را خرید و باغهای آن همه و خیام و قصورشان از آن آنها است.

[صفحه 290]

وقتی گناهان متراکم شد به مهر آنان گنهکار می توان غفران یابد.
اینانند اختران رخشان در برجهای فلک و سال به تعداد آنان ماههایش تکمیل می شود.

شرح حال زاهی را، از این ماخذ گرفتیم: تاریخ بغداد 350:11، یتیمه الاهر 198:1، انساب سمعانی، مناقب ابن شهر آشوب معالم ابن شهر آشوب، تاریخ‌ابن خلکان 390:1، مراه الجنان 349:2، مجالس المومنین 459، بحار الانوار 255:10 الکنی و الالقاب 257:2، دائره المعارف بستانی 161:9 الاعلام زر کلی 659:2.

[صفحه 291]

امیر ابو فراس الحمدانی

اشاره

متولد 320 یا 321 ه متوفی 357 ه

الحق مهتضم و الدین مخترم
و فیء آل رسول الله مقتسم

و الناس عندک لا ناس فیحفظهم
سوم الرعاه و لا شاء و لا نعم

انی ابیت قلیل النوم ارقنی
قلب تصارع فیه الهم و الهمم

و عزمه لا ینام اللیل صاحبها
الا علی ظفر فی‌طیه کرم

یصان مهری لامر لا ابوح به
والدرع و الرمح و الصمصامه الخدم

و کل‌مائره الضبعین مسرحها
رمث الجزیره و الخذراف و العنم

و فتیه قلبهم قلب اذا رکبوا
و لیس رایهم رایا اذا عزموا

[صفحه 292]

یا للرجال اما لله منتصر
من الطغاه؟ اما لله منقتم

بنوعلی رعایا فی دیارهم
و الامر تملکه النسوان و الخدم

محلئون فاصفى شربهم و شل
عند الورود و اوفى و دهم لمم

فالارض الا على ملاكها سعه
و المال الا على اربابه ديم

فما السعيد بها الا الذى ظلموا
و ما الشقى بها الا الذى ظلموا

للمتقين من الدنيا عواقبها
و ان تعجل منها الظالم الاثم

اتفحزون عليهم لا ابا لكم
حتى كان رسول الله جدكم

و لا توازن فيما يينكم شرف
و لا تساوت لكم فى موطن قدم

و لا لكم مثلهم فى المجد متصل
و لا لجدكم معشار جدهم

و لا لعرقكم من عرقهم شبه
و لا نثيلتكم من امهم امم

قام النبى بها " يوم الغدير " لهم
و الله يشهد و الاملاک و الامم

حتى اذااصبحت فى غير صاحبها
باتت تنازعها الذوبان و الرخم

[صفحه 293]

و صيروا امرهم شورى كانهم
لا يعرفون ولاه الحق ايهم

تا لله ما جهل الاقوام موضعها
لكنهم ستروا وجد الذیعلموا

ثم ادعاها بنو العباس ملكهم
و لا لهم قدم فيها و لا قدم

لا يذكرون اذا ما معشر ذكروا
و لا يحكم فی امر لهم حكم

و لا رآهم ابوبكر و صاحبه
اهلا لما طلبوا منها و ما زعموا

فهل هم مدعوها غير واجبه
ام اهل ائمتهم فی اخذها ظلموا

اما علی فادنی من قرابتكم
عند الولايه ان لم تكفر النعم

اينكر الحبر عبد الله نعمته
ابوكم ام عبيد الله ام قثم؟

بئس الجزاء حزيتم فی بنی حسن
اباهم العلمالهادی و امهم

لا بيعه ردعتكم عن دمائهم
و لا يمين و لا قربی و لا ذمم

هلا صفحتهم عن الاسری بلا سبب
للصافحين ببدر عن اسيركم

هلا كففتم عن " الديباج " سوطكم
و عن بنات رسولالله شتمكم

ما نزهت لرسول الله مهجته
عن السياط فهلا نزهالحرم

ما نال منهم بنو حرب و ان عظمت
تلک الجرائر الا دون نیلکم

کم غدره لکم فی الدین واضحه
و کم دم لرسول الله عندکم

انتم له شیعه فیا ترون و فی
اظفارکم من بنیه الطاهرین دم

هیهات لا قربت قربی و لا رحم
یوما اذا اقصت الاخلاق و الشیم

کانت موده سلمان له رحما
و لم یکن بین نوح و ابنه رحم

یا جاهدا فی مساویهم یکتمها
غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم

لیس الرشید کموسی فی القیاس و لا
مامونکمکالرضا لو انصف الحکم

ذاق الزبیری غبالحنث و انکشفت
عن ابن فاطمه الاقوالو التهم

باءوا بقتل الرضا من بعد بیعته
و ابصروا بعض یوم رشدهم و عموا

یا عصته شقیت من بعد ما سعدت
و معشرا هلکوا من بعد ما سلموا

[صفحه 295]

لبئسما لقيت منهم و ان بليت
بجانب الطف تلک الاعظم الرمم

لا عن ابی مسلم فی نصحه صفحوا
و لا الهبيری‌نجا الحلف و القسم

و لا الامان لاهل الموصل اعتمدوا
فيه الوفاء و لا عن غيهم حلموا

ابلغ لذيک بنی العباس مالکه
لا يدعوا ملکها ملاکها العجم

ای المفاخر امست فی منازلکم
و غيرکم آمر فيها و محتکم

انی يزيدکم فی مفخرعلم؟
و فی الخلاف عليکم يخفق العلم

يا باعه الخمر کفوا عن مفاخرکم
لمعشربيعهم يوم الهياج دم

خلوا الفخار لعلامين ان سئلوا
يوم السوال و عمالين ان عملوا

لا يغضبون لغير الله‌ان غضبوا
و لا يضيعون حکم الله ان حکموا

[صفحه 296]

تنشی التلاوه فی ابياتهم سحرا
و فی بيوتکم الاوتار و النغم

منکم علیه ام منهم؟ و کان لکم
شیخ المغنین ابراهیم ام لهم

اذا تلوا سوره غنی امامکم
قف بالطلول التی لم یعفها القدم

ما فی بیوتهم للخمر معتصر
و لا بیوتکم للسوء معتصم

و لا تبیت لهم خنثی تنادمهم
و لا یری لهم قرد و لا حشم

الرکن و البیت و الاستار منزلهم
و زمزم و الصفی و الحجر و الحرم

و لیس من قسم فی الذکرتعرفه
الا و هم غیر شک ذلک القسم

بحثی پیرامون اشعار او

این قصیده را چنانکه یاد کردیم 58 بیت در دیوان خطی اش همراه با شرح ابن خالویه نحوی‌معاصر او می یابید، ابن خالویه در خدمت بنی حمدان در حلب می زیست و به سال 370 ه بدرود زندگی گفته است و علامه شیخ ابراهیم یحیی العاملی 54 بیت آن را تخمیس کرده مخمسهایش در " منن الرحمان " 143:1 آمده است، و مطلعش اینست:

[صفحه 297]

یا للرجال لجرح لیس یلتئم
عمر الزمان وداء لیس ینحسم

حتی متی ایها الاقوام و الامم
الحق مهتضم.:...

اودی هدی الناس حتی ان احفظهم
للخیر صار بقول السوء الفظهم

فکیف ترقظهم ان کنت موقظهم
و الناس عندک....

این قصیده را، ابو المکارم محمد بن عبد الملک بن احمد بن هبه الله بن ابی جراده حلبی متوفی 565 ه شرح کرده است و فرزند امیر الحاج با شرح معروفش که جداگانه‌چاپ شده و در " حدائق الوردیه " خطی، همه اش درج گردیده است آن را نیز شرح کرده، چنانکه قاضی در مجالس المومنین صفحه 411 آن را ذکر کرده است و سید میرزا حسن زنوزی در " ریاض‌الجنه " در روضه پنجم، 60 بیت آن رانقل کرده و در شماره گزاری سید محسن الامین عاملی 60 بیت آمده است و دو بیت اضافی عینا یاد می شود:

امن تشاد له الالحان سایره
علیهم ذو المعالی ام علیکم

صلی الاله علیهم کلما سجعت
ورق فهم للوری کهف و معتصم

ناشر دیوان، چند بیت‌آن را حذف کرده و تنها 53 بیت آن را یاد کرده است به نظر می رسد ناشر ابیاتی را که از مفادش دل خوشی نداشته از آنها جدا کرده که ذیلا اشاره می شود:
1- و کل مائره الضبعین مسرحها
2- و فتیه قلبهم قلب‌اذا رکبوا
3- فما السعید بها الا الذی ظلموا
4- للمتقین من الدنیا عواقبها

[صفحه 298]

5- لیس الرشید کموسی فی القیاس و لا
6- یا باعه الخمر کفوا عن مفاخرکم
7- صلی الاله علیهم کلما سجعت این قصیده معروف است به " شافیه ". از قصائد جاویدانی است که کلیه ماخذ همه‌آن، یا بخشی از آن را نقل کرده، یااشاره ای بدان کرده اند، قصیده ای است بین ادبا مشهور و متداول که هم شیعه، و هم فرق دیگر، از زمان سرودن سراینده اش امیر شمشیر و قلم، تا امروز محفوظ مانده و با روزگار، جاوید خواهد ماند، زیرا در آن لطف سخندانی، صفای فصاحت، حسن انسجام، نیروی استدلال، بلندی معنی و روانی الفاظ بهم پیوسته است. روزی که سراینده اش (امیر) آن را انشاد کرد، دستور داد پانصد شمشیر یا بیشتر ازآن از غلاف بیرون بکشند این قصیده درمقابل قصیده ابن سکره العباسی سروده شده و اول آن قصیده اینست:

بنی علی دعوا مقالتکم
لا ینقص الدر وضع من وضعه

امیر ابو فراس را قصیده هائیه ای است که اهل بیت را درآن مدح کرده و از غدیر یاد کرده است و آن قصیده اینست:

یوم بسفح الدار لا انساه
ادعی له دهری الذی اولاه

یوم عمرت العمر فیه بفتیه

من نورهم اخذ الزمان بهاه

فكان اوجههم ضياء نهاره
و كان اوجههم نجوم دجاه

" من خاطره روزی که در پهنه خانه جذبه ای داشتم را در همه عمرم، از یاد نمی برم.
روزگاری بود که دوران عمر را با جوانی می گذراندم که زمانه جلوه خود را از فروغ آنان می گرفت.
گویا چهره هاشان پرتو روز را تشکیل می دادو گویا چهره هاشان ستاره تاریکیهای شب بود.
باریک اندام و خوش ترکیبی که در حسن استواری چون شاخ درخت، و

[صفحه 299]

چشمانش در نظر افکنی چون آهو.
با او ساغری را تعارف می کردیم که در تاریکی ها، چون چراغ، از صفا می درخشید.
در شبی که از وصالش زیبائی گرفته بود گویا شب در زیبائی، چهره ای محبوب داشت.
و گویا در آن شب ستاره ثریا کف دستی است که محبوب را نشان می دهد.
و یا با چهره نیمه روشنش، تبسم کنان او را با دست به بالا فرا می خواند.
آهو چهره ئی که اگر مرواریدی بر گونه اش بگذرد با نگاهی از گوشه چشم، بخون می افتد.
اگر من عشق او را نداشته باشم، یا نخواهم که همه دوستدارانش از جهانیان‌هلاک شوند.
پس از قرب وصال او چنان محروم می مانم. که حسین (ع) از آب، با اینکه آن را می دید، محروم ماند.
هنگامی که گفت آبم دهید و بجای نوش آب گوارا، او را از دم نیزه و شمشیر، سیرابش کردند.
و سر او را، با اینکه از دیر باز، دست های پیامبر آن را بدامنش نزدیک کرده بود، بریدند.
روزی که او در حمایت خدا بود، و خدا ستمگران را برای ستمگری مهلت می دهد.
و نیز اگر خدای‌جهان دشمنان پیامبرش را هلاک می کرد، دشمنی با پیغمبر

شناخته نمی شد.
روزی که خورشید درخشان برای حسین دگرگون شد و از آنچه دیده بود آسمانش‌خون گریست.

[صفحه 300]

برای قلبی که ازجای کنده نشود، و برای گریه کننده ای که سرشگش نبارد، عذری نمانده است.
مرده باد قومی که از هوای‌نفس خود، پیروی کرده، کاری کردند که عواقب سوءش فردا گریبانگریشان شود.
آیا پنداری گفتار پیامبر را درباره‌خصوصیات پدر او، نشنیده بودند؟ هنگامی که روز غدیر خم علنا گفت: " من کنت مولاه فهذا مولاه " این مولای کسی است که من مولای اویم.
این است وصیت پیامبر در امر خلافت او، ای کسی که گوئی پیامبر وصیت نکرده است قرآن را که در فضیلت او نازل شد بخوانید و در آن تامل کرده مضمون آن را بفهمید.
اگر درباره او جز سوره هل اتی هیچ آیه دیگری نازل نشده بود، او را کفایت می کرد.
چه کسی برای اولین بار قرآن را از بیان پیامبر، و لفظ او دریافت داشته و آنرا تلاوت کرده است؟
چه کسی صاحب فتح خیبر بود. و در خیبر را با دست خود پرتاب کرده و دور انداخت؟
چه کسی در میان همه مردم پیامبر مختار را همکاری کردو به کمک برخاست و چه کسی با او برادر شد؟
چه کسی به طور ناشناس در بسترش شب را گذرانید وقتی دشمنان بر بسترش سر بر آورده بودند.
مقصود خدای، از گفتار: الصادقون و القانتون، چه کسی جز اوست؟
چه کسی را جبرئیل از طرف خداوند بزرگ، به تحیت درود گرامی داشت.
آیا گمان کردید فرزندانش را بکشید، و روز قیامت در زیر پرچم او باشد؟

[صفحه 301]

یا از دست او از حوض کوثر آب بنوشید و حال آنکه حسین را به خونش آب دادید؟
خوشا به حال کسی که روز تشنگی اش، او را ملاقات کند، و در زندگی کاری کرده باشد که سیرابش نماید.

پیش از من در شعر گوینده ای گفته بود: وای به کسی که شفیعانش فردای محشر دشمنانش باشند.
آیا روز واقعه کساء را فراموش کردید و ندانستید او یکی از اصحاب کساء است؟
بار پروردگار من به هدایت آنان، راه یافته ام و روز هدایت به راه دیگران نروم.
من همیشه دوستدار کسی هستم که پیامبر و آلش او را دوستدارند و هر که را آنان‌بد شمرند، بد می دانم.
و سخنی گویم‌که نشان بصیرت کسی است آن را باید بگوید یا روایت کند.
سخن من، شعری است که شنوندگان در طول روزگار، پیوسته از آن هدایت یابند.
این سخن، راویان را به حفظش ترغیب کند، و حسن روایتش، معنی آن را جالب جلوه دهد.

[صفحه 302]

ابو فراس حارث بن ابی العلاءسعید بن حمدان بن حمدون بن حارث بن لقمان بن راشد بن مثنی بن رافع بن حارث بن عطیف بن محربه بن حارثه بن مالک بن عبید بن عدی بن اسامه بن مالک بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب الحمدانی تغلبی.
سخن درباره‌ابو فراس و امثال او مضطرب و پریشان، زیرا نویسنده نمی داند او را از چه‌ناحیه ای توصیف و تعریف کند. آیا ازسخنسرائی اش گفتگو کند، یا از سپهسالاریش سخن گوید، آیا او در مقام مصاحبت برازنده تر یا در صف آرائی دلیرتر است؟ و آیا او در تنظیم قافیه الفاظ با انضباط تر یا در فرماندهی لشگر قوی تر؟ و خلاصه این مرد در هر دو جبهه برازنده و در هر دو مقام پیشرو دیگران، هیبت پادشاهان و محضر شیرین ادیبان را با هم جمع کرده. شکوه فرماندهی با لطف ظرافت شعر بهم پیوسته و شمشیر و قلم برای او برآمده است.
او وقتی، به زبانش سخن گوید چون هنگامی است که بااستواریش گام نهد، نه جنگی او را هراسد و نه قافیه او بر او ستیزد، ونه بیمی از کس او را چیره سازد، نه لطافت بیانی او را پشت سر گذارد از این رو پیشرو شعرای معاصرش بود چنانکه پیشرو فرماندهان معاصرش.
پاره ای از اشعارش به زبان آلمانی، چنانکه در دائره المعارف اسلامی است، ترجمه شده. ثعالبی در یتیمه الدهر27:1 گوید: او یگانه روزگارش و خورشید

[صفحه 303]

زمانش از نظر ادب، فضیلت جوانمردی، بزرگواری، عظمت، سخندانی و برازندگی، دلیری و شجاعت بود. شعرش نامدار، و با زیبائی و ظرافتش، روانی، فصاحت، شیرینی، بلند سخنی و متانت همه را با هم جمع کرده و در این زمینه به شهرت پیوسته است. در اشعار او طبع شاداب و بلندی‌مقام و عزت پادشاهی نهفته و این خصال‌در هیچ شاعری در عبد الله بن معتز و ابو فراس جمع نشده و سخنشناسان و نقالان کلام، ابو فراس را برتر از ابن معتز خوانده اند.
صاحب بن عباد می گفت: بدء الشعر بملک و ختم بملک " شعر از پادشاهی آغاز، و به پادشاهی دیگر پایان پذیرفت " یعنی امرء القیس و ابو فراس و متنبی به تقدم و برازندگی او گواهی می داد و از او حمایت می کرد و مایل نبود در مسابقه با او شرکت کند و در مقابله با او شعر سراید و اینکه

او را مدح نگفته و افراد پائین تر از او، از آل‌حمدان را ستوده است، نه از روی غفلت‌یا اخلال در کار او بود، بلکه برای هیبت و عظمت او بوده است.
سیف الدوله از محسنات ابی فراس بسیار خوشش می آمد، و او را با احترام و تجلیل از سایرین، مشخص می ساخت و اورا برای خود برگزیده، در جنگها همراه خود می برد و در کارهایش او راجانشین خود می ساخت.
و ابو فراس در مکاتباتی که با او داشت بر او مروارید گران قدر می پاشید و حق بزرگی او را رعایت کرده، آداب شمشیرو قلم هر دو را در خدمتش بجای می گذارد.
در تعقیب تعریفهای ثعالبی از او، شرح حال او را ابن عساکر در تاریخش 440:2 و ابن شهر اشوب در معالم العلماء ابن اثیر در کامل 194:8، ابن خلکان در تاریخش 138:1، ابو الفداء در تاریخش 142، یافعی در مرآه الجنان 369:2 و مولفان: شذرات الذهب 24:3، مجالس‌المومنین 411، ریاض العلما، امل الامل 366، منتهی المقال 349، ریاض‌الجنه فی الروضه الخامسه، دائره المعارف بستانی 300:2، دائره المعارف فرید وجدی 150:7 روضات الجنات 206، قاموس الاعلام زرکلی 202:1، کشف الظنون 502:1، تاریخ آداب اللغه 241:2، الشیعه و فنون الاسلام 107، معجم المطبوعات، دائره المعارف الاسلامیه 387:1، ومطالب پراکنده

[صفحه 304]

شرح حال او رابه طور کامل سیدنا سید محسن امین در 260 صفحه اعیان الشیعه در جلد هجدهم صفحه 289- 29، جمع آوری کرده اند.
ابو فراس ساکن " منبج " بود و در حکومت پسر عمویش ابی الحسن سیف الدوله به بلاد شام منتقل گردید و درچند نبرد که در رکاب او با روم جنگید، شهرت یافت.
در این جنگها دو بار اسیر شد دفعه اول در " مغاره الکحل "به سال 348 ه بود و او را از " خرشنه" که قلعه ای بود در بلاد روم و آب فرات از زیر آن می گذشت، بالاتر نبردند و در همین اسارت اوست که گویند، سوار اسبش شده و با پای خود آن را تاخته، از بالای قلعه به داخل‌فرات خود را پرت کرده است، و خدا آگاهتر است.
بار دوم در " منبج " اسیر رومی ها شد، و در آن روز قومش را رهبری می کرد که در شوال351 ه اسیر شد و جراحتی بر اثر اصابت‌تیری که پیکانش در پای او مانده بود، پیدا کرد و مجروح و خون آلود او رابه خرشنه آوردند.
از آنجا به قسطنطنیه آمده و تا مدت چهار سال به حال اسارت ماند، زیرا از او فداء نمی پذیرفتند سرانجام سیف الدوله به سال 355 ه او را از اسارت آزاد کرد.

ابو فراس اشعارش را در اسارت و بیماری می سرود و برای سیف الدوله شکوه و شکایت می کرد و اظهار اشتیاق نسبت به خانواده و برادران و دوستانش‌می نمود و نگرانی خود را از وضع و حالش، از سینه ای تنگ و قلبی ریش که‌رقت و لطافت اشعارش را می افزود و شنونده را به گریه می انداخت، شرح می داد. این اشعار از شدت روانی خودبخود بر حافظه می آویخت و آنها را کسی فراموش نمی کرد، این اشعار را "رومیات " خوانند.
ابن خالویه گوید: ابو فراس گفت: وقتی به قسطنطنیه رسیدم پادشاه روم، مرا اکرام و احترامی کرد که با هیچ اسیری‌نکرده بود یکی از رسوم رومی ها این بود که هیچ اسیری حق ندارد، در شهری‌که پادشاه آنها در آنجا است قبل از ملاقات شاه، مرکوبی سوار شود باید در زمین بازی آنها، که آن را " ملطوم " می گفتند با سر

[صفحه 305]

برهنه راه برود و سه بار یا بیشتر دربرابر شاه سجده کند و پادشاه پای خودرا در میان اجتماعی که نامش " توری "بود، گام بر گردن اسیر بساید. پادشاه مرا از همه این رسوم معاف داشت، فورا مرا به خانه ای برده، مستخدمی را به خدمت من گمارد و دستوراحترام مرا صادر کرد و هر اسیر مسلمانی را که می خواستم، نزد من می فرستاد و برای من به طور خصوصی فدیه آزادی پرداخت. وقتی من خود را مشمول‌این همه تجلیل به لطف خدا دیدم و عافیت و مقام خود را باز یافتم، امتیاز خود را در آزادی بر سایر مسلمین نپذیرفتم، و با پادشاه روم برای آزادی دیگران آغاز به فدا دادن کردم و امیر سیف الدوله دیگر اسیر رومی نزد خود باقی نگذاشته بود، ولی‌نزد رومیها هنوز سه هزار اسیر از کارگردان و سپاهیان در دست آنها بود.
من با دویست هزار دینار رومی قرار داد فدا بستم و این عده اضافی را یک جا خریدم و آن مبلغ و آن عده مسلمانان را تضمین کردم، و آنها را با خود از قسطنطنیه خارج ساخته خود با نمایندگانشان به " خرشنه " آمدم. و با هیچ اسیری قرارداد فدا و آتش بس‌و ترک مخاصمه بسته نشد. و در این باره شعری سروده ام:

و الله عندی فی‌الاسار و غیره
مواهب لم یخصص بها احدقبلی

" خداوند مرا در اسارت‌و غیر اسارت مواهب بخشید که به دیگران قبل از

من نداده است.
" گره هائی را گشودم که مردم از گشودن آن عاجز بودند در حالی که حل عقد امور مرا کسی متکفل نشده است.
چون مرا مردم روم بنگرند به عنوان شکاری بزرگ‌تلقی کنند تا جائیکه گویا آنها بدست من اسیر شده و در قید من اند.
چه روزگار فراخی بود روزی که محترمانه آزاد شدم مثل اینکه من از خانواده ام‌به خانواده ام منتقل شده باشم.
به پسر عموها و برادرانم بگوئید من در نعمت و رفاهی بسر می بردم که هر کس جای من بود شکرش را می کرد.

[صفحه 306]

خدا برای من جز انتشار نیکوئیهایم رانخواسته تا فضیلت مرا چنانکه شما شناخته اید، آنان بشناسند.
و هنگامی به او خبر رسید رومیها گفته اند: ما کسی را اسیر نکردیم که‌لباسش را در نیاورده باشیم، مگر ابی‌فراس را، مفتخرانه گفت:
" می بینم تو را چشمانت از باریدن سرشگ بازداشته و خوی صبر بخود گرفته ای آیا تحت تاثیر امر و نهی هوی قرار می‌گیری؟
بلی من مشتاقم و حرارت عشق دارم، ولی کسی چون من اسرارش فاش نمی شود.
هنگامی که شب مرا پرتو افکند دست هوس و هوایم گشوده شده سرشگی که از خوی متکبر من است فرو ریزد.
گویا در اطراف دلم، آتش شعله‌گرفته وقتی عشق و اندیشه آن را برافروزد. " و در این باره‌گوید:
" وقتی من اسیر شدم، دوستانم‌هنوز از سلاح جنگ نهی نشده بودند. اسبم کره ای نوپا، و صاحبش بی تجربه‌نبود.
ولی هنگامی که برای شخص قضائی‌مقدر باشد، دیگر خشگی و دریا نتوانداو را نگهداشت.
دوستانم به من گفتند: یا فرار یا مرگ، من گفتم: این دوامری است که شیرین تر آن دو، تلخ ترآنها است.
ولی من، سوی آن راهی که برای من عیب نداشته باشد، گام می نهم و از این دو امر بهترش که اسارت باشد، ترا کافی است.
به من می گویند سلامت را به مرگ فروختی، گفتم‌به آنها: بخدا سوگند از این کار زیانی ندیدم.
مرگ قطعی است آن چه یادگارت را بلند مرتبه می کند، برگزین، تا وقتی

[صفحه 307]

انسان نامش‌زنده است هیچگاه نمی میرد.
خیر از آن کسی که از مرگ را با ذلت به تاخیراندازد نیست. چنانکه عمرو عاص روزی با عورتش، مرگ را عقب انداخت.
بر من منت نهند که لباسم را برایم گذاشته اند، ولی من لباسی پوشیده ام‌که از خونهاشان قرمز است.
قبضه شمشیرم در آنها نوکش تیز شده و نهایت‌نیزه ام از آنها، سینه شکسته است.
زود باشد که قومم مرا چون کوششهاشان بجائی نرسد، یاد کنند، همانطور که در شب های تاریک به جستجوی ماه پردازند.
اگر زنده ماندم کارم با نیزه ای است که شناسند، و همان سلاح‌و کلاه خود، و اسب نارنجی میان باریک.
و اگر مردم، انسان بناچار مردنی است هر چند روزگارش بدرازا کشد، و عمرش گسترده شود.
اگر دیگری به اندازه من استقامت می کرد به او اکتفا می شد و اگر از مس کار طلا می آمد، این اندازه طلا گرانقدر نمی شد.
ما مردمی هستیم که حد وسط نمی پذیریم یا باید در جهان صدرنشین باشیم، یا رهسپار گور شویم.
برای کرامت نفس همه چیز در نظر ما ناچیز است، و کسی که داوطلب ازدواج زیبارویی است پرداخت مهریه برایش سنگین نیست.
ما خود را عزیزترین مردم دنیا برترین برتران و جوانمردترین مردم روی زمین می دانیم، و افتخار هم نمی کنیم.
و زمانیکه اسیر شد گفت:
بندگان از حکمی که خداکند امتناعی ندارند شیران را از شکارهاشان دور کردم و خود شکار کفتارشدم.

[صفحه 308]

و گوید:
مرگ‌به کام ما شیرین شد و مرگ بهتر از وضع ذلت بار است.
مصیبتی که به ما رسید ما را به سوی خدا، و در راه خدا که بهترین راهها است می برد.
وقتی او را اسیر به " خرشنه " وارد کردند گفت:
اگر " خرشنه " را به حال‌اسیری می بینم، در مقابل چه بسیار اوقاتی که با حمله در آن وارد شده ام.

همانا دیده ام اسیرانی را با چشمان‌و لبان سیاه (که علامت بزرگی است) نزد ما آورند.
و دیدم آتش هائی را که منازل و کاخها را می رباید.
کسی که مانند من باشد شب را جز اینکه امیر یا اسیر باشد روز نمی کند.
بزرگان ما از صدرنشینی یا گور یکی ازآن دو بر آنها وارد شود.
وچون از زخم و جراحت سنگین، و از زندگیش مایوس گردید، در حال اسیری به مادرش به عنوان تسلیت بر مرگ خود، نوشت:
مصیبتم بزرگ و عزایم زیبا است، و می دانم به زودی خدا وضع آنان را دگرگون می کند.
من در این وقت صبح حالم خوب است، و هنگامی که تاریکی شب همه جا را فرا گرفت اندوهگین می شوم.
حالی که در من می بینید، اسیری با من نکرده، ولی من پیوسته مجروح و دردمندم.
جراحتی که مرهم گذار، از ترس از آن می گریزد ودردهائی که ظاهری و باطنی است.
و اسارتی که سخت آن را تحمل می کنم و در شبهای تاریک ستارگان که به کندی می روند می نگرم، همه چیز جز اینها در گذر است.

[صفحه 309]

ساعات زودگذر، بر من دیرپای بود، و هر چه در روزگار مرا بد آید، دراز پای باشد.
دوستان، مرا به دست فراموشی سپردند مگر گروهی که فردای آینده از من گسسته، به آنها خواهند پیوست.
کسانی که بر عهد خود پایدار مانند، هر چند در مقام ادعا بیشتر باشند در واقع تعدادشان کم است.
هر چه دیده ام را به اطراف می گردانم جز دوستانی‌که با آمد و رفت نعمت ها انعطاف پذیرند، دیگر کس نمی بینم کار ما به جائی کشیده که دوست متارک را نیکوکارشماریم و دوستی که زیان نرساند را مهربان نامیم.
تنها روزگار من نیست که به من جفا می کند و تنها دوستان من نیستند که ملامت بارند.
با اینکه‌در ملاقات اثر سوئی روی کسی نگذاشته ام و در هنگام اسیری موقعیت ذلت باری‌نداشته ام.
من هر چند سخنان را کاوش‌کردم جز به کسانی که از زمانه شکایت دارند بر نخوردم.

آیا هر دوستی تا این حد از راه انصاف بدر می رود؟ و آیا هر زمانی تا این حد نسبت به جوانمردان بخیل است؟
بلی روزگار، دعوتی به جفاکاری کرده که دانشمند و نادان، پاسخش داده اند.
قبل از من نیز، جفاکاری خوی مردم، و روزگار مذموم، و دوستی ملال انگیز بوده است.
عمرو بن زبیر برادرش را به جفا ترک‌گفت، چنانکه عقیل، امیر المومنین

[صفحه 310]

را رها ساخت.
افسوس که دوستی موافق برایم نیست تا با او از در دوستی درد دل کنم.
و در پشت پرده مرامادری است، که سرشگ او بر من، تا روزگار پایدار است، ادامه دارد.
ای‌مادر شکیبائی را از دست مده، که شکیبائی پیام آور خیر و پیروزی نزدیک‌است.
و ای مادر پاداش خود را باطل مساز که به قدر صبر جمیل، اجر جزیل نصیبت خواهد شد.
و ای مادر شکیبا باش که هر مصیبتی بر اوج خود که رسید، به زوال می گراید.
آیا پیروی از اسماء ذات النطاقین نکنی وقتی که جنگ‌شدید در مکه درگیر بود.
پسرش می خواست امان بگیرد، ولی مادر با اینکه یقینا می دانست پسرش کشته می شود موافقت نکرد.
ای مادر تو از او پیروی کن تا از آنچه می ترسی خدا کفایتت کند که بسیار مردم را پیش از تو غفلتا گشته ای.
تو مادر، مانند صفیه (خواهر حمزه) در احمد باش، که از گریه بر او، هیچ غصه داری دردش علاج نشد.

[صفحه 311]

حمزه برترین‌را، هیچ گاه اندوه او را در وقت ناله و فریاد سر دادن، باز نگردانید.
من به اندازه اختران افق با شمشیر روبرو شدم و در برابر لشگری سهمگین چون شب تاریک قرار گرفتم.
روزی که دوستی بمددکاری خود نیافتم، رعایت دوستی نفس کریم خود را

نخواهم کرد.
و به ملاقات مرگ خواهم رفت و از دوست‌خواهم گذشت، که در مرگ و تیزی شمشیر.
کسی که از خدا پرهیزگاری نکند، پاره پاره شود و کسی که خدای را عزیزنشمارد خود را ذلیل خواهد کرد.
کسی که در هر کار خدایش نگهدار باشد، هیچ مخلوقی به او راه نخواهد یافت.
و اگر خدا در هر راهی تو را راهنمائی‌نکند. از آنچه می ترسی راه بازگشت نخواهد داشت.
و اگر او ترا یاری نکند، یاوری نخواهی یافت، هر چند یاران فراوان و عزت ظاهری داشته باشی.
و تا وقتی ملک سیف الدوله باقی است، سایه ات پایدار و مستدام خواهد بود.
ابن خالویه گوید: در این‌اشعار روزگار و خانه هایش را در منبج‌توصیف می کند که روزی او را در منبج حکمرانی، و سرزمین اقطاعی و خانه هابود. و در آن به قومی که او را در حال اسارت رومی ها شماتت کرده بودند، تعریض می کند:
در پایگاه و یاد بود استجابت دعا، بایست و اطراف مصلی را بانگ بردار.
در محل " جوسق " مبارک و آنگاه " سقیاء " و سپس در " نهر مصلی " بایست.
در جاهائی که در دوران کودکی و جوانی، وطن گرفته و منبج را محل

خود قرار داده‌بودم.
در جاهائی که توقف در آنها برمن ممنوع شده و قبلا مجاز بود.
جاهائی که هر سو نظر می کردم آب روان‌و سایه آرام بخشی می دیدم.
در وادی بی نهایت وسیع، که منزلی گسترده تر و مشرف می داشتم.
بر روی پلی که باغها را بهم می پیوست، فرود آمده. ساکن قلعه بزرگ بودم.
درختهای بلند " عرائس " با چهره گشاده زندگی را به‌سادگی جلوه خاص بخشد و آب بین گلهای باغ دو رود را از هم جدا می ساخت.
مانند بساط گسترده گلدوزی شده ای که دست هنرمندان بر آن راه هائی جدا ساخته باشند.
کسی که از مصیبت های من خرسند گردد باید از شدت زیان و رنج بمیرد.
من در مصائب خود، از عزت و آزادی بیرون نبوده ایم.

کسی چون من، که به اسارت افتد ذلیل و خوار نمی گردد.
دلها را هیبت من گرفته بود، و از بزرگی و عظمتم لبریز بود.
هیچ حادثه ای نتوانست مرا مکدر کند، آقا و بزرگ هر جا رود آقا و بزرگست.
من در جائی فرو آمدم که شمشیر مزین مرا دعوت کرد.
اگر من نجات یابم، پیوسته دشمنان کوچک و بزرگ را دشمن خواهم داشت.
من مانند شمشیری هستم که هر چه مصائب روزگار رابیشتر ببینم، آب دیده تر شوم.
اگر کشته شوم، همانند مرگ نیکان صید شده‌ام که کشته می شوند.
هیچ کس نتواند بر مرگ ما شماتت کند، مگر جوانی که خود می میرد و فانی شود.

[صفحه 313]

شخص نادان به دنیا مغرور گردد که دنیا محل اقامت نیست.
ابن خالویه گوید: نامه های سیف الدوله برای ابو فراس، در روزهای امیریش به‌تاخیر افتاده بود، به این دلیل که به سیف الدوله گزارش داده بودند که برخی از اسیران گفته اند: اگر پرداخت این مال یعنی فدیه اسراء بر امیر سنگین است با پادشاه خراسان یا ملوک دیگر در این مورد مکاتبه خواهیم‌کرد تا ما را از اسارت نجات بخشد. و متذکر شده بودند: اسیران با رومی هابرای آزادی خود در برابر اموال مسلمین قرار داد بسته اند. از این رو سیف الدوله، ابو فراس را متهم به‌این سخن کرد، زیرا او بود که تضمین مبلغ فداء برای رومی ها کرده بود. وسیف الدوله گفت: اهل خراسان کجا او را شناسند؟ ابو فراس چون این بشنید این قصیده را سرود و برای سیف الدوله فرستاد.
ثعالبی گوید: ابو فراس به سیف الدوله نوشت: اگر فدیه دادن من بر تو سنگین است، اجازه فرما تا با اهل خراسان در این باره مکاتبه کنم و برای آنها نویسم تا فدیه مرا بپردازند و کار مرا آنها از تو نیابت کنند. سیف‌الدوله پاسخ داد: در خراسان چه کسی ترا شناسد؟ و ابو فراس این قصیده رابرایش نوشت:

اسیف الهدی و قریع العرب
الام الجفاء و فیم الغضب

" ای شمشیر هدایت و ای کوبنده اعراب تا کی بی مهری و تا چند

خشمگینی!
چرا نامه هایت با وجود این همه ناراحتی ها اسباب نگرانیم را فراهم سازد.
با اینکه تو جوانمرد، بردبار، مهربان و دارای عاطفه هستی.
تو پیوسته در نیکی بر من سبقت گرفته و مرا به جاهای مرفه فرود می آوری.
تو نسبت به من، بل نسبت به قومت، بل نسبت به همه اعراب کوه مرتفعی هستی.
و از اطراف من مشکلات را رفع کرده و از جلو دیدگانم نگرانی‌ها را برطرف می سازی.
بزرگی ات موردبهره برداری قرار گیرد، عافیت باز گردد، کاخ عزت ساخته

[صفحه 314]

شود، و نعمت ها تربیت گردد.
این اسارت چیزی از من نکاست، ولی مرا مانند زرناب خلاص و پاک گردانید؟
با این وصف چرا مولای من، مرا در معرض بی توجهی قرار می دهد، مولائی که وسیله‌او به عالیترین رتبه رسیده ام؟
پاسخ‌این پرسش نزد من آمده است، ولی برای‌هیبت او پاسخ نمی دهم.
آیا منکری که‌من از زمان شکایت کرده، و با عتاب ودرشتی مانند دیگران با تو سخن گفتم؟
اگر بازگشته مرا عتاب کنی و بر من و قومم چیره شده باشی طوری نیست.
ولی مرا بی توجهی به خودت، نسبت مده، من بستگی ام به شما ثابت است و از توفاصله نمی گیرم.
من دیگر از، شما شده ام، اگر فضیلت یا منقصتی دارم، شما سبب آن هستید.
اگر خراسان، بزرگی مرا نشناسد، ولی حلب خوب می شناسد.
و چگونه دور افتادگان، مرا نشناسند، آیا از کمبود جد یا از کمبود پدر مرا نشناسند.
آیا من با شما از یک خانواده نیستیم و میان ما و شما ریشه نسب مشترک نیست؟.
و آیادارای خانه ای که مناسب شخصیت ها باشد، و دارای تربیتی و محلی که مرابدان بزرگ کرده باشد نیستم؟.
و آیاروحیه متکبری ندارم که جز بر شما بلند پروازی کند و هر کس از من روی گرداند جز شما، روی از او خواهم گردانید؟.

بنابراین از حق من روی بر مگردان، بلکه از حق غلام خودت روی متاب.
با چاکر خود انصاف بورز که انصاف شما نشانه فضل و شرف اکتسابی شما است.

[صفحه 315]

در شبهائی‌که شما را از پشت تپه از نزدیک، صدامی کردم آیا شما دوست من بودید؟
چون‌دور شدم چرا جفاکاری شروع شد و چیزهائی ظاهر شد که دوست نمی داشتم؟
اگر بر احوال شما آشنا نبودم می گفتم دوست شما کسی است که او در روی شما می باشد.
و نیز به او نوشت:
زمانه من همه خشم و درشتی است‌و تو با روزگار در مخالفت با من متحدشده اید.
زندگی جهانیان نزد تو آسان‌است، ولی زندگی من به تنهائی در جواب تو مشکل.
(این قصیده مشتمل بر18 بیت است)
وقتی خبر مرگ مادرش در زندان به او رسید به عنوان رثا گفت:
ای مادر اسیر چه کسی را بیاری طلبم با آن همه منت ها که بر من داری و احساساتی که نشان دادی!
وقتی فرزندت در خشگی و دریا سیر کند، چه کسی به او دعا می کند و به پناه‌دادنش برخیزد.
حرام است که با چشم روشن شب را بگذرانم و مورد ملامت واقع شوم اگر دیگر خرسندی ابراز کنم.
با اینکه تو مرگ را چشیده، و مصیبت دیده ای هستی که نه فرزند و نه‌فامیلی نزد تو بوده است.
و دوست دلت‌از جائی رفته که فرشتگان آسمان آنجا حاضر بودند.
هر روزی که تو در آن روزه دار بودی و تحمل گرمای شدید را در نیمروز گرم کردی باید بر تو بگرید.

[صفحه 316]

و هر شبی که در آن به عبادت قیام کردی تا فجر روشن سینه افق را شکافت باید بر تو بگرید.
هر پریشان ترسناکی که تو پناهش دادی، وقتی پناه دهنده ای نبود باید بر

تو بگرید.
هر بینوا درویشی که با استخوانهای بی رمقت بیاریش برخاستی باید بر تو بگرید.
ای مادر چه حالات‌هولناک دراز مدتی که بی یاور بر تو گذشت؟
ای مادر چه بسیار دردهای پنهانی که در دلت بی اظهار ماند؟
من‌به کی شکایت کنم و با چه کسی وقتی دلم گرفت به راز و نیاز پردازم.
دیگر به دعای کدام خواننده ای خود راحفظ کنم، با کدام روی روشنی، خود را روشنی بخشم؟
تقدیر مورد امید را چگونه می توان جلوش را گرفت، و کار پیچیده را چگونه می توان گشود؟.
تسلیت خاطر تو این باشد که دیری نخواهد پائید، ما به سوی تو در آن سرای خواهیم منتقل گردید.

تولد و قتل او

ابو فراس در سال 320 وگویند 321 ه متولد شد و آنچه ابن خالویه از ابو فراس نقل کرده که گفته‌است: " در سال 339 ه من نوزده ساله بودم " نشان می دهد تاریخ تولد او، 320 ه بوده است. و روز چهارشنبه هشتم ربیع الاخر و به قول صابی در تاریخش روز شنبه دوم جمادی الاولی سال 357 ه قتل او اتفاق افتاد. علت این قتل این بود که چون سیف الدوله از دنیا رفت ابو فراس تصمیم گرفت بر " حمص " دست یابد و حکم رانی

[صفحه 317]

کند و در آنجا اقامت داشت. این خبر به پسر خواهرش ابو المعالی پسر سیف الدوله، و غلام پدرش قرعویه رسید و بدین وسیله بین ابی فارس و ابی المعالی وحشت پدید آمد، ابو المعالی‌او را طلبید و ابو فراس به " صدد " دهکده ای از راه خشکی به سوی حمص، رفت. ابو المعالی اعراب بنی کلاب و دیگران را گرد آورده همراه قرعویه به‌دنبالش فرستاد و او را در " صدد " دستگیر کردند یارانش را امان دادند واو با آنها مخلوط شد تا در امان بماند. قرعویه غلامش را گفت او را بکش پس او را کشته سرش را جدا کرده برداشت.
و پیکرش را در بیابان رها افکند تا وقتی پاره ای از اعراب آن را دفن کردند.
ثعالبی گوید: قصیده ای که از ابی اسحاق صابی در رثای ابو فراس خواندم، نشان می داد او را در واقعه ای که میان او و غلامان خاندانش اتفاق افتاد، کشته اند. ابن خالویه گوید: شنیده ام ابو فراس روزی که به قتل رسید، خیلی‌محزون و نگران بود و در آن شب سخت گرفته خاطر شده بود. دخترش که عیال ابی العشائر است او را دیده، محزون شد و از شدت اندوه بر حال او گریه کرد. ابو فراس مثل کسی که خبر مرگ خودش را می دهد، ناگاه این اشعار راگفت و این آخرین شعر اوست:
دختر کم محزون مباش که مردم همه درگذرند.
دختر کم برای مصیبتی بزرگ، صبری جمیل لازم است.
با افسوس بر من از پشت ستر و حجابت ناله زن.
و چون مراندا کنی و از پاسخ شنیدن عاجز ماندی، بگو:
زینت جوانان ابو فراس، از جوانی کام نگرفت.
در بسیاری از تذکره ها آمده است که چون خبر وفاتش به خواهرش، مادر ابی المعالی رسید چشمانش را بیرون آورد، و گویند: لطمه به صورت زد و

چشمانش بیرون افتاد و گویند: غلام سیف الدوله او را کشته و ابو المعالی آن را نمی دانست

[صفحه 318]

چون خبر آن را دریافت کرد بر او سخت گران آمد. و از اشعار او در مذهب آمده است:

لست ارجو النجاه من کلما
اخشاه الا باحمدو علی

و ببنت الرسول فاطمه الطهر
و سبطیه و الامام علی

" امید نجات از آنچه می ترسم، جز به احمد و علی ندارم.
و به دخت پیامبر فاطمه پاک ودو سبط او و امام علی. "

و التقی النقی باقر علم الله
فینا محمد بن علی

و ابی جعفر و موسی و مولای
علی اکرم به من علی

و ابنه العسکری و القائم
المظهر حقی محمد و علی

بهم ارتجی بلوغ الامانی
یوم عرضی علی الاله العلی

و در این مورد از اوست:

شافعی احمد النبی و مولای
علی و البنت و السبطان

و علی و باقر العلم و الصادق
ثم الامین بالتبیان

و علی و محمد بن علی
و علی و العسکریالدانی

و الامام المهدی فی یوم لا
ینفع الا غفران ذی الغفران

و از اشعار حکمت آمیز اوست:

غنی النفس لمن یعقل
خیر من غنی المال

و فضل الناس فی الانفس
لیس الفضل فی الحال

و گوید:

المرء نصب مصائب لا تنقضی
حتی یواری جسمه فی رمسه

فموجل یلفی الردی فی اهله
و معجل یلقی الردی فی نفسه

[صفحه 319]

و از اوست:

انفق من الصبر الجمیل فانه
لم یخش فقرا منفق من صبره

و المرء لیس ببالغ فی ارضه
کالصقر لیس بصائد فی وکره

لقد کان فیقصصهم عبره لاولی الالباب

جلد 7

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

دیباچه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم
خدای را بر معرفتش سپاس می گزاریم و همو را می ستائیم که راه سپاسگزاری را بما آموخت.
درهای علم و دانش را به روی ما گشود تا به ربوبیت او آشناگشتیم و در توحید و یگانه پرستی راه اخلاص گرفته، از کجروی، دو روئی، ستیزه جوئی و تردید بر کنار ماندیم.
سرور پیامبرانش محمد مصطفی را بر ما گسیل داشت که نعمت وجودش عظیم ترین منت است، و بعد از او، با دو جانشین‌گرانقدرش قرآن و عترت، بما عزت و کرامت بخشید و در این میان بهره ما را از این خوان نعمت و کرامت چندان فزون و موفور ساخت که توانستیم با گامهای بلند و استوار، در راه مصالح امت و اصلاح اجتماع قدم نهیم و با موفقیت کامل به خدمتگزاری دین دانش وبزرگداشت دانشمندان صاحب فضل، قیام نمائیم.
آری ذات مقدس او را ستایش می کنیم که گامهای ما را بر جاده حق وحقیقت استوار داشت و در حالیکه جز حق‌نگفتیم و بجز راه حق نپوئیدیم اوراق زندگی ما را با سعادت و نیکبختی برنگاشت و آثار قلم ما را بر صفحات زرین تاریخ به یادگار نهاد.
البته ذات مقدسش توفیق بخش هر نعمت و همو سرپرست و یاور ماست.
عبد الحسین احمد امینی

شعراء غدیر در قرن 04

غدیریه ابوالفتح کشاجم

(متوفی 360)

له شعل عن سوال الطلل
اقام الخلیط به ام رحل

سرگرم خاطره ای است که از واپرسی خانه معشوق باز مانده، رفیق راهش بپاید یا بکوچد.
- آهو چشمان در پس پرده بدو چشم دوخته ازچاک خیمه بدو می نگرند.
- ولی گو نه های‌نمکین که در اثر شرم، زرد و سرخ می شود،قلب او را نمی رباید.
کافی است نکوهش مکنید. گذشت روزان و شبان زبان‌به نکوهش باز خواهد کرد.
- او دیگر عشق سوزان را بکناری نهاده، آتش اشتیاق را هر چند زبانه کشد خاموش می کند.
- اینک از گریه بر آهووشان سرخورده به گریه بر پاکان سرگرم شده است.
- چه هلالهای نوافروز که قبل ازدوران درخشش و کمال فرو افتاد و چه بدرهای تابان که بزودی غروب کرد.
- آنان در میان خلق، حجت خدا و آیت حق بودند و روز رستاخیز خصم آنکس که از یاری کناره گرفت.
- خداوند سند پیشوائی آنانرا نازل نمود و او سند خدائی را مردود شمرد.

[صفحه 24]

- جدآنان خاتم پیامبران است، این را ملل جهان می دانند.
- پدرشان سرور اوصیاء است که دستگیر ناتوان و به خاک افکن قهرمانان بود.
- آنکه به سر نیزه آموخت چگونه در قلب دشمن جای گیرد، وشمشیر را که چه سان بر فرقها نشیند.
- روز نبرد، اگر زمین از جای بجنبد، او از جای نجنبد.
- همانکه از دنیای مردم رو گرداند، موقعیکه با زر و زیور خود را آراسته بود.
- هنگامیکه دیگران با او سنجیده شوند، شریفترین آنان، بمنزله زمین پس است که با آسمان بسنجند و یا چون قطره که با دریا مقیاس گیرند.

- با آن بخششی که ابراز و آموخته و آن وقاری‌که کوه از آن پایداری یافت.
- بسا فتنه که با رهبری او رخت بربست و مشکلاتی که با اندیشه او فیصل یافت.
- خدای عز و جل مشعل گمراهی را بوسیله او خاموش کرد، همان مشعل که شراره های آن دامن هدایت را به آتش کشید.
- آن سروری که خداوند، خورشیدش‌را نزدیک غروب بر او باز گرداند.
- واگر باز نمی گشت، عوض تابش و درخشندگی برای همیشه روسیاه می شد.
- همان سروری که، بخاطر دین و آئین با نیزه با ریگ بر سر مردم کوبید همانسان که بر سر شتران عربی کوبند.

و قد علموا ان یوم الغدیر
بغدرهم جز یوم الجمل:

همگان دانستند که در اثر نابکاری آنان بود که روز غدیر، روز جمل را در پی داشت.
- ای گروه سیه کاران که به پیامبر تلخی مصیبت را چشاندید.
تا آنجا که گوید:
-صریح قرآن خصم شماست و هم آنچه بهترین پیامبران در آن روز فرمود.
- سفارش او را، علنا زیر پا نهادید، و بر او بستید آنچه را که خواستید.

تا آخر قصیده که در نسخه های خطی‌به 47 بیت بالغ می شود، ولی ناشر دیوان، قسمتی را که با مذهبش مخالف بوده از دیوان چاپی ساقط کرده است، واین اولین دست خیانتکاری نیست که سخنان حق را جابجا می کند.

شاعر

ابوالفتح محمود بن محمد بن حسین بن سندی بن شاهک رملی بمعروف به‌کشاجم.
نابغه ای است از نیکان امت و یگانه ای از رجال برجسته، و شهسواری در نقد و ادب، کسی با او برابر نبود، و نه او یاری بحث و مشاجره داشت.
شاعر بود، نویسنده و متکلم بود، منجم، منطقی، اهل حدیث، از طبیبان ماهر و زبردست. محقق، موشکاف، و هم اهل بخشش و نوال.
خلاصه همه فضائل دراو جمع بود، و بدین جهت خود را کشاجم‌نامید که هر یک از حروف پنجگانه، اشاره به یکی از فنون متداول داشت: ک= کاتب.
ش = شاعر. ا = ادب و انشاد (سرود) ج = جدل یا جود. م = متکلم یامنطقی و منجم. و بعد از آنکه در علم طب مهارت کامل یافت، حرف طا را هم بر آن افزود و طکشاجم گفت، ولی بدان شهرت نیافت.
شرح این لقب در کتاب رجال مضبوط است، با اختلافی که بدان اشاره گشت.
البته این مرد، در تمام این مراتب سرآمد عصر بوده و چه بسا اختلاف در شرح لقب از همین جا، ناشی گشته باشد.

نامبرده پیشوای ادب و پیشگام شعر است. تا آنجا که رفاء سری، آن شاعر چیره دست، با مقام بلندی که در فن شعرو ادب داشت، به رونویسی دیوان کشاجم علاقه

[صفحه 26]

وافر داشت، و در سبک شعر براه او میرفت و بر قالب او خشت میزدو چنان در این متابعت و دنباله روی شهرت داشت که یکی از شعراء گفت:
- بدبخت آنکه اشک میریزد و دانه های اشک بر پهنای سینه اش روان است.
- اگر نبود که خود را سرگرم با ده ناب کرده و با رساله های صابی و شعر کشاجم غم دل را فراموش می کند.
ابوبکر، محمد بن عبد الله حمدونی، دیوان شعرش را مرتب کرد، و اضافاتی که از پسر کشاجم ابی الفرج بدست آورده بود، بدان ملحق نمود.
از چکامه هایش چنانکه آثار مهارت در لغت و حدیث، و تفوق در فنون ادب و نویسندگی‌و سرود به چشم می خورد، وزنه او را در روحیات و معنویات سنگین می کند و ملکات فاضله او را نمودار می سازد، مانند این شعر:
- مقامات عالیه ام،آوازه مرا در کاخهای خسروان بلندکرد
- و اشتیاق طبیعی که به مکارم اخلاق دارم، چه من در تحصیل نیکیها سخت حریصم.
- بسوی بالاترین مراتب مجد و عظمت پر می زنم و از درجات مبتذل آن دامن می کشم.
- در مکتب دبیری و نویسندگی بشیوه های نو پرداختم و هدیه ادب آموزان ساختم.
- مضامین بکر و لطائف نغز را در جامه آدب آراسته به حجله آوردم.
- و روایات ممتاز و برگزیده را با قریحه و ذوق سرشار آزین بستم. -
این ها را همه با همتی که در ساحت مجد و بزرگواری می خرامد، دمساز کرده ام.
- و هم با عزمی راسخ که نه در مشکلات وا ماند و خسته گردد.
- و این عزم و همت در هر مصیبتی که از چشم خون بچکاند، رفیق و دمساز من است.
واز اشعار کشاجم که حکایت دارد از نبوغ او در بنظم کشیدن معانی بلند و

[صفحه 27]

نکته سنجی، قدرت نظر، دقت اندیشه، استواری فکر، این شعر اوست:
- اگر جمعی به حق بر ثریا دست یافته اند، من بر والاترین اختران دست افراشته ام.
- نه چنین است که زبان شعرم از دم شمشیر هندی تیزتر و بران تراست؟
- و این دست من است که با انگشتان قلمی را می فشارد که اشک آن را در اختیار است؟
- قلمی چون افعی نر که دشمنان از او در هراس اند، و یا چون ماری که افسونگر از آن در جستجوی پناه است.
- و از آن شکاف که سموم جانگزا تراوش می کند، فاد زهر آن نیز می تراود.
- چون پتک بر سر دشمن فرود آید و دوست مستمند را نعمت و توان بخشد.
- و آن خطها که برنگاشته ام، مانند ابر نازک رگرگ‌می درخشد.
- با بیان شیرین، زیوری در قالب الفاظ ریختم که در قدرت همگان نیست.
- و قافیه ای پرداختم که چون در خوشاب آویزه گردنهاست.
- چنان زیباو دلاویز که چون گوشها بشنوند، سرور و بهجت در چشمها ظاهر گردد.
- و ادراک‌هر چند لطیف باشد، چون در معانی اشعارم بخرامد، شیفته و مفتون ماند.
- این لطیفه های دلاویز همخوابه من است و این اندیشه من است که آنرا در آفاق دور پراکنده می سازد.
- اگر مشکلی پیش آید، من پیشاپیش همه چون تیر شهاب روانم.
- و اگر بخواهی، شعرم شیرین تر از داستان عشاق و مغازله جوانان است.
- با شراب سرد هم‌پیمانم و با زیبا رویان میانسال، دمسازم. با این همه در رزمگاه چون شیر ژیان.
- صبحانه من سامان دادن امر و نهی است، عصرانه من شراب جان‌افزا.
- در بزم سنگین و با وقارم: نه حریفان را خجل سازم و نه ساقی را ملامت کنم.
- اگر شراب بپیمایم، پیمانه بر سر دست گیرم و بدلخواه ندیمان لبریز کنم.-

[صفحه 28]

من آماده صید و نخجیرم: نخجیر نخبه های زنان که از نژاد اسیل و کریم

باشند.
- باریک میانی که چون سمند خوشخرام، برای مسابقه ورزیده شود.
- جوانهای شاداب که از زیبائی طبیعی برخوردارند.
- و چون زبانشان از کام بر آید که سخن گوید، اندام سپید و مژگان بلندشان مدیحه سرا شود.
- گویاگاو وحشی با آن نرگس مست، دیده بدیدارشان گشوده که از شرم در گوشه خزیده است.
- اینها همه با حریفان و ندیمانی که در صفا و یکرنگی بی نظیراند.
در واقع، محقق ادیب، شاعر ما کشاجم را هنگام سرودن شعر، در لباس معلم اخلاق می بیند، آنهم استادی گرانمایه که در شعر آموزنده اش، نمونه های اخلاق نیک، طبع بلند، وفا و صمیمیت آشکار است، و واقعا برای تزویج مبادی انسانیت و تحکیم مبانی فضیلت و تقوی بپا خاسته.
این شعر او را ملاحظه کنید:
- هر که مهر ورزد، با وفا و صمیمیت، محبتش را پاس‌می دارم.
- تا توان در کالبد دارم، رضایت خاطرش را بجویم و چون ناگواری بدو رسد عنایت و اشفاقمان سر رسد.
- این خوی ما است، و ما مردمی هستیم که‌همت به مکارم اخلاق گماشته ایم.
و یا این شعر دیگرش:
- جمعی بدون جرم و خطا از ما بریدند.
- دچاربدبینی شده اند، کاش بما خوشبین می شدند و بعد از ما می بریدند. اگر مایل باشند باز بر سر پیمان می رویم.
- اگر آنها بدوستی باز گردند، ما هم برمی گردیم، و چنانچه خیانت ورزند ما خیانت نمی ورزیم.

[صفحه 29]

- و اگر آنها از ما سرگرم و بی نیاز شده اند. ما از آنها بی نیازتریم.
و یا باین شعرش که ابن مقله را می ستاید بنگرید:
- منشهائی در من است که اگر آزمایش شود، مایه آرزوی دگران خواهد بود.
- و همتی عالی که به ثریا بسته‌است، و تصمیم قوی که در مشکلات از هم نمی پاشد.
- و تواضعی که لباس کرامت بر من پوشانده و چه بسیار عزت،با تواضع بدست آمده.
- با سروران و بزرگان همدم شدم و کسی از من خطا و لغزش ندید.

- از کاردانی من بهره ور شدند، و من برای آنها از ریسمان رساتر و از شمشیر بران تر بودم.
- باسبک زیبا و کلمات شیوا، که نه چون سنگلاخ، بلکه روان و سلیس است.
- اگرتشنه ای را از شراب شعرم بچشانم، آتش‌درونش فرو نشیند و دگر آب نیاشامد.
-چه سبک های شیوا و شیوه های آسان که در شعر نهادم و هر که بدان پوید راهبر شود.
- رسوم و سنتهای من همگانی است: نه دبیر از آن بی نیاز است و نه نویسنده صاحب قدم.
- مردانی‌در این راه با من همگام شدند که بخشش‌و نوال من آنها را فرو گرفت و این دراثر جود و سلامت طبع من بود.
- اما روزگار در صدد مکر و نیرنگ شد و دامها بر سر راهم چید، روزگار همیشه چنین است.
- ولی من کنج قناعت گزیدم و به هیچکس روی نیاوردم. البته آزاد مرد بار دگران را بر دوش می برد.
ملاحظه بفرمائید: موقعی که کشاجم در اثر انقلاب زندگی از دوستان‌خود دور می ماند، این دوری بر او گران آمده، بار فراق بر دوشش سنگینی می کند، در

نتیجه زبان بشکایت گشوده جزع می کند، ناله و زاری سر می دهد و در شعر خود، آتش دل، کشش قلب، هم فراق و اشک ریزان خود را چنین‌شرح می دهد:
- کیست که بر چشم اشکبارم بنگرد و بر روان خسته ام رحمت آرد؟
- اشکم چون جوی روان است، گویا خاری در چشم خلیده.
- اگر از دیده نامحرم مستور بماند، سیل اشک به‌پهنای سینه ام بریزد و اگر از فتنه رقیب هراسد، چون چشمه آب بخشکد.
- این گریه جز به حسرت روزگار گذشته نیست.
و یا این شعر دیگرش:
- ایکه از من بریدی و بسویم نمی نگری. خدا کند شبی را مثل من بسر نیاوری.
-درد فراقت چنان مرا دردمند ساخته که دشمن بحالم گریست.
- دل آشفته ام را به آرزوی تو بسته ام: زنده اش کن یا هلاک ساز.
کشاجم از قلبی مهربان، روحی خاضع و فروتن و اخلاقی نرم و لطیف

برخوردار بود، عواطف انسانیش سرشار، و هیچگاه گرد شرارت وبد ذاتی و زخم زبان نگشت، و به هجو و بدگوئی کسی نپرداخت.
او شعر را از مفاخر و فضائل خود می شمرد، و آنرا وسیله ای برای مدیحه سرائی بزرگان و یا سپری در مورد هجو دشمنان قرار نداد، اصولا بسوی مدح و یا هجا گرایشی نداشت و برای این دو ارزشی قائل نبود، چون نه می خواست به کسی زور گوید تا هجو سرا باشد، و نه شعر را وسیله معاش و مطامع خود سازد، تا مدیحه سرا گردد، او می گفت:
- اگر حقیقت بین باشی گرد هجو و یا ستایش مردم نخواهی چرخید.
- بلکه خواهی دانست: شعر ترجمان خوش بیانی است که آداب انسانی را بازگو کند.

قرن چهارم هجری‌سرایندگانی تربیت کرده که هر یک روش خاصی از فنون هجو سرائی را پیش گرفته اند،هر فنی از این فنون، به تنهائی سبک علیحده ای بشمار می آید، و چون در کنار هم گذارده شوند، امتیازشان آشکارتر واهد گشت. البته هجو سرایان،برخی زیاده روی کرده و جمعی کمتر پیرامون آن گشته اند، و شاعر ما کشاجم از دسته دوم است. او در هجو سرائی سبکی بدیع انتخاب نموده که از آن تجاوز ننموده.
اگر درست دقت بفرمائید، می یابید که شاجم در انتخاب این سبک، تحت تاثیر اخلاق نیک، طبع کریم و عواطف hنسانی خود بوده، تا آنجا که گویا این ملکات فاضله با جانش درهم آمیخته و در تار و پودش نفوذ کرده، فرمانروای روح و اعضای اوست.
شما آثار این روحیات لطیف را می توانید در هجویات او عینامشاهده کنید جز در یکی دو مورد که ازاین حد پا را فراتر نهاده است.
موقعی‌که زبان به هجو می گشاید، بنظر می رسد واعظ مهربانی بر کرسی خطابه بالارفته، یا ناصح مشفقی دوستانه عتاب آغاز کرده، یا خصمی در صدد مدارا و مجامله بر آمده است. نه چون دیگران که طعن زند و عیب تراشد و در بدگوئی دچار خشم شده پرخاش کند، یا چون کوره‌بجوش آید و انتقام کشد.
او هجو سرائی را آلت دفاع ساخته نه آلت حمله و هجوم و لذا تمام هجویات او، از لهجه های تند و گزنده، فحش ناموس، گفتار زشت و آلودگی پاک است، خصم خود را هتک نمی کند و به هر گونه دریدگی و بدکرداری نمی آلاید، آزار او را مباح‌نمی شمارد، و حرمت او را نمی برد، دروغ و تهمت نمی زند، درست بر خلاف سیره و روش هجو سرایان و سرایندگان اعصار گذشته.
مثلا باین اشعارش توجه بفرمائید که در هجو یکی از فرزندان روسا سروده چون نامه او را بدون جواب‌برگردانده:
آری نامه ای بسویت نوشتم که پاسخ ندادی و نامه ام‌را دست نخورده باز گرداندی.

[صفحه 32]

- نامه ام با خواری برگشت و پیک نامه از برخورد پرده دار و خودپسندی در زبان ناله ها داشت.
- گویا می بینم نامه ای برایم نوشته و عذر این اهانت‌را، در ضمن ملامت و

سرزنش باز گفته ای.
- انصاف بده. و البته انصاف شایسته مردم آزاده آداب دان است.
- ایکه بر همگان رحمت خدائی و بر من تنها چون تازیانه عذاب.
- پدر و مادرم فدایت باد. تو در این خصلت: خودپسندی سر و دگران را، با مهربانی نویسندگان درهم آمیخته ای.
و یا سروده‌دیگرش در هجو جمعی از روسا و بزرگان:
- معدود باد ریاست آن قومی که در جوانی بدبخت و زیردست بوده در پیری به دولت رسیده اند.
- اینان که نو دولت اند و در مراتب عالیه انسانی اصالت ندارند.
- سرگرانی و کبر فروشی‌را صواب می شمارند و حال آنکه کسی کبر و خودپسندی را صواب نمی شمارد. -
اگر روزی نامه ای بنگارند و از دوستی‌یاد کنند، تنها ادعیه خالصانه نثار کنند، گویا مستجاب الدعوه اند.
و از هجویات لطیفش این گفتار اوست: -
آن زنک مسکین که به ازدواج " ابی عمر" در آمده.
- در شب عروسی پسری زائید.
- گفتم: این پسر از کجا آمد؟ کسی که با او هم بستر نگشته.
- شوهرش‌گفت: مگر در خبر صحیح وارد نشده:
- " ولدالمرء للفراش و للعاهر الحجر "؟
(فرزند از آن صاحب بستر است و نصیب فاسق سنگ)
- با خود گفتم: پس مطابق این خبر، بینی من بخاک مالیده باد، چه عوض

[صفحه 33]

اینکه او را هجو گویم تهنیت گفته ام.

در اثر همان سلامت طبع،پاکی نفس، نیک نهادی و محاسن اخلاقش،و بخاطر اینکه از مکر، فریب، بد زبانی‌و شرارت بر کنار بوده، خود را به مشاغل حکومتی و قبول پست های دولتی، در بارگاه سلاطین و امرا آلوده نساخت، و نه در آرزوی آن بود که در شون وزارت و استانداری و یا دبیری و کارگزاری دربار خلفا نصیبی داشته باشد.
لذا فضائل نفسانی و عقل و درایت خود را که سرمایه اینگونه مشاغل است، وسیله نیل بان قرار نداد،بلکه پوشیدن لباس ریاست را، هلاک روح‌و جان می دانست، می گفت:
- اشغال پست‌ریاست با سرگرانی و نخوت همراه است.
- هر گاه کسی جامه ریاست بپوشد، در خلوت و جلوت، پیدا و نهان، دچار سر بزرگی و تکبر خواهد شد.
- در نتیجه از ادای حقوق برادران کوتاهی می کند و طمع می بندد که برای خوشایند او، بدر خانه اش چون سیل بشتابند.
- حتی از دعای نیک هم درباره دوستان مضایقه دارد، و با این همه انتظار دارد محبوب همگان باشد.
- بخاطر این است که میگویم: اگر من بدو نامه بنگارم، خداوند دعای مرا مستجاب نفرماید.
- حتی من به خانه او پا نخواهم گذاشت، گر چه در خانه خدا مسکن گزیند.
در این صورت طبیعی‌است که ببینیم، دوستان خود را از قبول پستهای دولتی باز داشته، از تصدی مناصب و مشاغل دیوانی بر حذر می دارد، مبادا گرفتار عار و ننگ نوکری ارباب دولت شوند:
به رفیقان خود هشدار می دهد که، ریاست مداری، با سیه کاری و تیره روزی و

[صفحه 34]

دست درازی بجان و مال دیگران همراه است، و علاوه بر اینکه، وسیله دشمن تراشی است، باعث می شود که حق را زیر پا بگذارند و حقوق مردم را ضایع کنند و مکارم اخلاق را بچیزی نخرند.
در این زمینه کافی است توجه بفرمائید که به یکی از دوستانش که کارگزاری اداره پیک را پذیرفته چه می نگارد:
- ای کارگزار پست، از چشم من افتادی و منفور شدی، در حالی که قبلا ترا دوست‌می داشتم.

- تو همان بودی که وجود نگهبان را بر خود گران میشمردی و امروز با تصدی این پست، نگهبان ما گشته ای.
- جانها از تو نفرت کرد، و دلها رمید، با اینکه تو خود صید کننده دلها بودی.
- آیا مردم از او شگفت نمیاورند که تا دیروز آهوی اهلی‌بود و امروز گرگ آدمخوار شده؟

در اشعار کشاجم، نمونه فراوانی از حکمت ورهبری خردمندانه بچشم می خورد که او را در صف رهبران عالی قدر جای داده، و گواهی میدهد که براستی و حقیقت در خیرخواهی است و دعوت بسوی حق سبحانه و تعالی قدم برداشته است، با اندرز نیکو و موقع شناسی، سخن حق را پراکنده و منتشر ساخته، و با بیان حقائق، امت اسلامی را به صلاح و نیکی‌دعوت و از تمایلات نفس اماره بر حذر داشته:

از این جمله اشعارش:

- هر خوی و منشی، چون بیندیشی نیک و بد دارد. -این در طبیعت و سرشت آدمی است، و هیچ‌دانشور مطلعی آنرا انکار نکند.

- حکمت‌و کاردانی صانع و مدبر جهان است که هر چیزی، نفع و ضررش توام است.

[صفحه 35]

- توکوشش کن بهره ات از نفع بیشتر و از ضرر اندک باشد.

- تلخی اندیشه و سخن حق‌را بخوبی تحمل کن و آگاه باش که تلخی‌هوسرانی و خودسری از آن بیشتر است.

- جان خود را در کاردانی و تدبیر امور،ورزیده ساز، و مگذار بدون مطالعه و پیش بینی وارد عمل شود. چه تدبیر و کاردانی با فضیلت و افتخار همراه است.

- نفس خود را در هر چه خواهد و جوید، فرمان مبر، چه باید از قهر تو حساب برد.

- نفس آدمی، بالطبع از نیکیهاکناره می گیرد و بسوی بدی می شتابد که فریبنده است.

و نیز این شعراو:

- در شگفتم از آن که، دولتی دارد وخدایش از نگونسار شدن در طلب معاش محفوظ داشته.

- چرا اوقات خود را به دوبخش تقسیم نمیکند: نصیب مادی و بهره معنوی.

- موقعیکه از عیش و لذت فارغ شد، به تاریخ و اشعار و نویسندگی رو آورد. -

گاهی بکوشد و گاه براحت گذراند، و چون شب پرده تاریکی آویخت بپا خیزد.

- در روشنائی روز از دنیا بهره مند شود، و در شب تاریک به حقوق‌الهی

قیام گیرد.
- این تقسیم بندی سهل است، اگر پند پذیری باشد با سعادت و راه صواب موفق میشود.
و از سخنان گهر بارش در تحلیل " رضای از نفس " و آنچه مایه سرکشی و عناد و بی توجهی او بآداب و اخلاق می شود، این شعر اوست:
- هیچگاه از خودم خوشنود نشده ام که به به نفس من خرم و شادان است بلکه یک جوانمرد، موقعی از خودش خوشنود است که نفس را بخشم آورده باشد.
- اگر من از نفس خودم خشنود می شدم، بی گمان در تحصیل آداب و اخلاق گامهای من کوتاه تر بود.

[صفحه 36]

- حتی درآن چند گام کوتاه، زبان به سرزنش و عتاب می گشود که چرا به رنج و تعبم افکندی.
و از سخنان حکمت آمیزش‌این شعر اوست:
- جوانمرد اگر به زندگی حرض ورزد، باید تن به ذلت دهد ولی درصبر و شکیبائی شرافت عالی تحصیل می شود.
- آنکه دائم در طلب دولت گام می زند، در واقع حمال دیگران است. -
و گاه آنچه در اختیار دارد، بامید بهره بیشتر به معامله می گذارد و سرمایه را از کف می دهد، چنانکه پف کننده آتش گاه است که آنرا عوض شعله ور ساختن خاموش می کند. باین شعر دیگرش بنگرید: -
زیور جوانی، عاریت است، تو هم جوانی و خانه جوانان را واگذار
- از تحصیل مراتب عالیه ادب بازت ندارد، آن معشوقه ایکه وعده وصل‌می دهد.
- آن معشوقه که عطر دلاویزش فضا را معطر ساخته، و دستبند زرین ساعد مرمرینش را زینت داده.
- عشق بازی‌اولش شیرین، ولی آخر آن، تلخکامی ببار می آورد. - برای تو که لجام گسیخته، در مستی لذت غوطه وری، چه جای عذر خواهی است.
- آنهم بعد از رسیدن به حد تمیز و قدرت تصمیم.
- آنکه در عهد جوانی به مقامی رسد، میان خود و سروری پرده آویخته است.
- مایه افتخار نیست که جوانمرد، خودنمائی کند و پر جنب و جوش باشد.
- یا شیفته شراب و دلباخته آهو چشمان.
- مردم از در خانه اش مهجور باشند و میهمانان منفور.
- افتخار جوانمرد به این است که دشمنانش محزون و دوستانش عزیز

باشند.
- از ناموس آبروی خود دفاع‌کند و برای جلب رهگذران آتش خود را شعله ور سازد.

[صفحه 37]

- کوشش کند ولی یا در طلب فرمانروائی، یا معاونت آن.
- درمیدان نویسندگی و خطابه و سخنوری و قافیه پردازی فرد و ممتاز باشد.
- در مهمات بیدار و هوشیار، و چرت بر چشمانش راه نبرد جز اندک.
- چنانکه گویا از تندی و تیزی، چون شراره آتش است.
- تا آنجا که مایه بیم و امید باشد و جمال و جلال او چشمها را پر کند.
- آنهم در اسکورت پر هیاهوئی از سیاهی لشکر که گویا شب، چادر خود را بر آن گسترده است.
- فامیل و خاندانش افتخار دارد که گرد و غبار راه را از دوش او بتکاند.
و حاجتمندان در سر راهش بانتظار نشسته اند.
- پس همواره بکوش تا عظمتی تازه کسب کنی یا مشعل مجد و بزرگواری سابق‌را روشن نگهداری.
- و برای خود بنائی‌مرتفع در مکارم و آداب بر آور و در استحکام و زینت آن بکوش.
- و بازاری برای ترویج آن باز کن و در تجارت خودکوشا باش.
- مبادا انگل دیگران شوی. وبپرهیز از آنچه آزادگان از عار آن پرهیز دارند.
- اگر نمیتوانی از خیر زندگی مایه ای تحصیل کنی، پس سنگ به دهانت باد.

شاعر ما کشاجم، از مهد پرورش خود رمله، به قصد سیاحت حرکت کرد و در سمت شرق روان شد، شهرها را زیر پا گذاشت و مکرر به مصر و شام و عراق سفر کرد و در قصیده ایکه به ستایش ابن مقله وزیر، زبان گشوده، در عراق جا داشته که گوید:
- این همه رنج بخاطر این است که نمیخواهم بهوش آیم وهیچگاه از سفر و باز هم سفر خسته نشوم.
- ماه تمام و درخشنده، نقصی درپرتوش پدید نمیشود با اینکه شب تا به‌صبح

[صفحه 38]

در سیر و انتقال است.
موقعیکه در مصر رحل اقامت افکنده، گفته است:
- اشتیاق دیدن مصر، خواب از چشم من ربوده بود، اینک مصر خانه من است.
- صبحگاه، با دوستان، بدیدن " جیزه " خوش و آب و هوا میروم و گاه حرکت را تاخیر میافکنم.
- در این میان که با یکی از بزرگان در ریاست وفرمان، پهلو به پهلو میزنم ناگهان ازمیخانه، سر بر میاورم، گویا مردی دائم الخمر باشم.
- صبح برای سرکشی دیوان و دفاتر رهسپارم و بازگشتم به خانه پریوشان است که عود و طنبور فراگیرند.
- جوش و خروش جوانی را پشت سر گذاشتم در حالیکه هوس دل را فرو نشاندم.
- از آهو بچه ای از مردم قبطکه زنار خود را بالای سرین زیر ناف می بندد.
و در این اشعار دیگر که سروده، ظاهرا خودش را بین مصر و عراق می بیند: گشت و گزار خود را باین دو شهر یاد می کند و آنچه از خوشی و بدحالی، سختی و رفاه دیده یا از مردم آن نعمت و نقمت چشیده و حرمت‌یا خواری دیده بازگو می نماید. گاهی این را ستایش می کند و آنرا هجو، گوش‌کنید:
- ای بت من گفتی، و اینک گوش فرا ده و بشنو از جوانمردی که زندگیش عبرت است.
- می گوئی: صبر و بردباری پیشه کن و دل برگیر، و اگر تو خود عاشق شوی چنین نخواهی کرد.

- کیست بدوستانم خبر برد - گر چه از من‌دور افتاده اند - که زندگی بعد از آنان تیره و تار است.
- مشتاقم روی خرم چون ماهشان را ببینم.
- شاهزادگانی که مایه مجد و بزرگواری وافتخارند.
- و نعمت و نوالی، که با جوانمردی زینت یافته و این کم نیست.

[صفحه 39]

- موقعیکه دشمن رو آورد، مردم دست یاری بسوی آنان دراز می کنند و هم پشتوان آنهایند.
- کوه وقاراند. ماه مجلس اند، شیران بیشه اند و روز نبردپیشتازان.
- سفیدرو، نیکوکار، دست باز، که بخل و خست ندارند.
- مردم از آنان خیر می برند و خیرات آنها مشهور و زبانزد خاص و عام است.
- اگر مرا در مصر دیده بودی که در جوار و پناه آنان، چگونه پریوشان باریک اندام را اسیر می کردم.
- رود نیل امواج خود را مثل حلقه های زره پهن می کرد.
- زورقها در بالای امواج، گاه بزیر می رفت و گاه بالا.
- جام شراب در دست پیر دختری در لباس مردان می چرخید که پیراهن خزش را با مشک ناب شسته بود.

بکران لکن لهذه مائه
و تلک ثنتان و اثنتا عشره

- دوشیزه هم دو نوع است: این یکی صد ساله است و آن دیگر چهارده ساله.
- کاش من عراق را ندیده بودم و نام اهواز و بصره را نشنیده بودم.
- گاه بر فلات و گردنه فراز می گشتم، و گاه‌در صحرا و نشیب فرود می شدم، گاهی هموار و گاه سنگلاخ.
- گاه بر پشت شتر گردن دراز، هودج نهاده سایبان می افکندیم.
- و گاه در میان شط خروشان فرات که امواجش مانند خیال بهم می‌آمیخت روان بودیم.
- گویا عراق عاشق روی من است که مرا ترک نمی کند،یا دست بریده تقدیر مرا بدانجا می کشاند.
کشاجم در ضمن این سیاحتها و گشت و گزارها، با شاهان، وزرا و امرا می نشست، و از جوائز آنان بهرمند، می شد، و از عطایشان برای ادامه سفر

استقبال می کرد. در ضمن با رجال علم و ادب و حدیث، رفت و آمد داشت، از آنان فرا می گرفت

[صفحه 40]

و می آموخت، حدیث می گفت و می شنید.
بین او با دانشمندان، بزمهای ادبی و مجالس مناظره تشکیل شده و بعدها نامه‌نگاری ادامه یافت، تا آنجا که به علوم مختلفه آشنا و ماهر گشت، و در برخی فنون علمی و ادبی گوی سبقت ربود. از جمله در نویسندگی و خطابه پیش افتاد چنانکه مسعودی در کتاب خودمروج الذهب ج 2 ص 523 او را از رجال علم و ادب معرفی می کند.

دوره شاعر ما کشاجم، دوره ای است که آرا و مذاهب و دسته بندیهای دینی پدید آمده، در این عصر، کمتر کسی است که برای خودش مسلک خاصی اختیار نکرده‌باشد، و اسلام را با معنی خاصی تفسیر نکند، منتها برخی افکار و عقائد قلبی‌خود را صریحا اظهار کرده اند، و جمعی‌شرط احتیاط را از کف ننهاده، افکار عمومی را در نظر گرفته اند.
ولی کشاجم‌از این راه و روشها برکنار بود:
او یک شیعه امامی است که در تشیع و موالات اهل بیت صادقانه قدم برداشته و فداکاری نموده است، چنانکه در خلال‌اشعارش، دلائل و شواهد این معنی آشکار است:
او به تشیع خود تظاهر بلکه افتخار می کرده و با براهین استوار مردم را بمذهب خود فرا می خوانده است، از حقوق اهل بیت جانبداری و در سوگ و ماتمشان ناله و زاری دارد و از دشمنانشان نکوهش کرده‌بیزاری می جوید.
اعتقادش این است که خاندان نبوت، در این دنیا، وسیله تقرب در بارگاه الهی اند و در آخرت واسطه رستگاری و نجات.
در واقع‌شخصیت کشاجم، نمودار این آیه کریمه است " یخرج الحی من المیت " (خداوند است که زنده از مرده بر آورد) چرا که‌جد شاعر، سندی بن شاهک است، همانکه دشمنی او با خاندان طهارت، و فشار و سختگیری او نسبت به امام موسی بن-

[صفحه 41]

جعفر (ع) در زندان هارون الرشیدکسی پوشیده نیست، همگان صفحات سیاه زندگی او را در تاریخ خوانده و شنیده‌اند.
اما فرزند زاده اش کشاجم، در این جبهه بندی شیطانی، کاملا از جدش کناره گرفته، نه تنها از خاندانش حمایت نمی کند، بلکه آشکارا به صف شعرا و قصیده سرایان اهل بیت پیوسته،بحمایت از آن بزرگواران برخاسته است.
البته شگفتی نیست. خداست که دانه در راه ریگزار می پروراند، و گل را در میان خار.
از نمونه اشعار مذهبی او این شعر است:
- می گریم ولی‌گریه بر خاندان انبیا چه دردی دوا خواهد کرد.
- اگر در این ماتم اشکهای‌نازنین و عزیزم بخاک می ریزد، در عوض‌صبر و

شکیبائیم سر بآسمان می ساید.
-ای دوست نکوهش مکن این جامه تقوی که به تن دارم، از برکت همان محبتی است که به خاندان نبوت دارم.
- همانها که‌چون کشتی نوح، هر کس به دوستی و ولایتشان چنگ زند اهل نجات است.

لعمری لقد ضل رای الهوی
بافئده من هواها هواء

بجان خودم سوگند که‌هوی و هوس به گمراهی کشید دلهائی را که از محبت آنان خالی است.
- پیامبر خدا سفارشی فرمود که امروز سفارش او را به بیابان افکنده اند.
- این رسم تازه ای نیست، پیش از آن هم دیگران که دار فانی را وداع می گفته اند، تمشیت کارهای خود را به وصی خود محول‌کرده اند.
- قریش کینه های دل را آشکار نکردند مگر بعد از آنکه با خواری و پستی، آن کینه ها را در جامه‌پنهان کردند.
- اگر در برابر پیشوای حق تسلیم می شدند، افکار کج آنان براستی می گرائید.

[صفحه 42]

- ماه نوی که‌با پرتو کامل، به سوی صلاح رهبری می کند، و شمشیری که به سهولت فرق کفر را می شکافد.
- دریای دانشی که موج معجزاتش بآسمان سر می کشد، چنانکه آب‌از چشمه فوران کند.
- آنهم دانش آسمانی که در دسترس دیگران نیست، چه کسی به اختران آسمان دسترسی دارد.
- بجان خودم سوگند که پیشینیان، حق او را انکار کردند و چقدر شایسته بود که متابعت و پیروی می کردند.
- در معرکه‌نبرد بسیار اتفاق افتاد که مرگ بر سرهمگان سایه گستر بود.
- و او با شجاعت و دلاوری غمها را به سرور مبدل ساخت. پس اگر فضل او را انکار کنند، خورشید آسمان گواه و معترف است.
- او بود که در نبرد " ذات السلاسل " قبل از طلوع فجر، غبارمیدان را بچهره خورشید کشید، و همو بود که خورشید هنگام عصر برای او بازگشت.
- اگر او در جنگ بدر، قریش راداغدار ساخت، بخدا سوگند که آنان در کربلا، داغ دل را گرفتند.

- ای مرکب خطا، در تاریکی شب بتاز که شیطان ترانه سرائی آغاز کرد.
- بخدا سوگند که حرمت مصطفی هتک شد و بالاترین مصیبتها به آنان وارد آمد.
- مردانشان را چون بردگان راندند، و زنانشان را چون کنیزان به بند کشیدند.
- کاش جدشان حاضر و ناظر بودتا به دنبال کاروان غم، ناله و زاری سر می کرد.
- کینه های بدر بود که شعله ور گشته بود، البته کینه دل، درد بی درمانی است.
- او با داس مرگ،زیر پرچم قرار گرفته بود و خدا و نصرت بر فراز پرچم.
- در میان لشکر، رهبر هدایت بود، در حالی که چون شیر جولان می کرد.
- و چه بسیار جانها به‌آتش دوزخ شتافت و سرها که بر هوا پران شد.
- با ضرب دستش، گویا گریبان است که پاره می شود، و با طعن نیزه گویا مشکی

[صفحه 43]

است که سوراخ می گردد.
برگزیده خداست از میان برگزیدگان، و نخبه الهی است از میان نخبگان.
- جانم فدایتان باد پاک شدید، و خود مایه ستایش و ثنائید، و دیگران مایه نکوهش و هجا.
- روزی که‌برای محاکمه بدرگاه حق بخوانندم خواهم گفت: آنچه بر عهده داشتم با برکت دوستی شما ادا کرده ام. - من یقین دارم که گناهان من با دوستی و محبت شما، ریخته خواهد شد مانند برگ درختان.
- خدای عالمیان بر شما درود فرستد، درودی که با ستارگان همطراز آید.
و در شعر دیگرش خاندان طهارت را چنین می ستاید:
- ای خاندان رسول مقام شما، چون اختران رخشان بلند است.
- شما با افتخارات عالمگیر،بر دشمنان خود فائق آمده اید.
- برای‌شما علاوه بر شرف خاندان، بلاغت زبان‌و عقل و دانش بی کران است.
- اگر در مجد و بزرگواری پای مفاخرت بمیان آید. بالاترین درجه بزرگواری از آن شماست.
- این ها بجای خود، شما با فداکاری و شهامت، چه آتشها که از جان‌احمد خاموش نکرده اید.
- با نیزه های‌باریک که با خون رنگین شد و با شمشیرهای بران.
- شفا می بخشید جگرهای‌سوزان خود را از دست هر شخص کافر.

- شما از لذات دنیا چشم پوشیدید، بهمین‌خاطر به نعیم آخرت فائز شدید.
و یا باین چکامه اش در باره دوستی و ولاء امیر المومنین - با توجه بآنچه در ج 3 ص 26 در این زمینه روایت کردیم - توجه بفرمائید:
- دوستی وصی پیامبر، خود نیکی و صله است، و از طهارت جان خبر می دهد.
- اما مردم، دانشمندانشان بدوستی او متدین اند و جهال حق او را نمی شناسند.

[صفحه 44]

- همیشه تشیع در نجبا و بزرگان مشهود بوده و دشمنی اهل بیت در مردم پست و هرزه.
و باز در همین زمینه:
- دوستی علی با همت عالی توام است، چه او خودسرور پیشوایان است.
- دوستان او را بررسی کن ببین: جز این است که همگان صاحب دولت و نعمت اند.
- آن یک رئیس، و آن دیگر ادیب که بهره بکمال و نصیبی وافر برده است.
- و نیز پاک نژاد که موقع آزمایش و تفحص، کمترین تهمتی در نژادش نیست.
- درست که بانان وارسی، آنان پرتو رخشان اند، ودشمنان سیه کارشان سیاهی و ظلمت.
این اشعار را، ثعالبی در کتاب " ثمار القلوب " ص 136 آورده و استشهاد کرده است که، نسبت سیاهی به صورت ردمان " ناصبی " نزد ادبا مشهورو معروف است. و مانند این سخن در ضمن‌بیوگرافی ناشی صغیر بزودی خواهد آمد.
کشاجم قصیده دیگری دارد که خاندان عترت را مرثیه گفته سوگواری می کند، توجه کنید:
آری مصیبت سنگین همین است: صبح آن دردناک است و عصر آن هم.
- هیچ خانه خراب و دیوار شکسته ای غمناکتر از آن نیست که مردان خود را هم از دست بدهد.
- مصیبتهای ناگوار که اگر طفل در شکم مادر از آن باخبر شود، مو بر اندامش راست خواهد شد.
- وای بر روزگار، که خاندان رسول را با داس مرگ درو کرد.
- اگر در مصیبت آنان بیندیشی. شرار غم و اندوه بجانت خواهد افتاد.
- برخی در همین دیار بخون غلطیدند و جمعی دورتر بخاک افتادند.
- در کربلا روزگار بر آنان سیاه شد، و چون سیاهی و ظلمت فرو نشست،

[صفحه 45]

قربانیان معرکه همانها بودند.
هر روز، باران رحمت، چون سیل ریزان‌باد چه صبحگاهان و چه عصرگاه.
- بر مزاریکه غریب خاندان رسول در آن آرمیده و اعضایش چاک چاک است.
- حامیانش خوار ماندند و یاورانش کم شمار، و دشمن کینه ورش به منتهای آرزو رسید.
- پردگیانش را در پس محمل‌چنان دواندند که حتی شتران خسته و وا مانده شدند.
- با تهدید آنانرا از نوحه و زاری بر قربانیان خود منع می کردند، ولی فرشتگان عالم نوحه گر بودند.
- مصیبت بر جدش و پدرش تازه شد، موقعیکه با فریاد و صیحه استغاثه میکردند.
- اگر خدا نمیخواست که آنان قربانی و شهید شوند، عرصه رابر دشمنانشان تنگ می ساخت.
- او همان‌خدائی است که قوم ثمود را ریشه کن ساخت، هنگامیکه ناقه او را پی کردند و صالح بدو شکایت برد.
- ای گروه سرگشته و گمراه که در رسوائی غوطه ورید.
- به خدای خود خیانت کردید که رسول ناصح او را آزار کردید.
چهره کسی را بخاک کشیدید که قبل از پیامبر جبریل بر آن بوسه نهاد.
- در مسئولیت به پیشگاه عدالت حق، همه تان‌یکسانید:
- آنکس که او را خوار گذاشته یاری نکرد، یا کسیکه بدست خوداو را قربان کرد.
- بر آنکسی که حق آنانرا پایمال نمود، لعنت خدا باد درصبحگاه و شبانگاه.
- حق او را نشناختید با اینکه کعبه و ریگزار مکه‌حق او را می شناسند.
- اگر در ندای غربت و استغاثه آنان گوشها را به کری‌زدید، به کیفر این عمل روزی گرفتار شوید که هیچ کس، به فریاد شما نخواهد رسید.

[صفحه 46]

- اینک قوچ وحشی هر که راببیند، نامردانه بخون کشد، فرداست که‌جهان پهلوانش بخاک و خون خواهد کشید.
- فردای قیامت، مخالفین خواهند دانست‌چه کسی در دین خود زیان برده و چه کس‌سود.

روزی که پیش رویتان شعله های آتش به آسمان سر کشد، و زبانه آن چهره ها را بسوزاند.
- اگر در اثر سفاهت و نادانی بر آن خرده بگیرید، ماه تابانرا از بانگ سگ چه باک است.
- اگر حق آنانرا کتمان کنید، محکمات و متشابهات قرآن یکسر به فضل و بزرگواری آنان گواهی می دهد.
- این مجد و عظمت که در مزار آنان سر بفلک می ساید از مشعل وجود آنان پرتو گرفته است.
- خاندانی که شمشیر پدرشان بخاطر دین در نیام قرارنگرفت، جز اینکه هواپرستان را بجای خود نشاند.
- اوست که چرخ سرکش زمانه‌بدست او رام شد، بعد از آنکه کشتزار دین بایر و ویران بود.
- قریش با او بجنگ برخاستند، در حالیکه او یاورشان‌بود، بدو خیانت کردند با اینکه خیرخواهشان بود.
- روز نبرد که دست وسرها پران می شد، شمشیرهای زیادی را بخونشان رنگین کرد.
هنگامی که آنان به قدرت رسیدند، از هیچ جنایتی فروگذار نکردند و همه بخاطر این بود که شمشیر آبدارش، دمار از روزگارشان برآورده بود.
- بلکه جز عناد و کینه با او روا نداشتند، کوشیدند که او رااز رسیدن به قدرت مانع گردند، و خداوند یاور او بود.

[صفحه 47]

- چابک و بی درنگ، به آزار او برخاستند، در حالی که او از وقار و ثبات چون کوه بر جا بود.
و از چکامه اش:
- تصور کرده اند هر که علی را دوست بدارد، باید جامه فقر در پوشد.
- دروغ بسته اند،هر فقیری که او را دوست بدارد، جامه های عزت و دولت خواهد پوشید.
- منطق وصی پیامبر را تحریف کردند و این خود جنایت دیگری بود که سخن ناحق را صواب شمردند.
- سخن آن سرور این بود: اگر دوست ما هستید، از دنیای پست چشم بپوشید و دوستی دنیا را از دل دور کنید.

در کتب تاریخ و رجال هر چه تفحص کردیم، مدرکی بدست نیاوردیم که بتواند دوران کودکی او را روشن کند واز چگونگی تحصیلات و شمار آموزگاران او در فنون مختلف پرده بردارد. جز اینکه از بررسی اشعارش بدست آمد که در محضر اخفش کوچک علی بن سلیمان در گذشته سال 310 ادب آموخته است.
این دانش اندوزی، یا در هنگامی بوده است که اخفش در مصر بوده، زیرا او در سال287 وارد مصر شده و در سال 306 به حلب کوچ کرده، یا در بغداد، اوقاتی که اخفش هنوز بغداد را به عزم مصر ترک نگفته.
این موضوع از قصیده ای مکشوف است که اخفش را ستایش می کند ویادآور می شود که در شام بر او حدیث عرضه کرده: این برخورد در شام، یا موقعی است که اخفش به سوی مصر میرفته، یا هنگام بازگشت از مصر، در هر حال می گوید:
- هنگامیکه تصورمی شد صبح دمیده و هنوز پرتو آن آشکار نبود.
- راه دشت و دمنی پیش گرفتم که گیاه معطر آن چهره ام را خرم کرد.

[صفحه 48]

- به سوی کعبه آداب که‌در سرزمین شام زیارتگاه همگان است.
-کان علم و دانش که با حکمت و ادب درهم آمیخته.
- گاه بر او عرضه می کنند و گاه خود به افاده و تعلیم می نشیند، و علم و دانش او چون دریا مواج است.
- کیست که تحریفات حسود رابا علم و دانش او برابر گیرد.
- هنگامی که اخبار مشکله بر او عرضه شود، تار و پود آن را حلاجی کرده، درهم می پیچد.
- بوسیله اوست که دلهای‌اهل دانش از شک و تردید خنک می شود.
- و اوست که راههای حکمت و کاردانی رابرای دریافت همگان هموار نموده.
- من‌راهی خدمت او گشته ام تا مشکلی را که‌ازحل آن عاجز مانده ام بگشاید.
- و هم بدین جهت که از دانش و ادب خود مرا بهرمند سازد.
- چه کسی سزاوار تکریم و شایسته احترام من است جز آن که من فارغ التحصیل دانشگاه اویم.
- آن که، از علم و دانش خود زیباترین تاجها را بر فرق من نهاده است.

و اماتاليفات او:
1 - ادب الندیم، چنانکه در فهرست ابن ندیم یاد شده.
2- کتاب رسائل (نامه ها).
3- دیوان شعر.
4- کتاب مصاید و مطارد (ابن خلکان ج 2 ص379 را ببینید).
5- خصائص طرف (چشم).
6- الصبیح (زیبا).
7- بیرزه در علم شکار.

ولادت- وفات

در مصادر ترجمه، به تاریخ ولادت شاعر دست نیافتیم، ولی از شعری که سروده ودر اوائل قرن چهارم از پیری خود یاد می کند، چنین بر میآید که اواسط قرن سوم پا بعرصه وجود گذاشته باشد، در آن قصیده می گوید:
- اختران شب پیریم، در میان سیاهی زلف طلوع کرده
-و این برای عذر کافی است، چه اجمال سخن از تفصیل خبر می دهد.
- جوانی ازمن رخ نهان کرد، همان جوانی که در خدمت همگان شفیع و واسطه بود، سیراب باد تربت آن جوانی سیراب باد.
- در آن هنگام خانه من بوستانی بود که، جمعی در پی جمعی به گشت و گزار آیند.
- من کوه آرزو بودم که در دامنم آشیان داشتند، درست همچون بوستانی کهبر سر آن ابر سایه گستر باشد.
- پیری‌توانم را تحلیل برد، پیوسته رو به نقصانم، هر چند بطرف بالا و پست پویم.
- همانا زمین گیر شده ام، دیروز شغل و کاردانیم، گواه فضل و دانش بود، اینک بی کاری پرده بر روی فضائل من کشیده است.
- شمشیر تا در نیام باشد، جوهر آن مجهول است، موقعی مورد بهره قرار گیرد که از نیام بر آید.
این قصیده را شاعر ما کشاجم در بغداد گفته و ابو علی ابن مقله وزیر را بدان ستوده، قبل از آنکه از وزارت بر کنار و بزندان گرفتار گردد. ابن مقله در سال 324 توقیف و در سال 328 درگذشت.
و اما وفات شاعر: در " شذرات الذهب " وفات او بسال 360 آمده و تاریخ آداب اللغهالعربیه آنرا برگزیده ولی در کشف الظنون و کتاب شیعه و فنون اسلام و اعلام زرکلی وفات او را بسال 350 نوشته اند، جمعی هم بین این دو تاریخمردد آورده اند.
گواه قطعی در دست نیست که کدام یک واقعیت دارد، از جمله در مقدمه دیوانش آمده که سال وفات شاعر 330 هجری است و آنهم ممکن است، زیرا شاعر ما چنانکه

[صفحه 50]

در مدیحه ابن مقله یاد کرده قبل از سال 324 از پیری خود می نالد.
توجه دیگر:
مسعودی در " مروج الذهب " ج 1 ص 523 چند شعر از کشاجم یاد می

کند که در نکوهش نرد گفته و برای یکی از دوستانش ارسال داشته، در ضمن نام کشاجم را ابوالفتح محمد بن الحسن می نگارد، و گمان میرود سید صدر الدین کاظمی که در کتاب تاسیس الشیعه، نام کشاجم را بین محمد و محمود، و نام پدرش را بین حسن و حسین مردد آورده، بتاریخ مسعودی توجه داشته، ولی مسعودی صحیح آنرا در چند مورد از مروج الذهب به قلم آورده است.

از کشاجم دو فرزند بنام ابو الفرج و ابو نصر احمد بجا مانده و شاعر ما، خود را با نام دومین فرزند به کنایه، یاد کرده است از جمله:
- گفتند: ابو احمد خانه ای بنیان می کند، گفتم: آری، چنانکه کرم‌ابریشم ساختمان پیله را بنیان نهاد.
- خانه را بنیاد و چون به پایان آمد، فرجامش با خیر و نیکی همراه بود.
کشاجم همین ابو احمد را در شعر خود ستوده و چنین وصف می کند:
- جانم فدای او باد که هر گاه ناملایمات روزگار، بر قلبم سنگینی کند با دیدار او جراحات قلب را درمان‌میکنم.
- پاره جگرم، میوه دلم، نور چشمم، مایه امیدم در تنگنای زندگی و فراخی.
- به پرورش او پرداختم و در سیمای او دیدم آنچه را پدرانم در سیمای من دیدند.
- تربیت من مورد پذیرش و استقبال او قرار گرفت و این را از عطای پروردگار

[صفحه 51]

منان می دانم.
- در عوض مادر، خودم صبح و شب ملازم او گشتم، با آنکه مادرش نجیب وزاده نجباست.
- با وجود او مجالس و محافل خود را آباد و معمور داشتم و آنچه میخواستم از وجود او توشه برداشتم.
- سراسر روز خرم و مسرور بودم که وجود او را در کنار خود احساس می کنم و همواره راه چنگ زدن به مقامت بزرگ را بدو می آموختم.
- اورا به خدمت دانشمندان می بردم که از آن توشه گیرد، اینک کمتر کسی است که بزیارت دانشمندان مشتاق باشد.
- و چون تاریکی فرا می رسید، سراسر شب بامن به گفتگو می نشست، یا در کنار من می آرمید و یا در برابرم به خدمت ایستاده بود.
- و من شب تا به صبح پاره دلم را به دل می فشردم و تار و پودم را به بر می گرفتم.
ابو نصر فرزند کشاجم هم شاعری ادیب بود، و از شعر اوست که بخیلی را نکوهش می کند:
- دوستی دارم که در بخالت از همه سر است، و بر همه فائق آمده، با اینکه هیچ تفوقی ندارد.

- مرا دعوت کرد، چنانکه یک دوست دعوت کند و منهم‌پذیرفتم چنانکه دوستان می پذیرند.
- چون بر سر خوان غذا نشستیم، دیدم گویا تصور می کند پاره تنش را میخورم.
- گاه خشم می گرفت و برده اش‌را دشنام می گفت و من می فهمیدم خشم و دشنام بخاطر من است.
- بناچار غذا را پوشیده می ربودم، ولی چشمانش خیره، مراقب دست من بود.
- دست می بردم لقمه ای بدزدم، با خشم بمن می نگریست و من ناچار دست بطرف سبزی برده و بآن مشغول می شدم.

[صفحه 52]

- بالاخره بادست خود گور خود را کندم، چون گرسنگی عقل را از سر من ربود:
- یعنی دست بردم و ران را پیش کشیدم و او هم دست برد که پای مرا بکشد.
- چون بعد از طعام شیرینی آوردند، من که جرات نکردم دست به سیاهی و یا سفیدی بزنم.
- از سر خوان پا شدم، و اگر دیشب نیت روزه کرده بودم، امروزثواب آنرا داشتم، چه امروز نه روزه دارم و نه غذا خورده ام.
ثعالبی در "یتیمه الدهر " ج 1 ص 251 - 257 در حدود60 بیت از اشعار او را انتخاب کرده وآورده است، محشی در ج 1 ص 240 می نویسد: در دیوان کشاجم به این اشعار دست نیافتم، و توجه نداشته که دیوان معروف کشاجم، دیوان شعر پدر است نه پسر.
ضمنا وطواط در کتاب " غرر الخصائص " به اشعار او استشهاد کرده است.
روزی ابو الفضل جعفر بن فضل بن فرات وزیر، در گذشته به سال 391 به بوستان شخصی خود در مقس رفت، ابو نصر پسر کشاجم بر روی سیبی، با آب طلا، این دو شعر را نوشته به خدمت‌فرستاد:
- بدان هنگام که وزیر در کنار نیل خلوت می کند.
- در واقع دو همنامش: جعفر فرزند فرات بکنار آمده اند.
و نیز در " بدایع البدایه " ج 1 ص 157 مختصری از شعر او یاد شده، و هم در تاریخ ابن عساکر ج 4 ص 149 آنچه را در رمله به سال 356 بمناسبت ورود ابو علی - قرمطی (قصیر) سروده خواهید دید.
محمد بن هارون بن اکتمی،دو فرزند کشاجم را نام برده و چنین نکوهش کرده است:

[صفحه 53]

- ای پسران کشاجم شما هر دو کارگزار مجربی هستید.
- پدر نحستان مرد و شما به جای او نشستید.
- در روزگار ما بهم پیوستید، مانند پیوستن دو ستاره شوم، نحسی شما همگان را گرفت.
- هم قیمت ارزاق بالا گرفت و هم جهان پادشاه صاحب کرم مرد.

[صفحه 54]

غديريه ناشی صغير

271 - 365

- ای آل یاسین، هر که شما را دوست بدارد، به یقین خیرخواه خویش است.
- با رهبری شما از حیرت و ضلالت رستیم،همان سان که با محبت شما هر گونه تباهی به صلاح انجامید.
- زیبائی دیگران، اگر با فضل شما مقیاس شود، نا زیبا جلوه خواهد کرد.
- پرتو روز بخاطر ما تاریک نشد ولی پرتو شب را خدای ذوالجلال تاریک نمود.
- پرتو رشد و هدایت شما چگونه تاریک شود، باآنکه در تاریکی شب خورشید نیمروزید.
- پدر شما احمد است و وزیرش که از علم الهی عطا یافته است.

ذاک علی الذی تفرده
فی یوم " خم " بفضله اتضحا.

(او علی است که صاحب افتخار غدیر خم است و بدین وسیله برتری‌او آشکار است).
- آنگاه که رسول خدا در میان مردم بپا خاست، در حالیکه بازوی علی را بلند کرده بود چنین گفت:
- هر آنکه من سرپرست اویم،این وصی من سرپرست او خواهد بود، این‌را

[صفحه 55]

خدای من وحی کرده است.
- همه‌به به گفتند و سپس دست بیعت دراز کردند، هر که صادقانه با خدا معامله کند سود خواهد برد.
- او همان علی است که جبرئیل روز نبرد نبرد احد، بستایشش‌می گفت:
- اگر نبردی سنگین پیش آید: شمشیری جز شمشیر علی نیست و نه جوانمردی جز خود او.
- اگر شمشیری که‌بر پای " عمرو " کوبید، با اعمال تمام‌مردم بسنجند، ارزش آن برتر است.
- اوعلی است که دیگران از فتح قلعه عاجز آمده دست خالی بازگشتند، ولی او رفت و قلعه ها گشود.

- در آنروز که یهود خیبر بجوش آمده بودند، آنگاه که در قلعه را بر سر دست گرفت و غلطاند.
- مسلمانان در هیچ آسیای نبردی شرکت نکردند، جز اینکه علی را قطب آسیا دیدند.
- خداوند بخاطر پاکی بر او درود فرستاد، و این بنده اش را موفق ساخت تا او را ثنا خوان گردد.
و نیز در قصیده که 36 بیت آن به دست ما رسیده چنین گوید:
ای جانشین رسولخدا، بخدا سوگند آنها که با تو، به ستیز برخاستند، بیقین کافر شدند.
- بهترین گواه اینکه آنان، با شنیدن نص وصایت و خلافت تو، زیر بار نرفتند.
- شوریدن آنهاست، بعد از اینکه خود، ترا نامزد ریاست کردند، و پیمان شکنی آنها، با اینکه دست بیعت سپرده بودند.

[صفحه 56]

تا آنجا که می گوید:
- ای یاور احمد مصطفی تو درس یاری از پدرت ابوطالب آموختی.
- دشمنان سر سختش را با قهر و جبر به جای خود نشاندی، لعنت خدا بر دشمنان سرسخت باد.
- خلیفه رسول خدا توئی، نه مردم، پس چه شد که ترا پشت سر نهادند.
- به ویژه آنروز که با لشکر اسلام، روانه تبوک شد، و تو از دنبال‌بدو پیوستی.
- همان روز که برخی گفتند: خاطر رسول خدا از علی آزرده است، و تو به خدمت رسیدی که حقیقت بر ملا شود.
- رسول خدا در پاسخ تو فرمود: مگر خوشنود نیستی که بکوری چشمشان من و تو چون موسی و هرون باشیم، اگر تن در دهند.
- اگر بعد از من نبوتی بود، همچنانکه خلیفه منی، شریک در نبوت من بودی.
- ولی من خاتم پیامبرانم و تو جانشین منی، اگر سر باطاعت در آورند.
- توئی خلیفه رسول اکرم، از آنروز که با تو، به راز نشست در برابر همه مردم.
- دیدند که تنها تو برای شنیدن اسرار شایسته بودی و البته این خدا بود که راز قرآن را بتو می آموخت.
- منتهااز دهان احمد با تو سخن می گفت و کینه وران شاهد و ناظر بودند.
- توئی خلیفه رسول از روز " دعوت عشیره " باآنکه پدرت هم در آن جمع بود.
- و از روز " غدیر خم " و البته " روز غدیر " بهانه ای برای فریبکاران باقی

نگذاشت.
- آنها، با قید سوگند، پیمان‌بستند تا بر تو ستم کنند و از این روتو را یاری نکردند.
- هنگامی که نص رسول، بر آنها عرضه شود، گویند: علی خود سستی کرد، و ترا ضعیف و ناتوان شمرند.
- ما بدانها گفتیم: سخن رسول صریح بود، و شک از دلها زدود.

[صفحه 57]

و از اشعار ناشی (نوپرداز) قصیده ای است که اهل بیت را ستایش می‌می کند:

بآل محمد عرف الصواب
و فی ابیاتهم نزل الکتاب

- (با آل محمد، راه حق شناخته آمد و در خانه آنان، قرآن فرود شد).
- همانهایند " کلمات "و " اسماء " که پرتوشان بر آدم دمید وبدین میمنت، توبه او پذیرفته آمد.
- آنان حجت خدایند بر همگان، نه بخودشان و نه فرمانشان کس شک نخواهد برد.
بازمانده حقیقت علیا و شاخه های‌درخت توحیداند، با بیان شیرین آنان خطاب الهی واضح گشت.
- اخترانی که درهر عصر و دوره ای آماده ارشاد همگان اند، پس آنها مشعل هدایت اند.
- ذریه‌احمد و فرزندان علی خلیفه رسول خدا، پس آنها حقیقت محض و لب لباب اند.
- در هر رشته از عظمت و سیادت به نهایت‌رسیده اند، پس جانشان پاک و طاهر گشت.
- اگر دانش پژوهان از دسترسی به حقیقت باز مانند، باید نزد آنها شتابند.
- دوستی آنها همان " صراط مستقیم " است که به حق منتهی می شود،ولی این راه بدون مشقت طی شدنی نیست.
- خصوصا ابوالحسن علی، که در روز نبرد جایگاهی دارد که همگان خائف اند.

کان سنان ذابله ضمیر
فلیس عن القلوب له ذهاب

و صارمه کبیعته بخم
معاقدها من القوم الرقاب

- گویا نوک نیزه اش خاطره است که یکسر به دلها فرو می رود.
- و شمشیر برانش مانند بیعتی که در " غدیر خم " گرفت، بر گردن همگان نشست.

[صفحه 58]

- علی در خوشاب است، علی طلای ناب است، دیگران همه خار.
- اگر تو از دشمنانش‌بیزار نباشی، از محبت و دوستی او پاداشی نخواهی برد.
- موقعی که شمشیربرانش جانها را پیش خواند، جز اجابت چاره ندارند.
- نوک نیزه اش با خفتان‌آشتی دارد، شمشیر تیزش با کله خود رفاقت دائم.
- او بسیار می گرید، ولی‌شبها در محراب عبادت، و بسیار خرم و خندان است اگر پای جهاد، در میان باشد.
- همانکه دشمنان در موزه اش ماری افکندند تا او را بگزد.
- و چون‌خواست موزه را بر پای استوار کند، کلاغ موزه را بر هوا برد.
- چرخید و آنرا واژگون کرد، ناگهان ماری از آن افتاد و بطرف کوه خزید.
- آنکه اژدهای عظیم با او به راز نشست، همان‌اژدها که ابر بر در خانه رسول بر زمین‌انداخت.
- مردم همه دیدند و با وحشت خود را کنار کشیدند، راهها بسته شد ومیدانها پر از غلغله.
- و چون علی به‌اژدر نزدیک شد، مردم قدمی پیش نهادندو همه در شگفت.
- علی با اژدها بخشم و قهر سخن گفت، نه میترسید و نه میرمید.
- تا به طرف دره خیز برداشت و در آن خزید. و چون پنهان می شد گفت:
- من فرشته ام، غضب خدا مرا بدین صورت مسخ کرد، تو سرپرست مائی ودعایت مستجاب.
- رو به تو آوردم، پس شفاعت کن نزد آنخدائی که همگان سوی او روان اند.
- علی دعا کرد و رسولخدا آمین گفت، مردم همه می گرییدند.
- دعا بهدف نشست، فرشته بر آسمان بر شد، چنانکه عقاب چون تیر به آسمان رود.
- پر طاووسی بر تنش روئیدو گوهر، و از طلاب ناب زیور بست.
- می گفت: بخدا سوگند نجات یافتم به برکت خاندانی که از خشم آنها

آتش

[صفحه 59]

دوزخ فروزانست و نعیم بهشت برای‌دوستانشان رایگان.
- آری آنهایند " خبر بزرگ " و همانهایند کشتی نوح و هم‌شاهراه حقیقت چون وحی منقطع گشت.
دنباله شعر:
سخن محکم و درست تراین است که این قصیده از ناشی است، چنانکه ابن شهر آشوب در " مناقب " بدان تصریح کرده. ابن خلکان از ابی بکر خوارزمی نقل می کند که ناشی درسال 325 به کوفه رفت و در مسجد جامع شعر خود را دیکته کرد متنبی شاعر که در آنوقت نورس بود، در مجلس او حاضر می شد و از املاء ناشی، این دو بیت را از قصیده او یادداشت کرد:

کان سنان ذابله ضمیر
فلیس من القلوب له ذهاب

و صارمه کبیعته بخم
مقاصدها من الخلق الرقاب

یاقوت حموی‌هم در " معجم الادباء " ج 5 ص 235 و یافعی در " مرآت الجنان " ج 2 ص 335 داستان فوق را ذکر کرده اند، و صاحب " نسمه السحر " با جزم باین نسبت، شعر را آورده و گفته: هر کس آنرا به عمرو عاص بسته، مرتکب رسواترین اشتباه شده است.
اینان چکیده شعر و ادب اند و نظرشان در این گونه موارد حجت است.
پس نسبت این شعر به عمرو عاص، چنانکه در بسیاری از کتب ادبی آمده، مانند کتاب " اکلیل " (تالیف ابی محمد الحسن بن احمد الهمدانی الیمنی) و " تحفه الاحباء " (تالیف جلال الدین شیرازی) مورد اعتماد نشاید بود.

[صفحه 60]

می گویند: روزی معاویه با ندیمانش گفت: هر کس درباره علی شعری بگوید ابن بدره زر را بدو خواهم داد، عمرو عاص این اشعار را بطمع بدره زر گفت:
و نیز نسبت اشعار به ابن فارض چنانکه در بعضی معاجم آمده صحیح

نیست، چه ابن خلکان و حموی هر دو معاصر ابن فارض اند، اگر قصیده از او بود، بر آن دو مخفی نمی ماند، علاوه بر اینکه این قصیده قبل از ابن فارض دست به دست‌می گشته.
آنچه بگمان می رسد، این است‌که جمعی از قصیده سرایان در ستایش علی امیر المومنین با همین وزن و قافیه، مدیحه سرائی دارند که در میان‌مردم منتشر است، و گاه اتفاق می افتدکه چند بیت از آن قصیده در این قصیده دیگر مندرج می شود چنانکه برخی از اشعار " ناشی " در مناقب ابن شهرآشوب، ضمن ابیات " سوسی " جا خورده و نیز اشعاری از " ابن حماد " در خلال قطعات " عونی " دیده می شود،و هم ابیاتی از شعر " زاهی " در ضمن اشعار " ناشی " و از شعر " عبدی " درشعر " ابن حماد ". و بدین وسیله امر بر ناقلان مشتبه شده گاه به این و گاه‌به آن نسبت می دهند.
قسمتی از این قصیده را، علامه حجت شیخ محمد علی اعسم نجفی تخمیس کرده و آغازش این است:

بنو المختار هم للعلم باب
لهم فی کل معضله جواب

اذا وقع اختلاف و اضطراب
بآل محمد عرف الصواب الخ

(پسران برگزیده حق شاهراه علم اند، وبرای هر مشکلی جوابی آماده دارند هر گاه اختلاف آراء پدید شد، با آل محمد راه حق شناخته آمد تا آخر).

ابو الحسن یا ابو الحسین علی بن عبد الله بن وصیف، ناشی صیر (نوپرداز کوچک) بغدادی است از " باب طاق " که در مصر نشیمن گزیده، معروف به " حلاء " است: چون پدرش حلیه شمشیر می ساخته،و به " ناشی " شهرت یافته چون ناشی به قول سمعانی

[صفحه 61]

در انساب بمعنی نوپرداز است.
شاعر، یکی از صاحب نظران علم کلام است که ضمنا در فقه دستی داشته و در حدیث نبوغی یافته و در علم ادب پیش افتاده، و بالاخره درسرودن اشعارآبدار مشهور و سرشناس آمده، خلاصه مجمع فضائل و مکارم، معدن فرهنگ و دانش بوده، پیشتاز دانشمندان شیعه و متکلمین و محدثین وفقها و شعرا مذهب است:
شیخ مفید از او روایت می کند، و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی به توسط استادش مفید چنانکه در فهرست خود ص 89 یاد نموده و صاحب " ریاض العلماء "با قید احتمال می گوید: شاید همو باشد که از مشایخ و اساتید شیخ صدوق است.
در کتاب " الوافی بالوفیات " و کتاب " لسان المیزان " ج 4 ص 238 مرقوم است که ابو عبدالله خالع، ابوبکر ابن زرعه همدانی، عبد الواحد عکبری، عبد السلام بن حسن بصری لغوی، ابن فارس، عبد الله بن احمد بن محمد بن روزبه همدانی و جمعی دیگر از ناشی‌صغیر روایت می کنند، و او خود از مبرد و ابن المعتز و جز آن دو.
ابن خلکان می گوید: ناشی دانش خود را از ابی سهل اسماعیل بن علی بن نوبخت فراگرفته، و ابو سهل از بزرگان متکلمین شیعه است.
شیخ طوسی در کتاب فهرست ص 89 می نویسد: " ناشی در فقه بر مبنای‌مذهب اهل ظاهر بود ".
اهل ظاهر، طرفداران ابو سلیمان داودی علی بن خلف اصفهانی در گذشته سال 270 اند که‌معروف به ظاهری است.
ابن ندیم در " الفهرست " ص 303 در باره ابو سلیمان ظاهری می نویسد: اول کسی است که ظاهرکتاب و سنت را سند قرار داد و غیر آنرا از رای و قیاس مردود دانست.
ابن خلکان در تاریخ خود ج 1 ص 193 می نویسد: ابو سلیمان مذهب مستقلی داشته و جمعی که دنباله رو گشته اند به ظاهریه معروف اند.

نجاشی‌در کتاب رجال، برای ناشی شاعر ما فقطیک کتاب در امامت نام می برد ولی شیخ‌طوسی در فهرست می گوید: " کتابهائی تالیف کرده " و در تاریخ ابن خلکان هم

[صفحه 62]

دارد که ناشی صاحب تصنیفات زیادی است.
در کتاب " وافی بالوفیات " آمده که: " شعر او تدوین شده و مدایح او در باره خاندان نبوت، قابل احصا نیست " و لذا ابن شهر آشوب در کتاب " معالم العلما " او را در عدادشعرائی نام می برد که بی پروا، از خاندان رسول دفاع می کرده اند.
در " معجم الادبا " از قول خالع می نویسد: ناشی معتقد به امامت اهل بیت بود و با سبک بدیعی بحث و مناظره می کرد، عمرش را در ثنا و ستایش اهل بیت‌به سر برده و به دوستی آنان سرشناس ومعروف است و اشعاری که در مدح آنان خاندان سروده قابل احصا نیست.
با وجود این خلیفه الراضی بالله را ثنا گفته و با او داستانها دارد، برای دیدار کافور اخشیدی به مصر روانه شده‌و او را ثنا گفته و نیز ابن خنزابه وزیر را مدح گفته و با او همدم بود، ضمنا مدیحه در ستایش بریدیین سروده وبه بصره گسیل داشته و مدیحه دیگری در ثنای ابی الفضل ابن العمید گفته و به‌ارجان ارسال نموده.
و نیز می نویسد: ابن عبدالرحیم از خالع و او از زبان خود ناشی برایم حدیث کرد که: ابن رائق مرا نزد الراضی بالله برد، من مداح و ستایشگر ابن رائق بودم و خاطره مرا می خواست، موقعی که به خدمت راضی رسیدم گفت: ناشی رافضی توئی؟ گفتم: من خادم امیر المومنین وشیعه هستم، گفت: از کدام فرقه شیعه؟ گفتم: شیعه بنی هاشم. گفت: این گونه پاسخ، حیله ای ناپاک است، گفتم: ولی با پاکی نسب همراه است.
گفت: آنچه داری بیاور من قصیده بر او خواندم، دستور داد: ده طاقه شال به من خلعت دهند و چهار هزار درهم نقد، رفتم از خزانه دار تحویل گرفتم و به خدمتش باز شدم: زمین را بوسیدم و از مراحم او تشکر کردم، بعد گفتم: من رسم دارم‌که طیلسان می پوشم، گفت: اینجا طیلسان‌عدنی داریم، یک طیلسان باو بدهید و یک عمامه خز بهمراه آن، که دادند، بعد گفت: از اشعاری که در باره بنی هاشم داری چیزی بخوان خواندم:

[صفحه 63]

- ای فرزندان عباس، امیه با کینه و دشمنی خونهائی از شما ریخته است.

- پس هاشمی نیست آنکه امیه را دوست بدارد و یا آن مردک لعین ابازبیل را.
گفت: بین تو و ابو زبیل چه گذشته؟ گفتم: امیر المومنین بهتر می داند. خندان شد و گفت: مرخص هستی.
بسیاری اخبار حکایت دارد که ناشی علاوه بر اینکه فراوان در ثنای اهل بیت شعر سروده، مورد قبول و تقدیر و علاقه اهل بیت قرار گرفته، و این خودبالاترین فضیلت و مقام است و والاترین کرامت جاوید که رستگاری دو سرا بهمراه آن است.
حموی در معجم الادباء از گفت خالع می نویسد: من با پدرم به سال 346 در مجلس کبوذی محدث بودیم که در مسجد بین بازار کتابفروشیها و زرگرها منعقد می شد.مجلس پر بوده، ناگهان مردی از راه رسید:قبائی پر وصله به تن داشت، در یکدست مشک آب و انبان غذا و در دست دیگر چوبدستی نوک دار، هنوز گرد راه از خود نسترده بود. سلام کرد و با صدای بلند گفت:
من فرستاده فاطمه زهرا هستم. گفتند: خوش آمدی و صفا آوردی. گفت: می توانید احمد مزوق نوحه خوان را بمن معرفی کنید؟ گفتند: آری همین است که اینجا نشسته. گفت: خاتونم علیها سلام را در خواب دیدم، فرمود: راهی بغداد شو و احمد را بجو و بدو برگو که بر فرزندم با شعر ناشی نوحه سرائی کند، آنجا که می گوید:

بنی احمد قلبی بکم یتقطع
بمثل مصابی فیکم لیس یسمع

(ای زادگان احمد مختارجگرم در ماتم شما از هم گسیخت، کس نشنید آنچه در این ماتم بر دل من رسید).
ناشی در آن مجلس حاضر بود، طپانچه محکمی بر صورت خود نواخت، و به دنبال او احمد مزوق و سایرین همه لطمه بر صورت نواخته، گریه را سر دادند. از همه بیشتر ناشی‌و بعد از او مزوق متاثر شده بودند، بعد با این قصیده نوحه سرائی کردند تا ظهر شد و مجلس از هم پاشید.
هر چه‌کوشش کردند که آن مسافر از راه رسیده، هدیه قبول کند، مفید واقع

[صفحه 64]

نشد گفت: بخدا سوگند اگر تمام دنیا را بمن بدهند، نخواهم گرفت، روانمی دانم که پیغام آور خاتونم فاطمه باشم و عوض بگیرم، مراجعت

کرد و چیزی‌نپذیرفت.
گوید: این قصیده، بیش از ده‌بیت است، از جمله:
شگفت اینجاست که شما با شمشیر خودتان فنا می شوید، و آنکس بر شما چیره شد که دیروز خاضع و فروتن بود.
- گویا رسول‌خدا سفارش کرده که شما را از دم تیغ بگذارنند که اجساد شما را این چنین در بلاد پراکنده می سازند.
مولف کتاب‌امینی گوید: اول این قصیده چنین است:

-بنی احمد قلبی لکم یتقطع
بمثل مصابی فیکم لیس یسمع

- هیچ بقعه و دیاری در شرق و غرب عالم نیست جز اینکه در آنجا شهید و مقتولی به خاک کرده اید.
- ستم کردند، شما را از دم‌تیغ گذارندند، حقوق شما را صاحب شده بین خود قسمت کردند. تا آنجا که جهان‌بر شما تنگ شد و در هیچ جا امان نیافتید.
- چه تن ها که بر روی خاک افکندند و سرها که بر نیزه ها بالا رفت.
- متواری گشته اید، دمی پهلویتان‌بر بستر قرار نمی گیرد ولی خواب ناز مرا می رباید و آرام بخواب می روم.
حموی از زبان خالع می گوید: روزی به ناشی گذشتم که در بازار سراجها نشسته بود، به من گفت: قصیده ای ساخته ام، از من تقاضای نسخه کرده اند،می خواهم با خط تو عرضه کنم، گفتم پی کاری روانم، برمی گردم.
رفتم‌بانجا که حاجت داشتم، خواب مرا در ربود، ابو القاسم عبد العزیز شطرنجی نوحه خوان را که مرده بود، در رویا دیدم، به من گفت: دوست دارم که بپا خیزی و قصیده بائیه ناشی را پاک نویس کنی، ما دیشب در مشهد (حسین) باآن نوحه سرائی کردیم.
آن مرد، موقعی که از زیارت مراجعت می کرد، بین راه درگذشته و مرده بود

[صفحه 65]

من بپا خاستم و برگشتم و به ناشی گفتم، قصیده بائیه ات را بده گفت: از کجا دانستی که بائیه است؟ من هنوز با کسی‌در میان نگذاشته ام، جریان خواب را بازگو کردم. گریست، گفت: بدون تردید وقت آن رسیده است، من آن قصیده را پاکنویس کردم. آغازش این است.

رجائی بعید و الممات قریب
و یخطیء ظنی و المنون تصیب
(آرزویم دور و دراز است و مرگم نزدیک، امیدم، بخطا می رود، ولی تیر مرگ بخطا نمی رود).
مولف کتاب امینی گوید: قصیده بائیه قسمتی در ثنا و ستایش اهل بیت است:
- مردمی که بالاترین مقام را حائز شدند و در میان صاحبان فضل همتائی برای آنان نیست.
- اگر نسب خود را یاد کنند، از مجد و عظمت سر بآسمان می سایند و در صاحبان نسب کسی بدان پایه‌نیست.
- دریای کرم اند که در و گوهر با موج خود به ساحل افکند، و دریغ ندارد.
- کشتیهای نجات بر آن روان است و آبش برای تشنگان سرد و گوارا.
- دریائی که همسایه را بی نیاز کند وساحلش تفرجگاه وسیع باشد.
- آنان دست‌آویز بین بندگان و پروردگارشان باشند، دوستدارشان به روز رستاخیز زیانکار نیست.
- دانش گذشته و آینده را در آستین دارند و هم آنچه هر کس بخواهد.
- دانشها را یکسر، پی سپر کرده اند و هر چه تحفه و یا در پرده باشد.
- آنهایند که با فضل و عظمتشان چشم و چراغ جهانیانند و برای دشمنان به روز رستاخیز مایه عذاب.
علامه سماوی، اشعار ناشی را در مدح و ثنای خاندان نبوت یکجا گرد آورده که از سیصد بیت متجاوز است.

ولادت- وفات

حموی در معجم الادباء به نقل از خالع می گوید: ولادت ناشی آنچنانکه خودش بمن گفت، در سال 271 بوده و به سال 365 روز دوشنبه پنجم صفر درگذشت و من در شهر ری بودم.
نامه ابن بقیه به ابن العمید واصل شد که خبر مرگ ناشی در آن درج بود گفته شد که ابن بقیه با ارکان دولت پیاده جنازه او را مشایعت‌کردند و در مقابر قریش مدفون شده که مزارش معروف است.
او از جمله کسانی است که سال 443 گورش را شکافته و استخوانش را آتش زدند. ابن شهر آشوب در معالم العلما ص 136 گوید: او را آتش زدند و ظاهر گفتارش این است که اورا زنده در آتش سوخته شهیدش کردند. وخدا داناتر است.
در این زمینه سخنان دیگر هم هست که با صحت همعنان نیست مثلا یافعی در " مرآه الجنان " ج 2 ص235 وفات ناشی را سال 342 نوشته و ابن خلکان سال 360 و ابن اثیر در " کامل " سال 366 و همین را ابن حجر در" لسان المیزان " از " ابن النجار " نقل کرده و علاء الدین بهائی در " مطالع البدور " ج 1 ص 25 بازگو کرده ضمنا این شعر را از او یاد می کند:
- باز گرداندن و راندن از در شیوه اشراف نیست، این کار از انصاف بدور است.
- کم اتفاق افتد که کسی بردر آید و او را برانند و باز هم با قلب صاف و بی کینه باز گردد.
ثعالبی در " ثمار القلوب " ص 136 در شهرت هجو" ناصبی " به " سیاهروئی " این شعر او را می آورد:

[صفحه 67]

- ای دوست و یاور من از نژاد لوی بن غالب.
- آنکه‌بر دوست فرمان میراند، ستم می کند، فرمان صادر شد ولی واجب نیست،

لک صدغ کانما
لونه وجه ناصبی

(تو صاحب‌زلفی هستی که رنگش چون صورت ناصبی سیاه است)
- مردم را می گزد آنچنانکه‌عقرب.

جلب توجه:
در کتاب " تنقیح المقال " ج 2 ص 313 ترجمه ناشی‌دیده می شود از جمله می نویسد: " ظاهرا ناشی همان علی بن عبد الله بن وصیف بن عبد الله هاشمی است که در کتاب " عیون اخبار الرضا نص حضرت موسی‌بن جعفر بر امامت حضرت رضا، از او روایت شده است ".
این شگفت ترین اشتباهی است که در این کتاب دیده ام.

مصادر ترجمه و بیوگرافی شاعر

فهرست شیخ طوسی
معالم العلما
رجال ابن داود
رجال نجاشی
یتیمه الدهر
انساب سمعانی
و فیات الاعیان
معجم الادباء
میزان الاعتدال
الوافی بالوفیات
خلاصه الرجال
نقد الرجال
کامل ابن اثیر
مجالس المومنین
لسان المیزان
شذرات الذهب
مطالع البدور
جامع الرواه
تلخیص الاقوال
منتهی المقال
نسمه السحر
امل الامل

خاتمه الوسائل
ریاض العلماء
ملخص المقال
الحصون المنیعه
الشیعه و فنون‌الاسلام
تلخیص المقال
تاسیس الشیعه
روضات الجنات

تنقیح المقال
هدیه الاحباب
وفیات الاعلام
الطلیعه
بغیه الطالب
شهدا الفضیله

[صفحه 69]

غدیریه بشنوی کردی

اشاره

درگذشته بعد از سال 380

و قد شهدوا عید " الغدیر " و اسمعوا
مقال رسول الله من غیر کتمان

- (بیقین روز غدیر به چشم خود دیدند و فرا گرفتند سخن رسول‌خدا را آشکار:)
- نه چنین است که من بر تمام شما سرورم و از همگان واپیشتر؟ گفتند: چرا ای سرور جن و انس.
- برای خطابه بر چوبهای منبر برشد و با صدای بلند و رسا پیش خواند.
- حیدر را، و همگان زبان در دهان گرفته فروتن و آرام دل بودند، برخی پشت سر و برخی پیش رو.
- علی لبیک گویان پیش آمد و چهره اش چون قرص ماه‌بر شاخه سرو می درخشید.
- رسول خدا خوش آمد گفت و او را در کنار خود جای‌داد. آری آن پاک مرد همتای مصطفی گشت.
- بازوی او را بالا برد و در حالیکه فریادش به نزدیک و دور می رسید فرمود:
- علی برادر من است که بین من و او جدائی نیست، چونان که هارون نسبت به موسی بن عمران کلیم خداوند.

[صفحه 70]

او وارث علم من است وجانشین بعد از من بر امتم، هر گاه روح از بدنم مفارقت جوید.
- پس ای پروردگار من هرکه علی را دوست گیرد،او را دوست گیر، و دشمن گیر هر که اورا دشمن گیرد و خشم گیر بر هر که بدوکینه ورزد.
ودر قصیده دیگر گوید:
- آیا این سخن راست و حدیث مشهور را وا نهم که در روز " غدیر خم" احمد مصطفی به خطابه برخاست و فرمود:
- آیا من سرور شما نیستم؟ علی‌هم مانند من سرور شماست، پس او را دوست گیرید. من آنچه واجب بود، ادا کردم.
و این شعر دیگرش:

- روز " غدیر" برای دوستان علی عید است و " ناصبیان " شرافت آنرا منکراند.
- روزی که در سپهر برین به عنوان " عهدمعهود " جشن گرفته شود.
- و جشن روی زمین نمونه ای از جشن آسمانی است، اگر قلدرها سر باطاعت نهند و حسودان از اخلال گری دست کشند.

ابو عبد الله حسین بن داود کردی بشنوی، چنانکه ابن شهر آشوب در " معالم العلماء " می نویسد: از شعرائی است که علنا به ستایش و ثنای اهل بیت‌زبان گشوده و ندای ولایت در داده است. گواه این شهامت او، اشعار فراوان و مشهوری است که از جمله درسراسر کتاب " مناقب " سروی (ابن شهر آشوب) پراکنده است.
در این صورت باید گفت که: بشنوی از پرچمداران میدان بلاغت و فصاحت و یکی از شعراء بزرگ امامیه است که برای نشر ادب و فضیلت بپا خاسته.
از جمله اشعار او که گواه مذهب اوست:
- بپروردگارم سوگند که بعد از رسول مختار، به دامن‌دوازده جانشین او چنگ زده ام.

[صفحه 71]

- زندگی خود را وقف آن خاندان پاک کرده‌ام که از میان خاندانهای قریش هوخواه‌دین اند.
و هم این شعر دیگرش:
- ای کسیکه به نادانی منصب خلافت را از ابی الحسن باز می گردانی، دروازه شهر،به روی جاهلان گشوده نخواهد گشت.
- آنهم شهر علم که دانش طلبان از ورود بدان شهر ناگزیراند. آری مسولیت متوجه دانشوران است.
- سرور و هم سرپرست جهانیان اوست، چنانکه از جانب‌خداوند عرش، بر زبان جبرئیل گذشت.
و یا این شعر دیگرش:

قد خان من قدم المفضول خالقه
و للاله فبالمفضول لم اخن

- آنکه نالایقی را بر والائی مقدم شناسد، به خدای خود خیانت ورزیده، من به خاطر نالایقی پست، به خدای خود خیانت نخواهم کرد.
اشعار دیگرش که بزودی ذکر می شود، گواه این است که در تشیع مایه ای عمیق دارد و در دوستی اهل بیت، با اخلاص، و جز به سادات ائمه توجهی ندارد، پس او را " شاعر اهل بیت " باید خواند، و اینکه می گویند "

شاعربنی مروان " بوده، آن چنان که در " کامل " ابن اثیر ج 9 ص 24 آمده، منظور، سلاطین " دیار بکر " از خواهرزادگان " باذ " کردی است.
سر سلسله آنان، ابو علی بن مروان بود که‌بر مناطق تحت اشغال خالویش مسلط شد وبعد از کشته شدن، برادرش " ممهد الدوله " به سلطنت رسید، و بعد از کشته شدن او، برادر دیگرش: ابو نصر، و سلطنت ابو نصر از سال 420 تا سال 453 بدرازا کشید و بعد از مرگش دو پسربجا گذاشت: یکی نصر که " میافارقین "را صاحب شد و در سال 453 درگذشت و فرزندش منصور بجای او نشست، دومی سعید که بر " آمد " دست یافت

[صفحه 72]

شاعر ما، کردهای بشنویه را که در قلعه " فنک " سکونت داشتند، تحریص می کرد تا به یاری " باذ " کردی، خالوی، بنی مروان، به پا خیزند.
بنی مروان، در نبردی که با سال 380 پیش آمده، درتاریخ یاد شده اند، این نبرد بین " باذ " و بین ابو طاهر و حسین دو فرزند " حمدان " اتفاق افتاد بعد از آنکه فرزندان حمدان، بلاد موصل را سال 379صاحب شدند، و بشنوی در این باره ضمن قصیده ای سرود، - کردهای بشنویه، یاران دولت شمایند، عرب و عجم همه می دانند.
در این صورت، نسبت شاعر به بنی مروان، به خاطر علاقه است که به خالویشان " باذ " دارد، البته این علاقه در اثر هم نژادی است. و بهمین جهت سخن برخی که وفات شاعر را سال 370 نوشته اند، بی پایه است، چه تاریخ گواهی می دهد تا ده سال بعد هم، حیات داشته.
صاحب " معالم العلماء "دو تالیف به نام: " دلائل " و " رسائل بشنویه " برای او یاد کرده، و ابن اثیر، در " لباب " ج 1 ص 127 می نویسد: دیوان شعری دارد که مشهور است.

در عراق، قسمت شرق دجله، طوائف زیادی از اکراد سکونت دارند که به نام قلعه ها و آبادیهای محل سکونت، در تاریخ یاد شده اند، این قلعه ها در اطراف موصل و اربل جای داشته و از جمله " بشنویه "است که شاعر ما از آنجا برخاسته است.
قلاع این طائفه بالاتر از موصل،نزدیک جزیره " ابن عمر " به فاصله دوفرسخ

[صفحه 73]

واقع می شده، و صاحب " جزیره " و نه غیر او، نمیتوانسته اندبر آنان دست یابند، با اینکه منزوی نبوده با همگان و به تمام شهرها، رفت و آمد داشته اند.
یاقوت حموی در " معجم البلدان " می نویسد: " این قلعه هادر دست طائفه اکراد است، سالها می گذرد، نزدیک سیصد سال. مردمی صاحب مروت و جوانمردی و تعصب اند اگر کسی بآنان پناه برد، از او حمایت کرده بزرگش می دارند ".
از جمله قلاع این طائفه: قلعه برقه، قلعه بشیر، قلعه فنک است و از فرمانروایان این قلعه امیر ابو طاهر، امیر ابراهیم و امیر حسام الدین است که در قرن ششم فرمانروا بوده است (از جمله) اکراد " زوزانیه " اند، این طائفه، به زوزان نسبت می برند که ناحیه وسیعی را در شرق دجله از جزیره‌ابن عمر، شامل می شود، تقریبا دو روزکه از موصل راه طی شود، به مناطق آنان میرسد تا به حدود خلاط می کشد وپایانش تا آذربایجان به کارگزاری سلماس منتهی می گردد. در این قسمت قلعه های محکم و استواری است که طوائف بشنویه، زوزانیه و بختیه ساکن اند.
و (بختیه)، در چند قلعه مخصوص به خود سکونت دارند: چون آتیل، علوس،القی، اروخ، باخوخه، باخو، کنگور، نیروه، خوشب و فرمانداری آنان در قلعه‌جرذقیل است که بهترین قلعه های آنان است و از جمله رهبرانشان امیر موسک بن مجلی است. و (هکاریه) که در بلوک بالاتر از موصل نزدیک جزیره ابن عمر جای گزید اند، از فرمانروایانشان در حلب، عز الدین عمر بن علی و عماد الدین احمد بن علی معروف به: ابن مشطوب بزرگترین امیری است که در مصر به حکومت رسیده و از دانشورانشان: شیخ الاسلام ابو الحسن علی بن احمد هکاری در گذشته است 486 است که شرح حالش در ابن خلکان 1 ر 377 مذکور است0

و (جلانیه) که نام قلعه ای از قلعه های بلوک هکاریه است و اکراد آن بنام

[صفحه 74]

جلانیه مشهوراند.
و (وزوادیه)که از اشراف و بزرگزادگان‌کردند، و از آنهاست: اسد الدین شیرکوه در گذشته سال 564 و برادرش نجم‌الدین ایوب.
و (شوانکاریه) و این همان طائفه ای است که در سال 564 موقعیکه زنگی بن دکلاء صاحب فارس، از شمله صاحب خوزستان، شکست خورد، بدانها پناهنده گشت و سپس با کمک آنان بر شمله پیروز شده به حکومت فارس رسید.
و (حمیدیه) که دژهای مستحکمی در کنار موصل داشته اند و (هذبانیه) که در قلعه اربل و کارگزاریهای آن جا داشته و (حکمیه) که از فرمانروانشان امیر ابو الهیجاء اربلی نامبردار است.
طوائف دیگر اکراد به نام، مارانیه، یعقوبیه، جوزقانیه، سورانیه، کورانیه عمادیه، محمودیه، جوبیه، مهرانیه، جاوانیه، رضائیه، سروجیه، هارونیه، لریه مشهورو طوائف بی شمار دیگری که قابل آمار نیستند.

از چکامه های مذهبی شاعر این دو بیت است:
- بهترین اوصیا از میان شریفترین قبائل و گرامی ترین خاندانهابرگزیده شده از لغزش و خطا در امان است.
- هر گاه به چهره او بنگری، پروردگار خود را عملا و لسانا پرستش کرده خواهی بود.
در بیت اخیر به حدیث‌رسول خدا (ص) اشاره دارد که فرمود " نگریستن

[صفحه 75]

به چهره علی عبادت است ":
محب الدین طبری، در " ریاض " ج 2 ص 219 از ابی بکر، عبد الله بن مسعود، عمرو عاص، عمران بن حصین، و دیگران، از زبان رسول اکرم روایت کرده است.
گنجی شافعی هم در " کفایه الطالب " ص 64 و 65 با دو طریق، از ابن مسعود نقل کرده و گفته: سند حدیث‌اول از دومی نیکوتر است، دومی را هم جمعی از حافظان حدیث مانند ابو نعیم در حلیه الاولیاء و طبرانی در معجم خود روایت کرده اند، سند آن هم عالی و خوب است، منتهی از این طریق، سند غریب و شگفت بنظر می آید، اما سند اول خوش سیاق است.
باز هم به طریق دیگر، از معاذ بن جبل در صفحه 66 روایت کرده و گفته: حافظ دمشقی در تاریخ خود، از جمعی صحابه آنرا روایت‌کرده که از جمله ابوبکر، عمر، عثمان،جابر، ثوبان، عائشه، عمران بن حصین، ابوذر نامبره شده، و در حدیث ابی ذر آمده است که رسول خدا فرمود: علی بن ابی طالب در میان شما - یا در میان شما امت حکم کعبه پوشیده را دارد: نگریستن بدان عبادت و سفر به سوی آن فرض است.
و از اشعار مذهبی اوست:
- باکی نیست که در کدام سرزمین، خداوند گارم فرمان مرگ دهد.
- و نه اینکه در کدام نقطه زمین پهلوبر خاک نهم و کسی آرامگاهم را منفور دارد و از آن دوری گزینند.
- در صورتیکه گواهی میدهم: خدائی جز آن خدای یگانه نیست و فرمان او راست.
- و اینکه محمد برگزیده، پیامبر اوست وعلی برادرش.
- و فاطمه دختر رسول پاک‌و پاکیزه از ارجاس است، همان رسول که‌ما را به دین حق رهبری کرد.

- و دو فرزند گرامیش که هر دو، سرور من اند. خوشا بر آن بنده که آن دو سرورشان باشند.

[صفحه 76]

و یا این شعر دیگرش:
- ایکه با من به نزاع و ستیزه‌برخاسته ای، هر چه در قوه داری بیار،که من دوستی آل محمد در آویخته ام.
- پاکان و پاک نهادان، ارباب هدایت، آنان پاک نژادند و هر که آنانرا دوست‌بدارد.
- خود را بدانها بستم و از دشمنانشان بریدم، تو بی پدر هر چه خواهی ملامت کن: کم یا زیاد.
- آنها چون اختران مهار زمین و مایه آرامش آن اند و هم آنان کشتیهای نجات غریق،این را از حدیث مسند می گویم.
و هم از سروده مذهبی شاعر است:
- مهترشان گفت: چه نظر می دهید و با چه‌وسیله می توان امر آشکار خلافت را مردود شناخت؟
- شنیدید که چگونه با سخن رسا خلافت علی را تبلیغ کرده سفارش نموده؟
- گفتند: چاره آن بر مادشوار است و نظری که می دهیم قطعی نیست.
- این کار را هم با سایر امور قیاس گیرید و به دقت مطالعه کنید، بدین وسیله به زندگانی عالی دست خواهید یافت - بعد از مرگش - بزودی آنرا به شوری می نهیم، خواه نصیب قبیله تیم شود یا قبیله عدی.
ونیز این شعرش:
- ای خواننده قرآن، که‌راز متشابهات را از محکم باز می شناسی
- آیا خدمت کعبه: از راهنمائی زائران‌و آب دادن حاجیان، با ایمان علی برابر است؟
- یا او را همرتبه " تیم "و " عدی " شناخته ای، اصولا هیچ گاه مانند آندو بوده است؟
- بجان همان علی که دوستی او بر من فرض و قطعی است. نه نزد من دانشمندان

[صفحه 77]

و بی خردان برابر نیستند.
و هم‌این دو بیت دیگر:
- آن علی که امروز شهر علم را در است، به رستاخیز، فرمانروای بهشت

و دوزخ است.
- از این‌رو دشمن او، بدبخت جهانیان، در آتش جای می کند و دوستش سرفراز روز حساب است.
و نیز این دو بیت دیگر:

خیر البریه خاصف النعل الذی
شهد النبی بحقه فی المشهد

- سالار مردم کسی بود که پیامبر اکرم در حق او گواهی داد، گفتند کی است که جانش با جان شما برابر است و دشمنان دین را سرکوب خواهد کرد؟ فرمود: آنکه کفش مرا پینه می زند و آن علی بود.
- پیامبر به دانش و داوری او گواهی داد، و دلاوری و شهامتش نیز مشهود فرشتگان گشت.
و درباره صدیقه زهرا چنین سروده است:
- آنجا که بتول‌عذرا در صف محشر بگذرد، سروشی بر آیدکه: چشمها فرو کشید
- همه چشمها فرو کشیده بر زمین دوزند، و سیه کاران سرانگشت ندامت به دهان گیرند.
آنروز است که دشمنان روسیاه گردند و اهل حق‌روسپید.
و امام صادق را نیز ثناگفته و سروده:
- چکیده نسل پیشوایان که با کرامت و بزرگواری راه جدشان رسول خدا را پیش گرفتند.
- اگر مشکلی‌پیش آید که از حل آنم درمانیم، سر آنرا با دلیل و برهان اراعه دهند.

غدیریه صاحب ابن عباد

385 - 326

قالت: فمن صاحب الدین الحنیف اجب؟
فقلت: احمد خیر الساده الرسل.
گفت: پس - صاحب آئین اعتدال که بود؟ برگو
گفتم: احمد. سرخیل و سالار رسولان.
گفت: بعد از او کیست که از جان و دل راه طاعتش گیری؟
گفتم: وصی کارگزارش که خیمه بر زحل افراشته.
گفت: بر فراش رسول که خفت تا برخی او گردد؟
گفتم: آنکه در طوفان حوادث از جای نجنبید.
گفت: رسول خدا دست که را به عنوان برادر خواندگی با اشتیاق فشرد؟
گفتم:همان که خورشید به هنگام عصر به خاطراو بازگشت
قالت: فمن زوج الزهرا فاطمه.
فقلت: افضل من حاف و منتعل.
گفت: فاطمه که زهره زهرا بود، با که جفت شد؟
گفتم: برترین جهانیان: از پا برهنه و چکمه پوش.

[صفحه 79]

گفت: دو سبط پیامبر که از شرف سر به آسمان سودند، زاده که بودند؟
گفتم: همان که در میدان فضیلت گوی سبقت ربود.
گفت: افتخار جنگ بدر نصیب که گشت؟
گفتم: آنکس که بیشتر بر فرق دشمنان کوبید.
گفت: در جنگ احزاب شیرژیان که بود؟
گفتم: کشنده " عمرو " دلاور بود.
گفت: پس در جنگ " حنین " که برید و درید؟
گفتم: آنکس که مشرکین را در یک لحظه درو کرد.
گفت: برای تناول مرغ بریان حضور چه کس آرزو بود؟
گفتم: همان که نزد خدا و رسول مقرب و محبوبتر بود.
قالت: فمن تلوه یوم الکساء اجب.
فقلت: افضل مکسوو مشتمل.
گفت: کدام کس در سایه عبا همتای رسول گشت؟
گفتم برترین عالمیان از گلیم دوش و خز پوش.
قالت: فمن سار فی یوم الغدیر ابن

فقلت: من کان للاسلام خیر ولی.
گفت: در روز " غدیر "چه کس سروری یافت؟
گفتم: آنکه برای‌اسلام بهترین یاور بود.
گفت: سوره " هل اتی " که نازل شد چه کسی تشریف یافت؟
گفتم: آنکه عطا بخشش از همه فزون بود.
گفت: دست که در رکوع نماز با انگشتری به سوی سائل دراز گردید؟
گفتم: دست کسی که محکمتر نیزه‌به سینه دشمنان کوبید.
گفت: پس آن که آتش دوزخ را تقسیم کند کیست؟
گفتم: آن که شرار اندیشه اش، از شعله آتش گیراتر است.

[صفحه 80]

گفت: رسول پاک مطهر،در مباهله که را همراه برد؟
گفتم: آن‌که در سفر و حضر همسنگ و همتای او بود.
گفت: پس چه کسی از میان امت شبیه هرون بود؟
گفتم: آن که در آشوب و فتن نلغزید و از پای نماند.
گفت: پس شهر علم را چه کسی در بود؟
گفتم: آن که نیازمند دانشش بودند و خود نیازمند نبود.
گفت: قاتل " ناکثین " بیعت شکن که بود؟
گفتم: جنگ‌جمل پرده گشای این راز است.
گفت: با " قاسطین " بیدادگر که نبرد کرد؟
گفتم: دشت صفین را بنگر که صحنه عمل بود.
گفت: " مارقین از دین " را چه کس تیغ بر سر کوفت؟
گفتم: روز نهروان‌معنی آن آشکار گشت.
گفت: به روز رستاخیز، شرافت حوض کوثر از کیست؟
گفتم: آنکه خاندانش شریفیترین خاندانهاست.
گفت: پس " لوای حمد" را که بر دوش خواهد کشید؟
گفتم: همان که‌از نبرد نهراسید.
- گفت: تمام این مزایا در یک نفر جمع بود؟
گفتم: آری در یک نفر.
- گفت: کیست؟ نامش بر گو
گفتم: امیر المومنین علی.
و در قصیده دیگری گفته است:
- ای همسر دخت محمد اگر گوهر وجودت نبود، فاطمه‌به خانه شوهر نمی رفت.
- ای ریشه خاندان احمد اگر تو نبودی، از احمد مرسل نسلی بجا نمی ماند.

- پیامبر خدا که شهر علم و به هر گونه کمال آراسته بود، دروازه طلائی آن شهر توئی.

[صفحه 81]

- خورشید بخاطر تو بازگشت‌و آن منقبتی است که پرده پوشی نتوان کرد.
- من آنچه را دشمنانت روایت کرده اند بازگو کردم بهمین جهت جان ومال آنها را حلال می شمارم.
ای همتای‌محمد، ای پیوند همایون، تو با مشکلات‌و شدائدی مواجه گشتی که شگفتی ها ببار آورد.
- با لقب " بوتراب " تو را سر کوفت زدند ولی دین خود را با کفی " تراب " معامله کردند.
- ندانستید: وصی رسول همان است که در محراب عبادت انگشتری به رسم زکاه بخشید.
- ندانستید: وصی رسول همان باشد که روز " غدیر "، فرمانروائی او را بر صحابه مسجل ساخت.
و یا این شعر دیگرش را ملاحظه کنید:
- گفتند: علی بر کرسی افتخار بالا رفت،گفتم: بلکه کرسی از قدم علی فخر گرفت.
- من همانرا گویم که رسول گفت،موقعی که همگانرا گرد آورد، فرمود:
- هلا آگاه باشید هر که من سرور اویم، باید که علی را سرور خود شناسد. وگرنه خود داند.
و در قصیده دیگر گوید:
- چه بسیار دعای مصطفی درباره علی به اجابت پیوست و آرزوهای دشمنانش بر باد رفت.
- چشم دردمند اورا با دعا شفا داد، موقعی که در جنگ خیبر باد مخالف می وزید.
برای همیشه از صورت سرما و گرما مصون گشت و در این دعا شگفتی هاست.
- کدامین روز، کارها بر وفق مراد چرخید، که خورشید آسمان ولایت (علی) پرتوافشان نبود؟:
- آیا در آنروز که علی خواهان‌زهرا شد و رسول خدایش به دامادی پذیرفت

[صفحه 82]

با آنکه همه کس خواهان زهرا بود؟

- یا آنروز که مرغ بریان بر سفره نهاده مصاحبت بهترین و محبوبترین مردمان را آرزو کرد، جز علی کس دیگر حلقه بر در کوفت؟ با آنکه‌خادم احمق سه نوبت او را باز گرداند.
- یا روز مباهله که علی را همتا و هم سنگ خود معرفی کرده جایگاه‌او را بهمگان نمود و این خود بالاترین منزلتی است که به تصور آید.

افی یوم " خم " اذا شاد بذکره
و قد سمع الایصاء جاء و ذاهب

- یا روز " غدیر خم " که نام علی را بلند کرد، وآیندگان و روندگان وصیت او را شنیدند.
- ای پادشاه دین، ای همریشه رسول، ای کسی که دوستیت از جانب حق فرض و قطعی است.
- جایگاهت بر کوکب فرقدین پیدا است و مجد و عظمتت از ستاره سماک پرتو افکن.
- شمشیرت بر گردن دشمنان قلاده زرین بسته، قلاده ای که زرگر ماهر نتواند بست.

" صاحب "، " کافی الکفاه " ابو القاسم اسماعیل بن ابی الحسن: عباد بن العباس بن عباد بن احمد بن ادریس طالقانی:
گاه اتفاق می افتد که‌ادیب سخندان، با اینکه بیانی شیوا و رسا دارد و قدرت ادبی او در غور رسی وتحلیل شخصیت ها و رجال برجسته تاریخ، ممتاز و مسلم است در عین حال، زبانش در تحلیل برخی شخصیتها و تحقیق و تشریح عظمتشان دچار لکنت شده در کام می خشکد.
از جمله این شخصیتها و رجال‌با عظمت، صاحب ابن عباد است، که بسهولت نمیتوان به قعر مجد و معالی او دست یافت، بلکه باید جوانب مختلفه‌حیات او را یک

[صفحه 83]

یک مورد تحلیل و تعمق قرار داده، در هر ناحیه بطور علیحده داد سخن داد: گاه از جنبه علم‌و هنر، گاه از ناحیه سخندانی و ادب، مرحله ای از وجهه سیاست و تدبیر، و بار دیگر، از وجهه عظمت روح و نجابت اصیل، تا برسد به بخشش فراوان و فضل سرشار و شرف خالص و روش استوار و سایر مفاخر روحی و معنوی که قابل آمارنیست و آنچه در فرهنگ رجال و معاجم، پیرامون این خصال برجسته او بحث و تنقیب پرداخته و یا به تشریح و تحلیل‌برخاسته اند، تنها به اندکی از بسیارقناعت جسته اند.
البته شهرتی که صاحب‌ابن عباد، در تمام شئون اجتماعی نامبرده کسب نموده خود گواه عظمت و شخصیت اوست، گرچه تاریخ نویسان، به اشاره برگزار کرده باشند. مشهورترین و قدیمی ترین کتابی که به تحلیل و ترجمه صاحب پرداخته " یتیمه الدهر " ثعالبی است که 91 صفحه آن به تحلیل شخصیت او اختصاص دارد و بقیه مربوط به شعرائی است که او را مدح و ثنا گفته اند.
جمعی دیگر کتابی علیحده در بیوگرافی صاحب بقلم آورده اند، از جمله:
1 - مهذب الدین محمد بن علی حلی مزیدی، معروف به ابو طالب خیمی، کتابی دارد به نام " الدیوان المعمور فی مدح الصاحب المذکور "
2-شیخ محمد علی بن شیخ ابی طالب زاهدی گیلانی (1181 - 1103)
3- سید ابو القاسم‌احمد بن محمد حسنی حسینی اصفهانی، کتابی دارد به نام " رساله الارشاد فی احوال الصاحب ابن عباد " که در سال 1259 تالیف کرده.
4 -استاد خلیل مردم بک، کتابی درباره صاحب پرداخته‌که در 252 صفحه در

دمشق مطبعه ترقی چاپ شده، و آن جز چهارم از کتاب مفصلی است که در چهار جزء راجع به پیشوایان چهارگانه ادب تالیف نموده.
با وجود این شهرت جهانگیر، تنها وظیفه ای که بر عهده ماست، آوردن چکیده و خلاصه این کتب است که به طوراجمال، آماری از فضل سرشار او بقلم آید.
" صاحب " در یکی از آبادیهای اصطخر فارس - و یا در طالقان - به سال 326

[صفحه 84]

شانزدهم ذی قعده، دیده بجهان گشود. علم و ادب از پدرش آموختو از ابو الفضل ابن العمید و ابو الحسین احمد بن فارس لغوی و ابو الفضل عباس بن محمد نحوی ملقب به " عرام " و ابو سعید سیرافی و ابوبکر ابن مقسم و قاضی ابوبکر احمد بن کامل‌بن شجره و عبد الله بن جعفر بن فارس که از این دو نفر حدیث فرا گرفته است.
سمعانی می نویسد: حدیث را از مشایخ اصفهان و بغداد و ری فرا گرفت و به دیگران فرا داد، و همواره تحریص می کرد که حدیث بیاموزند و بنویسند، از ابن مردویه بازگو شده و او خودش از زبان " صاحب " شنیده که می گفت: " هر که حدیث ننویسد، شیرینی‌اسلام را احساس نخواهد کرد.
چون در مجلس حدیث، برای املاء و دیکته حاضرمی شد، جماعت انبوهی به استماع می نشستند، و ناچار هفت نفر بلندگو صدا به صدا حدیث را به گوش آخرین قسمت اجتماع میرساند.
از این رو، محدثین زیادی از او سماع حدیث دارند و احادیث نخبه فراوانی نوشته اند از جمله: قاضی عبد الجبار، شیخ عبد القاهرجرجانی، ابوبکر ابن المقری قاضی ابو الطیب طبری، ابوبکر ابن علی ذکوانی و ابوالفضل محمد بن محمد بن ابراهیم نسوی شافعی که هر یک استوانه‌حدیث و کلام محسوب اند.
علاوه بر این، نبوغ علمی و مهارت او در فنون ادب تا آنجا شهرت یافت و مورد گواهی حاضران و غائبان قرار گرفت، که شیخ بهاء الدین عاملی در رساله " غسل الرجلین و مسحهما " او را از علما شیعه و در شمار ثقه الاسلام کلینی ، شیخ صدوق شیخ مفید، شیخ طوسی و شهید و امثال آنان آورده، و علامه مجلسی اول در حواشی " نقد الرجال " به عنوان" افقه الفقهاء " از او یاد کرده و درجای دیگر از روسای اهل حدیث و کلامش شناخته و شیخ حر عاملی در " امل الامل " او را با عناوین: " محقق، متکلم والا مقام، گرانقدر در علم " ستوده است.

از طرف دیگر، ثعالبی در کتابش " فقه اللغه " صاحب را از پیشوایانی شمرده که سخندانی و سخن سنجی آنان سند و گواه استنباط ادبی واز هر جهت مورد اعتماد

[صفحه 85]

بوده: مانند لیث، خلیل، سیبویه، خلف احمر، ثعلب احمثی، ابن کلبی، ابن درید و بهمین جهت " انباری " او را از علماءلغت دانسته و برای او در کتاب " طبقات‌ادباء از نحویین " فعلی باز کرده، و سیوطی اش در " بغیه الوعاه " که در طبقات لغویین و نحویین است یاد کرده و علامه مجلسی در پیش گفتار بحار، بعنوان " پرچمدار علم لغت و عروض و عربیت در صفوف امامیه " معرفی کرده است.
اضافات چاپ
[دومچ ابن جوزی در " المنتظم " ج 7 ص 180 می نویسد: با دانشمندان و ادیبان مراوده‌می کرد، بدانها می گفت: " روز چون پادشهانیم و شب چون برادران ".
از محدثین فرا گرفته و به دیگران املاء نموده: ابو الحسن علی بن محمد طبری معروف به " کیا " از زبان ابو الفضل زید بن صالح حنفی می گفت: صاحب ابن عباد، موقعی که تصمیم به املاء حدیث گرفت، در منصب وزارت کار می کرد، روزی طیلسان پوشیده تحت الحنک بسته، در هیئت اهل علم برون شد و گفت: آیا پیش کسوتی و سابقه مرا در علم و دانش قبول دارید؟ همگان پذیرفته و اعتراف کردند.
بعد گفت: من به شغل وزارت اندرم و آنچه از کودکی تاکنون،مصرف خرج و انفاق خود کرده ام، همه از مال پدر و جدم بوده است، با وجود این نمی گویم از مظلمه و حق کشی معصوم بوده ام، اینک من خدا را و سپس‌شما را گواه می گیرم که از هر گناهی بازگشت و به مغفرت و عنایت الهی پناه‌می برم.
آنگاه برای خود خانه انتخاب و نام آنرا " خانه توبه " نهاد و یک هفته در آن اعتکاف جست، و بعد از آنکه امضای فقها را به راستی و درستی‌توبه خود جمع آوری نمود، بر مسند املاء نشست و جمع کثیری در محضر او گرد آمد تا آنجا که یک بلندگو کافی نبود، بلکه شش نفر دیگر صدا به صدا سخن او را به اطراف مجلس می رساندند،و حتی بزرگانی مانند قاضی عبد الجبار،حدیث او را یادداشت کرده اند. ضمنا " صاحب " هر ساله پنجهزار دیناربه بغداد می فرستاد تا میان فقهاء و اهل ادب تقسیم شود، و هیچگاه، در اجرای حق الهی، ملامت مردم را به چیزی نمی خرید.[

جمعی از پرچمداران علم و یکتا سواران ادب، بخاطر بزرگداشت مقام " صاحب " و ارج شناسی نبوغ او، تالیفات علمی خود را به نام او نوشته و اهداء کرده اند از جمله:
1 - شیخ و استاد بزرگ ما صدوق ابو جعفر قمی، کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام.
اضافات چاپ دوم
[2- حسین بن علی بن حسین بن موسی بن‌بابویه قمی، کتاب نفی التشبیه. در کتاب لسان المیزان ج 2 ص 306 به نقل از فهرست نجاشی چنین آمده ولی در کتاب نجاشی ص 50 بعد از اینکه کتاب نفی تشبیه را یاد کرده می نویسد: تالیف دیگری دارد که به نام صاحب ابن‌عباد نوشته است
3 - شیخ حسن بن محمد قمی، کتاب تاریخ قم.[
4- ابو الحسن احمد بن فارس رازی لغوی، کتاب " صاحبی ".
5 - قاضی عبد العزیز جرجانی، کتاب " تهذیب ".
اضافات چاپ دوم:
[6- ابو جعفر احمد بن ابی سلیمان: داود صواف مالکی، کتابی در شناخت سنگ‌و اسامی آن به نام " حجر ". تالیف و به خدمت صاحب ارسال داشت، صاحب گفت: " ردوا الحجر من حیث جاء " سنگ را به جای اولش برگردانید (مثل است) ولی بعد هدیه را پذیرفت و مولف را عطا بخشید. این را ابن فرحون در کتاب " دیباج مذهب " ص 36 یاد کرده].

تالیفات صاحب

صاحب ابن عباد، تالیفاتی در علم و ادب دارد که از آثار جاویدان اوست، از جمله:
1 - کتاب" اسماء الله و صفاته ".
2 - کتاب نهج السبیل، در اصول
3 - کتاب "الامامه "در تفضیل امیر المومنین علیه السلام.
4- کتاب " وقف و ابتدا ".

[صفحه 87]

5- کتاب " المحیط " در لغت (فرهنگ عربی) ده جلد.
6 - کتاب " زیدیه ".
7 - " المعارف " در تاریخ.
8 - کتاب " الوزراء ".
9 - کتاب " قضا و قدر ".
10 - کتاب " روزنامه " (یادداشت روزانه) ثعالبی در یتیمه الدهر از آن نقل می کند. 11 - کتاب " اخبار ابی العینا ".
12 - کتاب تاریخ الملک و اختلاف الدول.
13 - کتاب زیدیین.
14 - کتاب جوهره الجمهره ابن درید (چکیده جمهره ابن درید است).
15- کتاب " اقناع " در عروض.
16 - کتاب نقض عروض.
17 - دیوان رسائل (دفتر انشاء) ده جلد.
18 - کتاب " الکافی " در رسائل و فنون نویسندگی.
19 - کتاب اعیاد و فضائل نوروز باستانی.
20 - دیوان شعر.
21 - کتاب " شواهد ".
22 - کتاب تذکره.
23 -کتاب تعلیل.
24 - کتاب الانوار.
25-کتاب الفصول المهذبه للعقول.
26 - رساله ابانه (پرده برداری) از مذهب اهل عدل.
27 - رساله در طب.

[صفحه 88]

28- رساله دیگری در طب.
29 - کشف از مساوی‌شعر متنبی، در مصر به طبع رسیده و 26 صفحه است.
ثعالبی در یتیمه می نویسد:چون صاحب، این رساله را نگاشت، قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز جرجانی کتابی بنام " وساطت "بین متنبی و مدعیان او در شعر، پرداخت و یکی از ادباء نیشابور در این زمینه سرود:
- ای قاضی که کتابهایت در دسترس است و خانه ات دور.
- کتاب " وساطه " در زیبائی، نسبت به زیوری که از مفاخر ادب به گردن آویخته ای، چون گوهر میانین است.
30 - رساله در فضائل سرورمان عبدالعظیم حسنی، مدفون در ری.
31-تاب " سفینه "، ثعالبی در یتیمه الدهر از آن نام برده.
اضافات چاپ دوم
[32 - کتابی منحصرا در شرح حال شافعی محمد بن ادریس پیشوای فرقه شافعی چنانکه در کتاب " الکواکب الدریه " ص 263 یاد شده.
ضمنااستاد حسین علی محفوظ کاظمی (ساکن کاظمین) شفاها اظهار می داشت که از تالیفات صاحب ابن عباد، به نسخه این چند رساله برخورد کرده است،
1 - " فصول ادبیه و مراسلات عبادیه " در 15باب ترتیب یافته و هر بابی 15 فصل دارد. نسخه آن در تاریخ 628 نوشته شده.
2 - رساله در هدایت و ضلالت، با خط کوفی از روی نسخه مولف نوشته شده و باخط مولف زیور یافته
3-امثال سائره،منتخب از شعر ابو الطیب متنبی، و آن 372 بیت است، نسخه به خط باخرزی در تاریخ 434 نوشته شده.
خواننده گرامی کاملا توجه دارد که نویسنده این کتابهای متنوع علمی باید یکی از رجال برجسته تاریخ و نوابغ دهر باشد که در هیچ فنی از فنون علمی کوتاهی نیامده، مراتب عالیه را حائز می شوند:لذا می بینیم که صاحب ما، هم فیلسوف‌است

[صفحه 89]

هم متکلم. هم فقیه و محدث، هم مورخ و لغوی. نحوی، ادیب، نویسنده‌و شاعر.
شما فکر می کنید، شخصیت ادبی‌و موقعیت علمی این یگانه دهر، که فنون پراکنده را در سینه خود جای داده و در رشته های مختلف، از دانش وهنر،

تالیفاتی به یادگار نهاده، در چه مقامی است؟ جز این است که او را در قله کوهسار فضائل می یابیم که به حق و شایستگی، آوازه او در جهان علم پیچیده و نامش با فلک چرخان، اقطار کیهان را در نوریده است؟
صاحب، کتابخانه پر ارج و گرانبها و در واقع گنجینه از کتب برای خود فراهم داشته است: موقعی که صاحب خراسان نوح بن منصور سامانی، پیکی به‌خدمت صاحب گسیل ساخته او را به دربارخود دعوت کرد، ضمنا عطای وافری پیشنهاد فرمود صاحب را به خدمت گزاری‌در پست وزارت ترغیب نمود، صاحب در مقام معذرت بر آمده و از جمله چنین گفت:
"چگونه توانم اموال خود را با بار و بنه سنگین حرکت دهم، در صورتی که‌تنها دفاتر و وسائل و کتب علمی من برچهار صد شتر و بلکه بیشتر حمل باید شد ".
در معجم الادبا از ابو الحسن بیهقی نقل آورده که می گفت: کتابخانه‌ای که در ری وجود دارد، گواه‌صادقی بر ارج و بهای کتابخانه صاحب است. بعد از آنکه سلطان محمود بن سبکتکین قسمتی از کتابخانه ری را سوزانید، من آن کتابخانه را وارسی کردم، دیدم فهرست کتابخانه در ده جلدتدوین یافته: جریان این است که چون سلطان محمود، وارد ری شد، بدو گفتند:اینها همه کتابهای رافضیان است و اهل‌بدعت، و او دستور داد، کتابهای کلامی را جدا کرده همه را سوزاندند.
از این سخن بیهقی چنین برآورد می شودکه عمده کتبی که سوخته شده کتابهای صاحب بوده است، آری دست جور و ستم، این گونه با آثار شیعه و مفاخر ادبی و علمی آنان بازی کرده است.

[صفحه 90]

باری خزانه دار این کتابخانه و سرپرست آن، ابوبکر محمد بن ابراهیم بن علی مقری متوفی به سال 381 و ابو محمد عبد الله بن حسن اصبهانی خازن بوده اند.

- ابوبکر خوارزمی گوید: صاحب، در دامن وزارت پرورش یافته، و در همان آشیانه نوپا گشته، واز پستان پر برکت آن شیر نوشیده و در واقع چکیده وزارت است که از پدران خود ارث برده، چنانکه ابو سعید رستمی‌درباره اش گوید:

ورث الوزاره کابرا عن کابر
موصوله الاسناد بالاسناد

یروی عن العباس عبادوزا
رته و اسماعیل عن عباد

- منصب وزارت را پشت‌در پشت به ارث برده، چون سند روایت که بهم پیوسته است.
- عباد از عباس راوی وزارت گشته و اسماعیل از عباد.
او اول وزیری است که به عنوان" صاحب " لقب یافته: ابتدا چون در مصاحبت ابو الفضل ابن العمید بود، بدو صاحب ابن العمید می گفتند، بعدها که خود متولی مقام وزارت گشت، این لقب بر او ماند، ولی " صابی " در کتاب " تاجی " می نویسد: بدین جهت اورا صاحب گفتند که از کودکی در مصاحبت موید الدوله فرزند بویه بود، و همو او را صاحب نامید، و لقب ادامه یافت تا بدان مشهور گشت، بعدها هر که به مقام وزارت رسید او را صاحب گفتند.
ابتدا از سال 347 تقریبا تا سنه 366 به عنوان منشی و دبیر در خدمت موید الدوله مشغول کار شد، و سال 347، با او به بغداد رفت، سال 366 به وزارت انتخاب شد و تا سال وفات موید الدوله373 بر سر کار باقی ماند، بعد از او برادرش فخر الدوله، صاحب را به وزارت بر کشید، صاحب با او به ری آمد که مرکز حکومت او بود، و از هیچ کوششی در خدمت گزاریو توسعه حکومت او خودداری نکرد:

[صفحه 91]

حموی گوید: صاحب،پنجاه دژ، در اطراف حوزه حکومتی گشوده و به فخر الدوله تسلیم کرد که حتی ده دژ آن در دوران حکومت پدرش و نه برادرش تسلیم نشده بود. صاحب به دوران وزارتش، در مردم نوازی کوشا بود،

علما و شعراء از عطای فراوان، نعمت سرشار، نوال بی پایانش بهره مندشدند.
ثعالبی از زبان عون بن حسین می گوید: روزی در خزانه داری خلعت های صاحب بودم، دفتر آماری که در اختیار دوستم بود، ملاحظه کردم، دیدم تعداد عمامه خزی که در زمستان آن سال، به علویین و فقها و شعراء، خلعت داده، سوای آنچه در اختیار خدمتگاران و حاشیه نشینان قرار گرفته، 820 طاقه بوده.
ضمنا صاحب هر سال پنج هزار دینار، به فقها و ادبای بغداد، تقسیم‌می کرد و صله و صدقات و خیرات او در ماه مبارک رمضان، با آنچه در سایر ماههای سال انفاق می شد، برابری می کرد، هیچ کس در ماه رمضان بر او وارد نمی گشت - هر که گو باش - جز اینکه بعد از افطار از خانه او خارج می شد، و همه شب، حدود هزار نفر در آنجا افطارمی کردند. (یتیمه الدهر ج 3 ص 174).
دوران صاحب، پر برکت ترین دورانی بود که بر اهل علم و ادب گذشت: گاه با مقرب ساختن اهل فضل و گاه با تشویق و ترغیب آنان به نشر آثار گرانبهای خود، تا آنجا که بازارعلم و دانش رونق گرفت، دانشوری و دانش پروری رواج یافته، دانش پژوهان و دانش اندوزان بی شمار گشتند.
صاحب در برابر هر اثر نفیس و رساله شیوا، بدره های زر و کیسه های سیم نثار کرد، و در اثر جود سرشار و کرم بی انتها و نوال بی کرانش، پانصد شاعر او را ثنا خوان و مدیحه سرا گشتند، که‌قصائد آنان زینت بخش دواوین و فرهنگ رجال است.
حموی از گفت ابن بابک و اواز زبان خود صاحب چنین نقل می کند: " من و خدا بهتر داند - با صد هزار قصیده‌عربی و فارسی مورد ستایش قرار گرفته‌ام ".
آری همین قصاید بی شمار بود که نام صاحب را در صفحات تاریخ جاویدان ساخت، که نه یادش فراموش شود، و نه شعله عظمت و شخصیتش با گذشت روزگاران

[صفحه 92]

خاموش گردد.
از جمله شعرائی که او را ثنا گفته اند:
1- ابو القاسم زعفرانی: عمر بن ابراهیم عراقی، چند قصیده در ثنای صاحب دارد و از جمله نونیه ای که سرآغازش چنین است:

سواک یعد الغنی و اقتنی

و یامره الحرص ان یخزنا

و انت ابن عبادالمرتجی
تعد نوالک نیل المنی

- دگران مال و دولت اندوزند و در اثر حرص و آز گنجینه می سازند.
- و تو که‌فرزند عبادی و امید همگان، عطا و بخشش را وسیله نام نیک ساخته ای.
-ابو القاسم عبد الصمد بن بابک، صاحب رابا قصیده ای ستوده که آغازش این است:

خلعت قلائدها عن الجوزاء
عذراءرقصهالعاب الماء

- زیور آلات گردنش را از ستاره جوزاء خلعت گرفته، همان مرواریدهای آبدار که از لمعان به رقص آمده
3 - ابو القاسم عبد العزیز بن یوسف وزیر، از آل بویه، قصیده دارد واز جمله آن:

اقول و قلبی فی ذراک مخیم
و جسمی جنیب للصبا و الجنائب

یجاذب نحو الصاحب الشوق مقودی
و قدجاذبتنی عنه ایدی الشواذب

- می گویم - و دلم در سایه وجودت خیمه زده و جسم در گرو باد صباست و شترانی که یدک می کشند. - اشتیاق مهار شترم را به سوی " صاحب " می کشد، ولی شتران سرکش با من سر نزاع دارند.
4-ابو العباس ضبی وزیر. در گذشته به سال398 (یکی از شعراء غدیر که قصیده اش همراه شرح حال او خواهد آمد) چند قصیده در ثنای صاحب دارد.
5 - ابو القاسم علی بن قاسم کاشانی، منشی و نویسنده. قصیده پرداخته و به خدمت صاحب گسیل داشت، آغازش این است:

اذا الغیوم ارجفن باسقها
و حف ارجاءها بوارقها

- آنگاه که توده های ابر با صدای رعد آسمانرا به غلغله آرد و برق در اکناف آن بدرخشد
6 - ابو الحسن محمد بن عبد الله سلامی عراقی در گذشته سال 394، قصیده در ثنای صاحب دارد، مطلع آن چنین است:

رقی العذال ام خدع الرقیب
سقت ورد الخدود من القلوب

- افسون ملامتگر باعث شد یا نیرنگ رقیب که سرخی شرم از دل برخاسته بر چهره نشیند.
سلامی چکامه دیگری در ستایش صاحب دارد که در بحر رجز سروده:

فما تحل الوزراء ما عقد
بجهدهم ما قاله و مااجتهد

- آن قرار و پیمان که با دست و زبان صاحب بسته شود، وزرای دیگر باز گشودن نتوانند.
- چه نسبت گوسفند پروار را با شیر شکار؟ و آیا حوض آب با دریای متلاطم برابر است.
- از میان نیک روزیها و سعادتها من به این‌آرزو دلبسته ام که صاحب ابن عباد همیشه و همواره برایم باقی بماند.
7- قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز جرجانی، درگذشته سال 392، قصیده داردکه این بیت از آن جمله است:

او ما انثنیت عن الوداع بلوعه
ملات حشاک صبابه و غلیلا؟

- آیا از وداع معشوق که بازگشتی، آتش فراق تار و پودت را نسوخته.
- یا سیل اشک از چشمانت سرازیر نیست، گویا که دست جود و بخشش‌اسماعیل در کنار آن است.
- ای بزرگ مردی که مجد و بزرگواری، با همت تو، حاجت خود را از زمانه گرفت.

- روزی مرم با دو دست مبارکت تقسیم شده از این رو نامت ابو القاسم گشت.

[صفحه 94]

همین شاعر قصائد دیگری هم در مدح صاحب سروده است.
8- ابو الحسن علی بن احمد جوهری جرجانی (یکی از شعراء غدیر که شعرش همراه شرح زندگی خواهد آمد) قصائد فراوانی در مدح صاحب ساخته: همزیه، رائیه، فائیه،بائیه و جز آنها با قافیه های دیگر.
9- ابو الفیاض سعد بن احمد طبری، چندقصیده دارد از جمله میمیه ای که آغازش چنین است:

الدمع یعرب ما لا یعرب الکلم
و الدمع عدل و بعض القول متهم

- اشگ رخسار، از آتش درون‌حکایت دارد، سخن و ادعا - نه، اشگ گواه صادق است و سخن مورد تردید.
10-ابو هاشم محمد بن داود بن احمد بن داود بن ابی تراب: علی بن عیسی بن محمد بطحائی بن القاسم بن الحسن بن زید بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام معروف به علوی طبری، اشعار فراوانی در ثنای صاحب سروده و صاحب هم اشعاری در ستایش او.
11- ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی، قصائدی‌دارد و در یک قصیده اش می گوید:

و من‌نصر التوحید و العدل فعله
و ایقظ نوام العمالی شمائله

- آنکه با کردارش مکتب توحید و عدل را یاری کرد، و خصال ستوده اش در خواب رفتگان وادی غفلت را برای کسب عظمت هشیار ساخت.
- آنکه وا داشت تا مردم نیک، در طلب نیکوکاری بر آیند، دیرزی‌ای مرغزاری که مردم آن کوچ کردند.
12- ابو سعد نصر بن یعقوب، قصیده دارد بدین مطلع:

ابی لی ان ابالی باللیالی
و اخشی صرفها فیمن یبالی

روا نمی دارد که من در فکر شبهای عزیز خود باشم و من از عاقبت آن بیمناکم که شبهای خود را وقف وجوداو سازم.

[صفحه 95]

13- سید ابو الحسین علی‌بن حسین بن علی بن حسین بن قاسم بن محمد بن قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، داماد صاحب است، قصیده ای سروده در 60 بیت که صاحب رابدان ستوده، با این امتیاز که از حرف‌واو خالی است. ثعالبی در یتیمه الدهر 20 خط آنرا آورده و مولف " الدرجات الرفیعه " 14 خط آنرا، سرآغازش این است:

برق ذکرت به الحبائب
لما بدی فالدمع ساکب

- درخشی که مرا به یاد معشوقه ها افکند، و اینک اشک بر رخسارم روان است.
14- ابو عبد الله حسین بن احمد، مشهور به " ابن حجاج بغدادی " درگذشته سال 391 (یکی از شعراء غدیر که قصیده او همراه شرح حالش خواهد آمد) سروده فائیه ای دارد که صاحب راثنا خوانده مطلع آن این است:

ایها السائل عنی
انا فی حال طریفه

و فائیه دیگری با این مطلع:

ساق علی حسن وجهها تلفی
و سرها ما راته العین من دنفی

و چکامه نونیه ای‌با این مطلع:

یا عذولی اما انا
فسبیلی الی العنا

- ای نکوهشگر من خودم به سوی نابودی روانم.
- ولی داستانم، شایسته است که زیور تاریخ گردد.

15- ابو الحسن علی بن هارون بن منجم، قصیده ای دارد که بارگاه صاحب را ستوده است از جمله گوید:

و ابوابها اثوابها من نقوشها
فلا ظلم‌الا حین ترخی ستورها

16 - شیخ ابو الحسن بن ابو الحسن، متصدی چاپار، پسر عمه صاحب است قصیده سروده و بنای‌با شکوه صاحب را که در اصفهان ساخته و بدانجا منتقل گشته می ستاید:

دار علی العز و التایید مبناها
وللمکارم و العلیا مغناها

خانه ای که اساسش بر عزت و قدرت نهاده شده و منزلگاه اخلاق ستوده و

[صفحه 96]

جایگاه بزرگی و والائی است.
17- ابو الطیب کاتب (منشی)، او هم قصیده ای در ستایش همان بنا دارد که با این بیت شروع می گردد:

و دار تری الدنیا علیها مدارها
تحوز السماء ارضها و دیارها

- خانه ای که چرخ زمانه بر محور آن چرخد و خاک و خشتش با آسمان برابر آید.
18- ابو محمد ابن المنجم،رائیه ای دارد که بارگاه صاحب را ستوده با این مطلع

هجرت و لم انو الصدود و لا الهجرا
و لا اضمرت نفسی الصروف و لا الغدرا

19 - ابوعیسی ابن المنجم، صاحب را با توصیف بارگاهش چنین می ستاید:

هی الدار قدعم الاقالیم نورها
و لو قدرت بغداد کانت تزورها

- بارگاهی که پرتوش بر جهان تابیده، و اگر بغداد هم می توانست به دست بوس آن می آمد. 20- ابو القاسم عبید الله بن محمد بن معلی، او هم خانه صاحب را باقصیده ای بدین مطلع ستایش کرده:

بی من هواها و ان اظهرت لی جلدا
وجد یذیب و شوق یصدع الکبدا

- مرا در آرزوی زیارت آن بارگاه - گرچه بظاهرشکیبائی ورزم - عشقی جانکاه است و اشتیاقی جگر سوز.
21- ابو العلاء اسدی، در ضمن قصیده صاحب راستوده و بارگاهش را با این سرآغاز وصف می کند:

و اسعد بدارک انها الخلد
و العیش فیها ناعم رغد

- خوش زی که اینجا خانه خلد است و زندگی در آن با نعمت و فراوانی همراه.
22- ابو الحسین‌غویری، چند سروده دارد از جمله قصیده ای که همان خانه اصفهان را ستوده، بااین سرآغاز:

دار غدت للفضل داره
افلاک اسعده مداره

بارگاهی که جولانگاه بخشش و نوال است، چون فلک که مدار آن بر سعادت باشد.
23- ابو سعید رستمی محمد بن محمد بن حسن اصبهانی، صاحب را با چند

[صفحه 97]

قصیده ستوده، از جمله بائیه که سرآغازش این‌است:

عقنی بالعقیق ذاک الحبیب
فالحشی حشوه الجوی و النجیب

و لامیه ای دارد که در آن چنین می گوید:

- شایسته است که سی تن شاعر کامروا گردند، و مانند من شاعری محروم ماند؟
- این بدان ماند که به " عمرو " و اواضافه دهند و در نام خدا: " بسم الله "از الف مضایقه کنند. 24- ابو محمد عبد الله بن احمد خازن اصبهانی، چند قصیده دارد که از همه بهتر آن با این مطلع شروع می گردد:

هذا فوادک نهبی بین اهواء
و ذاک رایک شوری بین آراء

25 - ابو الحسن علی بن محمد بدیهی، و او کسی است که صاحب‌درباره او چنین سروده:
- تو که بایدپنجاه سال بیندیشی تا یک شعر بسرائی؟چرا لقب " بدیهی " (بدیهه سرا) به خود بسته ای.
این شاعر قصائدی پرداخته، از جمله لامیه ای بدین مطلع:

قد اطعت الغرام فاعص العذو لا
ما عسی عائب الهوی ان یقولا

- اینک‌که سر به طاعت عشق سپردی، پند ناصح را به چیزی مخر، آن که عشق را نکوهش کند، چه عیبی بر آن تواند بست؟
26 - ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد شاشی عامری، چند مدیحه درباره صاحب سروده‌از جمله بائیه ای با این سر آغاز:

سرینا الی العلیا فقیل کواکب
و ثرنا الی الجلی فقیل قواضب

- به آسمانها بر شدیم، گفتند: ستاره رخشان‌آمد، به میدان نبرد تاختیم گفتند: شمشیر بران آمد.
27- ابوطاهرابن ابی الربیع عمرو بن ثابت، چکامه‌ای چند در مدح صاحب دارد، از جمله جیمیه و اول آن:

[صفحه 98]

اما لصحابی بالعذیب معرج
علی دمن اکنافها تتارج

28 - ابو الفرج حسین بن محمد بن‌هندو، چند سروده در ثنای صاحب دارد از جمله با این مطلع:

لها من ضلوعی ان‌یشب وقودها
و من عبراتی ان تفض عقودها

- رواست که به خاطر آن (معشوقه) آتش درون شعله کشد و اشک دیدگانم چون مروارید غلطان نثار شود.
29- عمیری، قاضی قزوین، چند کتاب، خدمت صاحب اهداء کرده و این دو شعر راهمراه آن ارسال داشته:
- عمیری، برده" کافی الکفاه " است، گرچه در شمار اعیان قضاه است.
- با اهداء چند کتاب نفیس و فرد، شرط خدمتگزاری و ادب بجاآورد.
صاحب دو بیت سروده و آنرا در رقعه ای گسیل داشت:
- از کتب اهدائی،یک کتاب پذیرفتیم و مابقی را بلادرنگ برگشت دادیم.
- من هدیه فراوان را غنیمت نمی شمارم: منش من این است که میگویم: " بگیر " نه - بیاور
30- ابو رجاء اهوازی، موقعی که صاحب به اهواز رفته بود، او را با چکامه ای ثنا خوان گشت و از آن جمله:

الی ابن عباد ابی القاسم
الصاحب اسماعیل کافی الکفاه

و تشرب الجند هنیئا بها
من بعد ما الری ماء الفرات

31 - ابو منصور احمد بن محمد لجیمی دینوری، چکامه ای در ثنای صاحب دارد.
32- ابو النجم احمد دامغانی معروف به (شصت کله) در گذشته سال 432 قصیده به زبان فارسی در مدح صاحب سروده است.

[صفحه 99]

33- شریف رضی (یکی از شعراء غدیر است که شعرش همراه‌شرح حال او خواهد آمد) صاحب ابن عبادرا با قصیده دالیه ای در سال 375 ثناگفته ولی آنرا گسیل نداشته و قصیده دیگری به سال 385 قبل از درگذشت

صاحب ساخته و آنرا به محضرش ارسال داشته است.
34- قاضی ابوبکر عبد الله بن محمد بن جعفر اسکی، چکامه ای در مدح صاحب دارد که از آن جمله است:

کل‌بر و نوال و صله
و اصل منک الی معتزله

یا ابن عباد ستلقی ندما
لفراق الجیره المرتحله

35- ابو القاسم غانم بن محمد بن ابی العلاء اصفهانی، چند چکامه درباره صاحب دارد که برخی در ستایش او و برخی‌در سوگ او سروده شده، ثعالبی در تتمیم یتیمه گوید: روزی با صاحب دوش به دوش می رفتند، صاحب پیشنهاد کرد تا در وصف مرکبی که به زیر ران داشت،شعری بسراید، و او بدون تامل گفت:

طرف تحاول شاوه ریح الصبا
سفها فتعجز ان تشق غباره

باری بشمس قمیصه شمس الضحی
صبغا و رض حجاره بحجاره

- سمندی اصیل، که باد صبا از سفاهت، با او به مسابقه برخاست ولی به گردش نرسید.
- سپیدی رنگش از سپیدی خورشیدسبق برده و با سنبک خود سنگ بر سنگ می کوبد.
36-ابوبکر محمد بن احمد یوسفی زوزنی، قصیده در مدح صاحب ساخته با این مطلع:

اطلع الله للمعانی سعودا
و اعاد الزمان غضا جدیدا

و از آن قصیده است:
- زمانه سپاه خود را تجهیز کرد و ما با دعا وزاری به درگاه حق، به استقبال آن شتافتیم.
ای سالار زمانه شبهای سیاه،دلها را در غم عشق فرو برد.

- حوادثی که باید کاخ عظمت او را ویران‌سازد، مایه استحکام و استواری آن گشت.
و در قصیده دیگر چنین سروده:

سلام علیها ان عینی عندما
اشارت بلحظ الطرف تخضب عندما

- درود بر او (معشوقه) آنگاه که با نرگس چشمش اشارت کرد، چشمان من از خون خضاب گرفت.
37- ابوبکر یوسف بن محمدبن احمد جلودی رازی، در ضمن قصیده می گوید:

ریاض کان الصاحب القرم جادها
بانوائه اوصاغها من طباعه

- بوستانهائی که گویا " صاحب " جوانمرد، هر ماهه با ابر جود و بخشش سیرابشان کرده یا از طبع خرم و خندان‌خود پی ریزی کرده است. - تاریکی مشکلات را با اندیشه خود می زداید چنان که صبح صادق با پرتو خود تاریکی‌شب.
و از جمله:

سحاب کیمناه و لیل کباسه
و برق کماضیه و خرق کباعه

- ابری به جود و ریزش چون دست راستش، وشبی به شدت و سختی چون سطوتش و برقی در سوزندگی و جهندگی چون شمشیرش و شکافی در وسعت همچون فضل و کرمش.
38. -ابو طالب عبدالسلام بن حسین مامونی، فرید وجدی در " دائره المعارف " ج 6 ص 20 گوید: صاحب را با چند قصیده ستوده که سروده اش مورد شگفت و اعجاب‌بوده، به سال 383 درگذشته.
39- ابو منصور گرگانی، در رقعه ای که به خدمت‌صاحب گسیل داشت، چنین نوشت:

قل للوزير المرتجى. کافی الکفاه الملتجی
انی رزقت ولدا. کالصبح اذ تبلجا

- باوزیر که مورد امید است، با کافی الکفاه که پناه همگان است برگو

[صفحه 101]

- کودکی در شبستان زندگیم طلوع کرد که چون صبح می درخشد.
- پیوسته در سایه تو باشد، سایه عقل و کرامت.
-تو خود او را با نام گزاری شرف بخش وبا لقب دادن تاج بر سر نه.
صاحب در زیر رقعه نوشت:

هنئته هنئته شمس الضحی بدر الدجی
فسمه محسنا و کنه اباالرجا

- گوارایت باد گوارا، خورشید روزت باد و ماه شب. او را محسن نام کن و ابا الرجا بخوان.
40- اوسی، قصیده بائیه ای در مدح صاحب سروده و در برابرش خواند، چون بدین بیت رسید:

لما رکبت الیک مهری انعلت
بدر السماء و سمرت بکواکب

- چون به سویت تاختم، مادیانم‌از ماه آسمان نعل بست و از ستارگان میخ.
صاحب بدو گفت: " مهر " مذکر است، چرا مونث آوردی؟ و از چه بدر آسمان را به نعل مانند کردی که به نعل می ماند؟ اگر با هلال مانند ساخته بودی بهتر بود چه هلال بر هیئت نعل است؟
اوسی در پاسخ گفت: اما تانیث " مهر " چون مونث آنرا که " مهره " است منظور داشتم، و اما تشبیه‌نعل به ماه آسمان چون نعل تمام کف بکار بسته بودم
41- ابراهیم بن عبد الرحمن معری، صاحب را با قصیده ثنا گفته که از آن جمله است:

قد ظهر الحق و بان الهدی
لمن له عینان او قلب

- حق چهره گشود و راه روشن گشت برای آن کس که چشم دارد و بیند یا دل دارد و فهمد.
- همان سال که خورشید از پس ابر چهره گشاید و جهان را به نور خود آراید.
- با سالار بزرگ (صاحب)،شرق و غرب گیتی، خندان و خرم گشت.
42- محمد بن یعقوب، از پیشوایان علم نحو، چنان که در " دمیه القصر " ج 1

[صفحه 102]

ص 301 آمده، به خدمت صاحب نوشت:

قل للوزیر - ادام الله نعمته
مستخدما لمجاری الدهر و القدر

-باوزیر بگو که خداوندش بر نعمت پایدار دارد و قضا و قدر او را به خدمت گزاری مفتخر سازد.
- برده خود را بر کشیدی و فرزندی پسر بدو بخشیدی، اینک او را با نامی از نامهای عرب افتخار بخش.
-اگر باز هم لطف فرموده با دادن لقب او را تشریف بخشی، با کرم خود، بوستان را با باران خرم ساخته ای.
- سایه ات پیوسته و گسترده باد که از میان پیوسته ها و گسترده ها بهترین است.
[و صاحب در کنار رقعه نگاشت]

هنئته ابنا یشیع الانس فی البشر
هنیت مقدم‌هذا الصارم الذکر

- نعمت فرزندت گوارا باد که چون " انس و بشر " قرین‌خوشخوئی و خوشروئی است، قدم نو رسیده ات مبارکباد که چون شمشیر فولادین برنده و تیز است.
43- محمد بن علی بن عمر، از بزرگان ری است که در محضر صاحب حدیث فرا گرفته و با قصیده رائیه ای او را ثنا گستر شده.
- ادبا از صاحب ابن عباد و ابو اسحاق صابی با لقب " صادین " (دو صاد) یاد کرده اند، از جمله در چکامه شیخ احمدبربیر، در گذشته سال 1226 که در کتابش‌شرح جلی ص 283 ثبت آمده، و منشی با نمکی را می ستاید:

لله کاتبا الذی انا رقه
و هو الذی لا زال قره عینی

فی میم مبسمه و لام عذاره
ما بات ینسخ بهجه الصادین

[صفحه 103]

- قربان آن منشی گردم که مرا برده خود ساخته و پیوسته چشمم بدو روشن است.
- با غنچه‌خندانش که چون میم است، و خط رخسارش که به شکل لام است شب تا صبح از خرمی‌صاحب و صابی نسخه برداری می نماید.

اشعار صاحب در شعائر مذهب

صاحب، با دوستان و آشنایان و خصوصا چکامه سرایانی که او را ثنا گفته اندبا نظم و نثر، نامه نگاری داشته که برخی از آن رسائل و منشآت در کتابهای‌ادبی و فرهنگ رجال ثبت است، و اشعار او چنان که گفته شد، در دیوانی گرد آمده، و ما از میان جواهر منظومش، آنچه بسان مروارید، در رشته مذهب به نظم آمده عرضه می کنیم.
- ثعالبی در " یتیمه الدهر " ج 3 ص 247 از اشعار مذهبی صاحب این دو بیت را می نگارد.

حب علی بن ابی طالب
هو الذی یهدی الی الجنه

ان کان تفضیلی له بدعه
فلعنه الله علی السنه

- دوستی علی بن‌ابی طالب است که راهبر همگان به سوی بهشت است.
- اگر ترجیح او بر صحابه، بدعت به شمار است، پس نفرین خدای بر سنت باد.
و در همان کتاب " یتیمه الدهر " این دو بیت دیگر هم یاد شده:
- بد کیشی گفت: معاویه خالوی تو است: آن بهترین عموها و این هم بهترین خالوها.

فهو خال للمومنین جمیعا
قلت خال لکن من الخیر خال

- در واقع او خالوی همه مومنین است، گفتم: آری خالو است ولی خالوی خالی از خیر.
فقیه حجاز، گنجی شافعی، درگذشته سال 658 در کتاب " کفایه الطالب "

[صفحه 104]

ص 81 و هم خوارزمی در کتاب " مناقب "ص 69 این چند بیت او را یاد کرده اند.
- ای امیر مومنان علی مرتضی من دل در گرو تو دارم.

- هر گاه‌زبان به ستایشت گشودم، دشمن بد کیشت گفت: خلفای اسبق را از یاد بردی.
-کدام یک مانند سرور من علی، زاهد و وارسته بود که براستی دنیا را با سه‌طلاق رها کرد.
- چه کسی برای تناول مرغ بریان دعوت گشت؟ برای صدق دعوی ما همین بس است.
- به عقیده شما وصی محمد مصطفی کیست؟ وصی مصطفی هم باید مصطفی و برگزیده باشد.
باز فقیه گنجی در " کفایه " خود ص 192 و سبط ابن جوزی در " تذکره خواص امت " ص 88 و خوارزمی در " مناقب " ص 61 چنین یاد کرده اند:
- دوستی رسول و خاندانش تکیه گاه من است پس چرا مشکلات زندگی به سعادت و نیکبختی ما بدبین است.
- ای پسر عم رسول، ای برترین کسی که رهبر جهانیان و سرور هاشمیان بودی.
- ای نادره دین، ای یگانه دهر منت گزار و ثنای این بنده ای را گوش کن که دین و آئنیش تفضیل وبرتری شما بر تمام جهانیان است.
- آیا شمشیری چون شمشیر تو در اسلام به‌کار افتاده است؟ - اگر حقشناسی کنند. و این خود فضیلت تابناکی است که به تنهائی گواه مدعاست.
- آیا چون علم تو، علمی در اسلام وجود داشته؟ آن هنگام که دیگران لغزیدند و تو خود به‌اسرار دین راهبر شدی و راهبر ما گشتی؟
- آیا کسی چون تو می شناسیم که‌قرآن مجید را با لفظ و معنی و هم تاویل و تنزیل، گرد آورده و نگهبان باشد؟

[صفحه 105]

و چون رسول خدا به درگاه‌حق دعا کرد و تنها تو برای تناول مرغ‌بریان حاضر شدی، کسی همپایه تو بود؟
- یا کسی در صدق و اخلاص همطراز تو بود که " مسکین و تیم و اسیر " را برخود ایثار کردی و سوره هل اتی در این‌باره نازل گشت.
- آیا کسی در حد تو پایدار و شکیبا بود، آن هنگام که خیانت کردند و مرتکب رسواترین نیرنگها شدند، و بالاخره در روز صفین، گذشت آنچه گذشت؟
- و یا چون توکسی مشکل گشائی کرد، تا آنجا که از شوق فریادشان بآسمان برخاست: " اگر علی نبود، در اثر ندانم کاری نابود می شدیم ".
- بار پروردگارا توفیق زیارتشان را نصیب فرما، چه مرغ دلم به سوی تربتشان پر می کشد.

- بار خدایا زندگی مرا در دوست و محبت آنان‌خلاصه کن و روز حشر مرا با آنان برانگیز. آمین. آمین.
ابن شهرآشوب، از این قصیده، انتخاب دیگری دارد، و بعد از آوردن دو بیت اول، چنین یاد می کند:
- تو پیشوائی و چشم‌همگان به سوی تو است. هر که این سخن را مردود شمارد براهین متقن را زیر پا نهاده.
- آیا کسی در شب " فراش " چون تو فداکاری نمود که جانت را، برخی خاتم انبیا کردی؟
- آیا چونان فاطمه زهرا سالار زنان که همسر تو گشت، زنی همتای او بود تا زیور دگران شود؟ ای زیور خاندان فاطمه.
-و یا چون تو کسی یافت شد که د رحال رکوع انفاق کند، آنهم انگشتری خاتم؟

هل مثل فعلک عند النعل تخصفها
لو لم یکن جاحدوا التفضیل لاهینا

- موقعی که رسولخدا فرمود: ای مردم ثقیف سخن کوتاه کنید وگرنه شیر مردی را که همتای من است، به سویتان گسیل دارم که جنگاورانتان را درو کند، و

[صفحه 106]

زنان و فرزندانتان را به اسیری آورد پرسیدند: و او که باشد؟ فرمود: آنکه نعلین مرا وصله می زند؟ آیا پاره دوزتو بودی، نه دیگران. البته اگر بی خردانه بر این سخن نگذرند و مقام برترت را منکر نشوند.
آیا مانند دو شیر بچه ات، در عظمت و بزرگواری یافت‌می شود که از نسل بزرگواران به عمل آمده اند؟
در " مناقب " خوارزمی ص 105 و " کفایه الطالب " گنجی شافعی ص 243 و تذکره خواص امت ص 31 و مناقب ابن شهر آشوب و سایر معاجم، قصیده ازصاحب یاد شده که شمارابیات آن اختلاف دارد، ما این قصیده را با توجه به تمام روایات، می آوریم، و ابیاتی که رجال عامه روایت کرده اند، با حرف " ع " مشخص می سازیم:
- به وسیله سرورانم آل " طه "،جانم به آرزو رسید.
-هر آنکه بر درجات بالا پای نهاده، به برکت رسول خدا بوده.
- و برکت فاطمه دخترش که در فضیلت و شرف مانند پدرش مصطفی است.

ع - موقعی که، آتش جنگ شعله می زد، چه کسی چون علی به میدان می تاخت؟
ع - چه کسی شیران را شکار می کرد، موقعی که شمشیر تیز را از نیام بر می کشید؟
- روزی که شمشیر راند و باز هم شمشیر راند تا آنجا که جوهر آنرا ستود.
ع - چه کسی هر روز کشتار تازه ای می کرد که تاریخ به یاد ندارد؟
ع - چقدر، و باز هم چقدر با شمشیر نازکش، بر دهان غول جنگ کوبید؟
ع - روز " بدر " را به خاطر آورید. از جنگهای دیگر سخن نمی کنم.
ع - یا جنگ احد را که خورشید رخشان آن علی است.
ع - و یا نبرد با " هوازن " در " حنین " که ماه تابان آن علی است.
ع - و پیش از روز " حنین " روز " احزاب" که شیر بیشه آن علی است.
ع - به خاطر آورید، خون " عمرو " را که ریخت؟
ع - سوره " براءت " را بخوانید و به من بگوئید: چه کسی آنرا بر مشرکین تلاوت کرد؟

[صفحه 107]

ع - یا بگوئید: با زهراء که - تربتش پاک باد -. چه کسی همسر گشت؟
ع - از مرغ بریان یاد کنید که فضیلت آن جهانگیر شد.
ع - یا بگوئید: بر قله های علم ودانش که صعود کرد؟
ع - داستان او، داستان هارون است و موسی، هر دو را خوب درک کنید.
ع - آیا در محبت علی مرا با سفاهت نکوهش می کنند؟
ع - خویشی او را با پیامبر نادیده گرفتندو مقتضای مودت را زیر پا نهادند.
ع -اول نماز گزاری که با تقوی زینت بست.
ع - خورشید بعد از آنکه پرتوش ناپدیدشد، بر او بازگشت.
ع - او بر خلق جهان حجت خدا است، هر که او را دشمن گیرد، شقی و بدبخت خواهد بود.
- آری من با دوستی حسن به آرزوهایم رسیدم که والاترین مقام را حائز گشته.
- و با دوستی حسین، آن پسندیده ای که در میدان مکارم همه افتخارات را صاحب گشت.
- در این خاندان هر چه بنگری، جز ستاره رخشان به چشم نمی خورد که بالا رفته و بر طاق فلک نشسته.
- خاندانی ویژه، که جهانی در حمایت آنان قرار گرفته.
-گروه متجاوز، با ارتکاب آنهمه عناد و لجاجت. چه افتخاری می جست؟
- سبط اکبر را با زهر به خاک کردند و این بس نبود؟

- با تعرض در جستجوی حسین بر آمده با او به پیکار بر آمدند و او هم پیکار کرد.
-او را از نوشیدن شربتی آب مانع شدند، با آنکه پرندگان سیراب بودند.
- او جان خود را بر سر این پیکار گذاشت، کاش جان من برخی اوگشته بود.
- دخترش فریاد می زد: ای پدر و خواهرش در سوک برادر می نالید.

[صفحه 108]

- اگر احمد مختار می دید، به روزگار او و خاندانش چه رسید؟
- شکایت به سوی خدا می برد و البته شکایت برده است.
در مناقب ابن‌شهر آشوب و مناقب خوارزمی ص 233 قصیده از صاحب یاد شده که در شمار ابیات اختلاف دارد، و ما هر دو روایت‌را بهم پیوست می دهیم:

ما لعلی العلی‌اشباه
لا و الذی لا اله الا هو

- علی عالی قدر شبیه ندارد، نه بآن خدائی که جز او خدائی نیست.
- سیره او همان سیره رسول است که تو هم می شناسی و پسرانش - اگر پای فخر در میان باشد - پسران رسول اند. -علی بر پایه از شرف بر شده که و هم و پندار بدان نخواهد رسید.
1- ای صبح، به یادبود حدیث کساء، در شرح مفاخر علی سستی مگیر که روز مباهله صبحگاهان‌علی در زیر " کساء " قرار گرفت.
2- و ای ظهر، به یادبود مرغ بریان از شرف علی پرده بر گیر، آن شرفی که بر والاترین مراتب آن دست یافت.
3- و ای‌سوره براءت، اعلام کن: چه کسی از ابلاغ تو معزول گشت و چه کسی کارگزارآن بود؟
4- ای مرحب ای امید کافران، از دم شمشیر چه کس شربت مرگ چشیدی؟
- و ای عمرو عبدود، کی بود که شرنگ مرگ‌در کامت ریخت؟
- اگر خواهد، بر ثریا بر شود و از " فرقدین " موزه سازد.
- مگر پایگاه بلند او را نشناخته اید وجایگاه والایش را درک ننموده اید؟
- ندیده اید که چگونه محمد بدو مشفق و مهربان بود و به تربیت او همت گماشت؟
- از کودکی در دامن مهر و محبتش پروریده مخصوص خود دانست و از

کمال

[صفحه 109]

صفا و اخلاص به برادری برگزید.
- دخترش فاطمه را که پاره تنش بود به‌او کابین بست، چه او را بهترین شوهر و پرهیزکارتر از همگان یافت.
- پدرم فدای حسین سرور آزادگان باد که روز عاشورا، در راه اعلاء دین جهاد کرد.
-پدرم فدای خاندانش که در اطراف او به خون غلطیدند و چشم از او بر نداشتند.
- خدا رسوا کند امتی را که سرور خود را تنها گذاشتند و در رضایت خاطرش نکوشیدند.
- و نفرین خدا بر آن گندیده مردار نجس باد که از کین، چوب‌بر دندان او کوبید.
و بهمین ترتیب، قصیده به قافیه دال دارد که خوارزمی در " مناقب " ص 223 و ابن شهر آشوب در مناقب مجتمعا روایت کرده اند:
- او در جنگ بدر چون ماه (بدر) درخشید و دیگران را از شنیدن نام شمشیر لرزه بر اندام بود.
- برای علی‌در حدیث " مرغ بریان " فضیلتی است که‌آوازه اش در اکناف جهان پیچیده و حتی‌دشمنانش گواه و معترف اند.
- برای علی در سوره " هل اتی " اخلاص و صفائی است که خود ناچار، آنرا تلاوت کردید و بینی خود را به خاک کشیدید، باز هم از یاری او دامن بکشید.
- و چه‌سخنها که در جنگ خیبر روایت کردید: او را محبوب خدا و رسول، کرار غیر فرار، شناختید، ولی چون شتر مرغ شانه از زیر بار تهی کرده فراری شدید.
- ویا در روز " احد " که همگان پشت داده‌فرار نمودند و شمشیر او روی کفر را سیاه نمود.
- و در روز " حنین "که برخی از شما راه خیانت گرفت. و او باشمشیر تیز،

[صفحه 110]

یکنواخت بر سر دشمن‌کوبید.
- امور مردم را در دست‌کفایت گرفت و به مال آنان طمع نیست، گاهی می شود که امانت والیان مورد تردید است. - در داوری به دانش دیگران

نیاز نداشت، آنجا که دیگران نیازمند شده چون خر به گل ماندند.
- راه خانه اش که به بهترین مساجد (مسجد رسول) باز می شد، مسدود نگشت درصورتیکه راه دگران یکسره مسدود شد.
- و همسرش زهرا، بهترین دختری بود که به خانه بهترین شوهر رفت، مقام زهرا قابل انکار نیست. - در سایه حسن و حسین بود که مجد و بزرگواری، رواق عظمت بر کشید، اگر آن دو نبودند، مجدو بزرگواری در کجا مشهود می گشت.
- پرتو نور، از آن دو وجود مبارک بر زمین تابید، برای خدا پرتوهاست که تجدید می شود. - آنان حجت های تابناک خدایند که روشن گشته اند و مشعلهای افروخته که خاموشی ندارند.
-ای خاندان محمد. من پیوسته دوستدار شما خواهم بود، این شمائید که برای علم و آئین ستاره رخشانید.
- آنکه از دوستی شما پا کشد، به هیچش نخرم که بی آبروست و مادرش ننگین.
حمویئی‌صاحب " فرائد السمطین " در سمط دوم باب اول، این دو بیت را از صاحب آورده است.
- الطاف الهی از حدود آرزوو تمنایم درگذشته و با دست و زبان، شکر آن نتوانم گذاشت.
- از بهترین الطاف و کامل ترین نعمت ها، همین دوستی امیر المومنین علی

[صفحه 111]

است که‌بدان چنگ زده ام.
علامه مجلسی‌در " بحار " ج 10 ص 264 قصیده ای طولانی به نام صاحب ثبت کرده که از برخی کتب قدیمی نقل فرموده:
- فرزندان علی، برادر مصطفی را به خون کشیدند، و شایسته است که بر این سوگ اشکهای ما بریزد و سیلاب کشد. -و لعنت و نفرین، پیوسته نثار دشمنانش گردد، چه آنها که در گذشته اند و چه آنها که از دنبال آیند.
- ابتدا بر سر پسرانش ریختند. سپس بر سر دخترانش‌و مصیبتی عظیم به بار آوردند: اینک سخنی از شهادت او بشنو.
- حسین را در کربلا، از نوشیدن آب مانع شدند، بی پروا، فریاد نوحه و زاری برکش.
- آب گوارای فرات را بر او بستند، از این رو به رستاخیز، ناگوارترین آب دوزخ را به حلقومشان خواهند بست. -رواست که سر پسر پیامبر را جدا کنند، و در جهان اسلام کسی زنده باشد و در رکابش‌شهید نشود؟

- زنازادگان درباره آنهاکه شعارشان " حی علی الفلاح " بود، هر چه خواستند کردند و فرصت از کف ننهادند. -زنازاده پسر زنازاده با چوب خیزران لب و دندان کسی را به بازی گرفت که بهترین بوسه گاه بهترین‌پیامبران بود. پسران هند جگرخوار، باشمشیرهای هندی خود رگهای گردن پیامبررا می برند و سرفرازی می کنند.

[صفحه 112]

- فرشتگان به خاطر شهادتشان زاری کرده گریستند، آری آنانرا از ناوک تیر و نیزه شربت شهادت دادند.
- من گریه و زاری را گر چه پیوسته و بر دوام باشد روا می دانم، و بعد از مصیبت طف (کربلا) خنده را بر احدی روا نخواهم شمرد.
- چقدر این سخن را بر زبان راندم و گفتم: ای اندوه بر دوام باش و ای غم در قلب من خانه گیر و کوچ مکن.
اینها نمونه از اشعار صاحب است که درباره ائمه اطهارسروده، و در مناقب ابن شهر آشوب، قسمت دیگری در ابواب کتاب به تناسب پراکنده شده که همه را سید " امین " در کتاب " اعیان الشیعه " گرد آورده،و چون هر دو کتاب در دسترس همگان است‌از نقل آن اشعار، خودداری و تنها به ذکر قسمتی پرداختیم که در سایر معاجم یاد شده بود. سید علیخان مدنی،در کتاب " الدرجات الرفیعه " می نویسد: صاحب - که خدایش رحمت کناد - قصیده بدون الف پرداخته، با اینکه الف، در نثر و نظرم از هر حرفی دیگر بیشتر وارد می شود، مطلع قصیده این است:

قد ظل یجری صدری
من لیس یعدوه فکری

این قصیده که در مدح اهل بیت سروده شده، هفتاد بیت است، و لذا مورد اعجاب و شگفت همگان واقع شده دست بدست می گشت. چون طلوع خورشید، به هر شهری سرکشید و چون وزش‌باد، به بر و بحر تاخت.
صاحب، بر این‌طریقه و روش به کار خود ادامه داد، وقصائدی ساخت که هر کدام، از یک حرف خالی بود، و تنها سرودن قصیده ای که از حرف واو، خالی باشد بر او مشکل افتاد.
دامادش ابوالحسین علی، درصددآن بر آمده قصیده ای سرود که از واو خالی و همه در ثنای صاحب بود، مطلع قصیده این است:

[صفحه 113]

برق ذکرت به الحبائب
لما بدی فالدمع ساکب

صاحب،دو خاتم داشت که بر یکی این کلمات نقش بود:

علی الله توکلت
وبا لخمس توسلت

- بر خدا توکل کرده ام و به پنجتن آل عبا توسل جسته ام.
و بر خاتم دومی چنین:

شفیع اسماعیل فی الاخره
محمد و العتره الطاهره

شیخ آنرا در کتاب مجالس آورده و شیخ صدوق‌در اول " عیون اخبار الرضا " بدان اشارت کرده است.

در اینکه صاحب از طبقه ممتاز و بزرگان مذهب است، هیچیک از دانشوران شیعه تردید نکرده است، شعر فراوانی که در سوک و یا ثنای اهل بیت سروده ونثرادیبانه اش که آثار دوستی و انقطاع و تفضیل اهل بیت از آن آشکار است، همه و همه گواه این معنی است و اوست که با سروده خود فریاد می زند:
- چه بسیار مرا به خاطر دوستی و محبت‌شما، رافضی خواندند، ولی زوزه هایشان‌مرا از ساحت شما بر نتافت.
سید رضی الدین ابن طاوس در کتاب " الیقین " به مذهب صاحب و تشیع خالص او تصریح کرده و از سخن مجلسی اول گذشت که " صاحب، از فقها ممتاز شیعه است " و هم‌سخن فرزندش مجلسی دوم که درمقدمه بحار او را از بزرگان امامیه بشمار آورده و همچنین شیخ حر عاملی در " امل الامل ".
و نیز ابن شهر آشوب، در" معالم العلماء " او را از شعراء بی پروای امامیه شمرده و شهید دوم او را از " اصحاب ما " دانسته، در کتاب " معاهد التنصیص " آمده است که

[صفحه 114]

صاحب شیعه تندی است مانند آل بویه و طرفدار اعتزال ".
بالاتر از این، گواهی دو شیخ بزرگ کافی است: اول رئیس المحدثین صدوق طائفه در " عیون الاخبار ". دوم شیخ مفید، آن طور که ابن حجر در " لسان المیزان " ج 1 ص413 حکایت می کند و از جمله شواهد رساله ای است که خود صاحب در شرح حال‌عبدالعظیم حسنی نگاشته و درخاتمه مستدرک ج 3 ص 614 ثبت آمده است.
در " لسان المیزان " ج 1 ص 413 می نویسد: صاحب به مذهب امامیه می رفته و کسیکه‌تصور کرده معتزلی است به خطا رفته، قاضی عبد الجبار، آنگاه که برای نماز بر جنازه صاحب پیش افتاد، گفت: نمیدانم بر جنازه این رافضی چگونه نماز گزارم. و از ابن ابی طی آورده که شیخ مفید گواهی داده است که آن کتابی که در تایید مذهب اعتزال، به صاحب ابن عباد منسوب است، ساختگی و مجعول است.
در این میان سخنان‌درهم ریخته ای وجود دارد که برخی گواه بطلان برخی دیگر است، از جمله می گویند: صاحب پابند مذهب اعتزال بوده، و شافعی مذهب گاه می گویند حنفی مذهب بوده و شیعه زیدی است.

در میان نکوهشگران او، برخی سینه پر کینه ای دارد که از گفتن آنچه حقد و حسد بدو الهام کند، باکی ندارد، مانند ابو حیان توحیدی، و برخی نظرشان‌ضد و نقیض نقل شده چون شیخ مفید که ابن حجر، هم مجعول بودن رساله اعتزال‌را از او نقل کرده هم اعتقاد صاحب رابه مذهب اعتزال.
این تهافت و درهم ریزی سخن، اعتماد بر این حکایات و وارسیها را سست می کند اما تصریح به تشیع او، با گواهی دانشمندان متقدم و متاخر تایید شده و سید ابن طاوس که در کتاب " الیقین " به امامی بودن اوتنصیص می کند، بعد، از شیخ مفید و علم‌الهدی نسبت او را به مذهب اعتزال، حکایت می نماید، البته این صرف حکایت‌است و

[صفحه 115]

اعتقادش درباره صاحب، همان سخن اول اوست که صریحا اظهار نظر کرده است.
نظر شیخ مفید که قبلا معلوم شد، اما نظر سید مرتضی علم الهدی، ظاهرا نسبت از اینجا ناشی شده‌که صاحب در باره جاحظ که از بزرگان معتزله است تعصب داشته و از او جانبداری می کرده و چون سید مرتضی براو رد و اعتراض نموده، گمان برده اندکه صاحب برمذهب اعتزال بوده و سید مرتضی بدین جهت بر او ایراد کرده است.
ولی ما احتمال می دهیم که تعصب و جانبداری صاحب، به خاطر بزرگداشت ادب و هنر، جاحظ باشد، نه به خاطر مذهب اعتزال، چنانکه می بینیم، سیدرضی نسبت به صابی زندیق تعصب دارد.
اما آنچه از رساله " ابانه " حکایت شده و اشعار دارد که صاحب، نص بر ولایت امیر المومنین علیه السلام را منکر بوده، صرف حکایت است. چون عبارت این رساله به تنهائی می تواند،امامی بودن او رابه ثبوت رساند.
اینک‌متن کلام صاحب را آن گونه که از ابانه نقل شده همراه آنچه در " تذکره" آمده ملاحظه بفرمائید.
در " ابانه "گوید:
عثمانیه (طرفداران عثمان) و طوائف ناصبیان، تصور کرده اند که سایرین، از امیر المومنین والاتر و مهتراند، و گواه آورده اند که ابوبکرو عمر بر او ریاست کردند. شیعه عدلیه‌گویند: پیامبر خدا، عمرو عاص را در غزوه " ذات السلاسل " بر آن دو امیرساخت، اگر آن گواهی درست باشد، باید که عمرو عاص از آن دو خلیفه برتر باشد.
بعد از آن طائفه شیعه گفتند: علی بعد از رسول افضل و برتر از همگان باشد و از این رو بود که رسول خدا - در آن هنگام که بین ابوبکرو عمر

عقد برادری استوار کرد - علی را برادر خود خواند، البته رسول، بهترین را برای خود انتخاب فرموده است.
حتی به این معنی تصریح فرموده وگفته: انت منی بمنزله هارون من موسی،و از این نسبت که تو بمنزله هارون هستی، جز نبوت را استثنا نفرموده است.

[صفحه 116]

و نیز در باره علی فرموده‌است (: اللهم آتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر) خدایا محبوب ترین بندگانت را بفرست، تا این مرغ را با من تناول کند. و خدا علی را فرستاد.
و نیز رسول خدا فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه: هر که مرا سرپرست خود می داند، علی سرپرست او خواهد بود، پروردگارا یاورش را یاور باش و دشمنش را دشمن.تا آخر دعا.
بعد از همه اینها، فضیلت و برتری، با سبقت به اسلام ثابت شود، واسلام علی از همه پیشتر بود، و خدا هم فرموده است: پیشروان پیشروان، آنها مقرب درگاه اند.
و هم با جهاد و پیکار در راه دین، و علی شمشیر در نیام نکرد، و از پیشروی باز ننشست: او است که غبار حزن، از چهره رسول می زدود، اوست که مشکلات را از پیش برمی داشت اوست که آتش افروز پیکار بود:
او قاتل مرحب است و بر کننده در خیبر و به خاک افکننده عمرو بن عبدود.
او همان کسی است که رسول خدا در باره اش‌فرمود: " فردا پرچم به کسی سپارم که خدا و رسول را دوست دارد، و خدا و رسول او را دوست دارند، حمله می کند و فرار نمی کند " و قرآن هم فرموده است: خداوند پیکارگران را بر بازنشینان از جنگ برتری داده است با اجر بسیار.
و هم با علم، و رسول فرمود: انا مدینه العلم و علی بابها:من شهر علمم، و دروازه این شهر علی است. اثر این حدیث روشن است، چه علی از صحابه پرسش نکرد. و همگان ازو پرسش کرده اند، او از کسی فتوی نخواست، و همه از او فتوی خواسته اندتا آنجا که عمر می گفت: لو لا علی لهلک عمر: اگر علی نبود، عمر نابود شده بود، و می گفت: خدایم برای مشکلی زنده نگذارد که ابو الحسن آنجا نباشد. و خدا هم فرموده است: بگو آنان که می دانند با آنان که نمی دانند برابرند؟
و هم با زهد و تقوی ونیکی و احسان، در صورتیکه علی اعلم آنان باشد، با تقوی تر آنان خواهد بود، چه خداوند فرماید: از میان بندگان، تنها دانشمندان اندکه از

[صفحه 117]

خدا می ترسند.
ضمنا همو است که مسکین‌و یتیم و اسیر را بر خود ایثار کرد و هر سه شب، تنها خوراک موجود خود را که برای افطار ذخیره داشت، بدانها بخشید، و خدای عز و جل چنین نازل فرمود: " و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا " و به پیامبرش خبر داد که پاداش این عمل بهشت است. داستان مفصل است و فضیلت آن بسیار. و نیز همو است که انگشتری خود را در حال رکوع، تصدق کرد، و خدا نازل کرد: " انما ولیکم الله و رسوله ".
و یک طائفه از شیعه، غافل از حقیقت استدلال، تصور کرده اند که علی در حال تقیه بود، و از این رو از دعوت مردم به امامت خود دست کشید. و نیز تصور کرده اند که بر امامت او نص آشکاری است که قابل تاویل نیست.
طائفه عدلیه گویند: این سخن فاسد است. چگونه وظیفه او تقیه بوده، آنهم‌در اقامه حق، با آنکه سرور بنی هاشم بوده است؟ این سعد بن عباده نبود که با مهاجر و انصار در افتاد و از همه برید. بدون اینکه از مانع و دافعی بهراسد؟ و بالاخره به "حوران " رفت و حاضر به بیعت نگشت؟
و نیز اگر روا باشد نص آشکاری بر امامت باشد و از همه امت مخفی بماند. رواست که بگوئیم: نماز ششمی هم در فرائض یومیه‌وجود داشته و هم ماه دیگری جز ماه رمضان که باید روزه دار بود، و همه را مخفی کرده اند، با اینکه امت اسلامی بر آنچه در امر امامت اتفاق افتاده، و هم خلافت آن خلفا که قیام به حق کردند و بر عدل و داد فرمان راندند، اجماع دارند و اجماع گواه حقانیت است.
البته آنان که با علی درافتادند و به پیکار برخاسته شمشیر بروی او کشیدند، از ولایت الهی خارج اند، مگر آنان که بازگشت نموده و راه صلاح گرفته باشند. و خداوند، توبه کنندگان و پاکی طلبان را دوست دارد.
سخن صاحب تمام شد.
بنابر آنچه‌از جواب طائفه عدلیه بدست می آید، مراد این است که، ادعای

[صفحه 118]

شیعه: دائر به تقیه علی (ع) و ترک فرمودن آن سرور دعوت مردم را به امامت خود، با ادعای دیگرشان راجع به وجود نص جلی مجتمعا، تصور باطلی است که با هم‌سازگار نمی نماید، چه اگر نص بود، علی خود آنرا آشکار می فرمود و از دعوت بامامت خود صرف نظر نمی کرد.
و در واقع می گوید: مدعی این دو مطلب، از ظاهر ساختن حقیقت به

صورت برهان، غافل مانده و نتوانسته است به آنچه در کتاب و سنت آمده استدلال کند، چه ما می دانیم که آن سرور به امامت خوددعوت کرده و با براهین و نصوصی که بدان اشاره شد، احتجاج فرموده است.
وخلاصه از این عبارت، انکار نص جلی، مفهوم نمی شود. و نمیتوان صاحب را منکر آن شمرد. آنچنان که دیگران نسبت‌داده اند.
و در ذیل کتابش " تذکره " می نویسد:
" صاحب که خدایش رحمت کناد، در آخر کتاب " نهج السبیل "" چنین مرقوم داشته است که امیر المومنین علی، بطور قطع، فاضل ترین صحابه رسول است و بر این اعتقاد خود گواه آورده که برتری با مسابقه و پیش‌قدمی در خدمات دینی است و هم در اثرعلم و جهاد و زهد که بالاترین درجات است:
بدون تردید علی بر همه صحابه مقدم بوده و از هیچکس دنبال نمانده است، چه می بینیم که در پیکار با دلاوران و کشتن سران کفار و پرچمداران ضلالت بر همه پیشی گرفته، و همو است که رسول خدا بین خود و او، عقد برادری بست، آن هنگام که بتناسب بین ابوبکر و عمر رشته برادری استوارکرد.
و نیز رسول خدا او را کفو و همتای فاطمه زهرا شناخت که سالار زنان جهان بود.
و هم دعا فرمود که " خداوند دوست او دوست بدارد، و دشمن او را دشمن " و همگانرا مطلع فرمود که " علی نسبت باو منزلت هارون دارد، نسبت به موسی " به خاطر آن فضائلی که‌در او می شناخته.
و نیز فرمود: " پروردگارا محبوبترین بندگانت را بفرست‌تا در تناول این مرغ

[صفحه 119]

بریان با من شریک گردد " و علی آمد. و البته محبوبترین صحابه فاضل ترین آنهاخواهد بود.
و فرمود: " من شهرعلمم و علی در آن شهر "
و فرمود: " از خدایم درخواستی نکردم جزآنکه مانند آنرا برای علی درخواست کردم حتی مقام نبوت را و پاسخ رسید: نبوتی پس از تو سزاوار نیست " و البته مقام نبوت را به خاطر فضل و برتری او مسئلت فرمود,واز این رو بود که در حدیث " انت منی بمنزله هارون من موسی "، نبوت را استثنا فرموده گفت " الا انه لا نبوه بعدی ".
علی بر محنت روزگار و سختیها و شدائد آن شکیبا ماند، و در دوران خلافتش هم در استحکام مبانی دین و آئین، سرسخت بود و خود جز با

خوراک درشت و لباس خشن سر نکرد، همگان از سرجشمه علمش سیراب شدند، و این خود معلوم که مردم جز به دانشمندتر از خود مراجعه نکنند.
او بهترین گذشتگان‌امت و بهترین آیندگانشان خواهد بود، رسول خدا سفارش کرد که با ناکثین جمل‌و قاسطین صفین و مارقین نهروان پیکارکند، و عمار بن یاسر که رسول خدا در اثر بصیرت و بینش در دین، مژده بهشتش‌داده بود، در رکاب او شهید گشت.
رسول‌خدا او را به عیسی بن مریم مانند کرد،آن چنانکه به هارونش مانند کرده بود،و حاضر نشد برای او مثلی، جز از میان انبیا انتخاب فرماید. و علی بود که در رکوع نماز، انگشتری به سائل بخشیدو آیه نازل گشت " انما ولیکم الله و رسوله " تا آخر آیه.
و همو بود که سه‌روز، قوت روزانه خود را بر مسکین و یتیم و اسیر ایثار فرمود و آیه نازل گشت: " و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا ".
و هم در قرآن نازل گشت " انما انت منذرو لکل قوم هاد " و از این رو، رسول فرمود: من رسول و منذرم و تو یا علی،سرور و رهبر آنان.
و آیه نازل گشت " و تعیها اذن واعیه " یعنی قرآن را گوش شنوا فرا خواهد گرفت

[صفحه 120]

و رسول فرمود: آن گوش شنوا گوش علی است.
و خدایش مرزدار ایمان ساخت که دوستیش آیت ایمان و دشمنیش نشانه نفاق بود، تا آنجا که گفتند: ما در دوران رسول، منافقین امت را فقط و فقط از راه دشمنی با علی می شناختیم.
و رسولش خبر داد که روز رستاخیز علی تقسیم کننده سهام بهشت و دوزخ است:
سهم دوزخ را از مردم محشر بدو می سپارد و بهشتیان را با خود به بهشت خواهد برد.
و ابن عباس گفت: خدا در قرآنش خطاب " یا ایها الذین آمنوا " نازل نفرمود جز آنکه علی سرور آن مومنان و شریف آنان بود.
و از این والاتر، سخن رسول است که فرمود: علی یعسوب مومنان است. و یعسوب، نام ملکه زنبوران است که در گرد او انبوه شوند و هر کجا رود، از او جدا نگردند.
در شب هجرت، که قریش،گرد خانه رسول، بانتظار سپیده دم مراقب بودند، تا هجوم آورده او را مقتول سازند، علی با استقامت و شیردلی، بر

جایگاه رسول خوابید و در هر آن منتظر هجوم آنان بود، در آن شب درست موقعیت و منزلت اسحاق ذبیح را داشت که با آرامش دل بانتظار قربان گشتن در راه حق بود.
و همو است که عمر بن الخطاب در حق او گفت: لو لا علی لهلک عمر: اگر علی نبود نابودی عمر قطعی بود، و یا گفت: خدایم برای مشکلاتی چنین زنده نگذارد که ابوالحسن در کنارم نباشد.
علی، زندگیش تماما اسلام و عمرش سراسر ایمان بود: لحظه ای به خدا کافر نگشت،زحماتش در یاری اسلام، پسندیده و مشکور و بالاخره در راه آئین و احیای‌دین، شربت شهادت نوشید.
خداوند ما رادر زمره آن کسانی قرار دهد که دوستی و مودت خاندان پیامبر را بر همه چیز دنیا برگزیدند، و هم ما را بر آن سیره و روشی بدارد که نیکوتر و

[صفحه 121]

شایسته تر است، و خدا ما را بس است: همان‌فرستنده باران و شکافنده دانه، خالق جان ".
از اینها گذشته، صاحب در اشعار خود، به مذهب حق که همان مذهب امامیه است تصریح کرده، و نص غدیر راسند اعتقاد خود می شمارد، می گوید:

بالنص فاعقد ان عقدت یمینا
کل اعتقاد الاختیار رضینا

- اگر سوگند یاد کنی، بر نص خلافت یاد کن، ما به قانون " اختیار " گردن نهادیم.
- در برابر سخن خداوند تسلم شو که فرمود: موسی از میان امت هفتاد نفر اختیار کرد.
و نیز در قصیده که با قافیه " با " گذشت، گفته بود:
- ندانستید وصی رسول همان است که در محراب عبادت انگشتری به رسم زکاه بخشید؟
- ندانستید وصی رسول همان باشدکه روز " غدیر " حقانیت او را اعلام و صحابه را محکوم ساخت؟
و یا این شعرش:
- دوستی جانشین پیامبر امیر مومنان فریضه قرآن است.
- که خداوند بر عهده تمام جهانیان نهاده وبه سالاری مومنانش برگزیده.

و آنچه در " لسان المیزان " آمده که: صاحب از مذهب اعتزال جانبداری می کرده و بدان شهرت داشته، از چند جهت مردود است، چه ابن حجر، خود این نسبت را تخطئه کرده و هم از قاضی عبد الجبار حکایت کرده که هنگام نماز بر جنازه صاحب گفته: " نمی دانم چگونه بر این رافضی نماز بخوانم " و از همه بالاتراشعار او است که می گوید: از شماتت دشمن که مرا رافضی می خوانند، باکی ندارم.

[صفحه 122]

ممکن است منظور ابن حجر، تنها شهرت باشد، گرچه با واقعیت همراه نباشد و در آن صورت است‌که سخن او از تناقض و تهافت خارج می شود.
با توجه به قرائن، بنظر می رسد که صاحب، مانند سایر بزرگان مذهب، موقعی که موضوع " عدل الهی " مطرح بحث بوده، علنا به حمایت و جانبداری از معتزلیان برمی خاسته است.
البته علت حمایت این است که شیعه و معتزله،در برخی مسائل، کاملا اتفاق نظر داشته مجتمعا در برابر اشاعره ایستادگی داشته اند، خصوصا در مسئله جبر که مستزلم انکار الهی است، گرچه‌در فرع دیگر آن که موضوع تفویض و اختیار است، اختلاف نظر دارند.
و از آنجا که فرق نهادن بین این دو مسئله،خصوصا در هنگام مشاجره و جدال برای همگان سهل و میسور نیست، فراوان بین پیروان این دو مذهب خلط و اشتباه شده، شیعه را معتزلی، و معتزلی را شیعه قلمداد کرده اند،چنانکه غیر ازصاحب بزرگان دیگری همچون علم الهدی سید مرتضی و برادرش شریف رضی به اعتزال منسوب گشته اند.
و اماشافعی بودن صاحب، درست مانند حنفی بودن اوست، و تناقض شگفت تر سخن ابی حیان در امتاع ج 1 ص 55 میباشد که گفته: " صاحب شیعه ای است که بین مذهب ابی حنیفه و سخن زیدیه، جمع کرده "، با اینکه صاحب در اشعار فراوانی نام ائمه اطهار را صریحا یادکرده و در واقع اعتقاد زیدیه را از خود نفی می کند، به این شعر او توجه فرمائید:
- سرور من محمد است و هم علی وصیش و دو پسر پاکشان و سالار عابدان.
- و محمد باقر و فرزند او جعفر صادق و آنکه با موسی بن عمران همنام است.
- و علی که در خاک طوس خفته بعد محمد و آنگاه علی که مسموم شد و بعد رهبرمان -
- حسن و بعد از او به امامت " قائم آل محمد " معتقدم‌که در کمین ستمکاران است.

و یا این شعر دیگرش:
- به برکت محمد و علی و دو پسرشان و زین العابدین و دو باقر و یک کاظم.
- بعدرضا، بعد محمد، سپس فرزندش، و عسکری پرهیزکار، و قائم آل محمد.
- امیدوارم که روز رستاخیز، رستگار شده‌به نعیم بهشت واصل گردم.
و یا این دوبیت:
- پیامبر حق و وصی او، با دو سرور آزادگان بهشت، بعد زین العابدین و دو باقر.
- و موسی و رضا و دو فاضل‌که با برکت آنان چشم طمع به بهشت جاوید دوخته ام.
و در این رجزخود گفته است:
- ای زائری که مشاهد مشرفه را عازم گشتی و کوه و صحرا در نوشتی.
- درود مرا بر رسول خدا نثار کن درودی که با گذشت روزگاران کهنه نگردد.
- و چون به کوفه بازگشتی،همان تربت پاک معروف.
- در بهترین جایگاه " نجف " به مهتر عالمیان ابو الحسن درود فرست.
- و مجددا باز گرد به مدینه و در بقیع. بر امام مجبتی سلام گوی.
- و در کربلاء، صحرای‌طف عنان بازگیر و سلام مرا با بهترین‌تحیات هدیه کن.
- به خدمت آن خفته در خاک، حسین که سالار شهیدان است.
- و باز در پهنه بقیع پهلوگیر که تربتی شریف و والاست.
- در آنجا زین العابدین چراغ تابان و باقر شکافنده علم و جعفر صادق بخاک اندراند.
- سلام مرا به آنان برسان، سلامی پیوسته که طنین آن دشت و دمن را پر سازد.
-و بعد در بغداد پهلو بگیر و برپاکیزه نهاد: موسی، سلام مرا نثار کن.
- و با عجله به طوس رو ولی آرام دل، و سلام و تحیت مرا به ابی الحسن تقدیم کن.
- سپس بر بال همای نشین و به بغداد باز شو و درود مرا بر معدن تقوی محمد نثار کن.
- و بعد در سامرا سرزمین عسکر، بر علی هادی سلام گوی که از شک و ریب،

[صفحه 124]

پاک است و هم بر حسن فرزندش که رفتارش پسندیده و گفتارش از معدن علم الهی سرچشمه گرفته.
- اینان اند، نه سایر مردمان،که پناه من اند و هر روز با جان و دل‌رو به سوی آنان دارم.
و نیز ارجوزه دیگری دارد که به نام یکایک پیشوایان‌رهبر زینت داده است.
اضافات چاپ دوم:
[و نیز قصیده در ثنای امام ابی الحسن علی بن موسی الرضا هشتمین حجت خدا دارد، که در مقدمه " عیون اخبار الرضا " تالیف شیخ صدوق درج شده‌و هم قصیده دیگری در ستایش آن امام که می گوید:
- ای زائر که پا در رکاب‌کرده به تاخت می روی.
- چنان از ما گذشت که گویا برقی بود: جهید و ناپدید شد.

ابلغ سلامی زاکیا
بطوس مولای الرضا

- درود خالصانه ام را درطوس به سرورم رضا نثار کن.
- فرزند زاده پیامبر مصطفی، فرزند خلیفه اش مرتضی.
- آنکه به عزتی پایدار، دست یافته و با عظمتی رخشان زیور بسته.
- از این مخلص که دوستی و ولایت آنان را فرض می شمارد پیغام برده بگو:
- در سینه سوز آتشی است که‌دلم را پردرد گفتم.
-از این ناصبیان که دام نهاده در کمین نشسته اند ,قلب دوستانتان جریحه دار است
-با صراحت لهجه بر آنان گذشتم و سخن را بی پرده گفتم.
- علنا پرچم خلاف برافراشتم و از اینکه بگویند: رافضی گشته، هراس نداشتم.
- چه خوش است ترک‌گفتن آنها که رسما به دشمنی و خلاف شما برخاسته اند.
- اگر امکان می یافتم، خود به زیارت او مشرف می گشتم، گر چه بر آتش تفته پای نهم.
- ولی من پای بست این دیارم، با قید و بندی خطیر.

[صفحه 125]

- این ثنا و تحیت را نثار مرقدش می سازم تا به ثواب زیارت نائل گردم.
- این امانتی است که به خدمتش گسیل داشته ام، باشد که خوشنود گردد.
- پسر عباد، با سرودن این تحیت، به شفاعتی امید بسته که هرگز مردود نخواهد گشت.

1- می گویند: روزی صاحب ابن عباد، نوشیدنی خواست، قدحی پر آوردند چون خواست بیاشامد، بعضی از دوستان نزدیک گفت: مخور که مسموم است، هنوز چاکری که آب آورده بود حاضر بود، صاحب به دوستش فرمود: گواه سخنت چیست؟ گفت: آزمایش، به همین غلامی که آب را آورده بگو خودش بیاشامد، صاحب فرمود: این کار را نه برای دیگران تجویز کنم و نه حلال دانم. گفت: به مرغی بنوشان فرمود: هلاک حیوان را هم تجویز نکنم.
قدح رابرگرداند و دستور داد آبرا بریزند. وبه غلام فرمود: پی کار خود رو و دیگربه خانه من وارد مشو، و فرمان داد که‌کنیزی در عوض غلام به خدمت گمارند، وحقوق آن غلام را هم مرتب پرداخت نمایند.
بعد فرمود: یقین را با شک نمیتوان زدود، و قطع حقوق هم کیفری است که با خست همراه است.
2- یکی از سادات علوی، رقعه ای گسیل داشت که خداوندش فرزندی پسر عنایت فرموده، تقاضا دارد که نام و لقبی برای مولود، معین فرماید.
صاحب در کنار رقعه او نوشت:
" خداوندت با نو رسیده تک سوار و بخت کامگار، قرین سعادت گرداند، بخدا سوگند که چشمها روشن گشت و دلها خرم: نامش علی باشد،تا خدایش بلند آوازه گرداند، و کنایه اش ابو الحسن تا کار و بارش نیک و حسن‌آید. روزمندم با کوشش خود فاضلی ارجمند و ببرکت جدش نیکبختی سعادتمندگردد، بمنظور دور بادش از چشم

[صفحه 126]

بد دیناری زر به وزن صد مثقال نیاز کردم تا به فال نیک صد سال زندگی‌با سعادتش نصیب گردد، و چون طلای ناب‌از تصرف روزگار در امان ماند. و السلام.
3- یکی از حاشیه نشینان رقعه ای به خدمت صاحب فرستاده‌تقاضای حاجتی کرد.
نامه را بدو عودت داده و گفتند: صاحب به دست خود نامه ات را امضا و وعده مساعدت داده است، ولی او هر چه نامه را زیر و رو کرد، چیزی بنظرش نرسید، نامه را به ابی العباس ضبی عرضه کرد، ابو العباس بعد از دقت کافی متوجه شد که صاحب با نوشتن فقط یک الف، پاسخ مساعد داده است:
در رقعه متقاضی چنین بود: فان رای مولانا ان ینعم بکذا، فعل. اگر رای

مبارک سرورمان تعلق گیرد که مساعدت فرماید، خواهد کرد، و معلوم شد صاحب جلو " فعل " که فعل ماضی است، بمعنی " خواهد کرد " یک الف اضافه کرده یعنی " افعل " خواهم کرد.
4- صاحب، در یک طبق نقره، عطری خدمت ابی هاشم علوی هدیه کرده وبا این سروده گسیل داشت:
- این بنده به قصد زیارت عتبه مرابکه خدمت رسید،تا از پرتو انوارت نصیبی گیرد.
- از این عطری که تقدیم مقامت شده بهره گیر، که عطرفروش از خوی چون مشکت مایه گرفته.
- اما ظرف پیشکشی است که‌با عطر همراه شده، با قبول آن، عنایتی بر عنایاتت بیفزا.
5- ابو القاسم زعفرانی به شکوه و جلال صاحب نگریست که جمعی از خدم و حشم و حاشیه نشینان با لباسهای فاخر و جبه های خز گرداگرد مجلس نشسته اند به کناری رفت و به نوشتن پرداخت، به صاحب گفتند: در حضور شما چنین جسارتی

[صفحه 127]

مرتکب می شود، صاحب فرمود: او را بیاورید زعفرانی لحظه ای مهلت خواست تا از نوشتن بپردازد، صاحب تقاضای او را رد کرده دستور داد طومار را از دستش گرفته باز آورند، زعفرانی نزدیک شد و گفت خداوند صاحب را موید بدارد، و سرود:
- چکامه را از زبان شاعرش بشنو که بیشتر در شگفت‌شوی، گر بر سر شاخه زیباتر است.
صاحب فرمود: بیاور تا چه داری، ابو القاسم ابیاتی بر خواند که از آن جمله است:
- دگران مال و دولت اندوزند و با حرص و ولع گنجینه سازند.
- و تو ای زاده عباد، ای امید همگان، نوال و بخشش آرزوی توست.
- عطایت برای همگان، خواه دستی دراز یافرو کشیده دارند، چون میوه رسیده مهیای چیدن است.
- جهانی را با نعمت و احسان فرو گرفتی، کمترین بهره ای که نصیب مردم شد، دولت و بی نیازی است.
- حساس ترین شعرا در برابرت زبان بسته، و شاکرترین آنان از سپاس نعمتت عاجز و خسته.
- ای سروری که جودو نوالش، دولت و مکنت به ارمغان می آورد و به پای دور و نزدیک می ریزد.

- همگان را از زائر و مجاور، خلعت بخشودی، آنهم خلعتی که در پندار نگنجد.
- حاشیه نشینان این بارگاه، در لباس خز می خرامند و جلوه می فروشند جز من.
- البته آن را که بر عهد خود پایدار است و همواره نیکی کند حاجت یادآوری نیست.
صاحب فرمود: در داستانهای معن زائده خواندم که مردی بدو گفت: ای امیر مرکبی عطایم کن. و او فرمود تا یک ناقه، یک سمند، یک قاطر، یک الاغ، یک

[صفحه 128]

کنیز بدو عطا کردند، و اضافه کرد: اگر من دانستم خداوند بلند پایه مرکوبی جز اینها آفریده، عطایت می کردم. اینک من که صاحبم، فرمایم که از جامه خز: یک جبه، یک پیراهن، یک جلیقه یک شلوار، یک عمامه، یک دستمال، یک طاقه ازار (کمرپوش)، یک ردا (بالاپوش) یک جوراب بر تو خلعت کنند، اگر دانستم جز اینها لباس دیگری از خز ساخته شود. عطایت می کردم.
بعد فرمود تا به خزانه اندر شد، و تمام این خلعتها را بر او ریختند. هرچه توانست پوشید، و آنچه نتوانست به غلامش تحویل شد.
6- ابو حفص وراق اصفهانی، در رقعه ای به صاحب نگاشت:
خداوند سایه سرورمان صاحب را مستدام بدارد، اگر نه این بود که یادآوری مایه سود بخشی، و افراختن شمشیر بعد از جنبش آن در نیام، سهل و هموارتر است نه یادآوری کردمی، و نه این شمشیر برنده را، تکان دادمی، ولی حاجتمندی که کاردش به استخوان رسیده، به روا گشتن حاجت شتاب، و در برابر بخشنده بی دریغ هم،دست طلب و الحاح دراز دارد.
حال و روزگار این بنده ات - که خدایت موید بدارد - پریشان است، حتی موشها از انبار گندم در حال کوچ اند، اگر رای مبارک باشد که این بنده را با سایر چاکران که در نعمت غوطه‌وراند و از این رو رحل اقامت افکنده اند، دمساز فرمائی خواهی فرمود. ان شا الله.
صاحب در کنار رقعه اش نگاشت:
چه نیک سخن ساز کردی، ما هم به نیکی پاسخ آغاز کنیم: موشهای خانگی را به نعمت سرشار و نوال بی زوال، مژده بخش گندم، همین هفته می رسد، سایر حوائج در راه است.
7- ابو الحسن علوی‌همدانی مشهور به " وصی " گوید: از جانب سلطان به سفارتی عازم ری گشتم، در راه بسیار اندیشیدم که مقالی زیباو سخنی

شیوا که در خور ملاقات

[صفحه 129]

صاحب باشد، طراز بندم، موفق نشدم. هنگامی که در اسکورت خود با من روبروگشت و من نزدیک شدم تا آنجا که عنان دو مرکب بهم پیوست، به یاد یوسف افتادم و بر زبانم گذشت: " ما هذا الا بشر ان هذا الا ملک کریم " این مرد ما فوق بشر است، این فرشته عالی مقام است. و او در پاسخ گفت: " انی لاجد ریح یوسف اولا ان تفندون " اگر نه این بود که مرا تخطئه کنید می گفتم بوی یوسف بمشام می رسد، بعد فرمود: خوش آمدی؟ مرحبا بالرسول، ابن‌الرسول، الوصی ابن الوصی.
8- صاحب دراهواز با مرض اسهال به بستر افتاد، هر گاه که از سر طشت برمی خاست، در کنار آن ده دینار زر سرخ می نهاد، مبادا خدمتگار از کار ملال گیرد و ازاین رو خدمتکاران خواهان دوام کسالت بودند، و چون عافیت یافت، قریب پنجاه‌هزار دینار تصدق کرد
9 - در " یتیمه الدهر " از ابو نصر ابن المرزبان حکایت آورده که هر گاه برای صاحب ابن‌عباد، آب یخ می آوردند، بعد از نوشیدن آن می گفت:

قعقعه الثلج بماء عذب
تستخرج الحمد من اقصی القلب

- قورت قورت آب یخ، بیرون کشد سپاس الهی را از ته قلب.
و بعد می گفت: بارپروردگارا لعنت خود را بریزید، تجدیدفرما.
10- در " معجم البلدان "می نویسد: ابن حضیری، شبها به مجلس‌صاحب حاضر می گشت، شبی چرت بر او غالب‌گشت و بادی از او برخاست، در نتیجه شرمسار و از حضور دربار برید، صاحب گفت این دو بیت را بر او بر خوانید.
- حضیری زاده به خاطر آوازی که چون ناله نای و آوای عود است. خجل مباش.
- باد است، چه می توان کرد؟ می توانی آنرا حبس کنی. تو که سلیمان نیستی.

[صفحه 130]

آنکه - به دریای شیرین پوید، گوهر آبدار جوید.
آنکه - دست عطا گشاده دارد، چشم امیدبه سویش کشیده آید.
آنکه - نعمتی را کافر آید، نقمتش به کیفر در سپارد.
گوشتی که از حرام روید، با داس بلا دروده آید.
آنکه بروزگار سلامتش غره آید، فردا از پشیمانی و ندامت داستانها سراید.
آنکه با اشاره اندک هوشیاری نگیرد، از بیان مفصل چه سود گیرد.
بسیار شد که با سخنی نرم و هموار، کاری بسامان آمد، آنجاکه بذل اموال نافع نیامد.
سینه از مایه درون‌جوشد و از کوزه آن تراود که در آن باشد.
خردمند با اشاره چشم دریابد و از گفتار زبان بی نیاز آید.
خورشید تابان که در پس ابر ماند، دیری نگذرد که رخسار نماید، چونان که بوستان در زمستان افسرده و در بهار خرم آید.
بدر تابان که نهان شود، باز بر آید، شمشیر که کندی گیرد دگر بار جوهرش نمایان آید.
دانشت در گرو درس و مذاکره جهلت بر اثر اهمال و متارکه.
سخن که بر سامعه مکرر آید درقلب ریشه دواند.
مهربانی بی غش و پاک، رساتر از زبانهای پرآب و تاب.
هر کاری به موقع آن شاید، چونان که هر میوه به فصل آن در مذاق خوش آید.
آرزو بی نهایت، چه سود که نعمت دنیا عاریت.
یادآوری اثری آشکار دارد، و چنانکه خدایش فرمود: نفعی سریع به بار آرد.
پشت شمشیر، نرم و لغزنده و دم آن تیز و برنده، از آن شگفت تر مار، که

پشت آن نرم و لغزنده تر و نیشش گزنده تر.
رشته منت و احسان، بر گردن کس استوار نتوان کرد،جز با خدمات شایان.
گاه باشد که حلم و بردباری خواری آرد، چونان که از پایداری بیجا شکست زاید.
نامه هر کس،تراز اندیشه و ادراک، بل محک اعتبار اوست و ترجمان فضل و مقام، بل و نمونه‌فهم و دانش اوست. وفای به وعدت، برهان تشخیص و عظمت، امروز و فردا کردن، نشان بخل و خست، و گواه بی وفائیت تجدید مهلت. احسان نکو آن است که اخلص و فراوان باشد، و احسان شوم آنکه

امروز و فردا شود و با خاطره ناخوش آلوده گردد. هشیاری جوانمردان کندی نگیرد، و سیمای شوم خطا نپذیرد.
سگ که بر چهره ماه تابان‌بانک کند، با سنگ دهانش بسته گردد.
بسیار شد که به آرزوی خونخواهی و انتقام، در ورطه هولناک به خاک راه افتاده اند.
وعده نوال، برخی چون آب حیات است و برخی چون درخش سراب.
نفوذسخن گاه بدانجا رسد که تیر پران نرسد.
چه بسا اعتراف به تقصیر که گویاتر است از زبان تشکرآمیز.
چه بساسخن کوتاه که رساتر به مقصود باشد.
هر سری آرزوئی پرورد، و هر روزی کاری‌شایسته خود دارد.
سخن نرم و هموار سود بخشد وگرنه شمشیر بران، سودبخش تر افتد.
دلاور شیردل فراوان است، ولی نه چون عمرو، و بر مردگان ماتمداری کرده اند ولی نه چنان که بر صخر.
فراموش مکن که فاصله جوان و پیر فراوان است و فرق میان عقاب و شاهین از زمین تا آسمان.
کفران نعمت، سرآغاز نقمت است.

[صفحه 132]

ناسپاسی نوال، مایه زوال است.
مقابله احسان با کفران، نعمت موجود را تا راندن است.
گاه باشد که ضعیف قوی گردد، جراحت التیام پذیرد، کج راه، استقامت گیرد، و فرو مانده در خواب غفلت بیدار شود.
ناله از دل تنگ بر آید و شکایت از درون درمند.
نه هر که‌را خوانی، پاسخ مثبت دهد، و سر به اطاعت سپارد.
شود که، بی گناه به جرم‌گناهکار بسوزد، و نیکوکار در عوض بدکار گرفتار آید.
نه هر که حق طلبد، باز جوید و نه هر که چشم طمع به ابر دوزد، از باران رحمتش شراب اندوزد.
ثعالبی در یتیمه الدهر از این گونه کلمات قصار و سخنان درر بار، از صاحب فراوان یاد کرده که سیدامین تمام آنها را در " اعیان الشیعه "ثبت فرموده است.
این است یک شیعه نمونه و این نمونه افکارش. این است یک وزیر شیعه و این سخنان حکمت شعارش،این است فقیه شیعه و این ادب تابناکش. این است دانشمند شیعه و این‌اندیشه عالمتابش، این است متکلم و سخنگوی شیعه و این مقاله و گفتارش. اینان مردان بزرگ شیعه اند و این مفاخر و

میراثشان. شیعه راستین که در پی خاندان حق گام زند، باید که چنین باشد. وگرنه نباشد.

وفات صاحب

صاحب، در شب جمعه 24 ماه صفر از سال 385 در ری، دار فانی را ترک گفت مردم ری که از مرگ او باخبر شدند، تمام شهر و بازارها تعطیل گشت و همگان بر در خانه اش به منظور تشییع جنازه گرد آمدند. فخر الدوله به‌همراه سرهنگان و فرماندهان حضور یافته و جامه سیاه بر تن داشتند. جنازه صاحب که بر دوش خدام از در قصرخارج شد، تا بر او نماز گزارند، به تعظیم و بزرگداشت، حاضرین یکسر به پاخاستند: فریاد شیون و زاری بلند شد، جامه ها بر تن دریدند، سیلی ها به صورت زدند، چندان گریه و ناله کردند که از تاب و توان رفته به خاک افتادند.

ابو العباس ضبی بر جنازه او نماز خواند، فخر الدوله پیشاپیش جنازه حرکت می کرد. و چند روز برای عزا در خانه نشست.
بعد از نماز جنازه را در یک خانه آویز کردندتا هنگامی که به اصفهان برده و در قبه ای به نام دریه دفن شد، ابن خلکان می نویسد: این قبه تا این زمان‌آباد مانده و دخترزادگانش به تعمیر وکچکاری آن مواظب اند. و سید در " روضات الجنات " اضافه کرده و گوید: اکنون هم آباد و معمور است، چندی پیش‌دچار شکست و انهدامی گشته بود که پیشوای بزرگ علامه سترک محمد ابراهیم‌کرباسی به تجدید عمارت آن فرمان داد، و با وجود ناتوانی، دو ماه یکبار و گاه ماهی و چه بسا هفته ای یکبار، زیارت آن قبه را ترک نمی فرماید. در این اوقات به نام " باب طوقچی " و گاه " میدان کهنه " خوانده می شود، ومردم با زیارت مرقدش برکت می جویند ودر کنار آن قبه حاجات خود را از خداوند تعالی مسئلت می دارند.
ثعالبی در " یتیمه " می نویسد: موقعی‌که ستاره شناسان، با اشاره و کنایه از مرگ او خبر دادند، صاحب در قطعه ای چنین سرود:
- ای خالق ارواح و اجسام و ای آفریننده اختران و آثار.
- ای پدید آرنده روشنی و سیاهی.
- نه چشم امید به مشتری دارم.
- و نه از مریخ بیمناکم.
چرا که ستارگان در واقع علامت اند.
- سرنوشت در دست خدای داناست. بار پروردگارا از درد و بلا محفوظم دار.
- و از حوادث روزگار در امان و از رسوائی گناه نگهبان باش.

- بدوستی محمد مصطفی برگزیده ات و همتایش علی مرتضی و خاندان گرامش بر من ببخشای.

[صفحه 134]

در مرگ صاحب قصائد فراوانی سروده شد، از جمله قصیده ابو منصور احمد بن محمد لجیمی است با قافیه نون: -ای بزرگ مرد با کفایت که مشکلات را با سر پنجه تدبیر گشود و با نوال سرشارش نیاز ما را برآورد.
-آرزوی ما این بود که جاوان مانی، و روزگار نخواست، اراده او بر تمنای ماپیروز گشت.
- بر مرگت گریبان چاک زدم، اما قانع نشده اند و غم را دمسازآمدم.
- اگر خود را کشته بودم، ممکن بود حق ترا ادا کرده باشم.
- از رازی‌که اینک دریافته ای پرده بردار که چه‌بسیار از بیانات رشیقه ات بهرمند بودیم.
- مگر نه مردی دادگستر و با انصاف بودی؟ از چه گوری آباد کردی و شهرها ویران ساختی؟
- وا نهادی که مردم لجام گسیخته شوند، دیروز که چنین نبودند.
- سفله گان مسلط شده برما سوار شدند با آنکه دیروز برده ما بودند.
- اگر در ماتم او دلهای ما آب شود و اشک از دیدگان بباریم.
- حق ماتم را ادا نکرده ایم، ولی گذشت روزگاران خواهد گفت چه کسی را از دست‌داده ایم.
و در قصیده دیگری گوید:
- بزرگ مردی درگذشت که هر گاه دانش وجود کمیاب می شد، هر دو را ازدست و زبان او باز می جستیم.
-بزرگ مردی که هر چه در میان خلق جویا گشتم کسی را مانندش نیافتم.
- جود و بخشش را با " کافی الکفاه " در یک گور کردند تا بهم مانوس باشند.
- در زندگی با هم زیستند و اینک در گور همخوابه گشتند، گوری که در باب

[صفحه 135]

ذریه است.
گاهی چند بیت این قصیده به نام ابی القاسم ابن ابن ابی العلاء اصفهانی ثبت شده که با حکایتی لطیف همراه است. از قصائدی که در سوک صاحب سروده شده، نونیه ابو القاسم ابن ابی العلاء است که ثعالبی در ج 3 ص 263 برخی ابیات آنراچنین آورده:

- ای یگانه رهبر من آنچه‌در ستایش و ثنایت گویم، که گفته ام.
- تو از ستایش و ثنا برتری، هیچ کس ترا نستاید جز که شان ترا بکاهد.
- بامرگ تو فرزندان حوا همه مردند، دنیا مرد، بلکه دین مرد.
- اینک، سروش فضیلت و آزادگی است که عزای تو را اعلام می کند بعد از آن که، حوریان به‌عزایت نشستند.
- عطا و صله بر تو می گریند چنانکه ملت و دولت می گریند.
- بدگویان و خبرچینان به پا خاستند، هم‌آنها که از بیم تو خانه نشین بودند بعد از مرگت رانده های درگاه همه جان‌گرفتند.
- شگفت نباشد که اینان همه بر کوی و برزن روانند، سلیمان درگذشت‌و شیاطین از بند رستند.
از جمله قصائدی که در ماتم صاحب سروده شده، دالیه ابی الفرج ابن میسره است،ثعالبی این چند بیت آنرا در یتیمه ج 3 ص 254 یاد کرده:
- اگر می پذیرفتند، جانها برخی او می گشت، گرچه‌این هم مصیبتی بزرگ بود.
- ولی مرگ چون شاهین تیزبین است و بهترین را می رباید.
- زمانه را برگو: این ستم به خود کردی، اینک به کوری چشمت، جامه عزا ببر کن.
- با این مصیبت، عظیم ترین ضایعه بشری را پیش انداختی، و رونق بازارت کاست.
از جمله دالیه ابو سعید رستمی است، که ثعالبی دو بیت آنرا آورده:
- بعد از " صاحب " آرزومندی به شب بار سفر خواهد بست؟ یا اصولا دست تمنا

به سوی رادمردی گشود خواهد گشت؟
- خداوند راضی نگشت جز به اینکه (آرزو و بخشش) هر دو با صاحب بمیرند دگر این دو، تا روز حشر باز نخواهند گشت.
و نیز لامیه ابو الفیاض سعید بن احمد طبری در 44 بیت که تمام آن در یتیمه ج 3 ص 254 مذکور افتاده:
- ای همسفر چگونه در بستر خواب آرمیدی،با آنکه به روزگار نه خوابیدی و نه خوابد.
- هر روز در میان فرزندانش بپا خاسته و ندا در دهد: بپا خیزید که هنگام کوچ است.
- دو دسته اند: یکدسته با غفلت در انتظارند و دسته دیگر کمر بسته و با شتاب.

- گویا داستان آنان که می روند و می مانند، گروهانی است که از پس گروهان روان اند.
- آنان سواراند، بی مرکب، روانند و بازگشت ندارند.
- جام مرگ در میانشان می چرخد چونانکه شراب ناب‌در دست حریفان.
- راننده با خشونت ازپی، فریاد رحیل می زند و به سوی میعاد می دواند. جلودار قافله نمایان‌نیست.
- ندیدی آنها که پیش از این درگذشتند و غول مرگ آنانرا در ربود.
- آنان حیله ها بکار بستند، بی ثمر بود، ما ناله ها زدیم نافع نیفتاد.
- شیوه روزگار چنین است، عمرمی گذرد، احوال دگرگون می شود و باز نمی گردد.
- گرچه نخواهیم و یا به هراس اندر شویم، پیک مرگ در میرسد و مهلت نمی دهد.
- در پایان راه، مقصد مرگ نمایان است ولی راه دیگری وجود ندارد.
- بجانت سوگند، عمر فرصت کوتاهی است و بعد از آن راهی دور و دراز در پیش.
- می بینم که اسلام و اسلامیان در اندوه و ماتم فرو رفته اند.

[صفحه 137]

- خورشید رخشان تاریکی گرفته همچون چشم بی فروغ.
- ماه تابان ناتوان بر آمده رخشان نیست‌گویا از لاغری رنجور است.
- اختران درخشان ماتم گرفته اند گویا کاخ بلندشان رو به ویرانی است.
- می بینم‌چهره روزگار و هر چهره دیگری از رنج درون دژم است.
- کوهساران با قله های‌بلند، چنان در اضطرابند که گوئی، اینک آب شود، و یا درهم ریزد.
- آسمان تیره گشته می لرزد، گوئی دردی به دل دارد.
- نسیم صبا که روح پرور بود، اینک چون باد سموم جانکاه است وسورت سرما اینک گوارا مینماید.
- ابرهای سنگین به هر دره و هامون سیلاب اشک روان کرده اند ولی کشتزارها همچنان در سوز و گدازند.
- پیک مرگ، عالم کیهان را از مرگ عزیز جوانمردی، که امین ملک و ملت بود، باخبرساخت، اینک جهانیان در ماتم عزیزخود غرق اند.
- جارچی، مرگ " کافی الکفاه " را به جهان اعلام کرد،یعنی آزاد مرد گرانمایه بعد از این، خوار و ذلیل خواهد گشت.
- خبر داد که‌پناه حاجتمندان از جهان چشم بربست و خاک بر چشم جهانیان نشست.

- سحرگاه که نسیم تربتش می وزد گویا باد صباست‌که از روضه رضوان خیزد.
- و چون بر مشام کاروان نشیند، گویند غبار است یا سوده مشک ناب؟
- ای درخشان ماه آسمان فضیلت، از چه بدین زودی غروب کردی.
- چگونه شبح مرگ بر تو ظاهر گشت‌و با آن عزت و شوکت غول مرگت در ربود؟
- ای ادب آموز جهانیان که هم ارباب قلم را مهار کردی و هم افسران صاحب کمر.
- هر که از روزگار به تو شکایت برد، دادش گرفتی، اینک که روزگار بر تو تاخت چه کسی داد تو خواهد گرفت؟ -دین و دنیا بر تو گریست، و هم اهل دنیا و دین، آن چنان‌که پردگیان گریستند.

[صفحه 138]

- شمشیر بران بر تو گریست و هم نیزه جان ستان، و تو خود کفیل ارزاق آن و این بودی.
- خیل اسب بر تو گریست و گریه‌آنها شیعه ماتم بود.
- دلهای جهانیان‌بر تو منقلب است و نصیبت از زاری آنان کم.
- دلی دارم که به " صاحب " خود وفادار است لذا از غم آب شده و با جانم روان است.
- هر خطی که شعر که بر صفحه کاغذ نگاشتم، قطرات اشک رخسارم شست.
- اگر بینی که شعرم بی مایه و سست می نماید، علت این است که‌از هوش بیگانه ام.
- هر شعری که رقم زنم، از آب دیده مرکب سازم، چرا که سر شکم همواره روان است.
- فکر می کردم که جان من برخی تو خواهد گشت، ولی لیاقت آنرا نداشت.
- بعد از او زنده باشم و چشمم روشن باشد؟ ابدا. زندگی بعد از او حرام است.
- بر تو باد درود پروردگارت همه وقت، و به همراهش نسیم روح پرور خلد وزان باد.
از جمله قصیده با قافیه میم از ابو القاسم غانم بن محمد بن ابی العلاء اصفهانی است که ضمن آن سروده است:
- شیر بچه عباد، امید جهانیان درگذشت، گویا جهانی درگذشت.
- تربتت را با اهل زمانه سنجیدم، از عالم کیهان فزون بود.

چکامه دیگری در سوگ صاحب سروده که در آن چنین گفته است:
- این جان من است که با ناله ام برون شد و این خود دل است که‌از چشمم سیلاب کشید.
- جوانی چون سبزه‌زاری خرم با چشمه سار آب شیرین گذشت و پیری چون مرغزاری خشکیده و سوخته نمایان است.

[صفحه 139]

- روزگاری خوش که اینک دیدگانم اشک حسرت بر آن فشاند تاآنجا که شمع وجودم آب شود.
- به یاد آن روزگاران، آتشی چون شعله خورشید دردرونم زبانه می کشد و اشک چون سیلاب بهاری بر دامنم می نشیند، اینک زمستان و تابستان با هم گرد آمده‌اند.
- دورانی که باران رحمتش چون ژاله با برکت و مرغزارش سبز و خرم بود.
- خرمی و سرسبزی آن از روزگار نبود، بلکه از دست بخشنده " صاحب " بود: شیربچه امیر، " کافی الکفاه ".
- دو دستش به کارگشائی برخاسته اند: با یکدست به واردین جایزه بخشید، و با دست دگر، سرکشان را به دیار مرگ فرستد.
- عطایش از سود سرشار حکایت کند و شمشیرش آمار ارواح نگه دارد.
- به هنگام نشاط مانند طلحه الطلحات (جوانمرد عرب) است که هزار هزار بخشد.
- دست مبارکش زیر بوسه شاکران نعمت غرق و یا بر روی دوات می چرخد وجائزه می نگارد.
از جمله قصیده تائیه دامادش سید ابو الحسن علی‌بن حسین حسینی است چنین شروع می شود:
- آری این دست فضیلت و کرم بود که خشک‌شد و آزادگی و عظمت با مرگش بعزا نشست.
- بر تاریکی حرام باد که کوچ کند و بر خورشید عالم آرا که بتابد.
- آن مفاخر و آزادگیها که با ستارگان‌رخشان برابراند، باید که بر صاحب ما کافی الکفاه بگریند.
- بجان حق سوگند که مصیبت او سنگین و دردناک است، آن چنان که عطا و نوالش بزرگ بود.

[صفحه 140]

- آیا آفاق جهان دانست که چه اندوهی سایه گستر شد و یا کدام نعمت و دولت پشت کرد؟
- این خاک سیاه خبر شد که چه جانی در خود نهفت؟ و آن عماری تابوت که چه گوهری در بر گرفت؟
- درخش ابری ندیدم که از باران جود و نوالت حکایت آرد، جز اینکه از شوق به‌فریاد آمد.
- اگر می پذیرفتند که جان‌ما، برخی جان تو باشد، فدایت می کردیم و این کمترین فدا بود.
سید ابو الحسن محمد بن حسین حسینی، معروف به وصی همدانی که شرح حالش درکتاب " یتیمه الدهر " عنوان شده، در سوگ صاحب چنین سروده است.
- آنکه خاندان علی را دوست و خدمتگزار بود، درگذشت.
- آنکه چون کوه بلند پناهگاه‌آنان بود، اینک در خاک نهان گشت.
و همو در سوگ صاحب چنین سروده‌است:
- برآن چشمی که قطرات اشکش با خون روان است، خواب شیرین ناگوار است.
- آزادگی و دین و قرآن و اسلام همه، درسوگ وزیر: صاحب به عباد، چشمی اشکبار دارند.
- خانه خدا با همه شعائر، حاجیان با احرام و قربانی، همه و همه در ماتمش گریان اند.
- مدینه بر او می گرید با رسولخدا و هرکه در مدینه است، دره های مدینه بر او گریان است و دشت و کوه آن هم. - " کافی الکفاه " با نام نیک درگذشت، همان که پیشوا بود و هم سرور و سالار.
- آزادگی و دانش با مرگ او مرد، دیگر با آزادگی و دانش وداع باید گفت.
سرور ما شیعیان، شریف رضی هم که شرح حالش در پایان همین جلد خواهد

[صفحه 141]

آمد، صاحب را با قصیده مفصل رثا گفته است، این قصیده را، آنچنان که حموی در معجم الادباءج 5 ص 31 یاد کرده، ابو الفتح عثمان بن جنی درگذشته سال 392، به صورت کتابی جداگانه شرح کرده است، و چون قصیده در دیوان سید رضی و سایر فرهنگهای رجال ثبت آمده، از نقل تمام‌آن معذرت خواسته و به این چند بیت اکتفا می کنیم:
- بدینسان مرگ دلاورانرا در خون کشد؟ و روزگار کوه را درهم ریزد؟
- بدینگونه شیر بیشه به خاک غلطد، بعد از آنکه با غرور و نخوت از حریم

خود دفاع کرد؟
- این سان‌بی باک بر شکار شیر می گذرند، بعد ازآن که جهانی از نعره جانشکافش در بیم‌و هراس بود؟
- اینچنین ستارگان رخشان‌از آسمان به زیر آیند، با آنکه چشمهااز دریافت پرتوشان عاجز و ناتوان بود.
این قصیده 12 بیت است.
ابو العباس ضبی، بر قصر صاحب گذشت، و خطاب بآن چنین سرود:
- ای خجسته درگاه از چه گرد اندوه بر چهره ات نشسته؟ پرده های زرنگارت کو؟ دربانت چه شد؟
- آنکه روزگار از او در هراس بود؟ امروز با خاک تیره یکسان است.
خواننده گرامی فراموش نشود که صاحب ابن عباد، با آن فرهنگ و ادب و آن گام استواری که در علم لغت دارد، با نظم و نثر خود، به حدیث غدیر، احتجاج کرده و آنرا گواه برتری مقام امیر المو منین علی علیه السلام دانسته است، این استدلال صاحب، سندی متقن و برهانی متین است بر اینکه کلمه " مولی " از مفهوم امامت و خلافت خارج نیست.

یتیمه الدهر ج 3 ص 169 تا 267
فهرست ابن الندیم ص 194
انساب‌سمعانی
معالم العلماء
محاسن اصفهانی نگارش ما فروخی اصفهانی
نزهه الالباءدر طبقات ادبا
کامل ابن اثیر ج 9 ص 37
معجم الادباء ج 6 ص 168-317
منتظم ابن جوزی ج 7 ص 179
تجارب السلف ابن سنجر ص 243
اریخ ابن خلکان ج 1 ص 78
مرآه الجنان یافعی ج 2 ص 441
تاریخ ابن کثیر ج 11 ص 314
شرح درایه الحدیث تالیف شهید
نهایه الارب ج 3 ص108
شذرات الذهب‌ج 3 ص 113
معاهد التنصیص ج 2 ص 162
بغیه الوعاه سیوطی‌ص 196
مجالس المومنین قاضی ص 324
بحارالانوار ج 10 ص 264-266
الدرجات الرفیعه سید علیخان مدنی
امل الامل حر عاملی
لسان المیزان ج 1 ص 413
تکمله امل الامل نگارش کاظمی
منتهی المقال ابوعلی ص 56
روضات الجنات
تنقیح المقال مامقانی ج 1 ص 135
اعیان الشیعه ج 12 در 240 صفحه
سفینه‌البحار محدث قمی ج 2 ص 13
الکنی و الالقاب ج 2 ص 365 تا 371
الطلیعه درشعرا شیعه ج 1

یاقوت حموی در " معجم البلدان " ج 6 ص 8 گفته: من اخبار زندگی صاحب را به نحو کامل وحد استقصا، ضمن شرح حال مردویه آورده ام.

ابو حیان توحیدی، درگذشته سال 380رساله ای دارد به نام " مثالب الوزیرین " که در نکوهش و عیبجوئی از صاحب ابن عباد و ابو الفضل بن العمیدنگاشته و در " الامتاع و الموانسه " ج 1 ص 53 تا 67 منتشر گشته است، ابوحیان در این رساله: هر گونه افتخار و فضیلتی را از این دو وزیر بی نظیر نفی کرده و تا توانسته بر آنان

[صفحه 143]

تاخت و تاز نموده، سخنی باطل و شهادتی مردود آورده و به ناسزا و ناروا دشنام گفته. با نفاق مورخین و نویسندگان نه راه انصاف پوئیده است و نه کاری ستوده به فرجامآورده، البته برای این حرمت شکنی او علل و انگیزه هائی بوده که در اعیان الشیعه و غیر آن از فرهنگ رجال مشروحا ذکر شده است.

[صفحه 144]

غدیریه جرجانی

اشاره

درگذشته 380 تقریبا

اما اخذت علیکم اذ نزلت بکم
غدیر خم عقودا بعد ایمان

- و بعد از آن سوگندها، پیمان نگرفتم از شما در " غدیر خم ".
- آنجا که بازوی علی راافراشتم: همان که سرور عرب و زبده نژاد عدنان است؟
- گفتم - و خدایم فرموده بود: " کوتاهی نکنم و سخن در پرده نگویم ".
- علی است سرور آنان که من سرورشان باشم، چه نهان و آشکارم با او یکی است.
او پسر عم و صاحب منبر و برادر و وارث من است نه اصحابم و نه دیگران.
- منزلت او، گرش‌با خود قیاس گیرم، منزلت هارون است به موسی پسر عمران و در مناقب ابن شهر آشوب ج 2 ص 203 شعر دیگری از او آورده:

و غدیر خم لیس ینکر فضله
الا زنیم فاجر کفار

-افتخار روز غدیر رامنکر نشود جز بد نام و یا بدکار ناسپاس.
- مگر در بابل، خورشیدبه خاطر کی برگشت؟ بروپ تحقیق کن و دریاب

[صفحه 145]

- بار دیگر هم خورشید به‌احترام او بازگشت، و آن در روزگار مصطفی بود که اختیارش فراوان است.
- او همه افتخارات را صاحب گشته، از این رو ثنا و ستایش او از قلمرو شعر واحساس شاعران بیرون است.

شرح حال شاعر

ابو الحسن علی بن احمد جرجانی، معروف به " جوهری " است، چنانکه در اشعار خود یاد کرده.
وزنه ای در فضل و ادب، استوانه ای در لغت عرب. ماهری‌قافیه پرداز و نقادی سخن ساز بود. دست پرورد وزیر، صاحب ابن عباد و از ندیمان مخصوص و در سلک شاعران دربار او بشمار است.
در ابتدای جوانی و آغاز زندگی به شعر و شاعری پرداخت و در خطه سخن تا آنجا به کمال رسید که با عبارتی آسان و سبکی روان، مضامین نغز و سروده های پر مغز می ساخت و در میدان ادب یکه سواری بود که هر گونه توسن سرکش را مهار می کرد، چنانکه گفته اند: جذع یبن علی المذاکی القرح.
" صاحب " از قدرت ادبی‌او در شگفت بود و از اشعار نیکوی او چنان به وجد می آمد که از سیمای نکویش و تناسبی که میان صورت و سیرت او از حیث طراوت و ظرافت مشهود بود، زبان همه را به تحسین می گشود.
از این رو صاحب ابن عباد، او را مخصوص به خود ساخت، و برای رسالت بین خود وکارگزاران و امیران برگزید. موقعی که‌او را به صوبی گسیل می داشت، در رساله خود، چنان او را می ستود که چشمها مفتون جمال دلارایش و دلها شیفته کمال والایش بود.

[صفحه 146]

از جمله در نامه ای که به ابو العباس ضبی (یکی از شعرا غدیر) نوشته و به اصفهان گسیل داشته، بالاترین ثنا را در مدح جوهری بکار بسته و بدین وسیله‌ابو العباس را به اکرام و بزرگداشت و جلب رضایت او وا داشته.
این نامه در " یتیمه " ج 4 ص 26 یاد شده و ما در اینجا چکیده آنرا می آوریم:
" اگر سرور من گوید: صاحب این همه شان و جاه و این رفعت پایگاه کیست؟ گویم: همان که فضل و دانشش ترجمانی عادل است و طبع سرشارش زیب محافل. آنکه همشهریانش مایه افتخار و سرآمد آن دیار شمارند تا آنجا که نه در جرجانش- به گذشته های دور و نزدیک - و نه در طبرستان جوارش، از قدیم و جدید مثل و مانند نشناسند. آنکه شهر سخن را فرمانروا گشته، نظم و قافیه را چون اسیران به فتراک بسته آنهم در ابتدای جوانی و شور زندگانی پیش از آنکه آموزگارش درس ادب آموزد و رخش سخن در میدان فضل و هنر تازد.

او ابو الحسن جوهری است که خدایش مویددارد و همگان دانند که انتسابش به این دربار، قدیم است و اختصاصش بدین درگاه، عظیم و با این همه باید گفت: شنیدن کی بود مانند دیدن.
همانا که در میدان فضیلت گوی سبقت ربوده و بر پیش گامان آزموده برتر و فزون آمده. ندانمش از چه آغاز کنم؟ از پاس ادبش در خدمت یا معرفتش به حق دوستی و حدود معاشرت؟ یا درخشیدن چشم گیرش درحضور، که سراپا گوش باشد جز در وقت ضرور و از جای نجنبند، مگر به دستور.
با ظرافت و بذله گوئی، بزم خلوت را رونق فزاید، و با شیرین زبانی غم از دل ببرد و دشمنی بزداید.
اگر به فارسی سخن ساز کند چه نثر باشد چه نظم، از طبع سرشارش چون دریا خروش خیزد و موج از پس موج گهر ریزد، چه پارسی زبانان دیارش جز اندکی چون

[صفحه 147]

برق رخشنده به آسمان تازند، اگر به پارسی سخن آغازند، و زبان در کام کشند، اگر به لغت عرب پردازند، تا آنجا که پیشتاز سخندانشان و تا جدار هنرمندشان، هنگامی که در میدان عربیت تکاور دواند، کندی گیرد، گویا نداند " عدنان " که بوده و " قحطان "کیست؟.
و از مزایای این برادرمان، یا فضل و هنرش آنکه، دبیری باشد که با منطق خود فصاحت آموزد و نگارنده ای که‌در فن انشا نکته ها پردازد. روزگاریش‌به ناصر الدوله ابو الحسن محمدبن ابراهیم گسیل داشتم، در خویشتن داری و امانت نگهداری با دست و زبان توفیقی عظیم یافت و شیه ای ملکوتی و منشی پسندیده در معاشرت به کار بست که مرا هم در گمان نمی گنجید، تا آنجا که از خدمت ناصر الدوله مرخص آمد، بی آنکه نقد و ایرادی در میان آید. با آنکه نکته سنجی و نقادی او نسبت به سفیران و کاتبان فراوان بود.
از این رو، سرور من او را چنان گرامی‌دارد که منش دارم چه خورد و خواب و نشست و برخاست او، یا کنار من است و یا در نزدیکترین غرفه ها به من، و نفرماید که: شاعری، برای عرض ادب و دریافت صله شعری سروده، یا مهمانی به‌طمع نوال دستبوس آمده، بل چنان پندارد که سالها و ماهها سبکبال به خدمت کمر بسته تا کودکی را به جوانی پیوسته.
چنین بزرگی تا آن هنگام نیازمند معرف و شفیع است که متاع ادب‌نگسترده و زیور آزادگی حمایل نبسته وگرنه خود شفیع دگران و معرف این و آن‌خواهد بود، آنجاست که سرور من خدا راسپاس گوید بر این یکه

تاز نام آور که چه سرعت و مهارتی دارد و چه سپر بلائی.
او فراوان به مناظر زیبای جرجان و مرغزارها و جنگلها و بوستانهای آن بنازد و باید که سرورمان چشم و دل او را از گلگشت اصفهان و نسیم عبیر آمیزش پر سازد که‌دیگر فخر و ناز نفروشد و هوای وطن از سر بگذارد.

[صفحه 148]

ثعالبی هم‌از هر گونه ثنا و ستایش جوهری دریغ نکرده است، گوید: در سال 377 که با منصب سفارت، خدمت امیر ابی الحسن رسید، با او دمساز شدم " و در مجلدات " یتیمه الدهر " پاره ای از اشعار بلندش را زینت کتاب ساخته است. و نیز صاحب " ریاض العلماء " شرح حال شاعر را ترجمان گشته و دانش و فضلش را همراه شعر گهربارش ستوده است. از اشعاری که در ماتم سید شهدا سبط پیامبر (ص) سروده این است:
- من شیدای کوفه ام. آنهم چه شیدائی؟ پیش از آنکه سرشت رخسارم سیلاب کشد، خون از جگرم روان است.
- تربتی که چون نسیمش وزان گردد، عطر جان فزایش از سر حد خراسان بگذرد.
- شهیدی که در کربلا با لب تشنه جان داد و از رحمت خدا سیراب بود.
- آنجا که گوری چند و مزاری کوچک به چشم می خورد، ولی به آن عظمت و آبرو که گورستان بقیع را سیراب سازد و خود از عبیر خلد و رضوان الهی آکنده است.

هذا قسیم رسول الله من ادم
قدا معا مثل‌ما قد الشراکان

- آن یک با رسول خدا از یک پوست بر آمده چونان دو میوه ازیک شاخ.

و ذاک سبطا رسول الله جدهما
وجد الهدی و هما فی الوجه عینان

- و این دو سبط رسول اند که جدشان چهره هدایت بود و این دو، نور چشمش.
- وه چه شرمساری از روی پدرشان که به روز رستاخیز، غرق خونشان بیند.
- گوید: ای امتی که به ضلالت و گمراهی اندر شدید و با کوردلی، کفر از ایمان باز نشناختید.

- چه جنایتی مرتکب شده بودم؟ جز این بود که بهترین دستاویز هدایت را که قرآن و فرقان است، به شما هدیه کردم؟
- آیا از آتش سوزان، که بر لب پرتگاه آن بودید، شما را نجات نبخشیدم.
- و دلهای شما را که پر از کینه و دشمنیهای دیرینه بود، بهم مهربان نساختم؟
- و کتاب خدا را در میانتان به میراث ننهادم و آیات تابناکش را فراهم نیاوردم

که در میان جمع تلاوت شود؟
- آیاپناه دردمندانتان نبودم و آب گوارای تشنه کامان؟
- پسرم را بالب تشنه بلادفاع کشتید، با این همه بر لب آب کوثر چشم امید به من دارید؟
- مادرتان بعزا نشیند، دختران زهرای بتول را اسیر کردید با آنکه پاره تنم‌بودند.
- عهد و پیمان پدرشان علی را درهم شکستید، با این پیمان شکنی رشته مرا قطع کردید.
- بار خدایا، تو خود انتقام مرا بازستان که خاندان گرامیم‌را به روز سیاه نشانده، می خواستند بنیاد مرا بر باد دهند.
- موقعی که زهرا به محاکمه برخیزد و داور میان ستمکشان و ستمگران خدا باشد، چه پاسخی توانید داد؟
- ای " اهل‌کسا " درود و رحمت خدا بر شما نازل بادتا روزگار باقی است.
- شما ستارگان نسل آدم و حوائید، تا خورشید تابناک می درخشد و دو اختر " سماک " نور می پاشد.
- پیوسته دل در آرزوی شما می طپد و روزگارم به این عشق و شیفتگی فرمان می دهد و منع می کند.
- اینک با سر آمدم: مرکب توحید را زین بستم و از عدل الهی توشه ساخته از تقوا و پرهیزگاری مدد جستم.
- اینها همه حقائق است که در پرده الفاظ نهفته شده و چون بدرخشد، با لمعانش چشم کوردلان را شفا بخشد.
- اینها زیور آل طه است و زیب خاندانش، و همین هاست که برای فرزندان ابوسفیان و مروان، پستی و ننگ به بار آورد.
- آری این همه جواهر بود که " جوهری " به پاس محبت، از سرزمین جرجان

[صفحه 150]

به ارمغان آورد.
جوهری، قصیده‌دیگری در رثا و ماتم حسین شهید دارد که خوارزمی در " مقتل " خود، و ابن شهر آشوب در " مناقب " خود و علامه مجلسی در جلد دهم بحار آورد، ملاحظه بفرمائید

یا اهل عاشور یا لهفی علی الدین
خذوا حدادکم یا آل یاسین

- ای ماتم زدگان عاشورا این آه و ناله ای که سر کرده ام، در ماتم دین است. ای " آل یاسین " جامه ماتم ببر کنید. - در این روز، گریبان دین چاک شد، چون‌دختران احمد را بسان کفار روم و چین به اسیری بردند.
- امروز، نوحه سرای این خاندان بر فراز تپه های کربلا، باصدای بلند می گفت: کی است که از پدر کشته بی نوا تفقد کند؟
- امروز جگر مصطفی به خون نشست، خونی که اینک بر سینه حوریان چون مشک دلاویز است.
- امروز ستاره افتخار " مضر " از پا درافتاده خوار و ذلیل گشت.
- امروز مشعل‌فروزان الهی خاموش شد، و کشتی تقوی به گل نشست.
- امروز رشته هدایت از هم‌گسیخت، و گرد خواری بر سیمای اسلام پاشید.
- امروز بارگاه قدس الهی فرو ریخت و عرصه آن پامال ستوران گشت.
- امروز فرزندان ابوسفیان آرزوی خود رادریافتند، از آتشی که در " بدر " و "صفین " افروختند.
-امروز سبط مصطفی راخون دل در گلو گرفت و از پای در آمد.
- آب را به رویش بستند و به آتش درونش دامن زدند، نگون باد پرچم این خسارت زدگان.
- با زور و ستم زمام قدرت را به چنگ گرفتند، کاش از شربت آبی دریغ نمی کردند.

[صفحه 151]

- تا آنجا رسوائی و ننگ به بار آوردند که راهب قنسرین گفت: ای گمراهان و ای یاوران شیطان.
- آیا به سر این شهید که بر نیزه استوار کرده اید، سخریه وتوهین روا می دارید، با اینکه همین سر مرا به دین خدا سفارش می کند.
- وای بر شما.من به خداوند و رسول او ایمان آورده راه هدایت گرفت،

دوستی مرتضی آئین من است.
- او را نگون به خاک افکندند و با شمشیر و کارد پاره پاره نمودند.
- چه کینه ها که بر گرده اسبها بار کردند و فرعون منش، به جان اسیران تاختند.
- با غل و زنجیر بر جهاز شترانشان بستند و با کعب نیزه بدنشان را خستند.
- شیرخوارفاطمه را از شیر باز گرفتند، و در عوض پستان، نیش مار بدهان نهادند.
- ای گروهی که شیطان پرچمدار شماست و گمراهی در دل شما جا گرفته.
- مرتضی وفرزندانش را چه نسبت با معاویه و فاطمه را چه نسبت با هند جگر خوار و یا میسون مادر یزید؟
- خاندان رسول از دم شمشیر پراکنده شدند: برخی سر خود گرفته به صحرا گریختند و جمعی در زندانها جای کرده اند.
- ای دیده به انتظار منشین که با ابر صبحگاهان بباری و یا با غمدیده دگری دمساز گردی.
- بپاخیز بر بر تربت کربلا و چون مروارید غلطان سرشک بیفشان.چندان که در قوه داری.
- ای خاندان احمد زبان " جوهری " شمشیر است که عار و عیب را از ساحت شما می زداید.
ثعالبی در " یتیمه الدهر " ج 4 از صفحه 29 تا 21 قسمتی از سروده های

[صفحه 152]

جوهری را ثبت کرده و از جمله در قصیده ای که " شریف حسنی " را ثنا گفته چنین آورده است:
- اگر در غم دل، سرشک از دیدگان روان ساخته‌ام، نکوهشی نیست، هر که در این رنج و غم به تسلیت آمد، بر من گریست.
-اگررمقی به تن داشتم، پروانه وار بر سر کاروان طواف می کردم تا دلم آرام گیرد، ولی چکنم؟ توانم رفته‌است.
-نیمه جانی داشتم که سرگرم خیال و خاطره آنان بود، آنرا هم در پی کاروان روان ساختم.
- ای شب تاریک که‌اخترانش بر من دیده نمی گشایند، با دیده دردمندم مدارا کن.
- من صبح روشن را می جویم ولی نیمه شب هنوز به‌سراغم نیامده، این درد من چه طولانی است.
- اگر وعده وصلی بود، راه شکیبائی می گرفتم، ولی شب هجرم

پایان‌ندارد.
- عوض اشک، صبر و قرارم آب گشت و از دیده روان شد، شنیده ای سرشک دیده چنین باشد؟
- آه دلم از حسرت و ناامیدی یخ زده از ناله سردم تگرگ می بارد، شنیده ای که از آتش تگرگ خیزد؟
-گفتند: با تپه های شهر " جی " خو گرفته ای، گفتم: آری دوستی شهر مام است و دریافت آرزوها فرزند.
- طراوت شبهای آن شهره‌آفاق ولی شبهای آن چه سخت و نامیمون است.
- اگر شهر و دیار باید به خاطر عیش و رفاه گزین. گردد، هر آن شهری که‌روزگارم قرین سعادت باشد، وطن خواهم ساخت.
- برای‌جوانمردی و آزادگی هم مردانی بپا خاسته اند که معروف خاص وعام اند و با طلعت نیک شناخته آیند.

[صفحه 153]

- خدا را، آن گروه راستین که هر گاه از مجد و بزرگواریشان فصلی تلاوت شود همگان به خاک افتند و خضوع‌برند.
- خاندانی که تاج افتخاری چنین‌بر سر دارند: " طه " در شان جدشان و " هل اتی " در ثنای پدرشان نازل گشته.
- اگر مدح و ثنائی درباره کریمان و آزادگان ساخته شود، ای پسر پیامبر چکامه من در خانه ترا می کوبد.

اصبت فیک رشادی غیر مجتهد
و لیس کل مصیب فیک مجتهد

- جود و نوالت جهان را گرفته و هر کس به زبانی ثناخوان تو است.
شاعر گرانمایه ما جوهری، در جرجان، بین سالهای 377 و 385، وفات یافته است.یک نوبت به سال 377 صاحب ابن عباد، او را خدمت امیر ابوالحسن ناصر الدوله به رسالت فرستاد،نوبت دیگر، خدمت ابو العباس ضبی امیر اصفهان.و چون از اصفهان به جرجان بازگشت، دیری‌نگذشت که دیده بر جهان فرو بست و چون‌در حال حیات صاحب، دار فانی را وداع گفته، و فوت صاحب به سال 385 یاد شده، حدود تقریبی وفاتش سال 380 خواهد بود.

[صفحه 154]

غدیریه ابن حجاج بغدادی

اشاره

درگذشته سال 391

یا صاحب القبه البیضا فی النجف
من زار قبرک و استشفی لدیک شفی
- ای سپید قبه که در نجف به خاک رفته ای هر آنکه تربت پاکت زیارت کندو شفا جوید شفا یابد.
- بروید و از مزار ابو الحسن رهبر آزادگان دیدار کنید تا به پاداش و تقرب و اقبال نائل شوید.
- شرفیاب شوید خدمت آن سروری که، مناجات پر پیشگاهش مقبول است و هر کس بدو التجا برد، حاجتش رواست.
- چون به حریم بارگاهش رسی احرام ببند و لبیک گویان وارد شو، آنگاه گرد مزارش هروله کن.
- و چون شوط هفتم را به پایان بردی، پشت به درگاه روبروی آن سرور بایست.
- بگو: درود و صفا، از جانب خداوند درود و صفا بر اهل درود و صفا: اهل دانش و شرف باد.
- به آرزوی زیارتت از وطن خارج و در حالی که رشته ولایتت را به چنگ

[صفحه 155]

می فشارم، شرفیاب خدمت شده‌ام.
- اطمینان دارم که مشمول شفاعتت واقع شده از شراب بهشتیم سیراب و عطش درونم را شفامی بخشی.
- چرا که تو دستاویز محکم خدائی و هر کس بدان چنگ زند، نه بدبخت شود و نه از تیره روزی هراسد.
- هر گاه نامهای‌مبارکت بر مریض خوانده شود، شفا یابدو از دردمندی برهد.
- زیرا مقام و منزلت پستی نگیرد و نورت تاریک نشود.
- تو بزرگ آیت حقی که بر عارفان در جلوه های ملکوتی ظاهر گشتی.
- و اینک‌فرشتگان خدای رحمان اند که پیوسته بامهر الهی و ره آورد آسمانی بر مزارت نزول گیرند.
- همچون سطل آب و جام وضوو هوله که جبرئیل امین برایت هدیه آورد و کس را در آن خلاف نیست.

- و چون رسول خدایت نامزد کارمهمی نمود، به خوبی و همواری از پیش بردی.
- داستان " مرغ بریان " که " انس " راوی آن است، بر شرف موبدت از زبان رسول مختار گواه است.
- و حکایت" دانه و شاخ و زیتون " که در قرآن آمده از لطف و کرامت خدای عرش آگاهی دهد.
- و داستان " گروه اسبان " و " غبار فرا آسمان " که در " عادیات " آمده و " شمشیر بران " که سپرها دریده و ناله ها دارد.
- جوانانی چون‌شاخ شمشاد بر آنان گسیل داشتی، تا همه را به آتش کشیدند و خاکسترشان برباد رفت.
- اگر می خواستی، همه را درخانه هایشان مسخ و باژگون می فرمودی،یا می فرمودی: ای زمین آنها را به کام درکش
- مرگ در فرمانت و جانها درقبضه ات، فرمانروا توئی نه ستم کنی، نه جفا

[صفحه 156]

روا داری.
- خدایشان ازآلودگیها پاک نکند آن گوینده ای که گفت بخ بخ چه فضل و چه شرفی؟

و بایعوک بخم ثم اکدها
محمد بمقال منه‌غیر خفی

- در " غدیر خم " با تو پیمان بستند، و رسول خدا با سخن خود پیمان را استوار نمود.
- ولی ترا عقب‌زدند و سخن رسول خدا را زیر پا افکندند و نه این سخن پیامبر بازشان داشت، که فرمود: این برادر من و خلیفه من است.
- این سرپرست شماست بعد از من، هر که در دامن او چنگ زندنه از آینده هراسد و نه از گذشته.
این قصیده قریب 64 بیت است و داستانی دارد که به موقع یاد خواهد شد.قصیده دگری هم دارد که در پاسخ "ابن سکره " سروده، همان که بر خاندان‌حق و شاعرشان ابن الحجاج زبان درازی کرده است، ما این قصیده را از نسخه خطی دیوانش که به سال 620 با قلم عمر بن اسماعیل احمد موصلی رونویس شده برداشته ایم آغاز قصیده چنین است:

- لا اکذب الله ان الصدق ینجینی

ید الامیر بحمد الله یحیینی

- نه.خدا را- دروغ نگویم.چه راستی راه نجات و نعمت امیر - سپاس خدا را - مایه حیات‌است.
تا آنجا که گوید:
- و درمانی نیافتی که بدان شفا جوئی، جز اینکه در طلب آمده آل یاسین را هجو گفتی.
- و سزای آن ناسزا که نثار اهل‌حق و رو سفیدان مبارک سیرت نمودی، پروردگارت بدست قدرت این سزا بخشید.

[صفحه 157]

- فقری همراه کفر که در میان هر دو سرگردان و نالان بمانی، تا روزمرگ که نه دنیائی مانده با شدت و نه دین.
- به راستی سخنت در باره فاطمه زهرا، سخن دشمنی سرگشته و لجوج بود.
- با دست آسیا و آرد جوینش نکوهش و سرزنش کردی.پیوسته گندمت بی آسیا باد.
- گفتی: رسول خدایش با فقیر مسکینی کابین بست: دختری مسکین و شوهری مسکین.

کذبت یا ابن اللتی باب استهاسلس
الاغلاق باللیل مفکوک الزرافین

دروغ بافتی ای مادر... که شب حلقه های...
- فاطمه خاتون زنان است، آن که در روز حشر، همه بهشتیان با دوشیزگان سیمتن آهو چشم، کمر به خدمتش بندند.
- گفتی:امیر المومنین در نبرد صفین بر معاویه ستم راند.
- و گفتی: فرمان پیشوای مقتدر، به خاطر حق، بر کشتن حسین سبط پیامبر صادر گشت.
- نه پسر مرجانه در این خونریزی گناهی مرتکب گشت و نه شمر، ملعون و مطرود است.
- و گفتی: پسر سعد را در حلال شمردن حرمت‌خاندان نبوت، اجری فزون و بی کران است.
- و سپس به عقب بازگشتی و عثمان‌را ماتم سرا گشتی آنهم با اشعار بی مایه و مبتذل.

- و از این راه مورد طعن و سلامتی گشتی که بر کم خردان و دیوانگان هم پوشیده نیست.
- و گفتی:بالاتر از " روز غدیر " اگر روایتش صحیح باشد، روز " شعانین " یهود است.
- و روز عیدت، روز عاشورا است‌که شراب و شیرینی تهیه بینی چونانکه نصاری

[صفحه 158]

شراب و نان مقدس.
- در آنروز پیر زنانتان به خانه درآیند.غیر از این است که سخن پیر زنان وحی شیطان است؟
با خدایت بدشمنی برخاستی و از نعمتش بی پروا شدی، و حال آنکه از سطوت الهی ایمن نتوان گشت.
- پس خدایت گفت: برو بوزینه باش که بر کونش دم روید.و فرمان خدایت با کاف و نون است.
- و بمن فرمود: برو آزاده ای باش که هر آن، رتبه ات بالا گیرد،در پیشگاه ملوک و دربار سلاطین.
- خداوند پیش از تو، به دوران موسی و هرون جماعتی را مسخ فرمود.
- به خاطر گناهی که کمتر از این بود، برو بآنهاملحق باش و پیرامون این مگرد که بمن ملحق شوی.
و در قصیده دیگری از " روزغدیر " یاد کرده و گفته:

بالمصطفی و بصهره
و وصیه یوم الغدیر

شرح حال شاعر

ابو عبد الله، حسین بن احمد بن محمد بن جعفر بن محمد بن حجاج نیلی بغدادی از استوانه های تشیع و اعیان علمای مذهب و سرآمدی از سرآمدان علم و ادب است.
صاحب " ریاض العلماء " از بزرگان علمایش شمرده، چونان که ابن خلکان و ابو الفداء از اکابر تشیع و حموی در " معجم الادباء " از بزرگان شعراء شیعه، و دیگری از سران دبیران.
در این صورت، قافیه پردازی فنی از هنرهای او است چنان که دبیری و نویسندگی از امتیازات فراوانش.
با قدمی استوار بر قله های علم و دانش بالا رفته، جز اینکه مقام والایش در ادب

[صفحه 159]

و شهرت عالمگیرش در نکته سنجی ماهرانه و سخن پردازی شاهانه - تا آنجا که در نسمه السحرش، معلم ثانی شمرده - آوازه علم و دانشش را تحت الشعاع گرفته و پرده بر روی آن کشیده است.ما در اینجا به مقتضای وظیفه از هر دو جنبه حق او را ادا خواهیم کرد.

مقام بلندش در علوم دینی و مهارت و کاردانی و حتی شهرتش در مجامع مذهبی بدان پایه بود که مکرر در مرکز خلافت‌اسلامی آن روز یعنی بغداد، سرپرستی امور حسبیه را عهده دار گشت. این سرپرستی، خود منصبی از مناصب باشکوه علمی بود که عهده داری و تولیت آن مخصوص پیشوایان دین و رهبران مذهب و اکابر ملت بوده و هم چنان که ماوردی در " احکام سلطانیه " ص 224 یاد کرده، " پایه و اساس مذهب بر آن استوار بوده و پیشوایان صدر اول مباشر این خدمت دینی می گشته اند ".

حسبه یا امور حسبی:

حسبه یا امور حسبیه، عبارت از امر به معروف ونهی از منکر است که به معنای وسیع آن‌از تمام جهات، در میان مردم عموما، مورد اجرا قرار می گرفته.از جمله کسانی که در بغداد، قبل از شاعر ما ابن الحجاج، این خدمت با شکوه دینی وعلمی را عهده دار گشته، فیلسوف بزرگ احمد بن طیب سرخسی، صاحب تالیفات گرانبهای علمی در فنون مختلف است که در سال 283 هجری مقتول شد، و بعد از شاعر ما، عهده داری آن به فقیه شافعیه‌و پیشوایشان ابو سعید حسن بن احمد اصطخری واگذار شد که در سال 328 دار فانی را وداع گفته است، آن چنان که در تاریخ ابن خلکان و مرآه الجنان یافعی و غیر آن دو یاد شده.

[صفحه 160]

ماوردی در احکام سلطانیه ص 209 می نویسد:

از شرایط عهده داری امور حسبیه این است که محتسب: آزاد، عادل،دادگستر صاحب نظر، با برش و کار کشته باشد، در امور دین متعصب و سرسخت بوده منکرات قطیعه ای را که همه مذاهب بر فساد آن اتفاق نظر دارند بشناسد.

فقهاء مذهب شافعی، در این معنی اختلاف نظر دارند که آیا محتسب،می تواند در موارد اختلاف مذاهب عقیده و اجتهاد خود را بر مردم تحمیل‌کند یا نه؟ ابو سعید اصطخری معتقد بودکه می تواند، و در این صورت باید گفت‌که محتسب باید دانشمندی باشد مجتهد وصاحب نظر تا بتواند در مورد اختلاف، رای شخصی خود را ابراز دارد.

سخن ماوردی پایان پذیرفت.

رشیدالدین وطواط، درگذشته سال 573 می‌گوید:

سزاوارترین کارها که باید موردتوجه قرار گرفته، نظام آن تمشیت یابدو

همت بر تاسیس مبانی و درستی تشریفات آن گماشته آید، کاری است که پایه دین و آئین بر آن استوار و مصالح اجتماعی مسلمین بدان برقرار خواهد گشت، و آن تولیت امور حسبیه است، که بدین وسیله منحرفین از جاده حق، براه آمده، فروماندگان وادی فسق و تباهی ادب یافته، بازوی شرع و دین نیرو گیرد و برخوردهای اجتماعی بر پایه قانون و قاعده و مصالح همگانی انجام پذیرد.
شایسته آن است که تولیت این امر، کسی را سپرده آید که به دین‌داری موصوف و به حفظ و امانت معروف، از رسوائی و بدنامی دور و از عیب و تهمت برکنار بوده، پیراهن تقوی و درست کاری بر تن، به راه رشد و صلاح پویا و کوشا باشد.
(نقل از معجم الادباء ج 19 ص.) 31
با توجه به اینکه شاعر ما ابن الحجاج، بارها عهده دار این خدمت خطیر اجتماعی گشته، و تصدی این منصب باشکوه، جز بااحراز رتبه اجتهاد و وصول به مقام فقه و عدالت ممکن نیست، نیازی به اثبات شون نامبرده، و ستایش مقام علمی و اجتماعی او نمی ماند.

ابن الحجاج، دو مرتبه در بغداد، متولی امور حسبیه گشت: یک مرتبه در عهد خلیفه عباسی " مقتدر بالله " چنان که از ابن خلکان و یافعی شنیدیم،و بار دگر، عز الدوله او را به این مقام اجتماعی برگزید و آن در دوران وزارت ابن بقیه بود که در سال 362 به‌وزارت رسیده و در سال 367 رخت از این‌جهان کشید، موقعی که ابن بقیه درمنصب وزارت باقی بود، شاعر ما قصیده ای سروده و در مطلع آن چنین گفت:
- ای وزیر اگر می توانی انصاف ده و داد مظلوم بگیر، وگرنه با همه درباریانت‌از جای برخیز.
و در همین قصیده می گوید:
- من که محتسب و بازرس اجتماعی‌این مردمم، کاش می دانستم چرا مقام ورتبه مرا نمی شناسید.

چنان که قبلا اشاره کردیم، ابن‌الحجاج، از نوابغ شعرا شیعه و در میان دبیران ممتاز و برجسته بود، تا آنجا که گفته اند: همپایه امریء القیس‌شاعر و در چهار صد سال فاصله زمانی میان این دو شاعر هیچکس از شعرا همطراز آنان نگشت.
دیوان شعرش در ده جلد تدوین شده، و اغلب سرودهایش از روانی و سلاست برخوردار و با الفاظ وتعبیراتی سهل و آسان، مضامین نغز و بلند پرداخته و اسلوب بدیع و سبک تازه و مورد توجهی بکار بسته است.در " نسمه السحر " او را معلم دوم شناخته و می گوید: معلم اول یا مهلهل‌بن وائل است و یا امرء القیس، از این جهت که شیوه نوینی ابداع کرده ودیگران امثال ابو رقعمق و صریع الدلاءاز سبک و روش او پیروی کرده اند.
ثعالبی گوید: از اهل بصیرت و ادیبان و سخن سنجان شعرشناس، شنیدم که او رادر فن و شیوه اختراعیش که بدان مشهورشده یگانه دهر می شناسند زیرا شیوه

[صفحه 162]

او بی سابقه بود و هنر او پرمایه، و استعداد و مهارتی بس شگفت در پرداختن معانی داشت، هر چند صعب و دشوار باشد، آنهم با طبعی روان و الفاظی شیرین و ملاحتی تمام و بلاغتی‌به کمال.
بدیع اسطرلابی، هبه الله بن‌حسن درگذشته سال 534، اشعار ابن الحجاج را در 141 باب تدوین کرده که هر بابی در فنی از فنون شعر مرتب گشته است، نام دیوان را " دره التاج در شعر ابن الحجاج " نهاده که نسخه آن در کتابخانه پاریس تحت شماره 5913نگهداری می شود، و ابن الخشاب نحوی مقدمه ای بر آن پرداخته.
شریف‌رضی هم برگزیده اشعارش را گرد آورده و به نام " الحسن من شعر الحسین " نامیده که ضمنا بر ترتیب حروف الفباست.این گزینش در زمان زندگی شاعر ابن الحجاج بود، و لذا درباره این حسن توجهی که از شریف رضی نسبت به شعر او بعمل آمد چکامه ای ساخته که در جلد آخر دیوانش ثبت است، بدین شرح:
- میدانی سروده ام به که پیوست؟و اینک در حوزه اختیار اوست
- و به ماه تابان، به سرورم شریف ابو الحسن موسوی.
- جوانمردی که چون مرا با شعرسخیف و بی مایه ام باژگون دید، دستم

بگرفت و قامتم را استوار ساخت.
- اندیشیدم و وارسیدم: گاهی شعرم درست و گاهی در عین درستی پیچیده و غامض بود.
- پس به لطف و مهربانی، ناموزن و پستش را از بلند و موزون جدا ساخت.
- وزن و آهنگش را با علم عروض راست کرد، و قافیه آنرا نیک بپرداخت.
- و بعد به استقامت و استواری هدایت کرد و شیطان شعرم را از گمراهی به راه رشد و صلاح آورد.
- آثار سرپنجه زرینش در این بافته خز خسروی آشکار است.

[صفحه 163]

- بخداوند سوگند - و البته پیری چون من سوگند دروغ نیاورد.
- که اگر زردشت به استماع شعرش نشیند، بر منطق و گفتار پهلوی خرده گیرد.
- سبزه زار سخن رسایم را تشنه و پژمرده یافت.
- از این رو پیوسته و همواره به آبیاریش پرداخت تا خرمی و طراوت گرفت.
- اینک شعرم رو به زندگی جاوید می رود، و دل حسوداز خشم بر سرورم داغدار است.
- حسودی که جگرش بر آتش تافته کباب و بریان است.
ثعالبی گوید: برای نسخه دیوانش سر و دست می شکنند و ارزش یک نسخه اش از 60 دینار کمتر نشده است، و هم گوید: دیوان شعرش سریعتر از پندو امثال در آفاق جهان سیر کرده و لطیف تر از طیف خیال بر دل نشسته است.در " یتیمه " قسمت مهمی از فنون‌شعر او رایاد کرده و 62 صفحه از جزء سوم آن در اشغال چکامه های اوست.
شعرابن الحجاج، غالبا با خل بازی و لودگی همراه است، گویا این دو، از لوازم احساس و انگیزه ذوق حساس و خمیرمایه طبع و فطرت اوست، هر گاه، طبع شوخ و بی پروایش گل می کرد، نه محضر سلطان و نه هیبت امیران، هیچیک مانع گستاخی ولودگی او نبود، هر چه در دل‌داشت می گفت، و جز با لطف و مهربانی و پذیرش عموم روبرو نمی گشت، چونان که بیشترچکامه هایش گواه ولایت خالص و دوستی اهل بیت است و نکوهش و بدگوئی از دشمنانشان.

ابن الحجاج باگروهی از خلفا بنی العباس معاصر و همزمان بوده است و آنان:
1 - معتمد علی الله، پسر متوکل، درگذشته سال279.
2 - معتضد بالله، ابو العباس، درگذشته سال 289.
3- مکتفی بالله، درگذشته سال 295.
4- مقتدر بالله، درگذشته320.

[صفحه 164]

5- الراضی بالله،درگذشته329.
6-مستکفی بالله، درگذشته 338.
7- قاهر بالله، درگذشته 339.
8- متقی لله، درگذشته 358.
9- مطیع لله درگذشته 364.
10- طائع لله، درگذشته 393.
و از سلاطین آل بویه، آنان که در عراق حکومت کرده اند:
1 - معزالدوله، فاتح عراق، درگذشته سال 356.
2- عز الدوله، ابو منصور، بختیار پسر معز الدوله، که در سال 367 کشته شد
3- عضد الدوله، فنا خسرو، پسر رکن الدوله، درگذشته 372.
4- شرف الدوله، پسر عضد الدوله، در سال 379 درگذشت
5- صمصام الدوله، پسر عضد الدوله، در سال 388 مقتول شد.
6- بها الدوله، ابو نصر، پسر عضد الدوله، سال 403 درگذشت.
شاعر ما، آن چنان که ثعالبی گوید، تاعمر داشته بر وزراء وقت و امیران معاصرش زور گفته، چونان که کودک به خانواده اش زور گوید، و از این رو درجوار آنان زندگی خوش و مطبوعی داشته و از نعمت بی کران و بی شائبه ای برخوردار گشته.
در دیوان شعرش، چکامه‌های فراوانی یافت می شود که رجال برجسته آن عصر را، از خلفا، وزرا، امیران، دبیران و استادان، در مرگ و زندگی هجا گفته و یا ثنا گستر گشته، وآنان، چنان که از مجلدات دیوانش، آمار گرفتیم، از شصت نفر متجاوز اند از جمله:
- ابو عبد الله، هارون بن منجم، درگذشته سال288.
- ابو الفضل، عباس بن حسن، درگذشته296.

- وزیر، ابو محمد مهلبی، درگذشته352.
- ابو الطیب، متنبی شاعر، درگذشته سال354.

[صفحه 165]

- وزیر، ابو الفضل، ابن العمید، درگذشته سال 360.
- مطیع لله، خلیفه عباسی درگذشته سال364.
- ابو الفتح، ابن العمید درگذشته‌سال366.
- وزیر، ابو ریان خلیفه عضد الدوله در بغداد.
- وزیر، ابو طاهر، ابن بقیه درگذشته سال367.
- عز الدوله، بختیار فرزند بویه درگذشته سال367.
- عمران بن شاهین درگذشته سال369.
- امیر، ابو تغلب، غضنفر درگذشته سال369.
- عضد الدوله، فنا خسرو درگذشته سال 372.
- ابو الفتح، ابن شاهین درگذشته سال372.
- ابو الفرج، پسر عمران بن شاهین درگذشته سال373.
- ابو المعالی، فرزند محمد بن عمران درگذشته سال373.
- شرف الدوله، پسر بویه درگذشته سال379.
-ابو اسحاق، ابراهیم صابی درگذشته سال384.
- قاضی، ابو علی تنوخی درگذشته سال384.
- وزیر، صاحب ابن عباد درگذشته سال385.
- ابن سکره، شاعر، عباسی درگذشته سال385.
- ابو علی، محمد بن حسن، حالتی.درگذشته سال388.
- ابوالقاسم، عبدالعزیز بن یوسف درگذشته سال388.
- وزیر، ابو نصر، شاپور بن اردشیردرگذشته سال416.
- وزیر، ابو منصور، محمد بن مرزبان درگذشته سال416.
- ابو احمد، ابن حفص، که با شاعر ما ابن الحجاج، در امور حسبیه، معارض بود.
- وزیر، ابو الفرج، محمد بن عباس بن فسابخش.
ثعالبی در " یتیمه " ج 3 ص 70می نویسد: وزیر ابو الفرج با وزیر ابوالفضل

[صفحه 166]

ابن العمید.در دفتر وزارت، خلوت گزیده و کارمندان ابو محمد مهلبی وزیر را، پس از مرگش، تحت‌محاکمه و بازخواست کشیده بودند، و فرمان دادند

که اگر مردم رجاله نزدیک‌شوند، با پاشیدن نفت، آنانرامتفرق سازند، اول کسی که چنین امریه ای صادر کرده بود، وزیر مهلبی بود، ابن الحجاج شاعر، به دفتر وزارت آمد،از انبوه جمعیت و حیله دو وزیر، در پراکنده ساختن مردم، شگفت آورد، و ازترس نفت بازگشت و گفت:
- پس گردنی، آنهم باداشیدن نفت بر جامه و لباس چنین حسابی نداشتیم، ابدا.
- ورود به‌دفتر وزارت و رسیدن خدمت وزیر، با دوتار از نخ جامه، پیش من برابر نیست.
- بار پروردگارا هر که این سنت نهاد، شکنجه و عذابش را دو چندان ساز.
- درکوره آتش که جز بچه های چوچولک و زنان قحبه نباشند.
- با گوشت تفتیده اش همان کن که آتش سرخ، با کباب کند.
- بوزینه، پیش من بزرگوارتر از آن کسی است که چنین شکنجه را بر سگان روا داند.
شاعر ما ابن الحجاج، فراوان زبان به ثنا و ستایش اهل بیت گشود و دشمنانشان را امثال مروان پسر ابی حفصه نکوهش کرده و دشنام گفته تا آنجا که نقادان سخن براو خورده گرفته اند که نمی باید تا این حد، با زبانی تند و گزنده، فحش های رسوا و ننگین بر زبان رانده باشد.
ولی باید گفت، شاعر ما، از ظلم‌و ستمی که بر سادات اهل بیت رفته، دلی‌پر خون داشته، و این برخورد شدیدش بادشمنان خدا و دین، به منزله آهی است که از سینه دردمند خیزدو ناله ای که‌از سوز درون و خشم فزون مایه گیرد، گویا می خواسته عقده دل بگشاید و آبی‌بر جگر تفتیده پاشد، نه اینکه، فحش وناسزاگوئی را پیشه خود ساخته، در پرده دری و هتاکی راه هوی و هوس گرفته باشد، و از این رو می بینیم که‌سروده هایش نزد سرورانش - صلوات الله‌علیهم - مورد قبول و پذیرش واقع شده واز

[صفحه 167]

ناپسند آن، کریمانه چشم پوشی فرموده اند:
سرور اجل ما، زین الدین علی بن عبد الحمید نیلی‌نجفی در کتابش " الدر النضید فی تعازی‌الامام الشهید " نقل می فرماید که درزمان ابن الحجاج، دومرد صالح بودند که از شعر او عیبجوئی می کردند، یکی محمد بن قارون سیبی و دیگری علی بن زر زور سورائی:
محمد بن قارون در خواب می بیند: گویا به روضه شریف حسینی مشرف شده و فاطمه زهرا - سلام الله علیها - در آنجا حضور دارد و به‌جرز چپ در ورودی تکیه داده سایر پیشوایان تا امام صادق - علیهم السلام - نیز مقابل آن خاتون، در زاویه ای که میان ضریح حسین و فرزندش‌علی اکبر شهید

واقع شده، نشسته اند وسخن می گویند، و او (محمد بن قارون) در برابرشان ایستاده است.
سورائی هم که چنین خوابی دیده و خود را در کناراین پیشوایان مشاهده کرده است، می گوید: دیدم ابن الحجاج در حضور آنان می آید و میرود، به محمد بن قارون گفتم: نمی بینی که این مرد چه گستاخانه در حضور پیشوایان راه میرود؟ و او در پاسخ من گفت: من او را دوست نمی دارم تا به او بنگرم
می گوید: حضرت زهرا، این سخن را شنید، وبا خشم بدو فرمود: ابو عبد الله را دوست نداری؟ او را دوست بدارید چه هرکس او را دوست ندارد، شیعه ما نیست.از اجتماع امامان هم صدائی برخاست که: " هر کس ابو عبد الله را دوست ندارد، مومن نیست ".
محمد بن قارون گوید: ندانستم گوینده این سخن کدامشان‌بود، بعد با وحشت

[صفحه 168]

از خواب جستم، و از اینکه در حق ابو عبد الله ابن الحجاج کوتاهی نموده و عیبجوئی کرده بودم، اندیشه ناک گشتم.
دیری گذشت و خواب را بدست فراموشی سپردم، تا اینکه به زیارت سبط شهید - سلام الله علیه - مشرف شدم، در راه جماعتی‌از شیعیان را دیدم که شعر ابن الحجاج‌را می سرایند، به آنها ملحق گشتم و با شگفت مشاهده کردم که علی بن زر زور سورائی هم در میان آنهاست.
بر او سلام کردم و گفتم: پیش از این شعر ابن الحجاج را ناروا می شناختی و رو گردان بودی؟ اینک چه شده که با سکوت بدان گوش فرا داده ای؟ گفت: خوابی دیده ام، و درست عین آن رویائی که من‌دیده بودم حکایت کرد، و منهم جریان خواب را بدو باز گفتم.
این دو نفر مرد صالح، پس از این خواب، زبان به ثنا و ستایش ابن الحجاج گشودند: اشعارش را می سرودند و مناقب و فضائل‌او را منتشر می ساختند.
و نیز- موقعی که سلطان مسعود فرزند بابویه، با روی نجف را ساخت، و به حرم شریف وارد شده با حسن ادب، اعتاب‌مقدسه را بوسید، ابو عبد الله ابن الحجاج در برابر او ایستاد و قصیده فائیه ای را که از او یاد کردیم انشاد کرد، چون به ابیاتی رسید که فحش و ناسزا نثار دشمن کرده بود، سرورمان شریف مرتضی علم الهدی با خشونت او را از خواندن این گونه اشعار در حرم شریف علوی منع فرمود، و او هم ساکت شد.
چون شب در آمد، ابن الحجاج علی علیه السلام را در خواب دید که باو می

فرماید: خاطرات اندوهگین نباشد، چه مرتضی علم الهدی را فرستادیم برای معذرت خواهی بیاید،تا نیامده از خانه خارج مشو
شریف مرتضی هم در آن شب رسول اکرم را در خواب می بیند که پیشوایان و امامان بتمامی در اطراف او نشسته اند، در برابر آنان می ایستد و سلام می گوید، و

[صفحه 169]

از پاسخ آنان احساس سردی می کند، به عرض می رساند که سروران من من برده شمایم، فرزند شمایم، دوستار شمایم، این سردی از چیست که روا می دارید؟ میفرمایند: به‌خاطر اینکه شاعر ما ابن الحجاج را دلشکسته و غمین ساختی، بر تو است که خود نزد از روی و معذرت بخواهی و بعداو را برداشته خدمت مسعود بن بابویه برده و از عنایت و شفقتی که به این شاعر داریم، باخبرش سازی.
سید مرتضی بلا درنگ بر می خیزد و به منزل ابو عبد الله رفته در می کوبد، ابن الحجاج از داخل منزل با صدای بلند می گوید: همان سرور من که ترا به اینجا گسیل ساخته، دستورم داده است که از خانه خارج نشوم.و خودش فرموده: که نزد من‌خواهی آمد، سید مرتضی می گوید: چشم وگوش بفرمانم، داخل می شود و بعد از عذر خواهی خدمت سلطانش می برد و هر دوداستان رویا را برایش بازگو می نمایند، و سلطان مقدم او را گرامی داشته، عطائی شایسته و رتبه ای شایان‌بدو می بخشد و دستور می دهد شعرش را در حضور، باز خواند.

ولادت و وفات

ابن الحجاج در جمادی الاخره سال 391 در " نیل " دار فانی را وداع‌گفته است و آن شهرکی است در کنار فرات که بین بغداد و کوفه واقع می شده، جنازه او را به بقعه مبارکه امام کاظم علیه السلام برده دفن می کنند، وصیت کرده بود که در پائین پای‌دو امام، او را دفن کرده و بر لوح گورش بنویسند " و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید " (سگ آنان بر در درگاه دست خود را گشوده است).
شریف رضی، در سوگ‌و ماتمش قصیده ای دارد که در ج 2 ص 562 دیوانش دیده می شود، و ابن الجوزی در کتاب " منتظم " ج 7 ص 217 چند بیت آنرا یاد کرده است.
در کتب تراجم و فرهنگ رجال، هر چه جستجو کردیم، از تاریخ ولادت شاعر سخنی در میان نبود، ولی به تحقیق می توان گفت‌که در قرن سوم هجری پا به وجود نهاده‌و روزگاری بس دراز، در حدود صد و سی سال، زنده بوده، و شواهدی قطعی در این

[صفحه 170]

زمینه بدست است از جمله:
1- ابن شهر آشوب در معالم العلماء می نویسد که بر " ابن الرومی " قرائت داشته و ابن الرومی در سال 282 درگذشته 2- قبل از امام اصطخری درگذشته سال 328 متصدی امور حسبیه بوده است چنان که در تاریخ ابن خلکان‌و مرآه الجنان یافعی و غیر آن دو کتاب یاد شده: گفته اند: " ابن الحجاج در بغداد عهده دار امور حسبیه‌شد و مدتی در آن سمت پائید، و می گویند با عزل او ابو سعید اصطخری به عنوان محتسب بر سر کار آمد، و ابن الحجاج درباره عزل از این سمت، ابیاتی سروده که مشهور است ".
امام اصطخری، آن چنانکه در شذرات الذهب ج2 ص 132 یاد شده: در سال 320 به فرمان مقتدر بالله عباسی عهده دار این‌منصب گشته است.
3- سروده شاعر در هجوابو عبد الله هارون بن علی بن ابی منصور منجم درگذشته سال 288، که در دیوانش موجود است، و جامع دیوانش گوید: این شعر را در جوانی سروده.
4- قصیده ای در باره ابو الفضل عباس بن حسین، وزیر مکتفی بالله عباسی دارد که در دیوانش موجود است، این وزیر به‌سال 296 مقتول شده.

ضمنا اشعار فراوانی در اواسط قرن چهارم سروده که ضمن آن از پیری و سالخوردگی خود یاد می کند، از جمله ابیاتی است در ستایش ابو منصور بختیار پسر معز الدوله که در سال 367 مقتول شده:
- گفتم: رای مرا بپذیر.که رای پیر، خوش فرجام است و با تدبیر.
و درباره ابو طاهر " ابن بقیه " درگذشته 366 قصیده ای دارد که حقوق پس افتاده خود را مطالعه کرده ضمنا درخواست می کند که نام فرزندش در دفتر " بادویا " با حقوق کافی ثبت شود، از جمله آن ابیات:

طلبت ما یطلبه
مثلی الشیوخ الفسقه

- من چیزی را مطالبه می کنم که مانند من دیگر پیران فاسق، مطالبه کرده اند.

[صفحه 171]

شما هیچ شاعر دیگری را نمی یابید که به اندازه ابن الحجاج از پیری و سالخوردگی خود یاد کند، از جمله با ابو محمد یحیی بن فهد می گوید:
- ای شاعر تازه دوران که با شاعری ممتاز و بی پروا ببازی برخاسته‌ای.
- تو بسان جامه تو بافته ای، و شعر من چون طرازی است بر گریبان پیراهن خواب.
- من پیرم، طبعا بر هر شاعر مطبوعی بگذرم، پشکل نثار او خواهم کرد.و نیز، ضمن اشعاری که به ابی محمد ابن فهد مرقوم داشته و از تولد فرزند خود یاد می کند، چنین می گوید:
- یحیی بن فهد را گوئید: ای کسی که جانم قربانش باد.
- نه این است‌که خدایم پسری داد که حسن رخسارش همه‌را مفتون سازد؟
- چون خورشید، آنهم خورشید نیمروز، و چون ماه تابان ولی در شب تاریک.
- آب و رنگش مرا شیفته ساخته و در گهواره دلم برای خایه هایش غنج می زند.
- گویا - با اینکه فرزندان بسیاری دارم.قبل از او چنین پسری نداشته ام.
و درقصیده که 129 بیت دارد، و درباره وزیر ابو نصر گفته، با این مطلع:

یا عاذلی کیف اصنع؟
و لیس فی الصیر مطمع

چنین می سراید:

خذها الیک عروسا
لها من الحسن برقع

الاذن لا العین منها
بحسنها تتمتع

خطیبها فیک شیخ
مهملج الفکر مصقع

- چون عروسیش در برکش که از تابش حسن، پرده بر رخسار دارد.
- چشم نه، بلکه گوش از حسن رخسارش تمتع می برد.
- و آنکه خطبه عقدش را برایت خوانده، پیری است که فکرش باد پیما و بیانش رسا است.
و نیز، عضد الدوله فنا خسرو، درگذشته سال 372 را با قصیده ای که 41 بیت است، ثنا گفته و در آن از پیری و فرسودگی خود یاد کرده.

[صفحه 172]

ضمنا هرمحققی که بر این دو بیت دیگری بگذرد، یقین می کند که شاعر از سالمندان و متولدین قرن سوم است، ملاحظه کنید:

وقائله تعیش...
... مظلوما بسیف

فقلت لها: اباکی ذاک حزنی
علی مائه فجعت بها ونیف

- گوینده می گفت: امروز با عزت و شوکت زندگی داری و فردا با ستم از دم شمشیرت می گذارنند.
- گفتمش: آیا غم و دردم فزون می شود؟ با اینکه صد سال و اندی‌رنج کشیده ام.
بعد از این شرحی که در طول عمر شاعر گذشت.ارزشی‌برای سخن ابن کثیر در ج 11 تاریخش ص 329 نمی ماند که گفته ابن خلکان را تضعیف کرده و می گوید: چگونه ابن الحجاج قبل از ابو سعید اصطخری

متصدی‌امور حسبیه شده با اینکه اصطخری در سال 328 درگذشته و به سال 320 منصب احتساب را متولی گشته؟
چنان که شاگردی او بگفته " معالم العلماء " درمحضر ابن الرومی درگذشته 283 بعید نمی نماید، چه این شاگردی در قسمت ادبیات و مقدمات آن بوده و امکان دارد قبل از دوران بلوغ به محضر او رفته باشد، درست مانند شاگردی شریف رضی نزد استادش سیرافی بروزگاری که هنوز ده سال از عمر شریفش نگذشته بودو بیان آن در شرح حالش خواهد آمد.
مصادر ترجمه ابن الحجاج: یتیمه الدهر ج 3 ص 25
تاریخ خطیب ج 8ص 14
معجم الادبا ج 4 ص 6
تاریخ ابن خلکان 1 ر 170
معالم العلماء ص 136
کامل ابن اثیر ج 9 ص 63
منتظم ابن جوزی 7 ر 216
مرآه‌الجنان 2 ر 444
معاهد التنصیص 2 ر 62
مجالس المومنین459

[صفحه 173]

شذرات الذهب 3 ر 136
ایضاح‌المقاصد از شیخ بهائی خ
کشف الظنون ج1 ر 498
ریاض العلماء از میرزا عبدالله خ
امل الامل - از شیخ حر عاملی
ریاض الجنه از سید زنوزی خ
روضات الجنات ص 239
نسمه السحر فیمن تشیع و شعر خ
سفینه البحار 1 ر 225
تتمیم امل الامل از ابن ابی شبانه خ
الشیعه و فنون الاسلام 106
تنقیح المقال ج 1 ر 318
دائره المعارف اسلامیه 1 ر 130
اعلام زرکلی 1 ر 245
دائره المعارف بستانی 1 ر 439

دائره المعارف فرید وجدی 6 ر 12

[صفحه 174]

غدیریه ابو العباس ضبی

اشاره

درگذشته 398

لعلی الطهر الشهیر
مجد اناف علی ثبیر

صنو النبی محمد
و وصیه یوم الغدیر

و حلیل فاطمه ووا
لدشبر و ابو شبیر

- علی پاک و بلند آوازه، عظمتش سایه افکن شد بر قله ثبیر.
- همریشه پیامبر خدا محمد و خلیفه اش در روز غدیر.
- جفت حلال فاطمه، پدر شبر و شبیر.
دنباله شعر:
" ثبیر " با فتح ثا سه نقطه و بعد از آن با مکسوره، مرتفع ترین کوههای مکه است که بین عرفه و مکه قرار گرفته: مردی از بزرگان قبیله " هذیل " در آن کوه مرد و نامش‌بر آن کوه ماند.
ابو نعیم در کتاب " آنچه از قرآن درباره علی نازل شده "و نطنزی در کتاب

[صفحه 175]

" خصائص علوی "از شعبه از حکم از ابن عباس روایت کرده که: ما با رسول خدا در مکه بودیم، رسول خدا دست علی را گرفت و ما را بر کوه " ثبیر " بالا برد، چهاررکعت نماز خواند و بعد سر به آسمان کرده و عرض کرد:
" بار پروردگارا موسی پسر عمران از تو تمنا کرد و من نیز که محمد پیام آور توام تمنا دارم‌که سینه ام را باز کنی و کارم را فرجام بخشی و گره زبانم بگشائی تا سخنم را بفهمند، یاوری برایم برانگیزی‌از خاندانم همین علی بن ابیطالب باشدکه برادر من است، کمرم را بوسیله او بر بند و او را در کار من شریک ساز!"
ابن عباس گوید: سروشی شنیدم می گفت: ای احمد، تمنایت بر آورده شد.

" کافی اوحد " ابو العباس، احمد بن ابراهیم ضبی - از قبیله ضبه - وزیر، ملقب به " رئیس " یکی از سیاستمداران و ادب پروران که بعد از صاحب ابن عباد، زمان ملک و سیاست را بدست گرفت.
از ندیمان صاحب بود که تقربی ویژه یافته، از فضل و ادب او بهره وافی گرفته تا آنجا که خود پرچمدار فضل و ادب گشته، پناه ادب دوستان و فضل پروران بود معروف همگان، و مشارالیه با لبنان.
همواره بر آن پایگاه والا بود تا صاحب ابن عباد، در سال 385 رخت از جهان کشید وبا اشاره و فرمان فخر الدوله بویئی در منصب وزراتش جانشین خود ساخت و ابو علی ملقب به " جلیل " را با او شریک کرد، برخی از فرزندان منجم در این باره گوید:
- بخدا قسم، بخدا قسم بعداز وزیر پسر عباد هرگز رستگار نشوید.
- اگر از شما کار جلیل و بزرگی ساخته‌آید، اجل مرا قطع کنید، و اگر رئیس از شما برخاست سرم را.
باری شاعر ما ضبی به آن پایگاه از جلال رسید که حاجتمندان بار سفر بسته بر در خانه اش آرزومند نوال شدند، قصائد ثناگران از اکناف دیار به سویش سرازیر

[صفحه 176]

شد و چکامه اش چون تحفه و ارمغان به اقطار جهان رفت.
در واقع جانشین شایسته ای برای درگذشته صالحش‌صاحب بود که تمام شئون و مقامات او راصاحب گشت.
در جامع اصفهان دکه های مرتفع و سراهای وسیع و آبرومندی داشته که وقف بر ابنا سبیل و درماندگان نموده و در مقابل آن قراءتخانه مخصوصش با غرفه های مطالعه و مخزن کتاب که از آثار نفیس علمی مشحون و فنون علم و هنر را گنجی شایگان و فهرست آن چنانکه در کتاب " محاسن اصفهان " ص 85 آمده در سه جلد بزرگ تنظیم شده بود.
فرهنگ رجال و تراجم از ثنا و ستایش او پر، و شعراء روزگارش با قصائد نمکین ثنا گستر از جمله آنان:
1- ابو عبد الله محمد بن حامد خوارزمی است که‌در چکامه اش چنین ستایش می کند.
- روزی نوین و عیدی سعادت قرین و ساعتی خوش آئین دیگر چه بکار است.

- و از آن بهتر، طلعت نیکوی رئیس است که پرتو آن سعادتبار است.
- چه بسیار، ردای عظمتی بر دوش افکنده که طراز آن‌از حله های آل یزید بیشتر است.
2- ابو الحسن، علی بن احمد جوهری جرجانی (که یادش گذشت) قصائدی در ثنای ضبی دارد، از جمله سروده ای در سالگرد تولدش که ثعالبی در " یتیمه " ج 4 ص 38 آورده، برخی ابیاتش‌چنین است:
- روزی که رفعت و شرف آزین بسته، بی پروا پرده ها را به کنار زد.
- روزی که ستاره مشتری با شهابی مسعود، شرار افکن شد:

[صفحه 177]

- چکیده عزت آشکار و برگزیده دودمان و الاتبار.
- شهریاری که چون جبه شرف پوشد، روزگار از جامه شرف عریان ماند.
- و هر گاه در کاری خشم گیرد، چه آتشها که بیفروزد.
- و به هنگام عطا بخشش که چون ابر خنده زند، طلا بر دامن ریزد.
- ای طلعت صاحب کرامت کجا مانندت یافت شود؟
- امروز، روزی است که از یمن و سعادتش، بینوایانهم کمربند زرین بسته اند.
- امروز، زادروز مسعود تو است که در واقع زادروز ادب است.
- خوش زی در این بزم‌با برکت که از آب انگور سیراب شده.
-و سراپرده عشرقی بر افراز که بر جهانی سایه افکن شود.
3- مهیار دیلمی (یکی از شعرا غدیر که یادش خواهد آمد) شاعر ما ضبی را با چند قصیده ثنا گفته، از جمله قصیده ای با قافیه میم که 65 بیت است و در ج 3 دیوانش ص 344 دیده می شود، آغازش چنین است:
- ای همجواران قافله بر سرکوه مانده شما در مغاک شده اید؟ آری دلی که از عشق خالی است کجا داند که بر عاشق شیدا چه گذشت؟
- شما کوچ کردید، ساعات شب برای ما و شما یکسان‌است ولی جمعی بیداراند و گروهی در خواب.
و از جمله، قصیده ای با قافیه باء در 45 بیت که با این مطلع در ج 1 ص 230 دیوانش ثبت شده:

شفی الله نفسا لا تذل لمطلب
و صبرا متی یسمع به الدهر یعجب

و قصیده در 61 بیت با قافیه دال که با این مطلع در ج 1 ص 230 دیوانش آمده:

اذا صاح وفد السحب بالريح اوحدا
و راح بها ملای ثقالا او اغتدی

و چکامه دیگر با قافیه با 37 بیت که درج 1 ص 12 دیوانش با این مطلع دیده می‌شود:

دواعی الهدی لک ان لا تجیبا
هجرنا تقی ما وصلنا ذنوبا

[صفحه 178]

و دیگری با قافیه عین در 40 بیت در ج 2ص 179 دیوانش با این سرآغاز:

علی ای لائمه اربع
و فی ایما سلوه اطمع

و قد اخذ العهد یوم الرحیل
امامی والعهد مستودع

- به کدامین نکوهش و عتاب رو کنم، و در کدامین تسلیت خاطر طمع بندم.
- با آنکه روز وداع عهد و پیمان گرفت و البته عهد و پیمان، امانت است.
و دیگری با قافیه لام 52 بیت، در ج 3 ص 18 دیوانش با این سرآغاز:

الیوم انجز ماطل الامال
فاتتک طائعه من الاقبال

و قصیده دیگر 69 بیت که در ج 4 ص 30 دیوانش ثبت آمده، مهیار این قصیده رادر سال 392 به نظم آورده، ملاحظه بفرمائید:

قالوا: عساک مرجم فتبین
هیهات لیس بناظری ان غرنی

- گفتند: نیک بنگر شاید خطا کرده باشی، هیهات‌اگرم فریب دهد دیدگان من نخواهد بود.

- این است خانه هایشان و اینهم چشمه آب، نگهدار و بنوش، گوارایت مباد اگرم ننوشانی.
- بجان خودم، نزدیک بود راهبر نشوم، بوی عنبری که محبوبان بر خاک افشانده اند، راهبر من گشت.
- نکهت جانرا با شاخ عنبر به‌خاک افشاندند و رفتند، بوی مشک آن برجای ماند.
- ای تربتی که بازیچه جوانان گشتی، آنهم بازیچه شک و تردید، اینک با یقین من آشکار آمدی.
- اگر عهد دیرینه را فرا خاطرم آری، بدان که محفوظ است، و چه بد خاطره ای است.
- بعد از آن محبوبکان، آهوان وحشی در تو جای گرفتند که اینجا خانه‌شوخ چشمان است، و کاش جا نمی گرفتند.

[صفحه 179]

- من که نرگس مستشان را با اثرجادوی آن می شناسم، این آهوان وحشی با چه امید اطراف من می لولند.
و در همین قصیده می گوید:
- حاشا که دست تمنا به هر سو دراز کنم،با آنکه جود و کرامت جایگاه مشخصی دارد.
- ای بخت بپا خیزد و در ری آنجا که پایگاه دولت و استغناست صلا درده و رحمت آر بر بی نوائی که بی خبر است.
- یاریش کن تا به مراد رسد،این چنین موفق از محروم باز شناخته آید.
- به خاطر کیست که رفیقم راه شرق گرفته، با آنکه ضمانت او کافی است، و جز آن مجاز نباشد.
- ای شتران‌رهوار که چون کشتی در صحرا روانید، مشتاقم، سعی کنید و ای کاروان سالار، به نشاط آمده ام، سرود بر خوان.
- ای غلام برخیز و بر شتری راهوار جهاز بربند که ریگزار صحرا در زیر پایش استوار باشد.
- اگر گیاهی نباشد، با بوی گیاه سر کند ولی از راه سپردن سیر نشود.
- چنان با نشاط و رقصان که‌سواری بر پشت آن مشکل و جهاز شتر فریاد زند: آهسته
- روزی و انصاف در این مرز و بوم نایاب است، به ری پناه‌بر و هر دو را از معدن بجوی.
- اگر راه به سوی " ابو العباس " شهریار آن‌دیار باشد، دشواریها آسان و سختیها هموار شود.

4- ابو الفیاض، سعد بن احمد طبری قصیده در ثنای او دارد از آن جمله:
- من با این قافیه پردازیم،شعر خود را به حساس ترین قافیه پردازان و شاعران هدیه می کنم:

[صفحه 180]

- چون که در مثل آمده خرما به قلعه خیبر می برم.اینگونه مثل فراوان است.
- از دست کرمت آرزوئی دارم که روا ندانستم نزد دیگرانش اظهار کنم.
-نه بینی که زاده امیرم پناه داد و ازساحت خود، عالی ترین غرفه را مخصوص من ساخت؟
5 - صاعد بن محمد جرجانی، این دو بیت را به خدمتش ارسال داشته:
- اگر بخواهم در خور اشتیاق و آرزویم تحفه ای به خدمت آورم، جز دیدگانم نخواهد بود.
- ولی هدیه من بر حسب قدرت و استطاعت است، از این رو دیوانی با خط ابن مقله به ارمغان آوردم.
6- ابو القاسم، عبد الواحد بن محمد بن علی بن حریش اصفهانی، ضمن قصیده بسیار طولانی که ثناگستر ضبی گشته، چنین می گوید:
- جان و خاندانم فدای آن منزل که تو ساکن باشی، و هم فدای آن روزگاران که‌گذشت و جز ایامی قلیل نافع نیفتاد.
- و آن زلفان دلاویز که بر رخسارش راه برده و باد صبا وزیده و از راهش بدر می برد.
- و آن لذت هم آغوشی که چون ماه تابانش ببر گرفتم، خواستم ببوسم روا نداشتم.
- در کنار هم ایستادیم.زبان سرزنش، طوفانی‌از رعد برانگیخت واز دیدگان ما سیلاب اشک سرازیر بود.
- دانه های مروارید غلطان بر صفحه رخسارش می درخشید چونان که شبنم بر روی گل.
- رقیب از صحنه وداع مان دور شد که نبیند، ولی نفس پر اشتیاق ما را می شنید و برنج اندر بود.
- ازسرزنش دوست و معذرت او دل در برم می طپید و از شوخی رقیب و سخنان

[صفحه 181]

جدیش در بیم و اضطراب بودم.

- چگونه قلبم را سپر بلایش سازم، با اینکه نمیدانم از کدام ترکش تیر می زند.
- پشت کرده و میرود، ولی گلزار چشمم را در زیر قدمش فرش کرده، فدایش گشته و قدمهایش را می بوسد.
پس از دورانی که از وزارت او گذشت، مادر مجد الدوله او را متهم ساخت که برادرش را مسموم ساخته، از این رو 200 هزار دینار مطالبه می کرد، تا درسوگواری او خرج کند، ابو العباس از پرداخت آن امتناع کرد و ناچار در سال 392 از ترس به " بروجرد " گریخت که در حوزه عمل " بدر " فرزند " حسنویه " بود.
بعد حاضر شد که مبلغ معهود رابدهد و بر سر کار خود برگردد، مورد قبول واقع نشد، و در همان " بروجرد "باقی ماند تا در سال 398 دار فانی راوداع گفت.برخی گفته اند ابوبکر فرزند رافع که یکی از سرهنگان فخر الدوله بود، با یکی از چاکران ابو العباس توطئه کرده بدو سم خورانید.
پسرش تابوت او را با یکی ازپرده داران به بغداد فرستاد، و نامه ای به ابوبکر خوارزمی نگاشته خاطر نشان کرد که پدرش وصیت کرده است تا او را در جوار سید شهدا در کربلا دفن‌کنند، درخواست کرد تا خوارزمی ترتیب کار را بدهد و آرامگاهی معادل 500 دینار برایش ابتیاع نمایند.
موضوع را با شریف ابو احمد (پدر سید شریف علم الهدی و سید شریف رضی) در میان نهادند، فرمود: ابو العباس مردی‌است که به جوار جدمان پناه آورده، از

این رو برای تربتش بهائی نخواهم گرفت.
تربتش را مشخص کرد و تابوت را به مسجد " براثا " بردند، ابو احمد به همراه اشراف و فقها حاضرشده بر او نماز خواندند و دستور داد پنجاه نفر همراه تابوت حرکت کرده جنازه را در کربلا دفن کنند.
مهیار دیلمی (که ذکرش خواهد آمد) با قصیده که 59 بیت است و در ج 3 دیوانش ص 27 ثبت آمده، وزیر مرحوم را رثا گفته و قصیده را خدمت فرزندش سعد به " دینور " گسیل داشت تا او را تسلیت داده باشد، ملاحظه بفرمائید:
- چیست که از شاه نشین پرسی: که از اینجا برخاست؟ و از صدر زین که: چه کس بر زمین افتاد؟
- از چه دفتر وزارت که دیروز غلغله بود، تعطیل شد و مجالس آن که پر بود خالی گشت؟
- اسبان راهوار از چه زانوی غم ببر گرفته، و ساکت و سر بزیرند، با

اینکه‌دیروز با غریو شیهه و شادی در صحنه میدان دوان بودند؟
- دلاوران را از صدر زین که بر زمین افکند، هم آنها که‌دیروز در سایه نیزه و شمشیر چون شاهین در کمین بودند؟
- از چیست که آسمان تاریک است، و چرا در عزای اختران نشسته؟
- جارچی عزای کی را اعلام کرد که زبانش در کام شکسته بود،پرسیدند: مرگ آجلش در ربود یا سم قاتل؟
- رفعت و شرف در گور شد؟ یا طالع دنیا سقوط کرد؟ یا رکن " ضبه " فرو افتاد؟
- گمان نمیرفت که با آن عزت و اقتدار، غول مرگ بدو دست یابد.
- آیا غول مرگ دانست - بجانم سوگند ندانست - که دام و ریسمانش پای که را خواهد بست؟
- حادثه ای که روزگار از عقل بیگانه شد، گاهی روزگار دچار جهالت است.

[صفحه 183]

- ای باران، زمین را سیراب کن و برگرد بوستان خیمه زن تا سرزمین خشک و سوزان زبان بتشکر گشاید.
- بارانی که‌چون دهان مشک ریزان باشد و زمین تشنه‌را جان بخشد.
- بارانی که بر سنگ خارا اثر گذارد چونان که نعل سمند برمرغزار.
- ابری تیره چون شتر که مهاربینی اش را شترمرغی رم کرده بر نوک کشد.
- و پستانهایش برای دره ها و تپه ماهورها سوگند خورده سوگندی راست‌و درست که پر و لبریز است.
- برق جهنده آسمان با شمشیرش رگهای آنرا برید، اینک به هر دره جوی کشیده روان‌است.
- ابو العباس را از جانب من بر گو: به هر دره و هامون سر می کشم تااینکه تربتت را جسته و سیراب کنم.
- ولی توده خاک پرده و حجابت گشته، چگونه مورد خطاب و پیغام گردی.
- خوش‌بخت آن سنگ و خاکی که در زیر تنت بالش و متکا گشت و بدبخت آنچه بر روی‌تنت هوار شد.
- می گریم و می مویم: به خاطر خودم و به خاطر خاک نشینانی که فرزندانش بعد از تو یتیم شوند و زنانش بی سرپرست.
- و به خاطر پناهنده ای که حوادثش در سپرده تمنای‌خوراک دارد، و روزگارش خورنده او است.
- به انتظار مانده که چه تصمیم گیرد: نه در خانه بی سامانش رحل اقامت می افکند و نه اراده کوچ دارد.

- از دوره گردی به هلاکت رسیده هر روز بر در این و آن یار و یاور می طلبد و همه گانش از در می رانند.
- تا اینکه بخت و اقبالش را در بارگاه شما یافت و رنج گذشته را با شادی سال‌تو از یاد برد.

[صفحه 184]

- می گریم بر آن گروهی که فضل و دانششان در نظر مردم جرم و گناه است و اینک همان فضل و دانش را به درگاهت شفیع آورده اند.
- با اطمینان خاطر از کوشش مداوم و خستگی و خواری بر کنار شدند و کفیل حوائج آنان توئی.
- بعد از آنکه هلاکت راه را بر تو بست، آواز ساربان هم راه بر آنان بست که در گمان شرفیابی و کاموری نباشند.
- گروهی پس از گروه دگر که اگر بر فرازسمند نشینی، در گردت حلقه زنند و چشمها را خیره سازند و اگر خشمناک شوی چون سپاهی چیره باشند که.
- با مشت استخوان دشمن را درهم شکنند. و در سایه نیزه چون سر نیزه آهنین باشند.
- اگر دشمن خونخورات تیراندازان ماهر " ثعل " باشند، یک نفر از آنان باقی نماند.
- درنگ و شکیبائیت را منکر و عجیب شمردند، ولی‌این مرگ بود که پیش می تاخت و تو با توانی به دفاع برخاستی.
- آشنایان دور از یاریت دریغ کردند و نزدیکان ترا تنها گذشتند که صیاد تو چه خواهدکرد؟
- مرگ بر تو در آمد از آن دری که‌هیچ مانع و دافعی نداشت جز فشار انبوهی که به خدمت می آمدند.
- خوشحال و خرم بودند که به دست بوس توآمدند، و هیچکدامشان متحمل نشده او را از در نراند.
- خوان کرمت مانع نگشت، بذل و نوالت به حمایت بر نخاست و نه عطا و بخشش به کفایت و دفاع.
- تلخ و شیرین روزگار تو بودی: هر که کامش تلخ بود از قهر تو بود آنکه شیرین، از عسلی که تو در دهانش ریختی.

[صفحه 185]

- به حالی اندر شدی که نه خود چاره دشمن توانستی و نه دوست یکرنگ

کاری از پیش برد.
- آری‌مرگ پر جفاترین قاضی است ولی جوری که‌یکسان تقسیم شود عدالت است.
- آنکه از زندگی تو عبرت گیرد، و حق خود بشناسد فریب روزگار نخورد و از باطل به شگفت اندر نشود.
- ای پای بند گورستان که جگرهای تفتیده و چشمان اشکبار، حق ترا ادا نکرده اند.
- اگرمرگ هلاکت بارت فدا می گرفت، خون دلم‌و تمام خاندانم را فدای تو می کردم.
- چه شد که روزگارم با فقدان تو چون نیمروز، در تب و تاب است، با آنکه درکنارت چون عطر طربناک بود؟
- پیش از این با مدح و ثنا خوانیت، جامه فخری بر تن داشتم که دامنش بر خاک می کشید....
و در همین قصیده گفته است:
- گمان مبر، با آنکه طالع سعدفرزندت تابان است.اختر دیگران در برج طالعت فروزان شود.
- بعد از تو میهمانان و واردان وجه نکویش را با میمنت پذیرا شدند، البته در ماه تابان از خورشید رخشان نشانه هاست!
- ای سعد نیکرفتار باش و بار سنگین پدررا بر دوش بکش، تا توان داری و تا دگرانت اطاعت کنند.
- من آنم که با گریه و ناله ترا خورسند سازم و در آنچه گویم و سرایم ترا مسرور سازم.
شاعر ما ابو العباس ضبی خود شعری لطیف و قریحه نمکین دارد، از جمله گوید:

[صفحه 186]

- ای سرور من لختی با اسیران کویت مدارا کن همانا نگاه مستت جانها مفتون ساخته.
- و عقل ها ربوده است، و ندانیم واقعا جام شراب است که می نوشیم یا جادوی فتان.
و قطعه دیگری دارد که بر زبان‌سرود گران می چرخد:
- ای کاش دانستمی که مرادت چیست؟ این قلب نامراد، از دوریت دردمند است.
- کاش می دانستم با کدام حسنت مرا اسیر خودساخته ای؟ با جمالت؟ یا کمالت؟ یا بامهر و وداد؟

- و یا میدانستم کدامین سیاهتر است؟ خالت؟ یا خط عذارت؟ یا قلب و فواد؟
و یا این قطعه دیگرش:
- گفتم به آن که گلی تحفه آورد، و محفل ما از نشاط خندان بود.
- نور دو چشم، نزد من، درک آرزو است، نه فرزندی چون سام و یا حام.
- گفتمش: از سخن چین بپرهیز و به خود راهش مده، سخن چین بدبخت هیزم کش است.
- از چشم زخم جاسوسانی هراسناکم‌که حسودان و دشمنان گسیل می دارند.
و این قطعه هم از اوست:
- به جدائی و قهر مکوش که مایه تلخ کامی‌و عذاب است.
- خورشید که به هنگام غروب زرد رو شود از بیم فراق است.
و ازجمله قطعاتی که به صاحب ابن عباد گسیل داشته:
- ای " کافی الکفاه " دولتت جاوید و عزتت بر دوام است و چه‌عظیم نعمتی است؟
- با نثر خود بر صفحه کاغذ در شاهوار پاشیدی و دگر باره گوهری منظوم که رشک ستارگان است.
گوهری که اگر از " جواهر " بود،واقعا در سلک کشیده می شد، ولی " عرض" است و سلک ناپذیر.

[صفحه 187]

و قطعه در ستایش " پروین " دارد:
- گمان بردم که " پروین " هنگامی که درسیاهی شب طالع شد.
- خوشه ای است از لولوتر یا دسته از گل نرگس.
و نیز این قطعه دیگر:
- چون " ثریا " به جلوه آمد هنگام طلوع فجر.
- گمان بردم - از لمعانش - که خوشه ای است از در و گوهر.
و این قطعه در کوتاهی شب:
- شبی کوتاهتر از اندیشه من، در مقدار.
- جلوه کرد و رفت، چون‌دوشیزه بی قرار.
- و قطعه دیگر در شب طولانی:
- چه شبها که نخوابیدم و در فکر شدم از چه جهت طولانی است.
- هر چه بیش نظاره کردم، سیاهتر شد.
- دانستم که او هم خواب بسر گشته.
- یا اخترانش مرده اند و جامه سیاه پوشیده.

شاعر والا مقام، پایگاه مجد و عظمتش را بعد از خود به فرزندش ابو القاسم سعد بن احمد ضبی سپرد، و او بعد از فرار پدر به " بروجرد " دنبال پدر گرفت و در همانجابعد از پدرش به چند ماه رخت به دار بقا کشید.
مهیار دیلمی قصائد زیادی در ثنا و ستایش او سروده، از جمله قصیده با 45 بیت که در دوران اقامت بروجرد شخصا در حضور او خوانده‌است: آغازش این است:

ذکرت و ما وفای بحیث انسی
بدجله کم صباح لی و ممسی

و قصیده دیگر نیز در 45 بیت ومطلعش این:

اشاقک من حسنا رهنا طروقها
نعم کل حاجات النفوس یشوقها

و سروده ای با قافیه نون در 44 بیت که در ج 4 دیوانش ص 51 با این سرآغازثبت آمده:

[صفحه 188]

ما انت بعد البین من‌اوطانی
دار الهوی و الدار بالجیران

در این سروده می گوید:
- سخن از کریمان و آزادگان فراوان بود، اماهر که را آزمودم لفظ بی معنی بود.
- مگر " سعد " آنکه برای رفعت و تعالی بپا خاست، هیهات که خواب رفتگانشان چون شخص بیدار باشد.
- آرام ای حسودان کینه ور همانا تعالی و شرف باکینه و حسد، دست نخواهد داد.
- در میان کوههای سر به فلک کشیده دریای هشتمی است که صخره های کوه پیکر بر آن احاطه کرده و هم ماه تابان دگری است.
- گروهی که چون باد به سوی خواسته ها می تازند، بادی که برای مسابقه در جریان است.

- گروهی که هر گاه به وزارت شاهان رسند، عمامه آنان‌بر تاج شاهی فرمان دهد.
- خرگاه خود را بر رهگذر مسافران بپا کرده اند، گویا برای جلب مهمان قرعه می کشند.
-شب که بر سر بام خود آتش افروزند، ازشوق مهمان، چه بسا جان خود را بر سر هیزم نهند چه با آتش فروزانتر مهمان بیشتر آید.
- زادگان " ضبه " در پهنای زمین پراکنده اند به هر کوی‌و کنار، و در روز نبرد چون صف دندان در شمار.
- ای سواری که به سوی اختران تابان می تازی، پیش رو، باشد که مرا در آنجا بیابی.
- بایست و ندادر ده که: ای سعد شاهان، رسالتی دارم‌از بنده دور افتاده و دوست نزدیک:
- پیش از آنکه به دیدارت نائل شوم، اشتیاق خود را می فریفتم، البته نزدیک شدن چون خیال است و دیدار آرزو.

[صفحه 189]

- و چون با روز وصلت آتش‌دل را فرو نشاندم تشنه تر از روز هجران گشت.
- بسیار شد که در برابر اشتیاق زبان مقاومت کردم، چون به عیان آمد ناتوان ماندم.
- و تو این شیوه را بر من باژگون کردی: پیش از آنکه مرا ببینی محبوبتر بودم.
- از شگفتیهاست که نزدیکی من، خود باعث دوری گشته است، آری زمانه چون بوقلمون رنگ و وارنگ است.

[صفحه 190]

غدیریه ابو رقعمق انطاکی

اشاره

درگذشته 399

کتب الحصیر الی السریر
ان الفصیل ابن البعیر

-بوریا به تخت خواب نوشت که " فصیل " نام بچه شتر است.
- به خاطر یک چنین موضوع، سر کار امیر، هوس قورمه قیر کرده.
- بجان خودم سوگند که ما چه خرم را دو سال از علف جو محروم خواهم‌نمود.
- بار خدایا - مگر اینکه از لاغری با پرندگان پرواز گیرد.
- میخواهم داستان خودم را بگویم، و این‌شانس توست که پیش صاحب خبر آمدی.
- آنان که در خشک سالی به جان هم افتادند و با کدو تنبل بر سر هم کوفتند:
- به خاطر من اندوه گرفتند که چرا همگان بودند و من در آن میان نبودم.
- اگر بودم و تو سری خورده بودم، امروز می گفتند: کسی هست که دست این کور بیچاره را بگیرد؟
- بجان‌خودم که یک روز بارانی به خانه دوستی‌از دوستان رفتم.
- دامن بر کمر زده وباد به سبیل انداخته که با سطل بزرگ بر سر هم بکوبیم.

[صفحه 191]

- آنها پیش تاختند، منهم دلوم را دور سرم چرخاندم، ولی متاسفانه بر سر خودکوبیدم.
- ای شیرمردان، پس کلمه هم را نشانه بگیرید، که این بازی، کلید نشاط است.
- غافل مشوید که سینه ها را از کینه ها پاک کند.
- این بازی مانند " بخور " فضای مجلس را معطر کند از این " بخور " ملال مگیرید.
- بخدا سوگند که هر گاه موقع سحری به یاد دوستان افتم، جایشان را خالی می‌کنم.
- و هم اندوهگین شوم چه همینکه نزدیک شد دیزی بپزد.

- رفتند.با اینکه خودشان فطیر کرده بودند، از خوردن فطیر باز ماندند.

لا و الذی نطق النبی
بفضله یوم الغدیر

ما للامام ابی علی
فی البریه من نظیر

- نه بجان آن سروری که رسول خدا در روز " غدیر " زبان به ثنایش گشود.
- سرورمان " ابو علی " در جهان بی نظیر است.

- ابو حامد، احمد بن محمد انطاکی، ساکن مصر، معروف به " ابو رقعمق " یکی از سرایندگان مشهور و کار آمدان فنون شعر است، در اسلوب سخن و سبک بدیع چنان پیش تاخته‌که میدان وسیعی را پشت سر نهاده، جز اینکه گاه شوخی را با جد در آمیخته است.
جوانی را در شام بوده، بعد به مصر رفته و شهرتی عالمگیر بدست آورده و در علم و ادب مکانتی عظیم یافته است: شاهان و رهبران و سروران مصر راثنا گفته و از جمله: معز، ابو تمیم معد بن منصور بن قائم بن عبید الله مهدی، و فرزندش " زفر " عزیز مصر و "حاکم " فرزند عزیز، و " جوهر " سرهنگ‌سپاه، و " وزیر " ابوالفرج یعقوب بن

[صفحه 192]

کلس و امثال آنان.
در مصر، با جماعتی از بذله بافان و شوخ طبعان مصادف شد، و در شوخ سرائی و هزل باقی‌افراط کرد تا آنجا که لقب " ابو رقعمق " به‌او بسته شد، گاهی گفته میشود که خودش این لقب را ساخته و این خود اوست که در شعرش صریحا اظهارمی درد که با دیوانگی هم پیمان است:
- از خدا آمرزش طلبم از سخن عاقلانه ای که بر زبان راندم، فرزانگی شان من نیست.
- نه بان خدائی‌که تنها مرا از میان خلق بر سر زبانها افکند و به دیوانگیم وا داشت.
این دو بیت، از قصیده ای است که خاطراتش را در شب " تنیس " در آن بازگفته و آن نام شهری است در مصر که روزگاری مهد تمدن بوده و پانصد محدث صاحب قلم در آن حدیث می نوشت.آغاز قصیده چنین است:

لیلی بتنیس لیل الخالف العانی
تفنی اللیالی و لیلی‌لیس بالفانی

سروده دارد که کاملا از افراط او در دیوانگی و خل بازی حکایت‌می کند:
- بس کن از نکوهش و عتابت ای معشوقه پرچانه.من این خل بازی و مسخرگی را با هیچ مقامی عوض نخواهم کرد.
- موقعی که ترانه های خارجی سر کنم و گروه جاکشان دنبالم روان باشند گویا - کشیش دیری باشم که‌سحرگاه، تلاوت خود را با آوای خوش برگروه

کشیشان به پایان برده است.
- من‌خل شده ام و استاد این فنم، با هیچ عنوانی نامبردار نشوم جز " خدای مسخره ها ".
- علت آن است که دیدم فرزانگی بی ارج مانده، منهم برای اهل‌زمانه، خل
-

[صفحه 193]

بازی و مسخرگی آوردم.
و در قصیده دیگری گوید:
- آنچه خواهی خل بازی و مسخرگی دارم،و هوسی که مقدار کمش اکسیر حماقت و خل بازی بسیار است.
- شاعران زیادی در طلب آن شدند و دست نیافتند، چگونه بر آن دست یابند که باید از پلهای زیادی بگذرند.
- من از خل بازی و حماقتم قدرانی می کنم، چه بدین وسیله پرچم خود را در آفاق جهان افروخته ام.
- و آنرا با هیچ دوستی و نه با هیچ عوضی برابر نخواهم کرد، ابدا.دیگران اند که از ترک حماقت معذوراند.
- ایرادی در وجود من نیست جز اینکه هر گاه به نشاط آیند و من باشم چندان‌بر سرشان بکوبم که شکاف بردارد.
و درقصیده دیگری گوید:
- گوشت به من باشد، بر من خرده مگیر از زیاد و کم.
- و کوچک و بزرگ و نازک و کلفت.
- همانا با خل بازی و دیوانگی از فرزانگان بردیم.
- خدایش در نعمت بپرورد و نگهدارد هر که عقل و بی مایه است.
- هر چه بجویند مانند من احمق و کم خرد نخواهند یافت.
- هر گاه یاد من افتند، خواهند گفت: استادما طبل طبلها است.
- استاد ما استاد است ولی نه استادی خردمند.
- بیشتر اشعارش محکم و خوب است، بر روش" صریع الدلاء " و " قصار بصری " چنانکه ابن خلکان گوید، و به سروده اش در فنون ادب استشهاد شده آن طور که در باب مشاکله در کتاب تلخیص و سایر کتب ادبی یاد شده، در کتاب تلخیص

[صفحه 194]

باین شعرش استناد کرده است.

قالوا: اقترح شیئا نجد لک طبخه
قلت اطبخوا لی جبه و قمیصا

سید عباسی در ج 1 " معاهد التنصیص " ص 225 گوید: این شعر، سروده ابو رقعمق شاعر است، از زبان شاعر نقل
شده که می گفت: چهار نفر دوست گرامی داشتم که‌در روزگار کافور را خشیدی ندیم و همدم بودیم، یک روز سرد، پیک آنان آمد و گفت: دوستانت سلام می رسانند ومی گویند: امروز صبح بزمی ترتیب داده‌ایم و گوسفندی فربه کشته ایم، هر چه هوس داری بگو که برایت بپزیم من که دیدم لباس گرمی ندارم که از سرما نگهبان باشد، به آنان نوشتم:
- دوستانم صبح زود، در فکر چاشت شدند وپیک آنان پیغامی ویژه آورد:
- گفتند:پیشنهاد کن هر چه خواهی برایت بپزیم،گفتم: برای من یک جبه و یک پیراهن بپزید.
گوید: پیک با رقعه رفت، من فکر نمیکردم ولی بزودی برگشت‌و چهار خلعت آورد با چهار کیسه زر که‌در هر یک ده دینار زر سرخ بود، یکی از خلعت ها را پوشیدم و روان شدم.
ثعالبی در ج 1 " یتیمه الدهر " از ص 269 تا 296 به شرح حال او پرداخته و چهار صد و نود و چهار از سروده های او را یاد کرده و در ثنایش گفته:
" یگانه دوران بود و چکیده احسان.و از آن چکامه سرایان که با طبعی روان در میدان جد و هزل گوی فضل در ربود، مدیحه سرائی بود بنام و فاضلی نیک انجام و در شام همانند ابن الحجاج درعراق ".
شاید تشبیه کردن شاعر به ابن‌الحجاج، از نظر تشیع او باشد، چه شیعه گری ظاهرترین و مشهورترین خصال ابن الحجاج است، و هر که او را شناسدبا محبت و ولایت اهل بیت وحی - که سلام خدای بر آنان باد - می شناسد، خصوصا ترشروئی و خشونت او با دشمنان حق و بد گوئی و تند زبانی با آنان.
از این رو اساس تشبیه که بر اخص و اشهر اوصاف مشبه به، پایه گزاری شود

اقتضاء دارد که شاعر ما ابو رقعمق نیزدر تشیع همانند ابن الحجاج و یا نزدیک بدو باشد، علاوه بر اینکه صاحب" نسمه السحر فیمن تشیع و شعر " او را در شمار شیعیان شعر پیشه یاد کرده‌و فصلی مشبع و طولانی در شرح حال او آورده است.

البته ابو رقعمق با ابن الحجاج، در شیوه شعر سرائی بر یک روش‌میرفته یعنی همیشه جد را با شوخی و هزل در میآمیخته و خل بازی و لودگی براشعارش غلبه داشته و جدا بعید نیست که ثعالبی همین نکته را منظور نظر داشته.
باری.از سروده های او، قصیده ای است در ثنای یکی از ممدوحین خود از سادات علوی، و از جمله:
- و شگفت است با اینکه " حسی " دستی دارد به جود و بخشش گشاده و ریزان.
- نوشابه ام در خدمت او ناگوار است و بهارم خشک و بی باران.
-بارگاهی دارد که بدان پناه برند و ساحتی سبزه و آبادان.
- هر گاه ابر آسمان از بارش دریغ کند، بارانی است پر فائده و شایگان.
- و پناه ما در حوادث زمانه " رسی " است و در روز سختی ام به ساحت او گریزان.
-سروری که سر رفعت به آسمان سوده، گواه عزت و شرفش نجابت پدران.
- بارگاه شرفش در آسمانها باشد فوق کهکشان.
- از شرافت همینش بس که از نسل مصطفی است و زاده علی شاه مردان.
- مرتبه ای که در عزت سر به فلک کشیده ما فوق رتبت دگران.
- افتخاری که هیچکس منکر نیست از عجمان و تازیان.
- این شمائید که در شانشان نازل شده اخبار آسمان.
- هر آن مقنبتی که در جهانیان یافت شود، انتسابش بشما خاندان.
- در میدان نبرد، با زور بازوی شما جلوه فروشد، شمشیر بران.

[صفحه 196]

- و در مکتب معارف، بیان شیوای شماست پرده گشای راز عرفان.
- و در روز جنگ که نیزه ها درهم پیچد شمائید برطرف کننده احزان.
و در قصیده دیگری گوید، با این آغاز:
- اندوه عشق را آشکار کرد، زانکه کامش بر نیامد.
- شیدائی که درد عشقش بزانو در آورده امید شفا نباشد.
- چنان نحیف و لاغر گشته که گویا به چشم نیاید.
- اگر لاغری کسی را از دیده ناپدید می کرد، هم او بود.
- و در همین قصیده می سراید:
- وه که چه سروری است " رسی " که همگان به سروی او خوشنود اند.
- خداوند دشمنانش را، در حوادث‌زمانه برخی او سازد.

- بخدا سوگند، هر که در بارگاهش جا سازد، به دولت وثروت دست یابد.
- کیست که در مقامات عالیه همرتبه و همتای او باشد.
- بالاتر از آن است که در سروری و عظمت‌به پایه او رسند.
- شاهی که تابوده، با قدرت و صولت از حریم خود دفاع کرده.
- دریای جود و کرم که ساحلش ناپیداست.
- هر که از جهانیان امیدش به " ابراهیم " باشد ناامید نیست.
- نه. و نه از حوادث روزگار ترسد، اگر پا پیچ او گردد.
- کسی که زمان از اوامان خواست و او امانش داد.
- چگونه نستایم کسی را که هیچکس از خان کرمش بی بهره نیست.
و از بهترین چکامه هایش این قصیده اوست که باز هم‌زبان به ستایش گشوده:
- سخنش را شنیدیم، پوزشش را پذیرفتیم، گناه و لغزشش را بخشیدیم.
- هر سخنی مخاطبی دارد، ولی روی سخنم با تو است، درست بشنو ای همسایه.
- آن که با او راه آمد و شد باز کرده ای، همیشه و هر گاهش ببینی بند قبایش باز است.

- می داند وجودش عذاب و شکنجه است که‌برای دیده تماشائیان مهیا کشته.
- خداوند، پرده آزرمش را دریده و رواست‌که شما پرده های دگرش را بدرانید
- با نگاهش مرا جادو کرد، و هر نمکین پسری نرکس چشمش جادو است.
- آن که جفا آورده و دوری گزیده، چه می شد که‌با خوشنودی راه آشتی می گرفت.
- با دوری و جفا مرا شکنجه و آزار داده، با وجود این خواهان اویم.
- همیشه، خدا نکند چنین دوستی را از دست بدهم که جوار او را خواهانم و از جفایش بیزار.
در قسمت ثنا و ستایش گوید:
- برای عزیز مصر، دشمنی باقی نگذارد جز آنکه آتش او را خاموش کرد.
- به خاطر این بود که سر و سامانش بخشید و برای خود برگزید.
- منصب وزارت، پایه عظمتش را استوار نکرد، نه و نه بر مبدار و مقامش افزود.
- بلکه، بنیاد وزارت ویران و خراب بود،و او جامه عظمت و نشاط و خرمی بر او پوشید.

- هرروز با بخشش و نوالش بر سپاه مشکلات غارت می آورد.
- دستی دارد که از بخل و خست بیزار است و در میدان بخشش و نوال کرار غیرفرار.
- همین دست بخشنده و پر عطاست که دشمنان عزیز را گریزاند و یارانش را فزون ساخت.
- از دست مردی لایق و فاضل، این چنین - در شبان و روزان - نفع و ضرر خیزد.
- بدو پناه بر که درامان نماند جز آنکه به سایه او رخت کشد و پناه آرد.
- هر گاه بینی که دربحر اندیشه، غوطه ور شده، فکر خود رادر مهمی بکار انداخته.
- با هوش و درایت، نکته ای را در پرده غیب نگذارد، جز اینکه روشن و

[صفحه 198]

آشکارسازد.
- نه و نه نقطه ای از زمین را،جز اینکه با نظر صائب، حدود و اقطار آنرا باز شناسد.
- خدایش قدرت بخشیده‌و از حوادث روزگار در امان داشته.
نویری در کتاب " نهایه الارب " ج 3 ص 190 سه بیت از سروده های او را یاد می کند:
- اگر با مجد و بزرگواری بتوان بر قله شرف بر شد، اوبر گردن آسمانها صعود خواهد کرد.
- هر گاه بینش دانشمندان به تاریکی گراید، با شرار اندیشه اش تاریکیهای حوادث را می شکافد.
- او را نخواهم یافت جز نزد کسی که قدرش را شناسد و یا در برابر نیزه های تابدیده.
ابن خلکان درج 1 تاریخش ص 42 شرح حال او را ذکر کرده و بعد از ثنا و ستایش سخن ثعالبی را که یاد کردیم نقل نموده و چند بیت از اشعارش را نمونه آورده و بعد می گوید: امیر مختار مسبحی در تاریخ مصرش یاد کرده و گفته: در سال 399 وفات یافته، و دیگران اضافه کرده اند که روز جمعه بیست و دوم ماه رمضان بوده و هم گویند: در ماه ربیع الآخر و گمان دارم که در مصر زندگانی را بدرود گفته باشد.
" یافعی " هم در "مرآه الجنان " ج 2 ص 452 شرح حال و تاریخ وفاتش را همین طور نوشته و نیز" ابن عماد حنبلی " در کتاب " شذرات " ج 3 ص 155 و سید عباسی در معاهد التنصیص ج 1 ص 226 و " زرکلی " در کتاب " الاعلام " ج 1 ص 74 و صاحب تاریخ آداب اللغه در ج 2 ص264.

[صفحه 199]

غديريه ابو العلاء سروى

اشاره

- علی بعد از رسول خدا پیشوای من است و روز داوری، شفیع من خواهد بود.
- برای علی فضل و مقامی ادعا نمی کنم، جز آنچه در عقل گنجد.
- نه می گویم که پیامبر است، بلکه پیشواست با نص جلی و سفارش صریح.
- وسخن رسول درباره او، گاهیکه مقامش چون مقام هرون والا و برتر بود:

الا ان من کنت مولی له
فمولاه من غیر شک علی

- هلا آگاه شوید هر که من سرور اویم، بدون شک سرور و مولایش علی است.

شرح حال شاعر

ابو العلاء، محمد بن ابراهیم سروی، شاعر یکتای طبرستان و پرچمدار فضیلت و دانش آن سامان.با ابو الفضل ابن العمید، درگذشته سال 360، نامه نگاری داشته ومبادله شعر و ادب می پرداخته است.

[صفحه 200]

تالیفاتی دارد با شعری شیوا و مشهور و کلام نمیکن که قسمت مهمی از آن در یتیمه الدهر ج 4 ص 68 محاسن اصفهان ص 52 و 56 و همچنین نهایه الارب نویری ثبت آمده و از جمله چکامه ای در وصف طبرستان دارد که یاقوت حموی در معجم البلدان ج 6 ص 18، ایراد کرده است:
- آن هنگام که باد از پی باد خیزد، فاخته بر شاخساران به سرود آید.
- چه غنچه های نوشگفت که در فضاپران سازد و گلهای خبازی پرپر کند.
- درختان سیب که میوه های گلگونش مانند عارض مه رخساران بروی عشاق خود خنده زند.
- اگر با تابش خورشید رنگ بیشتری گیرد،چون گونه های سرخ یار، تمام رخ و نیمرخ عیان گردد.
- مرغان سرودگر بر سر شاخ، نغمه سرا گشته، شور تازه ای در دل عشاق برانگیزد.
و چکامه های درستایش اهلبیت دارد که ابن شهر آشوب در مناقب ج 2 ص 73 طبع ایران ثبت کرده:
- دو مخالف بر رخسارت بهم پیچیده و آشتی کردند، بعد از آنکه روزگاران سر خلاف داشتند.
- این‌یک با پرچم سپید طالع شده و آن یک پرچم سیاه بخود پیچیده و به میدان تاخته.
- شگفتم از این است که دو شعار مخالف را بهم درآمیخته است.
- این شاهان بنی العباس‌اند که جامه سیاه را شعار خود ساخته مایه شرافت دانستند.
- و آن، سروران از زادگان زهرا، که پرچم سفید بر بالای سرشان در اهتزاز است.
- اما حادثه ای که درشرف وقوع است.
- چندی با رونق جوانی دمساز شد که دوامی نداشت و چندی با پیری که دوره

[صفحه 201]

خردمندی است.
- جزاین است که پیری بعد از جوانی چون صبح سفیدی است که پرده از رخسار سیاهی‌کشد؟
- و یا غیر از این است که با گذشت جوانی و آمدن پیری کدورتها و تاریکیها به صفا و روشنی تبدیل شود؟
- اگر برای حقانیت فرزندان زهرا جز این گواه دیگری نبود،کفایت می کرد:
- و زادگان عباس را پرچمی است سیاه و دژم که از ناز و نخوتشان حاکی است.
- و زادگان زهرا - علیها سلام - را پرچمی تابان و سفید که نشان حق و عدالت است.
- این گواهی‌از روی حقیقتی پنهان پرده داشته، حق را اعلام کن و انصاف ده.
- پیامبر خدا و دو فرزند و خاتونش مقامی را حائز شدند که در کتاب نگنجد.
- اگر افتخارات آنان به صورت عروسی تصویر شود، فضائل و مناقبشان چون آویزه ای در گوش او عیان خواهد گشت.
- ولی خردها درباره اهل بیت دگرگون گشته و اینک نور خدا تاریک است.
- جز اینکه ابو الحسن با علم و دانش خود تاریکی را زدود و آتش دلها را فرو نشاند.
- آیا در زهد و پارسائی مانند او یافت شد با آنکه دنیا در اختیارش بود؟
- آیا در اطاعت پیامبر مصطفی، کسی بر او پیشی جست که همواره‌دنباله رو او باشد؟
آیا دیدیم و یا شنیدیم که جز او با ذوالفقار به سوی دلیران و پهلوانان بتازد؟
- یکه تاز میدان را به مبارزه‌تن به تن خواند، موقعی که گوساله قوم، نفس در سینه حبس کرده و سامری از ترس بیخود گشته بود.
- روز نبرد که دلها از ترس مرگ می طپد، او غم و اندوه را از دل رسول خدا می زدود.

[صفحه 202]

- موقعی که میدان جنگ در زیر پای دلیران بلرزه آید، او چون شیر ژیان است که بیشه خود را غرق کرده‌است.
- پیروزی بر سر او سایه گستر است به همراه ترسی که دل دشمنان را می لرزاند چه بایستد و چه روان گردد.
- دلائلی که طاعت او را بر خلق واجب می کند، و بینی حسودان و

منحرفان را به خاک می ساید.
- بعد از او، امامان‌و پیشوایان از فرزندانش چون اختران تابنده اند که تاج هدایت بر تارک آنان می درخشد.
- برخی در خانه نشسته‌به کمال علم و دانش مشهور است و آن دگر، قبضه شمشیر را بچنگ می فشارد.
-پاک اند و گرامی و همگان برتر و والا، آن چنان که گویند " مشکل گشا نه مشکل زا ".
و در " یتیمه الدهر " ج 4 ص 48، این دو بیت را از او یاد کرده:
- بر چمنی گذشتیم که چون گل خندان ولی از گلوی لاله ها خون می چکید.
- منظره ای زیباتر از این ندیده ایم که چمن خندان و خون دل‌از دیده اش روان باشد.
و در ستایش نرگس گوید:
- سلام بر باد بهاران که نرگس زیبا و به بازار آورد.
- کاسه برگش به دلبری دهان گشاده، گویا ظرفی‌از طلاست در ملافه ای سفید.
وهم در باره نرگس گوید - آن چنان که صاحب " ظرائف و لطائف " در ص 159 و صاحب " حلبه الکمیت " در ص 203 یاد کرده:
- صبحگاهان به گل نرگس بنگر که‌شاخه آن می شکفد.
آنان که این گل زیبا را به چشم دلبر مانند کنند، نامشان را در دفتر حماقت ثبت کن.

[صفحه 203]

- کی تواند چشم زیبا، منظر بدیع نرگس را باز نماید، گر چه درخش و تابش در گوشه های آن نمایان باشد.
- برگی از تره بر سر آن یک نان برنجی‌سفید در وسط آن زرده تخم مرغ!
شاعری غریب بدو نامه نوشت، و در ضمن ابیاتی از نپذیرفتن او گله آورد که:
- چند نوبت بزیارت آمدم، گفتند: رفت تشریف برد!
- شایسته نیست از مانند من‌شاعری روی پنهان کنید.
به پاسخ در پشت نامه اش برنگاشت:
- رو نهان کردنم از جفاکاری نیست و یا فراموشکاری که حرمت مهمان را پاس ندارم.
- بخاطر این روزگار فرومایه خائن است که حق آزادگان را فرو می گذارد.
- پیش از این روی از مهمان نهان نمی داشتم، اینک از سایه خود هم می گریزم.

ثعالبی در " ثمار القلوب " ص 354 این شعر او را یاد می کند.
- نبینی شاخسار درختان در لباس گل غرق گشته است؟
- حلقه ای از در بافته چون گردن بند که در زیبائی و رونق آن خون رز حلال خواهد بود.
- مرغان خطیب بر منبری از گل سرخ و آس ساز سخن کرده بترنم برخاسته اند.
مرغان خطیب (خطبا الطیر) همان فاخته و قمری نر و ماده و هزار دستان و امثال آن است، ثعالبی گوید: گمان می رود، اول کسی که این استعاره ملیح رابرای مرغان خوش نوا آورده (خطیب - منبر) ابو العلاء سروی است در همین شعر یاد شده.
صاحب " محاسن اصفهان " در ص 52 این شعر او را یاد می کند:

او ما تری البستان کیف تجاوبت
اطیاره و زهالنا ریحانه

و تضاحکت انواره و تسلسلت
انهاره و تعارضت اغصانه

و کانما یفترغب القطر عن
حلل نشرن ریاضه و جنانه

- به بوستان ننگری که چگونه مرغانش نوائی با شور و حال، ساز کرده

[صفحه 204]

گلهایش‌ناز می فروشد؟
- شکوفه هایش می خندد،جویبارش دل می برد، شاخسارش بهم می پیچد؟
- گویا بعد از باران سحرگاهی خوش و خندان جامه های دیبا را بر آفتاب پهن کرده است.
و در ص 56 نقل می کند:
- گویا بلبل دوستان مست شراب، بر سر شاخ و گل، ترنم و هلهله آغاز کرده.
- که نسیم صبا از رفتار مانده و در اطراف شاخساران آرام و قرار گرفته.
صاحب ابن عباد، چند بیتی دارد که به ابی العلاء نامبرده نگاشته، آن چنان که " ما فروخی " در " محاسن اصفهان " ص 14 یاد می کند:
- دوست گرامی، ابو العلاءسروی بشارتت که با رخش بادپا بسویت روانم.

- گمان نمی رفت بدین زودی بازگردیم آنهم به فاصله ای چنین کوتاه.
-با آنکه بغداد با اصرارم می طلبد و اهواز به وعده گاهم می خواند.
- پیامم فرستاده که بشتاب و مرا صاحب شو تا آب رفته باز به جو آید.
- گفتم: گریزی از اصفهان و دیدن دوستانم نیست، کاش جوانی بمن باز می گشت.
- در آنجا دوستان یکدلم را خواهم دید، بالاتری آرزویم همین است.
- و از دیدار کسانی برخوردار شوم که محضر آنان با ملک سلیمان برابر است.
ابو العلاء نامبرده در نزاع شعوبیه که عرب برتر است یا عجم، نسبت‌به هم میهنان خود عجم تعصب می ورزید،ابن العمید وزیر در نامه ای بدو نگاشت که:
" سفارش دوست را بپذیر، و پند ناصح مشفق را درگوش گیر در میدان‌جهالت بیهوده متاز که به سر درآئی، وبا لجالت و خودسری پرواز میاغاز که پروانه وار جان بر سر آتش نهی سرور من از آن بیم دار که گویند: نبرد " بسوس " از ریختن خود پستان شتر، بالاگرفت و جنگ " غطفان " به خاطر شتری گر، شعله ور گشت.
خون هزار جنگجو، برسر یک تای نان ریخت که از " حولاء " ربوده شد، و تازیانه

[صفحه 205]

عذاب بر سر عجم از آنجا فرود آمد که ابوالعلاءسروی زبان به شوخی باز کرد
بیان (نبرد بسوس) " بسوس " دختر " منقذ " تمیمی بدیدن خواهرش: مادر جساس بن مره رفت، و پناهنده اش مردی از قبیله جرم به نام سعد بن شمس همراه‌او بود، شتر سعد در چراگاه مخصوص " کلیب وائل " وارد شد، و کلیب به خاطراین بی حرمتی شتر، تیری در کمان نهاد، تیر زوزه کشان بر پستان شتر نشست، و شتر ناله کنان به سوی صاحبش سعد گریخت و شیر آمیخته به خون ازپستانش روان.
سعد که حال و روز شتررا چنین دید، نزد " بسوس " آمده شکایت آغاز کرد " بسوس " دست بر سر فریاد کشید: و اذلاه و اغربتاه: داد از خواری و فریاد از بی کسی سپس چند بیتی سرود که عرب نام آنرا چکامه " مرگ " نهاده است:
- بجان خودم، اگر در خانه پدرم منقذ بودم، پناهنده ام سعد با چنین خواری روبر نمی گشت.
- اما اینک در دیار غربتم که اگر گرگی بجهد، گوسفند من غریب رامی

رباید.
- ای سعد جان خود را بخطر میفکن، بار سفر بر بند که در میان این قوم حق پناهندگی مرده است.
- هر چه زودتر زاد و توشه مرا برگیر و بیاور تا راه را نبسته اند از این دیار بگریزیم.
پسر خواهرش جساس، استغاثه خاله را شنید و بدو گفت: خانم آزاده!
آرام و قرار گیر، بخدا سوگند، بخاطر شتر پناهنده ات سعد، خون " کلیب " را خواهم ریخت، بی‌درنگ سوار گشت و به جانب کلیب تاخت وبا نیزه سینه اش را شکافت که از آن زخم یری نپائیده مرد.
- در نتیجه آتش‌جنگ بین دو قبیله بکر و تغلب شعله ورشد که تا چهل سال ادامه یافت و هنگامه ها برخاست، شومی" بسوس " زبانزد همگان گشت و " نبرد بسوس "

[صفحه 206]

که مشهورترین نبردهای عرب است، به نام او ثبت صفحات تاریخ شد.
(قرص نان حولاء) از مثلهای مشهور عرب است: " اشام من رغیف الحولاء " شومتر از نان حولاء.
حولاء زنی خباز بود که در قبیله سعد بن زیدمناه می زیست، سبدی نان بر سر می گذشت، مردی از میان سبد نانی ربود، حولاء گفت: بخدا سوگند نه از من طلبکاری که حق خود بازجوئی و نه دست گدائی بسویم دراز کردی که ناامیدت کرده‌باشم، از چه قرص نان را ربودی؟ معلوم‌است که با فلانی سر نزاع داری که پناهنده او را آزار می دهی.به حال شکایت نزد پناه دهنده خود رفت و آن مرد با کمک اقوام و عشیره بر سر رباینده نان ریختند، قوم و عشیره آن مرد هم بحمایت برخاستند و هزار تن برسر یک نان جان باختند، و نان حولاء مثل شد برای هر چیز بی ارزش که هنگامه بزرگ بپا سازد.
(تازیانه عذاب) از استعاره های قرآن کریم است " فصب علیهم ربک سوط عذاب ".
" نویری " هم در کتاب " نهایه الارب " ج 2 ص 23 این دو بیت را به شاعر گرانمایه ما نسبت داده است:
- سلام بر پیری که به مهمانی دائم آمد و سلام بر جوانی که رفت و باز نیامد.
-زیباتر از این چیست؟ طره ای سپید همچون عاج بهمراه زلفی سیاه چون آبنوس.

غديريه ابو محمد عونی

امامی له یوم الغدیر اقامه
نبی الهدی ما بین من انکر الامرا

- پیشوایای من صاحب افتخار " روز غدیر " است رهبر هدایت او را در میان منکران بپا داشت.
- هنگامی که دست او را برافراشت، خطبه ای بر خواند و پس از ستایش کرد کار آشکارا گفت:
- این مرتضی شوهر فاطمه علی است‌که به دامادیم سرافراز است.و چه خوب‌دامادی است.
- وارث علم من است و جانشین بعد از من.از دشمنانش به سوی‌خدای گریزانم.
- شنیدید؟ پذیرفتید؟ سخنم را فهم کردید؟ همه گفتند: در هیچ‌کاری راه خلاف نپوئیم.
- شنیدیم و پذیرفتیم.ای مرتضای پسندیده از ناحیه ما خاطر آسوده دار.ولی نیرنگ زدند.

[صفحه 208]

در همین قصیده به‌حدیثی که در جلد دوم ص 288 گذشت چنین‌اشاره می کند:
- در خبری که از مصطفی‌رسول خدا به صحت پیوسته، شکی ندارد که مورد تردید قرار گیرد.
- فرمود: چون به آسمانها بالا شدم، مشاهده کردم فرشتگان با گوشه چشم نگرانند
- سوی شخصی که میان من و او پرده افتاد، به خاطر عظمتی که از او در خاطر نشست.
گفتم دوست من جبرئیل این کیست که فرشتگان بدو خیره‌شده اند؟ گفت بشارتت باد.
- گفتم بشارت چیست؟ و این کیست؟ گفت علی همان مرد پسندیده که خدایش بافتخارات برکشید.
- بدین خاطر، فرشتگانش مشتاق دیدار شدند، و خدایش با این صورت

نمودار ساخت.
- رسول خدا مشتاقانه سوی او شتافت و چهره چون گلش را بشناخت.
و از سروده های اوست این " غدیریه " دیگر چنانکه در مناقب ابن شهر آشوب ج 1 ص 537 ط ایران آمده است:

الیس قام رسول الله یخطبهم
یوم الغدیر و جمع الناس محتفل

- نه این است که روز غدیر، رسول خدا - هنگامی که تمام مردم گرد آمدند
- به خطبه برخاست -
گفت: هر که من رهبر و سرورم، این علی پس از من سرور و رهبراست، ولی نپذیرفتند.
- اگر زمام خلافت را به ابو الحسن هادی امم می سپردند، جهانرا بس بود و راهها امن.
- ولی آن یک با سینه پر کین منتظر فرصت و آن دیگری بر شتر سوی بصره می تازد.
و از قصیده -دیگرش این چند بیت است که در مناقب ج 1 ص 538 ط ایران آمده:

[صفحه 209]

- رسول خدا فرمود: این مرد (علی) امروز سرور شماست چونانکه من سرور شمایم، بار خدایا بشنو.
- منکری نفاق پیشه برخاست و فریاد از دل پر درد بر کشید:
- این فرمان از خداست یا خود بافته ای؟ فرمود: پناه بر خدای بزرگ که من خود رای باشم.
- گفت: بارالها اگر راست می گوید که این فرمان از تواست، عذاب را بر من فرود آر.
- کیفر کفرش از آسمان، سنگی بشتاب بر سر آمدو به رو در افتاد.
ابو العلاء نامبرده، قصیده طولانی در ستایش مولی‌امیر المومنین علیه السلام سروده و ائمه پاک گوهر را به تن به تن نام می برد:
- رسول خدا مشعل هدایت و بر تمام‌عالمیان حجت و گواه است.
- با معجزی روشنگر حق و باطل از جانب خدای مقتدر آمد.
- اول کسی که او را تصدیق‌کرد، وصی او بود نوجوان.
- که نه شرک ورزید و نه با سجده به سنگهای جامد روح خود را آلوده کرد.
- این نوجوان،اولین مومن به پروردگار است، و همانکه دین خدا را با جهاد

یاری کرد.
- اول کسی که پیشانی عبودیت بر خاک نهاد و با آداب تمام مناسک عمره و حج‌بپای آورده طواف کرد.
- همانکه روز مباهله (روز کسا) با پاکمرد جهان رسولخدا برابر آمد.هر که در این مقاله تردید کند کافر است.
- کیست آن‌جوانمردی که در شب هجرت بر فراش رسول برخی او گشت؟ و آن که از بذل جان دریغ کرد؟
- کیست صاحب آن خانه که ستاره آسمان در آن سقوط کرد؟
- کیست صاحب آن پرچم فتح که دیروزش، فلان و فلان با خواری شکست به

[صفحه 210]

رسول خدا باز دادند؟
- کیست آنکه درب خانه اش به مسجد باز می شد، حلال‌و آزاد، و دگران ممنوع شدند.

من حاز فی خم بامر الله ذاک
الفضل و استولی‌علیهم و اقتدر

- کیست که در روز " غدیر خم " بفرمان حق صاحب فضل و امتیاز شد و بر همگان فرمانروای مقتدر؟
- کیست که در تناول " مرغ بریان " با دعای رسول خدا شریک گشت وکیست مخصوص به این افتخار؟

من ذا الذی اسری به حتی رای
القدره فی حندس لیل معتکر؟

- " خاصف نعل" کیست، آنکه رسول خدا انواع فضائل او را بر شمرد.
- از روز " حنین " پرس چه کسی در صف نبرد مخلصانه شمشیرزد و چه کس راه فرار گرفت؟
- آنکه باخورشید سخن گفت و بعد از غروب و تاریکی به دعای خود فرازش خواند تا نماز گزارد.
- آنکه با اصحاب کهف هم سخن گشت، در آن شب که بفرمان رسول برپلاس خیبری سوار شدند.
- و داستان اژدها که در پای منبر با علی سخن گفت و همگان دسته

بکناری خزیدند.
- و آن شیر دژم که به فضل و منقبت علی زبان باز کرد و اعتراف نمود که:
- اوخلیفه خداست در روی زمین و خدای رحمان آنچه خواهد مقدر کند.
- گنجور دانش حق و باب علم رسول که از آن در آیند.
و در قصیده دگر گوید: -ای امت کج خیم که به خواب خرگوشی گرفتار و از عبرتها پند نمی گیرید
- ای امتی که تبار پیامبر و خاندان او را به خون کشید، آنهم چه خون کشیدنی؟

[صفحه 211]

- ای امتی که با مرتضی، پرچم هدایت، پیشوای امم، راه خیانت گرفت همانکه غمگسار ملت بود.
- در جنگ " بدر " و " احد " و حصار " بنی نضیر "و نبرد " خیبر " و روز " حنین " که غبار جنگ برخاست.
صاحب افتخار " غدیرخم " و فداکار " شب هجرت " و آنکه به تبلیغ سوره براءت مخصوص گشت.
و قصیده دارد که علی بن ابی طالب امیر المومنین را می ستاید:
- خداوندش جامه هیبت و لباس فرازنگی برتن آراست و از عبادت بتها بپیر است.
- همواره با آئین محمدش بپرورد: هم در پیری و کودکی، نوجوانی و نورستگی.
- جز او کیست که در قضاوت شک و شبهه را زدود و عقول را بحیرت افکند؟
- هرگاه بر خلاف رای همگان نظر داد، با آنکه دگران جدید و کوشش خود بکار بستند.
- کتاب آسمانی طبق نظر او نزول گرفت، گویا خداوند عزت احکام را بار ای او پیوند داده است.
- کیست جزاو که - هر گاه نیزه ها درهم رفت، و دلیران از حمله و پیشری باز نشستند.
- طرقا طروق اسلحه فضا را پر کرد و سوارکاران با فریاد و غلغله از کار ماندند.
- اگر نیک بنگری، از گرد و غبار معرکه، کله خودها سیاه و رویها دژم است:
- خداوند با شمشیر او که از خون دشمنان سیراب شود، عقده‌های مومنین بگشاید؟
- و در روز نبرد جبرئیل و میکائیل دستیار او باشند.

-کیست جز او که احمد مرسل، روز " غدیر" و روزهای دگر، می گفت: - این برادرمن سرور و پیشوای شماست و جانشین من اگر مرگ به سراغم آید.
- نسبت به من چنان است که هرون برای موسی، در حق شناسی او کوتاهی مکنید.
- اگر معترف اند که هارون در غیاب موسی پیشوا و سرور بنی اسرائیل بود.
- علی هم جانشین رسول و پیشوای امت و سرور داوران و سبکباران است.

[صفحه 212]

- حتی پسر خطاب، هنگامیکه از غدیر خم‌بار می بستند، گفت:
- تو امروز سرور من گشتی و سرور همه آنان که برای خدای جهان روزه و نماز گزارند.
- شاخه ای که رسول خدایش در زمین نشاندو طراوت و خرمی آن بر همه شاخساران فزون گشت.
- تا آنجا سر کشید و به آسمان بر شد که خدایش خواسته بود، سروری والا.
- و از اینکه بر سروران قریش فرمانروا باشد، حقیرش نشمرد و نه " اسامه " را بر او سرور ساخت.
- در زندگی و مرگ امیر مومنان بود، فرمانی است الزامی از خدای بزرگ.
- خداوندش بپاس کرامت درور فرستاد و هم‌فرشتگانی که نزد خدای گرانقدر و بزرگواراند.
و از غدیریه دیگرش:
- ای خاندان احمد، اگر برکت وجود شما نبود، نه خورشیدی می دمید ونه مرغزار و چمن خندان می گشت.
- خاندان احمد این قلب زارم در ماتم شما گریان و خون چکان است.
- خاندان احمد شمائید بهترین فرزندان آدم و شمائید آخرین امید.
- پدرتان علی بهترین فریادرسی بود که برای گرفتاریها و غمها بخوانند.
- همتای قرآن، وصی مصطفی، پدر سبطین: حسن و حسین، به به به آن پدر.
- شوهر زهرای‌پاک، پاک گوهر با حسب که رسولش جفت خاندان خود ساخت.

من قال احمد فی یوم‌الغدیر له

من کنت مولی له فی العجم‌و العرب

- آنکه احمدش در روز " غدیر " گفت: هر که من سرور او باشم از عجم‌و عرب.
- بداند که این مرد، سرور و رهبر اوست.وه چه خوب سروری، پدرم فدایش باد.
- کیست همسنگ او در صورتیکه او سرور خلایق است، بفرمان خدای جهان و نص بهترین پیامبران.

[صفحه 213]

- فردای قیامت با پرچم سپاس به‌محشر آید، و مردمان را روی دژم و سیاه است.
- و چون قدمها بر صراط به پیچید و لغزان شود به سوی آتش....

ابو محمد، طلحه بن عبیدالله بن ابی عون غسانی عونی.
نام عونی معروف و اشعارش بهر مرز و بوم بر سر زبانها مشهور و لطائف سروده هایش زینت بخش کتب ادبی است، و این خود، نویسنده را از معرفی نام و نشان‌و یادآوری شخصیت و قدرت ادبی او در بنظم کشیدن جواهر آبدار و لالی گهربار، بی نیاز خواهد ساخت، چنانکه تاریخ حیات و قصائد و قطعات شعرش، گواه تشیع و خود باختگی او در محبت و ولاء اهل بیت است و حاجتمند بحث و تنقیب نخواهد بود.
کاروانها شعر عونی‌را به شهرها و آبادیها ارمغان بردند،و همگان قصائد شیوایش را با جان و دل‌پذیرفتند، تا آنجا که مداحان اشعار اورا در مجالس دینی و بازارهای جهان باصدای بلند انشاد کردند، از جمله، " منیر " شاعر، پدر احمد بن منیر که شرح‌حالش در شعراء قرن ششم خواهد آمد، شعرعونی را در بازارهای شهر طرابلس می خواند و فضائل اهل بیت را آویزه گوش دوستان می ساخت.
اما ابن عساکر، که [اساء سمعا و اساء جابه] سخنی کج شنیده و کج تعبیر کرده از اینکه نام اهل بیت با صدای بلند در بازارها برده شود، به خشم آمده، پیرایه ای بر سخن بسته تا نام شاعر را لکه دار سازد، گفته: " منیر شاعر در بازارهای طرابلس با شعر عونی آوازخوانی می کرده ".
بعد از روزگاری، ابن خلکان که بر این قصه واقف گشته واز این ندای حق

[صفحه 214]

بیشتر به خشم آمده، [زاد ضغثا علی اباله] غوزی بالای غوز نهاده و می نویسد: " شاعر منیر در بازارها آوازه خوانی می کرده" و بقیه سخن را حذف کرده است.البته روزی به حساب این دو نفر خواهند رسیدو آن روز رستاخیز است که منیر شاعر، حق خود را از این دو نفر مورخ امین باز خواهد گرفت، و خداوند در کمین ستمکاران است.
اینها همه و قصائد و قطعاتی که در ین کتاب یاد شده و در آن ائمه دوازده گانه را نام‌می برد، گواه روشنی از مقام بلند و پایه ارجمند او در موالات و تشیع است، تا آنجا که کوته فکران و یا بهتر بگوئیم کینه وران، بخاطر اینکه اکثر مناقب را به نظم کشیده، او را به غلو نسبت داده اند چنانکه ابن شهرآشوب در " معالم العلماء " یاد کرده است.
البته آنکه بر مضامین اشعارش واقف شود، خواهد دید که عونی در جاده‌وسط: بین افراط و تفریط قدم می زده، و برای اهل بیت جز آنچه

شایسته مقام والا بلکه دون مراتب آنان است، اثبات‌نمی کند، و نظم او منحصر در مناقبی است که احادیث مشهوره درباره آن در دست است، از این رو تهمت غالی گری سخنی است جاهلانه یا از روی عناد.
درهر حال تشیع عونی از دیرباز در زمان زندگی و بعد از مرگ او مشهور و معروف‌است، حتی موقعی که در بغداد سال 443 هجری، میان شیعیان و سنیان فتنه بالاگرفت و کار به خونریزی کشید، از جمله‌فجایعی که دستهای ستم پیشه مرتکب شد،این بود که گور جمعی از شیعیان بزرگ را شکافته و به آتش کشیدند، و از آن میان گور " عونی " و گور شاعر معروف " جذوعی " و گور ناشی صغیر علی بن وصیف بود که شرح حالش تحت شماره 23 گذشت.
عونی شاعر در فنون ادبی‌شعر و پرداختن شیوه های متنوع چیره دست بود

[صفحه 215]

و قالب الفاظ و جملات بسهولت و سادگی در دست او می چرخید، ابن رشیق در کتاب " عمده " ج 1 ص 154می نویسد:
از انواع شعر، نوع شگفتی است که آنرا " قوادیسی " نامیده اند،قوادیس چینهای سطل چرمی را گویند که زیر و رو قرار می گیرد همانسان که قافیه شعر در این اسلوب بدیع، زیر و رو می شود: گاهی ضمه دارد و گاهی کسره، اول کسی که من شناخته ام در این فن ادبی گام نهاده، طلحه بن عبیدالله عونی است در قصیده طولانی و مشهور از آن جمله:

کم للدمی الابکار
بالجنبین من منازل

بمهجتی للوجد من
تذکارها منازل

معاهد رعیلها
مثعجر الهواطل

لما نای ساکنها
فادمعی هواطل

عونی در پیراستن مضامین‌شعری، قدرت و تسلط کافی داشته تا آنجا که شعرای معاصر و غیر معاصر همگان ذوق لطیف او را ستوده و از ابتکارات

ادبی او بهره ور گشته اند.گر چه نام او را بمیان نیاورده اند، ولی واقعیت گواهی زنده است که امتیازاصلی متعلق به شاعر ماعونی مبتکر این‌مضامین است.
ابو سعید محمد بن احمد عبیدی در کتاب " الابانه " [پرده برداری از سرقتهای متنبی شاعر] ص 22می نویسد:
عونی گفته:
- فصل بهاران گذشت تابستان آمد و در پیشاپیش آن سپاه گرما که زمین را با شراره خود به آتش کشید.

کان بالجوما بی من جوی و هوی
و من شحوب فلا یخلو من الکدر

- گویا فضای جهان از حرارت عشق و سوز و گداز دلم رنگ گرفته که چنین تیره وتار است.
و متنبی گوید (مقتول بسال 354 ه):

[صفحه 216]

کان الجوقاسی ما اقاسی
فصار سواده فیه شحوبا

- گویا فضای جهان بدرد من مبتلاست که رنگ آن تیره و تار است.
و در ص 64 " ابانه " گوید: و از شعر عونی است:
- ای یاران دیرین رفتید و قلب مرا در سوز و گداز عشق و جوانی تنها گذاشتید.

ابکی وفاء کما و عهدکما کما
یبکی المحب معاهد الاحباب

- می گریم بر وفای شما و می مویم بر وعده هایتان، چونانکه دوست را یادگاری دوست می گریاند.
و متنبی گفته:

وفاءکما کالربع اشجاه طاسمه
بان تسعدا و الدمع اشجاه ساجمه

- وفای شماهمچون دیار معشوق، عاشق زار غمز ده را صلا دهد: بیا تا بگرییم و اشکها را چون ژاله روان سازد.
و بازدر ص 66 " ابانه " می نویسد:
عونی درضمن قصیده که در ستایش و ثنای اهل بیت سروده چنین می گوید:
- همدمی نیست که با من همناله شود؟ چه گوارا و شیرین است اشکی که به دامن دارم.
-دخترزاده مصطفی را دوستارم، مشتاقانه‌و بی تاب بزیارت او روانم.

و ما قدمی‌فی سعیه نحو قبره
بافضل منه رتبه مرکب العقل

- گامهای من که به سوی مرقدش در تب و تاب است، امتیازی کمتر از سر من ندارد که جایگاه عقل است.
ومتنبی گوید:

[صفحه 217]

خیر اعضائنا الروس و لکن
فضلتها بقصدها الاقدام

- شریفترین اعضا سر و گردن است ولی با این کشش و کوششی که قدمها در دیدار دوست داشته، امتیاز بیشتری یافته.
امینی گوید: در همین مضمون، سرور شهیدمان سید نصر الله حائری، ازعونی شاعر اقتباس کرده که در قصیده با قافیه کاف، در ثنای تربت کربلای شریف چنین می گوید:

اقدام من زار مغناک الشریف غدت
تفاخر الراس منه طاب مثواک

- ای پاک مرقد گامهای آنکس‌که مرقد شریف ترا زیارت کند، تواند که با سر، بمفاخرت و مباهات برخیزد.
باری - اشعار و قصائد عونی، آنچه در باره اهل بیت سروده، چه در ثنا و ستایش و یا ماتم و سوگواری، در کتاب " مناقب ابن شهر آشوب " و "

روضه الواعظین فتال " و " صراط المستقیم بیاضی " پراکنده است و آنچه از چکامه‌هایش گردآوری کرده ایم، از 350 بیت تجاوز می کند، علامه سماوی اشعار او را در دیوانی ثبت کرده و از جمله قصیده معروف به " مذهبه " است که در " مناقب " ابن شهر آشوب بطور ناقص و نامنظم یاد شده است.
قصیده مذهبه:
پرسید: آیا در شان علی عالی، نصی در قرآن مجید هست که اوست وصی احمد پاک گوهر عدنانی، نه دیگر کس؟
حجتی صریح و روشن آر
گفتم: آری نص " غدیر خم " و آیه تبلیغ بدو اختصاص دارد.
باضافه اخبار و نصوص فراوان، غیر از آنها که دست خائنان ربود.
پنهان کرد، باشد که بنی امیه را خشنود سازد

ای کور ذهن نشنیدی که احمد مصطفی با حال تهنیت گفت:
نسبت تو به من، نسبت هارون است به موسی که برادرش را گفت جانشین من باش.
از ایشان پرس: کز چه مخالفت کردند
داستان مباهله را نشنیدی و ندانستی که بدان وسیله برتر آمدند
ازهمگان، آیا کسی با او برابر هست و نزدخدا رتبت او دارد؟
مگر نه رسولش او را بخود خواند
نشنیدی که رسولش وصی خود ساخت با آنکه فقیر بود و تو هم دانی
او را مخصوص کرد که تواند ادای دین کند و اگر جز او را مخصوص می کرد- و نکرد.
دین او را کس ادا نتوانست
پرسید: آیتی هست که بی تعلل بر علی پاک گوهر دلالت آرد
بدان سان که تنهاآن پاک گوهر صاحب فضل باشد و دیگران مهجور.
و هر کس جز او رانده و مطرود؟
گفتم: خداوند فرمود: آنگاه که لباس تشریف بر قامت پدران و فرزندان آراستآل ابراهیم از همگان برتر و الاترانـد و ما بدانها مرحمت کردیم.
خاطره ای گرامی و آوازه ای بلند
از این رو ابراهیم مردی گشت الهی و از آن پس رسول پسندیده
و از آن پس خلیل خدا و برگزیده و از آن پس پیشوائی راهیاب و راهبر.
نزد خدایش ستوده گوهر
این گاه بود که استدعا کرد: پروردگارا از نژاد من پیشوائی برانگیز،

فرمودش نه
ولی عهدی من به ستمگران از خلق نرسد، از ذات یگانه من بدورست.
منزه باد آنکه پیوست یکتاست
مصطفی هم در این امت آمر و ناهی است، شبیه و نظیر ندارد
کردارش با گفتاری چون لولو رخشان جز به فرمان حق صادر نگشت.
و نه از پیش خودافترا بست

[صفحه 219]

گر او از هوای دل سخن نکند بلکه بفرمان حق دم زند
از چه طرد آنها کرد و علی را پیش‌خواند؟ بیهوده؟ اینکه گمراهی است.
حاشا که گمراه و سرگشته باشد
قصه این‌است که مهاجر و انصار در سقیفه با نظر خود خلیفه ساختند و پرداختند و علی سرگرم وظیفه انسانی و دینی خود بود که جثه شریف رسول را غسل دهد.
بااندوهی گرانبار و غمی جانکاه
دوری گذشت و خلیفه درگذشت و دست دومی را در میان عرب افراشت او هم درگذشت و سومی را علم کرد، البته با مجلس شوری که آنهم انگیزه داشت.
پیدا بود که چگونه برگزار خواهد گشت
سومی هم درگذشت و گروه گروه به در خانه علی روان گشتند
و او جز قبول چاره نیافت در حالی که اتفاق نظر محال بود.
چه هر کس در پی آرزوی خود بود
ابتدا زنی شترسوار برخاست و آن‌دو (طلحه و زبیر) با او همعنان گشتند
شمشیر قضیه را فیصله بخشید ولی زبان ملامتگران را نبرید.
البته نبرد هم اندکی بیش نبود
بعد از آن معاویه خشمگین برخاست و علی با ذوالفقارش درپی شتافت اما یار موافق دشمن مخالف گشت، چون قرآنها بر سر نی بالا رفت.
بسان پرچم صلح که فراز و نشیب گیرد نزدیک بود سر تسلیم فرود آرد و بر تکاوری رعدزا راه فرار گیرد.
نیرنگی ساز نمود و بفرمان شیطان مطرود، شور حکمیت آغاز کرد.
رعیت حاکم بر سلطان گشت
علی ناچار دست از نبرد کشید و حکمیت سرنوشت همگانرا بدست گرفت
شامیان با پسر عاصی (عمرو) به میعاد آمدند و او دام خود را پهن کرده.
ابوموسی اشعری را بفریفت

[صفحه 220]

ابو موسی بر منبر به خطبه برخاست، گفت: من علی را خلع کردم
چونانکه این‌انگشتری از انگشت خلع کنم، خلافت از آن زاده عمر باد.
ای پسر عاص برشو و معاویه را خلع کن
پسر عاص گفت: ای مردم گواه باشید که این مرد مقتدای خود را خلع نمود
سخن مرا هم بشنوید وبر من متابید: من زاده هند معاویه رابخلافت برگرفتم.
مردم راه و روش عمروعاص را می پسندند
با وجود این حال و مقال، نظرت چیست؟ چه میگوئی و چه خواهی کرد
دست به دل هر کس بگذاری، انباشته از کینه و پدر کشتگی است.
آتشها در درونشان شعله ور است
علی باگواهی اهل حدیث، اول کسی است که به این نام مفتخر آمد
این مرتبت از جانب‌خدا و به دست برادر و پسر عمش بدو مخصوص شد.
وحی الهی از عنایت ازلی پرده برداشت
اوست که در تورات‌نامبردار است، پیشنیان که او را هادی امم خوانند
صریح و آشکار در صف پاکان‌نامبرده شده تا بینی دشمنان بخاک مالیده شود.
آری از هر عیب و عواری بری است
و نزد کاهنان معبد: آنها که پس از ضایعه تورات، به جمع آن پرداختند
از هر فصلی آنچه نیکتر بود گرفتند، همانها که گنجوران تورات کلیم محسوبند.
تا حق را به کرسی بنشانند، نامش بوری است
اوست که نامش‌در انجیل معروف است و با عظمت و بزرگواری همعنان.

سرور دست و رو سپیدان
ناظر بر کارگاه امکان

در نزد آنان نامش الی است
اوست که در زبور نامش مشهور است، زبور داود تابان‌و درخشان
صاحب مقام و منصب والا و پرچم بلند، همنام شیر ژیان.
یکه تاز میدان، منظورم اری است

[صفحه 221]

اوست که بزرگان هند و سران آن سرزمین‌از میان جهانیان نام برند

همانها که از تاریخ پیشین مطلع اند نامش را کنگر صاحب هنر دانند.
و کنگر قهرمان تاریخ باستان است
اوست که رومیان فطرسش خوانند: ابر قدرت و ابر دانش
حافظ اسرار پنهانی، خطیب و سخن دان صاحب معانی.
و هر کس چنین باش بطرسی خوانند
اوست که فارسیانش به هنگام درس و تعلیم یاد کنند
با نام غرسنا که‌نامی است مقدس و معنایش رباینده جانها.
و گاهی بنام بازی شاهباز پرندگان
اوست که در میان ترکان معروف‌به تیر است یعنی محک
از این رو که زداینده هر گونه شک است از پیرامون حق.
اگر با لغت ترک آشنائی
اوست که سیاهان حبشه بتریک خوانند: شجاع بی پروا
پر قدرت و بی مهابا درهم کوبنده هر هیولا ابر قهرمان والا.
از آن پرس که زبان حبشی شناسد
اوست که در زنگبار بنام حنبر شناخته آید: بنیاد کن و نجات بخش
شیر صحرا که دشت و دمن حوزه اقتدار اوست و جز به فرمان او نگذرند.
اگر خواهی از زنگیان پرس
در لغت ارمن بنام فریق معروف است: فاروق حق و باطل، مومن و منافق
بزرگسالان و پیران از قدیم می شناسند، اگر اهل تحقیق و اطلاع باشی
از مردم ارمن باز جو
مادر پاک گوهر برای او نامی برگزید: آنگاه که در کعبه قدسش بزائید
از کعبه برون آمدو خلق گفتند: این چیست؟ گفت: شیربچه ام حیدر.
پاک و مقدس پای بجهان نهاد

[صفحه 222]

پدرش او را ظهیر نامید، چه او را از کودکی یار و پشتبان دید
چون دامن کشتی بر میان می بست، برادران بزرگتر را بر زمین می کوبید.
درشت استخوان، ورزیده و نیرومند
دایه اش بنام میمون می شناخت که مبارک و سعادت قرین بود
بسان دانه درش به جان مواظب بود، چه او حامی نوزادان همشیر بود.
ببرکت وجودش پستان او چون جوی روان
نام برادر همشیرش در بنی هلال، آویخته دست میمون باحبال
این داستانی است که مردان قبله در شب نشینیها بازگو کرده‌اند.
موهبتی شریف، در کودکی و صباوت
نام او در آسمانها نزد خداوند عزت علی است، صریح و روشن و آشکار

نامش از نام خود مشتق ساخت چونانکه نام رسول را در ازل از نام خود گرفت.
عطائی بود مخصوص رسول و وصی
آراء اهل علم درنام مبارک علی متفق است در معنی آن مختلف
در معنی و مقصود این لفظ، هر کس سخنی گفته، البته مناسب و موتلف.
تیر فکرش به هدف نشست
جمعی گفتند: او بر همه قهرمانان چیره گشت و دست همه را بر بست
هر دلیری که او را شناخت، کناری گرفت و سر برتافت.
زین رو نامش علی است
برخی گفتند: علی‌ای بر دوش نبی نهاده بتهای کعبه را سرنگون ساخت
چون نتوانست سنگینی رسول را بر دوش کشد، که از بار وحی گرانبار است.
زین رو منزلت عالی یافت

[صفحه 223]

فرقه گفتند: چون جایگاهش بلند است و با رسول مختار هم مکان
فرمانروای عرش بر نیکانش برگزید و اینک در بوستانی مخصوص خرامان
مرتضی صاحب جایگاه برترین است
و جماعت دگر گویند: دانش علی از همه سربود که رسولش " اقضاکم علی " فرمود
آنکه با فرمان رسول بر کرسی قضا بالارود، مقامش عالیتر و والاتر بود
بکوش که شیعه آن دانشور والا شوی
در قرآن و حدیث راه تاویل مپوی، و جز ظاهر و آشکار آن مجوی
خدای با مهین فرد بشر چنان سخن گفت که همگان توانند شنفت
هم مقام رسول را باز شناسند و هم منزلت وصی
به دستاویز محکم الهی چنگ زن که نه بگسلد و نه یاوه گردی پایدار
آزادانه بر صراط روی با قدمی ثابت، قلبی آرام و استوار
جانب بهشت گیری سالم و با قرار
بهشت جاویدان، بالاترین مراتب، که هر کس با محبوب خود دمساز شود
این‌موهبتی است از جانب خدای که سپاسش واجب است، مهربان پروردگار
عزیز و با شوکت، پادشاه با اقتدار
با پروردگارا- برده که با فضل و انعامت پروریدی ازروز نخست
ندانسته نافرمانی کرد، گفتی: اگر باز گردد گناهش بیامرزی
اینک بازگشتم تجاوزم را بیامرز

بار پروردگارا - کرداری ندارم‌جز ولاء احمد و خاندان والایش
همتای رسول و وصی او آزمون گشته با بلایا وهم فاطمه و دو فرزندش
سپید رویان، زیور عرش و کرسی
از آن پس علی و فرزندش محمد و هم جعفر صادق و موسی راهبر
باز علی و آنگه سرور جوادان محمد و بعد علی هادی کامور
و حسن آنکه مهدی را برآورد

[صفحه 224]

بار خدایا،بپاس اینانم عزت دنیا بخش و هم راحت در گور
در زندگی باز پسین ایمنی از عذاب و پرده بر گناهان و سیرابی از کوثر
و دمساز گشتن با آنان در مقام ارجمند
ای طلحه اگر پایان دفترت بر این نسق باشد، دلهره و اضطرابت نباشد
طلحه ای باشی نیک انجام، و پاداشت بر خدای جهانیان در فرجام
آری‌پروردگار مهربان مرا بس
و از چکامه اوست در ستایش امیر المومنین (ع):
- من کفالت کسی را پذیرفتم که رسول خدایش در میان انبوه گفت:
- به رستاخیز سوارانی به محشر آیند: ما پنج سواریم که ششمی نداریم
- از آن میان، من بر براق سوارم و پاره تنم فاطمه دنبال من روان
- در آن روز ناقه عضبای من پاکش محمل او خواهد بود.بهر سوی دوان
- پدرم ابراهیم خلیل حق بر تکاوری رهوار، شوکت ما درآنروز باشد پدیدار
- برادرم صالح بر ناقه الهی پیشاپیش من در صحرای محشر کامگار
- و علی بر شتری سپید از شترهای بهشتی سوار، چه گویم در وصف آن شاهباز
- پرچم سپاس را بنام خدای یکتای پسندیده در دست دارد بر سر من فراز
- بر سر او تاجی مرصع از نور، درخشان و تابان چون آفتاب
- پرتو نورش‌عرصه رستاخیز را روشن ساخته، وه چه با شکوه
- تاجی که هفتاد کنگره دارد،کنگره رخشان چون اختر پرفروغ
- سپاس گزارم پروردگار خود را بر نعمت ولاءشان‌فراوان و بی حساب
قصیده ای دارد که در ماتم حسین سبط فداکار رسول سروده است:
- ای ماه تابان که دیر نپائیدی، در ماتم تو است که نوحه‌سرا گشته ام
- ای چرخ غدار، گردش ناموزونت حوادث نامطلوب ببار آورد
- بعد از عاشورای حسین وای بر من، شوخی و طرب گوارا است؟
- ای ماه تاباه راه‌کربلا گرفتی تا بامت رسم زندگی آموزی‌و هم راه رستگاری

[صفحه 225]

و صلاح.
- ازاین رو، دین خدا حله شاهوار به تن کرد و شرک بال و پر فرو هشت.
- از این رو، صبح شرکت تاریکی گرفت و شام دین روشنائی یافت.
- نامه نگاشتند و به کربلایش خواندند، شتابان آمد تا حقیقت خالص مشهود گردد.
- و چون به وعده گاه رسید، ازو کناره گرفتند، بلکه به سویش تاختند.
- دشت صاف را از نیزه و شمشیر چون جنگلی انبوه آراسته در کشتنش شتاب کردند.
- دوستانش به دفاع برخاستند و با شمشیر و نیزه هم آغوش گشتند.
- هفتادتن در میان هفتاد هزار لشکر، مجروح وغرقه خون بر زمین افتاد.
- جملگی شربت‌شهادت نوشیدند، جامی که از پیش مهیا بود.
- حسین بر ایشان بتاخت و شمشیرهای پهن به سویش شتافت.
- ای خشم‌خدای مباد که به ناله و فریادشان رحم آوری.
- بالاخره تنها و تشنه از میان‌دشمن برگشت، و همچنان تشنه و تنها رفته بود.
- پیوسته، مرغ جانش به سوی‌جانان پر می کشید، تا پیک حق در رسید.گفت:
- بیائید.بیائید این جرعه خون دلم را بریزید که مرا سوی عالم بالا خواندند.
- هجوم بردند بر سرش: آن یک سرش برید و آن دیگر بازویش.
- پدرم قربان آن تشنه کامان که خشکیده لب سوی جنان پر کشیدند.
- پدرم فدای آن چهره های تابناک که سپیده دم سر در قدم جانان کردند.
- پدرم فدای آن تنهای عریان که از خون، جامه گلگون ساختند.
- ای سروران من ای زادگان علی دین خدا در ماتم شما شیون و زاری آغاز کرد.
- کعبه و حجر و هم صفا و مروه از وحشت فقدان شما به خود لرزان و ریگزار دشتها با در آغوش گرفتن پیکر شریفتان‌روح افزاست.

[صفحه 226]

- با فقدان شما ارکان دین ویران گشت، قرآن و مثانی باسوره های فرقانی.
- خدای بر آنها رحمت نیاورد که شما را دشمن گرفتند وبر آنان که پیرو شمایند رحمت فراوان باد.
در ثنای امام صادق گوید:

- مهار شتر را سوی مزار بقیع بچرخان و درود فراوان بر جعفر بن محمد نثار کن.
- بگوای زاده دخت محمد ای پسر علی ای فروغ هدایت که قابل انکار نیست.
- ای صادق راست گفتار که خدایت‌به راستی گواه است و گواهی او بس.
- پدرت رهبر، زاده ات رهبر، خودت رهبر ای پرتو جان یکتاپرستان.
- زاده رسول‌توئی که دوستی اهل بیت و راه و رسم ولایت را بنیاد نهادی.
- ششمین فروغ جاوید پرچم هدایت آنکه آئین ولایت شما نیاموخت سرگشته و گمراه ماند.
و در قصیده که امیر المومنین را ثنا خوان گشته می گوید:
- خدایش از میان خلق برگزید و حامل قرآن ساخت، واو به سرشت خلق داناست.
- با تنزیل سوره های محکم و استوار، دستوری روشن‌و تابناکش عطا کرد.
- پرتو خود را براو افکند و صلا داد: برخیز که اینک توئی مژده بخش و بیم ده از خطر.
- بصیرت آشکار گشت و کوری رخت بر بست، گمراهی پشت کرد و فریبکاری نفرت بار.
- آنگاه علی را وصی خود ساخت، به به از این وصی: سرپرستی گزین و یاوری نیک.
در ضمن قصیده که در ستایش ائمه طاهرین سروده چنین می گوید:

[صفحه 227]

- رسول حق به جانشینی خود نام شش تن و ششن تن را صریحا یاد کرد، که‌همگان پیشوایند و صاحب برهان.
- درودصاحب عرش بر او باد و رحمت و رضوانش پیوسته بر او ریزان.و در قصیده دگر گوید:
- گفتی: " براثا " خانه مریم است، این حدیثی است کژ با ضعف راویان.
- " براثا " خانه عیسی زاده مریم است.پناهگاه پیامبران، جایگاه اختران.
- و هم خانه اوصیا پیامبران وماوایشان در دوران باستان.
- هفتاد وصی، بعد از هفتاد پیامبر مرسل، پیشانی عبودیت بر این درگاه سایان.
-آخرین آنان پیشوای ما علی است که در آنجا نماز برد، این است حدیث شایگان.
قصیده طولانی دیگر دارد که خاندان رسول را ستایش کرده، از آن جمله:
- نبینی جبریل که در آسمانهای افراشته مقرب است، کارگزار اراده الهی.

- به خاندان رسول گوید: " من از شمایم " چه کسی همشان آنهاست اگر صاحب انصافی.
- آری آل طه از هر که پای بر توده خاک نهاده، شریفتر و از هر که چشم به دنیا گشوده، کریمتر.
- کلمات تابناکی که بر ساقه عرش می درخشند و ببرکت آنان گناهان آدم بخشیده شود با کرامت و مرحمت.
- برکات و عنایاتی که بر سر همگان فرو ریخت و مومنین را در برگرفت.
- یاد آنان، خود عمل صالحی است که برای ابدپا برجاست و بالاترین پاداش بر آن مهیا.
- آنان، خود صلوات زاکیات و درود تابناک اند که در تشهد نماز بر آن صلا دهند.
- و حرم امن الهی که دوستانشان ایمن و دشمنان از عذاب الهی‌بی امان.
- هر که خواهد دیده به دیدار حق باز کند بدیشان نگرد و هر که خواهد در

[صفحه 228]

کنار حق آرام گیرد، کنار آنان جوید و همانها کشتی نوح اند که هر که از آن کناره ماند هلاک ابد یابد.
- هر که خواهد خانه حق پوید، در خانه آنان کوبد، و هر که‌خواهد به ریسمان حق آویزد و سوی سما خیزد، بدامن آنان چنگ یازد، اینان دستاویز محکم الهی اند که دست همگان گیرند.
- و هم نامهای نیکوی حق اند که ره که خدا را با نام ایشان خواند،به مراد رسد، کس را ازیشان گریزی نیست.

هم الوجه وجه الله الجنب جنبه
و هم فلک نوح خاب عنه المخلف

هم الباب باب الله و الحبل حبله
و عروته الوثقی تواری و تکنف

و اسماوه الحسنی التی من دعابها
اجیب فما للناس عنها تحرف

سمعانی در کتاب " انساب " می نویسد که: عونی شاعری شیعه مسکل بود صحابه را در شعرخود یاد کرد و ببدی بر شمرد، در قصیده آن آغازش چنین است:

ليس الوقوف‌على الاطلال من شانى...
شنیدم که چون‌عمر عبدالعزیز بشنید که عونی صحابه را ناسزار گوید، فرمان کرد تا با چوبش بزدند تا بمرد.
امینی گوید: نام‌عونی و عصر زندگانی او و هم مزار او بر سمعانی پنهان مانده که چنین سخنی بر زبان رانده است، این قصیده ای که نام برده، از قصائد ابو محمد عبد الله‌بن عمار برقی شاعر اهل بیت است که درنزد متوکل از او سعایت بردند و همین قصیده را که قافیه نون دارد.بر او خواندند، دستور داد: " زبانش قطع کنند و دیوان شعرش بسوزند " و چنان کردند، نامبرده از این زخم پس از چندروز رخت به دار بقا کشید و این در سال 245 هجری بود، از این قصیده نونیه این چند بیت است:

فهو الذى امتحن الله القلوب به
عما يجمجمن من كفر و ايمان

- اوست که خداوند دلهای مردم را با دوستی و ولایش آزمون کرد که کفر آرند یا ایمان.

[صفحه 229]

- خدای صاحب شان، اراده فرمود که در مقام و مرتبه فضل بی نظیر باشد.
- آنها که درصدد ابطال شما بر آمدند، دچار خشم و عصیان الهی گشتند.
- ممکن نیست حق شما را زیر پا گذارند،جز اینکه آیات قرآن را زیر پا نهند.
- از این رو خلافت را به اهل بیت گذارید، که بیگانه اید و آنان پیوند رسول.

[صفحه 230]

غدیریه ابن حماد عبدی

- سلطان عشق را گو: چه سازم که معشوقم جفا پیشه است، بفریادم رس
- آتش اشتیاقی که در دل نهان دارم آشکار سازم، یا صبر و تحمل پیش گیرم؟
- اگر شعله عشق را سرپوش نهم، بی شک تار و پود وجودم خاکستر شود.
- جز این چاره نیست که برخی بر ملا شود و برخی پنهان، نهان داشتن تمام آلام چه مشکل است.
- درون‌من خالی از عشق و دلدادگی بود، شب که سر به بالش می نهادم آرام و قرار داشتم.
- آهو وشی دل از کفم ربود که زبان از ستایش و تمجیدش عاجز است.
- پریچهری که الهه زیبائی در برابرش خجل و شرمسار و از مقابله او در فراراست.
- سبحان الله از این زیبائی و حسن بی همال، ولی شگفت میاورید که خدا حسن آفرین است.
- مرا خواند.بی درنگ لبیک اجابت گفتم، اگر الهه زیبائی نبود، چنین شتاب نمی گرفتم.

[صفحه 231]

- جانم را با آنچه داشتم در پای او ریختم، جان و مال را در پای پریچهران ریزند.
- سی بهار، دمساز بودم، و شبهای تار چون خورشیدش‌در بر گرفتم.
- اگر دشمن، عیبجوئی کرد، و یا دوست زبان به ملامت گشود، پس گوش انداختم.
- و چون پیریم آغاز شد و سپیدی مو بالا گرفت، چونانکه شعاع خورشید تابش کند.
- روز وصل را با شب هجران بدل ساخت، و چنینم گمان نمی رفت.
- وصلش را جویا شدم، مرا راند، سوگند خورد که نخواهدم پذیرفت.
- گریخت، چنانکه هماورد حیدر گریخت، روز نبرد که از سم ستوران فضا تیره وتار گشت.
- روزی که با مشرکین مقابل شد، و از شمشیرش مرگ می بارید.
- تیغ‌پیچانی چون مار سپید، لغزنده چونانکه‌مور بر سنگ خارا لغزد.
- هنگامی که از نیام بر کشد و در میدان نبرد گوید:منم حیدر لرزه بر کوهسار افتد.

- با همان تیغ، خاک بر دهان " مرحب " کرده به خونش کشید و " عمرو " زاده " ود ".را
- با همان تیغ، ستون اسلام راست شد و آئین فطرت کمال پذیرفت.
تا آنجا که می گوید:
- اوست کوبنده سرها، قهرمانی که با ضرب شمشیرش " نوفل " دلاور بخاک در غلطید.
- جبریل شگفت زده، با فریاد تکبیر و تهلیل راه آسمان گرفت: وه چه‌جوانمردی

اخو المصطفی یوم الغدیر و صنوه
و مضجعه فی لحده و المغسل

برادر مصطفی در روز " غدیر " و همریشه اش، آنکه پیکر رسول را شست و در گور نهاد.

[صفحه 232]

- به خاطر او خورشید بازگشت تا نمازش به وقت فضیلت‌باشد.
- و پس از نماز، راه مغرب گرفت‌چون شهابی که سوی شیطان پرتاب گردد.
-مگر احمد مختار نگفت: گاهی که بر جهاز شتران بالا رفت:
- علی تنها برادر من است، و این شرافت با دستور جبرئیل امین
- بفرمان حق، علی پس از من جانشین من باشد، و وصی من که هر چه خواهد کند.
- هلا نافرمان او نافرمان من است و نافرمان من نافرمان خدا: خدای صاحب جمال.
- هلا او جان است و من جان او، این است نص قرآن و وحی آسمان.
- هلا من در میان شما چون شهر علمم و علی در آن شهر، هر که خواهد راه شهر گیرد.
- هلا او سرور شما و صاحب اختیار شماست، بهترین داور و دادگستر.
- همه گفتند:به حکومت او رضامندیم: قطع و فصل کارها و تمشیت امور ما با اوست.
- فضل دیگری خاطر نشان سازم که شما را بس باشد، آن روز که با سپاه جانب یثرب گرفت.
- همگان از تشنگی به ستوه بودند، دیری پدیدار شد و راهبی کامل و دانشمند.

- بانگ برکشیدو فریادش زد، راهب از بیم به خود لرزید.
- وحشتزده از بالای دیر سر کشید.گفتمش: ای پارسا در اینجا آبی هست.
- گفت: آب از کجا؟ سرزمینی سنگلاخ و کوهساری خشک؟
- ولی خبر آسمانی انجیل حاکی است که در این نزدیکی آبگاهی باشد با فاصله دو فرسنگ.
- و نبیندش جز پیامبری پاک و یا جانشین او والا و برتر.
- بنام خدا.پیش رفت و جستجو کرد، راهب دیر با مراقبت و کنجکاوی پائید.

[صفحه 233]

- مهار تکاور بکشید و سواران در رکابش متوقف گشتند، آتش تشنگی شرر بر جانهامی کشید.
- فرمود: ای سواران همین جاست، زیر گامهایتان، هر که آب خواهد فرود آید.
- پاسی نگذشت که زمین را کاویدند صخره پدیدار شد که از جای نمی جنبید.
- چونان نقره صاف و سپید، گویا سوده نقره بر آن پاشیده‌اند یا طلای ناب.
- فرمود: بر کنید همگان بکوشیدند و صخره از جای نجنبید.
- گفتند: یا علی این صخره است‌صاف و لغزان، همگان خسته گشتیم و وامانده.
- دست یازید، بعد از آنکه از زین بر زمین جست و صخره را از جان بر کند.
- و چون گوی چوبین به کناری افکند، آبی سرد و گوارا پدیدارگشت.
- آشامیدند تا سیراب گشتند، صخره را بر جای اول نهاد، نه خست و نه درمانده.
- راهب دیر که این حال بدید، با شتاب فرود آمد و دست آن سرور ببوسید.
- در حضور همگان اسلام آورد، گفت: گمانم نامت آلی باشد.آری‌چنین است.
تمام قصیده صد و چهار بیت است، تنها پنجاه بیت آن در اینجا نقل‌شد.
ابن حماد غدیریه دیگری درثنای امیر المومنین سروده است، از آن‌جمله:

لعمرک یا فتی یوم الغدیر
لانت المرء اولی بالامور

- بجان خودت سوگند، ای جوانمرد " غدیر " که توئی آزاد مرد، سالار و سرور.
- توئی برادرمصطفی برترین خلائق، و هم جان او در مباهله با خصم.

- توئی همریشه با رسول و داماد پاکش: پدر شبر و شیر.
-تو آن آزاد مردی که به دنیا ارج ننهادی، آری علی در این ویژگی یکتاست.
- چشمه ای جوشان از دل کوه سر بر آورد، به سان گردن شتر.
- مغنی‌با شتاب آمدش: مژده باد اینک آب خروشان فرمودش بشارت به وارثان.

[صفحه 234]

- بخدا سوگند که آنرا وقف کردم: سبیل‌در راه کردگار، عزتمند با اقتدار.
- می فرمود: ای دنیای پست دیگری را بفریب که من مفتون نخواهم گشت.
- با همسرش فاطمه در برابر آزارها صبوری گرفتند و به والاترین پاداش صابران رسیدند.
- ام ایمن گفت: " نیمروزی " هنگام استراحت، بدیدار زهرا شدم.
- پیش رفتم، شگفتا دست آسیا ناله کنان می چرخید، فاطمه ناپیدا.
-بر در حجره شدم، با دلهره و اضطراب به در کوفتم، پاسخی نداد.
- نزد مصطفی شرفیاب گشتم و آنچه دیده و شنیده باز گفتم.
- فرمود: سپاس پروردگار که این نعمت گرانبار به دخترم بخشیده زهرای بردبار.
- خدایش خسته و کوفته یافت، سنگینی خواب را بر او غالب ساخت. وه چه پر منت.
- " فرشته ای بر دستاسیا موکل فرمود تا گندمش آرد نمود " خرم و شادان بازگشتم.
- همو بود که با فرمان حق عقد او با هرای پاک طینت در آسمانها برگزار شد:
- کابین او خمس زمین مقررگشت، از منابع طبیعی و آنچه بر آن روید و زاید.
- علی است سالار مردان،و زهرا، سرور زنان و اینهم والاترین کابین.
- دو فرزندش شبیر و شبر بر همه خلائق فزون آمدند، این است لطف کردگار.
- دوستی آنان را، پاداش مصطفی ساخت در برابر مزد رسالت و تبلیغ احکام.
بیان:
در این قصیده، به پاره ای از مناقب امیر المومنین علیه السلام اشاره کرده است:
از جمله " حدیث مواخات و برادری" که در جلد سوم ص 125 - 112

گذشت، و هم داستان مباهله که علی به منزله جان شریف رسول خدا نامبردار شده.

[صفحه 235]

و از جمله " حدیث چشمه ینبع " است، ابن سمان در کتاب " مواقفه " حدیث را تخریج کرده و محب الدین طبری‌در " ریاض النضره " ج 2 ص 228، از او نقل کرده.
عمر در دوران خلافت زمین ینبع را در اختیار علی نهاد، علی زمین‌دیگریهم در کنار آن خریداری کرده و در آن چشمه حفر کرد، در ضمن کندو کاو، ناگهان آب جوشان و خروشانی به پهنای گردن شتر بیرون جست، علی در کناری خستگی می گرفت، کارگرش مژدگانی آورد،فرمود: به وارثان مژده دهید.و آنگاه‌به عنوان صدقه جاریه در راه خدا سبیل‌کرد.
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج 2 ص 260 می نویسد: در خبر ست که مردی از راه رسید و بدو گفت: مژده باد که در زمین شما چشمه خروشان سر بر آورد فرمود: بشر الوارث‌بشر الوارث تکرار می کرد که به وارث مژده برید.بعد آن زمین را بر فقراء وقف فرمود و همان لحظه وقفنامه را برنگاشت.
حموی در معجم البلدان ج 8 ص 256 و سمهودی در وفاه الوفا ج 2 ص 393 و نیز دیگران به صدقات جاریه امیر المومنین در ینبع اشاره کرده اند.
و از جمله سخن آن سرور است که فرمود: " یا دنیا غری غیری " جمعی ازحافظان حدیث اسناد آنرا در کتاب خود آورده اند، چنانکه در ج 2 ص 287 کتابمان الغدیر گذشت.
و از جمله حدیث " دست آسیا " است جمعی از حافظان حدیث از زبان ابی ذر غفاری آورده اند، گفت: رسول خدا او را در پی علی فرستاد، دید در خانه علی آسیائی می چرخد و چرخاننده پیدا نیست، رسول را خبر برد، فرمود: ای اباذر ندانسته ای که خدا را فرشتگانی‌است که در پهنه گیتی روانند، مامور گشته اند که آل محمد را یاری دهند؟

[صفحه 236]

و از جمله حدیث ازدواج صدیقه کبری است که شرح آن در جمله 2 ص 319 - 315، ج 3 ص 20 گذشت.
و از جمله نزول آیه مودت است که تفصیل آن در جلد 2 ص 311 - 306 یاد شده است.
غدیریه سوم در مدح امیر المومنین علیه السلام:

- خدا را خشنود کن و شیطان را خشمناک، تا به روز حشر، رضوان‌الهی دریابی.
- دوستی خود را برای آنان که ولاءشان از جانب خدا فرض گشته، خالص ساز.
- خاندان پیامبر، محمد سرور جهانیان، آنکه نزد خدای، والاترین جایگاه دارد.
- گروهی که دین و دنیا به وجود آنان قوام گرفته،چون ارکان دنیا و دین اند.
- گروهی که اخلاص در محبتشان مایه امان و ایمنی از مخاوف باشد.
- گروهی که طاعت آنان طاعت حق.و نافرمانیشان نافرمانی خدای رحمان است.
- آنان خودراه مستقیم خدایند و دوستی آنان، روزحشر، در ترازوی عمل گرانبار.
- خدایشان به خاطر آزمایش خلائق، محک حق و باطل و تشخیص ضلالت و هدایت ساخت.
- بنیان شریعت را با مراقبت نگهبان گشته، دروغ و بهتان را از ساحت آن زدوده اند.
- قرآن مجید، طاعت آنان را بر تمام خلائق حتم و مسجل ساخت، از قرآن بشنو
- حدیث و خبر متواتر گشت که محمد رسول حق، ما را به دوستی و رعایت آنان سفارش کرد.

[صفحه 237]

- رسولی که ریک بیابان در کف دستش ثنا خوان گشت تا گواه رسالت او باشد.
- رسولی که خداوند قرآن مجید را بر او نازل کرد تا بر همه علوم حجت و برهان گردد.
- آنکه "روز غدیر " وصی خود را به جهانیان معرفی کرد تا اساس ایمان کامل شود.

من‌ذاله یوم الغدیر فضیله
اذ لا تطیق بفضله جحدانا

- کیست که فضیلت " روز غدیر " ویژه اوست، و کس انکار نتواندکرد؟
- کی است خورنده مرغ بریان که افتخار آن قابل تردید و کتمان نیست؟
- کی است که بر کوی حری میوه بهشتی تناول کرد و خدایش اناری به هدیه فرستاد؟

- آنکه خدای آسمانها سوره هل اتی در ثنایش نازل کرد و حورو غلمان پاداش نهاد.
- آنکه احمد مرسل از مکارم او پرده برداشت، مکارمی که خدا بهیچ بشری عطا نفرمود.
- آنکه جز نجیب زاده دوستش نگیرد، مادری نجیب که حق شوهر شناخت و فرمان‌حق برد.
و در غدیریه دیگری،ویژه این عید سعید چنین سروده است:

یا عید یوم الغدیر
عد بالهنا و السرور

- (ای روز غدیر ای روز سعید هرساله درآی، با عیش و سرور)
- ای روز غدیر در نیمروز تو گشت، علی سالار و امیر.
- صبحگاهان جبرئیل امین فرود آمد از جانب خدای به زمین.
- گفت: ای‌احمد والا پایگاه، فرود آی در کنار این آبگاه.

[صفحه 238]

- فرمان خلافت برسان وگرنه فرمانهای دگر نیابد سامان.
- بی درنگ فرود آورد همگان و خود بر شد بر جهاز شتران.
- گفت: فرمان از جانب خدای در رسید، خدای لطیف و خبیر.
- که علی را جانشین خودسازم در کنار این غدیر.
- پذیرفتند: بیعت کردند، از این رو در جهانیان باشد بی نظیر.
- پیشوای پیشوایان است، سالار صغیر و کبیر.
- راهی است به رشد و صلاح، پرتوی چیره بر آفتاب منیر.
- حجت الهی است پس از من، بر کافر بدسکال.
- از پس او بدرهای تابان به شمار ماههای سال.
- نامهای آنان در میان قرآن، فراوان خوانند حافظان.
- در دفتر موسی و عیسی مسطور و هم مکتوب در زبور.
- هماره در لوح محفوظ، می درخشد در میان سطور.
- فرشتگان الهی به زیارت آن روند، وه چه کتیبه رخشان؟
- خدای را گواه گرفت‌و هم جمع حاضران را که فرمان حق بگذاشت.
- آنگاه سالار غدیر را بخواند و علی از میان انبوه برخاست.
- با دست پیمان بستند و با دل به مخالفت برخاستند.
- خدای داند، چه کینه ها در سینه ها نهفتند.
و غدیریه دیگر باز هم در ستایش امیرالمومنین صلوات الله علیه:

- علی عالی، جز برادرش محمد، در جهان همتا ندارد

[صفحه 239]

- جان خود را برخی او کرد و در بسترش خوابید، آنگاه که قریش بدو روی آوردند.
- در " طائف " خلوت کرد و با او به راز نشست، یاران‌حاضرش گفتند:
- خلوتت با علی به درازا کشید؟ بپاسخ گفت و حق گفت:
- من رازی نداشتم، خدای عزتمند آگاه بااو راز گفت:

و قال فی خم ان علیا
خلیفه بعده امیر

- و در " غدیر خم " فرمود علی بعد از او جانشین و سالار است.
- در خانه همگان را به مسجد بست، جز او، سینه ها از کینه پرجوش شد.
- از هر ناهنجاری درباره علی زبان نکشیدند، و بدخواهی آغاز کردند.
- فرمود: " شما از علی چه میخواهید؟ خدا خود شنوا و بیناست.
- من راه شمارا به مسجد مسدود نکردم، خدای مقتدر چنین فرمود.
- ای یاران من فرمان حق بردم، خدای مهربان و غفور ".
- این ویژگی گواه است که علی از هر آلایشی پاک است.
و در قصیده دیگری که روز غدیر را یاد کرده و علی را ثنا خوان گشته چنین سروده:
- خدای به احمد فرمود: رسم خلافت را به قریش ابلاغ کن، من ترا نگهبان از دشمنانم.
- اگر این فرمان ابلاغ نکنی، ابلاغ فرامین دگر بی ثمر است.

فانزل بالحجیج غدیرخم
و جاء به و نادی المسلمینا

- حاجیان را در " غدیر خم " منزل داد، علی را آورد و همگان را بخواند.
- دست او را برافراشت، چنانکه‌حاضران دیدند و شناختند.
- وه چه گرامی آنکه دستش افراشته شد، چه گرامی آنکه دستش بیافراشت.
- فرمود: و همگان ساکت و خاموش سخن او می شنیدند:

[صفحه 240]

- هلا این برادر من است و وصی بر حق، عهدگزار و وام پرداز.
- هلا هر که من سالار اویم این سالار اوست، گواه باشید.
- خدای مهر ورزد با هر که علی را سالار گیردو خشم گیرد با هر که او را دشمن بدخواه گردد.
- حدیثی از جابر رسیده است، که مومنین را با مهر علی آزمون می نمودیم.
- هر که علی را دوست بود،مومن می شناختیم، و منافقان معرف خودبودند
- با دشمنی علی، هلا مرگ بر آنها از جان ما چه می خواهند
- این سخن همه انصار است، سخن عارف آزمون.
- با دشمنی علی، منافقین را آزمودیم و نفاقشان را بر ملا کردیم.
باز هم قصیده دیار در ثنای امیر المومنین و یاد غدیر خم، از جمله:

یوم الغدیر لا شرف الایام
و اجلها قدرا علی الاسلام

- روز غدیر درتاریخ اسلام، شریفترین و گرامیترین روزهاست.
- روزی که خدا، پیشوای ما را معرفی فرمود، وصی پیامبر، پیشوای پیشوایان.
- پیامبر، بر جهاز شتران، دست علی را برافراشت و فرمود به همگان:
- هر که را من سالار و سرپرستم، علی سالار و سرور است، این وحی دانای عزتمند است.
- این وزیر من‌است درزندگی، و پس از مرگ جانشین و قائم مقام.
- کردگارا آنکه به سالاری‌او گردن نهد، بدو مهر ورز، و آنکه به‌دشمنی خیزد مبغوض دار.

[صفحه 241]

- هجوم آوردند برای بیعتی که اکمال دین و اتمام نعمت الهی در آن بود.
قصیده دیگر هم در یاد روز غدیر، سروده، از آن جمله:
- خواستی نصوص امامت را ابطال و اجماع صحابه را تایید کنی.
- آیا براستی سخن رسول نشنیدی که روز غدیر، به چه آئین طنین‌افکند؟
- هلا این سالار شماست، طاعتش‌بجان بپذیرید.وای بر نافرمان
- بدو گفت: توئی برادر من، چونانکه هارون برادر موسی بود، و او خرم گشت.
- بدوگفت: توئی دروازه شهر دانشم، هر که خواهد بهره یاب گردد.

- و شما را گفت: علی بهترین داور شماست، و شما بدادگری هر کس گردن نهادید.
- هنگام تبلیغ سوره براءت، خدا پیشوای امت را معرفی کرد.فریبت ندهند.
- در قرآنش،جان رسول نامیده روز مباهله، وه چه با خشوع آمد.
- آن روز که میان یاران، برادری استوار نمود، او را به‌برادری خود سرافراز فرمود.
- آن روز که مرغ بریان به انتظار بماند و پیامبر حق، خدا را بازاری بخواند:
- پروردگارا برانگیز آنکه به درگاهت محبوبتر است تا در کنارم بر این سفره‌نشیند.
- نیایش پیامبر به پایان نرسیدکه علی آمد و باز گردید.
- سه نوبت، و آخر بار، در را بکوفت و از جای برکند.

فقال النبی له ادخل فقد
اطلت احتباسک یا ذا الصلع

- پیامبرش فرمود: درآی که دیر آمدی ای اصلع.
- گفت: اینک سومین نوبت است که آمدم و خادمت عذر آورد.
- با خشم به خادم نگریست: از چه برادرم را باز گرداندی؟
- بکیفر این کردار، پیسی فاحشی به صورت او نمودار گشت در میان‌ابرو.

[صفحه 242]

- حال، از چه برگزیدید، جز آنرا که خدایتان برگزید و بپرورید.
- کجا با این نصوص برابر آید، اجماع کنیه وران جاه طلب؟
قسمتی از قصیده دیگر که در ثنای حیدر سروده:
- سوال کردی از " حیدر " و مرا مشکل افتاد، پاسخ این سوال در حد من نیست.
- خدایش همنام خود علی نامید، از این رو در مقام و رتبه، سر به فلک سائید.
- خدایش از جهانیان برگزید، و بر شاهراه حقیقت چون علم هدایت بر کشید.
- روز غدیر، برای او، پیمان طاعت گرفت، پیمانی استوار و زفت.
- و آن روز که مصطفی در میان اصحاب عقد برادری بست، وصی او برادر و همتا گشت.
- دامن حقیقت را از لوث ضلال و حیرت شست، از این رو پای بر فرق جواز نهاد.

- فرشتگان آسمانش، حیدر فاروق نام کردند، بفرمان ذو الجلال.
- پیش از همگان، رسالت احمد را از جان و دل تصدیق نمود - از این رو نامش صدیق بود.
- اگر دیگران مدعی این اسامی و القاب اند، باید که گواه موثقی آرند.
به حدیثی اشاره دارد که در جلد دوم ص 314 - 312 و جز سوم ص 187، بدین مضمون گذشت که علی صدیق این امت و فاروق آنان است.
باز هم قصیده دگر:
- ای تک سوار صحرا که شترت سبکبال و تازان می رود، و اشتیاق پیشاپیش آن.

لله ما احظاک من رجل له
عند الغری لبانه لا تمنع

[صفحه 243]

- خدارا، چه کامیابی عظیمی نصیبت گشت، هر که سوی نجف آید حاجاتش رواست.
- پرتوانوارش بر جان دلت بتابد و فروغ ولایتش دمیدن گیرد.

جدث به نور الهدی‌مستودع
فی ضمنه العلم البطین الا نزع

- مزاری که مشعل فروزان هدایتش در بر است، و پرچم علم و طهارتش بر در.
- مزاری که نسیم خوشبویش دلیل زائران‌است و نور تابانش راهبر آنان.
- مزاری که عرصه آن بوستان دلاویز مومنین است و دلهایشان مشتاق آن سامان.
- مزاری که در آن رضوان و آمرزش جای گرفته و هم ایمان و فضیلتی‌که انتظار توان برد.
- مزاری که فرشتگان عالم به طواف آن احرام بندندو مناسک زیارت در آن جمع یابند.
- برخی با خضوع، در برابر فضل آن مقام بپا خاسته و برخی در سجود و رکوع.
- به آرامگاهش که فرا رسیدی خاک آن در ببوس، با قلب خاشع و اشک ریزان.

- بگو: درود بر تو ای سالار آزادگان که کردارم بر او نمایان و سخنم را شنواست.
- شرفیاب گشتم تا دیدارت کنم، سلام گویم و شرط ولایت بجای آرم، ای صاحب اقتدار.
- باشد که‌روز رستاخیز شفیعم باشی، هوای توام در دل بود که سویت شتابان گشتم و این‌عشق تو است که شفیع درگاهت ساخته ام.
- شگفتا از این کوران که نور ولایتت نبینند، با آنکه چون خور درخشان و تابان است.
- گویا، آنچه را مهیمن عزیز در قرآن فرا خوانده، نشنیده اندو در نیافته اند.
- نه این است که پیروی راهنمای هدایت شایسته تر است، همانکه نجات بخش است؟

[صفحه 244]

- مگر اوهمان حصاری نیست که میان منافق و مومن حجاب شود، و دروازه دارد که نالایقان را با گرز آتشین برانند؟ - همان دروازه که داخل آن رحمت الهی است‌و بیرون شکنجه رسوا؟
- نابخردانه، راه رشد و صلاح را پس از پیامبرشان ترک گفتند و در گمراهی سر خورده تباه شدند.
- آنکه از افتخارات آزادگی دم زند، کجا تواند با او برابر شود که در کودکی بر جهانیان سرور گشت.
- بخدا سوگند وصی پیامبر، در اثر خواری‌از پای ننشست، آنها خوارتر از این بودند.
- بلکه می خواست حجت الهی بر آنان تمام و در دنیا و آخرت رسوای همگان باشند.
- روز غدیر، با او راه خیانت گرفتند و بیعت او را ضایع گذاشتند.
- ای فرمانده بهشت و دوزخ به عشقت سوگند، سوگندی راست که از دل مومن پاک خیزد.
- توئی " صراط مستقیم" بر گذرگاه دوزخ، ای علی ما را در پناه خود گیر!
- برستاخیز، جام آب حیات، خنک و گوارا در دست تو است، دوست را سیراب و دشمن را محروم سازی.
- کلید دوزخ و بهشت در دست تو است، این یک در آتش سوزان و آن یک را در بوستان جای دهی.
- من عشق تو را در دل کاشتم، هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت.
باز هم غدیریه در ستایش امیرالمومنین:

[صفحه 245]

- علی در بارگاه خداوندگارش گرانقدر و والاست،گرچه ملامت سرگشتگان فراوان است.
- علی دستاویز محکم الهی است، هر کس بدان چنگ یازد، از گسستن باک ندارد.
-چه شبهای تار، سرگرم راز و نیاز، و چه روزهای گرم سوزان روزه‌دار؟
- در چه گردابهای مرگ خیزی که فرو رفت و چه ارکان دینی که برافروخت؟
- از این‌رو پیامبرش از جهانیان ببرادری بر کشید، وه چه بهره شایان و چه رستگاری؟
- و روز غدیر، بر همگانش میرو سالار نمود، و از آن پیش امامی بودمقتدای انام.

هو المختلی فی بدر اروس‌صیدها
کما تختلی شهب البزاه حمامها

- در پیکار " بدر " سرهای دلیران را کند، چونانکه شاهین تیزچنگال سر از تن جوجگان.
- صاحب افتخار " روز خیبر " و آن پرچمی که مرد سیاه چرده با رسوائی شکست باز آورد.
- فرمود: فردایش به مردی سپارم‌که لبیک گویان حق و حرمت آن نگهدارد.
- فرمود: پرچم مرا برگیر، و مردانه راه خیبر پیش گیر، تا پرچم من در دست‌تواست، بیم هزیمتش نیست.
- امیر المومنین دامن مردی به کمر زد و با پرچم رسول رهسپر گشت، نصرت الهی پیشاپیش آن.
- در دژ را برکند و کناری فکند، و دشمنان را شربت مرگ چشانید.
- مرحب خیبری که قهرمان دلیران بود.بخون کشید، و دماغ یهودیان را به خاک مالید.
- از او پرس‌که در " سلع " چه کرد و چه دماری از روزگار " عمرو " بر آورد آنگاه

[صفحه 246]

که آتش جنگ شعله ور بود.
- و دلهای دلیران می طپید و زبانها از ترس در کام می جنبید.

- در برابرش کس قد مردانگی افراشت که با شمشیر تیز، پردگیان او را در ماتم گذاشت.
- فرمود: ای علی توئی که پس از من با تاویل قرآن با سرکشان پیکار خواهی کرد:
- از این رو با " ناکثین " که عهد او در جمل شکستند، جنگید.روز صفین‌از " قاسطین " دمار کشید.
- و درروز " نهروان " خون " مارقین " بریخت، و سرها از پیکرها فرو ریخت.
باز هم غدیریه در ثنای امیر المومنین صلوات الله علیه:

ولاء المرتضی عددی
لیومی فی الورث و غدی

امیر النحل مولی الخلق
فی خم علی الابد

- مهر مرتضی اندوخته این جهان است و هم فردای من.
- شاه خوبان، سالار جهانیان، در غدیر خم برای ابد.
- آن روز که به دستور حق، دست ها کشیده با او پیمان بستند.
- همتای مصطفی در شرف و مقام، نه بیش و نه کم.
- " جنب الله " در کتب آسمانی، ودیدبان یکتای صمد.
- مادر گیتی مانندش را نزاید، نه.و نه زائید.

مجلی الکرب یوم الحرب فی بدر و فی احد
و خیبر و النضیر کذا و سلع خندق البلد

آنکه روز نبرد، غبار غم از چهره ها زدود: روز " بدر " و " احد ".
- روز " خیبر " و یهود بنی نضیر، همین سان، و در کوه " سلع " خندق بلد
- های و هوی جنگ که بالا گیرد، با قلبی آرام و استوار.

[صفحه 247]

- دلاوران یاوه گردند از بیم شیرمرد، یکه سوار
- جانها به لب آمده در گرو نفسها و نفسها به شمار.
- از هیبت و صولتش نعره ها خاموش، گویا دیاری نیست در میان.
- تنها چکاچک شمشیر است که بر کله خود نوازد یا بر درع وخفتان.

عبدی، شاعر مورد نظر، غدیریه های فراوانی را درد، که باز هم برخی بیاید
و از بقیه صرف نظر می گردد.

شرح حال شاعر

ابو الحسن، علی بن حماد بن عبید الله بن حماد عدوی عبدی بصری.
حماد، پدر شاعر، نیز از شعرای اهل بیت است، چنانکه فرزندش - همین عبدی مورد نظر - در قصیده ای یاد کرده:
- این کمینه بنده شماست " علی " نام و نیز پدرش " حماد " ادیب، بنده شما بود.
- پدرم پیش از من در رثای شما شعر سرود و مرا گفت از این راه سر نتابم.
شاعر ما از بزرگان شیعه‌و دانشمندی است یگانه، از صدرنشینان بزم ادب و حافظان حدیث که با شیخ صدوق و امثال او معاصر بوده است." نجاشی " عصر او را درک کرده و در رجالش می نویسد که او را دیده ام. ولی تالیفات ابو احمد جلودی بصری، درگذشته سال 432 را، با یک واسطه ازوروایت می کند که شیخ ابو عبد الله حسین بن عبید الله غضائری، درگذشته سال 411 باشد.
در ین صورت، شاعر ما عبدی از مشایخ غضائری است که در سلسله اجازات نامی معروف و شهرتی بسزا دارد، و از اساتید محدثین است، و در جلالت قدر شاعر و توثیق و مهارت او در علم حدیث، همین بس که مانند غضائری شیخی سترک از او روایت می کند.
و اما در فن شعر، بی تردید از شهسواران خطه سخن است که پرچم فصاحت

[صفحه 248]

بر سر هر کوی و برزن افرواخته و با علم بلاغت در میدان شعر و ادب تاخته، کلمات شاهوارش در صفوف فشرده منظم، و قصائد آبدارش چون درج گهر منتظم، نامش در الفبای رجال و ادب مذکور، و شعرش در معاجم ادبی مسطور است.
در مدح و ثنا، سوک و رثای اهل بیت، فراوان شعر سروده و خوب هم از عهده بر آمده، و در ستایش آنان، چنان‌داد سخن داده و بی پروا به میدان دشمن تاخته که ابن شهر آشوبش از جانبازان و مجاهرین شعراء این خاندان شمرده است.
اشعار او را، از مدیحه و ماتم، علامه سماوی در یک دفتر جمع آورده و از 2200 بیت افزون آمده، بیشتر چکامه هایش گواه سخندانی‌و سند پیشتازی او در فن معانی و دلیل‌نقش آفرینی او در نکته سنجی و قافیه

پردازی است، چونانکه از بضاعت وافرش در علم و دانش و مهارت و بصیرتش در فن‌حدیث خبر می دهد. و اینکه هر چه داشته، در راه نشر فضائل خاندان حق "آل الله " بذل کرده، حقائق و واقعیات‌پشت پرده را از اینجا و آنجا در شعر خود گرد آورده و آنچه در کتاب خدا و سنت پیامبر یافته در نصرت مذهب حق انتشار داده و همگان را به شاهراه هدایت خوانده است.
از این رو شعرش از بافندگی و خیال پردازی بدور است، بلکه باید گفت: زبان استدلال و مخاصمه داشته و تنظیم کننده شواهد و اسناد و گویای مذهب علوی اوست.
نجم الدین عمری در کتاب " مجدی " در شرح زندگی زید بن علی بن الحسین می نویسد: ابو علی ابن دانیال که از خویشان من بود - خدایش رحمت کناد - قصیده بر من خواند که شیخ ابوالحسن، علی بن حماد بن عبید عبدی، شاعر بصری - رحمت خدا بر او باد - سراینده قصیده، خودش بازگو نموده و بر او قراءت کرده بود:
- ابن حماد گوید: جوانی بر من در آمد و گفت: اگرنشناختم، معذور دار.
- دل هوای تو داشت که خدمت رسد و از رای و زین تو بهره یاب شود.
- می خواهم سوالی مطرح‌کنم تا فائده برده باشم، گفتم: بپرس که جوابی محکم

و استوار خواهی شنید.
- گفت: مسئله امامت از چه نزد شما ویژه جعفر گشت نه زید و یا دگران؟
- گفتم: از جانب خدای بزرگ، نصوص قطعی بر امامت پیشوایان رسیده.
- که شمار امامان دوازده است، این گفت خاتم پیامبران است هادی امم.
- نه یکتن بیش و نه کم، مانند دوازده ماه سال.
- درست مانند رسالت که ویژه‌پیامبران است، همین سان امامت ویژه این خاندان.
نجم الدین گفته: این سخنی است استوار، و برهانی محکم، از این رو که نیاز بشر به امام و پیشوا - یعنی خلیفه - همچون نیاز آنان به پیامبر است، چه جانشین پیامبر است که باید سنت پیامبر را درهر عهد و زمان برقرار دارد.
بر می گردیم به دنباله شعر ابن حماد - رحمه‌الله:
- گفت: امامت، مقرر نخواهد گشت‌جز برای آنکه با شمشیر آخته قیام کنند.
- از این رو " زید " حائز این مقام است نه جعفر، بهوش آی و فکر کن.

نجم الدین گفته: در این شعر نام جعفربه فتح راء آمده و این مسلک کوفیین است در منع صرف:

فلذلک زید حازها بقیامه
من دون جعفر فادکر و تدبر

-گفتم: با این مقیاس، علی وصی پیامبر،بهره از خلافت نخواهد داشت، بلکه این‌منصب بایسته عمر است.
- که از شمشیرش‌کسی در امان نماند.این بافته دروغزنان است.
- بر همین اساس، حسن شهیدسبط پیامبر، امامتش باطل است چه او شمشیر بر زمین نهاد.
- عابد سجادهم بظاهر نه دعوی امامت داشت و نه شمشیربرکشید، چون یاور نداشت.
- آیا صحیح است که جعفر دشمنانرا بر خود بیاشوبدو دعوت خود را علنی

سازد با اینکه مامور نشده؟
نجم الدین گفته: منظور شاعر این است که زید ماموریت داشته.
- گواه مطلب، فرمایش جعفر است، آنگاه که در مرگ زید تسلیتش گفتند.
- اگر عمویم زید پیروز می شد،بخدا سوگند که به عهدش با ما وفا می کرد. ولی پیروز نگشت.
ابن حماد در این‌دو شعر به حقیقتی اشاره دارد که از قول حافظ مرزبانی و " کشی " در جلد دوم ص 221 و جلد سوم ص 70 گذشت.

به تاريخ ولادت و وفات شاعر هيچيک واقف نگشتيم، ولی می بينيم نجاشی که او را درک کرده و از او روايت نکرده، در صفر سال 372 متولد گشته و استادش جلودی که شاعر ما از او روايت کرده، هفدهم ما ذيحجه سال 332 درگذشته، از اين قرينه می توان بدست آورد که شاعر ما عبدی در اوائل قرن چهارم متولد گشته و اواخر همان سده ديده بر جهان فرو بسته است.
در يک مجموعه خطی بسيار قديمی، قصيده‌از ابن حماد بدست آورديم، که برخی ابيات آنرا ابن شهر آشوب به عبدی کوفی [سفيان بن مصعب] منسوب داشته که شرح حالش در جلد دوم ص 294 گذشت، ديگران هم مانند بياضی در "صراط المستقيم " از ابن شهر آشوب تبعيت کرده اند، که صحيح نيست، قصيده اين است:

اسائلتی عما الاقی من الاسی
سلی الليل عنی هل اجن اذاجنا؟

- ای که از رنج درونم پرسی، از شب تار پرس: آيا ديوانه ام؟
- تا خبرت دهد که شعله های عشق در وجودم شعله کشد، چون شعله خاموشد شعله دگر بيفروزد.
-می گوئی: شب گويا نيست، پيکر نزارم بنگر و حال درونم واپرس.
- اگر باز هم ترديد کنی.جانم فدايت، از سيلاب اشکم پرس که ديده ام را

[صفحه 251]

مجروح کرد.
- دوستان من اگر از حال ما بی خبر نبوديد، لذات زندگی سرگرمتان نمی‌ساخت.
- ما را فراموش کرديد و با ديگران سرگرم شديد، راه هجران گرفتيد،و ما چنان نبوديم.
- عهد بستيد که خيانت نورزيد، به دوستی سوگند که مرتکب خيانت شديد و نشديم.

غدرتم و لم نغدر و خنتم و لم نخن
وحلتم عن العهد القديم و ماخنا

- گفتید، و گفت خود زیر پا نهادید، ما بر همان گفت صادقانه خود پائیدیم.
- خواب ناز گوارای شماست، با اینکه دیدگان ما بر آتش قرار ندارد و بعد از شما نخوابیدیم؟
- در ساحت شما بارفرو نهادیم تا جانی تازه کنیم، ولی جز سوز و گداز طرفی نبستیم.
- اگر دیدارمان مکروه شماست کوچ کرده میرویم‌و مانند شما از دوستی دیرینه دست می کشیم.
- و مهر دیگری را در دل می پرورانیم، جفا از شما است نه از ما.
- بیائید و انصاف دهید، ادعای واهی مکنید، راه افراط مپوئید بلکه سختی درست آورید.
- کاش راه انصاف می گرفتید ولی مسجل می شد که نصف از شماو هشت یک از آن ما.
- هر گاه خورشید بدمد یاد شما باشم و چون پنهان شود با غم و اندوه دمساز گردم.
- بر غریب‌این دیار نوحه سرا گشته ام و خود غریب‌عشق و دل، از خانه و کاشانه دور مانده ام.
- در معاشرت با دوستانم صاف و مخلص بودم، ندانستم که دوستی رو بزوال است.

[صفحه 252]

- روزگاری سرخوش بودیم، چون سپری شد، از حسرت خون گریستیم.
- بخدا سوگند که همواره مشتاق دیدارم، و پس از هجران شما، دیده بر هم ننهادم.
- آب گوارا ننوشیدم و اگر نوشیدم گوارا نبود. مگر اینکه باز بر سر دوستی رویم.
- آتش عشق از دل بیرون نگشت، ولی بار ندامت بر دل بماند.
- بار سفر نبستند؛ مگر اینکه خون ما حلال دانستند، گویا از جان بما نزدیکتر بودند.
- اینکه بینی راه بغداد کمتر گیرم، به خاطر سرگردانی شماست و دوری گزیدن از ما.
- پندارد که خاطر آسوده سازم و دل به مهر دگری بندم؟ چه گمان ناهنجاری؟!
- ای نجدیان! خدا نگهدار. به شما امید بستیم ولی تیر ما به سنگ آمد.
- رواست که سرورم حسین با یاران که چون اختران رخشان همراه بدر

تابان بودند، لگد کوب سم ستوران شوند؟
- خواهرش زینب همراه دخترش که شمر را با شمشیر آخته بر سر حسین دیدند.
- به دامنش آویختند که دست از حسین بدار! و ما را قربانی او ساز.
- رگهای گردنش برید و سرش بر سر نی کرد، چون خورشید که از ابر کناره گیرد.
- فریاد خواهرش زینب، بلند شد " وای بر من " و دست و گریبان از خون او رنگین کرد.
- هلا! ای رسول خدا، یا جداه. اینک بنی امیه کین خود را از ما جست.
- اسیر گشتیم چونانکه بردگان به خواری اسیر گردند، گرد جهانمان گردانده در بدر کردند.
- زندگی من با گریه و سوز بر آنان به سر آید ناله ی اندوهم بر روزگار باقی است.
- هلا! لعنت خدا بر آنان که ستمکاری بر اهل بیت را بنیان نهادند و آنها که بدین راه رفتند.

[صفحه 253]

- ای خاندان احمد همواره مدح و ثنایتان گویم و بر دشمنانتان جز ناسزا و نفرین نثار نسازم.
- کیست که به مدح و ثنایم سزاوارتر باشد، شمائید گرامی ترین کس‌که احرام بست و قربانی کرد.
- براق، جد شما را به آسمانها برد، تا آنجا که با خدای گیتی قاب قوسین یا کمتر فاصله ماند.
- صورتی از پیکر علی پدرتان در آسمانها است که همواره صبح‌و شام زیارتگاه فرشتگان است.
- او همان " صدیق امت " است که ایمان آورده، راه تقوی گرفت، بخشید نه کم چه پاداش بهشتی را باور داشت.
- خدای‌صاحب عرش، در قرآنش " جنب الله " نامیده، و دستاویز محکم، و دیدبان، ورخسار حق، و گوش شنوا.
- پشت پیامبرش‌محمد را بدو محکم ساخت، از این رو درحوادث روزگار بدو تکیه کرد.
- در علم‌و شجاعت و سماحت یکتا و منفردش ساخت،جلالتش نام برند و کردارش بر شمارند.
- چونان دریاست که عنبرش بر سر آید و در مرجان از قعرش بزاید.
- هر گاه دلاوران هماورد را نام بریم، برای حیدر همتا و هماوردی نشناسیم.

-بهنگام نبرد، از شجاعت، در گرداب مرگ‌شناور گردد، و شیران بیشه را از ترس او دل در بر نماند.
- هر که او را درپهنه نبرد بیند، مرگ را با چشم بنگردکه از این سو و آن سویش بخواند.
- شعله جنگ که بالا گیرد و جنگاوران خشمگین پیاپی شمشیر زنند.
- چشمها ازخون سرمه کشد، و دهانها کف بر لب آورده کبود گردد.

[صفحه 254]

- سنان نیزه ها را چون اختران شبرنگ بینی و بر بالای آن غبار جنگ را چون شب تار.
- آنگاه که چهره علی دیدار گردد، توده دلاوران چنان پراکنده شوند که رمه گوسفندان از شیر ژیان.
- جوانمردی که در دست چپ مرگ و با دست راست صلح و صفا تقدیم کند.

فکم بطل اردی و کم مرهب اودی
و کم معدم اغنی و کم سائل اقنی

- چه بسیار قهرمان که بخاک افکند، و هیولا که هلاک نمود، چه بسیار فقیر که بی نیازکرد و گدائی که گنجور ساخت.
- بر نیازمندان، بی حساب، ببخشد و هیچگاه منت ننهد.- اگر جزئی از جود و سماحتش بین جهانیان پخش شود، کسی را بخل و خست نماند.
- هر آنکه دستی به سخاوت بخشنده دارد، چون نیک بنگری راه‌و روش او را دنبال کند.
- هر ثنائی که من گفتم و دیگران گویند، امیر المومنین علی لایق آن است.
- آنکه به مهر ولایش چنگ نزند زیانکار است به ابد، و روز رستاخیز دندان ندامت بهم ساید.
- از این رو با اخلاص دل در گرو او دارم و در همه حال خود را چاکر او شناسم.
- درود خدا برشما باد ای خاندان احمد مادام که قمری بر شاخساران بر شده نغمه سراید.
- مهرش اجر رسالت است، ایمان آوردیم و پذیرفتیم.

و عهدکم الماخوذ فی الذرلم نقل
لاخذه: کلا.و لا کیف اوانی؟

قبلنا و اوفینا به ثم خانکم
اناس و ماخنا و حالوا و ما حلنا

- در عالم ذر (نطفه) که پیمان ولایتت گرفتند، نگفتیم: نه.چرا؟ از کجا؟
- پذیرفتیم و راه وفا گرفتیم، جمعی خیانت کردند و نکردیم، بازگشتند و نگشتیم.

[صفحه 255]

- پاکید، از شما رسم پاکی آموختیم، خجسته اید، از این رو خجسته گشتیم.
- آنچه خواسته شما بود،همان خواستیم، آنچه مکروهتان بود پیرامونش نگشتیم، هر چه فرمودید، پسند کرده پذیرفتیم.
- بندگان آزاده شمائیم، دلهای ما سوی شما پر می کشد،آری دوست به دوست مشتاق است.
- از دل و جان سوی مزارتان روانیم، و اگر با سر و چشم بزیارت آئیم، حق شما را ادانکرده ایم.
- اگر در راه شما پاره پاره شویم.دل از مهر شما باز نگیریم.
- ما این مهر کیشی از پدران آموختیم و چون بمیریم، فرزندان بمیراث برند.
- مهر شما بهترین تجارت فردا است که نه مغبون شویم و نه از زیان ترسیم.
- از چه ثنا خوانتان نباشم، باآنکه خدایتان در کتب آسمانی به نیکی ثنا خوان است.
-پدر شماست که فردای رستاخیز، جهانیان را دو بخش کند: بخشی در نار و بخشی در بهشت عدن.

و انتم لناغوث و امن و رحمه
فما منکم‌بد و لا عنکم مغنی

- پناهگاه مائید و مایه امن و رحمت، از شما گریزی نیست و نه از شما بی نیاز توان جست.
- دانسته ایم که اگر دل به مهر شما نبندیم، طاعت ما قبول درگاه حق نخواهد بود.
- به رستاخیز، سوی شما باز گردیم، هنگامی که با شتاب سر از گور برداریم.

- بازپرسی و حساب خلائق‌با شماست که گروه گروه به پای میزان در آئیم.
- مهر شما مقیاس طاعت است، سعیدتر آنکه وزنه اش سنگین تر است.
-روزی که بر حوض کوثر در آئیم، تشنه ماند آنکه علیش براند و سیراب آنکه بخود خواند.
- راهداری بهشت با شماست، خوشا بر ما که با فرمانتان از" صراط " بگذریم.

[صفحه 256]

- وای بر ناصبیان مگر چه گناهی مرتکب شده ایم جز اینکه به آئین شما گرویدیم.
-اگر گناه ما همین است، بیقین نه باز گردیم و نه مردود شویم.
- از شما بریدند و خاندان شما را ترک کردند، ما هم از آنان بریدیم، از این رو تهمت رفض بر ما نهادند.
- مائیم که در ذات حق جز عدل و دادگستری اعتقاد نکردیم، خدا را تنزیه کرده یکتا شناختیم.

و هم شبهوا الله العلی بخلقه
فقالوا: خلقنا للمعاصی و اجبرنا

فلو شاء لم نکفر و لو شاء اکفرنا
و لو شا لم نومن و لو شاء آمنا

- و آنان خدای را با خلق شبیه گرفتند، گفتند: برای گناهمان آفریدندو مجبور بودیم.
- اگر خدای خواهد کافر نشویم و اگر خواهد شویم، اگر خواهد ایمان آوریم و نخواهد نیاوریم.
- گفتند: رسول خدا کسی را انتخاب نفرمود، ما خود خلیفه اختیار کریدیم.
- گفتیم: آری شما خود منشور خلافت صادر کرده اید از این رو شما بر امام خود سرورید شما تباه گشتید وبه فضل خدا تباه نگشتیم.
- ولی ما همان حیدر را انتخاب کردیم که خدایش روز غدیر منشور خلافت بنام او کرد. نه بدعت نهادیم و نه راه جور گرفتیم.
- برستاخیز که همگان گرد آئیم، جزای این انتخاب خود را در کنار بینیم.
- به دست خود اساس دین خود را ویران کردید.دین بی اساس پوشالی است.
- مائیم که از جانب خدای با پرتوی روشن‌گام زدیم.خدایا ما را ثابت بدار و

پرتومان بیفزا.
- امید " ابن حماد " به پروردگارش نیکو است، سزاوار است که‌نا امید نگردد.
- پایه عظمت ما بدست "شن بن افصی " نهاده شد، و ما نگهبان آن بودیم

[صفحه 257]

خدایش خیر داد.
- پس از " قیس " مجد و عظمت پدر، مرا بس، مقام و رتبه " عبد قیس " مرا مهیاست.
- " تمیم " خالوی من است، افتخاری است که بر افتخارات ما افزون گشته.
-این جواهر منظوم، برای سینه عروسان گرد نیامده، مدح و ثنائی است که در آن گفتگو نیست.

و لا ظل او اضحی و لا راح و اغتدی
تامل لاعین تراه و لا لحنا

- از آن روز که شعر فصیحم بر صاحبان خرد عرضه شد، شعر دگران از جلوه افتاد.
- بهترین چامه آن است که الفاظ لطیف و دلپسندش با مضامین نغز و بلند زیب و زیور گیرد.
- شعر خود فنی از فنون علم است، اگر از دانش صحیح مایه نگیرد، هذیان است.
- اگر ادیب سخندان شعر بی مایه سراید، از خجلت و شرمساری سر بگریبان‌بماند.
- و اگر منطق او رسا باشد، با مضمونی نغز و استوار و لحنی خوشگوار.
- گوشها از شنیدن آن محظوظ گردد، لذتی یابد گواراتر از عهد شباب.
- درهر بیت، و جدی تازه یابد، و چون مست شود، گوید: کاش از سر گیرد.
- باشد که خدایم این چامه از لطف بپذیرد، پاداش فراوان بخشد و میزان عملم را بدان سنگین و گرانبار سازد.
- و درودفرستد بر پاک سرشتان آل احمد، مادام که شب تاریک شود و یا با پشت خمیده راه فرار جوید.
در قطعه شعر دیگری باز هم امیر المومنین را ثنا گفته:

حدثنا الشیخ الثقه

محمد عن صدقه

روایه متسقه
عن انس عن النبی

رایته علی حری
مع علی ذی النهی

یقطف قطافی الهوی
شیئا کمثل العنب

فاکلا منه معا
حتی اذا ما شبعا

[صفحه 258]

رایته مرتفعا
فطال منه عجبی

کان طعام الجنه
انزله ذو العزه

هدیه للصفوه
من الهدایا النخب

- شیخ ثقه محمد، از صدقه روایتی مسند آورده از انس از رسولخدا (ص).
- دیدمش بر کوه " حری " با علی نشسته، خوشه انگوری از هوا گرفت.
- هر دو تناول نموده سیر شدند، بعد به آسمان بر شد.بسیار شگفت آوردم.
- آن میوه بهشتی بود که خدای عزتمند به برگزیدگانش هدیه کرد.
در این قطعه به حدیثی اشاره می کند که محمد بن جریر طبری به سند خود از انس روایت کرده که روزی، رسولخدا بر استرسوار گشته تا کوه " کدی " روان گشت، آنگاه استر را بمن سپرده فرمود: بفلان موضع روان شو، علی را خواهی یافت که نشسته و به تسبیح پروردگار مشغول است، از منش سلام رسان و بر این استر سوار کرده نزد من آر.

گوید:خدمت علی رفتم، پیغام رساندم، چون به‌خدمت رسید، رسول خدا فرمود: بنشین این مکانی است که هفتاد پیامبر مرسل بر آن قرار گرفته، و من از همه آنان والاترم.با هر یک از آن پیامبران برادر او همراه بوده و تو از همه آنان بهتری.
گوید: این هنگام.ابر سفیدی بر سر آن دو سایه افکند، خوشه انگوری از میان ابر آویز شد، رسول خدا تناول می کرد و می فرمود: برادر بخور این هدیه الهی است، بعد از تناول انگور، آب آشامیدند، ابر بالا رفت. رسول خدا فرمود: سوگند بآنکه هرچه خواهد آفریند از این خوشه سیصد و سیزده پیامبر و سیصد و سیزده وصی تناول کرده اند هیچ پیامبری گرامی تر از من نبوده و هیچ وصیی از علی گرامی‌نیست.
ابن حماد عبدی، قصیده دیگری درستایش علی (ع) دارد که از " نونیه " عونی استقبال کرده است:

[صفحه 259]

ما لابن حماد سوی من حمدت
آثاره و ابهجت غرانه

- ابن حماد تنها یک ممدوح دارد: آنکه آثارش ستوده و شمایلش خجسته و نیکوست.
- آن علی مرتضی است، پاک سرشتی که " عدنان " به وجودش افتخار دارد.

صنو النبی هدیه کهدیه
اذ کل شی شکله عنوانه

-همتای رسول، رفتارش چون رفتار او است و دوست آینه تمام نمای دوست.
- بحق رتبه وصایت را احراز کرده وام او را پرداخت، آنگاه که وامخواهان گرد آمدند.
- یار خیرخواه مخلص، موقعی که‌دیگران نفاق پیشه و دو رو بودند.
- وارث رسول، پرچم هدایت، امین خاندان،وزیر و هم یار جانی.
- آن جوانمرد شیر صولت که هر گاه در پهنه نبرد نمایان شد، دلاوران سپر افکندند.
- هژبری که اگر شیر ژانش بیند، از هول و هیبت، روان از تنش بپرد.

صقر و لکن‌صیده صید الوغی
لیث و لکن فرسه فرسانه

- شاهین تیز چنگ است ولی شکارش دلیران، شیر بیشه است ولی طعمه‌اش پهلوانان.
- دلیری که هر گاه در معرکه جولان گرفت، دلیران دگر از ترس‌جان ناپدید شدند.

تبکی الطلی ان ضحکت‌اسیافه
و ترتوی ان عطشت سنانه

- اگر شمشیرش بخندد.خون بگرید و اگر نوک نیزه اش تشنه ماند از خون دلاوران سیراب گردد.
- روز جنگ، درندگان صحرا دنبالش گیرند، چون‌در پهنه نبرد مهمان اویند.

[صفحه 260]

- جان سلحشوران را در چاه هلاکت به بندکشد، از این رو هماوردان از او بر حذر باشند.

و کم کمی قد قراه فی الوغی
فلیس تخبو ابدا نیرانه

- چه دلاورانی که در پهنه نبرد مهمان او گشت، از این رو آتش این مطبخ خاموش نگردد.
- گواه این سلحشوری در نبرد "بدر " و " احد ".مدینه و مکه آشکار شد.
- و " جنگ خیبر " و در " بصره " که ناکثین را بخاک نشاند و هم صفین ونهروان.
- این چنین شیر مردی است که قرآن، از جانب خدای آسمان به ثنای اونازل گشت.

فقوله " ولیکم " فانما
یخص فیها هو، لا فلانه

- فرمود: " انما ولیکم الله " و او را ویژه این ولایت ساخت نه فلان را.

- سه تن: خدا و رسول و " علی ": آنکه در رکوع نماز، زکوه بخشید.
- فرمود: " اذن واعیه " و آن حیدر است که سخن حق‌را گوش شنواست.
- رسولش دعا فرمود که‌آنچه گوید و املاء کند، محفوظ دارد و از خاطر نسپارد.
- و فرمود: " و نضع الموازین بالقسط لیوم القیامه " و جز علی برستاخیز " میزان " نباشد.
- وای بر آنکه در برابر علی وزنه اش سبک آید و خوشا بر آنکه سعادتش یار گشته وزنه اش سنگین باشد.
- اوست امیر مومنان، رتبه ای که از خدای یکتا جل شانه یافته است.
- از قدرت وسلطنت محرومش ساختند، با آنکه حقیقت بر آنها مکشوف بود.
- سالارمان پیشوای بر حق، از حق خود دست کشید، چون یاور نداشت.
- جز چهار تن با او یار نگشت، و آن چهار تن بجان حق سوگند، ارکان اربعه بودند.
- مقداد وعمار یاسر، و تسلیم محض یعنی سلمان وفادار.
- و هم جندب راست گو، ابوذر غفاری که از فرمانش بیرون نگشت.

[صفحه 261]

- اگر می خواست، هلاکشان می ساخت، ولی بجا گذاشت تا نسل مومنین بر جای ماند.
از چکامه های عبدی، قصیده ای است که پیشوای سوم سبط شهید را رثا گفته است:

لله ما صنعت فینا ید البین
کم من حشا اقرحت منا و من عین

مالی و للبین؟ لا اهلا بطلعته
کم فرق البین قدما بین الفین

- خدا را، جدائی بروزگار ما چه آورد، که دلها داغدیده و دیده ها اشکبار آمد.
- مرا با جدائی چه کار؟ طلعتش ناخجسته باد چگونه بین دوستان تفرقه انداخت؟
- بسان دو شاخه تر از یکریشه آب می خوردند: شاداب و خرم، با شمایل یکسان.

- در اثر مهر و الفت گویا یک روح باشند و دو پیکر.
-روزگار نتوانست با همه مکر و فسونش، تخم اختلاف در میان پاشد و نه آندو عهد مودت زیر پا گذاشتند.
- آخر، چشم " سفر " به آن دو یار جانی افتاد که بی دغدغه و آرام به زندگی خود ادامه دهند.
- تیر بلائی در کمان نهاد و مصیبتی ببار آورد، بعد از سالها مهر و الفت آندو را از هم جدا کرد:
- یکی‌در شرق و دیگری در غرب، پراکنده و زار، رانده و اندوهبار.
- آری روزگار،نسبت نسبت به دوستان یکدله حسودتر است که روز وصل را به شب فراق تبدیل کند.
- به روزگار دل مبند که رنگ و وارنگ است، با دو چهره و دوزبان.
- جفا کرد بر خاندان محمد که به هر دیارشان پراکنده ساخت: دو تن در یکجانباشند.
- گویا سوگند یاد کرده که آنان را تار و مار سازد، مانند کینه وری سرسخت

[صفحه 262]

یا دشمنی خونخواه.
- گروهی در مدینه مدفون گشته اند و جمعی به کربلا و برخی در نجف.
- و هم خاک طوس، و سامرا که چون بغداد، دو بدر تابان در میان گرفته.
-سروران من بر کدامتان افسوس خورم و بر کدام گریه کنم با چشم خون چکان.
-بر حسن مسموم بمویم که مظلوم ماند؟ یا بر حسین که پیکر عریانش میان دو لشکر بخاک افتاد.
- گریم بر آنکه محاسنش با خون خضاب گرفت، صورتش را بر خاک نهاده رگهای گردنش بریدند.
- و زینب که در میان دختران حسین لطمه به صورت می نواخت و اشک بر دو گونه اش شیار انداخته بود.
- فریاد می زد:ای یگانه امید زینب که دست جدائی از کفم ربود.
- بعد از تو روزگارم مباد، و اگر زنده مانم روی خوش نبینم و نه خواب بچشمانم راه کند.
- برادر جان قبل از جدائی سوی من بنگر، بخدا سوگند که فراقت دل مرا باتش کشید.
- بنگر به این دخترت فاطمه که با ذلت یتیمی و اسیری روبروست.
- هر گاه به پیکر پر خونت نزدیک شود، آن پلید شوم با تازیانه اش بزند و او باز و سپر سازد.

- پناه‌آورده و فریاد زند: عمه جان جانم بخاطر این دو مصیبت تباه شد:
- ضرب تازیانه بر پیکر ناتوان و رنجورم، و داغ پدر که بر دل نشسته گرانباتر و جانکاه تر.
- به یگانه باز مانده ات علی بنگر که بی یاور است و با دو زنجیرش به غل بسته اند.
- کیست که بعد از تو بما رحم کند، کیست به این دو اسیر یتیم شفقت آرد.

[صفحه 263]

- و حسین سبط، در گرداب مرگ: گاهی دودست به جلو افراشته و گاه به دو زانومی نشیند.
- توان پاسخ ندارد، جز اینکه با چشم حسرت بار بدانها می نگرد.
- همواره چون ابر بهاران بگریم، برای آن دو سرور شهید.
- آن دو سرور شریف که بهترین جهانیان اند از حیث پدر و جد.
- نیاز بران، به درگاه حق، پیشگامان به سوی خدا، دو شفیع روز جزا.
- عارف بمقام خالق، حکیم در میانه خلق.دادگستر، و فرزانه.
- شکیبا در نقمت، شاکر در نعمت، پشت کرده به دنیا، رو آورده به خدا.
- گواه بر خلق، پیشوای بر حق، راستگو از جانب خدا، وه چه با وفا.
- پارسا، پرهیزگار و پاک، با ایمان، شجاع و بی باک.
- حجت بر خلق، فرمانروای پاک سیرت، پاک نهاد با درایت.
- دو پرتو فروزان در عالم اشباح (ذر) و چونانکه رسول فرمود: دوگوشواره عرش.
- دو سیب خوشبو بر دست احمد، و دو نسل گهربار برای علی و فاطمه.
-درود خدا بر روح پاکشان، و سیراب باد تربتشان در پائیز و بهار.
تا آنجا که گوید:
- ابن حماد را عملی شایسته درگاه نباشد، جز اینکه به دامن " میم و عین " چنگ زده‌باشد.
- " میم " یعنی منتهای آرزویم محمد." عین " یعنی علی که نور چشم است.
- درود خدای بر ایشان باد، مادام که خورشید بدمد و سپس راه غروب‌گیرد.
این قصیده 57 بیت است که چهل وچهار بیت آن مذکور شد.
و قصیده‌دارد در سوک سیدالشهدا سبط پیامبر که‌ضمنا از حدیث غدیر یاد می کند:
- سلام بر آن بارگاهی که در کربلا می درخشد، و پنج پارسائی و جهان دانش درخود نهفته است.

[صفحه 264]

- محفل ماتم بپا کن و سیلاب اشک فرو ریز!
- تربت پاکش با سوز دل ببوس و گونه ها بر خاک‌درش نه.
- بگو ای آرامگاه قدس که پیکر سرورم در برتو است، سیراب باشی سیراب.
- بناز بر تربت دگران که سزاوار هر گونه افتخار و نازی.
- گل بوستان پیامبر در تو آرام گرفته: آنکه در قلب و دیده مصطفی جای داشت.
-کوه وقار و دریای دانش در تو جا ساخته، آری سرفرازی و بالیدن سزاوار توست.
- پیکری در تو نهان است که با فرو افتادنش ارکان دین فرو ریخت با آنکه استوار بود.
- آنکه جبرئیلش با سرود شادی گهواره جنبان بود، و میکال‌با تحفه و ارمغان به درگاه.
- آنکه فطرس ملک به آستان همایون پناه جست وبه آسمان نیلگون پر کشید.
- آن روز که سپاه " پسر هند " به سویش شتافت تا کینه دل باز جوید.
- آه، خداوندا با شمشیر گلویش شکافتند، جانم فدایش باد.
- با اندوهی جانکاه به خیمه زنان چشم دوخته از غیرت دل خون می خورد.
- آن هنگام که سمندش بازین باژگون غرقه در خون جانب خیمه ها گرفت شیهه کشان.
- پردگیان فریاد نوحه و زاری سر کردند، مو پریشان و مویه کنان.
- از خیمه بیرون شتافتند،با آنکه جامه تقوی و پارسائی به تن داشتند.
- از سوز دل سیلی به صورت نواختند، و با ناله و شیون برون تاختند.
- آوایشان به ماتم و زاری درمیان دشمنان بلند بود، چون دیوانگان.
- چادر از سر فرو گذارده بیگانه و خویش از هم باز نشناسند.
- و چون سرانور حسین را بر بالای نی دیدند، چون بدر تابان.
- فریاد بی کسی بر آوردند: ای قوم از چه رو اسیر باشیم؟با آنکه جرمی نیاوردیم.
- از چیست که‌در میان شما یکتن خاندان رسول را یارو یاور نیست؟

[صفحه 265]

- بر این سیه کاران خشم و نفرین خدا نثار باد، و لعنتی پیوسته و هموار، در همه روزگار.

- به آنکه بر دوستی آل احمدم‌ملامت کند، بر گو: پیوسته در آتش حسرت‌سرنگون باش.
- در عوض تشویق و معذرت،زبان به ملامت گشوده ای، آنهم در محبت این خاندان.
- که خدای کیهان، علی پدرشان را به روز " خم " پیشواو رهبر ساخت بر جهانیان؟
- روزی‌که دست بیعت سپردند همگان، گوئی نه؟ از غدیر خم پرس و جهاز شتران!
- آنکه رسول خدا دانش اولین و آخرین را ویژه‌او ساخت.
- همان که بر دوش پیامبر گام نهاد، بهتر به گویم: بر عرش خدا پا نهاد.
- و خانه کعبه را از لوث بتها پاک کرد: یک یک از بالا به زیر افکند.
- می گفت: " اگر خواستمی، دست‌بر اختران آسمان سودمی، وه چه با اقتدار بودم آن دم ".
- همان که خورشید مغرب برای او بازگشت سفید و رخشان.
- همان نماز پسین به وقت بگذاشت، روان شد به سوی مغرب شتابان.
- همان که ساقی کوثر باشد، نوشاند دوست را و محروم سازد دشمنان.
- فرماندار " حشر " که دوزخیان را در دوزخ و بهشتیان را در بهشت جای دهد جاودان.
- خدای را فرشته ای است مقرب،بر صورت علی بر فراز کیهان.
- فرشتگان که شوق لقایش دارند، بزیارت شتابند، به به از زائر و میزبان.
- همانکه در " صرصر " مرده ای را زنده ساخت، از گورش بر آمد لبیک زنان.

- آن علی که پیامبر خدا، مکرر،در مکررش فرمود، با بانگ بلند:
- توئی رفیق من دمساز من وزیر و خلیفه من، وه چه وزیر خردمند!
- توئی‌جایگزین من همچون هرون جایگزین موسی.از این رو پشتیبان دیگر نخواهم.
- همان که در پهنه میدان " عمرو عبدود " را بر خاک هلاک افکند.
- و در خیبررا با دلیری و جسارت از جای برکند.
-فاتحانه پرچم را بر دوش کشید، که روز قبل به دست مردی زبون و ترسو نگون گشت.
- آنکه بفرمان حق جفت فاطمه شد و دیدگانش با میلاد شبر و شبیر روشن گشت.
و بهم تاب ذو الجلال علی آدم فارتد ذنبه مغفورا

- با شرافت این خاندان توبه آدم به درگاه حق پذیرا شد و گناه او بخشوده آمد.
- به یمن وجودشان آسمان بر جا ماند وگرنه با ساکنانش فرو می ریخت.
- به همراه همین خاندان رسول حق به " مباهله " برخاست، در جهانیان شرافتی بدین پایه‌سترک توان یافت؟
- در شان این خاندان‌آیاتی از جانب مقدر مهیمن نازل گشت که‌بس فراوان و شایگان است.
- در سوره های طس و حامیم و سوره رحمن‌و آیات دگر که دروغ و افترا نیست.
- در این آیه که گوید: " به صورت نطفه اش بیافریدیم تا بیازمائیم، از این رو شنوا و بیناست ".
- لطیفه ای است که اگر شناسای حق تامل کند، مقام ارجمندش دریابد.
- ای دوست من اگر ازسوره هل اتی و تفسیر آن با خبری گوش فرا ده که گوید:
- " نیکوکاران از جام شرابی سیراب شوند که چاشنی آن کافور است ".
- ویژه آنان، قادر مهیمن چشمه بر آورد که به هنگام نوش،در جوش و

[صفحه 267]

خروش است.
- به نذرشان وفا کردند و خدایشان ستایش کرد، با آن شرائط کیست که به نذر خودبپاید.
- آری، آنان از حساب و بازجوئی رستاخیز بیمناکند، روزی که شرار شکنجه و عذابش در هوا پران است.
- خدایشان از آسیب آن روز در پناه گرفت که جز خرمی و نشاط نبینند.
- بپاس صبر و شکیبائی در شدائد، بوستان بهشت و جامه های حریر پاداش گرفتند.
- تکیه زنند بر تختهای زرین در سایه انبوه درختان، نه خورشیدی پیدا و نه سوز سرما.
- جامهای شراب گوارا بچرخ افتد، شرابی که از چشمه قدرت پر شود.
- در پیاله نقره و مینای بلور، وه چه زیبا و خوش تراش.
- جامی دیگر از سلسبیل با عطر زنجبیل،که کامرا شیرین و معطر سازد و دل را شفا بخشد.
- در عرصه بهشت به هر سو بنگری، نعمتی پایدار بینی با سلطنتی برقرار.
- جامه ها از تافته سبز که پرتو آن دلرباست.
- حلقه های نقره خام، زیور دست و گردن، از همه والاتر، شراب ناب که

خمار از سرها بزداید.
- عبد العزیز جلودی که‌مردی راستگو و نیکوکر بود، حدیث گفت:
- از راستگویان دگر همچون علائی، که یاد هر دو گرامی باد.
- تا برسد به ابن عباس گفت: جمعی در خدمت رسول خدابودیم.

[صفحه 268]

- دخترش فاطمه بتول گریان و نالان در رسید.
- فرمودش: چیست که ای دخترکم که گریانی و نالان؟ در پاسخ آهسته گفت:
- زنان گردم جمع آمدند و هر یک به زبانی سرکوفت زدند.
- پدرت ترا با علی کابین بست، شوهری فقیر و بی مال.
- فرمود: فاطمه‌جان گوش فرا ده خدایرا سپاس گزار که نعمت سرشاری نصیبت کرد.
- جز بفرمان خدای، ترا با علی جفت نکردم، همان خدای که تدبیرش نکو است.
- خدا به جبریل فرمان داد و او با آوای بلند در آسمانها صلا در داد.
- فرشتگان همه فرا آمدند و در " بیت المعمور " گرد جبرئیل انبوه گشتند.
-جبریل به پا خاست و حق ستایش و بزرگ داشت حق بجای گذاشت.
- آنگاه ندا در داد: پروردگارا شاهد باش که فاطمه رابا علی، جوانمرد پاک گوهر، جفت کردم.
- خدای آسمانها فرمود: کابین این فرخنده ازدواج را من مقرر سازم که بالاترین کابین است.
- یک پنجم سود ویژه آب و خاک، و مهر و ودادآنانرا بر همگان فرض و مسلم ساختم.
-بدین هنگام درخت طوبی شاد باش خود رابر حوریان نثار کرد، مشک عنبر و عبیر.
- روایت است از رسولخدا سخنی که در میان امت مشهور است.
- فرمود: در آن اثنا که بهشتیان در بوستانها می خرامند، پرتوی بتابد.

[صفحه 269]

- چنان پرتوی که از درخش آن چشمها خیره‌شود، شگفت آورند و فریاد زنند:
- مگر نه خدای عزت فرمود: آنجا نه خورشید تابد و نه سوز سرما باشد؟
- هاتفی بهشتیان را پاسخ دهد: " آرام گیرید، شما از هر آفتی در امانید.

- سرور و سالارتان علی بازهراء مرضیه سخنی گفت که او را به وجدآورد.
- این درخش و پرتو از شکر خند مبارک اوست ".حق او را بشناسید و یادش گرامی دارید.
- ای زادگان احمد به رستاخیز، پشت و پناه من شمائید.
-به خاطر شما و به فرمان شماست که دوستان سعادت یابند و دشمنان شما در آتش سوزان جای کنند.
- دوستی شما ذخیره فردای ماست، وه چه ذخیره با برکت و گرامی.
- باین قصیده چون در وگوهر گوش سپار که همه جد است نه شوخی، شایسته سپاس نه سرزنش.
- ابیات‌آن پرداخته فکر و نتیجه احساس علی بن‌حماد است که چنین با زیب و زیور است.
قصیده 94 بیت است.
به نام ابن‌حماد شاعر، در ضمن مجموعه های قدیمی که در نجف اشرف و کاظمیه بدست آمد، قصائد فراوانی دیده شد که اینک فهرست‌آنرا می نگاریم، و برخی از ابیات منتخبه را عینا درج می کنیم:
1 - قصیده‌در 46 بیت و مطلع آن:

یا یوم عاشورا اطلت بکائی
و ترکتنی وقفا علی البرحا

2 - قصیده در 37 بیت و تمام آن:

هن بالعید ان اردت سوائی
ای عید لمستباح العزاء

- برای تهنیت عید،سراغ دگران گیر آنکه پرچم عزا افراشته عیدش

[صفحه 270]

کدام است؟
- در این سوک و ماتم از هر چه عید است، بیگانه ام، مرا با سوز دلم واگذار و بگذر.
- همگان سال نو را با شادی و سرور استقبال کنند، عید من با فریاد زاری شروع شود.
- و چون جامه نو در پوشند، من جامه اندوه و مصیبت به تن بیارایم.
- دگران شراب ناب نوشند، شراب من سرشکی باشد که همراه خون از

دیده روان است.
- و چون از وجد و سرور، شادی آغاز کنند، من با شیون و زاری بر حسین ترانه غم ساز کنم.
- اگر بار غمی که از مصیبت او بر دل نشسته، تار و پود وجودم را بر باد دهد، کم است.

ایهنی بعیده من موالیه
ابادتهم ید الاعداء

- آیا سزاوار تهنیت و مبارکباد است، آنکه سرورانش به دست دشمن نابود و هلاک شدند؟
- آه، ای کربلا چه غبار غمی که‌در تو، بر دلهای داغدار ننشست؟
- بعداز کشته کربلا به جور و سیه کاری شهید شد، باز هم از زندگی برخوردار باشم؟ چه بیحیائی؟
- چگونه شربت آبم گوارا شود، با آنکه حسین، با تشنگی جام بلا را سر کشید؟
- چگونه صبر و قرار گیرم که پیکر شریفش عریان و بی ردا در برابر چشم باشد؟
- چگونه‌سر شکم چون سیل روان نباشد، که محاسنش‌از خون خضاب گرفت؟
- پیکر او در بیابان " طف " پامال سم ستوران گشت، و پیکر من بر بستر نرم آرمیده؟
- پدرم فدای زینب باد که چون کنیزانش، از پرده عزت بدر آورده به اسیری بردند.
- و چون بر شهدا گذر کرد و پیکر برادر را عریان و پر خون بر خاک‌دید.

[صفحه 271]

- شتابان به سویش دوید.شمر با دشنام و ستیزش برشمرد، و او آرام و لرزان گفت:
- ای شمر بگذار تا توشه ای از دیدار برادرم برگیرم.این آخرین آرزوی یک اسیر است.
- آیا جدمان رسول خدا را پاس نمی دارید که اینگونه بی آزارم، به ستیز من برخاسته ای؟
- و بعد رو ببرادر گفت: ای برادر عزیزم از چه مرا در گرداب بلایکه و تنها رها کردی؟

-در این غم جانکاه استخوانم آب شد، پیکرم رنجور و توانم سستی گرفت.
- ای‌برادر امیدم بود که در مرگ و زندگی غمگسار من باشی، امیدم ناامید گشت.
- اگر می پذیرفتند، جان خود را فدای تومی ساختم، گر چه ناقابل است.
- ای برادر بعد از تو به کسی دل نبند، کورشوم، که دیگر روی جهانیان نبینم.
- آه چه حسرتبار، این فاطمه دخترک تو است که جامه اسیری به تن دارد.
- از سوز ماتم دستی بر سر و دستی دگر بر دل گرفته می نالد.
- می نگرد که پدر تاجدارش در خون طپیده، ریگهای تفتیده‌کربلا را در مشت می فشارد.
- از شدت ضعف، توان در پای نمانده که سوی پدر خیزد، ناچار با ناله دردناک می گوید:
- پدر جان روز یتیمی و ناتوانی‌به چه کسی پناه برم؟ درد اندوه و محنت مرا که دوا خواهد کرد؟
- و چون دید که لبهای پدر بی حرکت و تنها چشم‌اندوه‌بارش به حسرت نگران است.
- جانب عمه ها دویده گفت: عمه جان، خاک غم بر سرم باد که یتیم شدم.
- ای خاندان احمد درود خدا بر شما باد، تاروزگار باقی است و اختران

[صفحه 272]

جوزاپرتو افشان.
- شما از میان خلق، برگزیده خدائید، چنانکه جدتان خاتم پیامبران.
- شما اختران هدایتید، با پرتو شماست که خلق جهان از حیرت و گمراهی برهند.
- من " ابن حمادم " خود باخته آن خاندان که مهر شما ذخیره فردای من است.
- امیدم اینکه سرافکنده نمانم، و به آرزوهای خود کامیاب باشم
3- قصیده با 75 بیت‌و این سرآغاز:

شجاک نوی الاحبه کیف شاءا
بداء لا تصیب له دواء!

4 - قصیده با 28 بیت و این سرآغاز:

ایفرح من له‌کبد یذوب

و قلب من صبابته کئیب

5 - قصیده با 68 بیت و این سرآغاز:

و یک یا عین سحی دمعا سکوبا
و یک یا قلب کن حزینا کئیبا

6 - قصیده با 74 بیت واین سرآغاز:

اتلعابا و قد لاح المشیب
و شیب الراس منقصه و عیب

7 - قصیده با 67 بیت و این سرآغاز:

دعوت الدمع فانسکب انسکابا
و نادیت السلو فما اجابا

و در این قصیده گوید:
- اگر مهر خاندان رسول، گناه است، مرا از این گناه چه باک است.
- مهر ورزم و ثنای خود را نثار قدمشان سازم، و نثار دشمنشان فحش و دشنام.
- ثنای آنان را وسیله معاش خود نساختم، بلکه‌خواسته دل بود که به جان کوشیدم.
- "ابن حماد: علی " با مدح و ستایش این خاندان جز پاداش الهی را در نظر نخواهد گرفت.
8- قصیده با 26 بیت و این مطلع:

هل لجسمی من السقام طبیب
ام لعینی من الرقاد نصیب

[صفحه 273]

9 - قصیده با 30 بیت و این مطلع:

یا اهل بیت رسول الله انکم

لا شرف الخلق جدا غاب او آبا

10 - قصیده با 60 بیت و این مطلع:

الدهر فیه طرائف و عجائب
تتری و فیه فوائد و مصائب

11 - قصیده با 34 بیت و این مطلع:

ایا من لقلب دائم الحسرات
و من لفجون تسکب العبرات

این قصیده، به سبک تائیه دعبل است و درآخر قصیده گوید:

الیک امین الله نظم قصیده
امامیه تزهو بحسن صفات

علی بن حماد دعاها فاقلبت
و همته من اعظم الهممات

شبیه‌لما قال الخزاعی دعبل
تضمنه الرحمن بالغرفات

مدارس آیات خلت من تلاوه
و مهبط وحی مقفر العرصات

12 - قصیده با 95 بیت و این سرآغاز:

بقاع فی البقیع مقدسات
و اکناف بطیبه طیبات

13- قصیده با 28 بیت و این سرآغاز:

دعنی انوح و اسعد النواحا
مثلی بکی یوم الحسین و ناحا

14 - قصیده با 43 بیت و این سرآغاز:

اری الصبر یفنی و الهموم تزید
و جسمی یبلی و السقام جدید

15 - قصیده با 86 بیت و این سرآغاز:

ماضر عهد الصبی لوانه عادا
یوما یزودنی من طیبه زادا

در این قصیده به استقبال سید اسماعیل‌حمیری رفته است که در قصیده گوید:
طاف الخیال علینا منک عبادا!
و از این‌رو عبدی ما در آخر قصیده گوید:

و ازنت‌ما قال اسماعیل مبتدئا
" طاف الخیال علینا منک عبادا "

16 - قصیده با 37 بیت و این مطلع:

ابک ما عشت بالدموع الغزار
لذراری محمد المختار

17 - قصیده با 29 بیت و این مطلع:

ءآمرتی بالصبر اسرفت فی امری
ایومر مثلی لا ابالک بالصبر

[صفحه 274]

18 - قصیده با 60 بیت و این مطلع:

سلامی علی قبر تضمن حیدرا
سلام مشوق‌ما یطیق التصبرا

و در آخر این‌قصیده گوید:
- من در دین خود راه افراط نپویم، و نه در مهر " وصی "راه تقصیر گیرم.
- با این روش و آئین‌روز رستاخیز." علی بن حماد " به ملاقات حق خواهد رفت.
19- قصیده با 28 بیت و این سرآغاز:

یا لائمی دع ملامی فی الهوی و ذر
فان حب علی قام فی عذری

20 - قصیده با62 بیت و این سرآغاز:

دعی قلبه داعی الوعید فاسمعا
وداع لبادی شیبه فتورعا

21 - قصیده با 77 بیت و این سرآغاز:

فرقت یا بین شملا کان مجتمعا
ابعدت‌عنی حبیبی و السرور معا

22 - قصیده با 25 بیت و این سرآغاز:

خلیلی عج بنا نطل الوقوفا
علی من نوره شمل الطفوفا

23 - قصیده با 52 بیت و این سرآغاز:

خواطر فکری فی الحشاء تجول
و حزنی علی آل النبی یطول

24 - قصیده با 58 بیت و این سرآغاز:

اهجرت یا ذات الجمال دلالا
و جعلت جسمی للصدود خیالا؟

25 - قصیده با 27 بیت واین سرآغاز:

الا ان زین المر فی عمره‌العقل
و نهج هدی ما فیه زحلوقه زل

26 - قصیده با 21 بیت و این سرآغاز:

یا علی بن ابی طالب یا ابن المفضل
یا حجاب الله و الباب القدیم الازلی

27 - قصیده با 51 بیت و این سرآغاز:

ناجتک اعلام الهدایه فاعلم
و اقمت فیها بالطریق الا قوم

فانظر بعین العقل فی عقبی الهوی
و اسال عن الدارین ان لم تعلم

28 - قصیده با 55 بیت و این مطلع:

النوم بعدکم علی حرام
من فارق الاحباب کیف ینام؟

[صفحه 275]

قصائد دیگری هم در مجموعه های ادبی به علی بن حماد عبدی‌نسبت یافته ولی سروده ابن حماد دیگری‌است محمد نام که قرنها بعد چشم به زندگی گشوده است، از جمله قصیده با این مطلع:

لغیر مصاب السبط دمعک ضایع
و لا انت ذا سلو عن الحزن جازع

شاعر، در آخر این قصیده، خود را چنین‌معرفی کرده است:

لعل ابن حماد محمد عبدکم
له فی غد خیر البریه شافع

- باشد که این بنده شما " محمد بن حماد" را - برستاخیز - بهترین جهانیان شافع آید.

[صفحه 276]

غدیریه ابوالفرج رازی

اشاره

تجلی الهدی " یوم الغدیر " علی الشبه
و برز ابریز البیان عن الشبه

- بروز غدیر، جلوه حق بر تاریکی شبهات پرتو افکند،و طلای ناب از غش پاک شد.
- خدای عرش، نظام اجتماعی را تکمیل فرمود، چونانکه قرآن مجید بی پرده بیان کرد.
- رسول خدا در اجتماع مسلمانان به پاخاست و بازوی علی یکتا مرد جهان را برافراشت.
- فرمود: هر که را من سالارو سرورم، اینش سرور و سالار است.وه چه افتخاری؟!

ابو الفرج، محمد بن هندوی رازی.
" خاندان هندو "از خاندانهای مشهور امامیه اند که به‌نشر علم و ادب بپا خاسته اند.در میان این خاندان جمعی با زیور فضل و دانش به افتخارات ویژه نائل آمده، در فن شعر و انشا گامهای وسیع و مثبتی برداشته در فرهنگ رجال با نام و نشان

[صفحه 277]

و شهرت علمی و ادبی فراوان یادشده اند.
از جمله: ابو الفرج محمد بن‌هندو، سر دودمان این بیت شریف است که‌ابن شهر آشوب در " معالم العلما " ازشعرای اهل بیت دانسته، و در صف پرهیزگاران جای داده است.
از جمله: ابو الفرج حسین بن محمد بن هندو است که ثعالبی در یتیمه ج 3 ص 362 به شرح حال او می پردازد، و بعد از اینکه از اصحاب و دوستان صاحب ابن‌عباد وزیر معروفش شمرده، قسمتی از اشعار او را یاد می نماید و می گوید:سروده های نمکین او فراوان است و مقام را گنجایش ذکر آن نیست، جز اینکه چند بیت، به عنوان نمونه یاد شود، از جمله:
- اگر قله های مجد و عظمت را برافراشته بینی، وحشت مگیر، پیش رو که گام به گام بدان نزدیک شوی.
- نیزه بلند که بینی سر به فلک ساید، ازخاک برخیزد و گره گره جانب آسمان گیرد.
و هم این سروده دیگر:

یقولون لی ما بال عینک مذرات
محاسن‌هذا الظبی ادمعها هطل؟

فقلت زنت عینی‌بطلعه وجهه
فکان لها من صوب ادمعهاغسل

- گویند: دیدگانت را چه آسیب رسید؟ از آنگاه که بدیدار این غزال گشودی اشکبار است.
- گفتم: تیر نگاهم‌در آغوش رخسارش جای گرفت، از این روش‌با سیلاب سرشک غسل باید کرد.

و از جمله: ابو الفرج، علی بن الحسین بن محمد بن هندو، شرح حال او در فرهنگهای رجال ادب یاد شده، و همگان دانش سرشار او را ستوده به مهارت او در

[صفحه 278]

فن حکمت و فلسفه، طب، انشاءشعر، احساس و ادب اعتراف کرده اند، کتاب " مفتاح طب "، " مقاله مشوقه ":پیش گفتار در علم فلک، " کلم روحانیه" از حکمت یونانیان " وساطت " بین زنبارگان و لوطیان، که جنبه هزل و شوخی دارد، از تالیفات اوست، ضمنا دیوان شعری هم از خود به یادگار نهاده و در سال 420 در جرجان بدرود حیات گفته است.
و از سروده های ابو الفرج علی در مضامین تازه و بدیع:
- سنگینی وقارم در برابر آهووشی از دست رفت که چشم جهانیان به‌سویش دوخته است.

غدا وجهه کعبه للجمال
و فی قلبه الحجر الاسود

- رخسار ماهش " کعبه " زیباپرستان ولی در سینه اش " سنگ سیاه ".
- و از سروده های ادیبانه اش:
- بان ماهپاره بگوئید: ترا با صلاح و فساد من چه کار است؟

زود فودا راحلا قلبه
لابدللراحل من زاد

- از لبانت توشه همراه‌مسافر دلباخته کن، مسافر از زاد و توشه ناگزیر است.
و هم این قطعه دیگر:
- گفتند: چند روزی به دگران پرداز و دل ازدوستان بی وفا بردار، چاره دل همین است.
- ولی این دل به گنجایش مهر آنان ساخته شده، مهر دگران را در آن راه نیست.
و هم این قطعه زیبای دیگر:
- بجان خودت سوگند که به خاطر بدگویان و سخن چینان، از نامه دریغ نکردم.
- بلکه از فراقت سیل اشک بر دامنم ریزد و نامه را سیاه کند: نامه سیاه

قابل ارسال نیست.
و یا این سروده دگر:
- مرد عائله مند را با افتخار و کمال چکار؟ کسی جانب افتخارات پوید که تنهاو یکتاست.

[صفحه 279]

- نبینی خورشید عالمتاب که یکتاست، اقطار کیهان در نوردد، و بنات نعش از جای نجنبد؟
و این قطعه آخرین:
- آنجا که خوار و بی مقدار شوی، خیمه و خرگاه بیرون زن که خواری فرو مایگی است.
- اگر زیستن در خانمان مایه شکست و نقصان است، ترک گفتن آن با عزت و شرافت توامان است، نه بینی که چون " صندل " در هندوستان با هیزم برابر است؟
خواننده گرامی فراموش نکند که شرح حال ابو الفرج علی بن هندو، در کتاب " عیون الانباء "، " فوات الوفیات "، " محبوب القلوب " به " یتیمه الدهر " حواله شده در حالیکه‌یتیمه از شرح حال او خالی است، بلکه شرح حال پدرش حسین بن محمد در یتیمه یاد شده است.
اضافات چاپ دوم:
[بلی،ثعالبی شرح حال ابو الفرج علی را در " تتمه یتیمه " ص 143 - 134 یاد کرده و او را با عبارات زیر ستوده است: در آداب و علوم دستی کامل و سهمی به سزاداشت و در فن بلاغت فائق و کامیار بود.یگانه روزگار در شعر و احساس و زین.نادره اهل فضل در صید مضامین بکر و شیرین.پیشوای اهل ادب در نظم جواهر آبدار و لولو تابدار.این همه با پرداخت عبارت شیوا، و دریافت هدفهای والا.و اوست یادآور نقادان پر فن که اینک شعر من است جادوی سخن.
من در کتاب " یتیمه " فقط شمه از اشعار نخبه او را یاد کردم، چون به تمام سروده های او دست نیافته بودم، اینک در اینجا (تتمه الیتیمه) فصلی از چکامه های نغز و ساخته های نمکین پر مغز او درج می کنم که در صفحات تاریخ ادب چون معجزه رخشان از تمام ادب پروران سبق برده است ".

[صفحه 280]

ثعالبی، بعد از این ثنا و ستایش، اوراقی چند از شعر آبدار، و قسمتی

ازرساله هزلیه " وساطت " او را زیب و زیور کتابش ساخته است[.
و ازجمله این خاندان: ابو الشرف، فرزند ابو الفرج علی بن حسین بن محمد بن هندو است که صاحب " دمیه القصر " در صفحه 113 ضمن شرح حال پدرش از او یادمی کند.
غدیریه که در صدر این فصل نگاشته آمد، گاهی در مجموعه های ادبی‌به نام ابو الفرج: سلامه بن یحیی موصلی ثبت شده و این صحیح نیست، زیرادانشوری که به کتاب " مناقب " ابن شهر آشوب و نیز کتاب " معالم العلما "ی او وارسی کرده باشد قطع دارد که ابن شهر آشوب، ابو الفرج موصلی را درهر دو کتاب با نام کوچک یاد می کند، و شاعر ما ابو الفرج را با کنایه.و خدا داناتر است.

[صفحه 281]

قل للذی بفجوره فی شعره ظهرت علامه
- بگوی آن را که پای از گلیم بیرون نهاده و در سروده اش آثار تجاوز آشکار است.
- از بیخردی، دین خود را به گمراهی سرگشته‌فروخته، چشم طمع به حطام دنیویش دوخته:
- ترا چه رسد - ای ملعون ازل و ابد - که در اسرار امامت سخن ساز کنی؟
- پنداشتی، امامت میراث رسول است، نه حق گفتی و نه شایسته تکریم شدی.
- امامت و پیشوائی با نص رسول است که قائم مقام اوست.
کمقاله فی یوم‌خم لحیدر لما اقامه
- چونانکه در غدیر خم با حیدر فرمود، آنگاه که اورا بپا داشت:
- هر که را من سالار و سرورم، این علی سرور سالار است.وه چه بلیغ و رسا فرمود.
- از صاحب خبری‌پرس، تا بدانی و سر انگشت ندامت به دندان گیری.
- اوست که با شمشیر بران‌در پهنه پیکار، غبار غم از چهره ها زدود.
- در روز " بدر " که سرورانت از ضرب بازویش به ستوه آمدند.

- پدرشان (عباس) در بند اسارت، با ناله و افغان خواب از چشم پیامبر ربود.
- در آئین ما، پیشوا و سالار، آن کسی است که رسولش علنا نام‌برد و ارکان امامتش استوار کند.
- درمیدانهای نبرد که آتش جنگ فروزان شود، شعله های آنرا خاموش سازد.
- اوست قلعه گشای " خیبر" بعد از آنکه دگران با فرار، راه سلامت جستند.
- بخدا سوگند اگر جهانیان را با او مقیاس گیرند، با سر ناخنش برابر نیایند.
قاضی ابو المکارم، محمد بن عبد الملک بن احمد بن هبه الله بن ابی جراده حلبی، درگذشته سال565، در شرح قصیده میمیه ابی فراس که به نام " شافیه " شهرت یافته، از مروان بن ابی حفصه شاعر نقل می کند که: در حضور متوکل قطعه شعری خواندم که در آن به رافضی ها تاخته ام، متوکل

به عنوان صله، فرمانداری بحرین‌و یمامه را به من عطا کرد و در حضور همگان چهار خلعت بر تنم بیاراست، قطعه شعر این است:
لکم تراث محمد و بعد لکم تنفی الظلامه
- جانشینی رسول، بمیراث، شما راست، با دادگری شما سیه کاری از میان برخاست.
- دخترزادگان رسول، چشم طمع بمیراث او دوخته اند و کمترین بهره ای ندارند.
- داماد که ارث نبرد، و دختر را جانشینی نسزد.
- آنانکه میراث شما رابخود بستند، جز پشیمانی طرفی نبستند.
- حق وراثت به حقدار رسید.
- اگر حق جانشینی و خلافت دخت رسول را بود، هنگامه قیامت بپا بود.
- میراث او جزبهره شما نیست، نه بخدا سوگند، کرامتی‌هم نیست.
اصبحت بین محبکم و المبغضین لکم علامه
- اینک منم که با این چکامه ام، میان دوست و دشمن نمایانم.
مردی که او را جعفر بن حسین خوانند، بر ابن ابی حفصه تاخته و با این شعر:

[صفحه 283]

" قل للذی بفجوره " الخ سخن در دهان او شکسته است.
امینی گوید: به گمان اینکه شاعر ما از فرزندان ابو عبد الله حسین بن حجاج بغدادی باشد یا از معاصرین او، در شمار غدیریه سرایان قرن چهارمش یاد کردیم، و بیش از این از شرح حال شاعراطلاعی بدست نیاوردیم.
البته غیر از آنچه ذکر شد، غدیریه های فراوانی از سروده های قرن چهارم بدست آوردیم، ولی چون به شرح حال سرایندگان آن واقف نشدیم، از ایراد آن صرف نظر نمودیم.

[صفحه 284]

شعراء غدیر در قرن 05

غديريه ابوالنجيب طاهر

اشاره

درگذشته401

عید فی یوم " الغدیر " المسلم
و انکر العید علیه المجرم

-آنکه در برابر حق تسلیم است، روز غدیریش عید است، اما مجرم تبهکار در عناد و انکار.
- ای منکران روز غدیر و آنچه رسول مختار در غدیر خم اعلان کرد مرگ بر شما باد!
- خدای تعالی که شوکتش بلند باد، آیتی فرستاد، " امروز آئین شما را به کمال رساندم.
-و نعمت هدایت را بر شما تمام فرمودم " آری نصب امام، از نعمت بخشی خداست بر انام.

[صفحه 285]

شرح حال شاعر

ابو نجیب، شداد بن ابراهیم بن حسن جزری ملقب به " طاهر " از شعرای اهل بیت است که در رشته های مختلف شعر به نظم‌گهر پرداخته و بر شاخسار سخن سرود شادی ساز کرده، با احساسی رقیق و عباراتی رشیق و مضامین ژرف و عمیق.اشعار آبدارش در دیوانی گرد آمده است.
ابن شهر آشوب در " معالم العلماء" گوید: از شعراء با شهامت اهل بیت است‌که بی پروا از فتنه دشمنان، ندای ولایت در داده و به ستایش این خاندان زبان گشاده است.
و در " معجم الادباء " ج 4 ص 261 گوید: از شعراء عضد الدوله فرزند بویه است مهلبی را هم ثنا گفته: شعرش دقیق و اسلوبش لطیف بود.در سال 401 درگذشته از جمله شعراو:
- اگر آدمیزاده از امکانات خود خوشنود نباشد و کار نیکی به فرجام نیاورد.
- او را واگذار که رسم تدبیرنداند، یک روز خندان است و در برابر سالی گریان.
و از جمله شعر او:
- ای گروه صوفیان ای شریرترین گروهان کیشی پدید آوردید ناستوده و پلید.
- آیا خداوند عزت در قرآن فرمود که چون چارپایان بخورید و رقص کنان جفتک بیندازید؟
و همو گوید:

قلت للقلب: ما دهاک ابن لی
قال لی: بایع الفرانی فرانی

ناظراه فیما جنت ناظراه
او دعانی امت بما او دعانی

[صفحه 286]

- به دل گفتم: از چه آشفته بر گو گفت: خباز پسری تارو پودم درید.
- جادوی چشمانش جان مرا خسته، دلش بجوئید تا قلب مرا شفا بخشد یا واگذارید که با درد خود بمیرم.
و نیز گفته:

- سرزمین خدا وسیع است و نعمت دنیا فراوان.
- بآنهاکه تن به خواری داده بر خاک راه نشسته اند بر گو: سبکبال بار سفر بندید.
و نیز گفته:
- رای مرا بر هم زدید، از آنروز که از دیده ام پنهان شدید روی خوش ندیدم تا بازگشتید.
- شما را با شور و شیدائی من کاری نباشد، بهر چشمی بنگرم، ممکن نیست بهتر از شما بیابم با نگاه مهرآمیز ویا با نفرت و خشم.
و نیز در ج3 ص 194 " معجم الادباء " گوید: ابو نجیب شاعر گفت: من بیشتر اوقات، در ملازمت وزیر ابو محمد مهلبی (درگذشته‌سال 352 (بودم، روزی جامه های خود راشسته و بر روی بند نهاده بودم تا خشک‌شود، وزیر، چاکری در پی من فرستاد من‌عذر آوردم، عذر مرا نپذیرفت و با اصرار مرا به حضور خواند، بدو نوشتم:
- چاکرت در زیر بند عریان است، گویا - و خدا نکند - شیطان است.
- جامه می‌شوید که چرک و فرسودگی در آن شریک ملک است به هیچ وجهی جدا نمی شود، گویا وطن کرده است.
- جامه که از دین‌و آئینم فرسوده تر است، اگر مرا دینی‌باشد، آنچنانکه مردم را چند دین است.
- این حال و روزگار من بود، قبل از اینکه احسانت دست مرا بگیرد.
- هر که‌مرا بیند، روی گرداند و گوید - البته هر سخنی را دلائلی در میان است:
- این مرد که تار و پودی از بافته عنکبوت بر تن دارد، آدمیزاد است؟

[صفحه 287]

وزیر، برایم جبه فرستادبا یک عمامه و شلوار باضافه 500 درهم‌سیم.
" کتبی " در " فوات الوفیات " ص 167 به شرح حال او پرداخته و گوید: "شاعری است که ابو محمد مهلبی: وزیر معز الدوله را ثنا گفته و هم عضد الدوله را، وفاتش در حدود سال 400 هجری است " و بعد شمه ای از ابیات او را نقل کرده.
و نیز در ص 132 ضمن ترجمه وزیر مهلبی، داستان رخت شوئی مزبور را که ما از " معجم الادباء" آوردیم بازگو نموده است.
ترجمه حال‌شاعر، در " دائره المعارف بستانی " ج2 ص 360 نیز مذکور است.مصادر سه گانه که یاد شد، متفقا " ابو نجیب " را کنایه " شداد بن ابراهیم " دانسته‌اند که با لقب " طاهر " معروف بوده، در این صورت، تنها پای یکتن در میان است، نه دو تن چنانکه سرورمان " امین " در کتاب "

اعیان الشیعه " پنداشته:یکبار در ج 1 ص 389 شاعر نامبرده را با نام کوچک " شداد " یاد کرده و گوید: در حدود سال 400 فوت کرده و دگر بارش در ج 1 ص 411 با نام بزرگش با نام بزرگش " ابو نجیب طاهر جزری "و گوید: عصر زندگی او ناشناخته است.
صاحب " دمیه القصر " در ص 50،این شعر را از شاعر نامبرده یاد می کند:
- بنگر به " ابن شبل " که در عشقبازی چسان کامیاب است، پیوسته قلب‌دگران بدو مشتاق است.
- اینک دلهای زنان سرخوش رویش که بدیگران نپردازند، دیروز، چشم مردان شیفته رخسارش، گویا از زنان بیزارند.

عشقوه‌امرد و التحی فعشقنه
الله اکبر لیس‌یعدم عاشقا

- بی ریش بود و مردان دلباخته اش، ریش بر آورده وزنان عاشق‌شیدایش الله اکبر ازین رونق بازارش!
ثعالبی هم در " تتمیم یتیمه الدهر " ج 1 ص 46 به یاد او پرداخته و از قصیده ای که در ستایش سیف الدوله علی بن عبد الله، درگذشته سال 356 سروده این سه بیت را برگزیده:

[صفحه 288]

و حاجه‌قیل لی نبه لها عمرا
و نم. فقلت: علی‌قد تنبه لی

- نیازی داشتم، گفتند: چاره اش بیدار کردن عمر است، بعد از آن راخت بخواب.گفتم علی خود بیدار من است.
- دو علی دارم که در دنیا و آخرت حاجت من از دست آنها رواست.
- " علی بن عبد الله " گل بوستان من، و " علی امیر المومنین " سرور و سالار من.
و از شعر دیگرش:
- به آسمان ننگری که سیلاب اشکش روان گشته، نیشخند رعد و برق با او در مزاح است؟
- کمان رنگینش از دور پیداست، و پنداری بر لب بام است.
- گویا طاقی است از عقیق سرخ و طاق دگراز فیروزه نیلگون.در وسط طاقی از زرناب است.

اضافات چاپ دوم:
[ابن خلکان هم قسمتی از شعر او را در " وفیات الاعیان " ج 2 ص 236، به نقل از دمیه القصر آورده و احساس او را می ستاید].

[صفحه 289]

غدیریه شریف رضی

اشاره

406-359

نطق اللسان عن الضمیر
و البشر عنوان البشیر

- زبان ترجمان دل است، مژده شادی از قیافه پیک پیداست.
- اینک دلها از اضطراب و وحشت آرمید.
-تاریکی از افق ناپدید شده صبح امید دمید.
تا آنجا که گوید:
- بهجت و سرور از ما برید و تنها روز " غدیر "ش سر آشتی بود.
- روزی پر افتخار که وصی رسولش حلقه بر در کوفت و امیر مومنان گشت.
- از این رو دل خنک دار و عشق عاریتی را به معشوق باز گردان.
- ریشه غم و اندوه بر کن و نهال شادیو امید بنشان.
- آن دیگرانند که اندوه دل را با جرعه شراب چاره سازند.
- و چون در جستجوی نعمت شوی، از فضل بی کران به نصیبی جز فراوان قانع مباش.
- که چشم طمع فرو دوزی و از آب دریا به کفی قناعت ورزی.

[صفحه 290]

- اینک هنگام آن است که دست تمنا فراز باشد و آرزوها دور و دراز.
- بادو دست کرم، جود و بخشش کن، نه کم بلکه بسیار.
- مگذار که دست الحاح و طلب کشیده دارند با آنکه نعمتت سرشاراست و بختت کامکار.
- سپاس و ثنایت بر زبان است و داغ مهرت بر دل آشکار.
- نک ستایشنامه بکر و نو، هچون درخش بوستان خرم و دلپذیر.
- از سراینده اش خوشدل و شادان، چون شادی نیزار ازآب غدیر.
تا آخر قصیده.

شرح حال شاعر

شریف رضی، ذو الحسبین، ابو الحسن، محمد بن ابی احمد: حسین بن موسی - بن‌محمد بن موسی بن ابراهیم فرزند امام ابی ابراهیم موسی کاظم علیه السلام.
مادرش فاطمه خاتون دختر حسین بن ابی محمد: حسن اطروش فرزند علی بن حسن بن‌علی بن عمر بن علی ابن ابی طالب علیه‌السلام.
پدرش ابو احمد، در عهد خلافت‌سیاسی و دولت آل بویه، صاحب منزلتی بزرگ و والا بود، ابو نصر بها الدین،او را با لقب " طاهر اوحد " امتیاز بخشید.پنج نوبت سرپرستی و نقابت آل ابی طالب را بعهده گرفت، و در حال نقابت رخت از جهان کشید موقعیکه دیدگانش تاریک گشته بود.
واگر عزت و اقتدارش نبود، عضد الدوله ناچار نمیشد که او را موقع بازداشت در شهر فارس در دژی محکم و استوار نگه دارد،ابو احمد همواره در آن دژ بود تا عضدالدوله رخت از جهان کشید و فرزندش شرف الدوله او را آزاد نمود، و هنگامی که راهی بغداد شد، به مصاحبت خود برگزید.

[صفحه 291]

در خدمات دینی و اجتماعی گامهای وسیعی برداشته و تلاش‌و کوششی چشم گیر داشته، با سابقه ممتد و قدمی استوار.
در سال 304 تولد یافته و در شب شنبه 25 جمادی الاولی سال 400 چشم بر دنیا فرو بسته و چکامه سرایان در سوگ و ماتمش قصیدها سروده اند، از جمله دو فرزندش: سید مرتضی و شریف رضی و نیز مهیار دیلمی.و هم ابو علاء معری با قصیده ای که در" سقط الزند " ثبت آمده است.
اما سرورمان شریف رضی، از افتخارات خاندان عترت است، پیشوائی در علم حدیث و ادب و چهره درخشانی از چهره های آئین و مذهب.در آنچه از تبار والا گهرش به ارث برده، مقام اول را حائز گشته است:
از علم سرشار، سرشت تابان، اندیشه روشن، مناعت طبع، شیوه‌والا، خاندان پاک: با تباری از نبی وشرافتی از علی، عظمتی از فاطمه و سیادتی از کاظم.تا برسد به فضائلی چون سیل خروشان، و افتخاراتی چون موج‌از پس موج بیکران.
هر چند دبیر خوش بیان در ثنا و ستایش او داد سخن دهد،دیدگاه کمالاتش طی نشود، و ژرفای معالی و مکارمش تحدید نگردد، و زبان از وصف روح تابناکش خسته و عاجز ماند، و تمام آنچه در فرهنگ رجال، ازمدح و منقبت او برشته نظم و تحریر کشیده اند، دون آن مناقب بی کران و اخلاق و

آداب کریمه است که سرورمان شریف رضی حائز آن گشته است: از فهرست نجاشی گرفته (ص 283 (تا یتیمه الدهر ثعالبی)3 ر 116 (و انساب مجدی و تاریخ مجدی و تاریخ بغداد) 3 ر 246 (، کامل ابن اثیر 9 ر 89، معالم العلما 138، دمیه القصر 73، تاریخ ابن خلکان 2 ر 106، منتظم ابن جوزی 7 ر 279، خلاصه علامه 81، صحاح الاخبار 61، انساب ابی نصر بخاری، عمده الطالب 183 تحفه الازهارابن شدقم، تاریخ ابن کثیر 12 ر 3، مرآه الجنان 3 ر 18، شذرات الذهب 3 ر182، شرح ابن ابی الحدید 1 ر 10، غایه‌الاختصار، درجات الرفیعه سید علیخان مدنی، مجالس المومنین 210، جامع الاقوال، نسمه السحر یمنی، لسان‌المیزان 4 ر 223، ریاض الجنه

[صفحه 292]

زنوزی، روضه البهیه سید علیخان.ملخص‌المقال، رجال ابن ابی جامع، اجازه سماهیجی اتقان.121 منهج المقال 293 تاسیس الشیعه 107، سمیر الحاضر شیخ علی، تنقیح المقال 107، یتیمه عاملی 18 تاریخ داب اللغه 2 ر 257، اعلام زرکلی 3 ر 889، دائره بستانی 10 ر 458، دائره وجدی 4 ر 251، مجله " الهدی " نشریه عراق در جز سوم از سال‌اول صفحه 106، معجم المطبوعات.
ضمنا: تحلیل مقام و شخصیت " شریف رضی " را در تالیفات ذیل ملاحاظه می کنید:
1- نوشته که علامه شیخ عبد الحسین حلی نجفی گرد آورده و مانند مقدمه همراه جز پنجم از تفسیر او بطبع رسیده است.از صفحه 1 تا 112.
2-گلزار ادبی که نویسنده شهیر " زکی مبارک " در دو جلد بزرگ ترتیب داده و طبع رسیده.بنام " عبقریه شریف رضی ".
3- نوشته علامه شیخ محمد رضا فرزند استادمان حجه الاسلام شیخ هادی کاشف الغطاء.
4- نویسنده معاصر، سید علی اکبر برقعی قمی، در کتابی بنام " کاخ دلاویز " شرح حال‌شریف رضی را منفردا مورد بحث و تنقیب‌قرار داده است.
اضافات چاپ دوم:
[امینی گوید: سید برقعی، مردی بود نیک روش، پاک دامن و از پیشتازان میدان فضل و ادب، ولی در این‌سالهای اخیر، به جانبداری از حزبی پست‌و گمراه برخاست و پناه بر خدا، چنان به سر در آمد که از مقام و موقعیت علمی به دره بدنامی سقوط کرد.خداوندما را از هر گونه لغزش محفوظ و از هراشتباهی در امان بدارد، و از پایان سوء در پناه گیرد.]
5- نوشته دکتر " محفوظ " در 250 صفحه بنام " الشریف الرضی " که در

بیروت مطبعه ریحانی به‌چاپ رسیده است.
6- نوشته فرزندم، محمد هادی امینی، کتابی مستقل.

[صفحه 293]

ضمنا برخی از جوانان فرومایه مصر که چون طفل، ناخوانده بر خوان علم و ادب نشسته، درصدد تحلیل مقام علمی و شخصیت ممتاز شریف رضی بر آمده، در مطاوی گفتارش از سرشت ناپاک‌خود پرده برداشته، و در واقع جان خودرا با هدف تیر ملامت و عار و ننگ ابدساخته است:
در آن میان که قلم بر دست‌گرفته و نابخردانه می خواهد مجد و عظمت " شریف رضی " را خاطر نشان سازد،هرزه درآئی آغاز کرده، اجداد پاک و و الاتبار او را بدی یاد می کند و آنچه در سینه پر کینه خود از دشمنی وعداوت خاندان رسول اقدس پنهان داشته،با خرده گیری و ناسزا گوئی به سرور و سالارشان سید اوصیا امیر المومنین علی بن ابی طالب، بر ملا کرده است.
آری اینجاست که کوته فکری خود را آشکار کرده رای سخیف و عنصر پلید خودرا نشان می دهد، و با دست خود گور خود را می کند.
فرض بفرمائید که این مرد از کینه وران و حسد پیشه گان بر آن رسول است.ولی می بینیم که هیچکس،از نعره های وحشیانه او در امان نمانده است: حتی پیشوایان مذهبش که آنانرا به محاکمه می کشد و با زبان تند و گزنده، فحش و ناسزا نثار می کند.
من نمی خواهم که سخنان او را جمله جمله مورد بحث و انتقاد قرار دهم، گفتار یاوه اش بی ارزش تر از این است که در مقام جواب برآیند، و گوینده اش فرومایه تر از آنکه نامش در کتب یاد شود.ولی تاسف من بر حوزه‌مصر است که نام و آوازه اش بوسیله سفلگان آلوده شود.تاسف من بر جامعه مصر است که دامن فضل خود را از لوث این آلودگیها پاک نمی سازد، تاسف من بر مراکز چاپ و انتشار آن دیار است که این گونه ترهات رسوا کننده را منتشر می سازد، تاسف من... تاسف من.

[صفحه 294]

1- ابو سعید، حسن بن عبد الله بن مرزبان نحوی، معروف به" سیرافی " درگذشته سال 368، در کودکی، قبل از آنکه ده ساله شود، علم‌نحو را از او تعلیم گرفته است.
این رااین خلکان و یافعی و صاحب " درجات الرفیعه " به نقل از ابو الفتح ابن جنی استاد شریف رضی آورده ند.
2- ابوعلی، حسن بن احمد فارسی نحوی، درگذشته سال377.اجازه هم از او دریافت نموده، و در کتاب " مجازات نبویه " از او روایت می کند.
3- ابو عبد الله، محمد بن عمران مرزبانی، در گذشته سال 384، و گویند سال 378.
4 - ابو محمد، استاد اقدم، هارون بن موسی‌تلعکبری، درگذشته سال385.
5 - ابو الفتح، عثمان بن جنی موصلی، درگذشته سال 392، در کتاب " مجازات نبویه " فراوان از او نقل می کند.
6-ابو یحیی، عبد الرحیم بن محمد، معروف به " ابن نباته " صاحب خطبه های مشهور، درگذشته سال394.
7- استاد بزرگ، استادمان شیخ مفید، ابو عبد اللهابن المعلم، محمد بن نعمان درگذشته سال.413 او و برادرش سید مرتضی علم الهدی از او علم حدیث فرا گرفته اند.
صاحب " درجات رفیعه " گوید: شیخ مفید، فاطمه زهرا دختر رسول را در خواب دید که در مسجد کرخ بداد بر او وارد شد و دو کودکش حسن و حسین همراهاو بودند، هر دو را به او سپرده گفت:بانها فقه بیاموز.با شگفت از خواب بیدار شد.نیمروز فردا، فاطمه دختر "الناصر " در حالیکه کنیزان دور او را گرفته بودند و در کودکش علی مرتضی و محمد رضی پیشاپیش او، وارد مسجد شد، شیخ مفید برخاست و بر آن خاتون سلام گفت، و او فرمود: ای شیخ این دو فرزند من اند، خدمت تو آوردم که بآنان فقه بیاموزی.
شیخ مفید بگریه اندر شد و داستان خواب دوشین را به آن خاتون قصه کرد و بعد به تعلیم و تربیت آن دو پرداخت، و خداوند با لطف و عنایت، ابواب علم و دانش

[صفحه 295]

را بر آندو گشاده داشت تا آنجا که شهرت و آوازه آنان در آفاق گیتی پیچید، شهرتی که تا جهان پایدار است برقرار است.این قصه را، ابن ابی الحدید

هم در شرح نهج البلاغه ج 1 ص 13 نقل نموده.
8- ابو الحسن، علی بن عیسی ربعی، نحوی بغدادی، درگذشته سال420، چنانکه در " مجازات نبویه " صفحه250، آمده است.شریف رضی در تفسیر این آیه کریمه " رب انی وضعتها انثی و الله اعلم بما وضعت " میگوید: " استادمان ابو الحسن علی بن عیسی نحوی، شاگرد ویژه ابو علی فارسی می فرمود - و من علم نحو را ابتدا بر اوقرائت کردم، پیش از آنکه بر استاد دیگرم ابو الفتح عثمان ابن جنی قرائت‌کنم.کتاب " مختصر ابن جرمی " و قسمتی از کتاب " ایضاح " ابو علی فارسی را هم بر او خواندم.با مقدمه که خودش به عنوان " مدخل " و درس آمادگی علم نحو به من دیکته و املا می‌نمود و نیز کتاب " عروض " ابو اسحاق زجاج، و " قوافی " ابو الحسن اخفش را نزد او تعلیم گرفتم...".
9- قاضی عبد الجبار، ابو الحسن ابن احمد شافعی‌معتزلی، چنانکه در " مجازات نبویه " آمده، نزد او هم قرائت اخبار و حدیث داشته.
10- ابوبکر، محمد بن موسی خوارزمی، نزد او تعلیم فقه گرفته: مجازات نبویه ص 92.
11-ابو حفص، عمر بن ابراهیم بن احمد کنانی، از او روایت حدیث دارد: مجازات نبویه 155.
12 - ابو القاسم، عیسی بن علی بن عیسی‌بن داود بن جراح، استاد حدیث او بوده: مجازات 153.
13- ابو محمد، عبد الله بن محمد اسدی اکفانی.
14- ابو اسحاق، ابراهیم بن احمد بن محمد طبری، فقیه مالکی، در اوائل جوانی نزد او تعلیم یافته، چنانکه در " منتظم " ابن جوزی و غیر آن آمده.

شاگردان و راویان

جمعی‌از نام آوران شیعه و پرچمداران مذهب عامه از او روایت می کنند از جمله:

1 - " شیخ الطائفه " ابو جعفر، محمد بن حسن طوسی، درگذشته 460.
2- شیخ جعفر بن محمد دوریستی (طرشتی).
3- شیخ ابو عبد الله، محمد بن علی حلوانی.چنانکه در " اجازات " آمده.
4- قاضی ابو المعالی، احمد بن علی بن‌قدامه، درگذشته 486 و اجازات بزرگان مذهب).
5- ابو زید، سید عبد الله بن علی کیابکی ابن عبد الله حسینی جرجانی، چنانکه در اجازه شهید دوم به پدر شیخ بهائی جبل عاملی آمده و نیز در اجازه سرورمان مجلسی اول به فرزندش علامه مجلسی دوم.
6- ابوبکر،احمد بن حسین بن احمد نیشابوری، خزاعی، از شاگردان مبرز شریف رضی و برادرش علم الهدی مرتضی است,(مقابیس‌علامه حجت شوشتری).
7- ابو منصور، محمد بن ابی نصر محمد بن احمد بن حسین بن عبد العزیز عکبری، معدل، (رک:قصص الانبیاء راوندی).
8- قاضی، سید ابو الحسن علی بن بندار بن محمد هاشمی، از شریف رضی و برادرش مرتضی، روایت کرده (اجازه بزرگ شیخ عبد الله سماهیجی به شیخ یاسین، و اجازه دیگر او به شیخ ناصر جارودی بسال1128).
9-شیخ مفید، عبد الرحمن بن احمد بن یحیی‌نیشابوری، از شریف رضی و برادرش علم الهدی، بدون واسطه تمام تالیفات آن دو بزرگوار را روایت کرده (اجازه بزرگ شیخ عبد الله سماهیجی که قبلا یاد شد).

تالیف و تصنیف

پیرامون نهج البلاغه

اشاره

1- نهج البلاغه: از اعصار پیشین تا عصر حاضر، دانشمندان و محدثین با دقت تمام، همت به حفظ این کتاب گماشته و مانند قرآن کریم آنرا بعنوان تبرک حفظ می کرده اند، از کسانی که نزدیک به دوران مولف، در شمار حافظان این کتاب بشمار آمده اند، قاضی جمال الدین محمد بن حسین بن محمد کاشانی است و چنانکه شیخ منتجب الدین در فهرست خود یاد کرده، نهج البلاغه را از حفظ می نوشته است.
اضافات چاپ دوم:
[و از حافظان این کتاب در دوران پیشین: خطیب ابو عبد الله محمد فارقی، درگذشته سال 564است، چنانکه ابن کثیر در تاریخ خود ج12 ص 260 و ابن جوزی در کتاب " منتظم"ج 10 ص 229 یاد کرده اند].
و در این دورانهای اخیر: از جمله، علامه پارسا، سید محمد یمانی مکی حائری درگذشته 28 ربیع الاول سال 1280 در حائر مقدس حسینی.
و از جمله دانشمند مورخ شاعر، شیخ محمد حسین مروت.معروف به " حافظ " عاملی.سرورمان سید صدر الدین کاظمی بنقل ازعلامه شیخ موسی شراره می گفت که این مرد تمام قاموس اللغه و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و چهل هزار قصیده از حفظ داشت.
و بعضی از بزرگان‌می گفت که: کامل ابن اثیر را از اول تا بآخر نیز حفظ داشته است، واقعا این فضل خدائی است که به هر که خواهدعطا فرماید.
و نیز از دورانهای بسیارقدیم، نزدیک به عصر مولف، دانشمندان به شرح این کتاب شریف پرداخته، و تاکنون بیش از 70 شرح بر آن نوشته اند، از جمله:
1 - سید علی ابن الناصر، معاصر سرورمان شریف رضی، به نام " اعلام نهج البلاغه " و آن اولین و قدیمی ترین شرح نهج البلاغه میباشد.
2- احمد بن محمد، و بری، از دانشمندان قرن پنجم.
3- ضیاء الدین، ابو الرضا، فضل الله راوندی، قسمتهائی از نهج البلاغه را در سال

[صفحه 298]

511بعنوان تعلیق و پاورقی شرح‌نوشته.
4- ابو الحسن، علی بن ابی القاسم: زید بن امیرک: محمد بن ابی علی: حسین بن ابی سلیمان: فندق بن ایوب بن حسن بن احمد بن عبد الرحمن بن عبید الله بن عمر بن حسن بن عثمان‌بن ایوب بن خزیمه بن عمر بن خزیمه بن‌ثابت: " ذو الشهادتین " از صحابه رسول خدا، این مرد که‌از بیهق

نیشابوراست، در شمار مشایخ ابن شهر آشوب بوده و نهج البلاغه را در سال 516 نزدشیخ حسن بن یعقوب قاری خوانده و شرحی‌بر آن نوشته بنام " معارج نهج البلاغه ".در روز شنبه 27 شعبان در سبزوار متولد شده و در سال 565 دار فانی را وداع گفته است.
5- ابو الحسین، سعید بن هبه الله، قطب الدین راوندی، درگذشته 573، نام شرحش: " منهاج البراعه ".
6- شیخ ابوالحسین، محمد بن حسین بن حسن بیهقی نیشابوری، مشهور به " قطب الدین کیدری " شرحی دارد به نام " حدائق الحقائق " در سال 576 از این شرح فارغ شده.
7- افضل الدین، حسن بن علی‌بن احمد ماهابادی، از اساتید شیخ منتجب الدین صاحب " الفهرست " درگذشته بعد از سال 585 میباشد.
8- قاضی، عبدالجبار.علامه نوری در " مستدرک " در شمار شارحین نهج البلاغه‌نام او را یاد کرده، و این نام بین جماعتی از دانشمندان معاصر شیخ طوسی مشترک است.

[صفحه 299]

9- فخر رازی، محمد بن عمر طبری شافعی، درگذشته 606، چنانکه " قفطی " در " تاریخ الحکماء "یاد کرده.
10- ابو حامد، عز الدین، عبد الحمید، مشهور به " ابن ابی الحدید " معتزلی مدائنی، درگذشته 655، شرح او معروف و متداول است، سلطان محمود طبسی که ذکرش خواهد آمد،آنرا تلخیص کرده.
11- سید، رضی الدین، ابو القاسم، علی بن موسی بن طاوس، حسینی درگذشته664.
12-ابو طالب، تاج الدین، معروف به " ابن‌الساعی " علی بن انجب بن عثمان بن عبد الله بغدادی، درگذشته.674 این دانشمند تالیفات فراوانی دارد، از جمله شرح نهج البلاغه است چنانکه در " منتجب المختار " ص 138 آمده.
13- کمال الدین شیخ میثم بن علی بن میثم،بحرانی، درگذشته 679، سه شرح بر نهج البلاغه دارد: چک.متوسط.
14- شیخ احمد بن حسن ناوندی، از دانشمندان قرن هفتم، شاگرد شیخ جمال الدین ورامینی.حواشی فراوانی بر " نهج البلاغه " از تقریرات استادش ورامینی ثبت کرده.
15- علامه حلی، جمال الدین، ابو منصور، حسن بن یوسف بن مطهر، درگذشته726.
16 - شیخ، کمال‌الدین ابن عبد الرحمن بن محمد بن ابراهیم عتائقی حلی،

یکی از دانشمندان قرن هشتم، شرحی دارد در چهار جلد.
17- یحیی بن حمزه علوی یمنی، از پیشوایان زیدیه، درگذشته 749، در شرح خود، به حل مشکلات لغوی نهج البلاغه اکتفا کرده است.
18- سعدالدین، مسعود بن عمر بن عبد الله تفتازانی شافعی، درگذشته 791 یا 792 یا793.
19- سید افصح الدین محمد بن حبیب الله بن احمد حسینی، تاریخ فراغت از

[صفحه 300]

شرح، سال881.
20- مولی، قوام الدین، یوسف بن حسن، مشهور به " قاضی بغداد " در حدود سال 927 درگذشته است.
21- ابو الحسن، علی‌بن حسن زواره از شاگردان محقق کرکی.شرحی بزبان فارسی دارد بنام " روضه الابرار " که در سال 947 از نوشتن آن‌فراغت یافته.
22- مولی جلال الدین، حسین بن خواجه شرف الدین عبد الحق اردبیلی معروف به " الهی " درگذشته سال 950، شرحی بزبان فارسی نوشته بنام " منهج الفصاحه ".
24-مولی فتح الله ابن مولی شکر الله کاشانی، درگذشته 988، شرحی فارسی بنام: " تنبیه الغافلین و تذکره العارفین ". 24 -عز الدین، علی بن جعفر: شمس الدین آملی، از شاگردان شیخ علی بن هلال جزائری، شرح فارسی.
25- مولی، عماد الدین علی قاری استر آبادی، از بزرگان قرن دهم، حاشیه بر نهج.
26- مولی، شمس بن محمد بن مراد، در سال 1013، شرح ابن ابی الحدید معتزلی را ترجمه کرده است.
27- شیخ بهائی عاملی، درگذشته 1031، شرحی بر نهج البلاغه نوشته که ناتمام مانده، این را " برقعی " در نامه که بمن نگاشته، تذکر داده است.
28- شیخ الرئیس، ابو الحسن میرزا قاجار، شرحی‌نوشته، ناتمام.(نامه مزبور برقعی).
29- شیخ نور محمد، ابن قاضی عبد العزیز، ابن قاضی طاهر محمد، محلی‌شرح فارسی به سال1028.
30 - مولی عبد الباقی خطاط صوفی، تبریزی، درگذشته 1039، شرح فارسی بنام " منهاج الولایه ".

[صفحه 301]

31 - مولی، نظام الدین، علی بن حسن جیلانی، شرحی‌بنام: " انوار افصاحه " نوشته در سه جلد، از نگاشتن جلد اول در تاریخ چهارم ربیع الاول 1053 فارغ شده.
32-شیخ حسین بن شهاب الدین بن حسین عاملی کرکی، درگذشته 1076 در سن 68 سالگی.
33- فخر الدین، عبد الله بن موید بالله.شرح ابن ابی الحدید را تلخیص کرده بنام " العقد النضید المستخرج من شرح ابن ابی الحدید " نسخه یافت شده با تاریخ1080.
34- سید ماجد بن محمد بحرانی، درگذشته 1097، شرح او ناتمام ماند.
35- شیخ محمد مهدی بن ابی تراب سهندی،شرح فارسی، تاریخ فراغ، ماه رمضان 1097.
36 - میرزا علاء الدین محمد گلستانه، درگذشته 1100، شرحی بنام " حدائق الحقائق " و شرحی کوتاه بنام "بهجه الحدائق ".
27- سید حسن بن مطهربن محمد یمنی، جرموزی، حسنی (1110-1044).شوکانی در " البدر الطالع " ج 1 ص 311 از شرح او یاد کرده.
38- مولی تاج الدین حسن، معروف‌به " ملاتاجا " پدر فاضل هندی، درگذشته 1137 شرحی دارد بزبان فارسی،در اصفهان دیده شده. 39- مولی محمد صالح بن محمد باقر، روغنی، قزوینی، ازبزرگان قرن یازدهم شرح فارسی، چاپ ایران.
40- سید نعمه الله بن عبد الله، جزائری شوشتری، درگذشته 1112، شرحی در سه جلد.
41- مولی، سلطان محمود بن غلامعلی طبسی قاضی، از شاگردان علامه مجلسی.

[صفحه 302]

42- مولی،محمد رفیع بن فرج گیلانی، درگذشته حدود 1160 در مشهد رضوی.
43- شیخ محمد علی بن شیخ ابو طالب زاهدی، گیلانی اصفهانی، درگذشته 1181 در هند، برخی خطبه ها را شرح نوشته.
44- سید عبد الله بن محمد رضا، شبر حسینی کاظمی، درگذشته 1242، دو شرح دارد.
45- امیر محمد مهدی، خاتون‌آبادی اصفهانی، درگذشته.1263 شرح فارسی.

46- حاج سید محمد تقی بن امیرمحمد مومن حسینی قزوینی، درگذشته.1270 شرح فارسی.
47- میرزا باقر نواب ابن محمد بن محمد لاهیجی اصفهانی. به فرمان سلطان فتحعلی شاه قاجار شرحی بفارسی نگاشته که در ایران چاپ شده.
48- حاج نصر الله بن فتح الله دزفولی، به فرمان سلطان ناصر الدین شاه قاجار شرح ابن ابی الحدید را به فارسی ترجمه کرده و تحقیقاتی بر آن افزود.تاریخ فراغ1292.
49 - سید صدر الدین بن محمد باقر موسوی، دزفولی، از شاگردان آقا محمد بیدآبادی.
50-سید مفتی عباس، درگذشته 1306 (یکی از شعراء " غدیر " در قرن چهاردهم).برقعی ضمن نامه به من نوشته که شرحی بر نهج البلاغه دارد.
51- مولی احمد بن علی اکبر مراغی تبریزی، درگذشته پنجم محرم 1310 تعلیقه بر مشکلات نهج البلاغه دارد.
52- شیخ بها الدین محمد (از شعراء غدیر در قرن چهاردهم) شرحی دارد (نامه برقعی).
53- استاد، محمد حسن، نائل مرصفی، مشکلات لغوی نهج را شرح کرده و به صورت پاورقی ذیل کتاب، در مصر به چاپ رسیده، سال1328.
54 - شیخ محمد عبده، درگذشته1323.
55 - حاج میرزا حبیب الله موسوی‌خوئی، درگذشته حدود.1326 شرحی

مفصل به نام " منهاج البراعه ".
56- شیخ جواد طارمی ابن حاج مولی محرم علی زنجانی، درگذشته1325. نام آن: "شرح الاحتشام علی نهج بلاغه الامام ".
57- حاج میرزا ابراهیم خوئی، در سال 1325 شهید شده، شرحی بنام: " الدره النجفیه " دارد.در تبریز سال 293 چاپ شده.
58- جهانگیرخان قشقائی درگذشته 1328 در اصفهان.
59- سید اولاد حسن بن محمد حسن هندی، درگذشته 1338، بنام " الاشاعه ".
60- شیخ محمد حسین بن محمد خلیل شیرازی، درگذشته 1340.
61- سید علی اطهر کهجوی هندوی، درگذشته شعبان1352.
62 - استاد محی الدین خیاط، ساکن‌بیروت.شرح او در سه جلد چاپ شده.
63- سید ذاکر حسین اختر دهلوی، معاصر، شرح بزبان اردو.
64- استاد محمد بن عبد الحمید مصری، شرح محمد عبده، باضافه بعضی

افادات و تحقیقات او با هم چاپ شده.
65- سید ظفر مهدی لکهنوی، شرح بزبان اردو.
66- سید هبه الدین محمد علی، شهرستانی، شرح بنام " بلاغ المنهج ".
67- شیخ محمد علی بن بشارت خیقانی، شرحی دارد که در قصیده شیخ احمد نحوی در ستایش همین شارح یاد شده.

و لقد کسی نهج البلاغهفکره
شرحا فاظهر کل خاف مضمر

در نامه برقعی به من نام این شارحان نیز یاد شده:
68 - میرزا محمد تقی الماسی، نوه علامه مجلسی.شرح فارسی، تمام نشده.
69- شیخ عبد الله بحرانی، صاحب " عوالم ".
70- شیخ عبدالله بن سلیمان بحرانی، سماهیجی.
71- حاج مولی علی، علیاری تبریزی.
72- شیخ ملا حبیب الله کاشانی.صاحب تالیفات گرانبها.

[صفحه 304]

73- سید عبد الحسین حسینی، آل کمونه، بروجردی.
74 - میرزا محمد علی بن محمد نصیر، چهاردهی گیلانی، شرح در سه جلد.
75- میرزا محمد علی قراچه داغی تبریزی.
76- استاد محمد محیی الدین عبد الحمید، معلم دانشکده " اللغه العربیه " در دانشگاه " الازهر ".شرح شیخ محمد عبده را دیده و مباحث مهمی بر آن افزوده که مجتمعا در ذیل نهج البلاغه در مطبعه استقامت مصر چاپ شده.
زیادات چاپ دوم:
[مطلع شدیم که جمعی از بزرگان معاصر، در پیرامون " نهج البلاغه " تالیفات گرانبها و یادداشتهای پرارزشی تهیه کرده اند، از جمله:
77 - حاج میرزا خلیل، صیمری، کمره ای، طهرانی، شرحی طولانی و مفصل در 24 جلد ترتیب داده که برخی اجزا مهم آن در تهران به طبعرسیده.
78- سید محمود طالقانی، شرحی بس طولانی که برخی مجلدات آن بطبع رسیده.
79- حاج سید علی نقی، فیض الاسلام، اصفهانی، در 6 جلد با خط زیبا چاپ شده.
80- حاج میرزا محمد علی، انصاری قمی، با نظم و نثر فارسی در چند جلد

با سبکی زیبا چاپ شده.
81- جواد فاضل، برخی خطبه ها رابا زبانی شیرین و بیانی نمکین به فارسی برگردانده[.

[صفحه 305]

همه این دانشمندان وبزرگانی که نهج البلاغه را شرح و تعلیق نوشته اند تردیدی ندارند که این کتاب، گرد آورده شریف رضی است، فرهنگهای شیعه هم بطور کلی بر این معنی اتفاق نظر دارند و هیچیک از ارباب تراجم را از دوران مولف تا عصرحاضر، ملاحظه نخواهید کرد، جز اینکه می بینید صریحا نسبت کتاب را به شریف‌رضی صحیح دانسته و بر این معنی جزم ویقین دارد، مانند فهرست ابو العباس نجاشی درگذشته 450، و فهرست شیخ منتجب الدین، درگذشته 585، و...و....

خواننده گرامی می تواند با مراجعه به‌صورت اجازاتیکه دانشمندان و محدثین برای اصحاب خود نوشته اند، صحت این معنی را دریابد، از جمله:

1 - اجازه شیخ محمد بن علی بن احمد بن بندار، به شیخ فقیه ابو عبد الله حسین، دائر به روایت کتاب نهج البلاغه، تاریخ اجازه: جمادی‌الاخره سال499.

2 - اجازه شیخ علی بن فضل الله حسینی، به‌علی بن محمد بن حسین متطبب، راجع به روایت نهج، تاریخ اجازه، رجب سال589.

3 - اجازه شیخ نجیب الدین یحیی بن احمد بن یحی حلی، به سید عز الدین‌حسن بن علی، معروف به " ابن الابرز "، روایت همین کتاب، تاریخ اجازه شعبان655.

4- اجازه علامه حلی، به " بنی زهره " تاریخ:723.

5 - اجازه سید محمد بن حسن ابن ابو الرضا علوی، به جمال الدین ابن ابو المعالی سال730.

6- اجازه فخر الدین محمد فرزند علامه‌حلی، به " ابن مظاهر "، سال741.

7-اجازه استادمان شهید اول، به شیخ " ابن نجده " سال770.

8 - اجازه شیخ علی بن محمد بن یونس، بیاضی، صاحب " صراط المستقیم " به شیخ ناصر بن ابراهیم بویهی، احسائی، سال852.

9 - اجازه شیخ علی، محقق کرکی، به مولی حسین استرابادی سال907.

[صفحه 306]

10- اجازه محقق کرکی، به شیخ ابراهیم، سال934.

11 - اجازه محقق کرکی، به قاضی صفی الدین عیسی، سال937.

12- اجازه شهید ثانی، به شیخ حسین بن عبد الصمد عاملی، سال941.

13- اجازه شیخ حسن فرزند شهید ثانی، متن اجازه بسیار مفصل است.

14-اجازه شیخ احمد بن نعمه الله بن خاتون، به مولی عبد الله شوشتری سال988.

15 - اجازه شیخ محمد بن احمد بن نعمه الله بن خاتون، به سید ظهیر الدین همدانی، سال 1008.
16 - اجازه علامه، مجلسی اول به شاگردش آقا حسین‌خونساری، سال 1062.
17- اجازه علامه،مجلسی اول، به فرزندش علامه مجلسی دوم.اجازه طولانی است بتاریخ 1068.
18 - اجازه شیخ صالح بن عبد الکریم، به‌مولی محمد هادی فرزند محمد تقی شولستانی، سال1080.
19 - اجازه مجلسی‌دوم، به سید میرزا ابراهیم نیشابوری،بتاریخ1088.
20- اجازه علامه‌مجلسی، به سید نعمه الله جزائری، بتاریخ1096.
و اجازات دیگر.
بالاتر از تمام این دلائل، تصریحات شریف رضی‌است که خود در کتابهایش بدان حواله کرده است، مثلا در جز پنجم از تفسیرش‌ص 167 می گوید:
" و کسی که مایل است تاریخ این موضوع را که بدان اشاره کردیم، بداند. باید در کتاب دیگرمان بنام " نهج البلاغه " مطالعه و دقت کافی نامید، همان کتابی که گزیده سخنان امیر المومنین علیه السلام را در آن جمع آورده ایم و مشتمل بر سه باب است در فنون مختلفه معانی و رشته‌های پراکنده سخن از خطبه ها و نامه ها گرفته تا مواعظ و حکم و کلمات قصار.

[صفحه 307]

و در کتاب " مجازات نبویه " ص 223 می گوید: " این‌مطلب را در کتاب دیگرمان موسوم به " نهج البلاغه "یاد کرده ایم، همان کتابی که برگزیده تمام سخنان آن سروررا در آن گرد آورده ایم ".
و در ص 41 مجازات نبویه گوید: این معنی را در کتابمان نهج البلاغه ایراد کرده ایم.
و در ص 161: این کلام را در کتاب نهج‌البلاغه، ایراد کرده ایم.
و در ص 252:این موضوع را در کتابمان نهج البلاغه، ضمن سخنان آن سرور به کمیل بن زیاد نخعی آورده ایم.
و در اواخر " نهج البلاغه " ضمن توضیح کلام آن حضرت " العین وکاء السته " می نویسد:
شریف رضی گوید: در باره این استعاره در کتابمان مجازات آثار نبویه بحث کرده ایم.
و در پیش گفتار کتاب " نهج البلاغه " گوید: من در سالهای اول جوانی و شادابی زندگی، دست به تالیف کتابی زدم، بنام خصائص الائمه [ویژگیهای

ائمه اطهار] مشتمل بر خبرهای ظریف و جالب و کلمات‌گهربار آنان... تا آخر " و کتاب خصائص الائمه، اینک موجود است، و حتی‌دو نفر با هم اختلاف نکرده اند که این کتاب تالیف شریف رضی است.
در این‌صورت، سخن جاهلانه که برخی از نویسندگان اظهار داشته: یعنی کتاب را به برادرش علم الهدی نسبت داده، وبعد هم، او را متهم ساخته که " تمام کتاب و یا قسمتی از آن پرداخته خود اوست که بنام امیر المومنین شهرت داده " -
و یا سخن آن نویسنده دیگر، که بدون دلیل ادعا کرده و گفته: " بیشتر مطالب این کتاب باطل و ساخته شریف رضی است " با آنکه عظمت مقام اواز حیث دانش و جلالت و وثوق و اعتمادمانند خورشید آسمان درخشان است.

[صفحه 308]

و یا آن نویسنده دیگر که مردد مانده آیا این کتاب تالیف شریف رضی است یا برادرش شریف مرتضی، و بالاخره‌ساخته این یا آن -
هیچیک از این سخنان را در بازار حقیقت ارج و ارزشی‌نیست، و هیچ مجملی برای آن نمیتوان سراغ گرفت، جز اینکه بگوئیم تعصب چشم نویسنده را کور کرده است.ضمنا جهالت‌عمیق آنانرا به رجال و بزرگان شیعه وتالیفات آنان میرساند.
شگفت تر سخنی که دیده ام گفته ذهبی در " طبقات " ج3 ص 289 میباشد که می نویسد: " در این‌سال یعنی سال 436، شیخ حنیفه علامه محدث ابو عبد الله حسین بن موسی حسینی: شریف رضی، سازنده کتاب " نهج البلاغه " دار جهان را بدرود گفت ".
ابن ابی الحدید، در شرح نهج، ج 2 ص 546، بعد از اینکه خطبه ابن ابی الشحماء عسقلانی کاتب را می آورد می گوید:
این زیباترین خطبه است که این نویسنده ماهر القا کرده، و چنانکه مشاهده میشود با زحمت هر چه بیشتر آنرا ساخته و پرداخته و با مطالعه کافی از عیب و عوارض پیراسته،با وجود این از سستی و بی مایگی خود خبر می دهد.
من از این رو خطبه او راآوردم، که بسیاری از کوته فکران، خودسرانه می گویند " قسمت بیستر نهج البلاغه، کلام نو پرداخته است که جمعی از شیعیان فصیح ساخته و پرداخته اند " و چه بسا برخی از آنرا به ابو الحسن رضی و یا غیر او نسبت داده اند.
تعصب چشم آنانرا کور کرده که ازراه روشن دور افتاده و به کوره راه تاریک منحرف شده اند و علت آن جز سرگشتگی و بی معرفتی به سبک و

اسلوب سخن نیست.
من در اینجا با کلامی موجزو مختصر، اشتباه و مغالطه این اندیشه را روشن می سازم، میگویم: از دو حال خارج نیست یا تمام نهج البلاغه ساخته و پرداخته شده و به علی امیر المومنین نسبت یافته یا اینکه تنها برخی از آن ساختگی است، و قسمت دیگر، واقعا از سخن آن بزرگوار است.
احتمال اول قطعا یاوه و باطل است، چون یقین داریم که با تواتر، برخی از

[صفحه 309]

خطبه ها و نامه ها از آن حضرت روایت شده، و محدثین همگی یااکثرشان و نیز مورخین اسلامی، بیشتر آنرا نقل کرده اند، با اینکه شیعه نیستند تا بگوئیم از مهب خود جانبداری کرده اند.
احتمال دوم، گواه ادعای ماست، زیرا هر کس باسخن و خطابه انس یافته و در علم بیان‌از تحصیلات کافی برخوردار بوده و در باب فصاحت و بلاغت صاحب ذوق و تشخیص باشد، قهرا می تواند، کلام رکیک و بی‌پایه را از کلام فصیح جدا کرده و سخن‌عرب اصیل را از نوپرداز باز شناسد، وکسیکه دارای چنین ذوق و ادراکی بوده و بر مجموعه دست یابد که گفته جمعی یا دو نفر از خطبا در آن مسطور باشد خواهد توانست بین این سخن و آن سخن، این سبک و آن سبک امتیاز دهد.
ملاحظه‌نمی کنید که ما با همین دانش و معرفتی که به شعر و نقادی آن داریم اگر دیوان ابو تمام را ورق بزنیم، ومشاهده کنیم که در آن دیوان چند قصیده یا یک قصیده از دیگران ثبت شده، با ذوق و ادراک، تفاوت آنرا با شعرا بی تمام و سبک و اسلوب او درک خواهیم کرد.
ملاحظه کنید، نقادان و شعرشناسان، از اشعار منسوب به ابی تمام، قصائد فراوانی را حذف و اسقاط کرده اند، چون با شیوه او در نظم سخن‌مباینت داشته است، و با همین روش در اشعار ابو نواس، مطالعه کرده چکامه های فراوانی را ساقط کرده اند، چون با سبک و شیوه او در پرداختن شعر آشنائی داشته اند.
نقادان ادب، در باره شعر دیگران هم غیر از ابو تمام وابو نواس، با همین روش به تحقیق و بررسی برخاسته اند، و دلیل آنان، تنها ذوق ادبی و توجه به سبک ویژه هریک از شعراء بوده است.
شما با تامل و دقت در کتاب " نهج البلاغه " نیز ملاحظه می کنید که تمام آن چون آب یکرنگ و یک طعم است با یک روح و یک روش، درست مانند جسم بسیطی که اجزا آن هیچگونه تفاوتی با هم ندارند، و مانند قرآن کریم که اول آن‌با وسط و وسط آن با آخرش یکسان است، هر سوره یا هر آیه

که مورد تامل قرار

[صفحه 310]

گیرد با سایر سور و آیات، از حیث برداشت، روش، اسلوب، مسلک، نظم و ترتیب، متحد و برابر است، اگر نهج البلاغه، قسمتی از آن ساختگی و قسمت دیگر صحیح و مسلم بود، یک چنین اتحادی در سبک و اسلوب نداشت.
با این‌برهان روشن، سرگشتگی و گمراهی آنانکه‌می گویند قسمتی از این کتاب جعلی و ساختگی است آشکار و هویداست.
ضمنا باید دانست که گوینده این سخن با طرح‌این احتمال، اشکالات فراوانی بر مسلمیات مذهب خودش وارد می کند که از عهده پاسخ بر نخواهد آمد، زیرا اگرپای این گونه احتمالات در میان بیاید، و تا این حد تسلیم وسوسه و تردید شویم به هیچ حدیث رسول خدا هم وثوق و اطمینان نخواهیم یافت، و رواست که کسی در صدد طعن و انکار بر آمده و بگوید: این خبر جعلی است، این سخن ساختگی است، و همچنین، خطبه ها ومواعظ و سخنان دیگری که از ابوبکر و عمر نقل شده است.
باری، منکر نهج البلاغه، هر شاهد و قرینه ای را که در روایات رسول خدا و پیشوایان بر حق و سخنان صحابه و تابعین و نوشته های دبیران و خطیبان، معتبر می شناسد، دوستان امیر المومنین علی را می رسد که بهمان شواهد و قرائن در اثبات نهج‌البلاغه و سایر فرمایشات آن سرور، استناد کنند، و این مطلب واضحی است.
سخن ابن ابی الحدید، پایان پذیرفت.
و همو در ج 1 ص 69، آخر خطبه شقشقیه می گوید:
استاد من ابو الخیر، مصدق بن شبیب واسطی در سال603 می گفت: این خطبه یعنی خطبه شقشقیه، را بر استاد، ابو محمد، عبدالله بن احمد، معروف به " ابن الخشاب " درگذشته 568، قرائت می کردم، موقعی که باین کلام رسیدم یعنی‌اظهار تاسف ابن عباس که گفته بود: " بخدا سوگند آنقدر که از ناتمام ماندن‌سخن امیر المومنین متاسف شدم از فوت هیچ سخنی متاسف نشده ام " ابن خشاب بمن گفت: اگر من حاضر بودم به ابن عباس می گفتم: "مگر، در دل پسر عمویت علی عقده باقی مانده که در این‌خطبه بر ملا نکرده باشد؟ تا بگوئی: کاش سخنش را تمام کرده بود بخدا سوگند

[صفحه 311]

برای هیچکس از پیشقدمان و دنباله روان حرمتی بجا نگذاشته، و کسی نبوده که نام نبرد جز رسول خدا ".
استادم مصدق گفت: ابن خشاب مردی شوخ طبع بود، بدو گفتم: فکر می کنید که این خطبه ساختگی باشد؟ پاسخ داد: نه بخدا سوگند، همانطور که یقین دارم تو مصدقی یقین دارم که این خطبه از سخنان علی است.گفتم: بسیاری از مردم‌گویند که این خطبه ساخته دست " رضی "است.
پاسخ داد: کجا " رضی " ویا غیر او میتوانند با این سبک و اسلوب بدیع خطبه ای بپرورانند؟ ما تمام رسائل و منشآت رضی را دیده ایم،راه و روش او رادر پرداخت نثر فهمیده و شناخته ایم، میان ماه من تاماه گردون، تفاوت از زمین تا آسمان است.
بخدا سوگند: من این خطبه را در کتابهائی دیده ام که دویست سال قبل از سید رضی تالیف شده، بخدا این خطبه‌را با خط کسانی از علما ادب دیده و شناخته ام که پیش از ابو احمد نقیب پدر سید رضی نوشته اند و بیادگار نهاده اند؟.
شارح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید گوید: من نیز قسمت های زیادی از این خطبه را در تالیفات استادمان ابو القاسم بلخی پیشوای معتزله بغداد، دیده ام که سالها پیش از تولد رضی زندگی داشته، و قسمت های‌دیگری از آنرا در کتاب ابو جعفر "ابن قبه " از متکلمین امامیه دیده ام، و آن، کتاب مشهوری است که به نام" الانصاف " خوانده می شود و " ابن قبه " ازشاگردان شیخ ابو القاسم بلخی است و در همان دوران قبل از حیات سید رضی زندگانی را بدرود گفته‌است. سخن ابن ابی الحدید پایان پذیرفت.
علامه شیخ هادی آل کاشف الغطا کتابی پرداخته در 66 صفحه‌که تنها پیرامون کتاب نهج البلاغه، وشبهات وارده بر آن بحث می کند، کتاب بطور جامع و کامل تهیه شده و نیکو ازعهده مطلب برآمده است.شیخ محمد عبده نیز، در مقدمه شرح خود پیرامون کتاب نهج، سخنان جالبی آورده، و استاد حسین بستانه، استاد سابق ادبیات عرب در دبیرستان مرکزی زیر عنوان: " ادب الامام علی و نهج البلاغه " متعرض تمام

[صفحه 312]

اشکالات شده، و با بحث و تنقیب و جوابگوئی از توهمات یاد شده،اعتبار آن را تایید و تثبیت کرده است، این مقاله در شماره چهارم از سال‌پنجم مجله " الاعتدال " در نجف اشرف به چاپ رسیده است.
علامه سید هبه الدین شهرستانی، رساله پیرامون اعتبار و صحت کتاب نهج تالیف نموده وموقعیت علمی و جهانی آنرا روشن ساخته‌است، این رساله

تحت عنوان " ما هو نهج البلاغه " در صیدا چاپ شده و بعدبه وسیله یکی از فضلاء ایران، در تهران بفارسی ترجمه شده و برخی فوائدو اطلاعات بر آن افزوده شده است.

2 - خصائص الائمه مولف، نام کتاب را در دیباچه نهج البلاغه یاد کرده و کتابرا ستوده است، یک نسخه از این کتاب نزد من هست، در این کتاب، برخی از کلمات امیر المومنین را شرح و توضیح داده و در بسیاری از مواضع کتاب نام خود را برده است.با این حال، شگفت است که علامه حلی گفته: " در عراق نسخه هائی به اسم " خصائص الائمه " یافت می شود که از حیث اسلوب و روش با نام کتاب " ویژگیهای پیشوایان " تناسب دارد، ولی نسبت آن به مولف قطعی نیست.
3- مجازات آثار نبویه، در بغداد سال 1328 چاپ شده.
4-تلخیص البیان عن مجاز القرآن در چند موضع از کتاب مجازات نبویه از آن نام برده است.صفحات 145,9:3,2را ملاحظه کنید.
5- حقائق التاویل فی متشابه التنزیل نام تفسیر اوست که درکتاب " مجازات نبویه " از آن یاد کرده، گاهی نام آنرا حقائق التاویل نهاده و گاهی بعنوان کتاب مفصل در متشابه قرآن.نجاشی از آن با نام " حقائق التنزیل " یاد کرده و صاحب عمده الطالب با نام " المتشابه فی القرآن ".
6- معانی القرآن، و این کتاب سومی است که پیرامون قرآن نگاشته است ابن شهر آشوب در " معالم العلماء " ص 44 از آن یاد کرده و می گوید: مانند آن کمیاب

[صفحه 313]

است، و نسابه عمری در کتاب " المجدی " گوید:قسمتی از این تفسیر را ضمن یک جلد مشاهده کردم، بسیار نمکین و پسندیده است، اگر بخواهیم مقیاسی بدست دهیم، باید بگوئیم مانند تفسیر ابو جعفر طبری و یا مفصل تر از آن خواهد بود، ابن خلکان هم می گوید: " مشکل است که‌مانند آن یافت شود، گواه است بر سعه اطلاعات او در نحو و لغت ".
ولی احتمال می رود که این کتاب مورد ستایش همان تفسیر نامبرده قبلی باشد.
7- حاشیه پیرامون اختلاف فقها.
8- حاشیه بر ایضاح ابو علی فارسی.
9- الحسن من شعر الحسین، قسمتی از زبده اشعار ابن الحجاج را گرد آورده که شرح حال او را ضمن شعراءقرن چهارم یاد کردیم.
10-"الزیادات"در شعر ابن الحجاج نامبرده.

11- " الزیادات" در شعر ابو تمام که ضمن شعراء قرن سوم به شرح حال او پرداختیم.
12- گزیده شعر ابواسحاق صابی.
13- نامه هائیکه میان او و ابو اسحاق به صورت شعر مبادله شده.
و در عمده الطالب این چند کتاب را هم نام می برد:
14 - رسائل و منشات، در سه جلد.و چنانکه در فهرست ابن ندیم ص 194 یاد شده، ابو اسحاق صابی درگذشته قبل‌از سال 380، مراسلات شریف رضی را بصورت کتاب در یکجا گرد آورده است.
15- اخبار قضاه بغداد.
16- شرح حال پدر بزرگوارش " طاهر " که در سال 379، بیست و یکسال پیش از درگذشت پدربرشته تحریر کشیده است.

[صفحه 314]

و در کتاب تاریخ آداب اللغه، این چندکتاب را هم افزون یاد کرده:
17 - " انشراح الصدر " یا اشعار برگزیده.
و من گویم: این کتاب، تالیف یکی از ادباست که از دیوان شریف رضی گزین ساخته است، چنانکه در " کشف الظنون "ج 1 ص 513 آمده.
18- طیف الخیال.مجموعه است که بنام شریف رضی ثبت شده.
و من گویم: این کتاب از تالیفات برادرش سید مرتضی است.
19- دیوان شعر، که چاپ شده و آوازه اش در همه جا پیچیده است.ابن خلکان گوید: جماعتی به گرد آوردن اشعار رضی همت گماشتند، آخرین گرد آورده را ابو حکیم خبری عرضه کرده است.

[صفحه 315]

صاحب ابن عباد که شرح حالش درشمار شعراء قرن چهارم گذشت، پیکی به بغداد گسیل داشت که دیوان شریف رضی را برای او رونویس کند، ضمنا نامه همراه آن برای شریف رضی فرستاد، و آن‌در سال 385 سال وفات صاحب بود، شریف رضی که از ماجرا مطلع شد، دیوان خود را برای او ارسال نموده و هم قصیده در ثنای او سرود که از آن جمله است:
-میان من و تو دو حرمت دست بهم داده: نثر من که اقتدایش به توست و شعرم.
-با پیوست علم و ادب که جوانمردان را بهم پیوند دهد، نه چون پیوند عشیره و تبار.
- اگر اشعار خود را بتو هدیه سازم، بسان بافته آهنی است که بر داود

عرضه گردد.
" تقیه " دخت سیف الدوله، درگذشته سال 399، از مصر کسی‌را گسیل داشت که دیوان شریف رضی را برای او رونویس کند، روزی که دیوان بدستش رسید، گفت هدیه گرانبهاتر از آن سراغ ندارم.
این موضوع، شاهد این است که شریف رضی، توجه تامی به شعر خود داشته و آنرا در دوران زندگی خودجمع آوری کرده که برای رونویس آن خدمت شریف رضی می آمده اند.و چه بساترتیب دیوانش مانند دیوان برادرش سیدمرتضی بر اساس تاریخ و سالهای نظم اشعار بوده است.

واضح است که هر کس بر روحیات سرورمان‌شریف رضی واقف شود، و موقعیت ارجمند او را از جنبه علم، ریاست و مقام رفیع بشناسد، مقام شعر و شاعری را، دون مقام او خواهد یافت، و روح او را برتر از روح دگر شاعران.
- می بیند که هنر شعر بر شخصیت او نیفزوده و نه‌در مناعت و شرافت او اثری

[صفحه 316]

داشته.عظمت و مقامی برای او کسب نکرده و نه در پیشرفت اجتماعی او یارو مددکارش بوده است، او قبل از دهسالگی به قافیه سنجی پرداخته و موقعی که دهساله بوده ضمن قصیده چنین‌سروده:
- مجد و سروری، می داند بازیچه دست من است، گرچه در سرگمیهای کودکان غوطه ورم.

انی لمن معشران جمعوا لعلی
تفرقوا عن نبی او وصی نبی

- من از آن خاندانم که چون برای مهمی گرد هم آیند، شکوه و جلالشان بهنگام پراکنده شدن، نمودار شود: آن یک پیامبر است و آن دگر وصی،آن یک نقیب و آن دگر شریف و...
- اگرخواهی، از همت عالیم سراغ گیر که در قلب ستارگان رخشان جای گرفته.
- اگر بخواهم، اراده ام چون خار بر چشم صاحبان دولت می خلد و آنان را غرق خون می سازد.
- چه میدانهای پیکار که‌پنجه مرگ گلوی دلاوران را از نزدیک فشرد.
- هیولای مرگ در صفوف لشکر به پا خاست و با ضرب شمشیر بران پیکر دلیران را به خاک افکند.
- شمشیرها در دل دشمن بهم پیوست و سنان نیزه هادر خود و جوشن فرو نشست.

بکت علی الارض دمعا من دمائهم
فاستغربت من ثغور النور و العشب

- از خون دشمنان،دم شمشیر و ناوک نی اشک ریزان گشت و صفحه این مرز و بوم از گل و لاله خندان شد.
شریف رضی، هنر شعر و قافیه پردازی را فضیلت و افتخار نمی دانست، بلکه آنرا وسیله برای پیشبرد مقاصد خود می شناخت، می فرمود:
- شعر برای من افتخاری نیست، ولی هر گاه دیگران به مفاخره برخیزندمن با شعر آبدارم به مقابله برخیزم.
- چکامه ام والاتر از آن است که با آن به استقبال بزرگان شتابم ولی هر کس

[صفحه 317]

به زیارت من آید شعر نمکین خود را تحفه حضور سازم.
- سروده که لایق حضور شاهان است، چونان " مثل سائر" که بهر مرز و بوم روان است.
- گرچه من در این میدان صاحب سر و افسرم، از حرفه شاعری بیزارم.
و هم گوید:

و ما قولی الاشعار الا ذریعه
الی امل قد آن قود جنیبه

و انی اذا ما بلغ الله غایه
ضمنت له هجر القریض و حوبه

- من شعر و قصیده را وسیله آرزو ساخته ام و بزودی مهار آنرا می کشم.
- اگر خدایم بر کرسی آرزو نشاند، از قافیه پردازی و شرمساری آن بر کنار می شوم.
و هم گوید:
- تنها بدان خوشنودی که بگویند: شاعر است، خاک بر سر " شعر "که در شمار فضیلت و افتخار بر آید.
-همینت بس که بوستان شعر و احساس خرم شود، و شاخسار آن سر به آسمان ساید.
- تا چند دلباخته نظم و سرود باشی، وهنوز از مرحله گفتار پای به میدان عمل نگذاری.
- شریف رضی، در چکامه هاو قصائدش، خود را حساس ترین شعرای جهان می شناسد، گاه شعر خود را برتر از شعر " بحتری " و " مسلم بن ولید

"می بیند و گاه فروتنی کرده و خود را همپایه " فرزدق " و " جریر " می شمارد و یا همتای " زهیر " و گاه در صدد حق جوئی برآمده و با دیده ستایس‌شعر خود را می سنجد و احساس خود را مافوق احساس دگران معرفی می نماید.
بیشتر نقادان ادب، او را سرآمد شاعران قریش می شناسند، خطیب بغدادی در تاریخ خود ج 2 ص 246 می نویسد: از ابو عبد الله محمد بن عبد الله دبیر شنیدم که در حضور ابو الحسین ابن محفوظ که یکی از روساء، بود، می گفت: جمعی از بزرگان علم

[صفحه 318]

و ادب را دیدم که می گفتند " شریف رضی از همه شاعران قریش سر است " ابن محفوظ گفت: این سخن استوار و صحیح است، در میان قریش، شاعرانی یافت شده اند که خوب می سروده اند ولی کم، اما کسی که هم نیکو بسراید وهم فراوان، جز شریف رضی را ندیده ایم.
در فرهنگ رجال، بطور گسترده ازشعر و ادب او تمجید شده، چونانکه سایر مفاخر او از فضائل نفسی و کمالات روحی مورد ثنا و ستایش قرار گرفته است، در اینجا مجال وارسی و نقل تمام آن نیست، بلکه بخاطر اختصار،قسمتی از آن یاد می شود:
1- نسابه " عمری " در کتاب " مجدی " گوید: شریف رضی، در بغداد " نقیب النقباء " خاندان ابی طالب بود، هیبت و جلالی به کمال داشت، با ورع و پارسائی و زهد از دنیا و بی اعتنائی.خاندان و خویشاوندان خود را رعایت می‌کرد، از پامال شدن حقوق آنان به خشم می شد، و از جانیان و ستمکاران ایشانهم انتقام می گرفت.
او یکی از نوابغ روزگار و نزد بزرگان علم و ادب‌تعلیم یافته بود، قسمتی از تفسیر او را که بر قرآن کریم نوشته، در یک جلدزیارت کردم، زیبا و نمکین بود، اگر با تفسیر ابو جعفر طبری قیاس شود، برابر و یا بزرگتر است.
شعر و احساسش، والاتر از آن است که در وصف گنجد، تاکنون، لقب " سرآمد شاعران قریش " ویژه اوست، با توجه به اینکه حارث بن هشام، و " عبلی " و " عمر ابن ابی ربیعه " پیشاپیش آن شاعران، و محمد بن صالح موسوی حسنی، و علی بن محمد حمانی و ابن طباطبا اصفهانی، دردنباله آنان آمده اند.
2- ثعالبی در " یتیمه الدهر " گوید: اینک شریف رضی نابغه دوران، و نجیب ترین بزرگان عراق است، علاوه بر تباروالا و افتخاراتی چون خورشید عالم آرا، با فرهنگی نمایان و فضلی تابان، زیب و آزین بسته و از هر چه خوبتر، طرفی به کمال جسته.از

[صفحه 319]

این گذشته، او سرآمد شاعرانی است که از خاندان ابی طالب برخاسته اند، چه گذشتگان و چه معاصران، با آنکه در وصف آنان، شعرای برجسته و ماهری، مانند " حمانی " و " ابن طباطبا " و " ابن الناصر " و دیگران جلوه گر بوده اند.بلکه اگر گویم:
شریف رضی "اشعر قریش " است، گزافه نگفته ام و گواه آن، ضمن مراجعه به اشعارش مشهودمی شود، شعری پر مغز و استوار، خالی از عیب و عوار، که در عین روانی و سلامت قرص است و متقن،با معانی نغز و بلند، ولی چون میوه بوستان مهیای تناول و چیدن.
پدرش ابو احمد ریاست نقبائی را عهده دار بود که چون داروغه، امور داخلی خاندان ابی طالب را، رتق و فتق می کردند، او بر همه آنان حکومت داشت، به مظالم یعنی اختلافات مالی آنان رسیدگی می نمود وکاروان حج را رهبری می کرد، و تمامی این مناصب و مشاغل، در زمان حیات ابواحمد، یعنی به سال 388 به فرزندش " شریف رضی " انتقال یافت.
3- ابن جوزی در " منتظم " ج 7 ص 279 می نویسد: " رضی " در بغداد، نقیب خاندان ابی طالب بود، بعد از دوران سی سالگی، قرآن کریم را در مدتی اندک، حفظ نمود.در فقه و فرائض میراث اطلاعات کافی داشت، دانشمندی فرزانه و شاعری سخندان بود.پارسا و معتقد با همت والا، روزی از زنی، چندمجموعه یادداشت به پنج درهم خرید، یک‌جزوه آن به خط ابو علی " ابن مقله " بود، با دلال گفت تا زنک را حاضر ساخت و بدو گفت: در میان نسخه ها یک جزوه با خط ابن مقهل یافتم، اگر مایلی اینک جزوه را برگیر، و اگر بهای آنرا طالبی، اینک پنج درهم دیگراز آن تو است آن زن پنج درهم را بگرفت و دعایش کرد و رفت " شریف رضی " مردی بخشنده و با سخا بود.
4- ابن ابی الحدید، در شرح نهج البلاغه گوید: " رضی " در مدتی اندک،پس از دوران سی سالگی قرآن را حفظ کرده و بخش مهمی از فقه و فرائض (میراث) را فرا گرفت، دانشمندی ادیب،و شاعری ماهر بود، با نظمی روان و فصیح و الفاظی پر معنی و بلیغ، در پرداختن قافیه توانا و در ساختن انواع شعر مقتدر که اگر در وادی تغزل

[صفحه 320]

گام زند و بیاد معشوق ترانه و غزل ساز کند، احساس لطیف و خیال

دلپذیرش شگفتیها ببار آرد، و اگر در میدان ثنا و ستایش تازد و با نظمی سهل‌و روان، به صید معانی پردازد، هیچ شاعری بگرد او نرسد و اگر در سوک و ماتم، به سوز درون دامن زند، بر همه ماتم سرایان سبقت گیرد، و با همه اینها، دبیری سخندان و صاحب سخن بوده‌پارسا، با روحی شریف و همتی والا، پابند احکام دین، معتقد و با یقین ازهیچکس صله و جائزه نپذیرفت، حتی جوائز پدرش را باز می گرداند.
5- " باخرزی " در کتاب " دمیه القصر " ص 69 می نویسد:
در محفل پیشوایان صدرنشین و در مجلس بزرگان، صاحب پایگاه برترین است.
اگرش من زبان به ستایش گشایم، چنان است که به خورشید تابان گویم: وه چه پرتوی!
و یا به گلزار گویم: چه خرم و زیبائی؟
با شعری بدیع که اگر به مفاخره برخیزد، بر آخرین مدارج عظمت بر شود و عقد ثریا بر تارک نهد، و اگر راه تشبیب و غزل پوید، احساس لطیفش از نسیم سحری سبق جوید، تا آنجا که هر گاه غزلیات پر شورش بر سخندان ماهر خوانده شود، شیفته و شیدا، فریادش به " احسنت " بر آید و بر شور و شعف فزاید.
اگر به‌ستایش محبوبکان زبان باز گشاید، با ترانه های شیوا، چون مشاطه ای باشد در کنار پرپچهرگان رعنا، و چون به ثنای ممدوحی سخن ساز کند، با قصائد دلربا، عقل بحیرت ماند که شاعر نبوغ خود را جلوه گر ساخته یا عظمت ممدوح را.
و بهر حال چون سمند تیز گام به میدان دواند، در " وصف " باشد یا " مدح "، بخت آن کسی فیروز باشد که در " گروبندی " نام او بر زبان راند.
و اگر بسان دبیران و منشیان خامه بر دست گیرد، نثر شیوایش، چون لولو شاهوار است که بر عروس بخت نثار کند،یا دانه های شبنمی که بر چهره گل نشاند.
و بجان خودم سوگند، شهر بغداداز وجودش خرمی گرفت که او را در دامن خود بپرورد:
از پستان دجله اش شیر داد و از نسیم روحپرور خود، مشام جانش را معطر ساخت.
شعر زیبایش، چندان از آب دجله نوشید، که گوارا شد، و چندان غوطه خورد

که پاک و تابناک بر آمد، هر گاه گلزار کمالات و فضائلش بجلوه آید: بغداد

باآن خرمی و نشاط، به گشت و گزار شود، و در گرمای نیمروز به نسیم جانفزایش پناه برد.
6- رفاعی در " صحاح الاخبار " ص 61: می نویسد: شریف رضی،سر آمد شاعران قریش است، از این رو که شاعر خوش پرداز قریش، فراوان نسروده.و آنکه فراوان سروده خوش پردازد نبوده، اما شریف رضی میان این‌دو فضیلت جمع کرده است.علاوه بر این‌مردی پارسا، با تقوا، عادل و دادگستربود و ابهتی عظیم در دلها داشت.

القاب- مناصب

اشاره

بها الدوله در سال 388 سرورمان، سید رضی را با لقب " شریف اجل " تشریف داد، و درسال 392با لقب " ذو المنقبتین " و در سال 398 با لقب " رضی ذو الحسبین " و در سال 401 دستور داد که در حضورش او رابا عنوان " شریف اجل " خطاب کنند و نامه های رسمی را با همین عنوان مزین‌سازند.
البته، مناصب و کارگزاریها، در دوران سرورمان شریف رضی، فراوان ومتعدد بوده است: از جمله: وزارت، شامل: وزیر رسمی، وزیر مختار.استانداری: عام و خاص، استانداری عام‌هم یا با دستور و انتخاب از مرکز خلافت، یا در اثر غلبه و استیلاء و رسمیت یافتن اضطراری از جانب مرکز.فرماندگی لشکر، آنهم با دو صورت: تنها اداره امور لشکر و فرمان جنگ و عقب نشینی، یا به اضافه تقسیم غنائم وپیمان صلح.فرمان سرکوبی مرتدین، سرکوبی یاغیان، فرمان قضاوت و داوری،سرپرستی مظالم (دادستانی) سرپرستی قبائل اشراف: بصورت عمومی و خصوصی، فرمان برگزاری نماز جماعت، فرمان رهبری حجاج، سرپرستی دفاتر مالی و حقوقی، سرپرستی امور حسبیه و حفظ ناموس اجتماع، و غیر آن از سرپرستیهاو کارگزاریها.
از جمله دفتر مخصوص دبیران و منشیان، دفتر مردان موثق و عدول و اهل انصاف (شهود)، دفتر بزرگان و اشراف و اعیان دفتر گردن فرازان و شیرمردان و

[صفحه 322]

تک سواران،دفتر صاحب نظران و هوشمندان و تیزبینان، دفتر سادات علوی و اشراف خاندان نبوی، دفتر فقها و پیشوایان دانش و دین.
در این میان منصبی است ویژه آن کس که تمام این فضائل و کمالات را زیر پی دارد، مانند سرورمان شریف رضی، نمونه والای فضل و کمال، از این رو کسی که درصدد بحث و کنکاش از مقام و منزلت اوست و می خواهد روحیات و معنویات او را برآورد کند، ناچار است که تمامی آن مناصبی را که شریف رضی عهده دار گشته، گر چه بصورت فهرست و اختصار باشد، مورد مطالعه و تدقیق قرار دهد.
اینجاست که شخصیت و عظمتی مافوق تصور، در برابر دیدگانش مجسم می شود شخصیتی آکنده از علم، فقه، کمت، اعتماد، رشد، مناعت،

جوانمردی، هیبت،عظمت، جلال، جمال، وفاء، عزت نفس، بینش، احتیاط، تصمیم، شهامت، عفت، بزرگ منشی، کرم، گردن فرازی و بی نیازی، که هر یک کم و بیش در وجود شاعران و ادیبان دیگر وجود داشته، و مجتمعا و تماما در وجود شریف رضی.
شریف رضی، به سال 380 در سن 21سالگی دوره طائع لله، عهده دار نقابت‌و سرپرستی خاندان ابی طالب گشت و هم رهبری حاجیان و نظارت در مظالم اجتماعی (دادستانی) باو سپرده شد، فرمان این مناصب و مقامات از جانب بهاء الدوله در سال 397 در بصره بنام او صادر، و در محرم سال 403 سرپرستی امور این خاندان را به طور کلی باو محول نمود، و با عنوان " نقیب النقباء" مخاطب گشت، گویند: سرپرستی کل مقام‌و رتبه است که به عهده کسی محول نشده،جز پیشوای هشتمین علی بن موسی الرضا سلام الله علیه، که ولی عهد مامون بود، و حتی بنا به نوشته ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج 1، شریف‌رضی‌از جانب القادر خلیفه عباسی، بر حرم مدینه و مکه، بخلافت منصوب گشته است.
با این همه، شخصیت شریف رضی، والاتر از آن است که با منصب و مقام شناخته و یا سنجیده شود و چنانکه شاعر گوید:

لم تشید له الولایات مجدا
لا، و لا قیل رفعت مقداره

بل کساهاو قد تخرمها الدهر
جلالا و بهجه و نضاره

[صفحه 323]

- مقام و منصب، ارکان عظمتش استوار نکرد، نه.و نه بر قدر و منزلتش فزود.
- فرمانروائی، در چشم‌روزگار خوار و زبون گشته بود، او جامه‌عزت و جلالش بر تن استوار فرمود.
باری آن مناصب و مقاماتی که سرورمان شریف رضی عهده دار بوده در کتب دانشمندان سلف، با تمام شرائط و آداب تجزیه و تحلیل شده و در این زمینه کتابهای ویژه تالیف یافته است، ما دراینجا به مختصری از آنچه در کتاب " احکام سلطانیه " نوشته " ماوردی " درگذشته سال 450 آمده است اکتفا می نمائیم:

نقابت

اشاره

" نقابت " منصبی است که به خاطر حفظ و نگهداشت شرافت خاندانها تاسیس شده تا از برخورد و درگیری با افراد فرومایه درامان مانند، ضمنا نقیب هر خاندان نسبت به افراد همتبارش مهربانتر و قهرا فرمانش نافذتر است.
نقابت دو قسم است: کلی و جزئی، نقابت جزئی، تنها به امور سرپرستی قیام می کند، بدون اینکه حکمی صادر کند یا کیفری اجرا نماید، از این رو، فقه و دانش، جز شرائط آن نخواهد بود، بلکه تنها نسبت به دوازده مورد نظارت خواهد نمود:
1 - آمار خانواده های سادات و حفظ نژاد و تبارشان که با بیگانگان مخلوط و مشتبه نشوند، آنکه از جمع خاندان خارج می شود معلوم باشد و آنکه داخل آنان می گردد شناخته باشد.
2- فامیل های مختلف با نام و نسب مضبوط گردند، و پدر خانواده مشخص باشد، تا در اثر تشابه نام و مکان نژاد آنان مختلط نگردد.
3- ضبط آمار نوزادان، دختر و پسر، تا پدر و مادر آنان مشتبه نگردد، و ثبت نام اموات که راه افترا و تزویر در نسب آنان بسته شود.
4- مراقبت افراد از نظر آداب و اخلاق، تا شایسته مقام و منزلت تبار خود،

[صفحه 324]

در اجتماع ظاهر شوند، در نتیجه حشمت و موقعیت آنان برقرار و حرمت رسول خدا محفوظ ماند.
5-دورنگهداشتن آنان از مشاغل پست، و باز داشتن از کارهای‌زشت و پلید که نه خوار و بی مقدار شوند و نه زیردست این و آن.
6- مانع شود که پیرامون، معاصی نچرخند و حرمت‌قانون را زیر پا ننهند تا آنجا که درنصرت دین اجدادشان تعصب بیشتر داشته و در پاک کردن محیط از آلودگیها و منکرات جدیت وافرتری نشان دهند.وگرنه زبان ملامتگران باز شود، و مورد خشم و نفرت واقع شوند.
7- مراقب‌باشد که شرافت و افتخارات آنان، باعث‌نشود که به دیگران زور بگویند و جفا روا دارند، که این خود انگیزه خشم و کین است، بلکه وادار کند تا با لطف و تواضع دلهای دیگران را بجانب خود معطوف دارند.
8- یاری کند تا حقوق آنان پامال نشود، و نه اجازه دهد که آنان حقوق دیگران را نادیده بگیرند، انصاف دهد و انصاف بگیرد.
9-حقوق مالی آنان را مانند سهم سادات درغنائم و اموال خراجیه استیفا کند و طبق دستور الهی، در میان آنان تقسیم کند.

10- مراقب باشد که زنان و دوشیزگان با شوهران لایق و همرتبه خود، ازدواج کنند تا شرافت خاندان محفوظ و مصون بماند.
11- به استثنای اجرا حدود و قصاص، نسبت به خطاکاران،اجراء عدالت نموده سختگیر باشد، از لغزش بزرگان چشم بپوشد و با پند و تذکر از خطای آنان درگذرد.
12- موقوفه هائی که ویژه آنان خاندان است،مورد نظارت و سرپرستی قرار دهد: در حفظ اصل بکوشد، و هر چه یشتر در ازدیاد منافع و بهره آن تلاش کند، و اگر تولیت آن با دگران است، در استیفاء حقوق و قسمت کردن آن نظارت کند، اگر وقف خصوصی است، مستحقین آنرا تشخیص دهد و شرائط لازم را رعایت نماید،

[صفحه 325]

ناحق به حق دار برسد.

علاوه بر آنچه در نقابت جزئی و خصوصی‌یاد شد، پنج وظیفه دیگر به نقیب سمحول‌می شود:

1 - در منازعات و درگیریها داور آنان باشد.

2- سرپرستی اموال و املاک یتیمان را در دست بگیرد.

3- درمورد ارتکاب جرائم، حدود و کیفر لازم‌را اجرا کند.

4- برای شوهر دادن زنان‌و دوشیزگانی که برای آنان ولی و سرپرست معین نشده، اقدام کند.

5- با اجرا حکم " حجر " دست سفیهان و نابخردان را از ضایع کردن اموال کوتاه‌کند و در صورت بازگشتن به رشد و صلاحیت، اموال آنان را در اختیار خودشان قرار دهد.

" نقیب " با اجرا این پنج وظیفه مقام نقابت عمومی و کلی را احراز می نماید و اینجاست که بایدفقیه و دانشمند باشد تا حکومت وداوری او نافذ گردد... (احکام سلطانیه ص 86 - 82 ملاحظه شود).

این نقابت عامه همان منصب والائی است که به سرورمان شریف رضی محول گشته بود.

سرپرستی مظالم (دادستانی)

از جمله وظائف این منصب، وادار کردن دادخواهان به انصاف و حق جوئی است و باز داشتن آنان از نزاع ومخاصمه، از این رو شرط احراز این مقام آن است که شخصیتی عالیقدر، فرمان روا، پر هیبت، پاکدامن، قانع وپارسا باشد، زیرا اجرا وظیفه او، جز با سطوت و اقتداری که در خور امیران است و دقت و موشکافی که شایسته قضاه

[صفحه 326]

و داوران است، میسور نیست.
حال‌اگر این شخصیت، از جمله وزیران و امیران باشد، نیازی به صدور فرمان و منشور مستقل نخواهد بود، بلکه همان منشور وزارت و فرمانروائی، برای نظارت مظالم و دادستانی کافی است، اگر از جمله وزرا و امرا نباشد، با توجه به شرائط گذشته از افراد شایسته‌و لایق این مقام دعوت شده، منشور و فرمان ولایت و دادستانی بنام او صادرمی شود.
سرپرستی مظالم، گاه عمومی و کلی است، یعنی نقیب، هم در مرحله حکومت و داوری (قضائیه) و هم در مرحله اجرا و تنفیذ (مجریه) انجام وظیفه می کند، در این صورت، بایستی دارای جلال و مرتبه والاتری باشد، و از میان افرادی انتخاب گردد که با نائب الحکومه، وزیر مختار و یا استاندار همردیف باشد، و اگر فقط در مرحله دوم (قوه مجریه) عهده دار نقابت است، چنین مقام و مرتبه لازم نخواهد بود، تنها کافی است که در اجرا حق و عدالت سخت گیر باشد، از نکوهش بدگویان پروا نکند و دست طمع به سوی رشوه دراز نسازد... (احکام سلطانیه ص 64-82).

سرپرستی امور حج

سرپرستی امور حج به دو قسمت تقسیم می شود: گاه رهبری کاروان منظور است و گاه اقامه مناسک حج.رهبری کاروان نیازمند سیاست و کفایت و تدبیر است و رئیس کاروان باید مردی‌فرمانرا، صاحب نظر، شجاع، با ابهت و کاردان باشد تا بتواند از عهده وظائف‌دهگانه خود برآید:
1- گرد آوردن همگان‌و جلوگیری از تشتت و پراکندگی که مایه هلاکت اموال و جانهاست.
2- تقسیم بندی گروهها، برای حرکت و فرود، تا موجب درگیری و گمراهی از راه و مقصد نگردد.
3- کاروان را با نرمی و همواری حرکت دهد که ضعیفان، درمانده نشوند، و

[صفحه 327]

آنها که احیانا عقب مانده اند، یاوه نشوند، از اینروست که پیامبر فرمود: " امیر کاروان کسی است که از همگان ضعیف تر است " یعنی آنکه چارپایش کند و ناتوان است دیگران باید در حرکت و فرود تابع او باشند و جانب او را رعایت کنند.
4- شاهراه امن و پر نعمت را برای حرکت کاروان در نظر داشته باشد و از راه خشک و سنگلاخ بپرهیزد.
5- اگر آب کمیاب باشد، قبلا در تهیه آن باشد و اگر چراگاه کم است، در فکرعلوفه چارپایان.
6- هر گاه در منزلی فرود آیند، با اعوان خود، بمراقبت و پاسبانی قیام کند و چون براه افتند، گرداگرد آنان چرخد تا از شر سارقان وطراران در امان مانند.
7- اگرراهزنان راه کاروان را ببندند، با تمام امکانات خود، مقابله کند، اگر می تواند با نبرد و قتال، و اگر نه با بذل اموال، راه کاروان را باز کندکه حجاج از وظائف و اعمال حج عقب نمانند، البته بذل اموال، در صورتی است که حجاج از جان و دل بپذیرند، زیرا در این گونه موارد، بذل اموال واجب نیست.
8- در نزاع و درگیری، میان افراد کاروان وساطت کند تا صلح و صفا برقرار گردد، و اگر مجاز نیست،بدون رضایت آنان داوری ننماید، و در صورتی که مجاز باشد یعنی اهلیت داوری‌داشته و فرمان لازم صدور یافته باشد،می تواند شخصا داوری کند، و اگر به شهری وارد شوند که حاکم

شرع در آن مستقر است، می تواند داوری را بدو محول کند.
9- ستمگران را بجای خود بنشاند و خطاکاران را ادب کند، و جز در صورتی که مجاز باشد و از اهل اجتهاد، حدود الهی را اجرا نکند.
10-مراقب وقت و هنگام باشد که به موقع مناسک حج را دریابند، و حتی المقدور،محتاج به سرعت و تاختن نشوند که باعث‌رنج و خستگی خواهد بود.و موقعی که به‌میقات رسیدند به حد کافی فرصت دهد که‌بانجام واجبات و مستحبات احرام موفق شوند.

[صفحه 328]

اما اقامه حج و بپا داشتن مناسک آن:
کسی که متصدی این کار می شود، و او را امیر الحاج گویند، بمنزله امام جماعت است در نمازهای روزانه، و علاوه بر شرائطی که در امام جماعت معتبر است، بایستی به احکام و مناسک حج مطلع باشد و وقت و هنگام آنرا بشناسد.دوره این سرپرستی و نظارت، فقط 7 روز است که ازنماز ظهر روز هفتم ذیحجه شروع و روز 13 خاتمه می یابد.
امیر الحاج، پنج وظیفه قطعی دارد و یک وظیفه ششم که در لزوم آن اختلاف شده:
1 - اعلام کردن به مردم که روز احرام و حرکت برای درک مشاعر چه روزی است تا همگان‌تابع او باشند و به راه و روش او اقتدا کنند.
2- مناسک و اعمال حج را با همان ترتیبی که در شرع مقرر شده، چه برو جه استحباب و یا بر وجه لزوم،یادآور شده عملی سازد تا دیگرانهم ازاو پیروی نمایند.
3- توقف در عرفات ومشاعر و منی از حد لازم تجاوز نکند، بموقع معین کوچ کند تا دیگران هم بمتابعت کوچ نمایند 4-راهنمائی حجاج که در ارکان وظائف از او پیروی کنند، و به راز و نیازی که به خالق کعبه دارد، توجه کرده آمین گویند.
5-امامت در نمازهای یومیه.
6- قضاوت و داوری در میان حجاج و اجرا کیفر از قبیل حد و " تعزیر "، که مورد اختلاف‌مذاهب است.
شریف رضی، از دوران جوانی، تا اواخر زندگی، عهده دار این‌مقام منیع بود چه در زمان پدر بزرگوارش به عنوان یار و معین یا نیابت، و چه بطور استقلال از سال 380هجری، و در این پست، خدمات عظیمی انجام داده که در تاریخ ثبت شده و یاد او را جاویدان ساخته است:
ابو القاسم، ابن فهد هاشمی در کتاب " اتحاف الوری باخبار القری " ضمن حوادث‌سال 389 می نویسد: در این سال، شریف مرتضی و شریف رضی

به حج مشرف شدند، در راه حج، ابن جراح طائی، آن دو را متوقف ساخت.نه هزار دینار از مال خود بدو عطا

[صفحه 329]

کردند، تا خود را بمراسم حج برسانند.

ولادت- وفات

به اتفاق مورخین، شریف رضی، به سال 359 در بغداد، متولد گشت، و در همانجا بالید و بزرگ شد.و در همان بغداد، بروز یکشنبه، ششم محرم سال 406 دیده بر جهان بست، چنانکه در رجال نجاشی، تاریخ بغداد، عمده الطالب، خلاصه الرجال و غیر آن آمده است.
در " شذرات الذهب " نوشته " در صبح روز پنجشنبه درگذشت " و گویا اشتباه از کاتب باشد، زیرا مدرک گفته‌اش را کتاب " ابن خلکان " معرفی کرده، و در تاریخ ابن خلکان می نویسد:" صبح روز یکشنبه " نه پنجشنبه.
در "دائره وجدی " ج 4 ص 253 سال وفات را404 نوشته، گویا از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید گرفته، یا خطائی است که از کاتب رخ داده، چون می بینیم، همین فرید وجدی در ج 9 ص 487 دائره اش تاریخ صحیح را یادآور شده و نوشته: " ششم محرم سال." 406 یکی ازمعاصرین شریف، ابو الحسن احمد بن علی بتی، درگذشته شعبان سال 405، پیش از مرگ، قصیده در سوگ و رثای شریف سروده‌است که در دیوان او ج 1 ص 138 دیده می شود، گرد آورنده دیوانش می گوید: بعد از تاریخ این سروده چند ماه گذشت‌که شریف رضی درگذشت.رضوان خدای بر او باد.
در مرگ " شریف رضی "،وزیر، ابو غالب، فخر الملک، و سایر وزراء و اعیان و اشراف و قضاه، همگان با پای برهنه، برسم عزا، در خانه او حضور یافتند، فخر الملک بر او نماز خواند، و در همان خانه اش که در محله‌کرخ ردیف مسجد اهل انبار بود، دفن شد.

[صفحه 330]

برادرش شریف مرتضی، بر جنازه برادر حاضر نشد و در مراسم نماز هم شرکت ننمود، از بی قراری و جزع نتوانست به جنازه برادر بنگرد، به روضه امام موسی بن جعفر علیهما السلام پناه برد، و در پایان روز، فخر الملک، شخصا به روضه امام مشرف شده شریف مرتضی را به خانه اش فرستاد.
بسیاری از مورخین نوشته اند که: " جسد او را، بعد از آنکه در خانه اش به امانت خاک کردند،به کربلا مشرفه منتقل ساختند و در کنار پدرش ابو احمد حسین بن موسی بخاک سپردند و از تاریخ چنین بر می آید که در قرون وسطی، مزارش در کربلاءمشهور بوده است، صاحب عمده الطالب می‌نویسد: " مرقد شریف رضی، در کربلاء آشکار و معروف است ".و نیز در شرح حال برادرش مرتضی می نویسد: " نزد پدر و برادرش بخاک

رفت، و مرقد آنان آشکار و معروف است ". رفاعی، درگذشته885، در کتاب " صحاح الاخبار " ص 62 می گوید: " جنازه شریف مرتضی را به کربلاء حسینی بردند، مانند پدرش و برادرش، و در آنجا بخاک سپردند، و مرقدش در آنجا ظاهر و مشهور است ".
این موضوع، با اعتبار عقل هم سازگار است، زیرا فرزندان " ابراهیم مجاب " در حائر قدس جوار حضرت سید الشهدا سکوت اختیار کردند، ابراهیم نامبرده در نزدیکی حائر از جانب بالاسر مبارک دفن شد، و فرزندانش مرقد اورا گورستان شخصی خود گرفته، در اطراف‌او دفن شدند، و هر کس از این خاندان در بغداد یا بصره سکونت داشت، همچون فرزندان " موسی‌ابرش " بعد از مرگ، به‌کربلاء منتقل و در کنار جدشان بخاک رفتند، ضمنا قطعی است که جنازه پدر شریف رضی، به حائر حسینی منتقل و در همانجا دفن شد.
اضافات چاپ دوم: [و شاید، ابتدا در خانه اش دفن شده باشد، و بعد او را به کربلاء برده باشند، چنانکه ابن جوزی در " منتظم ج7 ص 247 یاد کرده است].
و هم قطعی است که جنازه شریف علم الهدی را بعد از اینکه در خانه اش بخاک سپردند، به‌حائر حسینی منتقل نمودند، تولیت آن تربت مقدس در کف آنان بود و هیچ کس، جز با اجازه آنان در حائر حسینی دفن نمی شد، همان طور که ضمن

شرح حال وزیر، ابو العباس ضبی، در همین جلد صفحه 181 گذشت.

جمع کثیری ازمعاصرین شریف رضی، او را مرثیه گفتند، و در پیشاپیش آنان برادرش علم‌الهدی است که گفته:
- ای یاران داد از این فاجعه ناگوار که بازوی مرا شکست، کاش جان مرا هم می گرفت.
- پیوسته بیمناک و بر حذر بودم، تا اینکه در رسید، و شرنگ مصیبت‌در کام من ریخت.
- چندی التماس کردم و مهلت خواستم، آخر هجوم آورد و به حال زارم ننگریست.
- مگوئید از چه سیلاب اشکش روان نیست؟ اشک را هم چون‌بخت نامساعد سرباری نیست.
- خدا را، بر این عمر کوتاه و تابناک، و چه عمرها که دراز بود و ناپاک.
ازجمله کسانی که در سوک شریف، مرثیه ساختند، شاگردش مهیار دیلمی است، شرح‌حال او در ضمن شعراء قرن پنجم خواهد آمد، دو قصیده دارد، که یک قصیده آن 70 بیت است، و در دیوان او ج 3 ص 366ثبت شده، این چنین شروع می شود:
- بازوی " هاشم " را که فرو انداخت؟ دست " لوی " را در پیچید و از پایگاه‌حشمت فرو کشید؟
- در ریگزار حجاز، قریش را درهم کوبید و سرا پرده عزتشان برکند؟
- پای بر فرق " مضر " نهاده با خفت و خواری پامالشان کرد، و کس دم بر نیاورد؟
- کیست که به مکه‌تاخت و حرمت خانه خدا بشکست؟
-از آن پس به مدینه تاخت و تربت پاکان عترت را پی سپر ستوران ساخت؟
- رسول خدا گریان است، فاطمه در صحرای " طف " برفرزندان عزیزش زار و نالان.

[صفحه 332]

- دین خدا در امن و امان بود، چه کسش بر آشوفت؟ حصار دژ بلند و افراخته چه‌کسش بعزم تسخیر برخاست؟
- بازوی مردان‌دلاور از کار ماند که تسلیم شدند؟ یاسر از مسلمانی برتافتند؟
- یا " شریف‌رضی " شبان فداکار این خاندان، طعمه اجل گشت که رمه

آنان از چرا باز ماند.
و قصیده دیگرش 40 بیت است و در دیوانش ج 1 ص 249 با این مطلع ثبت شده:

اقریش لالفم اراک و لاید
فتواکلی غاض الندی و خلی الندی

به خاطر شهرت این دو قصیده، و اینکه در بسیاری از کتب تراجم و فرهنگهای رجالی ثبت آمده تا برسد بدیوان مهیار دیلمی، از نقل تمام این‌دو قصیده صرف نظر شد.

یک نمونه از شعر شریف رضی، قصیده است که درباره مذهب سروده، با یاد اهل بیت افتخار می جوید، و اشتیاق خود را بزیارت تربت پاکشان می رساند:

الا لله با دره الطلاب
و عزم لا یروع بالعتاب

- هلا!چه خوش است حمله با شتاب، و اراده که نلرز از بیم عتاب.
- و آنکه دامن همت بر کمر زده می تازد، همچون تاختن شمشیر به سوی گردنها و رقاب.
- ملامتش کنم که از چه‌دوری گرفتی؟ و از نکوهش آرد که زور آمدی نابهنگام.
- من به چشم دیدم که عجز و ناتوانی از بیم صولت شب به خاک‌افتاده جنایات او را ستایش کرد.
- اگر روزگار، با صولت و سطوت راه مرا نمی بست، از همه سو به جانب سروری و ارجمندی می تاختم.
- شیوه جوانمرد عرب، هم آغوشی با شمشیر بران و سمند تیزگام است.
- از دشمنان: جز تهدید دروغین نبیند و از او جز شمشیر راست نبینند.

[صفحه 333]

- فرداست که از شمشیر و سنان خفتان سازم، با اینکه از شیوه‌جوانی بر کنار نیم.
- و از سیاهی شب جامه بر تن آرایم، بهنگامی که کاروان‌برون تازد، برون تاختن شمشیر از نیام.

و کم لیل عبات له المطایا
و نار الحی طائره الشهاب

- چه شبها که با مرکوب رهوار، آماده تاخت شدم، دیگران در اطراف آتش پر شرر سرگرم.
-نگریستم که زمین چهره خود را دگرگون ساخته و با شیر و گرگ ببازی برخاسته.

- من نیز چهره و دیدار خود دگرگون ساختم، چنانکه سپیدی مو از خضاب.
- زیباتر از آن ندیدم که سفیدی را با سیاهی طراز بندند.
- من با آرزوی خودهمخوابه ام ولی سنگینی آمال و آرزو شتران قوی هیکل را بزانو در آورده است.
- اگر یاس و ناامیدی بر ما چیره شود، امید را در دل زنده کنیم و با شجاعت پیش تازیم.
- هر آنگاه که ژاله بهاری از ابر خیزد و شرار باران همراه حباب برقص آید.
- گویا آسمانرا آب در گلو شکسته، بر سروادیها از دهان فرو ریزد.
- دره و هامون با سیلاب، هم آغوش گشته، ابر سپید بر سر آن دامن بگسترد.
- و چون بر تپه و ماهور بگذرد، مانند لعاب ازگردنه ها سرازیر شود.
- گویم: خداوندسرزمین مدینه را از باران رحمت و آب گوارا سیراب کند.
- به ویژه، تربت بقیع را و خفتگان آن، آبی دامن کشان وسیلابی ریزان.
- و تپه های " غری " وچکیده حسبی که در بلندیهای آن جا گرفته.
- و تربت آن شهیدی که در بیابان " طف " خفته و با لب تشنه داعی حق را لبیک گفته.
- و هم بغداد و سامرا و طوس را، سیراب کن، از ژاله‌بهاران و سیلاب باران.

[صفحه 334]

- چشمها در کنار این گورها اشکبار است همچون گریه آسمان بر کوهساران.
- اگر ابر آسمان از ریزش باران دریغ ورزد، سرابها آب گشته بر زیر آن گورها روان گردد.
- خدایت سیراب کند که چه روزها تشنه دیدار بودم، از راه‌دور و نزدیک.
- ای باد " جنوب " از سر راهم بر کنار شو، و سرمای جان گزایت را از ساحت من دور ساز.
- در سیاهی شب به سویم متارکه از آن تربت پاک توشه نگرفتم.
- اگر ابرها از اکناف آسمان بدان سوی کشانده شوند و چون شتر قربانی از گلوی آنها ناودانها سرازیر شود.باز هم حق آن تربت پاک ادا نشود.
- مگر آن تنهای پاک در کام زمین فرو نشدند که به رستاخیز برای نعمت جاودانی انگیخته شوند؟
- چه بسیار شد که کینه حسودان، مست و خراب، جام مرگ را در میانشان به گردش آورد.
- درود الهی هر دم و هر روز بر آن نشانه های هدایت و قبه های عظمت

چون نسیم وزان باد.
- پیوسته عزم سفر را تجدید کنم، گر چه یاران از رفاقت و یاری دریغ ورزند.
- سینه باد و طوفان بشکافم تا نسیم جانفزائی از تربت بوتراب دریابم.
- چشم دارم که روزگارم سر یاری در قدم نهد و صید آرزو در میان چنگالم بال و پر زند.
- شتران بادپیما را جانب شما روان سازم تا چون تیر شهاب دل هامون را بشکافند.
-لعاب از دهانشان بر سر و گردن ریزد، چونانکه لعاب سیل بر دامن جبال.

واجنب بینها حزق المزاکی
فاملی باللغام علی اللغاب

- مهار توسن تیز گام را یدک کشم و بنوبت خستگی از جان شتران برآرم.

[صفحه 335]

- باشد که آبی بر این آتش تفته بپاشم که در میان سینه ام جای کرده است.
- دیدار و زیارتتان رهبری است که ما را به گنجور رستگاری و پاداش هدایت کند.
- در " زورا " بغداد (کاظمیه)دو تربت پاک می شناسم که درد حسرت و اشتیاقم را کنار آن شفا می جویم.
- مهار جانرا جانب آن درگاه می کشم و سلام خود را تقدیم آن بارگاه می سازم‌که بی جواب نخواهد ماند.
- زیارتشان روان مرا پاک سازد و جامه ام را از هر عیب و عاری بپالاید.
- جدم علی فرمانروای دوزخ است روزی که نجات بخشی از عذاب خدا جز او نیست.
- ساقی‌حوض کوثر، روزیکه دلها از تب و تاب کباب است، و همو پیشگام بر " صراط " باشد، برای حساب.

و من سمحت بخاتمه یمین
تضن بکل عالیه الکعاب

- دست راستش انگشتری خاتم به سائل بخشد و بخل ورزد که مجد و عزتش به یغما رود.

- آیا کندن دراز خیبر معجزه نیست که اعتراف کنند و یا " غائله " آن مار.
- می خواست که مکری اندیشد وخدا نخواست، کلاغی پرواز گرفت و فتنه‌از میان برخاست.
- آیا این چنین بدر تابان در تاریکی و سیاهی محو شود؟ و این خورشید درخشان در میان ابر و مه پنهان ماند؟
- هر که بر او ستم راند، با گذشت و وقار، کیفر او در کف نهاد.
- بینم که ماه شعبان درآمد و مرا مشتاق زیارت ساخت، کیست که پاداش

[صفحه 336]

مرا خاطر نشان سازد؟
- در قصائد خود با نام شما افتخار جویم، نه با شعر و احساسم، و با مدد شماست که گامهای استواری در خطابه و نثر بردارم.
- از آلودگی برکنارم.از اینرو که با دشمن شما در جدالم، هدف تیر فحش و ناسزایم.
- آشکارا دم از ولای شما زنم نه در پرده.از دگران بیزاری جویم و باک نیارم.
- سزاوارتراز من به ولاء شما کیست؟ با آنکه رشته‌خاندانم بشما منتهی است.
- دوستار شمایم، گر چه دشمنم دارند، به پابوس شما روانم گر چه از پای درمانم.
- فتنه روزگار میان ما جدائی افکند، ولی بازگشت ما به یک دودمان و تبار است.
در این قصیده بسال 391 روز عاشورا، سید الشهدا سبط پیامبر امام حسین علیه السلام را مرثیه گفته است:

هذی المنازل بالغمیم فنادها
و اسکب سخی العین بعد جمادها

- اینک سرزمین " غمیم " است: صلا درده و سیلاب اشک از دیده روان ساز!
- گر این‌حصار بلند را وامی بر دوش است بپردازو اگر خون دلی در این خاکدان اسیر است، فدا بخش و رها ساز.
- یا بر شو بر فراز جهاز شتران و با نظاره این ویرانه، آبی بر آتش درون بیفشان.

نوی‌کمنعطف الحنیه دونه
سحم الخدود لهن ارث رمادها

- خندقی بپیرامون همچون قوس کمان، نزدیکتر گودالی سیاه پر ازخاکستر میراث مطبخیان.
- اینک طناب بند خیمه ها و در کنارش نشمینگاه جوانمردان، آتش دگران رو به خاموشی است، جز آتش اینان.
- و این مهار بند،ویژه آن جوانان که با سمند زرد و سرخ خیمه خود آزین بندند، و دیگران با حله آویزان.

[صفحه 337]

- بخدا سوگند با کاروانی برگرد این دیار از حرکت باز ماندم که دستها بر جگر نهادند.
- با حسرت و زاری سیلاب اشک بر رخسار روان‌کرده از سوز دل جامه بر تن دریدند.
-چندان در این ماتم سرا ماندند که گویا پای شتران و استران میخکوب زمین کردند.
- سپس راه برگرفتند، آبشخور آنان، سیلاب دیدگان، توشه راهشان غم و اندهان.
- هر یک جامه عزا حمایل ساخته، دانه های اشک چون مروارید برحله ها رخشان.
- به تهنیت قدومت، بارانی فرو ریزد که توده خاک را جان بخشد، نرم و هموار.
- و چون به دشت و هامون بنگری، مرغزاری در نظر آید چون حله یمن شاهوار.
- از این دیدگان که اینک بزیارت آمده اند، بجز بیخوابی و غمگساری چه میجوئید؟
- دیگر اشکی بر این دیده ها نماند، نه بخدا، خواب هم‌بدان راه نبرد.
- اینک از گریه بر این دیار باز ماندیم، و بر حال زار فاطمه گریانیم که در سوگ فرزندانش اشکبار است.

لم یخلفوها فی الشهید و قد رای
دفع الفرات یزاد عن اورادها

- آیا بهنگام ولادتش دانست که زنازادگان سر حسین را بر سر نی خواهند

کرد؟
- آن روز که عراقیان به سوگ و ماتم نشینند، شامیان با جشن و سرورش عید شمارند.
-از خشم پیامبر نهراسیدند که یکسر کشتزار او را درو کردند.
- بینش و هدایت را در برابر سرگشتگی و ضلالت فروختند، رشد و صلاح را وا نهاده نکبت و جهالت خریدند.
- رسول خدا را خصم خود ساختند و چه بد ذخیره برای روز جزا مهیا کردند.

[صفحه 338]

- خاندان پیامبر بر پشت شتران بدخو سوار، خون پیامبر بر ناوک نیزه ها نمایان.
- ای‌دل بسوز، بر خاندان علی که پس از عزت‌و ارجمندی، پامال امویان گشت.
- مهارذلت و خواری در بینی کشیدند و ریسمان‌اسارت بر گردن نهادند.
- گفتند: هلاک‌آل علی، دین کردگار است مگر نه این دین از جدشان بیادگار است؟

طلبت ترات‌الجاهلیه عندها
و شفت قدیم الغل من احقادها

- به آئین " جاهلیت "خون کشتگان باز جستند و سینه های پر کینه را از آتش التهاب، شفا بخشیدند.
- حقوق غائبین را ویژه خود ساختند و بدلخواه خود بر حاضرین ستم راندند.

الله سابقکم الی ارواحها
فکسبتم الاثام فی اجسادها

- خدا، ارواحشان را از معرکه نبرد به عالم بالا بر کشید، و شما با تاختن بر اجسادشان فجیع ترین جنایات را مرتکب گشتید.
- اگر قبه های افراشته آن پاکان بر زمین فرو خوابید، ارکان دین خدا هم به خاک در غلطید.
- اینک خلافت اسلامی‌از مسیر خود منحرف است، دیگر به رشد و صلاح امت امید نتوان برد.
- منبر خلافت پی سپر قلدران گشت: گرگهای بنی‌امیه بر زبر آن جستند.
- خلافت، ویژه‌برگزیدگان خداست که بآنان الهام بخشید و کفیل دین و آئین

ساخت.
- بتمام افتخارات چنک یازیده‌ویژه خود ساختند، ملامتی نیست که جن و انس به حسادت برخاستند.
- پارسائی و بردباری، منش گستاخان خونریز، خونریزی و جلادت - اگر از خدایشان بیم نبود - روش زاهدان گوشه گیر.
- خاندانی که نوزدان خود را با یراق جنگ در " قماط " پیچند و به جای

[صفحه 339]

گهواره در صدر زین جای دهند.
-حدیث آزادگی و کمالاتشان بر زبان دشمنان، که همواره از رقیبان روایت کنند.
- ای خشم خدای بپاخیز و بخاطر پیامبرش بر دشمنان بتاز، و شمشیر تیزاز نیام برکش!
- بتاز بر آن گروهی که خون محمد و خاندانش را بخاطر یزید و زیاد تباه کرده بر زمین ریخت.

صفدات مال الله ملء اکفها
و اکف آل الله فی اصفادها

- حقوق الهی را چنگ چنگ به یغما برند و دست خاندان الهی را در غل و زنجیر کشند.
- با شمشیر محمد، در پی آل و تبار او تاخته بهر سو راندند، چونانکه شتران غریبه را ازسر آبگاه برانند.
- گفتم - کاروان خسته و رنجور را که چون عقاب های خاکستری بر قله کوهساران روان است.
- ساروان در پی شتران می دود که از لاغری چون کمان اند، سرکش آنها ازبیم تازیانه مطعی گشته و او بر کفل رامها می نوازد.
- چنان تند و سریع در اهتزازند که پنداری گردن شتران، پیشاپیش، جدا از تنشان دوان است.
- گفتم: بایست گرچه دامنم پر غبار است، دلی در سینه دارم که از فراق یاران در تب و تاب است.

بالطف حیث غدا مراق دمائها
و مناخ اینقها لیوم جلادها

القفر من ارواقها و الطير من
طراقها و الوحش من عوادها

- در این صحرای " طف " که قربانگاه شهیدان و نبردگاه دلیران بود.
- اینک‌رواقش خشک و سوزان، پناهنده اش مرغان‌آسمان، زائرش وحش

[صفحه 340]

بیابان است.
- دانه های اشکی بر این زمین ریزان است که سوز و گداز عشقش مددکار است.
- ای عاشورای حسین شعله های جانسوزت تار و پود مرا بسوخت.
- هر ساله به سوز درونم دامن زنی، هر چند به خاموشی آن بکوشم.
- چون مار گزیده‌روزگارم تلخ و دردبار و چشمم در تب وتاب است.
- ای جد والا تبار سپاه غم و حسرت، همواره بر دلم می تازد: حمله می کند و می ستیزد.
- سیلاب اشکم ریزان است، اگر شبانگاهم دریغ کند، صبحگاهان روان است.
- این بود ثنا و ستایشم.و رسا نیست.بلی.هر کسی به میدان تازد، مهار سمند را از کف بگذارد.
- آیا بگویم: " تربتت سیراب باد "؟ که شما خود باران رحمتید و ابر بهاران.
- با مدح و ثنایم، ارج ومنزلت شما را بیفزایم؟؟ شما بر قله کوهساران و من در تپه و هامون!
- با چه زبان به ستایش اختران خیزم که بر طاق آسمان همطراز کهکشان باشند؟
- خورشید که با روشنی و جلال میدمد، ازستایش ما بی نیاز است.
در عاشورای سال 377، این قصیده را در سوک جدش سید الشهدا سروده است:

ساحت بذودی بغداد فآنسنی
تقلبی فی ظهور الخیل و العیر

- بغداد، فریادم برکشید که برون شو و من بر پشت سمند و تکاور، با خاطری آرام.
- هر چند ازاین سو بآن سویم کشاند، با شهامت و جلادت بیشتر در برابر خود یافت.

- بی واهمه بر شهر بغداد بتازم و بی محاباآنچه خواهم کنم.
- فتنه برخاست و آواره دیارم کرد، مرا آفریدند که بر صدر زین جای گیرم یا جهاز شتران.نه بر بالش نرم در کنار زنان.

[صفحه 341]

- هر چند از مقابله و دفاع ناتوان ماندم، بدون باخت، از معرکه جان بدر بردم.
- با شتاب، در سیاهی شب‌روی نهان کردم، آنگاه که بیابان لخت و عریان شد از دد و دام.
- گویند گفت- و سوز دل، اشک بر رخسارم می بارید:
- آرام گیر و درد را بر خود هموار کن- برای اندوه و غم وقت بسیار است.
- گفتم: هیهات پندت نه بموقع است، غم واندوه جز در روز عاشورا به دلم راه نگیرد.
- روزی که بر پسر فاطمه، آوای‌رحیل برکشید، ناوک تیری دو پهلو و تیز.
- به خاک در غلطید، بی پرستار وغمخوار، پرستارش سم ستوران، غمخوارش تیغ ساربان.
- با لب تشنه، نیزه جان ستان در دلش جا گرفت، سوز تشنگی و آرزوی آب گوارا از خاطرش برد.
- گویاشمشیرهای تیز و بران که در پیکرش جا می گرفت، آتشی بود که بر خرمنی از نور در می گرفت.

لله ملقی علی الرمضاءعض به
فم الردی بین اقدام و تشمیر

- خدا را.بر ریگزار تفتیده کربلا، پیکری نگون است که از نیش هیولای مرگ پاره پاره غرق در خون است.
- تپه ها با سایه خود بر پیکر چاک چاکش رحمت آرد و گردباد، جسم عریانش را با دامن محبت مستور دارد.
- وحش بیابان حرمت قربانگاهش شناخت، با آنکه سه روز بر خاک افتاده بود، گامی پیش نگذاشت.
- بسا دریای آرام، که گرداب اجل در پیش دارد و امواج مرگبارش بدنبال است.
- بسا قهرمانی که بر روزگار می بالید و چرخ زمانه به کام مرگش در افکند.
- زاده زیاد را ناپاکی حسب بر حسین بیاشوفت، تلاش‌او در استحکام قدرت

یزید تحسین‌و سپاسی برنینگیخت.
- خواست جنایت ننگین خود را جبران کند، ولی شکست، قابل ترمیم نبود.
- دختران رسول را به اسارت بردند، با آنکه نهال دین سرسبز و خرم بود.
- اگر غول‌مرگ نجیب زاده از خاندان ما در ربود،این هیولا، چنگ و دندانش هماره به خون رنگین است.
- اینک با صفحه جبین نیزه دشمن را بجان می خرد، که از خاک‌و خون خضاب بسته.
- بعد از آنکه، با قلبی آرام و اندیشه استوار، ناوک سنان را از جبین خود بر می تافت.
- غبار میدان، دامن کشان می گذرد، گریبان در ماتم خورشید چاک زده.
- برگروهی که شمیرشان در گلو شکسته، گویابرقی بود که بر فراز تپه ها درخشید.

بنی امیه ما الا سیاف نائمه
عن شاهر فی اقاصی الارض موتور

و البارقات‌تلوی فی مغامدها
و السابقات تمطی فی المضامیر

- ای پسران امیه تیغ دلاورانی که عزیزانشان در اقصی نقاط زمین بخوط طپیدند، بخواب نخواهد رفت.
- شمشیر در نیام بخود می پیچد،سمند تیزگام در میدان تمرین بی قرار است.
- و من به انتظار روزی نشسته ام‌که بی پروا درآید و لرزه بر اندام این‌فریب خوردگان افکند.
- تیغها، هر چندبخواهد بر گردن دشمنان فرود آید و شراب خون بیاشامد.
- رواست که هر روزاز خاندان مصطفی، با ضرب تیغ و سنان ماهی بر زمین افتد؟
- و هر روز چشمه زلال آنان با حوادث روزگار، تیره و تار گردد؟
- غار تبر قوم که دیو مرگ از چنگالش می گریخت، اینک در پنجه‌غارتگران اسیر است.
- سپید چهره ایکه‌با کبر و ناز می گذشت، در روز عاشورا دیده از جهان بربست.

[صفحه 343]

- چیست که از چهره غمین و دیدگان فرو رفته در شگفتی؟ جراحت قلبم عمیق گشته‌التیام نگیرد.
- با کدام چشم سوی معالی ارجمندی بنگرم که دیدگانم خشک شده چاره پذیر نباشد.
- با روزگار، بازخمی جانکاه روبرو شوم، تا عمر باقی است، و هم قلبی که خرم و شادان نیست.
- یا جداه غم جانکاه و سوز درونم در اختیار نباشد.خواهم آبی از دیدگان برآتش دل بیفشانم.
- دیده بیخوابم خیانت کرده از ریزش اشک دریغ دارد، همچون کمان سخت که از اطاعت کماندار سر پیچد.
- تسلای خاطری بر دل من حرام است، با آنکه بر هیچ دلی حرام نباشد.
و در عاشورای سال 387 باز هم سید الشهدا را چنین در سوک و ماتم نشسته:

راحل انت و اللیالی تزول
و مضربک البقاء الطویل

- از این سراکوچ خواهی کرد، روزگار هم نخواهد ماند.دیر زیستن درد بی درمانی است.
-نه دلاوری بجا ماند که با شمشیر هم آغوش گردد، نه آرزوئی و نه آرزومندی.
- پایان زندگی - در این جهان - نابودی است، بوستان سبز و خرم روزی افسرده خواهد گشت.
- آدمیزاده طعمه مرگ است، اسب تازی هم که پرورش جنگی یابد، عاقبت هدف تیر و نیزه خواهد بود.
- زندگی در شکم مادر، با خواب نوشین شروع شود، بعد از آن درد و رنجی است طولانی تا در خاک تیره به خواب ابد آرام گیرد.
-زندگی چون ابر است که باد جنوبش، در روزی آکنده از مه، گرد آورد، و باد صبایش پراکنده سازد.

[صفحه 344]

- شیوه روزگار است: دوستان راه سفر گیرند و بازماندگان بر آنها بگریند.

- گذشت روزان و شبان، فراق و جدائی را تسریع کند، چونانکه گیاه، هر چند بیش قد بر افرازد، طراوت خود را از دست بدهد.
-بسا جوانمردی که از روزگار خود خرم وشادان است، و دگری در تب و تاب
- دنیاست.اگر با آن سر وصل دارد، با این تخم جفا کارد، چون زیبارویان بی وفا.
- اینک بر فراق عزیزش عزادار و گریان است، فرداست بر او بگریند و بعزایش نشینند.
- آرزوها مایه‌حسرت و رنج است، نه دلگرمی و امید.
-غول مرگ را چه باک است که کدامین عزیز را در رباید، بعد از آنکه پسر فاطمه را در ربود.
- کدامین روز، بخاطر حادثه هولناک و فاجعه دردناک، دیده ها اشکبار است؟
- روز عاشورای حسین، که نه دوست وفا کرد، نه میزبان‌پناه داد.
- ای پسر فاطمه عهد کردند و عهد خود شکستند، وفاداران چه اندک اند.
- سفارش رسول را در حق تو زیر پانهادند و به خونخواهی جاهلیت برخاستند.
- به رویت شمشیر کشیدند، ومقدرات الهی را بهانه کردند، عذری بدتر از گناه.
- عذر خواستند و پشیمان گشتند، بعد از آنکه سپاه خود را بسیج کردند این نه هنگام معذرت و پشیمانی است؟
- کاری که جز با ضرب شمشیر سرانجام نگیرد، فرجامش تلخکامی‌و نابودی است.

یا حساما فلت مضاربه الهام
و قد فله الحسام الصقیل

یا جوادا ادمی الجواد من الطعن
و ولی و نحره مبلول

حجل الخیل من دماء الاعادی
یوم یبدو طعن و تخفی حجول

یوم طاحت ایدی السوابق فی النقع
وفاض الونی و غاض الصهیل

- ای‌شمشیر بران که سرها شکستی و عاقبت باتیغ کین سرت را شکستند.
- ای جوانمردی که با سمند تیزگام به دریای‌خون تاختی، بازگشتی و گلویت

[صفحه 345]

گلگون است.
- ساق ستوران از خون رنگ شقایق گرفت، روزی که طعن نیزه آشکار است و سپیدی ساقها در خون پنهان.
- روزی که سمند تیز تک در لای و لجن گرفتار ماند.ضعف و سستی بالا گرفت شیهه ستوران جانب پستی.
- پنداری صورت خود را نهان سازم، با آنکه با خیل ستور، بر سر و صورت او تاختند؟
- پنداری شربت آب گوارا باشدم و هنوز سینه دشمن از خون او سیراب نگشته؟
قبلته الرماح و انتضلت فیه المنایا و عانقته النصول
- نیزه ها سینه اش را بوسه زدند، تیرها از شوق رخش بپرواز آمدند، ناوک سنانها در آغوشش نشستند.
- اسیرانش بر شتران‌سوار گشته، گریبانها تا به دامن چاک زده اند.
- بخاطر آن دلها که دیده عشق بدیدارشان خونچکان و بخاطر آن اشکها که بر رخسارشان روان است.
- نقاب از چهره چون آفتابشان کشیدند، تابش آفتاب هم خود نقاب است.
- با سرانگشت چهره ماهشان را پنهان نمودند، اشک رخسار هم چون حجاب است.
- شکوه بردند، اما با گریه و زاری، فریاد زدند، ولی با نوحه و شیون.
- ساربان بدخیم کناری نگیرد.و ناله یتیمان آرام نپذیرد.

یا غریب الدیار صبری غریب
و قتیل الاعداء نومی قتیل

- ای آواره شهر و دیار صبر و قرارم نماند.ای کشته دشمنان خواب برمن حرام است.
- دل بی قرارم به سویت پر می کشد، با عشق و شعف، با ناله و شور.
- کاش در کنارت به خاک می رفتم،یا تربتت را در چشم می انباشتم.
- همواره مزارت بموسم باران سیراب باد.

[صفحه 346]

- بارانی نرم و هموار، همراه بادی لطیف و نسمی خنک و سایه بر دوام.
- ای زادگان احمد تا چند امروزفردا کنم و سنان نیزه ام از طعن و ضرب محروم.
- خیل تیزگامم در زیر زین، اشتران باد پیمایم در کمین، تازه وارد از آمادگیم در اندیشه و بیم.
- تا چند؟ باز هم تا چند، سرکشان و جانیان گردن افرازند؟ و تا چند فرومایگان دون بر والا گهران ارجمند فرمانروا باشند؟

قد اذاع الغلیل قلبی و لکن
غیر بدع ان استطب العلیل

- آتش درون تار و پود قلبم را بسوخت، عجبی نیست که دل سوخته در پی درمان برآید.
- کاش زنده مانم و روزی با دوستان برجهم، در کفم شمشیری برنده و آخته.
- به خونخواهی قربانیان " طف " پیکرشان رابا نوک سنان بر خاک کشم.گروه گروه بهم پیوندیم.
- تار و پود قلبم با مهرش زیور بسته چونان موی سپید و سپیدی مو، جز با مرگ درمان نیابد.
- من رعیتی سر بفرمانم، گرچه از خاندان شمایم: پدرم حیدر است و مادرم‌زهرای بتول.
- هر گاه دیگران با مجد و جمال به میدان مفاخرت آیند، گوی سبقت آنراست که گوید: جدم رسول.
- همگان از دیدارم خرم و شاداند، چون به فضل و برتریم شناسند.دگران را هرکه بینم زائد و فضول.
- جمعی با شور و نوا چکامه دلربایم را در بزم ادب بخوانند، برخی دگر به خطابه و سخن پردازیم گوش سپارند.
- کاش می دانستم‌نکوهشگرم کیست؟ با آنکه اندیشمندان حقشناس بر سخنم خرده نگیرند.

[صفحه 347]

-با هدف و خواسته ام وداع گویم که گمنامی بملامتم برخاست؟ با آنکه جهانیان معذورم شناسند؟

- آری آرزویم‌همین است - اگر خداوندم با بخت فیروز قرین سعادت سازد
- پایگاه برتر، آرزوی خردمندان هوشیار است.

جلد 8

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

شعراء غدیر در قرن 05

غدیریه ابو محمد صوری

339 - 419 ح
بسم الله الرحمن الرحیم

و لاوک خیر ما تحت الضمیر
و انفس ما تمکن فی الصدور

- مهرت گرامی تر رازی است که در دل نهفته ام‌و نفیس تر گنجی که در سینه دارم.

و ها انابت احسس منه نارا
امت بحرهانار السعیر

- شعله عشقت تار و پودم بسوخت، دیگر آتش دوزخ را بچیزی نشمرم.

ابا حسن تبین غدر قوم
بعهدالله من عهد الغدیر

- آن روز که فرمان " غدیر " صادر شد، مکر و خیانت‌آن قوم بر ملا گشت.
- پیامبر به خطابه برخاست و فرمانروای آنان را معرفی کرد.
- بازوی علی را برافراشت‌و گفتنی ها بگفت، آنان راه خلاف گرفتند.
- در آن محفل بشادی و سرور پرداختند، در دل نغمه های دگر می نواختند.

طوی یوم الغدیر لهم حقودا
انال بنشرها یوم " الغدیر ".

- روز " غدیر " کینه در دلها بینباشت که چون بر ملا شد، هر جه بود از میان برداشت.

[صفحه 6]

- وای که چه روزهای شوم و سیاهی در پی داشت.
- چندین با مکر و فسون راه خیانت هموارکردند، دنیای فریبکار آنانرا بفریفت.

و لیس من " الکثیر " فیطمئنوا
بان الله یعفو عن کثیر

- این خطائی نبود که به خود نوید داده و گویند " خدای مهربن بخشایشگر خطاهاست ".
درباره اهل بیت گوید:

عیون منعن الرقاد العیونا
جعلن لکل فوادفتونا

- چشمانی آشوبگر که خواب از چشمها ربودند و هر دلی را مفتون خود ساختند.

فکن المنی لجمیع الوری
و کن لمن رامهن المنونا

- آرزوی جهانیان بودند، آفت جان همگان.
- دلی دارم که حوادث روزگارش بر آشوفت، از چپ و راست بخاک و خونش کشید.
- شور درون را از همگان پنهان و اشک رخسارم آتش دل را بر ملا ساخت!
- دیگراز چه درد عشق را کتمان کنم " کوس رسوائی من بر سر هر بام زدند ".

و کان ابتداء الهوی بی مجونا
فلما تمکن امسی جنونا

- ابتدا عشق را بازیچه پنداشتم اینک کارم به جنون کشیده.

و کنت اظن الهوی هینا
فلاقیت منه عذابا مهینا

- هوای دل راسرسری گرفتم، اینک رنج هجرانم از پای در آورده.
- کاش روز وداع، شاهد حال زارم بودی که دیدگان من و اوبراز و نیاز اندر بودند.
- دیو مرگ بر کسی ابقا نکرد که دل در مهر او بندم

- جز آل پیامبر که مهرشان آرزوی‌آرزومندان است.
آل پیامبر، ذخیره‌فردای من اند، و هم وسیله نجات و رستگاری رستگاران.

[صفحه 7]

- ساقی کوثر اند و ستاویز محکم برای امیدواران.
- نیکوکاران امت را یار و مدد کارند، از همت ایشان یاری طلب.
- حجت خدایند در زمین، گرچه منکران سر بتابند.
- سخنوراند و راستگو. و شما با تکذیب خود براه عناد رفتید.
- وارث دانشهای رسول اند، از چه آنان را ترک گفتید.
- کینه های بر گذشته را زنده کردید، باآنکه بشمشیر آنان راه اسلام گرفتید.

جحدتم موالاه مولاکم
و یوم الغدیر لها مومنونا

- ولایت سالارتان‌را منکر شدید، با آنکه روز غدیرش مومن و معترف بودید.
- فضل و مقام او را با نص رسول شنیدید.
- گفتید: فرموده ات بجان خریدیم. در دل گفتید: ابدا نپذیریم.
- کدامین یک سزاوارتر به سروری امت باشید و بیناتر از این پاکان؟
- و کدامین یک وصی رسول باشید و کدامین امین ودایع؟
- کدامین یک بر فراش او خسبید و جانرا برخی رسول کرد، گاهی که در پی ریختن‌خونش بودید؟
- کدامین یک با دعای رسول بر خوان مرغ بریان نشست؟ شما خود گواه داستانید.
- ای آل پیامبر مطرود باد قومی که پرچم هدایت را بدست شما فراز دیدند و باز هم جانب گمراهی سپردند.
و نیز درباره اهل بیت گوید:

ما طول اللیل القصیرا
و نهی الکواکب ان تغورا

الا و فی یده عزیمات یحل بها الامورا

- این شب کوتاه را بر من دراز ننمود و اختران را از فرو نشستن باز نداشت.

- جز اینکه حل و عقد امور در دست اوست.

ذو مقله لا تستقل ضنی و ان اضنت کثیرا
لیست تفتر عن دمی و تری بها ابدا فتورا

و تری بها ضعفایریک المستجار المستجیرا

[صفحه 8]

- با دو چشمانی پر تب و تاب که آفت جانهاست.
- در ریختن خونم سستی نگیرد، با اینکه همواره مست و خراب است.
- چنانش خمار بینی که گه در حال ناز و گه در حال نیاز است.
- آنجا که سر جنگ دارد، بملامتم در سپارد و چون ره آشتی گیرد، معذورم شناسد.
- جزاین است که از شیدائی کارم به رسوائی‌کشید؟
- هر کس به پاکدامنی می گراید، چه بهتر که با عشق اول اکتفا جوید.
و لقد لبست ثیاب نسک مالکا او مستعیرا

و تمثل الشیطان لی
لیغرنی رشوا غریرا

فخلعتها و لبست ثوب الفتک سحابا جرورا
- جامه زهد و پارسائی پوشیدم، ندانم از خود داشتم‌یاعاریه کردم.
- ابلیس با مکر و فسون‌در تجلی آمد تا به رشد و صلاحم فریب دهد.
- از آنرو جامه پارسائی بر کندم و قبای عیاران خونریز بر تن آراستم.
- خطایت هر چه باشد، ترک گوی و راه توبه پوی. بی گمان خدا رابخشاینده و غفور یابی.
ما لم تکن من‌معشر غدروا و قد شهدوا الغدیرا
- ما دام که از خیانت کاران " روز غدیر " نباشی.
- آنها که کناری گرفته به توطئه نشستند تا امیری از میان خود بر گمارند.
- با سینه های پر کین و خشمی آتشین. - کاندید ملک و ریاست، بانتظار تحت و سریر.
- بسان پیمانه‌در میان خود بچرخانندند و بدیگر کس نهلند.
هذا الی ان قام قائم آل احمدمستثیرا
- این است روش روزگاران، تاانقلابگر آل محمد به خونخواهی و کین

برخیزد.
و تسلم الاسلام اقتم مظلما فکساه نورا

[صفحه 9]

- آئین اسلام را چرکین و سیاه دریابد و در نور هدایت غرقه سازد.
تا آخر قصیده.
و نیز درباره اهل بیت سراید:

نکرت‌معرفتی لما حکم
حاکم الحب علیها لی‌بدم

- قاضی عشقم گفت: بجرم بی مهری خونش بریز. آشنائی قدیم را منکر آمد.

فبدت من ناظریها نظره
ادخلتها فی‌دمی تحت التهم

- با نگاه دلدوزش تیری‌به سویم پرتاب کرد که در تار و پودم جا گرفت.

و تمکنت فاضنیت ضنی
کان بی منها و اسقمت سقم

- از رنجوری عشق برنخاسته، دردی دگر بر جانم فزود.

وصبت بعد اجتناب صغوه
بدلت من قولها: لا. بنعم

- پس از هجران و جفا راه آشتی گرفت، پاسخ آورد که " آری ". دگر از " لا " دم برنیاورد.

و فقدت الوجد فیها و الاسی
فتالمت لفقدان الالم

- با درد عشقش خو گرفته ام. اینک از رنج بی دردی در تب و تابم.

مالعینی و فوادی کلما
کتمت باح. و ان باحت کتم

- زینهار از این دل و دیده: هرگاه دیده ام راز عشق را پنهان کند، دل بغفان خیزد، و چون‌گریان شود، دل آرام گیرد.
- اختلاف‌دل و دیده بدراز کشید، مصیبت و غم الفت گرفتند.
- اما مصیبت آل پیامبربالاترین مصیبتها است.
- ای زادگان زهرا. این داغ ننگ و نکوهش از چهره روزگار زدوده نخواهد شد.

یا طوافا طاف طوفان به
و حطیما بقنا الخط حطم

- ای " مطافی " که دچار طوفان بلا شد، ای " حطیمی " که پی سپر نیزه ها گشت.
- بعد از آنکه پیمان الهی را زیر پا نهند، بکدامین پیمان‌پای بندند؟
- کجا این دل آرام و قرار گیرد، با آنکه سیاهکاری بنی امیه پرتو انوارتان

[صفحه 10]

را در حجاب کرد.

رکبوا بحر ضلال سلموا
فیه و الاسلام منهم ما سلم

- به دریای ضلالت و سرگشتگی غوطه ور گشتند و بجان رستند، ولی اسلام از دست آنان نرست.

ثم صارت سنه جاریه
کل من امکنه الظلم ظلم

- از آن پس، سیاهگاری رواج یافت، و هر کس هر چه توانست کرد.
- شگفتا. حقی که با شمشیر شما رونق گرفت، درباره شما اجرا نگشت.
- تنها مهر و دوستی شما - چنانچه عبد المحسن صوری گوید - در میان دوستان پا برجاست.

و ابیکم والذی وصی به
لابیکم جدکم فی یوم " خم "

- سوگند بجان علی. و سوگند به آن عهدی که جدتان در " غدیر خم " گرفت.
- سایر امتها که بفرمان روائی شما گردن نهادند، حجت رسول را بر قوم اوتمام کردند.

شرح حال شاعر و نمونه اشعار او

ابو محمد، عبد المحسن بن محمد بن احمد بن غالب بن غلبون، صوری. از اکابر قرن چهارم و نوابغ رجال آن دوران استو تا اوائل قرن پنجم می زیسته. اشعار آبدارش در عین سلاست و روانی،پر معنی است، در غزل سرائی لطیف و در بحث و جدال استوار: به هنگام استدلال، براهین استوار آرد و گاه مدح و ستایش جز بزیبائی و ملاحت ننگرد.
- دفتر اشعارش که در حدود پنج هزار بیت است، بالطایف ادبی و حقائق برهانی، گواه این مدعا است و نصی بر اخلاص به اهل بیت، چونان که ابن شهر - آشوبش در سلک شعرائی نام برده که بی پروا به ستایش اهل بیت برخاسته اند.
آنچه ما از قصائد و قطعات او انتخاب کرده ایم، روحیه مذهبی او را بی پرده متجلی ساخته و چبهه بندی او را به سوی خاندان رسول و جانبداری و حمایت از حقوق آنان نمودار می کند، تا آنجا که می بینیم به هر چه جز اهل بیت است، پشت پا زده است، علاوه بر آنچه در دیوان شعرش از اشارات لطیفه می یابیم که

[صفحه 11]

عقیده باطنی او را بر ملا می سازد.
از جمله این قطعه درباره کودکی عمر نام:

نادمنی من وجهه روضه
مشرقه یمرح فیه النظر

فانظر معی تنظر الی معجز
سیف علی بین جفنی عمر

- در چهره او بوستانی خرم یافتم که گلگشت دیدگان است.
- بیا از دیده من بنگر تا معجزی، شگفت‌بینی: ذو الفقار علی در میان چشمان عمر!
باری، ابن ابی شبانه در " تکمله‌امل الامل " بشرح حال او پرداخته، واو جز شیعیان اهل بیت را عنوان نمی کند، ثعالبی در " یتیمه الدهر " ج 2571 به یاد او پرداخته و 225 بیت از اشعار او را ثبت کرده و در " تتمیم یتیمه " ج 1 ص 35 او را ثنا گفته و از دیوان شعرش ابیاتی برگزیده است. ابن

خلکان هم در ج 1 ص 334 با ستایش وتمجید فراوان از شعرش، شرح مفصلی آورده و می گوید: بسال 419، روز یکشنبه نهم شوال در سن هشتاد سالگی وچه بسا بیشتر، دار فانی را بدرود گفته‌است. ابن اثیر در تاریخ خود ج 12 ص 25، یادی از این شاعر گرانمایه‌دارد.
از جمله سروده های او درباره اهل بیت:

توق اذا ما حرمه‌العدل جلت
ملامی لتقضی صبوتی ما تمنت

- اینک که حرمت عدل و داد از میان رفته، چندی از ملامت و نکوهش زبان بازگیر تا عشق و جوانی من کامروا گردد.
- از این مغرور گشتی با شعله عشقم تار و پودت را به آتش نکشیده ام و با داغ هجران دیده ات رانگریانده ام؟

لک الخیر هذا حین شئت تلومنی
لجاجا فالا لمت ایام شدتی

- خدایت خیر دهاد. امروزم با خیره سری‌به ملامت برخاسته ای؟ کاش ایام شوریدگی و شیدائی به ملامت بر می خاستی.
- آنروز که با ناله اشتران همنوا بودم و با قمری شاخساران، ترنم می گرفتم.
- بر حوادث روزگار می تاختم و با مرگ حاضر دست بگریبان می شدم.

[صفحه 12]

و استصغر البلوی لمن‌عرف الهوی
و استکثر الشکوی و ان هی‌قلت

- برای شیدا زدگان، هر گونه رنجی را ناچیز می شمردم و هر گونه شکوه ای - گرچه کوتاه - فراوان.
- در کنار کلبه درهم ریخته معشوق مات ومبهوت می ایستادم، گویا انتظار می بردم سلام مرا پاسخ داد.
- به یاد آن شبها که با پریچهران لاغر میان دیدار می کردم، همانها که خون معشوق‌را می ریزند و دامن خود را از جنایت بری می شناسند.

اصد فیدعونی الی الوصل طرفها
و ان انا سارعت الاجابه صدت

- آهنگ رحیل می‌کنم، چشمان جادویش به سوی وصل می خواندم، و چون طالب وصل گردم، اعراض کرده می راندم.

و ان قلت سقمی‌و کلت سقم طرفها
بابطال قولی او بادحاض حجتی

- اگر گویم درد آلود خمارم، چشمان خمارش را برانگیزد که سخن در دهانم بشکند.

و ان سمعت و انار قلبی شناعه
علیها. اجابتنی بوا نار و جنتی

- من بزاری ناله بر کشم که وای از آتش دل، که او را بنکوهش سپارم. او فریاد برکشد که ای وای بر تو از آتش رخسارم.
- همت گمارم که دل از عشق از برگریم، چون کبک در برابرم بخرامد و قرار از کفم بریابد.

و انشد بین البین و الهجر مهجتی
و لم ادر فی ای السبیلین ضلت

- قلبی داشتم که در راه جدائی و هجران از کف داده ام: ندانم در کدامین ره گم کرده ام.
- این روزگارهجر که بر من دراز نماید، خواهد عمرمرا کوتاه بگرداند.
دع الامه اللاتی‌استحلت تکن مع الامه اللاتی بغت فاستحلت

فما تقتدی الا بها فی اغتصابها
و لا اقتدی الا بصبر ائمتی

- بگذار تا معشوقه جفاکار خونت حلال داند و با امت ستمکار خونریز محشور آید.

- او از امت سیه کار خون آشام الهام گیرد و من چون‌سرورانم راه صبر و شکیبائی پیش گیرم.
- نه این است که سوک آنان جانگداز تر از سوک من است؟

حماتی -اذا لانت قناتی - و عدتی
اذا لم تکن لی عده عند شدتی

- ای سروران من - به هنگام درماندگی - و ای ذخیره روزگاران سختی و واماندگی.
- حزب ستمکاران با خدا بجنگ برخاستند و به هر چاهی که خود در افتادند دیگران را به دنبال خود کشاندند.
- دلهائی که با آئین جاهلیت خو گرفتند و از آئین حق نفرت فزودند.
- در پاسخ جدتان احمد، چه عذر و بهانه ای خواهند داشت.

و اشهر ما یروونه عنه قوله
ترکت کتاب الله فیکم و عترتی

- با آنکه وصیت رسول درباره قرآن و عترت، مشهورترین حدیثی است که زیب منابر خود سازند.
اما نه. دنیا با زر و زیور متجلی شد وآنان به سویش تاختند. این است که دلها را باژگون بینی.
و نیز درباره خاندان رسول سراید:

اصبحوا یفرقون من افراقی
فاستغاثوا فی نکستی بالفراق

ما صبرتم لقد بخلتم علی المدنف حقا حتی بطول السیاق

راحه‌ما اعتمدتموها بقتلی
رب خیر اتی بغیر اتفاق

سوف امضی و تلحقون و لا علم
لکم ما یکون بعد اللحاق

- صبحگاهان که تبم برید، از گردم پراکنده شدند، و چون بحران تب فزود، صدا به شیون برکشیدند.

- درنگ نیاوردند تا حق پرستاری ادا کرده باشند، حتی چندان نپائیدند که جانم از تن بر آید.
- رهایم کردند تا در مرگ من تعجیل کنند، خوشبختانه از این تنهائی آرامش و راحتم رسید، گاه‌شود که نیکی و احسان بدون اراده اتفاق افتد.

[صفحه 14]

- من بزودی از این عالم رخت برکشم و شما نیز از پی من در آئید، و ندانید چه عذابی در کمین است؟
حیثما یجمع القضیه من یجمع بین الخصمین ماض و باق
- آنجا که داوری بر عهده کسی است که گذشگان و بازماندگان را گرد آورد.
- داد ازاین مردم کاش در میان ایشان پا بدوران‌ننهاده بودم. چه گونه در ریختن خون بی پروایند؟

رب ظهر قلبته مثل ما یقلب
ظهر المجن للارشاق

- چه بسیارشان آزمون ساختم، جونانکه مقاومت سپر را در برابر پیکان بیازمایند.
- دستم بگرفت و ندانسته در حلقه پریچهران رهایم کرد.
- دیدم‌از میانه، اسیر چشمان تو هستم، آیاشود که آزادم سازی؟
مسه من هواک بی لا من الجن فهل من مغرم او راق
- جنون من، از عشق و شیدائی تو است، نه از آفت جن. خدا را، یا وصل محبوب، یا افسون طبیب.
- جز اینم دوائی نیست که آتش عشق را با وصل معشوق چاره سازد، یا به وعده دل خوش‌کند و یا آبی بر این دل تفتیده پاشد.

او یعید الکری علی کما کان
لا موحشی من خیالک الطراق

- و یا خواب ناز را به چشمانم باز گرداند و از کابوس شبگیرم وا رهاند.
ما لنومی کانه کان فی اول دمعی جری من الاماق
- چه شد که خوب هم با اولین دانه های‌اشک، از گوشه چشمانم فرو ریخت.
- ودگر باز نیاید؟ آری امیدی نیست اشک ریخته به جای خود باز نگردد.

بابی شادن توثقت بالایمان منه من قبل شد وثاقی
- آهووشی که با سوگند موکد، پیمان وصلش گرفتم، و آنگاه اسیر دامش گشتم.

فهو الا یکن لحرب فحرب
علمته خیانه المیثاق

[صفحه 15]

نفر من امیه نفر الاسلام من بینهم نفور اباق

انفقوا فی النفاق ما غصبوه
فاستقام‌النفاق بالانفاق

- اگر سودای حرب بر سر ندارد، پس این " حرب " سرخیل بنی امیه است که راه خیانت را هموار کرده است.
- جمعی از زادگان " امیه " که پا از دائره اسلام بیرون نهادند.
- آنچه را به ناحق گرد آورده بودند، در راه نفاق انفاق کردند و کفر پنهان رواج گرفت.
- آری، شیوه دنیای فریب، این است که تنها از جفای عشاق ناله سر می دهد.
- نه پندارم که این روزگار فریبکار، روزی با خاندان زهد کنار آید، چون مال و منال دنیا، گردنگیر مردمان است.
- از این است که خاندان احمد:فرزندان علی، آواره هر شهر و دیاراند.

فقراء الحجاز بعد الغنی الاکبر
اسری الشام قتلی العراق

- در حجاز، با آن دولت و مکنت - فقیر و درمانده، در شام، اسیر دست بسته، در عراق به خاک و خون غلطانند.

جانبتهم جوانب الارض حتی
خلت ان السماء ذات انطباق

- زمین پهناور از پناه دادن آنان دریغ دارد، گویا درهای آسمان هم باز نگردد.

- ای زادگان احمد، اگر در ستایشتان سخن کوتاه کنم، و یا تا سر حد امکان در ثنا گستری مبالغه ورزم، هر دو یکسان‌است:
- هیچگاه به مقام عظمت شما دست نیابم، جز اینکه لطف شما دستگیر من باشد.
- فرشتگان ملا اعلی، با ساکنان زمین، با هم بمقابله برخاسته اند:
- آنان فضل و کمال شما را می ستایند، و اینان بر ستیز و عناد خود می فزایند.
- حق شما را بردند و پندارند - خاک بر دهانشان - که سزاوار آنند.
- دست بدست پیمان خلافت بستند تا هماره بر ظلم و ستم بپایند.
- آنان شمشیر کین‌بروی شما از نیام بر کشیدند و ما به حمایت، نوک قلم را

[صفحه 16]

بر صفحه اوراق روان کردیم.
ای عین؟ لو لا القیامه و المرجو فیها من قدره الخلاق
- گویا می نگرم بروز رستاخیز که آرزو کرده گویند: کاش در دنیا بودند.
- که راه توبه پیش گیرند، آنگاه که ساقی کوثرشان از کنار حوض براند.
- همانگاه که بنگرند علی سالار محشر است و دشمنان را به دوزخ می سپارد.
- این است سزای کفران و ناسپاسی، بچشید عذابی که با دست خودافروختید.
و این قصیده را در مدح حاکم به امر الله سروده و در روز عاشورا انشاد کرده است:

خلا طرفه بالسقم دونی یلازمه
الی ان رمی سهما فصرت اساهمه

فاصبح بی مالست‌ادری امثله
بجفنیه؟ ام لا یعدل السقم قاسمه

چشمان خمار آلودش را به من دوخت و خدنگی از مژدگ ان رها کرد، و من نیز.
- اینک در چشمانم خمار عشق بینم و ندانم حال او چون است؟ عشق یکجانبه بی عدالتی خدای عشق است.
- اگر درد عشق را در سینه پنهان سازم، دیدگانم شاهد و گویاست.

- راز عشق را هم می توان در دیده نهفت، ولی از خوب که بیگانه شد، رازش برملا افتاد.
- بیاد آن شبهای دراز که‌با یاد تو کوتاه شد، و گاهی خورشید دمید که ابرها به یکسو رفت.
- تمام شب را بیدار ماندم، اگر واپرسی که از چه؟ گویم: خواب به چشمم راه نکرد.

و لکنه القی علی الصبح لونه
فوالاه یوم شاحب الوجه ساهمه

- سیاهی‌شب، شبخ خود را بر رخ روز افکند، و این روز است که از تیرگی، روی شب راسیاه کرده.
- آن سان که در ماه محرم، فروغ عاشورا پستی گرفته به سیاهی گرائید، از آن رو که حرام آن ماه راحلال شمردند.

[صفحه 17]

طغت عبد شمس فاستقل ملحقا الی الشمس من طغیانها متراکمه
- دودمان بنی امیه طوفانی ازطغیان و ستم برانیگختند که چشمه خورشید را تیره کرد.
- سر دودمانشان را گوئید که اینک آنچه در دل نهان داشتم بر ملا کردم.
روزگاراز سیرت شما کاژی و کژی گرفت، اینک با دست نگهبانش راستی یافت.
- سنت مصطفی بدست مردی از خاندانش تازه و تجدید شد، دین حنیف را حاکم آمد.
-شما مجلسیان که بر جد او (حاکم) ازدیده اشک می بارید، بگذارید که شمشیر آبدارش از خون دشمنان بگرید.

الا ایها الثکلی التی من دموعها
اذا هی حیت من قتیل جماجمه

- آنکه رخ‌برتابد، دین و دنیایش تباه باشد، نه تو او را بر جای نهی و نه خدایش رحمت آرد.

حریصا علی نار الجحیم کانه
یخاف علی ابوابها من یزاحمه

- چنان سوی دوزخ در شتاب است که پنداری‌از پیشدستی دیگران بیمناک است.
- اینک که شما رکن زندگی باشید، دیگران کار خود را به چه کسی حوالت توانند.
- دولت علویت بکام باد، حاکم دوران در خانه سعد و فرخندگی جای دارد. (تا آخر قصیده)
و از اشعار صوری این چند بیت است:

بالذی الهم تعذیبی ثنایاک العذابا
و الذی البس خدیک من الورد نقابا

و الذی‌اودع فی فیک من الشهد شرابا
و الذی صیر حظی منک هجرا و اجتنابا

[صفحه 18]

ما الذی قالته عیناک لقلبی فاجابا
و الذی قالته للدمع فوارها انصبابا

یا عزالا صاد باللحظ لقلبی فاصابا
عمرک الله بصب لا یری الا مصابا

- ترا به آن خدا که با دهان شیرینت گفت، شرنگ‌عذاب در کامم ریزد.
- به آن خدا که رخساره ات از رنگ گل نقاب بست.
- و آنکه در دهانت چشمه انگبین بر آورد.
- و از طلعت زیبایت جز دوری و هجران نصیبی عطایم نکرد.
- چشمان دلفریبت با این دل دردمند چه گفت که چنین رام‌شد؟
- با اشک چشمم چه رازی در میان نهاد که چون سیلاب روان گشت.
- ای آهوی رعنا که با تیز نگاهش دل مرا خست.
- سایه ات پاینده باد بر این عاشق زار که همیشه در تب و تاب است.
این چند بیت، در دیوان صوری ثبت است. و نسبت آن به شاعر " صنوبری " چنانکه در کشکول شیخ بهائی ج 1 ص 23 آمده بی مورد است. شیخ بهائی در این شعر خود، از صوری الهام گرفته که گوید:

یا بدر دجی فراقه القلب اذاب
مذ ودعنی فغاب صبری اذا غاب

بالله علیک. ای شیء قالت
عیناک لقلبی المعنا فاجاب؟

-ای ماه تابان که از دوریش دل آب گشت، از آنگاه که رخت سفر بست، صبر و قرار از دلم رخت بر بست.
- ترا به خدایت سوگند. چشمانت با این دل دردمند چه گفت که اینسانش به کمند بربست.
و از اشعار صوری است:

سفرن بدورا و انتقبن اهله
و مسن غصونا و التفتن جواذرا

- چون ماه تابان پرده از رخ بر کشند، و چونان هلال از زیر نقاب بر آیند، بسان شاخ‌سرور عنا و طناز خرامند، مانند گاو وحشی با گوشه چشمان سیاه می نگرند.
- گیسوی خود را بر سر و دوش فروهشتند ودنیا را در دیدگان ما سیاه کردند.

[صفحه 19]

- چه شبها که خورشید رخسارشان دمید و تاریکی شب را در حیرت فرو برد.

فهن اذا ما شئن امسین او اذا
تعرضن ان یصبحن کن قوادرا

- اینان - هر گاه بخواهند - با گیوسی چون شبه در سیاهی شب فرو روند و با پرتو رخسارشان، روزی پر فروغ بیارایند.
و همو در سوگ ابن المعلم، استاد امت، ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان مفید در گذشته بسال 413 گوید:
- پاینده آینده مردمان رابا فضل بی کران خود نواخته و مرگ را با عدل و انصاف، نصیب همگان ساخته.

- مفید با دریائی از علم بی کران رفت‌و مادر دهر چو او نخواهد زاد.
در کتاب " بدایع البدایه " سنداز بکار بن علی ریاحی آورده که عبد المحسن صوری به دمشق آمد، مجدی شاعر نزد من آمده ورود او را اطلاع داده گفت: اگر مایل باشی باتفاق از او دیدن کنیم و سلامی باز دهیم؟ پذیرفتم و با هم به زیارتش رفتیم. صوری همه وقت در بازار گندم فروشان برای دید و بازدید می نشست، در مقابل جایگاه او، دکان پنبه فروشی بود که مرد کوری صاحب آن بود، موقعی که دیده بدیدارش تازه کردیم، متوجه شدیم که پیر زالی فرتوت بر دردکه پنبه فروش ایستاده مرد کور با اوگرم سخن است و آن پیر فرتوت، با سکوت کامل، سخن او را به خاطر می سپرد. مجدی بلا درنگ سرود:
- منصته‌تسمع ما یقول. = پیر فرتوت سراپا گوش شده که چه گوید.
و عبد المحسن بلا تامل اضافه کرد:
کالخلد، لما قابلته غول. = بسان موش صحرائی که آوای غول شنود.
مجدی بدو گفت: " بخدا سوگند که نیک آوردی، دو تشبیه در نیم خط شعر همیشه در پناه خدا باشی ".
یکی از دوستان صوری، کتابی به عاریت می گیرد، و بازگرداندن آن بداراز می کشد، شاعر ما این دو بیت لطیف را درباره او می سراید که در دیوان او ثبت است:

[صفحه 20]

- کتاب من چه جنایتی مرتکب گشته که به زندان ابد محکوم گشته؟
- آزادش کن که وا پرسم در این‌روزگار دراز به چه رنج و دردی مبتلا گشته؟
شاعر خوش پرداز، احمد بن سلمان فجری به شاعر ما عبد المحسن صوری نوشت:
- ای دوست عزیز چرا مانند طایر شکسته بال بزانو درآمده‌ای؟
- اگر فکر می کنی که تناوری باعث سنگینی گشته و از طی سفر بازت داشته.
- این دریا را نبینی که صخره‌های کوه رضوی و بریده های کوه ثبیر را بر پشت خود بار کرده؟
- اگر از راه خشکس بار سفر بندی نپندارم که پشت شتر را بشکنی.
- و اگر دوستانت جور و جفای ترا بجان می خرند، نظیر آنان در جای دگر هم یافت می شود.
- راه بیفت، باشد که با دیدار کریمان دردهای سینه را شفا بخشی.
- آنها که‌بدیدارشان مانوس گشته ای، تنها خلق جهان نیستند و نه شهری که

در آن پابند مانده ای، تنها شهر جهان است.
عبد المحسن در پاسخ او نوشت:
- خدایت پاداش نیک دهد که با خیر خواهی پندی آراسته آوردی، اما چه سود که روزگارم نمانده.
- اینک سنین عمرم به هفتاد رسیده و برای زندگیم برنامه تنظیم کرده که از سفر راه دور و دراز مانع گشته.
- از آن روز که مردم این سامان همت خود را کوتاه کرده اند، من نیز آرزوهای خودرا کوتاه کردم ام.
در وصف کودکی که نامش " مقاتل " بوده و درباره او شعر فراوانی سروده چنین گوید:

تعلمت وجنته رقیه
لعقرب الصدغ فما تلسع

- رخسارش افسونی آموخته که از نیش عقرب زلفانش در امان است.

[صفحه 21]

- ناصحانم بنکوهش گیرند که از او دل برگیر، اما گوشم‌ناشنواست.
- وداعش گفتم و سیلاب اشک بر پهنای سینه ام روان بود.

فظن اذ ابصرها انها
سایر اعضائی بها تدمع

- چون حال زارم بدید، پنداشت که سراپای وجودم اشکبار است.
- گفت: اینک‌که حالت بدین منوال است، بعد از فراق چون باشد؟
- این اشک را تباه مکن بروزگار جدائی فرصت بسیار است، گفتم: تباه تر از این، قلب زارم باشد که پیش تو خوار است.
و نیز در ستایش همین پسرک " مقاتل " گوید:
- قلبم مشکن که خداوندگار آن‌توئی، رازم فاش مکن که صاحب اختیارش‌تو باشی.
- ایام فراق هر چه دشوارتر، بر تو آسان گذرد، و هموار آن بر من سخت و ناگوار است.
- با شمشیر دوچشمت، ای مقاتل جنگجو، چه خونها که‌نریختی.
- گویم آرامش و تسلا، امیدآن نبرم. خواهم صبر و تحمل، توان آن نباشد.
و همو در ثنای پسرک زبان بمعذرت گشاید و چنین سراید:

وقف اللیل و النهار و قد کان اذا ما اتی النهار یفر
- نه راه آشتی گیرد که عار است، نه و نه راه جدائی‌پوید که توانش نیست.

این سلطان مقلتیک علینا
قل له ما یجوز فی الحب سمر

- برق نگاهت سلطان وجود من است، بدو بر گو: روا نباشد دوستان را با ناوک دلدوز هدف تیر بلا سازند.

انت فرقت نار خدیک حتی
کل قلب صب‌لها فیه جمر

- آتش رخسارت به هر رهگذر افروختی، اینک دل عشاقت در سوز و گداز است.

[صفحه 22]

- زلفان دلاویزت ببازی نتوان گرفت، ویژه اینک که شکن در شکن است.
- این دگر ناگوار است که در صلح و آشتی بدین حدخام و بی تجربه باشی.
شاعر ما، علاوه بر ادب فراوان و نظم بدیع، چونان عبد المنعم، فرزندی گرانمایه از خود بیادگار نهاده است که شرح حالش را ثعالبی یاد کرده است.

[صفحه 23]

غدیریه مهیار دیلمی

اشاره

متوفی 428
غدیریه اول

هل بعد مفترق الاظعان مجتمع؟
ام هل زمان بهم قد فات یرتجع؟

تحملوا تسع‌البیداء رکبهم
و یحمل القلب فیهم فوق ما یسع

- از پس این فرقت و جدائی، روی آشنا خواهم دید؟ آیا ایام وصل‌باز خواهد آمد.
- براحت بار سفر بر دوش کشیدند، گنجایش وادی بیش از عظمت کاروان، و این دل بریان بار غمی دوش گرفت، فوق گنجایش آن.
- روبه مغرب روانند، چنان بسرعت که گویابا خورشید هم عنان می روند.
- دیده و دل، از درد فراق، شکوه دارد، چونان که کاروان بار غم بر دل گرفته.
- مهار شتر آزاد است، اما گردن شتر در زیر بار اندوه خم گشته.

تشتاق نعمان لا ترضی بروضته
دارا ولو طاب مصطاف و مرتبع

- با اشتیاق به‌ملک نعمان رهسپر است، اما از بوستان‌خرم او دلخوش نیست، گرچه مرغزارش در تابستان و بهار دل از کف می رباید.

فداء وافین تمشی الوافیات بهم
دمع دم و حشا فی اثرهم قطع

- جانم فدای این کاروان که خون دل و اشک رخساره بدرقه راهشان بود.

[صفحه 24]

- اینک شامم به شام دگر متصل است، اما خوابم بسان روز وصل، درهم‌گشیخته.

- کاش آنان که دعوت ساربان را لبیک گفتند، آوای رحیل او را ناشنیده می گرفتند.
- یا بار اندوهی که بهنگام وداع بر دل گرفتم، تار وپودم را بر می گسیخت تا از رنج و عذاب‌وا رهم.
- ناصح، در نکوهش و عتاب اصرار دارد، و من سر نافرمانی. من می گریزم و او در پی روان است.
- گوید: جانب بخطر میفکن که عشق و شیدائی سرابی است فریبنده، و مراقبت‌از جان یک وظیفه الهی است.
- آب نا امیدی بر آتش دل بیفشان، تا آرامش خاطرات باز آید.
- زمانه رنگارنگ است. دنیا وارونه شده. همان بهتر که دل شیدا زده راه سلامت گیرد.

هذی‌قضایا رسول الله مهمله
غدرا و شمل رسول الله منصدع

نبینی که فرمان رسول، با مکر و فسون زیر پا ماند، جمعیت خاندانش پراکنده گشت؟
- مردم به خاطر عهد و پیمان، یکرای‌و متفق نشوند، اما برای خیانت دلی یکدله دارند.
- خاندان پیامبر که " آل الله " اند، و شبان دین، در وصف رعیت دستخوش جور و جفا مانده اند؟
-پیمان رسول را زیر پا گذاشتند، انصار رسول هم با آنان همعنان گشتند.

تضاع بیعته یوم الغدیر لهم
بعد الرضا و تحاط الروم و البیع

- بیعت روز " غدیر " که ویژه خاندانش بود، تباه ماند، اما یهود و نصاری بخاطر پیمان در امان اند.
- با سوگند و قسم، دست بیعتگران کشیدند و بزور شمشیر به اطاعت در آورند.

[صفحه 25]

- آن یک فرمانی نوشت که بدعتها را بجای‌سنت جلوه گر ساخت.
- آن دگر با مکر و فسون دامی چید و دنیای فریبکارش ازنصیب آخرت محروم نمود.

صاحبدلی پرسید: علی که با نص رسول،وارث سریر خلافت بود، حق خود دریافت‌یا مانع ورادعش گشتند؟
- گفتم: غائله ای بود که منش بر ملا نسازم. خداوند سزایشان در کنار نهد.
- بانان‌که اگر نام برم، همگان می شناسند، و چهره هاشان از کینه درون پرچین است.
- بان هنگام که بازار دین بی رونق بود، از نزاع و درگیری باز نشستند وچون پرچم دین باهتزاز آمد، بر سر خوان گسترده اش به نزاع، و کشمکش برخاستند.
- پیشتازشان در مکر و دغل از دومی الهام می گرفت، سومی دنباله‌رو آنان گشت.
- بیائید در این باره منصفانه قضاوت کنیم: خرد داور ما باشد، و محکوم، هر که باشد، محروم.
- بکدامین حق فرزندان رسول، سر بفرمان شما گذراند، با اینکه افتخارشما در متابعت رسول است.

و کیف ضاقت‌علی الاهلین تربته
و للاجانب من جنبیه مضطجع

- خاندانش از آرمیدن در کنار تربت او محروم، بیگانگان در کنار مرقدش مدفون؟
- از چه رو اجماع را جحت خود دانید، با آنکه نه اجماعی در میان بود، و نه رضا و رغبتی مشهود.
- اجماعی که " علی " در جمع مشاورین نباشد و با زورو اکراه تن در دهد، عباس عموی رسول در شمار مخالفین باشد.
و تدعیه قریش‌بالقرابه و الانصار لا رفع فیه و لا وضع
- مهاجران قریش، به بهانه قرابت‌و خویش برخیزند، انصار با دستی درازتر از پا بنشینند.

[صفحه 26]

- در تاریخ اسلام، اختلافی شدیدتر از این‌نشان نداریم، جز روایات ساختگی که بهم بافته اید.

و اسالهم یوم " خم "بعد ما عقدوا
له الولایه لم خانوا و لم خلعوا

قول صحیح و نیات بها نغل
لا ینفع السیف صقل تحته طبع

- از چه رو، در غدیر خم که پیمان ولایت بستند، راه خیانت گرفتند و سربرتافتند.
- بر زبان گفتاری باشد و مد، دلها انباشته از کینه و حسد، وغلاف شمشیر زرنگار در میانش تیغه ای پر از زنگار.
-ای سرور مومنان انکارشان پس از اعتراف، جامه عاری است که بر تن پیچیده اند.
- و نقض پیمانی که در حقت روا دانستند، بدعتی بود که بر سبیل شرع معتبر شناختند.
- تو حق خود وا نهادی، وگرنه در می یافتند که چسان دماغهای بخاک آلوده در هم کوفته می شد.
- بحمایت از دین، راه صبر و شکیبائی در پیش گرفتی، آنان بخواب اندر شدندو تو بیدار ماندی.

لیشرقن بحلو الیوم مرغد
اذا حصدت لهم فی الحشر ما زرعوا

- بحق سوگند که شیرینی دنیابفردای قیامت با تلخی گلو گیرشان خواهد بود، آنگاه که سزایشان را در کنار نهی.
بروزگارت نبودم تا جان فشانی کنم، اینک با تیغ زبان در راهت پیکار سازم.
- آری زبان گویا، در قلبها رخنه سازد آنجاکه نیزه های جانشکاف درماند.
- تبارم در فارس و آئینم شماست. گوارایم باد آن تبار با این آبشخور مرغزار.
- از آن روز که پا به دوران‌شباب نهادم، بشما پناه آوردم، سر انجام، نور

حق. سیاهی شک رازدود و من کامیاب گشتم.
- در گذشته، اشتباهاتی فراوان دارم، اگر بدامن‌شما دست یازم، هر انچه باشد، از نامه اعمالم بزدایم.
- سلمان فارسی را شفیع آورم، از این رو که در سلک شما خاندان است، البته پدران‌شفاعت فرزندان را پذیرا باشند.

فکن بها منقذا من هول مطلعی

غدا و انت من الاعراف مطلع

- با شفاعت او مرا از هول رستاخیز رهائی بخش، ای سالارمحشر که بر سر اعرافت جای باشد.
- اگر من چنان پندارم که جز با محبت شما توانم راه نجات گیرم، مغرور و فریب خورده خواهم بود.
در پیرامون این قصیده:
استاد احمد نسیم مصری که بر دیوان مهیار دیلمی حاشیه و تعلیق نوشته، در ذیل این شعر مهیار:

تضاع بیعته یوم الغدیر لهم
بعد الرضا و تحاط الروم و البیع

گوید: " الغدیر " همان غدیر خم است که میان مکه و مدینه واقع گشته، گفته شده که رسول خدا در غدیر خم خطبه راند و فرمود: " من کنت مولاه فعلی مولاه ".
امینی گوید:
کاش می دانستم: تواتر این حدیث بر استاد مصری نهان بوده، با اینکه بیش از صد تن صحابی رسول راوی آنند؟ یا در اثرتمایلات مذهبی، پرده فریب و فسون برروی حقیقت کشیده تا واقعیت قطعی را در زیر دامن امانت مستور دارد. و باکلمه قیل = گفته شده، حدیث را ضعیف و بی اساس جلوه دهد.
" قل هو نبا عظیم = بر گو که این خبری است بس با عظمت که شما از آن

[صفحه 28]

رو گردان شده اید، آنان که از منشور الهی با خبراند، آنرا می شناسند چونان که فرزندان خود را می شناسند ".
غدیریه دوم
مهیار دیلمی، در ج 3 ص 15 دیوانش قصیده دیگری دارد که در سوگ خاندان رسول سروده، و برکت ولاءو پیروی آنان را یاد می کند:

فی الظباء الغادین امس غزال
قال عنه ما لا یقول الخیال

- همراه آهووشان‌غزال رعنائی است، پیامش آوردند، اما در خیال نگنجد.
- پندارد که دوری معشوق از راه عتاب است، ملال،و دلتنگی او رازی از کرشمه و ناز.

لم یزل یخدع البصیره حتی
سرنا ما یقول و هو محال

- رود زیبایش را در گوشم زمزمه کرد، چندانکه باور کردم،از فسانه اش خرسند شدم با آنکه محال است.
- دستم از دامن کوهساران کوتاه‌مباد، که بر قله های آن چه نعمتها دریافتم.
- وعده وصل را امروز و فردا نکردند، و نه منتهی بر ما نهادند.
- شبهای دراز را سپاس برم با آنکه عاشقان شبهای دراز را بنکوهش‌در سپارند.
- این محمل کیست که دلبرما را در خود نهفت، کاروان چه آرام جانی از برم به یغما برد.
- سیم تنان چون کبک خرامان می روند، خورشید رخسارشان بر سپهر است و دست ما کوتاه.

جمح الشوق بالخلیع فاهلا
بحلیم له السلو عقال

- شوق رخسارنگار، عنان از کف عاشق شیدا برباید، مرحبا بر آن دلباخته ای که تسلای خاطرش مهار و پابند باشد.
- چندی، مرغزار عیش و عشرت خرم و شاداب بود، و آب زندگی صاف و زلال.

[صفحه 29]

- تکیه بر عهد شباب نمودم، گوش به ملامت ناصحان نسپردم.
- ای حریفان. روزگاری همدم و همنوا بودیم، اینک جدا گشتیم، تسلایم دهید. آری هر پدیده ای رو بزوال است.
- دیگرم سپیدی مو راه عشرت بسته، داغ خاندان احمد بر دل زارم نشسته.
- مصلحان و رهبران. اما دست ستم با سفاهت و نادانی بر آنان تاخت.
- داعیان حق، جمعی بندایشان لبیک گفتند، اما بازگشتتند و نعل وارنه زدند.

حملوها یوم السقیفه اوزارا تخف الجبال و هی ثقال
ثم جاءوا من بعدها یستقیلون و هیهات عثره لا تقال
بروز سقیفه، بار خیانت بر دوش کشیدند، باری که عظمت کوهها در برابر آن ناچیز است.
- روز دگر باز آمدند که بار از دوش بنهند، اما خطاقابل جبران نبود.
- بدا بر حالشان. گاهی که احمد در میانشان بپا خیزد، بپرسید و پاسخ گویند.
- اندوه و غم در دل زارم آشیان گرفته برقرار و پایدار است با آنکه در زمانه غمی پایدار نماند.
- خدا را از این قوم که علی را نابود کردند، با آنکه نابود کننده بدبختیها همو بود.
- کینه او را در دل نهفتند با آنکه پذیرش اعمال، جز با مهر او نخواهد بود.

و تحال الاخبار، و الله یدری
کیف کانت یوم الغدیر الحال.

اخبار دست بدست، از زبان پیشینیان رسد، و خدا داند روز " غدیر " چسان بود؟
- اما دختر زادگان رسول: حسن با جگر مسموم، در خاک بقیع خفت.
- مزارش با خاک برابر شد تا از نظر مشتاقان مستور ماند، نه بخدا. هلال‌پنهان نخواهد ماند.
و شهید بالطف ابکی السماوات و کادت له تزول الجبال- حسین در سرزمین " طف " به خاک و خون در غلتید، آسمانها بر او خون

[صفحه 30]

گریست. کوهساران از بار اندوه درون در حال انفجار ماند.
- وای از این آتش دل که از شربت آبی محروم شد، شربت آب که به هر شرعی حلال است.
- خواستند رحم رسول را قطع کنند، پیکر خاندانش به هر جا دریافتند، بند از بند جدا کردند.
-به فرتوتی کهنسالان ننگریستند، بر جوان عابد و زاهد ترحم نیاوردند، حتی کودکان از دم شمشیرشان نرستند.
- وای از این حسرت جانکاه - ای خاندان طه، این حسرت و غم تار و پودمرا به آتش کشید.
- لکن چه بی ارزش است در راه شما، این اشکی که از سوزش دل بر

رخسار می دود.
- مرام ومسلکم این بود، شرافت خود را در دوستی شما جستجو کردم، با آنکه هنوزم‌با دین شما پیوند نبود.
- نامه ام‌سیاه بود. اینک از برکات شما درخش وصفا گرفته.
- دوستی شمایم از بند شرک رهانید و زنجیر ضلالت از گردنم وا گسست.
- سالها جامه ذلت به تن داشتم، اینک در جامه های عزت شما خرامانم.
- رهبری شما زنگار کفر و ضلات از قلبم زدوده، و هم آنچه سالها از وسوسه خویشان بر دل نشسته بود.
- سوگند بخدا. از آن روز که با ثنا و ستایشتان زبان گشادم، بخت و اقبال، بر من آغوش گشود.
غدیریه سوم
قصیده دیگری با 63 بیت در رثا و ماتم اهل بیت سروده، که دردیوانش ج 4 ص 198 ثبت آمده، سر آغاز قصیده این است:

لو کنت دانیت الموده قاصیا
رد الحبائب یوم بن فوادیا

تا آنجا که گوید:

و بحی آل محمد اطراوه
مدحا و میتهم رضاه مراثیا

[صفحه 31]

ثنا و ستایش او، ویژه‌بازماندگان این خاندان، سوگ و ماتم سرائی مخصوص شهیدان آنان.
- این است‌آنچه من نثار قدم آنان سازم، با آنکه نه از یک نژادیم و نه هم وطن.
- البته انگیزه محبت است، مرد کریم‌با فطرت خود، جانب کریمان گیرد، گرچه خویش و نزدیک نباشند.
-ای خاندان ابو طالب مدعیان مجد و عظمت، سینه های خود را شفا بخشیدند.
- با خون کسانی که قبه های مفاخرشان به هر مرز و بومی افراشته بود تا پناهگاه کاروانها باشد.
- آنها که راه صلح و صفا را هموار کردند، دانش‌و بینش را برایگان در

اختیار مردم نهادند.

و اما - و سیدهم علی - قوله
تشجی العدو و تبهج المتوالیا

شرعواالمحجه للرشاد و ارخصوا
ما کان من ثمن البصائر غالیا

- بجان سرورشان علی سوگند، این سخن، دوست را دلشادکند، دشمن را محزون و غمناک:
- بنیان شرافتی را برایشان سازمان دادکه از دسترس " زحل " برتر می نمود.
- باثبات و پایمردی در مهالک که امیرو سالارشان بود، یوغ اطاعت بر گردن همگان نهاد.
- حتی حسد پیشه گان ناراضی راه انکار نجستند. بلکه همگان راضی و خرسند بودند.
- یکسره دست دوستی و محبت دراز کردند، و چون‌سالار و امیر مومنان شد، حسد بردند و بدشمنی برخاستند.

فارحم عدوک ما افادک ظاهرا
نصحا و عالج فیک غلا خافیا

وهب " الغدیر " ابوا علیه قوله
بغیا، فقل: عدوا سواه مساعیا

- ای دوست با دشمن خود مدارا کن. ما دام که بظاهر، خیرخواه است،

[صفحه 32]

گرچه در دل کینه ور است. - گیرم که با زور و عناد، از روز " غدیر " سر برتافتند، بر گو: مساعی دیگرش را بر شمارید:
- در پیکار " بدر "، " جنک احد "، " رزم حنین " که پایمردی و جلادت نشان داد.
- در راه شام که صخره ما را بر کندو آب گوارا به لشکریان سقایت کرد.
-به پیکار یهود بنگرید و قلعه خیبر،مرحب خیبری را قاضی خود سازید.
- آیا دژ استوارشان جز با دست علی تهدید شد؟ یا اینکه باب دژ از جای

برکنده گشت؟
- بیندیشید در پیکار عمرو - بن عبدود، فارس یلیل که با هزار مرد برابر شد، و مقیاس گیرید با پیکار او در جنگ خندق
- این دو شیرژیان (مرحب خیبری - فارسی یلیل) شکار شمشیر علی گشتند، با آنکه از هیچ دلاوری بیم بدل راه نمی داند.
-سلحشوران " ضبه " که میان تنگ بر بسته روزه بصره در پای هودج جانفشانی‌کردند.

و رجال ضبه عاقدی حجراتهم
یوم البصیره من ظعینه فانیا

ضغموا بناب واحد و لطالما از دردوا اراقم قبلها و افاعیا
- با یورش علی نابود شدند، و از آن پیش چه اژدها که من بلعیدند.
- البته، نبرد صفین از سایر پیکارها پیچیده تر بود، اگر ازمعاویه وا پرسی، سخن راست و درست خواهی شنید.
در پیرامون شعر:
استاد احمد نسیم مصری، در ذیل‌این شعر:

وهب " الغدیر " ابوا علیه قوله
نهیا فقل عدوا سواه مساعیا

چنین گوید: " نهی " - بکسر نون - غدیر و امثال آن را گویند، و برای پیشوایمان علی، رزمی است که بنام "غدیر خم " یاد می شود، شاعر، بدان رزم اشاره می کند.
امینی گوید: کاش‌استاد مصری، بعد از آنکه " نهی " را عوض " بغی " در دیوان

[صفحه 33]

مهیار به طبع رسانده، در ترکیب کلمه " نهیا " توضیحی اضافه می کرد و می گفت:
آیا حال است که منصوب شده یا مفعول‌است؟ و با آنکه هیچکدام متناسب نیست، اعلام می کرد که این گونه تعبیر نامناسب، از مانند مهیار دیلمی بزرگ‌مرد ادب، بعید می نماید.
گویا استاد مصری، احمد نسیم، بر روش ابراهیم ملحم اسود، گام می زند گه گفته است " روز غدیر نام جنگ معروفی است " ولی کاش از راز این

جنگ معروف پرده بر می داشت و قسمتی از تاریخ آنرا یاد می کرد. یریدون ان یبدلوا کلام الله: می خواهند سخن خدا را برتابند، دلهای اینان بشک اندر است،و در تردید و حیرت عوطه وراند.

ابو الحسن مهیار بن مرزویه دیلمی بغدادی، ساکن کوی ریاح‌در محله کرخ بغداد: رفیع ترین پرچم ادب که در شرق و غرب عالم باهتزاز آمده، نفیس - ترین گنجینه سرشار، از گنجینه های فضیلت که پیشاپیش سرایندگان لغت عرب گام می زند: آنهاکه اساس سخن را پی ریختند و کاخ آنرابر سما برکشیدند.
منتی که بر ادبیات‌درخشان عرب دارد، همواره با سپاسی فراوان یاد می شود، شعر و ادب به ثنا برخاسته، فضل و حسب زبان بتحسین‌گشاده، نژاد عرب با هر که بانان پیوند خورده مدیون فصل بی کران اوست. گواه مدعا دیوان شعرش که در چهار دفتر پر ورق تنظیم یافته و فنون مختلفه شعر و ادب و شاخه های بارور آنرا در بر گرفته، جلوه گاهی از هنر او در پرورش خیال و تصویر معانی است، تا آنجا که معانی را بی پرده در برابر دیدگان مجسم می سازد، و جز باسبکی استوار، و ادبی توانا، و اسلوبی نوین، سخن ساز نگند.
با آنکه بزرگان ادب، در عصر او فراوان بودند، یبر همکان پیشی گرفت، روزهای جمعه به مسجد جامع منصوری حضور می یافت و سروده های خود را

انشاد می کرد تصور نمی کنم با خرزی که در " دمیه القصر " ص 76 زبان‌به ستایش شاعر گشوده، راه مبالغه پیموده باشد، آنجا که گوید:
" هو شاعر له فی مناسک الفضل مشاعر، و کاتب تحت کل کلمه من کلماته کاعب. وما فی قصائده بیت، یتحکم علیه بلو ولیت، و هی مصبوبه فی قوالب القلوب،و بمثلها یعتذر الدهر المذنب عن الذنوب ":
" شاعری که در رشته های فضل و ادب آوازه ای بلند دارد، نویسنده ای که از پرده کلمات شیرین دوشیزگان نمکین بر آرد. در قصائد اوبیتی یافت نشود که در آن جای لیت و لعل باشد، سروده هایش در قالب دل جای گیرد. گویا زمانه ناسازگار، باتقدیم این آهنگ خوشنوا، بندامت از گذشته های غمفزا برخاسته ".
اما سروده های او در رشته مذهب، یکسره احتجاج و برهان است. در اشعارمذهبی او، جز حجت کوینده، ستایش صادقانه، سوگ دردناک، نخواهی یافت.
گمان می برم که همین قصائد مذهبی اوست که کینه وران و مخالفین

مذهب اورا وادار کرده تا فضل آشکار او را پنهان سازند و آن چنان که شاید و باید از ستایش مقام بلند او کوتاه آیند. از این رو معاجم ادب و کتب تراجم از یادآوری ادب بی کران و فضل‌شایان او تنها به شمه ای قناعت کرده اند، و این خود هنر والا و سخن دلربای اوست که جلوه گر آمده آوازه او را همراه باد صبا در جهان منتشر ساخته، تا آنجا که بهر کجا گام نهی، نام مهیار، با سپاس و ثنا و بزرگداشت از مقام عظمت او توام بینی و دریابی که دیگران در فروغ هنر عالم‌آرای او گام می زنند.
بحق سوگند که این خود معجزه است که یک پارسی نژاد به سرودن شعر عربی دست‌یازد و بر همگنان عرب زبان فائق آید، و کمتر کسی را یارای برابری با او باشد. تا آنجا که همگان در ورود و خروج این آبشخور بدو اقتدا برند. و شگفت نباشد که مهیار دیلمی بر این پایه از معالی و مدارج بر آید، چه او در مکتب استادان ادیب و ماهر از خاندان رسول، همچون سید مرتضی و شریف رضی و استاد آن

دو، شیخ‌امت اسلامی شیخ مفید و امثال آنان پرورش یافته، با آنان همدم شده و ازدریای معارف بی کران آنان سیراب گشته‌است.
آری تیر دشمنانش به سنگ آمد و پندارشان خواب و خیالی کودکانه بود:
کمتر به شرح فضائل او پرداختند، و یا از نشر افتخارات او کوتاه آمدند تا از مقام والای او بکاهند، و چه بسا با فسون و فسانه و تهمت و ناسزا بر او تاختند تا دامن امانت او را لکه دار نمایند، چونان که ابن جوزی در تاریخ " المنتظم " بینی خود را به‌خاک مالیده که داستانی جعل کرده و اورا به غلو و افراط متهم کرده، حاشا که چنین باشد، این گفتاری مزور و نارواست.
اینک مهیار است که با ادب بارور، فضل نامور، سیرت پاک، فروغ تابناک، با راه و رسم علوی و سروده خسروانی، فرهنگ تراجم را از ستایش و ثنا و مکرمت و جلالت پر کرده و چه زیان است که دیروزش در مذهب مجوس سپری گشته، با آنکه امروز، با آئین اسلام و مذهب علوی و ادب عربی قد برافرشته است. این سروده هاو نشید والای اوست که از نهاد پاک و ضمیر ستوده او خبر می دهد، و این دیوان شعر اوست که روحیه بزرگوار او را مجسم و بر ملا و نام او را جاوید و ابدی ساخته.
چه مدارجی از شرف باقی مانده که بر آن بر نشده جه نبوغو عظمتی سراغ دارید که توسن آنرا بزیر ران نکشیده؟ اگر او را به گذشته های تاریکش مواخذه کنیم، رواست که صحابه پیشین رسول را بجرم گذشته های سیاهشان بنکوهش در سپاریم. اسلام پیوند با گذشته ها را قطع می‌کند گویا پرونده اعمال را تجدید کرده‌باشند. از این رو می بینیم که

مهیاردیلمی به خاندان خود که والاترین خاندان عجم است اظهار مسرت و غرور می‌کند و بشرافت اسلام و ادب والای خود افتخار کرده و گوید:

اعجبت بی بین نادی قومها
ام سعد فمضت تسال بی

- ام سعد، در محفل خانواده، شگفت زده‌از حال من جویا گشت.
- از رفتار و کردارم شادمان بود، خواست از تبار وخاندام باخبر باشد.
- مپندار که نسب من مایه خواری است، چون رضایت خاطرت را فراهم دارم.

[صفحه 36]

- خاندان من با جوانمردی بر روزگارحکومت کردند و سالهای سال پا بر سر سران نهادند.

عمموا بالشمس هاماتهم
و بنوا ابیاتهم بالشهب

- از خورشیدآسمان عمامه بستند و کاخ خود را بر فراز اختران برا فرستند.
- پدرم کسری بر ایوان خود تکیه دارد، کدامکس پدری چو من دارد.
- صاحب صولت در میان سلاطین پیشین. علاوه برشرافت اسلام و ادب و افری که نصیب من‌گشته.

قد قبست المجد من خیر اب
و قبست الدین من خیر نبی

و ضممت الفخر من اطرافه
سودد الفرس و دین العرب

- مجد و حسب از بهترین پدران دارم، و دین و آئین از سرور مرسلین.
- فخرو مباهات را از همه جانب گرد آوردم:سیادت عجم و آئین عرب.
مهیار دیلمی بدست سرورمان شریف رضی در سال 394 بشرف اسلام مشرف گشت و درمکتب او به آموزش شعر و ادب پرداخت ودر شب یکشنبه پنجم جمادی ای دوم بسال428 در گذشت.
در هیچیک از کتب تراجم‌و فرهنگ های ادبی تاریخی، اختلافی در تاریخ

وفات او نیافتیم، شرح حال او را در این مصادر خواهید یافت:
تاریخ‌بغداد ج 276:3، منتظم ج 94:8 تاریخ ابن خلکان ج 277:2 مرآه یافعی ج 47:3 دمیه القصر 76 تاریخ ابن کثیرج 41:2 کامل ابن اثیر ج 159:9 تاریخ ابی الفدا ج 168:2، امل الامل شیخ حر عاملی، روش المناظر ابن شحنه، اعلام زرکلی ج 1079:3 شذرات الذهب 247:3 تاریخ آداب اللغه ج 259:2 نسمه‌السحر (شرح حال آنان که براه تشیع رفته و قصیده سروده اند) دائره المعارف فرید وجدی ج 484:9 سفینه البحار ج 563:2 مجله المرشد. 85:2 واز نمونه های شعر مذهبی مهیار در مدح‌اهل بیت رسول است:

بکی الناس سترا علی الموقد
و غار یغالط فی المنجد

احب و صان فوری هوی
اضل و خاف فلم ینشد

[صفحه 37]

بر سر آتش گریست تار راز آتش افروز مستور ماند، راه فرود گرفت که ندانند مقصد او بر فراز فلات است.
- عاشق است، نام‌معشوق را نهان کرده، آشیانه دوست راگم ساخته از کسی جویا نیست.
- اینک از پند ناصحان بدورافتاده. یکه و تنها سیلاب اشکش روان است، نیازی به یاور همنوا ندارد.
- ناتوان است و بار سنگینی بدل دارد، تشنه کام‌است و بر لب آب شکیبا.

و قور و ما الخرق من حازم
متی ما یرح شیبه یغتدی

- متین و آرام است. البته مردمحتاط از کار جاهلانه بدور است: امروز سپیدی مو را مستور سازد فردا بر سر پیمانه آید.
- ای دل، آزرده مباش. گرت این لولیان با مهار کشند، فراوانت مهار کردند و رام نگشتی.
- بهوش باش. که از بخت نا مساعد، دهان چون قندشان از آبشخور من تلخ خواهد گشت.

افق فکانی‌بها قد امر
بافواهها العذب من موردی

و سود ما ابیض من ودها
بما بیض الدهر من اسودی

- روزگار سپیدم که با دوستی آنان شروع گشته با دیدن موی سپیدم سیاه خواهد بود.
- سپیدی مو اولین خیانت روزگار نیست، با خیانتهای او خو گرفته ام.

لحی الله حظی کما لا یجود
بما استحق و کم اجتدی

- این بخت من نگون باد، که تاچند دست تمنا دراز کنم و او حق شایسته ام باز ندهد.
- تا چند بزندگی نکبت بار بسازم: امروز را بنکوهش سپارم و امید به فردای بهتر بندم.
- بخدا گرچه روزگارم در راه آرزوها بخواب رفته و از رسیدن بکامم بازداشته

[صفحه 38]

- و هیچگاه نتوانستم‌گردش روزگار را بستایم، توانم با تاسی به فرزندان احمد مختار، تسلی خاطر جویم.
- بهترین جهانیان، فرزندان بهترینشان. جز اینان فرزند پا بجهان نگذارد.
- گرامی ترین زندگان که بر بساط زمین قدم نهند و گرامی ترین مردگان که در دل خاک نهان گردند.
- خاندانی بر فراز خاندانها، تا آنجا که بر فراز " فرقدان " بر شده اند.
- فرشتگان در گردشان بطواف اندر، وحی و الهام بر قلوبشان مستتر.

الا سل قریشا و لم‌منهم
من استوجب اللوم اوفند

و قل ما لکم بعد طول الضلال
لم تشکروا نعمه المرشد

- از قریش وا پرس. آنهاکه سزاوار عتاب اند بنکوهش در سپار وآنها که خطا کاراند خاطرنشان ساز.
-بگو: از چه سپاس رهبر خود نگذاشتید. آنکه شما را از پس عمری ضلالت و سرگشتگی نجات بخشید.
- بدوران فترت انبیا گسیل آمد و شما را براه راست رهبری فرمود.
- آزاد و واراسته بسوی‌جنان پر کشید. هر آنکه بر سنت او رود مورد سپاس است.
- و امر خلافت را به حیدر وانهاد، آن چنان که خبر معتبر حاکی است.
- بر همگانش سرور ومولی ساخت، آنها که شیفته حق اند معترف اند.
- و شما - حاسدان فضیلت - زمام خلافت از چنگ او بر بودید. هر آنکه صاحب فضل باشد بر او رشگ برند.
- گفتید اجتماع امت رهبر ما بود اما بدانید یکه تاز امت ویژه خلافت بود.
- چه ناگوار است بر سر دودمان هاشم و هم بر رسول کردگار که خلافت بازیچه تیم و عدی باشد.
- بعد از علی، حق خلافت مخصوص فرزندان‌اوست، اگر آیه میراث زیر پا نماند.
- آن یک خائف و نا امید از پا نشست وآن دگر گه بپا خاست یاور نیافت.

[صفحه 39]

- دست نفاق از آستین ظلم و ستم بر آمد، سروری از پس سروری بخاک هلاک افکند.

و ما صرفوا عن مقام الصلاه
و لا عنفوا فی بنی المسجد

-در صفوف اجتماع بر ایشان تاختند، و چون در محراب عبادت گوشه انزوا گرفتند، پی کار خود رفتند.
- پدر این خاندان علی و مادرشان فاطمه معروف همگان اند، از مفاخر ایشان دم زن یا دم فرو بند.
- از پس روز حسین، آئین حق به بستر بیماری خفت، مرگ هم در کمین است.
- اگر راه و روش مردم را قیاس گیری، دوره جاهلیت بخاطر آید.
- خاندان پسر امیه جنایت‌تازه مرتکب نشدند، آئین جاهلیت را بقدرت پیشین اعاده کردند.

- آنکه رافاطمه خصم خون خواه باشد، روز قیامت‌خواهد دید که با چه عقوبتی دست به گریبان باشد.
- ای سبط پیامبر هر آنکه دست بخون تو آلود، بروز قیامت چه غرامتی خواهد پرداخت.
- جانم فدایت باد، و کیست که آنرا بفدا گیرد. کاش برده را جانفدای سرورش بپذیرند.

و لیت دمی ما سقی‌الارض منک
یقوت الردی و اکون الردی

کاش هیولای مرگ از خون من سیراب می شد، و خون تو بر زمین نمی - ریخت.
- ای خفته کربلا کاش می بودم و در برابرت بخاک و خون می طلبیدم.
- شودکه روزگار این دل پر درد را از دست دشمنانت شفا بخشد.
- شود که شوکت حق‌بر باطل چیره شود، شود سفله مغلوب آزاده شود.
- این آرزوها همه با دست‌خدائی برآورده شد، اما هنوز جگر من تفتیده و داغدار است.

[صفحه 40]

- شنیدم که قائم شما را ندای عدالتی است که هر صاحب شهامتی بپاسخ لبیک گوید.
- من برده شمایم و با تار و پود قلبم بشما پیوند خورده ام. آنگاه که اعتراف دگران قلبی نباشد.
- دین و دوستیم در وجود شما خلاصه گشته، با آنکه زادگاهم ایران است.
- از برکت شما بر حیرت و ضلالت پیروزگشتم، اگر نبودید، به صراط حق راه نمی بردم.
- تا در درست شرک بودم، چون شمشیری در نیام بودم. بدست شما از نیام برآمده افراشته ماندم.
- هماره قصائد من دست بدست می چرخد: از زبان این نوحه سرا به سینه آن ماتمزده غم فزا.
- اگر زمان نیافتم که با دست بیاری شما خیزم، اینک با زبان شعر بپاخاسته ام.
و در قصیده دیگری امیر المومنین علی علیه السلام و فرزندش حسین را بسوک وماتم نشسته: مناقب و فضائل آنانرا یاد میکند. این قصیده را محرم سال 392 گفته و طلیعه و پیش در آمد تشرف او بدین اسلام بوده است.

يزور عن حسناء زوره خائف
تعرض طيف آخر الليل طائف

فاشبهها لم تغد مسكا لناشق
كما عودت و لا رحيقا لراشف

نیم شبان، بنيابت حسنا، شبحی ترسان‌و لرزان بزيارت آمد.
- گويا او بود،جز اينكه عطر دلاويزش بمشمام نرسيد وشرابى از لب و دندانش نصيب نگشت.
- كاشانه اش دور، خوشبختم كه رويا راه‌را نزديک كرد، از ديدارش محروم ولی درود او نثار است.
- با نرمى نياز برم، امتناع كند، گويا سوگند ياد كرده كه رعايت آن را فرض داند.
- دردامن فلات، منزلگاه آن بيوفايان فراموشكار است، كه مرغ روحم

[صفحه 41]

بتابستان و زمستان بدان سوى شتابان ومشتاق است.
- خواهم راز عشق را پنهان كنم: از اين رو نام و نشانش‌پرسم با آنكه دانم، از حالش جويا شوم با آنكه مشهود همگان است.
- دوستانم به نصيحت راه ملامت گيرند، پندارند اولين روز است كه در وادى عشق پاگذارم.
- نگار اگر ميان من و تو - و خدا نكند - صدها تپه و سحرا حايل شود.

فلا زر ذاک السجف الا لكاشف
و لا تم ذاک البدر الا لكاسف

فان خفتما شوقى فقد تامنانه
بخاتله بين القنا و المجاوف

بصفراء لو حلت قديما لشارب
لضنت فما حلت فتاه لقاطف

يقين بدان: اين‌پرده آويخته نشد جز اينكه روزى كنار رود و اين ماه چهارده كمال نگرفت جز اينكه روزى تاريک شود.

- اگر از اشتیاق من می هراسید که با شتاب این پرده را بیکسو نهم، ایمن باشید که از بی پروائی شراب کمک نگیرم.
- انگوری که اگر شراب کهنه اشت حلال باشد، بخل ورزند و تازه آن را برای چیدن روا نشمارند.
- ساغر آن در کف لباده پوشی از خانذدان کسری است که حدیث شراب را از شاهان قبائل روایت کند.

سقی الحسن حمراء السلافه خده
فاینع نبتا اخضرا فی السوالف

- سرخی شراب ناب، گونه چون گلش را از طراوت‌سیراب کرده، سبزه غدارش بر کنار دمید.
- سوگند که اگر با کف زرینش شراب مرا ممزوج کند، غم دل فرو نهم، جز آن غمی که با دلم پیمان وفا بسته.
- بروزگار این مهلت نگذاشتم که موهبت این غم از دل برباید: چه باپند ناصحان و یا فریب دوست مهربان.
- آتشی شعله ور که هر چند دم فرو کشد، برقی خیره کننده از سرزمین کوفان برجهد و بازش مشتعل سازد.

[صفحه 42]

- برقی خاطف که تربت علی را بخاطر آرد، گویا سروش مصیبتش را بگوش می شنوم.
- مشتاقانه برمرکب قافبه بر شدم و با اشک ریزان، هروله کنان رهسپار گشتم.
- بسوی ثناو ستایشی که اگر احساسم رسا باشد، طوفانهای سهمگین را بازیچه شمارم.
- در این وادی بی کران، با نیروی جان راه بجائی نبرم، گرچه خود را به آب‌و آتش زنم.

و لکن تودی الشهد اصبع ذائق
و تعلق ریح المسک راحه دائف

- ولی اینم کافی است که شهد انگبین با سر انگشتی ممتاز باشد، و شمیم عنبر جامه عنبر بپالاید.
- جانم فدای آن سرور که بنده راه حق بود، روزگاری که دیگران مدعیان

ناحق بودند.
- اگر مدارج دین را وارسند، بنهایت عابد. اگر دنیا را بخش کنند، اولین زاهد.
- روز " بدر" و " هوازان " حجتی است رسا، بر آنها راه فرار گرفتند و یا بتماشا رهسپار بودند.
- و قلعه " خیبر " باآن در سنگین که بر دست ناتوان چه سهمگین بود.

ابا حسن ان انکروا الحق‌جاهلا
علی انه و الله انکار عارف

- یا ابا الحسن اگر حق ترا بجهالت منکرآمدند، و بخدا سوگند که دانسته انکار نمودند.
- با وجود این. اگر یکه تاز میدان شهامت نبودی و با تشریف " خاصف النعل " همتا و هم سنگ رسول نمی شدی.
- اگر پسر عم. کار گزار. داماد و همریشه رسول نبودی - با آنکه بودی - دگران با تو برابر و هم سنگ نبودند.
- می دانست که دیگران از بر شدن به این مدارج ناتوان اند، از این رو

[صفحه 43]

بویژه‌ناک ترا به فضیلت یاد فرمود.
- جمعی‌نیرنگ زدند و بعد از رسول راه خیانت گرفتند، این یک در نیرنگ و دغل همتای دیگری بود.

وهبهم سفاها صحفوا فیک قوله
فهل دفعوا ما عنده فی المصاحف

گیرم که با سفاهت سخن رسول را بر تابیدند، آیات‌قرآن را چگونه بر می تابند؟
- بعد از تو فاتحه اسلام را خواندند: دین را با خواری و خفت زیر پا نهادند.

وجددها بالطف بابنک عصبه
ابا حوا لذاک القرف حکه قارف

- این سفاهت و خیانت در بیابان " طف " بر سر فرزندت‌حسین تجدید شد: روا شمردند که زخم کهنه را با سر انگشت خونبار سازند.

- ناگوار است بر رسول خدا که از سینه‌دختر زاده اش خون چون ناودان روان است.
- میراث خلافت را از چنگ تو ربودند، و خلافت خود را چو نان غل جامغه بر گردن آیندگان بستند.
- ای تشنه در خون طپیده که اگر در رکابش بودم، با سیلاب اشک خود سیرابش می ساختم.

سقی غلتی بحر بقبرک اننی
علی غیر المام به غیر آسف

- از دریای رحمتی که به کویت اندر است، موجی برآمد و از عطشم وارهانید، با آنکه در کنار ترتبت خاضر نبودم.
- زایران مرقد پاکش درود مرا به نیابت نثار کردند تا تشریف جویم اگر چه دیدگانم از این شرافت محروم ماند.
- بازگشتند و غباری از تربتش بر سینه ام فشاندند، شفای من در همان بود که آنان ذخیره روز درماندگی سازند.
- مهر دوستانت به دل نهفتم،مهری موافق. شتم دشمنانت بر زبان دارم، دشمنی آشکار.

دعی سعی سعی الاسود و قد مشی
سواه الیها امس مشی الخوالف

[صفحه 44]

- از این رو حاسدانت به کین برخاستند که همگان دانند مانند آنان برای بت سجده نبردی.
- دست آلودگان به دامن طهارتت نرسید، بد گویان، حسبت را نیالود.
- این افتخاری کهن که از خون تبارک در رگ و پی دارم، افزون نشمارم از مهری که تازه به دل می پرورانم.
- بسا حاسدان که آرزو دارندگانش در زمره خفتگان بودند و من در برابر آنان با زبانی چون تیر و شمشیر به دفاع‌و حمایت بر نمی خاستم
- در ثنا و ستایشتان داد سخن دادم، و این دشمن بدخواه تو است که از خشم دست به دندان می گزد.
- عشق شما با تمام دنیا برابر است، و دانم روز حشر، سیه نامه اعمالم را سپید خواهد کرد.

نظمی در سوک اهل بیت قرائت شد که مبتذل و بی ارج بود، از مهیار تقاضا کردند قصیده ای بر آن وزن و قافیه بسراید، در همان مجلس این چکامه بدیع را بپرداخت:

مشین لنا بین میل و هیف
فقل فی قناه و قل فی‌نزیف

خرامان و سر خوش گذشتند، چون پرچم در اهتزاز، مست و خراب.
- میوه جوانی بر سر هر شاخی در انتظار چیدن. و من عجب الحسن ان الثقیل منه‌یذل بحمل الخفیف
- راستی عالم پریچهران هم عالمی است: آنکه زیباتراست بر دیگران ناز و ادا می فروشد.
-دوستان دانید که داستان خلخال و گوشواره چه بود؟
- از منش پرسید نام‌آن زیبائی است، معنایش تباهی پارسائی.
- در این تاریکی شب، این رویای خیال پرور آن ماه پیکر عدنانی است؟
- ذاتش جلوه گر است یا شبح او. نزدیک بود که در جمع دوستان رسوا شوم.
- آری خود او بود، پیمان عشق را خاطر نشان کرد، اگر بر سر پیمان روم با دلی ناگوار است.

[صفحه 45]

- این گردش ناگوار زمانه بر آل‌علی بود که زبان مرا به هجو زمانه باز کرده.
- با آنکه از دیارم بدور اند، اما از درد فراق آن کشم که دوست همنشین در فراق همنشین.
- اینک‌همدم من، تنها عزاداران و غمگساران حسین اند- کینه دیرین در کمین بود، بروز عاشوراطوفانی سهمگین بپا کرد.

قتیل به ثارغل النفوس
کما نغر الجرح حک القروف

- و شهیدی بجای نهاد که کینه انسانهارا بر آشوفت، چونان که جراحت را با سر انگشت بخون بپالایند.
- با آن دستی که دیروز بیعت سپردند، امروز هیولای میرگ را به سویش راندند.

- بدین زودی جدش را از یاد بردند، حقوق دیرین و نوین یکسره از خاطر ستردند.
- بار نفاق در دل، به سویش‌پرواز گرفتند، مکر و فسون در زیر بال نهفتند.
- چه ناگوار است بر من که غول مرگ بر سینه با وفارت بر شد.
- و سر انورت که خاک آلوده بر سرنی کردند، با آنکه خورشیدش بزیر پی بود.
- مطرودتر، فرمانروایشان که پویا شد، دوان و خیزان. وای برفرمانبرانشان که بهشت عدن را به بهای‌اندک فروختند.
- و تو ای سرور من - گر چه از مقامت محروم کردند - پیشوائی، همچون پدر ارجمندت بر غم انف کافران.
- بروز خیبر، معجز قلعه و در، بر دست که جاری شد؟ و بر سر چاه شر جنیان که بر تافت؟
- بروز " پدر " و " احد " صفوف دشمن که‌پراکند؟ شمل آشفته دین را که مجتمع آورد.
- بتهایشان را برضای حق، درهم کوبید؟ با آنکه بت پرستان حاضرو ناظر بودند.

[صفحه 46]

- جز پدرت بود: پیشوای هدایت و چراغ امت شیر بیشه شجاعت.
- کند باد شمشیری که پیکرت در خون کشید، و روی هر چه شمشیر است‌سیاه کرد.
- آب گوارا در کامم شرنگ شد، جامه حریرم سوهان تن گشت.
- این تن ناتوانم کی تواند، این بار مصیبت توان فرسا بر دوش کشد.
- حسرت و افسوسم بر تو است. و این نیز گفت با خبران است که روز قیامت آتش حسرت با اشاره تو سرد و سلامت خواهد گشت.
- سرور من. این بوی دلاویز تو است که زایران با خود آوردند، یا مشک ختن که با تربتت بیامیخت.
- گویا عرصه مزارت گلزار بهاری است که سوز پائیزی بر آن وزید.
- من بشما مهر ورزم ما دام که طائفان‌کعبه به سعی پردازند و یا قمری بر شاخساران بنالد.
- گرچه نژادم پارسی است، اما مرد شریف و آزاده، تعلق خاطرش وقف آزادگان شریف است.

ركبت - على من يعاديكم
و يفسد تفضيلكم بالوقوف

سوابق من مدحکم لم‌اهب
صعوبه ریضها و القطوف

تقطر غیری‌اصلابها
و تزلق اکفالها بالردیف

برسمند تیز گام ادب بر شدم و بر دشمنان‌بدخواهتان تاختم.
سمندی تیز رفتار از قصائد آبدار که از طغیان و سرکشی‌آن هراسی در دل نداشتم. با آنکه سواران دگر از سرکشی و طغیان تکاور واژگون گشتند، و ردیف آنان نیز بخاک در غلتید.
و از سروده‌های شاعر در مدح و ثنای اهل بیت این ابیات زیر است:

سلامن سلامن بنا استبدلا؟
و کیف محا الاخر الاولا؟

آنکه از ما دل برید. ندانم چه کسی را برگزید چگونه مهر نوین عشق دیرین را از یاد برد.
- آن پیمانهای موکد کجا شد؟ و آن عشق آتشین که ملامت ناصحان را

[صفحه 47]

به چیزی نشمرد؟
- آرزوهای خام بود که با گذشت ایام از سر بنهاد؟ یا رویای شبانه که با سپیده صبح از میان برخاست؟
- اشکهای‌جاری نه از سوز دل بود؟ خدا را، پاسخ دهید عاشق سرگردان را.
- بر سرآن آبگاه گفتم: قدری بپائید. و اگرمهلتی می دادند، چه منتی بر من می نهادند.

قفا لعلیل فان الوقوف
و ان هو لم یشفه عللا

- به بالین این بیمارتان بپائید، اگر مایه شفا نباشد، باری وسیله دلداری است.

بغربی و جره ننشد به

و ان زاد ناضله - منزلا

در کنار " وجره " از کاشانه او سراغ گرفتم، گرچه بر گمراهی ما افزود.
- آن پریوش که اگر خورشید رخش براه انصاف می رفت، از تابش خود بخل نمی ورزید.

- رات‌هجرها مرخصا من دمی
علی النای علقاقدیما غلا

و ربت واش بها منبض
اسابقه الرد ان ینبلا

رای ودها طللاممحلا
فلفق ما شاء ان یمحلا

- بساسخن چین که نبض او را شناخته و من پیشدستی کنم تا سعایت او بر تابم.
- با این تصور که مهر دلداه ام چون عرصه ریگزار است، رطب و یابسی بهم بافته تا ریشه عشق و شوریدگی را بسوزاند.
- و بسا زبانهای چون نی فراز و چونان سنان تیز و دراز که از خود بر تافتم.
- اگر آن پریوش رخ بتابد، چه نیازش که ماه تابان بر آید.
- خدا شبهای " غویر " را سیراب‌کناد، از باران صبحگاهی و ژاله شامگاهی.
- بارانی که چون از چشم مشتاقی قطره اشکی روان بیند، به همدردی بر خروشد و سیلاب کشد.
- به ویژه آن شب وصل، گرچه دیگر باز نگشت، از آن پس خواب به چشمم راه نکرد.

[صفحه 48]

- اما در رویا، هنوز بر سر پیمان است، گر چه پیمان شکنی راه و رسم دیرین است.
خدا را چه شب کوتاهی. اگر وصل دلدار نبود، چون شب یلدا بود.
- آن دامن کبریا که درشور و شیدائی بر زمین می کشیدم، اینک‌به پیری کوتاه گشته.
- بزودی هم و غم بر دل برجهد و از شوق و سر خوشی بازم دارد.
- از آه سوزانم سوهانی بسازد که شمشیر جانکاه را بساید.

و اغری بتابین آل النبی
ان نسب الشعراو غزلا

- اینک به ثنای آل پیامبر حریصم، قصیده ای بسرایم، غزلی بیارایم.
- جانم فدای آن اختران خاموش، لکن چراغ هدایت خاموشی نگیرد.
- پیکر انورشان در بیابان، فضای جهان را پرتو افکن است.
- توده غبررا از جمل این بار سنگین درماند، ازاین رو شمع وجودشان را در دل نهفت.
- فیض بخشی کردند: ابر و دریا آفریدند. فرو افتادند: قله های عظمت را بنیاد نهادند.
- از رقیب که‌بمفاخرت خیزد، وا پرس که پایه های عظمت مجدشان تا بکجا بر شده است.
- قرآن، کدام خاندان را با مباهله تشریف داد، که رسول خدا به آبروی آنان بدعا برخاست.
- معجز قرآن بر که نازل گشت؟ و در کدام خاندان؟
- در روز " بدر " بدری که پرچم‌دین را بر افراشت، چه کسی یکه تاز میدان بود؟
- که بیدار ماند و دیگران بخواب غنودند؟ داناتر که بود؟ داد گسترین آنان کدام.

بمن فصل الحکم یوم الجنین
فطبق فی ذلک المفصلا

مصاعی جمیله فراوان است، تفصیل آن سخن را بدرازا کشد، اجمال آن

[صفحه 49]

در مقام سند کافی است.
- سوگند بحق که ملحدان و کجروان بر آئین حق چیره شدند، بلکه آن را تباه‌کردند.

فلو لا ضمان لنا فی الظهور
فضی جدل القول ان نخجلا

- آری پیروزی‌حق ضمانت الهی است وگرنه در جدل شرمسار و سرافکنده

بودیم.
- خدا را. ای قوم. رواست که رسول مطاع فرمان‌دهد، هنوزش غسل نداده نافرمانی کنند.
جانشین خود را معرفی کرد و ما بیاوه پنداشتیم آئین خود را مهمل وانهاد
- پندارند که اجماع و اتفاق دارند، از سعد بن عباده خبر وا پرس.
- آنهم اجماعی که بی فضل رابر صاحب فضل مقدم شناخت.
- و حق را از صاحب حق باز گرفت. آری علی صاحب حق بود.
- منزل به منزل راه سپردند، از بغی و ستم، خاندان علی را پی سپر سینه اشتران ساختند.
- و از کید و کین، چونان عقرب جراره، چه نیشها که بر جانشان نزدند.
- مایه ضلال و حیرت بدان پایه که عزای حسین را بپا کرد و مصیبتهای پیشین و پسین.
- خاندان امیه، جامه این عار و شنار بر تن آراست. گرچه خون شهیدان‌یکسره پامال نگشت.
- ای زاده مصطفی، این خود روز سقیفه بود که راه کربلا را هموار کرد.
- حق علی و فاطمه زیر پا ماند، از این روکشتنت روا شمردند.

ایا راکبا ظهر مجدوله
تخال اذا انبسطت اجدلا

شات اربع الریح فی اربع
اذا ما انتشرن طوین الفلا

اذا وکلت طرفها بالسماء خیل بادراکها و کلا

فعزت غزالتها عزه
و طالت غزال الفلا ایطلا

- ای تک سواری که بر خنگ بادپیما روانی، و چونان شاهین در پرواز.

[صفحه 50]

- خنگی که در چهار از طوفان سبق بردگاهی که در کوه و دره و زان گردد.
- و چون طرف چشم به آسمان دوزد، پندارند که خواهد به سما بر شود.
- سپیدی کاکلش بر قرص خورشید طعنه زند، اندامش غزال رعنا را بچیزی نخرد.

اظنک فی متنها واحدا
لتدرک یثرب اومرقلا

- گمانم که با این سیر و شتاب به سوی مدینه روان باشی.
- بسلامت. و هر که در نیاز من بکوشد، بسلامت باد.
- پیام این دلسوخته را همراه بر. و به پیشگاه احمد مرسل آواز برکش.
- پس از ثنا و سپاس بر گو: ای رهبر هدایت، راه و رسمت دگرگون گشت.
- به جوار حق راه گرفتی، و مادر آتش فراق ماندیم. اما شرع و آئینت تمام بود.
- پسر عمت‌بر آن شد که به آین و سنتت قیام ورزد.
- نیرنگبازان، آنها که حق را واژگون کردند، راه خیانت و دغل پیش گرفتند.
- سر انجام، " تیم " آنان زیور خلافت بر تن آراست، بنی هاشم عاطل و باطل ماندند.
- نوبت " تیم "که بپایان آمد، خاندان " عدی " طنابها را کشیدند.
- خاندان امیه هم‌گران طمع فراز کردند، دیگر جاده ها هموار بود.
- از میانه پسر عفان بر سریر خلافت بر شد که گمان نمی رفت. بلکه او را بر سریر نشاندند.
- دیدگان امیه روشن گشت و عیش عمگان بکام. پیش از آن سخت و ناگوار.
- کار شوری و اجماع، در آخر به آئین اردشیر پیوست، آن دو آتش زدند این یک پاک بسوخت.
- روان گشتند و قدم به قدم تا گودال هلاکش سوق دادند، بهتر بگویم:

[صفحه 51]

کشاندند.
- و چون برادرت علی زمام خلافت کشید تا به سوی حق باز گرداند، از این رو دشوار و سنگین بود.
- آمدند که با خواری به قاتلانش سپارند با آنکه خود معرکه آرای قتال بودند.
- ناگفتنی بسیار است، داد خواه آنان بروز قیامت توئی، وای بر آنان که مهلت یابند.

لکم آل یاسین مدحی صفا
و ودی حلا و فوادی خلا

- ای خاندان‌مصطفی. اینک ثنایم چون آب زلال، مهرم شیرین و خوشگوار، قلبم خالی ازمهر اغیار است.
و عندی لاعدائکم نافذات قولی ما صاحب المقولا
- سخنان‌گزنده ام برای دشمنان آماده، مادام که زبان در کام بجرخد.

اذا ضاق بالسیر ذرع الرفیق
ملات بهن فروج الملا

- اگر با گام هموار به مقصود نرسم. بشتابم و دامن صحرا پر کنم:
- از تیر جان شکاف که بر هر جا نشیند، هلاک سازد.
- چرا چنین نباشم. با آنکه راه نجات بخش دینم براهنمائی شما مکشوف افتاد.
- با درستی براه براست قدم نهادم. پیش ازآن، سر خود گرفته بیراهه می شتافتم.
- زنجیر شرک را پاره کردم. با آنکه در گردنم قفل بود.
- سروران من. مادام که ابری خیزد و رعدی برانگیزد، دوستار شمایم.
- و از دشمنان شما بیزاری جویم. بیزاری شرطمهر کیشی است.
- وابسته مهر شما از کیفر هراس نکند. در روز فردا، بایدش که پناه باشید.
در سروده ای دگر، امیر المومنین را ستوده و کید و کین دشمنانش را یاد نموده گوید:

ان کنت ممن یلج الوادی فسل
بین البیوت عن فوادی: ما فعل

و هل رایت - و الغریب ما تری
واجد جسم قلبه منه یضل

و قل لغزلان‌النقا: مات الهوی
و طلقت بعدکم بنت الغزل

و عاد عنکن یخیب قانص

مدالحبالات لکن فاحتبل

یا من یری قتلی السیوف حظرت
دماوهم. الله فی قتلی المقل

ما عند سکان منی فی رجل
سباه ظبی و هو فی الف رجل

دافع عن صفحته شوک القنا
و جرحته اعین السرب النجل

دم حرام للاخ المسلم فی
ارض حرام یال نعم کیف حل؟

قلت: شکا فاین دعوی صبره؟
کری اللحاظ واسالی عن الخبل

عن هواک فاذل جلدی
و الحب ما رق له الجلد و ذل

من دل مسراک علی فی الدجی
هیهات فی وجهک بدر لا یدل

- اگر بدین دره و هامون روانی، از مردم آن سامان پرس که قلب من کو؟
- دیده ای؟ - و غریب‌کجا بیند - کسی پیکر خود را یابد و قلب خود نیابد؟
- آهوان این دشت و دمن را گو که عشق و دلدادگی مرد، بعد از شما دختر رز را اطلاق گفتند.
- از یاد شما گذشتند، صیاد نا امید دام بگشاد، ولی خود در دام افتاد.
- گوئی آهیختن تیغ و ریختن خون حرام است، خدا را. رحمی بر این کشته های در خون از تیر مژگان.
- ساکنان وادی " منی " را پرس تا چه گویند: دلیر مردی اسیرآهوئی گشت با آنکه هزار مرد جنگی در رکابش بود.
- باسنان نیزه از جان خود بدفاع برخاست، اما سیه چشمان شهلا بخونش کشیدند.
- خون حرام، آنهم در سرزمین حرام؟ خدا را از چه حلال شمرد؟
- گفتی: آنکه شکوه آرد، دعوی صبرش نشاید. آخر، چشم بگشا و حال زارم

بنگر.
- تبر عشقت بجان نشست، طاقتم بربود، عشق و شیدائی قهرمان پیلتن را مقهور سازد.

[صفحه 53]

- در این سیاهی شب کدامین چراغت رهنمود؟ هیهات. چهره ات خود بدر تابانی است که سیاهی شب بزدود.
- جویای شوکت بودی. با قهر و زور، گردن زیبا رویان ببند گشیدی.

لو احظا علمت الضرب الظبی
علی قوام علم الطعن الاسل

- با چشمان فتان که به شمشیر،کشتن و بستن آموزد، با قد و بالائی که نیزه تابدار طعنه جان ستان.
- ای که در وادی " حاجر " می گذری و در برابرت جولانگاه وسیعی می نگری.

اذامررت بالقباب من قبا
مرفوعه و قد هوت شمس الاصل

فقل لاقمار السماء: اختمری
فحلبه الحسن لاقمار الکلل

- چون به سرا پرده های " قبا " بگذری،هنگامی که خورشید در حال غروب است.
- اختران سما را بر گو در حجاب شوید،جلوگاه حسن ویژه اختران این بارگاه است.
- به آروزی آن شبهای " خیف ". آیا روزگار عیش و شادمانی باز خواهد گشت؟
- رویای شبانه بود که سپیدی صبحش گریزاند، یا سایه جوانی که رخت بر بست.

ما جمعت قط الشباب و الغنی
ید امرىء و لا المشیب و الجذل

یا لیت ما سود ایام الصبا
اعدی بیاضا فی العذارین نزل

ما خلت سوداء بیاضی نصلت
حتی ذوی اسود راسی فنصل

هیچ کس جوانی و بی نیازی را با هم گرد نیاورد، و نه پیری با شادمانی.
- آن غم که روزگار عیش و شیدائیم را سیاه کرد، کاش با سپیدی عذارم همان می کرد.
- نه گمانم بود که موی سپیدم از رنگ خضاب درآمده تا آنکه ازفرتوتی بدامنم ریخت.
- ناگهان از در بلائی درآمد و ایام پیریم را بجرم شور جوانی بکیفر گرفت.

[صفحه 54]

- موی سپید، اعلام خطر است اگر بر حذر باشند، پیری زبان به پند و نصیحت‌گشوده اگر بپذیرند.
و دل ما حط علیک‌من سنی عمرک ان الحظ فیما قد رحل
- سالهای عمری که در فناء زندگی بار افکنده، گواه است که بخت و اقبالت بار بسته.
- زندگی سراسر درس‌عبرت است، و تو بی خبر دنبال دیو آرزو می تازی.

ما بین یمناک و بین اختها
الا کما بین مناک و الاجل

- فاصله آرزوها با مرگ نه چندان است، چونان که فاصله دست راست با چپ.
- اینک که توانی در کار خیر بکوش. آرزوی سعادت کن باشد که دریابی.
- سبکبال جانب حوض کوثر پوی که صاحبان‌حوض، ترازوی عملت را گرانبار سازند.
- به مهر آل احمد چنگ بر زن، این دستاویز رستگاری ناگسستنی است.
- سوگی نثار تربتشان ساز یا ثنائی: چکیده اندیشه های بلند و احساس دلپسند.

عقائلا تصان بابتذالها
و شاردات و هی للساری عقل

- دوشیرگان قصائد که در پرده نهان باشند، و چون‌از پرده بر آیند، رهزن مسافران باشند.

تحمل من فضلهم ما نهضت
بحمله اقوی المصاعیب الذلل

موسومه فی‌جبهات الخیل او
معلقات فوق اعجاز الابل

- از دفاتر فضلشان آن‌چند به سراسر گیتی بر که اشتران قوی هیکل از از حمل آن عاجز آیند.
- آویزه ای بر کاکل خیل و استر، آویخته از کوهان اشتر.
- سروران را یکی پس از دیگری ثنا بر خوان، قهرمانان را یکی پس از دیگری بسوک و ماتم نشین.
- پاکدامنان در سیاهی شب،پناه درماندگان به سیه روزی.
- بخشندگان نعمت بهنگامی که پهنه زمین از قحط و غلا تیره و درهم، چهره

[صفحه 55]

زمانه از خشم دژم.

خیر مصل ملکا و بشرا
و حافیا داس الثری و منتعل

هم و ابوهم شرفا و امهم
اکرم‌من تحوی السماء و تظل

لا طلقاء منعم علیهم
و لا بحارون اذا الناصر قل

یستشعرون: الله اعلی فی الوری
و غیرهم شعاره: اعل هبل

لم یتزخرف و ثن لعابد
منهم یزیغ قلبه و لا یضل

و لا سری عرق الاماء فیهم
خبائث لیست مریئات الاکل

یا راکبا تحمله عیدیه
مهویه الظهر بعضات الرحل

لیس‌لها من الوجا منتصر
اذا شکا غاربهاحیف الاطل

تشرب خمسا و تجر رعیها
والماء عد و النبات مکتهل

اذا اقتضت راکبها تعریسه
سوفها الفجر و مناهاالطفل

عرج بروضات الغری سائفا
ازی ثری و واطئا اعلی محل

- سرور نماز گزاران از فرشته و بشر. مهتر فرزندان آدم از پوشیده و برهنه سر.
- آنان، و پدر و مادرشان. عزیزترین مردمان در زیر این کهکشان.
- نه از زمره " طلقا " که رهین منت باشند چون اسیران، در گیر و دار نبرد مصطرب و سرگردان.
- شعارشان: " الله اعلی و اجل " نه چون دیگران: اعل هبل. اعل هبل.
- صنمی از دست آنان زیور نبست، و نه قلب آنان بفریفت.
- و نه از شیر مادران، آلودگی خبائث بر وجود آنان نشست.
- ای سواری که شتر نجیب بزیر ران داری، پشتش از زخم جهاز دو تا گشته.
- اگر از جراحت دست بلنگد یاوری نیابد، سنگینی بار هم بر سر و دوش اولنگر آرد.
- به هر پنج یک نوبت آن بیاشامد و از چرا به نشخوار خار قناعت جوید، با آنکه آب فراوان و مرغزار خرم است.
- بدان حد شیفته و مشتاق که چون راکب خستور آرزوی خواب کند، سحرگاهش گوید -:

باشد سپیده دم، نیمروزش گوید: مهلتی تا غروب دم.
ای سوار باد پیما!
- در روضه نجف به ریگزارش اقامت جوی به پاکترین تربت والاترین مرتبت.
- و درود و تحیات مرا تقدیم کن به پیشگاه‌بهترین اوصیا، همتای بهترین انبیاء.
- گوشدار ای سرور مومنان و این نامی‌است که بحق ترا در خور است.

ما لقریش ما ذقنک عهدها
و دامجتک ودها علی دخل

و طالبتک عن قدیم غلها
بعد اخیک‌بالتراب و الذخل

- قریش در پیمان ولایت از چه با خلاص نرفت، دوستی را با غل و غش در آمیخت:
- و بعد از برادرت رسول خدا، کینه های دیرین: خونهای بدر واحد را از تو جویا گشت.
- چه شد که یکرای و یکرنگ‌بیاری هم برخاستند، چون ترا در گوشه‌انزوا یافتند.
- با آنکه عیب و عاری‌در وجودت نمی یافتند و نه ضعف و زبونی‌در اندیشه و افکارت.
- منقبتی بمفاخرت یاد نشد، جز اینکه مفصل و مجملش زیور اندام تو بود.
- خدا را از این قوم که با محمد - سراسر حیاتش - نفاق ورزیدند و برای نابودیش‌کمین نشستند.
- با چنان دلهائی دنبال او گرفتند، که قرآن کریم بیانگر آن است.

مات فلم تنعق علی صاحبه
ناعقه منهم و لم یرغ جمل

- پس از رحلت او که اولی بر سرکار آمد، از شترشان ناله ای برآمد و نه از شتربان.
- دومی هم که بجایش نشست، از نفاق و دو رنگی آنان‌شکوه نکرد، و نه آزارشان داد و ملامت کرد.

[صفحه 57]

- پنداشتی با مرگ رسول، نفاق از میان برخاست، نیاتشان خالص گشت؟
- نه بان خداوندی‌که رسول را با وحی خود موید ساخت و پشت او را بیاری تو محکم کرد.
- علت‌آن بود که نیات و افکارشان در راه کفر هم آهنگ بود.
- در میانه دوستی برقرار بود یک صادقانه. از آن رو که از کردار هم راضی و خرسند بودند.
- چنان گیر که مدعیان گویند: نفاقی بود و منتفی گشت. - پس چه شد که با شروع خلافتت، باز بر سر نفاق شدند، و کینه ها را در دل بجوش آوردند؟
- با مکر و دغل دست بیعت سپردند: دستها بر سینه و در زیر آن دلهای پر کینه.
- بدیهی است. از اینان هر که با برادرت احمد مرسل پیمان بست، عهد خود بگشت.
- آن یک که از ترس انقلاب، عجولانه کار بشوری گذاشت، نگوئی چرا از تو روی برگاشت.
- چه شد که زاده امیه تو را عقب راند و دیگران را برای دریافت عطا پیش خواند.
- در مسند خلافت کار بشیوه خسروان عجم کرد، آئین حق ضایع‌شد تا دولت او برقرار ماند.
- آن چند که عرصه بر همگان تنگ آورد، آنانکه بدست خود بر تواش مقدم کردند.
- و چون بر مسند نشستی و حقوق مسلمانان بمساوات بگذاشتی، بر آنان دشوار و ناگوار آمد.
فشحذت تلک الظبا و حفرت تلک الزبی و اضرمت تلک الشعل

مواقف فی الغدر یکفی سبه
منها و عارا لهم یوم الجمل

- از این رو، تیغها تیز شد، سنگرها مهیا، شعله ها برافروخته گشت.
- نیرنگها باختند، از جمله روز جمل را براه انداختند، کاری سزاوار عار و

[صفحه 58]

دشنام.

- کاشی دانستمی: آن دستها که تیغ تیز و نیزه کین بر سرت آهیخت.
- هیزم آورد و شرار آتش برانگیخت. بروز رستاخیز چه خاکی بر سر بایدش ریخت؟
- فرامش کرد که دیروزش دست بر دستت بسود: پیمان بست‌که راه تبدیل و خلاف نخواهد پیمود.
- کاش دانستمی. آن دستها که حرم رسول را از حجاب برآورد.
- تا خون عثمان جوید: عجبا. آنها که بیاری برخاستند، هم آنها بودند که دریای او را از پا نشستند.
- ای مردم آزاده. بگردش روزگار بنگرید: اینک " تیم " خون خواه " امیه " آمد.
- خون را به دامن دیگران وابستند، قاتلین در میانه از کینه رستند.
- اما آسیای ستمشان بر سر چرخید، تیغ زبان معذرت برید.
- نقض بیعت کیفرشان را امروز و فردا کرد، باخر بر سر پیمان شد، پیمانه عذاب بر سرشان ریخت.
- باری به عفو کریمانه علی پناه جستند، آنکه با صبر و شکیبائی عذر خواه و عذر پدیر است.
- پیوند رحم به افغان، ناله الامان کشید، کسی بناله اش ننگرید. نائره خشم بالا گرفت، آتش دل خاموش نگشت.
- جمعی که عمری داشتند راه نجات جستند، ما بقی از دم شمشیر گذاشتند.
جمعی ازپی آمدند، در مقام جدل زبان احتجاج گشودند، جز رسوائی و عار نفزودند.

فقال: منهم من لوی ندامه
عنانه عن‌المصاع فاعتزل

- گفت: " آن یک (زبیر) راه ندامت گرفت، سرکشی وانهاد گوشه عزلت گرفت.
- سنان نیزه‌را بر کند، چون بملامتش در سپردند،خصمانه تاخت و حمله آورد ".

[صفحه 59]

- اما شواهد ماجرا حاکی است که عزلت‌او از نا امیدی و سستی بود.

و منهم من تاب عند موته

و لیس عند الموت للمرء عمل

- و گفت: " آن دگر (طلحه) در کشاکش مرگ توبه کرد " اما از توبه هنگام مرگ چه سود؟
اما صاحب هودج (عایشه) اگر از خلافکاری دست کشید، بر غم انف راوی که گفت و احتجاج نمود.
- چه شد که در برابر جنازه حسن بکین برخاست؟ جز این بود که جراحت قلبش را شفا می خواست.
- اما آن دو پلید دگر، پسر هند و زاده او. گرچه بعد از علی کارشان‌بالا کشید.
- آنچند که کینه و شر آوردند، جای شگفت نبود، چون براه دگران رفتند.
- ای سرور من گر به کمالت حسد بردند، از ضعف و ناتوانی در مشکلات بود.
- همریشه رسول توئی. جانشین او توئی. وارث دانش توئی. و هم رفیق با اخلاص.
- خورنده مرغ بریان. کشنده اژدهای دمان. هم کلام‌با ثعبان.
- خاصف نعل رسول. بخشنده‌خاتم در حال رکوع. سقای لشکریان بر چاه " بدر ".

و فاصل القضیه العسراءفی
یوم الحنین و هو حکم ما فصل

- اما بازگشت خورشید، خود آیتی از عظمت تو است که خرد را حیران کرد.
-از این رو حاسدان را نکوهش نکنم که از خشم جانبت رها کردند، و نه آنها که گامشان لغزید.
- ای ساقی کوثر آنکه به ولایت عشق ورزد، از شراب کوثر محروم مباد.
- و نه شعله آتش گردن او بزیر آرد که در برابر مهرت خاضع است.

[صفحه 60]

عادیت فیک الناس لم احفل بهم
حتی رمونی عن ید الا الاقل

- در راهت با دیگران دشمنی گرفتم، و نه ارجشان نهادم، تا آنجاکه جز

معدودی - همگان مرا چون کف خاک‌از دست فشاندند.
- خلوت گزیده به غیبت نشستند، گوشت و استخوانم به نیش کشیدند، و من سرگرم ثنا و ستایشتان به آنان نپرداختم.
- رضایت‌با خشم جهانیان سنجیدم، و رضایت برگزیدم.

و لو یشق البحر ثم یلتقی
فلقاه فوقی فی هواک لم ابل

- اگر دریاچون دو پاره کوه بشکافد و مرا در کام‌کشیده سر بهم آرد، پروایم نباشد.
-مهر و پیوندم سابقه دیرین دارد، جونانکه سلمان محمدی را مجد و عظمت از شما بیادگار باشد.

ضاربه فی حبکم عروقه
ضرب فحول الشول فی النوق البزل

- نبض هایم از شور و اشتیاق چنان در تب و تاب است که شتر مست به هنگام لقاح.
- پیوند من حبل ولایت شما استوار است: با مهری دیرین و آئینی نوین.
- بدین پیوند بر پدرانم که شاهان بودند برتری جستم، برتری اسلام بر سایل ملل.

لذاکم ارسلها نوافذا
لام من لا یتقیهن الهبل

- از این رو چکامه ام را بسان تیر دلدوز، سوی مادرانی پر ان سازم که از مرک و و ماتم فرزندان پروا ندارند.
- ناوک آبدار از شست من رها شود، و دشمنانت از بیم جان کناری گیرند.

صوائبا اما رمیت عنکم
و ربما اخطا رام من ثعل

- پیکان تیرم به هدف نشیند، اگر از جانب شمارها سازم. چه بسا که تیرانداز پارتی هم خطا کند.

و در قصیده دگر استاد امت، ابن المعلم، شیخ مفید متوفی 413 را سوگ و ماتم سروده بدین مطلع:

ما بعد یومک سلوه لمعلل
منی و لا ظفرت بسمع معذل

(این قصیده در اصل کتاب 91 بیت است، و چون ترجمه آن باعث ملال خواننده بود، صرف نظر گردید. مترجم.

[صفحه 62]

غدیریه سید شریف مرتضی

355 - 436

لو لم یعاجله النوی لتحیرا
و قصاره - و قد انتاوا - ان یقصرا

افکلما راع الخلیط تصوبت
عبرات عین لم تقل فتکثرا

قد اوقدت حری الفراق صبابه
لم تستعر و مرین دمعا ما جری

شغف یکتمه الحیاء و لوعه
خفیت و حق لمثلها ان تظهرا

این الرکائب. لم یکن ما علنه
صبرا و لکن کان ذاک تصبرا

لبین داعیه النوی فارینا
بین القباب البیض موتا احمرا

و بعدن بالبین المشتت ساعه
فکانهن بعدن عنا اشهرا

عاجوا علی ثمد البطاح و حبهم
اجری العیون غداه بانوا ابحرا

و تنکبوا و عر الطریق و خلفوا
ما فی الجوانح من هواهم اوعرا

- اگر کاروان شتاب نمی کرد، عاشق شیدا در آغوش، وداع جان می سپرد، اینک بهت زده آرام است.
- رواست که صورت نگاربنگرد. قطرات اشک از دیده اش روان باشد و سیلاب کشد؟

- داغ فراق شرری‌بدل زده شعله اش ناپیدا، اشکی از دیده فشانده که بر دیدگان خشکیده.
- شوری که در پرده شرم نهان است با اشتیاق پنهان، آن به که بر ملا باشد.
- یاران با خونسردی و صبوری تن بجدائی نداند، با خون دل صبر و تحمل

پیشه کردند.
- با فریاد " الرحیل " روان گشتند، سراپرده سفیدمان از سوز هجران رنگ خوف گرفت.
- هجران و فراق چه دردناک است؟ ساعتی بیش نگذشته، گمانم سالی است.
- درخشکزار وادی بامید کفی آب منزل گرفتند، سیلاب دیده ما از سوز هجران‌بدریا پیوست.
- راه خوف و خطر وانهاده از وادی وحشت بسلامت رستند، اما آشیانه دل از غم جدائی وحشتبار و ویران ماند.
- دیگر قلبم آرام و قرار نباید، از آنکه خاطره نگارم درتار و پود تن جاوید و پایدار است.
- بجستجوی تسلا و آرامش دل بر شدم، نصیبم نگشت، معذور آنکه در جستجو باشد و توفیق نیابد.

اهلا بطیف خیال‌مانعه لنا
یقظی و مفضله علینا فی الکری

- مرحبا بر رویای دوشین که خوب از چشم زدوده. وه که از خواب ناز هم شیرین ترم بود.
- چه‌لطفی گواراتر از این دیدار لطیف. اگر دمی بیش، بر سرم می پائید.

جزعت لوخطات المشیب و انما
بلغ الشباب مدی‌الکمال فنورا

- طره سپیدم نگریست، در جزع شده نالید، ندانست که شاخ جوانی بعد از کمال به گل نشیند.
- گرم از ورود پیری نگرانی، هر جوانی که زندگی یابد، ناچار بدین آبشخورش گذر باید.

- زلف سیاهش سپید گردد، اگر پیری به استقبال نیاید، خاک گورش باغوش نهان سازد.
- درود بر تو - ای روزگار جوانی، هماره از سیلاب بهاری سیراب بهاری سیراب باش.
- چه روزها که در سایه گسترده ات جامه کبر و ناز بر زمین کشیدم و شاخسار تنم سبز و بارور بود.

[صفحه 64]

ایام یر مقنی الغزال اذ ارنا
شغفا و یطرقنی الخیال اذا سری

- آهووشان‌از شیفتگی دیده بدیدارم می دوختند و چون بخواب می شدم خیال و رویا حلقه بدرمی کوفت.

و مرنح فی الکور تحسب انه
اصطبح العفار و انما اغتبق السری

بطل صفاه للخداع مزله
فاذا مشی فیه الزماع تقشمرا

اما سالت به فلا تسال به
نایا یناغی فی البطاله‌مزمزا

و اسل به الجرد العتاق مغیره
یخبطن هاما او یطان سنورا

یحملن کل مدجج یقری الظبا
علقا و انفاس السوافی عثیرا

افتاده در میان انبوه، پنداری مست شراب صبحگاهی است و او خسته از تاخت شبانه.
- دیری که جلادتش چون صخره صما نیرنگ و فریب را بلغزاند، و چون دشمن، روباه صفت به سویش شتابد، ناگهان بر جهد و کارش بسازد.

- هر چه خواهی بخواه، اما مخواه که نی لبکی چون بوق و کرنا بتو بخشد.
- بخواه تکاور نجیبی که غارت بر دو سرهای دلیران بزیر پی در سپارد.
- بر پشت آن قهرمانی سلحشور که لب شمشیر از خون دشمن سیراب کند و کام طوفان از گرد و غبار.

قومی الذین و قد دجت سبل الهدی
ترکوا طریق الدین‌فینا مقمرا

غلبوا علی الشرف التلید وجاوزوا
ذاک التلید تطرفا و تخیرا

کم‌فیهم من قسور متخمط
یردی اذا شاء الهزبر القسورا

متنمر و الحرب ان هتف‌به
ادته بسام المحیا مسفرا

و ملوم فی بذله و لطالما
اضحی جدیرا فی العلا ان یشکرا

و مرفع فوق الرجال تخاله
یوم الخطابه قد تسنم منبرا

جمعوا الجمیل الی الجمال و انما
ضموا الی المرئی الممدح مخبرا

- پدران من اند که چون راه دین و آئین تیرگی و سیاهی گرفت، با پرتو خود تابناک و روشن ساختند.
- بر افتخارات کهن بر شدند و شرافت و معالی را بنیانی تازه و نو نهادند.

[صفحه 65]

- جمعی شیر مرد ژیان‌که ببر بیان را بخاک هلاک افکندند.
- چون پلنگ دمان با کبریا، و اگر میدان نبردشان بسوی خود خود خواند، با روی خوش و خندان به استقبال شدند.
- جمعی دگر چنان دست عطا کشادند که‌حاسدان بنکوهش برخاستند،

شایسته آن بود که ثنائی بایسته گزارند.
- جمعی‌دگر پای بر دوش مردان نهاده اند، پنداری روز خطابه است که به عرشه منبر بر آمده اند.
- آنان جمال و جلال را بهم آمیختند، سرشتی پاک و طلعتی تابناک.
- از " بدر " و " احد" پرس و آن پیکار دگر که جبین گمرهان‌بر خاک سیاه کشید.
- زهی بر ترک تازان خیبر که شومی آن را از ساحت اسلام بر تابیدند.
- چون صرصر بلا بر سلطان یهودیان تاختند و سوز و حسرت در جگرهایشان انباشتند.
- دلاوران را تار و مار کردند، خلع سلاح کرده هستی آنان بغارت بردند.

وبمرحب الوی فتی ذو جمره
لا تصطلی و بساله لا تقتری

ان حزحز مطبقا او قال قال مصدقا او رام رام مظهرا

(ان‌حزحز مطبقا او قد منصفا او رام رام مظهرا)

فثناه مصفر البنان کانما
لطخ الحمام علیه صبغا اصفرا

شهق العقاب بشوله و لقد هفت
زمنا به شم‌الذوائب و الذری

جوانمردی چون اخگر سوزان با صولت شیر ژیان تکاور به سوی مرحب راند.
- که اگر بر کمر زند دو نیم کند، اگر بر تارک زند دو شقه سازد، هر چه خواهد کند.
- سرد و بی رنگ از صدر زینش نگون کرد، هیولای مرگ غبار زرد گون بر جسدش افشاند.
- کرکس پاره های تنش باسمان‌برد، پیش از آن قله های افراشته بر قامت بلندش حسد می برد.

اما الرسول فقد ابان ولاءه
لو کان ینفع‌حایرا ان ینذرا

- رسول خدا اعلام کردکه او سالار امت است، اگر مردم سر گشته را اعلام خطر مفید افتد.
- سخن‌را بی پرده گفت، نه با کنایه. نامش‌با صدای رسا برد، با وجد و علاقه.
- برابر دیدگانشان بپاداشت، بر جاده‌رستگاری رهنما و رهبر ساخت.

و لقد شفی یوم الغدیر معاشرا
ثلجت نفوسهم‌و اودی معشرا

- بروز " غدیر " قلب مومنان شفا بخشید: آبی خنک بر دلها پاشید. جمعی دگر در گرداب بلا نگون ساخت.

قلعت به احقادهم فمرجع
نسا و مانع انه ان تجهرا

- از این رو کینه ها بجوش آمد: آن یک ناله را درسینه فرو خورد، رسوا نشود، آن دگر از نا امیدی می گفت: انا لله. -

یاراکبا رقصت به مهریه
اشبت لساحته الهموم فاصحرا

عج بالغری فان فیه ثاویا
جبلا تطاطا فاطمان به الثری

- ای سوار تیز تک که سمندت بزیر پا رقصان است، غمها در ویرانه دلش لانه ساخته، آرامش دل را به صحرا تاخته..
- در تپه های نجف مقر گیر، کوهی که چون جودی فروتن شد، از اینرو لنگر زمین گشت.
- با شور واشتیاق درودی نثار کن که تاریکی افق بزداید و روشنی صبح رخ نماید.
- اگر توانستی. گورستان تابناک آنرا خانه خود ساختمی، باشد که در آنجا بخاک روم.
این قصیده 48 بیت است و اولین قصیده دیوان شریف مرتضی است که

در 6 جزء بترتیب سال مرتب شده، یک نسخه از این دیوان که بر خود ناظم شریف علم الهدی خوانده شده موجود است ابن شهر آشوب از شریف مرتضی

[صفحه 67]

ابیات دیگری در جزء سوم از مناقب خود ص 32 ثبت کرده که درباره عید " غدیر " سروده شده، علاقمندان مراجعه کنند.

سید مرتضی، علم الهدی، ذو المجدین، ابو القاسم: علی بن حسین بن موسی ابن محمد بن موسی بن ابراهیم بن امام موسی کاظم علیه السلام.
خامه را نکوهش نتوان که چرا در تحدید عظمت شریف مرتضی درمانده، بلیغ سخنور را ملامت نشایدکه زبانش به لکنت افتد و از بزرگداشت‌مقام ارجمند او چنانکه شاید بر نیاید. زیرا مفاخر و کمالات این مرد بزرگ،در یک ناحیه از مدارج علم و شرف مقصور نمانده، ماثر مجد و یادگارهای‌عظمت او قابل تعداد نیست تا سخندان بلیغ، در پیرامون آن داد سخن دهد، و یا دبیر نکته دان بخواهد نقاب از چهره آن بر کشد.
در هر رشته از مراتب فضیلت بنگری، مقامش ارجمند و والانگری، بهر پایگاهی که در خاطر خیال بگزرانی، جولانگاه وسیعی ویژه او بینی: پیشوایی فقه، پایه گزار اصول، استاد کلام، معلم حدیث، قهرمان جدل، نابغه ای در شعر، مقتدائی در لغت بل تمامی علوم عربیت و در تفسیر قرآن مجید، مرجع همگان،کوتاه سخن اینکه: گوی سبقت را در میدان همه فضائل و جلوه های هنر ربوده است. اینها همه به اضافه نسب‌پاک و تبار تابناک، افتخار مواریث نبوت و یادگارهای مقام ولایت، به اضافه مساعی جمیله ای کاه در تشیید مبانی دین و مذهب بکار بسته و خدمات ارزنده ای که به عالم تشیع تقدیم داشته، و اینهاست که نام ارجمندش راجاوید و آوازه او را پاینده و عالمگیر ساخته است:
از جمله این فضائل و مفاخر، کتابها و رساله هائی‌است که از خامه تحریرش تراوش کرده و در اعصار و قرون، راهنمای پیشوایان علم و مذهب قرار گرفته،

[صفحه 68]

اینک فهرست آن کتب و رسائل:
1- شافی، در امامت، مطبوع.
2- ملخص، در اصول.
3- دخیره، در اصول.
4- جمل العلم و العمل.
5- غرر و درر، مطبوع.
6- تکمله غرر.
7 - المقنع، در غیبت.
8- خلاف، در فقه.

9- ناصریه. در فقه، مطبوع
10 - مسائل حلبیه، دفتر اول.
11- مسائل حلبیه، دفتر دوم.
12- مسائل جرجانیه.
13- مسائل طوسیه.
14- مسائل صباویه.
15- مسائل تبانیات.
16- مسائل سلاریه.
17- مسائل، در تفسیر چند آیه.
18- مسائل رازیه.
19- مسائل کلامیه.
20- مسائل صیداویه.
21 - مسائل دیلمیه، در فقه.
22 - کتاب البرق.
23- طیف‌الخیال.
24- شیب و شباب (پیری و جوانی) مطبوع.
25- مقمصه.
26- مصباح، در فقه.
27- نصر الروایه.
28- الذریعه، در اصول فقه.
29- شرح بائیه حمیری.
30- تنزیه الانبیاء، مطبوع.
31- ابطال القوال بالعدد.
32- محکم و متشابه.
33- النجوم و المنجمون.
34- متولی غسل الامام.
35- اصول اعتقادیه.
36- احکام اهل آخرت.
37- معنی عصمت.
38- وجیزه، در غیبت.
39- تقریب الاصول.
40- طبیعه المسلمین.
41- رساله در حقیقت علم الهی.
42- رساله در اراده.
43- رساله در اراده، دفتر دوم.
44- رساله، در توبه.

45- رساله، در تاکید.
46- رساله، در متعه.
47- دلیل خطاب.
48- طرق استدلال.
49- کتاب وعید.
50- شرح یکی از قصائد (سروده مولف).
51 - حدود و حقاق.
52 - مفردات، در اصول فقه.
53- موصلیه، (پاسخ سه پرسش).
54 - موصیله، دفتر دوم، نه پرسش.
55- موصیله دفتر سوم، 109 پرسش.
56- مسائل طرابلسیه، دفتر اول.
57- طرابلیسه، دفتر دوم، 13 پرسش.
58- مسائل میا فارقین، 65 پرسش.
59- مسائل رازیه، 14 پرسش.
60- مسائل محمدیات، 5 پرسش.
61- مسائل بادرات، 24 پرسش.
62 - مسائل مصریه، دفتر اول، 5 پرسش.
63- مصریات، دفتر دوم، 24 پرسش.
64- مسائل رملیات، 7 پرسش.
65- مسائل گوناگون، در حدود.
66 - مسائل رسیه، دفتر اول. صد پرسش.
67- مسائل رسیه، دفتر دوم.
68 - انتصار، منفردات امامیه. مطبوع.
69 - تفضیل انبیاء بر ملائکه.
70- نقض، بر ابن جنی، در حکایت و محکی.
71- دیوان شعر، بیش از 20000 بیت.
72- صرفه، در اعجاز قرآن.
73- رساله باهره، در عترت طاهره.
74- نقض گفتار ابن عدی در ما لایتناهی.
75- جواب ملاحده، در قدم عالم.
76- تتمه الاعراض، از جمع آوری ابی رشید.
77- ازدواج عمر با دختر امیر المومنین

[صفحه 70]

78- انقاذ بشر، از قضا و قدر، مطبوع.
79- رد بر قائلین عدد، در ایام ماه رمضان.
80 - تفسیر سوره حمد و قسمتی از سوره بقره.
81- رد بر ابن عدی در حدوث اجسام.
82 - تفسیر آیه: قل تعالوا اتل ما حرم ربکم..
83- کتاب ثمانین.
84- سخنی با آنکس که به آیه " و لقد کرمنا بنی آدم و جملناهم فی البر و البحر " متشبث شده.
85- تفسیر آیه لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا.
86- تتبع ابیاتی از متنبی که ابن جنی درباره آن بحث کرده.
ستایشها:
ابو القاسم، مرتضی، از علوم اسلامی آن چند بهره ور گشت که هیچ کسی بپایه اش نرسید. احادیث فراوان شنیده، متکلم، شاعر، ادیب، در مقامات علم و دین و دنیا بزرگوار و با عظمت بود.
ابو القاسم، نقیب نقباء، فقیه صاحب نظر، مصنف، یادگار دانشمندان، یگانه فضلاء دوران، بشرف ملاقاتش رسیدم، خوش بیان بود، و هوش و ادارکش چون شعله آتش.
سید مرتضی، یگانه دوران، در علوم فراوان، مقام فضلش شناخته همگان در علم: کلام، فقه، اصول فقه، ادب، نحو، شعر، معانی شعر،لغت و غیر اینها پیشاپیش دانشمندان.کتابهای بسیاری تصنیف کرده و سوالات فراوانی از بلدان اسلامی به سویش گسیل‌شده که پاسخ آنها را در دفتر و یا رساله ای مرقوم داشته، باید به فهرست مولفاتش رجوع کرد.

[صفحه 71]

و نیز شیخ طوسی، در رجال خود گوید: در علم ادب و علوم عربیت پیشرو همگان‌است، و هم متکلم، فقیه، جامع همه علوم. خدایش عمر دهاد.
ثعالبی در تتمیم یتیمه الدهر ج 1 ص 53 گوید: امروز ریاست و سیادت بغداد، در مجد و شرف و دانش و ادب و هم‌فضل و کرم به سید مرتضی منتهی گشته است، شعری در نهایت زیبائی دارد.
وابن خلکان گوید: در علم کلام، ادب، و هنر شعر، پیشوا بود، کتابهائی بر اساس مذهب شیعه تصنیف کرده، در اصول دین گفتاری ویژه دارد، ابن بسام در ذخیره اش نام برده و گفته: شریف مرتضی پیشوایی ائمه اهل

عراق بود، دانشمندان به ساحتش پناه بردند، و بزرگان از خرمنش خوشه بر گرفتند، استاد علوم کهن، نکته سنج صاحب سخن، آوازه اش بهر جا پیچید، و اشعارش چون نوگل گلستان بر دمید. آثار وجودیش که بیادگار مانده پسندیده درگاه خداوندگار مجید. علاوه بر تالیفات مفیده در دین و تصنیفات رشیقه در احکام و آئین که بهترین گواه است بر اینکه از اصل و تباری با عظمت جدا گشته و از خاندان جلیل و با شخصیتی پای بدوران نهاده. باری نثر نمکین و اشعار نغز و شیرین او فراوان است.
- خطیب تبریزی حکایت آورده که ادیب، ابو الحسن علی‌بن احمد بن علی ابن سلک فالی نسخه ای‌در نهایت زیبائی از کتاب جمهره ابن درید داشت، نیازش بر آن داشت که آنرا بفروشد، سید مرتضی به شصت دینارش خریداری کرد، و چون اوراق آنرا وارسی کرد، چند بیت شعر، بخط فروشنده ابو الحسن نامبرده مسطور یافت باین شرح:

انست بها عشرین حولاو بعتها
فقد طال وجدی بعدها و حنینی

و ما کان ظنی اننی سابیعها
ولو خلدتنی فی السجون دیونی

و لکن لضعف و افتقار و صبیه
صغار علیهم تستهل شونی

فقلت و لم املک سوابق عبرتی
مقاله مکوی الفواد حزین:

و قد تخرج الحاجات یا ام مالک
کرائم من رب بهن ضنین

- بیست سال تمام با این کتاب مانوس بودم، اینک فروختم.از این پس

[صفحه 72]

اندوهم دراز است وناله ام جانگذار.
نپنداشتمی که روزی آنرا از دست بدهم، گرچه در اثر دین، بزندان ابد گرفتار شوم.
- آخر الامر فروختم: بخاطر ناتوانی، فقر و دختران کوچکی که بر حال

زارشان اشکبارم.
- نتوانم‌سیلاب دیده را بازگیرم و گویم، سخن داغدیده اندوهمند:
- ای مادر مالک شود که نیاز و درماندگی بابازار کشاند: کنیزان ماهرو را از خانه ارباب علاقمند.
شریف مرتضی با قرائت ابیات، نسخه را به او برگردانید و شصت دینار را باو بخشید.
ابن زهره در " غایه الاختصار " گوید: علم الهدی، فقیه صاحب نظر، سرور شیعه و امامشان، فقیه اهل بیت، دانشمند متکلم، شاعر پر هنر، صدقات و مبرات فراوان داشت و در پنهانی از درماندگان تفقد می کرد، که پس از مرگش باخبر شدند. خدایش رحمت کناد. از برادرش پر سال تر بود، و مانند این دو برادر، از حیث شرف، فضیل، کمال، جلالت، ریاست، خون گرمی و مهربانی یافت نشده. موقعی که سید رضی‌فوت کرد، شریف مرتضی در مراسم نماز و تدفین او حاضر نشد، چون طاقت نیاورد که جنازه بی روح برادر را مشاهده کند. سید مرتضی پنجاه هزار دینار طلا، و از متاع و ضیاع بیش ازاینها از خود بجای نهاد.
از شیخ عز الدین احمد بن مقبل حکایت شده که گفت: اگر کسی سوگند یاد کند که سید مرتضی در علم عربیت از تمام عرب دانشمند تر بود، سوگندش بجا و بموقع است. و نقل کردند که یکی از اساتید ادب مصر می گفت: بخدا سوگند، من از کتاب " غرر و درر " مطالبی استفاده کرده ام که در کتاب سیبویه و سایر نحویان یافت نشده. نصیر الدین طوسی که در ضمن بحث، نام شریف مرتضی را می برد، بر او صلوات می فرستاد ومی گفت " صلوات الله علیه " بعد رو به‌دانشمندان و استادان مجلس می کرد و می گفت: چگونه توان برسید مرتضی صلوات نفرستاد؟
در عمده الطالب ص 181 گوید: مقام علمی او در فقه، کلام، حدیث،

[صفحه 73]

لغت و ادب، بسیار ارجمند بود، در فقه امامیه و علم کلام، پیشرو و پیشگام بود، از آنان دفاع و حمایت می کرد.
در " دمیه القصر " ص 75 گوید: سید مرتضی و برادرش دو میوه اند بر شاخسار سیادت و دو قمرند در آسمان ریاست، اگر ادب سید رضی با دانش سید مرتضی مقرون بشمار آیند، چونان جوهری است بر تیغه شمشیر آبدار.
در "لسان المیزان " ج 4 ص 223 از ابن طی نقل کرده: سید مرتضی اولین دانشمندی‌است که خانه اش را خانه علم و دانش قرار داد، و آماده برای بحث و مناظره، گویند:

هنوز بیست ساله نشده بود که به سروری رسید، ریاست دنیا را با علم و عمل توام داشت، بر تلاوت قرآن، و نماز شب و تدریس،مواظبت کامل می نمود و هیچ مقامی را بر مقام علم ترجیح نمی نهاد، با آن بیان رسا و فصاحت زبان.
از شیخ ابو اسحاق شیرازی حکایت کرده اند که گفت: شریف مرتضی با قلبی مطمئن و استوار، زبان به بیان حقائق می گشود، سخنی‌نافذ و محکم می گفت که چون ناوک دلدوز بر سینه هدف می نشست و اگر نه از کناره های هدف در نمی گذشت.
سید شیرازی در " درجات الرفیعه " گوید: شریف مرتضی از حیث فضل و دانش، کلام، حدیث، شعر، خطابه، عظمت و کرامت‌یگانه دوران بود، علاوه بر فضائل دگر.
در " شذرات الذهب " ج 3 ص 256 می نویسد: نقیب آل ابو طالب، سید مرتضی: استاد شیعیان و سرورشان در عراق بود، پیشوائی در علم کلام و شعر و فن بلاغت بشمار است، تصانیف فراوان دارد، در رشته های مختلف دانش متبحر و ماهر بود.
خواننده گرامی، نظیر این ستایشها رادر کنابها و فرهنگ های رجالی فراوان خواهد دید، از جمله:
تاریخ بغداد ج11 ص 402
منتظم ابن جوزی 120:8
معجم الادباء ج 5 ص 173
خلاصه علامه ص 46
رجال ابن داود
انساب ابو نصر بخاری

[صفحه 74]

میزان الاعتدال ج 2 ص 223
غایه الاختصار ابن زهره
کامل ابن اثیر ج 9ص 181
تاریخ ابن کثیر ج 12 ص 53
مرآه‌الجنان ج 3 ص 55
لسان المیزن ج 5 ص 141
بغیه الوعاه ص 335
اتحاف الوری باخبار ام القری
صحاح الاخبار ص 61
جامع الاقوال - در رجال

مجالس المومنين 209
رجال ابن ابی جامع
تحفه‌الازهار، تالیف ابن شدقم
اجاز کبیره‌سماهیجی
اتقان المقال ص 93
ریاض العلماء - تالیف میرزا افندی
کشکول شیخ بهائی ج 2
مجمع البحرین - رض ی.
ملخص المقال ص 80
ریاض الجنه، تالیف زنوزی
درجات الرفیعه تالیف سید علیخان
وسائل شیخ حر عاملی، ج 3 ص 551
امل الامل شیح حر عاملی
منهج المقال- میزا ص 231
منتهی المقال ص 214
عقداللئالی، تالیف ابو علی رجالی
تتمیم الامل، تالیف شیخ کاظمی
کشکول بحرانی ص 216
مقابیس، تالیف تستری
مستدرک الوسائل نوری 515:3
نسمه السحر یمانی
تنقیح المقال ج 2 ص 284
الشیعه و فنون الاسلام 53
الاعلام زرکلی 667:2
تاریخ آداب اللغه 288:2
سفینه البحار ج 1 ص 525
الکنی و الالقاب ج 2 ص 439
هدایه الاحباب ص 203
وفیات الاعلام، تالیف رازی (محفوظ)
دائره المعارف بستانی 459:10
دائره المعارف فرید وجدی 260:4
معجم المطبوعات ص 1124
مجله العرفان، اجزاء جلد دوم، نوشته سرورمان سید محسن امینی جبل عاملی.

1- شیخ مفید، محمد بن نعمان، در گذشته سال412
2- ابو محمد، هارون بن موسی تلعکبری در گذشته 385
3- حسین بن علی بن بابویه، برادر شیخ صدوق.

[صفحه 75]

4- ابو الحسن، احمد بن علی بن‌سعید کوفی، سید مرتضی از او روایت می کند، شرح آن در اجازه سید، ابن ابی الرضا علوی شاگرد نجیب الدین یحیی ابن سعید حلی آمده است.
5- ابو عبد الله محمد بن عمران کاتب مرزبانی خراسانی بغدادی.
6- شیخ صدوق، محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی، در گذشته 381.
7- ابویحیی، ابن نباته، عبد الرحیم بن فارقی، در گذشته 374، بر او قرائت داشته، (رک: الدرجات الرفیعه).
8- ابو الحسن علی بن محمد کاتب، درامالی خود از او روایت کرده.
9- ابو القاسم، عبید الله بن عثمان بن یحیی، در امالی از او روایت کرده.
10- احمد بن سهل دیباجی، در ریاض بنقل از جامع الاصول ابن اثیر نقل کرده که سید مرتضی از او روایت داشته، و در تاریخ خطیب بغدادی و میزان الاعتدال ذهبی و لسان المیزان ابن حجر نوشته: که سید مرتضی از سهل دیباجی روایت داشته است.

شاگردان و راویان

اشاره

1- شیخ الطائفه، ابو جعفر طوسی، در گذشته سال460.
2 - ابو یعلی، سلار بن عبد العزیزدیلمی.
3- ابو الصلاح، تقی بن نجم‌حلبی، نایب سید مرتضی در شهرهای حلب.
4- قاضی، عبد العزیز بن براج طرابلسی، در گذشته 481
5- شریف، ابو یعلی، محمد بن حسن بن حمزه جعفری، متوفی 463
6- ابو صمصام،ذو الفقار بن معبد حسینی مروزی.
7- سید، نجیب الدین، ابو محمد، حسن بن محمد بن حسن موسوی.
8- سید، تقی بن ابی طاهر الهادی، نقیب رازی.
9- شیخ ابو الفتح، محمد بن علی کراجکی، در گذشته 449، بر سید مرتضی قرائت داشته (رک: فهرست منتجب الدین).
10- شیخ ابو الحسن، سلیمان صهرشتی، صاحب " قبس المصباح ".

[صفحه 76]

11- شیخ ابو عبدالله، جعفر بن محمد درویستی.
12- ابو الفضل، ثابت بن عبد الله بنانی.
13- شیخ احمد بن حسن بن احمد نیسابوری خزاعی، از بزرگان شاگردان اوست.
14- شیخ مفید ثانی، ابو محمد، عبد الرحمن بن احمد رازی.
15- شیخ ابو المعالی، احمد بن قدامه،شرح در اجازه شیخ فخر الدین حلی به سید مهنا (رک، بحار ج 107 ص 150 ط جدید) و نیز - افادات فخر الدین ابن علامه حلی مذکور (رک: بحار الانوارج 25 ص 53 طبع قدیم ج 107 ص 59 طبع جدید).
16- شیخ ابو عبد الله. محمد بن علی حلوانی، شرح در اجازه سید، ابن ابی - الرضا علوی شاگرد شیخ نجیب الدین حلی (رک بحار الانوار ج 25 ص 88 ط قدیم).
17- ابو زید بن کیانکی حسینی جرجانی (رک: اجازه مزبور در ج 25 بحار ص 108 ط قدیم).
18- شیخ ابو غانم عاصمی هروی شیعی (رک: بحار الانوار ج 25 ص 108 ط قدیم).
19- فقیه، داعی حسینی، شرح در اجازه صاحب معالم ج 25 بحار ط قدیم ج 109 ص 45 و 46 و 47.

20- سید حسین بن حسن بن زید جرجانی، از شریف مرتضی روایت داشته، شرح در تاریخ ابن عساکر ج 4 ص 290.
21- ابو الفرج یعقوب بن ابراهیم بیهقی، قسمت زیادی از دیوان سید شریف را بر او قرائت کرده و اجازه روایت تمام دیوان را دریافته، تاریخ‌ذی القعده سال 403.
22- ابو الحسن، محمد بن محمد بصری، در سال 417، شریف مرتضی بدو اجازه فرموده که تمامی کتب و تالیفات او را روایت کند.

علم الهدی و ابو العلاء معری

ابو الحسن عمری در " المجدی " گوید: در بغداد بسال 425 خدمت شریف مرتضی رسیدم: خوش بیان بود، باهوشی چون شعله آتش: روزی ابو العلاء معری در مجلس شریف مرتضی حاضر بود، یاد ابو الطیب متنبی بمیان آمد، و شریف مرتضی از او و برخی اشعارش خرده گرفت. ابو العلا گفت: اگر ابو الطیب متنبی جز این قصیده را نسروده بود که‌می گوید (لک یا منازل فی القلوب منازل) در فضل و قافیه سنجی او کافی، شریف مرتضی خشمناک شد، دستور فرموداو را بر زمین کشیدند و از خانه بیرون‌کردند.
حاضرین مجلس، از این کار شریف مرتضی بشگفت شدند، شریف فرمود: دانستید که منظور این مردک کور چه بود؟ منظورش این بیت قصیده بود که گوید:

و اذا اتتک مذمتی من ناقص
فهی الشهاده لی بانی کامل

- اگر مردی‌ناقص زبان بنکوهش من گشاید، این خودگواه کمال من خواهد بود.
طبری در کتاب احتجاج گوید: ابو العلاء معری که دهری مذهب بود، برسید مرتضی - قدس الله سره - وارد شد و گفت: سرور من نظر مبارک راجع به " کل " چه باشد؟ شریف فرمود: تاعقیده تو درباره " جزء " چه باشد؟ پرسید: سخن شما در ستاره " شعری " بر چه پایه است؟ فرمود: سخن تو در مورد " تدویر " بر چه پایه است؟
پرسید: سخن شما درباره عدم تناهی " چه باشد؟ فرمود: و تو درباره " تحیز " و " ناعوره " چه گوئی؟ پرسید: سخن شما در مورد " هفت " چه باشد؟فرمود: و آنچه از شمار هفت تجاوز کند چه حکم دارد؟
پرسید: عقیده شمادر " چهار " بر چه اساس است؟ فرمود:
تا سخن تو در " واحد و اثنین " بر چه میزان باشد؟ پرسید: نظر شما درباره موثر چیست؟ فرمود: عقیده تودرباره موثرات کدام است؟ پرسید: درمورد " نحسین " چه فرمائی؟ فرمود:
و تو در مورد " سعدین " چه خواهی گفت؟، ابو العلاء ساکت ماند، و شریف مرتضی فرمود: آری هر ملحد کجمداری سیه کار و بی مقدار است، ابو العلاء گفت: این سخن از

[صفحه 78]

قرآن مجید گرفته ای که فرماید " یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم " برخاست وبیرون شد، و شریف مرتضی فرمود: این‌مرد، بعد از این به مجلس ما حاضر نخواهد شد؟
از شریف مرتضی سوال شد که این رمز و اشارات چه بود؟ فرمود: کل در نظر آنان قدیم است لذا سوال کرد که عالم کبیر که قدیم است چه احتیاجی به خالق دارد؟ پاسخ دادم که در مورد جزء چگویی که آنرا عالم صغیر می دانید و جزئی از عالم کبیرش می شناسید؟ چون نمی توان گفت که اجزاء عالم حادث است و مجموع آن قدیم.
بعد، از ستاره شعری پرسید که‌جزء سیارات نیست که تحویل و تحول داشته باشد، پس قدیم است، پاسخ دادم که دوران فلک بطور کلی که شعری هم در آن میان است، گواه تحویل و تحول آن است، پس قدیم نخواهد بود.
بعد از عدم تناهی پرسید، که گواه قدمش شمارند، و پاسخ دادم که هر بعدی قابل تحیز و این گواه بر تناهی است علاوه بر آنکه گردش افلاک در بعدی که لا یتناهی می خوانید گواه برتناهی است.
سپس از ستارگان‌سبع سیاره پرید که صاحب احکام نجومش دانند، گفتم غیر از این هفت ستاره سیاره که زهره، مشتری، مریخ، عطارد، خورشید، ماه و زحل باشند، اختران دیگری هستند که صاحب احکام نجومی اند.
از چهار طبع مخالف پرسیدکه مایه حیات اند و من از طبع واحد واثنین پرسیدمش که از جمله، آتش طبیعت واحدی است که از آن جانوری زاید که در زیر دست نابود شود، و چون پوست آنرا در آتش نهی، چربی آن محترق و شعله ور شود، و پوست آن سالم باقی بماند. و این گواه است ه طبیعت جلد آتشین است که آتش آن را نسوزاند.
برف نیز طبیعت واحده دارد و در آن کرمها تولید شود. و آب دریاداری دو طبیعت است و اجناس ماهی، قورباغه، مار، سنگ پشت و غیر آن تولید کند، و دهریان پندارند که تا چهار طبع با هم ایتلاف نجویند، حیات‌تولید نشود.
و اما موثر واحد که منظورش زحل است، پاسخ دادم که سایر موثرات هم

[صفحه 79]

در ردیف آن است، وبا وجود این موثرات عدیده، موقعیتی برای موثر قدیم نماند.
امانحسین که پندارد از اختران سیاره اندو چون با هم قران یابند و در یکجا

گرد شوند، تولید نیکبختی کنند، من پاسخ گفتم که سعدین هم چون با هم گردآیند توانند تولید نحسی و بدبختی کنند؟ و این نقضی است که خداوند عزت‌احکام نجومی را بوسیله آن ابطال می کند، چه هر صاحب نظری مشاهده می کندکه از انگبین و شکر تلخی نتراود و ازاجتماع دو ماده تلخ " حنظل و صبر " شیرینی و شیره نزاید، و این دلیل بطلان عقیده آنان است.
و اما سخن من‌که هر ملحد کجمداری سیه کار است؟ منظورم آن بود که هر مشرکی ظالم و سیه کار است و ابو العلاء دانست که منظورم آیه قران بود که فرماید " یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم " و لذا آیه را تلاوت کرد تا بدانیم که از اشاره ما باخبر شده است
گویند: موقعی که ابو العلاء از عراق‌برون شد، از سید مرتضی پرسیدند؟ و او گفت:

یا سائلی عنه لما جئت اساله
الا هو الرجل العاری عن العار

لو جئته لرایت الناس فی رجل
و الدهر فی ساعه و الارض فی دار

- ای که از سید مرتضی پرسی: آگاه باش: مردی است که از هر عیب و عاری بری است.
- اگر خدمتش دریابی، بینی که بشریت دراین مرد مجسم شده و روزکار در یک لحظه خلاصه شده و جهانی در کنج خانه خانه ای جای گرفته.

علم الهدی و ابن مطرز

در کتاب " درجات رفیعه " می نویسد که شریف مرتضی در ایوانی مشرف بر جاده نشسته بود، ابن مطرز شاعر را دید که با نعلین پاره می گذرد و غبار می افشاند، بانگ برآورد که مرکوب سواری تو همین‌بوده است؟ منظور شریف مرتضی این شعرابن مطرز بود که گوید:

[صفحه 80]

سری مغربا بالعیس ینتجع الرکبا
یسائل عن بدر الدجی الشرق و الغربا

علی عذبات الجزع من ماء تغلب
غزال یری ماء القلوب له شربا

اذا لم تبلغنی الیک رکائبی
فلا وردت ماء و لا رعت‌العشبا

- شبانه با شتاب بر شتر نجیب رهوار راه مغرب گرفت تا مرغزاری جویدو در طلب آن ماه تابان شرق و غرب را زیر پانهد.
- بر چشمه زار قبیله تغلب غزال رعنائی مقام دارد که شراب خوشگوارش از دل عشاق مهیاست.
- اگر این مرکوبم براه درماند و از فیض حضورت محروم سازد، آبشخور و مرغزارش‌حرام باد.
منظور شریف مرتضی، همین بیت اخیر است.
ابن مطرز در پاسخ گفت: از آن هنگام که عطاو بخشش سرورمان شریف باین پایه رسیده که می فرماید:

یا خلیلی من ذوابه قیس
فی التصابی مکارم الاخلاق

غنیانی بذکرهم تطربانی
و اسقیانی دمعی بکاس دهاق

و خذ النوم من جفونی فانی
قد خلعت الکری علی العشاق

- ای دوستان مهربان، ای شریف‌زادگان قبیل قیس، عشق و دلدادگی خلق‌و خوی شریفان است.
- بیادشان سرود آغازید و دلم از طرب خرم سازید، جام‌شراب را هم از سیلاب دیده ام مالا مال کنید.
- خواب نوشین از دیدگانم بزدائید که من خواب ناز را بر سایر عشاق به خلعت و عطا بخشوده ام.
از آن هنگام که شریفمان سید مرتضی عطائی را به خلعت می بخشد که در اختیار او نیست و نه کسی آنرا پذیرا می شود، مرکوب زیر پایم به این بدبختی و بی نوائی دچار گشته است. با این جواب بموقع و زیبا، شریف دستور فرمود جائزه ای بدو عطا کردند.

مسند ریاست دین و دنیا، از جهات مختلف علمی و اجتماعی به سرورمان شریف مرتضی مباهات می کرد، از جمله:
1- وفور علم و دانش که دانشمندان در برابر عظمت و نبوغ او بخضوع و فروتنی‌سر فرود آوردند حتی در مجلس افاده او، انبوهی از فحول علما و صاحب نظران گرد می آمدند و از تحقیقات رشیقه او فیض یاب می شدند، تا آنجا که از محضر او، فضلائی برخاسته اند که در رشته های مختلف علوم، جزء نوابغ بشماراند: جمعی فقیه صاحب نظر، گروهی متکم صاحب جدل، انبوهی محقق در علم اصول، برخی شاعر نکته پرداز، و یا خطیب سخن ساز.
از عائدی املاک فراوانش حقوق و مزایائی برای شاگردان خود مقرر فرموده بود، تا نیازی به کسب و کار نداشته فارغ البال، مشغول درس و بحث و مطالعه باشند، از جمله: شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی هر ماهه 12 دینار طلا دریافت می کرد، و قاضی ابن البراج حلبی 8 دینار و هکذا سایر شاگردان محضرش.
ضمنا یکی از دهات خود را وقف‌کرده بود تا عایدی آن بمصرف کاغذ دانشمندان برسد.
گویند: در یکی از سالها، قحطی شدیدی رخ داد، یک نفر یهودی بمنظور تحصیل قوت و سد جوع، فکری اندیشید و به مجلس شریف‌مرتضی آمده اجازه گرفت که قسمتی از علم نجوم را از محضر او استفاده کند، شریف مرتضی درخواست او را اجابت کرد و دستور داد: برای امرار معاش او روزانه وجهی مقرر کردند مرد یهود، مدتی از درس شریف مرتضی استفاده کرد و از پس چند ماه بدست شریف او بشرف اسلام مشرف گشت.
شریف مرتضی، برای دولت و ثروت خود شرافت و ارزشی قائل نبود، زیرا مفاخر و مکارم او در حدی بود که جلال و ثروت او را تحت الشعاع گرفته بود، لذا می‌گفت:

[صفحه 82]

و ما حزنی الاملاق و الثروه التی
یدل بها اهل الیسار ضلال

الیس یبقی المال الا ضنانه
و افقر اقواما ندی و نوال

اذا لم نل بالمال حاجه معسر
حصور عن الشکوی فمالی مال

- از تنگدستی و اعسار بیم‌نکنیم، چه دولت و ثروتی که صاحبان نعمت را پابند خواری کند، جز حیرت وسرگشتگی نفزاید.
- جز این است که فقیران از بخل و امساک به دولت رسند و دولتمندان از بخشش و عطا فقیر و تنگدست شوند.
- اگر من با این دولت و مکنت، نیاز دردمندان را برطرف نکنم، این مال و دولت چون سنگ و خاک، وبال است.
2- شرافت حسب که با مقام نبوت پیوندی اصیل دارد، و در اثر همین حسب و افتخار،بعد از مرگ برادرش شریف رضی، خلفای عصر مقام نقیب النقبائی آل ابی طالب را ویژه او ساختند، و شما خود می دانید که این منصب عظیم، در آن روزگاران تا چه حد عظیم و با اهمیت وبا شکوه بود، زیرا در سراسر اقطار عالم، بر عموم آل علی سلطنت و فرمانروائی داشت: قبض و بسط امور، تعلیم و تادیب، دادرسی و داد خواهی و نظارت بر امور اجتماعی آنان در تمام شئون فردی و اجتماعی به عهده نقیب هر خاندان بود، و او نقیب النقباء آل ابی طالب.
3- مقام ارجمند خاندانش از جانب پدر و مادر که تمامی تبارش از دو سو فرمانروایان‌و رهبران و بزرگ مردان اجتماعی و دینی بوده اند، علاوه بر آنچه در وجود شریفش از لیاقت و کفایت و درایت‌و دور اندیشی جمع بود و بحق شایستگی آنرا داشت که به عنوان امیر الحاج منصوب گردید و توانست در دوران تصدی مراقب سلامتی حجاج و رفع حوائج و نیازمندیهای آنان باشد، و همگان شاکر الطاف و تلاشهای کریمانه او بوده باشند.
4- ابهت و جلال و جمال‌و مکانت علمی و اجتماعی او از یک طرف، و توام بودن قدرت و سطوت او با تحقیق و درایت و موشکافی از طرف دیگر، موجب شد که کفالت امر مظالم و پژوهش امور دادرسی و دادخواهی باومحول گردد،

در نتیجه بیش از سی‌سال، در شرق و غرب عالم اسلامی، نقباء آل ابی طالب، تحت اراده شخص او انجام وظیفه می کردند، حجاج با سرپرستی و رهبری او عازم حج می شدند، و در حرمین شریفین مدینه و مکه از امر و

منهی او خارج نبودند و دادرسی مظالم و قضاوت و داوری در مرافعات و مخاصمات بوسیله او اجرا و انجام می گرفت.
(اضافات چاپ دوم:)
" ابن جوزی در تاریخ منتظم ج 7 ص 276 می نویسد: روز شنبه سوم صفر سال406 هجری، شریف مرتضی ابو القاسم موسوی به منصب امیر الحاجی و مظالم ونقیب النقبائی آل آبی طالب و تمام مناصبی که برادرش شریف رضی عهده دار آن بود، منصوب گشت، تمام مردم برای‌شنیدم منشور ولایت و امارت او در کاخ‌خلافت گرد آمدند و فخر الملک وزیر بهمراه اشراف و قضاه و فقها، همگان حاضر بودند، منشور خلیفه بدین شرح بود:
این فرمان از مقام خلافت: ابوالعباس، احمد، امام، قادر بالله،امیر المومنین به علی ابن موسی علوی شرف صدور یافته است از آنجا که نسب تابناکش او را به مقام خلافت تقرب بخشیده و خدمات ذی قیمتش او را در سلک پیشوایان و پیشتازان این دربار منسلک ساخته است، علاوه بر خاندان کریمش که او را تشریف و عظمت داده و باحترامات فائقه ویژه و مخصوصش ساخته، از این رو به کفالت و سرپرستی امورحجاج و نقابت نقباء مفتخر می آید و به تقوی و پرهیزگاری توصیه می شود.."
بخاطر این جهات مذکوره، به لقب شریف مرتضی، اجل، طاهر، ذو المجدین نامور گشت و در سال 420 ه بالقب " علم الهدی " بافتخار ویژه ای دست یافت، از این رو که وزیر ابو سعید محمد بن الحسن بن عبد الرحیم، در این سال دچار بیماری گشت، در رویاسرورمان امیر المومنین را مشاهده کردکه فرمود: از علم الهدی درخواست کن، تعویذی بر تو بخواند تا از بیماری برهی پرسید یا

امیر المومنین. علم الهدی کیست؟ فرمود: علی بن حسین موسوی. وزیر، رقعه ای بدو برنگاشت و او را با لقب " علم الهدی " مخاطب ساخت، سید مرتضی گفت: خدا را. خدا را. از این لقب که مایه سخریه و سرزنش قرار می گیرم، معافم دار، وزیر بدو گفت: بخدا سوگند: من چنین نامه ای بخدمت ننگاشتم جز بفرمان مولایم امیر مومنان.
از جمله القاب شریف مرتضی، لقب " ثمانین " (هشتاد) است، از آنجا که در کتاب خانه شخصی او هشتاد هزار جلد کتاب نگهداری می شد، هشتاد آبادی در اختیار او بود که عائدی آنها را دریافت می کرد، و نیز از سایر متعلقات زندگی حتی سالهای عمر شریفش به هشتاد، پیوست، ضمنا کتابی دارد بنام " ثمانون ".

ولادت، وفات

سرورمان شریف مرتضی در رجب سال 355 پا بجهان نهاد، و در روز یکشنبه 25 ربیع الاول سال 436 دار فانی را وداع گفت، این گفت مورخین است جز اینکه اختلاف ناچیزی در سخن برخی مشهود است که مورد توجه قرار نگرفته است، فرزندش بر او نماز خواند و پیکر شریف او را ابو الحسین نجاشی در معیت شریف ابو یعلی محمد بن‌حسن جعفری و سلار بن عبد العزیز دیلمی غسل دادند (رک: رجال نجاشی 193 (و غروب همان روز در خانه خودش بامانت بخاک رفت، سپس به بارگاه مقدس حسینی منتقل و در کنار پدر و برادرش شریف رضی دفن شد، مقبره مخصوص آنان در حائر شریف حسینی معروف‌و مشهور بوده است، آن چنانکه در عمده الطالب و صحاح الاخبار، و درجات الرفیعه یاد شد است.
درباره سید مرتضی سخنان بی اساسی هم گفته شده، از جمله: نسبت اعتزال و یا تمایل باین مذهب را بدو بسته اند، و یا گویند کتاب " نهج البلاغه " از ساخته های

[صفحه 85]

او است از متقدمین: مانند ابن حزم و ابن جوزی و ابن خلکان و ابن کثیر و ذهبی، و برخی ازمتاخرین هم بر قالب آنان خشت زده اند. و از آنجا که بر این سخنان واهی خود گواهی اقامه نکرده اند، و تالیفات شریف مرتضی باعتراف محققین و صاحب نظران بر خلاف این دعاوی صراحت کامل دارد، از بحث کردن در پیرامون آن خودداری کردیم، چنانچه در شرح حال شریف رضی، چگونگی. جمع آوری کتاب " نهج البلاغه " را بوسیله‌او باثبات رساندیم.
ابن کثیر، در " بدایه و نهایه " ج 53:12بهنگام ترجمه شریف مرتضی، نسبتهای ناروا و دشنامهای شرم آوری به ابن خلکان داده است که چرا شریف مرتضی رابا ثنا و ستایش یاد کرده، آنچنانکه سایر بزرگان شیعه را نیز به نیکی یادمی کرده است، البته " از کوزه همان برون تراود که در اوست " ما در اینجابه یاوه های او پاسخ دیگری نمی دهیم، جز آنچه قرآن مجید فرماید: (و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما).

از سروده های شریف، قصیده ای است که افتخارات خود را برشمرده وبه دشمنان بد خواه خود تعریض آورده،و ما از دیوان او انتخاب کرده ایم:

اما الشباب فقد مضت ایامه
و استل من کفی الغداه زمامه

و تنکرت آیاته وتغیرت جاراته و تقوضت آطامه

و لقد دری من فی الشباب حیاته
ان المشیب اذا علاه حمامه

عوجا نحیی الربع یدللنا الهوی
فلربما نفع المحب سلامه

و استعبرا عنی به ان خاننی
جفنی فلم یمطر علیه غمامه

فمن الجفون‌جوامد و ذوارف
و من السحاب رکامه وجهامه

- عهد شباب سپری شد، یادش بخیر، با قهر و عتاب زمام از کفم ربود.
- یادگارش نفرت بار، یارانش نا آشنا، کاخ استوارش در هم ریخت.
- آنکه زندگی در عهد شباب گذراند، داند که عهد پیری دوران مرگ و تباهی است.

[صفحه 86]

- در خم این چمنزار قدری درنگ آرید، باشد که بوی معشوق بیابید، بسیار افتد که سلامی گره ازکارها بگشاید.
- اگر دیدگان من راه خیانت گرفت و سیلاب غم نبارید، چه توان کرد.
- چشمها برخی افسرده و بی‌نم، برخی از ژاله پرنم. چونان ابر آسمان برخی شاداب و ریزان و آن دگر سیاه و دژم.

دمن رضعت بهن اخلاف الصبی
لو لم یکن بعد الرضا فطامه

ولقد مررت علی العقیق فشفنی
ان لم تغن علی الغصون حمامه

و کانه دنف تجلد مونسا
عواده حتی استبان سقامه

من بعد ما فارقته فکانه
نشوان تمسح‌تربه آکامه

مرح یهز قناته لا یاتلی
اشر الصبا و غرامه و عرامه

تندی علی حر الهجیر ظلاله
و یضییء فی وقت العشی ظلامه

و کانما اطیاره و میاهه
للنازلیه قیانه و مدامه

و کان آرام‌النساء بارضه
للقانصی طرد الهوی آرامه

و کانما برد الصبا خوذانه
و کانما ورق الشباب بشامه

- در آن چمن که از طراوتش پستان جوانیم پر شیر شد، اگرم بعد از نوش نوبت نیش نباشد.
- بر تل عقیق گذشتم و ازینم بار اندوه بر دل نشست که قمریان بر شاخسارش خاموش بودند.
- چونان بیماری که از شوق عیادت یاران بپاخاسته و ناگهان از پا در افتاده است.
- آن روز که از کنارش بار سفر بستم مست و خرابش وانهادم، که سیلاب‌کوهسارش بر هامون روان بود.
- سر خوش‌و خرم نیزارش در رقص و نوسان است بادصبا را با آن صفا و

شکوه بچیزی نشمارد.
- سایه اش آبی خنک بر گرمای‌نیمروز فشاند، مرغزارش بهنگام عصر پرتو تابان دارد.

[صفحه 87]

- زمزمه مرغانش بر کنار چشمه آب، چون بزم مطربان است بر لب جوی شراب.
- لولیان بالا بلند در این تپه و هامون‌رهنمای صیادی است که صیدش از دام گربخته، چونان پرچم افراشته بر قله کوهستان رهنمای گمشدگان.
- باد صبایش خدمتگزاری جانفزا عهد شبابش خرم و طرب زا.
- این عطر دلاویز، تهمت انگیز است، از این رو به عتاب و ملامت برخاسته عذر ناپذیر.
- با کبر و ناز رخ برتابد، اما از نهاد جان ندای دوستی و صفا بر کشد.
- گویا بادی وزید و ریگ بیابان بر روی اعتراض پاشید، نامه شکوه آمیزش هبا ساخت.
- و آن تهمت و افترا که بهم می بافت، تار و پودش یاوه بود، در هم گسیخت.

و اذا الفتی قعدت به اخواله
فی المجلد لم‌تنهض به اعمامه

و اذا خصال السوء با عدن امرءا
عن قومه لم یدنه ارحامه

- جوانمردی که در مقام اعتلا بر آید، اگر خالوهایش از پا بنشینند، عموها زیر بال او نگیرند.
- و اگر خصال نکوهیده، کسی را از خاندانش مطرود سازد، نسبت خویشاوندی مقربش نسازند.
- پیش از این تهمت و افترا که تو آوردی حاسدان دگر هم آوردند و تیرشان به سنگ آمد.
- سخنی بمیان آورد، کاری از پیش نبرد، برگشت، خون وریم از جراحتش روان بود.

هیهات‌ان الفی و سیل مسافه
ینجو به یوم السباب لطامه

او ان اری فی معرک و سلاحه
بدل السیوف قذافه و عذامه

- هیهات، این سیلی که از لعاب دماغش روان است، کی تواند روز مخاصمه و دشنام، کشتی او را بساحل نجات رسان.
- بینم در معرکه نبرد بجای آنکه شمشیر و تیغ براند. پیشاب و گمیز براند.

[صفحه 88]

- از ناهنجاری روزگار، گمنامی بعداوت برخیزد که نه در پیشینیان و نه در آیندگانش مجد و عظمت نباشد.
- اخلاق نکوهیده اش فراوان، بجای مدح و ثنا بهر مرز و بوم روان.
- حماقتی افزون تر از این‌که امرز دست بکاری یازد و فردا بدست‌خودش تباه سازد.

جدب الجناب فجاره فی ازمه
و الضیف موکول الیه طعامه

و اذا علقت بحبله مستعصما
فکفقع قرقره یکون زمامه

کار و بارش بی رونق، یارانش در تب و تاب،میهمانش خود بجستجوی طعام و شراب.
- اگر بدو پناه برده به حبل ولایش چنگ یازی، چنان ماند که در بیابانی پست، قارچ بی بهائی پشت و پناه خود سازی.
- اگر پیمان دگران بمثل شاخه تر باشد، عهد و پیمان او چون نی و بوریا بی ثمر باشد.
- آنها که چون کوه پای در قعر زمین و سر باسمان کشیده دارند، عظمت مرا در نیابند.
- آنها که محاسن اخلاق را همه در برداشتند، بارگاه عظمت بر سر راهها بر افراشتند.
- دشمنان از صولت و سطوتش در خوف و خطر، چون شیرژیان از نعره جانشکافش در بیم و حذر.
- در عین حال، اگر در چهره او بنگری، بدری تابان و درخشان در لمعان بینی.

- باخر رخش سرکش او چموشی از یاد برد، آرام تن، زمام اختیار، در کف من سپرد.
- در غیاب، درود و ثنایش ارمغان آید، در حضور، بال و پر محبت بر گشاید.
- از این‌رو، از گزندم در امان ماند، اینک چون توئی سمند مبارزه بمیدان راند.
- آنکه در پاسخ بد گویان بخواب خرگوشی اندر است، مرا بر انگیزد که

[صفحه 89]

بهجو و دشنامش در سپارم و همینش درخواست است.
- آری. بمن پرداخته، و اگر من بدو پردازم، درکامش شرنک ریزم و در حلقش سنگ.
- خلوتی گزیده، خیالات خامی در دماغ پروریده، به سرابی فریبنده امید بسته.

اما الطریف من الفخار فعندنا
و لنا من المجد التلید سنامه

و لنامن البیت المحرم کلما
طافت به فی موسم اقدامه

و لنا الحطیم و زمزم و تراثها
نعم التراث عن الخلیل مقامه

و لنا المشاعر و المواقف و الذی
تهدی الیه من منی انعامه

و بجدنا و بصنوه دحیت عن البیت الحرام و زعزعت اصنامه
- افتخارات نوین ویژه ماست، عظمت کهن، برترین جایگاهش پایگاه ما:
- از حرم امن الهی، خانه او که مطاف جهانیان است. - با حطیم و زمزم یادگار جدمان ابراهیم خلیل است و " مقام " او که قبله طائفان است.
- و هم مشعر الحرام، با موقف عرفات، و صحرای منی که قربانگاه حاجیان است.
- جدام‌رسول بهمراه دامادش، بت های کعبه راشکست، خانه خدا را از آلودگی بتها بپرداخت.
- خورشید هدایت را باسمان بشریت بر کشیدند، حلال و حرام خدا را مبین

آوردند.
- پدرم علی، بکوری‌چشم دشمنان با پرتوی درخشان و تاریخی‌درخشان.
- چون بدر تابان جامه سپید بر چهره شب کشید و بسان سپیده دم شعله خورشید بر دل تاریکی زد.
- در جولانگاه نبرد، بگرد او نرسد و از برابر خصم عقب ننشیند.
- کام مرگ رستگاری شناسد، در پشت سر هراسان باشند چونان که در برابرش ترسان و لرزان.
- جان خود برخی رسول کرده برفراش او خفت، آن شب که قریش قصد

[صفحه 90]

جان او کرد.
در کارها جفت و همتای او بوده، در حوادث و بلایا پشت و پناه.
- خدا رابر این شیر مردی و جلادت که غبار میدان بر سر و دوش پهلوانان ببخت.

و کانما اجم العوالی غیله
و کانما هوبینها ضرغامه

و تری الصریع دماوه اکفانه
و حنوطه احجاره و رغامه

و الموت من ماء الترائب ورده
و من النفوس مزاده و مسامه

طلبوا مداه ففاتهم سبقا الی
امد یشق علی الرجال مرامه

فمتی اجالوا للفخار قداحهم
فالفائزات قداحه و سهامه

- بیشه نیزار مامن اوست، و از شیر شیران.
- آنکه را بخاک افکند، از خون کفن باشد و از گل ولای " حنوط ".
- غول مرگ سینه او را آبشخور کند،کاسه سر را جام شراب.
- تلاش کردند که پایگاهش دریابند، خسته و کوفته در نیمه راه در ماندند.
- و چون بمفاخرت برخیزند، برگهای زرین زندگیش، برنده جام افتخار باشد.

- آنجا که حق و باطل بهم درآمیزد و مشتبه ماند، اندیشه پاکش سیاهی باطل از چهره حق بزداید.
- مجلس داوران که برای فصل خصومت کمر بندد، مغزها بکار افتدو درماند.
- رمز حقیقت را با بیان شیرین بر دل نادان کوتاه بین الهام کند.
- در جامی خوشگوار که ساقیانش تاکنون بچرخ نیاوردند و دری شاهوار که هنوزش نسفته اند.
- و چون از تقوی و پارسائی سخن بمیان آری، نصیب‌او را از همه کسی فراوان تر بینی.
- شبها در محراب عبادت تلاوت قرآن کند و روز را بروزه بسر برد.
- سه روز تمام گرسنه ماند و دم بر نیاورد، قوت افطار به سائل داد.
- زبانش از دشنام و ناسزا عریان بود، کاری بانجام نبرد که مایه ملامت

گردد.
- آنجا که خدای خوشنود است حمله برد، و آنجا که ناخشنود، از پا بنشیند.
- پاک و پاک دامن از جهان رخت بربست، لکه عاری بر دامنش ننشست.
- با افتخاراتی که اگر بشمارآری، چون سیلی خروشان از دامن کهسارفرو ریزد.
- و هر که خواهد چون او بر قله افتخار بر شود، پی سپر خود سازد و در گرداب فنا در اندازد.
شریف مرتضی، قصائد چندی در سوک‌سید الشهدا سروده است از جمله در عاشورای سال 427 قصیده ای دارد که درجلد چهارم دیوانش ثبت است:

اما تری الربع الذی اقفرا
عراه من ریب البلی ما عرا

لو لم اکن صبا لسکانه
لم یجر من دمعی له ما جری

- نه بینی صحنه راغ دستخوش فنا گشته چسان خشک وبی گیاه است؟
- اگر شیفته اهل این دیار نبودم، چنین اشکم بدامن نمی رفت.
- معمور و آبادش دیدم، اینک سامانش زیر و زبربینم.
- بر دیوار شکسته و طاق فرو ریخته اش اسرار بر گذشته را می خوانم.

- ناقه های لاغر میان را بر عرصه آن متوقف ساختم، رنج شبروی ازاندام آنها برتافتم.
- من از عشق و شیدائی دل بپرداختم، اینک از سرنوشت خاندان و خویشانم نالان و گریانم.
- به سرزمین " طف " لختی فرو بنگر که چه راد مردانی از خاک و خون جامه بر تن دارند؟
- دست ستم، گروهی گرگ صفت خونخوار بر سر آنان گسیل داشت.
- اینک از درخش اجسادشان شب تار بیابان روشن و تابان است.
- به خاک‌در غلتیدند، اما از آن پس که دلیران‌و یلان را از زین بخاک هلاک کشیدند.

[صفحه 92]

- خفتان آهنین لایق خود نشناختند، از آن رو خفتان گلگون بر تن آراستند.
- اندرون از طعام تهی،لاغر میان بر گرده سمند عربی تازان.
- زادگان " حرب " را بر گو: و سخن های گفتنی بس فراوان است.
- از راه حق یاوه گشتید، گویا رسول خدای بر شما مبعوث نگشت.
- و شما را بر خوان‌رهبری و هدایت خود فرا نخواند.
- و شما از دین و آئین نصیبی نبردید، همانسان از حق و حقیقت عاری و عریان ماندید.
- و نه جبه خلافت او بر تن آراستید، و نه اهل دروغ و فریب بوده‌اید.

و قلتم عنصرنا واحد
هیهات لاقربی و لا عنصرا

گفتید: اصل و ریشه ما با رسول یکی است، هیهات، شما را نه قرابتی است و نه اصل و تبار.

ما قدم الاصل امرءا فی الوری
اخره فی الفرع ما اخرا

طرحتم‌الامر الذی یجتنی
و بعتم الشیء الذی یشتری

- آنکه را آلودگی و لئامت‌عقب راند، اصل و تبار به پیش نراند.
- میوه این شاخسار نچیده بر زمین ریختید، آنچه را همگان خریداراند، شما

رایگان بفروختند.
- مهلت چند روزه شما را بفریفت، آری فریبکاران بجهالت مفتون دنیا شوند.
- در بیابان " طف " شهیدان را از شربت آبی‌محروم کردید، از این رو آب کوثر بر شما حرام گشت.
- اگر آنان از دست دشما جام شهادت نوشیدند، بفردای قیامت از دستشان جام شرنگ نوشید.
- آن روز که جدشان سالار و فرمانروا باشد، چونانکه بدنیا سرور مومنان بود.
- فروختید دین خود را با دنیای‌دون، دنیائی بدین حد پست و زبون.
- اگر نه فرمان مقدر مقدار حق بود، لیاقت و کاردانیتان بدین حد نبود.
- فتنه روزگارتان بسر در آورد، هر که تند تازد، روزی بسر درآید.

[صفحه 93]

- شما را چه یارای افتخار، که ازخود نام نیکی بجا ننهادید.

و نلتموها بیعه فلته
حتی تری العین الذی قذرا

کاننی بالخیل مثل الدبی
هبت له نکائه صرصرا

و فوقها کل شدید القوی
تخاله من حنق قسورا

لا یمطر السمر غداه الوغا
الا برش الدم ان امطرا

فیرجع الحق الی اهله
و یقبل الامر الذی ادبرا

- با دوز وکلک به مسند خلافت بر شدید، باشد که‌بچشم، فرمان مقدر حق را ببینید.
- گویا این خیل ستور است که چون سیل سیل ملخ روان است و از صولت آن باد صرصر وزان.

- بر فراز زین یلان زورمند، که از کینه چون شیر ژیان پرخروشند.
- از نوک سنان جز خون بر دشت‌و هامون نبارند. - تا زمام حق به دست اهلش سپرده آید، و آب رفته باز بجوی آرد.

یا حجج الله علی خلقه
ومن بهم ابصر من ابصرا

انتم علی الله نزول و ان
خال اناس انکم فی الثری

ای نشانه های حقیقت که بر خلق خدا حجتید، و هم مشعل هدایت و بصیرت.
- زنده و جاوید بر عرش خدا مهمانید، جمعی پندارند که شما در خاک نهانید.
- خداوند، سالاری حشر و نشر بشما وانهاد، و شما بهتر دانید.
- گرم گناهی در نامه عمل بینید، درخواست مغفرت نمائید که شفاعت شما پذیرا است.
- چون صادقانه در راه ولایتان گام زده باشم، با کردار ناپسند، مورد مرحمت باشم.
- با زبان بیاری شما برخاستم، آرزومندم که روزی با شمشیر در رکابتان

[صفحه 94]

بتازم.
- سری در سویدای دل نهان ساخته ام، از فاش کردن آن هراس و حاشا دارم.
- بامید آن روز که گویند: پرده از راز نهان بردار، آری حقیقت در پس پرده نماند.
- سالها خون دل خوردم، صبر و تحمل‌پیشه کردم، دیگر آرام و توانم نماند.
- آری کدام دل با غم و اندوه شما در سینه طپید، که باخر تار و پودش در هم نپاشید.
- بعد از شما لذت زندگی حرام باد، و کسی را عمر دراز میاد.
- گام هیچکس بر قرار زمین آرام نگیرد، چه در حضر باشد و یا راه‌بادیه گیرد.
- تشنه کامی از آب گوارا سیراب مباد، از آن پس که میان‌شما و آب فرات

حائل افتاد.
- و نه دیگران بر فراز منبر جای گیرند، با آنکه گام شما را از فراز آن بریدند.
قصیده دیگری هم در افتخارات‌و امتیازات خود سروده که در جزء چهارم دیوانش ثبت آمده است، اینک برخی از آن ابیات:

مالک فی - ربه الغلائل
و الشیب ضیف لمتی - من طائل

اما ترین فی شواتی نازلا
لا متعه لی بعده بنازل

محا غرامی بالغوانی صبغه
و اجتث من اضالعی بلابلی

و لاح فی راسی منه قنص
یدل ایامی علی مقاتلی

کان شبابی فی الدمی وسیله
ثم انقضت لما انقضت وسائلی

یاعائبی بباطل الفته
خذ بیدیک من تمن‌باطل

لا تعذلنی بعدها علی الهوی
فقدکفانی شیب راسی عاذلی

و قل لقوم فاخرونا ضله
این الحصیات من الجراول

و این قامات لکم دمیمه
من الرجال الشمخ الاطاول

- ایکه در جامه حریر خرامانی، با این خضاب سپیدی که بر گیسوی من مهمان است، دگر با منت کاری نیست.
- نه بینی که فرقم از مو تهی است؟ دگرم امید لذت و کامیابی نیست.
- هوای مه جبینان با خضاب گیسوان از سر برفت. سوز و گذاز عشق هم از سینه رخت بر بست.
- تارک سپیدم نمایان گشت، تا صیاد روزگار را نشانه تیر بلا باشد.
- بارونق جوانی دل زیبا چهرگان صید کردمی، اینک عهد شباب گذشت، عشق و جوانی هم نماند.
- ایکه با یاوه سرائی خود گرفته ای، از اینرو بملامت من برخاسته ای، از تمنای باطل دست بردار.
- دگرم بر عشق و شیدائی نکوهش مکن، سپیدی گیسوان، خود ناصح مشفقی است.
- بانان که جامه مفاخرت بر تن کرده اند بر گو: سنگ ریزه کجا؟ صخره خار را کجا؟
- شما با آن قد و قامت ناموزن، ما چون قله کوهساران مشرف بر هامون.
(این قصیده 69 بیت است که تغزل آن ترجمه شد، سایر ابیات در مفاخرت و ثنا گستری و شرح افتخارات و کمالات شاعر است که نمونه آن قبلا ترجمه شد، از این رو تکرار آن معانی دیگر مناسب نیست. علاقمندان به اصل کتاب مراجعه کنند).
باز هم قصیده دیگری در شرح مکارم و معارف محاسن خود دارد که در جزء چهارم دیوانش ثبت آمده، اینک قسمتی از آن ابیات:

ماذا جنته لیله التعریف
شغفت فوادا لیس بالمشغوف

و لو اننی ادری بما حملته
عند الوقوف، حذرت یوم وقوفی

ما زال حتی حن حب قلوبنا
بجماله سرب الظباء الهیف

و ارتک مکتتم المحاسن بعد ما
القی تقی الاحرام کل نصیف

و قنعت منها بالسلام‌لو انه
اروی صدی او بل لهف لهیف

و الحب یرضی بالطفیف معاشرا
لم یرتضوا من قبله بطفیف

و یخفف من کان البطییء عن الهوی
فکانه ما کان‌غیر خفیف

یا حبها رفقا بقلب طالما
عرفته ما لیس بالمعروف

- آن شب که به‌صحرای عرفات منزل گزیدم، دل فارغ ازسودای عشق در گرو جانان نهادم.
- اگر می دانستم چه بلائی در کمین است، دربادیه عرفات چنین غافل و بی پروا نبودم.
- وقوف عرفاتم پایان نگرفت، که آن آهوی باریک میان‌دل زارم بیغما گرفت.
- اندام زیبایش‌را بر ملا ساخت، چون جامه احرام از تن بپرداخت.
- من شید او سر خوشم که‌سلامم را پاسخ آورد، ولی کاش از شراب وصلم سیراب می کرد.
- عشاق شوریده اش با گوشه چشمی دلخوش کنند،و از آن پیش، چنین قانع نبودند.
- آنکه را در عشق و اشتیاق، صبر و قراری بود. اینک سپند آسا در تب و تاب است.
- ای یار جانی. لختی با دل شیدایم مدارا کن که سالها با مهر و عطوفتت خو گرفته است.

قد کان یرضی‌ان تکون محکما
فی لبه لو کنت غیر عنیف

- اگر سنگدل و نامهربان نباشی،ترا بر جان و دل خود امیر و فرمانرواسازم.

اطرحت یا ظمیاء ثقلک کله
یوم الوداع علی فقار ضعیف

یقتاده للحب کل محبب
و یروعه بالبین کل الیف

و کاننی لما رجعت عن النوی
ابکی، رجعت بناظر مطروف

و بزفره شهدالعذول بانها
من حامل ثقل الهدی ملهوف

و متی جحدتم الغرام تصنعا
ظهروا علیه بدمعی المذروف

و علی منی غرر رمین نفوسنا
قبل الجمار من الهوی بحتوف

[صفحه 97]

یسحبن اذیال الشفوف غوانیا
بالحسن عن حسن بکل شفوف

و عدلن عن لبس الشنوف و انما
هن الشنوف محاسنا لشنوف

- ای نگار رعنا که روز وداع، سنگینی بار فراقت‌پشت ناتوانم خست.
- باری که عاشق صادق بیاد دوست بر دوش کشد و دگران از سوز هجران بناله و افغان در آیند.
- آنروز که گریان و نالان از سفر باز گشتم، دیده ام غرق در خون بود.
- چنان آه جگر سوزی از دل برکشیدم که‌رقیب را هم دل بر من بسوخت.
- خواستم اسرار عشق و شوریدگی پنهان کنم، سیلاب اشکم راو دل بر ملا کرد.
- در " منا " که حرام امن الهی است، پیش از آنکه شیطان پلید را " رجم "

کنند، یا تیز نگاهمان رجم کردند.
- دامن کشان در جامه حریر ناز گذشتند، کی حسن عالم آرایشان را نیازی به حریر بود.
- گوشواره زرین بر گوش نکردند، از آنرو که خود نگین هر گوشواراند.

و تعجبت للشیب و هی جنایه
لدلال غانیه و صد صدوف

و اناطت الحسناء بی تبعاته
فکانما تفویفه تفویفی

هو منزل بدلته من غیره
و هو الفتی فی المنزل المالوف

لا تنکریه فهو ابعد لبسه
عن قذف قاذفه و قرف قروف

و بعیده الاقطار طامسه الطوی
من طول تطواف الریاح الهوف

لا صوت فیها للانیس و انما
لعصائب الجنان جرس عزیف

و کانما خرق النعام بدوها
ذودشردن لزاجر هنیف

- طره سپیدم دید و نگران در من نگریست، آری گرد پیری مایه ناز و عتاب است یا انگیزه جفا و اعراض.
- آیات ضعف و ناتوانی در چهره ام خواند، تا رهای سپیدم را نشانی از رگهای ناتوان شمرده.
- این‌سر منزل پیری است که بتازگی پیراستم، وه که جوانمردان را چه

[صفحه 98]

منزل دلپسند و مالوفی است.
نگران مباش. این جامه ای که بر تن آراستم، دامنش از هر گونه تهمت و

ناروا بری است.
- بادیه ای دور و دراز، قله هایش پست و هموار، بسکه طوفان‌بلایش بر سر چمید.
- در این وادی، صدای آشنا بگوش نیاید، جز آوای جنیان‌که گروهان گروه صفیر و زوزه بر آرند.
- گویا رمه اشتران از بادیه سر رسیدند. پیشتازان رمه از هیبت ساربان مهار خود بر گسیختند.

قطعت رکابی و هی غیر طلائح
مع طول ایضاعی و فرط و جیفی

ابغی الذی کل الوری عن بغیه
من بین مصدود و من مصدوف

و العز فی کلف الرجال و لم ینل
عز بلا نصب و لا تکلیف

و الجدب مغنی للاعزه داره
و الذل بیت فی مکان ردیف

و لقد تعرفت النوائب صعدتی
و اجار صرف الدهر من تثقیفی

و حللت‌من ذل الانام بنجوه
لا لومتی فیها و لا تعنیفی

فبدار اندیه الفخار اقامتی
و علی الفضائل مربعی و مصیفی

و سری سری النجم الملحق فی العلی
نظمی و ما الفت من تصنیفی

و رایت من غدر الزمان باهله
من بعد ان امنوه کل طریف

و عجبت من حید القوی عن الغنی

طول الزمان و حظوه المضعوف

- پای افزارم با آنکه فرسوده‌نبود در هم گسیخت، بسکه تندراندم و شتاب آوردم.
- در طلب آنم که جهانیان از طلبش واماندند: برخی محروم و برخی دگر خسته و رنجور.
- عزت در سایه تلاش و کوشش آرمیده، گنجی بدون رنج نصیب نیفتد.
- عزتمندان با کبریا بر بساط خشک منزل و ماوی گیرند، فرومایگان خیمه به مرغزار کشند.

[صفحه 99]

- حوادث زندگی براه استقامتم کشید، گردش روزگارم حق‌ادب آموخت.
- بر قله مناعت بر شدم،بار ذلت کس بر دوش نبردم، دیگر چه جای نکوهش و عتاب است.
- اینک فخر وشرافتم پایگاه است، سرا پرده فضل و کرم ییلاق و قشلاق.
- سرود و نشیدم چون ستاره پروین به کهکشان جا کرده، خامه تصنیفم صفحه آسمان را در سپرده.
- از فریب روزگار که بر سر اهلس برچمید، دیدگانم چه شگفت ها که ندید؟
- قدرتمندان، دامن از مال دنیا بپرداختند، فرومایگان بی مایه بنگر سمند کامیابی به کجا تاختند؟
(این قصیده 59 بیت است که 34 بیت آن ترجمه‌شد، ما بقی در افتخارات شخصی و ملامت بد خواهان است که بمانند قصیده قبلی ترجمه آن خالی از تکرار نخواهد بود، علاقمندان به اصل کتاب مراجعه نمایند).
قصیده دیگری در جزء پنجم دیوانش ثبت است که در سوگ سید الشهدا سروده است:

یا دار دار الصوم القوم
کیف خلا افقک من انجم

عهدی بها یرتع سکانها
فی ظل عیش بیتها انعم

لم یصبحوا فیها و لم یغبقوا
الا بکاس خمره الانعم

بکیتها مع ادمع لوابت
بکیتها واقعه من دم

- ای خانه پارسایان، ای دیار شب زنده داران و روزه داران از چه آسمانت بی ستاره گشت؟
- نه دیری است که ساکنان این سامان در سایه عیش و نشاط، خرم و شادان بودند.
- بهنگام چاشت و شام از شراب بهشتی سر خوش و شیرین کام.
- سیلاب اشک از رخسار ببارم، وگرنه جوی خون از دیده روان سازم.

و عجت فیها رائیا اهلها
سواهم الاوصال و الملطم

نحلن‌حتی خالهن السری
بعض بقایا شطن مبرم

[صفحه 100]

لم یدع الاساد هاماتها
الا سقیطات علی المنسم

- اینک نگرانم ساکنان این دیار پوستشان بر استخوان خشکیده.
- چنان زار و نزار که پنداری اعضائی چون ریسمان پوسیده بهم آویخته.
- دادن و جانوران گوشت و استخوانشان بردند، جمجمه ها را درکنار سم وانهاند.

یا صاحبی یوم ازال‌الجوی
لحمی بخدی عن الاعظم

واریت ما انت به عالم
و دائی المعضل لم تعلم

و لست فیما انا صب به

من قرن السالی بالمغرم؟

و جدی بغیر الظعن سیاره
من محزم ناء الی محزم

و لا بلفاء هضیم الحشا
و لا بذات الجعد و المعصم

- ای یار جانی. آنروز که از سوز فراقم گوشتی بر استخوان نماند.
- حال زارم دیدی و دانستی برو نیاوردی اما به درد بی درمانم راه نبردی.
- از سوز درونم بی خبری، عاشق شیدا کجا بی خبران وادی عشق کجا؟
- سوز و گدازم بر آن هودج زرین نیست که منزل به منزل روان‌است.
- و نه آن فربی لاغر میان با ساق سیمین، گردن بلورین، ساعد مرمرین.
- ناله جانگدازم بیاد عزیزانی است در بیابان " طف " در پنجه کرکسان و ددان.
- بخاک در غلتیدند،با سینه درهم کوفته از سنان، سر جدا در خاک و خون طپان.
- اعضای پیکرشان به اطراف هامون پراکنده، گویا عقد ثریا است که درهم گسیخته.
- و یا صفحه زمین از سوی گنبد خضرا با اختران تابان تیر باران گشته.

دعوا فجاوا کرما منهم
کم غر قوما قسم المقسم

حتی راوها اخریات الدجی
طوالعا من رهج اقتم

کانهم بالصم مطروره
لمنجد الارض علی متهم

و فوقها کل مغیظ الحشا
مکتحل الطرف بلون الدم

کانه من حنق اجدل
ارشده الحرص الی مطعم

- از کرم دعوت کوفیان پذیرفتند، چه سوگندها خوردند که وفا نکردند.
- آنگاه که طلیعه کاروان، پایان شب درمیان گرد و غبار افق طالع گشت.
- گویا سواران بر پشت زین با نیزه آهنین میخکوبند، چونان پرچمی که بر قله کوهساران بر فرازند.
- با دلی آکنده از کین، چشمانی سرخ از خون خشمگین.
- گویا باز شکاری است، صید خود را در کمین.

فاستقبلوا الطعن الی فتیه
خواض بحر الحذر المفعم

من‌کل نهاض بثقل الاذی
موکل الکاهل بالمعصم

ماض لما ام فلو جاد فی الهیجا بالهوجا لم یندم

و کالف بالحرب لو انه
اطعم یوم السلم لم یطعم

مثلم السیف و من دونه
عرض صحیح الحد لم یثلم

- کوفیان با طعن سنان به استقبال جوانمردی شتافتند، که یک تنه بر دریای لشکر می تاختند.
- از جراحت تیر و شمشیر پروا نکنند،شانه از زیر بار نتابند.
- اراده اش‌خلل نپذیرد، در پهنه پیکار، از طعن‌و ضرب آرام نگیرد.
- چنان تشنه نبرداست که روز صلح و آشتی کامش شیرین نگردد.
- دم شمشیرش از ضرب پیکار شکسته، شمشیر دیگران سالم و بی خلل.
فلم یزالوا یکرعون الظبا
بین تراقی الفارس المعلم

فمثخن یحمل شهاقه
یحکی لراء فغره الاعلم

كانماالورس بها سائل
او انبتت من قضيب العندم

و مستزل بالقنا عن قرى
عبل الشوى او عن مطا ادهم

- هماره تيغ تيز را در شانه يلان فرو بردند و از خونشان آب دادند.
- آن يک بر خاک فتاده، خون از چاک سرش درفوران است.
- گويا، سرخ توت، بر سرش افتاده يا برگ ارغوان بر تنش روئيده.
- آن دگر با طعن سنان از پشت زين نگون گشته، سمند ابلقش بی صاحب

[صفحه 102]

مانده.
- اگر کوفيان راه مکر و دغل نمی پيمودند، ننگ عارو فرار بر جان خود می خريدند.
- باخر، غبار کين بر آسمان برشد، روان آن پاک مردان بجانان پيوست.
- مصيبتی فرود آمد، احمد و خاندانش در ملا اعلی بماتم نشست.
- غمی که از آن جانکاه تر نباشد، دردی‌که مغز جان را بسوزاند.
- تيری که خطا نکرد، دست تير اندازش شکسته باد.
- زادگان " حرب " را بر گو، و آن کوران و گمراهان که بر گرد خود جمع کردند.
- آنها که خودخواهی و خود کامی بر سرشان لجام افکند، به خوب خرگوشی فرو رفتند:
- مپنداريد که ازجام پيروزی کامروا گشتيد، فرجام کار، تلخ ترا از " صبر " است.
- اينان به استقبال مرگ شتافتند، پيشتازان هميشه جان بکف باشند.
- در ميان شماجز مردم بد کار نبينم، مردمی سرا پاننگ و عار.
- آنها که از خوف فقر، دست عطا نگشايند، از صولت مرگ پيش نتازند.
- ای آل ياسين. ولايتان رهبر آئين استوار است.
- فرشتگان در خانه شما فرود آيند، آيات قرآن در دل و جانتان نزول گيرد.
- خدای گيتی را جحت و برهانيد، ازعرب تا عجم، سپيد و سياه.
- جز با مهر و ولايتان، کجا قرب و منزلتی به‌سوی پروردگار جهان حاصل آيد؟
- بخداسوگند نظم و نثرم از ياد شما خالی نماند، و نه دل يا زبانم.

- هرگز.و نه دشمنانتان از زخم زبانم در امان‌مانند، و یا از تیر جان ستانم.
- ونه در روز ماتمتان، لب به خنده و شادی‌برگشایم.
- اگر بروزگار پیشین نبودم‌که با تیغ تیز نصرت و یاری کنم، اینک با زبان بمقابله برخیزم.

[صفحه 103]

- درود خداوند نثارتان باد، مزارتان از ژاله بهاری سیراب کناد.
- ابری پر باران، باری عدی خروشان،که زهره شیر ژیان بر شکافد.
- خدا را. چگونه بر شما رحمت آرم، که شما خود رحمت همگانید.
رثای دیگری درباره سید الشهدا سروده که در جلد اول دیوانش ثبت است:

ء اسقی نمیر الماء ثم یلذلی
و دورکم آل الرسول خلاء

- چسان از شهد زلال کامیاب گردم، با اینکه سرا پرده رسول خالی و ویران است.
- روزگار ازجدائی و آوارگی شما کامیاب شد و شما از عیش و زندگی کامیاب نگشتید.
- از آب فرات شما را راندند، با آنکه گاوو گوسفند بر کنار آن سیراب است.
- بروز عاشورا چشمها خون گریست، دردی بر دلها نشست که دوا نپذیرد.
- مصیبت بدنیا فراوان است اما این مصیبت فراموشی نگیرد.
- سیاهی و تاریکی فضا را گرفت، صبح روشن کو؟ درد بالای درد فزود، شفا کو؟
- دلهای بریان در سینه می طپد، گویا عزم پرواز دارد.
- ای که زبان ملامتا باز کرده ای و بر اشک سوزانم نکوهش آوری.
- از من پاسخی نیابی، جز حسرت و آه، ناله های جانکاه.
- چسان داغ دل را فراموش کنم با آنکه خاندان محمد آواره گشت و بی - پناه ماند.
- مرکوبشان از رفتار ماند، حقوق آنان پایمال شد.
- گویا نژاد از رسول خدا ندارند، از خاندان او بیگانه اند.
- ای ستارگان رخشان که پرتو انوارتان آسمانها را در نور دیده، مردم گول و احمق بی خبراند.
- اگر جمعی رهبر دوزخ اند، شما خود رهبران بهشت عدن باشید.
- بگذارید که این قلب فکارم بر خروشد، بام و شام بر شما ناله زند

- این سیلاب اشک نیست که از دیدگانم روان است، خونابه دل از رخسارم چکان است.
- بی وجود شما، زندگی برایم مرگ است، خیری در عیش وبقا نیست.
- اگر شهد زندگی در کام شما شرنگ بود، عیش و نعمت در کام من جز تلخی نفزود.
- خدا آن قوم را تباه کند که حرمت شما را پاس نداشتند، نیکی را با بدی مکافات کردند.
- به هنگام سختی و افتادگی، دستگیری نیابند، روز پاداش بهره یاب نگردند.
- مزارتان از باران رحمت سیراب، همواره سر سبز و خرم باد.
- ابر بهاری سوی بارگاهتان پوید، رعد و برقی باران زا در پی آن خیزد.
- گویا شتران آبستن بار خود فرو نهاده اند که فریاد و غوغا بر هواست.
و در قصیده دیگری بروز عاشورا، سال 413، جدش سید الشهدا را، مرثیه گوید، که در جزء سوم دیوانش ثبت است:

لک اللیل بعد الذاهبین طویلا
و وفد هموم لم یردن رحیلا

و دمع اذا حبسته عن سبیله
یعود هتوفافی الجفون هطولا

فیا لیت اسراب الدموع التی جرت
اسون کلیما اوشفین‌غلیلا

اخال صحیحا کل یوم و لیله
و یابی الجوی، الا اکون علیلا

کانی و ما احببت اهوی ممنعا
و ارجو ضنینا بالوصال بخیلا

فقال للذی یبکی نویا ودمنه
و یندب رسما بالعراء محیلا

عدانی دم لی طل بالطف ان اری

شجیا ابکی اربعا و طلولا

مصاب اذا قابلت بالصبر غربه
وجدت کثیری فی العزاء قلیلا

ورزء حملت الثقل منه کاننی
مدی الدهر لم احمل سواه ثقیلا

- کاروان رفت، این تو و این شبهای دراز با رنجی که فرو نخواهد کشید.
- با قطرات اشکی که اگر در دیده حبس کنی، چون سیل از گوشه چشم روان گردد.
- کاش این سیلاب اشکی که بر رخسار می دود، جراحت دل را مداوا

[صفحه 105]

می کرد و یا آتش آن را فرو می نشاند.
- هر بام و شام که آید، گویم: اینک از رنج درون رستم، اما سوز دل نگذارد که راه سلامت گیرم.
- دستم بدامن معشوق نمی رسد، آرزوی وصل دارم، اما چه بخیل و پر جفاست.
- با رقیب بر گو که بر کاشانه معشوق می گرید و می نالد.
- من از ناله و زاری بر این لانه و کاشانه معذورم، زیرا که خون عزیزانم در کربلا پامال ستم گشت.
- داغی بر این‌دل نشست که هر چند در برابر آن صبر وتحمل ورزم، قرار و آرام نیابم.
- بار گران این مصیبت پشتم شکست، تا کنون باری چنین گران بر دوش نکشیده ام.
- و شما ای دشمنان حقیقت، بعد از رسول حق فرصتی یافتید و کین خود را از خاندان او باز گرفتید.
- نه این بود که در سایه آئین محمد بن دولت رسیدید، پیش از آن خوار و مهین بودید.
- خاندان امیه، فرزندان حرب‌را بر گو، اگر توانی زبان از کام برکشی:
- با شمشیر محمد چندان بر سر خاندانش نواختید، تا دست و شمشیر کندی گرفت.
- با کسی راه مکر و فسوس‌گرفتید که جدش رهبر نجات بخش شما بود.
- پردگیان رسول در میان کوچه و بازارتان گرفتار ماندند، و جز شیون و

افغان پناهی نداشتند.
- طوفان کربلا فرو نشست، جام مرگ نصیب‌عزیزان این خاندان بود.
- چونان گلستان ارم که طوفان بلا از چپ و راست بر آن بتازد، و گلهای آنرا پرپر کند.
- و یا چون اختران تابان که طلوه نکرده راه افول گیرند.
- چه بدرهای تابان که تاریک نشد؟ و چه سروهای آزاده که فرو نیفتاد؟

[صفحه 106]

- از آن پس که با شتاب عهد و پیمان‌خود استوار کردید.
- به پشت برگشتیدو از راه حق کنار گرفتید.
- چندان نامه نوشتید پاسخ شنیدید، و چندان اصرار کردید تا دعوت شما را پذیرفت.
- و چون راهی بلاد شما گشت با انبوه دشمن به قتال او بر خاستید.
- برخی پیمان شکستید، جمعی از یاری او دریغ‌کردید، هیچیک پاس حرمت او روا نداشتید.
- کینه های دیرین بجوش آمد، دلهای پر خروش در تلاطم انتقام.
- تیغهای آبدار از نیام بر آمد، با نیزه های تابدار.
- شما، نه دشمن‌را از سر راهش بدور کردید، و نه برای ورود، منزل و ماوائی مهیا نمودید.
- بر خفته مدینه سخت ناگواراست که پاره های تنش در صحرای کربلا بخاک و خون در غلتید.
- از آب فراتشان را ندند و از شربت شهادت سیرابشان کردند.
- از آنجا که در گمان نبود، جام بلا بر سرشان ریخت، دوستان فریبکار و غدار.
- ای روز عاشور. چه فاجعه ها که بر " آل الله " فرود نیاوردی.
- جام مرگ بدست گرفتی و در خانه و کاشانه آل عبا مهمان گشتی، ای ناخجسته مهمان
- سرور شهیدان را از میان ما بردی، دستها بریدی، سرها از تن جدا کردی.
- شهیدی که با فرو افتادن قامتش دین احمد فرو افتاد، عزت مسلمین پامال شد.
- ای خاندان رسول. شما را دوستارم، ملامت مردم را بچیزی نخرم.
- بآنها که در شما سرکوفت زنند، وچه بسیارنکوهشگران که خیر - خواه نباشند.
- گفتم: آرام گیرید، و ازسرگشتگی خود مرا معاف دارید، این دل من

[صفحه 107]

رام شدنی نیست
- درود خدابر شما خاندان باد. در مرگ و زندگی، در حضر و سفر.
و قصیده هم در پند و اندرز و عبرت آموزی سروده که در جزء ششم دیوانش دیده می شود:
لا تقربن عضیهه
ان العضایه مخزیات

و اجعل صلاحک سرمدا
فالصالحات الباقیات

- پیراموان افتراو دوزغ مگرد، افترا و دروغ مایه رسوائی است.
- هماره باهنگ رشد و صلاح باش، آنچه پایدار است، نیکی وصلاح است.
- زندگی سراسر عبرت است،از مردم گیتی پند بیاموز.
- امروز خوشی و کامیابی، فردا نکبت و ادبار.
- روزگار از این دست می دهد و از آن دست باز می گیرد.
- برای مردم آزاده خواری در حکم مرگ است، زندگی، تنها در سایه عزت و اقتدار.
- ذخیره دنیا و آخرت، طاعت و عبادت است، یا کسب افتخارات.
- وای از آن‌فتنه که آدمی را بدست هلاکت و دمار بسپارد.
- جلوه می کند و می فریبد تاآنجا که نیکبختی را به بدبختی می کشاند.
- عبرتها می گذرد وچشم بصیرت ما باز نمی شود.
- کجا رفتند آنان که در کنار ما بودند و اینک جایشان خالی است.
- آنها که منافع دجله و فرات را یکسر بخزانه خودمی ریختند.
- آوازه قدرت و دولتشان بر نخاسته، صلای مرگشان برخاست.
- غول مرگ که چنگال و دندان خود را تیزکرد.
- نه بحق سوگند، هیچ قدرتی مانع آن نبود، نه شمشیر آبدار و نه نیزه تابدار.
- صباحی چند فریاد و خروش بر کشیدند، سپس بوادی خاموشان غنودند.
- گویا در خواب نازند، اماخوابی جاودانه پایدار.

[صفحه 108]

- ازپس آنکه بر سریر دولت تکیه زدند، باخاک مغاک در آمیختند.
- جمعی سر با دم شمشیر و سینه با نیزه بران آشنا کرده، جام مرگ بر سر

کشیدند.
- از غم زندگی رستند، از آن پس که گفتند: راه رستگاری پیدا نیست.
- در آن پهنه پیکار که حکومت با شمشیر و نیزه و ساز و برگ یلان است.
- از مرگ نهراسیدند، با آغوش باز به استقبالش شتافتند.
- سر به تیره خاک بردند، چونان که سر بجامه خواب در پیچند.
- از خاک و سنگ بالش کردند،دیگر کبر و نازی بسر نیست.
- بانها که فریاد و خروششان بر شماست. گویا آوای مرگ در گوش آنها طنین نیفکنده.
- قصرهای ویران و خراب پند و عرتی بآنها نیاموختند.
- پردگیان قصر که دیروز هلهله شادی می زدند، اینک شیون و افغان دارند. بآنها بر گو:
- تا کی و تا چند در خواب غفلت غنوده اید. - پند و عبرت فراوان است، اگر دلها پند پذیر باشند.
- دلها وارونه است، چشمها کور و نابیناست.
- بر درگاه دولتمندان صلا درده: کو آن یلان کوه پیکر؟
- کجایند حامیان مکرمت و فضائل، کجایند فدا کاران عزتمند.
- از یکسو، از چنگالشان مرگ می بارید، از سوی دیگر بذل و نوال.
- روز پیکار که بایلان درگیر شدند، دشمن را بخاک و خون کشیدند.
- چرخ روزگاردر دستشان چون موم، سرور و سالار جهانیان بودند.
- دولت و قدرت در اختیارشان نهاد، روز دیگر باز پس گرفت.
- اسباب عیش و نوش فراهم بود، جدائی و پراکندگی حاکم گشت.
- دستها اینک از هر گونه دولت و نعمت خالی است.
- شمشیر آبدار و نیزه تابدار بیکسو، اسبهای لاغر میان بی صاحب.
- بامید صبحدم در خواب ناز شدند، از گردش نیم شب بی خبر ماندند.

- خدنگی از شست روزگار رها شد، این درد را دوائی نیست.
- تیر مرگ از کمان جست، هدف را بر هم درید.
- با گذشت آنان بساط فضائل و نیکیها برچیده شد، و هم اساس مکرمت درهم ریخت.
قصیده دیگری در سوگواری بر استاد بزرگمان شیخ مفید: محمد بن محمد بن نعمان، در گذشته سال 413 سروده اتس که در جزء سوم دیوانش ثبت آمده، با این مطلع:

من علی هذه الدیار اقاما؟

او ضفا ملبس علیه و داما؟

عج بنا نندب الذی تولوا
باقتیاد المنون عاما فعاما

فارقونا کهلا و شیخا و هما
و ولیداو ناشئا و غلاما

و شحیحا جعد الیدین بخیلا
و جوادا مخولا مطعاما

- آن کیست که در گیتی جاوید زیست؟ کدام جامه فاخر جاودانه ماند؟
- لختی مهلت تا بر دوستانم و در گذشتگان بگرییم.
- برخی پیر و زمین گیر، جمعی جوان نورس، و ان دگر نوسال.
- آن یک بخیل و ممسک، و ان دگر بخشنده، مهماندار و مهمان نواز.
- بر قله کوهساران نشیمن داشتند، اینک در دل خاک جای کردند.
- مرگ باد بر آن مردمهمل که پندارد دیده روزگار بر او ننگرد، از این رو در خواب غفلت است.
- گویا مردم روزگار از خواب خرگوشیهرگز برنخیزند.
- ای غول مرگ چند بزرگمردان عالیرتبه را بر خاک کشی، تارک یلان درهم شکافی.
- هر گاه از پشت سر در آئی، پندارند کهرستند، ناگهان از پیش رو در آئی.
- ابلهان را در کنار زیرکان جای دهی، پست فرومایه را در کنار ارجمند.
- از آن پیش که چنگ و دندان بسوی فرزندان باز کنی، پدران و مادران رادر ربودی.
- اینک حادثه نو پدید گشتکه خواب از چشمم ربود، زمام عقل از کف

[صفحه 110]

گرفت.
- از دیدارش رخ برتافتم، فرار مایه چیرگی او گشت.
- از آنگاه که بار این مصیبت بر دوش کشیدم، گویا کوه " یذیل " بر دوش دارم.
- اینک هر چند خواهی از چشمانخونبارم اشک ریزانم، دیروزم چنین نبود.
- پیر اسلام و دین، پرچمدار دانش در گذشت، اسلام بزانو در آمد.
- آنکه در تاریکی روزگار، خورشید رخشان بود، درگذشت. زندگی وحشتبار

شد.
- بسا زنگار شبهه و تردید از نص خلافت زدودی، امیر مومنان را نصرت کردی.
- منکران بد کنشت را خوار و زبون ساختی، دیگرشان‌یارای سخن نماند.
- تیر افکنی چیره دست که گلوگاه باطل بشکافد و بر خاک‌کشد.
- یلی مرد افکن که سینه باطل بر درد، و هر یلی مردافکن نباشد.
- هر گاه اساس دین کاستی و کجی گرفت، با دو دست خود راست برافراشت.
- هر که را از جاده حق منحرف دید، براه حق هدایت و رهبری کرد.
- کیست که حقائق پنهان را آشکار کند، مهر سکوت‌را بشکند؟
- کیست که نیکی را از پلیدی بزداید حلال از حرام جدا سازد؟
- کیست که بافکار بشر نیرو بخشد، زنجیر اوهام بگسلد.
- کیست که یاران خود را با سلاح علم مجهز کند تا چون شمشیر تیز در بحث و جدل نفوذ یابند.
- پاک و منزه بملاقات حق بشتاب نه چون دیگران با آلودگی و نقص.
- مرغزار علم و دانش که سر سبزو خرم ساختی پژمرده شد، صبح روشن تاریکی گرفت.
- زلال یقین و معرفت آلوده شد، درد و آلام بجانها بازگشت.
لن ترانی و انت من عدد الاموات الا محملا بساما
- با آنکه غم مرگت بدل دارم، جز با بشاشت و آراستگی نباشم.

[صفحه 111]

- بعد از آنکه ترا از دست دادم، مرگ دیگران بر من سهل و هموار است.
- اگرت بار گناهی بر دوش باشد - و نباشد - باکی نیست،دوستدار قومی باشی که بارت را از دوش فرو نهند.
- برستاخیز چنان صاحب جاه‌اند که اگر خواهند، همگان را از آتش‌برهانند.
- از مکافات محشر باک مدار- گرچه دیگران باک دارند - برات آزادی در کفت تو است.
- هماره تربتت‌از انعام و اکرام الهی سیراب باد..
- و هم آکنده از رحمت الهی و امن و امان.
- گورستانها از باران رحمت سیراب باد، و مزار تو از مژده سلام و سلامت.
خداوند، در گذشتگانرا بیامرزاد. و السلام علی من اتبع الهدی

[صفحه 112]

غدیریه ابو علی بصیر

اشاره

متوفی 422

سبحان‌من لیس فی السماء و لا
فی الارض ندله و اشباه

احاط بالعالمین مقتدرا
اشهد ان لا اله الاه

و خاتم المرسلین سیدنا
احمد رب السماء سماه

اشرقت الارض یوم بعثته
و حصحص الحق من محیاه

اختار یوم " الغدیر " حیدره
اخا له فی الوری و آخاه

و باهل المشرکین فیه و فی
زوجته یقتفیها ابناه

هم خمسه یرحم الانام بهم
و یستجاب الدعا و یرجاه

- پاک و تابناک‌آنکه در آسمان و زمینش مانند نیست.
- با همینه عظمت بر جهانیان قاهر، گواهم که جز او خدائی نیست.
- خاتم پیمبران، سرورمان که خدای آسمانها احمدش نامید.
- پهنه گیتی از رسالتش‌روشن گشت، حق از جبین او چون شفق بردمید.
- روز " غدیر " برادرش حیدر را برگزید، در جهانیان لایق و شایسته اش دید.
- او و زوجه اش فاطمه را بدرگاه خدا با عظمت دید که بابروی آنان به مباهله نصاری دست دعابر کشید، دو فرزندش در پی آنان روان‌بود.
- پنج تن در زیر عبا جای گرفتند، مایه لطف و مرحمت، شفیع درگاه پروردگار.

ابو علی بصیر، نابینا، حسن بن مظفر نیسابوری، اصل او از خوارزم است. ابن شهر آشوبش در شمار پرهیز گاران از شعرای اهل بیت یاد کرده، وابو احمد محمود ابن ارسلان در کتاب تاریخ خوارزم در ثنا و ستایش او گوید: ادب پرور خوارز میان در عصر خود، ادب آموز و سخن پرداز، در فنون هنر معروف و پیشتاز، دارای تالیفاتی استاز جمله کتاب " تهذیب دیوان ادب " اصلاح منطق " (در ادبیات) ذیل تتمه الیتیمه، دیوان شعر (در دو جلد) و دیوان رسائل و نامه ها (نثر) " محاسن آنان که نامشان حسن است ". ذیل کتاب اخبار خوارزم.
از جمله اشعار او:

اهلا بعیش کان جد موات
احیا من اللذات کل موات

- مرحبا بر آن عیش و زندگانی که سراسر بخت و کامرانی بود. مردگان را به طرب آورد.
- بزم عشرتیان با طراوت و خرم، جمع یاران جمع و دلها شاد خوار.
- عیشی که چون سایه مرحمت از سرما کشید، غبار غم و حسرت بر دلها کشید.

و لقد سقانی الدهر ماء حیاته
و الان یسقینی دم الحیات

- سالها از آب زندگی بهره گرفتیم، اینک زهر و شرنگ در جام ما ریخت.
- دریغا بر جوانمردان که در گذشتند، هماره یاوردردمندان بودند.
- آنگاه که از سرورمان " ابو البرکات " جدا گشتم، برکت و نعمت را پشت سر گذاشتم.
- رکن عزت و عظمت که در میدان کرم و فتوت گوی سبقت می ربود.
- ناخواه ازدیدار چون ماهش دور ماندم، در تاریکی و ظلمت فرو رفتم.
- بام و شام بانگ ناله ام بلند است، اشک حسرتو افسوس بر دامنم ریزان.
و از سروده شاعر در مقام ستایش:

جبینک الشمس فی الاضواء و القمر

یمینک البحر فی الارواء و المطر

- سیمایت چون خور و ماه پرتو افشان، دست عطایت چون دریا و باران
- سایه ات حرم امن الهی، دربارت منزلگه حاجتمندان.

[صفحه 114]

- نوالت روزی مقدر، شمشیرت اجل معلق.
انت الهمام‌بل البدر التمام بل السیف الحسام بل الصارم الذکر
- توئی و الامقام چو نان ماه تمام، و یا چون شمشیر خونبار و یا تیغ آبدار.
- درماندگان را پناه و ملجا، بروزگار تنگی و طوفان بلا. و در تغزل سروده:

اریا شمال؟ ام نسیم من الصبا
اتانا طروقا؟ ام خیال لزینبا؟

ام الطالع المسعود طالع ارضنا
فاطلع فیها للسعاده کوکبا؟

- شمیم جان پرور سحری بود که شبانه حلقه بر در کوفت؟ یا نسیم روح بخش صبا. یا رویای نگار.
- یا بخت مسعود بر این دیار گذر کرد که اختر اقبالم بدرخشید.
شاعر گرانمایه ما ابو علی گوید: ابن هودار پس از مرگ در رویا بر من آشکار شد، بدو گفتم:

لقد تحولت من دار الی دار
فهل رایت‌قرارا یا ابن هودار

- از دار فانی به‌خانه باقی شتافتی، آیا قرار و آرامشی یافتی؟ پاسخ داد:

لابل وجدت عذابا لا انقطاع له
مدی اللیالی و ربا غیر غفار

- نه، آرامشی نیافتم، بلکه شکنجه دردناک برای همیشه،، پروردگارم با نظر آمرزش ننگریست.
- خانه ای تاریک در ته دوزخ، با ناسپاسان بدکار در غل و زنجیر.
- به خاندانم بر گو: راه گیرید که ناسپاسان کافر، جز باتش سوزان ماوا

نگیرند.
فرزند شاعر،ابو حفص عمر، فقیهی فاضل و ادیب بود، در شعبان سال 532 دار فانی را وداع‌گفت.

[صفحه 115]

غدیریه ابو العلاء معری

449 - 363

ادنیای اذهبی و سوای امی
فقد الممت لیتک لم تلمی

- ای روزگار غدار، راه خود گیر و در کمین دگران باش،مصیبتی ببار آوردی و کاش نیاوردی.
- زمانه را نه آن منزلت است که فرزانگان‌بستایش برخیزند و یا زبان بملامت گشایند.
- چنین پندارم که شب دیجور، به صحرای هلاک بانگ جدائی و فراق بر کشید.
- اگر " بکر " جنایتی آرد، " عمرو " هم از پا ننشیند، آخر نه‌هر دو از یک پدر و مادر زاده اند.
- در پهنه گیتی از هر جانداری بر حذر باش، که شاخدار و بی شاخش حمله خواهد کرد.
- هر موجودی بالطبع می گزد، منتها همگان را نیش زهرا گین نباشد.
- شیر و پلنگ را چه گناه است، اگر شکار خود را بخاک و خون می کشد؟
- با خوی درندگی پا بجهان نهاد، چونان که شنهای رونده در بیابان روانند.
- پرتوی هست اما چشم نابینااحساس نکند، و سخنی حق که در گوش کران جا نکند.
- بجانب سوگند که نه در عید فطر شادمانم و نه در روز قربان و نه در عید غدیر.

[صفحه 116]

- فراوان بینم سر گشته ای راه تشیع پوید، از این رو که بلاد قم منزل و ماوای ای اوست.
پیرامون شعر:
این ابیات گزیده ای است از قصیده ابو العلاء معری که در " لزوم ما لا یلزم " ج 318:2 آورده، شارح مصری این کتاب گوید: غدیر خم، مکانی است بین مدینه و مکه سمت راست جاده در سه میلی جحفه، ابو العلاء به این شطر بیت (و لا اضحی و لا بغدیر خم) به مذهب تشیع اشاره می کند، در این غدیر خم بود که رسول خدا دربازگشت از حجه الوداع، به علی

فرمود" هر که را من مولا و سرورم، علی مولا و سرور اوست، بار خدایا دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن باش " شیعه به زیارت آن مکان روند و از این راه شاعر آنان گفته است:

و یوما بالغدیر غدیر خم
ابان له الولایه لو اطیعا

- روز بر پائی جهاز شتران، همان روز غدیر خم که رسول خدا سروری او را بر ملا ساخت، اگر راه اطاعت می گرفتند.
شایسته آن بود که در جزء اول کتاب، مبحث عید غدیر، این ابیات را درج می کردیم و در طبقات راویان حدیث غدیر، سخن این‌شارح مصری را یاد می نمودیم، اینک که به این اشعار و شرح آن دست یافتیم، در اینجا استدراک نمودیم.

اشاره به شرح حال شاعر و مصادر ترجمه او

کسانیکه به شرح حال ابو العلاء معری پرداخته اند، بسیاراند، تا آنجا که زندگی و رفعت مقام او بر کسی پوشیده نیست و دیوان شعرش بهترین گواه نبوغ و عظمت اوست. صاحب کمال الدین عمر بن احمد بن عدیم حلی درگذشته 660 هجری بتفصیل و نیکوترین وجهی بشرح حال او پرداخته، و نام تالیف خود را " انصاف و تحری در رفع ظلم و تجری از ابی العلاء معری " نهاده، خلاصه این کتاب در جزء چهارم‌تاریخ حلب ج 4 ص 77 تا 180 بچاپ رسیده، و فهرست آن بدین قرار است: نسب، شرح حال خاندان و فامیل او
ص 101 - 80

[صفحه 117]

[صفحه 118]

غديريه المويد فى الدين

اشاره

در گذشته 470

قال و الرحل للسری محمول
حق منک النوی و جد الرحیل

- کاروان بار سفر بربست و او گفت: این نه هنگام رفتن است.
- کارت از شوخی به جد پیوست، نه چنینم‌گمان بی مهری می رفت.
- گفتم - و دل در آتش حسرت می سوخت، سیلاب اشک بر رخسارم روان بود:
- پدرم فدایت باد، فرمان سرنوشت است و اقتضای آن‌وعده های دروغین.
- تا چند گفتم و گفتم: دست از جفا و بی مهری بردار،کوه راهم طاقت حرمان نیست.
- پنداری‌رنج حرمان سهل و آسان است، ندانی که‌تا چند بر دل زارم ناگوار است.
- درجامه سلامت خوش و خرم می خرامی، من از سوز عشق درمانده و از پاافتاده.
- گفت: اینک خرده مگیر، چندی بپای که‌عذر گذشته ها باز جویم. گفتم: دیگرنه جای درنگ است.
- گفت: من بر سر پیمانم، هر چه خواهی آرزویت بر آرم. گفتم: نه پندارم که راه وفا گیری.
- گفت: آتش درونم را دامن زدی، آه جگر سوزم گواه اشتیاق است.

[صفحه 119]

- گفتم: آنچه خواری و حرمان دیدم، مرا بس. دیگرم آرزوی خواری و حرمان نیست.
- هوس عشق و شیدائی از سرم رفت، لشکر پیری بر سرم شبیخون آورد.
- اینک یاد رستاخیز بخودم‌مشغول دارد، دیگرم هوائی در سر نیست.
- بسیاری به دریای حیرت اندر اند، آنان که با چراغ اند چه اندک اند
- گویند: پایان زندگی نیستی و نابودی است. جمعی راه تعطیل گرفته گویند حقیقت روشن نیست.
- برخی دیگر مدعی نسخ و فسخ ارواح اند، سخن بی اساسشان طولانی است.

- از پس این زندگی، دار آخرت را منکر شدند، که جهانیان زندگی تازه از سر گیرند.
- نه پاداش‌و ثوابی شناسند و نه آتش و عقابی در کمین خود دانند.
- دولتمندان را صاحب پاداش بینند، درماندگان را در خور عذاب و بیل.
قال قوم و هم ذوو العدد الجم لنا الزنجبیل و السلسبیل

و لنا بعد هذه الدار دار
طاب فیها المشروب و الماکول

و لکل من المقالات سوق
و امام و رایه و رعیل

- جمهور و فرزانگان گویند: ما را بهشتی است با شراب زنجبیل از جوی سلسیل.
- بعداز مرگ، حیات جاوید است، با بهترین‌شراب و کباب.
- این مقالات گوناگون را هر یک بازاری است رواج با پیشوائی و پرچمی و انبوهی.
- ولی در پیشگاه عقل، سخنی شایان توجه ندارند، و نه اندیشه ای قابل قبول.
- امتی که پیشوایشان، حق امانت را ضایع کرد، همان گمنام سیه کار جهول.
- بد گوهری از زمره آدمیان، با یاری شیطان صفت، فریبکار و رسوا.
- گمراهان و سرگشتگان که رشته دین و رهبری را از هم گسیختند.
- وای بر آنها. که در نینوا، اساس دین را باژگون نمودند، این مجملی

است گواه بر حدیث مفصل.
- زمام دین را بدست زنان وزن صفتان سپردند، ناتوانی که قدرت رهبری نداشت.
تا آنجاکه گوید:
- اگر جویای حقیقت بودند،جویای کسی می شدند که رسولش بپا داشت.
- نص قرآن به تبلیغ ولایتش وارد شد، در غدیر خم که جبرئیل امین نازل گشت.
- همان مرتضی علی صاحب حق ولایت، آیات قرآن بر این گواه است.
- حجت خدا است بر جهانیان، شمشیر آخته بر فرق دشمنان

فاضاعوا جحدا اولی الامر منهم
و لهم فی الخلائق التفضیل

- از عناد و انکار، صاحب راضایع گذاشتند، با آنکه از همه جهانیان برتر بودند.
- خاندانی که قرآن بر آنان فرود شد، با احکام حلال و حرام.
- درمان کوری و جهالت اند، و راه راست، سایه گسترده الهی بر سر همگان.
قصیده 67 بیت است
- قصیده دیگری دارد با ده بیت که در ص 245 دیوان او ثبت است، با این مطلع:

نسیم الصبا المم بفارس غادیا
و ابلغ سلامی اهل ودی الازاکیا

- ای نسیم جان پرور صبا، راه فارس گیر و صبحگاهان درود مرا به‌دوستان پاکم برسان.
در این قصیده گوید:

فلهفی علی اهلی الضعاف فقد غدوا
لحد شفار النائبات اضاحیا

- آوخ بر این یاران ناتوانم که دستخوش حوادث و پی سپر بلا گشتند.
- کاش دانستمی دادرس اینان کیست؟ روزی که از دست حوادث شکوه بر آرند؟
- کاش دانستمی چگونه دشمن بآرزوی خود رسید. و جمع ما را بپراکند؟

[صفحه 121]

- ای یاران عزیز. صبر شکیبائی پیش گیرید و چون من برضای حق راضی شوید.

و فی آل طه ان نفیت فاننی
لاعدائهم ما زلت و الله نافیا

فما كنت بدعا فی الاولی فیهم نفوا
الا فخران اغدوا لجندب ثانیا

- اگر درراه خاندان طه آواره گشتم، چه پاک است. هماره دشمنانشانرا بخاک نشاندم.
- اولین آواره دیار نه من باشم، اقتدایم به ابوذر باشد و این خود جای افتخار است.
- اگر رنج آوارگی جان مرا خست، خرسندم که هوای جانان بحقیقت پیوست.
- بارگاه مجد و عظمت را در کوفه پابوس گشتم که دین و دنیا در آن جمع است.
- بارگاه انور، قبه حیدر، وصی رسول خدا هادی و رهبر.
- وصی مصطفی، یعنی علی مرتضی، پسر عمش که بروز " غدیر " سالار و سرور گشت.
- سروری که چون مسیح پاک، جمعی به خدائی او گردن نهادند.
- چه خوش است طواف بر گرد تربتش؟ نماز در قبه انورش؟
- از آن خوشتر، سائیدن جبین بر خاک درش، مناجات با حضرتش.
- راز و نیاز با کردگار، شکوه از دشمن سیه کار، سیلاب اشکم از رخ روان.
- توفیقی دگر که در خاک کربلاتربت پاک حسین در بر گرفتم، جانم فدای آن شهید تشنه لب باد.
تا آخر قصیده
- قصیده دیگری در 60 بیت که در ص 256 دیوانش ثبت است:36 بیت آن را ملاحظه کنید، با این مطلع:

الا ما لهذی السماء لا تمور؟
و ما للجبال تری لا تسیر؟

و للشمس ما کورت و النجوم
تضییء و تحت الثری لا تغور

- خدا را. آسمان از چه درهم نریزد؟ کوهها از چه درهم نلرزد؟

[صفحه 122]

- چرا خورشید بر خود نپیچد؟ اختران بر خاک نیفتند؟
- چرا زمین در هم نپاشد؟ دریاها بجوش و خروش نیاید؟

- چرا خونها جوی نکشد،آن چنانکه اشکها سیلاب کشد؟
- رواست که دلها درهم شکافد، گرچه از سنگ خارا باشد.

لیوم ببغداد ما مثله
عبوس یراه امرء قمطریر

و قد قام دجالها اعور
یحف من بنی الزور عور

فلا حدب منه لا ینسلون
و لا بقعه لیس فیها نفیر

یرومون آل نبی الهدی
لیردی الصغیر و یفنی الکبیر

لتنهب انفس احیائهم
و تنبش للمیتین القبور

و من نجل صادق آل العباء
ینال الذی لم ینله الکفور

فموسی یشق له قبره
و لما اتی حشره و النشور

ویسعر بالنار منه حریم
حرام علی زائریه السعیر

- آنروز کریه و شوم که‌در بغداد گذشت، روزی بدان شومی و نحوست در جهان چهر نگشود.
- دجال خوئی یک چشم بپا خاست، کوران دگر بر گرد او حمله آوردند.
- یاجوج صفت از در و بام فرو ریختند، بهر کوی و برزن نفیری برانگیختند.
- تا رهبران هدایت را پی سپر سازند، کودک و پیرشان را در خاک نهان سازند.
- جان زندگان بیغما برند، مردگان را از گور بر آرند.
- بر زاده صادق آل محمد آن روا دارند که کافران روا ندارند.
- تربت " موسی " در هم شکافتند. محشر کبری بپا کردند.

- در حریم طورش آتش کین بر افروختند، آنجا که آتش دوزخ بر زائرانش حرام گردد.
- از عناد و کین، پیروان آل‌رسول را کشتند، پرده حرمتشان بر دریدند.
- آوخ بر آن خونهای پاک که سیلاب کشید، صد وای بر آن سرها که با تیغ کین از تن پرید.

[صفحه 123]

و ما نقموا منهم غیر ان وصی النبی علیهم امیر
کما العذر فی غدرهم بغضهم لمن فرض الحب فیه الغدیر
- جرمی ندیدند، جز آنکه وصی رسول را بسالاری خود برگزیدند.
- آنسان که دشمنی قریش را بهانه کردند، و فرمان‌ولایت غدیر را زیر پا نهادند.
- ای امت نگوسار که با دست شقاوت راه سعادت را بستید، چهره آفتاب هدایت را تیره و تار کردید.
- شفیع محشرتان خصم داد خواه است، وای بر شما امت از خدای عدالت صد وای.
- حسین را در کربلا بخون کشیدند، و گفتید: مردم عراق را بر آشوفت.
- جرم " موسی " چه بود که دست ستم تربت‌و بارگاهش را در هم نور دید.
- از چه این جنایت روا شمردید؟ بخدا سوگند که شیطانتان بافسون بفریفت.

ایا شیعه الحق. طالب الممات
فیاقوم. قوموا سراعا نثور

فاما حیاه‌لنا فی القصاص
و اما الی حیث صاروانصیر

- ای پیروان حق. اینک شرنگ مرگ گواراست. ای دوستان با شتاب بپا خیزید.
- یا زندگی با افتخار در سایه انتقام، یا به دوستان‌شهید خود ملحق گردیم.
- ای خاندان " مسیب " شما که هماره دوستار ولایت بودید.
ای خاندان " عوف " ای پناه سختی زدکان. ای شیران و رزمندگان.
- ای فرزانگان. ای جوانمردان. ای نیزه داران. ای گردن‌فرازان!
- بر این خواری و خفت چگونه صبوری کنید، همت شما نه پست بود. دست قدرت شما نه کوتاه.

- خاندان رسول را پرده حرمت بر درند و در پهنه‌زمین دیاری از شما باقی بماند؟
- رواست که شما حاضر و ناظر باشید و تربت زاده رسول را در هم نوردند؟

[صفحه 124]

- شما آرام گرفته در گرداب بلافرو نروید. در وادی انتقام راه پست و بالا نگیرید؟

لقد کان یوم الحسین المنی
فتفدی نفوس و تشفی صدور

فهذالکم عاد یوم الحسین
فماذا القصور؟ و ماذا الفتور؟

- شما که روز حسین را آرزو می کردید، تا جانها فدا سازید و دلها شفا بخشید.
- اینک روز حسین است که باز آمد. این کوتاهی از چه باشد؟ این توانی از چیست.
- بازوهابرکشید و سخت بر سر دشمنان کوبید روز ناصبیان از صولت شما چون شب تار است.
- بگذارید فرجام " ابن دمنه " هلاک و دمار باشد، آن چنان که دام مکرش.
- بکشیدش که کشت. بعزا بنشانید که بعزایتان نشاند. بگذاریدزنانش مویه کنند، و موی از سر بر کنند.
تا آخر قصیده.

این قصیده را شاعر ما "الموید " در فتنه مصیب بار بغداد که بسال 443 واقع شده به نظم کشیده است، در ضمن این قصیده حسرت و اندوه خودرا از آن فجایع و جنایات بر ملا می سازد که بدست ستم بر پیکر ولاء اهل بیت عصمت وارد شد، آن روز که در غوغای عمومی بارگاه امام طاهر موسی بن جعفر و تربت دوستان همجوارش پی سپر غارت ساختند.
ابن اثیردر تاریخ " الکامل " ج 9 ص 215 گوید:
- منشا فتنه آن بود که اهل " کرخ "به بنیان دروازه " سماکین " شروع کردند. و قلائین در ساختمان بقیه باب مسعود، اهل کرخ کار ساختمان را بپایان بردند و برجهائی بر افراشته و بر آنها باطلا نوشتند " محمد و علی‌بهترین جهانیان اند ". اهل سنت درصدد انکار برآمده، مدعی شدند که کتیبه چنین است " محمد و علی بهترین جهانیان اند، هر که رضا دهد شاکر است و هر که ابا ورزد کافر ".
اهل کرخ گفتند ک ما از سیره و رسم خود پا فرا ننهاده ایم، و همان را نوشته ایم

که سابق بر این بردر مساجد می نوشتیم. خلیفه قائم به امر الله. ابو تمام نقیب عباسیین رابا عدنان فرزند رضی نقیب علویین مامور نمود تا حقیقت مکشوف شود، پس از وارسی در پاسخ خلیفه نوشتند که سخن اهل کرخ درست است. و از عادت دیرین خود فراتر ننوشته اند، خلیفه دستور داد و نیز کارگزاران الملک الرحیم که دست از قتال بداراند، ولی فرمان نبردند.
ضمنا ابن مذهب قاضی وزهیری و غیر این دو از حنبلیان که اصحاب عبد الصمد بودند، مردم عامه را به آشوب و فتنه برانگیختند، نواب و کارگزاران الملک الرحیم هم، بخاطرخشم و کینی که از رئیس الروساء حامی حنبلیان داشتند، مانع آشوب و بلوا نشدند.
از طرف دیگر، اهل سنت مانع شدند که شیعیان کرخ از آب دجله استفاده کنند، با آنکه نهر عیسی بخاطر شکستن سد بی آب بود، در نتیجه کار بر شیعیان دشوار شد، جماعتی همت کردند و مشک های فراوانی از آب دجله حمل کرده در بشکه های ریختند. بعد گلاب بر آن پاشیده فریاد زدند: سبیل الله سبیل. سنیان‌از این کار برفروختند و رئیس الروساءبر شیعیان سخت گرفت تا کلمه " خیر البشر = بهترین جهانیان " را محو کرده بجای آن " علیهما السلام " نوشتند، باز هم سنیان قانع

[صفحه 126]

نشده گفتند: ما خاموش نشویم جز اینکه‌نام محمد و علی را از کتیبه بردارند و در اذان " حی علی خیر العمل " نگویند.
شیعیان امتناع کردند، خونریزی و آشوب تا سوم ربیع الاول ادامه یافت، در این اثنا مردی‌هاشمی از اهل سنت گشته شد، کسانش نعش او را برداشته در کوی حربیه و دروازه بصره و سایر بر زنها طواف دادند و مردم رجاله را برانگیختند، و چون جسد او را در بقعه احمد بن حنبل دفن کردند، انبوه کثیری گرد آمده بودند. این جماعت انبوه، از آن پس راهی مشهد " تبن " گشتند، دربان در را بست، و آنان درصدد نقبت برآمدند، ضمنا تهدید کردند، تا دربان در را گشود. سنیان وارد شدند و آنچه قندیل، و پرده و زینت آلات طلا و نقره بود، همه را بیغما بردند، و مقابر خصوصی را در اطراف حرم غارت کرده در تاریکی شب دست از کار بر گرفتند.
صبح دیگر، باز انبوه رجاله گرد آمده وارد زیارتگاه شدند،تمام گورستانها را با در و پیکر سوختند، ضریح موسی بن جعفر و ضریح فرزند زاده اش محمد بن علی را با در و دیوار و قبه های ساج آتش زدند، و از مقابر پادشاهان بنی بویه: مقبره معز الدوله و جلال الدوله و از مقابروزراء و روساء مقبره جعفر فرزند ابی جعفر منصور عباسی، مقبره امین فرزندرشید، مقبره مادرش زبیده سراسر سوخت، فجایع و رسوائی چندان بالا گرفت که در دنیا سابقه نداشت.
- فردای آن روز که پنجم ماه ربیع بود،مجددا به بارگاه آن سرور تاختند، تربت موسی بن جعفر و محمد بن علی را شکافتند تا جسد آن دو بزرگوار را به مقبره ابن حنبل منتقل سازند، خرابی و ویرانی چندان فراوان بود که موضوع قبر، ناپیدا بود، و خاک برداری از کنار تربت او سر بر آورد.
در این میان ابو تمام نقیب عباسیین هاشمیین و اهل سنت باخبر

[صفحه 127]

گشتند، همگان حاضر شده مانع این جنایت شدند.
از آن طرف، اهل کرخ به‌خان فقهاء صنفی هجوم بردند و آنرا غارت کردند، و ابو سعد سرخسی مدرس آنانرا کشتند، مدرسه را با تمامی حجرات باتش کشیدند.
فتنه از جانب غربی به قسمت شرق راه یافت،اهالی دروازه طاق و بازار " بج " و کفشگران بجان هم افتادند.
خبر آتش سوزری در قبه موسی، به نور الدوله:دبیس بن مزید رسید، بر او

دشوار و سخت آمد، و عظیم ناگوار شمرد، چون او و کسانش با تمام کارگزاران خطه نیل، و اهالی آن سامان شیعه بودند،بدین جهت، هنگام خطبه که نام قائم بامر الله برده شد، مردم یکصدا اعتراض کردند تا نام او از خطبه بر اندازد، و چنان کرد.
در این کار بدو پیام دادند و ملامت کردند، عذر آورد که مردم این سامان شیعه باشند،و بر این کار متفق و یکعنان گشته اندکه باید نام خلیفه از خطبه ساقط شود، و من نتوانستم بر آنان سخت بگیرم،چونان که خلیفه نتوانست شر سفله گان‌را از مشهد موسی برتابد. ولی بعد ازچندی خطبه به حال اول بازگشت.
ابن جوزی در تاریخ منتظم ج 8 ص 150،چنین اضافه می کند: عیار نام، طقطقی، از اهالی در زیجان، خروج کرده و پس از آنکه بدیوانش آوردند، توبه کرد، در این میان نقضی داشت، هماره با اهل کرخ در می آویخت و در کوی و بر زن تعقیب می کرد و آنانرا می کشت تا آنجا که بلوی عظیم گشت.
اهالی کرخ به هنگام ظهر مجتمع شدند ودیوار دروازه قلائین (= کباب فروشان) را فرو ریختند، و نجاست بر در و دیوارش پرت کردند، عیار طقطقی دو نفر را گرفت و بر همان دروازه بدار آویخت، بعد از آنکه سه نفر دیگر را کشته و سرهایشان را به داخل کرخ پرتاب کرده گفت: صبحانه خوبی است.
بعد به دروازه زعفرانی رفت و از ساکنان آن صد هزار دینار مطالبه کرد، و تهدید نمود که اگر نپردازند، آنرا آتش زند، ساکنان محل با او به مدارا و مهربانی پرداختند تا بازگشت، اما فردا مجددا باز آمد و بهم در آویختند، از میانه

مردی هاشمی از سنیان کشته شد، جنازه او را به مقابر قریش بردند.
تمام مردم،بر آشوفتند، دیوار قبه موسی را نقب زدند، آنچه در مقبره بود، بغارت بردند. جسد جماعتی را از گور بر آورده آتش زدند، مانند عونی، ناشی، جذوعی، جسد جمعی دیگر را به سایر گورستانها منتقل کردند، در مقابر تازه و کهنه آتش افکندند، دو ضریح ودو قبه ساج (ضریح موسی و جواد) سراسر سوخت، یکی از آن دو ضریح را شکافتند که جسد را به گورستان ابن حنبل منتقل کنند، نقیب و سایرین خودرابموقع رساندند و مانع شدند - الخ -این قضیه را با اختصار، ابن عماد حنبلی در شذرات الذهب 270:3 نقل کرده و نیز ابن کثیر در تاریخ خود ج 12 ص 62.

هبه الله بن موسی بن داود، شیرازی، المؤید فی الدین، داعی الدعاه، دانشمندی یگانه، شخصیتی ممتاز و برجسته، نام‌آوری از رجال علم و ادب، نابغه ای در علوم عربیت است. و اگر چه در سرزمین فارس دیده بجهان گشوده و در همان سامان بالیده، بهره وافری از لغت عرب برده و در شعر و شاعری دستی توانا یافته است.
از ابتدای جوانی، ملغ مرام و مسلک فاطمیان بود، در راه تبلیغ، گامهای وسیعی برداشته و موفقیتهائی نصیب او گشته است، آنچنانکه در سیره خود (سیره المؤید ص 99) یادآور شده، در حضور مستنصر بالله، خودش را چنین ستوده: " من استاد مبلغانم و هم دست و زبانشان، و در مقام تبلیغ، کسی با من برابر نیست ".
شاعر ما، در راه عقیده اش شدائد و سختی فراوان دیده و با حوادث‌شکننده ای روبرو گشته است، اما هماره رنج و بلا را بجان می خریده و در تبلیغ مرام و مسلک خود، هر گونه مصیبتی را ناچیز می شمرده است.
از مضامین اشعارش جنین برآورد می شود که حدود سال 390 در شیراز متولد شده و در همانجا نشو و نما یافته و بسال 429 راهی اهواز گشته است. علت

[صفحه 129]

آن بود که میان او با سلطان ابو کالیجار کدورتی حاصل شده و با اینکه قصیده ای مسمط بالغ بر 53 بیت، در ستایش و ثنایش سرود (رک: سیره المؤید 54 - 48 (نتوانست رضایت خاطرش را جلب کند، و ناچار با ترس واضطراب، به اهواز رفت، در آنجا هم خود را از شر سلطان در امان ندهد، ناچار به شهر حله (حله منصور ابن حسین اسدی فرمانروای جزیره دبیسیه) که در جوار خوزستان بود، پناه برد،و هفت ماه در آنجا پائید، سپس بامیدنصرت و یاری، خدمت قرواش ابو منیع ابن مقلد، فرمانروای موصل و کوفه و انبار رسید، ولی قرواش از دعوت مرام‌و مسلک او حمایت نکرد، و لذا شاعر میان سالهای 436 تا 439 راهی مصر گشته و در آنجا منزل گزید، بعد از آنکه نفوذ کلامی در سایر بلاد بهم رساند، به پیشنهاد وزیر عبد الله بن‌یحیی ابن المدبر، جانب شام گرفت تا دعوت خود را پراکنده سازد، پس از مدتی درنگ به مصر باز آمد و تا آخر عمر در آنجا زیست، وفات او بسال 470 هجری است.

شاعر ما، چند اثر علمی از خود بجای نهاده که گواه قدرت او در بحث و مناظره، وفوراطلاعات او در مسائل و احکام، عمق دانش و بینش او در معرفت نکته ها و اسرار کتاب و سنت است، از جمله: رسائلی انشاء کرده که در آن با ابو العلاء معری در مسئله " جواز گوشتخواری " به بحث و تحقیق پرداخته. این رساله در مجله " جمعیت سلطنتی آسیائی " سال 1902 میلادی منتشر شده است.
دیگر مجلس مناظره ای است که باعلماء شیراز در محضر سلطان ابو کالیجار بپای برده، و گواه دانش و اطلاعات سرشار اوست، این مناظره، در سیره المويد ص 30 - 16 بقلم خودش مشروح است.
و مناظره دیگری با دانشمندی از اهل خراسان داشته که آن را هم در سیره خود 43 - 30 بشرح آورده و از قدرت علمی او حکایت می کند.
- به نام المويد فی الدین، تالیفاتی یاد شده است:
1 - مجالس مویدیه.
2- مجالس مستنصریه.
3- دیوان " المويد ".
4- سیره " المويد ".
5- شرح " العماد ".
6- ایضاح و تبصیر، در فضیلت روز غدیر.

7- ابتداء و انتهاء.
8- جامع الحقائق در مسئله تحریم گوشت و شیر.
9- قصیده اسکندریه، که بنام "ذات الدوحه " یاد می شود.
10- تاویل الارواح.
11 - نهج العباره.
12- پاسخ و پرسش.
13- اساس التاویل.
انتساب تمام این رساله ها و کتابها به شاعر ما " المويد " قطعی نیست.
شرح حال شاعر،به خامه خودش در کتابی بنام " سیره "میان سالهای 429 تا 450 نوشته شده، و تنها مدرک مورخین است، این کتاب 184 صفحه و در مصر بچاپ رسیده است. محمد کامل حسین مصری استاد دانشکده آداب، بحثی مفصل درباره زندگی شاعر دارد، که از تمام جوانب شخصیت شاعر را مورد توجه و بررسی قرار داده و در186 صفحه به عنوان مقدمه دیوان شاعر در مصر بطبع رسیده.
در این دو کتاب به حد کافی دیدگاه زندگی شاعر برای جویندگان روشن

است، و نیازی به شرح و بسط نخواهد بود.

[صفحه 131]

غدیریه ابن جبر مصری

اشاره

یا دار غادرنی جدید بلاک
رث الجدید. فهل رثیت لذاک؟

ام انت عما اشتکیه من الهوی
عجماء مذ عجم البلی مغناک؟

ضفناک نستقری الرسوم فلم نجد
الاتباریح الهموم قراک

و رسیس شوق تمتری زفراته
عبراتنا حتی تبل ثراک

ما بال ربعک لا یبل؟ کانما
یشکو الذیانا من نحولی شاک

طلت طلولک دمع عینی مثلما
سفکت دمی یوم الرحیل دماک

و اری قتیلک لایدیه قاتل
و فتور الحاظ الظباء ظباک

- ای کلبه غم. چندان بپایت درنگ کردم که مصیبتهای نوت را کهنه کردم، آیا بماتم نشستی؟
- از آنروز که سر و سامانت بهم ریخت، دیگر به شکوه این عاشق بیدل،دل نسپردی.
- میهمانت شدم، از در ودیوار تمنای مراد کردم، اما جز غم واندوه بر سر خوانت ندیدم.
- دل مشتاقم چنان در سوز و گذاز است که آه‌جانگدازم سیل اشک بر چهره روان سازد و سامانت را به گل نشاند.
- چیست که‌بوم و برت جانب خرمی نگیرد؟ گویا بسان من از نزاری خود نالان است.

- برو بام درهم ریخته ات سیلاب‌اشکم فنا کرد، چونان که روز وداع بتان گلعذارت خون مرا هبا کردند.
- کشته راهت را خون بها نجویند، مژگان‌پریوشانت. خنجر آبدار است.

هیجت لی اذعجت ساکن لوعه
بالساکنیک تشبها ذکراک

لما وقفت مسلما. و کانما
ریا الاحبه سقت من ریاک

و کفت علیک سماء عینی صیبا
لو کف صوب المزن عنک کفاک

سقیا لعهدی. و الهوی‌مقضیه
اوطاره قبل احتکام نواک

و العیش غض و الشباب مطیه
للهو غیر بطیئه الادراک

ایام لاواش یطاع و لاهوی
یعضی فنقصی عنک اذز رناک

و شفیعنا شرخ الشبیه کلما
رمنا القصاص من اقتناص مهاک

- آن‌دم که به خاک درت پا نهادم، خاطرات وصلم زنده شد، سوز اشتیاقم شعله ور گشت.
- بپا ایستادم و سلام راندم. گویا نکهت جان پرور دوست از بر و بامت و زان است.
- ز آسمان دیدگانم سیلاب حسرت روان است، دیگرت‌با ابر بهاران چه کار است؟
- خوشا دوران وصل که کامم روا بود و هجران نامراد.
- زندگی شاداب و خرم. تو سن مراد، در بساط عیش و کامرانی تازان،

کس به گردش نرسید.
- دهان سخن چین بسته، سلطان عشق فرمانروا،کام دل به هنگام زیارت روا بود.
- وچون از زیبار خان وحشی جویای وصال می‌گشتیم، شور جوانی شفیع درگاهشان بود.

و لئن اصارتک الخطوب الی بلی
و لحاک ریب صروفها فمحاک

فلطالما قضیت فیک ماربی
و ابحت ریعان الشباب حماک

ما بین حور کالنجوم تزینت
منها القلائد للبدور حواکی

[صفحه 133]

هیف الحضور من القصور بدت لنا
منها الاهله لا من الافلاک

یجمعن من مرح الشبیه خفه المتعزلین و عفه النساک

و یصدن صادیه القلوب باعین
نجل کصید الطیر بالاشراک

من کل مخطفه الحشا تحکی الرشا
جیدا و غصن البان لین حراک

هیفاء ناطقه النطاق تشکیا
من ظلم صامته البرین ضناک

و کان ما من ثغرها من نحرها
در تباکره بعوداراک

عذب الرضاب کان حشو لثاتها
مسکا یعل به ذری المسواک

تلک التی ملکت علی بدلها
قلبی فکانت اعنف الملاک

- اگر حوادث روزگارت‌بنابودی کشانده، گردش زمانه بنیانت درهم کوفته.
- بخدا که روزگاری درازبا عیش و عشرت سر کردم، مرغزار باصفایت را بزیر پا در سپردم.
- در میان لولیان سیم تن که بسان اختران گردن بند زرین بر سینه افشانده.
- لاغر اندام، چون هلال تابان از کاخها سر بر آورده.
- شور و شیدائی عشاق را با عفت پارسایان بهم آمیخته.
- دلهای شیدا زده را با دیدگان شهلا صید کرده چونان که صیاد، مرغ را با دام.
- باریک میان، گردن بلورین، با اندامی نرم و کشیده چون شاخ ارغوان.
- کمر بند زرین، مزین به یاقوت و نگین، شکوه آرد از ستم خلخال سیمین بر ساق و ساعد مرمرین.
- دندان چون در غلطان، مسواکی از چوب اراک بر کنار دهان.
- لعابش چون‌کب حیات آویزان، مشک و عبیر از کناره دندان با مسواک ریزان.
- همان‌پریچهری که با کرشمه و ناز، دل از کفم ربود، اما مهری نفزود.

ان الصبی یا نفس عز طلابه
و نهتک عنه و اعظات نهاک

[صفحه 134]

و الشیب ضیف لامحاله موذن
برداک فاتبعی سبیل هداک

و تزودی من حب آل محمد
زادا متی اخلصته نجاک

- ای جان عزیز - دیگرت شور و شیدائی خریداری ندارد، عقل و خرد ناصح مشفقی است.
- پیری بر آستانه در پیک مرگ است، از راه هدایت پا وامگیر.
- از مهر آل رسول توشه برگیر، اخلاص در دوستی‌مایه نجات است.
- بهترین توشه معادت‌همین بس، و هم ذخیره آخرت، گرت حاصل آید.
- سامان کارت به " وصی " واگذار، تا بر کرسی آرزها برآئی.
- با یاد او به استقبال حوادث شتاب، شکوه روزگار خدمت او بر.
- به دستاویز مهرش چنگ بر زن تا از گمراهی‌و سر گشتگی بر کنار مانی.
- راه جهالت مپوی. هوای او از سر منه. با دشمنانش ره آشتی مجوی.
- آنکه از راه مهرش بدر شد، با مشرک کافر بر ابر شد.
- دوزخ سوزان شعله ور است،" تولا و تبری " برات آزادی است.
- بر حذر باش که بر خاک هلاک نیفتی: چون زاده " سلمی " و " صهاک " با سالاری مومنان در افتی.
- چون حق و باطل مشتبه ماند، بر حلال مشکلات علی اعتماد کن.
- والاترین مردم. جفت والاترین زنان، اصل و فرعی پاک، طیب و طاهر.
- به دامن نسل پاکش پناه گیر، از شر دروغبافان‌گمراه در امان باش.
- از در این خاندان سوی دیگر مپوی، دیگران را انباز و همتا مگیر، خسارت دنیا و دین همین است.
- چراغهای تاریکی، هر که خواهد راه یابد. دستاویز محکم، هر که خواهد چنگ یا زد.
- رهبرانند، و چون هلال تابان راه گمگشتگان وانمایند.
- راه راست و درست، با مهر و ولایشان بینی دشمن بخاک برکش.
- پیشوایان، پیشوائی جزآنان نیست، بگذار تیم و عدی هر چه خواهند گویند.

[صفحه 135]

- ای امت سرگشته گمراه، مرشد خامت براه ضلالت کشید.
- خائنی که امین مردم شناختی، حق امانت ضایع و مهمل گذاشت.
- از آن دم که زین بر پشتت نهاد، براه کجت برد، با لگام نیرنک و فریب مهارت کرد.
- دنبالش گرفتی، دین پوشالیت را فروختی، درهمی ناچیز ازدنیای دون برگرفتی.
- فرمانش بردی،فرمان محمد پس پشت نهادی، سفارش او درباره وصی از خاطر سپردی.
- آنرا که رسول حق، صالح نشناخت، برهبری برگزیدی، دنبال هوای نفست گرفتی.

- پنداشتی انتخابت براه صواب کشاند، اما بخاک راهت نشاند.
- جرمی عظیم مرتکب گشتی، دوزخ سوزان را جایگاه خود ساختی.
- فرمان رسول را شکستی،بعد از رحلتش، پدر روحانیت را از خود راندی.

و غدرت بالعهد الموکد عقده
یوم " الغدیر " له فما عذراک

- بروز غدیر که پیمان استوار کرد، راه خیانت گرفتی، ندانم در پاسخ چه داری؟
- پشت به حق‌دادی، با شتاب بسوی باطل تاختی، بزودی سزای خود در کنار بینی.
- خدارا. از وصی رسول رخ برتافتی، کسی را همتای او گرفتی که با کفش او هم برابر نبود.
- بخدا سوگند، مهر حیدر همان نعیم است که بروز جزا باز پرسند، اما شقاوتت از در این خاندان راند.
- آنرا که در همه علوم بینا ودر همه معضلات حلال مشکل بود،
- با کسی مقیاس گرفتی که باعتراف او شیطان بر سر دوشش سوار بود.
- آنرا که روز نبرد، تیغ بر فرق هر کس نهادی تا کمر بر دریدی.

[صفحه 136]

- جبریل از صولت و سطوتش با شگفت فریادبر کشیدی: -
- تیغی چون ذو الفقار نباشد، جوانمردی چون علی، دلیر دلیران.
- با ترسوی بزدلی مقیاس گرفتی، همان که در غوغای جنگ همواره عار فرار بجان خریدی.
- آنرا که در دل شبها به تهجد برخاستی، با قلبی لرزان و چشمی گریان نماز و نیاز بپای بردی.
- با کسی همتا گرفتی که در خلوت نماز فریضه را ترک گفتی، و چه بسیارش آزمون کردی.
- اف باد بر این قیاس فاسد، که هیچ ملتی چنین بیمایه‌رسوائی ببار نیاورد.

او ما شهدت له مواقف اذهبت
عنک اعتراک الشک حین عراک؟

من معجزات لا یقوم بمثلها
الا نبی او وصی زاکی

- آیا موقعیت و مقامش نشناختی تا زنگار شک و ریبت بشوید؟
- آن معجزاتی که جز بر دست پیامبران و اوصیاء پاکشان جاری نگردد:
- نه خورشید در سرزمین‌بابل بازگشت تا نماز عصرش بموقع ادا باشد؟
- بادی برخاست، فرمودش: بشتاب و کارگزار حق را بریال خود سوار کن.
- باد، هموار و نرم، بساط خیبری بر دوش گرفت، سریع و شتابان فرمان حق را مطیع شد.
- علی با همرهان، کنار کهف رقیم پا بر زمین نهاد، تا شک و ریب از دلها بزداید.
- فرمود: درود بر شما باد. اصحاب کهف، بلاد رنگ پاسخ باز گفتند، با آنکه از پاسخ دیگران خموشی گرفتند.
- از اینجا بود که کینه ها در سینه ها شعله ورشد، از نفاق باطن پرده بر کشیدند.
- باد صرصر که روح و روان نداشت، فرمانش بجان خرید، و تو امت ناپاک راه عصیان سپردی.
- دعوی ایمان مکن که گاه امتحان از دعوی خود پشیمان گردی.
- داستان موزه و مار خود، آیت حقی‌است. وای بر تو از خواب خرگوشی

[صفحه 137]

بیدار شود.
- سطل و مندیل که جبریل امین برای وضو آورد.به به از این خدمتکار والا مقام.
- در معرکه هیجا با شمشیرش بدفاع برخاست، غبار غم از چهرها بشست.
- از پایداری و استقامتش در خیبر یاد کن، آنروز که از هراس راه فرار گرفتی.
- آنروز که دراز قلعه خیبر بر کند، هفتاد گز بدور افکند.
- " مرغ بریان " شاهد صدقی است، اگر حقائق مشهود را منکر نباشی.
- در راه صفین صخره کوه پیکر یک تنه از خاک بر کند، چشمه آب گوارایت نوشاند.
- نهر فرات سر بطغیان بر کشید، زن‌و مرد، گریان و نالان به خدمت دوید.
- کای پسر عم رسول. خلق را دریاب که بر آستانه هلاکت اندریم.
- نزدیک فرات شد و فرمود: آب سرکشی‌را بکام در کش، فرمان خدا را مطیع شو!
- نهر فرات، آب خود در کام کشید، ریگها نمایان شد، ماهیان رویهم انباشته ماند.

- دوباره اش فرمان داد تا به حالت عادی بازگشت. تردیدت‌در کجاست؟
- سرور سالار تو اوست. چه خوشنود باشی و یا خشمناک، رضا و خشم تو در برش یکسان است.

یا تیم تیمک الهوی فاطعته
و عن البصیره یا عدی عداک

و منعت ارث المصطفی و تراثه
و ولیته ظلما. فمن ولاک

و بسطت ایدی عبد شمس فاغتدت
بالظلم جاریه علی مغناک

لا تحسبیک بریئه مماجری
و الله ما قتل الحسین سواک

یا آل احمدکم یکابد فیکم
کبدی خطوبا للقلوب نواکی

کبدی بکم مقروحه و مدامعی
مسفوحه و جوی فوادی ذاکی

و اذا ذکرت مصابکم قال الاسی
لجفونی: اجتنبی لذیذ کرام

و ابکی قتیلا بالطفوف لاجله
بکت السماء دما فحق بکاک

[صفحه 138]

- ای " تیم " هوای نفست خوش آمد، طاعتش بردی. ای" عدی " از راه حق بدر رفتی.
- ارث مصطفی را منکر شدی، با سیه کاری بر مسندش جا کردی. بر گو فرمان خلافتت که نوشت؟
- زادگان " عبد شمس " را بر کرسی امارت نشاندی، در سیه کاری راه و

رسمت پیش گرفتند.
- مپندار که‌از جرم و جنایتشان بری باشی. بحق سوگند حسین را تو کشتی.
- ای خاندان‌احمد، تا چند جگر داغدارم در ماتم جانگدازتان در تب و تاب است.
- قلبم خونچکان. سیلاب اشکم ریزان. آتش دل‌در اشتعال است.
- هر گاه از ماتم شما یاد کنم، حسرت و اندوه بر دیده ام فریاد کشد: دیگرت خواب نوشین حرام است.
- بر کشته کربلا سیلاب ماتم روان کن که آسمان هم بر او خون گریست.
- اگر امروز در سوک آنان اشک‌ماتم بریزی، فردای قیامت با چهره خرم بپا خیری.
- ای خدای من. این مهری که بدل دارم، سپر بلایم ساز تا از سیه کاری و شرک در امان مانم.
- شکست " جبری " را ترمیم کن. از هر سیه کاری که خون آنان ریخت، بری گردان.
- از برکاتشان ز آتش نیرانم نجات بخش، کن روز که دشمنان در غل و زنجیر باشند.

[صفحه 139]

شرح حال شاعر

ابن جبر مصری، از شعراء دیار مصر است که در عهد خلیفه فاطمی مستنصر بالله می زیسته درسال 420 هجری متولد و در 487 در گذشته. مقریزی در خطط ج 365:2 یکی از مراسم افتتاح خلیج را در ایام مستنصر یاد میکند و می گوید: شاعری که بنام ابن‌جبر معروف بود، قصیده ای انشاء کرد که از آن جمله است:

فتح الخلیج فسال منه ماء
و علت علیه الرایه البیضاء

فصفت موارده لنا فکانه
کف الامام فعرفها الاعطاء

- خلیج را بگشود، و آب سیلاب کشید، پرچم سپیدش باهتزارآمد.
- آبشخورش صاف و مهنا شد، گویا دست عطای سرورمان بود.
- مردم زبان به اعتراض گشودند که از خلیج جزآب بر نیاید، این چه شعری است، شاعر از خواندن بازماند و بقیه قصیده ناخوانده ماند.
" غدیریه " های دیگری از شعراء قرن پنجم امثال: ابن‌طوطی واسطی، خطیب منبجی، علی بن احمد مغربی، یافت شد که در مناقب ابن شهر آشوب، تفسیر ابو الفتوح رازی، صراط المستقیم بیاضی، در النظیم ابن حاتم دمشقی و غیر آن پراکنده است، ولی از نقل آن صرف نظرشد، از این رو که شرح حال و تاریخ زندگی آنان نامعلوم بود، این قدر هست که همگان در شمار سرایندگان غدیراند که حدیث را در قصائد شیوایشان یاد کرده و از لفظ " مولی "معنی امامت و زعامت کبرای دینی و اولویت در امور دین و دنیا را دریافت‌کرده اند.

[صفحه 140]

شعراء غدیر در قرن 06

غدیریه ابو الحسن فنجکردی

اشاره

513 - 433

لا تنکرن غدیر خم انه
کالشمش فی اشراقها بل اظهر

ما کان معروفا باسناد الی
خیر البریا احمد لا ینکر

فیه امامه حیدر و کماله
و جلاله حتی القیامه یذکر

اولی الانام بان یوالی المرتضی
من یاخذ الاحکام‌منه و یاثر

- از چه رو غدیر خم را منکر شوی، با آنکه چون آفتاب رخشان، بل روشن تر از آن است؟
- حدیثی که‌با سند محکم از بهترین خلائق احمد بدست باشد، قابل انکار نباشد.
- ازآن رو سالاری حیدر و کمال و جلال او تا بروز قیامت استوار است.
- آن کسی که دستور و فرمان از رسول خدا گیرد، سزاوار است که مرتضی را سالار و سرورخود گیرد.
دنباله شعر:
استاد شیعیان فتال در " روضه الواعظین " ص 90 ابیات مزبور را بنام‌فنجکردی یاد کرده و خود از معاصرین او است. ابن شهر آشوب هم در " مناقب" 540:1 ط ایران، قاضی شهید، در " مجالس المومنین " ص 434 و صاحب " ریاض العلماء " و قطب الدین اشکوری در " محبوب القلوب " آنرا بنام شاعر ثبت کرده اند.

[صفحه 141]

در مناقب ابن‌شهر آشوب 540:1 و مجالس المومنین 234و نیز در " ریاض العلماء " این ابیات دیگر را هم یاد کرده اند:

یوم الغدیر سوی العیدین لی عید
یوم یسربه السادات و الصید

روز " غدیر " هم چون روز اضحی و فطر عید است، روزی که سادات و ملوک شاد و مسروراند.
- مرتضی علی، آن روز مسندامامت و سالاری دریافت، با تشریفی از خدای مجید.

بقول (" احمد " خیر المرسلین ضحی
فی مجمع حضرته البیض و السود

- با نص احمد بهترین رسولان، به نیمروز، در میان جمعی انبوه ازسیاه و سپید
- سپاس خدای را سپاسی بی‌کران، بر این جود و احسان و الطاف بی پایان.
شاعر، چنانکه در شرح حال او یاد می شود، از پیشوایان لغت عربی است که بر حقائق معانی و نکته ها و دقیقه های آن واقف و مطلع و با کنایات و تعبیرات و زیر و بم سخن آشنائی کامل دارد، و چنانکه دیدیم،از لفظ مولی، معنی امامت و مرجعیت در احکام دین، دریافت کرده و آنرا در شعر تابناکش بنظم کشیده، و این خود یکی از شواهد ادبی است که در معنای حدیث شریف جویای آن هستیم.

استاد، ابو الحسن، علی بن احمد فنجکردی نیسابوری، از رجال برجسته ادب و حاذقان و پیشوایان در لغت است، با وجود این ادب بارع،از فقها و شیوخ علم حدیث بشمار است.
سمعانی در انساب گوید: ابو الحسن فنجکردی، علی بن احمد، ادیب توانا، صاحب نظم سیلس و نثر روان، که تا پایان عمرش و دوران پیری و ناتوانیش از احساس و ذوق ادب برخوردار ماند، اصول لغت را نزد یعقوب بن احمد ادیب

[صفحه 142]

و جز او قرائت کرده است.
مردی عفیف، بی تکلف، خوش بیان، حق‌شناس، خوش کردار بود، در پیری دردی بر او عارض شد که از پا افتاد و خانه‌نشین گشت، و دیگر نتوانست بدیدار دوستان و دانشمندان شتابد، از اینروبا علم و دانش خود از آنان تفقد می کرد.
از قاضی ناصحی حدیث فرا گرفته،و اجازه تمام احادیث و کتبی را که ازاساتید خود شنیده ضمن نامه ای بمن مرحمت فرموده ضمنا بتوسط جماعتی از اساتید و مشایخ که نزد او قرائت کرده‌اند، اجازه روایت دارم.
وفات او درسال 513، شب جمعه 13 ماه مبارک رمضان اتفاق افتاد، در جامه کهنه براو نماز خواندند و در حیره مقبره نوح دفن شد 739.
حموی در معجم الادباء ج 5 ص 103 می نویسد: ادیب فاضلی بود، میدانی در خطبه کتابش السامی فی الاسامی یادش کرده و بسیارثنا گفته است. وفاتش در سال 512 به سن 80 سالگی بود، بیهقی هم در " الوشاح " از او یاد کرده و گفته: الامام، علی بن احمد فنجکردی، ملقب‌به شیخ الافاضل، اعجوبه زمان، و سرآمد اقران، استاد فن، نکته پرداز شیرین سخن. عبد الغفار فارسی هم گوید: علی بن احمد فنجکردی، ادیب توانا، صاحب شعری سیلس و نثری روان بود، لغت را نزد یعفوب ابن احمد ادیب و دیگران فرا گرفت و در رشته استاد شد. در آخر عمر، دردی مزمن عارض او گشت، و در نیسابور سال 513، سیزدهم ماه مبارک رمضان درگذشت.
کاتب، ابو ابراهیم، اسعد بن مسعود عتبی که معاصر شاعر است، چنانکه در ج 2 ص 242 معجم الادبا آمده، او را چنین ثنا گفته است:

یا اوحد البلغاءو الادباء

یا سید الفضلاء و العلماء

[صفحه 143]

یا من کان عطاردا فی قلبه
یملی علیه حقائق الاشیاء

- ای یکتای سخنورای و ادیبان. ای سرور فضلا و دانشمندان.
- گویا کوکب " عطارد " در سینه تو جا دارد که حقائق‌معانی از زبانت می تراود.
سیوطی هم در " بغیه الوعاه " ص 329 بمانند حموی او را ستوده و از " وشاح" نقل کرده که وفات شاعر در سال 513 بسن 80 سالگی بوده و این بیت را از او یاد کرده:
- دوران ما، بدترین دوران است، نه خیری بینم نه رشد و صلاحی در میان است.
- شود که مسلمانان از پس این شبهای تار پر غم صبح روشنی دریابند؟
- همگان در رنج و زحمت، خوشا بر حال آن کسی که مرد و از غم رها گشت.
دانشمند معاصرش استادمان فتال نیشابوری در " روضه الواعظین " گاهی به عنوان " استاد پیشوا " و گاهی به عنوان " استاد ادیب " از او نام می برد، قاضی، درکتاب " مجالس المومنین " 234 به شرح حال او پرداخته و ستایش و ثنایش گفته و همچنین صاحب " ریاض العلماء " و " روضات الجنات " ص 485، و " شیعه و فنون اسلام " ص 36 با ثنا و ستایش ازاو یاد کرده اند.
ابن شهر آشوب در "معالم العلماء " کتابی بنام " تاج الاشعار و سلوه الشیعه " بنام او ثبت‌کرده و گوید: حاوی اشعار امیر المومنین است و در کتاب " مناقب آل ابی طالب " از آن نقل کرده است، چنانکه استادمان قطب الدین کیدری در کتابش " انوار العقول من اشعار وصی الرسول " از آن کتاب استفاده کرده و صریحا می گوید: فنجکردی در کتابش "تاج الاشعار " 200 بیت از شعر امیر المومنین (ع) را جمع -

[صفحه 144]

آوری کرده است.

سرورمان صاحب " ریاض‌الجنه " در روضه چهارم بشرح حال او پرداخته و این دو بیت را از او یاد می کند:

اذا ذکرت الغر من هاشم
تنافرت عنک الکلاب الشارده

فقل لمن لامک فی حبه
خانتک فی مولودک الوالده

- زادگان تابناک هاشم را که نام بری، سگهای و لگرد از نام آنان رم کنند.
- هر که در مهر و ولایش زبان بنکوهش بر آرد، انگیزه کارش خیانت مادر است.
امینی گوید: شاعر با این دو بیت، به این حدیث مشهور اشاره می کند که " جز زنازادگان علی را دشمن ندارند ". اینک مصادر حدیث:
1- از ابو سعید خدری،گوید: ما گروه انصار، فرزندان خود را با مهر علی آزمون می کردیم:
هرگاه فرزندی متولد می شد و دل در مهر علی نمی بست، می دانستیم که فرزند ما نیست.
2- از عباده بن صامت: ما فرزندانمان را با مهر علی می آزمودیم، و اگر می دیدیم یکی از آنان علی را دوست نمی دارد در می یافتیم که فرزند ما نیست بلکه زنا زاده است.
حافظ جزری در آسنی المطالب بعد از این حدیث گوید: این معنی از قدیم تاکنون مشهور است که جز زنا زاده علی را دشمن ندارد.
3- حافظ، حسن بن علی عدوی گوید: احمد بن عبده ضبی از ابو عیینه از ابی الزبیر از جابر حدیث آورده که رسول خدا تا فرزندان خود رابر مهر علی ابن ابی طالب عرضه بداریم. رجال این حدیث رجال صحیح و مسلم بخاری است، همه ثقه و معتمد باشند.

[صفحه 145]

4- حافظ ابن مردویه از احمدبن محمد نیسابوری از عبد الله بن احمد بن حنبل از پدرش احمد که گفت: از شافعی شنیدم و او از مالک بن انس شنیده که انس بن مالک گفت: ناپاکی نسب افراد را با کین علی می شناختیم.
5- ابن مردویه از انس در حدیث دیگری آورده که: بعد از روز خیبر، می دیدیم که مردی فرزند خود را بر شانه اش نشانده و بر سر راه علی

ایستاده، و چون علی نمایان می شد، می گفت: پسر جان: این مرد را دوست داری؟ اگر می گفت: آری. او را می بوسید. و اگر می گفت: نه. او را بر زمین می افکند و می گفت: برو که تو فرزند مادرت هستی.
6- حافظ طبری در کتاب " ولایت " با اسناد خود از علی حدیث آورده که فرمود: سه تن مرا دوست نمی دارد: زنا زاده، منافق، فرزند حیض.
7- حافظ دار قطنی و شیخ الاسلام حمویئی درفرائد هر یک با سند مرفوع از انس آورده اند که گفت: چون روز قیامت شود، منبری برای من بر پا گردد، منادی از درون عرش ندا بر آرد: محمد کجاست؟ من پاسخ گویم، گویندم: بر شو. بر منبر بالا شوم. باز ندا بر آید: علی کجاست؟ او نیز پائین تر از من بر منبر بر آید، و جهانیان دانند که محمد سرور رسولان است و علی‌سرور مومنان.
انس گوید: مردی بپاشد و عرض کرد: ای رسول خدا، کیست که علی را بعد از این دشمن بدارد، فرمود: ای برادر انصاری، از قریش جز زنا زادگان، و از انصار مدینه جزیهودان، و از عرب جز بی پدران، و از سایر مردم جز بد کاران علی را دشمن ندارند.
این حدیث را سیوطی به خاطر اینکه در سندش اسماعیل بن موسی فزاری یاد شده، ضعیف شمرده، اما ابن حبان در زمره ثقاتش شناخته، مطین راستگویش دانسته، و نسائی گوید: عیبی بر او نیست، و از ابی داود حکایت شده که مردی راستگو است. بخاری در کتاب خلق افعال عباد از او روایت کرده، و هم ابو داود، ترمذی، ابن ماجه، ابن خزیمه، ساجی، ابو یعلی و جز آنان از او روایت کرده اند و بر او خرده نگرفته اند، آری جرمش این است که شیعه ای علوی مذهب است.

[صفحه 146]

8-از ابو بکر صدیق: گوید رسول خدا را در زیر خیمه مشاهده کردم که بر کمان عربی تکیه کرده، علی و فاطمه و حسن و حسین در حضور اویند، رسول خدا فرمود: گروه مسلمانان. من صلح و صفایم با آنکه با آنکه بااین خیمگیان‌در صلح و صفا باشد، در جنگ و ستیزم با هر کس که دشمن خونخواهشان باشد، دوستم با هر که دوستشان دارد، دوست نمی داردشان جز خوشبخت پاک نژاد، دشمن نمی داردشان جز بدبخت بد گهر.
9- ابی مریم انصاری از علی‌علیه السلام که فرمود: کافر و زنا زاده مرا دوست نگیرد.
10- ابن عدی، بیهقی، ابو الشیخ، دیلمی از رسول خدا آورده اند که فرمود: آنکس که عترت مرا، و انصار مرا، و عرب را نشناسد، یکی از سه طائفه خواهد بود: یا منافق است، یا زنا زاده، یا در حال ناپاکی مادر نطفه اش

منعقد گشته.
11- مسعودی در مروج الذهب 51:2 از کتاب اخبار ابو الحسن علی بن‌محمد بن سلیمان نوفلی با اسناد از عباس بن عبد المطلب آورده " من خدمت رسول بودم که علی بن ابی طالب بر آمد، رسول خدا که او را دید، چهره اش خرم گشت، گفتم: ای رسول خدا، در چهره این پسر می نگری و شادان می شوی؟ فرمود: بخدا سوگند، محبت ذات احدیث باو بیش از من است. هیچ پیامبری مبعوث نشد، جز اینکه نسل اواز صلب او پا بجهان نهاد جز من که ذریه ام از صلب این جوان است. چون رستاخیز قیام گیرد، همگان را بنام ونسب مادرشان نام برند، جز این جوان و شیعیانش که با نام و نشان پدرانشان‌یاد شوند، چون نژاد آنان پاک است.
12- از ابن عباس که گفت: علی فرمود: رسول خدا را بر کوه صفا دیدم کسی را لعنت می کند که صورت او چون صورت فیل است، گفتم: این کیست یا رسول الله؟ فرمود: شیطان رجیم است. من رو بدو آوردم و گفتم: ای دشمن خدا،

بحق سوگند که اینک ترا می کشم و امت را از کیدت نجات می بخشم، گفت: بخدا سوگند پاداش من جز این است، گفتم: کدام پاداش ای دشمن خدا؟ گفت: هیچکس ترادشمن نگرفت جز اینکه من با پدرش در رحم مادر شریک بودم.
خطیب بغدادی درتاریخ خود 290:2، گنجی شافعی درکفایه 21 بنقل از چهار نفر استادان حدیثش!
شیخ الاسلام حمویئی در فرائد باب 22، از طریق ابو الحسن واحدی با اسناد او، و زرندی در " نظم درر السمطین " از ربیع بن سلمان که به شافعی گفتند: جمعی تحمل ندارند که فضائل اهل بیت را بشنوند، اگر کسی نام آنان را ببرد، گویند: رافضی است. گوید: شافعی بانشاء این‌اشعار مبادرت کرد:
- اگر نام علی و دو فرزندش بمیان آمد و هم نام فاطمه پاک گوهر.
- هر آنکس که آوازه دگران‌سمر سازد، یقین دان که زاده زن بدکار است.
- که هر گاه بیاد علی و فرزندانش سخن ساز کنند به نقل روایات بی اعتبار پردازد.
- و گوید: از این سخن بگذرید که حدیث رافضیان است.
- من به خدای مهمین بیزاری جویم از آن مردم که مهر فاطمیان را رفض خوانند.
- درود خداوند بر خاندان رسول باد و لعنت و نفرین بر این مرام جاهلیت.

این موضوع را جمع کثیری از سرایندگان، از قدیم و جدید، بنظم کشیده اند که مجال ذکر آن نیست، از جمله قطعه صاحب ابن عباد است:
- با مهر علی شک و ریب برطرف گردد، دلهابیارامد و پاکی نژادت بر ملا.
- دوستان او را بینی، یکسره با مجد و عظمت و افتخار.
- دشمنان او را با نسبی ناپاک و مستعار.
- کین و عداوت‌انگیزه ای دارد: دیوار خانه پدرش کوتاه و بی اعتبار!
و همو سروده است:
- دوستی علی بر حاضر و غائب فرض و واجب است.
- هر آنکه مهرش بدل ندارد، مادرش بد کاره فاسق است.

[صفحه 148]

و ابن مدلل گفته:
- در حدیثی از حذیفه یمانی وارد است:
- از مرتضی پرسیدم: مهر و ولایت از چه‌ویژه و اختصاصی است.
- پاسخی فرمود که دلم آرام گرفت، خرم و شادان گشتم.
- خدایم به فضیلت بر کشید، شیعیانم را از نسل زنا کاران امتیاز بخشید.
- حدیث دیگری که از سلمان وارد است: برستاخیز که همگان بپا خیزند.
- دشمنان علی را با نام مادر واشناسند، دوستانش را با نام پدر بخوانند.
- نسل آن یک خبیث است، از پدر نامی نبرند، نسل این یک پاک و طاهر، نسبش بر ملا سازند.

[صفحه 149]

غدیریه ابن منیر طرابلسی

اشاره

548 - 473

عذبت‌طرفی بالسهر
و اذبت قلبی بالفکر

و مزجت صفو مودتی
من بعد بعدک بالکدر

و منحت جثمانی الضنی
و کحلت جفنی بالسهر

و جفوت صبا ماله
عن حسن وجهک مصطبر

یا قلب ویحک کم تخادع بالغرور؟ و کم تغر؟

و الی م تکلف بالاغن
من الظباء و بالاغر؟

لئن الشریف الموسوی ابن الشریف ابی مضر

ابدی الجحود و لم یرد
الی مملوکی تتر

و الیت آل امیه الطهر
المیامین‌الغرر

و جحدت بیعه حیدر
و عدلت عنه‌الی عمر

و اکذب الراوی و اطعن فی ظهور المنتظر

و اذا رووا خبر الغدیر

اقول: ما صح الخبر

- خواب خوش از دیدگانم ربودی. دلم را از غصه آب کردی.
- از آن دم که بار سفر بستی،آئینه مهرم تیره و تار کردی.
- پیکرناتوانم را خستی، مردم چشمم را بانتظار بر در نشاندی.
- عاشق زارت راندی، آنکه از دیدار رخت بی قرار است.
- ای دل. تا چند سحر و افسونت کنند؟
- تا کی در فکر آهوو شانی: کاین یک خوش نوا است، آن دگرسیمتن.

[صفحه 150]

- بخدا سوکند. اگر شریف مرتضی، زاده موسی، پدر مضر.
- راه انکار گیرد، باز نگرداند غلام‌زر خریدم را تتر.
- با خاندان امیه مهر ورزم گویم: خاندان پاک، خجسته و تابناک.
- بیعت حیدر را منکر آیم، راه او وانهم جانب عمر گیرم.
- راویان حدیث را دروغزن شمارم، ظهور مهدی موعود را خرافه دانم.
- اگر حدیث " غدیر " را گواه آرند، سندش را بی اعتبار خوانم -
- روز غدیر، جامه مهنه در پوشم، چون غمزدگان بکنجی وانشینم.
- و چون یاد صحابه در میان آید. - گویم: پیر" تیم " بر همگان مقدم باشد و از آن پس جانشینش عمر.
- هرگز تیغ کین بر سر خاندان رسول نیافراشت.
- ابدا. و نه زهری بتول را از میراث پدر محروم داشت.
- گویم: یزید هرگز شراب نیاشامید، و نه در راه فجور گام سپرد.
- او بود که با لشکریان گفت: پسران فاطمه را آزاد گذراند.
- کی شمر لعین حسین را کشت؟ کجا ابن‌سعد راه خیانت سپرد؟ عاشورا موی سر شانه زنم، زلف خود حلقه بیاویزم.
- روز آن روزه سر آرم، بشکرانه، چند روز دگر بر آن بیفزایم.
- جامه نوین پوشم، لباس عید از صندوق بر آرم.
- شب تا سحر نخوابم، پسته و فندق بریان سازم.
- صبحگاه، سر و صورت بیارایم، با شاد باش دست شامیان بفشارم.
- در رهگذر بایستم، سر و صورت دوستان بیارایم.
- تره تیزک بخورم، ماهی بی فلس کباب سازم.
- سفره خود رنگین‌سازم: به به از این کباب و آن سبزی خوش خوراک.
- بهنگام وضو پای خود بشویم. در سفر بر کفش خود مسح کشم.
- در نماز، با آوای بلند آمین گویم، با دیگران همنوا گرد.
- تسنیم قبور سنت شمارم، بگورستان تپه های دو پهلو بیارایم.

- روز رستاخیز که بپا خیزد، چشمها در تب و تاب آید.

- نامه اعمال منتشر گردد، آتش‌دوزخ شعله بر کشد.
- گویم: بار خدایا. این شریف مرتضی بود که مرا از راه حق بدر کرد.
- گویندم: دست شریفت را بگیر، با او جانب سقر راه برگیر.
- تفتی سوزان، که نه پوستی بر جاهلد، و نه گوشتی بر استخوان بماند.

و الله یغفر للمسیء اذا تنصل‌و اعتذر
الا لمن جحد الوصی ولاءه و لمن کفر

فاخش الاله بسوء فعلک و احتذر کل الحذر

- خداوند بخشایشگر و آمرزگار است، چون زبان به معذرت بر گشایند.
- مگر آن کسی که حق وصی نشناسد، مهر او را منکر آید.
- با این کردار بدت باید گفت: از خدا بپرهیز. الحذر الحذر.

شرحی پیرامون این قصیده

این چکامه بدیع، بنام " تتریه " معروف است، ما 39 بیت آنرا آوردیم، تمام آن 106 بیت است که ابن حجه حموی در کتاب " ثمرات الاوراق " 48 - 44:2 ثبت کرده و در کتاب دیگرش " خزانه الادب " 68 بیت آنرا برگزیده است.
تمام قصیده در کتاب " تذکره ابن عراق ". مجالس المومنین 457 بنقل از همین تذکره، انوار الربیع سید علی خان ص 359، کشکول شیخ بحرانی صاحب حدائق ص 80، نامه دانشوران 385:1، تزیین الاسواق‌انطاکی 173، نسمه السحر فیمن تشیع وشعر موجود است، شیخ حر عاملی هم در کتاب امل الامل 19 بیت آنرا انتخاب کرده است.
ابن منیر شاعر،هدیه ای خدمت شریف موسوی فرستاد، حامل هدیه غلامی سیاه بود، شریف بدونوشت:
اما بعد. اگر می دانستی که در میان اعداد از عدد یک کمتر هم وجود دارد،

[صفحه 152]

و در میان رنگها از سیاهی رنگی شومتر است، هر آینه کمتر از یک هدیه بدست همان شومتر از سیاه، گسیل می داشتی. و السلام.
ابن منیر سوگند خورد که هدیه ای خورد که‌هدیه ای خدمت شریف گسیل ندارد جز بدست گرامی ترین مردم، در اثر آن هدایای نفیس وافری مهیا کرده همراه غلام محبوبش تاتار که بسیار بدو مهر می ورزید خدمت شرید گسیل داشت، هدایا که خدمت شریف رسید، پنداشت که غلام هم جزء هدایاست که در عوض غلام سیاه فرستاده است لذا او را نزد خود نگه داشت، با آنکه ابن منیر طاقت فراق او نداشت، و چندانش دوست می داشت که اگر اندوه و محنتی بدو روی می آورد، با دیدن روی او فراموش می کرد.
ابن منیر از این حالت بسیاردر اندوه و غم شد، و چاره ای برای استخلاص غلام خود تاتار ندید، جز اینکه این قصیده را بپردازد و خدمت شریف بفرستد.
موقعی که قصیده به شریف مرتضی پیوست، خندان شد و گفت:واقعا در ارسال غلامش تاخیر شد شاعر ما معذور است. آنگاه غلام را با هدایای نفیسی خدمت شاعر فرستاد و او هم با این دو بیت شریف را ثنا گفت:

الی المرتضی حث المطی فانه

امام علی کل البریه قد سما

تری الناس ارضافی الفضائل عنده
و نجل الزکی الهاشمی هو السما

- سمند امید سوی مرتضی ران. پیشوائی کز جهانیان برتر آمد.
- فضل او با دگران بمقیاس بردم، دگران بر خاک راهند او بر آسمان.
قصیده تاتاریه را علامه شیخ ابراهیم یحیی عاملی تخمیس کرده و تماما در مجموعه استادمان علامه علی آل کاشف الغطاء ثبت شده و هم در جزء اول از کتابش "سمیر الحاضر و متاع المسافر ". و نیز در " مجموع رائق " ص 727 همگارمان علامه سید محمد صادق آل بحرالعلوم: با این مطلع:

افدی حبیبا کالقمر
نادیته لما سفر

یا صاحب الوجه الاغر
عذبت طرفی بالسهر

و اذبت قلبی بالفکر

[صفحه 153]

ابلی صدودک جدتی
و ترکتنی فی شدتی

و اطلت فیهامدتی
و مزجت صفو مودتی

من بعد بعدک بالکدر

جانم فدای آن مه تابان
آنگاه که عزم سفر کرد

گفتمش ای زاده حوری

خواب خوش از دیده ام ربودی

دلم را از غصه آب کردی

با جفایت دلم را شکستی
پیکرم در تب و تاب خستی

دیری است که از من بریدی
از آن که بار سفر بستی

آئینه مهرم تیره و تار کردی

این سبک قصیده را سابقا و لاحقا فراوان سروده اند، ازجمله:
1- ابو عثمان سعید بن هاشم خالدی و برادرش ابو بکر محمد (از شعراء یتیمیه الدهر) مجتمعا شریف زبیدی ابو الحسن محمد بن عمر حسینی را ثنا گفتند و جائزه ای ندیدند، شریف عزم سفر داشت. این دو برادر براو وارد شدند و این قطعه را انشاد کردند.
- از جانب ما شریف را بر گوی. آنکه در خشکسالی پناه درماندگان است.
- زاده پیشوایان قریش، خجسته فر، تابنده گهر:
- سوگند بخدای رحمن. و نعمت های او بیحد و مر.
- که اگر شریف پا در راه گذارد و باین دو بنده خود نیارد نظر.
- با زادگان امیه در گمراهی و سر گشتگی دمساز شویم.
- گوئیم: نه ابو بکر غاصب خلافت بود، نه عمر سیه کار ستمگر.
- معاویه پیشوای مومنان، بد خواهش ناسپاس و کافر.
- طلحه و زبیر اند هر دو تن فرزانه و همایون فر.
- گوئیم: یزید نه خود قاتل حسین است و نه فرمان قتل صادر کرد.
- این جرم، بر گردن شریف است که ما را روانه سقر کرد.
با استماع این قطعه، شریف تبسم کرد و جائزه آنان را عطا نمود.
2- شریف، حسن بن زیدشهید، وزیر خود را زندان کرد، در نامه ای به شریف

[صفحه 154]

نوشت:
- شکوه خود نزد خدای برم که چه ها دیدم، هوا خواه قومی گشتم که از دست آنهابلا بینم.

- سوگند خوردم..
- که نیکان را علاینه دشنام گویم، تا عمردارم راه شیعیان نگیرم.
- با کف دستم پشت موزه را مسح کنم گرچه بر مردار سگ پا نهاده باشم.
3- ابو الحسن جزار مصری (شرح حال او خواهد آمد) به شریف شهاب الدین که در وعده‌خود تاخیر کرده بود، در شب عاشورائی‌چنین نوشت:
- شهاب الدین، صاحب فضل و کرم را بر گو، آن سرور سروران، زاده سروران:
- بخدای فرد صمد سوگند که اگر هم اینک عطای موعودرا نرساند.
- فردا با دست پر خضاب وچشمی از سرمه سیاه بمبارکبادش در آیم.
- گناه این جرم بر گردن شریف است که از جفایش کارم بجنون پیوست.
- ناصبی گشتم، شوکت خود شکستم، در ماه عزا از دشمنی با خصم دست شستم.
4- قاضی جمال الدین، علی بن‌محمد عنسی، به خدمت شریف دورانش نوشت:
بالبیت اقسم او باهل البیت سادات البشر
- بخانه حق سوگند خورم یا بخاندان حق، سروران بشر.
- و بحشمت آن سرور که بزرگان مضر به وجودش مفتخر.
- که اگر قلاده های درم باز ندهد مطهر.
- بو حنیفه را قلاده طاعت بر گردن نهم: مفتی اعظم تابنده اختر.
- بفرمان از گوش سپارم‌گرچه گوید حلال است شراب احمر.
- راه مهر پویم با آنان که سر دشمنی دارند با مطهر.
- یعنی زادگان ر خاقان " سروران خجسته منظر.
- جامه مدیح و ثنا بر اندامشان دوزم، حله ستایش کنم در بر.

[صفحه 155]

- نظمی بدیع بسازم که مات ماند فکرت صاحب نظر.
- در ماتم " وزیر " بنالم: سوگی بسرایم با مضامین مبتکر.
- یعنی " حسن " گر چه کار قبیح فراوان دارد، اما گویم معذور است و مغتفر.
- گویم: تیع آنان تیغ قضاست، دست آنان دست قدر.
- هرگز ستم نراند. ابدا خونی نریخت. اوست هماره بتقوی مشتهر.
- چون یاد می و میخوران شود، آنان که در پیاله نوشند یا در جام زر.
- پاک و مقدسشان شمارم، یکسر، رغم انف ملامتگر.
- استغفر الله. مگر نبیذ را که بیاشامند در حضر و سفر.
- زیرا فتوای درست همین است، گواهش حدیث و خبر.

- باری. بام و شام بر " بکیر " گریه آغازم.
- کنار تربتش نماز گزارم بزیارت پردازم.
- مردم عامی را با طرح سوالات مشکل به فتنه اندازم.
- موی سر و صورت بسترم شارب‌خود بلند سازم.
- عمامه مطبق کنم، تحت الحنک بیاویزم.
- در نماز، دست بر سینه گذارم، آنرا سنت شمارم.
(روز رستاخیز که بپا خیزد، چشمها در تب و تاب آید)
(نامه اعمال منتشر گردد، آتش دوزخ شعله برکشد)
(گویم: بارخدایا این سید شریف مرا از راه حق بدر کرد)
5- با همین سبک و روش، ابو الفتح سبط، ابن التعاویذی، به شریف محمد ابن مختار علوی نقیب کوفه شعری نوشت و از تاخیر وفای در وعده نکوهش آورد، تمام قصیده در ترجمه ابو الفتح نامبرده (تحت شماره 55 - جلد دهم ترجمه) خواهد آمد، مطلع آن چنین است:

یا سمی النبی یا ابن علی
قامع الشرک و البتول الطهور

[صفحه 156]

ابو الحسین، مهذب‌الدین، احمد بن منیر بن احمد بن مفلح طرابلسی شامی، نزدیک جامع بزرگ‌شمالی، در محله خابوری سکنی داشت، ملقب به عین الزمان، مشهور به رفاء. یکی از پیشوایان ادب، و در طبقه اعلی از قافیه پردازان شعر عربی است. فراوان سروده و نیک در سفته، در مدیح اهل بیت قصائد زرین پرداخته و نام و آوازه اش با افتخار تمام بجا مانده است.
در رشته لغت، و ادب و سایر علوم دستی تمام داشته تا آنجا که طرابلس به شمع وجودش می بالیده، چون گل بوستان و خرمی گلزار، و چون به دمشق ماوا گزیده، یکتا شاعر سخن ساز و ادیب نکته پرداز آن سامان بشمارآمده است.
با نظم بدیع خود فضائل عترت طه را در عاصمه امویان منتشر ساخته، و بی باک دشمنان و بد خواهان‌اهل بیت را با عتاب و درشتی بر می شمرده است، از این رو با فحش و دشنام شامیان روبرو شده و با تهمتهای‌ناروا متهم گشته: آن یک بد زبانش شمرده، این یک دشمن صحابه اش دانسته، و آن دگر رافضیش خوانده و یا خواب هولناکی درباره او بهم بافته.
اما فضل آشکارش، همگان را به ثنا و ستایش و تکریم مقام و شخصیت علمی او واداشته است، اشعار آبدارش در عین ظرافت استوار و محکم، در عین سلاست روان و منسجم است، بالاترین افتخارش اینکه حافظ قرآن بوده است، چونانکه ابن عساکر و ابن خلکان و صاحب شذرات الذهب یاد کرده اند.
ابن عساکر در تاریخ شام ج 2:97 گوید: قرآن مجید را حفظ کرد، لغت و ادب فرا گرفت، بپرداختن شعر و قصیده پرداخت، بعد به دمشق آمد و ساکن شد.
رافضی بود و خبیث، به مذهب امامیه می رفت، فراوان هجومی گفت، بد زبان‌بود، در شعرش دشنام می گفت و الفاظ عامیانه می آورد. تا آنجا که بوری بن طغتکین امیر دمشق مدتی او را در زندان محبوس کرد، می خواست زبانش راقطع کند، یوسف بن فیروز حاجب، شفاعت کرد، امیر پذیرفت ولی دستور تبعید او را صادر کرد.

[صفحه 157]

موقعی که فرزند امیر اسماعیل بن بوری‌به امارت رسید، به دمشق بازگشت.

پس از مدتی، اسماعیل هم بر او خشم گرفت، درصدد بود که او را بردار کشد، شاعر گریخت، چند روزی در مسجد وزیر پنهان شد، بعد از دمشق به شهرهای شمالی رفت: از حماه به سوی شیراز، از آنجا به حلب، و بالاخره در رکاب " ملک عادل " موقعی که نوبت دوم دمشق‌را محاصره کرد، بعد از استقرار صلح، وارد دمشق شد و با سپاه ملک به حلب برگشت و در آنجا رخت بسرای دیگر گشید.
من او را مکرر دیده ام، ولی از اوسماع حدیث ندارم، خود او برایم انشاد کرده و هم امیر ابو الفضل اسماعیل فرزند امیر ابو العساکر سلطان بن منقذ گفت که ابن منیر این شعر خود را چنین انشاد کرد:

اخلی فصد عن الحمیم و ما اختلی
و رای الحمام یغضه فتوسلا

ما کان وادیه باول مرتع
و دعت طلاوته طلاه فاجفلا

و اذا الکریم رای خمول نزیله
فی منزل فالحزم ان یترحلا

کالبدر لما ان تضائل نوره
طلب الکمال فحازه متنقلا

ساهمت عیسک مرغیشک قاعدا
افلا فلیت بهن ناصیه الفلا

فارق ترق کالسیف سل فبان فی
متنبه ما اخفی القراب و اخملا

جفا کرد و از دوست وفادار برید، دید که اندوهش می کشد، در جفا اصرار ورزید.
- مرغزار عشقش اولین مرغزاری نباشدکه طراوت آن با شتاب گریخت.
- مرد آزاده که خواری و گمنامی همنشین خود دید، چه بهتر که بار سفر بر بندد.
- بسان ماه که چون نحیف و ضعیف گردد، جویای کمال: منزل به منزل بشتابد تا کمال مطلوب بدست آرد.
- اما تو کنجی گزیده زندگی تلخ و مرارت بار خود را با شتر رهوارت

تقسیم کرده ای. از چه فلات و کوهساران بزیر پی در نسپاری؟

[صفحه 158]

- از کنج خانه در آی، بر مدارج ترقی برآی. چون شمشیرکه از نیام در آید، جوهر آبدارش وانماید.
- مرگ نه همان است که روح از بدن بر آید، مرگ آن است که با خواری و ذلت توامان باشی.

للقفر. لا للفقر. هبها انما
مغناک ما اغناک ان تتوسلا

لا ترض من دنیاک ما ادناک من
دنس و کن طیفا جلا ثم انجلی

وصل الهجیر بهجر قوم کلما
امطرتهم غسلا جنوا لک حنظلا

من غادر خبثت مغارس وده
فاذا محضت له الوفاءتاولا

- پیش به سوی مشکلات، نه به سوی فقر. چنان گیر که مرگت در آن است، چه بهتر که بدین وسیله اش دریابی.
- از دنیا به مظاهر پست آن خشنود مشو، چون رویا در خیال بدرخش و راه بر گیر.
- با گرمای نیمروز بساز. دوری گزین از آن دوستان که در کامشان عسل ریزی شرنگ در کامت بیزند.
- آن یک خائن و مکارکه نهال محبت در شوره زار دلش پا نگیرد، اخلاص و وفا را خرافه داند.
- آن دگر دنیا پرست که هر جا دینارو درم بیند، بدان جانب راه گیرد، گه برودگاه برآید.
- زمانه و اهلش را چه خوب آزمودم، کمال فضل را جرم و گناه شناسند.
- با سرشتی نکوهیده و پست، آنها که نیک اند: پاسخ دهی دشمنت گیرند، ساکت مانی افترا بندند.
در روایت دیگر، اضافه کرده است:

انا من اذا ما الدهر هم بخفضه
سامته همته السماک الاعزلا

واع خطاب الخطب و هو مجمجم
راع اکل‌العیس من عدم الکلا

زعم کمنبلج الصباح وراءه
عزم کحد السیف صادف مقتلا

- من آنم که گر روزگارم سوی پستی کشد، همتم پای بر اختر ثریا گذارد.

[صفحه 159]

- سرا پا گوشم، اخطار حوادث را بجان بنوشم، شبانم:گرچه شتر رهوارم خسته سازم، با شتاب به مرغزارش رسانم.
- با تصوراتی چون سپیدی صبح روشن، عزمی چون تیزی شمشیر که بر مقتل آید.
امینی گوید: شاعر، در این قطعه، بدخواهانش را بر می شمارد، آنها که با تهمت و افترا به مبارزه اش برخاسته بودند، چونانکه در شرح حالش گذشت. هجویات او از این قبیل است از این رو بر کینه خواهان مذهبی او دشوار و سنگین آمده است.
ابن عساکر، این قطعه دیگر را هم از او یاد می کند:
- اف بر این روزگاری که‌من در آنم، تا کی و چند، از دست مردمش شرنگ نوشم.
- تیر غمی بر دلم ننشست، جز از شست دوستان ممتازم.
- دوست راست کرداری یافت شود تا خون دل در طبق اخلاص نهم خریدار او باشم؟
- چه بسیار دوستان خود را وانهادم بدین‌امید که مخلصی بیابم. نیافتم و باز بدانها رو نهادم.
و نیز امیر ابو الفضل می گفت ک پدرم طشتی از نقره ساخت، ابن منیر جند بیت بسرود که بر آن طشت نوشته آمد، از آن جمله است:

یا صنو مائده لاکرم مطعم
ماهوله الارجاء بالاضیاف

جمعت‌ایادیه الی ایادی الالاف بعد البذل للالاف

و من العجائب راحتی من راحه
معروفه المعروف بالاتلاف

- ای همطرازمائده سلیمان، ویژه گرامی ترین میزبان، در تالار پر او مهمان.
- نعمت سرشار اوست که هزاران دست در اطراف من دراز است، بعد از بخشش هزاران در هزار.
- شگفت این است که راحت من از دست و پنجه کسی است که دراتلاف نفوس و اموال، معروف است و ممتاز.

[صفحه 160]

از شعرهای نکویش این قصیده دیگر است:

من رکب البدر فی صدر الردینی
و موه السحر فی حد الیمانی

و انزل النیر الاعلی الی فلک
مداره فی القباء الخسروانی

طرف رنا. ام قراب سل صارمه
و اغیدماس ام اعطاف خطی

اذلنی بعد عز و الهوی ابدا
یستعبد اللیث للظبی الکناسی

- رخ چون ماه رخشان، قامت بسان نی سر کشیده بآسمان: ندانم ماه‌را که بر سرنی کرد؟
- نگاهش سحر آشکار، مژگانش تیغ آتشبار: چسان تیغ را از سحر و فسون آب داد؟
- آفتاب را که از چرخ چارم بزیر کشید ودر این قبای خسروانی در بند کشید؟
- برق نگاهش درخشید؟ یا شمشیری از نیام رخ برگشید؟ -
- شاخه سروی خرامیدی گرفت؟ یا نیزه تابدار باهتزار آمد؟
- از پس سالها عزت به خاک را هم نشاند، عشق و دلدادگی شیر ژیان را

بنده آهوی ختن سازد.
ابن خلکان بر این جمله افزوده است:

اما و ذائب مسک من ذوائبه
علی اعالی القضیب الخیزرانی

و ما یجن عقیقی الشفاه من الریق الرحیقی و الغر الجمانی

لو قیل للبدر: من فی الارض تحسده
اذا تجلی؟ لقال: ابن‌الفلانی

اربی علی بشتی من محاسنه
تالفت بین مسموع و مرثی

اباء فارس. فی لین الشام مع الظرف العراقی و النطق الحجازی

و ما المدامه بالالباب افتک من
فصاحه البدو فی الفاظ ترکی

- سوگند به زلفان سیاهش که چون مشک ناب بر زبر شاخ ارغوان است.
- سوگندبه آن لبهای چون عقیق که در میانش شراب بهشتی با در شاهوار است.
- اگربماه تابان گویند: بر که حسد بری چون بجلوه بر آید؟ گوید فلانی

[صفحه 161]

پسر فلانی.
- که با محاسن گونا گون بر من فزون است، زیبائیهای دیدنی و شنیدنی:
- مناعت پارسی، ناز وادی شامی، ظرافت عراقی، لغت حجازی.
- شراب مردافکن آن نکند که خوش بیان بدوی با لهجه ترکی.
تمام قصیده که 27 بیت است، در نهایه الارب نویری ج 23:2 و تاریخ حلب 234:4 ثبت است. ابن خلکان این قطعه را هم از ابن منیر ثبت کرده است.

انکرت مقلته سفک دمی
و غلی و جنته فاعترفت

لا تخالوا خاله فی خده
قطره من دم جفنی نقطت

ذاک من نار فوادی جذوه
فیه ساخت و انطفت ثم طفت

- مژگانش منکر آمد که خونش نریختم، عذارش بر خروشید که آری من گواهم.
- مپندارید خال رخسارش قطره خونی است که از چشمان من ریخته است؟
- شرری از آتش این دل برجهید و بر رخسارش نشست، اثرش بجا ماند.
میان شاعر ما ابن منیر با ابن قیسرانی شاعر، نفرت و مهاجاتی بر قرار بود (و ابن منیر هماره او را سر کوفت می زد که با هیچ امیری دمسازنشدی جز اینکه سر خوردی و نا امید ماندی) اتفاقا اتابک عماد الدین زنگی، امیر شام موقعیکه قلعه جعبر را در حصار گرفته بود، آواز غنائی از بالای قلعه شنید که این شعر ابن منیر را می خواند:
و یلی من المعرض الغضبان اذا نقل الواشی الیه حدیثا کله زور

سلمت فازور یزوی قوس حاجبه
کاننی کاس خمر و هو مخمور

- وای بر من که دلدارم بر آشفت، بد گویان سعایت کردند، دروغ آنانرا شنفت.
- سلامش گفتم. کمان ابرویش برتافت، گوئیا من جام شرابم و او مست مخمور.

[صفحه 162]

زنگی را بسیار خوش آمد، پرسید: این شعر از کیست؟ گفتند: ابن منیر که در حلب جای دارد، به والی حلب نگاشت که ابن منیر را با شتاب به خدمت گسیل دارد، والی حلب او را فرستاد، ولی در شب وصول، اتابک زنگی را کشته بودند، در نتیجه‌ابن منیر همراه لشکریان امیر به حلب بازگشت. هنگام ورود، ابن قیسرانی بدیدارش رفت و گفت: این سر خوردگی،در برابر تمام آن شماتت ها که بر من رواداشتی.
ابن منیر در قلعه شیزر، خدمت امیران بنی منقذ بود، باو توجه خاصی

داشتند، در دمشق شاعری بود ابو الوحش نام که بظرافت و بذله گوئی معروف، و میان اوو ابو الحکم عبید الله،) دوستی و مودت برقرار بود، خواست به شیزر رود و امیران بنی منقذ را ثنا گفته صله ای بدست آرد) از ابو الحکم در خواست نمود که نامه ای به ابن منیر بنگارد و سفارش نماید تا در نیل حوائج او کوشش کند، ابوالحکم به ابن‌منیر چنین نوشت:
- ابا الحسن. سخن این جوانمرد را بشنو، شتاب زده بودم، شعری مرتجل آوردم.
- اینک ابو الوحش است، خدمت رسد تا امیران را مدح گوید. او را نیم بستای.
- من نعت او به اجمال گویم، تو با زبان شیرینت، مفصل آن بر خوان.
- امیران را بر گوی که مادر دهر بمانند این شاعر پرهنز نپرورد. و از جمله نوشت:
- سبکسر و بی خرد است، اما مدعی است که سنگینی و وقارش و الاست.
یمت بالثلب و الرقاعه و السخف و اما بغیر ذاک فلا

ان انت فاتحته لتخبرما یصدر عنه فتحت منه خلا
فسمه ان حل‌خطه الخسف و الهون و رحب به اذا رحلا
و اسقه السم ان ظفرت به و امزج له من‌لسانک العسلا
- فحش و خل بازی و مسخرگی فراوان دارد، غیر از آن هیچ ندارد.
- گرش بیازمائی که در چنته چه دارد، چنان است که چاه خلا گشوده باشی.
- چون در آید، هر چه توانی در خواری او بکوش، و چون بکوچد او را خوشامدی گوی.
- اگر توانستی سمی در شرابش کن اما با شهد زبانت هم بیامیز.
نویری در ج 2 نهایه الارب این قطعه را از ابن منیریاد کرده:

لاح لنا عاطلا فصیغ له
مناطق من مراشق المقل

حیاه روحی و فی لواحظه
حتفی بین النشاط و الکسل

ماخاله من فتیت عنبر صدغیه و لا قطر صبغه الکحل

لکن سویداء قلب عاشقه

طفت علی نار ورده الخجل

- ساده و بی پیرایه هویدا شد، از تیر نگاه مشتاقان سر و سینه اش زیور بست.
- جان بخش باشد و روح پرور، اما برق نگاهش تیغ جانستان.
- خال سیاهش از سوده طره عنبرینش نتراویده و نه از سرمه جادویش قطره ای چکیده.
- بلکه سویدای قلب عاشق بر گل رخسارش پریده. و هم در نهایه الارب یاد کرده:
- گویا دو نو گل رخسارش دو دینار سرخ است که بمیزان بردند و بکمال سنجیدند.
- این یک وزن و مقدارش خفیف آمد، بر زبرش قیراطی افشاندند.
و چنانکه در بدایع البدایه 44:1 آمده، ابن منیر درباره زیبا پسری سراج که یوسفش نام بوده چنین سروده است:

[صفحه 164]

یاسمی المیاح فی ظلمه الجب لمن ساقه القضاء الیها
- ای همنام یوسف کنعان، که قضا و قدر در بن چاهش کشاندند.
- آنکه لولیان شیفته روی و مویش دست ازترنج بنشناختتند.
- رخسارت قالب حسن و جمال است که دینار و سرخ بر آن منطبع سازند.
ابن منیر به قاضی ابو الفضل، هبه الله، در گذشته 562 نوشت و کتاب " وساطت میان متنبی و ناقدان " تالیف قاضی علی بن عبد العزیز جرجانی را که باو وعده نهاده بود، درخواست کرد:
- ایکه منتهای فضیلت را دریافتی خرد از درک‌آن ناتوان است.
- ایکه بر مدارج کمال بالا رفتی و بر فوق ثریا خیمه زدی.

الی متی اسعط التمنی؟
و لا نری المن بالوساطه

- تا کی و چند خودرا با آرزو نوید دهم و عنایتت را به ارسال " وساطت " نبینم؟
ابن منیر، در سال 473 در طرابلس پا بجهان نهاد و در جمادی الاخره سال 548 (بگفته اکیر مورخین) در حلب دیده فرو بست و در کوه جوشن کنار مزار آنجا خاک شد، ابن خلکان گوید: قبر او را زیارت‌کردم، بر آن مکتوب بود:

من زار قبری فلیکن موقنا
ان الذی القاه یلقاه

فیرحم الله امرءا زارنی
و قال لی: یرحمک الله

- آنکه‌مزارم بیند، بخاطر آرد که او هم چو من روزی اسیر خاک است.
- خدایش رحمت‌آرد که بدیدارم آید و گوید: خدایت رحمت آرد.
و از آن پس در دیوان ابی الحکم عبید الله چنین دیدم که ابن منیر در دمشق

بسال 547 در گذشته، و با ابیاتی او را سوک و ماتم گفته بود که طبق سیره و روش خودبر اساس هزل و شوخی سروده، و حاکی از آن است که ابن منیر در دمشق در گذشته، از آن جمله:
- بر زبر چند پاره چوبش بیاوردند، در کنار نهر " قلوط " غسل دادند.
- دیگ مرصعی آب کردند، زیر آن هیزم " بلوط " برافروختند.
بر این وجه که در گذشت ابن منیر بسال 547 باشد، باید چنین گفت: شاید در دمشق بسال 547 در گذشته و بعد سال دیگر به حلب منتقل شده باشد. انتهی.
اما پدر شاعر، " منیر " او هم مانند جدش " مفلج " از شعراء است، و فراوان اشعار عونی را در بازارهای طرابلس انشاد می کرده، آن چنان که ابن عساکر در تاریخ شام 97:2 یاد کرده است، و از آنجا که عونی از شعراء اهل بیت است، و جز درباره آنان شعری نسروده، و باز خوانی آن در بازارهای طرابلس: مجمع توده های مختلف و اقوام گوناگون، بوسیله یکنفر شیعی شاعر انجام می گرفته، قهرا بر صاحبان مذاهب مختلف دشوار و سنگین بوده است.
و چون با خشم و خروشی که در دل داشته اند، و بخاطر بزرگان و هواخواهان تشیع نمی‌توانسته اند با او در ستیز شوند، بناچار چنین راه نکوهش گرفته اند که مانند ابن عساکر بگویند: " با اشعار عونی در بازارهای طرابلس آوازه خوانی می کرد "، و یا مانند ابن خلکان بگویند: "در بازارهای طرابلس آوازه خوانی می - کرد " و سایر جملات را حذف کنند، تاکین دل از او گرفته باشند، زیرا اگرنام عونی و اشعار او در میان بیاید،همگان می دانند که منظور، آوازه خوانی نیست بلکه اشعار عونی را

با آواز بلند و رسا می خوانده، آن چنان که مداحان بر منابر انشاد کنند، و این آهنگ و نوا بخاطر این است که اشعار عونی آویزه گوشها گردد و روح ایمان علوی در دلها بتابد و پرچم باطل سرنگون گردد، نه غنا و سرودی که روش خنیا گران مخالفین است.
باری شرح حال ابن منیر، در بسیاری از فرهنگ های رجال و کتب تاریخ ثبت است، از آن جمله: تاریخ ابن خلکان 139:1 (51:1 ط محمد محیی الدین) خریده

[صفحه 166]

عماد کاتب، انساب سمعانی، تاریخ ابن عساکر 97:2، مرآه الجنان 287:3، تاریخ ابن کثیر 231:12، مجالس المومنین 456، امل الامل شیخ حر عاملی، شذرات الذهب 146:4، نسمه السحر جزء اول، روضات الجنات 72، اعلام زرکلی 81:1 تاریخ آداب اللغه 20:3، دائره بستانی 709:1، تاریخ حلب. 231:4

[صفحه 167]

غدیریه قاضی ابن قادوس

اشاره

درگذشته 551

یا سید الخلفاء طرا بدوهم و الحضر:

- ای سالار خلفاء یکسر، آنها که حاضراند یا در سفر.

- اگر ساقی حجاج را تکریم و عظمت نهند، توئی ساقی کوثر.

- پیشوای محبوب، شفیع دوستان‌به محشر.

- سرور خاندان احمد، پدر شبیر و شبر و الحائز القصبات فی یوم الغدیر الازهر:

- برنده گوی سبقت درتابنده روز " غدیر " انور.

- در هم کوبنده غوغای بدر، هماورد یهود، در بنی نضیر و خیبر.

قاضی جلال الدین، ابو الفتح، محمود، ابن قاضی اسماعیل بن حمید، معروف به ابن قادوس، دمیاطی، مصری، از ممتازان ادب پرور، یکتا سخندان هنرور، در میدان شعر بر همه سرور، در خدمت علویین مصر دبیر انشاء بود، و در مسند قضا صدر نشین: میان دانش و ادب جمع آورد، و در شمار سخنوران ادیبی در آمد که رساله های خلافیه و آداب دیوانیه (دفتری)آنان با بهترین گوهر سخن سرمشق ادب آموزان قرار گرفته است.

[صفحه 168]

قاضی فاضل افتخار شاگردی او دارد، واو را ذو البلاغتین، یعنی هنرمند شعر و نثر می خواند. دیوان شعرش در دو جلد تدوین گشته است و در سال 551 در مصر در گذشته.
ابن خلکان در تاریخ خود 54:1 این شعر او را درباره‌قاضی رشید که سپه چرده بوده یاد کر ده:

یا شبه لقمان بلا حکمه
و خاسرا فی العلم لا راسخا

سلخت اشعار الوری کلها
فصرت تدعی الاسود السالخا

- ایکه در سیاهی چو لقمانی اما حکمتت نباشد، در علم و دانش زیانباری قدمت ثابت نباشد.
- پوست از تن جهانیان بر کندی، از اینرو مار پوست کن نامت نهادند.
یاقوت حموی در معجم الادباء 60:4 گوید: جماعتی از فضلاء خدمت صالح بن‌رزیک بودند، سوالی در علم لغت مطرح نمود، تنها پاسخ صحیح به وسیله قاضی‌رشید بعرض رسید، سپس گفت: از هیچ سوالی مورد آزمایش قرار نگرفتم جز اینکه مانند آتش فروزان بودم. ابن قادوس که در آن جا حاضر بود، چنین بپاسخ سرود:
- اگر گوئی از آتش مایه‌گرفتم و بر همگان بدانش و فهم فائق آمدم.
- گویم راست گفتی: اما از چه خاموش گشتی که چون ذغال سیاه آمدی؟
ابن کثیر، در تاریخش این دو بیت را از او یاد کرده که درباره مبتلایان به

وسوسه شیطان در نیت نماز سروده است:
- سست عزم در نیت، چون عنین نامراد، با آنکه های و هویش بسیار است.
- در یک نماز، هفتاد مرتبه تکبیر می راند، گویا بر حمزه سید الشهدا نماز می گزارد.

و این دو بیت را مقریزی در خطط298:2 یاد کرده که ابن قادوس درباره قلعه روضه، که بنام جزیره معروف است سروده:
- کاخهای جزیره از دور هویدااست، بوستانها در کنار هم به عشقبازی‌اندراند.
- گویا کهکشان جوزا سر بهم‌آورده برجهای آسمانی را در میان.
و از سروده های مذهبی او که در مناقب ابن شهر آشوب آمده:
- این همان بیعت رضوان است با کلمه تقوی استوار شد، نص جلی از آن پرده برداشت.
- از این‌رو جدت رسول در حق علی سفارش ولایت کرد با آنکه پسر عمش بود، تا همگان بدو گرایند.
- و نیز حسین ولایت را به پسرش علی داد، با اینکه از برادرش حسن ارث برد، و نسل هر دو تن‌از رسول اند.
و درباره حضرت سجاد سروده است:
- توئی پیشوایی دادگستر، جبریل مهار براق برای جدت کشید.
- از همه سو نسب به سروران می رسانی: پیشوائی طاهر، پاک نهادی بتول.
- گنجور دانش غامض الهی شمائید، حلال و حرامش در بیان شماست.
- فرشتگان وحی می رسانند، شرح و تاویل آن با شماست.
سرورمان، سید امین، ابن قادوس را در اعیان الشیعه جزء 332:17 عنوان کرده و گوید: در جزء 93:6، اعیان الشیعه نوشتیم که نام کوچک او را بدست نیاوردیم و در ج 206:13 یاد کرده و گفتیم: نام او محمود بن اسماعیل بن قادوس دمیاطی‌مصری است، چون در کتاب " طلیعه " علامه سماوی تصریح شده است که اشعار مذکوره در مناقب ابن شهر آشوب، متعلق به اوست.
از آن در کتاب شذرات الذهب به حوادث سال 639 بر خوردیم که می نویسد:
" در این سال نفیس ابن قادوس، قاضی ابو الکرم‌اسعد بن عبد الغنی عدوی در گذشت " ازاین رو ترجیح دادیم که اشعار یاد شده‌در مناقب از او باشد و لذا در مستدرکات این جلد ص 468 شرح حال او را یاد کردیم.

[صفحه 170]

وجه ترجیح از اینجاست که ابن شهر آشوب او را به عنوان قاضی نام برده، و آنکه قاضی بوده همان اسعد است نه محمود، چنانکه در شذرات دیدیم. محمود، تنها کاتب علویین بوده چنانکه در طلیعه یاد شده است، البته قدری بعید می نماید، زیرا صاحب مناقب در سال 588 در گذشته و اسعد ابن قادوس بسال 639 بعد از 51 سال، وی چون اسعد 96 سال عمر کرده، مانعی نیست که ابن شهر آشوب اشعار او را یاد کند.
امینی گوید: آنچه استادمان سماوی صاحب طلیعه یاد کرده، همان صحیح است، و سرورمان امین از چند نکته غفلت داشته: 1 - ابو الفتح ابن‌قادوس هم که شرح حال او مورد بحث است، قاضی بوده، چنانکه معاصرش قاضی رشید، مقتول بسال 563 در کتابش " جنان الجنان و ریاضه الاذهان " نوشته‌و صاحب تاریخ حلب در ج 133:4، نقل کرده. و نیز مقریزی در حطط 306:2 و دکتر عبد اللطیف حمزه در " الحرکه الفکریه فی مصر " ص 271، او را با عنوان قاضی یاد کرده اند.
2- آنکه به نام " ابن قادوس " شهرت دارد، محمود، شاعر مورد بحث ما است، نه اسعد، چه او به عنوان قاضی نفیس بن قادوس، معروف بوده، نه ابن قادوس.
3- قاضی نفیس، به شعر و ادب معروف نیست، در هیچ فرهنگی یاد نشده که شعر گفته باشد، آنکه در تمام فرهنگای رجال و شعرا یاد شده، همان ابو الفتح ابن قادوس است. و خدا بحال همگان داناست.

[صفحه 171]

غدیریه ملک صالح

اشاره

شهید 556- 459

سقی الحمی و محلا کنت اعهده
حیا بحور بصوب المزن اجوده

فان دنا الغیث و استسقت مرابعه
ربافدمعی بالتسکاب ینجده:

- سیراب و خرم باد مرغزاری که وعده گاه من بود، از نسیم دریا، سیلاب باران.
- اگر ژاله بهاری بر آید تا بساط این گلشن سیراب کند، سیلاب اشکم به مدد خیزد.
در این قصیده گوید:یا راکب الغی دع عنک الضلال فهذا الرشد بالکوفه الغراء مشهده:
- ای که بر مرکب جهل سواری. حیرت از سر بگذار، معدن رشد و رهیابی در کوفه هویداست.
- آنکه خورشید به یمن کرامتش بازگشت تا فضل نماز دریابد و فرشتگان گواه باشند.
- و روز " غدیر" که رسول خدا در جمع حاضران فرمود ودست او را برافراشت:
- هر که را من سرور و سالارم، این علی سالار و سرور است، اینم فرمان

[صفحه 172]

موکد است.
- هر که یاریش وانهد، خدایش وانهد، هر که دستیارش شود، خدایش کمک باد.
- دراز قلعه خیبر بر کند وبدور افکند، با آنکه از روزه ناتوان‌بود،
- لرزه بر ارکان دژ افکند، یهود را از هراس دل در بر طپید.
- روح الامین در سما فریاد بر کشید: اینک وصی. و اینک احمد پاک گوهر.
- آب فرات سر به طغیان بر آورد، همگان‌از بیم هلاک بدو پناه بردند.
- فرموش: آب خود فرو درکش. ریگهای فرات آشکار شد، از صولت فرمانش.

(اضافات چاپ دوم):
در قصیده دیگری که 57 بیت آن یاد شده، امیر المومنین را چنین می ستاید.
- در معرکه های فراوان پیشتاخت، نه عقب نشست، نه لرزه بر اندامش فتاد.
- چه غمها که از دل برادرش مصطفی زدود، گاهیکه حادثه بلا در کمین بود.
- میان آنکس که شیوه فرار بیادگارنهاد، با آنکه در پیکار چون کوه بر جا بود، تفاوت از زمین تا آسمان است.
- در سوره " هل اتی " خدای رحمان مقامش بنمود، جودش بستود، بدامنش چنگ بر زن.
- علی است که فرمود " سلونی " تا اسرار علوم پنهانی بر شما هویدا سازم، جز او را یارای چنین ادعا نبود.
- بلکه می گفت: بر شما سرو شدم، اما بهتر از شما نبودم، اگر راه کج گرفتم، براستم رهنمون باشید.
- اگر حاسدان مقامش نشناختند، دوستان حق او را معترف آمدند.

[صفحه 173]

- بروز " غدیر " فضلی نامور داشت که رسول حق در میان جمع دستش برافراشت.
در قصیده دیگری که 44 بیت است با این مطلع:

لاتبک للجیره السارین فی الظعن
و لا تعرج علی الاطلال و الدمن

فلیس بعد مشیب الراس من غزل
و لا حنین الی الف و لا سکن

و تب الی الله و استشفع بخیرته
من خلقه ذی الایادی البیض و المنن

محمد خاتم الرسل الذی سبقت
به بشاره قس و ابن ذی یزن:

-تا کی بر یاران سفر کرده ات بنالی؟ تا چند کنار این کلبه های فرو ریخته منزل سازی؟

- اینک که گرد پیری بر سر نشست، دیگرت دلدادگی بس است، یاددوست از سر بگذار.
- سوی خدا راه برگیر، از همت برگزیدگانش شفاعت جوی که صاحبان خیراند و برکت.
- محمد خاتم رسولان است: حکیم عرب " قس " امیر عرب " ذی یزن " مژده رسالتش گفت.
در این قصیده گوید:
- بدامنش چنگ بر زن، ذخیره دنیا و آخرتت او است، و هم ستوده کردار: ابو الحسن هادی انام:
- وصی او. جانفدای او. نگهبان و یاورش از کید دشمنان.
- در روز " غدیر " رسول‌خدا سفارش او کرد نه دیگران، همگان شاهداند:
- فرمود: این است وصی من. جانشین من. دانشمند فرائض و سنن.
- گفتند: پذیرفتیم. و چون درگذشت، هنوز جنازه اش بر زمین راه خیانت گرفتند.

[صفحه 174]

در قصیده دیگری که 27 بیت است، چنین سروده:
- من پیرو علی باشم. در ستیز با دشمنانش، مهر کیش دوستانش.
- من پیرو علی باشم که بروزگار، گرد پستیها نگردید.
- بنده ساقی کوثرم که برستاخیز دوستانش را آب حیات بنوشاند.
- بنده حلال حلال مشکلاتم، که هر صعب و دشواری در برش سهل و آسان است.
- آنکه چون فارس یلیل را بخاک افکند، فرشتگان آوای تکبیر بر آوردند.
- سروری که خدایش برگزید، ببرادری رسولش بر کشید.
- سوگند که در شب هجرت، تنها او برخی و جان فداری رسول حق گشت.
- بجان خودم که در روز " غدیر خم " جز او را لایق وصایت ندید.
در قصیده دیگری که 41 بیت است، با این سر آغاز گوید:

ما کان اول تائه بجماله
بدر منال البدر دون مناله

متباین فالعدل من اقواله
لیغرنا و الجور من‌افعاله

صرع الفواد بسحر طرف فاتر

حتی دنا فاصابه بنباله

متعود للرمی حاجبه غدا
من قسیه و اللحظ بعض نصاله

ما بلبل الاصداع فوق عذاره
الا انطوی قلبی علی بلباله

یبغی مغالطه العیون بهالکی
یخفی عقاربه مدب صلاله

و یظل من ثقل الغلاله تشتکی
ما یشتکیه القلب من اغلاله

جعل السهاد رقیب عینی فی الدجی
کی لا تری فی النوم طیف خیاله

- اولین زیبا رخ رعنا نیست که بخود بنازد، ماهی که دست آفتابش بدامن نرسد.
- دمساز نیست: در سخن نرم و مهربان تابفریبد، در عمل جفاکار است.
- جادوی خمارش دلم بخاک افکند، از آن پس با تیر مژگان چاک چاک.
- کماندارماهری است: ابروانش چاچی، تیر نگاهش ناوک خونچکان است.

[صفحه 175]

- طره زلف بر گلشن عذار نیفشاند، جز اینکه قلب زار من بر آشفت.
- این پریشانی و آشفتگی مغلطه سازد، تا عقرب زلفش نهان سازد.
- بام تا شام از پیرهن حریر شکوه آرد، آن سان که دل عاشقان در زنجیر عشقش بنالد.
- شام تا بام بیداری و بیخوابی رقیب چشمانم کرد، مبادا رویای شیرینش بخوابم آید.

و حفظت فی یدی الیمین وداده
جهدی وضیع مهجتی بشماله

و اباح حسادی موارد سمعه

و حمیت ورد السمع عن عذاله

اغراه تانیسی له بنفاره
عنی و اذلالی بفرط دلاله

و لربما عاتیته فیقول لی:
قولی یکذبه بفتح فعاله

کمعاشر اخذ النبی عهودهم
و استحسنوا الغدر الصراح باله

خانوه فی امواله و زروا علی افعاله وعصوه فی اقواله:
- مهرش بجان و دل نگهبان شدم، خون دلم بی مهابا هبا کرد.
- یاوه حاسدان عشقم در گوش سپرد، پند ناصحانش در گوش نگرفتم.
- انس ورزیدم، رمید. نیازبردم، ناز کرد.
- و چون عتابش کردم، قول وفا داد، اما در عمل جفا کرد.
- بسان آن جمع که با رسول خدا پیمان بستند بالش مهربان باشند، اماراه دغل گرفتند.
- اموال رسول به دغا بردند، بر کردارش خرده گرفتند،نافرمانی دستور کردند.
- این امیر مومنان سرور خاندان که در دهر همتا نداشت:
العلم عند مقاله و الجود حین‌نواله و الباس یوم نزاله
- به هنگام سخن در دانش، بوقت جود و بخشش در دهش، به آورد گه در رزم و پیکار.
- برادر رسول، از میان امت، امین آن سرور در ودایع نبوت.
- در مهر و ولایشان تاکید نمود، و گویا به نزاع و ستیزشان وصیت فرمود.

[صفحه 176]

- آئین اعتدال را با کتمان حقائق ناقص شمردند، با آنکه روز غدیر، راه کمال پیمود.
این قصائد را از کتاب "الرائق " تالیف سرورمان علامه سید احمد عطار، اقتباس کردیم، در این کتاب، قسمت مهمی از اشعار و قصائد "ملک صالح " درباره عترت طاهره پیامبرثبت شده و چه بسا بیشتر مدایح او را یاد کرده باشد.
(پایان اضافات چاپ دوم)

ابو الغارات، ملک صالح، یکه سوار ملمین، نصیر الدین، طلایع بن رزیک ابن صالح ارمنی، و چنانکه در " اعلام " زرکلی‌آمده، اصل او از شیعیان عراق است.
از آن جماعتی است که خدای سبحان دین و دنیارا برایشان فراهم آورده افتخاردو سرا نصیبشان گشت: دانشی بحق نافع‌و سلطنتی داد گرانه. هم فقیهی ممتاز، آن چنانکه در کتاب " خواص عصر فاطمی " یاد شده، هم ادیبی نکته بین‌و قافیه پرداز، چونان که در فرهنگ رجال آمده.
در عین حال: وزیری داد گشتر که قاهره با سیرت عادله اش می نازد، ملت مصر در سایه عنایتش می بالد، دولت فاطمیان از حسن تدبیرش در سیاست رعیت و انتشار امنیت و دوام‌صلح و صفا به استحکام و قدرت می فزاید. و چونان که زر کلی در " اعلام " گوید: وزیری خود ساخته که در شمار ملوک آید.
بالقب " ملک صالح" نامور شد، و این لقب با سیره و روش‌او مطابق آمد، چنانکه در تاریخ سراسر عظمتش می خوانیم: بحق سوگند که دردانش وافر و ادب فائق، صالح بود، در دادگری و پارسائی صالح بود، در سیاست پسندیده و رعایت رعیت صالح بود، در داد و دهش و بذل و بخشش صالح بود.
کوتاه سخن: در همه فضائل و آداب، دینی و دنیوی، صالح و شایسته بود، گذشته از همه اینها،خود باختگی او در ولاء ائمه اطهار و نشر آثارشان و دفاع از حریمشان با دست و زبان، نظم و نثر.

[صفحه 177]

فقها را در محضر خود می خواند، و درمسئله امامت و قدر با آنان مناظره می‌کرد، در نصرت مذهب تشیع چون آتش سرخ‌بود (کالسکه المحماه) چنانکه در " خطط " و " شذرات الذهب " تعبیر کرده‌اند.
تالیفی بنام " الاعتماد، در رد بر اهل عناد " داردکه متضمن امامت علی امیر المومنین است و بحث در پیرامون احادیث ولایت وامامت. دفتر اشعارش در 2 جلد مدون گشته که در فنون مختلفه شعر مهارت خود را نمایان نموده، تا آنجا که سعید بن مبارک، نحوی بزرگ، در گذشته 569 یک بیت از اشعار او را در بیست جزوه شرح کرده است.
ادیبان هر روز گرد شاه نشین وزارتخانه اش انجمن می شدند و اشعار او را می نوشتند، داشمندان از هر دیار به خدمتش وارد گشته، به آروزی خود

نائل می شدند.
هر ساله اموال فراوانی به مشاهد مشرفه گسیل می داشت تا در میان‌علویین تقسیم شود و همچنان برای اشراف مدینه و مکه، لباس و سایر ما یحتاج زندگی می فرستاد، حتی الواحی که برای نوشتن کودکان مکتب آنان لازم‌بود و یا قلم و سایر ادوات کتابت.
آبادی " مقس " را وقف کرد تا دو سوم آن نصیب اشراف از فرزندان امام حسن و امام حسین باشد و نه قیراط آن ویژه اشراف مدینه منوره و یک قیراط آن در مصالح مسجد امین الدوله صرف گردد.
آبادی " بلقیس " را در قلوبیه و استخر " حبش " را نیزدر مصارف خیریه وقف کرد، مسجد جامع قرافه بزرگ را تجدید بنا کرد. جامع نوینی در باب " زویله " پشت قاهره بنیان کرد که بنام جامع صالح خوانده می شد.
در تمام دوران حیات، پیکار با فرنگیان را، در دشت و دریا، و اننهاد، هر سال

سپاهی پشت سپاه دیگر بسوی آنان گسیل می داشت.
هماره صدر جایگاه، تاج افتخار، دستور نافذ، تخت سلطنت در اختیار اوبود، تا با وجود همه این مفاخر، به فوز شهادت هم نائل آمد: و روز دو شنبه نوزدهم ماه مبارم رمضان، سال 556 در دهلیز کاخش بی خبر مورد هجوم قرار گرفت و کشته شد، و در کاخ و زارتخانه قاهره بخاک رفت، و بعد، فرزندش مالک عادل جسد او را به قرافه‌کبری حمل داد.
پیراموان زندگی شاعر:
1 - ابن اثیر، در تاریخ الکامل 103:11 گوید: در این سال (556) ماه مبارک رمضان، ملک صالح، وزیر عاضد علوی صاحب مصر مقتول. انگیزه قتل این بود که بااستبداد که کامل حکومت می کرد، در امر و نهی، و خرج و دخل اموال، خودسرانه کار می کرد. از آن رو که عاضدکم سال بود، و همو خود به خلافتش بر کشیده بود، و در راه این مقصود، جماعتی را آواره دیار کرد تا از شورش‌آنان در امان باشد.
ضمنا دخترش را به ازدواج عاضد در آورد، و پردگیان حرم با او دشمن شدند: عمه عاضد. مال فراوانی به امراء مصر فرستاد و آنان را به قتل ملک تشویق و دعوت نمود، از همه سر سخت تر در میان آنان مردی بود که " ابن الداعی " لقب داشت، در دهلیز قصر کمین کردند، و چون وارد شد ناگهان با کارد بدو حمله بردند و جراحات مهلکی بر او فرود آوردند.
با وجود این همراهانش او رابه داخل کاخ بردند و هنوز رمقی در او باقی بود، به عاضد پیام فرستاد وسر زنش کرد که از چه به قتل او رضا داده

است با آنکه بدستیاری او بر سریر خلافت جای کرده؟ عاضد قسم یاد کرد که از ماجرا بی خبر است. گفت: اگر از توطئه قتل من بی اطلاعی، عمه‌ات را تسلیم کن تا انتقام گیرم. عاضد دستور فرود تا او را گرفته تسلیم کردند، ملک او را بقتل رسانید، وصیت کرد که وزارت به فرزندش رزیک تفویض شود و او رابه لقب " عادل " برکشید،

[صفحه 179]

و بهمین جهت کار وزرات به فرزند منتقل گردید.
ملک صالح اشعار شیوا و رسائی دارد که گواه‌فضل بی کران اوست از آن جمله در افتخارات خود گوید:

ابی الله لا ان الله یدوم لنا الدهر
و یخدمنا فی ملکنا العز و النصر

- خدا جزاین نخواست که ملک ما بر دوام ماند، عزت و نصرت در رکاب ما بپاید.
- دانستیم که متاع دنیا آلاف و الوف آن‌فانی است، آنچه پایدار ماند نام نی دنیا، پاداش کردگار است.
- بذل و عنایت با سطوت و صولت بهم در آمیختیم، چون ابر بهاری که سیلاب باران با رعد و برق در آمیزد.
- آنگاه که پا بمیدان رزم نهیم، جفت جفت بخاک هلاک‌اندازیم، مهمان مادر این ضیافت گرگ بیابان کرکس آسمان است.
- و چون در صلح وفا داد و دهش کنیم، بنده و آزاد بر مرغزار نعمت مادر عیش و نشاط است.
صالح مردی کریم بود، با ادبی فائق و شعری رائق، دانشمندان در کنارش جمع، عطای فراوانی به خدمتشان‌گسیل می داشت. بدو پیوست که شیخ ابومحمد ابن دهان نحوی بغدادی که مقیم موصل است، این بیت از سروده های او را شرح نوشته:

تجنب سمعی ما یقول العواذل
و اصبح لی شغل من الغزو شاغل

- گوشم به ملامت ناصحان نیست اینک از پیکار و ستیز سرگرم و غافلم
بپاس این خدمت هدیه نفیسی مهیا کرده بدو فرستد، اما قبل از گسیل داشتن به قتل رسید. بدو پیوست که مردی از اعیان موصل در مکه مکرمه

او را ثنا و ستایش گفته. نامه ای تشکر آمیز بدو نوشت و هدیه ای بدان ضمیمه فرمود.
ملک صالح، مذهب امامیه داشت، بر روش علویین مصر نمی رفت، آن هنگام که عاضد بر مسند خلافت نشست و در مراسم شرکت نمود، هلهله و غوغای عظیمی برخاست. علامه

[صفحه 180]

ملک صالح پرسید: چه خبر است؟ گفتند: مردم شادی و پای افشانی می کنند، فرمود:فکر می کنم این مردم بی خرد با خود گویند: خلیفه پیشین نمرد، تا اینکه‌دیگری را بجای خود نشاند، و ندانند شبان آنان منم که چون گوشفندانشان باچوب خود میرانم.
عماره گوید: سه روز پیش از شهادت ملک، بخدمتش رسیدم، مرقومی بدست من داد که این دو بیت در آن نوشته بود:
- ما در خواب غفلت غنوده ایم، چشم مرگ به سوی ما باز است.
- سالهاست به جانب مرگ می تازیم، کاش دانستمی کی به استقبال ما شتابان است.
و این آخرین ملاقات ما بود.
عماره گوید: از شگفتیهای روزگار که من قصیده ای در خدمت فرزندش عادل انشاد کردم و از جمله گفتم:
- پدرت با صولت وحدت بر فرق سیاهی کوبد، و توئی دست راست و چپ.
- مقام منیع او - گرچه عمرش دراز باد - در اختیار تو خواهد بود.
ویژه و حتم.
- عروس وزارت از پس حجله‌به سویت نگران است. هر حجانی بالا رفتنی است.
و امر وزارت پس از سه روز در اختیار او قرار گرفت.
2- ابن خلکان در تاریخ خود ج 259:1 گوید: صالح وارد قاهره شد و در ایام فائز متصدی وزارت گشت، و مستقلا عهده دار امور سیاست و تدبیر کار دولت شد. مردی صاحب فضل و دستدار اهل فضل بود با دستی جواد و بخشنده خوش بر خورد، با احساس نیکو. از شعر اوست:
- روزگاز، با حوادث‌و انقلابات خود عبرت آموز است، ما سر خوش و بی خیال.

[صفحه 181]

- مرگ رافرامش کرده ایم هرگز یادش نکنیم، جزاینکه امراض و اسقام یاد

آور ماست.
و از جمله اشعار او:

- و مهفهف ثمل القوام سرت الی
اعطافه النشوات من عینیه

ماضی اللحاظ کانما سلت یدی
سیفی غداه الروع من جفنیه

قد قلت اذ خط العذار بمسکه
فی خده الفیه لا لامیه

ما الشعر دب بعارضیه و انما
اصداغه نفضت علی خذیه

الناس طوع یدی و امری نافذ
فیهم و قلبی الان طوع یدیه

فاعجب بسلطان یعم بعدله
و یجور سلطان الغرام علیه

و الله لو لا اسم الفرار و انه
مستقبح، لفررت منه و الیه:

نازک اندامی چون سرو ناز، سر خوش و پیچان، مستی‌از چشم خمارش بر سر و دوش خزیده.
- بانگاهی دلدوز، گویا روز پیکار است،از نیام چشمانش شمشیر بر کشیده.
- بتازه، خط عذارش چون مشک بر دمیده،طرفین رخسارش الف کشیده، نه لام.
- گفتم: عارض او نیست که بر رخسارش دویده، طرف زلف است که بر عذارش بر چمیده.
- همگانم هوا خواه و سر بفرمان، امرم به هر جانب روان، اماقلبم مطیع فرمان اوست.
- شگفتا از این سلطان دادگر که سلطان عشقش بر او جور و جفا روا دارد.
- بخدا سوگند که اگر فرار مایه ننگ و عار نبود، از جور و جفای این به دامن

عدل و داد او فرار می کردم.
و در مصر برای حاضران انشاد کرده است:
- برف پیری بر سر نشست، آبروی جوانی ببرد، باز سپید بآشیانه زاغ اندر آمد.
- در خواب ناز غنودی، دیده حوادث بیدار، نیش مرگ در کمین است.

[صفحه 182]

- چگونه عمری بجا باشد، بنیاد گنجینه، هر چه باشد، با خرج بی حسابت بر باد است.
المهذب، عبد الله بن اسعد موصلی، ساکن حمص، از موصل به عزم زیارت صالح آمد و با قصیده ای به قافیه کاف‌او را ثنا گفته بود: مطلع قصیده این‌است:

اما کفاک تلافی فی تلافیکا
ولست تنقم الا فرط حبیکا

- این نه کافی است که در تلافی ما فات جانم تلف شد؟ عیبم نباشد، جز اینکه بسیارت دوست دارم.
(و با این دو بیت از تغزل به مدح می گراید:)

و فیم تغضب آن قال الوشاه سلا
و انت تعلم انی لست اسلوکا

لانلت وصلک ان کان الذی زعموا
و لا شفی ظمای جود ابن رزیکا

- از چه خشم گرفتی؟ که بد گویان به تسلای خاطرم آیند؟ با آنکه‌دانی تسلا نپذیرم.
- وصلت حرامم باداگرت راست گفته باشند و نه از عطای ابن رزیک شفای تشنگی نصیبم باد.
این‌قصیده بسیار ممتاز است.
3- مقریزی در ج 4 ص 73 - 81 خطط گوید: ملک صالح در میان جماعتی از بی نوایان بزیارت مشهد امام علی بن ابی طالب رفت، در آن هنگام تولیت با سرور سادات، ابن معصوم بود. در خواب به خدمت امام رسید، امام بدو فرمود:

در این شب حاضر، چهل تن از بی نوایان به زیارت آمده اند، در میان آنان مردی است که طلایع بن رزیک‌نام دارد، از بزرگان دوستان ما است، بدو بر گو: " برو که والی مصرت ساختیم ".

[صفحه 183]

صبح آن شب، جارچی ابن معصوم ندا بر کشید: در میان شما کدام یک طلایع بن رزیک است؟ بپا خیزد و به ملاقات ابن معصوم شتابد، طلایع به خدمت سید رسید و سلام گفت، سید ماجرای رویا را برای‌او شرح داده ابلاغ رسالت کرد، طلایع‌روانه مصر شد و کارش بالا گرفت:
موقعی که نصر بن عباس، اسماعیل بن ظافر، خلیفه فاطمی را گشت، پردگیان حرم به منظور خونخواهی نامه ها نوشتند و موهای چیده شده خود را در جوف نامه ها به هر سوی‌و هر کس که امید خونخواهی داشتند، فرستادند، طلایع مردم را گرد آورد وبه عزم انتقام از وزیر قاتل عازم قاهره گردید، چون به قاهره نزدیک شد، وزیر فرار اختیار کرد، و طلایع باخاطر جمع و صلح و صفا وارد شهر شد، خلعت وزارت بر تن او افکنده شد، و با لقب " ملک صالح " فارس مسلمین " (= یکه سوار مسلمانان) " نصیر الدین " مفتخر شد.
صالح به آزادی و امنیت همیت گمارد، و راه روشی نیک پیشه کرد (و پس از آنکه ماجرای شهادتش رایاد کرده) می گوید: مردی شجاع، کریم، سخی، فاضل، ادب دوست و ادیب‌پرور بود، نیکو شعر می سرود، خلاصه‌سخن آنکه در فضل و خرد و سیاست و تدبیر، یکتا مرد زمانش بود، با ابهت، با صولت و پر هیبت. مالی موفور بدست آورد، بر نماز های یومیه از فرائض و نوافل مواظبت داشت. در تشیع‌سخت تعصب می ورزید.
کتابی تصنیف کرده بنام " الاعتماد، در رد بر اهل‌عناد " فقها را گرد آورد و با آنان در مطالب کتاب مناظره کرد، این کتاب‌در امامت علی بن ابی طالب است. فراوان شعر گفته، در هر فنی از فنون‌شعر وارد شده، دیوانش در دو جلد مدون است، از جمله اشعار او در باب اعتقادات:

یا امه سلکت ضلالا بینا
حتی استوی اقرارها و جحودها:

- ای امتی که آشکارا براه ضلالت رفتی. اعتراف و انکارت یکسان بود.
- گفتید: معاصی جز به تقدیر خدای جهان چهر نگشود.
- اگر چنین باشد، خدای شما خود مانع اجرای فرمان خواهد بود.

[صفحه 184]

- حاشا و کلا که پروردگار ما از کبیره و فحشا نهی کند، و هم خواهان آن باشد.
قصیده دیگری سروده و نامش " جوهریه،در رد قدریه " نامیده است.
و هم گوید: روایت کنند در آن شب که صبحگاهش به قتل رسید، گفت: در این شب، امام علی بن ابی طالب به تیغ کین مضروب شد، آنگاه فرمان داد تا مقتل امام را قرائت کردند. بعد غسل کرد با صد و ده رکعت نافله، شب زنده داری نمود.
صبح بیرون شد تا سوار شود، لغزید، عمامه اش نگون شد. اضطرابی بدو دست داد و در دهلیز وزارتخاته نشست، ابن صیف را که عمامه خلفا و وزرا را می بست، و بدین جهت وظیفه خوار بود و مقرری دریافت می کرد، حاضر ساخت تا عمامه او را اصلاح کند.
مردی تذکر داد که این ماجرا مایه تطیر و فال شوم است، اگر رای سرورمان باشد، حرکت را تاخیر بیندازد، نپذیرفت، فرمود: فال شوم القای شیطان است، چاره ای از حرکت نیست، سوار شد و پایان کارش‌چنان شد که شد.
در ج 2 ص 284 بنقل از ابن عبد الظاهر درباره مشهد امام حسین که در مصر واقع است،گوید: طلایع بن رزیک، معروف به ملک‌صالح، عزم کرد که سر مبارک حسین را از عسقلان که گهگاه مورد هجوم فرنگیان، به مصر منتقل سازد.
جامع ویژه ای در باب زویله بنیان کرد تا سرمبارک را در آنجا دفن کند، و به شرف‌این افتخار عظیم نائل آید.
اما اهالی" قصر " در این شرافت پیروز شدند و گفتند: سر مبارک باید در محله ما باشد، همین مکان فعلی را مهیا کرده با رخام بنیان کردند و سر بدانجا منتقل گشت، و این واقعه در سال 549 دوران خلافت فائز و بر دست طلایع جاری شد.
حکایتی شنیده ام که برخی گواه شرافت این سر مبارک می شمرند: گفتند سلطان ملک ناصر، موقعی که قصررا تصرف کرد، خادمی را بدو نمودند که در دولت مصریان صاحب جاه و مقام وکلید دار قصر بوده است.

[صفحه 185]

گفتند: این خادم گنجینه ها و دفینه های قصر را می شناسد. او را گرفتند و واپرسیدند، پاسخی نیاورد، صلاح الدین کارگزاران خود را فرمود تا باشکنجه به اقرارش کشند.

او را گرفتند و بر سرش سوسک های سیاهی گذارده با دستمال قرمزی بستند، می گویند: این‌بالاترین شکنجه هاست، آدمیزاده تحمل‌ندارد که بر آزار سوسک ها صبر کند، ساعتی نمی گذرد که ملاج او را سوراخ می کنند و کشته می شود، چند بار، این بلا را بر سرش آوردند، ناله نزدو احساسی نداشت بر عکس می دیدند که سوسک ها مرده اند.
سلطان احضارش کرد و با اصرار، سر آن پرسید، پاسخ داد: علتی جز این فکر نمی کنم که چون سر مبارک امام حسین را می آوردند، منهم نیز شرکت کردم و بر بالای سر خود حمل کردم. گفت: آری سری عظیم تر از این چه خواهد بود، او را بخشید و آزاد کرد. انتهی.
4- شعرانی در مختصر تذکره قرطبی ص 121 آورده است: به تحقیق پیوسته که طلایع بن رزیک، بعد از آنکه مشهد راس الحسین را در قاهره بنا کرد و سرمبارک را با هزینه چهل هزار دینار بدانجا منتقل نمود، شخصا با تمامی سپاهیانش تا خارج از شهر با سر و پای برهنه استقبال کرد.
اینک سر مبارک داخل برنسی از حریر سبز، میان گور بر روی یک کرسی از چوب آبنوس قرار دارد، و در حدود نیم اردب، عطریات در داخل گور فرش کرده اند، این اطلاعات به وسیله خادم مزار در اختیار من قرار گرفته است.
تا آنجا که در ص 122 گوید:
ای برادر عزیز، با نیت خالص بزیارت این مشهد شریف روان شو، اگر اهل کشف و شهود نیستی که برکات این روضه را دریابی، بدان که گفته قرطبی (دفن سر مبارک حسین در مصر باطل است) مربوط به دوران قرطبی است، زیرا

[صفحه 186]

که راس مبارک بعد از مرگ قرطبی بوسیله طلایع بن رزیک به مصر انتقال یافته است.
امینی گوید: این تصحیح و توجیه، نسبت به کلام قرطبی، گواه بی خبری شعرانی است از شرح حال قرطبی‌و طلایع: چون ندانسته که این قرطبی در سال 671 فوت کرده یعنی بعد از وفات طلایع به صد و پانزده سال، زیرا وفات ملک صالح: طلایع بسال 556بوده که نطفه قرطبی هنوز منعقد نگشته.
ضمنا، مشهد راس الحسین که بفرمان طلایع بنیان شد، در سال 740 هجری، در آتش سوزی ویران گشت، تاکنون مکرر تجدید بنا شده، بتازگی در کنارآن مسجد جامعی تاسیس یافته، و بالاخره در دوران امارت عبد الرحمن کخیا، از امراء ممالیک بنای مشهد حسینی تجدید سازمان یافته و

آن در اواخر قرن گذشته میلادی بود، بعد ازآن به ایام خدیوی سابق تمام ساختمان از پی برداشته شده تجدید بنا کردند.
از بنای قدیمی تنها همان قبه ای که بر فراز مقام امام است، باقی مانده، چنانکه امروز مشاهده می کنیم، و این همان جامع معروف است که بنام سرورمان حسین " جامع سیدنا الحسین " شهرت درارد.

ملک صالح به سال 495 پا بجهان نهاد، و فقیه عماره یمنی که شرح حالش بیاید، با قصائد فراوانی که در کتابش " النکث العصریه" درج شده، او را ثنا گستر بوده است،از جمله:
- هر آن درخشی که هویدا شود وانهید، جز درخشی که بر بارگاه، او پرتو افکن شود.
- به بارگاه صالح بشتابید، نام او که شنیدید، نام دگران فراموش سازید.
- بدین درگاه بآرزوی مال و منال مپوئید، عظمت و شخصیت را زیر پا مگذارید.

[صفحه 187]

- از این بارگاه ارجمندی و افتخار بجوئید، هر یک بفراخوار مقدار خود کامیاب گردید.
ودر شعبان سال 505 با قصیده دیگری بستایش صالح پرداخته و از جمله سروده:
- چکامه ام از سرزمین حجاز بپا بوست آمد، کتاب و سنن با ترنمی خوش انگیزه شتابش بود.
- اگر از رنج‌را هم پرسی: آرزویم بخواب نرفت، امیدم بخطا نپیوست.
- آبهای گندیده گوارا نشد، در آبشخور سفله گان بار نیفکندم. و در ستایش او گفته:
- پنداری سوز و گداز از سر گرفتم، از آن دم که راه هجران گرفتی؟
- جفا و هجرت آرامش خاطرم گشت، سردی هجران سوز دل را فرو نشاند.
- دیگرم از پس چهل سال که شادابی عمر گذشت، عشق و دلداری قبیح است.
- گرچه برف پیری بر سرم ننشسته، صبح سفیدش بر عارضم دمیده.
- روزگار عیش و عشرت که بهر دم جنایتی نه در خور عفو کردم.
- بزیر پی در سپردم، گنجینه عمرم دریغ‌نیامد، بی حساب خرج کردم.
- اما، زادگان " رزیک " بیاریم شتافتند، بااحسان خود غریق رحمتم ساختند.
و از همین قصیده است:
- اگر صالح، کرانه دشت بر نمی تافت، سیل احسانش از این سامان در می گذشت.
- در عین امیدواری، چنان بودم که از سراب به سوی شراب گریزانم.

- اما - بحمد الله - تلاشم یاوه نماند، امیدم به مصر ناامید نگشت.
- سپید بار گاهی زیارت کردم که ابر عطایش کاخ آرزوی بر باد رفتگان آباد سازد.
و از همین سروده:
- فرزندت ناصر عادل بپاداشتی که رسوم دیرین زنده کند، از آن پس که

[صفحه 188]

تباهی گرفت.
- عدل و داد، در جهان بگسترانید، اینک گوسفندان با گرگ درچرایند.
- تو آفتاب حقیقتی، او پرتو آفتاب است.
- در صولت و عطوفت، هر دو، راه تو گرفت: بر دوستان آب گوارا بر دشمنان رنج و بلا افشاند.
- عمامه عزت از پیش و پس بیاویخت: شرافت نسب با دستاورد حسب در آمیخت.
- ملک و دولت با اراده آهنین نگهبان شد، خجسته و میمون آمد.
- یکه سواری که به هر مرز و بوم درآمد، قبه عظمت بر سما کشید تاج زعامت بر تارک افراشت.
- در جنگ و صلح، از هیبت وصولتش ترسان اند، چون تیغ تیز، در نیام هم رعب آور و هراس انگیز.
در قصیده دیگری چنین ستاید:
- تو که با صولت و قدرت توانی بر اوج بلندی پا نهی، این تلاش و تکاپواز چیست؟
- با زبان شمشیر، خطبه امارت بر خوان، که زبان شعر و ادب کوتاه است.
و در همین قصیده گوید:
- کفیل خلافت، صاحب غارت، زمانه رادر زیر پی گرفت، حیله روزگار بی اثرماند.
- هیب او بر دل روزگار نشست،شک و تردید هم به حیرت و ابهام افتاد.
- بخشید بخاطر مکرمت، در خون کشیدبرای عبرت، دلها مرعوب صولت او گشت.
- دلیران، با تیغ آبدار و نیزه تابدار، خاضع و خاشع شدند، جز این چاره ای ندیدند.
- و چون " بهرام " و خاندانش به جهالت راه تمرد گرفتند، از در ستیز آمدند.
- ناصر عادل راچون خدنگ روان ساختی تا شیشه عمرشان بشکست، شکستی

[صفحه 189]

که التیام نگیرد.
- شبانه تاخت آورد و اگر بر فلک اعلی می تاخت، دل در بر اختران می طپید.
- در آن شب سنان نیزه برق می زد، و از نوک آن آتش بر می جهید.
- بدین پندار که شجاعت و بی باکی مایه نجات است، اما بو شجاع بر سرشان کوبید که دیگر بر نخاستند.
- شرابی نوشیدند که از مستی آن برنخیزند، جامی از شراب مرگ نی شراب‌انگور.
و از جمله این قصیده:
- خدا را زین هیبت و همت که چه جانها بر خاک هلاک نیفکند.
- شبانه چون ماه بر سرشان تاخت و در پیرامون او اخترانی که در گرد و غبارهیجا پنهان شدند.
- با جوانمردانی از بنی رزیک در دو جانب او، گویا آسیای مرگ بگردش آمد.
و درقصیده دیگری چنین ستایشگر شده است:
- آنها که از عشق لولیان گردن بلورین‌بر کناراند، از لذت دنیا بی خبراند.
- در عالم عشق و لدادگی صفائی است که جز عاشقان قدر آن نشناسند.
- خدانکند که عشق پریچهران از دل من برخیزد و نه بیخوابی شب به خواب نازم‌تبدیل شود.
و در همین قصیده گوید:
- اگر مالک روح و روان خود بودم، با اخلاص، جان در قدمت نثار می کردم.
- لکن " ملک صالح " روان من در اختیار گرفت، جانم در گرو جود و نوال اوست.
- چنان با بخت و اقبال کامور گشت که در کنارش نشست، با آنکه پادشهان در برابر او بر خاک نشینند.

[صفحه 190]

و در قصیده دیگری ملک صالح و فرزندش و برادرش یکه تاز مسلمین را چنین ثنا گستر شده:

ابیض مجرده؟ ام عیون
تسل و اجفانهن الجفون

عجبت لها قضبا باتره
تصول بها المقل الفاتره

فتغدوا لارواحنا واتراه

ظباء فتكن باسد العرين
و غائره خرجت من کمین

اذا ماهززن رماح القدود
حمین النفوس لذیذ الورود

حیاض اللمی و ریاض الخدود

فلا تطمعنک‌تلک الغصون
فان کثیب نقاها مصون

و فیهن فتانه لم تزل
او امر مقلتها تمتثل

و من اجل سلطانها فی المقل

تقول لها اعین الناظرین
اذا ما رنت: ما الذی تامرین؟

منعمه ردفها مخصب
و ما اهتز من خصرها مجدب

مقسمه کلها یعجب

- تیغ تیز است که‌از نیام بر آمد؟ یا چشم جادو است که‌جان ستان آمد؟ در شگفتیم که چشمان خمار بر تیغ شرر بار فائق آمد، از میانه خون ما بریخت.
- آهووشان شیر بیشه را بخون کشیدند، غارتگرانی‌از کمین برجهیدند. که چون قامت رعنارا به پیچ و تاب آرند، جان عشاق را در خمار شربتی از لب و دندان و نسیمی‌از چهره چون گلستان، وانهند.
- سرورهای نازت بطمع نیندازند، چرا که بر شدن بر تل این بوستان محال

است، در میانشان شوخ چشمی است که چون خسرو صاحب قران فرمان نگاهش مطاع است، و از اینرو هر گاه دیده فرو دوزد، نظارگان گویند: چه فرمائی که بجان مطاع است.
- نازنینی‌مست و ملنگ، فربی سرین و لاغر میان، شوخ و شنگ، در اندامش آب روان می دود، قلبش چون سنگ خاره نرمی نگیرد.

[صفحه 191]

- سوگند به جان " ملک صالح" یکتای بی همال، خصم متجاوزین پناه‌درماندگان، با کیفری سخت دژم با دستی گشاده و پر مرحمت، آنکه عترت پاک را یاری کرد، وه چه یاوری کامکار.
- مصر و قاهره بدوشرافت گرفت، دولت در روزگارش به قدرت و شوکت رسید، برای پاکان عترت، با عزم و اراده " ابن رزیک " فتحی‌نمایان آمد، و هم اراده فرزندش ناصردین.
- چون ملک ناصر آشکار آید، خصال نیک او در شمار نیاید، آرزوی کوتاه در ساحت نوالش دراز آید، بزرگواری گشاده رو، عطایش از چپ و راست ریزان.
- جوانمردی که پایه همتش بر سماست، کی توان گفت که مقام‌ارجمندش تا کجاست؟ والاترین صفات کمالش در زیر پا، خدایش دین و دنیا بخشید، حلق روزگار به خدمتش گرائید.
- هماره سایه پدرش بر دوام باد. دولتش پاینده، کامکار و کامروا باد. هم برادران گرامیش و هم عموی بزرگوارش یکه سوار مسلمانان.
قصیده سروده که در آن ملک صالح را ثنا گفته و خاندان پیامبر را رثا:

شان الغرام اجل ان تلحانی
فیه و ان‌کنت الشفیق الحانی

انا ذلک الصب الذی‌قطعت به
صله الغرام مطامع السلوان

ملئت زجاجه صدره بضمیره
فبدت خفیه شانه للشانی

غدرت بموثقها الدموع فغادرت
سری اسیرا فی ید الاعلان

عنفت اجفانی فقام بعذرها
وجد يبيح ودائع الاجفان

- روا نباشد که بر شيدائی من ملامت آری، گرچه ناصحی مشفق و مهربانی.
- من آن شوريده زارم که با دلدادگی پيمان دارم، راهی‌به دلداری من نيست.
- شعله های درونی، سينه چون شيشه ام را در هم شکست، رقيب براز درونم پی برد.
- با آنکه از ديده ام پيمان گرفته بودم، راز درونم را بر ملا ساخت، کوس

[صفحه 192]

رسوائی ما بر سر هر بام زدند.
- ديده را بملامت در سپردم، سوز درون بمعذرت برخاست و هر چه بود بآتش‌کشيد.
از همين قصيده است:
- ای دوستان صلاح من در پرهيز از عشق‌و نواست تا شما چه گوئيد؟
- اينک دردی بدل دارم که جای عشق و شوريدگی نماند، خمار شيدائی از سر بپراند.

قبضت علی کف الصبابه سلوه
تنهی النهی عن طاعه العصيان

امسی و قلبی بين صبر خاذل
و تجلد قاص و هم دان

قد سهلت حزن الکلام لنا دب
آل الرسول نواعب الاحزان

فابذل مشايعه اللسان و نصره
ان فات نصر مهند و سنان

و اجعل حديث بنی الوصی و ظلمهم
تشبيب شکوی الدهر و الخذلان

- فراموشی چنان دست شیدائی از شرم کوتاه نمود که دیگر نغمه نافرمانی ساز نکنم.
- تاریکی شب که سایه گسترشود، شکیبائی از دل برود، انتقام امیدی خام است، اما غم و اندوه همدم.
- میدان سخن سخت و ناهموار باشد، اما نوحه سرای خاندان احمد، راهی بس‌هموار در پیش دارد.
- اینک که شمشیر تیز و سنان خون ریز را نوبت جولان نیست، زبان خامه را بنصرت و یاری آزاد کن. - حدیث از خاندان علی گوی و ستمی که بر آنان رفت. ترانه و غزل را شیوه دگر بیارای.
- خاندان " امیه " میراث رسول را بر بود، بر خاندان محمد غارت آورد.
- با صاحبان مسند خلافت راه خلاف گرفتند، در قبال برهان بهتان زدند.
- قانع نشدند که خیل نفاق بتازند، دست ستم از آستین کین بر آرند.
- بر مسند رسالت بر شوند،با آنکه ارث ابوسفیان نبود.

[صفحه 193]

- سرانجام کار بی شرمی بدانجا کشاندند که داد کفر از ایمان گرفتند.
- زیادشان گستاخی از حد بدربرد، یزیدشان را به هلاک و دمار سپرد.
- آسیای خونی که خاندان حرب بگردش آورد، زادگان مروان آسیابان شدند.
- دریغ و افسوس بر این آزادگان که باران رحمت الهی و یار ستمدیدگان بودند.
- پیکر مبارکشان بر سر تپه ها چاک چاک، در بیابانها عریان بر خاک.
- امت سر گشته علیه آنان دست بهم دادند، بهشت برین فروختند، دوزخ و نفرین بجان خریدند.
- حق خلافت که با نصوص قرآنی و تایید رسالت پناهی ویژه آنان بود، ضایع گشت.
- کاش سرورمان ملک صالح زنده بود، داد آنان از دشمنان می گرفت.
- همانکه با اخلاص و مودت، نام مختار از خاطر شیعیان برد. آیندگان بر گذاشتگان پیشی گرفتند.
شاعر ما، ملک صالح، روز دوشنبه نوزدهم ماه مبارک رمضان، سال 556 شهید شد، و فقیه دانشمند، عماره یمنی با این قصیده اش سوگوار آمد:

افی اهل ذا النادی علیم اسائله
فانی لما بی ذاهب اللب ذاهله

- در میان شما صاحب خردی هست که وا پرسم؟منکه از خرد بیگانه گشتم.

سمعت حدیثا احسد الصم عنده
و یذهل واعیه‌و یخرس قائله

- خبری شنیدم. کاش کر بودم. آنکه شنید از هوش بشد، آنکه گفت، زبانش در کام خشکید.

فهل من جواب یستغیث به المنی
و یعلو علی حق المصیبه باطله

و قد را بنی من‌شاهد الحال اننی
اری الدست منصوبا و ما فیه کافله

- پاسخی هست که بر مراد و آرزو باشد؟ خبر راست، دروغ برآید؟
- از شاهد اوضاع در بیمم: شاه نشین برقرار و نشیمن از شاه خالی است.

[صفحه 194]

- بار سفر بست و زاده اش را بنیابت گذاشت؟ یا هجرت گزید که دیگر امید وصل نیست.

فانی اری فوق الوجوه کابه
تدل علی ان الوجوه ثواکله

- بینم که چهره ها غبار گرفته، قطعی است که در عزای بماتم نشسته.
در این قصیده گوید:

دعونی فما هذا اوان بکائه
سیاتیکم طل البکاء و وابله

- اینکم و اهلید که نه هنگام گریه و زاری است. بزودی‌سیلاب اشکم همراه ژاله روان باشد.
-مگوئید تا چند بر او زار و نالانی. ابر رحمتی بر سرم سایه گستر بود که از هم پاشید و رفت.
- از چه نتالیم و زار زار نموئیم؟ با آنکه فرزندانمان یتیم و بی نوا ماندند.

- کاش دانستمی - اینک که عطا و نوالش خاتمه یافت - خداوندگارمان با ما چه‌خواهد کرد؟
- آیا مهمان نوازی کند وغریب پروری تا بپاید؟ یا راه مهاجرت‌دیار در پیش گیرد؟
و از همین قصیده است:

فیا ایها الدست الذی غاب صدره
فماجت بلایاه و هاجت‌بلابله

عهدت بک الطود الذی کان مفزعا
اذا نزلت بالملک یوما نوازله

فمن زلزل الطود الذی ساج فی الثری
و فی‌کل ارض خوفه و زلازله

و من سد باب الملک و الامر خارج
الی سائر الاقطار منه و داخله

- ای بارگاهی که‌صدر نشین آن بار سفر بست. قافله غم رو کرد، آلام و اسقام سمر گشت.
- کوهی سهمگین بر فراز تخت مکین بود که‌پایه حکومت بدو استوار و وزین بود.
- کوهسار با عظمت از چه بهم لرزید و در خاک فروشد، با آنکه لرزه بر اندام هر ملک و دیار افکند؟

- راه بارگاه که بر بست، با آنکه فرمانش به هر مرز و بوم روان بود؟
- یگانه مرد مجاهد را از پیکار مشرکین وا داشت، با آنکه سپاهش مهیا و سر بفرمان بود؟

و من اکراه الرمح الردینی فالتوی
و ارهقه حتی تحطم عامله

و من کسر العضب المهند فاغتدی
و اجفانه مطروحه و حمائله

و من سلب الاسلام حلیه جیده
الی ان تشکی وحشه الطرق عاطله

و من اسکت الفضل الذی کان فضله
خطیبا اذا التفت علیه محافله

و ما هذه الضوضاء من بعدهیبه
اذا خامرت جسما تخلت مفاصله

نیزه تابدارش که بهم در پیچید؟ که ناوک آن در هم شکست؟
- شمشیر هندی به سنگ زد، غلاف و حمایلش بی صاحب گشت؟
- زیور اسلام از گردنش باز کرد، اینک عاطل و باطل‌ماند؟
- زبان فضلیت درکام شکست، باآنکه خطیب محافل بود؟
- از پس سکوت و وقار، غوغا و فغان برخاست، تار و پود جسم را در هم گسیخت؟

کان ابا الغارات ما شن غاره
یریک سواد اللیل فیها قساطله

و لا لمعت بین العجاج نصوله
و لا طرزت ثوب الفجاج‌مناصله

- پنداری غار تبر قوم، شب تاز نبرد، تا غبار معرکه چون سیاهی شب نماید؟
- و نه در پهنه هیجا سنان نیزه اش درخشید، و نه ناوک دلدوزش قبای دشمن بخون آزین بست.
- و نه بر عرش زین لجام کشید تا در رکابش پیادگان بر سوارکاران فخر و ناز فروشند؟
- سنان نیزه اش در جوشن دشمن نخرامید، چونان که سمند تازی از شوق، بریز رانش می خرامید؟
- نگاه مهر آمیزش بین حاضران نمی چرخید: بر مخلص نیک اندیش، یا خصم بد کیش؟
- محراب عبادت را با رحمت ونعمت، آوردگاه نبرد را با سطوت و نقمت پر نکرد؟

- در شگفتم که روزگار غدار، بر سر خود چه آورد: بی شک از عقل و خرد بیگانه بود.
- بعد از " طلایع " گیتی، بکدامین فرزند خود ناز و افتخار خواهد کرد؟
- آیا گردش زمانه را در عهده کفالت "هادی " خواهد سپرد، زیرا که خیمه و خرگاه بر ماه کشید؟
جنازه ملک صالح در قاهره مدفون شد، بعدها فرزند برومندش عادل، در سال 557 نهم‌صفر، تابوت پدر را از قاهره به مزارتازه بنیانی که در قرافه مصر، برای او تاسیس شده بود، منتقل کرد. و راهروی زیر زمینی از کاخ وزارت تا کلبه سعید السعداء کشید، و در این باره، فقیه یمنی، عماره مزبور قصائد پرداخت، از آن جمله:

خربت بوع المکرمات لراحل
عمرت به الاجداث و هی قفار

نعش الجدود العاثرات مشیع
عمیت برویه نعشه الابصار

نعش تود بنات نعش لو غدت
ونظامها اسفا علیه نثار

شخص الانام الیه تحت جنازه
خفضت برفعه قدرها الاقدار

- عرصه جود و کرم از این غم ویران شد، گورستان آباد و خرم گشت.
- بختهای نگون سراسیمه به تشییع برخاستند، دیده ها از گریه کور و نابینا شد.
- نعشی بر فراز دوشها برشد که در آسمان کیهان " بنات نعش " از غم و اندوه در هم گسیخت.
- بزرگمردان در زیر جنازه او قد برافراشتند که از عظمت او قدهای افراشته پست و نگون بود.
واز همین قصیده است:

و کانها تابوت موسی اودعت
فی جانبیه سکینه و وقار

- گویا " تابوت موسی " است که از چپ و راست آن " سکینه " و رحمت روان است.

[صفحه 197]

- اینک در کاخ وزارت امانت‌است، تا مزاری رفیع و شایسته بنیان شود.
- از این رو اهرام مصر و حرام الهی بخروش آمدند که از چنین شرافتی محروم ماندند.
- تربت مصر برا برگزیدی، تربتی که لاله زار بلاد، بر گورستان آن رشک برد.
خدای بر آن مردمی خشم گرفت که از جهالت و گستاخی بدین مرز و بوم هجوم آوردند.
- شگفت آوردی که " قدار " ناقه صالح را پی کرد. بهر عصری صالح‌و قدار در برابر هم قرار گیرند.
- ای " صالح " نیک پی، توبخانه مجد و کرامت نزول اجلال کردی، قاتلین به دوزخ و نار پیوستند.
- گرچه قصاص شدند، اما خاک راه با مهر و ماه کی برابر توان گرفت.
- دشت و کوهساران بر آنان تنگ آمد، گاه باشد که صاحب خون بخوابد اما " خون " قرار و آرام نیابد.
- این پاداش نکو و اجرا جزیل‌گواریت باد، و هم شهادت که شیوه ابرار است.
- وصی رسول و عمویش حمزه‌با شهادت در خون طپیدند، و هم زاده بتول و جعفر طیار. و در روزپنجشنبه که تابوت ملک صالح را به مزارمخصوصش بردند، گوید:

یا مطلق العبرات و هی غزار
و مقید الزفرات و هی حرار

ما بال دمعک و هوماء سافح
یذکی به من حد و جدک نار

لا تتخذنی قدوه لک فی الاسی
فلدی منه مشاعر و شعار

خفض علیک فان زند بلیتی
وار و فی صدری صدی و اوار

- اشک دیده را چون سیلاب بهاری روان ساخته، اما ناله جانسوز را در دل انباشته ای.
- از چیست که اشک ماتم - با آنکه زلال و صاف است - بر گونه ات آتش

افروخته؟
- بمن منگرکه از ناله و زاری خاموشی گرفتم، غم‌و رنج در کانون دل لانه دارد.
- بر من مخروش که آتش دل بر خروشد تا سرا پایت باتش کشد، سینه ام در انفجار است.
- اگرت ناله و زاری اختیاری است، من از بیتابی، زمام دل از کف نهاده ام.
- صبح و شام چون گمشدگان بادیه می گریم، غمها بر دل هجوم آو راست.
- از دیده ام پیمان گرفتم: قدری بیارمد، قلب فکارم خیانت کرد که کانون در شور و انقلاب است.
گوئی مصیبت نه چندان سهمگین است، اما غم که بر دل نشیند حقیر آن هم گرانبار است.
و از همین قصیده است:

ملک جنایه سیفه و سنانه
فی کل جبار عصاه جبار

جمعت له فرق القلوب علی الرضا
و السیف جامعهن والدینار

- شاهی که خون هر جبار و سر کشی با دم شمشیر و ناوک سنان ریخت، خونش هدر آمد.
- دلها با بیم و امیدبدرگاهش گرد آمدند، بیم از شمشیر، امید به درهم و دینار.
- در سایه بیم و امید است که هر دولتی پایدار آمد،روزگارش دوام گرفت.
- اگر بیم و امید: یعنی دینار و شمشیر از هم کناره گرفتند، دشمن عزیز و کامکارشد، دوست خاک نشین گشت.
- ای سرور آزادگان که شاهان عالم در برابرت بادب برخاستند، حل و عقد امورت در کف بود.
- فرمان مطاعت در همه جا روان. پیکها در اکناف گیتی دوان.

- منصب " کفالت " و " وزارت " هر دو به فضل و مقامت گویا شدند.
- مقام وزارت هر روز دست بدست می شد، و هر لحظه با خطرها مواجه بود.

[صفحه 199]

- تا آنکه بر درگاه تو نزول گرفت، در ایت و تیز بینیت را شکوفا دید.
- مهمیز سفر بکنار افکند، بار و بنه بر زمین ریخت.
خدا را از این رسم و آئین که آزاد کردی و رواج دادی، اما در سینه تاریخ و قید و بند قصائد در مهار شد.
- بزرگ آئین و شیمتی که طبع و قادم را شعله ور ساخت، یکه تاز میدان سخن را پشت سر نهادم.
- آری. است تازی از سیمای زیبایش منتخب نیاید، جز آنکه در میدان تمرین هنر نماید.
- ثنا و ستایش من در پیشگاهت معروف شد، از همه پیشی گرفتم و هیچگاه سستی نگرفتم.
- اگر در اثر این رنج و محنت از پای نشستم، و با کمترین مصیبت از پای بنشینند
- تار و پود قلبم در مهر و ولای تو محکم است، پنهان و آشکارش‌گواه است.
و باز همین فقیه یمنی " عماره " در رثای ملک صالح و ثنای فرزندش ملک عادل، بسال 557 بر سر مزارش در " قرافه " مصر چنین سروده است:

اری کل جمع بالردی یتفرق
و کل جدید بالبلی یتمزق

و ما هذه الاعمار الا صحائف
تورخ وقتا ثم تمحی و تمحق

- دیو مرگ، اجتماع دوستان در هم ریزد، شاخ تر و تازه بپوسد و بر باد رود.
- عمر گرانمایه‌هم، چون صفحات دفتر، روزی نگاشته شود، دگر روز محو و نابود گردد.
و از همین قصیده است:

و لما تقضی الحول الا لیالیا
تضاف الی الماضی قریبا و تلحق

و عجنا بصحراء القرافه و الاسی
یغرب فی اکبادنا ویشرق

عقدنا علی رب القوافی عقائلا
تغر اذا هانت جیاد و اینق

- بدان هنگام که سال بپایان می رفت، شبهای آخر را در پشت سر می نهاد.
- در بیداء " قرافه " ماوی گرفتیم: اندوه‌و غم از چپ و راست بر جگرها تاخت

[صفحه 200]

آورد.
- در پیشگاه خدای سخن،رخش قافیه را مهار بستیم
- با آنکه اسب تازی و اشتر تیز رو از رفتار بازماندند.

و قلنا له خذ بعض ما کنت منعما
به و قضاء الحق بالحر الیق

عقود قواف من قوافیک تنتقی
و در معان من معانیک یسرق

نثرنا علی حصباءقبرک درها
صحیحا و در الدمع فی الخد یفلق

- گفتیم: اینک نعمت سخن پروری بپای خودت ریزیم، تا حق نمک ادا کرده باشیم.
- خوشه های قافیه ات که چون مروارید منتخب آمد، در شاهوار معانیت که شاعران بسرقت برند.
- همه را یکسر برمزارت افشاندیم، در حالیکه اشگ چون در بر رخسارمان می‌غلتید.
و در همین قصیده گوید:
- ای خاندان " رزیک " آزمودیم و شما را برترین پناهگاهی یافتیم که اشتران تازی بدرگاهش دوانند.

- جویای دولت و عزت آمدیم، از اینرو بدین درگاه شدیم ک گرامی ترین بارگاه. بی نیازترین دولت و پایگاه.
- با جود و نوال شما، عزت نفس آموختیم، بر چهره های خرم، غبار تملق ننشست.
- فسطاط مصر، از جود و عطای شما کعبه آمال گشت، از شام و عراق، شتابان به طواف ارکان آمدند.
- نه پرده این درگاه بر روی عامیان اعجم آویخته شد، و نه درهای این درگاه بروی نگون بختان بسته آمد.
- دلها،جز بسوی شما پر نکشد، نعمتها، جز از دست و بال شما فرو نریزد.

[صفحه 201]

نمونه ای از شعر و احساس ملک صالح

- ابن شهر آشوب قسمت زیادی از اشعار و قصائد او را در کتاب (مناقب آل ابی طالب) یاد کرده، از آن جمله:

محمد خاتم الرسل الذی سبقت
به بشاره قس و ابن ذی یزن

- محمد خاتم پیامبران است که حکیم عرب " قس "، پادشاه یمن " سیف " مژده رسالتش داد.
- سخنوران راست اندیشه، پیش از آنکه پا بدائره وجود نهد، از سرانجام او خبر دادند.
- آنکه در بردباری و کرامت کمال گرفت، بنیادش از عیب و آک پاک بود.
ظل الاله و مفتاح النجاه و ینبوع الحیاه و غیث العارض الهتن
- سایه عدل خدای، رهبر نجات، سرچشمه حیات، باران رحمت الهی.
- بدنیا و آخرت، مهرش دخیره خودساز. به ولای او چنگ زن، و هم ولای ابو الحسن مرتضای هادی.
و از اشعار ملک صالح:
- مهر و ولایم ویژه امیر مومنان علی است، با مهر او بمراد دل رسیدم.
- اگر حاسدان، مقام و رتبه اش را در کرم نشناسند، سوره هل اتی بر خوان.
و هم از اوست:

کانی اذ جعلت الیک قصدی
قصدت الرکن بالبیت الحرام

- از اینکه دست به درگاهت سودم، پنداری در حرم خدا رکن حجر را بوسیدم.
- در اینجا که به خدمت ایستاده ام، گویا میانه چاه زمزم و مقام ابراهیم خلیلم.
- ای سالار و سرور من چه بپا ایستم و چه از پا بنشینم بیاد تو باشم.

و انت اذا انتبهت سمیر فکری
کذلک انت انسی فی منامی

- اگر از خواب ناز برخیزم با تو در راز و نیازم، چونان که در حال خواب با تو در نمازم.

[صفحه 202]

- راز مهرت در درونم پیوسته، با گوشت و استخوانم بهم در آمیخته.
- اگر نه مهرت، نمازم نپذیرند، وگرنه ولایت، روزه ام به حساب نگیرند.
- امیدم آنکه بروز حشر، از دستت سیراب‌گردم، خستگی سوز دل را از یاد ببرم.
و هم این چکامه دیگر:

یاعروه الدین المتین و بحر علم العارفینا
یا قبله للاولیاء و کعبه للطائفینا

- ای دستاویز دین و آئین،دریای علم و معرفت.
- قبله دوستان خدا، کعبه زائرین حرم.
- سرور آن خاندان که هماره راه نیکی سپارند.
- تائبان بحق، پرستندگان حقیقت، روزه داران، نماز گزاران.
- دانشمندان، خویشتن داران، رکوع بران، سجده کنان.
- ایکه دیگران درخواب ناز باشند و تو با خدا در راز ونیاز.
و هم این قطعه دیگر:

قوم علومهم عن جدهم اخذت
عن جبرئیل و جبریل عن الله

- خاندانی که‌علم و معرفت از جدشان بارث برند، جدشان از جبریل امین، و جبریل از خدای عالمیان.
- کشتی نجات هم آنان باشند، و جز با کشتی نجات از هول و عذاب قیامت نجاتی نیست.
- تاریکی شب‌که درآید، با خشوع تمام بعبادت خیزند، خواب ناز را بر دیده راهی نیست.
- یاد خدا را خاطر نبرند، بانغمه بلبلان و قمریان سرگرم نباشند.
- ابر رحمت الهی که دانش و معرفت بیزد، ما فوق ابر بهاران که آب فرات‌انگیزد.
و هم از سروده های ملک صالح‌است:

ان النبی محمدا و وصیه
و ابنیه و ابنته البتول الطاهره

[صفحه 203]

- پیامبر خدا محمد و جانشینش با دوفرزند و هم پاک دختر بتولش.
- همان اهل " عباء " باشند که به آبروی ولایشان امیدوارم از غمهای آخرت نجات یابم.
- حتی مهر دوستانشان مایه بر کناری از انحراف و جهالت است.
- بدین وسیله رضا مندی ذات احدیت را آرزومندم، باشد که در صحرای محشر دستگیرم باشد.
و در ثنا و ستایش امیر مومنان گوید:
- سرا پا نور باشد، نور خدا که پرتوش بر سر مامستدام است، آری نور خدا زوال نگیرد.
- نامش در میان فرشتگان سما مشهور، یادش از خاطره ها محو و نابود نگردد.
و هم او راست:
- زبان ملامت کوتاه کن که من از ملامت ناصحان راه ضلات نپویم.
- روزه مباهله، در زیرکساء جز پنجتن نبودند، ششمین آنان جبریل امین بود.
در ستایش امیر مومنان و فرزندان گرامیش گوید:
- با مهر علی بر دوش اختران بر شدم، دامن بر سر ابر و کوهساران می کشم.
- پیشوای من علی است که با نامش بر دشمن بد خواه، پیروز و غالب شدم.
- پیشوایان بر حق که اگر در تاریکی شب گام زنند، خورشید رخساشان چراغ راه باشد.
- آرزوی آرزومندان به یمن وجودشان رواست، توبه نادمان بدرگاه حق مقبول و پذیرا.
و این قطعه را درباره زهد علی امیر مومنان سروده:
- اوست که دنیا اطلاق گفت، با آنکه چون عروسی طناز بجلوه گری آمد.
- مشکلات علم و دانش را حل نمود، با آنکه از دسترس افکار هوشمندان خارج بود.
و در حق عترت پاک پیامبر گوید:

[صفحه 204]

آل رسول الاله قوم
مقدارهم فی العلی خطیر

خاندان پیامبر، خیمه و خرگاه عظمت بر سما افراشته اند.
- مسکینی به سوال برخاست، از پس او یتیم درمانده، آنگاه اسیری دربند گرفتار.
- رستاخیز شان بیاد آمد، با هول و هراسی عظیم، چهره کریه و مصیبت بار.
- نان خود ایثار کردند، و خدایشان‌از هراس رستاخیز امام بخشید.
- در بهشت عدن جای کنند، آنجا که نه تابش‌خورشید باشد، نه سوز زمهریر.
- پسران خوش سیما در گوشه و کنار بخدمت‌شتابان، گویا مروارید غلتان نثار کرده باشند.
- جامه حریر بر تن کنند، سبز و دیبا.
این است پاداش پروردگار، شکرانه تلاش در خدمت، ثبات و پایمردی در ناملایمات.
و در همین معنی گوید: - نیکان‌از جام شرابی سرمست شوند که با کافورپالوده باشند.
- خدای مهیمن بخاطرشان چشمه ای برآورد که چون دست‌یازند، بر جوش و خروش بیفزاید.
- رهبری فرمود تا به نذر خود وفا کردند. کیست که چو آنان وفای به نذر نماید.
- از هنگامه رستاخیزشان بیم باشد که شعله های آن پرواز گیرد.
- از این رو طعام خود در راه خدا بخشیدند، یتیم را و هم بمسکین و اسیر.
- بدین شعار مترنم شدند که مابخاطر روی حق شما را طعام بخشیم، نه‌جویای دعا باشیم و نی شکر و ثنا.
- به خشیت پروردگارمان اندر، که روزی سهمگین در پیش داریم با چهره دژم.

- خدایشان از شر آن روز بر کنار فرمود، خرمی و شادی به ارمغان افزود.
- از آن رو که در ناملایمات صبور آمدند، بهشت و جامه حریر بپاداش گرفتند.
- بر تخت عزت لمیده، نه خورشید تابان و نه زمهریر سوزان.

- سایه افراشته، میوه های آویزان.
- جامهای نقره فام از بلورهای شفاف، ساخته از دست قدرت.
- پسران سیمتن‌خوش سیما بخدمت شتابان، چو دانه های در شاهوار غلتان.
- در دست جامهای شراب، پالوده با زنجبیل، لذیذ و دلپذیر، آرام بخش سینه دردمندان.
- با دستبندهای سیمین و زرین زیور گیرند، خدایشان از شراب پاک نوشانید.
- جامه دیبا در بر از سندس سبز، جاودانه در لمعان.
- این است پاداش بردباری و تحمل، مساعی شماست مشکورو مقبول.
و باز همین معنی گوید:

و الله اثنی علیهم لما وفوا بالنذور
و خصهم و حباهم بجنه و حریر

لا یعرفون بشمس فیها و لا زمهریر
یسقون کاسا رحیقا مزیجه الکافور

- خدای ثنایشان گفت: آنگاه که وفا به نذر نمودند.
- ویژه و مخصوص. و با بهشت و جامه های حریر خلعت داد.
- نه با تابش خورشید آشنا شوند، و نه سرمای زمهریر بینند.
- از شراب ناب سیراب شوند، شرابی پالوده با کافور.
و باز در همین معنی:

فی هل اتی ان کنت تقرء هل اتی
ستصیب سعیهم بها مشکورا

- در سوره " هل اتی" اگر آن سوره بر خوانی، مساعی جمیله آنان را مشکور یابی.
- از آنجا که مسکین درمانده را طعام بخشیدند، در شب بعد یتیم و دگر

[صفحه 206]

شب اسیر.
- بزیر لب زمزمه کردند: بخاطر روی خدایتان طعام بخشیم، در پاداش، نه دعای خیر خواهیم و نی تشکر و معذرت.

- از آنکه بیمناکیم و از خدای بپرهیزیم. از ترس آنروز که چهره کریه و دژم دارد.
- بدین لحاظ، از شر رستاخیز در امان شدند، و هم چهره خرم و مسرور، بپاداش گرفتند.
- پروردگارشان در برابر صبر و شکیبائی، باغستانهای بهشت عدن بخشید، جامه های دیبا و حریر.
- از رود سلسبیل جامی نوشاند، که چون برگیرند، بجوش‌و خروش آید.
- جام دگر از شراب ناب، در پوشی از مشک و عبیر، آمیخته بکافور.
- جامها و پیاله ها از نقره‌خالص، در اندازه های مختلف.
- بر دست پسران خدمتکار جرخان، کز سپیدی و رخشندگی چون در غلتان.
وباز هم در همین معنی گفته:
- هل اتی‌فیهم تنزل فیها فضلهم محکما و فی السورات
- " هل اتی " در شان این خاندان نزول گرفت، در آن سوره فضل ومنقبت آنان استوار گشت. و هم در سایر آیات قرآن.
- طعام سفره خود به‌فقیر بخشند و هم یتیم و اسیر در بند.
- بخاطر روی خدا طعام خود بشما بخشیم. نی بامید پاداش دنیا.
- ازین ره خدایشان بهشت جاوید بخشید، با حوریان خدمتکار.
ملک صالح، در یکی از قصائد خود، سروده مشهور دعبل خزاعی را باستقبال رفته که می گوید:

مدارس آیات خلت من تلاوه
و منزل وحی مقفر العرصات

قصیده ملک صالح چنین شروع شده است:

الائم دع لومی علی صبواتی
فما فات‌یمحوه الذی هو آت

و ما جزعی من سیئات تقدمت
ذهابا اذا اتبعتها حسنات

[صفحه 207]

الا اننی اقلعت عن کل شبهه

وجانبت غرقی ابحر الشبهات

شغلت عن الدنیا بحبی معشرا
بهم یصفح الرحمن‌عن هفواتی

- ای نکوهشگر زبان در گام گیر که من پند نگیرم. نه این است که توبه پیری گناه جوانی بزداید؟
- بر گذشته، ناروای خود بیتابی نکنم، زیرا که آینده ای تابناک و حسن دارم.
- با وجود این، از شبهات گریختم،از فرو رفتن دریای مهالک پرهیز گرفتم.
- از دنیا رو بر تافتم و دل به مهرکسانی سپردم که به آبروی آنان خدای رحمن از گناهان من در گذرد.
و در آخر قصیده گوید:

اعارض من قول الخزاعی دعبلا
و ان کنت قد اقللت فی مدحاتی

- در سروده هایم گرچه من در مدح و ثنا زبانی کوتاه دارم، قصیده دعبل را استقبال نموده ام که‌گوید:

مدارس آیات خلت من تلاوه
و منزل وحی مقفر العرصات

در " انوار الربیع " ص 312 گوید:
از صنعت بدیع " استثنا " که از آن لطیفتر گوش کسی در نیافته، سرورده ملک صالح " طلایع" است. امیر ابن سنان را که متولی وکارگزار او بود، بپرداخت مالی وافرجریمه کرد، و چون از عهده بر نیامد، توقیف شد، از زندان نامه ای به ملک نگاشت و حق خدمت قدیم و توافق در مذهب تشیع را یاد کرد.
ملک صالح در پاسخ او نگاشت:

اتی ابن سنان ببهتانه
یحصن بالدین ما فی یدیه

برئت من الرفض الا له
و تبت من النصب الا علیه

- ابن سنان بمن تهمت رفض بست، تا بنام دین و مذهب، گنجینه اموال خود پاس دارد
- از مذهب رفض بیزارم، آز بپاسداری او. از عداوت اهل بیت هم نادم و پشیمانم، جز بر کین او.
میزان جریمه شصت هزار دینار دینار طلا بود، دوازده هزار دینار آن را استیفا

[صفحه 208]

نمود، و بقبه را بر او بخشید.
ملک صالح، به فرمانروای روم: قلیچ ارسلان بن مسعود، در مورد تفاخری که میان او و میان نور الدین محمود بن رنگی وجود داشت، چنین نگاشت:

نقول و لکن این ممن یتفهم
و یعلم وجه الرای و الرای مبهم

می گویم: اما کیست که بفهمد، و راه صواب را با آنکه تیره باشد، باز شناسد.
- نه هر که شدائد زندگی را بیازماید، به کارهای شایسته تر توفیق یابد.
- هیچکس پابنده و بر قرار نیست، احدی از فرمان قضا گریز ندارد.
- رواست پس از سالها گیر و دار که دشمن تلخی جنگ و جدال را چشید.
- بدین امید که با هم کنار آئید، راه مراوده و گفتگوی صلح باز کنید؟
- پرهیزکاری نیست که تنها خدا را بیاد آرد؟ در جمع شما مسلمانی یافت نشود؟
- بیائید تا یار همدگر باشیم، باشد که خدای عزیز دین مارا یاری دهد.
- با عزمی راسخ سوی دشمن تاخت آریم، بلاد آنان پی سپر سم ستور سازیم.
قسمتی از اشعار ملک صالح در ضمن شرح حال فقیه عماره یمنی خواهد آمد، و تا انجا که من واقف شده ام، بیش از هزار و چهار صد بیت از اشعار او در باره خاندان رسول است، چه در زمینه مدح و ستایش، و یا درسوک و ماتم، که تمام آنرا سرورمان،علامه، سید احمد عطار، در کتابش " رائق " ثبت کرده، و گویا چیزی که معتنابه باشد، از او فوت نشده است.
شرح حال ملک صالح در بسیاری از کتابهای تاریخی و فرهنگ رجال مضبوط است از جمله:
وفیات الاعیان 259:1
کامل ابن اثیر 103:11

خطط مقریزی 81:4
تاریخ ابن کثیر 243:12
روض المناظر، ابن شحنه
تاریخ ابو الفداء40:3
مرآه الجنان 310:3
انوار الربیع312

[صفحه 209]

تحفه الاحباب سخاوی 176
شذرات الذهب 177:4
نسمه السحر ج 2
خواص عصر فاطمی 234
دائره فرید وجدی 771:5
اعلام زرکلی 449:2
تاریخ مصر، جدید جرجی زیدان 298:1
شهداء الفضیله 57.
ملک عادل:
از ملک صالح فرزند ستوده کرداری بنام رزیک بن طلایع، ملقب به " ملک ناصر " " عادل " بجا ماند که پس از پدر بزرگوارش، مدت شانزده ماه و چند روز، پست وزارت را عهده دار بود، پدرش سفارش کرده بود که در اوضاع وزراتخانه خصوصا نسبت به منصب " شاور " تبدیل و تغییری ندهد، چون از عصیان و شورش آنان، در امان نخواهد بود.
اتفاقا حدس او صحیح و بجا بود، زیرا دوستان و نزدیکان ملک عادل، چنین رای زدند که اگر " شاور " را معزول ندارد و دیگری از دوستان و نزدیکان خود را در پست او منصوب نکند، شاور،سر بعصیان و شورش بر خواهد کشید.
عادل، حکم عزل او را صادر کرده و ارسال داشت، و او سپاهی انبوه بر انگیخت و بسوی قاهره تاخت آورد، و روز یکشنبه، بیست و دوم محرم سال 558 وارد قاهره شد، و ملک عادل با نزدیکان خود شب بیستم محرم، بناچار از قاهره گریختند، اما بالاخره گرفتار و مقتول گشت، و شاور بر بلادمصر مسلط گشت.
ملک عادل را در کنار مزار پدرش ملک صالح بخام سپردند، همراه جماعتی دیگر.
فقیه،عماره یمنی در کتابش " نکت عصریه " ص 53، بشرح حال عادل پرداخته و در ص 66 گوید:

به سالن پنهانی وزارتخانه‌قاهره وارد گشتم، طی بن شاور، ضرغام، با جماعتی از امراء: مانند، عز الزمان، مرتفع الظهیر، مجتمع بودندو سر بریده " رزیک بن صالح " در میان‌طشت برابرشان بود.
بمجردیکه چشمم بر سر بریده افتاد، صورت خود با آستین پوشیدم و به قهقرا

[صفحه 210]

بازگشتم، نتوانستم دیده بدیدار آن سر بدوزم، و از عجایب روزگار که هیچیک از حضار آن مجلس که سر بریده رزیک را در برابر نهاده بودند، با مرگ طبیعی‌نمرد، بلکه مقتول شد، و سر از پیکرش جدا گشت.
طی بن شاور، دستور داد مرا به مجلس باز گرداندند، من گفتم: بخدا سوگند که وارد مجلس نشوم، جز موقعی که سر رزیک را از میان مجلس برگیرند، طشت را برداشتند.
ضرغام بمن گفت: چرا باز پس رفتی؟ گفتم: دیروز صاحب این سر فرمانروای ما و سلطان وقت بود، و جمیعا در چمنزار نعمت او می خرامیدیم، چگونه اینک بسر بریده او بنگریم؟ پاسخ دادکه اگر رزیک بر فرمانده سپاه دست می یافت، همه را از دم تیغ می گذرانید، من گفتم: از عزت و شوکت را چه ارج است که سرانجام آدمی از تخت به طشت کشد؟ خارج شدم و گفتم:

اعزز علی ابا شجاع ان اری
ذاک الجبین مضرجا بدمائه

ما قلبته سوی رجال قلبوا
ایدیهم من قبل فی نعمائه

ناگوار است که پیشانی ترا آلوده بخون در میان طشت بنگرم.
- این حال ناگوار با دستهای کسانی انجام گرفت که سوی نعمتها و عطای تو دراز بود.
فقیه، عماره یمنی، اشعار فراوانی در ستایش ملک عادل رزیک بن طلایع سروده که در کتاب " نکت عصریه " و هم در دیوان شعرش ثبت نموده. از این جمله قصیده ای که مطلع آن چنین است:

جاور بمجدک انجم الجوزاء
و ازدد علوا فوق کل علاء

- با مجد و کرامت کنار اختران جوزا، خیمه و خرگاه بپا کن و بر همه بلندیها بر شو.
و قصیده دیگری با این مطلع:

تبسم فی لیل الشباب مشیب
فاصبح بردا لهم و هو قشیب

قصیده سوم با این سر آغاز:

دانت لامرک طاعه الاقدار
و تواضعت لک عزه الاقدار

[صفحه 211]

قصیده چهارم و سر آغازش:

فی مثل مدحک شرح القول مختصر
و فی طوال القوافی عنده قصر

و سر آغاز پنجمین قصیده:

لما اراد مدامه الاحداق
دبت حمیا نشوه الاخلاق

و مطلع ششمین سروده:

لکل مقام فی علاک مقال
یصدقه بالجود منک فعال

و هفتمین قصیده:

فقت الملوک مهابه و جلالا
و طرائفا و خلائقا و خلالا

و هشتمین آنها:

لک ان‌تقول اذا اردت و تغفلا
و لمن سعی فی ذا المدی ان یخجلا

و نهمین قصیده:

لله من یوم اغر محجل
فی ظل محترم‌الفناء مبجل

و بالاخره، دهمین قصیده، اینگونه شروع می شود:

لو لا جفون و مقل
مکحوله من الکحل

و لحظات لم تزل
ارمی نبالا من ثعل

و برد رضابه
الذمن طعم العسل

یظما الی بروده
من عل منه و نهل

- اگر آن چشمان جادو، با سیاهی توتیا فتان نمی شد.
- مژگان دلدوزش از تیرانداز پارتی سبق نمی برد.
- مروارید دندانش چون تگرگ آب شده طعم عسل نمی گرفت.
- همگان از شیخ وشاب، تشنه وصال او نبودند.

لما وصلت قاطعا
اذا رای جدی هزل

مخالف لو انه
اضمرهجری لوصل

و اغید منعم

یمیل کلما اعتدل

یهتز غصن قده
لینا اذا ارتج الکفل

غر اذا جمشته
اطرق من فرط الخجل

[صفحه 212]

اریعن مدلل
غزیل یابی الغزل

- با این پیمان شکن، پیمان نمی بستم که چون سخن بجد گویم، پاسخ بشوخی آرد.
- چنان سر نزاع دارد، که اگر خواهد راه هجران پوید، با وصل خود مرا بکام رساند.
- باریک اندام، نرم تن که هر چه قامتش‌راست کند، از پیچ و تاب نکاهد.
- وچون سرین او به جنبش آید، شمشاد قدش‌بر اهتزاز فزاید.
- چنان فریبا که اگر با سر انگشت لمس شود، از شدت آزرم سر بزیر افکند.
- رعنا، پر ناز وادا، آهووش، گریز پا.

سالته فی قبله
من ثغره فما فعل

راضته لی مشموله
ترمی النشاط بالکسل

حتی اتانی صاغرا
یحدوه سکر و ثمل

امسی بغیر شکوه
ذاک المصون یبتذل

و بات بین عقده
و بین قرطیه جدل

- هوای آن کردم که از لعل لبش شرابی نوشم، رخصت نیافتم.
- جام شرابی پیمودمش، رام گشت، بر سر نشاط آمد.
- صید گریز پا خود سوی دام آمد، سر مست و خراب از شراب ناب.
- شبانگاه شکوه نیاورد، گوهر گرانبها را تسلیم کرد.
- سر خوش آرمید، اما گوشوار گوشش با آویزه گردن در جدال.

و کدت امحو لعسا
فی شفتیه بالقبل

فدیته من مبسم
الثمه فلا امل

کانه انامل
لمجد الاسلام الاجل

معروفهن ابدا
یضحک فی وجه الامل

- چندان لبانش مکیدم که سرخی آنرا زدودم.
- جانم فدای آن لب و دندان که از بوسیدنش ملال نگیرم.
- پنداری سرانگشت " مجدالاسلام " ملک عادل بزرگوار است.

[صفحه 213]

- که عطا و نوالش، هماره بر روی آرزوها خندان است.
و با قصیده دیگری او را ثنا گفته که سرآغازش چنین است:

ایا اذن الایام ان قلت فاسمعی
لنفثه مصدور و انه موجع

وعی کل صوت تسمعین نداءه
فلا خیر فی‌اذن ینادی فلا تعی

- ای گوش روزگار.لختی بناله این دردمند زار گوش بسپار.
- بآوازی که در فضا پیچد، هوش بسپار، که گوش ناشنوا را ارج و مقدار نباشد.
در این قصیده است که گوید:

ملوک رعوا لی حرمه صار نبتها
هشیما رعته النائبات و ما رعی

وردت بهم شمس العطایا لوفدهم
کما قال قوم ی علی و یوشع

- شاهانی که حریم مرا محترم شناختند، اما گیاهش پس سپر حوادث گشت.
- خورشید عطا و نوالشان، بخاطر میهمان از پرده افق بازگشت، چونانکه خورشید سما درباره علی و یوشع.
امینی گوید: بیت اخیر، در دیوان فقیه عماره، چاپ المان، ص 288 بدین صورت تصحیف شده (کما قال قوم فی علی و توسع) وشگفت تر آنکه با حروف مشکل از اعراب هم دریغ نکرده اند، با آنکه شاعر گرانمایه، در این بیت شعر، به حدیث" رد شمس " که درباره علی وصی رسول خدا محمد و یوشع وصی موسی ابن عمران، اتفاق افتاده، نظر دارد، و این مطلب چنان روشن است که نیازی به توضیح ندارد.
اما طفیلی های خوان ادبیات عرب، تا این حد از درک معنی، بی نصیب مانده اند که کلمه " یوشع " را تصحیف کرده " توسع " خوانده و ضبط کرده اند، و خدا کند که حسن ظن ما بجا باشد، و تعمدی در کار نباشد.

غدیریه ابن عودی نیلی

اشاره

ح 478 - 558

متی یشتفی من لاعج القلب مغرم
و قد لج فی الهجران من لیس یرحم

اذا همان یسلو ابی عن سلوه
فواد بنیران الاسی یتضرم

و یثنیه عن سلوانه لفضیله
عهود التصابی و الهوی المتقدم

رمته بلحظ لا یکاد سلیمه
من الخبل و الوجد المبرح یسلم

اذا ماتلظت فی الحشا منه لوعه
طفتها دموع‌من اماقیه تسجم

- عاشق شیدا، کی از سوز درون آرام گیرد، با آنکه دلدارش لجوج و نامهربان است؟
- اگر خواهد با فراموشی خاطر، آبی بر دل بریان پاشد، سوز درون سر به طغیان بر کشد، شعله های برانگیزد.
- دانی که مانع دلداری خاطر چیست؟ شور جوانی، پیمان عشق و شیدائی.
- از چشم جادویش خدنگی بسویم افکند که اگر از جنون عشق و شیدائی بر کنار بودم، مجنون و شیدا می شدم.
- آنگاه که شور عشق و مستی خرمن هستی را باتش کشد، سیلاب اشک فرو ریزد، شعله دل را خاموش سازد.

مقیم علی اسر الهوی و فواده
تغور به ایدی الهموم و یتهم

یجن الهوی عن عاذلیه تجلدا
فیبدی جواه ما یجن و یکتم

يعلل نفسا بالامانی سقيمه
و حسبک من داء يصح و يسقم

پيکرش بزندان عشق اسير و در بند است، دلش با غمی جانکاه در پی جانان به فلات و هامون دوان است.
- اشک رخسار بپالايد تا درد اشتياق از ناصحان مکتوم دارد، اما شعله های دل زبانه کشد، رازش بلا ملا سازد.
- ديری است که جان دردمندش را با آرزوها سرگرم سازد، اما دردی از اين بالاترکه گاه به شود، گاه سر به طغيان بر فرازد؟

فکم من غصون قد ضممت ثديها
الی و افواه بها کنت الثم

اجيل ذراعی‌لاهيا فوق منکب
و خصر غدا من ثقله يتظلم

و امتاح راحا من شنيب کانه
من الدر و الياقوت فی السلک ينظم

و قد غفلت عنا الليالی و اصبحت
عيون العدی عن وصلنا و هی نوم

- بسيار شد که شمشاد قدی را سوی خود کشيدم، ليموی پستانش فشردم، عناب لبش مکيدم.
- بازيکنان، ساق دستم از شانه اش بر سرين لغزيد، ميان باريکش از اين بار سنگين بشکوه آمد.
- از لب و دندانش که چون در و ياقوت بهم آزين بسته، شراب لعل چشيدم.
- شبهای تاريک، ما را بدست فراموشی سپرد، ما در حال وصل، چشم رقيبان در خواب.

فلما علانی الشيب و ابيض عارضی

وبان الصبا و اعوج منی المقوم

و اضحی مشیبی للعذار مثلما
به و لراسی بالبیاض یعمم

و امسیت من وصل الغوانی ممنعا
کانی من شیبی لدیهن مجرم

بکیت علی ما فات منی ندامه
کانی خنس فی البکاء او متمم

و اضفیت مدحی للنبی و صنوه
و للنفر البیض الذین هم هم

- اینک که برف پیری بر سر نشست، غارضم سپید شد. شورجوانی از سر پریده پشتم دو تا گشت.
- سپیدی مو از سر برخسارم دوید. گردپیری عمامه بر سرم بست.

[صفحه 216]

- از وصل لولیان دست آرزو کوتاه ماند،پنداری سپیدی سر جرم است.
- بر گذشته های خود ندامت گرفته گریستم، چونان که مادری بر عزیز خود گرید.
- ثنا و ستایشم را ویژه رسول همتایش نمودم، و آن اختران تابان که جز آنان درخش و تابش ندارند:

هم التین و الزیتون آل محمد
هم شجر الطوبی لمن یتفهم

- تین و زیتون، خاندان محمد است، و هم درخت طوبی.
- بهشت عدن همانهایند، و هم حوض کوثر، لوح و قلم، سقف مرفوع معظم.
- آنهایند آل عمران، سوره حج و نساء، سوره سبا و ذاریات و هم مریم.
- ونیز - آل طه و یس، سوره هل آتی، نحل و انفال. اگر توانی فهم کرد.
- و هم، آیت کبری، حقیقت رکن و صفا،حج خانه خدا.
- برستاخیز، کشتی نجات اند، و هم دستاویز استوار که نگلسد.

- جنب الله، اند در میان خلق. عین الله، اند در میان مردم.
- آل الله، اند، با ارج وارجمند، بربلندیها که بر منهاج و شریعتشان روانیم.
- آخرین هدف، بالاترین مقام. از قرآن واپرس تا خبرت گوید.
- برستاخیز، اگر بر حوض کوثر راه یابی، از زلال آب حیات سیراب گردی.
- اگر شمع وجودشان نبودی، خدای بزرگ نه آسمان و زمین آفریدی و نه حوا و آدم راه زمین گرفتی.
- در زیر سایه بان عبا، به مباهله نشستند، دشمن از هراس عذاب لب از سخن بر بست.
- جبریل که زیر عبا جای گرفت، بر میکال مباهات و افتخار گرفت.
- در پهنه گیتی کدامین کس همپایه او تواندبود که سرور ملایم جبرئیل امین خادم او بود.
- کیست که در فضل و رهبری همتای آنان باشد، با آنکه معلم قرآن‌اند.
- پدر، امیر مومنان. نیا، پیامبر اکرم هادی مصطفی.

[صفحه 217]

- دین حنیف اسلام را همراه تقوی پایه گذار بودند، به دستور خدا قیام کردند.
- ابراهیم فرزند رسول،خالویشان، فاطمه دخت محمد مادرشان، جعفر طیار که در خلد برین بپرواز در آید، عمویشان.
- بسوی خدا گریزانم از این قوم که بر هلاک و دمار آنان متفق گشتند. وای از این مصیبت. چه گونه همدست شدند.
- از آب زلال دریغ‌کردند، شط فرات مالامال بود. جام‌مرگشان نوشاندند، زهر و شرنگ بود.
- از خاندان مصطفی قصاص کردند، خونیکه علی در بدر واحد ریخت.
- برسم جاهلیت شوریدند، گویا مسلمان نبودند.
- کشتند و رویهم انباشتند،گویا هیمه بیابان طف بود.
- وحش بیابان حلقه ماتم زد، پرندگان بر فرازشان سایبان برا فراشتند.
- عجبا. با شمشیر اسلام بخاک هلاکشان نشاندند، بخاطر دیانت در خون کشیدند.
- خاندان امیه در کربلا قدم پیش ننهاد، مگر با یاری پیشینیان که راه‌را هموار کردند.
- کجا توانند خون حسین را از دامن خود بشویند، نه این‌است که خیل بنی امیه را با دست خود زین و لجام بستند؟
- دانستند که حق ولایت با حیدر است، منتهی مظلوم و ستمکش بود.
- ستم کردند، حق او را بردند، عقب راندندبا آنکه پیشوا و سرور بود.

- اعتراف کردکه این بیعت " فلته " و تصادف بود، لذا گفت: هر که آنرا تجدید کند باید کشت.
- بدین جهت کار بشوری افکند، میان شش نفر که صاحب اختیارش‌ابن - عوف بود.
- هدف این شوری، توطئه قتل علی بود، تنها خدایش نگاهبان بود.
- وگرنه شیر بیشه شجاعت کجا و کفتارهای ترسو. خورشید رخشان کجا و

[صفحه 218]

اختران کم سو.
- شگفتا با کدامین سابقه و ارج همتای او شدند، جز او کسی لایق خلافت بود؟
- منتها، مقدرات، بر وفق مرادشان جاری گشت، اراده خدا درآزمایش استوار و متین است.
- با سر گشتگی و ضلالت خدای را نافرمان شدند و چونان عاد و جرهم بهلاکت رسیدند
- عذرشان به پیشگاه مصطفی جه باشد که برستاخیز گوید: از چه با علی خیانت کردید؟
- و یا پرسد: از پس من با همتای من چه گردید؟ پاسخ معذرت چه دارید؟
- نه این بود که از شما تعهد گرفتم؟ از چه به عهد و پیمانش خیانت‌کردید؟
- فرمان خدا را پشت سر نهادید، از فرمانش سر بدر بردید، چه بد کردید.
- خاندان خود را برهبری شما انتخاب کردیم، در سایه آنان، راه هدایت گرفتید؟
- نعل وارونه زدید و بر آنان ستم را ندید،نعمت مرا کفران نمودید.
- با سرکشی‌و طغیان هماره تیغ کین برافرشتید، تا بمراد دل رسیدید.
- گویا بیگانگان روم اند که سپاهتان صلیب رادرهم شکند، و پیروز گردد.
- به خونخواهی پدرانتان، فرزندان مرا کشتید، داغ ننگ و عار بر پیشانی خودنهادید.
- شما بی پدران، ارث از دخترم دریغ کردید، اما خلافت را دست‌بدست بارث بردید.
- گفتید: پیامبر برای فرزندش ارث نمی نهد. با این تصور، صحیح است که اجنبی وارث‌او گردد؟
- مگر ارث داود را سلیمان نبرد؟ یحیی وارث زکریا نبود؟ از چه‌سیره انبیا را شکستید؟
- اگر سلیمان‌و یحیی ارث پیامبری بردند، چنانکه در مسئله ارث، فتوا دهید.

[صفحه 219]

- از چه زادگان انبیا ارث پدر نبردند، هر که نبوت را مدعی شد با معجزه و گواه آمد.
- گفتید: حج تمتع، و ازدواج موقت، حرام است. این سخن قرآن است یا از پیش خود بهم باقتید؟
- زناکاران مورد عفو و اغماض اند، آنکه ازدواج موقت کند، سنگسار و مقتول.
- نه آیه قرآن است که فرمود: " فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن ". (بعد از کامیابی‌از آنان پاداششان بپردازید).
- آیه دیگر نازل شد که حکم آن نسخ کرد؟ یاشما خود حکم آن را نسخ کردید؟
- گفتیم: پیامبران دگر، وصی خود را معرفی کردند، پذیرفتار شدید، اما وصی مرا نافرمان شدید.
- کردار شما با سیره من ناموافق، فرمان من با فرمان شما مخالف.
- گفتید: رسول خدا بی وصیت در گذشت. وصیت کرد، اما شما نپذیرفتید.
- نه او فرمود:" هر که بهنگام مرگ، بی وصیت ماند، بائین جاهلیت مرده باشد؟ رسول بائین‌جاهلیت نمرد، بلکه شما به دوره جاهلیت بازگشتید.
- فرمود: پیشوائی‌بر شما امیر کردم که راهبر شما باشد، اما کبر و سیه کاری پیشه کردید.
- بارها گفتم و گفتم، او را بر همه امیر و مقدم شناختم. و شما خود گواه‌و شاهد بودید.
- گفتیم: منزلت علی منزلت هارون است در خلافت. از چه او را عقب راندید.
- چونان که قوم ثمود، در برابر صالح به شقاوت برخاست، راه شقاوت گرفتید، هر کس در گرو اعمال ناهنجار است.
- فریفته زیور دنیا گشتید، عقل خود ازکف نهادید، فریب خوردگان روزی انگشت ندامت بدندان گیرند.

[صفحه 220]

- نفرین بر آن گروه که در عداوت حیر هماهنگ و همگام شدند، بد کردند و تبه کار آمدند.
- بر " یعسوب دین " ستم رانده حق او پامال کردند، پاک مرد آزاده خشم خود فرو خورد.
- بروز" غدیر " رسول حق نص ولایت قرائت کرد، همگان را خطاب فرمود.

- گفت: از جانب حق پیام دارم که فرمانش ابلاغ کنم. اینک زبان برگشایم:
- علی، کارگزار امر خلافت است، راه او گیرید که پیشوای شما همو خواهد بود.
- گفتند: به پیشوائی و حکومتش رضامندیم، سرور و مطاع همو است.
- آنروز، راه رشد و صلاح را شناختند،فردای آن براه کوری شتافتند.
- مصطفی در گذشت. آن یک گفت: علی‌بر ما سرور و سالار باشد؟ نه. به لات و عزی سوگند.
- جمعی با علی در نزاع شدند، که نه سابقه ای داشتند،نه در گروه مسلمانان مقتدا و سرور بودند.
- بر خوان خلافت خیمه زدند، تا هر چه زودتر نوبت خود دریابند.
- حدود و سیاست بناحق جاری، فتوای ناروا راندند.
- این یک سخن آن یک زیر پا نهد، آن یک فرمان این یک نقض‌کند.
- گویند: اختلاف امت خود رحمت‌است از این رو یکی حرام کند دیگری حلال خواند.
- عجبا پروردگار بشر یکتا نباشد؟ یا دین او کامل نبود که‌با دست اینان راه کمال گیرد؟
- خدا را شرع نبی ناپسند آمد، و اینان شرع‌بهتری پایه نهادند؟
- یا نه. مصطفی، فرمان حق بتمامی نگفت، برخی گفت وبرخی نهفت؟
- شاید: اینان انبیاء پسین بودند که چون رسول خدا درگذشت، نوبت رسالت آنان گشت.
- گویا: احکام نبی از راه حق بدر بود، اینان‌حق را به نصاب آن باز

رساندند.
عجبا مگر نه قرآن‌گفت: " الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا "؟ دین شما را کامل کردم، نعمت هدایت را تمام کردم، رضا و تسلیم را به عنوان دین پذیرفتم.
- و فرمود: خدا را اطاعت کنید، وهم رسول خدا را و هر که از رسول او منشور ولایت دارد، تا رستگار شوید.
- از چه حلال خدا را حرام شمردند، وحرام خدا را حلال و روا دانستند؟
- تصور کردید که خدای قرآن خطا کرد؟ یا رسول او؟ یا جبرئیل امین.
- رسول حق در نگذشت، جز آنکه خدا دین او کامل کرد. امر خلافت بر امت مبهم‌نماند.
- منتها کینه ها آشکار شد، جور و ستم حاکم گشت.
- نالایق مقدم شد، لایق رانده شد. خطیب دم دربست، نادان بر منبر رسول

بر شد.
- بی سبب علی را عقب راندند، جز تجاوز و سیه کاری انگیزه نبود.
- آنچه محمد گفت، درهم شکستند، اما دین حق شکست نپذیرد.
- کاشا که دین خداشکست گیرد، دینی که ارکانش با تیغ علی رفیع گردد.
- بر آل محمد ستم راندند، کیفرشان برستاخیز عذاب دوزخ باشد.
- اگر ریاست دنیا را غصب کردند، عزت آخرت بر دوام است.
- کدام مصیبت در پهنه زندگی ناگوار است‌که در حوزه دین ناگوار نباشد.
- اولی بنام اجماع بر کرسی نشست، منشور خلافت بنام دومی صادر کرد.
- باول گفت: استعفایم بپذیرید که از شما بهتر نباشم، باخر گفت: عمر را پس خود بر شما می گمارم.

و اثبتها فی حوزه بعد موته
صهاکیه خشناء للخصم‌تکلم.

- قلاده خلافت بر گردن کسی بست که از خشونت و تندی می زد و می شکست.
- دومی گفت: اگر مولای حذیفه می بود، بلا تامل بر سر همه امیر می‌بود.

[صفحه 222]

- باری، سومین با شورای شش نفر بخلافت نشست، تیغ تیزبر سر علی آهیخت تا بدو پیوست.
- آخر آئین خلافت بر شوری بود؟ یا بر اجماع؟ یا نص بر خلافت؟ بیائید تا بر اسلام بگرییم و بنالیم.
- آنکه از جانب حق بخلافت منصوص شد، بر کنار ماند. در گوشه ای بتلاوت قرآن روز برد.
- اگر شمع وجودش را به سروری می پذیرفتند، براه راستشان‌رهبری می فرمود.
- اوست دانشمند ربانی که بیمانند است، اوست دلاور سلحشور، شیر بیشه شجاعت.
- هماره در " بدر " و " احد " و " خیبر " صف شکن بود، بینی دشمنان برید.
- تاخت برد و با شمشیر بر فرقشان کوبید، خواه نا خواه سر تسلیم فرود آوردند.
- بظاهر ره اسلام گرفتند، کفر باطن برقرار، باشد که جان خود برهانند.
- گفتند: علی راه جور گرفت، فراوان از او شکایت بردند.
- گفتند: خون مسلمین ریخت، در میان آنان تبهکار و ناتبهکار فراوان بود.

- گفتم: لختی مهلت آرید، خدایتان رهبری نکناد. وصی رسول کجا ستمکار باشد.
- خون مسلمین ریخت؟ بحق سوگند که در آن گروه یک نفر مسلمان نبود.
- علی خون " ناکثین " ریخت که بیعت او شکستند، از متجاوزین انتقام گرفت.
- مگر نه رسول فرمود: علی مهین داور شماست؟ این حدیث را همه مخالفین ایراد کردند.
- اگر در قضاوت " ناکثین " بر خطا بود، رسول حق چگونه قضاوت او تصویب نمود.
- کاش حاضر بودمی و در رکابش‌خون " ناکثین " ریختمی.
- برستاخیز، با پنجه خون آلود، به پیشگاه خدا رفتمی. و معلوم شدی

[صفحه 223]

پشیمان و نادم کیست؟
- کجا مانند علی توان یافت که در پهنه نبرد، پیشتاز و مردافکن بود.
- کجا مانند علی توان یافت که از وفور دانش صلای " سلونی "بر زد:
- ایها الناس در سینه دانشی وافر دارم که ازمصطفی به ارث بردم.
- از راه آسمانها بپرسید که آسمانها را بهتر از زمین شناسایم.
- اگر حجاب از چهره غیب برگشایند، بر دانش و یقینم نفزایند.
- آیات فضل و دانشش چه فراوان. کرامت ویژه اش، نه قابل کتمان.
- هر آنکه پرونده اعمال خود با کار نیک بندد، من با مهر و ولای او بندم.
- بار خدایا. بال محمدت سوگند: اختران هدایت در تاریکی جهالت.
- به " مهدی موعود " از خاندان احمد. و نیاکان فرزانه اش هادی و رهبر.
- بر این چاکر جان نثارشان " عودی " رحمت آر. ببخش و بیامرز.
- از گناهانش بخوبی در گذر، آن روز که دروزخ شعله بر کشد.
- با مهر و عطوفت بر او منت گزار، منت‌تو خود کرامت است.
- اگر بزهکاریم عظیم است، مغفرت و آمرزشت از آن عظیم تر.
- اگر چکامه ام با یاد معشوق آغاز گشت، اینک با ثنای ستارگان روشن ختم شد.
چکامه دیگری دارد که حدیث غدیر را یاد کرده و آنرا نص بر امامت و خلافت‌علی من داند، قصیده، 57 بیت است، چنین شروع می شود:

بفنا الغری و فی عراض العلقم
تمحی الذنوبی عن المسییء المجرم

- در بارگاه " غری " و ناحیه " علقمی " گناه تبهکاران و بزهکاران پاک شود.
- آنجا مزار وصی است، و اینجا تربت حسین، لختی درنگ کن و سلام بر گو.
- حسین در کنار فرات با لب تشنه شهید شد، پدرش در کوفه محاسن با خون خضاب کرد.
- قافله سالار حج که صلای سفر زند، پرهیزکار مسلمان جانب این دو مزار پوید.

[صفحه 224]

- آهنگ مزارشان کن و درود و صلوات خود بر آنان و سایر پیشوایان تقدیم کن.
- زادگان رسول مختار، یادگار سوره طه و قاف، و هم‌سوره ضحی و تبارک، آیات محکم قرآن.
یادگار " بطح ". میقات مسلخ، صفا و مروه، کعبه و ارکان، زمزم گوارا.
- از آتش دوزخ با مهر شما نجات یابیم، نه شما بهترین فرزندان آدمید؟
- چراغ تاریکیها، هر که خواهد راه یابد، دوستاویز استوار و متین که نگسلد.
- مهر کیش شما آهنگ خدمت کرد، بدین امید در سختیها یار او باشید.
- بفردای رستاخیز که شعله های دوزخ سوی عاصیان‌سر کشد، در پناه شما رستگار گردد.
- در گیتی کدامین کس همپایه شما باشدکه دانش قرآن و علم لدنی دارید.
- روح القدس در خدمت شما و جد شما بود، این شرافت مخصوص و ویژه شما بود
- ای زادگان احمد مختار، پدرتان علی هم از خاندان نبوت بود.
- رسول حق از میان همگانش ببرادری برگزید، منشور خلافت بدو سپرد، اما مظلوم و محروم ماند.
- فرمان پیشوائی بروز "غدیر " صادر کرد، بینی دشمنان بر خاک کشید.
- دعای خیر، نثار دوستان‌و یارانش کرد، خدا را شاهد و ناظر گرفت.
- رسول حق بجانان شتافت، دشمنان او چون مگس گرد شیرینی طواف گرفتند.
- پیمان خلافت را شکستند، از این رو که دلها با زبان همراه نبود.
- جام خلافت، دست بدست چرخید، گویا شرابی است که بر تشنه کامان سبیل بود.

- ربیب، ابو المعالی، سالم بن علی بن سلمان بن علی، معروف به ابن عودی متخلص به" عودی " تغلبی، نیلی، منسوب به نیل فرات که در همانجا

[صفحه 225]

بسال478 دیده بر جهان گشود.
- مبسوط ترین شرح حالی که برای ابو المعالی تحریر شده، شرحی است که مجله " غری " نجف در شماره 22 و 23 سال هفتم، بقلم دکتر مصطفی جواد بغداد، بحاثه نقاد، منتشر ساخته است، اینک متن آن از نظر خوانندگان می گذرد: ابو المعالی از سرایندگانی است که سروده هایش مشهور، اما شرح زندگی‌او بحد کافی در اختیار تاریخ باقی نمانده است، اختری است از اختران آسمان ادب، که تابش و پرتو آن مشهوداست، و حقیقت آن برای ما مجهول.
درروزگاری می زیست که عماد الدین اصفهانی شرح حال شعراء معاصر را جمع آوری می کرد، لذا در ذیل نام او گوید: شاب شبت له نار الذکاء، و شاب لنظمه صرف الصهباء من الماء، و در من فیه شوبوب الفصاحه، یسقی من ینشده شعره راح الراحه:
جوانی است که هوش و ذکاوتش بسان شعله آتش، سروده هایش چون شراب ناب، با مزاجی از زلال آب حیات، هر گاه دهان به شعر و غزل گشاید، از فصاحت و بلاغت در و گهر بریزد، همگان را از نشئه شراب گیری ادب، مست و مدهوش سازد.
بسال 550، وارد شهر " واسط " گشتم،گفتند: ابو المعالی در این شهر مهمان است بدین امید که از فرماندار شهر، عنایتی بیند، روزی برای خواندن قصیده بحضور " فاتنا " که از جانب خلیفه ناظر بود، حاضر شده، اما دیگری بر او سبقت گرفته و بر کرسی‌قرائت بالا رفته است، ابو المعالی از قرائت قصیده منصرف و از جائزه وصله چشم می پوشد و عزم رحیل کرده به‌شهر نیل، وطن مالوف خود باز می گردد.
در سال 554 در همامیه با او ملاقات‌کردم و...
کلام عماد کاتب که او را بعنوان جوانی چنین و چنان می ستاید،اشاره باین است که ابو المعالی نه چون سایر جوانان است، بل نادره ای است در سنین جوانی. و با اینکه قصیده خود را تحریر کرده تا در حضور " فاتنا " بخواند وصله ای

دریافت کند، در اثر مناعت طبع و اعتماد به نفس، از حضور مجدد، خود داری نموده است، و یک چنین شاعری قهرا محروم و نامراد خواهد ماند.
از سروره های او که قطب الدین ابو یعلی، محمد بن علی بن حمزه علوی‌اقساسی، یاد کرده، غزلی است که در وصف معشوقه ای میان سال گفته:

ابی القلب الا ام فضل و ان غدت
تعد من النف الاخیر لداتها

لقد زادها عندی المشیب ملاحه
و ان رغم الواشی و ساء عداتها

- بی عشق " ام فضل " دلم آرام و قرار نگیرد، گرچه اینک عهد جوانی را پشت سر نهاده.
- طره خاکسترینش در چشمم من، بر ملاحت و ظرافت افزوده، گرچه دشمنان و سخن چینان را خوش نیاید.
- با آنکه روزگار از خرمی و طراوتش کاسته. شعله عشقش در درون سینه پا برجاست.
گذشت روزگار از لطف او نکاست، جز اینکه کمالش بر فزود، بدان حد که زبان شعر از وصف و ستایش او عاجز نمود.

سبتنی بفرع فاحم و بمقله
لها لحظات ما تفک عناتها

و ثغر زهت فیه ثنایا کانها
حصی برد تشفی الصدی رشفاتها

- با زلف سیاه و چشمان‌جادو اسیرم کرد، نگاهی پر از مهر و تمنا.
- دندان چون در رخشان، در این میان " ثنایا " چون مروارید غلتان، شهد لبانش شفای دردمندان.
- پس از هجران و جدائی، زیارتش کردم،سلام راندم، التفاتی مهر آمیز دیدم.
- جمال و کمالش بر قرار دیدم، نشاط و شوری بر سر آوردم. و قاضی عبد

المنعم واسطی، این قطعه را از ابو المعالی یاد می کند:

هم اقعدونی فی الهوی و اقاموا
و ابلواجفونی بالسهاد و ناموا

- مرا در سوز عشق نشاندند و خود برخاستند، خواب ناز از چشمانم ربودند و خود آرمیدند.

[صفحه 227]

- هدف تیر ملامتم ساختند ورفتند، اینک زبان نکوهشگران باز و دراز است.
- اگر در عشق و شیدائی راه‌انصاف می گرفتند، از سوز درون سهم وافری داشتند.

و لکنهم لما استدر لنا الهوی
کرمت بحفظی للوداد و لاموا

و لما تنادوا للرحیل و قوضت
لبینهم بالابرقین خیام

رمیت بطرفی نحوهم متاملا
و فی القلب منی لوعه و ضرام

وعدت و بی مما اجن صبابه
لها بین اثناء الضلوع کلام

اذا هاج بی وجد و شوق کانما
تضمر اعشار الفواد سهام

- از آن پس که پیوند عشق شکوفا شد، بکرامت راه وفاترک نگفتم، بلئامت راه دعا گرفتند.
- و چون بانگ رحیل برکشیدند و از شنگلاخ " ابرق " خیمه و خرگاه بر کندند.
- با حسرت و ملالت سویشان نگریستم، آتش اشتیاق در دل شعله و ربود.
- بازگشتم و عشق خود نهان کردم، تار و پودم در سوز و گذاز بود.
- شور اشتیاق است، هر گاه بر آشوبد، پندارم هزاران تیر جانشکافم بر دل

می رود.

و لائمه فی الحب قلت لها: اقصری
فمثلی لا یسلی هواه ملام

ءاسلو الهوی بعد المشیب و لم یزل
یصاحبنی مذ کنت و هو غلام

و لما جزعنا الرمل رمل عنیزه
و ناحت باعلی الدوحتین حمام

صبوت اشتیاقا ثم‌قلت لصاحبی
الا انما نوح الحمام حمام

- ناصحم در مهر و وفا بملامت گرفت، گفتمش: بس کن. شور عشق، باپند و نصیحت فراموشی نگیرد.
- اینک که در آستانه پیریم، چسان رمز عشق را از خاطر برم، با آنکه از جوانیم همدم و همراز است.
- در ریگزار " عنیزه " صبر و قرار از کف بنهادم، قمری بر سر شاخ، همناله و همنوا آمد.

[صفحه 228]

- از سوز درون بر آشفتم و گفتم: نوای قمری جز نوای مرگ و ماتم نباشد.

تجهز لبین او تسل عن الهوی
فما لک من لیلی الغداه لمام

و کیف یرجی النول عند بخیله
تروم الثریا و هی لیس ترام

مهفهفه الاطراف، اما جبینها
فصبح، و اما فرعها فظلام

فیا لیت لی منها بلوغا الی المنی
حلالا فان لم یقض لی فحرام

با درد فراق خو کن وگرنه عشق و شیدائی را فراموش کن، دگرت از جانب لیلی التفاتی نیست.
- از عشق بخیلان‌طرفی نبندی. بر " ثریا " دست یابی،بر وصال او دست نیابی.
- نازک بدن،باریک اندام، رخساره صبح روشن، گیسو شب تار.
- کاش بحلالی، کام و آرزو دریافتمی، ورنه بحرامی، هر چه‌بادا باد.
این مضامین بکر وشیرین و معانی نمکین که " ابو المعالی " از خود بیادگار نهاده، قصیده ای است که در میان شعرا آشنا ومعروف است، اسلوب آن عربی خالص، تارو پودش از دیبای رومی برتر است، صفدی چند بیت این قصیده را همراه برخی قطعات، ذیل نام ابن العودی ثبت کرده و گوید: " شعر او در حد وسط است ".
در این قضاوت و داوری از حیث‌معانی و مضامین، آثار کینه و زور گوئی وجود ندارد، اما باید گفت از حیث تعبیر عبارات و تالیف مبانی شعرش‌در حد اعلای سخن است، زیرا نظر ادیبان عرب قبل از معانی و مضامین، بسوی مبنای استوار و عبارت متین معطوف است، چرا که لغت عرب آوای خاصی دارد، و در موسیقی و آهنگ، حسن تعبیر و انسجام عبارت را سهمی بسزا است.
البته نمی گویم، در لغت عرب، هر گونه شعری که دارای حسن تالیف و انسجام است، در حد اعلای ادب قرار دارد، زیرا استواری معنی وارج مضامین پایه و اساس سخن است، ولی می توانم بگویم: شعر ابن عودی اگر از حیث ظرافت معانی در حدود وسط باشد، حسن تالیف، شعر او را بسر حداعلای سخن ارتقا می دهد.

[صفحه 229]

ابن عودی، در زمینه شعر مذهبی که سید حمیری، ابن حماد، عونی، ناشی صغیر، ابن علویه اصفهانی، وراق قمی، سروده های فراوانی از خودبیادگار نهاده اند، سروده هائی داشته‌که اینک در دست نیست.
موقعی که ابن شهر آشوب (اواسط قرن ششم) وارد عراق شد، سروده های مذهبی ابن عودی را آویزه گوش علاقمندان یافت که هر جا با شور و نوا انشاد می شد، برای استماع آن مجتمع بودند، از این رو در کتابش " مناقب آل ابی طالب " قسمتی از سروده های او را درج نموده است.
بعد از اینکه، ابن شهر آشوب،عراق را به سوی شام ترک می گوید. دربغداد فتنه های مذهبی فراوان رخ می دهد، و حنبلی ها، طبق سیره و روشی که در برابر دشمنان داشتند، شورشی بپا کرده کتابخانه ها را با هر

چه کتاب و دیوان مذهبی یافته اند، به آ تش می کشند، در نتیجه ادبیات شیعی، سره و ناسره، هر چه بود و نبود، طعمه حریق می شود، از جمله سروده های ابن‌عودی.
- و گویا، اشعار مذهبی ابن عودی است که محب الدین محمد، معروف به ابن نجار بغدادی را بر آن داشته که در شرح حال او بگوید: رافضی خبیثی بوده که صحابه رسول را هجومی گفته است.
از سروده های ابن عودی قطعه ذیل است که در واسط سروده است:

یورقنی فی واسط کل لیله
و ساوس هم من نوی و فراق

فیا للهوی هل راحم لمتیم
یعل بکاس للفراق دهاق؟

خلیلی هل ما فات یرجی و هل لنا
علی‌النای من بعد الفراق تلاق؟

فان کنت ابدی سلوه عن هواکم
فان صباباتی بکم لبواق

- چندی است که درواسط مقام دارم و شبانگاهم اندوه فراق و جدائی، خواب ناز از سر می رباید.
- ای شوریدگان خدا را. کسی هست بر این عاشق دلباخته رحمت آرد، که جام فراق را مالامال سر کشیده.

[صفحه 230]

- ای دوستان شود که دوران وصل باز آید؟ شود که بعد از فراق و جدائی روی نگارم باز بینم؟
- گرچه بظاهر، شکیب و آرام گرفتم، اما شورو اشتیاقم در دل نهان است.

الا یا حمامات علی نهر سالم
سلمت و وقاک التفرق واق

تعالین نبدی النوح کل بشجوه
فان اکتتام الوجد غیر مطاق

علی ان وجدی غیر وجدک فی الهوی
فدمعی مهراق و دمعک راقی

و ما کنت ادری بعد ما کان بیننا
من الوصل انی للفراق ملاق

فها انت قد هیجت لی حرق الجوی
و ابدیت مکنون الهوی لوفاقی

و اسهرتنی بالنوح حتی کانما
سقاک بکاسات التفرق ساقی

فلا تحسبنی انی نزعت عن الهوی
و کیف نزوعی عنه‌بعد وفاقی

و لکننی اخفیت ما بی من الجوی
لکی لا یری الواشون ما انا لاق

- الا. ای قمریان وادی" سالم " بسلامت مانید، خدایتان از شر هجران و جدائی نگهبان باد.
- بیائید همنوا و همناله گردیم، و هر یک بر دزد خود بگرییم، نهان کردن سوز دل در توان ما نیست.
- با آنکه سوز و گداز عشقم با تو یکسان نباشد، اشک من بر رخسار می رود اشک تو پیدا نیست.
- نپنداشتمی که بعد از دوران وصلم، با روزگار فراقی چنین پر ملال‌روبرو خواهم گشت.
- اینک با ناله جانسوزت داغ دلم تازه کردی، پرده از راز درونم برکشیدی.
- با نوای زاری، خواب از چشمم ربودی، پندارم ساقی هجران جامی چند بکارت کرد.
- من از عشق و شیدائی دست نشستم. چسان‌از عشق و دلباختگی دست شویم که اینک یار و همنوا دارم.
- از آن، سوز دل‌پنهان کردم که حال زارم بر شماتتگران‌بر ملا نگردد.
شریف، قطب الدین، ابو یعلی، محمد بن علی بن حمزه گوید: ربیب،

ابو المعالی، سالم ابن العودی در کلبه من، اول صفر سال 550 چنین سرود:

ما حبست الکتاب عنک لهجر
لا. و لا کان ذاکم عن تجافی

غیر ان الزمان یحدث للمرء امورا تنسیه کل مصافی

شیم مرت اللیالی علیها
و اللیالی قلیلهالانصاف

- نه از سر هجران و جدائی ازنامه ای دریغ کردم. ابدا. و نه از جفا و سهل انگاری.
- روزگار است که بر سر آدمی می چمد و دوست وفا کیش را از یاد می برد.
- آئین وفاست، گذشت‌روزگار بر آن پرده کشیده. ای روزگار. این چه بی انصافی است.
این ابیات، بسیار حکیمانه استو از صمیم قلبی پاک و انسان دوست تراویده است.
حسن بن هبه الله تغلبی، معروف به ابن مصری دمشقی گوید: ابو المعالی سالم بن علی عودی از اشعار خودش قطعه ذیل را برایم سرود:

دع الدنیا لمن امسی بخیلا
و قاطع من تراه لها وصولا

- نعمت دنیا را ارزانی بخیلان دان، هر آنکه با دنیاسر وصل دارد، راه آشتی با او مجوی.
- بر گذشت ایام، اعتماد مکن، که هیچ بزرگی، بروزگار نماند.
- فریب خوردگان دنیا فروان اند، چه امتها که بر باد فنا نرفت.
- روزگارت گر چه طولانی شود، جز اندکی بهره مند وکامیاب نخواهی بود.
- وای بر زاده آدم، از روز رستاخیز که عزیزان، خوار و ذلیل گردند.
و همو گوید: ابو المعالی از اشعار خودش، قطعه ذیل را هم چنین انشاد کرد:

ء اخی انک میت

فدع التعلل بالتمادی

لا ترکنن الی الحیاه فان عزک فی نفاد

ازف الرحیل فلا تکن
ممن یسیر بغیر زاد

یا غافلا و الموت یقدح فی نسه بلا زناد
لابد یوما للنبات اذا تکامل من حصاد

[صفحه 232]

- ای جان برادر. خواهی نخواهی باستقبال مرگ می شتابی، آرزوی دور و دراز وا نه.
- بزندگی دل مبند که عزت و دولت رو بزوال است.
- سفر نزدیک شد، مبادا زاد و توشه ات فراموش گردد.
- بخواب‌غفلت غنوده ای و ندانی غول مرگ، سالهای عمرت خوشه خوشه بر سر آتش می نهد.
- آری. هر گیاه که حد کمال سپارد، با داس دهقان از پا در آید. و همو سروده است:

لا اقتضیک علی السماح فانه
لک عاده لکننی انا مذکر

ان السحاب اذا تمسک بالندی
رغبوا الیه بالدعاء فیمطر

- از آن دست نیاز دراز کردم که یادآورخاطرت گردم، نه بر جود و سخایت برگمارم.
- ابر آسمان که از ریزش باران امساک ورزد، دست دعا بسویش برکشند که باران بارد.
و همو سروده است:

سیدی عد الی الوصال
فقد شفنی الضنا

و ترفق بعاشق
ماله عنک من غنی

ان تکن تطلب الصواب
بوصل فها انا

او ترد بالنوی دنو
حمامی فقد دنا

- ای سر و نازم یکره جانب وصال گیر که از هجرت گداختم.
- با عاشق زارت مدارا کن، دوای دردش توباشی.
- اگر از ره احسان خواهان وصلی، اینک حاضرم.
- اگر با هجرانت‌خواهان هلاکم باشی، بنگر که در حال احتضارم.
و همو روده است:

یا عاتبین علی عان یحبکم
لا تجمعوابین عتب فی الهوی و عنا

ان کان صدکم عنی حدوث غنی
فما لنا عنکم حتی الممات غنی

[صفحه 233]

- از چه بر اسیر عشقت نکوهش آری، بعد از هجران و عذاب، نکوهش و سر زنش جفا باشد.
- اگر دل بمهر دیگری بستی از اینرو از ما گسستی، تا روز واپسین پیوند مهرت نگسلیم.
و از سروده های شاعر است:

یقولون لو داویت قلبک لارعوی
بسلوانه عن حب لیلی و عن جمل

و هیهات یبری بالتمائم و الرقی
سلیم الثنایا الغر و الحدث النجل

- گویندم: دل را مداوا کن باشد که از مهر " لیلی " و " رعنا " خاطرات بیارامد.
- هیهات. کشته چشمان جادو و مرواریددندان، از دعا و افسون، کی شفا یابد.
تاریخ وفات ابن عودی، معلومم نگشت، البته سال ولادتش 478 هجری است، عماد الدین اصفهانی هم در سال 554 نزدیک واسط (همامیه)او را ملاقات کرده است، با در دست داشتن این دو تاریخ، نمیتوان تصور کرد که بعد از تاریخ 554 فراوان زیست‌کرده، و یا عمرش از سال 558 تجاوز کرده باشد، زیرا با این احتمال، سالیان عمرش به هشتاد میرسد، و این جزء نوادر است، خصوصا در این شهر و دیاری که شاعر ما ابو المعالی می زیسته.
(نشریه مجله نجف پایان پذیرفت).

غديريه قاضى جليس

اشاره

در گذشته 561

دعاه لو شک البین داع فاسمعا
و اودع جسمی سقمه حین ودعا

و لم یبق فی قلبی لصبری موضعا
و قد سار طوع النای و البعد موضعا

اجن اذا ما اللیل جن کابه
و ابدی اذا ما الصبح ازمع ادمعا

و ما انقدت طوعا للهوی قبل هذه
و قد کنت الوی عنه لینا و اخدعا

- فریاد در رحیل بر آمد بشتابید. در علم گفت و رفت، درد و بلایش بجانم ماند.
- دل تنگم را ذره‌ای جای صبر و تحمل نبود، از این رو همراه کاروان با سر و جان رفت.
- اینک با عم و اندوه بتاریکی شب پناه برم، صبحگاهان که نقاب از رخ بر کشد، اشک نهانم بر ملا سازم.
- پیش از این، این چنین، اسیر عشق نمی گشتم: گاهی رخ برمی تافتم، گاهی راه فریب می گرفتم.
تا آنجا که گوید:

تصاممت عن داعی الصبابه و الصبی
و لبیت داعی آل احمد اذا دعا

عشوت بافکاری الی ضوء علمهم
فصادفت منه منهج الحق مهیعا

علقت بهم فلیلح فی ذاک من لحی
تولیتهم فلینع ذلک من نعا

[صفحه 235]

تسرعت فی مدحی لهم متبرعا
و اقلعت عن ترکی له متورعا

- ندای عشق را نشینده گرفتم، داعی خاندان رسول را لبیک اجابت گفتم.
- اندیشه تاریک خود در پرتو دانش آنان گرفتم، راه حقیقت را صاف و روشن دریافتم
- به مهرشان دل بستم، دشمنان‌هر چه خواهند گویند. ولایشان پذیرفتم، منکران هر چه خواهند خرده گیرند.
- زبان به ثنایشان گشودم، با شتاب راه خدمت گرفتم. عذر تقصیر گفتم، از خطا پرهیز کردم.
- آنهایند که صائم و قائم اند، از خوف‌حق در بیم و اضطرابند.
- شبها با راز و نیاز بسر برند، با رکوع و سجود، شب زنده داراند.
- با مهر و ولایشان عبادت ما مقبول افتد، از عنایتشان طاعت ما باسمانها بر شود.
- با یادشان ابر آسمان باران ریزد، گرفتاریها رخت بر بندد.
- گفتارشان با کردار برابر باشد، وه چه نیک است. علم و عمل توامان باشد، معنی تقوی همین است.
- پدر آنان وصی مصطفی است، وارث علمش، از اینرو میراث نبوت بدو داد.
- ستون دین از وجودش راست شد، ارکان دین برقرار ماند.
- جان‌عزیزش فدای رسول کرد، از خیل دشمنان نهراسید.
- آشکارا، سرور و سالارشان نامید، همپایه او در فضل و عصمت آمد.
- غبار غم از چهره احمد که زدود؟ آنجا که دیگران وانشستند.
- درواز قلعه خیبر که بر کند؟ لرزه بر حصار مشرکین افکند.
- روز " بدراجساد مشرکین در چاه بینباشت، سرها از تن جدا کرد.
- بسا حاسدان که بر فضلش رشک بردند، فضلی که همتا ندارد.
- " روز غدیر "، عزم خیانت در دل آنان پروراند، روز " جمل " نتیجه اش آشکار آمد.
- قرآن بجنگ آنان برخاست، از پا ننشستند، اسلام بسرزنش و ملامت زبان باز کرد، در گوش نگرفتند.

[صفحه 236]

- مناقب و مفاخرش نهفتند، بر ملا شد. پرتوش در حجاب کردند، جهان‌روشن گشت.
- مشک و عنبرکی نهان گردد، شمیم جان پرورش در پرده نماند.
و از همین قصیده است:

ایا امه لم ترع للدین حرمه
و لم تبق فی قوس الضلاله منزعا

- هلا. ای امت گمراه که حرمت دین بشکست، سرگشتگی و ضلالت از حد بدر برد.
- با کدامین حجت و برهان، فرمان حق زیر پا نهادید.
- حق ویژه علی را غصب کردید، امامت و خلافت راه شما را هموار کرد.
- تیغ کین در خاندان رسول نهادید، سر و دست آنان از تن جدا کردید.
- در کربلا خونشان حلال شمردید، ناوک سنان از خونشان سیراب نمودید.
- آب فرات بر آنان حرام شد، تشنه کامان را دادرسی باقی نماند.
قصیده 56 بیت است که قسمتی از آن گزین شد.
در ماتم سید الشهداء چنین سروده

ان خانها الدمع العزیر
فمن الدماء لها نصیر

دعها تسح و لا تشح فرزوها رزء کبیر
ما غصب فاطمه تراث محمد خطب یسیر
کلا و لا ظلم الوصی و حقه الحق الشهیر
نطق النبی بفضله و هو المبشر و النذیر
- اگر سیلاب اشکم فرو نشیند، از خون دل مدد گیرم.
- بگذار فرو ریزد و آرام نگیرد، که مصیبت بس عظیم است.
- میراث محمد ازدخترش دریغ کردند. نه کاری سهل پیشه کردند.
- ابدا. و نه ظلمی که بر علی رفت: حق مشهورش بتاراج بردند.
- رسول حق به فضل و مقامش زبان بر گشود: اوست که بشیر و نذیر است.

جحدوه عقد ولايه قد غر جاحده الغرور
غدروا به حسدا و بنصه شهد " الغدير "

خطروا عليه ما حباه بفخره وهم حضور

- پیمان ولایتش منکر شدند، ابلیسشان بفریفت.
- رشک بردند و راه‌دغل گرفتند، نص " غدیر " را ببازی گرفتند.
- جامه خلافت را که باندامش‌فراز کرد، از او دریغ نمودند.

یا امه رعت السها و امامها القمر المنیر
ان ضل بالعجل الیهود فقد اضلکم البعیر

- بهر زه در آسمان جویای اخترسها گشتید، ماه تابان را ندیده گرفتید.
- قوم یهود، دنبال گوساله ای گرفتند، شما از پی اشتری (جمل)روان گشتید.

لهفی لقتلی الطف اذ خذل المصاحب و العشیر
و افاهم فی کربلا یوم عبوس قمطریر

دلفت لهم عصب الضلال کانما دعی النفیر
عجبا لهم. لم یلقهم من دونهم قدر مبیر

- آوخ بر کشتگان کربلا که خویش و بیگانه از یاری دریغ کردند.
- در نینوا روزی چهر گشود که چون روز قیامت سیاه و دژم بود.
- جوخه های ضلالت بهم پیوستند، گویا نفخه صور بر دمیدند.
- شگفتا، دست تقدیر هم بر سر این کافران نکوبید.

ایمار فوق‌الارض فیض دم الحسین و لا تمور
اتری الجبال درت و لم تقذفهم منها صخور

ام کیف اذ منعوه ورد الماء بلم تغر البحور
حرام الزلال علیه لما حللت لهم الخمور

- آیا خون حسین بر روی زمین موج زند، آسمان در هم نلرزند.
- پنداری کوهها به ماتم ننشست که سنگی بر سر آنان نبارید.
- چه شد که‌از آب فراتش منع کردند، دریاها بر نخروشید.

- آب زلال بر حسین حرام آمد، از آنرو که شرب خمر بر دشمنانش حلال بود.
قصیده 36 بیت است‌که نصف آن را برگزیدیم.

[صفحه 238]

قصیده دیگر که 29 بیت است با این سرآغاز:

کم قد عصیت مقال الناصح الناهی
و لذت منکم بحبل واهن واه

- سالها پند ناصح مشفق پس گوش افکندم، با ریسمان پوسیده شما بچاه افتادم.
در این قصیده گوید:
- مهر خاندان رسولم در دل است، از گناهان بازم دارند، ذخیره آخرت هم آنهایند.
- ای شیعیان راه وفا گیرید، سر مفاخرت و مباهات بر سما بر افرازید.
- اگر بدستاویز ولایش چنگ‌زنی، ریسمان ولایش در کف خدا بینی.
- بفرمان حق حامی اسلام گشت، از اینرو بر همه ادیان پرتو افکند.
- جفت بتول، و اگر دخت محمد نبود، پیشوایان بر حق از کجا بود.
پیامبر حق بروز " غدیر " منشور خلافتش بر خواند، جز منافق بی دین حق او نربود.

- ابو المعالی، عبد العزیز بن حسین بن حباب اغلبی، سعدی، صقلی، معروف به قاضی جلیس. از پیشتازان شعراء مصر است و دبیران آن سامان، در سلک ندیمان ملک‌صالح طلایع بن رزیک بود که ترجمه اش در صفحه 171 گذشت، پندار من این است‌که در اثر مجالست دائم با ملک صالح،بلقب " جلیس " مشهور گشته باشد.
قاضی جلیس، از سرایندگانی است که درمهر و ولای عترت طه قدمی راسخ داشته است، چنانکه اشعار و سروده هایش حاکی است، فقیه معاصرش عماره یمنی که شرح حال او تحت رقم 52 خواهد آمد، با قصیده ای که بسال 551 سروده و در ص 158 کتاب " نکت عصریه " خود ثبت‌کرده، زبان به ثنا و ستایش او گشوده‌است.

[صفحه 239]

سرآغاز قصیده چنین است:

هی سلوه حلت عقود وفائها
مذشف ثوب الصبر عن برحائها

- فراموشی خاطر، پیوند وفا را بگسلد، جامه صبر نازک کی در برابر خشمش تاب و طاقت آرد.
در این قصیده گوید:
- جانب " جلیس " شتافتم "، از گروهی که حرمت همسایگان ندارند، رخ برتافتم.
- از همت بو المعالی مدد گرفتم، آنکه تاج عظمت کمترین عطایش باشد.
- مقام رفیعش ستودم، دشمنان دانستند که زمانه اش حامی و یاور باشد.
و از جمله این قصیده:

نذرت مصافحه الغمام اناملی
فوفت غمائم کفه بوفائها

- سر انگشت عطایم عزم کردکه برابر آسمان دست یازد، ابر جود وعطایش بر آسمان خیمه برافراشت.
قاضی جلیس را عارضه ای رخ داد که از حضور در پیشگاه ملک صالح

طلایع بن رزیک محروم ماند، فقیه عماره، آنچنانکه در " نکت عصریه " ص 252 آمده، چنین سرود:

و حق المعالی یا اباها و صنوها
یمین امریء عاداته القسم البر

لقد قصرت عما بلغت من العلی
و احرزته ابناء دهرک و الدهر

متی کنت یا صدر الزمان بموضع
فرتبتک العلیا و موضعک الصدر

- بمعالی و آزادگی سوگند، ای آزاده صاحب معالی سوگندی استوار و مبرور.
- که دست روزگار با همه زادگانش از احراز مقام رفیعت کوتاه ماند.
- در آن مجلسی که تو باشی، مرتبه ات والاو مقامت صدر مجلس باشد.

و لما حضرنامجلس الانس لم یکن
علی وجهه اذ غبت‌انس و لا بشر

فقدناک فقدان النفوس حیاتها
و لم یک فقد الارض اعوزها القطر

و اظلم جو الفضل اذا غاب بدره
و فی اللیله الظلماء یفتقد البدر

[صفحه 240]

در بزم ملک حاضر گشتیم، از آنرو که غایب بودی، انس و الفتی در سیمای مجلس نبود.
- گویا بستر خاک، از آب باران محروم گشته، نی. بلکه جانها از روح روان دور مانده.
- آسمان ادب تاریک شده، ماه تابانش تو بودی، آری در شب دیجور، ماه تابان پیدا نباشد.
عماد اصفهانی در "خریده القصر " بشرح حال او پرداخته وفضل و درایت

او را ستوده است. ابن کثیر هم در تاریخش ج 251:12 و ابن شاکر در " فوات الوفیات " ج 1 ص 278 مقام و منزلت او را در شعر و احساس یاد کرده اند، ابن شاکر گوید: همراه موفق بن خلال، متصدی دفتر انشاء و دبیری " فائر بالله " بود، و از چکامه های اوست:

و من عجب ان الصوارم و القنا
تحیض بایدی القوم‌و هی ذکور

و اعجب من ذا انها فی اکفهم
تاجج نارا و الاکف بحور

- شگفت آرام که تیغه شمشیر و ناوک سنان، در دست سلحشوران این قوم، به عادت زنان در خون نشیند، با اینکه در شمار زنان نباشد.
- از آن شگفت تر که همان تیغ تیز و ناوک دلدوز، چون شعله آتش زبانه کشد با آنکه دستهای پر جودشان چون موج دریا باشد.
و همو درباره طبیبی چنین سروده:

و اصل بلیتی من قد غزانی
من السقم الملح بعسکرین

طبیب طبه کغراب بین
یفرق بین عافیتی و بینی

اتی الحمی و قد شاخت و باخت
فعاد لها الشباب بنسختین

و دبرها بتدبیر لطیف
حکاه عن سنین او حنین

و کانت نوبه‌فی کل یوم
فصیرها بحذق نوبتین

درد و رنجم از آن خصم جان است که با جادوی بیمارش دو لشکر غارتگر بسویم روان ساخته.
- طبیبی که دارویش چون جغد شوم، میان من و عافیت فرسنگها فاصله انداخته.

- سالیانی تب در وجودم میهمان بود، کهنه شد و رخت بربست، با دو نسحه این طبیب، دوباره عمر و جوانی از سر گرفت.
- ماهرانه بمعالجه پرداخت، افزود که این تجربه از جالینوس و بقراط حکیم است.
- بهر روزم، تب نوبتی بیش مهمان نبود، اینک از مهارتش دو نوبت سراغ جانم گیرد.
و باز درباره طبیبی چنین سروده است:

یا وارثا عن اب و جد
فضیله الطب و السداد

- ایکه میراث طب و حکمت از آباء و نیاکان داری.
- جایی که خواهد بار سفر بندد، بخانه تن مانوس داری.
- سوگند خورم که اگر علاج دهر پیش گیری، عالم کون را از فساد و تباهی دور سازی.
و همو راست:
- عیشش بکام. آن سیبک سرخ. که عشقش خانه خرابم کرد.
- گفتمش: چشم روزگار مانندت ندید. از شرم چو آتش شعله گرفت و تکذیبم کرد.
و همو راست:

رب بیض سللن باللحظ بیضا
مرهفات جفونهن جفون

و خدود للدمع فیها خدود
و عیون قد فاض فیها عیون

- بسا سیمتن که با نگاه جادویش تیغ آبدار از نیام دیدگان بر کشیده.
- بسا رخسار عاشق که اشک حسرت بر آن شیار بسته و چشمان که چشمه های خون ازآن سیلاب کشیده.
و همو سروده است:

المت بنا و اللیل یزهی بلمه

دجوجیه لم یکتهل بعد فوادها

فاشرق ضوء الصبح هو جبینها
و فاحت ازاهیر الربا و هی ریاها

اذا ما اجتنت من وجهها العین روضه
اسالت خلال الروض‌بالدمع امواها

[صفحه 242]

و انی لاستسقی السحاب لربعها
و ان لم تکن الا ضلوعی ماواها

- در آن پاسی که گیسوی سیاه شب پریشان بود، سپیدی برگوشه زلفانش پدیدار شد.
- ناگهان خورشید رخشان برآمد، یعنی طلعت رخسارش، شمیم عبیر آمیز برخاست، از گلستان رخش.
- دیدگانم در چمنزار وجودش بوستانی سبز و خرم یافت، از اینرو با سیلاب اشک، جویها روان ساخت.
- طرف گلزارش را آرزوی باران کنم، گرچه ابر باران زایش از سینه برخیزد.

اذا استعرت نار الاسی بین اضلعی
نضحت علی حر الحشا برد ذکراها

و ما بی ان یصلی الفواد بحرها
و یضرم لولا ان فی القلب سکناها

- هر گاه شور و اشتیاق، تار و پود وجودم باتش کشد، با یاد معشوق، آب سردی بر دل تفتیده پاشم.
- دل زارم از آن در آتش شعله است که شمع وجودش را مسکن و ماوا باشد.
قاضی جلیس، بینی بزرگی داشت، خطیب، ابوالقاسم هبه الله بن بدر معروف به ابن صیاد، فراوان به هجو او می پرداخت واز بینی بزرگ قاضی

خرده می گرفت، شاید بیش از هزار قطعه در هجو بینی او سروده باشد.
ابو الفتح، ابن قادوس که شرح حال او در همین جلد کتاب‌تحت شماره 46 گذشت به منظور همدردی بدفاع از قاضی جلیس، این شعر بگفت:

یا من یعیب انوفنا
الشم التی لیست تعاب

الانف خلقه ربنا
و قرونک الشم‌اکتساب

- ایکه بینی ما را عیب کنی بینی ارجمند و فراز را عیب نباشد.
- اعضاء، خلقتی است خدائی، اما این دو شاخ هرز را تو خود بر سر خود نهادی.
قاضی جلیس، چکامه ای در سوک و ماتم پدرش که با کشتی بدریا غرق شده است سروده...

(سخن ابن شاکر پایان گرفت).
- قاضی جلیس، در حضور ملک صالح، از ابو محمد، ابن زبیر، حسن بن

[صفحه 243]

علی مصری، در گذشته سال 561 تمجید کرد تا مقرب درگاه شد، ولی هنگامی که قاضی درگذشت، ابن زبیر، زبان به طعن و شماتت گشود و در تشییع جنازه با لباس زربفت شرکت نمود، در اثر این اهانت و تهاون از نظر مردم افتاد و اتفاقا بعد از قاضی، بیش از یکماه نزیست.
ملک صالح، طلایع بن زریک، هماره در شبهای جمعه ندیمان و امیران را برای سماع و قرائت صحیح مسلم و بخاری و امثال آن انجمن می کرد، قاری مجلس مردی گنده دهان بود، در یکشب که امیر، علی بن زبیر با ابی محمد قاضی‌جلیس، حضور داشتند، قاضی رو به جانب ابن زبیر کرده و گفت:
و ابخر قلت لا تجلس بجنبی
- بسا گنده دهان که بدو گفتم: کنارم منشین.
ابن زبیر اضافه کرد:
اذا قابلت بالليل البخاری
- هر گاه صحیح بخاری میان جمع بر خوانی.
قاضی مجددا اضافه کرد:

فقلت و قد سئلت. بلا احتشام:
لانک دائما من فیک خاری

- گفتند: چرا. بی پروا گفتم: زاینرو که هماره از دهانت گه می باری.
یکی از ندیمان ملک صالح، در حضورش قطعه ای انشاء کرد با سبکی که مصریان (زکالش) نامند و عراقیان (کان و کان):

النار بین ضلوعی
و نا غریق فی دموعی

کنی فتیله قندیل
اموت غریق وحریق

- شعله آتش در اندرونم، اما من‌غریق در سیلاب اشکم.
- چونان فتیله مشعل، در میان آب و آتش می گذارم.
قاضی جلیس و قاضی ابن زبیر، هر دو حاضر مجلس بودند، و هر یک ارتجالا و بداهه مضمون دو بیتی را به نظم کشیدند: قاضی جلیس چنین سرود:

هل عاذر ان رمت خلع عذاری
فی شم سالفه و لثم عذار

تتالف الاضداد فیه و لم تزل
فی سالف الایام ذات نفار

و له من الزفرات لفح صواعق
و له من العبرات لج بحار

کذباله القندیل قدر هلکها
ما بین ماء فی الزجاج و نار

- کسی باشد که معذورم شناسد؟ می خواهم افسار گسیخته سر و گردنش ببویم رخسار گلگونش ببوسم.
- در وجودش جمع اضداد آمده،و هماره اضداد، نفرت و ادبار می فزودند:
- از ناله های درونش شرار آتش خیزد، سیلاب اشکش دریا دریا موج ریزد.
- چونان فتیله مشعل که هلاکش در میان آب و آتش باشد.
و قاضی ابن زبیر چنین سرود:

کانی قد سالت سیول مدامعی
فاذکت حریقا فی الحشا و الترائب

ذباله قندیل تقوم بمائها
وتشعل فیها النار من کل جانب

- با این سیلاب اشکی که بر رخسارم روان است، و این آتشی که تار و پود وجودم به آتش کشیده.
- فتیله مشعلی که غرق درآبم، شعله های سوزان از هر جانبم سرکشیده.
ابو المعالی قاضی جلیس، به قاضی رشید مصری چنین برنگاشت:

ثروه المکرمات بعدک فقر
و محل العلی ببعدک قفر

بک تجلی اذا حللت الدیاجی
و تمر الایام حیث تمر

اذنب الدهر فی مسیرک ذنبا
لیس منه سوی ایابک عذر

- اندوخته کرامت و افتخار، از پس تو ناچیز ماند، مرغزار عظمت خشک و بی گیاه شد.
- بهر جا روی، سیاهی از رخ شب برگیری، بهر سر شتابی، بخت و اقبال به آنسو شتابد.
- رفتی و روزگار جرمی مرتکب شد که جز با مراجعت راه جبران نباشد.

[صفحه 245]

گویند: قاضی جلیس و قاضی رشید، هر دو با هم بدرگاه یکی از وزراء

حاضر شدند، و بار نیافتند، وزیر از ملاقاتشان عذرآورد، دربان درشتی کرد. نوبت دیگر خدمت رسیدند و بار خواستند، موفق نشدند، دربانشان پاسخ گفت: وزیر درخواب است. از پیشگاه وزارت مراجعت گرفتند، قاضی رشید چنین سرود:

توقع‌لایام اللئام زوالها
فعما قلیل سوف تنکر حالها

فلو کنت تدعو الله فی کل حاله
لتبقی علهم ما امنت انتقالها

اقبال فرومایگان رو بزوال است، عنقریب زمانه را دگرگون یابی.
- اگر بر دوام، دست دعا بر کشی، بخت و پیرویشان بکام خواهی، در امان نباشند از تیره روزی و نگون بختی.
و قاضی جلیس چنین سرود:

لئن انکرتم منا ازدحاما
لیجتنبکم هذا الزحام

وان نمتم عن الحاجات عمدا
فعین الدهر عنکم لا تنام

- گر امروز نیازمندان را در پیشگاهتان ازدحام است، بفردا بارگاهتان خلوت و نفرتبار است.
- اینک از پذیرش حاجتمندان در خواب نازید، اما دیده روزگارتان در کمین انتقام بیدار است.
روزگاری بر نیامد که وزیرمزبور با نکبتی شدید دچار آمد. (رک: مرآه الجنان ج 3 ص 302).
صفدی درکتاب " نکت الهمیان " می نویسد: موفق بن خلال، خالوی قاضی جلیس بوده‌ابن خلال را نکبت و نگون بختی فرو گرفت، و قاضی جلیس را بخاطر خالو بردرد سر بیفزود، جلیس به قاضی رشید چنین برنگاشت:

تسمع مقالی بابن الزبیر
فانت خلیق بان تسمعه

نکبنا بذی نسب شابک

قلیل الجدی فی زمان الدعه

اذا ناله الخیر لم نرجه
و ان‌صفعوه صفعنا معه

- گفتارم به ابن زبیر برسان. کاری است شایسته که از تو انتظار دارم.
- نگون بختی خالو دامنم بگرفت، نسبی که از بخت و اقبالش خیری نفزود.

[صفحه 246]

- اگر بهره مند بود، ما را مفید نیفتاد، اما امروزش در " پس گردنی " شرک باشم.
قاضی جلیس چنانکه در فوات‌الوفیات آمده، بسال 561 با عمری در حدود هفتاد سال، در گذشته است.
(اضافات چاپ دوم)
سرورمان، علامه سید احمد عطار بغدادی، در جزء اول ازکتابش " رائق " قسمتی از اشعار قاضی جلیس را ثبت کرده، از جمله قصیده ای‌که در ماتم اهل بیت اطهار سروده، ضمنا ملک صالح بن رزیک را ثنا گفته وخدمات ذی قیمت او را نسبت به دربار علوی یاد کرده است. مطلع قصیده این است:

لو لا مجانبه الملوک الشانی
ما تم شانی فی الغرام بشانی

این قصیده 50 بیت است.
قصیده دیگری در ماتم عترت طه سروده که 66 بیت و سر آغاز آن چنین شروع می شود:

ارایت جرءه طیف هذا الزائر
ما هاب عادیه الغیور الزایر

وافی و شملته الظلام ولم یکن
لیزور الا فی ظلام ساتر

فکانه انسان عین لم یلج
مذ قط الا فی سواد الناظر

ما حکم اجفانی کحکم جفونها
شتان بین سواهر و سواحر

- دانی که رویای خیال انگیزش با چه جراتی بدیدار معشوق آمد، از رقیب نهراسید؟
- از راه رسید، در شنلی از سیاهی شب، و از آن پیش جز در تاریکی شب بزیارت نیامد.
- گویا مردمک چشم است که جز در میان سیاهی ماوا ندارد.
- دیدگان مرا با دیدگان او برابر نتوان کرد، دیدگان من ساهرو شب زنده دار، دیدگان او جادوی سحار است.
چکامه دیگر در ثنای امیر مومنان که ضمنا ملک صالح را هم ستوده، این سروده 72 بیت است با این مطلع:

[صفحه 247]

علی کل خیر من وصالک مانع
و فی کل لحظ من جمالک شافع

و قصیده دیگر 62 بیت که برهان خلافت علی امیر مومنان را بنظم کشیده، ضمنا سید الشهدا سبط رسول را در سوک و ماتم نشسته و یادی از ملک صالح‌بن رزیک و خدمات او دارد، سرآغاز قصیده این است:

الا هل لدمعی فی الغمام رسیل
و هل لی الی برد الغلیل سبیل

قصیده لامیه ای هم در 51 بیت یاد کرده که در ثنا و رثای اهل بیت طاهرین است.

[صفحه 248]

غدیریه ابن مکی نیلی

اشاره

در گذشته سال 565

الم تعلموا ان النبی محمدا
بحیدره اوصی و لم یسکن الرمسا

و قال لهم و القوم فی " خم " حضر
و یتلو الذی فیه و قد همسوا همسا:

علی کزری من قمیصی و انه
نصیری و منی مثل هارون من موسی

الم تبصروا الثعبان مستشفعا به
الی الله و المعصوم یلحسه لحسا

فعاد کطاوس یطیر کانه
تغشرم فی الاملاک فستوجب الحبسا

اما رد کف العبد بعد انقطاعها
اما رد عینا بعد ما طمست طمسا

- ندانستی که رسول حق محمد، امیر مومنان حیدر را وصی خود ساخت ازآن پیش که روحش بآسمانها پرواز گیرد؟
- در " غدیر خم " که همگان حاضر گواه بودند، خطبه بر خواند. صداها خاموش، جرسها بی صدا.
- فرمود: علی یار و یاور من است، علی راز دار من است، بسان هرون و موسی.
- ندیدی که اژدر بر سر منبر شده با او راز گفت، پاسخ مسائل شنیده آفرین گفت؟
- و زان پس چون طاوس بپرواز آمد، گویا از ناز در صفت فرشتگان خرامد.
- نه او بود که دست بریده را بر جای خود نصب کرد؟ نه او بود که

چشم بر آمده را در حدقه نهاد وبينا آمد؟

شرح زندگانی شاعر

سعید بن احمد بن مکی، نیلی، مودب، از بزرگان شیعه و سرایندگان خوش پرداز،و فدائیام عترت طه است که در راه عقیده و مذهب ثنا و ستایش اهل بیت پیامبر، فراوان سروده و نیک در سفته، مآثر و مفاخر آل طه را بر ملا منتشر ساخته، بدان حد که کوتاه نظران او را به غلو و افراط، نسبت داده اند، در حالی که شاعر گرانمایه، از دوستان معتدل و میانه رواست، منتهی تا سر حد قدرت از مشعل فروزان اهل بیت پر تو گرفته و قدم جای قدم آنان نهاده است. و لذا ابن شهر آشوب در کتاب " معالم العلماء " او را در شمار پرهیزگاران از سرایندگان نام برده است.
یاقوت حموی در معجم الادباء ج 4 ص 230 گوید: مودب شیعه مذهب، نحوی دانشوری بود،با لغت و ادب آشنا، در شیعه گری راه افراط و مبالغه می پیمود، شعر نیکوئی دارد، و بیشتر در ثنا و ستایش اهل بیت سروده. در غزل سرائی لطیف است، با عمری قریب صد سال، درسنه 565 در گذشت.
از جمله اشعار او:

قمر اقام قیامتی بقوامه
لم لا یجود لمهجتی بذمامه

ملکته کبدی فاتلف مهجتی
بجمال بهجته و حسن کلامه

و بمبسم عذب کان رضابه
شد مذاب فی عبیر مدامه

و بناظر غنج و طرف احور
یصمی القلوب اذا رنا بسهامه

- ماهپاره ای با قد دلجویش قیامت بپا کرد، خدا را، بر این دل زارم رحمتی آرد.
- قلبم بدو سپردم، خون دلم ریخت، با جمال دلارایش، لهجه خوش بیانش.
- با لب و ندانی شیرین،شهد گوارایش آغشته با شراب انگبین.
- با نگاهی دلربا، چشمانی سیاه و گیرا، دلها در خون کشد با تیر مژگان.

و کان خط عذاره فی حسنه
شمس تجلت و هی تحت لثامه

فالصبح یسفرمن ضیاء جبینه
و اللیل من اثیث ظلامه

و الظبی لیس لحاظه کلحاظه
و الغصن لیس قوامه کقوامه

- خط عذارش بر دمیده، گویا خورشید رخش مقاب بر کشیده.
- سپیده صبحگاهی از پرتو رویش نمونه ای، سیاهی شب از سیاهی زلفش جلوه ای.
- نگاه آهو، با نگاهش برابر نباشد، بالای سرو، با قد والایش همانند نباشد.

قمر کان الحسن یعشق بعضه
بعضا فساعده علی قسامه

فالحسن من تلقائه و ورائه
و یمینه و شماله و امامه

و یکاد من ترف لدقه خصره
ینقد بالارداف عند قیامه.

- ماهی که در حسن و نکوئی چون عشق است که خود طالب عشق است و خدای عشق را با آن سر یاری است.
- از این رو، حسن و ملاحت است که از سیمایش می بارد، از پس و پیش، از چپ و راست.
- چنان ظریف و لطیف که اگر خواهد بر سرپا خیزد، ترسم میان باریکش درهم شکند.
عماد کاتب در شرح حال شاعر گوید:
در تشییع راه افراط پیمود، در عین حال مردی پرهیزکار، ادیب و ادیب پرور، در تعصب دینی پیشوا و مقدم بود، کهن سال شد و از حد پیری به فرتوتی پیوست، دیدگانش نابینا، وجودش چون عدم گشت. از نودسال

عمرش بر گذشته، آخرین دیدار من و او در بغداد، محله صالح بسال 562 اتفاق افتاد.
امینی گوید:
درست همین است که آخرین دیدار عماد کاتب با شاعر ما ابن مکی، در سال 562 اتفاق افتاده، و این همان سال است که عماد کاتب از بغداد خارج شده و دیگر بدان دیار باز نگشته تا در سال 597 دار فانی را ترک گفته، چنانکه ابن

[صفحه 251]

خلکان در وفیات الاعیان ج 2 ص 19 یاد کرده است.
در این صورت، تاریخ 592 که در فوت الوفیات ج 169 1، دائره - المعارف فرید وجدی ج 10 ص 440 از عماد کاتب نقل شده، نادرست و تصحیف واضحی است که دچار آن شده اند.
شگفت تر آنکه همین تاریخ 592 در شذرات الذهب ج 4 ص309 و اعیان الشیعه ج 1 ص 595، به عنوان سال وفات ابن مکی، شاعر صاحب ترجمه، یاد شده، با آنکه تاریخ آخرین ملاقات او با عماد کاتب است، نه تاریخ وفات او، تازه رقم صحیح آن562 است نه 592.
در این صورت، تاریخ وفات شاعر، همان سال 565 خواهد بود که یاقوت حموی یاد کرده، و انکه می بینیم، عماد کاتب، نام شاعر را در فرهنگ خود ثبت نموده، گواه بر این است که نباید در سال 592فوت کرده باشد، زیرا این فرهنگ ویژه شعرائی است که بعد از شروع قرن پنجم و فقط تا سال 572 زندگی داشته اند، آن چنانکه در تاریخ ابن خلکان ج 2 ص 190 تصریح شده است.
عماد الدین کاتب گوید: خواهر زاده شاعر،عمر واسطی، صفار، در بغداد می گفت: خالویم سعید بن مکی در ضمن سخنی چنین سروه است:

ما بال مغانی اللوی بشخصک اطلال
قد طال وقوفی بها و بثی قد طال

الربع دثور، متناه قفار، و الربع محیل، بعد الاوانس بطال
عفته دبور و شمال و جنوب معمر ملث مرخی العزالی محلال
یا صاح قفا باللوی فسائل رسما قد حال لعل الرسوم تنبی عن حال
ما شف فوادی الا نعیب غراب بالبین ینادی قد طار یضرب بالفال
مذ طار شجا بالفراق قلبا حزینا بالبین و اقصی بالبعد صاحبه الخال
تمشی تتهادی و قد ثناها دل من فرط حیاها تخفی رنین الخلخال

- در پناه این تل خاک، کلبه دوستان بود،از چه در هم ریخت؟ دیری در این سامان درنگ کردم، با غم دل بسر بردم.
- اینک بساط آن خشک و بی آب، کرانه وادی بی گیاه، دیگر از انس و شادی خبری نیست.

[صفحه 252]

- طوفان ازچپ و راست، جنوب و شمال، بنیاد آن در هم نوردید، آنجا که بهر شامگاه از ژاله باران خرم دلفزا بود.
- ای همسفر - لختی بیارام تا از در و دیوارفرو ریخته خبری پرسم، باشد که از حال دوستانم خبری گیرم.
- این دل زارم نشکست، جز ناله جغدی شوم که آهنگ فراق و جدائی نواخت.
- ناله ای‌زد و پرواز گرفت، دلم را غم فرو گرفت، وای از دوری آن لعبت صاحب خال.
- نرمک نرمک می خرامید، با ناز و ادا، از فرط شرم تا پنهان سازد آوای خلخال.
صفدی در " نکت الهمیان " و ابن شاکر در " فوات الوفیات " ج 1 ص 169 بشرح حال شاعر پرداخته اند و گویند: شعری استوار دارد و بیشتر در ستایش اهل بیت است،و بعد از این کلام، سخن عماد کاتب را آورده اند.
شرح حال ابن مکی، درلسان المیزان ج 3 ص. مجالس المومنین ص 469 یافت می شود، و از اشعار مذهبی اوست که در ثنای امیر مومنان سروده است:

فان یکن آدم من قبل الوری
نبی و فی جنه عدن داره

فان مولای علیا ذا العلی
من قبله ساطعه انواره

اگر آدم بو البشر، پیش از عالمیان پیامبر شد و در بوستان برین ماوا گرفت.
- سرور و سالارم علی صاحب معالی، از آن پیشترپر تو انوارش بالا گرفت.
- خدای جهان‌بحرمت پنجتن از خطای آدم درگذشت، پناه و حرمت یافت.
- اگر نوح سرخیل رسولان، کشتی نجات آراست تا از سیل طوفان در امان مانند.

- سرور و سالارم علی صاحب معالی، خود کشتی نجات است، یارانش بدو پناه و آرام گیرند.

- اگر یونس در شکم ماهی از دریا نجات یافت.
- داستان "جلندی " از امام مبین عبرتی است که رهبر دوستان است.
- در سرزمین بابل، خورشید بخاطر او بازگشت، از آن پس که شب پرده تاریکی بر آویخت.

و ان یکن موسی رعا مجتهدا
عشرا الی ان شقه انتظاره

- و اگر موسی عمران، ده سال شبانی کرد، بانتظاری مشقت بار.
- تا دخت شعیب را تزویج کرد و در وادی طور آتش اخضر دید.
- سرور وسالارم علی صاحب معالی بامر خدایا دخت محمد جفت شد.
- و اگر عیسی را فضل و مقامی است که بامر خدا، مادرش حمل گرفت.
- علی در شکم مادر به تسبیح‌و استغفار پرداخت و مادر خود از سجده‌لات و عزی باز داشت.
آخرین بیت قصیده، ناظر به حدیثی است که " حلبی " در سیره حلبیه ج 1 ص 285، زینی دحلان در سیره اش، صفوری در نزهه المجالس ج 210:2، شبلنجی در نور الابصار، روایت کرده اند، دائر باینکه علی امیر مومنین در زمان حمل، مادرش را از سجده کردن بر بتها مانع می گشت.
و هموار است:

و محمد یوم القیامه شافع
للمومنین و کل عبد مقنت

- رسول خدا در روز حشر، شفیع مومنان باشد و هم بندگان رام و مطیع.
- علی با دو فرزندش زادگان فاطمه،شیعیان را برستگاری رسانند.
- و زین‌العابدین علی، باقر علم پیامبر محمدو از آن پس زاده اش جعفر، رهبر آمال‌اند.
- کاظم فرخنده مال موسی، زاده‌اش رضا پرچم هدایت و تقوی در مشکلات پناه من اند.
- زاده رضا محمد هادی سبل، از آن پس علی برگزیده امم، ذخیره فردای من اند.

[صفحه 254]

- دو پیشوایی عسکر: حسن و زاده اش مهدی که امیدوارم به یمن وجودشان به حقیقت راه یابم.
قصیده ای هم در ثنای امیر مومنان و غزوه خیبر دارد:

فهزها فاهتز من حولها
حصنا بنوه حجرا جلمدا

- درااز قلعه خیبر بر کند، لرزه بر ارکان حصار افکند.
- چنانش پر تاب کرد که پنجاه ذراع بدورافکند.
- سپس بر سر دست گرفت و سپاه‌را از خندق عبور داد.
از جمله قصیده‌ایکه خطاب به امیر مومنان گوید:
- دست بریده را بر جای خود پیوند کردی، چونان که چشم برکنده را در حدقه جای دادی.
- جمجمه " جلندی " را که استخوانی پوسیده بود، مخاطب ساختی با تو سخن گفت.
در پایان قصیده ای که ده بیت آن به نقل از حموی گذشت، چنین گوید:

دع یا سعید هواک و استمسک بمن
تسعد بهم و تزاح من آثامه

- ای سعید، هوای نفس از سربنه، بدامن آنها چنگ زن که سعادت یابی و از قید گناهان وارهی.
- با محمد و حیدر و فاطمه و فرزندانشان که‌پیمان ولایت کامل شد.
- آن گروه که دوستانشان برستاخیز مسرور شوند، بد خواهانشان انگشت ندامت بدندان گزند.
- نور از پیشانی دوستانشان بلکه دوست‌دوستانشان در لمعان است، نامه اعمالش بدست راست.
- از حوض کوثر سیراب شوند، جامی شراب که دیگر تشنگی نیابند.
- از دست امیر مومنان‌علی، خوشا بر حالش که از دست امامش آب حیات نوشد.

[صفحه 255]

- اگر نبود، راه هدایت روشن نمی بود، با پست و بلندیها، دشت و هامونها.
- خدا را می پرستید، دیگران از جهالت بدامن بتها پناه می گرفتند.
- آصف برخیا،شمعون صفا، یوشع وصی موسی، در علم‌و دانش کمترین شاگرد او باشند.
یوسف واسطی دو بیت در نکوهش سرور عالمیان علی سروده، و ابن مکی نیلی او را چنین پاسخ گفته است:

الاقل لمن قال فی کفره
و ربی علی قوله شاهد

اذا اجتمع الناس فی واحد
و خالفهم فی الرضا واحد

فقد دل اجماعهم کلهم
علی انه عقله فاسد

- بگو بان نابخرد کافر که در ناسپاسی‌گوید و خدایم شاهد گفتار است.
- آنگاه که مردمان در خلافت متفق گردند، یکتن از میانه مخالف باشد.
- اتفاق آراء آنان گواه است که رای آن یک نفر فاسد است.
بدو بر گو:

کذبت و قولک غیر الصحیح
و زعمک ینقده الناقد

فقد اجمعت قوم موسی جمیعا
علی العجل یا رجس یا مارد

و داموا عکوفا علی عجلهم
و هارون منفرد فارد

فکان الکثیر هم المخطئون
و کان المصیب هو الواحد.

- خطا گفتی،دروغی بهم بافتی، تصورت در نظر ناقدان مردود است.
- قوم موسی، همگان بر گوساله سامری متفق و یکرای شدند. ای خبیث ای نابکار.

- گوساله را خدای گرفتند و بپرستش ادامه دادند. هارون وصی موسی یکه و تنها ماند.
- اکثریت، خطاکار بودند که دنبال گوساله گرفتند، آنکه تنها و منفرد ماند، رایش صحیح و بر حق بود.
و در قصیده دگر، امیر مومنان را چنین ثنا می گوید:

خصه الله بالعلوم فاضحی
و هو ینبی بسر کل ضمیر

حافظ العلم عن اخیه عن الله
خبیرا عن اللطیف الخبیر

- خدایش بدانش بر کشید، بدان حد که از راز پنهان باخبر گشت.
- مایه دانش از برادرش محمد گرفت، و محمد از خداوند یکتا، لطیف خبیر.
توجه:
سرورمان، سید امین، در اعیان الشیعه ج 6 ص 407 تحت عنوان (ابو سعید نیلی) فصلی باز کرده، و شرح حالی که در مجالس المومنین برای (سعید بن احمد نیلی) آمده، در آن فصل باز گو نموده، و دنباله سخن را به تحقیق در نام صاحب ترجمه کشانده است، تحقیقی که مایه شگفتی است. فرموده است که سخن شاعر (دع با سعیدهوام و استمسک بمن)، با سعید مخفف ابا سعید است، حرف ندا حذف شده، خطاب بخود اوست که گوید ای ابا سعید، از اینجا معلوم می شود کنیه شاعر ابو سعید است، در حالی که شعر (دع یا سعید) ضبط شده و با نام کوچک خودرا مخاطب ساخته است، نه با کینه. سید امین، در ج 14 ص 207 اعیان الشیعه نوشته: ابن مکی نامش سعد یا سعید است، وفات شاعر را در ج 1 ص 595 ط اول بسال 592 ثبت کرده و در طبع دوم ج 1 ص 177 قسم دوم، بسال 595 ثبت نموده که هر دو اشتباه است. ضمنا شرح حال شاعر را از ابن خلکان نقل کرده، بااینکه ابن خلکان، شاعرما نیلی را عنوان نکرده است.
(پایان اضافات چاپ دوم)

غدیریه خطیب خوارزمی

اشاره

568 - 484

الاهل من فتی کابی تراب
امام طاهر فوق التراب

- جوانمردی چون بو تراب کجاست؟ پیشوای پاک گوهر در پهنه گیتی.
- اگر دیدگانم دردمند گردد، از غبار نعلش توتیا سازم.
- محمد رسول گرامی‌شهر علم است، امیر مومنان باب علم باشد.
- در محراب عبادت گریان، در صحنه پیکار خندان.
- از زر و زیور چشم پوشید، در هم و دینار نیندوخت.
- در پهنه رزمگاه سپاه شیطان تار و مار کرد، چون صاعقه شمشیرش آتش برانگیخت.
- علی است که با زیور هدایت آزین گرفت، از آن پیش که جامه‌جوانی در پوشد.
- علی است که بتهای قریش بشکست، آنگاه که بر شانه رسول بر آمد.
- علی است که با نص وصایت،زنان پیغمبر را کفیل آمد، امینی که حجابش رادع نباشد.
- علی است که " عمرو عبدود " را با ضرب شمشیر فرو انداخت، ضربتی که اسلام را آباد کرد.
- داستان " براءت " و " غدیر خم " و " پرچم روز خیبر " نزاع را فیصله بخشد.

[صفحه 258]

- محمد و علی چون هارون و موسی باشند. این تمثیل از پیامبر بزرگوار است.
- در مسجد خود، درهای دیگران مسدود کرد، درب خانه علی باز ماند.
- مردمان، یکسر، قشراند، سرورمان علی مغز باشد.
- ولایتش - بی شک - مانند قلاده - بر گردن مومنین افتاد، بینی دشمنان بر خاک مالید.
- هر گاه " عمر " در پاسخ مسائل بخطا رفت، علی راه صوابش بنمود.
- و عمر از راه انصاف گفت: اگر علی نمی بود پاسخ خطایم مرا به هلاکت و تباهی می راند.

- از اینرو فاطمه و سرورمان علی، با دو فرزندش، مایه خوشنودی و مسرت خاطراند.
- هر که خواهد خاندانی را با ستایش بر کشد، من ثنا خوان اهل بیت رسولم.
- اگر مهر آنان مایه ننگ‌و عار باشد - و هیهات که چنین باشد - من از روزی که فرزانه گشتم، قرین این ننگ و عارم.
- علی را که پرتو حق و رهبر حقجویان بود، کشتند. آنکه یکتا مرد میدان بود.
- زاده اش حسن مجتبی، جوانمرد در عرب را کشتند، باسم مذاب کارش ساختند.
- حسین رااز آب فرات محروم کردند، با طعن نیزه و شمشیر بخاک و خون کشیدند.
- اگر سخن زینت نبود، علی سجاد را هم می کشتند، کودکی خردسال.
- پیشوایی‌عدالت زید بن علی را بردار کشیدند، خدا را زاین ستم ناهنجار.
- دختران‌محمد در تابش خورشید، تشنه لب، خاندان یزید در سایه قصر و خرگاه.
- خاندان یزید خیمه چرمین بپا کردند، اصحاب کساء جامه بر تن نداشتند.

[صفحه 259]

شرح حال شاعر

حافظ، ابو المويد، ابو محمد، موفق بن احمد بن‌ابی سعید اسحاق بن موید مکی حنفی، معروف به " اخطب خوارزم ".
فقیهی دانشور، حافظی مشهور، صاحب حدیثی با اسناد فراوان، خطیبی پر آوازه، آگاه از سیره و تاریخ، شاعر، ادیب، خطبه ها انشاء کرد، سروده هایش ثبت دفاتر آمده است.
حموی، در معجم‌الادباء، ضمن شرح حال ابو العلاء همدانی، به عنوان حافظ از او نام برده و صفدری در " الوافی بالوفیات "او را ثنا گفته و تقی فارسی در " عقدالثمین فی تاریخ البلد الامین " از او یاد کرده.
و نیز، قفطی در " اخبار نحاه "، سیوطی در " بغیه الوعاه " ص 401، محمد عبد الحی در "فوائد البهیه " ص 39، سید خونساری در " روضات الجنات " ص 21 و جرحی زیدان در تاریخ آداب اللغه العربیه ج3 ص 60 و صاحب " معجم المطبوعات " ص 1817 بنقل از جواهر المضیه در اول کتاب، ضمن مناقب ابی حنیفه.
این معاجم، یکسره از تفصیل اساتید و شاگردان: مشایخ و تلامذه او، و نیزنام کتابهای نفیس او خالی است، ما در تمام این نواحی بحث کرده و از کتابهای خود مولف و کتب اجازات استفاده کرده ایم.

1- حافظ، نجم الدین، عمر بن محمد بن احمد، نسفی، در گذشته 437 خدمت او دانش اندوخته و حدیث فرا گرفته.
2- ابو القاسم، جار الله، محود بن عمر زمخشری در گذشته 538، ادبیان را نزد او خواند و حدیث هم فرا گرفته.
3- ابو الفتح، عبد الملک بن ابی القاسم بن ابی سهل، کروخی، هروی،

[صفحه 260]

در گشذته. 548 در بازگشت از سفر حج از او حدیث فرا گرفته، چنانکه در جزء اول مقتل او دیده می شود.
4- ابو الحسن، علی بن حسین غزنوی، ملقب به" برهان " در گذشته. 551 در بغداد آخرین روز ماه ربیع الاول از سال 544درخانه استاد، از او حدیث فرا گرفته.
5- شیخ الدین، ابو الحسن، علی بن احمد بن محمویه، جوینی، بردی، در گذشته 551.
6- ابو بکر، محمد بن عبید الله بن نصر، زاغونی، در گذشته 552، در بغداد، از او حدیث شنیده.
7- مجد الدین، ابو الفتوح، محمد بن ابی جعفر محمد، طائی، درگذشته 555. بوسیله نامه از او اجازه حدیث گرفته.
8- زین الدین، ابو منصور، شهردار بن شیرویه، دیلمی، در گذشته 558، از او اجازه حدیث دارد، با نامه ارتباط علمی داشته اند.
9- ابو العلاء، حسن بن احمد بن حسین بن احمد بن محمد، عطار، همدانی، در گذشته 569، اجازه حدیث دارد.
10- ابو المظفر، عبد الملک بن علی بن محمد، همدانی، ساکن بغداد، اجازه حدیث دارد.
11- ابو النجیب، سعد بن عبد الله بن حسن، همدانی مروزی، ضمن نامه اجازه حدیث گرفته.
12- ابو الفرج، شمس الائمه، محمد بن احمد مکی، برادر خوارزمی، چنانکه در مقتل خود از او یاد می کند، و به عنوان، پیشوای اجل، بزرگوار، برادرم سراج الدین،رکن الاسلام، شمش الائمه، امام الحرمین، رحمه الله علیه، می ستاید.
به صورت املاء (دیکته) از برادرش روایت می کند.
13- ابو طاهر، محمدبن محمد، شیحی، خطیب مرو. اجازه حدیث گرفته.

14- ابوبکر، محمد بن‌حسن بن ابی جعفر بن ابی سهل، زورقی. طی نامه اجازه حدیث دارد.

[صفحه 261]

15- ابو الفتح، عبد الواحد بن حسن، باقرحی.
16- ابو عفان، عثمان بن‌احمد صرام، خوارزمی.
17- نجم الدین، ابو منصور، محمد بن حسین بن محمد، بغدادی، چنانکه حمویئی در " فرائد السمطین " یاد کرده، از نامبرده اجازه حدیث دارد.
18- ابو داود، محمد بن سلیمان بن محمد خیام، همدانی، طی نامه از او روایت می کند.
19- حسن بن نجار، چنانکه در " فرائد السمطین " آمده، از او روایت دارد.
20- ابو محمد عباس بن محمد بن ابی منصور، غضاری، طوسی.
21- کمال الدین، ابو ذر، احمد بن محمد بن بندار.
22- افضل الحفاظ، تاج الدین، محمد بن سمان بن یوسف همدانی. طی نامه روایت می کند.
23- فخر الائمه، ابو الفضل،ابن عبد الرحمن، حفر بندی. اجازه حدیث دارد.
24- شیخ سعید بن محمد بن‌ابی بکر، فقیهی، چنانکه در مقتل یاد کرده، از او با اجازه روایت می کرده.
25- ابو علی حداد.
26- سیف‌الدین، ابو جعفر، محمد بن عمران بن‌ابی علی جمحی، روایت از طریق مکاتبه.
27- ابو الحسین، ابن بشران، عدل، در بغداد از او حدیث گرفته.
28- مبارک بن محمد شعطی.
29- رکن الائمه، عبد الحمید بن میکائیل.
30- ابو القاسم، منصور بن نوح، شهرستانی، در بازگشت از سفر حج، بسال 544 در " شهرستان " از او حدیث گرفته.
31- ابو الفضل، عبد الرحمن‌محمد، کرمانی.
32- ابو داود، محمود بن سلیمان بن محمد، همدانی، روایت دارد، با

[صفحه 262]

نامه ارتباط علمی.
33- سدید الدین، محمد بن منصور بن علی، مقری، معروف به دیوانی.
34- ابو الحسن، علی بن احمد، کرباسی. در مجلس املاء، از او حدیث

گرفته.
35- امام، مسعود بن احمد دهستانی، با نامه اجازه حدیث گرفته.

1- برهان الدین، ابو المکارم، ناصر بن ابی المکارم، عبدالسید، مطرزی خوارزمی، حنفی (610- 538) در مختصر صاحب ترجمه قرائت‌داشته و اخذ حدیث کرده، چنانکه بغیه‌الوعاه ص 402، مفتاح السعاده ج 1 ص 108 نوشته اند، و از او روایت میکرده، چنانکه در فرائد السمطین واجازه علامه حلی به بنی زهره، و اجازه مفصل صاحب معالم یاد شده.
2- مسلم بن علی، ابن اخت، کتاب مناقب را از مولف صاحب ترجمه روایت می کرده، چنانکه در اجازه شاگرد شیخ نجیب الدین یحیی بن سعید حلی، در گذشته 689 برای سید شمس الدین محمد بن جمال‌الدین احمد، استاد شهید اول، یاد شده.
3- شیخ، ابو الرضا، طاهر بن‌ابی المکارم، عبد السید بن علی، خوارزمی، کتاب مناقب را از صاحب ترجمه (مولف) روایت می کرده. به اجازه شاگرد حلی مراجعه شود.
4- شیخ، ابو محمد، عبد الله بن جعفر بن محمد، حسینی، کتاب مناقب را از مولف روایت می کرده. به اجازه شاگردحلی مراجعه شود.
5- ابو جعفر، محمد بن علی بن شهر آشوب، سروری، مازندرانی، در گذشته 588 (رک: مقاییس) با خوارزمی مکاتبه می کرده.
6- جمال الدین، ابن معین، کتاب مناقب خوارزمی را از مولف روایت می کرده، (رک: فرائد السمطین).

[صفحه 263]

7- ابو القاسم، ناصر بن احمدبن بکر نحوی، در گذشته 607، خدمت صاحب ترجمه قرائت کرده، به بغیه الوعاه مراجعه شود.

خوارزمی، در علم فقه و حدیث و تاریخ و ادب و سایر علوم متفرقه دستی بکمال داشته، و از طرف دیگر، شهرت او در دوران زندگی ونامه نگاری و ارتباط با اساتید علم وحدیث در اکناف جهان، ایحاب می کند ومی رساند که خوارزمی تالیفات فراوانی برشته تحریر آورده باشد، و من فکر می کنم چنین بوده است، منتهی آننچه شهرت یافته و بدست ما رسیده تنها هفت‌کتاب است که اینک نام می بریم:
1 - مناقب امام ابو حنیفه، در 2 جلد، حیدر آباد دکن 1321 طبع شده.
2- ردشمس برای امیر مومنان علی علیه السلام. ابو جعفر، ابن شهر آشوب درکتاب مناقب خود ج 1 ص 484 از این کتاب نام می برد.
3- کتاب اربعین،در مناقب پیامبر امین، و وصی او امیر مومنین، در مقتل خود چنین یاد کرده، ابن شهر آشوب این کتاب را روایت می کرده و گوید: مولف کتاب خوارزمی، طی نامه ای از کتاب اربعین‌خود یاد کرده و بمن اجازه روایت داده.
ابن شهر آشوب، در کتاب مناقب خود از این کتاب اربعین فراوان نقل کرده و ما تمام آن روایات را استقصا و بررسی کردیم، با کتاب مناقب معروفش برابر نبود، در اینصورت احتمال اینکه کتاب اربعین خوارزمی با کتاب مناقب او متحد باشد، بیمورد است.
4- کتاب قضایا امیر المومنین، ابن شهر آشوب در ج 1 مناقب خود ص 484 از آن نام می برد.
5- کتاب مقتل الحسین سید الشهدا سلام الله علیه، جمال الدین ابن معین آنرا روایت کرده، آن چنانکه در اجازات آمده.
این کتاب با پانزده فصل در دو جلد مرتب گشته و فهرست فصول آن بدین قرار است:
1- برخی از فضائل پیامبر (ص).

[صفحه 264]

2- فضائل، ام المومنین، خدیجه دخت خویلد، زوجه رسول خدا.
3- فضائل فاطمه بنت اسد، مادر امیر المومنین (ع).
4 - چند نمونه از فضائل امیر المومنین و ذریه پاک او.
5- فضائل صدیقه طاهره فاطمه دخت پیامبر (ص).
6 - فضائل حسن و حسین علیهما الصلاه و السلام.
7- فضائل ویژه امام حسین (ع).

8 - اخبار رسول‌خدا از حسین و سرانجام او.
9- آنچه میان حسین و ولید و مروان، در حال حیات معاویه و بعد از وفات او گذشته.
10- شرح زندگانی آن سرور، دوران، اقامت مکه و رسیدن نامه های اهل کوفه و گسیل داشتن مسلم بن عقیل. و ماجرای قتل او.
11- خروج از مکه بسوی عراق و گزارشات این سفر، تا ورود به دشت " طف " و جریان شهادت.
12- کیفر قاتلان، و یاری نا کنندگان، و لعنت بر قاتلین.
13- یادآوری مصیبت و سوگواری و ماتمداری.
14- زیارت تربت آن سرور.
15- جریان انتقام مختار از قاتلین و ناظرین قتل آن سرور.
6- دیوان شعر، چلپی درکشف الظنون ج 1 ص524 گوید: دیوان شعرش نیکو است، شعر و احساسش در حدود سرایندگان معاصر اوست.
7- کتاب فضائل امیر المومنین، معروف به مناقب، در سال 1224 طبع شده. این کتاب را جمعی از پیشوایان علم حدیث از مولف بزرگوار آن روایت کرده اند چنانکه قبلا اشاره‌شد، از این جمع:
1 - شیخ مسلم بن علی، ابن الاخت.
2- شیخ ابو الرضاطاهر بن ابی المکارم عبد السید خوارزمی.
3- سید ابو محمد، عبد الله بن جعفر حسینی.
4- شیخ نجیب الدین، یحیی بن سعید حلی، در گذشته689، گوید: کتاب

مناقب خوارزمی را بر شیخ ابو محمد، عبد الله بن جعفر بن محمد حسینی در سال 593 قرائت کردم.
5- برهان الدین، ابو المکارم، ناصر بن ابی المکارم مطرزی.
6- امینی گوید: من کتاب مناقب خوارزمی را از فقیه طائفه در میان شیعیان علوی، یعنی آیت الله، حاج آقا حسین قمی در گذشته 14 ربیع الاول 1366 روایت می کنم، و آن فقید معظم از علامه اکبر سید مرتضی کشمیری، در گذشته 1323، از سید مهدی قزوینی در گذشته 1300، از عمویش سید محمد باقر ابن احمد قزوینی، در گذشته 1246، از خالویش سید محمد مهدی بحر العلوم، در گذشته1212، از استاد اکبر بهبهانی، در گذشته 1208، از پدر بزرگوارش اکمل بهبهانی،

از جمال الدین خونساری در گذشته 1125، از علامه تقی مجلسی در گذشته 1070، از شیخ جابر بن عباس نجفی، از محقق کرکی شهید 940، از شیخ زین الدین علی بن هلال جزائری، از شیخ ابو العباس احمد بن فهد حلی در گذشته 841، از شیخ شرف الدین ابو عبد الله حلی اسدی‌در گذشته 826، از شیخ و استادمان شهید اول، در سال 786، از رضی الدین ابو الحسن علی مزیدی الحلی در گذشته 757، از آیه الله علامه حلی،در گذشته 726، از شیخ نجیب الدین یحیی بن احمد حلی در گذشته 689، از سید ابو محمد عبد الله بن جعفر حسینی، از مولف کتاب: خوارزمی.
و نیز، علامه حلی از طریق دیگر: ازبرهان الدین ابو المکارم ناصر بن ابی‌المکارم، از ابو الموید، مولف کتاب روایت دارد.
این کتاب مناقب را، ذهبی در میزان الاعتدال ج 2 ص 20، ضمن شرح حال محمد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان نام می برد، و می گوید: خطیب خوارزم از طریق این دجال صفت ابن شاذان احادیث فراوانی که یکسره باطل، رکیک، رسواست، در کتاب مناقب سرورمان علی رضی الله عنه روایت می کند.
چلپی هم در کشف الظنون ج 2 ص 532 کتاب مناقب را بنام خوارزمی ثبت کرده و گفته: مناقب علی‌بن ابی طالب، تالیف ابو الموید، موفق بن احمد خوارزمی.
از زمان مولف، تاکنون، کتاب مناقب او مورد استفاده بوده و هست و گروهی از ناقلان حدیث و حمله علم و دانش از آن‌روایت کرده اند، از جمله:

[صفحه 267]

1- حافظ، مفتی حرمین، صاحب کفایه الطالب و که در مصر، عراق و ایران چاپ شده) معروف به گنجی شافعی، در گذشته. 658 در کتاب‌کفایه الطالب ص 120 و 124 و 148 و 182 و 191 و 152 ط نجف اشرف از مناقب‌خوارزمی روایت کرده و در چند مورد، تصریح میکند که از کتاب مناقب خوارزمی نقل می کنم.
2- سرور ما شیعیان، رضی الدین، ابن طاوس، در گذشته 664، در کتاب خود (الیقین فی‌ان علیا امیر المومنین) فراوان از کتاب مناقب خوارزمی نقل کرده و در باب 26 گوید: خوارزمی صاحب مناقب، از بزرگان علماء چهار مذهب است، که او را ستایش کرده اند، و فضائل او را یاد می کنند. و در باب دیگر می گوید: خوارزمی همان است که محمد بن نجار، شیخ محدثین در بغداد، او را ثنا گفته و تزکیه نموده.
3- علامه، یوسف بن ابی حاتم شامی، در کتاب خود (الدر النظیم فی الائمه

اللهامیم) فراوان از کتاب مناقب حوارزمی نقل کرده و به اسناد کتاب تصریح می کند.
4- بهاء الدین، علی‌بن عیسی اربلی، در گذشته 692 با تصریح به نسبت، از کتاب مناقب، فروان نقل حدیث می کند.
5- شیخ الاسلام، ابو اسحاق، شیخ ابراهیم حمویئی، در گذشته 722، در کتاب خودفرائد السمطین با تصریح به نسبت، ازهمین کتاب مناقب نقل می کند.
6- آیه الله، علامه حلی، در گذشته 726، در کتابس " کشف الیقین ".
7- نورالدین، ابن صباغ، مکی مالکی، در گذشته 855 فراوان از این کتاب مناقب نقل کرده.
8- شیخ علی بن یونس، عاملی نباطی بیاضی، در گذشته 877 درکتابش صراط المستقیم.
9- ابن حجر عسقلانی، در گذشته 973، روایت زفاف حضرت زهرا سلام الله علیها را از خوارزمی روایت می کند، و عین حدیث در مناقب موجود است.
10- سید هاشم بن سلیمان توبلی، بحرانی، در گذشته1107 در کتاب

غایه المرام.
11- شیخ ما، ابو الحسن شریف، در گذشته 1138، فراوان در کتاب " ضیاء العالمین " که در مبحث امامت تالیف شده از مناقب خوارزمی روایت می کند، و در برخی موارد گفته: حدیث را خطیب‌خوارزمی که مشهور است و در نزد آنان مورد وثوق است، در کتاب مناقب خود آورده.
12- سید شبلنجی شافعی در کتاب خود نور الابصار، کتاب مناقب را تالیف خوارزمی معرفی می کند.
13- سید، ابوبکر، ابن شهاب الدین حضرمی شافعی، در کتاب خود " رشفه الصادی "از این کتاب نقل حدیث می کند.

شعر خوارزمی و خطبه هایش

صفدی چنانکه در بغیه الوعاه آمده گوید: خوارزمی خطبه ها انشاء کرده وشعرها گفته، ولی ما از خطبه ها و کلمات و اشعار او چیزی بدست نداریم،جز آنچه در کتاب مناقب و کتاب مقتل الامام السبط بمقدار قلیلی یافت می شود، با آنکه دیوان شعری دارد، که چلپی یاد کرده.
قسمتی از شعر او در مناقب ابن شهر آشوب، و صراط المستقیم بیاضی و معجم الادبای حموی ج 3 ص 41 ذیل شرح حال ابو العلاء همدانی در گذشته 567 دیده می شود.

ولادت و وفات

خوارزمی در حدود سال 484 متولد شده، چنانکه در بغیه الوعاه، طبقات حنفیه تالیف محیی الدین حنفی، دیباچه کتاب مناقب ابی حنیفه بنقل از قفطی، وافی بالوفیات، تالیف صفدی با قید تقریب ذکر شده ودر فوائد البهیه صریحا سال 484 سال ولادت یاد شده.
تاریخ وفاتش سال 567است، چنانکه در بغیه الوعاه از قفطی‌نقل شده، و هم در فوائد البهیه از صفدی، و تقی فارسی مولف عقد الثمین در تاریخ بلد الامین بنقل از ذهبی درتاریخ الاسلام آورده، و همچنین چلپی‌در کشف الظنون خونساری در روضات الجنات تصریح کرده.

[صفحه 269]

اما در فوائد البهیه از قفطی نقل کرده که تاریخ وفات خوارزمی سال 596 بوده و این تصحیف واضحی است، سیوطی در بغیه‌الوعاه صحیح آن را از قفطی نقل کرده و هم غیر سیوطی، سال 569 هم که در کتاب فوائد یاد شده و سال 576 که در تاریخ آداب اللغه حرجی زیدان آمده، ناصواب است. و خدا داناست.

[صفحه 270]

غديريه فقيه عماره يمنى

اشاره

مقتول 513 - 569

ولاوک مفروض علی کل مسلم
و حبک مفروط و افضل مغنم

اذا المرء لم یکرم بحبک نفسه
غدا و هو عند الله غیر مکرم

ورثت الهدی عن نص عیسی بن حیدر و فاطمه لا نص عیسی بن مریم

و قال: اطیعوا لابن عمی فانه
امینی علی سر الاله المکتم

کذلک وصی المصفی بابن‌عمه
الی منجد یوم " الغدیر " و متهم

- ولایت بر مسلمانان فرض و واجب، مهرت ذخیره آخرت، غنیمت دنیا.
- اگر آدمث با مهرت جان‌خود صفا نبخشد، نزد خدای گیتی پاک ومصفا نباشد.
- رهبری با نص عیسی فرزند حیدر و فاطمه یافتی، نه گفتارعیسی فرزند مریم.
- گفت: طاعت پسر عمم بگردن گیرید که امین من است و امین خدا در اسرار مکتوم.
- چونان وصایت مصطفی به پسر عمش که در روز غدیر با مردم حجاز و تهامه در میان هشت.
- تاریخ تکرار می شود، کهنه وتازه یکسان است، و فضیلت ویژه سابقان.

[صفحه 271]

- با پیمان و بیعت دلهای مسلمانان را در اختیار گرفتی، ولایت مفروض، موید شد.
- پهنه جهان را ارث بردی از پدرت، از جدت،ارثی که قابل تقسیم نبود.
- ارث خلافت ترا بود، بدون منازع، گرچه بر آسمانها بر شود.

- اگر حق وصایت را حفظ کنند، دیگران را در اقطار جهان حق حکومت نیست.
شاعر قصیده دیگری هم سروده که ساکنان قصر خلیفه را ماتم سرائی کرده و در آن میان گوید:

و الارض تهتز فی یوم " الغدیر" کما
یهتز ما بین قصریکم من الاسل

متن ابیات با ترجمه آن خواهد آمد.

فقیه، نجم الدین، ابو محمد، عماره بن ابی الحسن علی بن زیدان بن احمد، حکمی یمنی از فقهای شیعه امامیه و مدرسین و مولفین آنان و از شهیدان راه تشیع است.
علم کامل، و فضل شامل او با ادبی والا وشعری دلربا و شیوا زیور یافته است: چون نظمی سراید، ندانی که در و گهر در سلک کشد، یا طلای ناب در قالب شعر ریزد.
اشعار آبدارش در عین روانی متین و محکم، پر ارج و با رونق است، از همه بالاتر، مهر و ولای پیوسته است به عترت وحی و خاندان طه، و اعتقاد به امامت و پیشوائی آنان، بدان حد راسخ و پا برجا که جان شریفش را در راه مذهب خود فدا کرد.
تالیفات گرانمایه، و آثارعلمی و ادبی او، جاویدانه نام او رابر صفحات تاریخ ثبت کرده است، از جمله " نکت عصریه " در اخبار وزراء مصرا، تاریخ یمن، کتابی در فرائض مواریث، دیوان شعر، قصیده ای بنام " شکایه المتظلم و نکایه المتالم " (شکوای دادخواه و انتقام یک دردمند،از ستمگر بدخواه)، سروده و به صلاح الدین ایوبی گسیل داشته.

[صفحه 272]

خود، در کتاب " نکت عصریه " ص 7 راجع به نسب خود گوید:
اما جرثومه نسبم از قحطان است، از قبیله حکم بن سعد العشیره مذحجی و اما وطنم، یمن است در تهامه، شهر مرطان، از وادی وساع، که فاصله اش تا مکه از جانب جنوب یازده روز است،در همانجا تولد یافته و تربیت شده ام، ساکنان آن سامان، باقیماندگان عرب تهامه اید.
ریاست و زعامتشان به‌مشیب بن سلیمان می رسد که از جانب مادر، جد من است، و هم به زیدان بن‌احمد که جد پدری من باشد، جدم زیدان می گفت:
در میان اسلاف خود، یازده تن از اجداد خود را می شناسم که هر یک دانشوری مصنف بوده است در علوم مختلفه.
و من خود عمویم علی بن‌زیدان را دیده ام و هم خالویم محمد بن مشیب، و ریاست قبیله حکم بن سعد العشیره بدین دو پیوسته می شد...
تا آنجا که گوید: روزی ببرادرم یحیی گفتم: کدام شاعر درباره جدت: مشیب بن سلیمان و زیدان بن احمد چنین سروده است:

اذا طرقتک احداث اللیالی
و لم یوجد لعلتها طبیب

و اعوز من یجیرک من سطاها
فزیدان یجیرک و المشیب

هر گاه حوادث روزگارت‌در تاریکی شب حلقه بر در کوبد، و درمان نیابی.
- کسی نباشد که از سطوت زمانه ات پناه بخشد، زیدان و مشیب ترا پناه بخشند.
- این دو پناه درماندگان اند، املاک از دست رفته ام بمن باز گرداندند، آنروز که چهره زمامه دژم بود.

و قاما عند خذلانی بنصری
قیاما تستکین به الخطوب

- آنروز که یاور یاوری نبود، بیاری من‌برخاستند، چونان که دردمندی و درماندگی از پای بنشست.

[صفحه 273]

پاسخ داد: این شاعر، سلطان علی فرزند حبابه فرودی بود که اقوامش‌بر او ستم کرده از آب و ملکش اخراج کرده بودند، و او را تحت کفالت برادرش سلامه درآوردند، لذا بر این‌دو جد بزرگوارمان در آمد، و این دو با جماعتی از خویشان خود راه بر گرفتند و سلامه را از کفالت املاک عزل کرده، علی را بر سر کار خود مسلط ساختند، و میان او و اقوامش راباصلاح آوردند.
جدم زیدان و مشیب، در این راه پنجاه هزار دینار طلا بمصرف رساندند، چه از اموالی که به شاعر صله دادند، و یا مصارفی که در تجهیز سپاه، بخاطر نصرت و یاری او خرج کردند، و یا اسبان تازی و شتران‌عربی که بسوی او گسیل داشتند.
یحیی می گفت: مدبر شاعر، حکمی، در قصیده طولانی خود، به پدر و خالوی من‌اشاره دارد که گوید:
- پدران شما، املاک ابن حبابه را بدو رد کردند، بعد از آنکه سر رشته امور از کفش خارج بود.
- مشیب، دست به شمشیر کین برد و کار بسامان آورد، زیدان با صولت در آمد و آب رفته بجو آورد.

- اینک شما دو تن محکم و استوار نمودید آنچه را پدرانتان اساس و بنیان نهادند، از اینرو است که فرزند، پدر را ماند.
پدرم می گفت: عمویت علی بیمار شد، چندانکه مشرف بر هلاک بود، ولی بعد که شفا یافت و از بستر بیماری برخاست، من قصیده ای را بر او خواندم که مردی از قبیله بنی الحارث بنام سلم بن شافع سروده بود.
این مرد بر ما میهمان شد تا از علی عمویت در پرداختن دیه ای که از عهده پرداخت آن‌عاجز مانده بود، یاری بگیرد، ولی چون ما بپرستاری او مشغول و سرگرم بودیم، آن مرد حارثی نامراد بخانه خود برگشت، و قصیده ای گسیل داشت که‌از جمله این ابیات است:

اذا اودی ابن زیدان علی
فلا طلعت نجومک یا سماء

و لا اشتمل النساء علی جنین
و لا روی الثری للسحب ماء

[صفحه 274]

علی الدنیا و ساکنها جمیعا
اذا اودی ابو الحسن العفاء

- اگر سایه ابن زیدان علی، از سر ما کوتاه شود. ای‌آسمان دگرت اختر مباد.
- و نه زنان کودکی در برگیرند، و نه زمین از آب باران سیراب شواد.
- خاک بر سر دنیا و اهل دنیا یکسر، اگر ابو الحسن علی از میان ما برواد.
گوید: عمویم علی بعد از شنیدن قصیده بگریه در آمد، دستور فرمود تاآن مرد حارثی را احضار کنیم، هزار دینار بدو صله داد، دیه مقتول را هم‌پرداخت، و این بعد از ششماه بود، وهر گاه او را می دید، اکرام و احترام می کرد و بر قدر و منزلت او می افزود.
عماره، سخن را در جود و سماحت عمش علی بن زیدان و دامنه وسیع‌ثروت او بدرازا کشانده و از شجاعت و دلیری او قصه ها سر کرده و سپس می گوید:
سال 529 بحد بلوغ رسیدم، و سال 31 بفرمان پدرم همراه وزیر مسلم بن سخت جانب زبید گرفتم، در آنجا منزل گزیدم و چهار سال رحل اقامت

افکندم و از مدرسه جز برای نماز جمعه‌خارج نگشتم.
سال پنجم بزیارت پدر و مادرم رفته و باز در مراجعت، سه سال‌در زبید اقامت کردم، جمعی از طلاب نزد من فقه شافعی و فرائض و مواریث قرائت می کردند، من خود کتابی در فرائض تصنیف کرده ام.
در سال 39، پدرم همراه پنج تن از برادرانم به زبید آمدند، در خدمت والدم قسمتی ازاشعار خود را خواندم، نیکو شمرد و گفت: تو خود می دانی که ادب، نعمتی‌از نعمت های الهی است که بر تو فرو ریخته، مبادا با ناسزا گوئی مردم، نعمت ادب را کفران و ناسپاسی کنی، مرا سوگند داد، که هیچگاه مسلمانی را حتی با یک فرد بیت هجو نگویم، و من سوگند یاد کردم.
یکنوبت همراه ملکه آزاده، مادر فاتک شاه زبید، به حج رفتم، نوبت دیگر به مکه مشرف شدم، و آن در سال 549 بود که در موسم این سال امیر الحرمین هاشم ابن فلتیه وفات کرد، و فرزندش قاسم بن هاشم را تولیت امارت داد. واو مرا به عنوان سفیر به سوی مصر گسیل داشت.

[صفحه 275]

من در ماه ربیع الاول‌از سال 550 به مصر در آمدم و در آن هنگام، خلیفه مصر، امام فائز بن ظافر بود، و وزیر او ملک صالح، طلایع بن رزیک. و چون برای عرض سلام‌شرفیاب گشتم در رواق طلائی از قصر خلیفه بود، و همانجا این قصیده خود را با این سرآغاز انشاد کردم:

الحمد للعیس بعد العزم و الهمم
حمدا یقوم بما اولت من النعم

لا اجحدالحق، عندی للرکاب ید
تمنت اللجم فیها رتبه الخطم

قربن بعد مزار العز من نظری
حتی رایت امام العصر من امم

و رحن من کعبه البطحاء و الحرم
وفدا الی کعبه المعروف و الکرم

ثنا و ستایش از آن عزم و همت است و از آن پس شایسته اشتران نجیب که ما را بخدمت رساندند، ثنائی در خور نعمت.

- کفران نباشد، شتران رهوار بر من منتی دارند، منتی که لگام اسب آرزو کند تا مهار اشتری گردد.
- بارگاه عزت دور می نمود، در نظرم کوتاه کردند، با همت کاروان اینک در حضور پیشوای عصر باشم.
- از کعبه بطحا و حرم الهی راه بر گرفتند، به کعبه احسان و کرم میهمان‌آمدند.

فهل دری البیت انی بعد فرقته
ما سرت من حرم الا الی حرم

حیث الخلافه مضروب سرادقها
بین النقضین: من عفو و من نقم

و للامامه انوار مقدسه
تجلو البغیضین: من عدل و من‌ظلم

و للنبوه ابیات ینص لنا
علی الخفیین: من حکم و من حکم

و للمکارم‌اعلام تعلمنا
مدح الجزیلین: من باس و من کرم

و للعلی السن تثنی محامدها
علی الحمیدین: من فعل و من شیم

و رایه الشرف البذاخ ترفعها
ید الرفیعین: من مجد و من همم

- ندانم خانه خدا دانست که بعد از مفارقت آن حرم، جانب این حرم گرفتم؟
- جائی که سراپرده خلافت میان دو مرز مخالف: عفو و انتقام بر فلک فراز است.

- آنجا که پرتو پیشوائی چنان پاک و مقدس باشد که چهره دو دشمن: عدل

و ستم باز شناسیم.
- نبوت و رسالت را خاندانی است که بالصراحه بیان سازد، دو امر مخفی: فرمان آسمانی، حکمت الهی.
- مکارم اخلاق را بیرقها است که نمودار سازد چگونه ثنا گوئیم بر دو نامتناهی: قدرت لا یزال، کرم سرشار.
- افتخار و عظمت را زبانهاست که ستایش کند از دو نیکو مظهر: کردار نیک، پندار نیک.
- و این پرچم معالی و آزادگی است که فراز شد با دو دست ارجمند: نژاد پاک، همت والا.

اقسمت بالفائز المعصوم معتقدا
فوز النجاه و اجر البر فی القسم

- سوگند بمقام منیع خلافت، و اعتقادم اینکه فوز و رستگاری، و پاداش سوگند راست دریابم.
- سوگند که وزیر صالح او، دین و دنیا را پناه داد، غمها از چهره ها بزدود.
- جامه افتخارش بر تن که تار و پودش ساخته شمشیر و قلم باشد.

وجوده اوجد الایام ما اقترحت
وجوده اعدم الشاکین للعدم

- شمع وجودش هر چه زمانه آرزو داشت بیافرید، بذل و نوالش ریشه فقر و مستمندی ببرید.
- نیزه های تابدار، گردن کشوری ببند کشید که بینی ثریا بارجمندی بر کشید.
- مقام و رفعتی بینم عظیم الشان که در خیال نگنجد، با آنکه بیدارم، پندارم خواب بینم.
- روزی از ایام عمر که در آرزوهای طلائی هم پیش بینی نمی کردم، و نه پای همت بدان رفعت و ارجمندی می رسید.
- کاش اختران آسمان فرو می شدند، تا بعنوان ستایش و مدح در سلک نظم کشم، کلمات در خور ثنا و ستایشتان نیست.
- عصای وزارت بر دست او است، وزارتی که در خیر خواهی خلافت

متهم نیست.

- میان وزارت و خلافت عاطفه مهری است که از فکر ارجمند مایه گیرد، نی خویشی و قرابت.
- آن‌یک خلیفه، این یک وزیر، سایه عدالتشان بر سر اسلام و امت بر دوام باد.
- چون دست فیض گشایند، فیضان نیل را در برابر آن ارجی نماند، عطای باران چه باشد، دیگر جای سخن نیست.
بخاطر دارم که صالح، کرارا می گفت: اعد اعد، و کار گزاران، و اعیان امیران و بزرگان مصر، هر یک به نحوی تحسین و تمجید می کردند، خلعتهای زیادی از جامه های زرباف خلافت بر سرم ریختند، صالح 500 دینار عطا کرد، و یکی از کارگزاران از حضور سیده شریفه دخت امام 500 دینار دیگر عطا کرد، و اموال را تا منزل من حمل کردند.
- سپس مرسوم و وظیفه ای برایم مقرر کردند که پیش از آن برای کسی مقرر نشده بود، امراء دولت بافتخار من، مجالس سور و ولیمه ترتیب دادند، صالح وزیر، برای مجالست احضارم کرد، و در سلک ندیمان و مونسان خود بر کشید، پیاپی پاداش وصله بر من ریخت، چندانکه در جود و احسانش غرق گشتم.
در خدمت صالح با اعیان اهل ادب بر خورد کرده انس ورزیدم، مانند:
شیخ جلیس ابو المعالی، ابن حباب، موفق بن خلال صاحب دفتر انشاء ابو الفتح محمود بن قادوس، المهذب ابو محمد، حسن بن زبیر، و هیچیک، از نامردگان‌نیست جز اینکه در فضائل انسانی و زعامت و ریاست نصیبی وافر دارد.
و در ص 69 گوید: موقعی که " شاور " در رواق طلا جلوس کرد، شعرا و خطبا و جماعتی از مردم دیگر - جز عده ای قلیل - همگان بپاخاستند و زادگان رزیک را بباد ناسزا و دشنام گرفتند، در آن موقع، ضرغام مدیر تشریفات دربار، و یحیی ابن خیاط سپهسالار لشکر بود، و میان من و " شاور " دوستی و صفائی محکم و استوار از پیشین زمان برقرار بود، روز دوم‌جلوسش، که همگان حاضر و ناظر بودند، قصیده ای

[صفحه 278]

انشاد کردم که ابتدایش چنین شروع می شود:

صحت بدولتک الایام من سقم
و زال ما یشتکیه الدهر من الم

زالت لیالی بنی رزیک و انصرمت

و الحمد و الذم فیهاغیر منصرم

کان صالحهم یوما و عادلهم
فی صدر ذا الدست لم یقعد و لم یقم

هم حرکوها علیهم و هی ساکنه
و السلم قد تنبت الاوراق فی السلم

کنا نظن و بعض الظن ماثمه
بان ذلک جمع غیر منهزم

فمذ وقعت وقوع النسر خانهم
من کان مجتمعا من ذلک الرخم

- دولت زمانه از دردمندی شفا یافت، شکوه روزگار فرو کشید.
- شبهای زادگان " رزیک " بزوال آمد، اما ستایش و نکوهش زوال نپذیرد.
- پنداری نه " صالح " و نه فرزندش " عادل " در صدر این شاه نشین نه نشستند و نه برخاستند.
- پنداشتیم -و برخی پندارها مایه گناه است - که این قدرت زوال نپذیرد.
- از آن هنگام که مانند شاهین بر سر شکارت فرود آمدی، جمع کلاغان راه خیانت گرفتند.
ضرغام مدیر تشریفات، در این شعر بر من خرده می گرفت و می گفت: من در نظر تو از کلاغان باشم؟
- آنان نه دشمنی بودند که گامشان بلرزد، جز اینکه در سیل بنیان کنت نابود شدند.
- من که دیگران را عظمت نهم،غر از اینم هدف نباشد که شان ترا ارجمند سازم، مرا معذور دار، نکوهش مفرما.
- اگر بینی که شبهای انس آنان را پاس می دارم، بخاطر دار که دیری از آن روزگار بر نگذشته.
- اگردهان به نکوهش آنان باز کنم، جوانمردیت سخن در دهانم بشکند.
- و خدا به نیکی و احسان فرمان دهد، و فحش و دشنام ناروا شمارد.
شاور و دوفرزندش از من تقدیر کردند که تا چه حد نسبت به خاندان رزیک پاس وفا داشته ام. (سخنان خود شاعر پایان پذیرفت)

عماره، با شهامتی کامل از حریم مقاسات انسانی دفاع می کرده، و پاس احترام و منادمت دوستان سابق و ولی نعمت خودرا بحق رعایت می کرد، در موارد متعددی با اولیاء امور و نو دولتان پر غرور بمقاله برخاست، بدان حد که تقدیر و تمجید همگان را بر انگیخت:
از جمله، روزی با ابو سالم یحیی بن احدب بن ابی حصیبه شاعر، در کاخ لولو، در خدمت نجم الدین ایوب بن شادی حضور داشتند، و این اجتماع بعداز وفات خلیفه عاضد بود. ابن ابی حصیبه، قصیده ای برای شاد باش نجم الدین انشاد کرد و گفت:

یا مالک الارض لا ارضی له طرفا
منها و ما کان منها لم یکن طرفا

قد عجل الله هذی الدار تسکنها
و قد اعدلک الجنات و الغرفا

تشرفت بک عمن کان یسکنها
فالبس بها العز و لتلبس بک الشرفا

کانوا بها صدفا و الدار لولوه
و انت لولوه صارت لها صدفا

ای شاه گیتی و نه در خورت انم که گویم شاه مصری، که مصرت در آستین باشد.
- اینک در این کاخ دلپذیر بیارام، بستانها و کاخها دگر از پی مهیا باشد.
- این کاخ لاویز از تو شرافت یابی نی ساکنان پیشین، با این‌کاخ، جامه عزت و ارجمندی درپوش که کاخ را هم جامه شرافت باشد.
- آنان در این کاخ چون صدف بودند و کاخ لولو. اینک تو لولوتی و کاخت صدف باشد.
فقیه عماره قصیده ای بر رد او گفت از این قرار:

اثمت یا من هجاالسادات و الخلفا
و قلت ما قلته فی‌ثلبهم سخفا

جعلتهم صدفا حلوا بلولوه
و العرف ما زال سکنی اللولو الصدفا

و انما هی دار حل جوهرهم
فیها و شف‌فاسناها الذی وصفا

فقال: لولوه. عجبا ببهجتها
و کونها حوت الاشراف و الشرفا

فهم بسکناهم الایات اذا سکنوا
فیها و من قبلها قد اسکنوا الصحفا

- خطا گفتی. ای که سادات و خلفا را بر شماری. آنچه در عیب آنان

[صفحه 280]

گفتی یاوه بود.
- گفتی چون صدف در میان لولو جا کردند، ای نادان. همه دانند که لولو را جای درصدف بود.
- کافی است که گوهر جانشان‌در آن ماوی داشت، ببالید و شفاف شد، ستایش همگان بر گوهر جان بود.
- از آن گفت: لولوتی باشد: در شاهوار، که از جلوه آن در شگفت شد، جلوه ای که از شرافت ساکنان بر فزود.
- آیات خدا بودند که روزی چند در این کاخ شریف ماوا گرفتند، از آن پیش ماوایشان مصحف شریف الهی بود.

و الجوهر الفرد، نور لیس یعرفه
من البریه الاکل من عرفا

لو لا تجسمه فیهم لکان علی
ضعف البصائر للابصارمختطفا

فالکلب یا کلب اسنی منک مکرمه
لان فیه حفاظا دائما و وفا

- جوهر فرد را تابشی چو خورشید است، اما جز خردمندان در نیابند.
- اگردر وجود اینان تجسم نمی یافت، پرتو آن جوهر فرد، چشمها را خیره می ساخت.
- ای سگ و سگ از تو کرامت و معرفتش‌بیش باشد، چرا که در پاس ولی

نعمت خود با وفا و بر دوام باشد.
مقریزی گوید: خدا را بر این شیر مرد با وفاکه بحق و حقیقت پاس ولی نعمت خود بداشت، فقیه عماره، هماره چنین بود، و بهمین جهت بود که در راه جانبداری از دوستان و ندیمان پیشین مقتول شد، که سیره دوستان مخلص همین‌است. خدایش رحمت کناد و گناهانش بیامرزاد.
فقیه عماره، قصائدی دارد که در رثا و ماتم خلفای فاطمی سروده، باشد که حق نعمت را ادا کرده باشد، از جمله قصیده ای که‌چنین شروع می گردد:

لا تندبن لیلی ولا اطلالها
یوما و ان ظعنت بها اجمالها

و اندب هدیت قصور سادات عفت
قد نالهم ریب الزمان و نالها

[صفحه 281]

درست معالمها لدرس ملوکهم
و تغیرت من بعدهم احوالها

- دیگر بر معشوقه ات لیلی اشک میفشان ناله مزن و نه بر خاکستر اجاق، اگر چه از جوارت خیمه بر کند.
- ناله بزن سیلاب اشک روان کن بر سادات این کاخ که پی سپر انقلاب زمانه گشتند.
- آثار و نشانش کهنه شد، از آنرو که کاخ نشینان کهنه گشتند، از پس آنان اوضاع و احوال دگرگون شد.
و از همین قصیده است:

رمیت یا دهر کف المجد بالشلل
وجیده بعد حسن الحلی بالعطل

ای روزگار. بازوی مجد و شرافت شکستی، زرو زیور از سینه اش باز کردی.
- در راه و روش چنان لغزیدی که از پا فتادی، اگر باقدرت بر سر پا خاستی

از لغزش خود معذرت بجوی.
- بینی ارجمندت را بریدی، اینک انگشت ندامت بدندان گیر، از شرمساری سر بالا مکن.
- با شتاب، اساس مکرمت و سخاوت منهدم کردی، آرامتر. آرامش و نرمش بهترین شیوه رفتار است.
- وای بر من از آتش‌دل و بر آرزومندان یکسر که گرامیترین‌دولت روزگار از پا در آمد.
- جانب مصر گرفتم، پستان پر شیرش بنمود چندان مکرمت دوشیدم که از آرزوها فزون بود.
- جوانمردانی که آلاف الوف عطا کردند، کمال جوانمردی بین که من دست سوال بر نکشیدم.
- بر کنار شاه نشین نشیمن داشتم، آنگاه که خیل لشکر صف به صف بودند.
- از امیران لشکر کرامت و مهر دیدم، صفائی که عارضه کدورتها بشست.
- ای که در مهر خاندان فاطمه ام بنکوهش گیری، نکوهشت باد، اگر در

نکوهش من سستی گیری.
- خدارا. لختی در رواقهای قصر زرین و کاخ‌لولو بگرد و با من ناله و زاری سر کن. نه بر پهنه حمل و صفین.
- به ساکنان قصر بر گو بخدا سوگند، جراحت‌دل التیام نگیرد، در دم شفا نیابد.
- سپاه فرنگ با آل علی امیر مومنان،کی بدتر از این می کرد.
- تفاوت جز این بود که آنان باسیری می بردند و شما باسیری میفروشید.
- در اکناف قصر چرخیدم، همه جا را وحشتبار دیدم، پیش از این قبله آمال میهمانان بود.
- از بیم خرده گیران، رخ برتافتم، اما چهره مهرم رخ بر نتابید.
- ازتاسف اشک بر رخسام دوید که پایگاه رفعتتان مهجور و خالی بود.
- بر فتوت و آزادگی شما می گریم و می نالم، روزگار بگشت، آزادگی شما در صفحه گیتی برقرار ماند.
- رواق مهمانخانه ات بزمگه واردین بود، اینک در و دیوارش وحشت آفرین است.
- عید فطر، از آن روز که عظمت شما قربانی شد، از گردش روزگار گله ها دارد.
- دیگر از سالی دو دست جامه خبر نباشد، نو کهنه شد، کهنه ها پوسید.

- مراسم شاد باشی که در روز خلیج انجام می گرفت. شکوه و جلالتان بر اشتران بار می شد.
- سالگرد هر سال، عید فطر و اضحی، چه‌داد و دهشهای وافر که از شما بر سر همگان نبارید.
- بساط زمین در عید "غدیر " رقصان بود، چونان که نیزه های آبدار تابدار در دست نگهبانان می‌رقصید.
- خیل تکاور با ساز و برگ زرین صف می کشید، چونان که عروسان در زیب و زیور صف بیارایند.

[صفحه 283]

- خوان غذا بر طبقهای گران حمل می شد، بر دوش خدمتگذاران با شتاب.
- احسان و کرم ویژه این رعایا نبود، بلکه دورترین امتها بهره مند بود.
- وظیفه مقرر، ذمیان یهود و نصاری در بر گرفت، هم مهاجران، هم پیک و قاصدان.
- نساجی " طراز " که در شهر" تنیس " عظمت یافت، بذل و نوالش شامل دولتها و ملتها بود.
- جوامع دینی از احسان شما برخوردار شد، هرآنکه در علم و عمل صدر محافل بود.
- روزگار که هماره سرکش و غدار است، بدست شما در بند شد، اینک افسار و بند فرو ریخت.
- بحق سوگند که کینه خواه شما برستاخیز رستگار نشود، و نه از عذاب برهد، مگر مهر کیش شما.
- و نه با سوز و تشنگی آب نوشد، از دست پیامبر، بهترین جهانیان خاتم رسولان.
- و نه بهشت عدن را دیدار کند آنکه پیمان " عاضد بن علی " سرور مومنین بشکست.
- پیشوایان من. رهبران. ذخیره فردای من و هر کس در گرو اعمال خویش است.
- بخدا سوگند که حق ثنا و ستایش ادا نکردم، چرا که فضل وجودشان چون ژاله‌بهاری بود.
- اگر دامنه سخن گسترش یابد، خدا را شکر که من شرمسار ایشان نباشم.
- راه نجاتند و رستگاری، هم بدنیا و هم آخرت، مهر آنان اساس دین و کردار است.
- پرتو هدایت، مشعل تارکی، باران رحمت بهنگام خسکشالی.

- سرورانی که از نور خدائی سرشته باشند، از اینرو تاریکی نگیرند.
- بخدا سوگند که از مهر آنان دست نکشم، مادام که بر پهنه زمین گام نهم.
شاعر صاحب ترجمه، بخاطر انشاء همین قصیده همراه جمعی که متهم

به توطئه بودند مقتول شد.
گفتند: جماعتی علیه صلاح الدین با فرنگیان مکاتبه می کردند تا با کمک آنان فرزند عاضد را بر تخت بنشانند، در میان این جماعت یک نفر از سپاهیان بود که از اهالی مصر نبود، نزد صلاح الدین شد و او را از ماجرای توطئه آگاه کرد.
صلاح الدین همه را حاضر کرد، اعتراف‌کردند، دستور داد بر چوبه دارشان بکشند، روز شنبه ماه رمضان سال 599 در قاهره، همه را بردار کشیدند، روز توفیقشان یکشنبه 23 ماه شعبان بود.
همراه فقیه عماره، قاضی القضاه ابو القاسم هبه الله بن عبد الله بن کامل هم مصلوب شد. و ابن عبد القوی داعی الدعاه (رئیس مبلغان خلافت فاطمی) که بر گنجینه های قصر خلافت واقف بود، مورد شکنجه قرار گرفت تا محل آنرا بر ملا کند، امتناع‌کرد و جان بر سر اینکار گذاشت، و گنجینه ها تباه شد.
از جمله مصلوبین: عویرس ناظر دفتر، شبر یا دبیر اسرار، عبد الصمد منشی یکی از امراءمصر، نجاح حمامی، منجم نصرانی که توطئه گران را تشویق می کرد که موفق شده کارشان بسامان میرسد.
صفدی در " غیث منسجم " گوید: " بعید نمی نماید که قاضی فاضل، در هلاکت عماره سعایت کرده باشد، زیرا صلاح الدین درباره عماره با او مشورت کرد، قاضی گفت: تبعید شود. صلاح الدین گفت: ممکن است پنهانی باز شود، قاضی گفت: تنبیه و تادیب شود، صلاح الدین گفت: سگ این لحظه سکوت می کند، لحظه دیگر پارس می کند. قاضی گفت: او را بکش.
صلاح الدین گفت: شاهان که اراده کنند، عمل خواهند کرد. صلاح الدین با شتاب بپا خاست و دستور دار کشیدن او را با قاضی عویرس و گروهی از همراهانشان صادر کرده، و چون خواستند که او او را بر چوبه دارببندند استدعا کرد تا او را از کنار خانه ببرند، تصور می کرد که او را ازقتل برهاند، قاضی را که چشم بدو افتاد، برخاست و در بر روی خود ببست، عماره چنین سرود:

عبد العزیز قد احتجب
ان الخلاص من العجب

- قاضی عبد العزیز در حجاب شد، دیگر رهائی بسیار شگفت می نماید.
عماد الدین کاتب در " خریده" گوید: تاج الدین کندی، ابو الیمن بعد از مصلوب شدن عماره چنین سرود:

عماره فی الاسلام ابدی خیانه
و بایع فیها بیعه و صلیبا

و امسی شریک الشرک فی بغض احمد
و اصبح فی حب الصلیب صلیبا

و کان خبیث الملتقی ان عجمته
تجد منه عودا فی النفاق صلیبا

سیلقی غدا ما کان یسعی لنفسه
و یسقی صدیدا فی لظی و صلیبا

- عماره‌در اسلام راه خیانت گرفت، با یهود و نصاری همگام شد.
- در کین احمد با مشرکان شریک آمد، در مهر صلیب استوار شد.
- چنان سخت کوش که اگر با دندان بخائی، در زیر دندان چون فولاد نر باشد.
- برستاخیز، آنچه کاشت می درود، آتش و خونابه اش شراب باشد.
شاعر، نزد خاندان رزیک مکانت و منزلتی بس عظیم داشت، اشعار فراوانی در مدح آنان سروده که در دیوانش، و هم در کتاب " نکت عصریه "درج است.
در نکت می نویسد که ملک صالح سه هزار دینار یعنی سه بدره زر بدو فرستاد و با خط خود بر نوشت:

قل للفقیه عماره یا خیر من
قد حاز فهما ثاقبا و خطابا

اقبل نصیحه من دعاک الی الهدی

قل " حطه " و ادخل الینا البابا

تجد الائمه شافعین و لاتجد
الا لدینا سنه و کتابا

و علی ان اعلی محللک فی الوری
و اذا شفعت‌الی کنت مجابا

و تعجل الالاف و هی ثلاثه
ذهبا و قل لک النضار مذابا

- به فقیه عماره بر گو: ایکه از فهم و دانش، سخن و خطابه برخورداری.
- پند ناصحت بر گوش گیر که راهت نماید: بگو: خواهان آمرزشم، قدم در راه گذار.

[صفحه 286]

- پیشوایانت شافع محشر باشند، اینجا جز کتاب و سنت حاکم نباشد.
- پیمان بندم که مقامت رفیع گردانم، شفاعتت هر چه باشد، پذیرا گردم.
- اینک سه بدره زر بحساب بر گیر، تبر مذاب لایق مقدار تو نباشد.
فقیه‌عماره در پاسخش نوشت:

حاشاک من هذا الخطاب خطابا
یا خیر املاک الزمان نصابا

لکن اذا ما افسدت علماوکم
معمور معتقدی و صار خرابا

و دعوتکم فکری الی اقوالکم
من بعد ذاک اطاعکم و اجابا

فاشدد یدیک علی صفاء محبتی
و امنن علی و سد هذا البابا

- این نه در خور مقام منیعت باشد که مرا بهترین مردم دانی، ایکه بر پادشاهان سر و افسر باشی.

- داعیان و مبلغانت معموره قلبم خراب کردند، ایمانم بباد فنا دادند.
- اینک که خود، اندیشه ام را بخدمت باز خوانی اجابت کنم، راه اطاعت پیش گیرم.
- استوار و محکم بر صفای مهرم چنگ بر زن، منت پذیرم، اما دهان داعیان رااستوار بر بند.
فقیه عماره فرزندان متعدد داشت، 6 تن پسران او در حال حیات او دار فانی را وداع گفتند، عماره درباره یکایک آنها مرثیه ها سروده که سرآغاز آن قصیده ها در اصل کتاب (الغدیر عربی یاد شده) و چون ترجمه آن مایه ملال بود، از ترجمه خودداری شد.
در خاتمه کتاب و خاتمه شرح حال شاعر، این چند بیت از سروده های همین شاعر است درج می شود:

یا رب هییء لنا من امرنا رشدا
و اجعل معونتک الحسنی لنا مددا

و لا تکلنا الی تدبیر انفسنا
فالنفس تعجز عن اصلاح ما فسدا

انت الکریم و قد جهزت من املی
الی ایادیک وجها سائلا و یدا

و للرجاء ثواب انت تعلمه
فاجعل ثوابی دوام الستر لی ابدا

- بار خدایا، اسباب رشد و صلاح مهیا کن، با نصرت خود ما را مدد فرما.

[صفحه 287]

- ما را به خود وامگذار که ما از اصلاح مفاسد عاجز و ناتوانیم.
- کریم و بخشنده ای، از اینرو آرزوهای بسیج شد، دست گدائی فراز کردیم چشم امید به نعمت وافرت دوختیم.
- امیدواری هم پاداش نیکی دارد، و تو بهتر دانی. پاداش من پرده پوشی بر گناهان و معایب است، عطا فرما.
و آخر دعوانا ان الحمد لله

جلد 9

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحیم
خلافت و جانشینی پیامبر اکرم، از مسائلی است که از دیر باز، مورد بحث و گفتگو میان مسلمین بوده، اظهار نظرهای گونه گون، درباره آن ابراز می شده است:
" شیعه" به پیروی از کتاب و سنت و عقل، آن را منصبی الهی دانسته معتقد است: خلیفه رسول خدا باید به فرمان خدا و ابلاغ پیامبر، به امت اسلام، معرفی گردد ز
این طائفه معتقدند که: این کار، در زمان حیات رسول خدا انجام گرفته پیامبر اکرم، به اشکال مختلف و از آن جمله در داستان " غدیر خم " که محور مباحث این کتاب است، جانشین خود را که جز علی بن ابی طالب و ائمه اهل بیت، کس دیگری نیستند، معرفی فرموده است.
در برابر این گروه " اهل سنت " که اکثریت مسلمین را تشکیل می دهند، اظهار می دارند که: امامت و جانشینی پیامبر، مانند دیگر مناصب اجتماعی، جنبه الهی ندارد و لازم نیست که رسول خدا در زمان حیاتش جانشینش را معرفی کند، این وظیفه " اهل حل و عقد " یا عدول مومنین " و یا اکثریت جامعه اسلامی است که می باید خلیفه رسول خدا را انتخاب و تعیین نمایند
این دو طرز تفکر، بعد وفات رسول خدا به اوج تجلی خود رسید: جمعی

[صفحه 6]

از صحابه بزرگوار و پاکنهاد چون: سلمان، ابو ذر، مقداد، بلال، عمار و... به تبعیت از قرآن و گفتار پیامبر اکرم، جز علی را شایسته این مقام، نمی دانستند و لذا در برابر کسانی که این منصب را به روز اشغال نموده بودند به احتجاج برخاسته و تا حد فداکاری و شهادت از مقام ولایت دفاع نمودند.
در مقابل، گروهی جاه طلب و فراموشکار، در نیل به این مقام، سر و دست شکستند و غوغا بپاکردند و پیش از دفن رسول خدا در سقیفه بنی ساعده " جمع شده در یک مبارزه شدید انتخاباتی رسوا میان مهاجرین و انصار، فرد مورد نظرشان (= ابو بکر) را انتخاب کردند و بعدها برای آنکه از رقیب انصاریشان (سعد بن عباده) به طور کلی خاطر جمع باشند، با یک ترور سیاسی مرموز، او را از پا در آورده آنگاه شایع کردند که این کار از ناحیه " جنیان " صورت گرفته و از قول آنها چنین سرودند:

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده
فرمیناه بسهمین فلم نخطی فواده

أری این طرز تفکر ایجاب کرد که: کشمکشهای عظیمی در جهان اسلام پدید آید و خونهای پاکی روی زمین ریخته شود، جنایات ناگفتنی ببار آید که آثار شوم آن هنوز از بین نرفته کم و بیش باقی است.
این کتاب (الغدیر) متضمن اثبات حقانیت نظر شیعه در مورد خلافت، بر اساس کتاب و سنت و عقل است که مولف عالیقدر آن " استاد علامه امینی " محصول یک عمر مطالعه و تحقیق را با بررسی هزاران جلد کتاب، به سبک بسیار جالب و بی نظیر، به رشته تحریر در آورده چنان این مساله را روشن کرده که دیگر جای گفتگو و نق زدن برای کسی باقی نمی ماند.
با این حال، گاهی از برخی افراد سطحی و بدبین شنیده می شود که در مقام اعتراض از این نوع کارها چنین می گویند: چه حق با علی باشد و چه با ابو بکر و عمر گذشته، گذشته است، احیاء این نوع مسائل، جز آنکه دشمنی ها را میان برادران اسلامی زیاد کند و حوادث سوء گذشته را تجدید نماید، بالنتیجه دشمنان

مشترک، از وضع موجود بهره برداری کرده همه چیر ما را غارت کنند، چه نتیجه دیگری خواهد داشت؟
پس چه بهتر که برای حفظ کیان و عزت اسلام و وحدت و یکپارچگی مسلمین، از تعقیب این نوع مسائل صرف نظر شود تا چنانکه قرآن مجید فرموده: و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم قدرت و آسایش ما از بین نرفته همانند گذشته محفوظه بماند؟
نقش مثبت این کتاب
در پاسخ این اعتراض باید اعتراف کرد که درست است حفظ وحدت اسلامی چنانکه قرآن مجید می گوید و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا امری ضروری است و هر بلائی که بر اسلام و مسلمین آمده و می آید روی افتراق و عدم وحدت کلمه است واصلا روی همین جهت بوده که علی علیه السلام برای اخذ حق خویش قیام مسلحانه نفرمود و بر غصب خلافتش صبر نمود.
و نیز روشن است حساسیت و " آلرژی " خاصی که در این روزها نسبت به مساله " ولایت " نفیا و اثباتا پیدا شده تا جائی که بزرگترین سرگرمی محافل مذهبی ما را تشکیل می دهد، بی شک معلوم تحریکات مستقیم و یا غیر مستقیم همان دستهای نامرئی اهریمنانه ای است در طول تاریخ، مانع

همبستگی مسلمین بوده با ایجاد اختلاف و نزاع در میان آنان، عزتشان را متزلزل و افتخاراتشان را لگد کوب و منابع و سرمایه هایشان را به غارت می بردند: اما با این حال، نباید حقائق زیر را نیز

در این باره نادیده گرفت:
1- هیچ گاه نباید اصل " ولایت " را که زیر بنای بسیاری از حقائق اسلامی است و ضامن اجرای اسلام راستین و نشان دهنده طرز تفکر اصیل اسلامی در موضوع حکومت است با این بهانه ها ناگفته گذارد.
چه بسیارند کسانی که با دیدن اعمال نابکارانه برخی از خلفاء بطور کلی نسبت به اسلام بد بین شده اند و برای رفع این بدبینی چاره جز این نیست که طرز تفکر اصیل اسلامی در مورد حکومت و همچنین خلفاء راستین نشان داده شود تا معلوم شود که: اسلام بذات خود ندارد عیبی - هر عیب که هست از مسلمانی ما است.
2- وقتیکه نویسندگان مزدور و معتصب اهل سنت، ما را بت پرست و مشرک و مذهب شیعه را، ساخته ایرانیان و سیاستهای ضد اموی و صفوی معرفی کنند و افرادی از قبیل: ابن تیمیه، قصیمی، موسی جار الله، احمد امین، نشاشیبی جبهان و.. در کتابهایشان (منهاج السنه، و الصراع بین الاسلام و الوثنیه، الوشیعه، فجر الاسلام، الاسلام الصحیح و...)ناجوانمردانه ترین تهمتها را به شیعه و امامانشان بزنند و مطالب دروغ و دور از حقیقت را به آنها نسبت دهند (چنانکه قسمتی از نوشتار این گروه در این کتاب مورد نقد و بررسی قرار گرفته است) آیا سکوت در برابر آنها خود جنایت بر حقیقت نیست؟
آیا مقتضای حفظ " وحدت اسلامی " این است که همه گونه تهمتهای ناروا را برخی از نویسندگان مزدور و متعصب آنان به شیعه که تنها جرمشان این است که پیر و اهل بیت رسول خدا که " ادری بما فی البیت " هستند بزنند، ولی آنان دم فرو بندند و حقیقت را آشکار نکنند؟
یا آنکه چنانکه مولف بزرگوار در مقدمه همین جلد از الغدیر تحت عنوان

" آزادی عقیده در عین وحدت اسلامی؟ مرقوم فرموده منافاتی بین وحدت اسلامی و دفاع منطقی از اصالت مذهبی نیست؟
بنابر این ما در عین آنکه می باید همبستگی اسلامی را چون جان شیرین دوست بداریم، و در حفظ آن علی وارکوشا باشیم، حق داریم تهمتهای

ناروائی که به ما زده می شود رد کنیم و واقعیت مذهب شیعه را به طور منطقی طبق دستور قرآن کریم: ادع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن معرفی نمائیم.
3- هر گاه نویسندگان دانشمند، حقائق را بی پیرایه و به اتکاء منابع اصیل و مورد قبول عامه در اختیار مردم نگذارند، چه بسا افکار عمومی روی اصل تعصب و نا آگاهی از حقیقت، منحرف تر شده دست به اعمال تعصب آمیز دیگری بزنید. در این گونه موارد، بر نویسندگان محقق و متعهد فرض است که برای رفع سوء تفاهمات و تقریب میان مذاهب، قلم در دست گرفته حقائق را چنانکه هست آشکار نمایند.
روی همین جهات است که در عصر ما نیز، شخصیت های عظیم شیعه مانند (سید شرف الدین العاملی) (کاشف الغطاء) (علامه امینی) (علامه طباطبائی) و... قلم در دست گرفته با نوشتن کتاب هائی از قبیل: النص و الاجتهاد، المراجعات، اصل الشیعه و اصولها، شیعه در اسلام، الغدیر، و.. که نمایشگر سیمای واقعی مذهب شیعه است دین خود را نسبت به اسلام و مسلمین ادا نمودند.
البته زحمات دانشمندان بزرگ و آگاه اهل سنت و بنیانگذاران " دار التقریب اسلامی " و فتوای تاریخی شیخ محمود شلتوت، در مورد مذهب جعفری و نظائر این ها را در این نباید نادیده گرفت.
از این رو علامه امینی که " الغدیر " را می نویسد به همه این نکات توجه دارد و لذا در مقدمه جلد اول و سوم و پنجم و هشتم این کتاب، متذکر می شود که: منظور از

[صفحه 10]

نگارش الغدیر، رفع سوء تفاهم و نزدیک کردن امت اسلام به یکدیگر، و حفظ همبستگی و وحدت اسلامی است
و چون این کتاب نفیس، به زبان عربی نوشته شده فارسی زبانان از آن بی بهره بودند از این رو موسسه کتابخانه بزرگ اسلامی که به همت والای آقای حاج شیخ عباس علی اسلامی تاسیس شده تصمیم به انتشار ترجمه آن گرفت و جلد پنجم آن را (که جلد نهم و دهم فارسی می شود) به عهده اینجانب گذاردند و از اینکه در یک شرائط غیر عادی چنین توفیقی نصیبم گردید، خدای را شکر گزارم.
لاهیجان: زین العابدین قربانی
13 جمادی الاول 1394
مطابق با 15 خرداد 1353
کتاب الغدیر - جلد 9 -

[صفحه 11]

توجه خاصی که اعلی حضرت ملک فاروق اول، پادشاه مصر، در باره این کتاب (الغدیر) مبذول فرمودند از رای محکمش در مورد " وحدت اسلامی " و تشجیع دعوت کنندگان به سوی آن، حکایت می کند، و پرده از روی این حقیقت بر می دارد که: داشتن آراء و عقائد خاص در باره مبادی و مذاهب اسلامی آزاد است و هرگز رشته برادری محکم اسلامی که قرآن مجید آورده و با جمله " انما المومنون اخوه " بدان تصریح کرده از این راه پاره نمی شود اگر چه کار مناظره و گفتگوی علمی در باره آن مسائل به اوج خود رسیده، جدال و مبارزه کلامی همچنان باقی باشد. و این وضعی که همواره در میان امت اسلامی، و در راس آنها صحابه و تابعین رواج داشته هر طائفه ای عقائد و آراء خود دل خوش بوده " کل حزب بما لدیهم فرحون "

بنابر این کوشش و خدمات نویسنده آزاد اسلامی، پیش افراد با شخصیت و اندیشمند و روشنفکر این امت شایان کمال احترام و تقدیر است و در این امر، هیچ فرقه ای نسبت به فرقه دیگر، هیچ نویسنده ای نسبت به نویسنده دیگر، هیچ

[صفحه 12]

فارغ التحصیل مدرسه ای نسبت به فارغ التحصیل مدرسه دیگر، و هیچ اهل منطقه ای نسبت به اهل منطقه دیگر، امتیاز و برتری خاصی ندارد و این همان منطق قرآن است که می فرماید: و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا و اذکروا نعمه الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا: " همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و از هم جدا نشوید، نعمت خدا را که بر شما ارزانی داشته است، یاد بیاورید آنگاه که دشمن یکدیگر بودید، او میان دلهایتان پیوند استوار پدید آورد، و اینک به نعمت آن با هم برادرید.

ما نویسندگان، در نقاط مختلف جهان اسلام، با همه اختلافی که در اصول و فروع، با یکدیگر داریم، یک اصل مشترک عبارت از ایمان به خدا و پیامبر اوست ما را به هم پیوند می دهد، و روح واحد، انگیزه دینی منزه از خواهشهای نادرست، کلمه اخلاص و توحید، اصل پیشرفت و ترقی، صداقت و عدالت، در یک مسیر گردمان می آورد: و تمت کلمه ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته: گفتار راستین و داد گرانه پروردگارت پایان پذیرفت، تبدیل کننده ای برای کلماتش نیست ".

ما نویسندگان اسلامی، همه زیر پرچم حق و اسلام، تحت رهبری قرآن و رسالت پیامبر بزرگوار، زیر قانون مجد و سعادت، زندگی می کنیم و پیام همه ما این است ان الدین عند الله الاسلام: " دین پیش خدا اسلام است " و شعار همه ما " لا اله الا الله " و محمد رسول الله است آری ما حزب خدا و حامیان دینش هستیم که حزب خدا رستگارانند: " الا ان حزب الله هم المفلحون "
ما مولفان دعوت کنندگان به سوی اسلامیم و غیر از خدا و پیامبرش و مومنین را مورد اعتماد خود اخذ نکرده ایم، بلکه با کسانی که با آنها در جنگ باشند می

[صفحه 13]

جنگیم و با کسانی که در صلح باشند در صلحیم و با کسانی که با آنها دوست باشند دوستیم و با کسانی که دشمن باشند دشمنیم، و روی همین اساس زندگی می کنیم و می میریم و دیگربار زنده می شویم و آخرین دعای ما این است که: سپاس مخصوص آفریدگار جهان است و ما به خاطر این عنایات شاهانه این جلد کتاب را با نامه گرامیش آغاز نموده برای حضرتش همه گونه خیر و سعادت آرزو می کنیم و معتقدیم: " الناس علی دین ملوکهم ".
" امینی "

[صفحه 14]

نامه دفتر مخصوص سلطنتی

حضرت استاد بزرگوار جناب شیخ عبد الحسین احمد امینی
درود و برکات خدا بر شما باد. پس از سلام به عرضتان می رسانم که جزء سوم و چهارم کتابتان " الغدیر فی الکتاب و السنه و الاداب " را پیشگاه مولایم اعلی حضرت پادشاه معظم تقدیم نموده و خوشبختانه مورد حسن قبول واقع شده است.
و اینک با تشکرات فراوان آن را به جناب شما ابلاغ می نمایم.
و چون جزء اول و دوم کتاب به ما نرسیده امیدوارم بذل محبت فرموده: کتابفروشی ای که ممکن است آنها به دست آورد به من معرفی فرمائید.
بزرگی کنید: درود خالص ما را بپذیرید.
رئیس دفتری مخصوص:
حسین حسنی
قصر عابدین 28 ینابر سنه 1948

[صفحه 15]

تقریظ آیه الله حاج میرزا عبدالهادی شیرازی

این پیامی است که سید بزرگوار، آیه الله آقای " حاج میرزا عبد الهادی شیرازی " دام علاه در باره این کتاب فرستاده و ناشری در تهران پایتخت ایران آن را منتشر کرده و ما اینک به خاطر تقدیر از آن ناشر، و بزرگداشت مقام والای آن سید بزرگوار و تشکر از او آن را در اینجا می آوریم:

بسم الله الرحمن الرحیم

و ستایش مخصوص اوست و درود بر پیامبران و آلش باد.

از حقائق بسیار روشن این است که: کتاب ارزشمند " الغدیر " نوشته رهبر دینی بی نظیر و مصلح کبیر و معلم اخلاقی جلیل، حجه الاسلام امینی نجفی، از عالیترین چیزهائی است که دانشگاه بزرگ اسلامی " نجف اشرف " به آن مباهات می کند چنانکه از مفاخر همه مسلمین نیز بشمار می رود. زیرا آن بزرگترین دائره المعارفی است که در خود علوم فراوان، ادب زیاد، احاطه گسترده، کوشش عظیم و حقائق خالص را جمع کرده است.

او در این کتاب، آنچه که در وسع مردان نامی علم و دین بوده از توانائی تام تفحص و تحقیق و همت عالی برای ارشاد جامعه و هدایت امت، نسبت به اسلام و مسلمین کوتاهی نکرد و به انجام رسانید. و چه بسا نگارش مثل این کتاب جامع و متنوع نیازمند به لجنه و انجمنی از استادان علوم دینی است که به همکاری یکدیگر چنین کتابی را تالیف نمایند.

و اگر مولف عالی قدر این کتاب " علامه امینی " میان ما نبود و نمی دیدیم که

[صفحه 16]

او به تنهائی اقدام به این عمل بزرگ نموده، جا داشت که گمان شود این کتاب اثر جمعیتی است که هر کدام نگارش گوشه ای از آن را به عهده داشته اند.

بنابر این وظیفه مسلمان ها است که قدر این مرد بزرگ و خدمات ارزنده اش را نسبت به اسلام و مسلمین بدانند و نویسنده عالیقدر و کتابش را، از بهترین افتخاراتشان بشمار آرند و آنچه که او را در تکمیل این اثر نفیس کمک دهد در اختیارش بگذارند تا بتواند با صرف اوقات گرانبهایش حقائق را آشکار و این کتاب مبین را که هیچ شکی در آن نیست، وسیله هدایت پرهیزکاران است تکمیل نماید.

و اگر این کتاب نوشته یک نفر است خیلی بعید نیست، زیرا نویسنده بزرگوارش در جهان دانش بی نظیر است و در این راه کسی به پایه او نمی رسد.
اینک در برابرت کتابی قرار گرفته که مملو از حقایق دینی ودقائق مذهبی که جهات گوناگونی از علم و ادب را دارا است.
و اگر به این دائره المعارف گرامی دست یافتی خود را در ساحل آب جوشانی که هرگز تمام نمی شود خواهی یافت و از آن بر نمی گردی مگر آنکه مغزت را از معارف الهی و حافظه ات را از تعالیم قدسیه دینی پر خواهی دید و در برابر دیدگانت جلوه های گفتار خدا: الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا: " کسانیکه در راه ما کوشش کنند راههایمان را به آنان خواهیم نشان داد " قرار خواهد داشت.
به حقیقت سوگند که در این کتاب دروس عالیه ای درباره چگونگی بحث و نقد و اتقان در آنها و محاکمه تاریخی میان قضایا وجدا ساختن درست از نادرست در فقه و تفسیر و حدیث و رجال وجود دارد که فکر نمی کنم غلو باشد اگر بگویم: آن سنگ بنای همه این اثرها یا مدخل وسیع برای ورود به مدینه علم و عمل است. و این مطلب عجیب نیست، زیرا مولف در همه نوشته هایش از باب مدینه علم " امیر المومنین که در نجف اشرف مدفون است کمک می گیرد.
و بدیهی است که غواص دریا از مرواریدها محروم نمی ماند. خداوند او را زنده بدارد و درود بر او و کسی که راهش را برود و رحمت و برکات خدا بر او باد.
الاحقر: عبد الهادی الحسینی الشیرازی

از استاد " صفاء خلوصی " فارغ التحصیل دانشگاه لندن، نامه هائی در مقام تقدیر از این دروس عالیه و آگاهیش از این حقائق تاریخی به ما رسیده است و ما در مقام تشکر از او قسمت هائی از آن ها را در این جامی آوریم:

" عزیزم علامه بزرگ و بحاثه جلیل استاد امینی.

پس از درود گرم و ارادت و اخلاص به عرض می رسد: خرسندم از اینکه این نامه را برایتان می نویسم و از حالتان استفسار می کنم، امیدوارم در کمال صحت و خوشی بوده همواره برای بحثهای علمی و تفکرات عالی، به عنوان ذخیره باقی باشید.

من هیچگاه نمی توانم اعجاب شدیدم را نسبت به شما کتمان کنم و همواره این مطلب را، نزد بسیاری از برادران در بغداد و مستشرقین در لندن گفته ام، زیرا مردی که 15 سال از عمرش را در تالیف کتابی صرف کند شایسته بزرگ شمردن و اعجاب است.

من تقدیم رساله و تزم را به دانشگاه لندن تا صدور کتابتان و آگاهیم نسبت به آن تاخیر انداختم زیرا دوست می داشتم که در متن رساله ام، به الغدیر و کوشش ارزشمندتان اشاره کنم. و به زودی نظر مستشرقین را به این ناحیه مهم از ادب عربی جلب خواهم کرد و امیدوارم که صداقت و رابطه فکری ما همواره ادامه پایدار باشد.

در پایان خواهشمند است عالی ترین تحیات و اعجاب مخلص را قبول فرمائید "

[صفحه 18]

و در نامه دیگرش چنین می گوید: " جلد اول و دوم کتاب ارزنده شما به من رسید و از مطالعه آن کمال خرسندی حاصل گردید، زیرا در آن مطالب بسیار عالی که نتیجه بحث و تحقیق بهم پیوسته است یافتم و دوست می داشتم که تقریظی بر این دو جزء بنویسم، اما بعدا فکر کردم که مقاله مفصلی پس از صدور دیگر اجزاء و بقیه مجلدات بنویسم از این رو در انتظار بقیه مجلدات ان در کمال علاقه و اشتیاق می باشم و امید است اگر خدا بخواهد مرا همواره در حسن ظنتان بیابید و از برادر و دوستان شوق و تحیت و اعجاب تمام را بپذیرید ".

ودر نامه سوم می گویید: "از صفحاتی که اشاره فرموده بودی مطالعه کنم، جستجو کرده آنها را چنان یافتم که می توانم بدان وسیله درباره غدیر

خم رای زیر را به دست آرم: شکی درباره غدیر خم نیست، زیرا هیچ گاه ممکن نیست که این روایات متواتره و قصائد طولانی بر روی چیزی که اساس و ریشه ندارد استوار باشد.
بنابر این موضوع ثابت این است که: موقعیت رسول خدا (ص) درباره غدیر خم، از چیزهائی است که ممکن است ایمان صحت آن و اثباتش با نصوص زیادی که از حد و حصر بیرون می باشد ثابت گردد.
و من اینک در صدد نوشتن فصل کاملی درباره " غدیر خم " به زبان انگلیسی هستم، اما همواره به انتظار وصول دیگر مجلدات کتاب ارزشمندتان هستم تا آن را به عنوان مرجعی قرار دهم که در وقت ضرورت به آن مراجعه نمایم.
خواهشمند است ارادت و اخلاص و نهایت علاقه ام را قبول فرمائید.
مخلص شما: صفاء خلوصی

نامه ای از بغداد

این نامه را از استاد عالیقدر سید محمد فرزند علامه بی نظیر سید علی نقی حیدری کاظمی از علماء و پیشوایان پایتخت عراق " بغداد " دریافت کردیم و آن را به عنوان تشکر و قدردانی در اینجا می آوریم:
بسم الله الرحمن الرحیم
علامه بزرگوار، مصلح عالیقدر، حجه الاسلام جناب آقای شیخ عبد الحسین امینی دامت برکاته.
پاکترین و عالیترین تهنیتهایم را در مورد پیروزی آشکارتان درباره کتاب " الغدیر " که نمونه جالبی از تالیف پاکیزه و تحلیل دقیق و صورت گویائی از نبوغ مولف و وسعت اطلاع و کثرت تحقیقاتش که مطالعه کننده را به اجلال و تکریمش وادار می نماید به شما تقدیم می کنم.
و خدا می داند که من هرگاه آن را مطالعه می کنم، تعجبم نسبت به کوشش فوق العاده مولف در نگارش این اثر نفیس زیاد می شود.
خواننده هنگامی که صفحات آن را ورق می زند و در مطالعه آن دقیق می شود، در شگفتی عجیبی فرو می رود. گرچه او از نظر ابتدائی از این کتاب جز آنکه کتابی است درباره حدیث غدیر از لحاظ قرآن و سنت و ادب بحث می کند، چیز دیگری نمی شناسد. اما زود نظرش تغییر می کند، آنگاه که فصول و ابواب مختلف آن را به دقت بررسی می کند، از آن خارج نمی شود جز آنکه سهم فراوانی از علم

[صفحه 20]

دین و ادب و اخلاق بهمراه خواهد داشت.
بنابر این آن کتاب، تنها درباره غدیر خم نیست، بلکه دائره المعارف علمی بزرگ و محشون به تحلیل دقیق و نتیجه گیری صحیح و تحقیقات گرانبها پیرامون روز تاریخی غدیر خم و حقائق دیگری می باشد که سیاست های وقت، خواست آن ها را از مردم پنهان بدارد و حقائقی که همواره پشت پرده ها باقی ماند و چشم ها آنها را نمی دید.
پس این کتاب، تنها مربوط به مساله " غدیر " نیست، بلکه در آن، هر چه را که امت اسلام بخواهد از زنده کردن میراث قدیم، و ستودن عظمت گذشته و اعلاء کلمه حق و به اهتزاز نگاهداشتن پرچم قرآن و بررسی درباره مفاخر و شاهکارهائی که تاریخ برای امت ثبت کرده که بهترین اثر را در پیشرفت ملتها و تهذیب عقول داشته اند، خواهد یافت.
و حقا این کتاب، چنان است که گفته اید: " کتابی است علمی، فنی،

تاریخی. ادبی، اخلاقی، در موضوعش ابتکاری و بی نظیر، از حدیث " غدیر " از لحاظ کتاب و سنت و ادب بحث می کند و متضمن شرح حال گروه زیادی از مردان علم و دین و ادب است که این آثار را جمع کرده و برای ما حفظ نموده اند ".
و من به گفته شما اضافه می کنم که: آن، بهترین کتابی است که دانشگاه نجف، در طول تاریخ، تحویل چهان دانش داده است، با آنکه کتابهای زیادی در قسمت های مختلف، از آن به جهان، عرضه شده است.
و خواننده، هنگام مطالعه آن، خود را در باغستانی می یابد که در آن همه نوع میوه، بلکه آنچه را که دل می خواهد و چشم از آن لذت می برد وجود دارد.
و من فکر می کنم که از ستم بزرگ بر علم و از جنایت بر حقیقت است که چنین کتاب ارزشمندی با این همه مطالب، نوشته شود، ولی ثروتمندان مسلمان. اقدام به عالیترین چاپ آن، ننمایند تا همان طور که از لحاظ محتوی نمونه است از لحاظ چاپ و ظاهر نیز نمونه باشد.

و چقدر دوست داشتیم که از ابتداء صدور آن، به آنچه بر من و هر مسلمانی واجب بود یعنی: نوشتن تقریظ و ستودن آن، اقدام نمایم. اما ستایش و تمجید فراوانی که پادشاهان، و دانشمندان و استادان، نسبت به این کتاب و کوشش های فراوان مولف، نموده اند، مرا از مبادرت به آشکار نمودن احساسم نسبت به این خدمت بزرگ و کشش مداوم مولف در راه احقاق حق واز بین بردن باطل، بی نیاز نمود.
لیکن، هنگامی که جزء چهارم کتاب به من رسید و از مطالعه آن بهره وافی گرفتم، حالتی به من دست داد که دیگر نتوانستم آنچه که در باطنم از اعجاب و تکریم، نسبت به مولف و کتاب ارزشمندش بوده پنهان نمایم، بنابر این، آقایم بسیار پوزش می طلبم و هزار پوزش.
و اینکه تهنیت های قلبیم را نسبت به این توفیق بزرگ، تقدیم دارم و از خدای توانا بخواهم که شما را به عنوان نمونه دین، رمز حقیقت و افتخار اسلام، باقی بدارد، کار دیگری نمی توانم انجام داد، ولی به شما بشارت می دهم که این کتاب به زودی (اگر خدا بخواهد) بسیاری از مردم را به راه راست، هدایت خواهد کرد و پرده از روی حقائق پیچیده بر خواهد داشت و برای مردم آشکار خواهد نمود که: حق برتر از همه چیز و هیچ چیز برتر از آن نیست. مستدعی است احترامات شایسته ام را بپذیرید.
محمد علی نقی حیدری
کاظمین - 23 ربیع الثانی 1367

[صفحه 22]

مقدمه مولف

بسم الله الرحمن الرحیم
خدایا: ترا ستایش می کنم ای کسی که به خاطر بزرگی، بر دلها تجلی کردی و به جهت عزت، و از چشمها پوشیده شدی و به سبب قدرت بر اشیاء توانائی پیدا کردی، پس نه دیده ها می توانند ترا بینند و نه اوهام به کنه عظمتت راه دارند و نه عقل ها نهایت قدرتت را درک می کنند.
منزها: ترا ستایش می کنم بر نعمتهای عظیم و بی شماری که بر ما ارزانی داشتی و بر احسان پیوسته است و بر اجابت درخواست هائی که از تو شده است همانطور که خود فرموده ای: و آتاکم من کل ما سالتموه و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها: " و هر چه که از او خواستید به شما عطا کرد و اگر بخواهید نعمت خدا را بشمارید شمردن نمی توانید ".
پروردگارا: ترا ستایش می کنم بر اینکه با فرستادن برترین و بزرگترین و آخرین پیامبرانت با قرآن، ما را از پلیدی کفر و کثافت شرک پاک کردی و راه های هدایت و رسیدن به خودت را برای ما آشکار نمودی: لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین: " خدا بر مومنان منت نهاد که میان آنها، پیغمبری از خودشان برانگیخت که آیه های خدا را بر ایشان بخواند و پاکشان کند و کتاب و حکمتشان آموزد و گرچه از پیش در گمراهی آشکار بودند ".

[صفحه 23]

معبودا ترا سپاس می گزارم بر ولایت امیر المومنین، برادر پیامبرت، پدر ذریه اش، آقای عترتش و جانشینش بعد از او که بدان وسیله نعمت را تمام و دینت را کامل نمودی و در قرآن کریمت درباره آن فرمودی: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا: " اکنون برای شما دینتان را کامل کردم و نعمت خویش را بر شما تمام نمودم و اسلام را دین شما انتخاب کردم ".
عزیزا: ترا سپاس می گذارم بر توفیقی که به ما عنایت کردی، از پیروی پیامبر برگزیده ات و جانشین او در میان امتش که عبارت است از قرآن کریم و اهل بیت او که بر ما واجب کردی از آنها اطاعت کنیم و به ما دستور دادی که دوستشان داشته باشیم و همان را پاداش رسالتش قرار دادی و آن را در قرائت (حسنه) نامیدی و فرمودی: و من یقترف حسنه نزد له فیها حسنا ان الله غفور شکور: "هرکه کار نیکی کند بر نیکیش بیافزائیم

که آمرزنده و حق گزار است. "
خدایا: موفقم بدار تا نعمتت را بر من و پدر و مادرم ارزانی داشته ای سپاس بگذارم و عملی شایسته کنم که پسند تو باشد و فرزندانم را شایسته کن که من به سوی تو رو اوردم و از مطیعانم ".
امینی

[صفحه 27]

شعراء غدیر در قرن 06

سید محمد اقساطی

اشاره

متوفی 575

و حق علی خیر من وطا الثری
و افخر من بعد النبی قد افتخر

خلیفته حقا و وارث علمه
به شرفت عدنان و افتخرت مضر

و من قام فی یوم الغدیر بعضده
نبی الهدی حقا فسائل به عمر

خلافت حق علی است که بعد از رسول خدا، بهترین انسان روی زمین است و برترین فردی است که شایسته مباهات است.
او جانشین واقعی و وارث علم پیامبر اکرم است که " عدنان " و " مضر " به وجود او شرافت پیدا کرده و مباهات می کنند.
او کسی است در روز " غدیر خم " رسول خدا بازویش را گرفت و بلندش کرد، اگر شک داری از عمر بپرس.
او کسی است که بتها را (در روز فتح مکه در خانه خدا بودند) شکست و از تقبیح مردم نهرا سید صورتی که از مدتها پیش جماعتی در برابر آنها عبادت می کردند.
او داماد رسول خدا است و شوهر آن دخترش که آیه ها و سوره ها در فضیلتش

[صفحه 28]

نازل شده است.
بخشش حق کسی است که روز قیامت ذخیره ای جز دوستی او برای خود نمی بیند.
روز وداع اندوهگینم می کند اما آمدنت با طلایه ای از امنیت و پیروزی خوشحال می سازد ".
شاعر ما " سید محمد اقساسی " با این اشعارش با دو بیت شعری که برخی از عامه درباره ابو بکر گفته بودند به معارضه پرداخت و ترجمه آن دو شعر این است: " خلافت حق ابی بکر است که او بعد از رسول خدا

بهترین فرد روی زمین است. و هنگام مرگ، آتش اشتیاق از دل شعله می گیرد "

نام او محمد پسر علی است و او پسر " فخر الدین ابی الحسن حمزه " است و او پسر " کمال الشرف ابی الحسن محمد " است و او پسر " ابی القاسم حسن ادیب " است و او پسر " ابی جعفر محمد " است و او پسر " علی زاهد " است و او پسر محمد اصغر اقساسی " است و او پسر یحیی " است و او پسر " حسین ذی العبره " است و او پسر " زید شهید " است و او پسر امام چهارم حضرت زین العابدین علیه السلام است.
" خاندان اقساسی " از خاندن های بزرگ دودمان علی علیه السلام است، و دارای شاخه های بلند و متصل به درخت عالی وجود رسول خدا است، عراق سالیان دراز از آن روشنی گرفت گرچه اصل این نهال پاک از یکی از قریه های کوفه به نام " اقساسی مالک " بوده است.

و از این خاندان دانشمندانی متبحر،، محدثانی مورد اعتماد، لغویانی پر مایه، شاعرانی خوش قریحه، فرماندهانی پیروز، و نقیبانی فاضل برخاستند.
نخستین کسی که به این نام (اقساسی) معروف شد " سید محمد اصغر " پسر " یحیی بن زید " است. فرزندان او به تیره های مختلف از قبیل:
" بنو جوذاب " که فرزندان " علی ابن محمد اصغر " هستند.
" بنو الموضح " که فرزندان " احمد ابن محمد اصغر " هستند.
" بنو قره العین " که فرزندان " احمد پسر علی زاهد پسر محمد اصغر " هستند.
بنو صعوه که فرزندان احمد پسر محمد پسر علی زاهد پسر محمد اصغر هستند.
طاهر ابن احمد از " بنو صعوه " است که " سمعانی " در کتاب " الانساب " درباره او می نویسد: " طاهر ابن محمد ابن علی اقساسی ملقب به صعوه " آدم متدین و مورد اعتماد است و از ابو الحسن ابن محمد ابن سلیمان عربی عدوی و او از حراش و او از انس ابن مالک روایت می کند "

شرح حال خاندان اقساسی

اشاره

ابن عساکر در " تاریخ الشام " جلد 4 صفحه 247 درباره جد اعلای سید محمد اقساسی " ابو القاسم حسن اقساسی " معروف به ادیب پسر ابی جعفر محمد می نویسد: " او، در محرم سال 347 ه وارد دمشق شد و بعد به مدینه و مکه رفت. "
او مردی ادیب و شاعر و دارای هیبت و عظمت و چهره زیبا بود، به شعر و لغت و ادب آگاهی کامل داشت، به خوبی شعر می گفت از لحاظ زندگی از بهترین افراد خاندان ابی طالب بود و از جهت اخلاقی، خوض اخلاق ترین آنها بود و به " اقساسی " معروف بود که ناحیه‌ای است از کوفه.
از مجمع آداب ابن فوطی نقل شده که: ابو القاسم حسن در پی کسب دانش زیاد مسافرت کرده و خوب ادب آموخته و دارای خط زیبائی بوده و یاران زیادی داشته است. و من اشعاری که او با خط خودش برای ابن نباته سعدی نوشته است

[صفحه 30]

خواندم و ترجمه آن این است: گوسپندان عراق گولت نزنند، چوپان آنها خوابیده است، پس کجا است گرگ؟ بنیانش را خرابی غارت کرده و تازیانه عذاب بر سر مردمش نواخته است، مالک شدند اما پستی ذلیلشان کرد، عقل و ادب رامش نکرد.

کل الفضائل عندهم مهجوره
و الحر فیهم کالسماح غریب

تمام فضائل پیش آنها مهجور شده آزاده در میان آنها همانند آدم بخشنده و بزرگوار، غریب و کم است ".

یکی دیگر از خاندان اقساسی

کمال الدین شرف ابو الحسن محمد پسر ابو القاسم حسن " یاد شده، یکی دیگر از نیاکان شاعر ما است
سید مرتضی (شرح حالش در ضمن شعرای قرن پنجم گفته شده) او را " نقیب " کوفه و امیر " حاج " کرد و او بارها به عنوان امیر حاج به مکه مشرف شد.
همانطور که در تواریخ آمده، او در سال 415 ه فوت کرد و " شریف مرتضی " در مرثیه او اشعاری سرود که ترجمه آن این است:
" او را شناختم و ای کاش نشناخته بودم. تلخی زندگی برای کسی است که او را شناخته باشد.
بدانید که توانائیم در این روزها زیاد است. و گرنه تحمل این همه اندوه و تاسف مشکل است.
و این حالتم به خاطر رفته ای است که بر نمی گردد و گذشته ای است که جانشین ندارد.
نه روزگار به زنده ها بهره مندم می کند و نه از گذشتگان برایم بر می گرداند.

[صفحه 31]

اگر می توانید کسی را نشانم دهید که بالاخره از جام مرگ ننوشد و جاودانه بماند؟
و هنگامی که داعی مرگ او را می خواند و یا بانگ می زند در گروش نباشد؟ روزگار جز گول زننده نیرنگ باز نیست، پس این همه دلباختگی و به آب و آتش زدن برای آن چرا؟
روزگار جز همانند یک برق زدن و یا وزیدن باد خزان پائیز نیست.
هیچ روزی را اگر چه روز بدی هم بوده همانند روز مرگ " کمال اشرف " ندیدم.
گویا بعد از فراق او و قطع اسباب این الفت، من عازم سفر طولانی خواهم بود که جز بقایای لطفش زادی ندارم.
روزگار با مرگ او، در عوض خواب و آرامش، به من اضطراب و بی خوابی داده و روشنائیم را بدل تاریکی نموده است.
مفارقتی که دیگر ملاقاتی به دنبال ندارد و مانعی که رفع شدنی نیست.
به خاطر تو گذشت زمان را سرزنش کردم و هر که چنین کند، انتقامش را

از آن نگرفته است.
مرگ همه مردان را می رباید، اما همانند تو هرگز از میان ما ربوده نمی شود.
تو همواره قلبا، ستم را دشمن می داشتی و از آن پرهیز می کردی و در تمام دوران زندگی از بدی ها دور و دامنت از آلودگی ها پاک بود.
اشگها در مرگش جاری است، اما کی اشگهای جاری می توانند جلو مرگ ها را بگیرند؟
دیگر کجا چشمها می توانند به سوی تو خیره شوند، در صورتی که در میان خاک و گل آرمیده ای؟
افسردگیم را دور کن که چه بسیاری دور کننده ای که بغض و ناراحتی همه جانبه

[صفحه 32]

را، به آهستگی از بین برده است.
به قدری که لطف ایجاب می کرد، ضریحت نیکی ها را میان قبرها فرو بارید و همواره از دو طرف آن نسیم جانبخش به سوی بهشت روان است.
خداوند ترا، از ساکنان بهشت و مقیمان غرفه های آن بگرداند تا مجاور پدران پاکت باشی، که بازماندگان به گذشتگان می پیوندند.
ابن اثیر در کتاب " کامل " جلد 9 صفحه 121 می گوید: " ابو الحسن اقساسی " در سال 412 ه با مردم برای انجام عمل حج، به سوی مکه حرکت کرد، هنگامی که به " فید " رسیدند عده ای از اعراب آنها را محاصره کردند. ابو محمد ناصحی قاضی القضاه، حاضر شد پنج هزار دینار به آنها بدهد تا دست از آنان بکشند، ولی آنها حاضر نشدند و تصمیم گرفتند که حاجیان را گرفته لخت نمایند.
پیشاپیش آنان، مردی بود که او را " حمار ابن عدی " می گفتند و از " بنی نبهان " بود. او در حالی که زره بر تن داشت و غرق در اسلحه بود، سوار بر اسب شد و آن را بطرز وحشتناکی بجولان آورد.
در این هنگام، جوانی از سمرقند که در تیراندازی مهارت کامل داشت، تیری به سوی او رها کرد و او را کشت در نتیجه یارانش متفرق شدند و حاجیان به سلامت به مکه رفتند و مراجعت نمودند.
باز ابن اثیر در صفحه 127 همان کتاب، درباره حوادث سال 415 ه چنین ادامه می دهد: حاجیان از مکه به عراق بازگشتند اما به خاطر دشواری راه از طریق معتاد یعنی از راه شام آمدند ".
آنان هنگامی که به مکه رسیدند " ظاهر علوی فرمانروای مصر مال های

زیاد و خلعت های قیمتی به آنان بخشید، و برای آنکه در برابر مردم خراسان ابراز شخصیت کند خود را به تکلف انداخت و به هر کدام از حاجیان مبالغ زیاد و هدایای فراوان عطا کرد در حالی که امیر الحاج مردم عراق " ابو الحسن اقساسی " و امیر الحاج مردم خراسان " حسنک " نائب " یمین الدوله " پسر " سبکتکین " بود.
این کار بر خلیفه " القادر بالله " گران آمد. بعد از آنکه " حسنک " از دجله عبور کرد و به خراسان رسید، خلیفه، پسر اقساسی را تهدید کرد و او مریض شد و مرد و سید مرتضی و دیگران در مرگ او مرثیه گفتند.
کمال اشرف قصیده " سلامی " را که اولش اینست: سلام علی زمزم و صفا: " درود بر زمزم و صفا " شرح کرده و سید ابن طاووس در کتاب " الیقین " در باب 155 و باب بعد از آن این اشعار را از او نقل می کند.
ابن جوزی در " المنتظم " جلد 8 صفحه 19 می نویسد: ابو الحسن اقساسی دارای اشعار ملیحی است، از آن جمله شعری است که درباره جوانی که نامش " بدر " بوده سروده و ترجمه آن این است:
" ای پدر: صورتت ماه شب چهارده است، و ناز چشمهایت سحر است، آب رویت گل است و آب گودی زنخدانت شراب، از ناحیه ات مامور به شکیبائی شدم، لیکن قدرت بر آن، مرا امر به فراموشی می کنی در صورتی که قادر بر آن نیستم ".

نسابه معروف " العمری " در کتاب " المجدی " درباره جد سید محمد اقساسی یعنی، فخر الدین ابو الحسین حمزه می نویسد: او نقیب کوفه و دوست با فضل و بردبار و صاحب ریاست و نیکو کارم بوده است.
این آقای فخر الدین، دارای برادری است به نام " ابو محمد یحیی " که سمعانی

[صفحه 34]

در " الانساب " درباره اش می نویسد: " او مرد بزرگوار و مورد اعتمادی است و از ابو عبد الله محمد ابن عبد الله قاضی جعفر سماع خبر کرده است.
ابو القاسم اسماعیل ابن احمد سمرقندی و ابو الفضل محمد ابن عمر ارموی در بغداد و ابو البرکات عمر ابن ابراهیم حسینی در کوفه از او برای ما روایت کرده اند.
او در شوال سال 395 ه متولد شده و در سال چهار صد و هفتاد و اندی وفات یافت و یاقوت حمودی در معجم البلدان جلد 1 صفحه 312 از او یاد کرده است.
آشنائی بیشتر با شاعر ما و دودمانش
ابن اثیر در تاریخ کامل جلد 11 صفحه 174 درباره شاعر ما چنین می نویسد: " در سنه 575 ه " محمد ابن علی ابن حمزه اقساسی " نقیب علویان در کوفه درگذشت و او این شعر را زیاد می خواند:

رب قوم فی خلائقهم
غرر قد صیروا غررا

ستر المال القبیح لهم
ستری ان زال ما سترا

: "چه بسا افرادی در میان قومشان در معرض هلاکتند که بعدا چون ماه شب چهارده بر تارک اجتماعشان می درخشند، مال زشتیهایشان را پوشانده است که اگر مالشان از بین برود بزودی چیزی را که مال پوشانده بود خواهی دید ".

او دارای برادری است به نام " علم الدین ابو محمد الحسن النقیب الطاهر ابن علی ابن حمزه " که در کوفه متولد شد و در آنجا زندگی کرد و در سال 593 ه وفات یافت.

[صفحه 35]

ابن کثیر در " البدایه و النهایه " جلد 13 صفحه 16 در باره اش می نویسد: " او شاعر توانائی بوده که خلفاء و وزراء زمانش را مدح می کرده است. او از خانواده ای است که معروف به ادب و ریاست و جوانمردی هستند.
او به بغداد رفت و " المقتفی " و " المستنجد " و بسرش " المستضیء " و پسر او " الناصر " را مدح کرد و " الناصر " هم به او منصب نقابت داد. و او پیرمرد با هیبتی بوده و عمرش از هشتاد تجاوز می کرد.
و ابن السباعی، برای او قصائد زیادی نقل کرده که از آن جمله است مضامین زیر: " بر دشمنی زمانه شکیبا باش همواره یکسان نخواهد بود، و چون خواست خدا است، پس نسبت به آن راضی باش و تغییر آن را طلب مکن، چه بسا تو گاهی پیروز می شوی، اما همواره ترا در وسعت و مضیقه آن می بینم، این وضع همواره در فرزندان آدم ادامه دارد ".
" قاضی مرعشی در کتاب " مجالس المومنین " صفحه 211 درباره او چنین می نویسد: " میرزا در کتاب " ریاض العلماء " گفته است: او از اجله سادات و شرفاء و علماء و ادباء کوفه بوده که شیخ علی ابن علی ابن نما " که از بزرگان اصحاب ما است از او روایت می کند. "
همانطور که در " تجارب السلف " ابن سنجر صفحه 31. آمده است: " علم الدین " به کتاب " الافصاح عن شرح معانی الصحاح " تقریظی با شعر نوشته که ترجمه آن این است: " او پادشاه کشور فصاحت است که برای بدست آوردن آن با مشکلاتی روبرو نشده است، او بیان را آشکار کرد تا جائی که با سخن گفتن هر سخنوری را لال کرده است، او هر مشکلی از معانی متون صحاح را که پیش از او هیچ صاحب هدایت و اصلاحی حق آن را اداء نکرده بود، در کتابی برای ما حل کرده است ".
بعد از علم الدین " پسرش " قطب الدین ابا عبد الله الحسین " جانشین او و نقیب

[صفحه 36]

نقیبان سادات علوی در بغداد شد.
او دانشمندی شاعر و مطلع بر تاریخ بود. و بعد از آنکه قوام الدین " ابو علی الحسن ابن معد " متوفی 636 ه را در سال 624 ه از نقابت عزل

کرد به منصب نقابت نائل آمد.
و در کتاب " الحوادث الجامعه " صفحه 220 آمده است: در سال 645 ه نقیب قطب الدین ابو عبد الله الحسین پسر حسن ابن علی معروف به پسر " اقساسی علوی " در بغداد وفات کرد و او مردی ادیب و فاضل بود و شعر خوب می گفت. در زمان خلیفه " الناصر " جمله ای از روی اشتباه از دهانش خارج شد و آن جمله این بود: " ما خلیفه جدیدی می خواهیم: " این جمله به " الناصر " رسید و گفت: " یک زنجیر کافی نیست، بلکه دو زنجیر " آنگاه دستور داد او را زنجیر کنید و به کوفه ببرید، طبق دستور خلیفه او را به کوفه بردند و زندانیش کردند و همچنان در زندان بود تا در سال 623 ه " الظاهر " به خلافت رسید دستور داد او را آزاد کنند و پس از آن هنگامی که المستنصر بالله در سال 624 ه به خلافت رسید با او رفیق شد و از نزدیکان و ندیمانش قرار دار ومنصب بقابت را به او عنایت کرد و او مردی با هوش، خوش مجلس، بذله گو و حاضر - جواب بود.
در محرم سال 633 ه ناصر الدین داود پسر عیسی سلطان وقت، وارد بغداد شد و در بین راه از (حله سیفیه) گذشت. در آن وقت امیر " شرف الدین علی " ریاست آنجا را به عهده داشت.
هنگامی که سلطان ناصر الدین وارد بغداد شد " نقیب قطب الدین ابو عبد الله الحسین ابن الاقساسی " به دیدنش رفت و در آخر ربیع الاول همان سال " امیر رکن الدین اسماعیل " فرمانروای موصل وارد بغداد شد، باز " نقیب حسین اقساسی " و دو نفر از خادمان خلیفه به دیدنش رفتند.
در سوم رجب سال 634 ه خلیفه " المستنصر بالله " به زیارت قبر " موسی ابن

جعفر علیهما السلام " رفت. وقتی که برگشت سه هزار دینار برای " ابو عبد الله ابن الحسین اقساسی " نقیب سادات طالبی فرستاد و دستور داد آن پول ها را میان سادات علوی که در نجف و کربلا و کاظمین زندگی می کنند تقسیم نماید.
در سال 637 ه امیر سلیمان پسر نظام الملک متولی مدرسه " نظامیه " بغداد در مجلس " ابی الفرج عبد الرحمن ابن الجوزی " که در " باب بدر " تشکیل می شد، حاضر گردید، چنان تحت تاثیر قرار گرفت که فی المجلس توبه کرد، در حال وجد و ابراز علاقه شدید، جامه اش را پاره کرد، سرش را برهنه نمود و ایستاد واعظ و مردم را شاهد گرفت که: تمام بنده هایش را در راه خدا آزاد کرده، املاکش را وقف نموده و اموالش را در راه خدا بخشیده است.

بعد از این واقعه " نقیب ابو عبد الله الحسین ابن اقساسی " اشعار زیادی که ترجمه قسمتی از آن ذیلا آورده می شود برای او نوشت: "
ای پسر نظام الملک ای بهترین کسی که توبه کرده و زهد او را ملاقات نموده است: ای پسر وزیر دو دولت که صبح و شام (همواره) به سوی مجد و عظمت پیش می رود ای پسر کسی که از مالش مدرسه ای را که طالعش سعد پدید آورد، بی علاقه گیت از چیزهائی که آزاد و بنده بدان رغبت دارند خورسندم کرد.
حقیقت برای تو آشکار شد و دیدی آنچه را که چشمهای ما از دیدن همانند آن عاجز است و به دنیا گفتی: از من دور شو که چاره ای جز اعراض از تو ندارم، دیگر چیزی از تو برایم لذت بخش نیست تا جائیکه شیرینی و تلخی تو در کامم مساوی است، روش تو خدعه و نیرنگ است چنانکه روشم نیکو وفا داری و دوستی است.
تا اینه می گوید:
دنیا به سوی خانه هایشان میل نمی کند، لیکن به سوی منزلت میل دارد و

چون خدمت برای مردم، دارای ارزش فوق العاده ای است از این رو ثمره اعمال نیکت آشکار خواهد شد، مردم در خواب بودند و تو آنها را بیدار کردی حتی دشمنان تو هم بیدار شدند.
گمان و قضاوت های مردم را درباره خود گونه گونه ساختی که هر طائفه ای درباره ات چیزی می گویند.
برخی می گویند: آن جوان این راه را ادامه می دهد، و برخی دیگر می گویند: برمی گردد، و حال آنکه ماه " تشرین " آمده که چشم زندگی به آن دوخته است. در این ماه، خانه ای نیست مگر آنکه مریضی که سختی زندگی را لمس می کند در آن سکونت دارد، و هرچه که او انجام می دهد سراسر حیله است و بر پا داشتن چیزی است که پایانی دارد.
من گفتم: نه بخدا قسم: رای او این نیست و در میان شما برای او همانندی نیست، او سلمان است که زهدش در صفا همانند گل است، او همانند سلیمان پیغمبر است که روزی اسبان جوانی بر او عرضه شد او به آنها علاقمند نشد، البته شوخی همانند جدی نیست.
او در همین اشعار اضافه می کند: گوارا باد ترا نیل به هر چیزی که جاهل نادان در رسیدن به آن عاجز و گمراه است. لشکر شیطان را شکست دادی در صورتی که بیشتر مردم سربازان اویند، برای خدا به کاری قیام کردی که برای انجام چنان کاری بهشت جاویدان امید می رود، پس شکیبا باش که نتیجه کوشش را جز کسی که قاطع و نیرومند باشد درک نخواهد

کرد ".
باز درباره برادر زاده شاعر ما
در سال 643 ه خلیفه " مستعصم ابو احمد عبد الله " برای تقسیم بندی چهار منطقه اقدام به فرستادن کبوترهائی به سوی آن چهار جهت نمود که عبارتند از: مشهد

[صفحه 39]

" حذیفه ابن الیمان " در مدائن، مشهد امام حسن عسکری در " سر من رای " و مشهد " غنی " در کوفه و " قادسیه ".
و با هر دسته از کبوترها، دو عادل و یک وکیل نیز روانه کرد و بعد از انجام کارها در این مورد چیزی نوشته شد و افراد عادلی پیش قاضی شهادت دادند که چنین امری پیش آنها به ثبوت رسیده است و این مناطق چهارگانه به " یمانیات " و " عسکریات " و غنویات " و " قادسیات " نام گذاری شدند.
نقیب " قطب الدین الحسین ابن اقساسی " در این باره اشعاری سروده تقدیم خلیفه نمود که ترجمه ابتدای آن چنین است: " خلیفه خدا ای کسی که شمشیر تصمیم و ثباتش عهده دارد حفاظت گذشت زمان و امنیت اجتماعی است " آنگاه می افزاید: " کبوترانی که به عنوان تقسیم مناطق فرستادی، بر کبوتران دیگر که از پیش می شناختیم شرافت دارند، کبوتران " قادسیات " پرندگان مقدسی هستند چون شما ای مالک دنیا آنها را فرستادی، بعد از آنها کبوتران " غنویات " هستند که به وسیله آنها بی نیازی زندگی و آنچه را که گسیل دارنده آنها می خواهد حاصل می شود.
و کبوتران " عسکریات " پرندگان با ارزشی هستند که جز تو دیگری به آنها ارزش نداده است. و سپس کبوتران " یمانیات " هستند که قرار داده نشدند مکر شمشیرهای تیز نسبت به دشمنان.
هماره تو ای خلیفه در پناه خدا و در خوشی و نعمت باشی تا مردم در بر تو عظمتت راه به سوی پیروزی و سعادت بیابند. "
آنگاه ناب آقای " قطب الدین اقساسی " از خلیفه درخواست نمود که: بعضی از آن کبوتران را به او بدهد.
خلیفه نیز خواسته اش را برآورد، او را در مجلسش حاضر کرد و کبوتری را به او داد.
و قتی که به خانه اش برگشت، اشعاری سرود که ترجمه آن ذیلا آورده می شود:

[صفحه 40]

" پیشوای هدایت، نعمت هائی از تو دریافت کردم که حندگی دوباره به من بخشید، و مرا به محضر مقدش راه دادی، در حالی که به بهترین مخلوق خدا از لحاظ جسم و روح می نگریستم، کبوتری که با دست مبارک و نورانیت به من عطا کردی بدین وسیله مرتبه ام را بالا بردی و نامم را مشهور و مقام را رفیع ساختی، در نتیجه عزت و بزرگی بر دیگر مردم پیدا کردم، کبوترانی که اگر ناگهان بمیرند از آنها یاد خواهم کرد و از این راه همیشه زنده شان خواهم داشت ".
و در آخر این اشعار می گوید: " قضاوت خدا ایجاب می کند که او هماره پیشوای بزرگوار ملت باشد.
ای امیر المومنین جاودانه بر ملک و سلطنت پیروز و سرفراز باشید ".
در محرم سال 630 ه " مجد الدین ابو القاسم هبه الدین ابن المنصوری " خطیب مقام نقابت نقیبان عباسی و نماز و خطابه را از ناحیه خلیفه به عهده گرفت و خلیفه به او جامه اطلس طلا باف وجبه ابریشمی موج دار سیاه و عمامه ابریشمی موج دار سیاه طلا باف بدون تحت الحنک، و طیلسان زبرجد نشان سرمه ای و شمشیر و زین طلا نشان خلعت داد و استوار نامه اش در وزارت خانه قرائت شد و به او تسلیم گردید، آنگاه سواره با جمعی به سوی خانه ای که در کنار دار الخلافه قرار داشت و از ناحیه خلیفه به او عنایت شده بود حرکت کرد و پانصد دینار نیز به او بخشید.
و حال آنکه از بزرگان عدول مدینه السلام و از فضلای متکلمین بوده و با فقرا، مصاحبت داشته و خود را با سیاحت و روزه همیشگی و سختگیری در بهرمندی از مظاهر زندگی و بی علاقگی به دنیا ریاضت می داده است.
و " موفق عبد الغافر ابن الفوطی " که از شاگردان او بوده بعد از این تغییر حالت، اشعاری در انتقاد از او سروده است وقتی که اشعار او به دار الحکومه رسید مورد

استنکار جناب استاد قرار گرفت و دستور بازداشتش صادر شد و تا زمانی که هبه الدین از او شفاعت نکرده بود آزادش نکردند.
ترجمه ابتدای اشعار " ابن الفوطی " چنین است: شیخم را از شدت بی چارگی ندا کردم در حالی که او در حریر و طلا بود. او در جایش با " بسم الله " نشسته بودند، و افرادی با کمال ادب در برابرش ایستاده بودند
نحوه سواریش را که من از او سراغ دارم، دیگران در هر رتبه ای که باشند طعنه می زند

گویا دیگران پیش او مستوجب غضب الهی هستند
آن کسی که ترا برای این کار دعوت کرد، رای صائبی داشت، ولی تو هنگامی که اجابت کردی کار درستی انجام ندادی.
نخستین صدائی که روی سوء نیت، ترا دعوت به این کار نمود، تو با آغوش باز لبیک گفتی.
و اضافه می کند:
تو اگر شتاب به سوی آن مقام و مرتبه نمی کردی، همان بودی که گمان می رفت.
استادم کجا است، آنکه بما زهد و وارستگی تعلیم می داد و آن را از عوامل قرب به خدا به حساب می آورد؟
کجا است آنکه همیشه ما را از قبول هر شغلی باز می داشت؟
کجا است آنکه همیشه فضیلت آراسته به گرسنگی و رنج را به ما تعلیم می داد؟
کجا است آنکه همیشه ما را ترغیب به پوشیدن لباس پشمی و خشن می کرد؟
کجا است آنکه ما را با حرفهای مزخرفش فریفت هنگامی که می پنداشتیم او زاهد عرب است؟
کجا است آنکه به ما وارستگی تعلیم می داد و غیر خود را در کوشش زیانکار

می دانست؟
و کجا است آنکه همیشه برای ما از دنیا بد گوئی می کرد و گفتار حلیه گران و دروغ را مذمت می کرد؟
و کجا است کسی که همیشه با گریه هایش ما را می فریفت و گریه بر چوب خشک می کرد؟
و کجا است آنکه در موعظه هایش، هر کار زشتی را مورد انتقاد شدید قرار می داد؟
و او به خاطر انقلاب روحی گفتارش را ناتمام قطع می کرد
و او از روی جهالت قسم می خورد که از لحاظ مهارت همانند ندارد.
او چنان بود که اگر تمام زمین طلا می بود، از آن همانند آدم بی نیازی اعراض می کرد.
اما این روزگار آدم ظاهر ساز را از دنیا طلب جدا ساخت و حقیقت هر دو را آشکار نمود.
در حالی که این ناله های جگر خراش بینوایان و بیچارگان ما را می لرزاند

او در ناز و تنعم است
استادم بعد از مذمت آشکار از آنچه که از آن امتناع می کردی به سوی آن شتافتی
آنچه را که از روی پرهیز کاری در مورد چیزهائی که به طور معمول به دست می آوردم، می گفتی فراموش کردی
وای بر او اگر در این حال بمیرد، در آنصورت او کافر مرده است و این شگفت آور نیست
مال سلطان برای مسلمان سالم مایه هلاکت است و نباید در صورت امکان از آن استفاده نماید.

[صفحه 43]

نقیب " قطب الدین حسین ابن الاقساسی " اشعاری برای مجد الدین نامبرده که مورد حمله ابن الفوطی قرار گرفته بود نوشت و در آن از وی دلجوئی به عمل آورد و تسلیتش داد و عذرش را مشروع دانست که ترجمه ابتدای اشعارش چنین است:
" همه یاران پیامبر جز علی و آل نجیبش، بعد از زهد و بی علاقگی به دنیا، به سوی ملک ومال روا آوردند و بعد از رسول خدا دارای مقامات اداری و اجتماعی شدند، در صورتی که همه آنها، زاهد و پرهیزگار بودند و در سخنرانی هایشان مردم را به زهد و پرهیز گاری تشجیع می نمودند. "
پس از این مکاتبه آن قسمت از اشعارش که مربوط به " صحابه و تابعین " پیغمبر بوده مورد انتقاد کنندگان قرار گرفت و اشعاری در رد او سرودند، تا جائی که گروهی به این جهت که او توهین به یاران پیغمبر نموده و آنها را به بی مبالاتی در دین نسبت داده است، از فقهاء زمان، علیه او درخواست فتوی کردند و آنان نیز طبق خواسته بد خواهان علیه او فتوی دادند
" ابن ابی الحدید " در شرح " نهج البلاغه " جلد 2 صفحه 45 می گوید: از بعضی از عقلای شیوخ اهل کوفه که مورد اعتمادم هستند، درباره مطلبی که خطیب ابو بکر در تاریخش (جلد 1 صفحه 138) نوشته مبنی بر اینکه: بعضی می گویند: " این قبری که در ناحیه " غری " مورد زیارات شیعه است همان قبر " مغیره ابن شعبه " است " سوال کردم و او جواب داد: آنان اشتباه می کنند، زیرا قبر مغیره و زیاد در " ثویه " واقع در اطراف کوفه است و ما از دیرباز، وسیله پدران و نیاکانمان آن قبرها را می شناختیم و مدفن آنها را می دانستیم، آنگاه شعری را که در سوگ زیاد سروده شده و " ابو تمام " آن را در حماسه اش آورده، برایم خواند و ترجمه قسمتی از آن اشعار این است:
" درود خدا و طهارتش بر قبری که در " ثویه " قرار دارد و باد خاک را روی

آن می ریزد، قریش جنازه بزرگش را در آن دفن کرد که اکنون حلم وجود در آن

[صفحه 44]

مدفون است، آیا تنها با مرگ مغیره دنیا به ناله در آمده است؟ هر که دنیا فریبش دهد او فریب خورده است.
" ابن ابی الحدید می گوید: از قطب الدین نقیب آل طالب ابی عبد الله الحسین اقساسی خدای رحمتش کند نیز از این موضوع سوال کردم او در جواب گفت: کسی که جریان را به شما گفته راست گفته است، ما و همه مردم کوفه می دانیم که محل قبور طائفه ثقیف در " ثویه " است و تاکنون نیز معروف است و قبر مغیره نیز در آنجا است اما در اثر گرد و خاک و فرورفتگی محو شده و با دیگر قبور در آمیخته و ناشناخته مانده است.
آنگاه قطب الدین اضافه نمود که اگر می خواهی بدانی که قبر مغیره در میان قبور طائفه ثقیف است، کتاب " اغانی ابی الفرج علی بن الحسین " را مطالعه کن و ببین آنچه را که او درباره مغیره نوشته و متذکر شده است که او در مقابل ثقیف مدفون است. و گفتار ابی الفرج برایت کافی است، زیرا که او نقد کننده بینا و طبیب آگاه است.
آنگاه ابن ابی الحدید می افزاید که: من آن کتاب را ورق زدم در شرح حال مغیره مطلب را همانطور یافتم که نقیب قطب الدین اقساسی گفته بود.
شرح حال " قطب الدین اقساسی " در تاریخ ابن کثیر جلد 13 صفحه 173 نیز آمده است، او از وی تجلیل می کند و می گوید: " ابن السباعی " اشعار زیادی از او نقل کرده است که خدایش رحمت کناد.

داستان طی الارض امیر المومنین

اشاره

تنها علامه مرعشی در " مجالس المومنین " صفحه 212 شرحی درباره " عز الدین ابن الاقساسی " آورده است و می گوید: وی از اشراف و نقیبان کوفه و شخص فاضل و ادیب بوده و در شعر ید طولائی داشته است. نقل کرده اند که: خلیفه " المستنصر " عباسی روزی به عزم زیارات قبر سلمان فارسی رحمه الله علیه به آن سامان حرکت کرد و " عز الدین اقساسی " با او بود، خلیفه در بین راه به او گفت:

[صفحه 45]

از دروغ های شاخدار است که غلات شیعه می کویند: بعد از مرگ سلمان، علی ابن ابی طالب علیه السلام برای غسل دادنش از مدینه به مدائن آماده و بعد از فراغت از عمل همان شب به مدینه مراجعت نموده است.
ابن اقساسی بالبدیهه این اشعار را در پاسخ او سرود:

انکرت لیله اذ صار الوصی الی
ارض المدائن لما ان لها طلبا

و غسل الطهر سلمانا و عاد الی
عراص یثرب و الاصباح ما وجبا

و قلت: ذالک من قول الغلاه و ما
ذنب الغلاه اذا لم یوردوا کذبا

" منکر این شدی که وصی پیامبر در یکشب از مدینه به مدائن رفته، بعد از غسل سلمان پاک در همان شب پیش از صبح به مدینه مراجعت کرده باشد، و گفتی: این حرف از گفتار غلات است، گناه غلات در صورتی که دروغ نگفته باشند چیست؟

فاصف قبل رد الطرف من سباء
بعرش بلقیس و انی یخرق الحجبا

فانت فی آصف لم تغل فیه بلی
فی حیدر انا غال ان ذا عجبا

از اینکه " آصف ابن برخیا " پیش از یک چشم بر هم زدن تخت بلقیس را از مملکت " سبا " به بیت المقدس آورد، این پرده ابهام را پاره کرد و این مشکل را حل نمود.
تو درباره آصف، معتقد به غلو نیستی، اما من درباره حیدر غلو کرده ام، جای بسی شگفتی است، اگر احمد بهترین فرستادگان است، علی بهترین وصی ها است و گرنه تمام حرف ها و خبرها بیهوده است.
این اشعار را علامه " سماوی " در کتاب " الطلیعه " نقل کرده و آن را به شاعر ما (سید محمد اقساسی) نسبت داده و پنداشته است که او مصاحب مستنصر بوده است در حالی که او از تاریخ مستنصر و وفات سید محمد صاحب " غدیریه معروف " غفلت داشته است.
چنانکه در سابق گفتیم شاعر ما در سنه 575 ه وفات یافته و مستنصر در سال 589 ه یعنی چهارده سال بعد از وفات او متولد گردیده و در سنه 624 ه به

خلافت رسیده است. علی هذا نمی تواند قهرمان این داستان مصاحب مستنصر باشد و علامه سید محسن امین جبل عاملی در کتاب " اعیان الشیعه " جزء 21 صفحه 233 ضمن شرح حال " ابی محمد عز الدین حسن بن حمزه اقساسی " این داستان را آورده و اشعار یاد شده را مربوط به او دانسته است. در صورتی که ندانسته که این اشعار مربوطه به " این نقله " است و او برادر زاده " حسن بن حمزه " است و او سال ها پیش از محمد اقساسی " زندگی می کرده و از شاعر ما هم مقدم تر بر مستنصر من زیسته است.
و ابن شهر آشوب در کتاب " مناقب " جلد 1 صفحه 449 این اشعار را با مختصر تغییری به " ابی الفضل تمیمی " نسبت داده است که ترجمه آن این است: " کمی از شگفتهای حالات علی را از من شنیدی در صورتی که همه کارهای او همواره عجیب بوده است، دانستی که در شبی وصی پیامبر از مدینه به مدائن رفت، هنگامی که از او خواسته شد، سلمان پاک را در قبر نهاد و به مدینه مراجعت کرد در صورتی که هنوز صبح نشده بود، همانند " آصف " پیش از چشم بر همزدنی، تخت بلقیس را پیش سلیمان پیغمبر آورد، پس چگونه درباره آصف چنین عملی را غلو نمی دانی، ولی درباره علی مرا غلو کننده و دروغگو می پنداری؟
اگر احمد بهترین پیامبران است، پس این مرد (علی) بهترین وصی ها است و گرنه تمام گفته ها دروغ است.
و گفتی که این گفته غلات شیعه است، گناه غالیان چیست؟ هنگامی که

چیزی درست و صحیحی را می گویند؟
بنابر این طبق روایت ابن شهر آشوب نیز این اشعار مربوط به سید قطب - الدین اقساسی نیست، زیرا ابن شهرآشوب یکسال پیش از تولد مستنصر و پنچاه و هفت سال پیش از وفات سید قطب الدین فوت کرده و نمی شود چنین مطلبی را از انها نقل نماید.
و گویا آن اشعار مال " ابی الفضل تمیمی " یا دیگر از گذشتگان آل اقساسی

[صفحه 47]

بوده که قطب الدین آن را هنگام گفتگو با مستنصر قرائت است.

آیا طی الارض محال است؟

از پشت پرده های دشمنی و کینه به گوشم می رسد: این کرامت آشکاری که برای مولای ما امیر المومنین علیه السلام در مورد " طی الارض " نقل شده تکذیب می کنند و آن را به غلو نسبت می دهند، چون فکر می کنند: محال است این همه راه را در آن وقت کم بشود طی نمود
ای کاش این بیچارگان می فهمیدند که این عمل، بر فرض محال بودن محال عادی است، نه عقلی و گرنه مساله معراج (که قطعا جسمانی است) و جزء صروریات دین بشمار می رود، و همچنین داستان آصف ابن برخیا که در قرآن کریم آمده است نباید صحیح باشند؟
و نباید عفریتی از جن بتواند تخت بلقیس را پیش از آنکه سلیمان از جایش حرکت کند پیش او حاضر نماید در صورتی که نه قرآن و نه سلیمان پیشنهاد او را نکردند، جز آنکه سلیمان خواستار سرعت عمل بیشتر بوده است.
اینها گویا از این حقیقت غفلت دارند که: قدرت همه جانبه خدا نسبت به سپردادن تند و آهسته، همانند همه امور دشوار و آسان، یکسان است.
بنابر این چه مانعی دارد که گاهی خداوند متعال بنده خاص و مقربش را مورد مرحمت بیشتر قرار دهد و به او قدرت انجام بر کارهائی را عنایت کند که دیگران از انجام آن عاجز باشند؟
و ازسوی دیگری، خداوند مردم را گونه گونه آفریده، و لذا می بینی که توانائیهایشان مختلف است، این یکی بر کاری توانا است که دیگری از آن عاجز است، و قدرت خدا هم حد و اندازه ای ندارد و از همین جا است که امور عادی موجودات نیز با هم متفاوت است.

[صفحه 48]

و لذا مسافتی را که یکفرد سوار در زمان محدودی طی می کند، غیر مسافتی است که شخص پیاده طی می نماید. و ماشینهائی که با بخار راه می روند از هر دوی اینها سریع تر طی مسافت می کنند، و هنگامی که این مسافت با فواصلی که با طیاره های سریع السیر پیموده می شود، مقایسه گردد معلوم خواهد شد که آن در برابر این چقدر ناچیز است. و با طیاره ها در ضمن پنج ساعت، مسافتی طی می شود که با وسائل دیگری پنج ماه وقت لازم دارد.
و این طیاره اکتشافی " بریحیه " 19 است که از پاریس صبح 24 ابریل سال 1924 حرکت کرد و بعد از طی 1250میل در مدت 11 ساعت شبانگاه همان روز به آسمان " بخارست " رسید و فردای همان روز 770

میل دیگر به آن افزود و هنوز پنج روز بر آن نگذشته بود که با طی کردن 3730 میل به هند رسید. و هم اکنون سرعت سیر طیاره ها به ما فوق 150 میل در ساعت و در ارتفاع 27000 پا سیر می کنند و چه بسا ممکن است علم در آینده طیاره هائی برای ما بسازد که از اینها نیز سریع السیرتر باشند.
بنابر این چه مانعی دارد از امور عادی بنده خاص خدا این باشد که هرگاه بخواهد بتواند چنین سیرهائی را بنماید؟ و چنین کاری بر خدا دشوار نیست بعلاوه ما هیچ گاه مولایمان علی ودیگر از ائمه هدی علیهم السلام را با دیگر از احاد مردم بلکه اولیا، مقرب خدا و دانشمندان و مخترعین یکسان نمی دانیم، ما برای آن بزرگواران، در صورتی که مصلحت ایجاب کند، معجزه

[صفحه 49]

و کرامت قائلیم، بلکه صدور کرامت و معجزه از ضروریات مقام آنان است.

جای بسی شگفتی است: گروهی در اثر اعمال زشتی که مرتکب شده اند، روی دلشان رازنگار گرفته، چنین کرامتی را از مولایمان علی علیه السلام انکار می کنند در صورتی که همان ها نظیر چنان کرامت را درباره کسانی که بدون شک از او پست ترند بدون کوچکترین انکار قبول دارند
و ما به برخی از آن موارد ذیلا اشاره می کنیم:
1- " حافظ ابن عساکر " در تاریخش جلد 4 صفحه 33 از " سری ابن یحیی " نقل می کند که او گفته است: " حبیب ابن محمد عجمی بصری " در روز ترویه در بصره و در روز عرفه در عرفات دیده می شده
2- حافظ ابن کثیر در تاریخش 13 صفحه 94 آورده است: گفته اند: شیخ عبد الله یونینی متوفی در سنه 617 ه در بعضی از سال ها از طریق هوا (طی الارض) به مکه می رفته و عمل حج انجام می داده است.
نظیر این عمل از گروه زیادی زیادی از زاهدان و بندگان صالح سر زده است که متاسفانه از بزرگان دانشمندان در این زمینه چیزی به ما نرسیده و نخستین فردی که چنین کرامتی از او نقل شده " حبیب عجمی " است که از اصحاب حسن بصری بوده است و بعد از او دیگر شایستگان نیز نظیر چنین عملی نقل شده است.
3- احمد ابن محمد ابو بکر غسانی صیداوی، متوفی در سال 371 ه عادتش این بوده که بعد از نماز عصر تا پیش از نماز مغرب می خوابید. اتفاقا روزی مردی برای دیدارش بعد از عصر پیش او می رود، و او بدون توجه آنقدر با آن مرد صحبت می کند که از خواب بعد از عصر می ماند. هنگامی که آن مرد می رود خادمش می پرسید: اوکی بود است؟ احمد در جواب می گوید: او مردی است که " ابدال " را می شناسد و ر سال یکبار به دیدنم می آید.
خادم می گوید: همواره مترصد فرا رسیدن این وقت و آمدنش بودم تا

[صفحه 50]

آنکه در همان وقت او و ماندم تا گفتارش با شیخ تمام شد، آنگاه شیخ احمد از او پرسید: تصمیم رفتن به کجا را داری؟ او گفت: می خواهم ابو محمد ضریر را که در فلان غار زندگی من کند ملاقات نمایم.
خادم می گوید: از او خواستم که مرا نیز با خود ببرد، او گفت: بسم الله بفرمائید با او رفتم تا رسیدیم به پلهای آب در این وقت موذن اذان مغرب گفت، او دستم را گرفت و گفت بگو: بسم الله، هنوز ده قدم راه نرفته بودیم که خود را در نزدیک همان غار یافتیم در صورتی که اگر آن فاصله را

بطور عادی طی می کردیم می باید فردا بعد از ظهر به آنجا می رسیدیم.
به آن کسی که در غار بود سلام کردیم و نماز را در آنجا خواندیم و از هر دری سخن گفتیم هنگامی که ثلث شب گذشته بود به من گفت: آیا میل داری که اینجا بمانی و یا با من به منزلت برگردی؟ گفتم میل دارم که برگردم. آنگاه دستم را گرفت و بسم الله گفت و در حدود ده قدم را رفتیم که ناگهان خود را در کنار در صید یافتیم، آنکاه چیزی گفت و در شهر باز شد من وارد شهر شد و او برگشت.
4- یکی از تجار بغداد می گوید: روز جمعه ای بعد از فراغت از نماز جمعه برخوردم به " بشرحافی " که با سرعت از مسجد خارج می شد، با خود گفتم، این مرد معروف به زهد را ببین که حاضر نیست در مسجد کمی توقف کند و در آن مشغول عبادت شود، آنگاه تعقیبش کردم دیدم رفت جلو نانوائی و یک درهم داد و نانی خرید، باز با خود گفتم: این زاهد را ببین که نان می خرد؟ آنگاه یک درهم دیگر داد و کبابی خرید خشمم نسبت به او زیاد تر شد، سپس پیش حلوا فروشی رفت و فالوده ای خرید. گفتم بخدا قسم ولش نمی کنم تا بنشیند و بخورد،

ولی او راه بیابان پیش گرفت، با خود گفتم بطور قطع او می خواهد در کنار سبزه زاری غذا بخورد، در تعقیبش ادامه دادم او تا عصر همجنان راه می رفت و من نیز به دنبالش، بالاخره او وارد قریه ای شد و در آن مسجدی بود و در آن مریضی بسر می برد، بالای سرش نشست و آن غذا را لقمه به دهانش می گذاشت، از این فرصت استفاده کرده و به گردش در آن پرداختم و یک ساعت در آن گردش کردم، دیدم بشر نیست از مریض پرسیدم: او کجا است؟ گفت به بغداد رفته است، گفتم از اینجا تا بغداد چقدر فاصله است؟ گفت: چهل فرسخ گفتم: " انا لله و انا الیه راجعون " عجب کاری کردم؟ با خود پولی ندارم تا مالی کرایه کرده خود را به بغداد برسانم و قدرت بر پیاده روی هم ندارم
او به من گفت: همین جا بمان تا او برگردد. تا جمعه آینده در آنجا ماندم و او در همان وقت آمد و با او چیزی بود که آن را به مریض داد که بخورد و او هم خورد، آنگاه مریض به او گفت: ای ابا نصر این مرد با تو از بغداد آمده و از جمعه گذشته در این جا مانده است او را به محلش برگردان، و او با نظر خشم به من نگریست و گفت: چرا با من آمدی؟ گفتم: اشتباه کردم، گفت: برخیز و با من بیا تا نزدیک غروب با او راه رفتیم هنگامی که به بغداد نزدیک شدیم، به من گفت: محله شما در کجای بغداد است؟ گفتم در فلان موضع گفت: برو و دیگر بر نگرد.

5- شیخ بزرگوار " ابو الحسن علی " می گوید: روزی در حیات اطاق خلوت دائیم شیخ احمد رفاعی متوفی سنه 587 ه، خدا از او راضی باد بودم و غیر او کسی در آنجا نبود، صدای خفیفی شنیدم، نگاه کردم مردی را در آنجا دیدم که قبلا ندیده بودم، آنها مدتی طولانی با هم سخن گفتند آنگاه آن مرد از شکاف دیوار همان اطاق خلوت بیرون رفت وهمانند برق زود کذر ناپدید شد
بعد از این پیش دائیم برگشتم و به گفتم: آن مردکی بود؟ گفت: او

را دیدی؟ گفتم: آری.
گفت: او مردی است که خدا وسیله او آبهای اقیانوس را حفظ می کند او یکی از چهار " خواص " است اما مدت سه روز است که از این سمت برکنار شده ولی از طرد شدنش خبر ندارد
به او گفتم: آقای من چرا خداوند او را طرد کرده است؟ گفت: او در جزیره در اقیانوس اقامت داشت و مدت سه شبانه روز در آنجا باران بارید تا جائی که در دره ها سیل جاری شد.
در او این فکر پدید آمد که: اگر این باران در آبادی ها می بارید چقدر بهتر بود، بعد از این پشیمانی شد و استغفار کرد اما بخاطر همان اعتراض رانده شد.
گفتم: آیا جریان را به او اطلاع دادی؟ گفت خیر، زیرا از او حیا می کردم، گفتم: اگر اجازه بدهی به او اعلام می کنم، گفت: حاضری؟ گفتم: آری، گفت سرت را پائین آور چشمت را ببند، اطاعت کردم، آنگاه صدائی شنیدم که می گفت: ای علی سرت را بالا کن، سرم را بالا کردم دیدم در جزیره " بحر محیط " هستم ودر کارم متحیر بودم و شروع کردم به قدم زدن در آن، ناگهان به همان مرد برخوردم و به او سلام کردم و جریان را به او گفتم، او گفت: ترا بخدا قسم می دهم: آنچه که می گویم عمل کنی، گفتم: بجشم، گفت: خرقه ام را به گردنم بیافکن و مرا بروی زمین بکش، و به من بگو: این جزای کسی است که بخدا اعتراض کرده باشد.
من هم طبق درخواستش عمل کردم، ناگهان هاتفی می گفت: ای علی ولش کن ملائکه آسمان به ناله و گریه افتادند، خدا از او راضی شده است.
ساعتی در حال بیهوشی بودم، آنگاه به هوش آمدم خود را پیش دائیم در حیات اطاق خلوت دیدم، بخدا قسم نمی دانم چگونه رفتم و چگونه آمدم؟ (مرآت الجنان جلد 3 صفحه 411)

6- شیخ صالح " غانم ابن یعلی تکریتی " حکایت می کند که: یک بار از یمن از دریای شور سفر کردم، هنگامی که به وسط دریای هند رسیدیم و در اثر باد شدید دریا طوفانی شد و امواج از هر سو به ما حمله می کرد، در نتیجه کشتی ما شکست، روی تخته پاره ای نشسته و به جزیره ای رسیدم و در آن به گردش پرداختم، کسی را در آنجا ندیدم، در صورتی که منطقه آبادی بود، در آنجا مسجدی دیدم و وارد آن شدم، در آنجا چهار نفر را مشاهده کردم بر آنها سلام گفتم چواب سلامم را دادند، از ماجرایم پرسیدند، جریان را گفتم و بقیه روز را پیش آنها ماندم، دیدم روح عبادت خوبی دارند، هنگامی که وقت نماز عشاء فرارسید، دیدم شیخ حیوه حرانی وارد مسجد شد. همه به عنوان احترام برخاستند و به او سلام گفتند. او جلو ایستاد و با آنها نماز عشاء را به جماعت خواند آنگاه تا به صبح مشغول نماز خواندن شدند، پس شنیدم که شیخ حیاه ابن طور با خدا مناجات می کرد: خدایم در غیر تو محل طمعی برایم نمی یابم (تا آخر دعا) آنگاه گریه شدیدی کردم و دیدم: نور زیادی آنها را احاطه کرده و آن مکان را همانند روشنائی شب چهارده روشن نموده است.
سپس شیخ حیوه از مسجد بیرون رفت چنین زمزمه می کرد: " سیر محب به سوی محبوب با شتاب و عجله است، در این سیر دل در تاب و تب است، تحمل رنج پیمودن بیابانی بی آب و علف با پا برای رسیدن به خدمتت می کنم گرچه در این راه کوه ها و دشتها از وصول به مقصد ممانعت کنند ".
آنان به من گفتند: دنبال او راه بیافت من هم به دنبالش راه افتادم، گویا زمین از خشکی و دریا، کوه و دشت زیر پایمان می پیچید، هر قدمی که بر می داشت می گفت: " ای خدای حیوه برای او باش ".
ناگاه دیدم که در " حران " هستیم و حال آنکه از زمان حرکت ما چیزی نگذشته بود، و در آنجا به اتفاق مردم با او نماز جماعت خواندم.

[صفحه 54]

7- محمد ابن علی حباک، خادم شیخ جلال الدین سیوطی متوفی در سنه 911 ه نقل می کند که: روزی شیخ هنگام " قیلوله " در حالی که نزدیک زاویه شیخ عبد الله جیوشی واقع در " قرافه مصر " بود، به او گفت: آیا می خواهی نماز عصر را در مکه بخوانی به شرط آنکه تا زمانی که زنده ام این جریان را به کسی نگوئی؟ گفتم آری، دستم را گرفت و گفت: چشمت را ببند، چشمم را بستم، در حدود 27 گام با من برداشت و گفت چشمت را باز کن، ناگهان خود را در باب " المعلاه " یافتم، ام المومنین خدیجه،

فضل ابن عباس، سفیان ابن عیینه و دیگران را زیارت کردیم، آنگاه داخل حرم شدیم، طواف کردیم و از آب زمزم نوشیدیم و پشت مقام ابراهیم آنقدر توقف کردیم تا نماز عصر را خواندیم و دوباره طواف کردیم و از زمزم نوشیدیم.
آنگاه به من گفت: طی الارض ما عجیب نیست، شگفت از این است که هیچ کدام از اهل مصر که در اینجا مجاورند ما را نمی شناسند
سپس به من گفت: اگر می خواهی با من مراجعت کن و اگر می خواهی همین جا بمان تا حاجیان بیایند؟ گفتم: با شما می آیم و آمدیم " باب معلاه " و گفت چشمت را ببند و بستم وهفت قدم با هم برداشتیم، گفت: چشمت را باز کن ناگهان خود را نزدیک " جیوشی " دیدم و به آقایم عمر ابن الفارض وارد شدیم.
8- " سخاوی " در طبقاتش آورده است که: از شیخ معالی سلطان ابن محمود بعلبکی متوفی در سنه 661 ه پرسید: آقای من چند بار در یکشب بمکه رفتی؟ گفت: سیزده بار.
گفتم شیخ عبد الله یونینی من گوید: اگر بخواهد نماز را جز در مکه نخواند می تواند؟

[صفحه 55]

9- حافظ ابن جوزی در صفه الصفوه " ج 4 ص 228 از سهل ابن عبد الله نقل می کند که: او گفته است: مردی را دیدم که به او مالک ابن القاسم جبلی می گفتند و در دستش آثار زعفران بود.
به او گفتم تازه خورده ای؟ گفت: استغفر الله مدت یک هفته است که چیزی نخوره ام، لیکن به مادرم غذا داده ام و برای اینکه نماز صبح را در این جا بخوانم با سرعت آمدم و فرصت شستن دستم را نداشتم. در حالی که فاصله آنجا با محلش 700 فرسخ بوده است، آنگاه گفت: آیا به این امر ایمان داری؟ گفتم: آری. گفت: سپاس خدائی را که به من مومن با یقینی را نشان داد.
10- باز " ابن جوزی در صفه الصفوه جلد 4 صفحه 293 از موسی ابن هارون نقل می کند که: یکبار حسن ابن خلیل را در عرفات دیده ام و با او صحبت کردم و بار دیگر در حال طواف دور خانه خدا. و به او گفتم از خدا بخواه که حجم را قبول کند، او گریه کرد و برایم دعا نمود.
پس از آن مصر برگشتم، کسانی که بدیدنم می آمدند، گفتم که: حسن با ما در مکه بود. انها می گفتند که: او امسال حج نکرده است. گفتم: به من رسیده است که او هر شب به مکه می رود، کسی تصدیقم نکرد. پس از چندی او را دیدم درباره افشای این راز، سرزنشم کرد و گفت: بدین وسیله

مشهورم کردی که دوست نداشتم از من در این باره سخن بگوئی، بعد از این ترا به حقی که بر شما دارم سوگند می دهم که چنین نکنی.
نتیجه این بحث
در توانائی جستجو گراست که از امثال این نوع قصه ها که در میان کتاب ها پراکنده است، کتابی جامع تالیف نماید و ما به خاطر وعایت اختصار به نمونه های یاد شده اکتفا کردیم. و از همین ها که بر شمردیم می توان این نتیجه را گرفت که ولی خدا یعنی کسی که خداوند به او نعمت " طی الارض " عنایت کرده می تواند: هر کسی را که بخواهد با خودش به نقطه ای که دلش می خواهد با

[صفحه 56]

طی الارض ببرد و در زیر پای او نیز همانند ولی خدا زمین بچرخد.
این نمونه هائی که نقل کردیم چون مربوط به خاندان پیامبر اکرم و امیر مومنان نیست از ناحیه برادران اهل سنت ما مورد مناقشه و انکار قرار نگرفته است و گرنه همانطور که درباره طی الارض علی علیه السلام از مدینه به مدائن برای غسل دادن و دفن کردن سلمان دیدم مورد حمله و جدال و انکار قرار می گرفت.

[صفحه 57]

شگفت از این تعصب بی جا

اشاره

این انکاری که نویسندگان متعصب اهل سنت، درباره بسیاری از فضائل مولایمان امیر المومنین و خاندان بزرگوارش از خود ابراز می دارند، چیز تازه ای نیست، زیرا در آنها خوی انکار آمیخته با تعصبی وجود دارد که ایجاب می کند یکایک آن فضائل را گاهی با تمسخر و طعنه، و گاهی دیگر با ساختگی بودن آنها و زمانی با نادرست شمردن اسناد آنها و موقعی دیگر با استعباد محض و وقتی هم با مناقشه در دلالت آنها انکار نمایند

روی همین جهت است که: هر روز صدای جاهلانه آمیخته با تعصب و کینه و خشم آنان به گوش می رسد. آنان می پندارند که کار خوبی می کنند در صورتی که آنان امثال این گونه فضائل را برای غیر این مردان پاک جائز می شمرندند بدون آنکه در آن، تردیدی به خود راه دهند و یا دیک دشمنی آنان به جوش آید و یا دست جرح و تعدیل به سوی آن دراز کنند و یا آن را به غلو و بدعت نسبت دهند،

و اینک گوشه ای از آن مسائل را مورد بررسی قرار می دهیم:

[صفحه 58]

در جزء سوم همین کتاب صفحه 141 - 126 مقداری از سندهای حدیث " برگرداندن خورشید " برای مولایمان علی علیه با دعای پیامبر اکرم و شواهد صحت آن و گفتار دانشمندان اسلامی در این باره که چهل گفته بوده آمده است.
تو در آنجا دلائل روشن صحت حدیث را و اینکه دروغی در آن رخ نداده و امکان آن هم نمی رود به خوبی می یابی و سبکی، یافعی، این حجر، صاحب شذرات و دیگران نیز نظیر این کرامت را برای اسماعیل ابن محمد حضرمی متوفی در سنه 676 ه نقل کرده اند بدون آنکه نسبت به آن انکاری ابراز دارند.
سبکی در " طبقات الشافعین " جلد 5 صفحه 51 گفته است: " از جمله کرامات حضرمی که بسیار ان را نقل کرده اند این است که او روزی در سفر به خادمش کفت: به خورشید بگو: در جایش بماند تا ما به منزل برسیم. در صورتی که او در جائی دور از منزلش قرار داشت و غروب نزدیک بود.
خادم به خورشید گفت: فقیه اسماعیل دستور می دهد که: در جایت توقف کنی، او هم توقف کرد تا آنها به منزل رسیدند، وقتی که به منزل رسیدند به خادم گفت: چرا این زندانی را رها نمی کنی؟ خادم به خورشید دستور داد غروب

[صفحه 59]

کند و او هم غروب کرد و فورا شب فرا رسید و هوا تاریک شد. "
یافعی در کتاب " مرآت الجنان جلد 4 صفحه 178 می گوید: از کرامات اسماعیل حضرمی این بوده که خورشید برایش توقف نمود تا به منزلش رسید. او در اواخر روز به خورشید دستور توقف داد او هم اطاعت نمود. و این کرامت هم اکنون در میان مردم یمن درباره حضرمی شایع است.
و از جمله کرامات او این است که از درخت " سدره المنتهی " درخواست کرد که از میوه اش به او و یارانش بخوراند و او هم اطاعت نمود.
و من (یافعی) در اشعارم به این کرامت (توقف خورشید) اشاره کرده ام آنجا که گفته ام: او حضرمی است فرزند مولا " محمد " پیشوای هدایت و فرزند امام با عظمت.
و از مقامش این است که اشاره به خورشید کرد که توقف کند او هم توقف نمود تا به منزلش رسید.
و نیز از قصائد یافعی درباره حضرمی است که می گوید: او حضرمی

مشهور است: هنگامی که به خورشید گفت: توقف کن تا به منزلم برسم، خورشید هم اطاعتش کرد.
ابن عمار در " شذرات الذهب " جلد 5 صفحه 362 می گوید: برای شیخ اسماعیل خضرمی کراماتی است که طبق گفته " مطری " آن کرامات به حد تواتر نقل شده است، تا اینکه می گوید: از جمله آن کرامات این است که تصمیم رفتن به شهر " زبید را داشت، در بین راه که هنوز فاصله زیادی تا آنجا باقی مانده بود، دید خورشید دارد غروب می کند و ترسید که پیش از رسیدن به آن جا در شهر بسته شود از این رو به خورشید دستور توقف داد تا وارد زبید شد.
و یافعی به همین کرامت اشاره می کند آنجا که می گوید: " او حضرمی است فرزند مولا محمد تا آخر دو بیت یاد شده " ابن حجر در " الفتاوی الحدیثه " صفحه 232 می نویسد: از جمله کرامات

حضرمی این است که: می خواست وارد شهر زبید شود، دید خورشید نزدیک است که غروب کند به او گفت: غروب نکن تا وارد شهر شویم او هم ساعتها توقف کرد، هنگامی که وارد شهر شد به او دستور غروب کردن داد، ناگهان خورشید غروب کرد و جهان در تاریکی فرو رفت و ستارگان کاملا آشکار شدند.
علامه سماوی در " العجب اللزومی " گفته است:

وا عجبا من فرقه قد غلت
من دخل فی جوفها مضرم

تنکر رد الشمس للمرتضی
بامر طاها العیلم الخضرم

و تدعی ان ردها خادم
لامر اسماعیل الحضرم

" شگفتا از طائفه ای که از روی دغل و کینه در اندرونشان آتش مشتعل زبانه می کشد.
منکر " رد شمس " برای مرتضی علی آنهم به دستور پیامبر اکرم هستند، رد صورتی که آن را برای خادمی به امر اسماعیل حضرمی جائز می شمارند "

انسان جستجوگا این داستان می تواند چنین نتیجه بگیرد که: اسماعیل حضرمی پیش خدا از پیامبر اکرم و وصیش امیر المومنین برتر و بالاتر است، زیرا برگرداندن خورشید برای علی امری بوده که یا با دعای علی و یا با دعای پیامبر بزرگوار اسلام واقع شده، اما در مورد اسماعیل حضرمی او به خادمش دشتور داد که به خورشید فرمان دهد تا بماند آن هم توقف کرد. آنگاه دستور داد خورشید را از اسارت آزاد نماید، یا خود او دستور توقف خورشید را صادر کرد آنهم توقف نمود،
و این یکنوع امتیاز و برتری و نزدیکی به خدا است اگر خواب ها و احلام واقعیت داشته باشند، لیکن عقلاء و راویان این داستان بخوبی می دانند که: این افسانه چه زمانی ساخته شده و کجا بافته شده و برای چه منظوری تنظیم شده است؟
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره:
" می خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند، لیکن خدا نمی خواهد مگر اینکه نورش را تمام نماید ".

نماز هزار رکعت

اشاره

بسیار نقل کرده اند که: هر کدام از مولایمان امیر المومنین و امام حسین و فرزند برومندش زین العابدین علیهم السلام در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواندند و این موضوع همواره مورد اعتقاد عمومی و باور همه علماء بوده است تا اینکه جناب " ابن تیمیه قدم به عرصه دانش گذاشت.
او گاهی این عمل نیک را مکروه پنداشته و گفته است: نماز هزار رکعت ارزشی ندارد و کسی که آن را با ارزش بداند نادان است، زیرا رسول خدا در شب بیش از سیزه رکعت و در روز رکعات معینی نماز نمی خوانده چنین نبوده که او تمام شب را نماز بخواند و یا تمام روزها را روز بگیرد.
آنگاه اضافه می کند: مداومت بر شب زنده داری در تمام شب نه تنها مستحب نیست بلکه مکروه است و این امر همانند دائما روزه نگهداشتن از سنت آن حضرت نیست.
و گاهی هم گمان کرده که این کار از توانائی آدمی خارج است و گفته است: اگر چنین کاری ممکن باشد علی رضی الله عنه داناتر به سنت پیامبر و شایسته تر

[صفحه 62]

به پیروی از راهنمائی هایش و دورتر از چنین مخالفتی با آن حضرت است در صورتی که در بیست و چهارم ساعت هزار رکعت نماز خواندن و به دیگر وظائف نیز پرداختن غیر مقدور خواهد بود، زیرا آدمی نیازمند به خوراک و خواب و.. نیز هست،
و زمانی دیگر فکر می کند که: طبعا چنین عملی با سرعت و عجله صورت می گیرد و چنین کاری عاری از خضوع و خشوع وهمانندانه برداشتن کلاغ از زمین خواهد بود وچنین عملی فائده زیادی نخواهد داشت،
جناب ابن تیمیه آنگاه گفتارش را چنین پایان می دهد: شب زنده داری با تهجد و قرائت همه قرآن در یک رکعت نماز درباره عثمان رضی الله عنه ثابت است، پس شب زنده داری و تلاوت قرآنش از دیگران آشکارتر است.

اما گمان کراهت این عمل و مخالفتش با سنت پیامبر و خارج شدنش بدین جهت از فضیلت، مطلبی است که از نادانی همه جانبه او از شئون عبادات و فقه السنه و وارونه جلوه دادن حقائق از روی جهالت و یا عمد حکایت می کند زیرا سیزده رکعت نماز پیامبر اکرم در شب و رکعاتی در روز چنانکه در اخبار بیان شده همان نمازهای شب، شفع، وتر، نافله صبح و نوافل نماز های روزانه است و با مطلق نمازها که استحباب ذاتی دارند و در احادیث زیاد از پیغمبر اکرم به آن ترغیب شده که ذیلا به برخی از آنها اشاره می شود، ارتباطی ندارند:

الصلاه خیر موضوع استکثر او استقل: نماز بهترین چیزی است زیاد خوانده شود یا کم ".

[صفحه 63]

" نماز بهترین چیزی است، پس است هر کسی توانائی زیاد خواندنش را دارد کوتاهی نکند ".

" نماز بهترین چیزی است هر کسی می خواهد زیاد و هر کسی می خواهد کم بخواند ".

" ای انس در شبانه روز نماز زیاد بخوان که ترا حفظ خواهد کرد ".

" ای انس اگر توانستی همواره نماز بخوانی بخوان که فرشتگان تا زمانی که نماز می خوانی بر تو درود می فرستند ".

" کسیکه در شب نمازش زیاد باشد (یا زیاد نماز کند) در روز چهره نیکو می گردد ".

نصر ابن علی جهضمی می گوید: حافظ یزید ابن زریع را در خواب دیدم و به او گفتم: خدا با تو چه کرد؟ گفت: وارد بهشت شدم گفتم: با چی؟ گفت: با نماز زیاد ".

بطریق صحیح از بخاری و مسلم روایت شده که: پیامبر اکرم آنقدر شب را به عبادت روی پا ایستاد که از پایش خون جاری شد.

و در روایت دیگری از آن دو و ترمذی آمده: آنقدر پیامبر روی پا به عنوان عبادت ایستاد یا نماز خواند تا پاها و یا ساق هایش ورم کرد

[صفحه 64]

و در روایت دیگر از عایشه آمده: تا جائی که از قدم هایش خون جاری شد.

و در روایت دیگر از ابی هریره آمده: تا قدم هایش ترکید و از آن خود

جاری شد.
و در " الموهب اللدنیه " آمده پیامبر اکرم در زمان پیری بعضی از وردهای نمازش را نشسته می خواند بعد از انکه آنقدر سر پا عبادت کرده بود که قدم هایش ترکیده و خون از آن جاری شده بود.
و روش جاری میان مسلمین در انجام عباداتی از قبیل: نماز، روزه، حج، قرائت قرآن و دیگر اعمالی که موجب تقرب به خدا می شود این بوده که هر کدام طبق توانائیشان از آن انجام می داند و هیج گاه اکتفاء به آن عبادات معدوده ای که برای رسول خدا شمرده شده نمی کردند البته مردم در توانائی مختلفند چنانکه خداوند در قرآنش می فرماید: " به مقدار توانائیتان از خدا بپرهیزید - خداوند کسی را جز به مقدار توانائیش تکلیف نمی کند " از این روست که می بینی:
این یکی هر روز صد رکعت نماز می خواند و دیگری دویست رکعت مانند:
ابو یوسف قاضی و فقیه کوفی متوفی در سال 182 ه.
و قاضی ابی عبد الله محمد ابن سماغه بغدادی متوفی در سال 233 ه.
و بشر ابن ولید کندی متوفی در سال 238.
و بعضی دیر هر کدام سیصد رکعت مانند: پیشپای حنبلیها " احمد ابن حنبل "

متوفی در سال 241.
و ابو قاسم جنید قواریری متوفی در سال 298.
و حافظ عبد الغنی مقدسی متوفی در سال 600.
و برخی دیگر هر کدام چهار صد رکعت، امثال: بشر ابن مفضل و قاشی متوفی در سال 187.
و پیشوای حنیفها " ابو حنیفه نعمان متوفی در سال 150.
و ابو قلابه عبد الملک ابن محمد متوفی در سال 276.
وضیغم ابن مالک ابو مالک.
و ام طلق نیز چهار صد رکعت نماز و از قرآن هر چه می خواست می خواند.
و احمد ابن مهلهل حنیلی متوفی در سال 554 نیز چنین بوده است.
و جمعی دیگر پانصد رکعت نماز می خواندند، مانند:
بشر ابن منصوری بصری متوفی در سال 180

و سمنون ابن حمزه متوفی در سال 298
و گروهی دیگر، ششصد رکعت نماز می خواندند، مانند:
حارث بن یزید حضرمی متوفی در سال 130
و حسین ابن فضل کوفی متوفی در سال 282
و علی ابن علی ابن النجاد ابی اسماعیل بصری
و ام الصهبا، معاذه عدویه
و بعضی دیگر هفتصد رکعت نماز می خواندند، مانند:
اسود ابن یزید " زید " نخعی متوفی در سال 75
عبد الرحمن ابن اسود متوفی در سال 98
خود آنان در شرح حال بسیار از رجال اهل سنت نقل کرده اند که آنان در شبانه روز و یا تنها در روز هزار رکعت نماز می خواندند و این را از فضائل آنان بشمار آورده اند و از آن جمله است: 1 - مره ابن شراحیل همدانی متوفی در سال 76 ه چنانکه کفته شده در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می خوانده.
2- عبد الرحمان ابن ابان ابن عثمان ابن عفان در هر روز هزار رکعت نماز

می خوانده است.
3- ترمذی درباره عمیر ابن هانی ابو الولید الدمشقی تابعی می نویسد او در هر روز هزار رکعت نماز و صد هزار تسبیح می گفته است و محمد عبد الحی انصاری حنفی در " اقامه الحجه " صفحه 7 نیز چنین آورده است، ولی در " تهذیب التهذیب " جلد 8 صفحه 150 آمده است که او هر روز هزار سجده می کرده و صد هزار تسبیح می گفته است.
4- علی ابن عبد الله عباسی متوفی در سال 117 ه در هر روز و یا در شبانه روز هزار رکعت نماز می خوانده است.
5- میمون ابن مهران الرقی متوفی 117 ه که از علماء " الجزیره " بوده است در مدت هفده روز هفده هزار رکعت نماز خوانده است.
6- بلال ابن اسعد اشعری متوفی 120 ه در شبانه روز هزار رکعت نماز می خوانده است.
7- عامر ابن عبد الله اسدی مدنی بر خود فرض کرده بود که در هر روز هزار رکعت نماز بخواند.
8 - مصعب ابن ثابت ابن عبد الله ابن زبیر متوفی در سنه 157 در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می خوانده است.

9- ابو السائب مخزومی در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند است.
10- سلیمانان که قیس گفته است: در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می خوانده تا آنکه زمین گیر شده در آن وقت نشسته هزار رکعت نماز می خوانده است.
11- کهمس ابن حسن ابو عبد الله الدعاء در شبانه روز هزار رکعت نماز می خوانده است.
12- محمد ابن حفیف الشیرازی ابو عبد الله متوفی در سال 371 چه بسا از صبح تا عصر هزار رکعت نماز می خوانده است.
13- ابو حنیفه پیشوای حنفی ها در هر شب سیصد رکعت نماز می خوانده است. و روزی از راهی می گذشت شنید که زنی به زن دیگری می گوید که: این مرد هر شب پانصد رکعت نماز می خواند، و او بعد از این همان پانصد رکعت نماز را در هر شبی می خواند و روزی دیگر از میان جمعی از بچه ها می گذشت که برخی از آنها به برخی دیگر گفتند: این مرد در هر شب هزار رکعت نماز می خواند و شب را نمی خوابد.
ابو حنیفه می گوید از این ساعت تصمیم گرفتم شب ها هزار رکعت نماز بخوانم و اصلا نخوابم
14 - رابعه عدویه شبانه روز هزار رکعت نماز می خوانده است.
و ما هم اکنون از یارانمان، کسانی را می شناسیم که گاهی در شب و گاهی در شبانه روز کمتر از هفت ساعت هزار رکعت نماز همه چیز تمام بر خلاف پندار

[صفحه 69]

" ابن تیمیه که می پنداشته محال است " می خوانند
بنابر این بجا آوردن هزار رکعت نماز در شبانه روز هیچ گاه تمام وقت آن را اشغال نمی کند و نیازمند به مصرف تمام وقت و یا نصف آن نیست و چنین کاری مخالف با سنت پیامبر نیز نمی باشد، بلکه عین سنت است و عمل علماء و اولیاء نیز را تایید کرده. پس هر که می خواهد از نماز زیاد و یا کم بجا آورد.
علی هذا مداومت بر شب زنده داری در تمام شب اگر مستحب نباشد و چنانکه ابن تیمیه پنداشته مکروه و مخالف سنت ثابته پیامبر اکرم باشد، چگونه در طی کتاب ها از فضائل بزرگان آنان به شمار آمده است؟ و اینک اسامی و چگونگی اعمال بعضی از آنان ذیلا آورده می شود:
1- سعید ابن مسیب تابعی متوفی در سال 92 ه چهل سال با وضوئی که

در ثلث اول می گرفته نماز صبح را می خوانده است.
2- حسن بصری تابعی متوفی 110 ه چهل سال با وضوئی که در ثلث اول شب می گرفته نماز صبح را می خوانده است.
3- پیشوای حنفی ها نعمان چهل سال نماز صبح را با طهارت نماز عشاء خوانده است.
و ابن مبارک گفته است: چهل و پنج سال.
4- ابو جعفر عبد الرحمن ابن اسود نخعی متوفی 98 ه نماز صبح را با وضوء عشاء خوانده است.
5- فقیه ابو بکر نیشابوری رحال چهل سال نماز صبح را با طهارت عشاء

[صفحه 70]

وانده است.
او می گوید: چهل سال شب ها به شب زنده داری مشغول بوده و نخوابیده است و هر شب پنج " حبه " غذا قوتش را تشکیل می داد و نماز صبح را با طهارت عشا می خوانده است.
6- محمد ابن عبد الرحمن ابو حارث متوفی 159 ه تمام شب نماز می خوانده است.
7- هاشم (در صفه الصفوه هشم آمده) ابن بشیر ابو معاویه متوفی 183 ه بیست سال نماز صبح را با وضوء عشاء خوانده است.
8- ابو غیاث منصور ابن معتمر سلمی متوفی 132 ه تمام شب را با یک رکعت نماز بدون رکوع و سجده به صبح می آورده است.
9- ابو الحسن اشعری بیست سال نماز صبح را با وضوء عشاء می خوانده است.
10- ابو الحسین ابن بکار بصری متوفی 199 ه نماز صبح را با وضوء ثلث اول شب می خوانده است.
11- حافظ سلیمان ابن طرخان تیمی چهل سال نماز صبح و عشاء و را با یک وضوء خوانده است.

[صفحه 71]

12- ابو خالد یزید ابن هارون حافظ چهل و چند سال نماز صبح را با وضوء عشاء خوانده است.
13- عبد الواحد ابن زید چهل سال نماز صبح را با وضوء عشاء می خوانده است.
پاسخ دیگر به ابن تیمیه

نکته دیگری که در پاسخ ابن تیمیه باید متذکر بود این است که " سنت " طبق عقیده برادران سنی ما تنها با فعل پیامبر اکرم ثابت نمی شود، بلکه با رفتار هر فردی از افراد مسلمین نیز ثابت خواهد شد.
روی این حساب، چه مانعی دارد که امیر المومنین علیه السلام کسی باشد که خواندن هزار رکعت نماز را در یک شبانه روز سنت قرار داده باشد؟
چنانکه باجی، سیوطی، ستکواری و دیگران تصریه کرده اند که: " نخستین کسی که نماز " تراویح " را سنت قرار داده عمر بن خطاب بوده که در سال چهاردهم هجری چنین کاری را کرده است و او اول کسی است که مردم را بر انجام نماز تراویح گرد آورده و بجا آوردن نوافل با جماعت در ماه رمضان نیز از بدعت های اوست.
و نیز نخستین کسی که شارب الخمر را هشتاد تازیانه زده، عمر بن خطاب بوده که نظیر این گونه بدعت ها که بعدا نیکو شمرده شده و مورد پیروی قرار

[صفحه 72]

گرفته است. "
و گفته حافظ ابو نعیم اصفهانی و خازن و دیگران نیز شاهد دیگر بر عدم انحصار سنت به فعل رسول خدا است، آنان می گویند: نخستین که نماز را برای مسلمانی که " صبرا " کشته شده سنت قرار داده " خبیب بن عدی " انصاری بوده است.
گفتاری مورخان درباره سنت معاویه در موضوع ارث و دیه دلیل دیگری بر عدم انحصار نسبت به فعل رسول خدا طبق عقیده آنان است، آنان می گویند: این کار معاویه خلاف سنت پیامبر اکرم و خلفاء چهارگانه بعد از آن حضرت است که آنان جون راه پیامبر اکرم را پیروی می کردند، روش آنان نه نام " سنت خلفاء " معروف و مورد پیروی قرار گرفته است.
و نیز عمل عمر بن عبد العزیز در مورد سنت قرار دادن رسم تبریک در عیدها دلیل دیگری بر عدم انحصار سنت به فعل رسول خدا است.
مگر از پیامبر اسلام به طریق صحیح نیامده است: بر شما باد عمل کردن به سنتم و سنت خلفاء راشدین هدایت یافته؟
و اگر رسیده چرا آن را اختصاص به سنتهای خلفاء منهای علی می دهید و از شمول آن نسبت به سنتهای امیر المومنین علیه السلام منع می نمائید؟
و برای رفع پندارهای ابن تیمیه و کسانی که قی کرده او را می خورند، شیخ محمد عبد الحی حنفی رساله ای نوشته و نام آن را " اقامه الحجه علی ان الاکثار فی التعبد لیس ببدعه " گذارده است و در آن نام عده ای از صحابه وتابعان را که کوشش فراوان دربندگی خدا داشته و عمرشان را

در ان راه نهاده اند ذکر می کند.

[صفحه 73]

این رساله، دارای فوائد زیادی است که نمی شود محتوی آن را ناچیز شمرد و در سال 1311 ه در هند چاپ شده است.
او در صفحه 18 همان رساله می نویسد: " خلاصه مطلب که پیروی از علماء بزرگوار مورد قبول من نیز می باشد این است که: تمام شب را به عبادت مشغول بودن و خواندن تمام قرآن در شبانه روز یکبار یا چند بار و انجام هزار رکعت نماز، یا بیشتر و امثال این گونه عبادات نه بدعت است و نه در شرع از آن نهی شده، بلکه عملی نیکو و مطلوب است.
و اما اینکه گفته شده: چنین کاری مقدور نیست، منشا آن کسالت روحی او از انجام عبادت زیاد است و کسانی که در تمام عمرشان نشاط انجام چنین عباداتی را نداشته و از رفتار پسندیده و عادات خدائی پارسایان و بندگان خالص خدا بدور و بی بهره اند می پندارند که چنین کاری غیر مقدور است، و لی کسانی که شیرنی اطاعت و بندگی خدا را چشیده اند این گونه اعمال را، جزء امور عادی می شمارند.

[صفحه 74]

مشکل اوراد و ختم ها

انسان بررسی گر، در طی کتب و قاموس ها، اعمال زیاد طاقت فرسائی را که بیش از هزار رکعت نماز وقت را اشغال می کند می یابد که به افراد معمولی نسبت داده شده واحدی از ابن تیمیه و دیگران، چنان اعمال را منکر نشده و راویان چنان روایاتی را مورد طعن و انکار قرار نداده اند و فلسفه آن بسیار روشن است، زیرا انگیزه های که ایجاب می کرده فضائل ائمه علیهم السلام را انکار کنند در آن موارد وجود نداشته است.
و اینک گوشه ای از آن اعمال را ذیلا خاطر نشان می کنیم:
1- عویمر بن زید ابو الدرداء صحابی متوفی 32 ه در هر روز صد هزار تسبیح می گفته است.
2- ابو هریره دوسی صحابی متوفی 59 - 58 - 57 ه در هر شبی پیش از خواب 12 هزار مرتبه تسبیح می گفته و در هر روز 12 هزار بار استغفار می کرده است.
3- خالد بن معدان متوفی 108 - 104 - 103 ه هر روز غیر از قرآنی که می خوانده چهل هزار تسبیح می گفته است
4- عمیر ابن هانی متوفی 127 ه در هر روز صد هزار تسبیح می گفته است.

[صفحه 75]

5- ابو حنیفه، پیشوای حنفی ها می رفت برای نماز جمعه و پیش از آن بیست رکعت نماز می خوانده و قرآن را در آن ختم می کرده است.
6- یعقوب ابن یوسف ابو بکر مطوعی متوفی 287 ه در هر روز (در نسخه دیگر آمده: در هر شب) سوره توحید را سی و یک هزار بار یا چهل و یک هزار بار می خوانده است (تردید از جعفر راوی بوده است).
7- جنید قواریری متوفی 298 ه هر روز سیصد رکعت و به قول ابن جوزی چهار صد رکعت نماز می خوانده و سیصد هزار تسبیح می گفته است.
8- فقیه حرم امام محمد در هر روز شش هزار مرتبه قل هو الله احد می خوانده و این قسمتی از اوراد او بوده است.
9- شیخ احمد زواوی متوفی 922 ه هر روز و شب بیست هزار مرتبه تسبیح می گفته و چهل هزار مرتبه صلوات بر پیغمبر می فرستاده است.
10- محمد بن سلیمان جزولی هر روز چهارده هزار مرتبه بسم الله می گفته.
11- عبد العزیز مقدسی می گوید: از روز بلوغم تاکنون حسابم را رسیدم دیدم لغزشهایم بیش از سی و شش تا بیست و برای هر لغزشی صد هزار

مرتبه استغفر الله گفتم و هزار رکعت نماز خواندم که در هر رکعتی یک ختم قرآن نمودم.
و تو می دانی که هزار رکعت نماز شامل هشتاد و سه هزار کلمه است، زیرا

[صفحه 76]

رکعت اول نماز از تکبیره الاحرام تا سجدتین مجموع کلماتش 69 کلمه می شود و هر گاه همین رکعت هزار مرتبه خوانده شود می شود 69 هزار کلمه و از رکعت دوم چون تکبیره الاحرام ندارد، هزار کلمه خارج می شود پس مجموع کلماتش می شود 68 هزار کلمه و هنگامی که کلمات تشهد را طبق مسلک شیعه و سلام را که عبارت است از " السلام علیکم و رحمه الله و برکاته " به آن بیافزائیم می شود 15 هزار کلمه در این صورت مجموع کلماتش می شود 83 هزار کلمه که 5057 کلمه از مجموع کلمات قرآن بیشتر است.
پس اعمال یاد شده را با هزار رکعت نماز مقایسه کن تا ببینی که چقدر بر آن فزونی دارد؟ اما دوستی نسبت با صاحب اوراد یاد شده به او اجازه می دهد که آن را ممکن بداند، ولی دشمنی یا خاندان پیغمبر موجب می شود که آن را غیر ممکن بشمارد،
و اما آنچه را که ابن تیمیه در پایان گفتارش آورده از اینکه: عثمان تمام قرآن را در یک رکعت از نمازش می خوانده، مطلبی است که از موضوع بحث خارج بوده، نهایت آنکه ابن تیمیه آن را به خاطر این آورده که مقابله کند فضیلت امام را با فضیلتی از عثمان، غافل از اینکه اشکالی را که بر نماز ائمه علیهم السلام وارد کرده بوده بر عمل عثمان نیز وارد خواهد بود، زیرا اولا چنین عملی طبق پندار او مخالف با سنت است، چون ثابت نشده که رسول خدا تمام قرآن را در یک رکعت از نماز خوانده باشد.
و ثانیا: چنین عملی از حد امکان خارج است، زیرا کلمات قرآن 77934 است و بنا به قول عطاء ابن یسار 77439 کلمه است و در هر صورت این یک رکعت نماز عثمان یا باید بین مغرب و عشاء واقع شده باشد و یا بعد از عشاء تا صبح و در هر دو صورت خواندن تمام قرآن در یک رکعت غیر ممکن خواهد بود.
و از سوی دیگر: بخاری و مسلم، از پیامبر اکرم روایت کرده اند که آن حضرت

[صفحه 77]

به عبد الله بن عمر فرموده است: " قرآن را در هفت روز بخواند نه بیشتر " و نیز به طریق صحیح از آن حضرت روایت شده: " کسی که قرآن را کمتر از سه روز بخواند از آن چیزی نمی فهمد " به علاوه عثمان از زمرده کسانی بشمار آمده که در هر هفته یک ختم قرآن می کرده است.

مساله ختم قرآن در کتاب های علماء اهل سنت به قدری پیچیده و گوناگون نقل شده که خود مشکلی شده و شعبه ای از ابهام و تاریکی را بوجود آورده است.
آنان در کتب خود آورده اند: بعضی از مسلمین تمام قرآن را در یک رکعت نماز بین ظهر و عصر یا مغرب و عشاء و یا غیر اینها می خوانده اند و از این طائفه بشمار آورده اند:
1- عثمان بن عفان اموی که تمام قرآن را در یک رکعت نماز در شب می خوانده است.
2- تمیم بن اوس داری صحابی، تمام قرآن را در یک رکعت نماز می خوانده است 3.
3- سعید بن جبیر که از تابعین بوده و در سال 95 ه وفات یافته است.
4- منصور بن زاذان متوفی در سال 131 ه تمام قرآن را گاهی بین ظهر و عصر و گاهی بین مغرب و عشاء می خوانده است. هشام می گوید: در کنار منصور نماز می خواندم شنیدم که میان مغرب و عشاء دو بار قرآن را ختم کرد و بار سوم تا به سوره های " طس " رسیده بود که نماز عشاء شروع شد، و در آن وقت مردم در ماه رمضان نماز عشاء را تا گذشتن ربع از شب تاخیر می اندختن، و او بین ظهر و عصر نیز یک ختم قرآن می کرده است، و در تهذیب التهذیب آمده: در روز یک

[صفحه 78]

ختم قرآن می کرده است.
5- ابو الحجاج مجاهد متوفی در سال 132 ه چنانکه در " الفتاوی الحدیثه " صفحه 44 از ابی داود نقل شده است.
6- ابو حنیفه نعمان بن ثابت، پیشوای حنفی ها مدت سی سال شب زنده داری می کرده و تمام قرآن را در یک رکعت نماز بپایان می آورده است.
7- یحیی بن قطان متوفی در سال 198 ه.
8- حافظ ابو احمد محمد بن احمد عسال متوفی در سال 349 ه.
9- ابو عبد الله محمد بن حفیف شیرازی متوفی در سال 371 ه چه با تمام قرآن را در یک رکعت نماز می خوانده است.
10- جعفر بن حسن در زیجانی متوفی در سال 506 ه دارای ختمهای زیادی از قرآن است که هر کدام از آن را در یک رکعت نماز می خوانده است.
و بعضی از آنها تمام قرآن را در یک روز ختم می کرده اند و از آن گروهند

کسانی که ذیلا نامبرده می شوند:
1- سعد بن ابراهیم زهری متوفی در سال 27 ه.
2- ابو بکر بن عیاش اسدی کوفی متوفی در سال 193 ه.
3- ابو العباس محمد بن شاذل نیشابوری متوفی در سال 311 ه.

[صفحه 79]

4- ابو جعفر کتانی، تمام قرآن را تا ظهر ختم می کرده است.
5- ابو العباس آدمی، متوفی 390 ه در غیر از ماه رمضان روزی یک ختم قرآن می کرده است.
6- احمد بن حنبل امام حنبلی ها، متوفی در سال 241 ه.
7- شافعی امام شافعی ها، متوفی در سال 204 ه در غیر ماه رمضان روزی یک ختم قرآن می کرده است.
8- بخاری صاحب صحیح بخاری متوفی 256 ه.
9- محمد بن یوسف ابو عبد الله بنا، متوفی 286 ه.
10- محمد بن علی کرخی، متوفی 343 ه در غیر ماه رمضان.
11- ابو بکر بن حداد مصری شافعی، متوفی 344 - 345 ه.
12- الحافظ بن عساکر، متوفی 371 ه در ماه رمضان چنین می کرده است.
13- خطیب بغدادی، صاحب تاریخ معروف بغداد متوفی 363 ه.
14- احمد بن احمد بن سیبی ابو عبد الله قصری، متوفی 439 ه.

[صفحه 80]

15- شیخ احمد بخاری در هر روز یک ختم قرآن و نصف می خوانده است.
و برخی از آنها در هر شبی یک ختم قرآن می کردند و از این گروهند:
1- علی بن عبد الله ازدی تابعی، در ماه رمضان هر شبی یک ختم قرآن می کرده است.
2- قتاده ابو الخطاب بصری، متوفی 117 ه در دهه ماه رمضان چنین می کرده است.
3- وکیع بن جراح متوفی 197 ه.
4- بخاری صاحب کتاب صحیح بخاری، متوفی 256 ه در ماه رمضان هر شب یک ختم قرآن می کرده است.
5- عطاء بن سائب ثقفی، متوفی 134 ه.
6- علی بن عیسی حمیری، در تمام شب ها یک ختم قرآن می کرده است.
7- ابو نصر عبد الملک بن احمد، متوفی 472 ه.

8- حافظ ابو عبد الرحمن قرطبی، متوفی 206 ه در هر شب تمام قرآن را ضمن 13 رکعت نماز ختم می کرده است

[صفحه 81]

9- شافعی، یشوای شافعی ها در غیر ماه رمضان در هر شبی یک ختم قرآن می کرد است.
10- حسین بن صالح بن حی، متوفی 167 ه.
11- زبید بن حارث.
12- ابو بکر بن عیاش، چهل سال هر شب یکبار قرآن را ختم کرده است و برخی از آنها در هر شبانه روز یک ختم قرآن می کرده اند و از این گروهند:
1- سعد بن ابراهیم ابو اسحاق مدنی، متوفی 127 ه.
2- ثابت بن اسلم بنائی، متوفی 127 ه.
3- جعفر بن مغیره تابعی.
4- عمر بن الحسین الجمحی.
5- ابو محمد عبد الرحمن لخمی شافعی، متوفی 587 ه.
6- ابو الفرج بن جوزی، متوفی 059 ه.
7- ابو علی عبد الرحیم مصری قاضی فاضل، متوفی 596 ه.
8- ابو الحسن مرتضی متوفی 634 ه.

[صفحه 82]

9- محمود بن عثمان جنبلی، متوفی 609.
10- ام حبان السلمیه.
و برخی از آنها در شبانه روز دو ختم قرآن می کرده اند از قبیل:
1- سعید بن جبیر که از تابعان بوده، دو ختم قرآن و نصف در نماز که در خانه خدا خوانده کرده است.
2- منصور بن زاذان، متوفی 131 ه چنانکه قبلا گفته شد در شبانه روز دو ختم قرآن می کرده است.
3- ابی حنیفه پیشوای حنفی ها، در ماه رمضان هر شبانه روز در ختم قرآن می کرده است.
4- شافعی پیشوای شافعی ها، در ماه رمضان چنین می کرده است آن هم در نماز.
5- حافظ عراقی، در نماز جماعت ماه رمضان، دو ختم قرآن می کرده است.
6- ابی عبد الله محمد بن عمر قرطبی.

7- سید محمد منیر، متوفی در حدود 930 ه.

[صفحه 83]

8- شیخ عبد الحلیم منزلاوی، متوفی در حدود 930 ه.
و بعضی از آنها در یک شب دو ختم قرآن می کرده اند از قبیل:
1- تقی الدین ابو بکر بن محمد بلاطنسی شافعی حافظ، متوفی 936 ه در هر شب از ماه رمضان دو ختم قرآن می کرده است.
2- احمد بن رضوان بن جالینوس. متوفی 423 ه شب را تا پیش از طلوع فجر دو ختم قرآن می کرده است.
و برخی از آنها در شبانه روز سه ختم قرآن می کرده اند و از این گروهند:
1- کرز بن وبره کوفی، در هر شبانه روز سه ختم قرآن می کرده است.
2- زهیر بن محمد بن قمیر حافظ بغدادی، متوفی 268 ه در ماه رمضان چنین می کرده است.
3- ابو العباس بن عطاء آدمی، متوفی 309 ه در ماه رمضان سه ختم قرآن می کرده است.
4- سلیم بن عنز تجیبی قاضی مصری، عیبی در " عمده القاری " جلد 9 صفحه 349 می نویسد: او در شب سه ختم قرآن می کرده و ابو عبید نیز این را نقل کرده است. و ابن کثیر در تاریخش جلد 9 صفحه 118 نقل می کند که او هر شب چه در نماز و چه در غیر آن سه مرتبه قرآن را ختم می کرده است.
5- عبد الرحمن بن هبه الله یمانی، متوفی 821 ه در روز زمستانی سه ختم و ثلث قرآن خوانده است.

[صفحه 84]

و برخی از آنها در یک روز چهار بار قرآن را ختم کرده و از این گروهند:
1- ابو قبیصه محمد بن عبد الرحمن ضبی، متوفی 282 ه می گوید: امروز چهار بار قرآن را تا به آخر خواندم و اینک برای بار پنجم به سوره " برائت " رسیدم که موذن اذان نماز عصر گفت.
2- علی بن ازهر ابو الحسن لاحمی بغدای مقری ع متوفی 707 ه روزی در محضر گروهی از قراء که آنها در ایم باره گواهی گرفته، چهار بار قرآن را ختم کرده مگر یک هفتم آن.
و برخی از آنها بین مغرب و عشاء پنج ختم قرآن می کرده اند:
شعراوی می گوید: روزی آقایم ابو العباس مصری حریثی، متوفی در سال 945 ه وارد شد، بعد از نماز مغرب تا هنگام نماز عشاء پیشم نشست و

من شاهد بودم که پنج ختم قرآن نمود و من این قضیه را برای آقای دیگرم علی مرضعی متوفی در سال 930 ه نقل کردم و او گفت: پسرم، من در حال سلوکم سیصد رکعت نماز و 60 ختم قرآن در یک شبانه روز خواندم که هر درجه ای یک ختم قرآن بوده است.
و بعضی از آنها، در یک شبانه روز هشت ختم قرآن و یا بیشتر می کرده اند و از این قبیلند:
1- سید بن کاتب، نووی می گوید: بعضی از مسلمین در شبانه روز، هشت ختم قرآن می کرده اند مانند: سید بن کاتب صوفی رضی الله عنه.
و صاحب خزینه الاسرار در صفحه 78 همان کاتب نیز او را از این گروه بشمار

آورده و گفته است: او چهار ختم قران در روز و چهار ختم قران هم در شب می کرده و گویا این کار روی طی لسان و بسط زمان صورت می گرفته است.
صاحب کتاب " التوضیح " می گوید: بیشترین رقم ختم قرآن در شبانه روز که از آن آگاهی داریم هشت ختم قرآن است.
و سلمی می گوید: از شیخ ابو عثمان مغربی شنیدم که می گفت: ابن کاتب در روز چهار و در شب نیز چهار ختم قرآن می کرده است.
2- شیخ عبد الحی حنفی، در کتاب " اقامه الحجه " صفحه 7 می گوید: یکی از آنان علی بن ابی طالب است که در هر روز چنانکه برخی از شارحان صحیح بخاری نقل کرده اند: هشت ختم قرآن می کرده است
3- بکر بن سهیل دمیاطی، متوفی در سال 289 ه می گوید: صبح جمعه ای از خواب برخاستم و تا عصر همان روز هشت ختم قرآن نمودم
قسطلانی می گوید: ابو طاهر مقدسی را در سال 867 ه در قدس دیدم و از او شنیدم که در شبانه روز بیش از ده ختم قرآن می کرده است. و از این بالاتر شیخ الاسلام برهان بن ابی شریف که خدا از علمش همگان را بهرمند سازد، از او برایم نقل کرد که: در شبانه روز پانزده ختم قرآن می کرده و این امر حقیقتی است که جز از طریق فیض الهی نمی شود به آن نائل گردید.
هم او می گوید: در کتاب " ارشاد " خواندم که: شیخ نجم الدین اصفهای مردی از یمن را هنگام طواف دید که تمام قرآن را در یکدور و یا هفت دور از طواف می خوانده است و این توفیقی است که جز از طریق فیض الهی و مدد ربانی نمی توان بدان نائل گردید.
غزالی در کتاب " احیاء العلوم " جلد 1 صفحه 319 می گوید: کرز بن وبره

[صفحه 86]

که در مکه اقامت داشت در هر شبانه روز هفت بار دور خانه خدا طواف می کرد و در دو ختم قرآن می نمود.ک
و این عمل در مقام حساب چنین نتیجه می دهد: طول هفتاد وهفت بار طواف می شود ده فرسخ و با هر هفت بار طواف دو رکعت نماز می خوانده که مجموعا در شبانه روز می شود: 280 رکعت نماز و دو ختم قرآن و ده فرسخ را رفتن
" نازلی " در " خزینه الاسرار " صفحه 78 می گوید: از شیخ موسی سدرانی که از اصحاب شیخ ابی مدین مغربی است نقل شده که: او در شبانه روز هفتاد ختم قرآن می کرده است، وی بعد از بوسیدن " حجر الاسود " قرآن را شروع می کرده و در محاذات باب آن را تمام می نموده و از لحاظ خواندن هم طوری قرآن را قرائت می کرده که برخی از اصحاب آن را حرف بحرف می شنیده اند.
و نیز در صفحه 180 همان کتاب آمده است: شیخ ابو مدین مغربی یکی از سه تا و رئیس اوتادی است که هر روز هفتاد هزار مرتبه قرآن را ختم می کرده اند.
بخاری در صحیحش از ابی هریره و او از رسول خدا نقل کرده که فرموده است: قرآن بر حضرت داود سبک آمد تا جائی که فرمان می داد مرکوبش را زین کنند و پیش از زین شدن تمام قرآن را می خواند،
و قسطلانی در شرح این حدیث گفته است: گاهی زمان کم دارای برکت زیاد است در نتیجه در آن عمل زیاد واقع می شود و این حدیث دلالت می کند که خداوند متعال برای هر کسی از بندگان شایسته اش که بخواهد زمان را می بیجید چنانکه مکان را.

[صفحه 87]

امینی می گوید:
اینها که گفته شد، جز افسانه های گذشنگان و بیهوده گوئی های پیشینیان نیست که دستهای اوهام آنها را نوشته است. با آنکه همه اینها در برابر چشمهای ابن تیمیه و پیروانش قرار داشته با این حال از هیچ کدام از آنان کوچکترین صدائی در نیامد و به هیچ وجه اعتراضی نکردند در صورتی که شایسته بود چنین افسانه ها و مطالب بی اسای در کتب افسانه نوشته شود (نه در کتاب های علمی و اسلامی) و یا در گودال های بیابان ها دفن گردد و یا در میان دریاها افکنده شود.

وا اسفا بر این کتاب های بزگی شامل چنین خوافات و موهومات است، وای بر آن بزرگانی که در برابر موهومات سر تعظیم فرود آورده و آنها را شایسته نقل در کتاب هایشان دانسته اند،
و اگر ابن تیمیه می دانست که دقت کامل در این باره، چهره واقعی این شرمندگی را برای کسانی که بعدا می آیند، آشکار می سازد، هر آینه در این باره سکوت می کرد و از نماز امیر المومنین و امام حسین و حضرت زین العابدن علیهم السلام صرف نظر می کرد و با ایراد گرفتن از آن دور عار و ننک نمی گردید،
و لو انهم قالوا سمعنا و اطعنا و اسمع و انظرنا لکان خیرا لهم و اقوم:
" و اگر می گفتند: شنیدم و اطاعت کردیم، و تو هم بشنو و بحال ما بنگر، هر آینه برای آنان بهتر و استوار تر بود "

محدث در اسلام

اشاره

تمام مسلمین اتفاق دارند که: در امت اسلام همانند امم سابقه افرادی هستند که به آنها " محدث " می گویند. پیامبر بزرگوار اسلام، چنانکه در صحاح و مسانید از طرق عامه و خاصه آمده از این واقعیت خبر داده است.
محدث، کسی است که فرشته با او سخن می گوید بدون آنکه پیامبر باشد و یا آنکه فرشته را ببیند، و یا آنکه در او دانشی بطریق الهام و مکاشفه از مبدا اعلی ایجاد شود، و یا آنکه در قلبش از حقائقی که بر دیگران مخفی است پدید آید، و یا معانی دیگری که ممکن است از آن اراده نمود.
علی هذا بودن چنین کسی در میان امت اسلام، مورد اتفاق تمام فرق مسلمین است نهایت آنکه اختلاف در تسخیص و شناخت اوست: شیعه، علی و فرزندان گرامش را که امامان بعد از او هستند " محدث " می دانند و اهل سنت عمر ابن خطاب را.
و اینک به نمونه هائی از نصوص دو طائفه ذیلا توجه فرمائید.

بخاری در صحیحش در باب مناقب عمر بن خطاب جلد 2 صفحه 194 از ابی هریره و او از رسول خدا آورده است که آن حضرت فرمود: " قطعا در میان بنی اسرائیل که پیش از شما زندگی می کردند، مردانی بودند که با آنها سخن گفته می شد بدون آنکه پیامبر باشند، پس اگر در میان امتم کسی از آنان وجود داشته

[صفحه 89]

باشد، او عمر بن خطاب است " ابن عباس گفته است: " من نبی و لا محدث ".
قسطلانی می گوید: " اینکه رسول خدا فرموده است: اگر در میان امتم کسی از آنان باشد " این کلام و شرط را از روی تردید نگفته است، بلکه به عنوان تاکید فرموده است چنانکه می گوئی: اگر دوستی برایم باشد او فلانی است.
منظور این نیست که او هیچ دوستی ندارد، بلکه اختصاص دادن کمال صداقت به اوست.
و هنگامی که ثابت شد که چنین حقیقتی در میان غیر امت اسلام وجود داشته پس بودنش در این امت برتر، سزاوار تر خواهد بود.
قسطلانی در شرح گفته ابن عباس (من نبی و لا محدث) می گوید: این گفته تنها برای ابو ذر ثابت شده و پیش دیگران جمله " و لا محدث " ثابت نشده است و این کلمه را سفیان بن عیینه در اواخر جامعش آورده و عبد بن حمید گفته است: ابن عباس چنین قرائت می کرده " و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی و لا محدث ".
بخاری در صحیحش بعد از حدیث " غار " جلد 2 صفحه 171 از ابی هریره همین حدیث را بدون اتصال سند چنین آورده است:" پیش از شما در امم سابقه، افراد محدثی بوده اند که اگر در میان امتم از آنها کسی باشد او عمر بن خطاب است ".
قسطلانی در شرحش جلد 5 صفحه 431 می گوید: بخاری گفته است: محدث کسی است که بدون داشتن منصب نبوت، حقائق بر زبانش جاری می شود. و خطابی گفته است: چیزی در نفسش واقع می شود گویا که به او خبری داده شده در این حال گمان می برد و بحق می رسد، می پندار و درست در می آید و این مقام

[صفحه 90]

ارجمند، از منازل اولیاء است.
و در شرح جمله " اگر در میان امتم... " می گوید: این گفته رسول خدا بر سبیل توقع است گویا او آگاهی نداشته که چنین چیزی واقع خواهد شد، ولی واقع گردید و داستان " یا ساریه الجبل " و نظیرش مشهور است.
مسلم در صحیحش در باب فضائل عمر از عایشه و او از پیامبر اکرم آورده است " در امتهای پیش از شما افراد " محدث " بوده اند و اگر در میان امتم کسی از آنان باشد قطعا او عمر بن خطاب است ".
ابن وهب می گوید: منظور از " محدث " کسی است که به او الهام شده باشد.
ابن جوزی در " صفه الصفوه " جلد 1 صفحه 104 بعد از نفل این روایت می گوید: " این روایت مورد اتفاق همه است " و ابو جعفر طحاوی در " مشکل الاثار " جلد 2 صفحه 257 بطرق مختلف از عایشه و ابو هریره آن را آورده است. و قرائت ابن عباس را در آیه مبارکه 51 از سوره حج چنین نقل کرده است: " و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی و لا محدث " و گفته است " محدث " یعنی الهام شده.
آنگاه اضافه می کند: عمر رضی الله عنه آنچه را که می گفته روی الهام بوده است و می افزاید: از این قبیل است آنچه را که از انس بن مالک نقل شده که عمر بن خطاب گفته است: در سه مورد خدا با من و یا من با خدا موافقت کرده ام:
1- گفتم، ای رسول خدا ای کاش مقام ابراهیم را برای خود مصلی قرار می دادیم؟ فورا این آیه نازل شد: " و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی "
2- گفتم ای پیامبر خدا، افراد خوب و بد بر زنان شما وارد می شوند خوب است که به آنها دستور دهی که خود را بپوشانند پس از چندی آیه حجاب

نازل گردید.
3- زنان آن حضرت نسبت به از اظهار غیرت کردند گفتم: امید است خدایم چنانچه طلاقتان بدهد، زن هائی بهتر از شما نصیبش فرمائید، آنگاه همین آیه نازل گردید
امینی می گوید:
اگر این گونه مطالب از قبیل الهام باشد، پس فاتحه اسلام را باید خواند، آنان چقدر از شناخت حقیقت مناقب جاهلند که حوادث لرزاننده ای چون حادثه فوق را جز فضائل می شمارند در صورتی که اگر خوب تعقل می کردند می باید این گونه گفتار را از عمر نپذیرند و آن را نادرست بدانند،

زیرا این گفته مقام نبوت را پائین می آورد و منقصتی برای پیامبر بشمار می رود.
نووی در شرح صحیح مسلم می گوید: علما، درباره معنی " محدثون " اختلاف کرده اند:
ابن وهب گفته است: محدثون کسانی هستند که به آنها الهام شده باشد.
و گفته شد: آنان کسانی هستند هنگامی که درباره چیزی فکر می کنند نظرشان صائب است گویا که آنها ابتدا، خبردار می شوند آنگاه فکری کنند، و نیز گفته شده: فرشتگان با انها سخن می گویند. و نیز در روایتی آمده است: با آنها سخن گفته شده است.
بخاری گفته است: آنان کسانی که حقیقت بر زبانشان جاری می شود و قسمتی از کرمات اولیاء از همین جا سرچشمه می گیرد.
و حافظ محب الدین طبری، در " الریاض " جلد 1 صفحه 199 گفته است: معنی " محدثون " با آنکه خدا داناتر است، کسانی هستند که حقیقت به آنها الهام شده باشد، و ممکن است که این کلمه به معنی ظاهریش گرفته شود که عبارتست از کسانی که فرشتگان به آنها حدیث می گویند اما نه از راه وحی، بلکه بطریقی

که با آن اسم حدیث اطلاق می شود و این خود فضیلت بزرگی است.
و قرطبی در تفسیرش جلد 12 صفحه 79 آورده است که ابن عطیه گفته است: ابن عباس آیه 51 از سوره حج را چنین قرائت می کرده است: " و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی و لا محدث " و این مطلب را مسلمه بن قاسم بن عبد الله ذکر کرده و سفیان از عمر و بن دینار و او از ابن عباس روایت کرده است.
مسلمه گفته است: محدثین همپای نبوتند (طبق قرائت ابن عباس)، زیرا آنان از امور غیبی عالی خبر می دهد و به حکمت باطنی سخن می گویند و گفتارشان با واقع مطابقت دارد و در گفتارشان معصوم از خطا و دروغ می باشند، همانند عمر بن خطاب در داستان " ساریه " و براهین عالیه ای که بدان تکلم کرده است.
حافظ ابو زرعه، حدیث ابی هریره را در " طرح التثریب فی شرح التقریب " جلد 1 صفحه 88 چنین آورده است:
" بطور مسلم پیش از شما در میان بنی اسرائیل مردانی بودند که حقائق به آنها گفته می شد بدون آنکه مقام نبوت داشته باشند و اگر در امتم کسی از آنها باشد او عمر بن خطاب است ". بغوی در " المصابیح " جلد 2 صفحه 270 و سیوطی در " الجامع الصغیر " نیز آن را همینطور نقل کرده

اند.
" مناوی " در شرح الجامع الصغیر جلد 4 صفحه 507 از قول قرطبی چنین آورده است: " محدثون " بفتح دال اسم مفعول و جمع محدث به معنی الهام شده و یا دارای گمان درست. محدث کسی است که در او بطریق الهام و مکاشفه از مبدا

[صفحه 93]

اعلی واقعتی القاء گردد و یا آنکه حقیقت بدون توجه، بر زبانش جاری شود و یا فرشتگان با او سخن بگویند بدون آنکه پیامبر باشد، و یا هنگامی که نظری می دهد و گمانی می برد چنان با واقع تطبیق کند که گویا در آن مورد از عالم غیب به او خبر داده شده است و این کرامتی است که خداوند هر کدام از بندگانش را که بخواهد بدان گرامی می دارد و این مقام ارجمندی است که از مقامات اولیاء خدا بشمار می رود.
و اینکه فرموده: و اگر در امتم کسی از آنها باشد او عمر است، گویا که او را در این امر بی نظیر دانسته و گویا که او پیامبر است، از این روست که با لفظ اگر و با صورت تردید آورده است.
قاضی گفته است: " و نظیر این تعلیق در دلالت کردن بر تاکید و اختصاص این گفته است: اگر برایم دوستی باشد او زید است " گویند نمی خواهد در صداقت او ابراز تردید کند، بلکه می خواهد بطور مبالغه آمیز بگوید که صداقت مختص به اوست و از او تجاوز نمی کند ".
قرطبی می گوید: اینکه در روایت آمده " اگر در امتم کسی باشد... " دلیل بر این است که چنین فردی بسیار کم است و اینکه هر کسی گمانش صائب باشد جزء " محدثین " نیست، زیرا چه بسیاری از علماء و مردم عوام هستند که دارای حدس صائبی می باشند و در آن صورت خصوصتی در خبر عمر نخواهد بود.
گرچه پیامبر اکرم بطور قاطع از محدث بودن " عمر خبر نداده است، اما قرائن قطعی زیادی تحقق آن را تثبیت می کند از قبیل: داستان " یا ساریه کوه، کوه " و گفتار رسول خدا درباره عمر بدین مضمون " خدا حق را بر زبان و قلب عمر قرار داده است.و
این حجر گفته است: بعد از صدر اسلام، افراد " محدث " زیاد بودند و فلسفه

[صفحه 94]

آن هم برتری اسلام بر دیگر امم است و چون در بنی اسرائیل پیامبران

برانگیخته شدند و پیامبر ما خاتم انبیاء است و نمی شود پیامبری بعد از او برانگیخته شود از این رو در عوض آن محدثون در این امت زیاد پیدا شدند.
نکته قابل توجه:
غزالی می گوید: بعضی از عرفاء گفته اند: از برخی از " ابدال " درباره بعضی از " مقامات نفس " پرسیدم، او به طرف راست و چپش نگریست و گفت: خدا شما را رحمت کند چی می گوئید؟ آنگاه به سینه اش توجه کرد و گفت: شما چه می گوئید؟ آنگاه چواب سوال را داد، از او پرسیدم به چه جهت به طرف راست و چپ توجه نمودید؟ پاسخ داد: جواب سوالت را نمی دانستم از دو فرشته که در دو طرفم قرار داشته اند پرسیدم آنان نیز بلد نبودند آنگاه از دلم پرسیدم آنطور که پاسخ دادم به من خبر داد، بنا بر این او از فرشته داناتر بوده است. غزالی اضافه می کند: گویا همین معنی این حدیث است ".
انسان جستجوگر در کتب تراجم افرادی را می یابد که فرشتگان با آنان سخن گفته اند از قبیل: عمران بن حصین خزاعی، متوفی در سال 52 هجری که درباره اش نوشته اند: فرشتگان حفاظت کننده را می دیده و با آنها سخن می گفته تا اینکه سوخت و داغ شد و.
ابن کثیر در تاریخش جلد 8 صفحه 60 آورده است که: فرشتگان بر او سلام می کردند تا آنگه داغ شد در ابن وقت سلامشان قطع گردید، آنگاه پیش از چند لحظه قبل از مرگ دوباره پیشش آمدند و به او سلام می گفتند.
و در شذرات الذهب جلد 1 صفحه 58 آمده است: " سلامی که فرشتگان به او می گفتند می شنید تا آنکه با آتش سوخت دیگر به مدت یکسال سلامشان را نشنید پس خداوند به او لطف فرمود: دوباره این نعمت را بر او ارزانی داشت ".

[صفحه 95]

حافظ عراقی در " طرح التثریب " جلد 1 صفحه 90 و ابو الحجاج المزی در " تهذیب الکمال " چنانکه در تلخیص التهذیب آمده: جریان سلام گفتن فرشتگان را به او نقل کرده اند.
ابن سعد و ابن جوزی در " صفه الصفوه " جلد 1 صفحه 283 و ابن حجر در تهذیب التهذیب جلد 8 صفحه 128 گفته اند که: " فرشتگان با او مصافحه می کردند ".
از جمله کسانی که فرشتگان با آنان سخن گفته اند، ابو المعانی صالح متوفی در سال 427 ه است.
ابن جوزی و ابن کثیر نقل کرده اند که: ابو المعالی در ماه رمضانی گرفتار

بیچارگی شدیدی شد، تصمیم گرفت برود پیش یکی از بستگانش تا مقداری قرض بگیرد، او می گوید: همینکه داشتم می رفتم پرنده ای روی شانه ام نشست و گفت: ای ابو المعالی، من فلان فرشته ام، به آنجا مرو، او را پیش تو خواهیم آورد، او می گوید: فردا همان مرد پیشم آمد.
ابو سلیمان خطابی می گوید: رسول خدا فرموده است: " در امتهای پیشین مردمی بودند " محدث " و اگر در امتم کسی باشد او عمر است " و من می گویم: اگر در این عصر کسی باشد او ابو عثمان مغربی است.
و از این قبیل است سخن گفتن " حورا " با " ابی یحیی ناقد " خطیب بغدادی و ابن جوزی از " ابی یحیی زکریا ابن یحیی ناقد " متوفی در سال 285 ه نقل کرده اند که او گفته است: از خدا با چهار هزار ختم قرآن حوریه ای خریدم هنگامی که در ختم آخر بودم خطابی از حوریه ای شنیدم که می گفت: " تو به عهدت وفا کردی و اینک من همانم که مرا خریدی ".

نصوص شیعه درباره محدث

ثقه الاسلام کلینی در کتاب " اصول کافی " صفحه 84 تحت عنوان " فرق میان رسول و نبی و محدث " چهار حدیث درباره آن آورده است:
یکی از آنها را از " برید " و او از امام باقر و صادق علیهما السلام ذیل آیه " و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی و لا محدث " چنین آورده است:
" برید می گوید: به امام عرض کردم: فدایت شوم این کلمه (محدث در قرائت ما نیست و بر فرض، رسول و نبی و محدث کی ها هستند؟ فرمود: رسول کسی است که فرشته بر او ضاهر می شود و با او سخن می گوید، و نبی کسی است که در خواب می بیند. و چه بسا نبوت و رسالت در یک فرد جمع می شود، و محدث کسی است که صدا را می شنود، ولی فرشته را نمی بیند، برید می گوید، گفتم، خدا شایسته ات بگرداند چگونه می تواند بفهمد آنچه را که در خواب دیده درست است و از ناحیه فرشته است؟ فرمود: خداوند به او چنان توفیق می دهد که آن را می فهمد، خداوند با قرآنتان کتاب های آسمانی و با پیامبری را ختم کرده است ".
و حدیث دیگر نیز همینطور میان رسول و نبی و محدث فرق گذاشته است.
و دو حدیث دیگر نیز به تفصیل یاد شده است، یکی از آنها از " زراره " است که می گوید:
از امام باقر علیه السلام از قول خدا " و کان رسولا نبیا " پرسیدم که منظور از رسول و نبی کیست؟ فرمود: نبی کسی است که در خواب می بیند و فرشته را مشاهده می کند. گفتم: منزلت امام چیست؟ فرمود: صدا را می شنود و در خواب نمی بیند و فرشته را مشاهده نمی کند آنگاه این آیه را " و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی و لا محدث " قرائت فرمود.

[صفحه 97]

و دیگر از " اسماعیل بن مرار " است که می گوید: حسن بن عباس معروف نامه ای به امام رضا علیه السلام نوشت که: قربانت گردم به من خبر بده که چه فرقی میان رسول و نبی و امام است؟ امام در جوابش نوشت یا گفت: رسول، کسی است که جبرئیل بر او نازل می شود، و او را می بیند و کلامش را می شنود و بر او وحی نازل می شود و چه بسا در خواب می بیند همانند رویای حضرت ابراهیم علیه السلام نبی کسی است که گاهی کلام را می شنود و گاهی هم شخص را می بیند و کلام را نمی شنود، و امام کسی است که کلام را می شنود و شخص را نمی بیند.
تمام آنچه که در این باب کافی بوده همین است و صفحه 135 همان کتاب

تحت عنوان " امامان علیهم السلام محدثون و تفهیم شدگانند " پنج حدیث آورده است:
یکی از آنها از " حمران بن اعین " است که می گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: علی (ع) محدث بوده است. وقتی که برگشتم پیش اصحابم به آن ها گفتم که چیز عجیبی برایتان آوردم، گفتند: چیست؟ گفتم: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: علی علیه السلام محدث است. آنها گفتند: چه کاری کردی چرا نپرسیدی کی به او حدیث می کند؟
برگشتم خدمت امام و به او عرض کردم: آنچه که به من فرموده بودی به اصحابم گفتم آنان پرسیدند: کی به او حدیث می کند؟ امام فرمود: فرشته به او حدیث می کند، گفتم: یعنی می فرمائید که او پیامبر است؟ حضرت دستش را به علامت نفی تکان داد و فرمود: او همانند همراه سلیمان و موسی است و یا مانند ذی القرنین است مگر به شما نرسیده که رسول خدا فرموده است: در میان شما مانند آنها است؟
و حدیث دیگر ملخصش این است: امیر المومنین علی علیه السلام که قاتلش را می شناخت و امور مهمی را که برای مردم بازگو می کرد، وسیله این آیه مبارکه " و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی و لا محدث " بود. و دو حدیث دیگر، یکی این است که: اوصیاء محمد (ص) " محدثون " اند و دیگری: امامان، علماء راستگوی

[صفحه 98]

تفهیم شده محدث هستند.
حدیث پنجم در معنی این است که: صدا را می شنود و شخص را نمی بیند.
شیخ الطائفه در امالی خود صفحه 260از ابی عبد الله آورده است که: علی علیه السلام محدث بوده و سلمان نیز محدث بوده است. راوی می گوید، گفتم: نشانه محدث چیست؟ فرمود: فرشته پیش او می آید و در دلش چنین و چنان ایجاد می کند.
و نیز از ابی عبد الله علیه السلام آورده است: از ما کسی است که در دلش وارد می شود و بعضی دیگر دلش انداخته می شود و برخی دیگر مورد خطاب قرار می گیرد.
و از " حرث نصری " آورده است که او می گوید: به امام ششم گفتم: چیزی که از امام سوال می شود و در آن باره چیزی پیشش نیست از کجا آن را می داند؟ فرمود: در دلش وارد می شود، یا در گوشش می زند. و به حضرت گفته شد: هنگامی که سوال شود چگونه جواب می دهد؟ فرمود: از روی الهام و شنیدن و چه بسا با هر دو و " صفار " در " بصائر الدرجات " از حمران ابن اعین آورده است که به امام پنجم عرض کردم: آیا به من

نفرمودی که: علی علیه السلام " محدث " است؟ فرمود: چرا، گفتم: کی به او حدیث می کرد؟ فرمود: فرشته، گفتم: او پیامبر است یا رسول؟ فرمود: مثل او همانند همراه سلیمان و همراه موسی و ذی القرنین است، آیا به شما نرسیده که از علی در مورد ذی القرنین پرسش کردند که او پیامبر است؟ فرمود: خبر او بنده ای است که خدا را دوست داشته خدا نیز او را دوست می داشته، خیر خواه مردم در راه خدا بوده و خدا نیز خیر خواهش بوده است ".
و نیز از حمران نقل کرده که او گفته است: به امام پنجم عرض کردم: موقعیت علماء (امامان) تا چه اندازه است؟ فرمود: همانند: مقام ذی القرنین و همراه

[صفحه 99]

سلیمان و داود ".
و از " برید " نیز نقل می کند که گفته است: به امام پنجم و ششم عرض کردم: مقام و مرتبه شما تا چه اندازه است و به چه کسانی از گذشتگان شباهت دارید؟ فرمودند: همانند همراه موسی و ذی القرنین "
و از عمار نیز نقل کرده که گفته است: به امام پنجم عرض کردم: آنان (= امامان) دارای چه مرتبه و مقامی هستند؟ آیا پیامبرند؟ فرمود: خیر، آنان دانایانند و منزلت آنان همانند ذی القرنین است در دانش و همراه موسی و همراه سلیمان ".

اینها که بر شمردیم قسمت عمده روایات شیعه در باب " محدث " بودن خاندان عصمت و طهارت بود که این نوع روایت زیاد است و در کتب شیعه پراکنده است.
و مفاد این روایات، همواره جزء اعتقاد عموم شیعه در گذشته و حال بوده و فشرده آن چنین است: در میان امت اسلام، همانند امم گذشته افرادی هستند " محدث "، امیر المومنین و فرزندانش که امامان بعد از اویند، همان دانایان و محدثونند نه پیامبر، و این صفت منحصر به آنها و مخصوص به منصب امامتشان نیست، بلکه دختر پیغمبر فاطمه زهراء سلام الله علیها و سلمان فارسی نیز دارای این مقامند، آری همه امامان " محدثند " اما هر محدثی امام نیست و همانطور که در سابق گفتیم: " محدث " کسی است که حقائق را به یکی از راه هائی که در روایات گذشته تفصیل داده شده بداند، این است معنی محدث در نظر شیعه نه چیز دیگر.
و آخرین گفتار پیش شیعه و سنی درباره محدث همین است و بخصوص هر دو طائفه در این باب همین ها بود که گفته آمد، بنابر این چنانکه ملاحظه می کنید: هیچ اختلافی میان شیعه و دیگر مذاهب اسلامی در این باره وجود ندارد، جز

[صفحه 100]

آنکه شیعه عمر را از " محدثین " نمی داند و این هم به خاطر سیره خاص او در مورد علم است که تاریخ برای ما روشن کرده است و فعلا در مقام بیان آن نیستیم.
آیا معقول است این حقیقتی را که مورد اتفاق شیعه و سنی در مورد " محدث بودن " است به طائفه ای فضیلت بزرگ شمرده شود و نسبت به دیگران گمراهی و منقصت؟
با من بیا تا از دروغگوی حجاز (عبد الله قصیمی)، جرثومه نفاق و بذر افشان فساد در جامعه اسلامی بپرسیم که چگونه در کتابش " الصراع بین الاسلام و الوثینه " نظر می دهد که: امامان اهل بیت بنظر شیعه انبیاء هستند و به آن ها وحی می شود و فرشتگان برای آنان وحی می آوردند و شیعیان درباره فاطمه و امامان از فرزندانش همان چیزی را که درباره انبیاء قائلند، درباره آنان معتقدند "،
او در این اظهار نظر به مکاتبه " حسن بن عباس " که در کافی ذکر شده و ما در صفحات قبل آن را آورده ایم، استناد کرده است.
چرا این مردی نمی فهمد که این افتراها و تهمت ها نسبت به امت بزرگی

که آراء شایسته اش جهانگیر شده جز انکار مساله " محدث بودن " که در قرآن مجید آمده و تکلم کردن فرشتگان با امامان اهل بیت و ماردشان فاطمه علیهم السلام نیست در صورتیکه همه مسلمین در این باره اتفاق دارند؟
آیا شیعه با قبول اصل " محدث بودن " می تواند بگوید که: عمر بن خطاب و دیگران طبق عقیده عامه پیامبرند و فرشتگان بر آنان نازل می شده و وحی می رسانده اند؟
اما شیعه هیچ گاه دروغ و تهمت را در عواطف مذهبی راه نمی دهد و از هیچ فردی از شیعه واقعی شنیده نشده است: بزرگی را متهم به دروغ و مطالب ناروا کند و حاشا که امتی را به چیزهائی متهم کند که از آن بدور است.

[صفحه 101]

آیا پیش روی این مرد نصوص صریح شیعه مبنی بر اینکه امامان علیهم السلام عالمانند نه انبیاء نبوده است؟
آیا صریح این احادیث نبوده که مثل امامان اهل بیت همانند مثل هامراه موسی و سلیمان و ذی القرنین است؟
آیا در "کافی" همن بابی که او گفتاراما باقر و صادق علیهما السلام را عوضی نقل کرده نبوده است: " خداوند با قرآنتان کتاب های آسمانی را پایان داده و با پیامبرتان نبوت را ختم کرده است "؟
چرا، تمام اینها در برابر دیدگانش قرار داشته، اما از کوزه برون تراود آنچه که دراوست و کسی که فرزند ناپاک روح اموی و حامل انگیزه های نادرست باشد، طبعا ملازم با پستی و رذالت است و ا زفحش و ناسزا بدور نخواهد بود، و ا زخصوصیات زادهء اموی این است که همانند افعی نیش می زند و هتک ناموس مسلمین می کند و با زبان زشت به آنان حمله می کند و به اهل بیت و شیعه اش پیروی از اسلاف ناپاک و پلیدش افترا و تهمت می زند.
و اینک نص گفتارش را در اینجا می آوریم، تا انسان جستجو گر با بصیرت کامل بتواند مقاصد شوم و کوشش های پی گیر این مرد را در مورد ایجاد اختلاف میان امت اسلام، و شق عصای مسلمی» از راه دروغ و تهمت در یابد.
او در کتاب "الصراع " جلد 1 صفحهء 1 می نویسد: " بنظر شیعه به امامان اهل بیت، وحی می شود. در کافی گفته است: حسن بن عباس نامه ای به امام رضا نوشت و پرسید: میان رسول و نبی و امام چه فرقی است؟ او در جواب گفت: رسول کسی است که جبرئیل بر او نازل می بیند و کلامش

را می شنود و وحی بر او نازل می گردد، و نبی گاهی سخن را می شنود و گاهی شخص را می بیند و سخن را نمی شنود، و امام کسی است که کلام را می شنود و شخص را نمی بیند، امامان هیچ کاری انجام نمی دهند، مگر با پیمان از خدا و فرمانی از او هیچ گاه از آن تجاوز نمی کنند. و نیز در کافی نصوص متعدده دیگری در این باره وجود دارد،

پس امامان به نظر شیعه پیامبرند و به آنها وحی می شود و رسول نیز هستند زیرا آنان همانند رسولان مامور به تبلیغ چیزهائی که به آنها وحی شده نیز می باشند،
و در جلد 2 صفحه 35 همان کتاب می نویسد: در جزء اول این کتاب گفته ایم: شیعه می پندارد که به امامان اهل بیت وحی می شود و فرشتگان از ناحیه خدا و آسمان بر ایشان وحی می آورند.
و گذشت گفتارشان که: امامان، کاری نمی کنند و سخن نمی گویند مگر با وحی الهی و نیز گذشت که: به نظر شیعه فرق میان محمد و امامان از ذریه اش این است که: محمد فرشته ای که برایش وحی می آورد می بیند، اما امامان وحی و صدای فرشته را می شنوند، ولی شخص او را نمی بیند، و همین است فرق میان نبی و امام، و رسول و امام پیش شیعه، و معلوم است که این در حقیقت فرق نیست.
پس امامان از اهل بیت پیش انبیاء و رسولانند به هر معنائی که برای آنها باشد، زیرا کسی که نبی و رسول است، انسانی است که خداوند رسالتش را به او وحی کرده و به او تکلیف نموده که آن را تبلیغ و پخش نماید، خواه وحی خدا به او با واسطه فرشته باشد یا نه و خواه واسطه را ببیند یا نه، بلکه تنها از او بشنود و درک کند، و به اتفاق دیدن فرشته دخالتی در حقیقت معنی و رسول ندارد و لذا می گویند: رسول، انسانی است به او وحی شده و مامور گشته که آن را تبلیغ نماید.
و نبی انسانی است که او وحی شده اما مامور به تبلیغ نیست.
بنا بر این دیدن فرشته دخالتی در حقیقت معنی نبی و رسول ندارد و این واقعیتی است که همه در آن باره متفقند. پس شیعه آنچه را که درباره انبیاء و رسولان معتقد است درباره فاطمه و امامان از فرزندانش نیز عقیده دارد. آنها می پندارند که: آنان معصومند و به آنها وحی می شود و فرشتگان بر آنها با فرمان های الهی نازل می گردند و برای آنان معجزاتی است که کوچکترین آنها مرده زنده

کردن است، چنانکه در بهترین کتاب هایشان (کافی) نصریح کرده اند " انما یفتری الکذب الذین لا یومنون بایات الله و اولئک هم الکاذبون " قطعا دروغ را کسانی که ایمان بخدا ندارند نسبت می دهند، اینان همان درغوگویانند ".

[صفحه 104]

اشاره

گفتگو در اطراف علم امامان از آل محمد صلوات الله علیه و علیهم از کسانی که نسبت به شیعه و امامانشان کینه و دشمنی در دل دارند، شیوع پیدا کرده است.
پیش هر کدام از آنها گفتار عجیب و غریبی وجود دارد که باطل را حق جلوه می دهد و بدون بصیرت کافی در امور نظر می دهد و بر جهالتش دلیل می آورد گویا که شیعه در میان مذاهب اسلامی به این عقیده متفرد است و غیر از شیعه کسی درباره امامی از امامان مذاهب چنان عقیده ای را ابزار نکرده است و لذا تنها آنان مستحق همه فحشها و ناسزاها هستند
چیزی را که " قصیمی " در " الصراع " تحت عنوان: " امامان طبق عقیده شیعه همه چیز را می دانند و آنان هر گاه که بخواهند چیزی را بدانند، خداوند تعلیمشان می دهد، آنان می دانند: چه وقت خواهند مرد، مردنشان طبق خواست آنها است، علم ما کان و ما یکون دارند و چیزی بر آنها پوشیده نیست " به هم بافته است در این مورد برای تو کافی است.
او در صفحه " ب " از همان کتاب می نویسد: " در کافی نصوص دیگری نیز در این باره موجود است.
امامان با خدا در علم غیب شریکند در صورتی که همه مسلمین می دانند که

[صفحه 105]

پیامبران و رسولان در این صفت با خدا شریک نمی باشند و نصوص کتاب و سنت و گفتار پیشوایان مذهب، در باره اینکه جز خدا کسی علم غیب نمی داند بقدری است که نمی شود همه آنها را در یک کتاب گرد آورد... "

علم غیب یعنی آگاهی بر چیزهائی که بیرون از دید و حواس ظاهری ما قرار دارند خواه مربوط به حوادث کنونی و یا آینده باشد، حقیقتی است که همانند آگاهی بر امور ظاهری برای تمام افراد بشر ممکن و مقدار است.
هر گاه کسی از حوادث کنونی و یا آینده که فعلا قابل رویت نیستند تنها از رهگذر دانائی که از سرچشمه غیب و شهادت خبر می دهد آگاهی حاصل کند و یا از طریق دانش و خرد مطلع گردد چنین علمی نیز از علم غیب به شمار می رود و هیچ مانعی از تحقق آن وجود ندارد.
مثلا مومنان بیشتر باورهایشان از قبیل: ایمان بخدا و فرشتگان و کتابهای آسمانی و پیامبران و روز قیامت و بهشت و جهنم و لقاء الله و زندگی پس از مرگ و برانگیخته شدن و نشور و نفخ صور و حساب و حوریان و قصر های بهشتی و چیزهائی که در آن روز واقع می شوند و هرچه را که مومن باور دارد و تصدیق می کند، جزء علوم غیب به شمار می آیند و در قرآن کریم نیز از آنها تعبیر به غیب شده است:
الذین یومنون بالغیب: " کسانیکه به " غیب " ایمان دارند "
الذین یخشون ربهم بالغیب: " کسانیکه از خدایشان در نهان می ترسند.
انما تنذر الذین یخشون ربهم بالغیب: " تنها کسانیکه از خدایشان در نهان می ترسند می ترسانی "
انما تنذر الذین اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب: " تنها کسی را که از قرآن پیروی

[صفحه 106]

می کند و از رحمان در نهان می ترسد می نرسانی "
من خشی الرحمن بالغیب: " کسی که از خدا در نهان می ترسد "
ان الذین یخشون ربهم بالغیب لهم مغفره: " برای کسانیکه از خدایشان در نهان می ترسند بخشش است "
جنات عدن وعد الله عباده بالغیب: " بهشتهای عدنی که خداوند به بندگانش در نهان این جهان وعده فرموده است "
منصب نبوت و رسالت ایجاب می کند که دارنده آن علاوه بر آنچه که مومنون بر آن باور دارند، دارای علم غیب گسترده تر و همه جانبه تری باشد. آیات زیر اشاره به همین حقیقت می کنند:
و کلا نقص علیلک من انباء الرسل ما نثبت به فوادک و جاءک فی هذه الحق و موعظه و ذکری للمومنین: " و همه این اخبار پیامبران را برای تو بیان می کنیم تا قلبت را بدان وسیله نیرومند سازیم و در اینکار موعظه و ذکری

برای مومنین باشد ".
و از همین جا است که برای پیامبرش داستان های گذشتگان را نقل کرده و بعد از بیان داستان مریم فرموده است: ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک: " این از خبرهای غیب است که به تو وحی می کنیم "
و بعد از بیان داستان حضرت نوح نیز افزوده است: تلک من انباء الغیب نوحیها الیک: " این از خبرهای غیب است که به تو وحی می کنیم. "
و بعد از داستان برادران یوسف نیز فرموده است: ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک: " این از اخبار غیب است که به تو وحی می کنیم. "

و در اینکه این مرحله از علم به غیب مخصوص به پیامبران است نه دیگران، قرآن مجید چنین تصریح می کند: عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احد الا من ارتضی من رسول: " خدا عالم به غیب است و کسی را بر غیبش آگاه نمی کند مگر پیامبری را که پسندیده است.
اما در عین حال باید توجه داشت که هیچ کسی احاطه به علم او ندارد:
" و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء " و بشر از علم ناجیزی بر خوردار است: و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا "
پس همه انبیاء و اولیاء و مومنان طبق نص قرآن مجید دارای علم غیب هستند، و برای هر کدامشان بهره مخصوصی است اما دانش همه آنها، در هر مرحله ای که قرار داشته باشد، باز از لحاظ کم و کیف محدود و عرضی است نه ذاتی، و مسبوق به عدم است نه ازلی و برای آن ابتداء و انتهائی است نه سرمدی و از خدا گرفته شده که: و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو: " پیش او کلیدهای غیب است کسی از آن ها جز او آگاهی ندارد "
پیامبر و وارث علمش در میان امتش در عمل کردن بر طبق علم غیبشان در موارد بلاها و مرگ ها و حوادث، و همچنین در اعلام آنها به مردم، نیازمند به اجازه و فرمان خدا هستند.
علم و عمل و اعلام آن به مردم، سه مرحله هستند که هیچ کدام از آنها ارتباط با مرحله دیگر ندارد، هیچ گاه علم به چیزی مستلزم عمل کردن به آن و یا اعلام آن به مردم نیست، و برای هر کدام از آنها جهات مقتضی و عوامل منع کننده ای است که باید مراعات گردد.
علی هذا هرچه که دانسته شود واجب العمل و گفتنی نیست.

حافظ و اصولی بزرک امام ابو اسحاق ابراهیم بن موسی لخمی مشهور به شاطبی متوفی 790 ه در کتاب ارزنده اش " الموافقات فی اصول الاحکام " جلد 2 صفحه 184 می نویسد: " اگر برای شخص حاکم از راه مکاشفه معلوم شود که این شیء معین غصبی و یا نجسی است و یا آنکه این شاهد دروغ می گوید و یا آنکه این مال ملک زید است، ولی از راه دلیل و بینه ثابت شود که مثلا مال عمرو است برای شخص حاکم چائز نیست که بر طبق مکاشفه عمل کند، پس نمی تواند تیمم کند و شاهد را نپذیرد و شهادت دهد که مال مربوط بذی الید نیست، زیرا با ظواهر، احکام دیگری تعیین می شود و نمی توان از آن بخاطر کشف اعتماد به کشف و شهود و فراست صرفنظر نمود چنانکه نمی شود به " رویا " متکی بود.
و اگر چنین کاری روا بود می باید بتوان با آن احکام را اگر در ظاهر موجباتش فراهم باشد نقض کرد در صورتی که چنین کاری روا نیست.
و در روایت صحیح از رسول خدا آمده: " شما شکایت پیشم می آورید و شاید برخی از شما در بیان مقصودش گویاتر و منطقی تر از دیگری باشد، اما من طبق آنچه که می شنوم قضاوت می کنم... " به طوری که ملاحظه می کنید: حکم را بر طبق چیزی که می شنود مقید کرده نه واقع در صورتی که بسیاری از احکام که وسیله او اجرا، می شده از حقیقت و حق و باطل بودنش آگاهی کامل داشته است، اما هیج گاه رسول خدا بر طبق علمش عمل نمی کرده تنها طبق شنیده اش قضاوت می نموده است و این اصلی است که حاکم را از عمل کردن به علمش باز می دارد.
قول مشهوری که از " مالک " نقل شده این است که: هر گاه چند نفر عادل پیش حاکم درباره چیزی شهادت دهند اما او بداند که حق خلاف آن است بر او

[صفحه 109]

واجب است که بر طبق شهادت آنها عمل کند در صورتی که علم به تعمد کذب آنان نداشته باشد، زیرا اگر طبق شهادت آنها عمل نکند حاکم به علم خویش خواهد بود. و این در صورتی است که علم حاکم صد در صد از طریق عادی حاصل شده باشد نه از راه خوارق عاداتی که امور دیگری در آن دخالت دارد.
کسی که اظهار می کند: حاکم می تواند طبق علمش قضاوت کند، نظر او درباره علمی است که از طریق عادی حاصل شده باشد نه از خوارق عادات و روی همین جهت است که رسول خدا آن را معتبر ندانسته و این خود دلیل بزرگی است.
حافظ در صفحه 187 همان کتاب چنین ادامه می دهد: گشودن این باب

منجر به این می شود که ظواهر محفوظ نماند، زیرا کسی که با سبب ظاهری قتل بر او مقرر شده عذر او هم باید ظاهری باشد و اگر کشتن او را با امور غیبی بخواهد چه بسا خاطرها را مشوش می کند و تزلزلی در ظواهر پدید می آید در صورتی که از روح اسلام فهمیده شده که باید جلو این کار گرفته و این درب بسته شود.
آیا باب دعاوی را نمی بینی که مستند به این است که: البینه علی المدعی و الیمین علی من انکر " و در این قاعده کلی کسی مستثنی نشده است حتی رسول خدا درباره چیزی که خریده بود و مورد انکار قرار گرفته بود، احتیاج به بینه پیدا کرد و فرمود: " کی برایم شهادت می دهد؟ تا اینکه خزیمه بن ثابت برایش شهادت داد و شهادتش جای دو شهادت قرار گرفت ".
وقتی که رسول، طبق موازین ظاهری عمل کند، فکر می کنی که دیگر آحاد امت چه باید بکنند؟.
روی این حساب اگر بزرگترین فرد جامعه نسبت به شایسته ترین آنان ادعائی بکند قاعده همان است که گفته شد یعنی: بینه مال مدعی است و قسم مال منکر. پس اعتبارات غیبی در مورد اوامر و نواهی شرعی بی اعتبار خواهد بود.
و نیز او در صفحه 189 از همان کتاب می گوید: " وقتی که اعتبار این شرط

ثابت شد پس کجا جائز است عمل بر طبق آن؟ حقیقت این است: امور جائزه یا مطلوبه ای که در آنها سعه ای هست طبق آنچه که گفته شد عمل در آنها جائز است و آن بر سه قسم است:
اول آنکه در امر مباحی باشد، مثل اینکه شخص دارای کشف و شهود، می داند که فلانی در فلان وقت می خواهد پیش او بیاید یا تصمیم او عملی خواهد شد یا نه یا آگاه است از آن اخبار و اعتقاد درست و نادرستی که در دل دارد در نتیجه خود را برای آمدنش آماده می کند و یا از آن دوری می جوید.
عمل کردن بر طبق چنین علمی در این گونه موارد برای او جائز و مشروع است چنانکه اگر درباره این امور خوابی ببیند در صورتی که مستلزم نامشروعی نباشد بر طبق آن عمل خواهد نمود.
دوم اینکه عمل کردن بر طبق آن به خاطر فائده ای باشد که از آن امید می رود، زیرا خردمند اقدام به عملی که عاقبتش می ترسد نمی کند نهایت آن که گاهی روی عدم توجه به عاقبت کار، نتیجه ناخوش آیند پیش

می آید.
کرامت چنانکه امتیازی است امتحانی هم هست تا از آن راه ببیند که چه خواهید کرد، پس اگر حاجتی باشد یا جهتی آن را ایجاب کند، مانعی نخواهد داشت و رسول خدا مورد احتیاج، به امور پنهانی خبر می داد و معلوم است که پیامبر اکرم به تمام آنچه که می دانسته خبر نمی داده است، بلکه تنها در بعضی اوقات و طبق مقتضای نیازمندیها از آن استفاده می فرموده است.
رسول خدا به کسانی که پشت سرش نماز می خواندند خبر داد که: آنها را از پشت سر می بیند، گفتن این مطلب به خاطر مصلحتی بوده که در اخبار آن وجود داشته است با آنکه ممکن بوده بدون آن امر و نهیشان کند.
و همچنین است سائر کرامات و معجزاتش، پس عمل امت پیامبر اکرم در این مورد از مورد نخست سزاوار تر است، لیکن با این حال به خاطر ترس از عواقب سوء از قبیل عجب و خود خواهی و غیره بیش از جواز نخواهد بود.

[صفحه 111]

سوم در موردی است که از آن برای ترساندن و یا بشارت دادن مردم استفاده می شود تا خود را کاملا آماده کنند.
این صورت نیز جائز است مثل خبر دادن از وقوع چیزی در صورت نبودن چیزی دیگر و یا واقع نشدن آن در صورت بودن امر آخر تا بر طبق آن عمل شود....
پس چرا از غیب نباشد نقل داستان فرزند نوح و اخبار قوم هود و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و لوط و ذی القرنین و خبر نبیا و رسولا گذشته؟
و چرا از غیب نباشد آنچه را که پیامبر بطور سری به برخی از همسرانش گفته بود و او ان را برای پدرش افشا کرده وهنگامی که جریان را به همسرش خبر داد او برسول خدا گفت: کی این خبر را به شما داده است؟ فرمود: خدای علیم و خبیر این خبر را بمن داده است؟
و چرا از غیب نباشد آنچه را که همراه موسی به او در تاویل چیزی را که تحمل آن را نداشت خبر داد "
و چرا از غیب نباشد چیزی را که عیسی به امتش گفت: و خبرتان می دهم به چیزی که می خورید و در خانه تان ذخیره می کنید؟
و چرا از غیب نباشد گفته عیسی برای بنی اسرائیل: " ای بنی اسرائیل من رسول خدا به سوی شمایم توراتی که پیشرویم قرار دارد تصدیق می کنم وبه آمدن پیامبری که بعد از من می آید و نامش احمد است بشارت می دهم؟

و چرا از غیب نباشد آنچه را که خدا به یوسف وحی فرموده: تا آنان را به این امرشان که از آن غافلند، آگاهشان نمائی؟

[صفحه 112]

و چرا از غیب نباشد آنچه را که آدم به فرشتگان در مورد حقائق آفرینش به فرمان خدا خبر داد؟
و چرا از غیب نباشد این بشارت فراوان که از تورات و انجیل و زبور و کتابهای گذشتگان درباره پیامبر اسلام و شمائل و تارخ زندگان و امتش آمده است؟
چرا از غیب نباشد این همه خبرهای صحیح که از کاهنان و رهبانان و قسیسان درباره پیامبر اسلام پیش از ولادتش روایت شده است؟
در این جا هیچ مانعی وجود ندارد که خداوند به برخی از بندگانش مقداری از علم غیب: علم ما کان و ما یکون، علم آسمان ها و زمین، علم اولین و آخرین و علم فرشتگان و رسولان، تعلیم دهد، چنانکه هیچ مانعی در اینکه خداوند کسی را مقداری از علم ظاهریش عطا کند تا ابراهیم وار ملکوت آسمانها و زمین را ببیند وجود ندارد.
در این گونه موارد، هیچ گاه تصور اینکه بنده با خدا شریک در علم غیب و یا علم ظاهری است و لو آنکه در هر مرحله ای از آن قرار داشته باشد، نمی رود میان آنها فرق بسیار زیادی است، زیرا قیود امکانی بشری در علم او همواره ملحوظ است، خواه متعلق علمش غیب یا آشکار باشد و نمی شود او را از این قیدها جدا نمود.
اما علم الهی به غیب یا آشکار با قیود یکتائی مخصوص به ذات واجب احد اقدس همراه است.
و همچنین علم فرشتگان نسبت به خدا، یعنی: هر گاه خدا مثلا به اسرافیل اذن بدهد که از طریق مطالعه در لوح محفوظ که در آن بنیان همه چیز هست به اسرار آفزینش آگاهی حاصل کند به هیچ وجه با خدا شریک در علم نخواهد بود و از این راه شرک لازم نخواهد آمد.

[صفحه 113]

بنابر این اصلا مقایسه میان علم ذاتی مطلق و علم عرضی محدود، و علمی که چگونگی نمی پذیرد و زمان و مکان ندارد با علم محدود و مقید، و علم ازلی و ابدی با علم حادث و موقت، و علم اصیل با علم از دیگران کسب شده، غلط است چنانکه شاید علم پیامبران با دانش دیگر افراد بشر، مقایسه شود، زیرا با آنکه علم همه آن ها در امکان شریک است، اما

به خاطر اختلاف در راه آن و خصوصیاتی که در آنها وجود دارد آن دو را از هم متمایز و جدا می سازد، بلکه نمی شود میانم علم مجتهد و علم مقلد در مورد احکام شرعی اگر چه مقلد به همه آنها احاطه داشته باشد، مقایسه نموده، زیرا راه تحصیل آن دو با هم فرق زیاد دارد.

با توجه به مطالب یاد شده علم غیب ذاتی و مطلق بدون آنکه مقید به کم و کیف باشد مانند علم به آشکار به همین طریق مخصوص و از صفات ذاتی اوست نه هر علم غیب و آشکاری.
و همین معنی نفیا و اثباتا در این آیات مبارکه منظور شده است: قل لا یعلم من فی السموات و الارض الغیب الا الله: " بکو جز خدا کسانی که در کسمان و زمین قرار دارند، علم غیب نمی دانند ".
ان الله عالم غیب السموات و الارض انه علیم بذات الصدور: " خدا دانای غیب آسمان ها و زمین است او دانای بر اسرار دل ها است ".
ان الله یعلم غیب السموات و الارض و الله بصیر بما تعملون: " خدا غیب آسمان ها و زمین را می داند و به آنچه که انجام می دهید بینا است. "
ثم تردون الی عالم الغیب و الشهاده فینبئکم بما کنتم تعملون: " سپس به سوی خدای که دانای غیب و آشکار است بر گردانده می شوید تا به آنچه که انجام می دادید خبر دارتان کند ".

[صفحه 114]

عالم الغیب و الشهاده هو الرحمن الرحیم: " او خدای دانای غیب و شهادت است او رحمان و رحیم است.
" ذلک عالم الغیب و الشهاده العزیز الرحیم: " این است آن خدایی که دانای آشکار و نهان، عزیز و رحیم است. "
عالم الغیب و الشهاده العزیز الحکیم: خدای دانای آشکار و نهان، عزیز و حکیم است.
و از نوح پیامبر نقل می کند: لا اقول لکم عندی خزائن الله و لا اعلم الغیب و لا اقول انی ملک: " به شما نمی گویم خزینه های خدا پیش من است و نه از غیب آگاهم و نمی گویم که من فرشته هستم. "
و از قول پیامبرش نقل می کند: لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر: " و اگر علم غیب داشتم بر نفع و خیرم می افزودم. "
و با این تفصیلی که درباره علم بیان کردیم دانسته می شود که تعارضی میان ادله کتاب و سنت در این مساله از لحاظ نفی و اثبات وجود ندارد، بلکه هر کدام از ادله نفی وز اثبات به ناحیه خاصی توجه دارد.
آنچه را که در مورد علم غیب در بعضی از لدله نفی شده غیر آن است که در بعضی دیگر اثبات شده است، و بر عکس. در بعضی از نصوص و ارده از طریق اهل بیت اشاره به این دو جهت شده است مانند بیان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در جواب یحیی بن عبد الله بن حسن که

عرض کرد: قربانت گردم مردم خیال می کنند که شما علم غیب دارید؟ اما در جوابش فرمود: " سبحان الله دستت را روی سرم بگذارد بخدا قسم تمام موهای سر و بدنم راست شده است آنگاه فرمود:

[صفحه 115]

نه به خدا قسم که این جز میراثی از رسول خدا نیست. "
و همچنین است دیگر صفات پروردگار که با نظیر همان صفات در آفریده ها از لحاظ اطلاق و تقیید فرق می کند، مثلا اگر عیسی علیه السلام تمام مرده ها را با اذن خدا زنده کند، یا انسان دانائی از گل به جای پرنده ای از گل با اذن خدا بسازد، چنانکه در قرآن مجید آمده است: " از گل برای شما همانند پرنده می سازم در آن می دمم و با اذن خدا پرنده می شود " نمی توان گفت که عیسی در صفت زنده کردن مرده و آفریدن شریک شده است، باز صاحب اختیار و زنده - کننده و میراننده خدا است، دیگری با فرمان او چنین کاری انجام می دهد، صفت او مطلق است صفت دیگران محدود.
و همچنین فرشته ای که در رحم ها طفل را چنانکه خدا می خواهد تصویر می کند وبرایش گوش و چشم و پوست و گوشت و استخوان قرار می دهد، او با خدایش در این صفات شریک نیست، خدا است که آفریننده و تصویر کننده است و اوست در رحم ها هر طور که بخواهد تصویر می کند.

[صفحه 116]

و نیز فرشته ای که خدا به رحم می فرستد تا روزی و اجل و رفتار و مصائب و آنچه را که مربوط به خیر و شر و سعادت و شقاوت جنین است بنویسد و آنگاه روح را در او بدمد او نیز شریک خدا نخواهد بود، تنها خدا است که در سلطنت شریکی ندارد و همه چیز را آفریده و تقدیر فرموده است.
و نیز " ملک الموت " با آنکه طبق نص قرآن " بگو ملک الموت که مامور شما است جان هایتان را می گیرد " جان ها را می گیرد، با این حال درست است که گرفتن جان ها چنانکه قرآن کریم می گویم می گوید: (خدا جان ها را هنگام مردن می - گیرد) اختصاص به خدا داشته باشد و میراننده او باشد و ملک الموت به هیچ وجه شریک او در این امر نباشد چنانکه درست است: نسبت گرفتن جان ها فرشتگان داده شود همان گونه که قرآن کریم می گوید: آنان که ستم کرده اند فرشتگان جانشان را می گیرند آنانکه با خوشی فرشتگان جانشان را می گیرند ".

و هیچ گونه تعارضی در میان این آیات نیست و در نسبت دادن میراندن به غیر خدا، گناه و معصیت نخواهد بود.
و نیز فرشته، طبق آفرینش مخصوصی که خدا برایش قرار داده، نمی خوابد

[صفحه 117]

و چرت نمی زند با این حال در این صفت با خدا چنانکه خود را ستوده " لا تاخذه سنه و لا نوم " شریک نخواهد بود.
و اگر خدا به کسی چنان قدرتی عنایت کند که بتواند زمین مرده را زنده کند، چنین کسی شریک خدا نخواهد بود باز اوست که زمین مرده را زنده می کند.

اینک بیائید از قصیمی سوال کنیم که: گفتار شیعه در مورد اینکه: " امامان هر گاه بخواهند چیزی را بدانند، خداوند همان را به آنان تعلیم می دهد " چه ارتباطی با شرک دارد که او نتیجه می گیرد: این گفته شیعه ملازم است با اینکه امامان با خدا در علم غیب شریک خواهند بود؟
آخر بعد از فرض اینکه: دانش آنان با اخبار از ناحیه خدا و اعلام او خواهد بود، چگونه می توان علم آنان با خدا یکسان دانست؟
این نادان گمان کرده است اعتقاد به اینکه: امامان نسبت " بما کان و ما یکون " عالمند و چیزی بر آنان مخفی و پوشیده نیست، مستلزم شرک به خدا در صفت علم غیب، و تحدید دانش او و محدود کردن صفات او است، و کسی که او را محدود کند او را شمرده است و خدا منزه از آن است، در صورتی که حقیقت نصوص کتاب و سنت در مورد اینکه جز خدا کسی علم غیب نمی داند بر او مخفی مانده است: و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم و یتبع کل شیطان مرید: " برخی از مردم درباره خدا بدون علم مجادله می کنند و از شیطان نافرمان پیروی می نمایند ".
و ما از او سوال من کنیم: چگونه این شرکی که در او در مورد علم غیب امامان شیعه پنداشته بر پیشوایان اهل سنت در مورد روایت زیر پنهان مانده است؟

[صفحه 118]

درباره " حذیفه " نقل کرده که: رسول خدا علم ما کان و ما یکون تا روز قیامت را به او آموخته است. احمد امام مذهب قصیمی در مسندش جلد 5 صفحه 388 از ابی ادریس نقل می کند او گفته است از حذیفه بن الیمان شنیدم که می گفت: بخدا قسم من هر حادثه ای که تا روز قیامت واقع شود می دانم ".
بیچاره قصیمی ندانسته که آگاهی انسان از هنگام مرگش و اختیار کردن آن در صورت تخییر میان آن و زندگی نه محال است و نه بعید از مقام با عظمت مومن تا چه رسد به امامان شیعه علیهم السلام.
چرا این مرد آنچه را که هممذهبانش درباره امامانشان نقل کرده و جزء فضائلشان قرار داده اند بی اطلاع و نا آگاه است؟
آنان از ابن شهاب نقل کرده اند که گفته است " ابو بکر بن ابی قحافه و حارث بن کلده حریره ای که برای ابو بکر بعنوان هدیه آورده بودند، می خوردند، حارث به ابو بکر گفت: ای خلیفه رسول خدا از این غذا دست برادر زیرا در آن سم یکساله است من و تو در یک روز خواهیم مرد، و او

هم دست برداشت آنان همواره علیل بودند تا آن سال به آخر رسید و آنان در یک روز مردند. "
و احمد در مسندش جلد 1 صفحه 48 و 51، و طبری در ریاضش جلد 2 صفحه 74 داستان خوابی که عمر در مورد مرگش دیده بود، نقل کرده اند و میان خواب او تا روزی که به او خنجر زدند بیش از یک جمعه فاصله نشده بود.
و در کتاب ریاض جلد 2 صفحه 75 از کعب الاحبار نقل کرده که او به عمر گفته است: ای امیر المومنین وصیتت را بکن، زیرا تا سه روز دیگر خواهی مرد، وقتی که سه روز گذشت ابو لولو به او خنجر زد و مردم و از آن جمله کعب

[صفحه 119]

بر او وارد شدند، عمر گفت: حرف همان است که کعب گفته است.
روایت شده که: عیینه بن حصن فزاری به عمر گفت: مواظب باش (یعنی: محافظه داشته باش) یا عجمها را از مدینه بیرون کن، زیرا می ترسم آنان در این موضع ترا ترور کنند.و دستش را گذاشت روی آن موضعی که بعدا ابو لولو او را در آن موضع ترور کرد.
ابن ضحاک از جبیر بن مطعم نقل کرده گفته است:؟ با عمر در عرفه روی کوه بودیم که شنیدم مردی می گفت: ای خلیفه، اعرابی ای از قبیله لهب از پشت سرم گفت: این صدا چیست؟ خدا زبانت را قطع کند بخدا قسم امیر المومنین سال آینده زنده نخواهد بود، من به او بد گفتم و ادبش کردم. هنگامی که با عمر رمی جمره می کردیم سنگ کوچگی به سر او خورد و سرش را شکست، مردی گفت: توجه داشته باش ای امیر المومنین که سال آینده در این جا نخواهی توقف کرد. من توجه کردم دیدم او همان مرد لهبی است. بخدا قسم که دیگر عمر حج نکرد.
اگر تعجب می کنی شگفت آورتر این است که در ایام خلافت ابو بکر، مرده ای هنگام دفن از شهادت عمر خبر داده است. بیهقی از عبد الله بن عبید الله انصاری آورده که گفته است: در زمره کسانی که ثابت بن قیس را که در " یمامه " کشته شده بود دفن می کردند بودم که شنیدم می گفت: محمد رسول خدا است، ابو بکر صدیق است، عمر شهید است و عثمان نیکوکار و رحیم است، به او نگریستیم که مرده بوده
" قاضی " این داستان را در کتاب " الشفاء " در فصل زنده کردن مرده ها و سخنانشان، آورده است.
عبد الله بن سلام می گوید: در آن زمانی که عثمان در محاصره بود، پیش

[صفحه 120]

او رفتم و به او سلام گفتم، او گفت: مرحبا به برادرم مرحبا به برادرم، ایا به تو خبر ندهم چیزی را که دیشب در خواب دیدم؟ گفتم: چرا. گفت: رسول خدا را در این درچه بالا مشاهده کرده ام فرمود: محاصرت کردند؟ گفتم: آری فرمود: تشنه ات نگهداشته اند؟ گفتم: اری، آنگاه دلوی از آب از بالا برایم فرستاد و از آن نوشیدم و سیراب شدم و هنوز هم برودت آن را بین سینه و کفم احساس می کنم. انگاه فرمود: اگر خواستی پیش ما افطار کن و اکر می خواهی بر آنان پیروزت سازم، من افطار پیش او را اختیار کردم.
و باز از او نقل شده که گفته است: من رسول خدا و ابو بکر و عمر را دیشب در خواب دیدم به من گفتند: شکیبا باش که فردا شب پیش ما افطار خواهی کرد.
و کثیر بن صلت از عثمان نقل کرده که گفته است: من رسول خدا را در خواب دیدم به من فرمود: تو در همین جمعه پیش ما خواهی بود.
ابن عمر می گوید: عثمان صبح کرد در حالی که برای مردم چنین حدیثی گفت: رسول خدا در خواب دیدم به من فرمود: ای عثمان فردا پیش ما افطار خواهی کرد، او فردا در حالی که صائم بود کشته شد.
محب الدین طبری، در جلد دوم " الریاض " صفحه 127 بعد از نقل روایت یاد شده چنین می گوید: اختلاف این روایت به این جهت است که عثمان مکرر خواب دیده بوده گاهی در شب و گاهی در روز رسول خدا را در خواب دیده بوده است.
حاکم در " مستدرک جلد 3 صفحه 203 با سندی که صحیحش می داند آورده است که: عبد الله بن عمر و انصاری که از یاران رسول خدا بوده، به پسرش جابر خبر می دهد که در احد کشته خواهد شد و او نخستین شهید از یاران رسول خدا است، و جنانکه گفته بود، واقع شد.

[صفحه 121]

خطیب بغدادی در تاریخش جلد 2 صفحه 49 از ابی الحسین مالکی آورده که او گفته است: با بهترین بافنده ها (محمد بن اسماعیل) سالیان زیادی مصاحب بودم و از او کرامات زیادی دیدم و از آن جمله این بود: پیش از هشت روز قبل وفاتش به من گفت: من غروب روز پنجشنبه می میرم و در روز جمعه پیش از نماز دفن می شوم، زود است که آن را فراموش کنی اما فراموشش نکن.
ابو الحسین می گوید: این جریان را تا روز جمعه فراموش کردم، در آن

روز کسی به من رسید وگفت: او مرده است، رفتم تا در تشییع جنازه اش شرکت کنم دیدم مردم دارند می آید پرسید چرا برمی گردند؟ گفتند: بعد از نماز دفن خواهد شد، من به حرف آنها اعتنا نکردم رفتم بینم چه می شود؟ رفتم و دیدم همانطور که او گفته بود، پیش از نماز دفنش نمودند. ابن جوزی نیز در " المنتظم " جلد 6 صفحه 274 این داستان را نقل کرده است.

قطره ای از دریا

در طی کتاب تاریخ و فرهنک بزرگان اهل سنت، قضایا زیادی درباره بسیاری از مردم یافت می شود که آنها را بر ایشان فضیلت و کرامت به حساب آورده اند و آن قضایا مربوط به علم غیب و آگاهی آنان از مکنونات خاطر دیگران است و هیچ کدام از آنان حتی قصیمی و پیروانش آن قضایا را شرک ندانسته اند در صورتی که امثال همان قضایا در مورد امامان شیعه، آنان را به بررسی و تکلف و مزخرف گوئی وادار نموده است.

و اینک گوشه ای از آن قضایا را ذیلا می آوریم:

1- ابو عمرو بن علوان می گوید: روزی به خاطر حاجتی به بازار " رحبه " رفتم جنازه ای را دیدم دنبالش راه افتادم تا بر آن نماز بخوانم و ماندم تا مرده را دفن کردند، در این هنگام بدون تعمد چشمم به زن روبازی افتاد، میل کردم که او را همچنان نگاه کنم اما منصرف شدم و استغفار کردم (تا اینکه می گویم:) در دلم افتاد که شیخت جنید را زیارت کن، به سوی بغداد حرکت

کردم هنگامی که نزدیک حجره اش رسیدم دربش را زدم، او به من گفت: ای ابو عمرو داخل شود در رحبه گناه می کنی و ما در بغداد برایت طلب مغفرت می نمائیم.

2- " ابن نجار " می گوید: شیخ ابو محمد عبد الله جبائی متوفی 605 روزی درباره اخلاص و ریا، و عجب سخن می گفت و من در آن مجلس حاضر بودم، ناگهان در دلم افتاد که: چگونه باید از عجب خلاصی یافت؟

شیخ به من نگریست و گفت: هنگامی که همه جیز را از ناحیه خدا دانستی و معتقد بودی که او ترا برای عمل نیک موفق می دارد و از فساد و دشمنی خارج می کند، در این وقت است که از عجب بدور خواهی بود.

3- شیخ علی شبلی می گوید: زنم نیازمند به روپوشی بود، به او گفتم من که پنج درهم بدهکارم از کجا می توانم برای تو مقنعه بخرم؟ خوابیدم و در خواب کسی را دیدم که به من گفت: هرگاه خواستی به ابراهیم خلیل نظر کنی به شیخ عبد الله بن عبد العزیز بنگر.

وقتی که صبح پیش او در " قاسیون " رفتم به من گفت: چه هست ترا ای علی؟ اینجا بنشین. او به منزلتش رفت و برگشت مقنعه ای که در گوشه آن پنج درهم بوده به من داد و من مراجعت نمودم.
4- ابو محمد جوهری می گوید: از برادرم ابو عبد الله شنیدم که می گفت: پیامبر اکرم را در خواب دیدم و گفتم: یا رسول الله، کدام یک از این مذاهب از همه بهتر است؟ و بر طبق کدام یک از آنها رفتار نمایم؟ فرمود: " ابن بطه، ابن بطه " از بغداد به سوی " عکبرا " حرکت کردم. و درود مصادف با روز جمعه بود، تصمیم گرفتم خدمت شیخ " عبد الله بن بطه " مسجد جامع شرفیاب شوم، هنگامی که مراد دید بی مقدمه به من گفت: " رسول خدا راست گفته است، رسول خدا راست

گفته است ".
5- ابو الفتح قواس می گوید: زمانی آن چنان فقیر و بیچاره شده بودم که دو خانه ام جز کمان و کفشم که مورد استفاده بود چیز دیگری نبوده است، تصمیم گرفتم آنها را بفروشم در آن روزی که می خواستم آنها را بفروشم، روزی بوده که " ابی الحسین بن سمعون " جلوس داشته است، با خود گفتم اول به مجلس مزبور می روم آنگاه بر می گردم و کمان و کفشم را می فروشم (باید توجه داشت که قواس کمتر پیش می آمد که از رفتن به مجلس ابن سمعون تخلف کند) و چنان کردم و به مجلس مزبور وارد شدم، هنگامی که می خواستم از مجلس بیرون آیم، ابو الحسین مرا صدا زد و گفت: " ابو الفتح کفش ها و کمانت را نفروش، زیرا خداوند به زودی از پیشش روزیت خواهد داد ".
6- حافظ ابن کثیر در تاریخ بخش جلد 12 صفحه 144 می گوید: از عمر خطیب اردشیر بن منصور ابو الحسین عبادی زیاد گذشته بود و گاهی در مجلسش بیش از سی هزار نفر از مردان و زنان شرکت می کردن، یکی از آنها می گوید: " روزی بر او وارد شدم که، اب کوشت می خورد با خود گفتم؟ ای کاش زیادی آن را به من می داد و می نوشیدم تا حافظ قرآن شدم، او هم زیادی آن را به من داد و گفت: ابن را با همان نیت بخور. من هم آن را نوشیدم خداوند به من حفظ قرآن را روزی فرمود ".
7- ابو الحارث اولاسی می گوید: از قلعه " اولاس " به قصد دریا بیرون می رفتم، یکی از برادران به من گفت: غذای مخصوص " عجه " برایت آماده کردم ام نرو تا از این غذا میل بفرمائی، من هم قبول کردم و نشستم و با او از آن غذا خوردم آنگاه کنار دریا رفتم و به ابراهیم بن سعد (ابو اسحاق حسنی) علوی که مشغول نماز بوده برخوردم و با خود گفتم: شک ندارم که

او می خواهد بگوید: با من روی

[صفحه 124]

آب حرکت کن و اگر چنین حرفی بزند عملی خواهم کرد، هنوز این فکر در خاطرم مستحکم نشده بود که او گفت همانطور که بر خاطرت گذشته است آماده حرکت باش، گفتم: بسم الله او از روی آب حرکت کرد من نیز خواستم به دنبالش حرکت کنم که پایم توی آب فرو رفت او به من نگریست و گفت: غذای عجه پایت را گرفته آنگاه مرا ترک گرد و رفت.
8- روزی " ابن سمعون محمد بن احمد واعظ " متوفی در سال 387 ه روی منبر مردم را موعظه می کرد و ابو الفتح بن قواس نیز، پای منبرش نشسته بود ناگهان جرتش گرفت، واعظ از سخن گفتن باز ایستاد تا او از خواب بیدار شد و گفت: هم اکنون رسول خدا را در خواب دیده ای؟ گفت آری، واعظ گفت: به این جهت از گفتار بازماندم که ترا از حالی که داری باز ندارم.
9- از ابن جنید آورده اند که گفت: شیطان را در خواب دیدم که گویا برهنه بود، به او گفتم، آیا از مردم شرم ندارد؟ او در حالی که آنان را از مردمی بدور می پنداشت، گفت: اگر آنان انسان بودند من آنان را همانند بچه های که با توپ بازی می کنند، مورد ملعبه و بازیچه خود قرار نمی دادم، انسان ها گروهی غیر اینان هستند، گفتم: آنان کجایند؟ گفت: در مسجد " شونیزی " دلم را خون کردند و بدنم را رنجور، هر گاه که تصمیم می گیرم آنان را گمراه کنم، به سوی خدا اشاره می کنند، گویا که می خواهم بسوزم، هنگامی که بیدار شدم لباسم را پوشیدم و به سوی همان مسجد روان شدم، در آنجا سه نفر را نشسته دیدم که سرهایشان را روی نهاده بودند، یکی از آنها سر برداشت و به من توجه کرد و گفت: ای ابو القاسم گول گفته آن خبیث را مخور و چنان مباش که هرچه به تو می گوید بپذیری.

[صفحه 125]

دیدم آنان عبارتند از: ابو بکر دقاق، ابو الحسین نوری و ابو حمزه محمد بن علی جرجانی فقیه شافعی.
10- روزی جوان نصرانی با سر و وضع و آرایش مسلمین پیش ابو القاسم جنید خزاز آمد و به او گفت: ای ابو القاسم، معنی گفته پیغمبر که فرموده است: " از فراست مومن بپرهیزید که او با نور خدا می بیند " چیست؟
جنید سرش را پائین انداخت و آنگاه سر برداشت و گفت: اسلام بیاور که اینک وقت آن است، او نیز مسلمان شد.

از ابی الحسن شاذلی متوفی در سال 656 ه حکایت شده که گفته است:
" اگر دهنی شریعت بر دهانم نهاده نشده بود، هر آینه از حوادثی که تا روز قیامت واقع خواهد شد به شما خبر می دادم ".
شگفتا!!
شگفت آورتر از همه اینها، ادعای آن مرد سنی است که می گوید: لوح محفوظ را می بیند و محتوای آن را می خواند و آن همه ادعاهای بزرگ را از آن اخذ می کند و در زمره فضائل می آورد و به صورت حقائق غیر قابل انکار در کتبشان نقل می شود.
ابن عماد در شذرات الذهب جلد 8 صفحه 286 در شرح زندگانی محی الدین مصطفی قوجوی حنفی، متوفی در سال 95. ه صاحب حواشی بر تفسیر بیضاوی و کتب دیگر، می نویسد: " او می گفت: هر گاه در فهم آیه ای از قرآن شک داشتم به خدا توجه می کردم سینه ام به قدر دنیا باز می شد و در آن دو ماه طلوع می کرد

[صفحه 126]

که نمی دانستم انها چه هستند. آنگاه نوری پدید می آمد که بدان وسیله لوح محفوظ را می دیدم و معنی آن آیه را از آن استخراج می کردم ".
و در جلد 8 صفحه 178 شرح زندگانی مولا بخش روحی حنفی متوفی در سال 931 ه می نویسد: " او بسوی دیار عرب کوچ کرد و از دانشمندانشان دانش ها اخذ کرد و ید طولانی در فقه و تفسیر پیدا کرد (تا اینکه می گوید) چه بسا می گفت: لوح محفوظ را دیدم که چنین و چنان در آن نوشته بود و هرگز خلاف آن در نیامد. "
یافعی در مرآت الجنان جلد 3 صفحه 471 می گوید: شیخ جاگیر، متوفی در سال 590ه می گفت: " با کسی عهدی نبستم مگر آنگه اسمش را در لوح محفوظ جزء مریدانم یافته بودم ".
و در جلد 4 صفحه 25 می گوید: " ابن صباغ ابو الحسن علی بن حمید، متوفی 612 ه با کسی همنشین نمی شد مگر آنکه اسمش را در لوح محفوظ جزء اصحابش می دید ".
بسیار از این نوع مطالب خرافی و دور از منطق و عقل در کتاب های طبقات شعرانی، کواکب الدریه نووی، روض الریاحین یافعی، روضه الناضرین شیخ احمد و تری و نظائر اینها یافت می شود.
و الذین کذبوا بایاتنا سنستدرجهم من حیث لا یشعرون:
" آنانکه آیات ما را تکذیب کردند، به زودی آنها را از آنجا که نمی دانند هلاک و معذب خواهیم کرد "

گروهی بی اطلاع، از احکام اسلام، غافل از مصادر فتوی درباره این مساله سر و صدای زیادی کرده و پنداشته که این موضوع از مختصات شیعه است و بس، از این رو تیرهای طعنه و عیبجوئی به سوی آنان پرتاب کرده و از هر سو به - جانب آنان هجوم بردند.
در این میان، گروهی ناپخته در صدد دفاع بر آمدند (در صورتی که در جهالت و یا غفلت با آنان شریکند) به اینکه: این عمل (نقل جنازه) کار مردم عوام و نادانست و نمی شود آن را عیب علماء و مذهب دانست.
و طائفه دیگر به خاطر تحقق آرزوهایش، حقیقت را تحریف کرده آن را وارونه جلوه داده اند.
اما دور از همه این نادانی ها متخصصان فن، پرده از روی این راز برداشته و چهره حقیقت را آشکار نمودند.
بر این بی چاره ها مخفی مانده است که پیرون مذاهب دیگر نیز با شیعه در جواز مرده ها به خاطر اغراض صحیح، از محلی به محل دیگر، پیش از دفن و یا بعد از آن، خواه میت وصیت کرده باشد یا نه موافقند:
مذهب مالکی می گوید: نقل میت از جائی به جائی دیگر، پیش از دفن و یا بعد آن، با شرط سه جائز است:
1- در حال انتقال منفجر نشود.
2- هتک حرمتش نباشد، یعنی طوری حمل نشود که مایه تحقیر او باشد.

3- انتقال او روی مصلحتی باشد، مثل اینکه از طغیان آب بر قبرش بترسد و یا به خاطر برکتی که در مکان دیگر امید می رود، و یا با محل سکونت خانواده اش نزدیک است و یا به جهت اینکه خانواده اش بتواند آن را زیارت کند.
و اگر هر کدام از این شرطها مفقود باشد، انتقال او حرام خواهد بود
حنبلی ها می گویند: نقل میت از محلی که در آنجا مرده، به جائی دورتر از آن، به شرط اینکه برای غرض صحیحی باشد، مثل اینکه بخواهند او را در مکانی مقدس و یا کنار بنده ای صالح دفن کنند، مانعی ندارند به شرط آنکه از تغییر بو متعفن شدنش ایمن باشند و در این حکم فرقی میان قبل از دفن و یا بعد از آن نیست.
شافعی ها می گویند: نقل میت از جائی به جائی دیگر برای دفن کردن حرام است. و گفته شده که: مکروه است، مگر در نزدیکی مکه یا مدینه یا بیت المقدس یا قبر بنده صالح که در آن صورت کراهت هم ندارند و اگر

وصیت کرده باشد که او را به یکی از اماکن یاد شده ببرند در صورت ایمنی از تغییر بو واجب خواهد بود و منظور از مکه تمام حرم است، نه شهر مکه.
حنفی های می گویند: مستحب است هر کسی در هر جا که مرده است در همانجا دفنش کنند، انتقال او به جائی دیگرش پیش از دفن در صورت ایمنی از تغییر بو مانعی ندارد، اما بعد از دفن خارج کردن او جز در صورتی که زمین غصبی و یا به شفعه اخذ شده باشد حرام خواهد بود
کسی که در تاریخ غور کرده باشد این حقیقت را به وضوح می یابد که علماء همه مذاهب، عملا اتفاق بر جواز حمل جنائز چه قبل از دفن و چه بعد از آن دارند و اینکه نقل اموات به سوی اماکن مقدسه از قبیل: مکه، مدینه، جوار قبر امام،

کنار قبر بنده صالح، سر زمین پاک، یا محیطی که خانواده میت در آنجا هستند، و یا مقبره خانوادگی جزء امور مرتکز در اذهان همگان بوده است.
و روز انتقال استخوان خاک شده، بسیاری از آنها که از پیروان مذاهب اربعه بودند، جمع کثیری از علماء و خطباء و قراء و دیگران شرکت نموده اند.
و همه اینها، نشانه جواز این امر و اتفاق امت اسلامی درباره آن است.
بلکه تاریخ گواهی می دهد که: این کار از زمان صحابه و تابعان در صورت وصیت میت یا تصمیم اولیائش رواج داشته و گویا که عملا میان تمام فرق مسلمین در جمیع قرون اسلامی مورد اتفاق بوده است.
و اگر این موضوع، از همان ابتدای اسلام، مورد قبول نبوده، هیچ گاه صحابه درباره رسول خدا اختلاف نمی کردند که آن حضرت را در مدینه یا مکه یا کنار جدش حضرت ابراهیم علیه السلام دفن نمایند
و این موضوع نه تنها در اسلام، بلکه در شرایع پیشین نیز مشروع بوده است و لذا می بینیم: حضرت آدم که در مکه وفات یافته و در غار ابو قبیس دفن شده بود، وسیله حضرت نوح تابوتش به کشتی حمل گردید و پس از پایان غائله طوفان، آن را در بیت المقدس و یا طبق احادیث شیعه در نجف اشرف دفن نمود.
یعقوب علیه السلام، در مصر فوت کرد و به شام برده شده. موسی علیه السلام، بدن یوسف را که در مصر وفات یافته و در آنجا دفن شده بود، به مقبره خانواده گیش در فلسطین حمل نمود.

یوسف علیه السلام، جسد پدرش یعقوب را از مصر به " حبرون " مقبره خانواد گیشان برده و در آنجا دفن کرد.
حسن و حسین علیهما السلام پاک پدرشان امیر المومنین علیه السلام را از کوفه به مدفن کنونیش نجف اشرف حمل کرده و در آنجا دفن نمودند.
نهایت آنکه در دلائل النبوه آمده است: نخستین کسی که از قبری به قبر دیگر نقل گردید، علی بن ابی طالب علیه السلام است که روز جمعه هفدهم رمضان، شمشیر دشمن بر فرق همایونش وارد آمد و بعد از دو روز وفات یافت و فرزند برومندش امام حسن علیه السلام بر او نماز خواند و در دار الاماره کوفه مدفون گردید و قبرش پنهان نگاه داشته شد، تا بعدا به " نجف " حمل گردید و تا زمان هارون الرشید، قبر آن حضرت پنهان بود، و در آن زمان، مدفن آن بزرگوار آشکار شد و روی آن ساختمانی وسیله هارون بنا گردید و داستان آن چنین است:
هارون ملاحظه کرد که وحشیانی به آن محل انس دارند و از صیادان به آنجا پناه می برند، از علت این امر از مردم قریه ای که در نزدیکی آن بوده پرسش نموده، پیرمردی در پاسخ گفت: این جا قبر امیر المومنین علی و نوح علیهما السلام است.
و ما در اینجا قسمتی از افرادی را که جنازه هایشان پیش از دفن و یا بعد از آن. به جای دیگر منتقل گردیده ذیلا می آوریم:
1- کسانی که پیش از دفن، جنازه آنها به جای دیگر منتقل گردید
1- مقداد بن عمر ثعلبه صحابی، متوفی در سال 33 ه در " جرف " سه میلی

[صفحه 131]

مدینه وفات یافت و از آنجا جنازه اش را روی دوش گرفته و به مدینه آوردند و در " بقیع " دفن کردند
2- سعید بن زید قرشی عدوی (که یکی از عشره مبشره است)، در سال 51 یا 52 ه در العقیق ده میلی مدینه وفات یافت و از آنجا به مدینه آورده شد و در آن دفن گردید
3- عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق، در سال 52 ه در " حبشی " که تا مکه شش میل فاصله دارد وفات یافت و به مکه آورده و در آنجا دفن گردید و عایشه از مدینه به مکه کنار قبرش آمد و نماز خواند و چنین گفت: " ما همانند ندیمان جذیمه، در قسمتی از روزگار چنان با هم زیست می کردیم که درباره ما کفته می شد که هرگز از هم جدا نخواهیم شد، ولی هنگامی که از هم جدا شدیم گویا که با مالک هرگز شبی را به صبح نیاورده بودیم ".

4- سعد بن ابی وقاص، صحابی در سال 54 یا 55 و یا 56 ه در حمراء الاسد وفات یافت و به مدینه آورده و در آن جا دفن شد.
5- اسامه بن زید صحابی در سال 54 ه در " جرف " وفات یافت و او را به مدینه آوردند.
6- ابو هریره صحابی شهیر که در سال 57 یا 58 و یا 59 ه در " العقیق " وفات یافته است، جنازه اش را به مدینه منوره آوردند.

[صفحه 132]

7- یزید بن معاویه بن ابی سفیان، متوفی 64 در " حوارین " از قراء دمشق وفات کرد و جنازه اش را به دمشق بردند و در آنجا دفن گردید.
8- ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم در سال 162 ه در " الجزیره " فوت کرد. جنازه اش به " صور " حمل و در آنجا دفن گردید.
9- جعفر بن یحیی، در " الغمر " سال 189 ه کشته شد و جنازه اش به بغداد حمل گردید.
10- ابو الفیض ذو النون المصری در سال 246 ه در " حیره " وفات یافت و جنازه اش را روی " مرکبی " گذاشته و به " فسطاط " حمل کرده در قبرستان مردم " المعافر " دفن نمودند.
11- هارون بن عباس هاشمی، سال 267 ه در " الروثیه " (و گفته شده در " العرج ") وفات یافت و از آنجا به مدینه اش آوردند و در آنجا دفن کردند.
12- احمد بن محمد بن غالب باهلی، در بغداد سال 275 ه وفات یافت و او را در تابوتی نهاده به بصره اش بردند و در آنجا دفن کرده و بر روی قبرش بارگاهی بناء نموده.
13- محمد بن اسحاق بن ابراهیم ابو العنبس صیمری، متوفی در سال 275 ه در بغداد وفات یافت و به کوفه حملش کرده و در آنجا دفنش نمودند.
14- معتمد علی الله خلیفه عباسی، در سال 279 ه در بغداد با مرگ ناگهانی مرد. جنازه اش را به " سر من رای " حمل و در آنجا دفنش نمودند.

[صفحه 133]

15- جعفر بن معتضد، متوفی در سال 280 ه در شهر " دینور " وفات یافت وجنازه اش را به بغداد حمل کردند.
16- علی بن محمد بن ابی الشوارب ابو الحسن اموی بصری، در سال 282 یا 283 در بغداد وفات یافت، و بر جنازه اش نماز خوانده شد. آنگاه

به " سر من رای " حملش کرده و در آنجا دفنش نمودند.
17- جعفر بن محمد بن عرفه، در ذیحجه سال 287 ه در " العمق " که یکی از منازل طریق حج از راه بغداد است وفات یافته او را به بغداد حمل کرده و در محرم سال 288 ه در بغداد دفنش کردند.
18- حسین بن عمر بن ابی الاحوص ابو عبد الله کوفی، در سال 300 ه در بغداد وفات یافت و به کوفه حملش کرده و در آنجا دفنش نمودند.
19- محمد بن جعفر ابو عمر القتات کوفی، در سال 300 ه در بغداد وفات یافت و به کوفه اش بردند.
20- ابو القاسم عبد الله بن ابراهیم معروف به " ابن الاکفانی " در سال 307 ه در " القصر " وفات یافت و تابوتش به مکه حمل و در آنجا دفن گردید.
21- ابراهیم بن نجیح ابو القاسم کوفی، در سال 313 ه در بغداد وفات یافت جنازه اش را به کوفه آورده و در آنجا دفن کردند.
22- بدر بن هیثم کوفی قاضی در سال 318 ه در بغداد وفات یافت و به کوفه حمل و در آنجا دفن گردید.

[صفحه 134]

23- محمد بن حسین ابو الطیب لخمی، در سال 318 ه در بغداد وفات یافت و چون خانواده اش در کوفه بودند جنازه اش را به آنجا برده و همانجا دفنش کردند.
24- ابو اسحاق ابراهیم بن محمد خطابی عمر کوفی که از احفاد عمر بن خطاب است، در سال 320 ه در بغداد وفات یافت و به کوفه حمل و در آنجا دفن گردید.
25- اسماعیل بن عباس ابو علی وراق، در هنگام مراجعت از مکه در سال 323 ه بین راه وفات یافت و به بغداد حمل و در آنجا مدفون گردید.
26- علی بن عبد الرحمن کوفی، در سال 347 ه در بغداد وفات کرد و جنازه اش را به کوفه منتقل و در آنجا دفن نمودند.
27- ابو الحسن علی بن محمد بن زبیر کوفی، در سال 348 ه در بغداد وفات یافت و به کوفه اش حمل کردند.
28- مطرف بن عیسی ابو القاسم غسانی البیری، متوفی در سال 356 ه یا 357 ه در قرطبه وفات یافت و از آنجا به شهرش آورده و در آنجا دفنش کردند.
29- ابراهیم بن محمد ابو الطیب عطار، در سال 362 ه در " سوسنتین " یا ساوه وفات یافت و به نیشابور حمل و در آنجا دفن گردید.
30- المطیع لله خلیفه عباسی، در سال 364 ه هنگامی که با پسرش

الطائع لله از لشگرگاه " دیر عاقول " به واسط می رفت وفات یافت، جنازه اش را به بغداد حمل

[صفحه 135]

و در " الرصافه " دفنش نمودند.
31 - احمد بن عطاء ابو عبد الله زاهد، که در سال 369 ه در " منواث " عکا و فات یافته است به " صفد " صور حمل شده و در آنجا مدفون گردید.
32- محمد بن عباس بن احمد ابو عبد الله ضبی هراتی، در سال 278 ه در " خواف نیشابور " وفات یافت و طبق وصیتش، جنازه اش را به " هرات " برده و در آنجا دفن کردند.
33- علی بن عبد العزیز جرجانی، در سال 392 ه در نیشابور وفات کرد و تابوتش به " جرجان " برده و در آنجا دفن گردید.
34- ابو عبد الله قصمی مصری، متوفی در سال 40 ه هنگامی که از مصر به مکه می رفت وفات یافت و جنازه اش را به مدینه برده و در آنجا دفن کردند.
35- اسماعیل بن حسن ابو القاسم صرصری، متوفی در سال 403 ه در بغداد وفات یافت و بعد از آنکه ابو الحامد اسفراینی بر او نماز خواند جنازه اش را به " صرصر " بردند.
36- ابو نصر فیروز بهاء الدین، متوفی در سال 403 ه در " ارجان " وفات یافت و جنازه اش را به کوفه برده و در آنجا دفن کردند.
37- ابو اسحاق اسفراینی شافعی، در سال 418 ه در شهر نیشابور وفات یافت

[صفحه 136]

و از آنجا، به شهرش (اسفراین) برده و در آنجا دفنش کردند.
38- ابو القاسم الحسین بن علی مغربی، متوفی در سال 418 ه در " میافارقین " وفات یافت، او را به نجف برده و در آنجا دفنش کردند.
39- ابو بکر بیهقی حافظ بزرک، در سال 458 در نیشابور وفات یافت و تابوتش به " بیهقی " حمل گردید.
40- محمد بن احمد بن مشاره ابو عبد الله اصفهانی شافعی، در سال 464 ه در بغداد وفات کرد و او را به " دجیل " بردند.
41- علی بن ابی نصر موصلی، متوفی در سال 479 ه در بغداد وفات کرد و جنازه اش را به موصل بردند.
42- ابو بکر محمد بن عبد الله ناصحی نیشابوری که در زمانش پیشوای

حنفی ها بوده، در سال 484 در راه " ری " وفات یافت و تابوتش به نیشابور حمل گردید و گفته شده که جنازه اش را به اصفهان برده و در آنجا دفن گردند.
43- قاضی ابو احمد القسم بن مظفر شهرزوری، متوفی در سال 489 ه در مدائن کسری وفات یافت، جنازه اش را به اسکندریه برده و در آنجا دفن کردند.
44- ابو بکر احمد بن علی علبی حنبلی، در سال 503 ه در عرفات وفات یافت جنازه اش را به مکه بردند و طوافش دادند و کنار قبر " فضیل بن عیاض " دفن نمودند و هنگامی که خبر مرگش به بغداد رسید، برای او نماز غایب خواندند و مسجد جامع برای این کار پر از جمعیت شده بود.

[صفحه 137]

45- حافظ ابو الغنائم محمد بن علی نرسی کوفی مقری، در سال 510 ه در حله وفات یافت. جنازه اش را به کوفه برده و در آنجا دفنش کردند.
46- ابو بکر محمود بن مسعود قاضی القضاه الشعیبی حنفی مفتی در سال 514 در سمرقند وفات یافت و تابوتش را به بخارا بردند.
47- ابو اسحاق الغزی ابراهیم بن عثمان در سال 524 ه میان مرو و بلخ که از شهرهای خراسان آن روز بوده وفات یافت و جنازه اش را به بلخ برده و در آنجا دفنش کردند.
48- قاضی بهاء الدین شهروزی، در سال 532 ه در حلب وفات یافت او را به صفین برده و در آنجا دفنش کردند.
49- ابو سعد احمد بن محمد حافظ اصفهانی، در سال 540 ه در نهاوند وفات کرد، و به اصفهان نقل داده شد.
50- احمد بن محمد ابو المعالی بن البسر بخاری، متوفی در سال 542 ه در (سرخس) وفات یافت و جنازه اش را به " مرو " و از آنجا به " بخارا " بردند و در آنجا دفن کردند.
51- المظفر بن اردشیر ابو منصور عبادی، در سال 547 ه در لشگرگاه مکرم فوت کرد. جنازه اش را به بغداد برده، و در " دکه جنید " دفن نمودند.
52- ابو الحسن محمد بن مبارک بغدادی فقیه شافعی، در سال 552 ه در بغداد وفات یافت. و جنازه اش را به کوفه انتقال داده و در انجا دفنش کردند.

[صفحه 138]

53- صدر الدین ابو بکر خجندی اصفهانی شافعی، در سال 552 ه در قریه ای میام همدان و کرخ وفات یافت، و او را به اصفهان برده، و در " سیلان " دفنش کردند.
54- محمد بن عبد الرحیم انصاری ابو عبد الله مالکی غرناطی، در سال 569 ه در اشبیلیه وفات یافت و به غرناطه برده شد، و در آنجا دفن گردید.
55- عبد اللطیف فقیه شافعی اصفهانی، در سال 580 ه در همدان وفات کرد و جنازه اش را به اصفهان برده، و در آنجا دفنش کردند.
56- ضیاء الدین عیسی الهکاری فقیه، در سال 585 ه در " خروبه " نزدیک عکا وفات کرد و به قدس حمل شده و در آنجا دفن گردید.
57- ابو الفضل حسین بن احمد همدانی یزدی که از پیشوایان مذهب حنفی است، در سال 591 ه در شهر " قوص " واقع در مصر علیا وفات یافت و جنازه اش را به مصر آورده و در خاک " حنیفه " دفنش کردند.
58- مسعود بن صلاح الدین، متوفی در سال 606 ه در مدرسه " راس العین " وفات یافت جنازه اش به " حلب " برده و در آنجا دفن گردید.
59- ابن حمدون تاج ابو سعد حسن بن محمد، متوفی در سال 608 ه در مدائن وفات یافت، جنازه اش را به مقابر قریش برده و در آنجا دفنش کردند.
60- قطب الدین عادل، متوفی در سال 619 ه در " فیوم " وفات یافت و

جنازه اش به قاهره برده شد.
61- ابو الفضائل حسن بن محمد عدوی، در سال 650 ه در بغداد وفات کرد و جنازه اش را به مکه برده و در آنجا دفن کردند.
62- سیف الدین ابو الحسن قیمری، در سال 653 در " نابلس " وفات کرد. او را در بارگاهش در نزدیکی " مارستانه " واقع در " صالحیه " دفن کردند.
63- ابو الفضائل القسم بن یحیی شهرزوری، متوفی در سال 599 ه در " حماه " وفات یافت. او را به دمشق حمل کرده و در آنجا دفن نمودند.
64- الملک الناصر داود بن المعظم، در سال 655 ه در قریه " البویضا " دمشق وفات یافت. و از آنجا به شام برده و در دامنه کوه " قاسیون " دفن گردید 65. - جمال الدین صرصری فقیه حنیلی در سال 656 ه در بغداد وفات یافت او را در محلش (صرصر) دفن کردند.
66- شیخ محمد قونوی مصری، در سال 672 ه در مصر وفات یافت وصیت کرده بود جنازه اش را به دمشق برده کنار شیخ محی الدین عربی استادش دفن نمایند.

67- ابو الخیر رمضان ابن الحسین السرماری مدرس حنفی، در سال 675 ه در دریا وفات کرد. و جنازه اش را پس از نه روز، به شهر انبار رسانده و در آنجا دفن کردند.
68- ملک سعید برکه، متوفی در سال 678 ه در " کرک " فوت کرد جنازه ش

[صفحه 140]

را به دمشق برده، در آنجا دفن کردند.
69- نجم الدین عبد الرحیم القاضی ابن البارزی الشافعی فقیه بصیر، در سال 683 ه در تبوک فوت کرد. جنازه اش به مدینه حمل و در آن جا دفن گردید.
70- یوسف بن ابی نصر دمشقی ابن السفاری، محدث، در سال 699 ه در دمشق در زمان تتار فوت کرد. و او را در تابوتی نهادند تا سر و صدا خوابید به مدینه اش برده در آنجا دفنش کردند.
71- شرف الدین ابو عبد الله محمد بن محمد الحرانی معروف به این النجیح فقیه عابد، متوفی در سال 723 ه در وادی بنی سالم فوت کرد. او را به مدینه بردند، پس از غسل و نماز بر او در روضه مبارکه " در بقیع دفنش کردند.
72- ابو الحسن علی بن یعقوب مصری نور الدین شافعی پیشوای شافعی ها. متوفی در سال 724 ه دو " دیروط " که یکی از قراء مصر بوده فوت کرد - و به " قرافه " حمل و در آنجا دفن گردید.
73- کمال الدین ابن الزملکانی بزرگ شافعی ها، سال 727 ه در شهر " بیس " فوت کرد و به قاهره حمل و در " قرافه " دفن گردید،
74- عبد القادر بن عبد العزیز حنفی که یکی از بزرگان این طائفه است، در سال 737 ه در " رمیله " فوت کرد او را به بیت المقدس بردند.
75- محمد بن محمد تلمسانی مقری. (یکی از مجتهد بن مالکی در قرن هشتم) در " فاس " فوت کرد. او را به محلش " تلمسان " بردند.

[صفحه 141]

76- محمد بن یوسف کرمانی پس بغدادی شمس الدین شارح صحیح بخاری در راه حج سال 786 ه فوت کرد او را به بغداد برده در قبری که قبلا برای خود آماده ساخته بود، دفن کردند.
77- عز الدین ابو جعفر احمد بن احمد اسحاقی حلبی شافعی رئیس بزرگوار در سال 803 ه در " مرحلین " حلب فوت کرد او را به حلب حمل

نموده در آنجا در مقبره خانواده اش دفن کردند.
78- امیر عماد الدین ابو الفداء اسماعیل عنابی دمشقی، در سال 930 ه در قریه " دمر " فوت کرد. او را به دمشق حمل و در " عنابه " دفن کردند.
79- شهاب الدین احمد بخاری مکی پیشوای حنفی ها، در سال 938 ه یا 948 ه در بندر جده که قاضی همانجا بوده وفات کرد. جنازه اش را به مکه برده، و در " المعلی " دفن کردند.
80- ابو الحسن علی بن احمد کیزوانی، در سال 955 ه، بین مکه وطائف فوت کرد جنازه اش را به مکه برده و در آنجا دفنش کردند.
2- کسانی که بعد از دفن، جنازه آنها را بجای دیگر بردند:
1- عبد الله بن عمرو بن حزام (حرام) انصاری، پدر صحابی بزرگوار " جابر بن عبد الله " که او و صدیقش عمرو بن جموح انصاری در احد شهید شده و در آنجا میان یک قبر دفن گردیدند و بعد از شش ماه جابر او را از آنجا بیرون آورد.
جابر می گوید: با پدرم کسی دفن شده بود که دلم راضی نمی شد با او در یک قبر باشد، از این رو او را در اوردم و در قبر جداگانه ای دفنش کردم.

[صفحه 142]

ابو داود و بیهقی اضافه می کنند که: او را بعد از شش ماه در آوردم و هیچ تغییر در او پدید نیامده بود، جز آن قسمت از ریشش که روی زمین قرار داشت.
حاکم در " مستدرک " جلد 3 صفحه 203 با اسناد صحیحی از جابر آورده است: پدرم اولین شهید روز " احد " بود او را با یکی دیگر در قبری گذاردم، بعدا دیدم دلم راضی به این کار نیست که او با دیگری در یک قبر باشد بعد از شش ماه، او را از قبرش در آوردم. گویا مانند روزی بود که میان قبرش نهاده بودم غیر گوشش.
ناصف در " التاج " جلد 1 صفحه 409 بعد از ذکر حدیث جابر و نقل جنازه سعد و سعید یاد شده می گوید: از این حدیث فهمیده می شود که نقل میت قبل از دفن و بعد از آن به جای دیگر جائز است.در صورتی که صاحب قبر طالب آن باشد و یا از فراگفتن آب بر آن و یا خراب شدن آن بترسد، انتقال آن واجب است، و اگر در میان مردم اشراری باشد نیز جائز است و بطور کلی در صورت احتیاج انتقال جائز است.
2- عبد الله بن سلمه بن مالک بن حارث بلدی انصاری، در جنگ احد گشته شد. مادرش انسیه دختر عدی خدمت رسول خدا رفت و عرض کرد: یا رسول الله پسرم عبد الله بن سلمه از شرکت کنندگان جنگ بدر بود، ولی در احد کشته شده میل دارم جنازه اش را به مدینه برده با آن مانوس

گردم، رسول خدا به او اجازه داد از فرزندش را توی عبا پیچیده و روی شترش قرار داد و در طرف دیگر شتر " مجذر بن دیار " را و حرکتشان داد و چون عبد الله سنگین و مجذر سبک بود و توازن بهم خورده بود اصحاب رسول خدا از این منظره به شگفت آمده بودند،

[صفحه 143]

پیامبر اکرم فرمود: عملشان میان آنان توازن بر قرار خواهد کرد.
3- مجذر بن زیاد بن عمرو بن احزم بلوی، در جنگ احد کشته شد و انیسه مادر عبد الله بن سلمه او را با پسرش از آنجا با اجازه صریح رسول اکرم به مدینه برد.
4- طلحه بن عبید الله تمیمی (یکی از عشره مبشره) که در جنک جمل سال 36 ه کشته شده و در بصره در ناحیه ثقیف دفن گردید.
حافظ بن عساکر آورده است که: عایشه، دختر طلحه، پدرش را در خواب دید به او گفت: دخترم مرا از این مکان به جای دیگر منتقل کن، زیرا رطوبت اذیتم می کند، پس از سی سال یا مانند آن در حالی که بدنش تر و تازه بوده و تغییری در او پدید نیامده بود از قبر در آورد و در " هجرتین " واقع در بصره دفن کرد.
و در روایت دیگری آمده است: " خانه ای از خانه های آل ابی بکر را خریدند و در آنجا دفنش کردند ".
5- کسانی که در جوار مسجد رسول خدا بودند: عینی در " عمده القاری " جلد 4 صفحه 63 گفته است: عثمان رضی الله عنه دستور داد: قبرهائی که نزدیک مسجد است خراب کنند و جنازه ها را به قبرستان بقیع منتقل نمایند و گفت: " مسجدتان را وسعت دهید ".
6- شهداء احد: ابن جوزی در صفه الصفوه جلد 1 صفحه 147 از جابر روایت کرده: هنگامی که معاویه تصمیم گرفت چشمه اش را در احد جاری سازد، به او نوشتند: این کار مقدور نیست، مگر آنکه آن را بر روی قبور شهداء احد جاری سازیم. او در جواب نوشت: قبرها نبش کنید ".
و در نوادر الحکیم ترمذی صفحه 277 اماده است او به منادی ای دستور داد در میان مردم ندا دهد که: " هر کس کشته ای دارد جنازه اش را در آورد و به جای دیگر ببرد ".

[صفحه 144]

جابر می گوید: آنان را دیدم که روی گردن های رجال حمل می شدند و گویا که خوابیده بودند. و کلنک به گوشه پای حمزه علیه السلام اصابت کرد

و خون از آن جاری گردید.
ابن جوزی در صفحه 194 در کتابش از جابر آورده است که: " از طرف معاویه ما را در مورد کشته های احد هنگام جریان آب چشمه ندا دادند، آنها را بعد از چهل سال تر و تازه از قبرها بیرون آوردیم ".
7- جعفر بن منصور، متوفی در سال 150 ه ابتداء در قبرستان بنی هاشم بغداد دفن گردید، آنگاه از آنجا به جای دیگر منتقل شد.
8- در سال 647 ه تابوت های جمعی از خلفاء را به خاک " رصافه " به خاطر بیم از آب گرفتن منتقل کردند، یکی از آنها " المقتصد بن الامیر ابی احمد المتوکل " است که بعد از سیصد و پنجاه و چند سال از دفن او را به آن جا منتقل کردند و همچنین پسرش " المکتفی " و " المقتفی " پسر المقتدر بالله را.
9- ابو النجم بدر الکبیر در سال 311 ه در شیراز فوت کرد، پس از مدتی قبرش را نبش کرده و جنازه اش را به بغداد حمل نمودند.
10- محمد بن ابو علی ابن مقله بغدادی، در سال 328 ه وفات یافت، و در دار السلطان دفن گردید، آنگاه خانواده اش درخواست کردند جنازه اش را به آنها تسلیم کنند، قبرش را شکافته جسدش را به آنها تسلیم نمودند، پسرش ابو الحسین او را در خانه اش دفن کرد پس زن معروفش " دیناریه " قبر او را شکافته و در خانه خود دفن نمود.
11- جعفر بن الفضل ابو الفضل معروف به ابن " خنزابه " وزیر و محدث، در

سال 371 ه یا 391 ه فوت کرد و در " قرافه " و گفته شده در خانه اش، دفن گردید.
و گفته شده که او در مدینه خانه ای خریده و قبری در آن برای خود تعبیه کرده بود.
وقتی که او را به آنجا بردند، چون بزرگان آنجا متنعم به نعمت هایش بودند جنازه اش را به مکه برده مراسم حج و وقوف به عرفات را درباره اش انجام دادند،انگاه او را به مدینه برگردانده و در آنجا دفنش نمودند.
12- ابن سمعون محمد بن احمد پیشوا و واعظ شهیر، در روز پنجشنبه 14 ذی القعده سال 387 ه فوت کرد و در خانه اش واقع در خیابان " الغتابیین " دفن گردید همجنان در آنجا بود تا آنکه پنجشنبه یازده رجب سال 426 ه از آنجا منتقل گردید و در مقبره احمد بن حنیل پیشوای حنبلی ها دفن شد در صورتی که کفنش رطوبت برنداشته بود
13- ابو الحسن محمد بن عمر کوفی، در سال 390 ه در بغداد وفات کرد

و بعد از یک سال یا کمتر جنازه اش را به مقبره خانوادگیش واقع در کوفه برده و در آنجا دفن کردند.
14- ابو بکر محمد بن طیب باقلانی متکلم اشعری شافعی در سال 403 ه فوت کرد و در خانه اش واقع در کوچه مجوس از نهر " طابق " دفن گردید آنگاه از آنجا به " باب الحرب " منتقل و در آنجا دفنش کردند.
15- ابو بکر محمد بن موسی خوارزمی فقیه حنفی که ریاست مذهب به او منتهی گردیده بود در سال 403 ه فوت کرد و در خانه اش واقع در کوجه " عیده " مدفون گردید و در سال 408 ه به خاکش واقع در " بازارچه غالب " منتقل و در آنجا

[صفحه 146]

دفن گردید.
16- ابو حامد احمد بن محمد اسفرائینی که پیشوای شافعی ها در زمانش بوده در سال 406 ه فوت کرد و در خانه اش دفن گردید آنگاه در سال 410 یا 416 ه به مقبره اش واقع در باب الحرب منتقل و در آنجا مدفون گردید.
17- ابو الحسن علی بن عبد العزیز ابن حاجب نعمان، متوفی در سال 421 ه در خانه اش واقع در " برکه زلزل " دفن گردید. پس تابوتش به مقابر قریش منتقل و در شب جمعه 25 ذی قعده سال 425 ه در آنجا مدفون گردید.
18- خلیفه القادر بالله در ذی حجه سال 422 ه فوت کرد و در خانه اش دفن شد. آنگاه بعد از یک سال یعنی پنجم دیقعده سال 423 ه تابوتش را به " رصافه " منتقل و در آنجا دفن گردید.
19- احمد بن محمد ابو الحسین قدوری بغدادی حنفی (رئیس مذهب حنفی در عراق که ریاست مذهب به او منتهی گردیده بود) در سال 428 ه در بغداد فوت کرد و در خانه اش واقع در " کوچه ابی خلف " دفن گردید، آنگاه به جای دیگر واقع در خیابان منصور کنار قبر ابی بکر خوارزمی فقیه حنفی دفنش نموده.
20- ابو طاهر جلال الدین، متوفی در سال 435 ه در بغداد وفات یافت، و در خانه اش دفن شد، آن گاه در ششم ماه رمضان سال 436 ه تابوتش به مقبره خانوادگیش واقع در مقابر قریش منتقل و در آنجا دفن گردید.
21- عبد السید بن محمد مشهور به ابن الصباغ (پیشپای شافعی ها در زمانش)

[صفحه 147]

در سال 447 ه فوت کرد. و در خانه اش واقع در کرخ دفن گردید، پس به باب حرب منتقل و در آنجا مدفون گردید.
22- ابو نصر احمد بن مروان کردی، در سال 453 ه فوت کرد و در مسجد " جامع المحدثه " و گفته شده: در قصر السدلی دفن شد، پس او را به بارگاه معروفه آنها که به مسجد " جامع المحدثه " متصل بوده برده در آنجا دفنش کردند.
23- احمد بن محمد ابو الحسن السمنانی قاضی حنفی، متوفی در سال 466 ه در بغداد فوت کرد و در خانه اش واقع در " نهر القلائین " دفن گردید، انگاه پس از یک ماه جنازه اش را به جانی واقع در خیابان منصور برده دفن کردند، پس او را در " خیزرانیه " دفن نمودند
24- خلیفه القائم بامر الله در سال 467 ه فوت کرد و در کنار قبور نیاکانش دفن گردید، آنگاه به " رصافه " منتقل گردید که هم اکنون مورد زیارت است.
25- حسن بن عبد الودود ابو علی شامی، متوفی در سال 467 ه در خانه اش واقع در " سکه الخرقی " دفن گردید، آنگاه او را بیرون آورده و در مقبره اش در " مسجد جامع مدینه " دفن نمودند.
26- احمد بن علی بن محمد، قاضی دمشق در سال 468 ه فوت کرد و در خانه دفن شد، پس او را به مقبره " الباب الصغیر " برده در آنجا دفنش نمودند 27 - ابو عبد الله دامغانی حنفی، قاضی القضاه فقیه بزرک، در سال 478 ه فوت کرد و در خانه اش واقع در " درب العلابین " دفن شد، پس او را به محل دفن ابی حنیفه برده در آنجا دفنش کردند.

[صفحه 148]

28- ابو المعالی عبد الملک بن عبد الله الجوینی، امام الحرمین فقیه شافعی در سال 478 ه در نیشابور فوت کرد و در خانه اش دفن گردید، آنگاه بعد از سال ها جنازه اش را کنار مقبره حسین برده کنار مادرش دفن کردند و کسانی که از علمش بهره مند شده بودند حدود چهار صد نفر بودند و در شهر دسته راه انداخته برایش مرثیه خوانی نمودند.
29- محمد بن هلال ابو الحسن الصابی ملقب به " غرس النعمه " در سال 480 ه در بغداد فوت کرد و در خانه اش واقع در خیابان " ابن عوف دفن شد، سپس به نجف کنار قبر امیر المومنین علیه السلام منتقل و در اینجا دفن گردید
30- ابو محمد رزق الله عبد الوهاب التمیمی، در سال 588 ه فوت کرد و در خانه اش واقع در " باب المراتب " دفن گردید و در سال 491 ه بعد از

مرگ فرزندش در کنار قبر احمد دفنش کردند.
31- محمد بن ابی نصر ابو عبد الله اندلسی، حافظ مشهور، در سال 488 ه فوت کرد و در مقبره " باب ابرز " از بارگاه شیخ ابی اسحاق شیرازی دفن شد و در صفر 491 ه منتقل به مقبره " باب حرب " شد و در کنار قبر " بشر بن الحارث معروف به " حافی دفن گردید.
32- طراد بن محمد عباسی بغدادی، متوفی در سال 491 ه در خانه اش واقع در " باب البصره " دفن شد و در ذی الحجه سال 422 ه جنازه او را به مقابر شهداء

[صفحه 149]

نقل کرده و در آنجا دفن کردند.
33- ابو الحسن عقیل بن ابی الوفاء علی، بزرک طائفه حنبلی ها، در سال 510 ه سیزده سال پیش از فوت پدرش، فوت کرد و در خانه اش دفن گردید. هنگامی که پدرش فوت کرد با او در " دکه امام احمد " دفن شد.
34- محمد بن محمد ابو حازم، فقیه حنبلی، در سال 527 ه فوت کرد و در خانه اش واقع در " باب الازج " دفن گردید. و در سال 534 ه از آنجا منتقل و نزدیک مقبره احمد کنار قبر پدرش دفن گردید.
35- حسین بن حمید تمیمی (یکی از مردان حدیث) در سال 531 ه فوت کرد و در خانه اش واقع در " باب البرید " دفن گردید و سپس از آنجا به کوه " قاسیون " برده در آنجا دفنش کردند.
36- احمد بن جعفر ابو العباس حربی، متوفی در سال 534 ه در " حربیه " دفن گردید پس از آن به مقبره " باب الحرب " منتقل و در آنجا دفنش کردند.
37- شیخ ابو یعقوب یوسف همدانی در سال 535 ه فوت کرد و در " یامن " سر راه " مرو " دفن گردید، و پس از مدتی جنازه اش را به مرو منتقل کرده و در انجا دفنش نمودند.
38- احمد بن محمد بن علی ابو جعفر عدل بغدادی، متوفی در سال 536 ه که همواره جز ایام محرم روزه دار بوده وقتی که مرد در خانه اش واقع در خرابه " الهراس " دفن گردید پس از مدتی جنازه اش را به مقبره " باب الحرب " منتقل و در

[صفحه 150]

آنجا دفنش کردند.
39- علی بن طراد ابو القاسم زینبی بغدادی، متوفی در سال 538 ه در

خانه کنار دجله اش واقع در " باب الراتب " دفن گردید و در شب سه شنبه شانزده رجب 544 ه او را به مقبره اش واقع در " الحربیه " منتقل کردند. هنگامی که می خواستند جنازه او را منتقل کنند شب تا سحر واعظان و قراء و علماء در خانه اش جمع شده موعظه کردند، آنگاه با شمع های فراوان و زیاد او را به مقبره اش برده و در آنجا دفنش نمودند.

40- شیخ الاسلام محمد بن محمد الخلمی، مفتی حنفی که ریاست مذهب به او منتهی شده بود، در سال 544 ه فوت کرد و در بلخ مدفون گردید، آنگاه او را به ناحیه " خلم " منتقل و در آنجا مدفونش کردند.

41- علی بن محمد ابو الحسن الدرینی، در سال 549 ه فوت کرد و در خانه اش واقع در جلو مسجد دفن گردید، پس از آن در سال 574 ه جنازه اش را به " باب ابرد " نزدیک مدرسه ناجیه برده، در آنجا دفنش نمودند.

42- جمال الدین محمد بن علی بن ابی منصور، در سال 559 ه فوت کرد و در موصل دفن گردید، سپس او را به مکه حمل کرده دور خانه خدا طوافش دادند و با او روی کوه عرفات توقف کردند و مادامی که در مکه بودند هر روز چند دفعه او را طواف می دادند، آنگاه به مدینه منوره حملش کردند و بعد از طواف مکرر دور حرم رسول خدا در کاروانسرائی که در شرقی مسجد پیغمبر بنا شده بود دفنش نمودند.

[صفحه 151]

43- عمر بن بهلیقا الطحان، متوفی در سال 560 ه جلو در مسجدی که تعمیرش کرده بود دور از دیوار دفن شد، پس از مدتی قبرش را نبش کرده به خاطر اینکه دانسته شود او بنا کننده مسجد است، در جائی که متصل به دیوار بوده دفنش کردند.

44- محمد بن ابراهیم ابو عبد الله کنانی، شافعی مصری، (پرهیزگار پارسا در سال 562 ه در مصرف فوت کرد و نزدیک قبه امام شافعی در " قرافه کوچک " دفنش کردند، آنگاه از آنجا به پائین کوه " المقطم " نزدیک حوض معروف به " ام مودود " منتقل و در آنجا دفنش نمودند و اکنون قبرش در آنجا مشهور و مورد زیارت است و خودم بارها آن را زیارت کرده ام.

45- جعفر بن عبد الواحد ابو البرکات ثقفی، متوفی در سال 563 ه که پدرش ماه ها قاضی بوده وقتی که مرد او را در خانه " درب بهروز " دفن کردند، هنگامی که پسرش مرد هر دو را کنده و نزدیک کاروانسرای زوزنی، مقابل مسجد جامع منصور دفن نمودند.

46- مهذب الدین سعد الله بن نصر بن الدجاجی فقیه حنبلی، در سال 564 ه فوت کرد و در مقبره " الرباط " دفن شد، پس از پنج روز جنازه اش را انتقال داده در مقبره امام احمد پیش پدر و مادرش دفن کردند.

ابن جوزی در المنتظم جلد 10 صفحه 228 گفته است: او را در ناحیه کاروانسرای زوزنی که محل توقف و انجمن صوفیه بوده دفن کردند و علت آن این بوده که مدتی پیش آنها توقف کرده بود.
همواره حنبلی ها پسرش را برای این عمل ملامت می کردند و می گفتند: مثل این مرد بزرک حنبلی چرا باید پیش صوفی ها دفن شود؟ پسرش بعد از پنج روز

[صفحه 152]

شبانه قبر او را نبش کرد و طبق وصیتش او را کنار قبر پدر و مادرش ذفن نمود. امینی گوید: ببیند برای چه منظورهائی نبش قبر و انتقال مرده از جائی به جائی دیگر پیش اهل سنت جائز شمرده شده است؟
47- خلیفه المستنجد بالله در هشتم ربیع الاخر سال 566 ه فوت کرد و در دار الخلافه دفن شد، سپس در شبانگاه دوشنبه 28 شعبان همان سال، جنازه اش را به " الرصافه " برده و در آنجا دفنش نمودند.
48- امیر نجم الدین ایوب الدوینی، در سال 568 ه فوت کرد و کنار برادرش در قاهره دفن شد، پس در سال 579 ه یا 580ه آنها را به مدینه منوره منتقل و در آنجا دفنشان کردند.
49- ملک عادل نور الدین محمود بن زنگی، در سال 569 ه فوت کرد و در خانه اش واقع در قلعه دمشق دفن گردید، پس او را به مدرسه اش برده در آنجا دفنش نمودند.
50- احمد بن علی بن معمر ابو عبد الله طاهر حسینی، متوفی در سال 569 فوت کرد مدتی در خانه اش (حریم طاهری) دفن گرید سپس او را " به مشهد صبیان " واقع در مدائن انتقال داده و در آنجا دفنش کردند.
51- جلال الدین بن جمال الدین اصفهانی در سال 574 در شهر " دنیسر " فوت کرد. او را به موصل برده در آنجا دفنش کردند، سپس او را در مدینه در مقبره مادرش دفن نمودند.

[صفحه 153]

52- خلیفه الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضیء بامر الله: در یکشنبه آخر رمضان سال 622 ه فوت کرد و در دار الخلافه دفن گردید، سپس در دوم ذی الحجه، سال 622 ه، او را بیرون اورده در " الرصافه " بخاک سپردند.
53- خلیفه الظاهر بامر الله عباسی، متوفی در سال 623 ه فوت کرد و در دار الخلافه دفن گردید، سپس او را به " الرصافه " برده در آنجا دفنش

کردند.
54- شرف الدین عیسی الحنفی (متصلب در مذهبش) مولف کتاب (السهم المصیب) در رد بر طخیب بغدادی در سال 624 ه در دمشق فوت کرد و در قلعه اش دفن گردید، سپس از آنجا به کوه صالحیه منتقل و در مدرسه اش به خاک سپرده شد و این کار در سال 627 ه صورت گرفته است.
55- ابو سعید کو کبوری بن ابی الحسن مظفر الدین صاحب " اربل "، در سال 630 ه فوت کرد. جنازه اش را به قلعه " اربل " انتقال داده و در آنجا دفنش کردند، پس طبق وصیتش او را به مکه معظمه که در آنجا برای خود مقبره ای زیر کوه فراهم کرده بود، منتقل نمودند.
و هنگامی که کاروانی در سال 631 ه او را به سوی حجاز حرکت می داد، طوری اتفاق افتاد که حاجیان با خستگی از مکه مراجعت می کردند در نتیجه آنان نیز رفتن به مکه منصرف و به کوفه باز گشته او را نزدیک " مشهد " دفن کردند.
56- ابو العباس احمد بن عبد السید " اربلی "، در سال 631 ه فوت کرد و پشت " الرها " در مقبره باب حران، دفن شد، پس پسرش او را به مصر برده، در مقبره اش واقع در " قرافه صغری " دفن کرد.

[صفحه 154]

57- اشرف موسی بن عادل، در پنجشنبه چهارم محرم سال 645 ه فوت کرد و در قلعه منصوره دفن گردید تا مقبره ای که برای او در شمال " کلاسه " ساخته بودند تکمیل شد، در جمادی الاولی همان سال به آنجا منتقل و مدفون گردید.
58- کامل محمد بن عادل، متوفی در 22 رجب سال 635 ه در قلعه دفن شد تا آنکه مقبره مشبکی که در دیوار شمالی مسجد جامع نزدیک مقصوره ابن سنان برایش ساخته بودند تکمیل گردید در شب جمعه بیست و یک رمضان همان سال به آنجا برده مدفونش کردند.
59- خلیفه مستنصر بالله عباسی، متوفی در سال 640 ه در دار الخلافه دفن شد، سپس او را به " الرصافه " برده در آنجا مدفونش نمودند.
60- امیر عز الدین، متوفی 645 ه در مصر فوت کرد و در باب النصر دفن گردید، سپس او را به مقبره اش واقع در بالای " الوراقه " برده در آنجا دفنش کردند.
61- پادشاه صالح نجم الدین ایوب، در نیمه شب شعبان 647 ه فوت کرد و در المنصوره دفن گردید و در سال 649 ه او را به مدرسه اش منتقل و در آنجا دفنش کردند.
62- شیخ حسن بن محمد بن حسن عدوی عمری، امام حنفی ها از

فرزندان عمر در سال 650 ه در بغداد فوت کرد. او را در خانه اش واقع در حریم طاهری دفن کرده، آنگاه طبق وصیتش او را به مکه حمل نموده و در آنجا دفن نمودند و به هر کسی که او را حمل می کرد و در مکه دفن نموده بود پنجاه دینار دادند.
63- شیخ ابو بکر بن قوام بالسی، در سال 658 ه در حلب فوت کرد و در آنجا دفن گردید، سپس در اول سال 670 ه تابوتش را به کوه " قاسیون " برده در آنجا

[صفحه 155]

دفنش نمودند.
64- الملک السعید بن الملک الطاهر ابو المعالی در سال 678 ه فوت کرد ابتدا نزدیک قبر جعفر دفنش کردند، سپس در سال 680 ه جنازه اش را به دمشق برده در مقبره پدرش به خاک سپردند.
65- سعد الدین تفتازنی دوشنبه 22 محرم سال 791 یا 792 ه در سمرقند فوت کرد، آنگاه در چهارشنبه نهم جمادی الاولی سال 792 ه به سرخس منتقل و در آنجا دفن گردید.
66- شیخ زین الدین خافی در سال 738 ه فوت کرد و در قریه " مالین از توابع خراسان دفن گردید، سپس طبق فرمانش او را به درویش آباد منتقل و در آنجا دفن کردند و اکنون مدفنش آباداست.
67- شیخ محمد بن سلیمان جزولی مالکی، در سال 870 ه فوت کرد و پس از 77 سال جنازه او را در حالی که تغییر نکرده بود به جای دیگر منتقل کردند.
68- عبد الرحمن بن احمد جامی در سال 898 ه در هرات فوت کرد و در آنجا مدفون گردید.
هنگامی که اردبیلی ها به سوی خراسان حمله می کردند، وپسرش او را از قبر در آورده و در ولایتی دیگر دفن نمود، وقتی که آنان به آن محل رفتند و قبر را شکافتند جسد او را در آنجا نیافتند فقط چوب های قبرا سوزاندند.
69- شیخ حسین ابن احمد خورارزمی، عابد، دهم شعبان سال 958 ه در حلب فوت کرد و در توی تابوتی گذارده همانجا دفنش کردند، و پس از چهار ماه او را که

[صفحه 156]

هیچ تغییر نکرده بود به دمشق برده، در آنجا مدفونش نمودند.
70- درباره ساختمان قبر ابی حنیفه پیشوای حنفی ها خواهد آمد که ابن

جوزی می گوید: آنان در جستجوی زمین سختی برای پایه های مقبره اش بر آمدند و آن را با کندن هفده ذراع در شانزده ذراع یافتند و در این کار در حدود چهارصد زنبیل استخوان از کسانی که از پیش در کنار قبرش دفن شده بودند بیرون آوردند و همه را در بقعه ای که مال یکی از حنفی ها بوده، برده و در آنجا دفنش کردند.
منهم من قصصنا علیک و منهم من لم نقصص علیک.
" داستان برخب از آنها را برایت کردیم و برخی دیگر را نکردیم. "

[صفحه 157]

زیارت مشاهد مشرفه خاندان پیغمبر

اشاره

و دعا و نماز در آن اماکن و توسل و تبرک به آنها
از صدر اسلام تاکنون، همواره مسلمین قبور انبیاء، امامان، اولیاء و بزرگان دین و پیشاپیش همه آنها، قبر پیامبر بزرگوار اسلام را زیارت می کردند و با رفتن به سوی این مشاهد، و خواندن نماز و دعا در برابر آنها، و تبرک و توسل به آنها، به خدا تقرب می جستند و ابن کار مورد اتفاق همه فرقه های اسلامی بدون کوجکترین اختلافی بوده است، تا آنکه روزگار ابن تیمیه حرانی را زائید
او در گمنامی و بی پروائی، هذیان گوئی و لا ابالی گری را آغاز کرد، سنت را بازیچه قرار داد و منکر این روش پسندیده که همواره مقدس و مورد احترام همگام بود، گردید و آن را مورد هتک و توهین قرار داد و با گفتاری دور از منطق و ادب، به آن حمله کرد، و حرکت برای زیارت پیامبر اکرم را حرام شمرد، و مسافرت برای این عمل مقدس را معصیت دانسته فتوی داد: کسی که برای زیارت پیامبر بزرگوار اسلام، مسافرت کند چون سفرش سفر معصیت است از این رو باید نمازش را تمام بخواند.
وقتی که این نغمه از ناحیه او ساز شد، بسیاری از دانشمندان و بزرگان اهل سنت علیه او قیام کردند و شدیدا گفتارش را، مورد انتقاد قرار دادند. کتاب -

[صفحه 158]

های ارزنده ای علیه او نوشتند و عقائد نادرست و بدعت هایش را مورد نقد و بررسی قرار داده عیوب و دروغ هایش را برای همگان آشکار نمودند.
فقهاء شام، فتوائی علیه او صادر کرده و " البرهان بن الفرکاخ الفزاری " در حدود چهل سطر درباره نادستی عقیده ابن تیمیه بر آن نوشته در آخر کار، حکم به تکفیر او کرده است و " شهاب بن جهبل " نیز با او در این عقیده موافقت کرده و زیر خطش نوشته است: " پیروان مالک نیز چنین عقیده دارند "
آنگاه اظهار نظر فقهاء شام، به قاضی القضاه شافعی مذهب مصر " البدر بن جماعه " عرضه گردید. او نیز پشت همان و رقه فتوی نوشت: " ستایش مخصوص خدا است، آنچه که در این ورقه آمد پاسخ پرسشی است که در مورد گفته ابن تیمیه شده مبنی بر اینکه: " زیارت پیامبران و صالحان بدعت است و.. و مسافرت برای زیارت قبور انبیاء جائز نیست " این گفته باطل و مردود است و لذا گروهی از فقهاء نقل کرده اند که:

زیارت پیامبر اکرم فضیلت و سنت مورد اتفاق همگان است و شایسته است که این مفتی یاد شده (ابن تیمیه) از این گونه فتاوی عجیب و غریب که پیش ائمه و علماء باطل است، منع گردد و چنانچه از آن دست نکشد به زندان افکنده شود و برای آنکه مردم به او اقتداء نکنند، طرز تفکر غلط او معرفی گردد ".
و محمد بن ابرهیم بن سعد بن جماعه شافعی آن را نوشت.
و محمد بن جریری انصاری حنفی نیز می گوید: " باید قطعا او را زندانی کرد ".
و محمد بن ابی بکر مالکی می گوید: و باید چنان او را از انتشار این عقیده.

باز داشت که به طور کلی این مفسده و دیگر مفاسد ناشی از آن، از بین برود، و احمد ابن عمر مقدسی حنبلی نیز چنین گفته است.
این چهار نفر، قاضی القضاه مذاهب چهارگانه مصر،ز هنگام وقوع این فتنه در سال 726 ه بوده اند، و در این زمینه به کتاب " دفع الشبه " صفحه 47 - 45 مراجعه شود.
و از کسانی که در عصر ابن تیمیه او را از گمراهیش نهی می کرده " ذهبی " بوده که نامه ای به او نوشته و در آن نصیحتش کرده و این است نامه او: "ستایش می کنم خدا را بر ذلتم، خدایا بر من رحم کن و از لغزشم درگذر، و ایمانم را حفظ فرما، و احزان بر کمی حزنم، وا اسفا بر سنت و اهلش، و اشوقا به برادران مومنی که مرا در گریه کردن کمک کنند، ای افسوس بر نبودن جراغ - های دانش و اهل تقوی و گنج های خیرات آه بر وجود همی حلال و برادری همدم، خوشا به حال آنکه عیبش او را از عیب های دیگران باز می دارد، بدا به حال کسی که عیوب دیگران او را از توجه به عیبش مشغول می دارد، تا کی خار را در چشم برادرت می بینی، ولی درخت را در چشم هایت نمی بینی؟ تا کی خودت و عبارات و بلغور کرده هایت را می ستائی و از علماء مذمت می کنی و عورت هایشان را جستجو می نمائی؟ با آنکه پیامبر اکرم از آن نهی کرده و فرموده است: " از مرده هایتان جز به نیکی یاد نکنید که آنان رسالت خود را انجام داده و با کرده هایشان دست به گریبانند ".
گرچه می دانم به من خواهی گفت که: خودت را یاری کن، بد نامی مال کسانی که است بوئی از اسلام به مشامشان نرسیده و آنچه را که محمد (ص) آورده نشناخته است، اما بخدا قسم، آنان چیزهای خوب را که اگر به آنها عمل شود رستگاری به بار می آورد، بخوبی شناخته اند و چیزهائی که

به دردشان نمی خورده از دانستن آن خود داری کرده اند و معلوم است که
از: نیکی اسلام بر آدمی ترک

[صفحه 160]

چیزهائی است که به درد نمی خورد.
ای مرد، ترا بخدا قسم که دست از ما بردار، زیرا که تو زبان دان لجوجی هستی که خواب و آرام نداری. از مغلطه کاری در دین بپرهیز که پیامبر اکرم، آن را مکروه و زشت دانسته و از سوال زیاد نهی کرده و فرموده است: مهمترین جیزی که بر امتم می ترسم، ترس از افراد دو روی زبان دان است " و زیاد سخن گفتن بدون لغزش در حلال و حرام دل را سیاه می کند، تا چه رسد با فلسفه بافی ها و این گونه حرف های کفر آمیزی که دل را کور می کند؟
بخدا قسم که در جهان مسخره شده ایم، تا کی دقائق کفریات فلسفه را او قبرها در آورده با عقل هایمان آنها را رد کنیم؟
ای مرد، داری قی کرده ها و سموم فلاسفه را نشخوار می کنی، در صورتی که زیاد مصرف کردن آن بخدا قسم جسم را مسموم می کند
ای خوش آن مجلسی که در آن از نیکان یاد شود، زیرا که رحمت خدا در آن نازل خواهد شد، اما تو کاری کردی از صالحان با لعنت و بد نامی یاد می کنند
آری شمشیر حجاج و زبان ابن حزم برادر و همتای یکدیگر بودند که تو به سوی آنها قصد کردی و خواص هر دو را یکجا جمع نمودی. بخدا قسم از یاد آوری بدعت پنجشنبه و خوردن حبوب و لمان کنید و کوشش کنید در یاد آوری بدعت هائی که ما آنها را اساس گمراهی می دانیم که متاسفانه سنت محض و اساس توحید به شمار آمده و کسی که آنها را نداند کافر است یا الاغ، و اگر به آنها کافر نباشد از فرعون کافر تر و از نصاری سه خدائی تر است
بخدا قسم در دل ها شک ها است، اگر ایمانت نسبت به " شهادتین " سالم بماند، سعادتمند خواهی بود. ای بدا به حال کسی که از تو پیروی کند. چنین کسی در معرض زندقه و نابودی خواهد بود مخصوصا اگر علم و دینش کم و نیرومندی و هوا پرستیش زیاد باشد، اما به تو منفعت می رساند و پیشت با دست و زبانش جهاد می کند و در باطن با حال و قلبش با تو دشمنی می نماید آیا اکثر پیروانت جز زنجیریان

[صفحه 161]

کم عقل، یا عوامان دروغگوی نفهم، یا افراد غریب خود دار مکار، یا خشک مقدسان نادان نیستند؟
اگر حرفم را قبول نداری آنان را تفتیش کرده مورد آزمایش و سنجش قرار ده.
ای مسلمان، در مورد خود ستائیت از خر شهوت بزیر، آخر تا چند با آن صداقت، و با اخیار و نیکان دشمنی می کنی و چرا اینقدر آن بزرک و بندگان خدا را کوچک می شمری؟
تا کی با آن رفاقت و با پارسایان دشمنی می کنی؟
تا کی سخنانت را چنان می ستائی که (بخدا قسم) احادیث صحیحین (صحیح بخاری و مسلم) را چنان نمی ستائی؟
ای کاش احادیث صحیحین از دست تو سالم می ماند، ولی تو در هر وقتی به آنها حمله کرده با تضعیف و تاویل و یا انکار و ابطال آنها از اعتبارشان می اندازی آیا وقت آن نرسیده که دست از این کار کشیده و توبه نمائی؟
در دهه هفتاد نیستی که وقت کوچ کردن نزدیک شده است؟ چرا بخدا قسم.
نمی دانم به یاد مرگ می افتی یا انکه کسی آن را یاد کند مسخره اش می کنی؟
گمان نمی کنم توجه به گفتارم داشته باشی، ولی موعظه ام را نپذیری مگر آنکه تصمیم داشته باشی این ورقه را کتاب ها سازی و دنباله گفتارم را قطع کنی و همواره بخواهی بر من غلبه نمائی تا بگویم: البته ساکت شدم وقتی که حال تو نسبت به من که دوست مهربان و صمیمی تو هستم این چنین باشد، پس نسبت به - دشمنانت چگونه خواهد بود؟ در صورتی که در میان دشمنانت بخدا قسم صالحان و عاقلان و فاضلانی هستند، چنانکه در میان دوستانت فاجران و دروغگویان و نادانان و هرزه درایان و کوران و گاروانی هستند. من از تو راضیم که مرا علنی فحش بدهی و در باطن از گفتارم بهره مند گردی (خدا رحمت کند مردی را که عیب هایم را برایم

[صفحه 162]

ارمغان بفرستد) من عیب ها و گناهان زیاد دارم.
وای بر من اگر توبه نکنم، ای رسوائیم از دانای عیب ها، در صورتی که دوایم بخشش خدا و بزرگواری و توفیق و هدایت اوست. سپاس مخصوص خدائی است که آفریدگار جهانیان است و درود خدا بر آقای ما محمد خاتم پیامبران و ال و یارانش باد ".
و بالاخره از این جا دانشمندان و فقهاء علیه او قیام کرده در صدد نابود کردن بدعت های او که دست های گناهکارش ساخته و پرداخته بوده بر

آمدند و گفتار فریبنده تو خالی و آراء مخالف با کتاب و سنت و اجماع و قیاس او را، برای همگان آشکار نمودند.
در دمشق علیه او اعلام گردید که: هر کس معتقد به عقیده " ابن تیمیه " باشد خون و مالش حلال است. در نتیجه، بدعت های نحیف او همانند بادهای زود - گذر، سپری شده و نابود گردید " این چنین خداوند درباره حق و باطل مثل می زند که آن کف به زودی نابود می شود و اما آنچه که به مردم منفعت می رساند، در زمین باقی می ماند ".
سپس خداوند در هر قرن و منطقه ای افرادی را قرار داد تا حقیقت را یاری کنند و کلمه حق را زنده نموده تخم باطل را بمیرانند و با این گونه عوامل گمراه - کننده با دلائل نیرومند و قاطع مقابله کنند در نتیجه امت اسلام توانست راه وسیع و جاده مستقیم را به پیروی از کتاب و سنت طی نموده شعائر خدا را بزرک دارد " و هر کس شعائر خدا را بزرگ دارد آن از پرهیز گاری دل ها است ".

[صفحه 163]

تا آنکه شر و فتنه سنگینیش را آشکار کرد، و روزگار، فرزندان جهالتش را پدید آورد و دست های هوی و هوس آنها را تربیت کرد و مادران گمراهی به آنان شیر دادند و مردان فاسد با آنان رفاقت نمودند و آنان در میان مردم همانند بشر جلوه کردند در صورتی که طینت آنان ضلالت و گمراهی بود. در نتیجه، در همه جا نفوذ کرده گمراه شده و گمراه نموده و از طریق گمراهی پیروی کرده، و دیگران را از راه خدا بازداشتند.
و از این گروه است " قصیمی " مولف کتاب " الصراع " که راه ابن تیمیه را پیموده و روش او را اتخاذ کرد و پیروی از هوای او نمود، بالنتیجه در قرن بیستم همانند استادش دروغ و راستی را بهم بافته فحش و ناسزاهائی گفته مخالفاتش را متهم به کفر و ارتداد کرده، همه ناسواها و فحش ها را نثار آنان نموده است و به مردم اعلام کرد که، این اعمال یعنی: زیارت و دعا و نماز نزد قبور و تبرک و توسل و استشفاع به آن، همه از آفات شیعه است و آنان با این اعمالشان ملعون و خارج از ریسمان اسلامند
او در این زمینه، داد سخن و با زبان تند و فحش و ناسزا که از ادب مناظره و بحث بیرون است به شیعه حمله کرده است.
او در کتاب " الصراع " جلد 1 صفحه 54 گفته است: " و با این غلوی که از طائفه شیعه درباره پیشوایانشان دیدی و با این خدای که از شیعیان درباره علی و فرزندانش شنیدی آنان قبور و صاحبان آن را عبادت کرده و برای آنان قبه و بارگاه ساخته اند و از راه دور و نزدیک، هموار و ناهموار به

زیارت آنان رفته. نذرها و هدایا و قربانی برایشان تقدیم می کنند و روی آن خون و اشک می ریزند و آن چنان نسبت به آن اظهار اخلاص می کنند که برای خدا چنان خضوع و خشوع ابراز نمی نمایند "
او در جلد 1 صفحه 178 از همان کتاب گفته است: " کارهای مشروع از قبیل: درود و تحیت بر پیامبران اکرم، فرقی در آن، میان دور و نزدیک نیست زیرا این

[صفحه 164]

نوع کارها در هر دو حالت مقدور، اما دیدن قبر آن حضرت و یا سنگ و ساختمان آن فضیلت و ثوابی، به اتفاق همه علماء ندارد، بلکه دیدن خود آن بزرگوار در زمان حیاتش ذاتا فضیلتی نداشته فضیلت تنها در ایمان به او و تعلم از او و پیروی از او و پیمون راه و یاری دین او است.
و به طور خلاصه، هیچ کسی نمی تواند برای زیارت قبر شریف پیامبر اکرم کوچکترین فضیلتی اثبات کند و این حقیقت از سیره مسلمین صدر اسلام بخوبی آشکار است ".
شاید خواننده محترم از انکار شدید این مرد و داد و فریادش (که استاد بدعته ها و گمراهی و تنها مرجع این گونه مزخرفات وجرندیات اقای ابن تیمیه به این صفت شناخته شده) فکر کند که: برای گفتارش محلی از حقیقت و رمزی از صداقت است، در صورتی که بزرگان مذاهب اسلامی، در قرون گذشته، قرت هشتم زمان ابن تیمیه و بعد از آن، زمان محمد بن عبد الوهاب که این کهنه ها را تجدید کرده تا زمان حاضر، منکر این سفسطه بازی ها و جرندیات بوده، حکم به کفر کسانی که به این عقائد نادرست و آراء گمراه کننده و دور از سیره مسلمین گرویده کرده اند و به شدت علیه آنها تاخته و عقائدشان را مورد انتقاد قرار داده اند.
و خواننده محترم بخوبی می داند که این گفتار نادرست، نمی تواند گفته انسان مسلمانی که در برابر خدا تسلیم است و به پیامبر اکرم مومن است و آنچه که در کتاب و سنت آمده باور دارد، باشد گفتاری که مکارم اخلاق و مبادی انسانیت آن را تجویز نمی کند و ادب اسلامی آن را شایسته نمی داند.
آیا برای مسلمانی جائز است که میان دیدن سنگ ها و دیدن شخص پیغمبر اکرم در زمان حیاتش فرقی نگذارد؟
آیا برای او شایسته است برای زیارت آن حضرت در زمان حیات و یا بعد از مرگش، ارزشی قائل نشود و در ملاء عام کند که زیارت پیامبر اکرم کار

[صفحه 165]

بیهوده ای است؟
آیا در میان تمام ملل، این رسم رواج ندارد که زیارت بزرگانشان را محترم می دارند و آن را برای زائر افتخار می دانند و به این کار ابراز علاقه می کنند؟
سیره تمام عقلاء عالم از هر ملت و مذهبی، بر این جاری بوده و در تمام ادوار تاریخ بشریت، بر این اصل اتفاق داشته تا جائی که هموار ارزش بزرگان دین را با زیارت کردن و تبرک جستن دیگران به آنان اندازه گیری می نمودند.
ابو حاتم می گوید: " ایو مسهر عبد الاعلی دمشقی غسانی متوفی در سال 218 ه وقتی که بسوی مسجد می رفت مردم پشت سر هم صف کشیده بر او سلام کرده دستش را می بوسیدند "،
ابو سعد می گوید: " ابو القاسم سعد بن علی شیخ الحرم زنجانی، متوفی در سال 471 ه هنگامی که به سوی حرم می رفت مردم محل طواف را برایش خالی می کردند و دستش را بیشتر از حجر الاسود می بوسیدند " -
ابن کثیر در تاریخش جلد 12 صفحه 120 می گوید: " مردم به او تبرک می جستند و دستش را بیش از حجر الاسود می بوسیدند.
ابو اسحاق ابراهیم بن علی شیرازی، متوفی در سال 476 ه هر گاه از محلی گذشت مردم با زن و بچه شان به استقبالش می رفتند و با بوسیدن و دست زدن به رکابش و چه بسا برداشتن خاک زیر پای استرش، به آن تبرک می جستند و هنگامی که به ساوه رسید مردم به استقبالش شتافتند و عزیزترین اشیائشان را نثار مقدمش نمودند.
شریف ابو جعفر حنبلی، متوفی در سال 476 ه فقهاء و دیگران بر او وارد

می شدند دست و سرش را می بوسیدند.
حافظ ابو محمد عبد الغنی مقدسی حنبلی، متوفی در سال 600 ه هنگامی که در مصر روز جمعه به سوی مسجد می رفت، در اثر کثرت ازدحام قدرت بر راه رفتن نداشت و مردم به او تبرک می جستند و دورش جمع می شدند.
ابو بکر عبد الکریم بن عبد الله حلبی، توفی در سال 635 ه دور از مردم در قریه اش می زیست و مردم برای زیارت و تبرک جستن به او پیشش می رفتند.
حافظ ابو عبد الله محمد بن ابی الحسین یونینی، حنبلی، متوفی در سال 658 ه از لحاظ احترام و مورد علاقه بودن طوری بوده که هیچ کس چنان

احترامی را نداشته، تا جائی پادشاهان دستش را می بوسیدن و کفتش را جفت می کردند.
الجرزی محمد بن محمد، که در سال 832 ه در شیراز فوت کرد در تشییع جنازه و بوسیدن و لمس کردن آن به عنوان تبرک اشراف و خواص و عوام بر یکدیگر سبقت می گرفتند و چنانچه کسی نمی توانست به آن دست یابد کسی که به آن تبرک جسته بود متبرک می شد.
مردم دمشق نسبت به شیخ مسعود بن عبد الله، مغربی، متوفی در سال 985 ه اعتقاد عجیبی داشتند و لذا به او تبرک می جستند و دست هایش را می بوسیدند.
النجم الغزی می گوید: او برایم دعا کرد و دست بر سرم کشید و هم اکنون برکت دعایش را در خود می یابم ".

[صفحه 167]

روی این حساب گمانت درباره زیارت سید فرزندان آدم و کسی که سعادت بیشرفت انسان ها وابسته به اوست چگونه خواهد بود؟
این فرشتگان آسمان ها هستند که این قبر شریف را هر روز زیارت می کنند، هیچ روزی نیست مگر آنکه هفتاد هزار فرشته به زمین نازل می شوند و در قبر پیامبر اکرم را می گیرند و بر او درود می فرستند. وقتی که می شود بر می گردند، همانند آنان آیند و کارهائی نظیر آنان انجام می دهند تا آنکه زمین شکافته شود.
و چقدر فرق است میان عقیده فاسد این مرد (قصیمی) و قول شیخ نقی الدین سبکی در کتاب " الشفاء صفحه 96: " حقیقتی که از دین و روش گذشتگان صالح ما با کمال روشنی به دست می آید، این است که به بعضی از مردگان شایسته تا چه رسد با انبیاء و پیامبران تبرک می جستند و کسی که ادعا کند که قبور انبیاء و دیگر از مردگان با هم یکسانند، حرف عجیب و غریبی زده یقین به خطا و نادرستی گفتارش داریم و این ادعاء پائین آوردن مقام پیامبر تا به درجه دیگر مسلمین است و چنین سخنی کفر مسلم است، زیرا کسی که رتبه پیامبر را از مقام شایسته اش پائین آرد قطعا کافر است.
موضوع بسیار رسوا و بکو کار زشت آشکار این است: مردی که قدم به قدم ابن تیمیه می گذارد و بدعت ها و گمراهی های او را نشخوار می کند، می پندارد که این نوع امور پیش مسلمان های صدر اسلام نیز بدعت و ضلات بوده است، و گویا که قرون اسلام بلکی دگرگون شده و کسی از سیره مسلمین آن عصر آگاهی نداشته و عامل به آن نیست جز جناب قصیمی و استاد گمراهش ابن تیمیه،

[صفحه 168]

ببین که چگونه این مرد، زیارت قبور و رفتن به سوی آنها و دعاء پیش آنها را، مایه کفر و ارتداد پیش همه مسلمان ها با همه اختلاف مذاهبشان می داند و آن را ناشی از غلو در تشیع و قائل بودن به خدائی علی و فرزندانش می انگارد و از او در سابق گذشت که: شیعه علی و فرزندانش را پیامبر می دانند که به آنها وحی می شود
این نوع تهمت ها، ناشی از خوی اموی گری آنها نسبت به خاندان پیغمبر و روح دشمنی آنان نسبت به شیعه و امامان بزرگوار سرچشمه می گیرد و گرنه همانطور که در سابق دیدم، هیچ گاه شیعه علی و فرزندانش را جز بندگان صالح و شایسته خدا نمی داند.
و اینک سیره مسلمین را در مورد زیارت پیامبر اکرم و دیگران از زمان صحابه و تابعان آنان تاکنون، برای شما خواننده محترم نقل می کنم تا لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه: " تا هر کسی که هلاک می شود با دلیل روشن و هر کس که زنده می شود با دلیل آشکار باشد ".

[صفحه 169]

ائمه مذاهب چهارگانه و حافظان احادیث در صحاح و مسانید، روایات زیادی درباره زیارت قبر پیامبر بزرگوار اسلام نقل کرده اند که پاره ای از انها را در اینجا می آوریم:
1
عبد الله بن عمر به طور مرفوع از رسول خدا نقل کرده که آن حضرت فرموده است: من زار قبری وجبت له شفاعتی: " کسی که قبرم را زیارت کند، شفاعتم برای او واجب است ".
این روایت را عده ای از حافظان حدیث و ائمه روایات نقل کرده اند که از آن جمله است:
1- عبید بن محمد ابو محمد الوراق نیشابوری، متوفی در سال 255 ه 2.
2- این ابی الدنیا ابو بکر عبد الله بن محمد قرشی متوفی در سال 281 ه.
3- الدولابی ابو بشر محمد رازی، متوفی در سال 310 ه در الکنی و الاسماء جلد 2 صفحه 24.

[صفحه 170]

4- محمد بن اسح ابو بکر نیشابوری، متوفی در سال 311 ه مشهور به ابن خزیمه در صحیحش.
5- حافظ محمد بن عمر و ابو جعفر عقیلی، متوفی در سال 322 ه در کتابش.
6- قاضی محاملی ابو عبد الله الحسین بغدادی، متوفی در سال 330 ه.
7- حافظ ابو احمد بن عدی، متوفی در سال 365 ه در الکامل.
8- حافظ ابو شیخ ابو محمد عبد الله بن محمد انصاری، متوفی در سال 369 ه.
9- حافظ ابو الحسن علی بن عمر دار قطنی، متوفی در سال 385 ه در سننش.
10- قاضی ترین قاضیان ابو الحسن ماوردی، متوفی در سال 450 ه در " الاحکام السلطانیه " صفحه 105.
11- حافظ ابو بکر بیهقی، متوفی در سال 458 ه در " السنن " و غیر آن.
12- قاضی ابو الحسن علی بن حسن خلعی، متوفی در سال 492 هر در فوائدش 13.
13- حافظ اسماعیل بن محمد بن فضل قرشی اصفهانی، متوفی در سال 535 ه.
14- قاضی عیاض مالکی، متوفی در سال 544 ه در " الشفاء.

15- حافظ ابو القاسم علی بن عساکر، متوفی در سال 571 ه در تاریخش (در باب کسی که قبر پیامبر را زیارت کند) و این باب را تصحیح کننده در چاپ انداخته و خدا سر این تحریف و آنچه که در دل داشته می داند.
16- حافظ ابو طاهر احمد بن السلفی، متوفی در سال 576 ه.
17- ابو محمد عبد الحق بن عبد الرحمن اندلسی، متوفی در سال 581 ه در

[صفحه 171]

" الاحکام الوصطی و الصغری ".
18- حافظ ابن جوزی، متوفی در سال 597 ه در " مثیر الغرام الساکن ".
19- حافظ علی بن مفضل مقدسی اسکندرانی مالکی، متوفی در سال 611 ه.
20- حافظ ابو الحجاج یوسف بن خلیل دمشقی متوفی در سال 611 ه.
21- حافظ ابو محمد عبد العظیم منذری، متوفی در سال 656 ه.
22- حافظ ابو الحسین یحیی بن علی قرشی اموی مالکی، متوفی در سال 662 ه در کتابش " الدلائل المبنیه فی فضائل المدینه ".
23- حافظ ابو محمد عبد المومن دمیاطی، متوفی در سال 705 ه.
24- حافظ ابو الحسین هبه الله بن الحسن.
25- ابو الحسین یحیی بن الحسن الحسینی در کتاب " اخبار المدینه ".
26- ابو عبد الله محمد بن محمد بن العبدری الفاسی المالکی، مشهور به ابن الحاج، متوفی در سال 737 ه در " المدخل " جلد 1 صفحه 261.
27- تقی الدین علی بن عبد الکافی السبکی شافعی، متوفی در سال 756 ه در کتاب " شفاء السقام " صفحه 11 - 3 درباره طرق این حدیث بطور مبسوط بحث کرده است.
او در صفحه 8 می گوید: تمام راویان تا موسی بن هلال، همه بی شک ثقه هستند، و درباره موسی بن هلال، " ابن عدی " گفته است: " امیدوارم که با کی بر آن نباشد، او از مشایخ احمد است و معلوم است که احمد جز از افراد مورد اطمینان روایت نمی کند. و دشمن به این حقیقت در رد بر بکری نصریح کرده است.
آنگاه شواهدی برای قوت سندش نقل کرده سپس گفته است: و بدین وسیله آشکار گردید که: اقل درجات این حدیث است که " حسن " است، اگر در

[صفحه 172]

صحتش منازعه گردد. تا اینکه می گوید: این مقدار، بلکه با کمتر از آن آشکار می گردد، افتراء کسی که ادعا کرده: " تمام احادیثی که درباره زیارت وارد شده ساختگی است ".
سبحان الله، آیا او از خدا و رسولش درباره این گفتار هیچ کسی پیش از او نه عالم و نه جاهل و نه اهل حدیث و نه دیگری نگفته است شرم نمی کند؟
و تا آنجا که ما می دانیم هیچ کس موسی بن هلال و نه دیگر راویان این حدیث را متهم به وضع و تهمت دیگر نکرده است، پس چگونه مسلمانی به خودش اجازه می دهد که تمام این احادیث را که حدیث مورد بحث هم یکی از آنها است ساختگی بداند؟.
در صورتی که ساختگی بودن این حدیث را هیچ عالمی برای او نقل نکرده و هیچ عاملی که ایجاب ساختگی بودن این حدیث را بنماید، در آن آشکار نیست و هیچ عاملی گاه حکم متن این حدیث مخالف شریعت نیست. پس از کجا او حکم به ساختگی بودن این حدیث کرده، اگر چه ضعیف باشد در صورتی که آن حسن و صحیح است.
28- شیخ شعیب عبد الله بن سعد مصری، مکی مشهور به " حریفیش " متوفی در سال 801 ه در " الروض الفائق " جلد 2 صفحه137.
29- سید نور الدین علی بن عبد الله شافعی قاهری سمهودی، متوفی در سال 911 ه در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه 394.
31- حافظ جلال الدین عبد الرحمن السیوطی، متوفی در سال 911 ه در " الجامع الکبیر " چنانکه در " ترتیبش " جلد 8 صفحه 99 آمده است 31. - حافظ ابو العباس شهاب الدین قسطلانی، متوفی در سال 923 ه در " المواهب اللدنیه " از طریق دار قطنی آن را نقل کرده و گفته است: عبد الحق در احکام

الوسطی و الصغری آن را روایت کرده و درباره آن سکوت نموده و سکوتش از حدیث در آن کتاب، دلیل بر صحت آن است.
32- حافظ ابن البدیع ابو محمد شیبانی متوفی در سال 944 در کتاب " تمییز الطیب من الخبیث " صفحه 162.
33- شیخ شمس الدین محمد خطیب شربینی متوفی در سال 977 در " المغنی " جلد 1 صفحه 494 نقل از صحیح ابن خزیمه
34- زین الدین عبد الروف مناوی متوفی در سال 1031 در " کنوز الحقائق " صفحه 141 و شرح الجامه الصغیر تالیف سیوطی جلد 6 صفحه 140.
35- شیخ عبد الرحمن شیخ زاده، متوفی در سال 1078 ه در " مجمع الانهر " جلد 1 صفحه 157.

36- ابو عبد الله محمد بن عبد الباقی زرقانی مصری مالکی، متوفی در سال 1122 ه در شرح المواهب جلد 8 صفحه 298 نقل از ابی الشیخ و ابن ابی الدنیا.
37- شیخ اسماعیل بن محمد جراحی عجلونی، متوفی در سال 1162 ه در " کشف الخفاء " جلد 2 صفحه 250 نقل از ابی الشیخ و ابن ابی الدنیا و ابن خزیمه.
38- شیخ محمد بن علی شوکانی، متوفی در سال 1250ه در " نیل الاوطار " جلد 4 صفحه 325 نقل از بسیاری از ائمه حدیث.
39- شیخ محمد بن سید درویش الحوت البیروتی، در سال 1276 ه در " حسن الاثر " صفحه 246.
40- سید محمد بن عبد الله دمیاطی شافعی، متوفی در سال 1307 ه در " مصباح الظلام " جلد 2 صفحه 144.
41- عده ای از فقهاء مذاهب چهارگانه مصر امروز در " الفقه علی المذاهب الاربعه " جلد 1 صفحه 590.
2
از عبد الله بن عمر، به طور مرفوع از رسول خدا، نقل شده: " کسی که به زیارتم

بیاید و انگیزه ای جز زیارتم نداشته باشد به عهده من است که از او در روز قیامت شفاعت کنم " و در روایتی " وارد نکند او را مگر زیارتم " و در جای دیگر نکشاند او را حاجتی مگر زیارتم " و در روایت دیگر " تمایلی جز زیارتم نداشته باشد، به عهده خدا است " و در روایت غزالی آمده است ". هدفی جز زیارتم نداشته باشد ". این روایت را با اختلاف تعبییراتش، جمعی از حافظان حدیث که نمی شود آنها و عددشان را نادیده گرفت، نقل کرده اند و از آن جمله است:
1- حافظ ابو علی سعید بن عثمان بن السکن بغدادی، متوفی در مصر سال 353 ه در کتابش " السنن الصحاح ". او در آخر کتاب حج، بابی تحت عنوان " باب ثواب کسی که قبر پیامبر را زیارت کند " قرار داده و در این باب، روایتی جز این حدیث را نیاورده است.
سبکی در " شفاء السقام " صفحه 16 گفته است: " ذکر این حدیث از ناحیه او، دلیل بر این است که این حدیث طبق شرطی که او در مقدمه کتابش کرده بطور انفاق صحیح است و این ابن السکن، امام حافظ مورد اعتماد و کثیر الحدیث و زیاد سفر کرده است... "
او در مقدمه کتابش گفته است: " اما بعد، از من خواستی روایاتی که ائمه

حدیث نقل کرده و کسی آنها را مورد طعن قرار نداده و آن احادیث به نظر صحیح هستند، برایت جمع کنم، از این رو درباره درخواستت اندیشه کردم، و گروهی از ائمه حدیث را یافتم که زحمت ها در این مورد کشیده اند و من تمام فرورده هایشان را اخذ کرده و بیش از آنچه که نقل کرده اند، از آنها حفظ نموده و به آنها اقتداء کرده و درخواستت را اجابت نمودم و آن را به ابواب مختلفه که مسلمین به آنها احتیاج دارند، تبویب کرده ام.
نخستین کسی که در صدد جمع آوری احادیث صحیح بر آمده " بخاری " و

[صفحه 175]

بعد از او مسلم و ابو داود و نسائی است. آنچه را که آنها نقل کرده بودند مورد بررسی قرار داده دیدم که آنان در این کار واقعا کوشش کرده اند.
بنابر این آنچه در این کتاب به طور اجمال آورده ام، احادیث صحیح مورد اتفاق است و آنچه را که بعد از این ذکر کرده ام از احادیثی است که بعضی دیگر از ائمه حدیث که نامشان را بردم اند آورده ام. پس دلیل شان را در قبول آنچه که آورده اند نقل کرده و آن را به آنها نسبت دادم، نه دیگران، و آنچه را که بعضی از اهل حدیث به تنهائی نقل کرده اند ذکر کردم، دلیل آن را نیز بیان نمودم و در هر صورت توفیق از ناحیه خدا است ".
2- حافظ ابو القاسم طبرانی، متوفی در سال 360 ه آن را در معجم کبیرش آورده.
3- حافظ ابو بکر محمد بن ابراهیم مقری اصفهانی، متوقی در سال 381 ه در معجمش آورده.
4- حافظ ابو الحسن دارقطنی، متوفی در سال 385 ه در امالیش آورده.
5- حافظ ابو نعیم اصفهانی، متوفی در سال 402.
6- قاضی ابو الحسن علی بن الحسن الخلعی شافعی، متوفی در سال 492 ه صاحب " الفوائد ".
7- حجه الاسلام ابو حامد غزالی شافعی، متوفی در سال 505 ه در " احیاء - العلوم " جلد 1 صفحه 246.
8- حافظ ابن عساکر، متوفی در سال 571 ه صاحب " تاریخ الشام ".
9- حافظ ابو الحجاج یوسف بن خلیل دمشقی، متوفی 648 ه.
10- حافظ یحیی بن علی قرشی اموی مالکی، متوفی در سال 662 ه.
11- حافظ ابو علی الحسن ابن احمد بن الحسن الحداد، در کتابش.
12- تقی الدین شافعی، متوفی در سال 756 ه به طور مفصل درباره طرق این حدیث بحق کرده، و آن را از راه های متعدد صحیح در کتاب " شفاء السقام "

[صفحه 176]

صفحه 16 - 13 آورده است.
13- سید نور الدین علی بن عبد الله شافعی قاهری سمهودی، متوفی، در سال 911 ه در " وفاء الوفاء جلد 2 صفحه 396 از طرق مختلف و از آن جمله طرق حافظ ابن السکن آن را استخراج کرده و گفته است: به مقتضای آنچه که در مقدمه کتاب شرط کرده است، این حدیث به اتفاق همه، از احادیث صحیحه است.
آنگاه گفته است: به خاطر همین است که گروهی و از آن جمله، حافظ زین الدین عراقی، آن را از او نقل کرده و صحیحش دانسته اند.
14- ابو العباس شهاب الدین قسطلانی متوفی در سال 923 ه در " المواهب اللدنیه " آن را آورده و گفته است: ابن السکن آن را صحیح دانسته است.
15- شیخ محمد خطیب شربینی، متوفی در سال 977 ه در مغنی المحتاج " شرح المنهاج جلد 1 صفحه 494 آن را آورده و گفته است ابن السکن در سننش که روایاتش صحیحه هستند آن را آورده است.
16- شیخ عبد الرحمن شیخ زاده، متوفی در سال 1078 ه در " مجمع الانهر " جلد 1 صفحه 157 3.
3
از عبد الله بن عمر، به طور مرفوع روایت شده: " هر کس حج کند و قبرم را بعد وفاتم زیارت کند همانند کسی است که در حال حیاتم زیارتم کند. و در بسیاری از طرقش جمله " و مصاحبم باشد " اضافه دارد.
این حدیث را بسیاری از حافظان حدیث آورده اند و از آن جمله است:
1- حافظ عبد الرزاق ابو بکر صنعانی، متوفی در سال 211 ه.
2- حافظ ابو العباس حسن بن سفیان الشیبانی، متوفی در سال 303 ه.
3- حافظ ابو یعلی احمد بن علی موصلی، متوفی در سال 307 ه در مسندش.
4- حافظ ابو القاسم عبد الله بن محمد بغوی، متوفی در سال 317.

[صفحه 177]

5- حافظ ابو القاسم طبرانی، متوفی در سال 360 ه.
6- حافظ ابو احمد ابن عدی، متوفی در سال 365 ه در " الکامل ".
7- حافظ ابو بکر محمد بن ابراهیم مقری، متوفی در سال 381 ه
8- حافظ ابو الحسن دارقطنی، متوفی در سال 385 ه در سننش و غیر آن.

9- حافظ ابو بکر بیهقی، متوفی در سال 458 ه در سننش جلد 5 صفحه 246
10- حافظ ابن عساکر دمشقی، متوفی در سال 571 ه در تاریخش.
11- حافظ ابن جوزی متوفی در سال 597 در " مثیر الغرام الساکن الی اشرف الاماکن ".
12- حافظ ابو عبد الله ابن نجار بغدادی، متوفی در سال 643 ه در کتابش " الدره الثمینه فی اخبار المدینه ".
13- حافظ ابو الحجاج یوسف بن خلیل دمشقی، متوفی 648 ه.
14- حافظ ابو محمد عبد المومن دمیاطی، متوفی در سال 705 ه.
15- ابو الفتح احمد بن محمد بن احمد الحداد، در کتابش.
16- حافظ ابو الحسین مصری.
17- ولی الدین خطیب تبریزی، در " مشکاه المصابیح " که در سال 737 ه تالیف شده در باب حرم مدینه در فصل سوم.
18- تقی الدین سبکی، متوفی در سال 756 ه درباره طرق این حدیث در صفحه 21 - 16 کتاب " شفاء السقام " به طور تفصیل بحث کرده و آن را از بسیاری از این حافظان یاد شده و دیگران روایت کرده است.
19- شیخ شعیب عبد الله مصری حریفیش، متوفی در سال 801 ه در " الروض الفائق " جلد 2 صفحه 137.
20- سید نور الدین سمهودی، متوفی در سال 911 ه در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه 397 به طور تفصیل درباره طرق آن بحث کرده است.
21- حافظ جلال الدین سیوطی، متوفی در سال 911 ه در " الجامع الکبیر "

[صفحه 178]

چنانکه در ترتیبش جلد 8 صفحه 99 آمده است.
22- قاضی القضاه شهاب الدین خفاجی حنفی، متوفی در سال 1069 ه در " شرح - الشفاء تالیف قاضی عیاض جلد 3 صفحه 567.
23- شیخ عبد الرحمن شیخ زاده، متوفی در سال 1078 ه در " مجمع الانهر " جلد 1 صفحه 157.
24- شیخ محمد شوکانی، متوفی در سال 1250 ه در " نیل الاوطار " جلد 4 صفحه 25 و 325 -.
25- سید محمد بن عبد الله دمیاطی شافعی، متوفی در سال 1307 ه در " مصباح الظلام " جلد 2 صفحه144.
4
از عبد الله بن عمر به طور مرفوع نقل شده که: " هر کس حج کند و مرا

زیارت نکند به من جفا کرده است ". گروه زیادی این حدیث را نقل کرده و از آن جمله است:
1- حافظ ابو حاتم محمد بن حبان تمیمی بستی، متوفی در سال 354 ه در " الصعفاء ".
2- حافظ این عدی، متوفی در سال 365 ه در " الکامل ".
3- حافظ دارقطنی، متوفی در سال 385 ه در کتابش احادیثی را که مالک در موطا نیاورده است، نقل نموده است.
4- تقی الدین سبکی، متوفی در سال 765 ه از طرق گوناگون در " شفاء السقام " صفحه 22، این حدیث را آورده و حکم این جوزی را در مورد ساختگی بودن حدیث رد کرده است.
5- سید نور الدین سمهودی، متوفی در سال 911 ه در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه398.

[صفحه 179]

6- ابو العباس شهاب الدین قسطلانی، متوفی در سال 923 ه در " المواهب اللدنیه " از ابن عدی و ابن حبان و دارقطنی این حدیث را نقل کرده است.
7- شیخ اسماعیل جراحی عجلونی، متوفی در سال 1162 ه در " کشف الخفاء " جلد 2 صفحه 278 از ابن عدی و ابن حبان و دارقطنی این حدیث را نقل کرده است.
8- سید مرتضی زبیدی حنفی، متوفی در سال 12.5 ه در " تاج العروس " جلد 10 صفحه 74.
9- شیخ محمد شوکانی، متوفی در سال 1250 ه در " نیل الاوطار " جلد 4 صفحه 325.
5
از عمر بطور مرفوع آمده است " کسی که قبرم را زیارت کند (یا مرا زیارت کند) من شفیع او خواهم بود " یا گواه او خواهم بود) و هر کس در یکی از دو حرم بمیرد، خداوند او را در روز قیامت زمره کسانی که در امنیت هستند محشور خواهند فرمود.
این حدیث را گروهی از حفاظ نقل کرده اند و از آن جمله است:
1- حافظ ابو داود طیالسی، متوفی در سال 204 ه در مسندش جلد 1 صفحه12.
2- حافظ ابو نعیم اصفهانی، متوفی در سال 430 ه.
3- حافظ بیهقی، متوفی در سال 458 ه در " السنن الکبری " جلد 5 صفحه 245.

4- حافظ ابن عساکر دمشقی، متوفی در سال 571 ه در " تاریخ الشام ".
5- حافظ ابو الحجاج یوسف بن خلیل دمشقی، متوفی در سال 648 ه.
6- تقی الدین سبکی، متوفی در سال 756 ه در " شفاء السقام " صفحه 22.

[صفحه 180]

7- نور الدین سمهودی، متوفی در سال 911 ه در " وفاء الوفاء جلد 2 صفحه 399.
8- ابو العباش قسطلانی، متوفی در سال 923 ه در " المواهب اللدنیه ".
9- حافظ ابن الدبیع متوفی در سال 944 در تمییز الطیب صفحه 10 و 162.
10- زین الدین عبد الرووف مناوی، متوفی در سال 1031 ه در " کنوز الحقائق " صفحه 141.
11- شیخ اسماعیل عجلونی، متوفی در سال 1162 ه در " کشف الخفاء " جلد 2 صفحه 278.
6
از حاطب بن ابی بلتعه بطور مرفوع آمده است: " کسی که بعد از مرگم زیارتم کند همانند این است که در زمان حیاتم زیارتم کرده است، و کسی که در یکی از دو حرم بمیرد، خداوند او را در زمره کسانی که در امنیت هستند محشور می کند ".
این روایت را نیز گروه زیر نقل کرده اند:
1- حافظ ابو الحسن دارقطنی، متوفی در سال 385 ه در " السنن ".
2- حافظ ابو بکر البیهقی، متوفی در سال 458 ه.
3- حافظ ابن عساکر دمشقی، متوفی در سال 571 ه.
4- حافظ ابو الحجاج یوسف بن خلیل دمشقی، متوفی در سال 648 ه.
5- حافظ ابو محمد عبد المومن دمیاطی، متوفی در سال 705 ه.
6- ابو عبد الله عبد ری مالکی ابن الحاج، متوفی در سال 737 ه در " المدخل ".
7- تقی الدین سبکی، متوفی در سال 756 هر در " شفاء السقام " صفحه 25.
8- شیخ شعیب حریفیش، متوفی در سال 801 ه در " الروض الفائق " جلد 2 صفحه 137

[صفحه 181]

9- نور الدین سمهودی، متوفی در سال 911 ه در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه 399.
10- ابو العباس قسطلانی، متوفی در سال 923 ه در " المواهب اللدنیه " از بیهقی.
11- جراحی عجلونی، متوفی در سال 1162 ه در " کشف الخفاء " جلد 2 صفحه 551 از ابن عساکر و ذهبی نقل کرده است. و از ذهبی نقل کرده که گفته است: این حدیث از بهترین احادیث باب از لحاظ سند است.
12- شیخ محمد شوکانی، متوفی در سال 1250 ه در " نیل الاوطار " جلد 4 صفحه 13 و 325.
13- شیخ محمد بن درویش الحوت البیروتی، متوفی در سال 1276 ه در " حسن الاثر " صفحه 325.

7

از عبد الله بن عمر به طور رفع آمده است: " کسی که حجه الاسلام کند و قبرم را زیارت نماید، و جنگی کرده و درود بر من در بیت المقدس بفرستد، خدا از او درباره چیزهائی که بر او فرض کرده است پرسش نخواهد کرد ".

حافظ محمد بن الحسین بن احمد ابو الفتح ازدی، متوفی در سال 374 ه در فوائدش این روایت را آورده است. و حافظ سلفی ابو طاهر اصفهانی، متوفی در سال 576 ه با اسنادش این روایت را از او نقل کرده است. و به همین طریق، تقی الدین سبکی متوفی در سال 756 ه در شفاء السقام صفحه 25 آورده است. و سید سمهودی، متوفی در سال 911 ه در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه 400، و شیخ محمد بن علی شوکانی متوفی در سال 1250 ه در " نیل الاوطار " جلد 4 صفحه 326 نیز این روایت را ذکر کرده اند.

[صفحه 182]

8

از ابو هریره، به طور مرفوع آمده است: " هر کس بعد از مرگم زیارتم کند، همانند این است در زمان حیاتم زیارتم کرده باشد، و هر کس مرا زیارت کند من گواه و شفیعش در روز قیامت خواهم بود ".

این روایت را، افراد زیر نقل کرده اند:
1- حافظ ابو بکر بن موسی بن مرودیه، متوفی در سال 416 ه.
2- حافظ ابو سعد بن محمد بن احمد بن حسن اصفهانی، متوفی در سال 540 ه.
3- ابو الفتوح سعید بن محمد یعقوبی، در فوائدش در سال 552 ه.

4- حافظ ابو سعد عبد الکریم سمعانی، شافعی، متوفی در سال 562 ه.
5- ابن الانماطی، اسماعیل بن عبد الله انصاری مالکی متوفی 619 ه.
6- تقی الدین سبکی، متوفی در سال 756 ه در " شفاء السقام " صفحه 26.
7- سید نور الدین سمهودی، متوفی در سال 911 ه در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه 400.
9
از انس بن مالک به طور مرفوع آمده است: " کسی که مرا در مدینه بعنوان یک عمل نیک و قربه الی الله زیارت کند من شفیع او خواهم بود. و در روایت دیگری از او نیز چنین آمده است: " کسی که در یکی از دو حرم بمیرد در روز قیامت در زمره افرادیکه در امنیت هستند محشور خواهد بود و کسی که بقصد قربت مرا در مدینه زیارت کند در قیامت در جوارم خواهد بود.و در عبارت دیگر از او چنین آمده است:" من گواه و شفیعش در قیامت خواهم بود ".
این روایت را جمع زیادی از حفاظ نقل کرده اند و از آن جمله است:

1- ابن ابی فدیک، محمد بن اسماعیل، متوفی در سال 200 ه.
2- ابن ابی الدنیا ابو بکر قرشی، متوفی در سال 281 ه.
3- حافظ ابو عبد الله حاکم نیشابوری، متوفی در سال 405 ه.
4- حافظ ابو بکر بیهقی، متوفی در سال 458 ه در " شعب الایمان ".
5- قاضی عیاض مالکی، متوفی در سال 544 ه در " الشفاء ".
6- حافظ علی بن حسن، شهیر به ابن عساکر، متوفی در سال 571 ه.
7- حافظ ابن جوزی، متوفی در سال 597 ه در " مثیر الغرام الساکن ".
8- حافظ عبد المومن دمیاطی، متوفی در سال 705.
9- ابو عبد الله العبدری مالکی ابن الحجاج، متوفی در سال 737 ه در " المدخل " جلد 1 صفحه 261.
10- شمس الدین ابو عبد الله دمشقی، حنبلی، معروف به ابن القیم جوزیه متوفی در سال 751 ه در " زاد المعاد " جلد 2 صفحه47.
11- تقی الدین سبکی، متوفی در سال 756 ه در " شفاء السقام " صفحه 27.
12- سید نور الدین سمهودی، متوفی در سال 911 ه در)وفاء الوفاء(جلد 2 صفحه 400.
13- ابو العباس شهاب الدین قسطلانی، متوفی در سال 923 ه در " المواهب اللدنیه ".
14- جلال الدین سیوطی، متوفی در سال 911 ه در " الجامع الکبیر "

چنانکه در ترتیبش جلد 8 صفحه 99 آمده است.
15- شیخ عبد الرحمن شیخ زاده، متوفی در سال 1078 ه در " مجمع الانهر " جلد 1 صفحه 157 با این عبارت آورده است: " هر کس با قصد در مدینه زیارتم کند در قیامت در جوارم خواهد بود ".
16- شیخ محمد شوکابی متوفی در سال 1250 ه در " نیل الاوطار " جلد 4 صفحه326.
**صفحه=184]

17- ابو عبد الله زرقانی مالکی، متوفی در سال 1122 " در شرح المواهب " جلد 8 صفحه 299.
18- جراحی عجلونی، متوفی در سال 1162 در " کشف الخفاء " جلد 2 صفحه 251.
19- سید احمد هاشمی، در مختار الاحادیث النبویه صفحه 169.
20- سید محمد بن عبد الله طمیاطی شافعی، متوفی در سال 1307 ه در " مصباح الظلام " جلد 2 صفحه 144.
21- شیخ منصور علی ناصف در " التاج " جلد 2 صفحه 216 .
10
از انس بن مالک به طور مرفوع آمده است: " هر کس مرا مرده زیارت کند، مثل این است که در زمان حیاتم زیارت کرده باشد و هر کس قبرم را زیارت کند شفاعتم در قیامت برایش واجب خواهد بود، هیچ فردی از افراد امتم که دارای گشایشی باشد و زیارتم نکند، عذری برایش نخواهد بود.
این روایت را گروه زیر نقل کرده اند:
1- حافظ ابو عبد الله محمد بن محمود ابن نجار، متوفی در سال 643 ه در کتابش " الدره الثمینه فی الفضائل المدینه ".
2- تقی الدین السبکی، متوفی در سال 756 ه در " شفاء السقام " صفحه 28.
3- حافظ زین الدین عراقی، متوفی در سال 806 ه به این حدیث چنانکه در " المواهب " آمده اشاره کرده است.
4- سید نور الدین سمهودی، متوفی در سال 911 ه در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه 400.
5- ابو العباس شهاب الدین قسطلانی، متوفی در سال 923 ه در " المواهب

[صفحه 185]

اللدنیه ".

6- عجلونی، در سال 1162 ه در " کشف الخفاء " جلد 3 صفحه278.
11
از ابن عباس به طور رفع آمده است: " کسی که بعد از مرگم زیارتم کند همانند آن است که در زمان حیاتم زیارتم کند و کسی که به خاطر زیارتم بیش قبرم بیاید، من هم در قیامت گواه و یا شفیقش خواهم بود ".
حافظ ابو جعفر عقیلی، متوفی در سال 322 ه در کتاب " الضعفاء " در شرح حال فضاله بن سعید مازنی آورده است، و حافظ ابن عساکر، متوفی در سال 571 ه در " شفاء السقام " صفحه 21 آورده و در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه 401 و " نیل الاوطار " شوکانی جلد 4 صفحه 326 - 325 نیز آمده است.
12
از علی امیر المومنین علیه السلام به طور مرفوع و غیر مرفوع آمده است: " هر کس قبرم را بعد از مرکم زیارت کند، گویا که در حیاتم زیارتم کرده، و هر کسی قبرم را زیارت نکند به من جفا کرده است ".
و این روایت را گروه زیر نقل کرده اند:
1- ابو الحسین یحیی ابن الحسن بن جعفر حسنی، در کتابش " اخبار المدینه ".
2- ابو سعید عبد الملک بن محمد نیشابوری خرکوشی، متوفی در سال 406 ه در " شرف المصطفی ".
3- حافظ ابن عساکر، متوفی در سال 571 ه.
4- حافظ ابو عبد الله ابن نجار، متوفی در سال 643 ه در کتاب " الدره الثمینه ".
5- حافظ عبد المومن دمیاطی، متوفی در سال 705 ه.

[صفحه 186]

6 - تقی الدین سبکی، متوفی در سال 756 ه در " شفاء السقام " صفحه 29.
7- شیخ شعیب حریفش، متوفی در سال 801 ه در " الروض الفائق " جلد 2 صفحه137.
8- سید نور الدین سمهودی، متوفی در سال 911 ه در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه 401.
9- زین الدین عبد الرووف مناوی، متوفی در سال 1031 ه در " کنوز الحقائق " صفحه 141.
13
از بکر بن عبد الله به طور مرفوع آمده است: " کسی که به مدینه برای

زیارتم بیاید روز قیامت شفاعتم برایش واجب خواهد بود، و کسی که در یکی از دو حرم بمیرد، در امن برانگیخته خواهد شد ".
ابو الحسین یحیی بن حسن حسینی، در کتابش " اخبار المدینه " این روایت را آورده، چنانکه در " شفاء السقام " سبکی صفحه 30 و " وفاء الوفاء " سمهودی جلد 2 صفحه 402 نیز آمده است.
14
از عبد الله بن عمر به طور مرفوع آمده است: " هر کس بعد از مرگم زیارتم کند مثل این است که در حیاتم زیارتم کرده است ".
این روایت را نیز افراد زیر آورده اند:
1- حافظ سعید بن منصور نسائی ابو عثمان خراسانی، متوفی در سال 227 ه.
2- حافظ ابو القاسم طبرانی، متوفی در سال 260 ه.
3- حافظ ابو احمد ابن عدی، متوفی در سال 365 ه.
4- حافظ ابو الشیخ انصاری، متوفی در سال 369 ه.

[صفحه 187]

5- حافظ ابو الحسن دارقطنی، متوفی در سال 385 ه.
6- حافظ ابو بکر بیهقی، متوفی در سال 458 ه.
7- قاضی عیاض مالکی، متوفی در سال 544 ه.
8- قاضی القضاه خفاجی حنفی، متوفی در سال 1069 ه در " شرح الشفاء " جلد 3 صفحه 565 آن را از بیهقی و دارقطنی و طبرانی و ابن منصور نقل کرده است.
9- زین الدین عبد الروف مناوی، متوفی در سال 1031 ه در " کنوز الحقایق " 141 بالفظ: " کسی که قبرم را بعد از مرگم زیارت کند " آورده است.
10- عجلونی، متوفی در سال 1162 ه در " کشف الخفاء " جلد 2 صفحه 251 از ابی الشیخ و طبرانی و ابن عدی و بیهقی نقل کرده است.
15
از ابن عباس به طور مرفوع آمده است: " کسی که قصد مکه آنگاه مرا در مسجدم قصد کند برایش دو حج مقبول نوشته می شود "
فردوس، در مسندش، این حدیث را آورده، چنانکه در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه 401 و نیل الاوطار " جلد 4 صفحه 326 نیز آمده است.
16
از مردی از آل خطاب به طور مرفوع آمده است:" کسی که از روی قصد مرا زیارت کند روز قیامت در جوارم بود و کسی که در یکی از دو حرم

بمیرد خداوند او را در زمره افرادی که در امنیت هستند محشور خواهد کرد "
و " شحامی " اضافه کرده: " کسی که ساکن مدینه شود و با بلایش بسازد روز قیامت گواه و شفیعش خواهم بود ".
راویان زیر این حدیث را نقل کرده اند:

[صفحه 188]

1- حافظ ابو جعفر عقیلی، متوفی در سال 322 ه.
2- حافظ ابو الحسن دارقطنی، متوفی در سال 385 ه.
3- حافظ ابو عبد الله الحاکم، متوفی در سال 405 ه.
4- حافظ ابو بکر بیهقی، متوفی در سال 458 ه در " شعب الایمان ".
5- حافظ ابن عساکر دمشقی، متوفی در سال 571 ه.
6- حافظ ابو محمد عبد المومن دمیاطی در سال 705 ه این حدیث را از حافظان فوق نقل کرده است.
7- ولی الدین خطیب عمری تبریزی در " مشکاه المصابیح " که در سال 737 ه تالیف شده است در باب حرم مدینه در فصل سوم آورده است.
8- تقی الدین سبکی، متوفی در سال 756 ه در " شفاء السقام " صفحه 24. گفته است: این روایت، مرسل و خوب است و از او روایت کرده:
9- سید نور الدین سمهودی، " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه 39.
17
از عبد الله بن عمر به طور مرفوع آمده است و " هر کس مرا در مدینه زیارت کند گواه و شفیعش خواهم بود ".
حافظ دارقطنی، با اسنادش آن را در " السنن " آورده چنانکه در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه 398 نیز آمده است.
18
از رسول خدا روایت شده که فرموده است: " کسی که گشایشی در کارش باشد و مسافرتی به سوی من نکند به من جفا کرده است ".
این حدیث را ابن فرحون، در مناسکش و غزالی، در " الاحیاء " جلد 1 صفحه 246 و قسطلانی در " المواهب اللدنیه " و عجلونی در " کشف الخفاء " جلد 2 صفحه 278 آورده اند.

[صفحه 189]

19
پیامبر اکرم فرموده است: " کسی که بعد از وفاتم زیارتم کند، و درود بر

من بفرستد، ده بار به او پاسخ می دهم و ده فرشته او را زیارت می کنند و همه بر او درود می فرستند و کسی در خانه اش بر من سلام بفرستد خداوند روحم را بر من رد می کند تا بر او سلام بفرستم ".
شیخ شعیب حریفیش، متوفی در سال 801 ه در " الروض الفائق " جلد 2 صفحه 137 این حدیث را نقل کرده است.
20
از ابی عبد الله محمد بن علاء - خدای رحمتش کند - گفته است: " وارد مدینه شدم در حالی که سخت گرسنه بودم، قبر پیغمبر اکرم را زیارت کرده بر او و بر شیخین سلام گفتم، آنگاه عرض کردم: ای رسول خدا خدمتت آمدم در حالی که شدت فقر و گرسنگیم را جز خدا نمی داند و امشب را مهمان تو هستم، آنگاه خواب بر من غلبه کرد در عالم رویا رسول خدا را دیدم که به من گرده نانی لطف کرد، نصفش را خوردم وقتی که بیدار شدم نصف دیگر آن در دستم بود، با این مطلب صدق گفتار پیامبر اکرم: " هر کس مرا در خواب ببیند واقعا مرا دیده، زیرا شیطان به شکل من در نمی آید " برایم روشن گردید. آنگاه صدائی شنیدم که می گفت: " ای عبد الله کسی قبرم را زیارت نمی کند مگر آنکه گناهش بخشوده و شفاعتم فردای قیامت نصیبش خواهد گردید ".
شیخ شعیب حریفیش در " الروض الفائق " جلد 2 صفحه 138 همین مطلب را آورده، آنگاه در بیان معنی آن چنین گفته است: " کسی که قبر محمد (ص) را زیارت کند فردا از شفاعتش برخوردار خواهد شد، بخدا قسم، یاد و حدیثش را مکرر کن، درود دائمی و آشکارت را بر او بفرست تا هدایت یابی، او پیامبر بر گزیده

[صفحه 190]

صاحب جود و بخشش است، او میان امت او عذاب و هول فرادی قیامت شفاعت می کند، حوض کوثر که دارای آب گوار است در قیامت مخصوص به اوست، و درود خدای ما همواره بر او باد ".
21
از رسول خدا نقل شده که فرموده است: " از امتم کسی که دارای گشایشی باشد و زیارتم نکند عذری برایش نخواهد بود ".
شیخ عبد الرحمن زاده در " مجمع الانهر " در شرح " ملتقی الابحر " جلد 1 صفحه 157 این حدیث را آورده و آن را از ادله باب شمرده بدون آنکه کوچکترین ایرادی بر آن بگیرد.
22
امیر المومنین علی علیه السلام فرموده است: من زار قبر رسول الله کان

فی جواره: " کسی که قبر رسول خدا را زیارت کند، در جوارش خواهد بود ".
ابن عساکر آن را نقل کرده چنانکه در " نیل الاوطار " شوکانی جلد 4 صفحه 326 آمده است.
فلعلک باخع نفسک علی آثارهم ان لم یومنوا بهذا الحدیث اسفا فبای حدیث بعده یومنون: "
اگر آنان به این حدیث ایمان نیاورند گویا که می خواهی از شدت ناراحتی اعمالشان، قالب تهی کنی - آنان بعد از آن به چه حدیثی ایمان خواهند آورد؟ "
سوره کهف آیه 5 - اعراف 158

بزرگان مذاهب اربعه درباره زیارت قبر پیامبر بزرگوار اسلام، گفتار فراوانی دارند که ما از مجموعه آنها چهل گفته را ذیلا می آوردیم:
1- ابو عبد الله حسین بن حسن حلیمی جرجانی شافعی، متوفی در سال 403 ه در کتاب " المنهاج فی شعب الایمان " بعد از ذکر مقداری از امور مربوطه به تعظیم پیامبر اکرم، گفته است: " اما امروز از بزرگداشت آن حضرت زیارت آن بزرگوار است ".
2- ابو الحسن احمد بن محمد محاملی شافعی، متوفی در سال 425 ه در " التجرید " گفته است: " برای حاجی بعد از فراغت از مکه مستحب است قبر پیامبر اکرم را زیارت کند ".
3- قاضی ابو الطیب طاهر بن عبد الله طبری، متوفی در سال 450 ه گفته است: " بعد از فراغت از حج و عمره مستحب است پیامبر اکرم زیارت کند ".
4- قاضی القضاه ابو الحسن ماوردی، متوفی در سال 450 ه در " الاحکام السلطانیه " صفحه 105 گفته است: " هنگامی که کاروان حج از مکه مراجعت می کند خوب است آنان را از راه مدینه عبور دهد تا قبر پیامبر اکرم را زیارت کنند و میان زیارت خانه خدا و زیارت قبر پیامبر اکرم بخاطر احترام و شکر گذاری از زحماتش، جمع نمایند

[صفحه 192]

و این اگر از واجبات حج نباشد از مستحبات و عبادت نیکوی حاجیان است ".
و او در " الحاوی " گفته است: " اما زیارت قبر پیامبر اکرم مستحب و مامور به است ".
5- عبد الحق بن محمد صقیلی، متوفی در سال 466 ه در کتابش (تهذیب الطالب) از شیخ ابی عمران مالکی نقل کرده که گفته است: " مالک کراهت داشت که گفته شود: ما قبر پیامبر را زیارت کردیم، زیرا زیارت چیزی است که می شود انجام داد و می شود ترک نمود، اما زیارت قبر پیامبر اکرم واجب است ".
عبد الحق می گوید: " منظور مالک از اینکه زیارت قبر پیامبر اکرم واجب است، این است که از سنن واجبه است " در " المدخل جلد 1 صفحه 256 " گفته شده: منظور وجوب سنن موکده است.
6- ابو اسحاق ابراهیم بن محمد شیرازی فقیه شافعی، متوفی در سال 476 ه در " المهذب " گفته است: " زیارت کردن قبر پیامبر اکرم مستحب

است ".
7- ابو الخطاب محفوظ بن احمد کلودانی فقیه بغدادی حنبلی، متوفی در سال 510 ه در کتاب " الهدایه " گفته است: " هنگامی که حاجی از حج فراغت پیدا کرد، برایش مستحب است که قبر پیامبر اکرم و مصاحبانش را زیارت نماید ".
8- قاضی عیاض مالکی، متوفی در سال 544 ه در " الشفاء " گفته است: " و زیارت قبر پیامبر اکرم سنت مورد اتفاق همه مسلمین و دارای فضیلت مورد ترغیب است ".
آنگاه مقداری از احادیث باب را نقل کرده، سپس اضافه می کند که اسحاق بن ابراهیم فقیه، گفته است: " از چیزهائی که همواره از شان حاجی بوده زیارت کردن در مدینه و تصمیم بر انجام امور زیر بوده است: نماز خواندن در مسجد پیامبر اکرم و تبرک به دیدن روضه مبارکه و منبر و قبر و محل جلوس و موضع دست ها و پاهای مبارک پیامبر اکرم و ستونی که به آن تکیه می داده و جائی که

[صفحه 193]

جبرئیل بر وی نازل می شده و مشاهده زحمات افرادی از صحابه و پیشوایان اسلام که آن را تعمیر کرده و اعمالی در آن انجام داده اند و عبرت گرفتن از همه آنها و..."
9- ابن هبیره، متوفی در سال 560 ه در کتاب " اتفاق الائمه " گفته است: مالک و شافعی و ابو حنیفه و احمد ابن حنبل خدای رحمتشان کند، همگی اتفاق دارند که: زیارت پیامبر اکرم مستحب است (المدخل تالیف ابن الحاج جلد 1 صفحه256).
10- حافظ ابن جوزی حنبلی، متوفی در سال 597 ه در کتابش " مثیر الغرام الساکن الی اشرف الاماکن " درباره زیارت قبر پیامبر اکرم بابی منعقد کرده و در حدیث ابن عمر و انس یاد شده در احادیث باب را نقل کرده است.
11- ابو محمد عبد الکریم بن عطا الله مالکی، متوفی در سال 612 ه در مناسکش گفته است: " هنگامی که حج و عمره ات به طریق شرعی اتیان شد، دیگر چیزی جز رفتن به مسجد رسول خدا برای درود فرستادن بر او و دعا کردن در برابرش و سلام بر مصاحبانش و رفتن به بقیع و زیارت قبور صحابه و تابعان و نماز در مسجد پیامبر اکرم باقی نمی ماند و کسی که قدرت بر این کار دارد آن را ترک نکند.
12- ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن حسین سامری حنبلی، معروف به ابن ابی سنینه، متوفی در سال 616 ه در کتاب " المستوعب " باب زیارت

قبر پیامبر اکرم گفته است: هنگامی که به سوی مدینه می رود مستحب است که برای دخول در آن غسل کند، آنگاه آداب زیارت و چگونگی درود و دعا و وداع را ذکر کرده است.
13- شیخ موفق الدین عبد الله بن احمد بن قدامه مقدسی حنبلی، متوفی در سال 620 ه در کتابش " المغنی " گفته است: زیارت قبر پیامبر اکرم (ص) مستحب

[صفحه 194]

است. آنگاه دو حدیث ابن عمر و ابی هریره را از طریق دارقطنی و احمد ذکر کرده است.
14- محیی الدین نووی شافعی، متوفی حدود سال 677 ه در " المنهاج " که در حاشیه شرح آن " المغنی " جلد 1 صفحه 494 چاپ شده گفته است: " بعد از فراغت از حج مستحب است آب زمزم بنوشد و قبر پیامبر اکرم را زیارت نماید ".
15- نجم الدین ابن حمدان حنبلی، متوفی در سال 695 ه در " الرعایه الکبری فی الفروع الحنبلیه " گفته است: و برای کسی که از اعمال حج فراغت پیدا کرد مستحب است: قبر پیامبر اکرم و مصاحبانش را زیارت کند و این کار را چه قبل از فراغت از حج و چه بعد از آن می تواند انجام دهد.
16- قاضی حسین در کتاب " الشفاء " می گوید: هنگامی که از حج فراغت حاصل کرد، مستحب است در " ملتزم " توقف کند و دعا کند، آنگاه از آب زمزم بنوشد، سپس به مدینه بیاید و قبر پیامبر اکرم را زیارت نماید.
17- قاضی ابو العباس احمد سروجی حنفی، متوفی در سال 71. ه در " الغایه " می گوید: " حاجیان و عمره کنندگان و قتیکه از مکه مراجعت می کنند می باید به سوی مدینه به خاطر قبر پیامبر اکرم حرکت کنند، زیرا آن از بهترین اعمال است ".
18- امام ابن الحاج محمد بن محمد عبد ری قیروانی مالکی، متوفی در سال 737 ه در " المدخل " در فصل زیارت قبور جلد 1 صفحه 257 می گوید: " اما بزرگداشت مقام انبیاء علیهم السلام، کنار قبورشان به این است که: زائر از راه دور و نزدیک تصمیم زیارت آنان می گیرد و به سوی قبور آنان می شتابد، وقتی که کنار قبور آنان قرار گرفت، سعی کند که با ادب و احترام و خضوع و خشوع باشد، و بکوشد با حضور قلب و چشم دل آنان را ببیند. چون آنان نه کهنه می شود و نه تغییر می کنند، آنگاه خدای را چنانکه هست سپاس بگذارد، سپس بر آنان درود

[صفحه 195]

بفرستد و برای اصحاب و تابعانش طلب خشنودی و ترحم کند، پس از آن وسیله آنها به خدا در مورد قضاء حوائج و آمرزش گناهانش توسل جوید، و بداند که خواسته هایش برآورده خواهد شد چون آنان در گشوده خدایند و سنت خدا بر این جاری شده که حوائج را به دست آنان و به وسیله آنان بر آورد.
و هر کسی از وصول به قبور آنان، عاجز باشد می تواند از دور بر آنها سلام فرستاده و نیازمندی هایش را از قبیل: بخشش گناهان، پوشش عیوب و بر آوردن حاجاتش را ذکر کند، زیرا آنان بزرگوار و کریمند و هیچ گاه کریمان کسانی را که از آنها سوال کنند و توسل جویند و سویشان روند و پناه برند محروم نخواهد کرد. و این در مورد زیارت و توسل به همه پیامبران است.
آنگاه فرموده است: و اما در مورد زیارت آقای اولین و آخرین پیامبر عزیز ما صلوات الله و سلامه علیه آنچه که درباره دیگر پیامبران گفتیم باید خیلی بیشتر رعایت گردد، یعنی با ادب و احترام و خضوع و خشوع بیشتر باشد، زیرا او شفیعی است که شفاعتش رد نمی شود و کسی که رو سوی او کند و به بارگاه او نازل شود و از او کمک بگیرد و به از پناه برد، محروم نمی گردد، زیرا او قطب دائره کمال و عروس آفرینش است.
تا اینکه می گوید: کسی که به او توسل جوید و یا از او کمک بخواهد و یا حوائجش را از او طلب کند، همان طور که تجربه نشان داده محروم نخواهد شد، در صورت که آداب کلی زیارت در مورد او به نحو احسن رعایت گردد و لذا علماء ما - که رحمت خدا بر آنها باد - گفته اند: شخص زائر باید توجه داشته باشد که در برابر رسول خدا همانند دوران حیاتش قرار دارد، زیرا فرقی میان حیات و و ممات او نیست یعنی: همانطور که در زمان حیاتش امتش را می دیده و از حال و نیات و مقاصدشان آگاه بوده در زمان مماتش نیز چنان است.
تا اینکه می گوید: " توسل به رسول خدا محل پائین گذاشتن بارهای سنگین و ریزش گناهان و خطاها است، زیرا که برکت شفاعت آن حضرت و

[صفحه 196]

عظمت آن پیش خدا چنان است که دیگر برای گناه عظمتی نمی ماند، چون او از همه چیز اعظم است، پس به کسی که او را زیارت کرده است بشارت ده و کسی که او را زیارت نکرده باید با شفاعتش به خدا پناه ببرد.
خذایا ما را به احترامی که او پیشت دارد از شفاعتش محروم مفرما، امین

یا رب العالمین و کسی که خلاف این عقیده را داشته باشد او محروم است. آیا او گفته خدا را نشنیده است که فرموده است:
و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاووک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما. "
اگر آنان هنگامی که به خود ظلم کرده پیشت آمده است خدا طلب مغفرت کنند و پیامبر نیز بر ایشان درخواست بخشش نماید، هر آینه خدا را توبه پذیر و بخشنده خواهند یافت "
پس کسی که در برابر او ایستاد و به خدا توسل جست خدا را توبه پذیر و بخشنده خواهد یافت، زیرا خدا منزه از خلف وعده است در صورتی که خدا وعده داده است توبه کسی را که در برابرش ایستاده و طلب مغفرت کرده است بپذیرد و این حقیقتی است جز منکر دین و معاند خدا و رسول، در آن شک نمی کند پناه می بریم به خدا از محرومیت.
19- شیخ تقی الدین سبکی شافعی، متوفی در سال 756 ه کتاب جامعی درباره زیارت پیامبر بزرگوار اسلام در 187 صفحه تالیف کرده، آن را " شفاء السقام فی زیاره خیر الانام " نامیده است.
این کتاب در پاسخ ابن تیمیه نوشته شده، مولف، بسیاری از احادیث مربوطه را در آن آورده است. آنگاه فصلی را اختصاص به نصوص گفتار علماء مذاهب چهارگانه در مورد استحباب زیارت قبر پیغمبر و اینکه آن مورد اتفاق همه مسلمین است داده است.
او در صفحه 48 می گوید: " نیازی به تتبع کلمات اصحاب در این مورد

[صفحه 197]

با علم به اتفاق آنان و همه علماء نداریم " حنفی ها گفته اند: زیارت قبر پیامبر اکرم از فضل مستحبات بلکه نزدیک به واجبات است و از کسانی که به این حقیقت تصریح کرده اند: ابو منصور محمد بن مکرم کرمانی است در مناسکش و عبد الله بن محمود بن بلدحی در شرح مختار، و ابی اللیث سمرقندی در فتاواش در باب اداء حج.
و در صفحه 59 گفته است: " چگونه درباره یکی از گذشتگان تصور می شود که زیارت پیامبر اکرم را منع کرده باشد در صورتی که آنان به اتفاق، زیارت سایر مردگان را جائز می دانند و به زودی احادیث و آثاری که درباره زیارت آنان رسیده نقل خواهیم کرد ".
او در صفحه 61 از قاضی عیاض و ابی زکریا نووی، اجماع علماء و مسلمین را در مورد استحباب زیارت نقل کرده است و در صفحه 63 گفته است: " وقتی که زیارت قبر غیر رسول خدا مستحب باشد زیارت قبر او به خاطر حقانیت و وجوب تعظیمش اولی خواهد بود.

اگر گفته شود فرق میان آن دو این است که: دیگران به خاطر احتیاجشان با طلب مغفرت زیارت می شوند چنانکه رسول خدا درباره اهل قبور بقیع چنین کرده است اما پیامبر اکرم از اینکه برایش طلب مغفرت شود بی نیاز است در پاسخ باید گفت: زیارت پیامبر اکرم به خاطر تعظیم و تبرک به اوست و برای اینست که با دورد و سلام ما بر او رحمت خدا شامل حال ما گردد چنانکه ما مامور به درود و سلام فرستادن بر او و درخواست وسیله و غیر آن از چیزهائی که بدون درخواست ما برایش حاصل است هستیم، لیکن پیامبر اکرم ما را به این کار ارشاد کرده تا با دعا کردنمان برای او مشمول عنایات و رحمت خدا که برای این کار مقرر فرموده است گردیم.
اگر گفته شود: در زیارت دیگران، مانعی از جهت مورد پرستش قرار گرفتن وجود ندارد اما در مورد زیارت قبر پیامبر اکرم بیم آن می رود که کم کم مورد پرستش

[صفحه 198]

قرار گیرد، در پاسخ این جهت امتیاز نیز گفته می شود: این بیان به قدری نادرست است که آدمی را می لرزاند و اگر بیم گمراهی جهال نبود آن را ذکر نمی کردیم و اگر آن را بپذیریم باید ادله شرعی را که دلالت بر استحباب زیارت قبر پیامبر اکرم می کرده با این گونه خیالات فاسده ترک کنیم در صورتی که چنین کاری ترک ادله شرعی بدون دلیل است.
آخر چگونه ممکن است عموم قول پیامبر اکرم را که فرموده: " قبور را زیارت کنید " با چنین خیال واهی تخصیص زد و یا گفته آن حضرت را: " کسی مرا زیارت کند شفاعتم برای او واجب است " بدون دلیل ترک کرد و بر خلاف اجماع مسلمین رفتار نمود؟
البته زیارت کردن قبور غیر این است که آنها محل سجده و مورد پرستش قرار گیرند که قطعا حرام است و لذا صحابه پیامبر اکرم جدا از آن احرازی می کردند چون در اسلام از آن نهی شده است و ما هیچ گاه حق نداریم از ناحیه خود احکامی وضع کنیم و شریک خدا در دین در اموری که خدا اجازه نداده است باشیم.
پس کسی که زیارت قبر پیغمبر اکرم را منع کرده، در دین، احکام جدیدی آورده که خداوند نفرموده است و این خود بندگی غیر خدا است و کسی که خدا گمراهش کند دیگر کسی نمی تواند هدایتش نماید، و کسی که تعظیم و تکریم مشروع پیامبر اکرم را بخیال احترام به خدا ترک کند، به خدا دروغ بسته و حق رسالت را ضایع کرده است، چنانکه کسی افراط در تکریم پیامبران کند و آنان را از مرز انسانیت گذرانده به مقام الوهیت برساند بر آنان دروغ بسته و حق الهی را تضییع کرده است، پس عدالت حفظ دستور

خدا در هر دو مرحله است و در زیارت مشروع پیامبر محذور و مانعی وجود ندارد ".
او در صفحات 87 - 75 فصلی در مورد اینکه سفر برای زیارت قبر پیامبر اکرم سبب نزدیکی به خدا است، منعقد کرده و بطور مفصل درباره آن بحث کرده

[صفحه 199]

آن را از نظر کتاب و سنت و اجماع و قیاس اثبات نموده است
و از کتاب با این آیه: " اگر آنان هنگامی که به خود ستم کرده اند پیشت آمده از خدا طلب مغفرت کنند، و پیامبر نیز بر ایشان درخواست بخشش نماید، هر آینه خدا را توبه پذیر و بخشنده خواهند یافت " استدلال کرده است با این بیان که: زائر در کمال خضوع و طلب آمرزش کنار قبرش قرار می گیرد، او هم که زنده و مرده اش فرق نمی کند، طبعا برایش طلب مغفرت خواهد کرد و این همان سبب نزدیک به خدا است که گفتیم.
و از سنت با عموم گفته پیامبر اکرم " هر کسی مرا زیارت کند " و صریح صحیحه ابن سکن: " کسی که به عنوان زیارتم بیاید وهیچ کاری جز زیارتم او را مشغول ندارد و رفتن پیامبر اکرم برای زیارت قبور " وقتی که رفتن به جای نزدیک باشد از راه دور نیز جائز خواهد بود، و در روایات صحیحه آمده که آن حضرت به دستور خدا و برای تعلیم عایشه چگونه بر مردگان درود بفرستد به قبرستان بقیع به عنوان زیارت رفته و همچنین به زیارت شهداء (احد) رفته است.
سپس گفته است: " چهارم اجماع است که همه مسلمین اتفاق بر این کار داشته اند، زیرا مردم همواره در هر سال بعد از انجام مراسم حج برای زیارت آن حضرت متوجه مدینه می شدند و بعضی پیش از انجام مراسم به مدینه می رفتند و این حقیقتی است که ما و گذشتگانمان آن را دیده و علما، از اعصار پیش بر ایمان نقل کرده اند چنانکه در باب سوم گفتیم ".
و این حقیقتی است که در آن شکی نیست و همه به سوی قبر پیامبر اکرم اگر چه در مسیرشان نبوده، می شتافتند و تحمل رنج سفر و درودی راه و مخارج سنگین را می نموده اند و معتقد بودند که این کار یک عمل عبادی و سبب نزدیکی

[صفحه 200]

به خدا است.
و اتفاق همه مسلمین از صدر اسلام تاکنون از علماء و شایستکان و

دیگران بر این اثر محال است که خطاء و اشتباه باشد در صورتیکه آنان به سر چشمه اسلام نزدیکتر بودند و این کار را بعنوان تقرب به خدا انجام می دادند و اگر کسی توفیق بر انجام آن پیدا نمی کرد اظهار تاسف می کرد و آرزوی می کرد که بعدا چنین توفیقی نصیبش گردد. و کسی که ادعا کند که همه مسلمین از صدر اسلام تاکنون اشتباه می کرده اند خود اشتباه کار است.
20- زین الدین ابو بکر بن حسین عمر قریشی عثمان مصری مراغی، متوفی در سال 816 ه در " تحقیق النصره فی تاریخ دار الهجره " گفته است: " شایسته است هر مسلمانی معتقد باشد که زیارت کردن پیامبر اکرم سبب نزدیکی بزرکی به خدا است.
و دلیل این مطلب، احادیث زیادی است که در این زمینه وارده شده است و همچنین آیه شریفه: " و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جائوک فاستغفرو الله و استغفر لهم الرسول.. " زیرا تعظیم او با مرک از بین نمی رود و گفته نشود که: طلب مغفرت پیامبر اکرم برای آنان تنها در حال حیات بوده و زیارت چنین نیست، چون همانطور که بعضی از بزرگان محققین گفته اند: آیه دلالت می کند بر اینکه توبه پذیری و بخشش خدا در این مورد به سه چیز وابسته است: آمدن آنان خدمت پیامبر، طلب مغفرت کرد نشان، طلب مغفرت کردن رسول خدا بر ایشان.
فرض این است که طلب مغفرت کردن پیامبر اکرم، برای جمیع مومنان طبق آیه شریفه: و استغفر لذنبک و للمومنین و المومنات ": " برای آمرزش گناهت و گناه مردان و زنان با ایمان طلب مغفرت کن " حاصل است وقتی که آمدن مومنان و طلب آمرزش آنان نیز حاصل گردد در این صورت هر سه عامل پذیرش توبه و بخشش پروردگار حاصل خواهد بود.

[صفحه 201]

21- سید نور الدین سمهودی، متوفی در سال 911 خ در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه 412 بعد از ذکر احادیث باب گفته است: و اما اجماع، تمام علماء اتفاق دارند که زیارت قبور برای مردان مستحب است، چنانکه نووی گفته است، بلکه ظاهریه، حکم به وجوب کرده اند.
و درباره زنان اختلاف نموده، اما زیارت قبر پیغمبر (ص) طبق ادله خاصه چنانکه گذشت امتیاز خاصی دارد.
سبکی گفته است: " برای همین جهت است که می گویم، در مورد زیارت قبر پیامبر اکرم فرقی میان زنان و مردان نیست "
جمال الریمی در " التقفیه " گفته است: از محل خلاف، قبر پیامبر اکرم و همراهانش استثناء شده است، زیرا زیارت آنان بدون گفتگو برای زنان

مستحب است چنانکه گفتار فقهاء درباره حج: برای کسی که حج کرده مستحب است قبر پیامبر اکرم را زیارت کند " شامل آنانیز می شود. "
روی این حساب، استحباب زیارت مصاحبان رسول خدا امری اتفاقی است و " دمنهوری " بزرگ به این حقیقت تصریح کرده و بر آنها اضافه نموده است: قبور اولیاء و صالحین و شهداء را، آنگاه درباره اینکه مسافرت به خاطر زیارت. همانند خود زیارت سبب تقرب به خدا است، مفصل بحث کرده است.
22- حافظ ابو العباس قسطلانی مصری، متوفی 923 ه در " المواهب اللدنیه " فصل دوم درباره زیارت قبر شریف پیغمبر و مسجدش گفته است: " بدان زیارت قبر شریف پیغمبر از بزرگترین عوامل تقرب به خدا و امیدوار ترین طاعات و راه به سوی بالاترین درجات است. و هر کس غیر این عقیده داشته باشد از جرگه اسلام بیرون است و با خدا و پیامبر و عموم بزرگان علماء مخالفت کرده است.
بعضی از مالکی ها، مانند ابو عمران الفاسی، چنانکه در " المدخل " از " تهذیب الطالب " عبد الحق آمده است، به طور مطلق حکم به وجوب کرده اند.
او گفته است: شاید منظورش از آن، وجوب سنن موکده است.

[صفحه 202]

قاضی عیاض می گوید: آن از سنت های مورد اتفاق مسلمین و فضیلت مورد ترغیب است، انگاه مقداری از احادیث وارده درباره زیارت پیامبر اکرم را آورده، سپس گفته است: " تمام مسلمان ها بر استحباب آن اتفاق دارند چنانکه نووی گفته و طاهریه آن را واجب دانسته اند.
پس زیارت قبر پیامبر اکرم، چنانکه گذشت به طور عموم و خصوص مطلوب است و زیارت قبور یک نوع تعظیم به شمار می رود و تعظیم رسول خدا واجب است، لذا برخی از علماء گفته اند: در زیارت پیامبر میان زن ها و مردها فرقی نیست، گرچه مورد اجماع بر استحباب زیارت قبور، تنها مردها است و در زن ها مساله خلافی است. مشهور تر در مذهب شافعی کراهت است.
ابن حبیب مالکی می گوید: زیارت قبر پیامبر اکرم و نماز در مسجدش را ترک مکن، زیرا چنان مطلوب است که هیچ کس از آن بی نیاز نیست.
و سزاوار است کسی که تصمیم زیارت قبر پیامبر اکرم را دارد، نیت زیارت مسجد شریف و نماز در آن را نیز داشته باشد، زیرا آن یکی از سه مسجدی است که شایسته است برای انجام فرائض به سوی آنها شتافت و مسجد النبی پیش مالک از همه آنها برتر است و غیر از این سه مسجد

چنین فضیلتی را ندارند چون در شرع وارد نشده و قیاس هم در این مورد جائز نیست، زیرا شرافت مکان با نص صریح دانسته می شود، و نص تنها در مورد مساجد سه گانه است مه غیر آنها.
و از عمر بن عبد العزیز آمده است که: افرادی را به مدینه می فرستاد تا سلامش را به پیامبر اکرم برسانند.
پس مسافرت به سوی قبر پیامبر اکرم، طبق عموم ادله، موجب تقرب به خدا است و کسی که نذر کرده باشد بر او واجب خواهد بود چنانکه " ابن کج " از اصحاب ما، به آن جزم کرده است و عبارتش این است: " هنگامی که نذر کند زیارت قبر را پیغمبر بدون اختلاف باید به آن وفا کند.
تا اینکه می گوید: برای شیخ تقی الدین ابن تیمیه، در این مورد کلام

زشت عجیبی است که می گوید: نباید مردم برای زیارت قبر پیامبر اکرم بروند.
این عمل نه تنها مایه تقرب نیست، بلکه مایه دوری از رحمت خدا است
شیخ تقی الدین سبکی در " شفاء السقام " این عقیده غلط را رد کرده و دل های مومنان را شفا بخشیده است.
23- شیخ الاسلام ابو یحیی زکریا انصاری شافعی متوفی در سال 925 ه در " اسنی المطالب " شرح " روض الطالب " تالیف شرف الدین اسماعیل ابن مقری یمنی جلد 1 صفحه 501 درباره چیزی که برای حج کننده مستحب است می گوید: " سپس قبر پیامبر اکرم را زیارت می کند و بر او و همراهانش در مدینه منوره درود می فرستد " آنگاه مقداری از ادله استحباب زیارت و آداب آن را بیان کرده است. 24
24- ابن حجر هیثمی مکی شافعی، متوفی در سال 973 ه در کتابش " الجوهر المنظم فی زیاره القبر المکرم " صفحه 12 چاپ سال 1279 ه در مصر بعد از استدلال بر مشروعیت زیارت قبر پیامبر اکرم با دلائل زیاد، گفته است: یکی از آن دلائل اجماع است.
اگر بگوئی چگونه ادعای اجماع بر مشروعیت زیارت و سفر به خاطر آن می کنی، در صورتیکه ابن تیمیه از متاخرین حنبلی ها منکر مشروعیت تمام آنچه که گفته شده، هست چنانکه سبکی خطش را در این مورد مشاهده کرده است؟ و ابن تیمیه برای اثبات نظریه خود، دلائلی اقامه کرده که گوش از شنیدن آنها ناراحت و طبع تنفر دارد، بلکه او پنداشته است: سفر برای آن به اجماع علماء حرام است و نماز در آن نباید قصر شود و تمام احادیث وارده این باب ساختگی است و بعضی از هم مذهبانش بعد از او نیز از وی پیروی کرده اند.

در پاسخ باید گفت: ابن تیمیه کیست که در امور مذهبی به او و گفته اش توجه و اعتماد شود؟ و آیا او غیر آن است که جمعی از بزرگان هذهب، گفتار فاسد و دلائل بی اساسش را تعقیب نموده زشتی اوهام و افکار پلیدش را آشکار

[صفحه 204]

نموده اند؟
چنانکه " عز بن جماعه " درباره اش گفته است: " او بنده ای است که خدا او را گمراه کرده و به او لباس خواری و ذلت پوشانده و در اثر کثرت دروغ و افتراء او را در پستی و محرمان جای داده است.
و شیخ الاسلام و عالم انام که همه بر جلالت مقام و اجتهاد و صلاح و پیشوائیش اتفاق دارند یعنی آقای سبکی که خدا روحش را مقدم و ضریحش را منور فرماید، و در صدد پاسخگوئی معتقدات فاسدش بر آمده و کتاب مستقلی در این باره نگاشته و با بهترین و منطقی ترین و روشنترین دلائل راه صواب را نشان داده است.
آنگاه گفته است: آنچه که از ابن تیمیه نقل شده اگر چه لغزش جبران ناپذیر است و مصیبتی است که همواره آثار شومش باقی است، اما خیلی شگفت - انگیز است، ویرا هوای نفس و شیطانیش چنان بر او چیره شده که وادارش نموده به سوی اسلام و پاسدارانش تیر اندازی نماید بیچاره نفهمیده است که زشت ترین معایب را آورده است، زیرا در بسیاری از مسائل، با اجماع علماء مخالفت کرده و اعتراضات سخیف مشهوری نسبت به پیشوایان مذهب مخصوصا خلفاء راشدین نموده است تا جائی که نسبت به خدا نسبتهای ناروا داده برای او جهت و جسم قائل شده است و به کسانی که اعتقاد به مذهبش نداشته نسبت گمراهی داده است.
و بالاخره علماء عصرش، علیه او قیام کرده حکومت را ملزم نمودند که: یا او را بکشد یا حبسش نماید.
حکومت نیز او را به زندان افکند و در آنجا مرد، و این بدعت ها خاموش گردید و گمراهی ها از بین رفت.
آنگاه پیروانش به یاریش شتافتند، اما خداوند نگذاشت آنان سر بلند کنند و شخصیت و قدرتی به دست آورند، بلکه: " ذلت و مسکنت به نام آنان ثبت شده و به خاطر گناه و عداوتشان به خشم خدا گرفتار شده اند. "

[صفحه 205]

25- شیخ محمد خطیب شربینی، متوفی در سال 977 ه در " مغنی

المحتاج " جلد 1 صفحه 357 گفته است: " مورد بحث این قوال (زیارت قبور برای زنان مستحب است یا مباح یا مکروه و یا حرام) در غیر از زیارت قبر پیامبر اکرم است، اما زیارت قبر آن حضرت از بزرگترین عوامل تقرب به خدا برای مردان و زنان است.
" دمنهوری " قبور دیگر انبیاء و صالحان و شهیدان را نیز به او ملحق کرده و ظاهرا هم حق با اوست، اما " اذرعی " گفته است از پیشینیان کسی را ندیدم که چنین عقیده ای داشته باشند. " ابن شبهه " گفته است: اگر این حرف صحیح باشد، پس زیارت قبر پدر و مادر و برادر و خواهر و دیگران از فامیل ها نیز باید جائز باشد، زیرا اینان به صله رحم از صالحان اولی هستند، ولی بهتر عدم الحاق اینان به آنان است به خاطر آن دلیلی که برای کراهت قبلا ذکر کردیم.
و در صفحه 494 همان کتاب بعد از بیان استحباب زیارت قبر پیامبر اکرم و نقل مقداری از ادله آن می گوید: منظور این نیست که استحباب زیارت قبر پیغمبر اکرم اختصاص به حاجی دارد، خیر، چنانکه گذشت این عمل مطلقا مستحب است قبل از حج و عمره و چه بعد از آن و یا بدون مراسم حج و عمره و اینکه مصنف آن را بعد از فراغ از حج آورده به خاطر شدت استحباب این عمل برای حاجیان است به دو دلیل: اول اینکه غالبا حاجیان از راه دور برای انجام مراسم حج می آیند، وقتی که نزدیک مدینه می آیند زشت است که زیارت نکرده برگردن. دوم به خاطر فرموده خود آن حضرت است. " هر کس حج کند و مرا زیارت نکند به من جفا کرده است " که ابن عدی
آن را در کامل و غیره آورده است و این حدیث دلالت می کند که زیارت قبر پیامبر اکرم برای حاجی
-صفحه=206@
از دیگران مستحب تر است و حکم عمره کننده در شدت استحباب همانند حج کننده است ".
26- شیخ زین الدین عبد الرووف مناوی، متوفی در سال 1031 ه در شرح الجامع الصغیر جلد 6 صفحه 140 گفته است: و زیارت قبر پیامبر اکرم از کمالات حج است، بلکه زیارت آن نزد صوفیه فرض است و به نظر آنها مهاجرت به سوی قبر آن حضرت همانند تشرف در حال حیات اوست.
حکیم گفته است زیارت قبر مصطفی صلوات الله و سلامه علیه مهاجرت بیچارگان است که به سویش مهاجرت می کنند و او را مرده یابند و بر می گردند، پس سزاوار است آنان را محروم نکند، بلکه بر ایشان شفاعت را به خاطر احترام زیارتشان پاداش قرار دهد.
او در شرح حدیث " من زار قبری وجبت له شفاعتی، گفته است: اثر زیارت. یا مرگ با اسلام است برای هر زائر؟ و یا شفاعت مخصوصی است

برای زائر بیش از شفاعت عمومیش برای همگان؟
اینکه فرموده است: " شفاعتم " در این اضافه شرافتی است که در دیگر شفاعت ها از قبیل شفاعت فرشتگان و خواص اولیاء چنان شرافت نیست و شخص پیامبر از زائر شفاعت می کند و این یک نوع تعظیم متقابل است برای جبران عوض اخلاص زائر.
27- شیخ حسن بن عماد شرنبلانی، در مراقی الفلاح بامداد الفتاح " فصلی درباره زیارت قبر پیامبر اکرم نگاشته و در آن فرموده است: " زیارت قبر پیامبر اسلام از برترین عوامل تقرب به خدا و نیکوترین مستحبات است که از لحاظ درجه نزدیک به واجبات است، زیرا پیامبر اکرم مردم را به آن تحریص فرموده و مبالغه در استحباب آن کرده است.
او گفته است: " هر کس گشایشی در کارش باشد و مرا زیارت نکند به من جفا کرده است - هر کس مرا زیارت کند شفاعتم برای او واجب است - هر کس

[صفحه 207]

بعد از مرگ زیارتم کند همانند آن است که در حیاتم زیارتم کرده باشد و.. "
و از چیزهائی که پیش همه دانشمندان مسلم است این است که رسول خدا هم اکنون زنده و روزی بگیر و بهره رسانند به همه پناهندگان و بندگان است نهایت آنکه پرده ها مانع دیدن مقامات عالیه اوست و چون می بینم که بیشتر مردم از اداء حق زیارت آن حضرت غافل هستند و جزئیات و کلیات مربوط به زیارت را نمی دانند از این رو تصمیم گرفتم بعد از احکام مناسک حج مقداری از آداب زیارت را نیز ذکر کنم تا فائده کتاب تمام باشد.
آنگاه مقدار زیادی از آداب زائر و زیارت را چنانکه خواهد آمد بیان کرده است.
28- قاضی القضاه شهاب الدین خفاجی حنفی مصری، متوفی در سال 1069 ه در شرح الشفاء جلد 3 صفحه 566 گفته است: " بدان که این حدیث (حدیث شد رحال به سوی مساجد) ابن تیمیه و هم مذهبانش مثل ابن قیم را وارد به آن گفتار زشت و کفر آمیز کرده تا جائی که او را تکفیر نموده اند و سبکی کتاب مستقلی در رد عقائد سخیفش نوشته است.
عقیده و این بوده که نباید قبر اکرم را زیارت کرد و شد رحال به سوی آن نمود در صورتی که گفته شده: " افراد نجیب به سوی قبر پیامبر اکرم که حقا مهبط وحی است می شتابند و در آن جا حاجات و امیدها بر آورده می شود ".

او پنداشته است که با این گفتارش از توحید حمایت می کند در صورتی که گفته هایش شایسته ذکر نیست و آنها از عاقلی صادر نمی شود تا چه رسد به - شخص فاضلی خدا از سر تقصیرش در گذرد.
و اما اینکه رسول خدا فرموده است: لا تتخذوا قبری عیدا: " قبرم را عید قرار ندهید " منظور یا این است: " با هیئت خاصی در روز معین کنار قبرم جمع نشوید و یا این که: " در سال تنها یک روز زیارتم نکنید بلکه هرچه بشتر زیارتم

[صفحه 208]

نمائید ".
و اما اگر منظور نهی از زیارت باشد، آن هم مربوط به حال مخصوصی است یعنی: زیارتم را همانند عید در جمع شدن گرد آن و آرایش کردن پیش آن و نظائر اینها که در عیدها در جمع انجام می گیرد، قرار ندهید، بلکه تنها به خاطر زیارت و دعا و سلام به آنجا بروید و آنگاه بر گردید.
و در صفحه 577 در شرح حدیث فوق گفته است: " یعنی قبرم را همانند عید در جمع شدن مردم گرد آن قرار ندهید " و تاویل حدیث قبلا گفته شد و تذکر دادیم که این حدیث نمی تواند دلیل بر گفته ابن تیمیه و دیگران باشد، زیرا اجماع امت بر خلاف او ایجاب می کند که را بر خلاف آنچه که او فهمید است تفسیر نمائیم چون که او فهمیده است روی انگیزه شیطانی بوده است.
29- شیخ عبد الرحمن شیخ زاده، متوفی در سال 1087 ه در " مجمع الانهر فی شرح ملتقی الابحر " جلد 1 صفحه 157 گفته است: از نیکو ترین مستحبات که نزدیک به واجبات است زیارت قبر پیامبر بزرگوار، حضرت محمد صلی الله علیه است که آن حضرت مردم را ترغیب به این کار فرموده و با عبارتی از قبیل: " من زار قبری " مبالغه در استحباب آن فرموده است.
او بعد از نقل شش حدیث، در مورد زیارت، چنین ادامه می دهد: اگر حج او واجب باشد بهترین است در صورتی که مدینه در مسیرش قرار ندارد اول مراسم حج را انجام دهد آنگاه اقدام به زیارت قبر پیامبر اکرم کند و هنگامی که قصد زیارت آن می کند شایسته است که با آن نیت زیارت مسجد النبی را نیز بنماید.
او بعد از این بسیاری از آداب زیارت را بیان کرده است.
30- شیخ محمد بن علی محمد حصنی، معروف به علاء الدین حصکفی حنفی مفتی دمشق، متوفی در سال 1088 ه در الدر المختار فی شرح تنویر الابصار " در آخر

[صفحه 209]

کتاب حج گفته است: زیارت قبر پیامبر اکرم مستحب است، بلکه گفته شده: برای کسی که گشایشی در کارش هست واجب است.
و اگر حج او واجب باشد و مدینه در مسیرش نباشد ابتداء مراسم حج را انجام دهد و در صورت استحباب مخیر است و اگر در مسیرش باشد قطعا اول قبر پیامبر اکرم را زیارت کند و با آن نیت زیارت مسجد را نیز داشته باشد.
31- ابو عبد الله محمد بن عبد الباقی زرقانی مالکی مصری، متوفی در سال 1122 ه در " شرح المواهب " جلد 8 صفحه 299 گفته است: در زمان بزرگان از صحابه، زیارت آن حضرت مشهور و معروف بوده است.
هنگامی که عمر بن خطاب با مردم بیت المقدس مصالحه کرد " کعب الاحبار " پیش او آمد و اسلام آورد و اظهار خورسندی کرد و عمر به او کفت: ایا میل داری که با من به مدینه بیائی و قبر پیامبر اسلام را زیارت کرده از آنها بهره مند گردی؟ گفت آری.
32- ابو الحسن سندی محمد بن عبد الهادی حنفی، متوفی در سال 1138 ه در " شرح سنن ابن ماجه " جلد 2 صفحه 268 گفته است که " دمیری " گفته است: زیارت قبر پیامبر اکرم از برترین طاعات و بزرگترین عامل تقرب به خدا است، چنانکه خود آن حضرت فرموده است: " کسی که قبرم را زیارت کند شفاعتم برای او فرض است " این حدیث را دارقطنی و دیگران نقل کرده و عبد الحق آن را صحیح دانسته است.
و نیز گفته است: " کسی به عنوان زیارت پیشم بیاید و جز زیارتم حاجت دیگری نداشته باشد به عهده من است که روز قیامت از او شفاعت نمایم " گروهی از حافظان حدیث مانند ابو علی ابن السکن، در کتابش موسوم به " سنن الصحاح " آن را نقل کرده اند و این دو امامند که این دو حدیث را صحیح دانسته و در دو " صحیح " خود آن را آورده اند و گفتار آنان از کسانی که آن را مورد طعن قرار داده اند اولی است.

[صفحه 210]

33- شیخ محمد بن علی شوکانی، متوفی در سال 1250 ه در " نیل الاوطار " جلد 4 صفحه 324 گفته است: گفتار اهل علم درباره زیارت پیامبر اکرم مختلف است، اکثریت معتقدند که: آن مستحب است و بعضی از مالکی ها و ظاهریه معتقدند که: واجب است و حنفی ها می گویند که نزدیک به واجب است و ابن تیمیه حنبلی که از احقاد مصنف و معروف به

شیخ الاسلام است معتقد به عدم مشروعیت آن است.
آنگاه درباره این اقوال به طور مفصل بحث کرده تا اینکه می گوید: کسی که معتقد به مشروعیت آن است نیز استدلال کرده است: همواره در تمام اعصار و قرون روش مسلمانانی که تصمیم حج داشته اند با همه اختلافات مذهبی و منطقه ای این بوده که به خاطر زیارت قبر پیامبر اکرم، به مدینه موزه می رفتند و آن را زیارت می کردند و این عمل را از افضل اعمال می دانستند و از هیچ کسی نقل نشده که آن را بر آنان عیب بگیرند، پس این کار پیش همه مسلمین در همه اعصار و قرون نیکو و پسندیده بوده است.
34- شیخ محمد امین ابن عابدین، متوفی در سال 1253 ه در " رد المحتار علی الدر المختار " جلد 2 صفحه 263 گفته است: زیارت قبر پیامبر اکرم، به اتفاق همه مسلمین مستحب است تا اینکه می گوید: آیا زیارت قبر پیغمبر برای زنان نیز مستحب است؟ چنانکه بعضی از علماء تصریح کرده اند: صحیح این است که با شروطش مستحب است.
اما صحیح تر در مذهب ما چنانکه کرخی و دیگران تصریح کرده اند: این است که: رخصت زیارت قبور برای مردان و زنان بدون اشکال ثابت است.
و اما طبق قول غیر اصح به دلیل اطلاق گفتار اصحاب، زیارت قبور برای زنان نیز مستحب خواهد بود، بلکه گفته شده که زیارت قبر پیامبر اکرم واجب است. این نظریه را در شرح اللباب آورده و گفته است: چنانکه در " الدره المضیه فی الزیاره المصطفویه " بیان کرده ام.

[صفحه 211]

و نیز خیر الرملی در حاشیه " المنح " از ابن حجر نقل کرده و گفته است: من این نظر را تایید می کنم.
آری عبارت " لباب " و " فتح " و شرح مختار چنین است که: زیارت در صورت گشایشی در زندگی نزدیک به وجوب است.
تا اینکه می گوید: " ابن الهمام " گفته است: اولی پیش این بنده ضعیف این است که زائر نیتش تنها برای زیارت قبر پیامبر اکرم باشد. بعد وقتی که به آنجا رفت زیارت مسجد را قصد کند یا آنکه از خدا بخواهد به او توفیق دهد دوباره با نیت مستقل به زیارت مسجد نائل آید و این کار تعظیم بیشتری به رسول خدا است و این معنی با ظاهر فرموده پیامبر اکرم: من جائنی زائرا لا تعلمه حاجه الا زیارتی کان حقا علی ان اکون شفیعا له یوم القیامه: " کسی به عنوان زیارت پیشم بیاید و نظری جز زیارتم نداشته باشد بر من که در قیامت از او شفاعت نمایم " نیز موافق است.

" رحمتی " عارف " ملا جامی " نقل کرده است: که او زیارت قبر پیامبر اکرم را از عمل حج جدا کرده است تا آنکه مقصدی غیر از زیارت قبر رسول خدا در سفر نداشته باشد.
و آنگاه حدیث: " لا تشد الرحال الا لثلاثه مساجد " را نقل کرده و گفته است: معنی آن چنان که در احیاء العلوم آمده چنین است جزء برای زیارت این سه مسجد (مسجد الحرام - مسجد الاقصی - مسجد النبی) نباید سفر کرد، زیرا تنها در این مساجد فضیلت بیشتر است و گرنه دیگر مساجد با هم مساوی هستند.
بنابر این، حدیث، سفر کردن برای غیر مساجد را از قبیل: صله رحم، فرا گرفتن دانش، زیارت مشاهد مشرفه مثل قبر پیغمبر اسلام - قبر ابراهیم خلیل و سائر ائمه را نفی نمی کند، چون در صدر نفی آنها نبوده تنها زیارت مساجد را نفیا و اثباتا شامل است.
35- شیخ محمد بن سید درویش الحوت البیروتی، متوفی در سال 1276 ه در حاشیه " حسن الاثر " صفحه 246 گفته است: زیارت پیامبر اکرم چیز مطلوبی است چون

او واسطه میان خالق و خلق است و زیارت او بعد از وفاتش همانند مهاجرت بسوی او در حال حیاتش می باشد.
و کسی که آن را انکار کند یا آن را بطور کلی انکار می کند اشتباه چنین کسی بسیار بزرگ و آشکار است و اگر انکار از اعمال ابلهانه برخی از نادانان است البته باید حقیقت به آنها تفهیم شود.
36- شیخ ابراهیم باجوری شافعی، متوفی در سال 1277 ه در حاشیه اش بر شرح " ابن الغزی " بر متن شیخ ابی شجاع در فقه شافعی جلد 1 صفحه 347 گفته است: زیارت قبر پیامبر اکرم برای همه حتی غیر از کسانیکه حج و عمره انجام می دهند مستحب است، و کسی که تصمیم دارد به مدینه به خاطر زیارت قبر پیامبر اکرم برود مستحب است بین راه سلام و درود زیاد بر حضرتش بفرستد و این کار را هنگامی که مدینه و درختانش را می بیند افزایش دهد و از خدا بخواهد که آن را از وی پذیرفته و از آن بهره مندش فرماید، آنگاه مقداری زیادی از آداب زیارت و الفاظ آن را ذکر کرده است.
37- شیخ حسن عدوی حمزاوی شافعی، متوفی در سال 1303 ه خاتمه ای در کتابش " کنز المطالب " صفحه 239 - 179 برای زیارت قبر پیامبر اکرم قرار داده و در آن به طور تفصیل درباره آن بحث کرده و مطلوبیت آن را از نظر کتاب و سنت و اجماع و قیاس به ثبوت رسانده و درباره سفر

کردن به سوی قبر آن حضرت بسط کلام داده و مقداری از آداب زائر و زیارت را بیان کرده است.
او در صفحه 195 همان کتاب، بعد از نقل مقداری از احادیث وارده درباره اینکه پیامبر اکرم سلام زائرش را می شنود و جوابش را می دهد، گفته است: هنگامی که این را دانستی، این حقیقت را فهمیدی که پاسخ دادن آن حضرت به سلام زائر حقیقتی است که در آن شکی نیست، خلافت در این که آیا او به سلام غیر زائر پاسخ می دهد یا نه؟
و این حقیقت، فضیلت دیگری برای زائرین آن حضرت است، پس خداوند

[صفحه 213]

برای آنان میان شنیدن آن حضرت صدای زائرین را پاسخ دادن به آنها جمع فرموده است علی هذا کسی که این دو فصیلت را درک کرده، کجا از زیارتش کوتاهی خواهد کرد بخدا قسم جز کسی که محروم از خیرات است در صورت گشیایش، تاخیر در زیارت آن بزرگوار نخواهد کرد خداوند ما را در زمره محرومان و طردشدگان از رحمت واسعه اش قرار ندهد.
و از این احادیث نیز دانسته شده که، آن بزرگوار، همواره زنده است زیرا محال عادی است که جهان از سلام فرستنده بر او خالی گردد، پس ما ایمان داریم که او زنده روزی خوار است و بدنش را زمین نمی خورد و به اجماع مسلمین بدن سائر انبیاء نیز چنین است.
38- سید محمد بن عبد الله جردانی دمیاطی شافعی، متوفی 1307 ه در مصباح الظلام جلد 2 صفحه 145 گفته است: " برای زائر قبر پیامبر اکرم ده کرامت است: 1 - بالاترین مراتب به او داده می شود 2 - به بالاترین مطالب نائل می گردد 3 - حوائجش بر آورده می شود 4 - مواهبی به او بذل می گردد 5 - از ناگوارهای در امان خواهد بود 6 - از عیبها پاک خواهد شد 7 - مصیبت ها بر او آسان خواهد گردید 8 - ناگواری هایش پایان خواهد پذیرفت 9 - عاقبتش نیکو خواهد گردید 10 - مشمول رحمت پروردگار مشارق و مغارب خواهد بود.
و چه نیکو گفته شده است: گوارا باد برای کسی که بهترین انسان ها را زیارت کرده است که با این عمل، گناهانش ریخته می شود، زیرا کسی که به زیارتش برود سعادت برایش تضمین شده و گناهان سنگینش به آسانی فرو می ریزد. "
کوتاه سخن اینکه: زیارت قبر پیامبر اکرم از بزرگترین طاعات و برترین عبادات است تا جائیکه بعضی گفته اند: زیارت آن حضرت واجب است، پس سزاوار است که در انجام آن کوشا باشند و از سرپیچی در انجام آن در صورت قدرت مخصوصا بعد از حجه الاسلام، خودداری ننماید، زیرا او

حق بزرگی بر امتش

[صفحه 214]

دارد و هرگاه کسی از راه بسیار دور با سر و یا چشمش به زیارتش برود کاملا حقش را اداء نکرده است، خداوند از ناحیه مسلمین به او کاملترین جزاها را عنایت فرماید اینست که گفته اند:
" کسی را که دوست داری زیارتش کن، اگر چه خانه اش با تو فاصله زیادی داشته، خاک و سنگ های فراوانی میان تو و او حائل باشد هیچ گاه دوری راه ترا از زیارتش باز ندارد، زیرا دوست دارنده برای کسی که می خواهدش، زیارت کننده است ".
و برای کسی که قصد مدینه را دارد وظایفی است آنگاه به طور تفصیل در باره آداب زیارت بحث کرده و سلام کردن بر خلیفه اول و دوم و زیارت کردن فاطمه زهرا سلام الله علیها و اهل بقیع و مزارهای مشهور را که در حدود سی موضوع هست نقل نموده است.
39- شیخ عبد الباسط بن شیخ علی فاخوری، مفتی بیروت در " الکفایه لذوی العنایه " صفحه 125 گفته است: فصل دوازدهم در زیارت پیامبر اکرم است که مطلوب و محبوب و مستحب موکدا است.
و زیارت قبر رسول خدا همانند زمان حیاتش مستحب است، زیرا او در حجره اش زنده است و جواب سلام زائران را می دهد و این کار از بهترین کارها و مهمترین عوامل تقرب به خدا و برترین اعمال و پاکترین عبادت است که خود آن حضرت فرموده است: " هر کس قبرک را زیارت کند شفاعتم برای او واجب خواهد بود. " و معنی وجوب در این حدیث این است که با وعده راست که قطعا واقع خواهد شد، شفاعتم ثابت است، و در هر وقت می شود او را زیارت کرد اما بعد از اتمام حج بهتر است، و لازم است بر کسی که می خواهد زیارتش کند از همه گناهان و اعمالی که بر خلاف سنت آن حضرت است، توبه نماید.
آنگاه مقداری زیادی از آداب زیارت و زیارت اولی که بعدا خواهد آمد آورده و گفته است: کسیکه عاجز از حفظ این است اکتفاء به بعضی از آن نماید

[صفحه 215]

که کمترین آن " السلام علیک یا رسول الله " است.
آنگاه زیارت شیخین را ذکر کرده تا اینکه می گوید: مستحب است تبرک به اسطوانه هائی که برای آنها فضیلت و شرافت است و آنها هشت عدد

هستند: اسطوانه محل نماز رسول خدا، اسطوانه عایشه که به آن ستون " قرعه " می گویند، اسطوانه توبه که محل اعتکاف رسول خدا بوده است، اسطوانه سریر، اسطوانه علی رضی الله عنه، اسطوانه وفود، اسطوانه جبرئیل و اسطوانه تهجد.
40- شیخ عبد المعطی سقا در " الارشادات السنیه " صفحه 260 گفته است " هنگامی که حاجی یا عمره کننده خواست از مکه برگردد شایسته است که به مدینه برود تا از نعمت زیارت پیامبر اسلام برخوردار گردد زیرا این عمل از بزرگترین عوامل تقرب به خدا و بهترین طاعات و نافع ترین کوشش ها است، اما این شایستگی اختصاص به کسی که به مکه برای انجام مراسم حج و عمره رفته است ندارد نهایت آنکه برای او مطلوب تر است بهترین است که زیارت در صورتی که وقت، وسعت داشته باشد بر عمل حج مقدم شود زیرا چه بسا ممکن است مانعی پیش آید. و روایات زیادی درباره فضیلت زیارت پیامبر اکرم وارد شده و از آن جمله است: " کسی که قبرم را زیارت کند شفاعتم برای او واجب خواهد بود."
و سزاوار است که مردم عند القدره و الاستطاعه از انجام این وظیفه مخصوصا بعد از حجه الاسلام کوتاهی ننمایند، زیرا حق رسول خدا بر امتش فوق العاده زیاد است و نیز سزاوار است کسی که می خواهد به زیارتش برود در بین راه درود و تحیت فراوان بر حضرتش بفرستد و هنگامی که به مدینه رسید غسل کند سپس وضوء بگیرد یا در صورت عذر تیمم نماید.
آنگاه مقدار زیادی از آداب زیارت و الفاظ مخصوص آن را نسبت به رسول خدا و شیخین بیان کرده است.
41- شیخ محمد زاهد کوثری در " تکمله السیف الصقیل " صفحه 156

[صفحه 216]

گفته است: احادیث درباره زیارت پیامبر اکرم فوق العاده زیاد است که حافظ صلاح الدین علائی چنانکه گذشت طرق آن احادیث را در مجلدی گرد آورده است و همواره امت اسلام بر طبق آن عمل می کرده تا آنکه ابن تیمیه بر خلاف همه مسلمین در براه آن اظهار نظر کرده است.
علی قادری در شرح الشفاء گفته است: ابن تیمیه که از حنبلی ها است تفریط کرده در وقتی که سفر برای زیارت پیامبر اکرم را حرام کرده است، چنانکه دیگران افراط نموده گفته اند: زیارت رسول خدا عامل تقرب به خدا و جزء ضروریات دین مبین اسلام است و منکر آن محکوم به کفر است.
و شاید که نظر دوم به صواب نزدیکتر است، زیرا تحریم چیزی که علماء

بطور اتفاق درباره آن حکم به استحباب کرده اند کفر است چون این کار، فوق تحریم مباح متفق علیه است (یعنی تحریم مستحب مورد اتفاق است) پس کوشش او در منع مردم از زیارت رسول خدا دلیل این است که در اعماق دلش دشمنی ای نسبت به پیامبر اکرم وجود داشته است و گرنه چگونه ممکن است به سبب زیارت و توسل، تصور شرک درباره مسلمانی که معتقدند: پیامبر اسلام، عبد و رسول خدا است و در شبانه روز اقلا بیست بار در نمازشان آن را تکرار می کنند نمود؟
و همواره اهل علم که عوام را از بدعت در همه شئونشان باز می دارند و آنان را ارشاد به سوی سنت در زیارت و غیر آن در صورتی که از آنان بدعتی صادر گردد، می کنند، هیچ گاه آنان را به خاطر زیادت و توسل مشرک نخوانده اند چگونه ممکن است آنان مشرک باشند در صورتی که خداوند آنان را از شرک نجات داده و در دلهایشان ایمان داخل کرده است؟
و نخستین کسی که آنان را بدین جهت رمی به شرک کرده ابن تیمیه است و کسی که بعد از او به خاطر انگیره روانی جان و مال مسلمین را مباح ساخته است و او (ابن تیمیه) از خدا نترسیده در اینکه از امام ابن الوفاء ابن عقیلی

[صفحه 217]

حنبلی روایت کرده که: سفری برای زیارت پیامبر اکرم معصیت است و باید نماز را در آن تمام خواند در صورتی که هرگز او چنین حرفی نزده است.
به کتاب " التذکره " او مراجعه کن تا ببینی که او تا چه اندازه به زیارت پیامبر اکرم و توسل به آن حضرت، جنانکه مذهب حنبلی ها به آن ترغیب می کند، عنایت دارد.
آنگاه کلامش را نقل کرده است و در آن است: قول به استحباب رفتن به مدینه و زیارت پیامبر اکرم و چگونگی زیارت او و زیارت شیخین و چگونگی زیارت آنها و رفتن به مسجد قبا و نماز در آن و رفتن به زیارت قبور شهداء و زیاد دعا کردن در آن مشاهده مشرفه و...
سپس گفته است: و تو نص گفتارش را در این مساله بر خلاف نسبت ابن تیمیه دیدی.
42- فقهاء مذاهب چهارگانه مصر، در " الفقه علی المذاهب الاربعه " جلد 2 صفحه 590گفته اند: " زیارت قبر پیامبر بزرگوار اسلام از برترین مستحبات است و درباره آن احادیث فراوانی رسیده است.
آنگاه شش عدد از احادیث باب و مقداری از آداب زائر و زیارت رسول خدا و شیخین را ذکر کرده اند.

و هدوا الی الطیب من القول و هدوا الی صراط الحمید:
" انان به سوی گفتار پاکیزه و راه ستوده هدایت شده اند " (سوره حج آیه 24)

[صفحه 218]

این فروع، به ما این درس را می دهد که پیشوایان مذاهب همگی بر این حقیقت اتفاق دارند: که زیارت پیامبر اکرم و سفر کردن برای انجام آن از نقاط مختلف جهان، امری راجح، محبوب و مستحب است:
1- آراء فقهاء مذاهب چهارگانه در اینکه: کدام یک از حج و زیارت باید بر دیگری مقدم گردد، با هم مختلف است. تقی الدین سبکی در " شفاء السقام " صفحه 42 گفته است: علماء گذشته که خدای رحمتشان کند، اختلاف کرده اند در اینکه ابتداء کردن به مدینه قبل از مکه برتر است یا بر عکس؟ و از کسانی که تصریح به این مساله و آراء مختلف آن نموده اند امام احمد رحمه الله در کتابش " المناسک الکبیر " است، این مناسک را حافظ ابو الفضل (با اسنادش) از عبد الله ابن احمد. از پدرش روایت کرده است. و در این مناسک سوال شده: چه کسی باید ابتداء کند به مدینه پیش از مکه؟ آنگاه با اسنادش از عبد الرحمن بن زید و عطاء و مجاهد نقل کرده که آنها گفته اند: هنگامی که تصمیم رفتن به مکه را دارای اول به مدینه نرو، بلکه ابتداء به مکه کن و هنگامی که از عمل حج فارغ شدی اگر خواستی به مدینه برو.
و با اسنادش از " اسود " نقل کرده که گفته است: دوست دارم که با وسائل سفرم ابتداء به مکه بورم.

[صفحه 219]

و از ابراهیم نخعی آورده است که: هر گاه اراده مکه داشتی همه چیز را تابع آن قرار ده.
و از مجاهد نقل که گفته است: هنگامی که خواستی حج و یا عمره انجام دهی مکه را مقدم کن و همه چیز را تابع آن قرار ده، و از ابراهیم آورده است: وقتی حج می کنی، اول به مکه برو و سپس به مدینه.
و نیز امام احمد با اسنادش از عدی بن ثابت نقل کرده است که: برخی از یاران رسول خدا وقتی که می خواستند به حج بروند ابتداء به مدینه می رفتند و می گفتند آیا بهتر از جائی که رسول خدا احرام بسته است وجود دارد؟ و ابن ابی شیبه در فضیلت تقدیم مدینه نیز چنین آورده است.
و از علقمه و اسود و عمرو بن میمون با اسنادش آورده است که: آنان اول به مدینه و سپس به مکه رفته اند. تا اینکه می گوید: و از کسانی که تصریح به این مساله کرده اند: امام ابو حنیفه (ره) است که گفته است: بهتر ابتداء کردن به مدینه است.
شیخ علی قاری در شرح " المشکاه " جلد 3 صفحه 284 گفته است:

مناسب تر اینست که زیارت پیغمبر بعد از حج صورت گیرد، چنانکه مقتضای قواعد شرعی مقدم داشتن واجب بر مستحب است.
حسن از ابی حنیفه تفصیل نیکوئی نقل کرده و آن اینکه: اگر حج واجب باشد نیکو تر برای حاجی مقدم داشتن مکه است و اگر زیارت را مقدم دارد جائز است و اگر حج مستحب هر کدام را که بخواهد مقدم دارد مخیر است.
سپس گفته است: ظاهرتر این است که ابتداء به حج خاطر اطلاق حدیث و مقدم داشتن حق خدا بر حق پیامبر اکرم شایسته تر است، و روی همین جهت است

[صفحه 220]

که تحیت مسجد رسول خدا بر زیارت آن حضرت مقدم است.
2- از اموری که میان همه فرق اسلامی از گذشته و حال مورد اتفاق بوده مساله جواز نیابت و استیجار اجیر برای زیارت پیامبر اکرم است، در مورد کسی که مانعی او را از انجام این عمل باز داشته است.
و به طور استفاضه از عمر بن عبد العزیز نقل شده: کسی را از شام به مدینه می فرستاد تا سلامش را به رسول خدا ابلاغ نماید.
این مطلب را بیهقی در " شعب الایمان " و ابو بکر احمد بن عمرو النیلی، متوفی در سال 287 در مناسکش و قاضی عیاض در " الشفاء " و حافظ ابن جوزی در " مثیر الغرام الساکن " و تقی الدین سبکی در " شفاء السقام " صفحه 41 و دیگران نقل کرده اند.
و یزید بن ابی سعید " مولی المهری " می گوید: رفتم پیش عمر بن عبد العزیز، هنگامی که با او خدا حافظی می کردم به من گفت: به تو حاجتی دارم و آن اینکه هنگامی که به مدینه رفتی و قبر رسول خدا (ص) را دیدی سلامم را به حضرتش ابلاغ کن.
ابو اللیث سمرقندی حنفی در " الفتاوی فی باب الحج " گفته است: ابو القاسم گفته هنکامی که خواستم از مکه خارج شوم قاسم بن غسان گفت به تو حاجتی دارم و آن اینکه: هنگامی که پیش قبر رسول خدا رفتی از ناحیه ام به حضرتش سلام برسان، و من وقتی که پایم را توی مسجد مدینه گذاشتم یادم آمد.
عبد الحق بن محمد صقلی مالکی، متوفی در سال 466 ه در تهذیب الطالب " گفته است: در بعضی از مسائلی که از شیخ ابو محمد بن ابی زید سوال شده بود، دیدم: از او درباره مردمی که اجیر شده بود، با اجرتی حج استیجاری انجام دهد و شرط کرده بودند که زیارت قبر پیامبر اکرم را نیز انجام دهد و اتفاقا در اثر

[صفحه 221]

مانعی آن سال نتوانست به آن شرط وفا کرده زیارت را نیز انجام دهد، پرسیدند او در جواب گفته بود: از اجرت به مقدار مسافت زیارت برگرداند.
عبد الحق گفته است: دیگر از شیوخ ما گفته اند: باید برگردد و به عنوان نیابت زیارت کند سپس گفته است: اگر استیجار او برای حج مخصوص به سال معینی بوده به مقدار زیارت از اجرتش کم می شود، و اگر استیجارش برای حج به عنوان ضمان در ذمه بوده، برگردد و زیارت نماید و با این تفصیل هر دو نقل با هم یکسان خواهد بود.
شافعی ها گفته اند: استیجار و جعاله اگر بر دعاء پیش قبر پیامبر اکرم یا ابلاغ سلام واقع شده باشند، شکی نیست که جائز است چنانکه عمر بن عبد العزیز انجام داده است. و اگر در مورد زیارت باشد صحیح نیست چون زیارت عمل مضبوطی نیست.
ابو عبد الله عبید الله بن محمد عکبری حنبلی مشهور به " ابن بطه "، متوفی در سال 387 ه در کتاب " الابانه " گفته است: کفایت می کند ترا از لحاظ دلالت بر اجماع مسلمین و اتفاقشان بر دفن ابی بکر و عمر با پیامبر اکرم اینکه: هر عالمی از علماء مسلمین و فقیهی او فقهائشان کتابی در مناسک نوشته و آن را به فصول و ابواب مختلف تقسیم نموده و مسائل مربوطه را در آنها نگاشته است...
تا اینکه زیارت قبر پیامبرا اکرم را ذکر می کند و چگونگی آن را چنین توصیف می کند: آن را بروی خویش و قبله را پشت سرش قرار می دهد...
اکنون می بینیم و درباره گذشتگان نیز شنیده ایم: هر گاه کسی می خواست به مکه برود، خانواده اش با او خدا حافظی می کردند و به او می گفتند: به رسول خدا و ابو بکر و عمر سلاممان را ابلاغ کن، و هیچ کسی از این عمل ایراد نمی گرفت و با آن مخالفت نمی نمود (شفاء السقام صفحه 45)
امینی می گوید: ابو منصور کرمانی حنفی، و غزالی در احیاء العلوم، و فاخوری

[صفحه 222]

در کفایه، و شرنبلالی در مراقی الفلاح، و سبکی و سمهودی و قسطلانی و حمزاوی عدوی و دیگران گفته اند نائب الزیاره می گوید: درود بر شما ای رسول خدا، از فلان پسر فلان او وسیله شما به خدایت به رحمت و

مغفرت شفاعت می جوید پس او را شفاعت کن.
3- عبد ری مالکی، در شرح رساله ابن ابی زید گفته است: اما نذر کردن برای رفتن به مسجد الحرام یا مکه، دارای ریشه ای در شرع است همان حج و عمره باشد، و نذر کردن برای رفتن به مدینه برای زیارت قبر پیامبر اکرم، بر تر از کعبه و بیت المقدس است در صورتی که حج و عمره ای نداشته باشند.
پس وقتی که نذر کرد به یکی از این اماکن سه گانه برود، لازم الوفاء است، اما کعبه مورد اتفاق است، ولی اصحاب ما و دیگران درباره مسجد الاقصی و مسجد النبی اختلاف کرده اند.
ابن الحاج ذر " المدخل " جلد 1 صفحه 256 بعد از نقل این عبارت گفته است: این گفته قطعی و صحیح است و جز مشرک یا معاند خدا و پیغمبر در آن شک نمی کند.
و تقی الدین سبکی در " شفا: السقام " صفحه 53 بعد از ذکر گفته عبد ری یاد شده گفته است: اختلافی که بدان اشاره کرده است مربوط به نذر برای رفتن به دو مسجد یاد شده است، نه زیارت قبر پیامبر اکرم.
و در صفحه 71 بعد از گفتار طولانی پیرامون نذر عبادات و قرار دادن آن با اقسام مختلف، گذشته است: هنگامی که این را دانستی پس زیارت قبر پیامبر اکرم به خاطر ترغیب شرع به آن، عامل تقرب به خدا است.
و ما گفتیم که در آن دو جهت است، جهت عموم وجهت خصوص اما از جهت خاص و اینکه ادله خاصه ای درباره آن وارده شده است، پس یقین پیدا می کنیم که آن به خاطر الحاقش به عبادت مقصوده ای که جز به شکل عبادت آورده نمی شود مانند: نماز روزه صدقه و اعتکاف با نذر لازم می گردد

[صفحه 223]

و به خاطر همین جهت است (خدا داناتر است) قاضی ابن کج - رحمه الله - گفته است: هنگامی که نذر کرد قبر پیامبر اکرم را زیارت کند پیش من چنین است که وفا به نذر بدون اختلاف لازم است.
تا اینکه گفته است: هنگامی که از جهت عموم به زیارت قبر نبی اکرم و اینکه همه معانی مقصوده از زیارت در آن جمع است بنگریم، باز ظاهر اینست که گفته شود: بدون اختلاف لازم الوفاء است، و به احتمال بعید گفته می شود: همانطور که اگر نذر بکند به زیارت آیندگان از سفر برود و سلام بگوید، در لزوم آن به نذر خلاف است، با آنکه این عمل فی حد نفسه قبل از نذر و بعد از آن عامل تقرب به خدا هستند، در زیارت نیز چنین است، و حال آنکه برای شما آشکار گردید که زیارت با نذر لازم می گردد.

و پیش از همه اینها خبر می دهد ترا از آنچه که مورد بررسی قرار می دهیم آداب مستحبه آتیه که برای زائر است، زیرا آنها متفرق بر استحباب زیارت و سفر کردن به سوی روضه نبی اکرم است (یعنی از آداب مستحبه ای که برای زیارت و زائر نقل می شود، این حقیقت به خوبی بدست می آید که استحباب زیارت قبر پیامبر بزرگوار اسلام و سفر کردن برای آن، امری نسلم و غیر قابل انکار است).

[صفحه 224]

آداب زیارت پیامبر اکرم طبق نظر علماء اهل سنت

ما در اینجا آنچه که از نصوص مصادر اهل سنت، در مورد آداب زائر و زیارت پیامبر اکرم یافته ایم آوردیم
1- نیت را باید خالص و بی شائبه گرداند، زیرا ارزش اعمال با نیت ها است، پس باید منظور از زیارت رسول الله تقرب به خدا باشد. و مستحب است علاوه بر زیارت آن حضرت، قصد رفتن به مسجد النبی و نماز خواندن در آن را داشته باشد، تا از این رهگذر نیز به خدا تقرب جوید این مطلب را " ابن صلاح " و " نووی " که از شافعیان اند، گفته اند، و بزرگ حنفی ها " کمال بن الهمام " نیز از مشایخشان آن را نقل کرده است.
2- شوق دائم و وافری برای زیارت حبیب شفیع داشته باشد.
3- هنگامی که از خانه اش خارج می شود، بگوید: بنام خدا و توکل بر او، نیرو و حرکت جز از ناحیه او نیست، خدایا به سوی تو می آیم و تو مرا بیرون آوردی، خدایا سلامتم بدار و با سلامت در دین برم گردان چنانکه

[صفحه 225]

بیرونم آوردی، خدایا از گمراه کردن و گمراه شدن ذلیل شدن، ستم کردن و ستم دیدن، نادان نگاهداشتن و نادان ماندن به تو پناه می برم که همسایه ات عزیز و سپاست بزرگ و اسمت گرامی است و خدائی جز تو نیست.
4- در بین راه درود و تحیت فراوان بر رسول خدا بفرستد، بلکه در اوقات فراغت کارش این باشد.
5- در بین راه مساجد و آثار منسوبه به آن حضرت را جستجو کند و با زیارت و تبرک به نماز در آنها احیائشان نماید.
6- هنگامی که به مدینه نزدیک شد و آثار و علامتش را مشاهده کرد، خضوع و خشوع را اغاز کند و به گوارا بودن این عمل و برآورده شدن آروزهایش بشارتش دهد و اگر روی حیوانی سوار است آن را به علامت بشارت وصول به مدینه به حرکت آورده، مانعی ندارد هنگام رویت این محل شریف پیاده شود چنانکه برخی چنین می کرده اند، زیرا کاروان عبد القیس هنگامی که رسول خدا را دیدند از مرکوب هایشان پائین آمدند و رسول خدا نیز، از آن جلوگیری نفرمود و بدیهی است که تعظیم آن حضرت بعد از وفات همانند آن در حال حیاتش هست.
ابو سلیمان داود مالکی، در انتصار گفته است: این عمل برای مردانی که می توانند، موکد تر است و به خاطر تواضع برای خدا و احترام به پیامبر اسلام، مستحب است.

قاضی عیاض در " الشفاء " آورده است که: ابو الفضل جوهری هنگامی که به عنوان زیارت وارد مدینه می شد و به خانه های آن نزدیک گردید، پیاده شد و در حال گریه می خواند: " هنگامی که دیدیم نشانه کسی را که وانگذاشت برای ما دل و عقلی برای شناسائی ظواهر، از مرکوب ها به خاطر احترام به کسی که

پراکندگی ما وسیله او به اتحاد گرائید پائین آمده پیاده راه رفتیم ".
و قاضی عیاض، در قصیده نبویه ای که دارد آن را تضمین کرده و بعد از آنها نی گوید: " و گورارا باد ترا به خوانب خیمه ها از لحاظ اظهار عشق و شوق که گاهی آن را می بوسیم، و گاهی دیگر از روی محبت آن را می مکیم، و اظهار سرور می کنیم، در حالیکه دل ها به محبتش پرپر می زند و جگرهای آتش گرفته بدان - وسیله سیراب می گردد یکی پس از دیگری به خاطر هیبت از مقامش قدم بر می دارم و رویم را در مواطن آن می سایم و اشکم را در مواضع محبتش می ریزم و علاقه ام را در اماکن پاک آن تقدیم می دارم، و می خوانم خواندن بیجاره سر گردان که دور کرد او را هوای نفس تا آنکه آدم هلاک شده جلوه کرد ".
7- هنگامی که مدینه منوره رسید، بعد از سلام و صلوات بگوید: خدایا این حرم رسول خداست که بازبانش آن را حرم قرار داردی، و از تو خواست که در آن از خیر و برکت دو برابر آنچه که دار بیت الحرام هست قرار دهی، پس مرا بر آتش حرام گردان و روزی که بندگانت را برمی انگیزانی به من امان ده و از برکات آن، چنانکه اولیاء، و اهل طاعت را روزی دادی روزیم ده و برای تحصیل ادب نیکو و انجام کارهای نیک و ترک اعمال زشت موفقم بدار آنگاه به نماز و درود بر حضرتش مشغول باش.
غزالی در احیاء العلوم جلد 1 صفحه 246 گفته است: هنگامی که چشمش به دیوارها و درخت های مدینه افتاد، بگوید: خدایا این حرم رسول تو است، آن را برایم سپری از آتش و امان از عذاب و بدی حساب قرار بده. فقیه شرنبلالی در " مراقی الفلاح " گفته است: هنگامی که دیوارهای مدینه منوره را مشاهده کرد، صلوات بر حضرتش بفرستد سپس بگوید: خدایا این حرم پیامبر تو و محل نزول وحی تو است بر من با دخول در آن منت بگذار و آن را برایم سپری از آتش و امانی از عذاب قرار ده و مرا از کسانی قرارده که در قیامت به شفاعتش نائل می شوند.

8- هرگاه راهش از طریق ذو الحلیفه بود، از " معرس " نگذارد تا آنکه در آنجا توقف کند و این مستحب است، چنانکه ابو بکر خفاف در کتاب " الاقسام و الخصال " و نووی و دیگران گفته اند.
9- برای دخول در مدینه از " بئر الحره " و غیر آن غسل کرده خود را خوشبو کند و بهترین لباسش را بپوشد، کرمانی که از حنفی ها است می گوید: اگر بیرون مدینه غسل نکرده در داخل آن غسل نماید.
ابن حجر گفته است: از باب کمال در ادب مستحب است که نظیفترین لباسش را بپوشد و کامل تر پوشیدن لباس سفید است شایسته تر به تواضع است.
بعضی از نادانان هنگام دیدن مدینه از مرکوب هایشان پائین می آیند، با لباس کثیف که روی زمین کشیده می شود، البته باید آنان را از این عمل بازداشت، آری هنگام دیدن مدینه از مرکوب ها پائین آمدن از کمال ادب است اما بعد از استعمال عطر و پوشیدن لباس نظیف.
فقیه شرنبلالی در " مراقی الفلاح " گفته است: اگر مقدور باشد پیش از رفتن به زیارت غسل کند خواه پیش از دخول به مدینه یا بعد از آن باشد، خود را خوشبو کند و بهترین لباسش را به خاطر تعظیم رسول اکرم بپوشد، سپس اگر ممکن باشد و ضرورتی ایجاب نکند پیاده وارد مدینه شود.
10- هنگامی که از " باب البلد " وارد می شود، بگوید: بنام خدا آنچه را که خواسته نیروئی جز از ناحیه او نیست. خدایا مرا از محل راستی وارد و از همان موضع خارج فرما، برایم از ناحیه ات قدرت پیروزی قرار داده، خدا کفایتم می کند که به او ایمان آورده ام، توکل به او دارم حرکت و نیروئی جز برای خدا نیست خدایا ترا به حق کسانی که ترا می خوانند و به حق آمدنم به سویت من از روی خوشگذارنی و تکبر و ریا و شهرت به اینجا نیامده ام، بلکه به خاطر پرهیز از عذاب و جلب رضایتت آمده ام از تو می خواهم مرا از آتش نجات دهی و گناهم

[صفحه 228]

را ببخشی، زیرا غیر از تو بخشنده ای نیست.
شیخ زاده در " مجمع الانهر " جلد 1 صفحه 157 گفته است: هنگامی که وارد مدینه شد بگوید: خدایا مرا آنجا که اهل راستی را داخل می کنی وارد ساز.. خدایا درهای فضل و رحمتت را برایم یگشا و زیارت قبر پیامبر برگزیده ات را چنانکه نصیب اولیاء و اهل طاعتت کردی روزیم فرما ای بهترین کسی که مورد سوال قرار گرفته ای مرا بیامرز و بر من رحم کن
11- هنگامی که قبه و بارگاهش را می بیند، با خضوع و خشوع بوده عظمتش را در نظر داشته باشد و مواضع قدم هایش را مجسم کند و قدم

هایش را روی آن جز با وقار و سکینه و احترام نگذارد.
12- کوتاهی نکردن در امر به معروف و نهی از منکر و اظهار خشم، هنگام دیدن هتک حرمت یا تضییع حقی از حقوق آن بزرگوار.
13- هنگامی که مسجد و حرم شریف را می بیند، در خضوع و خشوع که مناسب ولایق این مقام است بیافزاید.
14- بهتر این است که زائر، از باب جبرئیل داخل شود، ولی عادت زائران این بوده که از ناحیه باب السلام وارد می شدند.
15- دم درب، توقف لطیف و مودبانه ای داشته باشد آن چنانکه در وارد شدن بر برزگان با حال اذن توقف می کنند.
فاکهی در " حسن الادب " صفحه 56 و شیخ عبد المعطی السقا در " الارشادات السنیه " صفحه 261 چنین گفته اند.
16- هنگامی که خواست وارد حرم رسول خدا بشود، دلش را پاک و ضمیرش را از همه کدورات و آلایش ها صاف گرداند و پای راستش را مقدم دارد و بگوید: از شیطان رانده شده به خدای بزرگ و به وجه کریمش و به نور قدیمش پناه می برم.
بنام خدا، و سپاس مخصوص اوست. حرکت و نیورئی جز از ناحیه خدا

[صفحه 229]

نیست که هر چه رامی کند، نیروئی جز از ناحیه او نیست خدایا، درود بر سید ما محمد بنده و رسولت و بر آل و یارانش بفرست، و درودی فراوان، خدایا، گناهانم را بیامرز و درهای رحمتت را برویم بگشا. خدایا موفقم بدار، محکم و شایسته ام بساز و بر انجام اعمالی که ترا از من راضی گرداند کمکم کن، و به ادب نیکو در این مقام مقدس بر من منت بگذار، و درود و رحمت خدا و برکاتش بر تو ای پیامبر بزرگوار، و درود بر ما و بر بندگان شایسته خدا باد.
و این دعا را هر وقت که وارد مسجد می شود و یا از آن خارج می گردد، ترک نکند مگر آنکه هنگام خروج به جای دردهای رحمتت را برایم بگشا.بگوید: درهای فضل و کرامت را برایم بگشا.
قاضی عیاض گفته است: که ابن حبیب گفته: زائر هنگامی که وارد مسجد می شود، یگوید: بنام خدا و درود بر رسول خدا، و درود بر ما از خدایمان و درود خدا و فرشتگانش بر محمد، خدایا گناهم را بیامرز و درهای رحمت و بهشت را برویم بگشا و از شیطان رانده شده محفوظم دار.
17- قاضی در " الشفاء " گفته است: سپس برو به سوی " روضه مبارکه " که ما بین قبر و منبر است و پیش از توقف کنار قبر شریف دو رکعت نماز در آنجا بخوان و در آن خدایا را ستایش کن و از او تمام حوائجت را بخواه

و یاری به طلب و اگر در غیر از " روضه " نیز خوانده شود، کافی است اما در آن برتر است.
قسطلانی در " المواهب " گفته است: مستحب است پیش از زیارت دو رکعت نماز بخواند، گفته شده: این در صورتی است که مرورش از ناحیه روی مبارکش نباشد و گرنه اول زیارت مستحب است.
و در " تحقیق النصره " گفته است: آن استدراک نیکوئی است، و برخی بطور مطلق مقدم داشتن زیارت را جائز دانسته اند و ابن الحاج گفته است همه اینها وسعت دارد و جائز است.
شرنبلالی در " مراقی الفلاح " گفته است: دو رکعت نماز به عنوان شکر گزاری

[صفحه 230]

از این نعمتی که خداوند به تو عنایت کرده و به آن مکان آورده بجای آر و این غیر از دو رکعت نماز تحیت مسجد است.
حمزاوی در " کنز المطالب " صفحه 211 گفته است: نماز تحیت مسجد را که دو رکعت است سبک و با قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد در مصلای رسول خدا بخواند،و اگر مقدور نشد نزدیک آن کنار منبر از ناحیه بخواند.
18- شایسته است زائر، هنگام زیارت ایستاده باشد که مودبانه تر است و اگر طول کشید مانعی ندارد دو زانو بنشیند و از لحاظ ادب و احترام چشم هایش را پائین بیاندازد، دلش از همه چیز فارغ و تنها مشغول به عرض ادب و اخلاص باشد و توجه داشته باشد که رسول الله زنده است و او را می بیند و از زائرش خبر دار است.
خفاجی در " شرح الشفاء " جلد 3 صفحه 571 گفته است: در حال زیارت چنانکه مصنف (قاضی عیاض) گفته است مستحب است ایستاده باشد، و آن از جلوس پیش جمهور بهتر است، و کسی که میان آن دو تخییر گفته منظورش جواز است، نه مساوات و اگر خواست بنشید بهتر اینست که روی دو زانو باشد، نه چهار زانو و امثال آن، زیرا آن به ادب نزدیکتر است.
19- چنانکه در نماز می ایستد در زیارات بایستد، یعنی دست راستش را روی دست چپش برگذارد. کرمانی حنفی و شیخ زاده، در مجمع الانهر و دیگران، چنین گفته اند و ابن حجر آن را شایسته تر می داند.
20- متوجه قبر شریف شود، در حالی که از خدا در رعایت ادب در این مقام بزرگ یاری خواه است. می ایستد در حالی که صورت مبارکش را در خیالش مجسم کرده، و با خضوع و خشوع در برابرش پشت به قبله گرفته و چشمش را به پائین دیوار حجره شریفه دوخته، در ظاهر و باطن کمال

ادب را رعایت می نماید و می داند که او دانای به حضور و قیام و زیارتش هست و درود و تحیتش را می شنود.

[صفحه 231]

ابن حجر گفته است: رو بروی صورت شریف رسول خدا و پشت به قبله ماندن مذهب و ما مذهب جمهور علماء است.
خفاجی در شرح " الشفاء " جلد 3 صفحه 171 گفته است: رو بروی رسول خدا و پشت به قبله زیارت کردن مذهب شافعی و جمهور علماء و منقول از ابی حنیفه است و ابن الهمام گفته است: آنچه که از ابی حنیفه نقل شده که: رو به قبله زیارت کند، طبق روایت ابن عمران است که می گوید: رو به قبر شریف و پشت به قبله باشد، صحیح نخواهد بود و قول صحیح او همان قول جمهور است.
و گفته کرمانی که: مذهب او بر خلاف مذهب جمهور است، قابل اعتماد نخواهد بود، زیرا گرچه او در ضریح مبارکش آرمیده، و لی زنده است و زائرش را می بیند. و بدیهی است که در زمان حیاتش کسی جز رو برو و در مقابلش قرار نمی گرفت.
و در شرح گفته ابن ابی ملکیه: " کسی که دوست دارد رو بروی رسول خدا باشد، قندیلی که در جهت قبله نزدیک قبر قرار دارد، بر سرش قرار دهد " گفته است: این توضیح، ارشاد به چگونگی زیارت است و اینکه باید بین او و قبر فاصله باشد.
گفته شده: در حدود چهار ذراع، با آن فاصله داشته باشد و گفته شده: سه ذارع، و این حکم به خاطر این است که دور تر ماندن به ادب نزدیکتر است چنانکه در حال حیاتش چنین بوده است و بیشتر به همین عقیده اند، و بعضی از مالکی ها عقیده دارند که: نزدیکتر بودن اولی است، و گفته شده: رفتاری را که در زمان حیاتش در این مورد داشته، انجام دهد که به حسب افراد فرق خواهد کرد.
البته این بحث ها مربوط به زمان های صدر اول است و لی اکنون ضریحی برایش قرار داده اند که مانع از نزدیک شدن به خود قبر است و طبعا نزدیک

[صفحه 232]

ضریح قرار خواهد گرفت.
21- هنگام خواندن زیارتنامه خیلی بلند و خیلی آهسته نخواند، بلکه میانه روی را رعایت نماید و پائین آوردن صدا پیش رسول خدا، برای همه مردم

جزء آداب نیکو و پسندیده است.
قاضی عیاض، با اسنادش از ابن حمید آورده است که: ابو جعفر امیر المومنین با مالک در مسجد رسول خدا مناظره کرد و مالک به او گفت: ای امیر المومنین صدایت را در این مسجد بلند نکن، زیرا خدا مردمی را چنین ادب فرمود: " صدایتان را بالای صدای رسول خدا قرار ندهید " و مردمی دیگر را چنین ستود: " کسانی که صدایشان را پیش رسول خدا پائین می آوردند " و قومی دیگر را چنین نکوهش نمود: " کسانی که از پشت حجره ها ترا می خوانند " و روشن است که احترام او بعد از مرگ همانند احترامش در زمان حیات اوست.
با شنیدن این مطالب. ابو جعفر آرام شد و گفت: ای بنده خدا رو به قبله بمانم و دعا بخوانم یا رو به رسول خدا؟ مالک در جواب او گفت: چرا رویت را از او بر می گردانی، در صورتی که او وسیله تو و پدرت در قیامت پیش خدا خواهد بود؟ بلکه رو به رویش بمان و از او طلب شفاعت کن تا ترا شفاعت نماید که خداوند فرموده است: " و اگر آنان، هنگامی که به خود ستم کرده اند پیشت بیایند و از خدا طلب مغفرت کنند و تو نیز برایشان طلب آمرزش نمائی خدا را توبه پذیر و بخشنده خواهند یافت "...

زیارت 01

زائر می گوید: " درود بر تو ای رسول خدا درود بر تو ای نبی خدا، درود بر تو ای برگزیده خدا درود بر تو ای حبیب خدا درود بر تو ای آقای رسولان و خاتم پیامبران درود بر تو ای برگزیده از میان همه خلائق درود

[صفحه 233]

بر تو ای رهبر مشهوران درود بر تو و بر آل و خانواده و همسران و یارنت درود بر تو و بر سائر انبیاء فرستاده شده و تمام بندگان شایسته خدا، خداوند از ناحیه ما به تو ای رسول خدا بهترین پاداش هائی که به پیامبری از ناحیه امتش داده، عنایت فرمائید، و درود بر تو هر گاه که یاد آوران ترا یاد آرند و غافلان از تو غافل مانند، برترین کاملترین درودی که بر یکی از خلائق فرستاده است، شهادت می دهم که معبودی جز خدای یکتای بی شریک نیست و شهادت می دهم که تو بنده و پیامبر گزیده آفریده های او هستی، و شهادت می دهم که تو رسالت را ابلاغ و امانت را اداء و امت را نصیحت کردی و غم و اندوه را دور در راه خدا واقعا جهاد نمودی، خدایا به او وسیله و فضیلت عنایت کن، و برانگیزان او را در مقام محمودی که به او وعده داده ای، و اخرین چیزی که سزاوار است سائلان آنرا درخواست کنند به او عناست فرما، خدایا بر آقای ما محمد پیامبر و رسولت که امی بوده و بر آل و همسران و فرزندان چنانکه بر ابراهیم و آل ابراهیم درود فرستادی، و درود بفرست و بر سید ما محمد پیامبر امی و بر آلش چنانکه بر ابراهیم و آلش در جهان برکت دادی، برکت عنایت فرما که تو ستوده و بزرگی.

زيارت 02

این زیارت را ابن فرحون از ابن حبیب نقل کرده است:
درود و رحمت و برکات خدا که بر تو باد ای پیامبر خدا برترین پاک ترین بالاترین و با ارزشترین درودهای که بر هر فردی از انبیاء و برگزیده هایش فرستاده است، بر تو ای رسول خدا بفرستد.
شهادت می دهم که تو رسالتت را ابلاغ و امتت را نصیحت، و تا هنگام مرگ خدایت را بندگی کردی و تو چنانکه خدا در قرآنش ترا ستوده، هستی آنجا که فرموده است: آمد بسوی شما از خودتان پیامبر که رنجتان بر او گران

[صفحه 234]

است و بر نجات و خوشبختیتان حریص است و نسبت به مومنان رووف و مهربان است ".
پس خدا و فرشتگانش و تمام آفریده هایش در آسمانها و زمین بر تو باد رسول خدا

زیارت 03

این زیارت را بزرگان همه مذاهب چهارگانه قبول دارند.
" درود و رحمت خدا بر تو باد ای پیامبر خدا، شهادت می دهم که رسول خدائی، رسالت را ابلاغ و امانت را ادا، و امت را نصیحت کردی و در راه خدا کوشیدی تا خدا روح ستوده ات را قبض فرمود، پس خدا از کوچک و بزرگ ما به تو بهترین پاداش را عنایت فرماید و بر تو برترین و پاکترین، و با ارزشترین و کاملترین درودها را بفرستد.
خدایا پیامبرمان را در قیامت نزدیکترین پیامبران نسبت به خودت قرار ده، و از کاسه اش بنوشانمان و از شفاعتش روزیمان فرما و ما را از رفقایش قرار ده.
خدایا این را آخرین زیارتمان قرار مده، و درباره روزیمان فرما که به زیارتش نائل آئیم ای صاحب جلالت و کرم. "

زیارت 04

این زیارت را غزالی نقل کرده است:
" درود بر تو ای رسول خدا درود بر تو ای پیامبر خدا درود بر تو ای امین خدا درود بر تو ای حبیب خدا درود بر تو ای برگزیده خدا درود بر تو ای بهترین آفریده خدا درود بر تو ای احمد درود بر تو ای محمد درود بر تو ای ابو القاسم درود بر تو ای محو کننده آثار شرک و جهالت درود بر تو ای عقاب کننده درود بر تو ای جمع کننده درود بر تو ای بشارت دهنده درود بر تو ای

[صفحه 235]

ترساننده درود بر تو ای پاکیزه درود بر تو ای پاک درود بر تو ای برترین فرزند آدم درود بر تو ای آقای پیامبر درود بر تو ای خاتم انبیاء درود بر تو ای رسول آفریدگار چهان درود بر تو ای پیشوای خوبی درود بر تو ای فتح کننده نیکی درود بر تو ای پیامبر خدا درود بر تو ای هادی امت درود بر تو ای رهبر رهبران جهان درود بر تو و بر اهل بیتت آنان که پلیدی و ناپاکی را خدا از آنها دور فرمود، درود بر تو و بر یاران پاکیزه و همسران پاکت که مادران مومنانند باد، خدا برترین پاداشی که به پیامبری از ناحیه پیروانش عنایت کرده است از ناحیه مایه شما عنایت فرماید و درود بر شما فرستد هرگاه که یاد آوردن ترا یاد می کنند و غافلان از تو غافل می مانند، و خدا بر شما در میان اولین و آخرین، بهترین و کاملترین، و برترین، و مهمترین، و پاکترین و پاکیزه ترین درودهائی که بر هر کدام از آفریده هایش فرستاده، بفرستد چنانکه به وسیله تو از گمراهی نجاتمان داده از کوری بینائی مان بخشیده و از نادانی هدیتمان کرده است.
شهادت می دهم خدائی که جز خدای یکتا که شریکی برایش نیست وجود ندارد، و شهادت می دهم تو بنده و رسول و امین و برگزیده و انتخاب شده از آفرینش خدائی، گواهی می دهم که رسالت را ابلاغ و امانت را ادا، و امت را نصیحت کردی، و با دشمنت مبارزه نمودی و امتت را هدایت فرمودی و خدایت را تا هنگام مرگ بندگی کردی پس درود خدا بر تو و بر اهل بیت پاکت باد.

زیارت 05

این زیارت را قسطلانی روایت کرده است: " درود بر تو ای رسول خدا درود بر تو ای پیامبر خدا درود بر تو ای حبیب خدا درود بر تو ای برگزیده خدا درود بر تو ای اختیار شده خدا درود بر تو ای آقای پیامبران و خاتم انبیاء درود بر تو ای رهبر رهبران جهان درود بر تو و بر اهل بیت پاک و پاکیزه ات، درود بر تو و بر همسران پاکت که مادران مومنانند، درود بر تو و بر همه یارانت، درود بر تو وبر سایر انبیاء و همه بندکان شایسته خدا، بهترین

[صفحه 236]

پاداشی که خدا به پیامبر از ناحیه امتش عنایت فرموده از جانب ما به شما عنایت فرمائید، و هر گاه که یاد آوران ترا یاد می کنند و غافلان از تو غفلت می کنند، خدا بر تو درود فرستد و. شهادت می دهم که خدائی جز یکتا نیست، و گواهی می دهم که تو بنده او و رسولش و امتش و برگزیده از خلقش هستی، و گواهی می دهم که تو رسالت را ابلاغ و امانت را ادا، و امت را نصیحت کردی، و در راه خدا چنانکه شایسته بوده جهاد نمودی ".
و گفته است: و کسی که وقتش تنگ است و نمی تواند همه این دعا را بخواند هر مقداری که می تواند بخدواند.

زیارت 06

این زیارت را " باخوری " روایت کرده و گفته است: بدون آنکه صدایش را بلند کند این چنین به رسول خدا درود بفرستد:
" درود بر تو ای رسول خدا درود بر تو ای پیامبر خدا درود بر تو ای حبیب خدا گواهی می دهم که تو حقا رسول خدائی و رسالت را ابلاغ و امانت را اداء و امت را نصیحت و اندوه را دور کردی و تاریکی را از بین برده و به حکمت سخن گفتی و در راه خدا جنانکه شایسته بود، جهاد کردی خدا به تو از ناحیه ما بهترین پاداشها را عغایت فرمائید. "

این زیارت را شرنبلالی حنفی در " المراقی " آورده است:
" درود بر تو ای آقایم ای رسول خدا درود بر تو ای پیامبر خدا درود بر تو ای حبیب خدا درود بر تو ای پیامبر رحمت درود بر تو ای شفیع امت درود بر تو ای سید مرسلین درود بر تو ای خاتم پیامبران درود بر تو ای گلیم بخود پیچیده درود بر تو ای به جامه رفته درود بر تو و بریشه های پاکیزه و اهل بیت پاکت که خداوند پیلدی را از آنها دور کرده، و پاکشان ساخته است. خداوند به تو از ناحیه ما برترین پاداشی که به پیامبری از ناحیه امتش عنایت فرموده است، عنایت

[صفحه 237]

فرماید، گواهی می دهم که تو رسول خدائی، رسالت را ابلاغ و امانت را اداء و امت را نصیحت و دلیل را آشکار و در راه خدا چنانکه شایسته بوده، مبارزه کردی و دین را به پاداشی تا عمرت به آخر رسید، و درود خدا بر تو و بر شریفترین مکانی که با حلول جسمت شرافت یافته، درودی دائم از ناحیه آفریدگار جهان، ای رسول خدا ما مهمان تو و زوار حرم تو هستیم، با قرار گرفتن در برابرت شرافت پیدا کردیم، از مکان های دور با پیمودن کوه و دشت، پستی و بلندی برای نیل به شفاعتت و دیدن افتخارات و پیمان های خاطره انگیزت و قیام به انجا بعضی از حقوقت و استشفاع وسیله تو به سوی پروردگارمان، به قصد زیارت پیش تو آمده ایم، زیرا گناهان کمر ما را شکسته و بارها دوش هایمان را به سختی سنگین کرده اند. و تو شفیعی هستی که شفاعت بزرگ و مقام محمود و وسیله به تو وعده داده شده است و خداوند متعال فرموده است: اگر آنان هنگامی که بر خود ستم کرده اند، پیش تو بیایند از خدا طلب مغفرت کنند و پیامبر هم بر ایشان طلب آمرزش نماید، هر آینه خدا را تو پذیر و بخشنده خواهند یافت ".
و ما اینک پیش تو آمده ایم، در حالی که برخورد ستم کرده، خواستار بخشش گناهانمان هستیم، برای ما پیش خدایت شفاعت کن، و از او درخواست نما که ما را بر سنت تو بمیراند و در زمره ات محشور کند و بر حوضت وارد نماید، و از کاسه ات بنوشاند بدون خواری ندامت، شفاعت، شفاعت ای رسول خدا (سه بار این کلمه را بگوید) خدای ما ببخش ما را و برادران ما را که در ایمان بر ما سبقت گرفته اند، و در دل هایمان کدورتی نسبت به کسانی که ایمان آورده اند، قرار مده خدای ما تو مهربان و رحیمی.

این زیارت را شیخ زاده در " مجمع الانهر آورده است:
" درود و رحمت و برکات خدا برتو، درود بر تو ای رسول خدا، درود بر تو ای بهترین خلق خدا درود بر تو ای آقای فرزندان آدم من گواهی می دهم که

[صفحه 238]

خدائی جز خدای یکتا که شریک ندارد، نیست و گواهی می دهم که تو بنده و رسول و امین خدائی. گواهی می دهم که رسالت را ابلاغ و امانت را اداء و امت را نصیحت و اندوه ها را رفع کردی، پس خدا به تو از ناحیه ما بهترین پاداش را عنایت فرماید، بهترین پاداشی که به پیامبر از ناحیه امتش عنایت فرموده است، خدایا به آقای ما و پیامبرت محمد، وسیله و فضیلت و درجه عالی و بلند، عنایت فرما، برانگیز او را در مقام محمودی که به او وعده داده ای، و به او در پیشگاهت منزل مبارکی لطف فرما، منزهی تو ای خدای صاحب فضل بزرگی ".
آنگاه حاجتش را از خدا بخواهد و بهترین حاجت ها نیکی پایان کار و طلب آمرزش است.
سپس بگوید: " درود بر تو ای رسول خدا از تو شفاعت بزرگ را خواهانم، وسیله تو از خدا می خواهم که: مسلمان و بر دین و سنت تو بمیرم و در زمره بندگان شایسته خدا محشور گردم ". آنگاه بر شیخین درود بفرستد.

زیارت 09

طبق روایت فاکهی
درود بر تو ای پیامبر کریم (سه مرتبه) درود بر تو ای رسول خدا درود بر تو ای پیامبر خدا درود بر تو ای بر گزیده خدا درود بر تم ای حبیب خدا درود بر تو ای آقای فرستاده شدگان درود بر تو ای خاتم پیامبران درود بر تو ای بهترین همه خلائق درود بر تو ای پیشوای پرهیزگاران، درود بر تو ای رهبر رهبران درود بر تو ای رحمت برای عالمیان درود بر تو ای منت خدا بر مومنان درود بر تو ای شفیع گناهکاران درود بر تو ای هدایت کننده به سوی راه راست درود بر تو ای کسی که خدا در حقش فرموده است: " تو دارای اخلاق بزرگی هستی و بر مومنان رووف و مهربانی "
درود و رحمت و برکات خدا بر او و بر همه پیامبران و آل و اهل بیت و همسران و همه یارانت و بندگان شایسته خدا، خدا به محمد چنانکه او شایستکی دارد پاداش دهد، خداوند ناحیه ما به نوای رسول خدا بهترین پاداشی را که

[صفحه 239]

به پیغمبری از ناحیه امتش عنایت فرموده است، عنایت فرماید و خدا هر گاه یاد آوران ترا یاد کنند و غافلان از تو غفلت نمایند بهترین و کاملترین درودی را که بر کسی از آفریدهایش فرستاده است، بر تو بفرستد.
و شهادت می دهم که خدائی جز خدای یکتای بی شریک نیست و گواهی می دهم که تو بنده و پیامبر و برگزیده از خلق خدائی، زیرا تو رسالت را ابلاغ و امانت را ادا، و امت را نصیحت کردی و در راه خدا چنانکه شایسته بود و قرآن بدان تصریح نموده جهاد فرمودی خدایا به او وسیله و فضیلت عنایت کن و او را در مقام محمودی که وعده فرموده ای مبعوث گردان خدایا بر محمد بنده و پیامبر و رسول امیت، و بر آل و همسران و فرزندانش درود بفرستد چنانکه بر ابراهیم و بر دودمان ابراهیم درود فرستادی زیرا تو ستوده و بزرگی خدا یا به آنچه که نازل فرمودی ایمان داریم و از پیامبر پیروی کردیم ما را با شاهدین بنویس، سپاس خدای ر. که چشمم را با دیدنت ای رسول خدا روشن فرموده و در روضه و پیشگاه مبارکت ای حبیب خدا بار داد.
و اگر نمی تواند همه این دعا را بخواند آن مقدار که مقدور است بخواند.

23- بالای سر مبارکش بایستد و بگوید: خدایا تو گفتی و گفته ات درست است: " و اگر آنان هنگامی که برخود ستم کردند: پیش تو آمدند و طلب آمرزش نمودند و پیامبر نیز بر ایشان طلب مغفرت نمود خدای را توبه پذیر و مهربان خواهند یافت " و اینکه گفتارت را شنیده و پیش تو آمده ایم، فرمانت را اطاعت کرده، از پیامبرت در خواست شفاعت داریم خدایا بیامرز ما را و برادرانمان را که در ایمان بر ما سبقت گرفته اند و در دل هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده اند کینه ای قرار مده، خدایا تو رووف و مهربانی، خدایا به ما در دنیا و آخرت نیکوئی عنایت فرما و از عذاب آتش بازمان دار، خدای ما که خدای عزت است از چیزهائی که توصیف می کنند منزه است، و درود بر پیامبران، و سپاس مخصوص خداست

[صفحه 240]

که پروردگار جهانیان است.
و به آنچه از دعا که حاضر دارد که شرنبلالی حنفی در مراقی الفلاح و دیگران در غیر آن آورده اند بخواند.
دعای دیگر:
این دعا را غزالی آورده است که بالای سر مبارک رو به قبله بین قبر و اسطوانه بایستد و سپاس خدای بجا آورد و درود بر پیامبر اکرم بفرستد، انگاه بگوید: " خدایا تو گفتی و سخنت حق است: " واگر آنان هنگامی که برخود ستم کردند، پیش تو آمدند و طلب آمرزش نمودند و پیامبر نیز بر ایشان طلب مغفرت نمود، خدای را توبه پذیر و مهربان خواهند یافت " خدایا گفتارت را شنیدیم و فرمانت را اطاعت نمودیم و خدمت پیامبرت رسیدیم وسیله او آمرزش گناهانمان را خواهانیم، گناهانی که کمرمان را خم کرده است، از لغزش هایمان تائب و به خطاها و تقصیر هایمان معترفیم، پس خدایا توبه ما را بپذیر و شفاعتش را در حقمان قبول فرما و مقاممان را به خاطر مقامی که او پیشت دارد و حقی که بر تو دارد، رفیع گردان، خدایا مهاجران و انصار، ما و برادران دینی مان که در ایمان بر ما سبقت گرفته اند، بیامرز.
خدایا این را آخرین زیارتم از قبر نبیت و حرمت قرار مده، ای رحم کننده ترین رحم کنندگان
سپس وارد روضه مبارکه شود رکعت نماز بخواند و هرچه دلش می خواهد دعا بخواند، زیرا خود او فرموده است: " ما بین قبر و منبرم باغی از باغ

های بهشت است و منبرم روی حوض قرار دارد ".
عدوی حمزاوی در " کنز المطالب " صفحه 216 گفته است: " نیکوترین چیز در این موقف شریف بعد از تجدید توبه و خواندن آیه شریفه: " و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاووک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما "
گفتن این عبارات است: " ای رسول خدا، ما وارد بر تو و زائر تو هستیم، بخاطر

[صفحه 241]

قضاء حقت و تبرک به زیارتت و استشفاع به تو از گناهانی که پیشتمان را شکسته و دلمان را تاریک کرده، پیش تو آمده ایم.
شیخ علی قاری حنفی در شرح الشمایل، اضافه کرده است: " ما شفیعی که به او امیدوار باشیم، غیر تو نداریم، و غیر از تو که بدان وسیله به هدف نائل گردیم، امیدوار نیستیم، پس برای ما طلب آمرزش کن و شفیع ما پیش خدایت باش ای شفیع گناهکاران و از او بخواه که ما را از بندگان شایسته اش قرار دهد ".

یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه
فطاب من طیبهن القاع و الاکم

نفسی الفداء لقبر انت ساکنه
فیه العفاف و فیه الجود و الکرم

" ای بهترین کسی که در زمین همواری دفن شده و من او را برزک می شمارم و از پاکی او از سن های هموار و ناهموار اطرافش پاک گشتند، جانم فدای قبری که تو در آن آرمیده ای که در آن عفاف وجود و کرم قرار دارد ".
امینی می گوید: این اشعار ماخوذ از حکایتی است که محمد بن حرب هلالی آن را از اعرابی ای حکایت کرده که او به زیارت قبر رسول خدا آمد و آن را زیارت کرد، آنگاه نظیر عبارت فرق شعری سرود و آن را ابن نجار و ابن عساکر و ابن الجوزی و و قسطلانی در المواهب، و سبکی در شفاء السقام، و خالدی در صلح الاخوان صفحه 54، نقل کردنده اند و این داستان را علماء تلقی به قبول کرده و ائمه مذاهب اربعه آن را در مناسکشان آورده و نیگویش شمرده اند، و جمعی اشعار ابی الطیب احمد بن عبد العزیز مقدسی را که این ابیات را تضمین کرده نقل نموده اند و ترجمه

اشعار او چنین است:
" می گویم در حالی که اشک از چشمم سرازیر است، هنگامی که دیدم جدار قبرش بوسیده و لمس می شود.
مردم در حال گریه یا سکوت از روی احترام و یا خواندن دعاء آن را احاطه کرده اند.
آتشی که در دلم افتاده و می رفت که تمام هستیم را بسوزاند، اختیار از کفم ربود و بدون آن ندا در دادم:

[صفحه 242]

یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه (تا آخر در بیت یاد شده)
و در آن خورشید پرهیزکاری و دین غروب کرد، بعد از آنکه نورش تاریکی ها را از بین برده و روشن نمود.
حاشا که رویت کهنه و تاریک گردد، در صورتی که از نورش مردم شرق و غرب هدایت یافتند.
پس اگر دست هائی خاک را لمس کنند، تو در آسمان های رفیع نشانه و علمی.
خدایت را ملاقات کردی در حالی که شمشیر اسلام گذار بود و دریای کفر طوفانی.
پس در آن به مقام مرسلین نائل شدی و اسلام، عزیز شد و برهمه ادیان پیروز گردید.
اگر ما آن را قبر می بینیم، باطنش باغی از باغستان های بهشت است که لبخند می زند.
فرشتگان در هر روزنه یک روز هر طرف آن را احاطه کرده و دورش طواف می کنند.
اگر در زمان حیاتش او را می دیدم، و به او می گفتیم: راه نرو و قدم نگذار جز روی صورتم ".

24- بخاری با اسنادش آورده است: کسی که پیش قبرم بر من درود بفرستد، خداوند فرشته ای را مامور می کند آن را به من برساند، و کار دنیا و آخرتش را کفایت خواهد کرد و من شفیع و یا شهیدش در قیامت خواهم بود.
مجد گفته است: زائر بهترین انواع درود و کاملترین کیفیان آن را اتیان نماید و اختلاف در آن مشهور است و آنچه که من اختیار کرده ام این است: " خدایا

[صفحه 243]

بر آقای ما محمد و خانواده اش و یارانش و همسرانش درود بفرست درودی که به عدد آنچه که آفریدی و خالق آنها هستی، و همو زن آنچه که خلق نمودی و خالق آن هستی، و هم پیمانه آنچه که آفریدی و آنچه که آفریدگار آن هستی و هم پیمانه آسمان هایت و زمینت و نظائر آن و بیشتر، و عدد خلقت و هم و زن عرشت و منتهای رحمتت و مداد کلماتت و محل بلوغ رضایت و تا آنکه راضی شوی و عدد آنچه که یاد کرد ترا خلقت در گذشته، و یاد خواهد نمود در آینده در هر سال و ماه و هفته و روز و شب و ساعت و نسیم و نفس و لحظه و چشم بر همزدن، از ابد بسوی ابد دنیا و ابد آخرت و بیشتر از اینها یعنی اولش قطع نشود و آخرش پایان نپذیرد و... باشد.
این را یکمرتبه یا سه مرتبه بخواند، آنگاه بگوید: " خدایا بر آقای ما محمد و بر آل آقای ما محمد درود بفرست ".
از ابن ابی فدیک روایت شده که گفته است: از بعضی از کسانی که درک کرده ام شنیدم: می گفت: به ما رسیده است: کسی که نزد قبر رسول خدا قرار گرفت و گفت: خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند، ای کسانیکه ایمان آورده اید، درود و تحیت بر او بفرستید، خدا بر محمد درود و رحمت فرستد.
و در روایت دیگر آمده است: خدا بر تو درود فرستد ای محمد. این را هفتاد مرتبه بگوید، آنگاه فرشته ای او را ندا دهد: خدا بر تو درود می فرستد ای فلانی، هیچ حاجتی از تو امروز ساقط نشده است.
سمهودی گفته است: بعضی گفته اند: بهتر این است که بگوید: خدا بر تو درود و رحمت فرستد ای رسول خدا. اگر چه در روایت " محمد " آمده اما از لحاظ ادب رسول خدا گفته است زیرا از خصائص آن حضرت این است که با اسم خوانده

نشود بلکه گفته شود: ای رسول خدا، یا ای پیامبر خدا و امثال آن، و آنچه که ظاهر است این است که این مطلب در صورتی است که ندا مقرون به درود و رحمت نباشد.

25- آنگاه زائر بر گردد سر جای اول، برابر روی رسول خدا، و از او درباره خودش توسل بجوید و طلب شفاعت به سوی خدایش نماید، و استغفار و تضرع زیاد کند، بعد از گفتن این عبارت: " ای بهترین پیامبران خدا بر تو کتابی صادق فرستاده و در آن گفته است: و اگر آنان هنگامی که برخود ستم کرده اند، پیش تو آمدند و از خدا طلب آمرزش نمودند و رسول خدا نیز بر ایشان طلب مغفرت نموده، هر آینه خدا را توبه پذیر و مهربان خواهند یافت " و من پیش تو آمده ام در حالی که از گناهانم طلب آمرزش می کنم، ترا پیش خدایم شفیع قرار می دهم.
و بگوید: " ما وارد بر تو و زوار تو هستیم که برای اداء حقت و تبرک به زیارتت، و استشفاع به تو پیش خدایت نزد تو آمده ایم، چون خطا بر دوش سمگین می کند و تو شفاعت کننده ای هستی بزرک و مقام محمود به تو وعده داده شده و ما در حالی که بر خود ستم کرده ایم، پیش تو آمده ایم، و از گناهانمان طلب مغفرت می کنیم، از تو می خواهیم که از خدا بر ایمان طلب آمرزش کنی، تو پیامبر و شفیع مائی پس برای ما پیش خدایت شفاعت کن، و از او بخواه که را بر سنت و محبت بمیراند و در زمره ات محشور فرماید و وارد حوضت کند، در حالی که خوار و پشیمان نباشیم "
قسطلانی در " المواهب اللدنیه " گفته است: برای زائر شایسته است که دعاء و تضرع و استغاثه و طلب شفاعت و توسل به پیامبر اکرم زیاد کند، پس برای کسی که از او طلب شفاعت شده نیز سزاوار است پیش خدا از او شفاعت نماید.
او گفته است: استغاثه طلب یاری کردن است، پس کسی که یاری می جوید

[صفحه 245]

از یاری خواسته شده می خواهد که به او کمک نماید، پس فرق نمی کند بالفظ: استغاثه یا توسل یا توجه باشد زیرا همه آنها درخواست از صاحب جاه و وجهه ای است برای حصول مقصدی و واسطه قرار دادن پیامبر صاحب جاه است پیش خدای رب العالمین.
هر کدام از استغاثه و توسل و تشفع و توجه به پیامبر اکرم چنانکه در " تحقیق النصره و مصباح الظلام " گفته است: در هر حالی چه قبل از خلقتش و چه بعد از آن، در دوران حیاتش در دنیا و بعد از مرگش در برزخ و بعد از برانگیخته شدن در عرصات قیامت امکان وقوع دارد " آنگاه آنها را در مراحل یاد شده تفصیل داده است.

زرقانی در شرح " المواهب " جلد 8 صفحه 317 گفته است: در " منسک " علامه خلیل مثل همین آمده و اضافه نموده که به او توسل بجوید و از خدا بخواهد که به آبروی محمد (ص) خواسته اش را بر آورد، زیرا او محل فرو ریختن کوه های گناه و سنگین ها است و برکت شفاعتش و بزرگی آن پیش خدا چنان است که هیچ گناهی با آن برابری نمی کند، و کسی خلاف این عقیده داشته باشد، محرومی است که خدا بصیرتش را برده و دلش را گمراه کرده است. آیا او گفته خدا را: " و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاووک فاستغفروا الله.. " نشنیده است؟ زرقانی گفته است: شاید مرادش طعنه به ابن تیمیه باشد.
امینی می گوید:
در این باره عده زیادی از ناقلان حدیث و بزرگان اهل سنت به طور وسیع و همه جانبه بحث کرده و گفته اند: توسل به پیامبر در هر حال چه قبل از خلقتش و چه بعد از آن، در مدت حیاتش در دنیا و بعد از مرگش در عالم برزخ و بعد از برانگیخته شدن در عرصات قیامت و بهشت جائز است، و آن را به سه نوع تقسیم کرده اند:
1- طلب حاجت از خدا وسیله او یا به آبرویش یا به خاطر برکتش. و

گفته اند که توسل به این معنی در همه حالات یاد شده جائز است.
2- توسل به او به معنی طلب دعاء از او و گفته اند این نیز در همه حالات یاد شده جائز است و
3- حاجت را از خود پیامبر اکرم خواستن به این معنی که او قادر است از خدا بخواهد و شفاعت کند و خواسته اش بر آورده شود که برگشت به قوم دوم خواهد کرد، نهایت آنکه عبارت طور دیگر است. و از این قسم شمرده اند این عبارت را: " از تو می خواهم که همنشینیت در بهشت باشم " و گفته عثمان بن ابی العاص را که: " از بدی حافظه ام در مورد قرآن، پیش رسول خدا شکایت کردم " فرمود: " نزدیک بیا عثمان، نزدیک رفتم دست مبارک را روی سینه ام نهاد و گفت: " ای شیطان از سینه اش خارج شو " بعد از این هر چه را شنیدم در حافظه ام ماند.
سبکی در شفاء السقام گفته: آثار در این مورد نیز زیاد است.... در نامیدن آن به توسل یا تشفع یا استغاثه یا تجوه مانعی نیست، زیرا همه آنها به یک معنی است.
امینی می گوید:
نمی توانیم همه آنچه را که در مورد توسل به پیامبر اکرم از گفتار بزرگان مذاهب چهارگانه در مناسک و غیر آن آمده و ما از آنها آگاهی یافته ایم،

برای خواننده محترم نقل کنیم، زیرا خود نیاز مند تالیف کتاب جداگانه ای است و عده زیادی در آن باره به طور تفصیل بحث کرده اند که نمی شود آنها را نادیده گرفت و از آن گروه اند:
1- حافظ ابن جوزی متوفی در سال 597 در کتاب " الوفاء فی فضائل المصطفی " که در آن دو باب در این باره قرار داده: باب توسل به رسول اکرم، باب طلب شفاء از قبرش.
2- شمس الدین ابو عبد الله محمد بن نعمان مالکی، متوفی در سال 673 ه در کتابش " مصباح الظلام فی المستغیثین بخیر الانام ".

[صفحه 247]

خالدی در " صلح الاخوان " گفته است: آن کتاب نفیسی است و در حدود بیست باب است و سید نور الدین سمهودی در " وفاء الوفاء " در جزء دوم در باب: توسل به پیامبر پاک، از آن زیاد نقل می کند.
3- ابن داود مالکی شاذلی در کتابش " البیان و الاختصار " مقداری زیادی از شدائدی را که برای علماء و صلحاء پیش آمده و به رسول خدا متوسل شده و گرفتاریشان رفع شده، آورده است.
4- تقی الدین سبکی، متوفی در سال 756 ه در " شفاء السقام " صفحه133 - 120-.
5- سید نور الدین سمهودی، متوفی در سال 911 ه در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه431 - 419.
6- حافظ ابو العباس قسطلانی، متوفی در سال 923 ه در " المواهب اللدنیه ".
7- ابو عبد الله زرقانی مصری مالکی، متوفی در سال 1122 ه در شرح المواهب جلد 8 صفحه 317.
8- خالدی بغدادی متوفی در سال 1299 ه در " صلح الاخوان " و آن بهترین کتابی است که در این مورد نوشته و مسائلش را در هفتاد صفحه آورده است و در پاسخ سید محمود آلوسی در مورد توسل به پیامبر اکرم کتابی نوشته که در سال 1306 در چاپخانه " نخبه الاخبار " در بیست صفحه طبع شده است.
9- عدوی حمزاوی، متوفی در سال 1303 ه در " کنز المطالب " صفحه 198.
10- العزامی شافعی قضاعی در " فرقان القرآن " که با کتاب " الاسماء و الصفات " بیهقی در 140 صفحه چاپ شده، و کتاب بسیار ارزنده ای است و حق بحث را ادا کرده است.
اولئک الذین یدعون یبتغون الی ربهم الوسیله

" آنان کسانی هستند که می خوانند و بسوی خدایشان وسیله می جویند " (سوره اسراء آیه 57)

[صفحه 248]

26- از هیچ کدام از بزرگان مذاهب چهارگانه آنها که برای آرائشان ارزشی است، در این مورد قول به تحریم نیافتم و آنها که از آن نهی کرده اند، آن را نهی تنزیهی می دانند، نه تحریمی و دلیل کراهت را این می دانند که نزدیک شدن به قبر شریف مخالف حسن ادب است و می پندارند که دور ماندن از آن، به ادب شایسته نزدیکتر است، در صورتی که از شان فقیه آگاه، این نیست که با این نوع اعتبارات بی اساس که بر حسب انظار فرق می کند: در دین خدا فتوی بدهد.
آری در اینجا افرادی که از جاده حق منحرف شده و از جمهور مسلمین کنار گرفته و رای نادرست جدیدی ابداع نموده اند بدون دلیل حکم به حرمت کرده اند.
و ما اینک چیزی را که خواننده محترم را به حقیقت آگاه سازد و رای صواب را به او نشان دهد و جاده مستقیم را به او بنمایاند، برایش نقل می کنیم:
1- حافظ ابن عساکر، در " التحفه " از طریق طاهر یحیی حسینی آورده است که: پدرم از جدم از جعفر بن محمد از پدرش از علی رضی الله عنه برایم نقل کرده است: وقتی که رسول خدا را دفن کردند، فاطمه رضی الله عنها کنار قبر ایستاد و مقداری از خاک قبر را برداشت و روی چشمش گذاشت و گریه کرد و این اشعار را می خواند:

ماذا علی من شم تربه احمد
ان لا یشم مدی الزمان غوالیا

صبت علی مصائب لو انها
صبت علی الایام عدن لیالی

" چه باک آنکس را که خاک محمد را بوئیده، هرگز مشک و غالیه ها را نبوید؟
مصیبت هائی بر من وارد شده که اگر بر روزها وارد می شد مبدل به شب

[صفحه 249]

تار می گردید ".
ابن جوزی " الوفاء " و " ابن سید الناس " در " سیره نبویه " جلد 2 صفحه 340 و قسطلانی در المواهب طور اختصار و " القاری " در شرح " الشمایل " جلد 2 صفحه 210 و شبراوی در " الاتحاف " صفحه 9 سمهودی

در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه 444 و خالد در صلح الاخوان صفحه 57 و حمزاوی در " مشارق الانوار " صفحه 63، و سید احمد زینی دحلان در " سیره نبویه " جلد 3 صفحه 391، و عمر رضا کحاله در " اعلام النساء " جلد 3 صفحه 1205 این جریان را نقل کرده اند و ابن حجر در " الفتاوی الفقهیه " جلد 2 صفحه 18، و خطیب شربینی در تفسیرش جلد 1 صفحه 349 و قسطلانی در " ارشاد الساری " جلد 2 صفحه 390 آن دو بیت شعر را از فاطمه سلام الله علیها می دانند.
2- ابی الدرداء گفته است: بلال موذن پیامبر اکرم، رسول خدا را در خواب دید که به او می فرمود: این چه جفائی است ای بلال؟ آیا وقت آن نرسیده است که ما را زیارت کنی؟ او با اندوه بیدار شد و با ترس سوار مرکوبش گردید و بسوی مدینه حرکت نمود، وقتی که کنار قبر رسول خدا قرار گرفت شروع به گریه و صورتش را بر آن می مالید، در این هنگام حسن و حسین آمدند آنها را بغل کرد و بوسید...
حافظ ابن عساکر در " تاریخ الشام " این روایت را در دو موضع (چنانکه در شفاء السقام آمده) در شرح حال ابراهیم بن محمد انصاری صفحه 39 و 40 و در شرح بلال جلد 2 صفحه 256 آورده، نهایت آنکه تهذیب کننده کتاب، در موضع اول اسناد را حذف و متن را باقی گذاشت و در موضع دوم به طور کلی آن را حذف کرد و با این عملش هم به حدیث و هم به کتاب جنایت نمود.
و حافظ ابو محمد عبد الغنی مقدسی در " الکمال " در شرح حال بلال، و ابو الحجاج المزی در " التهذیب " و سبکی در " شفاء السقام " صفحه 39 آنرا

[صفحه 250]

روایت کرده اند وو سبکی گفته است: این مطلب با اسناد خوب برای ما نقل شده و حاجتی به توجه به دو سندی که ابن عساکر حدیث را بدان وسیله برای ما نقل کرده است نداریم، اگر چه رجال آن دو نیز، معروف و مشهورند.
ابن اثیر در " اسد الغابه " جلد 1 صفحه 208 آنرا آورده و سمهودی در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه 408 آن را ذکر کرده و گفته است: سندش خوب است و در صفحه 443 گفته است: اسنادش خوب است.
و قسطلانی در " المواهب اللدنیه " و خالد " صلح الاخوان " صفحه 57 و حمزاوی در مشارق الانوار صفحه 57 نیز آن را آورده اند.
3- علی علیه السلام فرموده است: پس از سه روز از دفن رسول خدا (ص) اعرابی ای بر ما وارد شد و خود را بر قبر رسول خدا افکنده، و

خاکش را بر سر خود می ریخت و می گفت: ای رسول خدا گفتی و گفتارت را شنیدیم، از خدا حقائق را گرفتی و ما هم از شما گرفتیم و از چیزهائی که بر تو نازل شده، این آیه است: " و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاووک.. " من ستم کردم و پیشت آمدم تا برایم طلب آمرزش کنی. از میان قبر ندائی بلند شد که: گناهت آمرزیده شد است.
این حدیث را گروهی نقل کرده اند و از آن جمله:
1- حافظ ابو سعید عبد الکریم سمعانی، متوفی در سال 573.
2- حافظ ابو عبد الله بن نعمان مالکی، متوفی در سال 683 ه در مصباح الظلام.
3- ابو الحسن علی بن ابراهیم بن عبد الله کرخی.
4- شیخ شعیب الحریفیش، متوفی در سال 801 ه در " الروض الفائق " جلد 2 صفحه 5 و 137.
5- سید نور الدین سمهودی، متوفی در سال 911 ه در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه 412.
6- ابو العباس قسطلانی، متوفی در سال 922 ه در المواهب اللدنیه.

[صفحه 251]

7- شیخ داود الخالدی، متوفی در سال 1299 ه در صلح الاخوان صفحه 8 و 540.
8- شیخ حسن حمزاوی مالکی، متوفی در سال 1303 ه در مشارق الانوار صفحه 57.
4- از داود بن ابی صالح آمده است که: روزی مروان، کنار قبر رسول خدا آمد دید مردی صورتش (جبهه اش) را روی قبر گذاشته است مروان گردنش را گرفت و گفت: آیا می دانی که چه می کنی؟ سر برداشت معلوم شد که ابو ایوب انصاری است و گفت: آری من پیش سنگ نیامده ام، پیش رسول خدا آمدم ام، از رسول خدا شنیدم که می گفت: بر دین گریه نکنید آنگاه که اهلش رهبری آن را دارد، آنگاه گریه کنید که نا اهل بر آن ولی باشد.
حاکم در مستدرک جلد 4 صفحه 515 آن را نقل کرده او و ذهبی در تلخیصش آن را صحیح دانسته اند، و ابو الحسین یحیی بن حسن حسینی در " اخبار المدینه " به اسناد دیگر از " مطلب بن عبد الله بن حنطب " چنانکه در شفاء السقام سبکی صفحه 113 آمده آن را روایت کرده است.
سبکی بعد از نقل این داستان گفته است: کسی که این اسناد را صحیح بداند، مس کردن جدار قبر را مکروه نخواهد دانست و منظور ما از ذکر آن، عیب گرفتن و مذمت از قطع به کراهت آن است.

و سید نور الدین سمهودی در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه 443 - 410 آن را از امام حنبلی ها نقل کرده و گفته است: آنرا با خط حافظ ابی الفتح مراغی مدنی دیدم و حافظ هیثمی در مجمع الزوائد جلد 4 صفحه 2 نیز از احمد آن را نقل کرده است.
امینی می گوید:
این حدیث، این آگاهی را به ما می دهد که: منع از توسل به قبور طاهره از بدعتهای امویان و گمراهی های آنان از زمان صحابه است و هیچ گاه گوش

روزگار نشنیده که صحابی ای منکر آن باشد، مگر زائده بیت امیه مروان ستمکار که آن را انکار کرده است.
آری " گاو با شاخش از خود حمایت می کند " و بخاطر پرنده " ورشان " می خورد خرمای مخصوص " مشان " را.
آری از روزی که رسول خدا با بیان شخصیت کاذبه و ماهیت کثیف عموم بنی امیه، به و یژه مروان، آبرو و حیثیشان را از بین برد و کاخ بوشالی احترام اجتماعیشان را واژگون کرد، آنان دشمنی رسول خدا را در دل گرفته و در صدد تلافی بر آمد، در صورتی که او روی هوی و هوس حرفی نمی زند، هرچه می گوید از روی الهام و وحی الهی است که جبرئیل به او تعلیم داده است: " لا ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی "
مذمت رسول خدا از بنی امیه:
بیان رسول خدا در نشاندادن چهره کریه بنی امیه و به ویزه بنی مروان فراوان است که ذیلا به برخی از آنها اشاره می شود: به طور صحیح از رسول خدا آمده است: اذا بلغت بنو امیه اربعین اتخذوا عباد الله خولا و مال الله نحلا و کتاب الله دغلا: " هنگامی که بنی امیه به چهل نفر برسند، بندگان خدا را برده و مال خدا را بخشش و کتاب خدا را وسیله سوء استفاده قرار می دهند ".
و نیز بطور صحیح از آن حضرت آمده است: اذا بلغ بنو ابی العاص ثلاثین رجلا اتخذوا دین الله دغلا و عباد الله خولا و مال الله دولا: " هنگامی که فرزندان ابی العاص به سی نفر برسند دین خدا را وسیله سوء استفاده و بندگان خدا را برده و مال خدا را مخصوص خود قرار می دهند ".
و نیز از آن حضرت بطور صحیح آمده است: انی اریت فی منامی کان بنی الحکم بن ابی العاص ینزون علی منبری کما تنزوا القرده. قال: فما روی النبی (ص)

[صفحه 253]

مستجمعا ضاحکا حتی توفی " در جواب دیدم که فرزندان حکم بن ابی العاص بر منبرم می جهیدند، همانگونه که میمون ها جست و خیز می کنند " راوی می گوید: بعد از این دیده نشد که رسول خدا در مجمعی بخندد تا آنکه وفات فرمود.
و نیز از آن حضرت بطور صحیح آمده است: هنگامی که حکم بن ابی العاص از او اذن خواست فرمود: علیه لعنه الله و علی من یخرج من صلبه الا المومن منهم و قلیل ما هم یشرفون فی الدنیا و یضعون فی الاخره ذو مکر و خدیعه یعطون فی الدنیا و ما لهم فی الاخره من خلاق: " لعنت خدا بر او و هر که از صلبش خارج می شود، مگر آنها که مومنند که آنها بسیار کمند، آنان در دنیا شریف، و لی در آخرت ذلیل و خوارند، صاحبان مکر و خدعه اند از دنیا بهره کافی دارند و لی از آخرت بی بهره اند ".
و نیز از آن حضرت بطور صحیح نقل شده: هنگامی که مروان بن حکم بر او وارد شد، فرمود: الوزغ ابن الوزغ، الملعون ابن الملعون: " او ترسو، پسر ترسو ملعون پسر ملعون است "
و از عایشه به طور صحیح آمده که رسول خدا فرمود: لعن الله ابا مروان و مروان فی صلبه فمروان فضض من لعنه الله عز و جل: ": خدا لعنت کند پدر مروان را که مروان در صلب او است، پس مروان قطعه ای از لعنت خدا است ".
و نیز از عبد الله بن زبیر، به طریق صحیح آمده است: " رسول خدا حکم و فرزندش را لعنت کرده است "
با توجه به بیانات فوق بر مروان لازم است که به امت اسلام نشان دهد که طرفدار جدی توحید است، اما به مقتضای دشنمی و عنادش با رسول خدا، او را در نظر افکار عمومی ذلیل و کوچک نماید.

[صفحه 254]

و چگونه می تواند و پاک تصفیه و پاک کند او را پیامبری که گفتارش درباره او و پدرش و جدش و تبارش آن است که گفته آمد؟ و او از همان شجره ملعونه ای است که از ریشه کنده شده و روی زمین قرار ندارند: " و مثل کلمه خبیثه کشجره خبیثه اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار ".
پس برای مسلمان شایسته نیست که دنبال رو این گروه لعنت شده باشد و گفتار آنان را بگوید و رای آنان را سرمشق قرار دهد و راه این افرادی را که دین خدا وسیله سوء استفاده و بندگان خدا را برده و کتاب خدا را قابل تغییر و تبدیل قرار داده اند، پیروی نماید.

5- ابی خثیمه (زهیر بن حرب ثقه مورد اعتماد، متوفی در سال 234 ه) گفته است: مصعب بن عبد الله و اسماعیل بن یعقوب تیمی به ما حدیث کرده اند که: ابن المنکدر با اصحابش در مجلسی نشسته بود که تشنگی شدیدی به او عارض شد، حرکت کرد و کنار قبر رسول خدا رفت و صورتش را روی قبر نهاد، سپس برگشت، حاضران او را مورد ملامت قرار دارند، در جواب گفته: حالتی به من دست داده بود که احساس خطری می کردم از این رو قبر رسول خدا پناه برده و طلب شفاء نمودم، و او گاهی در موضع خاصی از مسجد می آمد و می افتاد و در خاک می غلطید، از او سر این کار را خواستند، گفت: پیامبر را در این موضع دیدم (یعنی در خواب)

6- العز بن جماعه حموی شافعی، متوفی در سال 819 ه در کتاب " العلل و السوالات " گفته است: برای عبد الله بن احمد بن حنبل از پدرش روایتی است که ابی علی بن صوف، از او نقل کرده که عبد الله گفته است: از پدرم سوال کردم: مردی منبر رسول خدا را مس می کند و بدان تبرک می جوید و آن را می

بوسد و با قبر رسول خدا، نیز چنین می کند و از این کار امید ثواب از خدا دارد آیا این گار درست است؟ پدرم گفت: مانعی ندارد (وفاء الوفاء جلد 2 صفحه 443).

7- علامه احمد بن محمد مقری مالکی، متوفی در سال 1041 ه در " فتح المتعال بصفه النعال " به نقل از ولی الدین عراقی گفته است: حافظ ابو سعید بن علا گفته است: در گفتار احمد بن حنبل در جزوه قدیمی با خط ابن ناصر و دیگر از حفاظ دیده ام که از امام احمد در مورد بوسیدن قبر و منبر رسول خدا سوال شد، فرمود: مانعی ندارد. او می گوید گفتار احمد را به ابن تیمیه نشان دادیم بسیار تعجب کرد و گفت: نعجب می کنم، احمد پیشم مرد بزرگی است اما نمی دانم گفتار اوست یا معنی گفتار اوست؟

او می گوید: چه تعجبی در این گفتار است در صورتی که از احمد برای ما نقل شده که: جامه شافعی را شسته و آبش را خورده است.

وقتی که او از علم تا این اندازه احترام کند، پس نسبت به صحابه و آثار انبیاء علیهم السلام چگونه احترام خواهد نمود؟

و چقدر نیکو سروده است از قول مجنون نسبت به لیلی:

امر علی دیار لیلی

اقبل ذا الجذار و ذا الجذارا

و ما حب الديار شغفن قلبی
و لکن حب من سکن الدیارا

" از دیار لیلی می گذرم، این دیوار و آن دیوار را می بوسم، علاقه به دیار لیلی دلم را تسخیر نکرده، آن کسی که در آن سکونت دارد مرا مفتون خود ساخته است ".
8- خطیب ابن حمله نقل کرده است که: عبد الله بن عمر رضی الله عنهما دست راستش را روی قبر شریف می گذاشت و بلال نیز رویش را روی آن می نهاد. و
آری اگر قصد تبرک داشته باشد کراهت ندارند چنانکه مرحوم والد به آن فتوی داده است. چنانکه تصریح کرده اند که: هرگاه از دست زدن به حجر الاسود عاجز باشد، مستحب است با عصائی به آن اشاره کند آنگاه عصا را ببوسد.
10- ابو العباس احمد رملی، بزرک انصاری شیخ الشیوخ در حاشیه " روض الطالب " که در حاشیه " اسنی المطالب " جلد 1 صفحه 331 بعد از قول مصنف

[صفحه 257]

درباره آداب مطلق زیارت قبور " همان طور آه در زمان حیاتش به او نزدیک می شده نزدیک گردد " چاپ شده است گفته است: به طور کلی نباید قبر را دست بزند و یا ببوسد، رو به پشت برای سلام و رو به قبله برای دعا بایستد، این را ابو موسی اصفهانی نقل کرده است آنگاه گفته است: آری اگر قبر پیامبر یا ولی خدا یا عالمی باشد، به قصد تبرک لمس کند یا ببوسد مانعی ندارد.
11- طیب ناشری از محب الدین طبری شافعی نقل کرده که: بوسیدن قبر و لمس کردنش جائز است، انگاه گفته است، روش علماء شایسته چنین بوده و این شعر را خوانده است:

لو راینا لسلیمی اثرا
بسجدنا الف الف للاثر

" اگر اثری از سلیمی ببینیم هزار هزار بار برای آن سجده می کنیم ".
12- قاضی عیاض مالکی، در " الشفاء بعد از سخنان زیادی درباره تعظیم قبر پیامبر اکرم گفته است: سر زمینی که با وحی و نزول قرآن آباد شده،

و جبزئیل و میکائیل در آن رفت و آمد داشته و ملائکه و روح از آن بالا رفته، و پهنه آن با تقدیس و تسبیح پر شده، خاکش سید بشر را در برگرفته، و دین خدا و سنت پیامبر از آن به اقطار عالم منتشر شده، مدارس آیات و مساجد و صلوات، و مشاهد فضائل و خیرات، و معاهد براهین و معجزات و مناسک دین و مشاعر مسلمین و مواقف سید المرسلین و جایگاه خاتم پیامبران، هنگامی که اسلام شروع به گسترش و جهان شدن پیدا کرد و نخستین زمینی است که بدان رسول خدا را در برگرفته است چنین سر زمینی شایسته آن است که مورد احترام قرار گیرد و از بویش استشمام شود و خانه ها و دیوار هایش بوسیده شود.
" ای خانه بهترین پیامبران و کسی که هدایت مردم با اوست و به آیات اختصاص پیدا کرده است در من به خاطر تو سوز و گداز و عشق مشتعل وجود دارد.

[صفحه 258]

- و بر من پیمانی است که اگر باغستان هایم را از این دیوارها و حیاط ها پر کنی، از کثرت بوسیدن و مکیدن در حالی که مویم از سفید شدن محفوظ می ماند بخشیده خواهم شد.
اگر مساله مراجعت و دشنمانم نبودند، همواره ترا زیارت می کردم و لو آنکه با صورت به خاک کشیدن و پیش تو آمدن باشد.
لیکن به زودی از مجموع تحیتم، دو قطعه از این خانه و حجرات را تقدیم محضرت می کنم..."
13- قاضی القضات شهاب الدین خفاجی حنفی، متوفی در سال 1069 در شرح " الشفاء " جلد 3 صفحه 577 بعد از قول قاضی " از کتاب احمد بن سعید هندی نقل: شده کسی که کنار قبر قرار گرفت نباید به آن بچسبد و آن را لمس کند گفته است: با هیچ قسمت از بدنش با آن تماس نگیرد، آن را نبوسد، پس بوسیدن و لمس کردن و چسباندن سینه اش به آن مکروه است، چون خلاف ادب است. و همچنین هر ضریحی را که در آن قرار دارد بوسیدن و لمس کردن مکروه است. البته اتفاقی نیست و لذا احمد و طبری گفته اند: چسبیدن و بوسیدن آن مانعی ندارد.
و روایت شده که: ابو ایوب انصاری خود به قبر شریف چسبانده است. و گفته شده که کراهت مربوط به غیر از کسی است که شوق و محبت بر او غلبه نکرده است، و گرنه کراهت نخواهد داشت، و این کلام نیکویی است و در جلد 3 صفحه 571 نزد قول ابی ملکیه: " کسی که می خواهد رو به روی رسول خدا باشد قندیلی را که در قبله روی قبر قرار دارد روی سرش قرار دهد؟ گفته است: این حرف ارشاد به چگونگی زیارت است و اینکه

باید میان او و قبر فاصله ای باشد، پس گفته شده فاصله چهار ذرع و یا سه ذرع باشد. و این مطلب بنا بر این است که دورتر بودن چنانکه در زمان حیات رسول خدا رسم بوده به ادب نزدیکتر است. و بیشتر علماء به این، عقیده دارند و بعضی از مالکی ها معتقدند که نزدیک بودن

[صفحه 259]

شایسته تر است و گفته شده که با او معامله زمان حیاتش شود و آن به حسب افراد مختلف است و این مربوط به صدر اسلام است، اما امروز که روی آن ساختمانی شده و مانع از نزدیک شدن است، دیگر مفهومی ندارند، طبعا کنار ضریح قرار می گیرد.
14- یکی از علماء مکه که از شافعی ها بوده از ابی الصیف یمانی نقل کرده است که: بوسیدن مصحف شریف و اجزاء حدیث و قبور صالحان جائز است.
15- حافظ ابن حجر گفته است: بعضی از علماء از مشروعیت بوسیدن حجر الاسود استباط کرده اند: جواز بوسیدن هر جیزی را که شایستگی تعظیم را دارد، خواه آدم باشد و خواه غیر آن، اما بوسیدن دست آدمی مسابقه ای است در ادب و اما غیر آن احمد نقل شده که از او در مورد بوسیدن منبر رسول خدا و قبر شریفش سوال شد، گفت: مانعی ندارد اما برخی از پیروانش صحت این گفته را از احمد بعید دانسته اند.
16- زرقانی مصری مالکی، در شرح " المواهب " جلد 8 صفحه 315 گفته است: بوسیدن قبر شریف مکروه است مگر به قصد تبرک که در آن صورت، کراهت نخواهد داشت. چنانکه رملی به آن معتقد است.
17- شیخ ابراهیم با جوزی شافعی، در حاشیه اش بر شرح ابن قاسم عزی بر متن شیخ ابی شجاع در فقه شافعی، جلد 1 صفحه 286 گفته است: بوسیدن قبر و مس کردن آن مکروه است و مثل آن است تابوتی که روی آن قرار می دهند، و همچنین است بوسیدن آستانه ها هنگام داخل شدن برای زیارت اولیاء مگر آنکه قصد تبرک به آنها را داشته باشد که در این صورت، کراهت نخواهد داشت، و اگر از آن به خاطر ازدحام وامثال آن اختلاط زن و مرد، ناتوان باشد، چنانکه در زیارت آقایم احمد البدوی واقع می شود، در این گونه موارد در مکانی توقف

[صفحه 260]

کند و از دعاء و قرآن، آنچه که می تواند بخواند و با دستش با چیز دیگر اشاره به قبر کند، پس آن را ببوسد.علماء تصریح کرده اند که اگر از مس

حجر الاسود ناتوان باشد، مستحب است که با دستش و یا عصا به سوی آن اشاره کند آنگاه آن را ببوسد.
18- شیخ حسن عدوی حمزاوی مالکی در " کنز المطالب " صفحه 20 و " مشارق الانوار " صفحه 66 بعد از نقل عبارت رملی یاد شده گفته است: شکی نیست در اینکه: بوسیدن قبر شریف جز برای تبرک نیست، پس آن از جواز بوسیدن قبور اولیاء به قصد تبرک اولی است، بس باید آنچه را که عارف گفته، حمل به همین معنی شود مخصوصا که: قبر آن حضرت باغی باغستان های بهشت است.
19- شیخ سلامه عزامی شافعی، در " فرقان القرآن " صفحه 133 گفته است: ابن تیمیه گفته است: " کسی که قبور صالحان را طواف کند و یا مسح نماید، گناه بسیار بزرگی مرتکب شده است " او گفتار گونه گونی در این مورد دارد: گاهی آن را از گناهان کبیره و گاهی آن را شرک و گاهی دیگر تعبیراتی نظیر آن دارد.
در صورتی که دانشمندان محقق و فقهاء مدقق پیش از آنکه او به دنیا بیاید از یررسی و تدوین آن فراغت یافته بودند، اما او تصمیم دارد که با آنان مخالفت کند و گاهی ادعای اجماع طبق گفته می نماید، در صورتی که قبل از او اجماع بر خلافش منعقد بوده چنانکه کسی در گفتار او و کسانی که پیش از او و بعدش بوده اند دقت کند و داری فهم درست و برسی صحیح باشند، این حقیقت را به روشنی می یابد.
و در اینجا مثالی می آورم و آن اینکه: عوام مسلمین که قبر را مسح می کنند و یا دور آن طواف نمایند، اهل علم درباره آن سه نظر دارند: مطلقا جائز است، مطلقا مکروه است، در صورتی که ازروی شدت علاقه باشد مانعی ندارد و گر نه مکروه است.

[صفحه 261]

و هر گاه در اموری که ابن تیمیه به سبب آن مسلمین را تکفیر کرده و آن را عبادت غیر خدا شمرده، تامل کنی خواهی یافت یافت که دلیلش برگشت به دو مقدمه می کند که کبرای آن: " هر عبادتی برای غیر خدا شرک است " درست و جزء ضروریات دین است، و ابن تیمیه از آیات و روایات زیادی که درباره مشرکین وارد شده، برای آن استدلال کرده است ولی صغرای آن: " هر ندائی برای مرده یا غائب یا طواف دور قبر، یا مسح کردن آن یا ذبح حیوان و یا نذر برای صاحب آن عبادت غیر خدا است ". دروغ است و ابن تیمیه از آیات و احادیث صحیحی که معنی انها را نفهمیده یا عمدا آنها را تاویل کرده برای این عقیده نادرستش استدلال نموده است.
و از این قیاس فاسد صغرایش غلط است نتیجه دروغی گرفته که عبارت

است از: همه مسلمانان جز او و اتباعش مشرک و کافرند
و آقای اهل تحقیق و تاج اهل تدقیق، امام ابو عبد الله محمد بن عبد المجید فاسی، متوفی در سال 1922 ه کتابی فشرده درباره رد این مذهب از نظر اصول و منطق نگاشته، و آن را چنانکه شایسته بوده مورد بررسی و تحقیق قرار داده است.
تا اینکه می گوید: این مرد حتی بر رسول خدا تعدی و جسارت کرده و گفته است: مسافرت برای زیارتش معصیت است و کسی که او را بعد از مرک ندا کرده و به یاری بطلبد، مشرک است.
و گاهی آن را شرک کوچک و گاهی شرک بزرگ خوانده است اگر چه یاری خواه دلش مملو از این حقیقت باشد که: خالقی و موثری جز خدا نیست و از پیامبر که حاجت و یاری خواسته می شود، به این جهت است که خدا او را سر چشمه هر خیر و مقبول الشفاعه و مستجاب الدعوه قرار داده است، چنانکه همه مسلمان ها در جمیع اعصار درباره او چنین عقیده ای داشته اند.
و جمال الدین عبد الله محمد انصاری محدث گفته است: با شیخ ما تاج الدین

[صفحه 262]

فاکهانی به دمشق رفتیم او تصمیم گرفت نعلین رسول خدا را که در " دار الحدیث الاشرفیه " بودن زیارت کند و من با او بودم، هنگامی که نعلین مبارک را دید، افتاد و آن را می بوسید و صورتش را بر آن می مالید و در حالیکه اشکش جاری بود می خواند:

فلو قیل للمجنون: لیلی و وصلها
ترید ام الدنیا و ما فی طوایاها؟

لقال: غبار من تراب نعالها
احب الی نفسی و اشفی لبلواها

" اگر به مجنون گفته شود: لیلی و وصلش را می خواهی یا دنیا و ما فیها را، او در جواب من گوید: غبار خاک کفش او پیشم از همه چیز محبوبتر است. و از آن برای همه دردها شفا می طلبم ".
20- محب الدین طبری در " الریاض النضره " جلد 2 صفحه 54 حدیث مفصلی را که در " ابواء " بین عمر بن خطاب هنگامی که با چند نفر از یارانش عازم مکه بوده و بین شیخی که از او یاری خواسته بوده واقع

شده، آورده. و در آن آمده: وقتی که عمر برگشت و به همان مکان رسید از آن مرد جویا شد فهمید که مرده است. گویا که می بینم عمر دوید تا کنار قبرش ایستاد، بر او درود فرستاد و نماز خواند پس آن را در آغوش گرفته و گریه کرد، پس وقتی که برای مثل عمر جائز باشد کنار قبر مردی عادی بایستد و آن را در آغوش بگیرد و گریه کند، پس چه چیز امت اسلام را از ایستادن کنار قبر رسول خدا و در آغوش گرفتن آن و بوسیدن و گریه کردن بر آن و یا قبور اهل بیت عصمتش باز می دارد؟
اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده "
آنان کسانی هستند که خدا آنان را هدایت کرده است، پس از راهنمائیشان پیروی کنید " (انعام آیه 9.)

[صفحه 263]

27- بعد از زیارت رسول خدا، محاذی سر ابی بکر صدیق رضی الله عنه بایستد و بگوید:
درود بر او خلیفه رسول خدا درود بر تو همراه پیامبر خدا در غار، درود بر تو ای رفیق او در سفرها، درود بر تو ای امینش در اسرار، خدا به تو از ناحیه ما بهترین پاداشی را که به امامی از ناحیه امت پیامبرش می دهد، عنایت فرماید و توجه نیکو جانشینی برای او بودی و راهش را به بهترین وجه پیمودی و با اهل رده و بدعت جنگ کردی، و اسلام را آماده نمودی و صله رحم فرمودی، و همواره بپا دارنده حق و یار اهلش بودی تا مرگ گریبانت را گرفت، و درود و رحمت و برکات خدا بر تو باد.
خدایا ما را با محبتش بمیران و کوششمان را در زیارتش به رحمتت ای خدای کریم بی نتیجه قرار مده.

28- سپس حرکت کند و در برابر قبر عمر رضی الله عنه قرار گیرد و بگوید:
درود بر تو امیر مومنان درود بر تو آشکار کننده اسلام، درود بر تو ای شکننده بت ها، خدا از ما به شما بهترین پاداش را عنایت فرماید و خدا از کسی که ترا خلیفه قرار داده راضی گردد، تو اسلام و مسلمین را در زمان حیات و مرگ یاری کردی، پس یتیمان را کفالت و ارحام را مورد مرحمت قرار دادی و اسلام به وسیله تو نیرو گرفت و تو برای مسلمانان امام پسندیده و هادی و مهدی بودی پراکندگی آنان را جمع کردی و فقر آنان را به غنا تبدیل نمودی، و شکستگی آنان را جبران کردی، و درود و رحمت و برکات خدا بر تو باد.
امینی می گوید:
این زیارت را شرنبلالی فقیه حنفی در " مراقی الفلاح " و دیگر از "

[صفحه 264]

گذشتگان نقل کرده اند، نهایت آنکه: بزرگان امروز، آنچه را که از فضائل شیخین دوست می دارند بر آن افزودند، هیچ مانعی از آن نیست، زیر زائر می تواند هرگونه مناقبی که از شخص مورد زیارت می داند ردیف کرده از آن سپاس بگذارد و این حقیقتی است که امت اسلامی همواره درباره آن اتفاق نظر داشته است.
زیارت دیگر:
قسطلانی می گوید: از طرف راستش به مقدار یک ذرع حرکت کند آنگاه بر ابی بکر رضی الله عنه درود بفرستد، زیرا سرش محاذی شانه رسول خدا است و بگوید:
دورد بر تو ای خلیفه سید المرسلین، درود بر تو ای کسی که خداوند وسیله تو در روز " رده " دین را تایید کرد خداوند از اسلام و مسلمین به تو جزای خیر دهد، خدایا از او و ما بخاطر او راضی باش.
سپس از دست راستش بقدر یک ذرع حرکت کند آنگاه بر عمر بن خطاب رضی الله عنه درود بفرستد و بگوید: درود بر تو ای امیر المومنان، درود بر تو ای کسی که خدا وسیله او دین را تایید کرده است، خدا از اسلام و مسلمین به تو جزای خیر عنایت فرماید، خدایا از او ما بخاطرش راضی باش.
زیارت دیگر:
باجوری می گوید: طرف راستش را به مقدار یک ذارع عقب بکشد آنگاه بر

ابی بکر رضی الله عنه درود بفرستد و بگوید: درود بر تو ای ابا بکر ای خلیفه رسول خدا، خدا از ناحیه امت محمد (ص) به تو جزای خیر عنایت فرماید. سپس باز بمقدار یک ذراع عقب بیاید آنگاه بر عمر بن خطاب درود بفرستد همانند آنچه که قبلا گفته شده بگوید، سپس بجای اولش برابر روی مبارکش برگردد وسیله او به خدا متوسل شود.
زیارت شیخین با یک عبارت:
به مقدار نصف ذراع برگردد و بگوید: " درود بر شما ای همخوابگان،

رفیقان وزیران، مشیران، معاونان رسول خدا در بپاداشتن دین قیام کنندگان بعد از او برای مصالح مسلمین، خدا به شما بهترین پاداش ها را عنایت فرماید.
شرنبلالی حنفی در " مراقی الفلاح " اضافه کرده است: پیش شما آمدیم تا وسیله شما به رسول خدا متوسل شویم و او برای ما شفاعت کند و از خدایمان بخواهد که کوششمان را بپذیرد و بر آئینش ما را زنده بدارد و با آن بمیراند و محشور کند.
زیارت شیخین با عبارت دیگر:
ابن حبیب در ذیل زیارت پیامبر اکرم آورده است:
درود بر شما ای همراهان رسول خدا ای ابا بکر و عمر، خداوند از ناحیه اسلام و اهلش بهترین جزای وزیر پیامبری را بر وزارتش در زمان حیاتش و بر خلافتش بعد از وفاتش به شما فرماید. شما در زمان حیات رسول خدا وزیران خوبی برایش بودید و بعد از او جانشینان عادل و نیکوکار در امتش، پس خدا در عوض آن شما را همراه رسول خدا در بهشت و ما را به رحمتش با شما قرار دهد.
زیارت شیخین با عبارت سوم:
غزالی می گوید: زائر در مقام زیارت آنان بگوید: درود بر شما ای وزیران رسول خدا، و معاونان او در بپاداشتن دین هنگام حیاتش و بپادارندگان امور دین در میان امت بعد از او که در همه کارها از او پیروی می کردید و به سنتش عمل می نمودید، سپس خدا بهترین جزای وزیران پیامبر را در دین به شما عنایت فرماید.
و عبارت دیگری نیز در این زمینه در کتاب " مجمع الانهر " و غیره وجود دارد آنچه که گفته آمد از ناگفته های کفایت می کند.
ابن الحاج در " المدخل " جلد 1 صفحه 265 گفته است: آنچه را که از آنها می داند ستایششان کند، وسیله آنها به پیامبر اکرم متوسل شود، آنها را شفیع در قضاء حوائجش قرار دهد.

29- در حرم شریف زیاد نماند، بلکه ادب ایجاب می کند که بیش از مقدار نماز و دعا آن توقف نکند و همین مقدار مستحب است.

وداع از حرم شریف

30- هنگامی که زائر از زیارت فراغت پیدا کرد و تصمیم گرفت که از مدینه خارج شود، مستحب است که برای آخرین بار کنار قبر رسول خدا بیاید و دعای زیارت را چنانکه گذشت، دوباره بخواند و با پیامبر اکرم وداع کند، و از خدا بخواهد که باز هم به عنوان زیارت به مدینه برگردد و در سفر به سلامت باشد، سپس دو رکعت نماز در روضه کوچک که موضع مقام رسول خدا پیش از آنکه ساختمان در مسجد اضافه شود، بوده بخواند.
وقتی که خواست بیرون بیاید، اول پای چپش را بیرون نهد و بگوید: خدایا بر محمد و آل محمد درود بفرستد و این را آخرین زیارتم قرار مده و گناهانم را با زیارتش بریز، و در این سفر به سلامتم دار، و برگشتم را بسوی خانواده و وطنم آسان بگردان ای بخشنده ترین بخشندگان.
و بگوید: خدایا از تو می خواهیم که در این سفر نیکی و تقوی و از عمل آنچه که دوست داری و راضی می شوی عنایتمان فرمائی.
خدایا همراه ما در سفر، خلیفه ما در خانواده مان باش، خدایا مشکلات سفرمان را هموار ساز و دوریش را آسان، خدایا ما با عنایت تو از مشکل سفر و حزن منظر و بدی عاقبت به سوی خانواده مان بر می گردیم، خدایا مصاحب ما با خیر باش و برگشت ما را به عهده گیر و نسبت به آنچه که قصدمان کرده و یا نکرده است کفایتمان فرما و با سلامت و قبولی اعمال ومغفرت و رضایت برگردانمان و این را آخرین عهدم نسبت به این محل شریف قرار مده.
آنگاه سلام و دعا زیارت پیش را اعاده کند و بعد بگوید: خدایا این را آخرین عهدم نسبت به حرم رسولت قرار مده و برگشت به دو حرم شریف را بر من آسان گردان، و بخشش و عافیت در دنیا و آخرت نصیبم فرما.

[صفحه 267]

شربینی در " المغنی " اضافه کرده است: " ما را به خانواده مان با سلامت و غنیمت برگردان "
و کرمانی گفته است: وقتی که تصمیم مراجعت داشت مستحب است کنار قبر شریف بیاید و بعد از سلام و دعا بگوید: با تو وداع کردیم اما وداع مفارقتت بر ما آسان نیست. از تو می خواهیم که از خدا بخواهی که آثار زیارت حرمت را از ما قطع نکند و شکر بر این نعمت را روزیمان فرماید.
خدایا این را آخرین عهده از زیارت قبر پیامبر قرار مده، سپس توجه به روضه مبارکه کند و هنگام بیرون آمدن دو رکعت نماز بخواند و از خدا درخواست بازگشت به آنجا را نماید.

31- و مستحب است بعد از زیارت قبر رسول خدا هر روز و مخصوصا روز جمعه چنانکه فاکهی گفته است به زیارت بقیع برود و در احیاء العلوم آمده است مستحب است که هر روز به بقیع برود و نووی چنین گفته است و فاخوری افزوده است: مخصوصا روز جمعه.
به بقیع برای زیارت مشاهد و مزارات برود و عباس و حسن بن علی و زین العابدین و امام باقر و امام صادق، امیر المومنین آقای ما عثمان و ابراهیم پسر رسول خدا و عده ای از همسران آن حضرت و عمه اش صفیه و بسیاری از صحابه و تابعان خصوصا آقای ما مالک و نافع را زیارت نماید و بگوید:
سلام بر شما در برابر شکیبائیتان در دین و چه پایان نیکی که نصیب شما کردید درود بر شما که در خانه مومنین هستید و ما نیز به شما ملحق خواهیم شد و آیه الکرسی و سوره اخلاص بخواند.
و نووی گفته است بگوید: درود بر شما مردمی که در خانه مومنین هستید. شما سبقت گرفتگانید و ما اکر خدا بخواهد به شما ملحق خواهی شد. خدا مردم بقیع را بیامرزد، خدایا ما را از اجرشان محروم مفرما، و بعد از آنان مورد

[صفحه 268]

امتحانمان قرار مده و ما آنها را بیامرز.
و قاضی حسین افزوده است: خدایا ای پروردگارا این جسدهای کهنه شده و استخوان های پوسیده ای که از دنیا خارج شدند در حالی که به تو مومن بودند، و روحی از ناحیه ات به آنها داخل کن و سلامم را به آنها برسان خدایا خوایگاهشان را بر ایشان خنک بگردان و آنان را ببخش.
و ابن الحاج در " المدخل " جلد 1 صفحه 265 گفته است: زائر مختار است اگر خواست به بقیع می رود تا به پیروی از رسول خدا کسانی که در آنجا مدفونند زیارت کند، وقتی که وارد بقیع شد، ابتداء از سومیت خلیفه عثمان بن عفان رضی الله عنه شروع کند، پس عموی پیغمبر عباس، پس دیگر از بزرگان را زیارت کند، و در این کار قصد امتثال سنت کند که رسول خدا اهل بقیع را زیارت می کرده است، و این عمل نص در زیارت است و دلالت دارد که آن ذاتا وسیله تقرب به خدا و مستحب و مورد عمل در دین است و مطلوب بودنش پیش سلف و خلف آشکار بوده است.
امینی می گوید:
مشاهدی که در بقیع مورد زیارت قرار می گرفته پیش از آنکه دست های

جنایتکارانه فساد بر آن استیلاء یابد مورد دید همکان قرار داشته است و آنها زیاد بوده که سمهودی در " وفاء الفواء " جلد 2 صفحه 105 - 101 همه آنها را نقل کرده و بطور تفصیل درباره آنها بحث نموده است و در آن فوائد سهمی است که باید به آنجا مراجعه کرد:

32- برای حاجی مستحب است که شهداء احد را زیارت کند.
نووی و شرنبلالی و دیگران گفته اند: بهترین است که روز پنجشنبه به زیارت برود مخصوصا زیارت قبر حضرت حمزه عموی پیامبر گرامی اسلام.

[صفحه 269]

فاخوری در " الکفایه " گفته است: روز درشنبه مخصوص به زیارت شداء احد است. و ابن حجر گفته است: مستحب است با طهارت به زیارت شهداء احد برود و از قبر حمزه رضی الله عنه شروع نماید
و فاکهانی در " حسن الادب " صفحه 83 گفته است: وارد شده است که: زیارتشان کنید و بر آنان سلام بفرستید، و بجانم سوگند، هیچ کسی بر آنان سلام نمی کند، مگر آنکه تا روز قیامت جوابش را خواهند داد، و معلوم است که کردن آنان سلام را عبارت از دعا کردن در حق زائران است و شکی نیست که دعایشان مستجاب خواهد بود

33- زائر در کمال ادب و احترام می گوید: درود بر تو ای عموی پیامبر برگزیده، درود بر تو ای الشهداء، درود بر تو ای شیر خدا، درود بر تو ای شیر رسول خدا، خدا از تو راضی گردد و تو را راضی گرداند و بهشت را جایگاهت قرار دهد، درود و رحمت و برکات خدا بر شما ای شهیدان راه خدا.

ابن جبیر در " رحله " اش صفحه 153 گفته است: در اطراف شهداء (در کوه احد) خاک قرمزی است که منسوب به حضرت حمزه است و مردم به آن تبرک می جویند.

34- آنگاه به قبور دیگر شهداء توجه کند (و مشهور این است که شهداء احد هفتاد نفرند) و بگوید: درود بر شما در عوض شکیبائی که در دین نمودید و چه نیکو پایانی در انتظار شما است، درود بر شما ای شهیدان، درود بر شما ای نیکان، خدا از شما راضی گردد و شما را راضی بگرداند.
حمزاوی در " کنز المطالب " صفحه 230 گفته است: وسیله آنها در رسیدن به آروزهایش متوسل گردد، زیرا آنجا محل فرود آمدن رحمت های الهی بوده که رسول خدا فرموده: " برای خدایتان در دوران زندگیتان نسیم های روح بخشی

است خود را در برابر آن قرار دهید " شکی نیست که این مکان محل پائین آمدن رحمت های الهی است، پس شایسته است زائر از این نسیم های ربانی بهره مند گردد.
چگونه نباشد در صورتی که آنان دوستان خدا و وسیله های بزرک به سوی پروردگار و رسولش هستند، پس سزاوار است برای کسی که به آنها متوسل شده به آرزوهایش نائل و به درجات عالی فائز گردد، چون آنان کریمان زنده ای هستند کسی که به آنها توجه کند، محروم بر نمی گردد و زائرشان بدون اکرام مراجعت نمی کند.
سمهودی در " وفاء الوفاء " جلد 2 صفحه 113 گفته است: ابن النجار اسم های شهداء احد را مرتب آورده من نیز از او پیروی می کنم. باشد کسی که می خواهد بر آنها درود بفرستد با اسمشان ابلاغ سلام کند و آن چنین است: حمزه ابن عبد المطلب، عبد الله بن حجش، مصعب بن عمیر، عماره بن زیاد، شماس بن عثمان، عمرو بن معاذ، الحارث بن انس، سلمه بن ثابت، عمر بن ثابت ثابت بن وقش، رفاعه بن وقش، حسیل بن جابر، صیفی بن قطی، الحباب بن قبطی، عباد بن سهل، الحارث بن اوس، ایاس بن اوس، عبید بن التهان، حبیب بن زید، یزید بن حاطب، ابو سفیان ابن الحارث، انیس بن قتاده، حنظله بن ابی عامر، ابو حیه بن مسلمه، عبید الله بن جبیر، ابو سعد بن خیثمه، عبد الله بن مسلمه، سبیع بن حاطب، عمرو بن قیس، قیس بن عمرو، ثابت بن عمرو، عامر بن مخلد، ابو هبیره بن الحارث، عمرو بن مطرف، اوس ابن ثبت، انس بن النضر، قیس بن مخلد، عمرو بن ایاس، سلیم بن الحارث، نعمان بن عبد، خارجه بن زید، سعد بن ربیع، اوس بن الارقم، مالک بن سنان سعد بن سوید، علبه، علبه بن ربیع، ثلعبه بن سعد، نقیب بن فروه، عبد الله بن عمرو ضمره الجهمی، نوفل ابن

عبد الله عباس بن عباده، نعمان بن مالک، المحذر بن زیاده عباده بن الحسحاس، رفاعه بن عمرو، عبد الله بن عمرو عمرو بن الجموح، خلاد بن عمرو، ابو ایمن مولی

عمرو، عبیده بن عمرو، عنتره مولی عبیده، سهل بن قیس، ذکوان بن عبد قیس، عبید بن المعلی، مالک بن نمیله، الحارث بن عدی، مالک بن ایاس بن عدی، کیسان مولی بنی النجار.
کسی که می خواهد تفصیل اسامی و شخصیت خانوادگی این شهیدان راه خدا را بداند، به " سیره ابن هشام " جلد 3 صفحه 81 - 75 مراجعه کند و برای سمهودی در وفاء الوفاء جلد 2 صفحه 119 - 114 درباره قبور شهداء احد گفتار مفید و با ارزشی است که نباید آن را نادیده گرفت.
35- کمال ابن همام محقق حنفی ها گفته است: خود کوه احد را زیارت کند و در صحیح آمده است: احد کوهی است که ما را دوست دارد ما نیز آن را دوست داریم.
امینی گفته است: بخاری در صحیحش در پایان جنگ احد بابی تحت عنوان: " احد ما را دوست دارد و ما آن را دوست داریم " قرار داده است.
36- چنانکه نووی گفته است: مستحب موکد است: به مسجد قباء برود و در روز شنبه اولی است و فاکهی گفته است به ترتیب، روز شنبه، دوشنبه و پنجشنبه اولی است مخصوصا صبح هفدهم رمضان استحباب بیشتری دارد که روایتی در این باره رسیده است، وقتیکه به آنجا رفت در آن نماز بخواند و بعد از دعاء بگوید: ای دادرس بیچارگان، ای یار یاری طلبان، ای گره گشای گرفتاران، ای اجابت کننده دعای درماندگان، بر آقایمان محمد و آلش درود بفرست و گرفتاریم را رفع فرما، چنانکه گرفتاری پیامبرت را در همین جا رفع فرمودی ای حنان و ای منان ای کثیر المعروف و احسان، ای دائم النعم، ای ارحم الراحمین حرکت و نیرو جز از ناحیه خدای بلند مرتبه و بزرک نیست.
و از رسول خدا به طور صحیح آمده است: هر کسی به این مسجد (مسجد قباء) بیاید و در آن نماز بخواند ثوابش همانند ثواب یک عمره است حاکم و ذهبی نیز

آن را صحیح دانسته اند.
طبرانی به طور مرفوع آورده است: کسی وضوء کامل بگیرد و تنها

قصدش رفتن به مسجد قباء و صبح کردن در آن به خاطر نماز باشد، و در آن چهار رکعت نماز که در هر رکعتی " ام القرآن " بخواند ثواب عمره کننده خواهد داشت.
37- تبرک به دیگر آثار نبوی و اماکن مقدسه چنانکه در " مراقی الفلاح " و دیگر کتب آمده است. خطیب شربینی در " المغنی " جلد 1 صفحه 495 گفته است: مستحب است یه دیگر مشاهد مدینه که در حدود سی موضع است و مردم مدینه آنها را می دانند، برود و نیز مستحب است زیارت بقیع و مسجد قبا و رفتن به " بئر اریس " و نوشیدن آز آن و وضوء گرفتن با آن و همچنین چاههای آب هفتگانه که عبارتند از: چاه اریس، غرس، رومه، بضاعه، بصه، بیرحاء و عهن
38- فاخوری در " الکفایه لذوی العنایه " صفحه 130 گفته است: مستحب است که با خود مقداری از خرمای مدینه و آب چاه های یاد شده را به عنوان هدیه بیاورد به شرط آنکه با تکلف و افتخار توام نباشد.
و هنگام مراجعت به وطن روی هر بلندی سه بار تکبیر بگوید، آنگاه بخواند: خدائی جز خدای یکتای بی شریک نیست برای او سلطنت و سپاس است و او بر همه چیز توانا است، رجوع کننده، و توبه کننده و عبادت کننده و سجده کننده و سپاس گذارنده برای خدایمان هستیم، خدا وعده اش راست است و بنده اش را یاری کرده و لشکرش را عزیز نموده و همه لشکرها را تنهائی شکست است داده است " و شیخ زاده در " مجمع الانهر " جلد 1 صفحه 158 گفته است در حال حرکت گریان و اندوهگین از مفارقت رسول اکرم باشد.

[صفحه 273]

و از امور مستحب این است که روی هر برآمدگی که می رسد تکبیر بگوید و بگوید: رجوع کنندگان، توبه کنندگان، عبادت کنندگان و...
فهل ینظرون الا سنه الاولین فلن تجد لسنه الله تبدیلا و لن تجد لسنه الله تحویلا "
آیا اینان جز آنکه به طریقت امم گذشته هلاک شوند، انتظار دارند؟ هرگز برای سنت خدا تبدیل و تحویلی نخواهی یافت. (فاطر آیه 43)

[صفحه 274]

مصادر و منابع این بحث

آنچه که درباره آداب و زیارت ها گفته شده از مناسک بزرگان مذاهب چهارگانه و کتب فقهی آنان بوده است پس هر کسی بخواهد آگاهی بیشتر درباره چیزهائی که نقل شده و منابع آن ها که ذکر نگردیده پیدا کند به کتاب های زیر مراجعه نماید:

کتاب، نویسنده
احیاء العلوم ج 1 ص 246، حجه الاسلام ابو حامد غزالی
التذکره، بو الوفاء ابن عقیل حنبلی
المستوعب، ابن ابی سنینه سامری حنبلی
المدخل جلد 1،ابو عبد الله عبد ری مالکی
شفاء السقام صفحه 119 - 52، تقی الدین سبکی شافعی
وفاء الوفاء جلد 2 صفحه 455 - 431، نور الدین سمهودی شافعی
المواهب اللدنیه، ابو العباس قسطلانی شافعی
اسنی المطالب جلد 1 صفحه 501، ابو یحیی انصاری شافعی
الجوهر المنظم، ابن حجر هیثمی شافعی
مغنی المحتاج جلد 1 ص 494، خطیب شربینی شافعی
حسن التوسل، جمال الدین فاکهی شافعی
الشفاء، قاضی عیاض مالکی
مراقی الفلاح، ابو البرکات شرنبلالی حنفی

[صفحه 275]

شرح الشفاء، قاضی خفاجی حنفی
مجمع الانهر در شرح ملتقی الابحر شیخ
ابراهیم حلبی، عبد الرحمن شیخ زاده.
مفتاح السعاده جلد 3 صفحه 73، مولی احمد طالش کبری زاده
شرح المواهب جلد 8 صفحه 335 - 297، ابو عبد الله زرقانی مالکی
حاشیه بر شرح ابن غزالی جلد 1 صفحه 348، شیخ ابراهیم باجوری شافعی
کنز المطالب صفحه 224 - 183، شیخ حسن عدوی شافعی
الکفایه صفحه 131 - 125، عبد الباسط فاخوری مفتی
الارشادات السنیه صفحه 260، عبد المعطی السقاء شافعی
الفقه علی المذاهب الاربعه جلد 1، عده ای از فقهاء مذاهب

[صفحه 276]

ترغیب به زیارت قبور

در سنت صحیح و مورد اتفاق، دستور زیارت قبور و ترغیب به آن وارد شده و تمام بزرگان مذاهب اسلامی به طور اتفاق بر طبق آن فتوی داده و گفته اند که آن مستحب است، بلکه بعضی از ظاهریه چنانکه بسیاری به آن تصریح کرده اند از باب اخذ به ظواهر، حکم به وجوب کرده اند.
و اینک مقداری از آن نصوص را ذیلا می آوریم:
1- از بریده به طور مرفوع آمده است که: از زیارت قبور نهیتان می کردم اینک زیارتشان کنید. و ترمذی اضافه کرده است: خداوند به پیامبرش اذن داد که قبر مادرش را زیارت نماید.
مسلم در صحیحش آن را آورده و ترمذی در سنن گفته است: این حدیث حسن و صحیح است.
و نسائی در سنن جلد 4 صفحه 89 آن را آورده است، و حاکم در مستدرک جلد 1 صفحه 374 از صحیح بخاری و مسلم آن را نقل کرده است. و بغوی در مصابیح السنه جلد 1 صفحه 116 آن را آورده و از روایات صحیح شمرده است.
و منذری در الترغیب و الترهیب جلد 4 صفحه 118 آن را نقل کرده و ابن الدبیع در تیسیر الوصول جلد 4 صفحه 210 گفته است: آن را صاحبان صحاح ششگانه جز بخاری نقل کرده اند.
2- از عبید الله بن مسعود به طور مرفوع در حدیثی چنین آمده است: " قبرها

را زیارت کنید، زیرا آدمی را نسبت به دنیا زاهد و نسبت به آخرت متذکر می سازد ".
ابن ماجه در سننش جلد 1 صفحه 476 و ابو الولید محمد بن عبد الله ازرقی در اخبار مکه جلد 2 صفحه 170 آن را نقل کرده و حاکم در مستدرک صفحه 375 و منذری در الترغیب و الترهیب آن را صحیح دانسته، و بیهقی در " السنن الکبری " جلد 4 صفحه 77 نیز آن را آورده است ..
3- از انس بن مالک به طور مرفوع آمده است: " شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم، اینک آنها را زیارت کنید، زیرا شما را به یاد مرگ می اندازد ".
حاکم در مستدرک جلد 1 صفحه 375 آن را آورده و صحیحش دانسته است.
4- از ابن عباس به طور مرفوع آمده است: " شما را از زیارت قبور نهی

کرده بودم، اینک آنها را زیارت کنید و حرف های بیهوده نگوئید ".
چنانکه در مجمع الزوائد هیثمی، جلد 3 صفحه 58 آمده: طبرانی در " الکبیر " و " الاوسط " آن را آورده است.
5- از زید بن خطاب در حدیث مرفوعی آمده است " من شما را از زیارت قبور نهی می کردم اینک هر کس از شما بخواهد زیارت کند، زیارت کند ".
طبرانی آن را در " الکبیر " آورده و هیثمی در مجمع الزوائد جلد 3 صفحه 58 آن را از او نقل کرده است.
6- از ابی هریره به طور مرفوع آمده است: " پس قبرها را زیارت کنید، زیرا آن یادآور مرگ است (شما را به یاد مرگ می اندازد) ".
مسلم در صحیحش و احمد در مسندش جلد 1 صفحه 441، و ابن ماجه در " السنن " جلد 1 صفحه 476 و ابو داود در سننش جلد 2 صفحه 72 و نسائی در " السنن " جلد 4 صفحه 90 و حاکم در " مستدرک " جلد 1 صفحه 376 و بیهقی در سنن کبرایش جلد 4 صفحه 76 و منذری در الرغیب و الترهیب " جلد 4 صفحه 118 آن را آورده اند.

[صفحه 278]

7- از بریده به طور مرفوع آمده است: " من قبلا شما را از زیارت قبور نهی می کردم و اینک زیارتشان کنید که بر خیراتتان می افزاید ".
حاکم در مستدرک جلد 1 صفحه 376 آن را آورده و او با ذهبی آن را صحیح دانسته است و بیهقی نیز آن را در سننش جلد 4 صفحه 76 آورده است.
8- از انس ابن مالک به طور مرفوع آمده است: " من قبلا شما را از زیارت قبور نهی می کردم و اینک هر کس که می خواهد قبری را زیارت کند، زیارت کند زیرا دل را نرم می کند و چشم را می گریاند و یاد آخرت می آورد، و حرفهای بیهوده نگوئید "
احمد در مسندش جلد 3 صفحه 250 - 237 و حاکم در مستدرک جلد 1 صفحه 376 آن را آورده و آنها و ذهبی آن را صحیح دانسته اند و بیهقی در سنن کبرایش جلد 4 صفحه 77 نیز آن را آورده است.
9- از زید بن ثابت به طور مرفوع آمده است: " قبور را زیارت کنید و حرفه های بیهوده نگوئید ".
طبرانی در " الصغیر " چنانکه در مجمع الزوائد جلد 3 صفحه 58 آمده آن را آورده است.
10- از ابی ذر بطور مرفوع آمده است: " قبرها را زیارت کن که ترا به یاد آخرت می اندازد. " حاکم در مستدرک جلد 1 صفحه 377 آن را آورده و گفته است، راویان آن، همه ثقه و مورد اعتمادند، و منذری در " الترغیب و

الترهیب " جلد 4 صفحه 118 آن را آورده است.
11- از ابی سعید خدری به طور مرفوع در حدیثی آمده است: " شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم اینک زیارت کنید و سخنی که خدا را به غضب در آورد نگوئید ".
بزار و هیثمی در مجمع الزوائد جلد 3 صفحهء 58 آن را آورده اند و هیثمی گفته است: رجال آن، دجال روایات صحیح هستند.

[صفحه 279]

12- از ابی سعید خدری به طور مرفوع آمده است: " شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم اینک آنها را زیارت کنید و حرفهای بیهوده نگوئید "
بیهقی در سنن کبرایش جلد 4 صفحه 77 آن را آورده است.
13- از ابی سعید خدری به طور مرفوع آمده است: " شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم اینک زیارتشان کنید که مایه عبرت است".
احمد در مسندش جلد 3 صفحه 38 و حاکم در مستدرک جلد 1 صفحه 375 آن را آورده و به اتفاق ذهبی آن را صحیح دانسته اند. بیهقی در سنن کبرایش جلد 4 صفحه 77 و منذری در " الترغیب و الترهیب " جلد 4 صفحه 118 آن را آورده و گفته است: راویانش مورد احتجاج در روایت صحیح هستند.
و هیثمی در مجمع الزوائد جلد 3 صفحه 58 گفته است: رجال آن رجال روایت صحیح هستند.
14- از طلحه بن عبد الله آمده است: گفته: یا رسول خدا که می خواست: قبور شهداء، را زیارت کند بیرون رفتیم تا اینکه می گوید: " وقتی که کنار قبور شهداء، آمدیم، فرمود: " این قبور برادران ما است ". ابو داود در سننش جلد 1 صفحه 319 و بیهقی در سنن کبری جلد 5 صفحه 249 آن را آورده است.
15- از علی امیر المومنین به طور مرفوع در حدیثی آمده است: " من شما را زیارت قبور نهی می کردم و اینک آنها را زیارت کنید که آخرت را به یادتان می آورد ".
احمد در مسندش جلد 1 صفحه 145 و هیثمی در مجمع الزوائد جلد 3 صفحه 58 آن را آورده نهایت آنکه احمد از طریق عبد الله بن مسعود در مسندش جلد 1 صفحه 452 آن را مختصر تر آورده است.
16- ابو الولید محمد بن عبد الله ازرقی در اخبار مکه. جلد 2 صفحه 170 گفته است: " ابن ابی ملیکه در حدیثی که آن را به رسول خدا رسانده است به من خبر داد که فرمود است: " پیش مردگانتان بروید و بر آنها درود بفرستند یا

[صفحه 280]

برایشان دعا کنید (خزاعی شک داشته)، زیرا وسیله عبرت شما است.
17- از بریده به طور مرفوع آمده است: " شما را از زیارت قبور نهی می کردم اینک زیارتشان کنید که زیارتشان مایه تذکر است ". ابو داود در سننش جلد 2 صفحه 72 آن را آورده است.
18- از ثوبان به طور مرفوع آمده است: " شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم اینک زیارتشان کنید و زیارتتان را درود بر آنها و استغفار برایشان قرار دهید "
چنانکه در مجمع الزوائد جلد 3 صفحه 58 آمده طبرانی در " الکبیر " آن را آورده است.
19- از پیامبر اکرم آمده است: " کسی که می خواهد قبری را زیارت کند، زیارت کند و نگوید مگر خوبی، زیرا مرده از انچه که زنده ناراحت می شود ناراحت می گردد "
شیخ شعیب حریفیش در " الروض الفائق فی المواعظ و الرقائق " جلد 1 صفحه 19 آن نقل کرده است 20.
20- از جابر به طور مرفوع آمده است: " من شما را از زیارت قبور نهی می کردم اینک آنها را زیارت کنید " خطیب آن را در تاریخش جلد 13 صفحه 264 آورده است.
21- از ام سلمه به طور مرفوع آمده است: " شما را از زیارت قبور نهی می کردم و اینک زیارتشان کنید که مایه عبرت شما است.
طبرانی آن را، در " الکبیر "آورده چننانکه در مجمع الزوائد هیثمی جلد 3 صفحهء 58 آمده است.
22- از عایشه آمده است که " رسول خدا به بقیع می رفت و می گفت: درود بر شما که در خانهء مومنین آرمیده اید، و به شما آنچه که دربارهء فردا وعده داده شده بود، عنایت گردید، و ما نیز به شما ان شاءالله ملحق خواهیم شد، خدایا اهل

[صفحه 281]

بقیع را بیامرز ".
مسلم در صحیحش و بیهقی در سنن جلد 4 صفحه 79 و جلد 5 صفحه 249 و شربینی در مغنی جلد 1 صفحه 357 و دیگران آن را نقل کرده اند.
23- از عایشه آمده است: " پیامبر اکرم از زیارت قبور نهی کرده آنکاه تجویز فرموده فکر می کنم که گفته است: چون آدمی را بیاد آخرت می

اندازد "
بزار و هیثمی آن را در مجمع الزوائد جلد 3 صفحه 58 آورده اند و هیثمی آن را در مجمع الزوائد جلد 3 صفحه 58 آورده اند و هیثمی گفته است: تمام رجال آن مورد اعتمادند..
25- از عایشه در حدیثی به طور مرفوع آمده است: " برادرانتان را زیارت کنید و بر آنها درود بفرستید که در آنها عبرت است ".
طبرانی آن را در اوسط روایت کرده چنانکه در مجمع الزوائد جلد 3 صفحه 58 آمده است.
26- فاطمه رضی الله عنها قبر عمویش حمزه را هر جمعه زیارت می کرد و در آنجا نماز می خواند و گریه می کرد.
بیهقی در سننش جلد 4 صفحه 78 و حاکم در مستدرک جلد 1 صفحه 377 آن را آورده اند و حاکم گفته است: راویان این حدیث همه شان ثقه و مورد اعتمادند.
آنگاه گفته است: در بحث از زیارت قبور بطور همه جانبه و کوشش کردم تا در ترغیب به این کار شریک باشم و کسی که بخل به گناهش دارد، بداند که آن عمل مستحبی است و درود خدا بر محمد و آلش.

امینی می گوید:
در این باره احادیث دیگری نیز وجود دارد که بیش از این در آن باره سخن را به درازا نمی کشانیم، هر کس بخواهد می تواند تفصیل آنرا در کتب فقه و حدیث، در باب قربانیها و نوشیدنیها بیابد.
فلیاتوا بحدیث مثله ان کانوا صادقین
" اگر راست می گویند، حدیثی به مانند آن بیاورند " (سوره طور، آیه 34)

آداب زیارت قبور

زیارت قبور آدابی دارد که شخص زائر، باید آن را رعایت کند و از آن جمله است:

1- زائر باید پاک باشد.

2- زائر از ناحیه پای میت وارد شود، نه سرش.

3- هنگام زیارت رو به روی میت باشد.

4- هرچه می تواند قرآن بخواند و مستحب است یاسین و توحید.

5- دعا کردن به میت رو به قبله.

6- هنگام قرائت قرآن، رو به قبله بنشیند.

7- آب پاک روی قبر بپاشد.

9- برای اموات صدقه بدهد.

10- زائر پابرهنه باشد و قبرها را لگد نکند.

1- از عایشه رضی الله عنها به طور مرفوع آمده است: " رسول خدا فرمود: جبرئیل پیشم آمد و گفت: پروردگارت به تو فرمان می دهد به بقیع بروی و برای آنان طلب آمرزش کنی. عایشه می گوید: من چگونه دعایشان کنم ای رسول خدا؟ فرمود: بگو درود بر مومنان و مسلمانانی که در این دیار آرمیده اند، خدا پیشگامان و پس گامانمان را بیامرزد، و ما نیز ان شاء الله به شما ملحق خواهیم شد " مسلم در صحیحش و بسیاری از فقهاء و محدثین آن را نقل کرده اند.

[صفحه 284]

و در روایت دیگر چنین آمده است: " درود بر مومنان و مسلمانانی که در این دیار آرمیده اند و ما نیز انشاء الله به شما ملحق خواهیم شد، از خدا برای ما و شما عافیت می طلبدم بیهقی در سنن کبرایش جلد 4 صفحه 79 آن را آورده است.
2- از ابی هریره رضی الله عنه آمده است که: رسول " خدا به قبرستان آمد و گفت: " درود بر شما مومنانی که در این خانه آرمیده اید، و ما ان شاء الله به شما ملحق خواهیم شد ".
3- از ابن عباس آمده است که: رسول خدا از قبور مدینه می گذشت و رو به آنها کرد و فرمود: " درود بر شما ای اهل قبور، خدا ما و شما را بیامرزد، شما پبشگامان مائید و ما به دنبالتان خواهیم آمد ".
ترمذی و بغوی در " مصابیح جلد 1 صفحه 116 آن را روایت کرده اند.
4- از بریده آمده است که: رسول خدا هنگامی که مردم بسوی قبرستان می رفتند تعلیمشان می فرمود که بگویند: " درود بر شما مومنان و مسلمانان که در این دیار سکونت دارید، و ما نیز ان شاء الله به شما ملحق خواهیم شد و شما پیشرو قافله مائید و ما نیز پیروتان خواهیم بود، از خدا خواستار عافیتیم ". بیهقی در سنن جلد 4 صفحه 79 آن را آورده است.
5- از مجمع بن حارثه آمده است که: پیامر اکرم دنبال جنازه ای راه افتاد و تا قبرستان آن را تشییع کرد و در آنجا سه بار فرمود: " درود بر اهل قبور، آنهائی که مومن و مسلمانند، شما پیشروان ما و ما به دنبالتان خواهیم آمد، خدا به شما عافیت فرماید " در مجمع الزوائد جلد 3 صفحه 60 این روایت آمده است.
6- امیر المومنین علی بن ابی طالب در زیارت قبور کوفه گفته است: " درود بر شما ای مومنان و مسلمانانی که در این دیار آرمیده اید، شما

پیشروان قافله مائید و ما نیز به زودی به شما ملحق خواهیم شد خدایا ما آنها را بیامرز و از سر تقصیراتمان در گذر، خوشا به حال کسی که تصمیم رفتن به سوی معاد دارد و

[صفحه 285]

اعمال نیکو انجام می دهد و به مقدار احتیاج قناعت کرده و از خدا راضی و خشنود است ".
طبرانی آن را چنانکه در مجمع الزوائد جلد 9 صفحه 299 آمده، روایت کرده است. و جاحظ در البیان و التبیین جلد 3 صفحه 99 با عباراتی نظیر آن آورده است.
7- علی بن ابی طالب " امیر المومنین " کرم الله وجهه، هنگامی که وارد قبرستان می شد، می فرمود: " درود بر شما ای مومنان و مسلمانان که ساکنان خانه های وحشتناک و محله های خراب هستید، خدایا ما و آنها را بیامرز، و با عفوت از ما و آنها در گذر ".
سپس می فرمود: " سپس خدای که زمین سریع الحرکه را مرکز زنده ها و مرده ها قرار داد، سپاس خدای راست که از زمین ما را آفریده و دوباره به آن بر خواهیم گشت و روی آن محشور خواهیم شد، خوشا به حال کسی که یاد معاد کند و اعمال نیکو انجام دهد و به مقدار احتیاج قناعت کند و از خدا خشنود باشد ".
8- فیروز آبادی، صاحب قاموس در کتاب " سفر السعاده " صفحه 57 گفته است: از عادات رسول خدا زیارت قبور و دعاء و استغفار برای مردگان بوده است و مانند این زیارت مستحب است "
آنگاه اضافه می کند: " هنگامی که قبرستان را دیدید بگوئید: درود بر شما ای اهل دیار.. سپس گفته است: هنگام زیارت بخواند از نوع دعائی که هنگام نماز میت می خوانده است ".
9- محمد بن حنفیه بالای قبر حسن بن علی امام رضی الله عنهما ایستاد و در اثر شدت ناراحتی بغض گلو شده بود، و قدرت بر سخن گفتن نداشت سپس به سخن آمد و گفت: " ای ابا محمد خدا ترا رحمت کند، و اگر حیاتت عزت بخش بوده

[صفحه 286]

مرگت ذلت آور است و بهترین روح، روحی است که با بدنت منضم بوده و بهترین بدنی است که در کفنت قرار دارد و چگونه چنین نباشد که تو بقیه فرزندان پیغمبران و راه هدایت و پنجم اصحاب کسائی، از دست های حق

و حقیقت تغذیه کردی و در دامن اسلام تربیت شدی، پس در زمان حیات و مرگ پاک و پاکیزه بودی، اگر چه با فراقت، دل ما خونین است و خیر را برایت شک نداریم ".
10- علی بن ابی طالب " امیر المومنین " روی قبر " خباب " ایستاد و فرمود: " خدا خباب را رحمت کند با رغبت اسلام آورده و در راه بندگی کوشش نمود، و زندگی را با جهاد گذراند، و حوادث را پشت سر گذاشت، و خدا پاداش کسی را که عمل نیک انجام دهد ضایع نمی کند "
11- عایشه روی قبر پدرش ابی بکر صدیق ایستاد و گفت: " خدا رویت را نیکو بگرداند و اعمال شایسته ات را پاداش دهد، با پشت کردن به دنیا آن را خوار و با اقبال به آخرت آن را عزیز کردی، و اگر مصیبتت بعد از مصیبت رسول خدا بزرگترین مصائب و حوادث بوده، کتاب خدا ما را وعده به صبر بر مصیبت داده و ما نیز در شکیبائی پیرو آنیم، پس می گویم: " ما ملک خدائیم و به سویش باز می گردیم " و برایت طلب آمرزش زیاد می کنم، پس درود خدا بر تو اگر ترا از ما گرفته است حیاتت را دشمن نداشته و از مرگت دل خوش نبوده است ".
12- حسن بصری، هنگامی که وارد قبرستان مس شد می گفت: " خدایا ای آفریدگار این جسدهای کهنه شده و استخوان های پوسیده ای که از دنیا خارج شدند، در حالی که به تو مومن بودند، بر آنها روحی از ناحیه ات داخل کن و از ناحیه ما به آنها برسان ".
13- ابن سماک روی قبر ابی سلیمان داود بن نصیر طائی، متوفی در سال

[صفحه 287]

165 ه ایستاد و گفت: ای داود شبت را در حالی که مردم به خواب بودند به صبح می آوردی، و در وقتی که مردم غرق در گناه بودند، تو سالم بودی، و هنگامی که مردم زیان می کردند تو سوی می بردی، تا آنکه تمام فضائلش را شمرد ".
در اینجا الفاظ زیادی درباره زیارت قبور، منقول از ائمه و بزرگان مذاهب اربعه وجود دارد که نشان می دهد: زائر می تواند مرده را زیارت کند و با هر لفظی که بخواهد برایش دعا کند و هر فضیلتی از فضائلش را که بخواهد بشمرد، و با یاد آوردن صفات نیکویش توجه عنایت خدا را نسبت به او جلب نماید و الفاظ یاد شده در زیارت پیامبر اکرم و شیخین این حقیقت را به خوبی روشن می کند.
گفتار پیرامون زیارت قبور:
بزرگان مذاهب چهارگانه پیرامون زیارت قبور گفتار فراوان و مفیدی دارند که برخی مذاهب از آنها را ذیلا می آوریم:

1- ابن الحاج ابو عبد الله عبد ری مالکی، متوفی در سال 737 ه در المدخل " جلد 1 صفحه 254 گفته است: و نحوه درود بر مردگان چنین است: " درود بر شما ساکنان خانه ها از مومنین و مومنان و مسلمین و مسلمات، خداوند پیشگامان و پسگامان ما را بیامرز و ما به شما ان شاء الله ملحق خواهیم شد از خداوند برای شما و ما عافیت می خواهم.
سپس بگوید: " ما و آنها را بیامرز"
آنچه از دا زیاد و یا کم بخوانی، مانعی ندارد، زیرا مقصود کوشش در دعا برای آنهااست که نیازمندترین افراد به دعا هستند، چون دستشان از همه جا کوتا ه است. آنگاه در جانب قبلهء میت بنشیند و روبه رویش قرار گیرد. البته مخیر است در ناحیهء پاها و یا سرش جلوس کند، و سپاس خدای به جای آرد و درود بر محمد (ص) بفرستد و آنچه که می تواند برای میت دعا کند و همچنین در برابر این قبور برای رفع حوادثی که بر او و یا بر مسلمین نازل شده

[صفحه 288]

دعا کند و بر طرف شدن آنها را از خدا بخواهد.
و این نحوه زیارت قبور به طور عموم است و اگر میتی که مورد زیارت قرار گرفته از کسانی است که امید برکت می رود. پس وسیله او به خدا متوسل گردد، بلکه ابتداء به پیامبر اکرم متوسل شود که او عمده در توسل واصل در همه این امور است، پس باید به او و پیروان نیکوکارش تا قیامت متوسل گردید
بخاری از انس رضی الله عنه آورده است: " عمر بن خطاب رضی الله عنه، هنگامی که خشکسالی می شد و مردم به کم آبی گرفتار می شدند وسیله عباس طلب باران می کرد و می گفت: خدایا به پیامبرت متوسل می شدیم و طلب باران می نمودیم، اینک به عموی پیامبرت متوسل می شویم، پس سیر ابمان فرما، پس سیراب می شدند "
پس به شایستگان او اهل قبرستان در قضاء حوائجش و آمرزش گناهانش متوسل گردد. آنگاه برای خودش و پدر و مادرش و مشایخ و اقاربش و اهل این قبرستان و مردگان مسلمین و زندهایشان و فرزندشان تا قیامت، و برادران دینیش که از او غائبند با صدای بلند پیش آنها دعا کند و وسیله آنها زیاد به خدا متوسل شود، زیرا خداوند آنان را بر گزیده و شرافت و کرامت بخشیده، پس چنانکه در دنیا وسیله آنها نفع داده در آخرت بیشتر خواهد داد.
پس هر کس حاجتی می خواهد برود پیش آنها و به آنها متوسل شود، زیرا آنان واسطه میان خدا و بندگان. و در شرع این حقیقت به ثبوت رسیده و

دانسته شده که آنان مورد توجه و عنایت خدایند و این مطلب مشهور است و همواره علماء و بزرگان از شرق و غرب با زیارت قبور آنان تبرک می جستند و برکت آن را از لحاظ ظاهری و معنوی می یافتند.
و شیخ الامام ابو عبد الله بن نعمان رحمه الله، در کتابش موسوم به سفینه النجاه لاهل الالتجاه فی کرامات الشیخ ابی النجاء " در ضمن گفتارش در این باره، چنین گفته است: " برای صاحبان بصیرت و اعتبار به ثبوت رسیده که زیارت قبور شایستگان به خاطر تبرک و عبرت گرفتن محبوب است، زیرا برکت شایستگان همان طور که

[صفحه 289]

در زمان حیاتش جاری بوده بعد از وفاتشان نیز جاری است، و دعا، پیش قبور شایستگان و شفاعت خواستن وسیله آنها پیش ائمه دین و علماء شرع مبین همواره مورد عمل بوده است.
بر این گفته: " هر کس حاجتی دارد پیش قبور آنان برود و به آنها متوسل شود " اعتراض نشود آه با گفته رسول خدا است که فرمود است: مسافرت نشود مگر برای سه مسجد: مسجد الحرام، مسجد (مسجد النبی) و مسجد الاقصی ". زیرا امام جلیل ابو حامد غزالی رحمه الله در کتاب آداب سفر از کتاب احیاء العلومش در ضمن مباحثی آن را پاسخ گفته و اینک نص گفتار او: " قسم دوم این است که مسافرت کند به خاطر عبادت یا برای جهاد و یا حج تا اینکه می گوید: و در زمره آنها است زیارت قبور انبیاء و قبور صحابه و تابعان و سائر علماء و اولیاء. و هر کس در زمان حیاتش از دیدنش تبرک جسته می شد، بعد از مرگش نیز با زیارتش تبرک جسته می شود و جائز است مسافرت کردن به سوی آنها برای همین مقصود و فرموده رسول خدا " مسافرت جز برای سه مسجد: مسجد الحرام، مسجدم و مسجد الاقصی، نباید صورت بگیرد "، با اینها که گفته شده مخالف نیست و آنها را غیر جائز نمی شمارد، زیرا این حدیث مربوط به عدم مطلوبیت مسافرت به سوی مساجد دیگر است که با هم یکسانند، نه زیارت قبور انبیاء و اولیاء و علماء اینها اگر چه در اصل فضیلت با هم یکسانند، اما درجات آن به حسب اختلاف درجات آنان پیش خدا تفاوت عظیمی دارند دانا تر است ".
2- عز الدین شیخ یوسف اردبیلی شافعی، متوفی در سال 776 ه در " الانوار لاعمال الابرار " در فقه شافعی جلد 1 صفحه 224 گفته است: " برای مردان زیارت قبور مستحب و برای زنان مکروه است و مستحب است که بگوید: " درود بر شما ای مردم با ایمان که در این خانه ها آرمیده اید، و ما اگر خدا بخواهد به زودی به شما ملحق خواهیم شد خدایا ما را از

پاداششان محرم مفرما، و ما را بعد از آنان مورد امتحان قرار مده و ما و آنها را بیامرز " و قرآن بخواند و دعا کند زیرا میت

[صفحه 290]

مثل حاضر است که باید برایش امید رحمت و برکت داشت و دعاء بعد از قرائت به اجابت نزدیکتر است.
3- شیخ زین الدین شهیر به ابن نجیم مصری حنفی، متوفی در سال 969 یا970 ه در " البحر الرائق " شرح کنز الدقائق تالیف امام نسفی جلد 2 صفحه 195 گفته است: " زیارت قبور، و دعا، برای اموات اگر مومن باشند، مانعی ندارد، اما قبرها را لگد نکند زیرا پیامبر اکرم فرموده است: " من شما را از زیارت قبور نهی می کردم، اینک آنها را زیارت کنید " و به خاطر عمل مسلمین از زمان رسول خدا تاکنون.
و در " المجتبی " تصریح کرده است که آن مستحب است و گفته شده: بر زبان حرام است.
و صحیح تر این است که: جواز برای هر دو ثابت است که رسول خدا این چنین تعلیم سلام بر مردگان می فرمود: " سلام بر شما ساکنان خانه ها از مومنین و.... " آنگاه قرائت قرآن را پیش قبور و قسمتی از آداب زیارت را نقل کردن است.
4- ابن حجر مکی هیثمی، متوفی در سال 973 ه در " الفتاوی الکبری الفقهیه " جلد 2 صفحه 24
هنگامی که از او درباره زیارت قبور اولیاء در زمان معین و سفر کردن به سوی آنها با آنکه کنار این قبور مفاسد زیادی از قبیل: اختلاط زن و مرد، روشن کردن چراغ های زیاد و غیره صورت می گیرد، سوال شده بوده چنین پاسخ گفته است: " زیارت قبور اولیاء مستحب و مایه تقرب به خدا است و همچنین است مسافرت کردن به سوی آنها ".
و گفته شیخ ابی محمد را " سفر جز برای زیارت رسول خدا مستحب نیست " غزالی چنین پاسخ گفته است که: او سفر برای زیارت غیر رسول خدا را قیاس به منع مسافرت برای غیر مساجد سه گانه کرده در صورتی که فرق میان آن دو

[صفحه 291]

بسیار روشن، زیرا غیر از مساجد سه گانه در فضیلت با هم مساوی هستند و فائده ای در سفر کردن به سوی آنها نیست، ولی اولیاء خدا با هم از لحاظ تقرب به خدا متفاوتند و بهره مندی زائران به حسب معارف و

اسرارشان نیز مختلف است، پس مسافرت به سوی آنها دارای فائدهای فراوان خواهد بود.
و روی همین جهت، مسافرت به سوی آنها برای مردان و نذرکردن برای این کار مستحب شمرده چنانکه در " شرح العباب " در این باره بطرزی که بهتر از آن متصور نیست بسط کلام داده ام.
و اما آنچه را که مسائل درباره بدعت ها و کارهای حرامی که مردم عوام و لا ابالی مرتکب می شوند، تذکر داده باید توجه داشت که کارهای عبادی را نباید به خاطر این گونه اعمال ترک کرد، بلکه باید عمل عبادی انجام گیرد و بدعت ها نیز مورد انکار قرار گرفته تا آنجا که مقدور است از بین برده شود.
و لذا فقهاء در طواف مستحب (تا چه رسد به واجب) ذکر کرده اند که اگر چه زنها وجود داشته باشند طواف صورت گیرد و همچنین است رمی جمرات، نهایت آنکه دستور داده اند: مردها از آنها فاصله بگیرند، زیارت نیز چنین است یعنی باید صورت گیرد، اما مردها از زن ها فاصله داشته و با آنها مخلوط نباشد و آنچه را که حرام و بدعت است، اگر مقدور باشد نهی کرده و زائل نماید.
و این در صورتی است که زیارت جز با این مفاسد مقدور نباشد و گرنه، اگر بتواند تمام یا بعضی از مفاسد را از بین ببرد بدیهی است که زیارت در این صورت مستحب موکد خواهد بود.
و اگر به هیچ وجه از مفاسد مقدور نباشد، باید زیارت را در غیر آن زمان انجام دهد، بلکه اگر گفته شود: در این صورت اصلا زیارت نکند بعید نیست.
و کسی که مطلقا به خاطر ترس از اختلاط، زیارت را منع کرده باید طواف

[صفحه 292]

و رمی جمرات و وقوف به عرف یا مزدلفه را نیز، در صورت ترس از اختلاط و مانند آن منع نماید در صورتی که هیچ کدام از پیشوایان مذاهب آن را منع نکرده اند با آنکه اعمال مستلزم اختلاط زن و مرد است و همه فقها در این امور تنها اختلاط را منع کرده اند، نه آن اعمال عبادی را و در مورد زیارت نیز مطلب چنین است.
گفته کسی که به خاطر ترس از اختلاط منکر زیارت شده ترا نفریبد، زیرا چنانکه توضیح دادیم باید گفتارش و تفصیل داده شود و گرنه وجه درستی نخواهد داشت و پنداشته است که زیارت اولیاء بدعتی است که در زمان سابق وجود نداشته است. و لذا باید حرام باشد اولا بدعت نیست و در صورتی که چنین باشد هر بدعتی حرام نیست، چه بسا بدعت واجب است

تا چه رسد به مستحب چنانکه به آن تصریح کرده اند.
5- شیخ محمد خطیب شربینی، متوفی در سال 977 ه در " المغنی " جلد 1 صفحه 357 گفته است: چنانکه قاضی حسین در شرح الفروع گفته است: وضوء برای زیارت قبور مستحب است، و باید رو به روی قبور مسلمین بایستد و بر آنها درود بفرستد و آنچه که می تواند قرائت قرآن کند و به دنبال آن به امید اجابت، دعا کند، زیرا دعاء برای مرده مفید خواهد بود و بعد از قرائت به اجابت نزدیکتر است و در هنگام دعا رو به قبله بایستد، اگر چه خراسانیان گفته اند: مستحب است رو به روی میت بایستد.
مصنف گفته است: " زیاد زیارت کردن و پیش قبرهای اهل خیر و فضل ماندن مستحب است "
6- ملا علی هروی قاری حنفی، متوفی در سال 1014 ه در " المرقاه شرح المشکاه " جلد 2 صفحه 404 درباره زیارت قبور گفته است: " امر در زیارت، برای جواز یا استحباب است و جمهور نیز بر این عقیده هستند، بلکه بعضی درباره آن ادعای اجماع کرده اند اما " ابن عبد البر " از بعضی ادعای وجوب نموده

[صفحه 293]

است "
7- شیخ ابو البرکات حسن بن عمار بن علی مکنی به " این الاخلاص " وفائی شرنیلالی حنفی، متوفی در سال 1069 ه در حاشیه غرر الاحکام که در حاشیه " درر الاحکام " جلد 1 صفحه 168 چاپ سده گفته است: زیارت قبور برای مردان مستحب است و گفته شده: بر زنان حرام است، ولی صحیح تر این است که جواز برای هر دو ثابت است و قرائت، پس طبق روایت آتی مستحب است: " کسی که داخل قبرستان شود و سوره یاسین، بخواند، خداوند در آن روز بر آنها سبک می گیرد و به عدد آنچه که در آن است به او حسنه می دهد.
" و در " مراقی الفلاح " فصل زیارت قبور آمده است: " زیارت قبور برای زنان و مرادن مستحب است، ولی نباید قبرها را لگدکوب کنند و گفته شده: بر زنان حرام است، اما صحیح تر این است که جواز برای هر دو ثابت است، و سنت این است که زیارت قبور در حال ایستاده و دعا نزد آنها نیز چنین انجام گیرد، چنانکه رسول خدا در زیارت بقیع چنین می کرده و می فرموده: " درود بر شما مردمی که در خانه مومنان هستید، و ما نیز اگر خدا بخواهد به شما ملحق خواهیم شد، از خدا برای من و شما طلب عافیت می کنم ".

و مستحب است زائر قرائت سوره یاسین کند، زیرا از انس رضی الله عنه آمده است که رسول خدا فرموده است: " کسی که داخل قبرستان شود و سوره یاسین قرائت کند (یعنی ثوابش را هدیه ارواح اموات کند) خداوند در آن وقت عذابشان را تخفیف خواهد داد و از انها رفع خواهد نمود،
و همچنین در روز جمعه خداوند عذاب را از اهل برزخ بر می دارد و دیگر بر مسلمین بر نمی گردد و برای شخص قاری به عدد آنچه که در آن است (در روایت زیعلی آمده: بعدد کسانی که در قبرستان از مردگان هستند) حسنات نوشته می شود.

[صفحه 294]

و از انس آمده است که: و از رسول خدا پرسید: ما از مردگانمان صدقه می دهیم و از ناحیه آنها حج می کنیم و برای آنها دعا می نمائیم، آیا اینها به آنان می رسد؟ فرمود: آری اینها به آنان می رسد، چنانکه طبقی برایتان هدیه فرستاده شود، خوشحالتان می نماید، آنان از آن اعمال خشنود می گردند "
ابو حفص سکیری آن را روایت کرده تا اینکه گفته است: از علی رضی الله عنه آمده است که: " پیامبر اکرم گفته است: " کسی که از قبرستان بگذرد و " قل هو الله احد " را یازده بار قرائت کند و اجرش را هدیه اموات کند، به عدد اموات پاداش خواهد یافت " دارقطنی آن را روایت کرده است.
ابن ابی شیبه از حسن آورده است که او گفته: کسی که داخل قبرستان شود و بگوید: خدایا، ای پروردگار، این جسدهای کهنه شده و استخوان های پوسیده ای که از دنیا خارج شده اند، در حالی که به مومن بوده اند، روحی از ناحیه ات در آنها داخل کن و سلامم را به آنها برسان، هر مومنی که از زمان خلقت آدم مرده است برای او طلب آمرزش می نماید.
ابن ابی الدنیا چنین آورده است: " به عدد فرزندان آدم تا قیامت، حسنات برایش نوشته می شود ".
8- شیخ محمد امین شهیر به ابن عابدین، متوفی در سال 1253 ه در " رد المحتار علی الدر المختار " در فقه حنفی جلد 1 صفحه 630 بعد از بیان استحباب زیارت قبور گفته است: " در هر هفته قبور را زیارت کند " چنانکه در " مختارات النوازل " آمده که در شرح " لباب المناسک " گفته است: مگر آنکه جمعه و شنبه و دوشنبه و پنجشنبه بهتر است.
محمد بن واسع گفته است: " مردگان زوارشان را که روز جمعه و روز قبل و بعدش به زیارتشان می روند، می دانند، پس معلوم است که روز جمعه بهتر است. "

و در همان کتاب آمده است که مستحب است شهداء احد را زیارت کند

[صفحه 295]

به دلیل روایت ابن ابی شیبه که گفته است: " رسول خدا سر هر سال قبور شهداء احد را زیارت می کرده و می گفته است: " درود بر شما در عوض شکیبائیتان در راه خدا، پس نیکو است پایان این زندگی ".
و بهتر این است که آن در صبح روز پنجشنبه و با طهارت انجام گیرد تا نماز ظهر مسجد رسول خدا از او فوت نشود.
من می گویم که: از آن فهمیده می شود که زیارت اگر چه محلش دور باشد مستحب است، و آیا مسافرت برای آن مستحب است چنانکه عادت از مسافرت به سوی زیارت خلیل الرحمان و اهلش و فرزندانش و زیارت سید بدوی و دیگر از بزرگان نیز چنین است؟ از پیشوایانمان کسی را ندیدم که تصریح به آن کرده باشند و بعضی از شافعی ها آن را جز برای رسول خدا (ص) منع کرده اند، زیرا آن را از قبیل مسافرت برای غیر مساجد سه گانه دانسته اند، در صورتی که غزالی آن را به طور آشکار رد کرده است
آنگاه پس از ذکر فشرده گفتار غزالی اضافه کرده که ابن حجر در فتاوایش گفته است: زیارت به خاطر منکرات و مفاسد که در کنار قبور صورت می گیرد از قبیل اختلاط زنان با مردان و نظائر آن نباید ترک شود، زیرا اعمال عبادی به امثال اینگونه امور ترک نمی شود بلکه بر آدمی است که عبادت را انجام دهد و بدعت ها را انکار کند، و در صورت امکان در از بین بردن آنها اقدام نماید ".
من می گویم " آنچه که درباره عدم ترک دنبال جنازه رفتن در صورتیکه زنان گریه کننده ای با آن باشند، گفته شده این مطلب را تایید می کند "
تا اینکه می گوید: در " الفتح " گفته است: مستحب زیارت کردن و دعا خواندن پیش قبر در حال ایستاده است، چنانکه رسول خدا در زیارت بقیع چنین می کرده و می فرموده است: " درود بر شما ساکنان خانه های مومنان و ما نیز به شما اگر خدا بخواهد، ملحق خواهیم شد "
و در " شرح اللباب ملا علی قاری آمده است: از آداب زیارت این است که

[صفحه 296]

زائر از ناحیه پاهای متوفی، نه از ناحیه سرش وارد شود، زیرا از ناحیه سر دیدن را بر میت دشوار تر می کند، به خلاف از ناحیه پا که مقابلش قرار می گیرد. اما رعایت این مطلب در صورت امکان است و گر نه از رسول

خدا رسیده که آن حضرت اول سوره بقره را پیش سر میت و آخرش را پیش پایش خوانده است.
9- شیخ ابراهیم باجوری، متوفی در سال 1277 ه در حاشیه اش بر شرح ابن الغزی جلد 1 صفحه 277 گفته است: زیارت قبور برای مردان به خاطر به یاد آخرت افتادن مستحب است، ولی برای زنان به جهت جزع و کمی صبرشان مکروه است، محل کراهت تنها در صورتی است شرکت آنان مشتمل بر حرام نباشد و گرنه حرام خواهد بود و از این کراهت، زیارت قبر رسول خدا مستثنی شده که برای آنان نیز مستحب است و چنانکه ابن ارفقه گفته است: سزاوار است قبور انبیاء و اولیاء نیز چنین باشد (برای زنان نیز مستحب باشد).
و مستحب است که زائر بگوید: " درود بر شما ساکنان خانه قوم با ایمان، و ما نیز اگر خدا بخواهد به شما ملحق خواهیم شد، از خدا برای شما و ما عافیت می طلبیم، خدایا از پاداششان محروممان مفرما و بعد از آنها امتحانمان مکن، ما و آنها را بیامرز ".
و آن مقدار که می تواند از قرآن مانند سوره یاسین بخواند و برای آنان دعا نماید و ثواب آن نثار آنان کند و برایشان صدقه دهد که ثوابش به آنها خواهد رسید و از آن بهره مند خواهند شد، و مستحب است همان مقدار که در زمان حیات با آنها فاصله می گرفته در زیارت فاصله بگیرد و از ناحیه سر بر آنها درود بفرستد و مکروه است بوسیدن قبر...
10- شیخ عبد الباسط بن شیخ علی الفاخوری، مفتی بیروت در کتابش " الکفایه لذوی العنایه " صفحه 80 گفته است: زیارت قبور برای مردان مستحب و برای زنان جز رسول خدا و قبور دیگر پیامبران و اولیاء مکروه است و مستحب است که زائر بگوید: " درود بر شما ساکنان خانه قوم با ایمان، شما پیشی

[صفحه 297]

گرفتگانید و ما نیز اگر خدا بخواهد به شما ملحق خواهیم شد ".
و آن مقدار که می تواند از قرآن مانند سوره یاسین بخواند و بعد از آن برای میت دعا کند و بگوید: " خدایا ثواب آنچه که قرائت کردم به فلانی برسان و همان مقدار که در زمان حیاتش به قبر وی نزدیک می شده به قبر نزدیک شود.
11- شیخ عبد المعطی السقا در " الارشادات السنیه " صفحه 111 گفته است: زیارت قبور مسلمان برای مردان مستحب است به جهت روایت مسلم: " من شما را از زیارت قبور نهی کردم اینک زیارتشان کنید که شما را به یاد آخرت می اندازد ".

اما زیارت زنان جز نسبت به قبور پیامبر و عالم و صالح و فامیل مکروه است و اما نسبت به آنها در صورتی که مستلزم حرام نباشد و قبور داخل شهر باشد مستحب است و گرنه حرام خواهد بود و مورد استحباب و یا کراهت در صورتی است که شوهر یا ولی به آنان اجازه دهد و از فتنه در امان باشند و از اجتماعشان فسادی برنخیزد، چنانکه، به طور غالب و مسلم در عصر ما چنین است و گرنه بی شک حرام خواهد بود.
و به جهت پند و عبرت گرفتن و بیاد آخرت افتادن زیاد زیارت کردن مستحب است و غروب روز پنجشنبه و تمام روز جمعه و صبح شنبه زیارت قبور تاکید شده است.
و سزاوار است که زائر از این کار قصد قربت و اصلاح فساد قلبش کند و دارای طهارت باشد و امید قبولی دعایش برای خود و میت داشته باشد و به مردگان چنین درود بفرستد: " درود بر شما ساکنان خانه قوم با ایمان " تا آخر آن را نقل کرده است
سپس وقتی که به قبر مرده اش رسید در حال خشوع رو به رویش بایستد و بگوید: " درود بر تو " و بعد، آن مقدار از قرآن مانند سوره یاسین و فاتحه و تبارک و اخلاص و معوذتین که می تواند بخواند.

[صفحه 298]

و بهتر این است که هنگام قرائت سر پا و رو به قبله بایستد و قصد بهره مندی مرده از آنجه که می خواند داشته باشد، و زیاد صدقه برایش بدهد و آب پاک روی قبرش بریزد و چوب تر و مانندش از قبیل ریحان و غیره رویش بنهد و زیارت فامیل مخصوصا پدر و مادر و دعا برایشان تاکید شده چنانکه اخبار صحیح زیادی در ترغیب به زیارت والدین، و دعا برایشان وارد شده است.
12- منصور علی ناصف در " التاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول " جلد 1 صفحه 418 گفته است: امروز زیارت قبور پیش همه علماء برای استحباب است و به نظر ابن حزم برای وجوب است اگر چه در تمام عمر یکبار باشد.
و در صفحه 419 گفته است: زیارت قبور برای زنان جائز است به شرط صبر و عدم جزع و عدم تبرج، و اینکه شوهر و یا محرمش به خاطر جلوگیری از فتنه با آنها باشند دلیل جواز، عموم حدیث (اول) و گفته عایشه است که: جگونه بر آنها بفرستم یا رسول الله؟.. و زیارت کردن عایشه قبر برادرش عبد الرحمن را هنگامی که عبد الله به او اعتراض کرد در جواب گفت: رسول خدا از زیارت قبور نهی کرد آنکاه امر به آن فرمود: " احمد و ابن ماجه آن را نقل کردن اند ".

13- فقهاء مذاهب چهارگانه، نویسندگان کتاب " الفقه علی المذاهب الاربعه " جلد 1 صفحه 424 گفته اند " زیارت قبور به خاطر پند گرفتن و به یاد آخرت افتادن مستحب است و روز جمعه و روز قبل و بعدش تاکید شده و سزاوار است است که زائر مشغول به دعا و تضرع و اعتبار به مردگان و قرائت قرآن برای مرده باشد، زیرا اینها به قول صحیح تر برای مرده نافع است.
و از چیز هائی که وارد شده این است که زائر هنگام دیدن قبور بگوید:

[صفحه 299]

" خدایا ای آفریدگار ارواح باقی، بدن های کهنه شده و موهای خرد شده و پوست های جدا گشته و استخوان هائی پوسیده ای که از دنیا خارج شدند در حالی که به تو ایمان داشتند بر آنان از ناحیه ات روحی نازل کن و از من بر آنان سلام برسان "
و از چیزهائی که نیز وارد شده این است که بگوید: " درود بر شما مردم خانه قوم با ایمان، و ما نیز اگر خدا بخواهد به شما ملحق خواهیم شد. "
در زیارت قبور فرقی میان اینکه: قبرها نزدیک باشند یا دور، نیست، بلکه مستحب است سفر برای زیارت مردگان: مخصوصا مقابر صالحان.
اما زیارت قبر پیامبر اکرم از بزرگترین عوامل تقرب به خدا است.
و چنانکه زیارت قبور برای مردان مستحب است برای زنان پیری که از آنها بیم فتنه ای نمی رود نیز مستحب است، اگر زیارت آنان آمیخته با گریه و نوحه سرائی نباشد که در آن صورت حرام خواهد بود.

[صفحه 300]

برای ابن تیمیه و هم مسلکانش، در این مساله رجز خوانی بر سر و صدائی است که در آن فحش ها و ناسزها گفته و از فرقه های مسلمین، که از لحاظ طرز تفکر با آنها مخالفند با عبارت توهین آمیز و زشت یاد کرده اند، و از قصیمی در سابق نقل گردید که او: زیارت قبور و احترام به آن را از شعائر شیعه که ناشی از غلوشان درباره امامانشان و اعتقادشان نسبت به خدائی علی و فرزندانش است می داند در صورتی که این نسبت، جز دروغ محض و تهمت ناروا چیزی نیست و هیچ گاه شیعه در این مساله از آنچه که امت اسلامی بدان اتفاق داشته و دارد، تکروی نکرده است.
و خالدی در کتاب " صلح الاخوان " صفحه 109 - 102 بطور تفصیل در این باره بحث کرده که خلاصه آن چنین است: " مساله دائر مدار نیات نذرکنندگان است و معلوم است که ارزش اعمال با نیت ها است.
پس اگر قصد نذر کننده خود مرده و تقرب به او باشد چنین نذری قطعا جائز نخواهد بود و اگر منظورش تقرب به خدا و بهره مندی زندگان به وجهی از وجوه و وصول ثواب آن به مرده باشد خواه مصرف مورد نذر را تعیین کرده و یا مطلق گذاشته باشد، ولی مصارف آن به حسب عرف مردم معلوم باشد مانند صرف مصالح قبر، مردم آن شهر مجاورانش، عموم فقراء، بسنگان میت و یا نظائر اینها که در همه این صورت ها، وفا به نذر واجب خواهد بود.

[صفحه 301]

او این مطلب را از، اذرعی، زرکشی، ابن حجر هیثمی مکی، رملی شافعی، قبانی بصری، رافعی، نووی، علاء الدین حنفی، خیر الدین رملی حنفی، شیخ محمد غزی و شیخ قاسم حنفی، حکایت کرده است.
و رافعی به نقل از صاحب " التهذیب " و غیره نقل کرده است که " اگر نذر کند مبلغی را به اهل منطقه معینی صدقه بدهد، باید آن مبلغ را بر آنان صدقه دهد ".
او بعد از نقل عبارت یاد شده گفته است: " و از این قبیل: اگر چیزی را نذر کند که بسوی قبر معروف گرگان بفرستد زیرا آنچه که در آن جا جمع می شود، چنانکه حکایت شده میان عده معینی تقسیم می گردد و این، محمول بر این است عرف اقتضای آن را داشته و نذر بر آن واقع شده است.
و شکی نیست اگر عرفی باشد نذر بر آن واقع خواهد شد و گرنه مساله مورد اختلاف و درو نظر درباره آن ابراز شده است.

نظر اول اینکه: نظر صحیح جون شاهدی از شرع ندارد به خلاف کعبه و حجره شریف رسول خدا.
نظر دوم اینکه: صحیح است در صورتی که آنکس که برایش نذر شده، مشهور به خیر باشد که در آن صورت سزاوار است چیزی که نذر کرده در مصالح مخصوص به آن صرف شود و از آن تجاوز نکند.
و سبکی بطلان نذر را در صورتیکه مصرف عرفی نداشته باشد، نزدیکتر به واقع دانسه است در این باره به فتاوی سبکی جلد 1 صفحه 294 مراجعه شود.
و عزامی در " فرقان القرآن " صفحه 133 گفته است که: " ابن تیمیه گفته است: " کسی که چیزی برای پیامبر اکرم و یا دیگر انبیاء و اولیاء از اهل قبور نذر کند و یا چیزی برای آنها ذبح کند چنین کسی همانند مشرکان است که برای بت هایشان قربانی می برند و نذر می کنند، پس او بنده غیر خدا است و بدین وسیله کافر شده است " و او در این باره طولانی سخن گفته و برخی از کسانی که مصاحب او و یا مصاحب شاگردانش بوده اند، فریبش را خورده اند در صورتی که

چنین مطلبی از او از باب نفهمیدن روح اسلام و حمل کردن آن به معنائی است که هیچ مسلمانی آن را اراده نمی کند.
و کسی که از چگونگی انجام این کارها از مسلمین آگاه باشد، خواهد دانست که آنان از ذبایح و نذرهائی که برای مردگان از انبیاء و اولیاء می کنند قصدی جز صدقه از ناحیه آنان ندارند و ثواب این اعمال را هدیه آنان می نمایند.
و دانسته اند که اجماع اهل سنت منعقد شده که صدقه زنده ها برای اموات مفید است و به آنها واصل خواهد شد.
و احادیث صحیحه و مشهوری در این باره رسیده که از آن جمله است حدیث صحیحی که از سعد آمده است که: از رسول پرسید: ای رسول خدا مادرم مرده است که می دانم اگر زنده بود صدقه می داد اینک اگر از ناحیه او صدقه بدهم برای او فائده ای خواهد داشت؟
رسول خدا فرمود: آری، آنگاه پرسید: چه صدقه ای نافعتر است ای رسول خدا؟ فرمود: آب. او هم چاهی حفر کرد و رسول خدا فرمود: " این برای مادر سعد. "
پس اینکه فرموده: " آب برای مادر سعد " منظور این است که ثواب آن هدیه روح مادر سعد است، نه اینکه او معبود است و فرزندش می خواهد بدین وسیله او را عبادت کند و بدو تقرب جوید.

و همه مسلمین در نذرهایشان مثل سعد هساتند نه اینکه بت پرست باشند.
و " این برای فلان " مثل این است که گفته شود: صدقات مال فقراء و مساکین است نه مثل اینکه بگوید: برای خدا نماز می خوانم و نذر می کنم "

پس اگر چیزی برای پیامبر ذبح و یا نذر شد منظور این است که از ناحیه او صدقه باشد و ثوابش هدیه روح مبارکش گردد نه اینکه نعوذ بالله او معبود است، پس نذرها یک نوع هدایائی است که زنده ها برای اموات می فرستند و این عمل هم مشروع است و هم ثواب دارد.

و این مساله به طور مبسوط در کتب فقه و کتبی که در رد این مرد (ابن تیمیه) و پیروانش نوشته شده آمده است، پس نذر ذبح و غیره برای انبیاء و اولیاء امری است مشرع و همه مسلمان ها، بدون اختلاف آن را جائز می دانند و در مقام عمل نیز، آن را به کار می بندید و شخص نذر کننده در صورتی که آن را برای خدا انجام دهد و با نام خدا حیوان را ذبح کند، ثواب خواهد داشت.
خالدی گفته است: منصور این است که ثواب مال آنها است و حیوان به خاطر خدا کشته شده است.
مثل گفته مردم: برای مرده ام ذبح کردم، یعنی: از ناحیه او تصدق کرده ام و یا مثل گفته گویند: برای مهمان ذبح کردیم یعنی او سبب انجام این عمل شده است.
بنابر این هیچ مانعی از جواز نذر ذبح و لزوم وفاء به آن، در صورتی که روی جهت یاد شده باشد وجود نخواهد داشت، و هیچ مسلمانی غیر آن فکر نمی کند.
و گاهی در این باره (جواز نذر) به چیزی که ابو داود سجستانی در سننش جلد 2 صفحه 80 از ثابت بن ضحاک آورده استدلال شده و آن اینکه " در زمان رسول خدا مردی نذر کرد که شتری را در " بواتته " تحرک کند، پیش رسول خدا آمد و جریان را به حضرتش عرض کرد، پیامبر اکرم فرمود: آیا آن جابتی که در دوران جاهلیت عبادت می شده وجود دارد؟ گفتند: خیر، فرمود: آیا در آن جا عیدی از عیدهاشان هست؟ گفتند: خیر، رسول خدا فرمود: به نذرت وفا کن که در معصیت خدا، نذر لازم الوفاء نیست و نه در آن دو مورد که در آنها فرزند آدم مالک نیست. "
و نیز به روایتی که ابو داود در " سنن " جلد 2 صفحه 81 از عمر بن شعیب

از پدرش از جدش آورده است، استدلال شده که: " زنی گفت: ای رسول من نذر کردم که بالای سرت " دف " بزنم فرمود: به نطرت وفا کن، از گفت: من نذر کردم که در فلان محل مه مردم دوران جاهلیت در آن جا قربانی می کردند، قربانی کنم. رسول خدا فرمود: برای غیر خدا؟ گفت: نه فرمود: برای بت؟ گفت: نه. فرمود: به نذرت وفا کن "
و در " معجم البدان " جلد 2 صفحه 300 در حدیث میمونه دختر " کردم " آمده است که: پدرش به رسول خدا عرض کرد که نذر کردم: پنچاه گوسفند در " بواتته " ذبح کنم، فرمود: آیا در آن جا چیزی از این بت ها وجود دارد؟ گفت: نه فرمود: به نذرت وفا کن، پس چهل و نه گوسپند را قربانی کرد و باقی ماند، یکی که پشت سرش می دوید و می گفت: خدایا به نذرم وفا می کنم تا آن را گرفت و ذبح کرد (نقل به معنی)
خالدی در " صلح الاخوان " صفحه 109 بعد از ذکر دو حدیث ابی داود گفته است: " و اما استدلال خوارج به این حدیث بر عدم جواز نذر در اماکن انبیاء روی این پندار که پیامبران و صالحان بتهایند (نعوذ بالله) و عیدهائی از عیدهای جاهلیت، چنین پنداری ناشی از گمراهی و خرافات و جسارتشام نسبت به انبیاء خدا و اولیاء اوست، و گرنه آنان را بت ها نمی خواندند، و این نهایت تحقیری است او ناحیه آنها نسبت به انبیاء بزرگوار خدا، در صورتی که کسی آنها را و لو با کنایه تنقیص کند کافر است و توبه اش بنابر بعض از اقوال پذیرفته نخواهد شد. این بدبخت ها در اثر نادانی توسل به انبیاء و اولیاء را عبادت و خود آنان را بت های نامند، بنا بر این اعتباری برای گفتار جاهلانه و گمراه کننده شان نخواهد بود و خدا داناتر است ".

[صفحه 305]

چنانکه اعتباری برای جهالت و گمراهی ابن تیمیه و هم مذهبانش نخواهد بود.
اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و اتبعوا اهوائهم
: " اینان کسانی هستند که خدا بر دل هایشان مهر نهاده و پیرو هوای نفس خود گردیدند. "
(سوره محمد آیه 16)

[صفحه 306]

قبوری که زیارت می شوند

در جهان اسلام، قبوری وجود داشته و دارد که از دیر باز مورد توجه مسلمین بوده از راه دور و نزدیک به زیارت آنها می رفتند و برای بزرگان مذاهب چهارگانه درباره آنها کلماتی است که بحث کننده از جهات مختلف می تواند از آنها دروس عالیه ای بگیرد و بدان وسیله بر فوائد عظیمی نائل آید و از آن جمله است: شناخت سیره مسلمین و شعارشان در طول اعصار و قرن، پیرامون زیارت قبور و توسل و تبرک به آنها، دعا و نماز نزد آنها و ختم قرآن برای مدفونین آنها. و اینک قسمتی از آنها را ذیلا می آوریم:
1- بلال ابن حمامه حبشی موذن رسول خدا متوفی در سال 20 که قبرش در دمشق است و در سر قبر مبارکش تاریخی به اسم او رضی الله عنه است و دعا در این موضع مبارک مستجاب است، این حقیقت را بسیاری از اولیاء و اهل خیری که به زیارتش تبرک جسته اند، تجربه کرده اند
2- سلمان فارسی صحابی بزرگوار، متوفی در سال 36 ه.
خطیب بغدادی در تاریخش جلد 1 صفحه 163 گفته است: قبرش اکنون آشکار است و نزدیک ایوان کسری قرار دارد و دارای ساختمان و خادمی است که در حفاظت و تعمیر و مراقبت اثاثیه و لوازم آنجا کوشش می کند و من آنجا را دیده و بارها زیارت نموده ام.

[صفحه 307]

و ابن جوزی در " المنتظم " جلد 5 صفحه 75 گفته است: قلانسی و سمنون گفته اند: قبر سلمان را زیارت کردیم و برگشتیم.
3- طلحه پسر عبید الله در جنگ جمل سال 36 ه کشته شده.
ابن بطوطه در سفرنامه اش جلد 1 صفحه 116 گفته است: محل دفن طلحه پسر عبید الله که یکی از " عشره مبشره " بوده در داخل شهر قرار دارد و دارای ساختمان و مسجدی است و زاویه ای دارد که در آن برای واردین و خارجین غذا موجود است و مردم بصره آن را بسیاری بزرگ می شمارند
سپس برای عده ای از صحابه و تابعان مشاهدی را در بصره می شمرد، و در آخر کار می گوید: " و بر هر قبری از آنها قبه و ساختمانی است که در آن اسم صاحب قبر و وفاتش نوشته شده است. "
4- بیر بن عوام متوفی در سال 36 ه.و
ابن جوزی در " المنتظم " جلد 7 صفحه 187 گفته است: از جمله حوادثی که در سال 386 ه واقع شده این است که: مردم بصره در ماه محرم، ادعا

کردند که قبر کهنه ای را یافته اند که در آن بدن تازه ای لباس و شمشیر وجود داشته و آن متعلق به زبیر بن عوام بوده است. آنگاه آن را از قبر بیرون آورده کفن کرده در " مربد " میان دو راه دفن نموده و " اثیر ابو المسک عنبر " روی آن ساختمانی کرد و آنجا را مسجد قرار داد و قندلیها و آلات و حصیرها و لوازم دیگر به آن جا بردند و در آن افرادی به عنوان حفاظت اقامت کرده، موقوفاتی برایش وقف نمودند.
5- ابو ایوب انصاری صحابی، در سال 52 ه در رم فوت کرد.
حاکم در مستدرک جلد 3 صفحه 458 است: مردم به زیارت قبرش می روند و در خشکسالی بدان وسیله طلب باران می نمایند و ابن جوزی نیز آن را در صفه الصفوه جلد 1 صفحه 187 آورده است.
و خطیب بغدادی در تاریخش جلد 1 صفحه 154 گفته است: ولید گفته: شیخی از فلسطین برایم تقل کرد که:

[صفحه 308]

بنای کوچک سفیدی نزدیک دیوار قسطنطینیه دیده که می گفتند: قبر ابی ایوب انصاری مصاحب رسول خدا بوده، پس نزدیک آن رفتم و قبرش را در آن ساختمان کوچک دیدم در حالی که روی آن قندیلی به زنجیر آویخته بود.
و در تاریخ ابن کثیر جلد 8 صفحه 59 گفته است و روی قبرش مزار و مسجد است و مردم روم آن را بزرگ می شمارند.
و ذهبی در " الدول الاسلامیه " جلد 1 صفحه 22 گفته است: " مردم روم قبرش را بزرگ می شمارند و تا امروز از آن طلب شفاعت می کنند "
6- راس الحسین الامام السبط الشهید علیه السلام در مصر:
ابن جبیر، متوفی در سال 614 ه در " رحله " اش صفحه 12 گفته است: " سر مبارک در صندوقی نقره ای قرار دارد و زیر زمین مدفون است و روی آن ساختمان عظیمی که زبان از توصیف آن عاجز و ادراک از احاطه آن ناتوان است، بنا گردیده که با انواع پارچه های حریر تزیین شده است و شمع های سفید، به بزرگی ستون و کوچکتر، آن را احاطه کرده که اکثر آنها در داخل ظرف های طلای ناب و نقره قرار دارد، و بر آنها قندیل های نقره ای آویزان است و بالای آن را همانند سیب هائی از طلا در محلی شبیه به باغ احاطه کرده است، و آن چنان منظره زیبائی دارد که چشم را خیره می کند.
در این ساختمان مجلل، انواع قطعات مرمر های ظریف که به طور اعجاب انگیزی کنار هم چیده شده قرار دارد که تصویر آن، در وهم نیاید و کوچکترین توصیف آن مقدور نخواهد بود.
و در مدخل این روضه مبارکه مسجدی است که از لحاظ ظرافت و زیبائی،

همانند خود روضه است، دیوارهایش همه مرمرهائی بسان مرمرهائی یاد شده است، و در دو طرف راست و چپ روضه مبارکه بنائی است به همان ظرافتی که گفته شده که از میان آن به روضه راه می یابیم و پرده های عالی از دیبا و حریر روی همه آنها آویخته شده است.

[صفحه 309]

و از شگفت انگیزترین چیزی که در داخل شدن به این مسجد مبارک دیدیم سنگی است که در دیوار رو به روی داخل شونده قرار دارد که آن سنگ چنان سیاه و سائیده شده است که همانند آئینه هندی تازه صیقلی شده عکس آدمی را نشان می دهد.
و ما از نزدیک دیدیم که مردم، آن قبر مبارک را می بوسیدند و گرد آن طواف می کردند، و آن را در بر می گرفتند و پارچه ای که روی آن قرار داشت، مسح می نمودند و در حال ازدحام و طواف دور آن، دعا می خواندند و گریه می نمودند و به برکت آن تربت پاک به خدا متوسل می شدند و چنان گریه و زاری می کردند که دل ها را آب می کرد و جمادات را می شکافت.
و مطلب، بالاتر از اینها است که نمی شود توصیف کرد، خدا به برکت این قبر شریف ما را بهره مند گرداند.
و از اینکه مقداری از صفت این روضه مبارکه را بیان کردیم، به این جهت بوده است که خواننده محترم از این راه بتواند دور نمای این مرکز زیارتی با شکوه را مجسم کند، و گرنه هیچ عاقلی نمی تواند آن را چنانکه هست توصیف کند و به طور خلاصه باید بگویم: فکر نمی کنم که روی کره زمین، ساختمان مجلل تر و جمع و جور تر و شگفت انگیزتر از آن وجود داشته باشد، خداوند به لطف و کرمش گرامی عضوی را که در آن قرار دارد، مقدس بگرداند.
و در شب همان روز در " جبانه " معروف به " قرافه " بیتوته کردیم که آن هم یکی از عجائب دنیا است به خاطر آنکه مشتمل بر قبور انبیاء و اهل بیت و صحابه و تابعین و علماء و زهاد و اولیاء صاحب کرامت و خبر های غیبی است.
و ما در این جا، تنها قبوری را که توانستیم ببینیم ذکر می کنیم، آن قبور عبارتند از: قبر پسر صالح پیغمبر، قبر روبیل پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم پسر خلیل الرحمن، درود خدا بر همه آنها باد، قبر آسیه، زن فرعون، و مشاهد چهارده نفر از مردان و پنج نفر از زنان اهل بیت علیهم السلام.

[صفحه 310]

و روی هر کدام آنها، ساختمان مجللی است که بسیار عجیب و محکم و زیبا است و افراد در آنها به عنوان محافظت و مراقبت سکونت دارند که دارای جیره های ماهیانه هستند آنگاه تفصیل آن مشاهد را آورده است.
شبراوی عبد الله شافعی، متوفی در سال 1172 ه در کتابش " الاتحاف بحب الاشراف " صفحه 40 - 25 بابی را اختصاص به این مشهد مقدس داده و در آن زیارتش و گوشه ای از کراماتش و اینکه روز سه شنبه را اختصاص به آن دهد آورده و گفته است: " و برکات در این مرقد شریف دیده شده و نسیم های بهشتی ناشی از آن برای زیارت کننده، پنهان نیست و آن مملو از حقیقت است، و اعمال هم با نیت می باشد. "
ابی الخطاب ابن دحیه در این باره رساله عالی و مفیدی دارد، و استفتائی که از قاضی زکی الدین عبد العظیم، پیرامون همین مساله کرده بود پاسخش را چنین دریافت کرد: " این مکان شریفی است و برکت آن برای همه معلوم است و اعتقاد در این باره بسیار نیک است و السلام ".
و چقدر سزاوار این مشهد شریف است گفتار زیر جانم فدای مشهدی باد که میان اسرار آن و دیگران، پرده نبوت آویخته شده و رواق عزتی که در آن شریفترین بقعه قرار دارد که عقل ها درباره آن حیرانند، ناظران چشم هایشان را به خاطر شکوه و عظمتش می بندند و به همین جهت انسان تامل کننده، دیده از آن بر می دارد.
ستارکان نسبت به مقام رفیعش، حسادت می کنند و ستاره " اعزل " آرزو می کند که در جوارش باشد، و مقامش چنان رفع است که خاکش را لب ها می بوسند آنگاه مورد بوسه پیشانی ها قرار می گیرد ".
شبراوی در زمره کرامات آن بقعه مبارکه آورده است: " مردی که او را شمس الدین القعوینی می گفتند و در نزدیکی آن مشهد مقدس زندگی می کرد و کارش علامتکذاری پرده های شریفه بوده، به چشم هایش آسیبی رسید و نابینا

[صفحه 311]

شد و او هر روز که نماز صبح را در آن مکان مقدس می خواند، کنار در ضریح می ایستاد و می گفت: ای آقایم، من همسایه ات هستم چشم هایم از دستم رفته، از خدا وسیله تو می خواهم که چشم هایم و لو یکی را به من بر گرداند.
او در شبی که خوابیده بود، دید جماعتی به کنار قبر شریف آمدند، از شخصیت آنها پرسید به او گفته شد: اینان رسول خدا و همراهانش هستند

که برای زیارت حسین علیه السلام آمده اند، در جمع آنان داخل شده آنچه را که در بیداری می گفته تکرار نمود.
امام حسین علیه السلام رو به چدش نمود و ماجرای شمس الدین را به عنوان طلب شفاعت برایش نقل کرد، رسول خدا به علی علیه السلام فرمود: چشمش را سرمه بکش، علی علیه السلام عرض کرد: اطاعت می شود، آنگاه سرکه دانی در آورد و به او گفت: جلو بیا او هم جلو رفت، میل سرمه دان را چنان در چشم راستش کشید که او احساس سوزش سختی نمود، و از شدت ناراحتی داد کشید و بیدار شد و هنوز حرارت سرمه کشیدن را در چشمش احساس می کرد، ولی ملاحظه نمود که جشم راستش باز شده است و تا زنده بود با آن می دید و این همان نعمتی بود که او در صدد بدست آوردن آن بود.
آنگاه به شکرانه این نعمت، این فرش را که در مشهد مقدس امام حسین علیه السلام گسترده است بافت و وقف این بقعه مبارکه نمود و تا زمان وزیر معظم محمد پاشا که از ناحیه سلطان محمد خان ولایت مصر را به عهده داشت این فرش همچنان در آن جا گسترده بود و او فرش دیگری که هم اکنون در آنجا موجود است به جای آن قرار داد ".
آنگاه شبراوی کرامت دیگری را که برای شیخ ابی الفضل نقیب سادات خلوتیه واقع شده، ذکر کرده است و بعد از بیان اختصاص روز سه شنبه به زیارت این مشهد مبارک، گفته است: در این باب قسمتی از قصائدی را که در آن اهل بیت پیامبر اکرم را مدح کرده و به شخصیت عظیمی که در اینجا آرمیده است،

[صفحه 312]

توسل جسته ام می آورم:
" آل طه، کسی که آل طه بگوید و پناه به مقامتان ببرد، هرگز رانده نمی شود.
دوستی شما آئینم و اعتقاد قلبیم، می باشد و غیر از آن مذهب و عقیده ای ندارم.
از شما مدد می گیرم، بلکه هر که در جهان هستی است از فیض فضیلتتان بهره می گیرد
خانه شما مهبط رسالت و وحی است و نور نبوت از شما آشکار می شود.
ای پسر دختر رسول خدا، چه کسی از لحاظ افتخار همانند شما است و شما برای افتخار گردن بندید
ای حسین، آیا مثل مادرت وجدت از لحاظ شرافت، مادری و جدی وجود دارد؟

قومی خواستند از لحاظ بلندی مرتبه به شما برسند، در صورتی که میان شما و آنها فاصله زیادی است.
خداوند ترا در دنیا به سعادت و سپس به شهادت اختصاص داد.
برای تو ای ای حسین در قبر مقامی است که برای دشمنانت در آن خواری و ذلت است.
ای کسی که در دو جهان کریمی، و ای کسی که روزگار علی رغم کسی که معاند است بنده اوست
تو بر دشمنانت شمشیری، و لی در تو حلم است و برای فضل تو حدی نیست.
هر که بخواهد فضائلت را محدود کند، خود را فریفته است، زیرا فضائل آل پیامبر شمارش نیست.
از آن زمانی که جدت در زمین مدینه مدفون گردید، عطر آن همه بقعه ها را فرا گرفت.

[صفحه 313]

و برای مصر نسبت به همه شهرها افتخار است و به خاطر قبرت طالعش سعد است.
بقعه مبارکه ات بسیار مبارک است، چه بسیار افراد کوشا به سوی آن می شتابند؟
و ضریحی که ترا در بر گرفته و بالایت قرار دارد، کلا معطر و روح افزاست و دارای کششی است که آخر ندارد، سروری است که همانند ندارد، رونقی است که حد ندارد.
برای زائرین، رحمت های پی در پی و بخشش نیکوئی است.
خدا از شما آل طه خشنود باد و دعا ناچیزی چون من رنج بی حاصلی است،
و همواره درود خدا بر شما باد مادامی که نجد و تهامه از شما یاد می کند.
من در پیشگاه خاکی قرار دارم که تو ای حسین در آن قرار داری و دیگر بعید است که رانده شوم
من در پیشگاه جد پاکت قرار دارم که زمان، با شخصیت های پاک دشمنی می کند.
من در پیشگاه کسی قرار دارم که همه پیامبران به او پناه می برند، و از او بی نیاز نیستند.
من در پیشگاه کسی قرار دارم که آهوها به او پناه برده، و او هم پناهشان داده است در صورتی که دشمن
و نیز درباره همین خانواده بزرگوار گفته ام:

" ای اهل بیت پیامبر برایم غیر از شما پناهگاهی که برای رفع گرفتاری هایم در فردا امیدوار باشم، نیست.

[صفحه 314]

من از گرفتاری زمان نمی ترسم، در صورتی که شما ای آل احمد در همه شئون متکایم باشید.
چه کسی همانند افتخاراتتان ای آل طه افتخاراتی دراد؟ در صورتیکه سرادق عزت بر سر شما سایه افکنده است.
هر فضلی که برای غیر شما است، ای فرزندان پاک بالاصاله به شما بر می گردد و مربوطه به شما است.
از مائده های جودی که هر روز به زائرنتان می بخشید، محروممان مفرمائید.
ای پادشاهان، پرچم افتخار و عظمت مخصوص شما است و تاج سعادت متعلق به شما.
ای آل طه، کدام خانه ای همانند خانه شما است که خدا ساکنانش را پاک و بزرگوار قرار داده است؟
باغستان مجد و مفاخر شمائید، و پرندگان مکارم روی سرتان نغمه سرائی می کنند.
در قرآن از شما به نیکی یاد شده که هر خواننده ای از آن هدایت شده سعادتمند می گردد.
قرآن شما را ستوده آیا بعد از ستایش قرآن، عظمت و بزرگی ای هست؟
ای آل طه، برایتان در افتخار، منزل شامخ و بلند و محکمی است.
ای پسر دختر رسول خدا، رو به سوی تو داریم که خیر از ناحیه شما گرفته می شوند.
ای حسین، نه همانند عظمتت عظمتی، و نه همانند جدت جدی است.
ای حسین به حق جدت نظر لطفی به کسی که چشم داشت محبت از تو دارد بنما.
آنکه هر گاه می خواهد قبری را ببوسد، تو در برابر دیدگانش قرار داری.

[صفحه 315]

ای آقایانم، کمک کنید و به دوستی که پیشتان آمده، در حالی که گریه هایش را در محبت شما مقید کرده است.
یاری کنید مقصری را که غیر از شما یاری ندارد.
پس علاقه ام را منحصر به شما نمودم، و با این حال بعید است که دست

رد به سینه ام بزنید.
ای خدایم برایم غیر از محبت اهل بیت پیامبر اکرم سرمایه ای نیست.
من بنده مقصری هستم که امید به عملی جز محبت اهل بیت محمد (ص) ندارم.
و درباره مشهد امام حسین علیه السلام نیز گفته است:
ای ندیم، برخیز، و از صهبا، برایم بیاور و بنوشانم، اما در روضه مبارکه آباد و پر جمعیت آنجا که مجرای خلیج و آبش همانند مار سیاه و سپید دوگونه است.
ای ندیم، تنها آن را به من بده و رهایم کن بگذار روی زمین به هوایش افتاده و کشته آب باشم آن را مخلوط با تهنیت ها بگردان نه ممزوج با آب آسمان.
ای ندیم آن را بیاور، ولی مخلوط با چیزی نباشد که خلط دوا، عین مرض است.
هرگاه خواستی ملاقاتم کنی زیر درخت های " اثیلات ملاقاتم کن که در روی تپه ای از جزیره در لباسهای سبز دلربائی می کنند.
باغستانی که نسیم روح بخش سحر آن را بیار است و به آن رونق بخشید.
و نسیم لطیف با شاخه های درختانش بازی همی کرد و از سوئی به سوی دیگر همی جنبانید.
ای صدای خلیج، جانم فدایت، پس کی در حمایتت آرزوهایم بر آورده خواهد شد؟

ای ندیمم با یادش خوشیم را تجدید کن و آن محبت شدید را بدین وسیله زنده نما.
بیا و از نیل، سخن بگو و از فرات و دجله وسیع، رهایم کن.
و اعاده کن برایم لذات مصر را، پس حدیث لذات از من دور است.
مصر بهترین زمین پیشم به شمار می رود، و تنها بر نیلش امیدوارم.
شدت علاقه و غایت مقصودم در آنجا است، زیرا آقایانم، فرزندان زهرا را در آنجا می بینم.
و به سوی مشهد حسینی سعی می کنم، در حالی که دعا می کنم و امیدوارم دعایم مقبول واقع شود.
ای پسرم دختر رسول خدا دوستت دارم توجهی کن و قبولیم را پاداشم قرار ده.
ای کریمان مردم ای آل طه علاقه به شما مذهب و اعتقاد هست.
برایم پناهگاه و ذخیره ای که در گرفتاریم به آن امیدوار باشم غیر از شما

نیست.
و نیز در همین زمینه گفته است:
ای آل طه کسی که با علاقه به شما و امید به احسانتان پیشتان بیاید محروم نخواهد شد.
به شما پناه آوردم، و آیا کسی که به مردمی کریم و بزرگوار پناهنده شود محروم خواهد شد؟
مردم را در اعتاب مقدستان ازدحام می کنند، آری آنجا چشمه آب گوارا است که در اثر کثرت جمعیت مردم در مضیقه اند.
کسی که پیشتان بیاید و خواستار باران فضل شما باشد، از عالیترین بخششتان بهره مند خواهد بود.
ای آقایانم، ای پاره های تن رسول خدا ای کسانی که دارای عالیترین

[صفحه 317]

مقامات هستید شما پناهگاههایم هستید و قلبم در گرو شما است.
و حق شما این است که من علاقمند به شما باشم علاقه ای که هرگز گسسته نشود.
در اعتاب مقدستان متحیر ایستاده ام و کسی که در شما متحیر باشد، ملامت ندارد. ای سبط طه، ای حسین بر ضریح مطهرت از من سلام باد.
مشهد عالیت برای ما، کعبه ای است که دور آن طواف می کنیم و آن را می بوسیم.
بیت جدیدی که در آن هدایت حلول کرده و همانند بیت عتیق شده است.
جانم فدایت ای ضریحی که حسین، امام همام را در برگرفته ای.
من به آن عزت و عظمت و حشمتی که در اندرونت قرار دارد، توسل می جویم.
ای زیارت کننده فرصت را در اینجا غنیمت شمار، پس چه مقدار برای کسی که سعی به سوی آن غنیمت است؟
هنگامی که زیارتش می کنی دل باز می شود و غم های بزرگ از آن دور می گردد.
چقدر نور و رونق در آن است؟ گویا که روضه مبارکه خیر الانام است.
و حمزاوی عدوی، متوفی در سال 13.3 ه در " مشارق الانوار " صفحه 92 بعد از گفتار طولانی پیرامون مشهد امام حسین علیه السلام، گفته است: " بدان که زیاد زیارت کردن این مشهد شریف و بدان وسیله به خدا توسل جستن بسیار شایسته است.
و آنچه که از او در زمان حیاتش درخواست می شد، بعد از مرگ نیز درخواست شود، زیرا او وسیله رفع گرفتاری ها است، پس با زیارتش گره

ها گشوده می شود و انسان دل مرده با توسل به او و انوارش به خدا واصل می گردد.
و از این قبیل است آنچه که برای آقایم عارف ربانی محمد شبلی مشهور

[صفحه 318]

به " ابن الست " شارح " العزیمه " واقع شده است و این است که: تمام کتاب هایش از منزل او ربوده شد، متحیر ماند و غمش فراوان گردید، آمد کنار روضه مبارکه ولی نعمت ما، امام حسین علیه السلام در حالی که اشعاری می خواند و در آن از حضرتش درباره کتاب هایش یاری می طلبید.
او بعد از زیارت به خانه اش مراجعت کردید کتاب هایش بدون هیچ نقصی در محلش موجود است و ترجمه آن اشعار چنین است:
" آیا به کسی که به شما پناه برد آزاری خواهد رسید؟ و یا از ستم شکایت خواهد کرد، در صورتی که شما سرورانش هستید؟ بعید است کسی که به شما منسوب باشد مردود گردد و یا دشمنانش خوشحال گردند.
برای شما از روز " الست " سیادت بود و برای شما کمربند عزت است که سراپا وجودتان را احاطه کرده است،
آیا در این جا برای پیامبر اکرم دری غیر از شما که ریحانه او هستید وجود دارد؟
نابود باد چشمی که نبیند مشهدی را که حسین را در بر گرفته است، پس ملازم روضه مبارکه باش و در برگیر سبط محمد را که امید واری قصد او نکرد که حاجتش بر آورده نشده باشد.
خداوند ما را از فیض امدادش مدد کند و از فیض قربش و بوسیدن اعتابش بهره مند فرماید ".
و از دیگران در این باره، چنین آورده است:
" منزلی که خداوند چنان آن را رفیع قرار داده که ماه شب چهارده از دیدنش مخفی می گردد.
مخصوص او کرد خدای ما به آنچه که خواست در زمین، بلند مرتبه است کسی که در آسمان خدا است، مصون و سنگین و مورد حمایت قرار داد او را و بازداشت و با لطف و رضایش او را پوشانید.

[صفحه 319]

اگر مسکن برای عزت اهل بیت گردید، قدر و برتریش از همین جا است.
امام حسین بهترین مولی است، دین سرش را تایید کرد و نگاهش داشت.

آیات کتاب او را، و سنت هاشمی صفات نیکویش را بیان نموده است ".
در این جا، کلمات زیادی همانند آنچه که درباره مشهد راس الحسین گفته شده وجود دارد که اگر کسی آنها را جمع کند کتاب جامعی خواهد شد، و از کسانی که کتاب مستقلی در این باره نوشته اند شیخ عبد الفتاح بن ابی بکر مشهور به " رسام " شافعی است که رساله ای بنام " نور العین فی المدفن راس الحسین " دارد.
7- عمر بن عبد العزیز، خلیفه اموی، متوفی در سال 101 ه قبرش در دیر " سمعان " است و مورد زیارت مردم است.
8- ابو حنیفه نعمان بن ثابت، پیشوای حنفی ها، متوفی در سال 150 ه.
قبرش در اعظمیه بغداد مزار معروفی است. خطیب در تاریخش جلد 1 صفحه 123 از علی بن میمون نقل کرده که گفته است از شافعی شنیدم که می گفت من به قبر ابی حنیفه تبرک می جویم و هر روز به عنوان زیارت کنارش می روم و هرگاه حاجتی برایم پیش آید دو رکعت نماز می خوانم و کنار قبرش از خدا می خواهم که حاجتم را روا کند، طولی نمی کشد، مگر آنکه روا می شود، این مطلب را خوارزمی در مناقب ابی حنیفه جلد 2 صفحه 82 و " کردری " در مناقبش جلد 2 صفحه 112 و طاش کبری در مفتاح السعاده جلد 2 صفحه 82 و " خالدی " در صلح اخوان صفحه 83 به نقل از سغیری و " ابن جماعه " نقل کرده اند.
و ابن جوزی در " المنتظم " جلد 8 صفحه 245 گفته است: در این ایام (سنه 459 ه) ابو سعید متوفی ملقب به شرف الملک مشهد ابی حنیفه را بنا کرد قبه و بارگاه برایش قرار داد و مدرسه ای کنارش ساخت که فقهاء در آنجا توقف می کنند و مدرسی نیز برای آنان تهیه کرد.
وقتی که ابو جعفر ابن البیاضی به عنوان زیارت به آن جا آمد بی مقدمه

[صفحه 320]

چنین گفت: " آیا نمی دانی که علم، پراکنده بود، این پنهان شده در خاک آن را جمع کرد؟
همچنین این زمین مرده بود که بخشش عمید ابی السعد آن را زنده کرد.
آنگاه ابن جوزی اضافه می کند که: مصنف گفته است: به خط ابی الوفاء ابن عقیل خواندم که نوشته بود: بنیان مسجدی با آهک و نوره و غیره جلو ضریح ابی حنیفه نهاده شد، و در سال 436 ه. که من پنج ساله و یا چند ماه کمتر بودم، آن مسجد تمام گردید و مخازن آن را یک حاجی ترک داد.
آنگاه ابو سعد مستوفی که حنفی متعصبی بود، به آنجا آمد، در آن وقت قبر ابی حنیفه زیر سقفی که بعضی از امراء ترکمان آن را ساخته بودند، قرار داشت.

و پیش از آن، که من طفل بودم، روی آن ضریح خرابی و آن در سال های 37 و 38 ه. قبل از او وارد شدن لشکر غزنوی ها به بغداد بوده، که در سال 447 ه. صورت گرفته است، ولی هنگامی که شرف الملک در سال 453 ه به بغداد آمده و تصمیم گرفت: همین قبه ای که بالای قبرش قرار دارد، بسازد، تمام بناهای مسجد و منضماتش را که قبر را احاطه کرده بود، خراب کرد. آنگاه مقاطعه کاران و مهندسان را خواست و جریان را با آنها در میان گذاشت. آنها تخمین زدند که هزار ها آجر لازم دارد و باید خانه های اطرافش خریده و جزء آن گردد.
و برای پی ساختمان این قبه، زمین سختی را جستجو کردند، ولی چاره جز این نداشتند که هفده ذرع در شانزده ذرع همان زمین را حفر کنند و در این کار استخوان های زیادی از مردگانی که خواستار مجاورت قبر نعمان بودند (که در حدود 400 زنبیل می شده) بیرون آورده شد و همه آنها را در بقعه مجاور که ملک شخصی دیگران بوده، دفن کردند.
تا اینکه می گوید: " محمد بن ناصر حافظ به ما خبر داد که ابو الحسین مبارک

ابن عبد الجبار صیرفی گفته است که: شنیدم: ابو الحسین بن المهتدی می گفت: درست نیست که قبر ابی حنیفه در این جا که رویش بنا کرده اند، باشد و پیش از این حاجیان وارد می شدند و اطراف مقبره طواف می کردند، پس ابو حنیفه را زیارت می نمودند، ولی موضعی را تعیین نمی کردند ".
وابن خلکان در تاریخش جلد 2 صفحه 297 گفته است: قبر او مشهور و مورد زیارت مردم است و در سال 459 ه روی آن قبه و بارگاهی بنا گردید.
و ابن جبیر در " رحله " اش صفحه 180 می گوید: و در " رصافه " مشهد مجللی است که دارای قبه سفید عالی است، در آن قبر امام ابی حنیفه رضی الله عنه قرار دارد.
ابن بطوطه در " رحله " اش جلد 1 صفحه 142 گفته است: روی قبر امام ابی حنیفه رضی الله عنه قبه بزرگی است و در زاویه آن، مکانی برای غذا خوردن واردین وجود دارد و امروز در بغداد مکانی که در آن واردین بتوانند چنین پذیرائی شوند وجود ندارد.
آنگاه قبور عده ای از مشایخ بغداد را شمرده پس گفته است: مردم بغداد در هر جمعه ای به زیارت یکی از این مشایخ می روند.
و ذهبی در الدول جلد 1 صفحه 79 گفته است: و روی قبرش در بغداد قبه

و بارگاه عظیمی است.
و ابن حجر در " الخیرات الحسان " در مناقب امام ابی حنیفه در فصل 25 چنین می گوید: " هنگامی که امام شافعی در بغداد بوده و به امام ابی حنیفه متوسل می شده و کنار قبرش می آمده، زیارتش می کرد، و درود بر او می فرستاد، سپس وسیله او به خدا در بر آورده شدن حاجاتش، توسل می جسته است.
و اضافه می کند که: این مطلب ثابت است که امام احمد، چنان به امام شافعی متوسل می شده که پسرش عبد الله تعجب کرده و به پدرش اعتراض نمود، احمد به او

[صفحه 322]

گفت: شافعی همانند خورشید برای مردم و عافیت برای بدن است.
و هنگام که با امام شافعی خبر دادند که اهل مغرب متوسل به امام مالک می شوند، این عمل را مورد انتقاد قرار نداد.
9- مصعب بن زبیر، متوفی در سال 157 ه.
ابن جوزی گفته است: عامه قبرش را در " مسکن " زیارت می کنند چنانکه قبر حسین علیه السلام را زیارت می نماید.
10- لیث بن سعد حنفی، امام مصر که در سال 175 ه وفات کرد و در قرافه کوچک دفن گردید، قبرش مورد زیارت مردم است که من بارها آن را دیده ام
11- مالک بن انس امام مالکی ها، متوفی در سال 179 ه قبرش در بقیع مدینه منوره است.
ابن جبیر در سفرنامه اش صفحه 153 گفته است: روی آن قبه کوچک است.
و در سابق گذشت که فقها، زیارتش را از آداب کسی که قبر نبی اکرم را زیارت کند شمرده اند.
12- امام طاهر موسی بن جعفر علیهما السلام، مدفون در کاظمین که در سال 183 ه شهید شده است.
خطیب بغدادی در تاریخش جلد 1 صفحه 120 با اسنادش از احمد بن جعفر حمدان قطیفی آورده است که از حسن بن ابراهیم ابی علی خلال (شیخ حسینی ها در عصرش) شنیدم که می گفت: هیچ مشکلی برایم پیش نیامد، مگر آنکه کنار قبر موسی بن جعفر علیه السلام رفته به حضرتش متوسل شدم و مشکلم حل شده حاجتم بر آورده شد.
و در شذرات الذهب جلد 2 صفحه 48 آمده است که: شریف ابو جعفر محمد الجواد بن علی موسی الرضا الحسنی یکی از دوازده امامی که

شیعیان

[صفحه 323]

درباره آنها عصمت قائلند، در بغداد وفات کرد و کنارش موسی گردید و قبر آن دو امام را عامه، زیارت می کنند.
13- امام طاهر ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام.
ابو بکر محمد بن المومل گفته است " با امام اهل حدیث ابی بکر بن خزیمه و همپایه اش ابی علی ثقفی با عده زیادی از مشایخ ما به عزم زیارت قبر علی بن موسی الرضا واقع در طوس حرکت کردیم. از تعظیم و تواضع که ابن خزیمه نسبت به این بقعه مبارکه انجام داد و گریه و زاری که در برابرش نموده، همه ما متحیر شدیم "
14- عبد الله بن غالب حدانی بصری، که در سال 183 روز ترویه کشته شده است، مردم خاک قبرش را همانند مشک بر لباسشان می پاشیدند
15- عبد الله بن عون ابو عون الخزار البصری.
محمد بن فضاله، گفته است: پیامبر اکرم را در خواب دیدم که می فرمود: ابن عون را زیارت کنید که خدا او را دوست دارد.
16- علی بن نصر بن علی ازدی ابو الحسن بصری، متوفی در سال 189 ه مشهدش در بصره معروف و مورد زیارت است.
17- معروف کرخی، متوفی در سال 204 - 201 - 200 ه. ابراهیم حربی گفته است: قبر " معروف "، تریاق مجرب است.
و از زهری نقل شده که گفته است: قبر معروف کرخی برای قضای حوائج مجرب است. و گفته شده هر کس نزد آن صد بار " قل هو الله " بخواند و از خدا حاجتش را بخواهد خداوند آن را بر می آورد.
و از ابی عبد الله محاملی روایت شده که گفته است: از هفتاد سال پیش

[صفحه 324]

تاکنون قبر معروف کرخی را چنین شناخته ام که: هیچ گرفتاری، متوسل به آن نشده، مگر گرفتاریش رفع شده است.
و ابن جوزی در صفحه الصفوه جلد 2 صفحه 183 از احمد بن الفتح نقل کرده که گفته است: از " بشر " تابعی جلیل درباره معروف کرخی سوال کردم: در جواب گفت: هیهات میان ما و او حجاب ها حائل شده است تا اینکه می گوید: هر کس حاجتی به خدا دارد، پیش قبر معروف برود و خدا را بخواند خدا به خاطر او دعایش را اگر بخواهد مستجاب خواهد کرد قبرش در بغداد آشکار است و مردم بدان تبرک می جویند.

و ابراهیم حربی می گوید: قبر معروف تریاق مجرب است.
و در " المنتظم " جلد 8 صفحه 248 گفته: در ربیع الاول سال 460 ه ساختمان قبر معروف با گچ و آجر ساخته شد.
ابن خلکان در تاریخش جلد 2 صفحه 224 گفته است: اهل بغداد وسیله قبر او طلب باران می کنند و می گویند: قبر معروف و تریاق مجرب است، و مشهور زیارتگاه است.
و در صفحه 396 از " مرآت الزمان " تالیف ابی المظفر سبط ابن جوزی نقل کرده که او مشایخش در بغداد شنیده است که حکایت می کردند که:
عون الدین گفته است: سبب علاقه عمیقم این است که هر چه در دستم بود از بین رفت، تا جائی که برای قوت شب معطل ماندم، بعضی از اعضای خانواده ام به من توصیه کردند که کنار قبر معروف کرخی رضی الله عنه بروم و در آنجا از خدا رفع گرفتاریم را بخواهم، زیرا دعا در آنجا مستجاب خواهد شد، منهم کنار قبر معروف رفتم و در آنجا نماز خواندم و دعا کردم پ پس به بغداد مراجعت کردم، تا آخر آنچه که از دستانش نقل کرده است:
و در طبقات شعرانی جلد 1 صفحه 61 آمده است که: وسیله قبرش طلب

باران می شده و قبرش آشکار و روز و شب مورد زیارت است.
18- عبید الله بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب.
خطیب بغدادی در تاریخش جلد 1 صفحه 123 گفته است " در باب " بردان " نیز جماعتی از اهل فضل مدفونند و در نماز گاه عید قبری است که معروف به قبر نذرها است و گفته شده کسی که در آنجا مدفون است مردی از فرزندان علی بن ابی طالب رضی الله عنه است که مردم با زیارتش تبرک می جویند و قضاء حوائجشان را وسیله او می خواهند.
قاضی ابو القاسم علی بن محسن تنوخی از پدرش برایم نقل کرد که: پیش عضد الدوله نشسته بودم و خیمه ما نزدیک نماز گاه عید در ناحیه شرقی مدینه السلام بود، تصمیم داشتم که با او در نخستین روز رسیدن لشکر، به سوی همدان حرکت کنیم که چشم او به ساختمان قبر نذرها افتاد، به من گفت: این بناء چیست؟ گفتم: این مشهد نذر است و نگفتم: قبر نذرها است چون فکر می کردم که در این موقعیت، تطیر به شمارد آمد و از تعبیرم خوشش آمد و گفت: می دانم که آن قبر نذرها است، منظورم تفصیل بیشتر بوده است، گفتم: می گویند که آن قبر عبید الله بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است و بعضی دیگر می

گویند که: آن قبر عبید الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب، است، که یکی از خلفاء تصمیم گرفت او را مخفیانه بکشد، از این رو چاهی سر راهش کنده او را در حالیکه نمی دانست از روی آن عبور داد و در داخل آن سقوط کرد، و زنده رویش خاک ریخته شد و اکنون مشهور به قبر نذر ها است، زیرا هیچ نذری برای آن صورت نمی گیرد مگر آنکه بر آورده می شود و من یکی از آنها که بارها درباره امور بسیار مهم، برایش نذر کردم و به مقصد رسیده آنگاه وفا به نذر نمودم.
او حرفم را قبول نکرد و گفت گاهی روی اتفاق نذری بر آورده می شود آنگاه مردم عوام یک کلاغ چهل کلاغ می کنند و در آن باره، سخن ها

می سازد.
و من سکوت کردم و پس از چندی که در لشکر گاهمان بودیم، صبح روزی عضد الدوله مرا احضار کرد و گفت: با من سوار شو به زیارت مشهد نذرها برویم، من و او و جمعی از اطرافیانش سوار شده به آنجا رفتیم او وارد حرم شد و زیارت کرد و دو رکعت نماز خواند و بعد از آن، سر به سجده گذاشت و مناجات طولانی که کسی از مضنون آن آگاه نمی شد نمود، سپس به خیمه اش آمدیم و مدتی در آنجا ماندیم آنگاه به سوی همدان حرکت نموده و ماه ها در آنجا ماندیم.
بعد از آن روزی مرا فراخواند و به من گفت: آیا یادت می آید آنچه که درباره مشهد نذرها در بغداد برایم گفته بودی؟ گفتم: آری گفت: آن روز با شما درباره آن طوری صحبت کردم که اعتماد به گفته ات نداشته فکر می کردم: آنچه که درباره اش می گویند، دروغ است.
اما پس از آن جریانی برایم پیش آمد ترسیدم که تحقق پیدا کند و با تمام مقدوراتم می کوشیدم که ان را از بین ببرم و راهی برای رفع آن نمی یافتم، یکمرتبه آنچه که درباره نذر مشهد نذرها به من گفته بودی یادم آمد، با خود گفتم: چرا این مطلب را تجربه نکنم؟ پس چنین نذر کردم اگر خدا به احترام این قبر مشکلم را حل کند، ده هزار درهم صحیح به صندوق آن هدیه نمایم، در همان روز به من خبر رسید که مشکلم حل شده است، به ابی القاسم عبد العزیز ابن یوسف کاتبم گفتم: به ابی الریان جانشینم در بغداد بنویس را به صندوق مشهد نذرها تحویل دهد.
آنگاه به عبد العزیز کاتب که در مجلس حاضر بوده توجه کرد، او گفت نامه را نوشته و فرمانت اطاعت گردیده است ".
19- ابو عبد الله محمد بن ادریس شافعی امام شافعی ها، در سال 204 ه وفات یافت و در قرافه کوچک دفن گردید و قبرش که نزد " المقطم "

است مورد زیارت مردم است.

[صفحه 327]

جزری در " طبقات القراء " جلد 2 صفحه 97 گفته است: دعاء کنار قبرش مستجاب است و هنگامی که زیارتش کردم، چنین گفتم: " امام شافعی را زیارت کردم، زیرا که آن به من منفعت می رساند، و از او شفاعت می طلبم که شافع خوبی است "
و ذهبی در " دول الاسلام " جلد 2 صفحه 105 گفته است " سلطان کامل قبه ای که روی ضریح شافعی قرار داشته تعمیر کرد "
20- ابو سلیمان دارانی، متوفی در سال 205 (که یکی از پیشوایان است) در قریه " داریا " ناحیه قبله آن دفن گردید و قبرش مشهور است، و روی آن ساختمان است که در زمان ما تجدید بنا شده است.
21- سیده نفیسه، دختر ابی محمد حسن بن زید بن علی بن ابی طالب در سال 208 ه فوت کرد و در کوچه " سباع " دفن گردید و قبرش معروف است که دعا ها کنار قبرش مستجاب می شود و این حقیقت به تجربه ثابت شده است.
22- احمد بن حنیل، امام حنبلی ها، متوفی در سال 241 ه قبرش آشکار و مشهور است، مردم آن را زیارت می کنند و به آن تبرک می جویند. این مطلب در مختصر طبقات الحنابله صفحه 11 آمده است.
و ذهبی در " دول الاسلام " جلد 1 صفحه 114 گفته است: ضریحش در بغداد مورد زیارت مردم است.
و ابن جوزی در " مناقب احمد " صفحه 297 از عبد الله بن موسی آورده که گفته است: من و پدرم در شب تاریکی به خاطر زیارت احمد از ناحیه خارج شدیم، اما شدت تاریکی به قدری بود که پیش پایمان را نمی دیدم پدرم گفت: بیا به احترام این بنده صالح از خدا بخواهیم که راه را برایمان روشن فرماید که من در طول سی سال هیچ گاه به او متوسل نشدم، مگر آنکه حاجتم، بر آورده شد، آنگاه پدرم دعا کرد و من آمین گفتم. آسمان چنان روشن شد، گویا که شبی

[صفحه 328]

است ماه در آسمان می درخشد تا آنکه توانستیم به مقصد برسیم.
و در صفحه 418 از ابی الحسن تمیمی، از پدرش از جدش نقل کرده که او جنازه احمد بن حنبل حاضر شد و گفت: مدت یک هفته توقف کردم به امید اینکه بتوانم در آن انبوه جمعیت به آن برسم، پس از یک هفته خود را به

قبرش رساندم.
در " المنتظم " جلد 10 صفحه 273 گفته است: در اوائل جمادی الاخر سال 574 ه خلیفه اقدام کرد، لوحی برای نصب روی قبر امام احمد بن حنبل تهیه نماید، لوح آماده شد روی قبر را خراب کرد، و با آجر بنای تازه ای بوجود آورد و برای آن دو طرف قرار داد و لوح جدید را نصب کرد و بالای آن چنین نوشته شده بود: " این چیزی است که به دستور سید و مولایمان المستضیء بامر الله امیر المومنین ساخته شده است " و در وسط آن چنین نوشته شده بود: " این قبر تاج سنت، و جدامت، دارای همت عالی عالم عابد فقیه زاهد امام ابی عبد الله احمد بن مجد بن حنبل شیبانی رحمه الله است و تاریخ وفاتش چنین نوشته شده بوده " و آیه الکرسی حول ذلک "
و من دعوت شدم که در مسجد منصور جلوس کرده سخنرانی نمایم، روز دوشنبه 16 جمادی الاخر سخنرانی کردم شب را جمع زیادی در مسجد بیتوته کردند و قرآن ها خواندند و صبح همان شب در حدود صد هزار نفر، برای شرکت در آن مجلس جمع شدند و مردم زیادی توبه کردند و از حال رفتند، پس از منبر پائین آمدم و به زیارت قبر احمد رفتم، در حالی که حدود پنجاه هزار نفر با من بودند ".
ابن بطوطه در " الرحله " جلد 1 صفحه 142 می نویسد: قبرش قبه ای ندارد و گفته شده که روی قبرش بارها قبه ساخته شده، ولی، با قدرت خدا خراب گردیده است و قبرش پیش مردم بغداد محترم است.

[صفحه 329]

و در مختصر طبقات الحنابله صفحه 37 آمده که: در سال 527 ه امیر المومنین اقدام به تهیه لوحی برای نصب روی قبر امام احمد نمود و از این کار برای شیخ ابی الفرج بن جوزی و حنبلیان تعظیم زیادی حاصل شد و مردم به شیخ می گفتند: همه اینها به خاطر شما است.
خدا هر سال احمد بن حنبل را زیارت می کند
ابن جوزی در مناقب احمد صفحه 454 گفته است: ابو بکر بن مکارم بن ابی یعلی حربی که مردی صالح بوده برایم نقل کرده است که: در یکی از سال ها چند روز به ماه رمضان مانده باران سختی آمد و در شبی از رمضان خواب دیدم که بر طبق عادتم به زیارت قبر احمد بن حنبل رفته مشغول زیارتم دیدم که قبرش به مقدار یک آجر یا دو آجر به زمین جسپیده است، با خود گفتم: لابد این حالت به خاطر زیادی باران است ناگهان از قبر صدائی شنیدم که می گفت: خیر، بلکه به خاطر هیبت خدای عز و جل است که به زیارتم آمده و از او راز زیارتش را از من در هر سال پرسیدم

فرمود: ای احمد تو کلامم را یاری کردی در نتیجه انتشار یافت و در محراب ها خوانده شد، آنگاه به سوی قبرش رفته آن را بوسیدم، سپس گفتم: ای آقایم رمز اینکه هیچ قبری جزء قبرت بوسیده نمی شود چیست؟ در جوابم گفت: پسرم این کرامت مربوط به من نیست، بلکه مربوط به رسول خدا است زیرا با من چند نخ از موهای رسول خدا است آگاه باش هر کس مرا دوست داشته باشد، در ماه رمضان زیارتم می کند، و این را دو بار تکرار کرد.

هر کس احمد را زیارت کند خدا او را خواهد آمرزید:

حافظ بن عساکر در تاریخش جلد 2 صفحه 46 از ابی بکر بن انزویه آورده که گفته است: رسول خدا را در خواب دیدم در حالی که احمد بن حنبل با او بود، گفتم ای رسول خدا این کیست؟ فرمود: احمد ولی راستین خدا و رسول خدا است و برای ترویج حدیث هزار دینار داده است، سپس فرمود:

[صفحه 330]

هر کسی او را زیارت کند خدا او را خواهد آمرزید و هر کس احمد را دشمن داشته باشد مرا دشمن دارد و هر کس مرا دشمن داشته باشد خدا را دشمن دارد.

خطیب بغدادی از عبد العزیز آورده که گفته است: از ابی الفرج هند بائی شنیدم که می گفت: من قبر احمد بن حنبل را زیارت می کردم، مدتی آن را ترک کردم در خوابش دیدم که به من می گفت:

زیارت قبر امام سنت را ترک کردی؟

ابن جوزی گفته است: و در صفر سال 542 ه. مردی در خواب دید که گوینده ای به او می گفت: هر کس احمد بن حنبل را زیارت کند گناهش آمرزیده خواهد شد پس از آن هیچ عام و خاصی نماند مگر آنکه زیارتش نمود و من در آن روز آنجا مجلس بپا کردم و هزاران نفر در آن شرکت کرده بود.

ابن جوزی در مناقب احمد صفحه 481 از احمد بن حسن از پدرش آورده که شیخ ابو طاهر میمون گفته است " پسرم، مردی را در مسجد " الرصافه " در ماه ربیع الاول سال 460 ه دیدم از او پرسیدم که از کجا آمده ای؟ در جواب گفت: از ششصد فرسخ راه آمده ام، گفتم: برای چه؟ گفت: در شب جمعه ای که در محلم بودم دیدم گویا که در صحرا و یا در فضای بزرگی قرار دارم و مردم سرپا ایستاده و درهای آسمان گشوده و فرشتگان از آسمان به زیر می آیند و مردمی لباس سبز پوشیده با آنها به آسمان پرواز می کنند گفتم اینان کیانند که چنین مقامی پیدا کردن اند به من گفته اند اینان زوار احمد بن حنبل هستند. از خواب بیدار شدم و توقفی نکردم مگر کارم را رو به راه نموده و به اینجا آمده به طور مکرر آن را زیارت نمودم و اینک بخواست خدا به وطنم بر می گردم ".

ابن جوزی در مناقب احمد صفحه 482 از ابی یوسف ابن بختان که از مسلمان های خوب بوده نقل کرده که گفته است: هنگامی که احمد بن حنبل مرد، مردی در خواب دید: گویا که روی هر قبری قندیلی قرار دارد، پرسید: این چیست؟ به او گفته شد: آیا نمی دانی آن نوری است که از ناحیه این مرد که در کنار شما است رسیده و قبور را نورانی کرده است و در میان آنان، افراد معذبی بودند که مورد مرحمت قرار گرفتند.
و با اسنادش از عبید بن شریک آورده که گفته است: مرد مخنثی مرد و در خواب دیده شد که می گفت آمرزیده شده ام زیرا احمد بن حنبل پیش ما مدفون کردید و همه اهل قبور بخشیده شدند.
و در صفحه 483 نیز با اسنادش از ابی علی حسن بن احمد فقیه آورده که گفته است: هنگامی که ام القطیفی مرد و او را کنار احمد بن حنبل دفن کردند، پس از چند شب پسرش او را در خواب دید که می گفت: پسرم خدا از تو راضی باشد، زیرا مرا در کنار مردی دفن کردی که در هر شب (یا هر شب جمعه) بر قبرش رحمتی نازل می شود که شامل حال جمیع مردگان از جمله من می شود.
ابو علی گفته که ابو طاهر هر جمال (مردی صالح بوده) حکایت کرده که شبی در مقبره احمد بن حنبل این آیه مبارکه " فمنهم شقی و سعید " را قرائت کردم، سپس خواب بر چشم هایم مستولی شد و شنیدم گوینده ای می گفت: بحمد الله به برکت احمد در میان ما شقی و بدبختی وجود ندارد.
و گفته است: از بعضی از گذشتگان به من رسید که: پیش ما پیرزن مومنه ای که در حدود پنجاه سال عبادت کرده بوده زندگی می کرد، روزی در کمال ناراحتی گفت: یکی از جنیان بخوابم آمده گفته است من قرین تو ام و جنیان استراق سمع کرده اند که فرشتگان یکدیگر را به خاطر مرگ مرد صالحی

[صفحه 332]

که نامش احمد بن حنبل است تسلیت و تعزیت می گفتند و قبرش در فلان موضع است و خداوند کسی را که در جوارش باشد می آمرزد و اگر می توانی هنگام مرگ کنارش باشی باش که من خیر خواه تو هستم و تو یکشب دیگر می میری، اتفاقا چنین شد و او مرد و دانستیم که آن خواب از رویا های صادقه بوده است.
امینی می گوید:

این بود نمونه هائی از گفتار جنیان درباره زیارت قبر امامشان احمد و برکت جوار آن و سیره مستمره آنها درباره زیارت قبر احمد و قبور دیگر مشایخ آنان چنانکه می آید.
پس چقدر فرق است میان آن و چیزی که ابن تیمیه و پیراوانش می پندارند بدیهی است که اینان بکلی از قافله عقب ماندند و مطالب تازه نادرستی را که با روح اسلام مخالف است، به آن نسبت دادند.
23- ذو النون مصری، متوفی در سال 246 ه، در قرافه کوچک دفن گردید و روی قبرش بنائی ساخته شد و در کنار قبرش قبور جماعتی از شایستگان است و من بارها آن را زیارت کرده ام.
24- بکار ابن قتیبه بن اسد ثقفی بکراوی بصری حنفی فقیه، که در مصر سال 270ه فوت کرد و در قرافه دفن شد و قبرش مشهور و مورد زیارت و تبرک جستن مردم است و گفته شده که: دعاء کنار آن مستجاب می شود.
25- ابراهیم حربی، متوفی در سال 285 ه در خانه اش دفن گردید و قبرش ظاهر و مورد تبرک جستن مردم است.
26- اسماعیل بن یوسف ابو علی دیلمی معافی گفته است: مردم قبرش را بعد از قبر معروف کرخی زیارت می کنند و میان آنها قبرهای مختصر است که

بارها آن را زیارت کردم.
27- علی بن محمد بشار ابو الحسن، متوفی در سال 313 ه قبرش هم اکنون در بغداد آشکار است و مردم به آن تبرک می جویند.
28- یعقوب بن اسحاق ابو عوانه نیشابوری اسفراینی حافظ شهیر، متوفی در سال 316 ه.
ذهبی در تذکره اش جلد 3 صفحه 3 گفته است: روی قبر ابی عوانه واقع در اسفراین ساختمان است که مردم آن را زیارت می کنند و بقعه او در وسط شهر قرار دارد.
حافظ ابن عساکر گفته است: قبر ابی عوانه در اسفراین مورد زیارت مردم است و به آن تبرک می جویند و کنار قبرش زیاد روایت کننده از او " ابی نعیم " است و نزدیک مشهدش مشهد امام ابی اسحاق اسفراینی است و مردم عوام به قبر ابی اسحاق بیشتر به قبر ابی عوانه تقرب می جویند در صورتی که مردم قدر این امام و محدث بزرک به خاطر بعید العهد بودن وفاتش و نزدیک بودن وفات ابی اسحاق نمی دانند و جدم هر گاه که به مشهد استاد ابی اسحاق می رسید از روی احترام داخل آن نمی

شده، بلکه آستانه مشهد را می بوسیده در صورتی که بسیار بلند بوده و ساعتی با حال تعظیم و احترام می ایستاد، آنگاه با حال وداع از کنارش می گذشته است، ولی وقتی که به مشهد ابی عوانه می رسیده احترام و تعظیم بیشتری می کرده و توقفش در اینجا از قبر ابی اسحاق بیشتر بوده است خدا همه آنها را رحمت کند.
29- ابو محمد عبد الله بن احمد بن طباطبائی مصری که در سال 348 ه وفات یافت و در مصر دفن شد قبرش معروف به این است که دعاء قبرش مستجاب

[صفحه 334]

می شود.
روایت شده که مردی حج کرد، ولی موفق به زیارت قبر رسول خدا نشد و از جریان بسیار دلتنگ گردید رسول خدا را در خواب دید به او فرمود: حال که از زیارت قبرم محروم ماندی قبر عبد الله بن احمد بن طباطبا را زیارت کن و مردی که این خواب را دیده بوده از اهل مصر بوده است.
30- حافظ ابو الفضل صبح بن احمد تمیمی سمسار، که در سال 384 ه فوت کرده دعا کنار قبرش مستجاب است.
31- حافظ ابو الحسن علی بن محمد عامری که در سال 403 ه فوت کرده مردم شب ها دور قبرش جمع می شوند و قرآن می خوانند و برایش دعا می کنند و شعراء از هر طرف می آیند و مرثیه می خوانند و طلب رحمت می کنند
32- ابو سعید عبد الملک بن محمد خرگوشی، متوفی در سال 406 ه قبرش در نیشابور مشهور است مردم آن را زیارت می کنند و به آن تبرک می جویند.
33- محمد بن حسن ابو بکر بن فورک اصفهانی، متوفی در سال 406 ه در حیره نیشابور دفن گردید و مقبره اش در آنجا آشکار و مورد زیارت است و بوسیله آن طلب باران می شود و دعا کنار آن مستجاب است.
34- ابو جعفر بن موسی، متوفی در سال 470 ه که در زمانش پیشوای بلا رقیب حنبلی ها بوده است.
قبر احمد بن حنبل نبش گردید و جنازه او در آن نهاده شد و مردم کنار آن جمع می شوند و شب های چهار شنبه کنارش بیتوته می کنند و ختم ها می گیرند

[صفحه 335]

و تا جائی که گفته شده در این ایام کنار آن ده هزار ختم قرآن شده است
و ابن جوزی در المنتظم جلد 8 صفحه 317 گفته است: مردم هر شب چهارشنبه در آنجا بیتوته می کنند و ختم ها می گیرند فروشندگان اجناس خورد نی را عرضه داشته که گشایش برای مردم است و همواه چنین بوده تا فصل زمستان فرارسید، پس از آن امتناع کردند و روی قبرش در این مدت پیش از هزار ختم قرآن کردند.
و ابن کثیر گفته است او کنار امام احمد دفن گردید و مردم قبرش را هر شب چهارشنبه بازاری قرار داده به آنجا رفت و آمد می کنند
35- ابو علی حسن بن ابی الهبیش، متوفی در سال 420 ه که ابن جوض‌ی در المنتظم جلد 8 صفحه 46 درباره اش گفته است: قبرش در کوفه آشکار و روی آن مشهدی است که من در طریق مکه آن را زیارت نمودم.
36- المعتمد علی الله ابو القاسم محمد بن المعتضد اللخمی اندلسی که در سال 488 ه وفات، جماعتی از شعراء که می خواستند درباره اش مرثیه بگویند گرد قبرش جمع می شدند و در قصیده های طولانی او را ستوده و کنار قبرش قرائت می کردند و برایش گریه می نمودند از جمله آنها " ابو بحر " است که در قصیده ای مرثیه اش گفته و از ابیات آن است:
" این خاک را به احترامت می بوسم، قبرت را موضع خواندن شعرم قرار دادم ".
و هنگامی که از قرائت آن فارغ شد خاک را بوسید و خود را به خاک افکند و صورتش را به آن مالید تا آنکه همه حاضران گریستند.
37- نصر بن ابراهیم مقدسی شیخ شافعی ها که در سال 490 ه در دمشق فوت کرد و در باب الصغیر دفن گردید و قبرش آشکار و مورد زیارت است.

[صفحه 336]

نووی گفته است: از بزرگان شنیدیم که می گفتند: دعاء کنار قبرش روز شنبه مستجاب است.
38- ابو الحسن علی بن الحسن المصری فقیه شافعی ها، متوفی در سال 492 ه ابن الانماطی گفته است: قبرش در قرافه است که دعاء کنارش مستجاب است.
39- علی بن اسماعیل بن محمد که در سال 559 ه فوت کرد و قبرش در " فاس " از مزار های متبرک است که دعاء کنارش مستجاب است، " ساحلی " چنین گفته است و در " نیل الابتهاج " صفحه 198 گفته است که: من بارها آن را در فاس زیارت کرده ام.
40- خضر بن نصر اربلی فقیه شافعی ها، متوفی در سال 567 یا 569 ه.

ابن کثیر در تاریخش جلد 14 صفحه 287 به نقل از تاریخ ابن خلکان گفته است: قبرش مورد زیارت است و من بارها آن را زیارت کردم و مردم بسوی آن می شتابند و بدان تبرک می جویند.
41- نور الدین محمود بن زنگی، متوفی در سال 569 ه.
ابن کثیر گفته است: قبرش در دمشق مورد زیارت است و مردم خود را به ضریح او می چسبانند و هر کسی که از آنجا می گذرد بدان تبرک می جوید و می گوید: قبر نور الدین شهید.
و در شذرات الذهب جلد 4 صفحه 231 گفته است: روایت شده که دعا کنار قبرش مستجاب است و گفته می شود که: سه تار موی رسول خدا با او دفن شده است، پس سزاوار است برای کسی که زیارتش می کند قصد زیارت چیزی از رسول خدا را نیز داشته باشد.

[صفحه 337]

42- قاسم بن فیره شاطبی، متوفی در سال 590 ه که در قرافه دفن گردید و قبرش مشهور و معروف است و مردم به زیارتش می روند و من بارها آن را زیارت کرده ام، بعضی از یاران شاطبیم کنار قبرش به من گفتند که: برکت استجابت دعا را کنار قبرش دیده اند خدا رحمتش کند و از او خشنود گردد.
43- احمد بن جعفر خزرجی ابو العباس سبتی، ساکن مراکش که در سال 601 ه در آنجا وفات یافته است.
قبرش مزار معروفی که جمعیت زیادی به زیارتش می روند و به تجربه ثابت شده که دعا کنارش مستجاب است و من بارها آن را زیارت کرده ام و برکتش را مکرر آزمودم.
ابن الخطیب سلمانی، در ضمن گفتارش در این باره چنین می گوید: و در آمد این مزار روزهای یکشنبه هشتصد مثقال طلا است و گاهی به هزار دینار می رسد و همه آنها صرف مخارج بی نوایایی که در قرب و جوارش زندگی می کنند می شود.
صاحب " نیل الابتهاج " بعد از مطالب مفصلی که درباره این مزار می گوید می افزاید: و تاکنون همواره مردم در آنجا ازدحام می کنند و حوائجشان را از خدا می گیرند و در حدود پانصد بار من آن را زیارت کرده ام و بیش از سی شب در آنجا بیتوته نموده و برکتش را در امور مشاهده کردم، آنگاه داستان یهودی ای که به آن متوسل گردید و حاجتش بر آورده نقل می کند.
44- محمد بن احمد حنبلی ابو عمر و مقدسی، متوفی در سال 607 ه.
قبرش مورد زیارت است و هنگامی که او را دفن کردند بعضی از صالحان در همان شب در خواب دیدند که پیامبر اکرم می فرمود: هر کس ابو عمرو

را در شب جمعه زیارت کند گویا که کعبه را زیارت کرده است، پیش او آنکه به آنجا برسید کفش هایتان را در آورید.

[صفحه 338]

45- سیف الدین ابو حسن قمیری در سال 653 در نابلسی وفات کرد و دعا پیش قبرش مستجاب است.
46- الحاق بن یحیی ابو ابراهیم اعرج، در سال 683 ه در فاس وفات یافت و دعاء کنار قبرش مستجاب است.
47- شیخ احمد بن علی بدوی، در سال 676 ه. وفات یاقت و در " طندنه " دفن گردید و روی قبرش مقامی برایش قرار دادند و کراماتش مشهور گردید، و نذرهای زیادی برایش نموده
48- شیخ حسین جاکی، که در سال 730 ه وفات کرد و قبرش آشکار است و در هر شب و صبح چهارشنبه مورد زیارت مردم است.
49- شیخ بن علوان یافعی، در " مرآتش " جلد 4 صفحه 357 گفته است: از کراماتش این است که: فرزندان فقهای که علیه او به مخالفت برخاسته بودند، در گرفتاری هایشان به او پناه می بردند، و به همین مطلب و دیگر مناقب نیکویش در اشعارم اشاره نمودم. آنگاه پنج بیت از اشعارش را نقل کرده است.
50- ابو علی ابن بنان، که مردم منطقه " دیرعاقول " به آن تبرک می جویند.
51- ابو عبد الله قرشی اندلسی، که در بیت المقدس وفات یافت و قبرش مورد زیارت است.
52- شیخ ابو بکر بن عبد الله عیدروس با علوی، که در سال 914 ه در عدن وفات یافت و قبرش در آنجا مشهورتر از خورشید فروزان است که مردم آن را زیارت می کنند و از اماکن دور برای تبرک جستن به آن به آنجا می آیند.

[صفحه 339]

هفت نفر در " تریم " مدفونند که مردم " زبید " معتقدند که هر کس آنها را هفت روز متوالی زیارت کند، حاجتش بر آورده خواهد شد.
شیخ علی بن ابی بکر در ستایش آنان چنین گفته است:" در باب سهام هفت نفر از مشایخ هستند برای کسی که بسویشان بشتابد و زیارتشان کند اندوخته و گنج است، آنان عبارتند از: یونس ابراهیم، مرزوق، جبرتی، افلج، میاد، و ابن الرضای ولی.

زیارتشان وسیله رسیدن به حاجت ها است و سکنی گزیدن در بهشت است.

" در میدان بشار تریم " هزاران نفر از این مردان که هر کدام شمس های هدایتند مدفونند، زیارت هر کدامشان در صورتی که خواستی حاجتی بر آورده شود و گرفتاری ای بر طرف گردد درست است و اگر گفته شده که تریاق مجرب در بغداد است، در محله " بشار " شفاء هر مشکلی است.

در کتب تواریخ و رجال و قاموس ها، چند برابر آنچه که از قبور مورد زیارت گفته شده وجود دارد که ما به خاطر رعایت اختصار، از آنها صرفنظر نموده به یاد شده ها اکتفا می نمائیم.

[صفحه 340]

اينها كه گفته شد كمى از بسيارى از جيزهائى است كه در طول تاريخ اسلامى ميان طوائف مختلف مسلمين درباره زيارت قبر پيامبر اكرم و مرقدهاى امامان و اولياء و صالحان و علماء و توسل و استشفاء به قبور آنان و مسافرت به بقاع متبركه آنان و... رواج داشته است در صورتى كه ميان زائران، علماء بزرك و پيشوايان عظيم ذهبى كه مقتداى پيراون مذاهب چهارگانه بوده اند وجود داشته اند. و از سوى ديگر ناقلان اين مطالب و اقوال خود دانشمندان و پيشوايانى بودند كه با نقل آنها به عنوان فضيلت براى صاحبان قبور و ارباب مشاهد، آن حقائق را پذيرفته و پسنديده اند.
بنابر اين ميان تمام فرق اسلامى در طول اعصار و قرون اين مساله به طور اجماع به عنوان يک روش پسنديده شناخته شده است.
روى اين حساب، تو اى خواننده محترم هر گاه براى مطالب كه برايت نقل كرديم گوش شنوائى عاريه گرفته باشى آيا براى مطالبى كه ابن تيميه و كسانى كه به سازش مى رقصند (مانند قصيمى) بافته اند محمل درستى خواهى يافت؟ آيا مسلمان هاى صدر اسلام، اعمالى را كه در باره مشاهد و قبور مردگان انجام مى داد كفر مى دانستند، آنگاه همان را وسيله تقرب به خدا قرار مى دادند؟
هرگز، ما هيچ گاه تمام فرقه هاى مسلمين را به چنين تهمت هاى ناروا، متهم نخواهيم كرد.
و آيا اينها كه گفته شد اختصاص به شيعه دارد؟ خير.

[صفحه 341]

و آيا اعمالى كه شيعه در كنار قبور انجام مى دهد (كه آن مرد پنداشته كه آن اعمال ناشى از غلو و خدا دانستن على و فرزندانش مى باشد) غير از آن كارهائى است كه اهل سنت و در پيشاپيش آنها، پيشوايانشان، در برابر آن قبور انجام مى دادند؟
به طورى كه در سابق ديديم: همه اهل سنت از زمان صحابه تاكنون، نسبت به قبور، به انحاء مختلف از قبيل: رديف كردن الفاظى به عنوان زيارت كه جامع همه فضائل فرد مورد زيارت است، و نماز و دعاء كنار قبرش، و ختم قرآن و اهداء آن به سويش، و توسل و طلب شفاعت از او، و در خواست قضاء حوائج از ناحيه خدا وسيله او، و تبرک جستن و در بر گرفتن و به خاک افتادن و بوسيدنش و به طور كلى به هر نحوه اى كه مى شده احترام و تعظيم مى نموده اند.

پس اگر پندرهای ابن تیمیه و پیروانش درست باشد و این گونه اعمال بدعت و گمراهی و غلو و یا شرک بوده فاعل آن کارها از محدوده اسلام بیرون باشد، پس در این صورت مسلمانی از زمان صدر اسلام تاکنون جز جناب آقای ابن تیمیه و پیروانش وجود نخواهد داشت
بنابر این سزاوار است که خواننده محترم اکنون از گفتار دیگر " قصیمی " آگاهی حاصل نماید تا بدان که میان شیعه و دیگر مذاهب چهارکانه، هیچ - گونه اختلافی در باره این گونه مسائل مهم اسلامی، وجود ندارد و اینها جزء مسائل مورد اتفاق میان تمام امت اسلامی است نهایت آنکه نویسندگان مغرض، آنان را علیه شیعه تحریک نموده آتش کینه و دشمنی را علیه آنان روشن کردند و از این رهگذر وحدت کلمه و اتحاد مسلمین را گستند و با قلم های مسمومشان شق عصای مسلمین کرده، میان آنان ایجاد اختلاف نمودند " آنان کسانی هستند که خداوند بر دل هایشان مهر زده و از هوس هایشان پیروی کردند ".
او در " الصرع " جلد 2 صفحه 648 گفته علامه امین را که قصیده ای خاندان نبوت را ستوده آورده است:

[صفحه 342]

لا بدع ان کان الدعاء الیه
فیها صاعدا و بغیرها لم یصعد

" اگر دعاء کنار آن قبور به سوی خدا بالا می رود نه در موارد دیگر چیز تازه و بدعتی نیست "
آنگاه اضافه کرده است که: این گفته، پیش همه مسلمان ها یا اخلاف مذهبی که دارند از حرف های ارتداد آور و کفر آشکار است و به خدا از خواری پناه بریم و ترجمه اشعار قبل از آن چنین است:پ
" و همچنین نماز پیش قبور به عنوان تبرک به صاحبان قبور عمل ناپسندی نیست.
امامان از نسل هاشم، ثقل پیغمبر و رهبران برای پیروانند.
گفتند: نماز کنار قبور ما در فضیلت همانند نماز در مسجد است.
و این مطلب را افراد مورد اطمینان برای ما روایت کرده اند، پس اگر خواستار هدایت از آنانی، پیروی از آن کن شرف مکان با صاحب مکان محقق است و کسی که دارای عقل است در این باره تردید روا نمی دارد.
بهترین عبادت پروردگارا ما در این گونه اماکن است، پس به سوی آن ها رو کن.

و همچنین طلب حوائج از خدای ما پیش آنها امیدوار کننده تر برای نیل به مقاصد است.
از برکات آن قبور باید امیدوار بود، چون در آنها افراد بزرگواری آرمیده اند.
اگر دعایش پیش آن قبور به سوی خدا بالا می رود، نه در موارد دیگر چیز تازه و بدعتی نیست".
بعد از نقل این اشعار می گوید: " بیشتر این قصیده از این نوع مطالب زشت مخالف با اسلام و دیگر از ادیان آسمانی و الهی است: "
او در جلد 2 صفحه 21 شفا خواستن از قبر حسین علیه السلام و اجایت دعا

[صفحه 343]

کنار قبرش را از آفات شیعه به شمار آورده است
کبرت کلمه تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا. سوره کهف آیه 5.
" این کلمه کذب و افتراء بزرگ که از دهانشان خارج می شود جز دروغ چیزی نسیت. "
زین العابدیند قربانی
این ترجمه در تاریخ 17/ 12/ 52 به پایان رسید.

جلد 10

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحیم
یکی از عوامل پیدایش و بقاء مذاهب و فرقه‌های گوناگون در طول تاریخ، بی شک جهالت و نا آشنائی مردم با حقائق است.چه آنکه اگر حقائق پوست کنده و بدون رتوش به آنان تفهیم می شد، از آنجا که راه راست در شرائط زمانی و مکانی واحد، واحد است، جز افراد معاند و بد نیت، همان یک راه و طریق واحد (مذهب) را می پیمودند و طبعا این همه مذاهب مختلف و جنگ و جدال هائی که از این رهگذر پدید می آید ازبین می رفت. اینکه می بینیم بعد از حضرت موسی پیروانش به هفتاد و یک فرقه، و بعد از حضرت عیسی پیراوانش به هفتاد دو فرقه، و بعد از حضرت محمد (ص) پیروانش به هفتاد و سه فرقه تقسیم شدند عامل مهم آن همان نرسیدن به حق و طریقه درست بوده است که شاعر ما در همین زمینه می گوید:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

بگذریم از یک عده خاصی که معرکه گردان قضایا دست اندر کار حوادثند

[صفحه 6]

و روی مقاصد شوم و هوس های شیطانی حق و باطلی را بهم می آمیزند و آئین و فرقه جدیدی را پایه ریزی می‌کنند اما نوع مردم از " نیم کاسه های‌زیر کاسه " بی اطلاعند، و همه را مثل خود نیت می دانند و روی خلوص و صفا به آن مرام های باطل می گروند و به آن مذاهب پایبند می شوند، تنها افراد انگشت شماری هستند که می توانند با واقع بینی، حق را از باطل‌باز شناخته فریب دغل کاری و تحریف رانخورند، علی علیه السلام، در خطبه پنجاه‌نهج البلاغه، این حقیقت را در یک سطح وسیعتری چنین بیان می فرمایند:" همواره منشا پیدایش فتنه ها، پیروی از خواهش های نفس و احکام صادره بر خلاف کتاب خدا است (= راه حق) که در نتیجه، گروهی ساده دل، از گروهی مغرض پیروی می کنند (و به راه باطل می روند)، پس اگر باطل باحق در هم نمی شد، راه حق بر طالبان آن پوشیده نمی گردید، و اگر حق در میان باطل پنهان نمی شد، زبان دشمنان از آن کوتاه می گردید، ما قسمتی از این و قسمتی از آن، گرفته و با هم ممزوج شده، اینجا است که شیطان بر دوستانش تسلط پیدا می کند (و آنها به راه باطل

می کشاند) و در این میان تنها کسانیکه لطف خدا شامل حالشان شده از این مهلکه نجات می یابند."
بعد از پیامبر اکرم
با آنکه پیامبر اکرم، در زمان حیاتش ازهر فرصتی برای تعیین جانشین خود استفاده می فرمود و علی علیه السلام را به عنوان خلیفه بلا فصل خویش معرفی می نمود، با این حال، بعد ازوفات آن حضرت، کسانی که از خواهش های نفسانی پیروی می کردند، بدون توجه به آن همه نصوص، دست اندر کار خلیفه تراشی در سقیفه بنی ساعده شدند، و حق مسلم علی را غصب کردند.و بدنبال آن، گروهی سود جو و ابن الوقت، برای انحراف افکار عمومی و تحریف حقائق، شروع به جعل احادیث به‌نفع وضع موجود نمودند و احادیث زیاردی درباره خلافت خلفاء و فضائلشان،

ساختند و چنان وانمود کردند که گویا خدا و پیغمبر وحتی علی جز وضعی را که بعد از وفات پیامبر پیش آمده نمی خواستند!!
در این میان، کسانی که بیرون گودند و از دور می خواهد در باره حوادث بعد از رسول خدا قضاوت کنند در برابر خود، احادیث گونه گون و متناقضی می یابند که هم خلافت و فضائل علی را تثبیت می کند و هم خلافت و فضائل خلفاء به اصطلاح راشدین و معاویه و بنی امیه و بنی عباس را، بدیهی است این افراد یا طبعا به اکثریت خواهند پیوست و یا همچنان سرگردان خواهند ماند.
اینجا است که نقش عالمان و متعهد و نویسندگان مسول آشکار می شود، آنان موظفند از باب " اذا ظهرت البدع فللعالم ان یظهر علمه و الافعلیه لعنه الله، دست اند کار نشر حق و دفع باطل گردند.
علامه امینی رحمه الله علیه، و قتیکه دیدند: جمعی معاند و سود جو، مساله‌خلافت را از وضع طبیعیش منحرف کرده شتر خلافت را در خانه دیگران خواباندند و برای موجه جلوه دادن این‌امر، و انحراف افکار عمومی، روایات‌و احادیث ساختگی زیادی در مورد حقایق‌خلفاء، حتی به نام علی وضع کردند، اقدام به تالیف کتاب نفیس " الغدیر "فرمودند.
وی در این کتاب، صرف نظر از اینکه، حقیقت " ولایت " و " امامت " را از لحاظ کتاب و سنت و نظرات دشمندان منصف، مورد بررسی قرار داده و از این رهگذر، خلافت بلا فصل علی بن ابی طالب علیه السلام‌را اثبات نمودند، معرکه گردانان قضایا و کسانی که روی سوء نیت، احادیث جعلی به نفع وضع موجود، ساخته و یا همت های نا روا به پیروان‌راستین علی زده اند معرفی فرموده اند.

از باب نمونه: او در همین کتاب (جلد دهم) در برابر کسانی که به شیعه‌تهمت حدیث سازی زده اند، تحت عنوان " کند و کاری در حدیث و چگونگی احادیث مجعوله " بحث جالب الاطرفی نموده و در حدود هفتصد نفر از روات اهل سنت را میشمرند که کذاب و حدیث ساز بوده اند و تنها از 43 نفر آنها، در حدود نیم میلون حدیث جعلی نقل می نماید

[صفحه 8]

به علاوه، در حدود صد حدیث دروغ از طریق عامه، نقل کنند که در آنها، نه تنها خلافت و فضائل خلفا، به اصطلاح راشدین تایید شده، بلکه از مقام ارجمند معاویه، یزید، منصور دوانیقی و دیگر خلفاء بنی امیه و بنی عباس نیز تجلیل شایسته شده است!!!
امینی با این کار بی نظیرش، به همه نویسندگان مسئول و متعهد این درس را دادند که هیچ گاه نباید در برابر تحریف حقائق و انحراف‌افکار عمومی ساکت نشست.

اگر بینی که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینی گناه است

و باید حرف حق را چنانکه پیامبر اکرم فرموده است: " قل الحق و لو علیک " گفت و لو بلغ ما بلغ.امید است که خفتگان بیدار شده راه سلف صالح را سر مشق خورش قرار دهند "الیس الصبح بقریب؟ "
زین العابدین قربانی
تهران- خیابان تاج- 22 آذر 1353 شمسی
مطابق با بیست و هشتم ذیقعده الحرام 1394 قمری

[صفحه 9]

شعراء غدیر در قرن 06

غدیریه سید محمد اقسامی

شرح حال خاندان اقسامی

شگفت از این تعصب بی جا

کند و کاوی در حدیث و چگونگی احادیث مجعوله

اشاره

سر و صدا پیرامون احادیث شیعه، از کسانی که هرچه بدهانشان می آید می گویند، زیاد گویند، زیاد شده و هر کدام راه‌فاسدی را برگزیده و هر غلطی را نشخوار می کنند!!
این یکی، آنها را نامه های ساختگی منسوب به امام غائب می انگارد، و دیگری آنها را دروغ های منسوب به امام باقر و صادق می پندار نه این یکی از نتیجه افترایش باکی دارد و نه آن دیگر برای کشف دروغ و بدی هایش اهمیت قائل است، و در آخر آنان کذاب تنگ نظر قرار آورده‌است، بدانید که او " عبد الله قصیمی" است که در " الصراح " 4 جلد 1 صفحه85 گفته است: "
حقا دروغسازان در رجال شیعه و مردم هوا پرست به خاطر رسیدن به دنیا و تقرب به اهل آن و یا کینه و دشمنی با حدیث‌و سنت و طرفدارانش، در میان آنان

[صفحه 10]

زیادند، ولی علماء اهل سنت ماهیت آنان را به عالیترین وجه آشکارنموده اند!!!"
تا اینکه می گوید: " و در میان رجال اهل سنت، کسی که متهم به دروغسازی به خاطر دنیا و تقرب به اهل آن و کمک کردن به مقاصد شوم و عقائد باطل باشد، وجود ندارد، بلی گاهی در میانشان، افرادی که حافظه خوبی نداشته و یا فراموشی زیاد داشته‌و یا فریب فریبکاران را خورده باشند وجود دارند که رجال تراجم و جرح و تعدیل، این گونه افراد را معرفی کرده و شناسانده اند!!!"
پاسخ به این پندار
شاید پژوهشگر گمان کند که در این ادعاهای بی اساس بوئی از راستی و یا نموده ای از درستی است غافل از اینکه قلم های مزدور، چیزی جز تهمت و دروغ ندارند، و مدار پیشرفت بسیاری از ملل نیز هم اکنون روی دروغ و نیرنک و دغل است و محور سیاست دنیا در جهات ششگانه همان دروغ‌و تهمت و افتراء و وارونه جلوه دادن حقائق است و بسیاری از تبلیغات در باره نیاز مندی های زندگی و آراء و عقائد، روی منافع شخصی و گفتار بی اساس پیچیده به انواع خدعه و نیرنگ است.و در آنجا، در میان مردم، افرادی پراکنده اند که حاجاتشان از زر و زیور دنیا جز از راه دروغ پردازی و مزخرف گوئی و کور و کرنگاهداشتن مردم و سوق دادنشان به راه های غلط و نادرست تامین نمی شود.

و اگر خدا، بندگانش را چنین تهدیدنکرده بود: ما یلفظ من قول الا لدیه‌رقیب عتید: " سخن گوید مگر اینکه رقیب و عتید پیشش هستند " و در قرآنش‌عذاب را بر هر دروغگوی تهمت زننده گناهکار وعده نداده بود، هیچ گاه اینان بیش از این نمی توانستند دروغ بگویند و یا چیزی را که نیاورده اندبیاورند.
پس هر کدام از آنها از " خرافه " و " جحینه " دروغگو ترند

[صفحه 11]

بنابراین بر ماست که خواننده محترم را از حقیقت امر آگاه کنیم و پرده را از راز آنچه که در باره رجال حدیث قومش ادعا کرده از اینکه: متهم به وضع و کذب..در میان آنها پیدا نمی شود برداریم.
پس‌جمعی از کسانی را که به عنوان کذاب و دروغساز سناخته شده اند، تا چه رسد آنها که متهم هستند، در اینجا می آوریم و در برابر پژوهشگر قسمتی از موضوعاتی که جز به خاطر طمع به دنیا و تقرب به اهلش و با کمک به پیراون عقائد باطله ساخته نشده قرار می دهیم‌و حساب آنچه را که این دست های پلید خیانت گر به نام پیامبر اکرم و سنتش ساخته اند، می رسیم تا حقیقت پیشش آشکار گردد و جای سخن برایش باقی نماند، اگر پیرو هوای نفس نباشد که‌از راه راست منحرف و گمراه گردد.

[صفحه 13]

سلسله درغگویان و حدیث سازان

1- ابان (اباء) بن جعفر ابو سعید بصری کذاب است به نام پیامبر اکرم حدیث ساخته وبیش از سیصد حدیث به نام ابو حنیفه که هرگز آنها را نگفته بوده جعل کرده است.
2- ابان بن فیروزابی عیاشی، غلام عبد القیس ابو اسماعیل بصری، متوفی در سال 138 ه.
شعبه گفته است: جامه و لباسم در میان فقرا، صدقه باشد اگر ابن ابی عیاش در حدیث دروغگو نباشد.
و نیز گفته است: از او نمی شود چشم پوشی کرد، زیرا که او برسول خدا دروغ گفته است.
و احمد پیشوای حنبلی ها به یحیی بن معین که از ابان نسخه می نوشته، گفته است: تو این رامی نویسی در حالی که میدانی‌ابان کذاب است؟
و نیز شعبه گفته است: اگر مردی زنا بکند، بهتر است که از ابان روایت کند.و نیز گفته است: اگر از بول الاغ بنوشم بهتر است که‌بگویم: ابان به من حدیث کرده است.شاید او از انس بیش از هزار و پانصد حدیث نقل کرده که برای بسیاری

[صفحه 14]

از آنها اصلی نیست.
3- ابراهیم بن ابی حیه زیاد دروغگو است.
4- ابراهیم بن ابی اللیث، متوفی در سالل 234 ه مصاحب اشجعی، دروغگو، حدیث ساز و متروک الحدیث است.
5- ابراهیم بن ابی یحیی ابو اسحاق مدنی، متوفی در سال 184 که کذاب و دروغ ساز است.نسائی او را از درغگویان وحدیث سازان معروف نسبت به رسول خدا بشمار آورده است.
6- ابراهیم بن احمد حرانی ضریر، حدیث می ساخته است.
7- ابراهیم بن احمد عجلی، متوفی در سال 331 ه ازکسانی بوده حدیث می ساخته و ابن جوزی گفته است که: او حدیث هائی ساخته و مفتضح شده است.
8- ابراهیم بن اسحاق بن عیسی بغدادی کذاب است.
9- ابراهیم بن البراء انصاری، متوفی در سال 224 یا 225 ه نوه انس بن مالک کذاب است از ثقات روایات موضوعه را آورده که روا نیست نقل آنها، مگر به عنوان عیب گرفتن آنها.ابن عدی گفته است: احادیث او ساختگی است.

10- ابراهیم بن بکر شیبانی ابو اسحاق اعور نزیل بغداد، احادبثش ساختگی است و حدیث سرقت می کرده است.

[صفحه 15]

11- ابرهیم بن الحرث السمات، معاصر ترمذی کذاب است خودش گفته است: چه بسا احادیثی ساخته ام.
12- ابراهیم‌بن زکریا ابو اسحاق عجلی بصری حدیثش انکار است چیزهای نادرست روایت کرده و از مالک احادیث ساختگی آورده است.
13- ابراهیم بن صرمه انصاری، کذاب خبیثی است که بر خدا و رسولش دروغ گفته است.
14- ابراهیم بن عبد الله بن خالد مصیصی، مردی درغگو و حدیث دزد است احادیثش ساخنگی است.
15- ابراهیم بن عبد الله السفرقع، متوفی‌در سال 361 ه کذاب و حدیث ساز است.
16- ابراهیم بن عبد الله مخزونی، متوفی در سال 304 ه مورد اعتماد نیست.از افراد مورد اطمینان‌احادیث ساختگی نقل کرده است.
17- ابراهیم بن عبد الله بن همام صنعائی، کذاب و حدیث ساز است.
18- ابراهیم بن علی الامدی، متوفی در سال 575 ه در حکایاتش دروغ میگوید و فقیه فاضلی است.
19- ابراهیم بن فضل اصفهانی ابو منصور البار، متوفی‌در سال 530 ه یکی از حفاظ و کذاب است‌او در بازار اصفهان توقف میکرد و از حفظ سندها را نقل

[صفحه 16]

می کرد و درعین حدیث می ساخته است.
معمر گفته است: او را در بازار دیدم که مطالب نادرست را با سندهای صحیح نقل کرد وقتیکه خوب در او دقیق شدم دیدم که گویا شیطان به شکل او آشکار شده است.
20- ابراهیم بن مجشر ابو اسحاق بغدادی، متوفی در سال 254 ه فضل بن سهل او را تکذیب کرده است، و ابن عدی گفته است: حدیث ذزدی میکرده است.
21- ابراهیم بن محمد عکاشی آدم کذابی بوده است.
22- ابراهیم بن منقوش زبیدی که ازدی گفته‌است: او حدیث می ساخته است.

23- ابراهیم مهاجر مدنی کذاب است.
24- ابراهیم بن مهدی ابلی ابو اسحاق بصری، متوفی در سال 208 ه ازدی گفته است که او مشهور به وضع حدیث است.
25- ابراهیم بن نافع جلاب بصری کذاب است.
26- ابراهیم بن هدیه ابو هدیه بصری، کذاب خبیثی است که جیزهائی نادرست را نقل کرده و به انس روایت هائی به دروغ نسبت داده است، در بصره به عروسی ها دعوت می شده و رقص می کرده و شراب می خورده و تا سال دویست زنده بوده است.
27- ابراهیم بن هراسه شیبانی کوفی، مورد اعتماد نیست و حدیثش نوشته

نمی شده ومتروک الحدیث و کذاب است.
28- ابراهیم بن هشام غسانی، متوفی در سال 237 ه کذاب است.
29- ابراهیم بن یحیی بن زهیر مصری، دروغ می گفته و سندهای احادیث را به هم مخلوط می کرده است.
30- ابرد بن اشرش، کذاب و حدیث ساز است.
31- احمد بن ابراهیم مزنی، حدیث می ساخته و کنار ساحل می گردیده و برایش نسخه ساختگی است.
32- احمد بن ابراهیم بن موسی، کذاب است.جائز نیست از او روایت کردن.
33- احمد بن ابی عمران جرجرنی، متوفی در سال 360 ه حدیث می ساخته است.
34- احمد بن ابی یحیی انماطی، کذاب است، او احادیث نادرستی از ثقات روایت کرده است.
35- احمد بن احمد ابو العباس بغدادی حنبلی، متوفی در سال 615 ه حافظ احادیث زیاد است.ابن خضر او را تکذیب کرده است.
36- احمد بن اسماعیل ابو خذافه سهمی، متوفی در سال 259 ه مصاحب مالک بن انس کذاب است.هرچه که برایش بگوئی می گوید، از مالک و غیره چیز های نادرستی نقل کرده است.

37- احمد بن بکر بالسی ابو سعید ابن بکرویه، حدیث می شاخته است.
38- احمد بن ثابت رازی فرخویه، شکی ندارند که او کذاب است.
39- احمد بن جعفر بن عبد الله سمسار، یکی از مشایخ حافظ ابی

نعیم.مشهور به حدیث‌سازی است.
40- احمد بن جعفر بن عبدالله بن یونس، مشهور به حدیث سازی است و کسی نیست.
41- احمد بن حامد سمرقندی، دروغ می گفت و از کسی که در کش نکرده بود، حدیث می کرد و در سال 360 ه مرده است.
42- احمد بن حسن بن ابان مصری که بزرگان شیوخ طبرانی است، آدم کذاب و دروغ پردازی‌بود و به افراد مورد اعتماد حدیث می ساخته است.
43- احمد بن حسن بن قاسم کوفی، متوفی در سال 262 ه کذاب‌است، او به نام ثقات حدیث می ساخته است.
44- احمد بن حسین بن اقبال مقدسی ابو بکر صائد، متوفی در سال 532 ه کذاب است وقتی که دروغگوئیش آشکار شد، مردم او را ترک کردند.
45- احمد بن حسین ابو الحسین بن سماک، واعظ، متوفی در سال 424 ه.ابو الفتح مصری گفته: در بغداد برای‌مشایخی که گفته شد و دروغگویند چیزی ننوشتم، مگر برای چهار نفر که یکی ا، آنها ابو الحسین بن سماک بوده که

[صفحه 19]

ابن ابی الفوارس، او را درغگو می دانسته است.
46- احمد بن خلیل نوفلی قومسی، متوفی در سال 310 ه کذاب است و از کسانی که خلق نشده اند روایت می آند.
47- احمد بن داود، پسر خواهر عبد الرزاق، ازدروغگوترین افراد است و عموم احادیثش‌نادرست است.
48- احمد بن داود بن عبد الغفار حرانی، کذاب و حدیث ساز است.
49- احمد بن سلیمان قرشی، متورک الحدیث و کذاب است.
50- احمدبن سلیمان (ابی سلیمان) ابو جعفر قواریری بغدادی که ابو الفتح حتفظ درباره اش گفته است: کذاب است به حمادبن سلمه دروغ نسبت می داده است و خطیب گفته است: دروغ این شیخ آشکار است، و نمی شود روایتش را از راه عروض سهو و خیال و اشتباه تصحیح و تعدیل کرد.
آنگاه شواهدی بر دروغگوئیش می آورد و می گوید: و در بعضی از چیزهائی که ذکر کردیم دلالت کافی ای بر بیان حال و دروغ آشکارش می باشد.
51- احمد بن صالح ابو جعفر شموس مصری، نزیل مکه، کذاب و حدیث ساز و گزاف گواست.
52- احمد بن طاهر بن حرمله مصری، متوفی در سال 292 ه کذاب است.
از جدش، از شافعی، حکایت دروغی روایت کرده است.او دروغگوترین

مردم است.در حدیث رسول خدا، هنگام روایت دروغ‌می گفته و از مردم که چیزی نقل

[صفحه 20]

می کرده آمیخته با دروغ بوده است.
53- احمد عبد الجبار کوفی، متوفی در سال 271 یا 272 کذاب است.
54- احمد بن عبد الرحمن بن الجارود و الرقی کذاب و حدیث ساز است.
55- احمد بن عبد الله الشاشی کذاب است.
56- احمد عبد الله هیثمی مودب‌ابو جعفر، متوفی در سال 271 حدیث می‌ساخته است.
57- احمد بن عبد الله شیبانی، ابو علی جویباری کذاب و حدیث ساز است. بیهقی گفته است: من کاملا او را می شناسم که به‌نام رسول خدا، حدیث ساخته و بیش از هزار حدیث به نام آن حضرت ساخته است و از حاکم شنیدم که می گفت: این مردم، کذاب و خبیث است احادیث زیادی‌در فضائل عمرها ساخته و به هیچوجه جائز نیست از او روایت کردن.
سیوطی گفته است: او هزاران حدیث به نفع کرامتیه ساخته است و ابن حبان گفته است: دروغگویان است و از ائمه هزاران حدیثی که انها نگفته بودند روایت کرده است.و حافظ سری گفته است: او و محمد بن تمیم و محمد بن عکاشه، ده هزار حدیث ساخته اند.
58- احمد بن عبد الله ابو بکر ضریر، خطیب در تاریخ بغداد، جلد 4 صفحه 232 با اسنادش از انس از رسول خدا آورده است که: جبرئیل پیشم آمد در حالی

[صفحه 21]

که قبا و کفش سیاهی پوشیده و کمر بندی بسته داشت و گفت:" ای محمد این طرز لباس پوشیدن پسر عموهایت بعد از تو می باشد " آنگاه گفته ایت: این حدیث دروغ است تمام اسناد آن ثقه هستند مگر ضریر و این دروغ از ناحیه اوست.
59- احمد بن عبد الله بن محمد ابو الحسن بکری، کذاب ودرزغ ساز است و داستان هائی که هرگز وجود نداشته بافته است، چقدر او نادان و بی حیا، بوده است.
60- احمد بن عبد الله ابو عبد الرحمن فاریاناتی، حدیث ساز مشهوری بوده است.
61- احمد بن عبد الله ابو العزبن کادش، متوفی در سال 556 ه از کسانی

است که به کذب و دروغسازی‌شهرت دارد.به گفته امثال او احتیاج‌نمی شود کرد و بزرگان در باره او مطالبی گفته اند.ابن عساکر گفته است که: ابو العز برایم گفته است: شنیدم که مردی در حق علی حدیثی ساخته و لذا من هم در حق ابو بکر حدیثی ساختم، ترا بخدا آیا کار بدی کردم؟!
62- احمد بن عصمت نیشابوری، متهم‌به وضع و دروغ و هلاک شونده است.حدیث ساختگی روایت کرده که همان آفت اوست.
امینی می گوید: خبر ساختگیش در ضمن اخبار موضوعه خواهد آمد.
63- احمد بن علی بن احمد بن صبیح، زیاد دروغ می گفته و در حدود سال های 520 ه می زیسته است.
64- احمد بن علی بن حسن بن شفیق ابو بکر مروزی، حدیث می ساخته است.
65- احمد بن علی بن حسن بن منصور اسد آبادی مقری، وارد دمشق شد و در آن

حدیث گفت: او شیخ دروغگوئی بود.آنچه را که نشنیده بود ادعا می کرد.
66- احمد بن علی بن سلیمان (سلیمان) مروزی، متروک و حدیث ساز است.
67- احمد بن عیسی عسکری، متوفی در سال 243 ه کذاب است.
68- احمد بن عیسی لخمی، متوفی درسال 273 ه که ابن طاهر او را کذاب دانسته است.
69- احمد بن عیسی هاشمی، کذاب است.
70- احمد بن عیسی خشاب تنیسی، متوفی در سال 293 ه کذاب و حدیث ساز است.با احادیث ساخنگی حدیث می کرده است.
71- احمدبن فرج ابو عتبه حجازی، متوفی در سال 271 ه کذاب و گفتارش غیر مسموع است.
72- احمد بن محمد بن محمد ابو الفتوح غزالی طوسی واعظ مشهور، متوفی دی سال 520 ه برادر حجه الاسلام ابی حامد غزالی، حدیث می ساخته و بیشتر گفتارش آمیخته با دروغ و احادیث ساختگی بوده و نسبت به‌شیطان تعصب داشته و معذورش می داشته است.
73- احمد بن محمد بن حجاج بن رشدین ابو جعفر مصری، متوفی در سال 292 ه از حفاظ حدیث بوده، ولی دروغ می گفته و نسبت به شیوخش احادیث دروغ‌نسبت می داده است، او با ضعف و معرفت کمی که داشته حدیثش نوشته می شده است.ابن عدی گفته است: او را تکذیب کرده و چیز هائی را بر او انکار نموده اند

[صفحه 23]

و خانواده " رشدین " از احمد تا " رشدین " به ضعف در حدیث اختصاص یافته اند.

74- احمد بن محمد بن حرب لخمی جرجانی، تعمد در کذب و حدیث سازی داشته است.

75- احمد بن محمد بن حسن مقری، متوفی در سال 380 ه کذاب است و در حدیث مورد اعتماد نیست، اما تظاهر به عبادت و شایستگی می کرده است.

76- احمد بن محمد بن الصلت بن‌المغلس ابو العباس حمانی، متوفی در سال 302 یا 308 ه حدیث ساز است.و در میان دروغگویان کم حیا تر از او نیست و در مناقب ابی حنیفه احادیث باطله نوشته که همه آنها، ساختگی است و از ثقات اخباری را نقل کرده که‌همه آنها دروغ است.

77- احمد بن محمد بن علی ابو عبد الله صیرفی معروف به ابن الابنوسی، متوفی در سال 394 ه از کسانی است که تعمد در کذب داشته است.

78- احمد بن محمد بن علی بن حسن بن شقیق مروزی، حدیث ساز بوده است.

79- احمد بن محمد بن‌عمر ابو سهل حنفی یمانی، نزیل بغداد، کذاب و حدیث ساز و متروک الحدیث است.المطرز گفته است: از او پانصدحدیث که پیش مردم اثری از آنها نبوده نوشته ام.

[صفحه 24]

80- احمد بن محمد بن عمرو ابو بشر کندی مروزی، نزیل بغداد، متوفی در سال 323 ه فقیه خوبی در سنت و در رد بر اهل بدعت و محدث شیرین زبانی بوده، اما از پدرش و از دیگران حدیث می ساخته و دروغ می گفته و به نام افرادمورد اعتماد حدیث جعل می کرده و برایش از نسخه های ساخته شده بهره زیادی است.

ابن حبان گفته است: او از کسانی است که متن ها می ساخته و سندها را زیر و بالا می کرده و لذا سزاوار است که حدیثش ترک شود او بیش از ده هزار حدیث به نام ثقات پائین بالا کرده که من از آنها بیش از سه هزار حدیث که شکی در پائین بالا کردن‌آنها ندارم، نوشته ام.

و دار قطنی گفته است: او حدیث ساز، شیرین زبان‌و حافظ بوده است و در شذرات الذهب جلد 2 صفحه 298 آمده است که: او با آنکه محدث و امام و پاسخگوی اهل بدعت‌ها بوده یکی از حدیث سازان است.

81- احمد بن محمد بن غالب باهلی ابو عبد الله، متوفی، در سال 275 ه غلام خلیل از بزرگان زهاد در بغداد وکذاب و دروغ ساز بوده است!!.
حافظ ابن‌عدی گفته است: از ابی عبد الله نهاوندی در حران مجلس ابی عروبه شنیدم که می گفت: به غلام خلیل گفتم: این چه احادیث رقیقی است که شما حدیث می کنید؟ گفت: اینها را به خاطر نرم کردن دل های مردم ساخته ام!!
ابو داود سجستانی، دروغ کسی را مانند: کدیمی و غلام خلیل آشکار نکرده.او در باره احادیثی که‌کدیمی نقل کرده گفته است: آنها دروغند و در باره غلام خلیل گفته است: صاحب الزنج دجال بصره بوده و می ترسم که غلام خلیل دجال بغداد باشد، آنگاه گفته است: احادیثش بر من عرضه‌شد چهار صد حدیثش از لحاظ سند و متن دروغ بوده است.

[صفحه 25]

امینی می گوید: جای بسی شگفتی است، مردی که سیره و شرح حالش چنین است با مرگش بازارهای " مدینه السلام " بسته و جنازه اش به بصره حمل و در آن جا دفن‌گردید و قبه و بارگاهی روی آن بنا کردند، چنانکه در تاریخ بغداد و المنتظم ابن جوزی آمده است.
82- احمد بن محمد بن فضل قیسی، حدیث ساز بوده است.ابن حبان گفته است: به قریه اش رفتم در حدود پانصدحدیث از او نوشتم که همه آنها ساخته شده بود.تا اینکه می گوید: و شایداین شیخ، بنام پیشوایان پسندیده بیش‌از سه هزار حدیث ساخته است.
83- احمد بن محمد بن مالک، حدیث ساز بوده است.
84- احمد بن محمد بن مصعب، یکی از سازندگان حدیث بوده است.
85- احمد بن محمد بن هارون ابو جعفر برقی، کذاب و جعال در حدیث بوده است.
86- احمد بن مروان دینوری مالکی، متوفی در سال 333 ه دار قطنی در " غرائب مالک " گفته است: او حدیث ساز بوده است.
87- احمد بن منصور ابو السعادات ملحد و کذاب است و از جمله ساخته هایش حدیثی است که در آن می گوید: در برابر خدا لوحی است که در آن اسم های کسانی است که صورت و رویت و کیفیت (خدا) را اثبات می کنند و فرشتگان نیز بوجود آنها مباهات می نمایند.

[صفحه 26]

88- احمد بن موسی ابو الحسن بن ابی عمران جرجانی فرضی، متوفی

بعد از سال 368 ه یکی از حفاظ و کذاب و حدیث ساز بوده سندها را با متن ها ترکیب می کرده روایات نادرست را از شیوخ گمنام و ناشناخته که از آنها پیروی شود نقل کرده است واز این رو او را تکذیب کرده اند.
89- احمد بن یعقوب بن عبد الجبار اموی مروانی جرجانی، متوفی در سال 367 ه حدیث ساز بوده و احادیث موضوعه که نقل آنها جائز نیست روایت کرده است.
90- اسباط ابو الیسع بصری که یحیی بن معین او را تکذیب کرده است.
91- اسحاق بن ابراهیم طبری، کذاب است از اوچیزی نوشته نمی شود، از ثقات روایات ساختگی نقل کرده است.
92- اسحاق بن ابراهیم واسطی، مودب، که ابن عدی وازدی او را تکذیب کرده اند.
93- اسحاق بن ادریس اسواری بصری ابو یعقوب، کذاب و حدیث ساز است مردم او را ترک کرده اند.
94- اسحاق بن بشر بخاری ابو حذیفه، متوفی در سال 206 ه اتفاق دارند که او کذاب و حدیث ساز بوده روا نیست حدیث او را نقل کردن مگر بر سبیل تعجب.
95- اسحاق بن بشر بن مقاتل کاهلی ابو یعقوب، متوفی در سال 228 ه کذاب و حدیث ساز بوده است.

و در جلد دوم " اللئام المصنوعه " صفحه 90- 73- 72 گفته است که او به اتفاق، کذاب و حدیث ساز است.
96- اسحاق بن عبد الله اموی، غلام آل عثمان بن عفان، متوفی در سال 144 ه کذاب است و فراموشی در حفظو نقل حدیث دارد، سندها را پائین و بالا می کند و برای مراسیل سند درست می کند و سلسله سند را پیامبر اکرم می رساند.
97- اسحاق بن محمشاذ، کذاب است و به نفع مذهب " کرامیه " حدیث می ساخته و کتابی در باره فضائل‌محمد بن کرام (رهبر کرامیه) نوشته است که همه اش دروغ و ساختگی است.
98- اسحاق ناصح، از دروغگو ترین افراد است، با رای ابی حنیفه از پیامبر اکرم و ابن سیرین حدیث می کرده است.
99- اسحاق بن نجیح ملطی ازدی دجال و دروغگو ترین مردم، دشمن‌خدا و مرد پلید و حدیث ساز بوده است.
100- اسحاق بن وهب طهرمسی، کذاب و متروک الحدیث است و آشکارا حدیث می ساخته است.

101- اسد بن عمروا ابو المنذر جبلی، قاضی‌ز مصاحب ابی حنیفه، متوفی در سال 190 ه کذاب است، اعتباری به حرفش نیست او طبق مذهب ابی حنیفه حدیث می ساخته، ولی حدیثش آنان یکسان است.

[صفحه 28]

102- اسماعیل بن ابان ابو اسحاق غنوی کوفی، متوفی درسال 210 ه کذاب و حدیث ساز است.
103- اسماعیل بن ابی اویس عبد الله مدنی، متوفی در سال 226 ه کذاب و حدیث دزد است.
104- اسماعیل بن ابی زیادشامی، کذاب و متروک الحدیث و حدیث ساز است.
105- اسماعیل بن اسحاق جرجانی، حدیث ساز بوده است.
106- اسماعیل بن بلال عثمانی دمیاطی، متوفی در سال 466 ه کذاب بوده است.
107- اسماعیل بم زریق بصری، کذاب است.
108- اسماعیل بن شروس ابوالمقدام صنعائی، حدیث ساز بوده است.
109- اسماعیل بن علی مثنی واعظ استر آبادی، متوفی در سال 448 ه کذاب پسر کذاب داستان های دروغ می گفته، متون ساختگی را با اسانید صحیحه ترکیب می کرده است.
110- اسماعیل بن محمد بن یوسف ابو هارون فلسطینی، از خانواده جبرئیل، کذاب و حدیث دزد است که به گفته هایش احتجاج نمی توان کرد.

[صفحه 29]

111- اسماعیل بن محمد مسلمه ابو عثمان واعظ محتسب، که ابن ناصر در باره اش‌گفته است: حدیث ساخته و دروغ و راست‌به هم آمیخته است.
112- اسماعیل بن‌مسلم سکونی الیشکری، حدیث می ساخته است.
113- اسماعیل بن یحیی سیبانی شعری، کذاب است.
114- اسماعیل بن یحیی التمیمی، نوه ابی بکر صدیق، کذاب است و روایت از او روا نیست، او را رکنی از ارکان دروغ‌و حدیث ساز است، عموم چیز هائی که روایت کرده نادرست است او بر مالک و ثوری و دیگران روایات دروغ نسبت داده‌و از افراد مورد اعتماد چیزهائی که مورد قبول نبوده روایت کرده است.
115- اسید بن زید بن نجیح ابو محمد جمال، متوفی در سال های قبل از 220 ه کذاب و متروک الحدیث است.او حدیث های دروغ می ساخته و

عموم چیز هائیکه روایت کرده، مورد پیروی قرارنگرفته است.
116- اشعث بن سعید بصری ابو الربیع سمان، مورد اطمینان‌نیست.ضعیف و متروک الحدیث است.هشتم گفته است: او دروغ می گفته است.
117- اصیغ بن خلیل قرطبی مالکی، متوفی در سال 272 ه حدیثی در ترک

[صفحه 30]

بالا بردن دست ها ساخته و مردم بر دروغش آگاه گردید ند، از احمد بن‌خالد نقل شده که: او تصمیم بر کذب بر رسول خدا نداشته، تنها نظرش این بوده که: مذهبش را تایید کند.(دراین توجیه دقت کن آنگاه بخند و یا گریه کن.)
118- اصرام بن‌حوشب ابو هاشم، که جوزی در سال 202 ه از او مطالبی نوشته است، کذاب و خبیث و دروغ پرداز بر افراد مورد اعتماد است.
119- ایوب بن خوط ابو امیه بصری حبطی، متروک الحدیث است.
120- ایوب بن سیار زهری مدنی، که نسائی در باره اش گفته است: او از دروغگویان‌است و ابن حبان است: سندهارا زیر و بالا می کرده و برای مراسیل‌سند درست می کرده است.
121- ایوب بن محمد ابو میمون الصوری، کذاب است.
122- ایوب بن مدرک ابو عمر و حنفی‌یمامی، کذاب است و اعتنائی به او نمی شود.از مکحول نسخه موضوعه ای را روایت کرده است.

123- باذام ابو صالح تابعی، کذاب و متروک الحدیث است.از کلبی نقل شده که ابو صالح گفته است: هرچه‌که برایت کردم، دروغ بوده است.

[صفحه 31]

124- برکه بن محمد حلبی کذاب دزد و حدیث ساز است.
125- محمد بن بریه ابو القاسم البیع، کذاب و درزغ ساز است روایات عوضی نقل‌می کند.دارای کتابی است که احادیثش‌ساختگی و نادرست و از لحاظ متن جدا ناپسند است.
126- بشر بن ابراهیم ابو سعید قرشی انصاری دمشقی ساکن بصره از کسانی است که به نام ثقات حدیث می ساخته و احادیث موضوعه ای آورده که در مورد پیروی قرار نگرفته است.
127- بشر (بشار) بن ابراهیم‌بصری، ابو عمر و مفلوج، کذاب و حدیث ساز بر ثقات است.
128- بشر بن‌حسین اصفهانی، کذاب است، و بر زبیردروغ بسته و دارای نسخه موضوعه ای است که حدود صد و پنجاه حدیث دارد.
129- بشر بن رافع حارثی، پسرعم ابی هریره، حدیث ساز بوده و مطالب عجیب و غریبی می ساخته که حتی کسانی که حدیث شناسی کار آنها نبوده، تسخیص می داند که آنها ساختگی است و گویا که او تعهد در این کار داشته است.و ابن حبان گفته است: او چیزهائی عمدا می ساخته است.
130- بشر بن عبید الدارسی کذاب است.

[صفحه 32]

131- بشر بن عون شامی، پیش او نسخه ای بوده که در حدود صد حدیث ساختگی در آن بوده است.
132- بشر بن نمیر بصری، متوفی در سال 238 ه رکنی از ارکان دروغ و کذاب ز حدیث ساز بوده و عموم چیزهائی که روایت کرده، قابل پیروی نیست.
133- بکر بن زیاد باهلی، دجال و حدیث سازاست.
134- بکر بن عبد الله شردود صنعائی، کذاب است و سندها را پائین‌و بالا می- کرده و مراسیل را بالا می برده و برای آنها سند درست می کرده است.

135- بکر بن مختار صائغ، کذاب است روایت از او روا نیست.
136- بندار بن عمر بن محمد ابو سعید تمیمی روایانی، نزیل دمشق کذاب است.
137- پهلوان بن شهر مزان ابو البشر یزدی، متوفی در قرن ششم کذاب است.

138- جابر بن عبد الله یمامی عقیلی، کذاب و نادان و نفهم است ابن شاذویه گفته است: در بخارا سه نفر از دروغگویان را دیدم که عبارت بودند از: محمد بن تیمیم، حین بن شبل و جابر یمامی.
139- جارود بن یزید ابو علی عامری، متوفیدر سال 253 ه کذاب و متروک

[صفحه 33]

الحدیث است، دروغ می گفته و حدیث ساز بوده است.
140- جبابره بن المغلس ابو محمد حمانی، متوفی در سال 241 ه که یحیی گفته است: او کذاب است.
141- جراح بن منهال‌ابو العطوف الجزری، در سال 168 ه حدیثش نادرست و متروک است.او در حدیث دروزغ می گفته و شراب می خورده است.
142- جریر بن ایوب بجلی کوفی، که ابو نعیم گفته است: او حدیث ساز بوده است.
143- جریر بن زیاد طائی است.
144- جعفر بن ابان، حدیث می ساخته است.
145- جعفر بن زبیر حنفی دمشقی بصری، متوفی بعد از سال 140 ه که " شعبه " او را تکذیب کرده و " غندر " گفته است: شعبه را دیدم سوار بر الاغی بود و به من گفت: می روم تا علیه جعفر بن زبیر که چهار صد حدیث به نام‌رسول خدا ساخته است، اقدام نمایم، ولی او در عبادت کوشا بوده است.
146- جعفر بن عبد الواحد هاشمی، متوفی در سال 258 ه از حفاظ حدیث و کذاب و حدیث ساز و حدیث دزد بوده و احادیثی روایت می کرده که لصلی نداشته است.

[صفحه 34]

147- جعفر بن علی بن سهل، حافظ ابو محمد دوری دقاق، متوفی درسال 330 ه، کذاب و فاسق است.
148- جعفر بن محمد بن علی، که حافظ ابن عدی از او روایت می کند و در حقش گفته است: او حدیث ساز است.
149- جعفر بن محمد بن فضل ابو القاسم دقاق‌مصری، شهیر بن ابن

المارستانی، متوفی در سال 287 ه که دار قطنی و صویری او را تکذیب کرده اند.

150- حارث بن عبد الرحمن بن سعد مثنی دمشقی، غلام مروان بن حکم، یا غلام ابی الجلال کذاب است.
151- حامد بن آدم مروزی، کذاب است و ازکسانی است که مشهور به وضع حدیث است.
152- حباب بن حنبله دقاق، کذاب است.
153- حبیب بن ابی حبیب ابو محمد مصری، متوفی در 218 ه کاتب مالک بوده، ولی حدیث ساز و از دروغگو ترین افراد است و حدیث هایش همه ساختگی است.
154- حبیب بن ابی حبیب خرططی مروزی، کذاب و به نام ثقات حدیث

[صفحه 35]

می ساخته است.
155- حبیب بن جحدر، که احمد و یحیی او را تکذیب کرده اند.
156- حرب بن میمون عبدی ابو عبد الرحمن بصری مجتهد و عابد، ولی از دروغگو ترین افراد است و در سال صد و هشتاد و چند فوت کرده است.
157- حسان بن غالب مصری، اخبار را دگرگون می کرده و از افراد مورد اعتماد مطالبی را روایت می نموده که جز بر سبیل اعتبار نقل آنها روا نیست او از مالک‌احادیث ساختگی نقل کرده است.
158- حسن ین حسین بن عاصم هسنجانی، که محمد بن ایوب گفته است: ما و علی بن‌شهاب شکی در باره اینکه او کذاب است، نداریم.
159- حسن بن دینار ابو سعید تمیمی، کذاب است و مورد اعتماد نیست؟
160- حسن بن زیاد ابو علی لولوی، کوفی، متوفی در سال 204 ه که یکی از فقهاء، اصحاب ابی حنیفه بوده کذاب و خبیث و متروک الحدیث و غیر مورد اعتماد و غیر مامون است و ابن کثیر در نهایه ج جلد 5 صفحه 354 گفته است: بسیاری از ائمه او را ترک‌کرده و تصریح به دروغگوئیش نموده اند.
161- حسن بن شبل کرمینی بخاری، شیخ کذاب و از جمله کسانی است که حدیث می ساخته است.

[صفحه 36]

162- حسن بن عثمان، ابو سعید تستری، کذاب و حدیث ساز است.
163- حسن بن طیب بلخی، متوفی در سال 307 ه خبری را که نشنیده

بوده حدیث می کرده‌است.
از " مطین " نقل شده که گفته است: او کذاب و حدیث دزد بوده است.
164- حسن بن علی اهوازی ابو علی، متوفی در سال 446 ه در حدیث و قرائت کذاب است او از دروغگو ترین افراد است.کتابی تصنیف کرده در آن احادیث ساختگی و چیزهای فضیحت آور نقل کرده است.
165- حسن بن علی‌ابو علی نخعی، معروف به ابی الاشنان، که ابن عدی گفته است: او را در بغداد دیدم که دروغ های فاحش می گفت و از مردمی که ندیده بود، حدیث می کرد و احادیثی را که اختصاص به قومی داشته، به دیگران می چسبانده است.
166- حسن بن علی بن زکریا ابو سعید عدوی بصری، متوفی در سال 317 یا 318و یا 319 ه شیخ کم حیا و کذاب و تهمت‌زننده است و به نام رسول خدا حدیث می‌ساخته و دزدی حدیث می کرده و آن را به دیگران نسبت می داده و از مردمی که نمی شناخته، حدیث می کرده و بر رسول خدا دروغ نسبت می داده است، ابن حبان گفته است: شاید او از ثقات‌بیش از هزار حدیث ساختگی نقل کرده است.
167- حسن بن علی بن عیسی ازدی‌معانی، حدیث ساز است، از مالک

[صفحه 37]

احادیث موضوعه روایت کرده است.
168- حسن بن عماره بن مضروب، ابو محمد کوفی، متوفی در سال 153 ه فقیه بزرگ و کذاب و متروک الحدیث و حدیث ساز بوده است.شعبه گفته است:هر کس می خواهد به دروغگو ترین افرادبنگرد، به حسن بن عماره نگاه کند.
169- حسن بن عمر و بن سیف عبدی، کذاب و متروک الحدیث است.
170- حسن بن غالب ابو علی تمیمی، معروف به ابن مبارک مقری، متوفی در سال 458 که سمرقندی گفته است: او کذاب است.
171- حسن بن غفیر مصری عطار، کذاب و حدیث ساز است.
172- حسن بن محمد ابو علی کرمانی شرقی، متوفی در سال 495 ه در راه طلب حدیث مسافرت کرده وهمت در جمع آن داشته و از افراد زیادی حدیث شنیده و در او عبارت و دین‌و زهد بوده و نماز شب می خواند، لیکن چیزهائی را که نشنیده نیز روایت‌کرده، در نتیجه شنیده هایش را فاسد کرده است و مو"تمن ابو نصر، در باره اش می گفت: او کذاب است.
173- حسن بن یزید موذن بغدادی، حدیثش مورد انکار است سندها را دگرگون می کرده و از افراد مورد اعتماد چیز هائی نقل می کرده که شبیه‌به احادیث اهل صدق نبوده است.

174- حسن بن واصل كذاب است.و گفته شده كه فرزند پول است.

[صفحه 38]

175- حسين بن ابراهيم كذاب و دجال و حديث ساز است، او احاديث نمازهاى شب ها وروزها را ساخته است.
176- حسين بن ابى السرى " متوكل " عسقلانى، متوفى در سال 240 ه كذاب است.
177- حسين بن حميد بن ربيع كوفى خزار متوفى در سال 282 ه كذاب پسر كذاب پسر كذاب است.
178- حسين بن داود ابو على بلخى، متوفى در سال 282 ه حديث ساز است و مورد اعتماد نيست، حديثش ساختگى است.او از يزيد بن هارون از حميد بن انس نسخه اى را روايت كرده كه اكثرش ساختگى است.
179- حسين بن عبد الله بن ضميره حميرى، كذاب و متروك الحديث است.گفتارش ارزش ندارد.و با هيچ غير ثقه و غير مامونى برابر نيست.
180- حسين بن عبيد الله (عبد الله) عجلى‌ابو على، به نام افراد مورد اعتماد حديث مى ساخته است.
181- حسين بن علون بن قدامه ابو على، در بغداد سنه 200 ه حديث مى گفته، اما كذاب وخبيث ساز بوده است.

[صفحه 39]

182- حسين بن فرج خياط، كذاب و حديث دزد بوده است.
183- حسين بن قيس، ملقب به حنش كذاب است.احاديثش جدا نادرست است و نبايد حديثش نوشته شود.
184- حسين بن محمد ابو عبد الله خالع بغدادى، متوفى در سال 422 ه كه ابو الفتح صواف مصرى گفته است: من در بغداد ازكسانى كه گفته مى شد دروغگو هستند، چيزى ننوشته ام مگر از چهار نفر كه يكى از آنها عبد الله خالع بوده است.
185- حسين بن محمد بزى، متوفى در سال 423 ه كذاب است.و يكى از مشايخ‌دروغگوى بغداد بوده است.
186- حصن بن عمر ابو عمر احمسى كوفى، كذاب منكر الحديث و گفتارش پوچ است.
187- حفص بن سليمان ابو عمر اسدى بزار، متوفى در سال 180 ه و گفته شده نزديك به 190 ه فوت كرده است.او حفص بن ابى داود قارى، نزيل بغداد است كه كذاب و متروك الحديث و حديث ساز و باطل گو

است.و ابو حاتم گفته است او متروک الحدیث است گفتارش قابل تصدیق نیست.و ابی عدی گفته است: حدیثهایش محفوظ نیست و ابن حبان گفته‌است ء سندها را دگرگون می کرده و مراسیل را بالا می برده و برای آنها سند درست می کرده است.
188- حفص بن‌عمر الرفا که ابو حاتم گفته است: اوکذاب و نسیان در حدیث داشته است.ازشعبه حدیثی روایت کرده که دروغ بوده است.

[صفحه 40]

189- حفص بن عمر بن دینار ایلی که ابو حاتم در باره اش گفته است: شیخ کذابی است و عقیلی گفته است: از ائمه روایت های نادرست نقل می کرده و " ساوجی گفته:او دروغگو بوده است.
190- حفص بن عمر رازی، دروغگو بوده است.
191- حفص بن عمر حبطی رملی، نزیل بغداد، مورد اعتماد نبوده احادیثش مامون از دروغ نیست و ازدی گفته است: او متروک الحدیث است، و ابن عدی گفته است: جز چند حدیث الباقی احادیث مورد اعتماد و محفوظ نیست او از مشایخ به نادرست حدیث نقل کرده است.
192- حفص بن عمر قاضی حلب، کذاب و حدیث ساز بوده است.ابو حیان گفته است: او از ثقات احادیث ساختگی روایت می کرده که نمی شود طبق آنها عمل کرد.
193- حفیده بن کثیر بن عبد الله، کذاب است.شافعی‌گفته است: او رکنی از ارکان دروغ است.
194- حکم بن عبد الله ابو سلمه، کذاب و حدیث ساز است.از طریق زهری از ابن مسیب حدود پنجاه حدیثی که اصل نداشته روایت کرده است.
195- حکم بن عبد الله ابو عبد الله ابلی، غلام حارث بن حکم بن ابی‌العاص،

[صفحه 41]

کذاب و دروغ ساز است.احمد گفته است: تمام احادیثش ساختگی است.
196- حکم بن عبد الله ابو المطیع بلخی فقیه، مصاحب ابی حنیفه، کذاب و حدیث ساز است و ابن عدی گفته است: ضعف او در حدیث آشکار است، عموم چیزهائی که روایت می کند قابل اعتماد و عمل نیست0 او در سال 199 ه فوت کرده است.
197- حکم بن مصقله، که ازدی گفته است: او مذاب است.
198- حماد بن عمر و نصیبی، کذاب و حدیث ساز است وبه نام ثقات

احادیثی وضع می کرده که جز برای تعجب، نوشتن آنها روا نبود، یحیی بن معین گفته است: او از افرادی است که معروف به دروغ و حدیث سازی است.
199- حماد بن ابی حنیفه امام حنفی ها (نعمان بن ثابت کوفی)که جریر او را تکذیب کرده و به قتیبه‌گفت: به او بگو: ترا با حدیث چه کار؟ روش تو دعوی و دشمنی است.و ابن عدی گفته است: برای او روایت درستی نمی شناسم.
200- حماد بن ابی‌یعلی دیلمی کوفی، شهیر به حماد الروایه، متوفی در سال 155 ه که مشهور به دروغ در روایت و شعر بوده، اشعاری می ساخته و آنها را به پیشینیان نسبت می داده تا جائی که گفته اند که او شعر را فاسد کرده است.
201- حماد مکی، از دروغگویان بوده است.
202- حمزه بن حمزه جزری، کذابی حدیث ساز بوده، حدیثش پشیزی

[صفحه 42]

ارزش نداشته، تمام روایت شده‌هایش ساختگی بوده است.
203- حمزه بن حسین دلال، متوفی در سال 428 ه، کذاب است.
204- حمید بن ربیع ابو الحسن لخمی خزاز کوفی، متوفی در سال 358 ه.یحیی بن معین در باره اش گفته است: درغگویان زمان‌ما چهار نفرند: حسین بن عبد الاول، ابو خشام رفاعی، حمید ربیع و قاسم بن‌ابی شیبه.
آنگاه گفته است: او کذاب، خبیث، غیر ثقه و غیر مامون از دروغ و اشتباه است.
و ابن عدی گفته است: او حدیث می دزدیده و روایات بی‌سند را سند دار می کرده است.
205- حمید بن علی بن هارون قیسی، که حاکم‌گفته ایت او کذاب و خبیث است.در بصره بعد از سیصد سال اوز عبد الواحدغیاث و شاذ کونی، احادیث موضوعه حدیث کرده است.و نقاش نیز، نظیر این گفته است.

206- خارجه بن مصعب ابو الحجاج ضيعی خراسانی سرخسيی، متوفی در سال 168 ه، کذاب است، و مورد اعتماد نيست مردم از حديثش پرهيز می کردند و از اين رو آن را ترک کرده اند.
و ابو معمر هذلی گفته است: از آنجا حديثی خارجه متروک شد که اصحاب رای به سوی مسائلی از مسائل ابی حنيفه توجه خاص نمودند و برای آنها سندهائی از يزيد بن ابی زياد، از مجاهد، از ابن عباس ساخته و آنها را در کتب خود قرار داده اند

[صفحه 43]

و خارجه آنها را حديث می کرده است.
207- خالد بن‌آدم، کذاب است.
208- خالد بن ابن اسماعيل ابو الوليد مخزومی مدنی، متروک الحديث است، به حديثش احتجاج نمی شود کرد و او به نام ثقات، حديث‌می ساخته است.
209- خالد بن عبد الرحمن العيد، کذابی حديث ساز و حديث دزد است.
210- خالد بن الملک بن حارث بن حکم بن ابی العاص، کذاب است.او از ناحيه هشام‌در سال 113 اداره ولايت مدينه را به عهده گرفت.و هفت سال در آن سمت باقی مانده و روی منبر رسول خدا به علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، جسارت می کرد و می گفت: (خدا داناتر است) رسول خدا علی را بکار گمارد در حالی که می دانست او چنين وچنان است، و لکن فاطمه با او در اين‌باره سخن گفت.
211- خالد بن عمر و ابو سعيد اموی کوفی، از فرزندان سعيد بن عاص، کذاب و حديث ساز بوده، احاديث نادرست و ساختگی از شعبه و ديگران روايت کرده است.
212- خالد بن قاسم مدائنی، ابو الهيثم، متوفی‌در سال 211 ه اتفاق است که او کذاب است.ابو يحيی گفته است: او کذاب است چيزی را که نشنيده ه بود ادعا می‌کرده و من از هزاران حديث نوسته ام واحاديثی را که در مصر نبوده و از ليث‌حديث نشده بود، روايت می کرده و چه بسا احاديثی را از جانب خودش

[صفحه 44]

می ساخته است.

213- خالد بن نجیح مصری، متوفی در سال 254 ه، ابو حاتم در باره اش گفته است: او کذاب و حدیث ساز بوده است.
214- خالد بن یزید مکی ابو الهیثم عمری متوفی در سال 229 ه، کذاب است و از افراد مورد اعتماد روایت جعلی نقل می‌کرده است.
215- خراش بن عبد الله، کذاب و از درجه اعتبار ساقط است و روا نیست احادیثش نوشته شود جز بعنوان اعتبار و پند گرفتن.
216- خصیب بن جحدر متوفی در سال 132 ه، کذاب است و نباید حدیثش نوشته شود.
217- خلیل بن زکریا شیبانی بصری، کذاب است و احادیث نادرستی نقل می کند.

218- داود بن ابراهیم، قاضی قزوین، متروک الحدیث و دروغگوست.
219- داود زبرقان‌ابو عمر و رقاشی بصری، نزیل بغداد، متوفی در حدود صد و هشتاد و چند هجری، کذاب و متروک الحدیث است و عموم چیزهائیکه روایت می کند مورد توجه و عمل قرار نمی گیرد.

[صفحه 45]

220- داود بن سلیمان، ابو سلیمان جرجانی که مقیم بغداد، کذاب و منکر الحدیث است، شایسته نیست که حدیثش نوشته شود.
221- داود بن عبد الجبار ابو سلیمان مؤذن، نزیل بغداد، کذاب و منکر الحدیث است، شایسته نیست که حدیثش نوشته شود.
222- داود بن عفان که از اصحاب انس بن مالک بوده مالک حدیث می‌ساخته و در خراسان می گردیده و به نام انس جعل حدیث می کرده و کتابی بااحادیث موضوعه از او نوشته است.
223- داود بن عمر نخعی، کذاب است.
224- داود محبر، ابو سلیمان بصری نزیل بغداد متوفی در سال 206 ه کذاب است و به نام ثقات حدیث می ساخته و در این روایات نادرست است و متروک الحدیث است، و اگر برای او غیر از وضع " کتاب عقل " عیب دیگری نباشد، همان برای آنچه که گفته شده کافی خواهد بود.
225- دینار بن عبدالله ابو مکیش حبشی کذاب است.دارای‌نسخه طولانی است که در آن دویست و چهل حدیث در کمال وقاحت از انس بن مالک آورده است و از او روایات ساختگی نقل کرده است.ذهبی از ابن عدی حدیثی از احادیث دینار بطریق محمد بن احمد قفاص ذکر کرده، آنگاه گفته است که ء ابن عدی از قول قفاص گفته است: من از دینار دویسا و پنجاه حدیث حفظ کرده ام.
سپس می گوید: اگر از این نوع باشد می تواندز او بیست هزار حدیث که همه دروغ باشد روایت کند.حاکم گفته است: اواز انس، قریب صد حدیث ساختگی

[صفحه 46]

نقل گرده است.

226- ربیع بن بدر، کذاب است.
227- ربیع بن محمود مادر دینی متوفی‌در سال 652 ه دجال و مفتری است با آنکه در سال 599 می زیسته ادعای مصاحبت با رسول خدا و عمر طولانی کرده است.
228- رتن هندی، شیخ دجال و کذابی که ادعای مصاحبت با رسول خدا را داشته در صورتی که دروغ می گفته شده که او در سال 632 ه فوت کرده است.
229- بوح بن مسافر ابو بشر بصری، حدیث ساز بوده از اعمش صدها حدیثهای ساختگی روایت کرده است.
230- زکریابت درید (در اسنی المطالب صفحه 213 زویل آمده) کندی کذاب بوده و به نام حمید الطویل روایت می ساخته و دارای نسخه ای است که ساختگی است و نقل کردن از او روا نیست.
231- زکریا بن زیاد، دجال وحدیث ساز است.
232- زکریا بن یحیی مصری ابو یحیی و کار، متوفی در سال 254 ه از دروغگویان بزرگ و حدیث ساز است ولی فقیه صاحب درسی بوده است ز گفته شده: از شایستگان و عابدان و فقیهان بوده است.

233- زید بن حسن بن زید حسینی، متوفی در سال 491 یا492 ه، کذاب و حدیث ساز و دجال است، او در حدود چهل حدیث در باره ایام " طراد الزبینی " ساخته است.
234- زید بن رفاعه ابو الخیر، کذاب است، و طبق فلسفه ای که داشته حدیث می ساخته و در اینکار معروفیتی داشته است و برای‌او چهل حدیث ساختگی است که ابن ودعان‌آن ها را سرقت کرده و همه آنها را طبق سندهای صحیح و مشهور بین اهل حدیث شایع کرده است.
235- زیاد بن میمون ثقفی فاکهی بصری، کذاب و حدیث‌ساز و سست حدیث است.

236- سالم بن عبد الاعلی، حدیث ساز بوده است.
237- سری بن عاصم ابو عاصم همدانی، کذاب و حدیث ساز و حدیث دزد بوده که روایات بی سند را، با سند می کرده است و احتجاج با آن جائز نیست.
238- سعید بن سلام ابو الحسن عطار بصری، کذاب است، گفته شده که حدیث ساز است و پیش اهل حدیث جدا بدنام می باشد، و در مکه به چیزهای باطل حدیث می کرده است.
239- سعید بن سنان ابو مهدی، کذاب است.گفته شده که در سال 168 ه

[صفحه 48]

فوت کرده است.
240- سعید بن عنبسه رازی، کذاب است و راست نمی گوید.
241- سعید بن موسی ازدی حدیث‌ساز بوده است.
242- سکین بن سراح (ابی سراج)، کذاب است.
243- سلم بن ابراهیم وراق بصری، کذاب است.
244- سلمه بن حفص سعدی، حدیث ساز بوده است.
245- سلام بن سلم (مسلم و سلیم) طویل ابو عبد الله تمیمی، حدیث ساز و دروغگو و متروک الحدیث بوده و پیش او روایات نادرست بوده و در سال 177 ه فوت کرده است.
246- سلیم بن مسلم حدیث ساز، جهمی، خبیث و متروک الحدیث است و حدیثش با پیشزی‌برابری نمی کند.
247- سلیمان بن احمد ابو محمد جرشی شامی، کذاب و متروک الحدیث و حدیث دزد است.
248- سلیمان بن احمد واسطی حافظ، که یحیی او را تکذیب کرده و ابن عدی گفته است: او پیشم حدیث دزد است و برای او دراین کار افرادی است.
249- سلیمان بن احمد ملطی مصری متاخر، که دار قطنی او را تکذیب

[صفحه 49]

کرده است.
250- سلیمان بن احمد سرقسطی، بغدادی متوفی در سال 489 ه کذاب است.

251- سلیمان بن بشار، از کسانی است که به نام افراد مورد اعتماد احادیث زیادی ساخته است.
252- سلیمان بن داود بصری ابو ایوب، معروف‌به شاذ کونی، متوفی در سال 234 ه یکی از حفاظ کذاب و خبیث است و به مقتضای وقت و زمان حدیث می ساخته استو گفته شده که او اهل مسکر و در گفتار بی حیا بوده است.
253- سلیمان بن زید محاربی، ابو آدم کوفی، که ابن معین او را تکذیب کرده است.
254- سلیمان بن سلمه جبائری (در تاریخ ابن عساکر آمده، خبائری حمصی) دروغ می گفته و حدیث می ساخته است.
255- سلیمان بن عبد الحمید ابو ایوب بهرانی حمصی، کذاب است و مورد اعتماد نیست.
256- سلیمان بن عمر و ابو داود نخعی، دروغگو ترین افراد نسبت به رسول خدا و معروف به حدیث سازی بوده گر چه در ظاهر آدم صالحی بود اما حدیث ساز بوده است.خطیب گفته است: در بغداد افرادی بودند که‌دروغ میگفتند و حدیث میساختند و از آن جمله ابو داود مخعی بود.

[صفحه 50]

و حاکم گفته است: من شکی در حدیث سازیش با همه عبادت و ظاهر-الصلاحیش ندارم.و دیگری گفته است:او در عین حال، از همه مردم شب زنده‌دارتر و روزه دار تر بوده است.
257- سلیمان بن عیسی السجزی، کذاب و حدیث ساز بوده است و پیش از بیست حدیث ساخته است.
258- سهل بن صقین ابو الحسن خلاصی بصرت حدیث میساخته است.
259- سهل بن عامر بجلی حدیثهای باطل روایت می کرده و حدیث دروغ میساخته است.
260- سهل بن عمار نیشابوری که حاکم او را تکذیب کرده و ابو اسحاق فقیه گفته است: بخدا قسم سهل بر نافع دروغ گفته و ابراهیم سعدی گفته است: او با کذب به من تقرب می جسته است.
261- سهل بن قرین بصری که ازدی او را تکذیب کرده است.
262- سیف بن عمر تمیمی برجمی وضاع و ناکس است و عموم حدیثهایش نادرست و متهم به زندقه است.
263- سیف بن محمد ثوری پسر خواهر سیفان ثوری کذاب و خبیث و حدیث.

[صفحه 51]

ساز است که نباید حدیثش را نوشت‌و در مجمع الزوائد جلد 1 صفحه 219 و اللئالی المصنوعه جلد 1 صفحه 129- 101- 47 و جلد 2 صفحه 209 و خلاصه التهذیب صفحه 136 آمده است که: او به اتفاق کذاب است.

264- شاد بن شیر یا میان، حدیث می ساخته است.
265- شاه بن بشر خراسانی که ابن حبان گفته است: او حدیث می ساخته است.
266- شاه بن قرح ابو بکر حدیث ساز بوده است.
267- شعیب بن عمر و الطحان که ازدی گفتهاو کذاب است.
268- شیخ بن ابی خالدبصری، حدیث می ساخته و گفته است: چهار صد حدیث ساختم و آنها را در برنامه های زندگی روزمره مردم داخل کردم ولی حالا نمی دانم که چه کنم؟.

269- ابو العلاء صاعد بن حسن ربعی بغدادی لغوی، صاحب کتاب " الفصوص " وارد اندلس شد و کتابها تالیف نمود و در سال 417ه فوت کرد.او در مطالبی که نقل می کرده متهم به دروغ بوده و لذا مردم کتابش را دور انداختند و هنگامی که برای منصور بن عامر دروغش آشکار گردید کتاب فصوصش را به دریا افکند.

[صفحه 52]

زیرا به او گفته بودند: آنچه‌که در آن کتاب است دروغ و بی اساس است.
270- صالح بن احمد بن ابی مقاتل قیراطی هروی، متوفی درسال 316 ه، کذاب و دجال است، و چیزی‌را که نشینیده بوده حدیث می کرده و حدیث می دزدیده است.ابو حاتم محمد بن حسان بستی گفته است: او حدیث می دزدیده و آن را دگرگون می کرده است وشاید او پیش از ده هزار حدیث، پائین‌و بالا کرده و آنها را از شیوخ در ابواب مختلف آورده که به هیچوجه قابل‌عمل و احتجاج نیستند.
271- صالح بن بشیر ابو بشر مری بصری، متوفی در سال 172 یا 176 ه، داستانسرا و کذاب‌و متروک الحدیث است.
272- صالح بن حسان بصری کذاب است.
273- صبیح (در تاریخ بغداد صبیح آمده است) ابن سعید بغدادی خلدی، کذاب و خبیث و ناکسی است.
274- صخی بن محمد منقری‌مروزی حاجبی که در حدود سال های صد وسی می زیسته، کذاب و حدیث ساز است، و تمام روایاتش ساختگی است و از ثقات مطالب نادرست آورده و از مالک ولیث و ابن لهیعه احادیث ساختگی روایت‌کرده است.
275- صقر بن عبد الرحمن ابو بهز کوفی از دروغگو ترین مردم بوده و حدیث می ساخته است.

[صفحه 53]

276- صله بن سلیمان ابو زید عطار، نزیل بغداد، کذاب و متروک الحدیث و غیر مورد اطمینان است.
277- ضحاک بن حمزه منجی، حدیث می ساخته و تمام حدیثهایش یا از لحاظ متن و یا از لحاظ سند نادرست است.

278- طاهر بن فضل حلبی او به نام افراد مورد اعتماد حدیث می ساخته و احادیثش را جز به عنوان تعجب‌نباید نوشت.
279- طلحه بن زید- درلئالی سیوطی یزید آمده که فکرمی کند تصحیف شده باشد- ابو مسکین الرقی حدیثش جدا نادرست است و نمی شود با خبرش احتجاج کرد او بد حدیث و حدیث ساز بوده است.
280- ظبیان محمد حمصی، کذاب است و نمی شود با حدیثش احتجاج کرد.

281- عاصم بن سلیمان ابو شعیب تمیمی بصری، کذاب و متروک الحدیث و حدیث ساز است.
282- عاصم بن طلحه، که ازدی گفته است: او مجهول و کذاب است.
283- عامر بن ابی عامر، کذاب و حدیث‌ساز بوده است.
284- عامر بن صالح نوه زبیر بن عوام ابو الحارث اسدی مدینی، نزیل بغداد متوفی

[صفحه 54]

در خلافت رشید، کذاب و خبیث و دشمن خداو غیر مورد اعتماد است، و ابن معین و ابن حبان و ابن عدی او را تکذیب کرده اند.
285- عباد بن جویریه بصری، کذاب تهمت زننده، متروک الحدیث و ناکس است.
286- عباد بن صهیب، موصوف به وضع و متروک الحدیث است.کدیمی گفته است: از علی بن المدینی شنیدم که می گفت: ازحدیثم صد هزار حدیث را ترک کردم که نصف آنها از عباد بن صهیب از " المدینی " نقل کرده که گفته است از صد هزار حدیثم صرفنظر کردم که در آنها هزار از عباد بن صهیب بود.
287- عباس بن بکار ضبی بصری، کذاب است.
288- عباس بن ضحاک بلخی، دجال و حدیث ساز است.
289- عباس بن عبد الله بن احمد ابو الفضل مری فقیه شافعی که در سال 325 ه زیست می کرده، کذاب و تهمت زننده است.او راستگو و مورد اعتماد و مامون نبوده است.
290- عباس بن فضل عبدی ازرق بصری، نزیل بغداد، کذاب و خبیث است.
291- عباس بن محمد عدوی، حدیث می ساخته است.
292- عباس بن محمد مرادی، احادیث دروغی از مالک روایت کرده است.
293- عبد الاعلی بن ابی المساو را ابو مسعود جزار، کذاب و حدیثش نادرست و

[صفحه 55]

غیر قابل احتجاج است.
294- عبد الباقی بن احمد ابو الحسن، متوفی درسال، 485 ه، که ابن صابر گفته است: او کذاب است.

295- عبد الرحمن بن‌حماد طلحی، که پیشش نسخه موضوعه و ساختگی بوده است.
296- عبد الرحمن بن داود، ابو البرکات الزرزور، که در سال 608 ه می زیسته کذاب است.برای او را بعینی در باره قضاء الحوائج است که تمام آن ساختگی است، ولی برای آن سندهائی از طرق بخاری و ابو داود و غیر اینها ساخته است.
297- عبد الرحمن بن عبد الله بن عمرعدوی عمری، نوه عمر بن خطاب متوفی در سال 186 ه، کذاب و درگرگون کننده‌احادیث و متروک الحدیث بوده و حدیثش نادرست و دور از حقیقت است.
298- عبد الرحمن بن عفان، ابو بکر الصوفی، کذاب و دروغ پرداز است.
299- عبد الرحمن بن عبد الله بن عمر بن حفص عمری، کذاب، متروک الحدیث و احادیثش‌غیر قابل احتجاج است.
300- عبد الرحمن بن عمر و بن جبله، کذاب و حدیث ساز است.
301- عبد الرحمن بن قطامی بصری، کذاب است.

302- عبد الرحمن بن قیش ابو معاویه ضبی زعفرانی بصری، نزیل بغداد کذاب و حدیث ساز است.
303- عبد الرحمن بن مالک بن مغول، کذاب و تهمت زننده و حدیث ساز بوده و کسی درآن شک ندارد.
304- عبد الرحمن بن محمد بلخی که، بنام قتیبه حدیث ساخته است.
305- عبد الرحمن بن محمد بن علویه ابو بکر ابهری قاضی، متوفی در سال 342 ه دروغگوئی است که سندها را با متون ترکیب می کرده، برایش احادیثی است که همه آنها ساختگی و حمل آنها به عهده اوست.
306- عبد الرحمن بن محمد بن محمد بن‌هندویه که حافظ ابن ناصر او را تکذیب کرده و در سال 537 ه وفات کرده است.
307- عبد الرحمن بن مرزوق طرطوسی، احادیث جعل می کرده که خبر بر سبیل مذمت شایستگی برای نقل ندارد.
308- عبد الرحمن بن یزید دمشقی دروغگو و متروک الحدیث است.
309- عبد الرحیم(در تاریخ ابن عساکر عبد الرحمن آمده که تصحیف شده است) ابن حبیب فاریابی که به نام ثقات حدیث می ساخته و شاید بیش از پانصد حدیث به نام

رسول خدا ساخته، چنانکه حافظ ابو حاتم گفته است.
310- عبد الرحيم بن زيد بصرى، كذاب و خبيث است.
311- عبد الرحيم، بن منيب بغدادى، حديث مى ساخته است.
312- عبد الرحيم بن هارون واسطى، نزيل بغداد، كذاب و متروک الحديث است.
313- عبد العزيز بن ابان، ازفرزندان سعد بن العاص اموى ابو خالد قرشى، متوفى در سال 207 ه كذاب و خبيث و حديث ساز است كه با احاديث موضوعه روايت مى كرده است.
314- عبد العزيز بن ابى زواد (در لئالى سيوطى ابى الرجاء و در تاريخ ابن عساكر ابن ابى داود آمده است) كذاب است پيش او نسخه موضوعه و ساختگى است.
315- عبد العزيز بن حارث ابو الحسن تميمى حنبلى، متوفى در سال 371 ه كه از روساى حنبلى ها بوده دو حديث در سند امام احمد وضع كرده است.
ابن زرقويه گفته است: اصحاب حديث اين كار را بر حارث انكار كرده و در محضرحاكم اين مطلب را عليه او نوشته اند، دار قطنى و ابن شاهين و ديگران چنين مطلبى را نوشته اند.

[صفحه 58]

316- عبد العزيز بن خالد كذاب است.
317- عبد العزيز بن عبد الرحمن باسلى كذاب است كه احمد بن حنبل نسخه اى را كه اورد آن حديث ثبت‌كرده بوده دور انداخت زيرا كه بعضى از آنها اصل نداشته و بعضى ديگر را از كسانى نقل كرده بوده كه قابل اعتماد نبودند.
318- عبد العزيز بن‌يحيى مدنى، كذاب و حديث ساز است كه حديث او را ترک كرده اند.
319- عبد الغفور بن سعيد ابو الصباح واسطى از كسانى بوده كه حديث مى ساخته است.
320- عبد القدوس بن حبيب ابو سعيد شامى كه عبد الرزاق گفته است: نديدم ابن المبارک در باره كسى كلمه كذاب بزبان‌جارى كند، مگر در باره عبد القدوس و اسماعيل بن عياش مى گويد: در باره كسى به دروغ شهادت نمى دهم، مگر در باره عبد القدوس و ابن حبان مى گويد: او حديث ساز بوده است.
321- عبد القدوس بن عبد القاهر ابو شهاب او دروغ هائى به نام على بن عاصم ساخته كه آشكار گرديد.

322- عبد الکریم بن عبد الکریم ابو الفضل خزاعی جرجانی، متوفی در سال 380 ه وارد بغداد شد و در آنجا حدیث می کرد.
خطیب گفته است: برای او عناوین خاصی به قرائتها بوده و در آن باره کتابی نوسته است آنگاه گفته است که او مطالب را بهم مخلوط می کرده و بر جیزهائیکه

[صفحه 59]

روایت می نموده مامون نبوده است و او کتابی در باره حروف ساخته و آنرا به ابی حنیفه داده است.
دار قطنی و جماعتی نوشتند که این کتاب ساختگی است و اصلی ندارد، آنگاه او مفتضح شد و از بغداد به سوی‌جبل عامل رفت و جریانش در آنجا مشهورگردید و منزلتش پائین آمد.
323- عبد الله بن ابراهیم بن ابی عمر و غفاری، بی اساس گو و حدیث سازبوده عموم جیزهائی که روایت کرده افراد مورد اعتماد آنها را ترک کرده اند و ابن عدی دو حدیث از او در باره‌فضیلت ابو بکر نقل کرده که هر دو باطلند.
324- عبد الله بن ابراهیم مدنی شیخ نادرست گو و حدیث ساز که به نام ثقات حدیث های نادرت می ساخته است.
325- عبد الله بن ابی جعفر الرازی، که محمد بن حیدر رازی گفته است از او ده هزار حدیث شنیدم، همه آنها را به خاطر آنکه فاسق بوده دور انداختم.
326- عبد الله بن ایوب بن ابی علاج، او و پدرش دروغگو هستند که ازدی گفته است: ایوب کذاب است و پسرش از او درغگو تر است و هر دو بر خدا جری هستند.و دار قطنی گفته است: ابن ابی علاج حدیث می ساخته است.
327- عبد الله بن حارث صنعانی، شیخ‌دجال و حدیث ساز است که عبد الرزاق نسخه دارد که همه محتوای آن ساختگی است.

[صفحه 60]

328- عبد الله بن حفص، ابو محمد وکیل سامری، دجال و حدیث دزد است و حدیثهای زیادی‌ساخته است که ابن عدی گفته است: از او چیزی نوشتم، ولی او حدیث دزد بوده و بر من احادیثی را املا می کرد که شک در ساختگی بودن آنها نداشتم.
329- عبد الله بن حکیم ابو بکر داهری بصری، کذاب و حدیث ساز و

متروک الحدیث بوده است.
330- عبد الله بن‌زیاد بن سمعان فقیه ابو عبد الرحمن قرشی قاضی، کذاب و نسیان در حدیث داشته و حدیث ساز است.
331- عبد الله بن سعد انصاری رقی، کذاب و حدیث ساز است.
332- عبد الله بن سلیمان سجستانی حافظ، پسر حافظ، متوفی در سال 316 ه، بدرش او را در چند حدیث تکذیب کرده اما زاهد و عابد بوده است.
333- عبد الله بن صالح، ابو صالح مصری، متوفی در سال 223 ه کاتب لیث، کذاب و حدیث ساز بوده است.
334- عبد الله بن عبد الرحمن کلبی اسامی از دروغگوترین افراد مردم بوده و مطالب نادرست را روایت می کردند و لذا، او را تکذیب کرده و عموم احادیثش را نادرست دانسته اند او در سال 225 ه به بخارا رفت و در آنجا حدیث می کرد.

[صفحه 61]

335- عبدالله بن علان بن رزین خزاعی ابو الفضل واسطی، متوفی در سال 623 ه کذاب و اهل تزویر بوده است.
336- عبد الله بن علی باهلی و ضاحی، حدیث می ساخته است.
337- عبد الله بن عمرو واقعی بصری، حدیث می ساخته و دار قطنی او را تکذیب کرده است.
338- عبد الله بن عمیر قاضی افریقیه (تونس و طرابلس) بنام مالک حدیث می ساخته و از او نسخه‌ای دارد.
339- عبدالله بن عیسی جزری حدیث می ساخته است.
340- عبد الله بن قیس از حمید الطویل روایت می کرده و ازدی گفته که: او کذاب است.
341- عبد الله بن کرز، کذاب است.
342- عبد الله بن محمد بن اسامه حدیث ساز بوده است.
343- عبد الله بن محمد بن عبدالله ابن بختری ابو القاسم، معروف به این ثلاج، متوفی در سال 287 ه کذاب و حدیث ساز و سند ساز بوده و مطالب را به هم می آمیخته و چیزی را که نشنیده بوده ادعای، می کرده است.
344- عبد الله بن محمد بن جعفر، ابو القاسم قزوینی، قاضی و فقیه بر مذهب

[صفحه 62]

شافعی، متوفی در سال 315 که در مصر مجلسی برای فتوی داشته،

کذاب بوده و احادیثی را بر متون معرفه ساخته است.او کتاب سنن شافعی‌را نوشته و در آن حدود دویست حدیث که شافعی بدانها حدیث نکرده بوده آورده است.
345- عبد الله بن محمد بن سنان روحی (چون روایات زیادی از روح بن قاسم نقل کرده، از این رو به این لقب ملقب شده است) بصری واسطی، متروک الحدیث بوده و حدیث می ساخته و دگرگون می کرده و دزدی می نموده است.او از روح بیش از هزار حدیث که کسی از آنها پیروی نکرده نقل کرده است.او زیاد حدیث می ساخته تا جائی که اجماع کرده‌اند که او کذاب است.
346- عبد الله بن محمد بن قراد ابو بکر خزاعی، متوفی در سال 359 ه متروک الحدیث است او و پدرش حدیث می ساخته اند.
347- عبد الله بن محمد بن وهب دینوری حافظ، متوفی در سال 308 ه، دجال و متروک الحدیث وحدیث ساز بوده است.
348- عبد الله بن محمد البلوی، صاحب رحله شافعی، کذاب است.
349- عبد الله بن مسلم بن رشید، که به نام لیث و مالک و ابن لهیعه حدیث می ساخته، نوشتن حدیثش روا نیست.
350- عبد الله بن مسور ابو جعفر هاشمی، کذاب و حدیث ساز است، احادیثش ساختگی است.او از قول رسول خدا، کلمه می ساخته و با احادیث آن حضرت مخلوط کرده است.

351- عبد الله بن وهب نسوی، دجال و حدیث ساز است.
352- عبد الله بن یزید بن مخمش نیشابوری، که دار قطنی گفته است: او حدیث می سازد.
353- عبد المغیث بن زهیر بن علوی حربی حنبلی بغدادی، متوفی در سال 583 ه.یکی از حفاظ است.جزوه ای در فضائل یزیدنوشته و در آن، مطالب ساختگی زیادی آورده است.و ابن جوزی، کتابی در رداین جزوه، نوشته و آن را " الرد علی‌المتعصب العنید عن العن یزید " نام نهاد.
354- عبد الملک بن عبد الرحمن ابو العابس شامی، نزیل بصره، که فلاس گفته است: او آدم کذابی است.
355- عبد الملک بن هارون بن عنتره، دجال و کذاب و حدیث‌ساز است.
356- عبد المنعم بن ادریس‌ابو عبد الله یمانی، متوفی در سال 228 ه قصه گو و کذاب و خبیث و حدیث ساز است.
357- عبد المنعم بن بشیر ابو الخیر انصاری از ابن معین احادیث زیادی با سند خود آورده و در حدود دویست حدیث از آن را پیش ابی مودود

فرستاد، او به عبد المنعم گفت: از خدا بترس، زیرا اینها همه دروغند.
حاکم گفته است: او احادیث ساختگی روایت می کرده، و حلیلی گفته است:

[صفحه 64]

او به نام ائمه، دروغ می ساخته.و احمد گفته: او کذاب است، و ابو نعیم گفته: مطالب نادرست روایت می کرد است.
358- عبدوس بن خلاد، که ابو زرعه رازی او را تکذیب کرده است.
359- عبد الوهاب ضحاک عرضی، کذاب و حدیث ساز وراوی مطالب ساختگی زیاد است.و حدیث‌می دزدیده و معروف به دروغ در روایت بوده است.
360- عبد الوهاب بن عطاءخفاف، متروک الحدیث و دروغگو بوده است.
361- عبید بن قاسم، فامیل سفیان ثوری، که در شرح موهب زرقانی جلد 5 صفحه 41، آمده است.او پسر خواهر ثوری است.او کذاب و خبیث و حدیث ساز بوده و دارای نسخه موضوعه است.
362- عبد الله بن تمام، ابو عاصم که ساجی گفته است: او کذاب استو به مطالب نادرست حدیث می کرده و دار قطنی و ابن ابی هند گفته اند: او حدیث های دگرگون شده روایت می کرده است.
363- عبید الله بن سفیان‌غذانی، ابو سفیان بن رواحه ازدی، صوفی بصری، کذاب بوده است.
364- عتاب بن ابراهیم، کذاب است و به خاطر تقرب به خلیفه مهدی، پسر منصور به نام رسول خدا حدیث ساخته است.

[صفحه 65]

365- عثمان بن خالد عمر، نوه عثمان بن عفان اموی با احادیث موضوعه حدیث می کرده و از ثقات روایات دگرگونه روایت می کرد است.
366- عثمان بن عبد الرحمن ابوعمر زهری، نوه سعد بن ابی وقاص اموی، متوفی در خلافت هارون، دروغ می گفته حدیثش نوشته نمی شده از نظر افتاده و ترک شده بوده است.و خطیب نیز گفته است: او کذاب و متروک الحدیث بوده مطالب نادرست را روایت می کرده و از افراد مورد اعتماد مطالب موضوعه می آورده است.
367- عثمان بن عبد الله مغربی، حدیث ساز و دروغ گو بوده است.
368- عثمان بن عبد الله بن عمر و بن عثمان بن عفان اموی، کذاب و حدیث ساز بوده نوشتن حدیثش جز بر سبیل اعتبار و پند گرفتن جائز

نیست، دار قطنی گفته است: او چیزهای نادرست رابه نام افراد مورد اعتماد می ساخته است.
369- عثمان بن عفان سجستانی، که ابن خزیمه گفته است: من شهادت می دهم که او به نام رسول خدا حدیث می ساخته و جوزقانی گفته است: او دزدی حدیث می کرده است.
370- عثمان بن مطر شیبانی، کذاب است و به نام ثقات حدیث می ساخته است.
371- عثمان بن معاویه، که ابن حبان گفته است: او شیخی است که مطالب

[صفحه 66]

ساختگی که هیچ کس از ثقات آن را نقل نکرده است روایت می کند ز روایتش جز بر سبیل مذمت کردن جائز النقل نیست.
372- عثمان بن مقسم بری ابو سلمه کندی بصری، یکی از ائمه اعلام است ولی از معروفین بد دروغ و حدیث سازی است، عموم حدیث هایش نه از لحاظ متن‌و نه سند، قابل پیروی نیست، پیش شیبانی، از عثمان بیست و پنج هزار حدیث بوده که از او نشنیده بوده و فلاس گفته: از ابو داود شنیدم که می‌گفت: در سینه ام ده هزار حدیث از عثمان است، یعنی به آنها حدیث نکرده‌ام.
373- عذافر بصری، که سلیمانی گفته است: او در زمره کسانی است که حدیث می ساخته است.
374- عصمه بن محمد بن فضاله انصاری خزرجی، کذاب وحدیث ساز است، او دارای هیبت و قیافه‌جالبی است، ولی از دروغگوترین مردم است در عین حال پیشنماز مسجد بزرگ انصار در بغداد بوده است.
375- عطاء بن عجلان حنفی بصری عطار، و حدیث ساز بوده.و برایش حدیث ساخته می شده و او حدیث می کرده است.
376- عطیه بن سفیان، کذاب است.
377- علاء بن زید ثقفی بصری، کذاب و حدیث ساز بوده، او دارای نسخه موضوعه است.

[صفحه 67]

378- علابن عمر (عمرو) حنفی کوفی، کذاب و متروک الحدیث است و به گفته اش احتجاج نمی شود کرد.
379- علاء بن مسلمه الرواس، حدیث می ساخته و روایت از او جائز

نیست.او از ثقات مطالب ساختگی روایت می کرده و در چیزهائی که روایت می کرده باک نداشته است.
380- علی بن احمد بن علی واعظ شروانی، مولف "اخبار الحلاج " کذاب و عیاش است.
381- علی بن امیرک خوافی مروزی، محدث و کذاب است‌برای " زینب شعریه " مطالب شنیده شده را جعل کرده و مفتضع شده و تزویرش نگرفته است.
382- علی بن جمیل رقی وضاح، به نام ثقات حدیث می ساخته و مطالب نادرست می گفته و حدیث می دزدیده است.در این کار شیخ مجهول، به نام معروف بلخی و مردم کمنامی به نام عبد العزیز خراسانی از او پیروی نموده اند.
383- علی بن جهم بن بدرسامی خراسانی بغدادی، مقتول در سال 249 ه از دروغگوترین خلق خدا و مشهوربه ناصبی بوده و نسبت به علی و اهل بیت علیهم السلام جسارت می کرده است.و گفته شده که پدرش را به جهت اینکه نامش را علی گذارده بوده لعن می کرده است، و تجری او را را هجو کرده و او منسوب به سامه بن لوی بوده‌و در نسبتش به قریش تردید است و ترجمه گفته تجری چنین است: " هنگامی‌که قریش علی را یافت تو در قافله و قوم نبودی.روی چه حساب علی کتاب الغدیر جلد- 10-

[صفحه 68]

مجتهد را با دروغ ها و گفتار نادرست هجو کرده ای؟
" امینی می گوید: این مخلص گفتار در باره شرح حال این مرد (علی بن جهم بوده)، حال ببین که ابن‌کثیر در تاریخش جلد 11 صفحه 4 در باره اش چه می گوید: او می گوید " او یکی از شعراء مشهور و اهل دیانت با اعتبار است اگر چه نسبت به علی بن‌ابی طالب رضی الله عنه توهین کرده و عدالت را در حقش روا نداشته است.
" و گویا توهینش نسبت به علی، او را از اهل دیانت صاحب اعتبار پیش ابن کثیر قرار داده است، آری ابن کثیر باید چنین باشد و پایان همه به سوی خدا است..
384- علی بن حسن بن جعفر ابو الحسین، شهیر به ابن کرینب محزمی، متوفی در سال 376 ه در ضبط متون از همه حافظ تر بود، نهایت آنکه کذاب بوده چیزی را که نشنیده بوده ادعا می کرده و حدیث می ساخته است.
385- علی بن حسن بن صقر صائغ بغدادی، کذاب است و به نام شیوخ حدیث می ساخته و دزدی حدیث می کرده است.

386- علی بن حسن ین یعمر شامی مصری، دروغ می گفته و از ثقات مانند مالک و ثوری و ابن ابی ذئب و دیگران مطالب نادرست روایت می کرده است.
387- علی بن حسن رصافی، حدیث می ساخته و بر خدا افتراء، می بسته است.
388- علی بن ظبیان عبسی قاضی بغداد، متوفی در سال 192 ه متروک الحدیث و کذاب و خبیث و غیر مورد اطمینان است.

[صفحه 69]

389- علی بن عبده المکتب، متوفی در سال 257 ه کذاب و حدیث ساز است.
390- علی بن عبد الله بردانی آدم درستی نیست، اومتهم به حدیث سازی است.
391- علی بن عبد الله بن حسن بن جهضم ابو الحسن همدانی مولف کتاب " بهجه الاسرار " متوفی در سال 414 ه که ابن خیرون گفته است که: گفته شده‌او دروغ می گفته است و دیگران گفته اند که او متهم بوضع حدیث است جوزی گفته است: ذکر کرده او کذاب است و گفته می شود که او نماز غائب را وضع کرده است.
392- علی بن عروه دمشقی، کذاب و حدیث ساز است.
393- علی بن فرس که ابن حجر گفته است که: او را به وضع حدیث نسبت داده اند.
394- علی بن قرین ابو الحسن بصری، نزیل‌بغدادی متوفی در سال 233 ه کذاب و خبیث و حدیث ساز بوده است.
395- علی بن مجاهد بن مسلم کابلی قاضی رازی که در سنه 182 ه می زیسته کذاب و حدیث ساز بوده و برای گفتارش اسنادی می ساخته.

[صفحه 70]

396- علی بن محمد مروزی ابو احمد حبیبی، متوفی در سال 351 ه که حاکم گفته است: او دروغ می گفته و صاحب حدیث بوده است.
397- علی بن محمد زهری ابو الحسن ضریر، که در سال 381ه می زیسته کذاب و حدیث ساز بوده است.
398- علی بن محمد بن اسری، ابو الحسن همدانی وراق، متوفی در سال 379 ه، کذاب بوده و از متقدمین شیوخ که در کشان نکرده روایت می کرده است.

399- علی بن محمد بن سعید ابو الحسن موصلی، متوفی در سال 359 ه ساکن بغداد بوده کذاب و در هم آمیزنده احادیث و غیر نیکو بوده است.
400- علی بن معاذ ابو الحسن رعیسی، متوفی در سال 389 ه کذاب بوده است.
401- علی بن یعقوب بن سوید وراق مصری، متوفی در سال 318 هحدیث ساز بوده است.
402- عمار بن زربی ابو المعتمر بصری، که ابن عدی گفته است: او دروغ می گفته و عبدان اهوازی از او و استماع حدیث کرده و او را ترک نموده رمی به کذبش کرده است و نباتی گفته است که: او متروک الحدیث است.
403- عمار بن عطیه کوفی وراق، دروغ گو بوده است.
404- عمار بن مطر ابو عثمان رهاوی که ابن عدی گفته است: احادیث او نادرست‌است و ابو حاتم گفته است: او دروغ می گفته است، و عقیلی گفته است: از

ثقات مطالب ناپسند حدیث می کرده است، و بیهقی گفته است: سندها را پائین و بالا می کرده و حدیث می دزدیده است.
405- عمار بن زید حدیث ساز بوده است:
406- عمر بن ابراهیم بن خالد کردی هاشمی کذاب و غیر مورد اعتماد است ازافراد مورد اعتماد مطالب نادرست روایت می کرده و حدیث ساز بوده و تا سال بعد از دویست و بیست می زیسته است.
407- عمر بن اسماعیل بن مجالدهمدانی، کذاب و خبیث و مرد بد و متروک الحدیث و حدیث دزد بوده است.
408- عمر بن جعفر ابو حفص وراق بصری، متوفی در سال 357 ه یکی از حفاظ است.سبیعی گفته است که: او کذاب بوده و کتاب هایش بی ارزش است.
409- عمر بن حبیب عدوی بصری، متوفی در سال 209 ه که ابن معین او را تکذیب کرده است.
410- عمربن حسن، شهیر به ابن دحیه ابو الخطاب حافظ شیخ دیار مصر حدیث بوده و در سال 633 ه فوت کرده است، مردم روایت کردن از او را ترک کرده و تکذیبش نمودند.و او را به وضع حدیث در کوتاه کردن نماز نسبت داده اند.

411- عمر بن حفص دمشقی خیاط که دار قطنی گفته است: معتقدم که اوبه نام معروف خیاط احادیث وضع کرده، پس از دویست و پنجاه سال بعد از او آنها را حدیث می کرده است.
412- عمر بن راشد ابو حفص جاری، حدیثش دروغ و ساختگی است.افراد مورد اعتماد احادیثش را مورد عمل قرار نداده از آن پیروی نمی کنند.
413- عمر بن رباح بصری، دجال و متروک الحدیث است.و از ثقات، روایت ساختگی نقل می کند.
414- عمر بن سعد خولانی، حدیث می ساخته است.
415- عمر بن سعید دمشقی ابو حفص، متوفی در سال 225 ه که ساجی گفته است: او کذاب است، و ابن عدی گفته است: او از سعید احادیث غیر محفوظه ای روایت کرده است.
416- عمر بن شاکر بصری، دارای نسخه است که در حدود بیست حدیث غیر محفوظه دارد.
417- عمر بن صبیح (صبح) خراسانی، کذاب و حدیث ساز بوده، و در دنیا در بدعت و دروغ نظیر نداشته است.
418- عمر بن عمر و عسقلانی ابو حفص طحان، که ابن عدی گفته است: او از

[صفحه 73]

افراد مورد مطالب دروغ و نادرست روایت می کرده است، ونیز گفته است: عموم چیزهائی که روایت کرده، موضوع و ساختگی است.واو در زمره حدیث سازان است.
419- عمر بن عیسی اسلمی، که ابن حبان گفته است: او از ثقات، احادیث ساختگی را روایت می کرده است.
420- عمر بن محمد بن سری الوراق ابو بکر بن ابی طاهر، متوفی در سال 318 ه که حاکم گفته است.او معروف ترین مردم به دزدی حدیث و دگرگونی- های آن بوده و دروغگو است دیدم که همه بر ترک حدیثش اجماع کرده اند، و در باره اش نوسته اند که: او کذاب است.پس ملاقاتش نکردم و به او مشغول نشدم.
421- عمر بن محمد ابوحفص تلعکبری خطیب بغدادی، غیر ثقه ومشهور بوضع حدیث است.
422- عمر بن مدرک قاضی بلخی، متوفی در سال 270 ه، کذاب است.
423- عمر بن موسی میثمی بن وجیه وجیهی، کذاب و حدیث ساز است.و از لحاظ متن و سند حدیث می ساخته است.

424- عمر بن هارون بلخی ابو حفص، متوفی در سال 194 ه كذاب و خبيث و متروک الحديث است و ابو زكريا است: از او چيزی نوشتم سپس حالش برای ما آسكار شد نوشته را پاره كردم، تا جائی كه يک كلمه از او پيش من باقی نماند مگر آنچه كه پشت دفتر واره شده باقی مانده است.

[صفحه 74]

425- عمر بن يزيد الرفا ابو حفص البصری، كه ابو حاتم گفته است كه: او دروغگو بوده است، و ابن عدی گفته است: احاديثش شبيه به ساختگی است.
426- عمرو بن الازهر العتكی بصری، قاضی جرجان، كذاب و حديث ساز و متروک الحديث است.
427- عمرو بن بحر ابو عثمان جاحظ، متوفی در سال 255 يا 256 ه صاحب تصانيف زياد، دروغگوترين افراد است و حديث ساز ترين آنها و ياری كننده ترينشان نسبت به باطل است.و ثعلب گفته است: او كذاب بر خدا و رسول خدا و مردم بوده است.
428- عمرو بن‌بكر السكسكی، كه ابن حبان گفته است: او دروغگو بوده است.
429- عمرو بن جرير ابو سعيد البجلی كه ابو حاتم‌او را تكذيب كرده است.
430- عمرو بن جميع ابو عثمان قاضی حلوان، كذاب‌و خبيث و غير مورد اطمينان است.
431- عمرو بن حصين، كذاب بوده است.
432- عمرو بن حميد قاضی دينور، كه سليمان او را در زمره حديث سازان آورده است

[صفحه 75]

433- عمرو بن خالد قرشی كوفی ابو خالد، كذاب وغير مورد اطمينان و حديث ساز بوده است.
434- عمرو بن خليف ابو صالح خناوی، كه ابن حبان گفته است: او حديث می ساخته است.و از حديث های ساختگيش اين است كه ابن عباس گفته است كه: رسول خدا فرموده است: واردبهشت شدم گرگی را در آنجا ديدم و گفتم: آيا در بهشت و گرگ؟ گرگ در جواب گفت: چون من پسر پاسبان و پليسی را خورده بودم، ابن عباس گفت: اين توفيق به خاطر خوردن پسر پليسی مصيب گرگ شده و اگر خود پليس رامی خورده طبعا در عليين جای داده می شد!!

امینی می گوید: ای کاش ابن عباس می گفت: اگر او رئیس پیلیس ها را خورده بود در کجا جایش می دادند؟
435- عمرو بن زیاد بن تومان باهلی، که در سال 234 ه حدیث می گفته کذاب وتهمت زننده و حدیث ساز بوده است و ابن عدی گفته است: او حدیث دزد بوده و مطالب نادرست نقل می کرده است.
436- عمرو بن عبید ابو عثمان معتزلی بصری، متوفی در سال 144 ه از دروغگویان گناهکار و بدعتگذار بوده است.
437- عمرو بن مالک فقیمی، کذاب و حدیث دزد بوده است.
438- عمر و بن محمد بن اعثم، کذاب و حدیث‌ساز بوده است.و از افراد مورد اعتماد مطالب نادرست روایت می کرده واسماء محدثین را می ساخته است.احمد

[صفحه 76]

ابن حسین بن عباد بغدادی احادیث از او روایت کرده که همه آنهاساختگی بوده است.
439- عمروبن واقد دمشقی که دحیم گفته است: شیوخ ما از او حدیث نمی کرده و شک نداشتند که او دروغ می گوید.
440- عنبسه بن عبد الرحمن اموی نوه عاص بن‌امیه، کذاب و حدیث ساز بوده است.
441- عوانه بن حکم کوفی، متوفی در سال 158 ه عثمانی بوده و به نفع بنی امیه اخبار می ساخته است.
442- عیسی بن زید هاشمی عقیلی که شافعی مذهب بوده و حاکم به او ملحق شده کذاب بوده است.
443- عیسی‌بن عبد العزیز لخمی اسکندرانی مقری، متوفی در سال 627 ه حدیث هائی که سلقی و دیگران شنیده است صحیح است و اما در قرائت هایش مورد اعتماد و امین نیست، سندهائی ساخته و مطالبی را که اصلا وجود ندارد ادعا کرده است‌و بسیاری را موهون دانسته در صورتی که ما از آنها حدیث شده این و برای او کتاب جامع بزرگی در باره اختلاف قرا: است که مشتمل بر هفت هزار روایت‌و طریق است و از همین کتاب، مردم درآن اختلاف، واقع شدند.
444- عیسی بن یزید ابن داب اللیثی المدینی، کذاب و حدیث ساز در مدینه بوده و ابن‌مناذر در باره اش چنین گفته است: " هرگاه کسی بخواهد از وصیت ها

[صفحه 77]

پیروی کند پیشم وصایائی برای پیران و جوانان است: از مالک و ابن عوف روایت کنید، اما ابن داب را روایت نکنید، افراد هلاک شونده از احادیث دروغ رستگاری می جویند در صورتی که به دنبال آنها رفتن همانند دنبال سراب رفتن بی نتیجه و مایه سرگردانی است.

445- غنیم(غنم) بن سالم یکی از دروغگویان معروف است ثقه و امین نیست، ابن حبان گفته است: او چیزهای عجیب و ساختگی زیاد روایت کرده است که خوشم نمی آید آنها را نقل کنم تا چه رسد احتجاج به آنها و ابن حجر گفته است:برای او از انس نسخه ساختگی است.
446- غیاث ابن ابراهیم نخعی کوفی کذاب و خبیث و حدیث ساز است.

447- فضل بن احمد لولوی که ابو الشیخ گفته است: او از اسماعیل بن عمرو احادیث زیادی را می ساخته و حدیث می کرده است و لذا ابو اسحاق و ابو احمد و مشایخ مااتفاق بر ترک حدیثش کرده و گفته اند که او کذاب است.
448- فضل بن جبار کذاب است.
449- فضل بن سکین ابو العباس قطعی سندی، که ابن معین گفته است: او دروغگو است و خدا لعنت کند کسی را که‌بخواهد از او چیز بزرگ و یا کوچکی

[صفحه 78]

بنویسد، مگر آنکه نداند و او را نشناسد.
450- فضل بن سهل اسفراینی دمشق حلبی شریف، متوفی در سال 548 ه که او را متهم به کذاب کرده اند.شیخ شیوخ اسماعیل بن ابی سعد گفته است: ابو محمد مقری پیشم بوده که جناب آقای حلبی وارد شد شروع کرد ابو محمد را ستودن و گفت: از فضائلش این است که مردی مالی به من داد من آن را به او دادم ولی او قبول نکرد وقتی که برخاست ابو محمد گفت: بخدا قسم پیشم چیزی نیاورد و نمی دانم چه می گوید و الحمد لله که نگفت‌پیشم ودیعه ای از ناحیه کسی است.
451- فضل بن شهاب، که یحیی گفته است او کذاب است.
452- فضل بن عیسی، کذاب است.
453- فضل بن محمد عطارباهلی، کذاب و حدیث ساز بوده احادیثی را وضع می کرده و به متن ها می افزوده است.
454- فهد بن عوف ابو ربیعه، که گفته شده در سال 219 ه فوت کرده و ابن المدینی گفته است او کذاب است.
455- فیض بن وثیق که در سال 224 ه وارد بغداد شده، کذاب و خبیث بوده است.

[صفحه 79]

456- قاسم بن ابراهیم ملطی، که در سال 323 ه وارد موصل شده کذاب و تهمت زننده و حدیث ساز بوده ومطالب عجیب و غریبی آورده است.
457- قاسم بن ابی سفیان، محمد ابو القاسم معمری، متوفی در سال 228 ه خبیث و کذاب بوده است.
458- قاسم بن عبد الله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر خطاب مدنی، کذاب و حدیث ساز بوده است.
459- قاسم بن محمد بن عبد الله الفرغانی، حدیث ساز فاحشی بوده اس.
460- قطن بن صالح دمشقی، کذاب است.

461- کادح بن رحمه، کذاب است.
462- کثیر بن زید اسلمی، که شافعی گفته است: او رکنی در کذب بوده است و ابن‌حبان گفته است: از برای او از پدرش از جدش نسخه ساخته شده ای است.
463- کثیر بن سلیم بن هاشم ایلی، حدیث می ساخته است.
464- کثیر بن عبد الله بن عمر و مزنی، رکنی از ارکان دروغ بوده و

[صفحه 80]

احمد حدیثش را دور انداخته و ابن عدی گفته است: عموم چیزهائی که روایت کرده مورد پیروی قرار نگرفته است.
465- کثیر بن مروان ابو محمد شامی، کذاب و ناکس بوده در حدیثش دروغ می گفته و لذا به آن احتجاج نمی شود کرد.
466- کلثوم بن جوشن قیشری، از ثقات و افراد مورد اعتماد مطالب نادرست روایت می کرده که بدانها احتجاج نمی شود کرد.

467- لاحق‌بن حسين ابو عمرو (بن عمر) مقدسى، متوفى در سال 484 ه ادريسى در باره اش گفته است: او كذاب و تهمت زننده و از ناحيه ثقات حديث ساز بوده و روايات مرسل را مسند مى كرده و از كسانى كه از آنها چيزى نشنيده بوده حديث مى كرده و نسخه هائى براى مردمى‌كه اسامى شان در زمره راويان حديث، شناخته نشده ساخته است مثل: طرغال وطربال و كركدن و شعبوب و امثال اينها و در عصرما مانند او در كذب و وقاحت با كمى درايت كسى را نديده و نمى شناسيم و با خطش برايم بيش از پنجاه جزء از حديثش را نوشته است و البته يادداشت احاديثش براى اين بوده‌كه ساختگى ها و اسناد مراسيل و مقطوعاتش را بدانيم و با اين حال ديديم كه بعد از مفارقت با ما و خارج‌شدن از سمرقند احاديث را ساخته است.

468- مامون بن احمد سلمی هروی، دجال و حدیث ساز بوده مطالب نادرست

[صفحه 81]

و فضیحت آوری روایت کرده است.
469- مبارک بن فاخر ابو الکرم الدباس از بزرگان ائمه لغت و ادب که در سال 500 ه وفات‌کرده و دارای تالیفاتی است.ابن ناصر، او را رمی به کذب و تزویر در روایت‌کرده و گفته است که او چیزی را که نشنیده بوده ادعا می کرده است.
470- مبشر بن عبید حمصی، کذاب و حدیث سازاست.
471- مجاشع بن عمر و، دروغگو بوده و ابن معین گفته است:او را یکی از دروغ گویان یافتم.
472- مجاعه بن ثابت خراسانی، نزیل بغداد، کذاب و ناکس است.
473- محمد بن ابان رازی، دجال و کذاب و حدیث ساز بوده و خوب هم نمی توانست بسازد.
474- محمد بن ابراهیم سعدی فریانی، حدیث ساز بوده است.
475- محمد بن ابراهیم شامی، ابو عبد اللهزاهد کذاب و معتاد در حدیث سازی بوده‌است عموم احادیثش غیر محفوظ و غیر قابل روایت است، مگر به جهت عبرت گرفتن، ولی او از زهاد بوده است.

[صفحه 82]

476- محمد بن ابراهیم طیالسی، که تا سال 313 ه زندگی می کرده آدم بد و دجال و حدیث ساز بوده و شکی در حدیث دزدیش نیست.
477- محمد بن ابی نوح ابو عبد الله، غلام خزاعه، کذاب و متروک الحدیث است و احادیث نادرست روایت می کند.
478- محمد بن احمد بن ابراهیم بن محبر کتبی، متوفی در سال 778 ه کذاب و مزور بوده است.
479- محمد بن احمد، ابو الطیب رسعنی، کذاب ساز است که‌ابو عروبه گفته است: در میان دروغگویان دروغگ‌وتر از او ندیدم.
480- محمد بن احمد بن اسماعیل ابو بکر قزوینی که ابن نجار گفته است: جماعتی را دیدم که او را رمی به کذب و مذمتش می کرده اند به ما رسیده، که او در سال 614 ه فوت کرده است.

481- محمد بن احمد بن حامد قاضی حلب، متوفی در سال 482 ه که عبد الوهاب انماطی او را تکذیب کرده است.
482- محمد بن حسین اهوازی، کذاب است.
483- محمد بن احمد بن حمدان عنبری ابو حزام، حدیث ساز بوده است.
484- محمد بن احمد بن سهیل (سهل) ابو الحسن باهلی از کسانی بوده که از لحاظ سند و متن حدیث می ساخته و حدیث‌های ضعاف را می دزدیده و به افراد

[صفحه 83]

مورد اعتماد می چسبانده است.
485- محمد بن احمد بن عبد الله عامری مصری، متوفی در سال 343 ه دروغ می گفته و نسخه ساختگی داشته است.
486- محمد بن احمد بن محروم‌ابو الحسن مصری، متوفی در سال 330 ه دروغ می گفته است.
487- محمد بن احمد نحاس عطار، شیخ متاخر و کذاب است.
488- محمد بن احمد بن هارون ابو بکر زیوندی شافعی، متوفی در سال355 ه استاد ابی عبد الله حاکم، متهم به حدیث سازی است که حاکم گفته است: از احادیث نادرست زیادش و روایتش از مردمی که شناخته شده نیستند، مثل: ابی الملوک، حجازی واحمد بن عمر زنجانی بر من عرضه داشت.و اتفاقا روزی بر ابی محمد عبد الله بن احمد ثقفی مزکی وارد شدم او حدیثی با سندهای نادرست از حجاج ابن یوسف بر من عرضه داشت، که شنیدم ابن‌جندب از رسول خدا آورده است: " هر کس که خدا برایش خیر بخواهد او را فقیه در دین می کند " گفتم: این باطل است چون تو از فرزندان حجاج بودی ابو بکر شافعی برای خوشایندت این حدیث را ساخته است.
حاکم می گوید: دو باره در جائی با هم اجتماع‌کردیم به من گفت: آمده ام تا حدیثم را بر تو عرضه بدارم، گفتم: از ابی‌الملوک و احمد بن عمر چیزی نگو که بنظرم هنوز خدا آنها را نیافریده است.او گفت: خدا را خدا را در من که آنها سرمایه ام

[صفحه 84]

هستند آنگاه به او گفتم: " اصلت را برایم آشکار کن، و دیگر در این باره با من سخن مگو " اما گویا که به او گفته بودم:در آنچه که آغاز کردی اضافه کن و لذابر آن افزود.

489- محمد بن اسحاق ابو بکر مدینی، متوفی در سال 150 ه صاحب سیره مشهور که هشام بن عروه گفته است: او خبیث و دشمن خدا و دروغ گو است و مالک پیشوای مالکیها گفته است: او کذاب و دجال است.
490- محمد بن اسحاق بلخی، متوفی در سال 244 ه یکی از حفاظ بوده، ولی دروغ می گفته و از پیش خود احادیث نادرستی می ساخته و برای کلمات، سند درست می کرده است.
491- محمدبن اسحاق عکاشی، کذاب و حدیث ساز بوده است.
492- محمد بن اسحاق ابو عبد الله ضبی (صینی) متوفی در سال 236 ه کذاب و متروک الحدیث بوده است.
493- محمد بن اسعد حکیمی ابو المظفر، واعظ و فقیه حنفی ها، نزیل دمشق، متوفی در سال 567 ه که در دینش سست و قمارباز، کم مروت و کذاب بوده است.
494- محمد بن اسماعیل ابو الحسین رازی، تعلیم دهنده کتابت، متوفی بعد از سال 350 ه که حافظ ابو القاسم طبری او را در روایتش از موسی بن نصر،

[صفحه 85]

تکذیب کره است.
495- محمدبن اسماعیل وساسی بصری، حدیث ساز بوده است.
496- محمد بن اسماعیل‌عوام، دروغ می گفته و در شنیده ها تزویر می کرده است.
497- محمد بن ایوب رقی، به نام مالک، حدیث می ساخته است.
498- محمد بن ایوب بن سوید رملی، حدیث ساز بوده و در کتابهای پدرش، مطالب ساختگی زیادی داخل کرده و حاکم و ابونعیم گفته اند: او از پدرش احادیث ساختگی روایت کرده است.
499- محمد بن تمیم فاریابی، کذاب و خبیث و حدیث ساز است.حافظ سری گفته است: محمد بن تمیم واحمد جویباری و محمد بن عکاشه، بیش از ده هزار حدیث شاخته اند.
500- محمد بن حاتم مروزی ابو عبد الله سمین، متوفی در سال 236 ه که یحیی بن معین گفته است: اوکذاب است و به نام مدینی حدیث دروغ ساخته است.
501- محمد بن حاتم کشی کذاب است.
502- محمد بن حجاج واسطی‌لخمی ابو ابراهیم نزیل بغداد، متوفی در سال 181 ه کذاب، خبیث، حدیث سازو نسیان در حدیث داشته است.

[صفحه 86]

503- محمد بن حسان کوفی خزاز، که ابو حاتم گفته است: او کذاب است.
504- محمد بن حسان اموی که ابن جوزی گفته است: او کذاب است.
505- محمد بن حسان سمتی که یحیی بن معین، گفته است: او کذاب و آدم بدی است که او را در مسجد الحرام دیدم دروغ می گفته است.
506- محمد بن حسن بن ابی یزید همدانی کوفی، کذاب و متروک الحدیث است.
507- محمد بن حسن شیبانی، مصاحب ابی حنیفه، متوفی در سال 189 ه که یحیی بن معین و احمد گفته اند که او کذاب است.
508- محمد بن حسن اهوازی، کپسول دروغ، کذاب و حدیث دزد بوده وبه نام شیوخ حدیث می ساخته و در سال 418 فوت است.
509- محمد بن حسن، که ذهبی گفته است: شاید او همان نقاش و صاحب تفسیر بوده که کذاب و یاآخر دجال ها است.
510- محمد بن حسن‌بن زباله مخزومی ابو الحسن مدنی، که پیش از دویست مرده است، کذاب و متروک الحدیث، سست روایت، به حدیث سازی نسبت داده شده است.

[صفحه 87]

511- محمد بن حسن ابو بکر دعاء اصم قطایعی، متوفی در سال 320 ه‌از افراد مورد اعتماد، مطالب ساختگی روایت می کرده است و بنظر ذهبی، او واضع کتاب " الحیده " است که متفرد در روایت آنست.
512- محمد بن حسن (ابو الحسن) بن کوثر ابو بحر البر بهاری، متوفی در سال 362 ه، کذاب بوده است.
513- محمد بن حسن (حسین) ابو عبد الرحمن سلمی نیشابوری، حدیث ساز بوده و بنفع صوفیه، احادیثی ساخته و کتاب بزرگی مشتمل برصد کتاب نوشته است.
514- محمد بن حسین بن ابراهیم ابو بکر وراق، معروف به ابن خفاف، در سال 618 ه فوت کرده که خطیب، در تاریخش جلد 2 صفحه 250 گفته است، شک ندارم که او حدیث ها را بهم مخلوط کرده و بنام ثقات آنها را می ساخته است.و اسمها ونسبهای عجیبی برای کسانی که از انها حدیث می کرده، می ساخته است.و پیش من، از آن مطالب نادرست، مقداری موجود است.و من بعضی از آنها را برهبه الله بن حسن طبری، عرضه داشتم.و او کتابم را پاره کرد و تعجب می کرد که چگونه از او شنیده ام.

ابن خفاف برایم نقل کرد که: یکبار بازار " باب الطاق " را آتش گرفت و از کتابهایم در حدود هزار و هشتاد جلد، که همه آنها سماعی بوده سوخت.
515- محمد بن حسین شاشی، مرک کذابی است.
516- محمد بن حسین مقدسی، حدیث ساز بوده، او چنانکه گذشت خود را

[صفحه 88]

ملحق کننده نامیده است.
516- محمد بن حسین ابو بکر قطان بلخی.متوفی در سال 306 ه.که ابن ناحیه او را تکذیب کرده است.
517- محمد بن حسین‌بن عمران ابو عمر، حدیث می ساخته است.
518- محمد بن حمید ابو عبد الله رازی، متوفی در سال 248 ه که یکی از حفاظ و از ظرفهای دانش بوده، کذاب و حدیث دزد و مخلوط کننده سندها، با متن است.او حدیثها را اخد می کرده، آنگاه بعضی را با بعضی دیگر، می آمیخته و احادیثش، هر روز زیاد می شده است.
اسدی گفته است: کسی را در دروغگوئی، حاذق تر از دو نفر: سلیمان بن شاذ کونی، و محمد بن حمیدرازی، ندیدم.
و جزری گفته است: کسی را جری تر از او به خدا ندیدم، و فضلک رازی گفته است: پیش من از ابن حمید پنجاه هزار حدیث است که حتی‌یک حرف آنرا برای کسی نقل نکردم.
519- محمد بن خالد واسطی طحان.مرد بد و دروغ گوئی بوده است.
520- محمد بن خلید حنفی کرمانی، اخبار را دگرگون و روایات بی سند را سند دار می کرده است.
521- محمد بن خلیل ذهلی، حدیث می شاخته است.

[صفحه 89]

522- محمد بن داب المدینی، کذاب است.
523- محمد بن داود بن دینار فارسی، دروغگو و حدیث ساز بوده است.
524- محمد بن ززام، کذاب است.
525- محمد بن زکریا خصیب، حدیث می ساخته است.
526- محمد بن‌زیاد جزری حنفی، حدیث می ساخته است.
527- محمد بن زیاد الیشکری، کذاب‌و حدیث ساز و کور و خبیث بوده است.و یحیی بن معین گفته است.در بغداد مردمی، حدیث ساز و دروغ گو بوده‌اند که از آن جمله محمد بن زیاد، است که‌حدیث می ساخته و ترجمان دروغ بوده است.

528- محمد بن زیاده طحان، حدیث می ساخته واحادیثش دروغ بوده است.
529- محمد بن سعید معروف به‌مصلوب شامی، کذاب بوده و عمدا حدیث می ساخته است.که نسائی او را، از دروغگویان چهار گانه معروف که به نام‌رسول خدا حدیث می ساخته اند به حساب آورده است.و عبد الله بن احمد بن سواده گفته است: اسمش را بر بیشتر از صد اسم، دگرگون نموده اند و من همه آنها را در کتاب جمع کرده ام.

[صفحه 90]

530- محمد بن سعید ازرق، کذاب و حدیث ساز است.
531- محمد بن سعید مروزی بورقی، متوفی در سال 318 ه یکی از سازندگان حدیث، و دروغگویان است.و بغیر حدیثی که ساخته است نیز حدیث کرده است.
خطیب گفته است: او به نام افراد مورد اعتماد، احادیث نادرستی که از شمارش بیرون است ساخته است.و بد ترین آنها روایتی است که از بعضی از مشایخش نقل کرده است.
532- محمد بن‌سلیم بغدادی، در حدیث، دروغ می گفته است.
533- محمد بن سلیمان بن ابی فاطمه، کذاب و حدیث ساز است.
534- محمد بن سلیمان بن دبیر، که بنام ثقات، حدیث می ساخته است و ابن حبان گفته است: او حدیث می دزدیده وحدیث می ساخته است.
535- محمد بن سلیمان بن زبان، او شیخی در بصره بوده و گفته شده که حدیث می ساخته است.
536- محمد بن سلیمان بن هشام ابو جعفر خزاز، معروف به: " ابن بنت مطر وراق " که در سال 265 ه فوت کرده، او را بطور کلی تضعیف کرده اند.ابن حبان گفته است: به هیچ وجه با گفته اش احتجاج نمی شود کرد.و ابن عدی گفته است: حدیث را واصل می کرده و می دزدیده است.و ذهبی درکتابش جلد 3 صفحه 68 برای او، دروغ هائی شمرده است.و خطیب، در تاریخش‌جلد 5 صفحه 297 و ابن جوزی و ذهبی، بعضی از روایات ساخته را، از او دانسته اند.

[صفحه 91]

537- محمد بن سنان قزاز بصری، نزیل بغداد، که ابو داود و دیگران، او را تکذیب کرده اند.
538- محمد بن سهل ابو عبد الله عطار، حدیث می ساخته است.

539- محمد بن شجاع ابو عبد الله بن ثلجی حنفی، متوفی در سال 266 ه که در زمانش، فقیه عراق بوده، کذاب است.و در موضوع تشبیه، حدیث ساخته.و در ابطال حدیث از رسول خدا، و ردش، به خاطر یاری کردن ابی حنیفه ورایش حیله کرده است.
540- محمد بن ضوبن صلصال ابو جعفر کوفی، کذاب و شارب الخمر بوده است.
541- محمد بن‌عبد عامر سمرقندی، متوفی در حدود سیصد، کذاب و معروف به وضع حدیث است.او احادیث نادرست، روایت می کرده.و حدیث می دزدیده.و آن را روایت می کرده.و از ضغفاء و درغگویان در روایت کردن از ثقات به باطل، پیروی می نموده.و بالاخره دروغش آشکار گردید.
542- محمد بن عبده قاضی بصری، متوفی در سال 313 ه کذاب، متروک-الحدیث، ناچیز و آفت بوده است.
543- محمد بن عبد الرحمن بن بجیر، متوفی در سال 292 ه کذاب و متروک الحدیث بوده، از افراد مورد اعتماد و مالک مطالب نادرست و غیر صحیح روایت

[صفحه 92]

می کرده است.
544- محمد بن عبد الرحمن بیلمانی، از پدرش نسخه ای، مشتمل بر دویست حدیث که همه آنها ساختگی بوده، حدیث کرده است.
545- محمد بن عبد الرحمن‌ابو جابر بیاضی مدنی، کذاب و متروک الحدیث است.
546- محمد بن عبد الرحمن قشیری، کذاب و متروک الحدیث بوده، دروغ می گفته.و حدیث می ساخته است.
547- محمد بن عبد الرحمن بن غزوان، مشهور به ابن قراد، کذاب و حدیث ساز، بوده و از ثقات مردم مطالب نادرست روایت کرده و با وقاحت، از مالک و شریک و ضمام بن اسماعیل، در باره حوادث و بلایا، حدیث کرده است.
548- محمد بن عبد العزیز جارودی عبادانی حافظ، دروغ گوئی بوده است.
549- محمد بن عبد القادر ابو الحسن بن سماک واعظ، متوفی در سال 502 ه کذاب است و روایت‌از او جائز نیست.
550- محمد بن عبدالله بن سبره ابو بکر مدنی، متوفی در سال 162 ه کذاب و حدیث ساز و ناکس‌بوده، حدیث می ساخته ودروغ می گفته و در مدینه

[صفحه 93]

طیبه فتوا می داده‌و پیش او هفتاد هزار حدیث، در باره حلال و حرام، وجود داشته است.
551- محمد بن عبد الله بن ابراهیم بن ثابت ابو بکر اشنانی، کذاب و دجال و حدیث ساز، بوده است وگاهی حدیثی که نیکو نبوده.نهایت آنکه، خدا داناتر است.سندهای صحیحی، از بعضی کتابها می گرفته، آنگاه این بلاها را، با آنها ترکیب می کرده است.
552- محمد بن عبد الله بن زیاد ابو سلمه، کذاب است.
553- محمد بن عبد الله بن علاثه حرانی قاضی، متوفی در سال 167 ه از افراد مورد اعتماد، حدیث می ساخته ومعضلاتی نقل می کرده است که روایت از او چنانکه ابن حبان گفته است.روا نیست.
554- محمد بن عبد الله بن مطلب ابو الفضل شیبانی کوفی، متوفی در سال 387 ه وضاع و دجال و کذاب است.و به نفع رافضی ها، حدیث می ساخته است.
و در صفحه 147 اللئالی به نقل از ابی الغنائم، امده است که او کذاب و حدیث ساز است.آنگاه سیوطی گفته است: او موصوفین به حفظ است، در صورتی که این از شگفت انگیزترین چیزها است و خدا داناتر است.
555- محمد بن عبد الله بن حبابه بغدادی بزار، متوفی در سال 435 ه که ابن برهان، گفته است: ابن شیخ کذاب است.

[صفحه 94]

556- محمد بن عبد الملک ابو عبد الله ضریر انصاری مدنی، کذاب و حدیث ساز است.احمد در باره اش گفته: او کذاب است.از این رو حدیثش را سوزانده ایم.
557- محمد بن عبد الواحد ابو عمر زاهد، غلام ثعلب، متوفی در سال 345 ه که خطیب در باره اش گفته است: او چنان بود که اگر مرغی می پرید، می گفت:
ثعلب از ابن اعرابی ما حدیث کرده، آنگاه چیزی در این باره می گفت.و اما از لحاظ حدیث، جمیع شیوخ ما را دیدم که حدیث او را توثیق و تصدیق می‌کردند و رئیس الروسا، به من گفت: بسیاری از احادیث ابو عمر که مورد استنکار قرار گرفته و در کتب اهل علم، دروغ شمرده شده دیده ام.برای او کتابی است به نام " غرائب- الحدیث "که آن را بر اساس مسند احمد نوشته و چه نیکو نوشته است.و نیز دارای جزوه ای است که در آن جمیع احادیث که در فضائل معاویه روایت شده، گرد آورده است.و هر

کدام از اشراف و کتاب را که احادیث را بر آنها قرائت می کرده ابتدا، از این جزوه آغاز می‌نموده و آنها را نسبت به آن معاف نمی‌داشته است.
ابن نجار گفته است: ابو عمر زاهد، جزوه ای در فضائل معاویه تهیه کرده که اکثر مطالبش نادرست و ساختگی است.
امینی می گوید: ابن نجار، در رایش، راه انصاف نپیموده، بلکه درست همان است که فیروز آبادی در " سفر السعاده " اش وعجلونی در " کشف الخفاء آورده اند که: هیچ حدیث صحیحی در فضیلت معاویه نیامده است.و از این جزوه (ابو عمر) خواننده محترم، ارزش گفتار خطیب را که گفته است: " و اما از لحاظ حدیث پس دیدیم.." می یابد که چگونه شیوخ ما، مردی را که چنین جزوه ای در باره معاویه تهیه کرده است، توثیق و تصدیق می کنند؟!.

558- محمد بن حسن بن عثمان بن حسن قاضی نصیبی بغداد، ابوالحسن، متوفی در سال 406 ه کذاب است.و به نفع شیعه مطالب نادرست روایت کرده و احادیث ساخته است.و ابو الفتح مصری گفته است: من در بغداد، برای کسانیکه گفته می شده دروغ گو هستند چیزی ننوشتم، جز برای چهار نفر که یکی از آنها " نصیبی " بوده است.و ابو عبد الله صیمری گفته است: او در روایت ضعیف و در شهادت، عدل‌بوده است.
559- محمد بن عثمان بن ابی شیبه، متوفی در سال 297 ه که عبد الله بن اسامه کلبی و ابراهیم بن اسحاق صفوان و داود بن یحیی و عبد الرحمن بن یوسف ابن خراش و محمد بن عبد الله حضرمی و عبد الله‌بن احمد بن حنبل و جعفر بن محمد ابن ابی عثمان طیالیسی و عبد الله بن ابراهیم بن قتیبه و محمد بن احمد عدوی و جعفر ابن هذیل گفته اند: او کذاب و حدیث ساز بوده که حدیث سازیش، آشکار بوده و چیزهائی را به مردمی نسبت می داده که معلوم بوده از آنها نیست.
560- محمد بن عثیم، کذاب و متروک الحدیث است و نباید حدیثش را نوشت.
561- محمد بن عکاشه کرمانی، دروغ گو و حدیث ساز بوده.و مطالب نادرست، روایت می کرده و زیاد گریه می کرده، چنانکه هر گاه حرف می زده گریسته است و از حافظ سری نقل شده که می گفت: احمد جویباری و محمد تمیم و محمد ابن عکاشه، به نام‌رسول خدا بیش از ده هزار حدیث ساخته اند و قرطبی در " التذکار " صفحه 155 او را از افرادیکه قربه الی الله، حدیث می ساخته اند تا مردی را به اعمال نیک دعوت کنند بشمار آورده است.

562- محمد بن علی بن موسی ابو بکرسلمی دمشقی، متوفی در سال 460 ه

[صفحه 96]

دروغ می گفته و به نام شیوخ، حدیث می ساخته است.
563- محمد بن علی بن ودعان، متوفی در سال494 ه صاحب " اربعین ودعانیه " ساختگی که " سلفی " گفته است: هنگامی که آنرا ورق زدم، این حقیقت برایم آشکار گردید که در آن، درهم آمیزی بزرگی وجود دارد که دلالت بر کذب او و مخلوط کردن سندها که از عمویش و یا از زید بن رفاعه دزدیده است می کند.
564- محمد بن علی بن یحیی سمرقندی، متوفی در سال 359 ه کذاب بوده و به نام ثقات، روایاتی که نقل نکرده بودند می ساخته و از کسانیکه درکشان نکرده بوده روایت می‌کرده است.
565- محمد بن عمر بن فضل‌جعفی، متوفی در سال 361 ه کذاب بوده است.
566- محمد بن عیسی بن رفاعه اندلسی، متوفی در سال 337 ه کذاب و حدیث ساز بوده است.
567- محمد بن عیسی بن عیسی بن تمیم، کذاب و حدیثش نادرست و بی ارزش بوده است.
568- محمد بن فرات کوفی، (در اللئالی بجای کوفی کرمانی آمده که تصحیف شده است) ابو علی تمیمی، شیخی بود در بغداد، ولی اصلا اهل کوفه بوده، دروغ می گفته و از محارب‌روایات موضوعه نقل می کرده است.
569- محمد بن فرخان (در اللئالی فرغانی بجای فرخان آمده که تصحیف

[صفحه 97]

شده‌است) ابن روزبه، غلام متوکل ابو طیب دوری سامرائی الاصل مقیم بغداد، متوفی کمی بعد از 359 ه که خطیب، در تاریخش جلد 3 صفحه 168 حدیث نادرستی نقل کرد و آنگاه افزود: بعید نیست، که ساخته ابن فرخان باشد که دارای احادیث نادرست زیادی است که با سندهای آشکار از شیوخ مورد اعتمادنقل کرده است.و در میزان الاعتدال آمده است که: برای او خبر دروغی در " موضوعات " ابن جوزی است.و در لسان المیزان جلد 5 صفحه 340 آمده است که ابن نجار گفته است: او متهم به ساختن حدیث است.و سیوطی گفته است: او حدیث می ساخته است.

570- محمد بن فضل بن عطیه مروزی، متوفی در سال 180 ه کذاب و حدیث ساز است.
571- محمد بن فضل یعقربی واعظ، کذاب و در هم آمیزی احادیثش آشکار شده و در سال 617 فوت کرده است.
572- محمد بن قاسم ابو بکر بلخی، حدیث می ساخته است.
573- محمد بن قاسم ابو جعفر طالقانی، کذاب و خبیث و از مرجبه است.او بنفع مذهبش حدیث‌می ساخته است.
574- محمد بن مجیب ثقفی زرگر کوفی، ساکن بغداد، کذاب و دشمن خدا و نسیان در حدیث داشته است.

575- محمد بن مجیب ابوهمام قرشی کذاب و نسیان در حدیث داشته است.
576- محمد بن محرم کذاب است.
577- محمد بن محصن اسدی، مورد اعتماد نیست و متروک الحدیث و کذاب و حدیث ساز است.
578- محمد بن محمد جرجانی وکیل ابو الحسین نضله، متوفی در سال 368 یا 378 ه او حافظ و امام است.که مطالب نادرست.از شیوخ گمنام روایت کرده که کسی از آنها پیروی نکرده.و آنها را مورد انکار قرار داده و تکذیبش نموده اند و ابو سعید نقاش، قسم خورده که او حدیث ساز بوده است.
579- محمد بن محمد بن عبد الرحمن ابو الفتح خشاب ثعلبی، که به او در دروغ‌گوئی و تخیلات و وضع حدیث مثل زده شدو او شراب خوار بوده است.ابراهیم بن عربی، در باره اش گفته است: " پدرش وصیت کرده بوده که او چوب بتراشد، نتوانست و دروغ تراش در آمد ".
580- محمد بن معمر محدث ابوالبقاء، که ابن مبارک خفاف گفته است: در سال 542 ه فوت کرده ثقه نبوده بلکه کذاب و حدیث ساز بوده اسمهای مردم را در جزوه هائی می ساخته، آنگاه می رفته و آنها را بر مردم قرائت می کرده است.
581- محمد بن محمد ابو بکر واسطی باغندی حافظ معمر، متوفی در سال 312 ه مخلوط کننده احادیث و خبیث در تدلیس بوده و ابراهیم اصفهانی گفته

است: او كذاب است.
582- محمد بن مروان، معروف به سدی صغیر، مصاحب كلبی، كذاب و غیر ثقه و حدیث ساز بوده كه حتما نباید حدیثش نوشته شود.
583- محمد بن مزید (مرثد) ابو بكر خزاعی، معروف به ابن ابی الازهرنحوی، متوفی در سال 325 ه دروغ گوی بدی كه خطیب در مسندش گفته است: او كذاب است.
584- محمد بن مستنیر ابوعلی نحوی، معروف به قطر، متوفی در سال 206 ه كه ابن سكیت گفته‌است: از او مطلب زیادی نوشتم، و قتیكه معلوم شد، او در لغت دروغ گو است، چیزی از آن نقل نكردم.
585- محمد بن مسلمه واسطی، متوفی در سال 282 ه متهم به حدیث ساختگی باطلی است‌كه رجالش همه مورد اعتمادند، مگر خود او.
286- محمد بن معاویه ابو علی نیشابوری، متوفی در سال 229 ه كذاب است، در مكه، حدیث می ساخته واحادیث دروغ زیادی كه اصل نداشته، برای مردم نقل كرده است.
587- محمدبن منده بن ابی الهیثم اصفهانی، نزیل ری، كذاب و دروغ گو بوده است

588- محمد بن منذر تابعی است.
589- محمد بن منصور بن جیكان ابو عبد الله قشیری، كذاب است.
590- محمد بن مهاجر ابو عبد الله طالقانی، برادر حنیف قاضی، متوفی در سال 264 ه وضاع و كذاب است.و به نام افراد مورد اعتماد، حدیث می ساخته كه صالح اسدی، گفته است: او دروغ گوترین مخلوق خدا است.از مردی حدیث می كرد كه پیش از سی سال از تولدش مرده بودند، من او را از پنجاه سال پیش به دروغ می شناسم.
591- محمد بن مهلب حرانی، حدیث می ساخته است.
592- محمد بن موسی بن ابی نعیم واسطی، كذاب و خبیث است.
593- محمد بن نعیم نصیبی، كذاب است.
594- محمد بن نمیر فاریابی، كه او را " بیلمانی " در زمره حدیث سازان، بشمار آورده است.
595- محمد بن هارون هاشمی، معروف به ابن بریه، نیسان در حدیث داشته و متهم بوضع است.
596- محمد بن ولید قلانسی بغدادی، كذاب و حدیث ساز است.

597- محمد بن ولید قرطبی، متوفی در سال309 ه هلاک شده و حدیث-ساز است.
598- محمد بن ولید الیشکری که او همان محمد بن عمر بن ولید است که ازدی او را تکذیب کرده است.
599- محمد بن یحیی بن رزین مصیصی، دجال‌و حدیث ساز است.
600- محمد بن یزیدمستملی ابو بکر طرطوسی، حدیث دزد است و در آن کم و زیاد می کند و حدیث می سازد.
601- محمد بن یزید معدنی، کذاب و خبیث است.
602- محمد بن یزید عابد حدیث ساخته ای، در فضیلت معاویه ذکر کرده که همان آفت او است.
603- محمد بن یوسف ابو بکر رقی حافظ، متوفی بعد از 382 ه کذاب است و بر طبرانی حدیث وضع کرده است.
604- محمد بن یوسف بن یعقوب رازی، شیخ دجال و کذاب است و حدیث و قرائت و نسخه می ساخته و در قرآن چیز هائی وضع کرده است که دار طقنی گفته است:در حدود شصت نسخه قرائت که اصل نداشته و احادیث که ضبط شده نبوده ساخته است او پیش از سیصد وارد بغداد گردید.
605- محمد بن یونس کدیمی قریشی، یکی از زبرگان حفاظ بصره که در

سال 286 ه فوت کرده، کذاب و حدیث بر پیغمبر و ثقات می ساخته، و ابن حبان گفته است: او پیش از هزار حدیث ساخته است.
606- محمش نیشابوری، حدیث می ساخته است.
607- محمود بن علی طواری (طرازی)، کذاب بوده و در سنه ششصد می زیسته است.
608- مروان بن سالم دمشقی غلام بنی امیه، کذاب و حدیث ساز بوده، هیچکدام از احادیثش مورد پیروی ثقات نیست.
609- مروان بن شجاع حرانی اموی، حجت نیست، مقلوبات را از افراد مورد اعتماد نقل میکند.
610- مروان بن عثمان بن ابی سعید ذرقی، کذاب است.
611- مطهر بن سلیمان ابو بکر معدل فقیه، متوفی در سال 343 کذاب است.
612- معاویه بن حلبی، حدیث می ساخته است.
613- معلی بن صبیح موصلی، که ابن عمار گفته است: او از عبادت کنندگان موصل بوده، حدیث می ساخته و دروغ می گفته است.

[صفحه 103]

614- معلی بن هلال بن سوید طحان کوفی عابد، کذاب است و ازمعروفین به دروغ است و حدیث می ساخته است و احمد گفته است: تمام احادیثش ساختگی است.
615- مقاتل بن سلیمان بلخی، متوفی در سال 150 ه کذاب و دجال و حدیث ساز است.که نسائی او را از دروغگویان معروف که برسول خدا حدیث می ساخته به شمار آورده است، او به ابی جعفر منصور می گفته: بنگر چه حدیثی را در باره‌ات دوست می داری که برایت حدیث کنم و به مهدی گفته است: اگر بخواهی احادیثی برای تو درباره عباس وضع کنم؟ او در جواب گفت: حاجتی در آن نیست.
616- منذر بن زیاد (یزید) طائی، کذاب و متروک الحدیث است.
617- منصور بن عبد الله هروی ابو علی خالدی ذهلی، متوفی در سال 401 ه که ابو سعید ادریسی گفته است: او کذاب است.
618- منصور بن مجاهد، حدیث می ساخته است.
619- منصور بن موفق، حدیث می‌ساخته است.
620- مهدی بن هلال ابو عبد الله بصری، کذاب و صاحب بدعت است و حدیث می ساخته و عموم چیزهائی که روایت می کرده مورد پیروی قرار نگرفته است.

[صفحه 104]

621- مهلب بن ابی صفره ظالم بن سراق ازدی، متوفی در سال 83 ه مکنی به ابو سعید عیبی جز دروغ نداشته است و در باره اش گفته شده: هماره دروغ می گفته است و او والی خراسان بوده و پنج سال در آن ولایت داشته است.ابن‌قتیبه در " المعارف " صفحه 175 چنین گفته: ولی ابو عمر صاحب " الاستیعاب" گفته است:
او ثقه است و کسی که اورا با دروغ عیب گرفته وجهی ندارد، زیرا او در جنگ با خوارج احتیاج به دروغ گفتن داشته و آنان روی خشم و کینه او را به دروغ نسبت داده اند.
امینی می گوید: جناب ابو عمر، دروغ گفتن مهلب را با این بیانش تثبیت کرده، نهایت آنکه آن را بخاطر نیازی‌که در جنگ داشته تجویز کرده است و این همان رای معاویه است فتح این باب کرده است!!
622- مهلب بن عثمان، کذاب است.
623- موسی ابتی، در زمره حدیث سازان یاد شده است.

624- موسی بن ابراهیم مروزی، کذاب است.
625- موسی بن عبد الرحمن ثقفی صنعانی، دجال و وضاع است.و کتابی در تفسیر ساخته است.
626- موسی بن محمد ابو طاهر دمیاطی بلقاوی مقدسی واعظ، کذاب و حدیث ساز بوده وبه نام افراد مورد اعتماد مطالب نادرست می ساخته است

627- موسی بن مطیر، کذاب و متروک الحدیث است.
628- مسیره بن عبد ربه فارسی بصری، کذاب و حدیث ساز است و در فضیلت قزوین چهل حدیث ساخته است، و ابو ذرعه گفته است که او می گفته: من دراین کار نظر خیر دارم.و محمد بن عیسی بن طباع، گفته است که به مسیره‌گفتم: این احادیث را از کجا آورده ای کسیکه چنین قرائت کند، برایش چنین خواهد بود؟ در جواب گفت: آنها را به خاطر تر غیب مردم به آن، ساخته ام!!
و گروهی او را به زهد توصیف کرده اند.
629- مسیره بن عبید، کذاب است.

630- نافع بن هرمز ابو هرمز جمال، كذاب وحديث ساز استو.
631- نصر بن باب ابوسهل خراسانى، نزيل بغداد، كه گفته شده در سال 193 ه فوت كرده، كذاب و خبيث و دشمن خدا است.احمد و ابن معين و ابو خثيمه حديثش را از درجه اعتبار ساقط دانسته اند و ابن معين از او بيست هزار حديث نوشته است.
632- نصر بن حماد بن عجلان ابو الحادث بجلى وراق، كذاب و نسيان حديث داشته و ناكس است.

[صفحه 106]

633- نصر بن طريف ابو جزء، از معروفين به وضع حديث است و از كسانى است كه به دروغگوئيش اجماع كرده اند.
634- نصر بن قديد بن يسار چنانكه عقيلى و ابن معين گفته اند كذاب است.
635- نصر الله بن ابى العز مظفر ابو الفتح شيبانى ابن شعيشعه دمشقى در سال ششصد و پنجاه و شش فوت كرده و مسند احمد را روايت نموده كه ابو شامه گفته است او مشهور به كذب و بى مبالات در دين است.
و احمد بن يحيى بن سنى الدوله، در حاليكه والى دمشق بوده او را به قضاوت آنجا منسوب كرده و بعضى از شعراء در اين باره گفته اند: " شعيشه شقى بر مسند قضاوت نشسته، و اى بر شما چه چيز، شما را از او بازداشته بعد از آنچه كه او آشكار نمود؟ آيا زلزله آمده بود و يا دجال خروج كرده و يا آنكه رجال صاحب هدايت از بين رفته بودند؟ شگفتا از عصاره فكركسى كه جاهل به شرع است و مردم به اواجازه داده اند كه بر مسند قضا بنشيند؟ "
636- نضر بن سلمه مروزى، كذاب و حديث ساز بوده است.
637- نضر بن شفى، يكى از دروغگويان است.
638- نضر بن طاهر، حديث مى دزديده و دروغ مى گفته و در آن مبالغه مى كرده است

[صفحه 107]

639- نعيم بن حماد ابو عبد الله اعور، يكى از پيشوايان است كه در سال 228 ه فوت كرده است.ازدى گفته است: او در تقويت سنت، حديث مى ساخته و حكايات نادرستى در مذمت نعمان كه همه آنها دروغ بوده نتظيم

می کرده است.
640- نعیم بن سالم بن‌قنبر، کذاب ساز و یکی از دروغگویان مشهور بوده است.
641- نهشل بن سعید بصری، کذاب و متروک الحدیث است.
642- نوح بن ابی مریم یزید ابو عصمه، متوفی در سال 173 ه شیخ کذاب بوده و همانند معلی بن هلال، در فضائل قرآن‌حدیث وضع نموده است.حاکم گفته است: او کسی است که احادیث فضائل قرآن ساخته است و احادیث فضیلت سوره های قرآن، صد و چهارده حدیث است که همه آنها دروغ می باشد.
643- نوح بن دراج، که ذهبی گفته است: او کذاب است.
644- نوح بن جعونه، که گفته شده در سال 182 ه مرده است کذاب و حدیث ساز بوده است.
645- نوح بن مسافر، حدیث می ساخته است.

646- هارون بن حبیب بلخی، کذاب است.
647- هارون بن حیان رقی، حدیث می ساخته است.
648- هارون بن زیاد، کسی است که برثقات حدیث می ساخته است.
649- هارون بن محمد ابو الطیب، کذاب است.
650- هبه‌الله بن مبارک بغدادی حنبلی، متوفی در سال 509 ه یکی از حافظ دروغگو بوده، ولی آفتی در حدیث سازی بشمار می رود که دروغش پیش ائمه حدیث آشکار گردیده است.
651- هشام بن عمار ابو الولید سلمی، متوفی در سال 245 ه فقیه، خطیب و محدث دمشق بوده که ابو داود گفته است: او چهارصد حدیث نقل کرده که اصلی برای آنها نیست.
652- هناد بن ابراهیم نسفی، کذاب و حدیث ساز و راوی احادیث ساختگی در باره موضوعات و بلایا است.که در سال 465 ه فوت کرده است.
653- هیثم بن عدی عدی طائی متوفی در سال 207 ه کذاب و ناکس است و کنیزش در باره او گفته است: مولایم تمام شب را شب زنده داری می کرده وقتیکه صبح می شده می نشسته و دروغ می گفته است.
ابو نواس در باره او گفته است: " هیثم بن عدی در تلونش چنین است که هر روز منزلش روی چوبی است، او همواره در مسافرت بسوی موالی و احیانا به

سوی اهل بادیه است، برای او زبانی‌است که برای هجوشان سوقش می دهد که گویا همواره ظلم برسم میکند، بخدا قسم نزدیکی‌ای نیست که آنرا قصد کنی مگر آن نزدیکی که از راه انساب بدست آورده‌ای هنگامی که عدی را در بنی " ثعل " نسبت دادی، دال را مقدم بر عین در نسب کن " (یعنی " دعی " بخوان که ولد الزنا و بی ارتباط با بنی ثعل است).
654- هیثم‌بن عبد الغفار طائی بصری، کذاب و حدیث ساز است.

655- ولید بن سلمه طبرانی ازدی، کذاب وبه نام افراد مورد اعتماد حدیث ساز است.
656- ولید بن عبد الله بن ابی‌ثور همدانی کوفی، متوفی در سال 172 ه نزیل بغداد، کذاب و ناکس است.
657- ولید بن فضل عنزی، حدیث می ساخته که ابن حبان گفته است: مطالب ساختگی روایت می کرده که به هیچ وجه احتجاج به آنها جائز نیست.
658- ولید بن محمد موقری غلام بنی امیه، متوفی در سال 181 ه کذاب و متروک الحدیث است و نباید حدیثش نوشته شود.
659- وهب بن حفص ابو الولید بجلی حرانی، که تا سال 250 ه زندگی

[صفحه 110]

نموده کذاب و حدیث ساز است.
660- وهب بن وهب قاضی ابو البختری قرشی مدنی، متوفی در سال 199 یا 200 ه دروغگوترین افراد، کذاب، خبیث، دجال، دشمن خدا و حدیث ساز بوده است و تمام شب را حدیث‌می ساخته که سوید بن عمرو بن زبیر، در باره اش چنین گفته است: " ما ابن‌وهب را هنگامی که برای ما از پیامبر اکرم حدیث می گفته چنان یافتیم که دین و پیرهیز گاری را ضایع می کرده، روایاتی که همه اش دروغ و افتراء بوده روایت می کرده است، اف بر وهب و چیزهائی که روایت کرده و گرد آورده‌است ".
ابن عدی گفته است: ابو البختری، از درغگویان و حدیث سازان است و در هر حدیثی که روایت می کرده سندهای دروغ برایش می ساخته و به نام ثقات آنها را جا می زده است.

661- یحیی بن ابی انیسه جزری رهاوی، متوفی در سال 146 ه کذاب و متروک الحدیث است.
662- یحیی بن سکن بصری، متوفی در سال 202ه شیخی است که دروغ می گوید و مطالب ساختگی روایت می کند.
663- یحیی بن شبیب یمانی، از سفیان، مطالبی که هرگز حدیث نکرده بوده روایت می کرده و به نام حمید طویل، حدیث ساخته و دروغ گفته است.

[صفحه 111]

664- یحیی بن عبدویه ابو زکریا، کذاب و مرد بدی است.
665- یحیی بن عقبه بن ابی‌العیزار، حدیث دروغ می ساخته، کذاب، خبیث، دشمن خدا بوده و هیچکدام از چیزهائی که روایت می کرده مورد پیروی قرار نگرفته است.
666- یحیی بن علاء که از مطرف روایت می کرده، کذاب و حدیث ساز بوده است.
667- یحیی بن علی بن عبد الرحمن بلنسی مالکی، متوفی در سال 589 ه امام مسجد عتمه، کذاب بوده است.
668- یحیی بن عنبسه قرشی بصری، کذاب، دجال، وضاع بوده و حدیث می‌ساخته است که ابن عدی گفته است: حدیثش نادرست وضعش آشکار بوده است.
669- یحیی بن محمد برادر حرمله تجیبی، بر حرمله حدیث می ساخته است.
670- یحیی بن میمون ابو ایوب بصری، متوفی در سال 190 ه کذاب، دجال، متروک الحدیث بوده و احادیث را دگرگون می کرده است.
671- یحیی بن هاشم غسانی سمسار ابو زکریا، کذاب ودجال این امت بوده حدیث می ساخته و حدیث دزد بوده است.

[صفحه 112]

672- یزید بن خالد العمی، کذاب است.
673- یزید بن ربیعه بن یزید دمشقی، کذاب و معروف به دروغ است.
674- یزید بن عیاض لیثی بصری، ابو الحکم، کذاب و حدیث ساز و غیر ثقه ومتروک الحدیث است.

675- یزید بن مروان خلال، کذاب است.
676- یعقوب بن اسحاق بیهسی، که برایش انبساطی در آشکار کردن دروغ بوده، و لذا محدثین تمام آنچه که از او نوشته انددور انداخته اند.
677- یعقوب بن ولید ابو یوسف ازدی مدنی، از دروغگویان بزرگ بوده که حدیث می ساخته است.
678- یعقوب ابو یوسف اعشی، کذاب و مرد بدی بوده، و در حدود سال 200 ه فوت کرده است.
679- یعلی بن اشدق ابو الهیثم عقیلی حرانی، که در زمان حکومت رشید زنده بوده کذاب و ناکس است.حدیثش نوشته نمی شود، برایش احادیثی وضع کردند، او به آنها حدیث می کرده و نمی دانست، ابن عدی گفته است: از ابی سمر به من‌رسیده که گفت به یعلی گفتم: عمویت از پیامبر چه شنید؟ گفت: جامع سفیان و موطا مالک و چیزی از فوائد را.

[صفحه 113]

680- یمان بن عدی حدیث ساز بوده است.
681- یوسف بن جعفر خوارزمی، شیخ متاخر، حدیث ساز بوده است.
682- یوسف بن خالد سمتی فقیه، کذاب و حدیث ساز بوده، کتابی در باره عذاب نوشته، در آن منکر میزان و قیامت شده و او نخستین کسی است که کتاب شروط را وضع کرده، و اول کسی است که رای ابی حنیفه را به بصره آورده، و در سال 189 ه فوت کرده است.
683- یوسف بن سفر ابو الفیض دمشقی، کذاب و متروک الحدیث بوده، دروغ می گفته و مطالب نادرست روایت می کرده، و در زمره حدیث سازان قرار داشته است.

684- ابن زباله، که حافظ احمد بن صالح، گفته است: از او صد هزار حدیث نوشتم، آنگاه برایم معلوم شد که او حدیث می ساخته، از این رو حدیثش را ترک کردم.
685- ابن شوکر، با سند حدیث می ساخته است.
686- ابن الصقر، کذاب بوده و حدیث می دزدیده و آنها را ترکیب می کرده و به نام شیوخ قالب می زده است.

[صفحه 114]

687- ابو بکر بن عثمان کذاب بوده و دارای احادیث دروغی است.
688- ابو جابر بیاضی، کذاب بوده است.
689- ابو الحسن بن نوفل راعی، بلاء و کذاب بوده است.
690- ابو حیان توحیدی، صاحب تصنیفات زیاد، گفته شده: اسمش علی بن محمد بن عباس‌است.که مهلبی وزیر، او را به خاطرسوء عقیده و نظرات مخصوص فلسفیش تبعید کرد و تا حدود سنه چهار صد در بلاد فارس بوده است.
" ابن مالی " در کتاب " الفریده " گفته است: ابو حیان کذاب و از لحاظ دین و پرهیز کاری کم بهره بوده، و در بهتان زدن تجاهرمی کرده و متعرض امور مهمی از قبیل: عیب گرفتن از شریعت و قول به تعطیل، شده است.
و ابن جوزی گفته ست: او زندیق است.و ذهبی گفته است: او صاحب زندقه و انحلال است.
و جعفر بن یحیی حکاک گفته، که ابو نصرسجزی برایم نقل کرده که او از ابو سعید مالینی شنیده است که می گفته: رساله منسوب به ابی بکر و عمر با ابی‌عبیده را بسوی علی برای ابی حیان قرائت کردم او گفت: این رساله را من‌بعنوان رد شیعه نوشته ام و سبب آن این بوده که آنها در مجلس بعضی از وزراء یعنی ابن العمید حاضر می شدندو در باره علی، غلو می کردند، از این رو این رساله را نوشتم، بنابر این او اعتراف به وضع کرده است.
ابن حجر گفته است: به خط قاضی‌عز الدین ابن جماعه، خواندم که او از خط ابن علاج، نقل کرده که او بر گفتاری از دنشمندان که متعلق به این رساله بوده آگاهی یافته که خلاصه آن چنین است: همواره ابو حیان علی بن محمد توحیدی را، در زمره اهل فضل و موصوف به سداد در جد و هزل می دانستم‌تا آنکه او رساله منسوب به ابو بکر وعمر را بسوی علی ساخت، او از این کار نظر توهین بر

[صفحه 115]

صدر اول داشته و لذا در آن به ابو بکر و عمر اموری را نسبت داده که اگر ثابت می شده آنان مستحق فوق آنچه را که امامیه در باره امامانشان قائلند خواهند بود.
و نخستین چیزی که در آن‌رساله دلالت بر ساختگی بودن آن دارد این است که او در این رساله، به ابوبکر خطبه بلیغه‌ای نسبت داده که در آن، از ابی عبیده تملق کرده که آن را، به علی رضی الله عنه برساند، در صورتیکه از این حقیقت، غافل مانده که آنان، از تملق بدورند!!
و دلیل دیگر، بر ساختگی بودن آن، این‌است که از قبول ابی بکر گفته است: به جانم سوگند، تو به رسول خدا از لحاظ قرابت نزدیکتری، ولی ما از لحاظ نزدیکی به او نزدیکتریم، زیرا قرابت، مربوط به خون و گوشت است و نزدیکی، مربوط به نفس و روح.و این‌کلام، شبیه به گفتار فلاسفه است و سخافت الفاظش، ما را از درد سر رد کردنش بی نیاز می نماید.
و از دلائل ساختگی بودن آن، گفتار عمر رضی الله‌عنه به علی بن ابی طالب است که: " تو کنار گرفتی و به انتظار وحی از ناحیه خدا نشستی، ولی مناجات خدا منحرف شد " در صورتی که چنین کلامی روا نیست که به عمر نسبت داده شود.زیرا دروغ آن، آشکار است.
صرفنظر از اینها، اموردیگری در آن رساله، از قبیل عدم روانی و رسائی عبارت که از خصائص گفتار گذشتگان است وجود دارد که به خوبی نشان می دهد که آن رساله ساختگی است.
امینی می گوید:
آیا از بزرگانی، مانند " عبید مالکی " در " عمده التحقیق " و دیگران، تعجب نمی کنی که در تالیفاتشان از رساله دروغ ابی حیان توحیدی که ماهیت آن و شخصیت کاذبه سازنده اش را شناختی، در باب فضائل ابی بکر و عمر احتجاج و استدلال می نمایند؟
691- ابو خلف اعمی بصری، خادم انس، کذاب است.

[صفحه 116]

692- ابو الخیر شیخ بغدادی، کذاب است.
693- ابو سعد مدائنی، در زمره حدیث سازان یاد شده است.
694- ابو سعید قدری، یکی از دروغگویان است.
695- ابو سلمه عاملی شامی ازدی، کذاب و حدیث ساز است.
696- ابو الطیب حربی، کذاب و خبیث است که احتجاج به گفتارش جائز

نیست.
697- ابو علی ابن عمر مذکر نیشابوری، دروغگو و معروف به دزدی احادیث بوده است.
698- ابوالقاسم جهنی قاضی، که از او به دروغگوئی در حدیث و اختراع عجائب خارق عادت، یادشده است.
699- ابو المغیره از دروغگو نرین و خبیث ترین افراد مردم بوده است.
700- ابو المهزم، کذاب بوده است.
ان هولاء متبر ما هم فیه و باطل ما کانوا یعملون
" بی گمان، اینان هلاک شدگان چیزی هستند که در آنند و آنچه انجام می دادند باطل است."

[صفحه 117]

حدیث سازی عامل تقرب به خدا

اینها که بر شمردیم، قطره ای از دریا و مشتی از خروار بود که شاید خواننده محترم آن را زیاد و بزرک بداند.غافل از اینکه، وضع حدیث و کذب بر رسول خدا و ثقات از صحابه و تابعان، پیش بسیاری از علماء اهل سنت، منافاتی با زهد و پرهیز گاری ندارد بلکه آن را شعار صالحان و عامل تقرب به سوی خدا می دانند، و از این جا است که یحی بن سعید قطان گفته است: " صالحان را درجیزی دروغگوتر از آنها در حدیث ندیدم"، و نیز او گفته است: " اهل خیر را در چیزی دروغگوتر از آنها در حدیث ندیدیم "، و نیز از او نقل شده که:" دروغ را در کسی بیشتر از آن که منسوب به خبر و زهد است ندیدم ".
و قرطبی در " التذکار " صفحه 155 گفته است: " التفاتی به آن احادیث دروغ و اخبار نادرست که حدیث سازان در باره فضیلت سوره های قرآن و دیگر اعمال، ساخته اند نباید کرد، زیرا آنها چنین عملی را بعنوان قصد قربت و پاداش آخرتی انجام داده اند راه، مردم را ترغیب به اعمال نیک نمایند، چنانکه از

[صفحه 118]

ابی عصمه نوح بن ابی مریم مزوری و محمد بن عکاشه کرمانی و احمد بن عبد الله جویباری، و دیگران روایت شده است.
به ابی عصمه گفته شد: از کجا از عکرمه، از ابن عباس، در فضیلت یکایک سوره ها مطالب نقل کرده ای؟ او در جواب گفت: من دیدم مردم از قرآن اعراض کرده و سرگرم به فقه ابی حنیفه و مغازی محمد بن اسحاق شده اند، از این رو، این روایت را به عنوان عمل خدا پسندانه ساخته ام!
باز قرطبی در صفحه 156 همان کتاب چنین ادامه می دهد: حاکم و دیگر از شیوخ محدثین، آورده اند: به مردی از زهاد که اقدام به وضع حدیث، در فضیلت قرآن و سوره های آن نموده بود، گفته شد: چرا چنین کردی؟ او در جواب گفت: دیدم مردم، از قراآن کناره گرفته اند خواستم بدینوسیله آنان را، به آن ترغیب نمایینم.آنگاه به او گفته شد: پس با گفته رسول خدا: " کسیکه از روی عمد بر من‌دروغ بگوید جایگاهش آتش خواهد بود " چه کردی؟ در جواب گفت: من بر ضرر او دروغ نگفته ام بلکه به نفعش حدیث ساختم!!
و او در بر حذر داشتن مردم از حدیث سازی گفته است: و بزرگترین آنها از لحاظ ضرر کسانی هستند که منسوب به زهد بودند، ولی به خیال اینکه حدیث سازی کار خوبی است اقدام به آن نموده اند و مردم نیز به خاطر

اطمینانی که به آنها داشته اند ساخته‌های آنان را پذیرفته اند، آنان گمراه بودند و دیگران را نیز گمراه کردند.
و شما در سابق، گفتار " میسره بن عبد ربه " را شنیدید: هنگامی که به او گفته شده بوده: از کجا این احادیث را آورده اید؟ او در جواب گفت: آنها را به خاطر ترغیب مردم بدان، وضع کرده ام و در این کار پاداش نیک را امیدوارم.و حاکم گفته است: حسن (کسی که ازمسیب بن واضح روایت می کند) از کسانی است که برای خدا حدیث می ساخته‌است و نیز نعیم بن حماد

[صفحه 119]

به خاطر تقویت سنت، حدیثی می ساخته است!
بنابر این، گویا دروغ و تهمت و گفتار نادرست از کارهای زشت نبوده و در آن کوچکترین منقصتی وجود نداشته وبا فضائل نفسانی و کرامت انسانی منافاتی ندارد!!
این حرب بن میمون مجتهدو عابد است که دروغگوترین مردم می باشد!!
و این هیثم طائی است‌که تمام شب را به نماز می ایستاد وقتی که صبح می شده جلوس می کرده و دروغ می گفته است!!
و این محمد بن ابراهیم شامی است که از زهاد بوده و در عین حال، کذاب و حدیث ساز بوده است!!
و این حافظ عبد المغیث، حنبلی موصوف به زهد و اعتماد و دین داری و صداقت و امانت و صلاح و اجتهاد و پیروی از سنت و آثار بوده، و در عین‌حال از مطالب ساختگی، کتابی در باره فضائل یزید بن معاویه نوشته است!!
و این معلی بن صبیح، از عباد موصل بوده که حدیث می ساخته و دروغ می گفته است!!
و این معلی بن هلال عابد است که کذاب بوده است!!
و این محمد بن عکاشه کننده هنگام قرائت است که حدیث ساز ماهری بوده است!!
و این ابو عمر زاهد است که از مطالب ساختگی، کتابی در فضائل معاویه بن ابی سفیان نوشته است!!
و این احمد باهلی ازبزرگان زهاد است که ابن جوزی در باره دروغگوئی و حدیث سازیش گفته است: اوپارسا و تارک دنیا بوده اما شیطان، این عمل قبیح را برایش نیکو جلوه داده است!!!.
و این بردانی، مرد صالح است که در فضیلت معاویه حدیث ساخته است!!.
و این وهب بن حفص، از صالحان است که حتی بیست سال با کسی سخن

[صفحه 120]

نگفته ولی دروغ فاحشی می گفته است!!.
و این ابو بشر مروزی فقیه است که پای بندترین مردم زمانش نسبت به سنت و مدافعترین آنها نسبت به آن بوده، اما در عین حال حدیث می‌ساخته و آن را پائین و بالا می کرده است!!.
و این ابو داود نخعی است که شب‌زنده دار ترین مردم و روزه گیرترین آنها در روز بوده اما در عین حال وضاع و حدیث ساز بوده است!!.
و این ابو یحیی و کار، از صالحان عباد و فقهاء است که از درغگویان بزرگ است!!
و این ابراهیم بن محمد آمدی، یکی از زهاد است که احادیثش ساختگی بوده است!!.
و ابن ابراهیم ابو اسماعیل اشهلی است که عابد و شصت سال روزه دار بوده ولی حدیثش مورد پیروی قرار نمی گرفته و سندها را دگرگون می کرده و مرا سیل را مسانید می کرده است!!.
و این ابن جعفر بن زبیر، مجتهد در عبادت است که وضاع و حدیث ساز بوده است!!.
و این ابان بن ابی عیاش، عابد و صالح بوده که می گفته است!!.
در میان این حدیث سازان، افراد مختلفی درشئون گوناگون قراردارند که برخی امام مقتدی، و بعضی محدث شهیر، و برخی دیگر فقیه حجت، و بعضی شیخ در روایت و برخی دیگر خطیب توانا هستند که جمعی از آنها به خاطر خدمت به دین یا تعظیم برای امام یا تایید برای مذاهب عمدا دروغ می گفته اند.
و از این رو دروغ و نسبتهای نا روا زیاد شده و اختلاف و تناقض در مناقب و مثالب میان رجال مذاهب به وقوع پیوسته است و اگر کسی نتوانسته با حدیث از رسول خدا به آن حضرت افتراء بزند، مردم را با دروغ های ساختگی پیرامون مذاهب و مردان آن مبهوت می ساخت.

[صفحه 121]

مردی را می‌بینی که روایاتی را در مناقب ابی حنیفه، به نام رسول خدا می سازند ازقبیل روایت: " به زودی بعد از من مردی می آید که نامش نعمان بن ثابت وکنیه اش ابو حنیفه است که دین خدا و سنتم را با دست هایش زنده خواهد کرد ".
و روایت: " در هر قرنی از امتم پیشروانی هستند، و ابو حنیفه پیشرو زمان خویش است " که خوارزمی در کتابش‌مناقب ابی حنیفه " جلد 1 صفحه 16 با همین لفظ آن را آورده است، و در جامع مسانید ابی حنیفه جلد 1 صفحه 18این طور است: و " ابو حنیفه پیشرو این امت است ".
سند این روایت از ناحیه ابن لهیعه، متوفی در سال 174 ه از رسول خدا، از طریق حامد بن آدم‌کذاب، که جوزجانی و ابن عدی او را تکذیب کرده اند، رسیده است در صورتی که احمد سلیمانی او را در زمره کسانیکه، مشهور به حدیث سازی هستند شمرده، و ابن معین گفته است: او کذاب است، خدا لعنتش کند.
و روایت: " در امتم مردی است که اسمش نعمان و کنیه اش ابو حنیفه است، او چراغ امتم، چراغ امتم، چراغ امتم هست " خطیب بغدادی آنرا در تاریخش جلد 13 صفحه 335 آورده و گفته است: آن حدیث ساختگی است.
و روایت: " در آخر الزمان مردی پدید می آید، مکنی به ابو حنیفه که بهترین افراد این امت است.
" و روایت: " به زودی در امتم مردی پدید می آید که به او، ابو حنیفه گفته می شود، او چراغ امتم هست ".

[صفحه 122]

و روایت: " درامتم مردی پدید می آید که به او، نعمان گفته شود و مکنی به ابو حنیفه است، خدا وسیله او، سنتم را تجدید خواهد کرد " ابن عدی آن را از ساخته های احمد جویباری کذاب و وضاع شمرده است.
و روایت: " ابو حنیفه، چراغ اهل بهشت اشت " در کتاب‌اسنی المطالب صفحه 214 آمده است که:این روایت ساختگی و نادرست است.
و روایت: " به زودی بعد از من، مردی می آید که نامش نعمان بن ثابت و کنیه‌اش ابو حنیفه است، که دین خدا و سنتم به دستش احیاء خواهد شد ".
و روایت: " مردی می آید که سنتم را زنده می کند و بدعت را می میراند، نامش نعمان بن ثابت است " و روایت: " دیگر پیامبران به من و من به ابو حنیفه افتخار می کنم، او پیش خدایک مردی پرهیز کار است و گویا که

کوهی از دانش، و پیامبری از پیامبران بنی‌اسرائیل است، پس هر کس او را دوست داشته باشد، مرا دوست دارد و هر کس او را دشمن داشته باشد، مرا دشمن دارد ".
ابن جوزی گفته است: این حدیث ساختگی است، و عجلونی گفته است: شایسته نیست اگر چه طرقش گوناگون است.

[صفحه 123]

و روایت: " اگر در امت موسی و عیسی مثل ابو حنیفه بودند، یهودی و نصرانی نمی شدند ".
و روایت: آدم به من افتخار می کند و من مردمی به من از امتم که نامش نعمان اش ابو حنیفه است.او چراغ امتم می باشد " که عجلونی در کشف الخفاء جلد 1 صفحه 33 است: این حدیث ساختگی است.
و روایت: " در امتم مردی پدید می آید که به او ابو حنیفه گفته می شود و بین شانه هایش خالی است که خدا با دست های او سنت را زنده نگاه می دارد، چنانکه خوازمی در مناقب ابی حنیفه جلد 1 صفحه 16 گفته است این حدیث مرسل است و او افراد گمنامی روایت شده است.
و روایت ابن عباس: " بعد از رسول خدا ماهی بر جمیع خراسان خواهد درخشید که کنیه اش ابو حنیفه است."
و روایت، ابو البختری کذاب که گفته است: ابو حنیفه بر جعفر بن محمد صادق وارد شد، وقتی که جعفر به او نگاه کرد، گفت: گویا که می بینم توبعد از مندرس شدن سنت جدم، آن را زنده خواهی کرد و پناهگاه، برای هر محزون، و فریاد رس، برای هر مهمومی، وسیله تو، سرگردان ها به مقصد راه، می یابند و راه راست را تو به آنهانشان می دهی، پس یاری و توفیق از ناحیه خدا مال تو است تا دانسمندان الهی وسیله ات راه را بیابند " خطیب خوارزمی در مناقب ابی حنیفه جلد 1 صفحه 19 آن را از ابی البختری آورده است: چه بگویم در باره مردی که کتاب‌بزرگی در باره مناقب ابی حنیفه می نویسد و در آن از این گونه مطالب بیهوده و دروغ های شاخدار می آورد و آن را در جوامع اسلامی همانند حقائق

[صفحه 124]

مسلم پخش می کند و هیچ فکر نمی کند که ممکن است روزی دروغش آشکار و زشتیش روشن خواهد گردید و غلو جمعی از پیروان ابو حنیفه، در باره او، به جائی رسیده است که پنداشته اند او از رسول خدا اعلم است.
ابن جریرمی گوید: در کوفه بودم و از آنجا به بصره رفتم و در آنجا عبد الله

ابن مبارک بود، او به من گفت:چگونه مردم را ترک کردی؟ گفتم ترک کردم در حالی که، برخی می پنداشتند که ابو حنیفه از رسول خدا اعلم است، آنان ترا در کفر پیشوای خود قرار داده اند، آنگاه چنان گریست که ریشش ترشد.
و نیزاز علی بن جریر آمده که گفته است: برابن مبارک وارد شدم، مردی به او گفت: پیش ما دو نفر با هم در مساله ای نزاع کردند، یکی از آنها گفت: ابو حنیفه چنین گفته، و دیگری گفت:رسول خدا چنین گفته است، آنکه گفته بود:
ابو حنیفه چنین گفته است، گفت: ابو حنیفه در قضاوت اعلم از رسول خدا است!
ابن مبارک گفت: دوباره بگو، او دوبار گفت.آنگاه ابن مبارک گفت: این کفر است.کفر است.من گفتم: این کفر از ناحیه تو حاصل شده است، و وسیله تو آنان، کافر راپیشوای خود قرار داده اند، او گفت:چطور؟ گفتم: به خاطر روایت کردنت از ابو حنیفه.او گفت: من از روایت‌کردن از ابی حنیفه استغفار می کنم.
و از فضیل بن عیاض آمده که گفته است: اینان دلشان لبریز از محبت ابی حنیفه است و لذا کسی را از او اعلم نمی دانند.
و محمد بن شجاع ابو عبد الله، فقیه اهل عراق، در ابطال حدیث رسول خدا چاره جوئی می کرده تا بارد و ابطال آن، ابن حنیفه و رایش را یاری کرده باشد.

و در برابر این حدیث سازان و گزاف گویان، افرادی به مقابله برخاسته، امامشان را مورد طعن و لعن و حمله و تکذیب قرار داده اند که متاسفانه مقام گنجایش آن را ندارد که فرازهای مهم آن را ذکر نمائیم، تا چه رسد به همه‌آنچه را که در این باره آگاه می داریم، در اینجا بیاوریم و تنها به گوشه ای از آن اظهار نظرها اکتفاء می‌کنیم:
عبد البر گفته است: از کسانیکه ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بخاری، (صاحب صحیح) در کتابش به عنوان ضعفاء و متورکین موردطعن قرار داده ابو حنیفه نعمان بن ثابت کوفی است.
نعیم بن حماد گفته است: یحیی بن سعید و معاذ بن معاذ، از سفیان ثوری شنیده اند می گفت: گفته شده: ابو حنیفه دو بار از کفر توبه داده شد.
و نعیم از فزاری نقل کرده است که: پیش سفیان بن عیینه بودم، خبر آوردند که ابو حنیفه مرده‌است.او گفت: خدا لعنتش کند که ریسمان اسلام را گسسته است و در اسلام، فرزندی بدتر از او پدید نیامده است، این چیزی است که بخاری آن را ذکر کرده است.
و نیز او در صفحه 150 از کتابش " الانتفاء " گفته‌است: ساجی در کتاب " العلل " در باره ابی حنیفه ذکر کرده است، که ابوحنیفه در باره خلف قرآن توبه داده شده، او هم توبه کرده است.و ساجی از مخالفان اصحاب ابی حنیفه بوده است.و ابن الجارود در کتابش، در باره ضعفاء و متروکین گفته است: نعمان بن ثابت ابو حنیفه که حدیثش زیاد و مهم است در اسلامش اختلاف کرده اند.
و از مالک، رحمه الله، روایت شده که او در باره ابی حنیفه، همانند گفته

[صفحه 126]

سفیان گفته است: او بدترین مولودی است که در اسلام پدید آمده و اگر با شمشیر به جنگ این امت آمده بوده ضررش کمتر بوده است.
وساجی گفته است که ابو السائب گفته است: از وکیع بن جراح شنیدم که می گفته: ابو حنیفه را چنان یافتم که با رسول خدا در دویست حدیث مخالفت کرد و خطیب در تاریخش جلد 13 صفحه 390 آن را آورده است.و ساجی ذکر کرده است که محمد بن روح مدائنی: از معلی بن اسد، نقل کرده که او گفته است به ابن مبارک گفتم: مردم می گویند تو پیر و ابو حنیفه هستی، او در جواب گفت: هر چه که مردم می گویند درست نیست، ما پیشش می رفتیم و او را نمی شناختیم وقتی که او را شناختیم ترکش کردیم.

و نیز گفته است: محمد بن ابی عبد الرحمن مقری، برایم گفته است که از پدرم شنیدم که می گفت: ابو حنیفه چندین بار مرا دعوت به اطراف نموده که دعوتش را اجابت نکردم.
و در صفحه 152 آورده است که ابو عمر گفته است:طحاوی ابو جعفر از مردی شنید که می گفت: " اگر در حدیثت دروغ بگوئی، بر تو باد گناه ابی حنیفه یا زفر آنها، که از روی ظلم گرایش به سوی قیاس پیدا کرده و از دین و آئین اعراض نمودند ".
و ابو جعفر گفته است: دوست داشتم که حسنات و اجرهایشان، مال من و گناهشان بر من بوده است.
و عبد الله بن احمد بن حنبل، گفته است: سزاوار نیست از اصحاب ابی حنیفه روایت شود، و از او سوال شد که: آیا می شود از او روایت کرد؟
گفت: نه.

[صفحه 127]

منصور بن ابی مزاحم، گفته است: از مالک بن انس شنیدم که از ابی حنیفه یاد کرد و گفت: او با دین بازی کرد، و کسی که با دین بازی کند دین دار نیست.
ولید بن مسلم گفته است که مالک بن انس به من گفته است: آیا از ابو حنیفه در محیط شما یاد می شود؟ گفتم: آری، گفت: دیگر محیط شما جای سکونت نیست.
ابن ابی لیلی، در ضمن ابیاتی، ابو حنیفه رانمونه کفر، یاد کرده و گفته است: " افراد زیر، به دشمنی با مرجئه شهره اند: عمر بن ذر و ابن قیس و عتیبه دباب و ابو حنیفه، شیخ، بد و کافرند ".
و از یوسف ابن اسباط، آمده است که: ابو حنیفه چهار صد یا بیشتر حدیث رسول خدا را رد کرده است.
و از مالک، آمده است که گفته: در اسلام مولودی مضر تر بر اهل اسلام ازابی حنیفه متولد نشده است.
و نیز ازاو که: فتنه ابو حنیفه بر این امت، از فتنه ابلیس در هر دو ناحیه: در اطراف و آنچه را که در نقض سنت ها وضع کرده زیان بار تر است.
و از عبد الرحمن بن مهدی، آمده است: در اسلام بعد از فتنه دجال فتنه ای بزرگتراز رای ابی حنیفه نمی دانم.
و از شریک آمده است: اگر در هر قبیله ای از قبائل، شراب خوری باشد، بهتر است از اینکه در آن، مردی از اصحاب ابی حنیفه باشد.
و از اوزاعی، آمده است: ابو حنیفه به سوی ریسمان اسلام شتافت و آن را قطعه قطعه کرد، در اسلام مولودی مضر تر بر آن از ابی حنیفه پدید

نیامد.
و از سفیان ثوری، آمده است: هنگامی که خبر وفات ابو حنیفه رسید، گفت:
سپاس خدائی را که مسلمین را از شرش راحت کرد، زیرا که ریسمان اسلام را

[صفحه 128]

قطعه قطعه کرده بود و در اسلام مولودی شومتر از او پدید نیامده است.و نیز پیش او از ابی حنیفه یاد شد، او گفت: بدون دانش و سنت در باره مسائل اظهار نظر می کرد.
و عبد الله بن ادریس، گفته است: ابو حنیفه گمراه و گمراه کننده است.
و ابن ابی شیبه گفت: من او را یهودی می بینم.
و احمد بن حنبل گفته است: ابو حنیفه دروغ می گفته و سزاوار است که از اصحاب ابی حنیفه روایت نشود.
ابی حفص عمرو بن علی گفته است: ابو حنیفه صاحب رای است، حافظ نیست.حدیثش مضطرب و سست است و صاحب هوی و هوی می‌باشد.

و دیگران را می بینی که به نام رسول خدا روایت: " عالم قریش، که تمام کره زمین را از دانش پر می کند " را ساخته و آن را حمل بر محمد بن ادریس، امام شافعی ها کرده اند.
و مزنی پنداشته است که خدا را، در خواب دیده و از او در باره شافعی سوال کرده، فرموده است:کسی که اراده محبتم و سنتم را دارد، بر اوست که از محمد ابی ادریس شافعی، مطلبی استفاده کند، زیرا که او ازمن و من از اویم ".
و از محمد بن نصر ترمذی آمده، که او گفته است: بیست و نه سال، حدیث نوشتم و مسائل مالک و گفتارش را شنیدم، و نسبت به شافعی نظر خوبی نداشتم، تا هنگامی که در مسجد النبی در مدینه نشسته بودم، چرتم گرفت، پیامبر اکرم را در خواب دیدم، عرض کردم: یا رسول الله آیا رای ابو حنیفه را بنویسم؟ فرمود: خیر.
عرض کردم: رای مالک را بنویسم؟ فرمود: مادامی که با حدیثم موافق باشد.عرض کردم: رأی شافعی را بنویسم؟ سرش را همانند آدم غضبناک، به خاطر گفته ام، به زیر

[صفحه 129]

آورد و فرمود: این را عمل به رای نباید دانست، بلکه آن مراجعه به کسی است که به سنتم عمل می کند، به دنبال این رویا، به سوی مصر حرکت کردم، نوشته های شافعی را نوشتم.
احمد بن نصر گفته است پیامبر اکرم را در خواب دیدم، به اوعرض کردم:
یا رسول الله به کدام یک از افراد امتت در این عصر فرمانی می دهی که پیروی و اعتماد کرده، مذهبش را معتقد شویم؟ فرمود: بر شما باد به محمد بن ادریس شافعی که او از من است و خدا از او و از جمیع اصحاب و یارانش و کسانی که پیرو مرام او تا قیامت هستند خشنود دانست.دو باره عرض کردم: دیگر به کی؟ فرمود: به وسیله احمد ابن حنیل، که فقیه پرهیزکار و زاهد است.
و از احمد بن حسن ترمذی، آمده است که در روضه مبارکه که بودم، چرتم گرفت، رسول خدا تشریف آورد، به سویش شتافتم و عرض کردم: یا رسول الله، اختلاف در دین زیاد شده، در باره رای ابی حنیفه چه فرمائید؟ فرمود: اف بر او دستش شکسته باد، عرض کردم: در باره رای مالک چه می فرمائید؟ دستش را بالا برد و پائین آورد و فرمود: رسید و خطا کردم، گفتم: در باره رای شافعی چه می فرمائید؟ پدرم فدای پسر عمم که،

سنتم را احیاء کرد، !.
و نیز او گفته است: رسول خدا در خواب دیدم، گفتم: یا رسول الله، آیا اختلافی که در میان مردم است نمی بینی؟ فرمود: اختلاف درچی؟ گفتم: اختلاف‌در باره ابو حنیفه و مالک شافعی.فرمود: اما ابو حنیفه که نمی شناسمش.و اما مالک که دانش را نوشته است، و اما شافعی پس از من است و به سوی من.
و می بینی، که پیرو داغ ابی حنیفه، برای تقرب به امامش از طریق ابو هریرة،

به نام رسول خدا چنین حدیث می سازد: " به زودی در امتم مردی پیدا می شود که نامش ابو حنیفه است و او چراغ امتم هست.و به‌زودی در امتم مردی پیدا می شود که نامش محمد بن ادریس است، فتنه او برامتم بیش از فتنه ابلیس است.و در تعبیر دیگر: " فتنه اش زیانبار تر است بر امتم از ابلیس."
و محمد بن موسی حنفی قاضی دمشق، متوفی در سال 506 ه می گفت: اگر قدرت می داشتم از شافعی ها جزیه می گرفتم.
و محب الدین بن محمد دمواقی حنفی، متوفی در سال 789 ه (این همان عالم پرهیز کاری است که در هر روز یک ختم قرآن می کرده) دارای تعصب شدیدی علیه شافعی ها بوده تا جائیکه دروغ می ساخته و آن را عبادت می دانسته است.
و مالکی ها، پندارهای دیگری را می آوردند و روایتی را که بعضی، به نام رسول خدا ساخته اند، روایت می کنند: " اگر مردم، تمام کره زمین را بگرداند اعلم از عالم مدینه یابند " و آن را تطبیق بر مالک بن انس می نمایند.
و گویا که مدینه، پایتخت اسلام نبوده و در آن جایش از مالک و بعد از او، عالمی مورد توجه وجود نداشته است، وگویا که خانواده پیامبر بزرگوار اسلام که رسول خدا آنان را قرین قرآن در جانشینی قرار داده و فرموده است:
انی مخلف فیکم الثقلین، کتاب الله و عترتی اهل بیتی وارث علم پیامبر عظیم‌الشان اسلام نبودند و گویا که صادق آل محمد (البته همه شان راستگو بودنه اند) تنها وسیله نشر علم برای‌ائمه دنیا در آن روز نبوده و مالک نیز از شاگردانش نبوده است.

مرد دیگری می آید از ناحیه مسلمین ادعای اجماع می کند که منظور از این حدیث ساختگی، مالک است غافل از اینکه طبق گفته محمد بن عبد الرحمن: احمد افضل از مالک بن انس بوده است.
و نیز، طبق گفته احمد (پیشوای حنبلی ها) ابن ابی ذئب، از مالک بن انس بر تر بوده است.
و نیز، طبق گفته یحیی بن سعید: سفیان از هر جهت از لحاظ حدیث، فقه و و زهد از مالک بر تر بوده است.
و نیز، طبق گفته عطیه ابن اسباط: هر گاه کره زمین از مانند مالک پرشده باشد، ابو حنیفه از همه آنها افقه است.
و نیز، طبق گفته شافعی و ابن بکیر: لیث بن سعید فهمی، شیخ دیار مصر، افقه از مالک است.
و ابو موسی انصاری، گفته است: از سفیان بن عیینه پرسیدم، او از ابن جریح به طور مرفوع برای ما حدیث کرد: " اگر آدمی در راه طلب دانش تمام کره زمین را بگردد، از عالم مدینه، داناتر نمی یابد " و من به او گفتم: آیا ابن جریح معتقد است که او مالک بن انس است؟ او گفت: عالم کسی است که از خدا بترسد و ما کسی را خدا ترس ازعمری یعنی عبد الله بن العزیز عمری نمی دانیم.
و یحیی بن صالح گفته است: محمد بن حسن شیبانی، از مالک فقیه تر است.

[صفحه 132]

و احمد بن حنبل گفته است: به این ابی ذئب رسید که: مالک حدیث " البیعین بالخیار " را اخذ نکرده.گفت: توبه داده شود، و گرنه گردنش را بزنند، در صورتی که مالک حدیث را رد نکرده، بلکه آن را تأویل کرده است.
پس شامی گفت: کدام یک داناترند، مالک یا ابن ذئب؟ در جواب گفت:
ابن ابی ذئب در این باره، از مالک بزرگتر است.و در دینش شایسته تر و پرهیز کارتر وپیش سلاطین او مالک، حق را بر پادارنده تر است.
و برای مالکی ها، پیرامون امامشان خواب هائی است که پنداشته اند رسول خدا در خواب دیده، آن حضرت مالک ستوده است که گوشه از آنها در " حلیله الاولیاء " جلد 6 صفحه 317 و غیره یافت می شود.
و برای حنبلی ها، گام های بلندی در باره تبلیغ مذهب و امامشان وجود دارد.
آنان خیالات دروغی ساختند که گوش ها از شنیندن آنها کر می شود، و هیچ

غلوی به پایه آنها نمی رسد.و قسمتی از آنها را در همین جلد (جلد پنجم عربی صفحه 201- 198) آورده ایم و از آن جمله است چیزی را که ابن‌جوزی در مناقب احمد صفحه 455 اسنادش از علی بن عبد العزیز طلحی، آورده که ربیع بن سلمان از شافعی برایم نقل کرده، که او گفته است: ای ربیع کتابم را بگیر و آن را به عبد الله بن احمد بن حنبل تسلیم کن و جوابش رابرایم بیاور.
ربیع می گوید: با نامه، وارد بغداد شدم و احمد بن حنبل را هنگام نماز صبح دیدم و بااو نماز صبح خواندم، وقتی که از محراب منحرف گردید، نامه را به او تقدیم کردم و به او گفتم: این نامه برادرت شافعی از مصر است.احمد گفت: در آن نگریستی؟ گفتم: خیر، احمد، مهر نامه را شکست و نامه را قرائت کرد، چشم هایش را اشک فرا گرفت.گفتم: چه چیزی در آن است ای ابا عبدالله؟ گفت: یاد آور شده که رسول خدا را در خواب دیده و به او فرموده است نامه ای به ابو عبد الله احمد بن حنبل بنویس و از ناحیه‌ام به او سلام برسان و

[صفحه 133]

به او بگو: به زودی مورد امتحان قرار خواهی گرفت و بسوی خلق قرآن خوانده خواهی شد، اما اجابتشان نکنید که خداوند نامت را تا قیامت زنده خواهد نگاهداشت.
ربیع می گوید: گفتم: البشاره.آنگاه جامه اش را از تن در آورد و به‌من داد و گرفتم و به سوی مصر حرکت کردم.و جواب نامه را نیز گرفته و به شافعی تسلیم نموده.به من گفت: ربیع، چه چیزی به تو داد؟ گفتم: جامه تنش را شافعی به من گفت: ما ترا با گرفتن جامه ناراحت نمی کنیم، آنرا تر کن آبش را به ما بده تا با شما در آن شریک باشیم.
و بشکل دیگر نیز آن را روایت کرده و در آن آمده است: ربیع گفت: آنرا شستم و آبش رابه او دادم و آن در ظرفی ریخت و می دیدم که هر روز از آن بر می داشت و به عنوان تبرک به صورتش می مالید.
و فقیه احمد بن محمد ابو بکر یازودی، گفته است: وارد عراق شدم و کتاب- های اهل عراق را نوشیم و کتب اهل حجاز را نیز نوشتم و از زیادی اختلاف آنها، ندانستم که کدام‌یک را بگیرم تا اینکه گفته است:
و از زیادی اختلاف آنها، جماعت را ترک‌کرده با حال اندوه خارج شدم، و شب را با اندوه بسر می بردم، وقتی که نیمه های، شب شد، برخاستم وضو، گرفتم و دو رکعت نماز خواندم وگفتم خدایا مرا به چیزی که دوست داری‌و می پسندی هدایت فرما، آن گاه به رختخوابم برگشتم، در خواب دیدم که رسول خدا از در بنی شیبه داخل مسجد الحرام شد و پشتش را به

کعبه تکیه داد و دیدم که شافعی و احمد بن حنبل در طرف راست رسول خدا قرار دارند که آن جضرت به روی آنها تبسم می فرمایند.و " بشر مریسی " نیز دیدم که در طرف چپ پیامبر اکرم قرار دارد ولی گرفته است، گفتم: یا رسول الله از کثرت اختلاف این دو مرد نمی دانم

[صفحه 134]

چه کنم، و کدام یک را بگیرم؟ به سوی احمد و شافعی اشاره فرمود و گفت: اینان کسانی هستند که با آنها کتاب و حکم و نبوت دادیم، آنگاه اشاره به بشر مریسی فرمود و گفت: اگر اینان به آن کافر شوند، قوم دیگری را به آن موکل نمودیم که نسبت به آن کافر نیستند.
ابو بکر یازودی می گوید: بخدا قسم وقتی که این خواب را دیدم، فردایش هزار دینار صدقه دادم و دانستم که حق با شیخین است.
و غلو حنبلی ها در باره امامشان به حدی رسیده که مدینی، در باره اش گفته است: خداوند این را بادو مرد، عزت بخشید که سومی ندارند آنها عبارتند از: ابو بکر صدیق در روز رده و احمد بن حنبل روز محنت.
هیچ کس بعد از رسول خدا در باره رواج اسلام، چنانکه احمد بن حنبل قیام نموده اقدام نکرده است.
میمونی می گوید: به او گفتم ای ابا الحسن حتی ابو بکر صدیق؟ گفت: حتی او، زیرا ابو بکر صدیق یار و یاور داشته، امااحمد بن حنبل بدون یار و یاور بدان قیام کرده است.
و در برابر آنها افرادی مثل ابی علی حسین بن علی کرابیسی شافعی، متوفی در سال 245 یا248 ه قرار دارد که بر امام احمد اعتراض می کرد و هنگامی که سخنش را در باره قرآن شنید گفت: به چه عمل کنیم به گفتار این بچه؟ که اگر بگوئیم مخلوق است می گوید بدعت است واگر بگوئیم غیر مخلوق است، باز می گوید بدعت است.

[صفحه 135]

و مثل مرجان خادم، متفقه در مذهب شافعی، متوفی در سال 560 ه که نسبت به حنبلی ها تعصب شدیدی داشته و نسبت به آنان اظهار دشمنی می کرده تا چائیکه دیوارمخصوص مکه را، که وزیر ابن هبیره پدید آورده بوده و ابن طباخ حنبلی درآن جا، نماز می خوانده، به خاطر دشمنی با جنبلیان، خراب کرد و به ابن جوزی حنبلی می گفت: مقصود من، ریشه کن کردن مذهبتان، و از بین بردن نام شما است.
و هنگامی که مرجان فوت کرد، ابن جوزی فوق العاده خوشحال گردید.

و ابن جوزی در " المنتظم " جلد 10 صفحه 224 گفته است: ابو سعد سمعانی، متوفی 563 ه نسبت به مذهب احمد، دشمنی شدیدی داشته و بسیاری از اصحاب ما را یاد کرده و مورد طعن قرار داده که مستوجب طعن نبوده اند، و برای ابن جوزی در " المنتظم " جلد 8 صفحه 267 گفتار مفصلی پیرامون دشمنی ابی بکر خطیب بغدادی، صاحب تاریخ معروف، نسبت به مذاهب احمد و یارانش وجود دارد، تا جائی که، او را بعدم حیاء و کمی دین نسبت داده است.
و محمد بن محمد ابو المظفر الدوی، متوفی در سال 567 ه در باره حنبلی ها، گفتار تعصب آمیز و بد گوئی های فراوان داشته تا جائی که گفته است: اگر قدرت می داشتم، بر آنها جزیه قرار می دادم، حنبلیان درباره اش دسیسه کرده، باسم او و زن و بچه کوچکش را کشتند.
آری در این میان، افرادی وجود دارند که انگیزه ها و هوس ها از حق-گوئیشان باز نداشته، مانند فیروز آبادی صاحب‌قاموس، و عجلونی که اولی در خاتمه کتابش " سفر السعاده " و دومی در کشف‌الخفاء جلد 2 صفحه 42 گفته است: باب‌فضائل ابی حنیفه و شافعی و مذمتشان، که در آن چیزی صحیحی وجود ندارد و آنچه

[صفحه 136]

که از اینها ذکر شده ساختگی و افتراء است.و ابن درویش حوت، در اسنی المطالب صفحه 14 گفته است: در باره مناقب و مثالب هیچ کدام از پیشوایان مذهب، نص بخصوصی، چه صحیح و چه ضعیف وجود ندارند.

[صفحه 137]

فهرست احادیث ساختگی و دگرگون شده

انسان پژوهشگر، می تواند از آن احادیث ساختگی و دگرگون شده که در سلسله دروغ گویان آمده، فهرستی اتخاذ و از این رهگذر، به حساب دیگر این نوع احادیث که در مواضع مختلف کتب و مسانید اهل سنت پراکنده است، آگاهی حاصل نماید، اگر چه تمام، بلکه قسمت عمده آن را نمی تواند بشناسد، زیرا کتابی که اسامی حدیث سازان و ساخته ها و بافته‌هایشان را نوشته و محصور کرده باشد در درست نیست و آنچه که در شرح حال عده کمی از آن جمعیت زیاد، یافت شده از گوشه و کنار تاریخ است که دست تصادف برای ما حفظ کرده است.
و اینک فهرست گروهی از آن حدیث سازان و بافته هایشان، ذیلا آورده می شود:
ابو سعید ابان بن جعفر، بیش از 300 حدیث ساخته است.
ابو علی احمد جوبیاری و دو فرزند او عکاشه و تمیم، پیش از 10000 حدیث ساخته اند.
احمد بن محمد قیسی، که شاید به نام پیشوایان، بیش از 3000 حدیث ساخته اند.
احمد بن محمد باهلی، احادیث موضوعه اش، بیش از 400 حدیث ساخته است.
احمد بن محمد مروزی، به نام افراد مورد اعتماد، بیش از 10000 حدیث پائین و بالا کرده است.

[صفحه 138]

احمد ابو سهل حنفی، احادیث دروغش 500 است.
بشر بن حسین اصفهانی، دارای نسخه ساختگی است که در آن 150 حدیث است.
بشر بن عون، دارای نسخه ساختگی است که در حدود 100 حدیث دارد.
جعفر بن زبیر به نام رسول خدا 400 وضع کرده است.
حارث بن‌اسامه، احادیث ساختگیش در حدود 30 حدیث بوده است.
حسن عدوی، وبیش از1000 حدیث ساختگی روایت کرده است.
حکم بن عبد الله ابو سلمه، در حدود 50 حدیث ساخته است.
دینار حبشی، ازانس در حدود 100 حدیث ساختگی روایت کرد است.
زید بن حسن 40 حدیث ساخته است.
زید بن رفاعه ابو الخیر، دارای 40 حدیث ساختگی است.
سلیمان بن عیسی 20 و چند ساخته است.

شیخ بن‌ابی خالد بصری 400 حدیث ساخته است.
صالح بن احمد قیراطی، شاید بیش از 10000 حدیث پائین و بالا کرده باشد.
عبد الرحمن بن داود دارای 40 حدیث ساختگی است.
عبد الرحیم فاریابی، بیش از 500 حدیث ساخته است.
عبد العزیز، ساخته ها و دگرگون کرده هایش 100 حدیث است.
عبد الکریم بن ابی العوجاء 4000 حدیث ساخته است.
عبد الله قزوینی، به نام شافعی، در حدود 200 حدیث ساخته است.
عبد الله قدامی، به نام مالک، بیش از 150 حدیث پائین و بالا کرده است.
عبد الله روحی، بیش از 100 حدیث ساختگی روایت کرده است.
عبد المنعم بیش از 200 حدیث دروغ روایت کرده است.
عثمان بن مقسم، از روایات ناشنیده ای که پیش شیبان داشته 25000 حدیث بوده است.

عمر بن شاکر، دارای 20 نسخه ی غیر محفوظه است.
محمد بن عبد الرحمن بیلمانی 200 حدیث دروغ، روایت کرده است.
محمد بن یونس کدیمی، بیش از 1000 حدیث ساخته است.
محمد بن عمر واقدی 30000 حدیث که واصل ندارد روایت کرده است.
معلی بن عبد الرحمن واسطی 90 حدیث وضع کرده است.
میسره بن عبد ربه بصری 40 حدیث ساخته است.
نوح بن ابی مریم، در فضیلت سوره ها 114 حدیث ساخته است.
هشام بن عمار 400 حدیث دروغ روایت کرده است.
مجموع احادیث ساختگی و دگرگون شده اینان 98684 حدیث خواهد بود.
و به آن اضافه کنید، احادیثی را که از افراد زیر دور انداخته شده:
عباد بصری 60000 حدیث
عمر بن هارون70000 حدیث
عبد الله رازی 10000 حدیث
ابن زباله 100000 حدیث
محمد بن حمید 50000 حدیث
نصر 20000 حدیث
که مجموع احادیث این عده 408684 خواهد شد.
و برای شخص بحث کننده، مخفی نخواهد بود که این عدد، نسبت به آنهمه احادیث ساختگی، که دستهای جنایتکارانه ساخته اند، بسیار ناچیز خواهد بود.

برای اغلب دروغگویان حدیث ساز (اگر نگوئیم همه آنها) کتاب هائی، که

[صفحه 140]

مشتمل بر بسیاری از بافته هایشان که از حد و اندازه، بیرون است بوده است، اما تاریخ، برای ما چیزی جز اشاره ای که در تراحم جمعی از نویسندگان آن رفته، حفظ نکرده است.چنانکه از گفتارشان در سابق گذشت.

اینک برخی از آنان، ذیلا آورده می شود:

محمد بن ابراهیم مزنی، دارای نسخه موضوعه و ساختگی است.

احمد بن محمد حمانی، در مناقب ابی حنیفه نوشته که تمام مطالب آن ساختگی است.

اسحاق بن محمشاذ، دارای کتابی در باره فضائل ابن کرام است که تمامش ساختگی است.

ایوب بن مدرک حنفی، دارای نسخه موضوعه است.

بریه بن محمد البیع، دارای کتابی است که احادیث آن ساختگی است.

حسن بن علی اهوازی، کتابی تصنیف کرده که در آن احادیث موضوعه آورده است.

حسین بن داود بلخی، دارای نوشته ای است که اکثر آن ساختگی است.

داود بن عفان، دارای نسخه ای است که به نام انس، ساخته شده است.

زکریا بن درید، دارای نسخه ای است که همه آن ساختگی است.

عبد الرحمن بن حماد، نزدش نسخه موضوعه ای است.

عبد العزیز بن ابی زواد، پیششش نسخه ساختگی است.

عبد الکریم بن عبد الکریم، دارای کتاب ساختگی است.

عبد الله بن حارث، دارای نسخه ای است که همه آن موضوعه است.

عبد الله بن عمیر قاضی، به نام مالک نسخه ساختگی دارد.

عبد المغیث بن زهیر حنبلی، دارای جزوه ساختگی در باره فضائل یزید است.

عبید بن قاسم، دارای نسخه ساختگی است.

علاء بن زید بصری، دارای نسخه‌موضوعه ای است.

[صفحه 141]

لاحق بن حسین مقدسی، از حدیث ساختگیش، بیش از پنجاه جزء نوشته

است.
محمد بن احمد مصری، دارای نسخه ساختگی است.
محمد بن حسن سلمی، تالیفاتش از صد کتاب است.
محمد بن‌عبد الواحد زاهد، دارای جزوه ای در فضائل معاویه است.
محمد بن یوسف رقی، در حدود شصت نسخه وضع کرده است.
موسی بن عبد الرحمن ثقفی، کتابی در تفسیر ساخته است.
و بر شخص خواننده است که این را مقیاس قرار دهد و بدین وسیله ساخته های جمیع دروغ گویان و حدیث سازان، چه آنها که یاد کردیم وچه آنها که یاد نکردیم اندازه گیری نماید، در آن صورت که گفته های افراد زیر را مبالغه آمیز نخواهد دانست:
یحیی بن معین گفته است." از دوغ گویان به قدری کتاب نوشتیم که تنور را با آن افروختیم و نان پخته از آن در آوردیم ".
و بخاری، صاحب گفته است: " دویست هزار حدیث غیر صحیح را حفظ کردم ".
و اسحاق بن ابراهیم حنظلی، گفته است:" چهار هزار حدیث دروغ، حفظ کرده است ".
و یحیی بن معین گفته است: " کدام صاحب حدیث است که از کذابی، هزار حدیث ننوشته باشد؟ ".
و خطیب بغدادی، گفته است: " برای اهل کوفه‌و خراسان از احادیث موضوعه و سندهای ساختگی نسخه های زیادی است و بحمد الله، در میان محدثین بغداد چنانکه

در میان غیر آنان اشتهار به دروغ در روایت و حدیث سازی است، کمتر وجود دارد.
و ابو بکر بن ابی سبزه وضاع و کذاب گفته است: " پیشم هفتاد هزار حدیث در حلال و حرام است ".
وفیروز آبادی صاحب قاموس، در خاتمه کتابش " سفر السعاده " نود و یک باب شمرده که در آنها احادیث زیادی است.و در کتب آنان، از آن احادیث موجود است آنگاه می گوید: و در آنها حدیث صحیحی وجود ندارد، و پیش بزرگان دانش صحت آن احادیث، به ثبوت نرسیده است.
و عجلونی در پایان کتابش " کشف الخفا: " قسمتی از احادیث موضوعه و حدیث سازان و کتب دروغین را یاد آور شده ودر صفحه 424- 419 صد باب را شمرده که اکثر آنها در فقه است و بعد از هرباب گفته است: در آن حدیث صحیحی نیست و یا نظیر آن.

و ابن الحوت بیوتی، در " اسنی المطالب " بیش از سی مبحث را، از ابو ابی شمرده که درآنها حتی یک حدیث صحیح وجود ندارد.
ائمه حدیث که در تالیفات صحاح و مسانیدشان، از میان آن همه احادیث زیاد قسمتی از احادیث مورد اعتماد را انتخاب کرده و الباقی را ترک کرده اند، نشانه زیادی احادیث ساختگی است و پرده از روی این حقیقت بر می دارد که:
ابو داود سجستانی، در سننش 4800 حدیث آورده که آن را ازمیان 500000 حدیث انتخاب کرده است.
و صحیح بخاری، مشتمل بر 2761 حدیث غیر مکرر است که از میان بیش از 600000 حدیث، انتخاب شده است.

[صفحه 143]

و در صحیح مسلم 4000 حدیث غیر مکرر است که از میان 300000 حدیث، انتخاب شده است.
و احمد بن حنبل، درمسندش 30000 حدیث آورده که آنها را از میان بیش از 750000 حدیث، انتخاب کرده، در صورتیکه 1000000 حدیث فراهم کرده بوده است.
و احمد بن فرات، متوفی در سال 258 ه یک میلیون و پانصد هزار حدیث نوسته و از میان آنها 300000 حدیث را در تفسر و احکام و فوائد و غیره اخذ کرده است.
این یک از شئون حدیث و در اینجا نواحی دیگری وجود دارد که ناشی از الفاظ جرح غیر کذب و وضع است که زیر هر کدام از آنها افراد زیادی از رجال حدیث قرار دارند که هر فردی از آنها احادیث زیادی روایت کرده اند.
آن الفاظ عبارتند از: روایت از او روا نیست، تمام احادیثش ساختگی است، چیزهائیکه اصل ندارند روایت میکند، از ثقات، روایات موضوعه روایت می کند، احتجاج بدان روا نیست، سندها را دگرگون میکرده و بالا می برده است، حدیث موقوف را بالا برده و وصل، نوشتن حدیثش جائز نیست، در هیچکدام از احادیثش مورد پیروی قرار نمی گیرد، ثقه وامین نیست، تمام اصحاب بر ترکش اجماع دارند، تمام چیزهائی که روایت می کند غیر محفوظ است، به آن استدلال نمی شود و اعتباری به آن نیست، دارای حدیث مورد اعتماد نیست، حدیثش مضطرب و ناچیز است، از احادیث نادرست در تالفاتش زیاد آورده‌است، اتفاق بر ترک اوست، احادیث موضوعه می آورده است، احادیث دگرگون‌شده می آورده، حدیث از یادش می رفته‌است، از او چیزی

[صفحه 144]

نباید نوشته شود، فریب خورده، از ناحیه دروغ گویان است، چیزی را دست انجام نمی داده است، در آوردن مطالب نادرست متفرد بوده است، حجت نیست بطور کلی ضعیف و سست است، جدا ضعیف است، هلاک شونده است، سقوط کننده است، بدعت گزار است، گول خورده است، تدلیس می کند، در هم آمیخته است، در هم می آمیزد، متهم به دروغ است، متهم بوضع حدیث است، احادیثش دگرگون‌شده و ناشایسته است، در حدیث ناجیز است، از ثقات مطالب نادرست می آورد.

[صفحه 145]

اینها که گفته شد، مربوط به کسانی است که پیش عامه به آنها و گفتار و حدیثشان اعتمادی نیست، و اما کسی که‌بنظر آنها مورد اعتماد است تازه خود مشکل بسیار مهم و غیر قابل حل دیگری است که خواننده محترم را در بهت و حیرت قرار می دهد و آن اینکه منظور از ثقه و رای مورد اعتماد چیست؟ از کجا حاصل می شود؟ و چه خصلتی با آن مناقض است؟
بیا با من تا تاریخ جمعی‌از کسانیکه تصریح به ثقه بودن آنها شده (در صورتیکه اثری از اعتماد در آنها دیده نمی شود) بخوانیم، مانند:
1- زیاد بن ابیه، کسیکه آنهمه جرائم و جنایات مهم را در تاریخ مرتکب شده، خلیفه بن خیاط او را از زهاد شمرده و احمد بن صالح، او را متهم به کذب نمی داند!!.
2- عمر بن سعد بن ابی وقاص، قاتل امام حسین علیه السلام که عجلی او را ثقه و مورد اعتماد می داند!!.
3- عمران بن حطان، رئیس خوارج، صاحب شعر معروف، در باره ابن ملجم مرادی:

یاضربه من تقی ما راد بها
الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

انی لاذکره حنیا فاحسبه
او فی البریه عند الله میزانا

[صفحه 146]

" ای ضربتی که از پرهیز کاری صادر شده و از آن جز رسیدن به رضوان و خشنودی خدا نظری نداشته است، من هرگاه که آن را یادمی آورم فکری می کنم که او پیش خدا از لحاظ پاداش از همه مردم پر پاداش تر است ".
چنین فردی را عجلی توثیق کرده و بخاری از رجال صحیحش قرار داده و از او حدیث نقل کرده است!!!.
4- اسماعیل بن اوسط بجلی، امیر کوفه، متوفی در سال 117 ه که از یاران حجاج بن یوسف ثقفی بوده و سعید بن جبیر را برای قتل پیشش فرستاده بود، ابن معین چنین شخصی راتوثیق کرده و ابن حبان او را از ثقات شمرده است!!.
5- اسد بن وداعه شامی تابعی ناصبی که علی را سب می کرده و عابد

بوده است، نسائی او را توثیق نموده است!!.
6- ابو بکر محمد بن هارون ناصبی منحرف، و معروف به دشمنی با امیر المومنین که خطیب بغدادی او را توثیق کرده است!!.
7- خالد قسری امیر ناصبی، دشمن ستمکار (ذهبی او را چنین توصیف کرده است) و در تاریخ ابن کثیر جلد 10 صفحه 21- 20 آمده است که: او مرد بدی بوده، به علی جسارت می کرده و مادرش نصرانی بوده و در درینش متهم بوده و در خانه اش برای مادرش کنیسه ای ساخت، با این حال، ابن حبان او را توثیق‌کرده است!!
8- اسحاق بن سوید عدوی بصری، متوفی در سال 131 ه که نسبت به علی دشمنی می کرد و می گفت: او را دوست ندارم.با اینحال، احمد و ابن معین

[صفحه 147]

و نسائی او را توثیق کردند، و او از رجال صحاح بخاری و مسلم و ابو داود و نسائی است!!.
9- نعیم بن ابی هند متوفی در سال 211 ه مردی ناصبی و دشمن علی بوده، با اینحال، نسائی اورا توثیق کرده است!!.
10- حریز بن عثمان کسی که در مسجد نماز می خواند و از آن خارج نمی شد تا روز هفتاد بار علی را لعن کند.اسماعیل بن عیاش می گوید: با حریز از مصر تا مکه رفیق را شدم، او در بین راه علی‌را سب و لعن می کرد و به من می گفت:این که مردم از رسول خدا روایت‌کرده اند که به علی فرموده است: " تو نسبت به من بمنزله هارون نسبت به موسی هستی " درست است اما شنونده خطاکرده است، گفتم: چطور؟ گفت: بیان‌رسول خدا چنین بوده: " تو نسبت به من بمنزله قارون نسبت به موسی هستی "گفتم: از کی چنین روایت بوده می کنی؟ گفت: از ولید ابن عبد الملک شنیدم که آنرا روی منبر چنین روایت می کرد، بخاری و ابو داود و ترمذی و دیگران به حدیث چنین شخصی احتجاج کرده اند ودر ریاض النضره جلد 2 صفحه 216 آمده است که او ثقه و مورد اعتماد است و لیکن علی را دشمن داشته خدا دشمنش باد!!.
11- ازهر بن عبد الله حمصی، علی را سب می کرده با اینحال عجلی او را توثیق نموده و او از رجال حدیث ابی داود و ترمذی و نسائی است!!.
12- عبد الرحمن بن ابراهیم مشهور به دحیم شامی، کسی که گفته است: کسی که بگوید: " فئه باغیه " اهل شامند، او از زنا زاده است، با اینحال بخاری و دیگران از او روایت کرده اند و او به عنوان ثقه و حجت معرفی شده است!!.

[صفحه 148]

13- حافظ عبد المغیث حنبلی، کتابی در فضائل یزید بن معاویه نوشته و در آن مطالب ساختگی زیادی آورده است، در صورتیکه از چنین شخصی به پارسائی و ثقه و دین داری و راستی و امانت و شایستگی و اجتهاد یاد شده است!!.
14- حافظ زید بن حباب، که ابن معین گفته‌است: او ثقه است، ولی حدیث ثوری رادگرگون می کرده است!!.
15- خلف بن هشام، که شرب خمر می کرده، و احمد امام حنبلیان، او را توثیق کرده است.وقتیکه به او اعتراض شد:چرا آدم شراب خوار را توثیق می کنی؟
در جواب گفته: این علم از ناحیه او به ما رسیده، و او بخدا قسم پیش ما ثقه و امین است، شراب بنوشد یا ننوشد!!.
16- خالد بن مسلمه بن عاص ابو سلمه قرشی، که امام احمد و یحیی بن معین او را توثیق کرده و گفته اند: حدیثش نوشته شود و ابن عدی گفته است: او در زمره کسانی است که حدیثش قابل گرد آوری است گر چه حدیثش کم است و مانعی از روایت کردن از او نمی‌بینم، در صورتیکه او از سران " مرجئه " و دشمن علی است.
آری چنین کسانی را توثیق می کنند و روایات کردن از آنها را جائز می شمرند، اما افراد زیر را از ثقه و مورد اعتماد بودن ساقط می دانند:
احمد بن حنبل، وقتیکه شنید عبید الله بن موسی عبسی، نسبت به معاویه بد- گوئی می کند، روایت کردن از او را ترک کرد و نمایده ای پیش یحیی بن معین فرستاد و به او پیغام داد که: برادرت ابو عبد الله احمد بن حنبل برایت سلام می فرستد و می گوید: از عبید الله، حدیث زیاد نقل می شود، در صورتیکه من و شما از او می شنویم که به معاویه بد می گوید، از این رو، من دیگر از او حدیث نقل نمی کنم!.

[صفحه 149]

یحیی بن معین به قاصد گفت: به ابوعبد الله سلام برسان و به او بگو: من و شما از عبد الرزاق شنیدیم که عثمان را بد می گفت، آیا حدیث کردن از او را ترک کنم، با انکه عثمان ازمعاویه بالا تر است؟.
آری شعبه روایت کردن از منهال بن عمر اسدی کوفی را، هنگامی که از خانه اش آواز خوانی شنید، ترک کرد چنانکه ابن ابی حاتم گفته است.
آری یزید بن‌هارون گفته است: روایت کردن از ابو یوسف بخاطر آنکه

اموال یتیمان را به مضاربه می دهد و سودش را برای خودش بر می دارد، جائز نیست.
آری آری، بخاری، روایت کردن از امام صادق را ترک کرد و یحیی بن سعید گفته است: در نفسم از او چیزی است.گر چه او دروغ گو نبوده است ولی شافعی و ابن معین و ابن ابی خثیمه و ابو حاتم و ابن عدی و ابن حبان و نسائی و دیگران‌او را توثیق کرده اند.
آری ابو حاتم بن حبان بستی، گفته است: علی بن موسی الرضا (امام پاک) از پدرش مطالب عجیب و غریب نقل می کند گویا که اشتباه و خطا می کند.
آری ابن جوزی، امام پاک، حسن بن علی بن محمد عسکری را در " الموضوعات " تضعیف کرده است!!.
فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون
" پس وای بر آنها، از آنچه را که دستهایشان نوشته و وای بر آنها، از آنچه که کسب می کنند ".
(بقره آیه79)

ما، در این جا تصمیم داریم: نمونه هائی از چیزهائی که دستهای این دروغ گویان و حدیث سازان یاد شده، یا امثالشان درباب فضائل دروغین ساخته اند یاد آور شویم:
1- از ابن عباس آمده، که رسول خدا فرموده است: " هیچ درختی در بهشت نیست مگر آنکه روی برگهایشان‌نوشته شده: خدائی جز خدای یکتا نیست، محمد رسول خدا است، ابو بکر صدیق است، عمر فاروق است وعثمان صاحب دو نور است ".
این حدیث از ساخته های علی بن جمیل رقی است و تنها اوست که این حدیث را نقل کرده و معروف بن ابی‌معروف بلخی آنرا دزدیده و عبد العزیزبن عمر و خراسانی، مرد گمنامی است وابو نعیم آن را از طریق علی بن جمیل آورده و ختلی در دیباج آن را از طریق‌عبد العزیز بن عمر و خراسانی، چنانکه در میزان الاعتدال آمده روایت کرده است.و ذهبی در جلد 2 صفحه 138 همان کتاب گفته است: عبد العزیز گمنام است و خبر باطل است، پس همان آفت آن حدیث است.
و ابن عدی از طریق معروف بلخی آن را آورده و ذهبی در المیزان جلد 3 صفحه 184 گفته است: این حدیث ساختگی است، و لی به خاطر علی بن جمیل، از جریر مشهور است و سوگند می‌خورده و می گفته: بخدا قسم جریر به ما حدیث کرده است.
و ابن عدی گفته است: این معروف نیست و شاید آن را از علی بن جمیل دزدیده باشد.

[صفحه 151]

ابو القاسم بن بشران در " امالی " خود، از طریق محمد بن عبد عامر سمرقندی، آن را روایت کرده است، و این سمرقندی همان کذاب و حدیث ساز است که از عصام بن یوسف حدیث می کرده و ابن عدی گفته است: احادیث روایت کرده که مورد پیروی نمی باشد.
و خطیب بغدادی در تاریخش جلد 5 صفحه4 و جلد 7 صفحه 337 آن را از طریق حسین بن ابراهیم احتیاطی، از علی بن جمیل روایت کرده که ذهبی در میزانش جلد 1 صفحه 253 بعد از ذکر آن از این‌طریق گفته است: این باطل است و متهم‌به آن حسین احتیاطی است.و در جلد 3صفحه 184 گفته است: این حدیث ساختگی است.
و ابن کثیر در تاریخش جلد 7 صفحه 205 آن را از طریق طبرانی آورده و گفته است: این حدیث از لحاظ سند ضعیف است و کسی که به آن تکلم

کرده، خالی از ناشناختگی و مجهول بودن نیست.
امینی می گوید: آیا از ابن کثیر تعجب نمی کنی که حدیث ساختگی و باطل را ضعیف و مجهول می خواند؟ در صورتی که در اصطلاح اهل فن که او خود را از آنها می داند چنین حدیثی ضعیف خوانده نمی شود.آری: این خوی اوست که چنین ایجاب می‌کند!!
و عجیب تر از آن این است که خطیب در باره روایتی که حالش چنین است کلمه‌ای که دلالت بر عیب سند آن کند، نیاورده و این شان اوست در باره بسیاری از امثال این احادیث ساختگی!!.
2- از ابن عباس بطور مرفوع آمده است: هنگامی که قیامت بپا گردید، منادی از زیر عرش ندا می کند، اصحاب محمد را بیاورید، ابو بکر وعمر و عثمان و علی آورده می شوند و به ابو بکر گفته می شود: کنار در بهشت بایست و هر کسی را که می خواهی وارد کن وهر کسی را که می خواهی رد کن وبه عمر گفته می شود:
کنار میزان بایست و هر کس را که خواستی با رحمت خدا سنگین و یا سبک کن و به عثمان شاخه ای از درختی که خدا با دستش غرس کرده بوده داد می شود و

به او گفته می شود: به وسیله آن هر کسی را که خواستی از حوض درو کن، و به علی دو حله داده و گفته می‌شود که آنها را بگیر و من آنها را ازروزی که آسمان و زمین را خلق کرده بودم برایت ذخیره کرده بودم.
این حدیث را ابراهیم بن عبد الله مصیصی، و احمد بن حسن بن قاسم کوفی، که هر دو کذابند، روایت کرده اند و خدا داناتر است که کدام یک، آن راوضع کرده اند.
ذهبی آنرا با همین عبارت در میزانش جلد 1 صفحه 42- 20 آورده است.
و در آن صرفنظر از ساختگی بودن، دگرگونی نیز صورت گرفته است، زیرا انچه که در ریاض النضره جلد 1 صفحه 32 آمده در باره عثمان و علی چنین است: " به عثمان دو حله پوشانده می شود و به او گفته می شود: آنها را بپوش، از روزی که آسمان و زمین را آفریدم، آنها را برای شما آفریده یا ذخیره کردم، و به علی بن ابی طالب عصا " عوسج " از درختی که خدا با دستش در بهشت غرس کرده داده می شود و به او گفته می شود: مردم را از حوض دور کن ".
پس آنچه را که برای علی بن ابی طالب علیه السلام بوده، از دور کردن منافقان از حوض، دگرگون کردن برای عثمان قرار دادند، بعد از آنکه بر صدر حدیث ابتدائی ساختگی افزودند.

وحدیث دور کردن امیر المومنین از حوض، چیزی است که حفاظ، آن را از طرق گوناگون از جمعی از صحابه آورده، و ما در سابق طرق و تصحیح حاکم را نسبت‌به آن حدیث در جلد 2 صفحه 321 آورده ایم.
3- از انس بطور مرفوع آمده است: " همه اصحابم جز معاویه بن ابی سفیان را (در بهشت) دیدم، تنها او را هشتاد (یا هفتاد) سال ندیدم و بعد آن بسویم آمد در حالی که روی شتری از مشک خوشبو تر که‌داخل آن از رحمت خدا و چهار دست و پایش از زبرجد بوده سوار بوده است و به او گفتم: معاویه؟ جواب داد: لبیک یا محمد به او گفتم: در این هشتاد سال کجا بودی؟ گفت: در باغستانی زیر عرش خدایم بودم که او با من مناجات می کرد و من با او، اوبه من دورد می-

فرستاد و من به او، و می گفت: این در عوض فحشهائی است که در دنیا به تو داده اند.
این حدیث از ساخته های عبد الله بن‌حفص وکیل است.
ابن عدی گفته است: این حدیث ساختگی است، شک ندارم که او سازنده آن ست.
و خطیب گفته است:این حدیث از لحاظ سند و متن باطل است‌و می دانیم که سازنده آن وکیل است، و سندهای رجالش همه مورد اعتمادند جزخودش.
و ذهبی در میزانش، بعد از ذکر آن، از طریق ابن عدی گفته است:برای ابن عدی شایسته نبوده که از این‌دجال کور چشم کور دل روایت کند، کسی‌که خداوند در باره اش فرموده است: "کسی که در این دنیا کور باشد در آخرت نیز کور و گمراه است ".
و در شرح حال عبید الله بن سلیمان گفته است: از او عبد الرزاق، با خیر باطلی روایت کرده که او آفت آن به شمار می رود.
و ابن حجر در لسان المیزان جلد 4 صفحه 105 گفته است: این خبر را ابن عساکر چنین آورده است: " من وارد بهشت می شوم، همه یارانم جز معاویه را در آنجا می یابم که پس از هفتاد سال او را می بینم و به او میگویم: معاویه کجا بودی؟ در جواب می گوید:زیر عرش خدایم بودم که با دستش به من تحفه می داد آنگاه فرمود: این در عوض فحشائی است که در دنیا به شما داده اند ".
ابن عساکر گفته است: این حدیث نادرست است و در آن چند نفراز افراد گمنام قرار دارند.
4- از انس بطور مرفوع آمده است: " در شب معراج وارد بهشت شدم

سیبی رادیدم به حوریه ای آویزان بوده، گفت: من مال عثمان کشته شده با ظلم هستم".
ذهبی در میزانش جلد 2 صفحه 20 از طریق عباس بن محمد عدوی، حدیث-

[صفحه 154]

ساز آن را آورده است.و گفته است: این خبر ساختگی است و در جلد 3صفحه 293 با تغییر مختصر از طریق یحیی بن شیب مذاب وضاع نیز آن را آورده و گفته است: این دروغ است و خدا می داند که کدام یک از این دو مرد آن را ساخته اند.
و ابن حجر در لسان المیزان جلد 3 صفحه 245 گفته است: ابن حبان آنرا ضعیف دانسته و معتقد است: برای آن از کلام پیامبر و انس و ثابت و حماد (که آنها رجال سند حدیثند) اصلی نیست.و به این مطلب ذهبی در " المیزان " در شرح حال عبد الله بن ابراهیم دمشقی، اشاره کرده و گفته است: این خبر باطل است.
و ابن حجر در لسان المیزان جلد 3 صفحه 248 گفته است: حدیث یاد شده از عقبه بن عامر چنین آورده شده: " هنگامی که به آسمان عروج داده شدم داخل بهشت عدن شدم، سیبی در دستم قرار گرفت که از آن حوریه پسندیده ای که مژگان چشمهایش همانند زیبائی مژگان بازها بوده، آشکار گردید و به او گفتم که: تو مالی کی هستی؟ گفت: من برای خلیفه بعد از تو هستم که از روی ستم کشته می شود (عثمان بن عفان) و در صفحه 293 نیز آن را آورده و گفته است: حدیث نادر ستی است.
و خطیب در تاریخش جلد 5 صفحه 297 آن را از طریق محمد بن سلیمان ابی علی شطوی، از نافع از ابن عمر از رسول خدا چنین آورده است: " هنگامی که شبانه بسوی آسمان برده شدم و در آسمان چهارم قرار گرفتیم سیبی در دامنم افتاد آنرا با دستم گرفتم پس شکافته شد و از آن حوریه خندانی بیرون آمد و به او گفتم: بگو بینم: مال کی هستی؟ گفت: متعلق به مقتول شهید: عثمان عفان هستم ".
و با این طریق نیز این حدیث ساختگی است.
خطیب در تاریخش و ابن جوزی در " الموضاعات " و ذهبی در" میزانش " نادرستی این حدیث را از ناحیه محمد بن سلیمان ابی جعفر خزاز دانسته اند.

[صفحه 155]

5- از جابر بطور مرفوع آمده است: خداوند یارانم را بر همه عالمیان جز از انبیاء و مرسلین بر تری و از میان یارانم چهار نفر را بر گزید: ابو بکر، عمر، عثمان و علی، آنها را بهترین یارانم قرار داد گرچه همه یارانم خوبند.
این حدیث از ساخته های عبد الله بن صالح، کاتب " اللیث" است که ذهبی در میزانش جلد 2 صفحه 47 گفته است: با این خبر قیامت بر عبد الله بن صالح بر پا گردید.
و ازابی زرعه حکایت شده که او گفته است:این حدیث باطل است، و خالد مصری آن را ساخته و در کتاب عبد الله بن صالح، آن را جای داده است، و نسائی گفته‌است: این حدیث ساختگی است.
6- از عبد الله بن عمر، بطور مرفوع آمده است: هنگامی که ابو بکر متولد شد، در همان شب خداوند بر بهشت عدن توجه کرد و فرمود: سوگند به عزت و جلالم که در تو داخل نمی کنم مگر کسی که این مولود را دوست داشته باشد.
ذهبی گفته است: این حدیث ساختگی است و آفت آن احمد بن عصمت نیشابوری است.
و خطیب بغدادی در تاریخش جلد 3 صفحه 309 آن را آورده و گفته است: این حدیث باطل است و در اسنادش چند نفر از افراد مجهول و گمنام قرار دارند.
7- از ابی هریره بطور مرفوع آمده است: " در آسمان دنیا هشتاد هزار فرشته برای کسی که ابو بکر و عمر را دوست داشته باشد طلب آمرزش می کنند، و در آسمان دوم هشتاد هزار فرشته کسی را که ابو بکر و عمر را دشمن داشته باشد لعنت ونفرین می کنند.
این حدیث از ساخته های ابی سعید حسن بن علی عدوی بصری است.
خطیب آن را آورده و گفته است:این حدیث را عدوی به نام کامل بن طلحه ساخته است و تنها عبد الرواق بن‌منصور بندار، از ابی عبد الله زاهد سمرقندی، و او از ابی لهیعه، آن را روایت کرده است و ابو عبد الله زاهد مجهول و گمنام است.

[صفحه 156]

و لذا عدوی آن را به کامل ثقه است چسبانده است در هر صورت حدیث از ابی لهیعه بطور محفوظ نیامده است.
آنگاه آن را به طریق دیگر آورده و گفته است: این اسناد صحیح است و رجالش همه مورد اعتماد هستند و عدوی مطلب مهمی را آورده و مرتکب کار بدی شده.جرات او در ساختن این حدیث بزرگتر از جراتش در روایت از ابن لهیعة است.

و دیلمی آن را آورده افزوده است: و هر کسی همه صحابه را دوست داشته باشد از ثقات دور خواهد بود و ذهبی به ساختگی‌بودن آن نیز حکم کرده است.و ابن حجر از طریق دیگر از انس در کتاب لسان المیزان جلد 4 صفحه 107 آن را آورده و گفته است: این با این اسناد باطل است.
8- از انس آمده است که: مردی یهودی پیش ابی بکر آمدو گفت: قسم به آنکه موسی را برانگیخت و با سخن گفت، من ترا دوست‌دارم.ابو بکر سرش را به علامت تحقیر او بالا نیاورد تا جیرئیل بر پیامبر اکرم نازل گردید و گفت: ای محمد خدای بزرگ برای تو سلام می فرستد و می گوید: به یهودی بگو: خدا آتش را از تو دور کرده است، پس یهودی محضر رسول خدا حاضر گردید و اسلام آورد.
و در تعبیر دیگر چنین آمده است: خداوند از او در آتش دو چیز را به خاطر محبت به ابی بکر دور کرده است: زنجیرها، و غلها بر گردتش نهاده نمی شود.آنگاه رسول خدا این مطلب را به او خبر دادند.
این حدیث از آفات حسن بن علی ابی سعید عدوی بصری است که سیوطی در " اللئالی " گفته است که آن ساختگی است، عدوی و غلام خلیل، حدیث سازند و بصری مجهول و گمنام است.
9- از براء بطور مرفوع آمده است ء خداوند برای ابی بکر در اعلی علیین، قبه ای‌از یاقوت سفید که با قدرت الهی آویخته است اتخاذ کرده که در آن بادهای

[صفحه 157]

رحمت، نفوذ و حلول کرده است.و برای آن چهار هزار در است که هر گاه ابو بکر مشتاق لقای خدا باشد یکی از آن درها باز می شود و از آن رهگذر به خدا می نگرد!!!.
این حدیث از موضوعات محمد بن عبد الله ابی بکر اشنانی است.
خطیب در تاریخش جلد 5 صفحه 441 گفته است:کسی که این حدیث را بر مثل این اسنادترکیب کرده، چنین کسی از دور انداختن حشمت الهی و جرات بر کذب چیزی فرو گذار نکرده است و از خذلان و خواری بخدا پناه می بریم و از او می‌خواهیم که ما را از گزند و وسوسه شیطان، مصون و محروس بدار که او ولی اینکار و قادر بر آنست.
و در صفحه 442 گفته است: اشنانی چیزی را که خوب نمی توانسته بسازد، وضع می کرده‌است نهایت آنکه (خدا داناتر است) اسناد صحیحه را، از بعضی کتابها گرفته و بر طبق آنها این مصیبت ها راپدید آورده، و این مطالب را بافته وترکیب کرده است.
و در جلد 9 صفحه 445 نیز آن را از طریق احمد بن عبد الله ذراع آورده و

گفته است: این حدیث باطل است و نادرستی آن از ناحیه‌ذراع است آورده و گفته است: و اوست که آن را ساخته است البته خدا داناتر است و ذهبی آن را در میزان الاعتدال، از بافته های ابو بکر اشنانی شمرده است.
10- از انس نقل شده که گفته انس: هنگامی که رسول خدا از غار، خارج شد، ابو بکر رکاب حضرت را گرفت، پیامبر اکرم به رویش نگاه کرده و فرمود:
ای ابی بکر آیا به تو بشارت ندهم؟ گفت: چرا پدر و مادرم فدای تو باد، فرمود:
خداوند فردای قیامت برای همه، بطور عام، و برای تو بطور خاص تجلی خواهد کرد.
این حدیث از ساخته های محمد بن عبد ابی بکر تمیمی سمرقندی است که خطیب در تاریخش‌جلد 2 صفحه 388 گفته است: این حدیث پیش کسانیکه آگاهی

درستی از مصادر حدیث دارند، اصلی برایش نیست و آن محمد بن عبد، از لحاظ سند و متن ساخته است و دارای احادیث زیادی نظیر آنچه که ذکر شده می باشد که همه آنها دلالت بر بدی حال و سقوط روایاتش دارند.
و در جلد 12 صفحه 19 آن را از طریق بن عبده آورده و گفته است: این حدیث باطل است آنگاه آن را از طریق دیگری آورده و گفته است: این نیز، باطل است، وعلت آن هم ابو حامد بن حسنویه است که مورد اعتماد نمی باشد.
و ذهبی در " المیزان " جلد 2 صفحه 232- 221 آن را آورده و گفته است که: آن از احادیث موضوعه است.
و ابن عدی آن رادر کاملش روایت کرده و گفته است: این باطل است، و در جلد 2 صفحه 369 گفته است: آن حدیث باطل است.و یوسف بن احمد، متهم شده به اینکه این حدیث را به ابن خلیفه چسبانده است.چنانکه در میزان الاعتدال جلد 3 صفحه 336 آمده است.
و فیروز آبادی، صاحب قاموس، در خاتمه کتابش " سفرالسعاده " آن را از مشهور ترین ساخته‌ها، در باب فضائل ابی بکر، و از مفتریاتی که بطلانش با بداهت عقل معلوم است شمرده است.
و سیوطی در اللئالی جلد 1 صفحه 148 آن را از احادیث موضوعه دانسته و طرفش را تضعیف کرده است.
و عجلونی در کشف الخفاء جلد 2 صفحه 419 آن را آورده، و مطالبی نظیر گفتار فیروز آبادی آن گفته است.

و ابن حجر در لسان المیزان جلد 2 صفحه 63 گفته است: برای آن طرقی است که همه آنها، سست است.
و ابن درویش حوت، در اسنی‌المطالب صفحه 63 گفته است: این حدیث ساختگی است، چنانکه ملاعلی قاری، در کتاب موضاعاتش گفته است.
و حاکم در المستدرک جلد 3 صفحه 78 درحدیثی از جابر بن عبد الله آورده

[صفحه 159]

که: رسول خدا فرموده است: ای‌ابو بکر، خدا به تو رضوان اکبر داده است، بعضی از مردم به او گفتند: منظور از رضوان اکبر چیست ای رسول خدا؟ فرمود:
خداوند در آخرت برای بندگانش بطور عموم و برای ابی بکر بطور خصوص تجلی خواهد کرد.
و ذهبی در تلخیص المستدرک، به دنبال این حدیث چنین افزوده است: این حدیث را محمد بن خالد ختلی، از کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان، از سوقه، روایت کرده که گمان می کنم: محمد آن را وضع کرده باشد.
و در میزان الاعتدال در شرح ختلی، گفته است که: ابن جوزی در " الموضوعات " گفته است که او را تکذیب کرده اند، و او از کثیر روایت " برای ابی بکر بطور خصوص تجلی خواهد کرد " را روایت کرده است.و ابن منده گفته است او دارای احادیث نادرست است.
11- از ابو هریره بطور مرفوع آمده که رسول خدا فرموده است: در آن شبی که به آسمان عروج داده شدم، از آسمانی نگذشتم، مگر آنکه در آن یافتم، که نوشته شده بود: محمد رسول خدا است وابو بکر صدیق جانشین من است.
این حدیث از ساخته های عبد الله بن ابراهیم غفاری است که ذهبی در میزان الاعتدال جلد 5 صفحه 235 آن را از طریق خطیب، از محمد بن عبد الله هلالی بصری آورده و گفته است: این خبر باطل است.سپس آن را با اسناد دیگری آورده و گفته است: و آن باطل است.و نمی دانم کسی نقصی در آن گرفته باشد، زیرا همه آنها مورد اعتمادند، آنگاه آن را از طریق غفاری آورده و گفته است: او متهم به کذب است، پس این حدیث از ناحیه او ساخته شده است.
و سیوطی آن را در " الموضوعات " آورده و گفته است: ابن عدی، با اسنادش آن را از غفاری، ازعبد الرحمن بن زید بن اسلم آورده و گفته است: این حدیث صحیح نیست، غفاری حدیث ساز است، و اسنادش باتفاق ضعیف است.
و ابن حجر در " تهذیب التهذیب " " جلد 5 صفحه 138 به نقل از ابن حبان،

[صفحه 160]

از طریق عبد الله بن عمر آن را چنین آورده است: " در شبی که به آسمان سیر داده شدم، از آسمانی به آسمان دیگر نرفتم مگر آنکه دیدم نوشته است: محمد رسول خدا است ابو بکر صدیق است."
ابن حبان گفته است: این خبر باطل است و مصیبت این خبر از ناحیه عبد الله ابن‌ابراهیم است.
12- از انس بطور مرفوع آمده است: " خدا در هر شب جمعه صد هزار نفر را از آتش جهنم، آزاد می کند مگر دو طائفه را، که در امتم هستند و از آن نیستند و آنان را در زمره آزاد شدگان از اهل کبائر، آزاد نمی کند، بلکه با بت پرستان هم‌زنجیرند، آنان دشمنان ابو بکر و عمر هستند که مسلمان نیستند، بلکه یهود این امتند!.
سپس گفته: بدانید لعنت خدا، بر دشمنان ابی بکر و عمر و عثمان و علی.
این حدیث، از ساخته های مسره بن عبد الله ابی شاکر، غلام متوکل است که خطیب در تاریخش جلد 13 272 گفته است: این حدیث دروغ و ساختگی است.و رجال یاد شده در اسناد آن، تمامی مورد اعتماد ائمه حدیثند مگر مسره، و نادرستی حدیث ازناحیه اوست، به علاوه او ادعا کرده که این را از ابی زرعه شنیده، در صورتیکه او چهار سال قبل مرده بوده، چون ابا زرعه در سال 264 ه فوت کرده، ولی مسره حدیث مذکور را از ابی زرعه در " ری " سال 268 ه روایت کرده است.
و ذهبی در میزان الاعتدال جلد 3 صفحه 162 آن را ساخته های مسره شمرده است.
13- از انس آمده است که: رسول خدا، کتفهای ابی بکر و عمر را، بهم متصل کرد و فرمود: شما وزیرانم در دنیا و آخرت هستید، مثل من و شما در بهشت همانند پرنده ای است که در آن می پرد، من به منزله سینه و شما به منزله پرهای آن هستند، من و شما در بهشت می گردیم و آفریدگار جهان را زیارت می کنیم، من و شما در مجالس بهشت می‌نشینیم، گفته شد: مگر در بهشت مجالسی است؟

[صفحه 161]

فرمود: آری مجالس و سرگرمی است، گفته شد: سرگرمی بهشت چیست؟
فرمود: آشیانه ای است از نی، از کبریت احمر، فرشش از در مرطوب است، پس بادی از زیر عرش که به آن طیبه می گویند می وزد، و آن نی

ها به حرکت می آید، و صدائی از آن خارج می شود که بهشتیان، دنیا و حوادث آن را فراموش می کنند:
این حدیث، از ساخته های زکریا بن درید کندی است که ابن حبان آورده و گفته است: ساختگی است و آفت آن زکریا است.
و ذهبی در " المیزان " جلد 1 صفحه 348 از ابن حبان دو جمله از آن را، حکایت کرده و گفته است: آن دو جمله را احمد بن موسی بن معدان، در حران، و زکریا بن درید، برای ما، با نسخه ساختگی روایت کرده که روا نیست از آن روایت کردن.
14- ازانس بطور مرفوع آمده است: برای خدا شمشیر است در نیام، مادامی که عثمان زنده است وقتیکه او کشته شد، آن شمشیر برهنه می شود و تا قیامت در غلاف نخواهد رفت.
این حدیث را ابن عدی آورده و گفته است: ساختگی است وآفت آن عمرو بن قائد است و استادش موسی بن سیار نیز کذاب است.
و ذهبی در میزانش جلد 2 صفحه 299 گفته است:نادرستی آن آشکار است.
15- از انس بطور مرفوع آمده است: جبرئیل بر من نازل شد و با او قلمی از طلای ناب بود و گفت: خداوند علی اعلی، بر تو سلام می فرستد و می گوید:
حبیبم، این قلم را از بالای عرش برای معاویه بن ابی سفیان هدیه فرستادم و آن به او برسان و به او دستور بده، با خطش و با این قلم آیه‌الکرسی را بنویسد و بعد از نوشتن و نقطه گذاری، آنرا بر شما عرضه کند که‌من برای او ثوابی، برابر با هر کسی که آن را تا روز قیامت می خواند قرارداده ام، رسول فرمود: کیست

[صفحه 162]

که ابی عبدالرحمن را، حاضر کند؟ ابو بکر بر خاست و رفت، پس از چندی، باتفاق از خدمت رسول خدا رسیدند و بر حضرتش سلام کردند، حضرت جواب سلامشان را داد آنگاه به معاویه فرمود ای معاویه این قلمی است‌که خدا برایت از بالای عرش هدیه فرستاده است تا با آن آیه الکرسی را با خطت بنویسی و بر من عرضه نمائی و خدا را بر این نعمت بزرگ که بر تو ارزانی داشته شکر و سپاس به جای آری، زیرا خدا برایت ثواب هر کسی را که از وقت نوشتن تا قیامت آنرا می خواند نوشته است، آنگاه معاویه قلم را از دست رسول گرفت و آن را بالای گوشش نهاد: پس پیامبر اکرم گفت: خدایا تو می دانی که من آنرا به او دادم و سه باراین جمله را تکرار کرد، پس ازآن، معاویه دو زانو در برابر رسول خدا نشست

و همواره خدا را بر این نعمت شکر می کرد، تا آنکه دوات و صحیفه ای آورد و قلم را گرفت و همچنان با آن، آیه الکرسی را با بهترین خط می نوشت و بر رسول خدا عرضه کرد.رسول خدا فرمود: ای معاویه، خداوند برایت از ثواب، برابر ثواب هر کسی که از آن تا روز قیامت می خواند نوشته است.
همه گفتند، که این حدیث ساختگی است و بیشتر رجالش گمنامند.و این جوزی آن را ساخته های حسین بن یحیی ختانی می داند، چنانکه در میزان الاعتدال جلد 1 صفحه 257 آمده است.
و بنظر ذهبی این حدیث، باطل است و گویا احمد بن عبد الله ایلی، آن را ساخته‌است.چنانکه در المیزان جلد 1 صفحه 52 آمده است.
و ابن حجر در لسان المیزان آورده است که: عامل نادرستی این حدیث منحصر به احمد ایلی است.که آن را ساخته است.
و نقاش در الموضاعات، آن را با لفظ مختصرتری آورده و گفته است: این حدیث بی شک ساختگی است که احمد و یا حسین آن را ساخته اند.
16- از جابر آمده است که: رسول خدا با جبرئیل در مورد اینکه، معاویه

را کاتبش قرار دهد مشورت کرد، جبرئیل گفت: او را کاتب قرارده که امین است.
ابن عساکر در تاریخش، با اسناد خویش آن را از طریق سری بن عاصم ابی عاصم همدانی، که یکی از دروغ گویان حدیث ساز بوده، و حسن بن‌زیاد که همان لولوی کذاب حدیث ساز است، و قاسم بن بهرام که مشترک میان ثقه و کذاب است، آورده.و ابن کثیردر البدایه و النهایه جلد 5 صفحه 354 آن را تضعیف کرده و گفته است: شگفت از حافظ بن عساکر است.که با آن همه‌عظمت و آگاهی بر فن حدیث که از همه معاصران، بلکه کسانیکه پیش از او بودند آگاهی بیشتر داشته، چگونه در تاریخش این حدیث و نظائرش را می آوردو هیچ گونه حرفی در باره آنها، نه بطور صریح، و نه زیر پرده، نمی زند، و حال آنها را بیان نمی کند؟ در صورتی که چنین کاری درست نیست و خدا داناتر است.
و ذهبی در میزانش جلد 3 صفحه 95 از امیر المومنین، بطور مرفوع آن را از طریق اصرم بن حوشب حدیث ساز خبیث آورده، و آن را از احادیث نادرست محمد بن عبد المجید شمرده است.
17- از عباده بن صامت آمده که گفته است:خداوند به پیامبرش وحی کرد که معاویه را به عنوان کاتب اخذ کند، زیرا که او امین است.
طبرانی در اوسط، از محمد بن معاویه زیادی، ازاحمد بن عبد الرحمن

حرانی، از محمد بن زهیر سلمی از ابی محمد، ساکن بیت‌المقدس، آن را آورده و گفته است محمد بن معاویه کذاب و استادش امین نیست وسلمی و استادش شناخته شده نیستند، وبرای حدیث، طرق دیگر نیز هست که همه آنها باطل است.
و ذهبی در المیزان جلد 3 صفحه 59 آن را آورده و گفته است: این خبر باطل و شاید محمد بن زهیر سلمی، متن آن را به دروغ ساخته‌است.و در باره احمد حرانی، ابو عروه گفته است: در دینش امین نیست.

[صفحه 164]

امینی می گوید:
چگونه ممکن است این روایت، از عباده‌بن صامت صحیح باشد در صورتی که او، شام را بر معاویه شورانده و فاسد کرده بود، معاویه ناگز برنامه ای به‌عثمان در مدینه نوشت و در آن متذکر شد که: عباده شام را بر من و اهلش فاشد کرده، یا او را به مدینه فراخواند و یا به من اجاره بده که اورا از شام بیرون کنم؟ عثمان در پاسخ او نوشت: او را به خانه اش در مدینه گسیل دار.
معاویه، عباده را به مدینه فرستاد و او به خانه عثمان که در آن جز مردی از سابقین و یا تابعین‌وارد گردید و در ناحیه از آن، جلوس کرد و عثمان به او نگریست و گفت: وضع ما یا شما چگونه است ای عباده؟ او برخاست و گفت: من از رسول خدا ابا القاسم شنیدم که می فرمود: بعد از من امور شما به دست افرادی می افتد:چیزهائی را که شما منکر می دانید برایتان معروف جلوه می دهند و آنچه را که شما معروف می دانید منکر شمارند، پس طاعتی برای کسی که معصیت می کند نیست و نسبت به پروردگار تان گمراه نگردید.قسم به آنکه جان عباده در دست اوست فلانی (معاویه) از آنها است.
دیگر عثمان به او چیزی نگفت.
18- از ابی هریره بطور مرفوع آمده است: امناء پیش خداسه نفرند: من (رسول خدا)، جیرئیل ومعاویه.
خطیب و نسائی و ابن حبان گفته اند: این حدیث باطل و ساختگی است.و خطیب در تاریخش جلد 11 صفحه 8 معتقد است که نادرستی این حدیث، از ناحیه بردانی است.
و ابن عدی گفته است: از هر جهت این حدیث باطل است و حاکم طرق این حدیث را تضعیف کرده و در آن جمعی از دروغ گویان و حدیث سازان قرار دارند.

[صفحه 165]

و ذهبی در میزانش جلد 1 صفحه 233 گفته است: این حدیث دروغ است و آن را در شرح حال حسن بن عثمان یاد آورده شده و گفته است: این دروغ است.
و ابن کثیر در تاریخش جلد 8 صفحه 120 آن رااز طریق ابی هریره و انس و واثله بن اسقع آورده و گفته است: به هیچوجه صحیح نیست.
و در لسان المیزان جلد 2صفحه 220 آمده است که: جوزی آن را در زمره احادیث موضوعه آورده و یقین کرده است که حسن بن عثمان آن را وضع کرده است.
و ابن عدی گفته است: بنظر من حسن، حدیث ساز دزد بوده و در باره او از کذاب حدیث دزد است.ودر شذرات الذهب جلد 2 صفحه 366 گفته است که: ابن جوزی آن را ساخته های ابی عیسی احمد خشاب شمرده است.
امینی می گوید: با این چرندیات، ناموس اسلام را هتک و ساحت مقدس صاحب رسالت را آلوده کردند، دوامینی که معاویه سومی آنها باشد چه ارزشی خواهند داشت؟!
19- از زیاد بن معاویه بن یزید بن عمر، نوه یزید بن معاویه بن ابی سفیان، از عبد الرحمن بن حسام آمده که گفت است: مردی او اهل حوران، از مردی دیگر به ما خبر داده که: ده نفر از بنی هاشم، صبح هنگام برای نماز خدمت‌رسول خدا گرد آمدند.بعد از نماز گفتند: ای رسول خدا اینکه در این وقت خدمت شما رسیدیم، برای این بوده که بعضی از کارهایمان را برای شما بگوئیم: خداوند با این رسالت، تفصیل فرمود، شما را به آن و ما را وسیله شما گرامی داشت و این معاویه است که کاتب وحی است در صورتی که ما، دیگر از اهل بیت را بیش از برای اینکار شایسته می دانیم.
رسول خدا فرمود: آری نگاه کنید به مردم دیگری، غیر او (یعنی: فرد دیگری را پیداکنید) راوی می گوید: با آنکه در هر چهار روز ناحیه خدا وحی

[صفحه 166]

بر محمد نازل می شد اما چهل روز گذشت‌که جبرئیل نازل نگردید.پس از آن نازل شد در حالی که صحیفه ای با خود همراه داشت که در آن نوشته بود: ای محمد تو حق نداری کسی را که خدا برای‌نوشتن وحیش انتخاب کرده تغییر دهی، پس او را بر این کار بگمار که او امین است، رسول خدا هم او را بر آن کار گماشت.
ابن عساکر در تاریخش، آن را آورده و گفته است: این خبر نادرست و در

آن چند نفر افراد مجهول و گمنام قرار دارند.
و ابن حجر در لسان المیزان جلد 3 صفحه 411 گفته است: بلکه این حدیث مسلم است که باطل است، بخدا قسم کسی که آن را ساخته است بی دین و لا مذهب است.
امینی می گوید: این توهینی است کسی که خدا و رسول ودینش را مسخره و بازیچه می گیرد و ارزش نبوت را نمی داند، بدان تفوه نخواهد کرد و نادان تر از این مهاجمین بر ساخت مقدس رسالت که این احادیث بحث می کندو همانند این حدیث را تنها به خاطر آنکه افراد مجهولی در رجالش قرار دارند نادرست می داند، غافل از اینکه محدث در درجه اول باید متن حدیث را پیش از سند، مورد بررسی قرار دهد، نه بر عکس.پس مطلب همان‌است که ابن حجر گفته است.
20- از یزید بن محمد مروزی، از پدرش، از جدش آمده است که: از علی امیر المومنین رضی الله عنه شنیدم که می گفت:...هنگامی که در برابر رسول خدا نشسته بودم، معاویه وارد شد، رسول خدا قلم را از دستم گرفت و به معاویه داد، در دلم از این عمل چیزی‌نیافتم چون می دانستم که خدا به او امر کرده است.ابن حجر در لسان المیزان جلد 6 صفحه 20 آن را از ساخته های مسره بن عبد الله خادم دانسته و گفته است: این متن باطل و اسنادش دروغ است.
و خطیب در تاریخش جلد 13 صفحه 272 آن را در زمره احادیث مناقب آورده و گفته است.

[صفحه 167]

این حدیث دروغ و ساختگی است، و رجال یاد شده در اسنادش همگی مورد اعتمادند، جز خادم که عیب حدیث از ناحیه اوست.
21- از انس بطور مرفوع آمده است: امناء، هفت تا هستند: لوح، قلم اسرافیل، میکائیل جبرئیل، محمد و معاویه.
ذهبی در " المیزان " جلد 1 صفحه 321 این حدیث را از داود بن عفان، از انس آورد، آدم حدیث سازی بوده از انس نسخه ساختگی داشته است.
در این مورد به مباحث سلسله دروغ گویان مراجعه شود.
و ابن کثیر در تاریخش جلد 8 صفحه 12 آن را از روایت ابن عباس دانسته و گفته است: این از احادیث پیشین زشت تر و از لحاظ سند ضعیف تر است.
امینی می گوید: مرگ بر مردمی که چنین مزخرفات را روایت می کنند و عرق خجلت بر پیشانی آنها نمی نشیند، آیا ننگ بر اسلام و مسلمین نیست که معاویه خائن، از لحاظ امانت کنار رسول خدا و دیگر امناء معصوم قرار

داده شود؟
22- از واثله بطور مرفوع آمده است: خداوند امین بر وحیش قرار داد: جبرئیل، مرا (پیامبر را) و معاویه‌را و نزدیک بود که خداوند به خاطر کثرت علم و امانت معاویه و نسبت به گفتار پروردگار او را پیامبر قرار دهد، خداوند گناهان معاویه را می بخشد، از حسابش معاف کرده، کتابش را به او تعلیم داده، او را هادی و مهدی و وسیله هدایت قرار داده است.
ابن عساکر آن را از مردی آورده است.حاکم گفته است: ازاحمد بن عمر دمشقی، که دانای به حدیث شام بوده، از این سوال شد آن را جدا انکار کرد.
و عبد الله بن جابر ابو محمد طرطوسی بزاز که نسیان در حدیث داشته، به این حدیث، حدیث می کرده و یکبار هم گفته است: حدیث او نادرست است.
امینی می گوید: فکر کنم که روایات ناپاک می خواستند بدینوسیله، مقام

نبوت را پائین آوردند، نه آنکه مقام معاویه را بالا ببرند، زیرا فاصله زیادی که میان مرتبه نبوت که مسلمین به آن معتقدند و مقام این مردی که ازسطح خلافت فرسنگها دور است وجود دارد، آن دو را در وضعی قرار می دهد که‌چاره ای جز پائین آوردن مرتبه ندارند.
بنابر این از دوستداران معاویه می پرسیم: عاملی که چنین مقام شامخی رابرای معاویه ایجاب می کند، چیست؟ آیا آن عامل، همان اصل ناپاک این " شجره ملعونه " است که در قرآن و گفتار پیامبر اکرمش آمده است؟ یا فرع ناپاک و ستمکار اوست؟ یا اصرار او بر کفر بوده که تا چند ماه پیش ازوفات پیامبر اکرم ادامه داشته است؟
یا جنک کردنش با خلیفه مفترض الطاعه زمان اوست؟ در صورتیکه‌اهل حل و عقد با او بیعت کرده و مسلمین به خلافت او رضایت داده بودند اما او در برابر امامش شمشیر کشید و خونهای پاک را ریخت!!
و یا جنایاتیکه او، در ایام خلافتش انجام داده.ازقبیل: کشتن افراد شریفی چون: حجر بن عدی و یارانش و عمر بن حمق خزاعی و نظائرش؟ و لعن کردن امیر المومنین‌و حسن و حسین و جمعی از یاران پاک و با ایمان آنان در قنوت نماز و نسبتهای ناروا به اهل بیت نبوت دادن؟ و روایات نادرست علیه آنها ساختن؟
و احادیث مدح و ثنا در باره امویها جعل کردن؟ و بر خلاف حدیث مورد اتفاق میان مسلمین: الولد للفراش و للعاهر الحجر " فرزند مال صاحب فراش است و برای نسبت ناروا دهنده سنگ است" زیاد را به پدرش ابی

سفیان ملحق نمودن؟ و برای یزید، این مرد فاسق فاجر شرابخوار، بیعت گرفتن و او را بر جان و مال و ناموس مردم مسلط کردن؟ و بر این گونه اعمال زشت صفحه تاریخ را سیاه نموده ادامه دادن؟ تاآنکه جنایتش پر شد و مرگ گریبان او را گرفت.
معاویه کجا؟ آشنائی او با علم و قرآن کجا که حتی یک آیه از قرآن را به خوبی نمی دانسته واگر می دانسته عمل نمی کرده است.

[صفحه 169]

مانند آیه: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم: "خدا و پیامبر و صاحبان فرمان از شما را اطاعت کنید ".
آیا امیر المومنین‌علی علیه السلام از صاحبات فرمان بنابه هر کدام از او تفسیر آن نبوده است؟.
و آیه: و من یقتل مومنا متعمدا فجزائه جهنم خالدا فیها: " هر کس مومنی را از روی عمد بکشد کیفرش جاودانه بودن در جهنم است ".
و آیه الذین یوذون المومنین و المومنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا: " کسانیکه مردان و زنان با ایمان را بدون جرم اذیت می کنند، گناه آشکاری را مرتکب می شوند" و آیات دیگری نظیر این آیات که مورد هجوم او قرار گرفته و گویا که آیات قرآن نبوده اند!!.
و آیا او، امین بر قرآن بوده در صورتی که حتی، به یک آیه آن عمل نمی کرده و حدود آن‌را بپا نمی داشته است؟ که قرآن مجیدمی گوید: هر کس از حدود خدا تجاوز کند به خود ستم کرده است- هر کس نافرمانی خدا و پیامبرش کند، و از حدودش تجاوز نماید، خدا او را جاودانه در آتش داخل خواهد کرد و برایش عذاب خوار کننده ای است.
و آیا علم زیادش که نزدیک بود او را به مقام پیامبری برساند او را وادار می کرد که با عترت پاک پیامبر اکرم دشمنی کند؟ و آنهمه اعمال جنایتکارانه و زشت را که تاریخ از اوو دومان و تربیت شدگان کثیف مکتبش برای ما حفظ کرده مرتکب شود؟
این تاریخ است که می گوید: او شیعیان پاک امیر المومنین را در کوفه و در دیگر نقاط کشور اسلامی به وضع فجیعی می کشند و بسیاری از پیروان پاک نهاد

[صفحه 170]

آل الله را مورد شکنجه غیر انسانی قرار می داده است و ما بعد بخوبی ماهیت پلید او و چنانکه‌هست معرفی خواهیم کرد آنگاه از راویات، احادیثی

که او را در امانت، سومی پیغمبر و جبرئیل و یا هفتی اوو یا از امناء پنجگانه یاد شده در روایت 21 قرار داده اند می پرسیم که آیا منظور از آن امانت، امین بودن او نسبت به قرآن است که با آن مخالفت‌کرده و یا سنت است که به آن عمل نکرده و یا نسبت به خونهای مردم بوده‌که آن را ریخته، و یا خاندان پیغمبراکرم بوده که پایمالشان کرده، و یا نسبت به امنیت اجتماعی بوده که آن رااز بین برده، و یا نسبت به راستی بوده که با آن میانه نداشته و یا نسبت به دورغ بوده که ترغیب به آن می کرده، و یا امین نسبت به مومنان بوده که رگها و ریشه های آنان را قطع می کرده و یا نسبت به اسلام بوده که آن را ضایع کرده، و یا نسبت به احکام بوده که آنها را عوض کرده، و یا نسبت به منبرها بوده که آنها را با لعن اولیاء مقرب خدا آلوده کرده است، و یا و یا؟ آیا با این همه از جنایات چنانکه کاسه لیسان در بار بنی‌امیه ساخته اند نزدیک بود معاویه به مقام پیغمبری نائل گردد؟ آفرین بر آن‌پیامبری که این مرد کثیف و جانی می خواهد بار مسولیتش را بدوش کشد و جانشین او باشد.

قد خم ریش سفید اشک دمادم یحیی
توبه این حالت اگر عشق نبازی چه شود؟

و چقدر فرق میان این روایت و انکار علماء، نسبت‌به گفته ابن حبان " نبوت همان علم و عمل است " که او را به زندقه و هذیان نسبت داده و در این باره شکایتی به خلیفه نوشته، او هم دستور قتلش را صادر نموده است؟ و این کار تنها به این جهت بوده که آنان نبوت را موهبتی‌از ناحیه خدا می دانستند که او هر کس‌از بندگانش را که بخواهد برمی گزیند و رسالت را هر جا که بخواهد قرار می دهد و بشر معمولی در رسیدن به آن راهی ندارد اگر چه از لحاظ علم و عمل‌به هر رتبه عالیه‌ای رسیده باشد (پس‌چگونه ممکن است خداوند، او را بخاطر

[صفحه 171]

کثرت علم و امانتی که فاقد بوده پیامبر قرارش دهد؟)
و ایکاش حدیث سازان کاسه لیس، آرائشان را درحدیث " برنج " محدود کرده از آن تجاوز ننموده و نبوت را به مثل معاویه نمی دادند، زیرا در آن به طور وضوح مقدار معرفت آنان، از نبوت و ارزش آن به چشم می خورده و آن حدیث‌این است: " اگر برنج حیوان بوده قطعا آدمی بوده و اگر آدمی بوده مسلم مرد صالحی بوده و اگر مرد صالحی بوده یقینا پیامبری بوده و اگر پیامبری بوده حتما پیامبر مرسل بوده و اگر پیامبر مرسل بوده

قطعا من بوده است ".
و جای بسی شگفتی است که درست دانستن حافظ امثال این نوع روایات رااز ناحیه سند تجاوز نمی کند با آنکه متون آنها بهترین دلیل، بر ساختگی بودن آنها است، اما برای آنان اهمیت‌ندارد که معاویه با چنین حدودی معرفی‌شود.با آنکه چنان اعمال نابکارانه ای را که بر برخی ازآنها اشاره کرده ایم مرتکب می شده است.آری: این خوی زشت و پلید آنها است که آنان را وارد به چنین اعمال ننگینی می نماید.
23- از ابن عباس بطور مرفوع آمده است: جبرئیل بر من نازل شد و لباس پوشیده داشت که سوراخ سوراخ (ژنده) بود به او گفتم: چرابا این ریخت بر من نازل شدی؟ گفت: خداوند به ملائکه آسمان فرمان داده که به این ریخت در آیند چون ابو بکر در زمین به چنین ریختی در آمده است.
خطیب در تاریخش جلد 5 صفحه 442 از طریق محمد بن عبد الله اشنانی کذاب حدیث ساز، از حنبل بن اسحاق، از وکیع، آن را آورده و گفته است: چقدر اشنانی از توفیق دور است و دلیل‌آن این است که او از حنبل و او از وکیع روایت می کند در صورتی که نه حنبل از وکیع روایتی کرده و نه اصلا او را دیده است و شک ندارم که این مرد چیزی جز حدیث سازی ندارد که از بعضی از شیوخ ما شنیدم که می گفت: او حدیث می ساخته است.تا اینکه می گوید: او اسناد

[صفحه 172]

صحیح را از بعضی از کتب گرفته و بر اساس آن این مصیبتها را ساخته است.و از خدا سلامت در دین و دنیا را خواهانیم.
24- از عبد الله بن عمر، بطور مرفوع آمده است: خداوند به من امر کرده است که چهار نفر را دوست داشته باشم: ابو بکر، عمر عثمان و علی را، که ذهبی آن را از مصبیتهای سلیمان بن عیسی سجری کذاب و حدیث ساز شمرده است.
25- از ابی هریره آمده است: برای هر پیامبری از امتش دوستی‌است و دوستم عثمان است.این حدیث ازساخته های اسحاق بن نجیح ملطی، است که ذهبی در میزان الاعتدال گفته است این حدیث باطل است.
و دلیل بطلان آن، فرموده آن حضرت است: اگر از این امت کسی را به عنوان دوست انتخاب می کردم‌هر آینه ابو بکر را برای این امراتخاذ می نمودم.
امینی می گوید: این حدیثی را که ذهبی دلیل بطلان آن روایت قرار داده نیز ساختگی است که در برابر حدیث برادری، چنانکه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد 3 صفحه 17 آمده آنرا ساخته اند.

26- خطیب در تاریخش جلد 13 صفحه 452 آورده است: هنگامی که رشید وارد مدینه شد، بزرگ می شمرده که با قبای سیاه و کمربند روی منبر رسول خدا برود، ابو البختری گفت: جعفر بن محمد صادق از پدرش به من حدیث کردکه: جبرئیل بر رسول خدا نازل شد در حالیکه قبائی پوشیده و کمر بندی که در آن خنجری قرار داشت بسته بود.
این حدیث او ساخته های وهب بن وهب ابو البختری قرشی است که معافی تمیمی در باره اش گفته است " وای بر ابو البختری، هنگامی که مردم در محشر بپاخاستند به خاطر دروغی که علنی بر جعفر بسته است، بخدا قسم حتی یک ساعت او برای کسب فقه نه در سفر و نه در حضر با او ننشسته است.و هرگز مردم در زمانش او را

[صفحه 173]

بین قبر و منبر پیامبر اکرم ندیده اند، خدا ابن وهب را که آشکار را دروغ گفته است بکشد، او می پنداشته است که جبرئیل بر پیامبر اکرم نازل شده در حالی که کفش و قبای سیاهی پوشیده و خنجری به کمر بسته داشته است ".
امینی می گوید: این توهینی است نسبت به خدا و پیامبرانش که چنین کاری از کسی که ایمان به خدا داشته و برای پیامبر و امین وحیش جبرئیل احترام و کرامتی قائل باشد صادر نمی شود: " گفتار بزرگی از دهانشان خارج می شود جز دروغ نمی گویند ".
27- از ابن عباس‌بطور مرفوع آمده است: در زمین شیطانی نیست مگر آنکه از عمر جدا می شود و در آسمان فرشته ای نیست مگر آنکه او را احترام می کند.
این حدیث از ساخته های موسی بن عبد الرحمن صنعانی دجال حدیث ساز است.که عبد الغنی بن سعید ثقفی از او روایت کرده‌است و ابن یونس در المیزان او را تضعیف کرده و بکر بن سهل نیز از او روایت کرده که نسائی او را تضعیف کرده است.و ابن عدی این روایت را از احادیث نادرست شمرده چنانکه در میزان ذهبی آمده است و سیوطی نیز آن را ساختگی می داند.
28- از زید بن ثابت آمده که رسول خدا فرموده است: نخستین کسی که از این امت کتابش به دست راستش داده می شود عمر بن خطاب است و برایش نوری است همانند نور خورشید، گفته شده: پس ابو بکر کجا است؟ فرمود: فرشتگان او را به بهشت هدیه کرده اند!
خطیب از طریق عمر بن ابراهیم کردی کذاب، آن را آورده و گفته است: متهم به کذب عمر است و سیوطی در لئالی جلد 1 صفحه 156 آن را از

احادیث ساختگی شمرده است.
29- از معاذ بن جبل بطور مرفوع آمده است: خداوند در آسمان کراهت دارد ابو بکر صدیق در زمین گام بردارد.

[صفحه 174]

حارث آن را در مسندش ازطریق محمد بن سعید کذاب حدیث ساز آورده و گفته است: این حدیث ساختگی است، تنها ابو الحارث نصر بن حماد که یحیی او را تکذیب کرده، و نسائی گفته است مورد اعتماد نیست و مسلم گفته است:
فراموشی در حدیث دارد و بکربن خنیس که دار قطنی گفته است: متروک الحدیث است و محمد بن سعید مصلوب، که دروغ گو و حدیث ساز است آن را روایت کرده اند.
30- از بلال بن رباح، بطور مرفوع آمده‌است: اگر من میان شما مبعوث نشده بودم عمر مبعوث می شد!
ابن عدی آن را، از دو طریق آورده و گفته است: زکریا (و کار) کذاب حدیث ساز است وابن واقد عبد الله متروک الحدیث است و مشرح بن عاهان قابل احتجاج نیست.
و ابن جوزی در " الموضوعات " آن را با همان دو طریق آورده و گفته است:
این دو حدیث بطور صحیح از رسول خدا نیامده است، اما اولی، برای اینکه زکریا ابن یحیی از دروغ گویان بزرگ است که ابن عدی گفته است: او حدیث ساخته است، و اما دومی، به خاطر آنکه احمد و یحیی گفته اند: عبد الله بن واقد کسی نیست، و نسائی گفته است: متروک الحدیث است و ابن حبان گفته است: نوشته های مشروح دگرگون شده است و احتجاج به آن باطل است.
و ابن عساکر در تاریخش جلد 3 صفحه 287 آن را از طریق مشرح بن عاهان چنین آورده است: " اگر بعد ازمن پیامبری باشد او عمر بن خطاب است ".
31- از ابی هریره بطور مرفوع آمده است: بهشت و جهنم با هم مفاخره کردند، جهنم به بهشت گفت: من از تو بالاتر زیرا در من فرعون ها، ستمکاران، پادشاهان و فرزندانشان هستند، خداوند به بهشت وحی فرمود که‌بگو: بلکه برتری

[صفحه 175]

مال من است، زیرا که خداوند مرا وسیله ابی بکر و عمر زینت بخشیده است.
این حدیث از ساخته های مهدی بن هلال است که خطیب آن را آورده و گفته است: ساختگی است‌ابان (بن ابی عیاش) متروک الحدیث است و مهدی کداب و حدیث ساز است.
32- از ابی هریره آمده است: رسول خدا در حالی که به علی بن ابی طالب تکیه داده، از منزل خارج شد و ابو بکر و عمر استقبالش کردند، رسول خدا به علی فرمود: آیا این دو شیخ را دوست داری؟ عرض کرد: بلی یا رسول الله فرمود: دوستشان داشته باش تا وارد بهشت شوی!!
و از عبد الله بن‌ابی اوفی چنین آمده است: ای ابو الحسن آنها را دوست داشته باش که با دوستی آنها وارد بهشت خواهی شد!
این حدیث، از ساخته های محمد بن عبد الله اشنانی است که سیوطی آن را در "اللئالی " به نقل، از خطیب آورده و گفته است: اشنانی، آن را ساخته، پس برای آن اسناد دیگری بافته است.خطیب به طریق دیگری آن را آورده و حکم به غرابت آن نموده و آن را طریق مجهول خوانده است و ذهبی در میزانش جلد 1 صفحه 243 آن را آورده و گفته است: این حدیث باذل است اما با سند صحیح و ابن جوزی آن را در " الموضوعات " ذکر کرده است.
33- از سهل بن سعد آمده است که: روزی رسول خدا بهشت را برای ما توصیف می کرد مردی برخاست و گ‌فت ای رسول خدا آیا در بهشت هم برق می زند؟ فرمود: آری قسم به آنکه جانم در دست اوست، عثمان که از جائی‌به جائی می رود بهشت برایش برق می زند (روشنائی خاصی در آن پدیدار می شود)

[صفحه 176]

این حدیث: از ساخته های حسین بن عبد الله عجلی است که ابن عدی آن را آورده و حکم به ساختگی بودن آن کرده و گفته است: آفت آن حسین است.
و ذهبی در میزانش جلد 1 صفحه 253 گفته است: این حدیث دروغ است.
وحاکم در مستدرک جلد 3 صفحه آن را روایت کرده و صحیح شمرده.بدنبال آن ذهبی در تلخیصش گفته است: این حدیث ساختگی است و حسین از مالک و غیره حدیث های ساخنگی روایت می کرده است.آنگاه گفته است: آیا عاقلی به مانندآن احتجاج می کند؟ تا چه رسد آن را در صحاح وارد نماید.
34- از ابن عباس بطور مرفوع آمده است:خدایا بر من منت گذار در در

مورد پسرعمم علی، پس جیرئیل پیشش آمد و گفت: آیا پروردگارت نسبت به تو انجام نداد؟ خداوند وسیله پسر عمت علی، که شمشیر خدا نسبت به دشمنانش هست.و ابی بکر صدیق، که رحمت خدا است.و عمر فاروق، ترا نیرومند ساخت.
پس آنان را وزیرانت قرار ده، و با آنان در کارت مشورت کن، و دشمنانت را بکش، و همواره دینت پا بر جاست تا مردی از بنی امیه آن را معیوب سازد.
این حدیث، از ساخته های عمرو بن ازهر عتکی بصری است که حاکم در مستدرک آن را از طریق او آورده و گفته است: عمر و حدیث ساز است و زکریا (ابن یحیی بن حویشره) طبق گفته ابن معین: مرد بدی است و شایسته است چاهی برایش حفر شود و در آن افکنده شود و لایقتر این است که این به او نسبت داده شود.
35- از انس بطور مرفوع آمده است: رسول خدا به ابی بکر فرمود: چقدر مالت خوبست؟ که بلال موذنم و شترم از آن است، گویا که تو را می بینم جلو در بهشت، از امتم شفاعت می کنی.
این حدیث، از اباطیل فضل بن مختار است که در باره اش گفته اند: حدیث هایش نادرست‌است و هیچ کدام از آنها مورد پیروی قرار گیرد.ذهبی آن

را با احادیث دیگری در میزانش جلد 2 صفحه 333 آورده و گفته است: اینها اباطیل و چیزهای عجیبی هستند.
36- از ابی ابن کعب، بطور مرفوع آمده است که: جبرئیل گفته است: اگر با تو مقدار عمرنوح بنشینم، فضائل عمر را نمی توانم تمام کنم.
ابن جوزی آن را در " الموضوعات " آورده و ذهبی در " المیزان " در شرح حال حبیب بن ثابت ذکر کرده و گفته است: این خبر باطل است، او را نمی شناسیم.و ابن حجر در لسانش جلد 2 صفحه 168 گفته است: ابن جوزی عیب آن را از ناحیه عبد الله بن عامر اسلمی دانسته، در صورتی که آفتش، از ناحیه او نیست و در سند آن، ابن بطه و نقاش مفسر، قرار دارند که در باره آنها گفتار دشواری است.
و در جلد 3 صفحه 189 آن‌را آورده و گفته است که دار قطنی در " غرائب مالک " بعد از آنکه آن را ازطریق فتح بن نصیر، از حسان بن غالب آورده و گفته است: این از مالک صحیح نیست و فتح و حسان ضعیفند، و این حدیث، و حدیث " مشط "- شانه- ساختگی است.
37- از عبد الله رضی الله عنه، بطور مرفوع آمده است.ابو بکر تاج اسلام و عمر حله (لباس- سلاح) اسلام و عثمان اکلیل (دیهیم) اسلام و علی

طبیب اسلام است.ذهبی در المیزان جلد 1 صفحه 310 آن را آورده و گفته: آن دروغ است.
38- از عبد الله بطور مرفوع آمده است: برای هر پیامبری، از امتش خالصانی است و خاصان امتم، ابو بکر و عمر هستند.
ذهبی گفته است: این خبر باطل است.
39- از عبد الله بطور مرفوع آمده است: که رسول خدا فرمود: اکنون مردی از اهل بهشت، بر شماواردمی شود، پس از لحظه ای معاویه وارد شد رسول خدا فرمود: ای معاویه، تو از من و من او توام، و ما با هم، دم درب بهشت، همانند این دو خواهیم بود " اشاره به دو انگشتش فرمود ".

و ذهبی آن را در شرح حال حسن بن شبیب او عبد الله از طریق عبد الله بن یحیی مودب آورده و گفته است:
حسن، از افراد مورد اعتماد، احادیث نادرست روایت کرده است.و درشرح حال عبد الله بن یحیی گفته است.
خبرش باطل است و معلوم نیست که او کیست؟
40- از ابی بن کعب، بطور مرفوع آمده است: نخستین کسی که در قیامت با حق معانقه می کند(دست در گردن یکدیگر می اندازند) عمر است.و نخستین کسی که در آن، با حق مصافحه می کند، عمر است.و نخستین کسی که دستش گرفته، و به بهشتش می برند، عمر رضی الله عنه است.
حاکم، این حدیث را در مستدرک جلد 3 صفحه آورده ذهبی در تلخیصش گفته است: ساختگی است و در اسنادش دروغ گو و کذابی است.
من می گویم: شاید منظورش: فضل بن جبیر وراق باشد که عقیلی در باره اش گفته است: از حدیثش پیروی نمی شود.
41- از ابراهیم بن حجاج بن منبه سهمی، از پدرش از جدش، از رسول خدا، آورده است: هر که را دیدید که ابو بکر را به بدی یاد می کند، به اسلام بدی می‌گوید.
ذهبی در " المیزان " در شرح حال ابراهیم گفته است: قطعا این حدیث نادرست و ابراهیم مجهول و گمنام است.کسی جز احمد بن ابراهیم کریزی، از او روایت نکرده وابن عبد البر و دیگران، حجاج بن منبه را در زمره صحابه ذکر نکرده اند.
امینی می گوید: این مرد و پدرش و جدش از رجال غیبند و در عالم وضع و سازندگی، از خانواده ای آفریده شده اند که نمی داند در کجا زندگی می کرده اند.پس اگر ذهبی‌اینان را نمی شناسد، ایرادی بر او نیست.
42- از انس بطور مرفوع آمده است: من ابو بکر و عمر را مقدم نکردم،

[صفحه 179]

بلکه خداوند آنها رامقدم کرد و بر آنها منت گذاشت، پس اطاعتشان کنید، و از آنها پیروی نمائید، و هر کس برای آنها بدی بخواهد، بدی مرا و اسلام را خواسته است.
ذهبی در شرح حال حسن بن ابراهیم فقیمی واسطی، آنرا آورده و گفته است: این حدیث باطل و رجالش جز، حسن، که او را نمی شناسم مورد اعتمادند.
43- از ابی هریره، بطور مرفوع آمده است: خداوند مرا از نورش آفرید و ابو بکر را از نورم.و عمر را از نور ابی بکر و عثمان را از نور عمر آفرید و عمر چراغ اهل بهشت است.
ذهبی در شرح‌احمد بن یوسف منبجی گفته است: این خبر دروغ است: هیچگدام از آن سه نفر(یعنی رجال سندش) آن را روایت نکرده اند و آفت آن به نظرم " منبجی " است.
44- از علی رضی الله عنه آمده است: نخستین کسانی که از این امت وارد بهشت می شوند، ابو بکرو عمر هستند در حالیکه من با معاویه برای حساب ایستاده ام.
ذهبی در زمره احادیث راهی آورده است، و ابن حجر، در لسان المیزان گفته است بهتر است که این، در کتاب " موضوعات " نوشته‌شود.و عقیلی آن را ذکر کرده و گفته‌است: او گمنام است و حدیثش غیر محفوظ است.
45- از عبد الله بن عمر، بطور مرفوع آمده است:جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و به او عرض کرده که: پروردگار عرض می فرماید، هنگامی که میثاق پیامبران را گرفتتم، میثاق ترا اخذ کردم و ترا آقای آنها قرار دادم.
و ابو بکرو عمر را، وزیرت قرار دادم، بعزتم سوگند که اگر از من بخواهی آسمان و زمین را زائل کنم قطعا خواهم کرد.

[صفحه 180]

ذهبی در میزانش، در شرح حال‌موسی بن عیسی گفته است.ابن سمعانی، در خطبه کتاب " البلدان " گفته است: این حدیث باطل است.
46- از ابن عباس بطور مرفوع آمده است: در آخر امتم، رافضیان قرار دارند که خود رابه دوستی اهل بیتم نسبت می دهند در حالی که دروغ می گویند.نشانه دروغ آنها بدگوئیشان، نسبت به ابو بکر و عمر است هر کدامتان آنها را دیدید بکشید که آنها مشرکند.
ابن عدی آن را از احادیث نادرست شمرده است.

47- از ابن عباس بطور مرفوع آمده است: خداوند به من وحی فرمود که دخترم را به ازدواج عثمان در آورم.
ابن عدی آن را از احادیث نادرست عمیر بن عمران حنفی شمرده است.
48- از معاذ، بطور مرفوع آمده است: هنگامی که قیامت بپا گردید، برای ابراهیم و من، دو منبر جلو عرش نصب می شود، و برای ابی بکر کرسی ای گذاشته می شود و بر آن می نشیند پس ندا دهنده ای، ندا می دهد: خوشا به حالت ای صدیق که میان خلیل و حبیب قرار داری.
ذهبی آن را از احادیث نادرست و باطل شمرده، و از ابی نصر بن ماکولا حکایت کرده: نادرستی آن از ناحیه محمد بن احمد حلیمی است که از فرزندان حلیمه سعدیه است.
49- و بطور مرفوع آمده است: اگر مبعوث نشده بودم تو ای عمر مبعوث می شدی.
صنعانی گفته است: این حدیث ساختگی است.
50- بطور مرفوع آمده است: خداوند چیزی در دلم نیانداخت مگر آنکه

[صفحه 181]

آن را در دل بکر ریختم.
بسیاری از نویسندگان.آن رادر زمره فضائل ابی بکر شمرده و آن رااز مسلمیات دانسته اند، و فیروز آبادی در خاتمه " سفر السعاده " آن را از مشهور ترین احادیث موضوعه و مفتریانی که بطلانش با بداهت عقل معلوم است شمرده است.وعجلونی نیز در کشف الخفاء " جلد 2 صفحه 419 چنین‌گفته.و در اسنی المطالب صفحه 194 گفته است: این حدیث ساختگی است چنانکه ملا علی قادری آن را در احادیث ساختگی ذکر کرده است.
51- هر گاه رسول خدا مشتاق بهشت می شد، ریش ابی بکر را می بوسید.فیروز آبادی در خاتمه " سفر السعاده " و عجلونی " در کشف الخفاء " جلد 2 صفحه 419 آن را از مشهورترین احادیث موضوعه و مفتریاتی که بطلانش با بداهت عقل معلوم است شمرده اند.
52- بطور مرفوع آمده است: من و ابو بکر همانند دو اسب مسابقه هستیم، فیروز آبادی، در سفر گذشته تصریح به‌بطلان آن کرده اند، و ابن درویش حوت، " دراسنی المطالب " صفحه 73 گفته است: این حدیث، ساختگی است چنانکه ملا علی قادری به نقل از ابن قیم آن را ذکر کرده است.
53- بطور مرفوع آمده است: خداوند هنگامی‌که ارواح را اختیار کرد روح ابی بکر را اختیار نمود.

این حدیث از احادیث‌ساختگی مشهور و دروغ هائی است که بطلانش با بداهت عقل معلوم است چنانکه فیروز آبادی در " سفر السعاده" و عجلونی در " کشف الخفاء " بدان تصریح کرده و ابن درویش حوت در " اسنی المطالب " صفحه 60 گفته است این‌حدیث ساختگی است.چنانکه ملا علی به‌نقل از ابن قیم آن را ذکر کرده است.
54- از عبد الله بن عمرو بن عاص، بطور مرفوع آمده است: عیسی بن مریم

[صفحه 182]

علیه السلام از آسمان پائین می آید، ازدواج می کند، برایش فرزند می شود و 45 سال زندگی می کند آنگاه می میرد و در قبرم دفن می شود پس من و او از میان ابو بکر و عمر برمی خیزیم.
ذهبی در " المیزان " جلد 2 صفحه 105 را آورده وگفته است: اینها احادیث نادرست ساخته شده است.
55- از ابن عبد بطور مرفوع آمده است: من با عمر و عمر با من است.هر جا که حلول کنم، هر کس او را دوست داشته باشد، مرا دوست دارد، و هر کس او را دشمن داشته باشد، مرا دشمن دارد.
ذهبی در " المیزان الاعتدال " جلد 2 صفحه 58 آن را روایت کرده و گفته است.
این دروغ است.و در شرح حال قاسم بن یزید آنرا چنین آورده است: عمر با من است و من با عمر و بعد از من حق با عمر است.هرجا که باشد، آنگاه گفته است: می ترسم که این دروغ ساخته شده باشد.
و ابن درویش حوت در " اسنی المطالب " آن را چنین آورده: " عمر با من است و من با عمر حق بعد از من با عمر است.هر جا که باشد " و گفته است، این حدیث صحیح نیست.
56- از ابن عباس، بطور مرفوع آمده است: ابو بکر از من به منزله هارون برای موسی است.
این حدیث از ساخته های علی بن حسین کلبی است که محمد بن جریر طبری آن را آورده و ذهبی در " میزانش" جلد 2 صفحه 222 گفته است: این خبر دروغ است و کلبی متهم به آن است.
57- از انس بطور مرفوع آمده است.هر کس بر خدا دروغ ببندد باید کشته شود و توبه داده نمی شود، و هرکس مرا سب کند باید کشته شود، و توبه داده نمی شود، و هر کس ابو بکررا سب کند، باید کشته شود، و توبه نمی شود، و هر کس عمر را سب کند، باید کشته شود و توبه داده نمی شود، و هر کس عثمان یا علی

[صفحه 183]

را سب کند باید تازیانه زده شود.گفته شده.چرا یا رسول الله؟ زیرا خداوند مرا و ابو بکر و عمر را از یک خاک آفریده که در آن دفن خواهیم شد.
ذهبی گفته است: این حدیث ساختگی استو ابن عدی گفته است: نادرستی این حدیث از ناحیه یعقوب بن جهم حمصی است.
58- از انس آمده است: هنگامی که وقت وفات ابی بکر صدیق فرارسید، از علی بن ابی طالب شنیدم که می گفت: در میان مردم چهار نفر زیر کند که دو تای آنها مرد و دو تای دیگرشان زن هستند.صفورا دختر شعیب، خدیجه دختر خویلد، عزیز مصر در زمان یوسف، و ابو بکرصدیق که هنگام وفاتش به من گفت: من فکر کردم که فرمان روائی را بعد از خودم به دست عمر بن خطاب قرار دهم.به او گفتم: اگر آن را در غیرش قراردهی، ما به آن رضایت نخواهیم داد.
او گفت: خوشحالم کردی که ترا با آنچه که از رسول شنیدم خوشحال می کنم، گفتم: آن چیست؟ گفت: از رسول خدا شنیدم که می فرمود: روی پل صراط بر آمدگی ای است که آن کسی عبور نمی کند، مگر وسیله علی بن ابی طالب.علی به او گفت: آیا تو و عمر را خوسحال نکنم با آنچه که از رسول خدا شنیدم؟او گفت: آن چیست؟ گفتم: رسول خدا برایم گفت: ای علی عبور از پل صراط را برای کسی که ابو بکر و عمر را سب می کند ننویس، زیرا آنها دو آقای پیرمردان اهل بهشت، بعد از پیامبرانند.
هنگامی که خلافت به عمر رسید، علی به من گفت: ای انس مجاری قلم را از ناحیه خدا، در آفرینش نگریستم، برایم نبود که بغیر از آنچه که در سابق علم‌خدا واراده اش گذشته بود راضی شوم، زیرا می ترسیدم که اعتراضی از ناحیه من نسبت به خدا باشد.در صورتی که از رسول خدا شنیدم که فرمود: من خاتم پیامبران، و تو خاتم اولیائی.
خطیب در تاریخش جلد 10 صفحه 357 آن را آورده، و در صفحه 358

[صفحه 184]

گفته است: این حدیث ساختگی است و ازدست آورده های عمر بن واصل است (یا علیه او ساخته شده) خدا داناتر است.
59- از ابن عباس بطور مرفوع آمده است: خداوند مرا با چهاروزیر تایید فرمود، گفتیم: آنها کیانند یا رسول الله؟ فرمود دو تا از اهل آسمان و دو تا از اهل زمینند گفتیم: آن در که از اهل آسمانند کیانند؟ فرمود: جبرئیل و میکائیل گفتیم: آنها از اهل زمین و یا دنیایند کیانند؟ فرمود: ابو بکر و عمر.

این حدیث از ساخته های محمد بن‌مجیب صائغ است که خطیب در تاریخش جلد3 صفحه 298 آن را از طریق او آورده وگفته است: او دروغ گو و دشمن خدا است، و فراموشی در حدیث دارد.
و ذهبی آن را از طریق معلی بن هلال کذاب و حدیث ساز آورده و در سابق، از احمد نقل کردیم که اتمام احادیثش ساختگی است.
60- از جابر بن عبد الله آمده که گفته است: پیش رسول خدا بودیم که فرمود: اینک مردی‌بر شما وارد می شود که خداوند، بعد از من، کسی را بهتر و بر تر از او نیافریده، برایش شفاعتی همانند شفاعت پیامبران است.چیزی نگذشت که ابو بکر صدیق وارد شد، رسول خدا برخاست، او را برسید و در بر گرفت.
حافظ ابو بکر، خطیب بغدادی در سال 409 ه آن را از محمد بن عباس بن حسین‌ابی بکر قصه گو، شنیده و گفته است:او شیخ فقیری بوده که در مسجد جامع منصور، و در سر راه ها و بازارها قصه گوئی می کرده است خدایا چه اهمیتی دارد جناب خطیب حدیثی را از یک آدم قصه گوی سر کوچه و بازار بگیرد؟ و چه ارزشی دارد حدیثی که ماخذش این است و دارای اصل محفوظی نیست؟
و اگر شان احادیث پیامبر اسلام همین است براسلام درود باد و بر حفاظ آن بینائی (چشمشان روشن).
61- از ابن مسعود بطور مرفوع آمده است: هیچ مولودی نیست مگر آنکه

در نافش از خاکی که از آن آفریده شده است وجود دارد وقتی که عمرش به آخر رسید، به همان خاک بر می گردد و در آن دفن خواهد شد من ابو بکر و عمر، از یک خاک آفریده شده و در آن دفن خواهیم شد.
خطیب در تاریخش جلد 2 صفحه 313 آن را از طریق موسی بن سهل، از اسحاق بن ازرق آورده، و ذهبی در " میزانش " جلد 3 صفحه 211 در شرح حال موسی گفته است: این خبر باطل است که آدم نکرده ای همانندش آن را از او روایت کرده است.
من می گویم:عیوبی که در این سند بوده، برای مثل‌جناب خطیب مخفی نبوده نهایت آن که خصوصیات او سکوت از عیوب احادیث موضوعه است که ظاهری آراسته دارند.
62- از انس بطور مرفوع آمده است: هنگامی که جبرئیل مرا به آسمان برد، در آن، اسبهای زین شده و لجام‌زده ایستاده دیدم که بول و پهن و عرق‌نمی کردند، سرهایشان از یاقوت سرخ وسمهایشان از زمرد سبز، و بدنهایشان از طلا زرد ناب بود و دارای بالی بودند، گفتم اینها مال کی

هستند؟ جبرئیل گفت: مال دوستان ابی بکر و عمر هستند که روز قیامت بر آنها سوار شده به زیارت خدا می روند!!.
خطیب در تاریخش جلد 2 صفحه 330 آن راآورده و گفته است: این حدیث نادرست است و در جلد 11 صفحه 242 نیز آن را آورده، ولی از تضعیف آن سکوت کرده است، و ذهبی در " میزانش " جلد 3 صفحه 99 آن را ذکر کرده و گفته است:حدیث دروغی است که گفته شده به نام محمد بن عبد الله بن مرزوق ساخته شده‌و ابن حجر در " لسان المیزان " جلد 5صفحه 274 دروغ بودنش را تثبیت کرده است.
63- از عطیه عوفی، از ابی سعید خدری، بطور مرفوع آمده است: اهل علیین را کسانی که پائین تر از آنها هستند می بینند، چنانکه شما ستارگان و کرات آسمانی را می بینید واز آنها هستند ابو بکر و عمر و " انعما " به ابی سعید گفتم:

[صفحه 186]

" انعما " چه باشند؟ گفت: اهل علیین آنها هستند.
مقدسی، در " تذکره الموضوعات، صفحه 27 تصریح کرده است که این حدیث به خاطر مجاهدین سعید ساختگی است.خطیب در تاریخش جلد 2 صفحه 394 وجلد 3 صفحه 195 و جلد 4 صفحه 64 و جلد 12 صفحه 124 آن را از طرق مختلف که در آنها به میان نیاورده است.
64- از انس آمده است: هنگامی که سوره " التین " بر رسول خدا نازل شد، رسول خدا خیلی خوشحال گردید تا جائی که خوشی یش را برای ما آشکار فرمود، سپس از ابن عباس تفسیر این سوره را پرسیدیم، گفت، اما منظور از " و التین " بلاد شام " الزیتون " بلاد فلسطین و " طور سنینین " طور سینا است که خدا در آن جا، با موسی سخن گفت و منظور از " و هذا البلد الامین" شهر مکه و " لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم " محمد صلی الله علیه و آله است.و مقصود از " ثم رددناه اسفل سافلین " عبادت کنندگان لات و عزی و " الا الذین آمنوا و عملو الصالحات " ابو بکر و عمر و " فلهم اجر غیر ممنون " عثمان بن عفان و " فما یکذبک بعد بالدین " علی بن ابی طالب و " الی س الله باحکم الحاکمین "فرستادن شما در میان آنها و جمع کردن شما آنها را برای تقوی است ای محمد!.
خطیب در تاریخش جلد 2 صفحه 97 آن را آورده و گفته است: این حدیث با این اسناد باطل است واصل صحیحی تا آنجا که می دانیم برایش نیست، و رجال یاد شده در آن همگی ائمه مشهورند غیر از محمد بن بیان که‌فکر می کنیم گیر این حدیث از ناحیه او باشد، و توفیق ابن شخیر او را ارزشی ندارد، زیرا کسی که مثل حدیث را با این اسناد آورده اهل علم را ازتو جه

به حال و وضع اوبی- نیاز کرده است و شاید او تظاهر به شایستگی می کرده و ابن شخیر نسبت به او حسن ظن پیدا کرده او را ستوده است، در صورتی که یحیی بن سعید قطان گفته است:
صالحان را در چیزی دروغگوتر از حدیث ندیدم.

و ذهبی در میزانش جلد 3 صفحه 32 آن را از طریق محمد بن بیان آورده و گفته است: او در کمال بیشتر از خدا آن را روایت کرده و گفته است: حسن بن عرفه به ماحدیث کرده آنگاه حدیث را نقل نموده است، سپس ذهبی افزوده است که: ابن جوزی گفته است: این حدیث را محمد بن بیان بن نام ابن عرفه ساخته، آنگاه عبارات یاد شده خطیب را ذکر کرده است.
این چنین کلمات را تحریف می کنند وحظشان را آنچه که یاد آوری شده اند فراموش نموده اند و این چنین دست های‌هوی و هوس، کتاب و سنت را مورد ملعبه قرار داده اند و این است مقدار بهره مندی آنان از آن دو، ولی پروردگارت روز قیانت در باره آنچه که در آن اختلاف کرده اند میانشان حکم خواهد فرمود.
65- از عبد الله بن عمر آمده است که پیش رسول خدا بودم و ابو بکر نیز خدمت آن حضرت بود، عبائی روی دوشش انداخته بود که روی‌سینه اش سوراخ بود (پاره بود) در این هنگام جبرئیل بر او نازل شد و گفت: چرا ابو بکر را با چنین لباسی می بینم؟ فرمود: پیش از فتح مکه اموالش را به من اتفاق کرد، جبرئیل گفت:به او از ناحیه خدا سلام برسان و به او بگو که پروردگارت می گوید: ای ابو بکر آیا از من در این فقرت راضی هستی یا نه؟ رسول خدا به ابو بکر توجه کرد و فرمود: این جبرئیل است که از ناحیه خدا بر تو سلام می رساندو می گوید: آیا در باره فقرت از من راضی هستی یا نه؟ ابو بکر گریست و گفت: آیا از خدایم ناراضی باشم؟ من‌از خدایم راضیم، من از خدایم راضیم، من از خدایم راضیم.
خطیب در تاریخش جلد 2 صفحه 106 آن رااز طریق محمد بن بابشاذ صاحب مطالب عجبیب و غریب آورده و طبق عادتش از بطلان آن سکوت کرده است و ذهبی در میزان الاعتدال جلد 2 صفحه 213 آن راآورده و گفته است: این حدیث دورغ است.
66- از ابی هریره طور مرفوع آمده است: هنگامی که رسول خدا وارد مدینه شد و در آن جا متوطن گردید، خواست ازدواج کند به مسلمان ها فرمود به

من زن بدهید، جبرئیل با پارچه ای از بهشت که طول آن دو ذرع و عرضش یک وجب بود و در آن تصویری که هیچ کسی زیباتر از آن ندیده بود و جود داشت آمد و آن را باز کرد و گفت: ای محمد خدا به تو می گوید: زنی که همانند این تصویر باشد ازدواج کن رسول خدا به جبرئیل فرمود: چنین زنی را کجا پیدا کنم؟ جبرئیل به اوگفت: خداوند می فرماید: دختر ابی بکر را ازدواج کن، آنگاه رسول خدا به خانه ابی بکر رفت و در زد و گفت: ای ابو بکر خداوند به من امر کرده است که دامادت شوم.
ابو بکر دارای سه دختر بود، هر سه تارا بر رسول خدا عرضه کرد، رسول خدا فرمود: خداوند به من امر کرده است که این دختر یعنی عایشه را ازدواج نمایم آنگاه رسول خدا با او ازدواج فرمود.
خطیب در تاریخش جلد 2 صفحه 194 آن را آورده و آن را از ساخته های محمد بن حسن زیاد دعا خوان کر حدیث ساز با اسناد رجالش که همه ثقات بودند دانسته است.
و ذهبی در میزانش جلد 3 صفحه 44 گفته است: از محمد بن حسن حدیثی دیدم که اسنادش جز او مورد اعتمادند و آن حدیث دروغ در باره فضیلت عایشه است.
و خطیب بغدادی در تاریخش جلد 11 صفحه 222 از عایشه آورده است که:
جبرئیل طاقه ای از حریر که در آن تصویر عایشه بوده برای پیامبر اکرم آورد و گفت: این همسرت در دنیا و آخرت است.
این حدیث را ازطریق ابی خثیمه مصعب بن سعید مصیصی که از ثقات مطالب نادرست حدیث نمی کرده و آنها را تصحیف می نموده روایت‌کرده است چنانچه در میزان الاعتدال ذهبی آمد و بعد از ذکر احادیث از او گفته است: اینها جز چیزهای نادرست ومصیبت باز نیستند.
67- در همهائی از آسمان برای عثمان فرستاده شد که در آنها نوشته شده

[صفحه 189]

بود: میل کرد رحمان بسوی عثمان بن عفان.
این حدیث را ابن درویش حوت دراسنی المطالب صفحه 287 آورده و گفته است:این دروغ شاخداری است.
68- به طور مرفوع آمده است: به کسانی که بعد از من هستند، یعنی ابو بکر وعمر اقتدا کنید.
ابن درویش حوت، دراسنی المطالب صفحه 48 گفته است: این حدیث از ناحیه ابو حاتم نادرست است.و بزاز همانند ابن حزم گفته است: این حدیث

صحیح نیست.
و در روایتی که ترمذی نقل کرده و نیکویش شمرده چنین آمده است: از هدایت عمار پیروی کنید و به پیمان ابن مسعود تمسک جویند و هثیمی گفته است: سندش واهی است.
69- به طور مرفوع آمده است: من شهر علم و علی در آن و ابو بکر اساس آن و عمر دیوارهای آن است.ابن‌درویش حوت در " اسنی المطالب " صفحه 73 گفته است:
شایسته نیست که آن در کتب علم ذکر شود، مخصوصا برای مثل ابن حجر هیثمی سزاوار نبوده که آن را" صواعق و زواجر " ذکر نماید.
من می‌گویم: برای افراد متتبع و آگاه سر ساختن این دروغ ها مخفی نیست و ابن حجر اگر چه آن را در دو کتابش ذکر کرده، اما در " الفتاوی الحدیثه " صفحه 197 آن را تضعیف نموده است.
70- به طور مرفوع آمده است: هنگامی که جبرئیل از رسول خدا مفارقت نموده ابو بکر در برابرش حاضر گردید تا با او مانوس باشد.
ابن درویش حوت در" اسنی المطالب " صفحه 287- 88 گفته است: این خبر باطل و دروغ است.
71- از انس به طور مرفوع آمده است: دوآقای پیران بهشت ابو بکر و عمر هستندو ابو بکر در بهشت همانند ثریا در آسمان است.
این حدیث از ساخته های یحی بن عنبسه، همان دجال حدیث ساز است که

در سلسله دروغگویان شرح حالش رفت.و ذهبی در " المیزان " جلد 3 صفحه 124 شطر اول آن را ذکر کرده و گفته است: یونس بن حبیب گفته است: محمد بن کثیر مصیصی و همین حدیثش را برای علی بن مدینی ذکر کردم، او گفت: من خیلی میل داشتم این شیخ را ببینم، اما اکنون میل ندارم و او شطر اول این حدیث را از طریق عبد الرحمن بن مالک بن مغول کذاب تهمت زننده حدیث ساز روایت کرده است.
و ابن قتیبه در صفحه اول کتاب " الامامه و السیاسه " در نخستین حدیثش از ابن ابی مریم از اسدبن موسی از وکیع از یونس بن اسحاق ازشعبی از علی بن ابی طالب- کرم الله وجهه آورده است که: پیش رسول خدا نشسته بودم که ابو بکر و عمر (رضی الله عنهما) به سوی رسول خدا می آمدند، رسول خدا فرمود: این دو نفرآقای پیران تمام اهل بهشت مگر پیامبران و رسولان علیهم السلام هستند، ای علی این مطلب را به آنها خبر نده.
ابن ابی مریم، همان کذاب و حدیث ساز است و اسد بن موسی است که

سعید یونس در باره اش گفته است: احادیث نادرست روایت کرده، ولی خودش آدم مورد اعتماد است.پس این حدیث از ساخته های نوح بن ابی مریم است که جناب ابن قتیبه کتابش را با آن افتتاح کرده است.
و خطیب در تاریخش جلد 7 صفحه 118 آن را از طریق بشار بن موسی شیبانی خفاف این طور آورده است: این دو آقای پیران اهل بهشتند از کسانی که بودند و رفتند و آنهائی که می آیند، مگر پیامبران و رسولان، ای علی به آنها خبر مده.
و در باره ارزش سند آ ن کافی است که بدانیم بشار بن موسی بصری از کسانی است که ابن معین درباره اش گ‌فته مورد اعتماد نیست و از دجال ها است و عمر و بن علی گفته است: حدیثش ضعیف است و بخاری گفته است: حدیثش نادرست است من او را دیدم و از او چیزی نوشتم و حدیثش را ترک کردم.
و آجری گفته: ضعیف است، نسائی گفته ثقه نیست، ابو زرعه گفته: ضعیف است و مدنی آن را تضعیف کرده و حاکم ابو احمد گفته است: پیش آنان قوی نیست

[صفحه 191]

و فضل بن سهل در باره اش بدگوئی کرده است.
و خطیب نیز در جلد 10 صفحه 192 آن را از طریق متعدی از شیعه آنها که عامه حدیثشان را ضعیف کرده اند، از یونس بن ابی اسحاق از پدرش آورده، ولی احمد حدیث یونس از پدرش را تضعیف کرده و گفته: حدیثش مضطرب است، و ابو حاتم گفته: با حدیثش احتجاج نمی‌شود و حاکم گفته: چه بسا او در روایتش اشتباه می کرده است و در سند این روایت طلحه بن عمرو است که احمد در باره اش گفته است: شخصیتی ندارد و متروک الحدیث است.و این معین گفته: شخصیتی ندارد و ضعیف است و جوزجانی گفته: در حدیثش پسندیده نیست و ابو حاتم گفته: قوی نیست و بخاری گفته:کسی نیست و ابو داود گفته: ضعیف است و نسائی گفته: متروک الحدیث است، ومورد اعتماد نیست.و ابن عدی گفته: هیچ کدام از احادیثش مورد پیروی قرار نمی‌گیرد.و ابن حبان گفته: نوشتن حدیثش و روایت کردن از او، جز به عنوان تعجب روا نیست.
72- از جابر به طور مرفوع آمده است: ابوبکر و عمر را هیچ مومنی دشمن ندارد وهیچ منافقی دوست ندارد.
این حدیث از ساخته های معلی بن هلال طحان است.احمد گفته است: تمام احادیث او ساختگی است.و ذهبی آن را آورده و در " تذکره الحفاظ " جلد 3 صفحه 112 گفته است: این حدیث صحیح نیست و معلی متهم به

دروغ می باشد و با شیخین دشمن است و خیر در او نیست، ودر المیزان او را آدم نادرستی خوانده ولی به دنبالش اضافه نموده که: آن کلام صحیحی است او از طریق عبد الرحمن بن مالک بن مغول کذاب و تهمت زننده و حدیث ساز آن را روایت کرده است.
73- از سعد آمده است: پیامبر اکرم به معاویه فرمود: او محشور می شود در حالی که حله‌ای که از نور ظاهرش از رحمت و باطنش از رضا است پوشیده دارد و بدان وسیله در میان مردم افتخار میکند و این نعمت به خاطر این است که او کاتب

[صفحه 192]

وحی بوده است.
ذهبی آن را از اباطیل و دروغ های محمد بن حسن کذاب و دجال دانسته است.
74- از عایشه آمده است: شبی وعده من با رسول خدا بود هنگامی که در رختخواب قرار گرفتم به سوی آسمان نگریستم ستارگانی فراوان رادیدم و گفتم:
ای رسول خدا آیا در این دنیا، کسی هست که حسناتش‌برابر عدد ستارگان باشد؟ فرمود: آری، گفتم: کیست؟ فرمود: عمر که او حسنه ای از حسنات پدر تو است.
" خطیب " آن را از ساخته های بریه بن محمد بیع کذاب شمرده است که در سلسله دروغویان شرح حالش رفته است.آنگاه گفته: و در کتابش با این اسناد احادیثی که از لحاظ متن جدا نادرستند فراوان وجود دارد.
و ذهبی در " المیزان " آن را ذکر کرده و آن را ازساخته های بریه با اسناد صحیحن (صحیح مسلم و بخاری) می داند.
و ابن درویش حوت در " اسنی المطالب " صفحه 278 گفته است که ابن جوزی گفته است:هر حدیثی که در آن آمده است: " عمر حسنه ای حسنات ابی بکر است " ساختگی است.
75- از جابر بن عبد الله آمده است که: جنازه ای را خدمت رسول خدا آوردند تا بر آن نماز بگذارد، حضرت بر آن نماز نخواند و فرمود: چون او دشمن عثمان بوده خدا دشمنش دارد.مقدسی آن را در " تذکره الموضوعات " صفحه 27 از ساخته های محمد بن زیاد جزی حنفی دانسته و ذهبی‌در میزانش آن را از طریق عمر بن موسی‌میثمی و جیهی کذاب و حدیث ساز آورده است و برای حفاظ در تکذیب این مرد و تضعیفش گفتار فراوانی است.
76- رسول خدا فرمود: پیرامون عرش گلی دیدم که در آن نوشته بود:

[صفحه 193]

محمد رسول خدا است و ابو بکر صدیق است.
ذهبی در میزانش جلد 1 صفحه 370 آن را از مصائب سری بن عاصم همدانی کذاب دانسته که او این حدیث را ساخته است.
77- از ابی الدرداء به طور مرفوع آمده است که: در شب معراج در عرش خدا گوهر سبزی دیدم که در آن با نور سفید نوشته شده بود.خدائی جز خدای یکتا نیست، محمد رسول خدا است، ابو بکر صدیق است و طبری افزوده است:
عمر فاروق است.
این حدیث از ساخته های عمر بن اسماعیل بن‌مجالد همدانی کذاب خبیث متروک الحدیث‌است (مراجعه شود به سلسله دروغگویان)
دار قطنی آن را از دو طریق آورده که یکی از آنها مربوط به عمر بن اسماعیل یاد شده است و دیگری مربوط به سری بن عاصم کذاب است.و هر دو طریق به محمد ابن فضیل شیعی منتهی می‌شود.
و دار قطنی: تنها ابن فضیل ازابن جریح آن را آورده است و فکر نمی کنم، غیر از آن دو (ابن عاصم و ابن‌اسماعیل) آن را روایت کرده باشد و دار قطنی آن را از طریق سری در زمره احادیث راهی شمرده و گفته است:این حدیث صحیح نیست و خطیب در تاریخش جلد 11 صفحه 204 آن را آورده و سیوطی در اللئالی جلد 1 صفحه 160 از او حکایت کرده و گفته است: ایت حدیث درست نیست و عمر کذاب است.
78- از عایشه آمده است: هنگامی که پیامبر خدا ام کلثوم را به ازدواج عثمان در آورد، به ام ایمن فرمود: دخترم را آماده کن و به خانه عثمان به عنوان زفاف هدایت نما و آرام برایش دف بزن، من هم اطاعت کردم پس از سه روز پیش دخترش رفت و گفت: شوهرت را چگونه یافتی؟ گفت: مرد خوبی است رسول خدا

[صفحه 194]

فرمود، بدان که او شبیه ترین مردم به جدت ابراهیم و پدرت محمد است.
این حدیث از ساخته های عمرو بن ازهر عتکی کذاب حدیث ساز است که مسیب ابن واضح آن رااز خالد بن عمرو و عمر و عتکی روایت کرده است.
اما مسیب کسی است که دار قطنی در موضعی از سننش او را تضعیف کرده است و اما خالد اموی در بحث سلسله دروغگویان در باره اش گفته شده که، او کذاب حدیث ساز است.و ذهبی در " المیزان‌جلد 2 صفحه

280 " آن را آورده و گفته است، این حدیث ساختگی است.
79- به طور مرفوع ازرسول خدا آمده است که: دیدم در کفه ای گذاشته شدم و امتم در کفه دیگر، که با آن برابر بودم، سپس ابو بکر گذاشته شد و با آنان برابر گردید آنگاه عمر گذارده شد او هم با آنان برابر بود، پس از آن عثمان گذاشته شد او هم با آنان برابر گردید، سپس ترازو بالا رفت.
ذهبی آن را در " المیزان " از طریق عمر و بن واقد دمشقی آورده و گفته است:
شکی نیست که او دروغ می گوید.و پس از ذکر احادیثی اضافه نمود: این احادیث جز از روایت عمرو که آدمی نادرست است شناخته نشده است.
80- به طور مرفوع از رسول خدا آمده است که: ابو بکر وعمر نسبت به اسلام به منزله سمع و بصرند.
مقدسی در تذکره اش آن را از ساخته های ولید بن فضل حدیث ساز شمرده است.
81- رسول خدا کتف ابو بکر و عمر را گرفت و فرمود: شما وزیرانم هستید.
این حدیث از ساخته‌های زکریا بن درید کندی است که مقدسی در تذکره، و ذهبی در المیزان، بر این حقیقت تصریح کرده اند.
82- به طور مرفوع از رسول خدا آمده است که: من و شما (یعنی ابو بکر و عمر) در بهشت گردش خواهیم کرد.

ذهبی در المیزان تصریح کرده است که:این حدیث از ساخته های زکریا ابن درید کندی است.
83- از ابی هریره به طور مرفوع از رسول خدا آمده است که: این جبرئیل است از ناحیه خدا به من خبر می دهد که: ابوبکر و عمر را دوست ندارد مگر مومن پرهیزگار و دشمنشان ندارد مگر منافق بدبخت.
این حدیث از ساخته های ابراهیم بن براء انصاری کذاب شمرده شده است.
84- از ام عیاش کنیز رقیه‌دختر پیامبر آمده است که از رسول خدا شنیدم می فرمود: رقیه را به ازدواج عثمان در نیاودم مگر به امر خدا.خطیب بغدادی در تاریخش جلد 12 صفحه 364 آن را از طریق احمد بن محمد بن مغلس کذاب و حدیث ساز مشهور و او از عبد الکریم بن روح بزار اموی بصری آورده که ابو حاتم در باره اش گفته:او مجهول و ناشناخته است، و گفته می‌شود: او متروک الحدیث است و ابن حبان گفته است: او خطا کار و مخالف است و در باره پدرش روح بن عنبسه گفته: ناشناخته است و در

باره پدرش عنبسه بن سعید ذهبی گفته است: مجهول‌است و تنها پسرش روح از او روایت کرده است.
حال اگر تعجب می کنی جا دار که از مثل خطیب تعجب کنی، زیرا او از سند روایتی که حالش چنین است سکوت کرده است و البته او این کار رابه خاطر محفوظ نگهداشتن کرامت اموی ها انجام داده است!!
85- از عبد الله بن عمر به طور مرفوع از رسول خدا آمده است که: در خواب کاسه‌ای پر از شیر به من داده شد از آن به‌قدری نوشیدم که سیر شدم و احساس می کردم که در عروقم جریان دارد و از آن کمی باقی مانده بود آن را به عمر بن خطاب دادم او هم گرفت و نوشید.
اصحاب این رویا را تاویل نموده گفته اند: منظور از آن شیر، عملی است که به شما ای رسول خدا داده شد وقتی که از آن پر شدی زیادیش را به عمر بن

[صفحه 196]

خطاب عنایت فرمودی و او از آن بهره‌مند گردید، رسول خدا فرمود: درست است!!
این حدیث از ساخته های عبد الرحمن عدوی کذاب نوه عمر بن خطاب است که خطیب در تاریخش آن را از طریق‌او آورده است.
86- از جعفر بن محمد ازاز پدرش به طور مرفوع از رسول خدا آمده است: شبی که به معراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته شده بود: خدائی جز خدای یکتا نیست، محمد رسول‌خدا است، ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذو النورین است که از روی ستم کشته می شود.
خطیب در تاریخش جلد 10 صفحه 264 آن را طریق عبد الرحمن بن عفان از محمد بن مجیب ضائغ که هر دوی آنها دروغگو هستند آورده است.
87- از حذیفه بن یمان آمده که گفته است: رسول خدا نماز صبح را به جماعت برای ما خواند، وقتی که از نمازش فارغ شد فرمود: ابو بکر صدیق کجا است؟ از آخر صف هاابو بکر جواب داد: لبیک لبیک ای رسول خدا پیامبر اکرم فرمود برای ابوبکر صدیق راه باز کنید، نزدیک بیا ابو بکر آیا در تکبیر اول به من ملحق شده ای؟ گفت: ای رسول خدا با شما در صف اول بودم شما تکبیر گفتید من نیز تکبیر گفتم، شما که شروع به الحمد کردید و آن را قرائت می نمودید در من وسوسه ای در مورد طهارت پدید آمد ناگزیر به سوی در مسجد رفتم ناگهان هاتفی به من ندا داد و گفت: پشت سر تو، توجه کردم: کاسه ای طلائی پر از آب که، سفید تر از برف و گوارا تر از عسل و نرمتر از کف بودم دیدم و روی آن حوله سبزی قرار داشت روی آن نوشته شده بود: خدائی جز خدای یکتا نیست، محمد رسول خدا

است، صدیق ابو بکر است.
حوله را گرفتم و روی شانه ام گذاردم و برای نماز وضو گرفتم و دوباره حوله را روی‌کاسه نهادم و به شما ملحق شدم و در حالی که شما در رکوع رکعت اول بودید، و نمازم را با شما تمام کردم.

[صفحه 197]

پیامبر اکرم فرمود: ای ابو بکر، به تو بشارت بدهم: آنکس که آب وضو برایت فراهم کرد جبرئیل بود و کسی که برایت حوله آورد میکائیل بود، و کسی که زانویم را نگاهداشت تا شما به من در نماز ملحق شدید اسرافیل بود.
این حدیث از طریق محمد بن زیاد، همان کذاب حدیث ساز روایت شده و به‌نظرم آن از ساخته های اوست، نهایت آنکه سیوطی در اللئالی جلد 1 صفحه 150 گفته است: ظاهر این است که آفت این حدیث از ناحیه غیر اوست.
88- از ابن عباس آمده که گفته است: از ابو بکر پیش رسول خدا یاد شد رسول خدا فرمود: کیست مثل ابو بکر ؟مردم مرا تکذیب کردند او تصدیق کرد وبه من ایمان آورد و دخترش را به من داد و مالش را اتفاق کرد و با من در لشکر دشواری جهاد کرد، در نتیجه او در قیامت در حالی که سوار بر شتر بهشتی است که دست هایش از مشک و عنبرو پاهایش از زمرد سبز و مهارش از لولو تر و رویش دو حله سبز از سندس واستبرق است، می آید، او همانند من ومن همانند اویم تا جائی که گفته می شود: این محمد رسول خدا است و این ابو بکر صدیق است.
ابن حبان آن را ازطریق اسحاق بن بشر بن مقاتل آورده و گفته است: اسحاق کذاب و حدیث ساز است (به سلسله درغگویان مراجعه شود)
89- از براء بن عازب آمده است که: رسول خدا روزی بر ایمان فرمود: می‌دانید روی عرش چیست؟ نوشته شده است: خدائی جز خدای یکتا نیست، محمد رسول خدا است، ابو بکر صدیق است، عمر فاروق است، عثمان شهید است و علی رضی و خشنود است.
ابن عساکر آن را از طریق محمد بن عبد الله بن عامر سمرقندی همان کذاب حدیث ساز معروف آورده و در سند آن ضعفاء دیگری نیز هستند و آفت آن را سمرقندی است.
90- از عباس به طور مرفوع از رسول خدا آمده است هنگامی که روز قیامت شد، ابو بکر در یک رکن حوض و عمر در رکن دیگر و عثمان در رکن سوم

[صفحه 198]

و علی در رکن چهارم آن قرار خواهند داشت و هر کس یکی از آنها را دشمن داشته باشد دیگران نیز به او آب نخواهد نوشانید.
این ملخص روایتی است که ذهبی به طور تلخیص آن را در میزانش آورده و آن را با دو حدیث دیگر از طریق ابراهیم بن عبد الله مصیصی ذکر کرده آنگاه گفته است: این مردم کذابی است و حاکم نیز گفته است: احادیثش ساختگی است.
91- از عقبه بن عامر به طور مرفوع آمده است: جبرئیل پیشم آمد و گفت: ای محمد خداوند به تو امر کرده که با ابو بکرمشورت کنی.
این حدیث از ساخته های محمد بن عبد الرحمن بن غزوان کذاب حدیث ساز است که در سلسله دروغگویان از او یاد شده است.
92- ازعبد الله بن عمر به طور مرفوع از رسول خدا آمده است: " روز قیامت میان ابو بکر و عمر محشور خواهم شد وبین حرمین آن قدر توقف می کنم تا اهل مکه و مدینه پیشم بیایند ".
این حدیث را از اباطیل عبد الله بن ابراهیم غفاری کذاب و حدیث ساز شمرده اند و آن یکی از دو حدیث مربوطبه فضیلت ابو بکر و عمر است که ابن عدی آنها را باطل خوانده و ذهبی در میزانش جلد 2 صفحه 21 گفته است: آن صحیح نیست.
93- از ابی هریره به طور مرفوع از رسول خدا آمده است که: برای خدا در آسمان هفتاد هزار فرشته است که بدگویان ابو بکر و عمر را لعنت می کنند.
این حدیث را خطیب در روایت های مالک از طریق سهل بن صقین آورده و گفته است: سهل حدیث ساز است و در لسان المیزان جلد 4 صفحه 41 آمده است که:
دار قطنی در غرائب مالک آ ن را از محمد بن حسن حرانی از عبد الغفار آورده و گفته است: این حدیث منکر و سست ضعیف است و کسانی که بعد از او هستند مجهول می باشند.
94- از عباس آمده که گفته است: رسول خدا را در خواب دیدم که

[صفحه 199]

روی اسب ابلقی سوار بود نزدیکش رفتم و روی سرش عمامه ای از نور و در پایش نعلین سبز که بندش از لولو تر بود قرار داشت در دستش تازیانه ای از تازیانه های سبز بهشتی بود، بر من سلام کرد و جوابش دادم و گفتم: ای رسول، شوقم نسبت به شما زیاد شده بود کجا تشریف داشتید؟

فرمود: عثمان دربهشت عروسی داشت به عروسیش رفته بودم!
این حدیث را ازدی از ابراهیم منقوش آورده و گفته است: او حدیث ساز بوده است و سیوطی آن را در لئالیش از موضوعات و ساخته ها شمرده است.
95- از عبد الله بن عمر آمده است که: در مخضر رسول خدا می گفتیم: بهترین امت پیامبر، ابو بکر، سپس عمر عثمان است و رسول خدا می شنید و انکار نمی کرد.
جمعی از ائمه حدیث به طرق مختلف آن را آورده و ما در جزء دهم به طور تفصیل درباره آن به خواست خدا بحث خواهیم کرد.
96- از عمر به طور مرفوع از رسول خدا آمده است که: عثمان می میرد و فرشتگان براو درود می فرستند.گفتم: تنها بر عثمان یا برای همه مردم؟ فرمود تنها برای عثمان.
این حدیث طولانی است و در آن برای هر یکی از اصحاب ششگانه شوری منقبی است.ذهبی در میزانش در شرح حال محمد بن عبد الله خراسانی گفته است:
این حدیث ساختگی است و ابن حجر در لسانش جلد 5 صفحه 227 گفته است:
ساختگی بودن آن آشکار است.
97- از ابی هریره به طورمرفوع آمده است: برای خدا پرچمی ازنور است که روی آن نوشته شده: خدائی جز خدای یکتا نیست محمد رسول خدا است، ابو بکر صدیق است.
ذهبی در میزانش آن را آورده و گفته است: این خبر ساختگی است و محمد ابن یحیی بن عیسی سلمی متهم است که آن را ساخته است (لسان المیزان جلد 5 صفحه 424)

[صفحه 200]

98- از عبد الله بن عمر آمده است: جعفر بن ابی طالب، بهی به عنوان هدیه برای پیامبر اکرم فرستاد و معاویه نیز سه عدد به برایش فرستاد ورسول خدا فرمود: آنها مرا با این به‌ها در بهشت ملاقات خواهند کرد.
ابن حبان گفته است: این حدیث ساختگی است و آفت آن ابراهیم بن زکریا واسطی است.و بعضی گفته اند: از دلائل ساختگی‌بودن آن این است که معاویه در فتح مکه اسلام آورد و جعفر از فتح مرد..
و از طرق دیگری نیز این حدیث آورده شده که همه آنها فاسد و ساختگی است.
و ذهبی در میزانش جلد 1 صفحه 16 در شرح حال ابراهیم واسطی گفته

است: او از مالک احادیث ساختگی روایت می کند آنگاه این حدیث را به عنوان نمونه یاد آوری شود.
99- از ابی سعید خدری به طور مرفوع از رسول خدا آمده است که: هر کس عمر را دشمن بدارد مرا دشمن دارد، خداوند در شب عرفه نسبت به تمام مردم مباهات کرد ونسبت به عمر خصوصا.
این حدیث را طبرانی در اوسط آورده و ذهبی گفته است: خبر باطل است، زیرا ابو سعد، خادم حسن بصری که معلوم نیست کیست آن‌را روایت کرده است.
100- از انس به طور مرفوع از رسول خدا آمده است: هنگامی که به آسمان برده شدم به جبرئیل گفتم: آیا برای امتم حساب است؟ گفت: همه امتانت دارای حسابند جز ابو بکر، وقتی که قیامت بپاشد گفته می شود: ای ابو بکر داخل‌بهشت شو، او می گوید: داخل نمی شوم تا آنکه هر کس مرا در دنیا دوست می داشته داخل شود!!
خطیب در تاریخ بغداد جلد 2 صفحه 118 و جلد 8 صفحه آن را آورده و گفته است: این حدیث دروغ است و ذهبی در میزانش جلد 3 صفحه 36 آن را

[صفحه 201]

تکذیب کرده است.
این احادیث صد گانه ای که در باب مناقب خلفاء و دیگران نقل کردیم، نمونه های از احادیث ساختگی است که ما از آنها آگاه شدیم و گرنه این نوع احادیث جدا زیادند و عدد آنها به هزاران می رسد و در جزء دوم از کتاب: " ریاض الانس " چند برابر آنچه که ذکر شده و جود دارد که در صحاح و مسانید از آنها یافت نمی شود.
آری مقداری از آنها دیگر تالیفات حفاظ گذشته ذکر شده که کتب متاخران را در بر دارد و مایه تاسف است که اسناد بیشتر این احادیث ساختگی و مزخرف منتهی به امیرالمومنین علی علیه السلام می شود و این خود صدق گفتار عامر بن شراحیل را آشکار می کند که گفته است: " کسی که بیش از همه بنام او دروغ ساخته شده امیر المومنین علی بن ابی طالب است: که ذهبی در طبقات حفاظ جلد 1 صفحه 77 آن‌را ذکر کرده است.
و خواننده محترم می تواند ارزش این احادیث را از گ‌فتار فیروز آبادی صاحب قاموس بیابد او در پایان کتابش " سفرالسعاده " گفته است: باب فضائل ابی بکر صدیق رضی الله عنه از مشهور ترین‌احادیث ساختگی مایه گرفته است.و بعد از ذکر احادیث دروغی درباره فضائل ابی بکر گفته است: امثال اینها از احادیث دروغی است بطلان آنها با بداعت عقل معلوم

است.
و نیز گ‌فته است: و باب فضیلت معاویه که در آن حدیث صحیحی وجود ندارد و عجلونی در کشف الخفاء جلد 2 صفحه 419 نیز عین کلام فیروز آبادی را گفته است.
و حاکم نیز گفته است: از ابو العباس محمد بن یعقوب بن یوسف شنیدم که او از پدرش واو از اسحاق بن ابراهیم حنظلی نقل می‌کرد که گ‌فته است: در فضیلت معاویه حدیث صحیحی وجود ندارد.

[صفحه 202]

و ابن تیمیه در منهاج السنه جلد 2 صفحه207 گفته است: گروهی برای معاویه فضائلی ساخته و احادیثی از پیامبر اکرم روایت کرده اند که همه آنها دروغ است.
و بر اینها قیاس کن آنچه را که به نام خدا درباره بسیاری از بزرگان صحابه با اسم ها و خصوصیاتشان ساخته اند و احادیث زیادی که در باب مناقب و مثالب عباس و فرزندانش عموماو مخصوصا فرزندانیکه بعدا خلیفه شده وضع کرده اند!!
و اضافه کن بر آنها احادیثی را که در باره بعضی از افراد معلوم الحال ساخته اند مانند حدیثی که درباره وهب و غیلان و محمد بن کرام جعل کرده اند که: رسول خدا فرموده است: " در امتم مردی است نامش وهب است که خدا به او حکمت بخشیده است " و " مردی است به نام غیلان که از ابلیس برای امتم بدتر است" و " در آخر الزمان مردی به نام محمد بن کرام می آید که سنت وسیله اوزنده می شود "
و متون همه این روایات با احادیث صحیحه معارضند که اگر بخواهیم به طور تفصیل درباره آنها بحث کنیم به اصطلاح مثنوی هفتاد من کاغذ شود.
ما در این جا، تنها احادیثی را که با حدیث صدم که به نام‌جبرئیل ساخته شده معارض است می آوردیم تا پژوهشگر از باب مشت نمونه خروار است دراین باره از روی بصیرت قضاوت نماید:
1- از امتم هفتاد هزار نفر بدون حساب وارد بهشت می شوند.بخاری و مسلم و احمد و دارمی و ابو داود آن را آورده‌اند.
2- از این قبرستان (قبرستان بقیع)هفتاد هزار نفر برانگیخته می شود و بدون حساب وارد بهشت می گردند.طبرانی در " الکبیر " آن را آورده است.
3- از امتم هفتاد هزار نفر وارد بهشت می شوند که بر آنها حساب وعذابی نیست، و با هزار نفر دیگر خواهند بود.احمد و طبرانی و بزار آن را

[صفحه 203]

آورده اند.
4- پروردگارم به من وعده داده که از امتم هفتاد هزار نفر را بدون حساب وارد بهشت کند.طبرانی و بزاز آن راآورده است.
5- خداوند از شهری در شام بنام " حمص " نود هزار نفر را بدون حساب برمی انگیزاند.بزاز آن را آورده است.
6- در چند پشت از اصحابم زنان و مرانی هستند که بدون حساب وارد بهشت می شوند، طبرانی با اسناد خوب آن را آورده است.
7- از شما پنجاه هزار یا هفتاد هزار نفر را دیدم که بدون حساب وارد بهشت می شوید، طبرانی با اسناد رجالش که ثقات هستند آن را آورده است.
8- خدایم را بزرک و کریم یافتم که به من با هر هفتاد هزار نفری که بدون حساب وارد بهشت می شوند هفتاد هزار نفر دیگر عطا فرموده است.طبرانی باسند رجالش که جز شیخش همه صحیح هستند آن را آورده است.
9- به من هفتاد هزار نفر که بدون حساب واردبهشت می شوند داده شده است.تا اینکه فرمود: با هر کدام آنها هفتادهزار نفر دیگر اضافه کرده است.احمدو ابو بعلی این روایت را با سند خود آورده اند و دراین باره توانید به کتاب مجمع الزوائد جلد 19 صفحه 412- 405 مراجعه نمائید.
10- در حدیث شب معراج آمده است: ای محمد حاملان قرآن در قیامت عذاب و حساب نخواهند شد.
11- نخستین جمع از امتم که بدون حساب وارد بهشت می شوند هفتاد هزار نفرند.
12- از میان دیوار " حمص " و " زیتون " در خاک قرمز، هفتاد هزار نفر بدون حساب برانگیخته می شوند.

[صفحه 204]

13- هر حاجی و یاعمره کننده ای در حال انجام عمل بمیرد بدون حساب وارد بهشت خواهد شد.
14- از پشت کوفه، هفتاد هزار نفر بدون حساب وارد بهشت می شوند.
15- در حدیث عرضه کردن امتها بر رسول خدا آمده است: ای محمد از اینها هفتاد هزار نفر بدون حساب واردبهشت می شوند.
16- پروردگارم به من بشارت داده نخستین گروهی که از امتم وارد بهشت می شوند، هفتاد هزار نفرند که با هر هزار نفر هفتاد هزار نفر بدون حساب

داخل می شوند.
17- و در حدیث عمیر به طور مرفوع از رسول خدا آمده است: خداوند به من وعده داده که از امتم سیصد هزار نفر را بدون حساب وارد بهشت نماید.بغوی و ابن ابی خثیمه و ابن السکن و طبرانی و دیگران با سند خود آن را نقل کرده اند.
و پیش از همه اینها، حدیثی را که خجندی از ابی امامه آورده است قرار دارد و آن اینست: ازابی بکر صدیق شنیدم که به رسول خدا می گفت: نخستین کسی که مورد محاسبه قرار می گیرد کیست؟ فرمود: من و تو ای ابو بکر.
و گفت دیگر کی یا رسول الله؟ فرمود: عمر، پرسید دیگر کی؟فرمود: علی، پرسید: آیا عثمان هم هست؟ فرمود: از خدایم در خواست کردم که حسابش را به من ببخشد و او را مورد محاسبه قرار ندهد، خدا هم او را به من بخشید.
فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا لیضل الناس بغیرعلم
" کی ستمکار تر از کسی است که برخدا دروغ می بندد تا مردم را بدون دانش گمراه سازد؟ " (انعام آیه 144)

احادیث ساختگی در مورد خلافت

مهمترین موضوعی که دست های هوی و هوس با آن بازی کرده و احساسات گمراه کننده آن را بازیچه قرار داده، موضوع " خلافت " در سنت وحدیث است که عامه در آن باره به نام خدا و امین وحی و پیامبر پاکش احادیث دروغی ساخته و صاحبانش تالیفات گمراه کننده به خاطر پوشاندن حق و وارونه جلوه دادن حقیقت، و بی خبر نگاهداشتن مردم جاهل، آنها را پخش کرده‌اند در صورتی که به خوبی می دانستند که آن احادیث ساختگی است و با مبادی اسلام پیش همه فرقه‌ها مخالف است.و با هیچیک از مذاهب اسلامی موافقت ندارد، بلکه لازمه آن اجتماع امت اسلامی بر خطا است (و حال آنکه به عقیده آنها امت اسلامی برخطا اجتماع نمی کنند).

زیرا امت اسلام یا معتقد به نص درباره خلافت علی امیر المومنین است (چنانکه شیعه معتقد است)

و یا خلافت را از رهگذر انتخاب وعدم نص می شناسد و فرقی میان‌هیچ یک از افراد آن نمی گذارد (چنانکه عامه معتقد است) بنابر این امت اسلامی در دور انداختن این نصوص واعراض کردن از آن، اجتماع بر خطا کرده اند.و اینک نمونه هائی از آن احادیث دروغین را که ما بر آنها آگاهی یافته ایم ذیلا می آوریم:

1- از انس بن مالک آمده است که: رسول خدا وارد بوستانی شد ناگهان

[صفحه 206]

کسی آمد و در زد، رسول خدا فرمود: انس برخیز و در را برایش بازکن و به او بشارت بهشت و خلافت بعد از من را بده، گ‌فتم: ای رسول خدا به او خبر دهم؟ فرمود: خبر بده، ناگهان ابو بکر را دم درب دیدم و گفتم: به تو بشارت بهشت و خلافت بعد از رسول خدا را می دهم.

سپس کس دیگری آمد و در زد، رسول خدا فرمود: برو و در را باز کن و به او بشارت بهشت وخلافت بعد از ابی بکر را بده گفتم: ای رسول خدا به او خبر دهم؟ فرمود:خبر بده، رفتم دیدم عمر است گفتم: به تو بشارت بهشت و خلافت بعد از ابوبکر را می دهم.

سپس کس دیگری آمد و در زد، رسول خدا فرمود: انس بلند شو در را برایش باز کن و بهشت و خلافت بعد از عمر بشارتش ده و اینکه کشته خواهد شد، انس می گوید: رفتم دیدم: عثمان است گفتم: به تو بشارت بهشت و خلافت بعد از عمر را می دهم واینکه کشته خواهی شد.او خدمت رسول خدا شرفیاب شد و به او عرض کرد: برای چه ای رسول خدا؟ بخدا

قسم بعد از بیعت با شما نه آواز خواندم و نه آروزی چیزی کردم و نه عورتم را با دست راست مس نمودم فرمود: مطلب همانست که گفته شد.
این حدیث از ساخته های صقر بن عبد الرحمن ابی بهر کذاب است.
خطیب بغدادی در تاریخش جلد 9 صفحه 339 از علی بن مدینی حکایت کرده که از او درباره این حدیث سوال شد، در جواب گفت: این حدیث دروغ و ساختگی است.و ذهبی آن را در " میزان الاعتدال " جلد 1 صفحه467 آورده و گفته است: این حدیث دروغ است.
و ابن حجر در " لسان المیزان " جلد 3 صفحه 192 از علی مدینی حکایت کرده که او گفته است: این حدیث ساختگی است.و در صفحه 193گفته است: اگر این حدیث صحیح بوده عمر خلافت را در شوری قرار نمی‌داد و رسما خلافت را به عثمان اختصاص می داد.

[صفحه 207]

و ذهبی در میزانش جلد 2 صفحه 91 روایت را این طور نقل کرده است:
" رسول خدا وارد باغ مردی شد، کسی در باغ را زد، رسول خدا به انس فرمود: در را بازکن و به او بشارت بهشت و اینکه بعد از من زمامدار مسلمان ها خواهد شد بده انس می گوید: در را باز کردم دیدم: او ابوبکر است.
سپس افزوده که در سند این روایت عبد الاعلی ابن ابی المساور قرار دارد که او متروک الحدیث، ضعیف و ناچیز است.
او صدر حدیث را در جلد 1 صفحه 162 از بکر بن‌مختار بن فلفل نقل کرده و گفته است که ابن حبان گفته است از او جز بر سبیل عبرت گرفتن روایت کردن روا نیست.
و مقدسی در " تذکره الموضوعات " صفحه 15 گفته است: در را برایش باز کن و به او بشارت بهشت بده، و در خلافت و ترتیبش ذکر شده و بکر بن مختار صائغ کذاب آن را روایت کرده است.
امینی می گوید:
از اینکه این سه نفر (ابو بکر، عمر، عثمان) هنگام درخواست خلافت، آن زمان که کار جدال و نزاع بجای باریکی‌کشیده دست به شمشیر و تازیانه برده بودند، با همه احتیاج که داشتند، از این روایت احتجاج نکردند، بخوبی می توان فهمید که آنان وارد چنین بستان خیالی نشده و چنین بشارت موهومی را نشنیده بودند و اصلا خداوند این بستان را نیافریده تا در آنجا اساس این فتنه های عظیم و تاریک‌را تثبیت نماید، بعلاوه چرا جناب انس روزی که به آنها نزدیک شد و برای‌آنها سر و سینه می زد، این روایت

راشخصا بنفع آنها روایت نکرد و آن را برای یکی از دو نفر (صقر- عبد الاعلی) بعد از خودش پاگذار نمود؟
آیا از دو حافظ بزرگ مانند ابی نعیم‌که از متقدمین عامه و سیوطی که از متاخرین آنها است تعجب نمی‌کنی که چگونه اولی این روایت را با اسناد ناهموارش در دلائل النبوه جلد 2 صفحه 201 از طریق ابی بهر کذاب آورده و به آن

[صفحه 208]

اعتماد نموده و دومی آن را در خصائص الکبری جلد 2 صفحه 122 روایت کرده و از روایت آن اظهار خرسندی نیز نموده است و هیچ کدام از آنها کوچکترین سخنی درباره اسناد نادرست این روایت ابراز نداشته اند؟
2- از عایشه آمده که گفته است: شبی نوت من با رسول خدا بود، هنگامی که در رختخواب قرار گرفتیم، عرض کردم: ای رسول خدا آیا من گرامی‌ترین همسرانت نیستم؟ فرمود: چرا ای‌عایشه، گفتم: پس درباره فضیلت پدرم حدیثی برایم بفرما فرمود: جبرئیل برایم حدیث کرد که: خداوند هنگامی که ارواح را خلق فرمود، روح ابی بکر صدیق را از میان آنان اختیارکرد و خاکش را از بهشت و آبش را از حیوان (آب حیات) قرار داد، و در بهشت برای او قصری از در سفید که سالن‌هایش از طلا و نقره سفید است قرار داد، و خداوند به خود سوگند خورده که حسنه‌ای را از او سلب نکند و در باره سیئه‌ای از او نپرسد، و من از ناحیه خدا ضمانت می کنم چنانکه او ازناحیه خویش ضمانت فرموده است اینکه نباشد برایم همخوابی در قبرم و نه انیسی در تنهائیم و نه جانشینی بر امتم بعد از من مگر پدرت ای عایشه جبرئیل و میکائیل بر این اساس بیعت کردند و خلافتش با پرچم سفید آنهم زیر عرش استوار گردید آنگاه خداوند به فرشتگان فرمود: آیا به آنجه که من از بنده‌ام راضی شده، راضی هستید؟
پس همین فخر برای پدرت کافی است که جبرئیل و میکائیل و فرشتگان آسمان و برخی از شیاطین که در دریا سکونت دارند با او بیعت نموده اند، پس هر کس این امر را قبول نداشته باشد از من نیست و من نیز او نمی باشم!
عایشه گفت: " میان چشم هایش را بوسیدم رسول خدا فرمود کافی است ترا ای عایشه پس هر کس تو مادرش نباشی منهم پیامرش نخواهم بود، و هر کس می‌خواهد که از خدا و من دوری گزیند، از تو ای عایشه دوری خواهد گزید! "
خطیب بغدادی جلد 14 صفحه 36 گفته است: صحت این حدیث ثابت نشد است و رجال اسنادش همگی ثقه هستند و شاید اشتباهی، به نام این شیخ

[صفحه 209]

قطان (هارون) نقل شده و یا به نامش ساخته شده باشد، در صورتی که من آن را از حدیث محمد بن بشاذ بصری از سلمه بن شیب از عبد الرزاق دیدم ومعلوم است که ابن بابشاذ احادیث نادرست را از ثقات نقل می کند.
و ذهبی قسمتی از این حدیث را در " میزان الاعتدال " جلد 3 صفحه 31 آورده و حکم به ساختگی بودنش کرده و قسمت دیگرش رادر صفحه 246 آورده و گفته است: این حدیث باطل است و گویاکه به نام این مسکین (هارون قطان) ساخته شده و او نمی دانسته است، و البته برای آن اسناد باطل دیگری نیز هست آنگاه گفته است: این حدیث احتمال درستی و سلامت نمی دهد و ظاهراین است که این حدیث بنام بابشاذ ساخته شده آنگاه او حدیث ساخته شده ورواج پیدا کرده را بدون آنکه توجه داشته باشد، روایت کرده است.
و فیروز آبادی قسمتی از ابتدای این حدیث را در خاتمه " سفر السعاده " و عجلونی در " کشف الخفاء " آورده و آن را از مشهور ترین احادیث ساختگی مشهور و از دروغ هائی که بطلانش‌با بداهت عقل معلوم است، شمرده اند و سیوطی نیز در " اللئالی " جلد 1 صفحه 150 آن را باطل دانسته است.
3- از عایشه آمده که گفته است: " نخستین سنگ بنای مسجد را رسول خدا، سپس ابو بکر سپس عمر، سپس عثمان حمل نمود، من گفتم: ای رسول خدا آیا اینان را نمی بینی که چگونه کمکت می کنند؟ فرمود: ای عایشه اینان جانشینان بعد از من هستند."
حاکم در مستدرک " جلد 3 صفحه 97 آن را آورده و گفته است: این روایت صحیح است، نهایت آنکه با اسناد سستی از روایت محمد بن فضل بن عطیه مشهور شده که او متروک الحدیث است.
و ذهبی در تلخیص مستدرک گفته است: احمد منکر الحدیث است و از دلائلی که علیه‌مسلم داریم این است که آن را در زمره‌احادیث صحیحه آورده است و یحیی، اگرچه ثقه است اما ضعیف است.بعلاوه اگر این حدیث صحیح باشد نص در خلافت

[صفحه 210]

این سه نفر است، در صورتی که بهیچ وجه درست نیست، زیرا عایشه در آن وقت همسر رسول خدا نشده و بچه کوچکی بیش نبوده است، پس این گفتارش دلیل بر بطلان حدیث خواهد بود..

افسوس بر حاکم که از عایشه این روایت‌را آورده و آن را صحیح شمرده است: وپیش از آن نیز، در مستدرک جلد 3 صفحه 78 از او این روایت را: " اگر رسول خدا کسی را جانشین قرار می داد، حتما ابو بکر و عمر بود " آورده و آن را صحیح شمرده و ذهبی نیز آن را تایید کرده بود.
4- از عبد الله بن عمر، آمده که رسول خدا فرموده است: " ای بلال در میان مردم اعلام کن که: خلیفه بعد از من ابو بکر است، ای بلال در میان مردم ندا در ده که خلیفه بعد از ابو بکر عمر است، ای بلال در میان ندا در ده که: خلیفه بعد از عمر عثمان است، ای بلال این را انجام ده که خداوند جز این نمی خواهد (سه بار این مطلب را گفت).
ابو نعیم آن را در فضائل صحابه آورده است.و خطیب در تاریخش جلد 7 صفحه 429 آن را بدون آنکه کوچکترین عیبی از آن بگیرد نقل کرده است، و ابن عساکر نیز در تاریخش شام آن را آورده است، و ذهبی نیز در میزان الاعتدال جلد 1 صفحه 387 با اسناد دار قطنی و عمر وبن شاهین، آن را روایت کرده، سپس گفته است.این حدیث ساختگی است و درباره سعید بن عبد الملک که یکی از رجال اسناد است ابو حاتم گفته است: درباره‌اش می گویند که او احادیث دروغ روایت می کرده است.
چرا هرگز مردم دنیا ندای بلال را در مورد خلافت (چنانکه در این روایت جعلی آمده) نشنیده است؟ آیا او از فرمان رسول خدا مورد اعلام جانشینی پیامبر اکرم سرپیچی کرده و آن را اعلام نکرده بود؟ هرگز.و یاآنکه خداوند گوش امت محمد (ص) را کر کرده کسی آن را نشنیده بود؟ خیر، بلکه حقیقت این است که هرگز رسول خدا چنین فرمانی را صادر نفرموده و بلال نیز آن را اعلام نکرده و به گوش‌مردم نرسانده بود، و لیکن هوی و هوس‌ها بعد از گذشت روزگارانی

[صفحه 211]

گوش هائی آفریده آن را از کسانی که به آنها اعتماد نمی توان کرد شنیده است!!
5- به طور مرفوع از رسول خدا آمده است: " ابو بکر بعد از من زمامدار امتم خواهد بود ".
ذهبی در میزانش جلد 3 صفحه 93 آن را آورده و گفته است: این خبر دروغ است که محمدبن عبد الرحمن گمنام یا پسر " قرام "که کذاب و وضاع است و در صفحه 260 ازاو یاد شده آن را آورده است.
6- از زبیر بن عوام آمده است که:" از رسول خدا شنیدم که می فرمود: خلیفه بعد ازمن ابو بکر و عمر هستند، سپس اختلاف پدید می آمد."
زبیر می گوید: " بعد از این خبر ما بر خاستم و پیش علی علیه‌السلام رفتیم

وجریان را به او خبر دادیم، حضرت: فرمود زبیر راست می گوید: من نیز از رسول خدا چنین شنیده ام ".
این حدیث از ساخته های عبد الرحمن بن عمرو بن جبله است که ذهبی در میزانش جلد 1 صفحه 145 آن را آورده و گفته است: این حدیث باطل است و عیب آن از ناحیه عبد الرحمن است اگر امیر المومنین علیه السلام، آنچه را که زبیر از رسول خدا شنیده بود، شنیده بود، چرا هنگام طلب بیعت، خلافت را برای خودش می خواست و در آنچه که رسول خدا تنصیص فرموده بود، مخالفت می کرد؟
و چگونه مشاجراتش با مدعیان خلافت که جهان را پر کرده با حدیثش در مورد حقانیت خلافت دیگران با هم می سازد؟ و چرا زبیری که از رسول خدا روایت خلافت ابی بکر را نقل می کند، در آن روز از بیعت با او تخلف می نماید و شمشیر از نیام در می آورد و می گوید: " آن را در غلاف نمی کنم تا آنکه با علی بیعت شود؟ "
7- به طور مرفوع از رسول خدا آمده‌است که: جبرئیل گفت " ابوبکر وزیر تو در زمان حیاتت و جانشینت بعد از وفات تو است " این حدیث، از ساخته های ابی هارون اسماعیل بن محمد فلسطینی است.

[صفحه 212]

ذهبی در کتاب " میزان الاعتدال " جلد 1 صفحه 114 گفته است: این جوزی آن را با اسناد تاریک و نادرست آورده و گفته است: ابو هارون کذاب است.
شگفتا چه چیز آنها را این چنین بر خدای قادر جبار، و بر امین وحیش، و بر ساحت مقدس رسول خدا جرات بخشید که به او نسبت دادند حکمی را که روح الامین بر او نازل کرده تا در میان همه امتش آشکارنماید و آنان از راه پیروی کردن جانشین بعد از او طریق وسیع آشکار طی‌نمایند اما او در تبلیغش کوتاهی کرد تا انکه مردی از فلسطین (ابو هارون فلسطینی) آمد و رسول خدا آن حکم را به او سپرد، تا آن را به مهاجر و انصاری که پیرامونش بودند، تبلیغ نماید؟
آری این چنین است " اکل ازقفا " و این چنین است کاری که توطئه اش در شب چیده شده باشد و یا آنکه آن‌مرد فلسطینی با ساختن چنین دروغی می- خواست به صاحب قدرت وقت، تقرب جوید!!
8- از ابی سعید خدری به طور مرفوع آمده است که: رسول خدا فرمود: هنگامی که به معراج رفتم، گفتم: خدایا علی را خلیفه بعد ازمن قرار بده، پس آسمان ها لرزید و فرشتگان به من ندا دادند که ای محمد بخوان: " نمی خواهید مگر آنچه را که‌خدا می خواهد و خدا ابو بکر را خواسته است

"!
این روایت از ساخته های یوسف بن جعفر خوارزمی است.ذهبی در میزانش جلد 3 صفحه 329 آن را آورده وگفته است که جوزی آن را ذکر کرده و گفته است: این از ساخته های یوسف است.
و جوزقانی با سندش آن را آورده و در آخرش افزوده است: " خدا خواسته است که خلیفه بعد از تو ابو بکر صدیق باشد ".سپس گفته است: این حدیث ساخته یوسف بن جعفر است.
و در تعبیردیگر آمده است: " خدا آنچه را که بخواهد انجام می دهد و خلیفه بعد از تو ابوبکر است ".

[صفحه 213]

9- از علی امیر المومنین بطور مرفوع آمده است: " ای علی سه بار از خدا خواستم که ترا مقدم بدارد، اما قبول نکرد مگر آنکه ابو بکر را مقدم فرمود".
خطیب در تاریخش جلد 11 صفحه 213 آن را با سند نادرست آورده و طبق عادتش از عیب آن سکوت کرده است.و گفته است: این خبر باطل است و شاید آفت آن علی بن حسین کلبی است و ابن حجر در " الفتاوی الحدیثه " صفحه 126 آن را تضعیف کرده و سیوطی در " الجامع الکبیر " چنانکه در ترتیبش جلد 6 صفحه 139 آمده آن را از فضائل ابی بکر به نقل از دیلمی شمرده است.و محب الدین طبری در الریاض جلد 1 صفحه150 با همان تعبیر و نعبیر: " سه مرتبه در باره تو از خدا درخواست کردم او امتناع فرمود مقدم بدارد مگرابو بکر را " آن را آورده و گفته است: این حدیث بعید است.
امینی می گوید:
من از سازنده این روایت و یارانش که همان حفاظ این حدیثند (یعنی همان امینان بر ودایع علم و دین) می پرسم: بعد از آنکه فرض کردیم که امر خلافت در هیچکس جز با تعیین و مشیت خداوند مستقر نمی شود (خداوند آنچه را بخواهد انجام می دهد، و نمی خواهید جز آنکه خدا بخواهد آن را در علی قرار بدهد پیش از آنکه بداند خلافت نرد خدا درباره‌چه کسی استقرار یافته است؟
پس بر رسول خدا لازم بود که از خدا بپرسد خلافت پیش او در باره چه کسی استقرار یافته است نه اینکه از خدا در مورد خلافت علی طوری در خواست کندکه آسمان ها و فرشتگان بلرزند و این امر نشانه نادرستی چنین درخواستی است‌که، مقام پیامبرمان را بالاتر از سقوط تا این درجه از پستی می دانیم!!

وچگونه بر او مخفی بود که در میان امتش چه کسی شایستگی برای امر

[صفحه 214]

خلافت دارد تا از خدا کسی را برای آن بخواهد که خداوند و آسمانها و کسانی که در آنها هستند و مومنان چنین مقامی را برای او شایسته ندانسته از قبول آن امتناع ورزند؟ پناه بخدا از این چرندیات.
و از سوی دیگر، چرا باید علم پیامبر در این مورد از علم ملائکه و آسمانها متاخر باشد با آنکه نیازمندی او و امتش ایجاب می کرد که چنین علمی را داشته باشد و خطاب تبلغ متوجه او و تکلیف بخضوع متوجه امتش بوده است؟ بعلاوه همه فرشتگان و آسمانها حاملان‌وحی بسوی پیامبر نبودند تا علمشان ازعلم او مقدم باشد؟
از اینها که بگذریم چه چیز پیامبر اکرم را وارد می کرد که در مورد خلافت علی این چنین مصر باشد و با تاکید و اصرار ازخدا درخواست کند در صورتیکه خداوند ازپاسخگوئی به او امتناع می ورزید و خلافت در خواستش را می خواست؟ اینهاو ده ها سوال دیگر، مشکلاتی هستند فکر نمی کنم آنها که اعتماد بر این روایت دارند بتوانند راهی برای حل آن بیابند، وای بر آن نویسنده ای که مثل این دروغها را در کتابش نقل کند و آن را لطیف و عالی خواند و یا آن را بعید ولی متعضد به احادیث صحیحه بداند خدایا بسوی تو شکایت می آوریم.
10- خطیب در تاریخش جلد 14 صفحه 24، با اسنادش از ابراهیم بن هانی از هارون مستلمی متوفی در سال 247 ه از یعلی بن اشدق از عبد الله بن جراد آورده که گفته است: اسبی برای رسول آورده شد تا سوار گردد، او فرمود: کسی

[صفحه 215]

سوار این اسب خواهد شد که خلیفه بعد از من است، آنگاه ابو بکر صدیق سوار آن گردید.
امینی می گوید: گویا که اسب خلافت، خطیب را ترسانده‌است (غافل از اینکه چنین اسبی هنوز خلق نشده است) از این رو از معایب آشکار سند این روایت که بر مثل خطیب که قهرمان جرح و تعدیل احادیث است پوشیده نیست سکوت کرده است و اینک مقداری از معایبی که در رجال این حدیث وجود دارد ذیلا تذکر داده می شود:
1- ابراهیم بن هانی که ابن عدی گفته است: او مجهول و گمنام است و مطالب نادرست را روایت می کند.

2- هارن مستملی که ابو نعیم به او گفته است: ای هارون برای خودت شغلی غیر از حدیث جستجو کن زیرا که گویا توجه خاطر حدیث در مزبله قرار گرفتی.
3- یعلی بن اشدق چنانکه در سلسله دروغگویان گذشت یکی از دروغگویان است.
4- عبد الله بن جراد عموی یعلی که ذهبی در میزانش گفته است: گمنام است و خبرش صحیح نیست و ابن حجر در " الاصابه جلد 2 صفحه 288 گفته است: یعلی بن اشرق یکی از ضعفاء است و عبدالله بن جراد سست است و نسیان در حدیث دارد و حدیثش ثابت نشده است.وسیوطی این روایت را در زمره احادیث موضوعه آورده و اضافه کرد است که: ساخته شده است وابن جراد کسی نیست.آنگاه گفتار حفاظ را درباره تضعیف ابن جراد و جعل و تقلب کردنش نقل کرده است.
11- از جابر به‌طور مرفوع آمده است که رسول خدا فرمود است: ابو بکر وزیرم و قائم درامتم بعد از من است.و عمر دوست من است که با زبانم سخن می- گوید و عثمان از من است و علی برادرم و صاحب‌لواء من است.و در کنز العمال

[صفحه 216]

جلد 6 صفحه 160 از انس آمده است: ابو بکر وزیر من است که قائم مقام من‌خواهد بود.و عمر با زبانم سخن من گوید، و من از عثمان و عثمان از من است.
این حدیث از ساخته های کادح بن‌رحمت کذاب است ابن سمان در " الموافقه " چنانکه در " الریاض النضره " جلد 1 صفحه 28 آمده آن را آورده است.
و ذهبی در میزانش از طریق کادح آن را آورده و گفته است که ابن عدی گفته است:
تمام احادیثش غیر محفوظاست و نباید از اسناد و متن هایش پیروی نمود.و حاکم و ابو نعیم گفته‌اند: او از مسعر و ثوری احادیث ساختگی روایت کرده است.
12- ابن عساکر از عبد الرحمن بن ابی بکر از رسول خدا آورده است که فرمود: " برایم بیاورید تا برای شما کتابی بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید " پس فرمود: " خدا و مومنان اباء دارند مگر ابو بکر را ".
13- از عایشه آمده که رسول خدا در آن مرضی که در آن فوت کرد به من فرمود: پدر و برادرت را پیشم حاضر کن تا کتابی بنویسم، زیرا می ترسم آرزو کننده ای آرزو کند و گوینده ای بگوید: من برترم در صورتی که

خداوندو مومنان اباء دارند مگر ابو بکر را.
مسلم و احمد و دیگران از طرفی از عایشه آن را کورده و در بعضی از آنهاچنین آمده است که: رسول خدا در آن مرضی که در آن فوت کرد به من فرمود:عبد الرحمن بن ابی بکر را پیشم حاضر کن تا برای ابی بکر کتابی بنویسم که هیچ کسی با او اختلاف نکند، آنگاه فرمود: پناه بر خدا اگر مومنان در باره ابو بکر اختلاف نمایند.
و در عبارتی از عبد الله بن احمد چنین آمده است: خداوند و مومنان ابا: دارند که درباره تو ای ابو بکر اختلاف شود.
14- از عایشه به طور مرفوع آمده است که: تصمیم گرفتم کسی را پیش

[صفحه 217]

ابی بکر و پسرش (منظور عبد الرحمن است) بفرستم و عهد کنم (وصیت کنم که ابو بکر خلیفه بعد از من است) مبادا گویندگان بگویند (یعنی بخاطر کراهت داشتن اینکه گوینده‌ای بگوید: من درامر خلافت از او سزاوار ترم) یا آرزو کننده ای آرزو کند (یعنی: یا کسی آرزو کند که خلیفه دیگری باشد) سپس گفتم: خدا اباء می کند و مومنان‌دفاع می نمایند (یعنی: وصیت را باعتماد آنکه خداوند از اینکه خلیفه غیر او باشد اباء می کند و مومنان غیر او را دفع می نمایند ترک کردم) یا خدا دفع کند و مومنان اباء دارند ".
این حدیث را صنعانی در " مشارق الانوار " از بخاری آورده و در حاشیه آن نوشته شده: آن را در صحیح بخاری نیافتیم، پس مراجعه شود.و ابن الملک آن را چنانکه در میان حزم آن را در " الفصل " جلد 4 صفحه 108 ذکر کرده آنگاه گفته است: این نص آشکاری است بر اینکه رسول خدا ابوبکر را خلیفه بعد از خود قرار داده است.این همان صورت نسخ شده حدیث " کتف و دوات " است که با سندهای زیاد در صحاح و مسانید و پیش از همه آنها صحیح بخاری و مسلم آمده است نهایت آنکه چون دیدند بر خلاف مصالح آنهاست آن را به این صورت تغییر دادند، لیکن چنانکه ابن عباس در حدیث صحیح این قضیه مصیبت بسیار بزرگی بود، زیرا رسول خدا در آن وقت از نوشتن وصیتی که مردم بعد از آن گمراه نشود منع گردید و از آنجا سر و صدا و حرفهای بیهوده زیاد شد و به پیامبر بزرگوار مطالبی نسبت داده شد که شایسته مقام منیعش نبود، یا آنکه گوینده آنها گفت: این مرد هذیان می گوید، یا آنکه: درد و ناراحتی بر او غلبه کرده است.
و بعد از وفات رسول خدا او جریان صحیح تاریخ را روی یک نقشه ماهرانه و توطئه ناجوانمردانه تبدیل به این دروغ شاخدار نمودند.
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه البلاغه جلد 3 صفحه 17 گفته است: این حدیث را در مقابل حدیثی که از آن حضرت در مرضش روایت شده

ساخته اند و آن حدیث

[صفحه 218]

این است: " دوات و بیاضی برایم بیاورید تا چیزی برایتان بنویسم که بعد از آن‌هرگز گمراه نشوید " آنان نزدش اختلاف‌کردند و برخی از آنها گفتند: درد و ناراحتی بر او غلبه کرده کتاب خدا را کافی است! "
امینی می گوید:
این پناه بردن رسول خدا (در روایت گذشته که فرموده بود: پناه به خدا از اینکه مومنان اختلاف کنند) یا به‌عنوان اخبار از عدم وقوع اختلاف است و یا در مقام نهی از آن، و اگر اخبار باشد مستلزم دروغ است زیرا قطعا از ناحیه امیرالمومنین و بنی هاشم و بزرگان صحابه ای که با آنها ارتباط داشتند و بزرگ خزرج سعد بن عباده و بقیه انصار اختلاف واقع شده (و چه اختلافی) اگر چه شرائط زمانی و مکانی ایجاب کرد: کسانی که از بیعت برای خلافت انتخابی تخلف کرده بودند از برهه ای از زمان در برابر آن تسلیم گردند، اما آنان تا آخر عمرشان و شیعیان و اتباعشان تا روز قیامت از آنان ناراضی بوده و هستند، و هر گاه برای امیر المومنین (ع) وخاندان و شیعه اش فرصتی پیش می آمده از حق غصب شده و خلیفه غاصب سخن به میان می آورده و حقیقت را تا آنجا که مقدور بود آشکار می نمودند.
و اگر منظور از آن.نهی از اختلاف باشد، بی شک این کار مستلزم تنسیق عده زیادی از بزرگان صحابه خواهد بودزیرا آنان با مشاجره‌ای که در مورد خلافت با یکدیگر کردند قطعا با نهی رسول خدا مخالفت نموده و این همان اختلافی است که رسول اکرم در امر خلافت از آن به خدا پناه برده است و چنین کاری با حکمشان به عدالت همه صحابه سازگار نیست، مگر آنکه آن را به غیر امیرالمومنین و کسانی که با او هم عقیده بوده‌اند اختصاص دهیم!!
و در هر صورت اینها ایجاب می کند که این روایت درست نباشد و بیا با من برویم پیش ام المومنین (عایشه) راوی این روایت و از او بپرسیم: چرا در روز اختلاف (یوم سقیفه) کوچکترین سخنی از این روایت به میان نیاوده تا کسانی

[صفحه 219]

که با پدرش منازعه می کردند با نص گفتار رسول خدا مجاب شوند و چرا بیان را از وقت حاجت تاخیر انداخته است؟
و شاید او پاسخ دهد هرگز شوهر بزرگوارش روایتی که به او چسبانده اند

نشنیده است، لیکن راویان بی دین بعد از وفاتش کرامتش را رعایت نکرده بنام او چنین دروغی را ساخته اند و شاهد این مطالب، روایتی است که از او به طریق صحیح خواهد آمد که رسول خدا کسی را به عنوان خلیفه و جانشین خود، تعیین نفرموده است.

15- از عایشه آمده که رسول خدا فرموده است:ائمه خلافت بعد از من ابو بکر و عمر هستند..ذهبی در میزانش جلد 2 صفحه 227 آن را آورده و گفته است: این خبر باطل است و کسی که متهم بوضع آن است علی بن صلح انماطی است، زیرا راویان این حدیث جز او ثقه و مورد اعتمادند.

امینی می گوید:

مایه تاسف است که حوادث و گرفتاریها بعد ازوفات رسول اکرم، این روایت را از یاد عایشه برد و نگذاشت که پدرش از آن در مورد خلافت استفاده کند و جانشینش را مستند به نص صریح نماید ویا آنکه در آن وقت ترسید سخنی بگوید مبادا مردم بگویند که او سنگ به سینه خود می زند از این رو آن را تاخیر انداخت تا آنها از آسیاب افتاد و پیروزی ظاهری حاصل گردید ولی که بدروغ چنین روایتی را به او نسبت دادند و دلیل آن روایتی است که بزودی‌از او به طریق صحیح نقل می شود و با این روایت از لحاظ مضمون صد در صد مخالف است.

16- از عبد الله بن عمر به طور مرفوع آمده که رسول خدا فرموده است: " بعد از من 12 جانشین است: ابو بکر صدیق که دوران خلافتش بسیار کوتاه است و صاحب‌آسیاب گردند عرب " عمر " که زندگی خوبی می کند و شهید

[صفحه 220]

می شود، و تو ای عثمان که مردم از تو می خواهند لباسی که خدا به تو پوشانده است خلع کنی، ولی قسم به آنکه جانم در دست اوست اگر از آن صرفنظر کنی داخل بهشت نمی شوی تا آنکه شتر در سوراخ سوزن وارد شود!!

بیهقی آن را با سندش چنانکه در تاریخ ابن کثیر جلد 63 صفحه 206 آمده آورده است.

و در آن عبدالله بن صالح کذاب و ربیعة بن سیف که بخاری درباره اش گفته: " پیش او احادیث نادرست وجود دارد" قرار دارند.و ذهبی در میزان-الاعتدال جلد 2 صفحه ی 48 آنرا از طریق یحیی بن معین آورده و گفته است: من از یحیی با آنهمه جلالت قدر و نقادیش تعجب می کنم که چگونه مانند اینگونه دروغ ها و مطالب نادرست را روایت می کند و از عیوبش سکوت می نماید؟! در صورتیکه ربیعه صاحب مطالب نادرست و عجائب

است.
17- از ابن عباس در تفسیر قول خداوند: " هنگامی که پیامبر با بعضی از همسرانش مطلبی را پنهانی در میان گذاشت" آمده است که به " حفصه" خبر داد که:" ابوبکر وعمر زمامداران بعد از او هستند" این جریان را حفصه به عایشه اطلاع داد.بلاذری این مطلب را در تاریخش آورده است.
و در " نزهة المجالس" جلد 2 صفحه ی 192 آمده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت:" بخدا قسم که زمامداری ابوبکر و عمر در کتاب خدا است آنجا که فرمود: " هنگامی که پیامبر با بعضی از همسرانش مطلبی را پنهانی در میان گذاشت" که رسول خدا به حفصة فرمود: " پدرت و پدر عایشه زمامداران بعد از من هستند، مبادا این مطلب را به کسی بگوئی " و ذهبی از عایشه ذیل همین آیه آورده است که رسول خدا پنهانی به او فرمود:" ابوبکر خلیفه ی من بعد از من است" ذهبی در " میزان الاعتدال " جلد 51 صفحه ی 294 آن را از اباطیل خالد بن اسماعیل مخزونی کذاب شمرده است.
18- از ابن عباس آمده است: وقتی که سوره ی " اذا جاء نصر الله والفتح " نازل

[صفحه 221]

شد، عباس پیش علی آمد و گفت: برخیز و با ما پیش رسول خدا برویم، آنها پیش رسول خدا رفتند و از معنی این آیه سؤال کردند، پیامبر اکرم فرمود: " ای عباس، ای عموی پیغمبر، خداوند ابوبکر را خلیفه ی من بر دین خدا و وحیش قرار داد، پس گوش بحرفش دهید تا رستگار گردید، فرمانش را اطاعت کنید تا راه سعادت یابید" عباس گفت: پس مردم اطاعتش کردند و رستگار شدند!
و در تعبیر دیگر چنین آمده: " ای عمو، خدا ابوبکر را خلیفه ی من بر دین خدا و وحیش قرار داد، پس بعد از من فرمانش را ببرید تا هدایت یابید، از او پیروی کنید تا رستگار گردید، ابن عباس گفت: پس آنها اطاعت کردند و رستگار شدند.
خطیب بغدادی در تاریخش جلد 11 صفحه ی 152 از او حکایت کرده که افزوده است: " عمر کذاب است" ولی این لفظ در تاریخ بغدا چاپ شده وجود ندارد، گویان که دست امین چاپ آن را به خاطر خدمت به ستمگر تحریف کرده است!! و عمر همان پسر ابراهیم قرشی کردی کذاب و حدیث ساز معروف است.و ذهبی نیز در میزانش جلد 2 صفحه ی 249 گفته است: " این حدیث صحیح نیست ".
امینی می گوید:

عجبا اگر عباس از رسول خدا این نص صریح را شنیده و پسرش خلافت شیخین را د رکتاب عزیز یافته بود و آن را با سوگند بخدا به مردم خبر داده و مأمور به طاعت و پیروی از آنها شده بود پس چرا او با همه ی اینها مخالفت کرد و از بیعت با ابی بکر تخلف نمود؟! و چه چیز او را وادار کرد که روز رحلت رسول خدا پیش امیر المؤمنین علیه السلام برود و به او بگوید: برو پیش رسول خدا و از او بپرس: این امر (خلافت) را در چه کسی قرار داده است؟ اگر در ما است

[صفحه 222]

بدانیم، و اگر در غیر ما است پس در حق ما وصیت و سفارش کند! و علی در جواب او می گوید: بخدا قسم اگر از رسول خدا بپرسم (و او هم خلافت را در ما قرار دهد) از حقمان ممنوع خواهیم شد، و مردم حقمان را به ما نخواهند داد، بخدا قسم هرگز آن را از رسول خدا در همانروز رحلت فرمود.
و در تعبیر دیگر چنین آمده: " بیا با ما برویم پیش رسول خدا و از او بپرسیم: چه کسی را جانشین قرار خواهد داد؟ و اگر از ما کسی را جانشین قرار می دهد که هیچ، و گرنه درباره ی ما سفارش کند تا بعد از او محفوظ بمانیم..."
و چه چیز عباس را وادار کرده بود که بعد از وفات رسول خدا به علی بگوید:
دستت را بده تا با تو بیعت کنم تا کگفته شود: عموی پیغمبر با پسر عمویش بیعت کرده و اهل بیتت نیز با تو بیعت کنند، و بدانند که خلافت و تعیین جانشینی اگر بوده اقاله نشده و به دیگری سپرده نشده است، علی در جواب می گوید: و چه کسی غیر از ما آن را طلب خواهد کرد؟! و در طبقات ابن سعد چنین آمده: علی فرمود: ای عمو! آیا این امر جز با شما خواهد بود؟ و آیا کسی در این باره با شما نزاع خواهد کرد؟!
و چرا با ابوبکر ملاقات کرد و از او پرسید: آیا رسول خدا به شما درباره ی چیزی سفارش فرمود؟ و او در جواب گفت: خیر، یا با عمر ملاقات نمود و مانند آنچه که از ابوبکر پرسیده بود، سؤال کرد و جواب منفی شنید، و پس از آنکه از آن دو نفر اعتراف بعدم استخلاف گرفت، به علی گفت: دستت را بده تا با تو بیعت کنم و اهل بیتت نیز با تو بیعت نمایند.

[صفحه 223]

یا آنکه می گوید: ای علی! برخیز تا من و کسانی که حاضرند با تو بیعت

کنیم زیرا این امر اگر رد نشده باشد اختیار آن با ما است، علی در جواب گفت: و آیا غیر از ما کسی در آن طمع دارد؟
عباس گفت: بخدا قسم گمان دارم که بعدا چنین شود.
و چه چیز وادارش کرد روزی که عثمان خلیفه گردید به علی بگوید: هرگز ترا مقدم نکردم مگر آنکه خود را مؤخر کردی، بتو گفتم: مرگ در سیمای رسول خدا آشکار است بیا و از او در این باره سؤال کنیم، تو گفتی: می ترسم در ما نباشد در نتیجه هرگز خلیفه نشویم، پس او مرد و تو مورد نظر بودی آنگاه گفتم: بیا با تو بیعت کنم تا کسی با تو اختلاف نکند باز امتناع کردی، سپس عمر مرد و بتو گفتم: خدا دستهایت را باز کرده از کسی بر تو مسئولیتی نیست، در شوری داخل نشو و شاید این خیر باشد (باز نپذیرفتی).
و همین مطلب طور دیگر نیز آمده است و آن چنین است: " عباس گفت: ترا وادار به چیزی نکردم مگر آنکه به سوی آنچه که بد داشتم برگشتی، هنگام وفات رسول خدا درباره این موضوع (خلافت) راهنمائیت کردم گوش نکری، بعد از وفات رسول خدا گفتم در این باره عجله کن امتناع کردی، هنگامی که عمر ترا در شورای چند نفری کاندیدا کرد گفتم که وارد آن نشو گوش بحرفم ندادی، پس اقلا این یک کلمه را از من گوش کن و آن اینکه دست نگهدار تا آنها ترا انتخاب کنند و از این عده بر حذر باش زیرا اینان همواره ما را از این حق محروم می کنند تا دیگران در این باره بنفع ما قیام نمایند.
19- از ابی هریره آمده است: هنگامی که جبرئیل با رسول خدا بود، ابوبکر از کنار آنها گذشت، رسول خدا فرمود: این ابوبکر است آیا او را

[صفحه 224]

می شناسی؟ جبرئیل گفت: آری او در آسمان از زمین مشهورتر است و فرشتگان او را حلیم می نامند و او در حیاتت و زیرت و بعد از وفاتت جانشینت خواهد بود.
ابن حبان از طریق اسماعیل بن محمد بن یوسف آن را آورده و گفته است: اسماعیل حدیث می دزدد و به گفته اش احتجاج نمی شود کرد.و ابن طاهر گفته است: او کذاب است.
و ابوالعباس الیشکری آن را در فوائدش " الیشکریات" چنانکه در " اللئالی " جلد 1 صفحه ی 152 آمده از طریق احمد بن حسن بن ابان مصری یعنی همان کذاب دجال حدیث ساز که قبلا شرح حالش گفته شد، روایت کرده است.
20- ابن عساکر از ابی بکرة روایت کرده که گفت: پیش عمر رضی الله

عنه رفتم پیش او جمعی بودند و غذا می خوردند، او زیر چشمی مردی را که در انتهای جمعیت بوده نگاه می کرد وبه او گفت: از کتابهای پیش که خوانده ای در مورد خلافت چه یافتی؟ او در جواب گفت: " خلیفه ی پیامبر صدیق اوست".
سیوطی آن را در " خصائص الکبری " جلد 1 صفحه ی 30 در مورد اثبات این که: از ابی بکر در کتب امتهای پیش یاد شده، آورده است.ما برای این روایت سند درستی نیافتیم و همین سستی آن را بس است که مرسل است، و آن مرد کتابی را که در انتهای جمعیت بوده نمی شناسیم تا درباره ی مقدار دین و مورد اعتماد بودنش نظر بدهیم، و بر فرض ثبوت این روایت، در صورتی قابل استدلال است که مانند عمر خلافت و صدیق بودن ابوبرک و عدم مشارکت دیگری را با او در این دو صفت مسلم بدانیم و حال آنکه هر دو مطلب مورد اشکال است، زیرا اولا کسی که او ار نخستین خلیفه نمی داند در صفت اولش اشکال دارد و صرف اینکه مردم او را به لقب خلیفه و صدیق ملقب کرده اند نمی تواند آنچه را که در کتب گذشته درباره ی خلیفه پیامبر اسلام آمده است به ابوبکر منطبق سازد زیرا آنچه که در آنها آمده دائر مدار واقع است نه عمل مردم.و ثانیا در روایت

صحیح متواتری آمده است که: " من در میان شما دو خلیفه می گذارم " بدیهی است که ابوبکر هیچکدام از آنها نیست (یعنی او نه کتاب خدا است و نه عترت پیامبر) و نیز درباره ی علی فرموده است: " تو برادر و وصی و جانشینم بعد از من هستی".
پس علی (ع) از همان روز نخست خلیفه و برادر پیامبر اکرم بوده و بدیهی است که او از روی هوی و هوس سخن نمی گوید و گفتارش همان وحی الهی است که به او وحی شده است.
و نیز چنانکه گذشت: رسول خدا امیر المؤمنین را ملقب به" صدیق " فرمود و اوست صدیق این امت و یکی از صدیقهای سه گانه و صدیق اکبر.
شما در این باره به جلد دوم این کتاب صفحه ی 312- 314 مراجع کنید و در آنجا با سند صحیح که رجالش پیش حفاظ همه مورد اعتماد هستند، خواهید یافت که امیر المؤمنین غیر خودش هر کسی را که مدعی این لقب (صدیق) باشد تکذیب کرده است.بنابراین در این روایت، شاهدی وجود ندارد که منظور از صدیق و خلیفه، ابوبکر باشد چنانکه آنها قصد کرده اند.
21- محمد بن زبیر گفته است: عمر بن عبد العزیز مرا پیش حسن بصری فرستاد تا از او مسائلی را بپرسم، پیشش رفتم و به او گفتم: مرا در مورد

چیزی که مردم در آن با هم اختلاف دارند شفا بخش و راحتم کن که آیا پیامبر اکرم، ابوبکر را خلیفه و جانشین خود قرار داده بود یا نه؟
حسن بصری راست نشست و گفت: " آیا در این باره تردیدی است بی پدر؟!
آری قسم بخدا که جز او خدائی نیست، رسول خدا او را جانشین خود قرار داده است، و قطعا او داناترین و پرهیزکارترین و خائفترین فرد نسبت به خدا بود که بمیرد و او را خلیفه و جانشین خود قرار ندهد"!!
ابن قتیبة در کتاب " الامامة و السیاسة" صفحه ی 4 این مطلب را آورده و در

[صفحه 226]

آخر آن چنین است:
" و او داناتر به خدا و پرهیزکارتر برای اوست که از میان مردم برود و او را امیر قرار ندهد".
ابن حجر نیز آنرا در صواعق صفحه ی 15 آورده است.
ببین این مرد خشک مقدس بظاهر زاهد (حسن بصری) چگونه درباره ی امری (تعیین خلافت ابوبکر از ناحیه رسول خدا سوگند می خورد که هیچ فردی از امت اسلام حتی ابوبکر و عمر آنرا قبول ندارند؟ و بزودی از امیر المؤمنین و ابی بکر و عمر و عایشه روایات صحیحی که از طریق عامه نقل شده و نص در اینست که رسول خدا کسی را جانشین خود قرار نداده خواهد آمد و نیز در همین جلد و جلد هفتم نص گفتار ابی بکر در مرض مرگش خواهد آمد که: ای کاش از رسول خدا پرسیده بودم که این امر مال کیست؟ تا کسی در آن باره منازعه نمی کرد، دوست داشتم که از او می پرسیدم که آیا از برای انصار در این باره نصیبی هست یا نه؟
بنابراین گفته ی حسن بصری درباره ی آنچه که مردم درباره ی آن اختلاف دارند (خلافت) مرض است نه دوا، چنانکه او پنداشته است.
22- ابن حبان از سفینة آورده است: هنگامی که رسول خدا " مسجد النبی " را بنا کرد سنگی را در آن کار گذارد و به ابوبکر فرمود: سنگت را کنار سنگم قرار بده آنگاه به عمر فرمود سنگت را کنار سنگ ابوبکر بگذار، سپس به عثمان فرمود: سنگت را کنار سنگ عمر بگذار، آنگاه فرمود: اینان جانشینانم بعد از من هستند.
ابن حجر آنرا در " الصواعق " صفحه ی 14 ذکر کرده و گفته است که: ابوزرعه گفته: اسنادش عیبی ندارد و حاکم در مستدرک آنرا آورده و بیهقی در " الدلائل " آن را صحیح دانسته و ابن کثیر نیز در " البدایة و النهایة" جلد 6 صفحه ی

[صفحه 227]

204 آنرا نقل کرده است.
ای کاش ابن حجر سند این روایت را ذکر می کرد و آن را به طور مرسل نمی آورد تا برای خواننده امکان می داشت آگاهی از بطلان سند روایت و بطلان حکم به صحت آن در صورتی که آن را از طریق نعیم بن حماد که در سلسله ی دروغگویان گفته شده آورده اند و همین خود در عیب و منقصت این روایت کافی است.
وای کاش مصحح این روایت می دانست که صحت این روایت نخستین سنگ بنای خلافت را متزلزل می کند و خلافت انتخابی را که او و هم مسلکانش معتقدند باطل می نماید و با روایتی که به طور صحیح از ابی بکر و عمر و عایشه و و و آورده اند (چنانکه خواهد آمد) مبنی بر اینکه " پیامبر اکرم مرد و کسی را خلیفه ی خود قرار نداد" متناقض است، ولی ذهبی آنرا چنانکه در ذیل روایت دوم گذشت باطل دانسته است.
23- از عبد الله بن عمر به طور مرفوع آمده که رسول خدا فرموده است " از دو نفر بعد از من (ابوبکر و عمر) پیروی کنید".
عقیلی آن را از طریق مالک آورده و گفته است: " این حدیث منکر و بی اساس است " و دارقطنی آن را از روایت احمد خلیلی ضمیری با سندش آورده پس گفته است: این روایت ثابت نشده و عمری (یعنی محمد بن عبد الله نوه ی عمر بن خطاب راوی این حدیث) ضعیف است.و ابن حبان گفته است: احتجاج به آن جائز نیست.
و دارقطنی گفته است: عمری از مالک مطالب دروغ و نادرست حدیث می کند.
24- حسن بن صالح قیسرانی از اسحاق بن محمد انصاری روایت کرده که گفته است: از "یموت بن مزرع بن یموت " پرسیدم که ای استاد چطور شد که رسول خدا علی را خلیفه قرار نداد و ابوبکر را جانشین خود قرار داد؟ او در جواب گفت: عین این سؤال را من از " جاحظ " پرسیدم و او گفت: من این مطلب را از " ابراهیم

[صفحه 228]

نظام" پرسیدم او در پاسخ گفت: خداوند متعال در قرآنش فرمود: " خداوند کسانی از شما را که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده اید وعده فرموده که: در زمین خلیفه شان کند چنانکه افراد پیش از شما را خلیفه قرار داده است..." و جبرئیل همواره بر پیغمبر نازل می گردید و بعد از

وحی با او چنانکه مردی با مردی سخن می گوید، سخن می گفت: رسول خدا به او فرمود: ای جبرئیل این کسانی که خداوند آنها را در زمین خلیفه قرار می دهد کیانند؟ او در پاسخ گفت: آنها ابوبکر، عمر، عثمان و علی هستند و از عمر ابوبکر جز دو سال باقی نمانده بود، پس اگر او علی را خلیفه قرار می داد ابوبکر و عمر و عثمان از خلافت بهره ای نمی بردند، لیکن خداوند بجهت علمی که از عمرهایشان داشته خلافتشان را طوری ترتیب داد ه که همه شان از آن بهرمند شده و وعده ی خدا درباره آنها درست در آید".
ابن عساکر آن را در تاریخش جلد 4 صفحه ی 186 آورده است.
ای کاش کسی می فهمید که: اگر جبرئیل آیه را چنانکه در روایت آمده تفسیر کرده و پیامبر اکرم آن را اخذ فرموده و به خاطر کثرت نیازمندی امت اسلامی، مباردت به تبلیغ آن نموده است، پس چگونه این حقیقت بر همه ی مسلمین مخصوصا امیر المؤمنین و ابوبکر و ابن عباس (دانای امت) و عایشه مخفی مانده و کسی هنگام مناظره در امر خلافت به آن احتجاج و استدلال ننموده است؟!
واصلا باید دید که مرجع در تعیین خلیفه چیست، نص است یا اجماع امت اسلامی؟ تنها شیعه به نص در امر خلافت معتقد است.اما کسانی که این روایت را ساخته اند برای نص در امر خلافت ارزشی قائل نیستند و ادعا ندارند که در کتاب و یا سنت در این باره نصی وجود داشته باشد، و این عمر بن خطاب است که می گوید:
اگر من کسی را خلیفه قرار نداده ام (در این کار تکرو نیستم زیرا) کسی که از من بهتر و بالاتر بوده نیز چنین کرده (و کسی را جانشین خود قرار نداده است).و اگر مطلب چنانست که " نظام " مفسر این آیه پنداشته پس حال کسی که از بیعت تخلف نموده اند چگونه خواهد بود؟ آیا آنان محکوم به عدالتند چنانکه اهل سنت درباره ی

[صفحه 229]

همه ی صحابه قائلند؟ آیا آنکه قاتلان عثمان از این حکم مستثنی هستند چنانکه ابن حزم می گوید؟ و آیا این حکم درباره ی آنها استصحاب می شود؟ و یا...؟ در صورتی که میان آنها افرادی وجود دارند که قرآن به عصمت آنان ناطق است و در میان آنها بزرگان صحابه هستند؟! و یا آنکه بگوئیم: آنان در برابر این نص آشکار، مجتهدند و بمقتضای اجتهادشان آن را تأویل می کنند و این مطلب در میان صحابه نظیر فراوانی دارد؟!
همه ی این مطالب، با چشم پوشی از نواقص و عیوبی است که در برخی از رجال سند این حدیث و در پیاپیش همه ی آنها " نظام " وجود دارد که

ابن قتیبه درباره ی او گفته است: او یکی از پلیدان مشهور به فسق است.و ذهبی درباره اش گفته: او متهم به زندقه و کفر است و بعد از (نظام) شاگردش " جاحظ " قرار دارد که در سلسله ی دروغگویان شرح حالش گذشت و بعد از آنها دیگران قرار دارند که مانندشان دارای عیوب و نواقصی هستند که بگفته شان اعتماد نیست.
25- از عمروبن شعیب از پدرش از جدش (نوه ی عمروبن عاص) آمده است: هنگامی که تب جنگ در حادثه ی خیبر بالا گرفت، به رسول خدا عرض شد: حال که جنگ در گرفته است، خوبست ما را از گرامی ترین یارانت آگاه فرمائی که اگر چیزی است بدانیم و گر نه راه دیگر پیش گیریم (یعنی در صورت بروز حادثه اگر کسی را جانشین خود قرار می دهید از او پیروی کنیم و گر نه خودمان فرد شایسته ای را انتخاب نمائیم) رسول خدا فرمود: ابوبکر و زیر من است که بعد از من قائم مقام من خواهد بود، و عمر بازبانم به حق سخن می گوید، و من از عثمانم و عثمان از من است و علی برادر و همراهم در قیامت است.
ذهبی این روایت را از طریق عقیلی آورده و گفته است: متهم به وضع این حدیث این شیخ جاهل یعنی: سلیمان بن شعیب بن لیث مصری است.و خطیب در

تاریخش جلد 13 صفحه ی 161 این روایت را چنین آورده است: وقتی که در روز " حنین " جنگ در گرفت، جندب بن عبد الله خدمت رسول خدا رسید و عرض کرد: اینک که جنگ درگرفته و از پایان آن بی خبریم، آیا ما را از بهترین و محبوب ترین یارانت با خبر نمی سازید؟ رسول خدا فرمود: چرا خدا پدرت را بیامرزد که پیشرو این امت شدی، این ابوبکر صدیق است که بعد از من قائم مقامم خواهد بود، و این عمر بن خطاب حبیب من است که بازبانم به حق سخن می گوید، و این عثمان بن عفان است که از من و من هم از او هستم، و این علی بن ابیطالب برادر و همراه من است تا قیامت بپا گردد.
رجال سند این روایت عبارتند از:
الف- علی بن حماد سکن که دارقطنی گفته است: او متروک الحدیث است.
ب- مجاعة بن ثابت کذاب است که در سلسله س دروغگویان شرح حالش گذشت.
ج- ابن لهیعه که یحیی گفته است: او قوی نیست و مسلم گفته است: و کیع و یحیی قطان و ابن مهدی او را ترک کرده اند.

د- عمرو بن شعیب که ابو داود گفته است: روایت عمر از پدرش از جدش حجت نیست و شاید خطیب که از ابطال مثل این روایت سکوت کرده بخاطر این بوده که مطمئن بوده بطلان آن از لحاظ سند و متن بر کسی پوشیده نیست.
26- از انس آمده که رسول خدا فرموده است: ای عثمان تو بزودی بعد از من زمامدار مسلمین خواهی شد، اما منافقان بر تو فشار خواهند آورد که از آن دست بکشی، ولی از آن دست نکش و آن روز را روزه بگیر که افطارش را پیش من خواهی بود!!
ذهبی در میزانش جلد 1 صفحه ی 300 آنرا از طریق خالد بن محمد ابی الرحال بصری انصاری آورده و گفته است: پیش او چیزهای عجیب و غریبی است و ابن حبان گفته است: احتجاج به گفته ی او جائز نیست.و در لسان المیزان جلد 6 صفحه ی 794 آمده

[صفحه 231]

که ابو حاتم گفته است: روایت او قوی نیست.
27- از ابو هریره در حدیثی آمده که رسول خدا فرموده است: ای حفصه آیا به تو بشارت ندهم؟ گفت: چرا، فرمود، صاحب فرمان بعد از من ابوبکر است و بعد از او پدر تو است، این راز را پنهان دار ولی او بیرون رفت و بر عایشه وارد شد و به او گفت: ای دختر ابوبکر! آیا به تو بشارت ندهم؟ گفت: به چی؟ جریان را برایش نقل کرد و گفت: این راز را پنهان دار چنانکه رسول خدا از من خواسته است، آنگاه این آیه نازل گردید:" ای پیامبر چرا، به خاطر جلب رضایت همسرانت آنچه را که خداوند برای تو حلال کرده حرام می نمائی..."
ماوردی در اعلام النبوه صفحه ی 81 بطور مرسل آنرا آورده است.و عقیلی آن را از طریق موسی بن جعفر انصاری آورده، سپس گفته: او در نقل مجهول است و حدیثش مورد پیری قرار نگرفته و صحیح نیست.
و ذهبی در میزان الاعتدال، در شرح حال موسی آن را آورده و گفته است: او شناخته شده نیست و خبرش از درجه ی اعتبار ساقط است، آنگاه بعد از ذکر این حدیث گفته: این روایت باطل است و متن حدیث از سند آن فاسدتر است، زیرا ولایت یاد شده در حدیث اگر شرعی و به امر خدا بوده بر رسول خدا فرض و لازم بوده که آن را افشاء کند تا مردم طریق حق و صاحب فرمان مفترض الطاعه را بشناسند و با پیروی کردن از آن، سعادتمند گردند نه آنکه رسول خدا آن را کتمان کند و در تشخیص آن متشبث به جلبکهای بی ریشه از راه انتخاب و اجماع ناقص گردند!!
و اگر غیر مشروع بوده بر رسول خدا واجب بوده که به آنها بگوید: از

تصدی این امر که موجب وقوع در هلاکت است، اجتناب نمایند (نه آنکه او را به مخفی نگاهداشتن و کتمان آن مأمور فرماید) تا نادانسته در آن واقع نشوند.و اصلا

مقتضای مقام این بوده که رسول خدا حقیقت را بطور صریح و بی پیرایه به مردم مسلمان حالی کند تا: " هر کس که هلاک می شود روی دلیل آشکار هلاک شود و هر کس هم که زنده می ماند روی بینه باشد."
بنابراین اگر این حدیث صحیح باشد، رسول خدا می خواهد از یک قضیه ی خارجی خبر دهد، اگر چه خلافت از روی قهر و غلبه حاصل شده باشد، و کلمه ی " بشارت" منافاتی با آن نخواهد داشت، زیرا این خبر چون حفصه را به خاطر زمامدار شدن پدرش خوشحال می کرد از این رو طبق علاقه و میل باطنی او کلمه ی بشارت بکار برده است و لذا هیچ گاه حفصه هنگام احتیاج امت اسلامی در مورد خلافت به یک نص آشکاری همانند آن (اگر این حدیث نص باشد) به آن احتجاج نکرده است.و اما اینکه رسول خدا او را مأمور به کتمان این امر فرموده بود به خاطر مصالحی بوده که بر خواننده ی بصیر و دانا پوشیده نیست.
28- از جعفر بن محمد (امام صادق ع) از پدرش از جدش آمده است که: فاطمه (ع) در شب وفات کرد، ابوبکر و عمر و جماعت زیادی بخانه ی علی آمدند، آنگاه ابوبکر به علی گفت: جلو بایست و بر جنازه ی زهرا نماز بخوان، علی گفت: نه بخدا قسم من جلو نمی ایستم، زیرا تو خلیفه ی رسولخدائی آنگاه ابوبکر جلو ایستاد و با چهار تکبیر بر زهرا نماز خواند!!!
ذهبی آن را از مصائبی شمرده که عبد الله بن محمد قدامی مصیصی آنرا از مالک آورده است.
و ابن عدی گفته است: همه ی احادیث او غیر محفوظ است.
و ابن حبان گفته است: او اخبار را دگرگون می کرده و شاید بیش از صد و پنجاه حدیث به نام مالک ساخته است.
و حاکم و نقاش گفته اند: او از مالک احادیث ساختگی زیاد روایت کرده است.
و سمعانی در " الانساب" گفته است: او اخبار را دگرگون می کرده

و بگفتارش احتجاج نمی توان کرد.
این دروغی که به نام امام پاک و راستگو ساخته شده مخالف با روایتی

است که در تاریخ صحیح از عایشه آمده است که: علی فاطمه دختر رسول خدا را شبانه دفن کرد و ابوبکر از آن آگاه نشد تا آنکه دفن گردید، علی بن ابیطالب، خدا از او خشنود باد بر او نماز خواند.
حاکم آن را صحیح شمرده و ذهبی به آن اعتراف کرده و حلبی در سیره ی نبوی جلد 3 صفحه ی 360 بنقل از واقدی گفته است: پیش ما ثابت شده که علی کرم الله وجهه فاطمه را شبانه دفن کرد و شخصا بر جنازه ی او نماز خواند در حالی که عباس و فضل نیز با او بودند و به کس دیگری خبر ندادند.
29- از انس بن مالک آمده که رسول خدا فرموده است: من، ابوبکر و عمر را مقدم نکردم بلکه خداوند با مقدم کردن آنها بر من منت نهاد، پس از آنها اطاعت کنید و به یادشان پیروی نمائید و کسی اراده ی بدی نسبت به آنها کند گویا که اراده ی بدی نسبت به من و اسلام کرده است.
و چگونه بر بزرگان صحابه و شخصیت های عظیم خاندان نبوت و پیشاهنگ آنان امیر المؤمنین علیه السلام مخفی مانده بود که پیامبر اکرم به فرمان خدا " ابوبکر و عمر " را بر علی و دیگران در امر خلافت مقدم کرده است؟! در نتیجه آنان از بیعت با کسی که خدا و رسولش او را مقدم کرده تخلف نموده و از اطاعتش سر پیچی کرده مقدمش نداشتند؟!!
و برای چه هنگامی که رسول خدا روز پنجشنبه پنج روز پیش از وفاتش خواست درباره ی جانشین بعد از خود، چیزی بنویسد، نگذاشتند در صورتیکه پیش از آن (طبق این روایت ساخته شده) جانشینش را تعیین کرده بود و نمی نوشت مگر

[صفحه 234]

کسی را که خدا مقدم داشته و پیامبر اکرم قبلا تعیین فرموده بود؟! و چرا در روز سقیفه ی بنی ساعدة کسی سخن از این مقدم داشتن دروغین که به نام خدا و رسولش ساخته شده بمیان نیاورده است؟! و اگر رسول خدا شیخین را (طبق این روایت) مقدم کرده بود، چرا ابوبکر در آن روز (سقیفه) ابو عبیده ی جراح را مقدم می داشت و چنانکه در صحیح آمده: مردم را ترغیب به بیعت با او و عمر می کرد؟! گویا که گوش امت اسلام، حتی " انس " راوی این روایت، چنین مقدم داشتنی را نشنیده بود!!
30- از ابن عمر و ابوهریره آمده که گفته اند: رسول خدا از اعرابی ای شترهای ماده ای ار به طور نسیه خریداری فرمود، اعرابی عرض کرد: اگر حادثه ای نسبت به شما رخ دهد (یعنی بمیرد) چه کنم؟ رسولخدا فرمود: ابوبکر دینم را می دهد و به پیمانم عمل می کند، اعرابی گفت: اگر او نیز بمیرد چه کنم؟

فرمود: عمر جای او می نشیند و در راه خدا از ملامت کسی نمی هراسد، اعرابی گفت: اگر عمر او نیز بپایان آید چه کنم؟ فرمود: اگر می توانی بمیری بمیر!!
این روایت از ساخته های خالد بن عمر و قرشی است که به نام " لیث " آن را ساخته است.
ذهبی آنرا در میزانش جلد 1 صفحه ی 298 آورده و از ابن عدی حکایت کرده که او بعد از ذکر این حدیث و احادیث دیگر گفته است: بنظر من خالد بن عمرو این احادیث را ساخته است، زیرا نوشته ی " لیث" از یزید بن حبیب پیش من موجود است و در آن از این روایات خبری نیست.
و ابن درویش حوت بیروتی در " اسنی المطالب" صفحه ی 249 آن را اینطور نقل کرده که: مردی از اهل بادیه شتری (به مدینه) آورد و رسول خدا آن را از آن مرد خرید، آنگاه آنمرد با علی ملاقات کرد و علی به او گفت: چه آوردی؟
در جواب گفت: شتری آورده و رسول خدا آن را خریده است.علی به او گفت: آیا شتر را نقد برسول خدا فروخته ای؟ در جواب گفت: خیر، بلکه به نسیه

فروخته ام.علی به او گفت: برو پیش رسول خدا و به او بگو: اگر حادثه ای رخ دهد چه کسی دینت را ادا خواهد کرد؟ آن مرد پیش رسول خدا رفت و جریان را عرض کرد، رسول خدا فرمود: ادا کننده ی دینم ابوبکر است، او گفت: اگر برای ابوبکر حادثه ای رخ دهد به کی مراجعه کنم؟ فرمود: به عمر، او باز گفت: اگر عمر هم بمیرد کی باید دینت را اداء کند؟ رسول خدا فرمود: وای بر تو اگر عمر بمیرد در آن وقت اگر توانستی بمیری بمیر!!
ابن درویش گفته است: در این روایت فضل بن مختار قرار دارد که جدا ضعف و سست است که نمی شود به گفته ی او اعتماد کرد، و در میزان الاعتدال جلد 4 صفحه ی 449 آمده که ابو حاتم گفته است: احادیث او (فضل بن مختار) نادرست است و او مطالب نادرست روایت می کند.و " ازدی " گفته است: او جدا احادیث نادرست روایت می کند.و ابن عدی گفته است: تمام احادیثش منکر و غیر قابل پیروی است.
31- از انس بطور مرفوع آمده است: ابوبکر وزیر و جانشینم می باشد.
ذهبی آن را در " میزان الاعتدال " جلد 1 صفحه ی 41 از طریق احمد بن جعفر بن فضل آورده و درباره اش گفته است: او مشهور بحدیث سازی است و کسی نیست.
32- از عایشه- خدای از او خشنود باد- به طور مرفوع آمده است: رسول

خدا به مردی فرمود: برو پیش ابوبکر و به او بگو: تو خلیفه ی منی و با مردم نماز بخوان.
عقیلی آن را از طریق فضل بن جبیر از خلف از علقمة بن مرثد از پدرش آورده و گفته است: حدیث فضل مورد پیروی قرار نمی گیرد و برای " مرثد " پدر علقمة روایتی شناخته نشده است.
33- از ابن عباس آمده که: زنی پیش رسول خدا آمد و چیزی از آن حضرت

پرسید رسول خدا به او فرمود: بعدا بیا، او گفت: یا رسول الله اگر بعدا بیابیم و شما نباشید و فوت کرده باشید چه کنم ؟ فرمود: اگر آمدی و مرا نیافتی برو پیش ابوبکر که او خلیفه ی بعد از من است.
ابن عساکر با سند خود آن را آورده و ابن حجر در " صواعق " صفحه ی 11 آن را از نصوص دلالت کننده ی بر خلافت ابی بکر شمرده است.
چه بگویم درباره ی نویسنده ای که اسناد این نوع دروغ ها را حذف می کند و آن را بشکل یک اصل مسلم می پذیرد و بطور قاطع اسناد به رسول خدا می دهد در صورتیکه در برابرش احادیث زیادی از ابن عباس قرار دارد که با صدای رسا خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را اعلام می دارد؟!
آیا از حدیث او (ابن عباس) نیست آنچه را که حفاظ صحیح شمرده و آن را با سندهائی که رجال آن همگی مورد اعتماد هستند آورده اند و ما آن را در جلد اول این کتاب صفحه ی 51 نقل کرده ایم و آن همان فرمایش رسول خدا به علی علیهما الصلوة و السلام است که فرمود: " شایسته نیست حدیث " عشیره" که بر صحت آن تصریح شده و در جلد دوم این کتاب صفحه ی 278- 287 ذکر شده و در آن چنین آمده است: " به طور قطع این (یعنی علی) برادر و وصی و جانشینم در میان شما است، پس گوش بحرفش دهید و از او اطاعت کنید"؟
و در تعبیر دیگر چنین آمده است:" پس تو برادر و وزیر و وصی و وارث و جانشینم بعد از من خواهی بود"؟ آیا ابن عباس خود از پیشاهنگان مخالفین بیعت ابی بکر نبود؟ آیا او چنانکه در جلد اول این کتاب صفحه ی 389 آمده تنها کسی نبود که با عمر در مورد خلافت مناظره و بحث و گفتگو نموده است؟ آیا؟ و آیا؟ و آیا؟.
34- از عبد الله بن عمر آمده که رسول خدا فرموده است: " بر این امت دوازده خلیفه حکومت خواهد کرد: ابوبکر صدیق که اسمش را یافتید، عمر فاروق

[صفحه 237]

که شاخی از آهن است و اسمش را می دانید، عثمان بن عفان ذوالنورین که مظلومانه کشته می شود و از رحمت دو برابر داده می شود و مالک زمین مقدس می گردد معاویه و پسرش، سپس سفاح است و منصور و جابر و امین و سلام و امیر العصب که همانندش دیده و دانسته نشده است، تا آخر حدیث.
نعیم بن حماد در " الفتن " آن را با سند خود آورده است ولی در " کنز العمال " جلد 6 صفحه ی 67 آمده که آن را بشکل ارسال حدیث نقل کرده و بالا برده اند زیرا می ترسیدند که بحث کننده بر عیوب اسناد آن آگاه گردد، اما همین مقدار که نعیم بن حماد در سلسله س حدیث قرار دارد کفایت در نادرستی روایت می کند و از بقیه ی رجال آن بی نیازمان می سازد، زیرا، در " سلسله دروغگویان" گذشت که او در تقویت سنت حدیث می مساخته است.
به علاوه متن خود حدیث گواه بر ساختگی بودن آنست زیرا خلیفه ای که بشارت آمدنش داده می شود مانند دو پسر خورنده ی جگرها (هند زن ابو سفیان) شایسته است که خبر از آمدن آنها دادن ساختگی و دروغ باشد و امت اسلام هرگز به آمدن آنها خورسند نشود، مگر آنکه کسی که بشارت به آمدن آنها و همانندهایشان که بعدا می آیند، می دهد، معنی خلیفه و راز جعل خلافت را نداند.
از اینها که بگذریم این چه خلافتی است که از زمان یزید بن معاویه تا سفاح که از سال 64 تا 132 ه است قطع می شود و امت اسلام در طول این مدت مهمل و بی سرپرست گذاشته می شود؟!
و اصلا منصور ظالم و ستمگر چه عظمت و شخصیت برجسته ای دارد که رسول خدا تصریح به خلافتش نسبت به مسلمین نماید؟! به علاوه جابر و سالم و امیر العصب کیانند و چه موقعیتی در مورد خلافت دینی دارند؟!
باز از اینها که بگذریم چرا عمر بن عبد العزیز که بهترین خلیفه ی اموی بوده

[صفحه 238]

بجای یزید جنایتکار معرفی نشده است؟! و چرا کسی که صاحب میمونها و بازها و تار و طنبورها و شراب است باید لباس خلافت اسلامی را بپوشد، ولی عمر بن عبدالعزیز و معاویة بن یزید که چهل روز لباس خلافت را پوشید و سپس کنده و دور انداخته است حق ندارند آن را بپوشند و مورد

تصریح قرار گیرند؟ در صورتی که بسیاری از ائمه ی حدیث چنانکه در تاریخ ابن کثیر جلد 6 صفحه ی 198 آمده تصریح به خلافت و عدالت اولی (عمر بن عبد العزیز) و اینکه او از خلفاء راشدین است کرده اند.
همه ی این مطالب گواه این حقیقت است که سازنده ی این حدیث، افتراء زننده ی دروغگوی جاهل به شئون خلافت و غیر عارف به مقام خلفاء است.و نادان تر از او نویسنده اس است که آن را ذکر می کند و در اختیار خواننده قرار می دهد و جزء مناقب خلفاء بشمار می آورد.
35- ابوبکر در " غار " گفت: یا رسول الله من منزلتت را پیش خدا در مورد نبوت و رسالت شناختم، اما می خواهم بدانم منزلت من چگونه است؟ رسول خدا فرمود: من رسول خدایم و تو صدیق و بال و مونس و انیس و خلیفه ام بعد از من هستی، در میان مردم جای من قرار خواهی گرفت، و با من در یکجا دفن خواهی شد و خداوند ترا و دوستانت را تا روز قیامت خواهد بخشید.صفوری آن را در " نزهت المجالس " جلد 2 صفحه ی 184 به نقل از " عیون المجالس " با همین عبارت مرسل آورده است، ولی صحت انکار ابوبکر و عمر استخلاف رسول خدا را چنانکه عنقریب خواهد آمد این تهمت را تکذیب می کند.
36- از انس آمده که گفته است: بر رسول خدا وارد شدم در حالیکه ابوبکر در طرف راست و عمر در طرف چپش قرار داشت و رسول خدا دست راستش را روی دو کتف ابوبکر و دست چپش را روی دو کتف عمر نهاد و گفت: شما در دنیا و آخرت وزیرانم هستید و این چنین زمین برایم و برای شما شکافته می شود، و این چنین من و شما پروردگار عالمیان را زیارت خواهیم کرد.مایه ی تأسف من

[صفحه 239]

است که ابوبکر و عمر این نص دروغ را فراموش کردند و در روز سقیفه این وزارت منصوصه را انکار نمودند!
37- بطور مرفوع از رسول خدا آمده که به ابوبکر و عمر فرمود: بعد از من کسانی بر شما امیر نخواهد شد.صفوری آنرا در " نزهة المجالس" جلد 2 صفحه ی 192 به طور ارسال ذکر کرده و گفته است: این روایت صریح در خلافت آنها بعد از رسول خدا است.
و شبلنجی در " نور الابصار " صفحه ی 55 از بسطام بن مسلم از رسول خدا آن را نقل کرده است در صورتی که پیش ابوبکر و عمر هیچ گونه آگاهی از این دروغ نبوده و اگر بوده آشکار می شده و یا از آنها انکار استخلاف از رسول خدا آشکار نمی شده است.
38- از انس از علی بن ابیطالب (ع) آمده که گفته است: رسول خدا به

من فرمود: خداوند به من امر فرمود که ابوبکر را پدر و عمر را مشیر و عثمان را آقا و ترا ای علی داماد خود قرار دهم خداوند برای شما چهار نفر در " ام الکتاب " اخذ میثاق فرموده و دوست ندارد شما را مگر مؤمن پرهیزگار و دشمن ندارد شما را مگر منافق بدکار، شما جانشینان نبوتم و پیمانهای ذمه ام و حجتم بر امتم می باشید.
ابن عساکر در تاریخش جلد 4 صفحه ی 286 و جلد 7 صفحه ی 286 و خطیب بغدادی در تاریخش جلد 9 صفحه ی 345 آن را با سند خود آورده اند و خطیب گفته است: این حدیث جدا نادرست است فکر نمی کنم جز ضرار بن سهل و غباغی، کس دیگر آن را روایت کرده باشد در صورتی که هر دو نفر آنها مجهولند.
و ذهبی، در میزان الاعتدال جلد 1 صفحه ی 472 آن را ذکر کرده، سپس گفته است: این خبر باطل است و معلوم نیست که این حیوانک (ضرار بن سهل) کیست؟!
و ابن بدران، در تاریخ ابن عساکر جلد 7 صفحه ی 286 گفته است: متن این حدیث گواه بر نادرستی آن است.

[صفحه 240]

39- از زید بن جلاس کندی آمده که از رسول خدا، در مورد خلیفه ی بعد از او پرسیدم، در جواب فرمود: ابوبکر است.
ابو عمر در " استیعاب" در شرح حال زید آن را با سندش آورده، سپس گفته است: اسنادش قوی نیست.
40- از علی امیر المؤمنین رضی الله عنه آمده که: رسول خدا پیش از وفاتش مخفیانه به من فرمود: ابوبکر، سپس عمر، سپس عثمان و بعد از او من ولی امر و سرپرست مسلمین خواهیم بود!
41- از علی امیر المؤمنین آمده که: رسول خدا از دنیا نرفت، مگر آنکه با من عهد کرد که ابوبکر، سپس عثمان آنگاه من ولی امر و سرپرست مسلمین خواهیم بود، نهایت آنکه همگی با من موافقت نخواهند کرد.
42- از امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده که: خداوند این خلافت را با دست های ابوبکر افتتاح کرد و بعد از او عمر وعثمان را خلیفه قرار داد، و بعد از آنها خلافت را وسیله ی من با مهر نبوت محمد صلی الله علیه و آله ختم فرمود.
این سه روایت را محب الدین طبری، در " الریاض النضره " جلد 1 صفحه ی 33 به طور ارسال و بی سند آورده، سپس گفته است: بعید است که این احادیث درست باشد، زیرا علی از بیعت با ابوبکر تا شش ماه تخلف کرد و اگر بگوئیم که او در این مدت، این احادیث را فراموش کرده بود باز

بعید است.بعلاوه توقف او در امر عثمان بر تحکیم، نیز مؤید این حقیقت است و اگر رسول خدا با او پیمان بسته بود، قطعا مبادرت بر آن می کرد نه توقف.
43- دیلمی از امیر المؤمنین از رسول خدا با سند خود آورده که رسول خدا فرمود: خبرئیل پیشم آمد گفتم: کسی با من مهاجرت می کند؟ گفت: ابوبکر، و اوست که بعد از تو ولی امر مسلمین خواهد بود و برترین فرد امتت می باشد (کنز العمال جلد 6 صفحه 139).
44-علی رضی الله عنه گفت که رسول خدا فرمود: پیش من، عزیزترین،

[صفحه 241]

و گرامی ترین و محبوب ترین و بهترین افراد اصحابم هستند آنها که به من ایمان آوردند و تصدیقم کردند و عزیزترین و بهترین و گرامی ترین و برترین اصحابم در دنیا و آخرت ابوبکر صدیق است، زیرا مردم تکذیبم کردند و او تصدیقم نمود، مردم به من کافر شدند و او ایمان آورد، مردم مرا ناراحت کردند و او به من انس ورزید، مردم مرا ترک کردند و او مصاحبم بود، مردم مرا دور کردند و او به من زن داد، مردم از من بریدند و او به من گروید و مرا بر نفس و اهل و مالش ترجیح داد، خداوند از ناحیه ام به او در روز قیامت پاداش خیر دهد، سپس هر کس مرا دوست دارد و او را دوست داشته باشد و هر کس می خواهد به من احترام کند به او احترام کند و هر کس می خواهد به خدا نزدیک شود گوش بحرفش دهد و از او اطاعت نماید پس او خلیفه بعد از من بر امتم می باشد.
این روایت را صفوری در " نزهة المجالس " جلد 2 صفحه ی 173 به نقل از " روض الافکار " آورده و " جردانی " د ر" مصباح الظلام " جلد 2 صفحه ی 26 آن را حکایت کرده است.
این روایت از ساخته های متأخرین است که در هیچ اصل و سندی دیده نشده و هر قسمتی از جمله های آن را روایات صحیحی که در کتب و مسانید آمده تکذیب می کند.
45- از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل شده که گفته است: عبد الرحمن با عمر بن خطاب بود که محمد بن مسلمة شمشیر زبیر را شکست آنگاه ابوبکر بپا خواست و برای مردم خطبه خواند تا آنکه گفت: علی رضی الله عنه و زبیر گفتند: ما غضب نکردیم مگر برای آنکه در امر مشورت کنار گذارده شدیم و گرنه ما ابوبکر را در سزاوارترین فرد به خلافت بعد از رسول خدا می دانیم، زیرا او همراه رسول خدا در غار بود و ما به شرافت و بزرگواریش آگاهیم و رسول خدا به او امر فرمود که با مردم نماز بخواند در صورتیکه او زنده بود.این مطلب را حاکم در مستدرک

جلد 3 صفحه ی 66 با سند خود آورده است.

[صفحه 242]

این روایات بطور کلی باطلند، زیرا به طوری که بعدا خواهید دید روایات زیادی از طریق اهل سنت که بعضی صحیح و بعضی حسن هستند از مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده که صراحت دارد: رسول خدا کسی را جانشین خود قرار نداده و در این باره اقدامی نفرموده است.و در ضمن احادیث و سیره ی نبوی شواهد زیادی بر بطلان خلافت ابوبکر وجود دارد، و محاجه ای که در ابتدای امر خلافت میان آنحضرت و کسانیکه لباس خلافت را بزور پوشیده بودند واقع گردید و خود داری کردن او از بیعت با ابوبکر در یک مدت طولانی بطلان این اخبار نادرست را روشن می کند.از اینها که بگذریم جهان صدای خطبه ی " شقشقیه " علی را که خلافت دیگران را باطل اعلام می کند به خوبی شنیده و در بسیاری از کتاب ها آن را نقل کرده اند و البته نظیر این خطبه از علی (در اعلام نادرستی خلافت دیگران) زیاد است.
و چه بسیارند کسانی که دروغ بنام آقای ما علی علیه السلام ساخته اند؟
و ابن سیرین چقدر خوب گفته است که: " عموم چیزهائی که از علی روایت شده دروغ است"
ولئن اتبعت اهوائهم بعد ما جاءک من العلم
مالک من الله من ولی و لا واق
" و اگر بعد از این دانشی که بسوی تو آمده از هواهایشان پیروی کنی برای تو از جانب خدا دوست و نگهدارنده ای نخواهد بود ".

[صفحه 243]

اینها احادیثی است که از اهل سنت در مورد سنگ بنای اساسشان که روی آن بتخانه ی دروغ خلافت را بنا نهاده و با مطالب نادرست، آن را آراسته اند رسیده است، در صورتی که دیدیم: بزرگانشان گواهی داده اند که آن احادیث جز اساطیر ساخته شده که به هیچ وجه صحت و واقعیت ندارند، چیز دیگری نیستند.
واقعیت و اعتبار نیز این حقیقت را تأیید می کند، زیرا تنها دلیل پیش آنان در باب خلافت همان اجماع و انتخاب است و هیچ فردی از آنان در این باب به نص اعتماد نکرده اند و لذا می بینیم که آنان در مورد ابطال نص و تصحیح انتخاب و اثبات شرائط آن، به طور مشروح بحث کرده تا جائی که انکار نص را به بعضی از شیعه نیز نسبت داده اند!
باقلانی در " التمهید " صفحه ی 165 می گوید: و دانستیم که جمهور امت، نص را در باب خلافت منکر است و از کسی که به آن معتقد باشد تبری می جوید، و دیدیم: بیشتر کسانیکه علی علیه السلام را از دیگران برتر می دانند از قبیل: زیدیه و معتزله بغداد و دیگران، با آنکه علی را از دیگران برتر می دانند در عین حال منکر نص درباره ی خلافت او هستند!
"خضرمی " در " المحاضرات " صفحه ی 46 گفته است: " اصل در انتخاب خلیفه رضایت امت اسلام است، و خلیفه از ناحیه ی مردم نیرو می گیرد، هنگام وفات رسول خدا رأی مسلمین چنین بوده و لذا ابوبکر صدیق را انتخاب کردند و آنان در این کار

[صفحه 244]

متکی به نص ویا فرمانی از صاحب شریعت نبودند و بعد از آنکه انتخابش کردند با او بیعت نمودند و معنی اینکار این بوده که با او پیمان بستند در آنچه که رضای خدا در آنست از او فرمان برداری و اطاعت کنند همچنانکه او با آنان پیمان بسته که به احکام دین طبق کتاب خدا و سنت پیامبر اکرم عمل نماید و این پیمان متقابل میان خلیفه و امت اسلام همان حقیقت بیعت است که همانند عملی است که بایع و مشتری انجام می دهند، زیرا آنان هنگام اجراء عقد ، دست یکدیگر را می فشارند و مصافحه می کنند:
و چنانکه گفتیم: نیروی واقعی خلیفه از ناحیه ی همین بیعت است و مسلمین وفاء به آن را از تمام چیزهائی که دین واجب کرده و شریعت اسلام ضروریش قرار داده لازمتر می دانند.
و ابوبکر در انتخاب خلیفه طریقه ی دیگری را ابداع کرده و آن اینکه: خلیفه جانشین خود را تعیین کند و مردم با او پیمان ببندند که از او اطاعت نمایند،

و امت اسلام نیز با این طریقه موافقت نمودند و دانستند که این روش نیز واجب الاطاعة است و این عمل همان تعیین ولایت عهد است.
و از اینجا معلوم می شود که: تاریخ پیدایش این روایات ساخته شده بعد از انعقاد بیعت و استقرار خلافت برای کسی که بزور لباس خلافت را پوشیده بوده است و لذا هیچ فردی از آنها در روز سقیفه و یا بعد از آن سخنی از آن به میان نیاوردند با آنکه آتش اختلاف و نزاع بشدت بالا گرفته و نیاز به آن کاملا محسوس بود.
از اینکه پیش از پیدایش این روایات کسی از آنها آگاهی نداشته شگفت-آور نیست عجیب این است که بعد از این تاریخ نیز دانشمندان علم کلام و بزرگان اهل تحقیق (مگر کمی از آنها) در اثبات اصل خلافت به آنها توجه نکرده و از آن راه خلافت را برای آنان اثبات ننمودند و اگر چه در اصل اثبات آن کوتاهی نکرده و از راه های مختلف خلافت آنان را اثبات می نمودند.

و این نیست مگر آنکه آنها از این روایات دروغ آگهی نداشتند و یا علم به ساختگی بودن آنها داشتند، گر چه از باب خالی نبودن عریضه بعضی از مؤلفین مغرض، آن روایات دروغ و ساختگی را بخاطر پرده پوشی بر حقائق در زمره ی فضائل آنان ذکر کردند اما دانشمندان بی نظر آنان هیچ گاه چنین کاری نکردند و این خود نشانه ی ساختگی بودن این روایات است.
و در مقابل روایاتیکه در باب خلافت خلفاء نقل شده احادیث صحیحه ی (البته بنظر اهل سنت) زیادی وجود دارد که با مضامین آنها صد در صد مخالف است و از آنجمله است احادیثی که ذیلا آورده می شود:
1- از ابوبکر بطور صحیح نقل شده که در مرض مرگش می گفت: " دوست می داشتم که از رسول خدا می پرسیدم که این امر (خلافت) مال کیست؟ تا کسی با او نزاع نمی کرد، و دوست می داشتم که می پرسیدم که آیا از برای انصار در این باره نصیبی هست؟
و اگر ابوبکر از رسول خدا نصی درباره ی خلافتش شنیده بود چنانکه صریح بعضی از این روایات منقوله است دیگر جا نداشت که چنین آرزو کند، مگر آنکه درد بر او غلبه کرده باشد و این نوع آرزو کردن از باب هذیان گوئی باشد چنانکه در حدیث کتف و دواة احتمال داده اند.
2- مالک به سند خود از عایشه نقل کرده که: ابوبکر هنگام احتضار، عمر را خواند و به او گفت: من ترا بر اصحاب رسول خدا خلیفه قرار می دهم، و به سوی فرماندهان لشکرها نوشت که: عمر را بر شما فرمانروا قرار دادم

و در این کار جز خیر مسلمین را نمی خواهم.
و اگر درباره ی خلافت عمر نصی وجود داشته چه معنی داشت که ابوبکر

[صفحه 246]

خلیفه و فرمانروا قرار دادن او را بخود نسبت دهد؟
3- عبد الرحمن بن عوف می گوید: در آن مرضی که ابوبکر فوت کرد روزی بدیدنش رفتم و به او گفتم: ترا خوب می بینم ای خلیفه ی رسول خدا.او در جواب گفت: دردم بسیار شدید است و آنچه که از شما مهاجران دیدم دردم را شدیدتر کرده است، من پیش خودم امور شما را به بهترین فردنان سپردم اما همه ی شما از اینعمل ناراحت شدید و میل داشتید که برایتان باشد.
تا اینکه می گوید: به او گفتم: ای خلیفه ی رسول خدا خود را ناراحت مکن که این ناراحتی بر کسالتت می افزاید.قسم بخدا! تو همیشه شایسته و مصلح بودی هیچ گاه برچیزی از امور دنیا که از تو فوت شده ناراحت مباش و تو تنها این کار را برای صلاح امت انجام دادی ما نیز جز خیر از تو نمی بینیم.
ناراحتی صحابه یا به خاطر این بوده که آنها معترف به عدم نص بودند، اما معتقدند بودند کسی که اختیار شده است نسبت به دیگران امتیازی ندارد، و یا معترف به وجود نص بودند اما فکر می کردند که به آن عمل نشده، بلکه ابوبکر از روی خود خواهی و علاقه ی بیجا او را اختیار کرده و لذا منکر آن بوده اند.و یا به خاطر این بوده که معتقد بودند تعیین خلیفه جز با اختیار امت نخواهد بود، اما از آنها نظر خواهی نشده است.و یا به این جهت بوده که معتقد بودند: نص تنها درباره ی علی بن ابیطالب بوده که دیگران را بر او مقدم داشته اند، و یا به خاطر این بوده که می دیدند مردم اعتماد به نص ندارند و انتخاب هم روی اصول درستی صورت نمی گیرد، زیرا انتخاب ابوبکر که طبق گفته ی عمر شتابزده بوده وانتخاب عمر نیز انتخاب شخصی و خصوصی بوده که سابقه نداشته است، و چون پای هرج و مرج در امر انتخاب خلیفه به میان آمده بود، هر کسی خود را شایسته تر از دیگری می دید و میل داشت خلیفه ی مسلمان ها باشد چنانکه عبد الرحمن بن عوف در حدیثی که بلاذری در " الانساب"

[صفحه 247]

جلد 5 صفحه ی 20 آورده به این حقیقت اشاره کرده است و آن حدیث این است " ای قوم شما را چنان می بینیم کهِ هر کدامتان مشتاق رسیدن

به خلافتید و می خواهید استقرار آن را بتأخیر بیاندازید، آیا همه شما (رحمت خدا بر شما باد) امید دارید خلیفه باشید؟!
4- ابن قتیبه در ضمن حدیثی که تمامش بعدا خواهد آمد از قول ابوبکر چنین آورده است:" خداوند محمد (ص) را به عنوان پیامبر بر انگیخت و برای مؤمنین ولی قرار داد، و با قرار دادنش در میان ما بر ما منت نهاد تا آنکه اختیار کرد برای او آنچه که مقدر کرده بود، آنگاه امور مردم را به آنها تفویض فرمود تا با اتفاق یکدیگر آنچه که مطابق مصلحت آنها است اختیار نمایند آنان نیز مرا والی و پیشوای خود بر گزیدند ".
5- از عمر بطور صحیح روایت شده که گفته است: " سه چیز است که اگر رسول خدا در میان آنها بوده پیشم محبوب تر از شتران سرخ مو بوده: خلافت، کلالة و ربا".
و در روایت دیگر بجای شتران سرخ مو، از دنیا و ما فیها آمده است.
6- و از عمر به طور صحیح آمده است:" اگر از سه چیز از رسول خدا می پرسیدم پیشم محبوب تر از شتران سرخ مو بوده: از خلیفه ی بعد از او...
7- به طور صحیح از عمر آمده است که: خداوند دینش را حفظ می کند اگر چه من کسی را جانشین قرار ندهم، زیرا رسول خدا کسی را خلیفه قرار نداده است، و یا کسی را خلیفه قرار دهم چنانکه ابوبکر برای خود جانشین قرار داده است.
عبد الله بن عمر گفته است: بخدا قسم او رسول خدا و ابوبکر را یاد نکرد مگر آنکه دانستم او کسی را همانند رسول خدا نمی داند و کسی را جانشین قرار

[صفحه 248]

نخواهد داد.
8- هنگامی که عمر مجروح گردید به او گفته شد: چرا کسی را جانشین قرار نمی دهی؟ در جواب گفت می خواهید سنگینی بار شما را در حال حیات و مرگ بدوش بکشم؟ اگر جانشین قرار بدهم، پیش از من ابوبکر که از من بهتر بوده جانشین قرار داده است، و اگر قرار ندهم، رسول خدا که از من بهتر بوده، قرار نداده است.عقد الله می گوید: از کلامش فهمیدیم که او جانشین قرار نخواهد داد.
9- مالک از خطبه ی عمر با سند خود چنین آورده است: " ای مردم من از ناحیه ی خودم چیزی را که نمی دانید به شما اعلام می کنم، و بر کار شما حرص ندارم، بلکه او که مرده (منظور ابوبکر است) این را به من وحی کرده و به او خدا الهام فرموده بوده است، و من امامتم را به کسی که اهلیت برای آن ندارد، نمی سپرم بلکه آن را در کسی قرار می دهم که

علاقمند به عظمت مسلمین است، چنین فردی شایسته تر برای چنین مقام است (تیسیر الوصول جلد 2 صفحه ی 48)
چقدر فرق است میان این خطبه و آن احادیث دروغی که در باب نص خلافت خلفاء ذکر کرده اند.چنانکه در این خطبه می بینیم: عمر خلافتش را از ناحیه ی ابوبکر می داند، نه وحیی از ناحیه ی خدا بر پیغمبر بزرگوار که جبرئیل آن را به حضرتش رسانده و او نیز در ملأء عام وسیله ی بلال اعلام فرموده باشد چنانکه در روایات گذشته آمده بوده است.
10- طبری در تاریخش جلد 5 صفحه ی 33 با سندش چنین آورده است: " وقتی که عمر بن خطاب مجروح شد به او گفتند: ای امیر مؤمنان! چرا کسی را

خلیفه و جانشین خود قرار نمی دهی؟ او در جواب گفت: چه کسی را جانشین قرار بدهم؟ اگر ابو عبیده ی جراح زنده بود او را جانشین خود قرار می دادم، و اگر خدایم از من می پرسید: چرا او را خلیفه قرار دادی می گفتم: از پیامبرت شنیدم که می گفت: او امین امت است!
و اگر سالم غلام ابو جذیفه زنده بود او را جانشین قرار می دادم و اگر خدایم از من می پرسید: چرا او را خلیفه ی خود قرار دادی می گفتم: از پیامبرت شنیده ام که می گفت: سالم علاقه شدید نسبت به خدا دارد.
مردی به او گفت: در این باره ترا به عبد الله بن عمر راهنمائی می کنم، عمر گفت: خدا ترا بکشد بخدا قسم من چنین خواهشی از خدا ندارم، وای بر تو چگونه مردی را جانشین خود قرار دهم که از طلاق دادن زنش عاجز است ؟! ما را حاجتی به امور شما که ستودید نیست تا برای فردی از خانواده ام به سوی آن تمایل ورزم که اگر خیر باشد (بگوئید) ما به آن رسیده ایم و اگر شر باشد (بگوئید) از ناحیه عمر است، خانواده ی عمر را همین بس است که یکی از آنها مورد حساب و سؤال در کار امت محمد (ص) قرار گیرد، من با خود جهاد کردم و خانواده ام را از این امر محروم نمودم، و اگر از روی بی نیازی نجات پیدا کردم نه باری بر دوش من است و نه پاداشی، در آن صورت سعادتمند خواهم بود، حال می بینم: اگر برایم جانشین قرار دادم کسی که بهتر از من بوده نیز چنین کرده است و اگر قرار ندادم باز کسی که از من بهتر بوده چنین کرده است و هرگز خداوند دینش را ضایع نمی کند.
بعد از این مذاکرات آنان از پیش او رفتند و پس از جندی دوباره برگشتند و به او گفتند: ای امیر مؤمنان! چرا سرنوشت مردم را تعیین نمی کنید؟ او در جواب گفت: بعد از گفتار سابقم تصمیم گرفته بودم: مردی را که

شایسته ترین شما در وادارکردنتان به حق است بر شما " ولی" و سرپرست قرار دهم (اشاره به علی کرد)، ولی غشوه ای به من دست داد و در آن حال مردی را دیدم وارد باغستانی

[صفحه 250]

که آن را غرس کرده بوده شده میوه های خام و رسیده ی آن را می چیند و زیر پای خود می ریزد، از اینجا دانستم که خدا بر کارش پیروز و عمر مردنی است از اینرو نمی خواهم بار خلافت را در حال حیات و مرگ بدوش بکشم، این شما و اینهم این قومم..."
ای کاش من و قومم می دانستیم که: چگونه صحابه با آن همه نصوص فراوان، از عمر درخاست تعیین خلیفه می کردند و آنها را نادیده می گرفتند؟! و چگونه عمر با آن همه از نصوص مخالفت می کرد و ابو عبیده و سالم را شایسته برای خلافت می دید و آرزو می کرد که ای کاش آنها زنده بودند و خلافت را به آنها برگزار می کرد؟! و بالاخره خلافت را به شوری گذاشت؟!
به علاوه او، چگونه آن دو حدیث مربوط به فضیلت آن دو مرد (ابو عبیده و سالم) را دلیل کافی برای جانشینی آنها دانست، اما آن همه آیات و روایات را که د رکتاب و سنت درباره ی مناقب علی علیه السلام وارد شده پیش خدایش عذر نمی دانست.اگر از او پرسیده می شد چرا او را جانشین خود قرار داده ای؟!
و چگونه کسی را که قرآن به عصمتش ناطق است و آیه ی تطهیر درباره اش نازل شده و قرآن او را جان پیامبر اکرم شمرده شایسته برای امر خلافت نمی داند؟!
و چرا او پسرش عبدالله را به خاطر ندانستن یک مسأله (و حال آنکه دانش او از پدرش بیشتر بوده) شایسته برای خلافت نمی داند، در صورتیکه طبق نظریه ی او خلیفه ی مسلمین، جز خزینه دار و تقسیم کننده ی اموال مسلمین نیست و این مقام نیازی به دانش زیاد ندارد چنانکه خود او در خطبه ای چنین گفته است: " ایمردم هر کس می خواهد درباره ی قرآن چیزی بپرسد، برود پیش " ابی بن کعب " و کسی که می خواهد از فرائض و احکام مربوط به ارث چیزی بپرسد برود پیش " زید بن ثابت" و کسی که می خواهد از فقه چیزی بپرسد برود پیش " معاذ بن جبل " و کسی که

[صفحه 251]

می خواهد از بیت المال چیزی بپرسد بیاید پیش من، زیرا خداوند مرا خازن و تقسیم کننده ی اموال، قراد داده است ".
11- عبد الله بن عمر به پدرش چنین گفت: " مردم می گویند تو نمی خواهی کسی را جانشین خود قرار دهی، در صورتی که اگر چوپانی برای گوسفند و ساربانی برای شترت داشته باشی و او آنها را ول کند و بحال خودشان بگذارد تو قطعا او را مقصر خواهی دانست و حال آنکه نگهبانی شتر و گوسفند است؟!"
به خدا چه خواهی گفت هنگامی که او را ملاقات کنی و کسی را نگهبان بندگانش قرار نداده باشی؟!
عبد الله می گوید: از این مذاکره، حالت حزنی به پدرم دست داد، سرش را مدتی به زیر انداخت، آنگاه سرش را بلند کرد و گفت: خداوند حفظ کننده ی دین است، کدام یک از این دو کار را انجام دهم که برایم سنت قرار داده شده:
اگر جانشین قرار ندهم، رسول خدا نیز قرار نداده است و اگر جانشین قرار دهم ابوبکر نیز قرار داده است؟! عبد الله می گوید: فهمیدم که پدرم کسی را جانشین قرار نخواهد داد.
این مطلب را ابو نعیم در " الحلیه " جلد 1 صفحه ی 44 و ابن سمان در " الموافقة" چنانکه در " الریاض النضرة " جلد 2 صفحه ی 74 آمده با سند خود آورده اند و مسلم نیز در صحیح از اسحاق بن ابراهیم و دیگران از عبد الرزاق و بخاری از طریق دیگر از "معمر" چنانکه در " سنن بیهقی " جلد 8 صفحه ی 149 آمده آن را با سند خود آورده اند.
همین مطلب در روایات دیگر چنین آمده است:" عبد الله می گوید: به پدرم گفتم: شنیدم که مردم مطالبی می گفتند خواستم که آنها را به شما بگویم: آنها

پنداشته اند که تو کسی را جانشین خود قرار نمی دهی در صورتی که می دانم اگر چوپانی داشته باشی او گوسپندهایت را رها کند و پیش تو بیاید او را مقصر خواهی دانست و حال آنکه نگهبانی مردم مهمتر است!!
عبد الله می گوید: پدرم گفتارم را تصدیق کرد و مدتی سر بزیر انداخت و فکر کرد پس سر بلند کرد و گفت: خدا دینش را حفظ می کند، اگر خلیفه قرار ندهم رسول خدا نیز قرار نداده و اگر قرار بدهم ابوبکر نیز قرار داده است..."
این روایت را ابن جوزی در سیره ی عمر صفحه ی 190 نقل کرده است.
12- ابو زرعة در کتاب " العلل" از پسر عمر چنین آورده: " هنگامی که

عمر ضربت خورد به او گفتم: ای امیر مؤمنان چرا کسی را بر مردم امیر و سرپرست قرار نمی دهی؟ او گفت: مرا بنشانید.عبد الله می گوید: هنگامی که او گفت: مرا بنشانید، میل داشتم میان من واو فاصله ای همانند عرض مدینه باشد.سپس گفت:
" قسم به آنکس که جانم در دست اوست آن را بکسی که نخستین بار به من سپرد بر می گردانم."
13- ابن قتیبه در " الامامة و السیاسه " صفحه ی 22 آورده است: هنگامی که عمر احساس مرگ کرد به پسرش عبد الله گفت: برو پیش عایشه و از من به او سلام برسان و بگو، اجازه دهد: در خانه اش کنار رسول خدا و ابوبکر دفن شوم.
عبد الله پیش او رفت و جریان را به او گفت او در جواب گفت: بسیار خوب، مانعی ندارد، سپس افزود: پسرم، سلامم را به عمر برسان و به او بگو: امت محمد را بدون سرپرست مگذار، کسی را بر آنها امیر قرار بده و آنان را مهمل مگذار، زیرا من برای آنان عواقب سوئی را پیش بینی می کنم و می ترسم.
عبد الله پیش عمر آمد و جریان را به او گفت: عمر در جواب گفت: او چه کسی را امر می کند که جانشین خود قرار بدهم اگر ابوعبیده ی جراح زنده بود او را خلیفه و " ولی " قرار می دادم، وقتی که پیش خدایم می رفتم و از من می پرسید:

[صفحه 253]

چه کسی را بر امت محمد (ص) "ولی " قرار دادی؟ می گفتم: خدایم از بنده و پیامبرت شنیدم که می گفت: برای هر امتی امینی است و امین این امت ابو عبیده ی جراح است.
و اگر معاذ بن جبل زنده بود او را خلیفه قرار می دادم، وقتی که پیش خدایم می رفتم و از من می پرسید: چه کسی را بر امت محمد (ص)، پیشوا قرار دادی؟
می گفتم خدایم، از بنده و پیامبرت شنیدم که می گفت: معاذ بن جبل در قیامت در زمره ی علماء محشور می گردد.
و اگر خالدبن ولید زنده بود او را پیشوا قرار می دادم وقتی که پیش خدا می رفتم و از من سؤال می کردم: چه کسی را بر امت محمد (ص) "ولی " قرار دادی؟
می گفتم: خدایم از بنده و پیامبرت شنیدم که می گفت: خالد بن ولید شمشیری از شمشیرهای خدا بر مشرکان است.
ولیکن من خلافت را در کسانی قرار می دهم که رسول خدا مرد در حالی

که از آنها راضی بود..."
امینی می گوید:
ای کاش عمر بن خطاب آنچه را که از رسول خدا درباره ی علی بن ابیطالب شنیده بود (و لو یک حدیث آن را) که حفاظ با سند خود از نقل کرده اند، بیاد داشت و در نتیجه، علی را جانشین خود می کرد و هنگامی که خدا از او درباره ی جانشینش می پرسید، آن را پیش خدایش عذر قرار می داد!!!
و شاید بیاد داشتن یک حدیث که امت اسلام به طور اتفاق از رسول خدا نقل کرده، او را کفایت می کرد و آن اینکه : " من در میان شما دو چیز گرانبها- یا در میان شما دو خلیفه- می گذارم که اگر به آن دو تمسک بجوئید، هرگز گمراه نخواهید شد، آنها عبارت از کتاب خدا و عترتم اهل بیتم می باشند که هرگز از هم جدا نخواهند شد، تا در حوض (کوثر) بر من وارد شوند " و بسیار روشن است که علی بزرگ عترت و بزرگ خاندان پیامبر اکرم است.

[صفحه 254]

آیا خود عمر راوی احادیثی که در صحاح و مسانید درباره ی علی علیه السلام از قول رسول خدا آمده نیست؟ که رسول خدا در آن فرموده است: " علی نسبت به من به منزله ی هارون نسبت به موسی است، نهایت آنکه پیامبری بعد از من نخواهد بود" و آنچه را که در روز خیبر فرموده است: " فردا پرچم را به مردی که خدا و پیامبرش را دوست دارد و خدا و پیامبر نیز او را دوست دارند، خواهم داد " و آنچه را که در روز غدیر فرموده است: " کسی را که من مولای او هستم علی مولای اوست، خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست دارد و دشمن بدار کسی را که او را دشمن دارد."
و کفته ی دیگرش: " هیچ کس دارای فضائلی همانند فضائل علی نیست که صاحبش را به سوی هدایت رهنمون باشد و از پستی و ضلالت بازش دارد " و فرموده ی دیگرش: " اگر آسمانها و زمین های هفتگانه در کفه ای گذارده شود و ایمان علی در کفه دیگر، قطعا ایمان علی فزونی خواهد داشت".
آیا آیات مباهله، تطهیر، ولایت و نظائر اینها که درباره ی ستایش علی، بزرگ عترت نازل شده پیش عمر برابر با آن چند حدیث ساختگی نیست که درباره ی آن کسانی که عمر آرزوی زنده بودنشان را کرده رسیده است؟!
چه رسوائی ننگبار است که عمر مثل سالم بن معقل غلام بنی حذیفه را که اصلا ایرانی بوده تنها فرد شایسته برای خلافت می داند و هنگامی که

ضربت می خورد آرزوی حیاتش را می کند و می گوید: " اگر سالم زنده بود خلافت را به " شوری " نمی گذاشتم؟!"
و چقدر بر رسول خدا سخت است که برادرش امیر المؤمنین حتی با بردگان و غلامان (تازه مسلمان) از امتش برابر دانسته نشود، با آنکه آن همه نصوص در کتاب و سنت درباره اش وارد شده است؟!
آیا خود عمر نبود که در سقیفه علیه انصار احتجاج به گفته ی پیامبر اکرم نمود

که " امامان از قریشند؟ " پس چرا آن را فراموش کرد؟ و چه گونه غلام بنی حذیفه را تنها فرد شایسته برای امر خلافت می داند، ولی علی را شایسته نمی داند؟!
آیا خود عمر نبود که به ابوبکر اصرار می کرد که خالد بن ولید را عزل و سنگسار کنم آن زمان که خالد، مالک بن نویره را کشته و بازنش درآمیخته بود و یاران مسلمانش را از بین برده و جمعش را پراکند ه و قومش را هلاک نموده و اموالش غارت کرده بود؟!
آیا او جمله ای را که در مورد خالد به ابوبکر گفته بود:" در شمشیر خالد ستم و گناه است- دشمن خدا، بر انسان مسلمانی هجوم برد و او را کشت آنگاه بازنش زنا کرد " فراموش کرده بود؟! و یا جمله ای را که به خالد گفته بود: " تو انسان مسلمانی را کشتی آنگاه با زنش زنا کردی، بخدا قسم با سنگهایت سنگسارت خواهم کرد " از یاد برده بود؟!
آری سیاست بی پدر و مادر و دور از مصالح ملی، هر آن به صاحبش زبان و منطق تازه ای می بخشد، و آراء مختلف و آرزوها و پندارهای غلط نتیجه ی همان سیاست بی پدر و مادر است که با کتاب خدا و گفتار پیامبر بزرگوارش قابل انطباق نیست و همین امر موجب بدبختی امت اسلام و اختلافشان از دیر باز تا کنون شده است!!
14- بلاذری در " انساب الاشراف " جلد 5 صفحه ی 16 از ابن عباس چنین آورده است که: " عمر گفته است: نمی دانم با امت محمد (ص) چه کنم؟ (او این جمله را پیش از ضربت خوردنش گفته بود) به او گفتم: چرا ناراحتی در صورتی که میان آنها افرادی که شایستگی برای امر خلافت داشته باشند می یابی؟ او گفت: منظور تو علی بن ابیطالب است؟ گفتم: آری او به خاطر نزدیکیش با رسول خدا و اینکه داماد اوست و سابقه اش در اسلام و امتحانی که در زندگی داده است شایستگی برای خلافت را دارد.
عمر گفت: او آدم خوشنشین و مزاح است!! گفتم: طلحه چطور است؟

گفت: در

[صفحه 256]

او تکبر و نخوت است.گفتم: عبد الرحمن بن عوف چطور است؟ گفت: او مرد شایسته ای است، اما ناتوان است.گفتم: سعد چطور است؟ گفت: او مرد هجوم و حمله است (جنگجو است) به طوری که اگر به محلی رسید و پیروز شد به آنجا اکتفاء نمی کند (یعنی او نظامی است و به حدی قانع نیست) گفتم: زبیر چطور است؟ گفت: او بخیلی است، همانند مؤمن نرم و خشنود، و همانند کافر سر سخت و بد خشم و در عین حال حریص و طمعکار، در صورتی که خلافت جز برای انسان نیرومند غیر زور گو، مهربان غیر ناتوان، بخشنده ی غیر اسرافکار، شایسته نیست.
گفتم: عثمان چطور است؟ گفت: او اگر زمامدار مسلمین شود، فرزندان ابی معیط را بر گرده ی مردم سوار می کند و اگر چنین کند او را خواهند کشت.
35- از امیر المؤمنین علیه السلام به طور صحیح آمده که در جنگ جمل خطابه ای چنین ایراد فرمود: " اما بعد، بدانید که رسول خدا درباره ی زمامداری بعد از خود سفارشی به ما نفرمود تا از آن پیروی کنیم، لیکن ما آن را از پیش خود ترتیب دادیم، ابوبکر جانشین شد و کارها را روبراه کرد، سپس عمر جانشین شد و زمام امر را در دست گرفت و سپس کارها روبراه شد.
حاکم در مستدرک جلد 3 صفحه ی 104 و ابن کثیر در تاریخش جلد 5 صفحه ی 250و ابن حجر در " الصواعق " به نقل از احمد آن را آورده اند.
16- از ابی وائل به طور صحیح آمده که: به علی بن ابیطالب (رضی الله عنه) گفته شد: آیا برای ما خلیفه تعیین نمی کنی؟ در جواب گفت: رسول خدا خلیفه تعیین نکرده است تا من جانشین تعیین کنم، ولی اگر خدا برای مردم خیر بخواهد، بعد از من آنان را برخیزشان جمع خواهد کرد چنانکه بعد از رسول خدا جمعشان فرمود.
حاکم در مستدرک جلد 3 صفحه ی 79 آن را با سندش آورده او و ذهبی آن را صحیح دانسته اند و بیهقی در سننش جلد 7 صفحه ی 149 و ابن کثیر در تاریخش جلد 5 صفحه ی 251 آن را آورده و سندش را خوب دانسته اند و ابن حجر در صواعق صفحه ی

[صفحه 257]

27 آن را از بزار نقل کرده و گفته است: رجال آن همگی صحیحند.

17- احمد از عبد الله بن سبع، در حدیثی آورده که به علی گفتند: اگر کشتنت را می دانی، چرا جانشینت را تعیین نمی کنی؟ در جواب گفت: من در این باره (جانشینی) همان کار را می کنم که رسول خدا کرده است.
بیهقی این حدیث را چنین آورده است: همانگونه که رسول خدا شما را بحال خود واگذار فرموده است واگذارتان می کنم ".ابن حجر در صواعق صفحه ی 27 با این تعبیر حدیث را آورده و گفته است: چنانکه ذهبی گفته: این حدیث را جمعی مانند بزار با سند خوب و امام احمد و دیگران با سند قوی آورده اند.
18- از عایشه به طور صحیح آمده که: اگر رسول خدا کسی را جانشین خود قرار می داد قطعا ابوبکر و عمر را تعیین می کرد.چنانکه در " ریاض النضرة " جلد 1 صفحه ی 26 آمده مسلم آن را در صحیحش و حاکم در مستدرک جلد 3 صفحه ی 78 با سند خود آوردده اند.
19- در روایت احتجاج ام سلمه، علیه عایشه چنین آمده است: من و تو در سفری با رسول خدا بودیم، در آن سفر علی عهده دار تعمیر کفشهای رسول خدا و شستشوی لباسهای آن حضرت بود، اتفاقا کفش رسول خدا سوراخ شده بود و علی در سایه ی درختی نشسته داشت آن را تعمیر می کرد، در این هنگام پدرت با عمر آمدند و از رسول خدا استجازه کردند که خدمتش شرفیاب شوند، من و تو پشت پرده رفتیم و آنها وارد شدند و درباره ی آنچه که می خواستند با رسول خدا صحبت کردند.آنگاه گفتند: ای رسول خدا ما نمی دانیم که تا کی با ما خواهی بود بنابراین چنانچه جانشینت را به ما معرفی کنی بعد از تو در آسایش خواهیم بود؟!
رسول خدا فرمود: اما من هم اکنون او را می بینم و جایگاهش را می شناسم و اگر تعیینش کنم از او جدا خواهید شد، همانگونه که بنی اسرائیل از هارون پسر عمران جدا شدند.

آنگاه آنان ساکت شدند و از خدمتش مرخص شدند.وقتی که ما خدمت رسول خدا شرفیاب شدیم، تو که نسبت به آن حضرت از ما جسورتر بودی، عرض کردی: ای رسول خدا چه کسی را بر مردم امیر خواهی فرمود؟
رسول خدا فرمود: کسی که کفش را درست می کند و ما پائین آمدیم، کسی جز علی بن ابیطالب را ندیدیم، و به رسول خدا عرض کردم: من غیر علی را نمی بینم که مشغول تعمیر کفش باشد، فرمود، او همانست.آنگاه عایشه گفت، حال آن را بیاد می آورم ".
20- در خطبه ای که عایشه در بصره ایراد کرد چنین آمده است: " ای

مردم! بخدا قسم گناه عثمان به آنجا نرسیده بود که خونش مباح شود، او قطعا مظلومانه کشته شده ما برای شما از تازیانه و عصا خوردن ناراحت می شویم، چگونه ممکن است از کشته شدن عثمان ناراحت نشویم؟ به نظر من اول باید قاتلان عثمان را بکشید، آنگاه خلافت را چنانکه عمر بن خطاب کرده به شوری بگذارید ".
بعد از این سخنرانی بعضی گفتند: راست می گوئی و بعضی گفتند: دروغ می گوئی، و همچنان بگو مگو می کردند تا جائیکه بعضی بعض دیگر را سیلی زدند.
امینی می گوید:
مانند متناقض بودن و مخالفت شدید بعضی از این روایات با بعضی دیگر.
21- از حذیفه رضی الله عنه آمده که گفتند: ای رسول خدا! چه خوب بود برای ما خلیفه قرار می دادی؟ فرمود: اگر بر شما خلیفه قرار دهم، ولی فرمانش را نبرید، عذاب بر شما نازل خواهد شد.
گفتند: چه خوب بود ابوبکر را بر ما خلیفه قرار می دادی؟ فرمود: اگر او را خلیفه قرار دهم خواهید دید که او در دین خدا نیرومند است، اگر چه جسما ناتوان است.

[صفحه 259]

گفتند: چه خوب بود عمر را بر ما خلیفه قرار می دادی؟ فرمود: اگر او را خلیفه قرار دهم خواهید دید که او نیرومند و امین است و در راه خدا از ملامت ملامت کننده نمی هراسد.
گفتند: چه خوب بود علی را بر ما خلیفه قرار می دادی؟ فرمود: شما نمی پذیرید و اگر بپذیرید خواهید دید که او هدایت کننده و هدایت شده است، شما را به راه راست خواهد برد.
این مطلب را حاکم در مستدرک جلد 3 صفحه ی 70 و ابو نعیم در حلیة الاولیاء جلد 1 صفحه ی 64 روایت کرده اند ، نهایت آنکه در حلیة الاولیاء، جانشینی ابوبکر و عمر نیست و از اینجا تحریف در امانت حدیث آشکار می شود.
22- از ابن عباس چنین روایت شده است که: مردم به رسول خدا گفتند: یا رسول الله! مردی را بعد از تو برای ما خلیفه قرار بده که او را بشناسیم و کارمان را به او واگذار کنیم، زیرا ما نمی دانیم که بعد از تو چه خواهد شد؟ فرمود: " اگر کسی را بر شما امیر قرار دهم و او شما را به طاعت خدا فرمان دهد و شما نافرمانیش کنید، معصیت او معصیت من خواهد بود و نافرمانی و معصیتم نیز نافرمانی و معصیت خدا است، و اگر شما را به معصیت خدا فرمان دهد و شما هم اطاعتش نمودید در قیامت

از شما بر من حجتی خواهد بود، لیکن شما را به خدا وا می گذارم ".
خطیب بغدادی در تاریخش جلد 13 صفحه 160 این روایت را آورده است.
23- پس اگر این نصوص درست بوده و خلافت پیمانی از ناحیه خدا است و جبرئیل آن را آورده و آسمان ها در برابرش لرزیدند و فرشتگان به آن ندا در دادند و پیامبر اکرم آن را اعلام فرمود و خدا و رسول و مؤمنان جز ابوبکر را نخواستند، پس مجوز او در آنچه که به طور صحیح از او در صحیح بخاری در باب فضیلت ابوبکر آمده چه بوده، که در روز سقیفه خطاب به حاضران گفته است: " با عمر بن خطاب یا ابو عبیده ی جراح بیعت جراح بیعت کنید؟!".
و در تاریخ طبری جلد 3 صفحه 209 آمده که ابوبکر گفته است: " این عمر و

[صفحه 260]

اینهم ابو عبیده است با هر کدام خواستید بیعت کنید!!".
و در صفحه ی 201 همان کتاب و مسند احمد جلد 1 صفحه ی 56 چنین آمده است:
برای شما یکی از این دو مرد را می پسندم، حال هر کدام را که می خواستید (انتخاب کنید) آنها عمر و ابو عبیده هستند.
و در " الامامة و السیاسة " جلد 1 صفحه ی 7 چنین آمده است: من شما را به سوی ابو عبیده یا عمر دعوت می کنم و هر دو را برای شما و دینتان می پسندم و هر دو برای آن شایستگی دارند.
و در صفحه ی 10 گفته است: من درباره ی یکی از این دو مرد: ابو عبیده ی جراح و یا عمر برای شما خیر خواهی می کنم، پس با هر کدامشان خواستید بیعت کنید ".
امینی می گوید:
به به، این مجد و شرف و این عزت و بزرگی و افتخار و کرامت برای پیامبر اکرم و اسلام و مسلمین کافی است که مثل ابو عبیده ی جراح که جز او و ابو طلحه کسی در مدینه دارای شغل مقدس گور کنی نبوده خلیفه ی مسلمین و جانشین رسول خدا باشد!!!
چقدر این امت خوشبخت است که در میان گور کنهایش کسی وجود دارد که بعد از پیامبر اکرم جانشین او می شود و این خلاء را پر می کند و پیشوای مردم در امر دین می گردد!!
چرا او با آنکه امین است خلیفه ی مسلمین نباشد در صورتی که معاویة بن ابی سفیان به خاطر امین بودن و دانشش چنانکه گذشت امید می رفت که پیامبر باشد؟!!

فقط این حقیقت برایم روشن نیست: آن زمان که ابو بکر خلافت اسلامی را

[صفحه 261]

به ابو عبیده می بخشید وضع آسمان ها چگونه بوده است؟!! در صورتی که هنگامی که رسول خدا خلافت را برای علی درخواست کرده بود (چنانکه در روایات ساختگی گذشته است) آسمان ها لرزیده و فرشتگان به فغان آمده بودند و خداوند امتناع فرموده بود که جز ابوبکر کسی خلیفه باشد!!!
و حال آنکه پیامبر اکرم با دستور صریح خداوند توانا او را نازل بمنزله ی خود قرار داده بود.
آری جا داشت آسمان ها از این کار درهم فرو ریزند و زمین شکافته شود و کوه ها منهدم گردند.
24- چه چیز مجوز این بود که ابوبکر در مقابل این گفته ی عمر " دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم" بگوید: بلکه تو ای عمر! دستت را بگشا، زیرا تو در امر خلافت از من نیرومندتر هستی؟! در صورتی که هر کدام از آنها می خواستند دست دیگری را باز کنند و با او بیعت نمایند و بالاخره عمر دست ابوبکر را گشود و با او بیعت کرد و به او گفت: تو نیروی مرا هم داری!!
25- چگونه ابوبکر خلافت را مخصوص به مهاجران و وزارت را متعلق به انصار می داند و می گوید: " زمامداران از ما و وزیران از شما "؟
26- چه چیز برای ابوبکر جائز شمرده که بگوید: " من زمام این امر (خلافت) را به عهده گرفتم در صورتی که نسبت به آن بی علاقه بودم به خدا قسم دوست می دارم که برخی از شما به جای من عهده دار آن بودید "؟ چگونه ابوبکر چیزی را که خدا برایش قرار داده و جبرئیل آن را آورده و به رسول خدا خبر داده کراهت دارد و دوست می دارد که دیگری به جای او عهده دار آن باشد؟ در صورتیکه او بین رسول خدا و آرزویش آنگاه که از خدا درخواست کرده بود که خلافت را برای علی قرار بدهد، حائل گردید و خداوند برای درخواست پیامبرش ارجی قائل نشد و جز ابوبکر را شایسته ی این مقام ندانست؟!

[صفحه 262]

27- چه چیز استعفای ابوبکر را تجویز می کرد که مکرر بگوید: " دست از من بردارید، دست از من بردارید که من بهتر از شما نیستم نیازی به بیعت شما ندارم از بیعتم صرفنظر کنید "؟!
او چگونه برای مردم آزادی در قبول استعفایش و رد آنچه را که خدا و

پیامبر برایش خواسته اند، قائل است؟!
28- علت اینکه تا سه روز از مردم کناره گرفته بود و هر روزی یکبار بر مردم آشکار می شد و می گفت: " بیعتم را از شما برداشتم با هر کس که می خواهید بیعت کنید با آنکه تا هفت روز مردم را مخیر کرده بود، روی چه اصلی بوده است؟!
اصلا او چگونه این حق را به خودش می دهد: بیعتی را که با مردم در مورد خلافت کرده پس بگیرد و استعفا نماید در صورتی که خدا و مؤمنان جز او را شایسته ی این کار نمی دانند؟! به علاوه او چگونه می تواند سرنوشت مردم را به دست آنها بسپرد در صورتیکه خواسته ی رسولخدا در این مورد، رد شده و در آسمان ها روزی که پیامبر اکرم خواسته اش را آشکار کرد واقع شد آنچه که واقع شد؟!!
29- عذر ابوبکر در خطبه اش چه بوده که گفته است: " ای مردم! این علی بن ابیطالب است که از ناحیه ی من بیعتی بگردنش نیست و او در کارش مختار است، آگاه باشید که همگی در بیعتتان مختارید و اگر برای خلافت کسی جز مرا شایسته می دانید، من نخستین کسی هستم که با او بیعت خواهم کرد؟! شاید مقتضای آزادی در رأی پیرامون بیعت، ایجاب کرده که حوادثی پدید آید آنچه را که در آسمان ها پدید آید آنچه را که در آسمان ها پدید آمده بوده در برابر آن ناچیز باشد از قبیل اینکه: عمر پیش ابوبکر دوید و چنان سر صدا راه انداخت که دو گوشه ی دهانش کف کرده بود، به حباب بن منذر بدوی که مخالف بیعت با ابوبکر بوده گفته شد: خدا ترا بکشد، بینی حباب شکسته و

[صفحه 263]

دستش آسیب دید، درباره ی سعد رئیس خزرجیان داد زدند که: او را بکشید خدا او را بکشد که او منافق است، قیس بن سعد عمر را گرفت و به او گفت: به خدا قسم اگر یک مو از او کم شود، دندانهایت را خورد خواهم کرد، زبیر در حالی که شمیرش را کشیده داشت گفت: شمشیر را در غلاف نخواهم کرد تا با علی بیعت شود، عمر گفت: این سگ (زبیر) را دور کنید، مردم شمشیر را از دستش گرفتند و آن را به سنگ زدند، در اثر فشار سینه ی مقداد را مصدوم کردند، به خانه ی نبوت هجوم بردند و در خانه ی زهرا را باز کردند و کسانیکه در آن بودند به زور، به خاطر بیعت بیرون آوردند، عمر با مقداری آتش به سوی خانه ی فاطمه رفت و به اهل خانه گفت: از خانه بیرون می آئید یا خانه را با اهلش آتش بزنم؟! فاطمه از پشت پرده بیرون آمد در حالی که با صدای بلند گریه می کرد و می گفت: "ای پدر! ای رسول خدا! ببین بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابو

قحافه چه می کشیم!"
علی علیه السلام را به خاطر بیعت گرفتن همانند شتر سرکش، کشان کشان به مسجد بردند و به او گفتند: بیعت کن و گر نه کشته خواهی شد!
او خود را به قبر برادرش رسول خدا چسبانید و در حال گریه می گفت: " ای پسر مادرم، مردم مرا ضعیف شمردند و بیم آن می رفت که مرا بکشند " و صدها حوادثی نظیر آنچه که گفته شد و شاید این همه اصرار از ناحیه ی خدا و فرشتگان و مؤمنان در اینکه خلافت جز شایسته ی ابوبکر نیست، دروغی است که به نام خدا و پیامبر و مؤمنان ساخته شده و یا آنکه درست است نهایت آنکه مقید به اراده و خواست خود ابوبکر است، خیر، این مطلب جز دروغ بنام خدا چیز دیگر نیست!
30- مجوز عمر چه بوده که بعد از وفات رسول خدا به ابو عبیده ی جراح گفت: دستت را بده تا با تو بیعت کنم، زیرا طبق فرموده ی رسول خدا تو امین این امتی؟ آنگاه ابو عبیده به عمر گفت: از آن روزی که اسلام آوردم چنین لغزشی از تو ندیده بودم، آیا با من بیعت می کنی در صورتی که میان شما صدیق و ثانی اثنین (دومی

[صفحه 264]

دوتا- ابوبکر-) است.
پس با در دست داشتن این همه نصوص چه چیز او را وادار به این خلاف بزرگ کرده است و اصلا در برابر این نص مؤکد الهی این گونه استبداد رأی چرا؟ و البته برای آن نظائر بسیار است.
31- و چگونه عمر کار مسلمین را به شوری می گذارد و می گوید: هر کس با امیری از غیر راه شوری بیعت کند، بیعتش و بیعت کسی که با او بیعت کرده ارزش ندارد و در معرض کشته شدن خواهد بود؟!
32-مسلم در صحیحش کتاب فرائض جلد 2 صفحه ی 246 و احمد در مسندش جلد 1 صفحه ی 48 آورده اند که: عمر روزی در مقام سخنرانی گفت: " من خوابی دیدم و آن اینکه: گویا خروسی دو بار مرا نک گرفت، و من آن را کنایه از مرگم می دانم و بعضی به من می گویند که جانشینی برای خودم تعیین کنم در صورتی که هیچ گاه خداوند و کسی که پیامبرش را برگزید، دینش را ضایع نخواهد کرد، و اگر مردم خلافت با شوری در میان این شش نفر از قومم خواهد بود...".
بیهقی در سننش جلد 8 صفحه ی 150 آورده و گفته است: مسلم در صحیح از حدیث ابن ابی حروبه و دیگران آن را روایت کرده است.
حافظ ابن الدبیع نیز در " تیسیر الوصول " جلد 2 صفحه ی 49 آن را از مسلم نقل کرده است.

33- چه چیز مجوز عمر و دیگر از صحابه بوده که درباره ی خلافت ابوبکر بگویند: "که آن امر ناگهانی و شتابزده بوده، خداوند (مردم را) از شر آن

[صفحه 265]

باز دارد- یا لغزشی همانند لغزش جاهلیت بوده- و هر گاه کسی مانند آن را تکرار کند، باید او را کشت؟!
چگونه این خلافت با آن همه از بشارات و خبرهای پی در پی در طول حیات رسول خدا و اعلام مکرر آن حضرت به اصحابش تا آخرین لحظه ی حیاتش امر ناگهانی و شتابزده و لغزش نامیده شده است؟!
و قطعا پیامبر اکرم با آن همه از نصوص، احتیاجی نمی دید که در تعیین خلافت ابوبکر وصیت نامه ای بنویسد و هیچ گاه انتظار نداشت که درباره ی آن کوچکترین اختلافی واقع شود!! و با اینحال چگونه عمر در آن بدی می دیده در صورتی که همه ی صحابه عدول بودند و خدا مؤمنان جز خلافت او را نمی خواستند و خدا نمی پسندید که نسبت به خلافت او اختلاف کنند چنانکه حدیثش در سابق گذشت!!
34- چه چیز به عمر اجازه داد که به عبد الرحمن بن عوف پیشنهاد کند که خلیفه و ولی عهدش باشد و او در جواب بگوید: " آیا تو مرا به این کار، هنگامی که با تو مشورت کنم راهنمائی خواهی کرد؟" عمر در جواب گفت: نه بخدا قسم.آنگاه عبد الرحمن گفت: بنابراین راضی نخواهم بود که بعد از تو خلیفه ی مسلمین باشم!!
35- چه چیز سبب شد که همه ی انصار بر خلاف این نصوص از بیعت کردن

[صفحه 266]

با ابوبکر خود داری کردند و گفتند: جز با علی بیعت نمی کنیم یا اینکه گفتند: از ما امیری و از شما هم امیری، و چگونه طلحه و زبیر و مقداد و سلمان و عمار و ابوذر و خالد بن سعید و جمعی از بزرگان مهاجران از آن امتناع کرده و حاضر نشدند جز با علی بیعت کنند و لذا در خانه ی آن حضرت اجتماع نمودند، ولی دست سیاست وقت آنها را بزور از خانه بیرون کشید و به روی آنها داد می زد: بخدا قسم شما را می سوزانم یا آنکه برای بیعت کردن حاضر شوید؟!
چرا اصحابی بزرگوار "سعد بن عباده " از بیعت با ابوبکر خودداری می کند و می گوید:" بخدا قسم اگر جن و انس با شما بیعت کنند من با شما بیعت نخواهم کرد تا نزد پروردگارم بروم و حسابم روشن شود " و تا آخر عمر

هم به نمازشان حاضر نشد و در مجمعشان رفت و آمد نکرد و با آنها حج ننمود؟! و عذر عباس عموی پیامبر اکرم و بنی هاشم چه بوده که از این بیعت تخلف کردند و از آن همه پیمانهای مؤکد صرفنظر نمودند؟!
36- و پیش از همه ی اینها امتناع امیر المؤمنین علیه السلام از این بیعت انتخابی و استدلال کوبنده ی آن حضرت علیه طرفداران آن می باشد که ابن قتیبه می گوید: " علی کرم الله وجهه را پیش ابوبکر بردند و او می گفت:" من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم " به او گفته شد: با ابوبکر بیعت کن، در جواب گفت: من در امر خلافت از شما سزاوارترم، از این رو با شما بیعت نمی کنم و این شمائید که می باید با من بیعت کنید، شما خلافت را از انصار گرفتید و در این کار احتجاج به قرابت با رسول خدا نمودید و از اهل بیت نیز، خلافت را غاصبانه می گیرید، آیا شما همان نیستید که خود را از انصار به خاطر آنکه محمد (ص) از شما است سزاوارتر می دانستید، در نتیجه زمام امر را به شما سپردند و امارت را به شما تسلیم

کردند؟ پس من نیز بمانند احتجاجی که علیه انصار کردید، علیه شما احتجاج می کنم، ما چه درزمان حیات رسول خدا و چه بعد از وفاتش به او سزاوارتریم اگر ایمان دارید درباره ما انصاف و عدالت را رعایت کنید، و گر نه خود را برای کیفر این ستم آماده نمائید.عمر به او گفت: تو آزاد گذاشته نمی شوی مگر آنکه بیعت کنی، علی در جوابش گفت: شیری می دوشی که از آن برای تو نصیبی‌است، و امروز در این راه کوشش می کنی که فردا از آن بهره مند گردی، سپس افزود: به خدا قسم ای عمر گفته ات را نمی پذیرم و با او (ابو بکر)بیعت نمی کنم.
آنگاه ابو بکر به او گفت: اگر بیعت نمی کنی مجبورت کنم، پس ابو عبیده جراح گفت: پسر عمو تو کم سنی و اینان پیران قومت هستند، تو تجربه و کاردانی آنان را نداری من‌ابو بکر را نسبت به این کار از تو نیرومند تر و شایسته تر می دانم، چه‌خوب که فعلا خلافت را به ایشان تفویض‌کنی، زیرا اگر زنده ماندی و عمری باقی بود، در آن وقت تو برای این کار ساخته شدی و از لحاظ فضل و دین ودانش و فهم و سابقه خانوادگی و دامادیت نسبت به رسول خدا شایسته آن خواهی بود!!
علی علیه السلام گفت: خدا را ای جمعیت مهاجران، سلطنت محمد (ص) در میان عربها را از خانه و درون اطاقش خارج نکرده به خانه و اطاقتان نبرید و خانواده اش را از حقشان محروم نکنید، به خدا قسم ای گروه مهاجران ما سزاوارترین مردم نسبت به آن هستیم، زیرا ما اهل بیت اوئیم

و از همه شما شایسته تر به این کاریم، سوگند به خدا قرائت کننده کتاب خدا، فقیه در احکام دین، دانا به سنن رسول خدا، آگاه به امور مردم، بازدارنده آنان از کارهای زشت بر قرار کننده عدالت اجتماعی در میان آنان مائیم، از هوای نفس پیروی نکنید که از راه خدا باز خواهید ماند و از حق و حقیقت دورتر خواهید شد.
بشیر بن سعد انصاری گفت: " ای علی انصار این سخن‌را پیش از بیعتشان با ابو بکر از شماشنیده بودند، هیچ گاه در بیعت کردن با تو کوتاهی نمی کردند ".

[صفحه 268]

ابن قتیبه می افزاید: علی علیه السلام شبها فاطمه دختر پیامبر گرامی اسلام را روی چهارپائی سوار میکرد و به خانه انصار می برد و از آنها یاری می طلبید، ولی آنان می گفتند: ای دختر رسول خدا دیگر بیعت ما با این مرد (ابو بکر) تمام شده و اگر شوهر و پسر عمت پیش از او اقدام به این کار کرده بود، هیچ گاه‌ابو بکر را بر او مقدم نمی کردیم!
علی علیه السلام می فرمود: آیا شایسته بود که رسول خدا را در خانه اش بگذارم و دفنش نکنم و بروم با مردم در باره سلطنت و مقامش منازعه کنم؟ فاطمه سلام الله علیها می فرمود: ابو الحسن کاری که انجام داد شایسته مقام او بود، ولی دیگران کاری که انجام دادند خداوند حسابرس حق و مطالب آنها خواهد بود.
ابن‌قتیبه اضافه می کند که: ابو بکر در جستجوی کسانی که از بیعتش تخلف کرده و پیش علی رفته بودند پرداخت و عمر را پیش آنها فرستاد.عمر آنها را صدا زد که از خانه علی بیرون آئید، آنان از بیرون آمدن امتناع کردند، عمر هیزم خواست و گفت: قسم به آنکه جان عمر در دست اوست، بیرون آئید و گرنه خانه را با اهلش می سوزانم، به او گفتند: آخر ای ابا حفص در این‌خانه فاطمه است، گفت اگر چه فاطمه هم باشد!
آنگاه آنان بیرون آمدند و همگی با ابو بکر بیعت کردند، مگر علی، زیرا او گمان کرده بود که گفته‌است: سوگند خوردم که از خانه خارج نشوم و عبا بر دوش نگذارم تا اینکه قرآن را جمع کنم.
آنگاه فاطمه علیهاسلام دم درب خانه ایستاد و فرمود: مردمی بدتر از شما سراغ ندارم که جنازه رسول خدا را پیش ما گذاشتید و کارتان را تمام کردید و با ما مشورت نکردید و حق ما را به ما ندادید.
بعد از این عمر پیش ابو بکر رفت و به‌او گفت: چرا این متخلف از بیعت را جلب نمی کنی؟ ابو بکر به قنفذ (غلامش) گفت: برو علی را پیش من حاضر کن، او پیش علی رفت به او گفت: چه حاجت داری؟ گفت: خلیفه

رسول خدا ترا

[صفحه 269]

احضار می کند، علی گفت: زود بر رسول خدا دروغ بستید، او برگشت و جریان را به ابو بکر گفت، ابو بکر گریه مفصلی کرد، عمر دوباره گفت: این متخلف از بیعتت را مهلت مده، ابو بکر به قنفذگفت: دوباره پیش علی برو و به او بگو که امیر المومنین می گوید پیش مابرای بیعت بیا، قنفذ پیش او رفت وجریان‌را گفت علی با صدای بلند گفت: او چیزی را ادعا می کند که برایش نیست، قنفذ برگشت وجریان را گفت: ابو بکر گریه طولانی کرد، پس عمر برخاست و جمعی با او حرکت کردند تا به در خانه فاطمه رسیدند، در زدند وقتی که زهرا صدای آنها را شنید با صدای بلند گفت:
ای پدر ای رسول خدا (ببین) بعد از تو چه چیزها از پسر خطاب و قحانه به ما رسید؟ هنگامی که آنان صدا و گریه فاطمه را شنیدند، با گریه‌برگشتند و داشت دلهایشان پاره و جگرهایشان آتش می گرفت، عمر با جمعی‌ماندند علی را از خانه بیرون آوردند و پیش ابو بکر بردند و به او گفتند با او بیعت کن، علی گفت: اگر بیعت نکنم چه می شود؟ گفتند: در آن صورت‌بخدائی که جز او خدائی نیست گردنت راخواهیم زد علی گفت: در آن صورت بنده‌خدا برادر رسول خدا را می کشید عمر گفت: اما بنده خدا آری اما برادر رسول خدا را نه و در اینحال ابو بکر ساکت بود و حرفی نمی زد، عمر به او گفت: آیا به او فرمان نمی دهی که بیعت کند؟ او گفت: مادامی که فاطمه در کنارش هست او را به چیزی مجبور نمی کنم، آنگاه علی خود را به قبر رسول خدا رسانید و با صدای بلند گریه‌می کرد و می گفت: ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی: " مردم ضعیفم شمردند و نزدیک بود مرا بکشند " (اعراف آیه 150)

[صفحه 270]

37- چه چیزی به ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح، اجازه داد که‌با اشاره مغیره بن شعبه، برای عباس عموی پیامبر اکرم در امر خلافت نصیبی‌قرار دهند که برای او و فرزندانش باقی بماند؟
ابن قتیبه در " الامامه و السیاسه " جلد 1 صفحه 15 می گوید: "مغیره بن شعبه پیش ابو بکر رفت و به او گفت: آیا میل دارید با عباس ملاقات کنید و برای او در این نصیبی قرار دهید که برای او و فرزندانش باقی بماند، و اگر او با شما باشد این خود حجتی علیه علی و بنی هاشم خواهد بود؟
ابو بکر و عمر و ابو عبیده راه‌افتادند و به خانه عباس رضی الله عنه‌رفتند،

ابو بکر حمد و ثنائی خدا بجاآورد و سپس گفت: خداوند محمد (ص) را به عنوان پیامبر برانگیخت و برای مومنان ولی و سرپرست قرار داد و با جا دادنش در میان ما منتی بر ما نهادتا آنکه او را از ما گرفت و کار مردم‌را به دست آنها سپرد، تا به طور اتفاق درباره مصالحشان بیاندیشند، آنان نیز مرا به عنوان زمامدار برگزیدند، و من نیز بحمد الله از سستی و سرگردانی و ترس، نمی هراسم وتوفیق تنها از ناحیه خدای بزرگ است، به او توکل دارم و به سوی او برمی گردم.همواره به من خبر می رسد که برخی خواهان زیر سپر علاقمندی به شمابر خلاف مصالح عمومی مسلمین، سم پاشی می کنند، بر حذر باشید از اینکه وسیله سوء استفاده دیگران قرارگیرد، یا عموم مردم همعقیده و همصدا باشید و یا بد خواهان را از خود دور کنید، و چون شما عموی رسول خدا هستید پیشتان آمدیم تا در دین کار برای شما و فرزندانتان نصیبی قرار دهیم، و با اینکه مردم شما و یارانتان را می شناختند، در عین حال، زمام امر (خلافت) را به شما ندادند، علیهذا لازم است شما فرزندان عبد المطلب شمرده راه بروید و آرام باشید (سر و صدا نکنید) زیرارسول خدا از ما و هم از شما است.
آنگاه عمر گفت: آری و الله، و دیگران اینکه: ما به این جهت پیشتان‌نیامدیم که به شما احتیاج داریم، خیر، چون بد داریم از ناحیه شما در باره آنچه

که امت اسلام در باره آن اتفاق کرده اند، سم پاشی و مخالفت شود، در نتیجه برای شما و یارانتان گران تمام گردد، از این روپیشتان آمده ایم حال خود می دانید.
عباس عموی پیغمبر، شروع به‌سخن کرد و حمد و سپاس خدای بجای آوردو گفت: چنانکه گفتید: خداوند محمد (ص) را پیامبر و برای مومنان ولی وسرپرست قرار داد و با جا دادنش در میان ما بر ما منت نهاد تا آنکه رسالتش بسر آمد آنگاه کار مردم را بدست آنها سپرد تا درباره سر نوشتشان تصمیم بگیرند، اما بر اساس حق نه از روی هوی و هوس، حال ای ابو بکر اگر خلافت را بخاطر انتساب به رسول خدا به چنگ آوردی قطعا حق ما راگرفتی و اگر وسیله مومنان آن را طلب کردی ما از آنها و پیشاهنگ آنهائیم، اگر این کار وسیله مومنین برای شما ضرورت یافته چگونه ممکن است چنین کاری با کراهت و عدم خواست ما ضرورت یابد، اما آنچه که به ما بذل کردی اگر حق تو بوده ما را به آن نیازی نیست و اگر حق مومنین است تو درباره‌آن حقی نداری و نمی توانی آن را بما بدهی و اگر حق ماست از تو راضی نخواهیم بود که بعضی از آن را به ما بدهی و بعضی دیگر را ندهی.

و اما اینکه گفتی: رسول خدا از ما و شماست‌درست است، ولی ما از شاخه های درخت نبوتیم و شما همسایه های آن.
38- عذر کسانی که بر ابو بکر ایراد گرفتند که چرا عمر را جانشین خود قرار داده چیست؟!عایشه می گوید: " هنگامی که حال پدرم بد شد، فلانی و فلانی پیش او آمدند و به او گفتند: ای خلیفه رسول خدا فردا که پیش خدایت رفتی درباره خلیفه قراردادن عمر چه خواهی گفت؟ عایشه می گوید: پدرم را نشاندیم او درجواب‌گفت: آیا مرا به خدا می ترسانید؟ به خدا خواهم گفت که: بهترین فرد صحابه را بر آنها امیر قرار دادم ".

39- چه چیز امیر المومنین علی علیه السلام را از بیعت‌با عثمان در روز شوری باز داشت بعد از آنکه عبد الرحمن بن عوف و همکارانش با او بیعت کردند و علی که ایستاده بود نشست و عبد الرحمن به اوگفت: با او بیعت کن و گر نه گردنت را می زنم و درآ ن روز جز او کسی با خودشمشیر نداشت، گفته می شود که علی باحال غضب بیرون آمد، سپس اعضای شوری به او پیوستند و به او گفتند: بیعت کن و گرنه با تو خواهیم جنگید، علی ناگزیر به آنها پیوست و با عثمان بیعت کرد.
طبری در تاریخش جلد 5 صفحه 41 می گوید: مردم شروع کردند به بیعت کردن با عثمان، ولی علی سستی کرد، عبد الرحمن به او گفت: "هر کس نقض بیعت کند به ضرر خویش اقدام می کند و هر که به پیمانی که با خدا بسته وفا کند، خداوند پاداشی‌بزرگ به او خواهد داد ".
علی بعد ازشنیدن این ایه قرآن، جمعیت را شکافت‌و با عثمان بیعت کرد ولی می گفت: خدعه است و چه خدعه ای؟ و در " الامامه و السیاسه " جلد 1 صفحه 25 آمده که عبد الرحمن گفته است: " ای علی راهی برای خودت قرار مده که تنها شمشیر در آن حاکم باشد و بس!"
و در صحیح بخاری ج 1 صفحه 208 چنین آمده است: " نباید راهی (دیگر) برایت قرار داده شود".
امینی می گوید: کشتن کسی که از بیعت در این مورد (شوری) خود داری کند به دستور عمر ابن خطاب بوده چنانکه طبری در تاریخش جلد 5 صفحه 5 آورده که عمر به" صهیب " دستور داد: تا سه روز با مردم نماز جماعت بخوان، علی و عثمان‌و زبیر و سعد و عبد الرحمن و طلحه را اگر آمده باشد در جائی گرد آر، و عبد الله بن عمر را نیز حاضر کن اما چیزی بر او نیست، خودت بالای سر آنها بایست، اگر پنج نفر آنها

درباره یکی متفق شدند و یکی امتناع کرد، گردنش را بزن، و اگر چهار نفر متفق شدند و دو نفر امتناع کردند آن دو نفر را بزن، و اگر سه نفر درباره کسی و سه نفر دیگر در باره دیگری رای دادند عبد الله بن عمر را حکم قرار دهند و هر- طرفی راکه او پسندید باید یکنفر را از میان خود انتخاب کنند و اگر به رای عبد الله راضی نشدند، با آن گروهی که عبدالرحمن بن عوف با آنها است باشید و الباقی را اگر از رای عامه اعراض کردند بکشید!
" افمن هذا الحدیث تعجبون و تضحکون و لا تبکون " آیا از این سخن تعجب می- کنید و می خندید و گریه نمی کنید؟ "
نجم آیه 59.

این روایات (مربوط به خلافت که قبلا نقل شد) جز سر و صدا بی اساس و مغلطه کاری در برابر حقیقت‌مسلم و خلافت حقیقی امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام که با نصوص صریح و صحیح، ثابت شده چیز دیگری نیست که پیامبر بزرگوار اسلام از نخستین روز بعثت تا هنگامی که به رحمت ایزدی پیوست به فرمان خدا مردم را بدان ترغیب می فرمود.
این احادیث دروغ، جز جنجال و آشوب در برابر حقیقتی که مردم درباره آن اختیاری ندارند، نخواهد بود که پیامبر اکرم در ابتدای دعوتش تصریح فرمود که امر خلافت به دست خدا است، به هر کس که بخواهد می دهد و این کار در آن روزی که رسول خدا به قبیله بنی عامر بن صعصعه پیشنهاد اسلام کرد، صورت گرفت‌آنگاه که سخنگوی آنان گفت: آیا حاضری اگر بدین تو در آئیم و خداوند ترا بر مخالفان پیروز گرداند، ریاست‌و خلافت را بعد از خودت به ما برگزارکنی؟ رسول خدا فرمود: "خلافت در دست خدا است به هر کس که بخواهد می دهد".
این روایات مجعول، جز زنجیربلا و حلقه بدبختی نیست که امت اسلامی را به سوی گمراهی و بدبختی می‌کشاند و آنان را همواره در تاریکی جهل نگه میدارد و بسوی دره های سقوط وهلاکت سوق می دهد.
این روایت جز انگیزه های نادریت و مقاصد شوم نیست که در عالم

[صفحه 276]

راستی و حقیقت و در بازار دانش و معرفت ارزش و اعتبارندارند.
اینها جز ساخته دست های بهتان و دروغ نیست که انحراف‌از قانون عدالت و راه راست و دوری ازفرمان امانت، آنها را پرداخته و پدید آورده است.
این روایات مجعول، جز رنگهای دروغ و وارونه جلوه دادن حقائق نیست که صفحات تاریخ بدان وسیله چنان زشت جلوه داده شده که هیچ‌دانشمند دین داری آن را نمی پسندد و هیچ تحصیل کرده آگاه به آن اعتماد نمی‌کند و هیچ سالک راه خدا آن را راه صحیح انتخاب نمی کند و هیچ طالب حق مقصودش را در آن جستجو نمی نماید.
اینها جز سر و صداها و عربده های تو خالی نیست که مطامع مادی و لذت های زود گذر زندگی آن را پدید آورده است.اینها جز گوشه ای از آتش فتنه های گمراه کننده و نمونه ای از لهیب خواهش های نفسانی نیست که نادان بیچاره را گول می زند و از رشد و تکامل بازش می دارد و او را در شناخت دینش چنان حیران و سر گردان می کند که ریشه های سعادتش را می سوزد.

اینها جز دروغ های شاخدار رائج نیست که برای انحراف امت اسلامی از راه های راستی و امانت و برانگیختنش بر دروغ بستن به خدا و پیامبر و امناء وثقات امتش ساخته شده است.
حال، آیا انسان پژوهشگر برای نجاتش از این ورطه های تاریک، راهی می یابد؟ و آیا برای خلاص شدن از این زنجیره هائی که دست و پایش را بدون توجه بسته است، امیدی هست؟ و اصلا مدرک مورد اعتماد و محکمی که شایستگی‌آنرا داشته سزاوار است کارش را موکول‌نماید؟ آیا کتاب ها مشحون به این دروغ هائی تصریح بر ساختگی بودن آنها شده نیست؟ آیا این صدها از هزاران احادیث دروغی نیست که در ضمن تالیفات‌و کتاب ها پراکنده است؟
آدمی وقتی که می بیند از مولفین، آن احادیث دروغ را به شکل

[صفحه 277]

ارسال مسلم تلقی کرده و برخی دیگر آنها را با اسناد دروغین جای صحیح، قالب می کنند، و برخی دیگر آنها را بدون آنکه توجه دهند که در متن و یا سندشان نواقصی هست نقل می کنند، راه بجائی برد و نمی داند که چه کند؟
همه اینها درباره ردیف کردن فضائل (خلفاء) و یا اثبات ادعا های بی اساس‌در مورد مذاهب بوده است.
آدمی وقتی که در برابر چنین مشکلاتی قرار گرفت از خود می پرسد که چه کند؟ با انحال‌می بیند که ورای این نویسندگان آلوده و منحرف، دروغگوی قرن چهاردهم (قصیمی) قرار دارد که در کمال پر روئی ادعا می کند: " در میان رجال حدیث اهل سنت، کسی که متهم به کذب وحدیث سازی باشد، وجود ندارد! "
بنابراین گناه نادان بیچاره در نشناختن حقیقت چیست؟ و چه چیز می‌تواند سنت صحیح را از نا صحیح به او بشناساند ؟ و چه دستی قادر است او را از ستم دروغ و تزویر خلاص کند؟ وآیا مصلحی پیدا می شود که در خود انگیزه دینی درستی بیابد و چنین انسان گرفتار و سرگردانی را از گمراهی نجات دهد؟
آری " ما برای او در این الواح، ازهر چیزی پندی نوشتیم و همه چیز را توضیح دادیم تا هر کس که هلاک می شود و یا زنده می ماند روی دلیل آشکار باشد، و ما برای آنها کتابی آوردیم که بر اساس علم تفصیلش دادیم تا برای مومنان هدایت و رحمت باشد، و به آنها حقائق‌آشکاری ارائه دادیم، و اختلاف آنها بعد از دانائی جهت ستمکاری خواهد بودکه پروردگارت روز قیامت درباره آنچه‌که در آن اختلاف کرده‌اند حکم خواهد فرمود، بنابر این

ترا بر آئین حق قرار دادیم، پس از آن پیروی کن و ازهواهای کسانی که نمی دانند پیروی مکن، مبادا آنهائی که با آن ایمان ندارند و از هواهایشان پیروی کرده و سقوط نموده اند، ترا از پیروی آن باز دارند، درود بر کسی که از حق پیروی نماید ".

[صفحه 278]

حافظ جلال الدین سیوطی در" تحذیر الخواص " صفحه 21 گفته است:" فکر نمی کنم از اهل سنت درباره کفر مرتکب گناهان کبیره فتوی داده باشد، مگر شیخ ابو محمد جوینی از اصحاب ما پدر امام الحرمین درباره دروغ بر پیامبر اکرم گفته است: کسی که تعمد دروغ بر رسول خدا داشته باشد کافر است و از ملت اسلام بیرون است.
و دراین فتوی بعضی دیگر مانند: امام ناصر الدین ابن منبر که از پیشوایان مالکیها است از او پیروی کرده اند، و این حکم دلالت می کند که کذب بر رسول خدا از بزرگترین کبائر است، زیرا هیچ کدام از کبائر پیش هیچ فردی‌از اهل سنت، ایجاب نمی کند که مرتکب‌شونده آن کافر باشد مگر همین تعمد برکذب بر رسول خدا ".
وضع حال محدثان و حفاظ و مورخان و سیره نویسان که از دیرباز، این احادیث دروغ را به نام پیامبر بزرگوار، اسلام در کتب و مولفاتشان آورده اند، از روایتی که خطیب از قول رسول خداآورده و ابن جوزی آنرا صحیح دانسته معلوم شود و آن روایت اینست: من روی‌منی حدیثا و هو یری انه کذب فهو احد الکذابین:

" هر کس از من حدیثی را که می داند دروغ است روایت کند او یکی از درغگویان است ".
و قرآن مجید نیز در این باره فرماید: و لو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنامنه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین و انه لتذکره للمتقین و انا لنعلم ان منکم مکذبین: " اگر پیغمبر بعضی گفتگوها را به ما نسبت می داد او را بشدت می گرفتیم و شاهرگش را می بریدیم و هیچ‌یک از شما حائل او نمی شدید که قرآن پندی برای پرهیزکارانست و ما می دانیم که بعضی از شما تکذیب کنندگانید ".
این حفاظ و مورخان با اینکه به حقیقت این دروغ های ساخته شده عالم بودند، آن را به رسول خدا نسبت دادند " آنان از پیش گمراه بودند و بسیار از مردم را نیز گمراه کردند و از رسیدن به راه راست باز ماندند، ستمگرتر از آنکه دروغی بنام‌خدا بسازد کیست؟ آنان به پیشگاه خداعرضه خواهند شد و شاهدان گویند: همین کسانند که پروردگارشان دروغ بستند، ای لعنت خدا بر- ستمگران باد".
آیا فکر می کنید که آنان در این دروغ گفتن هایشان جاهل بوده و تعمد نداشته اند چنانکه قرآن مجید می گوید: " و نیست برای آنان دانشی، و از

روی کوری و کری دروغ گفتند، و می پندارند که بر حقند، و برخی از آنان‌بیسوادند و از کتاب جز آرزوهائی نمی دانند و نیستند آنان جز اهل پندار، پس چه کسی ستمگر تر از آنست که به خدا از روی دروغ افراء می زند تا مردم را از روی بی دانشی گمراه کنند، خداوند مردم ستمگر را هدایت نمی کند، پس وای بر آنها از آنچه که دست‌هایشان نوشته و وای بر آنها از آنچه که کسب کرده اند ".

[صفحه 280]

قطب الدين راوندی

اشاره

قطب الدین راوندی متوفی در سال 573 ه اشعاری در باره غدیر خم سروده که عبارت زیر ترجمه قسمتی از آنست: " "فرزندان زهرا، پدران یتیمانند که هرگاه مخاطب (جاهلان) قرار گیرند می گویند: درود بر شما.
آنان دلیلهای خدا بر مردمند، هر کس بدی آنان را بخواهد گناهکار است
آنان روزها را روزه دار و شبها زنده دارند.

الم یجعل‌رسول الله یوم ال
غدیر علیا الاعلی اماما

الم یک حیدر قرما حماما؟
الم یک حیدر خیرا مقاما:

" آیا رسول خدا روز غدیر علی بزرگوار را امام قرار نداد؟
آیا نبود حیدر (علی) مرد شجاع با عظمت و آیا نبود حیدر دارای بهترین مقام و منزلت؟!"
و باز از اشعار اوست می گوید:
برای خاندان پیامبر اکرم شرافت عظیمی است که زمین برای فضائلشان کوچک است.
هنگامی که همه جا را گرفت، هر کدام آنان زره (و پناهگاه) محکمی هستند.
هنگامی که قائمشان در مقام موعظه ایستاد کلامش چون در گرانبها است.

[صفحه 281]

و یا زمانیکه دنیا با عدلشان پر شد، روزگار جبار در برابرشان تسلیم خواهد شد.
آنان دانا یانند اگر چه مردم جاهلند، آنان وفا کنندگانند‌اگر چه (حتی) دوستان خیانت کنند.
پسر عموهایشان بر آنان ستم کردند، روزگار از آنها اعراض کرد هنگامی که ریاست از آنها گرفته شد.
برای آنان در هر روز پیش دشمنانشان قربانی تازه‌ای بود.

تناسو ما مضی بغدیر خم

فارکهک لشقوتهم هبوط:

فراموش کردند آنچه که در غدیر خم گذشته بود، در نتیجه بخاطر شقاوتشان مقام آنان (ازنظر ظاهری) پائین آمد.
لعنت خدا بربنی امیه که خون حسین علیه السلام راریختند، گویا که او جوجه کم ارزشی بود!!
بر دودمان پیامبر همه روزه درود خدا باد تا ز مانی که صبح می دمد و خورشید طلوع می کند.

قطب الدین ابو الحسن سعد بن هبه الله بن حسین بن عیسی راوندی یکی از پیشوایان علمای شیعه، چشمی از چشمهای این طائفه و از اسانید بی نظیر فقه و حدیث و از نوابغ علم و ادب است، هیچ‌گونه عیبی در آثار فراوانش و تیرگی در فضائل و مساعی جملیله و خدمات دینی و اعمال نیکو وکتب ارزنده اش وجود ندارند.
ذکر و تعریف و تمجید فراوانش در کتبهای زیر بچشم می خورد: فهرست شیخ منتجب الدین- معالم العلماء- امل الامل- لسان المیزان جلد 4 صفحه 48-

[صفحه 282]

ریاض العلماء- اجازه برزگ سماهیجی- ریاض‌الجنه در روضه چهارم- لولو النحرین منتهی المقال جلد 2 صفحه 22 - الکنی و الالقاب جلد 3 صفحه 58.

مشایخ او و کسانی که از او روایت کرده‌اند

آن مرحوم از بسیاری از دانشمندان و بزرگان مذهب روایت می کند که از آنجمله است:
1- شیخ ابو السعادات هبه الله بن علی بغدادی متوفی در سال 522 ه.
2- سید عماد الدین ابو الصمصام ذوالفقار بن محمدحسینی مروزی که شیخ منتجب الدین حدودسال 520 او را درک کرده و در آن وقت از عمرش 115 سال گذشته بود.
3- شیخابو المحاسن مسعود بن محمد صوانی متوفی در سال 544 چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است.
4- شیخ عماد الدینمحمد بن ابی القاسم طبری مولف " بشاره المصطفی لشیعه المرتضی ".
5- شیخ ابو علی طبرسی صاحب مجمع البیان متوفی در سال 548 ه چنانکه درنقد الرجال آمده است.
6- شیخ رکن الدین ابو الحسن علی بن علی بن عبد الصمد نیشابوری تمیمی.
7- شیخ محمدبن علی بن عبد الصمد برادر شیخ رکن الدین یاد شده.
8- سید ابو تراب مرتضی بن داعی رازی حسنی صاحب " تبصره العلوم ".
9- سید ابو الحرب مجتبی بن داعی رازی برادر سید ابو تراب یاد شده.
10- سید ابو البرکاتمحمد بن اسماعیل حسینی مشهدی.
11-شیخ ابو محمد بن علی بن حسن حلبی.
12- ابو نصر الغاری.صاحب " الریاض" گفته است: شاید آن نسبت به سوی " الغار از قراء احساء که تا کنون آباداست باشد.
13- شیخ ابو القاسم بن کمیح.
14- شیخ ابو جعفر محمد بن مرزبان.

[صفحه 283]

15- شیخ ابو عبد الله حسین مودب قمی.
16- شیخ ابو سعد حسن بن علی ارابادی.
17- شیخ ابو القاسم حسن بن محمد حدیقی.
18- شیخ ابو الحسن احمد بن محمد بن علی بن محمد مرکشی.
19- شیخ هبه الله بن دعویدار.
20- سید علی بن ابی طالب سلیقی.
21- شیخ ابو جعفر بن کمیح برادر شیخ ابو القاسم یاد شده.

22- شیخ عبد الرحیم بغدادی معروف به ابن الاخوه.
23- شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن حسن نیشابوری مقری.
24- شیخ محمد بن حسن والد شیخ خواجه نصیر الدین طوسی.
صاحب " روضات " او را از مشایخ راوندی آورده‌ولی حساب بعید بنظر می رسد، زیرا پدر خواجه از طبقه شاگردان قطب الدین‌است.
و به احتمال قوی او شیخ محمد حسن بن محمد طوسی مکنی به ابو نصر متوفی در سال 540 ه باشد (چنانکه در شذرات آمده) در هر صورت خدا داناتر است.
و از شیخ ما قطب الدین راوندی جمعی از بزرگان شیعه از آن جمله افراد زیر روایت می کنند:
1- شیخ احمد بن علی بن عبد الجبار طبرسی‌قاضی.
2- شیخ نصیر الدین راشد بن ابراهیم بحرانی.
3- شیخ بابویه سعدبن محمد بن حسن بن حسین بن بابویه.
4- پسر او الفرج عماد الدین بن قطب الدین راوندی.
5- قاضی جمال الدین علی.
6- شریف عز الدین ابو الحرث محمد بن حسن علوی بغدادی.
7- شیخ ابن شهر آشوب محمد بن علی سروی مازندرانی.

تالیفات او

تالیفات ارزنده اش عبارت است از:
سلوه الحزین- المغنی در شرح نهایه ده جلد- تفسیر قرآن- نهیه النهایه- منهاج البراعه در شرح نهج البلاغه- احکام الاحکام- بیان الانفرادات-غریب النهایه-قصص الانبیاء- المعارج در شرح خطبه ای از نهج البلاغه- الشافیه رساله فی الغسله الثانیه- التغریب فی التعریب- آیات‌الاحکام- شرح الاحکام- شرح کلمات صدگانه امیر المومنین- الاغراب فی الاعراب- زهره المباحثه- ضیاء الشهای فی شرح الشهاب تهافت الفلاسفه- کتاب البحر شجار العصابه فی غسل الجنابه- جواهر الکلام- النیات فی العبادات- فرض من حضراء الاداء و علیه القضاء- الخرائج و الجرائح- رساله ای ناسخ و منسوخ از قرآن- شرح‌العوامل- رساله ای در خمس- لباب الاخبار در فضیلت آیه الکرسی- مساله‌در خمس- کتاب المزار جنا الجنتین درباره فرزندان عسکریین- تحفه العلیل- اسباب النزول- احوال احادیثنا و اثبات صحتها- ام القرآن- صلاه الایات- حل المعقود من الجمل و العقود- فقه القرآن- القاب المعصومین- التخلیص من فصول الشعرانی، الایات المشکله- رساله فی العقیقه- شرح الذریعه شریف مرتضی‌در سه جلد- نفثه المصدور که دیوان اوست- خلاصه التفاسیر در ده جلد- الرایع فی الشرایح در دو جلد- الانجاز فی شرح الیجاز- ما یجوز و ما لا یجوز من النهایه- اختلافی که میان شیخ مفید و سید مرتضی در مسائل کلانی واقع شده که در حدود 95 مساله می شود.
اینها کتبی است که از مرحوم‌راوندی در اختیار ما است که فکر می کنم

[صفحه 285]

بعضی از این کتاب ها با دیگری باشد از قبیل: " التلخیص " نسبت به " لباب الاخبار " و " ام القرآن " با بعضی از تفاسیرش.

او از خود فرزندان دانشمند که همه از فقهاء و بزرگان شیعه بودند بجا گذاشته است.
یکی از فرزندانش شیخ ابو الفرج عماد الدین علی بن قطب الدین است، چنانکه در فهرست شیخ منتجب الدین آمده او عالمی ثقه و مورد اعتماد است.
او پدرش و از جمعی‌که ذیلا نام برده می شود، روایت می کند:
سید ضیاء الدین فضل الله بن علی راوندی کاشانی.
جمال الدین حسین‌بن علی ابو الفتوح رازی مفسر معروف.
سدید الدین محمود بن علی بن حسن حمصی‌رازی.
امین الدین ابو علی فضل بن حسن طبرسی صاحب مجمع البیان.
شیخ عبد الرحیم بن احمد بغدادی مشهور به ابن اخوه.
صاحب معالم در اجازه بزرگش‌به همه اینها تصریح کرده است.
و فقیه بزرگ شیخ ابو طالب نصیر الدین عبد الله بن حمزه بن حسن بن علی ابن نصیر طوسی و شیخ محمد بن جعفر بن ابی البقاء حلی معروف به ابن نما از او روایت می کنند.
شیخ حر عاملی در امل الامل گاهی از او تحت عنوان: علی بن قطب الدین ابی الحسین‌راوندی و گاهی به عنوان علی بن امام قطب الدین سعید راوندی یاد کرده و شرح حالش را مرقوم فرموده است و در مورد اول نوشته است: شهید از او روایت می کنند...
و این اشتباه آسکاری است، زیرا این شیخ علی از بزرگان قرن ششم است و حال آنکه شهید در سال 734 ه متولد شده است.
و این شیخ علی دارای فرزند دانشمندی است که‌شیخ منتجب الدین در فهرست

[صفحه 286]

از او یاد کرده و او را دانش و فضیلت ستوده است.و او همان شیخ ابوالفضائل برهان الدین محمد بن علی بن قطب الدین است.
و فرزند دیگر قطب الدین، شیخ نصیر الدین ابوعبدالله الحسین بن قطب الدین است که یکی از علماء و دانشمندان بزرگی است که شهید شده و ما در کتاب " شهداء الفضیله" صفحه ی 40 شرح زندگی او را نوشته ایم.
فرزند سوم قطب الدین، فقیه ظهیر الدین ابوالفضل محمد بن قطب الدین است که همه ی تراجم نویسان از او ستایش کرده و به عنوان امام و ثقه و

عدل از او یاد کرده اند.
قطب الدین راوندی چنانکه در اجازات بحار صفحه 15 به نقل از خط شهید اول قدس سره آمده روز چهار شنبه دهم شوال سال 573 فوت کرده است.و در لسان المیزان به نقل از تاریخ ری تألیف ابن بابویه آمده است که: " او در سیزدهم شوال فوت کرده است و قبرش هم اکنون در صحن جدید حضرت معصومه علیها سلام در قم قرار داد.

سبط ابن تعاويذى

از که در سال 519 ه متولد و در سال 584 ه فوت کرده است اشعار زیادی در باره غدیر خم و اهل بیت علیهم السلام دارد که از آن جمله استاشعاری که ذیلا ترجمه می شود:
" ای همنام پیامبر و ای پسر علی که از بین برنده شرک بود و ای پسر فاطمه پاک تو بر همه انسان ها به جهت مقام عالی و اصالت خانوادگی بر تری داری
درس وفاداری از شما گرفته می شود و مردم در هر کاری خیری از شما پیروی و به شما اقتداء می کنند.
چگونه با من خلف وعده می کنی در صورتی که خلف وعده از عادت موالی بزرگوار نیست؟
سوای پسر " مختار " بزرگتر از آنی کهچنین کار نادرستی را انجام دهی، زیرا تو روز نخست بدون هیچ گونه اکراه و اجباری مرا به آن وعده داده بودی.
و انسان با فضیلت کسی است که در گرفتاری ها دست آدمی را بگیرد نه در خوشی ها و مواقع آسایش.
چه عذری مانع تومی شود در صورتی که امور غیر مقدور نباید ترا از انجام امور شایسته (مقدور) باز دارد؟

[صفحه 288]

مادامی که خلف وعده تو ادامه دارد و عذری برای تاخیر آن نداری، من از جمله " نواصب " خواهم بود و جز مارماهی و ترتیزک نخواهم خورد، و نظافت خواهم کرد و تا سه روز سرمه خواهم کشید و در روز عاشورا غذا خواهم پخت.

و طویت الاحزان فیه و لم
ابد سرورا فی یوم عید الغدیر:

" و بساط خون و اندوه را در آنروز (عاشورا) خواهم برچید و در روز" عید غدیر " دیگر اظهار سرور و شادمانی نخواهم کرد " و بعد از این بجای " مشهد موسی بن جعفر " (ع)، در مسجد جامع، بیتوته خواهم کرد و ظرف یهودی را پاک می دانم و آن را ازخوک ترجیح می دهم و بعد از این شیعهمرا در " کرخ " در " تاموسه " و در کنار " قصیر " خواهند دید که قبر

" مصعب " را زیارت می کنم در صورتی که پیش از این " قبر النذور " را دوست می داشتم و زیارت می کردم:
و میل دارم زبیدی (ابن ملجم) در روز قیامت رفیقم باشد و فاطمه در روز حشر مرا ببیند که دستم در میان دست قطع شده او (ابن ملجم) قرار دارد.
و مسئول بد بینیم شما هستید که انسان مومنی را (به خاطر خلف وعده ات) جهنمی ساختید!!"
این ابیاتی که ترجمه اش را در اینجا آوردیم، از دیوان خطی تعاویدی نقل کردیم که آن را برای نقیب کوفه " سید محمد بن مختار علوی " نوشته و او را به عدم وفاء به عده ای که به او داده بوده سرزنش نموده است و این ابیات به سبک " تتریه " " ابن منیر " است و برای هر دوی آنها اشتباه و نظائری است که در جلد چهارم صفحه 331- 329 به آنها اشاره شده است.

تعاویذی کیست؟

ابو الفتح محمد بن عبید الله (در بعضی مصادر " عبد الله " آمده است) بغدادی معروف به " ابن تعاویذی" است.و این شهرت به خاطر جد

[صفحه 289]

مادریش " ابی محمد مبارک جوهری معروف به ابن تعاویذی " است که در سال 496 ه در کرخ متولد شده و در جمادی الاول سال 553 ه فوت کرده و درمقبره " شونیزیه " دفن شده است.
تعاویذی در زمره شعرای طراز اول شیعه و نویسندگان چیره دست این طائفه‌قرار داد و عراق با شعر عالی و ادبیات نورانیش احساس غرور می کند، چنانکه کتاب ها از گفتار نورانیش منور و با عبارت خوشبویش معطر است و همه کتب تراجم و رجال او را ستوده و فضائل آشکار و آثار فراوانش را یاد آور شده اند.
در " معجم الادباء " جلد 7 صفحه 31 آمده است که: او در زمانش شاعر معروف عراق بوده و در دیوان اقطاع در بغداد نویسنده بوده است و زمانی که عماد کاتب اصفهانی در عراق بوده مدتی با او همنشینی داشته وقتی که به شام رفت و به سلطان " صلاح الدین یوسف بن ایوب " پیوست، ابن تعاویذی با او مکاتبه داشت و میان آنها مراسلاتی صورت گرفت‌که برخی از آنها را " عماد " در " الخریده " آورده است.
ابو الفتح تعاویذی در آخر عمرش سال 579 ه کور شد و برای او در این باره اشعار و یادی است که در آن از دوران بینائی و جوانیش یاد می کند.
او با سه قصیده سلطان صلاح الدین را ستوده و آنها را از بغداد بسوق فرستاد و دریکی از آنها با قصیده ابی منصور علی بن حسن معروف به " صردر " که اولش اینست: " اکذا یجازی ود کل قرین...؟ معارضه کرده است.
او در دیوان، حقوق ماهانه ای داشت، وقتی که کور شد خواست که آن را به نام فرزندانش قرار بدهد، آنگاه این قصیده را نوشت و پیش خلیفه " الناصر " فرستاد و از او خواست: تا زمانی که زنده است حقوق ماهانه اش را به او بدهند که اول آن قصیده چنین است: " خلیفه خدا تو به دین و دنیا و امر اسلام آگاهی..." سپس

[صفحه 290]

حموی درباره او می گوید: " تمام اشعار او عالی و نیکو است و دیوانش بزرگ و در دو مجلد است که خودش پیش از اینکه‌چشمش آسیب ببیند آن را جمع آوردی کرده بود، و آن را با خطبه ای بسیارعالی آغاز کرد و چهار باب برایش قرارداد و آنچه را که بعد از کوری سروده آن را " زیادی " خوانده است که بعضی از دیوان های موجود آنها را دارند و بعضی دیگر فاقدند.
و برای او کتابی است که آن را " الحجبه و الحجاب " نامیده و در یک مجلد بزرگ است و نسخه‌اش بسیار کم است.
او در دهم رجب سال519 ه متولد و در دوم شوال سال 593 ه‌در بغداد فوت کرد و در مقبره باب " ابرز " دفن گردید.
و در تاریخ ابن خلکان جلد 2 صفحه 123 آمده‌است که: ابو الفتح ابن تعاویذی منسوب به جد مادریش " ابو محمد مبارک" است که کفالت و تربیتش را به عهده داشته است، و این ابو الفتح تعاویذی، شاعر بی نظیر زمانش بوده اشعارش بسیار شیرین و جذاب و پر معنی و در نهایت زیبائی و لطف است و به عقیده من تا دویست سال پیش از او چنین اشعاری وجود ندارد، و کسی در این گفته مرا مواخذه نکند، زیرا طبایع مختلف است چنانکه گفته اند: " و للناس فیما یعشقون مذاهب: مردم در چیزهائی که دوست دارند مختلفند ".
او در دیوان مقاطعات کاتب بوده و در اواخر عمرش سال 597 ه کور شد.
آنگاه‌نظیر آنچه که از معجم الادباء نقل کردیم ابن خلکان نیز نقل کرد و بیش از هفتاد بیت از اشعارش را آورد و افزود: " این مقدار از اشعارش را بخاطر آنکه بسیار جذاب و عالی بوده آورده ام آن قسمت از قصائدش که در باره مدح و ذم است فوق العاده عالی وجالب است.
و او کتابی به نام " الحجبه و الحجاب " دارد.
عماد اصفهانی در کتاب " الخریده" از او یاد کرده و او را چنین ستوده است: او جوانی است که دارای فضائل و آداب و ریاست و کیاست و جوانمردی است، من‌و او

[صفحه 291]

را صدق عقیده در پیوند صداقت با هم جمع کرده است، من وسیله‌او اخلاق نیک و رفتار پسندیده را تکمیل کردم.
ولادت او در دهم رجب روز جمعه سال 519 ه بوده و در دوم شوال سال 583 ه یا 84 در بغداد فوت کرد و در باب " ابرز " دفن گردید.
و این نجار گفته است: تولد او روز جمعه و وفاتش روز شنبه 18 شوال بوده است.

ابو الفداء در تاریخش‌جلد 3 صفحه 8 و ابن شحنه در " روض المناظر " و ابن کثیر در تاریخش جلد 12 صفحه 329 و صاحب " شذرات الذهب " جلد 4 صفحه 281 و مولف " نسمه السحر " جلد 3 از او چنین یاد کرده اند.ومن هیچ گونه خلافی درباره تاریخ ولادتش نیافتم مگر آنکه عبد الحی در شذراتش آن را سال 510 ه نوشته که مدرکی برای آن ندیدم.
و یافعی در دوموضع از کتاب " مرآه الجنان " جلد 2 صفحه 304 و 429 از او یاد کرده و در موضع اول گفته است: بعضی از مورخان، مرگش را در سال 553 ه ذکر کرده اندو بعضی دیگر در سال 584 ه گفته اند در صورتی که سال 553 ه تاریخ وفات جداوست که معروف به ابن تعاویذی بوده است و نوه اش در همان وقت درباره اش‌شعر گفته است، و برخی از مورخان مرگ‌جدش را با او به خاطر آنکه هر دو معروف به ابن تعاویذی بوده اند اشتباه کرده اند.
در تاریخ" آداب اللغه العربیه " درباره او چنین آمده است: او در سال 538 ه فوت‌کرده است.و من گمان می کنم که اصلش583 ه بوده که تصحیف شده است.
فرید و جدی در دائره المعارف جلد 6 صفحه 777 گفته است: او در سال 516 ه متولد و در سال 583 ه یا 596 ه وفات کرده است که هر دو تاریخ تصحیف شده است.
کسی که دیوان ابن تعاویذی را دیده باشد بخوبی می داند که وفاتش درچه زمانی واقع شده است، زیرا در قصائدش تاریخ نظم آنها موجود است و اکثر آنها از سال

[صفحه 292]

70تا 84 بوده است.
و در دیوانش قصیده ای که درباره جدش " مبارک " متوفی در سال 55 3 ه گفته دارای همان تاریخ نیز هست، و دارای دو قصیده است که در سال 583 سروده یکی در مدح الناصر لدین الله ابی العباس احمداست و دیگری در مدح وزیر جلال الدین ابی المظفر عبید الله بن یوسف است که او را در مورد وزارتش تهنیت گفته و آن را در عید قربان سال 583 ه سروده است.
بنابر این وقتی که مسلم باشد او درماه شوال وفات کرده است بدون اشکال باید فوت او در سال 584 ه واقع شده باشد البته خدا داناتر است.
او اشعار مفصلی تیز درباره مرثیه ابی عبد الله الحسن علیه السلام سروده که‌به خاطر اختصار از نقل آنها خود داری‌می کنیم.

[صفحه 293]

شعراء غدیر در قرن 07

ابو الحسن المنصور بالله

اشاره

او که از سال 561 ه متولد شده و در سال 614 ه فوت کرده است نیز در باره " غدیر خم " اشعاری دارد که برخی از آنها ذیلا نقل شود:

بنی عمنا ان یوم الغدیر
یشهد للفارس المعلم

ابونا علی وصی الرسول
و من خصه باللوا الاعظم:

" پسر عموهای ما، روز " غدیر " برای انسان دانا گواه‌خوبی است.
پدرما علی وصی رسول خدا است، او کسی است که پیامبر اکرم او را به " پرچم بزرگ " اختصاص داده است.
احترام شما از راه انتساب با اوست، ولی ما از گوشت و خون اوئیم.
اگر چه همه ما از هاشمیم، اما کوهان شترکجا و کف پایش کجا؟
اگر شما همانند ستارگان آسمانید ما ماه ستارگانیم.
ما فرزندان دختر و پسر عم با ایمانش هستیم نه شما، پدر ما ابو طالب از او (رسول خدا) حمایت کرد و اسلام آورد، در حالی که همه مردم نسبت به او کافر بودند، گرچه ایمانش را از او پنهان می کرد اما هیچ گاه علاقمندیش را نسبت به او پنهان نمی کرد.
چه فضائلی را ما بذل و بخشش دارا نیستیم؟ ما دنباله رو محمد و پیر و افعال او هستیم، ولی شما پیروابا مجرمید (ابو مسلم خراسانی).
او مملکت را همانند عروس تحویل شما داد، ولی پاداشی که به او

[صفحه 294]

دادید این بود که خونش را ریختند!
ما در میان همه مردم بطور آشکار وارث‌قرآن و احکام آن هستیم، و اگر شما به سوی تارها پناه می برید، ما به سوی آیه محکم قرآن پناه می بریم.
آیا شرب خمر و کار زشت، شایسته انسان های با فضیلت است؟
شما همانندیزید بدبخت کور دل، فرزندان پاک رسول خدا را کشتید، و به سلطنت بی دوامتان که هیچ گاه به سلطنت پایدار مانمی رسد، افتخار نمودید ولی بالاخره حق به حقدار خواهد رسید و سلطنت و دولت ما تشکیل خواهد شد و کسی که حق را بخواهد ستم نکرده است "

این ابیات را " ابو الحسن المنصور.بالله " در جمادی الاول سال 602 ه به‌نظم در آورده و در آن با قصیده " میمیه " " ابن معتر " معارضه کرده که‌اولش اینست:
" پسر عموهای ما بر گردید و ما را دوست بدارید و بروش های استوار رفتار کنید، برای ما و شما افتخاراتی است و هر کس از حق پیروی کند پشیمان نمی شود، درست است که شما فرزندان دخترش هستید نه ما اما ما هم پسران عموی مسلمانش هستیم ".
او قصیده ای دارد که در حدود 55 بیت است و از آن جمله است:
" آنان ابا الحسن علی را کشتند و فرزند برومندش حسن را باسم شهید کردند آب فرات را به سوی حسین و یارانش بستند و باران تیر و نیزه بر پیکر شریفش باریدند ".

شخصیت المنصور بالله

او امام المنصور بالله عبد الله بن حمزه بن سلیمان بن حمزه بن علی بن حمزه بن هاشم بن حسن بن عبد الرحمن بن یحیی بن ابی محمد بن عبد الله بن حسین ابن‌ترجمان الدین قاسم بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم طباطبا بن حسن بن حسن ابن علی بن ابی طالب علیه السلام است.
او یکی از امامان زیدیه در کشور یمن بود که شرافت خانوادگی را با بزرگی

[صفحه 295]

ذاتی جمع کرده بود، او در عین آنکه از خانواده بسیار بزرگ و از دودمان علی علیه السلام بوده دارای دانش فراوان و فضائل فوق العاده زیاد نیز بود است.او شمشیر و قلم، علم و علم، ادب و فرهنک را در یکجا جمع کرده تا جائیکه یکی از امامان زیدیه در یمن شده بود، او درفقه و نگارش و شعر سر آمد اقران خود بوده تا آنجا که صاحب حدائق و نسمه او را شاعرترین پیشوایان زیدیه به حساب آورده اند.
او دارای حفاظه عجیبی بود که جمال الدین عمران‌بن حسن از بعضی از کسانی که معروف به‌حافظه قوی بوده اند نقل می کند که گفته است: " من صد هزار بیت شعر حفظدارم، فلانی (اسم یکی از ادباء را برد) نیز همانند من است اما حافظه مادر برابر امام منصور بالله بسیار ناچیز است ".
و عماد الدین ذو الشرفین می گوید: با او کتاب شعری دیدم، به من گفت: آن را خوانده و حفظ کرده ام و ازهر قصیده ای از آن که می خواهی از من سوال کن، من نیز از اول و وسط و آخر آن از هر قصیده ای بیتی را یاد آورمی شدم و او تمام آن قصیده را می خواند.
او در اصول دین فقه پیش حسام الدین ابی محمد حسن‌بن محمد رصاص درس خواند و کتاب های ارزنده ای در قسمت های مختلف فقه و اصول و کلام و حدیث و مذهب و ادب تالیف نمود که از آن جمله است:
1- صفوه الاختیار فی اصول الفقه 2- حدیقه الحکم النبویه شرح الاربعین السلفه 3- الشافی فی اصول الدین چهار جلد 4- الرساله الهادیه بالادله البادیه فی السبی 5- الاجوبه الکافیه بالادله الواقعیه 6- الدره الیمنیه فی احکام السبی و الغنیمه 7- الاختیار المنصوریه فی المسائل الفقیهه 8- الایضاح لعجمه الافصاح اکثرش در سیره است 9- الفتاوی طبق کتب فقیهه نوشته شده 10- الرساله القاهره بالادله الباهره در فقه 11- الرساله

الحاکمه بالادلهالعالمه 12- الناصحه المشیره بترک الاعتراض علی السیره 13- العقیده النبویه فی الاصول الدینیه 14- الرساله الفارقه بین الزیدیه و المارقه 15- الرساله النافعه بالادله القاطعه 16- الرساله الکافیه الی اهل العقول

الوافیه 17- الرساله الناصحه بالادله الواضحه در دو جزء، جزء اولدر اصول دین و جزء دوم فضائل عترت طاهره 18 الجورهره الشفافه فی جواب الرساله الطوافه 19- الاجوبه الرافعه للاشکال 20- الزبده فی اصولالدین 21- العقد الثمین فی الامامه 22 القاطعه للاوراد فی الجهاد 23- تحفه الاخوان 44- الرساله التهامیه 25- دیوان او.

" المنصور بالله " بدون آنکه پرو پا کاندی در باره امامتش بشود، در این راه کوشش و مبارزه می کرد و در این باره کوشش های فراوانی داشته است و ابتدای دعوتش در ماه ذیقعده سال 593 ه بود ودر ربیع الاول سال 594 ه مردم با او بیعت کردند و او مبلغانش را به سوی خوارزم شاه متوفی در سال 22 ه فرستادو سلطان آنها را با گرمی پذیرفت و مدتی در یمن به او منصب زعامت داد تاآنکه در سال 614 ه فوت کرد و تولدش در سال 561 ه بوده است.

و از بهترین اشعارش که بعد از مرگش درباره او گفته شده شعری است که پسرش " الناصر لدین الله ابی القاسم محمد بن عبد الله " درباره اش گفته و آن 41 بیت است.

در کتاب " الحدائق الوردیه " درباره شخصیت او در حدود شصت صفحه نوشته شده و قسمتی از کتاب ها و سخنرانی هایش را در مورد تبلیغات مذهبی و دعوت مردم به سوی خویش و مقدار زیادی از مناقب و کرامات و مقامات و اشعارش را آورده است.

صاحب حدائق فرزندان ذکورش را اینطور شمرده است:

محمد الناصر لدین الله- احمد المتوکل علیالله- علی- حمزه که در کودکی فوت کرد- ابراهیم- سلیمان- حسن- موسی- یحیی- ادریس که در کودکی مرد- قاسم- فضل که فوت کرد- جعفر و عیسیکه بلا عقب بودند- داود- حسین.

و دخترانش از این قرار بودند:زینب.سیده- فاطمه- حمانه- رمله- نفیسه- مریم- مهدیه- آمنه- عاتکه.

و در کتاب " نسمه السحر فیمن‌تشیع و شعر " جلد 2 نیز شرح حال المنصور بالله آمده است.

[صفحه 298]

مجد الدين ابن جميل

اشاره

متوفی در سال 616 ه.ق

او نیز درباره " غدیر خم " اشعاری دارد که ترجمه قصیده معروفش چنین است:

" او آمد در حالی که رو بندش را کنار گذاشته بود و سیاهی گیسوانش، همه جارا تاریک کرده بود.

و اشکش همانند ژاله ای که باد صبگاهی آن را فرو می بارد، جاری بود.

و گفت: حوادث روزگار ترا چنین گرفتار کرد، در صورتی که تو پناه گرفتاران بودی؟!

و از همه چیز، ترا محروم کرد در صورتی‌که تو سرپرست بیوه زنان و یتیمان بودی؟

به او گفتم: آری روزگار چنین‌جنایت می کند، اما چشمت روشن که ماه‌حرام خواهد آمد.

و من در آن ماه دعاخواهم کرد و مدح علی علیه السلام را پیش روی خود قرار خواهم داد.

و آن را در حالی که پاکیزه است و بوی مشک از آن می آید، بسویش می فرستم.

[صفحه 299]

جوانمردی را زیارت می کند که گویا شانه هایش از کوه ابو قیس هم برتر و بالاتر است.

هنگامی که از دست های دهنده یاد می شود، باران شدید بهاری که تشنگان را سیراب می کند در برابر بخشش و عطایش ناجیز استو از بذل و عنایتش رو سفید.

هرگاه پسر هند (معویه) بر او وارد شود، با خوشروئی و بخشش و تبسم با او رو برو خواهد شد.

و اگر به آسمان توجه کند اگر چه در آن باران نباشد، باران‌شدیدی از آن خواهد بارید.

و می بوسد از خاک " ابو تراب " خاکی را که امراض غیر قابل علاج را علاج می کند.

می رود پیشش و برمی گردد و با اینکار به مقصود نائل می گردد.

به قصد برادر پیامبر کسی که رسول خدا به‌او اوصافی را بخشید که بدانوسیله از دیگران بر تری یافت (می رود).

و من اعطاه یوم غدیر خم
صریح المجد والشرف و القدامی

و من ردت ذکاء له فصلی
اداءا بعد ما ثنیت الئاما

و آثر بالعطام و قد توالت
ثلاث لم یذق فیها طعاما:

" کسی که پیامبر اکرم در روز " غدیر خم " مجد و شرافت آشکار را به او عنایت کرد.
کسی که خورشید برایش برگشت تا نماز را در وقتش بخواند در صورتی که تاریکی داشت همه جا را فرامی گرفت.
او کسی است که سه روز متوالی غذا نخورد و غذایش را به دیگران داد.
غذایش را قرصی نان جو تشکیل می داد وراضی نمی شد، جز مقداری نمک سائیده خورشتی برای آن قرار دهد.
ای ابو الحسن تو جوانمری هستی که اگر کسی به‌تو پناه ببرد پناهش

[صفحه 300]

خواهی داد.
ای پسر فاطمه با اشعارم در بیدار به زیارتت آمدم، تو هم در خواب به دیدنم بیا و به من بشارت بده‌که پنام می دهی و از ستم کشیدن نجاتم‌خواهی داد.
چگونه کسی که زمام امرش را به " حیدر " می سپارد از حوادث روزگار خواهد ترسید؟
ابرهای رحمت خدا ترا سیراب کند چنانکه بذل و عنایاتت دیگران را.
فرشتگان صف اندرصف ضریحت را زیارت می کنند و در اطراف آن به طواف مشغولند.
و همواره‌باد صبا تحیت و سلامم را به قبر مطهرش در نجف برساند ".

به دنبال این شعر چه پیش آمد؟

در بسیاری از مجموعه های ارزنده خطی دیدم که " مجد الدین بن جمیل " در زمان " الناصر لدین الله " خزینه داربود.خلیفه بر او خشم گرفت و به‌زندانش افکند، بزرگان و رجال وقت، برای او پیش خلیفه شفاعت کردند، ولی‌شفاعت آنها موثر نیافتاد و در نتیجه بیست سال او را در اطاقی زندانی کرد.
شبی در دلش برق زد که شعری در مدح امام علی بن ابی طالب علیه السلام بگوید و این قصیده را درباره اش گفت‌و سپس خوابیده و در علم رویا علی علیه‌السلام را دید که به او فرمود: هم اکنون آزاد خواهی شد.
او از خواب بیدار شد و با خوشحالی شروح به جمع آوری اثاثش نمود، حاضران به او گفتند: چه خبر است؟ در جواب آنها می گفت: هم اکنون آزاد خواهم شد.زندانیان او را مسخره می کردند و می گفتند: بیچاره دیوانه شده است!!
و اما " الناصر " نیز امیر المومنین رادر خواب دید که به او فرمود: هم اکنون ابن جمیل را آزاد کن.او با ترس و وحشت از خواب بیدار شد و از شیطان بخدا پناه برد و دوباره خوابید، باز همان خواب را دید، وقتی‌که بیدار شد، از شیطان به خدا

[صفحه 301]

پناه برد و گفت: این چه خواب شیطانی است که می بینم؟ و با سوم نیز همان خواب را دید وقتی که بیدار شد، فورا کسی را مامور آزادی ابن جمیل کرد.هنگامی که مامور وارد اطاقش گردید، دید او آماده بیرون آمدن است، او را پیش " الناصر " بردو ماجرایش را نقل کرد.
خلیفه به او گفت: شنیدم پیش از آمدن مامور، آماده بیرون آمدن بودی؟ در جواب گفت: آری‌خلیفه پرسید: چرا؟ در جواب گفت: آنکس که پیش تو آمده بود قبلا پیش من‌نیز آمده بود!!
" الناصر " گفت: چطور شد؟ گفت: قصده ای در مدحش گفته بودم.خلیفه گفت: آن قصیده رابرایم بخوان، او نیز همین قصیده را (که در بالا ترجمه شد) برای او قرائت کرد.

ابن جمیل کیست؟

جد الدین ابو عبد الله محمد بن منصور بن جمیل جبائی (جبی نیز گفته شده) معروف به ابن جمیل فزوانی، مردی نویسنده، شاعر، ادیب و دانشمند است.او در نحو و لغت و ادب‌و شعر مقام ارجمند دارد.
او در کتاب‌های " معجم الادباء " و " طبقات النحاه " دارای نام جاویدان و خاطره درخشان و نورانی است.دکتر " مصطفی جواد بغدادی " مقاله ای که در مجله "الغری " نجف شماره 16 سال هفتم صفحه 2 نوشته تمام جزئیات حالات این شاعر فراموش شده را جمع کرده است و ما اینک عین آن مقاله را در اینجا می آوریم:
" او در قریه ای از نواحی " هیت " معروف به " جبا " متولد شد و در ابتدای عمرش به بغداد در آنجا بعداز فراگرفتن قرائت قرآن، با ملازمت " مصدق بن شبیب واسطی نحوی " در علم و لغت وفقه و احکام و حساب، مهارت پیدا کرد، و حدیث را از جمعی از اساتید کرد که از آن جمله اند: ابو الفرج عبد المنعم بن عبد الوهب بن کلیب، و قاضی ابو الفتح محمد بن احمد مندائی واسطی.و در نثر و نظم، کوشش فراوانی کرد و به مقام ارجمندی نائل گردید که " قفطی " می گوید:

[صفحه 302]

او نوشته هائی دارد که قسمتی از آنرا با خطش که خط متوسطی بوده و از بغداد به حلب برای فروش آورده بودند، و دیدم و شعرش نیکو و مشهور و ساخته شده است نه طبیعی.
" یاقوت حمودی " اورا چنین توصیف کرده است که: " او نحوی، لغوی، ادیب و از فضلای زمانش‌بوده است " و افزوده است که او، مردی بلیغ، خودش خط، پر فضل، متواضع، زیبا، خودش اخلاق و از شعرای دیوان عباسیان بوده و خلیفه " الناصر لدین الله " را باقصائد زیادی‌که در عیدها و مواقع تبریک می سروده مدح کرده است در نتیجه معروف و مشهورشده‌تا جایی که کاتب دیوان ترکات حشریه و ناظر آن گ‌ردید و آن عبارت بود از ترکات کسانی که می مردند و وارث مستحق نداشتند واموال آنها طبق مذهب شافعی به بیت المال‌ملحق می گردید.
و در بغداد، مرد تاجری بود به نام " ابن العنیبری " او رفیق ابن جمیل بود، وقتیکه هنگام‌مرگش فرارسید او را به حضور طلبید و به او گفت: اینک مرگ برایم گوارا است چون همانند تو دوستی دارم و جاه و مقام تو می تواند عیال و اطفالم را سرپرستی کند، ابن جمیل به‌او وعده انجام وظیفه

نسبت به خانواده‌اش داده، وقتی که او مرد، سر ترکه‌اش حاضر شد، دید هزار دینار نقد در آن موجود است، آن را پیش امام الناصر برد و هر دو در آن نگریستند و او در باره آن می گفت:
ابن العنیبری مرد (خداوند شریعت را وارث عمر های مردم بگرداند) و هزار دینار از مال حلال او که شایسته بیت المال بود به آن ملحق گردید و آن مبلغ در عهده خزینه دولتی است که در دنیا و آخرت حفظش نماید، قفطی درباره او می گوید:اوبر خویش ستم می کرد و در کارها سخت گ‌یر بود و به بعضی از عقلاء گفت: ازعذابم بترس که بسیار شدید و درد ناک است است او در جواب گفت: پس تو خدای‌یکتا هستی!!

[صفحه 303]

ابن جمیل از ابن‌حرف شرمنده شد، ولی اینحالت او را از ستمی که اراده کرده بود باز نداشت!!
قفطی اضافه می کند که: او خود را بسیار بزرگ می دانست تا جائی که کسی را همانند خود نمی دید.
سپس مجد الدین در صدد بر آمد که نویسنده بیت المال که بمنزله وزارت دارائی در عصر ما است بشود و تمام نامه های مربوطه می بایست وسیله از نوشته شود و بعد از آن ترقی کرد و دردهم ذی القعده سال 605 ه به مقام وزارت دارائی نائل گردید.به علاوه سرپرستی " دجیل " وراه خراسانی یعنی: ایالت " دیالی " و " خالص " و " خزانه " و " عقار " و امثال آنها از ناقیه حکومت بغداد به عهده او گذاشته‌شد.
هنگامی که منشی دارائی بود، حقوق ماهیانه اش هفت دینار بود، وقتی که وزیر دارائی شد، حقوقش ده دینار گردید.
قفطی حکایتی را که برای ابن جمیل در ایام وزارت دارائیش‌پیش آمده ذکر می کند نهایت آنکه بدی خطی که حکایت با آن نوشته شده آن را دگرگون و غیر مفهوم کرده است و آن حکایت اینست: بعضی از تجار و غرباء از او خواستند که به شخص خاصی عنایت مخصوصی کند و از بیت المال چیزی به او بدهد او هم وعده داد ولی امروز فردا می کرد، تاجری که واسطه شده بود تصمیم گرفت هر روز یک دانق (یک ششم در هم) به ابن جمیل بدهد، وی از تاجر پرسید این چه ولی است؟ گفت: چون تو عادلی و از لحاظ نیازمندی شیبه ترین فرد به آن مرد محتاج هستی این مبلغ را هر روز به تو می دهم
و بالاخره از تمام این مناصل روز شنبه بیست و سوم ماه ربیع الاول سال 611 ه

عزل شد و روانه ی زندان گردید، پس از مدتی از آن آزاد شد و وکیل کاتب دربار امیر "عده الدین ابی محمد بن الناصر لدین الله " گردید و در این شغل باقی بود تا در نیمه شعبان سال 616 ه در سن پیری فوت کرد و در مقابر قریش یعنی کاظمین دفن شد.
ابن جمیل فرزندی دارد به نام " صفی الدین عبد الله " که از شعرای معروف ایام مستعصم بالله بود و در سال 669 ه فوت کرده است و نیز برادری دارد به نام " قطب الدین " که ابن واصل حموی مورخ معروف درباره اش چنین می نویسد:
"جدم تاج الدین نصر الله بن سالم بن واصل به همراه قاضی ضیاء الدین قاسم بن شهرزوری، در هیجدهم شعبان 595 ه از موصل به بغداد آمدند، وقتی که وارد بغداد شدند، خلیفه الناصر لدین الله دستور داد آنها را در " باب الخبازین " سه شنبه بازار فرود آورند، سپس تاج الدین در خانه ی وزیر دارائی وارد شد.
پدر حموی مورخ یاد شده می گوید: میان پدرم (تاج الدین) و وزیر دارائی " شمس الدوله محمد ابن جمیل فرازی " دوستی ای بوده که وسیله ی رفاقت پدرم با برادرش " قطب الدین " در سفرهای عدیده ای که به دمشق کرده بوده حاصل شده بوده است.
وقتی که توقف ما در بغداد بدین کیفیت طول کشید و جریان بگوش همه رسید و دوستی ها زیاد شد، شمس الدوله و پدرم به خاطر آنکه در زحمت نباشد بدیدن یکدیگر می رفتند.

شکی نیست که روشنی ادب و فرهنگ شخص، نشانه ی روشنی شرح حال و یا

[صفحه 305]

مبهم بودن آنست، ولی روزگاری بر ما گذشت با همه کوششی که درباره شرح حال این مرد بزرگ نمودیم جز همین مختصری که ذکر کردیم نیافتیم!!
نمی دانیم مجموعه نوشته ها و خطبه ها و دیوان شعری چه شده؟ بی شک در دل تاریخ مدفون گردیده و از انها جز که ذکر می کنیم به ما نرسید است:
" مجدالدین محمد ابن جمیل " به جد " ابن واصل " یاد شده نوشت که اگراین خدمتگذار بخواهد شکر نعمت های تاج الدین را بجا آورده، چنانکه شایسته است نمی تواند از عهده شکرش بدر آید، و اگر بخواهد متعرض توصیف دوستی پرارج و اخلاق حمیده و الفاظ شیرینش بشنود، از بیان آن عاجز است، با اینحال وظیفه خود می داند که یکی از هزار آنرا با عرض معذرت بشمرد: " اوقصد خانه ما کرد و با این کار منزلتم‌را بالا برد، ای جانم فدایش باد، هیچ گاه پیش از این چشم جهان ندیده بود که دریائی در سبوئی بگنجد.
بخدا سوگند او از دریای بزرگی است که آبش گوارا و نسیمش در جریان است، سالکان آن از خطرش در امان و از گوهرهایش بهرمندند و عجائب آن را می بیند و اگر چه تو در این مقام همانند کسی هستی که " ابن قلانس " درباره اش گفته است: " سر انگشتان دست راستش را ببوس و بگو: یکدریا سلام بر تو باد، در تشبیه آن به دریا غلطکردم، خدایا مرا بیامرز ".
خداوند این سایه گسترده و این عظمت ریشه داررا افزون تر کند، و روزگار را در خدمت خدمتگزاران او و دوستانش در آردو با بر آورده ساختن آروزهایشان وسیله او با لطف و کرمش بهرمندشان فرماید.
این تنها نامه برادرانه ای است که از مجد الدین ابن جمیل بدست ما رسیده و از آن آگاه شده ایم.

[صفحه 306]

البته او نامه دیگری در مورد تولیت تدریس مدرسه امام ابو حنیفه که در کنار قبرش قرار دارد نوشته است.او این نامه را هنگامی که کاتب وزارت دارائی بوده در سال 604 ه درباره ضیاء الدین احمد بن مسعود ترکستانی حنفی " مرقوم فرموده که متن آن چنین است: " بنام خداوند بخشنده بخشایشگر، سپاس مخصوص خدائی است که با انواع نیکی ها و کرم شناخته شده و موصوف به نیکی ها و نعمت های گوناگون است.در بزرگی وعظمت و جاوانگی تنها است.گائی که خانه گرامی را (بنایش محکم و شرفش بیشتر باد) به محل با عظمت و شرافت اختصاص داد و شرف بیت عتیق و بیت هاشم را یکجا به آن عنایت فرمود.
خدائی که این ایام نورانی و درخشان و دولت نیرومند پیروز را گردن بند افتخار برای آن قرار داد (تا زمانی که پرده صبح کنار می رود و حقیقت به آسانی آشکار می شود پاینده باد).
اورا چنان سنتایش می کنم که اعتراف دارم حقیقت حمدش را نمی توانم انجام داد و با همه کوششی که دارم جز قطره ای از دریای بیکران ستایشش را نتوانم‌آورد، گواهی می دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست، در صورتی که او از گواهی بنده اش بی نیاز است، و گواهی‌می دهم که محمد بنده و پیامبر اوست که طبق فرمانش سخن گفته و حقیقت را برای مردم بیان کرده است.درود خدا بر او و بر آباء و اولادش باد.
و بعد چون دانشمند بزگوار، عالیمقدار، ضیاء الدین، شمس الاسلام، رضی الدوله، عز الشریعه، علم هدایت، رئیس فریقین، تاج الملک، فخر العلماء احمد ابن مسعود ترکستانی (خداوند بر درجاتش بیافزاید) از لحاظخانواگی ریشه دار ترین فرد مذهبی و علوم اسلامی را به زیور اخلاق فاضله آراسته است و ظاهر و باطن، خلوت تش یکسان است و دست و زبانش شهادت بر امامتش می دهند و از عفت و پاک دامنیش امتحان به عمل آمده است و رفاتش بر اساس اخلاص و میانه روی است‌از این رو تصمیم گرفته شد به عنوان احسان به او امور مربوط به تدریس

[صفحه 307]

و اداره مدرسه کنار قبر ابو حنیفه به او واگذار گردد و تمام موقوفات مربوطه از یازدهم ذی القعده سال 604 ه ببعد به او سپرده شود.
اورا پرهیز گاری از خداوند متعال امر ی‌کند که آن از پاکترین عوامل تقرب اولیاء و ثمر بخش خدامات صلحاء است وروشنترین چیزی است که ارباب ولایات نیاز به آنرا درک کرده اند و بهترین دلیل برای راههای شایسته است و کسی که دارای چنین صفتی باشد در کارها ثابت قدم و بر همه کس برتری خواهد داشت چنانکه قرآن مجید می گوید: " ان اکرمکم عند الله

اتقیکم ان الله علیم خبیر:
قطعا گرامی ترین شما پیش‌خدا پرهیزگار ترین شما است که خدا دانا و آگاه است "
و اینکه به بهترین وجه و عالیترین شرائط و ضوابط تدریس کند و در این راه بهترین‌و روشنترین راه را برگزیدن و قرائت قرآن را طبق رسمی که در ختم ها است درهر صبح و شام بر آن مقدم دارد و به دنبال آن درود بر محمد و آل و خلفاء راشدین بفرستد و نسبت به مقام مقدس الناصر لدین الله (همواره مظفر و پیروز باد) دعا نماید.
و از مسائل اعتقاد آنهائی را تدریس کندکه از شبهات بدور و برای تحکیم مبانی‌مبهبی مفید است و به دنبال آن مسائل فرعی و مشکلاتی مذهبی را که برای همگان نافع است و مورد بررسی قرار دهد و از مسائل خلافیه آنها را که مایه یکپارچگی و همبستگی پیروان مذاهب است و موجب اختلاف و شقاق نمی شود تدریس نماید و در جمیع حالات خدا را در نظر داشته و تنها ازاو در آشکار و نهان بترسد.
و در برابر این مت بزرگ از محصول موقوفات چنانکه برای عبد اللطیف ابن کیال بوده: در هر ماه سی قفیز گندم، و ده دینار دریافت دارد و نمازش رادر مسجد جامع قصر شریف در ناحیه مربوط به اصحاب ابو حنیفه به جماعت بخواند و

موقوفات را در مصارف مقره اش صرف نماید و بداند که در برابر آن در پیشگاه خدا مسئول است.
و باید در آباد نگاهداشتن موقوفات و استخدام افراد دلسوز و نیکو کار برای حفظ و آبادی آن کوشا باشد تا کارها روی حساب بگردد و اموال محفوظ بماند و باید هر چه زودتر در تعمیر ساختمان قبر ابو حنیفه و مدرسه اش و اصلاح فرش ها و چراغ ها و گرفتن خدامتکاران و وادار کردن شاگردان به درس خواندن و حفظ کتب کتابخانه و تمیز نگاهداشتن آن اقدام نماید.
و کسی ندارد جزبعنوان امانت و سپردن گرو کتاب ها را از کتابخانه بیرون ببرد، و باید این موهبت بزرگ را شکر بگذاردو انشاء الله در بکار بستن آنچه که در این نامه است کوتاهی ننماید.
و این نامه در 23 ذی القعده سال 604 ه نوشته شده و خدا ما را کافی است و اوبهترین وکیل است و درود بر پیامبر مامحمد و آل طاهرینش باد.

[صفحه 309]

الشواء كوفى حلى

متولد حدود 562 و متوفی 635
او نیز درباره " غدیر خم اشعاری دارد که ترجمه بعضی از آنها چنین است.
" برای کسی که از کیفر (قیامت) می ترسد، هر گاه وصی پیامبر " ابو تراب " را دوست باشد من ضمانت می کنم که در روزحشر و حساب خدا را بخشنده و علی را شفاعت کننده ببیند.
او جوانمردی است‌که از همه مردم از لحاظ کرم و نیرو وبرتری دارد، و همسایه خوب و خوش محضر است.
در حال صلح، باران جود وبخشش از او می بارد، و در هنگامه جنگ چون شیر ژیان غرد.
هر گاه برای جنگ تیغ از نیام در آرد، برق آن را ابرها منعکس خواهد بود.

وصی المصطفی و ابو بنیه
و زوج الطهر من بین الصحاب

اخو النص الجلی‌بیوم خم
و ذو الفضل المرتل فی الکتاب

" تنها او در میان صحابه وصی رسول خدا و پدر فرزندانش و همسر زهرای اطهر

[صفحه 310]

است نص آشکار، در روز غدیر، تنها درباره اوست و در قرآن مجید فضائل او به طور آشکار شمرده شده است ".

او ابو المحاسن یوسف بن اسماعیل بن علی بن احمد بن حسین بن ابراهیم، معروف به " شواء " و ملقب به شهاب الدین کوفی حلبی " است که در آن تولدیافته و در آن رشد کرده و در آن وفات‌نموده است.
او از نوابغ شعر و ادب است که از هر سو فضائل به او رو کرده‌و در نتیجه دارای رای محکم، خواسته های نیک، انگیزه شریف، شعر عالی، ادبیات فوق العاده، قافیه های طلاهائی و عروض متقن است.
بنابر این کسی که طرز تفکر و کارش چنین است چه کسی می تواند از لحاظ فضائل به مقام والای او برسد؟ همکارش ابن خلکان درتاریخش جلد 2 صفحه 597 شرح حالش را نوشته و در " شذرات الذهب " جلد 5 صفحه 178 و تاریخ حلب جلد 4 صفحه 397و " تتمیم امل الامل " تالیف " سید ابن شبانه " و " نسمه السحر فیمن تشیع و شعر " و " لکنی و الالقاب " جلد 1 صفحه 146 و " الطلیعه فی شعراءالشیعه " نیز به نیکی از او یاد شده است.
و ما آنچه را که در تاریخ ابن خلکان درباره اش آمده به طور اختصاص‌در اینجامی آوردیم:
" او مرا ادیب، فاضل، متخصص در علم عروض‌و قافیه و شاعر بوده که معانی بسیاری‌بلندی را در ضمن دو بیت و سه بیت بیان می‌کرد، وی دارای دیوان بزرگی است که در حدود چهار جلد می شود و طرز لباس پوشیدنش همانند مردم قدیم حلب بوده است.
او معمولا در جلسه شیخ " تاج الدین ابو القاسم احمد بن هبه الله بن سعد بن سعید بن مقلد معروف به ابن‌الجبرانی نحوی لغوی حاضر می شد و بیشتر ادبیات.

[صفحه 311]

را از او فراگرفته و از همنشینیش بهره ها گرفته است.

میان من (ابن خلکان) و او (شواء) دوستی شدید و الفت زیادی بوده‌و در مجالس دورهم نشستیم و در مسائل‌ادبی با هم بحث و گفتگو می کردیم او بسیاری از اشعارش را برایم می خواند و از اواخر سال 633 ه تا هنگام وفاتش همواره با هم مصاحبت و همنشینی‌داشتیم و پیش ازآن او را در مختصر" ابن جبرانی " یاد شده در مقام پیشوائیش در مسجد جامع حلب می دیدم چنانکه در مسجد جامع دمشق نیز رفت و آمد می کرد.

او در گفتگو و محاوره بسیار عالی و در انتقاد و ایراد کردن‌متین و شمرده بود.
او از کسانی بوده که در شیعه گری غلو می کرده و بیشتر مردم حلب او را به نام " محاسن الشواء می شناختند، اما حقیقت همانست که در اینجا آوردم یعنی:
اسم او یوسف و کنیه اش " ابو المحاسن " بوده است.
همدم ما " کمال‌بن شعار موصلی " که همنشین " الشواء " بوده و بسیاری از اشعارش را از او گرفته و آگاه ترین فرد به حالش بوده، شرح حالش را در کتاب " عقود الجمان نوشته " است، در آن کتاب دیدم نوشته بود:تولد او تقربیا در سال 562 ه بوده و در روز جمعه نوزده محرم سال 635 ه درحلب فوت کرده و در مقبره " باب انطاکیه " غربی شهر دفن گردید و من به خاطر عذری که در آن وقت برایم پیش‌آمده بود، نتوانستم در نماز بر جنازه او حاضر شوم خدایش رحمت کند و چه همنشین و رفیق خوبی بود؟!
و اما استادش " ابن جبرانی " یاد شده و از قبیله طی و بحتری و از ده "جبرین " از اطراف " عزاز " بود.
او در علم ادب مخصوصا " علم اللغه "تخصص داشت و در مسجد جامه حلب در ناحبه شرقی مشرف بر صحن جامع دارای ریاست بود.
او در روز چهار شنبه 22 شوال سال 561 ه متولد شد و در روز دوشنبه هفتم رجب

سال 628 ه در حلب فوت کرد و در پائین کوه " جوشن " دفن گردید، خدایش رحمت کند ".
امینی می گوید:
در معجم البدان جلد 3 صفحه 172 بنقل از عبد الله بن محمد بن سعید بن سنان خفاجی در دیوانش آنجا ابیات جوشن را نقل می‌کند آمده است که:
جوشن کوهی است در غربی حلب که از آنجا مس قرمز حمل می شد و معدنش همانجا بود، گفته شده ازآن وقتی که اسراء خاندان ابی عبد الله الحسین علیه السلام و همسرانش از آنجا عبور کردند آن معدن از بین رفته است و علت آن این بود: یکی از همسران حسین علیه السلام که حامله بود در آنجا سقط کرد و از کارگران معدن در خواست آب و نان کرد، آنان به او بد گفتند و چیزی به او ندادند، او بر آنها نفرین کرد و از آن زمان‌هر کس در آنجا کار می کند سود نمی برد.
و در کنار آن کوه قبر است معروف به " مشهد السقط " و بنام " مشهد

الدکه " نیز خوانده می شود و منظور از آن " محسن بن حسین علیه السلام " است.

[صفحه 313]

کمال الدین شافعی

متوفی در سال 652
او نیز اشعاری درباره " غدیر خم " سروده که ترجمه برخی ازآنها چنین است:
" گوش فرا ده‌تا آیات وحی را که در مدح امامی که خدا او را مخصوص به هدایت کرده است بشنوی:
در سوره آل عمران آیه مباهله است که با فرستادن آن بعضی ازمزایایش را شمرده است.
و در سوره احزاب، حا میم، تحریم و هل اتی گواه صادقی است که خدا در آنها علی را ستوده و تطهیرش کرده است کاری که علی کردوانگشتری که او در حال رکوع بسائل داد، شخصیت انسانی او را به ثبوت رسانیدو او را مورد عنایت خاص الهی قرار داد.
و در آیه نجوی که جز او کسی به‌این فیض عظیمی نائل نگردید، ارزش و شخصیت او آشکار گردید و به او چنان قرب و منزلت بخشید که دارای مقام ارجمند و تقوی الهی گردید.
و خداونداو را در کنف لطف و محبت پیامبرش بزرگ کرد و از ترتیب و

[صفحه 314]

الطاف‌عمیمش بهره مندش گردانید، و از مکارم اخلاقش که بدان وسیله راه هدایت را بدو می آموخت، بطرز خاصی بهره مندش فرمود بالنتیجه او را برادر خود قرار داد.

و انکحه الطهر البتول وزاده
بانک منی یا علی و آخاه

و شرفه یوم " الغدیر " فخصه
بانک مولی کل من کنت مولاه

و لو لم یکن الا قضیه خیبر
کفت شرفا فی ماثرات سجایاه:

" رسول الله خدا فاطمه زهرا را به ازدواج او در آورد و افزود که تو از منی و او را برادر خودقرار داد.

و در روز " غدیر خم " او را مفتخر فرمود که: هر کسی که من مولای اویم تو نیز مولای او هستی، واگر در افتخارات زندگیش جز داستان خیبر نبود، تنها همان او را کفایت می کرد..

شرح حال این شاعر؟

ابو سالم کمال الدین محمد بن طلحه بن محمد بن حسن قریشی عدوی نصیبینی شافعی مفتی رحال که یکی از بزرگان و روسای دانشمندان است، امام در فقه شافعی بوده و در حدیث و اصول و مسائل‌خلافیه و ادبیات و نگارش مهارت داشته‌و در قضات و خطابه بر همه مقدم بوده و در زهد و پارسائی شهرت داشته است.
او در نیشابور از " ابو الحسن موید بن علی طوسی " و " زینب شعریه " استماع حدیث کرده و در حلب و دمشق و دیگر شهرها حدیث کرده است و حفاظ دمیاطی و

[صفحه 315]

مجد الدین بن عدیم و فقیه حرمین کنجی در کفایه الطالب از او روایت کرده اند.
کنجی در کفایه الطالب صفحه 108 می گوید: از این قبیل است آنچه که شیخ ما حجه الاسلام شافعی عصر " ابو سالم محمد بن طلحه " قاضی شهر حلب به ما خبر داده است.
او در دمشق در مدرسه " امینه اقامت داشت و به نامه نگاری از ناحیه ملوک مشغول بود و در اینکار مقام ارجمندی یافت و در سال 648 ه پادشاه " الناصر " متوفی در سال655 ه صاحب دمشق به او نوشت که عهده دارمنصب وزارت شود ولی او امتناع کرد و شانه اززیر بار آن خالی نمود طبقات سبکی " جلد 5 صفحه 26 آمده تنها دو روز آن را پذیرفت آنگاه آن را ترک کرد و مخفیانه فرار نمود و تمام اموال و دارائی و آنچه از لباس و بنده و غیره داشت همه را بر جای نهاد و بالباس پنبه ای از دمشق خارج شد و به جای نا معلومی رفت.
و گفته شده که: او دارای علوم غریبه بوده واز آن راه از مغیبات آگاه می شده است.
بعضی گفته اند که: او بعد از این به منصب وزارت برگشت و این گفته را گفتار او در منجم تایید می کند که گفته است:
" هنگامی که منجم در موردچیزی حکم قاطعی کرد تو آن را نپذیر زیرا کی می داند: خدا چه حکم کرده است؟
او به من منصبی عنایت فرموده وتو به حرف " منجم " اعتماد مکن ".
و باز او در این باره چنین گفته است: " هیچ گاه به گفته منجم اعتماد مکن وهمه کارها را به خدا واگذار نما و تسلیم او باش و بدان اگر تدبیر چیزی را

به-

[صفحه 316]

ستاره ای مربوط بدانی، مسلمان نخواهی بود ".
او درابتدای کارش قضاوت " نصیبین " و سپس " حلب " را عهده دار گردید آنگاه خطیب دمشق شد و بعد از آن پارسائی پیشه کرد و به مکه رفت و بعد از مراجعه، کمی در دمشق ماند آنگاه به حلب رفت و در آنجا وفات کرد تالیفات او:
1- عقد الفرید للملک السعید، این کتاب را برای نجم الدین‌غازی بن ارتق که از پادشاهان " مار دین " بوده تالیف کرده و در مصر چاپ شده است.
2- الدر المنظم فی اسم الله الاعظم، نسخه ای از آن در کتابخانه حسین پاشا در آستانه به شماره 346 موجود است.و شیخ سلیمان قندوزی حنفی در " ینابیع الموده " صفحه 403-471قسمتی از آن را نقل کرده است.
3- مفتاح الفلاح فی اعتقاد اهل الصلاح.
4- کتاب دائره الحروف.
5- مطالب السوول فی مناقب آل الرسول که بارها چاپ شده است.
معاصره او " اربلی " در کتاب " کشف الغمه " صفحه 17 گفته است: مطالب السوول فی مناقب آل الرسول تصنیف استاد دانا کمال الدین محمد بن طلحه است، او مرد مشهور و فاضلی بوده که فکر می کنم در سال 654 ه فوت کرده باشد، حال او در زهد و پارسائی و ترک‌کردنش وزارت شام را و گوشه گیری اختیار کردنش امری است آشکار و قریب العهد به تالیف آن کتاب، او در حال گوشه گیری این کتاب (مطالب السوول) و کتاب الدائره را نوشت، او شافعی مذهب و از روساء و بزرگان آنها است.
و سید هبه الدین ابو محمد حسن موسوی در کتاب " المجموع الرائق " که در سال 703 ه آن را تالیف کرده تصریح می کند که این کتاب " مطالب السوول " مال اوست.
و ابن صباغ مالکی‌متوفی در سال 855 ه نیز این کتاب (مطالب السوول) را از

[صفحه 317]

آن او می‌داند و در کتاب " فصول المهمه خود ازآن زیاد نقل می کند، و هم اکنون از آن کتاب نسخه ای خطی که در سال 896 هازروی نسخه ای به خط مولف که در سال 650 ه در جزوه نوشته بوده، نگارش یافته است در

کتابخانه " احمدیه " حلب موجود است.
و آقای " شبلنجی " نیز در کتاب (نور الابصار) در مناقب آل نبی مختار، از آن نقل‌کرده است.
کمال الدین یاد شده چنانکه در طبقات سبکی و شذرات الذهب آمده: در سال 652 ه متولد شده و چنانکه در دو کتاب یاد شده و الوافی بالوفیات صفدی و تاریخ او و البدایه و النهایه ابن کثیر و مرآت الجنان یافعی و الاعلام زرکلی و دیگر کتب آمده در هفده رجب سال 652 ه فوات کرده است.
ولی در بالا نظر اربلی رادیدید که معتقد است: او در سال 654 ه فوت کرده است.
قسمتی از اشعارش که در مدح اهل بیت علیهم السلام سروده ودر کتابش " مطالب السوول " موجود استو از آن جمله است اشعاری که در پایان‌کتاب قرار دارد و ذیلا ترجمه می شود:
" اگر می خواهی حقائق را درک کنی کمی مهلت بده و از خواندن آیات مربوط به مناقب تجاوز مکن، مناقب آل مصطفی که وسیله آنها به نعمت تقوی و نیکیها راه می یابیم، مناقب خاندان پیغمبر که پیشوای مردمند و هر طالبی وسیله آنها گمشده اش را می یابد، مناقبی که حقائق را آشکار می کند و پرده های سیاه را دورمی افکند، بر تو باد توجه به آنها در پنهان و آشکار که این عمل ترا پیش‌خدا بلند مرتبه خواهد کرد.
و هنگامی‌که زبانت به آیات مناقب اهلبیت مترنم‌است آنها را از روی اخلاص و حضور قلب‌بخوان.
و هرگاه کسی درباره آن با دقت کتابی بنویسد قطعا بزرگترین واجبش را

[صفحه 318]

ادء نموده است.
و چه بسا ممکن است کسی آن را بخواند، حسناتش زیاد شود و از بالاترین مواهب بهرمند گردد.
و هر کس در این باره از خدا درخواست توفیق کند دعایش مستجاب و اقبال از هر سو به او روی خواهد آورد".
و نیز از اشعار اوست که‌در صفحه 8 آن کتاب آمده و ترجمه آن چنین است:
" کسانیکه به آنان (اهلبیت علیهم السلام) چنگ زنند، آنان برایشان " عروه الوثقی " و ریسمان خواهند بودزیرا که مناقبشان از راه وحی و قرآن ثابت شده و قرآن خوان مناقب آنان را در سوره شوری و هل اتی و احزاب می یابد.

آنان اهلبیت مصطفی هستند که دوستی آنان به‌طور قطع بر مردم فرض است..
فضائل آنان از لحاظ واقعیت از هر روایتی که راویان از روی جهد و کوشش به دست آورده اند بر تری دارد."
او با این عبارت، اشاره به عده‌ای از فضائل خاندان عترت و طهارت می کندکه قرآن در سوره شوری و هل اتی و احزاب بدان تصریح نموده است:
اما درسوره شوری چنین آمده: قل لا اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی و من‌یقترف حسنه نزد له فیها حسنا- بگ‌و:در این باره (نبوت) از شما پاداشی جز دوستی نزدیکانم نمی خواهم، و هر کس کار نیک انجام دهد برنیکیش بیافزائیم ".
و ما در جلد دوم این کتاب کتاب (عربی) صفحه 310- 306 وجلد سوم صفحه

171در اینکه این آیه در مورد اهبیت عصمت و طهارت نازل شده است بحث کردیم به آنجا مراجعه شود.
و اما در سوره هل اتی چنین آمده است: یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا: " آنان به نذر خود وفامی کنند و از روزی که شر آن انکارناپذیر است بیم دارند و غذا را با انکه دوست دارند، به مستمند و یتیم و اسیر می دهند ".
و ما در جلد سوم صفحه 111- 107 به طور مبسوط بررسی کردیم که این آیه مربوط به اهلبیت علیهم السلام است.
و اما در سوره احزاب چنین آمده است: من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا: " از مومنان مرادنی هستند که براستی پیمانهائی که با خدا داشتند وفا کردند بعضی از آنها تعهد خویش به سر بردند و بعضی دیگر منتظرند و به هیچوجه تغییری نیافته اند ".
و نیز در همین سوره است: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم‌تطهیرا: " خدا می خواهد که ناپاکی را از شما اهلبیت ببرد و پاکیزه تان کند پاکیزه کامل ".
در جلد دوم این کتاب صفحه 51 گذشت آیه اول در مورد امیر المومنین و عمویش حمزه و پسر عمویش عبیده نازل شد است.مسلمین اتفاق دارند آیه تطهیر نیز درمورد رسول اکرم و علی بن ابی طالب و حسن و حسین و فاطمه سلام الله علیهم نازل گردیده است.
و ائمه حدیث و حفاظ در این باره احادیث صحیح متواتره، در صحاح و

مسانید خود آورده اند که بیاری خدا در مجلدات آینده خوانند محترم را از آن احادیث

[صفحه 320]

آگاه خواهیم کرد.
همانطور که گفتیم: او درباره خاندان پیامبراکرم اشعاری زیاد دارد که ترجمه قسمتی از آنها چنین است:
"خدایا، بحق پنج تن آل عبا که صاحبان‌هدایت و عمل شایسته اند، آنانکه سفینه نجاتند، و افراد تاجر پیشه سود خواه بسوی آنها می شتابند و دوست‌شان دارند، آنانکه در روز قیامت آنگاه که مردم در موقف فضاحت بار توقف دارند، دارای مقام ارجمندند، خوارم مفرما و گناهم را بیامرز تا شاید از آتش سوزان جهنم در امان بماند، زیرا با علاقه شدیدی که با آنها دارم امیدوارم خداوند از سر تقصیراتم در گذرد، آنان برای کسی که‌دوستشان داشته باشد سپری هستند که اورا از حوادث سهمگین نجاتش می دهند و من به آنان متوسلم به این امید که درخواست گناهکار بدبخت به هدف اجابت رسد و رستگاری نصیبم شود و از این رهگذر راه راست را یافته مقامی شایسته یابم ".
و نیز اشعار اوست که‌در مورد قاتلان ابی عبد الله الحسین علیه السلام سروده و ذیلا ترجمه قسمتی از آن آورده می شود:
"ای دشمنان خدا پیشاپیش شما موقفی است‌که رسول خدا در آنجا از شما پرسش و باز خواست خواهد کرد.در آنجا رسول خدا و فاطمه زهرا، که عزادار است به‌دشمنی و داد خواهی برمی خیزند و علی نیز داد خواهی آنها را تایید می کند که قطعا گفته او مورد تایید است.
و شما ای دشمنان خدا در آنروز چه جوابی‌به آنها خواهید داد؟ در صورتی که درآنروز راهی برای ترک جواب نخواهد بود!!
و شما با کشتن فرزندانشان کار بدی کردید و بار سنگینی متحمل شدید، و امید شفاعتی در آن روز جز از ناحیه دشمنان نخواهد بود و شرح این ماجرا مفصل است وبسیار روشن است کسی که‌در روز حشر رسول خدا دشمنش باشد جایگاهش در آتش خواهد بوددر صورتی‌که بر شما واجب بود رعایت آنها را بکنید و نسبت به آنها

[صفحه 321]

مهربان‌باشید تا مورد شفاعت آنان قرار گیریدزیرا آنان آل پیغمبر و اهلبیت اویند و تنها پیروی از طریقه آنان مایه نجات است.

مناقبشان در میان مردم مشهور و دارای‌ارزش چشمگیر است، مناقب آنان چنان زیاد است که از شمارش بیرون است البته برخی از آنها فرع و برخی دیگر اصلند، آنان مظهر مناقب خلقی رسول خدایند که هیچگاه برای آنها افولی نخواهد بود ".

[صفحه 322]

ابو محمد المنصور بالله

اشاره

متولد 596- متوفی 670
او قصیده ارزشمندی در مورد ولایت و از آن جمله" غدیر خم " دارد که در حدود 708 بیت‌است که ذیلا ترجمه قسمتی از آن آورده‌می شود:
" سپاس مخصوص خدای توانائی است که شب و روز را در پی یکدیگر می آورد و ابرها و بارانها را برروی زمین و جانداران می باراند.
سپس درود خدا مخصوص احمد پدر زهرا او برادر بزرگوارش (علی) و فاطمه و دوفرزندان و آلشان که سفینه نجات و هدایتند باد.
ای کسی که از من در باره امام و رهبر بعد از رسول خدا و اینکه چه کسی را پیامبر اکرم جانشین و صاحب امرش تا قیامت قرار داده است، می پرسی گوش به اشعارم ده که از دل سوخته ام حادثه ای که بعد از رسول‌خدا پیش آمده و وحدت مسلمین را بر هم‌زده است، تراوش کرده است:
خلافت بلا فصل بعد از رسول خدا طبق فرمان صریح خداوند مال پسر عمش علی بن ابی طالب است، و این حقیقت چنان مشهور و آشکار است که جای هیچ شک و شبهه ای نیست و چگونه ممکن است نوردر روز مخفی باشد؟ لیکن آدم نابینا تند رو می لغزد و سقوط می کند ".

[صفحه 323]

شاعر نامبرده درباره شخصیت علی بن ابی طالب علیه السلام چنین ادامه می دهد:
" تولدش در بیت العتیق (کعبه) بوده در صورتی که مادرش به این قصد، در آن وارد نشده بود تنها خدایش او را تایید کرد، و هرکه او را خوار کند جهنم جایگاهش خواهد بود.
پدرش سرپرست پیامبر اکرم بوده و طبق تحقیقات دانشمندان بی غرض، او به خدا و قرآن‌بوده است.
حال در پدران دیگران همانند او را نشان بدهید، و مادرش (فاطمه بنت اسد) تربیت برادرش احمد را بعهده داشت و هنگامی که او را بسوی حق و حقیقت خواند از او پیروی نمود.
بارها رسول او را مادر خود خواند و بعد از مرگ شخصا تجهیز او رابه عهده گرفت و او را با جامه خود کفن کرد و در میان قبرش به احترام اوخوابیده و همه فرشتگان تا پایان نمازش ایستاده بودند.
او به حکم پروردگار عالمیان برادر رسول خدا بوده آنها از نور واحدی

هستند و برای‌دیگران چنین شرافتی نیست او همسر سیده نساء عالمیان است که پنجمین فرداز پنج تن اهل کساء است ازدواج او باعلی در آسمان بسته شده است و آیا برای دیگران چنین افتخار و عظمتی می یابید؟
خدا در ازدواج او صاحب اختیار بوده و جبرئیل نیز از ناحیه علی نیابت داشته و حاملان عرش خدا نیز شاهد این ازدواج مقدس بوده اند حال اگر چنین واقعه ای برای دیگران، سراغ دارید برایم نقل کنید؟
زهرا حورای انسیه ای است که خدا او را از سیب بهشتی خلق فرمود است و معلوم است‌که چنین ریشه پاکی که دیگران از همانندش محرومند چه فرزندانی بوجود خواهند آمد؟
دو فرزند علی از زهرا دو آقای جوانان اهل بهشتند و بحق فرزندان رسول خدا

[صفحه 324]

بشمار می روند آنان از کتاب و سنت شیر خورده‌اند، و آیا دیگران چنین اسباب پیروزی دارند؟
آنان به تصریح رسول خدا امامند زیرا آن حضرت فرموده است: " حسن و حسین چه قیام کنند و چه بنشینند امامند "رسول خدا امامان حقیقی را که راهنمایان مردم تا روز قیامت هستند در نسل آنان قرارداده است.
برادر او جعفر طیار است که فرشتگان نیک سرشت برادران و مصاحبان اویند.و عمویش حمزه مرزدارشکیبا و شمشیر قاطع اسلام است.
و خدای ما اسم او (علی) را از اسمش (علی) مشتق کرده است علیهدا چه کسی چنین سهمی دارد؟
و تنها او بر گزیده‌خدا در اعلام حکم خدا و خواندن سوره برائت در مسجد-الحرام در برابر انبوه مشرکین است نه دیگران.
او تنهاآئینه تمام اسلام است و هیچ گاه دیگران چنین شایستگی را ندارند، خداوند صاحب عرش شخصا و به طور آشکارعلی را برگزید و جن و انس را در این کار دخالت نداد، اما مردم، انتخاب خدا را نادیده گرفته دیگران را جای او بر گزیدند، در صورتی که تنها او صاحب اختیار و ولی مسلمین است که در حال رکوع انگشتر به سائل داده است و با چنین گواه زنده ای چگونه دست از او کشیده و به سوی دیگران شتافتند؟
و تنها او ولی حل و عقد و امر و نهی بر بندگان خدا است و این کار تنها به‌دستور خداوند بزرگ صورت گرفته است نه‌آنکه پیامبر اکرم روی فامیلیت چنین عملی را انجام داده باشد.
و این دستور خدا است که می فرماید: از خداو پیامبر و صاحبان امر اطاعت کنید.

علیهذا بدیهی است هر کسی از او اطاعت‌کند رستگار خواهد بود.
رسول خدا منذر و علی هادی است و او در لیله المبیت با خوابیدن جای پیامبر

[صفحه 325]

اکرم زیر باران تیر و سنگ که بسوی او پرتاب می کردند ثابت کرد که قربانی خوبی برای رسول خدا است، او در این شب حساس که از هر سر بوی مرگ به مشام می رسید تا به صبح شکیبائی پیشه کرد و هنگامی که هوا روشن گردیدهمانند شیر شرزه در میانشان آشکار گردید: آنان رنگ پریده و وحشت زده به سوی خانه هایشان برگشتند و خداوندآیه: " و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاه الله " را در حقش نازل فرمود و آیا چنین حقیقتی که خداوند آنرا به جن و انس نشان داده هر گونه شک و شبهه ای را در مورد ولایت او ازبین نمی برد؟
آیا رسول خدادر حقش نفرمود که: تو شهسوار عربی؟و چه بسیار خداوند وسیله او اندوه و بلا را (از رسول خدا و اسلام) دور فرمود:؟ در شگفت باش و مادامی که زنده ای چیزهای شگفت آور خواهی دید.
وقتیکه حدیث رسول خدا شهر علم و علی در آنست را شنیدی دیگر مرا مورد ملامت قرار نخواهی داد چرا در علاقمندی به مولایم اینقدر طولانی سخن می گویم.
و نیز رسول خدا در باره اش فرمود: داورترین و داناترین‌شما علی است.
و همانند همین گفته است فرمود پیامبر اکرم که: " او صندوق دانش و علم من است " و کجا غیراز وصی چنین مقامی را دارا است؟.
آیا او حجت آسکار و دلیل روشن برای مردم و ما فوق مردم نبود و دانش آنان در برابر دانش او بمنزله قطره در برابر دریا نبود در صورتیکه قطره کجا و دریاکجا؟!
او به حق آگاهی درست به تورات و انجیل و زبور و قرآن داشته ومحیط بر- آنها بوده است.
آیا در باره کدام یک از آنها رسول خدا فرموده است: علی با حق است و حق با او؟
آیا دیگران آنچه را که او از دانش وسیع دارد، دارا هستند؟ پس درود

[صفحه 326]

بر او و بر دانش گسترده اش و آیا خطیب و نثر و نظم گو و واعظگو و واعظ و مشکل گشا و جوابگوی، مشکلاتی چون او سراغ دارید؟ اوست

که‌می گوید: تنزیل و تاویل، مجمل و مفصل، محکم و متشابه، ناسخ و منسوخ قرآن رابخوبی می دانم و اوست که می دانیم قطعا امین بر وحی و همه امور است و بغیر او چنین اطمینان را قطعا نداریم.
و خداوند درباره او وهمسرش فاطمه و فرزندانش سوره هل اتی‌را نازل فرمود آنگاه که نذر آنان مقبول افتاد در نتیجه مسکین و یتیم واسیر را اطعام کردند و خود گرسنه ماندند.
و آیه انفاق در شب و روز.پنهان و آشکار بخاطر رضای خدا در باره او نازل گردید.
و آیه عبادت برای خدا و سجده و قیام برای حق تعالی در حق او نازل گردید.
و آیه وقوف برای سوال بی شک در حق علی پدر حسن و حسین نازل شده است.
و اوست لسان صدق حضرت ابراهیم، و آیه ایذاءو آیه سقایه و ایمان و هدایت و آیه محبتی از رحمان و آیه تطهیر و امر به‌نماز در حق او نازل شده است.
و " اهل ذکر " در قرآن، او از جانشینان دیگر پیغمبر اکرمند نه دیگران و آیه مباهله درباره او و دیگران از صحاب‌کساء و پنج تن نازل شده است.
و این علی نفس پیامبر و فرزندانش فرزندان رسول خدا یند و او چه شرافت و عظمت شگفت آوردی دارد که از خورشید نیز روشنتر است.
پیامبر اکرم بارها در حقش فرمود: " تو ولی و وصی‌و وزیر و برادر من هستی ".

و هل سمعت بحدیث مولی
یوم الغدیر و الصحیح اولی:

" و آیا حدیث مولی را در روز غدیر شنیدی که صحیح آن اولی است (یعنی منظور

[صفحه 327]

از مولی اولی بتصرف است ".
آیا رسول خدا در باره او چنان نگفت که جای شبهه ای برای مخالفان باقی نماید؟ و آیا حدیث منزلت را شنیده‌ای که در این حدیث پیامبر اکرم آنچه را که هارون نسبت به موسی داشته جز نبوت که امید می رفت برای هارون باشد، برای علی اثبات فرموده است.
قرآن درباره وصی پیامبر اکرم حکم کرده که اوامام در میان بهترین امتها

است.
پس هر کس مخالفت کند ستم و کار بدی کرده‌است.
یکی گفت: دلائل فراوانی در مورد امامت و پیشوائی مردان نیکو کار(خلفاء) دارم، با این همه دلائل چه می گوئید؟ گفتم: اگر حدیث منزلت‌و غدیر در میان آنها باشد کافی است در صورتی که این احادیث مربوط به علی‌بن ابی طالب علیه السلام است و بدون اینها دلائل تو علیل است.
تو هیچ گاه خبر واحد و یا گفته دروغگوی معاند را همانند حدیث رسول خدا در روز " غدیر " در برابر همه مردم قرارمده که این حدیث متواتر و میان مردم چنان مشهور است که جای هیچ گونه شکی درباره آن نیست و رسول خدا رسما در میان مردم فرمود: علی امام بر حق است ".

شرح حال المنصور بالله

ابو محمد منصور بالله امام حسن بن محمد بن احمد بن یحیی بن یحیی‌بن یحیی یکی از امامان زیدیه در یمن و یکی از بزرگان آنها است.او درعلم حدیث و ادب و شعر مقام ارجمندی دارد و در علم منظره و جدل معروف است.و کتاب برزگ و ضخیمش " انوار الیقین " که در شرح همین قصیده نوشته‌بیان گر شخصیت علمی اوست.
او در ایام " مهدی احمد بن حسن " از اجله علما بشمار می رفت و درباره او

[صفحه 328]

اشعاری سروده که از آن جمله است شعری‌که سلامی او را تهنیت گفته است (چنانکه گفته شده: یوسف بن عمر پادشاه یمن یا معتصم عباسی ابو احمد عبد الله متوفی در سال 656 ه در نفر را تحریک بوده او را بکشند، آنها نیز بر او حمله کردند و مجروحش نموده، اما اطرافیانش آنها را گرفته و کشتند و او از این ماجرا جان بسلامت برد، بعد از این واقعه ابو محمد منصور شعر مفصلی درباره امام مهدی احمد بن حسین سروده و نجاتش را از این حادثه به او تبریک گفت).
ابو محمد منصور بالله در سال 596 ه متولد و بعد از قتل امام احمد بن حسین به عنوان امامت با او بیعت شد و دعوتش در سال 657 ه بوده و در شهر " رغافه " از شهر های " صعده " در محرم سال 670 ه وفات یافته است.
شرح حال او در کتاب " نسمه السحر فیمن تشیع و شعر " آمده است.

[صفحه 329]

ابو الحسن جزار

اشاره

متولد سال 601 و متوفی در سال672
او اشعار زیادی در مورد امامت و از آنجمله مساله " غدیر " دارد که برخی از آنها ذیلا آورده می شود:
" ای داماد رسول خدا گوارا باد ترا روزی که برای پاکان نشاط- انگیز بود.
تو در خلافت از همه مقدمی زیرا چنانکه شرائط در تو جمع است در دیگران وجود ندارند:
صب الغدیر علی الالی جحدوا لظی
یوعی لها قبل القیام ازیز:

" داستان غدیربرای کسانی که منکر آنند چون شعله آتشی است که آژیر آن پیش از قیامت آگاهشان خواهد کرد."

ان یهمزوا فی قول احمد انت مو
بی للوری؟ فالهامز المهموز:

" اگر گفته رسول خدا را که فرموده: " تو مولای مردمی" عیب گرفتند عیب گیرنده خود معیوب‌است.
دوست و ارادتمند تو از جهنم نمی ترسد زیرا جهنم با دوست تو کاری ندارد و مخصوص دشمنان تو است.کسی که دوستی ترا به همراه داشته باشد، حرزی است که او را از آتش جهنم محفوظمی دارد.

[صفحه 330]

تو قسیم الجنه و النار هستی که دشمنت را می سوزانی و دوستت را در بهشت رستگارمی کنی "
این قصیده که خیلی طولانی است در بسیاری از مجموعه های خطی کهنه موجود است و بعضی از ابیاتش در کتب ادبی پراکنده است.

یحی بن عبد العظیم بن یحی بن محمد بن‌علی جمال الدین ابو الحسن جزار مصری یکی از شعراء فراموش شده شیعه است.با انکه فرهنگهای قدیمی کمتر شرح حال‌او را نوشته اند، اشعارش در کتب ادبی و قاموسها بمناسبت زیبائی و جذابیتی که داشته زیاد آمده است.
و اگر شرح حال نویسان از تاریخ او غافل‌مانده اند او شخصا شرح کاملی از زندگی خود نوشته که هر کس با اشعارش آشنائی داشته باشد، چاره ای جز این ندارد که اعتراف به فوق العادگی و نبوغش کند و او در فن " توریه " و " استخدام " مهارت خاصی دارد و از دیگران مقدم است.
" ابن حجه " در کتاب " الخزانه " می گویند: " جزار " و " سراج وراق " و " حمامی " با هم‌پیمان بستند که برای یکدیگر شعر بگویند و البته شغل و القابشان در نظم توریه کمکشان می کرد تا آنکه در باره " سراج وراق " گفته شده: اگر لقب و کارت نبود نصف شعرت از بین رفته بود.
آنچه که درباره " جزار "در خزانه ابن حجه و فوات الوفیات کتبی جلد 2 صفحه 319 و البدایه و النهایه ابن کثیر جلد 13 صفحه 293 و شذرات الذهب جلد 5 صفحه 394 و نسمه السحر یمنی و الطلیعه فی شعراء الشیعه علامه سماوی آمده دون مقام اوست و شخصیت او بالاتر از اینهاست.استاد ما علامه سماوی از اشعار او دیوان برزگی گرد آورده که بیش از 1250

[صفحه 331]

بیت شعر دارد و البته برای او دیوان دیگری نیز بوده که در فرهنگ های پیش از آن توصیف شده‌که مشهور است، و نیز او دارای قصیده‌ای است درباره حکام و خلفاء و عمال مصر که صاحب " نسمه السحر " آن را مفید دانسته است، و گویا آن قصیده در کتابخانه های یمن بوده که صاحب " نسمه السحر " از آن آگاهی یافته است.
او در مرثیه امام حسین علیه السلام‌اشعاری گفته که " تمام المتون " صفدی‌صفحه 156 و غیره آن را نقل کرده اند که ترجمه قسمتی از آن چنین است: " وعاشورا می‌آید و مرا بیاد مصیبت جانکاه حسین علیه السلام می اندازد و ایکاش نیامده بود.روزی که‌می گذرد ولی هرگاه بیادش می افتم صبرو قرار از من ربوده می شود، ایکاش چشمی که در آنروز سرمه می کشد سالم نماند و دستی که به عنوان شماتت خضاب‌می کند بریده گردد، مگر حسین در این‌روز کشته نشده؟ پس پدر او در این روز از همه

محزون تر است ".
او در باره حریق حرم پیامبر اکرم چنین سروده است: " در آتش گرفتن حرم پیامبر اکرم بگفتار ابلهان اعتناء نکنید زیرا قطعا از ناحیه خدا در آن سری بوده که بر عقلا پوشیده نیست و آن اینکه: از آثار بنی امیه در ساختمان آن چیزی باقی نماند ".
مسجد شریف نبوی شب جمعه اول ماه رمضان سال 654 ه بعد از نماز تراویح (نماز مستحبی ماه رمضان) وسیله فراش ابو بکر مراغی که چراغ ازدستش افتاده بود آتش گرفت، سقف و دیوارهای آن سوخت و سربهای آن آب گردید، و این آتش سوزی پیش از خوابیدن مردم صورت گرفته بود، و از این آتش سوزی سقف حجره شریفه نیز طعمه حریق گریدید و در میان آن فروریخت!!
شعراء در این باره شعرها گفتند و گویا " ابن تولو المغربی " از ابیات یاد شده " جزار " چنین پاسخ‌گفته است: " به روافض (شیعه های) مدینه بگو: چه چیز شمارا وادار می کند که در مذمت کردن، از سفیهان پیروی کنید؟ حرم پیامبر اکرم آتش نگرفت مگر بخاطر آنکه شما در آن صحابه رسول خدا را مذمت می کردید ".
ابن حجه در " الخزانه " صفحه 338 گفته است که او در سال 601 متولد شده و در

[صفحه 332]

سال 672 ه درمصر وفات کرده است.
و ابن کثیر در "البدایه و النهایه " روز و ماه وفاتش‌را نیز ذکر کرده و گفته است: او در دوازدهم شوال سال 672 ه فوت کرده است.
و تمام مورخان ولادت و وفاتش را اینطور نوشته اند مگر صاحب " شذرات الذهب " فوت او را در سال 679 ه دانسته و گفته است: " او در شوال سال 679 ه فوت کرده و سنش در آن وقت 76 سال یا همانند آن بوده و در " قرافه " دفن شده است.
و در هر صورت خدا دانا تر است.

[صفحه 333]

قاضی نظام الدین

اشاره

متوفی در سال 678
او اشعار در مدح خاندان پیامبر اکرم و داستان غدیر خم‌دارد که ترجمه برخی از آنها چنین است:
" خدا به شما خیر کثیر عنایت کند ای آل یاسین و ای ستارگان حقیقت و ای‌علمهای هدایت میان ما.
خداوند اعمال‌هیچ بنده و دین هیچ فردی را جز با محبت شما نمی پذیرد.
اگر دست های جنایتکارم جز ماروافعی برایم فراهم نکرده در روز قیامت تنها امید نجات از شما دارم.
آری سنگینی را وسیله شما سبک می کنم، آری در حشر میزانهارا وسیله شما سنگین می نمایم.
و هر کس شما را در راه خدا دوست ندارد، ازعذاب دردناک قبر و قیامت در امان نخواهد بود.به خاطر شما افلاک آفریده شده که اگر او نبود، اندازه ها تکون پیدا نمی کرد.
چه کسی در امر ولایت همانند علی است؟ دشمنان او جز دیوانگان نیستند.

[صفحه 334]

چنانکه نقل کرده اند: اسم علی در عرش نوشته شده چه کسی می تواند آن رااز بین ببرد و یا را رنگ کند؟
چه کسی حجت خدا و ریسمان محکم خدا و بهترین مردم است که دوستیش در حشر بی‌نیازتان می کند؟
چه کسی در میدان معرکه مبارزه، و در مقام استدلال دلیل قاطع است؟
چه کسی همانند او دارای جفر و جامعه است که از اسرار غیب در آن نگاشته شده است؟ و چه کسی‌همانند هارون نسبت به موسی برادریش را نسبت به پیامبر اکرم پیش مردم ثابت کرده است؟

مهما تمسک بالاخبار طائفه
فقوله: وال من والاه یکفینا

یوم الغدیر جری الوادی فطم علی
قوی‌قوم هم کانوا المعادینا

شبلاه ریحاتنا روض الجنان فقل

فی طیب ارض‌نمت تلک ارياحينا:

" هر گاه طائفه ای به اخبار تمسک جويند فرموده رسول خدا " خدايا دوست بدار آنکس که او رادوست می دارد " ما را کفايت خواهد کرد.
در روز غدير رسول خدا ميان آن بيابان در ميان آن مردمی که دشمن ما بودند او را معرفی فرمود که فرزندانش در دو ريحانه باغستان بهشتند پس بگو: اين عطر و رياحين به‌خاطر پاکی و خوشبوئی آن زمينی است که‌اين رياحين را پرورده وپديد آورده است ".
اين قصيده در حدود42 بيت است که قاضی مرعشی در مجالس المومنين صفحه 226 آن را ذکر کرده است.
او با اين گفته اش " به خاطر جد شما افلاک آفريده شده که اگر او نبود، اندازه ها تکوين پيدا کردی " اشاره به آن روايتی کرده که حاکم بطور صحيح در مستدرک جلد 2 صفحه 615 از ابن عباس رضی الله عنهما چنين آورده است: " خداوند به عيسی عليه السلام وحی فرمود که ای عيسی به محمد(ص) ايمان بياور و به آن عده از امتت که او را درک می کنند دستور ده که‌به او ايمان بياورند، پس اگر محمد نبود من آدم را خلق نمی کردم، و اگرمحمد نبود من بهشت وجهنم را نمی آفريديم، من عرش را روی آب آفريدم اما قرار نداشت روی آن نوشتم: خدائی‌جز خدای يکتا

[صفحه 335]

نيست محمد (ص) رسول خدا است، انگاه آرام گرفت ".
سبکی نيز در " شفاء السقام "صفحه 121 آن را آورده و اقرار به‌صحت آن کرده است و زرقانی نيز در شرح‌مواهب جلد 1 صفحه 44 آنرا آورده و گفته است: ابو الشيخ آنرا در طبقات اصفهانيين آورده و حاکم آن را صحيح شمرده و سبکی و بلقينی در فتاوای خودبان اقرار نموده اند.
و حاکم بعد ازاين حديث، حديث صحيح ديگری را که تاحدودی همانند روايت گذشته است نقل کرده که مضمون آن چنين است: رسول خدا فرمود: هنگامی که آدم خطا کرد، گفت: خدايا از تو بحق محمد (ص) می‌خواهم که از خطايم صرفنظر کنی، خداوند فرمود: ای آدم، چگونه محمد را شناختی در صورتی که هنوز او را نيافريده ام؟ گفت: خدايا چون هنگامی که مرا آفريدی و از روحت در من دميدی، سرم را بالا کردم، در قائمه های عرش ديدم نوشته است: خدائی جز خدای يکتا نيست، محمد رسول خدا است، پس دانستم که تو به اسمت اضافه نمی کنی مگر محبوبترين مخولفت را، خداوند متعال فرمود: ای آدم راست گفتی، او محبوبترين خلق به سوی‌من است، مرا بحقش بخوان تا ترا ببخشايم و اگر محمد نبود ترا نمی آفريدم

".
این روایت را بیهقی در " دلائل النبوه " که ذهبی درباره اش گفته است: از آن بهره گیر که تمامش هدایت و نور است، و طبرانی در معجم الصغیر آورده و سبکی در شفاء السقام صفحه 120 و سمهودی در وفاءالوفاء صفحه 419 و قسطلانی در مواهب- اللدنیه و زرقانی در شرح آن جلد 1 صفحه 44 و عزامی در فرقان القرآن صفحه 117 به صحتش اعتراف کرده اند.
این مختصر را برای آگاهی خواننده محترم در مورد نادرستی گفته ابن تیمیه و هم مسلکانش مانند " قصیمی " نوشته ایم تا فضیلت رسول خدا را از روی بصیرت درک کرده گول این گمراهان را نخورند.

نظام الدین محمد بن قاضی القضاه اسحاق بن مظهر اصفهانی یکی از ادبیات

[صفحه 336]

بزرگ و کم نظیر است که در همه فنون و فضائل فرید عصرش بوده و در عراق قاضی- القضاه و هم نشین خواجه شمس الدین محمد جوینی ملقب به صاحب الدیوان متوفی در سال 683 ه بوده و مدائحی در باره اش گفته که از آن جمله است: " مردم همانند شعرند که بیت القصیده آن‌صاحب دیوان است او شمس الممالکاست که‌با مرتبه بلندش ملک و ایوان، شوکت وجلال پیدا کرده است ".
او در پایان غدیریه یاد شده اش خواجه بهاء الدین فرزند خواجه شمس الدین رامدح کرد و دیوانش را بنام علاء الدین‌خواجه عطاء الملک جوینی متوفی در سال681 ه برادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان نام گذاری نمود.
او شعری داردکه در آن سلطان محققین خواجه نصیر الدین طوسی متوفی در سال 672 ه را مدح کرده است.
شرح حال او در کتاب مجالس المومنین صفحه 226 و تاریخ آداب اللغه جلد 3 صفحه 13 آمده است.مولف کتاب اخیر درباره اش گفته است: او در سال 678 ه وفات کرده و دارای دیوانی بنام " دیوان منشات " است که در موزه انگلستان موجود است و صاحب ریاض الجنه در قسمت چهارم در زمره علماء او را آورده و گفته است:
او دارای رساله ای بنام " القوسیه " است‌که بعضی از بزرگان نیشابور شرحی بر آن نوشته و او را چنین ستوده اند: او قاضی ترین قضات عالم، مفتی طوائف‌امم و منشی بدایه و عجایب است...
" از اشعار او در کشکول شیخ بهائی و مجالس المومنین قاضی و خزائن نراقی کم و پیش بچشم می خورد.

[صفحه 337]

شمس الدين محفوظ

اشاره

متوفی در سال 690 ه ق
وی اشعار زیادی در مورد امامت و غدیر خم سروده‌که ترجمه بعضی از آنها ذیلا آورده می‌شود: "
پیاله، شفاف و می ناب و نسیم لطیف و نغمه بلبلان روح افزا است، و بهار چنان زمین را پوشانده که از لحاظ زیبائی همانند ندارد، زمین بعد از برهنگی باغستانی طرب انگیز و یا حریر سبز است و پرندگان دارای نغمه های گونه گونند با نوحه سرا و یا طرب انگیز خواستنی هستند، و آبها برخی زیاد و پیچیده که از چمنها روانند، و نسیم روح افرا بر باغستان می وزد و بوی عطر و گلاب از آن به مشام جان می رسد همانند مدیحه آل محمد (ص) که کشتیهای نجاتند و شعرابا شعر گفتن درباره آنها طلب عطر کرده و معطر می شوند.
آنان پاکان و پاکیزگان و رکوع کنندگان و سجده کنان و آقایان و نجیبانند.
از آنها علی ابطحی هاشمی تیز رای هنگام حوادث و سر و صدا های جنگ

ذاک الامیر لدی الغدیر اخو
البشیر المستنیر و من له الانباء

طهرت له الاصلاب من آبائه
و کذاک قد ظهرت الابناء:

[صفحه 338]

" اوست امیر که در روز غدیر تعیین شده، او برادر پیامبر اکرم است از اصلاب پاک متولد شده وفرزندانش نیز همگی پاکند "
آیا وصف کنندگان می توانند آنچنانکه شایسته است او را مدح کنند در صورتی که قرآن‌درباره اش مدح و ثنا گفته است؟
او دارای همسری است که نورش همه جا را روشن کرده و از این رو او را زهرا نامیده اند و امامان از فرزندان اویند که گذشنگان و آیندگان وسیله آنها شرافت پیدا کردند.مبدا آنها امام حسن مجتبی علیه السلام است که کریمان به انساب و افتخار می کنند.
و بعد از او امام حسین علیه السلام است که شهیدان وسیله او بدرجات عالیشان نائل گردیده اند.

و بعد از امام بزرگوار حضرت زین العابدین علیه‌السلام که امام نجیب و امین و سجده کننده و گریان است.
و بعد از او امام باقر علیه السلام است که تمام کارهایش ستوده و نعمت است.
و بعد از او امام صادق علیه السلام است که عالم اهل بیت است وتمام شاگردانش همگی بزرگواران و سعادتمندانند.
و بعد از او امام موسی بن جعفر علیهما السلام است که به ضریحش زوار تبرک می جویند.
و بعد از او امام رضا علیه السلام است که علم هدایت و گنج تقوی و باب امیدواری و از بین برنده تاریکی و روشنی بخش دلها و جامعه است.
و بعد از او جوادالائمه و فرزند برومندش امام هادی علیهما السلام اند که نشانه های روشنشان مردم را هدایت می کند.
و بعد از او امام حسن عسکری علیه السلام که در درخشندگ‌ی خیره کننده ای ازنور جلال، او را احاطه کرده است.

[صفحه 339]

و بعد از او حضرت مهدی علیه السلام است که امام پاک و پسر امام پاک است و در شرق و غرب پرچم نورانی او افراشته خواهد شد.
او زمین را بعد از فساد آباد می کند تا جائی که گرگ با میش در یکجا زندگی کنند.
من ای پسر عم رسول خدا قلبا شمارا دوست دارم و دلم به هوای کوی شما است.
و کسانیکه درباره شما غلو می کنند و یا شمارا دشمن دارند کافر می دانم "

این شاعر کیست؟

شیخ شمس الدین محفوظ بن وشاح بن محمد ابو محمد حلی اسدی از اقطاب فقاهت و از بزرگان علم و ادب است او از کسانی است که براریکه زعامت دینی و فتوی تیکه داشته و مرجع حل مشکلات و مراجعات مردم و از مشایخ اجازه کسانی‌که از شیخ نجم الدین محقق حلی متوفی در سال 667 ه روایت می کرده اند بوده‌است.
و حافظ محقق کمال الدین علی بن‌شیخ شرف الدین حسین بن حماد لیثی واسطی از او روایت می کند.
و شارح قصائد علویات سروده ابن ابی الحدید موسوم به " غرر الدلائل " نیز از او روایت می کند و در اول همان کتاب می گوید: این قصائد را بر استادم امام عالم فقیه شمس الدین ابی محمد محفوظ بن وشاح قدس الله روحه قرائت کردم و اینعمل در خانه اش در " حله " در صفرسال 680 ه واقع شده است.
امینی می گوید:
فکر می کنم که شارح این قصائد صفی الدین محمد بن حسن بن ابی الرضای علوی بغدادی صاحب قصیده بائیه باشد که قصیده بائیه را در مرگ شمس الدین

[صفحه 340]

محفوظ سروده است در هر صورت خدا داناتر است.
میان شاعر ما و استادش محقق حلی، مکاتباتی واقع شده که از آن جمله استآن چیزی که شیخ ما صاحب معالم در اجازه بزرگش آورده است.
از تاریخ ولادت شیخ ما شمس الدین و وفاتش آگاهی درستی نداریم، مگر اینکه می دانیم او تا سال 680 ه زنده‌بوده و علامه سماوی وفاتش را در حدودسال 690 ه دانسته است و انسان جستجو گر، از قصائدی که بزرگان معاصرینش در مرگ او گفته اند می تواند عظمت علمی و شخصیت اجتماعیش را در یابد.
پسر او ابو علی محمد مشهوربه تاج الدین بن وشاح است که قاضی حله بوده است.
صفی الدین حلی که در جلد ششم این کتاب شرح حالش خواهد آمد، درباره او مرثیه ای گفته که در دیوانش صفحه 256 موجودات و نیز قصیده‌دیگری در حدود 53 بیت در دیوانش صفحه 210 دارد که در آن از گفته ای که به او از قولش نسبت داده اند عذر خواهی می کند.

و از " آل محفوظ " در سوریه و عراق هم اکنون افراد شایسته ای هستند که استاد، حسین بن شیخ علی بن شیخ محمدجواد بن شیخ موسی آل محفوظ کاظمی رساله ای درباره شرح حال خانواده بزرگوارش نوشته است و شرح حال بزرگان‌این خانواده بزرگ را سیدنا صدر کاظمی‌در تکمله امل الامل و شیخ رازی صاحب " الذریعه " در وفیات الاعلام آورده اند.در کتاب " امل الامل " و غیره شرح حال فردی بنام " سدید الدین سالم‌بن محفوظ بن عزیزه بن وشاح سوریه ای " آمده که محقق حلی متوفی در سال 667 ه بر او قرائت کرده و سید بن طاووس متوفی 664 ه و پدر علامه حلی از او روایت کرده اند در صورتی که علامه درسال 648 ه متولد شده است.

و صاحب " روضات الجنات " در صفحه 301 از کتابش‌استظهار کرده که او پسر شاعر ما (شمس الدین محفوظ) است و حال آنکه چنین استظهاری درست به نظر نمی آید، زیرا شاعر ما یکی از کسانی است که ازمحقق حلی روایت می کند.

[صفحه 341]

بنابر این چگونه ممکن است سالمی که محقق حلی بر او قرائت کرده پسرش باشد؟ به علاوه طبقه کسانی که از سالم روایت کرده اند طبقه مشایخ شمس الدین‌محفوظ هستند و مقتضای آن اینست که ازپدرش مقدم باشد؟

و آنچه که نظر ما را تایید می کند اینست که از پسر شاعر ما " ابو علی محمد تاج الدین بن‌محفوظ " که در امل الامل شرح حالش آمده سید الدین ابن معیه متوفی در سال 776 ه روایت می کند وصفی الدین متوفی در سال 752 خ در مرثیه اش شعر گفته است اگر سالم برادر او بود، می‌باید کسانی که از او روایت می کنند از اهل این طبقه باشند، نه یک قرن پیش از آن.

[صفحه 342]

بهاءالدين اربلی

اشاره

متوفی در سال 692 یا 693 ه.ق
او نیز درباره " غدیر خم " اشعاری دارد که ترجمه بعضی از آنها ذیلا آورده می شود:
" و آن را که به سوی امیر المومنین فرستادم، همانند کشتیها است که در میان امواج سهمگین دریا پنهان شده باشند.تیر هائی که مسافت‌زیادی را طی می کنند، از نازکی زه ها حکایت می کنند.
او بدوش گیرنده سنگین ها و بر آورده حاجتهای و پناه بی‌پناهان و دادرس گرفتاران است.
او دارای چنان شرف و عزت است که حتی حسودان به آن اقرار دارند و برای " یعرب " و " نزار " نیز افتخار است.
او دارای چنان بزرگواری مطبوعی است که همانند آب برای تشنه کام، و سطوتش نیز همانند آتش است.
او دارای چنان افتخاراتی است که دشمن به‌آن گواهی می دهد، آری حق آشکار و شمشیر ها برهنه اند

[صفحه 343]

از او درباره " بدر " که شمشیر چگونه با کشتن دشمنان خدا جلا یافته بود، آنگاه که نیزه ها همانند ستارگان درخشان در آسمان غبار آلوده، پنهان و آشکار می شد.
از او درباره " خیبر " بپرس اگر از اخبار و آثار صحیح، در این باره بی خبر مانده ای.و از مردم " هوازن " بپرس که حیدر چگونه در آنروز همانند شیر شرزه فداکاری و حمله نمود.

و اسال بخم عن علاه فانها
تقضی بمجد و اعتلاء منار:

" درباره مرتبه و مقام عالی او، از داستان تارخی " غدیر خم " بپرس که دلیل قاطعی بر عظمت و بزرگواری اوست ".
و با دوستی او هر مقصری امید نجات دارد و گناهان بزرگ از او ریخته می شود.
برو به سوی زمین نجف و در آنجا توقف کن وزمین آن را ببوس و زیارت کن که بهترین مزار ها است.و در آنجا با کمال تواضع و تعظیم زیارت کن،

چنانکه در خانه خدا زیارت می کنی و بگو: درود بر تو ای بهترین مردم، وای هدایت- کنندگان بزرگ و نیکوکار.
ای آل طه و ای کریمان امروز، سوگند با شما است، زیرا در عصر ما " یمین فجار " نیست.
من به شما علاقمندم به‌این امید که آرزوهایم وسیله پنج تن بزرگوار بر آورده شود.
پس بر شما از ناحیه ام درود باد زیرا شما منتهای‌امید و آرزویم هستید ".
او قصیده ای درباره مدح خاندان پیامبر اکرم دارد که‌در صفحه 197 کتابش " کشف الغمه " چنین آمده است:

[صفحه 344]

"متعرض دوستی مردمی باش که ریسمان معروفشان نیرومند و محکم است، برگزیدگان خدا در میان مردمند که چهره دوستانشان نورانی و درخشان است.امناء بزرگوار خدا و ارباب کرمند که فضیلت آنان مشهور است، بهره رسانندگانند هنگامی که تلاشها می ماند، و پناه دهند گانند هنگامی که‌پناه دهنده ای نیست، آنان دارای ریشه های پاک و طهارت مولدند از شکمها و پشتهای پاک به دنیا آمده اند، آنان عترت پیامبر اکرمند و ای کسی که پرسیدی، افتخار به علی که معالم دین خدا وسیله او محکم شده و زمین از اضطراب به خاطر او در امان مانده ترا بس است که خداوند وسیله اودر آن هنگام که یاوری جز او در میان مردم نبوده پیامبرش را یاری کرده است، و با فرزندانش که هادیان مردم بسوی‌حقند، تاریکیها را روشن و مبهمات راآشکار فرموده است، از او درباره حنین و بدر بپرس که جز انسان آگاه بپرستش پاسخ نخواهد گفت، در آن هنگام که آتش جنگ شعله و ربود جز او کسی غبار غم از چهره رسول خدا و مسلمین دور نمی کرد.

حسدوه علی ماثرشتی
و کفا هم حقدا علیه الغدیر:

"به افتخارات زیادش حسد بردند و تنها داستان غدیر برای حسد بردنشان کافی است ".
او شیری است که در موارد دشواری، جز چکاچک اسلحه صدائی از اوشنیده نمی شود، ، او قلبی آرام داردو هیچ گاه مشکلات در او سستی پدید نخواهد آورده، و هنگامی قطعه شده و به خاک افکنده شده است، او دارای ثبات و صبری است که با قلم قضاء الهی‌درباره اش نوشته شده که

به حکم آن حوادث واقع می شود، او دارای افتخارتی است که عطر آن افق را معطر کرده و از آن بوی مشک و عبیر می آید ".

شخصیت شاعر

بهاء الدین ابو الحسن علی فخر الدین عیسی بن ابی الفتح اربلی مقیم بغداد

[صفحه 345]

مدفون در آن، یکی از نوابغ و از دانشمندان کم نظیر جهان اسلام است که‌با دانش و معلومات چشمگیرش در قرن هفتم درخشید، او در زمره بزرگترین علماء علم ادب پیش از خود قرار دارد و اگر چه لولو نگارش وسیله او گرد آورده شده و گردن بند شعر از نظم یافته است، اما با اینحال او یکی ازسیاستمداران عصر درخشانش بوده که شانه های وزارت وسیله او بالا رفت و بساط آن رونق گرفت چنانکه حقیقت فقه و حدیث وسیله او آشکار گردید و سنگرهای مذهب وسیله او حمایت شد.
و کتاب ارزنده اش " کشف الغمه " بهترین‌کتابی است که درباره تاریخ پیشوایان‌دین و نشان دادن فضائلشان و دفاع از حریمشان و دعوت به سوی آنان نوشته شده است.و آن کتاب دلیل قاطع بردانش زیاد او و مهارتش در حدیث، و ثباتش در مذهب، و نبوغش در ادب، و جلوه اش در شعر است، خداوند او را با عترت پاک پیامبر محشور فرماید.
شیخ جمال الدین احمد بن منبع حلی، تقریظی که بر کتابش نوشته در ضمن آن چنین آورده است:
آگاهانه و با سوگندبه نویسنده این کتاب بگو که: به منتهای مقصودت نائل گشتی و با تالیف آن چیزهائی از فضائل اهلبیت عصمت و طهارت را آشکار کردی که دشمنان را ناراحت می کند ".

او از بسیاری از بزرگان فریقین، (سنی و شیعه) روایت می کند که ازآن جمله است:- آقای ما رضی الدین جمال المله، سید علی بن طاوس متوفی در سال 664 ه.
2- آقای ما جلال الدین علی بن عبد الحمید بن فخار موسوی که در سال 676 ه به‌او اجازه داده‌است.
3- شیخ تاج الدین ابو طالب علی بن انجب بن عثمان مشهور به ابن الساعی

[صفحه 346]

بغداد سلامی متوفی درسال 674 ه.کتاب " معالم العتره النبویه العلیه " تالیف حافظ ابی محمدعبد العزیز بن اخضر جنابذی متوفی در سال 611 ه چنانکه در " کشف الغمه " صفحه 135 آمده از او (شیخ تاج الدین) روایت می کند.
4- حافظ ابو عبد الله محمد بن یوسف بن محمد کنجی شافعی متوفی در سال 658 ه دو کتابش:" کفایه فی مناقب علی بن ابی طالب " و " البیان فی اخبار صاحب الزمان " را در سال 648 ه در اربل بر او قرائت‌کرد و او از حافظ ابو عبیده الله اجازه ای با خطش دارد و از کتابش " کفایه الطالب " زیاد در کشف الغمه نقل می کند.
5- کمال الدین ابو الحسن علی بن محمد بن محمد بن وضاح فقیه حنبلی مقیم بغداد متوفی در سال 672 ه.
از او با اجازه و از کتاب " الذریه‌الطاره، تالیف ابی بشر محمد بن احمدانصاری دولابی متوفی در سال 320 ه که‌با خط ستادش ابن وضاح نوشته شده بوده‌در کشف الغمه صفحه 109 روایت می کند.
6- شیخ رشید الدین ابو عبد اللحه محمد بن ابی القاسم بن عمربن ابی القاسم کتاب " المستغیثین " تالیف 578 ه را بر محی الدین ابی محمد یوسف بن شیخ ابی الفرج ابن جوزی‌که از مولف آن به اجاره روایت می کرد، قرائت کرد و مرحوم اربلی این کتاب را بر شیخ رشید یاد شده قرائت نمود واو در کشف الغمه صفحه 224 می گوید: قرائت من بر او در شعبان سال 686 ه در خانه ام که مشرف بر دجله بغداد بوده صورت گرفته است.
او زیاد از عده‌ای از تالیفات معاصرینش نقل می کند و آن تالیفات عبارتند از

[صفحه 347]

1- تفسیر حافظ ابی محمد عبد الرزاق عز الدین رسعنی حنبلی متوفی در سال 661 ه که در میان مرحوم اربلی و او صداقت و پیوندی بوده است چنانکه در جلد اول این کتاب گذشت.
2- " مطالب السوول " تالیف ابی سالم کمال الدین محمد بن‌طلحه شافعی چنانکه در شرح حالش در همین کتاب بیان کردیم.
3- تالیفات استاد بی نظیر ما قطب الدین راوندی چنانکه در شرح حالش گذشت.
و از مرحوم اربلی عده زیادی از بزرگان فریقین روایت می کنند که از جمله است:
1- جمال الدین علامه حلی حسن بن یوسف بن مطهر، چنانکه دراجازه استاد ما شیخ حر عاملی صاحب وسائل آمده است.
2- شیخ رضی الدین علی بن مطهر چنانکه در اجازه ای که سید محمد بن قاسم بن معیه حسینی برای‌شمس الدین نوشته آمده است.
3- سید شمس الدین محمد بن فضل علوی حسنی.
4- پسرش شیخ تاج الدین محمد بن علی.
5- شیخ تقی الدین بن ابراهیم بن محمد بن سالم.
6- شیخ محمود بن علی‌بن ابی القاسم.
7- نوه او شیخ شرف الدین احمد بن الصدر تاج الدین محمد بن علی.
8- نوه دیگرش شیخ عیسی بن محمد بن علی، برادر شرف الدین یاد شده.
9- شیخ شرف الدین احمد بن عثمان نصیبی فقیه و مدرس مذهب مالکی.
10- مجد الدین ابو الفضل یحی بن علی بن مظفر طیبی که در واسط عراق کاتب بوده قسمتی از کتاب " کشف الغمه" را بر او (مرحوم اربلی) قرائت کرده است.
مرحوم اربلی به او و به جمعی از بزرگان یاد شده در سال 691 ه اجازه داده است.

[صفحه 348]

واز کسانی که بر او قرائت کرده اند عبارتند از:
11- عماد الدین عبد الله بن محمد بن مکی.
12- الصدر الکبیر عز الدین ابو علی حسن بن ابی الهیجا اربلی.
13- تاج الدین ابو الفتح بن حسین بن ابی بکر اربلی.
14- مولی امین الدین عبد الرحمن بن علی‌بن ابی الحسن جزری موصلی.

15- شیخ حسن بن اسحاق بن ابراهیم بن عباس موصلی.
در کتاب " امل الامل " و " ریاض العلماء " و " ریاض الجنه " در روضه چهارم و " روضات الجنات " و " اعلام " زرکلی و " تتمیم الامل " الامل " ابن ابی شبانه و " الکنی و الالقاب "و " الطلیعه فی شعراء الشیعه " ذکر خیر و بیان شخصیت ارجمند اربلی آمده است.
ابن فوطی در" الحوادث الجامعه " صفحه 341 گفته:" در سال 657 ه بهاء الدین علی بن فخر عیسی اربلی وارد بغداد شد و مقام‌نویسندگی را در دیوان به عهده داشت تا مرد.
و در صفحه 480 گفته است: او در سال 693 ه در بغداد وفات کرد، و در صفحه 278 گفته است: او در سال 678 ه تولیت تعمیر مسجد " معروف " رابه عهده گرفت.
و در صفحه 38 قصیده ای را که او درباره مرگ خواجه نصیر طوسی و مالک عز الدین عبد العزیز گفته بوده چنین آورده است: " هنگامی که عبد العزیز بن جعفر به‌دنبال او خواجه نصیر طوسی مرد، به خاطر از دست دادن این دوستان، گریه ها کردم و رشته کارهایم همانند دانه های مروارید که نخ آنها پاره شده باشد، از هم گسست و پراکنده شد، و تمام وجودم را غم و اندازه فرا گرفت و گفتم: عزادار و صبور باش که آخر از پس امروز فردائی هست ".
و در صفحه 366 گفته است: در بیستم جمادی الاخر " علاء الدین " صاحب دیوان، می رفت برای نماز جمعه وقتی که در مسجد که در محل آبخور سوزنکاران واقع‌بوده رسید، مردی با کارد به او حمله‌کرد و چند ضربه بر او وارد کرد، همه‌محافظان او، از ترس فرار کردند و ضارب نیز پا به فرار گذاشت، مرد حمالی که در

[صفحه 349]

باب " غله ابن تومه " نشسته بود، جلوش را گرفت و لباسش را روی او انداخت و مامورین نیز سر رسیدند و با باتون بر سر او کوفتند و او را گ‌رفتند، اما صاحب دیوان را به خانه بهاء الدین بن فخر عیسی (یعنی مرحوم اربلی) که در آن وقت در خانه اش که معروف به " دیوان شرابی " بود سکونت داشت بردند، وقتی‌که او از جریان آگاه شد پا برهنه بسویش دوید و بغلش گرفت، فورا دکتر آورد، جراحتش را مورد بررسی قرار داد و آنرا مکید، معلوم شد که مسموم‌نشده است.
و در صفحه 369 مکتوبی که درباره صداق دختر ابی العباس احمد بن خلیفه مستعصم که برای‌خواجه شرف الدین هارون بن شمس الدین جوینی در جمادی الاخر سال 670 ه تزویج کرده بوده نوشته بوده آورده است.

و کتبی در " فوات الوفیات " جلد 2 صفحه 83 شرح حالش را نگاشته و گفته است: او دارای شعر و نوشته ها است و آن زمان که رئیس بوده از " صلایا " به متولی " اربل " نامه هائی نوشته است.سپس در دیوان نگارش‌در زمان " علاء الدین صاحب دیوان در بغداد مشغول انجام وظیفه شد و در دولت یهود بازارش سست گردید و بعد ازآنها همچنان بر سرکار بود تا در سال 662 ه فوت کرد.او دارای تجمل و حشمت و مکارم اخلاق و مذهب شیعه بوده و پدرش نیز در " اربل " والی بوده است.
او دارای نوشته های ادبی از قبیل: المقالات الاربع رساله اللطیف‌و غیر اینها است او هنگامی که مرد مال زیادی از خود بجا گذاشت که در حدود هزار هزار درهم می شده و پسرش ابو الفتح آنها را دریافت کرد و زود آنها را از بین برد و بیچاره مرد!!
و صاحب " شذرات الذهب " جلد5 صفحه 383 شرح حال او را به نام " بهاء الدین بن الفخر عیسی اربلی " نوشته و او از کسانی که در سال 683 ه‌فوت کرده است بشمار آورده است.و من‌فکر می کنم که آن تصیف 693 ه باشد.
او را در فهرست کتاب " عیسی بن فخرااربلی " قرار داده اند به گمان اینکه عیسی در کلام مصنف بدل از قولش " بهاه الدین " است (در صورتی که بدل از برای

[صفحه 350]

الفخر است که‌همان فخر الدین پدر مرحوم اربلی باشد).
و صاحب " ریاض الجنه " درباره او چنین می گوید: " او وزیربعضی ملوک بوده ثروت و شوکت عظیمی داشته و در آخر کار وزارت را ترک کرده به تالیف و تصنیف وعبادت و ریاضت پرداخته بود.
و ملا عبد الرحمن جامی به خاطر آنکه او وزارت را ترک کرده بود قصیده ای فارسی در باره او گفته است.
آنگاه صاحب " ریاض الجنه " پانزده بیت از آن اشعار را نقل می کند که ما بخاطر اختصار ازنقل آن خود داری می کنیم.و چون آن قصیده خالی از اسم او و از هر گونه اشاره ای به موقعیت اوست، از این جهت می دهد که او از وزارت دست کشیده‌بوده و در جوار حرم مقدس زندگی می کرده تا مرده است ".
ولی از ابن فوطی گذشت که او کاتب بوده تا مرده است وفاتش در بغداد واقع شده و در خانه اش که مشرف بر دجله نزدیکی پل جدید بوده دفن شده است و هیچ کس در این باره اختلافی ندارد، و قبرش معروف ومورد زیارت بوده تا آنکه در این زمان‌های اخیر کسی مالک آن خانه شده و

راه‌وصول به آن و زیارتش را قطع کرده است، و البته مردم با اعمالشان پاداش داده می شوند اگر خیر باشد خیر و اگرشر باشد شر.
بیشتر اشعار او در باره عترت پاک پیامر اکرم است که در کتابش " کشف-الغمه " موجود است، و از آن جمله شعری است که در کنار حرم شریف امیر المومنین در مدح آن حضرت سروده و در صفحه 79 از کتابش‌بچشم می خورد و ترجمه آن چنین است: " درباره علی از مقاماتی که به نام او شناخته شده و ریسمان دین در حل و حرم بدانها محکم شده بپرس.
بپرس از بدر و هوازن و واقعه جمل و احزاب آنگاه که عمرو بن عبدود مبارز می طلبید، و صفین.
او دارای افتخاراتی‌است که از لحاظ مرتبه با ستارگان آسمان و از لحاظ

[صفحه 351]

منزل با زحل‌برابری می کند، و نیز دارای روش پسندیده ای است که راه و رسم صحیح زندگی را به انسان نشان می دهد.
چه مقدار دست توانای تو ای ابا الحسن حوادث ناگوار را از اسلام دور کرده است؟
و چه مصیبتهائی را که برای نابودی اسلام دندان قروچه می رفته از بین برده است؟
و چقدر رسول خدا را با تمام وجود، همانند شمشیر عاری ازخلل یاری نمودی؟
و چه بسا روزی که همانند سایه نیزه نفس انسان شجاع ازشدن فزع آرام نداشته تو در چنین روزهائی از رسول خدا و اسلام حمایت نمودی.
و موضع جنگ تنگ است اما از آن گریزی نیست و آبشخور مرگ سیرابش نمی کند.
غبار تیره جهان را پر کرده همانند کوهی که روی کوه دیگر قرار گرفته باشد.
و تو با شمشیر قاطع و سپر طویل و نیزه چرخان تیزت، آنان را دور کردی.
جانت را در راه یاری رسول خدا، بذل کردی و هیچ گاه در این راه بخل نورزیدی.
و تو همانند نیزه تنها و بدون هیچ ترس و وحشتی در یاری پیامبر اکرم بپا خاستی.
با عزم آهنین، دشمنان را پست و زبون می کردی که‌اگر با آن به سنگهای قله های کوه ها حمله می کردی نابودشان می نمودی.
ای‌بهترین مرد از عرب و عجم و ای بهترین‌مردم از لحاظ گفتار و عمل!
ای کسی وسیله تو مردم هدایت یافته و امید سلامت هنگام حوادث بزرگ

دارند.

[صفحه 352]

ای کسی که رسم عدالت را به طورآشکار بر گرداندی در صورتی که سالها در بوته تعطیل قرار گرفته بود.
ای شهسواری که قهرمانان در برابرت خاشعند و ای کسی که همه مردم در برابرت بنده اند.
ای آقای مردم، ای‌کسی که همانند نداری ای کسی که‌مناقبت ضرب المثل شده است.
مدیحه ای‌که گفتم از باب کرم بپذیر و اگر نتوانستم چنانکه بایسته است مدحت کنم‌آن عجز از ناحیه من است، و بعدا مدیحه بهتری به سوی شما هدیه خواهم کرد اگر بتوانم و عمرم اجازه بدهد ".
او درباره مدح امام صادق علیه السلام چنین گفته است:
" مناقب امام صادق علیه السلام چنان مشهور است که راستگوئی از راستگوی دیگر آن را نقل می کند او از لحاظ عظمت و بر تری چنان مقامش بالا است که کسی نمی تواند حقیقت آن را درک کند، مجد گواری در دودمانش همانند شیر از پستان جریان دارد.
او در جمیع حالاتش از مردم زمانش برتری داشته و دارد.
آسمان بخشش ریزان و باران عطایش جاری است و هر صاحب فضیلتی به بخشش و فضیلتش معترف و گویاست.
او دارای مقام شامخ و ارجمندی‌است و کوه مجدش سر بفلک کشیده است او از شجره عزت است که شاخه هایش از افلاک بالاتر رفته است.
عطایش چون باران رحمت ریزان است و نیکویش در عطایش برق می زند رای او صواب است اگر چه نادان آن را دشمن دارد، و مانند ریزش باران که ممکن است راهروی را ترکند و او از ترشدنش ناراحت گردد در صورتی که باران برای عموم مفید و نافع است.
و گویا که چهره اش همانندماه می درخشد و دارای بذل و بخشش فراوان و

[صفحه 353]

و اخلاق پسندیده ای‌است.
آنان مردمی هستند که پاکیزه و بلند مرتبه اند که خداوند این خصائص را در نهاد آنان به ودیعت نهاده است.
او بزرگواری و عظمت را محکم کرد و در راه نیل به آن کوشید و گویا که

آنها به یکدیگر عشق می ورزند.
اگر کارها دشوار و راهی به سوی آن نباشد، و در آن وقت رتق و فتق امور بدست او خواهد بود.
مجد و عظمت مشتاق اوست و این عجب نیست، او نیز مشتاق آن است.
مولایم من مخلص شمایم اگر چه دیگران نسبت به شما مخلص نباشند.
من آشکار می گویم که: دوست شمایم و سر به آستان شما گذارده ام و به شما امیدوارم.
در آن هنگام که افراد مطیع نجات پیدا می کنند و نافرمانها سقوط می کنند تنها وسیله شما امید بر آوردن حاجات وتحقق آرمانم را دارم".
و درباره امام موسی کاظم‌علیه السلام نیز مدیحه ای دارد که ترجمه آن چنین است:
" مدیحه هایم وقف بر امام موسی کاظم است به افراد ملامتگر چه ارتباط دارد؟
و چگونه مدح نکنم مولائی را که در عصرش بهترین فرزندان ان آدم بوده است؟
چه‌کسی همانند موسی و پدران و فرزندانش تا قائم آل محمد است؟
او امام بر حق‌است اگر حکم به حاکم تسلیم گردد، عدلش اقتضا می کند افاضه عدل و بذل جود کند و جلو ظالم را بگیرد، و او در برابر سائل متبسم و خوشرو است ای قربان چنین تبسم و خوشروئی بروم.
او در میدان جنگ شیر ژیان و در عالم بخشش همانند باران رحمت است

[صفحه 354]

او دارای افتخاراتی است که بلاغت گوینده از وصف آن عاجز است.
در دانش‌دریا بیکران و در جنگ از شمشیر برنده‌تر است، از گناهکاران در می گذرد و بخشش را دوست دارد و دین بدهکار را ادا می کند ".
او در خاتمه کتاب " کشف الغمه " صفحه 350 درباره خاندان پیامبر اکرم چنین می گوید:
" ای پیشوای بزرگوار شما بهترین خلق خدا همواره بوده و خواهیدبود شما با مزایائی که دارید مقامتان‌بسیار ارجمند است، خدا درباره شما سوره هل اتی را با نص جلی فرستاده، چه کسی می تواند با شما همسری کند درصورتی که خداوند اخلاق شما را پاکیزه‌کرده است؟ برای شما بزرگواری است که‌قرآن آن را تثبیت کرده و اگر برق بخواهد به انتهای عظمت شما راه یابد به آخر نرسیده خاموش خواهد شد.
آنان دستهای دهنده و چهره های نورانی چون صادق دارند و بر مردم بخشش و در برابر بیچارگان دریای کرمند، به دوستان بهشت و به دشمنان

جهنم می دهند، یتیم و فقیر و اسیر در حال عسر و یسر غذا می دهند، آنان از بخشش جزائی جز محبت خدا در نظر ندارند، خداوند آنان را از کیفر روزقیامت در امان نگه داشته و به آنان شادابی و سرور عنایت فرمود، و در برابر شکیبائی که کرده اند پاداش نیکو خواهد داد که او سزاوار تر است به پاداش بهشت وحریر دادن.
و هنگامی‌که آغاز سخن می کنند، به منبر شرف می دهند و گفتارشان میزان و فضل خطاب است از لحاظ نورانیت جانشین خورشیدند و در شب ماه را شرمنده می کنند.
من بنده شمایم ودر این علاقه ام خدایم پاداش می خواهم، خدا می داند که راه‌درستی رفته ام خداوند لطف خاصش را نصیب فرماید، از زمان طفولیت دلم مملو از علاقه و محبت شما بوده و شما را دوست می داشتم در صورتی که در خانواده ام

[صفحه 355]

همانندم کسی نبود، خداوند نور شما را آشکار کرد تا جائی که افق روشن گردید و بینا شدم ومرا از روی لطف به سوی شما هدایت فرمود و او همواره ولی و یارم بوده است.
او چقدر به من محبت فرمود و چه نعمتها که به من ارزانی داشت؟ اینک بر من است که بنده شکور باشم، از ناحیه او باران رحمت بر سرم‌بارید و حالم شاداب و خوب شد، و هم او همواره مرا از حوادث ناگوار زمانه‌حفظ فرموده و من همیشه موید و منصور او بودم اگر در برابر نعتی که به من ارزانی داشته همواره شکر- گذار باشم سزاوار است.
علیهذا سپاس همیشه مال اوست و شکر همواره مخصوص او ".
در مجموعه های خطی و کتب ادبی به قصائد غدیریه دیگری بر خوردیم که آنها را به افرادی که گفته می شد در قرن ششم و هفتم زیست می کردند نسبت داده اند، اما چون شرح حال آنان را در کتب معتبره نیافتیم از اینرو از نقل آنها خود داری کردیم.
پایان کتاب

[صفحه 356]

تقریظهای منظوم
این تقریظها مال جمعی از شعراء غدیر در عصر حاضر است که شرح حالشان بعداخواهد آمد:
1- علامه جلیل.شیخ محمد سماوی صاحب تالیفات ارزنده می فرمایند:

" امینی بوستان و غدیر آورد و جام دوستی را در خم نه در خورنق و سدیر گرداند.ای فدای گرداننده آن شوم، و در این باره شروع کرد به نغمه سرائی با نص و دلیل‌آشکار، از ناحیه خدای قدیم و توانا و گفتار بهترین پیامبر، و اشعار افراد دانا و شایسته، تا آنکه در سال 1365ه این آرمان مقدس جامه عمل پوشید و به چاپ آن اقدام گردید ".
و برای استاد ما علامه سماوی گفتاری درباره کتاب است که بعدا با کمال تشکر از جناب ایشان نقل خواهیم کرد.
2- خطیب توانا شیخ محمد علی یعقوبی نجفی‌صاحب بابلیات می فرمایند:
" برای احمد در روز غدیر خم، در باره علی نصوصی است که از قرآن سرچشمه گرفته و روح الامین آن را سر بسته آورده و قلم امینی آنرا شرح کرده است..."
3- از خطیب شاعر شیخ حسن سبتی نجفی صاحب " الکلم الطیب ":
" امینی برای ما کتاب ارزشمندی آورده که انجیل و زبور در برابر آن بسیار ناچیز است.
آیات مربوط به فضائل علی‌در آن مندرج، و عنوانش " الغدیر " است.
جبرئیل آنها را برای پیامبر اکرم طوری آورده که جای هیچگونه شک و

[صفحه 357]

شبهه ای در آنها نیست فضائل او همانند علمش بقدری زیاد است که یکی از هزار آن را نشان داده است.
او برای ما سرجشمه جوشانی که آب گوارا دارد و بی نظیر آورده است.
او در اوراقش علومی را که چشمها را خیره می کند و همواره از آن نور می پاشد بودیعت نهاده است ".
4- از شاعر توانا حاج محمد شیخ بندر:
" ای عبد الحسین با تالیف الغدیر به آرزوی دیرینه ات نائل شدی.
و به طور تحقیق درهای گرانبها را در آن گرد آوردی.
و بیعت روز غدیر را برای‌همسر زهرا و پدر امام منتظر با نص پیامبر و آیات قرآن با بهترین بیان وروشنترین اثر ثابت نمودی، در نتیجه حقیقت چون خورشید درخشیده آشکار گردید و آیا کسی منکر خورشید خواهد بود؟
علیهذا عذر کسانی که نص غدیر را منکرند چیست؟ در صورتی که نص را اهل سیر و تواریخ تایید کرده اند.
آنان که با ما مخالف می کنند اگر ارزوی علم باشد، و در حقیقت با فرمان خدا مخالفت می کنند ".
5- از شاعر اهلبیت شیخ محمد رضا خالصی کاظمی:
" ای کسی که در قلعه افتخار و عظمت قرار گرفتی تو آقای من هستی ای

آیت خدا!
آیا غدیر رابرای ما آوردی یا اقیانوس، که برای سیر کننده در آن فراری نیست؟ آیا باغستان است که چنین شکوفه های معطر و زیبا دارد یا آسمان است که در آن اینهمه ستارگان می درخشید؟ و یا آنکه بهشت است که درختانش از کثرت میوه های پاکیزه سنگین شده است؟ تو در جهان علومی را نشر کردی که پیش از " الغدیر " زیر پرده بوده است.
تو برای مردم راه درستی را آماده کردی که با نورها روشن است.
تو با این عملت به ما لباس عزت و وقار و بزرگی و افتخار پوشیدی.

[صفحه 358]

تو در غدیرت درهائی را به ودیعت نهاده ای

جلد 11

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

شعراء غدیر در قرن 08

ابو محمد بن داود حلی

اشاره

متولد 947
و هر گاه تامل کنی بخطابه و سخنرانی پیامبر(حضرت محمد) در روز غدیر وقتیکه در آنجا منزل فرمود،
: هر کس‌من مولا و ولی اویم پس این(حیدر) ولی اوست تردید نکند در آن جوینده ای.
و اگر نظر کنی خواهی دانست تصریح پیامبر را بخلافت علی علیه السلام ازبعد او که آشکار و روشن و تاویل بردارنیست.
و برای این داود ارجوزه طولانی است درباره امامت و آن منظومه زیر است:
حکایت شگفت انگیزی برای من اتفاق افتاده که داستان عجیبی ثمره و نتیجه آن بود.

[صفحه 3]

: پس پند گیرید در آن که در آن پند قابل ملاحظه ئیست که بیان میکند از فرو رفتن در دائره دیدگاه.
: حاضر شدم در بغدادیکه خانه دانش و در آن بود مردان اندیشمند و فهمیده.
: در هر روز برای ایشان میدانی بود از بحث‌و مذاکره که بزرگان نزدیک بان میشدند.
: ناگزیر در آن میدان یا زخمی بود که بشمشیر دلیل مجروح شده و یا کشته افتاده و از بین رفته بود(مقصود اینستکه افرادی در برابر دلیل مغلوب میشدند).
: هنگامیکه مجلس آرام گرفت بایشان و سواران لباس جنگ را زمین گذاردند یا در بر نمودند و مدرسین چهارگانه(حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی) جمع شدند که در خلوت آرائشان یکیست.
: من در مجلس ایشان حاضر شدم پس گفتند تو دانشمند هستی و اینجا سئوالیست.
: چه کسی رامیبینی که شایسته تر به پیش افتادنست بعد از فرستاده خدا رهنمای امتها.
:پس گفتم در این مسئله تامل و دقتیست که محتاج به کنار گذاردن لجاجت و سرسختی است.
: و تمام ما صاحبان خردو بینش و اندیشه شایسته و قابل ملاحظه ای

هستیم.
: پس اکنون فرض میکنیم که پیامبر درگذشته و مردم دانا و نادان نزدیک و دور جمع شده اند.
: و شما در جای اهل حل و عقد گشودن و بستن بلکه بالای

[صفحه 4]

آنها در فحص و تحقیق هستید.
: ملتزم شوید قواعد انصاف و عدالت را که آن از اخلاق بزرگان و شریفانست.
: چون پیامبر(ص) درگذشت بیشتر مردم گفتند که ابابکر امیر و رهبر مردم است.
: و بعضی دیگر گفتند که امارت مردم برای عباس(عموی پیامبر) است و آنها شکست خوردند و بقیه مردم گفتند.
: این علی بن ابیطالب است که شایسته امارت و خلافت است و تمامی مدعی بودند که غیر از او ادعاء محالی میکنند.
: پس آیا شما میبینیدکه چون آنحضرت از دنیا رفت برای خلیفه و جانشین بعد از خود وصیتی فرمود یا واگذار کرد.
: ترتیب آنرا بعد از خودش بامتش که بر امامی اجتماع نموده و رای دهند.
: پس یکی از ایشان گفت بلکه در این موضوع پیامبر ابی بکر را تعیین کرد و تخصیص‌بامارت فرمود.
: دیگران گفتند که این مشکل است بانچه که ما از عمر نقل‌می کنیم.
: چونکه او گفت اگر من خلیفه تعیین کنم پس بابی بکر پیروی کرده و متابعت او را نموده ام.
: و اگر من ترک کنم وصیت وظیفه بعد از خودم را پس پیامبر عمل وصیت را ترک نمود و حق مشترک میان این دو مرد است
: و عمر گفت بیعت با ابی بکر اشتباه و لغزش بزرگی بود پس هر کس تکرار کند کشتن او بر شما حلال است.

[صفحه 5]

و گفته سمان بایشان که کردید و نکردید زیرا که خلیفه پیامبر علی(ع) را کنار زدید.
: و انصار گفتند ما طلب خیر کنیم که امیری ا ز ما باشد و امیری از شما.
: پس اگر برای عتیق(ابوبکر) وصیتی بود از پیامبر هر آینه لازم است که بر فاروق اشکال گرفته و بدگوئی کنید.

: سپس بر سلمان و انصار اعتراض کنید و حال آن که اعتراض بر صحابه مورد اختیار شما نیست.
: یا اینکه خواستن ابوبکر که میگفت(اقیلونی، اقیلونی) و اشتباه بودن خلافت او بقول عمر دلیل براین است که بیعت او به اختیار خودشان بوده.
: اگر خلافت ابوبکر بنابر تعیین از پیامبر بود نباید در عالم ابوبکر اقاله بخواهد و اقیلونی بگوید.
: پس ایشان اتفاق بر انکار وصیت کرده و قائل باختیار امت شدند.
: پس من گفتم: چون امر خلافت واگذار بما شد آیا باختیار ملزم هستند که اختیار کنند.
: افضل امت را یا برگزیند ناقص و فرومایه را که استحقاق حکومت و اهلیت امارت را ندارد.
: پس اتفاق کردند که نیست برای رعیت و امت مگر آن که اختیار نماید فزون تر امت را.
: بایشان گفتم ای قوم بمن خبر دهید که آیا بر صفات فضلیت و برتری باید تعیین رهبر نمود.

[صفحه 6]

پس مقدم دارید کسی را که سبقت در ایمان و مهاجرت از وطن دارد بر مردمیکه فاقد این دو فضیلت هستند.
تا آنجا که گوید:
: گفتم بایشان مرا از صفات فضیلت و برتری واگذارید شما از تمام آنها آزاد هستید.
: فرض میکنیم خلافت را مثل امتی میان جماعتیکه اطراف او را احاطه کردهاند و ایشان گروهی هستند.
: و مردم متفرق و پراکنده شده بودند بیشتر بیک نفر گفتند تو بگیر خلافت را که تو سزاوارتری.
: و باقی بشخص دومی گفتند غیر از تو کسی شایسته امارت و رهبری نیست:.
: سپس دیدیم اولی را که‌ولایت یافته انکار میکند حکومت را به قولش اقیلونی اقیلونی..
: میگوید مرا حقی در خلافت نیست و این میگوید آی کنیز من آی برده من.
: و استغاثه میکند و برای او تظلم است بر کسیکه غصب کرد حق او و را باو ستم نمود.پ
: و هر یک از آن دو نفر راستگو هستند که راهی بتکذیب ایشان نیست.
: پس دانشمندان درباره آن چه میگویند شرعا آیا ما بمدعی آن بدهیم

خلافت را.
: یا واگذاریم بکسیکه خودش میگوید مرا حقی در آن نیست شما را قسم میدهم بخدا که حق محض را بما بگوئید.

[صفحه 7]

: اندکی بعد از این آن جماعت گفتند بچشم آنچه را که یادآور شدید اطاعت میکنیم.
: ما را در برتری و فزونی علی علیه السلام شکی نیست و اوست که بکمال رسیده و موید است.
: لکن ما اجماع و اتفاق امت را رها نمیکنیم و صلاح نمیدانیم جدل و نزاع در این موضوع را.
: و مسلمین هرگز اجتماع بر گمراهی نکردند پس مر ایشان را ما پیروی میکنیم.
:: سپس احادیثیکه از پیامبررسیده گویا و تصریح روشن و آشکاریست.
: بایشان گفتم اما دعوای اجماع شما ممنوع است، زیرا که ضد آن شایع و مشهور است.
: و کدام اجماعی در اینجا منعقد شده و حال آنکه هیچ یک از بزرگان و نیکان در میان آنها نبودند.
: مانند علی که برادر پیامبر بود و عباس پس از آن زبیری که‌ایشان بزرگان مردمند.
: و در میان ایشان سعد بن عباده نبود و نیز برای قیس پسر سعد هم اراده و نظری نبود.
: و نه ابوذر بوده نه سلمان و نه ابوسفیان و نه نعمان.
: یعنی پسر زید و نه مقداد بود در میان آنان بلکه ایشان شکستند و ویران کردند آنچه که ایشان بنا کرده بودند.
: و غیر ایشان از افرادیکه بر ایشان احترام و بزرگی بود قانع بخلافت آنها نشدند و اختیار هم نکردند.

[صفحه 8]

: پس گفته نشود که آن اجماع است بلکه بیشتر مردم اطاعت و پیروی از اونمودند.
: لکن کثرت و اکثریت حجت و دلیل نیست بلکه چه بسا در عکسش که اقلیت باشد حجت و دلیل است.
: پس خداوند تعالی در موارد بسیاری تعریف از اقلیت و مذمت از اکثریت

نموده است.
:پس یقینا که اجماع ساقط است مگر وقتیکه در دین مباحثه نموده و اجماع اقامه کنید.
: و چگونه شما ادعاء نص نمودید و حال آنکه آنرا از کمی منع نمودید.
: آیا نبودید شما که گفتید پیامبر بدون وصیت از دنیا رفت و مذهب من چنین نیست.
: لکن من برای ملزم کردن شما موافقت کردم و ملتزم باین قول نیستم.
: برای آنکه من مانند خورشید میدانم نص پیامبر را در غدیر خم که بطور وضوح از هر اشتباهی.
: و شما هم نیز حدیث غدیر را نقل کرده اید مثل نقل کردن ما لکن آنرا ترک کردید.
تا آخر ارجوزه که قسمت مهم آنرا در اعیان الشیعه جلد 22 ص 243 یاد نموده است.

شاعر کیست؟

تقی الدین ابو محمد حسن بن علی بن داود حلی که او برتری و نبوغی در فقه و حدیث و رجال و عربیت ودر عدوم متفرقه داشت و دو نفر درباره‌او اختلاف نداشتند که وی از نوادر و مردان کمیاب و بینظیر این طایفه رستگار و از دانشمندان معروف ایشان بوده و علماء او را در کتب رجال و اجازات خود بهر نکوئی ستوده اند هر چند که بعضی از دانشمندان در مقدار کتاب رجال او که معروف است برجال ابن‌داود سخنی گفته است: پس بعضی(مانند شیخ حسین بن عبد الصمد پدر شیخنا البهائی) که اعتماد کننده بر آن است برای توجیه کردن آن هم حاضر است و بعضیکه(مانند شیخ عبد الله شوشتری) نهایت اعراض را آنان کرده اند لکن بهترین کارها میانه رویست و آن نظریه بیشتر علماء ما میباشد که کتاب او هم مانند غیر آن از اصول و ریشه های علم رجال است که بر آن اعتماد شده و گاهی هم انتقاد شده است. و اما شعرا او را پس حقیقتا نظم آنرا بنهایت خوبی زمانی بعد ازمان تعریف کرده اند.
وی در پنجم جمادی دوم سال 647 در حله بدنیا آمد و دانش‌را از سید ابو الفضایل احمد بن طاووس حلی متوفی 673 فرا گرفته و از او روایت نموده و از عده ای دیگر از بزرگان امامیه روایت میکند که از ایشانست:
1- محقق نجم الدین جعفر بن حسن حلی متوفی 676 و او یکی از اساتید قرائت اوست.

[صفحه 10]

2- شیخ نجیب الدین ابو زکریا یحی بن سعید حلی پسر عموی محقق یاد شده متوفی689.
3- فیلسوف بزرگ خواجه نصیرالدین طوسی متوفی 672.
4- سید غیاث الدین عبد الکریم بن سید ابو الفضائل احمد بن طاووس حلی یاد شده متوفی 693.
5- شیخ سدید الدین یوسف بن علی بن مطهر حلی پدر علامه حلی.
6- شیخ مفید الدین محمد بن جهیم(جهم) اسدی که او را ابن داود در رجالش از اساتیدش شمرده است.

شاگرادن و راویان از او

1- شیخ رضی الدین ابو الحسن احمد مزیدی حلی متوفی 757.
2- سید ابو عبدالله محمد بن قاسم دیباجی حلی مشهور به ابن معیه متوفی 776.
3- شیخ‌زین الدین علی بن طراد مطار آبادی متوفی در حله در سال 754.

تالیفات ارزنده او

نامبرده در کتاب رجالش برای خود تالیفات گرانقدری یاد کرده که ما در زیر یاد میکنیم:

(1)تحفه سعد
(2) عده الناسک در قضاء مناسک منظوم
(3) تکلمه المعتبر
(4) المقتصر از مختصر

(5) اللولو در خلاف اصحاب امامیه
(6) کتاب الدرج
(7) کتاب الرایع
(8) خریده الزهراء در عقیدهغراء
(9) البغیه در قضایا
(10) کتابی در فقه
(11)الدر الثمین در اصول دین
(12) کتاب النکت
(13)مختصر
(14) ایضاح
(15) متصر الاسرار
(16) لغریبه در نحو
(17)حروف العجم
(18) لمعه در نماز
(19) حل اشکال در عقد الاشکال
(20) تحصیلالمنافع
(21) الاکلیل در عروض
(22) احکام القضیه در احکام القضیه
(23) خلاف المذاهب
(24) الرائض در فرائض
(25) شرح قصیده
(26) الساوی در عروض
(27) اصول دین
(28) قره عین الخلیل در شرح نظم الجلیل ابن حاجب در عروض

(29) الجوهره در نظم تبصره.
از وفات صاحب ترجمه(ابن داود) مطلع نشدم فقط میدانم که از کتاب رجالش در سال 757 فارغ شده است در حالیکه از عمرش شصت سال گذشته بود و صاحب(ریاض العلماء) مرحوم میرزاعبدالله افندی) نسخه ای از کتاب(الفصیح) بخط شاعر ترجمه شده ما دیده که در آخرش بوده، نوشت آنرا مملوک حقیقی او حسن بن علی بن داود که خدا بیامرزد او را در سیزدهم ماه رمضان المبارک سال 741 در حالیکه سپاسگذار و صلوات فرستنده و استغفار کننده بود پس در سال 741 زنده و 94 سال از عمرش گذشته بود.

[صفحه 12]

و از اشعار ترجمه شده ابیاتی در مرثیه شیخ شمس الدین محفوظ بن و شاح حلی در جلد 5 صفحه 442 گذشت.

[صفحه 13]

جمال الدين خلعی

اشاره

متوفای سال 750

1- بوی خوش بوستان و درختان آمد و بیدار کرد هر موجودی که در سحر بخواب رفته بود.

2- و صبح برق خوشحالی و خرسندی زد پس روشن شد در باغها غنچه ها و شکوفه ها.

3- و لبخند زد دهان گل شب بو در حالی که خندان بود وقتیکه باران بر او گریست.

4- و زمین خودنمائی کرد در پوششهای خود پس به عطر پاشیش ما را معطر و خوشبو ساخت.

5- و پرنده هادر شاخه ها ایستادند و دیگر برای شکار آنها نیازی به تیر و کمان نبود.

[صفحه 14]

6- و آگاه کرد ما را باد صبا بکشیدن دامن لباس خود هر صبح و شامگاهی.

7- چه اوقاتی خوبی بود ما را در حالیکه ما در بالکون بلند به سبزیها نگاه میکردیم.

8- میبارید از آن ابر بر زمین های زیبائی که بهاران آنرا به سبزی پوشانیده بود.

9- در میان جوانانیکه میافشاند بر ایشان سخنوری تیر سخن را پس میانداخت خرمائی بدامن.

10- از هر کسیکه همنشین او مشرف شده بود یاد خوشبوئی و خبر خوش بود.

11- پس در آن مجلس بزرگی بود که ریاست مجلس را داشت و او جوان سخنوری بود مثل قرص ماه.

12- در آن مجلس صحبت میکرد از آنچه درباره(غدیر) آمده و آنچه از خاتم پیامبران رسیده است.

13- از آنچه که ثقات و مردان موثق در روایات صحیحه نقل کرده و آنچه که بعسر اسناد داده شده است.

14- که پیامبر(ص) در " غدیر خم" بالای منبری از جهاز شتران رفت نه بسستی و نه عجز در سخنوری.

15- وقتیکه برگشت از " حجه الوداع " آخرین حج بسوی منزلش مدینه طیبه و آن‌آخرین سفر آنحضرت بود.

[صفحه 15]

16- و فرمود ای مردم براستیکه پروردگارم تکرار نمود بمن وحی عظیمی را.
17- که اگر تبلیغ نکنم و نرسانم آنچه مامور شده ام بان و من از شما مردم بر حذر و احتیاط بودم.
18- فرمود اگر نرسانی آنچه که گفته ام نام تو را از دفتر و حکم پیامبران محو میکنم پس بترس و عبرت گیر.
19- و اگر میترسی از نقشه ومکر ایشان من تو را حفظ میکنم پس خوش باش که من بهترین یارانم.
20- " علی " را بر ایشان امیر و رهبر قرار بده که او را از میان انسانها اختیارکردم.
21- سپس آیه " بلغ ما انزل‌الیک " را بر ایشان خواند که مردم شنیدند و دیدند.
22- و گفت نزدیک شده جدا که من اجابت کنم پیک مرگ را و عمر من بپایان رسیده.
23- آیا من اولی از شما بشما نیستم گفتیم: آری پس حکم فرما و امر کن ما را بآنچه که میدانی.
24- پس گفت در حالیکه مردم دور او را گرفته بودند ما بین شنونده و تماشاگری.
25-هرکس که من مولای اویم پس " علی " مولای اوست باید پیروی کند باو پس ازمن.
26- پروردگارا یاری کن کسی را که او را یاری کند و واگذار دشمن او را مثل واگذار کردن توانائی.
27- پس برخاستم چون مقام او را شناختم از خدا و او

[صفحه 16]

بهترین برگزیده گان بود.
28- و گفتم ای بهترین مردم مرحبا آمد تو را خلافت در حالیکه رام تو بر قدر و مقام تو است.
29- صبح کردی در حالیکه مولای مائی و تو برادر ما بودی پس مباهات کن که حایز گشتی بهترین افتخارها را
و در همین قصیده میگوید
بخدا سوگند که گناه آنکه قیاس کند نعلین تو را با کسانیکه از تو جلو زدند

آمرزیده نیست.
عده ای انکار کردند(عید غدیر) را و حال آنکه در میان مومنین کسی نیست که انکار آن نماید.
خداوند تو را در میان بنده گانش حکومت و امامت داد و تو در میان ایشان به بهترین روش رفتار کردی.
و خداوند تکمیل نمود در(غدیر خم) دین ایشان‌را چنانچه آمد برای ما در سوره محکم(الیوم اکملت لکم دینکم).
تعریف تو در کتاب محکم(قرآن مجید) و در تورات و در صحف نوح و ابراهیم و در زیر سماوی است.
بر تو است حساب بنده‌گان حکم فرما بر هر کس که خواستی ازایشان بسود و یا زیان او.
تشنه میداری قومی را در موقع ورود چنانچه سیراب میکنی

[صفحه 17]

مردمی را در ورود بر آب خوردن و بیرون رفتن.
ای پناهنده هراسناک نالان و ای ذخیره دوستان و بهترین اندوخته ها.
من ملقب برفض شدم و حال‌آنکه آن شریفتر است برای من از لقب ناصبی که مشهور بکفر است.
آری من ترک کردم طاغوت و جبت(آن دو بت بزرگ غاصب را) و خالص کردم محبتم رابرای ستاره گان درخشان امامت.
این قصیده 56 بیت است.
و برای او است ابیات زیر
: آفرین و به به از روز " غدیر " که روز عید و روز خوشحالی و سرور است.
: وقتیکه پیامبر برگزیده و انتخاب فرمود برای بعد از خودش بهترین امیر را.
: در حالیکه گویا بود که این وصی من است در غیاب و حضور من.
: و اوست یار من و ناصر من و وزیر من و پشتیبان من و مانند من است.
: و اوست فرمانروای بعد از من بقرآنیکه روشن کننده دلهاست
: و اوست کسی که خداوند او را بر دانش جهانیان اطلاع و آگاهی داده.
: و اوست کسی که اطاعت و پیروی اوبر اهل زمانها واجب و

[صفحه 18]

لازم است.

: پس او را اطاعت کنید که خواهید رسید بمقصد و هدف از بهترین ذخیره ها.
: پس ظاهرا اجابت کردند او را و حال آنکه پنهان کرده بودند بر او کینه ای در دلهایشان.
: به پذیرفتن سخنی از او بخوشی و تبریک و تهنیت.
: ای پادشاه زنبور عسل ای کسیکه حب تو بسته بر قلب و باطن من است
: و ای آنچنان کسی که مرا نجات میدهد از سوختن آتش دوزخ.
: و ای آنکسیکه مدح‌او مادامیکه زنده ام انس من و شب نشین من است.
: و ای کسی که در روز حشر و قیامت عاقبت بهشت جاودان قرار میدهد.
: من برای تو ولایت خود را خالص کردم ای صاحب دانش فراوان.
: وبرای کسیکه با تو دشمنی کند همواره است از من فحش و نفرین و بدگوئی.
:غلام و بنده تو(خلیعی) رسید بخوشوقتی و سرور در روز قیامت.
: بسبب دوری جستن و بیزاری نمودن بسوی خدای بخشنده از هر ناسپاسی.
و برای او نیز قصیده و چکامه است حدود 61 بیت که در

[صفحه 19]

مجالس المومنین(قاضی شهید نورالدین شوشتری) ص 464 سی و شش بیت‌آن موجود است و تمام آنرا در(ریاض الجنه) سید ما علامه زنوزی در روضه پنجم و در بسیاری از مخطوطات یاد شده‌است.
: تواریخ و سرگذشتها بانوار دانش تو جریان یافته و سوره های قرآنی از بزرگواری تو حدیث نموده.
: و مداحین و ستایش گران خبر دهنده گان غلو کرده و از حد گذشته و در تعریف تو مبالغه کردند و عذر خواستند.
: زیرا که تو را تورات و صحف پیشینیان بزرگ داشته و انجیل عیسی و زبور تمجید و ستایش کرده است.
: و خداوند درباره امامت تو آیات محکمی نازل کرده و زمانها بتو شاداب و خوش بوده است.
: و پیامبران بزرگوار وفا کردند بانچه که درباره تو پیمان بسته بودند و عهد شکنی نکردند.
: و پیامبربرگزیده حق یادآور کرد پس بشنواند کسی را که برای او گوش شنوا و یاد گیرنده بود.
: و کوشش کرد در نصیحت و خیرخواهی ایشان پس نپذیرفتند و پایداری نکردند چنانچه مامور بودند.

و نیز در همین قصیده گوید
: نامهای شریف درخشنده تو در چهره های قرآن درهر سوره آشکار و نمایانست.
: پروردگار بنده گان تو را شیر شرزه نامید از جهتیکه دشمنان گریختند که گویا ایشان گوره خرانند.

[صفحه 20]

: و خدا تو را عین(الله) و جنب(الله) و وجد(الله) و هادی و رهنما نامید در وقتیکه شب تاریک و تیره است.
: ای صاحبان امارت و امامت در روز غدیر که وقتی تو را پیامبر ولی قرار داد عمر بخ بخ(به به) گفت.
: اگر تو میخواستی دست ابوبکر برای خلافت دراز نمیشد و حکومت بعد از تو به زفر(یعنی عمر) نمیرسید.
: لکن تو در کارها شکیبا بودی و بر ایشان شتاب نکردی و حال آنکه تو توانا بودی.

شاعر کیست؟

ابو الحسن جمال الدین علی فرزند عبد العزیز پسر ابی محمد خلعی یا(خلیعی) موصلی حلی شاعر و سراینده گرانمایه خاندان رسالت علیهم‌السلام که درباره ایشان اشعار بسیار سروده و ایشان را ستایش نموده و حق مطلب را اداء کرده و نیست در تمام اشعار موجود او مگر مدح و ستایش و سوگواری ایشان.
وی مردی فاضل و واردرر تمام فنون علمی و توانای در معارضه کردن بوده شعرش روان و ساده است. ساکن حله شد تا از دنیا رفت درحدود سال 750 و در همانجا به خاک رفت‌و برای او در آنجا قبر معروفیست.
او از پدر و مادر ناصبی بدنیا آمد و قاضی شوشتری او را در کتاب(مجالس المومنین) ص 463 فرموده: و سید مازنوزی در روضه اول ریاض الجنه گوید: که مادرش نذر کرد که اگر خدا باو پسری

[صفحه 21]

روزی نماید او را بفرستد برای راه بری بر زائران امام سبط پیامبر حسین علیه السلام و کشتن ایشان. پس چون او بدنیا آمد و بحد رشد رسید او را برای اداء نذرش فرستاد و چون او به نواحی مسیب که در نزدیکی کربلاء است رسید در کمین آمدن زوار نشست پس خواب‌بر او غلبه کرد و قافله و کاروان زوار گذشت پس بر او گرد و غبار زوار رسید. پس در خواب دید که قیامت برپاشده و فرمان آمده که او را باتش اندازند و لکن آتش او را برای آن غبارپاکی که بر او رسیده نمی سوزاند پس ازخواب بیدار شد در حالیکه از آن قصد بدش برگشته و همانجا توبه کرد و محبت‌و ولایت خاندان پاک پیامبر(ص) را بدل گرفت و ترسناک بکربلا و حایر شریف حسینی فرود آمد و میگویند در آنوقت دو بیتی سرود که آنرا شاعر مبتکر حاج مهدی فلوجی متوفی 1357 تخمیس نمود و آن دو بیت با تخمیسش اینست: می بینیم تو را سرگردان و حیران که تو را شک پر کرده و هوی تو را پراکنده و پریشان نمود و تو بین بین‌قرار گرفته ای.
پس دلت را پاک کن و چشمت را باستعانت از خدا روشن نما و اگر نجات و رستگاری میخواهی پس زیارت‌کن حسین را.
" تا آنکه خدا را با روشنی چشم دیدار کنی "
هر گاه فرشتگان‌از تو قصد و عزیمتی بدانند که قصد زیارت او را نموده ای می نویسند تو را جدا.
و آتش دوزخ حتما بر تو حرام‌شود زیرا که آتش لمس نمی کند و نمی

سوزاند جسمی را که
" بر او غبار زائرین حسین علیه السلام باشد "

[صفحه 22]

وی خوی خود را در دوستی خاندان رسالت پاک و خالص کرد تا به عنایت و الطاف خاصه از طرف اهل بیت علیهم السلام رسید. پس در کتاب(دار السلام) علامه نوری ص 187- از کتاب(حبل المتین در معجزات امیرالمومنین علیه السلام) تالیف سید شمس الدین محمد رضوی نقل نموده که ترجمه شده چون داخل حرم مقدس حسینی شده قصیده در مدح آنحضرت سروده و برای آنحضرت خواند و در بین خواندن یکی از پرده های درب حرم از طرف آن حضرت بر شانه او افتاد پس از آنروز به خلیعی یا خلعی موسوم شد و وی تخلص میکرد در شعرش بخلیعی یا خلعی.
و در دار السلام صفحه 183 از حبل المتین یاد شده از ملا محمد جیلانی نقل نموده که میان او و ابن حماد شاعر مفاخرتی جاری شده و هر کدام خیال میکرد که مدیحه او درباره امیرالمومنین علی علیه السلام بهتر از مدیحه دیگریست پس هر یک قصیده ای بنظم آورده و در ضریح مقدس علوی انداخت تا اینکه امام علیه السلام قضاوت فرماید درباره اشعار آنها پس قصیده خلیعی بیرون آمد در حالیکه بر آن باب طلا نوشته بود " احسنت " آفرین خوب گفتی و بر قصیده ابن حماد مانند آن بآب نقره نوشته بود، پس ابن حماد ناراحت شد و خطاب به امیرالمومنین علیه السلام نمود که من‌دوست قدیمی شمایم و این تازه در زمره‌دوستان شما وارد شده سپس حضرت امیر المومنین علیه السلام را در خواب دیدکه به او میفرمود: براستیکه تو از ما هستی‌و او تازه بما رسیده و ولایت ما را پذیرفته پس بر ما لازم است که او را رعایت کنیم ".
و از اشعار " خلیعی " در سوگواری حسین نواده پیامبر سلام الله

[صفحه 23]

علیه ابیات زیر است
:چه پوزشی برای تخته جگر است که آب نشود و چه عذری برای دلیست که در آن آتش زبانه نکشد.
: و کدام دلیست که از درد غصه گرفته نمی شود و کدام دیده ایست که اشکش جاری نشود.
: و حال آنکه پسر دختر پیامبر در روی زمین سوزان افتاده و پیشانیش خاک آلود شده.

: در اطراف او از برادرانش و بستگانش جوانانی و پیرانی که دستهای مرگ آنها را بزمین افکنده است.
: و ناموس پیامبر گریان از داغ جوانان و عزیزان خود در حالی که نقاب و روبندشان را غارت کرده اند.
: این یک صدا میزند برادر و آن دیگری میگوید ای پدر و حال آنکه او دیده اش باز و جواب نمی دهد.
: آه و اندوه قلبم که کودکش در روی دستش جان میداد و گلوگاهش از خون رنگین بود.
: افسوس‌دلم برای خواهر او زینب که یتیمان راپناه می داد و اشکش جاری بود.
: و آه اندوه قلبم برای فاطمه که از ترس اسارت بیمناک بود و قلبش میطپید.
: دلم سوخت برای ام کلثوم و گونه های او که از گریه زاری مجروح شده بود.
: و او فریاد میکرد که ای یگانه من وای برادر من و ای فریاد رس من مصائب مرا از پای درآورد.

[صفحه 24]

: سپس به پیامبر شکوه میکرد در حالیکه اشک دیده اش در رخسارش سرازیربود.
: ای جد بزرگوار ما کاش میدیدی ما را که اسیر گشته ایم در کربلاء و گرفتاریها ما را فرا گرفته.
: ای جد بزرگوار آن نصایح و سفارشات و این ترغیب شما فایده نکرد بر مردم.
: ای‌جد بزرگوار سفارش شما را درباره خاندانت نپذیرفتند و به تنهائی و غربت حسین تو ترحم نکردند.
: صبح میکند منکر دور از حق که بایشان نزدیک میشود و آنکه بحق نزدیک است دور میگردد.
: جد بزرگوار کجائی تا ببینی که حسین تو کشته و علی بن الحسین بسته بغل و کتک خورده است.
:نمیبینی که پسر دخترت فدا شده و برهنه بر روی زمین افتاده و ردائش را بغارت برده اند.
: ایکاش میدیدی ما را که اسیر شدیم بخواری بین دشمنان که دلشان بر ما سنگ شده.
: ایکاش میدیدی ما را فرسوده و اندوهگین که نمایان شده از ما چهره

هائیکه محفوظ بود و گریبانهای چاک شده را.
: پدرم بفدای پاکانیکه بر شتران بی جهاز بسته و بین مردم میگردانیدند.
: پدرم بفدای سر فرزند فاطمه که بر نیزه سر او را برداشتند در برابر دیده های مردم.
: ای پسر پاکیزه ترین مردم از جهت اصالت بر مانند تونیکو

[صفحه 25]

است گریه و ناله کردن.
: این مژه های چشم من بسبب مصیبت شما زخم است و قلب من برای آنچه مبتلا شدی محزونست.
: کجاست قلب مجروح ریش و آنکه خاطرش فارغ باشد و کجاست حق دار و کجاست شاک و مردد.
: نیست در اینجا برای من خوشی و حال آنکه لب خندان گوهرین تو مورد اصابت چوب خیزران شد.
: ایکاش من قربان تو میشدم اگر میشد بنده فدای آقای ارجمند و اصیل شود.
: تیر ستم آنهائیکه بتو اصابت کرد تیر کارگری بود.
: ظاهر کردند درباره تو کینه بدر را و از جلوتر برای هدایت خوانده شدند پس اجابت نکردند.
: ای فرزند احمد بمدح و ثناء شما قلب(خلیعی) زنده و بسیار خوش است.
: چگونه است شکیبائی کسیکه دوستی و محبت خاندان پیامبر را واجب میبیند و حال آنکه میراث شما(فدک) غصب شده است.
: شمائید حجت خدا بر مردم و شما مطلوب طالبین و محبوب محبین هستید.
: بولایت شما و کینه و نفرت از دشمنان شما اعمال قبول و گناهان آمرزیده خواهد شد.
: به مدح و ثناء شما سیاه و تیره شود چهره ناصبین شما و دلهایشان از ناراحتی پاره گردد.

[صفحه 26]

و برای اوست که خدایش رحمت کند ابیات زیر
: ناله و فریاد کرد بالای شاخه ها از آنکه از دست داده مر قرین‌خویش را.
: پس اشک ریخت ابرهای مژگانهای من و تکان داد اندوه مرا.
: نوا خواند نبود اندوه او اندوه من و چون ناله من ناله نکرد.

: نه و نه‌گفتم به او ای پرنده کمک کن مرا بنوحه سرائی.
: نیست اندوه کسیکه ازخوشحالی گریه میکند مثل اندوه کسی که گریه کننده از غم و غصه است.
: سزاوار است مرا که بجای اشک سیل آسا خون گریه کنم.
: برای غریبیکه از خانه آواره بدون یار و یاور بود.
: برای خاک آلوده گونه ایکه چهره اش خونین و پیشانیش شکسته است.
و از شعار اوست:
ای فرزندان طاها و یاسین و حم و نون.
: بشما پناه آورده ام از شر حوادثیکه عارض من میشود.
: پس هر گاه ترسیدم پس شما برای نجات من مانند کشتی هستی.
: و بر شماست سنگینی میزان اعمال و شمائید که مرا نجات می‌دهید پس محشور نمائید بنده خود(خلیعی) را در طرف راست و اصحاب یمین.

[صفحه 27]

: و بپذیرید مدحیکه عالی تر از در ارزنده است.
: ای پرده داران خدا و حمایت شده از بدگمانی ها.
: درباره تو مدارا کردم‌با مردمیکه قصد داشتند که مرا بکشند
: و من متحصن شدم و محکم گشتم بگفته عالم راستگو و امینی.
: که فرمود تقیه کنید که تقیه دین پدران من و دین منست.
: و باوصاف تو قصد کردم سخنم و اشتیاقم را.
: و بمدح تو آشکار کردم ظاهر و باطنم را.
: وکافیست برای من علم تو که شاهد راز درونی و نهفته من است.
: و پناه میبرم بر خدا که اعتراض کنم از ریسمان محکم خدا.
: و مساوی و برابربدانم بین کثیر الفضل و فاقد فضل و متهم را
: یکسان بدانم میان کسیکه میگفت(اقیلونی) مرا واگذارید و کسی که میگفت(سلونی) از من بپرسید.
رثاءا و درباره
قهرمان شجاع بنی هاشم شهید مسلم بن عقیل(سلام الله علیه)
: آیا برای مسلم بن عقیل قاصدمرگ برخاست وقتیکه اشک شیعیان سرازیرشد.
: آقائیکه ولی و امامش او را خواند پس اجابت کرد دعوت او را بگوش شنوائی.
: حفظ کرد دوستی را برای صاحب خویشاوندی پس برگزید شرافتی را بر اهل و پیروان خود.

[صفحه 28]

: بفدا شوم مرد آزاد پاک پاکیزه ایکه دارای عزم راسخ و همواره ساجد وراکع بود.
: بفدای شجاع دلیر بزرگواریکه بسیار وفا داشت.
: افسوس و اندوه برای مسلم در حالیکه نیزه ها او را ناراحت میکرد و از او بیقراری و ترسی دیده نمی شد.
: تا آنگاه که بر او غلبه کرد باندهای بد نام بعد از میدان کارزار و نزاع طولانی.
: آوردند او را نزد(ابن زیاد) ملعون پس بخشم درآورد ابن زیاد را بسخنی که از قلب محکم و شجاع تراوش میکرد.
: و وصیت نمود بابن سعد باهستگی ولی او به بدجنسی وصیت او را فاش نمود.
: و بدن بی سر او را از بالای قصر شوم بزیر انداختند در حالیکه روح او به تهلیل و تکبیر گویا بود که گوشها میشنید ذکر او را.
: افسوس برای شمشیری از شمشیرهای محمد که شکستگی لبه او از کارش انداخته بود.
: افسوس بامیخته شدن آب آشامیدنش بخونش، افسوس به افتادن دندان براق او.
:افسوس بر او که بالای خاک افتاده بود در حالیکه پیشانی خونین و دنده های او خورد شده.
: آقای من ای پسر عقیل روز تو قرار دهنده دلهاست هدف دردها و المها.
: سیراب کند اشک ها باقیمانده های خانه تو را و ببارد باران بر خانه های نو و جدید تو.

[صفحه 29]

: سیراب کند هانی بن عروه را باران زیاد پس گوش فرا داد به صدای خواننده ای که او را فرا خواند.
: ای آقایان از روزیکه دستم رسید به ایشان نگهداری و رعایت میکنم شما را.
: غلام شما(خلعی) داستانش را بشما عرض میکند از زهر(دشمنان) که‌عقرب صفت و مار صفتند.
مطلع شدم که برای(خلیعی) قصائد بسیاریست که تمامش در مدح و رثاء خاندان پاک پیامبر(ص) که اگر جمع شود دیوان بزرگی خواهد شد و بر تو

است که فهرست‌آنرا که در مجموعه های مخطوطه نجف اشرف و کاظمین مشرفه یافت میشود مطالعه نمائی.

لم ابک عافی دمنه و طلول
و شموس رکب آذنت برحیل

گریه نکردم بر ویرانه خانه ها و چهره درخشان مسافریکه اعلان کوچیدن نمودند.

اضرمت نار قلبی المحزون
صادحات الحمام فوق الغصون

افروخت آتش دل غمگین من را آواز پرنده گان که بالای شاخه ها بودند.

طلاب العلی بالسمهری المقوم
و ضرب الطلی مرمی الی کل مغنم

طلب کردن مقام عالی را بشمشیر راست برنده و زدن گردنها راهیست برای رسیدن بهر غنیمتی.

[صفحه 30]

جعلت النوح فی عاشور دابی
فزاد الیم وجدی و التنائی

قرار دادم ناله و نوحه سرائی کردن رادر عاشوراء عادت خودم پس افزود درد حزن و اندوه مرا.

یا عین بالدمع الغزیر
جودی علی الطهر المزور

ای چشم باشک فراوان ببار بر آقای پاکی که زیارت میشود

ارقی‌لابن النبی
لا لبرق حاجری

بیخوابی من برای فرزند پیامبر است نه‌برای برقی که میزند در منزل حاجیان

عرج علی ارض کربلا
و امزج الدمع بالدماء

برو بر زمین کربلا و آمیخته کن اشک دیده ات را بخون دلت.

ذکرت المصارع فی کربلا
فزاد بقلبی عظیم البلاء

متذکر شدم گشته گاه در کربلا را پس افزود بقلبم‌بزرگی مصیبت

الحاظ ساکنه الخبا
فتکتک ام مقل الطفاء

آیا نگاه آنزن خیمه نشین تو را کشت یا چشمان آهوان.

فرط وجدی قد حلالی
مالعذالی و مالی

زیادی خوشحالی من وقتش رسید چه میخواهند سرزنش

[صفحه 31]

کنندگان از من.

لیته زار لماما
فاهتدی جفنی المناما

کاش می آمد بدیدن من زمانی پس رهنمونی میکرد مژگان من راه خواب را.

زاد همی و شجونی
و جفا نومی‌جفونی

افزود غم و غصه را و دوری کرد خواب از مژگان من.

طال حزنی و الکتئابی
فجعلت النوج دابی

طولانی شد غصه و اندوه من پس قرار دادم نوحه سرائی را عادت خودم.

هاج لی نوح الحمام
فرط وجدی و غرامی

بهیجان آورد نوحه کبوتر زیادی غصه و عشق مرا.

ماذا یرید النوی من قلبی العانی
ما تناهت صباباتی و اشجانی

چه میخواهد فراق از دل خسته من آیا تمام نشد ایام عشق و غصه من.

اکفکف دمعی و هو لا یسام الوکفا
و اخفی غرامی و الصبابه لا تخفی

هرچه جلوی اشکم را میگیرم او خسته از ریزش نمیشود و پنهان میکنم عشقم را و عشق مخفی نمی شود.

[صفحه 32]

سلام الله ذی الحجب
علی زوار فی رجب

درود خدائی که دارای حجابهاست، بر زائرین در ماه رجب.

قل و لا تخش فی المعاد اثاما
لاسقی شانئی علی غماما

بگو نترس در قیامت از گناهی، ابر نبارد بر عیب جوئی علی علیه السلام. و " میگوید " در آن.

و تناسی العهد الموکد فی خم
و لم ترع للوصی ذماما

و فراموش کردی پیمان موکد را در غدیر خم، و رعایت نکردی برای وصی و جانشین پیمان و تعهد را.

لم اطل فی عرصه الدمن
وقفه الباکی علی السکن

طول نمی دهم در میدان وساحت مزبله ایستان گریه کننده بر ساکنین آن را.

یا زائرا حرم الوصی
الطاهر العلم الامام

ای زیارت کننده حرم جانشین و وصی پاک پیامبر وآقای مردم و پیشوا و رهبر آنان.

ینبعی بزورته الرضا
و الا من فی‌یوم الزحام

که طلب میکند بزیارتش خشنودی و امنیت و امان از آتش را در روز قیامت.

[صفحه 33]

لم ابک ربعا للاحبه قد خلا
و عفی و غیره الجدید و امحلا

گریه نمیکنم برای خانه بزرگ دوستان که خالی و نابوده شده و شبانه روز آنرا تغییر داده و بی حاصل شده.

این قصیده در(بحار الانوار) علامه مجلسی ج 10 صفحه 258 یافت میشود و ما آگاه شدیم برای(خلیعی)یاد شده قصائدی است در مرثیه و عزاء امام سبط شهید صلوات الله علیه در مجموعه بزرگی است در کاظمیه مشرفه غیر آنچه جلوتر یاد کردیم.

یا عین لا لمرابع و خیام
اودت بساکنها ید الایام

ای دیده گریه نکن برای خانه و خیمه هائی که هلاک کرد ساکن آنها را دست روزگار.

یا عین لا لخلوا لربع و الدمن
باکی الرزایا سوی الباکی علی السکن

ای چشم گریه کن نه برای خالی شدن منازل و ویرانه گریه کننده برای مصائب غیر از گریه کننده بر سکنه است.

سل جیره القاطنین ما فعلوا
و هل اقاموا بالحی ام رحلو

به پرس همسایگان ساکنین را که‌چه کردند و آیا ماندند در قبیله یا کوچ کردند و رفتند.

العین عبری و دمعها مسفوح
و القلب من الم الاسی مقروح

دیده گریان و اشک‌آن ریخته شده و دل از درد غصه و اندوه

مجروح است.

اعاذلی: ذکر کربلا حزنی
فسح دمعی کالعارض الهتن

ای سرزنش کننده من: یاد کربلا را اندوه من سیلاب اشکم مثل آمدن باران

شدید است.

الا مالجفنی بالسهاد موکل
وقلبی لاعباء الهوی یتحمل

بدان که نیست برای بیدار ماندن من بیدار ماندن موکلی و حال آنکه قلب من تحمل میکند بار سنگین عشق را.

لم ابک ربعا دارس العرصات
اضحت معارفه من النکرات

گریه نکنم منزلی را که حیات و ساحتش ویران شده نشان داد شناخته شده اش را که از ناشناسانند.

لم ابک من وقفه‌علی الدمن
و لا لخل نای و لا سکن

گریه نکنم از ایستادن بر مزبله ویرانی و نه برای دوستی که دور شده ونه برای منزلی.

هاج حزنی و زاد حر لهیبی
و شجانی ذکر القتیل الغریب

غصه من بهیجان آمد و افزود حرارت شعله آتش مرا و اندوهگین‌کرد مرا یاد شهید غریب.

جفون لا تمل من الهمول
و جسم لا یفک من التحول

[صفحه 35]

مژگانی که خسته نشود از ریزش اشک و بدنی که جدا نشود از دگرگونی.

ما هاجنی ذکر مربع خصب
و لا شجانی وجدی و لا طربی

بهیجان نیاورد مرا یاد شکارگاه سرسبزی و غمگین نساخت مرا اندوه من و نه شادی من.

یا لدمعی لم یطف حر غلیلی
للقتیل الظامی و ای قتیل

چیست برای اشک من که خاموش نمی کند حرارت جوشش را بر کشته تشنه و چه کشته ای.

هاج حزنی و غلیلی
ذکر عطشان قتیل

تحریک کرد غصه‌مرا و جوشیدن مرا یاد تشنه کام کشته شده.

جرت مقلتی لذیذ کراها
لمصائب الشهید من آل طاها

واگذاشت چشم من خواب لذیذش را برای مصیت شهید از آل پیامبر.
و دیدم نزد شیخ علامه سماوی قصائدی برای خلیعی در مرثیه امام سبط علیه السلام که اول اش اینست.

عذرتک لو تجدی ملامه لوم
علی اللوم للمضنی الکئیب المتیم

بخشیدم تو را اگر یافتی سرزنشی ملامت کن بر نکوهش کردن بر غلام خسته غمگین.

[صفحه 36]

لست ممن یبکی رسوما محولا
و دیارا اعفی البلاد و طلولا

من نیستم از کسانیکه گریه کند بر تصویر دگرگون شده و منازلی را که بلانابود و ویران کرده است.

جعلت النوح ادمانا
لما نال ابن مولانا

قرار دادم گریه و نوحه سرائی را عادت مداوم خود برای آنچه که رسیده بر پسر مولایمان.

هو الحمی و بانه
لا نفرت غزلانه

اوست پناه دهنده و نگهداریکه، فرار نکند آهوان آن.
پس مجموع ابیاتیکه ما بر آن آگاه شدیم از اشعار(خلیعی) یاد شده (1656) بیت است.
شایان توجه است:
یافت میشود در(اعیان الشیعه) ج 21 ص 249 ترجمه ای تحت عنوان:
شیخ حسن خلیعی که یاد شده پنج بیت از بائیه شاعر ما خلیعی که در پیش ما همه آنرا یاد کردیم و مطلعش اینست:

ای عذر لمهجه لا تذوب
وحشی لا یشب فیها لهیب

چه عذری است برای خون دلی که آب نشود و چه بهانه ایست برای دلی که آتش حزن در آن شعله نکشد.

[صفحه 37]

و بیست و شش بیت از قصیده دائیه او در مدح امیر المومنین که اولش اینست.:

سارت بانوار علمک السیر
و حدثت من جلالک السور

تواریخ و سرگذشتها بانوار دانش تو جریان یافته و سوره های قرآنی از بزرگواری تو حدیث نموده.
و گذشت که قاضی شوشتری در مجالس المومنین یاد کرده از آن 36بیت و احتمال داده سید(محسن امین)صاحب اعیان الشیعه که شیخ حسن

فرزند ترجمه شده ما یعنی(خلیعی) بوده یاآنکه نسخه تحریف شده و صحیح آنست که شعر نقل شده در اینجا که عنوان یاد شده از آن منتزع شده تمامش برای(خلیعی) است و حسن تحریف شده کنیه اوابو الحسن است.

[صفحه 39]

سریجی الاوالی

اشاره

متوفای 750 قمری
:اگر نریزم آب مژگانم را چه اندازه قلب و مژگانم سخت و قسی است.
: پس چگونه اشک زیادنریزد جوانمردیکه گرفتار عشق و اندوه شده باشد.
: ای بانوی پرده نشین کاش‌دین خود را ادا کرده بودی و دست برمیداشتی از خلف وعده و خشونتت.
: اگر در زمان بلقیس بودی هر آینه بلقیس دلربائی نمیکرد برای سلیمان بن‌داود علیه السلام.
: ای دل تا کی بخوب رویان مرا گرفتار میکنی و حال آنکه خرد مرا از این منع میکند.
: و دوستی امیر المومنین حیدر مرا بازداشته از لهو طرب.
: ای شب نشین من از مناقب او بگو و رها کن صحبت تل و خاک و نعمان را.

[صفحه 40]

: هلاک کننده دلیران و کشنده سرکشان بخشنده عطایا و امان گناهکار ترسو.
: بشمشیر او اسلام استوار شد وقتی که بتها شکسته و فرو ریخت و چه بزرگست ریزنده بتها و بنا کننده اسلام.
: به پرس روز احد و چاه و در روز بدر و خیبر ای کسیکه مرا سرزنش میکنی.
: و روز صفین در حالیکه دلها همه بیمناک و حیران بود در چنین هنگامیکه دو گروه بهم افتادند
: و روز عمرو بن عبدود(روز خندق) موقعیکه شمشیری بر شمشیر او زد که نزدیک کرد مرگ دلیران را.
: و در روزغدیر که پیامبر(ص) اظهار فرمود برای او مناقبی را که ناراحت کرد کنیه توز بدگو را.
: وقتیکه گفت هر کس من مولای اویم پس تو برای او مولائی که بتو هدایت میکند خدا و هم و سرگردانی را.
: تو برای من بمنزله هارون از موسائی و بعد از من دیگر پیامبری نخواهد آمد.
: برگشت خورشید بسرعت نشانه درخشنده ای است که از آوردن آن هر انسانی عاجز و قاصر است.

: و براستی که در داستان افعی و رفتن او در کفش و پاپوش

[صفحه 41]

شما راهنمائی برای کینه توز و احمق است.
: و داستان مرغ بریان و برهانیت برای برای هر کسیکه از روی تعمد و دشمنی از خط شما منحرف باشد.
: و سئوال کن از او روزی که بالای منبر بوده مردم میترسیدند از اژدهائی
: پس فرمود: راه را بر او باز گذارید که زیانی نخواهید دید از آمدن‌او بسوی من.
: پس اژدها آمد تا آنکه از پله های منبرش بالا رفت در حالی که همهمه میکرد بزبان نرم گنهکاری.
:کیست جز او که درونش پر از دانش نهائی باشد و کیست غیر از او که بگوید از من بپرسید پیش از مفقود شدن‌من.
: و کیست که جان خود را فدای جان پیامبر کرد در حالیکه اطراف فراش‌پیامبر را کفار و طاغیان گرفته بودند.
: و کیست که در حال رکوع تصدق داد و سجده به بت نکرد چنانچه آن مردم سجده به بتها میکردند.
: کیست که درخانه خدا زادگاه او بوده و خداوند او را مصون داشت از زیان و دشمنی دشمنان.
: کیست جز او که با خدا سخن گفت و پیامبری به او تقویت یافت در نهان و آشکارا.
: کیست که پرچم در روز(خیبر) باو داده شده هنگامیکه آتش

[صفحه 42]

جنگ شعله ور گشته و دو لشگر از جنگ پرهیز میکردند.
: کیست که به برکت دعاء او دست بریده بجای خود برگشت و چشم نابینا بینا شد.
: کیست که وحی نازل شد در اینکه درب خانه اوبه مسجد بسته نشود و حال آنکه تمام درهای خانه دیگران که بسوی مسجد بود بسته شد.
: و کیست که به او سوره برائت ابلاغ شد بصاحبان شرک و ناسپاسان(مکه معظمه).
: و کیست که زکودکی بر ظلم‌تحمل نمود و کیست که بالا رفت بر کتف برگزیده حق بهترین پیران و جوانان.
: و کیست که میگوید ای آتش بگیر این را و واگذار آنرا و با کاسه ای

سیراب میکند هر تشنه کامی را.
: چه کسی غسل داد پیامبر را و کی در دستش روان شد، گرامی ترین جان از بهترین بدنها.
: و کیست که نشست بر پشت باددر حالیکه بفرمان او جاری بود بامر خدای بخشنده آفریده ها.
: تا آنکه آمد پیش اصحاب کهفی که زمانها و مدتها از خواب آنها گذشته بود.
: پس‌بیدار شدند سپس بعد از بیداریشان گفتند تو وصی و جانشین پیامبری برای داشتن علم و یقین.

[صفحه 43]

آن چه این شعر متضمن است
در این قصیده اشاره ای به جمعی از فضائل مولای ما امیر المومنین صلوات الله علیه‌است و ما بسط کلام دادیم در جمله مهمی از آن در اجزاء پیشین و در اینجا یاد میکنیم آنچه را که شاعر مااشاره بان نموده در قولش:

من کان فی‌حرم الرحمن مولده
و حاطه الله من باس‌و عدوان

قصد نموده بان حکایت ولادت او صلوات الله علیه را در کعبه معظمه در حالیکه دیوار خانه برای مادرش فاطمه دختر اسد شکافته شد پس او داخل‌سپس محل باز شده بهم آمد پس فاطمه درخانه کعبه بود تا آنکه بدنیا آمد شرافت دهنده خانه خدا باین مولود مسعود و او از میوه های بهشت خورد و شکافته نشد صدف کعبه از گوهر رخشنده‌اش مگر آنکه روشن نمود جهان هستی را به نور رخسار رخشنده آن و پراکنده و منتشر ساخت در فضا عطر و بوی خوش پیکراقدسش. و این یک حقیقت و واقعیتیست که اتفاق کرده اند بر اثبات آن دو گروه شیعه و سنی و احادیث باثبات آن کمک نموده و کتابها پر از آن احادیث است پس ما باکی نداریم به داد و فریاد یاوه سرایان و سخن گویان بی هدف بعد از تصریح کردن جمع زیادی از بزرگان شیعه و سنی بر تواتر اتفاق این حادثه تاریخی.
حاکم در مستدرک ج3 ص 483 گوید و بتحقیق که از اخبار متواتر است که فاطمه دختر اسد زائید امیرالمومنین علی بن ابی

[صفحه 44]

طالب که خدا او را سرفراز کند در دل کعبه.
و حافظ گنجی شافعی در کتاب(الکفایه) حکایت کرده از طریق ابن نجار از حاکم نیشابوری که او گفت بدنیا آمد امیرالمومنین علی بن ابیطالب به مکه در بیت الله الحرام در شبب جمعه سیزدهم ماه رجب سال سی ام عام الفیل و پیش از او و بعد از او نوزادی در بیت الله الحرام بدنیا نیامد جز او برای بزرگداشت او و برای احترام به مقام او در بزرگی و شرافت.
و پیروی کرده او را احمد فرزند عبد الرحیم دهلوی مشهور بشاه ولی الله پدر عبد العزیز دهلوی نویسنده(تحفه اثنا عشریه در رد بر شیعه) پس در کتابش(ازاله الخفاء) گفت: اخبار متواتر است که فاطمه دختر اسد زائید امیر المومنین علی علیه‌السلام را در دل کعبه و بدرستیکه‌او در روز جمعه سیزدهم ماه رجب سی سال بعد از عام الفیل متولد شد و بدنیا نیامد جز او هیچکس نه قبل از او و نه بعد از او.
شهاب الدین سید محمود آلوسی صاحب تفسیر بزرگ گوید: در کتاب(سرح الجریده الغیبه فی شرح‌القصیده العینیه) عبد الباقی افندی عمری ص 5 در نزد گفته شاعر.:

انت العلی الذی فوق العلی رفعا
ببطن مکه عند البیت اذ وضعا

تو آن علی هستی که فوق بلندی بالا رفته ای چونکه در دل مکه نزد خانه خدا متولد شدی.
و بدنیا آمدن امیر که خدا او را سرافراز کند در خانه خدا امر مشهوریست در دنیا و در کتابهای دو گروه سنی و شیعه یاد شده

[صفحه 45]

تا آنجا که گوید: و مشهور نشده که دیگری جز او که خدا سرافرازش کند در آنجا متولد شده باشد چنانچه میلاداو شهرت گرفته بلکه اتفاق کلمه بر اونشده و چه اندازه سزاوار و شایسته است برای امام امامان پیشوای رهبران که ولادتش در جائی باشد که آنجا قبله‌مومنین است. و منزه است آن خدائی که‌میگذارد چیزی را در جای خودش و اوست دادرس ترین دادرسان.
و در صفحه 75 نزد گفته عمری گوید:

و انت انت الذی حطت له قدم

فی موضع یده الرحمن قد وضعا

و تو آنچنان کسی هستید که گذاردی برای شکستن بتها قدمت را در محلیکه دست خدا بر آن گذارده شده بود و گفته اند: که دوست‌داشت علی که بر او درود و تحیت خدا باد که جبران کند کعبه مکانی را که تولد یافته بود در دل آن بریختن بتهارا از بالای آن زیرا چنانچه در بعضی از اخبار آمده خانه کعبه شکایت کرد به خدای تعالی پرستش بتها را در اطراف آن و میگفت: ای پروردگار من تا چه وقت این بتها پرستیده شوند در اطراف من و خداوند تعالی او را وعده داد که از این بتها و بت پرستیدنها پاکسازی کند.

و به این معنی اشاره کرده علامه سید رضای هندی به گفته اش:

[صفحه 46]

لما دعاک الله قدمنا لان
تولد فی البیت فلبیته

شکرته بین قریش بان
طهرت من اصنامهم بیته

زمانیکه خداوندتو را از قدیم دعوت کرد که هر آینه در خانه خدا بدنیا آئی پس او را اجابت نمودی سپاس گفتی او در میان قریش باینکه پاکسازی کردی از بتهای ایشان خانه او را.
و خواننده می یابد این منقبت را یعنی(بدنیا آمدن او را در خانه خدا) از مناقب مسلمه و قطعیه از فضائل امیر المومنین صلوات الله علیه در بسیاری از مصادر برادران تسنن که از آنهاست.
1- مروج الذهب ج 2 ص 2 تالیف ابی الحسن علی بن حسین: مسعودی هذلی
2- تذکره خواص الامه ص 7: سبطابن جوزی حنفی
3- فصول المهمه ص 14: ابن صباغ مالکی
4- سیره النبویه ج1 ص 150: نور الدین علی حلبی شافعی
5- شرح الشفاج 1 ص 151: شیخ علی قاری‌حنفی
6- مطالب السئول ص 11: ابی سالم محمد بن طلحه شافعی
7- محاضره الاوائل ص 120: شیخ علاء الدین سکتواری
8- مفتاح النجا در مناقب آل‌العبا: میرزا محمد بدخشی
9- المناقب: امیر محمد صالح ترمذی
10- مدارج النبوه: شیخ عبد الحق دهلوی
11- نزهه المجالس ج 3 ص 204: عبد الرحمن صفوری شافعی
12- آینه تصوف ط ص 1311: شاه محمد حسن چشتی

[صفحه 47]

13- روائح المطفی ص 10 تالیف صدر الدین احمد بردوانی
14- کتاب الحسین ج 1 ص 16: سید علی جلال الدین
15- کفایه الطالب ص 37: سید حبیب الله شنقیطی
16- نور الابصار ص76: سید محمد مومن شبلنجی
و اما بزرگان شیعه پس بتحقیق که این حادثه تاریخی را جمع بزرگی از ایشان یاد کرده که از آنهاست:
1- سن فرزند محمد فرزند حسن قمی در تاریخ قم که آنرا تالیف کرده و پیش کش صاحب بن عباد نموده در سال 378 و شیخ حسن ابن فرزند علی فرزند حسن قمی آنرا ترجمه بفارسی کرده در سال 865 مراجعه کن ص 191- از ترجمه را.
2- شریف رضی متوفای 406(ترجمه شده در ج 4 صفحه 221- 181) آنرا در خصایص الائمه یاد نموده و گفته نمیدانم مولودی را غیر از او درکعبه.
3- شیخ الامه معلم البشر ابوعبد الله شیخ مفید متوفای 413 در کتاب(المقنع) و مسار الشیعه ص 51 طبع مصر و کتاب ارشاد ص 3 گوید: غیر از علی علیه السلام کسی نه قبل از او و نه بعد از او در خانه خدا بدنیا نیامده برای احترام کردن خدا که بزرگ‌است نام او ویرا باین ویژه گی و بزرگ‌داشتن مقام او در بزرگی.
4- شریف مرتضی متوفای 436 که ترجمه او گذشت(در ج 4 ص 299- 264) آنرا یاد کرده در شرح قصیده بائیه حمیری ص 51 ط مصرو گوید: مانندی برای او نیست در این‌فضیلت و برتری.
5- نجم الدین شریف ابو الحسن علی بن ابی الغنائم محمد معروف بابن صوفی که آنرا یاد کرده درکتابش(المجدی) مخطوط

[صفحه 48]

6- شیخ ابو الفتح کراچکی متوفای 449 در(کنز الفوائد) صفحه 115.
7- شیخ حسین فرزند عبد الوهاب معاصر شریف مرتضی در عیون المعجزات.
8- شیخ الطائفه محمد فرزند حسن طوسی متوفای 460 در تهذیب ج 2 و مصباح المتهجد ص 560 و امالی ص 82- 80
9- امین الاسلام فضل فرزند حسن طبرسی متوفای 548- صاحب(مجمع البیان) در کتاب(اعلام الوری) ص 93 و گوید هرگز نوزادی جز او در خانه‌خدا بدنیا نیامده نه پیش از او و نه بعد از او.
10- ابن شهر آشوب ساروی فوت شده سال 588 در کتاب(مناقب) ج1 ص 359 و ج 2 ص 5.
11- ابن بطریق شمس الدین ابو الحسین یحیی فرزند حسن حلی فوت

شده سال 600 در کتابش.(العمده) و گوید: نوزادی قبل از او و بعد از او در خانه خدا بدنیا نیامده است.
12- رضی الدین علی فرزند طاووس متوفای 664 در کتابش(اقبال) ص 141.
13- عماد الدین حسن‌طبری آملی صاحب(کامل) نوشته شده سال 675 در کتابش(تحفه الابرار) درفصل هشتم از باب چهارم.
14- بهاء الدین اربلی متوفای 692(ترجمه اش در ج 5 ص 445) گذشت در کتابش(کشف الغمه) ص 19 و گوید: بدنیا نیامده در خانه خدا هیچکس جز او نه پیش از او و نه بعد از او و آن فضیلتی است که خدا مخصوص او قرار داده برای تجلیل و

[صفحه 49]

بزرگداشت او و برای بلند کردن مقام او و جهت اظهار کردن بزرگواری او.
15- ابو علی فرزند فتال نیشابوری که بیوگرافیش در(کتاب شهداء فضیلت) ما ص 37 یاد شده آنرا در(روضه الواعظین) ص 67 نقل نموده است.
16- هندوشاه فرزند عبد الله صاحبی نخجوانی در(تجارب السلف) ص 37.
17- علامه حسن فرزند یوسف حلی فوت شده سال 726 در دو کتابش(کشف الحقق‌و کشف الیقین) صفحه 5 نقل کرده و تصریح کرده بر اینکه کسی جز او در خانه خدا بدنیا نیامده نه قبل از او و نه بعد از او.
18- جمال الدین فرزند عتبه متوفای سال 828 در(عمده‌الطالب) ص 41.
19- شیخ علی فرزند یونس عاملی بیاضی متوفای 877 در کتاب(الصراط المستقیم).
20- سید محمد فرزند احمد فرزند عمید الدین علی‌حسینی در(المشجر الکشاف للساده، الاشراف) ص 230 طبع مصر.
21- شیخ تقی الدین کفعمی که بیوگرافیش در این جزء خواهد آمد انشاء الله در(المصباح) 512.
22- احمد فرزند محمد فرزند عبد الغفار غفاری قزوینی در تاریخ نگارستان نویسنده سال 949 ص 10طبع 1245.
23- قاضی نور الدین مرعشی‌شهید 1019 که بیوگرافیش در کتاب ما(شهداء فضیلت) ص 171 در کتابش(احقاق الحق).

[صفحه 50]

24- شیخ عبد النبی جزایری متوفای سال 1021 در کتاب(حاوی الاقوال).

25- شیخ محمد فرزند شیخ علی لاهیجانی در(محبوب القلوب).
26- ملا محسن کاشانی متوفای 1091 در کتابش(تقویم المحسنین).
27- شیخ‌نظام الدین محمد فرزند حسین تفرشی ساوجیی شاگرد شیخ بهائی در تالیفش(تکمله الجامع العباسی) استاد یاد شده است.
28- شیخ ابو الحسن شریف متوفای 1100 در کتاب بزرگ عالی ارزنده اش(ضیاء العالمین) و گوید این واقعه و منقبت در صدر اول مشهور بوده است.
29- سید هاشم توبلی بحرانی صاحب تالیف گرانقدر متوفای 1107 در(غایه المرام) و گوید: این بحد تواتر رسیده و در کتابهای عامه اهل سنت و خاصه شیعیان معلوم و مسلم است.
30- علامه مجلسی(که روح و روانش شاد باشد) متوفای 1110 در جلاء العیون ص 80 چیزی گفته که معنایش اینست مشهور است بیت حدیث گوینده گان و تاریخ نگاران که آنحضرت در خانه خدا بدنیا آمده.
31- سید نعمت الله جزایری متوفای 1112 در(انوار نعمانیه).
33- سید علی خان شیرازی متوفای 1118- یا 20 در(حدائق الندیه در شرح الفوائد الصمدیه).

[صفحه 51]

33- سید محمد طباطبائی جد آیه الله بحر العلوم که در سال 1126 هجری از تالیف بعضی از تالیفاتش فارغ شده در رساله ایکه برای تواریخ زاد روز امامان علیهم السلام و وفیات آنها موضع نموده است.
34- سید عباس فرزند علی فرزند نور الدین موسوی حسینی مکی متوفای 1179 در کتابش(نزهه الجلیس) ج 1 ص 68
35- ابو علی حائری متوفای 1215 در کتاب رجال معروفش(منتهی المقال) ص 46.
36- سید محسن اعرجی متوفای سال 1227 در(عمده الرجال).
37- شیخ خضر فرزند شلال عفکاوی نجفی متوفای 1255 در کتاب(مزارش) موسوم بابواب الجنان و بشائر الرضوان.
38- سید حیدر حسنی حسینی کاظمی متوفای 1265 در عمده الزائر صفحه 54.
39- سید مهدی‌قزوینی متوفای 1300 در(فلک النجاه) صفحه 326.
40- مولا سید محمود فرزند محمد علی فرزند محمد باقر در(تحفه السلاطین) ج 2 پس چیزی گفت که معنایش: اینست که داستان تولد امیر المومنین علیه السلام مشهور است مانند خورشید در نیم روز.
41- مولاسلطان محمد فرزند تاج الدین حسن در کتاب(تحفه المجالس)

صفحه 88 طبع سال 1274.
42- سید میرزا حسن زنوزی‌ساکن خوی در کتاب بزرگ خود

[صفحه 52]

(بحر العلوم).
43- حاج ملا شریف شیروانی از شاگردان سید بزرگوار(صاحب ریاض) در کتابش " الشهاب الثاقب " در مناقب‌علی بن ابیطالب علیه السلام.
44- ملا علی اصغر بروجردی در عقاید الشیعه ص 31 طبع سال 1263.
45- حاج‌میرزا حبیب الله خوئی در کتاب بزرگش- شرح نهج البلاغه ج 1 ص 71-.
46- ابو عبد الله جعفر فرزند محمد فرزند جعفر حسینی اعرجی در کتاب(مناهل الضرب‌فی انساب العرب.
47- حاج شیخ عباس قمی متوفای 1359 در(سفینه‌البحار) ج 2 صفحه 329.
48- حاج سید محسن امین حسینی عاملی در(اعیان الشیعه) ج 3 ص 3.
49- حاج شیخ جعفر نقدی در کتابش(نزهه المحبین فی فضائل امیر المومنین علیه السلام) صفحه 8- 2.
50- شیخ ما اردوبادی در این موضوع کتاب بزرگی تالیف کرده و حقیقه مبالغه کرده در مرحوم کردن دیگران در تحقیق و در کمانش تیری را باقی نگذاشت و بر تو است فهرست عناوین کتابش: 1
1- حدیث زادگاه شریف آنحضرت و تواتر آن.
2- حدیث بدنیا آمدن آن بزرگوار مشهور میان امت اسلامی.
3- خبر بدنیا آمدنش و محدثین.
4- حدیث ولادت و دانشمندان علم انساب.

[صفحه 53]

5- حدیث ولادت و تاریخ نگاران.
6- حدیث ولادت و شعراء.
7- حدیث ولادت و اتفاق علماء بر آن.
قاضی ابو البختری کتابی تالیف کرده در مولد امیر المومنین علیه السلام چنانچه یاد کرده آنرا نجاشی شیخ الطائفه و روایت کرده آنرا ابو محمد علوی حسن فرزند محمد از حجر فرزند محمد ساقی از رجاء فرزند سهل صنعائی از ابی البختری چنانچه در تاریخ خطیب‌بغدادی ج 7 ص 419 و نجاشی در فهرست خود ص 279 یاد کرده، کتاب مولد امیرالمومنین علیه

السلام برای شیخ ما ابن بابویه صدوق.
و بسیاری از بزرگان شیعه و شعراء آنها این واقعه تاریخی را بنظم درآورده است امثال:
1- سید حمیری متوفای 173 و بیوگرافی‌او گذشت در ج 2 ص 278- 231 گوید:

ولدته فی حرم الا له و امنه
و البیت حیث فناوه و المسجد

زائید او را در حرم خدا و محل امن او و خانه حق جائیکه حریم خانه و مسجد الحرام بود.

بیضاء طاهره الثیاب کریمه
طابت و طاب ولیدها و المولد

بانوی سفید چهره‌پاک دامن بزرگواریکه پاک بود و پاک بود نوزاد او و زایشگاه او.

[صفحه 54]

فی لیله غابت نحوس نجومها
و بدت مع القمر المنیر الا سعد

در شبیکه پنهان شده نحوست ستاره های آنشب و نمایان شد با ماه ستاره روشن فرخنده ای.

مالف فی خرق القوابل مثله
الا ابن آمنه النبی محمد

پیچیده نشده در پارچه های قابله ها مانند او مگر فرزند آمنه محمد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.
2- محمد فرزند منصور سرخسی یاد کرده آنرا در ابیاتیکه یافت میشود درمناقب ابن شهر آشوب ج 1 ص 360.
3- خواجه معین الدین چشتی ازمیری متوفای 632.

[صفحه 55]

4- ملای رومی(صاحب مثنوی) عارف مشهور متوفای 632.
5- ملا محمد فرزند عبدالله کاتبی نیشابوری متوفای 889 که بیوگرافیش در مجالس المومنین است.
6- مولا اهلی شیرزای متوفای 942.
7- میرزا محمد علی تبریزی متخلص در شعرش به(صائب) از شعراء(عهد سلطان سلیمان متوفای 974) برای قصیده ئیست که مدح میکند کعبه مشرفه را و در آن یاد میکند مزایای آنرا و از آنهائیکه شمرده است ولادت امیر المومنین علیه السلام را در آن یافت میشود در کتاب(فزامه العامده) در ص 291.
8- سید محمد باقر فرزند محمد حسینی استرآبادی مشهور به‌داماد متوفای 1041.
9- ملا محمد مسیح معروف بمسیحای فسائی شیرازی متوفای 1127 که شعر و بیوگرافیش در شعراء قرن دوازدهم خواهد آمد.
10- ید نصر الله مدرس حائری شهید سال 1160 یکی از شعراء غدیر میاید در ضمن‌شعراء قرن دوازدهم.
11- ملا رضای رشتی متخلص در شعرش ب(محزون) در کتابش مثنوی.
12- میرزا نصر الله متخلص به(شهاب).

[صفحه 56]

13- شریف محمد فرزند فلاح کاظمی یکی از شعراء غدیر شعر و بیوگرافیش در محلش خواهد آمد حدیث ولادت را در قصیده کراریه یاد کرده.
14- شیخ محمد رضا نحوی متوفای 1226 یکی از شعراء بیوگرافیش در محلش می آید.
15- شیخ حسین نجف متوفای 1252 یکی از شعراء غدیر بیوگرافی و شعرش در ضمن شعراء قرن سیزدهم خواهد آمد در قصیده بزرگش گوید:

جعل الله بیت لعلی
مولدا یاله علا لا یضاهی

خداوندخانه اش را زادگاه علی قرار داد ای چه بلند است مقام او که مشابهی برای او نیست.

للم یشارکه فی الولاده فیه
سید الرسل لا و لا انبیاها

شرکت نکرده او را در ولادت در خانه خدا نه‌آقای رسولان و نه پیامبران دیگر.

علم الله شوقها لعلی
علمه بالذی به من هواها

دانست خدا اشتیاق خانه را به علی علیه السلام دانش اوست بکسی که عشق و علاقه به خانه اش دارد.
وقتی آرزو کرد دیدار او را و او هم آرزوی زیارت بیت را نمود پس بخانه نشان داد حبیبش را و او هم دیدار کردخانه را ادعا نکرده هیچ مدعی برای زائیده شدن در خانه خدا و چه کسی را

[صفحه 57]

خواهی دید در جهان که چنین ادعائی کند پس مکه برای میلاد علی علیه السلام لباس افتخار پوشیده همینطور مشعر الحرام و عرفات بعد از منای آن بلکه زمین مکه بوجود علی علیه السلام‌بلند شد چونکه او را در برداشت پس صبح کرد زمین مکه در حالیکه طواف گاه‌آسمانیها بود آیا مگر نمیبینی ستاره گان را که شب و روز طواف میکند اطراف‌خانه را.
و تا روز رستاخیز در طواف برآنند و باین طواف بقاء کواکب ادامه‌دارد.
16- میرزا عباس دامغانی متخلص به(نشاط) هزار جریبی متوفای. 1262.
17- سید محمد تقی قزوینی متوفای1270 یکی از شعراء غدیر است که بیوگرافیش در شعراء قرن سیزدهم می آید.
18- شیخ حسین فرزند علی فتونی‌همدانی عاملی حایری از شعراء غدیر است یاد او در شعراء قرن سیزدهم خواهد آمد.
19- حاج محمد خان مولود1246 متخلص به(دشتی) در دیوان مطبوعش.
20- حاج میرزا اسماعیل شیرازی متوفای 1305 یکی از شعراء غدیر و از حجتهای گروه حقق(شیعیان) که یادش در شعراء قرن چهاردهم میاید برای او قصیده زیبائی است در میلاد علی علیه السلام و بدان که آن اینست:
زندگی مرفه شد پس بیافزا آسودگی به بهترین نوشابه ایکه بیماری‌مرا شفا دهد.
بطرب آمد عاشق بر وصال‌محبوب و گوارا شد زندگی بر دور

[صفحه 58]

بودن نگهبان و رقیب.
و از جام می سرشار کن حصه مرا و بمن دوتا دوتا بده نه یکی یکی.
" پس خوشی تمام در دو تا نوشیدن است "
بده بمن شرابیکه آتش آب شده است که فرا گرفته باشد آتش هائی که شعله ور باشد.
و بنوشان آنرا بمن و همه شب نشینان من که بجانم قسم آن سیراب کننده تشنه گی است.
" برای دلیکه بسبب عشق شعله ور شده "
چه اندازه شیرین است گرفتن باده از دست نمکین چهره ها آن جانست آن نسیم جانفراست و آن نشاط.
پس بگردان آنرا در صبح و شام مثل آفتابیکه تجلی میکند بر کوه صر خد(که از کوه های مکه است).
"مزین کرده آنرا حبابها مانند ستاره گان "
آفرین بر اوقات انسیکه پیش آمد که دلم هر چه میخواست ادراک نمود.
ما در بلند رتبه نهاد آنچه حمل کرده بود که پاک بود از جهت اصالت و فزونی داشت که از جهت پاک نهادی.
" در حالیکه مالک بود سنگینی زمامداری امتها را "
جان من از کعبه نوری احساس کرد مانند آنچه موسی دریافت نمود از آتش طور سینا.
روزیکه عالم بالا را خوشحالی فرا گرفته بود کوبید گوش را صدائی مثل صدا.

[صفحه 59]

" کناره صحرای طوی از حریم مکه معظمه "
زائید خورشید نیم روز ماه شب چهاردهی که برطرف کرد از ما سیاهی تاریکی را.
فریاد بزن ای بشارت باد شما را باین پسریکه صورتش پاره ماهی است که بان هدایت میشود.
" بدرخشیدن‌انور او در تاریکی "
اینست فاطمه دختر اسد(بن هاشم) که آمد در حالیکه در بر دارد لاهوت ابد را.
پس سجده کنید برای او از روی افتادگی با کسانیکه سجده کردند زیرا که فرشتگان برای او بسجده افتادند.

" آنوقتیکه نورش در آدم تجلی کرد "
پرده از روی روشن حق برداشته شد
و صورت پروردگار جهانیان نمایان گشت.
و ظاهر شد روشنی چراغ یقین و آشکار شد محل اشراق خورشید هدایت.
" پس روشن شد شب سیاه تاریک "
ابدیت از نفی(لن ترانی) نسخ شده پس نشان داد بما صورتش را پروردگار جهان.
ایکاش موسی در میان ما بود و میدید آنچه را که در طور با اصرار خواسته بود.
" پس منصرف شد از آن بادست خالی "
آیا دانست ما در عظمت که چه زائیده و آیا پستان هدایت دانست که را شیر داده.

[صفحه 60]

آیا دست خرد فهمید که چه کسی را برداشته آیا صاحب خرد فهمید چه بوجود آورده.
" بزرگست معنایش پس وقتی معلوم شود "
آقائی که برتری یافت از جهت بلندی تمام مردم را او بود وقتی که هیچ موجودی نبود و او امام بود.
خداوند بمیلاد او مشرف نمود بیت الله حرام را هنگامیکه برای عظمت او زادگاه شد.
" پس قدم گذاشت بر خاک آن "
اگر میشد که برای خدا پسرانی باشد و خداوند منزه است از آنچه که یهود و نصاری توصیف میکنند.
پس زائیده شده در خانه سزاوارتر بود که بوده باشد برای صاحب خانه حقیقه فرزند.
" نه عزیز " که یهود گفتند " و نه پسر مریم " که نصاری میگویند "
او بعد از پیامبر بهترین ما سوای خداست از بالای عرض تا زیر هفتمین زمین.
بتحقیق که پوشانید بزرگی او مکه معظمه را که حمایت میکند همواره اطراف آنرا.
" جائیکه بدون اجرام نزدیک نشوند "
پیشی گرفت تمام جهانیان را در وجود و در نور دید عالم نهان و آشکارا را.
هر چه در جهان است از برکت دست اوست چونکه او دست خدا میباشد.
" و دست خدا ریزنده‌نعمتهاست "

[صفحه 61]

آقائیکه بسبب او(مظر بن عدنان) واجد فضیلت شد بسبب بزرگی پس برتر شداز هر بشری.
چهره اش در فلک بالا چون ماه است پس بسبب او هدایت میشوندنه بستاره گان.
" بطرف منزل او برای‌رسیدن به سود و غنیمتی "
او ماه تمام‌و فرزندان او ماه هلال که مادر روزگار از آوردن مانند آنها نازاست.
کعبه زائرین است در هر ماهی رستگار است کسی که بطرف ساحت او ورود کند.
" بطواف کردن در گرد او یا دست رسانیدن بر او "
بلند مقامی را از قدیم وارث شدند از قصی(بن لوی) و نزار(بن مضر) سپس فهر ولوی.
هرگززنده ای از ایشان رقابت بزنده ای نکند و ایشان از جهت اصالت و پاک سرشتی پاکترین آفریده هایند.
" و به‌سوی ایشان هر بزرگی و افتخاری بر میگردد "
ای کسیکه دیدار او وقت مرگست هر مرگی که در آن دیدار تو باشد زندگیست.
ایکاش شتاب میکرد مرامرگیکه آمدنی است که شاید ببینم زنده‌گیم را در مرگ.
" در حالیکه برسم ازاو به بهترین نعمتها "
21- میرزا ابوالقاسم حسینی شیرازی.
22- سراج الدین محمد فرزند حسن قرشی تمیمی عدوی اموی معروف بفدا حسین هندی بنظم‌درآورده میلاد مسعود با شرافت را

[صفحه 62]

در قصیده علویه بزرگ چاپ شده را که به 1411 بیت رسیده بنام(الفتحه القدسیه) ص 178- 68.
23- میرزا محمد تقی مشهور به حجه الاسلام متوفای 1312- در دیوان مطبوعش.
24- شاعر گرانبها محمد یزدی‌متخلص در شعرش به(جیحون) متوفای حدود 1318 در دیوان مطبوعش.
25- ید مصطفی فرزند سید حسین کاشانی نجفی(والد ماجد مرحوم

مجاهد نستوه آیه الله حاج سید ابو القاسم کاشانی)مدفون در کاظمین متوفای 1336 یکی از شعراء غدیر است که شعرش و بیوگرافیش در شعراء قرن چهاردهم می آید.
26- میرزا حبیب الله خراسانی که ترجمه و بیوگرافیش در کتاب(شهداء الفضیله)ما ص 282 یاد شده است.
27- شیخ علی‌ملقب بشیخ الرئیس خراسانی متوفای حدود 1320 در منظومه اش که موسوم به(تنبیه الخاطر فی احوال المسافر) صفحه 4.
28- شیخ محمد عباس عاملی 1353 یکی از شعراء غدیر است که می آید.
29- سید حسن آل بحرالعلوم متوفای 1355 از شعراء غدیر است که یادش در شعراء قرن چهاردهم خواهد آمد.
30- حاج شیخ محمد حسین اصفهانی متوفای 1361 یکی از شعراء غدیر است که شعر و بیوگرافیش میاید.
31- سیدمیر علی ابو طبیخ نجفی متوفای 1361 یکی از شعراء غدیر است که شعر و ترجمه اش خواهد آمد.

[صفحه 63]

32- سید رضای هندی نجفی متوفای 1362 از شعراء غدیر است که در ضمن شعراء قرن چهاردهم خواهد آمد.
33- سید محسن امین عاملی یکی از شعراء غدیر است یادش خواهد آمد.
34- شیخ محمد صالح مازندرانی یکی از شعراء غدیر است که ذکرش می آید.
35- شیخ میرزا محمد علی اوردبادی یکی از شعراء غدیر است که یادش خواهدآمد میلاد او را در چندین قصیده هایش‌به نظر آورده و از آنچه در آن قصیده گفته است قول اوست که مدح میکند به آن امیرالمومنین علیه السلام را.
: پیشی گرفت بخشنده گان را پس بدان که ایشان نرسیدند در میدان مسابقه بتریرا که خواستند اندازه او را.
: زیرا که مولی او را اختصاص داد بفضل خیره کننده ای که در آن تمیز میدهد زنده او را از مرده اش.
: فرزندی برنگزید و نیست او که فرزندی برگزیند مگر آنکه ولادتش در خانه او بوده است.
: در خانه خدا بود زادگاه او و شایسته است او در پیش مردم فتیله باشد در چراغ او.
آنرا تخمیس نموده نطاسی محنک میرزا محمد خلیلی صاحب(معجم ادباء الاطباء).

36- شیخ محمد سماوی نجفی یکی از شعراء غدیر یادش خواهد آمد.
37- شیخ محمد علی یعقوب نجفی یکی از شعراء غدیر میاید

[صفحه 64]

یادش.
شعراء معاصر ما هم این منقبت را در قصائد میلاد یه خود آورده اند از جمله(پیروی) گوید:

بیا که از افق رحمت خدا امشب
ستاره شرف" مرتضی علی" سر زد

بیا که خانه حق از علی منور شد
بیا که کعبه بخود نافه ای معطر زد

و اصطبهاناتی در قصیده مفصلی که بسیار زیبا سروده میگوید:

چون صبح فردا آفتاب از کوه حرا سر زدی
روح القدس بی اختیار"الله اکبر" بر زدی

اول حصار کعبه را پیراهن دیگر زدی
و آنگه درون خانه را آئین زیباتر زدی

برکافران چشمک زدی لبخند بر خندق زدی
یعنی رسید آن کوکز او نسل عدو گردد تلف

بانوی عظمی آنکه داشت پوشیده از تقوی جسد
دور از جناب عفتش چشم عدو دست حسد

تبت یدا اعدایش را بسته به حبل من "مسد"
دراد ز قرب و منزلت بیش از همه زنها رسد

آنسان ک در تعریف او دست تعقل نا رسد
چون آفتاب آن شیر زن اتفاده در برج اسد

[صفحه 65]

هر شیر حق را حامله هم نام او بنت اسد
در ولایت را نبود شایسته غیر از این صدف

روزیکه با عجر و نیاز بر طوف کعبه زد قدم
دریافت با خود حضرتش از درد زائیدن الم

میجست از فرط حیاء خلت سرائی محترم
بر بارگاه کبریا برداشت دستی لاجرم

چون لایق شأنش نبود زایشگهی غیر از حرم
آمد ندای ادخلی او را زحی ذوالکرم

یعنی تو مریم نیستی بازا و چون مریم مرم
چون خاصه فرزند تو است رکن و مقام مزدلف

چون دید صاحبخانه را از میهمان اکراه نی
شد با اجازت در درون جائی که کس را راه نی

از طرف تشریفات او کس جز خدا آگاه نی
جز هیبت یزدان کسی دربان آندرگاه نی

کس را می در آن محرم سراجزء باء بسم الله نی
غیر از عنایت خدا با او کسی همراه نی

جز طفلک تسبیح خوان هم صحبتی دلخواه نی
نازم باین مام و پسر با این همه وجد و شرف

چون آرمید آن میهمان باب حرم مسدود شد
بر عقل و هم آدمی در بسته و مسدود شد

[صفحه 66]

پس هر چه را مایل شدی با امر حق موجود شد
آرام شد اندام او تا ساعت موعود شد

آثار هر نامحرمی هرجا که بود نابود شد
از بس جهان شد بی صدا گوئی شب مفقود شد

ناگه چراغانی حرم ز انواز آن مولود شد
از شرم خورشید منکسف و زبیم مه شد منخسف

این خانه را باید خدا در اصل معماری کند
آدم بنایش برنهد جبرئیل هم یاری کند

آید خلیل الله در او یک چند حجاری کند
آنرا او ا لعزم دیگر منقوش و گچکاری کند

اینسان خدا از خانه اش چندی نگهداری کند
تا ساعتی از دوستی یک میهمان داری کند

وز میهمان داری اوامر قوی جاری کند
پس نقشهای ما سلف بد بهر این زیبا خلف

زان صبح روشن تاکنون از کعبه نور آید برون
نی نی که آن تا بندگی تا نفخ صور آید برون

تا روز حشر از شوق او حور و قصور آید برون
و آن بوی مشکین تا ابد از زلف حور آید برون

شاید ز عشقش مرده هم مست ا زقبور آید برون
با نعره های یا علی از خاک کور آمد برون

[صفحه 67]

38- شیخ جعفر نقدی یکی از شعراء غدیر یادش خواهد آمد.
39- میرزا محمد خلیلی نجفی یکی از شعراء غدیر که یادش خواهد آمد.
40- سید علی نقی لکنهوئی هندی یکی از شهراء غدیر یادش می آید برای

او قصیده موزه نی است در میلاد شریف آنحضرت که بان تبریک میگوید استاد و آقای ما میرزا علی آقای شیرازی را و آن اینست.
کسیکه ظاهر شد پس پرتو افکند خانه خدا و او روشن شد از آن شبهای ماه رجب.

شادی کرد جهان هستی برای بشارتی
هنگامیکه ظاهر شد شریفی بنور و رخشنده گی

و وحی آمد در حالیکه علنا فریاد میکرد که حجت خدا امام آمد برای شما
" و پدر خوب رویان رهبران بسیار خوب "
اختصاص داد خدا او را بفضیلت نمایانی و امتیازاتیکه روشن و نمایان گر بود.
و بالا رفت مقام او از(کعبه فرشتگان) در آسمان چهارم پس صبح کرد در حالیکه زادگاهش بهترین جاها بود.
" و فرود آمدن در آن سرهای در آن شهابهای آسمانی "

[صفحه 68]

براستیکه آن اول خانه ای است که بنیانگذاری شده برای تمام مردم پس همه در برابر او خاضع شدند.
و بر شخص‌مسافر و حاضر است که با هم حج نمایند از روی وجوب و لزوم.
" عبادتیکه در پی دارد بالاترین مقام قرب را "
و آنست قبله مردم در هر نماز و پناهگاهیکه امید نجات است.
و خداوند آنرا خالص نمود برای پناهندگی که هر آینه بیاید آنرا عاشق دلباخته ای.
"در پیچیدن بخود در حالیکه خواهنده ای‌بود که اجابت میشد "
اینست فاطمه دختر است که قصد خانه خانه نموده باندوه و افسردگی.
و میخواند آفریدگار بینیازش را بدلی که‌در او از شور و افروختگی بود.
" که بالا رفته بود از او شعله های آتش "
فریاد کرد بار خدایا که پروردگار جهانیانی برآورنده نیازهای بیچاره گانی.
برطرف کننده اندوه و اجابت کننده گدایانی براستیکه من آمدم تو را بدون آنکه بسوی‌مردم روم.
" خواستارم از تو که اندوهم را برطرف کنی "
در آن میان که با پروردگارش راز و نیاز میکرد و بسوی خدای بخشنده شکایت از غصه اش مینمود.

ناگهان بشارتی سراسر دلش را فرو گرفت از دیوار خانه وقتیکه نمایان شد لبخندی.

[صفحه 69]

" از برق دندانی برای او که صاحب موی لب بود "
ستاره زهر شکافت یا ماه‌دو نیمه شد یا عمود صبح بشب منفجر گردید.
یا برق روشن کرد پس جهان روشن شد یا در افق شکاف و بهم بستگی شد.
" پس برهان معراج پیامبر گردید "
یا خانه اشاره کرد بدستی که داخل شو و خاطر جمع باش بخدائیکه بخشنده است.
پس در اینجا زائیده شود صاحب مقام بلند(علی) علیه السلام کسیکه بسبب‌او حطیم و مقام من مسرور است.
"و رکن(خانه) میرسد به بالاترین رتبه‌ها "
فاطمه داخل شد پس دیوار برگشت مانند اولش شد و پرده برداشته نشد.
وقتیکه نور تجلی کرد و راز نهانی آشکار شد از نور ماه تمامیکه بسبب اوتاریکی برطرف میشود.
" و همه مردم بوسیله او از تباهی نجات مییابند "
پاک بدنیا آمد این پسریکه گذشت از بالای عرش از جهت بزرگواری و والا مقامی.
پس برای او فرشتگان خضوع میکنند در حال خواری و مسکنت و بامدن او پیامبران بزرگ بشارت دادند.
" امت خودشان را در سالهای گذشته "
او خدا را شناخت و حال آنکه نه زمینی بود و نه آسمانی هفت طبقه سایه افکنده بود.

[صفحه 70]

پس برای این بسجده افتاده و تلاوت کرد هر چه که برای پیامبران بزرگوار آمده بود.
"پیش از او از صحیفه ها یا از کتابها "
اگر خانه خدا طواف گاه است برای مردم پس علی علیه السلام حقیقه رفت بالاترین بام ها را.
زیرا که به برکت او طواف میشود خانه خدا و سعی شود بسوی رکن برای استلام و لمس کردن‌حجر الاسود.

" پس صبح کرد خانه خدا در حالیکه از خوشحالی خودستائی میکرد"
نبود در خانه خدا نوزادی غیر از او اگر بوده بیار مانند او را در والا مقامی.
باو علم داده شد به آموختن خدا پس غذای او علم بود که بسیار نوشید پیش از واگرفتن از شیر.
" که مینوشید از آن به گواراترین میل "
کوچک است جهان هستی در برابر سیادت وتوانائی و خبر داده است وحی به اصالت‌و پاکی نژاد او.
مژده بدن شیعیان رادر میلاد او و قصد کنید علامه بزرگ امام شیراز(شیرازی) را.
" سرچشمه علم و مرکز ادب و اخلاق را "
و برای اوست قصیده دیگر درباره میلاد امیرالمومنین علیه السلام که معارضه کرده بان قصیده کفریه(ایلیا ابی ماضی) را به قافیه(لست ادری) من نمیدانم.
عالم هستی از مژدگانی خوشحال شد و شادمانی همه را

فرا گرفت.
: و قمری صبح کرد در حالیکه چهچهه میزد در لبخند زدن شکوفه گل.
: و پرنده گان در بالای درختان جنگلی بغبغو میکردند.
: این بشارت بهر چیست و این خوشی برای چه؟ من نمیدانم.
: باد میوزید و در آن درخت بزرگی بود که برخاسته بود در حال رقصیدن.
: و بان درخت پرنده گانی بود که خوشحالی میکردند به بال زدن.
: و بلبل در شاخسار میزد تارهای زنده‌گی را.
: از برای چی این درخت رقاصی‌میکند. من نمی دانم.
: جدا روی زمین پوشیده بود از سندس زیبای بهاری و شاخه های پر از گل و میوه بار آور.
: پس ناز میکرد در حرکت و متبختر بودبه پوششها فراوان پر باری.
: و شروع کرد در حالیکه میبالید به لباسهایش وحال شگفت آمیزی.
در حالیکه گویا بودآیا کسی مثل من یافت میشود...
من نمیدانم
: نسیم تازه در گوش گلها آهسته آهسته سخن میگفت:
: پس دیده میشود که از روی نشاط و خشنودی خندان‌است.
: و تکان خوردن شاخه اظهار خودنمائی و آرامش میکرد.
: چیست آنچیزیکه گفت پس با خنده پاسخ داد که‌من نمیدانم.
: پوشانید نیمی از زمین‌را شعله آتش سرخ.

[صفحه 72]

: پس بلبل میطپید دلش از ترس سوختن.
: فریاد میزد آیا برای نجات من راهی هست از سوزش آن
: این آتشیکه مرا آمده چگونه خاموش کنم... من نمیدانم
: تابید سیمای نوری و همه هستی را روشن کرد.
: نمی بینم ماهی را بر آسمان و ندیدم ستاره رخشانی را.
: و جستجو کردم پس ادراک نکردم در اینجا برقی را.
: پس برای چه روشن کرده نوری این جهان را
من نمی دانم
: این باغ پیش از این روز گروگان بژمرده گی بود.
: ابرهائی بود که بالای آن ارواحی بودند. از قدیم برای آخری ها.
: میوزید در آن باد خنکی بر روی جانها.
: چطور این روز برگشته و میتابد در خوش بو کردند
من نمی دانم
: برخاستم که از این و آن پرسیده و پرده از آن بردارم.
: پس همه را دیدم که مانند من در اضطراب وپریشانی هستند
: بنابراین اندیشه ها در مخالفت و برخورد بیکدیگرند.
: و آخر کار ناتوانی همه را گرفت پس گفت... من نمی دانم.
: و در این هنگام مرا آگاهی داد عاطفه محبت نهانی.
: و من گمان کردم و گمان کرد دانای زیرکی بدیده یقین.
: که آن میلاد مولای ما امیر المومنین است.
: پس واگذار نادان را و گفتن باینکه.. من‌نمیدانم.
: نبوده در کعبه خدای بخشنده نوزادی غیر از او.

[صفحه 73]

: زیرا که او بالاتر است در میان آفریده ها از داشتن مانندی در والا مقامی.
: و پی در پی یادش در قرآن محکم خدا آمده است.
: آیا میگوید فریب و نیرنگ است بعد از این:... من نمیدانم.
: آمد فاطمه در حالیکه در برداشت بهترین فرزند را.
: نوزادی آمده بنوری پاک: نه از آب پستی.
: و ظاهر شد صورت و سیمای خدائی در میان جهانیان.
: پس چگونه سپرده شد در پهلو و سینه..من نمیدانم.
: آمد در حالیکه دعا میکرد و درد زایمان او را گرفته بود.

: بطرف شاخه درخت خرما از الطاف صاحب مهر فراوان.
: پس خواند پروردگار آفریننده را بدل دردناکی.
: چطور ناله کرد، چگونه فریاد کرد، و چطور نوحه کرد
من نمیدانم
: من ندانم جز از اینکه خانه پاسخ داد او را.
: با لبخندی که در دیوار خانه که از آن دری باز شد.
: داخل شد و ناپدید گشت در آن انسانی از پاکی قلب.
: جز این نیست که میدانم این را و غیر این را
من نمی دانم
: چگونه بدانم و حال آنکه آن رازیست که عقلها در آن‌حیران شده.
: حادثه ای است در امروزلکن همواره آن اصل اصلها بوده است.
: مظهریست برای خدا لکن نه یکیست با خدا و نه خدا حلول

[صفحه 74]

کرده در او.
: نهایت ادراک من آنستکه میدانم باینکه... من نمیدانم.
: پاک زائیده شد(علی) و کیست دروالا مقامی برابر با او باشد.
: پس گروهی در او هدایت یافتند و گروهی درباره او سرگردان شدند.
: مردمی هم‌گمراه شدند و گمان کردند که او حقا خداست.
: آیا این دیوانگی عشق است کیفر نمیشود.
من نمیدانم
و شاعر گرانمایه استاد مسیحی(بولس سلامه) میلاد او را
بنظم آورده در اول قصیده عربیه که موسوم به(عید غدیر) است پس در صفحه 56 گوید:
: شنید شب در تاریکی طولانی صدای آهسته‌ای مانند ناله گمشده ای که مینالید
: از دردهای نهانی و غیظ درونی و از بشارتها و امید خوشبختی.
: بانوی آزادی که درد زایمان او را ناراحت کرده بود پناه به پرده خانه قدیمی استوار.
: کعبه خدا که در سختیها مایه امیدواریست پس آن پل بنده گانست‌برای معبود.
: نه زنانی بودند و نه قابله هائی که یاری کنند به دختر شرافت و دختر والا مقام و دختر جود وبخشش.
: تنگدستی وامیگذاشت شریف ترین مردم را تنها و توانگر هرزه

[صفحه 75]

فاسد تنها نبود.
: هر کجا میگشت پیشانی بخاک میسود و روئی را که برای‌سجده آفریده شده
: فاطمه صبر کرد بر درد و ناراحتی تا آنکه... تشنه شد شب بر او تشنه شدن رنج کشیده ای.
: ناگهان ستاره از افق بشتاب سرزد که روشن میکرد شب را به پرتو تازه ای.
: و نزدیک شد فاطمه به حطیم و قرار گرفت و آویخت آویختن عنقود.
: میریزد پرتوی در هوا ریختنی پس بر زمین میبارد باران شدید از خوشبختی.
: و کبوتر بیدار شده و بغبغو میکرد و ارکان خوشحالی میکرد برای آواز پرنده گان.
: لبخندزد مسجد حرام از خوشی و سنگهای آن به ترانه خوانی فریاد میکرد.
: دو طلوع آن روز بود یکی طلوع برای روز و دیگری برای نوزادی چون علی.
: بوحشت‌انداخت مادر را فریادی که میگشت در آن بعضی از هم همه شیران بود.
: فرزند را حیدر خواند یا آرزو کرد و بسجده افتاد بر امید طولانی.
: اسد نامید پسرش را مثل پدرش نام پدر بزرگ‌به فرزند زاده اهداء شد.
: پدرش گفت‌بلکه او را(علی) نامیدیم پس آسمان‌شکافت

[صفحه 76]

برای تاکید.
این نامیست که نقل کرد آنرا زمین ها و روایت کرده اند آنرا نسلها از نسلها.
: روزگار پیر میشود و او مانند صبح باقیست هر روز میاید بطلوع جدیدی.

شاعر کیست؟

ایشان سید عبد العزیز فرزند محمد فرزند حسن فرزند ابی نصر حسینی سریجی اوالی علامه سماوی ترجمه‌و بیوگرافی او را در(الطلیعه من شعراء الشیعه) آورده و گوید: او فاضلی بود ادیب جامع و شاعری بود ظریف و ماهر در بصره وفات نمود در سال 75. تقریبا.

[صفحه 77]

صفی الدین حلی

اشاره

مولود 677 متوفای 752
آتش برای فضیلت میلاد تو خاموش شد و شکافت از خوشحالی بولادت تو ایوان(مدائن) و فریاد کننده بلرزه درآمد و احساس ترس نمود از هراس خوابیکه نوشیروان دیده بود و سطیح(کاهن) خواب را تعبیر کرد و بشارت داد بظهور تو رهبان و جادوگران.
و بر تو ارمیا و شعیای پیامبر ثنا گفتند و ایشان و حزقیل

[صفحه 78]

بفضل تو اعتراف نمودند بفضائل که گواهی میدهد بانها صحف ابراهیم و توراه موسی و انجیل عیسی و قرآن(محمد صلی الله علیه و آله)
پس بدنیا آمدی در حالیکه سجده کننده بودی برای خدای معبود و عوالم هستی بظهور تو ابراز خوشحالی کرد.
بدنیا آمدی در حالیکه کامل بودی، نافی از تو بریده نشد از جهت شرافت و بر تو ختنه ای اطلاق نشد،
پس آمنه دید قصرهای شام را و تو را نهاد در حالیکه ارکان کعبه از او پنهان نبود،
حلیمه(سعدیه) آمد و او نگاه میکرد در روی فرزند آمنه و چنان خوشحال بود که خاطره ها از وصف آن حیران بود
صبح کرد، فرزند " ذی یزن " در حالیکه مومن برسالت تو بود در پنهانی تا آنکه گواهی دهد جد تو.
خداوند سینه تو را در چهار سالگی تشریح کرد پس دیدند برادرانت فرشتگان را در اطراف تو

[صفحه 79]

راه میرفتی در پنجسالگی در سایه ابری که برای تو شدت گرما سایه افکنده بود و جرم آن چون سنگ سخت بود،
مرور کردی در هفت سالگی به دیر راهبی پس دیوار دیر خم شد و تعظیم کرد و مطران دیرانی اسلام آورد و همچنین در بیست و پنجسالگی(نسطور) راهب که سوء قصد بتو داشت از تو منصرف شد در حالیکه قلبش پر از رعب بود،
تا آنکه چهل سالت کامل شد و تابید خورشید پیامبری و قرآن ظاهر شد،

پس گلوله ها و سنگهای تابنده افکندند شیطانها را و بیها از ترس توبزمین افتادند بر روی زمین.
و زمین بزبان آمده بسلام کردن بر تو و درختها و سنگها و تلهای ریگ درود گفتند بر تو و کلید تمام گنج ها را آورده برای تو ولی زهد و معرفت تو، تو را از آن باز داشت،
نگاه کردم پشت تو را مانند پیش روی تو دیدم مهری آشکار است که شک را برطرف میکند و آن نمایانست و صبح کرد زمین گسترده در حالی که برای تو مسجد بود پس تمام زمین مکان نماز خواندن شد و تو یاری شدی برعب سختی بر دشمنانت و فرشتگان در جنگها برای تو یارانی بودند و آمد بسوی تو جوانی چون " عبدالله بن " سلام در حالیکه مسلمان بود از روی رغبت و سلمان هم مسلمان آمد و صبحگاهی شترها و آهو با تو سخن گفتند و نیز سوسمار و اژدها و شیر و گرگ با تو حرف زدند.

[صفحه 80]

و ستون(حنانه) ناله کرد برای منبر رفتن شما در حالیکه درود گوینده بود و در کف دست تو سنگ ریزه تسبیح گفت:
و فرود آمد خوشه خرمائی بسوی تو سپس برگردانیدی او را در نخلیکه درخشید بان و زینت داده بود.
: و دو درختیکه خواندی پس آمدند بطرف تو تا آنکه شاخه هایشان بهم خورد.
: و لشگریان از تشنگی بتوشکایت کردند پس از انگشتان تو آب جاری شد.
: و برگردانیدی چشم قتاده را بعد از آنیکه رفته بود بینائی او که انسانی را با آن نمی دید.
: و دست گوسفندی که بان زهر زده بودند خبر داد مثل آنکه عضوی از آن دست زبانست.
: و بالا رفتن در پشت براق که از هفت آسمان گذشتی چنانکه خدای بخشنده میخواست.
: و ماه شکافت و خورشید تابید بعد از غروب کردن و حال‌آنکه نبود بان نقصانی.
و فضیلتی که همه مردم گواهی بحق آن داده اند که هیچ انسانی توان آنکار آنرا ندارد.
در روی زمین ظل الله بودی و حال آنکه‌نبود در آفتاب سایه ای برای تو اگر در مکانی قرار میگرفتی
: نسخ شد بکتاب تو کتابهای پیشین بعد از آنکه نسخ شد به ملت و دین تو ادیان گذشته.

[صفحه 81]

و بر پیامبری تو که قدرش بزرگ داشته‌شده اقامه دلیل شد و برهان آشکارگردید،
و تمام پیامبران در گرفتاریهایشان بوسیله تو استغاثه بخدا میکردند تا کمکشان نماید،
خداوند برای تو پیمانی از پیامبران گرفت از پیش از آنکه زمانی بتو بگذرد،
و بوسیله تو آدم بخدا التماس نمود وقتیکه باو نسبت خلاف و گناه داده شد،
و بتو پناه برد نوح علیه السلام درحالیکه موج دریا سینه کشتی را شکسته بود وقتیکه طوفان طغیان نمود،
و بتومتوسل شد ایوب علیه السلام و سئوال میکرد پروردگارش را که بلایش را برطرف کند پس غصه هایش زایل شد،
و بوسیله تو خلیل علیه السلام خواند خدا را پس از نمرود نترسید وقتیکه آتش برای او شعله ور شد،
و بتو ملتجی شد یوسف(ع) در زندان در حالیکه درخواست میکرد پروردگارش را وقلبش حیران بود.
و بوسیله تو موسی کلیم علیه السلام صبحگاهی سخن گفت باپروردگارش و خواهان پذیرش شد پس مشمول‌احسان خدا گشت،
و بشفاعت تو عیسی مسیح علیه السلام دعا کرد بس خدا مرده را زنده کرد و حال آنکه کفنش پوسیده شده بود.
و بوسیله تو حق آشکار شد بعد از نهان شدنش تا آنکه اطاعت کرد تو را آدمیان و پریان،
و اگر من بخواهم ادا کنم حق صفات تو را سخن تمام شود و قافیه ها

[صفحه 82]

به تنگ آید.
پس بر تو باد از صاحب سلام تحیت و درود و فضل و برکات و رضوان،
و بر خاندان تو که راه حقند هر چند که نسیم وزیده و شاخه ها حرکت کنند،
و بر پسر عموی تو وارث علم تو آنکسیکه دلیران برای قدرت و توان شجاعت او خوار بودند،
و برادر تو در روز(غدیر) که ظاهر شد در آنروز نور هدایت و بی چیزی همگنان،
و درود بر یاران تو کسانیکه پیروی کردند راه هدایت را پس خدای بخشنده آنها را رهنمائی کرد،

و خریدند بکوششان بهشت را و آگاه شدند که برای فروش جانها بها و قیمتهائی است،
ای آخرین پیامبران بزرگوار و گشاینده نعمتهائی بزرگ و کسیکه برای او احسان است،
شکایت میکنم بتو گناهان خود را که لغزش آن را سرشته است بر آن ترکیب کننده انسانی.
پس شفاعت فرما برای بنده ایکه کار او گناه است براستیکه بنده را گناه رسوا و بدنام میکند،
پس برای تو است شفاعت درباره دوستانتان وقتیکه صراط را گذارده و ترازو را آویزان کنند،
پس هر آینه حقیقه متعرض اجازه و قبول شما شد بطمع اینکه پاداش او آمرزش باشد،

[صفحه 83]

و برای او است بیات زیر

توال " علیا " و ابناوه
تفز فی المعاد و اهواله

دوست بدار علی علیه السلام و فرزندان‌او را که روز رستاخیز و هراس های آن رستگار خواهی شد.

امام له عقد " یوم الغدیر "
بنص(النبی) و اقواله

امام و رهبریکه برای اوست پیمان روز غدیر خم به تصریح پیامبر ص و گفتار آنحضرت.

له فی التشهد بعد الصلاه
مقام یخبر عن حاله

[صفحه 84]

برای او در تشهد بعد از صلوات بر پیامبر مقامی است که خبر از حال او

میدهد.

فهل بعد ذکر اله السما
و ذکرالنبی سوی آله

پس آیا بعد از ذکر خدای آسمان و ذکر پیامبر جز خاندان او دیگری هست که مذکور شود.

صفی الدین عبد العزیز بن سرایا بن علی بن ابی القاسم ابن احمدبن نصر بن عبد العزیز ابی سرایا بن باقی بن عبد الله بن عریض حلی طائی سنبسی(از اولاد سنبس قبیله ای از طی)
او از طراز اول از شعراء لغت ضاد بوده است. برتری جست شعرش بشیرینی لفظ و باریکی معنی و شفاف است بخوبی اسلوب و روانی و بتحقیق که اختراع کرده بمبادرت کردن محسنات لفظیه با مراعات کردن بر مزایای معنویه پس مقدم آمده در فنون و اقسام شعر و پیشوائی از پیشوایان ادب چنانچه او از معدودین و شمرده شدگان از علماء شیعه است که مشارکت در فنون داشته اند.
در مجالس المومنین ص 471- از برخی از تالیفات صاحب " قاموس " مجد الدین فیروز آبادی شافعی است که گوید: من در سال 747 برخورد کردم باادیب شاعر صفی الدین در شهر بغداد

[صفحه 85]

پس او را استاد بزرگی دیدم که دارای قدرت و توان تمامی بود بر نظم و نثر شعر گفتن و سخن پراکنی کردن و دیدم او را که آگاه بود بعلوم عربیت و شعر، پس شعر او لطیف تر بود از بادسپیده و خرم تر از چهره خوبرو.
و اوشیعی خالص بود و کسیکه صورت او را میدید گمان نمیکرد که بنظم آورد این شعریرا که آن مانند در در صدفهاست.
و ابن حجر در " الورر الکامنه " ج 2 ص 369 گوید در ادبیت رنج کشید تا استاد شد در تمام اقسام شعر و معانی و بیان را آموخت و در آن دو رشته کتابی تصنیف نمود و زحمت بازرگانی کشید پس بشام و مصر و ماردین و غیر آنها برای تجارت و بازرگانی مسافرت نمود سپس برگشت بوطنش و در مدحهائی که کرده بود از ایشان اباطیلی بود. و ستود الناصر محمد بن قلاون و موید اسماعیل را به قصیده ای و او متهم برفض و شیعه بودن‌بود و در شعرش مطالبی است که اعلان بان میکند و با او این حال تبری میجست‌بزبانیکه گفته است و آن در اشعارش موجود است هر چند که در آن چیزیست که‌مناقض و مخالف با این است.
و اول مرتبه ایکه داخل قاهره شد سنه 727 بود پس ستود علاء الدین این اثیر را پس رفت بسوی او و رسانید او را بسلطان و جمع شد به فرزند آقای مردم و ابی حیان و فضلاء آن عصر پس همگی اعتراف کردند بفضائل او و رئیس شمس الدین عبد اللطیف بود. و معتقد بود که هیچ کس مطلقا

مانند او شعر نگفته است. و دیوان شعر او مشهور و مشتمل بر فنون بسیاریست. و عجیب بودن آن معروفست و همچنین شرح آن و در آن یادنموده که آن را از صد و چهل کتاب دریافت کرده

[صفحه 86]

است.
امینی گوید: و از کسانیکه با مترجم اجتماع کرده است صفدی است در سال 731 که از او در کتاب(الوافی بالوفیات) روایت میکند و علم را از استاد ما محقق نجم الدین حلی فرا گرفته و شریف‌نسابه تاج الدین معیه از او آموخت است.
امینی گوید: اینکه گفتیم علم را از پیشوای ما محقق فرا گرفته تا آخر ما آنرا از کتاب(امل الامل) گرفتیم وپیروی کرده او را اکثر کسانیکه شاعر ما صفی الدین را ترجمه کرده اند مانند صاحب روضات و اعیان الشیعه و استاد ما محدث قمی(حاج شیخ عباس) و این جدا درست نیست برای آنکه پیشوای ما محقق نجم الدین در سال 676وفات نموده و صفی الدین در سال 677 بدنیا آمده یکسال بعد از وفات و صفی‌الدینی که شاگردی کرده شیخ ما محقق را او صفی الدین محمد بن شیخ نجیب الدین یحی است و اوست آنکه از اساتیدو مشایخ سید تاج الدین بن معیه بوده است چنانچه در کتب تراجم موجود است.
در تعریف و درود بر او کتبی در کتاب فوات الوفیات ج 1 ص 279 مبالغه کرده و بسیاری از اشعار او را یاد نموده وقاضی(شهید) شوشتری هم در کتاب مجالس المومنین ص 470 و پیشوای ما شیخ حر عاملی در امل الامل و ابن ابی‌شبانه در تتمیم امل و سید یمانی در نسمه السحر و شوکانی در بدر طالع ج 1ص 358 و فرید وجدی در دائره المعارفج 5 ص 525 و صاحب ریاض العلماء و سیدزنوزی در ریاض الجنه و سید(خونساری) صاحب روضات ص 422 و زرگلی در اعلامج 2 ص 525 و مولف تاریخ آداب اللغه عربیه ج 3 ص 128

[صفحه 87]

ویرا یاد نموده اند.
هر یک از آن گروه او را توصیف کرده بانچه که او اهل آن بوده از جمع کردن مدح و مبالغه در تعریف و ستایش گری و علامه‌شیخ محمد علی مشهور بشیخ علی(حزین) متوفای در بنارس هند در سال 1181 تالیفی جداگانه در اخبار و نوادر شعر او نموده است.

آثار و کارهای برجسته او

1- منظومه ای در علم عروض صاحب ریاض العلماء(افندی) آن را برای او یاد کرده
2- العاطل الحالی- رساله ای در(الزجل و الموالی)
3- الخدمه الجلیله رساله ای در صید با تفنگ شکاری
4- درر النحور در مدایح ملک منصور و آن قصاید " الارتقیات " است که شامل 29 قصیده است، مرتبه بر حروف مجمعه است و اول ابیاتش مثل آخرآنست از حروف و هر یک از آن قصیده هایم 29 بیت است.
5- دیوان شعرش: کتبی در اللغوات گوید: که او تدوین کرده شعرش در سه مجلد و تمامش بسیار خوبست. و آنچه بطبع رسیده یک جلد است و شاید آن برخی از اشعار او یا دیوان کوچک او باشد که بعضی از متاخرین از نویسنده گان آنرا بعد از دیوان کبیر او یاد کرده اند 6.
6- رساله الدار از محاورات الفار.
7- الرساله المهمله آنرا برای ملک ناصر محمد بن قلاون نوشت در سال 723.
8- لرساله الثومیه آنرا در ماردین در سال 700 نوشته است

[صفحه 88]

9- الکافیه آن بدیعیه مشهوره اوست که شامل یکصد و پنجاه و یک نوع از محاسن بدیع است در 145 بیت در بحر(البسیط) که مدح میکند بان پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله را در دیوان او چاپ شده و اول آن اینست.

ان جئت سلعافل عن جیره العلم
و اقر السلام علی عرب بذی سلم

اگر آمدی بکوه سلع پس به پرس از ساکنین کوه علم و ابلاغ سلام کن بر عرب(کوه) ذی سلم.
آنرا شرح کرده ابن ذاکور ابو عبد الله محمد بن قاسم‌بن زاکور فاسی مالکی متوفای 1120.
10- شرح کافیه یاد شده که در مصر درسال 1316 بطبع رسیده و در بسیاری از کتب رجالی است که برای او فضیلت سبقت‌است در نظم بدیعیه شگفت انگیز بر کسیکه آنرا بنظم آورده است جز، اینکه ما میگوئیم که ترجمه شده ما و اگرچه ابتکار کرده در نظم بدیعییه اش‌اما بدرستیکه

پیشقدم بسوی آن امین الدین علی بن عثمان بن علی بن سلیمان‌اربلی شاعر صوفی متوفای در سال 670 ترجمه شده در الوافی بالوفیات است و برای او فضیلت سبقت است چنانچه آنرا سید علی خان در(انوار البدیع) یادکرده و قصیده او را هم یاد نموده و باقی از کسانیکه بنظم درآورده است محاسن بدیع را بشگفتی پیروی کرده انددر این مراین دو شاعر را، " از ایشانست ".
1- شمس الدین ابو عبد الله محمد بن علی هواری مالکی متوفای 780 یکی از شعراء(الغدیر) یادش در این جزء خواهد آمد برای او بدیعیه مشهور به(بدیعیه العمیان) است که مدح میکند بان

[صفحه 89]

پیامبر بزرگوار و اولش اینست:
(بطبیه انزل و یمم سید الامم)
بمدینه‌طیبه فرود آی و قصه کن آقای امتها(پیامبر اسلام را)
با مترجم ما معاصربوده و شرح کرده بدیعیه رفیق شاعرش ابو جعفر احمد بن یوسف بصیر البیری معروف باعمی طلیطلی متوفای 779 را.
2- شیخ عز الدین علی بن حسین بن علی بن ابی بکر محمد بن ابی الخیر موصلی متوفای 789 بدیعییه دارد که مطلعش اینست:

براعه تستهل الدمع فی العلم
عباره عن نداء المفرد العلم

مهارتیکه‌میگشاید اشگ دیده را در علم عبارت ازصدا کردن سید و آقای مردم است.
و برای اوست شرح آن قصیده که نامیده است به(التوصل بالبدیع الی التوسل بالشفیع)
3- شیخ وجیه الدین الیمنی متوفای سال 800 برای او بدیعیه- ایست چنانچه در علم الادب ج 1 ص 244.
4- شرف الدین عیسی بن حجاج سعدی مصری حنبلی معروف بعویس العالیه متوفای 807 برای او بدیعییه است در مدح پیامبر بزرگوار چنانکه در شذرات الذهب ج 7 ص 71 که مطلعش اینست:

سل ما حوی القلب فی سلمی من العبر
فکماخطرت امسی علی خطر

به پرس دل مرا چه در بردارد در سلمی از عبرتها پس وقتیکه با ناز قدم برمیدارد دل مرا بخطر میاندازد.
م- 5- سید جمال الدین عبد الهادی بن ابراهیم حسینی صنعانی یمانی زیدی متوفای 822 چنانچه‌در(ایضاح المکنون)

[صفحه 90]

ذیل کشف الظنون ج 1 ص 173- اولش اینست:
سری طیف لیلی فابتهجت به وجدا.
شب خواب دیدم لیلی را پس از خوشحالی بوجد و طرب آمدم
6- ادیب شعبان بن محمد قرشی مصری متوفای 828 برای او بدیعییه ای است که برای او یاد کرده صاحب " کشف الظنون " ج 1 ص 191.
7- شرف الدین اسماعیل بن ابی بکر مقری یمنی متوفای 837 برای او بدیعییه ای است و شرح آن چنانچه در " کشف الظنون " ج 1 ص 191 و بغییه‌الوعاه ص 193 و شذرات الذهب ج 7 ص 221.
8- تقی الدین ابوبکر علی بن عبد الله حموی معروف بابن حجه متوفای837- برای او بدیعییه ای است که مدح‌میکند با آن پیامبر بزرگ اسلام را که‌او را موسوم ب " التقدیم " که شامل بر136 نوع در 141 بیت و شرح کرده آنرا بشرحیکه نامیده میشود ب " خزانه الادب " در 571 صفحه طبع شده و مطلعش‌اینست:

لی فی ابتداء مدحکم یا عرب ذی سلم
براعه تستهل الدمع فی العلم

برای من در اول مدح شما ای عرب ذی سلم مهارتیست که جاری میسازد اشگ را در چهره.
9- ابن الخراط زین الدین ابو الفضل عبد الرحمن بن محمد بن سلیمان حموی شافعی متوفای 840 برای او بدیعییه و شرح آن است " ایضاح المکون ج 1 ص " 173.
10- یخ محمد مقری ابن شیخ خلیل حلبی متوفای 849 برای او بدیعییه ای است که اولش اینست:

[صفحه 91]

عجبی عراقی فعج بی نحوذی سلم

و اجنح لسکانها بالسلم و السلم

خوش آیند من بعراق منست پس کوچ بده مرا بطرف ذی سلم و میل کن بطرف سکنه ذی سلم بسلامت و مدارا.
11- شیخ بدر الدین حس بن مخزون طحان برای او بدیعییه ای است که یاد کرده آنرا پیشوای ما کفعمی در کتابش«فرج الکرب» و گوید آن تخمیسی است برای بدیعییه شیخ صفی الدین ترجمه شده.
12- شیخ ابراهیم کنعمی حارثی یکی از شعراء(الغدیر) که ذکرش در این جزء خواهد آمد، برای او بدیعییه و شرح آن که اعلان کننده از تبحر او در فنون ادب است، اول آن اینست:
ان‌جئت سلمی فسل من فی خیامهم.
اگر آمدی سلمی را پس سئوال کن کیست در خیام ایشان
13- جلال الدین ابو بکر سیوطی متولد 849 و متوفای 911 برای او بدیعییه ای است بنام(نظم البدیع فی مدح خیر الشفیع) و برای او شرحیست که اول آن اینست:

من العقیق و من تذکار ذی سلم
براعه العین فی استهلالها بدم

از وادی عقیق‌و از یادآوری ذی سلم مهارت چشم است در استهلال و ظاهر شدنش بخون من.
14- باعونیه عایشه دختر یوسف بن احمد بن ناصر بن خلیفه دمشقیه شافعیه فوت شده در سال 922 برای او بدیعییه است که اولش اینست:

[صفحه 92]

فی حسن مطلع اقمار بذی سلم
اصبحت فی زمره العشاق کالعلم

در زیبائی محل‌طلوع ماه ها بذی سلم، صبح کردم در گروه عاشقیی مانند علم و پرچم.
و آنرا شرح کرده و نام آنرا(الفتح المبین فی مدح الامین) گذارده و آن در حاشیه(خزانه الادب ابن الحجه) است.
15- شیخ عبد الرحمن بن احمد حمیدی متوفای 1005 یکی از شعراء که میاید یادش در شعراء قرن یازدهم برای او بدیعییه ای است که موسوم

ب«تمليح البديع بمديح الشفيع» نموده واول آن اينست:

رد ربع اسما و اسمى ما يرام رم
و حى حيا حواها معدن الكرم

برو خانه اسماء و عالى ترين چيزيكه قصد ميشود قصد كن و تحيت بگو قبيله ايكه در بردارد معدن كرم را.
عدد انواع آن 168 نوع و عدم ابيات 140 بيت است و تاريخ نظم آن 992 ميباشد اشاره كرده بهر يک از اين به قولش:

جانوعه(مصلح) ابياته(منن)
رخته(ناظما) للحاسب النهم

نوع آن مصلح و خيرانديش آمد و منازل آن احسانهاست من
تاريخ آنرا گذاردم در نظم براى حساب گر زيرک فهميده اى.
يافت ميشود در ديوانش(الدر المنظم‌فى مدح النبى الاعظم) كه در سال 1322 در مصر بطبع رسيده در 149 صفحه.
16- شمس الدين محمد فرزند عبد الرحمن فرزند محمد حموى

[صفحه 93]

مكى حنفى ساكن مصر متوفاى 1017 براى او قصيده شگفت انگيزيست در 148 بيت چنانچه در ايضاح ج 1 ص 173 مذكوراست.
17- سيد على خان صاحب«سلافه العصر» متوفاى 20 / 1018 يكى از شعراء الغدير ياد او خواهد آمد براى او قصيده عجيبى است در 148 و براى آن شرح آنست‌كه دائر و سائر است بنام«انوار الربيع» مطلع آن اينست:

حسن ابتدائى بذكرى جيره الحرم
له براعه شوق يستهل دمى

حوبى اول سخنم بيادى از همسايگان خانه خداست كه براى آن نهايت شوق است كه آغاز ميكند ريختن اشكم را.
18- شيخ عبد القادر فرزند محمد طبرى مكى شافعى متوفاى 1032 براى او قصيده بديع شگفت انگيزى است كه آنرا ياد كرده شوكانى در«البدرالطالع» ج 1 ص 371 كه اول آن بيت زير است:

حسن ابتداء مدیحی حی ذی سلم
ابدی براعه الاستهلال فی العلم

نیکوئی اول مدیح من قبیله ذی سلم را ظاهر کرد براعه استهلال را در کوه علم.
و برای اوست شرح آن.
19- شیخ‌احمد فرزند محمد مقری تلمسانی متوفای1041 برای او قصیده بدیع عجیبی است که مطلع آن اینست:

شارفت ذرعا فذر عن مائها الشیم
وجزت نملی فنم لا خوف فی الحرم

مشرف شدی بر زمین زرع پس بگذر از آب خنکش و گذشتی از

[صفحه 94]

زمین مورچگان پس بخواب که بر تو ترسی در حرم نیست.
20- شیخ محمد فرزند عبد الحمید بن عبد القادر معروف به(حکیم زاده) برای او قصیده بدیعیه ای است که در سال 1059 بنظم آورده و مطلعش بیت زیر است:

حسن ابتدائی بذکر البان و العلم
حلا لمطلع اقمار بذی سلم

خوبی اول شعر من‌بیاد کوه بان و علم شد برای طلوع ماه‌هائی بذی سلم.
و برای او قصیده بدیع‌دیگریست موسوم به«اللمعه لمحمدیه فی مدح خیر لبریه» که اولش این بیت‌است:

آن رمت صنعا فصن عن مدح غیرهم
یا قلب سرا و جهرا جوهر الکلم

اگر قصد کردی کاریرا پس ای دل نگهدار از ستودن غیر ایشان در نهانی و آشکارا جوهر سخن را.
و برای اوست شرح کبیر مخطوط آن در 338 صفحه که نزد علامه سید جعفر بحر العلوم در نجف‌اشرف موجود است.

21- شیخ ابو الفاءعرضی حلبی برای او قصیده بدیعی است که مدح میکند پیامبر بزرگ را یاد کرده‌آنرا برای او شیخ قاسم بن بکره چی درشرح بدیعییه که اول آن اینست:

براعتی فی ابتدا مدحی بذی سلم
قد استهلت لدمع فاض کالعلم

مهارت من در ابتداء مدحم بذی سلم بتحقیق که شروع شد تا اشکیکه فراوان آمد مانند باران.

[صفحه 95]

22- شیخ عبد الغنی فرزند اسماعیل فرزند عبد الغنی حنفی نابلسی دمشقی مولود سنه 1050 و متوفای 1143 برای او قصیده بدیعی است که مدح میکند بان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را اولش اینست:

یا منزل الرکب بین البیان و العلم
من سفح کاظمه حییت بالدیم

ای محل فرود آمدن قافله میان کوه بان و علم، از دامنه کوه کاظمه زنده‌باشی بباران بسیار.
و تاریخ گذارد آنرا بقولش و آن آخر قصیده اوست:

و قلت للربع لما الفکر ارخها
یا ربع قد تم مدحی سید الامم

و گفتم بدوستان وقتیکه اندیشه تاریخ آنرا گذارد ای رفقا بتحقیق که پایان یافت مدح من آقای امتها را.
و برای او شرح آنست موسوم به «نفحات الازهار علی نسمات الاسحار فی مدح النبی المختار» در348 صفحه بطبع رسیده و برای او قصیده‌دیگریست که بحاشیه شرح یاد شده چاپ شده اولش این است:

یا حسن مطلع من اهوی بذی سلم
براعه الشوق فی استهلالها المی

ای زیبائی منظر و چهره کسیکه عاشق اویم بذی سلم کمال شوق در آغاز

آن درد و اندوه من است.
23- شیخ قاسم بن محمد بکره چی حلبی حنفی متوفای 1169 برای او قصیده بدیعییه است در مدح پیامبر امین که اولش اینست:

من حسن مطلع اهل البان و العلم
براعتی مستهل دمعها بدم

از زیبائی منظر و چهره اهل بان و علم کمالیست که آغاز میکند اشگ آنرا بخون من.

و برای اوست شرح چاپ شده آن موسوم ب«حلیه البدیع فی مدح النبی الشفیع» در سال 1148 فارغ از آن شده است.
24- سید حسین فرزند میر رشید رضوی هندی متوفای 1156 برای او قصیده بدیعی است که بان مدح میکند پیامبر وآلش علیه و علیهم السلام را در دیوان خطی او در 143 بیت موجود است و اول آن اینست:

حی الحیا عهد احباب بذی سلم
و ملعب الحی بین البان و العلم

درود بگو بیاران عهد و خاطره دوستان ذی سلم و بازیگاه قبیله میان کوه بان‌و علم را.
25- شیخ عبد الله فرزند یوسف بن عبد الله حلبی متوفای 1194 برای او قصیده بدیعییه و شرح آنست چنانچه در«ایضاح» ج 1 ص 174.
26- خوری یوسف بن ارانیوس فرزند ابراهیم مسیحی فاخوری مولود 1218 و متوفای 1301 برای او قصیده بدیعییه است که مدح میکند بان مسیح را شامل بر صد و هشتاد نوع است با التزام اسم بردن آن نوع را و اولش اینست:

براعه‌المدح فی نجم ضیاه سمی
تهدی بمطلعها من سناه عمی

کمال مدح در ستاره ایستکه نورش بلند شده که رهنمونی میکند بطلوعش کسی را که از برق آن کور شده. و آخرین اینست:
و اختم ختامی بان احظی بمطلعک الباهی بخدر السنی یا مرشد الامم.
و پایان میدهم آخر قصیده ام را باینکه بهره مند میشوم بظهور زیبای تو در روز اول میلادت... ای ارشاد کننده امتها.
تمام آن چاپ شده‌در«علم الادب» ج 1 ص 245.
27- شیخ عبد القادر حسینی ازهری طرابلسی برای او قصیده بدیعییه است بنام(ترجمان الضمیر فی مدح الهادی البشیر) در سال 1308 بنظم آورده و در روزنامه بیروت چاپ شده است.
28- شیخ محمد فرزند عبد الله ضریر ازهری متوفای 1313 برای او قصیده بدیعییه موسوم ب«الغررنی اسانید الائمه الاربعه عشر» چاپ شده صاحب کتابهای‌مطبوعه یاد کرده آنرا برای او.
29- و شیخ احمد فرزند صالح بن ناصر بحرانی مولود 1254 و متوفای 1315 برای او قصیده بدیعییه است که مدح میکند بان مولای ما امیر المومنین علیه السلام را و آن در دیوان چاپ شده او بنام(المراثی الاحمدیه) موجود است و برای‌اوست شرح آن که اولش این است: پ

بدیع مدح علی مذعلا قلمی
براعه تستهل الفیض من کلمی

براعت و شگفت انگیزی مدح علی علیه السلام از وقتیکه قلم من بکار افتاده براعتیست که آغاز میکند فیض را از سخن من.
30- شیخ محمد فرزند حمزه شوشتری حلی مشهور بابن ملا

[صفحه 98]

قوت شده 1322- از شعراء غدیر است که یادش خواهد آمد. برای او قصیده بدیعییه است که مدح میکند بان پیامبربزرگوار صلوات الله علیه و آله را که ممتاز است قصیده های بدیعییه را بانواعی از بدیع بودن.
31- مولی داود بن حاج قاضی خراسانی معروف بملا باشی متوفای حدود 1325 که‌در(مطلع الشمس) ترجمه شده است برای او قصیده بدیعیه و شرح آنست فرزند او میرزا فضل الله متوفای اواخر سال 1343، آنرا موسوم(بازهار الربیع) نموده است.
32- شیخ طاهر بن صالح بن احمد جزایری دمشقی متولده سال 1268 و متوفای 1338و برای او شرح آنست که در سوریا چاپ شده اولش

اینست:

بدیع حسن بدور نحو ذی‌سلم
قد راقنی ذکره فی مطلع الکلم

زیبائی جمال ماه های اطراف کوه ذی سلم، بتحقیق که خوش آمد مرا که یاد او کنم در آغاز سخنم.
33- شیخ محمد صالح بن میرزا فضل الله مازندرانی حایری متولد 1297 یکی از شعراء غدیر است یادش خواهد آمد در شعراء قرن چهاردهم برای او قصیده بدیعییه است وبرای اوست شرح آن که اولش اینست:

من حسن مطلع سلمی مستهل دمی
لله من دم ذی سلم بذی سلم

از زیبائی چهره سلمی آغاز شد ریختن خون من، سوگند بخدا از خون بیگناهی در ذی سلم.

[صفحه 99]

م- 34- شیخ عبد الله(بن) محمد بن ابی بکر یکی از شعراء عامه برای او قصیده بدیعییه است که مدح میکند.بان پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله را عدد ابیات آن 139 بیت است که اول آن اینست:

یا عامل الیعملات الکوم فی الاکم
بالعیس بالعیس عرج نحو ذی سلم

سر دهنده شتران را بر شتران ماده بر تو باد که شتر سرخ موی‌را بر شتر سرخ موی سر دهی در ذی سلم. و آخرین ابیات آن این است:

صلی علیه اله العرش ما لمعت
بیض الکواعب فی سود من الظلم

درود فرستاد بر او خدای عرش مادامیکه برق زند سفیدی ستاره گان در سیاهی تاریکی شب.
یاد کرده تمام آنرا آقای ما علامه سید احمد عطار در کتابش«الرائق» در جزء دوم.

35- واردی مقری برای او قصیده بدیعییه است در مدح سید

[صفحه 100]

شماره صفحه: احمد عطار طاب ثراه در جزء دوم از کتابش«الرائق» یاد کرده عدد ابیاتش 145 بیت است و اول آن اینست:

ان زرت سلمی فسل ما حل بالعلم
و حی سلعا و سل عن حی ذی سلم

اگر سلمی را دیدار کردی پس سئوال کن کی در کوه علم منزل کرده و درود بگو سلع را و به پرس از مردم ذی سلم.
و در آخرش میگوید:
و آل او و ایشان خاندانی رهنما و رهبر و کسانی هستند که به سوره(هل اتی) آمده لطیفه مدح ایشان خاندان پیامبر و پایه های خاندان پیامبر و پایه های اصول و اساس اسلام و آروزهای رسیدن و اهل حکم و بخشش میباشد پاکیزگی هستند که اصل و فرع بلند مرتبه شان عالیست بالارفته است از نور جدشان.
فداکاری کردند و سیر کردند بلند شدند در شرافت پس ایشان ابر بارنده و شاخه پربار و ستاره اند در بلندیشان، ایشان روساء مقامهای بلندند پس برای این سر فرود آورم و گردیدم خاک زیر کفشهای ایشان.
ایشانند مردان مردان خدا که فضل ایشان شمرده نمیشود اگر روزی فضل غیرشان شمرده شود،
بهترین آفریده ها و آقایان دنیا و شریفترین ایشان طاها پیامبر گرامی و تمامشان در بلندترین نعمتهایند،
فروختند جان‌خودشان را بیاری کرد نشان دین گرانقدررا و چه

[صفحه 101]

بسیار بخشیدند جانشان را و بخشیدند زادشان را.
سبز است چراگاه ایشان سرخ است شمشیرهای برنده شان سفید است صورتشان‌صاحبان اخلاق پسندیده اند،
کفایت کردند سرکشانرا چنانچه کفایت کردند قصد کننده گان را از جهت بخشش به تیرزدن و رساندن در حمله کردن و در بخشیدن،
حمله کردند و چه بسا سوراخ کردند با نیزه در روز جنگ سینه را و چه بسا که افکندند در صدمه ای.

پاکیزه است از پلیدیها نفسهای ایشان و از مانند خودشان منتقل شدند در ارزنده ترین رحم ها.
و صحابه صحابه پیامبر خواست نیست ماه بلند زیباتر از جهت منظر از وقار و سکینه ایشان،
عیبی نیست در ایشان بصفتی جز اینکه ایشان خود را ارزان کردند بسبب پرهیزگاری جانهای گرانقدر خود را،
ای نیکوترین آفریده ها در خلقت و در اخلاق و در شرافت و در حکم نمودن و در علم و حکمت،
و کیست وقتیکه گناه من زیاد شد پس مدح کنم او را نجات یابم پس مدح اندوخته من و دوستی شما نگه دارنده من است،
باش شفیع من مالک من ای احمد(مصطفی) در فردای قیامت و نجات بده متمایل و گرفتار هوا را از لغزش قدم،
این مدیحه من است در حالیکه معترف بتقصیرم میباشم پس به پذیر از من و رها کن کسی را که سرزنش میکند خود را به پشیمانی،
پس در حدیث مندرج است که کسیکه برای شما یک بیت شعر بگوید پس یک خانه در بهشت‌نعمتها برای او بلند میشود،

[صفحه 102]

پس منت گذارید بر من باحسانی که قبول نمائید بدن راندن و شما معدن بخشش هستید،
و تو میدانی چه طلب میکند محب تو در فرداء قیامت و مانندشما محتاج نباشد بسخن گفتن،
پس دست را زنهار که خالی بر نگردانید و ترحم فرمائید قربان شما شود بنده ایکه در سایه حمایت شماست،
بیان مدح شما در فن بدیع برای او دقیق است از جهت معنی بان نطق و دهان من گویاست،
و من‌قرار دادم بحمد خداوند ساعتی از عمر دنیا را عبادتیکه مدح تو را در آن بنظم درآوردم،
پس ببخش که اگر بخشیدید بخشیدن نیکوئی پس مقام شما نزد خدا در گناه من کم نشود،
و در راه تو اگر کعب رستگار شد روز خوشی اوست پس از تو میبینم بهترین غنیمت ها را.
و مطلب(واردی مقری) سیراب‌کننده تشنه است و آیا جز تو فریاد رسی هست در فردای قیامت برای نجات ازآتش،

پس بپذیر مدح بدیع و شگفتی را که بلندی مقام تو است از نیکوئی آغز در خوبی پایان.

اتفاق کردند تمام تاریخ نگاران بر اینکه مترجم(صفی الدین) در پنجم ربیع الاخر سال 677 بدنیا آمده و بر اینکه او در بغداد وفات کرده مگر اینکه خلاف در تاریخ وفات او بین 750 و 752 است پس بهر کدام خواستی تاریخ بگذار و مردد بگذار جمع بین آن دو را)

[صفحه 103]

و مصدر و مدرک یکیست(بنابر آنچه که من حساب میکنم) بر قول و تاریخ اول آن زین الدین طاهر بن حبیب و بنابر دوم صفدی است و خدا داناست.
م- دکتر مصطفی جواد بغدادی بما نوشت بدرستیکه آنچه را که صفی الدین حلی از بنی حبیب حلبی ها تاریخ گذارده آن‌بدر الدین حسن بن زین الدین عمر بن حبیب متوفای سال 779 یاد کرده آنرا در«دره الاسلاک فی دوله الاتراک» در وفیات سال 750 و شاید او یاد کرده نیز در تاریخ دومش(تاریخ الملوک) که آنرا در سال 679 به پایان رسانیده و فرزندش زین الدین متوفای سال 808 تعلیقه و حاشیه ای برآن نوشته است. و از معلوم اینکه وفات‌صفی الدین حلی داخل در تاریخ بدر الدین ابن حبیب است نه در تعلیقه پسرش. آنگاه آنکه وارد در کتاب(الدرر الکامنه» است بر دو قسم است: 1- زین الدین بن حبیب در متن. و ابن رجب در یکی از دو نسخه. و ممکن است که دومی صحیح باشد. برای اینکه زین الدین بن رجب ترجمه کرده دها نفر مثل صفی الدین حلی در استادیش اگر آنها استاد او باشند و در طبقات حنبلی ها اگر آنها حنبلی باشند.
و ابن قاضی ترجمه کرده شهبه صفی الدین حلی را در(زیل تاریخ الذهبی) و صفدی اکتفا و قناعت نکرده بر ترجمه او در الوافی بالوفیات، بلکه نیز در(اعیان العصر و اعوان النصر) نگاشته است. و از این دو ترجمه و بیوگرافی ابن شاکر کتبی در(فوات الوفیات) نقل کرده است و نجم الدین سعید بن عبد الله دهلی حافظ تاریخ نگار جزء لطیفی در بیوگرافی صفی الدین حلی نوشته و ابن قاضی شبهه از آن در حاشیه تاریخ ذهبی یاد شده نقل نموده و در سال وفات او

[صفحه 104]

749 وفات نموده است. و آن سال وبائی عمومی بود که عده ای بسیار از اعیان و غیر آنها از دنیا رفتند.

و از اشعار ترجمه شده گفته اوست که بان پاسخ داده قصیده ابن معتز عباسی که مطلع و اولش اینست:

الا من لعین و تسکابها
تشکی القذا و بکاها بها

آیا نیست کسی برای دیده و اشک ریختن آن که شکایت میکند خار رفتن بچشم و گریستن آنرا بان،
انداخت بما حوادث و رویدادهای زمان انداختن کمانها به تیرهایش،
و ای چه بسا زبانهائی که مانند شمشیر قطع میکند گردنهای یارانش را،
و در آن قصیده میگوید:
و ما هستیم که وارث شدیم لباس پیامبررا پس تا کی دامن آنرا میکشید،
برای‌شما خویشاوندی است ای فرزندان دختر او و لیکن پسران عمو سزاوارتر بان هستند،
و از آنست:
ما امیه را در منزلش کشتیم و ما شایسته تریم به کندن و بردن لباس های او،
هرگاه شمانزدیک شدید برخورد کردید بجنگ سختی که خوش وقت ساخت برده فروش ها را،
پس‌صفی الدین نامبرده ویرا پاسخ داده بقولش:

[صفحه 105]

آهای بگو به بدترین بنده گان خدا و طاغوت قریش و دروغ گوی آن،
و ستمگار بنده گان و ستمگر لج باز و بدنام کننده بزرگان و غیبت کننده آنان(یعنی پسر معتز عباسی لعنه الله علیهما)
آیا تو مفاخره میکنی با خاندان پیامبر و انکار میکنی فضیلت اصالت و پاکزادی آنان را،
آیا بشما پیامبر(ص)(بانصار ای نجران) مباهله کرد یا بایشان پس دشمن را برگردانید به ناخوشی همیشگیشان،
آیاخدا از شما نفی کرد پلیدی را یا از ایشان برای پاک بودن ذاتشان و حقیقتشان،
آیا پلیدی و میگساری از عادت و خوی شما نیست و کثرت عبادت ازعادت و پایداری ایشان،
و گفتی: وارث شدیم لباس پیامبر را پس تا کی میکشید دامن آنرا،
در حالیکه نزد شماست(حدیث مجعول) پیامبران ارث نگذارند پس چگونه

لباس خلافت را نصیب‌شما شد،
پس خود را در هر دو حالت تکذیب کردید و ندانستی عسل را از زهرو درخت تلخ.
آیا جد تو(ابن عباس)راضی است بانچه که گفتی و نبود روزی که او در شک و تردید باشد،
و او در صفین از حزب خاندان رسالت و علی علیه‌السلام بود برای جنگ کردن با گردنکشان و احزابشان.
و مرگ از ساق پایش کشیده و جنگ با نوک نیزه و دم شمشیرها

[صفحه 106]

او را تهدید میکرد،
پس آمد چونکه علی علیه السلام او را فرا خوانده بود به تشویق کردن و تهدید نمودن آن،
و اختیار کرد او را اگر مردم راضی میشدند باو جهت حکمیت برای اسباب آن،
تا خلافت را بدهد بکسیکه اهلیت برای آن دارد پس مردم او را نه پسندیده برای ایجاب حکمیت،
و نماز خواند با مردم در تمام مدت زندگانیش و حال آنکه علی علیه السلام در دل محرابش بود،
پس چرا جدتان(ابن عباس) لباس خلافت را نپوشید هر گاه او سزاوارتر بود بان،
وقتیکه(عمر) امر خلافت را بشورای(شش نفری) واگذار کرد پس آیا جد شما بعضی از صاحبان شوراء بود.
آیا پنجمی ایشان بود یا ششمی آنان و حال آنکه نمایان بود در جلوی(عمر) موسس شوراء،
و گفته تو: که شما پسران دختر او هستید و لیکن پسران عموشایسته ترند بخلافت،
پسران دختر هم نیز پسران عموی اویند و این نزدیکتر است به انساب نبوت،
پس واگذار در خلافت فصل خلاف را پس آن رام برای سوار شونده گانش نیست،
و تو اهلیت آن را نداری که فحص و کاوش از شان
خلافت کنی و تو پوشنده نیستی لباس خلافت را،

[صفحه 107]

و تو را خلافت فرا نگرفت مگر یکساعت پس تو نبودی اهل برای اسباب آن،
و چگونه روزی اختصاص بتو پیدا کرد و حال آنکه تو مودب باداب خلافت نبودی،
و گفتی: باینکه شما کشنده شیران، امیه هستید در بیشه ها و جنگلهایشان،
دروغ گفتی و زیاده روی کردی در آنچه که ادعا کردی و خودت را باز نداشتی از عیب جوئی آن،
پس چه اندازه چشم انداختند معشوقه های شما را پس برگردانیده شدند بر روش اعقابشان،
و اگر نبود شمشیرهای ابو مسلم هر آینه سنگین میشد بر کوشش دواطلبان آن،
و این بنده و غلامی برای بنی امیه بود نه برای شما رعایت کرد در درباره شما نزدیکی انساب آن را.
و شما اسیرانی بودید در میان زندانها و شما را نازک و ضعیف کرده بود بوسیدن آستانه و درگاه زندانها.
پس شما را بیرون آورد و خلافت را پیش کش شما نمود و بشما پوشانید زیادی جامه گشاد خلافت را،
پس شما پاداش دادید او را به بدترین پاداشها برای بیدادگری و اعجابتان و غرورتان،
پس واگذار ذکر مردمی را که خشنود شدند بروزی کفاف و آمدند خلافت را از درش،
ایشان پارسایان و ایشانند عبادت کننده گان و ایشانند سجده

[صفحه 108]

کننده گان در محراب ایشانند روزه داران ایشانند قیام کننده گان ایشانند دانایان باداب خلافت،
ایشانند قطب ملت دین خدا و آسیای دین میگردد بدور قطب آن،
بر تو است که با خواننده ها و رقاصه ها مشغول بلغو و غفلت باشی و رها کنی کارهای عالی را برای اهلش،
و بر تو است تعریف دوشیزه گان و میگساران و توصیف ملک و زمین با لقبهایش،
و شعرتو است در ستایش بی نمازی و گشتن پیاله گردانها با تنگ ها و شیشه های الکل،
پس این کار تو است نه کار ایشان و سیر نمایند خوبان و نیکان باحساب و

نژادشان،

[صفحه 109]

امام شیبانی شافعی

اشاره

مولود 703 متوفای 777
سپاس میکنم پروردگارم‌را برای طاعت و پرستش او و نظم میکنم‌قلاده ای در عقیده به تنهائی.
فدا میکنم شما را نعمتهای سه گانه خود را دستم و زبانم و قلب مستورم را،
و شهادت میدهم به یکتائی خدا که پروردگاری جز او نیست از قدیم پایدارشد به ابدیت و یگانگی،
اوست اول ظاهر بدون اول و آخر کسیکه باقی میماند همیشه و بطور ابدیت خواهد بود.
شنوا بینا دانا متکلم توانا است بر میگرداند جن و انس را چنانچه ایجادکرده بود،
مرید است اراده کرده موجودات را برای وقتش قدیم است پس آن‌چه که خواست آفرید و بوجود آورد،

[صفحه 110]

حیاه است و علم است و قدرت است و اراده است متکلم است و بصیر است و گوش است بابقاء،
خدا است که بر عرش آسمان تسلط دارد و با آفریده هایش جدائی دارد و یکیست،
پس جهتی نیست که خدا را در بر داشته باشد و نیست برای او و مکانی و برتر و بزرگتر است از آن مکان و جهت،
وقتیکه جهان هستی آفریده و پروردگار است هر آینه از عرش مولی و آقا بوده است،
تا آنجا که بعد از ذکر اصول عقاید و مدح سه خلیفه گوید:
و فراموش نکن داماد پیامبر و پسر عموی او را که دریائی از علوم و راهنما و رهبر بود،
و فداء کرد پیامبر خدا را حقیقه بجان خودش در شبیکه در فراش و جای پیامبر چون شیر خوابید،
و کسیکه مولا و آقای او پیامبر است پس صبح کرد علی علیه السلام برای او براستی مولا و یاور،
و فراموش نکن باقی اصحاب اهل بیت و انصار و پیروان او را که بر راه هدایت اند،

و تمام آنها را خدا درود بر ایشان فرستاده ونیز پیامبر درود گفته و تاکید نموده است،
پس بنده رافضی نباش پس تجاوز کنی پس وای و وای در عالم برای کسیکه تجاوز از قانون کند،
پس دوستی‌تمام خاندان و صحابه مذهب منست در فردای قیامت که بایشان امید دارم نعمت ابدی را،

[صفحه 111]

و از جنگ صحابه با یکدیگر ساکت باش پس آنچه بین ایشان شده آن اجتهادمحض بوده است،
و بتحقیق که در اخبارصحیح آمد که قاتل و مقتول آنان در بهشت جاودان جاودانست،
و این اعتقادامام ما شافعی و عقیده مالک و ابو حنیفه و احمد نیز همین است.
آنچه که این شعر در پی دارد:
این ابیات را ما انتخاب کردیم از قصیده بزرگ هزار بیت که چاپ شده از امام ابی عبد الله محمد شیبانی شافعی که صاحب(کشف الظنون) برای او یاد کرده و جمعی از بزرگان شافعیه آنرا شرح کرده اند که از ایشانست.
1- نجم الدین محمد بن عبد الله اذرعی عجلونی شافعی متوفای سال 876 فارغ شده از شرح آن 11 ماه رجب سال 859 و آنرا موسوم ببدیع المعانی در شرح عقیده شیبانی نموده و آن اول شرحی است که بر آن تالیف شده است چنانچه آنرا در اول شرح یاد کرده. گوید در ص 75 شاعر(شیبانی) در شعرش اشاره کرده

و من کان مولاه(النبی) لقد غدا
(علی) له بالحق مولا و منجدا

[صفحه 112]

و کسیکه مولا و آقای او پیامبر است هر آینه صبح کرد(علی) برای اوبراستی که مولا و راهنماست،
تا آنچه که در حدیث صحیح وارد شده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گوید: " من کنت مولاه فعلی مولاه" شیخ محی الدین نووی گوید: معنایش نزد علماء این موضوع که مورد اعتماد در تحقیق آن و امثال آن اینست:

کسیکه من یاور او و مولای او و دوست و همدم اویم پس علی هم چنین است پایان سخن او. و شاید ناظم اشاره کرد به این معنی بعطف قولش(منجدا)بر(مولاه) پس عطف تفسیر میباشد: و بتحقیق وارد شده که عمر بن خطاب وقتی شنید بیان پیامبر صلی الله علیه‌و آله را که فرمود هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست. بعلی علیه السلام گفت: هنیئا لک اصبحت مولا کل‌مومن و مومنه. گوارا باد بر تو که صبح کردی در حالیکه مولای هر مرد مومن و زن مومنه هستی.

2- شیخ علوان علی بن عطیه حموی شافعی متوفای936 آنرا موسوم ببدیع المعانی در شرح‌قصیده شیبانی نموده. صاحب(کشف الظنون) چنین یاد کرده آنرا و در شذرات الذهب ج 7 ص 218 و قاموس الاعلام ج 2 ص 682 موسوم نموده آنرا ببیان المعانی فی شرح عقیده الشیبانی.

3- ابو البقاء احمدی شافعی آنرا«المعتقد الایمانی علی عقیده الشیبانی» نامیده است.

4- شیخ محمد بن علی‌بن علان متوفای 1057 آنرا نیز موسوم نموده به بدیع المعانی،

محمد بن احمد بن ابی بکر بن عرام بن ابراهیم بن یاسین بن ابی القاسم بن محمد ربعی شیبانی اسوانی اسکندرانی شافعی تقی الدین ابو عبد الله امام محدث و فقیه مفتی در هیجدهم شوال 703 به دنیا آمده و شنیده است چنانچه در(الدرر الکامنه) ج 3 ص 373 از علامه رشید الدین اسماعیل بن عثمان معروف بابن معلم حنفی متوفای 724 و حسن بن عمر کردی ابو علی ساکن جیزه مصر و فوت شده در آن در سال 720 و حجار شهاب الدین ابی‌العباس احمد بن ابی طالب متوفای 730 و شریف موسی ابن ابی طالب عز الدین ابی القاسم موسوی متوفای بمصر سال 715 و علم بن دراده و تاج الدین ابن دقیق العید احمد بن علی متوفای در قاهره و برخی گفته اند متوفای در قوص‌سال 723 و احمد ابن محمد بن کمال الدین متوفایی 718 و شریف علی زینبی و عمر عتبی رکن الدین بن محمد قرشی متوفای سنه 724 و زینب دختر احمد بن عمر بن ابی بکر بن شکر مقدسی متوفای سال 722 و غیر ایشان.
و باو اجازه داد مطعم و ابن عبد الدائم و ابن نحاس‌و یحیی بن سعد و از مکه رضی الدین ابو اسحق ابراهیم طبری مکی شافعی متوفای سال 722 و غیر از آنان.
ابن حجر در درر گوید: شیبانی حدیث گفت وفتوا داد و تدریس نمود و تصنیف کرد وبیرون آورد و یگانه است در آوردن بچیزهائی از مسموعات و شنیده هایش وفاتش در سال 777 بوده است.
و بیوگرافی و شرح حال او در(شذرات الذهب) ج 6 ص 252

[صفحه 114]

موجود است و شمرده است از کسانیکه از او شنیده اند: ابن مخلوف علی بن ناهض نویری مالکی قاضی متوفای 718.
و شیبانی را هر چند که تعریف بشعر گوئی نکرده اند در آنچه که ما برآن مطلع شدیم از ترجمه او جز اینکه(امام ابو عبد الله محمد شیبانی شافعی)که این قصیده باو نسبت داده شده در کتب رجالی باین اوصاف یاد شده منطبق نمیشود مگر بر او و خدا داناست.

[صفحه 115]

شمس الدین مالکی

اشاره

متوفای 780
و براستی که(علی) شمشیر پیامبر و یار نام آور او برای شرافت ساخته شده بود،
و داماد پیامبر برگزیده و پسر عموی او پدر حسن و حسین که دارای تمام آقائی ها بودند،
و تزویج کرد او را خدای آسمان از آسمانش و برای تو کافیست تزویجی که از عرش ظاهر شده،
به بهترین بانوان بهشتی که از جهت قدرت و آقائی تابان است و کافیست تو را این برتری برای علی علیه السلام،
پس‌علی و فاطمه خوابیدند و لباس پارسائی‌بهترین لباس آنان بود و آنها ایثار کردند بر خود بخوراکشان کسی را که نیازمند بود،
پس برگزیدند بهشت را از حله ها و از زیورها برای رعایت این پارسائی،

[صفحه 116]

و زیان نکرده کسیکه خوابیده و لباسش پشمی بود و در لباس سندس گرانقدر فردا صبح خواهد نمود،
و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود من شهر علمم و علی درب آن است پس در را قصد کن و از در نزد من آئید،
و کسیکه من مولای اویم(علی) مولای اوست و مولای خود را قصد کن محبت آقایت تو را ارشاد میکند،
و تواز من هستی بجز نبوت و پیامبری مانندهارون از موسی و کافیست تو را پس سپاس کن خدا را،
و او از خردسالان اول پیشقدم بدین بود پیشی نگرفت از او پذیرنده راه یافته ای،
و آمد پیامبر خدا در حالیکه خشنود از او بود و او از زهراء علیها السلام پریشان بود.
پس پیامبر خاک را از چهره او زدود چون بدنش را لمس کرده بود و از خاک برخاست در حالیکه مانوس‌بان بود در تنهائی،
و باو گفت گفتن از روی مهر برخیزای ابو تراب سخن دوست

[صفحه 117]

صمیمی راستگو، و درباره دو پسرانش پیامبر گفت این دو آقای جوانان شمایند در بهشت خانه عزت و آقائی،
و فرستاد او را از طرف خدا پیامبر بعنوان مبلغ و رساننده و برگزیده شد باین خصوصی به تنهائی،
و فرمود: آیا تبلیغ و رسانیدن از من شایسته است برای کسیکه از خاندان من نیست ازمردم پس اقتدا کن،
و حقیقه عبد الله گفت به سائلیکه آمده بود و از ایشان سخت سئوال میکرد،
و اما(علی) علیه السلام پس بفهم که منزلش و منزل رسول خدا کجاست پس بشناس آنرا و گواهی بده.
و پیوسته روزه دار و رجوع کننده به پروردگارش بود و برای خدا قیام کننده و بسیار بنده گی میکرد،
قانع از دنیا بود بانچه باو میرسید معرض از مال دنیا بود در هر وقت که مال میاوردند برای او دوری میکرد،
هر آینه بتحقیق که دنیا را سه طلاقه کرده و هر جا که آنرا دید که آمده بود بدنیا میگفت: دورشو،
و از نزدیکترین ایشان بحق بود در دنیا و تمام ایشان صاحب حق بودند لکن او نزدیکترین هدایت شده گان بود،
و مدح کرده بان قصیده(عشره مبشر) ده نفریرا که پیامبر" ص " بشارت بهشت بانها داده بود پس یاد کرده،
آنچه را که مخصوص بابی بکر بن ابی قحاقه بود از مناقب در 14بیت که اولش اینست،

[صفحه 118]

پس از ایشانست ابوبکر خلیفه ای که برای او برتری و تقدم است در هر جائی،
و صدیق رهبر مردم آنچنان کسیکه ایثار کننده بود مالش را در راه خدا که ارشاد شده بود،
سپس یاد کرده آنچه اختصاص بعمر بن خطاب داشت در 22 بیت که اولش اینست:
و پیرو میشود او را در فضیلت عمر آنکسیکه انداخت از کمانها راستی تیر محکمی،
و نیست هر کس قصد سعادت کند که بان برسد و لیکن کسی را که خدا خوشبخت کند نیکبخت میشود،
آنگاه مناقب عثمان را بنظم درآورده در 15 بیت و اولش اینست:

و محبت من به عثمان بن عفان است چونکه بر اوست اعتماد من و او مقصد و مقصود منست،
او پیشوائی شکیبا بر آزار بود در حالیکه او توانا و بردبار بود از جنایتکار و خوش رفتار بود،
و بعد ازذکر مناقب امیرالمومنین علیه السلام یاد نمود دو سبط پیامبر دو امام صلوات الله علیهما را بقولش:

و بالحسنین السیدین توسلی
یجدهما فی الحشر عند تفردی

و بحسن و حسین دو آقاست توسلی من بجد آن دو در روز قیامت موقعیکه تنها ماندم،

هما قرتاعین الرسول و سیدا
شباب الوری فی جنه‌و تخلد

[صفحه 119]

آن دو روشنائی چشم پیامبر و دو آقای جوانان مردمند در بهشت جاودان.

و قال: هما ریحانتای احب من
احبهما فاصدقهما الحب تسعد

و فرمود: آن دو ریحانه منند دوست دارم کسی را که آنها را دوست دارد پس براستی دوست بدار آنها را که سعادتمند شوی
آن دو شباهت به پیامبر را بطور مساوی تقسیم کردند و نیست ممکن که از ایشان تجاوزی دیده شود،
پس از سینه بپائین حسین شباهت داشت وبرای حسن از سینه به بالا بود و کافیست تو را پس آماده باش،
و از برای حسن بزرگوار مزایائی بود مانند گفته او(پیامبر) اوست این پسرم سید پسر سید،
بزودی اصلاح کند پروردگار جهانیان به برکت اوعالم رابر گروهی از ایشان و بزرگی پراکنده گی را،
تا آنجا که گوید: و بود حسین قاطع دوراندیش چنانیکه هر وقت شجعان و دلیران در جنگ کوتاهی میکردند او سخت میجنگید،

شبیه پیامبر خدا بود در جنگ و بخشش و بهترین شهیدان بود که چشید طعم شمشیررا،
برای قتلگاه او دیده ها گریه میکند و شایسته است که بگرید پس بر خداست پاداش آن و بزرگ بدار دوستی اورا،
پس نفرین و غضب خدا باد بریزید و شمر او و بر کسیکه حرکت کرد بسوی این مقصد پست،

[صفحه 120]

ودر آن قصیده یاد کرد سیدالشهداء حمزه سلام الله علیه را و گفت،
و کیست مانند شیر خدا حمزه صاحب جود و کرم نابود کننده دشمنان و پناه دهنده‌غریب آواره را،
پس چه بسیار از گردنهای دشمنان که بشمشیر او بریده شد و چه بسیار که دفاع کرد از پیامبر برگزیده در هر سختی،
پس رسول خدا فرمود: این را فرمان دادم و برای من‌شیر ژیانی است در هر کارزاری،
و ابوجهل گفت: به حمزه اجابت کردی(محمد) را برای آنچه خواست پس لرزید لرزیدن آقائی،
و دست دراز کرد بسوی او با کمانی در میان خویشان او و بر سر او زد و بار دیگر با شمشیر برنده ای،
و گفت باو که من بر دین او هستم‌پس اگرقدرت داری پس از راه من کنار برو و برگرد،
پس ابوجهل خوار شد و اظهار مهربانی کرده و اقرار کرد به قباحت بدگوئی در حق(احمد) ص،
پس برگشت حمزه و بسعادت نائل شد و ارشادشد
و برای دین خدا بزرگترین یاور شد،
و در روز بدر اصرار کرد به پیامبر موقعیکه کفار قریش کفو خود را خواستند وقتیکه دیدند از مردانگی و هوشیاری او،
برای چه کسی پرچمی از پر شتر مرغ بود که ما را پراکنده میکرد مانند شتر مرغ گریزان،
پس این بود بخدا قسم که کرد بر ما کارهائی را در جنگ که

[صفحه 121]

معمول و متداول نبود،
و در جنگ(احد) بشهادت رسید بعد از آنکه چشانید هفت نفر را شربت

مرگ بدترین مورد را.
پس رستگار و سید الشهداء شد درمیان فرشتگان خدا میگردد و صبح میکند،
و نماز خواند رسول خدا بر او هفتاد مرتبه تا دو مرتبه در موقع تعدد شهیدان،
و فرمود: شهادت حمزه مصیبتی است که ما هرگز بمثل آن مصیبت ندیده ایم و اگر روزی برای من پیش آمد کیفر خواهم داد آنها را کیفر زیادتری،
و او افزون بود در فضیلت از عموهای دیگرش چونکه او برادر رضاعی او بود همینطور افزون بود شرافت را پس گواهی بده و مادامیکه حمزه بود پیامبر محفوظ از اذیت قریش بود و او صاحب مال و تلف کننده آن بود در بخشیدن بخشنده بود وقتیکه روشن میکرد آتشی برای میهمان مییافت بهترین آتش را نزد بهترین روشن کننده) و در آن یاد کرده آقای ماعباس عموی پیامبر را و گوید ابیاتیکه اولش اینست:

و قد بلغ العباس فی المجد رتبه
تقول لبدر التام قصرت فابعد

و رسید عباس در بزرگواری مرتبه‌ای را که میگوئی بماه تمام کوتاهی تودور شو،

[صفحه 122]

کافیست ما را این قصیده در آگاهیدن خواننده بر مذهب و عقیده این مرد و مقام او از شعر ما آنرا برداشتیم از(نفح الطیب ج 4 ص 607- 603)
آنچه که این شعر در بر دارد:
اشاره کرده شاعر ما شمس الدین مالکی در این‌شعرش بعده از مناقب مولای ما امیر المومنین علیه السلام از آنچه را که پیشوایان قوم و حافظین حدیثشان در کتب صحیح و مسندشان بطریقشان از پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله نقل‌کرده اند بدان که آن مناقب زیر است:
1- حدیث تزویج خداوند سبحان فاطمه علیها سلام را بعلی علیه السلام و افشاندن بهشت زر و زیورش در این ازدواج و زناشوئی مبارک که تفصیل آن گذشت در ج 2 ص 315.
2- حدیث " انا مدینه العلم و علی بابها، منم شهر علم علی در آنشهرست "

و قال رسول الله انی مدینه
من العلم و هو الباب و الباب فاقصدی

و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت که من شهری از علمم و علی درب آن شهر است پس در را قصد کن،
و ما مقدم داشتیم کلام را در اطراف علم امیرالمومنین علیه السلام در جزء سوم ص 101- 95 و در اینجا اختصار کردیم باین که حدیث این‌فضیلت را طبری و ابن معین و حاکم و خطیب و سیوطی تصحیح کرده و صحیح دانسته اند و در اینجا ما تفصیل میدهیم سخن را در آن و اینکه آنرا جمع بسیاری از حفاظ و پیشوایان حدیث نقل نموده اند. پس بر تو است عده زیادی از کسانیکه آنرا در قرنهای گذشته یاد نموده

[صفحه 123]

و بان احتجاج کرده و آنرا بطور قطع و مسلم نسبت به پیامبر داده و گفته یاوه سرایان و مخالفین را از آن‌دفع کرده اند.
1- حافظ ابوبکر عبد الرزاق بن همام صنعانی فوت شده 211 حاکم نیشابوری در مستدرک ج 3 ص 127 از او حکایت نموده.
2- حافظ یحی بن معین ابو زکریا بغدادی فوت شده 236 چنانچه در مستدرک حاکم و تاریخ خطیب بغدادی آمده،
3- ابو عبد الله(ابو جعفر) محمد بن جعفر قیدی فوت شده 236 روایت کرده ابن معین از او.
4- ابو محمد سوید بن سعید هروی فوت شده 240 یکی از مشایخ مسلم و ابن ماجه. ابن کثیر در تاریخش ج 7 ص 358 نقل کرده از وی.
5- امام حنبلی ما احمد بن حنبل فوت شده 241 آنرا در مناقبش نقل کرده.
6- عباد بن یعقوب رواجنی اسدی یکی از مشایخ بخاری و ترمذی و ابن ماجه حافظگنجی در(کفایه) از طریق خطیب از او روایت نموده.
7- حافظ ابو عیسی محمد ترمذی فوت شده 279 در جامع صحیحش نقل کرده.
8- حافظ ابو علی حسین بن محمد بن فهم بغدادی فوت شده 289 حاکم در مستدرک ج 3 ص 127 از او روایت کرده.
9- حافظ ابوبکر احمد بن عمر بصری بزاز متوفی 292 صاحب مسند کبیر.
10- حافظ ابو جعفر محمدبن جریر طبری متوفی 310 در

[صفحه 124]

تهذیب آلاثار و آنرا صحیح دانسته و بسیاری از بزرگان قوم از او حکایت

کرده اند.
11- ابوبکر محمد بن محمد بن باغندی واسطی بغدادی فوت شده 312 ابن مغازلی‌فقیه در کتاب مناقبش از او روایت نموده.
12- ابو طیب محمد بن عبد الصمد دقاق بغوی فوت شده 319 خطیب‌بغدادی در تاریخش ج 2 ص 277 باسنادش از او نقل نموده.
13- ابو العباس محمدبن یعقوب اموی نیشابوری اصم فوت شده 346 حاکم در ج 3 مستدرک ص 126 از او روایت کرده.
14- ابوبکر محمد بن عمر بن محمد تمیمی بغدادی ابن جعابی فوت شده 355 با پنج طریق نقل کرده چنانچه در مناقب ابن شهر آشوب است.
15- ابو القاسم سلیمان بن احمد طبرانی فوت شده(360) آنرا در دو معجم کبیر و اوسط نقل کرده است.
16- ابوبکر محمد بن علی بن اسماعیل شاشی معروف بقفال فوت شده 366 حاکم در ج 3 مستدرک ص 127 از او حکایت نموده است.
17- حافظ ابو محمد عبد الله بن جعفر بن حیان اصبهانی معروف بابی الشیخ متوفی 369 در کتاب(السته اش) نقل کرده سخاوی آنرا درمقاصد الحسنه حکایت نموده.
18- حافظ ابو محمد عبد الله بن محمد بن عثمان معروف بابن سقاء واسطی فوت شده173 ابن مغازلی در مناقبش از او روایت کرده.
19- حافظ ابو لیث نصر بن محمد سمرقندی حنفی فوت شده 379 چنانچه در کتاب مجالس خود یاد کرده.

[صفحه 125]

20- حافظ ابو حسین محمد بن مظفر بزاز بغدادی فوت شده 379 چنانچه در مناقب ابن مغازلی.
21- حافظ ابو حفص عمر بن احمد بن عثمان بغدادی ابن‌شاهین فوت شده 385 آنرا بچهار طریق بیرون آورده.
22- حافظ ابو عبد الله‌عبید الله فرزند محمد مشهور بابن بطه عکبری فوت شده. 387 آنرا بشش طریق بیرون آورده.
23- حافظ ابو عبد الله‌محمد پسر عبد الله حاکم نیشابوری فوت شده 405 که در مستدرکش ج 3 ص 128- 126 نقل کرده است.
24- حافظ ابوبکراحمد بن موسی پسر مردویه اصفهانی فوت‌شده 416 که جمع بسیاری از او حکایت کرده اند.
25- حافظ ابو نعیم احمد پسر عبد الله اصفهانی فوت شده 430 در کتاب(معرفه الصحابه) او
26- فقیه‌شافعی ابو الحسن احمد بن مظفر عطار فوت شده 441 ابن

مغازلی فقیه در سال 434 روایت کرده آنرا چنانچه در مناقبش یاد کرده.
27- ابو الحسن علی‌پسر حبیب بصری شافعی مشهور بماوردی فوت شده 540- ابن شهرآشوب در مناقب ج 1 ص 261- از او حکایت نموده است.
28- حافظ ابوبکر احمد پسر حسین پسر علی بیهقی فوت شده 458 چنانچه در مقتل خوارزمی ج 1 ص 43 یاد شده
29- ابوغالب محمد پسر احمد مشهور بابن‌بشران فوت شده 462 که این مغازلی در مناقب از او روایت کرده
30- حافظ ابوبکر احمد پسر علی خطیب بغدادی فوت شده

[صفحه 126]

463 که در(المتفق و المفترق) و تاریخ بغداد ج 4 ص 348، و ج 2 ص 377و ج 7 ص 173 و ج 11 ص 204 نقل کرده آنرا
31- حافظ ابو عمر و یوسف پسرعبد الله پسر عبد البر قرطبی فوت شده 463 در استیعاب ج 2 ص 461.
32- ابو محمد حسن پسر احمد پسر موسی غندجانی متوفای 467 که ابن مغازلی در مناقب از او نقل نموده.
33- فقیه ابو الحسن علی فرزند محمد فرزند طیب جلابی مغازلی متوفای 483 که در مناقبش بهفت طریق نقل نموده.
34- ابو مظفر منصور فرزند محمد فرزند عبد الجبار سمعانی شافعی متوفای489 چنانچه در مناقب ابن شهر شوب است.
35- حافظ ابو محمد حسن فرزند احمد سمرقندی متوفای 491 که در بحر الاسانید در صحیح الاسانید آنرا نقل نموده پس حدیث در نزد او صحیح است چنانچه در تذکره ذهبی ج 4 ص 28 موجوداست.
36- ابو علی اسماعیل فرزند احمد فرزند حسین بیهقی متوفای 507 خوارزمی در مناقب ص 49 روایت کرده آنرا از او.
37- ابو شجاع شیرویه فرزند شهردار همدانی دیلمی متوفای 509 در فردوس الاخبار آورده.
38- ابو محمد احمد فرزند محمد فرزند علی عاصمی آنرا در(زین الفتی شرح سوره هل اتی) که در نزد ما موجود است نقل نموده.
39- ابو القاسم زمخشری متوفای 538 که در الفائق ج 1 ص 28 باب مدینه علم نامیده است.

[صفحه 127]

40- حافظ ابو منصور شهردار فرزند شیرویه همدانی دیلمی متوفای 558

آن را با سند در کتابش مسند الفردوس نقل کرده.
41- حافظ ابو سعید عبد الکریم‌فرزند محمد فرزند منصور تمیمی سمعانی متوفای 562 در(الانساب) گوید در(شهید) جمعی از علماء معروف باین اسم شهید مشهور شده اند برای اینکه کشته شدند معروف بشهید گشتند اول ایشان فرزند باب مدینه علم تا آخر که این کلامش میرساند که حدیث مذکور از مسلمیات نزد حافظین حدیث بوده است.
42- حافظ اخطب خوارزم ابو المؤید موفق فرزند احمد مکی حنفی متوفای 568آنرا در مناقب ص 49 و در مقتل امام سبط ج 1 ص 43 نقل کرده است.
43- حافظ ابو القاسم علی فرزند حسن مشهور بابن عساکر دمشقی متوفای 571 با چندین طریق نقل کرده است.
44- ابو حجاج یوسف فرزند محمد بلوی اندلسی مشهور بابن الشیخ متوفای حدود 605 آنرا ارسال مسلم در کتابش(الف باء) ج 1 ص 322 نقل نموده است.
45- ابو السعادات مبارک فرزند محمد فرزنداثیر جزری شافعی متوفای 606- آنرا در(جامع الاصول) از ترمذی نقل کرده.
46- حافظ ابو الحسن علی فرزند محمدفرزند اثیر جزری متوفای 630 در اسد الغابه ج 4 ص 22 نقل نموده است.
47- محی الدین محمد فرزند علی فرزند عربی طائی اندلسی متوفای 638 در کتاب(الدر المکنون و الجوهر المصون) چنانچه در ینابیع الموده ص 419 نقل نموده است.

[صفحه 128]

48- حافظ محب الدین محمد فرزند محمود فرزند نجار بغدادی متوفای 643 مسندا در ذیل تاریخ بغداد نقل نموده است.
49- ابو سالم محمد فرزند طلحه‌شافعی متوفای 651 در مطالب السئول ص 22 و الدر المنظم آورده چنانچه در ینابیع الموده ص 65 موجود است.
50- شمس الدین ابو مظفر یوسف فرزند قزاوغلی سبط ابن جوزی حنفی متوفای 654 در تذکره خود ص 29 یاد کرده.
51- حافظ ابو عبد الله محمد فرزند یوسف گنجی شافعی متوفای 658 در کفایه ص 102- 98 بیرون آورده آنرا و بعد از نقل‌آن به چندین طریق گوید. گفتم این حدیث خوب عالیست تا آنکه گوید و باین‌جهت پس بتحقیق دانشمندان از صحابه و پیروان و اهل بیت نبوت قائل بتفضیل وبرتری دادن علی(ع) و زیادی علم اوو سنگینی آن. و تیز فهمی او و فراوانی حکمت او و نیکوئی قضاوت و صحت فتوای او شدند و بودند ابوبکر و عمر عثمان و

غیر ایشان از علماء صحابه که در احکام با او مشورت کرده و عمل بگفته او در نقض و ابرام میکردند و تمام ایشان اعتراف بعلم اوو فراوانی فضل او و برتری عقل او و درستی حکمت او داشتند و این حدیث در حق او زیاد نیست زیرا که مقام او نزدخدا و پیامبر و مومنین از بنده گان خدا بالاتر و والاتر از این است
52- ابو محمد شیخ عز الدین عبد العزیز فرزند عبد السلام سلمی شافعی متوفای 660 یاد نمود آنرا در گفتاری که حکایت‌نمود آنرا از او شهاب الدین احمد در کتاب توضیح الدلائل بر ترجیح فضائل.
53- حافظ محب الدین احمد فرزند عبد الله طبری شافعی مکی متوفای. 694آنرا در(الریاض النضره) ج 1 ص 192و(ذخایر

العقبی) ص 77 روایت کرده.
54- سعید الدین محمد فرزند احمد فرغانی متوفای 699 یاد نمود آنرا درشرح تائیه ابن فارض عربی در شرح گفته او.
که امات و بزرگواری ایشان از بعضی آنچه را که تخصیص داده بود ایشانرا بان بچیزیکه اختصاص داد ایشان از ارث هر فضیلتی و یاد کرد آنرا در شرح فارسی آن در نزد گفته او،
و واضح و آسان نمود بسبب تاویل آنچه را که مشکل بود علی علیه السلام بعلمیکه بوسیله وصیت باو رسیده بود.
55- حافظ ابو محمد فرزند ابی حمزه ازدی اندلسی متوفای 699 در(بهجت النفوس) ج 2 ص 175 و ج 4 ص 78.
56- صدرالدین سید حسین فرزند محمد هروی‌فوزی متوفای 718 در(نزهه الارواح)یاد نمود.
57- شیخ الاسلام ابراهیم فرزند محمد حموی جوینی متوفای 722، آنرا در فرائد السمطین در فضائل المرتضی و البتول
58- نظام الدین محمد فرزند احمد فرزند علی بخاری متوفای 725 حکایت کرده از آن شیخ عبد الرحمن چشتی در(مرات الاسرار عن‌سیره الاولیاء)
59- حافظ ابو الحجاج یوسف فرزند عبد الرحمن مزی متوفای 742 در(تهذیب الکمال) در شرح احوال امیر المومنین علیه السلام آنرا یاد کرده.
60- حافظ شمس الدین‌محمد فرزند احمد ذهبی شافعی متوفای 748- آنرا در تذکره الحفاظ ج 4 ص 28 از صحیح حافظ سمرقندی یاد کرده سپس گفته این حدیث صحیح است.

61- حافظ جمال الدین محمد فرزند یوسف زرندی انصاری متوفای سنه 757- آنرا در(نظم درر السمطین در فضائل مصطفی و مرتضی و بتول و سبطین) یاد نموده مطلع شدم برآن در قرمیسین(کرمانشاء سابق، باختران جمهوری اسلامی) نزد علامه حجت سردار کابلی.
62- حافظ صلاح الدین ابو سعید خلیل علائی دمشقی شافعی متوفای 761 که از او حکایت نموده بسیاری از بزرگان قوم و آنرا از طریق ابن معین صحیح دانسته سپس گوید و چه استبعادی هست در اینکه پیامبر صلی الله علیه وآله مثل این را در حق علی که خدا از او راضی باد بگوید هر کسیکه در این باره حدیث سخن گفته و قطع بموضوع بودن آن نموده جوابی ندارد از این روایات صحیحه از ابن معین و با این روایات برای او شاهدی است که ترمذی آنرا در جامع خود روایت کرده تا آخر.
63- سید علی فرزند شهاب الدین همدانی آنرا در کتاب(موده القربی)یاد کرده از طریق جابر بن عبد الله سپس گفت: و از ابن مسعود و انس مانند آن.
64- بدر الدین محمد ابو عبدالله زرکشی مصری شافعی متوفای 794و گوید: این حدیث در نهایت درجه خوبی‌است که بان احتجاج و استدلال میشود وضعیف نیست تا چه رسد باینکه وضع شده باشد(فیض القدیر) ج 3 ص 47.
65- حافظ ابو الحسن علی فرزند ابوبکر هیثمی متوفای 807 در کتاب مجمع الزوائد ج 9ص 114.
66- مال الدین محمد فرزند موسی دمیری متوفای 808 در

کتاب(حیاه الحیوان) ج 1 ص 55.
67- مجد الدین محمد فرزند یعقوب فیروزآبادی متوفای 816 یا 7 درکتابش(النقد الصحیح) و گوید در کلامیکه طولانی است در حول حدیث یاد شده بعد از روایت او بطریقی از ابن معین، کسی که درباره حدیث انا مدینه‌العلم حرف زده(و یاوه سرائی کرده)جوابی نیاورده از این روایاتیکه ثابت‌است از یحی بن معین و حکم موضوع بودن‌بر آن جدا باطل است تا آنکه گوید: وحاصل اینکه حدیث منتهی میشود بتمام طریق من ابی معاویه و شریک(بمعاویه‌و شریک) بدرجه خوبی که بان استدلال و احتجاج میشود و ضعیف نیست تا چه رسد که وضع شده باشد.
68- امام الدین محمد هجروی لایجی حکایت میشود از کتابش(اسماء النبی و خلفاء الاربعه)

69- شیخ یوسف واسطی اعور یاد کرده آنرا در رساله ایکه شیعه رابآن رد کرده آنرا از دلیل های رافضه(شیعیان) شده و از آن جواب داده بطور تسلیم و پذیرش آن از جهت سند بوجوهیکه در مفاد آنست و بزودی کلمه و سخن او خواهد آمد.
70- شمس الدین‌محمد فرزند محمد جزری متوفای 833 آنرا نقل کرده در(اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابیطالب) ص 14 از طریق حاکم و یاد کرده صحت آنرا و در اول کتابش شرط کرد که در آن احادیث متواتر و صحیح و حسن را یاد کند از مناقب امیرالمومنین علیه السلام.
71- شیخ زین الدین ابوبکر محمد فرزند محمد فرزند علی خوافی متوفای 838 آنرا بطور ارسال یاد کرده و بان استدلال نموده

[صفحه 132]

برای اختصاص علی علیه السلام به زیادی دانش و حکمت، حکایت کرد آنرا از او شیخ شهاب الدین احمد در(توضیح الدلائل)
72- شهاب الدین فرزند شمس الدین زاولی دولت آبادی متوفای 849- آنرا در کتاب(هدایه السعداء) نقل کرده و بان احتجاج نمود برای فضیلت امیر المومنین علیه السلام.
73- شهاب الدین ابو الفضل احمد فرزند علی مشهور بابن حجر عسقلانی متوفای 852- آنرا در تهذیب التهذیب ج 7 ص 337 یاد کرده و در(لسان المیزان) گوید: این حدیث دارای طرق و راه های بسیاریست در مستدرک حاکم که کمترین احوال آن اینستکه برای حدیث مذکور اصل و ریشه است پس سزاوار نیست که برآن اطلاق شود که وضع شده یعنی گفته شود که آن مجعول و بی اساس است.
74- شهاب الدین احمد، آنرا در(توضیح‌الدلائل) یاد کرده و گوید این فضیلتی است که اصحاب بان اقرار کرده و مسرورند و راه توافق و سازگاری را پیموده و دنبال کردند.
75- نور الدین علی فرزند محمد فرزند صباغ مالکی مکی متوفای 855 یاد کرده آنرا در(فصول المهمه) ص 18.
76- بدرالدین محمود فرزند احمد فرزند موسی حنفی عینی متوفای در قاهره سال 855 در کتاب(عمده القاری) ج 7 ص 631 یاد نموده.
77- شیخ عبد الرحمن فرزند محمد فرزند علی بسطامی حنفی متوفای 858 یاد کرده آنرا در کتابش(دره المعارف الالهیه) و استدلال بان‌کرده برای وارث بودن علی علیه السلام‌علم و دانش پیامبر

[صفحه 133]

بزرگ صلی الله علیه و آله را مراجعه کن به ینابیع الموده ص 400.
78- شمس الدین محمد فرزند یحیی گیلانی لاهیجانی نور بخش یاد کرده آنرا در(مفاتیح الاعجاز) شرح گلشن راز مولف سال 877 هجری.
79- شمس الدین ابو الخیر محمد فرزند عبد الرحمن سخاوی مصری متوفای 902 یادکرده در(المقاصد الحسنه) و آنرا حسن و نیکو دانسته.
80- حافظ جلال الدین عبد الرحمن فرزند کمال الدین سیوطی متوفای 911 یاد کرده در(جامع‌صغیر) ج 1 ص 314 و در چندین کتاب ازتالیفاتش و آنرا حسن دانسته در بسیاری از آنها سپس حکم بصحت آن کرده‌در(جمع الجوامع) چنانچه در کتاب ترتیب او ج 6 ص 401 پس گوید: بودم که جواب میدادم باین جواب(یعنی به حسن بودن این حدیث) مدت درازی تا اینکه آگاه شدم بر صحیح دانستن ابن جریر مر حدیث علی علیه السلام را در(تهذیب الاثار) با تصحیح حاکم مر حدیث ابن عباس را پس من استخاره کردم با خدا و قطع کردم به بالا بردن این حدیث را از مرتبه حسن بمرتبه صحت خداداناتر است.
و بتحقیق یک جزء مستقلی‌در طریق های این حدیث نوشته و آنرا از تالیفات خود شمرده و حدیث مذکور رادر(الدر المنثره) یاد کرده و آنرااز احادیث مشهوره شمرده در ص 49 حاشیه(فتاوی حدیثیه) ابن حجر
81- سیدنور الدین علی فرزند عبد الله سمهودی شافعی متوفای 911 یاد کرده آنرا در(جواهر العقدین) و ردیف کرده آنرا

[صفحه 134]

بشواهدی از احادیث وارده در علم علی علیه السلام
82- فضل فرزند روزبهان یاد کرده آنرا در رد بر(نهج الحق) علامه حلی در حالیکه آنرا پذیرفته بدون هیچ‌اشاره ای در سندش و در رد دلیلهای علامه با علم. بودن امیرالمومنین بدو حدیث اقضاکم علی. قاضی ترین شماعلیست. و انا مدینه العلم(من شهر علمم و علی دروازه آنشهر است) از طریق ترمذی و اما آنچه را که مصنف یاد کرده آنرا از علم امیر المومنین پس شکی نیست که او از علماء امت و مردم همگی محتاج و نیازمند بسوی اویند در علم و چگونه چنین نباشد در حالیکه او وصی و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله است در رسانیدن علم و امانتهای حقایق معارف پس نزاع و جدالی برای هیچکس در او نیست و اما آنچه که یاد کرده از صحیح ترمذی(درباره حدیث انا مدینه العلم‌و علی بابها) پس صحیح است.
83- حافظ عز الدین عبد العزیز معروف بابن فهد هاشمی مکی شافعی متوفای 922 اشعاریکه بان مدح میکند امیر المومنین علیه السلام را اشاره

کرده و آن اینست.
شیر جنگها و شیر دور کننده و کسیکه بشمشیر او سیاهی وتاریکی ها نادانی و شرک برطرف شد.
داماد پیامبر برادر او و درب علوم و دانش او قاضی ترین صحابه پیامبر و صاحب شمائل و اخلاق کریمانه بود.
پارسائی که پرهیزگاری سخت شعار او بود و رفتارش دادگستری بود با بزرگواری،
در بخشش او دریا چیست جزرکدامست سیلاب چیست و باران مداوم کدامست،

[صفحه 135]

و برای اوست شجاعت و دلیری و آزرم و هم چنین فصاحت و بلاغت و دانش هائی،
عنتر کیست جز او در نبرد کسی نیست و شیر شرزه نتواند با او برابر شود وقتیکه جنگ سخت شود،
فرزند ساعده فصیح کیست پیش او سحبان کدامست اگر سخنرانی کند و اگر شعر گوید،
تمام فضیلتها را واجد شد منزه است خدائیکه از فضلش این کمالات را از قدیم باو عطا نمود،
یاری کرد پیامبر را و چه بسیار که خود را فدای او نمود پس برای اوست از پسر عمش فضلیکه همه عالم را فرا گرفته،
تمام مخالفین حقیقه اعتراف بفضل برتری او نموده واین امریست روشن درباره علی نه پنهان،
پس بر او باد از من هزار هزار تحیت و درود بر تمام صحابه که اهل وجدان وشرف باشند،
84- حافظ شهاب الدین احمد فرزند محمد قسطلانی مصری شافعی متوفای 923 در(مواهب الدینه) در نامهای پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله(مدینه العلم) شمرده که از حدیث معهود یاد شده گرفته چنانچه زرقانی در شرح آن ج 3 ص 143 گفته است.
85- مولی جلال الدین محمد فرزند اسعد دوانی متوفای 928، بان اشاره کرده در شرح رساله زوراء.
86- قاضی کمال الدین حسین فرزند معین میبدی متوفای در اوائل قرن دهم آنرا در شرح دیوان منسوب بامیر المومنین علیه السلام یاد کرده و بان‌احتجاج و استدلال نموده.

[صفحه 136]

87- حاج عبد الوهاب فرزند محمد بخاری متوفای 932 در تفسیرش(الانوری) در نزد قول خدای تعالی(قللا اسئلکم علیه اجر الا الموده فی القربی) بگو من از شما سئوال نمیکنمبرای رسالتم مزدی را مگر دوستی درباره نزدیکان من یاد کرده آنرا از طریق جابر که از ابن مغازلی نقل کردهو عده ای از فضائل آنحضرت را در پی وردیف آن آورده سپس گفته بدان ای فلانی که این احادیث از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره علی که خدا ازاو خشنود است وارد شده است
88- حافظشیخ محمد فرزند یوسف شامی متوفای 942یاد کرده آنرا در(سبل الهدی و الرشاد فی سیره خیر العباد) و گفته: صواب آنستکه آن حدیث حسن است چنانچه دو حافظ علائی و ابن حجر گفتهاند... تا آخر.
89- شیخ ابو الحسن علی فرزند محمد فرزند عراق کنانی متوفای 863 یاد کرده آنرا در(تنزیه الشریعه عن الاخبار الشیعه) و آنرا ردیف کرده به تصحیح حاکم و ضعیف دانستن ابن جوزی و حسن دانستن ابن حجر و علائی آنرا و ظاهر میشود از اواختیار کردن قول ابن حجر و علائی را.
90- شهاب الدین احمد فرزند محمد فرزند ابن حجر هیتمی مکی متوفای 974 آنرا در(الصواعق) ص 73 و در شرح همزیه بوصیری یاد کرده در نزد قول او.
چه بسیار آیاتیکه ظاهر شد از علوم او از حروفیکه از آن حروف هجاء الف وباء... ظاهر شود و در شرح گفته اش.
و وزیر پسر عموی او در فضائل و مناقب و از خاندانیکه وزیران نیکبخت میشدند.

[صفحه 137]

و در شرح قولش گوید:
برداشتن پرده ها یقینا باو اضافه و زیاد نشود بلکهاو خورشیدی استکه بر او پرده و حجابینیست، آنرا یاد کرده و حسن داشته درکتاب(تطهیر الجنان) حاشیه(الصواعق) ص 74 و روایت کرده آن را(الفتاوی الحدیثیه) ص 126 و آنرا حسندانسته و در ص 197 گوید آن حدیث حسن بلکه حاکم گوید آن حدیث صحیح است.
91- علی فرزند حسام الدین مشهور بمتقی هندی متوفای 975 یاد کرده آنرادر(اکمال جمع الجموامع سیوطی) در قسمت گفته هائی از فضائل امیر المومنین علیه السلام چنانچه در ترتیب آن(کنز الاعمال) ج 6 ص 156 میباشد.

92- شیخ ابراهیم فرزند عبدالله وصابی یمنی شافعی یاد کرده آنرا در کتاب(الاکتفاء) در حالیکه‌نقل کرده از ابی نعیم در کتاب المعرفه) و از حاکم و خطیب و بان احتجاج و استدلال نموده به فضل علم علی علیه السلام بدون اینکه هیچ اشکالی در سند و دلالت آن نماید.
93- شیخ جمال الدین محمد طاهر هندی متوفای 986 یاد کرده آنرا در(تذکره‌الموضوعات) و آنرا حسن دانسته و گفته کسی که حکم بدروغ بودن آن کند قطعا غلط و اشتباه کرده است.
94- میرزا مخدوم عباس فرزند معین الدین جرجانی سپس شیرازی متوفای 988 یاد کرده آنرا در فصل دوم از(نواقض الروافض) و آنرا از فضائل امیر المومنین علیه السلام شمرده در حالیکه از ترمذی نقل کرده بدون هیچ اشکالی در آن.
95- شیخ فرزند عبد الله عید روس متوفای 990 یاد کرده آنرا

[صفحه 138]

در(العقد النبوی و السر المصطفوی) در حالیکه نقل از بزار و طبرانی و حاکم و عقیلی و ابن عدی و ترمذی نموده بدون ایراد و تنقیض ضعف سند آن.
96- جمال الدین محدث عطاء الله فضل الله شیرازی متوفای 1000 یاد کرده آنرا در کتابش(الاربعین) و آن حدیث شانزدهم از آنست و یاد کرده آنرا در مطلب اول از کتابش(تحفه الاحباء من مناقب آل العبا.
97- ابو العصمه محمد معصوم بابا سمرقندی یاد کرده آنرا در فصل دوم از رساله(الفصول الاربعه) و احتجاج کرده بان بر کسیکه بدگوئی بابی بکر نموده بغضب‌کردن او فدک را و انکار کرده باین شهاده امیرالمومنین را برای فاطمه سلام الله علیها بسبب مقام علمی او که بواسطه حدیث معهود یاد شده ثابت است.
98- شیخ علی قاری هروی حنفی متوفای 1014 که در کتاب(المرقاء) در شرح المشکاه یاد نموده آنرا.
99- حافظ شیخ عبد الروق فرزند تاج العارفین مناوی شافعی متوفای 1031 یاد کرده آنرا در(فیض القدیر) شرح‌الجامع الصغیر و در(التیسیر) شرح الجامع الصغیر و در اولی گوید:
پس براستیکه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله مدینه جامعه برای معانی تمام دیاناتست و مدینه و شهر چاره ای از در ندارد. پس خبر داد که درب آن علی‌که خدا او را سرفراز کند میباشد پس کسیکه راه او را پیش گیرد و برود داخل آنشهر شده و هر کس که خطا کند واز راه او نرود راه هدایت را اشتباه رفته و خطا کرده. و بتحقیق که شهادت‌با علمیت و داناتر

بودن او داده است موافق و مخالف و

[صفحه 139]

دوست و دشمن.
کلابادی نقل کرده که مردی از معاویه از مسئله ای پرسیدپس گفت از علی سئوال کن که او از من داناتر است پس گفت: من جواب تو را میخواهم. گفت: وای بر تو مکروه داری‌مردیرا که رسول خدا صلی الله علیه وآله او را برای عملش عزیز میداشت.
وبزرگان صحابه بودند که اعتراف میکردند مقام علمی او را و عمر از اومیپرسید از آنچه که بر او مشکل میشد.مردی آمد و از عمر سئوال کرد. پس عمر گفت: علی در اینجا است از او سئوال کن پس آنمرد گفت میخواهم از توبشنوم ای امیرالمومنین گفت برخیز پاهایت را استوار نکند و نامت را از دفتر محو و نابود نماید.
و از عمر از طرق و راه های صحیح رسیده که پناه میبرد بخدا از مردمیکه علی علیه السلام در بین آنها نباشد تا آنکه نگاه میداشت او را نزدخودش و نبیند مر او را چیزی از برای مشورت کردن او در مشکلی.
و حافظ عبد الملک فرزند سلیمان نقل کرده که گفت بعطاء گفته شد آیا هیچکس از صحابه فقیه تر و داناتر از علی بود، گفت: نه بخدا سوگند.
حرالی گوید: پشینیان و متاخرین میدانند که فهم کتاب خدا منحصر به علم علی علیه السلام است و هر کس که نداند این را پس گمراه شده از دریکه از پشت سر اوست. خداوند پرده ها را از دلها بردارد تا محقق شود یقینی که به برطرف شدن پرده دگرگون نمیشود.

[صفحه 140]

100- ولی یعقوب لاهوری آنرا در«رساله العقائد» یاد کرده و در دلالت آن بر اعلمیت و افضیلت امام علیه السلام سخن گفته.
101- شیخ احمد فرزند فضل فرزند محمد با کثیر مکی شافعی متوفای 1047 یاد کرده آنرادر کتابش«وسیله المال فی عد مناقب‌الال» در حالیکه از ابن عمر صاحب«الاستیعاب» نقل کرده بدون هیچ اشکالی در سند و متن و دلالت آن.
102- شیخ محمود فرزند محمد فرزند علی شیخانی قادری یاد کرده آنرا در تالیفش«الصراط السوی فی مناقب آل النبی» در حالیکه از احمد و ترمذی بصورت ارسال مسلم و قطعی نقل کرده سپس گفته و برای همین ابن عباس میگفت‌کسیکه علم میخواهد پس باید از در علم بیاید و آن علی

است که خدا از او خشنود است.
103- عبد الحق دهلوی متوفای 1052 یاد کرده آنرا در«اللمعات فی شرح المشکاه» و حکایت کرده عده ای از حافظین، حافظین را در اطراف حدیث‌یاد شده و معهود از جهت نفی و اثبات و اختیار کرده آنچه را که جمعی از متاخرین حفاظ معتقد شده اند از لحاظ ثبوت و

[صفحه 141]

حسن بودن آن و نیز در«مدارج النبوه» از نامهای رسول خدا صلی الله علیه و آله:«مدینه العلم»شمرده برای پذیرفتن حدیث معهود.
104- سید محمد فرزند سید جلال فرزند حسن‌نجاری آنرا در کتابش«تذکره الابرار» پیش یاد نمودن امیر المومنین و تصریح کرده بصحت آن. 105- الله دیا فرزند عبد الرحیم فرزند بینا حکیم چشتی عثمانی یاد کرده آن را در«سر الاقطاب» در حالیکه احتجاج و استدلال بان نموده وآنرا ارسال مسلم و قطعی دانسته.
105- الله دیا فرزند عبد الرحیم فرزند بینا حکیم چشتی عثمانی یاد کرده آنرا در» سر الاقطاب«در حالیکه احتجاج و استدلال به آن نموده و آنرا ارسال مسلم و قطعی دانسته.
106- عبد الرحمن فرزند عبد الرسول فرزند قاسم چشتی آنرا در«مرآت الاسرار» در هنگام یاد کردن مولای ما امیرالمومنین یاد نموده.
107- شیخ فرزند علی فرزند محمد خفری متوفای 1063 در کتابش«کنز البراهین الکسبیه» نقل نموده.
108- حافظ علی احمد عزیزی شافعی متوفای 107. یاد کرده آنرا در«السراج المنیر درشرح جامع الصغیر» ج 2 ص 63 و حکایت‌کرده از استادش حسن بودن آنرا و اشاره

[صفحه 142]

نکرده بچیزی که مخدوش و مغشوش میکند آنرا. پس گفت: از او گرفته میشود شایسته و سزاوار است برای عالمو دانا که مردم را خبر دهد بفضیلت کسیکه فضل او شناخته شده تا آنکه علمرا از او فرا گیرند.
109- ابو الضیاء نور الدین علی فرزند علی شبراملسی قاهری شافعی متوفای 1082یاد کرده آنرا در حاشیه اش بر«المواهب اللدینه» که موسوم به«تیسیر المطالب السنیه بکشف اسرار المواهب اللدینه» در شرح نامهای پیامبر صلی الله علیه و آله در نام آنحضرت«مدینه العلم» پس گفت و صحیح اینستکه آن حدیث حسن است چنانچه‌علائی و ابن حجر گویند.

110- شیخ تاج الدین سنبهلی آنرا در«رساله اشغال نقشبندیه» نقل کرده.
111- شیخ ابراهیم فرزند حسن کردی کورانی شافعی متوفای 1101 یاد کرده آنرا در«النبراس لکشف الالتباس الواقع فی الاساس» در حالیکه نقل از بزار و طبرانی از جابر و از طریق ترمذی و حاکم از علی علیه السلام بدون هیچ طعن و بدگوئی در سندش.
112- شیخ اسماعیل فرزند سلیمان کردی بصری یاد کرده آن را در کتابش«جلاء النظر فی شبهای ابن حجر» اقامه حجت و برهان کرده بان بر کسیکه نسبت خطا و اشتباه بامیرالمومنین علیه السلام درفتوا داده ابن حجر حکایت کرده آنرا در کتاب«الفتاوی الحدیثیه» از بعضی از معاصرینش.

[صفحه 143]

113- شیخ محمد فرزند عبد الرسول برزنجی مدنی متوفای 1103 در رساله اش«الاشاعه فی اشراط الساعه».
114- شیخ محمد فرزند عبد الباقی فرزند یوسف زرقانی مالکی متوفای 1122یاد کرده آنرا در شرح«المواهب اللدنیه» ج 3 ص 143 و آنرا حسن دانسته.
115- شیخ سالم فرزند عبد الله فرزند سالم بصری شافعی یاد کرده آنرا در رساله اش«الامداد بمعرفه الاستاد» نویسنده و تالیف کننده سال 1121.
116- میرزا محمد فرزند معتمد خان بدخشانی نقل کرده آن‌را در«نزل الابرار بما صح من مناقب‌اهل البیت الاطهار» ص 27 در حالیکه‌از بزار و عقیلی و ابن عدی و طبرانی و حاکم و ابی نعیم نقل کرده و حدیث معهود نزد او صحیح است بر شرط نوشته او
117- شیخ محمد صدر العالم در کتاب«المعارج العلی فی مناقب المرتضی» یاد کرده آنچه را که سیوطی در جمع الجوامع افاده نموده ازصحت حدیث پس ظاهر میشود از او اختیار او صحیح بودن آنرا مانند سیوطی.
118- شاه ولی الله احمد فرزند عبد الرحیم‌دهلوی متوفای 1176 یاد کرده آنرا در کتاب«قره العین» در چندین موضع در حالیکه گیرنده آنست گرفتن مسلم و قطعی و آنرا از فضائل امیر المومنین علیه السلام شمرده در کتابش(ازاله الخفا
119- شیخ محمد فرزند سالم‌مصری حنفی متوفای 1181 در حاشیه اش بر شرح جامع الصغیر عزیزی ج 2 ص 63.
20- شیخ محمد فرزند محمد امین سندی‌در کتابش

[صفحه 144]

«دراسات اللبیب» چاپ شده 1284 در لاهور شمرده باب مدینه علم را از نامهای امیرالمومنین از باب گرفتن بحدیث معهود.
121- امیر محمد فرزنداسماعیل فرزند صلاح یمنی صنعانی متوفای 1182 یاد کرده آنرا در(الروضه الندیه فی شرح التحقه العلویه» و حکم کرده بصحت حدیث برای پیروی کردن بر حاکم و ابن جریر و سیوطی و گوید بعد نقل تصحیح کردن صحیح دانندهگان و تحسین کردن کسانیکه آنرا حسن دانسته اند. پس برای تو ظاهر و روشن‌شد دعوای بطلان موضوع بودن آن و درستی قول بصحت آن چنانچه سیوطی آنرااختیار کرده و آن گفته حاکم و ابن جریر است.
122- شیخ سلیمان جمل در کتاب«الفتوحات الاحمدیه بالمنح المحمدیه» آنرا یاد کرده در حالیکه آنرا مسلم و مقطوع دانسته.
123- مولی سید قمر الدین حسینی اورنگ آبادی متوفای 1193 یاد کرده آنرا در کتاب«نور الکریمتین» در حالیکه بان استدلال و اقامه برهان بان نموده در حالیکه پذیرنده بر اوست.
124- شهاب‌الدین احمد بن عبد القادر عجیلی شافعی‌یکی از شعراء غدیر است که در شعراء قرن دوازدهم خواهد آمد آنرا یاد کردهدر کتابش«ذخیره المال فی شرح عقد اللال» در چندین موضع مانند یاد کردن حدیث ثابت صحیح که مورد قبول اوست.
125- شیخ محمد بن علی صبان متوفای 1205 یاد کرده آنرا در کتاب«اسعاف الراغبین» ص 156- حاشیه نور الابصار که نقل کرده از بزار و طبرانی و حاکم و عقیلی و ابن عدی ترمذی و صواب دانسته قول کسی را که آنرا حسن دانسته خلافا بکسیکه آنرا

[صفحه 145]

صحیح یا موضوع و مجعول دانسته است.
126- شیخ مبین بن محب الله سهالوی متوفای 1325 استدلال و احتجاج کرده بان علم امام علیه السلام را در کتابش«وسیله النجاه» سپس گفته این حدیث صحیح است بر عقیده حاکم و ابن حجر گوید: حسن است و یاد نکرده چیزیرا از سخنانیکه ایراد در آن باشد که اشاره بفساد و بطلان آن باشد.
127- قاضی ثناء الله پانی پتی متوفای 1225 یاد کرده آنرا در چندین موضع از کتابش«السیف المسلول» ویاد کرده صحیح دانستن حاکم آنرا و تضعیف کسیکه آنرا ضعیف دانسته و اختیار ابن حجر حسن بودن آنرا سپس

گفته چیزیکه معنایش این است: که صواب آنستکه ابن حجر اختیار کرده برای نگرش بسند آن. و اما از جهت تامل و اندیشه به بسیاری از شواهد پس‌امکان دارد که ما حکم بصحت آن کنیم 1280.
128- عبد العزیز بن ولی الله دهلوی یاد کرده آنرا در سئوالیکه از او شده‌و در رساله ایکه آنرا در عقاید پدرش شاه ولی الله نوشته است.
129- شیخ جواد ساباط بن ابراهیم ساباطی حنفی یاد کرده آنرا در کتاب«البراهین الساباطیه».
130- عمر بن‌احمد طرپوتی حنفی در کتاب«عصیده الشهده فی شرح قصیده البرده» گوید در شرح قول او:

فان النبین فی خلق وفی خلق
و لم یدانوه فی علم و لا کرم

برتر از پیامبران بود در خلقت و در اخلاق و آنان نزدیک او

[صفحه 146]

نباشند نه در علم و نه در کرم.
بدانکه بیان علم آنحضرت ثابت است بقول خدای تعالی. و تعلیم کرد تو راچیزیکه نبودی که بتوانی و بقول پیامبر صلی الله علیه و آله منم شهر علم تا آخر حدیث و غیر آینها.
131- قاضی محمد بن علی شوگانی صنعانی متوفای 1250 یاد کرده آنرا در«الفوائد الجموعه فی الاحادیث الموضوعه» و آنرا حسن دانسته است.
132- محمد رشید الدین خان دهلوی در«ایضاح لطافه المقال».
133- جمال الدین ابو عبد الله محمد بن عبد العلی قرشی معروف میرزا حسن علی لکهنوی آنرا از مناقب امیر المومنین علیه السلام در«تفریح الاحباب بمناقب الال و الاصحاب» شمرده و اختیار کرده حسن بودن آنرا.
134- نور الدین اسماعیل بن سلیمان یاد کرده‌آنرا در«الدر الیتیم» نقل کرده از ابی نعیم و حاکم و خطیب بدون این که طعنی در آن باشد.
135- ولی الله‌بن حبیب الله بن محب الله بن ملا احمد عبد الحق سهاوی لکهنوی متوفای 1270- آنرا از مناقب امیر المومنین علیه السلام شمرده در کتابش«مراه المومنین» سپس گفته چیزیکه معنایش اینست و آنچه که زیاد کردند بر آن دربعضی از روایات از مناقب صحابه موضوع‌و افتراء است بنابر آنچه که در صواعق‌است.
136- شهاب الدین سید محمود بن‌عبد الله آلوسی

[صفحه 147]

بغدادی متوفای 1270 ه در تفسیرش«روح المعانی» علی علیه السلام را باب مدینه علم مینامد در موقع بحث و کاوش از دیدن لوح در ج 27 ص 3-ازطبعه منیریه.
137- شیخ سلیمان بن ابراهیم حسینی بلخی قندوزی متوفای 1293 یاد کرده آنرا به راه های بسیاری در«ینابیع الموده» ص 419 و 400 و 73 و 72 و 65 نقل کرده از جمعی از حافظین حدیث و بزرگانیکه منتهی میشود اسنادشان به امیر المومنین علیه السلام و ابن عباس، و جابر بن عبد الله، و حذیفه بن یمان، و حسن بن علی، و ابن مسعود،و انس بن مالک، و عبد الله بن عمر.
138- شیخ سلامه الله بدایونی نامیده‌است امیر المومنین علیه السلام را در کتابش«معرکه الاراء» بباب مدینه‌علم برای گرفتن بمضمون حدیث.
139- سید احمد زینی دحلان مکی شافعی متوفای 1304 در«الفتوحات الاسلامیه» ج 2 ص 51.
140- مولوی‌حسن الزمان یاد کرده آنرا در«القول المستحسن فی فخر الحسن» و آنرا از احادیث مشهور صحیح شمرده و گوید: آنرا جماعتی از پیشوایان حدیث‌صحیح دانسته و از آنها شمرده ابن معین و خطیب و ابن جریره و حاکم و فیروز آبادی را در نقد الصحیح سپس گوید و اکتفا کرده بر حسن دانستن علائی و زرکشی و ابن حجر در اقوام دیگری برای رد کردن بر ابن جوزی.
141- شیخ علی بن سلیمان مغربی مالکی‌شاذلی یاد کرده آنرا در کتابش«نفع‌قوت المغتدی علی صحیح ترمذی».

[صفحه 148]

142- شیخ عبد الغنی افندی غنیمی حکایت کرده از آن سلیم محمد افندی در«قره الاعیان» مطبوع در قسطنطیه سنه 1297.
143- شیخ محمد حبیب الله بن عبد الله یوسفی مدنی شنقیطی مصری در«کفایه الطالب لمناقب علی بن ابیطالب» ص 48
یافت میشود کلمات بسیاری از این گروه بزرگان در اطراف حدیث در جزء خامس از«عقبات الانوار» آقای بزرگ ما حجه الاسلام‌مجاهد بزرگوار سید میر حامد حسین موسوی لکهنوی متوفای 1306

تصریح کرده است چندین نفر از گروه بزرگان بصحت حدیث از جهت سندو در اینجا جمعی از ایشان ظاهر میشوداختیار صحت آن و بسیاری از این گروه آنرا حسن میدانند و تصریح میکنند بفساد و بطلان طعن زدن در آنرا و بطلان قول کسیکه آنرا تضعیف کرده و از کسانیکه آنرا صحیح دانسته اند افراد زیر است:

1- حافظ ابو زکریا یحی بن معین بغدادی متوفای 233 تصریح‌کرده بر صحت آن چنانچه خطیب و ابو الحجاج مزی و ابن حجر و غیر ایشان‌یاد کرده اند.

2- ابو جعفر محمد بن‌جریر طبری متوفای 310 آنرا در«تهذیب الاثار» صحیح دانسته.

3- ابو عبد الله حاکم نیشابوری متوفای 405 در مستدرک آنرا صحیح دانسته.

4- حافظ خطیب بغدادی متوفای 463 شمرده‌است آنرا از

[صفحه 149]

کسانیکه مولوی حسن زمان آنرا صحیح دانسته در قول مستحسن.

5- حافظ ابومحمد حسن سمرقندی متوفای 491 در«بحر الاسانید»

6- مجد الدین فیروزآبادی متوفای 816 در نقد الصحیح آنرا صحیح دانسته.

7- حافظ جلال الدین سیوطی متوفای 911 در جمع الجوامع آنرا صحیح دانسته چنانچه گذشت.

8- سید محمد بخاری در«تذکره الابرار» تصریح کرده بر صحت آن 0

9- امیر محمد یمانی صنعانی متوفای 1182 تصریح کرده به صحت آن در«الروضه الندیه».

10- مولوی حسن زمان آنرا از مشهور صحیح شمرده در قول مستحسن و او از کسانیست که ظاهر میشود از آن صحت آن.

11- ابو سالم محمد بن طلحه قرشی متوفای 652.

12- ابو المظفر یوسف بن قزاوغلی متوفای 654.

13- حافظ صلاح الدین علائی متوفای 761.

14- شمس الدین محمد جزری متوفای 833.

15- شمس الدین محمد سخاوی متوفای 902.

16- فضل الله بن روزبهان شیرازی.

17- متقی هندی علی بن حسام الدین متوفای 975.

18- میرزا محمد بدخشانی.
19- میزرا محمد صدرالعالم.
20- ثناء الله پانی پتی هندی.

لفظ حدیث

1- از حرث و عاصم از علی علیه السلام.. از پیامبر که فرمود خداوند آفرید مرا و علی را از درختی من اصل و ریشه آن درختم و علی شاخه آن و حسن و حسین میوه آن و شیعه برگ آنست. پس آیا بیرون نمیاید از پاک مگر پاک،
و انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد المدینه فلیاتها من بابها.
و من شهر علمم و علی دروازه آنست پس کسیکه قصد آن شهر را نماید باید از دروازه آن وارد شود.
و در لفظ حذیفه از علی علیه السلام:
انا مدینه العلم و علی بابها و لا توتی البیوت الا من ابوابها:
منم شهر علم و تو دروازه آنی و نیایند بخانه ها مگر از درهای آن.
و در لفظ دیگری برای آنحضرت علیه السلام:
انا مدینه‌العلم و انت بابها کذب من زعم انه یصل‌الی المدینه الا من قبل الباب.
من شهر علمم و تو دروازه آنی، دروغ گوید کسیکه خیال کند که میرسد بشهر مگر از طرف دروازه.
و در عبارتی که برای آنحضرت علیه السلام است:
انا مدینه العلم و انت بابها، کذب من زعم انه یدخل المدینه بغیر الباب قال‌الله عز و جل: و اتوا البیوت

[صفحه 151]

من ابوابها.
منم شهر علم و تو دروازه آنشهری دروغ گوید کسیکه گمان کند که او داخل میشود شهر را از غیر در خداوند عز و جل فرماید: بیائید خانه ها را از درهای آن.
از ابن عباس:
انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فیات بابه«الباب».
من شهر علم هستم و علی‌دروازه آنست پس کسیکه قصد علم دارد پس بیاید از در وارد شود.
و در عبارتی از سعید بن جبیر از ابن عباس است که فرمودند:
یا علی انا مدینه العلم و انت بابها و لن توتی المدینه‌الا من قبل الباب.
ای علی من شهر علم هستم و تو دروازه آنشهری و هرگز وارد شهر نشوید مگر از جانب در.

از جابر بن عبد الله گوید: شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روزحدیبیه در حالیکه دست علی علیه السلام‌را گرفته میفرمود:
هذا امیر البرره و قاتل الفجره منصور من نصره مخذول من خذله ثم مد بها صوته فقال: انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد البیت فلیات الباب.
این امام و رهبرنیکان و کشنده تبه کاران است یاری شود کسی که او را یاری کند و خوار شود کسیکه او را رها کند. آنگاه صدای خود را کشید و فریاد کرد: من شهر علم هستم و علی دروازه آنشهر

[صفحه 152]

است پس کسیکه قصد خانه کند پس از در آید.
و در عبارت دیگرست از او: من شهر علم و علی دروازه آنشهر است پس کسیکه قصد علم نماید پس از در آن وارد شود.
و در اینجا احادیث دیگریست که بزرگان قوم در تالیفات ارزنده خود نقل کرده اند که تقویت میکند صحت این حدیث را که از آنهاست
1- انا دار الحکمه و علی بابها. من خانه حکمتم و علی درب آنست.
2- انادار العلم و علی بابها: من خانه علمم و علی در آنست.
3- انا میزان العلم و علی کفتاه: من ترازوی علمم و علی دو کفه آنست.
4- انا میزان الحکمه و علی لسانه: من ترازوی حکمتم و علی

[صفحه 153]

زبان یعنی شاهین آنست.
5- انا المدینه و انت الباب و لا یوتی المدینه الا من بابها من شهرم و تو دروازه و وارد شهر نشوند مگر از طرف درب آن.
6- فی حدیث: فهو باب«مدینه» علمی در حدیثی آمده که او دروازه شهرعلم منست.
7- علی اخی و منی و انا من علی فهو باب علمی و وصیی برادر من‌است و از منست و من از علی هستم پس او درب علم من و وصی منست.
8- علی باب علمی و مبین لامتی ما ارسلت به من بعدی: علی دروازه علم من و بیان کننده برای امت من است آنچه را که فرستاده بان شدم از بعد من.
9- انت‌باب علمی: تو دروازه علم منی فرمود پیامبر صلی الله علیه و آله این را بعلی علیه السلام در حدیثیکه خرگوشی و ابو

[صفحه 154]

نعیم و دیلمی و خوارزمی و ابو العلاء همدانی و ابو حامد صالحات و ابو عبد الله گنجی و سید شهاب الدین‌صاحب توضیح الدلائل و قندوزی نقل کرده اند.
10- یا ام سلمه اشهدی و اسمعی هذا علی امیر المومنین و سید المسلمین و عیبه علمی«وعاء علمی» و باب الذی اوتی منه ای ام سلمه گواهی بده‌و بشنو این علی امیر مومنان و آقای مسلمانان و کانون علم من«و ظرف علم من» و دروازه جنانیستکه از آن وارد میشوند.
ابو نعیم و خوارزمی درمناقب نقل کرده و رافعی در تدوین و گنجی در مناقب و حموی در فرائد السمطین و حسام الدین محلی و شهاب الدین در توضیح الرلائل و شیخ محمد حنفی در شرح جامع صغیر و گفت در حاشیه شرح عزیزی ج 2 ص 417 حدیث عیبه‌یعنی ظرف علم من است که نگهدار آنست زیرا که آن شهر علم است و برای این تمام اصحاب محتاج باو بودند در مشکلات و برای این معاویه در حادثه جنگ صفین از مشکلات از او پرسید پس جواب میداد باو پس جماعت او باو گفتند. برای چی جواب دشمن ما را میدهی: پس میفرمود: آیا کفایت نمیکند شما را که او نیازمند بماست.و واقع شد برای او مشکلاتی با عمر پس‌گفت خدا مرا باقی نگذارد تا اینکه اگر درک کنم مردمی را که در میانشان ابو الحسن نباشد یا چنانچه گفت پس خواست از خدا که بعد از علی علیه السلام زنده نماند سپس یاد کرد قضایائی که از آنها حدیث سیلی و حدیث‌آنکه عمر فرمان

[صفحه 155]

داد زن بدکاریرا که حامله و آبستن بود سنگسار کنند«تمامش خواهد آمد» پس عمر گفت لو لا علی لهللک عمر اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک شده بود.
و مناودی گوید: در«فیض القدیر» ج 4 ص 356: علی عیبه علمی، علی علیه السلام ظرف کانون عم منست. یعنی: محل گمان روشن گوئی من و خاصه‌من و محل سر منست و معدن تفاس منست.و عیبه ظرفیت که مردم نفائس و اشیاء ارزنده خود را در آن حفظ میکند
ابن درید گوید: و این از سخنان موجزیستکه سبقت نگرفته مثل زدنی بان در قصد کردن اختصاص او بامور باطنی او که غیر او کسی بر آن مطلع نشده است و این نهایت در مدح علی علیه السلام است و دلهای دشمنانش پر بوده بر اعتقاد بزرگداشت و احترام او.
و در شرح قصیده همزیه است که معاویه میفرستاد خدمت علی علیه السلام و از مشکلات میپرسید و پاسخ میگرفت پس یکی‌از پسرانش گفت

بدشمنت پاسخ میدهی گفت: آیا کافی نیست ما را که دشمن محتاج‌بماست و از ما میپرسد.
11- انا مدینه الفقه و علی بابها: من شهر فقه هستم و علی دروازه آنشهر است، ابو المظفر سبط بن جوزی در تذکره ص 29 گوید و ابن بطه عکبری نقل کرده باسنادش از سلمه بن کهیل از عبد الرحمن از علی و ابو الحسن علی بن محمد مشهور بابن عراق در تنزیه الشریعه.

[صفحه 156]

مادامیکه زنده باشی روزگار بتو شگفتی نشان دهد
متحیرم که چه بگویم:درباره روشنفکری که خود را فقیهی از فقهاء اسلامی حساب میکند و این احادیث و مانند آن تمامی از صحیح ها و اخبار حسن یاد شده در جزو سوم ص 100- 95 و آن چه ما در اینجا و آنجا مقدم داشتیم از سخنان صحابه و از اجماع تمام امت اسلامیه بر وارث بودن‌امیرالمومنین علیه السلام علم پیامبربزرگ صلی الله علیه و آله را. پس اوصرف نظر میکند از این نصهای صریحه و میبیند در میان امت از صحابه و حتی تا امروز کسی را که او اعلم و داناتراز امیرالمومنین علیه السلام باشد.
در تعجبم که چه بگویم: درباره مردیکه کتابی تالیف میکند از مطالب کهنه و پوسیده ننگین و شرم آور و نام‌آنرا(الوشیعه) میگذارد بدون توجه بعاقبت بد آن و بدون وحشت از ظاهر شدن زبان آن بلکه نزد خویشان و هم مسلکانش خرم و مسرور است بر رد کردن شیعیان و نمیداند احمق که فاسد کرد خوشنامی آنها را و سیاه کرده چهره تاریخ ایشانرا باین بدگوئی و افتراء بنام و شیعه بدون احساس باینکه کاوش گر کنجکاو بزودی پرده از دروغگوئی هاو تهمتهای او بر میدارد و داغ بدنامی و ننگ بر آن گذارده و رسوا مینماید.
او گوید: عمر فقیه ترین صحابه و داناترین اصحاب بود در زمانش بنابر اطلاق و جدا اعرف فقیهان بود بموارد حدیث و قران کریم در تمام مدت عمرش در همه کارها عمل بکتاب و سنت میکرد ومیشناخت موارد سنت را و میفهمید معانی قرآن را«ن ط»

[صفحه 157]

این چهار جمله را ما جمع آوری کردیم و پیدا نمودیم از یاوه سرائی های عنوان شده بنام«الخلافه الراشده از صحیفه و ن- ه س» و ما منکر نیستم فقه و علم عمر بن خطاب را چونکه شان هر مسلمانیکه همزمان با پیامبر بزرگ اسلام باشد و معاشرت با او نموده باشد اگر دلالی و واسطه گری

در بازار غافل و مشغولش نکرده باشد این است که دانا و فقیه باشد و ما دوست داریم که او را معرفی‌نمائیم اگر مجال داشتیم بانچه که آنمردک توصیف او را نموده بعد از آنکه در بین مردم بخلافه راشده معروف شده. و از حاملین این بار سنگین جز آنکه‌آنچه را که من حفظ کردم از متون کتابها و تواریخ متفق با این ادعاء باطل نیست.
و تاریخ صحیح ما را متوجه میکند به قسمت زیادیکه این مردک صورت خود را از آن گرداننده است‌و دور میدارد ما را از خیال آن دور داشتن مشرق و مغرب و میرساند بگوش ماسخن خود خلیفه را از پشت پرده نازکی که.
" کل الناس افقه من عمر حتی رباب الحجال "
«همه مردم داناتر ازعمرند حتی زنان پرده نشین»
پس ما پیش کش میکنیم به کنجکاوان و کاوش گران حقیقت آثاریرا که میشناساند راه راست را و پرده برمیدارد از ظهورحال.

آثار کمیاب در دانش عمر

عقیده خلیفه درباره کسی که آب ندارد

اشاره

امام مسلم در صحیح خود در باب تیمم بچهار طریق از عبد الرحمن بن انبزی نقل کرده‌که مردی آمد نزد عمر: پس گفت من جنب‌شدم و آب نیافتم. عمر گفت نماز نخوان. پس عمار گفت ای پیشوای مومنین‌آیا یادت میاید وقتیکه من و تو در یک‌شبیخون و حمله بر دشمن بودیم پس جنب شدیم و آب نیافتیم پس اما تو نماز نخواندی و اما من خود رابخاک مالیده و نماز خواندم.
پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود کافیست تو را البته‌که دو کف دستت را بر زمین زده و سپس فوت کنی آنگاه بان مسح کنی صورت و دودستت را. پس عمر گفت: ای عمار به ترس از خدا عمار گفت اگر خواستی من حدیث نمیکنم آنرا.
و در عبارتی: عمار گفت ای پیشوای مومنین. اگر خواستی چون خدا بر گردن من از تو حقی قرار داده اینکه آنرا به هیچکس بازگو

[صفحه 160]

نکنم و یاد نکرد.
سنن ابی داود ج 1 ص 53- سنن ابن ماجه ج 1 ص 200 مسند احمد ج 4 ص 265 سنن نسائی ج 1 ص61- 59 سنن بیهقی ج 1 ص 209.
صورتی دیگر
ما نزد عمر بودیم پس مردی آمد پیش او و گفت ای امیر مومنان: ما البته یک ماه و دو ماه میشود که آب پیدا نمیکنیم. پس عمر گفت: اما بنده پس نماز نمیخوانم تا آنکه آب پیدا کنم. پس عمار گفت ای رهبر مسلمین یادت میاید وقتیکه ما در فلان‌مکان بودیم و شتر میچرانیدیم پس میدانی که ما جنب شدیم گفت: بلی گفت‌پس من خودم را در خاک مالیدم پس خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم و داستان را عرض کردم پس پیامبر می خندید و فرمود خاک پاک یرای تو بس است. و دست مبارکش را بخاک زد سپس فوت کرد در آن آنگاه با دو کف دستش پیشانی و بعضی از دستش را مسح نمود.
عمر گفت: ای عمار به ترس از خدا.
عمار گفت: ای امیرمومنین: اگر خواستی مادامیکه زندگی کردم یا زنده ماندم آنرا بازگو نکنم.
عمر گفت: نه بخدا سوگند و لکن ما اعراض میکنیم از این مادامیکه تو اعراض کردی، مسند احمد ج 4 ص 319- سنن ابی داود ج 1 ص 53- سنن نسائی ج 1 ص 60

[صفحه 161]

این حدیث را بخاری در کتاب صحیح خود ج 1 ص 45 در باب تیمم نقل کرده آیا فوت کرد در هردو کف و در بابهای بعد از آن جز آنکه‌او خوشش آمده که آنرا تحریف کند برای حفظ مقام خلیفه پس حذف کرده از آن پاسخ- عمر- را که نماز نخوان، یا، اما من پس نماز نمیخوانم، غافل‌از اینکه سخن عمار در این موقع مربوطبچیزی نیست، و شاید این تحریف پیش بخاری سبک تر بوده از جهت لگد مالی کردن از نقل حدیث بنابر آنچه که آن بر آنست
و بیهقی آنرا تحریف شده یاد کرده در سنن کبیرش ج 1 ص 209 و نقل کرده از صحیح مسلم و صحیح بخاری و نقل کرده آنرا نسائی در سننش ج 1 ص 60 و در آن در جای پاسخ عمر: نوشته، پس ندانست که چه بگوید. و بغوی آنرانقل کرده در کتاب مصابیح ج 1 ص 36 و آنرا از اخبار صحیح شمرده جز آنکه اول حدیث را حذف کرده و یاد کرده آمدن عمار را بخدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فقط.
و ذهبی آنرا در تذکره اش ج 3 ص 152 تحریف شده یادکرده و ردیف کرده آنرا بقولش: که بعضی از ایشان گفتند: چطور برای عمار جایزه بود که اینگونه بگوید پس حلال شود بر او کتمان علم و پاسخ اینکه، این مطلب از کتمان علم نیست چونکه او آنرا حدیث کرد و روایت نمودو پیوست داد و برای خدا سپاس است بماو آنرا نقل کرد در مجلس امیر المومنین‌علیه السلام و عمر مهربانی کرد باو

[صفحه 162]

برای علمش چونکه او منع کرده بود از زیاد حدیث گفتن برای ترس از اشتباه و غلط و برای آنکه مبادا مردم‌مشغول بحدیث شده و از قرآن غافل شوند.
امینی گوید: در اینجا چیز بزرگی است امثال این سخنان یاوه و باطل و بحثهای بیهوده و پوچ که آماده کرده اند برای کور کردن ساده لوحان از خواننده گان از آنچه که در تاریخ صحیح است ایکاش میدانستم چه چیز ایشانرا از گفته عمر غافل نموده که گفت: لا تصل- او: اما انا فلم اکن‌لاصلی- نماز نخوان یا- اما بنده پس نیستم که نماز بخوانم(یعنی نمازنمیخوانم) این را میگفت در حالیکه او رهبر و پیشواء مسلمین بود و مسئله‌جدا آسان و مورد ابتلاء همه مردم است، و چه چیز ایشان را غافل نموده از سخن او بعمار: اتق الله یا عمار، به ترس ای عمار، و از نماز نخواندن او روزیکه جنب شده بود در آن شبیخون و حمله کردن بعد از آنکه

اسلام برای مردم آب و خاک(دو طهور) را آورد وچه چیز ایشانرا غافل نموده از نادانی‌او بایه تیمم و کلمه قران کریم و چگونه ایشان غافل شده اند از چشم پوشی عمر از تعلیم و آموختن پیغمبر صلی الله علیه و آله عمار را بکیفیت تیمم چه چیز ایشانرا غافل نموده از این بدبختی بزرگ و مشغول داشته آنها را بعمار و سخن

[صفحه 163]

او، بلی(الحب یعمی و یصم) دوستی آدمی را کر و کور میکند و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سبیلا: و کسیکه در این جهان نابینا و کور باشد پس او در آخرت و روز قیامت نابینا و گمراه تر خواهد بود.
و ظاهر میشود از عینی در کتاب«عمده القاوی» ج 2 ص 172 و ابن حجر در فتح الباری ج 1 ص 352 ثبوت این دو جمله(یعنی قول عمر لا تصل- یا- و اما انا فلم اکن لاصلی حتی اجد الماء» از لفظ عمر در حدیث و برای همین آنرا مذهب و فتوای او قرارداده اند.
عینی گوید: در آن(یعنی در حدیث) است که عمر برای شخص جنب تیمم را لازم‌نمیدید برای قول عمار باو: پس اما تو نماز نخواندی و گوید: که عمر آیه‌تیمم را مخصوص حدیث اصغر میدانست و اجتهادش او را واداشت که جنب تیمم نکند.
و ابن حجر گوید: این فتوای معروفی است از عمر
بیان میکند این حدیث از اینکه این اجتهاد خلیفه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و آن عجیب ترین چیزیستکه به‌گوش روزگار رسیده، چگونه خدا دینش را کامل نموده و مانند مسئله تیممی که مورد ابتلاء عموم مردم است در زمان‌پیامبر صلی الله علیه و آله نامعلوم بوده و در آن مجالی برای مثل خلیفه بوده که آنرا نداند یا در آن اجتهاد کند و چگونه باب اجتهاد را گشود بدو دستگیره اش بر امت با وجود آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله در میان آنان بود.
پس آیا این مرد سئوال نکرد پیامبر خدا را بعد از آنکه عمار

[صفحه 164]

با او مخالفت کرد و او را دید که در خاک غلطید و نماز خواند.
و آیا عمار او را خبر نداد از روزیکه جنب شده بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله او را ارشاد نموده وآموخت سنت او را در تیمم
و آیا ندانست پیامبر خدا نماز نخواندن عمر را و حال آنکه مهمترین واجبات

و کامل‌ترین فریضه هاست، هر جا که جنب شد وآب پیدا نکرد و آیا خبر داد اورا بانچه را که اسلام آورده و در شرع مقدسش مقرر شده است.
و آیا نه پرسیدعمر بعد از آن از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مردانی را که مخالف با رای و عقیده او بودند چون امیرالمومنین علی علیه السلام و ابن عباس و ابو موسی اشعری و تمام صحابه غیر از عبدالله بن مسعود.
و آیا عمل‌این گروهیکه قائل به تیمم بودند برای‌جنبیکه آب ندارد از روی تبعیت و پیروی از سنت ثابته ای شنیده شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده یا تنها رای و اجتهاد نیز بوده است در پیش اجتهاد خلیفه.
و آیا خلیفه وثوق و اعتماد بعمار نداشت روزیکه اورا از سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خبر داد پس از رایش برنگشت و ابن‌مسعود ندیده که عمر قانع بقول عمار شده باشد.
و آیا بر خلیفه مخفی بوده‌حدیثی را که بخاری در صحیحش از عمران‌بن حصین نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله

مردیرا دید که گوشه ای نشسته و نماز نمیخواند در مردم پس فرمود: فلانی برای چه در میان مردم نماز نمیخوانی، پس گفت ای پیامبر خدا من جنب شده ام و آب نیست، پس فرمود: بر تو باد بخاک که آن کافیست تو را.
و آیا از یاد او رفته حدیثی را که سعید بن مسیب از ابی هریره روایت نموده، گوید: آمد نزد رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و گفت: ما در ریگ هستیم و در میان ما زن حایض و جنب و نفساء(زائو) است پس بر ما چهار ماه میگذرد که آب پیدا نمیکنم فرمود: بر تو باد بخاک یعنی تیمم و در عبارت دیگر است که عربهائی آمدند خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله پس گفتند: ای رسول خدا ما در این ریگهازنده گی میکنیم و قدرت بر آب نداریم و سه ماه یا چهار ماه میشود که آب نمیبینیم و در میان ما زن زائو و حائض و جنب است. فرمود: بر شما بادبر زمین و در لفظ اعمش است: که عربها آمدند حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و گفتند ما در ریگ هستیم و از آب دوریم دو ماه و سه ماه و در میان ما جنب و حایض است. پس فرمود بر شما باد بر خاک
و آیا رفته است از خاطر او خبریرا که ابوذر از سنت باو داد گفت من دور از آب بودم و با من عیالم بود پس جنب شدم و بدون

طهارت نماز خواندم پس آمدم خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله در موقع ظهر و آن حضرت در میان جمعی از اصحابش در سایه مسجد بودند پس فرمود ابوذر: گفتم: بلی هلاک شدم ای پیامبر خدا، پس فرمود چی تو را هلاک‌کرد گفتم من از آب دور بودم و همسرم با من بود پس جنب شدم و بدون طهور(وضو و یا غسل) نماز خواندم، پس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد آبی برای من بیاورند،پس کنیز سیاه چهره ای ظرف آبی آورد که پر بود و تکان میخورد پس من رفتم و در پشت شترم غسل کردم پس از آن آمدم خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله پس پیامبر فرمود: ای ابوذر بدرستیکه خاک پاک طهور و پاک کننده است هر چند که تا ده سال آب نیابی پس‌هر گاه آب یافتی پس آنرا بر بدنت بریز.
م- و آیا بگوش او نرسیده حدیث اسقع گوید: بودم من که بار و بنه برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم میبردم پس جنب شدم پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای اسقع بار و بنه ما را بسته حرکت کن. پس گفتم: پدر و مادرم بفدایت من جنب شده‌ام و در این منزل آب نیست پس فرمود بیا ای اسقع بتو تیمم بیاموزم مثل آنچه را که جبرئیل بمن آموخته پس آمدم خدمت آنحضرت پس کمی از راه دور شده و تیمم را بمن یاد داد
و پیش از هر چیزی اینکه آیه تیمم دو آیه است یکی در سوره

نساء آیه 43 و آن قول خدای تعالی است یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوه و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون جنبا الا عابری سبیل حتی تغتسلوا و ان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغایط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم ان الله کان عفوا غفورا.
: ای کسانیکه ایمان آورده اید نزدیک نماز نشوید درحالیکه شما مست هستید تا بدانید که چه میگوئید و نزدیک نماز نشوید در حال جنابت مگر رونده گان راه تا آنکه‌غسل کنید و اگر بیمار بودید یا مسافریا یکی از شما از " توالت " آمد یا آمیزش با همسرانتان نمودید و آب نیافتید پس با خاک پاک تیمم کنید و مسح نمائید صورتتان و دستهایتان را بدرستیکه خداوند بخشنده و آمرزنده است.
و امیر المومنین علیه السلام فرمود: این آیه نازل شده وقتیکه جنب شد و آب‌نیافت تیمم نمود و نماز خواند تا ادراک آب نمود پس وقتیکه آب پیدا کردغسل نمود.
و آیه دوم در سوره مائده آیه 6 است و آن قول اوست:
«یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوه فاغسلوا وجوهکم و ایدکم الی

المرافق و امسحوا بروسكم و ارجلكم الی‌الكعبين و ان كنتم جنبا فاطهروا و ان‌كنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منكم‌من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتيمموا صعيدا طيبا فامسحوا بوجوهكم و ايديكم منه».

[صفحه 168]

ترجمه: ای كسانيكه ايمان آورده ايد هر گاه برخاستيد برای نماز پس بشوئيد صورتتان و دستهايتان را تا مرفق و آرنج و مسح كنيد سر و پاهايتان را تا كعبين و روی پای، و اگر جنب بوديد پس تطهير كنيد و اگر بيمار بوديد يا مسافر يا يكی از شما از(توالت) و مستراح آمد يا آميزش با زنانتان نموديد و آب نيافتيد پس تيمم كنيد با خاک پاک پس مسح كنيد صورت و دستهايتان را از آن.
پس بدرستيكه مقصود از ملامسه در آيه سوره نساء " آميزش " است چنانچه از اميرالمومنين عليه السلام و ابن عباس‌و ابو موسی اشعری نقل شده و پيروی كرده ايشان را در اين مسئله حسن(بصری) و عبيده و شعبی و ديگران و اين مذهب و عقيده هر كسی است كه منع از وضوء كرده در آميزش با زن را مثل ابو حنيفه و ابو يوسف و محمد و زفر وثوری و اوزاعی و غير ايشان. و اين جهتش اينستكه چون ندای سبحان مقدم داشت بيان حكم جنب را در موقع وجود آب بقولش:«حتی تغتسلوا» تا اينكه غسل كنيد. و در قول ديگرش«فاطهروا» پس تطهير كنيد. سپس شروع كرد در صورت حكم عدم تمكن از استعمال‌آب برای بيماری يا مسافرت يا نبود آب و در اينجا گريز زد بذكر حدث اصغر بقولش:«او جاء احد منكم من الغايط» يا بيايد يكی از شما از " توالت ". پس يادآوری كرد و جنابت رابقولش: " او لامستم النساء " يا آميزش و جماع كرديد با زنها. و اگر اراده شده بود بان غير از جماع هر آينه جدا شده بود از ما قبلش. و تعبير كرد از جماع بلمس كه مرادف با مس و آميزش است كه به آن جماع قصد ميشود و بس در قول خدای تعالی:«لا جناح عليكم

[صفحه 169]

ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن»: باكی بر شما نيست اگر طلاقی گفتيد زنانشانرا مادامیكه جماع و آميزش نكرديد. و قول او:«و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن»: و اگر طلاق گفتيد پيش از آنكه آميزش كنيد. و قول او:«ثم طلقتموهن من‌قبل ان تمسوهن»: سپس طلاق گفتيد پيش از آنكه جماع و آميزش كرده باشيد.
و برای عده ای از فقهاء تسنن و پيشوايانشان كلمات فراوانی است در

مقام که پرده بر میدارد از حقیقت حال که اکتفا میکنیم از آن به کلمه و سخن‌ابی بکر جصاص حنفی متوفی 370. در کتاب‌احکام القرآن ج 2 ص 456- 450 گوید:
اما قول خدای تعالی:«او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا» یا آمیزش کردید زنها را پس آب نیافتید پس تیمم کنید با خاک.
پس بدرستیکه پیشینیان نزاع و جدال کرده اند در معنای ملامسه یاد شده در این آیه. پس علی(علیه السلام) و ابن عباس و ابو موسی و حسن و عبیده و شعبی گویند: آن کنایه از جماع و آمیزش است و آنها وضوء را واجب نمی دانستند برای کسیکه زنش را لمس کرده. و عمر و عبد الله بن مسعود میگفتند: مقصود لمس کردن با دست است و آن دروضوء را واجب نمی کردند به لمس کردن زن و برای جنب نمیدیدند که تیمم کند.پس کسیکه تاویل کرده از

صحابه بر جماع و آمیزش(مخصوص) واجب نکرده وضوء را از مس و آمیزش زن‌و کسیکه حمل کرده آنرا بر لمس کردن با دست وضوء را از مس زن واجب کرده وتیمم را برای جنب جایز ندانسته است.
سپس ثابت کرده باطل نشدن وضوء را بلمس کردن زن در هر حال چه از روی شهوت و انگیزه غریزه جنسی باشد یا غیر شهوت سنت نبویه. پس گوید لمس کردن احتمال میرود جماع و آمیزش مخصوص باشد بنابر آنچه را که علی علیه السلام و ابن عباس و ابو موسی تاویل کرده اند. و احتمال میرود منظور دست زدن باشد بنابر آنچه را ازعمر و عبد الله بن مسعود روایت شده است.
پس چون روایت شده از پیامبر صلی الله علیه و آله که برخی از همسرانش را بوسیده سپس نماز خواند و وضوء نگرفت روشن کند این مقصود خدای تعالی را.
و صورت دیگری که دلالت میکند که مقصود از آن جماع است و آن اینکه لمس کردن هر چند که حقیقت در لمس با دست است پس آن چون اضافه بناء شده است لازم است که مقصود از آن جماع و آمیزش مخصوص باشد چنانچه وطیء حقیقت در راه رفتن با پاهاست پس وقتی اضافه‌به نساء شد معقول نیست که غیر جماع مقصود باشد همینطور این و مانند آن قول خدای تعالی است«و ان طلقتموهن‌من قبل ان تمسوهن» یعنی از پیش از آنکه با آنها مجامعت و آمیزش کرده باشید.
و نیز بدرستیکه پیامبر صلی الله علیه و آله امر فرمود که جنب تیمم کند در اخبار صحیحه و وقتی از پیامبر صلی الله علیه و آله حکمی وارد شد که

مرتب میکند آنرا لفظ آیه واجبست که فعلش البته از

[صفحه 171]

کتاب صادر شده باشد چنانچه آنحضرت برید دست دزد را و در قرآن لفظی است که اقتضا میکند که بریدن دست دزد را معقول و از روی حکمت بسبب آیه باشد ومانند سایر شرایع و احکامیکه پیامبر صلی الله علیه و آله نمود از آنچه راکه ظاهر کتاب پر و پیچیده از آن است.
و دلالت میکند بر اینکه مقصود جماع است نه صرف دست زدن اینکه خدای تعالی‌فرمود:«اذا قمتم الی الصلاه فاغسلوا وجوهکم، تا آنجا که: و ان کنتم جنبا فاطهروا». هر گاه برای نماز برخاستید پس صورتتان را بشوید.تا اینکه گفت: و اگر جنب بودید پس تطهیر کنید روشن کرد بان از حکم حدث در حال وجود آب سپس عطف کرد بر آن قولش را: و ان کنتم مرضی او علی سفر. و اگر بیمار بودید یا در سفر تا آنجا که گوید: فتیمموا صعیدا طیبا،پس تیمم کنید با خاک پاک. پس اعاده فرمود ذکر حکم حدث را در حال نبود آب پس لازم و واجبست که بوده باشد قول او. او لامستم النساء حمل بر جنابت باشد تا آنکه آیه مرتب بر هر دو حال و بیان کننده حکم هر دو در حال وجود آب و نبود آن. و اگر مقصودلمس با دست بوده باشد هر آینه ذکر تیمم منحصر بود بر حال حدث نه جنابت مفید برای حکم جنابت در حال نبود آب نباشد و حمل کردن

[صفحه 172]

آیه بر هر دو فایده اولی است از اکتفا کردن بان بر یک فائده و چون ثابت شد که مقصود جماع و آمیزش مخصوص‌است لمس بدست منتفی شود برای آنچه که‌ما بیان کردیم از امتناع قصد کردن آن دو بیک لفظ.
پس اگر کسی بگوید: هر گاه حمل بر لمس با دست شود مفید اینستکه لمس حدث‌باشد و اگر منحصر بر جماع باشد افاده‌این را نکند پس واجب بر قضیه تو در اعتبار دو فایده اینست که حمل شود برهر دو پس افاده کند که لمس حدث است وافاده کند نیز جواز تیمم را برای جنب. پس اگر جایز نباشد حمل کردن آنرا بر هر دو امر برای آنچه که یاد نمودم‌که پیشینیان اتفاق دارند بر اینکه هردو امر اراده نشده و ممتنع است که لفظ مجاز و حقیقت باشد یا کنایه و صریح باشد پس ما با تو برابر شدیم دراثبات فائده تازه ای بحمل کردن آنرا بر لمس با دست با استعمال ما حقیقت لفظ را در آن تیمم برای جنب اولی نیست از آنکه ثابت کرده فایده آنرا از جهت حدث بودن لمس با دست.

باو گفته شود: که قول خدای تعالی:«اذا قمتم الی الصلاه» مفید حکم حدثهاست در حال وجود آب و تصریح است با این بر حکم جنابت پس بهتر آنستکه بوده باشد آنچه در ترتیب آیه است از قول او:«جاء احد منکم من الغایط تا قول او: او لامستم النساء»- بیان برای حکم حدث و جنابت باشد در حال نبود آب چنانچه در اول آیه بیان برای حکم هر دو است در حال وجود آب ومورد آیه در بیان تفصیل همه حدث ها نیست و فقط آن در بیان حکم جنابت استو تو وقتی حمل کردی لمس را بر بیان حدث پس دور کردی آنرا در

مقتضا و ظاهرش پس برای این آنچه که ما یاد کردیم بهتر است.
و دلیل دیگری بر آنچه ما یاد کردیم از معنای آیه اینستکه آن بر دو صورت قرائت شده است: او لامستم النساء»و«لمستم». پس کسیکه او لامستم خوانده پس ظاهر آن جماع است نه غیر آن برای آنکه مفاعله نمیشود مگر از دو نفر، مگر در چیزهای بسیار کم مثلقول ایشان:«قاتله الله و جازاه وعافاه الله»: خدا بکشد او را و خدا باو پاداش دهد و عافیت دهد خدا او را و مثل آن و آن چند حرف معدود است که غیر آن بر آن قیاس نمیشود و اصل در مفاعله آنستکه بین دو نفر باشد مثل قول ایشان قاتله و ضاربه و سالمه و صالحه و مانند آن و هر گاه این حقیقت لفظ باشد که پس واجب حمل کردن«لامستم) است بر جماعیکه ازمرد و زن با هم میشود. و بر این دلالت میکند اینکه تو نمیگوئی«لامست الرجل» من لمس کردم مردی را«و لامست الثوب» من لمس کردم پیراهن را هر گاه لمس کردی آنرا با دستت برای تنها بودن تو بفعل. پس دلالت میکند بر اینکه قول او«لا مستم» بمعنای«او جامعتم النساء» است پس حقیقتش جماع میباشد. و هر گاه این صحیح شد و قرائت کسی بود که«او لامستم» قرائت کرده بود احتمال دارد که لمس با دست باشد و احتمال دارد جماع باشد. واجب است که
این محمول باشد بر چیزیکه احتمال نمی‌رود مگر یک معنی برای آنکه چیزی که حمل نمیشود مگر بیک معنی پس آن محکم است و آنچه بر دو معنی می شود آن متشابه است.
و خداوند تعالی امر کرده ما را که حمل متشابه بر محکم و رد کردن آنرا بان بقولش«هو الذی نزل علیک الکتاب منه

آیات محکمات هن ام الکتاب الایه»: او چنان خدائی است که فرو فرستاد بر تو قرآن را که بعضی از آن آیات محکمات است آنها اصل قرآنست.
پس چون قرارداد محکم را اصل و ام قرارداد برای متشابه پس ما را فرمان‌داده که آنرا حمل بر آن کنیم و مذمت کرده پیروان متشابه باکتفا کردن او بر حکم آن بخودش غیر رد کردن آنرا بغیرش بقول او:«فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه» پس اما کسانیکه در دلهایشان انحرافی است پس پیروی میکنند آیات متشابه از آنرا. پس ثابت شد باین که قول خدا«او لمستم» چون حمل بر دو معنی میشود متشابه است و قول او«او لا مستم» چون محدود و مختصر است در مفهوم زبان بر یک معنی محکم است پس واجبست که معنای متشابه مبین بر آن باشد.
و دلالت میکند بر اینکه لمس حدث نیست اینکه آنچه که حدث است مردان و زنان در آن مختلف نمی شود. و اگر زنی مس کند زن دیگر را حدث نیست، همینطور اگر مس کند مردی او را و هم- چنین مس مرد بر مرد حدث نیست، پس همینطور مس زن او را. و دلالت این برآنچه ما وصف کردیم از دو جهت است: یکی از آن دو اینکه: ما یافتیم که در حدثها مردان و زنها مختلف نمیشوند. پس هر چیزی که آن حدث از مرد باشد پس آن از زن هم حدث است و همچنین آنچه که از زن حدث است از مرد هم حدث‌است پس

[صفحه 175]

کسیکه فرق گذارده بین مرد و زن پس قول او خارج است از اصول، و از جهت دیگری: که علت در مس زن زنرا و مرد مرد را اینکه آن مباشرت بدون جماع است پس حدث نیست همینطور مرد و زن. ا ه.
پس می بینی بعد از همه اینها که رای خلیفه خلاف قرآن و سنت ثابته و اجماع امت و اجتهاد محض است که برابر آن نصوص مسلمه است و برای این مخالفت کردن با او همه امت اسلامیه از روز اول تا امروز. و اتفاق کرده اند بر وجوب تیمم بر جنبیکه آب نداردو پیروی نکرده او را در آنچه که اجتهاد نموده هیچکس مگر عبد الله بن مسعود اگر درست باشد نسبت باو.
و ظاهر میشود از دو صحیح دو شیخ- بخاری و مسلم- از شقیق که اجتهاد یاد شده در دو آیه تیمم و تاویل قول او«او لامستم» چنانچه یاد شده از ساختگی های تابعین و کسانیستکه بعد از ایشان آمدند و مفاد دو آیه مورد اتفاق صحابه بوده است و هرگز اختلافی در آن بین ایشان نبوده است وجز این نیست که عمر و یگانه پیرو او(ابن مسعود) کراهت داشته تیمم را برای جنب فاقد آب برای مقصد دیگری.
شقیق گوید: من میان عبد الله بن مسعود و ابی موسی.... بودم پس ابو

موسی گفت: ای ابو عبد الرحمن آیا دیده ای که اگر مردی جنب شود و آب نیابد یک ماه چگونه نماز بجا آورد؟ پس گفت: تیمم نکند هر چند که تا یک ماه هم آب نیابد. پس ابو موسی گفت: چه میکنی باین آیه در سوره مائده«فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا» عبد الله گفت: اگر بایشان در این آیه‌اجازه داده شده باشد هر آینه، هر آینه ممکن است که اگر آب سرد شود برایشان اینکه

[صفحه 176]

بخاک تیمم کنند. پس ابو موسی باو گفت: جز این نیست که تیمم را برای این مکروه دارید عبد الله گفت: بلی.پس ابو موسی به عبد الله گفت: آیا نشنیدی سخن عمار را بعمر که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرا فرستاد پس من جنب شدم و آب نیافتم که‌غسل کنم پس در خاک غلطیدم چنانچه چهارپایان میغلطند سپس آمدم نزد رسول‌خدا صلی الله علیه و آله پس به آنحضرت بازگو کردم. پس فرمود: البته برای تو کافیست که چنین کنی. و زد دو کف دستش را یکمرتبه بر زمین سپس خاکش را تکان داد آنگاه بان کف دست چپش را مسح نمود پشت دست راست راو با دست راستش مسح نمود پشت دست چپ را پس از آن مسح نمود با هر دو صورتش‌را. پس عبد الله گفت: آیا ندیدی که عمر قانع بقول و گفته عمار نشد.
صورت دیگر برای بخاری
شقیق گوید: من نزد عبد الله و ابو موسی بودم. پس‌ابو موسی باو گفت: ای ابو عبد الله آیا دیده ای که هر گاه کسی جنب شد و آب نداشت چه کار کند؟ عبد الله گفت: نماز نخواند تا آب پیدا کند. ابو موسی گفت: پس چه میکنی بگفته عمار وقتیکه پیامبر صلی الله علیه و آله باو فرمود: برای تو کافی بود(که دست بخاک بزنی و بر صورت و پشت دستت بکشی)؟ گفت: آیا ندیدی که عمر قانع نشد از او باین حدیث. پس ابو موسی باو گفت: ما را واگذار از گفته عمار. چه میکنی باین آیه؟ پس عبد الله ندانست چه بگوید. پس گفت: بدرستیکه ما اگر اجازه دهیم بایشان در این موضوع هر آینه ممکن است

[صفحه 177]

که آب سرد باشد بر یکی از ایشان غسل را ترک کند و تیمم نماید. پس بشقیق گفتم: پس کراهت عبد الله برای این بوده گفت: بلی.
چه اندازه این گوینده مهربانست بجنب فاقد آب و دلسوزی کرده بر او

وقتیکه جایز دانسته بر او ترک نماز را و اگر چه یک ماه هم آب نیابد و چه قدر سخت دلست بر کسیکه آب برایش سرد باشد و شاید که تیمم نماید پس نهی از تیمم نموده برای سختگیری بر این و دلسوزی بر آن. پس مثل اینکه نماز نخواندن جنب فاقد آب و اعراض کردن او از آنچه که در کتاب و سنت است آسان تر است ازجهت لگد مالی کردن نزد او از تیمم کسیکه سرما را عذر گرفته و ترک غسل نموده است و مثل آنستکه او اعرف است بمصالح مجتمع دینی از تشریع کننده دین برایشان و مثل آنستکه میبیند که از شارع اقدس فوت شده رعایت آنچه که او آگاه شده است برای جنب از زیان ازتیمم در موقع سردی آب پس این فقیه نیرومند در فقاهت تدارک نموده آنرا برای نپخته خود و دلیل باطل کننده اش‌و مثل آنکه آن و مثل آنکه آن.

[صفحه 178]

خلیفه حکم شکها را نمیداند

امام حنبلی ها احمد در مسندش ج 1 ص 192 نقل کرده از مکحول که پیامبر خداصلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر گاه یکی از شما نماز گذارد پس در نمازش شک نمود. پس اگر در یکی و دو تا شک کند آنرا رکعت اول قرار دهد. و اگر در دو و سه شک کند پس آنرا دوم‌قرار دهد و هر گاه در سه و چهار شک کند آنرا سوم قرار دهد تا آنکه وهم و خیال در زیاد باشد سپس دو سجده کندپیش از آنکه سلام دهد سپس سلام دهد.محمد بن اسحق گوید: و حسین بن عبد الله بمن گفت آیا آنرا اسناد داد برای تو پس گفتم: نه. پس گفت: لکن‌او حدیث کرد مرا که کریب مولای ابن عباس او را از ابن عباس حدیث کرده گوید: نشسته بودم کنار عمر بن خطاب پس گفت ای پسر عباس هر گاه برای مرد اشتباهی شد در نمازش پس ندانست آیا زیاد کرده یا کم. گفتم ای امیر المومنین نمیدانم نشنیده ای در این مسئله چیزی را پس عمر گفت. قسم بخدا نمیدانم و در لفظ بیهقی است: نه بخدا قسم از پیامبر صلی الله علیه‌و آله در این مسئله چیزی نشنیده ام. پس ما در این میان بودیم که عبد الرحمن بن عوف آمد پس گفت: چیست اینکه شما مذاکره میکنید. پس عمر باو گفت: ما صحبت میکردیم که مردی شک میکند در نمازش چه کند. پس او گفت: شنیدم که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله میفرمود این حدیث را.

و در لفظ دیگر در مسند احمد
از کریب از ابن عباس است که عمر باو گفت: ای‌جوان آیا شنیدی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله یا یکی از اصحابش هر گاه مردی شک کند در نمازش چه باید بکند: گوید: ما در این میان بودیم که عبد الرحمن بن عوف آمد پس گفت: درچی هستید شما پس عمر گفت: پرسیدم من‌از این جوان آیا شنیدی از پیامبر خداصلی الله علیه و آله یا یکی از اصحاب‌آنحضرت هر گاه مردی شک کند در نمازش چه باید بکند پس عبد الرحمن گفت شنیدم‌رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود هر گاه یکی از شما شک کند...تا آخر حدیث
آیا تعجب نمیکنی از خلیفه‌ایکه حکم شکیات نمازش را نمیشناسد و حال آنکه در شب و روز پنج نوبت مبتلاء بانست و اهتمام بامر آن نداشت‌تا آنکه از رسول خدا صلی الله علیه وآله از آن سئوال کند تا آنکه کارش بجائی

برسد که از جوانی به پرسد که من نمیدانم چه کار میکرد او در این حال اگر شک میکرد در نمازیکه امامت کرده‌مومنین را و طبیعت حال حکم میکند بواقع شدن این برای هر کسی در عمرش واگر چه چند دفعه هم باشد. و من در بهت و حیرتم از حکم قطعی با علمیت مردیکه این مقدار دانش اوست و اینست وسعت اطلاع او بر احکام.

[صفحه 180]

آفرین بر امتیکه این شان و مقام اعلم آنهاست.«کبرت کلمه تخرج من افواهم ان یقولون الا کذبا» بزرگست سخنیکه از دهانشان بیرون میاید نمیگویند مگر دروغ را.

نادانی خلیفه به کتاب خدا

اشاره

دو حافظ حدیث ابن ابی حاتم و بیهقی از دئلی نقل کرده اند که زنی را آوردند پیش عمر بن خطاب که شش ماه زائیده بود پس مصمم شد که او را سنگسار کند. پس این خبر بگوش علی علیه السلام رسید: پس فرمود: بر این زن حدی نیست. پس عمر کسی را فرستاد خدمت آنحضرت و سئوال کرد چرا رجم و سنگسارنشود پس فرمود: خداوند تعالی فرماید«و الوالدات یرضعن. اولادهن حولین‌کاملین» مادرها باید فرزندانشانرا دو سال کامل شیر دهد: وفرمود:«و حمله فصاله ثلاثون شهرا
» و حمل(آبستنی) او و شیرخواری اوسی ماه است.
پس شش ماه دوره آبستنی و دو سال هم دوران شیرخواره گی پس این سی ماه میشود پس عمر او را رها ساخت.
و در تعبیر و لفظ نیشابوری و حافظ گنجی است پس عمر او را تصدیق نموده و گفت: لو لا علی لهلک عمر. واگر علی نبود هر آینه

[صفحه 181]

عمر هلاک شده بود. و در لفظ سبط ابن جوزی: پس عمر دست از آنزن برداشت و گفت«اللهم لا تبقنی لمعضله لیس لها ابن ابیطالب» بار خدا مرا باقی نگذار در مشکله ایکه درآن پسر ابی طالب نباشد.
صورت دیگر
حافظ عبد الرزاق و عبد بن حمید و ابن المنذر باسنادشان از دئلی‌نقل کرده اند گوید: که بعرض عمر رسانیدند زنی را که شش ماه زائیده بود پس عمر خواست او را سنگسار کند پس خواهر او آمد نزد علی بن ابیطالب علیه السلام و گفت که عمر میخواهد خواهر مرا سنگباران کند. پس شما را بخدا قسم میدهم اگر برای او عذر و راهی میدانید مرا بان خبر دهید پس علی علیه السلام فرمود: بدرستیکه برای او عذریست. پس آنزن الله اکبری گفت که عمر و کسانیکه پیش او بودند شنیدند پس راهی بسوی عمر شد و گفت که گمان میکند که برای خواهر من عذریست پس عمر فرستاد نزد علی علیه‌السلام که عذر آنزن چیست، فرمود: خداوند میفرماید:
«الوالدات یرضعن‌اولادهن حولین کاملین» مادرها بایدفرزندانشان را دو سال کامل شیر دهند و گفت: و حمله و فصاله ثلاثون شهرا. و حمل و دوره شیرخواره گی او سی ماه است و نیز گفت: و فصاله فی عامین و دوره شیرخواره گی او در دو

[صفحه 182]

سال است و حمل در اینجا شش ماه است پس عمر او را رها کرد گوید: سپس‌بما رسید که آن زن فرزند دیگری هم شش ماه بدنیا آورد.

صورت سوم

حافظ عقیلی و حافظ ابن سمان از ابی حزم بن اسود نقل کرده اند که عمر قصد کرد که زنی را که شش ماه زائیده بود سنگباران کند پس علی علیه السلام باو فرمود: خداوند تعالی فرماید: و حمله و فصاله ثلاثون شهرا. و حمل و دوره شیرخواره‌گی او سی ماه است و گفت: " فصاله فی‌عامین " پس حمل شش ماه و فصال در دو سال پس عمر از سنگسار کردن او منصرف شد و گفت: " لو لا علی لهلک عمر "، اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک شده بود.

[صفحه 183]

حافظین حدیث از بعجه بن عبد الله جهنی نقل کرده اند که گفت مردی از ما تزویج کرد زنی‌از جهنیه را پس آنزن چون شش ماه از زناشوئیش گذشت زائید پس شوهرش پیش عثمان رفت و جریان را گفت پس فرمان داد عثمان که او را سنگسار کند پس این خبر به علی علیه السلام رسید پس آمدند و فرمود: چه میکنی حدی و رجمی‌بر این زن نیست خداوند تعالی فرماید:و حمله و فصاله ثلاثون شهرا، و فرمود: و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین پس شیر دادن بیست و چهار ماه و حمل هم شش ماه پس عثمان گفت قسم بخدا که من نفهمیده بودم این‌را پس عثمان امر کرد آنرا برگردانند پس دیدند که آن بیچاره را سنگسار کرده اند و از سخنان آن زن بخواهرش این بود که گفته بود ای خواهر عزیز من غمگین مباش. که بخدا قسم هیچکس جز شوهرم عورت مرا ندیده و دست بمن نزده است گوید: پس آن طفل بزرگ شد پس آنمرد اقرار کرد که این بچه و فرزند من است و شبیه ترین مردم هم باو بود گوید: پس دیدم آنمرد را که‌نسبت ناروا بزن خود داده بودم تمام اعضاء بدنش پاره پاره شد و بر خوابگاهش میریخت.

[صفحه 184]

آیا ننگ نیست که مردمی جای خالی پیامبر بزرگوار را اشغال کنند که این‌مقام آنهاست در قضاوت و داوری آیا این از عدالت است که مسلط شود بر جانها و ناموسها و خونهای مردم مردانیکه این است مقدار اطلاعات علمی‌ایشان. آیا از انصاف است که واگذارند نوامیس اسلامیه و روش آئین امت و اختیار مسلمین را بدست خلیفه هائی که این رفتار ایشانست. مگر نه خداوند فرماید:«و ربک یخلق ما یشاء و بختار ما کان لهم الخیره».پروردگار تو آنچه بخواهد میافریند و آنکس را که بخواهد بر میگزیند نیست برای ایشان که کسی را اختیار کنند منزه و بالاتر است از آنچه را که شرک‌میورزند:«و ما کنت لدیهم اذا جمعوا امرهم و هم یمکرون» نبودی پیش ایشان وقتیکه اجماع و اتفاق کردند کارشانرا و ایشان مکر و خدعه میکردند(فذاقوا و بال امرهم و لهم عذاب الیم» پس چشیدند پایان بد کارشان را و برای ایشانست عذاب دردناک.

زن دیگری که شش ماه زائید

عبد الرزاق و ابن المنذر از نافع بن جبیر نقل کرده اند که ابن

[صفحه 185]

عباس خبر داد باو گفت برای صاحب زنیکه پیش عمر آورده بودند و شش ماه زائیده بود و مردم آنرا انکار میکردند(و میگفتند این نمیشود) پس‌گفتم بعمر ظلم نکن گفت: چه گونه است گفتم بخوان آیه " و حمله و فصاله ثلثون شهرا و الوالدان یرضعن اولادهن‌حولین کاملین " حول چه اندازه است گفت یکسال. گفتم سال چند ماه است گفت دوازده ماه گفتم پس بیست و چهار ماه دو حول کامل است و خداوند تاخیر میاندازد در حمل آنچه بخواهد و جلو میاندازد پس عمر راحت شد بگفته و قول‌من.
الدر المنثور سوره احقاف ج 6 ص 4. و ابن عبد البر در کتاب علم ص 150 بان اشاره نموده است.

همه مردم از عمر داناترند

" كل الناس افقه من عمر "
از مسروق بن اجدع گويد: عمر بن خطاب بر منبر رسول خداصلى الله عليه و آله بالا رفت سپس گفت‌اى مردم چه اندازه زياد ميكنيد در مهر زنانتان و حال آنكه پيامبر خدا صلى الله عليه و آله و اصحاب او صداق‌و مهريه در بينشان چهارصد درهم و كمتر از آن بود و اگر زياد كردن در مهر نزد خدا پرهيزگارى يا بزرگوارى بود پيغمبر و اصحابش پيشى ميگرفتند بسوى آن پس من البته حد ميزنم آنچه كه زياد كند مردى در صداق زنى بر چهارصد درهم يا محدود بچهارصد درهم‌ميكنم گفت اين جمله را و از منبر بزير آمد

[صفحه 186]

پس زنى از قريش بر او اعتراض كرد و گفت اى پيشواى مسلمين مردم را منع كردى كه زياد كنند در مهريه زنها از چهارصد درهم گفت: آرى. پس گفت آيا نشنيدى آنچه خدا در قرآن نازل كرده گفت: و چه آيه ئيست اين، پس گفت آيا نشنيدى خدا ميفرمايد«و آتيتم احداهن قنطارا». گويد: پس عمر گفت بار خدايا ببخش " كل الناس افقه من عمر " همه مردم داناترند از عمر سپس برگشت و رفت بالاى منبر پس گفت آى مردم من شما را منع كردم از اينكه‌زياد كنيد در مهر و صداقت زنانتان برچهارصد درهم پس هر كس بخواهد كه از مالش بدهد، يا، پس كسيكه خوشش ميايد و دوست دارد كه زياد كند و هر مقداريكه ميخواهد بدهد پس مانعى نيست‌بكند.
ابويعلى در مسند كبيرش نقل كرده و سعيد بن منصور در سننش و محاملى در اماليش و ابن جوزى در سيره‌عمر ص 129 و ابن كثير در تفسيرش ج 1 ص 467 از ابى يعلى و گويد: مدارک و اسنادش خوب و نيرومند است. و هيثمى در مجمع الزوائد ج 4 ص 284 و در الدررالمنتثره ص 243، از هفت نفر از حفاظ‌حديث نقل كرده كه از ايشانست احمد و ابن حبان و طبرانى و شوكانى در فتح القدير ج 1 ص 407 ياد كرده و عجلونى در كشف الخفاء ج 1 ص 269 از ابى يعلى‌نقل كرده و گفته سندش خيلى خوب است وابن درويش الحوت در اسنى المطالب ص 166 و گويد: حديث كل احد علم او افقه من عمر، آنرا عمر گفت وقتيكه نهى از زياد كردن صداق نمود و زنى گفت

[صفحه 187]

باو، خداوند میفرماید«و آتیتم احداهن قنطارا» ابویعلی آنرا روایت‌کرده و سندش بسیار خوب است و نزد بیهقی قطعی است.
صورت دوم
از عبد الله بن مصعب روایت شده گوید عمر بن خطاب... گفت زیاد نکنید در مهر زنها بر چهل وقیه(پیمانه عراقی است) هر چند که دختر ذی الفضه(یعنی یزید بن حصین حارثی) باشد پس کسیکه زیاد کند من زیادی را گرفته در بیت المال قرار میدهم پس‌زنی از میان صف طولانی زنها که در دماغش پهنی بود برخاست پس گفت این حق‌را تو نداری گفت: برای چه؟ گفت خداوند تعالی میفرماید:«و آتیتم احداهن قنطارا...«پس عمر گفت زنی‌بصواب میرود و مردی اشتباه میکند.
زبیر بن بکار در موفقیات نقل کرده و آنرا ابن عبد البر در جامع العلم چنانچه در مختصرش ص 66، و ابن جوزی در سیره عمر ص 129 و در کتابش: الاذکیاء ص 162 و قرطبی در تفسیرش ج 5 ص 99 و ابن کثیر در تفسیرش ج 1 ص 467 و سیوطی در الدر المنثور ج 2 ص 133 و در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن الکنز ج 8 ص 298، از ابن بکار و ابن عبد الیر و سندی در حاشیه سنن ابن ماجه ج 1 ص 584 و عجلونی در کشف الخفاء ج 1 ص 270 و ج 2 ص. 118

[صفحه 188]

صورت سوم
بیهقی در سنن کبرایش ج 7 ص 233، از شعبی نقل کرده گوید: عمر بن خطاب خطبه ای برای مردم خواند پس سپاس خدا را بجا آورد و او را ستود وگفت: آگاه باشید و بدانید و در صداق‌زنها زیادروی نکنید پس بدرستیکه نرسدبمن از یکی از شما که زیادتر کند صداق را از مقداریکه رسول خدا صلی الله علیه و آلله نموده بود یا بان پیشی گرفته بود مگر آنکه من قرار میدهم زیادی آنرا در بیت المال سپس از منبر پائین آمد و زنی از قریش بر او اعتراض کرد و گفت: ای پیشوای مسلمین آیا کتاب خدای تعالی سزاوارتراست که پیروی شود یا گفته تو؟ گفت:بلکه کتاب خدای تعالی پس چیست آن گفت‌تو منع کردی همین الان که زیاد نکننددر صداق زنها و خداوند تعالی میگوید در کتابش:«و آتیتم احداهن قنطارافلاتا خذوا منه شیئا» و دادید بعنوان صداق یکی از آن زنانرا قنطاری‌پس چیزی از آن بر ندارید. پس عمر گفت: " کل احدا فقه من عمر " هر کسی از عمر داناتر است دو مرتبه یا سه مرتبه این جمله را تکرار نمود تا پایان

حدیث.
سیوطی یاد کرده در جمع الجوامع چنانچه در کنز ج 8 ص 298 نقل‌کرده از سنن سعید بن منصور و بیهقی و روایت کرده سندی در حاشیه سنن ابن ماجه ج 1 ص 583 و عجلونی در کشف الخفاء

ج 1 ص 269 و ج 2 ص 118.
صورت چهارم
عمر برخاست برای خطبه خواندن پس گفت: ای مردم زیاده روی درصداق و مهر زنها نکنید پس اگر این کرامتی در دنیا یا تقوائی نزد خدا بود هر آینه سزاوارتر شما بود بان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، هیچکس حق ندارد صداق زنی از زنها را پیش از دوازده(وقیه) قرار دهد پس زنی برخاست بطرف او و باو گفت: ای پیشوای مسلمین برای چه منع میکنی ما را حقی را که خدا برای ما قرار داده است. و خدا میگوید«و آتیتم احداهن قنطارا» پس عمر گفت " کل احد اعلم من عمر " هر کسی از عمر داناتر است سپس باصحابش گفت: میشنوید از من که میگویم مانند این را که گفتم پس انکار بر من نمیکنید تا آنکه زنی بر من ایراد کند که از داناترین زنها نیست.
تفسیر کشاف ج 1ص 357، شرح صحیح بخاری تالیف قسطلانی ج 8 ص 58
صورت پنجم
حافظ عبد الرزاق و حافظ ابن المنذر نقل کرده اند باسنادشان از عبد الرحمن سلمی گوید: که عمر بن خطاب گفت زیاده روی در مهریه های زنها نکنید. پس زنی گفت: ای عمر حق‌نداری تو منع

کنی زیرا که خداوند میفرماید:«و آتیتم احداهن قنطارا من ذهب» گوید و همچنین است آن در قرآئت عبد الله بن مسعود پس حلال نیست بر شما که چیزی از آنرا بگیرید، پس عمرگفت که زنی با عمر دعوی کرد پس بر عمر پیروز شد.
صورت ششم
عمر... بالای منبر گفت، زیادروی بمهریه های زنها نکنید پس زنی گفت آیا سخن تو را پیروی کنیم یاقول خدا را«و آتیتم احداهن قنطارا» پس عمر گفت " کل احد اعلم من عمر " هر کسی داناتر از عمر است هر طوریکه

میخواهید ازدواج کنید.
تفسیرنسفی حاشیه تفسیر خازن ج 1 ص 353 کشف‌الخفاء ج 1 ص 388
صورت هفتم
بدرستیکه عمر بالای منبر گفت: زیاده روی در مهریه های زنانتان نکنید پس زنی برخاست و گفت ای پسر خطاب خدا بما

[صفحه 191]

میدهد و تو منع میکنی ما را و آیه را تلاوت کرد پس عمر گفت " کل الناس افقه منک یا عمر " همه مردم از تو فقیه ترند ای عمر.
تفسیر قرطبی ج 5 ص 99، تفسیر نیشابوری ج 1 ص سوره نساء تفسیر خازن ج 1 ص 353، الفتوحات الاسلامیه ج 1 ص 477 و در آن زیاد کرد: حتی النساء حتی زنها.
صورت هشتم
عمر گفت یکمرتبه: بمن نرسد که زنی صداقش از صداق زنان پیغمبر گذشته است مگر آنکه برگردانم آن زیادی از آنرا، پس زنی باو گفت:خدا چنین حقی و ولایتی قرار نداده است خداوند تعالی فرمود«و آتیتم احداهن قنطارا...» پس عمر گفت: "کل الناس افقه من عمر حتی ربات الحجال " همه مردم فقیه تر از عمرند حتی زنان پرده نشین. آیا تعجب نمیکنید از امامیکه اشتباه میکند و زنی که درست میرود پس نزاع میکند با امام شما و او هم با او نزاع میکند ودر نسخه دیگر پس بر او پیروز میشود.
و در لفظ خازن: زنی درست میرود و امیری اشتباه میکند و در عبارت قرطبی‌زنی راست رفت و عمر خطا و اشتباه کرد و در تعبیر فخر رازی در اربعینش ص 467 " کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت " تمام مردم فقیه‌ترند از عمر حتی پرده گیان در خانه ها
و در لفظ باقلانی در التمهید ص 199، زنی بواقع رسید و مردی خطا کرد و امیری رقابت کرد پس مغلوب شد " کل الناس افقه منک یا عمر " همه مردم فقیه ترند از تو ای عمر.

[صفحه 192]

صورت نهم
عمر بالای منبر رفت پس گفت ای مردم زیاد نکنید در صداق زنها بر چهارصد درهم پس هر کس زیاد کند زیادی‌را گرفته و در بیت المال مسلمین میافکنم پس مردم ترسیدند که با او سخنی بگویند. پس زنی برخاست که در دستش بلندی بود و باو گفت چگونه این کار بر تو حلال

است و خداوند میفرماید«و آتیتم احداهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا» و دادید بایشان قنطاری پس چیزی از آن نگیرید پس عمر گفت: زنی بصواب میرود و مردی‌خطا میکند.
المستطرف ج 1 ص 7 نقل ازکتاب منتظم ابن جوزی نموده حاکم نیشابوری جمع کرده راه های این خطبه عمر بن خطاب را در جزء بزرگی چنانچه در مستدرک ج 2 ص 177 گفته و گوید: اسانید صحیحه تواتر به این مطلب داردو ذهبی آنرا اقرار کرده در تلخیص مستدرک و خطیب بغدادی آنرا در تاریخ خود ج 3 ص 257 بچندین طریق نقل کرده و آنرا صحیح دانسته جز اینکه تمام حدیث را یاد نکرده بلکه خطبه فقط را یاد کرده سپس میگوید حدیث را بتفصیلش.
و شاید خلیفه برای زنیکه درست رفته‌بود گرفت و با ام کلثوم ازدواج کرد ومهر او را چهل هزار قرار داد چنانچه در تاریخ ابن کثیر ج 7 ص 139 و 81 و الاصابه ج 4 ص 492 و الفتوحات الاسلامیه ج 2 ص 472 یاد شده است.

[صفحه 193]

ندانستن خلیفه معنای اب را

را از انس بن مالک گوید: که عمر بالای منبر قرائت کرد: " فانبتنا فیها حبا و عنباو قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهه و ابا " پس ما رویانیدیم در زمین دانه و انگور و نوعی خرما و زیتون و درخت خرما و باغهای پر درخت و میوه و چراگاه را " سوره عبس آیه 32- 28 " گفت همه اینها را شناختیم پس اب چیست سپس عصائی که در دستش بود انداخت و گفت این بجان خدا قسم آن تکلف و کار دشواریست پس چه عیبی دارد برای تو اگر ندانستی اب چیست پیروی کنید آنچه‌بیان شده برای شما و هدایت و رهنموئی‌آن از قرآنست پس عمل بان کنید و آنچه‌نشناخته اید پس آنرا واگذار به پروردگارش کنید.
و در عبارت دیگر
انس گوید: عمر در حالیکه نشسته بود در میان اصحابش تلاوت کرد این آیه را" فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهه و ابا سپس گفت تمام این ها را شناختیم پس ابا چیست گوید: و در دستش عصائی بود که بزمین میزد پس گفت‌این بجان خدا قسم که کار زور و دشواریست پس آی مردم بگیرید آنچه را که برای شما بیان شده و عمل کنید بان‌و آنچه را که نشناخته اید پس آنرا به‌پروردگارش واگذارید.
و در لفظ دیگر
عمر قرائت کرد و فاکهه و ابا پس گفت این فاکهه را ما شناختیم

[صفحه 194]

که میوه است پس ابا چیست آنگاه گفت: ساکت باشید که ما از کار دشوارمنع شده ایم و در(النهایه): است ما تکلیف نشدیم و ما مامور باین نگشته ایم.
و در تعبیر دیگر
عمر... خواند این آیه را پس گفت: تمام اینها را شناختیم پس ابا چیست سپس ول کرد چیزیکه در دستش بود و گفت: این بجان‌خدا قسم که کار دشواری است و چیست برتو ای پسر مادر عمر اگر ندانی ابا چیست. سپس گفت پیروی و اطاعت کنید آنچه برای شما از قرآن بیان شده و آنچه بیان نشده پس آنرا واگذارید.
ودر لفظ محب طبری: سپس گفت: آرام مامنع از تکلف و کار دشوار شده ایم: ای عمر این را تکلف و کارهای سخت است‌و باکی بر تو نیست اگر

ندانستی ابا چیست.
و از ثابت: اینکه مردی سئوال‌کرد از عمر بن خطاب از قول خدای تعالی و فاکهه و ابا: اب چیست پس عمر گفت ما نهی شده ایم از کنجکاوی کردن و کارهای سخت.
مدارک این تحفه خبر
این خبرها را نقل کرده است سعید بن منصور در سننش و ابو نعیم در«المستخرج» و ابن سعد و عبد بن حمید و ابن انباری و ابن المنذر، و ابن مردویه، و بیهقی‌در شعب الایمان، و ابن جریر در تفسیرش ج 3 ص 38 و حاکم در مستدرک ج 2 ص 514 و آنرا صحیح دانسته و ذهبی درتلخیصش آنرا ثبت کرده و خطیب در

[صفحه 195]

تاریخ بغدادش ج 11 ص 468، و زمخشری در کشاف ج 3 ص 253 و محب الدین طبری در الریاض النضره ج 2 ص 49 نقل از بخاری و بغوی و مخلص ذهبی و شاطبی در " الموافقات ج 1 ص 25- 21و ابن الجوزی در سیره عمر ص 120.، و ابن الاثیر در " النهایه " ج 1 ص 10 و ابن تیمیه در مقدمه اصول تفسیر ص 30 و ابن کثیر در تفسیرش ج 4 ص 473 وآنرا صحیح دانسته و خازن در تفسیرش ج4 ص 374، و سبوطی در الدر المنثور ج6 ص 317- از جمعی از حافظین یاد شده، و در کنز العمال ج 1 ص 227 نقل از سعید بن منصور و ابن ابی شیبه، و ابی عبیده در فضائلش، و ابن سعد در طبقاتش، و عبد بن حمید، و ابن المنذر و انباری در مصاحف و حاکم و بیهقی در شعب الایمان و ابن مردویه وابو السعود در تفسیرش- حاشیه تفسیر رازی- ج 8 ص 389 و گوید: و روایت شده نظیر این برای ابوبکر بن ابو قحافه نیز و قسطلانی در ارشاد الساری‌ج 10 ص 298 نقل از ابو نعیم نموده و عبد بن حمید و عینی در " عمده القاری" ج 11 ص. 468 و ابن حجر در " فتح الباری " ج 13 ص 23 و گوید: گفته شده که اب عربی نیست و تائید میکند این را مخفی بودن آن بر مثل ابوبکر وعمر.
امینی گوید: چگونه مخفی شده این گفته ایکه ابن حجر آمده بان بر همه پیشوایان لغت عربیه پس داخل کرده اندکلمه اب را در کتب لغاتشان بدون هیچ اشاره ای بدخیل بودن آن. فرض کن که اب عربی نیست پس آیا قول خدای تعالی در تفسیر آن و ما قبل آن«متاعا لکم‌و لانعامکم» خوراک برای شما و چهارپایان شما هم عربی نیست پس ابوبکر و عمر در این موقع چه عذری دارند در

[صفحه 196]

مخفی بودن آن بر آنها و چطور تائید میشود بان قول گوینده بلی‌ابن حجر خوشش میاید که دفاع کند از ایشان و اگر بزورگوئی بر لغت عرب و نفی عربی بودن آن باشد.
شایسته تامل است
این حدیث را بخاری در صحیح خود نقل کرده جز اینکه برای پنهان کردن نادانی خلیفه به کلمه اب اول حدیث را حذف کرده است و ذیل و آخر آنرا نقل کرده و زورگوئی کرده بعد از نهی از زورگوئی کردن و مهم نیست او را نادانی امت در این موقع بمفاد گفته عمر. گوید از قول انس که ما پیش عمر بودیم پس گفت ما نهی شدیم‌از زورگوئی و کار دشوار.
و چه اندازه‌و چه بسیار است در صحیح بخاری از حدیثهائی که دست تحریف بازی با آن نموده است. و بزودی بسیاری از آنرا خواهی دید.

قضاوت خلیفه درباره زن دیوانه ای که زنا داده است

از ابن عباس روایت شده که گفت: زن دیوانه ای را آوردند پیش عمر که زنا داده بود پس درباره آن با چند نفر مشورت کرد و دستور سنگسار کردن آنرا داد پس علی که رضوان خدا بر او باد گذر

[صفحه 197]

بان زن نمود فرمود: کار این زن بیچاره چیست گفتند: این زن دیوانه فلان قبیله است که زنا داده و عمر فرمان داده که سنگسار شود. پس گفت او را برگردانید سپس آمدند پیش عمر وگفتند: ای پیشوای مسلمین آیا ندانستی آیا یاد نداری که پیغمبر خداصلی الله علیه و آله فرمود: قلم تکلیف از سه طایفه برداشته شده از طفل تا بالغ شود (2) از خواب تا بیدار گردد (3) از دیوانه تا عاقل شود و این دیوانه فلان قبیله است شاید این زنائی که مرتکب شده در حال دیوانگی بوده پس او را آزاد گذارد و عمر شروع کرد به الله اکبر گفتن
صورت دیگری
از ابی ظبیان گوید: حاضر شدم پیش عمر بن خطاب که زنی را که زنا داده بود آورده بودند و او فرمان داد او را سنگسار کنند پس او را بردند تا سنگباران کنند پس علی علیه السلام برخورد کرد بایشان و فرمود: بانها این بیچاره را چه میشود گفتند: زنا داده است پس فرمان‌داده بسنگسار کردن او. پس علی علیه السلام او را از دست ایشان نجات داد و برگردانید به نزد عمر پس گفتند: ما را علی برگردانید: عمر گفت: علی‌علیه السلام نکرده این کار را مگر برای چیزی، پس فرستاد بسوی آنحضرت وآمد نزد او. پس گفت برای چه برگردانیدی این گنهکار را فرمود: آیا نشنیدی پیامبر صلی الله علیه و آله میفرماید:«رفع القلم عن ثلاثه: عن النائم حتی یستیقظ، و عن‌الصغیر حتی یکبر، و عن المبتلی حتی یعقل»

[صفحه 198]

قلم برداشته شد از سه نفر، از خواب تا آنکه بیدار شود، و از کودک تا بزرگ شود، و از دیوانه تا عاقل شود فرمود: آری این دیوانه فلان قبیله است پس شاید او در حال جنون مرتکب آن عمل شده است عمر بانحضرت گفت من نمیدانم آنحضرت فرمود: و منهم نمیدانم پس عمر

ترک کرد سنگسار کردن او را.
ابو ظبیان او حصین بن جندب جنبی بفتح جیم کوفی متوفای سال90.
روایت کرده این حکایت را از ابن عباس.
صورت سوم
آقای ما عمر که خدا از او راضی... فرمان داد بسنگسار کردن زن زنا دهنده ای پس گذشت آقای ما علی که‌رضوان خدا بر او باد در بین سنگباران‌کردن پس او را خلاص کرد پس چون به عمر خبر داده شد گفت آنحضرت بدون جهتی این کار را نمیکند. پس چون از او پرسید فرمود: او دیوانه فلان قبیله است پس ممکنست که او مرتکب این‌کار شده در حال دیوانگی پس عمر گفت "لو لا علی لهلک عمر " اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.
صورت چهارم
دیوانه ای را آوردند نزد عمر... که زنا داده بود پس فرمان داد او را سنگسار کنند پس گذشت بر اوعلی بن ابیطالب علیه السلام و با آن زن بچه هائی بودند که او را دنبال میکردند پس فرمود

[صفحه 199]

چیست این زن را گفتند: عمر فرمان داده که این را سنگباران کنند فرمود: او را برگردانید و رفتند با آن زن نزد عمر. و فرمود: آیا ندانی که قلم تکلیف از دیوانه برداشته شده تا عاقل شود و از مبتلی تا بهبودی یابد و از خواب تا بیدار شود و از کودک تامحتلم شود
حاکم گوید: این حدیث صحیح است و شعبه آنرا روایت کرده از اعمش با لفظ بیشتری.
صورت پنجم
بگفته بیهقی:
علی علیه السلام عبور کرد بر دیوانه فلان قبیله که زنا داده بود و محکوم بسنگسارشده بود. پس علی علیه السلام بعمر فرمود: ای پیشوای مسلمین فرمان داده که فلان زن را سنگسار کنند گفت آری فرمود: آیا خاطرت نیست فرمایش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله«رفع القلم عن ثلاثه: عن النائم حتی یستیقظ و عن الصبی حتی یحتلم، و عن المجنون حتی یفیق» قلم تکلیف از سه‌گروه برداشته شده از خواب تا بیدار نشود، و از کودک تا محتلم و بالغ شود، و از دیوانه تا عاقل شود. گفت چرا: پس فرمان داد تا او را آزاد کنند
مدارک این داستان
ابو داود نقل کرده آنرا در سنن خودش بچند طریق ج 2 ص

[صفحه 200]

227، و ابن ماجه در سننش ج 2 ص 227، و حاکم در مستدرک ج 2 ص 59 و ج4 ص 389 و آنرا صحیح دانسته، و بیهقی در سنن الکبری ج 8 ص 264 بچندین طریق، و ابن اثیر در جامع الاصول چنانچه در تیسیر وصول ج 2 ص 5، و محب الدین طبری در الریاض النضره‌ج 2 ص 196 بلفظ دومی نقل از احمد، ودر ذخائر العقبی ص 81 و یاد کرده آنرا قسطلانی در ارشاد الساری ج 10 ص 9 نقل از بغوی و ابو داود و نسائی و ابن حبان، و مناوی در فیض القدیر ج 4 ص 357 بصورت دوم پس گوید و اتفاق افتاده برای او و برای علی علیه السلام با ابوبکر مانند آن. و حفنی‌در حاشیه شرح عزیزی بر جامع صغیر ج 2ص 417 بلفظ سوم، و دمیاطی در مصباح ظلام ج 2 ص 56 بلفظ سوم، و سبط ابن جوزی در تذکره اش ص 57 بلفظیکه در آن‌قول عمر " لو لا علی لهلک عمر " است و ابن حجر در فتح الباری ج 12 ص 101 و عینی در عمده القاری ج 11 ص151.
جالب توجه است
بخاری این حدیث را در صحیح خود نقل کرده جز اینکه او وقتی دید که در آن برخورد بکرامت و بزرگواری خلیفه میکند اول داستان را حذف کرده برای حفظ کردن مقام خلافت و خوشش نیامد

[صفحه 201]

آگاهی امت اسلامی را بر حکایتیکه جهل و نادانی او را اعلام میکند بسنت‌مشهوره یا غفلت او را از آن در موقع قضاوت پس گفت: علی علیه السلام بعمرفرمود: آیا ندانستی که قلم از دیوانه برداشته شد تا عاقل شود و از کودک تا بالغ گردد و از خواب تا بیدار شود.

از ابی سعید خدری گوید: ما حج نمودیم با عمر بن خطاب... پس چون داخل طواف‌شد رو به حجر(الاسود) نمود و گفت: من میدانم که تو سنگی هستی که نه ضرر داری و نه منفعت و اگر من ندیده بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را میبوسید منهم هرگز تو را نمیبوسیدم. پس علی بن ابیطالب که رضوان خدا بر او باد گفت بلکه ای پیشوای مومنین زیان میزند و نفع میرساند و اگر تو فهمیده بودی این رااز تاویل کتاب خدا(قرآن) هر آینه میدانستی که آن چنانستکه من میگویم.خداوند تعالی فرماید:«و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم...«و هنگامیکه‌پروردگار تو گرفت از اولاد آدم از پشت های ایشان ذریه آنها را و گواه گرفت ایشانرا بر خودشان پس چون اقرارو اعتراف کردند که او پروردگار عز و جل است و ایشان بنده گان اویند نوشت پیمان و عهد ایشانرا در پارچه نازکی واین سنگ آنرا

[صفحه 202]

- بلعید و او در روز قیامت برانگیخته شود در حالیکه برای او دو چشم و زبان و دو لب است شهادت و گواهی‌میدهد درباره کسیکه آمد آنرا در حالیکه وفا کرده به پیمانش پس او " امین الله " است در این کتاب پس عمر گفت باو " لا ابقانی الله بارض لست فیها یا ابا الحسن " خدا مرا نگذارد در زمینکه تو در آنجا نباشی و در عباره دیگر گفت: پناه میبرم بخدا که من زنده گی کنم در میان مردمیکه تو در میان ایشان نباشی.
مدارک این داستان
حاکم نیشابوری در مستدرک ج 1 ص 457، و ابن جوزی در سیره عمر ص 106 و ازرقی در تاریخ مکه‌چنانچه در عمده است و قسطلانی در ارشاد الساری ج 3 ص 195 و عینی در عمده القاری ج 4 ص 606 بدو تعبیرش و سیوطی در جامع کبیر چنانچه در ترتیب آن ج 3 ص 35 نقل از جندی در فضائل مکه آورده: و ابی الحسن قطان در طوالات و حاکم و ابن حبان و ابن ابی الحدید در شرح نهج ج 3 ص 122 و احمد زینی دحلان در الفتوحات الاسلامیه ج 2 ص 486.

جهل خلیفه به کفاره تخم شترمرغ

از محمد بن زبیر گوید: داخل شدم بمسجد دمشق پس ناگاه

[صفحه 203]

من به پیرمردی که برخوردم که استخوان های سینه اش از پیری درآمده بود. پس گفتم ای پیرمرد چه کسی را درک کردی گفت عمر را گفتم: پس چه غزوه و جنگ را شرکت کردی: گفت: یرموک را گفتم برای من تعریف کن از چیزیکه شنیده ای گفت: ما بیرون رفتیم با قتیبه بقصد حج پس در راه تخم شترمرغ یافتیم در حالیکه محرم بودیم آنرا خوردیم، پس چون مناسک حج را بجا آوردیم این مطلب را به پیشوای‌مسلمین عمر گفتیم پس پشت بما کرد و گفت عقب من بیائید تا آنکه رسیدیم به‌اطاقهای رسول خدا صلی الله علیه و آله پس یکی از آن اطاقها را زد پس زنی جواب داد پس گفت آیا ابو الحسن اینجا است گفت: نه رفت به صحراء پس برگشت و گفت با من بیائید ورفتیم تا رسیدیم بعلی علیه السلام در حالیکه با دستش خاک را هموار میکرد پس فرمود: آفرین ای پیشوای مسلمین،پس گفت این جماعت تخم شتر مرغی یافتنددر حالیکه محرم بودند، فرمود: چرا عقب نفرستادید تا بیایم، گفت: من سزاوارترم که خدمت شما برسم، فرمود: شتران نری را با شتران ماده جوان بعدد تخم ها جفت کنند پس آنچه ثمر دهد و بچه آورند هدیه و پیشکش بیت الله نمایند عمر گفت شتر گاهی بچه میاندازد علی علیه السلام فرمود: تخم‌هم گاهی فاسد میشود پس چون رفت عمر گفت: بار خدایا یک کار دشوار و سختی‌برای من پیش نیار مگر آنکه ابو الحسن در کنار من باشد

[صفحه 204]

همه مردم از عمر داناترند

" کل الناس افقه من عمر "
عمر روزی گذشت بجوانی از جوانان انصار در حالیکه تشنه بود پس از او آب خواست، پس آن جوان ظرف آبی با عسل آمیخته کرد و باو داد پس عمر ننوشید و گفت که خدای‌تعالی میفرماید«اذهبتم طیباتکم فی‌حیاتکم الدنیا» آتش بردید، پاکیزه‌تانرا در زنده گی دنیاتان پس جوان بعمر گفت ای رهبر مومنین، این آیه برای تو و یکی از اهل قبله نیست بخوان‌جلوتر آنرا«و یوم یعرض الذین کفروا علی النار اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا و استمعتم بها»
و روزیکه کفار را بر آتش میاندازند بانها میگویند بردید پاکیزه هاتان رادر زنده گی دنیا و تعیش کردید بان. پس عمر گفت " کل الناس افقه من عمر " همه مردم از عمر داناترند.

فرمان خلیفه به زدن جوانی که با مادرش نزاع کرده بود

از محمد بن عبد الله بن ابی رافع از پدرش گفت: جوانی از انصار با مادرش نزاع کرد نزد عمر بن خطاب... پس مادرش او را

[صفحه 205]

انکار کرد گفت این پسر من نیست پس عمر گواه خواست پس نزد او شاهدی نبودکه گواهی دهد و زن چند نفر شاهد آورد و گواهی دادند که او بکر است دختر است و هنوز شوهر نکرده است و جوان افتراء و تهمت زده بانزن پس عمر دستور داد که آن جوان را بزنند. پس علی علیه السلام را دید و سئوال کرد ازکار آنها پس آنحضرت آنها را طلبید. سپس در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نشست و از زن پرسید پس او را انکار کرد پس به جوان گفت: تو این زن را انکار کن چنانچه او تو را انکار کرد پس گفت ای پسر عموی پیامبرخدا این زن مادر من است. حضرت فرمود: باو انکار کن او را و من پدر تو و حسن و حسین برادران تواند گفت من او را انکار کردم پس علی علیه السلام بصاحبان زن فرمود: حکم من درباره این زن جاری و نافذ است گفتند آری و درباره ما هم جاریست، پس علی علیه السلام فرمود: کسانیکه اینجا حاضر هستند گواهی دهند که من تزویج کردم این جوان را از این زن بیگانه از او، قنبر برو کیسه ایکه در آن پولست بیاور پس آورد پس شمردند چهارصد و هشتاد درهم بود پس انداختند در دامن زن بعنوان مهریه او و بجوان فرمودند بگیر دست زنت را و به بر و نیا پیش ما مگر اینکه بر تو اثر عروسی باشد پس چون آن جوان برگشت زن فریاد زد ای‌ابو الحسن " الله الله " خدا خدا که این آتش است بخدا قسم که این پسر منست، فرمود چگونه او را انکار کردی‌گفت: پدرش زنگی بود و برادران من مرا باو تزویج کردند پس باین جوان آبستن شدم و آنمرد رفت بجنگ و کشته شد و من این را فرستادم به فلان قبیله پس در میان آنها بزرگ شد و من انکار کردم که او پسر من باشد. پس علی علیه السلام فرمود

[صفحه 206]

من ابو الحسنم و آن جوان را ملحق به مادرش کرد و نسبش ثابت شد ابن قیم‌جوزی آنرا در(الطرق الحکمیه) ص 45یاد کرده.

نادانی خلیفه به مفاد کلمات

1- عمر بن خطاب از مردی پرسید تو چطوری؟ گفت: از مردمی هستم که فتنه را دوست‌دارد و حق را مکروه و بر چیز ندیده گواهی میدهد، پس دستور داد که او رازندانی کنند پس علی علیه السلام فرمان داد او را برگردانند و فرمود:مال و فرزند را دوست دارد و خداوند تعالی میفرماید:«انما اموالکم و اولادکم فتنه» جز این نیست که اموال و فرزندان شما فتنه و آزمایش است برای شما و مرگ را مکروه دارد و حال آنکه آن حق است و شهادت میدهد که‌محمد پیامبر خدا است و او را ندیده پس عمر... دستور داد او را آزاد کنند و گفت " الله یعلم حیث یجعل رسالته.
الطریق الحکمیه) ابن قیم جوزیه ص 46.
2- از حذیفه بن یمان روایت شده که گفت با عمر بن خطاب ملاقات کرد پس عمر گفت باو پسر یمان چگونه صبح نمودی، پس گفت میخواهی چطور صبح کنم، بخدا قسم صبح‌کردم در حالیکه حق را مکروه دارم و فتنه را دوست و شهادت میدهم بچیزیکه ندیده ام آنرا

[صفحه 207]

و نگه میدارم غیر آفریده را و بدون وضو نماز میخوانم و برای من در روی زمین چیزیستکه برای خدا در آسمان‌نیست. پس عمر خشمگین شد برای سخنان حذیفه و فورا برگشت و حال آنکه کار مستعجلی داشت و تصمیم گرفت که حذیفه را برای این گفتارش اذیت کند پس در همان میان که در راه بود. بر علی بن‌ابیطالب علیه السلام گذشت پس علی علیه السلام آثار خشم و غضب در چهره او مشاهده کرد فرمود: ای عمر چه امری تو را خشمگین نموده: گفت برخورد کردم در حالیکه حذیفه بن یمان‌را پس باو گفتم چگونه صبح کردی؟ گفت‌صبح کردم در حالیکه از حق خوشم نمیاید فرمود: راست گفت مرگ را ناخوش دارد و آن حق است گفت: میگوید: فتنه را دوست دارم، فرمود: راست گفت مال و فرزند را دوست دارد و خداوند تعالی میفرماید:«انما اموالکم و اولادکم فتنه» گفت یا علی‌میگوید: و شهادت میدهم بچیزیکه ندیده ام فرمود راست میگوید: شهادت بیکتائی خدا و مرگ و بعث و قیامت و بهشت و جهنم و صراط میدهد و هیچکدام آنها را ندیده. پس گفت: ای علی میگوید که من حفظ میکنم غیر آفریده را فرمود: راست میگوید: حفظ میکند کتاب خدای تعالی را و او مخلوق

نیست گفت: و میگوید من بدون وضو نماز میخوانم فرمود: راست میگوید: صلوات‌میفرستد بر پسر عمویم رسول خدا بدون وضو و صلوات بر او بدون وضو جایز است‌پس گفت: ای ابو الحسن چیز بزرگتر از همه اینها گوید فرمود:

[صفحه 208]

چی آن گفت: گوید که من در روی زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد فرمود: راست گفت زیرا او زن وفرزند دارد و خداوند منزه و عالیست از داشتن زن و فرزند. پس عمر گفت: نزدیک بود که پسر خطاب هلاک شود اگر علی بن ابیطالب نبود.
حافظ گنجی در کفایه ص 96 نقل کرده و گفته: که من گفتم این ثابت است پیش اهل نقل بسیاری از تاریخ نگاران آنرایاد کرده اند. و ابن صباغ مالکی در فصول المهمه ص 18.
3- روایت شده که‌مردی را آوردند پیش عمر بن خطاب... که از او کاری سر زده بود و آن این بود که بگروهی از مردم گفت بود که باو گفته بودند چگونه صبح کردی گفته بود صبح کردم در حالیکه فتنه را دوست‌دارم و حق را دوست ندارم و یهود و نصاری را تصدیق میکنم و ایمان دارم بچیزیکه ندیده ام و اقرار میکنم بچیزیکه خلق نشده پس عمر فرستاد نزد علی علیه السلام پس چون آمدند سخنان آنمرد را بازگو کردند: فرمود راست گوید، فتنه را دوست دارد و خداوند تعالی فرماید:«انما اموالکم و اولادکم فتنه» و حق را مکروه دارد یعنی مرگ را و خداوند تعالی فرمود:«و جائت سکره الموت بالحق» و آمدسکرات مرگ بحق، و یهود و نصاری را تصدیق میکند خداوند تعالی فرمود:«و قالت الیهود لیست النصاری علی شیء و قالت النصاری لیست الیهود علی شیء» یهود گفتند نصاری بر چیزی نیستند و نصاری گفتند یهود بر چیزی نیست و ایمان دارد

[صفحه 209]

بچیزیکه ندیده آنرا. ایمان بخدای عز و جل دارد و اقرار میکند بچیزیکه خلق نشده یعنی ساعت قیامت پس عمر گفت" اعوذ بالله من معضله لا علی لها " پناه میبرم بخدا از مشکله ایکه نباشد علی برای آن.
4- حافظ ابن شیبه و عبد بن حمید، و ابن المنذر از ابراهیم تمیمی نقل‌نموده اند گوید: مردی پیش عمر گفت بار خدایا مرا از قلیل قرار بده پس عمر گفت این چه دعاء است. آنمرد گفت‌من شنیدم که خدا میگوید:«و قلیل من عبادی الشکور» و اندکی از بنده گان من سپاسگذارند و من از

خدا میخواهم که مرا از این قلیل قرار دهد. پس عمر گفت: " کل الناس افقه من عمر " همه مردم از عمر داناترند.
و در لفظ قرطبی: آمده " کل الناس اعلم منک یا عمر " همه مردم داناترنداز تو ای عمر، و در تعبیر زمخشری است" کل الناس اعلم من عمر " تمام مردم داناتر از عمرند.
مدارک این قضیه
تفسیر قرطبی ج 14 ص 277 تفسیر کشاف ج 2 ص 445، تفسیر سیوطی ج 5 ص 5 و 229،
5- زنی آمد پیش عمر... و گفت: ای رهبر مسلمین: بدرستیکه شوهر من روزها را روزه میدارد و شبها بعبادت میپردارد

پس عمر گفت بان زن خوب مردیست شوهر تو و در مجلس عمر مردیکه نامش کعب بود نشسته بود گفت ای پیشوای مومنین این زن از کار شوهرش در دوری از او از همخوابگی و آمیزش شکایت میکند پس عمر گفت چنانچه سخن او را فهمیدی قضاوت میان آنها نما. پس کعب گفت شوهر او را حاضر کنید پس فورا اورا آوردند پس گفت این زن از تو شکایت‌میکند. گفت: آیا در امر غذا و نوشابه شکایت دارد گفت: بلکه در امردوری تو از آمیزش و همخوابگی با او، پس زن این دو بیت را سرود:

یا ایها القاضی الحکیم انشده
الهی خلیلی عن فراشی مسجده

ای قاضی درست کار سوگند بده او را که آیا رفیق و همسر مرا مسجدش از آمیزش من غافل کرده است.

نهاره و لیله لا یرقده
فلست فی امر النساء احمده

روز و شبش بخواب نمیرود پس من نیستم که در امر زنها او را سپاس کنم پس شوهرش انشاد کرده و گفت:

زهدنی فی فرشها و فی الحلل
انی امرو اذهلنی ما قد نزل

بازداشته مرا در آمیزش و همخوابگی او و در زینتها چونکه من مردی هستم که پریشان کرده مرا آنچه نازل شده

فی سوره النمل و فی سبع الطول
و فی کتاب الله تخویف یجل

در سوره نمل و در هفت سوره بزرگ و در کتاب خدا بیم است که

میترساند پس قاضی باو گفت:

ان لها علیک حقا لم یزل
فی اربع نصیبها لمن عقل

فعاطها ذاک ودع عنک العلل

بدرستیکه برای او بر تو همواره حقی است در چهار شب نصیب و حظ او است برای کسیکه عاقل باشد و بفهمد. پس این حق را باو بده و ترک کن از خودت عذرها را سپس گفت: خداوند تعالی برای تو حلال کرده از زنها دو تا و سه تا و چهار تا را پس برای تو است سه شبانه روز و برای اوست یکروز و شب‌پس عمر... گفت من نمیدانم از کدام یک شما تعجب کنم آیا از سخن زن یا ازحکم و قضاوت تو در بین آنها، برو که‌من تو را والی بصره نمودم.
صورت دیگر
ازفتاده و شعبی روایت شده که گویند: زنی آمد نزد عمر و گفت شوهر من شبها را بعبادت قیام میکند و روز را روزه میگیرد، پس عمرگفت: هر آینه نیکو گفتی درود بر شوهرت را. پس کعب بن سوار گفت: هر آینه شکایت از شوهرش دارد عمر گفت چطور، گفت: ادعا میکند که برای او از شوهرش بهره ای نیست گفت: پس اگر این گونه فهمیدی قضاوت کن میان آنها پس گفت ای رهبر مسلمین خداوند حلال رده برای او از زنها چهار تا پس برای‌آنزن از هر چهار روز یکروز است و از هر چهار شب یک شب.
م- و در تعبیر ابی عمر در استیعاب است که زنی شکایت کرد

از شوهرش بعمر پس گفت: که شوهر من شب قیام میکند بعبادت و روز را روزه میدارد و من خوش ندارم که شکایت از او بتو نمایم چونکه او عمل بطاعت خدا میکند پس عمر نفهمید از آنزن...
و در لفظ دیگری برای او عمر بکعب بن سوار گفت: لازم کردم بر تو که بین آنها قضاوت کنی چونکه تو از کار او چیزی فهمیدی که من نفهمیدم تا آخر.
ابو عمر گوید: این مشهور است.
و ازشعبی روایت شده: که زنی آمد پیش عمرو گفت ای امیر مومنان مرا کمک کن بر شوهرم که شب نمی خوابد و روز روزه میگیرد گفت: پس بمن چه دستور میدهی آیا مرا فرمان میدهی که منع کنم مردیرا از عباده پروردگارش

اجتهاد خلیفه در قرائت نماز

1- از عبد الرحمن بن حنظله بن راهب روایت شده که عمر بن خطاب نماز مغرب را خواند پس در رکعت اول حمد و سوره نخواند

[صفحه 213]

پس چون رکعت دوم را مشغول شد سوره حمد را دو بار خواند پس چون نماز را تمام کرد و سلام داد دو سجده سهو بجاآورد.
ابن حجر در فتح الباری ج 3 ص 69 یاد کرده و گوید تمام روایات این خبر مورد اعتمادند و مثل اینکه آن مذهب و عقیده عمر بوده است. و بیهقی‌آنرا در سنن کبری ج 2 ص 382 نقل کرده‌و عبارتش این است عمر بن خطاب با ما نماز خواند پس در رکعت اول چیزی نخواهد پس چون در رکعت دوم برخاست حمد و سوره را دو بار خواند آنگاه گذشت پس چون از نمازش خلاص شد بعد ازسلام دو سجده بجا آورد و در عبارتی:دو سجده بجا آورد سپس سلام گفت.
سیوطی در جمع الجوامع یاد کرده چنانچه در کنز العمال ج 4 ص 213، ازجمعی از حفاظ بلفظ دوم نقل کرده است.
2- از ابی سلمه بن عبد الرحمن گوید: که عمر بن خطاب داشت نماز مغرب را با مردم میخواند پس حمد و سوره را نخواند پس چون منصرف شد از نماز باو گفتند: چرا قرائت را بجا نیاوردی گفت‌پس رکوع و سجود چطور بود گفتند خوب بود گفت: پس در این وقت باکی نیست.
مدارک این حکایت
بیهقی در سنن ج 2 ص 381 و347 نقل کرده و سیوطی از مالک و عبد الرزاق و نسائی در جمع الجوامع حکایت کرده چنانچه در ترتیب آن ج 4 ص213 یاد شده و بیهقی گوید شافعی گفت: ابو

[صفحه 214]

سلمه این قصه را در مدینه پیش خاندان عمر میگفت و هیچکس آنرا انکارنمیکرد.
و اسناد صحیح و تمام راویانش مورد اعتمادند
3- از ابراهیم نخعی گوید: که عمر بن خطاب نماز مغرب را خواند و چیزی قرائت نکرد تا سلام داد پس چون فارغ شد باوگفته شد که تو چیزی

نخواندی. پس عمرگفت: من در نماز کاروانی بشام میفرستادم پس شروع کردم منزل بمنزل آنرا فرود میاوردم تا وارد شام شدم پس همه شترها و پالان آنها و پلاسهای‌آنها و بارهای آنها را فروختم. پس نماز را اعاده کرده و مردم هم اعاده کردند.

و از شعبی روایت شده: که ابو موسی اشعری بعمر بن خطاب گفت ای رهبر مسلمین: آیا در دلت خواندی گفت نه، پس دستور داد که موذن ها اذان گویند پس اذان و اقامه گفتند و نماز را با مردم اعاده کرد.

سنن کبری بیهقی ج 2 ص 382، کنز العمال ج 4 ص 213

از این موارد و تکرار قصه ظاهر و معلوم میشود که خلیفه استناد نکرده در این دو نمازش باصل مسلمی پس یکباردر رکعت اول چیزی نمی خواند و در رکعت دوم آنرا قضا میکند و سجده سهو بجا میاورد پیش از سلام یا بعد از سلام و در مرتبه دوم اکتفا میکند بخوبی رکوع و سجده از اعاده کردن و سجده سهو و یکدفعه می بینیم احتیاط میکند. باعاده کردن یا اینکه او میبیند آنچه آورده باطل است پس اعاده‌میکند و مردم هم اعاده میکنند. پس آیا این اجتهادهای وقتیه است یا آنکه او ملاکی برای مسئله نمیشناسد که بان رجوع کند. و عجیب از این حجراست که او مسائل خلاف قاعده از راه

[صفحه 215]

مستقیم را مذهب میداند و جا میدهد هر مخالف قاعده ای را که زره و سلاحی‌در بر کند مانند این مذهب پس عیب و نقص خود را مستور دارد. و در این احادیث اعلان و آگهی است از مقدار و اندازه خضوع و حضور قلب خلیفه در نمازش.

عقیده خلیفه در میراث

از مسعود ثقفی گوید: حاضر بودم پیش عمر بن خطاب... که شرکت داد برادران پدر و مادریرا با برادران مادری در ثلث. پس مردی باو گفت: تو در اول این سال‌بغیر این قضاوت کردی گفت: چگونه قضاوت کردم گفت: ثلث را برای برادران مادری قرار دادی و برای برادران پدر و مادری چیزی قرار ندادی‌گفت: این بنابر آنچه ما حکم کردیم وآن هم بنا بر آنچه ما حکم نمودیم. و در لفظی: این بر آنچه ما امروز قضاوت کردیم و آن بر آنچه ما در دیروز قضاوت نمودیم
بیهقی آنرا در سنن کبری ج 6 ص 255، بچند طریق نقل کرده و دارمی در سننش ج 1 ص 154 بطوراختصار و ابو عمر در" العلم " ص 139.
امینی گوید: مثل آنکه احکام قضاوتها دور میزند محور آنچه از رای خلیفه صادر شود چه با شریعت درست آیدیا درست نیاید و مثل آنکه خلیفه برایش هست که حکم کند بانچه که میخواهد و در اینجا حکمی نیست که پیروی شود و قانونی نیست که در اسلام

[صفحه 216]

شایع و مشهور باشد و شاید این زشت تر باشد از تصویبی که بدلیلهای قطعی باطل و رد شده است.

نادانی خلیفه به طلاق کنیز و برده

حافظ دار قطنی و حافظ ابن عساکر نقل کرده اند که دو مرد آمدند نزد عمر بن‌خطاب و از طلاق برده و کنیز پرسیدند پس برخاست با آنها آمد تا رسید به جمعیتی در مسجد که در میان آنها مردی‌بود(اصلع) که جلوی سرش مو نداشت پس گفت ای اصلع چه میگوئی در طلاق کنیز پس سرش را بلند کرد بسوی او سپس‌اشاره کرد باو بانگشت سبابه(شهادت)و انگشت میانه، پس عمر بانها گفت: دو طلاق، پس یکی از آنها گفت(سبحان الله) ما آمدیم نزد تو و حال آنکه تو رهبر مسلمین هستی پس با ما آمدی تا ایستادی بر این مرد و از او پرسیدی و راضی شدی از او که اشاره بسوی تو کند.
رجوع بجزء دوم ص 299 از این کتاب ما(الغدیر) نما

اگر علی نبود عمر هلاک بود

" لو لا علی لهلک عمر "
زنی را آوردند نزد عمر که آبستن بود و اقرارکرد بزنا پس عمر فرمان داد که او را سنگسارکنند پس علی علیه السلام برخورد کرد باو وفرمود: این زن را چه میشود، گفتند عمر دستورداده او را سنگسار کنند پس علی علیه السلام او رابرگردانید و فرمود این تسلط و حکومت تو است‌بر او و اما حکومت و سلطه ای نیست برای تو برطفیلی که در شکم دارد. و شاید تو او را شکنجه دادی‌یا ترسانیدی گفت: آری شکنجه اش دادم فرمود: آیانشنیدی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حدی نیست برای کسیکه بعد از شکنجه اقرار کندکه او را(دست بند قپونی برقی زده یا با کابلی‌بزنند) یا در زندان مجرد و تک سلولی و غیره حبس‌کنند یا تهدید کنند که اگر نگوئی چنین وچنان خواهیم کرد پس اقراری برای او نیست(واقرار او ارزش و اعتباری ندارد) پس عمر اورا آزاد ساخت سپس گفت " عجزت النساء ان تلدن‌مثل علی بن ابیطالب لو لا علی لهلک عمر "بانوان عاجز و نازا هستند که مانند علی بن ابیطالب‌بزایند. اگر علی علیه السلام نبود عمر هلاک شده بود.
مدارک این قضیه:
الریاض النضرء ج 2 ص 196 ذخایرالعقبی ص 80، مطالب

[صفحه 218]

السئول ص 13، مناقب خوارزمی ص 48، اربعین فخر رازی ص 466

هر کسی از عمر فقیه تر است

"کل احد افقه من عمر "
علی علیه السلام وارد بر عمر شد و دید که زن آبستنی را میکشند که سنگسار کنند. پس فرمود: کار این زن چیست. زن گفت مرا میبرند که سنگسارم کنند پس بعمر فرمود: ای رهبر مسلمین برای چه سنگسار شود. اگر تو سلطنت و دستی براو داری. اما بر آنچه در شکم اوست سلطه ای نداری پس عمر گفت: " کل احدافقه منی " سه مرتبه گفت هر کسی از من داناتر است. پس علی علیه السلام ضمانت نمود او را تا پسری زائید پس از آن او را بردند و سنگسار کردند.
مدارک این داوری:
حافظ محب الدین طبری در الریاض النضره ج 2 ص 196، وذخایر العقبی ص 81 پس گفت این غیر ازآن قضیه گذشته است برای اینکه اعتراف‌آن بعد از شکنجه و تهدید بوده پس صحیح نبود و سنگ سار نشد و این سنگسار شد. و حافظ گنجی آنرا در کفایه ص 1.5 یاد کرده آنرا.

حکم خلیفه در حائض بعد از درک عرفات

ابن المنذر گوید: عموم فقهاء گفته اند در شهرها که بر حائضی که درک عرفات نموده طواف وداع نیست. و روایت شده ایم ما از عمر بن خطاب و ابن عمر و زید بن ثابت: که ایشان امر کرده اند بتوقف کردن هر گاه حائض‌بود برای طواف وداع و مثل اینکه ایشان واجب کرده اند توقف را بر آن چنانچه واجبست بر او طواف افاضه زیرااگر پیش از آن حیض شود از او ساقط نشود. سپس نسبت داده از عمر بسندهای‌صحیح تا نافع از ابن عمر گوید: زنی طواف کرد روز عید قربان خانه خدا را سپس حیض شد پس عمر دستور داد که او رادر مکه نگه دارند بعد از آنکه مردم حرکت کردند تا پاک شود و طواف بیت الله نماید گوید: و بتحقیق ثابت شده‌رجوع ابن عمر و زید بن ثابت از این عقیده و عمر باقی مانده است پس ما بااو مخالفت کردیم برای ثبوت حدیث عایشه که اشاره میکند باین بچیزیکه متضمن احادیث

[صفحه 220]

این بابست و ابن ابی شیبه روایت کرده است از طریق قاسم بن محمدکه همه صحابه میگفتند هر گاه زن درک عرفات کند پیش از آنکه حیض شود پس فارغ شده است از حج مگر عمر که میگفت‌باید آخر عهد آن طواف بیت باشد.
و از حارث بن عبد الله بن اوس روایت شده گوید: آمدم پیش عمر بن خطاب و پرسیدم از زنیکه طواف خانه خدا میکندآنگاه حیض میشود پس گفت باید آخر عهداو طواف خانه باشد. حارث گوید: پس گفتم هم چنین رسول خدا صلی الله علیه‌و آله مرا فتوا داد پس عمر گفت: دستت‌بریده باد یا مادرت بمرگ گریه کند سئوال کردی مرا از

[صفحه 221]

چیزیکه سئوال کرده بودی از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله تا آنکه مخالفت کنم او را(یعنی بر خلاف آنچه عمر فتوا بان داده
م- و ابو النضر هاشم بن قاسم متوفای 207 نقل کرده در حالیکه پذیرنده آنست بر اعتماد کردن بر او بنسبت دادن راویان آن که همگی موثق ومورد اعتمادند از هاشم بن یحی مخزومی‌که مردی از قبیله بنی ثقیف آمد پیش

عمر بن خطاب پس پرسید از زنیکه حیض شده و در روز عید خانه را زیارت کرده‌آیا بر او جایز است که قبل از آنکه پاک شود کوچ کند. عمر گفت نه ثقفی گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله‌مرا فتوا داد در این زن بغیر آنچه که‌تو فتوا دادی بان. پس عمر برخاست که‌او را بزند به تازیانه و میگفت برای چه از من استفتا میکنی در چیزیکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در آن‌فتوا داده است.
(ایقاظ المهم عمری فلانی ص 9)
امینی گوید: من نمیدانم چگونه از یاد عمر رفته چیزیکه همه صحابه آنرا دانسته اند و موسی جار الله... خیال‌میکند که عمر اعلم صحابه است پس مخالفت کردند او را در فتوا و پیروی کرده اند ایشانرا علماء بلاد. و امازید و ابن عمر پس او را موافقت کرده اند مدت زیادی از زمانها و نمیدانم آیا از تازیانه اش ترسیده یا بجهت موافقت برای او در عقیده اش بوده و نمیدانم چه وقت عدول کردند از این‌آیا بعد از مرگش یا در زمان حیاتش.

و اگر تعجب کنی پس عجیب آنستکه عمر عدول از رایش نکرد بعد از آنکه مطلع و آگاه شد بر سنت بلکه خشونت کرد بحارث بن عبد الله و ثقفی را یا تازیانه اش زد وقتیکه او را خبر دادند بان از فتوای رسول خدا صلی الله علیه و آله و مستمر بر مذهب مخصوص خودش ماند خلاف سنت پیروی شده برای چه من نمیدانم.
و ابن عباس دید: که برای این سنت اصلی در کتاب سودمند خداست که از یادخلیفه رفته نیز، بیهقی در سنن کبرایش ج 5 ص 163 نقل کرده از عکرمه که زید بن ثابت گفت زن باید بماند تاپاک شود و آخرین عهدش خانه خدا باشد. پس ابن عباس گفت هر گاه روز عید طواف خانه کرده باید حرکت کند پس زیدبن ثابت فرستاد بسوی ابن عباس که من یافتم آنچه را که گفتی چنانکه گفتی گوید: پس ابن عباس گفت که من هر آینه‌میدانم گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای زنها و لکن من دوست داشتم که بگویم بانچه که در کتاب خداست سپس این آیه را خواند:«ثم لیقضوا تفثهم و لیوفوا نذورهم و لیطوفوا بالبیت العتیق» سپس چرکهای‌خویش را(بسر تراشیدن و گرفتن ناخن و مانند آن) برطرف کنند و آنچه را بنذر بر خویشتن واجب کردند باتمام برسانند و گرد خانه کهن بگردند(طواف نساء کنند) پس چرک و کثافت را برطرف کرد و وفاء بنذر نمود و گرد خانه گردید پس چیزی باقی نماند دیگر.

[صفحه 223]

م- ابن المبارک نقل کرد گوید: حدیث کرد ما را اشعث از شعبی از مسروق گوید: بعمر رسید که زنی از قریش را مردی از بنی ثقیف در عده اش گرفته پس فرستاد بسوی آنهاو بین آنها جدائی انداخت و آنها را هم عقوبت کرد و گفت: هرگز با او ازدواج نکند و صداق را گرفت و در بیت المال قرار داد و این قضاوت در میان مردم شایع شد و بگوش علی علیه السلام‌که خدا او را سرافراز کند رسید پس گفت: خدا رحم کند پیشوای مسلمین را صداق چه کار دارد با بیت المال، آن مرد و زن نمیدانستند که نکاح در عده جایز نیست پس برای پیشواء و رهبر سزاوار است که آن دو را برگرداند بسنت بعضی گفتند: پس شما چه میگوئیددرباره آنزن فرمود: صداق و مهریه مال آنزنست بسبب آنچه که آمیزش با اورا حلال دانسته و بین آنها هم جدائی انداخت و شلاقی هم بر آنها نیست و نباید آنها را زد و عقوبت نمود عده اولی را تکمیل کند سپس عده دومی را تکمیل نماید سپس او را خطبه نماید پس‌چون این قضاوت بگوش عمر رسید گفت: ای مردم برگردانید نادانی ها را بسنت. و ابن ابی زائده از اشعث مثل آنرا روایت کرده و گوید در آن پس برگشت عمر بگفته علی علیه السلام.
احکام القرآن جصاص ج 1 ص 504
و در تعبیری از مسروق: زنی را آوردند نزد عمر که در

عده اش شوهر کرده بود پس بین آنها جدائی انداخت و مهریه او را گرفت و در بیت المال قرار داد و گفت هرگز بین این دو نفر جمع نشود پس بگوش علی‌علیه السلام رسید فرمود: اگر از روی جهل و نادانی بوده پس مهر مال اوست برای آنچه که از آمیزش او لذت برده وآنرا حلال دانسته و میان آنها جدائی انداخت پس هر گاه عده او منقضی شد پس‌آن مرد خواستگاری از خواستگاران آنزن‌است پس عمر خطبه ای خواند و گفت: برگردانید نادانی ها را بسنت پس برگشت بگفته علی علیه السلام
و در لفظ خوارزمی گفت: برگردانید گفته عمر را بگفته علی علیه السلام و در«تذکره» است، پس عمر گفت: "لو لا علی لهلک عمر " اگر علی نبود عمر هلاک شده بود و بیهقی در سننش ازمسروق نقل کرده که گفت: عمر درباره‌زنیکه در عده اش شوهر کرده بوده گفت النکاح حرام و الصداق حرام: " زناشوئی حرام و مهریه حرام و مهریه را گرفت و در بیت المال

قرار داد و گفت این مرد و زن مادامیکه زنده باشند جمع نمیشوند.
و بیهقی نیز از عبید بن نضله یا نضیله روایت کرده گوید: رسانیدند بعمر که زنی در عده اش شوهر کرده پس بانزن گفت: آیا دانستی که در عده شوهر کردی گفت: نه‌پس بشوهرش گفت آیا تو فهمیدی که این زن در عده است گفت: نه گفت اگر میدانستید من هر دو نفر شما را سنگسار میکردم پس آنها را با تازیانه‌شلاق زد و مهریه را گرفت و آنرا صدقه‌در راه خدا قرار داد گفت: اجازه نمیدهم مهریه را و اجازه نمیدهم زناشوئی او را و بمرد گفت هرگز بر توحلال نیست.

[صفحه 225]

صورت دیگر از بیهقی:
گوید: زنی را آوردند نزد عمر بن خطاب که در عده اش‌شوهر کرده بود پس مهریه او را گرفت ودر بیت المال و صندوق مسلمین قرار داد و میان آنها جدائی انداخت و گفت هرگز جمع نشوند و آنها را عقوبت کرد. پس علی علیه السلام که رضوان خدا بر اوست فرمود اینطور نیست(حکم‌خدا) و لیکن این نادانی از مردم است‌باید میان آنها تفریق شود سپس زن بقیه عده را تکمیل نماید از اولی آنگاه عده از عقد دوم را تکمیل نمایدو علی علیه السلام برای آنزن مهریه قرار داد بسبب آنچه حلال دانسته بود آمیزش با او را گوید: پس عمر... سپاس خدا را بجا آورد و شکر او را نمود و پس از آن گفت ای مردم برگردانید نادانیها را بسنت.
امینی گوید: برای چه خلیفه آن دو را شلاق زد و برای چه مهریه را گرفت و بکدام آیه و یا بکدام روایت صحیح صداق و مهریه را در بیت المال قرار داد و آنرا صدقه فی سبیل الله گردانید و برای چه و بچه سسبب آنزن را حرام ابدی نمود بر آنمرد من نمیدانم«فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون» از اهل قرآن به پرسید اگر نمیدانید و ایکاش خلیفه خودش را فراموش نمیکرد و بگفته خودش عمل میکرد. که گفت برگردانید نادانیها را بسنت. پیش قضاوت او

[صفحه 226]

بقضایای نادره از کتاب و سنت.
م- و اگر تعجب کردی پس تعجب کن از قول جصاص در احکام القرآن ج 1 ص 505 و اما آنچه روایت شده از عمر که او مهریه را در بیت المال قرار داد پس او معتقد شده که آن مهریه برای آن زن‌از طریق نامشروع حاصل شده پس راه آن اینستکه تصدق در راه خدا داده شود پس‌برای این آنرا در

بیت المال قرار دادسپس برگشت بگفته علی علیه السلام و مذهب عمر در اینکه قرار داد مهریه اورا برای بیت المال چون برای آنزن از طریق ممنوع تحصیل شده بود مثل آنست که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده در گوسفندیکه بدون اذن مالکش گرفته بودند و آنرا پخته و برای آنحضرت آورده بودند پس نزدیک نبود که جایز باشد برای آنحضرت وقتیکه خواست از آن میل نماید: پس فرمود: که این گوسفند مرا خبر میدهدکه او را بدون حق گرفته اند پس بانحضرت خبر دادند که چنین است. پس فرمود آنرا باسیران دهید. و دلیل این نزد ما اینستکه آن گوسفند مال آنها شده بضمان قیمت پس امر کرد ایشانرا بصدقه دادن آن برای آنکه آن گوسفند از طریق ممنوع مال ایشان شده بود و آنها قیمت آنرا به صاحبانش‌نداده بودند 10.ه
حب و دوستی بخلیفه جصاص را کور و نابینا کرده بود پس اراده کرده بود که دفاع کنداز او هر چند که بچیزی باشد که او را نشان کندبداغ جهل و نادانی
بدان که مسائل این‌یگانه دفاع کننده از مالیکه از طریق منع حاصل شده چه وقت راهی داشته که تصدق داده شود بان تا آنکه آنرا مذهب‌خود قرار داده و اگر چه موضوع از مصادیق آن نباشد و

[صفحه 227]

برای چه بصاحبش رد نشود و حال آنکه حلال نیست مال کسی مگر آنکه از طیب و پاکی نفس او باشد آنگاه چه وجه‌شباهت است بین مالیکه بسبب حلال دانستن آمیزش با آنزن مستحق شده و بین گوسفند یک دست رسول خدا(که ولی‌الله الاعظم) است آنرا حلال نموده وجایز شده برای او تصرف در آنرا مگر اینکه نیکوئیی توقف در موقع شبهات و اگر چه دانسته شود از غیر طریق عادی که گوسفند پخته شده پیغمبر صلی الله علیه و آله را صدا زند که من مغصوبه ام از من نخورید، بدون ترتیب احکام غصب بر آن از برگردانیدن آن به صاحبش‌شناخته شود یا مجهول باشد پس ربطی بین دو موضوع نیست، مضافا اینکه جهل‌خلیفه فقط در مسئله از ناحیه قرار دادن صداق را در بیت المال نیست تا آنکه وصله نشود بلکه جناب خلیفه مخالفت با سنت نموده از چندین جهت چنانچه دانستی.

اجتهاد خلیفه در جد

دارمی در سننش ج 2 ص 354 نقل کرده از شعبی که او گفت: اولین جدیکه در اسلام وارث شد عمر بود که مالش را گرفت. پس علی علیه السلام و زید نزد او آمده و گفتند: این مال تو نیست و تو مانند یکی از برادرانی.
و در لفظ بیهقی:
بدرستیکه اولین جدیکه در اسلام وارث شد عمر بن خطاب... بود پسر فلانی بن‌عمر مرد پس عمر خواست که میراث و مال‌او را به

[صفحه 228]

تنهائی بگیرد و به برادران آن مرده چیزی ندهد پس علی علیه السلام وزید باو گفتند این کار برای تو نیست. پس عمر گفت: اگر رای شما یکی نبودنمیدیدم که او پسر من باشد و نه من پدر او باشم.
سنن کبری ج 6 ص 247
و دارمی نیز از مروان بن حکم روایت کرده که عمر بن خطاب وقتی. ضربت خورد با یارانش مشورت کرد در میراث جد و گفت: که من درباره جد رائی دارم پس اگر شما هم میبینید که پیروی‌کنید آنرا پس پیروی کنید. پس عثمان باو گفت اگر ما پیروی کنیم رای و اجتهاد تو را پس آن صلاح است و اگر پیروی کنیم رای شیخ را پس خوبست صاحب‌رای.(مستدرک حاکم ج 4 ص 340)
شعبی گوید: از اجتهاد و رای ابوبکرو عمر... این بود که جد را در میراث‌اولی از برادر قرار میدادند و عمر ناخوش داشت که در آن حرفی زده شود. پس چون عمر جد شد گفت: این کاری بودکه واقع شد چاره ای برای مردم نیست از شناخت آن پس فرستاد بسوی زید بن ثابت پس از او پرسید پس زید گفت: رای ابی بکر این بود که ما جد را اولی از برادر قرار دهیم. پس گفت: ای پیشوای مسلمین قرار نده درختی را که روئیده پس منشعب شد از آن شاخه ای‌پس از شاخه ای شاخه دیگری درآمده پس شاخه اول را اولی از شاخه دوم قرار داده نمیشود چونکه شاخه ای از شاخه ای بیرون آمده گوید: پس فرستاد خدمت حضرت علی علیه السلام و از او پرسید پس آنحضرت همانطوری که زید گفته بود فرمود مگر آنکه آنرا سیلی قرار داد که جاری شده پس از آن جوئی منشعب گردیده سپس از آن دو رشته جوی منشعب شده. پس فرمود: آیا دیدی که اگر این شعبه

[صفحه 229]

وسطی و میانه برگردد آیا بهر دو شعبه بر نمیگردد. تا پایان حدیث(سنن کبری ج 6 ص 247)
و از سعید بن مسیب از عمر گفت: پرسیدم از پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه است سهم جدفرمود برای چیست این سئوال تو ای عمرمن گمان میکنم که تو بمیری پیش از آنکه این را بدانی. سعید بن مسیب گوید پس عمر مرد پیش از آنکه بدانند آنرا.
مدارک این قضیه:
طبرانی آنرا در اوسط نقل کرده و هیثمی در مجمع الزوائد ج 4 ص 227 و گوید تمام راویان آن مردان صحیح هستند و سیوطی آنرا در جمع الجوامع نقل کرده چنانچه در ترتیب آن ج 6 ص 15 نقل از عبد الرزاق و بیهقی و ابی الشیخ در فرائض نموده است بیهقی آنرادر سننش ج 6 ص 247 نقل کرده از زید بن ثابت که عمر بن خطاب... روزی اجازه خواست از او پس اجازه داد باو و گفت ای پیشوای مسلمین اگر میفرستادی پی من میامدم. پس عمر گفت‌نه من نیازمند بودم بتو و آمدم نزد تو تا ببینی در امر جد پس زید گفت: نه بخدا قسم من درباره آن حرفی نمیزنم. پس عمر گفت: آن وحی نیست تا آنکه در آن زیاد کنیم یا کم نمائیم آن البته چیزیستکه ما در آن نظر میدهیم پس اگر تو رای دادی و موافق من بود متابعت میکنیم آنرا و اگر موافق نبود بر تو باکی در آن نیست پس زید امتناع کرد از گفتن پس عمر در حال خشم بیرون رفت و گفت من آمدم پیش تو و گمان میکردم تو نیاز مرا برطرف میکنی سپس بار دیگر آمد درساعتیکه دفعه اول آمده بود پس مرتب مزاحم او شد تا آنکه گفت: که من بزودی برایت مینویسم درباره ارث جد پس در قطعه ای از تخته جهاز شتر

[صفحه 230]

نوشت و مثلی زد برای او که(جد) مثلش مثل درختیستکه بر یک ساقه میروید پس شاخه ای در آن بیرون میایدآنگاه در این شاخه شاخه ای دیگر سبز میشود پس ساقه سیراب میکند شاخه را پس اگر شاخه اول بریده شود آب بر میگردد بشاخه دوم و اگر دومی جدا شود آب بر میگردد باولی پس با این مدرک آمد و خطبه ای برای مردم خواند سپس آن نوشته را خواند برای مردم پس از آن گفت: که زید بن ثابت درباره جد سخنی گفت که من آنرا امضاء کردم.
گوید: و او یعنی عمر اولین جد و پدربزرگی بود که خواست تمام مال

پسرش رابگیرد و به برادران او چیزی ندهد. پس‌تقسیم کرد آن مال را بعد از این.
و بیهقی در سنن کبری ج 6 ص 245 نقل از عبیده کرده گوید: من از عمر درباره‌جد صد داستان حفظ کرده ام که تمامش با هم مخالفت و بعضی از آنها نقض و باطل میکند برخی دیگر را.
و از عبیده روایت شده که میگفت: من از عمر صد داستان و قضیه درباره جد بخاطر سپرده ام گوید: که عمر میگفت: من قضاوت کردم درباره جد قضایای مختلفه ای که تمام آن از حق کوتاه نیامد و هر آینه اگر من تا تابستان انشاء الله زنده ماندم هر آینه قضاوت خواهم کرد درباره آن بقضیه ایکه بان‌قضاوت کند و حال آنکه او در دنبال و پی آن باشد.
و بیهقی در سنن از طارق‌بن شهاب نقل کرده که گفت عمر بن خطاب‌کتف یعنی استخوان شانه ای گرفت و جمع‌کرد اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را که درباره جد بنویسند و ایشان میدیدند که او آنرا پدر قرار میدهد پس ماری بیرون آمد بر او پس مردم پراکنده

شدند. پس عمر گفت اگر خدا میخواست که آن بگذرد و مقرر گردد هر آینه مقرر میکرد.
ابن ابی الحدید گوید: در شرح نهج البلاغه ج 1 ص 61: عمر بسیار فتوا بحکمی میداد سپس آنرا باطل میکرد و بضد و خلاف آن فتوا میداد حکم کرد در جد با برادران‌حکمهای زیادی که مخالف با هم بودند.آنگاه ترسید از حکم در این مسئله پس گفت هر کس میخواهد پایه های جهنم را تحمل کند پس درباره جد برایش فتوا دهد.
امینی گوید: من نمیدانم که این قضایای ضد و نقیضیکه عدد آن بصد میرسد در یک موضوع آیا تمام آنها موافق واقع است: و این معقول نیست یا اینکه بعضی از آن موافق است پس چرا در تمام موارد بان رجوع نکرده و آیا همه آنها از اجتهاد خلیفه بوده یا آنها را از صحابه گرفته. و آیا صحابه از عقاید و آراء خودشان این فتواها را میدادند. یا آنها را از پیامبر امین گرفته بودند. پس اگر شنیده بودند پس فتوای در آن مختلف‌و مخالف هم نمیشود بویژه با نزدیک بودن بعهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و اگر اجتهاد از ایشان بوده پس هر کس که اعتراف کند بایشان اعتراف واقرار باهلیت ایشان کند برای اجتهاد مضافا بر اینکه بعد از پذیرفتن اهلیت‌ایشان برای ما هست حق تامل و نظر کردن‌در آنچه که اجتهاد کرده اند و در آنچه بان استناد نموده اند و مثل این‌اجتهاد خالی از دلیل حجتی در آن نیست‌حتی در شخص خلیفه.

و آنگاه خلیفه مسلمین چگونه جایز است برای او نادانی و جهل بانچه که تشریع فرمود آنرا پیامبر اسلام تا آنکه گیج و سر در گم کند

[صفحه 232]

او را نادانی در تناقص گوئی، پس حق را در بعضی از موارد بگیرد از زبانهای مردم و بگذرد بر گمراهی و لغزشش تا جائیکه مصادف با هیچیک از ایشان نشود و چه اندازه این مسئله برخلیفه مبهم بوده که نتوانسته در مدت عمرش آنرا بگیرد، و چیست مقام و ارزش‌او که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گمان نماید که عمر میمیرد پیش ازآنکه آن را بیاموزد و او هم مرد و ندانست میراث جد را و جایز نبود برای‌او قضاوت کردن در تمام این قضایا در حالیکه نمیدانست حکم آنرا و پیامبر بزرگوار هم خبر داده بود او را باین مسئله.
و من نمیدانم چگونه امت حفظ کرده آن قضایا را و قرنهای گذشته پذیرفته بدون آنکه دشوار شود بر هر فقیه و دانای باحکام شرع یا طالب فقهی و حال آنکه مشکل بوده بر خلیفه و او با این کیفیت داناترین صحابه بوده در زمان خودش مطلقا نزد صاحب کتاب(الوشیعه)

رای خلیفه درباره زنی که با غلامش آمیزش کرده

از قتاده روایت شده که زنی برده و غلام خود را بهمسری اختیار کرد و گفت‌من تاویل کردم آیه ای از کتاب خدا(او ما ملکت ایمانهم) یا آنچه را که دستهای شما مالک شود. پس او رانزد عمر بن خطاب آوردند و بعضی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله باو گفتند که

[صفحه 233]

تاویل کرده آیه ای از کتاب خدای عز و جل را بر غیر صورت آن گوید: پس‌آن غلام و برده را زد و سرش را تراشید و گفت بانزن تو بعد از غلامت بر هر مسلمانی حرام هستی.
صورت دیگری برای قرطبی:
زنی غلامش را بهمسری گرفت پس این را بعمر گفتندپس از آن زن پرسید چه باعث شد که تو این کار را کردی گفت من خیال میکردم که او بسبب ملک یمین و خریداری من حلال میشود چنانچه بمرد حلال میشود زنی را که یملک یمین و خریداری صاحب شده پس مشورت کرد عمر در سنگسار کردن‌آنزن با اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پس گفتند تاویل کرده کتاب‌خدای عز و جل را بر غیر تاویل آن رجم‌و سنگساری بر او نیست پس عمر گفت: ناچار، بخدا قسم که او را هرگز برای‌هیچ آزادی بعد از آن حلال نمیکنم و آنزن را شکنجه نمود و حد را از او دور کرد و دستور داد که آن غلام نزدیک باو نشود.
امینی گوید: ایکاش‌من میدانستم و خویشانم که این شکنجه های سنگین چیست بعد از سقوط حد از این زن و غلام او بسبب نادانی و تاویل کتاب خدا، و چیست معنای شکنجه آنها بعد از عفو خدای سبحان از آنها و بکدام کتاب و یا بکدام سنتی این غلام را زده و سر او را تراشیدندو بچه دلیل و مدرکی این زن را بر هر مسلمانی حرام کرد و غلام را از نزدیک شدن بمالکش نهی نمود. پس آیا دین خدا

[صفحه 234]

بخلیفه واگذار شده یا اینکه اسلام نیست مگر رای تنهای خلیفه پس اگر این‌یا آنست پس بر اسلام سلام(یعنی فاتحه اسلام را باید خواند) و اگر نه این است و نه آن پس آفرین بخلافت راشده و زهی باین آراء آزاد.

آنگاه این شکنجه ها کجا است از صحیحه خود عمر و عایشه از رسول خدا صلی الله علیه‌و آله که فرمود: دور دارید حدودرا از مسلمین باندازه ایکه توان دارید، پس اگر یافتید مسلمانی راه بیرون رفتنی پس راه او را باز گذاریدزیرا که اگر امام در عفو و بخشودن خطا کند بهتر از آنیکه در عقوبت و شکنجه خطا کند.

خلیفه و زن آوازه خوان

از حسن روایت شده گفت: فرستاد عمر بن خطاب عقب زن آوازه خوانی که داخل شود بر اوپس قبول نکرد این را پس فرستاد پی اوو باو گفتند: اجابت کن عمر را، پس گفت وای بر من مرا بعمر چکار، پس در بین راه که او را میاوردند ترسید و درد زایمان او را گرفت و داخل خانه ای شد و بچه ای را انداخت پس بچه دو فریاد

[صفحه 235]

زد و مرد. پس عمر مشورت کرد اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله راپس بعضی از ایشان باو گفتند چیزی بر تو نیست جز این نیست که تو رهبر و ادب کننده ای و علی علیه السلام سکوت‌کرد پس رو کرد به علی علیه السلام و گفت: تو چه میگوئی فرمود: اگر اینها برای خودشان گفتند که مسلما خطا و اشتباه کردند، و اگر در هوا ومیل تو گفتند: پس خیر و صلاح تو را نخواستند من میبینم که دیه آن بچه برتو است چونکه تو او را ترسانیدی تا سقط جنین کرد و در راه تو بچه انداخت. پس امر فرمود که تقسیم کنند دیه آنرا بر قریش یعنی دیه آنرا از قریش بگیرند برای آنکه خطا کرده اند.
صورت دیگر:
عمر زنی را طلبید تا از کار او سئوال کند و او آبستن بود پس برای شدت هیبت او بچه ایکه در رحم داشت انداخت پس جنین مرده ای سقط نمود. پس عمر از بزرگان صحابه در این‌موضوع استفتاء کرد. پس گفتند چیزی بر تو نیست چونکه تو ادب کننده ای پس‌علی علیه السلام فرمود: اگر اینان رعایت کرده اند تو را گول زده اند، و اگر این کوشش رای آنها بوده که قطعا خطا کرده اند، بر تو است آزاد کردن بنده ای پس عمر و صحابه برگشتند بگفته او.
مدارک این قضیه:
ابن جوزی در سیره عمر ص 117 نقل کرده آنرا، و ابو عمر در العلم ص 146 و سیوطی در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج 7 ص 300 نقل از عبد الرزاق‌و بیهقی نموده و ابن ابی الحدید هم آنرا در شرح النهج ج ص 58 یاد کرده است
م- امینی گوید: چه مقامی دارد این خلیفه که در دین خدا

تحمل علم سودمندی نمیکند که او را از پرتگاه هلاکت نگه دارد و پناه دهداو را لغزشهای داوری و چیست نظر و خاطره او که اعتماد میکند در هر آسان‌و دشواری در آئین و روش اسلامی حتی در مسائل مهمه فروج و دماء ناموس و خون بعقاید و آراء مردیکه اگر رعایتش‌کنند فریبش میدهند و نهایت کوشش ایشانهم خطا بود. و ما را مجال نیست‌که بگوئیم و حال آنکه در جلوی چشم پژوهشگر این قضایاست.

حکم خلیفه به سنگسار کردن زن مضطره

از عبد الرحمن سلمی روایت شده که گوید: زنی را آوردند نزد عمر که تشنگی او را از پا درآورده و گذرش بر چوپانی افتاده بود و از او آب خواسته بود پس‌او امتناع کرده بود که او را آب دهد مگر آنکه خود را در اختیار او گذارد پس آن بیچاره هم قبول کرده بود از روی اضطرار پس عمر با مردم درباره رجم و سنگسار کردن او مشورت کرد. پس علی علیه السلام فرمود: این زن بیچاره و مضطره بود نظرم اینست که اورا آزاد کنید پس آزادش کردند.
سنن بیهقی ج 8 ص 236، الریاض النضره ج 2ص 196 ذخایر العقبی ص 81، الطرق الحکمیه ص 53،
صورت مفصل قضیه:
زنی را نزد عمر آوردند که زنا داده و اقرار کرده بودپس عمر دستور داد او را سنگسار کنند پس علی علیه السلام فرمود: شاید او عذری داشته سپس فرمود: چه موجب شد که زنا دادی گفت: مرا

[صفحه 237]

دوست و همکاری بود که در میان شتران او آب و شیر بود ولی در میان شتران من نه آب بود و نه شیر پس من تشنه شدم و از او آب خواستم پس او خودداری کرد که مرا سیراب کند مگر آنکه خودم را در اختیار او گذارم پس من سه بار خودداری و امتناع کردم و چون تشنه شدم و گمان کردم که جانم بزودی از تشنگی بیرون خواهد آمد و میمیرم پس آنچه خواست باو دادم و او مرا سیراب کرد پس علی علیه السلام فرمود«الله اکبر. فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم پس کسیکه مضطر و بیچاره باشد نه سرکش و دشمن پس گناهی‌بر او نیست بدرستیکه خداوند بخشنده مهربانست»
الطرق الحکمیه ابن قیم جوزیه ص 53، کنز العمال ج 3 ص 96 نقل از بغوی.
م- امینی گوید: ایکاش خلیفه یاد میگرفت چیزی از علم کتاب و سنت را تاحکم میکرد بانچه که خداوند بر پیامبرش صلی الله علیه و آله نازل فرموده است. و ایکاش من میدانستم هدف خلیفه چه بود و کجا میرسید عاقبت‌کار داوری ها و قضایای او اگر امیر المومنین علی علیه السلام در میان امت نبود یا نبود که کچی او را راست کند و یا غصه او را برطرف کند

بلی: این مرد بتحقیق گفت: " لو لا علی لهلک عمر "

[صفحه 238]

خلیفه نمیداند چه میگوید

آوردند پیش عمر بن خطاب... مرد سیاهی را که با او زن سیاه چهره ای بود پس گفت ای پیشوای مسلمین بدرستیکه من میکارم درخت سیاهی و این زن سیاهیکه میبینیدبرای من فرزند سرخی آورده، و زن گفت: بخدا قسم ای امیر المومنین: که من‌باو خیانت نکرده ام و این فرزند اوست. پس عمر ندانست که چه بگوید. پس ازعلی بن ابیطالب علیه السلام پرسید، پس حضرت بان سیاه فرمود: اگر از چیزی از تو سئوال کنم آیا مرا تصدیق خواهی کرد گفت: آری به خدا قسم فرمود: آیا در حال حیض با او آمیزش کردی گفت: بلی چنین بوده حضرت علی علیه السلام فرمود: الله اکبر: بدرستیکه نطفه و آب منی مخلوط با خون‌شد خداوند عز و جل از آن انسانی سرخ رنگ از آن ایجاد میکند پس فرزند خود را منکر نشو چونکه تو خودت بخودت ستم‌کردی.

الطرق الحکمیه ص 47

حکایت تجسس و شبگردی او

از عمر بن خطاب نقل شده که او شبی شبگردی میکردپس بخانه ای گذشت و صدائی از آن شنیدپس مشکوک شد و از دیوار بالا رفت

[صفحه 239]

پس مردی را دید در کنار زنی با ظرف مشروبی. پس گفت: ای دشمن خدا آیا خیال کردی که خدا تو را میپوشاند و تو بر معصیت او هستی پس مردی گفت:ای پیشوای مسلمین خیال نکن اگر من یک‌گناه و خطا کردم تو مسلما سه گناه کردی: 1- خداوند میفرماید: و لا تجسسوا و تفتیش نکنید و تو جاسوسی کردی و فرمود 2- و اتو البیوت‌من ابوابها.خانه ها را از درهایش وارد شوید و تو از دیوار بالا آمدی و فرمود: 3- اذا دخلتم بیوتا فسلموا هر گاه داخل خانه ای شدید سلام کنید، و تو سلام نکردی پس گفت: آیا پیش تو خیری هست اگر من ا ز تو صرف نظر کنم گفت: آری بخدا قسم دیگر بر نمیگردم. پس گفت برو که من از تو گذشتم.
مدارک این قضیه:
الریاض النضره ج 2 ص 46، شرح النهج ابن ابی الحدید ج 1 ص 61 و ج 69- الدر المنثور ج 6 ص 93- الفتوحات الاسلامیه ج 2 ص 477.
2- عمر بن خطاب در شب تاریکی بیرون رفت پس در برخی از خانه ها روشنی چراغ دید و صدای سخنی پس ایستاد بر درب منزل که تفتیش کند پس غلام سیاهی دید که جلویش ظرفیست که در آن شراب است و با او جماعتی هستند پس کوشش کرد که از در وارد شود نتوانست درب منزل بسته بود پس از دیوار بالا رفت بر بام خانه و ا ز

[صفحه 240]

پلکان پائین آمد در حالیکه شلاقش دستش بود پس چرا او را دیدند برخاسته‌و در را باز کرده و همگی فرار کردند. پس غلام سیاه ایستاد و گفت باو ای پیشوای مسلمین من خطا کرده و پشیمانم‌پس توبه مرا بپذیر گفت من میخواهم تورا برای گناهت بزنم. پس گفت ای رهبرمسلمین " اگر من گناه کردم تو سه گناه و خطا کردی " 1- خداوند تعالی میفرماید: " و لا تجسسوا " جاسوسی نکنید و تو تجسس و تفتیش کردی و نیز فرموده 2- " و اتو البیوت من ابوابها " از درهای منازل وارد شوید و تو از راه بام

آمدی 3- و خداوند تعالی فرمود: " لا تدخلوا بیوتا غیربیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها " داخل منزلی غیر از منازل خودتان نشوید مگر آنکه مانوس باشید وسلام کنید بر اهل آنخانه و تو وارد شدی و سلام نکردی.
مدارک این داستان
مستطرف شهاب الدین ابشیهی ج 2 ص 115 در باب 61 ظاهر میشود از قرائن این قضیه غیر از حکایت پیشین است و الله اعلم.
م- و ابن جوزی این قصه رسوا خیز زیان آمیز را از مناقب عمر شمرده‌و شاعر نیل حافظ ابراهیم هم از آن پی‌گیری کرده و در قصیده عمریه اش تحت عنوان مثال رجوع کردن او بحق بنظم درآورده است

و فتیه و لعوا بالراح فانتبذوا
لهم مکانا و جدوا فی تعاطیها

و جوانانیکه حریص بودند بمیگساری و برای خود منزلی را اختیارکردند و کوشیدند در شرابخوری و دست بدست گردانیدن آن.(

[صفحه 241]

ظهرت حائطهم لما علمت بهم
و اللیل معتکر الارجاء ساجیها

از دیوارشان بالا رفتی وقتی فهمیدی که ایشان مشغولند در حالیکه تاریکی شب همه جا را فرا گرفته بود.

حتی تبینتهم و الخمر قد اخذت
تعلو ذوایه ساقیها و حاسیها

تا آنکه روشن کردی ایشانرا که شراب بالا برده بود مستی گرداننده و نوش کننده آنرا.

سفهت آرائهم فیها فما لبثوا
ان او سعوک علی ما جئت تسفیها

تقبیح کردی عقاید آنانرا در آن پس درنگ نکردند که تو را جا دهند بر آنچه آمدی که ایشانرا کیفر دهی.

و رمت تفقیههم فی دینهم فاذا
بالشرب قد برعوا الفاروق تفقیها

و قصد کردی که ایشانرا در دینشان آگاهی دهی چونکه بشراب خوری معتاد بودند و عمر فهمیده بود آنرا.

قالوا: مکانک قد جئنا بواحده
و جئتنا بثلاث لا تبالیها

گفتند: بجای خودت آرام باش ما اگر یک گناه مرتکب شدیم تو سه گناه مرتکب شدی و باکی هم نداری.

فائت البیوت من الابواب یا عمر
فقد یزن من الحیطان آیتها

پس وارد خانه ها شوید از درهای آن ای عمر پس تو گناه

[صفحه 242]

کردی که از دیوار آن آمدی.

و استاذن الناس لا تغشی بیوتهم
و لا تلم بدار او تمحیها

و از مردم اجازه بگیر و بدون آن وارد خانه آنها نشو و سرکشی بخانه ای نکن یا آنرا نادیده بگیر.

و لا تجسسها فهذی الای قد نزلت
بالنهی عنه فلم تذکر نواهیها

و جاسوسی و تفتیش نکن پس این آیات نازل شده بمنع از آن پس یاد نکردی نهی آنرا.

فعدت عنهم و قد اکبرت حجتهم
لما رایت کتاب الله یملیها

پس برگشتی‌از ایشان در حالیکه بزرگ داشتی دلیل آنها را وقتی که دیدی کتاب خدا گویای‌آن دلیلهاست.

و ما انفت و ان کانوا علی حرج
من ان یحجک بالایات عاصیها

وخشونت نکردی هر چند که ایشان بر زحمت‌بودند که تو را به آیات قرآن که عاصی‌بان بودی محکوم کردند.
امینی گوید: این چنین حب و دوستی کور و کر میکند و رذایل را کرامات قرار داده و گناه ها را تبدیل بحسنات میکند.
3- از عبد الرحمن بن عوف گوید: که با عمر بن خطاب شبی را در مدینه پاسداری میکردند پس در همان میان که میگشتند چراغی در خانه ای بر ایشان روشنائی داد پس رفتند بطرف آن تا آنکه نزدیک شدند بان ناگاه دری را بسته دیدند بر مردمیکه در آن صداها بلند

بود پس عمر گفت در حالیکه دست عبد الرحمن را گرفته بود گفت: آیا میدانی خانه کیست. گفتم نه، گفت: این خانه ربیعه بن امیه بن خلف است والان ایشان مشغول میگسارند تو چه میبینی، عبد الرحمن گفت: من میبینم که ما مرتکب شده ایم چیزیرا که خدا نهی کرده و فرمود: " و لا تجسسوا تجسس و تفتیش نکنید و ما تجسس کردیم پس عمر از ایشان رو گردانیده و ایشانرا بخود گذارد.
سنن کبری بیهقی‌ج 8 ص 334، الاصابه ج 1 ص 531 الدر المنثور ج 6 ص 93، سیره حلبیه ج 3 ص293، فتوحات اسلامیه ج 2 ص 476.
4- عمر بن خطاب... وارد شد بر قومیکه میگساری میکردند و آتش در میکده کرده بودند پس گفت من شما را منع کردم از معتاد شدن بشراب و از آتش روشن کردن در میکده و شما آتش روشن کردید خواست که آنها را تادیب کند، پس گفتند: ای رهبر مومنین خداوند تو را نهی کرد از تجسس پس تو تجسس کردی و تو را نهی کرد از داخل شدن بدون اذن پس تو وارد شدی بدون رخصت پس گفت: این دو بان دو در و برگشت در حالیکه میگفت: " کل الناس افقه منک یا عمر " همه مردم از تو داناترند ای عمر.
العقد الفرید ج 3 ص 416
5- عمر شبی شبگردی میکرد در مدینه پس مردی را دید با زنی بر عمل زشت پس چون صبح شد بمردم گفت: آیا میبینید شما که اگر امام مردی و

زنی را بر عمل زشت ببیند پس بر آنها حد جاری کند چه خواهید کرد گفتند البته تو امامی. پس علی علیه السلام فرموداین کار در این وقت بر تو نیست بلکه در این موقع بر تو حد جاری میشود،

[صفحه 244]

بدرستیکه خداوند این کار را بکمتر از چهار شاهد تامین و مقرر نکرده: پس عمر آنها را آن اندازه که خدا میخواست واگذارد واگذاشت سپس از آنهاسئوال کرد پس آنها مانند جواب نخست را دادند و علی علیه السلام مثل پاسخ‌اول را داد. پس عمر قول علی علیه السلام را گرفت
6- بیهقی در شعب الایمان از شعبی روایت کرده که گفت: زنی پیش عمر آمدو گفت ای رهبر مسلمین. من کودکی را پیدا کردم و با او کیسه ای بود که درآن صد دینار بود پس من آنرا برداشته وبرای آن کودک دایه ای گرفتم و بعد دیدم چهار نفر زن میایند آن طفل را میبوسند و نمیدانم کدام آنها مادر اوست. عمر باو گفت هر گاه آنها آمدند مرا خبر کن. پس آنزن این کار را کرد و آن زنها را به عمر معرفی نمود. پس عمر بیکی از آنها گفت کدامین شما مادر این طفل است پس بعمرگفتند بخدا قسم خوب کاری نکردی ای عمر حمله میکنی بر زنیکه خداوند پرده‌بر روی او کشیده و میخواهی پرده او را پاره و او را رسوا کنی. گفت: راست گفتی، سپس بزن گفت: هر وقت آمدند نزد تو پس از چیزی از آنها نه پرس و به بچه آنها خوبی کن سپس منصرف شد.
امینی گوید: در هر یک ازاین آثار بحثهای مهمی است که از خواننده ایکه تامل کند مخفی نیست. پس‌ما در اینجا اطاله کلام نمیدهیم.

[صفحه 245]

رای خلیفه در حد شراب

از انس بن مالک گوید: که پیامبر صلی الله علیه و آله را آوردند مردیرا که شراب خورده بود پس او را شلاق زد بدو شاخه‌خرماء حدود چهل مرتبه- گوید: و ابوبکر هم همینطور کرد، پس چون نوبت بعمر رسید مشورت کرد با مردم پس عبد الرحمن بن عوف گفت: کمترین(سبکترین) حدها هشتاد ضربه است پس عمر دستور بان داد.
صورت دیگر:
پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در شرابخواری و میگساری تازیانه زد با شاخه خرما و نعلین، و ابوبکر چهل تازیانه زد پس چون عمر خلیفه شد و مردم از شهرها و روستاها آمدند گفت:چه میبینید در حد شراب، پس عبد الرحمن بن عوف گفت: من صلاح میدانم که آنرا کمترین حدها قراردهی پس عمر هشتاد تازیانه زد
وابو داود در سننش ج 2 ص 242 در حدیثی‌نقل کرده که ابوبکر در شراب چهل شلاق زد آنگاه عمر... اوائل خلافتش چهل شلاق زد و عثمانهم هر دو حد را زد. هشتاد و چهل تا سپس معاویه(علیه الهاویه) حد را بر هشتاد مقرر کرد

[صفحه 246]

و از حضین ابی ساسان رقاشی نقل شده گوید: نزد عثمان بن عفان رفتم در حالیکه ولید بن عقبه را که شراب خورده بود آورده بودند و حمران بن ابان و مردی دیگر گواهی داده بودند پس عثمان بعلی علیه السلام گفت: اقامه حد کن بر ولید، پس علی علیه السلام دستور داد که عبد الله بن جعفرطیاری(ذی الجناحین) که او را شلاق‌زند. پس عبد الله شروع کرد بزدن و علی علیه السلام میشمرد تا چهل رسید.باو فرمود دست نگهدار رسول خدا صلی الله علیه و آله چهل شلاق زد و ابو بکر هم چهل تازیانه زد ولی عمر... هشتاد تازیانه و هر یک سنت است و این‌پیش من محبوب تر است.
و در لفظ دیگر
ولید بن عقبه نماز صبح را با مردم چهار رکعت خواند سپس برگشت بسوی ایشان و گفت: زیادتر کنم برای شما پس این خبر را بعثمان رسانیدند- تا آخر حدیث و در آنست که‌رسول خدا صلی الله علیه و آله چهل شلاق زد و ابوبکر و عمر در اول ریاستش نیز چهل ضربه میزد سپس آنرا عمر بهشتاد

ضربه تمام کرد و هر یک سنت است.

[صفحه 247]

امینی گوید: ارزش عبد الرحمن چیست و رای او چه قیمتی دارد که برابری کند با آنچه که شارع بزرگوار مقرر فرموده‌و عمر برای چه مدتی از خلافتش را بر این منوال گذرانیده سپس آنرا نقض کرده و از آن صرف نظر کرده و او را چه میشود در حالیکه خلیفه مسلمین است مشورت میکند و استفتاء میکند در حکمی‌از احکام دین که ثابت شده بسنت ثابته‌از صاحب شریعت. ابن رشد گوید: در بدایه المجتهد ج 2 ص 435: که ابوبکرمشوت کرد با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بچند ضربه رسید شلاق رسول خدا صلی الله علیه و آله شراب خوار را، پس روایت کرده اند چهل تازیانه و روایت شده از ابو سعید خدری که رسول خدا صلی الله علیه و آله زدند در شراب با دو غلاف شمشیر چهل ضربه،پس عمر قرار داد جای غلافی تازیانه وروایت شده از طریق دیگری از ابی سعید خدری چیزیکه آن محکم تر است از این و آن اینست که رسول خدا صلی الله علیه و آله زدند در شراب چهل شلاق و روایت شده از علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله از طریقیکه محکمتر است و شافعی هم همین راگوید:
و بدرستیکه از امور غریبه در حدیث چیزیستکه نسبت به امیرالمومنین علی علیه السلام داده میشود از قول آنحضرت و هر یک سنت است و این محبوب تر است پیش من پس اگر هشتاد سنت مشروع بوده و هر آینه عمل کرده بان رسول خدا صلی الله علیه و آله بنابر اقل یکمرتبه یا گفته باشد آنرا برای یکنفر و اگر فرموده بودند آنرا هر آینه بر تمام مسلمین مخفی نمیشد. و هر آینه عبد الرحمن احتجاج بان مینمودنه قولش«اخف الحدود ثمانون»

[صفحه 248]

سبکترین حدها هشتاد ضربه است و هر آینه نمیشرد عمر را اول کسی که اقامه‌حد نموده در شراب هشتاد ضربه را چنانچه جمعی این کار را کرده اند.
بلی: حلبی در سیره حلبیه ج 2 ص 314 گوید: قول او را(و کل سنه) یعنی طریقه پس چهل ضربه طریقه و روش پیامبر صلی الله علیه و آله و طریقه صدیق... و هشتاد ضربه طریقه و روش عمر بوده آنرا اجتهاد عمر دیده با مشورت کردن او با بعضی از صحابه در این موضع وقتیکه مقرر کن آنرا از

بسیار میگساری مردم. و ابن قیم در زاد المعاد ج 2 ص 295 گوید: کسیکه تامل کند احادیث را میبیند که دلالت میکند بر اینکه چهل ضربه حد است و چهل تای زاید بر آن تعزیر است که صحابه بر آن اتفاق کرده اند چه چیز ممکنست مرا که بگویم درباره مردمیکه‌برابر سنت رسول خدا طریقه و روشی گرفته اند باجتهاد کردن و مشورت نمودن. و آیا بعد از حد تعزیر است تا آنکه نتیجه دهد اتفاق صحابه را برآن، و آیا برای این ادعاء معنای معقولی هست تا آنکه مذهبی گرفته‌شود من نمیدانم چه ارزشی برای این روش هست در بازار اعتبار و برابر روش‌کامل«و لن تجد لسنه الله تحویلا» و هرگز برای سنت و روش حق

[صفحه 249]

تغییری نخواهی دید«و لن تجد لسنه الله تبدیلا» وهرگز برای آئین حق تبدیلی نخواهی یافت. وآنچه که پیامبر بزرگوار آورده است شایسته تر است که پیروی شود«فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه». پس کسیکه آنرا تغییر دهد پس البته گناهش بر کسانیستکه تغییر میدهند و در اینجا سخنانیست بی نمک و بی ارزش در اطراف این اجتهاد مثل قول قسطلانی: از این‌که تمامی را بر آن حدی قرار داده اند. پس حد شرابخوار مخصوص است از میان سایر حدها باینکه بعضی از آن واجب شده‌است و برخی از آن هم بسته باجتهاد امام است. تمام این حرفها از حد و اندازه فهم و ادراک بیرونست، که از ساحت دانش آموز دور است تا چه رسد بدانشمند و بر خواننده فساد این قول مخفی نیست

خلیفه و زنی که بر جوانی حیله کرده بود

زنی را آوردند پیش عمر که بجوانی از انصار آویخته و دلباخته شده و عاشق او گشته بود و چون با او راه نیامده بود بر آن جوان حیله کرده‌و نقشه کشیده بود باینکه تخم مرغی گرفته و زردی آنرا ریخته و سفیدی آنرا بر لباس و میان دوران خود ریخته بود و پس از آن فریاد زنان پیش عمر آمده که این مرد بزور بر من تجاوز کرده در

[صفحه 250]

میان فامیلم رسوا نموده و این هم اثر عمل اوست پس عمر از چند زن سئوال‌کرد گفتند باو: که آری ببدن و لباس این زن اثر منی و شهوتست. پس عمر تصمیم گرفت که آنجوان را عقوبت و شکنجه کند و آنجوان شروع کرد بکمک خواهی و دادرسی کردن و میگفت: ای امیر مومنان درباره کار من تحقیق کن‌که قسم بخدا من هرگز کار زشتی نکرده و خیال آنهم ننموده ام و این زن با من مراوده میکرد و اصرار مینمود که من باو تجاوز کنم و من خودداری میکردم. پس عمر بحضرت امیر المومنین‌علیه السلام گفت: ای ابو الحسن چه میبینی درباره کار این دو پس حضرت نگاهی کرد بانچه بر لباس زن بود سپس آب داغی خواستند و بر لباس ریخته پس آن سفیدی بسته شد و گرفت آنرا و بو کرد و چشید و مزه تخم مرغ میداد و زن‌را تهدید کرد تا اعتراف بحیله خود کرد.

خدا مرا بعد از علی بن ابیطالب باقی نگذارد

از حنش بن معتمر نقل شده گوید که دو مرد آمدند پیش زنی از قریش و صد دینار پیش او امانت گذاردندو گفتند: بیکی از ما دو نفر بدون دیگری نده تا با هم مجتمع باشیم. پس‌یکسال با هم ماندند آنگاه یکی از آن دو آمد پیش آنزن و گفت: که رفیق من مرده پس آن صد دینار را بده پس آنزن خودداری کرد از دادن پس

[صفحه 251]

آنمرد سخت گرفت بر آنزن بسبب فامیل او مطالبه میکرد از آنزن تا آن‌که داد آنرا باو سپس یکسال دیگر درنگ‌کرد آنزن، پس آنمرد دیگری آمد و گفت‌دینارها را بمن بده، پس گفت: رفیق تو آمد و خیال کرد که تو مرده ای پس من آنرا باو دادم پس نزاع آنها بعمر رسید. پس خواست که بر آنها داوری کند و به آن زن گفت من نمیبینم تو را مگر ضامن این پول پس گفت: تو را بخدا قسم که میان ما قضاوت نکنی ما را خدمت علی بن ابیطالب بفرست او بین‌ما داوری کند پس خدمت علی فرستاد و دانست که آنها بزن حیله کرده اند. پس فرمود: آیا شما نگفتید که پول رابیکی از ما بدون دیگری نده گفت: بلی، فرمود: مال تو پیش ماست برو و رفیقت را بیاور تا مالت را بشما بدهیم، پس این قضاوت بگوش عمر رسید پس گفت: " لا ابقانی الله بعد ابن ابیطالب " خداوندا مرا بعد از علی زنده نگذارد.

خلیفه و کلاله

1- از معدان بن ابی طلحه یعمری گوید: که عمر بن خطاب روز جمعه ای خطبه خواند و از پیامبر صلی الله علیه و آله یاد کرد و

[صفحه 252]

ابوبکر هم یاد نمود پس گفت: پس از آن من، چیزیرا بعد از خودم وانگذاشتم که پیش من مهمتر از کلاله باشد. من مراجعه به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ننمودم درباره چیزی‌باندازه آنچه درباره کلاله مراجعه کردم و سخت نگرفتم من درباره چیزی باندازه یکه درباره کلاله سخت گرفتم‌تا آنکه با انگشتش زد بسینه اش و گفت: ای عمر آیه تابستان که که درآخر سوره نساء است تو را بس نیست اگر زنده بمانم قضاوت میکنم بقضیه ای که هر کس قرآن بخواند یا نخواند در آن قضاوت کند

[صفحه 253]

و در لفظ جصاص: است من سئوال نکردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از چیزی بیشتر از آنچه را که سئوال کردم از کلاله
2- از مسروق نقل شده که گوید: پرسیدم از عمر بن خطاب از نزدیکانی که مراست وارث کلاله میشود. پس گفت: الکلاله. الکلاله و ریشش را گرفت آنگاه گفت: بخدا قسم هر آینه اگر آنرا میدانستم بهتر بود پیش من از اینکه هر چه روی زمین هست مال من باشد. پرسیدم از کلاله از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا نشنیدی آیه ای را که‌در تابستان(صیف) نازل شده و این جمله را سه مرتبه تکرار کرد.
3- احمد(بن حنبل) در مسند نقل کرده ج 1 ص 38، از عمر که گفت: پرسیدم پیامبر خدا را از کلاله پس فرمود: آیه تابستان تو را کافیست پس‌گفت: هر آینه اگر سئوال کرده بودم رسول خدا را از آن محبوب تر بود نزد من از اینکه مرا شتران سرخ موئی باشد.
4- بیهقی در سنن کبری ج 6 ص 225،از عمر بن خطاب... نقل کرده که او گفت سه چیز را اگر رسول خدا صلی الله‌علیه و آله بیان فرموده بود پیش من محبوبتر بود از شتران سرخ موی:
1- خلافت 2- کلاله 3- ربا.
و ابو داود طیالسی هم در مسندش ج 1 ص 12 نقل کرده.

[صفحه 254]

5- طبری در تفسیرش ج 6 از عمر نقل کرده که او گفت: هر آینه اگر من‌میدانستم کلاله را محبوب تر بود پیش من از اینکه برایم مانند قصرهای شام باشد.
(کنز العمال ج 6 ص 20)
6- ابن راهویه و ابن مردویه از عمر نقل کرده اند: که او پرسید از رسول خدا صلی الله علیه و آله چگونه کلاله‌ارث میبرد 0 پس خداوند نازل فرمود " یستفتونک قل الله، یفتیکم فی الکلاله، الایه " استفتاء میکنند تورا بگو خدا بشما فتوا میدهد در کلاله(تا آخر آیه پس عمر نفهمید بدخترش حفصه گفت: هر گاه از رسول خدا صلی الله علیه و آله آرامش خاطر دیدی از کلاله سئوال کن پس چون از آنحضرت خوش‌نفسی و شادابی دیدم سئوال کردم پس فرمود: پدرت بتو چنین گفت: من نمیبینم که پدرت آن را یاد بگیرد، پس عمر هم میگفت گمان نمیکنم که آنرایاد بگیرم و حال آنکه پیامبر خدا فرمود آنچه فرمود سیوطی در جمع‌الجوامع چنانچه در ترتیب آن کنز الاعمال است گوید: آن صحیح است.
7- ابن مردویه از طاوس نقل کرده: که عمر فرمان داد حفصه را که از پیامبر صلی الله علیه و آله از کلاله سئوال کند پس آنرا در کتفی نوشت برای او و فرمود: چه کسی تو را باین فرمان دادآیا عمر من نمیبینم که آنرا اقامه کند و آیا آیه تابستان(که در آخر سوره

[صفحه 255]

نساء است) او را بس نیست.
تفسیر ابن کثیر ج 1 ص 549
8- از طارق بن شهاب گوید: عمر کتفی را گرفت و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را جمع نمود سپس گفت: من قضاوت میکنم در کلاله قضاوتیکه زنها در پس پرده آنرا بازگو کنند. پس در این موقع ماری از خانه درآمد که همه ترسیده و پراکنده شدند، پس گفت: اگر خداوند عز و جل میخواست این کار تمام شود هر آینه آنرا تمام مینمود ابن کثیر گوید اسناد این صحیح است.
9- از مره بن شرجیل گوید: عمر بن خطاب گفت سه چیز است که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله‌بیان فرموده بود نزد من محبوب تر بوداز دنیا و آنچه در آنست 1- کلاله 2- رباء 3- خلافت.
10- حاکم نقل کرده و آنرا صحیح دانسته از محمدبن و طلحه از عمر بن

خطاب که او گفت هر آینه اگر من بودم که سئوال کرده بودم

[صفحه 256]

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را از سه چیز مرا محبوب تر بود از شتران سرخ موی: 1- از خلیفه بعد از او 2- از قومیکه میگویند ما اقرار بزکوه داریم در اموالمان ولی بتو نمیدهیم آیا جنگ با آنها حلال است، و از کلاله.
11- از حذیفه در حدیثی گوید: نازل شد«یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلاله...» پس رسول خدا صلی اللهعلیه و آله آنرا تلقین کرد بحذیفه(آموخت باو) و حذیفه هم آنرا بعمر آموخت پس چون چندی بعد شد عمر از آن از حذیفه پرسید پس حذیفه باو گفت: بخدا قسم که احمق هستی اگر گمان کردیکه آنرا رسول خدا بمن تلقین نمود پس منهم آنرا بتو آموختم چنانچه رسول خدا آنرا بمن آموخت بخدا قسم چیزی هرگز برای تو بان زیاد نخواهم کرد.
12- ابن جریر طبری در تفسیرش در روایتی نقل کرده: وقتی عمر در خلافتش تامل در کلاله کرد پس حذیفه را خواست و از او پرسید از آن پس حذیفه گفت: هر آینه که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آنرا بمن آموخت و من هم آنرا بتو آموختم چنانچه رسولخدا صلی الله علیه و آله تلقین فرموده بود و بخدا قسم که من راست میگویم، و بخدا سوگند که چیزی بر آناضافه نمیکنم هرگز و عمر میگفت: بار

[صفحه 257]

خدایا اگر تو آنرا برای او بیان کردی پس آن برای من روشن نشده.
(تفسیر ابن کثیر ج 1 ص 594)
13- از شعبی: از ابوبکر از کلاله پرسیدند، پس گفت: من آنرا برای خودم میگویم پس اگر درست باشد از خداست و اگر غلطباشد از منست و از شیطان میبینم آنراکه غیر از فرزند و پدر است پس چون عمر خلیفه شد، گفت که من شرم میکنم از خدا که برگردانم چیزیرا که ابو بکر آنرا گفته است.
14- بیهقی در سنن کبری ج 6 ص 224، از شعبی نقل کرده گوید: عمر گفت: کلاله ما عدای فرزند است گوید ابو بکر گفت: کلاله ما عدای ولد و والد است پس وقتی ضربت خورد(از ابو لولوء) گفت که من حیا میکنم که با ابوبکر مخالفت کنم، کلاله ما عدای ولد و والد است.
15- در سنن کبری ج6 ص 224: است که عمر بن خطاب... گفت زمانی بر من آمد که نمیدانستم کلاله چیست و در این هنگام میگویم کهکلاله

کسیستکه نه پدر دارد و نه فرزند
16- از ابن عباس گوید: بودم آخرین مردم از جهت عهد و خاطر بعمر پس شنیدم او را که میگفت سخن همانست که گفتم، گفتم و آنچه گفتم،گفت: کلاله آنستکه فرزندی برای او نیست.
امینی گوید: چه اندازه کلاله‌بر خلیفه مشکل شده و چه مقدار آنرا پیچیده دانسته و سربسته حکم آن نزد او بوده است در حالیکه

[صفحه 258]

آن شریعت و احکامی عمومی و آئینی آسان و همگانیست، و آیا او وقتی بسیار سئوال کرد از آن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را پاسخ داد یا نداد، پس اگر پاسخ داد، چرا حفظ نکرده یا چرا فهم و درک او کوتاه آمده از شناخت آن و حال آنکه آن محبوب تر بوده نزد او از شتران سرخ موی یا از دنیا و آنچه در آنست یا آنکه برای او محبوب تر بوده از اینکه‌برایش قصور شام باشد.
و اگر پاسخ نداده پس هرگز که رسول خدا صلی الله علیه و آله تاخیر بیاندازد بیان را از وقت حاجت و او میداند که بزودی تکیه میزند بر اریکه‌خلافت پس مسائل و مرافعه ها را نزد او میاورند و اینکه از بیشترین آنها عمومی بودن مسئله کلاله است. لکن حقیقت آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا یاد نمود بقولش بحفصه: من نمیبینم که پدرت آنرا بیاموزد یا بگفته اش: نمیبینم که آنرا اقامه کند و حال آنکه آنحضرت اعلام میفرمود، از آشکاری حال. و مطلع میگرداند خواننده را بر واقع و حقیقت حال اگر هوا او را گمراه نکند.
و مصیبت بزرگ اینکه بعد از همه اینها و با گفته او: اینکه آن روشن نشد برای من دوری نکرد از حکم دادن در آن و بود که حکم می کرد در آن برای خودش آنچه میخواست در حالیکه غافل بوده از قول خدای تعالی«و لاتقف ما لیس لک به علم ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسئولا» پیروی نکن چیزیرا که بان علم نداری بدرستیکه گوش و چشم و دل هر یک از آنها از او پرسیده میشوند.و نیز از قول خدای تعالی«و لو تقول‌علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه

[صفحه 259]

بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین»
و اگر بر ما نسبت دهد بعضی از گفته ها را هر آینه ما او را با دست خود خواهیم گرفت سپس البته رگ دل او را قطع خواهیم کرد پس نیست از

شما کسیکه‌منع کننده از او باشد. و میبینی او را که پیروی میکند از ابی بکر و حال آنکه میداند آنهم مثل اوست و حال آنکه‌شنیده از او قول او را که میگوید من بزودی میگویم در آن رای و عقیده خودم‌را پس اگر درست باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و شیطانست«ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا» پیروی و پیگیری نمیکنند مگر گمانرا و بدرستیکه گمان بینیاز نمیکند چیزیرا از حق.
و ابن حجر زیادی خلاف را در کلاله دیده است که باینکه آنها چنین است 1- من لیس له الوالد و الولد 2- انهامن سوی الوالد 3- من سوی الوالد و والد الوالد 4- من سوی الولد 5- الکلاله الاخوه 6- الکلاله هی المال. کسیکه برای او پدر و فرزند نیست. آنها سوای پدر است. سوای پدر و فرزند فرزند است، سوای فرزند است کلاله، برادر و خواهر است. کلاله مال است و بعضی گفته اند: آن فریضه است و بعضی گفته اند: پسران عمو و مثل ایشانست و برخی هم گفته اند: ایشان عصبه ها خویشان پدر و مادرند هر چند که دور باشند.
آنگاه گفت: وبرای کثرت اختلاف در آن صحیح است از عمر که

[صفحه 260]

او گفته: من در کلاله چیزی نمیگویم پس مثل آنستکه آنرا عذری برای خلیفه میبیند در گرفتاری و پریشانی او در کلاله و او کجاست از آیه کلاله و چگونه آن آیه بر کسی مخفی میشود و حال آنکه در بین دستهای‌اوست و در آنست قول خدای تعالی(یبین الله لکم ان تضلوا)
پس چگونه خداوند آنرا بیان نموده و مانند خلیفه میگوید: برای من روشن و بیان نشده، و از کجا خلاف آمد و زیاد شده‌و حال آن که بیان شده است و چطور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آیه " صیف " را کافی در بیان میبیند برای‌کسیکه کلاله را نداند.
مضافا بر اینکه خلیفه امام امت و تنها مرجع امت است در خلاف امت و باو اقتداء و تاسی میشود در خصومتها و نزاعهای در آراء و معتقدات پس عذری برای او بچیزی نیست در جهل و نادانی او بنابرهر حال خواه امت مخالفت کند یا نکند.

رای خلیفه درباره خرگوش

از موسی بن طلحه روایت شده که مردی از عمر از خرگوش پرسید پس عمر گفت: اگر نبود که‌من زیاد کنم در حدیث یا کم کنم از آن‌میگفتم و من بزودی میفرستم برای تو بسوی مردی که تو را خبر دهد پس عقب عمار فرستاد و آمد و گفت: ما با پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم و

[صفحه 261]

در محلی چنین و چنان فرود آمدیم پس مردی از اعراب خرگوشی هدیه به پیامبر نمود و ما آنرا خوردیم. پس اعرابی گفت ای رسول خدا من دیدم آنراکه خون میبیند یعنی حیض میشود پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود عیبی بان نیست.
من نمیگویم: که آنچیزیکه خلیفه را ترسانیده از زیاد و کم کردن در حدیث آن بی معرفتی‌او بحکم بوده است. و من نمیگویم که عمار بیناتر از او در قضیه بوده و امین تر از او در روایت و نقل. و نمیگویم: کجا بود این احتیاط از او در غیر خرگوش از آنچه را که مستبد محکم آن شده بدون هیچ توجه و اعتنائی‌از صدها مسائل در اموال و نفوس و عقود و ایقاعات و حال آنکه او میدانست که او علمی بان ندارد لکن من‌این را واگذار میکنم بوجدان آزاد تو.
و در خاطره چیزیست در نفی گناه از خوردن گوشت خرگوش و آن قول چهار امام‌عامه (1- ابو حنیفه 2- شافعی 3- مالک 4- احمد بن حنبل) و همه علماءآنهاست مگر آنچه که حکایت شده از عبد الله بن عمرو بن العاص و عبد الرحمن بن ابی لیلی و عکرمه مولا ابن عباس که ایشان خوردن آنرا مکروه دانسته اند.
(عمده القاری ج 6 ص 259)

[صفحه 262]

رای خلیفه در قصاص

از ابن ابی حسین نقل شده: که مردی سر مردی از اهل ذمه را شکست پس عمر بن خطاب تصمیم گرفت که قصاص و تلافی کند از آن پس معاذ بن جبل گفت: تو میدانی که این کار بر تو نیست و این از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده پس عمر بن خطاب در برابر شکست سر او یک دینار باو داد و او راضی شد بان.

عمر اگر معاذ نبود عمر هلاک شده بود

لو لا معاذ لهلک
از ابی سفیان از بزرگان و پیران ایشان نقل کرده: که زنی شوهرش دو سال از او غیبت کرد سپس‌آمد در حالیکه زنش آبستن بود پس بعمرشکایت کرد عمر دستور سنگسار او را داد پس معاذ باو گفت: اگر برای تو راهی بر آنزن باشد اما راهی بر بچه که در رحم اوست نداری، پس عمر گفت:او را حبس کنید تا وضع حمل

[صفحه 263]

کند و بزاید. پس زائید یک پسریکه دندان جلویش درآمده بود و چون پدرش او را دید از جهت شباهت شناخت که بچه‌اوست. پس گفت پسر منست پسر منست بخدای کعبه قسم، پس بگوش عمر رسید پس‌گفت زنها عاجزند که مانند معاذ بزایند. اگر معاذ نبود عمر هلاک شده‌بود.
لفظ بیهقی
مردی آمد پیش عمر بن خطاب... و گفت ای امیر مومنین من دو سال غایب شدم از زنم و وقتی آمدم دیدم که او آبستن است. پس عمر... مشورت کردبا چند نفر در سنگسار کردن او پس معاذ بن جبل گفت: ای امیر مومنان اگربرای تو راهی و سلطه ای بر آنزن باشد بر طفلیکه در رحم اوست راهی برای تو نیست پس او را واگذار تا بزاید پس اورا رها کرد پس پسری زائید که دندان جلویش درآمده بود پس آنمرد شناخت شباهت خود را در او. پس گفت بخدا قسم که پسر منست، پس عمر گفت: زنهاناتوانند که مانند معاذ بزایند اگر نبود معاذ عمر هلاک شده بود.

[صفحه 264]

رای خلیفه در قصاص

از مکحول روایت شده که عباده بن صامت یکنفر نبطی را خواست که اسب او را در نزدیکی بیت المقدس نگهدارد پس آن امتناع کرد پس او را زد و سرش را شکست پس او شکایت بعمر بن خطاب نمود. پس باو گفت: چه‌تو را بر این داشت که باین چنین کنی گفت: ای امیر مومنان من او را فرمان‌دادم که اسب و مرکب مرا نگهدارد پس او امتناع کرد و من مردی هستم که در من تندی و خشم است پس او را زدم پس گفت: بنشین برای قصاص و تلافی، پس زید بن ثابت گفت آیا قصاص میکنی غلامت را از برادرت پس عمر قصاص را از او ترک نمود و دیه آنرا داد

رای خلیفه در ذمی کشته شده

از مجاهد گوید: عمر بن خطاب وارد شام شد و دید که مرد مسلمانی مردی از اهل ذمه(یهود و نصارای که در زیر لواء اسلام با شرایط زندگی میکند) را کشته است پس عازم شد که او را قصاص

[صفحه 265]

کند پس زید بن ثابت گفت: آیا بنده ات را از برادرت قصاص میکنی پس عمر دیه برای آن قتل قرار داد.

قصه دیگری درباره ذمی مقتول

از عمر بن عبد العزیز نقل شده: که مردی از اهل ذمه عمدا در شام کشته شد و عمر بن خطاب در این موقع در شام بود پس چون این خبر باو رسید. عمر گفت: حریص شدید بکشتن اهل ذمه هر آینه البته میکشم او را باو.
ابو عبیده بن جراح گفت برای تو نیست که این کاررا بکنی پس نماز خواند سپس ابو عبیده‌را طلبید و گفت چطور گمان کردی که نکشم او را باو پس ابو عبیده گفت: آیا میبینی اگر کشته شود بنده ای برای او آیا تو قاتل او هستی باو: پس عمر ساکت شد آنگاه قضاوت کرد بر او به دیه دادن بهزار دینار برای سختگیری بر او.

[صفحه 266]

رای خلیفه در قاتل بخشوده شده

از ابراهیم نخعی نقل شده که مردی را آوردند نزد عمر بن خطاب که شخصی را عمدا کشته بود پس فرمان داد او را بکشند. پس بعضی از اولیاء مقتول گذشتند عمر دستور داد مجددا که او رابکشند پس ابن مسعود گفت: این نفس مال همه آنهاست پس چون این ولی او را بخشید نفس را احیاء کرد. پس توان ندارد که حقش را بگیرد مگر آن که غیراو بگیرد گفت: پس چه میبینی، گفت:من میبینم که دیه قرار دهی بر او در مالش و برداری حصه ایراکه بخشیده عمرگفت: منهم چنین میبینم.
اگر حکم در این قضایا آنستکه خلیفه در اول دیده و رای داده پس چرا از آن عدول کرده و اگر آنستکه جلب توجه و نظره او را اخیرا کرده پس برای چه تصمیم گرفت که مخالفت با اول بکند. و آیا توان هست که بگوئیم که حکم از فکر و اندیشه خلیفه مسلمین دور بوده در همه این موارد، یا اینکه این قضایا تنها رای و زورگوئی او بوده، یا اینها سیره و روش اعلم امت است(بگفته صاحب الوشیعه).

رای خلیفه در انگشتان

از سعید بن مسیب نقل شده که عمر بن خطاب... قضاوت کرد درباره انگشتان در انگشت ابهام بسیزده دینار و در انگشتیکه پهلوی آنست دوازده و در انگشت وسط و میانه بده و در آنکه کنارآنست به " 9 " و در انگشت کوچک به شش‌دینار. و در عبارت دیگر: بدرستیکه عمر بن خطاب حکم کرد در انگشت ابهام و بزرگ به (15) و در پهلوی آن بده و در میانه بده و در آنکه پهلوی کوچک است به (9) و در حنضر و انگشت کوچک به شش (6)
از ابی عظفان: نقل شده که ابن عباس میگفت: در انگشتان ده ده پس مروان فرستاد بسوی او و گفت آیا در انگشتها ده ده تا فتوا میدهی و حال آنکه بتو از عمر رسیده در انگشتها، پس ابن عباس گفت: خدا رحم کند بر عمر: قول پیغمبر صلی الله علیه و آله سزاوارتر است که پیروی شود از قول عمر

[صفحه 268]

امینی گوید: در صحاح و مسانید ثابت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در انگشتها ده ده فرمود بنابر آنچه که ابن عباس فتوا داده بان و اینست سنت مسلمه آنحضرت صلی الله علیه و آله و روش اوست در انگشتان و آنچه که عمر بان قضاوت نموده پس از آراء خاصه اوست و مطلب همانستکه ابن عباس گفت: که قول رسول صلی الله علیه و آله شایسته تر است که پیروی شود از قول عمر، و من نمیدانم که خلیفه این را میدانست و مخالفت میکرد یا اینکه نمیدانست.

فان کان لا یدری‌فتلک مصیبه
و ان کان یدری فالمصیبه اعظم

پس اگر نمیدانست پس این مصیبتی است که خلیفه جاهل باشد و اگر میدانست و عمل نمیکرد پس مصیبت بزرگتر است.

رای خلیفه در دیه جنین

از مسور بن مخرمه نقل شده که گفت: عمر بن خطاب... مشورت کرد با مردم در سقط جنین(کورتاژ) کردن زن پس مغیره بن شعبه گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم فرمود در آن بازاد کردن بنده ای غلام یا کنیز پس عمر گفت شاهدی بیاور که با تو شهادت دهد، پس محمد بن مسلمه شهادت داد.

[صفحه 269]

و از عروه نقل شده: که عمر... سئوال کرد، یا قسم داد مردم را هر کس شنیده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که درباره سقط چه حکم فرموده، پس مغیره بن شعبه گفت: من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم فرمود در آن به آزاد کردن برده ای غلام باشد یا کنیز پس گفت: شاهدی بیار که با تو شهادت دهد بر این مطلب‌پس محمد بن مسلمه گفت: من شهادت میدهم بر پیامبر بمانند این.
و در عباره ابی داود: پس عمر گفت: الله اکبر، اگر نشنیده بودم این را هر آینه حکم بغیر این میکردم.
و در حدیثی: عمر از مردم خواست در دیه جنین پس حمل بن نابغه گفت: که رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم فرمود در آن به آزاد کردن بنده یا کنیزی، پس عمر حکم بان نمود.
م- و شافعی زیاد نموده: که پس عمر گفت: اگر نشنیده بودیم این را هر آینه حکم میکردیم در آن بغیر این. ودر عبارتی: نزدیک بود البته که ما حکم کنیم در این مثل برای خودمان.
ابن حجر در اصابه ج 2 ص 259 گوید: احمد و صاحبان سنن باسناد صحیح از طریق طاوس از ابن عباس نقل کرده اند

[صفحه 270]

امینی گوید: چه اندازه خلیفه نیازمند بعقل منفصل است در هر قضیه ای تا اینکه اعتماد کند بمثل مغیره زانی ترین مردم قبیله ثقیف و دروغگوترین آنها در شریعت الهیه و دین خدا و حال آنکه او جایز و روا ندانست شهادت مغیره را برای عباس عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله در ادعاء او که آنحضرت بحرین را باو بخشید و تیول او قرار داد یا استناد کند بمثل محمد

بن مسلمه ای که‌جز شش حدیث از او نیامده یا به مانند حمل بن نابغه ای نزد ایشان غیراین حدیثی نیست.
ابن دقیق العید گوید: مشوره کردن عمر در این اصلی است در سئوال امام ازحکم هر گاه نداند آنرا. یا در نزد او شکی باشد یا قصد تحقیق کردن داشته‌باشد لکن ما نمیبینیم در روش راست امام آسایشی برای کسیکه جاهل باشد حکمی از احکام را یا شک کند در آن چه که میداند. یا محتاج به تثبیت‌کردن باشد در آنچه که یقین او به آن پیوسته بگفته این و آن پس او مسلما مقتدی و مرجع در تمام احکام است. پس اگر برای او نادانی در چیزی از آنها جایز بوده یا شک یا حاجت و نیاز به تثبیت کردن هر آینه جایز است که این واقع شود زمانیکه نباید کسی را که از او سئوال کند پس گیج شود در پاسخ یا

صاحبش گرفتار شود در گمراهی: یا حکم الهی معطل میماند از کشش این. آیا نمیشنوی قول عمر را: که میگفت: الله اکبر، اگر نشنیده بودم این را هر آینه حکم بغیر این میکردیم یا، نزدیک بود که ما حکم کنیم دور مثل این برای خودمان.

رای خلیفه درباره دزد

از عبد الرحمن بن عائذ نقل شده که گفت: مردی دست وپا بریده را آوردند نزد عمر که باز دزدی کرده بود، پس عمر... فرمان داد که پایش را قطع کنند پس علی علیه‌السلام فرمود: البته که خداوند عز وجل میفرماید:«انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله»... جز این نیست که کیفر کسانیکه محاربه میکنند با خدا و پیامبر او... پس دست و پای این مرد بریده شده پس سزاوار نیست که پایش قطع شود پس او را واگذار که برای او پائی نیست که بر آن راه رود، یا اینکه او را تعزیر کن و یا اینکه او را زندانی نما پس او را زندانی کرد.

اجتهاد خلیفه در پیشکشی ملکه روم

از قتاده نقل شده که گوید: عمر سفیری فرستاد بسوی پادشاه روم پس ام کلثوم که همسر عمر بود دیناری قرض کرد و عطری خرید و آن را در شیشه ای قرار داده و با سفیر برای زن پادشاه روم فرستاد پس چون عطر باو رسید برای ام کلثوم مقداری از جواهرات فرستاد و بسفیر گفت اینها را برای همسر عمر ببر پس چون بام کلثوم رسید آنرا بر روی فرش خالی کرد پس عمر وارد شد و گفت: این چیست پس او را خبر داد پس عمر جواهر را برداشت و آنرا بمسجد آورد و فریاد زد الصلاه جامعه یعنی همه مردم حاضر شوند پس چون مردم جمع شدند آنها را خبر داد و جواهر را بانها نشان داد و گفت: شما چه میبینید در این، پس گفتند ما میبینیم آنرا که تو مستحق آنی چونکه آن هدیه و پیشکشی از همسر پادشاه روم‌است برای همسر تو نه جزیه است و نه مالیاتی بر آنست و نه حکمی از احکام مردان متعلق بان میشود: پس گفت لکن همسر امیر مومنین و سفیر هم سفیر امیر المومنین است و مرکبی که بر آن سوار شده مال مومنین است و اگر مومنین نبودند هیچ یک از آنها نمیاید. پس من میبینم که این مال بیت المال‌مسلمین است و ما بام کلثوم میدهیم سرمایه اش را پس جواهر را فروخت و بهمسرش یک دینار داد و مابقی را در بیت مال مسلمین قرار داد.

[صفحه 273]

2- روایت شده که زن ابو عبیده برای زن پادشاه روم هدیده ای فرستاد پس اوتلافی کرد بجواهری پس بگوش عمر رسید پس آنرا گرفت و فروخت و پول هدیه اش را باو داد و باقی را به بیت المال مسلمین برگردانید.
امینی گوید: تمام اینها را که خلیفه یاد کرده از مالک شدن و یا از مخرجات از ملک نیست. اما بودن ام کلثوم همسر و زن خلیفه از انگیزه ها و موجبات هدیه دادن همسر شاه روم بوده و یا وجوه مومنین پس آن از دواعی علتهای عظمت خلیفه است که از جهت آن همسر او مورد احترام و اعتناء پیش همسران شاهان بوده است و بودن فرستاده خلیفه مباح نمیکند چیزیرا که فرستاده و سفیر بر آن امین شده در رسانیدن آن بصاحبش. و مرکب مومنین هم بودن نیز مباح نمیکند چیزیرا که سوار بر آن حمل نموده است. بلی ممکن و محتمل است اگربرای آن محمول سنگینی زیادی باشد

مومنون اجرت آنرا بگیرند برای حمل آن.
و من نمیدانم چگونه خلیفه کرده آنچه کرده است و چطور برای مسلمین این مال در آخر حلال و جایز شد بعد از آنکه دیدند در اول ام کلثوم مستحق‌آنست(چونکه هدیه بوده نه جزیه و نه‌مالیات و نه غیر آن) آنگاه دلیل دادن قیمت و بهاء هدیه در دو قضیه چیست پس اگر حق دو صاحب آنها در جواهر است پس تمام آن مال آنهاست و اگر نیست پس آنها خود اقدام نموده اند بتلف کردن مالشان. پس دلیلی و جهتی برای. دادن بدل آن از مال مسلمین نیست.

[صفحه 274]

رای خلیفه در شلاق زدن به مغیره

از عبد الرحمن بن ابی بکر نقل شده: که ابابکره و زیاد و نافع و شبل بن معبد در غرفه ای بودند. و مغیره در پائین خانه بود پس باد وزیده و در باز شد و پرده بالا رفت پس ناگاه دیدند مغیره میان دو پای آنزن نشسته پس بعضی از ایشان به برخی دیگر گفت ماگرفتار شدیم. گوید: پس ابوبکر و نافع و شبل شهادت دادند ولی زیاد گفت: نمیدانم دخول کرد یا نه پس عمر آن ها را تازیانه زد مگر زیاد بن ابیه را پس ابوبکر گفت: آیا ما را شلاق نزدی(حد افتراء) گفت چرا گفت: و من بخدا شهادت میدهم که مغیره دخول کرد. پس عمر خواست بار دیگر او را بزند پس علی علیه السلام فرموده اگر شهادت ابوبکر شهادت دو مرد است پس رفیقت مغیره را سنگسار کن و اگر نیست‌پس او را شلاق زدید. یعنی دو مرتبه باعاده کردن تهمت و قذف حد و شلاق نمیخورد.
و در عبارت دیگر: پس عمر تصمیم گرفت که حد را بر او تکرار کندعلی علیه السلام او را نهی کرد و گفت‌اگر میخواهی او را شلاق بزنی پس رفیقت مغیره را سنگسار کن: پس او را رها کرد و تازیانه نزد.
و در تعبیر سوم: پس عازم شد عمر بزدن ابوبکر پس علی علیه السلام فرمود: هر آینه اگر بخواهی این را بزنی پس مغیره را سنگسار کن.

[صفحه 275]

صورت تفصیل قضیه:
از انس بن مالک نقل شده که: مغیره بن شعبه وسط روز از دار الاماره و فرمانداری بیرون میرفت و ابوبکر، نفیع ثقفی، او رادید پس باو گفت امیر کجا میرود، پس گفت کاری دارم، پس باو گفت حاجتت چیست، کارت چی بدرستیکه امیر را باید زیارت کنند نه اینکه او بزیارت کسی برود گوید: و زنی بود بنام ام جمیل دختر افقم که مغیره بسراغ او میاید همسایه ابی بکره بود، گوید: پس همینطور که ابوبکره در غرفه منزلش با اصحاب و برادرانش نافع و زیاد و مرد دیگری که او را شبل ابن معبد میگفتند نشسته بود و غرفه و بالا خانه ام جمیل هم برابر و روبروی بالا خانه ابوبکر بود. پس باد وزید و خورد بدرب غرفه زن و آنرا باز کرد. پس ایشان دیدند که مغیره با ام جمیل مشغول آمیزش و جماع است- پس ابوبکر: گفت این مصیبتی است که ما بان مبتلا شدیم پس خوب نگاه کنید پس نگاه کردند تا آنکه یقین کردند. پس ابوبکر پائین آمد تا مغیره از خانه زن بر او بیرون آمد

پس باو گفت: کار تو آن بود که دانستم پس از ما دور شو. گوید و رفت تا با مردم نماز ظهر بخواند، پس ابوبکر نگذارد و او را منع کرد و گفت باو بخدا نباید بما نماز گذاری و حال آنکه کردی آنچه که کردی. پس مردم گفتند
بگذارید نماز گذارد که او فرماندار است و بنویسید این قضیه را بعمر پس نوشتند برای او. پس پاسخ آمد که همه شهود و مغیره بیایند نزد او.
مصعب بن سعد گوید: عمر بن خطاب... نشست و مغیره و شهودرا خواست پس ابوبکر رفت جلو پس عمر گفت آیا دیدی او را میان دورانش گفت آری بخدا قسم مثل اینکه من نگاه میکردم جای آبله

[صفحه 276]

ران او را پس مغیره گفت باو هر آینه خوب با دقت نگاه کردی پس باو گفت آیا نبود که ثابت شده چیزیکه خداتو را رسوا و خوار کند بان پس عمر باو گفت: نه بخدا قسم او را حد نمیزنم تا شهادت ندهی باینکه دیدی اورا که مانند میل که داخل در سرمه دان‌میشود: گفت آری شهادت میدهم بر این پس عمر گفت باو: مغیره برو که یکچهارم تو رفت سپس نافع را طلبید پس‌باو گفت بر چه شهادت میدهی گفت همانند شهادت ابوبکره گفت: نه حتی شهادت دهی که او دخول میکرد در او داخل شدن میل در سرمه دان گفت: بلی تا آنکه رسید تا آخرش پس گفت: مغیره‌برو که نصف رفت آنگاه سومی را خواست. پس گفت بچه شهادت میدهی گفت: همچنانکه دو رفیقم شهادت دادند پس گفت‌باو: مغیره برو که سه چهارمت رفت سپس عمر بزیاد نوشت پس وارد بر عمر شد پس چون او را دید برای او در مسجدنشست و سران مهاجر و انصار دور او جمع شدند. پس مغیره گفت: و مرا سخنی است که آنرا رسانیدم بصابرترین مردم. گوید: پس چون عمراو را دید روبرو میاید. گفت: من مردیرا میبینم که هرگز خدا خوار نکند بر زبان او مردی از مهاجرین را پس گفت:ای امیر مومنین، اما بدرستیکه حق همانستکه آنها تحقیق کردند پس پیش من این نیست و لکن من دیدم مجلس زشتی راو شنیدم صدای ناله و نفس زدن را و دیدم او را که روی شکم ام جمیل است پس گفت آیا دیدی که مانند میل در سرمه دان دخول میکند گفت نه.
و در عبارت دیگر، گفت: دیدم او را که پاهای ام جمیل را بلند کرده و دیدم دو بیضه او میان ران او رفت و آمد میکند و دیدم حرکت سختی را و شنیدم نفس زدن بلندی را.

[صفحه 277]

و در تعبیر طبری گوید: دیدم نشسته میان دو پای زنی پس دیدم پاهای خضاب شده را که بهم میخورد و دو تا ما تحت و مقعد نمایان شده را و شنیدم نفس زدن شدیدی را.
پس باو گفت: آیا دیدی او را که دخول میکند و بیرون میاید مثل میل در سرمه دان، پس گفت:نه عمر گفت: الله اکبر برخیز و ایشانرا بزن پس بلند شد بطرف ابو بکره و او را هشتاد تازیانه زد و باقی را هم زد و گفته زیاد او را خوشحال نمود و سنگسار کردن مغیره را ترک نمود. پس ابوبکره بعد از آنکه شلاق خورد، گفت: من شهادت میدهم بدرستیکه مغیره چنین و چنان کرد پس عمر خواست او را باز بزند پس علی علیه‌السلام باو فرمود: اگر زدی او را رجم کردی رفیقت را و او را از این عمل نهی کرد
امینی گوید: اگر برای‌خلیفه عدالتی بود از حکم این قضیه هرآینه عازم نمیشد بشلاق زدن ابوبکر دو مرتبه و مخفی نمیماند از او حکم سنگسار کردن مغیره اگر شلاق میزد.
واگر تعجب میکنی پس تعجب کن اشاره خلیفه را بزیاد وقتیکه آمد شهادت بدهد بکتمان شهادت بقولش: بدرستیکه من میبینم مردیرا که هرگز خدا بر زبانش مردی را مهاجرین را خوار نمیکند: یا بگفته او: اما من میبینم صورت مردیرا که امید دارم که سنگسار نشود

[صفحه 278]

مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر دست او و خوار نشود بشهادت او یا من میبینم جوان زیرکی را که نمیگوید مگر حق را و نباشد که کتمان کند چیزیرا یا بگفته او که من میبینم جوان زیرکی را ک هرگز شهادت نمیدهد اگر خدا بخواهد مگر بحق و او ارشاره میکرد باینکه کسانی ار که مقدم داشتند آنرا مغرورهائی هستند که شهادت بباطل میدهند. و بنابر هر تقدیر پس زیاد فهمید مبل خلیژفه را به سقوط حد ا ز مغیره پس یک تصریح حقیقت وقتیکه منتهی باو شد و چگونه صدق میکند د راین و حال آنکه دیده مقعد و ما تحت هر دو نمایان و دو بیضه مغیره میان رانهای ام جمیل رفت و آمد میکند و قدمهای رنگین او بالا است و شنید خوش و بش زیادی و نفس زدنن بلندیرا و دیده زیاد را که روی تشکم ام جمیل است و آیا میباید در این اندازه راه فراری که میل در خارج سرمه دان(و آلت بیرون فرج او باشد) یا اینکه آلت مغیره سرکشی میکند ا زفرج ام جمیل و داخل نمیشود.
بلی- در این قضیه تاویل و اجتهادیست که منجر شده با همیت سقوط حد در مورد خاص هر چند که خلیفه خوئدش قاطع بود براست بودن موجب

رسوائی و بدبختی چنانچه آگاهی میدهد از آن قول او بمغیره: بخدا قسم گمان نمیکنم که ابو بکره دروغ بر تو بسته باشد و

[صفحه 279]

ندیدم تو را مگر آنکه ترسیدم از آسمان بر من سنگ باران شود. این حرف‌وقتی باو زد که ام جمیل در موسم حج با عمر برخورد کرد و مغیره هم آنجا بود پس عمر پرسید از او از ام جمیل،پس مغیره گفت: این ام کلثوم دختر علی است، پس عمر باو گفت: آیا تجاهل میکنی و خود را بنفهمی میزنی.قسم بخدا گمان نمیکنم که ابوبکره بتو دروغ بسته باشد.
ایکاش میدانستم برای چی عمر میترسید که از آسمان سنگسار شود آیا برای ساقط کردن‌حدیکه حق بوده و حاشا اینکه اقامه کننده حق سنگباران شود. یا برای تعطیل او حکم خدا را، یا برای شلاق زدن او مثل ابوبکره ای را که از نیکان صحابه شمرده اند او را و از عبادت مثل چوب تیر بود. من نمیدانم.
امیر المومنین(ع) بود که دست بر دست عمر میزد بنا بر آنچه گمان کرده یا قطع بان نموده پس ترسیده که سنگ بر او بارد و ظاهر میشود از این قول علی علیه السلام: که اگر مغیره دست بر ندارد هر آینه او را سنگسار کنم.
یا قول او: اگر هر آینه مغیره را بگیرم او را سنگسار کنم.
و حسان بن ثابت او را در این قصیده هجوکرده بقولش:

لو ان اللوم ینسب کان عبدا
قبیح الوجه اعور من ثقیف

اگر نسبت ملامت و سرزنشی داده شود آن بنده زشت چهره لوچ

[صفحه 280]

چشم بنی ثقیف است.

ترکت الدین و الاسلام لما
بدت لک غدوه ذات النصیف

دین و اسلام را واگذاردی وقتیکه ظاهرشد بر تو آمدنی در نیمروزی.

و راجعت‌الصبا و ذکرت لهوا
من القیناه فی العمر اللطیف

و بمیگساری گرائیدی و یاد کردی سرگرمی و غفلت یا رقاصه ها و فواحش را در عمر باریک و کوتاهت.
و ابن ابی الحدید معتزلی شکی ندارد در اینکه مغیره با ام جمیل زنا کرد وگوید: که خبر زنا کردن او شایع و مشهور میان مردم است مگر آنکه عمربن خطاب در ساقط کردن حد را از اوخطا نکرده و دفاع میکند از او بقولش: هر آینه برای امام و رهبر مستحب و جایز است که اسقاط حد کند و اگر هر چند که بر گمانش غلبه کند که حد برای‌او واجبست.
بر ابن ابی الحدید مخفی مانده که سقوط الحد بشبهات اختصاص بمغیره تنها ندارد بلکه برای امامست که رعایت حال شهود هم نیز بکند و حد را از ایشانهم ساقط کند. پس کجا برای امامست که اسقاط حد کند از کسیکه گفته میشود درباره او که زانی‌ترین مردم در

جاهلیت بوده پس چون داخل اسلام شد اسلام او را مقید نمود و باقی ماند نزد او آنزنا بقیه ایکه در روزهای حکومتش در بصره ظاهر شد و کجا برای او جایز است که رفع ید کند و دست‌بردارد از مثل این مردیکه غالب شده بر گمانش وجوب حد بر او و کجا بر اوست حکم کند بحد زدن بر سه نفر مبراء از تقصیر و شک نکند در حد بر ایشان در حالیکه در میان ایشانست کسیکه از عباد صحابه محسوب میشود. وکجا ممکنست احتیاط کردن در سقوط حد از یکنفری مثل مغیره به نسبت دروغ دادن و تهمت زدن بسه نفر و بدنام کردن آنان در بین مسلمین و مجتمع دینی خوار کردن آنان بجاری کردن حد برایشان آنگاه آیا سخنان چهار شهود بنابر آنچه که زیاد شهادت داد از معاصی و گناهان مغیره غیر از دخول کردن میل در سرمه دان جمع نشد و توافق در گناه‌مغیره نداشت، پس برای چه مغیره را تعزیر نکرد بر آنچه که مرتکب شده بوداز گناه یا آنکه گناهان او گناهانی نبوده که مستوجب تعزیر باشد، یا از خلیفه نبوده شلاق زدن روزه داریکه دست گیر شده بود بر شرابخوری چنانچه در نادره- 72- خواهد آمد.
یا از رای و اجتهاد او نبوده پنجاه شلاق زدن بر کسیکه یافت شده با زنی در یک لحافی بر رختخواب آنزن.
یا مقرر نبوده حکم عبد الله بن مسعود در مردیکه با زنی یافت شده در یک لحاف پس عبد الله هر یک از آنها را چهل ضربه شلاق زده و آنها را در برابر مردم نگاه داشته پس کسان زن و فامیل مرد رفتند پیش عمر

[صفحه 282]

و شکایت این حد را بعمر کردند، پس عمر بابن مسعود گفت این مردم چه میگویند گفت: بلی من آنها را زدم گفت: آیا این را دیدی گفت: بلی، پس گفت چه خوب است آنچه دیدی و مقرر کردی، پس گفتند: ما آمدیم پیش او تا از او اجازه بگیریم پس ناگاه دیدیم که عمر از ابن مسعود سئوال میکند.
بلی: برای خواننده است که فرق بگذارد بین آنچه که مادر آن هستیم و بین این مواردیکه در آن حکم بتغریر شده است باینکه حکم در اینجا دائر مدار لحاف است ولی بر مغیره و ام جمیل در گناهشان لحافی نبوده و قول:بمثل این از ننگین موهون تر و پست تراز این سخن شماست که در دفاع از خلیفه یافت میشود در اطراف این قضیه و نزد آن.
این است مغیره و این است فساد و شرارتهای او با مثال ام جمیل و باین عمل شنیع و فعل قبیح در اسلامش و قبل از آن شناخته شده است،و آمد مغیره خدمت امیر المومنین علیه‌السلام در موقعیکه متولی امر خلافت بود که بخیال باطل خودش اظهار نصیحت و خیرخواهی نکند برای آنحضرت به برقراری معاویه در ولایتش بر شام مدتی را سپس آنچه میخواهد انجام دهد و چون امیر المومنین علیه السلام از کسانی نیست که مداهند و مجامله کند با دشمنان خدا در امر دین و سیاست راترجیح نمیدهد بر حکم شریعت و میبیند که مفاسد باقی گذاردن معاویه بر حکومت شام جبران نمیکند مصلحت

[صفحه 283]

غفلت او را از مقاومت زیرا که او صلاحیت برای تصدی امارت مسلمین را ندارد پس یکروز او برابر یکسال اوست و یک ساعت او مثل یکعمر اوست در فسادو تباهی، ترک کرد این رای مغیری را و نبود از افرادیکه گمراهان را کمک وبازوی خود بگیرد. پس این مغیره نا امید برخاست و پشت کرد بانحضرت در حالیکه میسرود:

نصحت علیا فی ابن هند نصیحه
فردت فلم اسمع لها الدهر ثانیه

من علی را نصیحت کردم درباره پسر هند نصیحت کردنی پس صلاح دید مرا رد کرد پس نشنید روزگار دومی برای او:

و قلت له: او جز علیه بعهده
و بالامر حتی یستقر معاویه

و باو گفتم که تنجیز و تنفیذ کن بر او پیمان و حکومت او را تا آنکه معاویه برقرار باشد.

و تعلم اهل الشام ان قد ملکنه
و ان اذنه صارت لامرک واعیه

و مردم شام بدانند که تو او را فرمان داده ای و گوش او بفرمان تو است.

فتحکم فیه ما ترید فانه
لداهیه فارفق به ای‌داهیه

پس هر چه را میخواهی درباره او حکم فرما که او سیاستمداریست

[صفحه 284]

پس مدارا کن با او سیاستی باشد.

فلم یقبل النصح الذی قد نصحت
و کانت‌له تلک النصیحه کافیه

پس نصیحتی که او را نمودم نپذیرفت و برای او این نصیحت و مصلحت بینی کافی‌بود.
و علامه اردوبادی پاسخ او را بقول خودش داده که میگوید:

اتیت امام المسلمین بغدره
فلم تلف نفسا منه للغدر صاغیه

آمدی خدمت امام مسلمین با نقشه و خدعه ای پس اعتنا نکرد به کسیکه او برای مکر و خدعه ریخته شده و شنوانیدی پاره از سخنانرا که در اواثر نکرد وقتیکه دید خیانت از آن نمایانست: ترغیب کردی او را در امارت پسر هند که امتناع کند دین را و نبینی از او مگر دوری از دین آیا ستمگاری مورد اطمینان است بر امارت رهنمونی که دو مرتبه دشمنی خود را بردین ابراز

کرده آیا گرگ گله گوسفند را شبانی میکند در حالیکه گرگ شکننده‌و دشمن گوسفند است و ایمنی از او در بیانها معمولی است و آیا گوشهایت شنید بگو مرا در وقت کوتاهی بطوفانیکه وزید پس برنگشت گرد و غبارش و آیا ایمنی است از افعی گزنده یک لحظه ای و حال آنکه از نیش او زهرکشنده جاری است پس یک روز

[صفحه 285]

پسر هند نیست مگر یک عمر او و دست های او از هر خیری خالی است و برای بدیها و شرور او و گناه توله سگ او وپدرش که پیر گناهکاران بود زبانه آتش‌است خدا نشناس بنی امیه کجا و تقوا کجا و برای گناه و خطا از ایشان هر مرد زناکار و زن زانیه است و برای دروغگوئی و فحشاء ایشان زبانه های ازآتش است و برای ستمکاری ایشان هر بدبختی و مصیبت سختی است ایشانند که بجان هم انداختند فتنه جاهلیت را وقتیکه فرصتی بدست آوردند برای جنگ کردن و جور را مساعد دیدن، پس چیست برای حلیف و هم پیمان با تقوا که نمیبیند سرکشی را در امر خلافتش دخالت دهد و چه اندازه در اسلام این و آن از هم دورند پس دین(علی) علیه السلام غیر دین معاویه است آیا تلافی میکنی از او بدرستیکه شریعت احمد " ص " قطع میکند دست متجاوز پسرسفیان را و خیال میکنی که فوت شده رای‌و عقیده در نزد او مثل اینکه تو دیده‌ای چیزیرا که از او پنهان شده و اگر تقوا نبود میدیدی برادر و داماد محمد" ص " را که برای زمامداری بزرگترین سیاستمدارانست ما شناخته ایم تو را ای زناکارترین و مکارترین ثقیف بر توباد دو روز ننگین و بدنام تو و بدرستیکه تو در اسلام مثل پیش از اسلامی و ام جمیل هم برای بد
نامی تو داستان گوست.
مغیره در مقدم و جلوی مردمی بود که از امیر المومنین(ع) انتقاد کرده و جسارت میکردند. این جوزی گوید: خطباء آمدند در کوفه پیش مغیره پس صصعه بن صوحان برخاست و سخن گفت: پس‌مغیره گفت: او را ببرید و روی سنگی یا نیمکتی نگهدارید تا علی علیه السلام را لعن کند پس صعصعه فریاد زد: " لعن الله من لعن الله و لعن ابن ابیطالب " خدا لعنت کند کسی را که خدا را لعنت کند و علی بن ابیطالب را

[صفحه 286]

لعنت نماید، پس او را خبر دادند باین مطلب، پس گفت قسم میخورم بخدا که او را البته مقید کنند، پس بیرون‌آمد پس گفت که مغیره نمیپذیرد مگر

علی بن ابیطالب را پس او را لعن کنید خدا او را لعنت کند، پس مغیره گفت:او را بیرون کنید خدا جانش را بگیرد
و احمد بن حنبل در مسندش ج 4 ص369 نقل کرده از قطبه بن مالک گفت: مغیره بن شعبه(لعنه الله) جسارت وبدگوئی کرد از علی علیه السلام، پس زید بن ارقم گفت: مسلما میدانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی کرد از فحش دادن به مرده گان پس برای‌چه سب میکنی و فحش میدهی علی علیه السلام و حال آنکه مرده است.
و نیز در ج 1 ص 188 نقل کرده احادیث بدگوئی‌او از امیر المومنین علیه السلام در خطبه اش و اعتراض سعید بن زید باو.

هر کسی فقیه تر از عمر است حتی پیرزنها

" کل افقه من عمر حتی العجایز "
وقتی عمر بن خطاب از شام برگشت بمدینه تنها حرکت میکرد تا بشناسد اخبار مردم را پس عبور کرد به پیره زنی در خیمه اش پس قصد او نمود. پس پیره زن گفت فلانی عمر چه شد گفت: او اینستکه از شام میاید. گفت خدا او را از من پاداش خوبی ندهد، عمر گفت: وای بر تو برای چه، پیره زن گفت برای آنکه بخدا قسم از روزیکه اوخلیفه شد

[صفحه 287]

یک دینار و یا درهم از عطایش بمن نرسیده است گفت: ای زن وای بر تو، عمر از حال تو خبر ندارد و تو در این خیمه هستی پس پیره زن گفت: (سبحان الله) گمان نمیکردم که کسی بر مردم ولایت کند و نداند ما بین مشرق و مغرب آنرا، گوید: عمر آمد در حالیکه‌گریه میکرد و میگفت وا عمراه و اخصوماه " کل واحد افقه منک یا عمر: هر کسی از تو داناتر است ای عمر. و در تعبیر دیگری هر کسی از تو فقیه تراست حتی پیره زنها ای عمر.
امینی گوید: ما از این قصه میاموزیم‌که فکر و اندیشه احاطه علم امام بتمام چیزها یا اکثر چیزها مخصوصا بشرایع و احکام فکر و اندیشه بسیط همگانی است که لزوم آنرا مردان و زنان مشترک هستند و آن غریزه و ملکه ای است که مخفی نیست از هیچ یک پسر ودختری و خلیفه آنرا فاقد بود و خود اعتراف داشت باینکه هر یکی از مسلمین‌از او داناتر و فقیه ترند.

مشورت خلیفه در دو نفری که به هم فحش داده اند

بیهقی در سنن کبری ج 8 ص 252 نقل کرده که دو نفر در زمان عمر بن خطاب بیکدیگر بدگوئی کردند پس یکی‌از آن دو بدیگری گفت بخدا قسم سوگند من نمیبینم که پدر یا مادرم زناکار باشند پس

[صفحه 288]

عمر با مردم مشورت کرد در این پس گوینده ای گفت پدر و مادر او را تعریف و مدح کرده است و دیگران گفتند، برای پدر و مادرش مدح دیگری هم غیراز این بود ما میبینیم که او را شلاق‌بزنی. پس عمر هشتاد شلاق باو زد.
ونیشابوری در تفسیرش در سوره نور در ذیل قول خدای تعالی(الذین یرمون المحصنات ثم لم یاتو باربعه شهداء فاجلدوهم ثمانین جلده) کسانیکه زنان عفیفه و پاکدامن را نسبت ناروا میدهند و چهار شاهد نمیاورند پس آنهارا هشتاد شلاق بزنید.
امینی گوید: من نمیدانم بکدام یک از دو مصیبت بنالم آیا بقصور خلیفه حکم مسئله یا بقصور معلمین و آموزگاران او از حقیقت آن و هر یک سخن میگوید برای ضعیفش: و زشت تر جریان عمل است بنابر آنچه که گفته اند.
اما حد پس نیست مگر به قذف و تهمت مسلم و آشکار و نفی کردن روشن وآن استفاده میشود از قول خدای تعالی(و الذین یرمون المحصنات...) و بنابر این عمل صحابه و پیروان ایشان باحسان بوده چنانچه قاسم بن محمد گوید: ما نمیدیدیم جلد و شلاق زدن را مگر در قذف و تهمت واضح و نفی‌فرزند کردن صریح و روشن

[صفحه 289]

و اما قول باینکه، پدر من زناکار نیست پس اولا مناقشه و مجادله است درتعریض و کنایه بودن آن چونکه شاید او قصد کرده طهارت و پاکی دامنی را که باز میدارد او را از فرود آمدن به پستیها و آلوده گی ها از هرزه گی در سخن یا فرومایه گی در طبیعت یا دل سوزی در عمل، پس ممکن است که او قصد نکرده مگر این را فقط و آن همانستکه جمعی از صحابه آنرا فهمیده اند. پس گفتند: که او پدر ویرا ستوده است هرچند که ندیدند گوش

شنوائی برای آنچه که اظهار کردند. و بنابر فرض اینکه آن کنایه و گوشه باشد پس البته موجب حد میشود اگر دلالت آن قطعی باشد، یا اینکه کنایه زننده اعتراف کند که من قصد نکردم مگر قذف و تهمت زنا را وگرنه حدود ساقط میشود بسبب شبهات، آیا نمیبینی که سقوط حکم را از کسیکه‌متعرض سب پیامبر صلی الله علیه و آله‌شد ولی تصریح نکرده چنانچه در صحاح است.
و بنفی و منع کردن(حد) بسبب تعریض و کنایه معتقد شده ابو حنیفه وشافعی و ابو یوسف و زفر و محمد بن شبرمه و ثوری و حسن بن صالح و حال آنکه حدیث یاد شده در جلوی چشم آنها بوده و نیز حدیثیکه اوزاعی روایت کرده از زهری از سالم از ابن عمر گوید: عمر در تعریض و کنایه حد میزد.
ابوبکر جصاص در احکام القرآن ج 3 ص 33 گوید: آنگاه وقتی ثابت شد که‌مقصود بقول خدا.(و الذین یرمون المحصنات) آن نسبت زنا دادنست جایز نیست بر عمر که بر غیر او اقامه حد نماید. زیرا که

[صفحه 290]

راهی نیست برای اثبات حدود از طریق قیاس ها و قاعده ها.
و البته طریق اثبات آن اتفاق یا توقیف است و این در تعریض نابود است.
و مشورت کردن عمر با صحابه در حکم تعرض دلالت‌میکند بر اینکه نزد صحابه درباره آن‌توقیفی نبوده و اینکه او باجتهاد و رای خودش گفته است و نیز تعریض بمنزله کنایه است که چند معنی را در بردارد. و جایز نیست واجب دانستن حدرا باحتمال برای دو دلیل.
1- اینکه قائل میگوید که او ظهر و پشتش از شلاق خوردن مبراء و منزه است پس ما آنرا بسبب شک تازیانه نمیزنیم و محتمل مشکوک فیه است.
آیا نمیبینی که یزید بن رکانه وقتی زنش را طلاق داد پیامبر صلی الله علیه و آله او را قسم داد پس او گفت من قصد نکردم مگر یکی را پس ملزم سه تا نیست بسبب احتمال و برای همین فقهاء در کنایه های طلاق گفته اند که کنایه ها طلاق نمیشود مگر بدلالت صریح.
و وجه دیگر حدیثیی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که آنحضرت فرمودند: " ادروا الحدود بالشبهات " دفع کنید حدود را بشبهات و کمترین احوال کنایه وقتیکه محتمل برای قذف و غیر آن باشد اینست شبهه ای در سقوط آن باشد.
و نیز خداوند تعالی فرق گذارده میان تعریض بنکاح در عده و بین تصریح فرمود: " و لا جناح علیکم فیما عرضتم به من خطبه النساء او اکنتم فی انفسکم علم الله انکم ستذکر و نهن و لکن لا تواعدوهن سرا " و گناهی بر

شما نیست در آنچه بکنایه خبر دادید بان از خواستگاری زنان یا پنهان داشتند در نفسهای خود دانست خدا که

[صفحه 291]

شما زود یاد خواهید کرد ایشانرا و لیکن وعده ندهید ایشانرا پنهانی یعنی نکاح را پس کنایه بمنزله پنهان کردن در باطن قرار داد پس لازمست که حکم کنایه هم چنین بوده باشد بقذف و تهمت. و معنای جامع بین آنها اینستکه چون‌تعریض و کنایه احتمال است در حکم ضمیر و پنهان کردن در نفس است برای وجود احتمال در آن. ا ه
م- تمام اینها ناشی از دور بودن و بی اطلاعی از مقدار علم و دانش خلیفه است مگرنبود او که مشورت با مردم میکرد در هر مشکله ای هر کس که بود(خواه مغیره خبیث بود یا دیگری) آنگاه میدید در آن رای خود را چه موافق دین‌خدا بود یا مخالف آن.

رای خلیفه شجره رضوان

از نافع نقل شده گوید: مردم میامدند نزد درختیکه‌رسول خدا صلی الله علیه و آله در زیرآن بیعت رضوان نمود. پس در آنجا نماز میخواندند پس بگوش عمر رسید، پس مردم را تهدید کرد و دستور داد آنرا قطع کنند.

[صفحه 292]

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج 1 ص 60 گوید: مردم بعد ازوفات رسول خدا صلی الله علیه و آله میامدند نزد درختیکه در زیر آن بیعت رضوان شده بود. نماز میخواندند پس عمر گفت: ای مردم میبینم شما را که به پرستیدن بت برگشته اید بدانید که هیچکس از امروز حق ندارد نزد این درخت بیاید و چنانچه آمد او را با شمشیر خواهم کشت همچنانکه مرتد کشته میشود و دستور داد آنرا بریدند.

رای خلیفه در آثار پیامبران

از معرور نقل شده گوید: ما با عمر بن خطاب بیرون رفتیم در حجی که او نمود گوید: پس در نماز صبح برای ما خواند: سوره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و سوره لایلاف قریش را و چون منصرف شد و مردم مسجدی را دیدند بسوی‌آن مبادرت نمودند پس عمر گفت: این چیست، گفتند: این مسجدیستکه پیامبرخدا صلی الله علیه و آله در آن نماز خوانده است، پس گفت: همینطور هلاک شدند اهل کتاب پیش از شما، آثار پیامبرانشانرا عبادت گاه گرفتند هر کس نمازی برایش هست بخواند و هر کس نیست نمازی برای او بگذرد

[صفحه 293]

امینی گوید: ایکاش میدانستم چه مانعی است از بزرگداشت آثار پیامبران و در مقدم و جلوی ایشان آقای‌فرزندان آدم حضرت محمد صلی الله علیه‌و آله هر گاه بیرون از حدود توحید نباشد مثل سجده کردن در برابر عکسها و تصاویر ایشان و قبله قرار دادن آنها(و من یعظم شعایر الله فانها من تقوی القلوب) و کیست که بزرگ دارد شعایر خدا را که آن از تقوای دلهاست، کجا و کی امتها هلاک شدند باینکه آثار پیامبرانشانرا صومعه و عبادتگاه قرار دادند و کدام مسجدی نماز در آن نزدیکتر و مقربتر بسوی خدای سبحان از مسجدیستکه رسول خدا صلی الله علیه و آله درآن نماز خوانده است
و چه مکانی شریفتر از مکانیستکه پیامبر اعظم در آن راه رفته و توقف نموده و در آن بیعت رضوان شده و مومنون در آن نائل برضوان خدا شده اند. آیا در تمام این اماکن تحصیل و کسب فضیلتی نمیشودکه افزایش دهد تقرب عبادت کننده گان را در سایه آن.
و آیا گناه درخت بیچاره چه بوده که ریشه آنرا از زمین‌درآورند و نباشد کسیکه باز خواهی کند یا از آن دفاع نماید.
آیا اینها اهانت بشخص پیغمبر صلی الله علیه و آله که در آنجا نشسته و آنمکانرا مشرف نموده نیست.
آیا روش و ادب دین‌تجویز میکرد برای خلیفه که بگوید: آی مردم من میبینم که شما به بت پرستی برگشته اید، و حال آنکه آنهائی که ملاحظه میکردند و رعایت مینمودند این آثار را و آنها را بزرگ میداشتند و در نزد آن نماز میخواندند.

ایشان همگی از حاملین علم دین و عدول صحابه و مراجع خلیفه

[صفحه 294]

در احکام و شرایع بودند و خلیفه بایشان اعتماد و تکیه میزد هر کجا که‌مسائل بر او مشکل میشد و میگفت: " کل الناس افقه منک یا عمر "
اینها مسائل بسیاریست که از خلیفه دور مانده علم به پاسخ از آنها یا اینکه پاسخ از آنها را در خاطرش نداشته، یا آنکه در همه آنها تاویل کننده است‌و تو میبینی...(جهل خلیفه را)
و از صحابه ایکه تبرک باین اماکن مینمود و در آن نماز میخواند عبد الله‌ابن عمر بود، موسی بن عقبه گوید: دیدم سالم بن عبد الله را که جستجو میکرد مکان هائی را از راه و در آن نماز میخواند و میگفت که پدرم در اینجاها نماز میخواند و اینکه او دیده بود پیامبر صلی الله علیه و آله‌را که در این اماکن نماز میخواند، واز نافع از ابن عمر که او در این امکنه نماز میخواند.
و کسیکه رجوع بکتب صحاح و سنن کند مییابد بسیاری از هم دوره اینها را که دانسته میشودبان که رای خلیفه فقط مخصوص و ویژه خودش بوده و پیروی نمیشود و نشده و نخواهد شد.

وقتیکه عمر بن خطاب... متولی امر خلافت شد عده ای از علماء

[صفحه 295]

یهود آمدند نزد او و گفتند: ای عمر تو و رفیقت بعد از محمد ولی امری، و ما میخواهیم از تو سئوال کنیم ازخصالی که اگر خبر دادی بما میدانیم که اسلام حق است و محمد هم پیامبر و اگر خبر ندادید میفهمیم که اسلام باطل و محمد هم پیامبر نبوده است.
پس عمر گفت هر چه بخاطرتان میرسد به پرسید:
1- گفتند بما خبر بده که قفلهای آسمانها چیست؟
2- گفتند بماخبر بده که کلید آسمانها چیست؟
3- قبریکه صاحبش را سیر داد چه بود؟
4- کسیکه قومش را ترسانید نه از جن بود و نه از آدمیان کی بود؟
5- پنج‌چیزیکه روی زمین راه رفتند و در رحم و شکمی بوجود نیامدند کیا بودند؟
6- دراج در صدایش چه میگوید؟
7- خروس در فریادش چه میگوید؟
8- اسب در شیه اش چه میگوید؟
9- قورباغه در آوایش چه میگوید؟
10- الاغ و خردر عرعرش چه میگوید؟
11- شانه سر در صوت زدنش چه میگوید؟
گوید پس عمر سرش را بزمین انداخت(از شرمنده گی) آنگاه گفت عیبی برای عمر نیست وقتی سئوال میشود از چیزیکه‌نمیداند.
اینکه بگوید: من نمیدانم و اینکه سئوال شود از چیزیکه نمیداند.پس یهودیها از جا پریده و گفتند ما گواهی میدهیم که محمد پیامبر نبوده واسلام باطل است.

[صفحه 296]

پس سلمان از جا جست و بیهودیها گفت کمی صبر کنید سپس به سوی علی بن ابیطالب علیه السلام که خدا سرافرازش‌فرماید رفت تا بر آنحضرت داخل شد و گفت ای ابو الحسن بداد اسلام برس فرمودمگر چی،

پس جریان را گفت، پس حرکت کرد در حالیکه در لباس رسول خدا صلی الله علیه و آله میخرامید تا وارد مسجد شد پس چون عمر نگاهش باو افتاد از جا بلند شد و دست بگردن او انداخت‌و گفت ای ابو الحسن. تو برای حل مشکلی و شدتی دعوت میشوی. پس آنحضرت‌رو بیهود کرده و فرمود هر چه میخواهید به پرسید که پیامبر صلی الله علیه و آله مرا هزار باب علم آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر منشعب و مفتوح شد پس سئوال کردند از آنحضرت از آن مسائل.

پس علی علیه السلام که خدا سرافرازش کند فرمود مرا با شما شرطیست وقتیکه بشما خبر دادم چنانچه در تورات شماست شما مسلمان شوید و داخل دین ما گردید و ایمان آورید.

گفتند: بلی،

فرمود: سئوال کنید از یکی یکی خصلتها،

مسائل یهود از علی علیه السلام و پاسخ آنحضرت

گفتند:

س(1): قفلهای آسمانها چیست؟

ج: شرک بخدا زیرا وقتی بنده و کنیز مشرک بخدا شدند عملشان بالا نمیرود.

س(2): کلید این قفلهای بسته آسمان چیست؟

ج: شهادت " لا اله الا الله و محمد رسول الله " پس بعضی

[صفحه 297]

نگاه بدیگری کرده و میگفتند جوان راست میگوید.

س(3): قبریکه صاحبش را گردش داد چه بود؟

ج: آن ماهی بود که یونس بن متی پیامبر را بلعید پس در هفت دریا گردید.

س(4): آنکه قومش را انذار کرد ولی نه از جن بود و نه از آدمیزاد؟

ج: مورچه سلیمان بن داود بو گفت:«یاایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یهطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون» ای مورچگان داخل منازلتان شوید که سلیمان و لشکرش شما را در زیر پا نابود نکنند و ایشان نمیدانند.

س(5): پنج چیزیکه بر زمین راه رفتند و در شکمها بوجود نیامدند؟

ج: 1- آدم 2- حواء 3- ناقه صالح 4- قوچ ابراهیم 5- عصای موسی.

س(6): دراج چه میگوید در آوازش؟

ج: میگوید الرحمن علی العرش استوی، خدابر عرش مسلط است.

س(7)، خروس دربانگش چه میگوید؟

ج: میگوید: " اذکروا لله یا غافلین، خدا را یاد کنید از خدا بیخبران.

س(8): اسب‌در شیهه زدنش چه میگوید؟

ج: وقتی مومنین بجنگ کفار میروند، میگوید بار خدایا مومنین را یاری کن بر کافرین.

[صفحه 298]

س(9): الاغ در عرعرش چه میگوید؟
ج: میگوید خدا لعنت کند مالیات گیرانرا و در چشم شیاطین عرعرمیکند.
س(10): قورباغه در قور قورش چه میگوید؟
ج: میگوید: سبحان ربی المعبود المسبح فی لجج البحار، منزه است پروردگار معبود من تسبیح و تنزیه شده در عمق دریاها.
س(11): کاکلی چه میگوید؟
ج: میگوید: " اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد " بار خدایا لعن کن دشمنان محمدو آل محمد را.
ویهودیها سه نفر بودند دو نفر از آنان گفتند شهادت میدهیم ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله.
پس عالم سوم از جا پرید و گفت ای علی‌هر آینه واقع شده در دلهای اصحاب من از ایمان و تصدیق آنچه واقع شد ولی یک خصلت باقی ماند که من از آن میپرسم، فرمود هر چه بخاطرت میرسد به پرس.
پس گفت بمن خبر بده از قومیکه در اول زمان مردند و بعد از سیصد و نه سال(309) خدا آنها را زنده کرد پس قصه و داستان آنها چه بوده است؟
حضرت علی علیه السلام که خدا از او خشنود است فرمود: ای یهودی اینها رفقائی بودند که خدا بر پیامبر ما قرآنی نازل نموده و در آن قصه آنها را یاد کرده است و اگر خواستی قصه ایشانرا بر تو بخوانم یهودی گفت چه اندازه زیاد شنیدیم قرائت قرآن شما را اگر شما دانا و آگاهی مرا خبر بده بنامهای ایشان و نامهای پدرانشان و نام شهرشان و نام پادشاهشان و اسم سگشان و نام کوهشان و نام غارشان

[صفحه 299]

و حکایت آنها را از اول تا آخرش؟
پس حضرت علی رداء پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را بخود پیچید سپس فرمود: ای برادر عرب حبیب من محمد صلی الله علیه و آله فرمود که در زمین و کشور روم شهری بود که بان(افسوس) میگفتند و میگویند آن طرطوس بود و اسمش در جاهلیت(افسوس) بود و چون اسلام آمد آنرا طرطوس نامیدند. و برای ایشان پادشاهی صالح بود پس پادشاهشان مرد و اوضاعشان پراکنده و پریشان شد پس شنید این را شاهی از شاهان

فارس که باو " دقیانوس " میگفتند و او ستمکاری کافر بود پس بالشگریانی آمد تا وارد(افسوس) شد پس آنجا را پایتخت و مرکز کشور خود قرار داد و در آن کاخی بنا کرد.
پس یهودی از جا جست و گفت اگر شما آگاهی آن کاخ را برای من تعریف کن و مجالس و نشیمنگاه آنرا بگو؟
پس فرمود: ای برادر یهودی در آنجا قصری‌بنا کرد از سنگ مرمر که طول و عرض آن‌یکفرسخ بود و در آن چهار هزار ستون قرا داد از طلا و هزار قندیل از طلا که زنجیرهای آن از نقره بود که هر شب‌روشن میشد بروغنهای خوشبو و برای شرق‌مجلس صد و هشتاد قوه و نیرو قرار دادو همینطور برای غرب مجلس و خورشید ازاول طلوعش تا هنگام غروبش میگردید درمجلس هر طوریکه دور میزد و در آنجا تختی از طلا قرار داد که طولش هشتاد زرع و عرضش چهل ذرع زینت شده بجواهر بود و در سمت راست آن تخت هشتاد کرسی‌از طلا قرار داده و بر آن اسقف های بزرگ نشانیده و نیز هشتاد کرسی از طلااز سمت چپ نصب کرده و بر آن پهلوانان‌و قهرمانانش را نشانیده.
آنگاه خودش‌بر تخت نشست و تاجی بر سر گذاشت. پس‌یهودی

[صفحه 300]

حرکتی کرد و گفت ای علی اگر تو دانائی مرا خبر بده که تاج او از چه بوده. فرموده: ای برادر یهودی تاجش‌از طلا ریخته شده بود که برای آن (9) رکن بود و بر هر رکنی لولوئی بود که میدرخشید چنانچه چراغ در شب تاریک‌میدرخشد و روشن میکند. پنجاه غلام از پسران انتخاب کرده بود که کمربندشان از حریر سرخ و شلوارشان ازابریشم سبز بود و بر سر آنان تاج و بر بازویشان بازوبند و بر پایشان خلخال و بهر یک عمودی از طلا داده و آنها بر پشت سر خود گمارده بود و انتخاب کرده بود شش نفر از جوانان از فرزندان دانشمندانرا و آنها را وزیر خود قرار داده بود هیچ کاریرا بدون آنها انجام نمیداد، سه نفر آنها را از سمت راست و سه نفر رااز طرف چپ خود قرار داده بود
پس یهودی باز جنبشی کرد و گفت ای علی اگر راست گو هستی پس بمن بگو اسم آنشش نفر چه بود؟
پس علی علیه السلام که خدا او را سرافراز کند فرمود: بمن خبر داد حبیب من محمد صلی الله علیه و آله آنهائی که از طرف راست او بودند نامهایشان چنین بود 1- تملیخا 2- مکسلمینا 3- محسلمینا و آنهائی که طرف چپ او بودند 4- مرطلیوس 5- کشطوس 6- سادنیوس بود و دقیانوس در تمام کارهابا آنها مشورت میکرد.

و او در هر روزی در صحن خانه اش مینشست و مردم نزد او جمع میشدند از در قصرش سه نفرخدمتکار وارد میشد که در دست یکی از آنها جامی از طلا پر از مشک بود و دردست دومی جامی از نقره پر از گلاب و بر دست سومی پرنده بود پس فریاد میزدبان پرنده پس پرواز میکرد و بر ظرف گلاب مینشست و در آن گلاب پرپر میزد و با بال و پرش گلاب را بر مجلسیان میافشاند پس از آن دو مرتبه بر آن داد

[صفحه 301]

میزد پس میپرید در ظرف مشگ و در آن نیز پر و بال میزد و آنچه در آن بود با بال و پرش بر مردم میافشاند و برای سوم بر آن داد میزد پس پرواز میکرد و بر تاج پادشاه مینشست پس پر وبالش را تکان میداد بر سر شاه و آنچه‌از مشگ و گلاب مانده بود نثار میکرد.
پس پادشاه سی سال در کشورش بدون اینکه هیچ ناراحتی باو برسد از درد سر و تب و آب دهان و تف و خلط سینه‌ای باو برسد پس چون این را از خودش دید ستمگری و سرکشی و تکبر را آغاز و شروع بگناه نموده و ادعاء خدائی کرد از غیر خدای تعالی و سران و چهره های قومش را باین مطلب فرا خواند پس هر کس که پذیرفت باو بخششها نموده و خلعت داد و هر کس که نپذیرفت و پیروی‌نکرد او را کشت. پس مردم بتمامی او را اجابت کردند پس در کشور او زمانی‌ماندند و او را از غیر خدا میپرستیدند.
پس در یکی از روزهای عیدیکه بر روی تختش نشسته بود و تاج بر سر داشت که برخی از اسقفهایش آمده‌و باو خبر دادند که سربازان ایرانی برایش نقشه کشیده و میخواهند او را بکشند پس بشدت از این خبر غمگین شد تا اینکه تاج از سرش افتاد و خودش هم‌از تخت سرنگون شد پس یکی از جوانانیکه‌طرف راستش ایستاده بود و مرد فهمیده و عاقلی بود که باو تملیخا گفته میشددر فکر فرو رفت و با خود گفت: اگر این دقیانوس خدا بود چنانچه خیال میکند هر آینه محزون نمیشد و خواب نمیرفت و بول و غایط از او نمیامد زیرا اینها از صفات خدا نیست و این شش نفر هر روز منزل یکی از اقران و همقطاران خود بودند و آنروز نوبت تملیخا بود پس آنروز منزل او آمده و خوردند و نوشیدند اما تملیخا هیچ غذاو آب نخورد پس گفتند، ای تملیخا برای چه نمیخوری و

[صفحه 302]

نمینوشی پس گفت: ای برادران در قلب من خاطره ای آمده که مرا از خوردن و نوشیدن باز داشته است پس گفتند آن چیست ای تملیخا پس

گفت من اندیشه و فکرم را در این آسمان بکار انداخته و گفتم چه کسی آنرا سقف محفوظ بلند کرده است بدون بستگی از بالایش و یا ستونی از زیرش و کی در آن خورشید و ماه را بجریان انداخته وکی آنرا بستارگان تزیین کرده سپس فکر درباره این زمین نموده از گسترش آن بر روی دریای ژرف و کی آنرا حبس نمودو بسته است بکوه های بلند تا آنکه مضطرب نشود. آنگاه درباره خودم اندیشه ام را بجولان آورده و گفتم چه کسی مرا از شکم مادرم که جینیی بودم بیرون آورد و کی مرا تغذیه و تربیت نمود بدرستیکه برای همه اینها آفریدگار و مدبری غیر از دقیانوس پادشاه است. پس آن پنج نفر جوان خود را بقدمهای تملیخا افکنده وبوسیدند و گفتند ای تملیخا در دلهای ما هم آنچه در قلب تو افتاده واقع شده است.
پس فرمان بده بر ما چه کنیم، گفت: ای برادران من نمیابم برای خودم و برای شما چاره ای جز فرار کردن از این ستمکار بسوی خداوندآسمانها و زمین.
پس رای چنانستکه دیدم. پس تملیخا از جا جست و خرمائی‌بسه درهم فروخت و آنرا در لباسش نهان‌ساخت و اسبهایشانرا سوار شدند و از شهر بیرون رفتند و چون باندازه سه میل‌از شهر دور شدند تملیخا گفت: ای برادران ملک دنیا از دست ما رفت و حکومت آن از ما زایل شد. پس از اسبهایتان فرود آئید و بر روی پاهایتان راه روید شاید خداوند فرج ومخرج برای امر شما قرار دهد. پس پیاده شدند از مراکبشان و هفت فرسخ پیاده رفتند تا از پاهایشان خون

[صفحه 303]

جاری شد چونکه ایشان عادت به پیاده روی نداشتند پس مرد چوپانی جلوی ایشان آمد. باو گفتند آیا نزد تو شربت آب یا شیری هست. پس گفت پیش‌من آنچه دوست دارید موجود است و لکن من چهره های شما را صورت شاهان میبینم و گمان نمیکنم شما را مگر فراری. پس بمن خبر دهید از سرگذشت خودتان.
پس گفتند: ای مرد ما داخل دینی شدیم که دروغ برای ما حلال و روا نیست آیا صداقت و راستی ما را نجات میدهد گفت: بلی. پس قصه خود را باو گفتند پس چوپان خود را بقدمهای آنها انداخت و بوسید. و میگفت: در دل منهم افتاد آنچه در دلهای شما واقع شد پس صبر کنید در اینجا تا من گوسفندان را بصاحبانش ردکنم و برگردم نزد شما پس توقف کردند برای او تا آنکه گوسفندان را رد کرد و دوان دوان آمد پس سگ او هم عقب او آمد.

پس یهودی برخاست ایستاد و گفت: ای علی اگر تو دانائی پس مرا خبر بده که سگ او چه رنگی داشت و اسمش چه بود؟
پس فرمود: ای برادر یهودی حبیب من محمد صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که سگ ابلق(سفید و سیاه) و اسمش قطمیر بود.
گوید: پس چون جوانان آن سگ را دیدند بعضی از ایشان‌به برخی دیگر گفت: ما میترسیم این سگ ما را رسوا کند به پارس کردنش پس اصرار کردند که با سنگ او را طرد کنند و از خود دور نمایند پس چون اصرار نها را دید که با سنگ او را دور میکنند سرد و پایش نشست و دراز کشید و بزبان فصیح و شیرین گفت: چرامرا دور میکنید و حال آنکه من شهادت میدهم ان لا اله الا الله وحده لا شریک له مرا واگذارید تا شما را از دشمنتان پاسبانی کنم و باین کار تقرب‌به

[صفحه 304]

خدای سبحان پیدا نمایم پس او را رها کردند و گذشتند پس چوپان آنها رااز کوهی ببالا برد و به بلندترین غارفرود آورد.
پس یهودی باز تکانی خورد و گفت ای علی این کوه چه بود و نام این غار چیست؟
امیر المومنین علی علیه السلام‌فرمود: ای برادر یهودی اسم این کوه(ناجلوس) و اسم این کهف(وصید) بود و بعضی:(خیرم) گفته اند گفت: در جلوی غار درختان میوه دار و چشمه آب گوارائی بود پس از میوه جات آن خورده و از آبش نوشیدند و تاریکی شب آنها را قرار گرفت پس پناه بغار بردند و سگ هم بر درب غار زانو بر زمین زده و دستش را بر آن کشید.
و خداوند به فرشته مرگ(عزرائیل) فرمان داد که ارواح آنها را قبض کند و خدا بهر یک از آنها دو فرشته گماشت‌که آنها را از این پهلو بان پهلو بگرداند از راست بچپ و از چپ براست.
و خداوند تعالی بخورشید وحی نمود آندم که برآید از غارشان بسوی دست راست میل کند و چون فرو رود و(نور خود را) از ایشان ببرد بسوی چپ غار بگردد در حالیکه ایشان در وسط غار باشند پس چون(دقیانوس) پادشاه از عیدش برگشت از آن جوانان پرسید گفتندباو: ایشان خدائی غیر از تو اختیار کرده و از تو فرار نموده اند پس با هشتاد هزار نفر جنگنده سوار شد و از پی آنها رفت تا بکوه رسد و از آن بالا رفت و سرکشی بغار نمود و دید که‌آنها در کنار هم دراز کشیده اند گمان‌کرد که آنها بخواب رفته اند پس بیارانش گفت اگر میخواستم آنها را عقوبت و شکنجه بچیزیکه بیشتر باشد از آنچه که آنها خود را بان شکنجه نموده‌اند نمیشد.

[صفحه 305]

برایم بنا بیاورید- آوردند پس درب غار را برایشان بسنگ و ساروج سد کردند و بستند. آنگاه باصحابش گفت:بایشان بگوئید که بخدای خودشان که درآسمانست بگویند ایشان را بیرون آورد از این مکان اگر راست میگویند.
پس سیصد و نه سال در آنجا بودند پس خدا روح را در آنها دمید و آنها بیدار شدند از خوابب عمیقشان چون خورشید طلوع کرد پس بعضی بدیگری گفت هر آینه مادر این شب از عبادت خدای تعالی غافل شدیم برخیزیم برویم سر چشمه. پس ناگاه دیدند چشمه خشک شده و درختان خشکیده اند. پس بعضی بدیگری گفت: من از این کارمان در شگفتم که مثل این چشمه چطور در یک شب‌خشک شد و مثل این درختها در یک شب خشکیدند. پس خدا برایشان گرسنگی انداخت پس گفتند کدامیک با این پول بشهر میرود و طعامی میاورد و نگاه کند که غذایش(کالباس) و خمیر شده با پیه خوک نباشد. و این قول خدای تعالی است:«فابعثوا احدکم بود قکم هذه الی المدینه فلینظر ایها ازکی طعاما» پس یکی از شما با این پول بشهر برود و نگاه کند که کدام غذا حلال تر و پاک تر است. پس تملیخا گفت: ای برادران من غیر از من کسی برایتان طعام نیاورد و بچوپان‌گفت لباست را بمن بده و لباس مرا بپوش پس لباس چوپان را پوشید و رفت وعبور کرد بجاهائیکه نمیشناخت و راه هائیکه نابلد بود تا رسید بدروازه شهر پس دید بر آن پرچم سبزی که بر آن‌نوشته است " لا اله الا الله عیسی روح الله " صلی الله علی نبینا و علیه و سلم پس جوان

[صفحه 306]

کامیاب شد و بان نگاه کرد و بر چشمانش مالید و میگفت آیا من خواب میبینم پس چون این بر او طول کشید داخل شهر شد و بر مردمی گذشت که انجیل تلاوت میکردند و مردمی با او مواجه شدند که آنها را نمیشناخت تا ببازار رسید پس بنانوائی رسید و باو گفت ای نانوا اسم این شهرتان چیست گفت(افسوس) گفت اسم شاهتان چیست گفت عبد الرحمن: تملیخا گفت: اگر راست بگوئی پس امر من عجیب است بمن با این پولها طعام بده و پولهای آنزمان اول سنگین و بزرگ بود پس خباز تعجب کرد از این پولها.
پس یهودی باز حرکتی کرد و گفت ای علی اگر عالم هستی بگو وزن یک درهم آنها چه قدر بود. فرمود: ای برادر یهودی، مرا خبر داد حبیب من محمد صلی الله علیه و آله که وزن هر درهم ده درهم و دو ثلث درهم بود.

پس نانوا گفت ای مرد تو گنجی پیدا کردی قدری از آن بمن بده وگرنه تو را نزد شاه میبرم. تملیخا گفت من گنجی پیدانکرده ام و این قیمت میوه ائی است که‌بسه درهم فروخته ام سه روز قبل و من از این شهر بیرون رفتم که مردمش دقیانوس پادشاه را میپرستیدند پس نانوا در غضب شد و گفت راضی نمیشوی که از گنجی که پیدا کرده ای چیزی به من بدهی و یاد میکنی مرد ستمگریرا که ادعاء خدائی میکرد و سیصد سال قبل‌مرد و حالا مرا مسخره میکنی پس او رانگاه داشت و مردم جمع شدند سپس او رانزد پادشاه آوردند و او مردی عاقل و عادل بود پس گفت حکایت این جوان چیست‌گفتند گنجی پیدا کرده، پس پادشاه باو گفت نترس که پیامبر ما عیسی علیه‌السلام است ما را امر فرموده که از گنج نگیرم مگر خمس آنرا پس خمس آنرا بده و برو بسلامت.

[صفحه 307]

پس تملیخا گفت ای پادشاه تحقیق در کار من کن من گنجی پیدا نکردم و من اهل این شهر هستم گفت: آری تو اهل‌این شهری گفت آری گفت: آیا کسی را در اینجا میشناسی گفت بلی: گفت نام آنها را بگو پس برای او حدود هزار مرد را نام برد که یکنفر از آنها شناخته نشد. گفتند: ای مرد ما این نامها را نمیشناسیم و اینها اهل این زمان ما نیستند ولی بگو آیا در این شهر منزلی داری گفت: بلی ای پادشاه کسی را با من بفرست پس شاه با او جماعتی را فرستاد تا با او برفیع ترین و بلندترین منازل آن شهر رسیدند. و گفت این خانه منست سپس درب منزل را زد پس پیرمردی سالخورده که ابروانش از پیری بر چشمش افتاده بود بیرون آمد و او بیمناک و ترسان بود پس گفت: ای مردم چه خبر است شمارا.
پس فرستاده شاه گفت: این جوان پندارد که اینخانه، خانه اوست پس آن‌پیرمرد در غضب شد و توجه به تملیخا کرد و گفت اسم تو چیست گفت: تملیخا پسر فلسین پس پیرمرد گفت تکرار کن پس‌گفت: تملیخا پسر فلسین پس پیرمرد خود را بر دست و پای او انداخت و بوسید و گفت: بخدای کعبه قسم که این‌جد منست و او یکی از آن جوانانیست که‌از دقیانوس پادشاه ستمکار فرار کردندبسوی خدای توانای آسمانها و زمین و عیسی(ع) ما را خبر داد بسرگذشت آنها که بزودی ایشان زنده میشوند.
پس این خبر بپادشاه رسید و آمد بسوی ایشان و حاضر کرد ایشان را و چون تملیخا را دید از اسبش بزیر آمد و تملیخا را بر گردن خود سوار کرد و مردم شروع کردن ببوسیدن دست و پای او و میگفتند ای تملیخا رفقای تو چه شدند.
پس بایشان خبر داد که آنها درغار منتظر منند و در این شهر

[صفحه 308]

دو مرد حکومت داشتند یکی مسلمان و دیگری نصرانی پس هر دو با لشکر خود سوار و با تمليخا آمدند.
پس چون نزدیک غار شدند تمليخا گفت: بایشان ای مردم من میترسم اگر برادران من احساس کنند بصدای سم اسبها و مرکبها و چکاچگ لجامها و سلاحها پس گمان کنند که دقیانوس آمده پس به ترسند و همه بمیرند. پس کمی صبر کنید تا برایشان وارد شوم و آنها را خبر دهم.پس مردم ایستادند و تمليخا داخل غار شد پس جوانان از جا پریده و او را در آغوش گرفتند و گفتند شکر خدا را که تو را از این ستمگر نجات داد.
پس گفت مرا رها کنید از خودتان و دقیانوس کیست. بگوئید چه قدر در اینجا مانده اید: گفتند یکروز یا بعضی از روز گفت: بلکه سیصد و نه سال دقیانوس هلاک شد و قرنی بعد از قرنی گذشته و اهل شهر همه ایمان بخدای بزرگ آورده و همه گی آمده اند بسوی شما
پس گفتند: باو ای تمليخا میخواهی ما را فتنه و آزمایش جهانیان‌کنی گفت: پس قصد شما چیست گفتند: دستت را بلند کن و ما هم دستهای خود را بلند میکنیم پس دستهایشان بلند کرده و گفتند: بار خدایا بحق آنچه که بما نشان دادی از عجایب و شگفتیهائی در نفس های ما که جان ما را قبض کن و کسی را بر ما آگاه نکن.
پس خدا امر کرد ملک الموت فرشته مرگ را که ارواح ایشانرا قبض نمود و خدادرب غار را محو نابود نمود و آمدند دو پادشاه هفت روز اطراف کهف میگشتندو برای آن نه دری و نه روزنه ای و نه‌سلطه ای پیدا نکردند پس یقین کردند در این موقع که آن به لطف و باریکی فعل خدای بخشنده است و اینکه احوال ایشان عبرتی بود که خدا آن

[صفحه 309]

را نشان داده است.
پس پادشاه مسلمان گفت آنها بر دین من مرده اند و من مسجدی درب این غار بنا میکنم. و نصرانی گفت: بلکه آنها بر دین ما از دنیا رفته اند من دیری در غار میسازم پس با هم نزاع کردند و پادشاه مسلمان پیروز شد و بردر غار مسجدی بنا کرد و این قول خدای تعالی است.(قال الذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا
گفتند کسانیکه پیروز شدند بر امرشان هر آینه مسجدی برایشان بنا میکنیم و اینست ای یهودی آنچه که از سرگذشت و قصه ایشان بود.

آنگاه علی علیه السلام که خدا چهره اش را گرامی داردبه یهودی فرمود: من تو را بخدا قسم میدهم ای یهودی آیا این موافق بود باآنچه که در تورات شماست، یهود گفت:آری نه یک حرف زیاد و نه یک حرف کم ای ابو الحسن مرا یهودی نخوان که من شهادت میدهم باینکه خدائی جز خدا نیست و اینکه محمد بنده و فرستاده اواست و تو اعلم این امت هستی.
امینی گوید: اینست این سیره و روش اعلم امت و در موقع امتحان و آزمایش آدمی گرامی میشود یا خوار.
ابو اسحاق ثعلبی متوفای 37 / 427 در کتابش«العرائس» ص 239 -232 تمام قصه را یاد کرده است.

[صفحه 310]

رای خلیفه در زکات

از حارثه نقل شده که گوید: عده ای از اهل شام آمدند نزد عمر بن خطاب و گفتند: که ما اموال و اسبها و غلامان و کنیزانی‌بدست آورده ایم و دوست داریم که برای‌ما در آن نکوئی و طهوری باشد گفت: دو رفیق پیشی من(یعنی پیامبر و ابوبکر) آنچه کرده اند پس آنرا میکنیم. و مشورت کرد اصحاب محمد صلی‌الله علیه و آله را که در میان ایشان‌علی که خدا از او راضی است بود. پس علی علیه السلام فرمود: این کار خوبی است اگر جزیه همیشگی و معتاده نشود که بعد از تو بان متوسل شده و مال مردم را بگیرند.
و از سلیمان بن‌یسار حکایت شده که گفت مردم شام بابی‌عبیده جراح گفتند: از اسب و برده های ما صدقه بگیر پس خودداری کرد و بعمر بن خطاب نوشت، پس او هم امتناع‌کرد. پس دو مرتبه با او سخن گفتند،پس عمر بن خطاب باو نوشت اگر دوست دارند بگیر از ایشان و بانها رد کن وبرده شان را روزی و مقرری بده، مالک گوید

[صفحه 311]

یعنی بفقر ایشان رد کن.
عسکری در اولیانش و سیوطی در تاریخ الخلفاء ص 93 گویند که عمر اول کسی بود که ازاسب زکوه گرفت.
امینی گوید: ظاهر روایت اول میرساند که خلیفه نمیدانست که زکاه باسب و برده تعلق نمیگیرد و برای همین‌حکم را معلق کرد بانچه که دو صاحب قبلی او کرده بودند و نیز نمیدانست که‌آنها چه کرده اند که با صحابه مشورت کرد. پس مولای ما امیرالمومنین علیه‌السلام اشاره فرمود که زکاه ندارد و فرمود خوبست که از ایشان از باب بر و احسان گرفته شود اگر بدعت مداوم نشودبعد از او که چون جزیه و مالیات گرفته‌شود. لکن خلیفه گوش باین حکمت بالغه‌نداد و پیروی از سابقین خود هم نکرد. پس دستور داد بگیرند و برگردانند بایشان و یا بفقرائشان.
و در روایت دوم ندانست که حب صاحب مال حکم شرعی ثابت نمیکند و امام علیه السلام او را متنبه نمود باینکه مبادا جزیه باشد همین طور خلیفه در عملش پیشی گرفت تا آنکه قومی بعد از او آمدند واو را اول کسی قرار دادند که از اسب زکوه گرفت و اعتماد بر عمل او کردند پس میان

آنها و کسانیکه پیروی از سنت‌پیامبر کردند در عدم تعلق زکاه باسب‌نزاع و زد و خورد واقع شد.

رای خلیفه در شب قدر

از عکرمه نقل شده که گفت: ابن عباس گفت: عمربن خطاب

[صفحه 312]

اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را خواست و از شب قدر پرسید، پس آنها اتفاق کردند که در ده شب آخر ماه رمضان است، پس من بعمر گفتم که من هر آینه میدانم و بدرستیکه من گمان دارم که چه شبی میباشد گوید، وآن چه شبیست گفتم: شب هفتم که گذشته باشد یا شب هفتم که از ده شب آخر باقی مانده باشد. گفت و از کجا دانستی: گفت: گفتم: خدا آسمانرا هفت خلق کرده و زمین را هم هفت و روزها را هم هفت و اینکه روزگار بهفت‌دور میزند و انسان را آفرید، پس میخورد و بر هفت عضو سجده میکند و طواف هم هفت مرتبه است و کوه ها هم هفت است پس عمر گفت: هر آینه تو امریرا فهمیدی و درک کردی که ما نکردیم.
از ابن عباس روایت شده که گوید: من پیش عمر بودم و نزد او اصحاب او بود پس از ایشان پرسید: آیا شما دیدید سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله رادرباره شب قدر، که فرمود آنرا در شب طاق ده شب آخر طلب کنید. آیا چه شبی میبینید آنرا. پس بعضی گفتند شب‌بیست و یکم و برخی گفتند بیست و سوم و بعضی بیست و پنجم و برخی هم شب بیست و هفتم گفتند و من ساکت بودم.
پس گفت: چرا تو حرف نمیزنی، پس گفتم تو مرا فرمان دادی که سخن نگویم‌تا آنکه آنها تکلم کنند. پس گفت من نفرستادم پی تو مگر آنکه سخن بگوئی،پس گفتم: من شنیدم که خدا یاد میکردهفت را پس یاد نمود هفت آسمان و از زمین هم مانند آن هفت زمین، و انسان‌را از هفت چیز آفرید و از زمین رویانید هفت چیز، پس عمر... گفت: این خبر داد مرا چیزیرا که میدانستم‌آیا دیدی چیزیرا که ندانستم قول تو را(که زمین رویانید هفت چیز) گفت: خداوند عز و جل فرمود:

[صفحه 313]

«انا شققنا الارض شقا فانبتنا فهیا حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهه و ابا» ما شکافتیم زمین را شکافتنی پس رویانیدیم در آن گندم و انگور و خرما نوعی و زیتون و خرما و باغ های‌پر درخت و میوه و

چراگاه را، پس باغهای پر درخت آن چهار دیواری از خرما و درخت و میوه و چراگاه است گوید: پس(آب) آنست که از زمین روید از آنچه که چهارپایان و گوسفندو گاو و شتر میخورند و مردم آنرا نمیخورند.
گوید: پس عمر باصحابش گفت: آیا شما ناتوانید که بگوئید چنان چه این جوانیکه جمع نشده شئون سرش گفت: قسم بخدا که من میبینم سخن‌را چنانچه تو گفتی
آری، هر آینه بتحقیق که خلیفه نیز عاجز و ناتوانست‌از شناخت آنچه که گفت جوانیکه شئون سرش جمع نشده و(آب) همانستکه خلیفه را خسته کرد و علم آنرا تکلف وزور دانست چنانچه گذشت در حدیث سابق ص 193 و من نمیدانم آن جوان چه گفت وبرای چه خلیفه قول او را پسندید.

زدن خلیفه با تازیانه بدون موجبی

ابن عساکر از عکرمه بن خالد نقل کرده که گفت: پسری از عمر بن خطاب داخل بر او شد و او خود را بصورت مردها درآورده و لباس خوبی پوشیده بود پس عمر او را زد با تازیانه اش تا بگریه درآمد. پس حفصه باو گفت برای چه او را زدی، گفت: دیدم که مغرور بخود شده پس دوست داشتم که او را کوچک کنم در پیش خودش.
امینی گوید: من مناقشه و مجادله نمیکنم خلیفه را در شناخت خود بینی پسرش را و آن یک خصلتیست که قائم بشخص است، و بحث هم نمیکنم در اجتهاد او در تعزیر فرزند و بحث نمیکنم از امکان منع کردن فرزند از عجب و خود بینیش تا آنجا که مسلم است براههای عقلی غیر از تعزیر و زدن به تازیانه، بلکه سئوال میکنم از دو حافظ حدیث چگونه جایز و روا شده برایشان که مثل این قصه را از مناقب خلیفه و از شواهد روش خوب او شمرده اند.
و لطیف تر از این قصه جارود بزرگ ربیعه است و ابن جوزی نقل کرده آنرا گوید: که عمر نشسته بود و تازیانه هم با او بود و مردم در اطرافش نشسته بودند که جارود عامری آمد پس مردی گفت: این بزرگ قبیله ربیعه است، پس عمر و اطرافیانش و جارود شنیدند، پس چون نزدیک عمر رسیداو را با تازیانه اش زد. پس گفت: چیست مرا برای تو ای امیرالمومنین، گفت: چیست برای من و برای تو که شنیدم او گفت این

[صفحه 315]

بزرگ ربیعه است گفت: و منهم شنیدم، پس چی، گفت ترسیدم اینکه تو با مردم آمیزش کنی و بگوئید: که این امیر است و در عبارت دیگر، ترسیدم که در دلت از آن چیزی وارد شود، پس دوست داشتم که نفست را سرکوب کنم.
م- و ابن سعد از سعید نقل کرده گوید: معاویه بر عمر بن خطاب وارد شد و دوش او حله سبزی بود پس صحابه نگاه بر او کردند پس چون عمر این را دید برخاست و با او تازیانه اش بود و شروع کرد بزدن معاویه و معاویه میگفت: الله الله ای امیر المومنین برای چی برای چی و او سخنی نمیگفت تا برگشت و در جایش نشست پس باو گفتند برای چه‌این جوان را زدی و حال آنکه در فامیل تو مانند او نیست پس گفت: من ندیدم از او مگر خوبی و نرسید مرا از او مگر خیر لکن من دیدم او را و اشاره کرد با

دستش بحله سبز پس خواستم پست کنم از او آنچه که بخود بالیده و بان تکبر نموده است.
چی ممکنست که بگویم، چه‌بگویم، چه بگویم

مسلم در صحیح خود از عبید بن عمیر نقل کرده: که ابو موسی سه

[صفحه 316]

بار اجازه گرفت از عمر، پس مثل اینکه او را مشغول یافت پس برگشت پس عمر گفت: آیا نشنیدید صدای عبد الله بن قیس را باو اجازه دهید پس او را طلبیدند.
پس گفت چه موجب شد که چنان‌کردی یعنی رفتی، گفت: ما مامور باین شدیم که سه بار اجازه بگیرم اگر رخصت نشد برگردیم گفت: باید البته بر این اقامه بینه کنی یا من البته میکنم پس بیرون رفت و راهی مجلسی از انصار شد
پس گفتند:
گواهی بر تو نمیدهد بر این مطلب مگر کوچکتر ما، پس ابو سعید برخاست و گفت آری ما مامور باین شدیم. پس عمر گفت: بر من پوشیده بود که این از امر رسول خدا صلی الله علیه و آله است مرا غافل‌از او کرد دست زدن در بازارها.
و در صحیح دیگر: ابی بن کعب گوید: ای پسر خطاب شکنجه گر بر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله مباش گفت: سبحان الله چیزی شنیدم البته دوست داشتم که تحقیق کنم.
و در لفظی: ابو سعید گفت: گفتم من کوچکترین مردم هستم. نوری در شرح آن گوید: معنایش اینست که این حدیث میان ما مشهور است

[صفحه 317]

است و برای بزرگ و کوچک ما معروف حتی کوچکترین ما آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده و حفظ کرده است.
امینی گوید: کیست که مراخبر دهد از آنکسیکه دست زدن در بازارها او را مشغول و غافل کرده از دین و قانون و حدیث مشهوریکه فریاد زده بان صاحب رسالت بزرگ(پیامبر بزرگوار اسلام) و تمام صحابه از بزرگ و کوچک شناخته اند و آنرا قرآن حکیم هم تائید میکند.
چگونه میشود که اعلم صحابه در زمانش بنابر اطلاق باشد چنانچه صاحب الوشیعه پنداشته است.

آنگاه موجب و باعث این ارهاب وتهدید چیست که بمجرد اینکه مردی روایت کرده که کاری را که کرده است سنت بوده است.
و آیا تحقیق مستدعی این تهدید است به قسم های شدید، یا موجب اینکه را وی آن مستحق این باشد که در حضور مردم باو اهانت شود چیست، یا مجرد کنجکاوی و تحقیق و طلب رضایت بخش و کافی است و نیست بر خلیفه که شکنجه گر و عذاب کننده باشدبر امت اسلام چنانچه ابی بن کعب دیده‌است او را.

اجتهاد خلیفه در گریستن به میت

از ابن عباس گوید: وقتی زینب دختر رسول‌خدا صلی الله

[صفحه 318]

علیه و آله از دنیا رفت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اورا ملحق نمائید به پیشین نیکوکار ما عثمان بن مظعون پس زنها گریستند پسر عمر شروع کردن بزدن زنها بتازیانه اش، پس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله‌دست او را گرفت و فرمود: عمر صبر کن‌بگذار آنها را گریه کنند و بر زنانست‌که از فریاد زدن شیطانی حذر کنند تا آنکه فرمود: و نشست رسول خدا صلی الله علیه و آله بر کنار قبر و فاطمه‌سلام الله علیها در کنارش گریه میکردپس شروع کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله بپاک کردن اشگ چشمان او بدامنش برای محب و مرحمتی که باو داشت.
و بیهقی در سنن کبری ج 4 ص 70 از ابن عباس نقل کرده گوید زنها گریستندبر رقیه(دختر رسول خدا) رضوان الله علیها پس عمر شروع کرد بمنع کردن ایشان پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آرام ای عمر، گوید: سپس فرمود: بر شما باد که ازداد زدن شیطانی دوری کنید، پس بدرستیکه هر چه که از چشم و دل باشد از ترحم و مهربانی و عاطفه است و هر چه که از زبان و دست باشد از شیطانست‌گوید: و شروع کرد فاطمه که رضوان خدا بر او باد بگریه کردن بر کنار قبر رقیه پس شروع کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله بزدودن اشکهای او رااز چهره و گونه اش با دست، یا گوید: بلباسش

[صفحه 319]

و نسائی و ابن ماجه از ابی هریریه نقل کرده اند که گفت: شخصی در خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله‌از دنیا رفت پس زنها جمع شدند و بر او گریه میکردند، پس عمر برخاست بمنع کردن ایشان از گریه و دور کردن آنها پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: واگذار آنها را ای عمر:زیرا که چشم گریانست و دل مصیبت زده وعهد هم نزدیک است.
امینی گوید: نمیدانم چه باعث شد که عمر شتاب کرد بزدن این زنان گریه کننده و حال آنکه صاحب شریعت نگاه میکرد بانها از غم و اندوه و اگر گریه آنها ممنوع بود آنحضرت اولی‌بود بمنع کردن و رد نمودن آنها و از کجا

میدانست منع را در گریه کردن آنها و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالف او بود. و برای چه‌رجوع نکرد در امر آن بانوان وقتی عازم شد آنها را بعنوان تادیب بزند وچیست این شدت و سختگیری منع کننده اوبرای آن کاری که کرده، و چگونه دستش‌را دراز کرد باین زنها تا آنکه پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله آنرا گرفت و دفاع کرد از آنها و حال آنکه زنانیکه در اینجا گرد آمدند بطبع حال خویشاوندی رسول خدا و ارحام‌و زنان او بوده جز آنکه من نمیدانم صدیقه طاهره فاطمه ایکه از گریه کننده گان بود در این روز آیا میان این زنان کتک خورده بود یا نه، و بنابر هر حال پس آن بی بی در کنار پدرش نشسته و گریان بود.
و برای خلیفه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در برابر چشم آنحضرت و حضورآن بزرگوار مواردی نزد این قضایابوده که هرگز

در آن مصاب نبوده.
و از آن موارد آنستکه سلمه بن ازرق بازگو کرده که من نشسته بودم در بازار پیش پسر عمر که جنازه ای آوردند که زنها بر آن گریه میکردند. گوید: پس پسر عمر این را عیب دانست و آنها را زجر کرد گوید: پس سلمه گفت: ای ابا عبد الرحمن این را نگو، پس گواهی میدهم بر ابو هریره بچیزیکه او شنیده‌بود میگفت: جنازه ای را بر پیامبر صلی الله علیه و آله عبور دادند که من و عمر بن خطاب... بانحضرت بودم وزنها گریه میکردند بر آنها پس عمر آنها را زد و زجر و منع نمود پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمر آنها را واگذار چونکه چشم ریزننده اشگ و قلب زده و عهد تازه است گفتند تو آنرا شنیده ای که این را میگفت، گفت: بلی، این عمر دو مرتبه گفت و الله و رسوله اعلم. و خدا و پیامبر او داناترند.
و حاکم نقل کرده باسنادیکه تصحیح نموده آنرا و ذهبی آنرا از ابی هریره‌تقریر کرده گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون رفت بر جنازه ای و عمر بن خطاب با آنحضرت بود پس شنید زنانی را که گریه میکردند، پس عمر آنها را زجر کرد و کتک زد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمر واگذار آنها را زیرا که چشم گریان‌و دل مصیبت زده و عهد نزدیک است.
و از ابی هریره روایت شده: که پیامبر صلی الله علیه و آله در تشییع جنازه ای بود. پس عمر زنی را دید(در پی آن) پس داد زد سر آنزن، پس پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: ای عمر او را

واگذار، چونکه چشم گریان و دل مصیبت زده و عهد تازه است
و از عمرو بن ازرق نقل شده گوید: برخی از عروسهای مروان فوت شدند. پس‌مردم بجنازه او حاضر شدند و ابو هریره هم شرکت کرد و با آن جنازه زنانی بودند که گریه میکردند پس مروان‌بانها دستور داد که سکوت
و تاریخ بما آگاهی میدهد(اینکه خلیفه را این بیانات صریحه و نصوص واضحه قانع نکرده و بر اجتهاد خودش باقی بوده و با تازیانه دستش منع میکرده و میزده است باستناداینکه دست تهمت زن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغی آفریده و بوجود آورده از چیزهائیکه مخالف عقل و عدل و طبیعت است از اینکه آنحضرت فرموده: که

[صفحه 322]

(میت عذاب میشود بگریه زنده)
سعید بن مسیب گوید: وقتیکه ابوبکر از دنیا رفت مردم بر او گریستند پس عمر گفت: که رسول خدا صلی الله علیه‌و آله فرمود: که مرده عذاب میشود بگریستن زنده، پس مردم اعتنا نکرده و گریه میکردند پس عمر بهشام بن ولیدگفت: برخیز و زنها را بیرون کن، پس‌عایشه گفت: بیرون میکنم تو را پس عمر گفت: داخل شو من بتو اجازه دادم پس هشام داخل شد، پس عایشه گفت: آیا ای پسر من مرا بیرون میکنی، پس گفت: اما بتو اجازه دادم. پس شروع کرد بزدن یکی یکی از آنها و او میزد آنها را با شلاق تا آنکه ام فروه بیرون آمد و آنها را پراکنده و متفرق‌کرد.
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج 1 ص 60 گوید اول کسی را که‌عمر با شلاق خود زد ام فروه دختر ابوقحافه(خواهر ابوبکر بود) وقتیکه ابوبکر مرد.
چگونه عایشه از قول پیامبر بخشیده شد، اگر خبر صحیح باشد و چطور از خلیفه نپذیرفت(که مرده بگریه زنده عذاب میشود) و برای‌چه خلیفه مسامحه کرد با عایشه باجازه دادن گریستن بر پدرش غیر از دیگران وبرای چه دست از تعمیم این حکم قطعی برداشت، و برای

[صفحه 323]

چه صحابه امتناع کردند از منع عمر و بر ابوبکر گریستند بعد از نهی و منع خلیفه، و برای چه راضی شدند که مرده ایشان بگریه آنها عذاب شود و برای چه حکم شلاق زدن داده به یکی یکی از زنها و از مردها صرف نظر کرده نیست اینها مگر مشکلاتی جز اینکه آنها مخفی و پنهان نیست بر

کاوش گر ماهر و استادی.
و از موارد این شلاقیکه بر سر و بدن زنان گریان عزادار نواخته شده آنستکه‌حافظ عبد الرزاق از عمرو بن دینار نقل‌کرده که چون خالد بن ولید مرد زنها در خانه میمونه جمع شدند و شروع کرردن بگریه کردن پس عمر آمد و بنا کرد بزدن آنها با شلاقش پس روسری یکی‌از آنها افتاد، پس گفتند ای رهبر مسلمین روسری او افتاد، پس گفت ول کنید او را که برایش احترامی نیست و او تعجب میکرد از گفته او(لا حرمه لها) احترامی برای او نیست.
و ما نیز تعجب میکنیم از سخن او، لا حرمه‌لها، و روش و رفتار خلیفه اکثرش از جهت گفتار و کردار تعجب آور است اگر همه آنها نباشد و اما حدیث عمر: که مرده عذاب میشود بگریه زنده، پس آنرا عایشه تکذیب کرده در آنچه را که‌حاکم در مستدرک ج 1 ص 381 نقل کرده وگوید: مسلم و بخاری اتفاق کرده اند بر صحت حدیث ایوب سختیانی از عبد الله‌ابن ابی ملیکه مناظره عبد الله بن عمرو عبد الله بن عباس را در گریه کردن بر میت و رجوع آن در این موضوع به ام المومنین عایشه و سخن او: که قسم بخدا رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین سخنی نفرموده که مرده عذاب میشود بگریه کردن کسی، و لکن رسول

[صفحه 324]

خدا صلی الله علیه و آله فرمود: که عذاب کافر زیاد میشود نزد خدا موقع گریستن کسانش سخترین عذابی(و ان الله هو اضحک و ابکی) و بدرستیکه خداست که میخنداند و میگریاند(و لاتزر وازره وزر اخری) و هیچکس را بگناه دیگری عذاب نمیکنند.
صورت مفصل قضیه
عبد الله بن ابی ملیکه گوید: ام ابان دختر عثمان از دنیا رفت در مکه و ما آمدیم برای تشییع جنازه او و ابن عمر و ابن عباس‌هم آمدند و من میان ایشان نشسته بودم‌پس عبد الله بن عمر بعمرو بن عثمان گفت آیا زنها را از گریه منع نمیکنی چونکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مرده از گریه خویشانش بر او عذاب میشود پس عبد الله بن عباس گوید:عمر بود که بعضی از این حرفها را میزد و سپس حدیث کرد گوید: من با عمر از مکه بیرون رفتم تا رسیدیم به بیداء در این هنگام سوار گندم گونی دیدیم که در زیر سایه میرود پس عمر گفت: برو و این گروه سواران را به بین گوید: و من نگاه کردم پس دیدم که او صهیب است پس او را خبر دادم گفت او را بطلب برای من پس برگشتم نزدصهیب گفتم: کوچ کن و بامیر مومنین ملحق شو. پس چون عمر(ترور) شد. صهیب وارد بر او شد در

حالیکه میگریست و میگفت وا اخاه وا صباحاه وای برادرم وای رفیقم پس عمر گفت: ای صهیب گریه میکنی بر من و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: که میت

[صفحه 325]

عذاب میشود به بعضی از گریه های خویشانش بر او ابن عباس گوید: پس چون عمر مرد، بعایشه گفتم آن حدیث را، پس عایشه گفت خدا رحم کند بر عمر بخدا که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نفرمود که خدا عذاب میکند مرده را بگریه اهلش بر او، بلکه رسول خداصلی الله علیه و آله فرمود: که خدا عذاب کافر را زیاد میکند به گریه کردن اهل او بر او گوید: و عایشه گفت قران برای شما کافیست(و لا تزروازره وزر اخری) که بر ندارد بر دارنده گناه دیگری را گوید و ابن عباس در این موقع گفت: " و الله اضحک و ابکی " خداست که میخنداند و میگریاند.
ابن ابی ملیکه گوید: بخدا قسم که ابن عمر چیزی نگفت:
و از عمر: نقل شده که او شنید از عایشه که برایش یادآور شدند که عبد الله ابن عمر میگفت: مرده عذاب میشود بگریه زنده، پس عایشه گفت: اما او دروغ نگفته و لیکن اشتباه کرده‌یا فراموش نموده، و جز این نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت برزن یهودیه که مرده بود و خویشانش بر او گریه میکردند پس فرمودند: ایشان گریه میکنند بر آن مرده و او در قبرش‌عذاب میشود.
و در لفظ مسلم: است که‌خدا رحمت کند ابو عبد الرحمن را

[صفحه 326]

چیزی شنیده ولی حفظ نکرده است.
و در لفظ ابی عمر: ابو عبد الرحمن خیال کرد یا اشتباه کرده یا فراموش نموده.
و از عروه از عبد الله بن عمر گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: که مرده عذاب میشود بگریه کردن اهلش بر او پس این را برای عایشه گفتند، پس گفت: که مقصود ابن عمر اینست: که پیامبر صلی‌الله علیه و آله بر قبر یهودی گذشت،پس فرمود: که صاحب این قبر هر آینه عذاب میشود و اهلش بر او گریه میکنندسپس قرائت کرد: " و لا تزر وازره وزر اخری "
و از قاسم بن محمد گوید: وقتیکه بعایشه رسید گفته عمر و پسرش گفت: بدرستیکه شما حدیث میکنید از غیر دروغگویان و غیر تکذیب شده گان و

لیکن گوش اشتباه میکند.
و شافعی در اختلاف حدیث گوید و آنچه عایشه روایت‌کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله‌شبیه تر است از اینکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله محفوظ بوده باشد بدلالت کتاب پس از آن سنت.

[صفحه 327]

پس اگر گفته شود: دلالت کتاب کجاست.
گفته شود در قول خدای عز و جل: و لا تزر وازره وزر اخری، و اینکه گناه هیچکس را بر دیگری تحمیل نمیکنند. و ان لیس للانسان الا ما سعی " و اینکه نیست بر انسانی مگر آنچه را که کوشش نماید،(فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره پس هر کس باندازه ذره ای کار خیر کند آنرا میبیند و کسیکه باندازه ذره ای کار بد انجام دهد آنرا خواهد دید و قول او:(لتجزی کل نفس بما تسعی) تا پاداش داده شودهر کسیکه بانچه میکوشد.
و عمر: حفظ کرده از عایشه از ابن ابی ملیکه و حدیث او شبیه ترین دو حدیث است که محفوظ باشد، پس اگر حدیث بر غیر آنچیزی استکه ابن ابی ملیکه روایت کرده از قول پیامبر: که‌ایشان گریه میکنند بر آن و بدرستیکه او عذاب میشود در قبرش. پس آن واضح و نیاز به تفسیر ندارد برای آنکه او عذاب میشود بسبب کفرش، و اینها گریه میکنند و نمیدانند او در قبر چگونه است. و اگر حدیث چنانستکه ابن ابی ملیکه روایت کرده پس آن صحیح است برای آنکه بر کافر عذابی بلند است پس‌اگر کمتر از آن عذاب شود پس عذابش افزایش یابد در آنچه که مستوجب شده وآنچه که بکافر میرسد از عذاب کمتر ازبالاتر از او و آنچه که بر او از عذاب زیاد میشود، پس باستحقاق اوست نه بگناه غیر او در گریستن بر او.

[صفحه 328]

پس اگر گفته شود: زیاد میشود او را عذابی بگریستن اهل او بر او، گفته میشود: زیاد میشود او را بانچه‌که مستحق شده بعملش و گریه ایشان هم‌سبب افزایش شود نه آنکه او را بگریه آنها عذاب کنند
پس اگر گفته شود: دلالت سنت کجاست.
گفته شود: رسول خدا صلی الله علیه و آله بمردی فرمود: این پسر تو است، گفت آری، فرمود: بدانکه او بر تو جنایت نکند و تو هم بر او جنایتی نکنی، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مثل آن چه‌که خدا اعلام فرمود از اینکه جنایت هر کسیکه بر اوست چنانچه عمل او برای‌اوست نه

برای غیرش و نه بر زبان دیگری.
م- و تکذیب میکند خلیفه را گریستن او بر نعمان بن مقرن وقتیکه خبر مرگش‌باو رسید، پس بیرون آمد و بر منبر رفت و این خبر را بمردم داد و دستش را بر سرش گذارده و میگریست و تکذیب میکند او را توقف او بر قبر آقائی و بغل کردن او آن قبر را و گریستن او بر آن و چه اندازه و چه بسیار است برای او از مواردی نزد آنچه که یاد شد.
و پیش از همه اینها گریه پیامبربزرگوار و صحابه و تابعین است بر ایشان به نیکی کردن بر مرده گانشان،پس این رسول خدا صلی الله علیه و آله‌است که گریه میکند بر فرزند عزیزش، ابراهیم، و میفرماید: چشم اشگ میریزد و دل میسوزد و نمیگوئیم مگر آنچه را که پروردگارمان خشنود باشد(و انابک یا ابراهیم لمحزونون) و ما بتو ای ابراهیم

هر آینه غمگینم و محزون هستیم.
و این آن پیامبر بزرگوار صلی الله علیه‌و آله است که بر فرزندش طاهر گریه میکند و میگوید: چشم میگرید و اشگ غالب و سرازیر میشود و دل محزون و غمگین میشود ولی ما خدای عز و جل را گناه نمیکنیم.
و این همان پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله است که وقتی جناب حمزه رضی الله عنه شهید شد و صفیه دختر عبد المطلب رضی الله عنها آمد بسراغ او پس میان او و حمزه انصار مانع شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود او را واگذارید پس آمد و نشست کنار برادرش حمزه و شروع کرد بگریه کردن وهر وقت او میگریست رسول خدا صلی الله علیه و آله هم میگریست و هر گاه ناله و هق و هق میکرد پیامبر هم با او موافقت کرده و ناله میکرد، و فاطمه سلام الله علیها هم گریه میکرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم بگریه او میگریست و میفرمود هرگز من بمصیبتی مانند تو مبتلا نشده ام.
و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از احد مراجعت کرد زنان انصار بر شهیدان خویش گریه میکردند پس این خبربگوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، پس فرمود: لکن حمزه گریه کن ندارد، پس انصار بمنازلشان رفته و بزنانشان گفتند: هیچکس بر شهید خود نگرید مگر آنکه اول برای حمزه بگرید: گوید: پس این تا امروز مرسوم و معمول

شده که گریه بر مرده ای نمیکنند مگر آنکه اول برای حمزه میگریند.

و این آن پیامبر صلی الله علیه و آله‌است که خبر شهادت جعفر و زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه(شهداء موته) را میدهد در حالیکه چشمانش گریانست.
و این همان پیامبر عزیز است که قبر مادرش(آمنه) را زیارت میکند و بر او میگرید و اطرافیان او میگریند.
واین آن پیامبر صلی الله علیه و آله است که عثمان بن مظعون(برادر رضائی‌خود را) میبوسد در حالیکه او مرده وسیل اشگ بر گونه مبارکش سرازیر است.
و این آن پیامبر صلی الله علیه و آله‌است که گریه میکند بر پسر ببعضی از دخترانش پس عباده بن صامت میگوید: این چیست ای رسول خدا، میفرماید: این آن رحمت و عاطفه ائی است که خدا در بنی آدم قرار داده و جز این نیست که خدا بنده گان مهربان و با عاطفه اش را ترحم میکند.
و این صدیقه طاهره سلام الله علیهاست که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گریه میکند و میگوید: ای پدریکه به پروردگارت نزدیک

شدی، ای پدر ایکه اجابت کردی دعوت پروردگارت را.
ای پدریکه بجبرئیل ماشکایت میکنیم فقدان تو را، ای پدریکه جنت فردوس جایگاه تو است.
و این آن بانو سلام الله علیهاست که برکنار قبر پاک پدرش ایستاده و مشتی ازخاک قبرش را برداشته و بر چشم خود گذارده و گریه میکند و میسراید و میگوید.

ماذا علی من شم تربه احمد
ان لا یشم مدی الزمان غوالیا

صبت علی‌مصائب لوانها
صبت علی الایام صرن لیالیا

چیست بر کسیکه تربت و خاک قبرپیامبر را بوئیده که در مدت عمرش عطری را نبوید بر من مصیبتهائی ریخته شده که اگر آن بر روزها ریخته شده بود همه شام تار میشدند.
و این ابوبکر بن ابی قحافه است که بر پیامبر صلی الله علیه و آله گریه میکند و مرثیه و نوحه میخواند بقول خودش:

یا عین فابکی و لا تسامی
و حق‌البکاء علی السبد

ای دیده گریه کن و خسته نشو و شایسته است گریستن بر آقای

[صفحه 332]

انبیاء.
و این حسان بن ثابت است که بر پیامبر گریه میکند و میگوید:

ظلات بها ابکی الرسول فاسعدت
عیون و مثلاها من الجغن اسعد

همواره با آن دیده ام گریه میکنم بر رسول خدا پس کمک کند دیده هائی و مانند آن از مژگانها کمک نماید.
و میگفت:

یبکون من تبکی السماوات یومه
و من قدبکته الارض فالناس اکمد

گریه میکنند برای کسیکه آسمانها در روز او گریه کردند و کسیکه زمین برای او گریست پس‌مردم غمگین ترند.
و میگفت:

یا عین جودی بدمع منک اسبال
و لا تملن من سح‌و اعوال

ای دیده اشگ بریز از خودت اشگ ریختنی و ملول نشو از اشک ریختن و شیون کردن.
و این اروی دختر عبد المطلب است که بر آنحضرت صلی الله علیه و آله میگرید و نوحه سرائی میکند برای او بقولش:

الا یا عین ویحک اسعد ینی
بدمعک ما بقیت وطا و عینی

آهای ای چشم و ای بر تو مرا یاری کن بأ شکت مادامیکه من زنده باشم و

اجابت کن مرا.

[صفحه 333]

الا یا عین ویحک و استهلی
علی نور البلاد و اسعد ینی

آهای ای دیده اشک بریز بر روشنائی شهرها و کمک کن مرا.
و این عاتکه دختر عبد المطلب است که نوحه سرائی نموده برای او و میگوید:

عینیی جود اطوال الدهروا نهمرا
سکبا و سحا بدمع غیر تعذیر

چشمان من اشک بریزید درازی روزگار را و بسیار اشک بریزید بدون هیچ عذر و بهانه ای.

یا عین فاسحنفری بالدمع واحتفلی
حتی الممات بسجل غیر منذور

ای‌دیده گود شوی باشک ریختن و اهتمام کن بان تا مردنم بهم کاری کردن بدون توقفی.

یا عین فانهملی بالدمع و اجتهدی
للمصطفی دون خلق الله بالنور

ای دیده بسیار اشگ بریز و کوشش کن برای برگزیده بنورانیت از خلق خدا.
و این صفیه دختر عبد المطلب است که گریه میکند و بر آنحضرت نوحه میخواند و میگوید:

افاطم بکی و لا تسامی
بصحبک ما طلع الوکب

ای فاطمه گریه کن و خسته نشو به همدت مادامیکه ستاره طلوع میکند.

هو المر یبکی و حق البکا
هو الماجد السید الطیب

او مردیستکه گریسته میشود و سزاوار گریه هم هست چونکه او بزرگواری و آقائی پاک نژاد است.
و میگوید:

اعینی جودا بدمع سجم
یبادر غربا بما منهدم

ای دیده گان من‌بریزید اشگ روانی که مبادرت کند مجرای اشک را به مصیبتیکه ویران کننده است.

اعینی: فاسحنفرا و اسکبا
بوجد و حزن شدید الالم

ای دیده گان من پس گود شوید و اشگ بریزید بشور و غصه سخت دردناکی.
و این هند دختر حارث بن عبد المطلب است که بر آنحضرت گریه نموده و نوحه سرائی کرده و میگوید:

یا عین جودی بدمع منک و ابتدری
کما تنزل ماء الغیث فاشعبا

ای دیده اشکی جاری ساز از خود و مبادرت کن چنانچه آب باران فرو آید و جاری شود.
و این هند دختر اثاثه است که نوحه میسراید و میگوید:

الا یا عین: بکی لا تملی
فقد بکر النعی بمن هویت

آهای ای دیده گریه کن و خسته نشو که ناگهان خبر مرگ آوردند

[صفحه 335]

برای من بکسیکه دلباخته اویم.
و این عاتکه دختر زید است که برای او مرثیه خوانده و میگوید:

و امست مراکبه او حشت
و قد کان یرکبها زینها

و شام کرد مرکبهای او که وحشی شده بودند و حال آنکه سوار میشد برای آنکه زینت آنها بود.

و امست تبکی علی سید
تردد عبرتها عینها

و شام نمود در حالیکه گریه میکرد بر آقائی و اشکش از چشمش روان بود.
و این ام ایمن است که نوحه سرائی میکند بر آنحضرت و میگوید:

عین جودی‌فان بذلک للد
مع شفاء فاکثری من بکاء

ای دیده اشگ بریز که باین اشک ریختن شفاء است پس بسیار گریه کن.

بدموع غزیره منک حتی
یقضی الله فیک خیر القضاء

باشک فراوانی از تو تا آنکه خدا حکم کند درباره تو بهترین حکم را.
م- و این عمه جابر بن عبد الله است‌که روز احد آمد و بر

[صفحه 336]

برادرش عبد الله بن عمر گریه میکرد. جابر گوید: پس من شروع کردم بگریه‌کردن و مردم مرا منع میکردند و رسول خدا منعم نمیکرد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود او را بگریانید یا نگریانید پس بخدا قسم که فرشتگان همواره او را با بال خود سایبانی کردند تا آنکه او را

دفن نمودید.
(استیعاب در ترجمه عبد الله ج 1 ص 368)
این سنت پیامبر بزرگوار است که میان صحابه معمول بوده و پیروی میشده‌معارضه میکند حدیث خلیفه را: " ان المیت یعذب ببکاء الحی که میت بگریه زنده عذاب میشود، پس قول مخصوص او و پسر او عبد الله است و حق شایسته تر است که پیروی شود.

از حذیفه ببن اسید نقل شده که گوید: دیدم ابوبکر و عمر... که قربانی نمیکردنداز اهلشان از ترس آنکه مبادا مردم بانها پیروی کنند پس اهل من مرا وادار کرد بر پذیرائی کردن بعد از آنکه دانست سنت بودن آنرا حتی اینکه من از هر یک قربانی میکنم.
بیهقی درسنن کبری ج 9 ص 265 نقل کرده و طبرانی در کبیر و هیثمی در مجمع ج 4 ص 18، از طریق طبرانی و گوید راویان‌آن مردان درست و سیوطی یاد کرده آنرادر جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج3 ص 45 نقل از ابن ابی الدنیا در قربانی یاد کرده و حاکم درکنی، و ابوبکر عبد الله بن محمد نیشابوری در زیادات سپس گوید: ابن کثیر گفت اسناد آن صحیح است.

[صفحه 337]

شافعی در کتاب ام ج 2 ص 189 گوید: بما رسیده که ابوبکر و عمر قربانی نمیکردند کراهت از اینکه مبادا مردم بانها اقتداء و پیروی کنند پس هر کس که آنها را ببیند گمان کند که آن واجبست.
و در مختصر کتاب المزنی حاشیه کتاب(الام) ج 5 ص 210، شافعی گوید: بما رسیده که ابوبکر و عمر قربانی نمیکردند(در روز عید قربان) کراهت از اینکه خیال نشود که آن واجبست.
و از شعبی: نقل شده که ابوبکر و عمر در موسم حج حاضر شدند وقربانی نکردند. کنز العمال ج 3 ص 45.
ا مینی(قدس الله سره الشریف گوید): آیا این دو مردک از حکمت بر چیزی مطلع شدند که رسول خدا صلی الله علیه‌و آله بر آن نشد، پس قربانی کرد و امر بان نمود و تحریص و تاکید بر آن فرمود و ترک آنرا سنت پیروی شده قرارداد و بر آنحضرت پوشیده ماند چیزیکه آن دو نفر آنرا شناختند از گرفتن امت‌این را از آئین و روش واجبه یا اینکه‌این دو مردک بر امت اسلامی مهربان تراز آنحضرت صلی الله علیه و آله بودندپس دوست داشتند که امت گرانبار نشود بنفقه و پول قربانی ها.
یا اینکه آنها ترسیدند که این بدعت در دین شودبگمان و مظنه وجوب لکن آن دلیل باطلیست برای آنکه رسول خدا صلی الله‌علیه و آله هنگامیکه قربانی کرد و امر فرمود این دستور توام بود ببیان عدم وجوب آن و صحابه هم این را از آنحضرت شناختند و بنابراین عمل ایشان‌بود و تابعین و پیروان

هم از ایشان تلقی کردند و همینطور کشیده شده و جاری گردیده تا زمان حاضر ما، و اگرآنچه آن دو نفر خیال کرده بودند شایع‌بود لازم بود ترک همه مستحبات.

[صفحه 338]

و آنگاه احتمال خیال وجوب بهتر بود که از فعل و قول پیامبر صلی الله‌علیه و آله ناشی شود چونکه سنت اوست و دین آنستکه آنحضرت بیان آنرا نموده‌است، لکن آن احتمال داده نشده برای آنکه توام و جفت نمود آنرا ببیان، پس چرا همانطور که آن حضرت نمود نکردند آن دو نفر و حال آنکه دو خلیفه آنحضرت بودند.
م- و عجیب ترین عجیبها اینکه خلیفه دوم در اینجا نقض کرده سنت ثابته شارع بزرگوار را از ترس اینکه مبادا امت احتمال وجوب دهند و سنت قرار میدهد چیزهائی را که اصلی برای آن در دین نیست مثل زکاه اسب و نماز تراویح و بدعتهای بسیاری دیگر و او در تمام اینها نمیترسد و غمگین نمیشود و توجهی نمیکند.

خلیفه در ارث زن از دیه

از سعید بن مسب نقل شده که عمر بن خطاب میگفت: دیه برای عاقله است و زن از دیه شوهرش چیزی ارث نمیبرد تا آنکه ضحاک بن سفیان باو خبر داد که پیامبر صلی‌الله علیه و آله باو نوشت که زن اشیم‌ضبابی را از دیه شوهرش ارث بدهد پس عمر برگشت بقول ضحاک.
و در لفظ دیگر:
که عمر بن خطاب گفت: من دیه را نمیبینم مگر برای عصبه فامیل پدری برای آنکه پرداخت از او میکنند، پس آیا کسی از شما شنیده از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره چیزی‌را. پس ضحاک کلابی از عامل و فرماندار رسول خدا صلی الله علیه و آله بر

[صفحه 339]

اعراب بود گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر من نوشت که زن اشیم ضبابی را ارث بدهم از دیه شوهرش، پس عمر بن خطاب این قول را گرفت.
امینی(روح الله روحه) گوید: خلیفه غافل بود از یکی سه تا یا از تمام آنها، آیه کریمه از قران و آن قول خدای تعالی: " فدیه مسلمه الی اهله " و زوجه از اهل است بتصریح قول خدای تعالی: " لننجینه و اهله الا امراته " هر آینه البته تو را و اهلت را نجات میدهیم مگر زن تو را، سوره عنکوبت آیه 32.
و قول خدای تعالی: " انا منجوک و اهلک الا امراتک " عنکبوت آیه 330 بدرستیکه ما تو را واهلت را نجات دهنده ایم مگر زنت را.و قول خدای تعالی " فانجیناه و اهله الا امراته " پس نجات دادیم او را و اهلش را مگر همسرش را و استثناء در این مقامات دلالت میکند بر دخول او ازآنچه از آن خارج شده است و همگان میدانند که استثناء بدون تردید متصل است چنانچه ابن حجر در فتح الباری

[صفحه 340]

تصریح بان نموده است.
و قول خدای تعالی: از زلیخا همسر عزیز مصر: " ما جزاء من اراد باهلک سواء چیست کیفر آنکه نسبت باهل تو سوء قصد کند.

و قول خدای تعالی: " اذ قال موسی لاهله انی آنست نارا "سوره نمل آیه 8 هنگامیکه موسی باهلش گفت من آتشی پیدا کردم.
و قول خدای تعالی: " فلما قضی موسی الاجل و سارباهله آنس من جانب الطور نارا قال لاهله امکتوا انی آنست نارا " قصص 9 پس چون مدت و قرار داد موسی با شعیب بسر رسید و با اهلش براه افتاد آتشی از طرف کوه طور مشاهده کرد باهلش گفت توقف کنید که من آتشی پیداکردم. و نبود با آنحضرت علیه السلام‌مگر همسرش و او آبستن بود یا او چند لحظه جلوتر زائیده بود.
2-(سنت پیامبر) و آن اینستکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بحاکمش بر اعراب ضحاک بن سفیان نوشته است که بزن اشیم‌ضبابی از دیه شوهرش ارث بده.
3- لغت عرب و بزرگترین چیزیکه استفاده از آن میشود استقراء آنست بر اطلاق اهل بر زوجه آیات کریمه یاد شده پس از آن مکاتبه و نوشته رسول خدا صلی الله علیه و آله بعاملش و آنچه که ازآنحضرت صلی الله علیه و آله بعاملش وآنچه که از آنحضرت صلی الله علیه و آله آمده که آنحضرت بمتاهل وزن داد دو بهره داد و به مجرد و عرب ها یک بهره و صفوان بن عمرو گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بمن دو بهره‌داد و برای من اهل و همسر بود و عماررا

[صفحه 341]

طلبید و باو یک بهره داد.
و محمد بن حسن فتوا میدهد درباره کسیکه وصیت کرد برای اهل فلان که قاعده استدعا میکند محصور بودن وصیت به زنهای او لکن او ترک قاعده نموده و آنرا تعمیم داده بر هر کس که در تحت سرپرستی او بوده است.
و ابوبکر گوید: اهل نامیست که بر همسر اطلاق میشود و بر تمام کسانیکه شامل میشود بر او منزل او(یعنی هر کس که در خانه او و زیر پوشش اوست).
خداوند تعالی میفرماید: " انا منجوک و اهلک‌الا امراتک " بدرستیکه ما نجات دهنده‌هستیم تو را و اهلت را مگر زنت را.
و در کتب لغت: آهل آنستکه برایش همسر و عیال باشد(و سار باهله) یعنی رفت با زنش و اولادش، و اهل الرجل و تاهل: یعنی ازدواج و زناشوئی کرد، و تاهل: زناشوئی و تزویج است و در دعاء آمده آهلک الله فی الجنه ایها لا: یعنی خدا تو را در بهشت همسر و عیالی بدهد، و هر آینه اگر رجوع بکتب لغات کنی اطمینان‌و اعتمادت باین بیشتر میشود.

[صفحه 342]

هر گاه این را شناختی و دانستی پس بر تو نرود که اطلاق اهل بر زن بقرینه اضافه آن برجل منافی وجود معانی دیگری آن نیست که در آن استعمال شود بقرینه های معین یا صارفه ایکه از معنای اهل منصرف کند پس اهل مرد فامیل او خویشان نزدیک اوست، و از آنست قول خدای تعالی: "فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها " پس برانگیزند حاکمی از خویشان مرد و حکمی از خویشان زن.
و اهل امر والیان امرند و اهل خانه سکنه آنست و اهل مذهب کسانی هستند که‌معتقد بانند و از آنست سخن خدای تعالی در قصه نوح:(اذ نادی من قبل‌فاستجبنا له فنجینا و اهله من الکرب العظیم) وقتیکه از پیش ندا کرد پس ما او را اجابت کرده و نجاتش دادیم با اهلش از اندوه بزرگ.
خلاصه کلام: اینکه موضوع اهل هر جا که برای او صله ای از یکی از نواحی باشد بسبب اضافه باو پس قرائن موجوده‌پیچیده بان مقصود را تعیین میکند چنانچه در آیه تطهیر است. پس مراد بان محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین‌صلوات الله علیهم اجمعین است و آنها مجتمع شدند در زیر عبا پس رسول صلی الله علیه و آله دعا کرد پروردگارش که بانها عطاء ملوکانه بخشد و ایشانرا اهل بیت خود نامید پس نازل شد قول خدای تعالی:(انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) جز این نیست که خدا میخواهد هر آینه به برد از شما اهل بیت پلیدی را و پاک نماید شما را

[صفحه 343]

پاک کردنی، حتی اینکه ام سلمه(همسر خوب پیامبر ص) اجازه خواست در اینکه داخل شود با ایشان پس اذن دهد باو بعد از نزول آیه و پیامبر صلی الله علیه و آله او را خوش آمد گفت از دخول او در مفاد آیه کریمه و باو فرمود: " انک علی خیر " بدرستیکه توبر نیکی و خوبی هستی. اشاره به منحصر و مقصور بودن این عطیه و بخشش بایشان و تفصیل این جمله در کتب صحاح و مسانید یاد شده است.

رای خلیفه در تحقق بلوغ

از ابن ابی ملیکه نقل شده: که عمر نوشت درباره جوانی از اهل عراق که دزدی کرده بود پس نوشت که او را وجب کنید اگر شش وجب بود قدش پس دستش را قطع کنید، پس وجب کردند شش وجب یک بند انگشت کم‌شد پس او را رها ساختند.
و از سلیمان بن یسار نقل شده که جوانی را آوردند نزد عمر که دزدی کرده بود پس فرمان داد تا او را وجب کنند پس وجب کردند از شش وجب یک بند انگشت کوتاه بود او را ول کردند.
امینی(قدس الله روحه) گوید: آنچه را که از شریعت در تحقق بلوغ ثابت شده آن احتلام است که ثابت شده بحدیث صحیح قول آن حضرت درباره کسانیکه از او رفع قلم شده، و الغلام حتی یحتلم، و

[صفحه 344]

پسر تا آنکه محتلم شود یا موی(زهار) در عانه و زیر نافش روئیده باشد آنچنان موی عانه ایکه ثابت شده بصحاح یا سنیکه محدود شده چنانچه در صحیحه عبد الله بن عمر است و علامت چهارمی برای آن نیست که حد شایع و معمول باشد. و اما مساحت بوجب پس آن‌از فقه خلیفه و بدعتهای او فقط است وشاید او بیناتر باشد بمواقع فقاهتش.

کم کردن خلیفه از حد

از ابی رافع نقل شده: که شرابخواریرا آوردند نزد عمر بن خطاب پس باو گفت: هر آینه تو را میفرستم پیش مردیکه او راملایمت و ترحمی درباره تو نمیگیرد، پس او را پیش مطیع بن اسود عدوی فرستاد پس گفت: وقتیکه فردا را صبح کردم پس او را حد میزنم پس عمر آمد واو میزد او را زدن سختی.
پس عمر گفت: این مرد را کشتی چند ضربه او را زدی گفت: شصت ضربه، گفت من قصاص میکنم از او به بیست ضربه.
ابو عبیده در معنای آن گوید: عمر میگفت من قرار میدهم سختی این زدن را قصاص به بیست شلاقیکه باقیمانده است از حدپس آنرا نزن باو.
سنن کبری ج 8 ص 317، شرح ابن ابی الحدید: ج 3 ص 133 امینی گوید: نگاهی باین مرد بکن چگونه در حکم خدا رنگ برنگ میشود پس یکروز دو برابر میکند حد شرابخوار راو آن چهل شلاق است پیش اهل سنت پیش هشتاد شلاق میزند پس از آن در روز دیگر دلش

بحال متهم میسوزد و بیست ضربه شلاق کم میکند و تلافی میکند شده زدن‌را بکم کردن مقداری بعد از سپردن شرابخوار بمردیکه او را به خشونت و شده میشناخت و تمام آن زاید است بر قانون خدائیکه پیامبر منزه آنرا آورده است. و در حدیث است که فردای قیامت مردی را میاورند که بیش از مقدار حد زده است پس خداوند میفرماید:
برای چه زیادتر از آنچه که دستور دادم زدی، پس میگوید: ای پروردگار برای تو غضب کردم و بیشتر زدم پس میفرماید: آیا هر آینه غضب تو شدیدتر از غضب من بود. و کسی را میاورند که تقصیر کرده در حد پس باو میفرماید: بنده من چرا تقصیر کردی میگوید: من بر او ترحم کردم، پس میفرماید، آیا رحم تو بیشتر از رحمت من بود.
و چه بسیار برای این حدیث نظائریستکه حافظین آنرا نقل کرده اند رجوع بکنز العمال ج 3 ص 196 کن.

ابوالحسن خدا مرا باقی نگذارد برای مشکلی که تو در آن نباشی

از ابن‌عباس نقل شده که گفت: بر عمر بن خطاب قضیه ای پیش آمد که برخاست از آن و نشست و دگرگون شد و سیاه شد و جمع کرد بر آن اصحاب پیامبر صلی الله‌علیه و آله را و بر آنها عرضه کرد و گفت بگوئید بمن چه باید بکنم، پس همگی گفتند ای امیر مومنان تو پناهگاه و برطرف کننده ای، پس عمر غضب کرد و گفت: اتقوا لله و قولوا

[صفحه 346]

قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم به ترسید از خدا و بگوئید گفتنی صواب و درست که اصلاح کند اعمال شما را، پس‌گفتند: ای امیر مومنان از آنچه پرسیدی چیزی از آن نزد ما نیست.
پس گفت: اما قسم بخدا که من میشناسم کسی را که اصل سرچشمه آن و کاملا بان آشناست و میداند پناهگاه کجاست و برطرف کننده کجا است.
پس گفتند: گویا منظورت علی بن ابیطالب است، عمر گفت: به خدا قسم اوست تنها پناه و دادرس و آیا هیچ زن آزادی مانند او را در پری و مهارت آورده برخیزید برویم نزد او.
پس گفتند: ای امیر مومنان آیا شما نزد او میروید بفرستید کسی را که او را بیاورد پیش شما.
گفت: هیهات(او کجا و ما کجا) اینجا شاخه ای از بنی‌هاشم و شاخه ای از پیامبر و باقیمانده‌از علم و دانش است که باید خدمتش رسید نه آنکه او بیاید-
در خانه او حکم میاید، پس همه متوجه بانحضرت شده و او را در چهار دیواری و خانه ای یافتند که میخواند: " ایحسب الانسان ان یترک سدی " آیا انسانی خیال میکند که او را وامیگذارد مهمل و بیحساب و آنرا تکرار میکرد و میگریست پس عمر بشریح گفت: بگو بابی‌الحسن آنچه را که برای ما گفتی.
پس شریح گفت من در مجلس قضاوت و داوری نشسته بودم پس

[صفحه 347]

این مرد آمد و گفت که مردی دو زن را باو سپرده یکی آزاد سنگین مهر و دیگری کنیز ام ولد، پس باو گفت مخارج آنها را بده تا من بیایم.

پس چون شب گذشته شد هر دو با هم زائیدندیکی پسر و دیگری دختر و هر دو مدعی هستند که پسر از من است و دختر را برای میراث از خود نفی میکنند.
پس فرمود بچه حکم کردی میان آنها، پس شریح گفت: اگر نزد من چیزی بود که بان میان ایشان قضاوت کنم نزد شما نمیاوردم آنها را، پس علی علیه السلام کاهی را از زمین برداشت و فرمود بدرستیکه حکم در این آسان تر است از برداشتن این کاه از زمین، آنگاه قدحی خواست و بیکی از دو زن فرمود: شیر بدوش، پس دوشید و حضرت آنرا کشید و سنجید سپس بدیگری فرمود: تو بدوش شیرت را پس دوشید و کشید پس آنرا نصف از شیر اول دیدند پس باوفرمود: تو دخترت را بگیر و بدیگری فرمود تو هم پسرت را بگیر.
آنگاه بشریح فرمود: آیا نمیدانی که شیر دختر نصف شیر پسر است و اینکه میراث دختر نصف میراث پسر است و اینکه عقل او نصف عقل مرد و شهادت او نصف شهادت‌او است و اینکه دیه او نصف دیه پسر است و آن بنابر نصف است در هر چیزی،پس عمر تعجب کرد تعجب سختی آنگاه گفت: ابو الحسن خدا من را باقی نگذارد درشدتیکه تو برای آن نباشی و خدا مرا درشهری نگذارد که تو در آن نباشی.
کنز العمال ج 3 ص 179- مصباح الظلام جردانی ج 2 ص 56.

خلیفه و نوزاد عجیب

از سعید بن جبیر نقل شده که زنی را آوردند نزد عمر بن‌خطاب که فرزندی زائیده بود که از نصف بالا دارای دو بدن و دو شکم و دو سر و چهار دست و دو عورت بود و در نیمه پائین دارای دو ران و دو ساق و دو پامثل سایر مردم بود، پس زن از شوهرش مطالبه میراث آن نوزاد را میکرد و آنمرد پدر این آفریده عجیب بود، پس عمر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را خواست و درباره آن با ایشان مشورت کرد، پس چیزی در پاسخ او نگفتند.
پس علی بن ابیطالب علیه السلام را طلبید:
پس علی علیه السلام فرمود: بدرستیکه این امریستکه برایش خبر و آزمایش است، این زن را حبس کن و فرزندش را هم حبس کن و برای او کسی را بگمار که آنها را خدمت کند و مخارج آنها را هم بطورمعروف و متعارف بده، پس عمر بفرموده‌علی علیه السلام عمل کرد پس آنزن مردو آن طفل عجیب بزرگ شد و مطالبه میراث کرد، پس علی علیه السلام فرمان داد باینکه خدمت گذار خواجه ای‌برای او قرار داده شود که عورتین او را خدمت کند و متصدی شود از او آنچه مادران متصدی میشوند از چیزهائیکه حلال نیست برای کسی جز خادم‌سپس یکی از بدنها خواستار ازدواج شد، پس عمر فرستاد خدمت علی علیه السلام، پس گفت: ای ابو الحسن چه میبینی درامر این دو بدن اگر یکی از آن چیزیرا که میل کرد که دیگری مخالف با آن بود و

[صفحه 349]

اگر دیگری طلب کرد حالتی را که آن که پهلوی اوست ضد آنرا خواست حتی آنکه در این ساعت یکی از آنها جماع وآمیزش خواسته است.
پس علی علیه السلام فرمود: الله اکبر، بدرستیکه خدا صابرتر و کریم تر است از اینکه ببیند بنده اش برادرش را که با اهلش امیزش و جماع میکند، و لکن او را سه روز بتاخیر بیاندازید که خداوند بزودی حکمی را جاری میفرماید درباره او که طلب نکند در نزد مردن.
پس بعد از سه روز مرد پس عمر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه‌و آله را جمع کرد و مشاورت کرد با ایشان درباره او، بعضی گفتند قطع کن‌او را تا زنده از مرده جدا شود و کفن‌کن و دفن نما.
پس عمر گفت: اینکه شما اشاره کردید هر آینه عجیب است که‌ما زنده را

برای حال مرده ای بکشیم وبدن زنده فریاد و ناله کرد و گفت الله خدا برای ما کافیست مرا میکشید و حال آنکه من شهادت میدهم باینکه لااله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و قران میخوانم.
پس فرستاد بسوی علی علیه السلام و گفت: ای ابو الحسن شما حکم فرما بین این دو بدن، پس علی علیه السلام فرمود: امر در آن واضح تر و آسان ترو ساده تر است از این، حکم اینست، که او را غسل دهید و کفن نمائید و اورا با پسر مادرش واگذارید که او را خدمت کند هر گاه راه میرود پس برادرش او را کمک نماید پس هر گاه سه روز گذشت‌بدن مرده خشک میشود پس آنرا جدا کنیددر حال خشکیدن و موضع آنکه زنده است دردناک نمیشود پس من بتحقیق میدانم که خدا بدن زنده را بعد از آن بیش ازسه روز باقی نمیگذارد زیرا متاذی میشود ببوی عفونی و گند و مرده او پس‌این کار را کردند پس

[صفحه 350]

دیگری سه روز زنده بود و بعد مرد پس عمر گفت: ای پسر ابیطالب همواره تو برطرف کننده هر شبهه و آشکار کننده هر حکمی هستی.
(کنز العمال ج 3 ص 179)

اجتهاد خلیفه در حد کنیز

از یحی بن حاطب نقل شده گوید: حاطب از دنیا رفت پس آزاد کرد برده گانیکه نماز خوانده و روزه گرفته بودند و برای اوکنیزی بود اهل نوبه زنگبار که نماز خوانده و روزه گرفته بود و او اعجمیه‌بیسوادی بود پس رعایت نکرد او را مگرآنکه او را آبستن کرد و او بیوه بود، پس رفت نزد عمر و باو بازگو کرد، پس عمر گفت هر آینه تو مردی هستی کار خوبی نکردی پس این جمله او را ترسانید، پس عمر فرستاد بسوی آن کنیزو گفت: آیا آبستن شدی، گفت بلی: از مرغوشی بدو درهم، پس هر گاه آن ظاهر شد آنرا کتمان نکن گوید: و برخورد کرد با علی علیه السلام و عثمان و عبد الرحمن بن عوف... پس گفت‌بگوئید بمن چه کنم و عثمان نشسته بودپس دراز کشید، پس علی علیه السلام وعبد الرحمن گفتند حد بر او واقع شده پس گفت ای عثمان تو بگو، پس گفت برادران تو بتو گفتند، گفت تو بگو:گفت میبینم او را که شروع کرد بان مثل آنکه نمیداند آنرا و حدی نیست مگر بر کسیکه بداند آنرا.
پس گفت: راست گفتی، راست گفتی، قسم بانکسیکه جانم در دست اوست حد نیست مگر بر کسیکه بداند حد را پس عمر او را صد

شلاق زد و یکسال تبعید کرد.
بیهقی گوید: شیخ رحمه الله گفته: حد آن سنگسار بود پس مثل آنکه عمر، آنرا دفع کرد از او برای شبهه جهالت و نادانی و شلاقش زد و تبعیدش نمود بعنوان تعزیر و تادیب.
امینی قدس الله سره گوید: من نمیگویم، که امردر مسئله دائر بین دو امر است یا ثبوت‌حد و آن سنگسار است و یا دفع حد بسبب‌شبهه و باز گذاردن راه زن آبستن و قول بفصل عقیده ایست که خارج از لسان‌و منطق شرع است، و جز این نیست که میگویم، که آنچه را بیقهی دیده است از اینکه شلاق زدن و تبعید تعزیر و تادیب است تصحیح رای نمیکند بلکه موجب‌مزید اشکال میشود زیرا که در روایت صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله ثابت شده که هیچکس را بیشتر از ده شلاق نمیزنند مگر در حدی از حدود خدا.
و در صحیح دیگر است قول آنحضرت: شلاق زده نمیشود بیشتر از ده تازیانه در کمترین حد از حدود خدا.

وقول آنحضرت: حلال نیست برای کسیکه بزند کسی را بیش از

[صفحه 352]

ده شلاق مگر در حدی از حدود خدا.
و قول او صلی الله علیه و آله: بیش از ده ضربه شلاق تعزیر نکنید
و قول او صلی الله علیه و آله: کسیکه برساند حدی را در غیر حد او از متجاوزین است.
و قول او صلی الله علیه و آله: نزند بیش از ده شلاق مگر در حدی از حدود خدا.
و قول او صلی الله علیه و آله: نیست عقوبتی بیش از ده ضربه مگر در حدی از حدود خدا.
پس آیا بر خلیفه تمام این احادیث مخفی مانده یا تعهد دارد در صرف نظر کردن از آن و قرارداد آنها پشت گوشش

نهی خلیفه از آن چه رسول خدا امر به آن نموده بود

از ابی هریره گوید: ما در اطراف رسول خدا صلی الله علیه و آله

[صفحه 353]

نشسته بودیم و ابوبکر و عمر هم با چند نفری با ما بودند پس از میان ما برخاست و رفت و بطول انجامید آمدنش وترسیدیم اینکه قطع کند ما را پس برخاستیم و من اول کسی بودم که ترسیدم پس بیرون رفتم بطلب آنحضرت تاآنکه آمدم بباغی دربسته از انصار از مردم بنی النجار پس برای آن دری نیافتم مگر راه آبی پس داخل شدم در میان آن محدوده بعد از آنکه گود کردم‌آنراه را پس ناگاه رسول خدا(ص) رادیدم پس فرمود: ابو هریره، گفتم بلی، فرمود: چه کاری داری، گفتم، شمادر میان ما بودی پس برخاستی و تاخیر کردی پس ما ترسیدیم اینکه برای شما پیش آمد بدی کند پس ترسیدیم و من اول‌کس بودم که ترسیدم پس آمدم این محدوده را و سوراخ کردم آنرا چنانچه روباه سوراخ میکند و مردم پشت سر من هستند. پس فرمود: ای ابو هریره این دو نعلین مرا به بر پس هر کس را که پشت این دیوار دیدی که یقینا بقلبش شهادت میدهد باینکه لا اله الا الله، خدائی جز خدای یکتا نیست پس او را بشارت بده ببهشت پس من بیرون رفتم و اول کسی را که برخورد کردم عمر بود،پس گفت: این دو نعلین چیست گفتم: این نعلین رسول خدا صلی الله علیه و آله است مرا با این نعلین فرستاد و فرمود: هر کس را که ملاقات کردی که شهادت بوحدانیت و یکتائی خدا از روی یقین میدهد او را بشارت ببهشت بده پس‌عمر زد بسینه من و من افتادم از پشت وگفت: برگرد پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله پس من گریه کنان برگشتم نزد رسول خدا(ص)، پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چیست تو را، گفتم: عمر را ملاقات کردم او را خبر دادم بانچه که مرا بان فرستادی،پس عمر چنان بسینه من زد که از پشت بزمین افتادم و گفت

[صفحه 354]

برگرد بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس رسول خدا بیرون رفتند پس ناگهان عمر آمد، پس فرمود: ای عمر چه چیز تو را بر آن داشت برآنچه که کردی، پس عمر گفت: تو ابو هریره را بچنین پیامی فرستادی

فرمود: بلی گفت: پس این کار را نکن چونکه من ترسیدم که مردم اتکال کنند فقط به‌شهادت لا اله الا الله، و عمل را ترک کنند واگذار ایشانرا عمل کنند پس‌رسول خدا فرمود: پس واگذار ایشان را.
امینی گوید: که بشارت و ترسانیدن از وظائف پیامبری است از لحاظ کتاب و سنت و اعتبار و خداوند پیامبران را بشارت دهنده و بیم دهنده فرستاد، و اگر در بشارت دادن مانعی از عمل بود هر آینه بر رسول خدا واجب بود که هرگز بشارت بچیزی ندهند و حال آنکه قطعا در قران کریم بشارت داده شده بمانند قول خدای تعالی، و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا، مژده و بشارت بده مومنین را باینکه‌برای ایشانست از خدا فضل و رحمت بزرگی و قول او: " و بشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم " و بشارت و مژده گانی بده کسانی را که ایمان آوردند که برای ایشان قدم راست‌است نزد پروردگارشان.
و در سنت نبویه روایات بسیاری وارد شده در ترغیب در شهادت

[صفحه 355]

بخدا و ذکر لا اله الا الله.
و فرمان داد آنحضرت صلی الله علیه و آله عبد الله بن عمر را که در میان مردم ندا کند که هر کس شهادت دهد باینکه خدائی جز خدای یکتا نیست داخل‌بهشت شود، و چه مانعی در اینجا هست. و لازمه توحید صحیح عمل بهر چیزیستکه خدای یکتا آنرا تشریع نموده است و مخصوصا فریاد و ندای رسالت را در هر وقتی که بشنوند استخفاف کننده گان را تهدید ناراحت کننده و عذاب سخت را توام بوعده های کریمه برای کسیکه عمل صالح نماید: و بهشت مشتاق یکتا پرستان است.
احمد از ابن مطرف نقل کرده گوید: حدیث کرد مرا شخص موثقی که مرد سیاهی از پیامبر صلی الله علیه و آله از تسبیح و تهلیل سئوال میکرد، پس عمر بن خطاب گفت: بس کن زیاد کردی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس پیامبر فرمود:آرام ای عمر، و نازل شد بر رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم سوره " هل‌اتی علی الانسان حین من الدهر، آیا بر آدمی آمده زمانی از روزگار تا آنجا که یادی از بهشت شده آن مرد سیاه فریادی کشید که روحش بیرون آمد.
پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: از شوق بهشت مرد شماره سریال: 376 و هم چنین واجبست که امت سیر الی الله کند بین خوف و رجاء ترس و امید،پسنه تهدیدیکه او را واگذارد که سهل انگاری و سستی از عمل کند و نه وعده و بشارتیکه او را ایمن از عقوبت نماید اگر واگذار

شود و این آن روش میانه است در اصلاح مجتمع و اقتداء بایشان در سنتهای و روشهای آشکار سنت خدا در کسانیکه گذشتند و هرگز نبینی تبدیلی برای سنت و آئین خدائی جز، اینکه خلیفه قطعا خیال کرده که روش او از این بهتر است، پس ابو هریره را زد تا اینکه از مقعدش بزمین افتاد و نهی‌نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله را از روش و عادت کریمانه اش بر آنچه‌که فرمود و امر بان نمود و حال آنکه آنحضرت هرگز از روی هوا سخن نگوید و نیست منطق او مگر وحی خدائی که باو میشود.
و نمیتوانیم ما بپذیریم که پیامبر صلی الله علیه و آله پذیرفته باشد سخن نادرست او را بعد از آنکه خبر داد بانچه که خبر از وحی الهی داد لکن ابو هریره دوسی میگوید فرمود: واگذار ایشانرا و من نمیدانم آیا دوسی دروغ گفته یا اینکه این مقدار علم خلیفه و نمونه رفتار اوست

اجتهاد خلیفه در زیور کعبه

1- پیش عمر بن خطاب در دوران خلافتش یادی اززر و زیور

[صفحه 357]

کعبه و فراوانی آن شد، پس عده ای گفتند اگر آنرا بگیری و مصرف در ارتش‌مسلمین نمائی بزرگتر است برای پاداش و کعبه را بزر و زیور چه کار. پس عمر تصمیم گرفت که این کار را کند و از امیرالمومنین علیه السلام سئوال کرد پس فرمود بدرستیکه این قران بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شده واموال چهار بخش است.
1- اموال مسلمین پس آنرا تقسیم میان ورثه کرده‌است در فرائض
2- و فئی آنرا تقسیم بر مستحقین آن نموده است.
3- و خمس‌آنرا در آنجا که باید بگذارد گذاشته است.
4- و صدقات پس خدا قرار داده است آنرا جائیکه قرار داده و زر و زیور کعبه در آنروز در کعبه بوده پس خدا آنرا بر حال خود باقی گذارده و از روی فراموشی و نسیان وا نگذارده است و نه ترسیده است مکانی را از آن پس آنرا قرار بده جائیکه خدا و رسول او آنرا قرار داده است.
پس عمر گفت: اگر تو نبودی هر آینه ما رسوا شده بودیم و زر و زیور را بحال خود گذارد.
2- از شقیق از شیبه بن عثمان گوید: عمر بن خطاب نشست در مکانیکه تو در آن نشسته ای، پس گفت من بیرون نمیروم تا آنکه تقسیم کنم مال کعبه را میان فقراء مسلمین، گوید گفتم: تو کننده این کار نیستی، گفت آری البته خواهم کرد، گوید گفتم: نیستی تو کننده گفت برای چه، گفتم: برای اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر دیدند جای آنرا و آنها از تو نیازمندتر بمال بودند ولی آنرا از جایش

[صفحه 358]

بیرون نه بردند پس برخاست و بیرون رفت.
لفظ دیگر: شقیق گوید: من نشستم در مسجد الحرام در کنار شیبه بن‌عثمان پس گفت: نشسته بود کنار من عمر بن خطاب همین جا که تو نشسته ای، پس گفت: من تصمیم گرفتم که در آن چیزی باقی نگذارم، یعنی در کعبه نه طلا و نه نقره ای را مگر آنکه تقسیم کنم، پس گفتم:

بدرستیکه برای تو دورفیق بود پیش از این رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر پس این کاررا نکردند، پس عمر گفت: آن دو مردانی بودند که من بانها اقتدا و تاسی میکنم.

3- و از حسن نقل شده: که عمر بن خطاب گفت: هر آینه من تصمیم گرفتم که‌در کعبه هیچ طلا و نقره ای را باقی نگذارم مگر آنکه آنرا تقسیم کنم، پس‌ابی بن کعب باو گفت: قسم بخدا که این برای تو نیست، پس عمر گفت چرا؟ گفت: بدرستیکه خدا جای هر مال را بیان کرده و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هم آنرا تقریر کرده، پس عمر گفت: راست گفتی.

ما مناقشه در حساب نمیکنیم در تعیین تلقین کننده حکم قضیه را جز اینکه این روایات بماخبری میدهد که همه این مردان در این مسئله داناتر و فقیه تر از خلیفه بوده‌اند، پس کجاست ادعاء دروغین صاحب و شیعه که عمر بن خطاب افقه و اعلم صاحبه بوده است در عصرش بنا بر اطلاق.

[صفحه 359]

اجتهاد خلیفه در سه طلاق

1- از ابن عباس روایت شده که طلاق در زمان رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و دو سال و سه سال از خلافت عمر طلاق سه یک طلاق محسوب میشد(یعنی انت طالق ثلاثه، تو سه طلاقه هستی یک طلاق حساب میشد). پس عمر گفت: بدرستیکه مردم گاهی عجله و شتاب میکنند در کاری که برایشان در آن مهلت است اگر ما آنرا امضاء کنیم برایشان پس آنرا امضاء کرد بر آنها.
2- از طاوس نقل شده که گوید: که ابو الصهباء بابن عباس گفت آیا میدانی‌که طلاق ثلاث یک طلاق قرار داده میشددر زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و سه سال در حکومت عمر... ابن عباس گفت: بلی

ابو الصهباء بابن عباس گفت: بیار از پیش خودت که آیا طلاق ثلاث در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وابوبکر یک طلاق نبود گفت چرا اینطور بود پس چون در عصر عمر شد مردم پیگری‌کردند در طلاق پس عمر امضاء کرد آنرابرایشان، یا پس اجازه دادبرایشان
صورت دیگر:
ابو الصهباء بود که بسیار سئوال میکرد از ابن عباس گفت:آیا میدانی که مرد هر گاه زنش را سه طلاقه میکرد پیش از آنکه باو دخول کند آنرا یکی قرار میداد در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و اوائل از حکومت عمر، ابن عباس گفت: آری بر عهد پیامبر صلی الله علیه و آله و اوائل از اماره عمر آنرا یکی قرار میدادند، پس چون عمر دید که مردم را که در آن پی در پی نموده اند یا پشت سر هم طلاق میدهند گفت: آنرا اجازه داد برایشان.
3- طحاوی از طریق ابن عباس نقل کرده که او گفت: چون زمان عمر شد گفت: ای مردم برای شما در طلاق مهلت‌بود و بدرستیکه کسیکه شتاب کند مهلت خدا را در طلاق ما او را ملزم بان خواهیم کرد.
و عینی آنرا در عمده القاری ج 9 ص 537 یاد کرده و گفته که‌اسناد آن صحیح است.

4- از طاوس نقل شده که گفت: عمر بن خطاب گفت برای شما در طلاق مهلت بود پس شما تعجیل کردید مهلت خود را و ما رخصت دادیم برایشان آنچه را که تعجیل کردید از این.
5- از حسن نقل شده که عمر بن خطاب به ابو موسی اشعری نوشت که من تصمیم گرفتم هر گاه مردی زنش را در یک مجلس سه طلاق داد یک طلاق قرار دهم و لکن مردمانی آنرا بر خودشان لازم کرده اند پس ملزم کن هر کس را بانچه که برخودش لازم کرده، کسیکه بزنش گفت تو بر من حرام هستی پس آنزن حرام است براو و کسیکه بزنش گوید تو بائنه و جدائی پس آن بائنه و جداست و کسیکه طلاق ثلاثه دهد پس آن سه طلاقه است.
(کنز العمال ج 5 ص 63 نقل از ابی نعیم)
امینی(قدس الله سره) گوید: بدرستیکه از شگفتیهاست که استعجال مردم مجوز باشد که انسانی کتاب خدا راپشت سر خود اندازد و ملزم کند ایشانرا بانچه را که میبیند، در حالیکه این کتاب محکم خداست که بصراحت تمام میگوید: " الطلاق مرتان‌فامساک بمعروف او تسریح باحسان " طلاق‌دو نوبت است پس یا بطور خوبی و متعارف نگهداری کند یا به نیکی آزاد گذارد تا آنجا که گوید " فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره " پس اگر او را طلاق داد پس برای او حلال نیست از بعد از طلاق سوم مگر آنکه دیگری با او نکاح و آمیزش کند، پس خداوند واجب نمود تحقق در مرتبه و

[صفحه 362]

حرمت بعد از طلاق سوم را و این را جمع نمیکند جمع کردن طلاق ها را بیک کلمه- ثلاثا- و نه بتکرار صیغه طلاق را سه مرتبه در پی هم بدون اینکه آمیزش و معاشرتی میان آنها در وسط واقع شود.
اما اول، پس برای آنکه آن یک طلاق است و گفتن- ثلاثا- آنرا مکرر نمیکند، آیا نمیبینی که وحدتیکه در سوره فاتحه ایکه در رکعات نماز معتبراست تکرار نمیشود اگر نماز گذار آنرا توام کند بقول خود شما خمسا یا عشرا و نمیگویند، که او سوره را تکرار کرد و بیش از یکمرتبه خواند.
و همینطور هر حکمی که در آن عدد معتبراست مانند انداختن هفت ریگ در سه(جمره) منی پس کفایت نمیکند از او انداختن سنگ ریزه ها را یکمرتبه و مثل چهار شهادت در لعان و نفی فرزند کردن کافی نیست از او یک شهادتیکه باشد بقول او، اربعا.
و مثل فصول اذان که در آن دوبار گفتن معتبر است نمیشود تکرار در آن

بگفتن یکبار(اشهد ان لا اله الا الله و...) و ردیف کردن آن بقولش مرتین.
و مانند تکبیرات الله اکبر گفتن در نماز عید فطر و عید قربان پنج بار یا هفت بار پی در پی، پیش مردم، پیش از قرائت آورده نمیشود بیک الله اکبریکه‌بعد از آن نماز گذار بگوید، خمسا یا سبعا
و مثل نماز تسبیح(نماز جعفر طیار) که در تسبیحات آن 10 و

[صفحه 363]

پانزده معتبر شده پس کافی نیست از آن یک تسبیح که آنرا ردیف کند بقول خودش عشرا یا خمسه عشر، و تمام اینها از مسائلیستکه مخالفی در آن نیست.
و اما دوم: پس بدرستیکه طلاق‌حاصل میشود بلفظ اول و بان جدائی واقع میشود و زن عقد شده بسبب آن آزاد میشود و باقی نمی ماند آنچه بعداز آنست مگر بیهوده و بیفایده پس بدرستیکه زن طلاق داده شده دیگر طلاق‌داده نمی شود و زن آزاد شده آزاد نمیشود پس حاصل نمی شود بان عددی که در موضع حکم معتبر شده است، بلکه تعدد طلاق مستلزم وسط واقع شدن گره و هدف از زناشوئی است میان دو طلاق و اگر چه برجوع باشد و تا وقتیکه آمیزش یا رجوع در وسط واقع نشود طلاق دوم لغو و بی اثر خواهد بود و آنرا بیان پیامبر صلی الله علیه و آله " لا طلاق الا بعد نکاح " طلاقی نیست مگر بعد از نکاح و زناشوئی باطل میکند. و نیز قول آنحضرت: لا طلاق قبل نکاح، طلاقی پیش از نکاح نیست، و فرمایش‌آنجناب: لا طلاق لن لا یملک طلاقی نیست برای کسیکه مالک زناشوئی نشده.
سماک بن فضل گوید: جز این نیست که نکاح و زناشوئی گرهی است که بسته میشود و طلاق آنرا میگشاید و چگونه باز میشود گرهی پیش از آنکه بسته شود. 10 ه

[صفحه 364]

م- و ابو یوسف قاضی از ابو حنیفه از حماد از ابراهیم از ابن مسعود که بر او رضوان خدا باد روایت شده که اوگفت: طلاق سنت اینست که مرد زنش را یک طلاق گوید: موقعیکه از حیضش پاک شد بدون آن که با او آمیزشی کند و اومالک رجوع هست تا آنکه عده منقضی شودپس هر گاه عده منقضی شد پس او یک خواستگار از خواستگارانست پس اگر خواست او را طلاق سوم بدهد او را طلاق گوید وقتیکه از حیض دومش پاک شود. سپس او را طلاق دهد وقتیکه از حیض سومش پاک شود کتاب آثار ص

129 و مقصود او چنانکه میاید واسطه شدن رجوع است بعد از هر طلقه و طلاقی.
و جصاص در احکام القران ج 1 ص 447 گوید: و دلیل بر اینکه مقصود در قول‌خدا(الطلاق مرتان) طلاق دو مرتبه است- امر بجدا کردن طلاق و بیان حکم چیزیستکه متعلق بواقع شدن طلاق کمتر سه است از رجوع کردن اینکه گفت: الطلاق مرتان، و این بدون شک اقتضاءتفریق و جدا بودن را میکند، چونکه اگر دو طلاق با هم میداد هر آینه جایزنبود که گفته شود دو مرتبه طلاقش داد، و همینطور اگر مردی دو درهم بدیگری‌داد جایز نیست گفته شود دو مرتبه او را داد تا جدا شود پرداخت دو درهم پس‌در این هنگام بر او اطلاق شود و هر گاه این چنین بود، پس اگر حکم مقصود بلفظ آن چیزی باشد که آن تعلق و بستگی بدو طلاق داشته باشد از بقاءرجعت هر آینه این منجر شود بساقط شدن‌فایده ذکر دو مرتبه اگر این حکم ثابت‌در یک مرتبه باشد اگر دو طلاق دهد. پس ثابت شود باین که ذکر دو مرتبه جزاین نیست که آن امر واقع شدن آن دو مرتبه و نهی از جمع کردن میان آنهاست‌در یکمرتبه.

و از جهت دیگری اینکه اگر لفظ محتمل برای دو امر بود هر آینه واجب بود حمل کردن آنرا بر اثبات حکم در ایجاب دو فایده و آن امر بجدا کردن طلاق است وقتیکه بخواهد دو مرتبه طلاق‌دهد، و بیان حکم رجوع هر گاه چنین طلاق دهد پس لفظ جامع برای دو معنی میباشد.
این چیزیستکه قران کریم گویای آنست و نیست رای و اجتهادی که برابری کند کتاب خدا را مگر آنکه بازی‌کند بان چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در صحیح دیگر تصریح بان نموده نسائی در سنن نقل کرده آنرا ازمحمود ابن لبید گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد از مردیکه طلاق داد زنش را سه طلاق تمام پس برخاست غضبناک، سپس فرمود آیا بکتاب‌خدا بازی میشود و حال آنکه من در میان شمایم تا آنکه مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا آیا نکشم او را.
م- و ابن اسحاق روایت کرده در لفظی از عکرمه از ابن عباس گوید: رکانه زنش را در یک مجلس سه طلاق گفت پس برآن سخت غمگین شد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چطور او را طلاق دادی، گفت در یک مجلس او را سه‌طلاق گفتم، فرمود: جز این نیست که این یک طلاق است پس بان رجوع نما.

و برای برخی از بزرگان قوم در این مسئله سخنان طولانی است و عجیب ترین چیزیکه در آن دیدم سخن عینی است که درعمده القاری ج 9 ص 537 گوید.
طلاق وارد در کتاب خدا منسوخ است. پس اگر بگوئی دلیل این نسخ چیست و حال آنکه عمر... نسخ نکرده و نسخ بعد ازپیامبر صلی الله علیه و آله چطور است.
میگویم زمانیکه عمر صحابه را خطاب کرد باین پس انکاری از صحابه واقع نشد این اجماع صحابه شد و نسخ باجماع‌را هم بعضی از بزرگان ما تجویز کرده اند بطریق اینکه اجماع موجب است علم یقینی را مانند روایت صریح، پس جایزاست که نسخ بان ثابت شود و اجماع در حجه بودن آن قوی تر است از خبر مشهور.
پس اگر بگوئی: که این اجماع بر نسخ است ازپیش خودشان پس این درباره ایشان جایز نیست.
میگویم: محتمل است که برای ایشان روایت صریحی طاهر شده باشد که ایجاب نسخ نموده باشد ولی این بما نرسیده باشد.
گوشها خبر این نسخ را در قرنها و زمانهای گذشته نشنیده تا آنکه روزگار، عینی را بوجود آورد پس آمد ادعاء کرد چیزیرا که هیچ کس نگفته و همینطوری و بی هدف سخن گفته و بازی کرده با کتاب خدا و نمی بیند برای آن و برای سنت خدا ارزش و مقامی.
کجاست برای این مردک که اثبات کند حکم قطعی آن با جماع صحابه بنا بر آنچه را که خلیفه احداث و ابداع کرد وقتیکه مردم را خطاب بان نمود. و چگونه جایز دانست ترک کردن آیه محکم کتاب و سنت را برای ایشان برائی که پیامبر بزرگوار آنرا بازی با کتاب ارزشمند

[صفحه 367]

خدا دیده است چنانچه گذشت از صحیح نسائی اندکی پیش از این و حال آنکه مردم بر حکم، کتاب و سنت بودند جز آنکه " لا رای لمن لا یطاع " رائی نیست برای کسیکه پیروی نمیشود داشته باش این را در حالیکه دره و شلاق خلیفه است که بر سر مردم حرکت میکند.
آنگاه اگر باجماع نسخی واقع باشد پس چگونه ابو حنیفه و مالک و اوزاعی و لیث باین عقیده رفته اند که جمع بین‌سه طلاق بدعت است و شافعی و احمد و ابو ثور گفته اند که حرام نیست لکن بهتر تفریق است و سندی گوید: ظاهر حدیث حرمت است.
م- و چگونه امت اجماع بر دو نقیض در دو روزش نموده است و حال آنکه

هرگز اجتماع بر خطاء نکنند، این اجماع عینی است که پنداشته است روز اول رای خلیفه در طلاق، و این اجماعصاحب کتاب عون المعبود است پیش از اوکه گوید: و بتحقیق که صحابه اجماع کرده اند بسنت دوم از خلافت عمر بر اینکه سه طلاق بیک لفظ یک طلاق محسوب‌میشود و این اجماع نقض بخلافش نشده است، بلکه همواره در امت کسی بوده که فتواء بان دهد قرن و زمانی بعد ازقرن دیگر تا این زمان ما. ه
(تیسیرالوصول ج 3 ص 162)
بر فرض اینکه امت‌اسلامی قدیما و جدیدا اجماع کرده اندبر خلاف آنچه که آیه محکم قران بان گویا شده و نقض کرده اند آنچه را که آورنده شرع مقدس اعلان بان نموده پس آیا برای ما مجوزیست که از آن دو دست‌برداشته و قول امت غیر معصوم را بگیریم و نسخ بخبر

مشهور بعد از چشم پوشی از آنچه در آنست از خلاف هیجان آمیز جز این نیست‌که آن برای عصمت گوینده آنست پس قیاس‌بان نشود قول کسیکه عصمتی برای او نیست.
و احتمال استناد اجماع صحابه بخبر صحیح و صریحیکه بما نرسیده است یاوه گوئی است که آنرا نصوص خلیفه و غیر آن از صحابه تکذیب میکند مضافا اینکه آنچه را که خلیفه بسوی آن رفته‌است نیست مگر مجرد رای و سیاست خشک ومخصوص او.
م- و چه اندازه خوبست سخن شیخ صالح بن محمد عمری فلانی فوت شده 1298 در کتابش(ایقاظ همم اولی الابصار) در صفحه 9 آنجا که میگوید، بدرستیکه معروف نزد صحابه و تابعین و کسانیکه پیروی نیکوئی از ایشان کرده اند تا روز قیامت و نزد سایر علماء مسلمین اینست که حکم حاکم مجتهد هر گاه مخالف‌صریح کتاب خدای تعالی یا سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله شد واجبست نقض و باطل کردن آن و منع کردن نفوذ واثر آن و صریح کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله معارضه باحتمالات عقلیه و اندیشه های نفسانیه و تعصب شیطانیه نمیشود باینکه گفته شود، شاید این مجتهد بر این نص اطلاع پیدا کرده و آنرا برای علتیکه برای او ظاهر شده ترک کرده است یا اینکه او اطلاع بر دلیل دیگری‌پیدا نموده و مانند آن از چیزهائیکه گروه های فقهاء متعصب بان ثبات ورزیده بر آن مقلدین نادان اتفاق کرده اند.

اجتهاد خلیفه در نماز بعد از عصر

1- از تمیم داری نقل شده که که گوید او دو رکعت بعد از نهی عمر بن خطاب از نماز بعد از عصر بجا آورد، پس نزداو آمد و او را با شلاقش زد پس تمیم اشاره کرد باو که به نشین و او در نمازش بود پس عمر نشست سپس تمیم از نمازش فارغ شد و بعمر گفت چرا مرا زدی گفت: برای آنکه تو این دو رکعت را بجا آوردی و من نهی از آن کرده بودم گفت: بدرستیکه من آن دو رکعت را با کسی بجا آوردم که از تو بهتر بود و آن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، پس عمر گفت: ای گروه نیستید شما برای من و لکن من ترسیدم اینکه بیاید بعد از شما مردمیکه میان‌عصر و مغرب نماز گذارند تا اینکه بگذرد بساعتیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی فرمود که در آن نماز بخوانند چنانچه پیوست دادند میان ظهرو عصر را.
و از وبره نقل شده که گوید: عمر تمیم داری را دید بعد از نماز عصر نماز خواند پس او را با تازیانه اش زد، پس تمیم گفت: برای چه مرا زدی ای عمر میزنی مرا برای نمازیکه با رسول خدا صلی الله علیه وآله خواندم، پس عمر گفت: ای تمیم همه مردم نیستند که بدانند آنچه که تو میدانی.
و از عروه بن زبیر نقل شده که گوید: عمر بر مردم بیرون رفت‌و زد ایشانرا برای دو سجده بعد از عصر تا آنکه تمیم داری گذشت، پس گفت‌من ترک نمیکنم آن دو رکعتی را که خواندم با کسیکه او بهتر از تو

بود و او رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، پس عمر گفت: اگر مردم مانند هیئت تو بودند باکی نداشتم، هیثمی در مجمع آنرا صحیح دانسته و گوید: رجال طبرانی درستی هستند.
3- از سائب بن یزید نقل شده که او دید عمر بن خطاب را که میزند منکدر را در نماز بعد از عصر.
و از اسود نقل شده که عمر میزد مردم را بر دو رکعت بعد از نماز عصر.
4- از زید بن خالد جهنی روایت شده که گفت: عمربن خطاب ویرا دید در موقع خلافتش که رکوع میکند بعد از نماز عصر دو رکعت پس رفت بسوی او و او را با شلاقش زد در حالیکه نماز میخواند چنانچه او مشغول بود، پس چون منصرف شد زید گفت: بزن ای رهبر مومنین قسم بخدا هرگز این دو رکعت را ترک نمیکنم بعد از آنکه دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله

میخواند، پس عمر در کنار او نشست و گفت: ای زید بن خالد اگر نبود که میترسیدم مردم آنرا پلگان و نردبان برای نماز بگیرند تا شب نمیزدم تو را در آن دو رکعت، هیثمی گوید: در مجمع که اسناد آن خوبست.
5- از طاوس نقل شده که ابو ایوب انصاری پیش از خلافت عمر دو رکعت نماز میخواند بعد از عصر پس چون عمر خلیفه شد، ترک کرد آنرا و چون عمر مرد باز شروع کرد پس باو گفتند برای چه حالا شروع کردی، پس گفت: که عمرمیزد مردم را بر آن دو رکعت
6- مسلم از مختار بن فلفل نقل کرده گفت: سئوال کردم از انس ابن مالک از نافله بعد از عصر پس گفت عمر میزد دستهای مردم را بر نماز بعد از عصر وما بودیم که بر عهد پیامبر صلی الله علیه و آله دو

[صفحه 371]

رکعت نماز میخواندیم بعد از غروب آفتاب پیش از نماز مغرب پس گفتم باو: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله هم‌آن دو رکعت را خواند، گفت آنحضرت مارا میدید که میخوانیم پس ما را نه امرنمود و نه منع کرد.
7- ابو العباس سراج در مسندش از مقدام بن شریح از پدرش نقل کرده گوید:پرسیدم از عایشه از نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله که چگونه میخواند نماز ظهر را گفت: آنحضرت درنصف روز نماز میخواند، سپس بعد از آن دو رکعت میخواند آنگاه عصر را میخواند پس از آن بعد از آن دو رکعت میخواند گفتم: عمر بود که مردم را بر آن دو رکعت میزد و نهی مینمود از آن، پس گفت: که پیامبر میخواند آنرا و من میدانم که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن دو رکعت را بجا میاورد و لکن قوم تو اهل یمن طبقات پس‌او باشند نماز ظهر را میخواندند سپس میان ظهر و عصر نماز میخواندند و نماز عصر میخواندند سپس میان عصر و مغرب نماز میخوانند حقا نیکو کردند.
امینی(قدس الله تربته) گوید: عجیب است از فقاهت خلیفه وقتیکه با شلاقش جلوگیری میکرد از نمازیکه ثابت‌شده از طریق سنت که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا خواند و هرگز ترک نکرد بعد از

[صفحه 372]

عصر چنانچه در کتاب صحاح وارد شده و عایشه بان خبر داده و گفته قسم بان‌خدائیکه پیامبر را در جوار رحمت خود برد آنرا ترک نکرد تا خدا را ملاقات نمود، خدای تعالی را ملاقات نکرد تاآنکه سنگین بود از نماز، و بسیاری از اوقات بود که نشسته میخواند آنرا یعنی دو رکعت بعد از عصر

را و گفت: هرگز ترک نکرد پیامبر صلی الله علیه و آله دو سجده بعد از عصر را نزد من و گفت نبود پیامبر خدا صلی الله علیه‌و آله که آنرا در نهائی و آشکارا ترک کند، و گفت: نبود پیامبر صلی الله علیه و آله که بیاید پیش من در روزی بعد از نماز عصر مگر آنکه دو رکعت نماز میخواند.
و در عبارت بیهقی: ایمن گوید: که عمر نهی میکرد از نافله بعد از عصر و میزد مردم را بر آن، پس عایشه گفت راست گفتی و لکن پیامبر صلی الله علیه و آله آن دو رکعت را بجا میاورد.
م- و در حاشیه(الاجابه) زرکشی ص 91 نقل از ابی منصور بغدادی در استدارکش از طریق ابی سعید خدری است گوید: عمر میزد بر سر مردم بر آن دورکعت یعنی نماز بعد از سفیدی صبح تا طلوع آفتاب و بعد از نماز عصر تا غروب آفتاب، پس ابو سعید دید که پسرزبیر را که آنرا میخواند گوید: پس او را نهی کردم پس مرا گرفت و رفتیم پیش عایشه پس باو گفت ای مادر مومنین‌بدرستیکه این مرا منع میکند... پس عایشه گفت: من دیدم که رسول خدا صلی‌الله علیه

[صفحه 373]

و آله آنرا بجا میاورد.
و پیروی کردند اثر آنحضرت صلی الله علیه و آله را در آن صحابه و تابعین در طول زندگانی آنحضرت و بعد از آن و از کسانیکه روایت شده از او رخصت و اجازه در نافله بعد از عصر امام امیرالمومنین علی علیه السلام و زبیرو ابن زبیر و تمیم داری، و نعمان بن‌بشیر و ابو ایوب انصاری و عایشه ام المومنین و اسود بن یزید و عمرو بن میمون و عبد الله بن مسعود، و اصحاب او بلال و ابو الدرداء و ابن عباس ومسروق، و شریح، و عبد الله بن ابی الهذیل، و ابو برده و عبد الرحمن بن اسود، و عبد الرحمن بن بیلمانی، و احنف بن قیس است و بودند بر این عهد تا آنکه صاحب شلاق آنرا شکست و در نزد او چیزی نبود که بان متوسل بر نهی و زجر بر آن شود جز ترس اینکه مبادا مردمی بیایند و اتصال دهند میان نماز عصر و مغرب را بنماز.
آیا کسی نیست که از او سئوال کند علت کراهت این اتصال چیست و حال آنکه‌نیست برای او از طرف شریعت هیچ حقیکه‌جلوگیری از آن اتصال نماید بر فرض که‌او دیده است کراهت این پیوست را پس برای چه نهی از دو رکعت میکند و حال آنکه دو رکعت پر کننده نیستند فراغت بین دو وقت عصر و مغرب را، و بنابر فرض اینکه آن دو رکعت پر کند وقت بین عصر و مغرب را واجب بر او این بود که‌نهی کند از نمازیکه دراول وقت مغرب است غیر از نماز واجبکه کراهت آنرا او دیده است و لیکن چه ارزش و

قیمتی برای رای و اجتهاد اوست در حالیکه قطعا مردم آنرا در عصر پیامبر در حضور صاحب رسالت و دیده گان آنحضرت بجا آورده اند و آنجناب ایشانرا نهی نفرموده است.
آنگاه آنچه که عمر ترسیده از اینکه مردمی بیایند که اتصال دهند

[صفحه 374]

بین وقت عصر و مغرب را آیا علمش را از رسول خدا صلی الله علیه و آله مخفی مانده پس تشریع کرد برایشان این‌دو رکعت را بعد از عصر یا آن که میدانست آنرا و اعتنا نکرد بان آیا پیش خلیفه در کارها قوی تر از بصیرت وبینش پیامبر بزرگوار بود، بخدا قسم نه آن بود و نه این لکن رسول خدا صلی‌الله علیه و آله همه اینها را میدانست و ندید زیانی را بچیزیکه عمراز آن ترسیده بود.
و برای چه این جماعت از اخیار از صحابه مستحق شلاق خوردن و رسوائی شدند در حضور گروهی از بیننده گان در جلوی دیده گان پیامبر بزرگوار در نزدیکی مشهد و قبرپاکش و کسانیکه میاورند چیزیرا که خلیفه مکروه داشته بعد از این مردمی از مردان آینده اند که مرتکب آن نشدند یا اینکه نطفه های ایشان تا این ساعت منعقد و بسته نشده و او خوداعتراف دارد که ایشان از این گروه نیستند، و شاید خلیفه قصاص قبل از جنابت غیر قصاص شده از او را جایز میدانسته، بیا و تعجب کن.
و مثل اینکه خلیفه در آرایش این اختصاص را داشته که غافل از گفته خودش بوده که میگفت: احتیاط کنید این رای را بر دین پس جز این نیست که تنها رای از رسول خدا صلی الله علیه و آله موافق با واقع است چونکه خدا باو ارائه میدهد و جز این نیست که رای در اینجازورکی و گمانست: و گمان بینیاز نمیکند از حق چیزیرا.

[صفحه 375]

رای خلیفه درباره عجم

مالک امام و رهبر گروه مالکیه روایت کرده از کسیکه نزد او مورد اعتماد بوده که اوشنیده از سعید بن مسیب که میگفت عمر بن خطاب خودداری میکرد از اینکه یکی از عجمها را میراث دهد مگر آنکه در عرب بدنیا آمده باشد.
مالک گوید: واگر زن آبستنی از زمین دشمن میاید پس‌در زمین عرب میزائید پس عمر فرزند اورا ارث میداد اگر مادرش میمرد و بمادرش ارث میداد اگر آن بچه از دنیامیرفت میراث او را در کتاب خدا
امینی‌طاب ثراه گوید: این حکمیست که آنرا محدود کرده تعصب محض عربی، و بدرستی‌که تورات میان مسلمانها همگانیست عرب‌باشند یا عجم هر کجا بدنیا آیند و هرکجا زندگی کنند و سکونت نمایند از ضروریات دین اسلام است و بر آن صادر شده آیات ضریحه کتاب و سنت ثابته خاندان رسالت.
پس عمومات کتاب تخصیص‌نخورده و از شروط توارت وارث بردن تولد در زمین عرب بودن از شرایط اسلام نیست و این عصبیت و تعصب جاهلانه و امثال آن در موارد بیشماری‌چنانستکه پاره میکند ریسمانها و رشته‌ها اجتماع را و متفرق و پراکنده میکند جمعیت مسلمین را و جز این نیست‌که مسلمین مانند دندانه های شانه هستند هیچ برتری

میان ایشان نیست مگر بتقوا و خداوند سبحان میفرماید: " انما المومنون اخوه " جز این نیست که مومنین با هم برادرند، و میگوید: ان اکرمکم عند الله اتقاکم "، بدرستیکه گرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.
و میفرماید: ولو جعلناه قرانا اعجمیا لقالوا لو لا فصلت آیاته اعجمی و عربی " و اگر میگردانیدیم آنرا قرآنی عجمی هر آینه‌میگفتند چرا بیان کرده نشده آیه هایش‌آیا قرآنی عجمی است و مخاطب عربست و این اعلان و فریاد پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله است از خطبه آنحضرت در روز حج بزرگ در آن اجتماع وسیع به‌قولش.

خطبه پیامبر در مکه معظمه

ایها الناس: انما المونون اخوه و لا یحل لامرء مال اخیه الا عن طیب نفسه منه الاهل بلغت، اللهم اشهد فلا ترجعن بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض فانی قد ترکت فیکم ما ان اخذتم به لم تضلوا بعده کتاب الله الاهل بلغت اللهم اشهد.
ای اقشار مردم: جز این نیست که مومنون با هم برادرند و حلال نیست برای کسی مال برادرش مگر از پاکی دل او از آن، بدانید که آیا نرسانیدم، بار خدایا گواه باش، پس بعد از من برگشت بکفر

[صفحه 377]

نکنید و مرتد نشوید که میزند برخی از شما گردن برخی دیگر را پس بدرستیکه من در میان شما چیزی گذاردم‌که مادامیکه شما آنرا گرفتید بعد از آن گمراه نشوید: و آن کتاب خداست، آگاه باشید که رسانیدم بار خدایا گواه باش.
ایها الناس: ان ربکم واحد، و ان اباکم واحد کلکم لادم و آدم من تراب اکرمکم عند الله اتقاکم،و لیس لعربی علی عجمی فضل الا بالتقوی الاهل بلغت اللهم اشهد، قالوا: نعم قال: فلیبلغ الشاهد الغایب.
ای گروه مردم: بدرستیکه پروردگار شما یکیست و محققا پدر شما یکیست همه شما از آدم هستید و آدم ازخاکست گرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و نیست برای عرب فضیلت و برتری بر عجم مگر به پرهیزگاری بدانید که من رسانیدم، بار خدایا گواه باش. گفتند: آری رسانیدی فرمود: پس حاضرین مغائبین برساند.
و در لفظ احمد: بدانید که فضیلتی نیست برای عرب بر عجم و نه برای عجمی‌بر عرب و نه برتری برای سیاه بر سرخ و نه فزونی برای سرخ بر سیاه مگر بتقوا و پرهیزکاری هیثمی گوید: روایات او مردان درست هستند.
و در عبارت طبرانی در کبیر: آمده:
یا ایها الناس: انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا

[صفحه 378]

و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم فلیس لعربی علی عجمی فضل و لا لعجمی علی عربی فضل و لا لاسود علی احمر و لا لاحمر علی

اسود الا بالتقوی.
ای گروه مردم: بدرستیکه ما شما را از یکمرد و زن آفریدیم و شما را قرار دادیم شعبه هاو قبیله ها برای اینکه شناسائی شوید: بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست پس نیست برای عرب‌بر عجم برتری و نه بر عجم بر عرب فضیلتی و نه سیاه بر سرخی و نه برای سرخ بر سیاهی فزونی مگر به پرهیزگاری
و در لفظ ابن قیم: است فضلی و ترجیحی نیست برای عرب بر عجم و نه برای عجم برای عرب و نه برای سفید برسیاهی و نه برای سیاهی بر سفیدی مگر به پرهیزکاری مردم از آدمند و آدم ازخاک است.
و پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث صحیحی که بیهقی آنرا نقل‌کرده فرموده: برای هیچکس بر دیگری فضیلتی نیست مگر بدین یا عمل شایسته، و اگر ما فزونی و برتری فرض نمائیم‌در عنصریات و جسمیات پس این در غیر احکام و قوانین شایعه و متداول است وچه اندازه مسلمین نیازمند هستند از اول روزشان به برادری و برابری و اتحاد برابر سیل کفر و زندقه ای که بسوی اسلام و مسلمین در حرکت است ولی‌بسیاری از ایشان تحت تاثیر تبلیغات سوء بیگانگان قرار گرفته اند از

جائیکه نمیدانند پس هواهای شیطانی پلید آنرا را سوق به پراکنده گی و تفرقه داده و رای های فاسده پارگی ایجاد کرده در پشتیبانی جامعه و نزاعهای گروه گرائی و فریادهای قومیت‌و عوامل داخلی و عواطف حزبی ما را غافل از حفظ مرزها نموده است
اضافه کن بر همه اینها کشمکشهای شعوبی و حزب گرائی و تفاخرات بعربیت را که کافیست، پس تمام اینها ایجاب میکند به مخالفت و جدال کردن با اجتماع و پراکنده کردن وحدت کلمه و حال آنکه قرار داده شده در جلوی چشم همه تعلیمات و آموزشهای پیامبر پاک و بزرگداشت او شخصیتهای شهرها و اماکن را بسبب فضائل از عناصر مختلفه مانند قول آنحضرت: " سلمان منا اهل البیت " و فرمایش او: اگر علم در ثریا و آسمان بود هر آینه آنرا بدست آورد مردمی از پسران فارس(و ایرانیها) تا بسیاری از امثال این سخنان پاک آنحضرت.
پس بر مسلمانست که این آراء نادره و کمیاب را خط مشق و روش خود نگیرد و غفلت و صرف نظر نکند از گفته پیامبر امین: که از ما نیست کسیکه دعوت بعصبیت کندو از ما نیست کسیکه برای عصبیت و قومیت

مقاتله و جنگ نماید: و نیست از ما کسیکه بر عصبیت و تعصب قومیت بمیرد.

م- و قول آنحضرت صلی الله علیه و آله، کسیکه جنگ کند زیر پرچم‌گمراهی و ضلالت که برای عصبیت غضب کند یا بسوی عصبیت بخواند یا یاری عصبیت کند پس کشته شود پس بدین و روش‌جاهلیت کشته شده است.

تجسس خلیفه به تهمت

سعید بن منصور و ابن منذر از حسن نقل کرده اند که گفت: مردی نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: که فلانی درست نمیشود پس عمر بر او داخل شد و گفت من بوی شراب میابم ای فلانی تو باین کاری پس مردی گفت: ای‌پسر خطاب و تو باین کاری آیا خدا تو را نهی نکرد که تجسس و تفتیش نکنی پس‌عمر شناخت اشتباهش را پس عمر او را واگذارد و راهی شد.
امینی نور الله مرقده گوید: آیا میبینی چگونه خلیفه‌ترتیب اثر بر تهمت داده بدون شاهدی و بدون آنکه منع کند خبر چین تهمت زننده را از آنچه که مرتکب شده از بدگوئی درباره برادر مسلمانش به بهتان و اشاعه دادن کار زشت در بین کسانیکه ایمان آورده اند یا

[صفحه 381]

غیبت کردن مرد مسلمانی پس واقع شود از کشیدن همه اینها در محظور دیگری از تجسس منع شده از آن بصریح قران حکیم لکن او بشتاب ممانعت نکرد بسبب منصرف کردن آن مرد نظر او را بحکم شرعی.

از عمرو بن میمون نقل شده که گفت: عمر بن خطاب به پسرش عبد الله گفت برو نزد عایشه ام المومنین و بگو عمربتو سلام میرساند، و نه گو امیرالمومنین چونکه من امروز برای مومنین امیر نیستم، و بگو عمر بن خطاب اجازه میخواهد که با دو صاحب و رفیقش دفن شود.
پس عبد الله بن عمر رفت و سلام کرد و اجازه خواست آنگاه داخل بر عایشه شد و دید که نشسته و گریه میکند پس گفت عمر تو را سلام میرساند و اجازه میخواهد که با دو رفیقش دفن شود، گفت: من میخواستم آنرا برای خودم ولی او را امروز بر خودم اختیار میکنم، پس چون آمد، گفتند: این عبد الله بن عمر است که میاید، پس عمر گفت: مرا بلند کنید پس او را مردی بسینه خود تکیه داده ونشانید، پس گفت: نزد تو چیست: گفت: چیزیکه امیر مومنین دوست دارد، عایشه اجازه داد گفت: شکر خدا را درنزد من چیزی مهم تر از این خوابگاه نبود، پس هر گاه من جان دادم مرا حمل‌کنید(برای روضه پیامبر ص) و اگر عایشه مرا طرد کرد پس مرا برگردانید بگورستان مسلمین.

[صفحه 382]

امینی(نور الله تربته) گوید: ایکاش خلیفه بما اعلام میکرد که جهت اجازه گرفتن از عایشه چیست، پس آیا او مالک حجره رسول خدا صلی الله علیه‌و آله بارث شده بود، پس قول آنحضرت صلی الله علیه و آله که پنداشته اند که فرمود:(نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه) ما گروه پیامبران ارث نمیگذاریم آنچه ما آنراگذاردیم صدقه است، و بهمین حدیث مجعول دروغی فدک را از صدیقه طاهره سلام الله علیها منع کردند و گرفتند و بهمین حدیث موهوم ابوبکر عایشه و سایر همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را منع کرد وقتیکه دست جمعی آمدند و مطالبه هشت یک میراث کردند،و اگر خلیفه عدول کرده از این رای و عقیده وقتیکه برای او معلوم شد صحیح نبودن روایت پس بدرستیکه ورثه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله اولی بودند باذن گرفتن چونکه آنها مالک حقیقی بودند، و اما عایشه برایش یک نهم از هشت یک بوده زیرا که رسول خداصلی الله علیه و آله از دنیا رفت در حالیکه دارای 9 همسر بود، پس آنچه که بعایشه میرسید از حجره شریفه یک نهم از یک هشتم بوده و نمیرسید از این باو مگر یک وجب یا کمتر از دو وجب و این گنجایش دفن بدن خلیفه را

نداشت، و بر فرض که او منضم میکرد
بان سهم دخترش فاطمه را پس همه آن کوتاه میاید از بدن این در حال خوابیدن، پس تصرف در این حجره شریفه‌بدون رخصت و اجازه مالکش از خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و مادران مومنین مناسب و سازگار با میزان شرع مقدس نیست.
و چه بسا خواننده میخواند در این مقام آنچه راکه ابن بطال:

[صفحه 383]

آورده از قولش: که جز این نیست که عمر آنرا استیذان کرد از عایشه برای آنکه آن جا خانه عایشه بود و اودر آنجا حق داشت پس خیال میشود که دراینجا حقی برای مادر مومنین است که ایجاب میکند این استیذان و رخصت گرفتن را و آنرا صحیح میداند، و حال آنکه نیست آن مگر حق سکونت و مجرد اضافه کردن خانه بعایشه و آن دو ایجاب نمیکند مالکیت عایشه را.
ابن حجر در فتح الباری ج 7 ص 53 گوید: استدال کرده بان و به رخصت طلبی عمر از عایشه بر دفن شدن در حجره شریفه بر اینکه او مالک خانه بوده است.
و در آن تامل است بلکه واقع مطلب اینستکه او مالک منفعت خانه بود بسکونت در آن و منزل دادن و سکونت در آن هم میراث نمیشود، و حکم همسران پیامبر مانند زنان معتده و صاحب عده میباشد چونکه ایشان بعد از پیامبر حق‌شوهر کردن را ندارند. ا. ه
و در ج 6 ص 160 گوید و تائید میکند آنرا یعنی عدم ملکیت را که ورثه ایشان وارث نشدند از آنها منازلشان را و اگر خانه ها ملک آنها بود هر آینه منتقل میشد بورثه ایشان و در ترک‌وارثین آنها حقوقشانرا دلالت بر این‌است و برای همین منازلشان بعد از موتشان بمسجد النبی صلی الله علیه و آله اضافه شد و جزو مسجد گردید برای عموم نفع آن برای مسلمین چنانچه شد در آنچه که صرف میشد برایشان از مخارج و نفقه ها، و الله اعلم، و خدا داناتر است. ا ه
و عینی در عمده‌القاری ج 7 ص 132 گوید در حدیث عایشه‌گوید:(زمانیکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کسالتش سنگین شد همسران آنحضرت اجازه گرفتند که در خانه من پرستاری کنند) نسبت داد خانه

[صفحه 384]

را بخودش و علت و دلیل آن این بود که سکونت همسران پیامبر صلی الله

علیه و آله در خانه های پیامبر از خصایص و ویژه گیهای او بود.
پس چون ایشان مستحق نفقه و خرجی شدند برای محبوس بودن آنها در منازلشان مستحق سکونت شدند مادامیکه زنده باشند، پس‌بخاری آگاهی داده بسوق احادیث این موضوع و آن هفت حدیث است بنابر اینکه‌باین نسبت محقق میشود دوام استحقاق سکونت ایشان در خانه ها مادامیکه زنده باشند.
و قسطلانی در ارشاد الساری ج 5 ص 190 گوید(عایشه) نسبت داد خانه رابخودش و دلیل آن اینست که سکونت همسران آنحضرت علیه الصلوه و السلام در خانه های او از خصایص است پس همچنانکه مستحق نفقه و خرجی هستند برای محبوس بودنشان مستحق سکونت هم هستند مادامیکه باقی باشند پس آگاهی داد بر اینکه باین نسبت محقق و ثابت شد دوام استحقاق ایشانرا برای سکونت خانه ها مادامیکه باقی باشند.
پس خواننده داناست در این موقع که ام المومنین نبوده برایش از حجره رسول خدا صلی‌الله علیه و آله مگر سکنای درآن مانند زن معتده و عده دار و برای او نیست هرگز که تصرف کند در آن بچیزیکه مترتب بر ملکیت است.
و بدبختی عجیب اینست که حافظین اهل سنت‌این اجازه خواهی و این دفن شدن را ازمناقب خلیفه شمرده اند در حالیکه غافل از قانون عامه و همگانی اسلامندر تصرف در اموال مردم.
و من نمیدانم بچه حقی وصیت فرمود امام حسن‌دخترزاده پاک پیامبر صلوات الله علیه‌که در این حجره شریفه دفن شوند و آیاعایشه

[صفحه 385]

منع کرد از اینکه در آن دفن شود یا اذن داد باو و اطاعت نشد و رائی نیست برای کسیکه اطاعت نشود، پس بنی‌امیه مسلح شدند و گفتند: ما نمیگذاریم که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن شود و نزدیک بود که فتنه و خونریزی شود همه اینها برای چه، من نمیدانم

خطبه خلیفه در جابیه

از علی بن رباح لخمی نقل شده که گفت: عمر بن خطاب... برای مردم خطبه خواند و گفت: پس‌کسیکه میخواهد از قرآن سئوال کند پس رجوع به ابی بن کعب نماید، و کسیکه میخواهد از حلال و حرام به پرسد بیاید نزد معاذ بن جبل، و کسیکه میخواهد از واجبات و فرائض سئوال کندپیش زید بن ثابت آید، و کسیکه میخواهد از مال به پرسد نزد من آید چونکه من خزینه دار و نگه دار آنم.
و در عبارتی دیگر: پس بدرستیکه خداوند تعالی: مرا خازن خزینه دار وتقسیم کننده آن قرار داده.

[صفحه 386]

مدارک این خطبه
م- ابو عبید متوفای 224، آنرا در کتاب اموال ص 223 نقل کرده با سندها که تمام روایاتش مورد اعتمادند، و بیهقی در سنن کبری ج 6 ص 210، و حاکم در المستدرک ج 3 ص 272- 271 و در العقد الفرید ج 2 ص 132 یاد نموده‌و سیره عمر ابن جوزی ص 87 و بان اشاره شده در معجم البلدان ج 3 ص 33 پس گفت: در جابیه عمر بن خطاب... خطبه ای خواند که مشهور است و در ترجمه و بیوگرافی بسیاری آمده که آنها شنیدند خطبه عمر را در جابیه
اسناد آن از طریق ابی عبید:
1- حافظ عبد الله صالح بن مسلم عجلی ابو صالح کوفی متوفای 221 و او را ابن معین و ابن خراش و ابن بکر اندلسی و ابن حبان توثیق کرده اند و او از مشایخ و بزرگان روایات بخاری است در صحیحش.
2- موسی بن علی بن رباح لخمی ابو عبد الرحمن مصری متوفی 163 واو را احمد و ابن سعد و ابن معین و عجلی و نسائی و ابو حاتم و ابن شاهین‌توثیق کرده و چهار نفر از امامان شش صحیح بان احتجاج و استدلال کرده اند
3- علی بن رباح لخمی تابعی ابو عبد الله، ابو موسی متولد سال 10 و متوفای 7 / 114، ابن سعد و عجلی و یعقوب بن

[صفحه 387]

سفیان و نسائی و ابن حبان او را توثیق و چهار نفر از صاحبان شش صحیح بان احتجاج نموده اند.
در این خطبه ثابته مقطوع و مسلم که روایت شده از خلیفه به طریق های صحیحی که تمام راویان آن موثق و مورداعتمادند و آنرا حاکم و ذهبی صحیح دانسته اند.
اعتراف و اقرار است باینکه علوم سه گانه 1- قران 2- حلال و حرام 3- فرائض باین چند نفر یاد شده گان فقط منتهی میشود، و برای خلیفه حظی و نصیبی از علوم نیست‌مگر آنکه او خزینه دار مال الله است
و آیا میبینی که از معقول باشد که خلیفه و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله بر امت او در شریعت و دین‌او و کتاب و سنت و فرائض او فاقد این‌علوم و جاهل بان باشد و مرجع او در این علوم گروهی(بلکه چند نفری) ازمردم باشند چنانچه سیر و روش او خبر از آن میدهد. پس این خلافت برای چیست و آیا خلافت بمجرد امانت داری مستقر میشود و حال آنکه در امت محمد صلی الله علیه و آله امانت دار کم نیست، و چه وجه اختصاصی باو دارد.
بلی: واقع شده نصی بر او از کسیکه در خلافت از او پیشی گرفت(یعنی ابوبکر) بر غیر طریقه مردم در خلیفه‌اول.
و چه اندازه فاصله و فرق است بین این گوینده و بین کسیکه همواره خودش را در معرض مسائل مشکله و علوم غامضه و دشوار قرار میداد و فورا در وقع سئوال آن حل آن مشکل را نموده و با صدا و آوازی بلند بر

[صفحه 388]

بالای منبرها فریاد میزد: سلونی قبل ان لا تسالونی و لن تسالوا بعدی مثلی سئوال کنید از من پیش از آنکه‌نه پرسید مرا و هرگز بعد از من مانندمرا نخواهید دید تا سئوال کنید.
حاکم در مستدرک ج 2 ص 466 نقل کرده وآنرا صحیح دانسته و ذهبی هم در تلخیصش.
و قول آنحضرت علیه السلام، سئوال نمیکنید مرا از آیه ای در کتاب خدای تعالی و نه در سنتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر آنکه آنرا بشما خبر میدهم، ابن کثیر در تفسیرش ج 4 ص 231 از دو طریق نقل کرده و گفته: ثابت شده نیز بدون هیچ اشکالی.
و گفته آن بزرگوار علیه السلام: به پرسید از من که بخدا قسم سئوال نکنیدمرا از چیزی که واقع میشود تا روز قیامت مگر آنکه بشما خبر میدهم و سئوال کنید مرا از کتاب خدا که بخدا سوگند نیست هیچ آیه ای از کتاب خدا مگر آنکه من میدانم آیا در شب نازل شده یا در روز در زمین هموار

آمده و یا در کوه.
مدارک این جمله
ابو عمر در جامع بیان العلم ج 1 ص 114 نقل کرده و محب الدین طبری در ریاض ج 2 ص 198 و در تاریخ الخلفاء سیوطی ص 124 دیده میشود، الاتقان ج 2 ص 319، تهذیب التهذیب ج 7 ص 338 فتح الباری ج 8 ص 485، عمده القاری ج 9 ص 167، مفتاح السعاده ج 1 ص 400.
و سخن آنحضرت علیه السلام: آیا مردی نیست که سئوال کند پس منتفع شودو همنشینان او هم سود برند.

[صفحه 389]

ابو عمر در جامع بیان العلم ج 1 ص 114 نقل کرده و در مختصر آن ص 57 و گفته آن بزرگوار علیه السلام: بخدا قسم که نازل نشده آیه ای مگر آنکه من‌میدانم درباره چه نازل شده و کجا نازل شده. بدرستیکه پروردگار من بمن‌قلبی دانا و آگاه و زبانی پرسنده و گویا بخشیده است، ابو نعیم آنرا در حلیه اولیاء ج 1 ص 68 نقل کرده و صاحب مفتاح السعاده در ج 1 ص 400، آنرا یاد نموده است.
و قول آنحضرت علیه السلام: سئوال کنید مرا پیش از آنکه مرا از دست بدهید، به پرسید از من از کتاب خدا و نیست آیه ای مگر آنکه من میدانم کجا نازل شده است بدامنه کوهی یا زمین هموارى.
و سئوال کنید: مرا ازفتنه ها و جنگها که نیست هیچ فتنه و آشوبی مگر آنکه من میدانم چه کسی آنرا برپا میکند و چه شخصی در آن کشته میشود.
امام احمد حنبل آنرا نقل کرده و گفته از آنحضرت بسیاری ازاین مطالب روایت شده است.(ینابیع الموده ص 274)
و گفته آنجناب علیه السلام در بالای منبر کوفه در حالیکه.... زره پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله بر آنحضرت و شمشیر او بر کمرش بسته بود و عمامه پیامبر بر سرش بود پس نشست بر منبر و شکم و سینه مبارکش‌را باز و فرمود: به پرسید مرا پیش ازآنکه مرا نیابید پس جز این نیست که در میان قلب و سینه من علوم فراوانی است این است علم و دانش اینست لعاب آب دهان رسول خدا صلی الله علیه و آله، اینست آنچه که پیامبر خدا مرا خورانید و نوشانید نوشیدنی.
پس سوگند بخدا که اگر برای من مسندی گذارده شود و بر آن بنشینم هر آینه فتوا میدهم بر اهل توراه بتوراتشان وباهل انجیل

[صفحه 390]

بانجیلشان تا آنکه خدا توراه و انجیل را بسخن آورد پس بگویند راست گفت علی که بتحقیق فتوا داد شما را بانچه که در منست و حال آنکه کتاب راتلاوت میکنید آیا پس اندیشه نمیکنید.
شیخ الاسلام حموی آنرا در(فرائد السمطین) از ابی سعید نقل کرده سعیدبن مسیب گوید: کسی نبود از صحابه که‌بگوید: سلونی به پرسید مرا مگر علی بن ابیطالب علیه السلام و آنحضرت بودکه هر گاه از مسئله ای سئوال میشدند مانند سکه داغ شده(سرخ میشد) و میفرمود:

اذا المشکلات تصدین لی
کشفت حقائقها بالنظر

هنگامیکه مشکلاتی برای من پیش میامدحقایق آنرا با نظر و اندیشه ام میگشودم.

فان برقت فی مخیل الصواب
عمیاء لا یجتلیها البصر

پس اگر جرقه ای زند درتصور عقل مسئله کور و پیچیده ایکه نگرشی آنرا روشن نمیکند.

مقنعه بغیوب‌الامور
وضعت علیها صحیح الفکر

که پوشیده باشد بمطالب نهائی بکار اندازم بر آن اندیشه صحیح را

[صفحه 391]

لسانا کشقشقه الارحبی
و کالحسام الیمانی الذکر

زبانی را که چون تیغ کج یا مانند شمشیر بمانی نام آور است.

و قلبا اذا استنطقه الفنون
ابر علیها بواه درر

و قلبیکه هر گاه فنون‌مختلفه از آن سئوال کند احسان نماید بر آن بدرهای سفته.

و لست بامعه فی الرجال
یسائل هذا و ذا ما الخبر

و نیستم من که بگویم من با مردم و از خودم نظری ندارم در بین مردانیکه میپرسند از این و آن چه خبر است.

و لکننی مذرب الاصغرین
امین مع ما مضی ماغبر

و لکن من قلب و زبان تیزی دارم که بیان میکنم آینده را با آنچه گذشته است.
ابو عمر در العلم ج 2 ص 113 و در مختصر آن ص 170 نقل کرده آنرا و حافظ عاصمی در زین الفتی شرح سوره هل‌اتی و قالی در امالیش و حصری قیروانی‌در زهر الاداب ج 1 ص 38 و سیوطی در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج 5 ص 242 و زبیدی حنفی در تاج العروس ج 5 ص 268نقل از امالی و میدانی دو بیت آخر آنرا در مجمع الامثال ج 2 ص 258 یاد کرده.
شایان تامل است:
ندیدم در تاریخ پیش از مولایمان امیرالمومنین علیه السلام کسی

[صفحه 392]

را که خودش را در معرض مسائل مشکله و سئوالات سخت قرار دهد و بلندکند صدایش را باحساس هیجان آمیزی میان گروه دانایان و دانشمندان بگفته‌اش، سلونی به پرسید مرا مگر برادر وقرین او پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله که بسیار میفرمود سلونی عما شئتم به پرسید از من آنچه میخواهید و قول او سلونی، سلونی و گفته او سلونی به پرسید و نمی پرسید از چیزی مگر آنکه شما را بان خبر میدهم پس همچنانکه امیرالمومنین علیه‌السلام وارث علم او صلی الله علیه و آله شد وارث این مکرمت و بزرگواری و غیر آن گردید، و آن دو در تمام مکارم همزاد و قرین یکدیگرند(مگر در نبوت و رسالت. مترجم)
و هیچکس بعد از امیرالمومنین علیه السلام این‌سخن را بزبان نیاورده مگر آنکه مسلمارسوا شده و در زحمت و گرفتاری افتاده‌و با دست خودش پرده

از کمال نادانی خود برداشته است.
مانند:
1- ابراهیم بن هشام بن اسماعیل بن هشام ببن ولید بن مغیره مخزونی قرشی والی مکه و مدینه و امیر حاج هشام بن عبد الملک سال 107 با مردم حج کرد و در مدینه خطبه خواند،سپس گفت: سلونی فانا بن الوحید لا تسالوا احدا اعلم منی: به پرسید از من که من فرزند یگانه علمم، سئوال نمیکنید از کسیکه داناتر از من باشد، پس مردی از اهل عراق برخاست و از او قربانی پرسید که آیا واجبست آن؟ پس ندانست چه بگوید، تا از منبر بزیر آمد.
(تاریخ ابن عساکر ج 2 ص 305)
- مقاتل بن سلیمان: ابراهیم‌حربی گوید: مقاتل بن سلیمان

[صفحه 393]

نشست و گفت: سلونی عما دون العرش الی لویانا: به پرسید از من از آنچه‌زیر عرش است تا(لویانا)، پس مردی‌باو گفت وقتیکه آدم حج نمود کی سر اورا تراشید ابراهیم گوید: پس مقاتل باو گفت، این سئوال از اندیشه خاطر و عمل شما نبود، و لیکن خدا خواست مرا رسوا کند بغرور و اعجابی که بخودم کردم.
(تاریخ خطیب بغدادی ج 13 ص 163)
3- سفیان بن عیینه گوید: روزی مقاتل بن سلیمان گفت به پرسید از من آنچه که زیر عرش است، پس شخصی باو گفت ای ابو الحسن آیا ذره و مورچه را دیده ای بگو آیا دل و جگر و روده اش در جلوی او یا در عقب اوست، گوید: پس شیخ(بیچاره) ندانست چه بگوید باو سفیان گوید: من گمان کردم که آن‌عقوبتیست که بان گرفتار شد.(تاریخ‌خطیب بغدادی ج 13 ص 166)
4- موسی بن هارون حمال: گوید بمن رسید که قتادده وارد کوفه شده و در مجلسی که برای او بود نشسته و گفته سلونی عن سنن رسول الله صلی الله علیه و آله،تا بشما پاسخ دهم، پس جماعتی به ابو حنیفه گفتند برخیز و از او سئوال کن، پس ابو حنیفه برخاست و گفت: ای ابوالخطاب چه میگوئی درباره مردیکه از عیالش غایب شد، پس زنش شوهر کرد سپس‌شوهر اولش آمد و بر آن داخل شد و گفت: ای زناکار شوهر کردی و حال آنکه من‌زنده ام سپس شوهر دوم آمد و باو گفت ای زناکار شوهر کردی و حال آنکه شوهر داشتی، لعان چگونه است پس قتاده گفت‌این قصه واقع شده پس ابو حنیفه گفت:هر چند که واقع نشده باشد ما باید برای آن آماده باشیم، پس قتاده باو گفت: من در این مسئله چیزی بشما

نمیگویم از قرآن از من به پرسید؟ پس

[صفحه 394]

ابو حنیفه گفت: چه میگوئی در قول خدای عز و جل: " قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به " گفت آنکسیکه نزد او علمی از کتاب بود من میاورم آنرا. آیا او چه کسی بود، قتاده گفت این مردی از فرزندان عموی سلیمان ابن داود بود که اسم اعظم را میدانست.
ابو حنیفه گفت: آیا سلیمان این اسم را میدانست گفت: نه گفت سبحان الله و بود در حضور پیامبری از پیامبران کسیکه داناتر ازاو بود. قتاده گفت: من از تفسیر پاسخ شما را نمیدهم از آنچه مردم در آن اختلاف و تنازع دارند به پرسید. ابو حنیفه گفت: آیا تو مومنی، گفت: امیدوارم، ابو حنیفه باو گفت پس چرا نگفتی چنانچه ابراهیم گفت در آنچه از او حکایت نموده خدا وقتیکه باو گفت: آیا ایمان نداری گفت: بلی‌قتاده گفت: دست مرا بگیرید که بخدا قسم هرگز داخل این شهر نمیشوم.
(انتفاء ابی عمر صاحب استیعاب ص 156)
5- از قتاده حکایت شده که او داخل کوفه شد پس مردم دور او جمع شدند، پس گفت: به پرسید از هر چه میخواهید. و ابو حنیفه در میان مردم و در آنروز جوانی نو رس بود. پس گفت: به پرسید از او مورچه سلیمان آیا نر بودیا ماده پس پرسیدند، پس نتوانست جواب دهد، پس ابو حنیفه گفت: ماده بود پس باو گفتند: چطور دانستی این را گفت از قول خدای تعالی: (قالت)و اگر نر بود میفرمود:(قال) و گفت نمله مانند حماسه و شاه است که بر نر و

[صفحه 395]

ماده اطلاق شود.
(حیاه الحیوان ج 2 ص 368)
6- عبید الله بن محمد بن‌هارون گوید: شنیدم شافعی در مکه میگفت: به پرسید از من آنچه میخواهید که خبر میدهم شما را از کتاب خدا و سنت پیامبرش، پس باو گفتندای ابا عبد الله، چه میگوئی در محرمیکه زنبوری را بکشد، گفت: " و ما آتیکم الرسول فخذوه "- سوره حشر آیه 8- آنچه که پیامبر برای شما آورده آنرا بگیرید.(طبقات حفاظ ذهبی ج 2 ص 288)

[صفحه 396]

خطیب بغداد در راویان مالک و بیهقی در شعب الایمان و قرطبی در تفسیرش باسناد صحیح از عبد الله بن عمرنقل کرده اند: که گفت عمر سوره بقره‌را در دوازده سال آموخت و چون آنرا تمام کرد کره شتری قربانی کرد.

[صفحه 397]

قرطبی در تفسیرش ج 1 ص 132 گوید: عمر سوره بقره را آموخت با فقه و آنچه در آنست در دوازده سال.
علامه امینی(قدس الله نفسه) گوید: این مطلب اظهار و فاش میکند که‌یا از عدم توجه و التفات خلیفه بر قرآن اهتمام او بان بوده با آنکه آن(یعنی فرا گرفتن و تعلیم قرآن) مهمترین اصول اسلامی است و در آن پیچیده شده علوم مهمه تا آنکه تاخیر انداخته یاد گرفتن سوره ای از آنرا تا آخر این مدت طولانی و شاید او را غافل و مشغول از این کرده دلالی و واسطه گی در بازار چنانچه در بیش از یکی از این آثار وارد شده و خود او و دیگران از صحابه عذر خواهی بان کرده اند.
و یا از قصور و کوتاهی هوش و درک او و خشگی غریزه و شعور او بوده که امتناع کرده از انعکاس آنچه القاء بان شده پس محتاج بتکرار و مواظبت بسیار و بازگو گردیده تا منتقش در خاطره او شود آنچه را که قصد آموختن آنرا نموده است.
و چه بسا تاکید میکند احتمال دومی را آنچه که در صفحه 229 گذشت از گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله باو که من گمان میکنم تو بمیری پیش از آنکه این را بیاموزی و آنچه در ص 128 یاد شده از فرمایش آنحضرت درباره او بحفصه، نمیبینم که پدرت آنرا بیاموزد و گفت آنجناب: نمیبینم که آنرا اقامه نماید.
و کمک میکند این را آنچه که در کتابهای(برادران تسنن) است که عمر اعلم و افقه از عثمان بود و لیکن حفظ قرآن برای او مشکل بود.

[صفحه 398]

و هر چه باشد پس بدرستیکه یاد گرفتن و آموختن این سوره ممکن نیست که در زمان پیامبر شده باشد زیرا که سوره بقره در مدینه نازل شده باتفاق تمام مفسرین جز چند آیه ایکه در حجه الوداع نازل شده و عایشه گوید: سوره‌بقره و نساء نازل نشد مگر آنکه من نزدآنحضرت صلی الله علیه و آله بودم و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت(بنابر آنچه

برادران سنی بان معتقد هستند) از سال یازدهم مهاجرتش، و با این کیفیت اختیار نکرده آموزش آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس ناچار پیش یکی ازصحابه یا چند نفری از ایشان بوده آنرا آموخته است و ایشانند کسانیکه گوینده میگوید: که خلیفه اعلم علی الاطلاق صحابه بوده است و گواهی میدهد نیز بر خالی و عاری بودن خلیفه‌از بیشتر علوم قرآنی در بقیه سوره هاکه موجود است در بقیه سوره ها که آموختن آن بر این قاعده مستدعی بیش از یکصد و سی سال است بحساب اجزاء قرآن کریم.
پس خلیفه بر این حساب محتاج و نیازمند است در آموختن و یادگرفتن تمام قرآن بزمانیکه نزدیک صد وپنجاه سال باشد و حال آنکه عمر خلیفه‌وفاء باین نکرد، بنابر اینکه احکامیکه در غیر بقره از سوره های قرآنست بیش از آنهائیستکه در آنست، پس خلیفه بود و دانش آموز و حال آنکه‌خلیفه آموزگار و معلم مردم است نه شاگرد و آموزنده از ایشان و برای همین بود که راه نمیبرد بجمله از احکام موجوده در قرآن و خیال میکرد بسیط ترین و ساده ترین چیزی از معانی‌آن تعمق و تکلف و دشوار است و ادعاء میکرد که ما از آن نهی شده ایم‌و میگفت هر

کس میخواهد از قرآن سئوال کند پس بابی بن کعب مراجعه کند، تا آخر آنچه(در خطبه جابیه گفته).
این است مقام خلیفه پیش از عروض نسیان و فراموشی بر او و اما بعد از آن پس محمد بن سیرین روایت کرده که عمر در آخر دوران خلافتش مبتلا بنسیان و فراموشی شده بود حتی عدد رکعات نمازش را فراموش میکرد پس مردیرا پیش روی خود قرار داده که او را تلقین کند پس هر گاه باو اشاره میکرد که قیام کند یا رکوع نماید او میکرد.
و اگر تعجب میکنی پس عجیب و شگفتی اینست که او با تمام این مطالب که یاد شد از قضاوت و داوری خودداری نکرده و از فتوا دادن رجوع و امتناع نمیکرد هر چند که خطاء‌و اشتباه او در بسیاری از آنها ظاهر میشد.
با به اقتدی عدی فی الکرم:و به پدرش در این خصیصه و ویژه گی اقتداء کرده بود.(آقای عبد الله بن عمر)
مالک در موطاء ج 1 ص 162 نقل کرده که عبد الله بن عمر برای آموختن سوره بقره هشت سال معطل شد که تا آنرا فرا گرفت و قرطبی آنرا در تفسیرش ج 1 ص 34 یاد کرده و عینی در عمده القاری ج 2 ص 732 یاد کرده: که‌عبد الله بن عمر سوره بقره را در دوازده سال یاد گرفت بود و در طبقات این سعد است چنانچه در تنویر الحالک شرح موطاء مالک ج 1 ص 162 است که پسرعمر سوره بقره را در چهار سال آموخت، باجی گوید:

برای آنکه او واجبات واحکام آن و آنچه که

[صفحه 400]

متعلق بانست میاموخت.
(تمام شد جلد یازدهم جزء اول جلد ششم الغدیر در شنبه پنجم شعبان المعظم 1402 هجری‌قمری برابر هشتم خرداد 1361 ش که مصادف با سالروز میلاد مسعود چهارمین‌اختر فروزان امامت و ولایت حضرت امام علی بن الحسین زین العابدین و سید الساجدین علی و علی آبائه و ابنائه صلوات المصلین. به نگارش و ترجمه این بنده گنهکار).
«محمدبن علی الشریف الرازی»

جلد 12

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

شعراء غدیر در قرن 08

شمس الدين مالکی

آثار کمیاب

رای و عقیده خلیفه در دو متعه (متعه حج)

1- از ابی رجاء نقل شده‌که گوید: عمران بن حصین گفت آیه متعه نازل شده در کتاب خدا و رسول خداصلی الله علیه و آله امر فرمود ما رابان سپس نازل نشد آیه ایکه نسخ کند آیه متعه حج را و نهی نکرد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله تا از دنیا رفت مردی برای خودش بعدا گفت آنچه میخواست. صورت دیگر برای مسلم: ما متمتع و کامیاب میشدیم ما و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و درباره آن قران نازل نشد. مردی برای خودش آنچه میخواست گفت

[صفحه 4]

و در لفظ دیگری بر او: گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله متمتع شد و ما هم با او متمتع شدیم، و در عباره چهارم او بدانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع کرد بین حج و عمره را پس نازل نشد درباره آن کتابی و ما را نهی از آن نکرد. مردی آنچه میخواست برای خودش گفت.
لفظ بخاری:
ما متمتع میشدیم در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و قران نازل شد.مردی برای خودش آنچه میخواست گفت.
و در لفظ دیگری برای او:
نازل شدآیه متعه در کتاب خدا پس ما آنرا بجاآوردیم با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و قران نازل نشد که آنرا تحریم‌کرده باشد و پیامبر هم تا از دنیا رفت نهی از آن نکرد.مردی آنچه میخواست برای خودش گفت.
و در بعضی از نسخه های صحیح بخاریست، که محمد یعنی بخاری گفت: میگویند که او عمر بود.قسطلانی در ارشاد گوید چونکه او بود که از آن نهی میکرد.و ابن کثیر آنرا در تفسیرش ج 1 ص 233 یاد کرده از بخاری.سپس گفت: این آنکسیستکه بخاری گفته او را که

[صفحه 5]

تصریح کرده بآن که عمر بود که مردم را از حج تمتع نهی میکرد.
و ابن حجرگوید: در فتح الباری ج 4 ص 339 و اسماعیلی آنرا از بخاری نقل کرده همینطور پس آن عمده حمیدی و بخاری بود که اشاره باین کرد بروایه حریری از مطرف و در آخرش گفت: مردی برایش گفت آنچه

میخواست، یعنی عمر چنین بود در اصل که آنرا مسلم نقل کرده و ابن التین گوید: محتمل است که قصد کرده عمر یا عثمانرا.و کرمانی بعیددانسته و گفته مقصود از آن عثمانست وبهتر آنستکه تفسیر بعمر شود زیرا که او اول کسی بود که از آن نهی کرد و کسانیکه بعد از او بودند او را در این پیروی کردند.پس در صحیح مسلم است: که پسر زبیر نهی از آن میکرد وابن عباس امر بان مینمود، پس از جابر پرسیدند پس اشاره کرد که اول کسیکه نهی از آن کرد عمر بود.
و قسطلانی در ارشاد ج 4 ص 169 گوید: مردی برای خودش آنچه خواست گفت، و او عمر بن خطاب بود.نه عثمان بن عفان برای آنکه اول کسیکه نهی از آن کرد عمر بود پس کسانیکه بعد از او آمدند در این مطلب پیرو او بودند پس در صحیح مسلم تا آخر کلمه ای ابن حجریاد شده است.
و نووی در شرح مسلم گوید: او عمر بن خطاب بود برای آنکه‌او اول کسی بود که نهی از متعه کرد پس کسیکه بعد از او بود از عثمان و غیر او در این مطلب پیرو او بودند.
لفظ دو شیخ:
ما متعه میکردیم با رسول خدا صلی الله علیه وآله و درباره آن قران نازل شده، پس هر آینه گفت مردی باری خودش آنچه

[صفحه 6]

خواست.(سنن کبری ج 5 ص 20)
لفظ نسائی:
بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله متعه حج نمود و ما هم باو متعه نمودیم.گوینده ای در آن برای خودش گفت(تحریم کرد)
آنرا در سننش ج 5 ص 155 نقل کرده و احمد در مسندش ج 4 ص 436 نزدیک بلفظ مسلم کوتاه بدون ذیل آورده است.
و در لفظ اسماعیلی: ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله متعه کردیم و در آن قران نازل شد و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هم ما را منع نکرد.
2- از ابی موسی: نقل شده که او فتوا بمتعه میداد پس مردی باو گفت: آرام باش به برخی از فتوایت، پس بدرستیکه تو نمیدانی امیرالمومنین چه بوجود آورد در مناسک‌و آئین حج بعد تو تا آنکه او را دیدم‌و سئوال کردم از او، پس عمر گفت: من میدانم که پیامبر و اصحابش متعه کردند در حج (از زنانشان کامیاب شدند) و لکن من کراهت داشتم که مردم‌باز نانشان در سایه درخت اراک عروسی و آمیزش کنند آنگاه حرکت کنند در حج در حالیکه از سرهایشان آب میچکد (یعنی آب غسل).
مدارک کتاب:

مسلم در صحیح خود ج 1 ص 472 و ابن ماجه در سننش ج 2 ص 229، و احمد در مسندش ج 1 ص 50 و بیهقی در سننش ج 5

[صفحه 7]

ص 20 و نسائی در سننش ج 5 ص 153 و در تیسیر الوصول ج 1 ص 288، وشرح موطاء زرقانی ج 2 ص 179 موجود است.
3- از مطرف از عمران بن حصین نقل شده: گوید من براستی تو را حدیث‌میگویم بحدیثی در امروز که خدا تو رابان سود دهد بعد از امروز، بدانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را گروهی از خاندانش در مدت ده سال عمره‌رفتند (و متعه نمودند در حج) پس آیه ای نازل نشد که آنرا نسخ و باطل کند و خود آنحضرت نهی نکرد از آن تا آنکه از دنیا رفت هر کسی بعد از او اظهار عقیده ای کرد آنطور که میخواست‌که نظر دهد.
و در لفظ دیگر مسلم: مردی اظهار عقیده کرد بنظر و رای خودش آنطور که میخواست، یعنی عمر.و در لفظ ابن ماجه: و نهی نکرد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و نسخ آنهم نازل نشد بعد از آن مردی برای خودش آنچه میخواست بگوید، گفت.
صحیح مسلم ج 1 ص 474، سنن ابن ماجه ج 2 ص 229 مسند احمد ج ط ص 434، سنن کبری ج 4 ص 344، فتح الباری ج3 ص 338.
صورت دیگر:
از مطرف گفت عمران بن حصین بمن گفت: من‌تو را حدیث گویم حدیثی که شاید خدا تو را بسبب آن سودی بخشد، بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع کرد بین حج و عمره سپس نهی از آن نکرد تا از دنیا رفت و درباره آن آیه‌ای از قران نازل نشد که آنرا تحریم کند و این مسلم بود برای من تا آنکه داغ شدم و سوختم پس ول

[صفحه 8]

کردم سپس داغی را رها کردم پس دوباره برگشت.
و در لفظ دارمی: است که متعه در کتاب خدا حلالست پیامبر از آن نهی نکرد و آیه ای درباره منع آن نازل نشد، مردی برای خودش آنچه میخواست گفت.صحیح مسلم ج 1 ص 474،سنن دارمی ج 2 ص35.
صورت سوم:
از مطرف گوید: عمران بن حصین فرستاد بسوی من در بیماریکه در آن ازدنیا رفت، پس بمن گفت من بتو حدیث میگویم باحادیثی که شاید خداوند بسبب‌آنها بعد از من بتو نفعی بخشید پس اگر زنده ماندم آنرا بر من

کتمان کن و اگر مردم پس اگر خواستی آنرا بازگو کن که آن بر من مسلم است.و بدان که‌پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جمع کرد بین حج و عمره را پس درباره آن کتاب خدا نازل شد و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از آن نهی نکرد، مردی در آن آنچه میخواست برای خودش گفت.
صحیح مسلم ج 1 ص 474، مسند احمد ج 4 ص 428، سنن نسائی ج 5 ص 149.
4- از محمد بن عبد الله بن نوفل گفت: شنیدم سالیکه معاویه حج کرد سئوال میکرد سعد بن مالک را چه میگوئی تمتع عمره را بحج گفت: خوب نیکوئی است، پس گفت: عمر بود که منع میکرد از آن پس تو از عمر بهتری، گفت: عمر بهتر از من بود ولی پیامبر صلی الله علیه و آله تمتع بحج‌نمود و او بهتر از عمر بود.
(سنن دارمی ج 2 ص 35)

[صفحه 9]

5- از محمد بن عبد الله روایت شده: که شنید سعدبن ابی وقاص و ضحاک بن قیس در سالیکه‌معاویه بن ابی سفیان حج کرد آنها گفتگو درباره تمتع عمر بحج میکردند پس ضحاک گفت: این کار را نمیکند کسی‌مگر آنکه نادان باشد امر خدای تعالی را پس سعد گفت چه اندازه بد گفتی ای پسر برادرم، ضحاک گفت: پس بدرستیکه‌عمر بن خطاب نهی از این کرد.سعد گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله این کار را کرد و ما هم با آنحضرت تمتع بحج نمودیم.
مدارک این حدیث:
موطاء مالک ج 1 ص 148، کتاب ام شافعی ج 7 ص 199 سنن نسائی ج5 ص 52، صحیح ترمذی ج 1 ص 157، پس گفت: این حدیثی صحیح است احکام القران جصاص ج 1 ص 335، سنن بیهقی ج5 ص 17 تفسیر قرطبی ج 2 ص 365 و گفت: این حدیث صحیح است.زاد المعاد ابن قیم ص 84 و یاد نموده صحیح دانستن ترمذی آنرا، مواهب اللدینه قسطلانی، شرح مواهب زرقانی ج 8 ص 153.
6- از سالم روایت شده که گفت: من نشسته بودم با پسر عمر در مسجد که مردی از اهل شام آمد.پس از او پرسید از تمتع عمره را بحج، پس پسر عمر گفت: خوب زیباست.گفت: پدرت بود که از آن نهی میکرد، پس گفت: وای بر تو اگر بابای من از آن نهی میکرد اما رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا مینمود و بان امر میفرمود،آیا بگفته پدرم عمل کنم یا بفرمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بلندشو

[صفحه 10]

برو از پیش من.
صورت دیگر:
از عبد الله بن عمر از متعه حج پرسیدند گفت آن حلال است پس سئوال کننده باو گفت: براستیکه پدرت‌از آن نهی کرد، پس گفت آیا دیدی اگرپدرم نهی کرد از آن و رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا بجا آورد آیا فرمان پدرم را پیروی شود یا فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس آنمرد گفت: بلکه فرمان رسول خدا صلی‌الله علیه و آله، پس گفت هر آینه حقیقه که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله آنرا بجای آورد.
صورت سوم:
سالم گوید: از پسر عمر از متعه حج پرسیده شد پس امر بآن نمود پس باو گفته شد: که تو مخالفت میکنی‌با پدرت، گفت: که پدرم نگفت آنچه را که شما میگوئید، جز این نیست که گفت، عمره را از حج جدا کنید یعنی که عمره در ماه های حج تمام نمیشود مگر به قربانی و پیش کشی برای خانه خدا، و قصد کرد که خانه خدا در غیر ماه های حج زیارت شود، پس شما آنرا حرام قرار دادید و مردم را بر آن شکنجه و عقوبت کردید و حال آنکه خدای‌عز و جل آنرا حلال و رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل بان نموده بود،گفت: پس وقتی بر او اصرار کردند گفت: آیا پس کتاب خدای عز و جل شایسته تراست

[صفحه 11]

پیروی شود یا عمر.(سنن کبری ج 5 ص 21)
صورت چهارم:
سالم گوید: عبد الله بن عمربود که فتوا میداد بانچه که خدای عز و جل نازل فرموده بود از رخصت در تمتع و رسول خدا صلی الله علیه و آله‌آنرا سنت قرار داده بود، پس بعضی ازمردم به عبد الله بن عمر گفتند چگونه‌مخالفت میکنی پدرت را در حالیکه نهی از این کرده بود پس عبد الله بایشان گفت: وای بر شما: آیا از خدا نمیترسید، اگر دیدید که عمر...نهی از این میکرد خیری میخواست در آن‌و در آن تمام عمره را میخواست پس چراشما حرام میکنید و حال آنکه خدا آن را حلال و رسول خدا صلی الله علیه و آله بان عمل نموده بود.آیا پس رسول‌خدا صلی الله علیه و آله سزاوارتر است که سنتش پیروی و عمل شود یا عمر...بدرستیکه عمر نگف این را برای تو: که عمره در ماه های حج حرام است‌و لکن او گفت: که تمام ترین عمره آنستکه آنرا از ماه های حج جدا کنید.

7- از سعید بن جبیر از ابن عباس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله متعه حج کرد، پس عروه گفت: ابوبکر و عمر نهی از متعه کردند، پس ابن عباس گفت: چه میگوید عریه (یعنی عروه) گفت میگوید ابوبکر و عمر نهی از متعه کردند، پس ابن عباس گفت: میبینم ایشانرا که بزودی هلاک میشوند، میگویم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود و میگویند، ابوبکر و عمر گفتند

[صفحه 12]

8- احمد در مسندش ج 1 ص 49، از ابی موسی: نقل کرده که عمر...گفت: آن سنت رسول خدا بودیعنی متعه و لکن من ترسیدم که مردم با زنها عروسی کنند زیر سایه درخت اراک پس از آن بروند با آنها بحج.
9- از ابن عباس نقل شده که او گفت بکسیکه معارضه میکرد او را درمتعه حج بابی بکر و عمر، نزدیک است که بر شما سنگی از آسمان فرود آید: میگویم: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود و میگوئید: ابوبکر و عمر گفت (زاد المعاد ابن قیم ج 1 ص 215 و حاشیه شرح المواهب ج 2 ص 328)
10- از حسن روایت شده که عمر خواست نهی از متعه حج کند پس ابی: باو گفت: این کار برای تو نیست چونکه ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله تمتع نمودیم و ما را از این نهی نکرد پس عمر از آن دست کشید، و خواست که نهی‌از حله های زنگی کند چونکه با ادرار رنگ میشد پس ابی (بن کعب) باو گفت این کار هم برای تو نیست زیرا که آنها را پیامبر صلی الله علیه و آله پوشید و ما هم در عهد آن حضرت پوشیدیم.
احمد امام حنبلی ها در مسندش ج 5 ص 143 نقل کرده و هیثمی درمجمع الزوائد ج 3 ص 246 یاد کرده آنرا بنقل از احمد و گفته راویان آن مردان صحیح هستند، و سیوطی در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج 3 ص 33بنقل از احمد یاد کرده و در الدر

[صفحه 13]

المنثور ج 1 ص 216 بنقل از مسندابن راهویه و احمد نقل کرده.
و لفظ آن اینست:
که عمر بن خطاب خواست که نهی از متعه حج کند پس ابی بن کعب برخاست و گفت این کار بر تو نیست چونکه کتاب خدا بان نازل شده و ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله عمره نمودیم پس عمر پائین آمد (از

منبر)
ابن قیم جوزیه در زاد المعاد ج 1 ص 220، از طریق علی بن عبد العزیز یاد کرده و لفظ او اینست.
بدرستیکه عمر خواست که مال کعبه را بردارد و گفت کعبه توانگر و بینیاز از این مالست و خواست که اهل یمن را نهی کند از اینکه با ادرار رنگ نکنند، و خواست که از متعه حج نهی کند، پس ابی بن کعب گفت: که دیده بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابش این مال را و با آنکه برای آنحضرت و اصحابش نیازی بان مال بوده و آنرا نگرفته و تو هم آنرا نگیر و بودند رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابش که میپوشیدند لباس یمانی راو نهی از آن نکردند و دانسته بودند که آنها را با بول و ادرار رنگ میکنند، و ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله متعه میکردیم در حج پس پیامبر نهی از آن نکرد و خدای تعالی هم درباره آن نهیبی نازل نکرد.
11- بخاری در صحیح خود از ابی جمره نصر بن عمران نقل کرده گوید: سئوال کردم‌ابن عباس...را از متعه پس مرا امر بان نمود و سئوال کردم او را از هدی و پیشکشی برای کعبه پس گفت در متعه حج، یک کره شتر یا گاو یا گوسفند یا شرکت در خونی.

[صفحه 14]

گفت: و مثل آنکه بعضی از مردم کراهت داشتند آنرا پس خوابیدم و در خواب دیدم مثل اینکه انسانی فریاد میکند حج مبرور و متعه متقبله، پس آمدم نزد ابن عباس که خدا از هر دو راضی باشد پس خوابم را بازگو گردم پس گفت الله اکبر، سنت و آئین ابوالقاسم صلی الله علیه و آله است.
قسطلانی در ارشاد الساری ج 3 ص 204 گوید: (و مثل آنکه بعضی از مردم کراهت داشتند آنرا) یعنی مثل عمر بن خطاب و و عثمان بن عفان و غیر آن دو نفر از کسانیکه نقل خلاف در این مسئله نموده اند.
12-از ابن سیرین: نقل شده که از سئوال از متعه‌عمره بحج شد گفت: آنرا عمر بن خطاب و عثمان بن عفان مکروه داشتند، پس اگر علمی باشد آن دو از من اعلم و داناترند و اگر رای و عقیده باشد پس رای آنها از من بالاتر است، ابو عمرآنرا در جامع بیان العلم ج 2 ص 31 و در مختصر آن ص 111 نقل کرده است.
13- از اسود بن یزید نقل شده که گفت: در آن بین که من در عصر عرفه با عمر بن الخطاب در عرفه ایستاده بودم ناگاه دیدم مردی را که موی فرفری داشت و از او بوی خوشی میامد، پس عمر باو گفت آیا تو محرم هستی، گفت بلی.پس عمر گفت: نیست هیئت تو و وضع تو بوضع محرم، جز این نیست که محرم ژولیده مو و خاک آلود و بدبو است، گفت من

متمتع آمدم و با من همسر منست و البته امروز محرم

[صفحه 15]

شدم، پس عمر در این موقع گفت: متمتع نشوید در این ایام زیرا که اگرمن رخصت و اجازه دهم در متعه و کامیابی ایشان از همسرانشان هر آینه عروسی کنند با زنانشان در سایه درخت بید سپس حرکت کنند با آنها برای حج.
ابو حنیفه نقل کرده آنرا چنانچه در زاد المعاد ابن قیم است ج 1 ص 220، پس گفت: ابن حزم گوید: و چه عیبی داشت این و چه خوبست این کار و پیامبر صلی الله علیه و آله طواف کردو آمیزش کرد با همسرانش سپس صبح کرد در حالیکه محرم بود و خلافی نیست در اینکه جماع و آمیزش پیش از احرام بچشم بر هم زدنی جایز است.و الله اعلم.
م- ابو یوسف قاضی در کتاب الاثار ص 97 روایت کرده از ابو حنیفه از حماد از ابراهیم از عمربن خطاب که او در آن بین که در عرفات‌ایستاده بود ناگاه مردیرا دید که از سرش طیب و چیز خوش بوئی میچکد، پس عمر باو گفت آیا محرم نیستی وای بر توپس گفت: آری ای امیر المومنین گفت: چرا میبینم تو را که از سرت طیب و عطر میچکد و حال آنکه محرم ژولیده موی و خاک آلود است، گفت من تهلیل وتلبیه گفتم برای عمره مفرده و وارد مکه شدم و با من عیالم بود پس از عمره ام فارغ شدم تا آنکه عصر روز ترویه شد تهلیل و تلبیه برای حج گفتم: گفت پس عمر دید: که دیروز از زنش و عطر متمتع و کامیاب شده، پس عمر در این موقع نهی از متعه کرد و گفت:بخدا قسم که خیال میکنید آزاد بگذارم‌بین شما و متعه را شما با زنانتان زیر درخت بید عرفه با آنها آمیزش و جماع کنید سپس بروید بقصد حج.
14- از ابن عباس نقل شده که گفت: شنیدم عمر میگفت: قسم

[صفحه 16]

بخدا که من شما را نهی میکنم از متعه و حال آنکه‌آن در کتاب خدا موجود و رسول خدا صلی‌الله علیه و آله هم بجا آورد یعنی عمره در حج را نسائی آنرا در سننش ج 5 ص 153 نقل کرده است.
15- از عبد الله بن عمر نقل شده که گفت: بدرستیکه عمر بن خطاب گفت: فاصله بیاندازید بین حج و عمره خودتان چونکه این تمامتر است برای حج یکی از شما، و تمام کند عمره خود را که معتمر و عمره کننده باشد در غیر ماه های حج.

مدارک این بدعت:
موطاء مالک ج 1 ص 252، سنن بیهقی ج 5 ص 5، تیسیر الوصول ج 1 ص.279 م- و آنرا ابن ابی شبیه نقل کرده چنانچه در الدر المنثور ج 1 ص 328 موجوداست و لفظ آن اینست:
عمر گفت:فاصله بیندازید بین حج و عمره خودتان، قرار دهید حج را در ماه های حج و عمره را قرار دهید در غیر ماه های حج‌که تمامتر است برای حج و عمره شما.
16- از سعید بن مسیب نقل شده: که گفت: بدرستیکه عمر بن خطاب نهی کرد از متعه در ماه های حج و گفت: من آنرا بجا آوردم با رسول خدا صلی الله‌علیه و آله ولی من نهی میکنم از آن واین برای آنستکه یکی از شما میآید ازافقی از آفاق (از شهری از شهرها) ژولیده مو و خسته عمره گذارد در ماه های حج و جز این نیست که ژولیده گی وخستگی و تلبیه او در عمره اوست آنگاه‌وارد میشود پس طواف خانه میکند و محل‌میشود و لباس میپوشد و خود را خوشبو میکند و بر اهل و همسرش واقع میشود واقع میشود یعنی آمیزش میکند اگر با او باشد تا

[صفحه 17]

آنکه روز ترویه میشود شروع به حج میکند و بسوی منی بیرون میرود.
تلبیه برای حج میگوید در حالیکه نه ژولیده گی در اوست و نه‌خستگی و نه تلبیه ای مگر یکروز و حال‌آنکه حج افضل از عمره است.
اگر ما آزاد گذاریم بین ایشان و بین متعه هرآینه در زیر درخت اراک و بید دست بگردن آنان میکنند با آنکه اهل خانه خدا بر ایشان نه گوسفندیست که شیر دهد و نه زراعتی که حاصل دهد و فقط بهار ایشان در کسانی است وارد بر ایشان میشود.
سیوطی آنرا در جمع الجوامع یاد کرده چنانچه در ترتیب آن‌کنز الاعمال ج 3 ص 23 نقل از حل حم ج‌م ن ق کرده است.
م 17- قاضی ابو یوسف در کتاب الاثار ص 99 از ابو حنیفه عن حماد از ابراهیم نقل کرده گوید: جز این نیست که عمر نهی از افراد یعنی افراد متعه کرده فاما قران پس نهی نکرده است.

متعه نساء

اشاره

1-از جابر بن عبد الله گوید: ما بودیم که متعه میکردیم با یک مشت خرما و آرد در عهد و ایام رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر تا آنکه پس از آن عمر نهی کرددر کار عمرو بن حریث.
صحیح مسلم ج 1ص 395، جامع الاصول ابن اثیر، تیسیر الوصول ابن دبیع ج 4 ص 262، زاد المعاد ابن قیم ج 1 ص 444 فتح الباری ابن حجر ج 9 ص 141، کنز العمال ج 8 ص 2.294- از عروه بن زبیر: بدرستیکه خوله دختر حکیم واردبر عمر

[صفحه 18]

بن خطاب شد پس گفت که ربیع بن امیه استمتاع کرد و کامیاب شد از زن بزا و زاینده ای پس از او آبستن شد پس عمر بیرون رفت در حالیکه‌عبایش را میکشید از ناراحتی، پس گفت: این متعه است و اگر من جلوتر درباره آن رای داده بودم هر آینه او را سنگسار میکردم.
سندهای آن صحیح وراویانش تمامی مورد اعتماد مالک آنرادر موطا ج 2 ص 30 نقل کرده و شافعی در کتاب ام ج 7 ص 219 و بیهقی در سنن‌کبری ج 7 ص 206 آورده است.
3- از حکم گوید: علی رضوان الله علیه فرمود: اگر اینکه عمر...نهی از متعه نکرده بود زنا نمیکرد مگر شقی وبدبخت.
صورت دیگر:
از حکم: پرسیدند از این آیه، آیه متعه نساء، آیا منسوخه است گفت نه و علی علیه السلام فرمود: اگر اینکه عمر نهی از متعه نکرده بود زنا نمیکرد مگر شقی جنایتکار.
مدارک این
تفسیر طبری ج 5 ص 9 با سندهای صحیح، تفسیرثعلبی، تفسیر رازی ج 3 ص 200، تفسیر ابی حیان ج 3 ص 218، تفسیر نیشابوری، الدر المنثور ج 2 ص 140 بچندین طریق.
4- از ابی جریح از عطاء گوید شنیدم این عباس میگفت خدا رحم کند بر عمر متعه نبود مگر رحمتی از خدا که بان ترحم نموده بود بر امت‌محمد و اگر عمر آنرا نهی نکرده بود هر آینه محتاج بزنا نمیشد مگر اندکی از مردم (پست بدبخت)

[صفحه 19]

مدارک این:
احکام القران جصاص ج 2 ص 179، بدایه المجتهد ابن رشد ج 2ص 58 النهایه ابن اثیر ج 2 ص 249، غربیین هروی، فائق زمخشری ج 1 ص 331تفسیر قرطبی ج 5 ص 130 و در آن عوض الاشقی: الاشقی مگر بدبخت و همینطوردر تفسیر سیوطی ج 2 ص 140 از طریق درحافظ عبد الرزاق و ابن المنذر از عطاء لسان العرب ابن منظور ج 19 ص 166، تاج العروس ج 10 ص 200 و از اول حدیث حذف کرده رحم الله عمر، و زیاد کرد او و ابن منظور از عطاء گفت: قسم بخدا مثل اینکه من میشنوم قول او را الاشقی مگر بدبخت.
5- حافظ عبد الرزاق در تصنیف خود از ابن جریج‌نقل کرده گوید خبر داد مرا ابو الزبیر از جابر گفت: عمرو بن حریث وارد کوفه شد پس متعه کرد کنیزیرا و آمد با آن نزد عمر در حالیکه آن آبستن بود پس از او پرسید و او اعتراف کرد گفت: پس این در وقتی بودکه عمر از آن نهی کرده بود (فتح الباری ج 9 ص 141)
6- حافظ ابن ابی‌شیبه از نافع نقل کرده: که از پسر عمر از متعه پرسیدند پس گفت حرام است پس باو گفتند: که ابن عباس فتوا بحلال بودن آن میدهد گفت پس چرا زمان‌عمر لبش را حرکت نداد و سخنی در این باره نگفت.
الدرر المنثور ج 2 ص 140، جمع الجوامع نقل از ابن جریر 7- طبری از جابر نقل کرده که گفت: مردم‌بودند که متمتع و کامیاب از زنان میشدند (به صیغه کردن آنها) تا آنکه عمر بن الخطاب نهی کرد ایشانرا.

8- از سلیمان بن یسار از ام عبد الله دختر ابی خثیمه نقل شده که مردی از شام آمد و وارد بر او شد پس گفت که عزوبت سخت فشار آورده بر من پس یکزن برایم بیاور تا از او متمتع و کامیاب شودم (به صیغه‌کردن آن)
گفت پس او را بر زنی هدایت‌و راهنمائی کردم پس با او ازدواج کردو چند نفر از مردان عادل را بر این زناشوئی شاهد گرفت، پس آنچه خدا مقدر کرده و خواسته بود که بماند ماند سپس بیرون رفت پس عمر بن خطاب از این قضیه باخبر شد و فرستاد بسوی من و پرسید آیا این قصه که بمن رسیده‌راست است گفتم: آری، گفت: پس هر گاه آمد مرا خبر کن.
پس چون مردی آمد من عمر را خبر کردم پس فرستاد عقب او و گفت: چه موجب شد بر اینکه تو این کار را کردی، گفت: من در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و کردم و آنحضرت ما را نهی نکردتا آنکه خدا او

را برد، پس از آن باابی بکر بودیم او هم ما را منع نکرد تا از دنیا رفت، آنگاه با تو پس نرسید بما درباره آن نهی و منعی، پس‌عمر گفت: اما قسم بانکسیکه جانم در دست اوست اگر پیش تر مطلع از نهی من شده بودی هر آینه تو را سنگسار میکردم بیان کنید تا آنکه زناشوئی اززنا کردن شناخته شود.
(کنز العمال ج 8 ص 294، از طریق طبری)
9- حافظ عبد الرزاق و حافظ ابو داود در پاسخ خود و ابن جریری طبری از علی امیرالمومنین علیه السلام نقل کرده اند که فرمود: اگر سبقت نگرفته بود رای عمر بن خطاب هر آینه امر میکردم به متعه و صیغه گرفتن پس از آن زنا نمیکرد مگر بدبخت جنایتکار.(کنز العمال

ج 8 ص 294)
10- عطاءگوید: جابر بن عبد الله وارد شد در حالیکه از عمره آمده بود پس ما آمدیم‌نزد او در منزلش پس مردم سئوال کردنداو را از چیزهائی سپس متعه را یاد کردند، پس گفت: ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر متعه میکردیم، و در عبارت احمد: تا آنکه در آخر خلافت عمر شد.
صحیح مسلم ج 1 ص 395 در باب نکاج متعه، مسند احمد ج 3 ص 380، و یاد کرده آنرا فخر الدین ابو محمد زیلعی در تبیان الحقایق شرح کنز الدقایق و لفظ آن: ما متعه و صیغه میکردیم در زمان پیامبر خدا و ابوبکر و نیمی از خلافت عمر سپس نهی کرد مردم را از آن.
11- از عمران بن حصین گفت: نازل شد آیه متعه (صیغه) در کتاب خدای تعالی و بعد از آن آیه ای نیامد که آنرا نسخ و باطل کند پس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد ما را به متعه کردن و ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم و صیغه میکردیم و او از دنیا رفت و ما را نهی از آن نکرد، بعد ازآن مردی روی هوای خودش آنچه خواست گفت.
مفسرین یاد کرده اند: در نزد قول خدای تعالی: " فما استمتعتم به منهم فاتوهن اجورهن فریضه " پس آنچه را که کامیاب بان شدید از زنان پس مزد و مهر آنرا بعنوان وجوب بدهید دربیان

دلیل کسیکه متعه نکاح و عقد موقت را جایز میداند، و برخی ازایشان در مقام اثبات نسبت جواز بعمران بن حصین یاد نموده اند.

تفسیر ثعلبی، تفسیر فخر رازی ج 3 ص 200 و 202، تفسیر ابی حیان ج 3 ص 218، تفسیر نیشابوری.
12-از نافع‌از عبد الله بن عمر روایت شده: که از او پرسیدند از صیغه کردن زنها، پس گفت حرام است اما محققا اگر عمر بن خطاب کسی را در صیغه گرفتن میگرفت‌هر آینه او را سنگباران میکرد.
13-عمر... بود که میگفت: قسم بخدا نیاورند مردیرا نزد من که‌متعه را روا و جایز بداند مگر آنکه او را سنگسار کنم.
14- از ابی سعیدخدری و جابر بن عبد الله انصاری گفتند ما تا نیمی از خلافت عمر صیغه میکردیم تا آنکه عمر مردم را منع کرداز آن در کار عمرو بن حریث.
م- و ابن رشد آنرا نقل کرده در بدایه المجتهد ج 3 ص 58 از جابر بلفظ: اینکه ما صیغه میکردیم در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابی بکر ونیمی از خلافت عمر سپس عمر مردم را نهی کرد از آن.
15- از ایوب روایت شده که عروه بابن عباس گفت: آیا از خدا نمیترسی که رخصت را اجازه میدهی در متعه، پس ابن عباس

[صفحه 23]

گفت ای‌عریه برو از مادرت به پرس، پس عروه گفت اما ابوبکر و عمر صیغه و متعه نکردند، پس ابن عباس گفت بخدا قسم نمیبینم شما را که دست از نهی و منعتان بردارید تا آنکه خداوند شما را عذاب کند ما شما را از پیامبر صلی‌الله علیه و آله حدیث میگوئیم و شما ما را از ابوبکر و عمر خبر میدهید.
حواله دادن ابن عباس فصل داوری را بر مادر عروه بن زبیر اسماء دختر ابوبکربرای این بود که زبیر او را صیغه کرده بود و او عبد الله بن زبیر را برای از زائیده بود.
راغب در کتاب محاضرات ج 2 ص 94 گوید عبد الله بن زبیر سرزنش و ملامت کرد عبد الله بن عباس را بحلال دانستن صیغه پس ابن عباس باو گفت برو از مادرت به پرس چگونه منقل بخور و آتش روشن شد بین او و بین پدرت زبیر، پس او را سئوال‌کرد، پس گفت من تو را نزائیدم مگر در صیغه بودن بپدرت.
و ابن‌عباس گفت اول منقلیکه روشن شد در متعه منقل آل زبیر بود.
مسلم در صحیح خود ج 1 ص 354، از مسلم القری نقل کرده که گفت: پرسیدم از ابن عباس از متعه حج پس رخصت داد در آن وبود ابن زبیر که نهی از آن میکرد، پس ابن عباس گفت: این مادر پسر زبیراست که حدیث میکند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن رخصت داد پس بروید بر

او وارد شوید و از او به پرسید، گوید: پس ما داخل بر او شدیم پس برخورد کردیم بزن چاق کور، پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله‌رخصت در آن داد.
مسلم باین عبارت آنرا از دو طریق نقل کرده سپس گفته:پس

[صفحه 24]

اما عبد الرحمن در حدیث او(متعه) است و نگفته (متعه حج) و اما ابن جعفر پس گفت: شعبه گوید: مسلم (یعنی القری) گوید نمیدانم منظورش متعه حج بود یا متعه زنان.
ومتعه اگرچه اطلاق شده در لفظ عبد الرحمن و نمیدانم مسلم کدام یک از دومتعه است آن اما ابو داود طیالسی نقل‌کرده در مسندش ص 227، از مسلم القری‌که گفت: ما وارد شدیم بر اسماء دخترابی بکر پس از او پرسیدیم از متعه و صیغه کردن زنها، پس گفت این کار را ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه واله کردیم.
بلی در آنچه که‌احمد در مسندش ج 4 ص 348 نقل کرده (متعه حج) است، روایت کرده آنرا از طریق شعبه و شنیده بوده حکایت آنرا از مسلم مردد بودن او را و شاید بعد از این آنرا مقید کرده به (نمیدانم که صیغه مقصودش بوده یا متعه حج) برای حفظ کردن بزرگواری پسر زبیر و مخفی مانند بر خواننده که آن (مدعی خلافت) فرزند صیغه بوده است.
م- 16- ابن کلبی نقل کرده که سلمه بن امیه بن خلف جمی کامیاب شد از سلمی کنیز حکیم بن امیه بن اوقص اسلمی (یعنی او را صیغه کرد) پس برای او فرزندی زائید پس سلمه او را انکار کرد پس بگوش عمر رسید.پس متعه و صیغه را نهی کرد.و نیز روایت شده که سلمه استمتاع کرد کامجوئی کرد بزنی (بصیغه کردن) پس این خبر بعمررسید پس او را تهدید کرد.
(اصابه ج2 ص 63)

[صفحه 25]

متعتان (متعه حج و متعه زنان)

اشاره

1- از ابی نضره‌روایت شده گوید: که من نزد جابر بن عبد الله بودم پس شخصی پیش او آمد و گفت: ابن عباس و ابن زبیر اختلاف دارند در متعه، پس جابر گفت ما هر دو را انجام دادیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله سپس عمر ما را از آن‌دو نهی کرد پس ما تکرار نکردیم آنرا.
صورت دیگر:
از ابی نضره از جابر رضی الله عنه گفت، گفتم: ابن زبیر نهی میکند از متعه و ابن عباس امر میکند بان گفت بر دست منست جریان حدیث ما متمتع میشدیم و متعه میکردیم با رسول خدا صلی الله علیه وآله و با ابوبکر، پس چون عمر خلیفه شد مردم را خطاب کرد و گفت: براستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله این رسولست و بدرستیکه قرآن این قرانست و بدرستیکه آن دو متعه بودند بر عهده رسول خدا صلی الله علیه و آله و من از نهی میکنم و هر کس مرتکب‌شود مجازات میکنم، یکی از آن دو متعه و صیغه کردن زنانست و من دست پیدا نکنم بر مردیکه ازدواج کرده با زنی تا مدتی مگر آنکه او را

در زیر سنگ پنهان میکنم و دیگری متعه‌حج.
صورت سوم:
از جابر بن‌عبد الله گفت: ما کامیاب میشدیم از دو متعه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، متعه حج و متعه زنان، پس عمر ما را نهی کرد، از آن پس ما آنرا ترک کردیم.
صورت چهارم:
از ابی نضره گوید: ابن عباس‌بود که امر متعه میکرد از ابن زبیر از آن نهی میکرد پس من این را بجابر بن عبد الله انصاری یادآور شدم، پس گفت: حدیث بر دست من دور زده، ما متعه میکردیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس چون عمر برخاست گفت:بدرستیکه خدا حلال کرد برای رسولش آنچه خواست بچیزیکه خواست پس تمام کنید حج و عمره چنانچه خدا امر کرده و منتهی شوید و دست برداریداز صیغه کردن این زنها نیاورند مرا بمردیکه نکاح کرده، تزویج کرده زنی را تا مدتی معینی مگر آنکه او را من

سنگسار کنم.
صورت پنجم:
قتاده گوید: شنیدم ابو نضره میگفت بجابر بن عبد الله گفتم: که پسر زبیر نهی میکند از متعه و ابن عباس امر بان میکند، جابر گفت جریان‌حدیث بر دست منست ما در عهد رسول خداصلی الله علیه و آله صیغه میکردیم، پس چون عمر بن خطاب بخلافت رسید و گفت بدرستیکه خدای عز و جل بود که حلال کرد برای پیامبرش آنچه خواست و بدرستیکه قرآن نازل شد منازلش پس جداکنید حجتان را از عمره خودتان و پیروی کنید نکاح این زنانرا پس نیاورند مرا بمردیکه ازدواج کرده زنی‌را تا مدتی معلوم مگر آنکه او را سنگسار کنم.
(مسند ابی داود طیالسی‌ص 247)
امینی طاب الله ثراه و جعل الله الجنه مثواه گوید: چون سنگسار کردن کسیکه زنی را صیغه کرده مشروع نبوده و هیچ یک از فقهاء سنی حکم بآن‌نداده برای شبه عقد در اینجا، جصاص بعد از ذکر حدیث گوید، پس یاد کرد رجم و سنگسار کردن را در صیغه جایز است از اینکه از جهت تهدید و بیم دادن باشد که تا مردم از آن منزجر شوند.
2- از عمر بتحقیق که او در خطبه اش گفت:

[صفحه 28]

" متعان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهمامتعه الحج و متعه النساء "
دو متعه بودند در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و من نهی میکنم از آن دو و مجازات میکنم مرتکبین آنرا متعه حج‌و متعه زنان.
و در لفظ جصاص‌است اگر جلوتر نهی کرده بودم هر آینه‌سنگسار کنم یا اگر کسی را که مرتکب شده و متعه حج یا زنی را صیغه نموده البته سنگسار کنم.
مامون عباسی استدلال کرده بر جواز متعه باین حدیث‌و مصمم شد که حکم بان کند چنانچه در تاریخ ابن خلکان ج 2 ص 359 ط ایران است و عبارتش در آنجا اینست دو متعه بر عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله‌و بر عهد ابوبکر... بودند و من ازآن دو نهی

[صفحه 29]

میکنم.
این خطبه عمر در دو متعه از مطالب مسلمه نزد اهل سنت است با الفاظ

یاد شده است مگر اینکه احمد امام حنبلی ها حدیث را نقل کرده بلفظ دوم برای جابر و حذف کرده از آن چیزیرا که خیال کرده خدمتی برای مبداء (خلیفه) است و لفظ آن اینست پس چون عمر 0..متولی خلافت شد مردم را خطاب کرد وگفت: بدرستیکه قرآن همان قرانست و رسول خدا هم همان رسول است و آن دو متعه بودند بر عهد و زمان رسول الله صلی الله علیه و آله یکی از آن متعه حج بود و دیگری متعه زنان.
3- حافظابن ابی شیبه از سعید بن مسیب نقل کرده و گفته که عمر نهی از دو متعه کرد متعه زنان و متعه حج، الدر المنثور ج 2 ص 140، کنز العمال ج 8 ص 293 نقل از مسدد.
4- طبری از عروه بن زبیر نقل کرده که او بابن عباس گفت هلاک کردی تو مردم را گفت برای چه، گفت فتوا میدهی ایشانرا دردو متعه و حال آنکه میدانی که ابوبکرو عمر از آن دو نهی کردند، پس گفت آیا جای تعجب و شگفتی نیست که من او را از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث میکنم و او از ابوبکر و عمر مراخبر میدهد.پس گفت آن دو داناتر بسنت رسول خدا صلی الله علیه و آله وپیروتر از تو بآن بودند، کنز العمالج 8 ص 293، مرآه الزمان سبط حنفی ص 99.
5- راغب در محاضرات ج 2 ص 92 گوید: یحیی بن اکثم به شیخی در بصره‌گفت بچه کسی اقتدا کردی در جواز متعه‌گفت بعمر بن خطاب، گفت چطور و عمر سخت ترین مردم بود در متعه گفت:

[صفحه 30]

برای آنکه خبر صحیح اینستکه او بالای منبر رفت و گفت: بدرستیکه خداو رسول او حلال کردند برای شما دو متعه را و من حرام کننده ام آن دو رابر شما و کیفر میکنم بر آن پس قبول کردیم شهادت او را و نپذیرفتیم تحریم‌او را.
6- طبری در تاریخش‌ج 5 ص 32 نقل کرده از عمران بن سواده گوید: نماز صبح را با عمر بجاآوردم پس قرائت کرد سبحان و سوره ای را با آن پس از آن منصرف شد و برخاستم با او پس فت آیا حاجتی داری گفتم، حاجتی دارم، گفت: پس ملحق شو، گوید پس ملحق شدم و چون داخل منزل شد بمن اجازه داد پس دیدم او برروی تختی است که بالای آن چیزی نیست، پس گفتم: نصیحتی دارم، گفت مرحباآفرین بر ناصح و خیرخواه در صبح و شام.
گفتم: امت تو چهار عیب از تو گرفته است، گفت پس سر شلاقش (دره)را گذارد در زیر چانه اش و ته آنرا بر رانش سپس گفت، بیار، گفت: یادآور شدند که تو عمره را حرام کردی‌در ماه های حج و حال آنکه رسول خدا

صلی الله علیه و آله و ابوبکر... این کار را نکردند و آن حلال بود، عمر گفت: آن حلالست اگر ایشان عمره‌میکردند در ماه های حج میدیدند آنرا که کافی از حجشانست پس این مقدار و اندازه مقدار سال آن خواهد بود پس ایام حجشان میگذرد و آن بهائی و نوریست که از نور خدائی درست رفتم.
گفتم: و میگویند که تو حرام کرده ای‌متعه زنان را و آن رخصتی از خدا بود که ما از آن بهره مند میشدیم بمشتی گندم یا خرما و بعد از سه روز (و یاسه بار آمیزش) از هم جدا میشدیم 0

عمر گفت: که رسول خدا صلی الله‌علیه و آله آنرا حلال کرد در زمان ضروره و تنگدستی پس از آن مردم برگشتند به توانگری و فراوانی و گشایش زنده گی سپس نمیدانم کسی را ازمسلمین که عمل بان کند و نه بان برگردد، پس اکنون هر کس بخواهد بمشتی گندم یا خرما ازدواج کند و بعداز سه روز هم بطلاق جدا شود،.
گوید:گفتم و تو آزاد ساختی جاریه و کنیز را بزائیدن که اگر بچه اش را زائید آزاد است بدون آزاد کردن آقایش گفت:ملحق کردم حرمتی را بحرمتی و نخواستم‌مگر خیر و صلاح را و استغفار میکنم
گفتم: و شکایت میکنند از تو خشونت کردن با رعیت و شکنجه تازیانه را گفت‌پس بلند کرد شلاقش را پس از آن دست کشید بر آن از سر تا آخرش، پس از آن‌گفت: من هم پالکی محمد بودم، و زمیل و همردیف آنحضرت بود در غزوه و جنگ قرقره الکدر، پس قسم بخدا که من‌پس میچرانیدم تا سیر میکردم و آب میدادم تا سیراب میکردم و شتر را موقع دوشیدن و منع کردم شترانی را که‌بچپ و راست میرفتند و از راه میانه ومستقیم نمیرفتند و من دفاع میکنم از مقام خودم و راه خود را میروم و منضم‌میکردم آنرا که از مقصد منحرف میشد وملحق میکردم و میرسانیدم مرکبهائی راکه بد راه میرفتند و بسیار زجر میکردم و کمتر میزدم و عصا را میکشیدم و با دست دفع میکردم اگر اینها نبود هر آینه پوزش میطلبیدم و عذرخواهی میکردم.
گوید: پس این مطلب بگوش معاویه رسید، پس گفت بخداقسم که او عالم برعیتشان بود.
ابن ابی الحدید در شرح نهج ج 3 ص 28، ازابن قتیبه و طبری نقل کرده است.

7- طبری در (المتبین) نقل کرده از عمر که او گفت سه چیز در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که من حرام کننده آنها و عقوبت کننده بر مرتکبین آنها هستم: 1- متعه حج 2- متعه نساء 3- حی علی خیر العمل در اذان.
و قوشچی یادکرده آنرا در شرح تجرید و بزودی برخورد خواهی کرد گفته او را در آن وشیخ علی بیاضی حکایت کرده آنرا در کتابش (الصراط المستقیم).
این جزئی است از احادیث دو متعه که آن ازچهل حدیث میگذرد بین حدیث صحیح و حسن‌که اعلام میکند از اینکه دو متعه بر عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله معمول بود و درباره هر دو قرآن نازل شده و ثابت شده است اباحه هر دو بسنت‌پیامبر " ص " و اول کسیکه از آن دو نهی کرد عمر بود، و عسکری آنرا در اولیاتش شمرده و سیوطی در تاریخ الخلفاء ص 93 یاد کرده و قرمانی در تاریخش حاشیه کامل ج 1 ص 2.3 گوید اول کسیکه متعه را حرام کرد عمر بود.

این جمله ئیست از آنچه را که از احادیث درباره آن دو متعه وارد شده است و آنها چنانچه میبینی خود بخود وافیست برای اثبات تشریع آن دو بر عهد پیامبر از جهت قرآن و سنت پیامبر " ص" بدون آنکه نسخ و بطلانی آمده باشد در پی حکم آنها و اضافه کن بانها از احادیث بسیاریکه دلالت بر اباحه آنهامیکند و ما آنرا یاد

[صفحه 33]

نکردیم برای خالی بودن آنها از نهی عمر و نبود نهی او درباره دو متعه مگر رای مخصوص یا صرف اجتهادی در برابر نص صریح قران و سنت.
اما متعه حج پس منع و نهی کرد از آن وقتیکه آنرا کاری زشت میپنداشت اینکه مردم توجه بحج دارند از سرهایشان آب میچکد بعد از آمیزش و جماع زنها بعد از تمام شدن عمره، لکن خداوند سبحان بیناتر بحال بنده گانش بود از او و پیامبرش صلی الله علیه و آله میدانست این را موقعیکه تشریح کرد مباح بودن متعه حج‌را از جهت حکم قطعی ابدی تا روز قیامت چنانچه آن نص احادیث گذشته و آینده است و نباشد آنچه را که عمر آورده مگر استحسانیکه اختصاص بخودش دارد و اعتنائی بر آن نیست در برابر کتاب و سنت.
این آنچیزیستکه خلیفه آنرا دیده در مستند و مدرک حکمش و دراینجا گفته های بیهوده و بی ارزشی است که گفته اند آنرا تا آنکه تقویت کنند این فتوای مخصوص او را و خوب جلوه دهند.
آنچه که خلیفه بر آن اقدام کرد به تنهائی و تمام آنهم مخالف آنستکه خودش بشخصه تصریح کرده و آنها عذرهای ساختگی است.
و بینیازاز حق نمیکند چیزیرا، و از آنهاست.
1- اینکه متعه ایکه عمر نهی از آن کرده آن فسخ حج است بعمره ایکه بعد از آن حج میشود و آنرا دفع و رد میکند نصوص صحیح های یاد شده از ابن عباس و عمران بن حصین و سعد بن ابی وقاص و محمد بن عبد الله بن نوفل و ابو موسی اشعری و حسن و بعد از آن نصوص علماء بر اینکه نهی شده از خلیفه متعه حج و جمع کردن بین حج و عمره است.

[صفحه 34]

و بعضی گفته اند:که همه اینها تصریح خود عمر است بر این و علت نهی کردن او هم از آن گفته‌اوست، من میترسم که مردم با زنها عروسی کنند

زیر درخت اراک (بید) پس‌از آن بروند با آنحال حج نمایند، و گفته او: اگر من رخصت میدادم بایشان‌در متعه هر آینه عروسی میکردند با آنها در زیر سایه درخت بید آنگاه با آنها حرکت میکردند بسوی حج، و گفته او: خوش نداشتم که مردم عروسی کنند با آنها در زیر سایه بید سپس بروند به حج که از سرشان آب بچکد (یعنی آب‌غسل جنابت).
و شیخ بدر الدین عینی حنفی در عمده القاری شرح صحیح بخاری ج 4 ص 568 گوید: عیاض و غیر او بطور قطع گویند: متعه ایکه عمر و عثمان نهی کردند از آن فسخ و تبدیل حج بعمره بوده نه عمره ایکه بعد از حج میکنند گفتم: در پاسخ او بر ایشان ایراد میشود آنچه که در روایت مسلم آمده که بعضی از طرق آن تصریح کرده ببودن آن متعه حج، و در روایتی از او آمده، که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله عمره نمود با برخی همسرانش در ده ی حج، و در روایتی از مسلم است که آنحضرت جمع کرد بین حج وعمره، و مقصود او تمتع یاد شده است و آن جمع بین حج و عمره است در یک سال.
1-ه
2- اختصاص ویژه گی اباحه متعه بصحابه پیامبر در عمره ایشان با رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط، نسبت داده شده این گفته بعثمان و صحابی بزرگوار ابی ذر غفاری‌و بر این اشکال میشود چنانچه در زاد المعاد ابن قیم ج 1 ص 213 است که این‌آثار و اخباریکه دلالت میکند بر اختصاص اباحه متعه بصحابه مردد بین دو

[صفحه 35]

دسته است یا خبریستکه باطل‌و صحیح نیست البته از کسیکه باو نسبت‌داده شده است و بین خبر صحیح از گوینده ایکه معصوم نیست که معارضه نمیود با آن نصوص تشریع کننده معصوم پس در صحیح مسلم و بخاری و غیر آنهاست از سراقه بن مالک که گفت: این تمتع و کامیابی ما ای رسول خدا (از همسرانمان) در حج برای امسال است یا برای همیشه، فرمود: نه بلکه‌برای همیشه است، نه بلکه برای همیشه‌است.
و در صحیحه دیگری از سراقه است گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست برای خطبه و فرمود: بدانیکه عمره داخل در حج شد تا روزقیامت.
و در صحیح از ابن عباس است که گوید: عمره داخل در حج شد تا روزقیامت ترمذی بعد از آن در صحیح خود ج1 ص 175 گوید و در این باب از سراقه بن مالک، و جابر بن عبد الله است و

[صفحه 36]

معنای این حدیث اینست که باکی‌نیست بعمره در ماه های حج، و همینطور تفسیر کرده آنرا شافعی و احمد و اسحق، و معنای این حدیث اینستکه اهل جاهلیت در ماه های حج عمره نمیکردند پس چون اسلام آمد اجازه داد پیامبر صلی الله علیه و آله در این موضوع و فرمود: " دخلت العمره فی الحج الی یوم القیامه " عمره داخل حج شده تا روز قیامت یعنی باکی نیست بعمره کردن در ماه های حج.
و در صحیحه ای از خود عمراست که گفت: رسول خدا صلی الله علیه‌و آله فرمود: جبرئیل آمد نزد من و من‌در وادی عقیق بودم پس فرمود: در این‌وادی مبارک دو رکعت نماز بگذار و گفت: عمره ای در حجه ای پس حقیقه عمره داخل در حج شد تا روز قیامت (بیهقی در سننش ج 5 ص 13 نقل کرده و گفته که‌آنرا بخاری در صحیح خود روایت نموده).
پس چه چیز جری کرده و جرئت داده خلیفه را بر سنتیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر بان داده و جبرئیل آنرا آورده و خودش آنرا بازگوکرده است.
و سندی در حاشیه سنن ابن ماجه ج 2 ص 231 گوید: ظاهر حدیث بلال موافقت نهی عمر از متعه است و جمهور بر خلاف آنست و اینکه متعه اختصاصی بصحابه ندارد پس برای همین حمل کردند متعه را بفسخ و خدا داناتراست اه.
و این حدیث بلال از احادیثیستکه دلالت میکند که متعه

اختصاص بصحابه دارد و در آن احمد گوید: این مرد شناخته نشده این‌حدیثیستکه اسنادش معروف نیست، حدیث بلال در نزد من ثابت نیست.
و ابن قیم در زاد المعاد بعد از نقل گفته احمد گوید: گفتم و از آن چه راکه دلالت میکند بر صحت قول امام احمدو اینکه این حدیث صحیح نیست اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله خبر از متعه داد که آن برای همیشه است پس ماگواهی میدهیم بخدا قسم که این حدیث بلال از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درست نیست، و آن دروغ و غلطی است بر او و چطور مقدم داشته شود روایت بلال بر روایات افراد مورداعتماد، تا آنجا که گوید مجوزون فسخ‌گویند: این قول فاسدیست که شکی در آن‌نیست بلکه این رای و عقیده ئیست که در آن شکی نیست و بتحقیق که تصریح کرده، باینکه آن رای کسیستکه او بزرگتر از عثمان و ابی ذر و عمران بن‌حصین است پس در دو صحیح و لفظ بخاریست که ما متمتع شدیم و متعه کردیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله و قران نازل شد درباره آن، پس مردی

گفت برای خودش آنچه میخواست و در لفظ مسلم: است نازل شده آیه متعه‌در کتاب خدا عز و جل، یعنی متعه حج و امر فرمود ما را رسول خدا صلی الله‌علیه و آله بان پس از آن هم آیه ای نازل نشده که متعه حج را نسخ کند و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم از آن نهی نفرمود تا از دنیا رفت مردی آنچه خواست برای خودش گفت، در لفظی: اراده کرده عمر را، و عبد الله بن‌عمر گفت بکسیکه سئوال کرده بود از اواز متعه و گفته بود که پدرت نهی کرد از آن، امر و فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله سزاوارتر است که پیروی شود یا پدرم، و ابن

عباس گفت بکسیکه معارضه کرده بود با او بابی بکر و عمر، نزدیک است بر شما سنگ از آسمان فرود آید من میگویم‌رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: و شما میگوئید، ابوبکر و عمر گفت.
پس این پاسخ علماء است نه‌جواب آنکه میگوید: عثمان و ابوذر داناتر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند از شما و آیا نگفت ابن عباس و عبد الله بن عمر: که ابوبکر و عمر داناتر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله از ما بودند و نبود هیچیک‌از صحابه و نه هیچکس از تابعین که باین جواب راضی باشد در دفع نصی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و ایشان اعلم بخدا و رسول او بودند و پرهیزکارتر بر او از اینکه مقدم بدارند بر گفته معصوم رای غیر معصوم را.
پس از آن نص از معصوم ثابت شده که آن (متعه حج) باقی است تا روز قیامت و بتحقیق که قائل ببقاء آن شده‌است علی بن ابی طالب که رضوان خدا اورا باد و سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و ابن عباس و ابو موسی و سعید بن مسیب و قاطبه تابعین و پیروان آنان.
و دلالت میکند بر اینکه این رای و اجتهاد محض بود که نسبت داده نمیشود باینکه آن به پیامبر صلی الله علیه و آله متصل باشد اینکه عمر بن خطاب... وقتیکه نهی از آن کرد ابو موسی اشعری گفت: ای امیرمومنان چه احداث کردی در شان مناسک حج، پس گفت: اگرما کتاب پروردگارمان را بگیریم، و عمل کنیم، پس بدرستیکه خدا میفرماید: و اتموا الحج و العمره لله " حج و عمره را برای خدا اتمام کنید، و اگرسنت رسول خدا صلی الله علیه و آله رابگیریم، پس بدرستیکه پیامبر خدا صلی‌الله علیه و آله حلال نکرد تا آنکه قربانی کند

پس این اتفاقی بوداز ابو موسی و عمر بر اینکه منع بهم زدن حج را بمتعه و احرام بانرا ابتداء جز این نیست که آن رای محض اوبوده که احداث کرد در مناسک حج از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست واگرچه استدلال کرده برای آن بچیزیکه استدلال نموده و ابو موسی بود که فتوا میداد مردم را بفسخ حج در تمام خلافت ابوبکر و اوائل خلافت عمر تا آنکه عمر مذاکره کرد در نهی کردن آن، و اتفاق کرده اند بر اینکه این رای‌بود که عمر...آنرا احداث در مناسک نمود پس از آن صحیح است از او که رجوع نمود از آن 1 ه.
و عینی: در عمده القاری ج 4 ص 562 گوید: پس اگر بگوئی: که از ابی ذر روایت شده که او گوید: متعه مخصوص اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بود، در صحیح مسلم، میگویم: گویند: این گفته صحابی مخالف کتاب و سنت و اجماع و قول کسیستکه بهتر از او بوده‌است.
اما کتاب پس قول خدای تعالی: " فمن تمتع بالعمره الی الحج " پس آنکه تمتع کرد عمره را بحج، و این عمومی است و مسلمین اجماع کرده اند بر اباحه و جواز تمتع در تمام عصرها، و جز این نیست که در فضل آن اختلاف‌کرده اند.
و اما سنت: پس حدیث سراقه: " المتعه لنا خاصه او هی الی‌الابد " آیا متعه برای ما تنهاست یا برای همیشه است فرمودند: بلکه آن برای همیشه است، و حدیث یاد شده در صحیح مسلم در صفه

حج مانند این: و معنایش اینستکه اهل جاهلیت بودند که تمتع را جایز نمیدانستند و نمیدیدند عمره را در ماه های حج مگر هرزه گی و عیاشی، پس پیامبر صلی الله علیه و آله بیان فرمود که خداوند تشریع فرمود: عمره را در ماه‌های حج و تجویز کرد متعه را تا روز قیامت، سعید بن منصور آنرا روایت کرده از گفته طاووس و زیادکرده در آن، پس چون اسلام آمد امر کرد مردم را که عمره کنند در ماه های حج، پس داخل شد عمره در ماه های حج تا روز قیامت و مخالفت کرد ابوذر را علی علیه السلام و سعد و ابن عباس و ابن عمر و عمران بن حصین و سایر صحابه و سایر مسلمین، عمران گوید: ما متعه میکردیم با رسول خدا صلی الله علیه وآله و قران درباره آن نازل شد پس نهی‌نکرد ما را رسول خدا صلی الله علیه وآله از آن و آیه ای آنرا نسخ نکرد، پس مردی برای خودش آنچه خواست گفت مورد اتفاق همه است.
و سعدبن ابی وقاص گوید: ما کردیم با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را یعنی متعه را و این یعنی آنکه نهی از آن کرد در آنروز کافر بعرش یعنی

خانه مکه بود، مسلم آنرا روایت کرده اه،مقصود بان معاویه ابن ابی سفیان است چنانچه در صحیح مسلم است
پس رای خلیفه و امر آن بعمره در غیر ماه های‌حج برگشت برای جاهلیت است چه قصد کندیا نکند، زیرا که اهل جاهلیت همچنانکه شنیدی مردمی بودند که نمیدیدند عمره را در ماه های حج، ابن عباس گوید: قسم بخدا که رسول خدا صلی الله علیه و آله عمره نبرد عایشه را در ذی حجه مگر آنکه قطع کندباین امر اهل شرک را، و گوید: آنهابودند که عمره در ماه های حج را از بدترین

[صفحه 41]

هرزه گی ها و شهوت رانی ها در روی زمین میدانستند.
3-حدیثیکه ابو داود نقل کرده آنرا در سننش ج 1 ص 283، از سعید بن مسیب که‌مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و و آله آمد پیش عمر بن خطاب...پس گواهی‌داد نزد او که شنیده بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مرضیکه از دنیا رفت نهی میکردند از عمره در حج.
و پاسخ داده از آن بدر الدین عینی در عمده القاری‌ج 4 ص 562 به قولش: جواب داده شده از این باینکه آن حالتی است که مخالف‌کتاب و سنت و اجماع است مثل حدیث ابی‌ذر بلکه آن حالش پست تر است از آن زیرا که در اسنادش سخن ها و ایرادهائست ا ه
و زرقانی در شرح موطاء ج 2 ص 18. پاسخ داده از آن که اسنادش ضعیف و بریده است چنانچه حفاظبیان کرده اند.
عطف کن بحدیث این مردیکه شناخته نشده و شاید هنوز هم بدنیا نیامه باشد حدیثی را که ابو داود در سننش ج 1 ص 283 نقل کرده آنرا از معاویه بن ابی سفیان که گفت باصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله آیا میدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی کرد از چنین و چنان وسوارشدن بر پوست پلنگ، گفتند، بلی، گفت: پس میدانید که او نهی کرد ازنزدیک کردن بین حج و عمره را (حج قران) پس گفتند: اما این را پس نه پس گفت: اما او نهی کرد با آنها و شما فراموش کردید.

[صفحه 42]

بار خدایا تو منزهی، چه چیز جرئت داد و جری کرد ایشان بر نوامیس و احکام دین، پس اگر مانند متعه حجیکه‌حکمش شامل میشود در هر سال صدها هزارنفر از مردم را که قرآن درباره آن نازل شده و رسول خدا صلی الله علیه وآله آنرا بجا آورده پس از آن نهی کرده از آن و تمام

صحابه فراموش کردند و در میان ایشان بسیاری بودند که دوران صحبتشان طولانی بود با آنحضرت و هیچیک از ایشان لب نگشود بسخن و یاد نکرد آنرا مگر معاویه بن ابی سفیانی که اسلامش متاخر از بیشترآنها بوده که قطعا و قهرا ادراک صحبتش اندک و شنیدنش کمتر بوده و آنرا اظهار نکرده و حرفی نزد مگر بعداز مدتها که از عمرش گذشته بود در روزیکه حکومت را متصرف شده بود و خوشش آمده بود که قدم بگذارد جای قدم‌کسانیکه از او مقدم بودند پس چه توقعی باقی میماند باحکام در این موقع و چه اطمینانی حاصل میشود برای مسلمان بر آن و بجائی حق سوگند که تمام اینها نیست مگر بازی بشریعت پاک‌اسلامی و راه یافتن درز کردن هواهای نفسانی در آن و نیست شریعت در نزد این گروه مردان (معاویه ها و صدام ها و اربابهایشان...(مگر قوانین‌سیاسیه وقتیه که میگردد بنظر و دید آنکه بر مردم حکومت و کشور را اداره میکند رای کسیکه متولی زمام آن شده است.
و این دو حدیث را جفت و منضم کن بروایتیکه احمد آنرا نقل کرده در روایتی از اینکه اول کسیکه از حج تمتع نهی کرد معاویه

[صفحه 43]

بود و حال آنکه ابوبکر و عمر و عثمان متعه حج نمودند، و در روایت دیگر است که ابوبکر از آن نهی کرد پس آن مخالف است در روایت معاویه با تمام آنچه که‌گذشت از صحاح و در روایت ابوبکر که مخالف با اکثر آنهاست، و من خیال میکنم که آنکه تلفیق کرده روایت اول را خواسته بار گناه عمر را سبک کرده باشد بانداختن نهی را بر گردن معاویه‌و کسیکه دومی را آفریده و ایجاد کرده‌قرار داده این رای را از سنت و روش شیخین (ابوبکر و عمر) تا آنکه تقویت کند طرف آنرا غافل از اینکه قرآن و سنت نیامده بر هر قول و فتوائی که جانب داری از آنها کند برای سخن هر گوینده باشد و فتوای هر فتوا دهنده ای.
عینی در عمده القاری ج 4 ص 562 گوید: پس اگرگفتی: که عمر و عثمان و معاویه نهی از آن کرده اند، گویم: که علماء صحابه بر ایشان انکار کرده و مخالفت در فعلشان با آنها کرده اند و حق با منکرین ایشانست نه غیر ایشان. 1ه
ونسبت تمتع بعثمان در حدیث احمد و ترمذی نبود مگر از غافل احمقی از احادیث بسیاریکه دلالت میکند بر نهی آن از تمتع که آنرا امامان حدیث و حافظین در صحاح و مسانیدشان نقل کرده‌اند و در آنها اعتراض است بر مثل علی‌امیر المومنین علیه الصلوه و السلام وتمتع آنحضرت بقولش (یعنی عمر) میبینی مرا که نهی کنم مردم را

[صفحه 44]

از چیزی و حال آنکه تو آنرا میکنی، پس آنحضرت علیه السلام فرمود: نیستم من که ترک کنم سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را بگفته احدی از مردم و در حدیث دیگر نزد بخاری: پس علی علیه السلام فرمود: قصد نداری مگر آنکه نهی کنی از کاریکه رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا بجا آورده.
و بتحقیق رسید سختگیری و شده انکار عثمان بر کسیکه حج تمتع نماید تا حدیکه نزدیک بود کشته شود مولای ما امیرالمومنین از جری کردن او مردم را.
ابو عمر در کتاب العلم ج 2 ص 3. نقل کرده و در مختصر آن صحیفه 111، از عبد الله بن‌زبیر بازگو کرده که او گفت من با عثمان در جحفه بودم و با او گروهی و جمعی از مردم شام بودند و در میان آنان حبیب بن مسلمه فهری بوده که تمتع عمره را پرسیدند، گفت: تمام کنید حج را و آنرا در ماه های حج خلاص نمائید پس اگر تاخیر انداختید این عمره تا آنکه زیارت کنید این خانه را دو زیارت بهتر است پس بدرستیکه خدا وسعت در خیر داده است.
پس علی علیه السلام فرمود: قصد کردی(که حمله کنی و تصرف نمائی) در سنت‌رسول خدا صلی الله علیه و آله و رخصتی را که در کتابش به بندگان اجازه داده که بر ایشان تنگ بگیری درآن و از آن نهی نمائی و حال آنکه آن برای نیازمند و دور از خانه بوده آنها

[صفحه 45]

تهلیل و احرام بعمره و حج با هم نموده، پس عثمان رو بمردم کرد و گفت آیا من نهی از آن کردم، من از آن نهی نمیکنم جز این نیست که رائی بود که من بان اشاره کردم پس هرکس خواست بان عمل کند و هر کس خواست آنرا ترک نماید، گوید: پس فراموش نمیکنم گفته مردی از اهل شام را با حبیب بن مسلم: نگاه کن باین که چطورمخالفت با امیر المومنین میکند، قسم بخدا که اگر مرا فرمان دهد گردنش را میزنم، گفت: پس حبیب، دستش را بلند کرد و محکم بسینه او زد و گفت:ساکت شود خدا دهانت را پر از خاک کنداصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله داناترند بانچه را که در آن اختلاف میکنند.
و بانچه ما یاد کردیم ظاهر میشود فساد بقیه گفته شده از وجوهیکه‌ممکن بود توجیه کند و بپذیرد عذر رای‌خلیفه را و کسیکه میخواهد تفصیل بیش از

این را در این موضوع بداند پس بر اوست که رجوع کند بزاد المعاد ابن قیم جوزیه ج 1 ص 177 تا 225.

اما متعه نساء

صیغه کردن زن و زناشوئی موقت
پس آنچه که ظاهر میشود از سخنان عمر اینستکه او آنرا از زناو بی عفتی محسوب داشته و برای همین در حدیثیکه در صفحه 20 گذشت.روشن کنید تا نکاح از زنا شناخته شود و درآنوقت و در زمان تمام صحابه از حدیث فسخ نه عین بود و نه اثری و هر گاه بین

[صفحه 46]

ایشان خلافی رخ میداد در این موضوع استناد میکردند تجویز کننده گان بکتاب و سنت و مانعون تمسک‌میجستند بگفته عمر و نهی او از آن چنانچه نفی میکند نسخ را بتمام صراحت‌قول خلیفه (انا انهی عنهما) من نهی‌از آن میکنم و آن صریح و روشن چیزیستکه گذشت از امیرالمومنین علیه السلام و عبد الله بن عباس از نسبت دادن نهی را بعمر فقط و بزودی میاید از ابن عباس قول او که آیه متعه محکم‌است یعنی نسخ شده و در ص 18 گذشت از حکم: که آن نسخ نشده است و بهمین استناد کرده هر کسیکه از صحابه و پیروان آنرا جایز و مباح دانسته است و از ایشانست یاد شده گان زیر:
1- عمران بن حصین، حدیثش گذشت در صفحه 7 و 8 و 21
2- جابر بن‌عبد الله، حدیثش در ص 21 و 19 و 17 و 25 گذشت
3- عبد الله بن مسعود، میاید حدیث قرائت او." فما استمتعتم به منهن الی اجل " پس آنچه را بهره مند شده و کامیاب بان شدید از زنان تا مدتی، و ابن حزم در " المحلی " و زرقانی در شرح موطاء او را از کسانی محسوب داشته که بر اباحه‌آن استوار و ثابت بوده.
و حفاظ از او نقل کرده اند که گفت: ما با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله جهاد میکردیم و نبود برای ما زنائی پس گفتیم ای رسول خدا آیا ما خود را اخته و خواجه نکنیم، پس ما را از این نهی کرد و اجازه داد بما که ازدواج کنیم به لباسی تا مدت سپس فرمود: " لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم " حرام نکنید چیزهای پاک و لذت

[صفحه 47]

بخشیکه خدا بر شما حلال کرده است.
جصاص بعد از ذکرحدیث گوید: بدرستیکه آیه از تلاوت پیامبر صلی الله علیه و آله نزد اباحه و جواز متعه است و آن قول خدای‌تعالی است لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم.

و ابن کثیر یاد کرده آنرادر تفسیرش ج 2 ص 87 نقل از بخاری و مسلم و از خودش اضافه کرده در آن آنگاه خواهند عبد الله آیه را.
4- عبد الله بن عمر، امام حنبلی ها احمد در مسندش ج 2 ص 95 باسنادش از عبد الرحمن بن نعم، نعیم، اعرجی گوید: مردی از پسر عمر از متعه پرسید و من در پیش او بودم، " از متعه کردن زن "، پس گفت: بخدا قسم ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله زناکار و بی عفت نبودیم.
5-معاویه بن ابی سفیان، ابن حزم او رادر (المحلی) و زرقانی در شرح موطاءاز کسانی شمرده که ثابت و پا بر جا بر جواز و اباحه آن بوده است و خلاف آن گذشت و میاید برای تو قول تفضیل ما در آن.

[صفحه 48]

6- ابو سعید خدری، در کتاب المحلی ابن حزم و شرح موطاء زرقانی.
7- سلمه بن امیه بن خلف در کتاب المحلی ابن حزم و شرح موطاء زرقانی.
8-معبد بن امیه بن خلف در کتاب المحلی ابن حزم و شرح موطاء زرقانی.
9- زبیر بن عوام، رجوع کن به صفحه 23 و 24.
10- خالد بن مهاجر بن خالد مخزومی، گوید: در آن میان که او نشسته بود در نزدبار و بنه اش مردی آمد نزد او پس از متعه استفتاء کرد پس او را اجازه داد، پس پسر ابی عمره انصاری باو گفت: یواش و آرام، پس گفت چیست بخدا قسم که من متعه کردم و صیغه نمودم در زمان امام المتقین (علی بن ابیطالب علیه السلام)
11- عمرو بن حریث، حدیثش گذشت در صفحه 17 و در آنچه را که طبری از سعید بن مسیب نقل کرده گوید: ابن حریث و ابن فلان هر دو تامتعه کردند در زمان ابوبکر و عمر و برای آنها از زن صیغه و متعه فرزند بدنیا آمد.
12- ابی بن کعب، میایدقرائت او فما استمتعتم به منهن الی اجل.

[صفحه 49]

13- ربیعه بن امیه، حدیث آن گذشت در ص18.
م- 14- سمیر، در اصابه، شاید او سمره بن جندب باشد گوید: ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله متعه میکردیم و صیغه میگرفتیم.
15-سعیدبن جیر، ابن حزم او را از کسانیکه استوار و پایدار در جواز و اباحه متعه بوده شمرده و قرائت میاید.
16-طاوس یمانی، ابن حزم اورا از ثابتین و پایداران بر اباحه متعه

محسوب داشته.
17-عطاء ابو محمد مدنی، ابن حزم او را از ثابتین‌و پایداران بر اباحه متعه محسوب داشته.
18- سدی، چنانچه در تفسیرش‌موجود است و قرائتش میاید.
19-مجاهد، بزودی میاید قول او در آیه متعه و اشاره نکرده بان قول بنسخ را.
20-زفرین اوس مدنی، چنانچه در بحر رائق ابن نجیم ج 3 ص 115 یاد شده‌است.
ابن حزم در (المحلی): بعد از شمردن عده ای از کسانی که ثابت و استوار بر اباحه متعه بودند از صحابه‌گوید: و روایت کرده آنرا جابر از تمام صحابه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر تا اواخر خلافت عمر، سپس گوید: و از تابعین و پیروان طاوس و سعید بن جبیرو عطاء و سایر فقهاء مکه گویا و ثابت

در جواز آن بوده اند.
و ابو عمر صاحب (الاستیعاب) گوید: اصحاب‌ابن عباس از اهل مکه و یمن تمامشان متعه را حلال میدانستند بر مذهب ابن عباس و سایر مردم آنرا حرام کردند.
و قرطبی در تفسیرش ج 5 ص 132 گوید: اهل مکه زیاد متعه میکردند و (فخر الدین) رازی در تفسیرش ج 3 ص 200 گوید: در آیه متعه‌اختلاف کرده اند در اینکه آیا این نسخ شده یا نه پس بیشتر از امت رفته اند باینکه آن نسخ شده است و بیشتر از ایشان گفته اند که آن باباحه و جواز خود همانطور که بوده باقیست.
وابو حیان در تفسیرش بعد از نقل حدیث اباحه آن گوید و بنابراین جماعتی از اهل بیت و تابعین آنرا حلال میدانند.
و باباحه متعه قائل شده مثل ابن جریح عبد الملک بن عبد العزیز مکی متوفای 150، شافعی گوید: ابن جریح هفتاد زن را صیغه کرد و از آنها کامیاب شد.
و ذهبی گوید: ابن جریح حدود نود زن صیغه کرد.
و سرخسی در مبسوط گوید: تفسیر المتعه اینست که بگوید بزنی، من متمتع و کامیاب بتو میشوم این مقدار از مدت را باین اندازه از مال، و این نزد ما باطل وپیش مالک بن انس جایز و این ظاهر قول‌ابن عباس است.

و فخر الدین ابو محمد عثمان بن علی زیلعی در تبیان الحقایق شرح کنز الدقایق گوید: مالک گوید: آن، نکاح متعه، جایزاست برای آنکه آن مشروع است پس باقی خواهد بود تا ناسخش ظاهر شود، و از ابن عباس حلال بودن آن مشهور است و پیروی کرده او را بر این بیشتر اصحابش از اهل و مکه و او استدلال میکرد بر این بقول خدای تعالی: " فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن " پس آنچه را که متعه کردید از ایشان‌پس بدهید بایشان مهرهایشانرا.
و از عطاء نقل کرده که او گفت: شنیدم جابر را که میگفت، ما متعه کردیم بر عهد رسول خدا صلی الله علیه‌و آله و ابوبکر و نصفی از خلافت عمر پس از آن عمر نهی کرد مردم را از آن و آن حکایت شده از ابی سعید خدری و شیعه تماما معتقدند بجواز و حلال بودن آنند.
و نسبت داده شده جواز متعه بمالک در فتاوی فرغانی تالیف قاضی فخر الدین حسن بن منصور فرغانی، و در خزانه الروایات در فروع حنفیه‌تالیف قاضی جکن حنفی و در کتاب کافی در فروع حنفیه و در عنایه شرح هدایه تالیف اکمل الدین محمد بن محمود حنفی‌و ظاهر میشود از شرح موطاء زرقانی که‌آن یکی از دو قول مالک است
بلی قومی آمدند که خوش داشتند که- بتراشند برای نهی عمر دلیل قوی و محکمی، پس ادعا کردند نسخ آیه را یکمرتبه بکتاب‌و بار دیگر به سنت و آرایشان در اینجا متناقض و مخالف یکدیگر بود و هر

[صفحه 52]

یک دیگری را تکذیب میکرد چنانچه هر یک از گوینده گان آنها خدشه و مغشوش میساخت قول دیگر را، پس برخی بودند که میگفتند آیه متعه نسخ شده بقول خدای تعالی: " یا ایهاالنبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن " ای پیامبر هر گاه طلاق دادید زنها را پس طلاق بدهید ایشانرابرای عده ایشان.
و بعضی بودند که میگفتند: آنرا قول خدای سبحان: " و الذین هم لفروجهم حافظون‌الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین " و آنکسانیکه نگهبان و نگهدار عورتشانند مگر بر همسرانشان یا آنچه را که دستهایشان مالک آن شده که ایشان ملامتی بر ایشان نیست نظر باینکه عقد شده متعه ای و صیغه موقت زن نیست و ملک یمین هم نیست.
و سومی میگوید: آن نسخ شده بایه میراث زیرا که برای متعه میراثی نیست.
تمام اینها ادعاء خالی‌از وجه و دلیل است آیا کسی خیال میکند که این آیات

و بودن آنها ناسخ آیه متعه بر آن گروه اصحاب مخفی بوده‌و حال آنکه در میان آنان کسانی بودنداز مجوزین آن که شناختی ایشانرا و درمیان ایشان چه افراد بزرگواری بوده اند که مقدم آنها آقا و مولای ما امیر المومنین علیه السلام میباشد که‌عارف بکتاب خدا قرآن جزء جزء آن و حرف حرف آنست، و گذشت در ص 145 ج 11از حر الی قول او که پیشینیان و پسینیان میدانند که فهم کتاب

[صفحه 53]

خدا منحصر بعلم علی علیه السلام است، پس چگونه از خاطر آن بزرگوار و بر شاگردش مانند ابن عباس مفسر قران رفته ناسخ بودن این آیات آیه متعه راو چطور قائل باباحه و حلیت آن شده اند و توجهی نکردند بگفته هر نهی کننده ای از آن پس متمسکین باین آیات‌در نسخ از چه کسی گرفته اند و این علم از کجا بر ایشان آمده، که مساوی و برابر با نادانیست.
و اگر این خواب های پریشان راست باشد وابن عباس روایت کرده باشد نسخ را به بعضی از روایتها چنانچه نسبت باو داده اند و با این وضع معتقد باباحه آن شده و تا آخر عمرش گویای آن بوده، و امت بزرگی پیروی او کرده اند در آن، پس، مصیبت بزرگتر و بزرگتر است‌و هرگز و حاشا که که این بوده باشد روش و سیره ابن عباس که این مقدار و باقیست و امانت اوست بودایع و امانات‌علم و دین (که او را حبر امت و ترجمان قرآن میگویند)
بنابراین آیه اولی (یا ایها النبی اذا طلقتم النساء) جز این نیست که خداوند سبحان اراده کرده بان جدائی بطلاق رانه مطلق جدائی را وگرنه هر آینه شامل‌ملک یمین هم شده و آنرا هم نسخ میکردو حال آنکه هیچکس آنرا نگفته و احدی هم آنرا از زنا و هرزگی نشمرده است.
و اما آیه دوم (و الذین هم لفروجهم حافظون...(پس

[صفحه 54]

قول در آن بنفی زوجیت و زناشوئی در متعه مصادر محضه و ادعاء صرف است زیرا که قائل باباجه و جواز آن میگوید متعه و صیغه‌هم زناشوئی و زوجیت و قطعا آن نکاح است و بنابراین قرطبی گوید: چنانچه میاید، علماء از گذشتگان و آینده گان پیشین و پسین اختلاف نکرده اند که‌متعه نکاح و زناشوئی تا مدت معین میراثی در آن نیست و از قاضی چنانچه بزودی خواهی دید، گوید: علماء اتفاق کرده اند بر اینکه این متعه نکاح و ازدواج تا مدتی میراثی در آن نیست.

پس استدلال باطلاق این آیه بر اباحه نکاح متعه اولی است‌از تمسک بان در نسخ آیه متعه.
پس ازآن قول بنسخ باین آیه نسبت داده شده بابن عباس و آن مثل نسبت داده رجوع از قول باباحه متعه بنسخ ساقط از اعتبار است ابن بطال گوید: اهل مکه و یمن روایت کرده اند از ابن عباس اباحه و جواز متعه را و از او روایت شده رجوع از این عقیده بسندهای ضعیف و جواز متعه از او صحیح تر است.
و اما آیه میراث پس آن بیگانه از مقام است چونکه نفی وراثت را سنت و اخبار نبویه آورده در خصوص نکاح موقت و زوجیت غیر دائم پس آن دور و کنار از نفی گره زناشوئی و عنوان زوجیت است چنانچه مثل آن نفی میراث آمده در فرزندیکه پدر خود را بکشد یا کافر گردد بدون اینکه نفی اصل فرزندی شود.
و اما نسخ بسنت:
پس قول سخن در آن‌بسیار و آراء و عقاید در آن اختلاف

[صفحه 55]

کرده اند اختلاف بیم آور و حیرت‌انگیزی که هر یک از آن مناسب با دیگری نیست، و خواننده راه گریزی برای او از این خلاف و تناقض در گفتار نیست برای اختلاف آنچه را دست جعل و وضع آنرا ایجاد کرده و آفریده است که در آن از روایات بسیاریست که برابر آن.
روایاتیستکه سنت ثابته و تاریخ صحیح آنرا حفظ نموده است پس جعل و اختراع کرده هر یک از رجال و راویان سازنده و جعل کننده نسخ بحسب خیال اندیشه و سلیقه خودش غافل از بافته و ساخته برادرش و برای تو است توجه و دقت بجمله ای از این گفته ها
1- متعه در اول اسلام جایزبود رسول خدا روز خیبر از آن نهی کرد.
2-مباح نبود مگر برای ضرورت و ناچاری در اوقاتی سپس حرام شد آخر سال حجه الوداع، حازمی گوید آنرا.
3- نیازی بناسخ نیست فقط تا سه روز مباح است پس بتمام شدن و سپری شدن آن‌اباحه پایان یابد.
4- مباح بود و در غزوه تبوک از آن نهی شد.
5-سال‌اوطاس مباح شد پس از آن نهی شد.
6-در حجه الوداع (حج آخرین پیامبر) مباح شد و بعد از آن نهی شد.
7- مباح بود در سال فتح مکه از آن نهی شد.
8- روز فتح مکه مباح شد و همانروز از آن نهی شد.
9-هرگز حلال نشد مگر در عمره القضا.

10-متعه زنا و هرزگیست هرگز در اسلام مباح و روا نبوده نحاس گوید.

[صفحه 56]

11- مباح شد پس از آن در سال خیبر از آن نهی شد سپس در سال فتح بان اجازه داده شده آنگاه بعد ازسه روز حرام شد.
12- در صدر اول اسلام مباح شد سپس در روز خیبر حرام شد پس در آن در غزوه اوطاس مباح شد آنگاه حرام گشت.
13- در صدر اسلام و سال اوطاس و روز فتح مکه و عمره القضا مباح و حلال بود و در روز خیبرو غزوه تبوک و حجه الاسلام حرام گردید.
14- مباح شد سپس نسخ شد پس از آن مباح شد بعد از آن نسخ شد سپس مباح شد آنگاه نسخ شد.
15- هفت مرتبه مباح شد و هفت بار نسخ شد، منسوخ شد، 1- خیبر، 2- حنین، 3- عمره القضا، 4- سال فتح مکه، 5- سال اوطاس، 6- غزوه تبوک، 7- حجه الوداع
و اگر قصد کردی اطلاع و آگاهی پیدا کنی بر عقاید اندیشه های متناقضه در اطراف احادیث این گفتارهاو کلمات طولانی و دراز و پهن در آنراپس قول اول را میزان بگیر که نقل کرده است حدیث آنرا پنج نفر از امامان حدیث صحیح در کتابهای

[صفحه 57]

صحیحشان و غیر ایشان از پیشوایان حدیث در مسانید و مدارکشان و منتهی کرده اند اسناد آنرا به علی امیرالمومنین علیه السلام پس مردم سخن گفته اند در آن، برخی گفتند که تحریم متعه روز خیبر صحیح و شکی در آن نیست و دیگری میگوید این چیزی است‌که هیچ کس از اهل تاریخ و راویان خبرآنرا نمیشناسد که متعه روز خیبر حرام‌شده باشد و سومی میگوید: آن غلط اشتباه است و در غزوه خیبر متعه با زنها نشد، و چهارمی میگوید: که تاریخ در حدیث جز این نیست که آن در نهی از گوشت خرهای اهلی است نه در نکاح متعه و زناشوئی موقت پس بعضی ازراویان خیال کرده و آنرا ظرف تحریم متعه قرار داده اند ا ه.
چگونه این پندار غلط و خیال باطل مخفی شده بر گروه بزرگی از علماء آنان که از ایشانست شافعی و معتقد شده اند که روز خیبر حرام شده چنانچه‌در زاد المعاد ج 1 ص 442 و چطور از یاد مثل

[صفحه 58]

مسلم رفته و دور از او مانده و نقل کرده آنرا در صحیحش بلفظ، نهی شده از متعه زنها روز خیبر و در لفظ دیگر، نهی شده از نکاح متعه روز خیبر، و در لفظ و عبارت سوم از، نهی شده از آن روز خیبر و در تعبیر چهارم از او: نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله ازمتعه زنها روز خیبر.
و پنجمی آمده که خدشه و تضعیف میکند احادیث بقیه اقوال را و میگوید: پس باقی نمانده خبر صحیح صریحی جز خیبر و فتح با سخنان و کلماتیکه درباره حدیث خیبر واقع شده.
این شان و حال صحیح ترین روایتهائی است که امامان حدیث در نهی از متعه نقل کرده اند، و بدبختی و گرفتاری در بقیه مستند و مدرک این گفته ها و اقوال بزرگتر و بزرگتر است.
و زشت تر و وحشت انگیزتر از همه اینها فریادها و دادهای قرن بیستم صاحب (الوشیعه) موسی (جار الله) است زیرا که او یک‌بدبختی و مصیبت بزرگی آورده که دست بازی کنان با قرآن و سنت کوتاه از آنست در قرنهای گذشته و برای و عقیده‌ناقص و مذهب ساختگی که مخالف رای و مذهب همه پیشین و گذشتگان از امت است‌و مساعداو نیست در بافته هایش هیچ مبدائی از مبادی اسلامیه و

[صفحه 59]

هیچ چیزی از کتاب و سنت را
گوید: و برای امت درباره متعه سخن دراز و پهنی است: و من میبینم که متعه از بقایای نکاح جاهلیت است و ممکنست که آن از بعضی از مردم در صدر اسلام واقع شده و ممکن است که شارع بزرگوارآنرا برای برخی از مردم مقرر کرده باشد در سالهائی از باب آنچه نازل درآن شده مگر آنچه که گذشت... و بتحقیق که نازل شده در سخترین محرمات‌متعه یک امر تاریخی بود و حکم شرعی باذن و اجازه از شارع درباره آن نبوده، و اگر یک مدعی ادعاء کند که متعه حلال خالص بوده از شارع و اقراراز او پس باشد و هر آینه ما میگوئیم که باکی بان نیست و برای ما سخنی در این نیست بر رد آن.
فقط کلام‌و سخن من اکنون در اینست که متعه آیاثابت شده در قرآن یا نه. کتابهای شیعه ادعا میکند که درباره متعه نازل‌شده قول خداوند جل جلاله: " فما استمتعتم به منهم فاتوهم اجورهن..." پس آنچه را که تمتع نمودید بان از زنها پس مهرهایشان را بدهید
و من میبینم که ادب بیان امتناع میکند و عربیت این جمله کریمه خودداری

میکند از اینکه این جمله جلیله کریمه درباره متعه نازل شده

[صفحه 60]

باشد برای آنکه ترکیب این جمله فاسد و باطل میشود و تربیت و نظم این آیه سودمند مختل و معطل میماند اگر بگوئیم که آن درباره متعه نازل شده. ص 32
اما متعه نکاح و نکاح متعه پس قران درباره آن و در آن نازل نشده، و برای این معنای بزرگ این باب بسته شده برای دفع کردن آنچه را که در کتب‌شیعه منتشر شده که قول خدا: " فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن..." درباره نکاح متعه نازل شده ص 121.
متعه اصلا در شرع اسلام مباح نبوده و نسخ آن نسخ حکم شرعی نبوده جز این نیست که نسخ کرده امر جاهلی را به تحریم ابدی ص132.
حدیث‌متعه از عجائب احادیثیستکه جماعتی ازصحابه میگویند حتی آنکه جماعتی از تابعین که از آنها طاوس و عطاء و سعیدبن جبیر و گروهی از فقهاء مکه گفته اند، حاکم روایت کرده در علوم حدیث از امام او زاعی که او میگفت: پنج چیز از قول اهل حجاز ترک شده که از آنست متعه ص132.
گوید: ابن جریح فقیه مکه حقیقه اسراف و زیاده روی درسخن کرده باباحه متعه چنانچه اسراف در عمل متعه نمود تا جائیکه وصیت کرددرباره هفتاد زن و گفت: آنها را تزویج نکنید چونکه آنان مادران شمایند، و ابو عوانه در صحیحش از ابن جریح از این مسرف متمتع روایت کرده که او بایشان در بصره گفت: شهادت دهید که من

[صفحه 61]

برگشتم از متعه،: گواه گرفت ایشانرا بعد از آنکه هیجده حدیث بر ایشان حدیث نمود که باکی بمتعه نیست و بعد از آنکه ازمتعه سیر شد و از کار افتاد و از انجام کار ناتوان و عاجز شد، گفت من‌برگشتم
استبعاد کرده بنهایت‌استبعاد را از اینکه مومن بداند لغت قران کریم را و ایمان باعجاز آن داشته باشد و بفهمد حق فهمیدن افاده نظم و ترتیب را میگوید: که قول خدای‌جل جلاله: " فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه " نازل درباره متعه زنان شده باشد، قولیست که نمیشود مگر از جاهل و نادانیکه ادعاءمیکند و توجه ندارد ص149.
کتابهای شیعه نسبت داده میشود به باقر و صادق‌که بدرستیکه فما استمتعتم به منهن، نازل درباره متعه شده و بهترین دو احتمال اینست که سند جعلی باشد وگرنه‌پس باقر و صادق جاهلند ص 165

یافت نمیشود در کتاب غیر شیعه قولی برای هیچکس که (فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن.)نازل در متعه زنهاباشد و امت اجماع کرده اند بر تحریم متعه و کسی نگفته که قول خدا.فما استمتعتم به منهن، نسخ شده باشد ص166.
حکومتهای امتهای اسلامیه ارشاد نموده در شرافت دین و صلاح دنیایشان از فقهاء امت، پس حکومت دولت ایرانی‌چنانیکه هست چندین مرتبه شروع کرد ازجلوتر در باطل کردن متعه فقهاء میبینیم امروز بفضل پادشاه بزرگ و شاهنشاهش که متعه را نسخ کرده نسخ قطعی جدی.
براستیکه حکومت دولت ایران که کوشش و تلاش میکند در اصلاح‌زندگانی امت و دنیای آنها و در تعمیرو آباد ساختن وطن و زنده

[صفحه 62]

کردن‌آن شروع کرده در اصلاح دین امت پس منع کرده منع جدی متعه فقهاء شیعه را. ص 185
ج- این جمله هائی است که ما جمع آوری کردیم از اوراق الوشیعه که سیاه کرده آنرا مردک در مسئله مته و این اوراق سیاه دور است از ادب دین، ادب علم، ادب عفت، ادب کلام، ادب اجتماع، و میان آن و آنچه که اسلام آورده فاصله‌بسیاریست پس ما آنرا مقابله نمیکنیم در آن مگر بسلام.
اما بسط و توسعه سخن در متعه پس نیازی برای ما نیست که تماس با آن داشته باشد بعد آنچه را که مبالغه کرده و اطاله دادن را در ان محققین اصحاب ما و مخصوصا متاخرین از ایشان پس این مردک بعد ازآن آمده و حمله بر ایشان میکند بسخنان زشت و باکی ندارد و افتراء و تهمت میزند بایشان بزبان قبیح و هرزه‌برای او مهم نیست و فقط آنچه برای مامهم است بیدار کردن ادراک و احساس کاوش گر است بدروغ های مردک و جنایتهای بزرگ او بر علم و قرآن و اهل آن بکتمان کردن رای پیشینیان در آن و تکذیب کردن او حقایق ثابته دائمی بر امت را بسخنان و کلمات بی معنی و یاوه گوئی ها و پخش کردن چیزهائیکه مخالف قرآن و سنت نبویه است در میان گروه دانشمندان و او با جهل و نادانیش بکتاب و سنت خود را فقیه

[صفحه 63]

و دانشمندی از فقهاء اسلامی میبیند، پس بر آن اسلام سلام‌باد (که مانند موسی جار اله فقیه آن‌باشد).

" فما استمتعتم به منهم فاتوهن اجورهن فریضه و لا جناح علیکم فیما تراضیتم به من بعد الفریضه ان الله کان علیما حکیما " پس آن چه را که متعه کردید از ایشان پس بدهید بایشان‌مهرهایشانرا که فرض کرده شده و نیست گناهی بر شما در آنچه بان راضی شدید به آن از بعد مهر واجب بدرستیکه خداوند دانای درست کردار است
موسی صاحب (الوشیعه) خیال کرده که قول بنزول آیه از ادعاهای شیعه فقط است ودر غیر کتابهای ایشان یافت نمیشود کسی که قائل بان باشد، و قول بان نمیشود مگر از نادانیکه ادعاء کرده ونفهمیده، پس ما یاد میکنیم مقداری از آنچه را که کتابهای ملت و همکیشان‌اوست تا آنکه خواننده بداند که نیش های این مردک احمق نادان بد زبان ناسزا گویکه متوجه میشود.
1- احمد امام حنبلی ها در مسندش ح 4 ص 436 باسندهائیکه تمام رجال و راویان آن مورد وثوق و اعتمادند از عمران بن حصین نقل کرده گوید: آیه متعه در کتاب خدای تبارک و تعالی نازل شده و ما بان عمل کردیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله پس آیه ای نازل نشده‌که آنرا نسخ کند و پیامبر صلی الله علیه و آله هم

[صفحه 64]

نهی نفرمود تا از دنیا رفت.
و در صفحه 46 تا 50 گذشت که عده ای از مفسرین آنرا یاد کرده اند در سوره نساء در آیه متعه وباین حدیث شمرده کسیکه شمرده که عمران بن حصین از کسانیست که ثابت و پابرجا بر مباح بوده متعه بوده است.
2- ابوجعفری طبری متوفای 310 در تفسیرش ج 5 ص 9 نقل کرده باسنادش از ابی نضره گوید: پرسیدم از ابن عباس از متعه زنان گفت آیا نخواندی سوره نساء را گفت: گفتم: چرا، گفت: پس قرائت نکردی در آن فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی،پس آن چه را که متعه کنید از ایشان تا مدت معین گفتم باو: اگر چنین قرائت کرده بودم از تو نمیپرسیدم، گفت: پس بدرستیکه آن چنین بوده است، و در حدیث است: که ابن عباس گفت:سه بار قسم خورد که خدا چنین نازل نمود.
و از قتاده در قرائت ابی بن کعب نقل کرده: " فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی " و نقل کرده باسناد صحیح از شعبه از حکم گوید: پرسیدم از او از این آیه که آیا نسخ شده گفت: نه.
و روایت کرده از عمر بن مره: که شنید از سعید بن جبیر که‌میخواند: " فما

استمتعتم به منهن الی اجل مسمی.
و از مجاهد: نقل شده‌که بدرستیکه در آیه یعنی نکاح متعه است.
و از ابی ثابت نقل شده: که ابن عباس قرانی بمن داد که در آن بودفما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی.
3- ابوبکر جصاص حنفی متوفای 370 در " احکام القران "

[صفحه 65]

ج 2 ص 178 نقل کرده آنچه که گذشت از حدیث ابن عباس و ابی بن کعب در قرائت آیه و یاد کرده از طریق این جریج و عطاء خراسانی از ابن عباس که آن نسخ شده بقول خدای تعالی: " یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقهوهن لعدتهن " ای پیامبر هر گاه زنها را طلاق دادیدپس برای عده داشتن طلاق دهید، پس اگر آن آیه درباره متعه نازل نشده باشد چگونه نسخ شده و دانستی بطلان نسخ آنرا بان و غیر آن.
4- حافظ ابوبکر بیهقی متوفای 458 نقل کرده باسنادش در سنن کبری ج 7 ص 205، از محمد بن کعب از ابن عباس رضی الله عنه گوید: متعه در اول اسلام بود، و مردم این آیه را چنین قرائت میکردند: " فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی.الحدیث
5- حافظ ابو محمد بغوی شافعی متوفای 16 / 510 در تفسیرش حاشبه تفسیر خازن ج 1 ص 423 گوید: حسن و مجاهد گویند: که آیه درباره نکاح صحیح است، و دیگران گفته اند: آن نکاح متعه است تا آنجاکه گوید: عموم اهل علم معتقدند که نکاح متعه حرام است و آیه نسخ شده است و ابن عباس رضی الله عنهما معتقدبود که آیه محکم و رخصت داده در نکاح‌متعه، سپس روایت کرده حدیث ابی نضره‌یاد شده را بلفظ طبری.
6- ابو القاسم جار الله زمخشری معتزلی متوفای 538 در (الکشاف) ج 1 ص 360 گفته اند: آیه درباره متعه زنان نازل شده

[صفحه 66]

و از ابن عباس نقل کرده که آن محکم و بحلیتش باقیست و نسخ نشده است و او بود که قرائت میکرد: " فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی ".
7- قاضی ابوبکر اندلسی متوفای 542 در (احکام‌القران) ج 1 ص 162 گوید: در آیه دوقول است، اول اینکه اراده کرده استمتاع مطلق نکاح که جماعتی گفته اند که از ایشانست حسن و مجاهد و یکی‌از دو روایت ابن عباس.

دوم- اینکه مراد متعه زنانست بازدواج ایشان تا مدت معین آنگاه روایت کرده از ابن عباس و حبیب بن ابی ثابت، و ابی بن کعب.
8-ابوبکر یحی بن سعدون قرطبی‌متوفای 567 گوید: در تفسیرش ج 5 ص 130 نزد بیان اختلاف در معنای آیه: جمهور گفته اند که مقصود نکاح متعه است که در اول اسلام بوده است، و ابن عباس و ابی بن کعب و سعید بن جبیر: فما استمتعتم به منهن الی اجل‌مسمی فآتوهن اجورهن، خوانده اند.
وگوید در میان خلاف است درباره کسیکه زنی را متعه کرده: و در روایت دیگری‌از مالک سنگسار نمیشود، برای اینکه نکاح متعه حرام نیست و لیکن برای اصل‌دیگری که برای علماء ما است غریب است‌آنها به تنهائی بان فتوا داده غیر سایر علماء و آن اینست که آنچه بسنت حرام شده آیا آن مثل آنستکه بقران حرام شده باشد یا نه، پس از روایت بعضی مدنی ها از مالک معلوم میشود که‌آن دو یکسان و برابر نیستند و این ضعیف است.
و ابوبکر طرسوسی گوید: ورخصت نداده در نکاح متعه مگر

[صفحه 67]

عمران بن حصین و ابن عباس و بعضی از صحابه و گروهی از اهل بیت (رسالت) و درباره قول ابن عباس شاعر میگوید:

اقول للرکب اذ طال الثواء بنا
: یا صاح هل لک من فتیا ابن عباس

) میگویم بمسافر وقتیکه طولانی شد منزل برای ما، ای رفیق من آیا برای توست فتوای‌ابن عباس:

فی بضه رخصه الاطراف ناعمه
تکون مثواک حتی مرجع الناس

در تمتع و کامیبابی با زنان نرم و نازک بدن رخصت است که در اقامتگاه و منزلت‌باشد تا برگشت مردم و سایر علماء و فقهاء از صحابه و تابعین و گذشتگان صالح برایند که این آیه نسخ شده ص 133.
امینی(نور الله ضریحه) گوید: پس دیدیکه قول بنزول آیه در متعه رای علماء و فقهاء از صحابه و تابعین و پیشین شایسته است جز اینکه ایشان نسبت داده اند بآنها نزد قول قرطبی نسخ را و تو شناختی و دانستی سخن حق را درباره آن.
و نیز قرطبی گوید: در تفسیرش ج 5 ص 35 در قول خدای تعالی: " و لا

جناح علیکم فیما تراضیتم به من بعد الفریضه " گناهی بر شما نیست در آنچه را که راضی شدید بآن از بعد مهر واجب گوید گوینده گان باینکه آیه در متعه است،این اشاره است بانچه زن و مرد راضی میشدند بر آن از زیادی در مدت متعه در اول اسلام زیرا که زنی بود که در مدت یکماه بیک دینار مثلا شوهر میکردپس چون ماه منقضی میشد و تمام میگشت پس چه بسا مرد میگفت مدت مرا زیاد

[صفحه 68]

کن تا مهر تو را زیاد کنم، بیان کرده که این جائز بود در موقع رضایت طرفین.
م- ابو الولید محمد بن احمد قرطبی مشهور بابن رشد متوفای595 در بدایه المتجهد ج 2 ص 58 گوید: از ابن عباس مشهور شده حلال بودن متعه و پیروی ابن عباس نموده بر قول بحلیت آن اصحاب او از اهل مکه و یمن و روایت کرده اند که ابن عباس برای این استدلال میکرد بقول خدای تعالی:" فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه و لا جناح علیکم " پس آنچه را که متعه نمودید از ایشان پس مهریه آنها را واجبست بدهید و گناهی بر شما نیست و در حدیثی از اوست (الی اجل مسمی).
9-ابو عبد الله فخر الدین رازی شافعی متوفای 606 در تفسیر کبیرش ج 3 ص 200 یاد کرده دو قول در آیه را و گوید: یکی از آن دوقول بیشتر علماء است.
و قول دوم: اینکه مقصود باین آیه حکم متعه است و آن عبارت از اینست که مردی زنی را اجیر کند بمال معلوم تا مدت معینی پس با او آمیزش و جماع کند، و اتفاق کرده اند که آن در اول اسلام حلال بوده است، و اختلاف کرده‌اند در اینکه آیا آن نسخ شده یا نه پس بیشتر از امت برانند که آن نسخ شده و بقیه از ایشان گفته اند که آن همانطور که حلال بوده بحلیتش باقیست (تا روز قیامت) و این قول از ابن عباس و عمران بن حصین روایت شده، اما از ابن عباس سه روایت است " سپس راویان را یاد کرده " پس گوید: و اما عمران بن حصین، پس او گوید آیه متعه در کتاب خدای تعالی نازل شده و بعد از آن آیه ای نیامده که آنرا نسخ‌کند و رسول خدا

[صفحه 69]

صلی الله علیه‌و آله ما را بان فرمان داد و ما هم متعه نمودیم و از دنیا رفت پیامبر درحالیکه ما را از آن نهی و منع نکرده بودند سپس مردی آنچه

خواست برای خودش‌گفت.
و در صفحه 201 یاد کرده قرائت ابی بن کعب و ابن عباس را چنانچه از طبری گذشت و در ص 203 گوید: بدرستیکه قرائت ابی و ابن عباس بر فرض ثبوت آن دلالت نمیکند مگر بر اینکه متعه مشروع بوده و ما نزاعی درآن نمیکنیم فقط چیزیکه ما میگوئیم انیست نسخ عارض بر آن شده.
10- حافظ ابو زکریا نووی شافعی متوفای 676 در شرح صحیح مسلم ج 9 ص 181 یاد کرده که عبد الله بن مسعود قرائت کرده: " فما استمتعتم به منهن‌الی اجل.
11-قاضی ابو الخیر بیضاوی شافعی متوفای 685 در تفسیرش ج1 ص 259 گوید: گفته اند آیه درباره متعه ای نازل شده که سه روز بود در وقتیکه مکه فتح شد سپس نسخ شد چنانچه‌روایت شده که آنحضرت علیه الصلوه و السلام مباح کرد پس از آن صبح کرد که‌میگفت: ای مردم من شما را امر کردم به تمتع و کامجوئی از ایمن زنها بدانید که خدا حرام کرد این را تا روز قیامت و آن نکاح موقت است بوقت معلوم که موسوم بان شده.
12-علاء الدین بغدادی متوفای 841: در تفسیر معروفش بتفسیر خازن ج 1 ص 357: گروهی گویند: مقصود

از حکم آیه آن نکاح متعه است و آن اینستکه تزویج کند زنی را تا مده معلومی بچیزمعلومی پس هر گاه این مدت منقضی و سپری شد آنزن هم از او جدا شود بدون طلاق و استبراء کند رحم خود را و میان آنها هم میراثی نیست و این در اول اسلام معمول بود.سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی از متعه نمود آنگاه یاد کرد حدیث سبره یاد شده در لفظ بیضاوی را پس گوید: و باین جهت علماء از صحابه و کسانیکه بعد از ایشان بوده اند معتقد شده اندکه نکاح متعه حرام و آیه نسخ شده است، و اختلاف کرده اند در ناسخ آن پس بعضی گفته اند نسخ بسنت و حدیث شده است و آن آنستکه گذشت از حدیث سبره.0. و این بنابر مذهب کسیستکه میگوید: سنت نسخ میکند قرآنرا و مذهب شافعی‌اینستکه سنت میتواند ناسخ قرآن باشد، پس بنابراین میگوید: بدرستیکه ناسخ این آیه قول خدای تعالی است در سوره مومنون " و الذین هم لفروجهم حافظون..." و کسانیکه این حافظ عورتشان هستند، پس از آن یاد کرده روایات ابن عباس را که از آنهاست که آیه محکم و نسخ نشده (و حکمش تلقیا تا قیامت باقیست)
13- ابن‌جزی محمد بن احمد غرناطی متوفای 741 در تفسیرش (التسهیل)

ج 1 ص 137 گوید: ابن عباس و غیر او گویند، معنایش اینست هر گاه کامیاب از همسر شدید و آمیزش و جماع واقع شد پس واجبست دادن اجره و آن صداق کامل است.

و بعضی گفته اند: که آن درنکاح متعه است و آن نکاح تا مدتی بدون میراث و در اول اسلام جایز بود و این آیه نازل شد در وجوب صداق و مهر در ان سپس حرام شد پیش بیشتر علماء پس بنابراین آیه نسخ شده است بخبریکه ثابت در تحریم نکاح متعه استو برخی گفته اند: آیه فرائض آنرا نسخ کرده است برای آنکه نکاح متعه میراثی برایش نیست، و بعضی گفته اند: " و الذین هم لفروجهم حافظون " آنرا نسخ کرده و از ابن عباس روایت شده جواز نکاح متعه، و روایات شده که او برگشته از آن عقیده.
14- ابو حیان محمد بن یوسف اندلسی متوفای 745 در تفسیرش ج 3 ص 218 قرائت ابن عباس و ابی بن کعب و سعید بن جبیر: " فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی " یاد کرده و گوید: کهابن عباس و مجاهد و سدی و غیر ایشان گویند: بدرستیکه آیه در نکاح متعه است.و ابن عباس بابی نضره گفته که آیه را خدا چنین نازل کرده (الی اجلمسمی).
15- حفاظ عماد الدین بن کثیر دمشقی شافعی متوفای 774 در تفسیرش ج 1 ص 474 گوید و استدلال شدهبعموم این آیه بر نکاح متعه و شکی نیست در اینکه آن مشروع بوده در اول اسلام سپس بعد از این نسخ شده پس از آن بعد از ذکر بعضی از اقوال نسخ گوید و ابن عباس و ابی بن کعب و سعیدبن جبیر و سدی قرائت

میکردند: " فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی " و مجاهد گوید: درباره نکاح متعه نازل شده و لکن جمهور بر خلاف این رفته اند و عمده چیزیستکه ثابت شده در دو صحیح (مسلم و بخاری) از امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام.
16- حافظ جلال الدین سیوطی متوفای 911 در (الدر المنثور) ج 2 ص 140 گوید: طبرانی وبیهقی در سننش از ابن عباس نقل کرده که متعه در اول اسلام بود و مردم اینآیه را چنین میخواندند: " فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی ".
وعبد بن حمید و ابن جریر و ابن انباریدر مصاحف و حاکم و تصحیح کرده آنرا از طریقهائی از ابی نضره گوید: قرائت کردم بر ابن عباس و بتحقیق

گذشت در ص 229.
و عبد بن حمید و ابن‌جریر از قتاده نقل کرده اند و ابن انباری در مصاحف از سعید بن جبیر قرائت ابی بن کعب: " فما استمتعتم به منهم الی اجل "، و عبد الرزاق ازعطاء نقل کرده قرائت ابن عباس را و ابن جریر از سدی در آیه نقل کرده گفته: این متعه است.و عبد الرزاق و ابو داود نقل کرده اند در ناسخ آن و ابن جریر نقل کرده از حکم که سئوال‌از این آیه شد که آیا نسخ شده گفت: نه.
17- ابو السعود عمادی حنفی متوفای 982 در تفسیرش (حاشیه تفسیر رازی): ج 3 ص 251 گوید: بعضی گفته‌اند: که

[صفحه 73]

آیه نازل شده درباره‌متعه ایکه زناشوئی و نکاح تا وقت معلوم است از یکروز یا بیشتر موسوم باین شده است، برای آنکه غرض از آن مجرد کامجوئی و تمتع بزنست و کامجوئی‌باو هم در مقابل مالیست که میدهد باوو آن در موقعیکه مکه فتح شد سه روز مباح بود سپس نسخ شد برای آنچه روایت‌شده که آنحضرت آنرا مباح کرد آنگاه صبح کرد در حالیکه میگفت: ای گروه مردم من شما را فرمان دادم که متمتع و کامیاب‌شوید از این زنها اما بدانیدکه خدا آنرا حرام کرد تا روز قیامت وبرخی گفته اند: دو مرتبه مباح حلال شد و دوبار حرام.
18- قاضی شوگانی متوفای 1250 در تفسیرش ج1 ص 414 گوید: بتحقیقکه اهل علم اختلاف کرده اند: در معنای متعه، وحسن و مجاهد و غیر ایشان گویند: معنا اینست: " مما انتفعتم پس از آنچه که کامیاب شدید و سود و لذت بردید بآمیزش و جماع از زنها بنکاح شرعی پس بدهید اجرت ایشانرا یعنی مهرهای ایشانرا، و جمهور گفته اند:که مقصود باین آیه: نکاح متعه ایستکه در صدر اسلام بوده است، و تائید میکند این را قرائت ابی بن کعب، و ابن عباس و سعید بن جبیر: " فمااستمتعتم به منهن الی اجل مسمی فاتوهن اجورهن "، پس آنچه را که تمتع و لذت بردید از زنها تا مدت معینی پس مهرهای ایشانرا بدهید، سپس‌نهی کرد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله چنانچه این صحیح است از حدیث علی علیه السلام گوید: نهی نمود پیامبر از نکاح متعه و از گوشت

[صفحه 74]

خرهای اهلی در روز خیبر.پس از آن‌یاد نمود حدیثی نهی از آنرا در روز فتح مکه و روز حجه الوداع، پس گفت:پس اینست ناسخ و از سعید بن جبیر

حکایت شده نسخ آن بایه میراث زیرا که متعه میراثی در آن نیست و از عایشه وقاسم بن محمد نقل شده منسوخ بودن آن بایه، " و الذین لفروجهم حافظون " وکسانیکه حافظ و نگهبان عورتشانند.
19- یاد کرده شهاب الدین ابوالثناء سید محمود آلوسی بغدادی متوفای 1270 در تفسیرش ج 5 ص 5 قرائت‌ابن عباس و عبد الله بن مسعود آیه را: " فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی "، سپس گوید: و نزاعی نزد ما نیست در اینکه آن حلال بود سپس حرام شد و الصواب و قول درستیکه مختار این‌نویسنده است اینستکه تحریم و اباحه هر کدام دوبار شده و پیش از روز خیبرحلال بود پس در روز خیبر حرام شد بعداز آن در روز فتح مکه مباح شد و آن روز اوطاس بود برای متصل بودن آن دو سپس در آنروز حرام شد بعد از سه روز تحریم موکدی تا روز قیامت.

با من بیا:
بیا با من ای خواننده تا سئوال کنیم از این مردک،موسی جار الله، از این کتابها آیا اینها از مراجع و مدارک اهل سنت نیست‌در علم قرآن، آیا این گروه از بزرگان و پیشوایان در تفسیر نیستند،آیا بر پژوهشگر کنجکاو واجب نیست که مراجعه باین کتابها کند پس نقض و ابرام نماید و گفته ها را با هم سنجید و ترجیح دهد که آیا برابری میکند یاوه های آن با مثل ابن عباسیکه مترجم قرآن و ابی بن کعبیکه نزد ایشان قاری ترین صحابه و عبد الله بن مسعودیکه (عالم بقرآن و سنت) است و نیز عمران بن حصین و حکم و حبیب بن ابی ثابت و سعید بن جبیر و قتاده و مجاهد، آیا هر کدام از ایشانرا جاهل مدعی غیر ملتفت میبیند، آیا این اهانت او سب و ناسزای بصحابه و پیشینیان صالح و شایسته نیست که متهم نموده شیعه را بان نزد خویشان خود.
یا رجال و مردان بزرگ قوم خود را از شیعه میداند که با زبانهای تیز و برنده ایشانرا قطعه قطعه و پاره پاره میکند، پس اگر نزد او ارزشی نیست برای مثل‌بخاری و مسلم و احمد و طبری و محمد بن کعب، و عبد بن حمید، و ابی داود، و ابن جریح، و جصاص و ابن انباری و بیهقی و حاکم، و بغوی، و زمخشری و اندلسی و قرطبی و فخر رازی و نووی، و بیضاوی و خازن و ابن جزی، و ابی‌حیان،و ابن کثیر، و ابی السعود، وسیوطین، و شوکانی، و آلوسی پس ایشان از بزرگان و اعلام او در علم ودینند.
بلی: از خاطر ما نمیرود که دروغها و افسانه های ثبت شده

این مردک و نسبت قول بنزول آیه متعه بشیعه فقط تماما مقدمه برای سب و ناسزاگوئی بساحت مقدس دو امام بزرگوار معصوم حضرت امام محمد باقر وحضرت امام جعفر صادق علیهما الصلوه والسلام است و او هر کس که صاحب انصاف‌و وجدان باشد میداند که چهار امام قوم او (1- ابو حنیفه امام حنفی ها 2- محمد بن ادرس شافعی امام شافعی ها 3- مالک ابن انس امام مالکی ها 4- احمد بن حنبل امام حنبلی ها در علمشان خوشه چین علم آن دو بزرگوار میباشند) پس اگر نزد ایشان چیزی از علم پیداشود پس از این سرچشمه گواراست و حضرت باقر و صادق همان حضرت باقر و صادقند، و موسی الوشیعه‌هم همین موسی الوشیعه و خداوند همان خدای دادگر عادل است و الی الله المشتکی، و شکوه و شکایت من بسوی خداست
و بیائید از مردک سئوال کنیم از ادب بیانیکه او فهمیده و بر این گروه بزرگان در قرنهای گذشته مخفی مانده و از نقصانیکه او شناخته و پیشوایان قوم او بر تقدیر نزول آیه در متعه ندانسته اند آن چیست و کجاست، و از چه کسی اختیار کرده و چه کسی آنرا گفته و چه دلیلی برای اوست و ازچه کسی آنرا فرا گرفته و برای چه آنرا پیشینیان و پسینیان کتمان کرده اند تا نوبت باو رسیده است: گمان نمیکنم که او بتواند پاسخی دهد که تشنه ای را سیراب کند و شاید او برگرداند ناسزاهای رکیک خود را بمردمی دیگر.

1- اجرت و مهریه.

[صفحه 77]

2- مدت معین.
3-عقدیکه شامل ایجاب و قبول باشد.
4- جدائی بسپری شدن مدت یا بذل.
5- عده ای کنیز و حره زن آزاد نازا و باردار(زن آبستن).
6- عدم میراث.
بدرستیکه این‌حدود را فقهاء در کتب فقهیه خود و محدثین در صحاح و مسانیدشان و مفسرین‌در ذیل آیه کریمه ایکه یاد شد نقل کرده اند، پس اتفاقشان واقع شده بر اینکه آن حدود شرعیه اسلامیه است که چاره ای از آن نیست، چه قائل باباحه‌دائمی و همیشه باشد یا اباحه موقته منسوخه: پس مجال سخن این مردک کجاست: که آن از نکاح های جاهلیت تاریخیه بوده و باذن شارع نبوده است.و کجا در جاهلیت نکاحی باین حدود بوده است و بتحقیق ضبط کرده اند که نکاح ها و عادتها و تقالید آنرا و در آن چیزی نبود که مشابه نکاح متعه باشد.بلی: این مردک افترا میزند و اعتنائی و توجهی بگفته خود ندارد، و ما در پیش‌یاد کردیم گروهی از کسانیکه حدود نکاح متعه را یاد کرده اند در جزء سوم ص 331، و برای چه ابن جریج زیادروی و اسراف در انجام فاحشه ایکه‌نازل در شدیدترین محرمات در گمان و خیال (موسی صاحب الوشیعه) شده کرده‌و اگر ابن جریج مستخف و سهل انگار و لا ابالی در دین بوده است، پس برای چه تمام صاحبان شش صحیح از او نقل حدیث کرده و مسانید و اسانید خود را مشحون و پر از روایات او نموده و از او دوازده هزار

[صفحه 78]

حدیثیکه فقهاءنیازمند باو هستند شنیده اند، پس اگر مثل او فاسد و خراب یا روایت او فاسد باشد هر آینه واجب شود که اوراق‌اکثر از جوامع حدیث نابود شود و در این وقت ارزشی برای این صحاح شما باقی نمیماند، و اگر چنانستکه او (موسی الوشیعه) پنداشته است، پس چراپیشوایان و بزرگان علم رجال او را مدح و تعریف نیکوئی نموده اند، و چگونه احمد امام حنبلی ها او را محکمترین مردم دیده و چگونه کتابهای او را کتب امانت نامیده اند.

آنگاه چه گناهی بر این مرد (یعنی‌این جریح) است اگر عمل کند بانچه که‌اجتهاد او منتهی بان شده و حال آنکه او هیجده حدیث در این موضوع روایت میکند، و اما حدیث عدول او از رایش پس اگر درست باشد نقل این مرد از ابی‌عوانه و راست باشد اسناد ابی عوانه،و اگر بود هر آینه روشن و ظاهر شده وفقهاء آنرا نقل کرده و منحصر و محصورنمیشد نقل آن بیکی از یکی و خصوصا ابن جریحی که او علما و عملا مصر بر متعه کردن و صیغه گرفتن بود، و من گمان میکنم که نسبت عدول باین مرد مثل نسبت عدول بحبر و عالم بزرگ امت عبد الله بن عباس باشد که آنرا تکذیب‌نموده است آنکه تکذیب کرد چنانچه دانستی.
و اما آنچه نسبت داده (موسی الوشیعه) بحکومت ایران در داخل کردن منع از متعه رادر جمله اصلاحاتش‌و نسخ کرده آنرا نسخ قطعی مسلم و آنرا منع کرده منع قطعی پس آن مثل بقیه

[صفحه 79]

تهمتها و ساختگی های اوست پس چه اندازه دلیل او را از کارانداخته و راه بر او تنگ شده و دلیل پیچ شده که براهین او را وامانده کرده تا دروغ و تهمت زده و استدلال کرده بچیزیکه گوش دنیا آنرا نشیده است و کتاب و سنت را مقابله کرده بتاریخ ساختگی و دروغین بر حکومت اسلامیه ایکه چیز تازه ای هرگز نیاورده در متعه و بر فرض تحقق تهمت او بر حکومت ایران چه ارزشی برای منع‌حکومت است برابر آنچه که پیامبر بزرگ‌و قرآن مقدس او اعلام فرموده است.
بخوان و بخند یا گریه کن:
قوشجی متوفای 879 در شرح تجرید در مبحث امامت یاد کرده که عمر بر بالای‌منبر گفت: " ایها الناس ثلاث کن علی‌عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وانا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن: متعه النساء و متعه الحج و حی علی خیر العمل "، سه چیز بود معمول در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و من از آنها نهی میکنم وهر کس مرتکب شود او را شکنجه و مجازات بر آن میکنم 1- متعه و صیغه کردن زنان 2- متعه حج 3- گفتن حی علی خیر العمل سپس آقای قوشچی از طرف‌عمر عذر خواهی کرده، بقول خودش: این مطلب از چیزهائی نیست که موجب بدگوئی و مذمت عمر شود زیرا که مخالفت مجتهد با غیر او در مسائل اجتهادیه بدعت نیست.
نیستم که ما فرض کنیم که نیرومند و قهرمانی در علم برابر میاندازد پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله را بیکی از امتش و قرار میدهد هر یک از آن دورا مجتهد و حال آنکه آنچه را که پیامبر امین بگوید آن عین و متن چیزیستکه در لوح محفوظ ثبت شده و نیست

[صفحه 80]

آن مگر وحی الهام غیبیکه‌باو میشود او را شدید القوی تعلیم نموده پس کجاست آن از اجتهادیکه عبارت از رد فرع بر اصل و بکار انداختن ظن و گمان در طریق استنباط واینکه جایز از مخالفت اجتهادیه آن وقتیستکه مجتهدی با مجتهدی مثل خودش برابر هم قرار بگیرند نه کسیکه اجتهاد کند برابر نص و خبر صریح و روشن و فتوا و رای دهد در مقابل تصریحات شریعیه از قول شارع و عمل او.
آنگاه کدام شخص منصف و معتدلی است که بگوید آقای صاحبان عقل و سید پیامبران و مرسلین و این مردک در یک عرضند از جهت فهم و ادراک تا آنکه برابری دهد بین رای آنها و چه ارزشی است برای آراء همه عالمیان هر گاه مخالف باشد با آنچه پیامبر و شارع معصوم آورده، لکن من معذور میدانم قوشچی را برای التزام او برد کردن آنچه را که نصیر الدین طوسی آورده برای آنکه نسبت عجز و سستی در استدلال باو داده نشود، پس برای او چاره ای نیست از اینکه بیاورد هر چه را حرکت میکند و راه میرود خواه دلیل‌برای او باشد یا وزر و گناه
م- و ابن قیم در زاد المعاد ج 1 ص 444 گوید: اگر گفته شود: پس چه میکنید بانچه که مسلم در صحیحش روایت‌کرده از جابر بن عبد الله که گفت: ما بودیم که بیک مشت خرما و آرد متعه‌میکردیم در عهد و زمان رسول خدا صلی الله علیه‌و آله و ابوبکر تا عمر نهی کرد درباره عمرو بن حریث و در آنچه ثابت شده از عمر که او گفت دو متعه بودند در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله (معمول) من از آن دو نهی میکنم، متعه زنها و متعه حج، گفته میشود: مردم درباره این دو مطلب دو دسته و گروهند: یک گروه میگوید:

[صفحه 81]

بدرستیکه عمر همان عمر است آنرا حرام کرد و از آن نهی نمود.و رسول خدا صلی الله علیه و آله امر نمود به پیروی کردن آنچه را که خلفاء راشدین دستور داده و مقرر نمودند و این گروه درست نمیداند حدیث‌سبره بن معبد را در تحریم متعه در سال فتح مکه زیرا که آن از روایت عبدالملک بن ربیع بن سبره از پدرش از جدش میباشد، و ابن معین درباره او سخن گفته و بخاری جایز ندیده نقل حدیث او را در صحیحش با شده نیازیکه بان داشته است، و بودن آن اصلی از اصول اسلامی، و اگر پیش او درست بودخودداری از نقل آن و استدلال بآن نمیکرد، گفتند: و اگر حدیث

سبره صحیح بود بر ابن مسعود مخفی نمیماند تا آنکه روایت کند که ایشان متعه میکردند و استدلال بایه مینمود، و نیز و اگر صحیح بود عمر نمیگفت که متعه در زمان رسول خدا صلی الله علیهآله حلال بود و من از آن نهی میکنم وکسی را که مخالفت کند مجازات میکنیم بلکه میگفت رسول خدا صلی الله علیه وآله حرام کرده و از آن نهی فرمود، گفتند: و اگر صحیح بود (حدیث سبره) در زمان صدیق (ابوبکر) کسی متعه نمیکرد و آن زمان خلافت بود حقیقه.
و گروه دوم حدیث سبره را صحیح دانستهو اگر آن صحیح نباشد پس حدیث علی (ع) که رضوان خدا بر اوست صحیح است: که

[صفحه 82]

رسول متعه زنها را حرام کرد پس لازمست حمل کردن حدیث جابر رابر اینکه آنچه را که جابر خبر داده از آن که ما متعه میکردیم تحریم بگوشش رسیده و مشهور نشده بود تا زمان عمر پس چون درباره آن نزاع و کشمکش واقع شد حرمتش ظاهر و معروف شدو باین کیفیت جمع میشود آن احادیثیکهدرباره آن وارد شده و بالله التوفیق.
امینی(قدس الله نفسه الزکیه) گوید: کجا ممکن است جمع بین احادیث این باب که متناقض با یکدیگر است از جهتهای گوناگون بیک صحیحه خیال شده، و چه وقت صحیح شده و چگونه تمام میشود نسبت ساختگی آنراباامیرالمومنین علیه السلام و در جلوی‌دست امت گفته صحیح و ثابت اوست که فرمودند: " لو لا ان عمر نهی عن المتعه ما زنی الاشقی "، اگر عمر نهی از متعه نکرده بود زنا نمیکرد مگر بدبخت بی آبرو و بتحقیق از آنحضرت ضبط شده مذهبش بحلیت متعه، چنانچه فرزندان خانه رفیع و بلندش معتقدند اباحه آنرا چه آنهائیکه گذشتند و چه آنهائیکه باقی هستند، و از چیزهائیکه همه پذیرفته و قبول کرده اند: گفته ابن عباس است:" لو لا نهی عمر لما احتاج الی الزنا الاشقا " اگر عمی نهی از متعه نکرده بود هر آینه محتاج و نیازمند بزنا نمیشد مگر بی آبروی فرومایه و کیست آنکه امت را خبر داده از نهی پیامبر صلی الله علیه و آله از متعه غیر علیعلیه السلام تا آنکه در زمان عمر ظاهر و مشهور شد و چه وقت منع و نهی از آنحضرت صلی الله علیه و آله مشهوربوده و حال آنکه اول

[صفحه 83]

کسیکه آنرا آورد و آشکار کرد بنهی از آن عمر بود که میگفت: " متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و انا نهی عنهما و اعاقب:

"، دو متعه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله معمول بود و من از آن دو نهی میکنم و هر کس مرتکب شود مجازات مینمایم.
و گفت: " متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و علی عهد ابی بکر و انا انهی عنهما "، دو متعه در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و در زمان ابی بکر معمول بود و من از آن دو نهی‌میکنم، و گفت: " ان الله و رسوله قد احلا لکم متعتین و انی محرمهما علیکم "، بدرستیکه خدا و رسول او دومتعه را بر شما حلال کرد و من حرام کننده آنهایم بر شما.
و گفت: " ثلاث کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله انا محرمهن، متعه الحج و متعه النساء و حی علی خیر العمل " سه چیز بودند در زمان پیامبر خدا معمول و متداول من حرام کننده آنهایم: متعه حج و متعه زنها و حی علی خیر العمل.
پس آیا پاسخ دادیکنفر صحابی او را بر رد کردن ادعاء او را بر حلال بودن متعه در عهد پیامبر و ابوبکر یا در نسبت تحریم اورا بخودش و آیا اجماع اصحاب پیامبر بر حلیت متعه در عهد و زمان ابوبکر خلاف دین خدا و سنت پیامبر اوست، بلی آدم غرق شده بهر خس و خاشاکی متوسل میشود: " لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا علی الله الکذب، ان الذین یفترون علی الکذب لا یفلحون " و نگوئید برای وصف کردن زبانشان

دروغ را که این حلال است و این حرام تا ببندید بر خدا دروغ را بدرستیکه آنان که میبندند بر خدا دروغ را رستگار نمیشوند.

رای خلیفه درباره کسی که گوید: من مومنم

از مسند عمر... از سعید بن یسار روایت شده که گفت: بگوش عمر رسید که‌مردی در شام گمان میکرد که او مومن است، پس نوشت بفرماندارش: که او رابفرست پیش من پس چون وارد شد عمر گفت: توئی که گمان میکنی که تو مومن هستی، گفت: آری ای امیر مومنین، گفت: وای بر تو و از کجا این ادعا را میکنی، آیا نبودند با رسول خدا صلی الله علیه و آله اصنافی از مردم، مشرک و منافق و مومن، پس تو از کدام یک این سه گروهی، پس عمر دستش را بسوی او دراز کرد برای شناختن آنچه را که گفت تا دست او را گرفت.
و از قتاده گوید: عمر گفت هر کس بگوید من عالم هستم پس او جاهل است وهر کس بگوید که من مومنم، پس او کافر است.کنز العمال ج ص103.
امینی(روح الله روحه)گوید: من نمیدانم چیست این مشگله ایکه موجب احضار و آوردن آنمرد از شام شده‌و در اطراف او هزاران نفر از مومنین بودند که سخن او را میگفتند که ما مومن هستیم

[صفحه 85]

و او خیال میکرده که او امیر ایشانست و نه پرسید از آنها از آنچه را که از شامی پرسیده بود، آنگاه چطور این مشگله بساده ترین پاسخ حل شد، آیا خلیفه نمیدانست این را که انسان هر گاه مشرک یا منافق نبود حتما و یقینا بدون شک مومن است، یا او تصور میکردکه مومنیکه اعتماد و اطمینان بایمان خود دارد برایش جایز نیست که بگوید:(انا مومن) من مومنم، برای اینکه این سخن کفر است چنانچه در حدیث قتاده است، و این تعبد و پرستش بقول‌عمر است، ولی خداوند سبحان در قرآنش‌مردمی‌را مدح کرد باینکه گویند ما ایمان آوردیم مانند قول خدای تعالی:" حواریون گفتند نحن انصار اله آمنا بالله " ما یاران خدائیم ایمان آوردیم بخدا و قول او " ربنا آمنا بما انزلت و اتبعنا الرسول " پروردگار ما ایمان آوردیم بآن چه که نازل کردی و پیروی کردیم این پیامبر را، و قول او " ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی الایمان ان آمنوا بربکم‌فامنا " پروردگار ما بدرستیکه ما شنیدیم ندا کننده ای فریاد میزد برای‌ایمان که به پروردگارتان ایمان آورید، پس ما ایمان آوردیم و قول او: " یقولون آمنا و اشهد باننا مسلمون ":میگویند ایمان آورده ایم و گواهی بده‌باینکه ما مسلمانیم، و قول او: " یقولون ربنا آمنا "

میگویند

[صفحه 86]

پروردگار ما ایمان آوردیم، و قول او: " قالوا آمنا برب العالمین گفتند ما ایمان آوردیم به پروردگار عالمیان، قول او: " و الراسخون فی العلم یقولون آمنابه کل من عند ربنا " و ثابتین در علم میگویند ما ایمان آوردیم بقران تمام آن از نزد پروردگار ماست و بعضی از ایشان هستندکه وقتی مخاطب بقول خدای علی عظیم میشوند: " او لم تومن " آیا ایمان نداری، میگوید: بلی و برخی از ایشان هستند که گویند: " سبحانک تبت‌الیک و انا اول المومنین تو منزهی بسوی تو توبه نمودم و من اول مومنینم.
و از اوضح واضحات عدم فرق‌بین قول گوینده است که بگوید ایمان آوردیم بفلان چیز یا بگوید ما مومن هستیم یا من مومنم بچنانم هر گاه اطمینان بایمان خود دارد و کسیکه فرق گذارد میان آنها پس او یقینا بی پرواو لا ابالی است.
و شاید خلیفه ناظر دشواری و تنگی پاسگاه در ایمان بوده و کمی نجات و خلاصی از نهانیهای صفات‌شرک و نفاق حتی مکرر از حذیفه از خودش میپرسید که آیا مومنست یا منافق‌غزالی در احیاء العلوم ج 1 ص 129 گوید: اخبار و آثار معرفی میکند بتوخطر امر را بسبب دقایق نفاق و شرک نهانی و اینکه او ایمن از آن نیست حتی اینکه عمر بن خطاب.0.از حذیفه از خودش میپرسید که آیا او در

[صفحه 87]

منافقین یاد شده و آیا او از منافقین است و آیا رسول خدا صلی الله‌علیه و آله او را از منافقین محسوب داشته یا نه.
م- و حذیفه صاحب سر وراز مخفی و نگو بود در شناخت منافقین‌و برای همین بود که عمر بر مرده ای نماز نمیخواند مگر آنکه حذیفه نماز بر او بخواند میترسید که مبادا از منافقین باشد ابن عماد حنبلی در شذرات الذهب ج 1 ص 44 چنین گفته است.

ورود اسقف نجران بر خلیفه

اسقف و کشیش بزرگ نصارای نجران‌وارد بر امیر المومنین عمر بن خطاب شددر اول خلافتش و گفت: ای امیرمومنان، بدرستیکه زمین ما سردسیر و آمدن بانجا مخارجش سنگین و سخت است که لشکر نمیتواند تحمل آنرا کند و من ضامنم که مالیات زمینم را در هر سال کاملا بیاورم و تقدیم کنم گوید: پس ضمانت او را پذیرفت و او در هر سال حمل میکرد مالیات را و میاورد و تقدیم میکرد و عمر مینوشت برائت او را از این پس یکمرتبه اسقف با جماعتی‌آمد و او پیر مرد خوش سیما و نیکو روی و با هیبت بود، پس عمر او را دعوت بخدا و پیامبر و قرآن او نمود وبرای او چیزهائی را از فضیلت اسلام وانچه که مسلمین بسوی او میروند از نعمتهای ابدی و کرامت بازگو

[صفحه 88]

کرد پس اسقف گفت: ای عمر آیا در قرانتان میخوانید: " و جنبه عرضها کعرض السماء و الارض " و بهشتیکه عرضش‌مانند عرض و پهنای آسمان و زمین است، پس آتش و دوزخ کجاست، پس عمر ساکت‌شد و بعلی علیه السلام عرض کرد: شمابگو پاسخ او را، پس علی علیه السلام‌باو فرمود: من پاسخ تو را میدهم ای اسقف آیا دیده ای که هر گاه شب میایدروز کجاست و وقتی روز میاید شب کجا میرود، پس اسقف گوید: من نمیدیدم کسی را که بتواند جواب این مسئله را بدهد. این جوان کیست این عمر: پس عمر گفت: علی بن ابیطالب (ع) داماد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و پسر عموی او و پدر حسن و حسین است، پس اسقف گفت ای عمر مرا خبر بده از قطعه ای از زمین که یکبار خورشید بر ان تابید و دیگر نتابید برآن نه پیش از آن و نه پس از آن.
عمر گفت از این جوان سئوال کن‌پس از آنحضرت پرسید: فرمود: من جواب تو را میدهم، آن دریائی بود که‌برای بنی اسرائیل شکافته شد و خورشیدبر آن یکبار تابید و دیگر نتابید نه قبل از آن و نه بعد از آن، پس اسقف گفت مرا خبر بده از چیزیکه در دست مرد است شبیه بمیوه های بهشتی (که هر چه از او بر میدارند تمام نمیشود) عمر گفت از جوان به پرس، پس سئوال‌کرد از او: فرمود من بتو پاسخ میدهم‌آن قرانست که اهل دنیا بر آن جمع میشوند و نیاز خود را از او میگیرند و بر میدارند و از او چیزی کم نمیشودپس همینطور میوه های بهشت، پس اسقف گفت

راست گفتی، مرا خبر

[صفحه 89]

بده آیا برای آسمانها قفلی هست، پس علی علیه السلام فرمود آری قفل آسمانها شرک بخدا است، پس اسقف گفت کلید این‌قفل چیست فرمود: شهادت ان لا اله الا الله چیزی زیر عرش حاجب و مانع آن نمیشود، پس گفت راست گفتی، مرا خبر بده از اول خو نیکی بروی زمین ریخته شده خون که بود، علی علیه السلام فرمود اما ما نمیگوئیم چنانچه‌آنها میگویند خون خشاف (خون شبکور وخفاش) و لکن اول خو نیکی بر روی زمین ریخت خون نفاس و زایمان و جفت حواء بود وقتیکه هابیل بن آدم را زائید گفت راست گفتی یک مسئله دیگر باقی ماند، مرا خبر بده خدا کجاست،پس عمر خشمگین و غضبناک شد، پس علی علیه السلام فرمود من پاسخ تو را میدهم و هر چه میخواهی سئوال کن ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که فرشته آمد و سلام کرد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله باو فرمود از کجا فرستاده شدی گفت از آسمان هفتم از پیش پروردگارم، سپس فرشته دیگری آمد پس از او پرسید از کجا آمدی گفت از زمین هفتم از نزد پروردگارم، پس سومی از مشرق آمد و چهارمی از مغرب و از هر کدام پرسید ازکجا آمدید پس گفتند از نزد خدا پس خداوند عزو جل هم اینجاست و هم آنجاست: " فی السماء اله و فی الارض‌اله " در آسمان خدا و د زمین خداست.

[صفحه 90]

حافظ عاصمی در کتاب زین الفتی در شرح سوره هل اتی آنرا نقل کرده است.

شلاق زدن به روزه داری که بر کنار شراب نشسته

احمد- امام حنبلی ها نقل کرده در کتاب اشربه و نوشیدنیها از عمر بن عبد الله بن طلحه خزاعی که آوردند پیش عمر بن خطاب گروهی را که در موقع میگساری و شرابخوری دستگیر شده بودندو در میان آنها مرد روزه داری بود پس‌عمر آنها را شلاق زد و آن روزه دار وصائم را هم با آنها شلاق زد گفتند که‌او روزه دار است گفت: چرا با آنها نشست.
آیا خلیفه دانسته بود علت و جهت نشستن آنمرد را با ایشان

[صفحه 91]

در مجلس میگساری و حال آنکه او روزه دار بود و با ایشان مشارکت در عمل نداشت، پس شاید ضرورت او را ناچار بنشستن در آن مجلس کرده بود و توان جدائی از ایشان را نداشت از ترس آسیب‌و صدمات ایشان یا ضرر دیگری در آینده‌اگر از ایشان جدا میشد یا اینکه قصد نهی از منکر کردن بایشان روزه دار بیچاره را ملزم کرده بمصاحبت با ایشان و نرمی در اول کار و هر گاه یکی از این احتمالات داده شود حد ساقط خواهد بود زیرا که فرمودند: " ان الحدود تدرا بالشبهات " حدود به شبهه ها ساقط میشود.
و بر فرض اینکه‌احتمال هیچ یک از اینها هم نباشد پس بدرستیکه نهایت چیزیکه اینجا باشد اینست که آنمرد را بجهت تادیب تعزیر کنند و در ص 352 ج 11 دانستی حد تعزیر را و اینکه آن از ده ضربه تجاوز نمیکند پس چگونه یکسان قرار داد میان او که شراب نخورده و روز داشته با آنهائیکه میگساری کردند در جلد و شلاق زدن.

رای خلیفه در مشک بیت المال

یکبار برای عمر مشگی آوردند پس دستور داد که میان مسلمین تقسیم کنند آنگاه دماغ خود را بست پس باو گفتند چرا بینیت را گرفتی پس گفت و آیا از آن ببویش منتفع میشود و روزی وارد بر همسرش شدپس با او بوی مشک یافت گفت این چی گفت من از مشک بیت المال مسلمین فروختم و با دست خودم و زن کردم پس چون انگشتم را در

[صفحه 92]

در این اثاث‌خانه مالیدم بوی گرفت، پس گفت: بده‌بمن آن متاع را پس آنرا گرفت و آب برآن ریخت پس بویش نرفت، پس شروع کرد بمالیدن در خاک و بر آن آب ریختن تا بویش رفت.
پس باید فقیه زبردست و جامع اینطور باشد و آیا خلیفه پرده میزد در جلوی چراغهای مسلمین تا آنکه‌بنور آن روشن نشود یا سدی میزد بر محل وزش باد صبا وقتیکه بوئی از کشتزاری مسلمین حمل میکرد و امثال این اتنفاعات قهریه ایکه داخلی برضاءمالک در آن نیست، منکه نمیدانم، انا لا ادری.

اجتهاد خلیفه در نماز میت

از ابی وائل نقل شده گوید: در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بر میت هفت تکبیر و پنج تکبیر و شش تکبیر میگفتند یا گفتچهار تکبیر، پس عمر بن خطاب جمع کرداصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس هر مردی آنچه دیده بود خبر دادپس عمر آنها را بر چهار الله اکبر مثل طولانی ترین نماز متحد نمود.
و از سعید بن مسیب روایت شده که حدیث میکرد از عمر گوید: تکبیرات چهار و پنج بود پس عمر مردم را بر چهار تکبیر گفتن بر میت جمع نمود.

و ابن حزم در(المحلی)گوید: استدلال کرده کسیکه منع کرده از بیش از چهار الله اکبر گفتن را بخبریکه ما آنرا روایت کردیم از طریق وکیع ازسفیان ثوری از عامر بن شقیق از ابی وائل گوید: عمر مردم را جمع کرد پس با ایشان مشورت کرد در تکبیر بر جنازه‌میت پس گفتند پیامبر صلی الله علیه وآله: هفت و پنج و چهار الله اکبر گفتند، پس عمر مردم را بر چهار تکبیر جمع نمود.ه
و طحاوی‌از ابراهیم نقل کرده که گفت رسول خداصلی الله علیه و آله از دنیا رفت و مردم در تکبیر بر جنازه مختلف بودند نمیخواستی که بشنوی مردی میگوید شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت تکبیر میگفت و دیگری میگفت: شنیدم رسول خدا پنج کبیر میگفت، و دیگری میگفت: شنیدم که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله چهار الله اکبر میگفت مگر آنکه میشنیدی پس در این مردم اختلاف کردند و بهمین منوال بودند تا ابوبکر مرد، پس چون عمر.0 متولی امر خلافت شد و اختلاف مردم را بر این دید جدا بر او دشوار آمد پس فرستاد بسوی مردانی از اصحاب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و گفت: بدرستیکه شما گروه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی اختلاف میکنید بر مردم کسانیکه بعد از شما میآیند اختلاف میکنند و وقتی اجتماع بر امری کردید مردم بر آن اجتماع و اتحاد خواهند نمود پس تامل کنید کاریرا که اجتماع بر ان کنید پس مثل اینکه آنها را بیدار کرد.پس گفتند خوب چیزیست آنچه دیدی و گفتی ای امیر

مومنین پس بفرما بر ما پس عمرگفت: " بلکه شما برای من اشاره کنیدراهنمائی نمائید چونکه منهم بشری مانند شمایم " پس امر را بین خود شورکردند پس اجماع و اتحاد نمودند نظرشانرا بر اینکه قرار دهند تکبیر بر جنازه ها و اموات را مثل الله اکبر در نماز عید قربان و عید فطر چهار تکبیر پس جمع شد نظرشان بر این.(عمده القاری ج 4 ص 129)
و عسکری‌در اولیاتش گوید: و سیوطی در تاریخ خلفاء ص 93 و قرمانی در تاریخ خود، حاشیه کامل، ج 2 ص 203، بدرستیکه عمر اول کسی بود که مردم را جمع کرد بر چهار تکبیر گفتن بر نماز میت
امینی(رحمه الله علیه) گوید: آنچه از سنت و عمل صحابه ثابت‌شده در اختلاف عدد در تکبیر بر جنازه‌محمول بر مراتب فضل است در میت یا خود نماز و این کشف میکند از کفایت کردن هر یک از این اعداد پس اختیار یکی از اینها و جمع بر آن و منع از بقیه چنانچه منع از بدعه میشود رائی است و اجتهادیست برابرسنت و عمل صحابه
و از مطالب آشکار و روشن بعد خواندن آنچه واقع شد از رد و بدل بین‌خلیفه و صحابه اینکه در اینجا فسخی نبوده و جز این نیست که هر یک از ایشان یاد کرده اند آنچه را که مشاهده کرده اند بر عهد و زمان پیامبر، پس دعوای نسخ و عقب انداختن‌چهار تکبیر را بر این عددها سخنی باطل است و برای همین استدلال بآن هیچکس از کسانیکه باستدلال او توجه میشود ننموده، و فقط منحصر کردند دلیل را بر تعین عمر و منع او بعد ازباطل کردن آنچه گفته شد از دلیل منع چنانچه شنیدی از ابن حزم و او چنانست‌که میبینی رائی است که مخصوص قائل اوست که مقاومت نمیکند با سنت ثابته و

[صفحه 95]

آن بگفته مردانی ترک نمیشود.
و مرهون و بی اساس میکند این جمع و منع را اعراض صحابه از آنها احمد در مسندش ج 4 ص 370 نقل کرده اند عبد الاعلی گوید: پشت سر زید بن ارقم نماز خواندم بر جنازه پس‌پنج تکبیر گفت پس ابو عیسی عبد الرحمن بن ابی لیلی برخاست بطرف او پس دست او را گرفت و گفت: فراموش کردی، گفت: نه و لیکن من نماز خواندم پشت سر ابو القاسم حبیب خدا صلی الله علیه و آله پس پنج الله اکبر گفت پس من آنرا هرگز ترک نمیکنم.
و بغوی از طریق ایوب بن نعمان روایت کرده که او گفت: حاضر شدم جنازه سعد بن حبته را پس زید بن ارقم‌پنج تکبیر بر او گفت.

(اصابه ج 2 ص22)
و طحاوی از یحی بن عبد الله تیمی نقل کرده که گوید: نماز خواندم یا عیسی مولای حذیفه بن یمان بر جنازه ای پس پنج تکبیر بر او گفت آنگاه توجهی بما نمود و گفت: نه شک کردم و نه فراموش نمودم و لکن تکبیر گفتم چنانچه مولای من و ولی نعمت من، یعنی حذیفه بن یمان نماز خواند بر جنازه ای پس پنج الله اکبر گفت سپس رو بما کرد و گفت نه شک کردم و نه فراموش و لکن تکبیر گفتم چنانچه رسول‌خدا صلی الله علیه و آله پنج تکبیر گفت.
(عمده القاری ج 4 ص 129)
ابن قیم جوزیه در زاد المعاد گوید: پیامبر صلی الله علیه

[صفحه 96]

و آله امر میفرمود بخالص کردن دعا برای میت و چهار تکبیر میگفت و صحیح است از آنحضرت که پنج تکبیر هم گفتندو صحابه بعد از آنحضرت چهار و پنج و شش تکبیر میگفتند و زید بن ارقم پنج تکبیر گفت و گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله پنج تکبیر گفتند، مسلم آن را یاد کرده و امام علی بن ابیطالب (ع) که رضوان خدا بر اوست بر جنازه سهل بن حنیف شش الله اکبر گفت و آنحضرت بر اهل بدر شش تکبیر میگفتند و بر غیر ایشان از صحابه پنج‌تکبیر و بر سایر مردم چهار تکبیر دارقطنی آنرا بازگو کرده و سعید بن منصور از حکم از ابن عینیه یاد کرده که او گفت، بودند که بر اهل بدر پنج‌و شش و هفت تکبیر میگفتند و این یک آثار صحیحی است پس موجبی برای منع ازآن نیست و پیامبر صلی الله علیه و آله منع نکرد از زیادتر از چهار تکبیر را بلکه خود آنحضرت و اصحاب اوبعد از او این کار را میکردند و کسانیکه منع از زیادتر از چهار تکبیرکردند کسانی هستند از ایشان که استدلال بحدیث ابن عباس نموده اند کهآخرین جنازه ای را که پیامبر صلی الله علیه و آله بر آن نماز خواند چهار تکبیر گفت، گفتند:

[صفحه 97]

و این آخر دو امر بود و البته عمل میشود باخری پس آخرین از فعل آنحضرت صلی الله علیه و آله داشته باش این را و این حدیث را که خلال در علل: گفته: خبر داد مرا حارث گوید: از امام احمد سئوال کردند از حدیث ابی الملیح از میمون از ابن عباس پس حدیث‌را بازگو کرد، پس احمد گفت این دروغ‌است اصلی و اساسی برای آن نیست، آنرا فقط محمد بن زیاده طحان روایت کرد و او مردی بود که جعل و اختراع حدیث

میکرد و استدلال کردند باینکه میمون بن مهران از ابن عباس روایت کرده که ملائکه و فرشتگان وقتی‌بر آدم علیه السلام نماز خواندند چهار الله اکبر گفتند، و گفتند: این سنت و آئین شماست ای پسران آدم،و این حدیث را اثرم درباره او گوید:یاد محمد بن معاویه نیشابوری که در مکه است در میان آمد، پس ابو عبد الله شنید گفت: دیدم که احادیث او مجعول ساختگی است و بعضی از آنها از ابی الملیح از میمون بن مهران از ابن‌عباس یاد کرده: که فرشتگان وقتی بر آدم نماز خواندند چهار تکبیر گفتند:و ابو عبد الله آنرا بزرگ دانسته و گفت ابو الملیح صحیح ترین حدیث و پرهیزکارترین مردم برای خدا بود از اینکه مثل این روایت را بازگو کند و استدلال کردند بانچه بیهقی روایت کرداز حدیث یحیی از ابی از پیامبر صلی الله علیه و آله که فرشتگان وقتی بر آدم علیه السلام نماز خواندند پس چهار تکبیر گفته و گفتند این روش و سنت شماست ای فرزندان آدم، و این صحیح نیست چونکه مرفوع و موقوف روایت شده و اصحاب معاذ بودند که پنج تکبیرمیگفتند: علقمه گوید: گفتم بعبد الله، که قومی از اصحاب معاذ از شام‌آمدند و بر مرده ای از خودشان پنج تکبیر گفتند، پس عبد الله گفت بر مرده وقتی در تکبیر

[صفحه 98]

نیست، تکبیر بگو وقتیکه امام تکبیر گفت پس وقتی امام منصرف شد منصرف شو این صریح کلام ابن قیم است و در آن فایده‌هائی است.

احمد، امام حنبلی ها، در باب فضائل نقل کرده گوید: حدیث کرد ما را عبد الله قواریری حدیث کرد ما را مومل از یحی بن سعید از ابن مسیب گفت عمر بن خطاب بود که میگفت: " اعوذ بالله من معضله لیس لها ابو حسن " پناه میبرم از مشگله ایکه ابو حسن علی علیه السلام در آن نباشد، ابن مسیب گوید: و برای این قول سببی است و آن اینستکه، پادشاه روم نامه ای بعمر نوشت و از او مسائلی پرسید پس عمر آن مسائل را برای صحابه گفت پس جوابی نزد آنها نیافت، پس آنها را بر امیر المومنین علیه السلام معروض داشت پس آنحضرت درسریع ترین اوقات به بهترین پاسخ او را داد.

مسائل ملک روم:

ابن مسیب گوید: سلطان روم بعمر نوشت: از قیصر پادشاه بنی الاصفر بعمر خلیفه مومنین، مسلمین، اما بعد، پس من بتحقیق که میپرسم از تو مسائلی‌را پس مرا از آن خبر بده.

1- آن چیست که خدا خلق نکرده آنرا؟

2- و آن چیست که خدا نمیداند آنرا؟

3- وآن چیست که نزد خدا نیست؟

[صفحه 99]

4- و آن چیست که تمامش دهانست؟

5- وآن چیست که تمامش پاست؟

6- و آن چیست که تمامش چشم است؟

7- و آن چیست که تمامش بال است؟

8- خبر بده‌از مردیکه برایش فامیل نیست؟

9- خبر بده از چهار چیزیکه رحم و شکمی آنها را بر نداشته؟

10- و از چیزیکه نفس میکشد ولی روح در آن نیست؟

11- و از صوت ناقوس که چه میگوید؟

12- و از حرکت کننده ایکه یکبار حرکت کرد؟

13- و از درختیکه سواره صد سال در سایه اش میرود و تمام نمیشود مثلش در دنیا چیست؟

14- و از مکانیکه یکبار بیشتر خورشید بر آن‌نتابید؟

15- و از درختیکه بدون آب روئید؟

16- و از اهل بهشت که میخورند و مینوشند و بر ایشان مدفوعی‌از بول و غایط نیست مثلشان در دنیا چیست؟
17- و از سفره گسترده بهشتی که در آن قدحهائی است و در هر قدح انواعی رنگارنگ غذا است که مخلوط بهم‌نمیشوند مثلشان در دنیا چیست؟
18- و از حوریه و کنیزیکه از سیبی در بهشت بیرون میاید و چیزی از آن کم نمیشود؟
19- و از کنیزیکه در دنیا برای دو مرد است ولی در آخرت برای یکمرد است؟
20- و از کلیدهای بهشتی‌که آن چیست؟

پس علی علیه السلام نامه را خواند و فورا پشت آن نوشت:
جواب نامه قیصر روم و مسائل او:
بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد، که من مطلع و آگاه شدم که نامه تو ای پادشاه و من پاسخ تو راه میدهم بکمک و نیرو و برکت خدا و برکت پیامبرمان محمد صلی الله علیه وآله:
1- اما چیزیکه خدای تعالی آنرا نیافریده، آن قرانست چونکه آن کلام خدا و صفت اوست و همینطور کتابهای نازل شده و خدای سبحان قدیم‌است و هم چنین تفاوت او.
2- و اما چیزیکه خدا نمیداند پس قول شماست که برای او فرزند و همسر و شریک است، نیست خدا که فرزندی اختیار کند و با او خدائی نیست زائده نشده و نمی زاید(لم یلد و لم یولد).
3- و اما چیزیکه پیش خدا نیست ظلم و ستم است،نیست پروردگار تو ستم کننده بر بندگانش.
4- و اما آنچه تمامش دهانست آن آتش است که هر چه از هر طرف در او افکنده شود میخورد.
5- واما آنچه تمامش پاست: آبست.
6- و اما آنچه تمامش چشم است: خورشید است.
7- و اما آنچه تمامش بال است: باد است.
8- و اما آنکه فامیلی برایش نیست: حضرت آدم علیه السلام.
9- و اما آنکه شکمی آنها را بر نداشت: چهار چیز است:
1- عصای موسی، 2- قوچ ابراهیم، 3- آدم و 4- حواء.

10- و اما آنکه نفس میکشد بدون روح آن صبح است برای گفته خدای و الصبح اذا تنفس.
11- واما ناقوس: پس آن میگوید " طقا طقا، حقا حقا مهلا مهلا عدلا عدلا صدقا صدقا، ان الدنیا قد غرتنا و استهوتنا تمضی الدنیا قرنا قرنا ما من یوم یمضی عنا الا او هی منا رکنا ان الموت قد اخبرنا انا نرحل فاستوطنا ".بدرستیکه دنیا ما را فریب داد و بازی داد دنیا قرن قرن میگذرد هیچ روزی از ما نمیگذر جز اینکه رکنی از ما را سست و خراب میکند براستیکه مرگ ما را خبر داده که ما خواهیم رفت پس ما دل بسته و وطن نمودیم.
12- و اما حرکت کننده: پس طور سینا هنگامیکه بنی اسرائیل عصیان نمودند و بین آن و زمین مقدسه چند شبانه روز فاصله بود پس خدا قطعه‌از آنرا کند و برای آن دو بال از نورقرار داد پس روی سر آنها نگاه داشت واین است قول خدای تعالی:" و اذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظله و ظنوا انه واقع بهم " و زمانیکه ما بلند کردیم کوه را بالای سر ایشان مثل آنکه آن سایبانی بود و گمان کردند که‌آن بر ایشان فرود آید، و بنی اسرائیل را فرمود: اگر ایمان نیاورید آنرا بر شما فرود آورم پس چون توبه آوردند بجای خودش برگردانید.
13- و اما مکانیکه نتابید بر آن آفتاب مگر یکمرتبه: پس آن زمین دریابود وقتیکه خدا آنرا شکافت پس خدا آنرا شکافت برای موسی علیه السلام و آب بلند شد مانند کوه ها و زمین خشکید بتابش

[صفحه 102]

آفتاب بر آن سپس‌آب برگشت بجای خودش.
14- و اما درختیکه سواره در سایه اش صد سال میرود آن درخت طوبی و آن سدره المنتهی در آسمان هفت است بسوی آن منتهی میشود اعمال بنی آدم و آن از درختهای بهشتی است در بهشت قصری و خانه ای نیست مگر آنکه در آن شاخه ای‌از شاخه های آنست و نظیرش در دنیا خورشید است که اصلش یکیست و نورش در همه جاست.
15- و اما درختیکه بدون آب روئیده شد پس آن درخت یونس بود و این معجزه ای برای او بود برای قول خدای تعالی: " و انبتنا علیه شجره من یقطین " و ما رویانیدیم بر او درختی از کدو.
16- و اما غذاء اهل بهشت پس مثل آنها در دنیا جنین و طفل‌در رحم مادر است که او تغذیه میکند از طریق بند ناف و ابدا بول و غایط ومدفوعی ندارد.
17- و اما انواع غذاهائیکه در یک ظرف است پس مانندش در دنیا تخم

پرنده گان است که در ان دو رنگ سفید و زرد است و مخلوط و آمیخته بهم نمیشود.
18- و اما جاریه از سیب بیرون میآید پس نظیرش در دنیا کرم است که از سیب بیرون میاید و سیب تغییر نمیکند.
19- و اما جاریه و کنیزیکه بین دو نفر است پس آن درخت خرمائی است که در دنیا برای مومنی مثل من و برای کافری مانند تو

[صفحه 103]

است، ولی در آخرت آن فقط مال منست نه تو برای آنکه آن در بهشت است و تو داخل آن نخواهی شد.
20- و اما کلیدهای بهشت: پس لا اله الا الله محمد رسول الله است.
ابن مسیب گوید: پس چون قیصر روم نامه را خواند گفت: این جواب صادر نشده مگر از خانه نبوت و پیامبری، آنگاه پرسید از جواب دهنده، پس باو گفتند که این جواب پسر عم محمد صلی الله علیه و آله است، پس بانحضرت نوشت.سلام علیک، اما بعد: پس من مطلع شدم بر جواب تو و دانستم که تو از خاندان نبوت و معدن رسالت و موصوف بشجاعت و علمی و علاقه‌دارم که برای من روشن کنی مذهب و روش‌خودتان را و روحیکه در کتاب شما خدا یاد کرده در قولش: " و یسالونک عن الروح قل الروح من امر ربی " و سئوال‌میکنند تو را از روح بگو که روح از امر پروردگار منست، پس امیر المومنین علیه السلام باو نوشت.امابعد: پس روح نکته لطیفه و لمعه شریفه ئیست از صنعت آفریدگار و قدرت ایجاد کننده اش آنرا از خزائن
ملکش بیرون آورده و در ملکش ساکن گردانیده‌پس آن در نزد او برای تو وسیله است وبرای او نزد تو امانت، پس هر گاه گرفتی مالت را که نزد اوست میگیرد مال خودش را که پیش تو است و السلام
زین الفتی در شرح سوره هل اتی حافظ عاصمی، و تذکره خواص الامه سبط ابن جوزی حنفی ص 87.

[صفحه 104]

آگاهی خلیفه در احکام

از ابن اذینه عبدی گوید: آمدم پیش عمر و ازاو پرسیدم از کجا عمره کنم گفت: برونزد علی علیه السلام و از او سئوال کن، پس آمدم نزد او پرسیدم پس علی علیه السلام بمن گفت از هر کجا که شروع کردی، یعنی میقات زمینت گوید:پس پیش عمر آمدم و آن مطلب را برای او بازگو کردم، پس گفت من نمیدیدم برای تو مگر آنچه که پسر ابی طالب گفت ابن حزم آنرا در (المحلی) ج 7 ص 76 با سند و عن فلان و عن نقل کرده است و ابو عمرو و ابن سمان آنرا در (الموافقه) یاد کرده چنانچه در ریاض النضره ج 2 ص 195 و ذخایر العقبی ص 79 موجود است، محب الدین طبری در (اختصاص امیر المومنین بحواله کردن جمعی از اصحاب بآنحضرت مسائلشان را.... (معاویه و عایشه و عمر را از ایشان شمرده است پس نقل کرده از طریق‌احمد در حدیث: اینکه عمر هر گاه چیزی بر او مشکل میشد از او فرا میگرفت، سپس یاد کرد جمله ای از مراجعات عمر را بانحضرت سلام الله علیه، پس اعلمیت عمر که موسی صاحب (الوشیعه) یا غیر او از بزرگان قوم خیال کرده اند کجاست.

رای خلیفه در مناسک

مالک- امام مالکی ها، نقل کرده از عبد الله بن عمر، که عمر بن خطاب در عرفه برای مردم خطبه خواند و مناسک حج را به ایشان آموخت و از جمله مطالبی که گفت این بود: هر گاه شما منی آمدید، پس کسیکه رمی جمره کرد (سنگ زد) پس بر او حلال شود انچه بر حاجی حرام بود مگر زن و عطر (بوی خوش) هیچکس تماس با زنها نگیرد و استعمال طیب (بوی خوش) نکند مگر آنکه طواف خانه نماید.
و در حدیث دیگر: اینکه عمر بن خطاب گفت: کسیکه رمی جمره کند (سنگ بزند) سپس‌سر بتراشد یا تقصیر کند (کمی از موی‌سبیل یا ریش گیرد) و قربانی کند شتریرا اگر با او هست پس حلال است برای او آنچه حرام بوده مگر زن و بوی‌خوش تا آنکه طواف خانه نماید.
در لفظ ابی عمر:
از سالم بن عمر از پدرش که عمر گفت: هر گاه سنگ ریزه زدید (رمی جمره) و قربانی کردید و سر تراشیدید پس بر شما حلال شود هر چیزی مگر زن و بوی خوش سالم گفت: و عایشه گوید: من رسول خدا صلی الله علیه و آله را خوش بوی کردم‌برای محل شدن او پیش از اینکه طواف خانه کند، سالم گوید: پس سنت رسول خدا

[صفحه 106]

صلی الله علیه و آله سزاوارتر است که پیروی شود.
صاحب(ازاله الخفاء)گوید: بعد ذکر دو حدیث اول گوید: گفتم فقهاء ترک کرده‌اند قول او (و طیب بوی خوش) را چون‌حدیث عایشه و غیر آن نزد ایشان صحیح بود که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خود را خوش بوی میساخت پیش از آنکه طواف افاضه نماید.
امینی(قدس‌الله سره)گوید: افسوس بر امتیکه بایشان مناسک حج بیاموزد کسیکه نمیداند آنچه را که بسبب آن حلال میشود بر محرم آنچه بر او حرام شده بود.و آفرین بر خلیفه ایکه فقهاء ترک کنند قول او را وقتیکه آنرا مخالف سنت نبویه ببینند و آن ثابت شده بود بحدیث عایشه و غیر او، آنراپیشوایان صحاح و مسانید مانند بخاری در صحیحش ج 4 ص 58 و مسلم در صحیحش ج1 ص 330 و ترمذی در صحیحش ج 1 ص 173 و ابو داود در سننش ج 1 ص 275، و دارمی در سننش ج 2 ص 32، و ابن ماجه‌در سننش ج 2 ص 217 و نسائی در سننش ج5 ص 137 و بیهقی در

سننش ج 5 ص 205 نقل کرده اند و اضافه کن بر آن بیشترجوامع حدیث و کتب فقهیه را اگر تمامش‌نباشد.
م- و بیهقی نقل کرده مثل حدیث عایشه را از ابن عباس و زرکشی آنرا در (الاجابه) ص 89 یاد نموده.

[صفحه 107]

اجتهاد خلیفه درباره شراب و آیات آن

1- زمخشری درربیع الابرار در باب لهو و لذات و قصف و لعب و شهاب الدین ابشیهی در (المستطرف ج 2 ص 291) گوید: خداوند تعالی درباره شراب سه آیه نازل کرد: اول قول خدای تعالی: " یسالونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس " سئوال میکنند از تو میگساری و قماربازی بگوکه در آن دو گناه بزرگ و سودهائی برای مردم است، پس از مسلمین بودند کسانیکه میگساری میکردند و کسانی بودند که ترک کردند تا اینکه مردی شراب خورد و بنماز ایستاد پس در نمازهذیان و یاوه گفت پس خداوند تعالی: نازل نمود: " یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوه و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون " ای کسانیکه ایمان‌آورده اید نزدیک بنماز نشوید در حالیکه شماست و دور از ادراک و شعور هستید تا بدانید چه میگوئید، پس برخی از مسلمین ادامه بشرابخواری دادند و بعضی آنرا ترک کردند تا آنکه‌عمر شراب خورد پس استخوان فک شتری راگرفت و سر عبد الرحمن ابن عوف را شکست

آنگاه نشست بنوحه خواندن بر کشته های بدر بشعر اسود ابن که میگفت:

و کان بالقلیب قلیب بدر
من الفتیان و العرب الکرام

و بوددر کنار چاه عمیق بدر از جوانان و بزرگان عرب.

و کان بالقلیب قلیب بدر
من الشیزی المکلل بالسنام

و بود در کنار چاه عمیق بدر از کاسه های چوبی که آراسته بسنام بود.

ایوعدنی ابن کبشه ان سنحی
و کیف حیاه اصداء و هام

آیا مرا وعده میدهد پسر بزرگ عرب که ما بزودی زنده میشویم و چگونه

است زندگی پوسیده ها و کرم ها.

ایعجز ان‌یرد الموت عنی
و ینشرنی اذا بلیت عظامی

آیا عاجز است از اینکه مرگ را از من بگرداند و مرا زنده میکند وقتیکه استخوان من پوسیده است.

الا من مبلغ الرحمن عنی
بانی تارک شهر الصیام

آیا کسی نیست که بخدا برساند از من که من البته تارک ماه روزه هستم.

فقل لله: یمنعنی شرابی
و قل لله: یمنعنی طعامی

[صفحه 109]

بگو بخداباز گیرد نوشابه مرا و بگو بخدا که باز دارد طعام و غذای مرا.
پس این جریان برسول خدا صلی الله علیه و آله رسید پس خشمگین بیرون آمددر حالیکه عبایش بزیمن میکشید پس بلند کرد چیزیرا که در دستش بود پس عمر را زد، پس عمر گفت: پناه میبرم‌بخدا از غضب او و غضب پیامبر او، پس‌خداوند تعالی نازل فرمود: " انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوه و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم‌عن ذکر الله و عن الصلوه فهل انتم منتهمون جز این نیست که شیطان میخواهد میان شما دشمنی و کینه توزی در میگساری و قماربازی بیاندازد و مانع شود شما را از یاد خدا و از نماز گذاردن پس آیا دست بر میدارید ومیپذیرید نهی خدا را.
پس عمر گفت: انتهینا انتهینا.پذیرفتیم، پذیرفتیم دست برداشتیم دست برداشتیم و طبری آنرا در تفسیرش ج 2 ص 203 بتغییری در شعرها روایت کرده جز اینکه در آن جای عمر در موضع اول (رجل) یاد کرده.
2-از عمر بن خطاب0.. گوید: وقتی تحریم شراب نازل شد عمر گفت: بار خدایا برای ما روشن‌کن درباره شراب بیانیکه کافی باشد، پس نازل شد آیه ایکه در بقره است: "یسالونک عن الخمر و المیسر " گوید پس‌عمر را خوانده و بر او قرائت فرمود پس گفت بار خدایا بیان کن بر ما درباره

شراب بیان شفا دهنده ای، پس نازل شد آیه ایکه در سوره نساء است:" یا ایها الذین آمنوا

[صفحه 110]

لا تقربوا الصلوه و انتم سکاری " ای کسانیکه ایمان آورده اید و بحق گرویده اید نزدیک بنماز نشوید در حالیکه مست و از حال طبیعی بیرون رفته اید: پس هر گاه اقامه میشد جارچی رسول خدا صلی الله علیه و آله فریاد میکرد: بدانید نباید مستی نزدیک نماز شود پس عمر را خواندهو بر او خواندند، پس گفت: بار خدایا بیان کن برای ما بیان واضح و آشکاری، پس نازل شد: " انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوه و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوه فهل انتم منتهون، " جز این نیست که شیطان میخواهد میان شما دشمنی و کینه توزی در میگساری و قماربازی ایجاد کند و مانع شما از ذکر خدا و نماز شود، پس‌آیا شما منتهی و متنبه نمیشوید، عمرگفت: انتهینا انتهینا

[صفحه 111]

3- از سعد بن جبیر نقل شده: که مردم بر روش جاهلیت بودند تا آنکه امر یا نهی شدند، پس بودند که در اول اسلام میگساری میکردند، تا آنکه‌نازل شد: " یسالونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس " سئوال میکنند از تو از شراب وقمار بگو که در آن دو گناه کبیره و سودهائی برای مردم است، گفتند ما برای سودش میخوریم نه برای گناهش، پس مردی شراب خورد و جلو ایستاد که امامت کند بر ایشان پس خواند: قل یاایها الکافرون اعبد ما تعبدون " بگو ای کسانیکه کفر ورزیده اید میپرستم آنچه شما میپرستید، پس نازل شد: " یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوه و انتم سکاری " ای کسانیکه بخدا گرویده اید نزدیک بنماز نشوید در حالیکه از خود بیخود هستید پس گفتند ما مینوشیم در غیر موقع نماز،پس عمر گفت: بار خدایا نازل کن بر ما درباره شراب بیان کفایت کننده ای، پس نازل شد: " انما یرید الشیطان الایه " جز این نیست که شیطان میخواهد، پس عمر گفت: " انتهینا(تفسیر قرطبی ج 5 ص 200).
4-از حارثه بن مضرب نقل شده که گوید: عمر... گفت بار خدایا بیان کن برای مادرباره شراب، پس نازل شد: یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوه و انتم‌سکاری حتی تعلموا ما تقولون

[صفحه 112]

الایه " ای کسانیکه ایمان آورده اید نزدیک نماز نشوید در حالیکه شما مست و بیشعور هستید تا بدانید که چه میگوئید، پس پیامبر صلی الله علیه وآله عمر را فرا خواند و آیه را بر اوتلاوت نمود پس گویا اینکه موافق با خواسته عمر نبود، پس گفت بار خدایا بیان کن برای ما درباره شراب، پس نازل شد: " یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه‌ای کسانیکه ایمان آورده اید جز این نیست که مشروب و قمار و بتها و تیرهای قرعه پلید از کارهای شیطانیست پس از آن دوری کنید تا آنکه منتهی شد، بقول خدا: " فهل انتم منتهون " پس‌آیا منتهی میشوید و نهی را میپذیرید، پس پیامبر صلی الله علیه و آله عمررا خواند و آیه را بر او تلاوت نمود، پس عمر گفت: منتهی شدیم و دست برداشتیم ای پروردگار.
حاکم در (المستدرک)ج 4 ص 143 نقل کرده و آنرا صحیح دانسته او و ذهبی در تلخیصش و ترمذی در صحیح ج 2 ص 176 ازطریق عمرو بن شرجیل و یاد کرده آنرا آلوسی در روح المعانی ج 7 ص 15 طبع منیریه.
5- و ابن منذر ازسعید بن جبیر نقل کرده گوید: چون نازل شد و آیه: " یسالونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس " عده نوشیدند برای گفته او: منافع للناس و عده ای ترک کردند برای‌قول او (اثم کبیر) که از ایشان بودعثمان بن

مظعون.
تا آنکه نازل شد آیه ایکه در سوره نساء است:" لا تقربوا الصلوه و انتم سکاری " نزدیک نماز نشوید در حالیکه مست و از خود بیخود هستید، پس قومی ترک کردند و جمعی هم سر کشیدند و نوشیدند، در روز موقع نماز نمیخوردند و در شب مینوشیدند تا نازل شد آیه ایکه درمائده است: " انما الخمر و المیسر... " تا آخر آیه عمر گفت: مقرون بقمار و بتها و تیر قرعه ها شده ای مرگ بر تو باد و دور باشی، پس مردم ترک کردند.
و طبری از سعید بن جبیر نقل کرده چیزیکه نزدیک باین است و درآخرش دارد تا آنکه نازل شد: انما الخمر و المیسر...پس عمر گفت امروز نابود شدی مقرون بقمار شده ای.
و ابن منذر از محمد بن کعب قرظی نقل کرده حدیثی که در آنست: آنگاه نازل شد آیه چهارمیکه در سوره مائده است پس عمر بن خطاب گفت:منتهی شدیم ای پروردگار ما
امینی (طاب الله ثراه) گوید: نخواستم به بازگو کردن این

[صفحه 114]

احادیث اثبات‌شرابخواری و میگساری را بر خلیفه در ایام دوره جاهلیت زیرا که اسلام قطع میکند آنچه قبل از آن بوده " و لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طمعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین ": نیست بر کسانیکه ایمان آوردند و عملی صالح کردند گناهی در آنچه خوردند هر گاه پرهیزکار شدند و ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند سپس پرهیز کردند و ایمان آوردند پس پرهیز کردند و نیکی نمودندو خدا نیکوکاران را دوست دارد.بلکه‌نهایت برادری آگاه کردن خواننده است بر مقدار علم خلیفه به کتاب خدا و حدود معرفت اوست بمفاهیم و مقاصد آیات خدا و اینکه او نمی دانست و نمی‌شناخت منع را از قول خدای تعالی: " یسالونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر ": سئوال میکنند تو را از مشروب و قمار بگو در آن دو گناه کبیره است و بتحقیق که نازل کرده بیانی برای نهی از آن و اصحاب هم آنرا شناخته اند و عایشه گوید: چون سوره بقره نازل شد، در آن نازل شد تحریم شراب پس رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی از آن کرد.
و بیان قطعی و جدی در مقام معرفی از خطر و منع بهتر از آن نبوده و مخصوصا بملاحظه امثال قول خدای تعالی: " انما حرم ربی

[صفحه 115]

الفواحش ما ظهرو ما بطن و الاثم و البغی " جز این نیست که پروردگار من حرام کرد زشتیهارا آنچه ظاهر باشد و آنچه باطن باشد و گناه و ستم ناحق را از آیات وارده در (اثم) است که بتمام صراحت حرام شده اثمیکه فریاد زده آیه اولی بوجودآن در خمر و شراب و اثم: گناهست، وآثم و اثیم گناهکار است که گاهی اطلاق بخود شراب میشود مثل قول شاعر:

نشرب الاثم بالصواع جهارا
و تری المسک بیننا مستعارا

ما مینوشیم شراب را با پیمانه و پیاله علنا و بطور آشکارا و میبینی مشک را میان ما که عاریه و وام گرفته شده و قول دیگری:

شربت الاثم حتی ضل عقلی

كذاک الاثم تذهب بالعقول

نوشيدم شراب‌را تا آنكه عقلم ياوه و گم شد و هم چنين شراب عقلها را زايل ميكند و از بين ميبرد و منافع شراب نيست مگر قيمت و بهاء آن مانند تحريم آن و آنچه باو ميرسد از آشاميدن آن از لذت‌و بتحقيق تصريح شده بر اين چنانچه درتفسير طبری ج 3 ص 202.
و جصاص در احكام القران ج 1 ص 380 گويد: اين آيه اقتضاء و ايجاب ميكند حرام بودن شرابرا كه اگر آيه ديگری وارد نشود در حرمت آن هر آينه آن كافی و بينيازكننده از ديگريست و اين هر آينه قول خداست: " قل فيهما اثم كبير " بگو در آن دو گناه كبيره

است و گناه تمامش حرام است بقول خدای تعالی: " قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم " بگو جز اين نيست كه پروردگارم حرام كرد بديها راچه ظاهر باشد و چه نباشد و اثم را.و خبر داد كه اثم و گناه حرام است و اكتفا نكرد بر خبر دادن باينكه در آن‌گناه است حتی آنرا توصيف نمود باينكه‌كبير و بزرگ است برای تاكيد كردن منع‌از آن، و قول خدا منافع للناس، دلالتی نيست در آن بر اباحه آن برای آنكه مقصود منافع و سود دنيويست و بدرستيكه در ساير محرمات هم سودهائی برای فاعل آن در دنيا هست مگر اينكه اين منافع جبران ضرر آنرا از عقاب و عذابيكه بسبب ارتكابش مستحق شده نميكند، پس ياد كردن او منافع آنرا دلالت بر جواز و اباحه آن نميكند مخصوصا اينكه تائيد كرد منع آنرا با ذكر منافعش بقولش در سياق آيه " و اثمهما اكبر من نفعهما " و گناه آن دو بزرگتر و بيشتر از منافع آنست، يعنی آنچه كه مستحق ميشود بسبب آن دواز عذاب را بزرگتر از سود دنيائی كه از آن دو طلب ميشود.
پس اگر گفته شود: در قول خدای تعالی " فيهما اثم كبير " دلالتی نيست بر تحريم كمی از شراب برای آنكه مقصود آيه چيزيستكه ملحق و عارض ميشود از آثار آن گناه بسبب مست شدن و ترک نماز كردن و تجاوز بمحارم كردن و كشتار نمودن پس هر گاه گناه و جنايت بسبب اين كارها حاصل شد پس ادا كرده ما را مقتضای ظاهر آيه از حرمت ولی دلالتی نيست در آن بر تحريم كمی از آن.
گفته شود باو: معلوم است كه درمضمون قول خدا: " فيهما اثم كبير " نوشيدن آن مستتر و پنهانست برای آنكه‌جسم شراب آن فعل خدای تعالی است و درآن گناهی نيست و البته گناه و جنايت كه

[صفحه 117]

مستحق عذابست بسبب افعال ماست در آن پس وقتی نوشیدن در آن مستقر باشد تقدیر آن اینست: " فی شربها و فعل المیسر اثم کبیر " در نوشیدن شراب و فعل قمار گناه کبیره است پس شامل میشود این نوشیدن قلیل وکم و زیاد آنرا چنانچه اگر شراب حرام‌باشد هر آینه معقول بود که مقصود بان‌نوشیدن آن و انتفاع بان باشد پس این ایجاب میکند حرمت کم و زیاد آنرا. ا ه
پس تمام اینها از نظر خلیفه دور مانده و بیان شافی و قطعی میخواست بعد از این آیه و آیه سوره نساء بقولش: بار خدایا بیان کن برای‌ما بیان قطعی را و از آن دست بر نداشت و منتهی از آن نشدن مگر بعد ازمدتی از عمرش بعد از نزول قول خدای تعالی " فهل انتم منتهون " پس آیا پایان نمیدهید.
قرطبی در تفسیرش ج 6ص 292 گوید: چون عمر فهمید که این تهدید سختی زیادتر بر معنای (انتهوا) است گت: انتهینا پایان دادیم و دیگر نمیکنیم.
و ابن جزی کلبی در تفسیرش ج 1 ص 187 گوید: در آن توقیف‌و آگهی است که متضمن زجر و وعید است و برای همین وقتی آیه نازل شد عمر گفت: انتهینا انتهینا، توبه کردیم توبه کریم.
و زمخشری در کشاف ج 1 ص 433 گوید: از بلیغ ترین آنچه نهی بان شده مثل اینکه گفته است: بحقیقت‌که تلاوت شد بر شما آنچه در آنست از انواع موانع و نواهی پس آیا شما با این موانع دست بر میدارید و منتهی میشوید یا شما بر همان روش قبلی هستید که گویا موعظه نشده و منعی از شما نگشته است.
و بیضاوی در تفسیرش ج 1 ص 357 گوید: در قول خدای

[صفحه 118]

تعالی(فهل انتم منتهون)اعلان وآگهیست باینکه امر در منع و ترسانیدن‌بنهایت رسیده و عذرهها و بهانه ها منقطع شده و دیگر پذیرفته نمیشود و نبود این تاویل از خلیفه و بیان خواستن بعد از بیان و منتهی شدن‌پیش از منع شدید و تهدید مگر برای عشق و علاقه بشراب و بودن او شرابخوارترین مردم در جاهلیت چنانچه افشاء میکند و فاش میسازد او را قول خود او در خبریکه ابن هشام درسیره اش ج 1 ص 368 نقل کرده است من دور از اسلام بودم و در جاهلیت میخانه و میکده داشتم شراب را دوست داشتم و مینوشیدم و برای ما محفلی بود که در آن بزرگان قریش

در بازار(جنب مسجد الحرام) جمع میشدند در نزدیک عمر بن عبد بن عمران مخزومی پس‌من شبی بیرون آمدم بسراغ دوستانم را که در مجلسشان بودند پس آمدم و هیچکس‌از ایشانرا ندیدم پس گفتم: من اگر بروم بفلان میفروش که در مکه شراب میفروخت شاید من پیش او شرابی بیابم و از آن بنوشم.
و در آن خبریکه بیهقی در سنن کبری ج 10 ص 214 نقل کرده از عبد الله بن عمر از قول پدر بزرگوارش در دوران خلافتش: بدرستیکه‌من شرابخوارترین مردم بودم در جاهلیت‌و شراب مثل زنا نیست.
و از اینجا خلیفه اختصاص بدعوت پیدا کرد که پیامبر بزرگوار

[صفحه 119]

بر او آیات نازله در شراب را قرائت فرمود و او از کسانی بود که آنرا تاویل میکرد و دست از آن بر نمیداشت تا آنکه آیه منع شد و تهدید بایه مائده نازل شد وآن آخرین سوره بود از قرآن که نازل گردید و برخی از آن آیاتی بود که در حجه الوداع نازل شد.
و در الدر المنثور ج 2 ص 252، از محمد بن کعب قرظی نقل کرده او گوید: سوره مائده بر رسول خدا در حجه الوداع در میان مکه و مدینه نازل شد در حالیکه آنحضرت سوار شترش بود، و روایت نموده که پیامبر صلی الله علیه و آله‌سوره مائده را در حجه الوداع قرائت فرمود و گفت: آی مردم بدرستیکه سوره‌مائده آخرین سوره ایست که نازل شده پس حلال آنرا حلال و حرام آنرا حرام بدانید، (تفسیر قرطبی ج 6 ص 31)
و بعد از همه این مطالب آیا خلیفه نمیدانست که شرابخواری از بزرگترین گناهان کبیره است چنانچه خبرمیدهد از آن صحیحه حاکم از سالم بن عبد الله گوید: که ابوبکر و عمر و عده ای از مردم نشستند بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و بازگو کردند بزرگترین گناهان کبیره را پس نزد ایشان علمی و دانشی درباره آن نبود پس مرا فرستادند بسوی عبد الله بن عمرو سئوال کردم از او پس مرا خبرداد که بزرگترین کبائر میگساری و شرابخوریست پس آمدم و پیش

[صفحه 120]

ایشان و آنها را خبر دادم پس منکر شدند این را پس همگی از جا پریده و آمدند در خانه او پس او بایشان خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله‌فرمود بدرستیکه پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل مردی را رفت و او را مخیر ساخت بین اینکه یا شراب بخورد یا بیگناهی را بکشد یا زنا کند یا

گوشت خوک بخورد یا کشته شود پس شراب را اختیار کرد و چون شراب نوشید و مست شد هر چه از او خواستند انجام داد.
و برای اعتیاد او بمشروبات از اول مدت طولانی تا نزول آیه سوره مائده در حجه الوداع مشغول بمیگساری و شرابخواری سخت شد بعد از نزول این بیم و تهدید و بعد از قولش: انتهینا انتهینا و او بود که میگفت‌بدرستیکه ما مینوشیم این شراب تند و تیز برای آنکه بسبب آن قطع کند گوشتهای شتر را در شکم و معده ما که ما را اذیت میکند پس کسیکه از مشروبش‌بچیزی خمار و مست و بیخود شود پس آنرا ممزوج باب کند.
و میگفت: من مردی هستم که مبتلا بتورم شکم یا آتش‌و حرارت معده ام و مینوشم این شراب تند را پس شکمم را ملایم میکند، ابن‌ابی شیبه نقل کرده آنرا چنانچه در کنز العمال ج 3 ص 109.
و میگفت: گوشت‌این شترها را در شکمهای ما هضم نمیکند مگر

[صفحه 121]

شراب تند.
م، و او بود که شراب تند را مینوشید تا آخرین نفس، عمرو بن میمون گوید: من حاضر شدم نزد عمر موقعیکه مجروح شد شراب تیزی برایش آوردند نوشید (طب ج 6 ص 156).
و تیزی و تندی شرابش باندازه ای بود که‌اگر دیگری از آن مینوشید هر آینه او مست و بیخود میشد و بر آن اقامه حد میشد مگر اینکه خلیفه از آن متاثر نمیشد برای اعتیادش یا اینکه آنرا میشکست و مینوشید، شعبی گوید: یکنفر اعرابی از پیاله و جام عمر آشامید پس بیهوش شد پس عمر او را حد زد سپس گفت: و البته او را حد زد برای مستی نه برای نوشیدن.(العقد الفرید ج 3 ص 416)
و در لفظ جصاص دراحکام القران ج 2 ص 565 آمده که: یکنفر اعرابی از شراب عمر نوشید پس عمر او را هشتاد شلاق زد پس اعرابی گفت: جز این نیست که من از شراب تو نوشیدم، پس عمر شرابش را طلبید و آنرا بوسیله آب ملایم کرد سپس از آن آشامید و گفت: کسی را که شرابش او را خمار و گیج و مانند مستها کند پس آنرا بسبب آن بشکند و فرو نشاند سپس جصاص گوید: و آنرا ابراهیم نخعی از عمر مثل آن روایت کرده و در آن گفته: که عمر بعد از آنکه اعرابی را زد از آن شراب نوشید.
و در جامع مسانیدابی حنیفه ج 2 ص 192 گوید: این چنین‌آنرا فرو نشانید و بشکنید با آب هر گاه شیطانش بر شما غلبه کرد و او دوست میداشت شراب تند و تیز را.

[صفحه 122]

و از ابن جريج نقل شده: كه مردى در راه مدينه سر كشيد شرابى را كه براى عمر بن خطاب آماده كرده بودند پس مست شد پس عمر او را واگذاشت تا از مستى درآمد پس او را شلاق و حد شراب زد سپس آنرا با آب ممزوج كرد و از آن آشاميد.
و از ابى‌رافع روايت شده: كه عمر بن خطاب... گفت هر گاه از تندى باده و شراب ترسيديد آنرا بسبب آب فرو نشانيد و بشكنيد نسائى در سننش ج 8 ص 326 نقل كرده و آنرا از ادله كسانى شمرده كه نوشيدن مسكر را مباح ميدانند.
م- وقاضى ابو يوسف در كتاب الاثار ص 226 از طريق ابى حنيفه از ابراهيم ابى عمران كوفى تابعى نقل كرده گويد: كه‌عمر بن خطاب.0 مرد مستى را گرفت پس‌خواس تكه براى او راه فرارى قرار دهدپس ممكن نشد چونكه مستى بر او غالب شده بود، پس گفت او را حبس كنيد و وقتى بهبودى يافت و مستى او برطرف شداو را بزنيد سپس بقيه مشروب او را گرفت و چشيد و گفت: اوه اين شراب مردها را بيخود ميكند سپس آبى در آن ريخت و آنرا ملايم كرد و خود نوشيد وباصحابش هم نوشانيد و گفت: اين چنين‌كنيد بشرايتان هر گاه شيطانش بر شما غالب شد.
و عجيب و شگفت آميز شلاق زدن كسيستكه از ظرف عمر آشاميده و مست شده است بجهت اينكه اواگر نميدانست كه در ظرف و كوزه مسكر است و نوشيد پس بر او حدى و عقوبتى نيست چنانچه ابو

[صفحه 123]

عمر در(العلم)ج 2 ص 86 نقل كرده و در صفحه348 از خود خليفه: كه حدى نيست مگر براى كسيكه آنرا دانسته، و اگر ميدانسته كه در ظرف و قدح خليفه شرابست پس بدرستيكه براى او در سر كشيدن و نوشيدن آن تاسى و تقليد بخليفه است و فرق بين آن دو اينست كه‌آنمرد را مست نمود چون معتاد نبود و خليفه را مست نكرد براى آنكه معتاد بان بود پس مثل اينكه مدار نزد خليفه‌در حلال بودن مشروبات و حد زدن بر آن‌بر مست شدن و نشدن بنسبت بشخص هر نوشنده است و از آن خبر ميدهد گفته او: مشروب آنستكه عقل را زايل كند وحد و مجازات و حرام بودن بطور مطلق براى هر مست كننده ئيست و اگرچه نزديک شود صفتى مستى بمانعى از خصوصيات مزاجها يا دركم نوشيدن پس صفت مستى مربوط بمشروب فقط است نه بشار و نوشنده و دلالت ميكند بر اين احاديث صحيح بسيارى بر اينكه شراب اندكى كه مستى نياورد از آنچه زيادش

مست کننده است حرام است مانند قول آنحضرت صلی الله علیه و آله من نهی میکنم شما را از کم آنچه که زیادش مست میکند.
و قول آنحضرت صلی الله علیه و آله از طریق جابر و پسر عمر وپسر عمرو: هر چه که زیادش مستی میاورد پس قلیل و کم او حرام است.

[صفحه 124]

" ما اسکره کثیره فقلیله حرام "
ابو داود در سننش ج 8 ص 129 و احمد در مسندش ج 2 ص 167 و ج 3ص 343 و ترمذی در صحیحش ج 1 ص 342 و ابن ماجه در سننش ج 2 ص 332 و نسائی در سننش ج 8 ص 300 و بیهقی در سننش ج8 ص 296 و بغوی در مصابیح السنه ج 2 ص 67 و خطیب در تاریخ بغداد ج 3 ص 327 آنرا نقل نموده اند.
و قول آنحضرت صلی الله علیه و آله: " کل مسکر حرام و ما اسکر منه الفرق فمل الکف منه حرام " هر مست کننده ای حرام است و هر سطلی که گنجایش 16 رطل‌داشته باشد و تولید مستی کند پس کف دستی از آنهم حرام است.
و در لفظ دیگر: هر چه که سطل بزرگی از آن تولید مستی کند پس جرعه ای از آنهم حرام است.
ابو داود در سننش ج 2 ص 130 و ترمذی در صحیحش ج 1 ص 342 و بیهقی در سننش ج 8 ص 294 و بغوی در مصابیح السنه ج 2 ص 67 و خطیب بغدادی‌در تاریخ بغداد ج 6 ص 229 و ابن اثیردر جامع الاصول چنانچه در التیسیر ج 2 ص 173 آنرا نقل نموده اند.
و از سعد روایت شده که: پیامبر صلی الله علیه و آله نهی فرمود از قلیل هر چه زیادش مستی میاورد، آنرا نسائی در سننش ج 8 ص 301 نقل کرده است.
و سندی در شرح سنن نسائی گوید: هر چه که مستی حاصل میکند بزیاد نوشیدن آن پس قلیل آن و کثیر کم و زیادش حرام است هر چند که قلیلش مسکر نباشد و مستی نیاورد و جمهور و عموم علماء

[صفحه 125]

این را گرفته و بر آن اعتماد است نزد علماء حنفی ما.
و اعتماد برقول باینکه حرام شراب مست کننده است و آنچه پیش از مست شدن باشد حلال است‌محقیقین آنرا رد کرده اند چنانچه مصنف رحمه الله تعالی(یعنی نسائی)هم آنرا رد کرده است.

و درتفسیر طبری ج 2 ص 104 از قتاده روایت‌شده: که حرمت شراب در آیه سوره مائده آمده چه قلیلش و چه کثیرش آنچه‌مستی آورد یا مستی نیاورد، و عبد بن‌حمید آنرا نقل کرده چنانچه در (الدرالمنثور) ج 2 ص 316 موجود است.
ابوحنیفه نقل کرده باسنادش از رسول خدا صلی الله علیه و آله قول آنحضرت را،شراب حرام شده برای خودش قلیل آن و کثیر آن اندک و زیاد آن و مست کننده از هر مشروبی.
م- و خطیب آنرا در تاریخ بغداد ج 3 ص 190 روایت کرده ازابن عباس و لفظ آن اینست: " حرمت الخمر بعینها قلیلها و کثیرها و المسر من کل شراب " شراب خودش ذاتا حرام است کم آن و زیاد آن و مست کننده از هر مشروبی (حرام است).
وعمر البته حلال کرد شراب را وقتیکه پخته شود و دو سومش برود و چون وارد شام شد باو شکایت کردند بیماری وباء زمین را تا آنکه گفتند: آیا برای تو رواست که قرار دهی برای خودت‌از این شراب چیزیکه مستی نیاورد، گفت: بلی، آنرا به پزید و طبخ کنیدتا آنکه دو سومش برود و یک سومش بماند پس امر کرد عمر ایشانرا که‌از آن بنوشند و نوشت بفرماندارانش اینکه

[صفحه 126]

بمردم بدهید شرابی را که دو سومش رفته و یک سومش باقی مانده باشد.
و محمود بن لبید انصاری گوید: که عمر بن خطاب هنگامیکه وارد شام شد اهل شام باو شکایت کردند و با زمین و سنگینی آنراو گفتند ما را اصلاح نمیکند مگر این شراب، پس عمر گفت بنوشید این عسل را، گفتند عسل ما را اصلاح نمیکند، پس‌مردی از اهل زمین شام گفت آیا برای تو هست که قرار دهیم برای این شراب چیزیکه مستی نیاورد گفت: آری، پس آنرا پختند تا دو ثلثش رفت و یک سوم باقی ماند پس برای عمر آوردند پس انگشتش را عمر داخل آن نمود سپس دستش را بلند کرد پس دنبال آن کش آمد، پس گفت: این شراب است این مانند شراب شتر است پس دستور داد عمر ایشانرا که آنرا بنوشند پس عباده بن صامت گفت: حلال کردی آنرا بخدا قسم، پس عمر گفت: نه بخدا قسم، بار خدایا: که من حلال نمیکنم بر ایشان چیزیرا که تو بر ایشان حرام کردی و حرام نمیکنم بر آنها چیزیرا که تو حرام کردی، امام مالکی ها آنرا در موطاء ج 2 ص 180 در جامع تحریم شراب نقل کرده.
پس حج نمود ابو مسلم خولانی و داخل بر عایشه همسر پیامبر صلی الله

علیه و آله شد و شروع کرد عایشه از او سئوال کردن از شام و از سردی زمین آن پس ابو مسلم او را پاسخ‌میداد، پس عایشه

[صفحه 127]

گفت چگونه بر سرمای آنجا تحمل میکنید، پس گفت ای مادر مومنین آنها شرابی که مخصوص آنهاست مینوشند که بآن طلاء میگویند، پس عایشه گفت راست گفت خدا و حبیب من تبلیغ کرد، شنیدم حبیبم رسول خداصلی الله علیه و آله میفرمود: بدرستیکه مردمی از امت من شراب مینوشند و اسم دیگری بر آن میگذارند.
م- و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله: بزودی بعد از من امتحان و آزمایش میشوند باموالشان و منت میگذارند بدینشان بر پروردگارشان‌و آرزو میکنند رحمت خدا را و ایمن میشوند غضب او را و حلال میکنند حرام‌او را بشبهات دروغی و هواهای نفسانی و ندانستگی، پس حلال میکنند شراب رابنام نبیذ (آب انگور و کشمش) و پول‌حرام و نامشروع و رشوه را باسم هدیه و پیشکشی و ربا را بنام معامله (نهج‌البلاغه ج 2 ص 65).
و از ابن عباس از طلاء و شراب پرسیدند، پس گفت: وچیست این طلاء که شما از من میپرسید، پس برای من بیان کنید چیزیرا که ازمن سئوال میکنید، گفتند: آن انگور است که میفشرند آنگاه میپذند آنگاه آنرا در دنان میریزند، گفت دنان " خمره " چی، گفتند: ظرفهائی قیر اندود است، گفت: قیر اندود است گفتند: بلی، نگفت: آیا مست میکند،گفتند: هر گاه زیاد از آن بنوشد مست‌میکند گفت: پس بلی مسکری حرام است.

[صفحه 128]

و پیش از همه اینها قول و گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله است: " اجتنب کل مسکریتش قلیله و کثیره " دوری کن هر مسکریرا که مستی و (ناشگی) میاورد از کم و زیاد آن، نسائی آنرا در سننش ج 8 ص 324 نقل کرده و ابی ربیع در تیسیر الوصول ج 2ص 172 از او حکایت نموده است.
این آراء و اجتهاداتی است که از نواحی پراکنده در باب مشروبات جمع آوری شده‌و اختصاص بخلیفه دارد که مساعد با آن‌نیست دلیلهای شرعیه از کتاب و سنت بلکه آن فتنه و آزمایشی است و لکن بیشتر ایشان نمیدانند.

جهل خلیفه به غسل از جنابت

از رفاعه بن‌رافع نقل شده که گفت: در آن میان که‌من پیش عمر بن خطاب بودم مردی وارد بر او شد و گفت: ای امیر مومنین، این زید بن ثابت است که در مسجد نشسته و فتوا میدهد برایش در غسل جنابت کسیکه آمیزش میکند ولی انزال منی) از او نمیشود، پس عمر گفت او را بیاورید پیش من پس زید آمد و چون عمر او را دید گفت ای دشمن خودت بمن رسیده که برای خودت فتوا میدهی مردم را پس زید گفت ای امیرمومنین، بخدا قسم من این کار را نکردم لکن من شنیدم از عموهایم حدیث پس حدیث کردم آنرا از ابی ایوب و از ابی بن کعب و از رفاعه بن رافع، پس عمر رو کرد برفاعه بن رافع و گفت: و شما این‌کار را میکنید هر گاه یکی از

[صفحه 129]

شما آمیزش کرد با زنش پس کسل شد و آبش نیامد غسل نکند، پس گفت: ما درزمان رسول خدا صلی الله علیه و آله این کار را میکردیم و در آن برای ما حرمتی و منعی نیامد و از رسول خدا صلی الله علیه و آله هم در آن نهیی نشد، گفت: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله این را میدانست، گفت: نمیدانم، پس عمر فرمان داد بجمع شدن‌مهاجرین و انصار، پس همگی جمع شدند پس مشورت کرد با ایشان پس مردم گفتندکه در این کار غسلی نیست مگر آنچه ازمعاذ و علی که رضوان خدا بر آنها بادنقل شده که آنها گفتند وقتی ختان و سر حشفه و ختنه گاه از ختنه گاه زن تجاوز کرد و داخل شد غسل واجب شود پس‌عمر گفت: این و شما اصحاب بدر و شمااختلاف کردید پس بعد از شما اختلاف شدیدتر خواهد بود گوید: پس علی علیه‌السلام فرمود: ای امیر مومنین: هیچکس داناتر باین موضوع از آنکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله از همسرانش پرسیده نیست، پس فرستاد نزدحفصه، پس گفت مرا علمی باین مسئله نیست پس پیش عایشه فرستاد، پس عایشه‌گفت: اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل " هر گاه سر ختنه گاه بگذرد از ختنه گاه غسل واجب شود، پس‌عمر گفت: نشنوم مردیرا که این کار را بکند مگر آنکه او را با شلاق زدن بدرد میاورم، و در لفظی: بمن نرسد که کسی اینکار را کرده و غسل نمیکند مگر آنکه بعنوان عقوبت شکنجه میکنم.
احمد امام حنبلی ها در مسندش ج 5 ص 15 نقل کرده آنرا و ابن ابی شیبه

در تصنيفش و ابوجعفر طحاوى در معانى الآثار و حكايت كرده آنرا از دو نفر آخرى عينى در عمده القارى ج 2 ص 72 و ياد كرده آنرا قاضى ابوالمجالس در " المنتصر من المختصر من مشكل

[صفحه 130]

الاثار ج 1 ص 51 و هيثمى نقل كرده آنرا از طريق احمد و طبرانى در الكبير و گفته راويان احمدتمامى مورد اعتمادند، رجوع كن مجمع الزوائد ج 1 ص 266 و الاجابه زركشى ص 84.
اين روايت هم افشاء و اظهار ميكند بى معرفتى اين گروه اصحاب را كه با ايشان خليفه مشورت نموده بحكم شرعى و در مقدم ايشان شخص خليفه است، سواى اميرالمومنين على عليه السلام‌و معاذ و عايشه، و چه اندازه فرق است بين بى معرفتى خليفه بمثل اين حكميكه لازم است مكلف آنرا بشناسد پيش از بسيارى از واجبات و بين بى معرفتى غير او براى آنكه مردم باو اقتداء و تاسى ميكنند در احكام نه بغير او.

خلیفه و وسعت دادن به دو مسجد

عبد الرزاق از زید بن اسلم نقل کرده که گفت: برای عباس‌بن عبد المطلب خانه ای بود در کنار مسجد مدینه پس عمر گفت: آنرا بمن بفروش و خواست آنرا داخل مسجد کند، پس عباس قبول نکرد که آنرا باو بفروشد، پس عمر گفت: پس آنرا بمن هبه کن، این را هم نپذیرفت، پس عمرگفت: خودت آنرا داخل مسجد کن پس قبول نکرد، پس گفت برای تو چاره ای نیست مگر اینکه یکی از این سه کار رابکنی پس نپذیرفت، گفت: پس میان من و خودت مردیرا حکم و داور قرار بده پس ابی بن کعب را اختیار کرد پس شکایت را نزد او بردند پس ابی بعمر گفت من نمبینم که تو آنرا از خانه اش‌بیرون

[صفحه 131]

کنی مگر آنکه او را راضی نمائی، پس باو گفت آیا این حکم‌و قضاوت در کتاب خدا و حدیث او دیده ای یا از سنت رسول خدا صلی الله علیه‌و آله شنیده ای.
ابی گفت: بلکه سنتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله، عمر گفت: این کدامست، گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که سلیمان بن داود وقتی بیت المقدس را بنا کرد هر دیواریرا که بنا میکرد چون صبح میشد خراب میشد پس‌پسرش باو سفارش کرد که بنا نکن در حق‌مردی مگر آنکه آنرا راضی کنی، پس عمر او را واگذاشت و عباس بعد از این‌آنرا داخل مسجد کرد و توسعه بان داد.
صورت دیگر
ابن سعد از سالم ابی النصر رضی الله عنه نقل کرده که گفت: چون مسلمین زیاد شدند در عهد عمر.0.مسجد بر ایشان تنگ شد پس عمر آنچه اطراف مسجد بود از خانه ها خرید مگر خانه عباس بن عبد المطلب و اطاقهای مادران مومنین همسران پیامبر را پس عمر بعباس گفت:ای ابوالفضل بدرستیکه مسجد مسلمین تنگ شده بر ایشان و من خریدم آنچه راکه اطراف آن بود از منازل پس توسعه داده شد بآن بر مسلمین در مسجدشان مگر خانه تو و حجره های مادران مومنین، و اما حجره های همسران پیامبر پس راهی بان نیست و اما خانه تو پس هر چه میخواهی از بیت المال بگیر و آنرا بفروش که توسعه دهم بان در مسجدشان، عباس گفت این کار را نمیکنم، عمر گفت: اختیار کن از من یکی از سه کار را 1-

یا اینکه

[صفحه 132]

آنرا بفروش بهر چه میخواهی از بیت المال مسلمین، 2- و یا اینکه یک زمینی از هر جای مدینه بخواهی در اختیار تو میگذارم و برای تو از بیت المال مسلمین میسازم، 3- و یا اینکه تصدق کن بر مسلمین بآن پس توسعه داده شود بان در مسجدشان، پس عباس گفت: نه، و نه یکی از این سه پیشنهاد، پس عمر گفت: قرار بده میان من و خودت هر کسی را که خواستی پس گفت ابی بن کعب رضی الله عنه را قاضی قرار دادم، پس رفتند پیش ابی وقصه را برای او بازگو کردند، پس ابی‌گفت اگر خواستید برای شما حدیثی بگویم که آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم، پس گفتند برای ماحدیث کن، پس گفت شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود: که خداوند وحی کرد بداود: که برای من خانه ای بنا کن تا در آن یاد شوم پس برای او نقشه بیت المقدس را کشید پس برخورد کردند بیکی از چهار گوشه آن به خانه مردی از بنی اسرائیل پس داوداز او خواست که بفروشد آنرا باو پس قبول نکرد پس داود با خودش حدیث کرد که از او بگیرد، پس وحی شد باو: که‌ای داود من تو را دستور دادم که خانه‌ای بسازی که من در آن یاد شوم پس قصدکردی که داخل خانه من کنی غصب را و غصب از شان من نیست و اینکه فرزندان تو هم آنرا بنا نکنند گفت پروردگارا پس از فرزندان من گفت از فرزندان تو، گفت گوید عمر... گرفت اطراف لباس ابی بن کعب را و گفت من آمدم پیش تو برای چیزی پس تو آوردی بچیزیکه از آن‌سخت تر بود هر آینه باید البته بیرون‌آئی از عهده آنچه که گفتی پس او را کشان کشان بمسجد آورد و بر دسته و گروهی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نگهداشت که در میان ایشان‌ابوذر

[صفحه 133]

رضی الله عنه بود پس ابی گفت: من قسم میدهم شما را بخدا که مردیکه حدیث بیت المقدس را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده وقتیکه خدای تعالی امر کرد داود را که بنا کند آن خانه را برخیزد و بازگو کند پس ابوذر گفت: من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و دیگری گفت منهم آنرا از رسول خدا شنیدم پس ابی را ول کرد، پس ابی رو کرد بعمر و گفت: ای عمر، آیا مرا متهم میسازی بر حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس عمر گفت: ای ابو المنذر نه بخدا قسم من تو را بر آن متهم

نساختم و لکن من ناخوش داشتم‌که حدیث از رسول خدا صلی الله علیه وآله ظاهر نباشد.
صورت سوم:
حاکم باسنادش از عمر بن خطاب نقل کرده که او بعباس بن عبد المطلب گفت: که من شنیدم رسول خدا میفرمود: مازیاد میکنیم در مسجد و خانه تو در نزدیکی مسجد است پس بما بده آنرا که زیاد کنیم آنرا در مسجد و من برای توزمینی و خانه ای وسیع تر از آن میدهم، عباس گفت: نمیکنم، گفت من بزور آنرا از تو میگیرم گفت این کار هم برای تو نخواهد بود پس قرار بده میان‌من و خودت کسی را که قضاوت کند بحق گفت: و آن کیست، گفت: حذیفه بن یمان گوید: پس آمدند نزد حذیفه‌و قصه‌را برای او گفتند، پس حذیفه گفت: نزد من در این باره خبریست، گفت چیست آن خبر گفت: بدرستیکه داود پیامبر صلی الله علیه و آله خواست که‌زیاد کند در بیت المقدس و خانه یتیمی‌نزدیک مسجد بود پس از او خواست پس او

[صفحه 134]

قبول نکرد، پس تصمیم گرفت داود که آنرا بزور از او بگیرد پس خدای عز و جل باو وحی کرد که من پاک میکنم خانه ها را از ظلم و ستم برای خانه خودم گوید: پس آنرا واگذارد، پس عباس باو گفت چیزی باقی ماند، گفت نه، گفت: پس عمر داخل مسجد شد پس ناگاه دید که ناودان عباس بسمت مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله است تا آنکه آب باران از آن در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری شود، پس عمر با دستش ناودان را کند و گفت این ناودان نباید جاری در مسجدرسول خدا صلی الله علیه و آله باشد،پس عباس باو گفت: قسم بانکسیکه محمدصلی الله علیه و آله را بحق فرستاد او این ناودان را در این مکان قرار داد و تو آنرا میکنی ای عمر، پس عمرگفت: بیا پاهایت را بگذار بر گردن من و آنرا بجای خودش بگذار پس عباس پا بر گردن عمر گذارد و ناودان را بجای اولش گذاشت سپس عباس گفت: من خانه را بتو بخشیدم که آنرا زیاد کنی در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله پس عمر آنرا افزود در مسجد سپس خانه ای وسیع تر از آن در زوراء باو بخشید.
حاکم گوید: و من یافتم برای آن شاهدی از حدیث اهل شام... از سعیدبن مسیب که عمر بن خطاب وقتی خواست که زیاد کند در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نزاعی واقع شد بر خانه عباس بن عبد المطلب میان و عباس، تا پایان حدیث.
صورت چهارم:
ازعبد الله بن ابی بکر گفت: بود برای عباس خانه ای در قبله مسجد و

مردم زیاد شدند و مسجد تنگ شدپس عمر بعباس گفت: تو

[صفحه 135]

در وسعت هستی پس این خانه ات را بده که بمسجد بیفزایم و مسجد را توسعه بدهم پس عباس قبول نکرد این را پس عمر گفت‌من بتو پول میدهم و تو را راضی میکنم، گفت: نمیکنم هر آینه رسول خدا صلی‌الله علیه و آله بر گردن من سوار شد و با دست خودش ناودانش را درست کرد من نمیکنم، عمر گفت بزور از تو خواهم گرفت، پس یکی از دو بدیگری گفت: میان من و خودت حاکمی قرار بده‌پس ابی بن کعب را قاضی قرار داده و نزد او آمدند و در خانه از او اجازه خواستند پس ابی ساعتی آنها را نگه داشت آنگاه بانها اجازه داد و گفت: من شما را معطل کردم برای این بود که‌کنیزم داشت سر مرا میشست، پس عمر قصه خود را برای او گفت آنگاه عباس حکایت خود را برای او بازگو کرد پس ابی گفت به پیش من علمیست از آنچه شما در آن اختلاف دارید و من البته قضاوت میکنم میان شما بانچه شنیدم ازرسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم او را که میفرمود: بدرستیکه داود چون خواست بنا کند بیت المقدس را و خانه ای برای دو یتیم بود از بنی اسرائیل در قبله مسجد پس خواست از آنها بخرد آنها حاضر نشدند پس گفت من‌البته آنرا از آنها میگیرم پس خداوندعز و جل وحی کرد بداود: که بینیازترین خانه ها از مظلمه و ستم خانه منست و من حرام کردم بر تو ساخت‌بیت المقدس را گفت: پس سلیمان: پس آنرا بخشیدند بسلیمان، پس عمر گفت بابی و کیست برای من که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله این را فرمود: پس ابی بعمر گفت: آیا تو گمان میکنی که‌من دروغ بر رسول خدا بسته ام بیرون برو از خانه ام، عمر بسوی انصار رفت‌و گفت: هر کدام از شما شنیده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چنین و چنان فرمود

[صفحه 136]

گواهی دهدپس این گفت من و آن گفت من تا آنکه جمعی از مردان و بزرگان صحابه گواهی دادند پس چون عمر این را دانست و گفت: اما قسم بخدا اگر نبود غیر از تو هر آینه قول تو را امضاء میکردم و لیکن خواستم که تحقیق بیشتر کنم.
صورت پنجم
بیهقی باسنادش از ابی هریره نقل کرده گوید: وقتی عمر بن خطاب خواست که زیاد کند در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله واقع شد

آن زیادی بر خانه عباس بن عبدالمطلب پس عمر خواست آنرا داخل مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله کند و عوض آنرا بدهد عباس نپذیرفت و گفت: این قطیعه و بخشش رسول خدا صلی‌الله علیه و آله است و اختلاف کردند پس ابی بن کعب را میان خود حاکم قراردادند و آمدند بمنزل او و باو سید المسلمین میگفتند پس دستور داد برای آنها فرش و بالشتی قرار داده و بر آن نشستند در برابر او پس عمر هر چه میخواست بازگو کرد و عباس هم یاد نمود قطیعه و بخشش رسول خدا صلی الله علیه و آله، را پس ابی گفت بدرستیکه‌خداوند عز و جل امر نمود بنده و پیامبرش داود علیه السلام را که خانه‌ای برای او بنا کند گفت: ای پروردگارم و این خانه کجاست فرمود: جائیکه میبینی که فرشته ای شمشیرش راکشید پس آنرا دید بر صخره و قله بیت المقدس و نبود در آنجا در آنروز مگر خانه جوانی از بنی اسرائیل پس داود علیه السلام آمد نزد او پس گفت: من مامور شدم که در این مکان خانه ای بنا کنم برای خدای عز و جل پس جوان گفت باو: خدای تو فرمان داده آنرا بدون رضای من از من

بگیری، گفت: نه، پس خدا وحی کرد بداود علیه السلام بدرستیکه من قرار دادم گنج های زمین را بدست تو پس او را راضی کن پس داود آمد پیش آن جوان و گفت من ماامورم که تو را راضی کنم پس برای تو بان خانه ات یک قنطار یک پوست گاو میش پر از طلاست گفت قبول کردم ای داود و آن بهتر است یا قنطارگفت بلکه آن بهتر است گفت پس مرا راضی کن، گفت: پس برای تو سه قنطارسه پوست گاومیش پر از طلاست، گفت: پس همواره بر داود سخت میگرفت تا آنکه راضی شد از او به نه (9)قنطار، عباس گفت: بار خدایا من نمیگیرم برای آن ثوابی را و من آنرا تصدق کردم بر گروه مسلمانها پس قبول کرد عمر... و آنرا داخل مسجد رسول‌خدا صلی الله علیه و آله کرد.

صورت ششم:

از ابن عباس گوید: برای عباس خانه ای در کنار مسجد مدینه بود پس عمر بن خطاب گفت: بفروش آنرا یا ببخش بمن آنرا تا اینکه آنرا جزو مسجد نمایم پس او نپذیرفت، پس گفت میان من و خودت مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را حاکم قرار بده پس ابی بن کعب را قرار دادند پس او بنفع عباس قضاوت کرد، پس عمر گفت هیچکس از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله جری تر از تو بر من نیست، پس ابی بن‌کعب گفت یا ناصح تر و خیرخواه تر از من بر تو نیست آنگاه گفت: ای

امیرمومنین آیا نرسیده بتو حدیث داودبدرستیکه خداوند عز و جل امر کرد او را بساختن بیت المقدس پس داخل کرد درآن خانه زنی را بدون اذن او پس چون بجلو

[صفحه 138]

گیری مردان از آنزن رسید خدا منع کرد داود را از بناء و ساختن آن، داود گفت: ای پروردگار من اگر منع کردی مرا از ساختن آن پس آنرا در فرزندان من قرار بده، پس عباس گفت: آیا اینطور نیست که برای خود قضاوت کردی بان و مال من گردید،گفت: آری گفت: پس من تو را گواه میگیرم که من آنرا برای خدا قرار دادم.
بلاذری گوید: چون عثمان بن عفان خلیفه شد منازلی خرید و بمسجد توسعه داد و منازل اقوامی راگرفت و برای آنها بهاء و قیمت آنرا گذارد، پس آنها نزد خانه ضجه و ناله‌کردند، پس گفت: جز این نیست که حکم‌و ملایمت من بر شما را جری کرد بر من، مثل این کار را عمر کرد قبلا پس شما اقرار کردید و راضی شدید، سپس دستورداد همه آنها را زندانی کردند تا آنکه عبد الله بن خالد بن اسید شفاعت کرد درباره ایشان پس آنها را آزاد ساخت.
و طبری و غیرآن گویند: در سنه 17 هجری عمر بن خطاب عمره کرد و مسجد الحرام را ساخت‌و در آن توسعه داد و بیست شب در مکه اقامت کرد و خراب کرد خانه های مردمی‌را از همسایگان مسجد که حاضر بفروش منازلشان نشدند و بهاء منازلشان را در صندوق بیت المال گذارد تا بعدها گرفتند.

[صفحه 139]

امینی(رحمه الله)گوید: گرفتن مجموع این روایات بمادرسی میدهد که خلیفه عالم بحکم موقع توسعه دادن مسجد الحرام و مسجد النبی‌نبوده تا آنکه ابی بن کعب باو خبر داده و موافقت با ابی نمود در روایتش‌ابوذر و مردی دیگر لکن او در موقع وسعت دادن بمسجد الحرام بخلافت روایت‌رسیده از رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل نمود از جائیکه نمیدانست و عجیب تر از این عمل عثمان است و آن بعد از ظهور این سنت نبویه و علم بان‌خانه های مردم را بزور گرفت و بمسجد افزود.

سکوت خلیفه از حکم طلاق

از قتاده روایت شده که گفت عمر بن خطاب را از مردی پرسیدند که زنش را طلاق داده بود در جاهلیت دو طلاق و در اسلام یک طلاق، پس گفت: من تو را نه امر میکنم و نه نهی، پس‌عبد الرحمن گفت: لکن من تو را امر میکنم که طلاق تو در حال شرک ارزشی ندارد و چیزی نیست.
عمر(خلیفه)نبود که دوری از امر و نهی کند در موقع حاجت و نیاز مسائل بشناخت حکم مسئله مگر برای عدم شناخت و ندانستگی‌و جهل و نادانی او کمتر از جهل و نادانی پسرش عبد الله بحکم طلاق در

[صفحه 140]

حال حیض نیست و انتقام این را از او پدرش گرفت و از وی نفی صلاحیت برای خلافت را نمود در گفتگوئی که میان او و ابن عباس جریان یافت و ما در جزو پنجم ص 360 آنرا بازگو کردیم.

رای خلیفه در خوردن گوشت

از عبد الله بن عمر نقل شده که گوید: عمر میآید کشتارگاه زبیر بن عوام... در بقیع و در مدینه غیر از آن کشتارگاهی نبود پس میآمد و با او (دره) شلاق مخصوص او بود پس وقتی میدید مردی گوشتی خرید دو روز پی در پی او را با شلاقش میزد و میگفت: آیا شکمت دو روز گرسنه مانده.
2-از میمون بن مهران حکایت شده که مردی از انصار بعمر بن خطاب گذشت که گوشتی بدست گرفته بود پس عمر گفت باو: این چی، گفت: گوشت برای خانواده ام میبرم ای امیرمومنان گفت خوبست پس فردا باو گذشت و با او گوشت‌بود، پس باو گفت: این چی گفت گوشت اهل منست، گفت: خوبست، سپس روز سوم باو گذشت و با او گوشت بود پس گفت: این دیگه چی گفت ای امیرمومنان‌گوشت خانواده منست پس با شلاقش بر سراو زد آنگاه بالای منبر رفت و گفت: " ایاکم و الاحمرین اللحم و النبیذ "بر شما باد که از دو سرخی دوری کنید، گوشت و مشروب چونکه این دو تا فاسدکننده دین و

[صفحه 141]

تلف کننده مال است.
امینی (رضوان الله علیه) گوید: این فقه عجیبی است نمیشناسیم مفاد و معنای آنرا " قل من‌حرم زینه التی اخرج لعباده و الطیبات‌من الرزق " بگو چه کسی حرام کرده زینتی را که خدا برای بنده گانش بیرون آورده و روزی های پاک و پاکیزه‌را و این جمع نمیشود با حدیثیکه از پیامبر بزرگ آمده از قول آنحضرت صلی الله علیه و آله آقای خورشتها در دنیا و آخرت گوشت و آقای مشروبات در دنیا و آخرت آبست.
و آنچه که در روایت صحیحی از ابن عباس آمده از اینکه مردی نزد پیامبر صلی الله علیه‌و آله آمد و گفت: ای رسول خدا من وقتی که گوشتی گیرم آمد آنرا توزیع وتقسیم بزنها میکنم و شهوت من تحریک میشود، پس گوشت را بر خودم حرام کردم، پس خداوند نازل فرمود ای کسانیکه ایمان آوردید حرام نکنید پاکهای آنچه که خدا بر شما حلال کرده‌بر شما و تجاوز از حد نکنید که خدا متجاوزین را دوست ندارد بخورید از آنچه که روزی شما نموده خدا که حلال و پاکیزه است و بنا بر فرض کراهت در ادامه خوردن گوشت پس آیا دو روز یا سه روز پی در پی خوردن و ادامه دادن جرم و موجب تعزیر و

شکنجه بشلاق عمریست و ایا مفسده و زیان گوشت بمفسده و زیان شراب حرام میرسد پس بوده باشد در آنوقت فاسد کننده دین و تلف کننده مال و اگر باین رای عمل شود در اصناف و اقشار مسلمین هر آینه واجبست که شلاق در حالی از احوال بیکار نباشد و مرتبا بر سر مسلمین آشنا شود.

خلیفه و یهودی مدنی

از ابی الطفیل روایت شده که گوید: من حاضر شدم بر نماز بر ابی بکر صدیق سپس جمع شدیم بر عمربن خطاب و با او بیعت کردم و چند روزی ماندیم و بمسجد رفت و آمد میکردیم و پیش عمر میرفتیم تا آنکه او را امیر المومنین نامیدیم پس در بینیکه ما پیش او نشسته بودیم ناگاه یک یهودی از یهودیان مدینه پیش عمر آمد که یهودیها خیال میکردند او از فرزندان هارون برادر موسی بن عمران علیهما السلام است تا آنکه ایستاد دربرابر عمر و گفت باو: ای امیر مومنان‌کدام یک شما داناتر به پیامبر شما و کتاب پیامبر شماست تا از او سئوال کنم از آنچه میخواهم پس عمر اشاره بعلی علیه السلام کرد و گفت: این اعلم و داناتر به پیامبر ما و قرآن پیامبر ماست.
یهودی گفت: آیا تو چنین هستی ای علی (ع): فرمود: به‌پرس از هر چه که میخواهی گفت من سئوال میکنم تو را از سه تا و سه تا و یکی علی علیه السلام فرمود و چرا نمیگوئی من میپرسم از تو از هفت چیز، یهودی گفت: از سه تای اول میپرسم اگر جواب درست

دادی از سه تای دیگر و یکی میپرسم و اگر جواب ندادی یا غلط جواب دادی دیگر سئوالی نمیکنم.
علی علیه السلام باو فرمود: از کجا میدانی اگر پرسیدی و من تو را جواب دادم که خطا رفتم یا درست گفتم، گوید: پس یهودی دستی در آستین خود برد و کتاب کهنه ای بیرون آورد و گفت این کتاب میراث من از پدران و نیاکان منست با ملاء و دیکته‌موسی و خط هارون و در آن این خصالستکه میخواهم از تو سئوال کنم، پس علی علیه السلام فرمود: قسم بخدااگر جواب درست بتو دادم مسلمان میشوی‌یهودی بآنحضرت گفت: قسم بخدا اگر جواب درست دادی همین ساعت بدست تو مسلمان میشوم: علی علیه السلام فرمود: سئوال کن یهودی گفت: خبر بده بمن از اول سنگی که بر روی زمین گذارده شد و از اول درختیکه روی زمین‌روئیده شد و اول چشمه ایکه روی زمین جاری گردید چه بود؟
علی علیه السلام‌فرمود: ای یهودی بدرستیکه اول سنگی که بر روی زمین نهاده شد یهود خیال میکند که صخره و قله بیت المقدس بود و دروغ گفتند آن حجر الاسود بود که آدم آنرا با خودش از بهشت بزمین آوردپس آنرا در

رکن بیت الله الحرام قرارداد و مردم آنرا لمس میکنند و او را میبوسند و با آن تجدید عهد و پیمان میکنند در میان خودشان و خدا، یهودی‌گفت: گواهی میدهم بخدا قسم که تو راست گفتی.
علی علیه السلام باو فرمود: و اما اول درختیکه بر روی زمین روئیده شد یهود پنداشته که آن درخت زیتون بود و دروغ گفته و لیکن آن درخت خرمای نوعی است (خرمای عجوه) که آدم آنرا از بهشت

[صفحه 144]

با خود بزمین آورد و کاشت پس اصل همه خرماها از عجوه است، یهودی گفت شهادت میدهم بخدا که راست گفتی.
فرمود: و اما اول چشمه ایکه بر روی زمین جاری شد یهود گمان کرده که آن چشمه ئی است که زیر صخره بیت المقدس است و دروغ پنداشته و لیکن آن‌چشمه حیات و آب زنده گیست که رفیق موسی (یوشع) ماهی نمک سود شور را فراموش کرد پیش آن و چون آب بماهی رسید زنده شد و در آب پرید و موسی و رفیقش عقب او را گرفتند تا بخضر رسیدند، پس یهودی گفت بخدا قسم که راست گفتی.
علی علیه السلام فرمود:سئوال کن گفت: مرا خبر بده از منزل محمد که در کجای بهشت است علی علیه السلام فرمود: منزل محمد از بهشت، بهشت عدن در میان بهشتها است نزدیکترین بهشتها بعرش خدای رحمن عز وجل است، یهودی گفت شهادت میدهم بخداقسم که راست گفتی.
علی علیه السلام فرمود: به پرس، گفت: خبر بده مرا از وصی محمد در اهلش چه اندازه میماند بعد از آنحضرت و آیا میمیرد یا کشته میشود، علی علیه السلام فرمود: ای یهودی سی سال بعد از او میماند و رنگین میشود این از این و اشاره کرد بسر و محاسن مبارکش گوید:پس یهودی از جا پرید و گفت: شهادت میدهم ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله.
حافظ عاصمی در زین الفتی‌در شرح سوره هل اتی نقل کرده و در حدیث افتاده است چنانچه میبینی و در آن تصریح عمر است بر اینکه علی علیه السلام اعلم امت است به پیامبر آن و کتاب او، و موسی صاحب الوشیعه میگوید: عمر اعلم امت است علی الاطلاق بعد از

[صفحه 145]

ابی بکر، و الانسان علی نفسه بصیره، و آدمی بر خودش بیناتر است.

خلیفه اول کسی است که در فرائض میراث قائل بعول شد

از ابی عباس روایت شده گوید: اول کسیکه زیاد کرد فرائض ارث را عمر بن خطاب بود وقتیکه برای او فرائض پیچیده شد و دفع کرد بعضی را بر بعضی گفت: بخدا قسم نمیدانم کدامیک شما را خدا جلو انداخت و کدام‌را عقب و مرد پرهیزکاری بود، پس گفت‌نمیبینم چیزیرا که وسیع تر باشد برای‌من از اینکه مال را بر شما تقسیم کنم‌بحصه ها و داخل کنم بر هر صاحب حقی آنچه داخل میشود بر آن از برگشت فریضه و زیاد شدن سهام.
و از عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود نقل شده که گوید: من و زفر بن اوس بن حدثان وارد شدیم بر ابن عباس بعد از آنیکه نابینا شده بود و بازگو کردیم فرائض میراث را پس گفت شما خیال میکنید آنکه حساب ریگ روان را از جهت عدد دارد احصا نکند در مال نصف و نصف و ثلث را هر گاه نصف و نصف‌برود پس جای ثلث کجاست.
پس زفر باو گفت: ای پسر عباس اول کسیکه زیاد کرد فرائض را کی بود گفت: عمر بن خطاب بود گفت: و چرا، گفت: وقتیکه‌پیچیده میشد بر او و بعضی بر بعضی بار میشدند گفت: قسم بخدا نمیدانم چه کار کنم با شما، بخدا قسم نمیدانم کدامیک را خدا مقدم داشت و کدام را موخر، گفت: و من نمیبینم در این مال چیزیرا بهتر از این

باشد که تقسیم کنم بر شما بحصه ها و سهم های شما، سپس ابن عباس گفت: و قسم بخدا اگر مقدم میداشت کسی را که خدا مقدم داشته و موخر میگذاشت کسی را که خدا عقبش انداخته فریضه زیاد نمیشد پس زفر باو گفت: و کدام مقدم و کدام موخر است پس گفت هر فریضه ای که زایل نشود مگر بفریضه ای‌پس این آنستکه خدا مقدم داشته و این فریضه شوهر است که برای او نصف است پس اگر زایل بربع و شد چیزی از او کم نشود و زن برایش ربع است پس اگر از او زایل شود بر میگردد به هشت یک از او کم نمیشود و خواهران بر ایشان دو ثلث است و یک خواهر برایش نصف است پس اگر دخترها بر آنهاداخل شد برای آنها ما بقی خواهد بود پس این گروه آنهائی هستند خدا تاخیرشان انداخته پس اگر بدهد کسی راکه خدا فریضه او را مقدام داشته کدام‌پس از آن تقسیم کند آنچه مانده میان کسانیکه خدا عقبشان انداخته بسهام فریضه زیاد نشود

پس زفر گفت باو: پس‌چه چیز تو را بازداشت که اشاره کنی باین رای بر عمر گفت هیبت و رعب و خشونت او بخدا قسم.
و در اوائل سیوطی و تاریخ او ص 93، و محاضره سکتواری ص 152: نقل شده که عمر اول کسی بود که در فرائض قائل بعول شد.
امینی (قدس الله روحه) گوید: چی ممکنست که من بگویم

[صفحه 147]

بعد از قول خلیفه: قسم بخدا نمیدانم چه کار کنم بشما و قسم بخدا نمیدانم کدام را خدا جلو انداخته و کدام را عقب یا بعد از قول ابن عباس، و قسم بخدا اگر مقدم داشته بود آنرا که خدا مقدم داشته و موخر داشته‌بود آنرا که خدا موخر داشته بود فریضه سهامش زیاد نمیشد.
چگونه مردی‌دوری نمیکرد از قضاوت کردن در فرائض و حال آنکه اینست قول او: " وای بر شما در رای دادن " و او کسیستکه در خطبه اش میگفت بدانید که اصحاب رای دشمنان سنن هستند احادیث آنها را خسته کرده که آنرا حفظ کنند پس فتوا بر ایشان دادند پس گم راه شدند و مردم را هم گمراه کردند بدانید که مااقتدا کننده ایم نه مشروع کننده و ماپیروی میکنیم و بدعت نمیگذاریم گمراه‌نشویم مادامیکه متمسک باثر باشیم آیاچنین است اقتداء و پیروی کردن یا اینست آغاز و اول کار و بدعت گذاری در دین.
و چگونه جایز است برای مثل خلیفه که نداند فرائض را و حال آنکه اوست گوینده این جمله نیست جهلی مبغوض تر بسوی خدا و نه مضرتر برای جامعه مسلمین از جهل امام و کودانی او.
و چطور اشغال میکرد میدان و مجلس قضاوت را پیش از آنکه تفقه در دین خدا کند و حال آنکه اوست گوینده تفقهوا قبل ان تسودوا، تفقه کنید و فقه و احکام دین بیاموزید پیش از آنکه رئیس

[صفحه 148]

شوید و بزرگی کنید.

اجتهاد عمر در تقسیم کردن و مصادره کردن اموال عمالش

او اول کسی بود که شرکت کرد با عمال و نصف کرد اموال ایشانرا.
1-از ابی هریره گفت: عمر بن خطاب مرا عامل و فرماندار بحرین کرد پس برای من دوازده هزار جمع شد پس چون مرا عزل کرد و من وارد بر عمر شدم بمن گفت: ای دشمن خدا و دشمن مسلمین یا گفت و دشمن کتاب خدا، دزدی کردی مال الله را گفت: گفتم:من دشمن خدا و مسلمین، یا گفت دشمن کتاب او نیستم، و لیکن من دشمن کسی هستم که دشمن خدا ومسلمین باشد و لکن اسبهائی بچه آوردند و سهامی جمع شد، گفت: پس ازمن دوازده هزار گرفت و چون نماز صبح را خواندم گفتم: اللهم اغفر لعمر خدایا عمر را ببخش تا آنکه بعد از آن‌گفت: ای ابو هریره آیا عامل نمیشوی گفتم: نه، گفت: برای چه، بتحقیق که عامل شد کسیکه بهتر از تو بود یوسف گفت مرا قراربده بر گنجینه های زمین، پس گفتم: یوسف پیامبر فرزند پیامبر بود و من ابو هریره پسر امیه هستم و از شما میترسم از سه چیز و دوچیز گفت: پس چرا نگفتی: پنج

[صفحه 149]

چیز، گفتم: میترسم که بر پشتم بزنی و آبرویم را به بری و مالم را بگیری و کراهت دارم که بگویم بدون حکم و حکم کنم بدون علم.
عمر طلبید ابو هریره را و باو گفت: دانستی که تو را من عامل بر بحرین گردانیدم و حال آنکه تو نعلین و کفش‌نداشتی پس از آن بمن رسید که تو اسبهائی خریده ای بهزار و ششصد دینارگفت: برای ما اسبهائی بود که کره زائیده و هدایائی بود که مردم میدادند که ملحق بان شد، گفت: من برای تو حساب کردم روزی و مخارجت را و این زیادیست آنرا بده گفت: برای تو نیست، گفت: آری بخدا قسم که پشت‌را بدرد میاورم سپس برخاست بسوی او با شلاقش و او را چنان محکم زد تا آنکه خون جاری شد آنگاه گفت: بیار آنها را گفت: من آنرا نزد خدا حساب کردم (یعنی در راه خدا دادم) گفت:این است اگر از حلال گرفتی آنرا بمیل‌و رغبت پرداختی، یا از دورترین نقاطبحرین مردم برای تو آوردند نه برای خدا است و نه برای مسلمانها امیمه تورا نزائیده مگر برای خرچرانی و امیمه‌ما در ابوهریره بود.
2- سعد بن ابی‌وقاص که باو میگفتند: مستجاب، برای‌قول پیامبر صلی الله علیه و آله: به‌پرهیزید دعاء سعد را، پس چون عمر مال او را نصف کرد

سعد باو گفت: هر آینه من تصمیم گرفتم، عمر باو گفت باینکه نفرین کنی مرا، گفت: بلی، گفت: در این موقع نیابی مرا بدعا کردن پروردگارم بدبخت.
و بلاذری در فتوح البلدان ص 286 نقل کرده از ابن اسحاق گوید: بنا کرد سعد بن ابی وقاص عمارتی چند طبقه و برای آن دری از چوب قرار داد و اختصاص داد بر قصرش درب مخصوص منبت کاری شده

[صفحه 150]

بطلا و نقره، پس عمر بن خطاب برانگیخت محمد بن مسلمه انصاریرا تا آنکه درب عمومی و خصوصی را سوزانید وسعد را واداشت در مساجد کوفه پس سعد نگفت درباره عمر مگر خیر.
وسیوطی گوید: فرمانداد عمر عمالش را پس نوشتند اموالشانرا از جمله سعد بن ابی وقاص پس نصف مالشان را گرفت.
3-وقتیکه عزل کرد عمر ابو موسی اشعریرا از بصره نصف کرد اموال او را.
4-نوشت عمر بن خطاب بعمرو بن عاص‌و او فرماندار عمر بر مصر بود، از عبد الله عمر بن خطاب بعمرو بن عاص:سلام علیک: بتحقیق بمن رسیده که شایعه ای برای‌تو منتشر شده که دارای اسب و شتر و گاو و گوسفند و برده گانی شده ای و خاطر من هست پیش از این تو مالی نداشتی پس بنویس برای من‌از کجا این اموال را آوردی و آنرا کتمان نکن.
پس عمرو بن عاص باو نوشت: بسوی عبد الله امیر مومنین سلام علیک، پس من شکر و سپاس میگذارم بتوخدائی را که جز او خدائی نیست، اما بعد: پس نامه امیر مومنین رسید بمن که در آن یاد شده آنچه برای من شایع شده و اینکه او مرا میشناخت که پیش از این من مالی نداشتم و من اعلام میکنم امیر مومنان را که من در زمینی هستم که نرخ در آن ارزان و من علاج میکنم از حرفه دارم داری و زراعت آنچه که اهل آن علاج میکنند و در روزی امیر مومنین توسعه است، بخدا قسم اگر خیانت با تو حلال بود من بتوخیانت نمیکردم، پس ای مرد کوتاه کن که برای حسبهائی هست که آن بهتر از عمل کردن برای توست اگر برگردیم بان زنده گی خواهیم کرد بان، و قسم بجان‌خودم که در

[صفحه 151]

پیش تو کسیستکه زنده گی او مذموم است و حال آنکه مذمتی برای او نیست پس بدرستیکه مرا اینطور بود و من قفلی تو را نگشودم ودر عمل

تو شرکت نکردم.
پس عمر به او نوشت
اما بعد: پس بدرستیکه من بخدا قسم نیستم از آن افسانه هائیکه نوشتی و ترتیب کلام دادن در غیر مورد تو را بینیاز نکند که خود را تزکیه و تبرئه کنی و من برانگیختم بسوی تو محمد بن سلمه را پس نصف کند مال تو را بدرستیکه شما فرمانداران نشسته اید بر چشمه های مال عذر و بهانه ای شما را مستثنی نمیکند جمع میکنید برای فرزندانتان ومهیا میکنید برای خودتان اما قطعا شما برای خودتان بد نامی جمع میکنید و آتش را بارث میبرید و السلام.
پس چون محمد بن سلمه بر او وارد شد عمروبرای او غذای فراوانی ترتیب داد پس محمد بن سلمه امتناع کرد از خوردن چیزی از آن، پس عمرو باو گفت: آیا حرام میدانی غذای ما را پس گفت اگر غذای میهمانی را پیش من گذارند میخورم آنرا و لیکن غذائی پیش من گذاردی که آن مقدمه شر است بخدا قسم آبهم پیش تو نمیاشامم، پس بنویس برای من هر چیزیرا که برای تو است و آنرا پنهان نکن، پس تقسیم کرد تمام اموالش را تا آنکه یکجفت کفش باقی ماند پس یکی از آن دو را گرفت و دیگری را گذارد پس خشمناک شد عمرو بن‌عاص و گفت: ای محمد بن سلمه خدا زشت‌و بدنام کند زمانی را که عمرو بن عاص‌برای عمر بن خطاب در آن فرمانداری کرد بخدا قسم من میدیدم خطاب را که پشته ای از هیزم روی سرش حمل میکند بر سر پسرش هم مثل آنست از آن پدر و پسر نبود مگر در بردیکه

[صفحه 152]

بمچ دست نمیرسید، و بخدا قسم عاص بن وائل نبود که راضی شود بپوشیدن لباس دیباجیکه بطلا مزین شده باشد.
محمد باو گفت: ساکت شو بخدا قسم عمر از تو بهتر است و اما پدر تو و پدر او هر دو در آتش هستند و قسم بخدا اگر نبود زمانیکه تو در آن پیشی گرفتی هرآینه نمیگذاردم عاقول گوسفندیکه فراوانی آن تو را مسرور کند و نوزادان آن تو را خوشحال نماید، پس عمرو گفت: این سخنان من نزد تو امانت خداست و بعمر بازگو نکن
5- ابوسفیان معاویه را دیدن کرد پس چون برگشت از پیش او وارد بر عمر شد پس عمر گفت: اجازه بده بما ابوسفیان، گفت: چیزی بما نرسیده که‌تو را بآن اجازه بدهیم پس عمر انگشتری او را گرفت و آنرا برای هند (زن ابوسفیان) فرستاد و بفرستاده گفت: بهند بگو ابوسفیان میگوید بنشانی انگشتری نگاه کن آن دو خرجین را که آوردم و بتو سپردم آنها را

حاضر کن پس انقدر توقف نکرد عمر که دو خرجبینکه در آن ده هزار درهم بود آوردند پس عمر آنها را انداخت در بیت‌المال، و چون عثمان خلیفه شد آنها را برگردانید بابی سفیان پس ابوسفیان‌گفت من نمیگیرم مالی را که عمر آنرا بر من عیب گرفت و مرا بان سرزنش کرد.
6- چون عمر بن خطاب عتبه بن ابی سفیان را والی طائف و صدفات آن نمود سپس او را معزول کرد باو در بعضی از راه ها برخورد کرد و با او سی هزار درهم پول دید پس باو گفت: این پول ها را از کجا آوردی گفت: بخدا قسم این نه برای تو است و نه برای مسلمانها و لیکن این مالیست بیرون میروم با آن برای خریدن مزرعه ای، پس عمر گفت: عامل و فرماندار خود رابا او مالی یافتیم

[صفحه 153]

نیست راهی‌برای آن مگر بیت المال و آنرا از او گرفت پس چون عثمان خلیفه شد بابی سفیان گفت: آیا تو در این مال نیازی‌هست پس بدرستیکه من نبینم برای گرفتن‌پسر خطاب در آن راهی و جهتی را، گفت‌بخدا قسم که برای ما بآن نیاز است و لیکن رد نکن تو فعل کسیکه پیش از تو بوده پس برگرداند بر تو کسانیکه بعد از تو خواهند آمد.
7- روزی عمر گذشت بساختمانیکه با سنگ و کچ میساختند پس گفت: این بنا مال کیست گفتند: مال حاکمی از حکام تو در بحرین است، پس مصادره کرد مال اورا و میگفت برای من بر هر خیانتکاری دو امین است آب و گل.
8- عمر فرستاد بسوی ابی عبیده: که اگر خالدخودش را تکذیب کرد پس او فرماندار است بر آنچه که بر او بوده و اگر تکذیب نکرد خودش را پس او معزول است پس عمامه اش را بردارد و آنرا دو بخش‌و قسمت کند، پس تکذیب نکرد خودش را پس ابو عبیده مالش را تقسیم کرد تا آنجا که یکتای نعلینش را هم گرفت و یکتای دیگر را برای او گذارد و خالد میگفت سمعا و طاعه لامیر المومنین شنیدم و مطیعم امیر مومنان را.
و بگوش عمر رسید که خالد ده هزار دیناریا درهم باشعث بن قیس داده که قصد کرده بود احسان کردن باو را پس فرستاد بسوی ابوعبیده که بالای مےبر رود و خالد را جلوی خود نگاهدارد و کلاه و عمامه او را از سرش بردارد و او را بعمامه اش ببندد که اگر ده هزاریکه باو داده از مالش بوده پس اسراف کرده و اگر از مال مسلمین بوده‌پس آن خیانت بوده.

[صفحه 154]

پس چون خالد وارد بر عمر شد باو گفت: از کجا این توانگری را پیدا کردی

که ده هزار دینار از آنرا بعنوان جایزه میدهی، گفت از انفال و دو سهم، عمرگفت آنچه بر نود هزار زیاد باشد آن برای توست پس ارزیابی کرد اموال و عروض آنرا و از آن بیستهزار گرفت سپس‌باو گفت: قسم بخدا که تو برای من بزرگواری و براستیکه تو حبیب منی و بعد از امروز برای من بر چیزی عمل نخواهی کرد و بشهرها نووشت، که من خالد را از روی خشم یا ترس و بخلی و خیانتی معزول نکردم و لیکن مردم فریفته او شدند پس دوست داشتم که بدانند که براستیکه خدا فاعل ما یشاءو اوست که هر کار را میکند.
حلبی در سیره ج 3 ص 220 گوید: و اصل و ریشه عداوت میان خالد و آقای ما عمر بنا بر آنچه را که شعبی حکایت‌کرده این بود که در جوانی با هم کشتی‌گرفتند و خالد پسر دائی عمر بود پس خالد عمر را زمین زد و ساق پایش شکست‌پس معالجه کرد و بست تا خوب شد و چون‌بخلافت رسید اول کاری که کرد عزل خالد بود و گفت هرگز نباید متولی عملی و کاری برای من باشد و از این جهت فرستاد بسوی ابو عبیده که اگر خالد خودش را تکذیب کند.
و ابن کثیرآنرا در تاریخ خود ج 2 ص 115 یاد کرده است.
و طبری در تاریخش از سلیمان بن یسار نقل کرده که گفت: عمر هر وقت که بر خالد میگذشت، میگفت: ای خالد مال الله را از زیر نشیمنگاهت بیرون آر، پس میگفت: قسم‌بخدا از مال خدا چیزی پیش من نیست و چون اصرار کرد بر او خالد باو گفت: ای امیر مومنان ارزش آنچه در سلطنت وخلافت شما بدست آوردم چهل هزار درهم نیست، پس عمر گفت: من بچهل هزار درهم از تو گرفتم، گفت:

[صفحه 155]

باشد آن مال تو، عمر گفت: گرفتم آنرا و برای خالد مالی نبود جز اسباب‌و وسائل زنده گی و برده گانی که آنراارزیابی کردند پس قیمتش بهشتاد هزار درهم رسید پس عمر آن را نصف کرد و چهل هزار باو داد و مال را گرفت و پس‌بعضی باو گفتند: ای امیر مومنان، اگر برگردانی بخالد مالش را بهتر است، و گفت: جز این نیست که من تاجر مسلمین هستم و قسم بخدا که هرگز بر نگردانم باو و عمر خیال میکردم که با این عملش تلافی زمین خوردنش را ازخالد نموده و جبران شکست پایش شده و دلش خنگ شده است.
و در تاریخ ابن کثیر ج 7 ص 117 یاد شده: که عمر بعلی علیه السلام، بعد از مرگ خالد، گفت: پشیمان شدم بر آنچه که از من‌بخالد شده بود و گفت خدا رحم کند ابوسفیان (خالد) را هر آینه ما بودیم که گمان میکردیم درباره

از چیزهای را که نبود.
م- و ابن کثیر در تاریخش ج 7 ص 115 یاد کرده از محمد بن سیرین که گفت خالد وارد بر عمر شد و پیراهن حریری در برداشت پس عمر باو گفت: این چی ای خالد، پس گفت و چه عیبی دارد ای امیر مومنان، آیا عبد الرحمن بن عوف حریر نپوشید، گفت: و تو مثل ابن عوفی و برای تو مثل آنچه برای ابن عوف باشد، من حکم کردم بر هر کس که در این خانه است اینکه هر یک از ایشان بگیرد هر چه بدست او میرسد از آن، گفت: پس حاضرین ریختند و پیراهن ابریشمی خالد را پاره کردند تا چیزی از آن باقی نماند
و بلاذری یاد کرده جمعی از حکام را که عمر بن خطاب اموالشان را مصادره و تنصیف کردحتی لیک لنگه نعلین او را گرفت و تای‌دیگر را برای او گذارد و ایشان حکام والیان زیرند.

[صفحه 156]

1- ابی هریره دوسی والی بحرین.
2- سعد بن ابی وقاص والی کوفه و بانی آن.
3- ابو موسی اشعری والی بصره.
4- عمروبن عاص بن وائل سهمی والی مصر (وزیرمشاور معاویه)
5- ابوسفیان بن حرب بن امیه...
6- عتبه بن ابی سفیان‌والی طائف و متولی صدقان آن.
7- عاملی از عمال او در بحرین...
8- خالد بن ولید عامل و والی ابوبکر در بعضی از نواحی (تا خالد را مصنف ره مشروحا یاد کرده).
9- ابوبکر نفیع‌بن حرث بن کلده ثقفی.
10- نافع بن حرث بن کلده ثقفی برادر ابوبکر.
11- حجاج بن عتیک ثقفی والی فرات.
12- جزء بن معاویه عموی احنف که والی بر سرق بود.
13- بشر بن محتفز والی‌جندی شابور (اهواز).
14- ابن غلاب خالد بن حرث از بنی دهمان متصدی‌بیت المال اصفهان.
15- عاص بن قیس بن صلت سلمی والی مناذر.
16- سمره بن جندب والی بر بازار اهواز.
17- نعمان بن عدی بن نضله الکعبی عامل دهات دجله.
18- مجاشع بن مسعود سلمی داماد بنی غزوان والی بر زمین بصره و صدقات آن.
19- شبل به معبد بجلی احمسی متصدی دریافت غنائم

جنگی.
20- ابو مریم بن محرش حنفی‌والی رام هرمز.
و این گروه‌را ابو المختار یزید بن قیس در شعریکه تقدم عمر بن خطاب کرده یاد نموده گوید:

ابلغ امیر المومنین رساله
فانت ایمن الله فی النهی و الامر

برسان بامیر مومنان پیام مرا که‌تو امین خدا هستی بر امر و نهی.

و انت امین الله فینا و من یکن
امینا لرب العرش یسلم له صدری

و تو ایمن خدا در میان مائی و کسیکه امین صاحب عرش باشد سینه من برای او تسلیم است.

فلا تدعن اهل الرساتیق و القری
یسیغون مال الله فی الادم و الوفر

پس‌ول نکن اهل دهکده ها و دهات را که مال الله را خرج کنند در خورد و خوراک و پس انداز کردن.

فارسل الی الحجاج فاعرف حسابه
و ارسل الی جزء وارسل الی بشر

پس بفرست بسوی حجاج (بن عتیک) و حساب او را بررسی کن و بفرست بسراغ جزء (بن معاویه) و بسوی بشر (بن محتضر).(

و لا تنسین النافعین کلیهما
و لا ابن غلاب من سراه بنی نصر

و البته فراموش نکن هر دو نافع را (نافع بن حرث و نفیع

بن حرث) و نه این غلاب از برده گان بنی نصر را.(

و ما عاصم منها بصفر عبابه
و ذاک الذی فی السوق‌مولی بنی بدر

و نیست عاصم را تهی دستی عیب و نقصی چونکه کسیستکه در بازار غلام بنی بدر بود.

و ارسل الی‌نعمان و اعرف جسابه
و صهر بنی غزوان انی لذو خبر

و بفرست پیش نعمان (بن عدی) و حسابش را وارسی کن و بسراغ (مجاشع) داماد بنی غزوان که من از اوآگاهی دارم.

و شبلا فسله المال و ابن محرش
فقد کان فی اهل الرساتیق ذاذکر

و شبل (بن معبد) را بخواه و ازمال الله از او سئوال کن و نیز از (ابو مریم) پسر محرش که در میان اهل دهات زبانزد بود.

فقا سمهم اهلی فداوک انهم
سیرضون ان قاسمتهم منک بالشطر

پس تقسیم کن با ایشان خاندانم‌قربان تو باد که ایشان اگر تقسیم کردی از تو بنصف راضی خواهند شد.

و لا تدعونی للشهاده اننی
اغیب و لکنی اری عجب الدهر

ولی مرا برای شهادت نخواه که من غیبت میکنم و لیکن میبینم شگفتی روزگار را.

نووب اذا آبوا و نغزو اذا غزوا
فانی لهم وفر ولسنا اولی و فر

[صفحه 159]

ما آماده میشویم هر گاه آنها آماده شوند و جنگ‌میکنیم هر وقت آنها بجنگند پس من برای آنها ذخیره ام و حال آنکه صاحب اندوخته نیستیم.

اذا التاجر الداری جاء بناره
من المسک راحت فی مفارقهم تجری

هر گاه تاجر سیار و دوره گردی یک خیک از مشک بیاور بوی آن در سر رهگذرها جاری شود.
م- پس عمر تقسیم کرد اموال این گروه را پس نصفی از اموالشان را گرفت نعلی بنعل و در میان ایشان ابوبکر بود و گفت: من بر نمی گردانم چیزیرا بتو پس عمر گفت: برادر تو عامل بیت المال و مالیات قبیله بتو مالی داده که بان تجارت کنی پس از او ده هزار گرفت و گفته اند که با او مناصفه کرد و نصف مالش را گرفت.
21- و مصادره کرد اموال حرث بن وهب یکی از بنی لیث بکربن کنانه را و باو گفت چه شد شتران وبرده گانی را که بصد دینار فروختی، گفت در مخارجی که مرا بود صرف کردم پس در آن تجارت کردم، گفت: و اما قسم بخدا که تو را برای تجارت نفرستادیم، زود آنرا بده گفت: اما بخدا قسم بعد از این برای تو کار نخواهم کرد عمر هم گفت: منهم بخدا قسم بعد از تو را بکار نخواهم گرفت.

[صفحه 160]

امینی (نور الله مرقده) گوید: من نمیدانم اگر بینه پیش خلیفه اقامه شود بر اینکه این اموال اختلاس و سرقت از بیت المال مسلمین بوده پس چرا تمامش را صادر نکرد و اگر خیال کرده که اینجا اموال‌مملوکه بوده برای ایشان پس آیا معقولست که مقدر کند این را در تمام ایشان بنصف آنچه در دست ایشانست حتی نعل و کفش را و این یکی از روش های وسیره او محسوب شود.
سعید بن عبد العزیز گوید: عمر بود که قسمت میکردباعمالش نصف آنچه بدست آورده بودند واگر بینه ای بر این اقامه نشده پس چگونه بلند کرد و کوتاه نمود دستهای مردم را از آنچه در تصرف آنها بود و رد کرد ادعاهای ایشانرا باینکه از سود تجاره یا نتاج اسبشان با منافع زراعتشان یا قیمت

ملکشان بوده و برای‌چه ایشانرا محاکمه در این کار نکرد بحاضر کردن شهود و دقت در قضیه و ملزم بجریمه کرد بصرف سوء ظن و تهمت و حال آنکه " ید المسلم " دست مسلمان‌از امارت و علائم ملکیت است و ادعاء بودن معارض او مسموع و قال قبولست و اگر چنین نباشد برای مسلمن بازاری برپا نخواهد ماند.
بنابراین ظاهر حال این گروه از صحابه ایکه جریمه شدند واموالشان مصادر شد بمقتضای فقه خلیفه‌ایشان دزدانی هستند که

[صفحه 161]

زشت ترین دزدیها سرقت کرده اند برای اینکه دزد در بیشتر اوقات دزدی نمیکند مگر از یکنفر یا دو نفر یا بیشتریکه انگشت شمار باشد لیکن این جماعت بحکم این مصادره و مناصفه دزدانی از مال همه مسلمین هستند و پیش از این قضیه و بعدها امین ایشان بودند بر نفوس مسلمین و اعراض و اموال و احکامشان بعامل قرار دادنشان بر شهرها و بنده گان غیر اینکه در میان ایشان کسانی بودند که بعد از پرداخت جریمه خود را بر کنار کشید و دیگر زیر بار عمر نرفت، آیا صحیح است ایشان دزد و مختلس بودند، من نمیدانم یا آیا درست است که ایشان‌همگی عادل و پرهیزگار بودند، نیز بنده نمیدانم.

خلیفه در خریدن شتر

از انس بن مالک روایت شده که گوید: یکنفر اعرابی با شتریکه مال او بود آمد که آنرا بفروشد پس عمر آمد پیش او و چونه میزد پس شروع کرد عمر یکی یکی شترانرا با پایش میزد تا اینکه شتر برانگیزد و عمر ببیند که پاهای شتر چگونه است، پس اعرابی مرتب میگفت بی پدر شتر مرا ول‌کن و عمر را گفته اعرابی منتهی نمیکرد که این کار را بدونه دونه شترها نکند پس اعرابی بعمر گفت: من خیال میکنم که تو مرد بدی هستی، پس چون از آن فارغ شد شترها را خرید و گفت آنها را بران و قیمتش را بگیر، پس اعرابی گفت: نمی رانم مگر آنکه جهاز و پلاسهای آنها را بردارم، عمرگفت من آنها را با جهاز و پلاس خریده‌ام پس آنها هم مال منست چنانچه خریده‌ام اعرابی گفت

[صفحه 162]

شهادت میدهم که تو مردی بدی هستی، پس در آن میان‌که آنها نزاع میکردند علی علیه السلام آمد، پس عمر گفت راضی هستی باین مرد که میان من و تو قضاوت کند، اعرابی گفت: آری، پس برای آن حضرت قصه را بازگو کردند، پس علی علیه السلام فرمود: ای امیر مومنان اگر شرط کردی بر او که با پلاس و جهازشان بخری پس آنها مال شماست، چنانچه شرط کردی وگرنه متاعش را آرایش میدهد به ببشتر از قیمتش پس پلاسها و جهازهایشانرا از آنها برداشت و آنها را اعرابی راند و عمر پول شتران را باو داد.
خداوند امیر المومنین علی علیه السلام را از طرف اعرابی بهترین پاداش را دهد که در آنروز برای او حفظ کرد پلاس و پالان شترهایش را از اینکه بدون عوض و قیمت بگیرد و اما حل کردن مشکله عمل خلیفه و فقه او را در این مقام پس آنرا موکول میکنیم به نظر کاوش پژوهنده آزاد.

رای خلیفه درباره بیت المقدس

از سعید بن مسیب روایت شده که گوید: مردی اجازه‌خواست از عمر بن خطاب در رفتن به بیت‌المقدس، پس باو گفت برو و آماده شو و هر گاه آماده شدی مرا خبر کن پس چون تجهیز سفر کرد آمد

[صفحه 163]

نزد او پس عمر با خود گفت عوض آن بعمره برو، گوید و عبور کرد باو دو مرد درحالیکه شتران صدقه را بازدید میکرد،پس بآن دو مرد گفت از کجا میائید، گفتند: از بیت المقدس، پس آنها را با شلاق زد و گفت: آیا حج است مانندحج بیت الله الحرام، گفتند: ما از آنجا عبور میکردیم.
امینی (رحمه الله) گوید: که بیت المقدس یکی از سه مسجدیست که باید برای زیارت آن شد رحال کرد و قصد زیارت و نماز خواندن در آنرا نمود، لیکن خلیفه از نظرش رفته این خبرهائی که از پیامبر رسیده و نشنیده آنها را ازآنحضرت صلی الله علیه و آله یا حفظ نکرده یا فراموش کرده پس منع نمود آنمردیرا که آماده زیارت آن بود و ازاو اجازه خواسته بود و شلاقش را بلندکرده و بر سر آن دو مرد کوبیده بود که از زیارت آن آمده بودند پس آنها از ترس اظهار کردند که ما از آنجا عبور کردیم و گذشتیم، و بر تو است صراحت احادیث این باب که آنرا بخوانی‌و تعجب کنی.
1- از ابی هریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله: " لایشد الرجال الا الی ثلاثه مساجد المسجد الحرام، و مسجدی هنا و المسجد الاقصی.
شایسته نیست که شد رحال شود و رنج مسافرت را دید مگر برای سه مسجد 1- مسجد الحرام 2- این مسجد من 3- مسجد الاقصی (بیت المقدس).

[صفحه 164]

مدارک آن:
آنرا احمد امام حنبلی ها نقل کرده در مسندش ج 2 ص 278 و 238 و بخاری در صحیحش چنانچه در سنن کبری ج5 ص 44 و مسلم در صحیحش ج 1 ص 392 و دارمی در سننش ج 1 ص 230 و ابو داود در سننش ج 1 ص 318 و ابن ماجه در سننش ج 1 ص 430 و نسائی در سننش ج 2 ص 37 و بیهقی در سننش ج 5 ص 244 و بغوی در مصابحش ج 1 ص 47 و

هیثمی گوید در مجمع الزوائد ج 4 ص 3 روایت کرد آنرا احمد و بزار و طبرانی در کبیر و اوسط و رجال احمد همه مورد اعتماد و وثوق میباشند.
لفظ دیگر ابی هریره:
البته فقط بایدمسافرت نمود برای سه مسجد، مسجد کعبه و مسجد من و مسجد ایلیا، مسلم آنرا در صحیحش ج 1 ص 392 و بیهقی در سننش ج 5 ص 244 نقل کرده.
امینی (قدس الله سره) گوید: ایلیا اسم شهربیت المقدس است بعضی گفته اند معنایش‌بیت الله است، ابو علی (طبرسی) گوید: و بیت المقدس را ایلیا نامیده‌اند.
بقول فرزدق شاعر که میگوید:

وبیتان بیت الله نحن ولادته
و قصر باعلی ایلیاء مشرف

و دو بیت خانه خدایند که ما والیان آن هستیم و قصری‌به بالاترین نقطه شهر ایلیاء مشرف است.

2- از علی امیر المومنین علیه السلام بلفظ اول ابی هریره طبرانی آنرا نقل کرده چنانچه در مجمع‌الزوائد ج 4 ص 3 یاد شده است.
3- از عبد الله بن عمر بلفظ اول ابوهریره
بزاز آنرا کرده و هیثمی در مجمع ج 4 ص 4 گوید راویان آن مردان درستی هستند و در لفظ دیگری‌برای اوست،
شدر حال نشود و بار سفر بسته نگردد مگر برای زیارت سه مسجد:1- مسجد الحرام، 2- مسجد مدینه، 3- مسجد بیت المقدس.
طبرانی در کبیر و اوسط آنرا نقل کرده و هیثمی در مجمع گفته راویان آن همگی مورد اعتمادند.
4- از عبد الله بن عمرو بن عاص بطور انتساب روایت شده: که سلیمان بن داود علیهما السلام وقتیکه‌بیت المقدس را بنا کرد از خدای عز و جل سه خصلت تقاضا کرد: 1- قضاوتیکه‌مصادف و موافق با حکم الله باشد پس خدا باو داد، 2- حکومت و سلطنتیکه به هیچکس مثل آنرا نداده باشد بعد ازاو، پس خدا باو داد 3- از خدای عز و جل خواست موقعیکه از بناء مسجد فارغ شد هیچکس نیاید آنرا که در آن نماز بخواند مگر آنکه از گناهانش بیرون رود مثل روزیکه از مادرش بدنیاآمده.
ابن ماجه آنرا در سننش ج 4 ص 430 و نسائی در سننش ج 2 ص 34 نقل

کرده است.
5- از ابی سعید خدری بطور نسبت روایت شده: که سزاوار نیست برای رونده ای که با روینه خود را ببندد بسوی مسجدی که در

[صفحه 166]

آن نماز بخواند جز مسجد الحرام و مسجد الاقصی و این مسجد من
احمد آنرا در مسندش ج 3 ص 64 نقل کرداولی ابی هریره در ج 3 ص 78 و 77 و 51و 3 و 4 و 7، و در صفحه 45 بدل مسجد الاقصی، مسجد بیت المقدس، و بلفظ ابی هریره نقل کرده آنرا از ابی‌سعید، بخاری در صحیحش ج 3 ص 224 در باب روزه روز عید قربان و ترمذی در صحیحش ج 1 ص 67 و ابن ماجه در سننش ج1 ص 430 و خطیب تبریزی در مشکاه المصابیح ص60.
6- از ابی جعد ضمیری بطور نسبت روایت شده: شد رحال‌نشود...بلفظ اول ابی هریره.آنرا بزار و طبرانی در کبیر و اوسط روایت کرده و راویان آنرا تمامی مردان درستی بودند چنانچه در مجمع الزوائد ج 4 ص 4 یاد شده است.
7- از بصره بن ابی بصره غفاری بطور نسبت روایت شده وسائل نقلیه را بکار نبندند مگر برای سه مسجد مسجد الحرام و این مسجد من و مسجد ایلیاء یا بیت المقدس، مورد تردید است که کدام از آن را گفته.بغیه الوعاه ص 444.
م- 8- از میمونه برده و کنیزپیامبر صلی الله علیه و آله گوید: ای رسول خدا ما را فتوا بده در بیت المقدس، فرمود: زمین محشر و زنده شدنست در روز رستاخیز بروید بآنجا و در آن نماز بخوانید که نماز در آن مانند هزار نماز در غیر آنست، گفتم: آیا چه میفرمائی اگر توان حرکت بسوی آنرا نداشتم، فرمود: روغن زیتونی بفرست که در چراغ آن ریخته و روشن شود (چراغی برای آن اهداء و پیشکش کن) پس کسیکه این کار را کند مثل آنستکه آنجا آمده باشد.
ابن ماجه در سنن ج 4 ص 429 و بیهقی در سننش ج 2

[صفحه 167]

ص 442 نقل کرده.
این جمله ای از اخباری بود که درباره‌بیت المقدس و نماز خواندن در آن واردشده و خداوند سبحان سیر داد در شب بنده مصطفی خود صلی الله علیه و آله را از مسجد الحرام بمسجد الاقصی و صحابه بقصد نماز خواندن

در مسجد آن مسافرت بآنجا میکردند چنانچه در مجمع‌الزواید ج 4 ص 4 و حافظ ابن عساکر کتاب مستقلی درباره آن تالیف کرده و نام آنرا (المستقصی فی فضائل مسجد الاقصی) گذارده است.
و هر گاه ما چشم پوشی از این احادیث هم کنیم پس براستیکه شد رحال و بار بستن بسوی هریک از مساجد از مباحات اولیه ئیست که‌نهی و منعی درباره آن وارد نشده پس معنای ارهاب و زدن با شلاق مخصوص در مثل آن چیست با اینکه کسیکه قصد کند مسجدیرا که در آن نماز بخواند حساب میشود در اجر آن قدمهائی را که بر میدارد نزدیک باشد و دور باشد، چنانچه در صحاح موجود است ترمذی آنرادر صحیح ج 1 ص 184 نقل کرده، بلی مثل‌اینکه خلیفه میدیده که آمدن این گونه‌مساجد احیاء آثار پیامبرانست و برای او در آن رای و اجتهاد نادر است چنانچه ما در جلوتر صفحه 298 از ج 11یاد کردیم.

رای خلیفه در مجوس

یحی بن سعید نقل کرده باسنادش از عمر بن خطاب که او

[صفحه 168]

گفت: من نمیدانم چه معامله ای با مجوس کنم و آنها اهل کتاب نیستند، ودر لفظی دیگری: گفت نمیدانم چه کنم در کار ایشان پس عبد الرحمن بن عوف گفت: شنیدم رسول صلی الله علیه و آله‌میفرمود: رفتار کنید با ایشان بروش اهل الکتاب.
و از بجاله گوید: من منشی و نویسنده جزء بن معاویه بودم بر مناذر (یکی از دهات اهواز) پس نامه عمر برای ما آمد که نگاه کن مجوسی را از ناحیه خودت و از ایشان جزیه و مالیات بگیر چونکه عبد الرحمن‌بن عوف خبر داد مرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله از مجوسی (مجر) مالیات و جزیه گرفتند.
و از او روایت شده که گفت: عمر از مجوس جزیه نمیگرفت تا آنکه عبد الرحمن بن عوف شهادت داد که رسول خداصلی الله علیه و آله از مجوسیان (هجر) جزیه گرفت.
امینی (رضوان الله تعالی علیه) گوید: آیا تعجب نمیکنی از کسیکه متصدی امر خلافت بزرگ است و نمیداند مهمترین و حساس ترین لوازم خلافت را بآن زیرا که حکم‌مجوس از اولیات

[صفحه 169]

چیزهائیست که‌لازمست متولی سلطنت و حکومت اسلامی آنرا بشناسد از جهت امور مالی و دارائی و سیاست اسلامی و امور دینی.
آیا تعجب نمیکنی از تعطیل ماندن حکم مهمی مانند این چندین سال تا شهادت و گواهی عبد الرحمن بن عوف و اجراء حکم بعد از آن و این یکسال پیش از مرگ خلیفه بود و ممکن اینکه خلیفه مبتلا و گرفتار باین قصه و مثل‌آن شده باشد و عبد الرحمن یا مانند آن در دست رس او نبوده باشد که سئوال‌کند یا او را خبر دهند، پس در این موقع چطور عمل میکرده و اگر عبد الرحمن را مادرش نزائیده بود آقای عمر کارش را به کی رجوع میکرد و چه کسی در آنجا بود که علمش را باو بدهدو برساند و او کجا و آنکه او را متولی امر حکومت کرد (ابوبکر) از بیان صریح پیامبر اعظم

صلی الله علیه‌و آله، کسیکه متولی چیزی از امر مسلمین شود پس استعمال کند مردیرا برایشان و حال آنکه او میداند که در میان ایشان کسی هست که سزاوارتر باین‌و داناتر از آنست بکتاب خدا و سنت رسول خدا پس خیانت کرده به خدا و پیامبر او و تمام مسلمین پس چیست این‌گروه را که ممکن نیست بر ایشان حدیثی‌را بفهمند.

[صفحه 170]

رای خلیفه در روزه رجب

از خرشه بن حر گوید: عمر بن خطاب را دیدم میزد دستهای مردم را در روزه گرفتن در ماه‌رجب تا آنکه میگذاردند آنرا در طعام و میگفت: رجب و چه رجبی، ماه رجب ماهی بود که اهل جاهلیت بزرگ میداشتند پس وقتی اسلام آمد متروک شد.
امینی (قدس الله سره) گوید: هر آینه از نظر خلیفه نابود شده آنچه که‌از رسول خدا صلی الله علیه و آله در خصوص روزه رجب و تشویق در آن و ذکر ثوابهای بسیاریکه برای آنست از جهتی.
و حدیثیکه از آنحضرت صلی الله علیه‌و آله رسیده درباره روزه سه روز از هر ماهی تماما که شامل رجب و غیر آن میشود از جهت دیگر.
و آنچه آمده از آنحضرت صلی الله علیه و آله در روزه خصوص ماه های حرام که از آنست ماه رجب از جهت سوم و حدیثیکه از آن حضرت‌صلی الله علیه و آله آمده در ترغیب در روزه گرفتن یکروز و افطار کردن روز دیگر از تمام سال و در آنست ماه رجب از جهت چهارم.

[صفحه 171]

و آنچه آمده در بنده گی و عبادت کردن بمطلق روزه و تشویق در آن از هر ماهیکه باشد و این پنجمین جهتیکه مانع را ازروزه ماه رجب برداشته پس بیا با من وآنرا بخوان.
گروه اول از احادیث:
از عثمان بن حکم روایت شده گوید: پرسیدم سعید بن جبیر را از روزه ماه رجب، پس گفت: شنیدم ابن عباس رضی الله عنه را که میگفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزه میگرفت تا آنکه میگفتیم: افطار نمیکند و افطار میکرد تا آنکه میگفتیم: روزه نمیگیرد.
و در لفظ بخاری: روزه میگرفت تا گوینده میگفت: نه بخدا قسم افطار نمیکند و افطار میکرد تا آنکه گوینده میگفت: نه بخدا قسم روزه نمیگیرد.
2- از امیرالمومنین علی علیه السلام بطوریکه نسبت داده شده بآنحضرت آمده: ماه رجب ماه بزرگیست که حسنات را در آن خداوند دو برابر کند کسیکه یکروز از ماه رجب روزه بگیرد چنانستکه سال را روزه گرفته است، و کسیکه هفت روز از آنرا روزه بگیرد براو هفت در دوزخ بسته شود و کسیکه هشت‌روز از آنرا روزه بگیرد هشت در بهشت برای او باز شود و کسیکه ده روز از آنرا روزه بدارد چیزی از خدا نخواهد مگر آنکه باو

مرحمت فرماید و کسیکه پانزده روز روزه بگیرد از آنرا ندا کننده ای در آسمان ندا کند خداوند گناهان گذشته ات را بخشید از

اول عملت را شروع کن و کسیکه زیادتر کند خدا بر او زیاد نماید.
3- از ابی هریره بطور نسبت: رسیده تمام نیست روزه ای بعد از رمضان مگر رجب و شعبان مجمع الزواید ج 3 ص 191، الغنیه ج 1 ص 200.
4- پاز انس بن مالک بطور نسبت: که در بهشت قصریست که داخل آن نمیشود مگر روزه گیرنده ماه رجب، ابن شاهین در ترغیب آنرا نقل کرده چنانچه در کنز العمال ج 4 ص341 یاد شده و جیلانی هم در (الغنیه) ج 1 ص 200 یاد کرده آنرا.
و بیهقی‌از انس مرفوعا نقل کرده: که در بهشت‌نهریست که باو رجب گفته میشود از شیرسفیدتر از عسل شیرینتر است کسیکه یک روز از رجب روزه بگیرد خدا او را از این نهر سیراب کند.
شیرازی آنرا در (الالقاب) روایت کرده و زرقانی در شرح المواهب ج 8 ص 108 و جیلانی در الغنیه ج 1 ص 200 و سیوطی در جامع الصغیر آنرا روای کرده و مناوی در شرح آن ج 2 ص 470 گوید و این اعلان بزرگی بفضیلت رجب و مزیت روزه آنست.
5- ابن عساکر از ابی قلابه نقل کرده‌که او گوید: بدرستیکه در بهشت قصریست برای روزه داران ماه رجب و قسطلانی در المواهب اللدنیه یاد کرده‌چنانچه در شرح آن ج 8 ص 128 و سیوطی در جمع

الجوامع یاد کرده چنانچه در ترتیب آن ج 4 ص 341 موجود است.
6- ابو داود از عطاءبن ابی رباح نقل کرده که: عروه بن زبیر بعبد الله بن عمر گفت: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله ماه رجب را روزه میگرفت، گفت: بلی و آنرا بزرگ میداشت و این را سه بار گفت.
و قسطلانی آنرا در المواهب یادکرده چنانچه در شرح آن ج 1 ص 128 یادشده و رفاعی در " ضوء الشمس " ج 2 ص 67 یاد نموده است.
7- از مکحول روایت شده که گفت: مردی از ابوالدردا سئوال کرد از روزه ماه رجب‌پس باو گفت: پرسیدی از ماهیکه مردم جاهلیت آنرا در جاهلیت بزرگ میداشتند، و اسلام بان نیفزود مگر فضیلت و بزرگی را و کسیکه یکروز از آنرا بقصدبنده گی و عبادت خدا روزه بدارد که بان ثواب خدای تعالی را در نظر بگیردو خالصا لله رضایت خدا را بخواهد روزه آنروزش

فرو نشاند غضب خدای تعالی را و از او بسته شود دری از درهای آتش، و اگر باو باندازه پری وگنجایش زمین طلا داده شود پاداش او نخواهد بود و تکمیل نکند مر او را پاداش چیزی از دنیا غیر روز قیامت تاپایان حدیث...جیلانی آنرا در الغنیه ج 1 ص 198 یاد کرده است.
و در اینجا احادیث بسیاریست در فضیلت روزه رجب و اولین پنجشنبه آن و روزه روز بیست و هفتم آن (روز مبعث) بخصوص از طریق ابی سعید خدری و امامین سبطین (حسن و حسین) و انس بن مالک و ابی هریره و سلمان فارسی وابی ذر غفاری و سلامه بن قیس و ابن عباس که ما جزئی از آنرا در سابق در جزء اول ص 407

یاد کردیم تمام‌آنرا در الغنیه ج 1 ص 205 و 196 جمع کرده و بعضی از آنرا صاحب مفتاح السعاده ج 3 ص 46 یاد نموده و جردانی‌در مصباح الظلام عده ای از آنرا در ج2 ص 82 و 81 یاد کرده و رفاعی در (ضوء الشمس) ج 2 ص 67 سپس گفته: یادشده در طبقات سبکی: که بیهقی تضعیف کرده حدیث نهی از روزه رجب را پس از آن از شافعی حکایت کرده‌در کتاب (الام القدیم) که گفته است، مکروه دارم که مرد یکماه کامل را غیر از ماه رمضان روزه بگیرد برای اینکه جاهل گمان نکند که آن واجبست.
و شیخ عز الدین بن عبد السلام... گوید: کسیکه نهی از روزه رجب کند جاهل است و آنچه نقل شده است استحباب‌روزه ماه های حرامست و آن چهار ماه است 1- رجب 2- ذی قعده 3- ذی حجه 4- محرم، و از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که ماه رجب شهرالله است، بعضی گفته اند: معنای آن‌چیست فرمود: برای آنکه آن مخصوص بآمرزش و در آن خوانها مصون و محفوظ میماند و در حدیث است که فرمود: جبرئیل مرا خبر داد وقتی شب اول ماه رجب میشود خداوند فرشته ای را امر میکند که فریاد کند: مردم بدانید که‌ماه رجب طلوع کرد و آغاز شد پس خوشا بحال کسیکه در آن استغفار کند، و روایت شده که آدم علیه الصلوه و السلام گفت: ای پروردگار من مرا خبر بده به محبوب ترین اوقات و محبوب ترین روزها بسوی خودت، فرمود محبوب ترین روزها نزد من روز نیمه رجبست پس‌کسیکه تقرب جوید بسوی من در روز نیمه‌رجب.بروزه گرفتن و نماز خواندن و صدقه دادن پس چیزی از من نخواهد مگر آنکه آنرا باو عطا کنم و استغفار و طلب آمرزش از

من نکند مگر آنکه او را بیامرزم، ای آدم کسیکه صبح کند روز نیمه رجب را در حالیکه روزه باشد و بیاد من حافظ و نگهدار عورتش باشد و تصدق دهنده از مالش باشد برای او پاداشی نیست مگر بهشت...
و بتحقیق که فقهاء چهار مذهب معتقد باستحباب روزه ماه رجب شده و آنرا از روزه های مستحب میدانند مگر اینکه حنابله گفته اند بکراهت روزه گرفتن تمام ماه رجب مگر اینکه در بین‌آن افطار کند پس کراهتی ندارد و شایدآنها گرفته اند چیزیرا که در احیاء العلوم ج 1 ص 244 یاد شده از قول او: و بعضی از صحابه مکروه دانسته اند که تمام رجب را روزه بدارند برای اینکه برابر و مشابه بماه رمضان نشود.
دسته دوم از احادیث:
1-از معاذه عدویه گوید: از عایشه پرسیدم آیا پیامبر از هر ماهی سه روزروزه میگرفت، گفت: بلی، گفتم: ازچه روزی از روزهای ماه، گفت: باکی نداشت که از چه روزی روزه بدارد.
و لفظ ابی داود و بیهقی است: که باکی نداشت از چه ماهی روزه بگیرد.
و در لفظ ابن ماجه است، گفتم: از چه روزی، گفت: باکی نداشته از چه روزی‌باشد.

[صفحه 176]

2- از ابی ذر غفاری بطوریکه باو نسبت داده شده: کسیکه از هر ماه سه روز روزه بگیردپس آن روزه تمام عمر است.
و در تعبیر دیگر او: حبیب من برای سه چیزسفارش فرمود که انشاء الله آنرا هرگزترک نکنم:
1- سفارش فرمود: بنماز روز عید قربان 2- و بخواندن نماز وتر پیش از خوابیدن 3- و بروزه سه روز از هر ماهی.
3- از عثمان بن ابی العاص بطوریکه باو نسبت داده شده‌است گوید: روزه داشتن خوبست سه روز از هر ماهی.
ابن خزیمه در صحیح خود و نسائی در سننش ج 4 ص 219 و منذری در (الترغیب و الترهیب) ج 2 ص 13.
4- از ابی هریره بطوریکه باو نسبت داده شده: روزه ماه صبر است " ماه رمضان " و از هر ماهی سه روز روزه گرفتن روزه دنیاست.
و از او روایت شده که گفت: خلیل من صلی الله علیه و آله بمن بسه چیز سفارش نمود: 1- روزه سه روز از هر ماهی...و در تعبیر ترمذی، پیامبر صلی الله علیه و آله با من عهد نمود بسه چیز

[صفحه 177]

و روزه سه روز از هر ماهی.
5- از ابی درداء گوید: حبیب من صلی الله علیه و آله مرا بسه چیز سفارش نمود مادامیکه زنده باشم آنرا ترک نخواهم نمود هرگز روزه گرفتن سه روزاز هر ماهی.
6- از عبد الله بن عمرو بن عاص مرفوعا نقل شده: روزه سه روز از هر ماهی روزه تمام عمر دنیاست.
و در تعبیر دیگری از او: آیا تو را کافی نیست از هر ماهی سه روز.
و در تعبیر سوم از او: کافیست‌تو را از هر ماهی سه روز پس این روزه‌تمام دنیاست.
و در تعبیر چهارم از او: آیا تو را رهنمونی کنم روز عمر دنیا سه روز از هر ماهی.
و در تعبیرپنجم از او: از هر ماهی سه روز روزه‌بگیر.
7- از قره بن ایاس بطوریکه باو نسبت داده اند: روزه سه

[صفحه 178]

از هر ماهی روزه تمام روزگار و افطارآنست.
8- از ابن عباس بطوریکه باو نسبت داده اند: روزه ماه صبر است و روزه سه روز از هر ماهی میبرد وحشت سینه را.
حافظ منذری در الترغیب ج 2 ص 31 گوید: بزار آنرا روایت کرده و راویانش مردان درستی هستند و احمد و ابن حبان‌در صحیح خود و بیهقی روایت کرده اند از سه حدیث اعرابی و نام او را نبرده‌اند و بزاز نیز آنرا از حدیث علی روایت کرده است.
9- از عمرو بن شرحبیل مرفوعا روایت کرده: آیا خبر دهم شما را بچیزی که میبرد ترس سینه را روزه سه روز از هر ماهی.
نسائی در سنن ج 4 ص 208 و منذری در الترغیب‌ج 2 ص 31 نقل کرده.
10- از ابی عقرب مرفوعا: از هر ماهی سه روز روزه بگیر نسائی در سننش 4 ص 225 نقل‌کرده آنرا.
11- از عبد الله بن مسعود روایت شده که گفت: بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از اول‌هر ماهی سه روز روزه میگرفتند

[صفحه 179]

12- از عبد الله بن عمر گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله میگرفت سه

روز از هر ماهی را.
13- از ام سلمه روایت شده که گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از هر ماهی سه روز روزه میگرفت و بهمین تعبیر نیز از حفصه آمده است و در لفظی برای ام سلمه است: که رسول خداصلی الله علیه و آله مرا امر میکرد که از هر ماهی سه روز روزه بگیرم.
وپیش از همه اینها حدیثیست که امامان حدیث از شخص عمر مرفوعا نقل کرده اند: که سه روز از هر ماهی و رمضان تا رمضان بعد پس این روزه تمام دنیا یا تمام عمر است.
گروه سوم:
از باهلی مرفوعا روایت شده: که روزه‌بگیر ماه صبر (یعنی ماه رمضان) و سه روزه بعد از آن و روزه ماه های حرام را.
و در لفظ دیگری برای او: روزه بگیر از ماه های حرام و ترک کن، روزه بگیر از ماه های حرام و ترک کن، و روزه بدار از ماه های حرام و ترک کن.

[صفحه 180]

و در لفظ سوم برای او: روزه بگیر از ماه های حرام را وترک کن سه بار فرمود آنرا.
2- از انس مرفوعا روایت شده: کسیکه‌سه روز از ماه حرام روز پنجشنبه و جمعه و شنبه را روزه بدارد عباده دو سال برای او نوشته میشود.
طیالسی و ازدی و غزالی در احیاء العلوم ج 1 ص 244 و حکایت کرده آنرا طیالسی و سیوطی در جامع الصغیر نقل کرده و آنرا حسن دانسته.
3- ابو داود در سننش یاد کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله اعلام فرمود: بروزه از ماه های حرام که یکی از آنها رجب است.
و حکایت کرده آنرا از ابی داود قسطلانی در المواهب اللدنیه و نووی در شرح صحیح مسلم حاشیه ارشاد الساریج 5 ص 150.
گروه چهارم:
1- از عبد الله بن عمرو بن عاص روایت شده مرفوعا: که فرمود: محبوب ترین روزه ها بسوی خدا روزه داود است، و محبوب ترین نمازها نماز داود است، داود علیه السلام نیمی از شب را

[صفحه 181]

میخوابید و ثلث آنرا قیام میکرد و بر میخواست و یک ششم آنرا میخوابید، یک روز میخورد و یکروز روزه میگرفت.
و در عبارت دیگر: روزه بگیر روزه داود علیه السلام،یکروز روزه بگیر و

یکروز بخورد.
و در لفظ سوم او: روزه بدار بالاترین روزه ها را نزد خدا روزه داود علیه السلام را که یکروز روزه میگرفت و یکروز میخورد.
و برای این حدیث الفظ بسیاریست که یافت میشود درصحاح و مسانید آنها رجوع کن صحیح بخاری ج 3 ص 217، صحیح مسلم ج 1 ص 321 و 319، صحیح ترمذی ج 1 ص 148، مسند احمد ج 2 ص 225 و 205، سنن دارمی ج 2 ص 20، سنن ابی داود ج 1 ص383، سنن نسائی ج 4 ص 215 و 209، سنن ابی ماجه ج 1 ص 523، سنن بیهقی ج 4 ص 299 و 296، الترغیب و الترهیبج 2 ص 37 و 36 و 32، مشکاه المصابیح ص 171.
2- مسلم و نسائی نقل کرده اند باسنادشان از عمر در حدیثی که گفت: چگونه است برای کسیکه یکروز روزه بگیرد و یکروز بخورد: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: این روزه داود علیه السلام است.
گروه پنجم:
1- از ابی امامه‌روایت شده که گفت گفتم: ای رسول خدامرا فرمان بده بامریکه خدای تعالی مرا بان سودی و منفعتی دهد

[صفحه 182]

فرمود: بر تو باد بروزه گرفتن برای آنکه هم وزنی برای آن نیست.
2- از ابی سعید مرفوعا روایت شده: که کسیکه یکروز در راه خدا روزه بگیرد خدا صورت او را هفتاد سال از آتش دور بدارد.
3- از ابی هریره مرفوعا نقل شده: کسیکه یکروز در راه‌خدا عز و جل روزه بگیرد خدا دور بدارد صورت او را از آتش باین روز هفتاد سال.
و در لفظ دیگری برای او: کسیکه یکروز در راه خدای تعالی روزه بدارد خدا میان او و آتش خندقی قرار میدهد مثل آنچه میان آسمان و زمین است.
م- 4- از عبد الله بن سفیان ازدی مرفوعا روایت شده که هیچ مردی نیست که روزه بگیرد در ماه خدا مگر آنکه خدا او را از آتش دور کند صد سال، طبرانی آنرا نقل کرده چنانچه در اصابه ج 1 ص 319.

[صفحه 183]

اضافه کن باین احادیث گروه های دیگری را که طلاقش شامل روزه رجب‌میشود که از آنهاست آنچه درباره روزه‌روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه وارد شده بدون آنکه اختصاص بروزهای ماه داشته باشد دون دیگری.
و بعضی از آنها آنچه وارد شده درباره روزه ایام‌بیض از هر ماهی و اینکه

آن روزه تمام‌ماه است و بعضی از آنها خبریستکه وارد شده در چهار روز از هر ماهی.
وبعضی از آنها روایاتیستکه درباره روزه دوشنبه و پنجشنبه در تمام ایام سال رسیده است.
و گمان نمیکنم بعد از تمام اینها وزنی باقی ماند برای آنچه که این ماجه تنهائی از ابن عباس‌نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله نهی کرد از روزه رجب اگر این روایت صحیح باشد پس آن معارض است بانچه که شناختی از احادیث متواتره معنوی یا از تواتر اجمالی از استحباب‌روزه ماه رجبیکه ترغیب در آن شده بصدور قطعی چنانچه علماء چهار مذهب فتوا بآن داده اند پس چگونه اعتماد بآن روایت شود و حال آنکه ضعیف است بمکان داود بن عطاء که احمد درباره او گوید: چیزی نیست و ابو حاتم گوید: قوی نیست بلکه ضعیف

الحدیث‌و منکر اوست و بخاری و ابو زرعه گویند: منکر الحدیث و نسائی گوید: ضعیف است و دار قطنی گوید: متروک است و ابن حبان گوید: کثیر شک است در اخبار استدلال باو نشود بهیچ حالی‌برای زیادی لغزش و خطای او و سندی درشرح سنن ابن ماجه ج 1 ص 531 گوید: در متن حدیث، در اسنادش داود بن عطاء و ضعیف است و علماء رجال متفق بر تضعیف او هستند و زرقانی در شرح المواهب ج 8 ص 125 گوید: ذهبی و غیراو گوینده حدیث صحیحی نیست چونکه در آن راوی آن ضعیف و متروک است و حنبلی‌ها آنرا گرفته و میگویند مکروه است اختصاص دادن آنرا بروزه.
مضافا اینکه آن از متفردان ابن ماجه و کاوشگر فن حدیث اعتناء بآن نکند.ابو الحجاج مزی گوید: هر چه را که ابن ماجه به تنهائی روایت کرده آن ضعیف است مقصود اینستکه آنچه را که از حدیث جدا شده از امامان پنجگانه،صاحبان صحاح و به تنهائی نقل کرده است و برای این بسیاری از اعلام تصریح کرده اند و حدیث نهی منقوله ابن ماجه در جلوی چشمشان بوده بر عدم‌نهی از روزه رجب چنانچه در المواهب اللدنیه و ارشاد الساری ج 5 ص 148 و شرح المواهب زرقانی ج 8 ص 127 یاد شده است.
و بعد از همه اینها نمیدانم برای چه دستهای مردم را میزدتا آنکه در طعام گذارند و غذا بخورندو چیست معنای قول گوینده: رجب و چیست رجب جز این نیست که رجب ماهیست که اهل جاهلیت

آنرا بزرگ میداشتند پس چون اسلام آمد آنرا ترک کرد رجوع کن به صفحه 170 و تامل کن در آنچه را که خلیفه آورده آنرا از جهت فعل و قول.

اجتهاد خلیفه در سوالات از مشکلات قرآن

1- از سلیمان یسار نقل شده: مردیرا که باو صبیغ میگفتند وارد مدینه شد و شروع کرد به پرسیدن از متشابهات قران‌پس عمر فرستاد و او را حاضر کرد و قبلا برای او دو شاخه درخت خرما آماده کرده بود، پس باو گفت: تو کیستی، گفت: من بنده خدا صبیغ هستم، پس عمر یکی از آن چوب درخت خرما رابرداشت و او را زد و گفت من بنده خداعمرم، پس آن قدر بر سر و صورت او زدتا خون جاری شد از سرش، پس گفت ای امیرالمومنین کافیست تو را چونکه آنچه در سرم میافتم رفت (یعنی عقلم).
و از نافع مولای عبد الله نقل شده که: صبیغ عراقی از چیزهائی از قران سئوال میکرد، در مجامع مسلمین تا آنکه وارد مصر شد پس عمرو بن عاص او را فرستادپیش عمر بن خطاب و چون فرستاده عمرو بن عاص با نامه آمد و آنرا خواند، پس گفت: مردی کجاست، گفت در بار و بنه است عمر گفت: ببین‌اگر رفته باشد که از من بتو شکنجه دردناک خواهد رسید، پس او را آورد پس عمر گفت: سئوال میکنی برای فتنه گری و فرستاد چوبهای تری آوردند و شروع کرد بزدن پشت و کفل او پس او راول کرد تا خوب شد سپس شروع کرد بزدن او تا

مجروح شد و بیهوش گردید آنگاه واگذارد تا بهبودی پیدا کرد پس او را باز طلبید که شکنجه دهد، صبیغ گفت: اگر میخواهی مرا بکشی پس مرا بکش کشتن خوبی، و اگر میخواهی مرا مداوا کنی بخدا قسم من خوب شدم، پس او را مرخص کرد که بوطن‌خود عراق برگردد و بابو موسی اشعری نوشت: که هیچکس از مسلمین حق مجالست‌و رفت و آمد با او را ندارد، پس این‌تنهائی سخت شد بر این مرد، پس ابو موسی بعمر نوشت، که این مرد توبه کرده و توبه اش خوبست، پس عمر نوشت: که مردم با او مجالست و رفت و آمد کنند.
و از سائب بن یزید نقل شده: گوید پیش عمر آمدم، و گفتند: ای امیرالمومنین: ما مردیرادیدیم که از تاویل مشکلات قران میپرسید پس عمر گفت: بار خدایا مرا مسلط بر او فرما پس در بین روزیکه عمر نشسته بود و با مردم صبحانه میخورد که مردی آمد و بر او لباس و عمامه صفدی بود و صبر کرد تا فارغ شد، گفت: ای امیر مومنان: و الذاریات ذروا فالحاملات وقرا، پس عمر گفت: تو همان هستی و برخاست بسمت او مچ

دستش را گرفت و مرتب او را شلاق زد تا عمامه از سرش افتاد و گفت: بآنکسیکه جان عمر بدست اوست اگر تو را سر تراشیده یافته بودم هر آینه سراز بدنت جدا میکردم، لباسی او را بپوشانید، و سوارش کنید بر شتری و او را بیرون کنید تا بوطنش برسانید،سپس خطیبی برخیزد و بگوید: که صبیغ علمی طلب کرد پس خطاء کرد و همواره در میان قومش سر شکسته و بدنام و درمانده شد تا هلاک شد در حالیکه او بزرگ قومش بود.
و از انس روایت شده که عمر بن خطاب صبیغ کوفی را شلاق زد

[صفحه 187]

درباره مسئله ایکه از مشکله قرآن پرسیده بود تا خون در پشتش جاری‌شد.
و از زهری رسیده: که عمر شلاق زد برای زیاد پرسیدنش از حروف قرآن تا آنکه خون از پشتش جاری شد.
غزالی در احیاء العلوم ج 1 ص 30 گوید: و عمر آنستکه باب سخن گفتن و جدل را بست و صبیغ را با شلاق زد وقتیکه ایراد کرد بر او سئوالاتی در تعارض دو آیه ای در کتاب خدا و او راترک کرد و مردم را وادار کرد او را ترک کنند.
و این صبیغ آن صبیغ بن عسل و ابن عسیل هم گفته میشود و صبیغ‌بن شریک هم از بنی عسیل گفته اند.
2- از ابی العدیس روایت شده گوید: مانزد عمر بن خطاب بودیم که مردی آمد پیش او، پس گفت: ای امیر مومنان، الجوار الکنس چیست، پس عمر زد با شلاقیکه با او بود در عمامه مردی تا از سرش افتاد و گفت: آیا حروری هستی، قسم بآنکسیکه جان عمر در دست اوست اگر سر تراشیده تو را دیده بودم هر آینه

[صفحه 188]

شپش را از سرت دور میکردم.
3- از عبد الرحمن بن یزید نقل شده: که مردی از عمر از فاکهه وابا پرسید پس چون ایشانرا دید که میگویند، با شلاق به طرف آنها حمله کرد.
امینی (رضوان الله تعالی علیه) گوید: خیال میکنم که در گفته شاخه های خرما و زبان تازیانه و منطق شلاق مخصوص خلیفه (دره) جواب و پاسخ قاطعی است از هر چه که انسانی نمیداند و بهمین هم اشاره کرده گفته خلیفه: ما نهی از تکلف شدیم در پاسخ از ساده ترین سئوالیکه هر عرب خالصی میداند بدان که آن معنای (اب) است که در خود قرآن مبین هم

تفسیر شده بقول خدای تعالی: متاعا لکم و لانعامکم: خوراک برای شما و حیوانات شما.
و من‌نمیدانم که سئوال کننده گان و دانش پژوهان بچه جهت مستحق خونین شدن و بدرد آمدن شدند بمجرد سئوال از آنچه نمیداند از مشکل قرآن یا آنچه از ایشان از لغت آن پنهان شده است و در اینها چیزی نیست از آنچه که موجب الحاد و کفر شود لکن قصه ها جاری شده‌بر آنچه که میبینی.
آنگاه: گناه پاسخ دهنده گان علمی از سئوال (الاب) چه

بوده و برای چه خلیفه با شلاق و دره اش بجان آنها افتاده وآیا باقی میماند قائمه ای برای اصول آموختن و یاد گرفتن و حال آنکه حال اینگونه است و شاید امت اسلامی محروم‌شده اند به برکت این شلاق از پیش افتادن و ترقی کردن در علم بعد از اینکه کارش باینجا بکشد که مانند ابن‌عباس هم به ترسد که از خلیفه سئوال کند از قول خدای تعالی: و ان تظاهراعلیه و گوید: دو سال صبر کردم که میخواستم سئوال کنم از عمر بن خطاب ازحدیثی و مرا منع نمیکرد از او مگر هیبتش و گوید: یک سال صبر کردم که میخواستم سئوال کنم عمر بن خطاب را از آیه پس نتوانستم از هیبت او سئوال‌کنم از آن.

رای خلیفه در سوال از آنچه واقع نشده

اضافه کن باجتهاد خلیفه در مشکلات قران رای مخصوص او را در سئوال از آنچه واقع نشده چونکه او نهی میکرد از آن، طاوس گوید عمر بالای منبر گفت: سخت میگیرم بر مردیکه سئوال کند از آنچه نشده زیرا که خدا بیان نموده آنچه واقع شده است.
و گفت: حلال نیست برای هیچکس که سئوال کند از آنچه

[صفحه 190]

واقع نشده بدرستیکه خداوند تبارک و تعالی بتحقیق حکم فرموده در آنچه که واقع شده است.
و گفت بر شماسخت میگیرم که سئوال نکنید از آنچه که واقع نشده چونکه برای ما در آنچه واقع شده کاریست و یکروز مردی آمد پیش پسر عمر و از چیزی سئوال کرد، که نمیدانم آن چیست پس پسر عمر باو گفت سئوال نکن از آنچه واقع نشده زیرا که من شنیدم عمر بن خطاب لعن میکرد کسی را که سئوال کند از آنچه واقع نشده است.
پس کشیده شد لعن بزرگان صحابه باین پیش آمد و این ابتلاء و گرفتاری همگانی شده و اتفاق کردند که جواب ندهند از سئوال از آنچه واقع نشده است را.
پس این ابن عباس است که از او سئوال میکند میمون از مردی که ادراک کرده دو رمضان را، پس گفت آیا بود یا نبود،گفت بعدا نبود گفت: بلیه را ول کن تا آنکه فرود آید، گفت: ما را مردی‌بان راهنمائی کرد و گفت: بوده پس گفت از اولی اطعام میکند از هر یکی از آن سی مسکین را برای هر روزی یک مسکین.
و این ابی بن کعب است که مردی از او پرسیده و گفت: ای ابو المنذر چه میگوئی در چنان و چنان، گفت: ای پسرک من آیا آنچه سئوال کردی از آن بوده گفت: نه، گفت اما نه، پس مرا

[صفحه 191]

مهلت بده تا بوده باشد و خودمانرا معالجه کنیم تاتو را خبر دهیم.
و مسروق گوید: من با ابی بن کعب راه میرفتم پس جوانی گفت: چه

میگوئی: ای عمو چنان و چنان را ابی گفت: ای پسر برادرم آیااین بوده
گفت نه گفت: پس ما را ببخش‌تا واقع شود

و ردیف کن دو حادثه در مشکل قرآن و سئوال از آنچه واقع نشده را به بدعت سومی که ننگین تر از آن دو است و آن نهی و منع خلیفه است از حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله یا زیاد گفتن آن و زدن و زندانی کردن‌او بزرگان صحابه را باین سبب.
قرظه بن کعب گوید: وقتیکه عمر ما را بعراق فرستاد با ما چند قدمی آمد و گفت: آیا میدانید چرا شما را بدرقه کردم، گفتیم: بلی برای بزرگداشت ماگفت: و با این شما میروید پیش مردم دهکده ایکه برای ایشان زمزمه ای بقرانست مثل زمزمه و صدای زنبور غسل پس آنها را مانع نشوید بنقل احادیث پس مشغولشان کنید، قران را تنها بگذارید، و کم کنید روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله را و من شریک شمایم پس چون قرظه بن کعب وارد شد گفتند: برای ما

[صفحه 192]

حدیث بگو، گفت عمر... ما را نهی کرد.
و در لفظ ابی عمر: قرظه گفت: پس بعد از آن من حدیثی از رسول خدا صلی الله‌علیه و آله نقل نکردم.
و در لفظ طبری: عمر بود که میگفت: قرآن را مجرد کنید و آنرا تفسیر نکنید و کم کنید روایت از رسول خدا را و من شریک شمایم.
م- چون ابو موسی را بعراق فرستاد باو گفت: تو میروی بسوی مردمیکه برای ایشان در مساجدشان زمزمه ای بقران مانند زمزمه‌زنبور عسل است پس آنها را بهمان حالشان واگذار و مشغولشان باحادیث نکن و من در این موضوع شریک توام، ابن کثیر یاد کرده این را در تاریخش ج 8 ص 107 و گفته: این منع از حدیث معروف از عمر است.
و طبرانی نقل کرده از ابراهیم بن عبد الرحمن که عمر حبس کرد سه نفر را: 1- ابن مسعود، 2- و ابو درداء، 3- ابو مسعود انصاری را پس بایشان گفت شما زیاد کردید حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله را ایشانرا زندانی نمود تا هلاک شد.

[صفحه 193]

و در لفظ حاکم در مستدرک ج 1 ص 110:

که عمر بن خطاب بابن مسعود و ابو درداء و ابوذر گفت چیست این حدیث از رسول خداصلی الله علیه و آله، و گمان میکنم که او ایشانرا در مدینه حبس کرد تا آنکه کشته شد.
و در لفظ جمال الدین حنفی است:
که عمر حبس کرد ابو مسعود و ابو درداء و ابوذر را تا آنکه هلاک شد، و گفت: چی این‌حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله، سپس گفت: و از آنچه نیز از اوروایت شده اینست که عمر بابن مسعود وابوذر گفت: این حدیث چیست، گفت: خیال میکنم که حبس کرد ایشانرا تا آنکه کشته شد، پس گفت: و همینطور معامله کرد با ابو موسی اشعری یعنی او را هم زندانی نمود برای نقل حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله با اینکه نزد او عادل بود (المعتصر ج 1ص 459).
و عمر بابی هریره گفت: هرآینه البته باید ترک کنی حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله را یا آنکه تو را تبعید بزمین دوس خواهم کرد.
م- و بکعب الاحبار گفت: بایدترک کنی حدیث گفتن از اول (یعنی رسول خدا ص) یا آنکه تو را ملحق میکنم بزمین بوزینه گان

(تاریخ ابن کثیر ج 8 ص 106).
و ذهبی در تذکره ج 1 ص 7 نقل کرده‌از ابی سلمه گوید: گفتم بابی هریره آیا در زمان عمر هم اینطور حدیث میکردی، گفت: اگر در زمان عمر حدیث‌میگفتم مانند آنچه که برای شما حدیث میگویم هر آینه با شلاق کشنده اش میزد.
و ابو عمر از ابو هریره نقل کرده: که من حدیث گفتم شما را با احادیثیکه اگر در عصر عمر بن خطاب گفته بودم هر آینه مرا با شلاقش میزد(جامع بیان العلم ج 2 ص 121).
م-و در لفظ زهری: آیا پس من بودم حدیث‌گوینده شما باین احادیث در حالیکه عمر زنده بود اما بخدا قسم در آنموقع‌که یقین داشتم که شلاق و تازیانه دردناک او پشت مرا مجروح کند، و در لفظ ابن وهب: بدرستیکه من هر آینه حدیث میگویم احادیثیکه اگر در زمان عمر لب بان میگشودم یا در پیش عمر تکلم میکردم سرم را میشکست (تاریخ ابن کثیر ج 8 ص 107).
بعد از گذشتن این واقعه شعبی گفت: من دو سال یا یکسال و نیم با پسر عمر نشستم پس نشنیدم از او حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر یک حدیث.
و سائب به یزید گوید: من مصاحب و همسفر سعد بن مالک شدم از مدینه تا مکه پس از او یکحدیث هم نشنیدم (سنن‌ابی ماجه).

[صفحه 195]

و ابو هریره گوید: ما در زمان عمر توان آنرا نداشتیم که بگوئیم رسول خدا صلی الله‌علیه و آله فرمود تا آنکه عمر هلاک شد (تاریخ ابن کثیر ج 8 ص 107).
امینی (قدس الله سره) گوید: آیا بر خلیفه مخفی ماند که ظاهر کتاب (قرآن) امت را بینیاز از سنت نمیکند و آن از قرآن جدا نیست تا هر دو بر پیامبر در کنار کوثر وارد شوندو آیا مستور مانده بر او که نیاز امت‌بسنت و حدیث کمتر از نیاز و حاجت او بظاهر قرآن نیست، و قرآن چنانچه او زاعی و مکحول گفته اند: نیازمندتر بسنت است از سنت بکتاب (جامع بیان العلم ج 2 ص 191).
یا آنکه در اینجا مردی دیده که بازی با سنت نموده بجعل کردن و ساختن احادیث بر پیامبر معصوم و منزه، و حق هم دیده پس عازم شده که قطع کند دست جرثومه هائی که افتراء بر آنحضرت صلی الله علیه علیه و آله میزدند و کوتاه کند این دستهای آلوده گنهکار را از سنت شریفه، پس اگر این یا آنست پس گناه مانند ابوذریکه راست گوئی و صداقت اوزبانزد همگانی است، بقول پیامبر بزرگوار: " ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی رجل اصدق لهجه من ابی ذر " آسمان سایه نیفکنده و زمین روئیدنی نداده بر مردیکه راست گوتر از ابی ذر باشد یا مثل عبد الله بن مسعود صاحب سر

[صفحه 196]

و راز دار رسول خدا و بالاترین کسیکه قرآن را خوانده و حلال آنرا حلال و حرام آنراحرام دانسته و فقیه در دین و عالم بسنت پیامبر یا مانند ابو درداء عویمر بزرگ صحابه رفیق و یا رسول خداصلی الله علیه و آله پس چرا آنها را حبس کرد تا مرد، و برای چه بی حرمتی‌و اهانت کرد باین بزرگان در میان اجتماع مردم مسلمان و چرا آنها را کوچک کرد در چشم و نظر مردم، و آیا ابو هریره و ابو موسی اشعری از همین گروه بازرگانان حدیث و جعالین بودند تا آنکه مستحق این تعزیر و رانده شدن‌و زندان و تهدید گشتند، انا لا ادری، من نمیدانم.
بلی: تمام این رایها نظرهای سیاسیه وقتیه است که بر امت مسدود کرده درهای علم را وآنها را در پرتگاه جهل و نادانی و میدان هواها انداخته هر چند که خلیفه‌قصد آنرا هم نکرده باشد لیکن او مسلح‌نمود بآن چنین روزیرا و دفاع کرد از خودش درگیری مشکلات را و نجات داد خود را بوسیله آن از

مسائل مشکله و پیچیده.
م- و بعد از نهی کردن امت اسلامی از علم قرآن و دور کردن او رااز آنچه در کتاب آنهاست از معانی بزرگ و دروس عالیه از ناحیه علم و ادب و دین و اجماع و سیاست و اخلاق وتاریخ و مسدود کردن باب آموزش و گرفتن باحکام و روش چیزیکه محقق نشده‌و موضوع آن واقع نشده و اعراض از آماده گی برای عمل بدین خدا پیش از وقوع واقعه و منع کردن امت را از دانستنی ها و معلومات سنت شریفه و

[صفحه 197]

جلوگیری از نشر آن در میان مردم، پس به چه علم سودمند و بکدام حکم و حکمتی ترقی نموده و پیش میافتدامت بیچاره اسلامی بر امتهای دیگر و بچه کتاب و بچه سنت و روشی برایش سیادت عالم خواهد بود آخرین پیامبران‌شالوده آنرا ریخته بود پس این سیره وروش خلیفه ضربه محکمی است بر اسلام وبر امت اسلام و تعالیم آن و بر شرف و تقدم و برتری آن بداند آنرا (آقای خلیفه) یا نداند، و از همین موضوع و برای تائید این روش منفور حدیث نوشتن سنن است، بدان و آن...

حدیث نوشتن سنن

از عروه نقل شده: که‌عمر بن خطاب خواست سنتها را بنویسد پس از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله استفتا کرد در این پس اشاره کردند بر او که بنویسد آنرا پس عمر آغاز بکار کرد و در آن یکماه استخاره‌میکرد با خدا سپس روزی را صبح کرد که‌عازم این کار شده بود، پس گفت: بدرستیکه من میخواهم که سنن را بنویسم و متذکر شدم مردمی را که پیش از شما بودند و کتابی نوشتند پس سخت بر آن مشغول شدند و کتاب خدا را واگذاشتند و من بخدا قسم کتاب خدا راهرگز آمیخته بچیزی نمیکنم.

[صفحه 198]

و جمعی پیروی از اثر و عمل خلیفه کرده و معتقد شدند بمنع از نوشتن سنن‌را در حالیکه مخالف با سنت ثابته از شارع بزرگوار است.

رای خلیفه درباره کتابها

علاوه کن بر حوادث چهارگانه، 1- واقعه مشکلات قران 2- واقعه سئوال از آنچه واقع نشده، 3- واقعه حدیث از رسول خدا،4- و واقعه نوشتن سنن، رای و اجتهاد خلیفه را در اطراف کتب و تالیفات، مردی از مسلمین آمد پیش عمرو گفت ما وقتیکه فتح کردیم شهر مداین (پایتخت ایران) را کتابهائی در آن بدست آوردیم که در آن علمی از علوم عجم و کلام شگفت انگیزی بود پس عمر شلاق خود را خواست و شروع کرد بزدن آنمرد آنگاه قرائت کرد ما حکایت‌میکنیم بر تو بهترین حکایتها را و میگفت: وای بر تو آیا قصه و حکایتی بهتر از کتاب خدا هست، جز این نیست که هلاک شدند مردمی که پیش از شما بودند، برای آنکه ایشان اقبال و توجه کردند بر کتب علماء و کشیشهایشان و توراه و انجیل را واگذاردند تا آنکه پوسید و از بین رفت آنچه در آنها از علم بود.
صورت دیگر:

[صفحه 199]

از عمر بن میمون از پدرش نقل شده که گوید: مرديرا نزد عمر بن خطاب...آوردند و گفت ای امیر مومنان، ما وقتیکه مدائن را فتح کردیم کتابی در آن یافتیم که در آن کلام عجیب و شگفت‌آمیزی بود گفت آیا از کتاب خدا بود،گفت: نه، پس شلاقش را خواست و شروع‌کرد بزدن او و خواندن این آیات: تلک‌آیات الکتاب المبین انا انزلناه قرانا عربیا لعلکم تعقلون، ای محمد این آیات کتاب روشن است بدرستیکه ما آنرا قرآن عربی نازل کردیم تا شاید شما اندیشه نموده و بفهمید تا قول تعالی:" و ان کنت من قبله لمن الغافلین " هر چند که تو پیش از آن از غافلها بودی، پس از آن گفت: جز این نیست که هلاک شدند کسانیکه پیش از شما بودند چونکه ایشان اقبال کردند بکتب علماء و کشیشهایشان و توراه و انجیل را واگذاردند تا پوسیده و کهنه شده و آنچه در آنها ازعلم بود از بین رفت.
و عبدالرزاق و ابن ضریس نقل کرده اند در فضائل قرآن و عسکری در (المواعظ) وخطیب از ابراهیم نخعی گوید: در کوفه‌مردی بود که کتب دانیال نبی را جستجومیکرد و این برنامه او بود که نامه ای از عمر رسید که او را بسوی عمر بفرستند، پس چون وارد بر عمر شد شلاقش را بلند کرده و بر سرش زد و شروع کرد بخواندن: الر، تلک آیات الکتاب المبین، تا رسید بغافلین، گفت پس دانستی چه میخواهد، پس گفتم: ای امیر مومنان،

مرا ول کن بخدا قسم چیزی از این کتابها را پیش خود باقی نمیگذارم جز آنکه

[صفحه 200]

آنها را میسوزانم پس او را رها کرد.
و در تاریخ مختصر الدول ابی الفرج ملطی متوفای 648 ص 180 از طبع بوک در اوکسنیا سال 1663 میلاد آمده چیزیکه متن آن اینست.
و زنده ماند (یحی غرا ماطیقی) تا آنکه عمرو بن عاص فتح کرد شهر اسکندریه را و داخل شد بر عمرو و ناخته بود مقام علمی اورا پس عمرو ویرا را احترام کرد و از او سخنان فلسفی شنید که عرب با آن مانوس و آشنا نبود پس مجذوب و فریفته‌آن شد و عمرو مردی زیرک و خوش گوش و صحیح الفکر بود پس ملازم او شده و ازاو جدا نمیشد پس روزی یحی باو گفت: بدرستیکه تو مسلط شدی بحاصل های اسکندریه و مهر گذاردی بر هر صنفیکه در آن موجود است پس آنچه که برای تو سودمند است ما معارضه نمیکنیم با تو در آن و آنچه که برای تو سود و فایده‌ای نداری پس ما بر آن سزاوارتریم، پس عمرو گفت: چیست آنچه تو بان نیازمندی، گفت: کتابهائی فلسفیکه در خزینه دولتی و شاهی مانده است، پس عمرو گفت باو، این چیزیستکه امکان ندارد برای من که در آن دستور بدهم مگر بعد از اجازه خواستن از امیرمومنین عمر بن خطاب...
پس بعمرنوشت و سخن یحی را هم تذکر داد پس نامه عمر رسید باو که در آن گفته بودو اما کتابهائی را که یاد کردی پس اگر در آن چیزیستکه موافق با کتاب خداست پس در کتاب خدا از آن

[صفحه 201]

بینیازی و توانگریست و اگر در آن چیزیستکه مخالف کتاب خداست پس حاجتی بآن نیست پس اقدام کن بنابودی آنها،پس عمرو بن عاص شروع کرد در تقسیم کردن آنها بر حمامهای اسکندریه و سوزانیدن آنها در گلخن های حمامها پس‌تا مدت شش ماه حمام را از آنها گرم گردند، بشنو این قصیه را و تعجب کن.
این جمله از کلام و سخنان‌ملطی است که جرجی زیدان آنرا در تمدن‌اسلام ج 3 ص 40 بتمامی یاد کرده و درحاشیه بر آن گفته نسخه چاپ شده در چاپخانه آباء یسوعین در بیروت تمام این جمله را از آن حذف کرده بسببیکه ما نمیدانیم.
و عبد اللطیف بغدادی متوفای 629 هجری در کتاب (الافاده والاعتبار) ص

28 گوید: نیز دیدم در اطراف عمود و پایه سواری از این اسطوانه ها باقیمانده های شایسته ای که بعضی از آن صحیح و برخی شکسته بودو از حالش معلوم میشد که آنجا مسقف بوده و اسطوانه ها و پایه های طاق و سقف را نگه میداشته و اسطوانه سواری بر آن قبه ای بوده که او حامل آن بوده، و دیدم رواقی در سالنی را که ارسطوطالیس و شاگردان و پیروان او درآن بعد از او درس میگفته اند و آن خانه معلمی بود که اسکندر آنرا ساخته‌بود وقتیکه شهر اسکندریه را بنا کرد و در آن کتابخانه ها و مخازن کتبی بود که عمرو بن عاص آنها را بامر عمرسوزانید
صورت تفصیل مطالب:
و قاضی اکرم جمال الدین ابو الحسن علی‌بن بوسف قفطی

[صفحه 202]

متوفای 646 در کتاب خطی تراجم حکماء خود در بیوگرافی و شرح زنده گی یحی نحوی گوید:
و یحیی نحوی زنده گی کرد تا عمرو بن عاص مصر و اسکندریه را فتح نمود و وارد بر عمرو شد و او شناخته بود مقام علمی و اعتقادی او را و آنچه که برای او واقع شد با نصاری، پس او را عمرو احترام نمود و برای اومکانی تعیین کرد و سخن او را در ابطال تثلیث و سه خدا بودن شنید پس او را بتعجب آورد و نیز کلام او را درباره سپری شدن دنیا شنید و مجذوب ومفتون او شد و مشاهده کرد از ادله منطقه او و شنید از الفاظ فلسفیه او که عرب بآن مانوس نبود و بر او بزرگ و سنگین بود، و عمرو مردی زیرک و خوش‌شنوا و صحیح الفکر و درست اندیشه پس ملازم او شده و از او جدا نمیشد پس روزی یحی باو گفت: که تو مسلط شدی بر خرمنها و حاصلهای اسکندریه و بر تمام اجناس موجوده معروفه آن مهر گذاردی، پس اما آنچه برای تو در آن منفعت است من معارضه نمیکنم در آن باتو و اما آنچه نفعی و سودی برای شما در آن نیست پس ما سزاوارتر بانیم پس دستور بده بجدا کردن آن، پس عمرو باو گفت: و چیست آنچه تو بآن نیازمندی. گفت: کتابهای فلسفیکه درخزائن دولتی و شاهی است و شما تسلط بر آن پیدا کردی و ما محتاج بانیم و نفعی برای شما در آن نیست، پس عمرو گفت: چه کسی این کتابها را جمع کرده‌و قصه آن چیست، پس یحیی باو گفت: بطولوماوس

[صفحه 203]

فیلادلفوس از پادشاهان اسکندریه وقتی پادشاه شد دوستدار علم و علماء

بود و از کتب علم جستجو کرده و دستور جمع کردن آن را داده و برای آن مخازنی جداگانه ترتیب داده و مردیرا که معروف بابن زمره (زمیره) بود متولی آن نموده واو را ترغیب نمود بکوشش در جمع آوری و تحصیل آن و مبالغه در قیمت های آن و تشویق بازرگانان آن پس او هم بخوبی‌انجام داد و در مدتی پنجاه هزار و یکصد و بیست کتاب جمع آوری کرد.
و چون پادشاه دانست جمع شدن کتب و حقیقت مقدار و رقم آنرا بزمیره‌گفت آیا میبینی که در روی زمین از کتابهای علمی چیزی باشد که پیش ما نباشد، پس زمیره باو گفت در دنیا هست چیزی از کتب در سند و هندوستان وفارس و جرجان و ارمنیه و بابل و موصل‌و پیش سلطان روم که پیش ما نیست، پس‌پادشاه از سخن او تعجب کرد و باو گفت‌ادامه بده بتحصیل کتب، پس همواره کتاب جمع میکرد تا آنکه مرد و این کتابها محفوظ و مصون بود پیوسته مراعات آنرا میکرد هر کس که متولی آن‌میشد از طرف پادشاهان و پیروان آنان تا زمان ما پس عمرو زیاد شمرد آنچه یحی یاد کرده بود و از آن بتعجب آمده‌بود و باو گفت: امکان ندارد برای من‌که دستوری بدهم یا کاری کنم مگر بعد از اجازه گرفتن از امیر مومنین عمر بن‌خطاب و بعمر نوشت و تعریف کرد سخنی راکه یحیی یاد کرده بود و از او خواست که چه کند درباره کتابها پس نامه عمرباو رسید که در آن نوشته بود و اما کتابهائی را که یاد کردی پس اگر در آن چیزیستکه مخالف با کتاب خدای تعالی است، پس نیازی بان نیست پس اقدام بنابودی آنها کن، پس عمرو بن عاص شروع کرد

[صفحه 204]

بتقسیم کردن آنها بر حمامهای اسکندریه و سوزانیدن‌آنها در آتش خانه های آنها و یاد کرده بود عدد حمامهای آنروز را و من فراموش کردم و یاد کردند که آنها را در مدت شش ماه گرم میکرد حمامها، بشنو آنچه بر سر فرهنگ و علم آمده و تعجب کن. ا ه
و در فهرست ابن ندیم متوفای 385 اشاره ای باین کتاب خانه سوخته شده نمود و در صفحه 334 گفته: و اسحاق راهب در تاریخش حکایت کرده که بطولوماوس فیلادلفوس از شاهان اسکندریه وقتی بسلطنت رسید کاوش نمود از کتابهای علمی و تولیت امر آنرا بمردی واگذارد که معروف بزمیره بود پس جمع کرد از این کتب بنا بر آنچه حکایت شده پنجاه و چهار هزار و یکصد و بیست جلد کتب را و گفت‌باو: ای پادشاه بتحقیق که کتابهای بسیاری باقیمانده در سند و هند و فارس و جرجان و ارمان و بابل و موصل و نزد پادشاه روم.
و موسس این کتابخانه بطلیموس اول همانکسیکه مدرسه معروف

اسکندریه را باسم رواق بنا نمود و در آن جمع کرد تمام علوم آنزمان را از فلسفه و ریاضیات و طب وحکمت و آداب و هیئت و آن مدرسه متصل بقصر شاهی بود و برای فرزند او بطلیموس دوم ملقب بفیلادلفوس (یعنی دوست برادرش) بسلطنت بیعت شد در زنده گی پدرش دو سال قبل از مردن او 285 سال پیش از میلاد مسیح یعنی سال 907 قبل از هجرت و او در آنوقت 24 سال داشت و در سال 246 پیش از میلاد یعنی سال 868 سال قبل از هجره مرد پس‌تمام مدت حکومتش 38 سال بود و او بر روش پدرش دوست دار اعلم و اهل آن و توجه بکتابخانه اسکندریه و جمع کردن کتابها

در آن بود.
و این رای خلیفه نسبت بتمام کتب در اقطار و بلاد و کشورهائیکه بدست مسلمین فتح شده بود تعمیم داشت صاحب کشف الظنون ج 1 ص 446 گوید: که مسلمین وقتی فتح کردند بلاد فارس را وبه کتابهای آنها برخوردند، سعد بن ابی وقاص بعمر بن خطاب نوشت که با این کتابها چه کار کنم آیا تقسیم کنم‌میان مسلمین، پس عمر باو نوشت، آنها را در آب بریز پس اگر در آن هدایت است که خدا ما را هدایت نموده به بهتر از آن و اگر از کتب ضلال و گمراه کننده است، پس خدای تعالی برای ما کافیست، پس آنها را در آب یا در آتش ریختند پس علوم فارس‌که در آن بود از بین رفت
و در ج 1 ص 25 در بین کلامش از اهل اسلام و علومشان گوید: که ایشان آنچه از کتب‌در فتوحات بلاد یافتند سوزاینده و ازبین بردند.
و ابن خلدون در تاریخ خود ج 1 ص 32 گوید: پس علوم فراوان است و حکماء در امتهای‌خود ج 1 ص 32 گوید: پس علوم فراوان است و حکماء در امتهای نوع انسانی متعددند و آنچه‌که از علوم بما نرسیده پیش از آنست که رسیده است پس علوم فارسیکه عمر دستور نابودی آنرا داد در موقع فتح کجا رفت.
امینی (طاب الله ثراه) گوید: نظر نیست در کتب پیشنیان که بنابر اطلاقش ممنوع باشد و خصوصا هر گاه کتب علمی یا صنعتی و یا فلسفی و یا اخلاقی یا طبی یا فلکی یا ریاضی وامثال آن باشد و بویژه آنهائیکه نسبت‌به پیامبری از پیامبران علیهم السلام‌مثل دانیال نبی داده شود اگر نسبت درست باشد و تحریف بان راه پیدا نکرده باشد، بلی اگر از کتب ضلال باشد از داعیان و رهبران

[صفحه 206]

مبدء باطلی یا دین منسوخی یا شبهه ای‌که برخورد بمبادی اسلامی داشته باشد که نظر و تامل در آن حرام باشد برای کسانیکه قاصر و عاجز از جواب و بررسی‌هستند سوختن و نابودی آنها لازم است.
و اما کسیکه برای او فضیلت دفع کردن یا توانائی استدلال است پس بدرستیکه تامل کردن او در آن برای ابطال باطل و آشنا کردن مردم بحق صریح از بالاترین عبادتهاست.
و منافاتی نیست بین اینکه قرآن احسن القصص باشد و بین آنکه در میان کتابها علم مفیدی یا حکمت کامل یا صناعتی باشد که افاده کند اجتماع مردم را یا علومی در آن باشد که بشر استفاده کند بان و اگر چه آنچه در قرآنست دورتر از این مقصود و عمیق تراز جهت پایان و محکمتر از حیث صنعت است اما کوتاهی فهم مردم از مقاصد عالیه قرآن کریم مردم را واگذارده که‌این علوم را استنباط نمیکنند با اطمینان و اعتمادشان باینکه هیچ صغیره و کبیره ای و هیچ جزئی و کلی نیست مگر آنکه در آن بحساب آمده و هیچ تری و خشکی نیست جز آنکه در کتاب‌مبین ثبت شده است.
پس منع کردن از نظر و تامل در این کتب جنایت بزرگیست‌بر اجتماع مردن و دور کردن از علوم است و شلاق زدن ناظرین در آنرا قانون‌جهانی اسلامی مساعد نیست نه از جهت قرآن و نه از جهت سنت.
و خدا میداند که مسلمین چه خسارتی بردند و ضرری کردند به از بین بردن این ثروت علمی در اسکندریه و پراکنده‌کردن آن را در بلاد عجم از تمدن پیش رفته و صنعتهای جدیده که ارتباطی به هدایت یا ضلالت ندارد چنانچه خلیفه در کتب فارس تصور کرده و

[صفحه 207]

آنها ربطی به موافقت کتاب یا مخالفت آنرا ندارند چنانچه خیال کرده در امرکتابخانه جهانی اسکندریه و زیانی برای مسلمین نبود اگر بر این ثروت علمی دست پیدا میکردند، پس ایشانرا آگاهی بر ثروت مالی و توسعه علمی و پیش روی در تمدن و ترقی در آبادی و کمال تندرستی میداد که هر یک از اینها ایجاد میکرد نیروئی در کشور و شکوهی را نزد دولتهائی و سرافرازی رادر تمام عالم و وسعتی را در ادامه سلطنت، پس آیا نابود میکرد و از بین‌میبرد چیزی از این در کمک هدایت یا رخنه و سوراخی در دیوار اسلام مینمود.
بلی: این عمل منفور در پی داشت عقب افتادگی در علوم و تنگدستی و بینوائی در دنیا و بد نامی را که ملحق بعربیت و اسلام گردید، و در میان

کاوش گران هستند کسانی که این عمل را توحش و بربریت خیال کرده و ازکارهای ننگین جاهلیت و نادانان حساب کند و ما حکم در آنرا موکول میکنیم بعقل سالم و منطق صحیح.
مضافا بر این خلیفه میتوانست که بیرون آورد ازاین کتابها چیزهائی را که ما اشاره بآن کردیم از آنچه سودمند اجتماع بشریست و نابود کند آنچه در آنها از الحاد و گمراهیست، لیکن او این کار را نکرد و تاریخ گذشت چنانچه قصه واقع شد.

خلیفه و قرائتها

از محمد بن کعب قرظی است که عمر بن خطاب گذشت بر مردیکه میخواند این آیه را: " و السابقون الاولون من المهاجرین

[صفحه 208]

و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه " و پیش افتاده گان اولی ها از مهاجرین و انصار و کسانیکه ایشانرا پیروی خوبی کردند خدا از ایشان راضی و آنها هم از خدا راضی هستند، پس عمر دست او را گرفت و گفت: چه کسی تو رااینطور قرائت کرد، گفت: ابی بن کعب گفت: از من جدا نشو تا او را پیش تو آورم، پس چون آمد، عمر گفت: تو این آیه را چنین قرائت کردی برای این گفت: بلی، گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی آنرا گفت: بلی، گفت: من میدیدم که ما بیک مقامی رسیده ایم که‌هیچکس بعد از ما بان نخواهد رسید.
و حاکم و ابو الشیخ از ابی سلمه و محمد تیمی گفتند که عمر بن خطاب گذشت بر مردیکه میخواند: " و الذین اتبعوهم باحسان " با واو پس گفت: کی تو را اینطور تعلیم کرد، گفت: ابی، پس دست او را گرفت و پیش‌او برد و گفت: ای ابو المنذر مرا خبر داد این مرد که تو او را اینگونه‌آموختی، ابی گفت: راست گفت و من آنرا هم چنین فرا گرفتم از دهان رسول‌خدا صلی الله علیه و آله عمر گفت تو این چنین فرا گرفتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: آری، پس بر او تکرار کرد پس دو مرتبه در حال خشم‌گفت بلی بخدا قسم، نازل فرمود خدا آنرا بر جبرئیل علیه السلام (امین وحی) و نازل کرد جبرئیل بر قلب محمدصلی الله علیه و آله و از خطاب و پسرش در آن پروانه و اجازه ای نخواست، پس عمر بیرون رفت در حالیکه دستهایش را بلند کرده و میگفت: الله‌اکبر الله اکبر

[صفحه 209]

و در لفظی ازطریق عمر بن عامر انصاری است، پس ابی گفت: قسم بخدا که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا قرائت کرد برای‌ما و تو ریسمان میفروختی، پس عمر گفت: بلی، در این صورت خوب است، بنابراین ما پیروی میکنیم ابی را.
و در تعبیری: عمر قرائت کرد، و الانصار (برفع) الذین بانداختن‌واو که

صفت برای انصار باشد تا آنکه‌زید بن ثابت: باو گفت: که آن با واو است، پس عمر از ابی ابن کعب پرسید پس او تصدیق کرد زید را پس عمربرگشت باین قرائت و گفت ما نمیدیدیم مگر اینکه میگفتیم ما بیک پایه ای ارتقاء نموده ایم که هیچکس با ما بان‌نخواهد رسید.
و در عبارتی: پس عمر گفت: بلی بنابراین ما پیروی ابی میکنیم، و در لفظ طبری: بر اینصورت ما پیروی میکنیم ابی را.
و در لفظی: بدرستیکه عمر شنید مردی قرائت میکرد آیه را با واو، پس گفت کی تو را چنین خواند، گفت: ابی، پس عمر ابی را خواست، پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا قرائت کرد برای‌من و تو در بقیع اسباب خورده میفروختی، عمر گفت: راست گفتی و اگر خواستی بگو که ما حاضر بودیم و شما نبودید و ما یاری کردیم و شما واگذار نمودید و ما منزل دادیم و شمابیرون کردید پس از آن عمر گفت: من میدیدم که ما بیک مقامی رسیده ام که بعد از ما کسی بان مقام نخواهد رسید.

[صفحه 210]

2- احمد (امام حنبلی ها) در مسندش از ابن عباس نقل‌کرده که گفت: مردی آمد پیش عمرو گفت: گفتار ما را خورد مسعر گوید: یعنی‌پینگی و خواب گفت: پس عمر پرسید که‌تو از کجائی، پس خود را مرتب معرفی میکرد تا او را شناخت و معلوم شد او موسی است، پس عمر گفت اگر بدرستیکه برای آدمی یک بیابان و یا دو بیابان باشد هر آینه سومی را طلب میکند پس ابن عباس گفت و پر نمیکند شکم فرزند آدم را مگر خاک سپس میپذیرد خدا توبه‌کسی را که توبه کند، پس عمر بابن عباس گفت: از چه کسی شنیده ای این را گفت: از ابی، گفت: وقتی صبح شدپس بیا پیش من، گوید: پس برگشت نزدام الفضل و این جریانرا برای او بازگو کرد پس مادرش گفت: و چیست تو را و کلام نزد عمر و ابن عباس ترسید که مبادا ابی فراموش کرده باشد، پس مادرش گفت: بدرستیکه ابی شاید فراموش نکرده باشد، پس صبحگاه عمر آمد و شلاقش با او بود و رفتیم با هم‌پیش ابی، پس بیرون آمد ابی بر آنها در حالیکه وضو گرفته بود و گفت از من‌مذی آمده بود پس آلت خود یا عورت خودرا شستم (و شک از مسعر است) پس

[صفحه 211]

عمر گفت آیا این کافیست، گفت: بلی، گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی گفت: آری، گفت و از او پرسید از آنچه ابن عباس گفته بود

پس او را تصدیق کرد.
ودر مسند از ابن عباس روایت شده گوید: مردی آمد پیش عمر و میپرسید از او، پس شروع کرد بنگاه کردن باو و یکبار بسر او نگاه میکرد و یکبار بپای او که آیا چیزی از کسالت بر او هست پس از آن عمر باو گفت: چه اندازه مال داری، گفت: چهل شتر، ابن عباس گفت: پس گفتم: راست گفت خدا و پیامبر او، اگر برای این آدم دو بیابان از طلا هر آینه بیابان سومی را میخواهد و پر نمیکند درون پسر آدم را مگر خاک و خدا توبه میکندبر کسیکه توبه کند، پس عمر گفت: این چیست، گفتم: این چنین ابی خواند برای من گفت پس برویم پیش او،گفت: پس آمد نزد ابی و گفت: چه میگوید این، ابی گفت: این چنین رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: آیا پس ثابت میدانی آنرا پس ثابت بدار آنرا.
و در حکایت شده از احمد، عمر گفت: در اینصورت ثابت میداری در مصحف، گفت: بلی.
و ابن ضریس ازابن عباس نقل کرده که گفت: گفتم ای امیر مومنان بدرستیکه ابی بن کعب گمان میکند که تو ترک کرده از آیات خدا آیه ای را که ننوشته ای آنرا گفت: بخدا قسم البته از ابی میپرسم پس اگر انکار کرد هر آینه تکذیب خواهی شد، پس چون نماز صبح را خواند رفت پیش ابی و اجازه خواست از او و برای او بالشتی گذارد و گفت: این خیال میکند که تو پنداشته ای که من آیه ای‌از کتاب خدا را ترک کرده و ننوشته ام‌آنرا پس گفت: که من

شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود اگر برای فرزند آدم دو بیابان از مال باشد هر آینه طلب کند بیابان سوم را که اضافه بر آنها کند و پر نمیکند شکم و درون فرزند ادم رامگر خاک و خدا میپذیرد بر هر کسیکه توبه کند، پس عمر گفت: آیا آنرا بنویسم گفت: من تو را نهی نمیکنم گوید: پس مثل اینکه ابی شک کرد که بگوید از رسول خدا صلی الله علیه و آله یا قرآن نازل شده است
3- از ابی ادریس خولانی گفت: ابی بن کعب قرائت میکرد: " اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیه حمیه الجاهلیه " هنگامیکه قرار دادند کسانیکه کافر شدند در دلشان حمیه و تعصب و آن حمیه جاهلیت بود و اگر شماتعصب میورزیدید چنانچه آنها ورزیدند هر آینه مسجد الحرام ویران شده بود،پس خدا نازل فرمود سکینه و اطمینانرابر رسولش، پس این این خبر بگوش عمر رسید سخت آشفته شد و فرستاد بسوی او پس وارد بر او شد و عده ای از اصحابش‌را خواست که در میان ایشان زید بن ثابت بود

پس گفت چه کسی از شما سوره فتح را میخواند، پس زید خواند بر قرائت امروز ما پس عمر تند شد باو، پس ابی گفت: آیا سخن بگویم، گفت: بگو، گفت: هر آینه میدانی که من بودم که بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد میشدم و بر من قرائت میکردم‌و تو دم در بودی، پس اگر دوست داری که مردم را بیاموزم بر آنچه پیامبر ص

[صفحه 213]

مرا آموخت وگرنه یک حرف هم نخوانم و نیاموزم مادامیکه زنده باشم‌گفت: بلکه بیاموز مردم را.
و در لفظی: پس ابی گفت: قسم بخدا ای عمر تو میدانی که من حاضر میشدم و شما غایب بودید و من خوانده میشدم و شما ممنوع و محجوب بودید و چنین میکنی با من قسم بخدا که اگر دوست داری من ملازم منزلم بشوم و با هیچکس‌بچیزی سخن نگویم.
4- از ابن مجلز گوید: بدرستیکه ابی بن کعب‌قرائت کرد " من الذین استحق علیهم الاولیان " از آن دو نفریکه مستحق مال ایشان شده اند، پس عمر گفت: دروغ گفتی، ابی گفت: تو دروغگوتری، پس مردی گفت: تکذیب میکنی امیر مومنان را گفت: من سخت ترم برای بزرگداشت مقام امیر مومنان از تو، و لیکن او را تکذیب کردم در تصدیق کتاب خدا و تصدیق نکردم رهبر مسلمین را درتکذیب کتاب خدا، پس عمر گفت: راست گفت.
5- از خرشه بن حر گفت: عمر بن خطاب با من لوح و صفحه

[صفحه 214]

صفحه ای دید که در آن نوشته بود: " اذا نودی للصلوه من یوم الجمعه فاسعوا الی ذکر الله " هر گاه اعلان و اذان نماز روز جمعه شد پس کوشش کنید بسوی ذکر خدا، پس گفت: کی برای تو املا کرد و نوشت این را، گفتم: ابی بن کعب، گفت: بدرستیکه ابی قاری تر و خواناتر ما بنسوخ است خواند آنرا (فامضوا الی ذکر الله) بروید بسوی ذکر خدا.
از عبد الله بن‌عمر رسیده که گوید: نشنیدم از عمر هرگز که بخواند آنرا مگر (فامضوا الی ذکر الله) از ابراهیم نقل شده که گفت: بعمر گفتند: که ابی بن کعب‌میخواند (فاسعوا الی ذکر الله)، عمر گفت: ابی داناتر ماست بمنسوخ میخواند (فامضوا الی ذکر الله).
ابو عبیده نقل کرده آنرا در فضائل قرانش و سعید بن منصور و ابن ابی شیبه و ابن المنذر و ابن انباری در مصاحف و عبد الرزاق و شافعی و قربانی عبد بن حیمد و ابن جریر و ابن‌ابی حاتم و بیهقی در سنن چنانچه در

الدر المنثور ج 6 ص 219 و کنز العمال ج 1 ص 285 یاد شده.
6- از بجاله حکایت شده گوید: عمر بن خطاب عبور کرد بجوانیکه در قرآنی میخواند: " النبی اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم " پیامبر سزاوارتراست بمومنین از خودشان و همسران او مادران ایشانست و او پدر است برای آنها، پس عمر

[صفحه 215]

گفت: ای جوان این را پاک کن، گفت: این قران ابی است، پس رفت پیش او و سئوال کرد از او پس ابی باو گفت: پیامبر خدا مرا سرگرم و مشغول بقران میکرد، و تو رادست زدن در بازاها و دلالی کردن مشغول میکرد و تند شد بر عمر.
7- ابی بن کعب خواند: " و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشه و مقتا وساء سبیلا الا من تاب " و نزدیک زنا نشوید که آن عمل زشت و منفور و بد راهیست مگر آنکه توبه کند " فان الله کان غفورا رحیما " پس براستیکه خدا بخشنده و مهربانست، پس این را بعمر یادآور شدند پس آمد پیش ابی و از او سئوال کرد گفت: من آنرا از دو لب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرا گرفتم و تو آنوقت کاری نداشتی جز دست زدن در فروختن (یعنی دلالی کردن معاملات) (ابن مردویه و عبد الرزاق آنرا نقل کرده اند مثل کنز العمال ج 1 ص278).
8- از مسور بن مخرمه روایت شده گوید: که عمر بن خطاب بعبد الرحمن بن عوف گفت: آیا ندیدی در آنچه بر ما نازل شده: " ان جاهدوا کما جاهدتم اول مره " جهاد کنید چنانچه در اول

[صفحه 216]

مرتبه جهاد کردید، گفت: بیانداز آنچه از قرآن افتاده است.
9- از از ابن عباس و عدی بن عدی از عمر نقل شده که او گفت: ما بودیم که قرائت میکردیم در آنچه میخواندیم از کتاب خدا: " ان لا ترغبوا عن آبائکم فانه کفر بکم" یا " ان کفرا بکم ان ترغبوا عن آبائکم " اینکه رو بر نگردانید از پدرانتان که آن کفر است بشما یا کفر است شما را اینکه رو بگردانید و اعراض کنید از پدرانتان، سپس بزید بن ثابت گفت: آیا چنین است، گفت: بلی.
10- مالک و شافعی ازسعید بن مسیب از عمر نقل کرده اند درخطبه ای از او که گفت: حذر کنید از اینکه هلاک شوید از آیه رجم گوینده ای میگفت: ما در کتاب خدا دو حد نمیابیم چونکه رسول خدا صلی الله علیه و

آله رجم و سنگسار کرد و ما هم‌سنگسار کردیم قسم بکسیکه جانم در دست‌اوست اگر نبود که مردم میگفتند عمر زیاد کرد در کتاب خدا هر آینه مینوشتم (الشیخ و الشیخه فارجموهما البته) پیرمرد و پیره زنرا البته سنگسار کنید چونکه ما آنرا خواندیم.
و در عبارت احمد از عبد الرحمن بن عوف آمده: اگر نه این بود که گویندگان میگفتند یا سخن رانان سخنرانی میکردند که عمر.. زیاد کرد در کتاب خدا چیزیکه از آن نیست هر آینه آنرا همچنانکه

[صفحه 217]

نازل شده مینوشتم.
و در تعبیر بخاری از ابن عباس است: که خداوند برانگیخت و مبعوث کرد محمد صلی الله علیه و آله را بحق و بر او نازل کرد قرآن را پس از آنچه را که خدا نازل کرد آیه رجم بود پس ما آنرا قرائت کردیم و فهمیدیم و ضبط کردیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله سنگسار کرد و ما هم بعد از آن (زانی را) سنگباران کردیم پس من میترسم که طولانی شد زمان بر مردم که گوینده ای‌بگوید: قسم بخدا ما نیافتیم آیه رجم‌را در کتاب خدا پس گمراه شوند به ترک‌فضیلتیکه خدا آنرا در قرآن نازل نموده‌و رجم در کتاب خدا سزاوار ثابت است بر کسیکه زنا کرده هر گاه محصن و عفیف بود از مردان و زنان یعنی مرد زن دار و یا زن شوهردار بود هر گاه چهار شاهد گواهی دادند یا ریسمانی (میان فاعل و مفعول) انداختند که بندشد یا اقرار کردند چهار مرتبه.
ودر لفظ ابن ماجه از ابن عباس آمده: که من ترسیدم که زمام بر مردم طولانی‌شود تا اینکه گوینده ای بگوید: نمیبینم رجم را در کتاب خدا پس گمراه‌شوند بترک واجبی از واجبات خدا بدانید بدرستیکه رجم و سنگسار کردن حق است هر گاه مرد همسر داشته باشد وبینه و برهان اقامه شود یا آنکه زن حامل و آبستن باشد یا اقرار کند و ماخواندیم آنرا: الشیخ و الشیخه اذا زنیا فارجموهما البته، پیره مرد و پیره زن هر گاه زنا کردند سنگسارشان کنید البته پیامبر خدا رجم کرد و ما هم بعد از آن حضرت سنگسار کردیم.
و در لفظ ابی داود است: و قسم بخدا اگر نبود که مردم بگویند عمر زیاد کرد در کتاب خدا هر آینه آنرا مینوشتم در قرآن.

[صفحه 218]

و در تعبیر بیهقی: و اگر نبود کراهت‌من که در کتاب خدا زیاد کنم هر آینه

آنرا در مصحف مینوشتم چونکه من میترسم بعد از این مردمی بیایند که آنرا نیابند پس ایمان بان نیاورند.
امینی (رضوان الله تعالی علیه) گوید: تمام اینها روشن میکند از کم بودن علم خلیفه از ترتیل قرآن کریم واینکه آن افراد یاد شده از او اعلم وداناتر بقرآن بوده اند و جز این نیست‌که او را دلالی معاملات در بازار یا ریسمان فروش یا قرعه کشی مشغول کرده بود از آموختن و برای او (بقول ابی بن کعب) کاری نبود مگر دست بهم زدن در فروش و دلالی کردن.
چه میشود خلیفه را در حالیکه او پیشوا و رهبر مردم است در کتاب و سنت که پیروی میکند عقاید و آراء مردم را در کتاب خدا و در مصحف شریف محو و اثبات میکند بگفته مردم بعد از این و جدا نمیکند بین کتاب و سنت را و گوشش را بعاریه و گروه این و آن میدهد و قبول میکند از این گفته او را که ثبت کند در قرآن و رای دیگری را تصدیق میکند در انداختن و ساقط کردن چیزی از قرآن و آیاتی

[صفحه 219]

تحریف شده از قرآن میبیند منع میکند آنرا از داخل کردن در قرآن از ترس گفتن گوینده گان و سخنرانی کردن سخنرانان، و این آن تحریفیستکه آنرا نسبت بشیعه میدهند وحمله میکنند بان بر ایشان حمله و هجوم غارت گران و چپاول گران را و حال آنکه شیعه از روز نخست پدرشان (یا از نخستین پدرشان) بیزار و منزه از این بد نامی بوده اند و محققین ازایشان اتفاق کرده اند بر نفی تحریف نفی قطعی و جدی چنانچه ما در پیش در جزء سوم ص 101 توضیح دادیم.
و چه قدر فرق است بین کسیکه این مقام و کار اوست و بین کسیکه تابعی بزرگوار ابو عبد الرحمن سلمی قاری که اتفاق بر وثوق و جلالت او کرده اند گوید: من ندیدم پسر مادریکه قاری تر بکتاب خدای تعالی باشد از علی علیه السلام نیز گوید: ندیدم قاری تر از علی علیه‌السلام که قرآن را عرضه کرد بر پیامبر صلی الله علیه و آله و او از کسانیست که حفظ کرده تمام آنرا بدون شک نزد ما و به تحقیق که گذشت برخی از احادیث علم آنحضرت بکتاب ص 394 ج 11

اجتهاد خلیفه در نامها و کنیه ها

1- از زید بن اسلم از پدرش حکایت شده که عمر بن خطاب

[صفحه 220]

پسری را زد که کنیه ابو عیسی داشت، و مغیره بن شعبه مکنی بابی عیسی بود پس عمر باو گفت: آیا تو راکافی نیست که مکنی بابی عبد الله باشی، پس گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا کنیه ابو عیسی داد، عمر گفت: بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بتحقیق که بر او گناه گذشته و آینده اش بخشیده شده و ما در مجلسمان (و یا بلفظ ابو داود در جلجلتنا و تغ تغمان) هستیم پس همواره او را بکنیه ابو عبد الله صدامیزد تا هلاک شد.
صورت دیگر
مغیره اجازه خواست بر عمر پس گفت: کی، گفت: ابو عیسی گفت: ابوعیسی کیست، گفت: مغیره بن شعبه، گفت: پس آیا برای عیسی پدری است، پس بعضی از صحابه گواهی دادند که پیامبر صلی الله علیه و آله او را مکنی بکنیه ابو عیسی نمودند، پس گفت: بدرستیکه پیامبر صلی الله علیه و آله گناه او بخشیده شده و ما نمیدانیم با ما چه میشود او را کنیه ابو عبد الله داد.
2- کنیز عبید الله بن عمر آمد پیش عمر که از او شکایت کند، پس گفت: آیا مرا معاف نمیکنی و نجات نمیدهی از ابی عیسی، گفت: ابو عیسی کیست، گفت: پسرت عبید الله، گفت: لعنت بر

[صفحه 221]

تو او را بکنیه ابو عیسی میخوانی و عبید الله را خواست و گفت وای بر تو خود را کنیه ابو عیسی داده ای پس ترسید و ناراحت شد و گرفت دست او را و گاز گرفت تا آنکه فریاد زد پس آنرابا شلاقش زد و گفت وای بر تو آیا برای عیسی پدر است، آیا نمیدانی کنیه عرب چیست، ابو سلمه، ابو حنظله، ابو عرفطه، ابو مره.
3- عمر... نوشت باهل کوفه: هیچکس راباسم پیامبری موسوم نکنید و دستور داد به جماعتی که تغییر دهند اسامی پسرانشان را که محمد نامیده بودند تاآنکه باو جماعتی از صحابه گفتند که پیامبر صلی الله علیه و آله

اجازه داده بایشان در نام گذاری فرزندانشان‌بنام آنحضرت پس آنها را ول کرد.
4- از حمزه بن صهیب: حکایت شده که صهیب مکنی بابی یحیی بود و میگفت: که او از عرب است و بسیار بمردم طعام میداد، پس عمر باو گفت:ای صهیب تو را چه میشود که کنیه و لقب ابو یحیی گرفته ای و حال آنکه برای تو فرزندی نیست و میگوئی که تو از عرب هستی و اطعام فراوان میکنی و این اسراف و زیاده روی در مال است، پس صهیب گفت: که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا مکنی بابی یحیی نمود، و اما قول تو در نسب پس من مردی ازنمر بن قاسط از اهل موصلم ولی من بچه‌کوچکی بودم اسیر شدم که اهل و خویشان‌خود را گم کردم و اما قول تو در طعام، پس بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود اطعام طعام کنید و جواب سلام دهید پس این مرا بر آن داشت که اطعام طعام کند.

[صفحه 222]

و در عبارتی برای ابی عمر: عمر گفت: نیست چیزی در تو که من تو را ای صهیب‌عیب کنم و تنقیص نمایم مگر سه خصلت اگر اینها نبود هیچکس را بر تو مقدم نمیداشتم، آیا تو مرا از آنها خبر میدهی، صهیب گفت: هیچ چیزی تو از من نمیپرسی مگر آنکه راست آنرا بتو میگویم، گفت میبینم که تو خود را منتسب بعرب میدانی و حال آنکه زبان تو عجمی است و خود را مکنی بابی یحیی‌که نام پیامبریست نموده ای و در مالت‌اسراف و زیاده روی میکنی.
گفت: امااسراف مالم پس من خرج نکردم آنرا مگردر راه حق و اما مکنی به ابی یحیی بودنم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا کنیه ابو یحی داد آیا آنرا ترک کنم برای تو و اما نسبتم بعرب پس‌براستیکه رومیان مرا در کودکی اسیر کردند پس زبان آنها را فرا گرفتم و من مردی از نمر بن قاسط هستم اگر تو بشکافی از من سرگینی را هر آینه خود را نسبت بان دهم (کنایه از اینکه هرریشه و منبث و نژادیکه تو پیدا کنی من خود را باو منسوب خواهم کرد)
5- عمر بن خطاب شنید که مردی‌صدا میزند (یا ذا القرنین) گفت آیااز نامهای پیامبران خلاص شدید که اسامی فرشتگانرا بلند میکنید.

[صفحه 223]

امینی (رحمه الله علیه) گوید: این روایات روشن میکند از مواردی از جهل

و نادانی را:
1- نهی کردن خلیفه از نام گذاری باسم پیامبربزرگوار صلی الله علیه و آله و فرمان‌داد او به کسانیکه محمد نام بودند که‌آنرا تغییر دهند و حال آنکه رسول خداصلي الله عليه و آله فرمود: کسیکه سه پسر برای او متولد شود و یکی از آنها را محمد نگذارد پس نادانی کرده.
و آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود: هر گاه محمد نامیدید پس او را نزنید و محرومش نکنید.
و فرمود:صلی الله علیه و آله: هر گاه فرزندنتانرا محمد نامیدید پس او را اکرام کنید و در مجلس باو جا دهید و صورت و چهره را بر او زشت و کریه نکنید.
و فرمود: صلی الله علیه و آله: بدرستیکه خدا بنده را نگه میدارد روز قیامت در برابر خود که نام او احمد یا محمد است پس خداوند تعالی باو میفرماید: بنده من آیا حیاء نکردی از من که مرا معصیت کردی و حال آنکه نام تو نام حبیب من محمد است، پس بنده از خجلت و شرمندگی سرش‌را بزیر انداخته و میگوید: بار خدایا بدرستیکه من کردم (آنچه نبایدبکنم) پس خداوند عز و جل میفرماید:ای جبرئیل بگیر دست بنده مرا و او راوارد بهشت کن بدرستیکه من

[صفحه 224]

حیاء میکنم که عذاب کنم بآتش کسی را که نام او نام حبیب منست.
و فرمود صلی الله علیه و آله: کسیکه برای اونوزادی بدنیا آید پس او را برای محبت‌من و تبرک محمد نامد او و نوزادش در بهشت خواهد بود.
و عایشه... گفت زنی آمد پیش پیامبر صلی الله‌علیه و آله، پس گفت: ای رسول خدا بدرستیکه من پسری زائیدم و او را محمد نامیدم و او را مکنی بابی القاسم نمودم پس بمن یادآور شدند که شما این را مکروه میدارید، پس فرمود: چیست آنکه حلال کرده اسم مرا و حرام‌کرده کنیه مرا یا: کیست که حرام کرده کنیه مرا و حلال کرده اسم مرا.
و آنحضرت صلی الله علیه و آله محمد بن طلحه بن عبید الله را محمد نامید و او را مکنی بابی القاسم نمود و این‌محمد از آن افرادیستکه عمر نام او راتغییر داد.

[صفحه 225]

م- و رسول خدا صلی الله علیه و آله عده ای‌از فرزندان عصر خودش را محمد نامید که از آنهاست:

محمد بن ثابت بن قیس انصاریو
محمد بن عمرو بن حزم انصاری و
محمد بن عماره بن حزم انصاری و
محمد بن انس بن فضاله انصاری و
محمد بن یفد یدویه هروی
و آنحضرت صلی الله‌علیه و آله بمردی انصاری که میخواست نام پسرش را محمد بگذارد پس مردم خوش‌نداشتند و از آنحضرت پرسیدند فرمود:نام گذاری کنید بنام من.
و درباره مردیکه پسری برای او بدنیا آمد و او را قاسم نامید و باو گفتند ما تو را بکنیه و لقب ابوالقاسم صدا نخواهیم زد پس از آنحضرت سئوال کرد، پس فرمود: موسوم باسم نمائید ولی مکنی

بکنیه من نکنید.
مضافا بر این خوب بودن نامها از چیزهائیست که شریعت پاک ترغیب و تشویق در آن نموده و محمد بهترین آنهاست و بهترین نامها آنستکه عبادت بآن شود(چون عبد الله و عبد الرحمن و عبد الرحیم و عبد الکریم و...) و ستوده باشد پس از آنحضرت صلی الله علیه و آله آمده: که شما روز قیامت بنامهایتان و نامهای پدرانتان خوانده‌میشوید پس نیکو گذارید نامهای خود را.
و فرمود: از حق فرزند بر پدرش اینست که اسم خوب بر او گذارد و او را خوب ادب کند.
و فرمود: هر گاه قاصدی نزد من فرستادید پس خوش صورت وخوش نام بفرستید.
و در جامع ترمذی ج2 ص 107 از عایشه روایت کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله نامهای‌زشت را تغییر میداد.
و از کسانیکه نامش را تغییر داد (عاصیه) دختر عمر بود پس او را رسول خدا صلی الله علیه و آله جمیله نامیده چنانچه در صحیح ترمذی ج 2 ص 137 و مصابیح السنه‌ج 2 ص 148 یاد شده است..

2- نهی کردن عمر از موسوم کردن باسامی پیامبران و حال آنکه آن بهترین نامهاست بعد از این نامهائی که مشتق از نامهای نیکوی خدا شده از محمد و علی و حسن و حسین و بتحقیق ازرسول خدا صلی الله علیه و

آله وارد شده قول آن بزرگوار: هیچ خانه ای نیست که در آن اسم پیامبری باشد مگر آنکه خداوند تبارک و تعالی بر انگیزد بسوی ایشان فرشته ای را که ایشان صبح‌و شام تقدیس کند.
و آنحضرت صلی الله‌علیه و آله فرمود: بنامید بنامهای پیامبران و محبوب ترین اسمها نزد خداعبد الله و عبد الرحمن و راست ترین آنها حارث و همام و قبیح ترین آنها حرب و مره است.
3- قرقر کردن و دلتنگ شدن او از کنیه ابو عیسی و استدلال کردن بقولش: پس آیا برای عیسی پدریست (فهل لعیسی من اب) آیاخلیفه خیال میکرد که هر کس مکنی و ملقب بابی عیسی باشد خود را پدر برای‌عیسی بن مریم میداند که کنیه بنام اوگذارده تا آنکه باو گفته شود: (فهل‌لعیسی من اب) یا اینکه (آقای عمر)برای عیسائی که پدرش مکنی بنام او شده پدری نمیدید و خیال میکرد که پدرآن بنام فرزندانشان کنیه و لقب میگذارند و از اینجا بصهیب گفت: چیست تو را که کنیه و لقب ابو یحیی گذارده ای

[صفحه 228]

و حال آنکه برای تو پسری نیست (که یحیی موسوم باشد).
4- و عجیب تر از همه اینها اینکه خلیفه بعد از شنیدنش از مغیره که پیامبر صلی الله علیه و آله‌او را مکنی و ملقب بابی عیسی نموده از رای و عقیده اش برنگشت و حال آنکه‌تصدیق کرده بود مغیره را در گفته اش لکن این را گناه بخشوده برای رسول خدا صلی الله علیه و آله شمرده و خواسته بود که او و دوست صمیمش مغیره گناه نکند چونکه نمیدانست چه میشود بایشان.
و ایکاش من میدانستم آیا ثابت کرده بودن این کنیه (ابو عیسی) را که گناهی بزرگ که در پی آن عذاب‌یا آمرزش باشد به دلیل قطعی و دندان شکنی، آنگاه دانسته که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله مرتکب آن گناه شده پس حکم مغفرت و آمرزش برای او آمده بدلالت آیه کریمه سوره فتح یا نه، ثابت نکرده این را مگر باین سفسطه ازقولش: (هل لعیسی من اب) آیا برای عیسی پدر است.
اگر اولی باشد، که من آنرا نمیگویم، پس آفرین به پیامبر غیر معصوم، و پناه بر خدا ازاین سخن و اگر دوم باشد پس آفرین... بگوینده ایکه نمی داند.
5- اینکه‌او بعد از آنکه خیال کرد این دو لقب و کنیه دو گناه است شروع کرد به تعزیر و کتک زدن و گزیدن دست را پیش از زدن و هرگز گوش روزگار نشنیده مانند این تعزیر ناگوار طاقت فرسا

6- بدرستیکه از چیزهائیکه خلیفه اختیار کرده و برگزیده از القاب و کناء عرب: ابو مره است و حال آنکه گذشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی فرمود از نام گذاری بمره، مضافا بر اینکه

[صفحه 229]

ابو مره کنیه‌و لقب ابلیس و شیطانست چنانچه در کتب‌تواریخ و لغات آمده. و بعضی گفته اند که شیطان ملقب بابو مره شد برای آنکه دختری بنام مره داشت و پیامبر صلی الله علیه و آله منع فرمود از نام گذاری بحیات و فرمود: که حیات شیطانست.
و ابو داود در سننش ج 2 ص 308 نقل کرده از مسروق که گفت: ملاقات کردم عمر بن خطاب... را پس‌گفت تو کیستی: گفتم: مسروق بن اجدع، پس عمر گفت: شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اجدع شیطانست، پس گویا اینکه او فراموش کرده بود وقتیکه دستور داد که کنیه ولقب ابو مره گذارده شود یا نمیدانست که ابو مره لقب شیطانست یا برای او رای و اجتهادی برابر رای پیامبر اسلام است. و الله اعلم.
و همینطور لقب و کنیه ابی حنظله که ابن‌قیم حنظله را از زشت ترین اسماء شمرده چنانچه در زاد المعاد ج 1 ص 260 گفته است. 7- تصور و خیال او که ذی القرنین از نامهای فرشتگانست و از خاطر او رفته و دور شده که ذی القرنین جوانی رومی بود که‌خدا باو شاهی و سلطنت داد چنانچه طبری آنرا نقل کرده و در روایت صحیحی‌از امیر المومنین علیه السلام آمده که‌او مردی بود خدا را دوست میداشت پس خدا هم او را دوست داشت و برای خدا

[صفحه 230]

نصیحت کرد و خدا هم خیر او را خواست نه پیامبر بود و نه فرشته
و درقرآن کریم آیت سودمندیست در ذکر ذی القرنین مثل اینکه آنها همگی از یاد خلیفه رفته و بر او مخفی شده نام گذاری رسول خدا صلی الله علیه و آله، امیر المومنین علی علیه السلام را به ذی القرنین که در ملاء عام و حضورهمه مردم فرمود: " یا ایها الناس اوصیکم بحب دی قرنیها اخی و ابن عمی علی بن ابیطالب فانه لا یحبه الا مومن و لا یبغضه الا منافق من احبه فقد احبنی و من ابغضه فقد ابغضنی " آی مردم من شما را سفارش و توصیه میکنم بدوستی ذی القرنین برادرم و پسر عمویم علی بن ابیطالب پس بدرستیکه او را دوست نمیدارد مگر مومن و دشمن نمیدارد مگر منافق کسیکه‌او را دوست دارد مرا دوست داشته و هرکس او را دشمن

بدارد مرا دشمن داشته است.
و بعلی علیه السلام فرمود: بدرستیکه برای تو در بهشت خانه ایست، و کنز (گنج) هم روایت شده، و تو صاحب دو قرن آنی و شارحین‌حدیث گفته اند: یعنی صاحب دو طرف بهشت هستی و ملک و مساحت آن بزرگ تر است و سیر میکنی تمام بهشت را چنان چه ذو القرنین تمام زمین را سیر کرد یا صاحب دو قرن است پس امه ضمیر و حذف شده از ظاهر کلام هر چند که جلوتر ذکر آن نشده مثل قول خدای تعالی: حتی توارت بالحجاب تا آنکه پنهان در

[صفحه 231]

پشت پرده شد قصد نمود خورشید را و یادی در ظاهر از آن‌نشده ابو عبید گوید: و من این تفسیردوم را برگزیدم بر اول.
گویند: و روایت شده از علی رضی الله‌عنه که آنحضرت یادی از ذی القرنین کرده و فرمود: او خویشان خود را بعباده خدای تعالی دعوت کرد پس دو ضربت بر جلوی سر از زدند و در میان شما مانند اوست، و ما میبینیم که مقصود آنحضرت خودش بود یعنی من دعوت بحق میکنم تا آنکه بر سرم دو ضربت میزنند که شهادت من در آنست.
یا صاحب‌دو کوه آن حسن (ع) و حسین (ع) دوسبط و نوه رسول خدا صلی الله علیه و آله، و این ثعلب روایت شده.
یا صاحب دو شکاف و شکستگی در دو جلوی سرمبارکش یکی از عمرو بن عبدود در روز خندق و دومی از ابن ملجم لعنت الله علیه و ابو عبید گوید و این صحیح ترین چیزیست که گفته اند ا ه
و بعد مخفی ماندن آنچه در قرآن و سنت است بر خلیفه ما را نمیرسد که او را مواخذه بجهل و نادانی کنیم بشعر شعراء و مردان دوره جاهلیت و حال آنکه ذو القرنین در شعر امرء و القیس‌و اوس بن حجر و طرفه بن عبد یاد شده.

[صفحه 232]

و اعشی بن ثعلبه گفته:

و الصعب ذو القرنین امسی ثاویا
بالحنو فی جدث هناک مقیم

و ذو القرنین سرسخت‌و محکم شام کرد در حالیکه منزل کرده بود با خمیده

گی در خانه قبر که در اینجا اقامت کند.
و ربیع به ضبیع گوید:

و الصعب ذو القرنین عمر ملکه
الفین امسی بعد ذلک رمیما

و ذی القرنین نیرومند دو هزار شهرش را آباد کرد بعد از آن شام کرد در حالیکه خاک شده بود.
و قیس‌بن ساعده گوید:

و الصعب ذو القرنین اصبح ثاویا
باللحد بین ملاعب الاریاح

و ذو القرنین قهرمان و سخت صبح کرد در حالیکه در لحد قبر منزل کرده میان‌بازیکردن بادها.
و تبع حمیری گوید:

قد کان ذوالقرنین قبلی مسلما
ملکا تدین له الملوک و تحشد

بتحقیق که ذو القرنین پیش از من پادشاه مسلمانی بود که شاهان باو پیروی کرده و زیر پرچم او بودند.

بلغ المشارق و المغارب یبتغی
اسباب امر من حکیم مرشد

رسید بتمام مشرقها و مغربها خاور و باختر را و میطلبید

[صفحه 233]

اسباب کار را از دانای رهنمائی (چون‌خضر " ع ").

فرای مغیب الشمس عند غروبها
فی عین ذی قلب وثاط حرمد

پس دید محل پنهان شدن خورشید را موقع غروب آن در چشمه ای رباینده

و گل بد بو و فاسدی.

من بعده بلقیس کانت عمتی
ملکتهم حتی اتاها الهدهد

پس از او بلقیس عمه من (ملکه سبا) بود که‌بر ایشان حکومت کرد تا آنکه هدهد را (طرف سلیمان آمد نزد او).
و نعمان بن بشیر صحابی انصاری گوید:

و من ذا یعادینا من الناس معشر
کرام و ذو القرنین منا و حاتم

وکیست آنکه دشمنی کند ما را از مردم که گروهی بزرگوار هستیم و ذو القرنین‌و حاتم طائی از ماست آنگاه چه مانعی از نام گذاری بنامهای فرشتگانست و چه‌اندازه زیاداند کسانیکه موسوم شده اند باسامی بالاترین فرشتگان مثل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل زیرا که آنها عبری و ترجمه آنها به عربی عبد الله و عبید الله و عبد الرحمن است چنانچه در خبریکه ابن حجر آنرا نقل کرده و در صحیح بخاری از عکرمه آمده که جبرومیک و سراف: عبد، وایل: الله است و در صحیح آمده که محبوب ترین نامها نزد خدای تعالی عبد الله

و عبد الرحمن است و نیز مانعی نیست هر گاه نام گذاری باین الفاظ بعبرانیه واقع شود.
8- خیال کردن او که در اطعام طعام وخوراک دادن به مردم اسراف و زیاده روی در مالست پس او را صهیب با دلیل ساکت کرد بگفته رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن و از آنحضرت صلی الله علیه و آله آمده: " یا ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام، و صلوا الارحام " ای مردم سلام را افشاء و اظهار کنید و اطعام طعام نمائید و ارحام و خویشان را دیدن و صله کنید.
و از عبد الله بن عمرو: روایت شده که مردی سئوال کرد از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله، و گفت: ای رسول خدا چه اسلامی خوبست، فرمود: اطعام طعام کنی و بر هر کس که شناختی یا نشناختی سلام نمائی.
م- و خطیب در تاریخ خود ج 4 ص 212 نقل کرده از طریق ابن عمر قول آنحضرت را افشاء و اظهار کنید سلام را و اطعام طعام نمائید و بنده گانی

باشید چنانچه خداوند عز و جل شما را توصیف و تعریف نموده.
9- موآخذه کردن او صهیب را برای لقب و کنیه و نبودن فرزندی برای او در حالیکه فرزند داشتن از شرایط لقب و کنیه نیست

[صفحه 235]

این عبد الله بن مسعود است که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را ملقب به ابو عبد الرحمن نمود پیش از آنکه فرزندی برای او تولید شود.
و این محمد بن طلحه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را کنیه ابوالقاسم داد و او طفل شیر خوار بودو این برادر انس بن مالک در جلوی چشمان او بود که پیامبر خدا صلی اللهعلیه و آله او را مکنی بابی عمیر نمود او کودکی بود که هنوز بالغ نشدهبود و این خود انس است که پیامبر صلیالله علیه و آله او را کنیه ابو حمزهداد و حال آنکه حمزه ای برای او نبودو این همسران پیامبر بودند که همگی جز عایشه کنیه داشتند پس پیامبر صلی الله علیه و آله او را کنیه ام عبد الله داد و حال آنکه غیر از یکی از آنها فرزندی نداشتند.

حد زدن خلیفه پسرش را بعد از حد

از عبد الله بن عمر روایت شده که گفت: برادرم عبد الرحمن

[صفحه 236]

بن عمر شراب خورد و ابن سروعه عقبه بن حارث هم با او همکاری کرد و شراب خورد در مصر و ما هم در خلافت عمر بن خطاب درمصر بودیم پس هر دو مست شدند و چون از مستی درآمدند و سالم شدند رفتند پیش عمرو بن عاص و او فرماندار مصر بود و باو گفتند: ما را پاک کن و حدبزن چونکه ما مست شدیم از شرابیکه خوردیم عبد الله بن عمر گوید: پس اونفهمید که آنها پیش عمرو بن عاص آمدند گوید: پس برادرم بمن گفت که او مست بود، پس گفتم: داخل خانه شوتا تطهیر و پاکت کنم، گفت: بدرستیکه خود امیر هم شراب خورده عبدالله گوید: پس گفتم قسم بخدا که امروز در جلوی چشم مردم سرت تراشیده نشود داخل خانه شو تا سرت را بتراشم و آنروز باحد سر را هم میتراشیدند پس با من داخل خانه شد.
عبد الله گوید: من سر برادرم را با دست خودم تراشیدم آنگاه عمرو بن عاص آنها را حد شراب زد پس این خبر بگوش عمر بن خطاب رسیدپس نوشت بعمرو: که عبد الرحمن بن عمر را بر یک شتر بدون پلاس و جهاز بفرست پیش من پس عمرو او را با این وضع فرستاد و چون عبد الرحمن وارد برعمر شد او را شلاق زد و شکنجه نمود از جهتیکه پسر عمر و خلیفه زاده است آنگاه او را فرستاد و چند ماهی بسلامتی زنده گی کرد آنگاه اجلش رسید و مرد و عموم مردم تصور میکنند که او از شلاق عمر مرد و حال آنکه از شلاق او نمرد.
از عمرو بن عاص حکایت شده در حدیثی که گوینده ای گفت: این عبد الرحمن بن عمر و ابو سروعه درب منزل اجازه میخواهند گفتم: بیایند، پس،وارد شدند در حالیکه سر شکسته و شرمنده بودند و گفتند: بر ما اقامه کن حد خدا را چونکه ما دیشب شرابی خوردیم

[صفحه 237]

پس مست شدیم، گفت: پس آنها را راندم، پس عبد الرحمن گفت: اگر ما را پاک نکنی و حد نزنی وقتی مدینه رفتم به پدرم خبر میدهم،گفت: پس

رای من بر این شد و دانستم که اگر بر آنها اقامه حد نکنم عمر برمن غضب خواهد کرد در این و مرا معزول‌خواهد نمود، و ما بر آن فکر بودیم که عبد الله بن عمر وارد شده پس برخاستم و او را ترحیب و مرحبا گفتم و خواستم او را جای خود بنشانم نپذیرفت و گفت پدر من مرا نهی کرد که‌بر تو وارد شوم مگر آنکه چاره نداشته‌باشم از این برادرم را سرش را بر جلوی چشم مردم نتراش و اما شلاق هر چه صلاح میدانی بکن، گفت و بودند که‌بعد از حد سر را هم میتراشیدند گفت:پس آنها را بصحن خانه برده و بر آنهاحد زدم، و پسر عمر برادرش را بداخل منزل برده و سرش را با سر ابو سروعه تراشید قسم بخدا که من چیزی در این موضوع بعمر نه نوشتم تا آنکه ناگاه نامه عمر رسید و در آن نوشته بود وقتیکه این نامه من رسید پس عبد الرحمن بن عمر را در عبائی پیچیده و بر شتر بی جهازی بفرست تا معلوم شود چه کار بدی کرده پس همانطوریکه پدرش نوشته بود او را فرستادم و نامه را خواندم برای پسر عمر و نامه ای نوشتم‌بعمر و عذرخواهی کردم و باو خبر دادم‌که او را در صحن منزلم شلاق زدم و قسم بخدائیکه سوگند یاد نمیشود به بزرگتر از او که من در صحن خانه ام اقامه حد میکنم بر ذمی و مسلمان و نامه را با عبد الله بن عمر فرستاد،اسلم گوید: پس عبد الرحمن وارد بر پدرش شد و بر او عبائی بود و نمیتوانست راه رود از صدمه ایکه از مرکبش خورده بود، پس گفت ای عبد الرحمن چنان و چنان کردی شلاق شلاق پس عبد الرحمن بن عوف با او سخن گفت و گفت ای امیر

[صفحه 238]

مومنان بر او یکبار اقامه حد شده پس عمر توجهی باین کلام نکرد و او را شکنجه کرد و عبد الرحمن داد میزد و میگفت من بیمارم و تو قاتل و کشنده منی، پس عمر او را دو مرتبه حد زد و حبس نمودپس از آن مریض شد و مرد.
وابو عمر در استیعاب ج 2 ص 394 گوید:عبد الرحمن اوسط بن عمر او ابو شحمه و همان کسیستکه عمرو بن عاص او را درمصر برای شرابخواری زد سپس فرستاد اورا بمدینه و پدرش او را زد ادب پدر فرزندش را پس از آن مریض شد و بعد ازیکماه مرد، این چنین روایت کرده او را معمر از زهری از سالم از پدرش و اما اهل عراق میگویند: که او زیر شکنجه شلاق و تازیانه عمر مرد و این غلط است و زبیر گوید: بر او اقامه حد کرد پس مریض شد و مرد.
و ابن حجردر اصابه ج 3 ص 72 یاد کرده کلام ابی‌عمر را و گفته عبد الرزاق نقل کرده قصه طولانی را از معمر بسند مذکور و آن صحیح است.

و طبری در تاریخ خود ج4 ص 150 گوید و ابن اثیر در کامل ج 2ص 207 و ابن کثیر در تاریخ خود ج 7 ص48 و در این سال (سال 14) عمر بن خطاب پسرش و جماعتی را در شراب

[صفحه 239]

خواری زد شلاق زد.
امینی(رزقنا الله شفاعته) گوید: کلام واشکال بر این مسئله از چندین جهت واقع میشود، چونکه حد کفاره و پاک کننده است پس با او بر محدود و حد خورده بعدا گناهی باقی نمیماند که دوباره بر او حد خورده شود و این در سنت شریفه شده است.
1- از خزیمه بن‌ثابت مرفوعا روایت شده: از پیامبر ص‌که کسیکه بر او حد جاری شد این گناه او بخشیده و آمرزیده شود.
و در عبارت دیگر: کسیکه گناهی مرتکب شود پس بر او حد این گناه جاری شود آن کفاره اوست.
2- از عباده بن صامت مرفوعا روایت شده: کسیکه از شما حدی‌بخورد پس تعجیل در عقوبت او شده پس آن کفاره اوست وگرنه کار او با خداست.
و در تعبیر دیگری برای اوست: کسیکه از شما مرتکب کاری شود از آنچه‌خدا از آن نهی نموده پس بر او اقامه حد شود پس آن کفاره اوست و کسیکه حد از او تاخیر افتد و اقامه بر او نشودپس کار او با خداست اگر خواست عذاب کند و اگر خواست بر او ببخشد.
و در عبارت سوم از او: کسیکه چیزی از این(گناه) مرتکب

[صفحه 240]

شود پس عقوبت‌شود، آن کفاره برای اوست.
3- و شافعی در حدیثی مرفوعا نقل کرده: نمیدانی تو شاید حدود نازل شده که کفاره برای گناهان باشد.
4- از امیر المومنین علی علیه السلام روایت شده که فرمود کسیکه چیزیرا از حدود انجام دهد پس بر او اقامه حد شود پس آن کفاره اوست (سنن بیهقی ج 8 ص 328).
5- از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت شده: که علی رضی الله عنه بر مردی اقامه حد کرد پس مردم شروع کردند بلعن کردن و بدگوئی از او کردن، پس علی علیه السلام فرمود: اما از این گناهش سئوال نمیشود. سنن بیهقی ج 8 ص 329
6- از عبد الله بن معقل: روایت شده که علی رضی الله عنه مردیرا حد زد

پس زننده دو تازیانه بر او زیاد زد پس علی علیه السلام (رضی الله عنه) آن‌دو تازیانه را برگردانید بر جلاد سنن‌بیهقی ج 8 ص 222.
و اگر خلیفه خیال میکرد که حد عمرو بن عاص ملغی و بی اثر است برای وقوع آن در صحن خانه پس‌مردی او را خبر داد که این عادت معمولی اوست در اجراء تمام حدود و ازشرایط حدود نیست که در انظار مردم و ملاء عام باشد بلکه کافیست حد زدن درپنهانی چنانچه نسبت داده آنرا قسطلانی در ارشادش ج 9 ص 439 به

[صفحه 241]

جمهور و اکثر علماء و اگر این تصور درست باشد هر آینه واجبست که دومرتبه ابو سروعه را هم حد بزند در این قضیه و نیز غیر او را از کسانیکه‌عمرو بن عاص در صحن خانه اش حد زده است.
و اگر قصد نموده باین تعزیر و تادیب او را چنانچه بیهقی در سننش ج 8 ص 313 از طرف خلیفه عذر خواهی کرده و ابو عمر چنانچه گذشت و قسطلانی در ارشاد ج 9 ص 439، پس بدرستیکه او بعد مخالفتش با لفظ حدیث از اینکه اواقامه حد بر او نمود دو مرتبه یک امرزیادیست که باو واگذار نشده برای آنچه ما یاد کردیم از اینکه حد کفاره‌است و بعد از آن از حد خورده سئوال از گناهش نمیشود پس نه حدیست بر او ونه تعزیر و نه گناهی و نه تادیب.
آنگاه اگر تعزیز صحیح باشد پس‌بدرستیکه در سنت زیادتر برده تازیانه‌نمیشود چنانچه در ص 350 ج 11 گذشت پس‌برای چه خلیفه برابر و یکسان قرار داد میان تعزیز و حد.
و عطف کن بر این دستور دادن او عمرو بن عاص را باینکه بفرستد پسرش را بر شتر بی جهازی در یک عبائی پس وارد بر او شودو نتواند راه رود از زحمت مرکبش، پس‌بدرستیکه تمام اینها ایذاء و آزار است حد آنرا رد کرده و شرع آنرا مباح‌ننموده است.
پس از آن برای چه مانعی‌نبود برای او از تاخیر انداختن آنچه اجتهاد کرده بود از حد جدید بسبب بیماری و کسالت او و آنرا عقب نیانداخت تا خوب شود و حال آنکه آن حکم بیمار حد خورده و یا مستوجب حد است در سنت شریفه پیامبر اسلام که صبر کنند تا خوب شود و اگر تعجب میکنی بعد از همه اینها پس قول ابن جوزی عجیب است در سیره عمر از اینکه سزاوار نیست که گمان برده شود

[صفحه 242]

بعبد الرحمن بن عمر که او شراب خورده و جز این نیست که او نبیذ و آب‌انگور جوشیده خورده بود بتاویل اینکه‌شراب نیست و گمان اینکه نوشیدن آن مستی نمیاورد و همینطور ابو سروعه، و ابو سروعه از اهل بدر بود پس چون کار آنها بمستی کشید پاک شدن خواستندبسبب حد و حال آنکه مجرد پشیمانی و ندامت بر تقصیر در نهی خدا برای آنهاکافی بود مگر آنکه برای خدای سبحان غضب کردند بر نفس خودشان که زیاده روی کرده و از حد گذشته بودند پس آنرا تسلیم کردند برای اقامه حد، و اما تکرار و اعاده زدن عمر فرزندش رااین حد نیست و فقط او را بعنوان غضب و ادب زده وگرنه پس حد تکرار نمیشود، پایان لفظ او.
و اگر این‌خیال و تصور درست باشد متوجه میکند ایراد را بعمرو و عمر اگر این را دانسته بودند و بخود حد خورده گان وقتیکه خودشان را تسلیم کردند بحد خوردن بدون هیچ موجب و جهتی و برای آنها صرف ندامت کافی بود چنانچه ابن جوزی گمان کرده بود.
و حقیقت اینست که نیازی نیز بندامت نداشتند برای آنکه آنها گناهی مرتکب نشدند بعد از اعتقاد باینکه مستی نمیاورد، پس توبه ای از آن نیست هر چند که ایمان کامل ناراحت و دلتنگ از مثل آنست.
وبنابراین پس عبد الرحمن و ابو سروعه مالک نفسشان نبودند که آنرا عرضه کردند بر این درد شدید و زیان زدن دردناک اگر این تشریع و بدعت نبوده باشد.
لکن از کجا ابن جوزی این خواب‌راست و رویای صادقه را

[صفحه 243]

آورد و خواست تبرئه و تطهیر کند عمرو و عمر را از آنچه را که مرتکب شدند از گناه با اعتراف و اقرارشان باین بتمام صراحت پس انداختن آن دو را در پرتگاه اضرار بنفس و ضرر بخود زدن که‌شرعا ممنوع است و بدعت گذاری که حرام‌است در دین اسلام و دروغ صریح و روشنیکه آن از گناهان کبیره است.
و ملحق کن بکسیکه اول اقامه حد کرد آثار اقامه او را بدون موجبی برای و خشمی را که نسبت بخلیفه داده و حد دومی چه آنها شراب خورده باشند چنانچه اقرار بان کردند یا نخورده باشند بنابر آنچه ابن جوزی تحمل آنرانموده بود و او منفرد و نادر است باین بیان از میان پیشوایان حدیث و تاریخ نگاران و این روشن است از بیان‌آشکار و واضح.

جهل خلیفه به آنچه روز عید خوانده میشود

از عبید الله نقل شده که گفت: روز عیدی عمر بیرون رفت و فرستاد پیش ابی‌واقد لیثی که پیامبر صلی الله علیه وآله چه میخواند در مثل چنین روزی، پس گفت: سوره ق، و اقترب.

[صفحه 244]

امینی (رحمه الله) گوید:این روایتی صحیح است که آنرا امامان حدیث در صحاحشان نقل کرده چنانچه دانستی و نسبت ارسال بان دادن باینکه‌عبید الله بن عبد الله عمر را درک نکرده مردود است باینکه روایت در صحیح مسلم از عبید الله بن عبد الله از ابی واقد است و شکی نیست که او ابو واقد را درک کرده و بهمین جهت این (نسبت ارسال) بیهقی و سندی و سیوطی و غیر ایشان مردود است.
و با من بیا تا سئوال و بازپرسی کنیم از خلیفه که برای چه از او دور شده بود علم باینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله چه میخواند در نماز عیدین (عید فطر و عید اضحی) آیا فراموش کرده بود و میخواست تحقیق کند چنانچه سیوطی در تنویر الحالک ج 1 ص 147 عذراو را خواسته، یا آنکه دلالی و دست زدن در بازار برای حراجی او را مشغول‌و غافل کرده بود چنانچه خودش در غیر این مورد باین بهانه عذر خواسته است و گذشت در صفحه 316 ج 11 و بعد از این بزودی میاید که او را عده زیادی تعریف بداشتن نسیان کرده اند، و حال‌آنکه فراموشی بعید است چونکه این حکم‌شایعی است که در هر سال دو بار تکرارمیشود در حضور همه مردم و هجوم تمامی‌مردم که عادتا فراموش نمیشود.
و امااحتمال دیگر سیوطی از اینکه او میخواست مردم را اعلام کند باین (که‌چه خوانده میشود) پس ممکن بود که مردم را خودش بفریاد زدن و بلند خواندنیکه همه بشنوند عمل مستمرش که در آن پیروی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله باشد اعلان کند (که من فلان و فلان سوره را میخوانم یا بلندبخوانم تا مردم بشنوند) پس

[صفحه 245]

نیازی نبوده باینکه عقب ابی واقد بفرستد و از او سئوال کند.

1- از عمر روایت شده که او بالای منبر گفت: چه‌میگوئید در قول خدای تعالی: او یاخذهم علی تخوف " یا ایشانرا در حال‌ترسیدن بگیرد، پس همه ساکت شدند پس پیرمردی از هذیل برخاست و گفت این لغت ماست و تخوف: تنقص است، گفت آیا عرب این را در اشعارش میشناسد، گفت: بلی شاعر ما زهیر، ابو کبیر هذلی توصیف میکند شترش را که راه رفتن‌بعد از مکه سنام و کوهانش را کوچک و فشره میکند.

تخوف الرحل منها تا مکاقردا
کما تخوف عود النبعه السفن

از مرکب و شتر سخت و فشرده شده کوهان بلند و درازش چنانچه محکم شد از چوب (درخت کوهی) پوست.
پس عمر گفت: آی مردم بر شما باد بدیوان شما که گم‌نشود گفتند: دیوان ما چیست، گفت: اشعار جاهلیت چونکه در آن تفسیر کتاب‌شما و معانی کلام شماست.

[صفحه 246]

2- از ابی الصلت ثقفی نقل شده: که عمر بن خطاب این آیه را قرائت کرد و من یرد الله ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا و کسی را که خدابخواهد گمراه کند سینه اش را تنگ و دشوار قرار میدهد (بنصب راء) و بعضی از کسانیکه نزد او بودند از اصحاب رسول خدا حرجا. بکسر راء خواندند، پس عمر گفت: مردی از کنانه بیاورید که چوپان ولی مدلجی باشد. پس حاضر کردند، عمر باو گفت: ای جوان حرجه چیست، گفت: حرجه درنزد ما درختی است میان درختها که هیچ‌گله دار و حیوان وحشی و هیچ چیزی بان‌نمیرسد، پس عمر گفت: قلب منافق همینطور است هیچ چیزی از خیر باو نمیرسد.
3- از عبد الله بن عمر گفت: عمر بن خطاب قرائت کرد این آیه " ما جعل علیکم فی الدین من حرج " قرارداده نشده برای شما در دین حرجی، سپس گفت مردی از بنی مدلج برای من بیاورید (چون حاضر شد) عمر گفت: حرج در میان چیست گفت: ضیق، تنگی. (کنز العمال ج 1 ص 257).
4- حاکم از سعید بن مسیب نقل کرده که عمر بن خطاب بر این آیه

برخورد کرد " الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم

[صفحه 247]

بظلم " آنکسانیکه ایمان آوردند و ایمانشانرا بستم نپوشانیدند و آلوده نکردند، پس آمد پیش ابی کعب و از اوسئوال کرد که کدام یک ما ظلم نکرده است پس ابی گفت ای امیرمومنان جز این‌نیست مقصود از این ظلم شرک است، آیانشنیده قول لقمان را به پسرش: یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم پسرک من مشرک بخدا مباش بدرستیکه شرک ظلم بزرگیست. (مستدرک‌ج 3 ص 305)
بدرستیکه عذرمیخواهم از خلیفه اگر علم کتاب و سنت‌از خاطر او دور شده یا کوتاهی از حکم‌در قضایا و داوری ها نموده چونکه خدمت کردن و عملگی کردن در میدان مال‌و برطشه و مال کرایه دادن و دلالی کردن در بازار و فروختن ریسمان و خورده اسباب در تنگدستی و بینوائی نگرداند او را مگر به بحث و خصومت و بد زبانی بسبب آن کارها که مشغولش کند از فرا گرافتن علوم لکن او را معذور نمیدانم بر عدم معرفت و شناخت او بلغتیکه آن زبان و لغت اوست که درتمام اوقات شبانه روز زبانش بان حرکت‌میکند.

[صفحه 248]

رای خلیفه در روزه سال

اشاره

از ابی عمر شیبانی‌نقل شده که گفت: عمر بن خطاب... را خبر دادند بمردیکه هر روز روزه میگیرد پس عمر شروع کرد بزدن او با شلاق مخصوصش و میگفت: بخور ای دهری ای دهری.
امینی (قدس الله سره) گوید: مرا گیج کرده این مورد نمیدانم بکدام یک از این دو نقل اعتماد کنم، آیا بر این روایت ابن جوزی را حدیث تازیانه یا بر نقل دیگرش‌در سیره عمر ص 164 از اینکه عمر همه روز روزه میگرفت، و طبری و جعفر فریابی در سنن روایت کرده و سیوطی ازآن دو حکایت نموده در جمع الجوامع چنان چه در ترتیب او ج 4 ص 332 یاد شده که او پشت سر هم روزه میگرفت و در سنن بیهقی ج 4 ص 301 نقل شده که عمر بن خطاب همه روزه، روزه میگرفت پیش از آنکه بمیرد، و عبد الله بن عمر در آخرش عمرش هر روز روزه داشت وابن کثیر آنرا در تاریخ خود ج 7 ص 135 یاد کرده و محب طبری در الریاض ج2 ص 38 روایت کرده آنرا و استدلال کرده بان که هر روز روزه گرفتن بهتر است از یکروز گرفتن و یکروز خوردن.
و در اینجا منعی از این نیست در سنت شریفه و منعی فهمیده نمیشود از ظاهر مثل قول آنحضرت صلی الله علیه و آله روزه نیست

[صفحه 249]

کسی که هر روز روزه بدارد و قول او کسی که همیشه روزه بدارد نه روزه گرفته و نه افطار کرده پس آن نازل شده بر روزه همیشگی است که مستلزم روزه گرفتن روزهای حرام (چون عید فطر و عید اضحی) که روزه آن حرام است یا بر دو صورت ضعیف و بی بنیه شدن و یا تقویت حقی را کردن و بدون اینها نهی از آن نیست چنانچه در صحیح مسلم ج 1 ص 319 و سنن بیهقی ج 4 ص 299 و بسیاری از کتب فقه و شرحهای مجموعه های حدیثی است و ابن جریر از ام کلثوم نقل کرده که به عایشه گفتند: تو روزه می گیری همه روز را و حال آن که پیامبرصلی الله علیه و آله و سلم نهی می کرد از روزه دوره سال و لیکن کسی که روز فطر و روز قربان را افطار کند روزه دهر و سال را نگرفته است
و نووی در شرح صحیح مسلم حاشیه ارشاد ص 51 گوید: و در این روایات یاد شده در باب نهی از روزه سال وعلماء اختلاف کرده اند در روزه سال پس علماء ظاهریه و اهل ظاهر معتقد شده اند به منع روزه دوره سال نظر به ظواهر این احادیث قاضی و غیره او گویند و اکثر علماء معتقدند به جواز آن هر گاه روزهای نهی شده را روزه نگیرد و آن دو روز عید فطر و

عید قربان و ایام تشریق (یازدهم و دوازدهم ذی حجه برای آنهائی که در مکه هستند) و مذهب شافعی و اصحاب او این است که روزه گرفتن دوره سال کراهتی ندارد اگر روز عید فطر و عید قربان و تشریق را بخورد و افطار کند بلکه آن مستحب است به شرطی که ضرری به او نرسد و حقی را تقویت نکند پس اگر

[صفحه 250]

زیانی وارد کند یا حقی را ضایع کند پس مکروه است و استدلال کرده اند بحدیث حمزه بن عمرو و بخاری و مسلم آنرا روایت کرده اند که او گفت ای رسول خدا صلی الله علیه و آله من همه‌روزه پی در پی روزه میگیرم آیا در سفر هم روزه بگیرم، فرمود: اگر خواستی پس روزه بگیر، و این لفظ روایت مسلم است که آنحضرت او را وادار کرد بر روزه گرفتن پی در پی و اگر مکروه بود او را وادار بر آن نمیکرد خصوصا در سفر و ثابت شده از پسر عمر بن خطاب که او پی در پی روزه‌میگرفت و همینطور ابو طلحه و عایشه ومردم بسیاری از گذشتگان را که یاد نمودم گروهی از ایشانرا در شرح مهذب در باب روزه مستحبی و از حدیث لا صام‌من صام الابد، روزه نیست کسیکه همیشه روزه باشد پاسخهائی دادند که یکی از آنها اینست که آن محمول بر حقیقت آنست باینکه با آن روز عید فطرو عید قربان و ایام تشریق را روزه بدارد و عایشه هم همین جواب را داده است.
و دوم- اینکه آن محمول بر کسیستکه بسبب روزه دهر و پی‌در پی متضرر و برایش زیان داشته باشدیا بسبب آن حقی فوت شود و تائید میکند این را قول رسول خدا صلی الله علیه و آله: که تو توان و قدرت این را نداری پس روزه بگیر و افطار کن و بخواب و برخیز برای عبادت) و از هر ماه سه روز روزه بگیر که حسنه و کار خوب ده برابر آن خواهد بود و این مثل‌روزه تمام عمر است. و نهی هم خطاب بعبد الله بن عمرو بن عاص بوده و مسلم از او یاد کرده که او در آخر عمرش عاجز ناتوان شد و پشیمان شد که چرا قبول نکرد رخصت افطار کردن روایتیکه او میدانست بزودی او ناتوان شود و حمزه بن عمرو را برقرار داشت برای آنکه میدانست او قدرت

[صفحه 251]

وتوان روزه همه روز را همواره دارد بدون ضرر.
و سوم- اینکه معنای لا صام اینست که او میابد از دشواری و زحمت آن آنچه را که غیر او میابد پس آن خیر است نه دعاء...

وگفت در شرح حدیث یکروز روزه بگیر و یکروز بخور علماء در آن اختلاف کرده اند، پس متولی از اصحاب ما و غیر اواز علماء گویند آن افضل از پی در پی روزه گرفتن است برای ظاهر این حدیث ودر کلام او اشاره بتفصیل روزه متوالیو تخصیص این حدیث است بعبد الله بن عمرو و کسیکه در حکم اوست و تقدیر آناینست که افضل از این نیست در حق تو و تائید میکند این را اینکه آنحضرت صلی الله علیه و آله حمزه بن عمرو رانهی از هر روز روزه گرفتن نکرد و او را ارشاد و راهنمائی کرد او را بروز و روز و اگر افضل در حق تمام مردم بود، هر آینه او را ارشاد بان کرده و برای او بیان نموده بود زیرا که تاخیر بیان از وقت حاجت جایز نیست و الله اعلم و خدا داناتر است.
و شخص کنجکاو و پژوهشگر بسیار میابد از اینسخنان در لابلای تالیفات امامان فقه و شارحین حدیث و از کسانیکه نقل شده از آن روزه عمر را، افراد زیر است:
1- عثمان بن عفان مقتول سال 35 هجری، استیعاب ج 2 ص 477.
2- عبد الله بن مالک ازدی متوفی 59 / 56، بدایه و نهایه ابن کثیر ج 8 ص 99، صفه الصفوه ج 2 ص 364.
3- اسود بن یزیدنخعی متوفی 75، نهایه ج 9 ص 12.
4- ابوبکر بن عبد الرحمن قرشی متوفی 94، نهایه 9 ص 116

[صفحه 252]

5- فقیهابو خالد مسلم مخزومی متوفای 108، طبقات حفاظ ج 1 ص 235.
6-سعد بن ابراهیم مدنی متوفای 125، خلاصه التهذیب ص 113، شذرات الذهب ج1 ص 173.
7- وکیع بن جرام متوفی 196، تاریخ بغداد ج 13 ص 470 شذرات الذهب ج 1 ص 282.
8- مصعب بن عبد الله بن زبیر متوفای 233، میزان الاعدال ج 3 ص 172.
9- محمد بن علیابوالعباس کرخی متوفای 343، المنتظمج 6 ص 376.
10- ابوبکر نجاد شیخ حنبلی ها در عراق متوفای 348 المنتظمج 6 ص 390، نهایه ج 11 ص 234.
11-احمد بن ابراهیم نیشابوری متوفای 386، نهایه 11 ص 319.
12- ابو القاسم عبد الله بن احمد حربی متوفای 412 طبری ج 10 ص 382، ظم ج 8 ص 4.
13-ابو الفرج معدل احمد بن محمد متوفای 415، تاریخ بغداد ج 5 ص 67، نهایه 18- 12، المنتظم ج 8 ص 17.

14- ابو العباس احمد ابیوری موفای 425، تاریخ بغداد ج 5 ص 51.
15- ابو عبدالله صوری محمد بن علی متوفای 441، تاریخ بغداد ج 3 ص 103، المنتظم ج 8 ص143.
16- عبد الملک بن حسن متوفای 472، نهایه ج 12 ص 120

[صفحه 253]

17- ابو البرکات یحیی انباری متوفای 552، نهایه 12 ص237.
18- حافظ عبد الغنی مقدسی متوفای 600، نهایه 12 ص 39.
19- فقیه محمود بغدادی حنبلی متوفای 609، شذرات الذهب ج 5 ص 39.
20- شیخ محی الدین‌نووی متوفای 677، نهایه 13 ص 279.
21- عبد العزیز بن دتف حنبلی بغدادی، شذرات ج 5 ص 184.
و این اتفاق ایشان نیست مگر برای آنکه جوازآنرا دانستند در شرع اسلام، تمام اینها را داشته باش و لکن برای تازیانه مخصوص همکاریست، برای خلیفه‌هم اجتهادش و شاید که این حکم را مختص باو دیده فقط نه مردم دیگر وگرنه پس دلیل و جهت زدن مردیکه متعبد بروزه بوده با شلاق مخصوص اش چیست.
ان هذا لهو القصص الحق، بدرستیکه این هر آینه قصه ها و حکایتهای راستیست.
و لقد جئناهم بکتاب فصلناه علی علم و ما لهم بذلک من علم ان هم الا یظنون و ان الظن لایغنی من الحق شیئا، و هر آینه ما
آوردم ایشانرا کتابیکه تفصیل دادیم آنرا بر علم و نیست برای ایشان علمی باین موضوع و نیستند ایشان مگر آنکه گمان میکنند، و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا، و بدرستیکه گمان بینیاز نمیکند از حق چیزیرا.

[صفحه 254]

ثمرات و نتایج این بحث:
این اندکی از بسیارست از چیزهائی را که ما بر آن اطلاع یافتیم از نوادر اثر در علم عمر و برای ما ممکن است اکنون‌که بیاوریم چندین برابر آنچه را که یاد کردیم لیکن ما اکتفا نمودیم بر این برای رعایت مقتضای حال و نزد ما بسیاریست که تقدیم میکنیم آنرا بخواننده در اجزاء آینده انشاء الله تعالی و آنچه خلاصه میشود از این بحث‌و پژوهش چند چیز است:
1- اینکه خلیفه علمش را از چند نفر از اصحاب پیامبر ص فرا میگرفت وقتیکه فاقد بودآنچه را که نزد ایشان بود از فقه و حال آنکه در میان ایشان افرادی بودندکه معرود بعلم نبودند و ایشانند

1- عبد الرحمن بن عوف.
2- معاذ بن جبل.
3- عبد الله بن عباس.
4- زید بن‌ثابت.
5- عمار بن یاسر.
6- ابو عبیده جراح.
7- عبد الله بن مسعود.
8- مغیره بن شعبه.
9- حمد بن مسلمه.
10- ابو موسی اشعری.
11- ابو سعید خدری.
12- ابی بن کعب.

[صفحه 255]

13- صهیب ابو یحیی.
14- ضحاک بن سفیان.
15-حمل بن نابغه.
16- عبد الله بن عمرو بن عاص.
17- ابو واقد لیثی.
18- زنی از قریش.
19-جوانی از جوانان انصار.
20- مردی گمنام و ناشناس.
21- برده ای سیاه.
22- پیره زنی از مدینه.
23- پیره مردی از هذیل.
24- مردی از بنی مدلج.
25-مردی شامی.
و پیش از همه اینها مولا و آقا و امام امیرالمومنین علی صلوات الله علیه و خلیفه از آنحضرت بیشتر از دیگران فرا گرفته چنانچه قسمتی از آنرا دانستی و در اینجا قسمتهای بسیاریست که یاد نشده بعدا و برای این قول او: " لو لا علی لهلک عمر "بیشتر است.
1- و گفته ا: " لو لا علی لضل عمر " اگر علی (ع) نبود عمر گمراه شده بود، تمهید باقلانی ص 199.
2- و گفته او: " اللهم لا تبقنی لمعضله لیس لها ابن ابی طالب "بار خدایا مرا باقی نگذار برای مشکلیکه پسر ابو طالب برای آن نباشد.

3- و گفته او: " لا ابقانی الله بارض لست فیها یا ابا الحسن "

[صفحه 256]

خدا مرا باقی نگذارد در زمینیکه ای‌ابو الحسن (ع) تو در آن نباشی.
4- و گفته او: " اللهم لا تنزل بی شدیده الا و ابو حسن الی جنبی " بار خدایا مشکلی برای من پیش نیار مگر آنکه ابو الحسن (ع) در کنار من باشد.
5- و گفته او: " کاد یهلک ابن الخطاب لو لا علی بن ابیطالب " نزدیک‌بود پسر خطاب هلاک شود اگر علی بن ابیطالب (ع) نبود.
6- وگفته او: " اعوذ بالله من معضله لا علی بها " پناه میبرم بخدا از مشکله ایکه علی علیه السلام در آن نباشد.
7- و گفته او: " عجزت النساء ان تلدن مثل علی بن ابیطالب لو لا علی لهلک عمر " زنها عاجز و ناتوانند که مانند علی بن ابیطالب (ع) بزایند اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.
8- و گفته او: " ردوا قول عمر الی علی، لو لا لهلک عمر " برگردانید قول عمر را بعلی، اگر علی (ع) نبود عمر هلاک شده بود.
9- و گفته او: " لا ابقانی الله بعد ابن ابیطالب " خدا مرا باقی نگذارد بعد از پسر ابیطالب (ع).
10- و گفته او: " یا ابا الحسن انت لکل معضله و شده تدعی " ای ابو الحسن (ع) تو برای هرمشکله و شدتی خوانده میشوی.
11- و گفته او: " هل طفحت حره بمثله و ابرعته " آیا هیچ زن آزادی زائیده بمانند او و مهارت او.
12- و گفته او: " هیهات هناک شجنه من بنی هاشم و شجنه من الرسول، و اثرت من علم یوتی‌لها و لا یاتی، فی بیته یوتی

[صفحه 257]

الحکم ": بعید است اینجا شاخه ای از بنی هاشم و شاخه ای پیامبری و سرمایه ای از علم است که باید بیایندبسوی آن و نباید از بیاید در خانه اوحکمت داده شده است.
13- و گفته او: " ابا حسن لا ابقانی الله لشده لست‌لها و لا فی بلد لست فیه " ابو حسن (ع) خدا مرا باقی نگذارد برای مشکله ای که شما در آن نباشی و نه در شهریکه تو در آن نبوده باشی.
14- وگفته او: " یا ابن ابیطالب فما زالت‌کاشفه کل شبهه و موضع کل حکم " ای پسر ابیطالب (ع) همواره تو برطرف کننده هر شبهه ای و مورد

و مکان هر حکمی هستی.
15- و گفته او: " لو لاک لافتضحنا " اگر تو نبودی هر آینه‌ما مفتضح و رسوا میشدیم.
16- و گفته او: " اعوذ بالله من معضله لیس‌لها ابو حسن " پناه میبرم از مشکله ایکه برای آن ابو حسن (ع) نباشد.
17- و گفته او: در حالیکه اشاره بعلی علیه السلام داشت: این داناتر است به پیامبر ما و بکتاب پیامبر ما تفصیل گذشت و برای وفور و زیادی نیاز او بعلم صحابه و راست کردن آنها کجی و انحراف او را در موارد بیشماری در داوری و فتاوا بود که استفتاء میکرد از بزرگان صحابه و مراجعه بایشان مینمود و مشورت میکرد با آنها در احکام و گفته او: " کل احد افقه من عمر " همه مردم از عمر فقیه ترند، پرده بر میدارد از واقعیت حال بحقیقت گفتار از گفته او هر کس از عمر داناتر است.
و گفته او: میشنوید از من که مانند این سخن رامیگویم و آنرا انکار نمیکنید بر من تا آنکه زنی مرا رد کند و بمن اشکال کند که از داناترین زنها نیست.

و گفته او: " کل احد اعلم من عمر " هر کسی داناتر از عمر است.
و گفته او: " کل الناس افقه منک یا عمر " تمام مردم از تو داناترند ای عمر.
و گفته او: " کل الناس افقه من عمر حتی ربات الحجال " تمام مردم داناتر از عمرند حتی پرده گیان.
و گفته او: " کل الناس اعلم منک یا عمر " تمام مردم داناترند از تو ای عمر.
و گفته او: " کل احد افقه منک‌حتی العجائز یا عمر " هر کسی از تو فقیه تر است حتی پیره زنها ای عمر.
و گفته او: " کل احد افقه منی " هر کسی از من فقیه تر است تفصیل همه اینها در نوادر اثر گذشت.
م- براستیکه گرفتن به مجموع این خبرها از نوادر یاد شده و صدها امثال‌آن بما یک آگاهی میدهد، که خلیفه آراسته نبوده بچیزیکه بزرگان امت درباره امامت لازم و واجب دانسته اند از اجتهاد.
امام الحرمین جوینی در (الارشاد الی قواطع الادله فی اصول الاعتقاد) ص 426 گوید از شرایط امام‌نیست که اهل اجتهاد و استنباط باشد بطوریکه نیازمند باستفتاءاز غیرش در حوادث نباشد و این مورد اتفاق همه (و قولیستکه جملگی برآنند) ا ه
پس کجااین شرط واقع میشود بعد از اتفاق امت‌بر آن مردیکه باو میدان و

بسطی از علم داده نشده و آنچه را که هم میدانیست او را بینیاز و مستغنی از مردم نمیکرد، و امت هم مسلما در بینیازی و توانگری

[صفحه 259]

از ثروت علمی او بود، و حدیث استفتاء او از غیرش پر کرده کتابهای حدیثی و سنتها را و لبریز نموده کتب تاریخی و قصص را، فماذا بعد الحق الا الضلال، پس‌نیست بعد از حق مگر گمراهی.
و بتمام‌آنچه که ما یاد نمودیم شناخته میشود ارزش گفته این حزم اندلسی در کتابش (الفصل) که هر صاحب حس و شعوری دانسته بعلم بدیهی که آنچه را که از علم پیش عمر بود چندین برابر علمی بود که نزد علی (ع) بود، تا آخر سخن یاوه یاد شده است در جزء سوم از این کتاب (الغدیر) ما ص 95 (متن عربی)
و گفته ابن تیمیه در(منهاج السنه) ج 3 ص 128 و جمع نموده اند مردم داوریها و فتواهای نقل شده از ابی بکر و عمر و عثمان و علی را پس یافتند که راست تر و با دلیل تر آنرا بر علم صاحب آن امور ابوبکر و پس از آن عمر بوده و برای همین دیده میشود از اموریکه نصی بر خلاف آن یافته شده از عمر کمتر است ازآن چه از علی (ع) دیده شده و امااابوبکر پس نصب و خبر صریحی بر خلاف آن نیست.
پس گوید: و ابوبکر و عمر وغیر آنها از بزرگان صحابه نبودند که سئوالی بخصوص از علی (ع) کنند و آنچه که معروفست این است علی (ع) علم را از ابوبکر فرا گرفته چنانچه در سنن یاد شده از علی (ع) که گویدمن بودم که هر گاه از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیثی میشنیدم خدا بان بمن نفعی میداد اگر میخواست که بمن سودی دهد و هر گاه غیر آنحضرت مرا حدیثی میگفت من او را قسم میدادم‌اگر برایم سوگند میخورد او را تصدیق میکردم، و ابوبکر مرا حدیث گفت و راست گفت ابوبکر که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله

[صفحه 260]

میگفت: هیچ بنده مومنی نیست که مرتکب گناهی شود پس وضوی نیکوئی بگیرد سپس برخیزد و نماز بخواند و پس‌از آن استغفار کند از خدا مگر آنکه خدا ببخشد گناه او را. ا ه
و عجیب اینکه که مردی چون امر بر او مشتبه شده خیال کرده که بر غیر خود او هم مغشوش مانده آیا در حدیث یاد شده بعد فرض صحت آن (در حالیکه عده ای از حفاظ آنرا مجعول و موضوع دانسته) جز این نیست که

امیر المومنین علی علیه السلام وثوق واعتماد بروایت ابی بکر داشته است و این کجا و فرا گرفتن علم از او کجا ویا علم آنحضرت صلوات الله علیه منحصربر این حدیثست که وارد شده در ادبی از آداب شریعت فط بوده و آیا مبتنی میشود بر او چیزی از قضایا و فتاوای او و آنچه را که آنحضرت حل نمود از مسائل مشکله در فرائض و احکام، و آیا ندانسته آنحضرت علیه السلام مورداین حدیث را پس ابوبکر باو آموخت، یا ابوبکر ندانسته چیزیرا از آنچه راکه زیر بناء احکام و قضایاست پس آنحضرت او را ارشاد نموده چنانچه همه‌اینها واقع شده در آنچه را که ما پی در پی یاد کردیم از نوادر اثر، و احتمال دارد که تصدیق آنحضرت علیه السلام ابوبکر را در این روایت برای این یاد شده که خود آنحضرت آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ولی واسطه را در این موقع روی مصلحت نیفکنده باشد، و چگونه میشود که امیر المومنین (ع) علم را از ابوبکرفرا گرفته باشد و حال آنکه او باب مدینه علم رسول خدا ص دروازه شهر دانش پیامبر است چنانچه ما در (ج 11- از ص 123 تا 157 یاد نمودیم) و آنحضرت وارث علوم و معارف رسول خداست‌چنانچه در جزء سوم ص 100 گذشت این نمیشود (که علی علیه السلام از ابی بکر

[صفحه 261]

جاهل چیزی بیاموزد) هر چه هم ابن تیمیه است دوانی کند در میدان خودش و او ادعاء میکند شیخ الاسلامی را و بنابراین قیاس کن بقیه‌آنچه را که در این کلامش ساخته است وبعد از پسران حزم و تیمیه یاوه صاحب (الوشیعه) یاد شده در ص 156 جزء 11و ص 82 متن عربی است.
2- و نیز معلوم میشود بانچه را که ما یاد کردیم ارزش تاویل کردن آن مردم حدیث صحیحی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده از قول آنحضرت: بر شما باد بسنت من و سنت خلفاء دانا و راه نمایان پس بآن چنگ بزنید با دندانهای عقل آنرا سخت و محکم نگهدارید، و بر شما باد که حذرکنید از چیزهای تازه درآمد و جدید زیرا که هر تازه و نوئی بدعت و ساختگی و هر بدعت و اختراعی گمراهی است چونکه نازل کردند آنرا بر کسیکه بالا رفت از کرسی خلافت از بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله بسبب اختیار ایشان و بتصریح ابوبکر بعد ازآن (برای عمر) و به شوراء گذاردن عمر (میان شش نفر) و چاره نداشتند جز آنکه امیر المومنین علی علیه السلام را با آنها یاد کنند، زیراکه معقول نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله امر فرماید به پیروی ازسیره و روش کسی که برای او سیره ای نیست جز آنکه در فقه و قرآن و سنت از دهان‌این و آن فرا گرفته یا برای خود فتوادهد و بگوید: من برای خودم میگویم پس اگر درست بود از

خداست و اگر غلط و اشتباه بود از من

[صفحه 262]

و شیطانست در این موقع هر آینه پیامبر صلی الله علیه و آله امر فرموده به پیروی از روش مردم و مجرد رای در دین‌خدا و این نیست مثل امر کردن به پیروی از مجتهدینیکه استنباط فتوا میکند از آنچه را که دانسته اند از کتاب و سنت و اجماع یا بگو از قیاس چونکه استنباط میکند همانطور که ما گفتیم از مدارکیکه شناخته است.
و کسیکه چیزی بلد نیست و نمیتواند پاسخی از مسائل واضحه و آشکار دهد و قسم میخورد که نمیداند چه کار کند و از نظر و خاطر او مسائل شایعه و معمولی دور است با کثرت ابتلاء بان مثل تیمم و شکوک آن و غسل و فروع نماز و روزه و حج و امثال آنها ممکن نیست که او امام امت بوده باشد هر چند که مهار و افسار خلافت را در دست‌او گذارند.
بنابراین علماءمخالفت کردند روش عمریرا در مواردیکه‌قبلا ما یاد کردیم برای مخالفت بودن بیان صریح پیامبر به آن و اگر این تاویل صحیح و درست باشد هر آینه تناقضی میان این حدیث و تصریحاتیست که مخالف با فتوای عمر است که ایجاب کرده اعراض علماء را از گفته او، و همچنین تناقضی میان دو جزء خود این حدیث است و آن گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله است بر شما باد به پیروی کردن بسنت من و سنت خلفاء بعد از من، و فرض ما اینست که سنت آنحضرت مخالف است فی الجمله با روش این مرد " عمر ".

[صفحه 263]

و صحیح از معنای این حدیث اینست که آنحضرت اراده و قصد فرموده از خلفاء مگر آنهائی را که همواره تصریح بانان بنامهایشان میفرمود و آنها را عدل و هم سنگ قرآن کریم قرار میداد در گفته‌اش: " انی تارک فیهم الخلفتین " من براستی دو خلیفه در میان شما میگذارم، یا " فخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یرداعلی الحوض " من میگذارم در میان شما دو چیز گرانقدر را کتاب خدا و عترتم خاندانم را که هرگز از هم جدا نشوند تا آنکه در کنار حوض کوثر بر من واردشوند چنانچه لام عهد اقتضاء و ایجاب میکند این را و ایشان را بعلم و هدایت توصیف و تعریف نمود و ایشان آنکسانی هستند که سیره و رفتارشان مطابق بر روش و سیره آنحضرت است قدم بقدم نه کسانیکه تعریفشان را نکرد بعدا و قرارشان نداد و سفارشی درباره‌ایشان و یا بایشان ننمود و یاد نفرمود

آنحضرت صلی الله علیه و آله در اینجا عددی را که منطبق بر ایشان شود، و جز این نیست که اوصافی را یادنمود که منطبق نمیشود مگر با آنهائی که‌قصد نمود از خلفاء از اهل بیت معصومش‌و تمسک و دست آویزی باین حدیث نیست در آنچه را که در نظر گرفتند از امر خلافت مگر مثل تمسک بعام در شبهات مصداقیه (که حجت نیست).
3- در اینجا احادیث ساختگی است که یاد میشود در فضائل عمر که مناسب و مطابق‌نیست با چیزی از آنچه را که ما آنرا یاد کردیم

[صفحه 264]

با سندهائی مورد اعتمادند و هر یک از آنها تکذیب میکند آنها را.
از آنهاست: حدیثی که نسبت بانحضرت داده میشود: از گفته اگر من در میان شما مبعوث نمیشدم عمر مبعوث میشد.
و روایت: اگر من مبعوث نشده بودم هر آینه تو مبعوث میشدی ای عمر.
و روایت: اگر پیامبری بعد از من بود هر آینه عمر بن خطاب بود.
و روایت:در امتها محدثینی بوده اند پس اگر درامت من یکی باشد آن عمر است.
و روایت: خدا حق را بر زبان و دل عمر قرار داده.
و روایت: بدرستیکه خدا زده است حق را بر زبان و قلب عمر.
واز آنهاست روایت ساختگی و دروغینی که‌از امیر المومنین علی علیه السلام روایت کرده از گفته: ما بودیم که بازگو میکردیم که فرشته ای بر زبان عمر سخن میگفت.

[صفحه 265]

و گفته او:ما نبودیم که بعید بدانیم که سکینه بر زبان عمر سخن بگوید.
و از آنهاست: خبریکه روایت میکنند از بزرگترین صحابه مثل آنچه که نسبت بابن مسعود میدهند.
از گفته او: اگر گذارده شود علم عمر در یک لنگه و کفه ترازو و علم همه مردم در کفه دیگر علم عمر از همه سنگین تر آید.
و امثال این دروغ ها، پس بدرستیکه کسیکه باین درجه و پایه باشد تا جائیکه نزدیک باشد به پیامبری مبعوث شود فاقد مسائل واضحه و روشن نمیشود در موقع احتیاج خود و نیاز کسانیکه رجوع میکنند از امت و مانند او سوره ای ازقران را در دوازده سال نمیاموزد.
و حق و فرشته و سکینه کجا بودند روزیکه‌آقای عمر راهی و اطلاعی بمسائل اولیه‌نداشت پس او را ارشاد و راهنمائی نکردند و جواب را بر

زبانش جاری ننمودند و حق را در قلبش نگذاردند.
و چگونه میتواند خیال کند کسیکه بتمام اینها محکم و رهنمونی شده که همه مردم از او داناتر و فقیه‌ترند حتی پرده گیان و زنان پرده نشین‌و چطور علم کتاب و سنت را از زنان امت و از مردم پست و اراذل و اوباش مردم فرا میگیرد تا چه رسد از مردان و بزرگان امت.
و چگونه شناخت لفظیکه‌در قرآن تفسیر شده تکلف و زورگوئی

[صفحه 266]

دیده و میگوید: این بخدا قسم همان تکلف و زرگوئی است، و میگوید:چه میشود تو را ای پسر مادر عمر که ندانی (ابا) چیست
و چگونه: فرا میگرفت از این گروه بسیار از صحابه واستفتاء میکرد ایشانرا در احکام و چطور از نادانی و جهل خود از واضح ترین مسائل دینی عذر میخواست بقولش که مرا معامله و دلالی در بازار مشغول و غافل کرده بود.
و چگونه: نمیتوانست که کلاله را بداندو آنرا اقامه کند و متمکن نبود از آموختن صورتهای میراث جد و پیامبر صلی الله علیه و آله میفرمود: نمیبنم او را که بداند و نمیبنم او را که آنرا اقامه کند و میفرمود: بدرستیکه گمان میکنم تو را که بمیری پیش از آنکه آنرا بیاموزی.
و چگونه: مانند ابی بن کعب بر او خشونت میکرد و او را غافل و سرگرم از آموختن قرآن میدید بواسطه دلالی در بازار و فروش ریسمان و اسباب خورده.
و چگونه: امیر المومنین علی علیه السلام او را جاهل بتاویل قرآن کریم میدید و چطور و چطور تا صدها چگونه وچطور.
بلی برادران تسنن خوش دارند که‌برای او فضائلی بتراشند و درباره او غلو کنند و در لوازم آن اندیشه و تفکر نکردند و خیال

[صفحه 267]

کردند آینده فاش کننده میگذرد چنانچه قرنهاخالی از پژوهشگر یا کاوش گر گذشت یا اینکه موجبات ترسانیدن و تهدید کردن میبندند زبان او را که سخن بگوید و میزند بر دست او که بنویسد و مجال ندهد آزادی قلم و مذاهب و افکار علماء را که افشاء و آشکار کنند چیزهائی را که نزد ایشانست، پس داوری و قضاوت کن میان مردم براستی وپیروی از هوا نکن تا تو را از راه خدا گمراه کند.
برگشت به آنچه شعر شمس الدین مالکی دنبال کرده

3- و از آنچه شاعر ما مالکی در شعرش‌یاد کرده از مناقب امیر المومنین علیه‌السلام حدیث ولایت است و آن حدیث (الغدیر) موضوع این کتاب ماست.
4- حدیث منزله: انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی " تو ازمن منزله و مرتبه هارون از موسائی جز(نبوت و پیامبری) زیرا که پیامبری بعد از من نیست و باین حدیث اشاره کرد بقولش (مالکی شاعر ما). (

و انک منی خالیا من نبوه
کهارون موسی و حسبک فاحمد

و بدرستیکه تو از من جز مقام پیامبری مثل هارون هستی از موسی‌و برای تو کافیست پس شکر کن خدا را.
و ما کلام در اطراف این حدیث را بسط دادیم و اینکه آن حدیث صحیح و ثابت است بتصریح از امامان و حافظین حدیث

[صفحه 268]

در جزء سوم ص 198 (عربی).
ابن عبد البر در استیعاب گوید: آنراجماعتی از صحابه روایت کرده اند و آن‌از ثابت ترین و درست ترین آثار رسیده‌از پیامبر است، آنرا سعد بن ابی وقاص‌روایت کرده و راه های حدیث سعد درباره این حدیث جدا بسیار است ابن ابی خثیمه و غیر او آنرا روایت کرده اند، و نیز آنرا ابن عباس و ابو سعید خدری، و ام سلمه، و اسماء بنت‌عمیس، و جابر بن عبد الله و گروهیکه‌نام آنها طولانی میشود روایت کرده اند0 ا ه
5- حدیث سبقت اسلام امیر المومنین علیه السلام از همه مردم و بان اشاره کرده بگفته اش:

و کان من الصبیان اول سابق
الی الدین لم یبع بطائع مرشد

و بود او علیه السلام از کودکان اولین کسیکه سبقت بدین گرفت و هفت سال نداشت که مطیع رهبری شد.
و ما تفصیل دادیم گفتار را درباره آن در جزء سوم 243 219 (عربی).
6- حدیث کنیه و لقب دادن رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المومنین علی علیه السلام را بابی تراب و در این زمینه گفته است

و جاء رسول الله مرتضيا له
و كان عن الزهراء بالمتشرد

و رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد در حالیکه راضی از او بود و او (برای تهی دستی) اززهراء علیها السلام سرگردان شده بود.

[صفحه 269]

فمسح عنه الترب اذ مس جلده
و قد قام منها آلفا للتفرد

پس خاک رااز چهره او پاک کرد که بدن او را آلوده کرده بود و برخاست از روی خاک در حالیکه مانوس بتجرد و تنهائب بود.

و قال له قول التلطف قم ابا
تراب کلام المخلص المتودد

و باو گفت گفتن از روی مهربانی که برخیز ای ابو تراب‌و سخنی خالصانه و دوستانه باو گفت.
واین لقب و کنیه در غزوه عشیره ای که در جمای الاولی یا جمادی الثانی یا درهر دو از سال دوم هجرت داده شد وقتیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله‌امیر المومنین علی علیه السلام و عماررا در روی خاکی نرمی خفته دید پس آنها را بیدار کرد و علی علیه السلام‌را تکان داد و گفت: برخیز ای ابو تراب آیا من تو را خبر ندهم بدو بدبخت ترین مردم، دو مرد احمیر (قدار بن سالف) پی کننده و کشنده ناقه صالح، و آنکه میزند بر فرق تو پس محاسنت از آن رنگین میشود.
مدارک این حدیث:
و این حدیث صحیح‌السنه از اخباریست که حاکم ابو عبد الله نیشابوری استدارک نموده آنرا در کتابش و هیثمی صحیح دانسته آنرا، امام حنبلی ها در مسند ج 4 س 264 و 263 نقل کرده و حاکم در مستدرک ج 3 ص140 و طبری در تاریخش ج 2 ص 261 و ابن هشام در سیره نبویه ج 2 ص 236، و ابن کثیر در تاریخش

[صفحه 270]

ج 3 ص 248 و هیثمی در مجمع ج 9 ص 136 و گوید آنرا روایت کرده است احمد و طبرانی و بزار و راویان تمامی مورد اعتماد و وثوقند، و سیوطی آنرا در جامع کبیر چنانچه در ترتیب آن ج 6 ص 399 نقل از ابن عساکر و ابن النجار وعینی در عمده القاری ج 7 ص 630 نموده‌اند.
و خواننده میاید آنرا که از مسلمیات و مورد قبول همگانست در طبقات ابن اسعد ص 509 و عیون الاثر ابن سید الناس ج 1 ص 226 و امتاع مقریزی ص 55 و سیره حلبی ج 2 ص 142 وتاریخ الخمیس ج 2 ص 364 و غیر آن.
و طبرانی در اوسط و کبیر نقل کرده باسنادش از ابی الطفیل گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و علی (ع) در روی خاک خوابیده بود، پس فرمود: حقیقی ترین و صحیح ترین وشایسته ترین نامهای تو ابو تراب است، تو ابو ترابی، و هیثمی این را در مجمع الزوائد ج 9 ص 100 یاد کرده و گفته راویان آن مورد اعتمادند.
و بزاز و احمد و دیگران از عمار بن یاسر نقل کرده اند: که پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را ملقب بابی تراب نمود و آن از محبوب ترین کنیه ها و لقبها پیش او بود، وهیثمی آنرا در مجمع الزوائد ج 9 ص 100 یاد کرده و گفته راویان احمد مورد اعتمادند
و طبرانی در کبیر و اوسط باسنادش از ابن عباس نقل کرده:که گفت: وقتیکه پیامبر صلی الله علیه و آله ایجاد برادری و اخوت نمودمیان اصحابش از مهاجرین و انصار و بین علی بن ابیطالب رضی الله عنه و کسی از ایشان برادری قرار نداد علی (ع) غمگین و خشمناک بیرون رفت تا آنکه بجدول و نهر کوچکی رسید پس دستش‌را بالش خود

[صفحه 271]

نموده و سرش را روی آن گذارد و باد گرد و غبار بر اوافشاند پس پیامبر صلی الله علیه و آله بسراغ او رفت تا او را پیدا نمودپس با پایش اشاره باو نموده و فرمود: برخیز پس شایسته و سزاوار نیست که باشی مگر ابو تراب، بر من خشم کردی وقتی ایجاد برادری میان مهاجرین و انصار نمودم و بین تو و هیچکس از ایشان برادری قرار ندادم آیا راضی نیستی که بوده باشی از من بمنزله هارون از موسی مگر آنکه پیامبری بعد از من نیست بدان کسیکه تو را دوست بدارد محفوف و پیچیده شده با من و ایمانست و کسیکه تو را دشمن دارد خدااو را بمردن جاهلیت بمیراند و محاسبه‌شود بعملش در اسلام.
و ابوعلی در مسندش نقل کرده باسنادش از علی علیه السلام که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا طلبید پس درجدولی مرا خوابیده دید، پس فرمود: چه روزیستکه مردم تو را ابو تراب بنامند، پس مرا دید که گویا در خاطرم از این چیزی است، گفت: برخیزبخدا قسم که تو را خشنود کنم البته تو برادر من و پدر فرزندان منی قتال میکنی و میجنگی از سنت من و خلاص میکنی ذمه مرا.
کسیکه بمیرد در زمان‌من پس او خدا او را بزرگداشته و الله‌اکبر گفته، و کسیکه در زمان تو از دنیا رود پس بتحقیق جان سپرده است و کسیکه بمیرد و دوست بدار تو را بعد از مردنت خدا پایان دهد برای او بایمنی و ایمان مادامیکه خورشید طلوع‌یا غروب کند و

[صفحه 272]

کسیکه بمیرد ودشمن دارد تو را مرده است بمردن جاهلیت و محاسبه شود بانچه در اسلام عمل کرده است.
سیوطی یاد کرده آنرا در جامع کبیر چنانچه در ترتیب آن ج 6ص 404 نقل شده و گوید: که بوصیری گفت تمام راویان آن مورد اعتمادند.
و ابن عساکر باسنادش از سماک بن حرب نقل کرده که گفت: گفتم بجابر بن عبد الله که این گروه مردم را به بدگوئی بعلی بن ابیطالب (ع) میخوانند، گفت: و ممکن نیست تو را که باو بدگوئی کند و یا چیست که تو بتوانی او را بان بدگوئی کنی، گفت:او را با کنیه و لقب ابو تراب صد بزنم، گفت: بخدا قسم نبود برای علی (ع) کنیه و لقبی محبوب تر پیش او از ابی تراب، پیامبر میان مردم برادری انداخت و بین او و کسی برادری‌نیانداخت پس خشمگین بیرون رفت تا آنکه بتل و تپه از ریگ روان رسید پس بر آن خوابید پس پیامبر آمد نزد او وفرمود: برخیز ای ابو تراب خشم کردی که من میان مردم برادری قرار دادم ولی بین تو و کسی برادری نیانداختم گفت: بلی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تو برادر من و من برادر توام. (کفایه الطالب ص 82)
و در اینجا روایت صحیحی است که مسلم و بخاری در دو مورد از صحیح خود نقل کرده اند: 1- در باب مناقب امیر المومنین (ع) 2- کتاب نماز درباب خوابیدن مردم در مسجد. و نقل کرده آنرا طبری در تاریخش ج 2 ص 363، از عبد العزیز بن ابی حازم از پدرش‌گوید: گفتم بسهل بن سعد که بعضی از فرمانداران مدینه میخواهند بفرستند نزد تو که علی علیه السلام را بدگوئی‌و اهانت بساحت مقدس آن بزرگوار نمائی‌بالای منبر، گفت: چه بگویم

[صفحه 273]

گفت: بگوئی (لعن الله ابا تراب)،گفت: قسم بخدا که او را موسوم باین نام نکرد مگر رسول خدا صلی الله علیه‌و آله، گفت: گفتم و چگونه بود این ای ابو العباس، گفت: علی علیه السلام وارد شد بر فاطمه سپس از نزد او بیرون آمد، پس در سایه مسجد خوابید، گفت: سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد بر فاطمه (س) و باو فرمود: پسر عمویت کجاست،پس فاطمه (س) گفت: او اینست که درمسجد خوابیده است، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد نزدیک او و دید که عبایش از پشتش افتاده و خاک بر پشتش رسیده پس شروع کرد بزدودن و پاک‌کردن خاک را از پشتش و میگفت: بنشین ابو تراب، قسم بخدا موسوم نکرد او را باین نام مگر رسول خدا و بخدا سوگند نبود نامی محبوب تر پیش او از این نام.
و در عبارت بیهقی‌در سنن کبری ج 2 ص 446 نقل شده که مردیرا از آل مروان عامل و فرماندار مدینه نمودند و او سهل بن سعد را طلبید و باو فرمان داد که علی علیه السلام را ناسزا و دشنام گوید پس سهل‌امتناع نمود، پس باو گفت اما اگر نمیپذیری پس بگو لعن الله ابا تراب،پس سهل گفت: نبود برای علی علیه السلام نامیکه محبوب تر باشد پیش او از ابو تراب و او مسرور میشد هر گاه باین نام خوانده میشد، پس گفت: باو: بما خبر بده از قصه آن چرا او را ابو تراب نامیدند...
معارضه ای نیست میان این حدیث و آنچه که گذشت از احادیث صحیحه ای که دلالت کننده است بر ملقب شدن امیر المومنین (ع) بابی تراب روز غزوه عشیره یا روز برادری و موآخات و نیست در تمام آنهاو این مورد مگر محسوب شدن موقفی از مواقفیکه رسول خدا صلی

الله علیه و آله او راه موسوم بابی تراب نمود و شاید سهل بن سعد نمیدانست از موارد مگر همان موردیکه خودش خبر دادآنرا پس مانعی نیست در اینجا از ثبوت‌همه آنها و کسیکه خیال کرده تعارض میان این و آن احادیث است و بگمان خودش چیزی بافته و ساخته که جمع کند میان آنها را پس بتحقیق پرده از روی نقصان و کچی رای و اندیشه خود برداشته است.
بلی نزد حافظین حدیث در متن حدیث سهل اضطرابی‌است که خبر میدهد از تصرف هواها در آن و در بعضی از الفاظ آن ایهام و خیال بیهوده منافرت و خشونت میان امیر المومنین و دختر عموی معصومه و پاکش صدیقه طاهره فاطمه علیها السلام‌است چنانچه شاعر مالکی یاد شده ما بان

اشاره کرده بقولش: " و کان عن الزهراء بالمتشرد ".
و حال آنکه آن دو بزرگوار منزه و معصوم و دورند از این بسبب آنچه خدای تعالی بایشان از عصمت عطا فرموده بتصریح قران کریم
و ابن اسحاق از برخی از اهل علم روایت کرده که برای او حدیث کرده بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را ابو تراب نامید برای اینکه او هر گاه فاطمه علیها السلام را بر چیزی نکوهش میکرد با او سخن نمیگفت و چیزی بانحضرت نمیگفت که او را ناخوش دارد مگر آنکه خاکی میگرفت و سرش را روی آن میگذارد

[صفحه 275]

گفت: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی بر او خاکی میدید میدانست که اوبر فاطمه عتاب و تندی کرده پس میفرمود: چیست تو را ای ابو تراب.
امینی (قدس الله سره الزکیه) گوید: اینها نیست مگر زهر کینه و خلط سینه مردمی کینه توز و دشمنی که پرت میکند آنرا افکندن سخنی‌بی مقصود برای آلوده کردن دامن پاک امیر المومنین علیه السلام و فاسد کردن معاشرت پسیندیده آنحضرت را با همسر معصومه و مطهره اش (سلام الله علیها) و در آنست پائین آوردن صدیق اکبر (علی علیه السلام) و صدیقه کبری (فاطمه سلام الله علیها) از مقام بلندشان در مکارم اخلاق. و ثمرو نتیجه داده در امروز آنچه در دیروزدست آلوده و دشمن کینه توز افشانده بود از این ساختگی ها تا آنکه نویسنده امروز سیاه کرد ورقهای تاریخش را بقولش: و علی (ع) بود که تند میشد و غضب میکرد بعد از هر کراهتی و میرفت که در مسجد بخوابد و پدر زنش دست بر شانه او میکشید و او را نوازش داده و موعظه میکرد و میان او و همسرش تا مدتی جمع مینمود و از آنچه که ساخته (و تهمت به مولای متقیان زده اند) پیامبر یکمرتبه دخترش را دید در خانه اش گریه میکند از مشت زدن علی (ع) او را. ا ه.
و حاکم او عبد الله نیشابوری گوید: بنو امیه کارشان پائین آوردن و عیب جوئی از علی علیه السلام بود باین نام (ابو

[صفحه 276]

تراب) که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را نامیده بود و او را بر منبرها بعد ازخطبه در مدت حکومتشان لعن کرده و دشنام میدادند و آنحضرت را بکنیه و نام ابو تراب مسخره میکردند و البته استهزاء و

مسخره میکردند آنکسی را که‌او موسوم بان نموده بود و حال آنکه خداوند تعالی فرموده: " قل ابا لله و آیاته و رسوله کنتم تستهزون لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم... " بگو آیا بخدا و آیات او و پیامبر استهزاء و سخریه میکردید. عذر نخواهید که بتحقیق کافر شدید بعد از ایمانتان.
و سبط ابن جوزی گوید: درتذکره ص 4، و آنچه حاکم گفته صحیح است زیرا که ایشان تحاشی و وحشت و ترسی از این کار نداشتند بدلیل آنچه از مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت شده که او داخل بر معاویه بن ابی سفیان شد پس معاویه (علی الهاویه) باو گفت چه چیز تو را باز داشته و منع کرده از ناسزگوائی ابو تراب...
منقبت و فضیلتی در اطراف حدیث مذکور:
شیخ علاء الدین سکتواری‌در (محاضره الاوائل) ص 113 گوید: اول کسیکه مکنی و موسوم به ابو تراب شد علی بن ابیطالب رضی الله عنه بود رسول خدا صلی الله علیه و آله او را موسوم نمود وقتیکه دید او را خوابیده‌و بر پهلو و پشتش خاک است پس از روی مهربانی باو فرمود: برخیز ای ابو تراب پس بهترین لقبهای او بود

[صفحه 277]

و بعد از این برای او کرامتی بود به برکت نفس محمدی که خاک برای او بازگو کند هر چه بر آن جاری شده و میشود تا روز قیامت پس بفهم راز آشکاریرا. دلائل النبوه. ا ه
و بتحقیق که ابداع و انشاء کرد شاعر ماهر و استاد عبد الباقی افندی عمری در قولش:

یا ابا الاوصیاء انت لطه
صهره و ابن عمه و اخوه

ای پدر چانشینیان تو برای طاها (رسول خدا)داماد و پسر عموی و برادر اوئی.

ان الله فی معانیک سرا
اکثر العالمین ماعلموه

بدرستیکه برای خدا در معانی و مراتب تو را زیست که بیشتر جهانیان آنرا ندانستند.

انت ثانی الاباء فی منتهی الدو
رو آباوه تعد بنوه

تو دومین پدرانی در پایان روزگار و دوره‌ها و پسران فرزندانش محسوب میشوند.

[صفحه 278]

خلق الله آدما من تراب
فهو ابن له و انت ابوه

خدا آدم را از خاک‌آفرید پس آدم پسر خاک و تو پدر او هستی (ابو تراب).
7- و از آنچه را که شاعر مالکی ما در شعرش‌بان اشاره کرده از مناقب مولای ما امیر المومنین علیه السلام حدیث سوره برائت و ابلاغ آنست گوید.

و ارسله عنه الرسول مبلغا
و خص بهذا الامر تخصیص مفرد

و ارسال کرد آنرا از او پیامبر در حالیکه مبلغ و رساننده باشد و اختصاص باین امر پیدا کرد تخصیصیکه ویژه او بود فقط.

و قال: هل التبلیغ عنی ینبغی
لمن لیس من بیتی من القوم فاقتدی

و فرمود: آیا تبلیغ از طرف من سزاوار است برای کسیکه از این مردم از خاندان من نیست‌پس پیروی کن.
و این: چنین بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکررا فرستاد برای مکه که آیاتی از اول سوره برائت را برای مردم مکه بخواند، پس جبرئیل از نزد خدای عزیز آمد و گفت: هرگز اداء نمیکند از تو مگر خودت یا مردی از تو، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام‌را فرستاد با شتر و ناقه غضباء یا (جدعاء) در پی ابوبکر و فرمود: او را دریاب و هر کجا باو رسیدی نامه رااز او بگیر و برو بسوی مکه و بر آنهاقرائت کن، پس علی علیه السلام در عرج یا در الخلیفه یا در ضجنان یا جحفه باو رسید و

[صفحه 279]

نامه را از او گرفت و حج کرد و تبلیغ نمود و اذان گفت (یا اعلان کرد).
این خبر تاریخی را بسیاری از امامان و حافظین حدیث براه های متعددو زیاد صحیحی که کمتر آن امکان تواترو قطعیت پیش جمعی از برادران تسنن دارد نقل کرده اند و برای تو است امت‌و گروه بسیاریکه آنرا نقل کرده اند:
1- ابو محمد اسماعیل سدی کوفی، فوت‌شده در سال 128.
2- ابو محمد عبد الملک بن هشام بصری، فوت شده در سال 218.
3- ابو عبد الله محمد بن سعد زهری، فوت شده در سال 230.
4- حافظ ابوبکر بن ابی شیبه عبسی کوفی،فوت شده در سال 239.
5- حافظ ابو الحسن ابن شیبه عبسی کوفی، فوت شده در سال239.
6- امام حنبلی ها احمد بن حنبل شیبانی، فوت شده در سال 241.
7- حافظ ابو محمد عبد الله دارمی صاحب سنن، فوت شده در سال 255.
8- حافظ ابو عبد الله بن ماجه قزوینی صاحب سنن، فوت شده در سال 273.
9- حافظ ابو عیسی ترمذی صاحب صحیح، فوت شده 279.
10- حافظ ابوبکر احمد بن ابی عاصم شیبانی، فوت شده

[صفحه 280]

287.
11-حافظ ابو عبد الرحمن احمد نسائی صاحب‌سنن، فوت شده 303.
12- حافظ ابو جعفر محمد بن جریر طبری، فوت شده 310.
13- حافظ ابوبکر محمد بن اسحاق بن هزیمه نیشابوری فوت شده 311.
14- حافظ ابو عوانه یعقوب نیشابوری صاحب مصابیح، فوت شده 316.
15- حافظ ابو القاسم عبد الله بغوی صاحب مصابیح، فوت شده 317.
16- حافظ عبد الرحمن ابن ابی حاتم تمیمی، فوت‌شده 317.
17- حافظ ابو حاتم محمد بن حبان تمیمی، فوت شده 354.
18- حافظ ابو القاسم سلیمان بن احمد طبرانی، فوت شده 360.
19- حافظ ابو الشیخ، فوت شده 369.
20- حافظعلی بن عمر دار قطنی، فوت شده 385.
21- حافظ ابو عبد الله حاکم نیشابوری صاحب مستدرک، فوت شده405.
22- حافظ ابوبکر بن مردویه اصبهانی، فوت شده 416.
23- حافظ ابو نعیم احمد اصفهانی صاحب حلیه، فوت شده 430.

[صفحه 281]

24- حافظ ابوبکر احمد بن حسین بیهقی صاحب سنن، فوت شده 458.
25- فقیه ابو الحسن علی بن مغازلی شافعی، فوت شده 483.
26- حافظ ابو محمد حسین بغوی شافعی، فوت شده 516.
27- حافظ نجم الدین ابو حفص نسفی سمرقندی حنفی، فوت شده 537.
28- حافظ ابو القاسم جار الله زمخشری شافعی، فوت شده 538.
29- ابو عبد الله یحی قرطبی صاحب تفسیر کبیر، فوت شده 567.
30- حافظ ابو الموید موفق بن احمدخوارزمی حنفی، فوت شده 658.
31- حافظ ابو القاسم بن عساکر دمشقی شافعی، فوت شده 571.
32- ابوالقاسم عبد الرحمن خثعمی سهیلی اندلسی، فوت شده 581.
33- ابو عبدالله محمد بن عمر فخر رازی شافعی، فوت شده 606.
34- ابو السعادات بن اثیر شیبانی شافعی، فوت شده 606.
35- حافظ ابو الحسن علی بن اثیر شیبانی، فوت شده 630.

[صفحه 282]

36-ابو عبد الله ضیاء الدین محمد مقدسی حنبلی، فوت شده 643.
37-ابو سالم محمد بن طلحه قرشی نصیبی شافعی، فوت شده 652.
38- ابو المظفر یوسف سبط حافظ ابن جوزی حنفی، فوت شده 655.
39- عز الدین ابن ابی الحدید معتزلی، فوت شده 655
40- حافظ ابو عبد الله گنجی شافعی، فوت شده 658
41- قاضی ناصر الدین ابو الخیر بیضاوی شافعی، فوت شده 685.
42- حافظ ابو العباس محب الدین طبری شافعی، فوت شده 694.
43- شیخ الاسلام ابو اسحاق ابراهیم حموی، فوت شده 722.
44- ولی الدین‌محمد خطیب عمری تبریزی صاحب مشکاه المصابیح، فوت شده 737.
45- علاء الدین علی بن محمد خازن صاحب تفسیر،فوت شده 741.
46- اثیر الدین ابو حبان اندلسی صاحب تفسیر، فوت شده 745.
47- حافظ شمس الدین محمد ذهبی‌شافعی، فوت شده 748.
48- نظام الدین حسن نیشابوری صاحب تفسیر، فوت‌شده

[صفحه 283]

...
49- حافظ عماد الدین اسماعیل بن کثیر دمشقی شافعی فوت شده 774.

50- حافظابوالحسن علی بن ابی بکر هیثمی شافعی، فوت شده 807.
51- تقی الدین احمدبن علی مقریزی حنفی، فوت شده845.
52- حافظ ابوالفضل بن حجر احمد عسقلانی شافعی، فوت شده 852.
53- نور الدین علی بن محمد بن صباغ مکی مالکی، فوت شده 855.
54- بدر الدین محمود بن احمد عینی حنفی، فوت‌شده 855.
55- شمس الدین محمد بن عبد الرحمن سخاوی ساکن حرمین فوت شده 902.
56- حافظ جلال الدین عبد الرحمن سیوطی شافعی، فوت شده 911.
57- حافظ ابو العباس احمد قسطلانی شافعی، فوت شده 923.
58- حافظ ابومحمد عبد الرحمن بن ربیع شیبانی شافعی فوت شده 944.
59- مورخ دیار بکری صاحب تاریخ (الخمیس) فوت شده 966/ 82.

[صفحه 284]

60- حافظ شهاب الدین احمد بن حجر هیثمی شافعی، فوت‌شده 974.
61- متقی علی بن حسام الدین قرشی هندی، ساکن مکه، فوت شده 975.
62- حافظ زین الدین عبد الروف مناوی شافعی، فوت شده 1031.
63- فقیه شیخ بن عبد الله عید روس حسینی، یمنی، فوت شده1041.
64- شیخ احمد بن باکثیر مکی شافعی صاحب وسیله، فوت شده 1047.
65- ابو عبد الله محمد زرقانی مصری مالکی، فوت شده 1122.
66- میرزا محمد بدخشی صاحب مفتاح النجا، فوت شده....
67- سید محمد بن اسماعیل صنعانی حسینی، فوت شده 1182.
68- ابو العرفان شیخ محمد صبان شافعی صاحب اسعاف، فوت شده 1206.
69- قاضی محمد بن علی شوکانی صنعانی، فوت شده 1250.
70- ابو الثناء شهاب الدین سید محمود آلوسی شافعی، فوت شده 1270.
71- شیخ سلیمان بن ابراهیم قندوزی حسینی، حنفی، فوت شده 1293.

[صفحه 285]

72- سید احمد زینی دحلال مکی شافعی، فوت شده 1304.
73- سید مومن شبلنحی مولف (نور الابصار)........
ما در جلوتر ترجمه و بیوگرافی بسیاری از این اعلام را در جزء اول ص 51 و 73 (عربی) یاد کردیم که اسانید و مدارک شان منتهی میشود در شاهکاری اعلان برائت و تبلیغ آنرا بجمعی از صحابه اول که از ایشان:

1- امیر المومنین علی علیه السلام رضی الله عنه از طریق زید بن یثیع گوید: چون ده آیه از برائت بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد ابوبکر را طلبید تا آنهارا بر مردم مکه بخواند سپس مرا خواند و بمن فرمود: برو هر کجا برخورد کردی بابی بکر نامه را از او بگیر و برو با آن بمکه و آنرا بر مردم مکه قرائت کن، پس من حرکت کردم‌و در جحفه ابی بکر را دیدم و نامه رااز او گرفتم و ابو بکر... برگشت و گفت: ای رسول خدا درباره من آیه ای نازل شده، فرمود: نه و لیکن جبرئیل‌آمد نزد من و گفت: هرگز نباید برساند از طرف تو مگر خودت یا مردی از تو.

[صفحه 286]

صورت دیگر:
فرمود: سوره برائت نازل شد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکررا فرستاد سپس علی (ع) را فرستاد پس نامه را از ابوبکر گرفت و چون برگشت گفت: آیا درباره من چیزی نازل‌شده، فرمود: نه و لیکن من مامور شدم که یا خودم آنرا تبلیغ کنم یا مردی از خاندانم پس علی علیه السلام رفت بسوی مکه و در میان ایشان (باربع) ایستاد. (و آیات مذکوره رابر ایشان قرائت نمود.)
صورت سوم از زید:
بدرستیکه رسول خداصلی الله علیه و آله ابوبکر را با سوره برائت فرستاد بسوی اهل مکه پس از آن عقب او علی (ع) را فرستاد و باو گفت: نامه را بگیر و برو بسوی مردم مکه، گوید: پس علی (ع) ابوبکر را دیده و نامه را از او گرفت‌و ابوبکر برگشت در حالیکه غمگین و محزون بود و برسول خدا صلی الله علیه‌و آله، گفت آیا درباره من آیه ای نازل شده، فرمود: نه، جز اینکه مامور شدم که آنرا خودم ابلاغ کنم یا مردی از خاندان و اهل بیتم برساند.

[صفحه 287]

خصائص نسائی ص 2، الاموال‌ابی عبید ص 165
صورت چهارم:
از امیر المومنین علی علیه السلام از طریق حنش بلفظ و عبارت یاد شده اول از الفاظ زید بن یثیع کلمه بکلمه.
صورت پنجم از حنش از امیرالمومنین:
گوید: بدرستیکه پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامیکه‌او را فرستاد با سوره برائت، گفت: ای پیامبر خدا من سخن گو و خطیب نیستم، فرمود: چاره

نیست از اینکه یا من خودم بروم یا تو با آنها بروی، گفت: پس اگر چاره ای نیست من بزودی میروم، فرمود: برو که خدا زبانت را ثابت و قلبت را هدایت میکند، گفت: پس از آن دستش را بر دهانش گذارد.
صورت ششم از ابی صالح از امیرالمومنین:
فرمود: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را فرستاد با سوره برائت بسوی مردم مکه و او را برای موسم حج فرستاد پس از آن

مرا در پس او فرستاد پس من باو رسیده و آنرا از او گرفتم، پس ابوبکر گفت: چیست مرا فرمود: تو رفیق غار منی و صاحب منی بر حوض جز اینکه نباید تبلیغ کند از من غیر من یاد مردی از من، طبری آنرا نقل کرده‌چنانچه در فتح الباری ابن حجر عسقلانی ج 8 ص 256
2- ابوبکر بن ابی قحافه گوید: بدرستیکه‌پیامبر صلی الله علیه و آله مرا با سوره برائت بسوی مردم مکه فرستاد که بعد از امسال مشرکی نباید حج کند و برهنه ای نباید طواف خانه نماید و داخل بهشت نمیشود مگر شخص مسلمان، کسیکه میان او و رسول خدا پیمانیست آنرا تاخیر اندازد تا مدتش سپری شود و خدا و پیامبر از مشرکین بیزارند پس‌سه روز (یا سه میل) راه رفت سپس بعلی علیه السلام فرمود: خود را بابی بکر برسان او را برگردان بسوی من و برائت را تو ابلاغ کن، گفت: پس علی (ع) بفرمان رسول خدا عمل کرد و چون ابوبکر وارد شد بر پیامبر گریست و گفت: ای رسول خدا درباره من‌چیزی آمده، فرمود: نیامده درباره تو مگر خیر و لیکن مامور شدم که ابلاغ نکند آنرا مگر من یا مردی از من
3- ابن عباس گوید: رسول خدا صلی‌الله ابوبکر را بفرستاد پس همانطور که ابوبکر در بعضی از راه بود که شنید صدای شتر قصواء رسول خدا را پس ابوبکر با ترس بیرون آمد بگمان آنکه او رسول خدا صلی الله علیه و آله است‌پس ناگاه دید علی رضی الله

عنه است پس نامه رسول خدا را باو دادو بعلی (ع) گفت که آن سخنان را اعلان کند (پس بدرستیکه شایسته نیست‌که تبلیغ کند از من مگر مردی از اهل من پس انفاق کردند) پس با هم رفتند پس علی علیه السلام در ایام تشریق (12- 11- 10 ذی حجه) ایستاد و فریاد میکرد که ذمه خدا و پیامبر او بیزار است از هر مشرکی....
صورت دیگری از لفظ ابن عباس:

گوید: که رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را فرستاد بسوره برائت پس‌از آن علی (ع) را در پی او روانه کرد و گرفت از او سوره را پس ابوبکر گفت: ای رسول خدا درباره من چیزی رسید، فرمود نه تو یار منی در غار وبر حوض، ولی نباید به برساند از من مگر خودم یا علی (ع)...

حدیث دیگری از ابن عباس گوید:
در حدیث طولانی که در آن جمله‌ای از فضائل امیرالمومنین علیه السلام ذکر شد از مناقبیکه مورد قبول‌همه امت است اینستکه: رسول خدا صلی الله علیه و آله فلانی را با سوره توبه فرستاد پس از آن علی علیه السلام را پشت سر او فرستاد پس آنرا از او گرفت و فرمود: نباید به برد آنرا مگر مردیکه از من و من از اویم.
و این حدیث ابن عباس را بسیاری از امامان و حافظین حدیث در مسانیدشان با اسناد صحیحیکه تمام راویانش مورد اعتماد و مصر بصحت و راویانش موثق هستند نقل کرده اند و ما آنرا در جزءاول (عربی) ص 51 و 49 یاد نموده و گذشت بحث در اطراف آن در جزء سوم ص 195، 217.
حدیث دیگر از ابن عباس
ابن عساکر باسنادش از طریق حافظ عبد الرزاق از ابن عباس نقل کرده گوید: من با عمر بن خطاب در برخی از کوچه های مدینه راه میرفتیم پس عمر گفت: ای پسر عباس گمان میکنم‌که مردم کوچک یا ناچیز گرفتند صاحب شما (علی (ع» را که او را متولی‌امور شما
نکردند پس گفتم: قسم بخدا که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را ناچیز و کوچک نگرفت وقتیکه او را برگزید برای سوره برائت که بر اهل مکه بخواند، پس عمر بمن گفت: سخن راست را تو گفتی قسم بخدا که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود: بعلی بن

ابیطالب (ع). " من احبک احبنی و من احبنی احب الله و من احب الله ادخله الجنه مدلا " کسیکه تو را دوست دارد مرا دوست داشته و کسیکه مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و کسیکه خدا را دوست دارد او را نوازش شده وارد بهشت نماید.
4- جابر بن عبد الله انصاری گوید: بدرستیکه پیامبر صلی الله علیه و آله وقتیکه از عمره جعرانه برگشت ابوبکر را برای‌حج فرستاد پس ما با او آمدیم تا انکه‌بودیم ما بعرج آماده شد برای نماز صبح و چون ایستاد برای

تکبیر صدای ضجه شنید از پشت سرش پس تکبیر نگفت وگفت این صدای شتر جدعاء رسول خدا استهر آینه برای رسول خدا صلی الله علیهو آله درباره حج بدا و تبدیل رائی واقع شده پس شاید که رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد پس با او نماز میگذاریم پس ناگاه دید علی رضی الله عنه است بر ناقه آنحضرت پس ابوبکر باو گفت شما فرماندار و امیر هستید یا قاصد و پیام آور، فرمود: نه بلکه رسولم مرا رسول، خدا صلی الله علیه و آله فرستاد بسوره برائت که درمواقف حج آنرا بر مردم قرائت کنم، پس ما وارد مکه شدیم پس چون یکروز پیش از ترویه بود ابوبکر برخاست و برای مردم خطبه ای خواند و مناسک حج برای آنها گفت تا آنکه فارغ شد علی علیه السلام برخاست پس سوره برائت رابر مرم خواند تا پایان آن سپس با او بیرون رفتیم تا آنکه روز عرفه شد ابوبکر برخاست و برای مردم خطبه خواند و از مناسک برای

[صفحه 292]

آنها حدیث کرد تا فارغ شد علی رضی الله عنه برخاست و بر مردم سوره برائت را خواند تا تمام کرد پس چون گروه اول حرکت کردند ابوبکر برخاست و خطبه خواند و بیان کرد چگونه کوچ کنند یا چطور (در منی) سنگ بیاندازند و مناسک شان را بایشان آموخت و چون خلاص شد علی رضی الله عنه برخاست و سوره برائت را بر مردم خواند تا پایان آن.
دارمی آنرا نقل کرده در سننش ج 2 ص 67، و نسائی در خصایص ص 20، و ابن خزیمه نقل کرده وآنرا صحیح دانسته و ابن حبان از طریقابن جریح و طبری و محب الدین طبری درالریاض النضره ج 2 ص 173، از طریق ابی حاتم و نسائی و دیده میشود در تیسیر الوصول ج 1 ص 133، تفسیر قرطبی ج 8 ص 67، المواهب اللدنیه قسطلانی، شرح المواهب زرقانی ج 3 ص 91، تاریخ الخمیس ج 2 ص 141، سیره زینی دحلان ج 2 ص 365، تفسیر آلوسی روح المعانی ج 3 ص 268، تفسیر المنار ج 10 ص 156 نقل از پنج حافظ یاد شده از دارمی تا محب الدین طبری.
5- انس بن مالک گوید: که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرستاد با ابوبکر سوره برائت را برای مردم مکه، سپس او را خواست و فرمود: سزاوار نیست که این را برساند مگر مردی از اهل من پس علی علیه السلام را طلبید و آنرا باو داد.
و در لفظ دیگری برای احود
بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله برانگیخت ابوبکر صدیق را با سوره برائت پس چون بذی الحلیفه رسید فرمود: نباید

[صفحه 293]

این را تبلیغ کند مگر من یا مردی از خاندان من پس آنرا با علی (ع) فرستاد.
طریق حدیث: تمام راویانش صحیح و مورد اعتماد و وثوقند آنرا احمد در مسندش ج 3 ص 283 و 212 نقل کرده و ترمذی در جامعه ج 2 ص 135 طبع‌هند و نسائی در خصائصش ص 20 و ابن کثیر در تاریخش ج 5 ص 38، از ترمذی و احمد در تفسیرش ج 2 ص 333، و خوارزمی در مناقب ص 99 و قسطلانی در شرح صحیح بخاری ج 7 ص 136، و ابن حجر در شرح صحیح ج 8 ص 256 و عینی درشرح صحیح ج 8 ص 637 و ابن طلحه در مطالب السئول ص 17 و سیوطی در الدر المنثور ج 3 ص 209 نقل از ابن ابی شیبه و احمد و ترمذی و ابی الشیخ و ابن مردویه و در کنز العمال ج 1 ص 249، از ابن ابی شیبه و زرقانی در شرح المواهب ج 3 ص 91 و شوکانی در تفسیرش ج 2 ص 319 نقل از کسیکه سیوطی‌در الدر المنثور از او نقل کرده و آولسی در تفسیرش ج 3 ص 268 نقل از احمد و ترمذی و ابی الشیخ و صاحب المنار در تفسیرش ج 10 ص 157.
6- ابو سعید خدری گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر... را فرستاد که از طرف او برائت را فرستاد پس چون او را روانه کرد علی رضی الله عنه را فرستاد و گفت: ای علی نباید برساند از من مگر خودم یا نه، پس او را بر ناقه و شتر غضباء خود سوار کرد و روانه نمود، پس علی علیه السلام رفت تا بابی بکر. 0. ملحق شد و برائت را از او گرفت، پس ابوبکر آمد خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله در حالیکه از این موضوع ترسی بر او راه یافته بود که شاید برای

[صفحه 294]

او آیه ای نازل شده باشد پس چون رسید نزد آنحضرت گفت: چیست مرا یا رسول الله فرمود: خیر است تو برادر من و یار منی در غار و تو با منی بر حوض جز اینکه نباید تبلیغ کند از من غیر من یا مردی از من.
نقل کرده آنرا ابن حبان و ابن مردویه چنانچه در الدر المنثور سیوطی‌ج 3 ص 209 و روح المعانی آلوسی ج 3 ص268 و در طبع منیریه ج 1 ص 40 و ابن حجر اشاره کرده بآن در فتح الباری ج 8 ص 256 از طریق عمرو بن عطیه از پدرش از ابی سعید.
ابو رافع گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد ابوبکر را بسوره برائت بسوی موسم حج، پس جبرئیل علیه السلام آمد و گفت: که نباید هرگز برساند از تو مگر خودت یا مردی از تو، پس برانگیخت علی رضی

الله عنه را در پی او تا آنکه بین مکه و مدینه باو رسید و آنرا از او گرفت و در موسم برای مردم قرائت نمود.
ابن مردویه و طبرانی نقل کرده آنرا باسنادشان چنانچه در الدر المنثور سیوطی ج 3 ص 210 و فتح الباری ابن حجر ج 8 ص 256 یاد شده است.
8- سعدبن ابی وقاص گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را فرستاد بسوره برائت تا آنکه در بعضی از راه علی رضی الله عنه را فرستاد پس آنرا از او گرفت سپس رفت با آن بسوی مکه،پس ابوبکر در خاطر خود چیزی دید، پس‌رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نباید برساند از من مگر خودم یا مردی از من
خصایص نسائی ص 20، الدر المنثور ج 3 ص 209 نقل از ابن مردویه، تفسیر شوکانی ج 2 ص 319 و ابن حجر در فتح

[صفحه 295]

الباری ج 8 ص 255 بان‌اشاره نموده است.
حدیث دیگر از سعد:
ابن عساکر نقل کرده باسنادش از حرث بن مالک گوید: آمدم بمکه پس ملاقات کردم سعدبن ابی وقاص را و گفتم: آیا برای علی (ع) منقبتی شنیده ای، گفت: برای او گواهی میدهم چهار فضلیت را که اگر یکی از آنها برای من بود محبوب تر بود نزد من از دنیا که در آن مانند نوح (دو هزار و پانصد سال) زنده گی‌کنم، به درستیکه رسول خدا صلی الله علیه و اله ابوبکر را فرستاد با برائت بسوی مشرکین قریش پس یکشبانه روز رفت سپس بعلی علیه السلام فرمود: برو در پی ابوبکر و آنرا از او بگیر و ابلاغ کن بمردم مکه و ابوبکررا بمن برگردان، پس ابوبکر برگشت درحالیکه گریه میکرد و گفت ای رسول خدادرباره من چیزی نازل شد، فرمود: نه‌مگر خیر اینکه نباید ادا کند از من مگر خودم یا مردی از من یا فرمود: از اهل بیت من تا پایان حدیث رجوع کن‌جزء اول ص 40.
9- ابو هریره گوید:من با علی بن ابیطالب رضی الله عنه بودم وقتیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله او را فرستاد پس فریاد زد بچهار موضوع تا آنکه صدایش چون شیهه اسب طنین انداز شد.
دارمی آنرا در سنن خود ج 2 ص 237 نقل کرده و نسائی در سننش ج 5 ص 234 با اختصاریکه مخل با مطلب نبوده چنانچه سیوطی آنرا در شرح آن گفت و حدیث ابی هریره را بسیاری از حافظین نقل کرده اند جز آنکه دستهای هوی با آن بازی کرده و آماده ساخته برای یاوه سرایان و بیهوده گویان میدان باطل گوئی و دروغ سازی

[صفحه 296]

اطراف این حدیث سودمند.
و حافظ محب الدین طبری در الریاض النضره ج 2 ص 173 و ذخایر العقبی ص 69، از طریق ابی حاتم از ابی سعید یا بابی هریره نقل کرده گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد ابوبکر را پس چون بضجنان رسید شنید صدای شتر علی علیه السلام را و شناخت‌آنرا و آمد پیش او گفت کار من چیست،گفت خیر است بدرستیکه رسول خدا مرا فرستاد بعنوان برائت، پس چون ما برگشتیم ابوبکر رفت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و گفت: ای رسول خداچیست مرا، گفت: خیر تو صاحب منی درغار جز اینکه نباید تبلیغ کند غیر من‌یا مردی از من یعنی علی (ع).
10- عبد الله بن عمر ابن حجرعسقلانی یاد کرده در فتح الباری ج 8 ص 256 آنچه گذشت از امیر المومنین از طریق ابی صالح سپس گفت: و از طریق عمری از نافع از ابن عمر همینطور.
11- حبشی بن جناده گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی (ع) از من و من از اویم نمیرساند از من‌مگر خودم یا علی (ع)
حدیث صحیح است‌که راویانش تمامی مورد اعتمادند احمد بن حنبل بچهار طریق آنرا در مسندش ج 4 ص 164 و 165 نقل کرده و ترمذی در صحیحش ج 2 ص 213 و آنرا صحیح و حسن دانسته و نسائی در خصائص ص 20 و ابن ماجه قزوینی در سنن ج 1 ص 57 و بغوی در مصابیح ج 2 ص 275 و خطیب عمری در مشکاه ص 556 و فقیه ابن مغازلی در مناقب و گنجی در کفایه ص 557 و نووی در تهذیب الاسماء و اللغات و محب طبری در الریاض ج 2 ص 74 از

[صفحه 297]

حافظ سلفی و سبط بن جوزی در تذکره ص 23 و ذهبی در تذکره الحفاظ در ترجمه سوید بن سعید و ابن کثیر در تاریخش ج7 ص 356 و سخاوی در المقاصد الحسنه ومناوی در کنوز الدقایق ص 92 و حموینی‌در باب هفتم از فرائد السمطین و جلال‌الدین سیوطی در جامع صغیر و در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج 6 ص 153 و ابن حجر یاد کرده آنرا در صواعق ص 73 و منقی هندی در کنز العمال از یازده حافظ و بدخشانی در نزل الابرار ص 9 نقل از ابن ابی شیبه‌و احمد و ابن ماجه و ترمذی و بغوی و ابن ابی عاصم و نسائی و ابن قانع و طبرانی و ضیاء مقدسی و جارودی و فقیه‌شیخ بن عید روس در العقد النبوی و امیر محمد صنعانی در الروضه الندیه وقندوزی در ینابیع الموده و شبلبخی درنور الابصار ص 78 و ابن حبان در

اسعاف حاشیه نور الابصار ص155.
امینی (قدس الله روحه القدسی) گوید: این جمله روایت شده از حبشی‌بن جناده و عمران و ابی ذر غفاری از حدیث تبلیغ گرفته شده و آن قسمتی و جزئی از آنست چنانچه تصریح بر آن کرده صاحب لمعان و مرقاه و سندی حنفی‌در شرح سنن ابن ماجه ج 1 ص 57 و گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود این جمله را برای بزرگداشت علی(ع) و عذر خواهی از ابی بکر...
12- عمران بن حصین در حدیث مرفوعا گوید: فرمود: علی (ع) از منست و منم از علی (ع) و نمیرساند از من مگر علی (ع)، ترمذی آنرا نقل کرده‌و گفته حدیثی خوب و عجیب است در تذکره سبط ص 22 هم چنین است.
13- ابوذر غفاری مرفوعا گفته: علی (ع)از من و من از علیم و

نمیرساند مگر خودم یا علی (ع) مطالب السئوال ص18.

1- از ابی جعفر محمد بن علی (امام باقر علیه السلام) گوید چون سوره برائت بر رسول خدا صلی اللهعلیه و آله نازل شد و ابوبکر مامور شده بود که برای مردم اقامه حج کند،بآنحضرت گفته شد: ای رسول خدا سوره را با ابوبکر ارسال نمائید، فرمودند: نباید برسانید از طرف من مگر مردی از خاندان من، آنگاه علی بن ابیطالبرضوان الله علیه را فرا خوانده و باوگفت: برو با این حکایت از اوائل سوره برائت نقل کن و آنرا در روز عیدقربان وقتیکه مردم در منی اجتماع کردند و اعلان کن:
انه لا یدخل الجنه کافر. کافر داخل بهشت نمیشود.
و لا یحج بعد العام مشرک. و بعد از امسال مشرکی حج نخواهد کرد.
و انلا یطوف بالیت عریان. و برهنه طواف خانه نباید کند.
و من کان له عند رسول الله صلی الله علیه و آله عهد فهو له الی مدته و کسیکه برای او نزدپیامبر صلی الله علیه و آله پیمانیستآن برای او تا مدتش خواهد بود، پس علی بن ابیطالب رضوان الله علیه بر ناقه عضباء رسول خدا صلی الله علیه وآله سوار شد و بیرون رفت تا در راه به ابوبکر رسید و چون ابوبکر او را درراه دید، گفت: امیری یا ماموری، فرمود: بلکه ماموری، آنگاه با هم رفتند پس ابوبکر برای مردم اقامه حج نمود و عرب در این سال بر منازلشان بهمان روش جاهلیت حج میکردند تا آنکهروز قربان شد علی بن ابیطالب

[صفحه 299]

رضی الله عنه ایستاد و در میان مردم اعلان کرد آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله باو فرمان داده بود...
2- روایت شده که ابوبکر چون در قسمتی از راه رسید جبرئیل علیه السلام فرود آمده و گفت: ای محمد (ص) نباید رسالت تو را ابلاغ کند مگر مردی از تو، پس علی (ع) را فرستاد و ابوبکر برگشت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت: ای رسول خدا آیا چیزی درباره من ازآسمان نازل شده فرمود: بلی، پس تو برو برای موسم و علی (ع) آیات برائت را اعلان میکند... نظام الدین نیشابوری در تفسیر مطبوعش در حاشیه تفسیر طبری ج 1 ص 36 یاد کرده است.
3- از سدی روایت شده گوید: چون این آیات تا چهل آیه (از سوره برائت) نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا با ابوبکر فرستاد و امر کرد او را بر حج پس چون روانه شدو بدرخت ذی الحلیفه رسید علی (ع) را در پی او فرستاد و آنها را از او گرفت و ابوبکر برگشت بطرف پیامبر

صلی‌الله علیه و آله و گفت ای رسول خدا پدرم و مادرم بفدایت آیا درباره من چیزی نازل شده گفت: نه و لکن نباید تبلیغ کند از من غیر از خودم یا مردی‌از من، آیا تو راضی نیستی ای ابوبکرکه در غار با من بودی و تو صاحب من بر حوضی گفت: آری یا رسول الله، پس‌ابوبکر حرکت کرد برای حج و علی

[صفحه 300]

علیه السلام اعلان نموده سوره برائت را...
4- بغوی مفسر در تفسیرش گوید: در حاشیه تفسیر خازن ج 3 ص 49 گوید: چون سال نهم شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست حج کند، سپس گفت: مشرکین‌حاضر میشدند و برهنه طواف میکردند پس‌ابوبکر را در این سال امیر حاج فرستاد برای موسم که برای مردم اقامه‌حج کند و با او چهل آیه از اول برائت‌فرستاد تا در موسم برای مردم قرائت کند، سپس علی (ع) که خدا چهره اش را سرافراز کند فرستاد بر ناقه و شترعضباء‌اش تا آنکه اول سوره برائت را برای مردم بخواند و او را فرمان داد که در مکه و منی و عرفات اعلان کند:که ذمه خدا و پیامبر او از هر مشرکی بیزار و نباید برهنه ای طواف خانه کند، پس ابوبکر برگشت و گفت: ای رسول خدا پدر و مادرم قربان شما آیا درباره من چیزی نازل شده است، گفت:نه و لیکن برای کسی سزاوار نیست که این را تبلیغ کند مگر مردی از اهل من‌آیا خشنود نیستی که تو با من در غار باشی و بدرستیکه تو صاحب من بر حوضی، گفت: چرا ای رسول خدا، پس ابوبکررفت بعنوان امیر حاج و علی رضی الله عنه برای اینکه ابلاغ و اعلان برائت کند

[صفحه 301]

و خبر از اتفاق‌صحابه پیشین میدهد بر این منقبت و فضیلت برای امیر المومنین سوگند دادن آنحضرت علیه السلام بان اصحاب شوراء را در آنروز بقول خودش: آیا در میان‌شما کسی هست که مورد اطمینان بر سوره‌برائت شده که برای او بگوید رسول خداصلی الله علیه و آله، بدرستیکه نباید برساند از من مگر خودم یا مردی‌از من غیر از من بوده، گفتند: نه.
ما در پیش حدیث سوگند دادن روز شوراء را در جزء اول ص 159 تا 163 یاد کردیم و اینکه این جمله یاد شده را ابن ابی الحدید صحیح و قسم دادن روز شوراء را از روایات مستفیضه نزدیک بتواتر دانسته است.

و خلاصه ازتدوام این احادیث تواتر معنوی یا اجمالی آن منقبت استفاده میشود برای وقوع اصل قضیه از پس گرفتن آیات را از ابی بکر و تشریف امیر المومنین (ع) بتبلیغ آن و نازل شدن وحی صریح و روشن باینکه نباید تبلیغ کند از آنحضرت صلی الله علیه و آله مگر او یا مردی از او واجب نیست بر ما که خود را هلاک کنیم برای بعضی از خصوصیاتیکه برخی از راویان و یا متون‌به تنهائی یاد کرده اند چونکه‌آنها آن‌اخبار را خبر واحد نمیکند و در این قصه اشاره است

[صفحه 302]

باینکه کسی راکه وحی روشن و صریح شایسته و صالح نمیداند برای تبلیغ و رسانیدن چند آیه ای از قرآن چگونه اطمینان و اعتماد میکند باو تمام دین و تبلیغ همه احکام و مصالح.

شاعر کیست؟

او ابو عبد الله شمس الدین محمد بن احمد بن علی هواری مالکی اندلسی نحوی معروف ابن جابر اعمی است‌از اهل مریه (شهر بزرگیست از اندلسی‌اسپیانیا) یکی از قهرمانان شعر و ادب و استاد ما هر متبحری در علم نحوو تاریخ و تراجم و حدیث بوده و در سال 698 بدنیا آمده و قرآن و نحو را هم در نزد محمد بن یعیش خوانده و فقه‌را پیش محمد بن سعید زندی آموخته و حدیث را بر ابی عبد الله زواوی قرائت‌کرده سپس بسوی مشرق مسافرت و با ابو جعفر احمد بن یوسف البیری طلیطلی مشهور به بصیر متوفی سال 779 مصاحبت نموده هر دو آستین خود را برای آموختن علم و ادب بالا زده و دو دست خود را بسوی تاریخ دراز کردند پس مترجم و قهرمان بحث ما مردی بود که تالیف میکرد و بنظم میاورد و دیکته میکرد و رفیق و مصاحب او بر اوقرائت کرده و مینوشت تا آنکه در ادبیات استاد و نابغه ای شده و بر دیگران برتری یافت جز اینکه ترجمه شده بیشتر بشعر پرداخته و همواره در دوره عمرشان بر این منوال شده و در مصر از ابی حیان حدیث شنیده سپس با هم بحج رفته و بعد بشام برگشته و از ابی الحجاج مزی دمشقی متوفی 742 و جندی و ابن کامیار استفاده کرده آنگاه اقامت در حلب نموده و در آنجا حدیث

[صفحه 303]

گفته پس از آن بسوی بیره (اندلس) حرکت و مستمر در آنجاحدود پنجاه سال شده تا آنکه پسر جابربا دیگری ازدواج کرده پس مهاجرت کردند، جماعتی از وی روایت نموده که‌از ایشانست محمد بن احمد حریری قاضی حلب و بکسانیکه او را در زندگیش ادراک کردند اجازه داده و در جمال الاخر سال 780 وفات نموده است

تاليفات او

1- شرح الفيه ابن مالک. سيوطی در بغيه گويد: کتاب سودمنديست که توجه باعراب ابيات نموده و آن مهم است جد او برای تازه کاران و تازه واردين سودمند است.
2- نظم الفصيح برای ثعلب ابو العباس شيبانی متوفی291
3- نظم کفايه متحفظ.
4- شرح الفيه ابن معطی در 8مجلد، بگفته سيوطی و در (بغيه الوعاه) و (شذرات الذهب) سه جلد ياد شده.
5- ديوان شعرش که بسيار متنوع است.
6- مقصوره ای در مدح پيامبر اعظم در 296 بيت که اولش اينست:

بادر قلبی للهوی و ما ارتای
لما رای من حسنها ما قد رای

قلب من شتاب کرد بر عشق و انديشه نکرد وقتی ديد از جمال و زيبائی و قشنگی او آنچه را که ديد.
7- قصيده بديعيه مشهوره او بنام عميان موسوم به (الحله السيرا فی مدح خير الوری) اولين بيت آن و اشاره بشرح آن در ترجمه

[صفحه 304]

صفی الدين حلی گذشت، شنيده از او آنرا شرف الدين ابوبکر محمد ابن عمر عجلونی متوفی 801 و شنيده آنرا از او ابن حجر چنانچه در شذرات ج 7 ص 10 مذکور است.
بيوگرافی و شرح زنده گی او در الدر الکامنه ج 3 ص 339، بغيه الوعاه در طبقات النحاه ص 14، شذرات الذهب ج 6ص 268 نفح الطيب ج 4 ص 408 و 373 موجود ياد کرده جمله بسياری از شعرش را و ياد کرده برای او قصيده ای را که بان مدح ميکند پيامبر اعظم صلی الله عليه و آله را و در آن. قصد نموده آنحضرت را به سوره های قرآنی وآن اينست:

فی کل فاتحه للقول معتبره
حق الثناء علی المبعوث... بالبقره

در هر فاتحه (سوره حمد) برای سخن گفتن آن معتبر است کمال مدح و

حقيقت ثناء بر آنکسيکه مبعوث شد بسوره بقره

فی آل عمران قدما شاع مبعثه
رجالهم و النساء استوضحوا خبره

در سوره (آل عمران) از دير زمانی شهرت يافت مبعوث شدن او از مردان ايشان و سوره النساء افشاء کردند خبر او را.

من مد للناس من نعماء مائده
عمت فليست على الانعام مقتصرء

کسيکه گسترش داد برای مردم ازنعمتها خوان طعام را که شامل همه شد پس بر احسان کردن او تقصيری نيست.

[صفحه 305]

اعراف نعما ما حل الرجاءبها
الا و انفال ذاک الجود مبتدره

شناخت نعمتهای او آزاد نکرد اميد بانرا مگر اينکه قسمتهای اين بخشش پيش افتاده است.

به توسل اذ نادى بتوتيه
فی البحر يونس و الظلماء معتکره

)توسل بانحضرت نمود وقتيکه اعلان بازگشت نمود در دريا يونس در حاليکه تاريکی او را پريشان کرده بود.

هود و يوسف کم خوفه به امنا
و لن يروع صوت الرعد من ذکره

هود ويوسف چه ترسهائی را که بسبب او ايمن شدند و هرگز بوحشت نياندازد صدای رعدکسی را که ياد کند او را.

مضمون دعوه ابراهيم کان وفی

بیت لاه‌و فی الحجر التمس اثره

مضمون دعاء حضرت ابراهیم علیه السلام بود ودر خانه خدا و در حجر (اسمعیل) بطلب اثر و نتیجه آنرا.

ذو امه کدوی‌النحل ذکرهم
فی کان قطر فسبحان الذی فطره

صاحب امتیکه‌مانند زمزمه (مگس عسل) است ذکر و دعاء ایشان در هر کجا پس منزه است آنخدائیکه او را ایجاد کرد.

بکهف رحماء قد لاذ الوری و به
بشری ابن مریم در انجیل مشتهره

رحمت و پناهنده شده همه عالم را و باو بشارت پسر مریم در انجیل

[صفحه 306]

شهرت یافت.

سماه طه و حض الانبیاء علی
حج المکان الذی من اجله عمره

خدا او را طاها نامید و پیامبران اصرار و ترغیب کردند بر حج و قصد مکانیکه بخاطره آن اقامت کرد.

قد افلح الناس بالنور الذی عمروا
من نور فرقانه لماجلا غرره

بتحقیق رستگار شدند مردم بسبب نور چنانکه زنده گی کردند از نور قرآن او وقتیکه روشنی آن نمایان شد.

اکابر الشعراء اللسن قد عجزوا
کالنمل اذ سمعت آذانهم سوره

بزرگان شاعران زبانهایشان عاجز و ناتوان شد مانند مورچه وقتیکه

گوشهایشان شنید سوره های او را.

و حسبه قصص للعنکبوت اتی
اذحاک نسجا بیات الغار قد ستره

و کافیست او را قصه هائی مر عنکبوت را وقتیکه آمد و درب غار ثور را تار تنیدند که آنرا مستور دارند.

فی الروم قد شاع قدما امره و به
لقمان وفق للدر الذی نثره

در روم بتحقیق که از دیر زمانی امر او شایع شد و بسبب او لقمان حکیم موفق شد سخنان حکیمانه خود را پراکنده کند.

کم سجده فی طلب الاخراب قد سجدت
سیوفه فاراهم ربه عبره

[صفحه 307]

چه سجده هائیکه در طلایه و برخورد باولین گروه حزبها خم شد شمشیرهای او پس خدا بایشان نشان داد پند او را.

سبا هم فاطر السبع العلا کرما
لمن بیاسین بین الرسل قد شهره

سباء ایشان را ایجاد کننده هفت آسمان بلندنعمت داد از کرم خویش بکسیکه بنام یاسین در میان پیامبران شهرت یافته است.

فی الحرب قد صفت الاملاک تنصره
فصار جمع الاعادی هازما زمره

در جنگ فرشتگان صف کشیدند که او را یاری کنند پس تمام دشمنان گروه گروه کردندو رفتند.

لغافر الذنب فی تفضیله سور

قد فصلت لمعان غیر منحصره

برای بخشنده گناه در فضیلت دادن او سوره هائیست که برای معانی غیر منحصر او تفصیل داده شده است.

شوراء ان تهجر الدنیا فزخرفها
مثل الدخان فیعشی عین من نظره

مشورت و رهنمونی او اینست که دنیا و زخارف آنرا ترک کنی مانند دود که نابینا میکند چشم کسیکه آنرا نظر کند.

عزت شریعته البیضاء حین اتی
احقاف بدر و جند الله قد نصره

غالب شد شریعت نورانی او هنگامیکه آمد احقاف بدر در حالی که ارتش و لشکر خدا او را یاری کرده بود.

[صفحه 308]

فجاء بعد القتال الفتح متصلا
و اصبحت حجرات الدین منتصره

پس بعد از جنگ و کشتار فتح پی در پی آمد و صبح کرد حجره های دین که یاری شده بود.

بقاف و الذاریات الله اقسم فی
ان الذی قاله حق کما ذکره

بسوره قاف و ذاریات خدا سوگند خورده در آنیکه آنچه را که گفته است حقست چنانچه یادکرده است.

فی الطور بصر موسی‌نجم سودده
و الافق قد شق اجلاله له قمره

در کوه طور موسی دید ستاره عظمت او را و آسمان بتحقیق شکافت و دو

پاره کرد برای او ماه خود را.

اسری فنال من الرحمن واقعه
فی القرب ثبت فیه ربه بصره

در شب او را بآسمان برد پس از خدای بخشنده بمقامی در قرب رسید که در آن پروردگارش بینائی او را تثبیت کرد.

اراه اشیاء لا یقوی الحدید لها
و فی مجادله الکافر قد ازره

چیزهائی باو نشان داد که آهن برای آن قوی نیست و در مجادله با کفار او را تقویت نمود.

فی الحشر یوم امتحان الخلق یقبل فی
صف من الرسل کل‌تابع اثره

در روز حشر روز آزمایش آفریده ها قبول میکند در صفی از

[صفحه 309]

پیامبران هر کسی را که پیروی کرده اثر آن پیامبر را.

کف یسبح لله الحصاه بها
فاقبل اذا جاءک الحق الذی قدره

کفیکه تسبیح میگوید برای خدا سنگ ریزه بسبب آن کف‌پس بپذیر هر گاه آمد تو را حقیکه تقدیر نموده است.

قد ابصرت عنده الدنیا تغابنها
نالت طلاقا و لم یصرف لها نظره

بتحقیق که نزد او دنیا نشان داد زیان‌و خسرانش را برای این آنرا طلاق داد و بان نگاه کرد.

تحریمه الحب‌للدنیا و رغبته

عن زهره الملک حقا عند ما نظره

حرام کردن او محبت ورغبت بدنیا را از شکوه و بهجت ملک است نزد کسیکه درباره آن تامل کند.

فی نون قد حقت الامداح فیه بما
اثنی به الله اذا بدی لنا سیره

در سوره نون محقق شده تمجیدهائی در آن بانچه که خدا تعریف نمود وقتیکه برای ما روشن شد روش او.

بجاهه سال نوح فی سفینته
سفن النجاه و موج البحر قد غمره

نوح علیه السلام بمقام او از خدا در کشتی‌خود مسئلت نمود کشتیهای نجات را در حالیکه موج دریا او را فرا گرفته بود.

و قالت الجن جاء الحق فاتبعوا
مزملا تابعا للحق لن یذه

[صفحه 310]

و جنیان گفتند حق آمد آنرا پیروی کنید پیامبر گلیم بخود پیچیده را که پیروی حق هرگز واگذار نشود.

مدثرا شافعا یوم القیمه هل
اتی نبی له هذا العلازخزه

پیامبریکه شفیع است درروز قیامت آیا پیامبری را برای او این مقام و رتبه پیش آمده است.

فی المرسلات من الکتب انجلی نباء
عن بعثه سائر الاخبار قد سطره

در فرستاده شده های از کتب خبری افشاء شده از بعثت آنحضرت و اخبار

دیگری نیز مسطور شده است.

الطافه النازعات الضیم فی زمن
یوم به عبس العاصی لما ذعره

مهرهای او کننده ظلم و ستم است در زمان و روزیکه گنهکار ترشرو شود و گرفته شود برای سختی آن.

اذ کورت شمس ذات الیوم و انفطرت
سماوه و دعت ویل به الفجره

وقتیکه خورشید در آن روزی تیره شد و آسمان پاره پاره گشت گنهکار ویل وای گوید در آنروز.

و للسماء انشقاق و البروج خلت
من طارق الشهب و الافلاک مستتره

و برای آسمان شکافتنیست و ستاره گان خالی شود از آمدن ستارگان شب و فلکها مستور کننده آنست.

[صفحه 311]

فسبح اسم الذی فی الخلق شفعه
و هل اتاک حدیث الحوض اذ نهره

پس تسبیح کن بنام آنخدائیکه در خلق شفاعت است و آیا آمد تو را حدیث حوض وقتیکه منع کند آنرا.

کالفجر فی البلد المحروس غرته
و الشمس من نوره الوضاح مستنره

مانند صبح صادق در شور جفظ شده است طلوع او و خورشید از نور بسیار روشن او نورانی شده.

و اللیل مثل الضحی اذ لاح فیه الم

نشرح لک القوه فی اخباره العطره

و شب مانند روز شد وقتیکه در آن درخشید (الم نشرح لک) که سخن دراخبار آن خوشبو است.

و لو دعا التین‌و الزیتون لا ابتدرا
الیه فی الحین و اقرا تستبن خبره

و اگر بخواند انجیل و زیتون را هر آینه‌فورا در نزد او حاضر شوند و بخوان تاظاهر سازی خبر او را.

فی لیله القدر کم قد حاز من شرف
فی الفخر لم‌یکن الانسان قد قدره

در شب قدر چه بسا مردمیکه جایز شرافتی شدنددر فخر که انسانی فکر و تقدیر آنرا نکرده بود.

کم زلزلت بالجیادالعادیات له
ارض بقارعه التخویف منتشره

چه زلزله هائی که بسبب اسبهای دونده برای آن رومینی‌است

[صفحه 312]

است که بکوبه ترسانیدن پراکنده شده است.

له تکاثر آیات قد اشتهرت
فی کل عصر فویل للذی کفره

برای او معجزات بسیاریست که در هر زمانی مشهور شده پس وای بر کسیکه کافر باو شود.

الم تر الشمس تصدیقا له حبست
علی قریش و جاء الروح اذ امره

آیا ندیدی که خورشید برای تصدیق کردن او بر قریش حبس شد و روح الامین آنرا آورد وقتیکه او را امر نمود.

ارایت ان اله العرش کرمه
بکوثر مرسل فی حوضه نهره

آیا دیدی که خدای عرش او را احترام نمود بکوثریکه روان‌است در حوض آن جوی آن.

و الکافرون اذ جاء الوری طردوا
عن حوضه فلقد تبت یدا الکفره

و کافر وقتی بیایند در آن عالم رانده شوند از حوض او چونکه دستهای کفار بریده است.

اخلاص امداحه شغلی فکم‌فلق
للصبح اسمعت فیه الناس مفتخره

خلوص مدح کردن او کار وحرفه منست پس چه بسا صبحیکه شکافته شده و مردم در آن شنیدند منقبت او را.

ازکی صلاتی علی الهادی و عترته
و صحبه و خصوصا منهم عشره

[صفحه 313]

پاک‌ترین درود و صلوات من بر پیامبر رهنما و خاندان او و اصحاب او و خصوصا ده نفر از ایشان.
پس‌از آن نام ده نفریرا که بانان بشارت بهشت داده شده یاد کرده و بعد از آن اختصاص داد بیاد حمزه و عباس و جعفر و عقیل و خدیجه و دخترش زهراء سلام الله علیهم و با او مسابقه گذاشتند در این قصیده پیشوایان ادب در مدح پیامبر صلی الله علیه و آله که از ایشانست شیخ قلقشندی بقصیده ایکه 51 بیت و اول آن اینست:

عوذت حبی برب الناس و الفلق

المصطفی المجتبی الممدوح بالخلق

سپردم حب و دوستی خودم را به پروردگار مردم و شکافنده دانه ها پیامبر برگزیده را که مدح شده تمام آفریده هاست.
و شیخ ابو عمران موسی فاسی بقصیده ایکه 154 بیتو اولش اینست:

بدات باسم الله فی اول السطر
فاسماوه حصن منیع من الضر

شروع کردم بنام خدا در اول سطر پس نامهای او دژ محکم و بلندیست که مصون‌از زیانست.
و برای غیر آن دو نفر قصیده ائیست که 40 بیت و آغازش این است:

بحمد الاله استفتح القولا
و فی‌آیه الکرسی استمنح الطولا

بشکر خدا آغاز میکنم سخن را و در آیه الکرسی میطلبم عمر دراز و نعمت فراوان را.

[صفحه 314]

و برای دیگری قصیدئیست که 37 بیت و مطلعش اینست:

بسم الاه افتتاح الحمد و البقره
مصلیا بصلاه لم تزل عطره

بنام خدا شروع میکنم سوره حمد و بقره را در حالیکه درود فرستنده ام بصلواتیکه همواره معطر و خوشبوست.
و برای (مترجم) یاد شده در پخش بوی خوش گفته‌اوست:

جعلوا الانباء الرسول علامه
ان العلامه شان من لم یشهر

قرار دادند برای فرزندان پیامبر علامتی بدرستیکه علامت و نشانه شان و مقام کسیستکه مشهور نباشد.

نور النبوه فی‌کریم وجوههم
یغنی الشریف عن الطراز الاخضر

نور پیامبری در چهره های نجیب‌ایشان بینیاز میکند شریف را از گلدوزی کردن بسبز (یا عمامه سبز گذاردن).
حافظ قسطلانی در(المواهب اللدینه) چنانچه در شرح آن ج 7 ص 21 موجود است گوید: پس این‌خاندان پاک اختصاص یافته اند بمزایا و ویژه گیهای شرافت و همه آنها رسیده اند بواسطه سیده فاطمه سلام الله علیها بفضیلت زیادتری و پوشیده اند لباس شرف و بزرگواریرا و عطا شده اندبزیادی احترام و هدایا و بتحقیق واقع‌شده اصطلاح و نشانه ای بر اختصاص ایشان از میان شرفاء مثل عباسی ها و جعفریها (ذریه جعفر بن ابیطالب) بشطفه خضراء دستار سبزی برای زیادی شرافتشان و سبب چنانچه گفته اند این استکه مامون خلیفه عباسی خواست خلافت‌را در اولاد فاطمه سلام

[صفحه 315]

الله‌علیها قرار دهد پس برای آنها علامت سبز را انتخاب کرد و به آنها لباس سبز پوشاند برای آنکه سیاهی شعار و نشانه عباسی ها بود و سفیدی علامت و شعار سایر مسلمین در اجتماعاتشان و مثل آن و سرخی را اختلاف کرده اند درکراهت آن و زردی هم شعار یهود است.
پس قصدش برگشت از این و خلافت را در بنی عباس قرار داد و این سبزه پوشی باقی ماند برای اشراف و بزرگان علویین از اولاد زهراء ع ولی آنها اکتفاء کردند از پوشیدن سبز بیک قطعه‌از جامه سبز که بر عمامه های خود میگذارند بنام (شطفه) که نشانه سیادت ایشان باشد سپس این اشعار منقطع شد تا اواخر قرن هشتم گوید در حوادث. 773 (من ابناء الغمر بابناءالعمر) از اعلان کردن شخص ناآزموده و بی تجربه باولاد عمر، و در این سال امر کرد سلطان اشرف که ممتاز و شناخته شوند فرزندان عمر از میان مردم بدستار سبزی بر عمامه هایشان پس‌در مصر و شام و غیر آنها این را کار را کردند و در این باره ادیب ابو عبدالله ابن جابر اندلسی میگوید (و آن دو بیت یاد شده را هم یاد کرده) و ادیب شمس الدین دمشقی گوید:

اطراف تیجان امت من سندس
خضر باعلام الاشراف

اطراف عمامه از حریر سبزی آورده بود که نشانه ای باشد برای اشراف و اولاد فاطمه علیهاسلام.

و الاشرف السلطان خصهم لها
شرفا لیغرقهم من الاطراف

[صفحه 316]

و سلطان اشرف تخصیص داد ایشان (اولاد عمر را) بان برای شرافت تا اینکه جدا و مشخص باشند از دیگران و اشراف شعبان بن حسن بن ناصر است (اختناق سال 778).

[صفحه 317]

علاء الدين حلى

اشاره

آیا آهوان نگذاشت که دیده گان تو بخواب رود در گلزار بابل یا نونهالان زیبا تو را از خواب باز داشتند،
و مهربانیهائیکه برگردانید تو را یا شاخه ها تمیزیکه بر پشته ها و بلندیهای آن متمایل شده بود.
و برقهای ابر بامدادی تو را محزون کرد و باریدن آن یا این درها در دهانها پهلوی هم چیده شده است.
و چشمان بزنده و تیز آهوان مفتون کردند تو رابسحرشان یا موی سفیدی که بر تو است عاری کردی تو را،
ای شب زنده دارد درازیکه ستاره شب هم کمک میکند او را بر طول و درازی شب،
وای دوری کننده از خواب شیرین که قلب او از غم‌و غصه بر آتش سخنی مشتعل است.

[صفحه 318]

آیا بس نشد چشم تو را وقتیکه طلوع کرد ستاره گان بخت به نیکبختی تو و خوشبخت شدی.
تسلیم کردی خودت را برای عشق و دلدادگی و همینطور در محبت رسوائی و پستی همیشگی است.
و برانگیختی چشم خود را بعنوان کنجکاوی‌و حال آنکه چه بسا که جوان پیش از رسیدن بمورد سرنگون شود.
پس صبح کردی در دام انداختن آهوان و هم چنین آهوان شکار میکنند شکار کننده خود را،
پس بازی میکنند چند زمانی بقلب تو که مشغول میکنند آنرا بجمال خود پس حسودان نزدیک تو میشوند.
تا وقتیکه علاقه بستی بانهادور میشوی از نزدیک بودن بخدا پس آیابرای تو بعد از کمک راهی هست،
میروند پس دیگر برای بدن تو بعد از رفتن آنها جائی نماند و نه پوستیکه زنده گی کنی،
افسوس بجان تو وقتیکه بدنت مبتلی بتب میشود و دلت بسته به متاع و تعلقاتست،
عشق و اندوه مالوف بعیادت تو شده و عیادت کننده گان از طول بیماری تو اعراض کردند،

و گمان کردی که دوری تعقیب میکند سرگرمی را و همینطور سرگرمی بادوری دور میشود،
ای خواب رفته از شب‌عاشقیکه مژگان او را بیدار است وقتیکه تمام دیده ها در خواب فرو روند،
خوابیدن عجیب نیست از خفته ایکه نداند عشق و محبت را بلکه

[صفحه 319]

نخوابیدن او عجیب است،
کسیکه خالی‌از علاقه و عشق است میخوابد چشم کسیکه عاشق و دلباخته است بیدار است.
آیا میبینی که بهم‌رود چشمان عاشقیکه دلش در اسارت معشوقه اش بسته شده است،
خورشیدی برشاخه ای طلوع کرده که نزدیک شده از هیبت جمالش ماه ها فرو آمده و او را سجده کنند،
کاسته شد از سردی مثل آنکه مروارید آن سرد و آن باب تازه وسرد خنک شده است،
و مرا مانع شد از بوسیدن آن آتشیکه از ناله های نفسهای‌من شعله ور گشته بود،
کیست که مرا نزدیک کند به خورشید تابانیکه در چهره اش صبح است که روشن میشود از آن‌شب تاریک،
قصد میکنم برای اوذلت را پس با ناز اعراض میکند از عشق‌و من باو نزدیک میشوم و او دوری میکند،
پرهیز میکند از بیننده خود از ترس دیدن گونه اش که بسیار گلگون و زیباست،
ای خال چهره او که همواره‌در آتشی خیال نمیکردم که پیش از تو در دوزخ کسی جاودانی باشد،
مگر آنکه‌انکار نمود وصی را و آنچه که حکایت کرد در فضیلت او در روز (غدیر) محمد (ص)،
وقتیکه برخاست و برای خطبه و آشکار میگفت در حالیکه دست علی در دست او بود بالای جهازهای شتران،

[صفحه 320]

و میگفت و فرشتگان اطراف او را گرفته بودند و خداوند آگاه باین بود و شهادت میداد،

من کنت مولاه فهذا حیدر
مولاه من دون الانام و سید

هر کس که من مولای اویم پس این حیدر مولا و آقای اوست از میان مردم.

یا رب وال ولیه و اکبت معا
دیه و عاند من لحیدر یعند

پروردگار من دوست بداردوست او را و هلاک کن دشمنان او را ودشمن باش هر کسی را که با حیدر دشمنی‌میکند،
قسم بخدا دوست نمیدارد او را مگر مومن نکوکار و او را رها نمیکند مگر زندیق مرتد،
برای‌یار بوده باشید و از یاری او کناره گیری نکنید و از او صلاح بخواهید ارشاد شوید،
گفتند: شنیدیم آنچه راکه گفتی و آنچه را روح الامین آورد برای تو تاکید میکند آنرا،
این (علی (ع» امام ما و ولی ماست و بوسیله او براه هدایت ارشاد میشویم،
تا آنکه پیامبر از دنیا رفت و هنوز در میان لحدش مدفون نشده بود،
که خیانت کردند پیمانهائی را که باپیامبر بستند و مخالفت کردند آنچه راکه بهترین مخلوق " احمد " گفته بود،
و تبدیل کردند بجای رشد و صلاح گمراهی را بعد از آنکه

[صفحه 321]

شناختند صوابرا و در گمراهی رفت و آمد نمودند،
و پسر ابی قحافه رئیس وآقا شد بر ایشان و حال آنکه پیش از این سید و آقا نبود،
ای وای بر مردانی از امت فریفته شده ایکه آقائی‌کند بر سادات و بزرگان آنان بنده گان‌و برده گان آنها،
بیگانه و بعید بان‌مقرب و نزدیک گردید و مقرب نزدیک از آن رانده و دور شد،
برای چه او مقدم نداشت بامداد سوره برائت وقتیکه او را برگردانید و او شدیدا غمگین و خشمناک بود.

و میگفت در حال عذرخواهی (اقیلونی) مرا واگذارید و در رسیدن بخلافت از دیر زمانی کوشش میکرد،
آیا میشود ازخلافت کناره گیری کند و حال آنکه در دیگری وصیت کند و تاکید نماید،
سپس پیروی کرد...
پس از دنیا رفت در حال خشونت و تندی که درشتی کلام او ولی را خوار و مفسد را عزیز میکرد،
و اشاره بشوراء (شش نفری) کرد (عمر) و عثمان را مقدم و نزدیک داشت پس چه اندازه بد است خیانتکار حسود،
پس مال خدا را تماما در میان خویشان خود عمدا قسمت و پخش نمود،
وابوذر را تبعید و فاسقی چون (حکم بن‌ابی العاص عموی خود را) نزدیک کرد درحالیکه پیامبر او را آواره و تبعید کرده بود،

[صفحه 322]

چند زمانی بازی کردند با خلافت و هر کدامشان در حکمشان سرگردان و مردد بودند،
و اگرپیروی کرده بودند بامام و ولی امرشان‌خوشبخت شده بودند باو و او است ولی سفارشی خدا و پیامبر،
ولی بدبخت شدند همیشه برای مخالفت او و رستگار نشدند و حال آنکه او وصی سعادتمند بود،
همتای پیامبر و جان او و امین او و ولی مهربان و دوست او بود،
نام آن دو بر عرش عظیم خدانوشته بود در حالیکه در ایام پیشین‌آدمی وجود نداشت،
دو نور پاک ومنزه بودند که جمع بلندی آنها را از شیبه الحمد (عبد المطلب) بن هاشم اصیل بود،
کسیکه هرگز روی خود را بسوی بت و لات و عزائی که از قدیم سجده میشدند بلند نکرده است،
و اگر شمشیر او نبود دین اسلام از جهت شرافت بلند نمیشد و شرک و بت پرستی از میان نمیرفت،
از او سئوال کن جنگ‌بدر را وقتیکه با شیبه برخورد کرد که‌بر او صدای زنان نوحه گر بسیاری بلندشد،
ولید بن عتبه بشمشیر او بخاک هلاک مکان کرد که بر او لباسهای‌آغشته بخون بود،
و در روز (احد) در حالیکه نیزه های کشیده شده بود و سر نیزه ها در گلوها فرو رفته و بیرون‌میآمد،

قاتل طلحه ابن طلحه کیست وقتیکه در جنگ احد چون شیر آمد و برای جنگ فریاد کرده و کف بدهن آورده‌بود،

[صفحه 323]

و پرچم داران را هلاک کرده که صبح کردند و مثل بانها زده وقصه آنها را بازگو میکردند،
این یک را کشیده و آن دیگریرا سرش بر نیزه بلند نموده و آن یک را بند اسارت بر او گذارد،
و در روز (خیبر)هنگامیکه به پرچم (احمد ص) ابوبکر پشت کرد و مردم همه حاضر بودند،
و دومی پرچم را گرفت و رفت ولی برگشت در حالیکه پرچم را میکشید از خواری وخود را ملامت و توبیخ میکرد،
تا آنکه هر دو برگشتند نمایان شد غضب و خشم پیامبر و شایسته بود بر او که باین جهت غضب کند،
و در بامداد بعد فرمود در حالیکه اطرافیان‌همه شنیدند و سخن از او کامیاب و موید بود،
که من هر آینه میدهم پرچم‌را بمردی وفادار شجاعیکه بگرفتن جانها معتاد است،

رجل یحب الله ثم رسوله
و یحبه الله العلی و احمد

مردیکه دوست دارد خدا و سپس پیامبر او را و دوست دارد او را خدای بزرگ وپیامبر پسندیده او،
تا آنکه تاریکی شب همه را فرا گرفت و بشتاب گذشت و صبح آن نمایان شد،

قال: ائت یا سلمان لی باخی فقا
له الطهر سلمان: علی ارمد

فرمود: ای سلمان بیاور برادر مرا پس سلمان پاک گفت علی

[صفحه 324]

مبتلا بدرد چشم شده است،

و رفت و برگشت و دست علی را میکشید بدانکه بلندست شرافت کشیده شده و عزت کشانیده،
پس بهبودی یافت درد چشمش بیک آب دهان پیامبر و پوشانید او را زره گشادی که رشته های‌فولادین بهم پیوسته است،
پس با دستی آن پرچم را گرفت و با دست دیگرش زره آهنین را پوشید،
و رفت باآن پرچم به پیش و پیروزانه برگشت در حالیکه بشارت دهنده بیاری و موید بود،
و فرو آورد شمشیرش را بر فرق سر مرحب و او را کشت و او کافر سرکشی بود،
و نزدیک بقلعه محکم شد و درب آن بسته و خطر مرگ در کمین او بود،
پس آن دراز را کنده و پرتاب کرد و حسان بن ثابت در مجالس آنرا انشاد و با شعر خود بازگو میکرد،
بدرستیکه مردیکه برداشت درب بزرگ خیبر را روز یهود هر آینه شرافت و مقام او جاودانیست،
برداشت درب بزرگ‌را و تکان داد درب قلعه قموص را مسلمین و اهل خیبر تمامی حاضر بودند،
و از غزوه (حنین) سئوال کن وقتیکه جرول (پرچمدار هوا زن در روزحنین) با شمشیر کشیده بمیدان دوید وانتظار فرصت داشت،
تا آنجا که امکان‌داشت او را در لشکر عظیمی محاصره کرد

[صفحه 325]

مسلمین را که حکایت از دریای‌مواجی مینمود.
و ایمن (بن ام ایمن) کشته بر زمین افتاد و شتاب کردند گمراهان و لشکر کفر بقصد کشتن پیامبر،
و تمام یاران او از اطراف او پراکنده شده از ترس که گویا شتر مرغان گریزانند،
این یکی بیک نشیبی گریخته و آن دیگری از ترس مرگ بیک تل و بلندی بالا میرفت،
آیانه پرسیدی بامدادیکه تمامشان فرار کردند از ترس هلاکت اگر بودی چه کسی ارشاد کرد و برگردانید آنان را،
چه کسی بود کشنده جرول (ابن ابی جرول)و خوار کننده لشکر هوازن جز ولی راهنما (علی بن ابیطالب) علیه السلام،
همه آنها پیامبر را تنها گذاردند و در رفتند مگر ابو الحسن علی‌علیه السلام که حاضر بود و پیامبر راتنها نگذارد،
و خوابیدن او بالای فراش (رسول خدا) برای جهاد کردن که رختخواب

بهترین پیامبران بود،
و غیر او (ابوبکر) غمگین میشود در میان غار از ترس مرگ و جانش بالا میرود،
و آنرا منقبتی برای او حساب میکنند در حالکیه آن یکی از گناهان بزرگ است پیش کسیکه کنجکاوی کند،
و حرکت کردن آنحضرت بالای ابر برای سخن‌گفتن با اصحاب کهف و رقیم فضیلتیست که انکار نمیشود،
و برای او خورشید برگشت و پیامبر سر بر زانوی او گذارده و به خواب وحی فرو رفته بود،

[صفحه 326]

و برای او مرتبه دوم خورشید برگشت در سرزمین بابل (حله کنونی) و در این موضوع حدیث مسند صحیحی وارد شده است،
و اوست ولیعهد و جانشین محمد آیا دیدی کسی را غیر از او که پیامبر او را ولیعهد خود کرده باشد،
وقتیکه فرمودتو وارث من و خلیفه منی و تو غسل دهنده من و گذارنده منی از مردم در میان قبرم،
آیا دیده ای در میان تمام جهانیان بشریرا جز او که در خانه خدا بدنیا آمده باشد،
در شبیکه‌جبرئیل آورد او را با گروه قدسیان که‌در اطراف او عبادت میکردند،
پس از جهت بزرگی (علی (ع» موسوم‌شد چنانچه مسجد الحرام از جهت شرافت برتری یافت بسبب ولادت او پیش مساجد دیگر،
آیا جز او جوانمردی در حال رکوع تصدق داده وقتیکه بینوای مستمندی پیش او آمد،
اوست ایثار کننده و تصدق دهنده و احسان کننده و تمسک جوینده و عبادت کننده پارسا،
اوست سپاسگذار و اوست پیشقدم و اوست گریه کننده دلشکسته و اوست خشوع کننده شب زنده دار،
اوست شکیبای متوکل و اوست توسل جوینده بحق و لابه‌کننده در پیچنده بخود و پرستند خدا،
مردیکه بزرگان سرگردان او میشوند از جهت فضائل و

[صفحه 327]

آقاست‌وقتیکه سیادت باو نسبت داده میشود،
اگر بر بلندی مقام او حسد ورزیدند پس‌جز این نیست که اشرف خلق خدا هم موردحسد قرار گرفت،
و پیروی کردند پسران ایشان فرزندان او را که هر یک بهر یک قصد ایذاء و آزار نمودند،
حسد باو ورزیدند زیرا که مقام و فضیلتی نبود مگر بانچه که او پیش آنها یکتا و بیهمتا بود،
سوگند یاد میکنم بخدا و پیامبر و خاندان اوسوگندیکه دوست بان رستگار و خوشبخت شود،
اگر اولی ها عهد و پیمان پیامبر را بعد از او نشکسته بودند و بر جانشین و وصی او سرکشی نمیکردند،
نمیتوانستند خاندان (کثیف) امیه روز عاشوراء دستی بر فرزند فاطمه علیها السلام دراز کنند،
پدرم فدای آنکشته مظلوم و کسیکه برای او آتش دلم هرگز حرارتش سرد نشود.
پدرم قربان آن غریب آواره که هتک حرمتش شده و از کنج خانه اش دور مانده بود،
پدرم فدای آنکه نزدیک شده برای زیادی مصیبتهایش کوههای بزرگ از حسرت ریز ریز شود،
نوشتند باو فریفته گان بنی امیه از نادانی و نبود در میان ایشان بزرگواریکه ستوده شود،
بنامه ها و کتابهائیکه مانند چهره هایشان سیاه بود و قاصدهای آنها با آن نامه ها رفت و آمد میکرد،

[صفحه 328]

تا آنکه باعتماد پیمانها و نامه های آنان متوجه کوفه شد و جاسوسان آنها برای انتظار او در کمین بود،
گردیدند کسانیکه آنها را دوست حساب میشدند یکپارچه برای دشمنانشان لشکر بزرگی که بر علیه او متشکل و بسییج شده بودند،
و شتاب و عجله کردند برای جنگ او و لشگری جلو فرستاده و گروه دیگری از پی آنان جمع‌میشدند،
تا آنکه دو گروه ازایشان در دره ای با هم برخورد نمود وپیوست بایشان در آنمکان سربازانی بسیار،
یافتند او را غیر متکی بغیر خدا و نه رونده زیر بار مذلت و خواری‌و نه آنکه در قصدش مردد باشد،

عازم بود بر قصدش که میبرید به تیزی عزمش حدود و لبه شمشیر را وقتیکه برهنه میشد،
مسرور و خرسند بجنگ بود چون میدانست که جای او فردوس برین و بهشت‌است وقتیکه کشته شود،
در میان گروهی‌علوی از اولاد هاشم که اصیل بود نژادشان و پاک بود زادگاهشان،
و بزرگان انصار شیران شرزه ای بودند که هراس و بیم روزهای جنگ را دیده بودند،
شتاب میکردند بسوی کارزار و میدان جنگ و پیران کهن سال بر جوانان و نونهالان پیشی میگرفتند،
پس مثل اینکه این دلها برگشته و یک‌قطعه آهن ضخیم شده که بر آنها شمشیر پهن میخورد،
و خیال میشد که در پیشروی آنان قدمهایشان اسطوانه ایستکه

[صفحه 329]

بر سنگ سخت خورده و جرقه میزد،
فدا کردند جانهای خود رادر جلوی امامشان و بخشیدن جان عزیز بهترین بخششهاست،
نصحوا غنوا غرسوا جنوا شادوا بنوا قربوا دانوا سکنوا النعیم فخلدوا،
اندرز دادند در حال رجز خوانی و توانگری و کشتند بستان و نهال های تازه ای و بنا کردند خانه ای و نزدیک‌شدند جواریرا و ساکن شدند بهشت و پر نعمت را پس مخلدر و جاودانی شدند،
تا آنجا که جانهای آنها را بغارت بردسوسماران در پیش آقای ایشان و خوشبخت‌اندک و کم بود،
دور او را که تنها بود گرفتند و جدا کرد دست او را شمشیر تیزیکه از آهن هندی ساخته شده بود،
شمشیر برنده ای بدون غلافیکه سرهای دشمنان را در روز جنگ میبرید وتیزی آن غلاف کند نمیشد،
حمله کردندبر او سخت دلانیکه مانع بودند کسی راکه عزم قاطعی داشت و زره فولادین بر تن نموده بود،
کسی را که سریع بود در جواب دادن وقتیکه او میخواندند حمله کننده بود و شیرها درطلب شکار حمله کننده اند.
پس میترسیدند از تیزی عجیب شمشیر او ضربتی را که بریده میشد بان کله های یهود صفتان،
ای دلیکه در روز عاشوراچون پاره های آهن سرشته شده یا تو سنگ سختی

هستی،

[صفحه 330]

پس مثل اینکه او و مرکبش و نیزه اش و شمشیرش‌چون شب تار و تاریک بود،
آسمانی که ماهی بان پشت سر آن ستاره دنباله داری بود و در پیش روی آن در تاریکی شب ستاره ای رخشنده ای.
در تنگنای میدان جنگ کناره گرفت از پیش روی او به زمین خالی و بی آب و علفی رفت،
پس گویا که در آن محل‌جاری شدن خون آن بود دریائیکه بادها آنرا مواج نموده و کف میکرد،
پس مثل‌آنکه زره و زین اسبها کشتیهائی هستندکه سیر میکند بان طوری و کاهی هم از رفتن کند میشود،
تا آنکه فرو نشاند بسبب شمشیر جوشش سینه او را و از آب صاف گوارائیکه سرد نیست،
افسوس من برای او که از دنیا میرفت و در پیش او آب فرات بر او حرام شده و او را منع میکردند،
نظری بگوشه چشمش بفرات نموده و نزدیک و رود بان آتشی بود که بسبب سر نیزه ها افروخته‌میشد،
و هر آینه بتحقیق که او را فرا گرفتند پس بعضی با شمشیر میزدند و برخی با تیر و بعضی هم با نیزه قصداو میکردند،
تا آنکه افتاد مثل کوهی‌بر روی زمین بدون سرزنشی از کسی که از غصه جان میداد و جهاد میکرد،
افسوس من بر او که آغشته بخونش بر روی خاک گرم کربلا افتاده بود و سر روی زمین گذارده بود،
اسبها با سمهایشان سینه ئی را پامال کردند که مدتها برای

[صفحه 331]

درس گفتن و علوم رفت و آمد با او میشد،
افکند بر او بادها از خاک نرم پوششی پس او را پوشانید در حالیکه اوبرهنه از لباس بود،
رنگین نمود چهره‌اش را خون او پس خیال شد از محبت باوکه روز جنگ چهره اش گلگونست،
افسوس من بر جوانانی که خاموش بر خاک افتاده و خونشان بالای خاک

جاری گشته‌است.
پس مثل اینکه جریان خون بر گونه هایشان عقیق سپس بعضی از آن زبرجد است.
افسوس من بر زنان و بانوان او که سر برهنه بیرون دویدند و رخسارشان از اشگشان مجروح شده بود،
آن یکی سر برهنه بود از پوشیه و این را از سرش بخواری کشیده و میکشیدند عباء او را.
و بمرکب او فریاد زده و میگفتند هر آینه سقوط کرده از بالای تو بخشنده ترین بخشنده‌گان،
ای روز عاشوراء بس است تو را که تو روز نامبارک بلکه روز زشت و پرمحنتی هستی
در روز تو حسین کشته روی ریگ مکان گرفت وقتیکه یاورش نایاب و سعادتمند کم شده بود،
وقتیکه توبه کننده گان سپاسگذاران خداپرستان شب زنده داران رکوع کنندگان سجده کننده گان نبودند،
نمایان شد سرهای مقدس آنان در پیش روی و برابر چشم زنانشان که بر نیزه ها سنگینی کرده و آنها را خم مینمود،

و سید سجاد (علی بن الحسین (ع» را با خواری در غلها و زنجیرها حمل نموده پاهایش را بزنجیر بسته بودند،
نه دلسوزی داشت که مصیبت خود را باو شکایت کند در شهر غربت و نه دوستی که‌از او دیدن کند،
او را و سر شریف پدرش را هدیه و پیشکش میبردند برای مرد پست گنهکار کافر سرکشی (چون یزید)،
خیری نبود در مردان نادان قومیکه غلامشان پادشاه فرمانروا و آزادشان در قید بندگی و اسارت بود،
ای دیده اگر اشکت تمام شود پس خون ببار و خیال نمیکنم که اشکت تمام شود،
افسوس و اندوه برخاندان رسالت و کسانیکه پایه و زیر بناء هدایت شرفش بایشان و بسبب آنان ساخته و محکم بود،
که بعضی از ایشان‌را کشته و پناه ندادند و برخی را هم مسموم و دیگری هم از منزل و شهرش آواره و در بدر نمودند،
تنگ شد شهرهای خدا بر ایشان و حال آنکه زمین‌خدا وسیع و نبود بر ایشان زمینیکه نشیمن کنند،

ایشانرا بهر جای بی آب و مونسی تبعید و شهید مینمودند (و برای همین) بهر زمین مشهد و زیارتگاهیست،
بنا کردند مشاعر (مشعر الحرام و منی و عرفات)و حطیم را و ایشان حجتهائی هستند که بسبب مخالفت ایشان مردم بدبخت و باطاعتشان خوشبخت میشوند،
سوگند خوردم که اندوهم هرگز برای شما تمام نشده و آتش درونیم خاموش نشود،

[صفحه 333]

قسم بجان شما که در دیده گانم غیر از اشگم بر شما میله غم و اندوه جاری میسازم،
زمان فانی میشود و روزهایش سپری میشود و بر شما غمگین دلتنگ ناله بلند میکند،
پس بر جسم او حله های بیماری پوشش و بر چشم او حرارت و سوزش اشگ روان مرگز و معدنیست،
و اگر من‌از دیده ام استمداد و کمک ریزش خون کنم و از چشمم خون کمک شود کم است،
و ادا نکرده باشم حق شما را بر خودم و چگونه میتواند بنده و غلام ادا کندحق مالکین خود را،
ای برگزیده گان خدای توانا ای سپرده شده گان اسرار ورازهای آفرینش ای کسانیکه هدفم سایه لطف شماست،
پیمان بستم با شما در عالم (ذر) از جهت شناخت و وفا کردم‌بانچه که بان پیمان بسته و سوگند خورده بودم،
و شما هم وعده فرمودید مرا در معاد و فردای قیامت بر صراط شفاعت کنید صحیح است وعده شما،
پس مرا در وقت حساب دیدن کنید و دریابید که من اعتمادم بشماست و بآبروی شما قصد میکنم،
چه اندازه مدح و ثناء من درباره شما در ضمن آن حکمتهائیست که همراهان بان رستگار شده و یاری میشوند،
و دختران اندیشه‌ها برتری میجویند صفات دوشیزه گان را که برای آن شاعر ارزشمند یا بی ارج میشود،
برای جوهر طلای خالص مانندی نیست بلکه آن در ناسفته

[صفحه 334]

است نه طلای مغشوش،
این را داشته باش و بدان که اگر همه مردم مناقب و فضائل شمارا بازگو کرده و بشمارند،
ادراک نکنند مگر اندکی را و شما در بالاترین بلندی ها هستید از آنچه گفته‌اند و زیادتر از آنید که بگویند،
درود خدا بر شما مادامیکه بلبلان در بامداد بر برگ شاخه ها چهچه زده و خوش خوانی کنند،
و برای وی‌قصیده ئیست که بان مدح میکند مولای ما امیر المومنین علیه السلام را و درآن از بدیع و شگفتیهائیکه در خور تحسین و آفرین است جناس و تشابه در لفظ است نه در معنی در قافیه ها در 56 بیت گوید:

یا روح قدس من الله البدی بدا
و روح انس علی العرش العلی‌بدا

ای روح پاکیکه از خدای آغاز کننده ظاهر شدی و روح انسیکه بر عرش بلند نمایان گشتی.

یا عله الخلق یا من لا یقارن خیر
المرسلین سواه مشبه ابدا

ای علت آفرینش ای کسیکه جز او مانندی نزدیک بهترین پیامبران هرگز نخواهد بود،

یا ستر موسی کلیم الله حین رای
نارا فانس منها لظلام هدی

ای‌راز موسی کلیم هنگامیکه آتشی دید پس دریافت از آن بر تاریکی رهنمائی را.

[صفحه 335]

یا وسیله ابراهیم حین خبت
نار ابن کنعان بردا و الضرام هدی

ای وسیله ابراهیم خلیل وقتیکه آتش (نمرود) پسر کنعان سرد و افروختگی

رهنما شد،
انت الذی قسما لو لا علاک‌لما کلت لدی النحر عن نحر الذبیح مدی.
تو آنچنانیکه سوگند میخورم اگر مقام و رتبه تو نبود هر آینه موقع قربانی کردن از قربانی اسمعیل ذبیح چاقو کند نمیشد.
و لا غدا شمل یعقوب‌النبی مع الصدیق مشتملا من بعد طول مدی.
و جمع یعقوب پیامبر با یوسف صدیق بعد از مدت طولانی جمع نمیشد.

الیه بک لو لا انت ما کشفت
مسره الا من عن قلب النبی صدی

قسم قسم بتو اگر نبودی تو برطرف نکرده بود خوشحالی ایمنی زنک اندوه را از قلب پیامبر:

و لا عذت عرصات الکفر موحشه
یبکی علیهن من بعد الانیس صدی

و میدانهای کفر وحشتناک صبح نکرده بود که بر ویرانه های آن از بعد آبادی بوم گریه کند.

یا من به کمل الدین الحنیف و للا
سلام من بعد و هن‌میله عضدا

ای کسیکه دین پاک بولایت او تکمیل و برای اسلام از بعد از

[صفحه 336]

سستی رکن و پایه اش نیروئی بودی.
و صاحب النص فی خم و قد رفع النبی علی رغم العدا عضدا.
و صاحب بیان صریح در غدیرخم در حالیکه پیامبر بلند کرده بود بر کوری چشم دشمنان بازوی او را.
انت الذی اختارک الهادی البشیر اخا و ما سواک ارتضی من بینهم احدا.
توئی‌آنکسیکه پیامبر رهنما و بشیر برگزید تو را به برادری و غیر از تو کسی را از میان ایشان نه پسندید.

انت الذی عجبت منه الملائک فی
بدر و من بعدها اذ شاهدو احدا

توئی آنکسیکه فرشتگان‌از او در بدر تعجب نموده و بعد از آن‌در احد وقتیکه مشاهده کردند شجاعت و ایثار او را.

و حق نصرک للاسلام تکلوه
حیاطه بعد خطب فادح وردی

و شایسته یاری تو بر اسلام اینست که آنرا تو حمایت و نگهبانی کنی بعد از مصیبت بعد از مصیبت سنگین رحلت پیامبر و خانه نشینی.

ما فصل المجد جلبابا لذی شرف
الا و کان لمعناک البهیج ردا

مشخص نمیکند مجد و بزرگواری را جامه گشادی برای صاحب شرف مگر اینکه برای حقیقت دلپذیر تو عبائی است.

یا کاشف الکرب عن وجه النبی لدی
بدر و قد کثرت اعداوه عددا

ای برطرف کننده غم و غصه از چهره و رخسار پیامبر در روز بدر

[صفحه 337]

در حالیکه دشمنان او از جهت عدد بسیار بودند.

استشعروا الذل خوفا من لقاک و قد
تکاثروا عددا و استصحبوا عددا

ادراک و احساس خواری کردند از ترس دیدن تو و حال آنکه بسیار بودند از جهت عدد و با خود سلاح ها و کمکها آورده بودند.

و یوم عمرو بن ود العامری و قد
سارت الیک سرایا جیشه مددا

و روز عمر و پسر ود عامری که آمده بسوی تو سربازان لشگرش‌از جهت کمک رسانی بانان.

اضحکت ثغر الهدی بشرا به و بکت
عین الضلال له بعد الدماء مددا

خندانیدی دهان و دندان هدایت را از جهت بشارت به هلاک‌او و گریست دیده گمراهان برای او بعداز خون مدتها.

و فی هوازن لما نارهااستعرت
من عزم عزمک یوما حرها بردا

ودر جنگ (حنین) با هوازن وقتیکه آتش‌آن خاموش شد از قاطعیت قصد تو در آنروز حرارت آن سرد شد.

اجری حسامک صوبا من دمائهم
هدرا و امطرتهم من اسهم بردا

روان ساخت شمشیر تو از خون‌ایشان نهر و جوئی را و بارید بر ایشان از تیرها تگرگی.

اقدمت و انهزم الباقون حین راو
علی النبی محیطا جحغلا لبدا

[صفحه 338]

پیشروی کردی تو و دیگران فرار کردند وقتیکه دیدند لشگر بزرگ دور تا دور پیامبر را گرفته اند.

لو لا حسامک ما ولوا و لا اطرحسوا
من الغنائم مالا وافرا لبدا

اگر شمشیر تیز تو نبود آنها روی‌کار نمیامدند و از غنائم جنگی مال فراوان بسیاری اندوخته نمیکردند.
تاآخر قصیده

شاعر کیست؟

اشاره

او ابو الحسن علاء الدين شيخ على بن حسين حلى شهيفى معروف بابن شهيفه دانشمندى فاضل و اديبى كامل و جمع كرده بود بين دو فضيلت علم فراوان و ادبيت تمام را باندیشه فوق العاده و بينش درست و مهارت ظاهر و فضيلت نمایانی و او در جلو داران و مقدم از شعراء خاندان رسالت عليهم السلام درآمده و قصايد او طنين انداز و روان‌و پر از حجتها و دليلها رخشنده به نازكى ها لبريز از انديشه هاى باريک آراسته و نمایان بمحسنات شگفت آميزى بنابر بسيارى در لفظ و روشن بينى در معنا و متانت در اسلوب و نيروئى در مبنا و سنگينى در مرتكب كردن خوش اندامى در ترتيب در مدايح امير المومنين و نوحه سرائى و سوگوارى‌فرزندش امام شهيد نوه پيامبر بهترين شاهد است براى نبوغ و برجستگى آن و مقدم بودن او در زيبائيهاى شعر و پايدارى و استقامت او بر نواميس مذهب‌و پيروى و تبعيت او از امامان دين عليهم السلام و از براى استاد ما

[صفحه 339]

شهيد اول (محمد بن محمد مكى صاحب لمعه) معاصر او مقتول در سال 786 شرح يكى از قصائد اوست و آن غديريه دوم ياد شده است و چون مترجم (ناظم قصيده) مطلع و آگاه بر اين شرح شد افتخار بان نموده و شارح را بقطعه مدح و تعريف نموده است.
قاضى (نور الله شهيد) در كتاب (المجالس) او را ياد و بعلم و فضل و ادب تمجيد و ستوده است و نيز استاد ما شيخ حر عاملى در امل الامل و ميرزا (عبد الله افندى) صاحب رياض العلماء و آقاى ما مولف رياض الجنه و ابن ابى‌شبانه در تتميم امل و غيره ايشان هم ويرا ياد و توصيف كرده اند.
و قصايدهفتگانه طولانى او كه اشاره بعدد آن در برخى از آن شده است و آن همانستكه‌صاحب (رياض العلماء) آنرا بخط علامه شيخ محمد بن على بن حسن جباعى عاملى شاگرد ابن فهد حلى متوفى 841 ديده و ما مطلع شديم از آن بر چندين نسخه كه يكى از آن غديريه اول ياد شده او بود و براى توست شش غديريه باقى مانده.

دوران کودکی رفت و عمری سپری شد و حرکت نزدیک و سفر تحلیل رفت،
و ارکان و پایه های نیرویم و این شکوفائی جوانیم سست و پشتم خمیده شده‌است.
و کبوتران درخت کهنسالم از حسرت و افسوس گریستند وقتی طراوت سبزی آن پژمرده شد.
و خالی شد از میوه تازه پس نه میوه ئیست که چیده شود و نه گلی در آن،

[صفحه 340]

و تبدیل شد برفتن سندس (سبز) آن رفتنیکه برگهای آن زرد است،
و محبوبه ام خورشید تابان غایب شد و برای سفیدی موی وطنم از جماعت خالی گردید،
و ستم کردند مرا بعد از وصال‌پس نه پیشکشی است که مرا نزدیک کند ونه قربانی،
و دوری کردند از خانه من‌که بگردند بان و برای آنان در دوری آن عذر و بهانه ئیست،
زیبائی منظر و رخساره ام رفت و در تاریکی شب چهره ام صبح نمایان شد،
و هر گاه جوانرا جوانیش سپری شود در مضرات و زیانها پس سود او هم زیانست،
و بر ضرر و زیان اوست آنچه دستهایش تحصیل کرده وقتیکه ساکن لحد شده و قبر او را بخود گرفت،
و هر گاه عمر جوان منقضی شود در زیاد روی در کسب گناه پس عمری نیست برای او،
عمر و زنده گی نیست مگر آنکه زیاد شود باو حسنات و کارهای خویش و پاداشش مضاعف گردد،
و من بتحقیق ایستادم بر منازل کسانیکه داشتم آنهارا و حال آنکه ریزش اشگهایم فراوان بود،
و سئوال کردم از آن اگرسخن میگفت آیا چگونه سخن گوید منزلیکه خالیست،
ای خانه آیا برای تو از کسانیکه اول رفتند خبر داری و آیا

[صفحه 341]

برای خانه ها آگاهیست،
کجاست ماه های تمام ماه های خوشی تو ای خواننده و کجا رفتند ستاره گان فروزان،
کجاست کفایت کننده گان و درسختیها چه کسی آنها را پاداش میداد وبه تهی دست که کمک میکرد،
کجاست خانه های بزرگ آباد پر حاصل وقتیکه سالخورده گی مانع و انسانی فقیر و تهی دست شد.
کجاست بارانهای شدید وقتیکه ابر و ستاره گان از باریدن امساک کند،
رفتند پس نیست بجان پدرت سوگند بعد از آنها برای مردم نه ماه بارانی و نه سبلی،
این زیبائیها در گورها بر گذشت روزگار بی سر و صدا و نابود است،
گریه میکنم از جهت شوق دیدار آنان هروقت که یاد شوند و برادر دلباخته و دوست را یاد او تحریک میکند،
و امیدداشتم ایشانرا در پایان عمرم که بعد از من باشند پس روزگار مخالفت کرد گمان و امید مرا.
پس من غریب‌و بیگانه ام در وطنم و بر غربت و بیگانگیم عمرم سپری شد،
ای کسیکه در خانه متفکر ایستاده ای آرام باشی که بتو اندیشه تباه شود،
اگر از میان آنها با غمگین و محزونی تماس گرفتی پس در پی هر افسرده گی پناهنده ئیست.

[صفحه 342]

چرا بر آنچه بایشان رسیده صبر نکردی که صبر کردن بر مصیبت پسندیده است.
و چرا مصیبتت رابر حسین علیه السلام قرار ندادی که در مصیبت پسر فاطمه برای تو اجر و ثواب باشد،
اهل نفاق (مردم کوفه) باو حیله کردند و آیا حیله کردن برای منافق بعید است،
بنامه هائی که مانند رخسارشان سیاه بود و مضمون کلامشان مهاجرت آنحضرت بود،
تا آنکه آنحضرت فرود آمد در زمین آنان از روی اعتماد و اطمینان پس حبله و نقشه آنان محقق شد،
و شتاب کردند گروهی برای کشتن او که عدد آنان بیحساب و بیشمار بود،

گردیدند دور کسیکه زیبائی و شجاعت و شگفت انگیز بود که حمایت میکرد از میهمان و ایمن میکرد مرز و حدود را،
لشگر بزرگی بودند در روز کارزار و برای صلح و سلامتی تنها طاق بودند،
پس مثل اینکه ایشان گروهی بودند که از روی دوستی و انس اجتماع کرده بودند پس اجتماعشان را لاش خوری‌پراکنده کرد،
یا مثل آنکه قهرمان دلیر و شیر ژیانی بود که از حمله او در میدان پهلوانان و خوک صفتان ناتوان شدند،
ای قلبیکه دشمنان او بهراس و ترس افتاده و دلهایشان لبریزاز وحشت شده بود،
آیا از سخترین و محکمترین محکم ها یا پاره قطعه آهنی سرشته

[صفحه 343]

شده ای که در لابلایش قیر مالیده،
و مثل آنکه بالای اسب ودر متن شمشیر خونشان از بین رفته است،
شیری بود که بر فلکی سوار و در دستش ستاره مریخ نیزه‌سرخ رنگی بود،
تا آنکه اجل نزدیک باو شده و دشمنان دور او را گرفته و عمر کوتاهی کرد،
او را برو بزمین افکندند در حالیکه خون از دهان او بیرون میریخت،
اسبها سینه و پشت او را پامال کردند و بر گونه خاک آلود او نشانه لگد مالی آنان بود،
تشنکامیکه تر میکرد شدت تشنگی او را خونیکه از گلویش جاری بود،
امتناع و خودداری میکردند از او از جهت بزرگداشت او و زجر میکرد او را گروهیکه شمر فرمانده آنها بود،
پس بر سینه ای نشست و گردش کرد که آن سینه بر علم پیامبر احاطه و اطلاع داشت،
پدرم فدای این کشته و کسیکه بکشته شدن او و هدایت ضعیف و کفر قوی شد،
پدرم فدای آنکه کفنش بافته گرد و غباری و حنوطش خاک کربلا بود،
پدرم قربان آنکه بخون دلش غسل داده شد که نه آبی او را بود و نه سدری،

[صفحه 344]

ماهیکه از بخت و اقبالش سقوط کرد پس ماه آسمان بر غروب نور جمالش گریست،
لاشخورها بر او یکمرتبه حمله کردند و ستاره نسر در آسمان موقع

طلوعش گریه کرد،
دست آزاد شده گان کلاه خود و عمامه او را غارت کرد پس زمین برای غارت رفتن عمامه او گریست،
و فرشتگان آسمان ازاندوه و حزن بر او گریستند و نیز زمین بر او گریه کرد،
و روزگار عبایشی شکافته شد و شگفتی ندارد که دنیاپرستان عباء او را دریدند،
و خورشید سر برهنه ومو پریشان شد و بر او پریشان کردی موی قباحتی ندارد،
بیرون آمد برای او در هیئت و زی مادر داغدیده که لباسهایشان از خون سرخ بود،
و بر اومعاصرین و همزمانان او خون گریستند پس گونه و روی زمین قرمز گردید،
در نزد من عذری برای آسمان نیست که امساک کرد از باریدن و برای بخیل عذری نیست،
خون میگرید وقتیکه تشنه لب از دنیا رفت پس برای چه از روی محبت بر او اشگ نبارد،
و دختر بزرگوار (حسین علیه السلام) بر لباسهایش نشانه خون او دیده میشد،
پدرم بفدای دختران حسین که برای آنها حجاب و پوشیه ای

[صفحه 345]

از بیننده گان نبود،
نه سایر پرده ای بود که بان خود را از نظر هر گنهکار بیشرمی حفظ کنند و نه خیمه و سراپرده‌ای بر ایشان گذارده بودند،
آنان در بینیکه سر برهنه و پریشان موی بودند ظاهر شده که مویشان یکدهم آنها را میپوشانید،
ناله میکردند بر بهترین آقائیکه کمترین و پست ترین برده گان و غلامان بر او غالب شده بود،
و بصدای بلند باسبیکه قصد خیمه ها را نموده بود میگفتند ای‌اسب مجروح و بی صاحب شده ای،
ای اسب‌برای چه زین تو از برادر بزرگوار من خالیست،
افسوس بر آن بی بی که در سینه من آتشی افروخته که حرارت آن خاموش نمیشود،
آیا حسین تشنه بمیرد و حال آنکه در هر دو دستش دریائی از آبست،

و فرزندان او در تنگنای زنجیرها بسر برند و از سنگینی آهن برایشان فرو رفتگی بود،
سوار شدند بر شتران برهنه و بیجهاز غبار آلود و برای شکست آنان جبرانی نبود،
شبانه آنها را میبردند سواران پست و فرومایه و برای آزاد شده گان در پی آنان شکنجه و آزار بود،
نه دلسوزی برای ایشان بود که رقت کند بانها و نه در آنچه بایشان میرسانیدند انکار و قباحتی داشتند،
و یزید (لعین) در بالاترین کاخها نشسته و رقاصان برای

[صفحه 346]

او آوازه خوانی کرده و شراب میرختند،
و از روی نادانی میگفت در حالیکه از چوب خیزران او لب‌و دندان حسین علیه السلام خونین شده بود،
ایکاش پدران پیشین من که در بدر کشته شدند حاضر بودند و میدیدند بزرگان بنی هاشم را که اسیر شدند و در میانشان ماه است،
میدیدندحسین و بخشی از خاندان او را که اسیرشده و قسمتی از ایشان هم هلاک شده اند،
در این وقت آغاز خوشحالی میکردند مثل پدرم (معاویه)که جنگ کرد با ایشان بسر (بن ارطاه یکی از افسران خبیث معاویه بود)
و بگوید جنایت و گناه است که هجوم و حمله کردی بایشان هر آینه این گناه از او سهل و سبک است،
پندارند باینکه دو مرتبه خواهیم برگشت و قسم میخورم بجان پدرت که نه قیامتیست و نه برگشتن و زنده شدنی،
ای فرزند رهنمایان بزرگوار و کسیکه بزرگان بایشان شرافت یافته و حال آنکه شرفی نداشتند،
سوگند بخوابگاه و مکان با شرف و قسم بزمینیکه منی و رکن و حجر (الاسود) و یا حجر اسمعیل را در برگرفته است.
پس آنها در جلالت یکسانند زیرا بسبب ایشان همه مردم محل شده و یا تقصیر میکنند،
قصد میکند او را خردمندان در حال لبیک گفتن و طواف میکند اطراف حجره او را حجر (اسمعیل) یا (حجر الاسود)،
پرنده ئی نیست که جوجه خود را گم کرده باشد و پس از جوجه اش‌در آشیانه ای منزل نکند،

[صفحه 347]

حزن من بر تو زیادتر از حزن خنساء (خواهر) صخر (بن عمرو بن شدید) است بر برادرش که همواره بر او نوحه کرده و میگریست،
و هر آینه من دوست داشتم که تو را دیدار کنم درحالیکه یاورت کم و یارانت شهید شده اند
تا آنکه من قربان تو باشم چنانچه‌از روی بزرگواری حر بن یزید ریاحی جان خود را فدای تو کرد،
و هر آینه اگر میان ما و یاری تو زمان تفاوت جدائی انداخت و زمان شما پیش افتاد،
پس مادامیکه زنده باشم بر تو از حسرت‌و اندوه گریه میکنم تا آنکه قبر استخوان مرا بپوشاند.
و البته عطا میکنم هر نوحه سراینده‌ای که قصد کند بر تو شعر گوید و نوحه‌گری نماید،
اندیشه های بکر من در محاسن و زیبائی آن ترتیب ولی ریزش اشکهای من پراکنده است،
و روز مصیبت‌تو ای فرزند فاطمه (ع) روز میعاد ما و تسلیت ما در روز حشر خواهد بود
یا سروریکه بظهور قائم شما (حضرت مهدی روحی فداه) حاصل شود که در آن برای ما خوشبختی و بشارت است،
روزیکه آفتاب از مغرب خندان بر میگردد که انکاری برای آن نیست
و فرشتگان در آنروز (الله اکبر) میگویند که همه میشنوند مگر آنکه در گوشش کری و پنبه غفلت است،
فریاد میزنند که امام و رهنمائی عالم یگانه‌نیکوکار پرهیزگار پاک و

[صفحه 348]

پاک کننده ظهور کرد،
از جلوی رکن (حجر الاسود) خانه خدا که دربانش عیسی مسیح و خضر ستوده خصالست،
در لشگر بزرگی که شاید از زیادی و انبوهی آنان زمین تنگ شود،
پس ایشان ستاره گان تابانی هستند که ظاهر میشوند که در میان تمام آنها ماه کامل ولایت روحی فداه نمایانست،
تعجیل فرما آمدنت را ای فرزند فاطمه که شیعیان تو را بدی هاو زیان فرا گرفته است،
دانشمندان ایشان در گمنامی و افسرده گی بسر میبرند که بروجود آنها نه

سودیست و نه زیان،
تظاهر میکنند بغیر آنچه اعتقاد و اندیشه دارند برای ایشان نه نیروئی است و نه پشتبانی،
شیرین شد بر ایشان تلخی آزار پس رسید با آنها و در زمینه شما هر تلخی شیرین و گواراست،
پس ایشان کمترین از میان بسپارند و از پروردگار بنده گان نصیبشان فراوانست،
آنها بزرگان دینند که در نشر و تبلیغ هر فضیلتی سینه آنها استوار و پا برجاست،
پس ایشانرا افتخاریست هر گاه افتخار کنند که مادامیکه دنیا و زنده‌گی باشد فخر در میان آنهاست،
روزشانرا بشب رسانیدند در حال فکر و اندیشه و برای وصال و پیوست آنها هجرانی نیست،

[صفحه 349]

و بر دردها و غصه های درونی خود صبر نموده و بخود پیچیدند و برای باز شدن و تاب آن چاره ای نداشتند،
تا آنکه مهر آن شکسته شود و بسبب شما شدیدترین شعله های آن خاموش شود،
ای پنهان شده گان از دیده چه وقت به نزدیک شدن بشما شکستگی ها جبران و ترمیم شود،
غنایم در میان غیر شما تقسیم شده و دستان شما از حق خودتان خالی و تهی گشته است،
و مال برای گنهکاران حلال شده و بر بزرگان سادات‌بزرگوار حرام گردیده است،
پس حظ ایشان از مال بر گنهکاری آنان فراوان‌و حظ شما بسیار ناچیز و اندک است،
شام میکنند در حال امنیت و سلامتی و برای ایشان از دزد شبانه که ناگهان آنها را بکشد هیچ ترسی نیست،
و نزدیک شد از ترس و ناراحتی صحرا و دریا بر شما تنگ شود،
و بعد از هفت بیت دیگر گوید: و هر گاه‌شما در مجالس آنان باد شوید پس چهره های آنها گرفته و زرد میشود،
شناخته‌میشوند که از نام شما بخشم آمده و زیر چشمی نگاه میکنند،
و بر بالای منبرها در خانه های شما برای گمراهان‌و نابینایان نام و تعریف است،

[صفحه 350]

حالتیست که صاحبان خرد و عقل را نارحت کرده و نادانان گمراه بان مسرور میشوند،
و از خوشحالی‌کف میزنند هر گاه ایام ده روز عاشوراء محرم پیش آمد،
قرار میدهند آنرا از گواراترین اوقات‌خود آفرین بر تو مباد ای ماه محرم،
این انگشتان است که از خونهای شما درروز عاشوراء سرخ و رنگین است،
پس مردم عوام و نادان آنها این خضاب را بمیراث برده پس از کافری این کافر بوجود آمده است،
ما گریه میکنیم ولی‌مصائب شما آنها را میخنداند و خوشحالی ایشان بمصائب شما قبیح است،
بخدا قسم که پیامبر مسرور نشد و برای وصی هم بسرور آنها سرور وخوشحالی نبود،
پس تا چه وقت این انتظار باشد و در آخر دهان ما از صبرما حنظل و زهر هلاهل است،
لکن چاره ای از انتظار فرج نیست و بعد از هر چیزی چیز دیگر خواهد بود،
آیا مقام و سازمان بزرگان و کسانیکه برای آنان‌آن مقام بلند شده به بلندی ستاره سهی‌خواهد بود،
نامهای شما در قرآن آشکار که برای ما روشن میکند محاسن آنرا بیان (خاندان رسالت)،
گواهی میدهد بان سوره اعراف از جهت‌معرفت و سوره

[صفحه 351]

نحل و انفال و حجر،
و سوره برائت شهادت داد بفضل وبرتری شما و نیز سوره نور و فرقان سوره حشر،
و بزرگ میدارد توراه (موسی) مقام شما را پس هر گاه سفری وسوره ای تمام میشود سفر دیگری حکایت میکند،
و برای شما مناقبیست که انجیل عیسی بر آن احاطه نموده که بر تعریف آن اندیشه حبرانست،
و برای شما علوم نهانیها و آینده است که از آن علم جامع و جفر جامع است،
این را داشته باش و بدان اگر درختان عالم قلم و هفت دریامرکب شود،
و تمام سطح زمین از دریا و صحرا و کوه و دشت کاغذ شود،

و تمام فرشتگان و آدمیان و جنیان نویسنده باشند تا عمر دنیا سپری شود،
که بخواهند در آن بشمارند آنچه صاحب عرش بشما اختصاص داده تا روزگارپایان یابد،
یاد نکنند ده یک از فضائل شما و آیا سنگریزه ها شمرده شوند یا ذرات بحساب آیند،
پس من مقصر و گناه کار در مدح شمایم و برای مقصر عذری نیست،
و من مبتلا و گرفتار زمان شدم و برای من در هر تجربه ای بسبب ایشان آگاهیست،
و یافتم تهی دست و بینوا را کوچک و زیردست و برادر توانگر

[صفحه 352]

را که‌پیران او را بزرگ میدارند،
پس از آنکه ثروت و نعمت از او برگشته قطع رابطه میکنند و برای صاحب شکوه و ثروت تعریف و سپاس میگویند،
و همراهان و ملازمین بسوی شما تعظیم میکردند پس نه زیدی بود که او را قصدکنیم و نه عمر وی،
تا آنکه هر گاه قصد کنند شما را از شعریکه حمل و بار آن در است،
برگشتم‌در حالیکه از حسنات گرانبار بودم پس من بسبب شما توانگرم نه فقیر و بینوا،
ای فرزندان فاطمه شنیدم از جان و دل و مدح میکنم شما را با بیانیکه الفاظ آن از نرمی و ملایمی سحر است،
بوی خوشی میدهد مناقب شما بسبب آن پس‌در هر طرف برای آن عطر است،
امیدوار(علی (ع» است که بسبب آن مناقب نجات یابد وقتیکه صراط کشیده و گذشت از آن مشکل شود،
آن مناقب را آماده کردم که برای من در روز قیامت اندوخته باشد و نزد شما چه خوب‌ذخیره ئیست.
پس آنرا قبول نمائید از دوستتان فردای قیامت پس چه خوبست بامداد فردا،
پس پذیرفتن شما خوب قرین است برای آن و آن عروس است پس مبارک است دامادی،
قبول کردن شما برمن کمال زینت آنست و مرا قلبیست که برای شما مهر و صداق آنست،

[صفحه 353]

من غلام و بنده شما و پنانده بشمایم و بر منست از نشاط عشق شما قید و زنجیری،
پس از روی کرم بر من مهربانی کنید و محققا مهربان احسان و نیکی میکند،
و در حساب مرا دریابید چنانچه مالک آزاد بنده خود را تفقد میکند،
درود خدا همواره بر شما باد مادامیکه شب همه را تاریک یاصبح تمامی را روشن میکند،
و بر شماست از تحیت و درود مادامیکه درود و سلام جاری و گلها شکوفا شود،

قصیده 02

آیا برقی از سمت راست مرز آن ظاهر شد یا آنکه تبسم و لب خندی از مروارید دندانهایش نمایان‌شد،
و بما گذشت باد خنک نم داری در میدان او چون نسیم یا نفحه و بوی خوشی از عبیر او بما رسیده،
و صورت ماهی طلوع کرد یا از پشت تل و صحرای (بنی سلیم) بر چشمانت لیلی نمایان شد از میان خیامش،
بلی این لیلی و اینهاست برای تو خانه او و در کنار وادی که تابیدن نورش چشمت را فرو میبندد،
درود بر خانه ایکه مدتها بچشم من گوهری از گوهرهایش پی برده نمایان شد،

[صفحه 354]

و تمایل نکردم بعشق میلی باشتیاق و آرزوی باواز جهت دل باختگی مگر ظهور صورتان آن،
گذراندم بان دوران جوانی را که شخص‌من بری از شک بود با صاحبان آن سراپرده ها،
تمام کرده بودجمال را از زیبائی و سیادت و برای بلندی بیشتر از بیشتر تحصیل کرده بود،
و من شب را گذرانیدم در حالیکه بری‌و پاک بودم از نزدیک شدن به فرومایگی‌که سرزنش شوم از منع و خطر آن،
برای علمم باینکه در روز قیامت مناقشه و کشمکشی در حساب هست بر کم وزیاد آن،
و من نبودم کسیکه جان نفیس‌و ارزنده خودم را ببخشم پس قیمت آن را پائین آورم بسعیر و آتش افروخته دوزخ
و خلاصه چیزیرا که به بزرگی و شرافت منسوب میشود فردای قیامت چهره شاداب او را زرد گونه کنم،
آیا عذریست برای سفیدرویان هر گاه دلباخته شود و بزرگترین حسرت و نفرت از جهت عشق از بزرگ است،
کافیست برای ترسانیدن مو سپیدی از جهت نهی برای خردمندان و در سفیدی مو بینش است از جهت رهنمونی برای بیناء آن،
و من مویم سفید نشد مگر از وقوع مصائبی که برای کوچکتر آن موی

خردسال هم سفید میشود،
و اگر نبود مصیبت سبط (نوه پیامبر) در کربلا چهره من چنین آشفته و دگرگون نشده بود،

[صفحه 355]

افکنده او را بجنگ بنی‌امیه و بسوی او آمدند گروهی در رقم بسیار زیادی،
فرستادند بسوی او فرماندهانی را در لشگر بزرگی برای غارت کردنیکه آماده شده بود از غارتگاه آن،
و عدالت در حکم و داوری‌نکردند بلکه برگردانیدند بانحضرت وقایع صفین و حادثه لیله الهریر را،
و کمک کرد او را در گمراهی بدترین امت بر کفر و سعید نشدبرای راهنمای آن،
خلاف سطرها و خط هائیکه در ورقهائی ظاهر شد که پیش آهنگ خدعه و نیرنگ بود در لابلای خطوط آن،
پس وقتیکه آن نامه ها آمد باطمینان دل صبح کرد در حالیکه نویسنده گان آن قلابی و ساختگی که بعید بود دروغ بودن آن،
پس توسعه ای‌در دین نداد از نادانی و سعی و کوشش نکرد برای ظلم آن مگر برای ترک پاداش‌آن،
جانم فدای او وقتیکه برخورد کردبا گنهکاران گروهیکه لبه شمشیرشان ازفریب و نیرنگ تیز شده بود،
پر سخنران برای یارانیکه نزد او بودند و خاندانیکه برای صاحب عرش رازی سپرده شده بود در سینه های آنها،
پناه میدهم شما را بخدا که مرگ را بچشید بروید بامرزش پسندیده از آمرزنده آن،
پس اظهار کرد در پاسخ دادن هر صاحب صدائی که رقابت میکرد از نفسی بانچه در ضمیر و باطن آن بود،
آیا از گروهیکه طلب جدائی کرده و خود را بتنهائی گرم میکند

[صفحه 356]

بدون کمک بدترین شرور آن،
و نیست عذری در روز بسیار گرم برای گروهیکه روزی پاسدار آن پیمان شکنی کرد،
و آیا ساکن شود روحی را در راحتی بهشت در حالیکه مخالفت کرد در دین فرمان امیر دین را،

خدا نخواسته مگر ریخته شدن خونهای ماو ما صبح میکنیم در حالیکه غارت شده در دست لاشخورانیم،
و پریدند از جا برای تحصیل ثواب و پاداش که گویا ایشان شیران شرزه اند در حمله و فریادشان،
شتاب و عجله کردند به پیش‌روی برای علم ایشان که منزل میکنند در محل قدس وقت پایان کارشان.
شهید شدند پس رسیدند از بهشت جاودان بآرزویشان و آقا شدند بر بزرگان بسبب سرورشان،
و آسان شد بر آنها دشواری وقتیکه نظر کردند (در شب‌عاشوراء) بحوریه ها کوتاه چشم از میان قصورشان،
و فراموش نمیکنم (حسین) علیه السلام را در حالیکه جهاد میکرد بجانیکه خالی شده بود از دوست و فامیل آن،
می پرید هر گاه تیرها بر او اصابت میکرد و آه میکشیدبرای سر نیزه ای که میخواست از بدنش بیرون کشد،
میبینی اسبها را در پیش روی آنها از او آنچه دیدی برای احتیاط اگر قصد کند شکست او را
پس بر میگشتند از جنگ از ترس هیبت او چنانچه دسته مرغ قطا از بازان شکاری میگریزند،

[صفحه 357]

میشکافد شمشیر او سران بسیاری از شجاعان را که برای او بدل بود از ظرفها و جعبه های انان،
پس گروهی نبود مگر آنکه شمشیر او میبرید فرق آنرا یا آنکه آنرا پراکنده و متفرق میکرد،
یا انکار کرد معاشرت زنده گی را گرانی نفوس شما پس تبدیل کرد بمعاشرت حوران‌بهشت را،
جانم بفدای مجروح الاعضائیکه ناامید از یاری و پشتش ازپشتیبان و یاران خالی بود،
جانم قربان رگ بریده ایکه در حالت تشنگی از بالای سنگ های داغ بر روی خاک افتاده بود،
آرزوی آب فرات میکرد و در جلویش لبه های تیز شمشیر یا سر نیزه ها بود که دور چشم او را گرفته بود،
تشنه لب جان داد و آب دربرابرش موج میزد و خشمگین کشته شد نزدیکی برکه آب،
ماهیکه تاریک کرد روز را بغروب کردنش غروبیکه بلندیها و پستیهای زمین

را تاریک کرد،
پس ای‌وای بر تو کشته ایکه تاریکی بسبب قتل‌او بر شکوه روشنی غالب شد،
ونزدیک شد که خورشید منکسف و گرفته شود و ممکن نشد دیدن آن از غم و اندوه برای فقدان نظیر آن،
و فرشتگان نوحه سر کردند و جنیان در گودالها و ویرانه هایشان بر او ناله و زاری کردند،
و نزدیک شد زمین از زیادی اندوه نوسان پیدا کند بر سبط اکبر

[صفحه 358]

اگر نبود رحمتی از نگه دارنده آن،
و گذشت بر ایشان باد تندی که بچشاند ایشانرا تلخی عذاب هلاک کننده ای به بوزیدن آن،
افسوس خوردم که دوستی خالص را منع کردند ازآب و نوزید بر ایشان بادیکه ریشه آنها را بوزیدنش قطع کند،
وعجیب تر اینکه وقتی بلند شدصدای آقای آن برای تکبیر گفتن آن در قتل او برای بزرگی آن،
پس ایکاش برای تو چشمی بود که اشکش نمیخشکید وآتشی بود که سوزش شعله آن دل را آب میکرد،
بر مثل این مصیبت گریه نیکوست و میکند از ما سرور و خوشی جانهای ما را،
آیا کشته شود بهترین انسانها از جهت مادر و پدر و شریف ترین خلق خدا و فرزند پیامبر آن،
و منع میشود از آب فرات و حال آنکه از آن استفاده میکنند وحشیان صحرا و سیراب میشوند از آب فراوان آن،
بزرگ میدارم (حسین را) که شخص اومثله شود (قطعه قطعه شود) بطوریکه شایسته و سزاوار آن نبود،
سر مبارکش‌را بر سر نیزه ها سنان (بن انس) میگردانید آیا بریده نباد دست گرداننده آن،
و آوردند زین العابدین‌را در حالیکه اسیر و بسته بزنجیر بودبدان که جانم فدای آن اسیر باد،
میکشیدند او را در حال ذلت که بسته بزنجیرها بود برابر ناسپاس ترین خلق خدا و پسر کافرترین آنان،

[صفحه 359]

ویزید شام میکرد در حالیکه در لباسهای‌حریرش میخرامید و شام میکرد حسین در حالیکه برهنه در روی زمین داغ افتاده‌بود،
و خانه اولاد صخرین حرب مانوس و آباد بود بسرایندگی رقاصه ها و شرابخوار،
همواره بر صدای تبه کاران زنان بی عفتی بود که سرگرم بودند بخواننده گی‌و نوازنده گی،
و خانه علی و زهراء وپیامبر و شبر (آن حضرت حسن) و شبیر(آن حضرت حسین) مولای جهانیان،
و خانه ها و دور نماها گریه میکرد بر علماء و صاحبانش و زائر آن میگریست برای نبود مزورش،
منازل وحی خالی شده بود از بزرگان آن و بوحشتش گریه میکرد برای نبود بزرگان آن،
همواره اهل آن منازل روزه داشتند و افطارشان تلاوت قرآن و سحورشان تسبیح‌و ذکر خدا بود،
وقتی تاریکی شب فرا میرسید نمازشان آنرا زینت میداد نمازیکه عدد کمش بشمارش نمیاید،
بایست تا سئوال کنیم خانه ای را که ارکان و نشانه های آنرا بلیات ویران کرده بعد از درس گفتن زبور آن،
چه وقت غروب کرد خورشیدهای روز آن و افق‌آنرا تاریک کرد تاریک شدنی از ماه های تمام آن،
ماه هائی در زمین کربلا بود که مرگ دور آنها گردیده و آنها را از روی زمین بقبرهایشان فرود آورد،
لاشخورهای بزرگ شکننده ایکه دنبال میکردند پرنده هائی را که

[صفحه 360]

کند در پرواز بوده و از آشیانه هایشان دور مانده بودند،
تشنه از دنیا رفت و آب‌موج میزد پس راهی بان پیدا نکرد مگر خون گلویشان،
برهنگانی که وحشت آنهارا برهنه کرده و روی زمین داغ انداخته پس چشانید بایشان شدت گرما را،
نوحه میکرد بر آنها حیوانات وحشی از طول وحشت و ناله میکرد بر آنها جغدها در اول روزشان،
بزودی (تیم) و (عدی) از آنها پرسیده میشوند از بزرگان آنان چون ابوبکر و عمر آنچه را که تاکید برای پسینشان نمودند،

و سئوال میشوداز ظلمیکه بوصی و آل پیامبر نمود راهنماء گمراهان قوم از راه جویان آن،
و جاری نساخت در روز عاشوراء ستم بنی امیه را بر سبط (نوه پیامبر) مگر جرئت فرزند مزدور آن (یزید بن معاویه)،
لباس خلافت را از روی ستم‌در بر کرد پس از پی آمد ظلم او که دنبال کرد ظلمی در دلهای خر صفتان،
پس ای عاشوراء بسست تو را که تو روز نامبارکی هستی هر چند که طول بکشد مدتی از روزگار آن،
هر آینه تو و اگر چه مرتکب شدی بزرگترین مصیبت را ولی پیش من مشهورترین ماهی هستی از ماه ها از جهت بدعت،
پس مصائب دنیا هر چند که بزرگ باشد بده یک از مصائب تو شباهت ندارد،
بنا گذارد وحی از بعد خبر دان خدا بمدح شما مدح و تعریفی را برای آگاه آن،

[صفحه 361]

کافیست آنچه در سوره هل اتی آمد از توصیف شما و نیز در سوره اعراف و طور برای عارفین آن،
در این‌موقع خواستم که نشان بدهم جمال قشنگ و زیبای شما را و آیا محصور میتواند بپایان رساند صفات بیشمار آنرا،
تنگی میکند بسبب شما از جهت ذرع میزان وزن های شعری و حسدمیورزد بشما از جهت بخل پهنای دریاهای آن،
تقدیم کردم بشما سپاس خود را و ضرری ندارد بناقد مدح پیشکشی و هدیه ای از سپاسگذار آن.
شفاعت کنید لغزشهای مرا روزیکه در آن‌خوشی نیست هر گاه گفته شود که برای لغزش و گناه او شفاعتی نشد،
برای من‌گناهانی است که از ترس فاش شدن آن بربیم و هراس میخوابم و میترسم عذاب قیامت آنرا،
پس مرا مالک دوزخ در روز قیامت مالک نیست هر گاه شما سپری‌برای من از آتش آن باشید،
و من براستیکه مشتاق هستم بنور تابنده ای که برق طلوع آن روشن کند تاریکی گناهان را،
ظهور برادر عادلی را که نشانه اش طلوع آفتاب از مغربست‌که برای معجزه بودن ظهور او ظاهر میشود،
کی میشود که خدا جمع کند پراکنده گی ها را و جبران کند دلهائی‌را که

جابری برای شکست آن نیست.
چه وقت ظاهر میشود (مهدی ع) از خاندان‌هاشم بر روشیکه باقی نماند جز روش آئین او،
کی میرسد پرچمها از مکه معظمه و مرا میخنداند از خوشحالی و

[صفحه 362]

مسرت آمدن و رسیدن بشیر آن،
وببیند دیده گان من شکوه علویین را و مسرور شود روزی دیدگان من از شادابی آن،
و فرشتگان آسمان فرود آیند بعنوان پیش آهنگان و مقدم جبهه برای یاری او از نیروی خدای توانای آن،
و جوانان راستگوئی از (لوی بن غالب) که سیر میکند پیک مرگ و بیم وترس در راه آن،
خیال میکنی ایشان راکه ماه هائی هستند که بالای اسبهایشان از آسمان ظهور کردند بالاترین ظهور را
در اینجا بلند میشود همتیکه طول کشیده عزیمت آن برای گرفتن خون ریخته شده از ریزنده آن،
و اگر سپری شود اجل من پیش از این و نباشد برای من (علی (ع» یاری کردن یاوران او،
از دنیا رفت در حالیکه صابر بود تا رسیدن بمرادش و خدا ضایع نمیکند پاداش صابر آنرا،

قصیده 03

1- ای دیده اشکهای خونینت بر گونها جاری نگشت مگر برای عشق و دوستی زیبا صنمان که بتو الهام شد،
2- و بقدری انس با کوهها گرفتی که بگمانم میرسد مانند ماهھائی هستی که بر شاخه های درخت اراک بتابد،
3- اشکهایت جاری نگشت هنگامی که عشق برایت پسندیده شد، مگر بخاطر امری که خواست تو را بیازارد،

[صفحه 363]

4- تو بهر عضوی دیده عشق دوخته و از برای رسیدن به آرزوهایت تو را به تعویق می اندازد،
5- چقدر دیده به طرف گذشته ها برگرداندی که نتوانستند دردت را درمان کنند،
6- خواستی گلی بچینی ولی گلی چیدی که نابود کننده بود و در مقابل شفای تو قوی ازبین رفت،
7- ای پری رو شمشیرت از نیام بیرون نیامد مگر از چشمان چون آهوانت که بروی من کشیده شد،
8- قلبم را در راه تو آهوان چند قطعه نمودند چنانکه دلها کور شوند با نگاه های کشنده آن،
9- مانند ماه شبانگاه میدرخشد و بچه آهوان را مینگرد و با ناز و کرشمه در پناه تو برقص در می آید،
10- آفتابی که در دلها جای گزین شد و به آنها عوض افلاک انس گرفته است،
11- در دلها قرار گرفته و حال آنکه آرامش وی حرکت‌می باشد و بدنها ضعیف شد و نمی توانند حرکت کنند،
12- از طرف پدر منتسب به بنی اسد می باشد ولی دائی هایش به فرزندان ترکها نسبت داده میشوند،
13- ای بلند پایه حسب و نسب آیا ممکن است دیداری دست دهد تا عافیت یابد از درد قلب پر دردت،
14- ای آهوی بابل چه ضرری برای تو داردکه نیکوکاریت مانند نیک روئیت شود،
15- آیا انکار می کنی که عاشقی را کشته ای و حال اینکه گونه هایت

[صفحه 364]

گواهی می دهند آنچه را چشمانت انجام داده است،
16- از خون او انگشتان خود را آلوده ای و همین بس که دستهایت به این امر شهادت می دهند،
17- تو را از شیر، شیران بیشه اش‌نگاه داشته و نگاه های تو، تو را ازشیران اطرافت حمایت کرده اند
18- تو را از دیدگان من پنهان نمودند ولی‌چقدر از قلب من نزدیک و چه اندازه دوری،
19- بخل ورزید دیدگانم از اینکه تو را در خواب به بینم، تو دور نبودی بلکه دیدگان تو را دور دیده است
20- آرزو دارم که در عالم خیال تو را به بینم هنگامی که نمیتوانم در عالم واقع به دیدارت نائل گردم،
21- از خاک جامعین (حله) دور شدم در حالتیکه درد عشق نیکو نبود و گوشه ابرها گریان نبودند،
22- نه، پارچه های کله ها بدست ابرهای پر بار بافته نمی‌شود و کبوترها هم دردی نمی کنند،
23- با قافله ای وداع گفتم و حال آنکه چقدر دور شده گریان بوده و همراهی کنندگان خود را بحال گریه کنندگان درمی آوردند،
24- از برای فراق شما هر دوری گریه می کرد و دیده گان آنهاکه شکایت نزد آنها برده شده از برای شکایت کنندگان اشک ریزان است،
25- ما و تو از فراق دور بودیم تا اینکه روزگار ما و تو را عمدا به تیر جفانشان کرد،
26- و همچنین گذشتگان‌به دنیای خود اطمینان داشتند و

[صفحه 365]

و حالی که آنها را از برای نقال هاداستانی قرار داد،
27- ای نفس اگر دارای شانس فراوان باشی هر آینه عقلت‌تو را از زشتی ها باز می دارد،
28-و درک می کنی که کی تو را از عدم به وجود آورد و کی تو را بیافرید،
29- و سپاس گذاری می نمودی منتی که بر تو نهاده و نعمتهائی که مولایت بتو انعام نموده است،
30- بتو ارزانی داشته دوستی محمد (ص) بهترین مخلوقین و وصیش را، چه نعمت نیکوئی ارزانی داشته است،

31- بجنان‌تو سوگند این دو این را در دنیا بیاموختند و در آخرت راهنما تو می باشند،
32- این دو برای تو امانند در روز رستاخیز و به دادت می رسند هنگامی که دادرسی نداری،
33- هنگامی که صحایف اعمالت در قیامت گشوده گردد اینان عیوبت را پنهان می کنند چون پرده از روی کارهایت برداشته شود،
34- چون بر پل صراط بایستی این دو تو را رهبری می کنند ولذا پایت نمی لرزد،
35- و چون نزد بهشت برسی این دو تو را به بهشت بشارت می دهند و چه نیکو بشارتی است،
36- این پیامبر گرامی خدا بس است برای تو در روز واپسین روز حساب و هنگامی که دوست از تو روی برگرداند،
37- و وصی این پیامبر ابو الحسن تو را سیراب می کند هنگامی بسوی او تشنه‌می روی،

[صفحه 366]

38- اوست شفاعت کننده در معاد و بهترین کسی که بعد از پیامبر دست بدو دراز کنی،
39- اوست که تو را به دین راهنمائی کرده و بواسطه او آرائت تهذیب شده است،
40- اگر او نبود راه هدایت آشکار نمی شد و از تنگ نای دامها خلاص نمی شدی و از شدت رهائی نمی یافتی،
41- او کشتی نوح است که هر کس به‌او چنگ زند نجات یافته و هر کس رها کند هلاک می گردد،
42- چقدر مارق بی عقل که از تیزی شمشیر کشنده او پاره شدند،
43- از (بدر) بپرسی هنگامی که دو نیم کننده پادشاهان و راهنمائی گروه ملائکه به میدان جنگ رفت،
44- کی خون ولید را به زمین ریخت و از میدان داران پر دل میدان را خالی کرد،
45- و از شجاعانشان بپرس که کی در (احد) روی مرگ را نشان داد و وقتیکه با شما روبرو شد،
46- کی طلحه را بر زمین افکند هنگامی که نیزه ها درهم شد و درهم شکست با زور خود چون پرچم سرنگون گشت،
47- و همچنین از گذارش دهندگان (خیبر) بپرس که کی آثار آن را از بین‌برد و شما را از صفحه روزگار برانداخت،

48- کی مرگ را به مرحب چشاند و در تنگ نای جنگ قرار داد و تیزی شمشیرهاتان را به کندی مبدل ساخت،
49- از (احزاب) جویا شو هنگامی که شمشیر خود را از نیام بیرون کشیدند و بر رگهای گردن گردنگشان نهاده شد،

[صفحه 367]

50- و هنگامی که ترس به گروها مستولی شد و متفرق شدند و فرار کردند، کی آنها را دنبال کرد،
51- بتحقیق که گفتی هنگامی که گروهی بر او پیشی گرفتند وحقوق او را نادیده گرفتند،
52- خوشحال نباشید چون همان قدر که در دنیاتان خوش بودید در آخرتتان معذب خواهید بود
53- ای امتی که‌از وصیتهای پیامبر خود رو گردان شدیدآیا کسی شما را به این کار دعوت کرده‌بود،
54- شما را وصیت نمود که با وصیش نیکوئی کنید، کار شما مانند این بود که به بغض وی وصیت کرده باشد،
55- آیا پیامبر درباره وی نگفت: این علی (ع) شماست که در بزرگواری بسیار بزرگ است.
56- این است امین وحی الهی پس از من، و اوست در درک هر قضیه ای داناتر از شماها،
57- این است آنکه دیگران را بر خود مقدم می کند صدقه دهند و بخشنده است هنگامی که شما را مشغول کرده بود گردآوری مال دنیا
58- به پرهیزید ازاینکه از وی پیش افتید و حال آنکه اودر هر قضیه ای بهترین قضاوت کننده گان است،
59- اطاعت کردید ولی فقط به زبان از ترس شجاعت ولی در قلب از غدر و کینه بر وی آگاه آکنده بودید،
60- هنگامی که پیامبر از این جهان چشم بربست دیدی که روزی نگذشت که دم شمشیر بر آن خود را برای وی تیز نمودید،
61- از وی به دیگری روی برگرداندید و گمراه شدید و از نادان

[صفحه 368]

پای از حد خود فراتر گذاشتید،
62- فرزند احمد (پیامبر) را از ارثش کنار زدید و به شوهرش بسیار آزار دادید،

63- ای فرزند پیامبر راهنما سوگند بحق کسی که تو را برتری‌داد و نامت را مقدس قرار داد،
64- از آتش جهنم رهائی ندارد کسی که با توستیزه گی کند و تو را از ارث پدرت جدا سازد،
65- آیا می بخشد خدا گناه کسی را که تو را از حقت دور کرد و پدرت را آزرد،
66- نه، و به سعادت نمی رسد کسی که گمراه شد و از تو روی برگرداند و به ریسمان دشمنی تو چنگ زد،
67- ای تیم (خویشان ابی بکر) تو بسعادت نرسی و تو را بسوی شقاوت فرا خواند شقاوتت،
68- اگر تو نبودی گوساله ها ی بنی امیه دست رسی نداشتند به عترت حضرت پیامبر،
69- بخدا سوگند به سعادت نرسیدی بلکه تو را در آتش جهنم افکند هوی پرستی تو،
70- تو لباس خلافت را از خود دور می کنی و حال آنکه آنرا به دیگری می دهی، آیاچنین کسی در ادعای خود راست گفته است،
71- و بدرستی که تو ای عدی (خویشان عمر) دشمنی شما بیشتر است، و بخدا سوگند بانفاق کسی هم پیمان نشد مگر شما،
72- نباشد روزی که توباشی و نه ساعتی که نفیل (جد عمر) ختم صهاک (مادر پدر عمر) گشود و مهر او را شکست،

[صفحه 369]

73- بر توخزی و عار باد ای امیه و این خزی همیشگی باد چنانچه همیشه در دوزخ خواهی بود،
74- آیا بهتر این نبود که از حسین و خویشانش درگذری همین طور که وصی پیامبر پدرش از پدران شمادرگذشت،
75- روز طف (در کربلا) هی دست بخونشان نمی آلود چنانچه جدش چنین کرد روز فتح مکه با اجداد آزاد شده گان تو،
76- آیا دستی که از کنیزان شما غنمیت گرفت مانند دست شما است که حرمسرایان با کرامت حسین علیه السلام را به غنیمت برد،
77- آیا کنیزان شما در فتح مکه بدون معجر شدند مانند زنان آنحضرت در روز طفوف (کربلا)،
78-ای امتی که بقتل هدایت کننده گانش بازگشت، آیا کسی شما را به کشتن آنان‌راهنمائی کرد،
79- یا کدام شیطان شما را به پرتگاه بدکاری فرستاد تا اینکه گمراه شدید

و ریسمان عقل شما را از هم گسیخت،
80- بد جزائی به احمد (پیامبر گرامی) دادید درباره خاندانش در روز طف،
81- اگر خوشنودشدی به خدعه ای که پنهان کرده در کشتن حسین هر آینه گیجی تو را فرا گرفته است،
82- در غنیمت گرفتن تو ملک و زعامت فرزند فاطمه را، تو را کفایت نمی کند اگر روزی کفایت کننده بود،
83- درد و آه بر جسمی که در صحرا افکنده شده و تیزی شمشیرهای شماآنرا این رو و آن رو می کند،
84- دردا بر آن گونه های خون آلودی که سفهای شما آن را پاره

[صفحه 370]

می کنند،
85- دردا بر آل تو ای پیامبرخدا که در دست طغات گرفتار و گریه و زاری می کنند،
86- بعضی ندبه می کنند و بعضی بیمناک و در اسارت هر معاند گنهکاری بسر می برند،
87- بخدا سوگند ای زینب تو را فراموش نمی‌کنم در حالتیکه دشمنان گوشه دامنت را برطرف خود می کشند،
88- فراموش نمی‌کنم بخدا سوگند صورتت را که دستت با آستین آن را پوشاند،
89- هنگامی که خواستند تو را به اسارت بگیرند پدرت را خواندی و پس از او برادرت را،
90- دردا برای زاری کردن تو بجهت برادرت در حالتیکه اعضایش مجروح و در حال جان کندن تو را می دید،
91- او را می خواندی ازدرد و بیچارگی و چقدر بر وی سخت گذشت‌که نمی توانست تو را پاسخ گوید،
92- بخدا سوگند اگر پیامبر اکرم و پدرت‌در عرصه کربلا روزی تو را می دیدند،
93- تو را هتک نمی توانستند بکنند وریسمانهای خیمه تو را نمی توانستند پاره کنند،
94- ای دیده اگر اشک می‌ریزی گریه ات برای سبط پیامبر باشد،
95- از برای کشته شده که ظلم بدو شده گریه کن آنکه برای او ملائکها درافلاک گریستند،
96- سوگند یاد کردی ای نفس حسین که در هنگام امتحان بلا

[صفحه 371]

را با صبر تحمل کنی،
97- اگر جدت در طفوف می دید که بر خاکها گونه هایت خاک آلوده بود،
98- اختیار نمی کرد که بر زمین هموار راه‌روی و سم ستوران تو را پایمان کنند،
99- یا اگر پدرت وصی پیامبر تو را روزی در کربلا روی آن رمل ها می دید،
100- خود را فدای تو می نمود و آرزو داشت که از تنگ نای دام آزادت کند،
101- آزردند تورا چون دیدند از همه برتری، آه از جنایتی که بر تو روا داشتند،
102- تو آفتابی بودی که بنورت روشنائی طلبیده می شد و تو بر افلاک برتری،
103- تو پناه گاه بودی که بتو پناه می برد هر بیمناکی و تو دریای گوارائی بودی که پیش از درخواست از تو سیراب می کردی،
104- به جسم تو گرمی خاک آسیبی نمی رساند چون خاک قبرت از مشک می باشد،
105- اگر از فرات و آشامیدن آب آن محروم شدی از رحیق گوارا تشنگی تو مرتفع می شود،
106- اگر از نعیم فانی دنیا محروم شدی نعمتهای دار بقا برای تو چند برابر شد،
107- اگر زنان پاک سیرت (آل رسول) برای تو گریستند از وحشت‌حور العین برای لقای تو خنداق شدند،

[صفحه 372]

108- میانه روز گلگون لباس نشدی مگر اینکه شبانگاه سبز پیراهن بودی،
109- مرا رنج می دهد آرزوی اینکه نتوانستم در طف از جمله شهدای راه تو باشم،
110- تا اینکه تیزی دم شمشیر را عوض تو بجان قبول کنم و فدای تو شوم در هنگامی که یارانت کم بودند،
111- اگر پس از درگذشت تو فاصله بین ما بسیار شده و سعادت نداشتم که تو را کمک و یاری کنم،
112- برای تو گریه می کنم آنچه بتوانم با اندوهی که یادآور باشد عجائبی که بسر تو آمد.
113- با زبان گویا که سخت تر از هر لشکر باشد بر دشمنانت فضائلت را

بیان می کنم،
114- من محققا می دانم که در آخرت سعید خواهم بود با قبول ولایت تو،
115- و همچنین ولایت جدت و مادرت بتول و پدرت حیدر و نه نجیب از فرزندانت
116- گروهی که در معاد توکل من بر آنهاست و از اسارت شدید آزاد می شوم،
117- خوش باشد بنده شما (علی (ع» به این فوزی که نصیبش شده و در بهشت برین در سایه شما باشد،
118- خدا بر تو درود فرستاد تا هنگامی که ملائکه قدس در اطراف قرار گاه شما طواف می کنند،

[صفحه 373]

قصیده 04

1- نمایان شد موهای تازه به گونه اش و بهم پیچیده بود و دربار داشت این مکیدنها لبها آب سلسبیل را،
2- ماهیکه خون حرام مرا مباح و حلال دانسته در هنگامیکه از مقابلم میگذرددر لباس بلندش که بان ناز میکرد،
3- آهوئیکه در جمال خود را پوشانید و برای عاشقیکه در عشق او میسوزد صبر نگذاشته است،
4- جمال بر گونه های او نوشته است با دستیکه زیبائی را براو افزوده است،
5- ظاهر گشت باد و نون ابروانش بر فراز چشمان و خود را نشان داد و نهان گشت،
6- پس کمک خواست که بالای گونه را نشان داد و مرا بعذاب همیشه گرفتار کرد،
7- ازاو تعجب کن که خواست نقطه ای بالای ابرو قرار دهد پس پائین آن قرار گرفت،
8- در حاء (حمره) سرخی خالی ایجاد شد و عشقش قلب گرفتار مرا فرا گرفت،
9- من ماه آسمان را میبینم اگر او ظاهر شود مانند اینکه عقرب دربرج مریخ باشد،
10- اما اگر ماه من‌ظاهر شود و مقارن دو عقرب گونه هایش باشد سعادت بان کامل شود،

[صفحه 374]

11- من بین زلفایهایش و مژگان سحر کننده گانش در حال مرگم،
12- چشمم بطرف او گشت تا نور گونه هایش را ببیند چشمان فریبنده اش را دید،
13- آمد که سحرش را باطل کند ولی دلها را سحر کرد و سحرش باطل نشد،
14- تعجب کن از دو شریک در خون عاشقی که یکی بارزویش نرسید و دیگری حرامی بودکه حلال نشد،
15- بسوی من آمد و چون نزدیک قلب من شد قلبم را بسیار ناراحت نمود،
16- و از برای کشتن من نیزه کشید من با او مقابله کردم در حالتیکه سلاح

بدست بودم و او سواربر مرکب سفید روئی بود،
17- لباس سبزی بر تن داشت که ملیله های آن میدرخشید،
18- ماهی را دیدم بالای شاخه سبزی که ریزش باران آنرا با طراوت نموده بود،
19- گویا نور پیشانیش با موهایش مانند لولوهائیست که بر سر بسته میشود،
20- رخشنده ای بود بر آسمان که نمایان و آشکار شد برای بیننده پس برطرف کرد تاریکی شب تار را
21- تا آنکه خواست‌تیراندازی کند و خم شد او را خطاب کردم در حالیکه برایش داستانی را نمایش میدادم،
22- برای توست آنچه نیابت از سلاح میکند بمثل آن ای آن کسیکه از دوست قتلی باو رسیده است.

[صفحه 375]

تا آنجا که گوید:
پس حکم منسوب به پدران او عدل است و مرا در حکم فرمان او هرگز عدول نیست،
نزدیک میشوم پس بر میگردد در حالیکه ناز اعراض میکند از من پس من برایش مطیعانه تواضع و کرنش میکنم،
گریه میکنم پس در حال خنده خوشروئی کرد و بمن گفت جای تعجب نیست اگر رخسار مرا روبروی خود دیدی،
من باغی هستم و باغ نورش در حال مژدگانی لبخند میزند هر گاه ابراز روی شادمانی اشک بیارد،
و همینطور عجیب نیست فروتنی تو چونکه شیران بیشه هم برای صید بچه آهو مدتها کرنش‌و شکسته نفسی کنند،
سوگند میخورم بفاء فتور و جیم جنون مژگان او (اشاره به خماری چشمان مست او) هر آینه مخالفت میکنم بر عشق او سرزنش کننده گانرا.
و امیدوارم البته بر محبتت نفسی را که بالا رفته و گرانقدر شده و ارزان کرده در محبت آنکه گران شده بود،
و نیکی میکنم هرچند که بدی کند و نرمی میکنم بطور رغبت اگر سختی کند و افزون میکنم دوستی را اگر او رها کند،
نائل نشدم‌بحاجتم از آنچه که امید رسیدن آنرا داشتم هر چند که دلم از محبت او پر بود،
اگر من او را برای گناه‌دوست میداشتم پس در سرای جاودانی منزلی نخواهند داشت،

ای مرحبا بر دودوستیکه عمری با هم مرتبط باشند و دامنشان را بگناه آلوده نکرده باشند،

[صفحه 376]

هیچ چیزی زیباتر از عفتی نیست که پرهیزگاری آنرا زینت دهد و کسیکه لباس عفت بپوشد آراسته است،
باطن های ما بر تقوی سرشته شده و کسیکه باطن و ضمیرش بر تقوی سرشته شدبالا رود،
دوست دارم او را نه برای خیانت دور است برای کسیکه منع کتاب را خوانده است اینکه نادانی کند،
مرا در آن سرزنش کننده‌ئیست بآنچه را که خالص کردم آنرا برای پیامبر و برادرش از پیمان دوستی،
پس آن دو بزرگوارند بجانب سوگند علت حقیقی موجودات در میان علتها اگربشناسی بزرگانرا،
ایشانند پیشینیان پسینیان باطنان ظاهران سپاسگذاران برای پروردگار عالم،
آنانند پارسایان عبادت کنندگان و رکوع و سجود کننده گان و گواهان بر همه آفریده ها،
آفریده شدند و حال آنکه عالمی بوجود نیامده بود و آن دو دو نور از نور خدایند که جدا شده اند.
در علم محفوظ خدا آن دو با همند و هرگز جدا نبوده و هیچ وقت جدا نشوند،
پس به پرس از نوریکه آنرا در سوره نور مسطور میابی و در سئوال کن از کسیکه آنرا تلاوت کند،
و سئوال کن از کلمات وقتیکه آنها را آدم دید پس آنها را پذیرفت
سپس برگزید آن را پس در پشت او ودیعه گذارد برای شرافت و کرامت و بزرگواری‌آن،

[صفحه 377]

و آن دو بزرگوار سیر کردند در صلب خداپرستان و آن دو سپرده شدند در پاکترین رحمها سپس منتقل شدند،
تا آنکه نور آنها یک نور در شیبه الحمد (عبد المطلب) بن هاشم مستقر و نمایان شد،
تقسیم شدند بفرمانیکه پسندیدند آنرا پس این بهترین وصی و آن

شریفترین پیامبران شد،
پس علی (ع) جان محمد و جانشین او و امین او و غیر او امین است نه،
و جفت و پاره‌اصالت او و بهترین کسیستکه او را پیروی کرد و باو اقتدا نمود و در کنار او قرار گرفت،
باو اشاره کرد آدم پیش از این وقتیکه دعا کرد و باودر اول خلقت توسل نمود،
و بسبب او کشتی در طوفانش آرام گرفت موقعیکه نوح دعا نمود و توسل باو پیدا کرد،
و به برکت او آتش ابراهیم‌خلیل خاموش و سرد شد و حال آنکه آن برافروخته و سوزنده بود،
و بنام او یعقوب دعا کرد وقتیکه باو رسید از فقدان یوسف چیزیکه او را نگران و ناراحت کرده بود،
و باسم او یوسف صدیق دعا کرد موقعیکه در چاه افکند ودر انتهای آن قرار گرفت،
و بسبب او برطرف کرد خدا بیماری پیامبرش ایوب را در حالیکه او بیچاره و گرفتار بود،
و عیسی بن مریم بنام او دعاکرد پس مرده ای را زنده کرد

[صفحه 378]

از قبرش و از او دور کرد خاک قبر را،
و موسی بن عمران باسم او خدا را خواند پس عصای او شکافت راه هائی را در حالیکه دریایش مواج و خروشان بود،
و بنام او داود دعا کرد هنگامیکه جالوت آنها را با لشگر انبوهی محاصره‌کرده بود،
و انداخت سنگی بر او پس او را بزمین افکند و تمام لشگریانش ترسیده و فرار کردند،
و باسم او دعا کرد داود وقتیکه دو نفر متخاصمین در محراب نماز او وارد شده و از او داوری خواستند،
پس بر یکی از آنها بستم داوری کرد در حکم گوسفندان و بود قضاوتش پایان دهنده نزاع،
پس خدا بخشنده او را برای بزرگواریش بخشید و به برکت او آهن بر او نرم و آسان شد،
و بنام اوسلیمان خدا را خواند پس باد مسخر او شده و برای او سیر میکرد و بالا میرفت،
و برای او حکومت چنانی مستقرشد هنگامیکه بنام او دعا کرد پس در آن

زنده گی کرد با حشمت سلیمانی،
و آصف بن برخیا باسم او خدا را خواند وقتیکه خواست تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کند پس فورا حاضر شد،
اوست عالم یگانه و خشنود پسندیده و نور هدایت و شمشیر بلند خدا برادر پیامبر والا مقام،
کسیکه نزد اوست علم قرآن و حکم آن و برای اوست تاویل محکم و متشابه قرآن،

[صفحه 379]

و هر گاه هاشمی از جهت شرافت وبزرگواری بالا رود علی علیه السلام عمو و یا دائی او باشد،
نه اینکه جدا و تیم پسر مرده و نه اینکه مادرش‌از نسل و دودمان نفیل (جد عمر) بوده باشد،
و شکنند بتهائیکه هرگز برای آنان سجده نکرد و روی خواری در برابر آنها بخاک نگذارد.
ولی بتها از ترس هیبت او سجده کردند وقتیکه بر شانه پیامبر بالا رفت برای شکستن آنها،
این فضیلت را از جهت شرافت بان نرسیده مگر پدرش خلیل الرحمن در زمان گذشته،
وقتی بتها را شکست موقعیکه بانها در پنهانی دست یافت و از ترس بشتاب فرارکرد،
پس این دو فعل میان آن دو مشخص‌شد و مقایسه کن و به بین که علی علیه‌السلام شجاع و افضل است،
و نگاه کن تا ببینی بهترین مردم را از جهت زادگاه که در فعل پیروی کرد اولین پدران خود را،
و اوست گوینده‌و سخن او راست چنانستکه شکی نیست در آن برای آنکه گوش داده و تامل کند.
قسم بخدا اگر برای من مسند گسترده شود در جائیکه بالا رفتن را منع و مرا آزاد گذارند،
هر آینه در قوم موسی کلیم حکم کنم بمقتضای توراتشان حکمیکه فصیح و قاطع خصومت باشد،
و داوری کنم در قوم مسیح بمقتضای انجیلشان و مستقیم کنم منحرف

[صفحه 380]

و کج از آنرا
و حکومت کنم میان مسلمانها بحکم قرآنشان حکمیکه رسان وفصل نزاع کند،
تا آنکه کتابها بسخن آمده و اقرار کنند که علی (ع) امین راست گفت در آنچه تشریح کرده و تعلیل آورد،
پس مرا خبر دهید از قرنهای گذشته از پیش از آدم در زمانیکه گذشت،
پس آیا گذشته گان و آینده گان احاطه بعلم او پیدا نموده اند،
و نگاهی به نهج‌البلاغه کن آیا خواهی دیدی برای صاحبان بلاغت از آن بلیغ تر سخنی باشد،
حکمهائیکه برابر آن دیگران گنگ و واپس مانده و سخنور فصیح را ساکت نموده است،
شرمنده شدندصاحبان اندیشه ها از آن پس هرگز نخواهی دید برتر از آن کتابی جز قرآن‌نازل شده،
و برای اوست قصه ها و داورهائیکه بازگو شد پیش آن پس مشگل آنرا حل نمود،
و در روز فرستادن مرغ‌بریان شده وقتیکه برای پیامبر آوردندو پاکترین خوراک برد،
هنگامیکه پیامبر گفت بار خدایا بیاور مرا محبوبترین کسیکه او را دوست داری و من او را دوست دارم،
این قصه ئیستکه‌انس بن مالک آنرا روایت کرده و آنچه او روایت کرده ساختگی و عوضی نیست،
و گواهی دشمن سر سخت فضیلتی است برای طرف پس

[صفحه 381]

پیروی کن سهل ترین راه ها را،
و بست درهای صحابه را (بسوی مسجد) غیر از درب او را برای دانائیکه بشناسد هدایت راو جوینده ان باشد،
وقتیکه گوینده ایشان گفت پیامبرتان گمراه شده درباره شوهر دخترش و معذور است اگر غلو کند،
قسم بخدا که وحی بسوی او نشده و بجز این نیست که بجهت شرافت وفضیلت او را بر مردم ترجیح داد
تا آنکه ستاره روشنی فرود آمد که تکذیب کند کسی را که در حق پیامبر یاوه سرائی کرده و نسبت ناروا داده است،
آیا بخانه او تا صبح ماندیا در سرای حیدر فرود آمد و منزل نمود،
این منقبتها را هیچکس غیر از او بمانندش واجد نشده که مورد پسند

وترجیح قرار گیرد،
ایکاش میدانستم چه‌فضیلتی برای مدعی منصب خلافت بوده... و اولی (ابوبکر) را چه چیز مقدم داشت،
آیا بکنار زدن و واپس زدن‌او موقع نماز شایستگی خلافت را پیدا کرد و اگر پیامبرش او را پسندیده بودهرگز او را عزل نمیکرد،
یا به برگردانیدن او را بسرعت در روز فرستادن سوره برائت بعد از طی کردن مسافتی این مقام را سزاوار شد،
وحی کرد خداوند جل جلاله به پیامبرش وحیبی که بر او نازل شده بود،
که نباید غیر از تو سوره برائت را برساند پس انتخاب کن مرد بزرگواری ازخودت که خوب و با فضیلت باشد،

[صفحه 382]

آیا پس رفت بان مقصدیکه متوجه بان شده بود مگر علی (ع) این دوستان من‌سئوال کنید،
یا در روز خیبر وقتیکه با پرچم پیامبر بجان تو سوگند از ترس‌و هراس قرار کرد،
و دومی با پرچم رفت و برگشت از ترس مرگ در حالیکه پرچم را به زمین کشیده و فریاد زنان میگریخت،
آیا سئوال نکردی از آن دو نفر چرا پیمان را شکسته و با خواری پشت بجنگ کرده و برگشتند،
و جز ابو الحسن علی (ع) که بود که بسوی مرگ رفته و در جای خطر و هولناک‌با پرچمش بایستاد،
و هلاک کرد مرحب خیبریرا و دستش را دراز و درب سنگی قلعه را کنده و زلزله بقلعه‌انداخت،
ای علت موجودات و سببیکه معنایش دقیق و صفاتش قابل ادراک نیست،
مگر برای آنکه پرده از جلویش برداشته شده و کسیکه به تنهائی پرده را پاره کرده رسیده است،
برای تو کافیست از جهت افتخار که اگرنبود کمال تو نقص دین محمد هرگز کامل‌نمیشد،
و نمازهای واجب اگر مقرون بیاد تو نشده بود فرض آن هرگز قبول نمیشد،
ایکسیکه هر گاه مناقب غیر اوذکر شود مناقب او فزونی یافته و برترباشد،
من عذر میخواهم از حسودان تو بر آنچه را که پروردگار صاحب

[صفحه 383]

جلال تو تو را مقدم داشت و برتری داد،
اگر حسد ورزیدند بر بلندی مقام تو پس جز این نیست که کسانیکه در مراتب پائین هستند رشگ میورزند بکسیکه بالای آنهاست،
مرده‌زنده کردن تو و خبر دادنت به نهانیهامعذور میدارد کسی را که درباره تو غلو کرده است،
و به برگردانیدن تو خورشید تابان را بعد از غروب کردنش که همه گواهی به بازگشت آن دادند،
وبه نفوذ فرمان در فرات در حالیکه آبش‌بالا آمده و لبریز شده بود و صبح کرددر حالیکه آبش پائین رفته و کم شده بود،
و بامدنت در شبی بمدائن برای غسل دادن سلمان وقتیکه از دنیا رفته بود،
و حکایت اژدها موقعیکه آمد نزدتو برای کشف قضیه ای که ندانسته بود آنرا،
پس حل کردی مشکل او راو برگشت بخوشحالی برای علم آن که مجمل آنرا تفصیل داده بودی،
و شتری آمد نزد تو در روزی و شکایت از سختی زایمان همسرش کرد پس دعا کردی برایش تا آسان شد بر او درد زایمان،
و بلند شدی از بالای بساط در حالیکه اهل رقیم را خطاب میکردی پس بشتاب پاسخ تو را دادند،
ای خطاب کننده گرگ ها در صحراها و سخن گوی با مرده گان در زیر توده های خاک،
ایکاش در میان زنده ها شما حاضر بودی و میدیدی‌که حسین تو در زمین کربلا افتاده است

[صفحه 384]

برهنه ایکه خاک کربلا میپوشانید او را بجای لباس جانم قربان او که لباس او را بغارت برده بودند،
افتاده روی سنگهای داغ در حالیکه آغشته بخون و پیشانیش بخاک‌و شن آلوده بوده،
تشنه ایکه اعضایش مجروح بود و غیر از خون بدنش آبی برای او نبود،
و اسبها روی سینه اش را پامال کردند در حالیکه مدتها جبرئیل موکل تخت و گهواره او بود،
کشته شد آیا ندانستی برای چه گناهی پامال کردند سینه ئی را که برای علم قصد او را میکردند،
و بدندان او چون خیزران میزد در حالیکه‌چه اندازه پیامبر برای شرافتش آنرا میبوسید،

و فرزندان او در زنجیر اسارت طاغیان ناله کنان بودند و با شلاق آنان را پاسخ میدادند،
و زنان او از اطرافش گریه میکردندپدرم فدای زنان داغدیده ناله کن باد،
ناله میکرد بهترین سید و آقا را ازساداتیکه مهاجرت کردند از منازلشان ومانوش شدند با وحشیان صحرا،
پدرم قربان ماه هائی باد که در مدینه طلوع‌کردند و در زمین غاضربه غروب نمودند،
شبران جنگیکه پاکدامنی آنها را شدت گرسنگی لمس نکرد و کسیکه‌بانها وارد شود هرگز درمانده نگردد،
کسیکه برخورد کند بایشان بباران تندی‌برخورده از جهت بزرگواری

[صفحه 385]

و بخشنده گی و اگر چه برابر شود با شیربچه ای،
دستهای دشمنان کند ایشانرا از منازلشان پدرم قربان گروهیکه از منازلشان در بدر و آواره شدند،
سسیر کردند باصرار و اجبار در حالیکه مرگ اطرافشان حرکت میکرد و چاره ای از آن‌نمیدیدند،
وطنشان بر ایشان تنگ شد پس کنار فرات را از میان اماکن جایگاه خود ساختند،
دست طاغوتیان بر ایشان پیروز شد و خیال نکنم و تو هم قبول نداری که گنجشگ دریائی باز را شکار کند،
منع کردند از ایشان آب فراتیکه در نزدیک او بود بشمشیرهایشان و خونشان حلال گونه ریخته میشد،
دور شد سرهایشان از بدنهایشان پس بر نوک نیزه ها نصب و پژمرده شده بودند،
گریه میکرد اسیرشان برای غصبه فقدان گشته هایشان‌و در حقیقت هر یک گرفتار بود،
این یکی بر طرف راست آغشته بخون رگهایش افتاده و آن دیگری را بسته بزنجیر میبرند،
و از عجایب است که شیرانرا باسارت بسته و سگها بچه شیرانرا پاره پاره میکرد،
قلب میسوزد برای زین العابدین که در زیر سنگینی غل و جامعه دست و پا بسته میبرند،
بیتاب بود در زیر زنجیر گران‌و برای مصیبتهایش ناراحت و بیمناک بود،

[صفحه 386]

جانم فدای اسیری باد وایکاش صورت و گونه ام برای او در میان محمل های محملی بود،
سوگند میخورم بخدای بخشنده قسم راستی که اگر فرعونهای و طاغوت های اول نبودند0
قلب محمد درباره نوه اش مضطرب و پریشان نمیشد و قلب علی هم از مصیبت فرزندش بدرد نمیامد،
خیانت کردند پیمانهائی را که با پیامبر بستند و آتشی جنگی افروختند که هرگز شعله آن خاموش نشود،
ای صاحب اعراف ایکسیکه بر او عرض میشود هر مخلوقی خواه حق باشد خواه باطل،
ای صاحب حوض کوثریکه برای حزبش مباح و حلال و منع میکند از آن گناهکاران گمراه را،
ای بهترین کسیکه لبیک گفتو طواف کرد و سعی نمود و دعا کرد و نماز خواند و در حال رکوع صدقه داد،
دست یافتم از شما بحظ فراوانی منزه است، کسیکه بخشید بخششرا و بسیار نمود،
فرزندان دنیا مشغول شدند بمدح پادشاهنشان و منم آنکه هرگز بمدح غیر شما مشغول نشوم،
و آنها رفت و آمد کردند برای ورود برآنها لیکن ایشان برگشتند در حالیکه تحصیل کرده بودند بر گفته هایشان چیزکمی را،
و من اختصاص دادم بشما مدح خود را پس دفینه های من پر بگران ترین ثوابها و حسنات است،
و من به برکت شما بینیازم و احتیاجی برایم نیست و کسیکه مالک و

[صفحه 387]

لبریز شد توانگری را بینیازی شود که از غیرشما هرگز سئوال نخواهد کرد،
مولای من پیشکش توست از (علی) مدیحه عربیه الفاظی که دوستیش صادقانه است،
نیست طلائی مانند آن لیکن مرواریدیستکه نظم و ترتیب آنرا مکمل نموده و جدا کرده است،
پس از من جستجو کن عروس نوجوان دوشیزه ای که زیبایش برای غیر تو هرگز معلوم نشود،
پس صداق و مهریه آن قبول و پذیرفتن شماست پس برای آن ای فرزند

بزرگواران شنوا و پذیرا باش،
و بر شماست از من درود مادامیکه دعا کننده‌حی علی الفلاج برای نماز بصدای بلند دعا کند،
درود خدا بر شما باد مادامیکه زنده گی جریان داشته باشد و برای گریه او دندان عمر لبخندزد،

گشاده شود بر تو گره های ابر ای محله محبوب من و مصافحه کند با تو دستهای شبنم ای باقیمانده منازل.
تا آنکه گوید،
میل کرد بدوری کردن بعد از وصال و زمان سراینده گان مثل سایه شاخص است که حرکت کرده و دور میشود،
از گروهیکه عدول کردند از پیمان علی علیه السلام و او را بعداوت و دشمنی برخورد کردند و نپذیرفتند او را،

[صفحه 388]

و عوض کردند قولشان را در روز (غدیر) باو (که میگفتند بخ بخ لک یابن ابیطالب... (از روی کینه و در حب عدول نکردند بلکه از ولایت او برگشتند،
تا آنجا که پیامبر رهنما وبشارت دهنده در بینشان از دنیا رفته و هنوز او را غسل نداده و دفن نکرده بودند،
که بشتاب و عجله برگشتند بسوی ملک در حالیکه بفقدان ومصیبت پیامبر برگزیده سرگرم و مشغول بودند
و طوق خلافت را بر گردن ابوبکرانداختند آن بی پدران و کجا شده که ول بیکاره بر شیران بیشه آقائی کند،
و او را خطاب بامیرالمومنین کردند و حال آنکه یقین داشتند که او در سمت ومقام خلافت غاصب است،
و اتفاق کردندکه امر خلافت در میان آنان باشد و ایده و نادانی و آرزو ایشان را فریب داد،
که آتش بزنند منزل فاطمه زهراء(ع) را پس ای وای بر او از این حادثه و مصیبت مشکل و بزرگ،
خانه ایکه در آن پنج نفر بود و ششمین آنان‌جبرئیل شد بدون هیچ سببی باتش مشتعل گردید،
و بیرون آوردند مرتضی را از میان منزلش در میان مردم پستیکه اطراف او را گرفته بودند،
ای مردم فریاد رسید دینی را که یارانش کم شده‌و دولتی را که مردان پست و فرو مایه صاحب و مالک آن شده اند،
مزدور پسر جدعان (ابوبکر) دست بکار خلافت شد که مقرون و متصل بمقام وحی است،

[صفحه 389]

پس فرزندان تیم کجا و خلافت و حکومت الهی کجا اگر مردم نادانی نبودند،
مردمیکه دارای افتخار و زهد و پارسائی و متانت و علم و دانش و عمل نبودند،
وبعضی از آنها گفتند (اقیلونی) مرا واگذارید که من مرد خوبی نیستم و حال‌آنکه او خوشحال بود بخلافت و شادی میکرد،
و همانکه اقاله میکرد واگذارکرد آنرا بدومی پس در کدام یک از دو قولش آنمرد راست گفته است،
سپس پیروی کرد او را عدی (عمر) از عداوتش و از شکافتن خلافت باب دشمنی و مجادله را گشود،
روش او نشان داد هدف و سیره او را که بان حرکت میکرد پس رخنه و سوراخی را از حوادث مسدود نکرد،
جمع کرد مشورت در شوراء (6 نفری را) پس پسر امیه (عثمان) آنرا بگردن گرفت و همینطور کینه ها منتقل شد،
دست بدست گردانیدند خلافت را بر ستمکاری وارث گذاردند بعضی برای برخی دیگر پس بد حکومت و دولتی بودند.
و صاحب امر و کسیکه درباره او تصریحی باذن خدا شده‌بود از حکومت الهی دور و معزول گردید.
و او برادر پیامبر و بهترین جانشینان و کسیکه بپارسائی او در میان مردم ضرب المثل بود.
و پیشقدم ترین مردم در اسلام از جهت پیشی گرفتن در حالیکه مردم همگی مشغول پرستش " لات و عزی " بودند،
و بلند کننده حق بعد از فرود آمدنش هنگامیکه عمود

[صفحه 390]

دین سست و منحرف و کج شده بود،
پارساء بزرگوارو دلیر وقتیکه آنان عهد شکنی کردند وشیر شرزه و قهرمان شجاع بود.
کسیکه زنده گی نکرد در میان گمراهان نادان و ستمکاران و اقتدا نکرد اندیشه های او بت را،
معاف داشتند او را و حال آنکه او در کودکی سالم ترین مردم بوددر میان آنان و بالاترین محل درس کهولت.

و اینکه او همواره دارای حلمو کرامت بود بدی را بخوبی تلافی نموده و تحمل بدی مینمود.
تا آنکه از دنیا رفت و او مظلوم بود و بعد از او بحسین ظلم کردند و ستم متصل بود.
از بعد از آنکه او را وعده یاری دادند و نامه ها بسوی او نوشته و قاصدها رفت و آمدمیکردند.
پس ایکاش نگه میداشت دست خود را روزی از رعایت ایشان و شتری از ایشان نزدیک او نمیشد.
مردمیکه بازار نفاق بایشان گرم و پر خریدار بود و از سرشتشان تقلب و فریب دریافت‌میشد.
قسم بخدا که یکروز صله نکرد قرابت و خویشاوندی او را ولی به کسانیکه بدی بانها کردند صله نمودند.
و حرام کردند آب فرات را براو و برای سگها راه های وسیعی بود برای ورود بفرات.
و او را نگه داشتند در حالیکه زمین بر او تنگ شده‌بود از ایشان بر وعده ایکه از پیش داده بودند.

[صفحه 391]

تا وقتیکه جنگ در میان ایشان از بامداد از پای آن پرده برداشت و افروخت از روشن کردن آن شعله هائی.
پیشی گرفتند جوانان روشن ضمیری از پیش روی او که بزرگ منش بودند نه میل بدنیا کردند و نه عهد شکنی نمودند.
مثل آنکه حلوائی برای خودشان جمع کردند از قبل مرگ ازکندوهای عسل.
پوشیدند در متن مسابقات لباس کامل راو از گناه خود را نگهداشتند.
و طلاق‌گفتند در مقابل او دنیای پست را و رفتند بسوی بهشت فردوس و کوچ کردند از این جهان.
دیدند حور العین را دربالای بهشتهائی که برای آن نمایان شدپس جان دادن بر ایشان آسان شد.
جاری‌شد بر روی زمین خونهای پاک و گرانقدرایشان پس از جهت مقام والا شدند بانچه کردند.
اگر کشته شدند چه اندازه که در هر معرکه ایکه جنگ کردند و برای شماست که چه اندازه از دین بر کشته گان را که کشتند.
افسوس بر سبط پیامبر خدا در حالیکه‌تنها در میان سرکشان مانده و راه ها بر او بسته شده بود
میانداخت دشمنانرابقلبیکه شکی در آن نبود بیم و ترسی وترس و بیمی

برای ان بود.
مثل آنکه هر وقت با اسبش حمله میکرد سیلی است که در پیش امواجش کوهی استوار است.
انداخت شمشیر را بر ایشان در حال رکوع پس بر خاک فرود آمد بحالت سجده از بالای بلندیها

[صفحه 392]

برید لبه های تیز شمشیر او سرهای ایشان را پس...
و بتحقیق که روایت کرده آنرا حمید بن مسلم که صاحب سخن راست و براستگوئی مثل زده میشد.
وقتیکه گفت: من ندیدم کسی راکه بسیاری از خاندانش کشته و بخاک افتاده و برخی از ایشان آغشته بخون باشد.
تا آنجا که گوید: او را مانند کوهی از پشت اسب ستوده نام بزمین افکندند که نه خواری او را رسید و نه سستی.
افسوس من بر او که اسبش خبر مرگ او را برای خیمه ها برددر حالیکه باو از تیرها لنگی شدیدی بود.
افسوس و اندوه من بر زینب که میدوید بسوی او و برای او دلی آکنده از شوق و اضطراب داشت.
پس وقتیکه دیداو را که بدنش عریان بر روی خاک افتاد و از وزش باد شمال بر او لباسی‌از خاک است.
افتاد بر او که محاسنش را ببوسد در حالیکه حسین از او بمصیبت مرگ مشغول بود.
با دست راستش شمشیر را از حسین دور میکرد و با دست چپش صورت عفیف خود را مستور میکرد.
میگفت: ای شمر عجله و شتاب بر او نکن که در گشتن پسر فاطمه عجله‌پسندیده و ستوده نیست.
آیا نیست این‌پسر علی و بتول و کسیکه پیامبری در امت بجد او پایان یافت.
اینست امام چنانیکه منتهی بشرافت ذریه میشود که ستاره زحل نزدیک به بزرگواری آن نمیشود.

[صفحه 393]

حذر کن‌از لغزشیکه میاندازد تو را برای همیشه باتش دوزخ و جدا لغزشها جوان را ساقط و پست میکند.

شمر بدبخت خودداری نکرد بر آن مگر مخالفت‌را و آیا شایسته است نکوهش اهل کفر اگر سرزنش شوند.
و رفت که جدا کند سری را که مدتها پیامبر خدا لبانش رامکیده و بدندانهایش بوسه میداد.
تا آنکه مشاهده کرد او را خواهرش از نزدیکی که گاهی میافتد و گاهی بر میخیزد
گذارد از زیادی غصه و اندوه‌از آن حادثه دست را بر قلبیکه از غم و داغ مضطرب و پریشان بود.
میگفت: ای یگانه ایکه ما عمری بتو امید داشتیم پس امید و آرزوی ما در آن ناکام شد.
و ای ماهیکه در بخت و اقبالش از شرافت بالا رفت و پنهان شداز مادر خاک و حال آنکه او کامل بود
برادرم تو خورشیدی بودی که باو روشن میشدند پس پیش رویش کودکی از پیش ما رها شد.
تو پایه شرف بودی که‌از اساس آن بزرگی نمایان بود و اکنون‌اسطوانه بزرگی ویران و منتقل شده است.
و تو کریم الطرفین (پدر و مادر) بودی در پیشی گرفتن که اسب با سرعتش بان نمیرسید از اولیکه ادراک بزرگی کرد در گذشته و او نگهدار شرف بود.
خیال نکرده بودم از پیش که در میان مردم پست گرفتار و راه ها ازجلویت بسته باشد.

[صفحه 394]

اینکه شتاب کند جغد در شاهین اگر پیروز شود پیروز شدنی و نه شیریرا که‌بزغاله او را غافل گیر کند.
نه چنین‌فکری نمیکردم و خیال نمیکردم دریائی از تشنگی بمیرد و حال آنکه از آن آبیاری به تندرستان اتصال داشت.
پس ایکاش چشم تو بعد از محجوب شدن ما رااسیر میدید که اشرار و فرو مایگان مارا میکشند.
ما را سیر میدادند بر شتران بی جحاز و راننده شتران نه مدارا میکرد و نه مهلت میداد.
پس ایکاش ندیده بودی کوفه را و ما را نمیدیدی که با سرعت بسوی ابن زیادلئیم با خواری میبرند.
آیا سبط پیامبر تشنه لب کشته شود و از خون اوشمشیرها و گل های پژمرده زمین سیراب شوند.

و روی خاک منزل نمود بدون غسل‌و کفن ولی برای او از خون گلو غسل بود.
و اسیر شدند بزمین داغ کربلا زنان او و در جلوی زنان بنی امیه پرده ها آویخته بود.
قسم میخورم بخدا و پیامبر هادی و بشیر و خانه خدا که طواف آن نمایند پا برهنه‌و با نعلین.
اگر اولی ها پیمان وصی را نشکسته بودند و از قدیم اولی ستم نکرده بود.
قومی فرزندان علی (ع) را شدیدا منع نکرده بودند از آبشخوارهائی که تشنگان بان سیراب میشوند.
ای رفیق من طواف بده مرا هرگاه بکربلا آمدی بر این قبرها و

[صفحه 395]

نشانه هائی ای مرد.
و گریه کن‌بر این ماه هائی که در خاک غروب کرده‌بعد از کمالش که نورشان تاریکی ها رافرا میگرفت.
و گریه کن لبهائی را که از تشنگی تر نشدند ولی بر آنها از جریان خون تری و رطوبت بود.
ای آل احمد ای کشتیهای‌نجات و کسانیکه بعد از پروردگار عرش بر ایشان اعتماد دارم.
و حق شماست که ماه محرم بر من طلوع نکند مگر آنکه مرا چشمانی باشد که به بیخوابی سرمه شود.
و طلوع نکند بما مگر آنکه‌از مژگانم اشک در گونه ام شروع و چون‌باران تند جاری باشد.
برای اندوه و مواسات با شما و برای مملوک و غلام بخلی در ریختن اشک بر مالکینش نباشد.
پس اگر یاری من از شما فوت‌شد پس مدح و ثنای من به بزرگی شما همواره ما دامیکه زنده باشم متصل است.
پس پیشکش شما از (علی (ع» بنده غلام شما این قصیده ممتازیکه مدح و غزل دلپذیر است.
رقیق و روانست پس معنائی نیکو و روان دارد که شیبه نیست بهفت قصیده طولانی.
من‌آنرا مهیا کردم برای اینکه سپری باشداز سوزش آتش بر افروخته و بان امیدوارم بهشتی را که جوی هایش عسل است.
درود خدا بر شما باد مادامیکه بلبلی بر گلی از خوشی نغمه سرائی کندو شب بر جهان پرده تاریکی افکند.

[صفحه 396]

قصیده 06

امید است موعدی اگر درست باشد از تو پذیرفتن که آنرا برسانی اگر پیام آور عزت گذارد به قبول کردن،
پس چه بسا باد صبا که پیامی بمن آورد برای آن از تواگر افتخار رسیدن واصل شود،
مدت گلایه میان ما ای عتبه طول کشید و راهی برسیدن آنچه تو میپسندی و دوست داری نیست،
آیا در هر روزی: برای گلایه نامه ها قاصدیست که تجدید کند آنچه میان ماست،
نامه های گلایه جواب ندارد و خلط خونین سینه ها (مقصود ناراحتیهای درونی است) در سطرهای نامه طولانی میشود،
که دلالت میکند بر ان از وسایل پرسنده فروتنی و از گلایه جدائی فصل هائی است،
چه بسا گوش شنوائی که توجه میکند بسخن گوینده ای پس نرم میکند دل سخت و مهربان مینماید قلب متنفر وآزرده ای را،
و شگفت ترین چیز اینست‌که ببینم تو را که وا داشته اند بدوری از من و عجیب تر از آن اینست که تو سخن خبرچین و سعایت گر را قبول‌کنی.
عادت نفس من بر وعده دادن بدشمن است و هر سخاوتمندی بوعده دادن‌بخیل است.
تو را معذور دارم اگر اعراض کردی یا خسته شدی به درستی‌که من خیال میکنم که تو شاخه ای هستی‌و شاخه ها سرازیر و

[صفحه 397]

متمایل میشوند.
و تو برای گروه آهوان آفریده نشده ای و جز این نیست که خلق تو از آنها در کمال از عدول است.
و من بودم که گریه می کردم و خانه ها مانوس و آباد بود و سیر نکردبرای رونده گان برگشتنی از سفر.
پس چگونه و حال آنکه مزار دور است و ترسیدند گروهی نزدیک شدن و جدائی و رفتن را...
هر گاه غایب شدند از خانه حله بابل پس نکشد مرایری در آن دامنش را.
و لبهای ابر خندان‌نشود در آن و از شبنم آن باقیمانده های منازل سبز

نشود.
و نوزید نسیم تندی و سیر نکرد در شبی بر این ویرانه ها شب نمی.
و صادر نشد از آن‌ملامتی و ظاهر نشد بان چراننده ای که‌میان فصل های آن کودک از شیر گرفته ای باشد.
و نمایان نشد در لباس سبز برای کبوترها در شاخه ها بغبغو و چهچه ای.
و چه سودی در آنست و حال آنکه اهلی نیست و انجمن آن از آنکه پیمان بستی خالی است.
و مخفی‌میکند از آن آشنای آن پس اهل آن بیگانه و در آن بیگانه آشناست.
رعایت کرد خدا را در ایامی در سایه جنابش و ما در سمت شرقی اثیل منزل کرده بودیم.

[صفحه 398]

شبهائی که نه برگشت بهار پژمرده گی آنرا برطرف میکرد و نه برگشت بمنزل رفع خستگی مینمود.
بان حال عشق میورزیدم و بادصبا هم برای من مساعد بود و دشواری عشق را آسان و پیش من آرام بود.
و هنگامیکه ما در طی بودیم و نبود چشم وعده ای از دیدار و دیده اقبال هم خسته و فرسوده نبود.
ما میخوابیدیم و غیر از عفت و پاکدامنی شعاری نداشتیم و برای ایمنی‌از سخن چین بر من پرده بود.
مثل دو روحیکه در یک جسم پر وفای پاکدامنی اقامت کنند و فرزندان عفیف و نجیب بسیار اندکند.
تا آنکه اعلان بجدائی‌کرد گروه شما و جمع کرد شما را جدی خوان و قصد نمود رهنمائی را.
از من تقاضای عشق درخواست رهنموئی کرد پس نیست برای گمراه آن گوینده ای و نه از آن خطائی که مرتکب شده نگاه دارنده ای.
پس کافیست مرا وقتیکه ستم نمود بشما دوری از منزل علاج ناتوانی را که نزدیک نیست برگردد.
میخواهم از باد تند صبا شفاء بیماریم را و عجیب است که بیماری شفاء دهد بیماری را.
شاید باد صبا اگر منزل دور یا نزدیک باشد مانند شما باشد یا از تو در مثال کمیاب تر.
درود میگویم ابر را اگر از ناحیه زمین شما عبور کند و بصداق کردن دارای رعد و برق باشد.

[صفحه 399]

مرورمیکند در شب بما آرام آرام باریدنش که سیراب میکند تشنه با شفا میدهد بیماریرا.
شبانه سیر میکندآن ابر و برق میزند لبهای آن بارامی مثل اینکه نزد من آب دهان تو بدل از آنست.
و ایجاد کرد شمال گودال مرا از تو تکاملی که شاید آن برای وامانده باد شمال باد خنکی باشد.
آیا قلب من متهم است در از بین سرگرمیها و آیا اهل تهامه کسی در قافله هست که بر نگردد.
آیا مغرور میکند تو را که من پنهان کننده ام ازتو سوز و گدازی را که برای آن درد و ناراحتیست میان پهلوهایم.
پس خیال نکن که من فراموش کردم عهد و پیمان شما را ولی صبر من ای امیم نیکوست.
اعتماد من بدوست من است که ترک نمیکند دوستش را بخیانتی و منصرف نمیکند او را از تو ملامت کنی
نیکو هستند دوستانیکه ناراحت نمیکنند دوست خود را ظاهر شود در کناردوست دوستی.
اخلاق او بکارهای نیکو شایسته است و هر نیکو سرشتی بنیکوئی زیباست.
آرایش میدهد سخنان راست از او افعال او را و هر سخن رانی نزد توفعال نیست.
دیده گان خود را میبست وقتیکه زنهای سفید پوست زیبائی میدید که در رفتن در لباسهای خود قامتهایشان بسمت راست و چپ مایل شده و تلو تلو میخوردند.
پس در چشمان اونسبت بدیدن زنها کوتاهی و در دست او از

[صفحه 400]

احسان مکرمتها بسط ید و دراز دستی بود.
آگاه باش: قسم بعفتیکه آنرا آلوده دامن نکرده و قسم بود از گلایه که زایل کننده آنرا از بین نه برده اوست.
هر اینه تو برای قلب من هر جا باشی‌موجب مسرت و خوشحالی هستی و گرامیترین کسی هستی نزد من که از او خواسته شود.
کوتاه میکند آرزوی مرا دوری و قهر تو و امید من بتو ارزوی مرا زنده نموده پس طولانی و دراز میشود.
و آرزوهای من بقرب شما موجب رو سپیدی و سربلندی میشود چنانچه

روزی در کربلاء کشته ای (حسین علیه السلام) موجب سر بلندی و رو سفیدی شد.
کشته ایکه آسمان از غصه بر او گریه کرد و بر ان اشک فراوانی ریخت.
و زمین پهناور بر فقدان او لرزید و ظاهر شد برای آن اندوه و حزنی بان و نیز زمین های نرم بر او گریستند.
آیا فراموش کنم حسین را که هدف تیرهاقرار گرفته بود و اسبهای دشمنان ظالمانه بر او جولان میکردند.
آیا از یاد ببرم او را وقتیکه زمین باو از رفتن تنگ شده بود و اشاره بیارانش‌کرده و میگفت.
پناه میبرم شما را بخدا اینکه برگردانید رانده شده را وطمع کند در جان عزیز ذلت و خواری را.
بدانید که شب تاریکیش را کشیده پس بروید و هم اکنون راه برای رونده گان‌باز و گشاده است.
پس برجست بسوی او در حالیکه گوینده هر سخن بودکه آیا واگذارد فروع، پاکترین اصول و خاندان را.

[صفحه 401]

میگفتند و شمشیرها در این وقت کشیده و برای شمشیر از خوردن بیکدیگر چکاچک و صدا بود.
آیا ما تسلیم کنیم آقای خود راتنها بدشمن و جوانان و پیران برای مابسلامت باشد.
و ما از ترس مرگ از راه هدایت منحرف شویم و از عدل خدای کریم کجا عدول کنیم.
دوست داریم باینکه ما کشته شویم و باز برای کشته شدن مکرر زنده شویم و نیستم که ما از بلندی تو برگردیم.
و قیام کردند برای خونخواهی از قدیم که گویا ایشان شبرانی هستند در منازلشان که بچه هایشان همراه آنهاست.
تا آنجا که گوید:..
برای او از علی علیه السلام در جنگها شجاعت و دلیری و از احمد (پیامبر خدا) در موقع خطابه سخنوریست.
هر گاه هاشمی از پله کان شرافت بالا رود پس عموهای او جعفر و عقیل خواهد بود.
برای او کافیست از جهت بلندی نسبت در میان خلق خدا که او برای احمد و بتول فرزند پاک است.
پس‌هر جدی در میان مردان چون محمد نیست و هیچ مادری در میان زنها

همچون فاطمه نمیشود.
حسین برادر بزرگی و وقار و کسیکه برای او افتخار است هر گاه بزرگی و افتخار شمرده شود ریشه دار و استوار است.
میبینیم مرگ را که‌در ذائقه تو گوارا و برای غیر تو ناگوار و ناسازگار و وخیم است.

[صفحه 402]

پس نگذشت نیرومندی بسوی تلخی بشدت و سختی او بر کندی و آهستگی مگرآنکه تو شتاب داشتی.
مثل اینکه دشمنانت هنگامیکه حمله کردی برای جنگ‌توده ریگ بودند که باد آنها را پراکنده کرده و آن جای هولناکیست.
جانم و خاندانم فدای گونه هائیکه خاک‌آلود در اطرف او در زمین کربلاء از خاندان پیامبر افتاده بودند.
مثل اینکه حسین در میان آنها ماهیست که ستاره گان آن اطراف آسمان تو حلول کرده اند.
تشنه از دنیا رفت‌و آب لبریز نمود و بدترین مردم مانع بودن از آشامیدن او.
و بریدند رگهای‌سبط را پیش از سیراب کردن او و غولی بنامردی او را کشت.
و اسب او برگشت در حالیکه خبر مرگ او را با صدای بلند میداد و صحراء از صدای شیهه او پر شده بود.
پس چون بانوان طاهرات خبر مرگ او را شنیدند از اسب او و دیدند زین آن واژگون است
از سراپرده ها بیرون ریخته و در حالیکه لباسهایشان را غارت کرده بودند آنها بر مرگ حسین بزرگوار ناله و گریه میکردند.
جانم فدای خواهر سبط شهید که با صدای بلند ناله میکرد و بر ناله اش غمگین بود و میگفت.
برادرم ای ماهیکه بعد از طوعت نهان گشتی و در موقع کمالش غروب نمودی.
برادرم خورشیدی بودی که خورشید از نور او تیره میشد و چشم

[صفحه 403]

از دیدن او خسته و کم سو میگشت.
و شاخه ای بودی که بیننده گان را از جهت تری و سبزی مسرور می کردی

که پس از سبزی پژمرده گی آنرا فرا گرفت.
تا آنجا که گوید:....
آیا حسین‌تشنه کشته شود و حال آنکه جدش از پروردگار بنده گان بسوی مردم پیامبر است.
و از نوشیدن آب ممنوع شود در حالیکه همه گروه ایمن بودند بر آشامیدن آن چه بنوشند و چه بردارند.
خاندان پیامبر در سرای ویران بیگانه و خاندان زیاد در قصرها منزل کرده بودند.
و خاندان علی در زنجیرها رنگ پریده بودند و هر وقت اسیری ناله می کرد داغدیده بر او میگریست.
و خاندان ابی سفیان را در اوج دولت لشگریان در زیر سایه بانها حرکت میدادند.
صدمه ایکه از آن بدین‌رسیده نزدیک بود که از سنگینی آن کوهها از هم پاشیده شود.
بر تو است ای فرزند بهترین پیامبران اندوه و غصه من هر چند که (زمان طولانی شود) اندوه من طولانی خواهد بود.
بزرگی‌تو پس مصیبت تو بر عالم بزرگ است و همینطور هر بلائی برای بزرگ بزرگ است.
پس درباره تو اندوه من نافع نیست وگریه هم مفید نباشد و صبر هم نیکو نیست.
هر گاه سبک شود غصه داغدیده گان برای سرگرمی و فراموشی پس

[صفحه 404]

اندوه من بر گذشت روزگار سنگین است.
و اگر گریه کننده گان گریه خود را درباره تو در معرض فروش گذارند برای خستگی پس من بر گریه کردن ادامه میدهم.
پس افسوس من تخفیف ندهد اندوه مرا بر تو و نخشکد اشک من بر تو از دیده گان من.
و انکار میکند گریه مرا درباره تو کسیکه قلبش خالی از محبت خوابیده و اشک شیرین فراوان نیست.
و آن اشک نیست مگر درباره تو نفس گرانقدری که سوزش اندوه آنرا باز نموده پس جاری میشود.
درباره تو گویندگان جدا شدندپس خود پسندها و خودبین ها بسیار و صاحبان اندوه بر تو اندک است.
پس پاداش فرزندان دنیا بر تو برای کارشان کم و پاداش مخلصین

فراوانست.
پس اگر فوت شد از من ادراک روز تو ای‌آقای من و مرا از یاری تو کردن یاران‌تو روزگار بتاخیر انداخت.
پس مرا درحق تو اشعار بکریست که برای توافق جناس آن قواعدیستکه برای شماتت کننده‌تیرهائیست
برای آن رقت غمگین است درباره تو و ناگواری آن بزرگ و خطرناک است بر اهل نفاق.
فریفته و دلباخته میشود بان قلب دوست از خوشحالی و دشمنی میکند از آن دشمن کینه توز و نادان سیه روز.
بان از (علی (ع» در والائی تو مناقبیست که اقامه دلیل میکند برای آن در کتاب‌خدا (قرآن).

[صفحه 405]

ظاهر میشود از سوره اعراف پاکی شناخت‌آن پس آویخته میشود بان عقول دانایان.
هر گاه آیات قرآن بفضیلت شما سخن گوید پس چه چیز ممکنست در آنچه میگویم بگویم.
زبان من بر تقصیر شرح‌وصف شما کوتاه و شرح عذرخواهی طولانی‌است.
بر شما باد سلام و درود خدا مادامیکه روشنائی روز نمایان و مادامیکه خورشید اصیل را غروب در پی باشد.
و علامه سید احمد عطار در جزء دوم از کتاب خودش بنام (الرائق) قصیده ای یاد کرده و گفته که آنرا در مرض مرگش گفته است و:
و آن اینست:
نزدیک شد رحیل و رفتن و درست است درباره ما آنچه میبینی و سیر کردم برای پیمودن بیابان دوری بین صحرا را.
و کوچ کردم از کسیکه دوست داشت روز حرکت من اگر آنرا بسبب‌مرا عوضی بود که دیده شود.
و منتقل شدم از قصرهای وسیع و روح آن بتنهائی‌بتاریکیهای توده های خاک.
و سپری شدروزهای ما پس مثل اینکه او و ما بودیم که در خوابمان سیر میکردیم عالم را
و وحشت زده بود در میان که نزدیک بود قلب او از ترس روز جدائی شکافته شود.
و میگفت وقتیکه حرکت، نزدیک شد در حالیکه اشکش بتحقیق که

[صفحه 406]

خطی در گونه چین خورده اش مسطور کرد.
ای کسیکه منزل کردی در احشاء من و میگذاری مرا در معرض هراس و گرسنگی و برهنگی.
پس بسوی چه کسی جز تو پناهگاه برای ماست‌اگر پیش آمدهای روزگار از حد بگذرد یا بلیه ای عارض گردد.
پس پاسخ دادم‌او را و چشم کوبه جدائی او بود که میبارید بر گونه ام دانه های اشک سرخی را.
شما امانت خدائید چنانچه شخص من امانت سپرده حیدر بهترین خلق خدا هستم.
ای مونس من در تنهائی من وقتیکه مشاهده کند نکیر و منکر را درقبر.
من امید بتو دارم نمیبینم آن دو شخص را مگر اینکه بشیر و مبشر پرسنده من باشند.
پس بحق مردمیکه امین دانستم ایشان را بر مکنون سرت از جهت معرفت و خبر دادن.
اینکه ببخشی گناهان بنده ای را که فرود آمده بپناه کسیکه لازم و واجب کردی طاعت او را بر همه عالم.
منیکه نه پارساء پرهیزکار بوده و نه دوری کننده از گناه و نه روزی به بینوائی کمک کرده ام.
لیکن دستم بریسمان ولایت و محبت شما بند شده برای اعتماد بشما و برای ما باین افتخار است.
ای یاری کننده اسلام هنگامیکه پایه های آن کج شده بودپس استوار شد بدون شک و تردیدی.

[صفحه 407]

و ذلیل کننده عزت کفر بعد از نگهداری سخت و بلندی اطراف و پایه ها.
شما را قسم میدهم بخدا درباره بنده ایکه به پناه شما آمده و متحصن بولایت شما گردیده است نظر فرمائید.
بدرستیکه من بعنوان میهمانی و پناهنده گی آمد شما را و برای هر پناهی مهمان حقی بر میزبان و پناهنده‌است.
تمام شد جزء 12 (بخش دوم) جزء ششم عربی از کتاب الغدیر و در کنار آن جزء هفتم متن و 11 و 12 ترجمه خواهد آمد. انشاء الله
و نیست مگر به خدا که بر او توکل نموده و به سوی او بازگشت می کنم.
«محمد، شریف رازی»

جلد 13

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

سخن نگارنده

به نام خداوند بخشایشگر مهربان
آرزوئی بر آمده و سپاسی پیوسته
ما امیدوار بودیم که بزرگان توده و استادان فرهنگ پرور، این کتاب را با دیدی بی آلایش بنگرند که از انگیزه های کین توزی برکنار واز وابسنگی ها و جهت گیری ها به دور باشد تا به آسانی بتوانیم سخن یکدیگررا دریابیم و آماده آن گردیم که حقیقت- یا همان گمشده باز یافته- را بپذیریم و برای رسیدن به آشتی و سازش دلخواه از نزدیک ترین راه در آئیم و به استور ترین دست افزارها چنگ بزنیم زیرا من (خدا گواه است) جز آشکار کردن حق- و خواندن مردم به‌سوی آن- خواستی نداشتم.
آنچه را هم خوانندگان، درشتی در گفتار می پندارند (به حیات خداوندی سوگند) تنها صراحت و توانائی در روشنگری است، نه سر سختی در بگو مگو چنانچه سخنسرای اهرام و استاد ادبیات و جامعه شناسی در دانشکده پلیس در قاهره- محمد عبد الغنی حسن مصری- نیز این هدف را در کار ما شناخته و آن را- در چکامه ای که کتاب ما را می ستاید و منش نگارنده را باز می نماید- واگو می کند:

خوی و سرشت او نرم و آشتی جویانه است
ولی پای نبرد که به میان آید به سرسختی می گراید

[صفحه 6]

دانشوران در منش های خویش به همین گونه اند
از یکدیگر دور می شوندو باز با شتاب به دیدار هم می آیند."
خداوند پاک، آرزوی ما را بر آورده کرد و می بینیم خوانندگان گرامی آنچنان اند که گمان نیک به ایشان داشتیم و پندارم که آنان نیز گمان نیکو به من برده اند- که خدای را سپاس- و اینک بزرگان مردم را می نگریم- که چنانچه به ما گزارش رسیده- از کتاب پشتیبانی می کنند، آن هم در برابر آشوبگری های نا آگاهانی که نه با روحیات نگارنده آشنائی دارند ونه می دانند که چگونه در راه نیکخواهی برای مردم تا کمر خم شده و سر فرود آورده ام، بگذاریم و هزاران‌سپاس خود را ارمغان نامبردگان گردانیم.
نوشتارهائی که نمایشگر ستایش های فراوان بوده از شهرهای دور و نزدیک و همه گوشه کنارها به سوی ما سرازیر شد، آن هم به خامه های

مردمی که بر داشت ها و گرایش های ایشان با ما یکی‌نبود ولی این دو گونگی نتوانست آنان را در گرداب یکدندگی سرنگون سازد تااز اینکه آشکارا سخن راست را بر زبان‌آرند و یک اجتماع دینی- و هم برادری‌در راه خدا و دین- را خواستار باشندباز بمانند. زیرا " جز این نیست که ایمان آوردگان با یکدیگر برادرند " وما به گونه ای هستیم که سخنور نامبرده ی اهرام گفته:
"به راستی آرمان همسان، همه ما را درون یک گروه جای می دهد
و کیش راهنما، ما را در دنبال کردن یک راه به هم می پیوندد
هر چند در راه هوس گام برداریم و پیرو آن گردیم
باز هم، اسلام میان دل های ما مهربانی پدید می آرد. "
اینک سرشت هائی بزرگوارانه و خواست هائی نیکو و سرمایه های روانی‌پاکیزه ای را گسیل می داریم تا کار برادری و مهر ورزی میان ما را به انجام برساند، هر چند اهریمنانی که نمایش به نیک خواهی مردم می دهند و هدف های دیگری

در دل می پرورند، خوش نداشته باشند.
در پاره‌ای از بخش های گذشته کتاب، فرازهائی زرین آوردیم از آنچه به دست ما رسید چه از سوی زمامداران و سیاستگران یا رهنمایان و نمونه های دین، از دانشوران سترک، یا استادان هوشمند وسخن سرایان پیشرو. کسانی هم هستند که گفتارهای آنان را نیاوردیم و نامی از ایشان به میان نیامد، چرا که زمینه کتاب تنگ بود و اکنون یادی کوتاه از آنان می داریم و- همراه با آن- سپاس بیوسته و ستایش نیکوی خود را ارمغانشان می گردانیم.

سه ستایش نامه از نگارنده و نگاشته او

نامه ای که سرور اصلاح خواه بزرگوار، آیه الله سید عبد الحسین شرف‌الدین عاملی فرستاده و خود از کسانی است که مردم او را نیکو شناخته و سپاسگزار وی بوده اند- با آن بزرگواری های بایسته اش و کوشش هائی که باید سپاس داشت و با خوی همیشگی او در اصلاحات و خواندن مردم به سوی خدا و چشم دوختن به برنامه های مسلمانان و گذاشتن از همه چیز در راه‌حقی که باید پیروی کرد- خداوند بر او درود فرستد و از سوی ملتش پاداش نیکو به وی دهد:
دانشمند کوشای استوار، روشنگری اسلام- امینی- که‌خداوند او را گرامی دارد (آئین) مارا به دست او ارجمند سازد.
با درودی‌پاکیزه و سلامی بلند.
می دانم تو برمن حقی داری که از مرز ستایش از " الغدیر " می گذرد و اینکه بخواهم به زیبا شمردن کتاب پهناور و کم مانندت بپردازم و آن را نماینده یک کوشش فرهنگی و یگانه در شمار آرم آنچه رابه گردنم هست به انجام نرسانده ام.
سخن در این باره- و مانننده های آن- کوچکترین واکنشی است که در برابر تلاش های تو می توان نشان داد و ناچیزترین افزاری است که به یاری آن می شود کاوش ها و بررسی های موشکافانه تو را به سنجش نهاد ولی درنگارش این کتاب پهناور- و پر از دانش- آنچه تو را به حق خویش می رساند، بزرگداشتی است که توده ی مسلمان بداند تو یکی از قهرمانان کم مانند آن هستی و این ها ترا بر آن دارد که در راه درخشان و نیکوکارانه‌خویش گام ها را هر چه استوارتر نمائی

[صفحه 9]

و پایدارتر گردی تا حق آن ارزش‌هائی نمانده تباه کنند و تباه شود گزارده آید، که چون این تباهی پای در میان نهاد زندگی " نمونه برتر خود" را از کف خواهد داد و- پس از آن- بی ارج و ارزش خواهد شد چرا که از درستی و نیکوئی و زیبائی تهی است، یا بگو از آنچه زندگی را دلپذیر و والا می سازد و ما را به ارزش های آن‌آگاه می گرداند تهی است.
کتاب پهناور تو " الغدیر " در ترازوی‌ارزیابی و فرمان ادب- بی چون و چرا- کاری سترک و کتاب پردامنه ای است که اگر گروهی از دانشمندان نیز در پدید آوردن آن با یکدیگر همداستان شده و در استوار ساختن آن به یاری هم‌می شتافتند اگر بازده کارشان به این خوبی در می آمد به راستی باز

هم گروه و تک تک ایشان کاری بزرک را به پایان برده بودند.
سخن را که به اینجا رساندم تنها برای آن نبود که چنین نتیجه ای بگیرم بلکه می خواستم گوشه ای سهمناک از زندگی مان را نیز بنمایانم و- با خواندن دیگران به پایداری- آوا در دهم: در پیرامون مشتی بازماندگان از مردان اندیشه اسلام گرد آئید که خامه های خود را-با هوشمندی و مهر ورزی- به گردش و کاوش در میان آثار ما وا داشته اند.
زیرا برای این اندیشه سازنده- در دیده من هیچ چیز سهمگین تر از پراکندگی مردان نماینده آن نیست، چه با این پراکندگی بیم می رود که از زادن نتیجه های شایسته باز بماند و حلقه های آن از هم گسیخته شود، این پراکندگی همان از هم پاشیدن همه انگیزه ها و آمادگی هائی است که- بادستیاری آن ها- حقیقت می تواند زندگی خود را در سرشت پدیده ها و لایه‌برونی آئین ها دنبال کند. برای تمدن‌خاور زمین- بلکه برای تمدن انسانی-هیچ چیز هراس انگیزتر از این نیست که این زمینه ها بی نتیجه بماند و این حلقه ها از یکدیگر گسیخته شود.
پس اگر ما دیگران را به همراهی تو خواندیم و اگر گفتیم در کنار تو- در

[صفحه 10]

آستانه غدیرت و در کنار راه- بایستند، به راستی دعوت ما برای خدمت به یک اندیشه کلی است که با یاری آن شخصیت ملت در جائی‌هر چه بلندتر نشانده شود، امیدواریم اندیشمندان در تو نمونه ای‌را بیابند که از زندگی و گردهمائی توده در پیرامون تو و از بزرگداشت های نیکوی آنان از تو، دلگرمی شان فزونی گیرد تا به خدمتگزاری حقیقتی برخیزند که تو با دلی پاک و در راه حق به خدمتگزاری آن کمر بستی.
اینجا درنگ کنم و بگویم: والاترین‌چشم انداز- در کار پر تلاش و ارزنده ات- تنها شیفتگی تو به آن است، همان شیفتگی که با همه درد سرها و خارهای میان راه- تو را به پیشروی واداشت، و این خوی و روش- در این کار سترک- شیوه قهرمانان ما از خدمتگزاران خاندان پیامبر را به یاد می آورد که به پا خاستند تا دانش ها و آنچه‌را از ایشان مانده بود در همه جا بر پراکنند، همان روش که- با فرآوردن برترین بنیاد های انسانی از فرهنگ درخشان ایشان 1 زندگی را سودمند می گرداند.
از دیدگاه هنری نیز تو مانند هنرمندی به کار بر خاسته ای و- در مایه و چهره کتاب- قلم توانایت‌را از زیبائی و درست نویسی برخوردارگردانیدی و در افزارهای فراوان آن، آگاهی های بسیار، ذوق سلیم، نیرومندی در دادرسی و پهناوری زمینه را گنجانیدی. خدایت نگهداری و یاری دهد!
14 ذیحجه 1368

عبد الحسین شرف الدین موسوی

[صفحه 11]

گفتاری
که آیه الله سید محسن حکیم فرستاده اند و ما با سپاسگزاری از ایشان همان‌گفتار را می آوریم:
به نام خداوند بخشایشگر مهربان
چنانچه خداوند سزاوار ستایش است بر او ستایش باد و درود و سلام بر بهترین آفریدگان او محمد و خاندان پاک و پاکیزه وی، پس از این ها، یکی از بزرگترین نیکی هائی که خداوند بزرگ و گرامی- در باره ی این گروه پیرو راستی و مردم درستکار- روا می دارد، آنان است که در هر روزگار، مردانی به ایشان می بخشد که نه سوداگری و نه بازرگانی،آنان را از تلاش در راه از- و کمر بستن به پرستش او و کوشش برای بالا بردن سخن او و برافراشتن جایگاه آن- باز نمی دارد، اینان، درستی حقیقت های آئین را باز نمودند، پیام‌آن را رساندند و دیگران را با روشنگری‌های خود رهنمود گردیدند و این ها با همه ی آن گرفتاری ها بود که می توانست- اگر یاری پروردگار نباشد- میان آنان و خواسته های شایسته شان جدائی‌بیفکند.
به راستی از برجسته‌ترین مردان این گروه پر تلاش، نگارنده ی کتاب " الغدیر " پژوهشگر یگانه و دانشمندی بی مانند، امینی است که پیروزی و پایداری از همیشگی باد من بخش های پی در پی این کتاب راکه نگریستم، دیدم به همان گونه است که به نگارنده ی بزرگوار آن می برازد، زیرا آن را نگارشی یافتم که- به یاری خدا دانا و ارجمند- از هیچ سوی، سخنی نادرست به آن راه ندارد- با

[صفحه 12]

نیروی روشنگری و سرسختی بر خورد و فریبندگی شیوه و دلارائی گفتارش از همه چشم اندازها پیروز در آمده است، برداشتی استوار را با سازمان نیکو و مایه های تازه را با بنیادی نیرومند به هم پیوند زده، به‌زمینه های گوناگون سرکشیده و همه جابا استواری پای نهاده و با پایداری بیرون شده است.
پس هر مسلمان فرهنگ دوست که در جستجوی راستی است باید آن‌را بخواند و از فروغش پرتو بگیرد و سزاوار، آن که نگارنده ی پیروز ما نیز بر این کامروائی که خداوند ارزانی او داشته و بر یاری و سرپرستی‌وی سپاس بگوید و خداوند او را بر این‌کار بزرگ که از پیش برده، از

بهترین‌پاداشی که به نیکوکاران می دهد بهره‌مند گرداند و درود و مهربانی و برکت های خداوندی بر وی باد
محسن طباطبائی حکیم

[صفحه 13]

نامه ای
که بدست ما رسید از سوی پژوهشگر مسیحیان، دادرس آزاده، سخن سرای زیرک، استاد بولس سلامه بیروتی سراینده شیوا گوی " رویداد بزرگ در جهان عرب "که یادش جاودانه خواهد ماند. پا سپاس‌فراوان از ایشان:
به پیشگاه دارنده برتری ها، استاد دانشور عبد الحسین امینی که خدای، ما را از دانش او بهره ور گرداند- چنین باد-
بر گردن‌من بود که چون جلد ششم از " الغدیر " را گرفتم و دیدم- در سرآغاز آن- با گنجاندن نامه من سرافرازم فرموده اید- در نوشته ای دیگر- از شما سپاسگزاری کنم.
بر این دفتر گرانبهاکه دست یافتم پنداشتم مروارید های همه دریاها را در " غدیر = گودال آب " شما به چنگ آورده ام آری ای دارای برتری ها، با این کار بزرگی که شما تنهائی دست به آن زده اید به راستی اگر یک گروه از دانشمندان نیز باشند از پای در می افتند، چگونه شما یک تنه به آن بر خاستید؟
بی چون و چرا، آن روان پاک- روان پیشوای بزرگ که‌بر او و زادگان پاکش برترین درودهاباد- همان است که دشواری ها را هموار کرده و دیده روشن بینش شما را بر گنج‌های دانش گشوده، از آن بر می گیرد و بر سر دیگران می پاشید تا همچون اندوخته ای برای تاریخ نگاران و پیشوانه ای برای دانشوران و سرچشمه ای از احساس برای سخن سرایان بماند که هر گاه گرمای سرسخت، نهال

[صفحه 14]

ادب را گزندی رساند آن را از غدیر شما آبیاری کنند.
به ویژه آنچه درباره خلیفه دوم یاد کرده بودید، نگاه مرا خیره به سوی خود کشید خداوند شما را از نیکی های بسیار بر خوردار گرداند روشنگری شما چه نیرومند است و چه برهان تابناکی دارید که اگر پس از آن، باز هم کسی بخواهد- با یکدندگی- آن روشنگری های استوار را نپذیرد به آن بز کوهی می ماند که شاخ های خود را با سنگ خارا به جنگ اندازد.

ای دارنده برتری ها خدا شما را نگهدارد چنان چراغ پر فروغی پرتو خود را از نجف ارجمند روانه می دارد که همه شهرهای‌تازیان را روشنی می بخشد، من از خدای پاک می خواهم که با شفاعت سرور ما فرمانروای گروندگان- که درفش او در دو جهان برافراشته است و یادش برای همیشه پایدار- زنداگی گرانبهای‌شما را دراز گرداند
بیروت 28 ذیقعده از سال 1368
ارادتمند- بولس سلامه

جلد هفتم
دیریه سرایان درسده نهم که سه تن از مردمان حله اند
در این جلد چندان از بررسی های دانشمندانه- دینی، تاریخی- هست حقیقت ها آن را پشتوانه گیرند و یژوهشگران را می شاید که با دیده ای ژرف تر در آن نگرند.

دیباچه

به نام خدای بخشاینده مهربان
پاکی تو، تو سرپرست مائی نه آنان کسی را ازنزد خود سرپرست ما گردان و کسی را از نزد خود یاور ما گردان هان مردم هرآینه حقیقت- از نزد پروردگارتان- به سوی شما آمد، هر کس راه یافت- به راستی- به سود خود راه می یابد وهر که گمراه شد جز این نیست که به زیان خود گمراه می شود و من کارگزارشما نیستم و جز رساندن پیام چیزی بر من نیست فروغ و نامه ای بزرگ از سوی خداوند به نزد شما آمد تا هر کس به راه نابودی رفت با داشتن راهنما نابودشود و هر کس که زندگی یافت با داشتن راهنما به زندگی دست یابد، خدا شما را از (نافرمانی) خود پرهیز می دهد واز این که آنچه را نمی دانید درباره‌ی خدا یگوئید این نامه ای است فرخنده‌که فرو فرستادیمش، پس، از آن پیروی‌کنید و پرهیزگار باشید شاید که آمرزیده شوید، به راستی حقیقت را به‌سوی شما آوردیم ولی بیشتر شما حقیقت را ناخوش می دارید. نیکی خداوند را

[صفحه 17]

می شناسند و سپس آن را نشناخته‌می انگارند، پس در آن دانش چه دانش شما به آن راه نمی برد چرا به گفتگو می پردازید به جز از گمان پیروی نمی کنید و شما جز به دروغ سخن نمی گوئیداز هوس های گروهی پیروی نکنید که پیشتر گمراه شدند و بسیاری را به گمراهی افکندند از خداوند فرمان بریدو از پیامبر فرمان برید و از کسانی از خودتان که سرپرست هستند، همان کسان که دارائی هاشان را در شب و روز و آشکار و نهان (در راه خدا) می بخشند و از سر دوستی با او- به تهیدست و پدر مرده و گفتار- خوراک می خورانند، همانان که گرویدند و کارهای شایسته کردند که آنان بهترین آفریدگانند.
امینی

[صفحه 18]

شعراء غدیر در قرن 09

غدیریه ابن عرندس حلی

اشاره

ماهی که- چون گذشت- در دل من شیرین و خوش بود
بامدادان به سان شاخه شمشاد- با زیورها و پیرایه ها- خرامیدن گرفت
با یک نگاه‌و در یک چشم برهم زدن دل ها را بر بود
و به این گونه، جادوی ناروا، رواشناخته شد
چون بند از جامه گشود
اراده آهنینم را سست کرد
گونه اش که از سپیدی و خوشبوئی به کافور می مانست
چون در کنار سبزه خط جای گرفت چه درخششی یافت!
از زلفکان بنا گوشش زنجیری ساخت
که مرا با آن به بند افکند و گرفتار کرد
ماهی که تناسب اندامش مانند نیزه است
و تیر نگاهش- در کشتن دلدادگان-کار شمشیر را می کند
چهره او گل جوری‌است و با چشمانی
همچون زنان سیاه چشم بهشتی که آهوی سرمه گون چشم را برده خود می دارد.

[صفحه 19]

چشم های نیم خفته و بیمار گون او را- چون به آرامی می نگرد- چه دوست دارم
و بر پلک های بیماری و پر ناز او که گوئی در کار ریسندگی است دلبسته ام
ناراستی و ناسازگاری کرد و بر دلباختگان نبخشود
- با آن که چه اندام راست بالا و خوش سازی هم دارد!-
زیبائی های او شاهانی را به بردگی کشید و چه بسیار
پادشاه ارجمند که خوار و زبون او گردید.
با دو چشم خویش به خسرو (= پادشاه ایران) می ماند و با گونه اش
به نعمان- فرمانروای یمن و با خال سیاهش به نجاشی- شاه حبشه-
خدای برتر از هر پندار بر دو صفحه گونه ی او
دو نون نگاشت که دو سر آن، تیزی خود را نمایش داد.
و او با آنها- همراه با ناز چشمانش- مرا نشانه تیر گردانید
تا تیرها گیجگاه مرا بهره خود گرفتند و با فرود آمدن در آنجا کار کشتنم را به پایان بردند

[صفحه 20]

خوشا آن خال همچون عود و اسپندش
که در کنار آن گونه های گل انداخته وآتش رنگ، نمی سوزد.
با شراری از آتش عشق دلم را سوزاند
تا گداخته گردید ولی عشق او را از یاد نبرد.
هر گاه نوید آرنده وصال عشق با بپروزی سر رسد
شب را با شادمانی وخوشبختی به روز خواهم رساند
همه دردهایم را فراموش کردم و در
گرداب عشق به دست و پا زدن پرداختم تا اندوه این گرفتاری را چاره ای بسازم
باران اشک را چنان بر چهره فرو ریختم که
گوئی خون حسین است و برزمین کربلا سرازیر می شود
همان مرد روزه و نماز و بخشیده و خوراک دهنده
و برترین سوار کارانی که بر بالای است جای گرفتند
و همان که نیای بر گزیده او در گرمای کشنده
ابرهای پر بار را سایه بانش می گردانید
و پدراو شیری است که با دانش ها
و برتری خود- جای جای از- نامه خداوندی را روشن کرد
و مادرش فاطمه- آن بانوی پاکدامن- است که
افسر سرفرازی او بابزرگواری ها آراسته گردیده
بستگی دودمانی او (حسین) همچون بامداد روشن است که
گوهر خود وی همچون خورشید تابان و فروزان آن را می آراید
اوست: سروری شایسته پشتگرمی، خوشبخت، به خاک افتنده دربرابر خدا،

[صفحه 21]

دختر زاده جانباخته پیامبر، که گرفتار است و- زیر شکنجه سخت- ستم ها بروی می رود
ماهی که دیده آسمان- اندوهگنانه- در سوک او گریست
و دل روزگار برایش تپیدن گرفت
به خدا هرگزفراموش نمی کنم او را- که تنها و تشنه لب بود
با آنکه در پیش روی او چشمه لبریز از آب، گرگان بیابان را هم سیراب می کرد
و نیز حضرت عباس را- که دشمنان

جامه از پیکر او به در کرده برهنه بر زمینش افکندند
و آن کودک را- خورشید زندگی اش گرفت وآفتاب آن
برای همیشه راه باختران سپرد-
فرزندان امیه در پیکر یاران او
نیزه هائی سخت را خرد کردند.
(حسین و همراهان) نیزه ها را پیمانه ای شمرده و با آن، باده مرگ
نوشیدند و با آمیختن آن با گرفتاری ها، خود را به پای آزمایش کشیدند
اندام هاشان از هم گسیخت و تن ها پاره پاره گردید
تا سرها به پاها رسید و در کنار آن ها جای گزید.
پس از جان دادن، در روز رستاخیز، سرای‌پاینده
و بر جای ماننده را به ارث بردند،
دختر زاده ی پیامبر درد دل ها داشت و او را یاوری نبود
درد دل های خود را به آستان پروردگارآسمان های بلند پایه برد
در کرانه های پر آب فرات لب تشنه بود و چون می‌خواست
آب بنوشد می دید او را از لبه شمشیرهای آبداده سیراب می کنند

[صفحه 22]

آن گره در لشگری او را گردا گرد برگرفته بودند که
همچون دریا آغاز آن با انجامش همسان بود
دریائی پر آشوب و با شمشیر هائی گرسنه که
گوشت و پوست شهسواران را خوراک آن گردانیدند
از شگفتی ها است که او از تشنگی بی تاب باشد
با اینکه پدرش در روز رستاخیز آب روان به کام مردم می ریزد.
در پیرامون او شاهین هائی برای شکار کبوتر به پرواز در آمدند
و چون تشنه شدند کشته کبوتر رابا خون آهو بچه آغشته کردند
نیزه های گندمگون و کبود رنگ، سرخ فام گردید
و رنگ خاکستری اسب ها، سیاه و گرد آلود شد
چرا که آن ها را در خمی از خون فرو بردند
و این ها را در دریائی از گرد و غبار جدائی ناپذیر به شناوری واداشتند
سم های اسبانش که بر سه پای ایستاده بود
بر فراز سر سوار کاران چهره مرگ می نگاشت
تاریکی، گرد و خاک و آشوب را به کام‌خود کشید و سیاهی گسترش یافت
تا بامداد روشن به گونه شبی سخت تیره درآمد
و پنداشتی درخشش تیغ ها در دل آن،

آذرخشی است که در میان ابرها روی می نماید و روشنائی را به ارمغان می آرد
سپاهی که دهان بیابان را پر کرد و چنان پای به دشت نهاد
که سم ستورانش بر گونه آن تازیانه می نواخت
فرزندان آنان که جای نشین پیامبر را نشناخته انگاشتند و
پیامبر راهنما را- که به راستی فرستاده ی خدا بود- دروغگو شمردند

[صفحه 23]

جانفشانی ها کردند و- از سر نادانی آئین های راستین اسلام رادگرگون گردانیدند
آنچه را شایسته بود ناسزاوار خواندند
و نارواکاری ها را سزا انگاشتند
آگاهانه به کشتن جانشین پیامبر کمر بستند و آنچه‌را
محمد در قرآن بر خوانده بود دستخوش دگرگونی ساختند
دست به کشتن حسین زدند و چنان آتشی بر افروختند
که به جای بهره برداری از گرمایش هستی خویش را در کام آن افکنده و خاکستر گردانیدند.
پس بر ایشان خشم گرفت و با تصمیمی واکنش نمود
که شمشیر پولادین را سوراخ سوراخ می کند.
از فراز اسبی نیکوی که گفتی در روی زمین‌به شناوری می پردازد.
و همچون آذرخشی‌که در جهش خود از باد شمال هم پیشی می جوید
همان اسب که پاهای آن در روزپیکار
جز سر جنگاوران دشمن نعلی نمی پذیرد
امروز با بامداد سپید و روشن آغاز شد
و فردا پیراهنی سیاه از تاریکی ها در خواهد پوشید
در دست او شمشیری سخت بران است
که جوی خون را نیام خود می شناسد
با لبه تیغ تیزش در کاسه سرها و در گلو و گردن
حق ناشناسان رخنه کرد و رگ و پی آنان رااز هم درید
دوست من او و شمشیر و اسبش- در دیده کسی که خواهد باندیشد- همچون:

[صفحه 24]

خورشید بود- سواره بر سپهر گردون- که

ماه به دست- در جستجوی آنجاها که ماه فرود می آید- می چرخید
- یا بگو در پی کاسه های سر دشمنان و گلوو گردن ایشان-
لشگر پیرامون گوشه ای‌از آن همه زیبائی اش را گرفتند
به گونه ای که دل هاشان در جوش و شور به‌دیگ می مانست
نواده پیامبر با اراده ای سازمان های گروه ها را هم‌می پاشد
که سپاه را با همه ی زیر و بم آن درهم می کوبدو خرد می کند
با نون نیزه یکی را چنان می کوبد و طعنه می زند که چشمانش گشاد می شود
و به گونه ای با شین شمشیر بر تارک دیگری ضربه می زند که زخمی با لب های فرو هشته پدید می آرد
پس طعنه او از کله هائی که بر زمین می افکند
نقطه می سازد و ضغینه (= کینه) دشمن را بر می انگیزد
و ضرب دستش همراه با الف قامت هائی که
به زیر می اندزد طرب (= شادمانی) دوستان را شکل می بخشد
واین ها بود تا هنگام مرگ نواده پیامبر فرا رسید
و بوم مرگ بر سرش سایه‌افکند
گروه سرکشان رو سبی زاده گرد او
و فراخنای بیابان را گرفته
یکی ازگردنکشان تیری بلند به سوی او افکند
تا بر خاک افتاد
و شمر بدکاره جست و خیز کنان بیامد
که گفتی شاهین چشم بسته برای ربودن شکارش از فراز راه نشیب می سپارد
با دلی که از کینه و دشمنی حسین مال مال بود بر سینه ی اوپرید
با تیغ تبهکارانه اش سری را برید که بارها

[صفحه 25]

پیامبر دندان های آن را بوسه داده بود
در هنگام کشته شدنش چهره خورشید- از اندوه- به سیاهی گرائید
و شهاب های آسمانی روی خود را پنهان کردند.
جبرئیل، ومیکائیل و اسرافیل، گزارش کشته شدنش‌را دادند
و تخت گاه بزرگ در جهان برین لرزیدن گرفت
مرغان بر روی شاخسارها آو را به نوحه سرائی برداشتند
و درندگان دره ها به سوک نامه خوانی نشستند و به شیون پرداختند
اسب نیک بیامد و نیک مرد رابر بالای خود نیاورده بود

- با دردمندی و لابه و هراس
وبا شیهه ای بلند و چشمی که مردمک آن
گریان بود واشک فرو می بارید-
بانوان سرا پرده حسین شیهه او را شنیدند
داغدیدگان از لابلای چادرها آشکار شدند
از چشمان سیاه خود سرشک هائی را
که با خون دل آمیخته و سرخ می نمود پی در پی بر صفحه سپید گردن
روان گردانیدند
تا حسین، کشته آمد و پس از او
آموزشگاه ها بسته شد
آنجاها که‌فرودگاه فرمان خدا بود سوگوار گردید
و ویرانه های آن یاران همدم و همنشین‌تهی گردید

[صفحه 26]

بدکاره ها از سر نادانی بانوان را گرفتار ساختند
زشت رفتاری نمودند زیرا هر کس بدکاره بود سزاوار نادانی ها است
سر پاک را آشکارا بر نیزه ای که برداشته‌بودند نهادند
و کمر خود را برای انجام گناهان، سخت بر بستند
بانوان ماتم زده را از میانه راه به گونه ای‌گذر دادند
که نگاه های مردمان بر ایشان می افتاد
زین العابدین (= زیور پرستندگان) را که کارش به خاک افتادن در
برابر خدا
و خود دانائی درستکار بود، در بند گرفتار کردند
و سکینه که روز را به شب رساند دل آرام او
به تپش افتاده بود و اندوه، آن را آسوده نمی گذاشت
سین سرشگ چشمش خاء خاک را
در خود شناور ساخت تا گاف گیاه از دل آن رستن گرفت
کوی های آشنائی شان شوره‌زار شد
و در آنجا که دوستان فرود می آمدند کسی نماید و تهی گردید
چون آنان را سوار ستوران کردند تا به راه‌اندازند
شکیبائی از دل من رخت بربست
و چون شتران‌شکافته دندان را برای بردن آنان افسار زدند
اشک های من از زبر گونه ام سرازیر شد
گروهی از هواخواهان امویان برای آنکه پاداش سرشار بستانند
آنان را به سوی مردمی بد کنش روانه ساختند

- از نادانی- یزید را خرسند می دارند تا دستمزد بیشتری باو دهد
و آنچه را می خواهد هر چه تندتر بر او برساند
تا آن‌گاه که برای راه بردن شتران نی می نوازند و سوارگان

[صفحه 27]

بر چارپایان‌می نشینند فرزندان امیه را نفرین خواهم کرد
" زیاد " و یزیدشان را نفرین می سرایم
و پروردگارم نیز کیفرهای زیادتری بر آنان فرو خواهد فرستاد
رویشان سیاه باد! با خاندان محمد چنان رفتاری نمودند
که گردنکشان‌پیشین نیز روا نداشته بودند
با اشک های خونینی بر حسین خواهم گریست که
خاک های خشک را تر سازد
ای کرانه فرات بارانی از سرشگ ها در پیرامون
خاک تو گرد بر می گردد که- به یاری آن- ابرها به گردش در می آید
ابرهائی دارد: نزدیک به زمین، سوارهم، به هم پیوسته با:
آذرخش هائی بلند که که اشکی پیاپی را روان می گرداند.
آن گاه که ترا با رگبار گوارای خود- که از خشبوئی به مشگ
می‌ماند-
سیراب می سازد دردهایت را درمان خواهد کرد.
پس از این ها، درود- از جان درود- بر آن کس که در
غدیر خم درفش های فرمانروائی برای او برپا گردید
بر دومی و از پی در آیند نامه ی خدا و گرامی ترین
کسی که‌آن را بر خواند و بزرگ ترین کسی که‌از پی پیامبر راهنما
و برگزیده بر آمد
همسر زهرای بتول، برادر فرستاده‌خدا، رها کننده
گیتی که آن را به آتش جدائی خویش سوخت

[صفحه 28]

مردی که پاکدامنی را پیراهن خود گردانید و خوشا آن
مرد که با جامه پاکدامنی، خویشتن را پوشیده داشت
در هنگام آشتی‌و سازش، او را بارانی بخشنده می بینی
و در روز جنگ مانند شیری که خواهد از بچه اش پاسبانی کند
با دستی گشاده که- برای نیکوکاری-
از ستاره کیوان نیز فراتر می رود.

و با نمایش‌هائی روشن و درخشان و تابناک که دیگران
از انجام آن ناتوانند و دست آویز کسانی می شود که درباره او به
تند روی و گزافه گوئی افتاده اند
و یکی از آن ها بازگشتن خورشیداست پس از ناپدید شدن
- همان داستانی‌که بینائی ها در برابر آن خود را به فراموشی می سپارند-
با گردش خود بر فراز آن زیر انداز چنان برتری یافت که
- بازگو گری آن- سخنوران نغز گوی‌را زبان بر می بندد
سخن گفتن او با خفتگان آن شکاف کوه، برجستگی
گرانمایه و والائی است که از ستاره ی‌سماک نیز فراتر می رود.
از خویشاوندی و یاری او با پیامبر که بگذری
بر رفتن او بالای دوش پیامبر،برتری چشمگیر تری برای او است
این است آن که دانش ها را در خود گرد آورد-
چه کوتاه شده و فشرده آن ها و چه گسترده و پر و بال گرفته آنها-
این است که با نماز و بخشش های خود، راه
گیتی و آئین را به انجام شایسته رسانید

این است که با شمشیر ونیزه خویش
پیروزی دشوار را در خیبر آسان گردانید.
با چنان زخمی مرحب رادر آن نبردگاه نابود ساخت
که باری بس گران بر دوش کافران نهاد
و در رویداد خندق که گروه های بسیار به همدستی یکدیگر هر کدام سپاهی
برای سرکوبی پیامبر فرستادند او بود که عبدود را به کشته ای خونین
در بالای ریگ ها دگرگون گردانید
در نبردگاه سخت تبوک نیز او پای به میان نهاد و آنان را
به شمشیر اراده ای که هرگز خراش بر نمی دارد نابود ساخت.
آدم چون بلغزید چنگ در دامان او زد
تا پروردگار ما از وی بپذیرفت و او را برگزیده داشت
و آنگاه که رگباری بس تندسراسر زمین را پر کرده بود،
نوح به فرخندگی او خدای را خواند تا کشتی اش‌راه افتاد
و به خجستگی او بود که ابراهیم خدای را خواند تا آتش
داغ و سوزان بر او سرد شد
و به فرخندگی او بود که موسی خدای را خواند تا چوبدستی

او مارهای جادوگران را که در آغاز ریسمان هائی‌چند بودند در کام
خود فرو برد.
و به خجستگی او بود که عیسای مسیح، خدای را خوانده تا مرده
به گور رفته سخن گفت و از میان آن گرفتاری ها به پای خاست
در غدیر خم، پیامبر- محمد- به راستی او را به برادری برگزید و
دستور آن نیز در نامه خداوندی آمده بود.
در دوستی او دشمنان را سرزنش کرد و آنان نیز با سر سختی او را
نکوهیدند، من نافرمانی آنان نمودم ودر این راه از کسی برتر فرمان بردم
و- به کوری چشم آنان- او را چنان ستودم که پروردگارم
- در پاداش آن- زنگ ها را از دلم بزداید.
که تربت (= خاک) پای ابو تراب (= علی) چون به آلودگی چشم
من رسد آن را پاکیزه خواهد ساخت.
تا آن گاه که روندگان پای در راه دارند و تا هنگامی که
ابرها می بارند یا باران را در دل نهفته اند هزاران درود بر او باد
فرمانروای گروندگان چکامه هائی را گوش گیر که هر چه
روزگار بر آن گذرد زیورهای آن افزایش خواهد یافت
چکامه هائی به زبان تازیان که در حله بابل پرورش یافته
و فردا با شیوائی خود خطیئه- سخن سرای سترک- را شرمنده خواهد
ساخت.
برجستگی یافت تا برای صالح عرندس کاخی از سرافرازی
بر بالا سر اختران آسمان بنیاد نهد
دل های آنان را که بر من رشک می برند مهر زد و بر چکامه‌شیوائی
برتری یافت با سرآغاز

[صفحه 31]

" سبزه ی خط در کنار گونه ها آشکار ومانند زنجیر جه هم پیوست "
و به دست آویز ستایش تو- ای علی- بالا روی آغاز کرد تا با سروده ی
آن سخنوری همسنگی جست که گفت:
" دیگر برای سراهائی که از دوستان تهی مانده‌نخواهم گریست. "

داستانی درباره بت شکنی ها رسیده
سخن سرای ما- ابن عرندس- در این‌چکامه اش شماره ای از برجستگی های سرور ما- فرمانروای گروندگان- را یاد کرده که پاره ای از آنها را در گذشته- با گستردگی- آوردیم و در پیرامون پاره ای دیگر گفتارهائی پهناور در آینده خواهیم داشت و این جا به روشنگری آنچه سر بسته در تک سروده ی زیر باز نموده بسنده می کنیم:
" از خویشاوندی و یاری او با پیامبر که بگذری،
بر رفتن او بالای دوش پیامبر، برجستگی برتری برای او است. "
از علی- که خدا از او خشنود باد- آورده اند که گفت:
" پیامبر- درود آفریده خدا بر او- مرا به سراغ بت ها برد و گفت:
بنشین من کنار کعبه نشستم و برانگیخته ی خدا (ص) بر شانه ی من بالا رفت و گفت: برخیز و مرا به نزدیک آن بت برچون برخاستم و او دید می نمی توانم بالا شانه ام نگاهش دارم گفت بنشین نشستم و او از شانه ام به زیر آمد و آنگاه فرستاده ی خدا (ص) بنشست و گفت: علی از شانه ی من بالا رو چون بالا رفتم او به همان گونه برخاست و این هنگام چنان به گمانم آمد که- اگر خواهم- به چشم اندازهای آسمان نیز توانم رسید، پس بر فراز کعبه شدم و برانگیخته ی خدا (ص)

[صفحه 32]

پشت داد و من بزرگترین بت ها یا همان‌بت قریش را به زمین افکندم، این بت مسین را به زور میخ هائی آهنین بر پای داشته بودند، فرستاده ی خدا (ص) گفت: از جای بکنش من به تکان دادن‌آن آغاز کردم و او به همین گونه می گفت: هان هان هان تا سرانجام توانستم آن را بیفکنم، فرمود بشکنش پس شکستم و خردش کردم و به زیر آمدم. "
و با سخنانی دیگر: "... فرستاده ی خدا- (ص) فرمود بیندازش‌که انداختمش و چنانکه شیشه بشکند درهم‌شکست و آنگاه فرود آمدم " و با سخنانی‌دیگر: " از بالای کعبه به زیر جستم "
ز جابر پسر عبد الله گزارش شده که‌گفت: " با پیامبر (ص) به مکه در آمدم، آن روزها نزدیک به 360 بت در خانه ی خدا و پیرامون آن بود، برانگیخته ی خدا (ص) بفرمود تا همه‌ی آنها را سرنگون کردند، بتی دراز در خانه بود که هبل نام داشت. پیامبر (ص) به علی نگریست و گفت: علی برای اینکه هبل را از پشت کعبه به زیر افکنیم تو بر دوش من سوار می

شود یا من بر دوش تو؟ (علی گفت:) گفتم ای فرستاده ی خدا تو سوار شو ولی چون بر پشت من نشست، سنگینی پیام خداوندی راه نداد که بتوانم اورا بردارم، گفتم ای برانگیخته ی خدامن سوار می شوم، پس بخندید و فرود آمد و پشتش را خم کرد تا بر آن، جای‌گرفتم، سوگند به آن کس که دانه را شکافت و آفریدگان را پدید آورد اگر می خواستم سپهر را به دست خویش بگیرم‌توانستم پس هبل را از پشت کعبه بیافکندم و خدای برتر از هر پندار این فراز فرو فرستاد: " بگو درستی بیامد و نادرستی از میان رفت و البته‌نادرستی از میان رونده است. "

[صفحه 33]

از پسر عباس گزارش شده که گفت: " پیامبر " (ص) به علی گفت:برخیز تا بتی را که بر فراز کعبه جای‌دارد درهم بشکنیم، پس برخاستند و چون نزدیک آن رسیدند پیامبر (ص) به‌او گفت: بر شانه ی من بایست تا تو را بر دارم علی جامه ی خویش به او داد وفرستاده ی خدا (ص) آن را بر شانه گذاشته سپس او را بر داشت تا روی خانه نهاد و علی آن بت را- که از مس‌بود بگرفت و او بالای کعبه به زمین افکند- که گفتی دو بال داشت.
این گزارش ها را گروهی از پاسداران و پیشوایان حدیث و تاریخ آورده اند و مردانی هم در سده های پس از آنان به نگارش می پرداخته اند، آن را از ایشان گرفته و بی آنکه کوچکترین جای تاریکی در زنجیره آن ها بیابند آن راچون و چرا ناپذیر شمرده اند و این هم تنی چند از آنان:
1- اسباط پسر محمد قرشی در گذشته در سال (200) که احمد در " مسند " از زبان وی آن را بازگو کرده است.
2- حافظ ابوبکر صغانی در گذشته در سال 211 که سیوطی آن را از وی بازگو کرده.
3- حافظ ابن ابی شیبه در گذشته در سال 235 که سیوطی و زرقانی آن را از وی بازگو کرده اند.
4- پیشوای حنبلیان احمد در گذشته در سال 241 در" مسند " خود- با زنجیره گزارشی درستی، آن را از زبان کسانی که سخن هیچ یک از آنان چون و چرا بردار نیست‌آورده است (ج 1 ص 84)
5- ابو علی احمد مازنی در گذشته در سال 263 که نسائی، آن را از گفته وی بازگو کرده است.

[صفحه 34]

6- حافظ ابوبکر بزاز در گذشته در سال 292 نیز به گزارش " ینابیع = سر

چشمه ها " از بازگو گران این حدیث است.
7- حافظابن شعیب نسائی در گذشته در سال 303 در ص 31 از خصایص = ویژگی ها " آن راآورده است.
8- حافظ ابو یعلی موصلی‌در گذشته در سال 307 نیز بر بنیاد آنچه در " مسند " وی آمده از گزارشگران این حدیث است.
9- حافظ ابو جعفر طبری در گذشته در سال 310- به گفته " جمع الجوامع = گردآوری فراهم آرنده ها " از گزارشگران این حدیث است.
10- حافظ ابو القاسم طبرانی- در گذشته در سال 360- به گفته " تاریخ الخمیس " از بازگو گران‌این حدیث است.
11- حافظ حاکم نیشابوری در گذشته در سال 405 در کتاب " مستدرک = باز یافته ها- ج 2 ص 367 " حدیث را آورده و جداگانه نیزداوری خود را به درست بودن آن باز گفته است.
12- حافظ ابو بکر شیرازی‌در گذشته در سال 407 یا 410 در کتاب " نزول القرآن = فرود آمدن قرآن " اززبان جابر آن را آورده است.
13- ابو محمد احمد پسر محمد عاصمی در " زین الفتی شرح سوره هل اتی = زیور جوانمرد در روشنگری این سوره: آیا آمد بر انسان... "
14- حافظ ابو نعیم سپاهانی در گذشته در سال 340 که‌خطیب- با گزارش از دیکته وی- این حدیث را آورده است.
15- حافظابوبکر بیهقی در گذشته در سال 458 که خوارزمی این حدیث را از راه وی بازگو می کند.
16- خطیب بغدادی در گذشته در سال 463 درج 13 از تاریخ خود- ص 302- حدیث را آورده است.

[صفحه 35]

17- دانشمند ابو الحسن ابن مغازلی در گذشته در سال 483 در " مناقب = برجستگی ها " از زبان ابو هریره حدیث را بازگو می کند.
18- حافظ ابو عبد الله فراوی در گذشته درسال 530 که گنجی در " کفایه = بسندگی" حدیث را از راه وی آورده است.
19- برترین سنخوران خوارزم در گذشته درسال 568 در " مناقب "- ص 73- از راه دو حافظ- بیهقی و حاکم- حدیث را یاد کرده است.
20- حافظ ابو الفرج ابن جوزی در گذشته در سال 597در " صفه الصفوه = منش بر گزیده "- ج 1ص 119- حدیث را آورده است.
21- حافظ رضی الدین ابو الخیر حاکمی در لابلای چهل حدیث (= اربعین) که از برتری های علی- درود بر او- گرد آورده این یکی را نیز نگاشته است.

22- حافظ ابو عبد الله- ابن النجار، که در سال 643 در پذشته بر بنیاد آنچه در " کفایه " آمده- از بازگو گران این حدیث است.
23- ابو سالم ابن طلحه ی شافعی که در سال 652 در گذشته در ص 12 از " مطالب السئوال = خواسته های خواهند گان " این حدیث رایاد کرده است.
24- ابو المظفر یوسف- دختر زاده ی ابن جوزی- که در سال 654 در گذشته در ص 17 از " تذکره = یاد نامه " این حدیث را آورده است.
25- حافظ ابو عبد الله کنجی که در سال 658 در گذشته در ص 128 از " گفایه " آن را آورده و گفته: حاکم وبیهقی آن را گزارش کرده اند و خود حدیثی نیکو است که در میان خداوندان گزارش ها به استواری شناخته شده است.
26- حافظ صالحان به گفته " تاریخ الخمیس " از گزارشگران این حدیث است.

[صفحه 36]

27- حافظ محب الدین طبری در گذشته در سال 694 در " الریاض النضره = بوستان های شاداب "- ج 2 ص200- این حدیث را از گفته ی احمد و ابن جوزی و حاکمی آورده است.
28- جمال الدین ابو عبد الله ابن نقیب در گذشته در سال 698 در تفسیر خود " و العبر = روشنگری ها " حدیث را یاد کرده است.
29- شیخ الاسلام حمویی در گذشته در سال 722 در " فرائد السمطین = یگانه گوهرهای دو گردن بند " حدیث را بازگو کرده است.
30- حافظ شمس الدین ذهبی در گذشته در سال 748 در " تلخیص المستدرک = فشرده باز یافته ها " آن را آورده و گفته: " زنجیره های گزارش آن پاکیزه‌ولی مایه و زمینه اش نکوهیده و ناپسند است " امینی گوید: این ناپسند بودن را هیچ کدام از پاسداران‌حدیث در سده های گذشته در نیافتند تاروزگار، ذهبی را به ما ارزانی داشت که با چشم خود- حدیث را نیش زد و آتش کینه خویش را- با گفتن این سخن- برافروخت، ولی آن ناپسند آمدن پنداری با خود وی به گور سپرده شد و- در آن زمینه- هیچ کس از حدیث شناسان پس از وی دل به سخن او نداد.
31- حافظ زرندی در گذشته در سال 750 و اندی در نظم درر السمطین = دانه‌های دو گردن بند را در رشته کشیم " حدیث را آورده است.
32- حافظ جلال الدین سیوطی در گذشته در سال 911 در " الجامه الکبیر = فراهم آرنده ی بزرگ "- بر بنیاد آنچه در ج 6 ص 407از تدوین یافته آی آمده- حدیث را آورده است- گزارش ابن ابی شیبه و عبد الرزاق و احمد و

ابن جریر و خطیب‌و حاکم- گفته که حاکم آن را درست می‌شمرده، از این گذشته در " الخصائص الکبری = ویژگی های بزرگتر " از سیوطی نیز این حدیث آمده است- ج 1 ص 264.
33- حافظ ابو العباس قسطلانی‌در گذشته در 923 در " المواهب اللدنیه =

بخشش های پیش خودی "- ج 1 ص 204- حدیث را از ابن نقیب‌آورده است.
34- قاضی دیار بکری مالکی در گذشته در 966 یا 982 در " تاریخ الخمیس ج 2 ص 95 " این حدیث را از زبان طبرانی و زرندی و صالحانی و ابن نقیب مقدسی و محب طبری‌و نگارنده " شواهد النبوه = گواهان پیام آوری " آورده و گفته: "... آنگاه علی خواست که فرود آید پس خویش‌را از آنجا که ناودان بود به زیر افکند تا مهربانی و ادب خود را به پیامبر درود و آفرین خدا بروی- بنماید (و دوباره پا بر دوش او ننهد) و چون بر روی زمین جای گرفت لبخند زد، پیامبر (ص) پرسید چرا لبخند زدی؟ گفت زیرا من خود را از این جایگاه بلند به زیر افکندم و آسیبی ندیدم. فرمود چگونه گزندی به تو رسدبا آنکه محمد ترا بالا برد و چبرئیل فرود آورد، سراینده ای گفته:"
مراگفتند ستایش از علی بگوی
که یاد او آتش سوزان را فرو می نشاند
گفتم من به ستایش مردی نخواهم پرداخت
که شکوه وی چندان خردها را سرگردان کرد تا او را شایسته ی پرستش شمردند.
پیامبر برگزیده به ما گفت:
در شب‌معراج چون به جهان برین رسیدم
خداوند دست (توانای) خویش بر پشت من نهاد
تا دلم خنکی (دلپذیری در خود) یافت
و علی گام هایش را در همانجا گذاشت
که خداوند دست (توانای) خود بر آن نهاده بود "

35- نور الدین حلبی شافعی در گذشته در 1044 در " السیره الحلبیه = سرگذشت نامه ای از حلبی- ج 3 ص 97 " این حدیث راآورده است.

36- ابو عبد الله زرقانی مالکی در گذشته در 1122 در " شرح المواهب = روشنگری بخشوده ها- ج2 ص 336 " از زبان ابن ابی شیبه و حاکم حدیث را بازگو کرده آنگاه نوشته: آن سخنور چه نیکو سروده:
" پروردگارا تورا سوگند به گامی که آن را بر
قاب قوسین- همان بزرگترین جایگاه ها- فرود آوردی
و تو را سوگند به گامی که شانه ی پیام آور یاور خویش را نردبان آن گردانیدی
که از سر بزرگواری- گام مرا در راه راست پایدار
بداری و رهائی بخش و درودگوی من باشی
و آن دو تن را اندوخته وپشتوانه من گردانی که هر کس آن
دو، پشتوانه وی باشند هرگز هراسی از دوزخ نخواهد داشت.
37- سید احمد زینی دحلان مکی در گذشته در سال 1232 در "السیره

[صفحه 39]

النبویه سرگذشت پیامبر " که در کنار " السیره الحلبیه " چاپ شده در ج 2 ص 293 حدیث‌را آورده و سپس می نویسد: آن سخنور چه نیکو سروده: پروردگارا تو را سوگند به گامی... تا پایان سروده هائی که یاد کردیم "
38- شهاب الدین‌آلوسی در گذشته در سال (1270) در ص75 از گزارش چکامه ای قافیه عین داشته حدیث را آورده که گفتار وی را درج 6 ص 26 آوردیم.
39- خواجه کلان‌قندوزی در گذشته در سال (1293) در ص 193 از " ینابیع الموده = سرچشمه های مهر ورزی " حدیث را از زبان بزارو ابو یعلی موصلی بازگو کرده است.
40- استاد ابوبکر پسر محمد حنفی در گذشته در سال (1270) در " قره العیون المبصره = فروغ دیدگان بینا-ج 1 ص 185 " حدیث را آورده است.
41- سید محمود قراغولی حنفی در " جوهره‌الکلام = گوهر سخن- ص 55 و 59 " حدیث را آورده است.

استاد صالح پسر عبد الوهاب پسر عرندس حلی- نامور به ابن عرندس- یکی از برجستگان شیعه است- و از نگارندگان دانشور آنان در زمینه فقه و اصول- ستایش ها و سوک نامه هائی برای امامان از خاندان پیامبر- درودبر ایشان- سروده و جانسپاری خویش در راه دوستی آنان و ناسازگاری اش با دشمنانشان را باز نموده است، استاد و پیشوای ما طریحی در " المنتخب = گزیده " پاره ای از آنها را آورده و بخش هائی از آنها را نیز در جنگ ها وگرد آمده ها می توان یافت، دانشور سماوی در " الطلیعه = سرآغاز " زندگی نامه ای برای او نگاشته که در لابلای آن، وی را به دانائی، برتری، پرهیزگاری، خداپرستی و دست داشتن در دانش ها ستوده، سخنگوی بر جسته- یعقوبی- نیز در " بابلیات = از بابل " این کار را دنبال کرده و ستایش هائی نیکو از وی نگاشته است. در " طلیعه " آمده که وی در پیرامون

[صفحه 40]

سال 840 در فراغ سرای حله در گذشت و همانجا به خاک رفت که از آرامگاهش در آنجا دیدار می کنند و فرخندگی می جویند.
ابن عرندس- در سروده هایش- جناس های بسیار به کار می برد و در این راه ازاستاد علاء الدین شفهینی پیروی می کرد- که زندگینامه او نیز در ج 6 ص 356 گذشت- ولی در استواری و نیرومندی سخن از او برتر بود و چیره دستی اش در زبان و واژه های تازی را باز می نمود و اگر- چنانچه می بینی و به این سر سختی- دلباخته ی جناس ها نمی گردید البته سروده هایش از رسائی و دلربائی بیشتر برخورداری می‌یافت.
از سروده های این استاد شایسته- شیخ صالح- چکامه ای است باقافیا راء و میان یاران همکیش با ما آوازه در افتاده که آن در هیچ انجمنی‌خوانده نشود مگر پیشوای حجت- که چشم‌به راه اوییم و خداوند به زودی گشایشی در کار او پدید آرد- در آن انجمن پای خواهد نهاد و همه آن را درج 2 ص 75 " منتخب " از استاد ما طریحی آمده و چنین است:
در روزگار، رازهای سروده هایم آشکار می شود
گروهی آن را از بوی خوش یاد شما خوشبوی می دارند
چکامه هائی است که خواسته ها از آن بر نیاورده نیست
درون آن ستایش گری است و برونش سپاس گزاری
سرآغاز آن ها اختران رخ نموده‌را به یاد می آرد،

سرشت آن ها از مایه شکوفه ها است و پرتو آن ها فروغی تابناک
دلبرانی اند که چون دل ما بدرخشد پرده از روی بر می گیرند

[صفحه 41]

افسرهائی زرین بر سر دارند که فرازآن ها را مرواریدها آرایش می دهد
خوب رویانی که حسان حسن آنان راگواهی می کند
و بر رخساه هایشان زرهائی است زرهای دیگر را می آراید.
- همچون گوهرها- آنها را در رشته می‌کشم، شب ها را به بیداری سر
می کنم تا یاد آن ها را برای شما و خویش زنده بدارم.
ای آنان که در کرانه های فرات آرمیده اید دوستداری بر شمادرود
می فرستد که شکیبائی اش نمانده است.
پس از آن که ستایشنامه ها را در هم پیچیدم باز آنها را گشودم
که در هر نامه ای از ستایش های من فرازی درباره شما هست
هنگام سخن از شما، نظم من با اشک چشمانم از یک سرچشمه آب می خورد زیرا چکیده های سرشکم رادر رشته می کشم و سرود می سازم و خونی را که از دیده ام روان است درچهره نثری و سرخ گلگون همه جا می پراکنم مپندارید داغ آرامش یافته که به خودتان سوگند
سوز جگرم جز در روز رستاخیز کاهش نمی یابد
خواری در راه شما برای من ارجمندی است و تنگدستی،توانگری
و دشواری، آسانی و شکست، پیوند خوردن.
آذرخش های همراه با ابر که از کوی شما برخاست
باران سرشگ را از دیدگان من روان گردانید
دو دیده من-همچون خنساء- اشک هایش سرازیر است
ودلم- در دوستی شما- به استواری صخر(= سنگ) می ماند

[صفحه 42]

در کناره های سرائی که شما در آن می زیستید ایستادم
که جای تهی مانده شما پس از رفتن خودتان مستمند است
نشانه خانه هائی مندرس (= پوسیده) گردید که درس هائی
از دانش خداوندی و یاد او در آن‌ها بر گذارد می گشت
و ابرهائی از سرشگ هایم چندان بر آن بارید تا
درخت های بان و کنار را آبیاری کرد
با دوری از شما جدائی روانم از تن گوارا می نمود
و اندیشه در دلم بر روی ویرانه هائی از کوی آشنائی در گردش بود

ابر- از فراز آن- کناره گرفت و پس از حسین
- چنانکه باید- از باریدن و نیکی کردن دریغ داشت.
پس از همان پیشوای راستین و دختر زاده پیامبر، پدر
رهبران، که باز داشتن مردمان از بدی ها با او بود و خود
سرپرستی است که کار فرمانروائی را به‌گردن دارد.
پیشوائی که پدرش- مرتضی- درفش راهنمائی است- و
جای‌نشین و برادر و داماد فرستاده خدا-
رهبری که آدمیان، پریان، آسمان، درندگان بیابان،
پرندگان و خشکی و دریا در ماتم او گریسته اند.
گنبدی سپید در کربلا دارد که فرشتگان هماره به
دلخواه خویش گرداگرد آن چرخ می خورند.
پیامبر درباره او فرمود- وچه سخنی بس درست و آشکار
که هیچ جائی‌برای نپذیرفتن نگذاشته.

پس از من سه ویژگی ام تنها به او می رسد- که هیچیک از وابستگانم مانند آن رانیابند
و چه جای آنکه از زید و عمر وسخن رود؟
(یک) آرامگاهی دارد که خاکش داروی دردمندان است
(دو) بارگاهی که هر کس را آسیب رسد پاسخ نیاز خود را از آن تواند گرفت.
سه) زادگانی با چهره های بس درخشان که نه تن از آنان
- نه کمتر و بیشتر- پیشوایان راستین هستند.
چگونه است که حسین، تشنه در کربلا کشته می شود با آنکه در هر سر انگشت او دریاهائی از سرافرازی توان یافت؟
و با آنکه پدرش علی- در فردای رستاخیز - مردم را از آبی گوارا سیراب می کند و آب روان، کابین مادرش فاطمه است؟
جانم بر حسین دریغ‌می خورد که در آن روز - جنگ کربلا- شمر چه تبهکاری ها درباره او روا داشت.
سپاهی در برابر وی برانگیخت همچون شبی تاریک که ستاره های درخشان‌روی نهفته و چهره ماه به تیرگی گرائیده است.
درفش ها را افراشته و تیغ ها را برا گردانیده اند
گرد و خاک برمی خیزد و نیزه ها بلند و کشیده می شود
گروهی از گردنکشان اموی‌در آن گرد آمده اند که هستی شان سراسر نیرنگ است و هیچ دست آویزی برای درست نمودن کار خویش ندارندیزید

گردنکش آنان را فرستاده تا همه عراق را نیز به زیر فرمان
خود در آردچرا که فرمانروائی بر شام و مصر، او را بی نیاز نساخته است

[صفحه 44]

فرزند زیاد برای برخاستن به این کار کمر بسته و - به این گونه- گام خود و همراهانش را در راه گناه استوار کرده است
پسر نحس سعد را به فرماندهی‌آنان بر گماشته و البته آن نفرین زده: زندگی اش چندان نخواهد پائید که به‌آرزوی خود- فرمانداری ری- بتواند رسید.
و چون آن دو گروه: در سرزمین کربلا به یکدیگر برخوردند،
نیکوکاری دور و بد کنشی نزدیک شد.
در دهه نخست از ماه محرم گرد او را گرفتند
و شمشیرهای آبداده را در دست خویش به تکان در آوردند.
چون نیزه ها با یکدیگردرگیر آمد، آن جوانمرد برخاست و
با آن که دل او از سوز گرما در تب و تاب بود به تاختن پرداخت
در پهنه نبرد گاه، چنان خویشتن را بنمود که گفتی
سپیده بامدادی از دل شب برآمده است.
او را سرای هائی است فرود آمدن گاه چیرگی و توانائی
راستی را که بر ازنده او تاختن است نه گریختن
شیرازه سپاه را چنان از هم گسیخت که گفتی
شاهین به میان مرغکان کند رو افتاده و آنها را پراکنده می سازد
بیاد شب زوزه کشان انداختشان تا همه سگان
پیرامون شیر ژیان را گرفته به زوزه کردن پرداختند
در آنجا شایسته مردان در راه او به جانفشانی هائی برخاستند که در روز شمار پاداش هائی هرچه افزون تو خواهند گرفت.

[صفحه 45]

به دلخواه خویش- برای یاری او- بابد کیشان پیکار کردند
و آن آزاد مرد (= حر) از خوشبختی که یافت تا پای جان در راه او زد و خورد نمود
نیزه هائی سخت را دراز کردند تا زندگی دختر زاده پیامبر را درازتر سازند
و اینجا بود که جزر و مد یکی شد
در همین پیکار باید کیشان یکی شان تیری به سوی او افکند
که بر گردن دختر زاده پیامبر نشست

کشته نیک مرد از اسب نیکویش جدا شد و جانور زبان بسته درپیرامون او به شهیه کشیدن پرداخت
سنان سنان پیکر او را درید و شمشیر شمر از رگ گردنش گذشت بادهای بسیار تند دامن خود را بر او افکندندو اسب‌هائی که بر اندام او راندند با تار وپود دست و پاشان پیراهنی کهنه بر آن دوختند
هفت گنبد گردون به تکان آمد،کوه های بلند و استوار، لرزیدن گرفت و آشوب بر دریاها چیرگی یافت.
هان ای جانباخته ای که آسمان بر او خون گریست و چهره ی خاک آلود زمین با خونش سرخ فام گردید
جامه های رزم او از خون سرخ شد ولی در فردای رستخیز از ابریشم سبز خواهد بود.

[صفحه 46]

برزین العابدین (= زیور پرستندگان) دریغ می خورم که او را گرفتار کردند و همچنان در بند نگاهش داشتند
بانوان خاندان پیامبر دستگیر گشتند و پرده و پوشش را از ایشان باز ستاندند
بندیانی ماتمزده که سواربر ستوران می گشتند و بنده و آزاد
مردم آنان را می دیدند رمله در سایه ی کاخ ها آرمیده بود و گوهر و زر بر گوشواره های او آویخته
وای بر یزید از کیفر دوزخ و از آن هنگام که فاطمه‌پاک روی به پهن دشت رستخیز نهد،
به گونه ای که برخی از جامه هایش از زهر(ی که به حسن خوراندند) سبز است و آنچه می ماند نیز از خون دومین دختر زاده‌ی پیامبر- سرخ آوا در می دهدو دیدگان مردم نگران است و همه دل ها از فرو شکوه او لرزان.
گله خویش را به آستان خدای بزرگ می برد با بانگی بلند و با پشتیبانی سرور ما- علی-
یزید گردنکش از تبهکاری خویش، سخنی بر زبان نمی آرد و مگر او را که کارش‌نیرنگ و غدر است عذری هم تواند بود؟

[صفحه 47]

او را به سزای بدی هایش می رسانند، از نیکی ها بی بهره
می گردانند و کوخی را برایش در دوزخ تهی‌می نمایند.
چگونه سرود خوانان با خوانندگی (= غنا) او را شادمان می داشتند و در

پیمانه های سیمین و زرین‌باده (= خمر) برایش می ریختند؟آن غنا در روز برانگیخته شدن غنا (= رنج) می شود و این خمر نیز جمر (= آتش) که در دل او بر می افروزند.
آیا ثغر (= دندان) دختر زاده ی پیامبر را از سر نادانی می کوبند؟
مگر این ثغر کسی نیست که خود پشتیبان‌ثغر (= مرز) آئین به شما می رود؟
- برای خونخواهی او- جانشینی باید تا شکست هائی را که به کیش ما روی نموده- با داد گری اش- جبران کند.
فرشتگان- از هر سوی پیرامون او را فرا گیرند و خوشبختی و پیروزی و شوکت پیشاپیش او روان باشند
سر نیزه اش از خفتان ها می گذرد
دربان او عیسی است و نگاهبانش خضر
به راستی دستار نیای وی سرش را می پوشاند
چنان که پادشاهان شکارگر نیز در سایه ی بخت بلند و سرنوشت نیکو می آسایندسینه اوپیرامون دانش پیامبر را فرا گرفته و خوشا دانشی که با آن سینه پیوند بخورد.
او- محمد نام و پرهیزگار، پاک وپاک نهاد و دانای برجسته- فرزند پیشوای عسکری استو نواده علی هادی (= راهنما) و بازمانده محمد جواد (=بخشنده) و آن آرمیدهدر طوس که علی‌رضا است و پسر موسی که با گام نهادن در بغداد بوی خوش را در آنجا بپراکند.
راست وعده ای از زادگان امام صادق (= پیشوای راستگو) که گردن

[صفحه 48]

فرازی ها در دانش به او می نازند
شادی دل سرور ما- امام محمد- همان پیشوائی که دانش پیامبران را همچون زمینی بشکافت و زیر و رو کرد.
نبیره زیور پرستندگان (زین العابدین) که چندان بگریست تا از سرشگ دیدگانش، گیاهان خشک سیراب شد.
و نواده حسین فاطمی و شیر خدا - جانشین پیامبر- آری این پاک جان از میان آن پاکان برخاسته است.
حسن را که زهردادند عموی او است و خنک آن رهبری که‌عموم آفریدگان را بخشش او فرا گیرد.
همنام برانگیخته ی خدا و وارث دانش او و رهبری که نامه یادآور خدا بر نیکانش فرود آمده است.
آنانند فروغ- فروغ خداوند که شکوه او بسی بزرگ است-

آنانند که خداوند در سوره تین و زیتون و آیه شفع و وتر به نامشان سوگند خورده.
فرودگاه های فرمان خداوندند و گنجینه های دانش او، فرخنده مردمی که نامه یادآور خدا درسراهای ایشان فرود آمد.
پیش از آنکه‌ذرات گیتی آفرینش یابد نام های آنان در بالای تخت گاهش در جهان برین نگاشته و گنجانده شد.
اگر آنان نبودند خداوند آدم را نمی آفریده و از این همه مردم که می بینیم هیچکس جامه هستی نمی پوشید.

[صفحه 49]

نه زمین هموار می گشت، نه آسمان بر افراشته می شد، نه آفتاب رخ می نمودو نه ماه در شب چاردهم به پرتو افشانی بر می خاست.
به یاری ایشان بود که نوح چون خدای را خواند رهائی یافت، کارش گذشت و طوفانش باز ایستاد.
اگر آنان نبودند، آتش ابراهیم خنکی و تندرستی نمی گردید وآن شراره ها خاموش نمی شد.
اگر آنان‌نبودند اندوه یعقوب به پایان نمی آمدو رنج های ایوب دنباله دار می گردید.
راز آنان بود که آهن را بر دست داود نرم کرد تا پاره های آن را به گونه ای در رشته کشید که اندیشه را سرگردان می دارد.
و چون آن زیر انداز، سلیمان را به پرواز درآورد دیده اش چندان گریست تا زمین را تر کرد.
به دستور آنان بر باد نرم چیره گردید تا رفت و آمد خود را- هرکدام در یک ماه- به انجام رساند.
آنان بودند راز موسی و چوبدستی او در هنگامی که فرعون از فرمان های وی سرپیچید و جادوگران رافراهم آورد.
اگر آنان نبودند عیسی پسر مریم نمی توانست ایلعازر را از میان خشت های گور بر پای خیزاند.
برتری و راز آنان در میان پدیده های جهان به گردش افتاد و واگیر شد و در هر پیامبر، رازی از رازهاشان جای گرفت-
من با دستیاری شان به پایگاهی‌بلند رسیدم تا سرفرازی ام در آستانشان بسیار شد، اگر نبودند من نیز- در میان مردم- نامی نداشتم.

[صفحه 50]

ای خاندان طه، ناگواری هائی که شما دیدید، تلخی ها و گرفتاری هائی بود که حق کشی ها برای اسلام پدید آورد.
ای آنان که در هنگام دشواری ها پشتیبان منید چون دهه محرم روی آرد از سر اندوه بر شما می گریم و زاری می‌نمایم
تا آنگاه که خود زنده ام بر شما گریه خواهم کرد و پس از مرگم نیز سروده ها و سوکنامه هایم بر شما خواهند گریست.
ای خاندان طه- عروسانی که ازپرده ی اندیشه ی صالح پسر عرندس روی نمود با پذیرفته شدن در پیشگاه شما- کابین خود را گرفته اندگویندگان چگونه توانند منش و ستایش شمارا بنمایند، که ستایشگر نام شما فرازهای قرآن است.
زادگاه شما ریگزار مکه است و صفا وزمزم و خانه ارجمند خداوند و سنگ آن-
برای بازگشت پس از مرگ- شما رادست افزار رستگاری گردانیدم و خنک کسی که شما اندوخته و پشتوانه او باشید.
هر تازه ای که بماند کهنه می شود و مهر شما در دل من آن نو است که روزگار کهنه اش نتواند کرد.
تا آنگاه که آذرخشی می درخشد و گره‌های ابر باز می شود و دانه های باران‌را می پراکند و درود خدا بر شما باد!
پایان
و باز او را چکامه ای است درسوک حسین- درود بر وی- که از آن است:
آن که مرا در کار دلدارگی ام سرزنش می کرد خود دل به او باخت، شب را بیدار ماند و از آن پس بر شیفتگی می خرده نگرفت.

[صفحه 51]

آن چهره را که همراه با زنجیرزلف دید در زندان عشق پای بند کرد.
و چنین است که سرزنشگر من پوزش مرا پذیرفته و خوب آرام از دیدگانش رخت بربسته است
آهوئی سپید بود که دلمرا با تیر نگاهش نشانه رفت، ابرو را کمان گردانید و تیر را یک سر در میان نشانه جای داد.
ماهی که هلال‌خورسید را بر بالای پیشانی دارد و چون‌رخ می نماید آفتاب از شرمندگی روی می‌پوشاند-
بالای او به شاخه تازه می ماند که‌از وزیدن باد خم می شود، کبوتر زنده دل است که با آواز خود در او دل می رباید.
چون آهنگ ستیزه کند همان بازوی نرم و نازک را نیزه گردانید تیر مژگان را برهنه می نمایداو را به سان شمشیری بران و لرزان می بینی- یا همچون

آهوئی با چشم های نگران وگردنی به نرمی برگشته-
زلف تاریک و چهره درخشانش دو پدیده ناسازرا یک جا نشان می دهند که یکی گمراه می کند و دیگری راه می نماید.
یکی شب است و دیگری بامداد، یا سیاهی در دل سپیدی این دلدادگان را راهنمون گردید و آن سرگردانشان ساخت.
مپندارید که گره های گیسویش را داود همچون زنجیری به هم بافته و به گردنش افکنده است.
بلکه دو بیجاده گونه اش رخسار او را آراسته و آن را زبرجدی گردانیده است.
ای کشنده دلباختگان، وای آنکه- با نگاهت- تیرهای نابودی را به سوی ما می افکنی.

[صفحه 52]

به دندان پیشینت سوگند- و چه دندانی که مرواریدهای به رشته کشیده را می ماند!-
و به آن تری دلپذیر لبانت- که همچون باده است، از انگبین سرشته‌شده، زنگ دل را می زداید و درخشانش می سازد-
سوگند که من در کوی دلدادگی بنده توام و در گزارش عشق خویش سرور آمده‌ام
با رهی خویش دادگری کن، ستم روا مدار، ببخشای و با آن همه وفائی که داری از نزدیک داشتن او به کویت دریغ مورز.
وفاداری نمای، بیداد را فرو گذار، که من دلباخته ای جگر سوخته ام.
رنج جدائی چنان جان مرا گداخت که امویان با کشتن حسین دل محمد را، همان دختر زاده پیامبر بر گزیده و رهبر که مردم را از گمراهی به در آورد و رهنمود گردید.
و همان فرزند سرور ما: علی مرتضی - دریای بخشندگی، سیراب کننده تشنه لبان و نابود سازنده بدکنشان.
و همان که دودمانش از همگان برتر است و پدرش از همه بزرگوارتر و گوهرش از همه ارجمندتر و بنیادش از همه گرامی تر.
دریائی لبالب، شیری خشمگین، بارانی‌تند، بامدادی روشن،
اختری راهنما وماهی نمایشگر با چهره رسا.
سروری شایسته پیشگرمی، حسن که از همه مردم- در خاور و باختر- بخشنده تر گشاده‌دست تر است.
فراموش نمی کنم که در کربلا سخت تشنه بود و- با آن همه گرفتاری- راهی به سوی آب نداشت

گروهی از سپاه یغماگر اموی در پیرامون سراپرده هایش

[صفحه 53]

- که به راستی از آن پیامبر بود- با هیا بانگ هائی تو تهی بیابان را پر کرده بودند.
دسته ای تبهکار که با سپاه خویش دل فضا را انباشته و آنچه را ازفرزندان ستوده ترین پیامبر- احمد- و جانشین اوست ربوده بودند.
لشگریان‌آن انبوه شده و گرد و خاکی سخت بر انگیخته که به دریائی سیاه و کف بر لب آورده می مانست.
در آنجا ناصبیان‌و دشمنان تبار پیامبر درفش های آشوبگری را برافراشته و منصوب کردند تا جز ما آنان را از یادها ببرند و دیگر کسی حرف ندا بر سر نام هاشان ننهد و ایشان را آواز ندهد.
اسبان او- با زبان بسته و تشنه- روزه داری نمودند و شمشیر سپیدش با بلند شدن در روی دشمن به نماز بر خاست تا - با افکندن سرهایشان بر زمین- آنان را به سجده در آرد.
گردو خاک ها بر تن شیر مردان زره هائی پوشانید تا خون هائی که از این جا و آن جا می ریخت رنگ زرد و زعفرانی گرفت.
لشگر چنان روی ترش کرده اند که انگار شاهین ها دارند پیکر مار رااز هم می درند.
تا پهلوی شمشیرش به درخشیدن افتاد و از تندرهای غرانی که‌برخاست بزدلان بر خویشتن بلرزیدند.
حسین بی آنکه از در کشیدن باده مرگ بیمی به خود راه دهد با اراده خویش بر گردنکشان تاختن برد.
با گشاده دستی نوک نیزه را بر سر این می کوبد و به سادگی نیش شمشیر را بر تارک آن می نوازد.

[صفحه 54]

از بسیاری زخم هائی که می زند تیغ وی خراش های فراوان بر می دارد و دندانه های نیزه اش می شکند و فرو می ریزد.
دست او که بالا می رود و در میان آنان فرو می آید یاد شیر خدا را زنده می کند-و آن شاهکارهایش در برابر ستیزه گردان در جنگ احد سپاهی است که خواهد خرسندی یزید را به دست آرد - وگروهی که به ربودن حق دیگران برخاسته‌و خدای برتر از هر پندار و ستوده ترین پیامبران احمد را بر سر خشم آورده است.

سخن پیامبر و خدای برتر از هر پندار را پذیرا نگردیده و با جای نشین راهنمایش ناسازگار نمودند و از روز بازپسین نهراسیدند.
اهریمن، آنان را بفریفت و به دلخواه خویش گمراهشان‌کرد تا هیچ سرپرست و راهنمائی نتوانستند یافت.
از شگفتی ها است که‌یک سوی آب گوارای فرات، روان باشد وکسی آن را در بند نتواند کرد
و- در کرانه های آن- دختر زاده پیامبر- که پدرش فردا مردم را سیراب می کند-دلش از تشنگی بسوزداو و سپاه و شمشیربران و نیزه هائی که در تیرگی های گرد و خاک آشکار شد) همچون:
آفتاب بود بر بهنه سپهر که در دست راستش ماه است که در تاریکی ها با اختران آسمان رو در رو می ایستد.
حضرت عباس را دشمنان جامه از تن به در کردند و برهنه گردانیدند.
فرزند حسین- دختر زاده پیامبر- دلش از تشنگی بی تاب است آن هم در جائی که گرگان، خنکی آب را هر چه بیشتر می چشند و می یابند.

[صفحه 55]

سر او همچون ماه در شب چهارده از رگ گردن بریده شده و خونش بر خاک زمین ریخته است.
سروران جانباخته، کشته در بیابان افتادند و شن و ریگ های دشت رابستر خود گردانیدند.
آنانند که از سوی پروردگارشان راه یافتند و هر که از پی ایشان درآمده در راه راست گام‌نهاد.
دختر زاده پیامبر از آسیب هائی که به آنان رسید جگرش سوخت وسرگردان گردید که یاوری خوشبخت نمی یافت.
تا آنگاه که دورتران نابود کننده نزدیک شدند و چیزی نماند که زندگی از او دوری گزیند.
دراز گوش های اموی و - همه کسانی که با کژی و کاستی هاشان بر سر کشی می افزودند- پیرامون او را گرفتند.
و بی آنکه دست درازی و بزهی از وی سر زده باشد از دل کمانی سر سخت، نشانه تیرش گردانیدند،
نیک مرد از فراز اسب خوبش به زیر افتاد و هفت آسمان سخت به لرزه درآمد، روزی نافرخنده و دشوار بود.
شمر، سری را جدا کرد که بسا هنگام دامان پیامبر بالش آن بود
فرشتگان آسمان های بلند پایه- بر او- گریستند و روزگار، گریبان خویش را- در ماتمش- چاک زد.

دست بخشش به پس برگشت و دیده دانش با دردی که کشید به اشک نشست.
درندگان با اندوهی که بر ایشان چیره شد به فریاد آمدند و پرندگان در ماتم او- به سوکنامه سرائی و باز گفتن منش ها و برتری هایش پرداختند.

[صفحه 56]

زیورپرستندگان (= زین العابدین) همان مرد ناشاد را - که کارش به خاک افتادن در برابر خدا بود- گریان دربند کردند.
اندوه در دل سکینه جایگزین شد تا پیکر نزار او را به گونه زمین گیران گردانید کشتار کربلا اشک زینب را روان ساخت تا لرزان میانه گونه هایش فرو غلطید.
کبوتری ترانه سرا را بر فراز درختی انبوه شاخه دیدم که سوکنامه می سرود و هر سخنور نغز گوئی را زبان بر می بست.
همچون چهره بامداد سپید بود با دست هائی سرخ، که به سان گلوبند بر گردن تاریکی ها و سیاهی ها آویخته باشند.
سوگند دادمش که ای کبوتر بر گو این گریه چیست؟ پاسخ ده که دل مرا سخت به درد آوردی.
آن طوق، بالای سپیدی گردنت سیاه است و دست های گلگونت مرا به یاد بیجاده ها می اندازد.
شیفتگی و پرسش مرا که نگریست و شرار دلم را- که با آن آتش خاموشی ناپذیر- دید.
همراه با شاخه‌های سر بر داشته- دست را بلند کرده- با فریاد خود و برای همیشه- رشته سوکنامه سرائی همگان را گسیخت:
حسین در کربلا کشته شد و ای کاش من می توانستم- با دادن جان خویش- زندگی او را برهانم.
اگر گردن بندی آویخته دارم همان خون سرخی است که دست هایم را با آن گلگون ساخته ام.
بالای سپیدی گردنم نیز- از اندوهگزاری- طوقی سیاه از سین سیاهی دلم نهادم.

[صفحه 57]

و اکنون- ای آنکه می پرسی داستان من است و با سر شک روانم که خشک نمی شود.
از سوز جگر و با دلی ریش با من زاری کن و - در کار گریستن- همراه و

یاور من باش.
تا آنگاه که- برای راندن شتران- نی می نوازند و تا آن گاه کهدیدار کنندگان از خانه خدا گام در دل راه می نهند، فرزندان امیه را نفرین خواهم فرستاد.
یزید و زیادشان را نفرین می کنم و پروردگارم نیز کیفر همیشگی شان را زیاد خواهد کرد.
ای فرزند محمد، تا آنگاه که بر بالین خاک بخسبم بر تو خواهم گریست و از گوهرهای سخنانم، ستایش هائی زیبا را به یاد بزرگی های تو آرایش خواهم داد.
که بس دل انگیز و رسا باشد و در شیوائی از سخنرانی قس نیز پیشتررفته لبید را ناتوان گرداند.
آن را با گردن بندهائی از بخشش شما آراستم تا توانست پیرایه ای فریبا بر گردن روزگار به شمار آید.
به این گونه صالح- پسر عرندس- امید می دارد در کنار سیه چشمان- در بهشت جاودان- خوشبختی پایدار بیابد.
کرانه های فرات با رگبارهائی تند از سرشگ ابرها سیراب باد.!

[صفحه 58]

و سپس- تا آنگاه که یک پرنده بر فراز شاخساران سوکنامه می خواند- درود برتو باد ای فرزند مرتضی!
پایان
چکامه دیگری پیرامون 56 بیت نیز در سوک دختر زاده ی پیامبر و رهبر جانباخته- درودهای خدا بر او- دارد که در "المنتخب = گزیده " از استاد طریحی- ج 2 ص 19 چاپ بمبئی- توان یافت، و با این سر آغاز:
" ای پیروان‌سرورما علی سوکنامه ی حسین را بخوانید که از سرای و میهن خویش به سرزمین بیگانگان افتاده است ".

[صفحه 59]

یادداشت یکم
در بخش گذشته، بر رویهم 310 بیت از سروده های ابن عرندس را که نگارنده آورده به پارسی برگرداندم و این جا نیز اصل پاره ای‌از آن ها را یاد می کنم که یا از دیدگاه سخن سنجی نغزتر و شیواتر می نماید یا چون در سرآغاز چکامه و سرود جای دارد نشانی آن است و یافتن آن در نگاشته های دیگر را آسان می گرداند، شماره ای هم که میان () درگوشه ی هر بیت نهاده ام برابر است باهمانچه پیشتر در کنار پارسی شده ی آن‌دیدید و برای بازگشت دادن- از یکی به‌دومی- بایسته است.

اضحی بمیس کغصن بان فی حلی
قمر اذا ما مر فی قلبی حلا

و انحل شد عزائمی لماغدا
عم خصره بند القباء محللا

و زهی بها کافور سالف خده
لما بریحان العذار تسلسلا

و تسلسلت‌عبثا سلاسل صدغه
فلذاک بت مقیدا و مسلسلا

قمر قویم قوامه کقناته
و لحاظه فی القتل تحکی المنصلا

اهوی فواترها المراض اذا رنت
و احب جفنیها المراض الغزلا

جارت و ما صفحت علی عشاقه
فتکا و عامل قده ما اعدلا

کتب العلی علی صحائف خده
نونی قسی الحاجبین و مثلا

فرمی بها فی عین غنج عیونه
سهم السهام اصاب منی المقتلا

فاعجب لعین عبیر عنبر خاله
فی جیم جمره خده لن تشعلا

و سلا الفواد بحر نیران الجوی
منی فذاب و عن هواه ماسلا

نسب کمنبلج الصباح یزینه
حسب شبیه الشمس زاهی المجتلی

شربوا بکاساه القنا خمر الفنا
مزج البلاء به فامسوا فی البلا

و تقاطعت ارحامهم و جسومهم
کرما و اوصلت الروس الا رجلا

حامت علیه للحمام کواسر
ظمئت فاشربت الحمام دم الطلا

[صفحه 60]

امست به سمر الرماح و زرقها
حمرا و شهب الخیل دهما جفلا

هاتیک بالدم قد صبغن و هذه
صبغت بنقع صبغه لن تنصلا

عقدت سنابک صافنات خیوله
من فوق هامات الفوارس قسطلا

و دجت عجاجته و مد سواده
حتی اعاد الصبح لیلا الیلا

و کانمالمع الصوارم تحته
برق تالق فیغمام فانجلی

جیش ملافوه الفلاو اتی فلا
امست سنابک خیله تفلی الفلا

و بکفه سیف جراز باتر
عضب یضم الغمدمنه جدولا

فکانه و جواده و حسامه
یا صاحبی لمن اراد تاملا

شمس علی الفلک المدار بکفه
قمر منازله الجماجم و الطلا

فتخال طاء الطعن انی اعجمت
نقطا و ضاد الضرب کیف تشکلا

یثنون من جون العیون مدامعا
حمرا علی بیض السوالف هطلا

نصبوا بمرفوع القناه کریمه
جهرا و جروا للمعاصی اذیلا

و سکینه امست وساکن قلبها
متحرک فیه الاسی لن یرحلا

و سمت قلوب حواسدی و سمت علی:
" نم العذار بعارضیه و سلسلا "

و علت بمدحک یا علی ووازنت:
" لم ابک ربعا للاحبه قد خلا"

طوایا نظامی فی الزمان لها نشر
یعطرها من طیب ذکراکم نشر

عرائس تجلی حین تجلی قلوبنا
اکالیها در وتیجانها تبر

فطایق شعری فیکم دمع ناظری
فمبیض ذا نظم و محمر ذانثر

فراق فراق الرح لی بعد بعدکم
و دار برسم‌الدار فی خاطری الفکر

بات العذول علی الحبیب مسهدا
فاقام عذری فی الغرام و مهدا

و رای العذار بسالفیه مسلسلا
فاقام فی سجن الغرام مقیدا

فی طاء طرته‌و جیم جبینه
ضدان شانهما الضلاله والهدی

لیل و صبح اسود فی ابیض
هذا العاشقین و ذا هدی

صامت صوافنه و بیض صفاحه
صلت فصیرت الجماجم سجدا

نوحوا ایا شیعه المولی ابا حسن
علی الحسین غریب الدار و الوطن

غدیریه ابن داغر حلی

اشاره

درود خدا برگروهی باد که- در برابر خواسته های آن-
فراز و نشیب بیابان در هم نور دیده می شود.
آهنگ دیدار از فرمانروای گروندگان را در بارگاهی دارند
که پایه ستون های آن را بر پیشانی اختران سپهر نهاده اند.
بر بهترین مردم و در آستانی گام می نهند.
که روی آرندگان به آن جا- در نزد خداوند- گرامی اند-
در آنجا است جوانمرد زاده و برادر جوانمردی دیگر.
و شایسته جوانمری و خداوندگار و پیشوای آن.
هر سرافرازی که بینگاری- از کهنه و نو- ویژه اوست.
و همه برتری ها- از آغاز تا انجام- در نامه او نگاشته می شود.
مردمان پس از آن که پیامبر خود را از دست دادند.
سرور و رهبر و بخشده آنان او است.
آن گان که شیران- در نبردگاه- با یکدیگر بر می خورند و سپاهیان- با تکان دادن نیزه ها- از تار و پود گردو خاک رشته ای سیاه به هم می بافند.

[صفحه 62]

آن گاه که می بینی گروه های مردم در برخورد گاه تیغ هاگرد آمده اند
و هر گروهی تک تک از وابسته هایش را دستور به پرهیز می دهد.
آن گاه که رزمندگان سخت کوش درنبردگاه سرگرم تاختن اند.
- آن هم سوار بر اسبانی نیکو که، در دویدن به سوی پیکار، پیشگام و پیشاهنگ اند-
و آن گاه که گوئی مردمی که در پهن دشت جنگ پراکنده اند.
گردباد آشوب اند که وزیدن آن همه جا را تیره و تار می کند.
و آن گاه که نیزه های آنان- چوب هایش از هم پاشیده.
و نیام شمشیرها در هم بشکند.
و آهن سر نیزه ها میان کله ها را نیام خود بگیرد.
و پیکان تیرها در دل مردم بنشیند.
آن گاه است که برادر محمد پیامبر را می نگری که زخم‌های شمشیر بر پیکر وی
همچون نشانه هائی از تلاش و آزمایش- نمودار است.
تیغ خود را در هنگام دیدار دشمن، زیر و بالا می کند
و دلیران را به دام می افکند.

همچون بازوی پیامبر هاشمی با شمشیر خویش چندان از وی پاسداری کرد
که بازوهای خودش زخم بسیار برداشت.
او بود بردارش- نه دیگران- و او تنها کسی بود که پیامبر-
همان کشاینده و بربننده درها- در خانه او را به مسجد باز گذاشت
و در باز پسین دیدار خود از خانه- در روز غدیر-
کار سرپرستی رابه او داد و همه نیز گواه بودند.
و چنین شد که روز غدیر- از خجستگی از- برجستگی یافت
که فرخندگی های آن‌از شماره بیرون است.

چنین نمایش دادند که سفارش پیامبر ستوده را پذیرفته اند
ولی در دل خویش کینه خاندان محمد را نهان می داشتند.
تا آن گاه که پیامبر درگذشت و کینه های خود را
- در ستم به دست سپاهیانشان- آشکار کردند.
جانشینی پروردگار و سرپرست خویش را
با بینش های تاریک و راه گم کرده از او باز داشتند
فراسوی هم آمدند تا فاطمه را از رسیدن به حقش جلوگیری کنند
و به این گونه، زندگی او را با دلگیری هادر آمیختند
تا از اندوه جان سپرد و پس از مرگ.
فرزنداش را سر بریدند و حسین را کشتند.
- و فردا- در میان توده ای گمراه- که تباهی در میانشان‌راهی دراز پیموده بود.
شوهر او را به ناسزا یاد کردند.
- راستی را- در میان گفته های پیشینیان به سخنی استادانه برخوردم
که خوش دارم آن رابیاورم.
" آیا بر فراز منبرهائی- آشکارا- به دشنام او می پردازید.
که چوب های آن را نیروی شمشیر او بر پای داشته و به هم پیوسته؟
ای خاندان محمد و ای سرورانی که- در برتری و استواری-
بر همه آفریدگان پیشی گرفتند!
شما چراغ های تاریکی ها هستید
و شما بهترین مردم و مایه سرافرازی آنانید.
و برجستگان آنان وبردباران
و دانشوران و فرزندگان و پارسایان و پرهیزگاران.

بندگان را سرورید
و در پیکارها به شیران می مانید
آن تلاش ها بود که راه راست را بر آفریدگان روشن ساخت
وخدا پرستان را در آن به گام زدن واداشت.
و اینک از سروده های (مغامس) مایه های دست نخورده ای را می نگرید
که از اندیشه ای سان دلبران‌گریز پای سرچشمه می گیرد
و همچشمی کنندگان و رشک برندگان با او نیز برتری آن ها را می پذیرند.
بوئی از رسانائی شخصیت شما به آن ها رسیده و رسایش نموده
و نمائی از زیبائی شما آن ها را آراسته گردانید و دل انگیز ترش ساخته است
بر آن ها بانگ زده و آوای خویش را به آنها رسانیدم تا به پاسخ من شتافتند،
به سان سنگی که چون چخماق آتش زنه به آن رسد اخگر خود را دریغ نمی دارد-
بازاری داغ یافته و چون در ستایش شماست
بیم نمی رود که گرمی بازارش را از دست بدهد.
خدا بیامرزد هر که را- با خامه خویش- به آن یاری دهد
و امید است از کمک آن بی بهره نگردد.
برای گناهان بزرگ‌که با انجام آن ها آسایش از دلم رخت بربست
و جانم ناآرام شد میانجی من باشید
و برای همان لغزش ها که اگر بر کوه ها بار
پاره پاره می شود و سنگ هایش می گدازد
بسی دور است روانی از شفاعت نیای شما بی بهره بماند

که مهر علی را توشه ی خویش گرفته
تا آنگاه که ابری همراه با تندر غران در کار بارش و ریزش است
درود خدا بر شما باد.
پایان

نمونه ای از سروده های او و سرآغاز چکامه هایش

و هم ازگفته های او چکامه ای است پیرامون 92بیت و از آن میان
با این که ناگواری ها یکی بر جای دیگری می نشیند
و گرفتاری های جهان فریبنده برسرما می ریزد چگونه توان با تندرستی زیست؟
پایداری بر چند گانگی سرشت ها
و امید به رهائی برای مرد دشوار می نماید
ساده ترین زندگی و آنچه اکنون هست
جای چون و چرا ندارد و آن چه می رسد نیز دور نیست.
روزگار، دگر گونی هائی را در خود نهفته و- اگر بیندیشند-
در هیچ کدام از رنگ ها- برای دلدادگانش- بهره مندی به بار نمی آرد-
آن کسی که فریب زندگی را بخورد خردمند نیست،
خردمند آن است که در کارها بیاندیشد
ای نا آگاه مرگ ناآگاه نیست
هر چه خواهی زندگی کن که تو را می جوید.
بازیگری ات را آشکار کردی چرا که روزگار تو با خوشبختی و درخشندگی همراه
و نهال جوانی بس خرم و شاداب است
چون پیش آمدهای ناگوار فرا رسد
و اهریمن پیری‌بر فرشته جوانی چیرگی یابد کجا یاوری‌توانی یافت؟
گزندهائی که ها هنگام مرگ- چشم به راه جوانمرد است.

[صفحه 66]

از دیده دانش او پوشیده و اندازه زندگی اش- در نامه سرنوشت- نگاشته آمده
روزی او- از میان همه پدیده ها- اندازه گیری و شمرده شده
و با این همه می بینی- برای گذران زندگی- سخت تلاش می کند
روزگار همیشه در کوشش است
و آبستن پیش آمدها و ناگوارهائی‌برای آفریدگان.
آن کس که از روی آوردن آن دل را شادمان دارد
از پشت کردن آن دلگیر خواهد شد
بهترین آفریدگان- خاندان محمد- را بنگر که‌جگونه
گرد بادی- پر از خاک تیره بختی- پیرامون آنان را فرو پوشاند

از خود پیامبر بگیر که- کسانی از گروه یارانش-
منش درستکاری را در باره نزدیکانش روا نداشتند
و پس از آن که از پذیرفتن فرمان و سفارش او سر باز زدند - که پنداری سخن‌او را دروغ می شمردند-
حق گزاری او را درباره شیر خدا
که در غدیرخم دستیار و یاور او بود، فراموش کردند.
تا روزی چند در میان ایشان زیست و با دلگیری-
و به گونه ای که ایشان نیز برو خشمناک بودند- درگذشت...
"تا به این جا می رسد که سوگنامه او است برای دخترزاده پیامبر، پیشوای ما-درود بر وی- ":
پدرم فدای آن رهبر که در کربلا، زیر شکنجه سخت ستم می دید
مردم را به راه راست می خواند و کسی او را پاسخ شایسته نمی گفت.
پدرم فدای آن تن تنها که هیچکس را دل‌بر او نسوخت.

[صفحه 67]

از تشنگی گله کرد و آب در کنار او بود.
پدرم فدای‌آن که دوست پیامبر- محمد- بود
و محمد نیز دوست خدا
کربلا آیا دختر زاده پاک پیامبر- آشکار در خاک تو کشته می شود؟
چه شگفتی ها از این باید داشت.
تو را جز کرب (رنج) و بلا (گرفتاری) نتوان نامید
که همه مردم از هراسش آزرده دلند.
بر آو اندوه می برم- که با آن تشنگی سخت وتوان فرسای سرنگون شد و بر خاک خفت
بر او اندوه می برم که در کرانه های فرات افتاده
و باد شمال- از این سوی‌و آن سوی خس و خاشاک را بر پیکر او می پاشید.
بر او اندوه می برم که- ستوران- استخوان های او را در هم کوفتند و در پیرامون او پای به زمین کوبیدند و به تاخت پرداختند
بر او اندوه می برم که سرش را جدا کردند
و موی چهره اش را- از خون پاکش- رنگین ساختند.
بر او اندوه می برم که زره از تن او به در کرده
و سراپرده هایش را به یغما بردند.
بر پرد گیان حسینی اندوه می برم‌که- ماتمزده و پراکنده- چنان شدند
که دل ها برای آنان بر هراس افتاد.

ولی تا آنگاه که سر از پیکر او با تیغ بریدند
هیچ گونه بیمی او را از راه خود باز نگردانید.
خدا را، که چه بسیار چهره ها از سر بی تابی در برابرش سیلی خورد و گریبان ها چاک زده شد. (

[صفحه 68]

هر چه را فراموش کنم، زینب پاک را از یاد نمی برم
که می گریست، روسری او را ربوده بودندو خدای را می خواند و زاری می کرد- و ناگواری ها در کرانه های فرات.
او را اندوهگین ساخته سرشگ وی روان بود-
برادر کم پس از تو زندگی خوشی نخواهم داشت و مرگی زودرس- به ناگهان- مرا در خواهد یافت.
: برادر کم پس از تو کیست که این نادانان را از سر من دور سازد؟ آواز مرا بشنود و پاسخ بگوید؟
اندوه من کوه های را می گدازد
و یاد یوسف را از دل یعقوب به در می برد.

استاد مغاس پسر داغر حلی است، شماره ای چند از زندگی نامه هائی که در روزگار ما نگارش یافته- با یاد مغامس- از مهر تبار خداوند- درود خدا بر ایشان- سرشار شده است همچون " الحصون المنیعه- باروهای بلند " از استاد دانشمند علی‌آل کاشف الغطا و " الطلیعه " از دانشمند سماوی و " بابلیات " از سخنور یعقوبی. چنانکه پیشوای ما فخرالدین طریحی در " المنتخب " و ادیب سپاهانی در " التحفه الناصریه = ارمغان ناصری " بخشی از سروده های اورا آورده اند و شماره ای چند از جنگ ها نیز سروده های او را در خود گنجانیده اند که لبالب است از ستایش و سوکنامه خاندان وحی و پیشوایان راستین- درود های خدا بر ایشان- تاجائی که استاد سماوی با گردآوری آنها دیوانی به نام وی فراهم کرده که‌به) 1350 (بیت می رسد و شاید آنچه از سروده های وی از میان رفته، بسی بیش از این ها باشد.
او از کسانی است که با دلباختگی خویش- در راه دوستی خاندان پیامبر- سروده های بسیاری درباره آنان دارد، جز این که روزگار یاد جاودانه او را به دست فراموشی سپرده و شاید همین که او، تنها روی به ایشان درود بر آنان- آورده و پیوند از دیگران بریده خود انگیزه شده تا در پاره ای از زندگی نامه ها یا نگارش

[صفحه 69]

های گسترده- به خامه نویسندگانی که مهر آنان رادر دل ندارند- نامی از وی به میان نیاید، که درباره بسیاری دیگر- همانند ابن داغر- همین رفتار را پیش‌گرفتند که یا هیچ نامی از آنان نبردند یا به گونه ای کوچک و ناچیز شناساندند و آن گاه در بزرگ ساختن مردمی داد سخن دادند که از دیدگاه فرهنگ‌و برتری در پایگاهی فروتر جای داشتند که راستی تاریخ- با پست و بلند نمودن های نابجا و زیر و رو بردن‌های ناسزا- چه بیشمار تبهکاری ها کرده است.
استاد مغامس وابسته به یکی از تیره های تازیان است که پیرامون فراخ سرای حله به سر می برند و او خود برای فرا گرفتن آموزش ها به حله رفت و آنجا را بدرودنکرد تا زندگی اش به گونه ای به سر آمد که سراینده ای سخنور بود- در میانه های سده نهم- و سروده هایش نشان می دهد که گذشته از چیره دستی در همه زمینه های سرایندگی در پهن سخنوری نیز راهی در از پیموده، می گوید:

" گاهی ستایشگرانه به سخن سرائی می پردازم
و یک چند نیز در سخنرانی ها به پراکندن گفته ها سرگرم‌می شوم "
پدرش داغر نیز از سرایندگان‌و دروستدار خاندان بود و فرزند خویش را سخنسرائی آموخت و بر دوستی پاک تبار پیامبر پرورش داد چنانکه در هنگام یاد از این گفتارش بیاید:
" اندیشه ام را در ستایشگری شما به کار گرفتم
تا در این کار- آموزگار من گردید و پدرم نیز در این باره سفارش ها کرد "
درود خدا بر پدر و پسر باد و اینک سرآغاز چکامه های او را که در جنگ های ادبی یافته ایم با یادی از شماره بیت های آن می آوردیم:
" دوستدار روزگار در تلاش خود باری گران را بر می دارد، مرگ را به سوی او می رانند و او همچنان سرگرم تکاپو است" 93. بیت
" آنچه را در کارنامه او به شمار آمده یاد آورد، از راه نادرست بگشت

[صفحه 70]

و از این که باز کیفری بر سزای او افزوده شود پرهیز کرد 92-". بیت
" چشم گشاده ای و از سر نادانی لاف پرهیزکاری می زنی اگر از این دعوی باز نایستی خود به خود بیهودگی اشت آشکار است " 81 بیت
" در آن هنگام که برف پیری دستار و روسری سپید بر سرش بست، گمان می کنی گامی در راه راست خواهند نهاد؟) 90 بیت
" پس از آن که موهایت به سپیدی گرائید، باز در جستجوی گیتی هستی؟
و به یاد روزها و شب هائی که رفت می افتی؟ " 92 بیت
- گزیده ای از این چکامه را در " منتخب" ج 2 ص 25 از چاپ بمبئی توان یافت-
" گردش رویدادها، رگ و پی‌را از هم گسیخت
و گیجگاهم نشانه تیر ناگواری ها گردید
دست روزگار رشته نیروهایم را برید
و هر چه را روزگار ببرد به هم گره نتوان زد " -77 بیت
- که این چکامه را نیز پیشوای ما طریحی در " منتخب ج 2- ص 36 " آورده‌است-
" جهانا افسار کار خویش را به دست دیگری سپردم
و این برای آن بود که از بخشش و توانگری ات‌به رنج افتادم" 99 بیت
- که همه این چکامه را نیز در " منتخب ج 2 ص 58 " توان یافت-
" اشگ های پیاپی خود را- در هر شامگاه و بامداد-
بر فرزندان پیامبر راهنما فرومی ریزم.
ای دوست پرده غم از چهره دلم بر کنار نرفته

و اندوه من پایان نمی پذیرد " 105 بیت-

[صفحه 71]

" خواب از بسترم گریخته
واندوه، دلم را می سوزاند
در ماتم آن‌که پسر زیاد کشتش
زندگی من با سختی می گذرد ". 62 بیت
" کاش من فدای حسین می شدم
که در کربلارگ های گردنش را بریدند
با چشمی شمر را می نگرد
و با چشمی پرد گیان خود را میان دو سپاه " -106 بیت-
"گریستم ولی نه برای شادابی جوانی
و نه برای آنچه از آشیانه ای ویران بر جای مانده
و نه برای از دست‌دادن زندگی پاکیزه
و نه از جدائی لیلی و عذرا "- 80 بیت-
" تو را که یار گرفتم نه برای شیفتگی به روی تو بود،
از من جدائی گزین که دیگری در هوس تو دلباخته "-88 بیت-
" جوانی با آن همه نیکوئی- رخت بربست
جدائی از آن‌بر دل ها گران است " 81 بیت
" جوانی پر شادابی را انگیزه ای ازتو باز ستاند،
آیا هنوز هم سپید اندامان نیکو روی را دوست دارد؟ "-75 بیت-
در این سخنان نیز بزرگترین پیامبران را می ستاید- که درود آفرین خدا بر او و خاندانش-
ای راننده ستوران راهوار بر آستان پیامبر برگزیده بایست

[صفحه 72]

بر آستان کسی بایست که بهترین بر انگیختگان و بهترین پیامگزاران است
"" " " از میان تیره مضر برانگیخته شده
" " " " راستگوی است و منش او در نامه های آشمان پیشین آمده
" " " " ارمغانی از نیکی و مهربانی پروردگار است
" " " " پیامبری پاک نژاد و برگزیده از سرزمین سنگلاخ هااست.
آدم او را به گونه فروغی در میان چار تن دیگر دید که نزدیک به پایگاه تخت در جهان نهان همچون مرواریدها می درخشیدند
پس گفت: پروردگارا این کیست؟

و پاسخی از سر مهربانی شنید که هیچ چون و چرائی در آن نبود:
" اینان دوستان منند و زادگان شما،
دیده را به آنان روشن دار و دل را خرسند.
سوگند به آنان، که اگر جایگاه ایشان چنانچه من می نگرم نبود
البته گنبدهای گردون به گردش در نمی آمدند.
هرگز خورشید هم نبود و ماه و اختران فروزان هم،
و چشم انداز آسمان و پرتوهای آفتاب هم،
و سپهر و زمین هم،
نه ابرها برای مردم بر سر درختان- باران می فرستادند و
نه بهشت و دوزخ‌داغی در کار بود
تا دشمنان را هیزمش گردانم "
خداوند- به آنان که در جهان برین اند- گفت:
" آیا کسی هست تا به راستی- و نه دروغ- نام های آنان را به من گزارش دهد؟ "

[صفحه 73]

آنان پاسخ نگفتند
و آدم- با همان دانش که از خدای توانا گرفته بود- گزارش نام ها را داد.
پس خداوند به آنان که در جهان برین اند- گفت:
" همه در برابر آدم به خاک افتید، فرمان برید و از خشم من بپرهیزید. "
خداوند- بر بنیاد همان نویدی که چشم می داشتیم
آن فروغ را در روی وی به درخشش واداشت
نوح به هواس افتاد و با پروردگارش به راز و نیاز برخاست تا به فرخندگی ایشان - بر روی تخته هائی که با زور ریسمان به هم می پیوست- از آب رهائی یافت
ابراهیم نیز- در آن آتش دوزخی- خدای را به خجستگی ایشان خواند تا زبانه های آتشی که پیرامون بود فرو نشست.
و موسی- آنگاه که صاعقه فرودآمد-
خدا را به شکوه آنان سوگند دادتا از سر سختی رنج رهائی یافت.
آن فروغ همچنان از پشتی به پشت دیگر رفت
و- دراین جابه جا شدن ها- خدا از دستبرد پیش آمدها بر کنارش داشت
تا به عبد المطلب رسید و به دو نیمه شد
نیمی در عبد الله- پدر پیامبر جای گرفت و نیمی در ابو طالب- پدر علی
بخش نخست را خداوند روزی به درون آمنه کوچ داد
تا چندی بگذرد و هنگام زادن فرا رسد

و چون آن هنگام بیامد،بنیاد گمراهی، بی تابانه فرو ریخت وآگهی
پیکار با دو گانه پرستی خوانده شد
ایوان خسرو شکافت و آتش های آنان‌به خاموش گرائید،
کیش های ناراست، شکست خود را بر زبان آوردند

[صفحه 74]

اختران پادشاهان سرنگون گشت
و بت به‌آتش سوخت
تا محمد به چهل سالگی رسید
و پروردگارم او را در زبان وحی- با نامه ای آسمانی- بخواند
و او گفت هان- از سوی یک خدای خوان- تو را پاسخ می گویم
آنگاه او را بر همه آفریدگان- از تازیان و جز ایشان- برانگیخت
تا همراه با گواهان روشن- نمایش هائی آشکار داد
که از انجام ماننده هایش ناتوان بودند
نه پروائی داشت و نه هراسی به او راه یافت
بزرگترین نمونه را به ایشان نمود
و شگفتا چرا ناسازگاری کردند؟
این ازشگفت انگیزترین چیزها است
عمو زادگانش خواستند سپیده دم به خانه اش‌شبیخون زنند و فرستاده خدا
با گریختن- به مدینه- از دستشان جان به در برد
و بهترین آفریدگار- شیر خدا- جانفشانی نموده
تیغ به دست در بستر او به جایش آرمید
چون دیدند آنچه می جستند نیافتند برگشتند
و در پی فرستاده خدا-
هر چه سخت تر- به گردش‌پرداختند

[صفحه 75]

پس عنکبوتی سر رسید و بر سر در غار آغاز تنیدن کرده
تار و پود آن را با زهر بیالود
تا خداوند آنان را از او دور گردانید
و آن گروه- سوار بر شترانی تازان- روی به بازگشت نهادند
و او گام خانه مردانی گذاشت
که در برابر دشمنانش به بهای جان خویش دست فرمانبری به وی دادند،
هر روز میان سرور آفریدگان وبت پرستان

گیر و داری در گرفت
- با یاری خداوند- چنان به پیکار ایشان می شتافت
که گفتی ماده شیر است در بیشه
آن در میان جوانمردانی همچون شیران
که پنجه هاشان نیزه بود
همه پناه گاه ها را برای رسیدن به تیغ های نیکو گرد برگشتند و برای
خودپناه گاهی به جز زره و سپر و شمشیر نخواستند
درستی، شادمان است و کیش راستین، خرامان
و دو گانه پرستی، اندوهگین و حق پوشی، در رنج
تا خداوند پیامبرش را- با نابودی آنان- آسوده گردانید
که آسایش خودشان نیزدر همین بازپسین گزند بود
ای آن که نامه پیام آوری را با نام او به پایان بردند
و پس از وی پیامبری به جهان نیامد،
اگر تو بازپسین کسی هستی که وحی خداوندی را گرفت
ولی- از دیدگاه برتری- در آغاز همگان جای داری
برانگیختگان خدا در میان مردم پیشین
مژده آمدنت را دادند و تو برای‌آنان ناآشنا نبودی

[صفحه 76]

گواهی می دهم که تو- پیام خدا را- نیکو رساندی
و یک روز هم آئین های بیهوده تو را به سوی خویش نکشید
تا آن گاه خدای من تو را خواند و تو نیز از مهری که با او داشتی پذیرفتی
که هر کس را دلدار بخواند سر باز نمی زند
برای مردم- در کیش ایشان- جانشینی برگماشتی
که پس از تو- در میانه- بهترین برگماشتگان بود
ولی با او ناسازگاری نموده دیگری را بر جایش نشاندند و ندانستند آبی که از دل چشمه می جوشد همچون آبی نیست که میان‌چاه و حوض از دلو می چکد.
و باز در همین زمینه می گوید:
ای آنکه- سواربر شتری تیز پا- میان را بر بسته
به‌دیدار از آرامگاه بهترین مردمان- از تازیان و جز آنان- رهسپاری!
- در دیدار از خانه خدا- همه ی کارهای بایسته را که به انجام رساندی و به آرزوهائی که داشتی دست یافتی
و آرامگاه سرور ما، برانگیخته خدا
و سرور آفریدگان- از دور و نزدیک- راکه دیدار کردی

به جای من نیز بایست واو را از زیان من هم درود بگوی
چنانکه گوئی من خود در آنجایم.
بر آنان که در گورستان بقیع به خاک رفته‌اند درود بر سان که من شیفته و دیوانه کسانی از میان آنانم
دلدادگی مرا در پهنه روزگار به آنان باز نمای
و همراه با سرشگی که بر روی دو گونه سرازیر است بگوی:
ای آنانکه- در دانش و کردار- راهبر آفریدگانید
و در نژاد و بنیاد، پاکیزه ترین آنان!

[صفحه 77]

رشته امید خوش را به شما بسته
و از میان همه به شما پیوسته ام.
در دوستی و پیروی از کیش راستین به‌شما نزدیک شده ام که اگر این پیوند مهر نبود نشانی از سرفرازی های شما شما را در خویش نمی توانستم جست.
تا آن گاه که زنده باشم ستایشگری شما پیشه من و دیانت، همان راهی است که برای تلاش برگزیده ام، گمان خود را به به نیکوکاری شما بسته ام
اگر روزگار مرا از دیدار آرامگاه شما باز داشت.
راستی را که دل من از کوی بازگشتنی نیست.
گوشت و استخوان من با دوستی شما آمیخته
و مهر شما در مغز و پی من روان گردیده است
از دشمنان شما دوری گزیده و کینه ام را ویژه آنان می گردانم،
راستی و دوستی‌خویش را برای شما گذارده و شادمانی ام او را در ستایشگری شما می شناسم.
گاهی ستایشگرانه به سخن سرائی می پردازم
و یک چند نیز در سخنرانی ها به پراکندن‌گفته ها سرگرم می شوم.
تا- در برابر سروده هائی زرین که درباره شما آورده ام-
سخنان ناساز با آن راهمچون خر مهره ای بنمایم
اندیشه ام را در ستایشگری شما به کار انداختم تا- در این کار آموزگار من گردید
و پدرم در این باره سفارش ها کرد.

[صفحه 78]

اکنون آیا در برابر کارهائی که دیگر جاها کرده ام
من توانم با دستیاری شما به رستگاری رسم؟
مغامسا این سروده های ستایشگرانه ات از آنان را نگاهدار
و در برابر از خداوند پاداش بخواه

[صفحه 79]

یادداشت دوم
در بخش گذشته، بر رویهم بیش از(150) بیت از سروده های ابن داغر را که نگارنده آورده به پاسی بر گرداندم و در این جا اصل پاره ای از آن ها را یاد می کنم و چون و چند کاررا نیز در ص 59 روشن ساخته ام و نیازی به بازگوئی نمی بینم.

حیاالاله کتیبه مرتادها
یطوی له سهل الفلاو و هادها

و الشهب تغمد فی الروس نصولها
و السمر تصعد فی النفوس صعادها

کیف السلامه و الخطوب تنوب
و مصائب الدنیا الغرورتصوب؟

محب اللیالی فی مساعیه متعب
یساق الیه حتفه و هو یداب

تذکر ما احصی الکتاب فتابا
و حاذر من مس العذاب عقابا

اصبحت للتقوی بجهلک تدعی
دعواک باطله اذالم تقلع

هل حین عممه المسیب و قنعا؟
اتراه یصنع فی الهدایه مصنعا؟

اتطلب دنیا بعد شیب قذال؟
و تذکر ایاما مضت و لیالی؟

فصلت صروف الحادثات مفاصلی
واصاب سهم النائبات مقاتلی

لغیرک یا دنیا ثنیت عنانی
و ذاک لامر عن غناک عنانی

لبنی الهادی مناحی
فی غدوی و رواحی

هجر الغمض و سادی
و کوی الحزن فوادی

لیتنی کنت فداء للحسین
و هو بالطف قطیع الودجین

بکیت و مالریعان الشباب
و لا لدروس‌منزله خراب

صحبتک لا انی بودک مغرم
فبینی فغیرنی فی هواک المتیم

رحل الشباب و انه لکریم
و فراغه عند النفوس عظیم

ازال الشباب الغض عنک مزیل
فهل انت للبیض الحسان خلیل؟

عرج علی المصطفی یا سائق النجب
عرج علی خیرمبعوث و خیر نبی

عافوا المعاقل للبیض الحسان فما
معاقل القوم غیر البیض و الیلب

فالحق فی فرح و الدین فی مرح
و الشرک فی ترح و الکفر فی نصب

غدیریه حافظ برسی حلی

اشاره

آن‌آفتاب است؟ یا فروغ آن آرامگاه می درخشد؟
آن مشگ است؟ یا بوی خوش جانشین پیامبر به ما می رسد؟
آن دریای بخشش است؟ یا گلزاری که نمونه‌راهبری را در خویش گنجانده؟
و آدم است یا نوح که راز خداوند نگاهبان همه و توانا بود؟داود است؟
یا پیامبر پس از او- سلیمان-؟
هارون است؟ یا موسی- با چوبدستی او- یا مسیح؟
آیا این برگزیده- ستوده ترین‌پیامبران- احمد است یا جانشین او- علی-؟ که در دودمان هاشم و اسمعیل‌پرورش یافته؟
سپهر سرفرازی را گرد بر گرفته و در تاریکی همچون ماه دو هفته می درخشد
و- در میان مردم- به‌آفتاب و به آسمان هائی از زیبائی می ماند.
دوست دوست خدایا بگوراز راز او
و پیکر پدیده ای که روان آفریدگان است.
روز غدیر، گواه گفتاری در برگزیدن او بود

[صفحه 81]

و ستایش خداوند از او- در یادآور نامه‌ای آشکار (قرآن)- هویدا است.
پیشوائی که اگر آدمی مهر او را در دل‌بپرورد و در بازگشت پس از مرگ بیارد
کفه نیکی هایش خواهد چربید.
او را پیروانی است که همچون اختران می درخشند
و میان همه جهانیان هویدا هستند.
چون به گفتگو نشینند، سخن راست را در لابلای گفته هائی باید جست که از دهان آنان برآید
- به یاری آن- روشنائی، آشکار و زبان شیوا، گویا می گردد.
اگر- در آئین‌خویش- به کشمکش و زد و خورد بر خاستند
دشمن رانده شده- که چابک و چالاک هم هست- روی برمی گرداند.
ای درفش راهنمائی درودی از دل درست بر تو باد
که همچنان درآیند و روند باشد.
چکامه نیز از او بیاید که در آن می گوید:

" سرپرستی است که مردم در غدیرخم دست فرمانبری به او داده
و- بر سر این کار- گردن های بالا داشته خویش را فرود آوردند. "

سنجش برداشت هایش با دیگر پیشوایان سنی و شیعه، سخنی در پیرامون دانش امامان
استاد حافظ رضی الدین رجب پسر محمد پسر رجب برسی حلی است از دانشوران عارف مشرب امامی و از فقیهانی که در دانش هائی چند دست داشته- با آن برتری آشکارش در هنر حدیث و پیشروی در ادبیات و سخن سرائی‌های نیکو و چیرگی در دانش حروف و رازهای آن و بیرون کشیدن سودهایش- از این

[صفحه 82]

روی می بینی نوشته هایش سرشار است از پژوهش ها و موشکافی‌ها. در عرفان و حروف روش های ویژه ای برگزیده و هم در دوستی پیشوایان کیش ما- درود بر ایشان- برداشت ها و نگرش هائی دارد که برخی نمی پسندند واو را تندرو و گزاف گوی می شمارند ولی جایگاهائی را که وی برای آنان- درود بر ایشان- شناخته- در همه جا- به تندروی نمی انجامد و پایگاه پیام آوری هم نیست چنانچه از سرور ما- فرمانروای گروندگان درود بر او باد- گزارض کرده اند که گفت: " از گزاف گوئی درباره ما بپرهیزند، بگوئید ما بندگانی هستیم که پروردگارداریم و در برتری ما هر گونه خواهید به سخن پردازید. " و پیشوای راستگو- امام صادق درود بر او باد گفت: " برای ما پروردگاری بشناسید که به‌سوی او باز می گردیم و درباره ما-هر گونه خواهید به سخن پردازید. "و هم وی که درود بر او باد- گفت: " ما را از آفریدگان بشمارید و هر گونه خواهید درباره ما سخن کنید که به آنجا که باید نخواهید رسید. "
کجا می توانیم مرز برتری ها و سرافرازی هائی را بنگریم که پروردگار پاک به ایشان بخشیده است؟ و کی می توانیم از همگی سر بلندی هائی آگاه شویم که خداوند ویژه آنان گردانیده؟ از آن منش های برجسته؟ و جانی با مایه های پر ارج؟ و روانی‌با نمایش های آسمانی؟ و خوی های بزرگوارانه؟ و جوانمردی ها و ستودگی‌ها؟ " و کیست که به شناسائی امام رسد؟ یا او را برگزیند؟ نه نه خردها گمراه می شود و بردباری ها سرگردان و مغزها پریشان و دیده ها نابینا، بزرگان خرد می شوند و فرزانگان در می مانند و بردباران گام واپس می نهند و سخنرانان زمینه گفتار را تنگ می یابند، کار خردمندان به نادانی می کشد، زبان سرایندگان بند می آید، سخنوران، ناتوان می گردند و نغز سخنان به ستوه‌می آیند از این که یای از جایگاه

های‌او را بنمایند- یا یکی از برتری هایش را- همگان ناتوانی

[صفحه 83]

و کوتاهی خود را به زبان می آرند. چگونه می توان همه منش هایش را دریافت یا ژرفای هستی او را باز نمودیا چیزی از کار او پی برد یا کسی را جست که بر جایش بنشیند و همچون او بی‌نیازی ببخشد؟ نه چگونه و کجا؟ او همچون اختری است که کسانی خواهند در دست گیرند و چگونگی او را باز گویند. در این جا گزینش را چه کار و کجا می توان مانند این را یافت؟ " از همین روی می بینی بسیاری از دانشوران ما که در شناخت رازها پژوهشگر بوده اند این جایگاه ها- و جز آن از جایگاه هائی- را سزاوار پیشوایان راستین- درود های خدا بر ایشان- می دانند که دیگران آن برداشت ها را بر خویش هموار نمی کنند، در میان دانشمندان قم کسانی بوده اند که هر که را چیزی از این رازها باز می گفته از تندروان می شناخته اند تا جائی که گوینده ایشان گفته: نخستین گام از گزاف گوئی آن است که پیامبر درود و آفرین خدا بر وی و

[صفحه 84]

خاندانش- را از فراموشکاری بر کنار بشماریم تا پژوهشگران پس از ایشان آمدند و- با شناخت خقیقت- بسی از سخنان ناچیز کننده را کنار نهادند و این درد سری ایت که بسیاری از مردان بینش- همچون برسی- دچار آن بوده اند و

[صفحه 85]

همیشه هر دو گروه در سوی ناساز با یکدیگر می زیسته اند و نبرد- به سخت ترین گونه‌ای- میانشان دنباله داشته- که آشتی‌بهتر است-

[صفحه 86]

جان سخن آن که روان ها در رو برو شدن با حقیقت های استوار- بر بنیادهای سرشت ها و آمادگی های خود- جدائی هائی با یکدیگر دارند، رازهای پیچیده بر برخی از آنها گران می آید و برخی دیگر نیز- برای گنجاندن آن در خویش- کشش و گسترش فراوانی می نماید و خیلی ساده است که‌گروه نخستین به آنچه نمی داند تن در ندهد و دسته دوم نیز بر

بنیاد دانش خود نتواند آن چه را به استواری شناخته، نادرست انگارد و این جا، پای ناسازگاری ها به میان آید و بازار کین توزی داغ می شود، ما کوشش هائی را که هر یک از دو گروه به کار انداخته اند بزرگ می داریم زیرا می دانیم آرمان هائی نیکو داشته و در جستجوی راستی در کناره های راه گام می زده اند و می گوئیم: "
بر آدمی است که به اندازه توان خود بکوشد ولی‌پیروزی او بر خودش نیست. "
هان راستی را که مردمان کان هائی هستند همچو کان های زر و سیم و این سخن دیگررا نیز چندان از پیشوایان خاندان پیامبر- درود بر ایشان- گزارش کرده‌اند که نمی توان گفتار آنان ندانست:" به راستی کار ما یا سخن ما دشوار وپیچیده است که هیچ کس بر خویشتن همواره نخواهد کرد مگر پیامبری برانگیخته یا فرشته ای نزدیک به آستان خداوند یا کسی که ایمان آورده و خداوند دل او را در باور داشتن و گرویدن بیازموده " پس به بدگوئی از دانشمندان کیش خود نمی پردازیم و گستاخی به پیشگاه مردان بینش را روا نمی داریم و هیچ کسی رانمی نکوهیم که‌چرا به پایگاه کسی که از او برتر است راه نیافته زیرا " خداوند هیچ کس‌را جز به اندازه توانائی اش تکلیف نمی کند " سرور ما فرمانروای گروندگان- (ع)- گفت: " اگر بنشینم و آن چه را از دهان محمد درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- شنوده ام برای شما بازگو کنم از نزد من بیرون

[صفحه 87]

می شوید و می گوئید به راستی علی درغگوترین درغگویان است"
و پیشوای ما- سرور سجده کار (= سجادع)- گفت: " اگر ابوذر آنچه را در دل سلمان بود می دانست او را می کست، با آن که برانگیخته خدا (ص) میان آن دو تن برادری انداخت وبر این بنیاد چه گمانی به آفریدگان دیگر دارید؟ " همه را خداوند نوید نیکو داده و آنان را که (در راه او) به کوشش و پیکار برخاستند بر خانه‌نشینان- با پاداشی بزرگ- برتری نهاده است.
و همین زمینه است که سرور ما پیشوای سجده کار، زیور پرستندگان (= زین العابدین) (ع) با سخن سر بسته اش بازمی نماید:
" من گوهرهای دانش خویش را پوشیده می دارم
تا نادانان- با دیدن حقیقت- فریفته نگردند
در این راه، علی پیشاهنگ من بود
و به حسین- و پیش ازاو حسن- همین را سفارش کرد
بسا از گوهرهای دانش را اگر آشکار سازم
به من می گویند تو از بت پرستانی.

و- مردانی مسلمان- ریختن خون مرا روا می شمارند
و- بدین سان زشت ترین کاری را که انجام می دهند زیبا می انگارند.
" سرور ما این در " اعیان الشیعه- ارجمندان شیعه ج 31 ص 193 تا 205 " در زندگی نامه این مرد- برسی- سخنانی دارد که از مرز آنچه گفتیم فراتر نمی رود و از انگیزه های‌که وی را برای آن نکوهیده " پشتگرمی او است به حروف و شماره ها که با دستیاری آن نه می توان کار روشنگری را به انجام رساند

[صفحه 88]

و نه راهنمائی می شود خواست " و ما هر چند در این باره با امین همداستانیم ولی این هم هست که برسی- و کسانی از دانشمندان همچون ابن شهر آشوب و پس از او را که به وی رفته اند- در گام‌نهادن در این زمینه ها نباید گناهکارشمرد چون کارشان برای پاسخ دادن به کسانی از حروف شناسان سنی بوده که ازاین شیوه در زمینه های همانند به زیان ما سود می جسته اند. و او با در آمدن از راه خودشان خواسته است راه را بر آنها ببندد چنانچه عبیدی مالکی‌در " عمده التحقیق = پشتوانه بررسی ها ص 155 " می نویسد: " برخی از حروفشناسان گفته اند: آئین خاندان بوبکر تا پایان گیتی با ارجمندی پایدار خواهد ماند و این را از راز گفتار خدای برتر از هر پندار باید دریافت که (فی ذریتی = در میان فرزندان من) چرا که شماره آن بر بنیاد جمل کبیر من شود) 1410 (که گمان می رود پس از آن گیتی نابود گردد- چنانکه برخی گفته اند- پس پیوسته و تا جهان برپا است- آنان با ارجمندی و سرودی خواهند زیست، مصطفی لطف اله در دفتر دیوان مصر سمت روزنامه چی داشت- و پیشرو کاوشگران‌می بود- از گفتار خداوندی: " لا یلبثون خلافک الا قلیلا = پس از تو،به جز اندکی درنگ نمی کنند " این مدت‌را بیرون کشیده و می گوید: اگر- ازحروف این فراز- مکررات را ندیده بگیریم می ماند (ل ا ی ب ث و ن خ ف ک ق) و این ها یازده حرف است که شماره ی آن ها- بر بنیاد جمل بزرگ- می شود: 1399- پس شماره خود حروف را- که 11 بود،به آن می افزائیم، آنچه به دست می آید 1410 است- و برابر با شماره این‌فراز از گفتار خداوندی: " ذریتی = زادگان من "- از بازپسین جای مانده‌ی برجستگان، استاد ما استاد یوسف فیشی- خدا بیامرزد- شنیدم می گفت:محمد بکری بزرگ گفت: کسی از پشت ما به در می آید که با عیسی پسر مریم

[صفحه 89]

بر یک جا نماز می نشیند و این نیز ما را یاری می دهد تا درستی آن برداشت را بهتر دریابیم. "
پایان
نمی دانم سرور ما این چه می خواسته بگوید نوشته: " در سرشت او- برسی- چیزهائی ناسنجیده هست و در نگارش های وی آشفتگی ها و پاشیدگی هاو رنگی از تندروی می یابیم که هیچ انگیزه و شالوده درستی ندارد و هر چندمی توان سخنانش را به گونه ای نیکو وانمود و بازگو کرد باز هم تهی از زیان نیست. " ای کاش سید، چیزکی ازآن نمودارهای ناسنجیده را که در سرشت سراینده برجسته ما یافته سر بسته باز می نمود تا سخن وی بی دلیل نماید، و پس از این که با زبان خود می گوید: "؟ من توان سخنان وی را به‌گونه ای درست، بازگو و وانمود کرد "چه انگیزه ای بوده که آن را از آشفته‌و پریشان گوئی وی شمرده؟ و این حدیث‌را فرموش کرده که " کار برادرت را بربهترین گونه آن پندار. " چه زیانی داشت که آن را به همان سان بازگو می‌کرد؟ با این که ما چندی از نگاشته های برسی را زیر و رو کردیم و گواهی بر گفته امین نیافتم و بخشی سودمند از سروده های پاکیزه او در ستایش و سوک خاندان پیامبر- درود بر ایشان-را نیز که پس از این خواهی دید چیزی ندارد جز با بازنمائی برتری هایشان‌که میان هر دو گروه- شیعه و سنی- جای چون و چرا نیست و یا ستایش های نیکوئی از آنان که از پایگاه بر ترشان فروتر است، پس تندروی هائی که برخی می گویند داشته چگونه توان یافت؟ و آن گزاف گوئی هائی که سید دروی سراغ کرده کجا بوده؟ برسی در نوشته هایش نیز به همان راهی می رود که در سروده های پذیرفتنی اش. پس پریشان گوئی و تند روی و گفتار زیان که سرور ارجمندان (= سید الاعیان) پنداشته چه کسی بر وی بسته است.
ولی این که او را برای درست کردن درود نامه ها و دیدار نامه ها

[صفحه 90]

نکوهیده و گفته: " از دیگر کارهای ناپسندش درست کردن درود نامه ها و دیدار نامه ها است برای آنان، که اگر هم گیریم- به گونه ای که نگارنده ریاض (= گلزارها) گوید- در شیوائی دست بالا ندارد باز هم نیازی به آن نبود زیرا آنچه از خودشان رسیده ما را از ساخته های دیگران بی نیاز می دارد. " این خرده‌گیری ها هنگامی پذیرفتنی است که سازنده درود نامه ها و دیدار نامه ها(= زیارات و صلوات) مردم را به گمان بیفکند که آنها از خود امامان رسیده و دستور ویژه ای درباره آنها آمده وگرنه چه ما را باز می دارد که بگوئیم هر کس درود هائی را که خدای برتر از هر پندار بر

زبان او روان گردانیده آشکار سازد؟ بی اینکه آن را به امامان ببندد یا خواندن آن راهمچون کارهائی بشمارد که که در خود آئین بوده است؟ که بسیاری از مهین دانشوران از هر دو گروه- پیش از برسی و پس از وی- همین شیوه را داشته اند و گوش جهان نشنید که هیچ کس- از برجستگان توده- آنان را در خور سرزنش شمارد.
ولی این که‌سرور ما می گوید: " به راستی در نوشته های او سود فراوان نیست و پاره‌ای از آنها نیز زیانمند است، خداوندرا در میان آفریدگانش کارها است و خدای از ما و او بگذرد. " و این نیزسخنی است که نه به دلخواه وی از خامه‌اش تراویده- خدا از ما و او بگذرد.
نگاشته های ارزنده وی:

[صفحه 91]

1- مشارق انوار الیقین فی حقایق اسرار امیر المومنین.
2- مشارق الامان و لباب حقایق الایمان- که به سال 813 نگارش یافته.
3- رساله فی الصلوات علی النبی و آله المعصومین.
4- رساله فی زیاره امیرالمومنین = دیدار نامه ای بلند برای فرمانروای گروندگان " که به گفته استاد و بزرگ ما- نگارنده " ریاض " در زیبائی و روانی و نرمی و شیوائی نامور است و برتر از آن نمی توان یافت.
5- " رساله اللمعه من الاسرار الاسماء و الصفات و الحروف و الایات و الدعوات " که سودها در آن و چنانچه بزرگ و استاد ما نگارنده " ریاض " گفته از سخنان ناآشنا تهی نیست.
6- " الدرالثمین فی خمسماه آیه نزلت فی مولاناامیرالمومنین باتفاق اکثر المفسرین من اهل الدین " که ملا محمد تقی زنجانی در نگاشته خود " طریق النجاه =راه رستگاری " از آن گزارش آورده است.
7- " اسرار النبیو فاطمه و الائمه علیهم السلام "
8- لوامع انوار التمجید و جوامع اسرار التوحید فی اصول العقاید.
9- تفسیرسوره الاخلاص.
10- رساله مختصره فی التوحید و الصوات علی النبی و آله

[صفحه 92]

11- کتاب فی مولد النبی و علی و فاطمه و فضائلهم
12- کتاب فی فضائل امیر المومنین- که از آنچه در شماره 1 نامبردیم جدا است.
13- کتاب الالفین وصف ساده الکونین

سروده های برسی در ستایش و سوک راهبران دین و بررسی های تاریخی و ادبی در پیرامون آنها

اشاره

حافظ برسی سروده های پاکیزه ای دارد که بیشتر-و شاید همه آنها- در ستایش پاک ترین‌پیامبران است و دودمان پاکیزه او- درودهای خدا برایشان- واژه حافظ را نام شعری خود گردانیده و از میان سروده‌هایش که بزرگ ترین پیامبران- درود و آفرین خدا بر او و خاندانش- را می ستاید جائی است که گوید:) 2 " چشم انداز خاوران را تو فروغ بخشیدی
و دانش منطق (یا خود سخن) در گرو نطق و گفتار تو است.
تو بودی و آدم در کار نبود
زیرا او پدید آمدی. "
که در این بیت- به گونه ای سر بسته- سخنی را بسا می نماید که از پیامبر- (ص)- رسیده: " من از همه مردمان زودتر آفریده و دیرتر برانگیخته گردیدم. "

[صفحه 93]

که آن را کسانی از گزارشگران آورده اند همچون: ابن سعد در " طبقات " و طبری‌در تفسیر خود ج 21 ص 79 و بو نعیم در" الدلائل = نشانه ها- ج 1 ص 6 " و ابن کثیر در تاریخ خود ج 2 ص 307 و غزالی در " المضنون = آنچه باید دریغ‌داشت " کوچک که در کنار " الانسان الکامل چاپ شده- ج 2 ص 97- و سیوطی‌در " الخصائص الکبری = ویژگی های بزرگ تر ج 1 ص 3 " و زرقانی در نامه روشنگر " مواهب = بخشش ها ج 3 ص 164 "
در داستان معراج نیز آمده است (که خدا به پیامبر گفت): " توبنده و پیک منی که از همه پیامبران زودتر بیافریدم و دیرتر برانگیختم " و هم از او- درود خدا بر وی و خاندانش باد- رسیده که گفت: نخستین‌چیزی که خدا بیافرید فروغ من بود. "
این سخن دیگر را نیز چندان- با زنجیره های درست- از زبان پیامبر آورده اند که نمی توان گفتار او- (ص)- ندانست: " من آن گاه پیامبر بودم که هنوز آدم میان آب و گل بود " یا میان روان و کالبد " یا " میان آفرینش و دمیده شدن جان در وی "
" اگرتو نبودی نه پدیدها آفریده می شدند
و نه خاور و باختر هویدا می گشت "
و این جا نیز سر بسته سخنی را باز می نماید که گروهی از راه پسر عباس

[صفحه 94]

آورده اند- همچون حاکم در " المستدرک ج 2 ص 615 " و نیز بیهقی و طبرانی و سبکی و قسطلانی و عزامی و بلقینی و زرقانی و جز آنان- که گفت: خداوند به عیسی درود بر او- الهام‌کرد که ای عیسی به محمد بگرو و کسانی‌از پیروانت را که او را دریابند بفرمای تا به او بگروند که اگر محمد نبود آدم را نمی آفریدم و اگر محمد نبود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم.
از زبان عمر- پسر خطاب نیز گزارش شده که گفت: فرستاده خدا- (ص) گفت: چون آدم آن لغزش را گفت: پروردگارا تو را به محمد سوگند که مرا بیامرز،خدا گفت: ای آدم محمد را چگونه شناختی با اینکه او را نیافریده ام گفت پروردگارا از این روی چون مرا با دست توانای خویش آفریدی واز روان خود در من دمیدی سر برداشتم و تخت گاه جهان نهان را نگریستم که بر پایه های آن نوشته بود: خدائی جزخدای یکتا نیست و محمد برانگیخته خدااست. پس دانستم تو تنها نام کسی را بر نام خویش می افزائی که از همه آفریدگانت دوست ترداری، خدا گفت ای آدم راست گفتی به راستی او دوست ترین‌آفریدگان است نزد من، مرا بحق او بخوان که آمرزیدمت و اگر محمد نبود تو را نمی- آفریدم.
" میم تو مفتاح(= کلید) سراسر هستی است.

[صفحه 95]

و میم تو به منتهی (= پایان وجود) وابستگی دارد.
ای خاتم (= باز پسین) پیامبران
تا چنان مرزی از برتری پرتو افشاندی که هیچ کس به آن نرسد.
تو برای ما اول (آغاز) و آخر (انجام) هستی
و باطن (= نهان) طاهرت (= آشکارت) پیشینه دارتر است. "
که در این سروده ها باز نمائی کوتاهی نیز هست از نام های بزرگوار او- فاتح (= گشاینده) خاتم (= به‌پایان برنده) اول، آخر، ظاهر، باطن، بنگرید به " المواهب " از زرقانی ج3 ص 164 -163-
" از هر چه ستایشگران‌منش تو را گویند برتری
هر چند که آنان سخن دراز کنند-
سرمایه درونی تو- در پیرامون آفریدگان- چون سرائی است
که رازهای نهفته آنان را در بر می گیرد.
روان تو از برین جهان آسمانی است
هر چه را آفریده می شود- با فرمان پروردگار- فرود می آرد

[صفحه 96
بوی خوش تو در میان پدیده‌ها روان است
و هر کس- به اندازه خویش- بهره ای از آن می گیرد.
دل های همه مردمان مهر تو را دارد
و گردن هر کس رشته- دوستی و پیروی- تو بر آن افکنده شده
سرچشمه نیکو کاری های تو- در میان جهانیان-
با همه جوی های پر رازش به جوشش می پردازد.
باز مانده نشانه های روشنت
بر پیشانی آفرینش می درخشد
موسی- هم سخن خدا- و تورات او-
چون به گفتار آیند- مردم را به تو راه می نمایند.
و عیسی و انجیل)= مژده(نوید دادند
که تو- احمد- ستوده ترین آفریدگانی.
**صفحه=97]

ای ارمغان مهربانی خداوند برای جهانیان
وای آن که اگر نبود دیگران آفریده نمی شدند
تو چهره درخشان بزرگی ها هستی -
و رخسار تابناک زیبائی ها-
تو درستکاری و تو زینهاری
و توئی که گروه ها را می گشائی
رجب به سوی تو آمده و آن هم با گردنی که گناهان بر آن سنگینی می کند،
می شود- از این گرانبار- رهائی اش بخشی؟ "
و هم اوست پیشوا و فرمانروای
گروندگان- درود بر وی- را می ستاید و می گوید:
خرد فروغ است و تو مایه اش
هستی رازی است و تو آغازش
همه آفریدگان که فراهم آیند
همه بنده اندو تو سرورشان
تو آن سرپرست هستی که برجستگی ها و برتری های او را در میان آفریدگان همانندی نیست
ای نشانه توانائی خداوند در میان بندگان
و ای راز آن که خدائی به جز او نیست
جهانیان درباره تو به سازگاری افتادند
و- با سرگردانی از راه راست به در شدند.

گروهی گفتند:البته او هم بشری است

[صفحه 98]

و دسته ای گفتند: راستی که او خدا است
ای آن که برمی انگیزانی و- پس از مرگ-زندگی دوباره می بخشی
وای آن که خداوندش فرمانروائی بندگان را به او سپرده است
ای آن که فردا بهشت و دوزخ‌را میان بخش می کنی!
تو پناهگاه و مایه رستگاری امیدواران هستی
برسی چه‌هراسی از سوزش آتش دارد
با این که- در روز شمار- تو فریاد رس اوئی.
بنده شیر خدا را پروای آتش نیست
زیراهر کس او را دوست داشت در آتش نخواهد بود.
و این هم از گفته های اوست در ستایش سرور ما فرمانروای گروندگان- درودهای خدا بر او-
ای سرزنشگر مرا واگذار
و آن چه در دل دارم بشنو
هر گاه بر ستایشگری خود از او می افزایم
گویند تندروی راکنار بگذار!
من اگر- در راه راست- چشم را گشوده
و چیزی را باور داشته باشم پروایم از کسی نیست.
نشانه توانائی خداوند که سخن گوئی
از منش او برای من رواست
ای سرزنشگر چند و چند -
بگو مگو با مرا- دامن من زنی؟!
ای که کرا در دلدادگی ام نکوهش می کنی!
مرا به خویش گذار!
تو و کوی رهائی!
مرا باگمراهی ام بگذار!

[صفحه 99]

آنکه پیامبر برگزیده سفارش هایش را با او کرد
مهر ورزی من با وی برابر است با دست یافتن به رسائی خویش
پس از مرگ که که‌زنده شوم توشه من است
و- هنگام بازگشت به جهان- پناهگاهم

پیروی ام از کیش خود با دستیاری او رسائی می یابد
و سخنم را با یاد او به انجام می رسانم.
و از سروده های او در ستایش فرمانروای گروندگان- درود خدا بر وی- این ها است که می گوید:
" با نام های نیکوی تو دل را خوشبوی می گردانم و کی؟
همانگاه که نسیم آن ها از پاک آستان بزرگی ها وزیدن گیرد.
اگر جانم دردمند شود تو پزشک آنی
و اگر بهره های دلپسند را از دست بدهد تو به آن نیکی می کنی
خرسندم روز رستاخیز را هراسان و به گونه ای دیدار کنم
که خون پیکار کنندگان با تو بر گردن من باشد
(ای پدر حسن اگر مهر تو مرا به دوزخ ببرد
باز هم آن دوزخ- نزد من- رستگاری است
- با این همه- آن که باور دارد تو سرپرست اویی
- و بخش کننده بهشت ودوزخ- چه باکی از آتش دارد)؟

شگفتا از گروهی که امیدوارند خداوند آنان را بیامرزد
و آن گاه تو را دشمن گرفته اند!
و شگفتا که تو را- بی هیچ گناهی- پس زدند
و دیگری راپیش انداختند با آنکه تو پیشوای آنان‌بودی! "
و باز در ستایش سرور ما- پدردو فرزند زاده پیامبر درود خدا بر او- گفته:
"علی بر آسمان فرو شکوه برآمد
و چون بازگشت با هر دو مشت گوهرهائی یگانه آورده بود
به دریای برتری ها که گام نهاد، ناچیزی آن را باز نمود
و همه زمینه ها و مرزهای آن بروی تنگ آمد
فرخنده باد آن پایگاه و رسیدن گاه و خجسته آن که پای به آنجا گذاشت
او رادر همه دلها صله (= پیوند) و عائدی(بازگشتی) هست
از بزرگی پایگاهش آنان هم که بر وی رشک می بردند برجستگی های آن را گزارش کردند
و چه برجستگی های درخشانی که رشگبران نیز ها را بازگو کنند
دوستدارانش از بیم و هراس برتری های او را پوشیده داشتند
- و رشگبران و کین توزان نیز روی دشمنی-

با این همه- و در میان این دو گروه- چندان از منش های برجسته او پراکنده شد
که از شمردن آن ناتوانیم.
پیشوائی که در پیشانی سپهر سرفرازی اخترانی دارد
که چندان بالا رفتند تا نگاه هیچکس به آن ها نتوانست رسید.
شاخک های ستاره را پایگاهی برای آواز دادن‌شناختند
و همچون گلوبند به گردن جوزاء آویختند
برتری هائی که چون بدرخشد هر دردی را درمان خواهد کرد.
پاکیزه می شود و با بوی خوشش همه دیدگاه ها را پاکیزه می نماید
رهبری که- هنگام سخن از او- اندیشه به سرگردانی می افتد.
تا او را پرستیدن گیردو مهر او را بر زبان آورده در این راه تلاش کند
پیشوائی بزرگ که گوهرش همه جوانمردی ها را در بر می گیرد
و نامه فرود آمده از آسمان که یاد خدا در آن است ستودگی او را گواهی می کند.
درود خدا بر او باد و تا کی؟
تا آنگاه که کسی از دوستداران، نام او را بر زبان می راند- که این ویژگی در برسی جاودانه است- "
و هم او است‌که درباره سرور خاندان پیامبر- فرمانروای گروندگان بر او و ایشان درود باد- گوید:
" ای ماه نا آشنای رجب و ای با شکوه ماه رجب!
چنانکه گفته اند- رازی پوشیده را هویدا ساختی

[صفحه 102]

و پرده هائی را پس زده و نهفته هائی را آشکار گردانیدی
که از دیده بدکنشان پنهان است
همان بود که چون در میان آفریدگان جای گرفت
ناگاه نموده شد که‌درون آنها از سرب است و برون از سیم
مگر اندکی از مردان که بنیاد ایشان پاکیزه و پیراسته بود
سخنی نوشتی که بهری از آن را هم
شاید با خامه ای از روشنائی بر گونه سیه چشم زنان بهشتی نگاشت.
از آ ن روی بود که مردم،
دیگر گونه ای‌از نیروی نادانی های آمیخته به هم گردیدند.
یکی دوستدار است و دیگر دشمن کین توز
و اینجا گروه وابسته به خداوند چیره تر خواهد بود
بینی گنده ای هست که چون مرا در برابر خویش دید روی ترش کرد و

برگشت
بی چون و چرا در پاکدامنی مادرش سخن است
و اگر او راستکار می بود فرزند وی نیز پاک نژاد می گردید.
اگر داستانی درباره بزرگ فرمانروای ما بشنود
بر می گردد
و اگر باز یادی از شیر تازان خداوند بکنی
بر سر خشم می آید. "

و نیز چکامه شیوا و آهنگینی- با قافیه را- دارد که فرمانروای گروندگان- درود بر او- را در آن می‌ستاید و ابن سبعی بر سر

[صفحه 103]

هر بیت آن سه نیم بیت دیگر- با همان قافیه و آهنگ- نهاده و به گونه ای درش آورده است که این جا یاد می کنیم:
" منش های تو خداوندان اندیشه و تیزنگری را درمانده ساخت
و آنان را در گرداب های ناتوانی و سهمناکی سرنگون افکند.
توئی آن کس که نگریستن در سرمایه ی درونی اش‌دیده ای موشکاف می خواهد
ای نشانه توانائی خداوند و ای افزار آزمایش بشر!
و ای روشنگر آئین خدا و ای برترین شاهکار سرنوشت!
اندیشمندان باریک بین در نمودن لایه نهانی اش ازپای می افتند
و خداوندان خرد و برتری- هنگام سخن از تو- فریفته می شوند
ای فروغ خداوندی زیرکان کجا می توانند مرزهای تو را دریابند؟
ای آن‌که گفتار سربسته خردها به سوی او باز می گردد
و خردمندان در پیشگاه اوسنگینی ناتوانی و سهمناکی را در خود می‌نگرند!
در پیدایش تو گروهی از مهر ورزان به گمراهی افتادند
و چون از تونمایشی دیدند که مانند آن نتوان نمودکارشان به تندروی انجامید
ای خداوند برتری ها مغزهای آنان را سرگردان ساختی تا گام بالا نهادند
اندیشه های‌اندیشمندان را حیران گردانیدی و کی؟
همان گاه که نشانه های جایگاهت را درروزگار بدیدند
فرمان هائی را که دگرگونی یافته بود بر مردم آشکار کردی
و سخنان پیامبر را که دست خورده‌بود باز نمودی
توئی که گذشتگانت از همگان پیشروتر بودند.

[صفحه 104]

ای آن که- در روشنائی و بینش- آغاز و انجام همه هستی
و ای آن که- در دیده و در نشان- آشکار و پنهان‌می نمائی!

آن که خواهنده گرفتار را نان خورانیدی
و با آن که- از روی بزرگواری- روز را با زبان روزه به شب‌رسانیدی خود مزه خوراک را نچشیدی
وای آن که چون دریای تاریکی همه جا را فرا گرفت، گردی خورشید را باز گردانیدی!
تو گفتارئی شیوا را در سخن آوردی
چنانکه در آیه ها و سوره های نامه خدا نیز سخنانی سربسته برای توهست
فروغ برتری های تو برای آنان خاموش نمی شود
و از لابلای آنچه گمراهان پنهان داشته اند روی می نماید
پیوسته اندیشه های مردم- در پیرامون تو- با هم ناساز بوده
چه بسیار از مردمان که- درباره تو- تا ژرفای دریای بررسی ها فرو رفتند
ولی سرمایه درونی تو بر آنان- و بر هر توانا- پوشیده ماند.
اگر تو نبودی پاکان استواری نمی یافت
نه هرگز و راه روشن نیز بر مردم هویدا نمی گشت
و چون و چراها از دل کسانی که گرفتار آنند بیرون نمی رفت،
آن کس را که دیده بینشش- در لابه لای دام هائی از سخنان و نگرش ها- سر گردان شده
تو راه می نمائی.
به پایگاهی برآمدی که دست پندار به آن نتواند رسید
در کام نبردهائی کشنده فرو رفتی
سرور من ای دارنده و رها کننده گیتی!

[صفحه 105]

تو همان کشتی که هر کس خود را به آن آویخت رستگاری‌یافت و هر که از آن بگشت در گرداب بدی‌ها افتاد.
اندیشمندان از فروغ برتری تو بر می گیرند
و از نشانه های‌خدایگان دانش می ربایند
اگر روشنگری تو نبود کارها همه به گونه ای سر درگم کننده به هم می آمیخت
نه پیش از تو برای اندیشه ها خواهشی هست
و نه پس از تو برای نگرندگان پژوهشی.
فرازها و نامه های آسمانی دستور فرمانروائی تو را آوردند
برخی به آن گرویدند و برخی از باور داشتن باز ایستادند
و اگر تو نبودی هیچ روزی نه آن هماهنگی بود و نه این ناسازگاری
زیرا مردم درهمه هنگام پراکنده اند جز به گاه سخن‌از تو که همداستان

می گردند
تا برخی در بهشت جای گرفتند و برخی در دوزخ
بهترین آفریدگان گروهی اند که راه تو را پیش گرفتند
و بدترینشان آنان که بر کاستن از جایگاه تو همداستان شدند
گروهی نیز- از نادانی- آ نچه را شنیدند به گونه ای نادرست باز گردانیدند
پس مردم درباره تو سه دسته اند یکی آنان که به جائی والا رسیدند
و دیگر آنان که به نادانی و ناپاکی آلوده گردیدند
وای بر آن گروهی چه انگیزه ای از راه راست باز می داردشان؟
اگر پیروی تو را کنند چه بسیار سود می بردند
ای آن گروهی که جایگاه وی به نافرخندگی گمراهش کرده!

[صفحه 106]

و گروهی که چندان سرنگون شد تا نه روشنائی آن را برخواهد داشت.
و نه دیدگان آن می تواند ژرفای راستی را بکاود!
همه نامه های‌آسمانی، بزرگی جایگاهت را به زبان می آرند
و خداوندان دانش های تو بر می گیرند
اگر پای تو در میان نبود مردم نه با یکدیگر سر جنگ داشتند و نه راه‌آشتی می سپردند
چرا که- از یک دیدگاه- همه جا با هم با سازش اند وبه تو که می رسند به کشمکش بر می خیزند
و از- چشم دیگر- همه جا با هم ناسازگاری می نمایند مگر این برنامه به زیان تو پایان یابد که آن گاه همدستان می شوند پس اندیشه در بارهتو است که کار را به جائی سهمناک می کشاند.

[صفحه 107]

- برای بزرگ داشت تو- آیه ها و سوره ها آمد
تا برخی به آن گرویدند و برخی حق پوشی کردند
برخی نیز از نادانی- در همانجا که بودند- ایستادند و به آزمایش نپرداختند
چه اندازه سر بسته سخن گفتند؟ و تا چه مرزی را هویدا ساختند؟ و تا کجا پنهان کاری نمودند؟
حقیقت از میان آشکار و نهان روی می‌نماید
سوگندی سخت به آن خدای که ما را بیافرید!
که اگر تو نبودی خدای والا، آسمان را به استواری نمی پرداخت
ای آن که در بالاترین جای- از تخت گاه جهان نهان- نامی به اندازه ای

سپهر داری!
نام‌های درخشان تو مانند ستارگان تابان است
و منش های هفتگانه ات به گردنده های گوی مانند جهان می ماند
آن گاه که خداوند دانش ها نادان گردند تو دانائی
زیرا دانشی که میان مردم پراکنده شده از سوی تو بوده
تو اختر راهنما هستی که هر گمراه را راه‌می نمائی.
فرزندان فروزانت همچون برج هائی هستند در سپهر معنی
وتو به خورشید و ماه می مانی
پیشوایانی که سوره های قرآن، زبان به برتری ایشان گشوده
و راه راست به دستیاری شان هموار گردیده
خنک کسی که‌به آنان- و نه دیگران- بپیوندد

[صفحه 108]

که آنان گروهی اند که دودمان پیامبر یا بگو تبار خداوندند
و هر که‌با هر دو دست در آنان آویخت از لغزش سهمناک رهائی یافت
فرازهای استوار قرآن بر آنان فرود آمده
و- با همه گستردگی- فشرده ای از لایه های برتری آنان را در بردارد
راهنما آنانند، کسی را به جایشان بر مگزین
در کرانه درستکاری اند و نردبان رستگاری‌و رسیدن به بالاترین پایگاه دانش.
آیا- در این کرانه- دیگران را هم توانی جست؟
با دستیاری راز تو بود که موسی دل سنگ را شکافت
و با خضر (= پیامبر سبز پوش) که همراه گردید به راستی تو یار او بودی
به فرخندگی تو بود که نوح رهائی یافت و کشتی وی روان گردید.
ای راز همه پیامبران
از نامور و ناشناس-!
نادان بی خرد، مرا در مهر تو سرزنش می کند
آن را که در راه راست باشد گفتار کسانی که درستی را با دروغ به هم می آمیزند زیانی نمی رساند
ای آن از داشتن همتاو همانند بر کناری!
و منش تو برتر از مرز بندی های کسانی است که راه ها را چنانکه باید نمی شناسند.
تو در دیدگان ما همچون هستی در چهره مردمان"
پایان
این گفتار او نیز در ستایش‌از فرمانروای گروندگان- درود بر او- است:

" ای سرچشمه رازها

[صفحه 109]

و ای راز خدای نگاهبان در همه کشورها!
ای کسی که در پهنه هستی به آهنی می مانی که سنگ آسیا بر آن می چرخد!
ای سرچشمه آبشخور هستی
ای گوهر و رازی
که فرشتگان از او آموزش ها فرا گرفتند
در هیچ تاریک سرائی‌چهره بامداد آشکار نگردید
مگر به راستی پرده از رخسار زیبای تو برگرفت
ای زاده مردان پاک و پاک نهاد
و نیکزنان پسندیده و بزرگوار و باز دارنده از گناه.
تو از نابودی زینهار می دهی
و از پرتگاه ها رهائی می بخشی
تو راه راست هستی
و بهشت هائی را که بالش های با شکوه دارد بخش می کنی
ازآتش به تو باید پناه برد
که کاردار دارنده اش توئی.
ای آن که چون با زیبائی ات پرتو افشاندی
پیراهن همه تاریکی ها را گریبان دریدی
درود خداوند بر تو
از سوی آن که‌به بهترین راه ها راه می نماید
آنجا که تو در کنار حافظ برسی، باشی
پروایش از چیزی نیست. "

برگردان چکامه برسی با افزوده های احمد نحوی به آن

درباره خاندان پیامبر- درود بر ایشان- نیز سروده هائی دارد که سخنسرای ورزیده، استاداحمد پسر حسن نحوی با افزودن سه نیم بیت بر سر هر بیت آن به این گونه درش‌آورده است:

[صفحه 110]

به خاندان پیامبر برگزیده و فرزندانشان‌مهر می ورزم
- و به بستگان و دودمانشان که پاک ترین آفرید گانند-
از پدر و نیای خویش نشان دارند
و گروهی اند که در چهره آنان فروغ پیامبری می درخشد و- نشانه های پیشوائی- پرتو می افشاند
اختران سپهر سرفرازی اند و ماه دو هفته نشانی های کیش خداوندند و کوه های بردباری او،فرود آمدن گاه یاد نامه وی و فرمانروایان دستور او.
گنجوران دانش وی اند که سخن خدا را به گونه ای ناشناخته فرا می گیرند. خداوندی که نگاهبان همه است راز خویش‌را به نزد آنان نهاده
ستایش آنان در نامه استوار خداوند به استواری آمده
و آن چه را آدم فرا گرفت نزد آنان است
فرمان دیگر مردم را رها کن که از روشنگری تهی است.
آن گاه که امامان برای داوری نشینند دیگران همه لال می شوند
و آن گاه که لب به سخن گشایند روزگار سراپا گوش می گردد
فرمانبری های ما از خدا با دوستی آنان پذیرفته می نماید
و نامه فرود آمد از آسمان درباره برتری های‌ایشان است-
جایگاه بلندشان از همه زمین برتر می رود و همه جا را زیر بال‌می گیرد
یادشان همه جهان پیدایش را خوشبو می سازد
بوئی خوش دارند که ازمشگ آنان خود می نماید
موسی خدا رابه فرخندگی آنان خواند تا- از رنج-رهائی یافت
و پروردگارش از سوی آن کوه با او به سخن پرداخت
چون چیزی رابخواهند دشواری هایش آسان می گردد
و آن گاه که آشکار شوند دل روزگار از شکوهشان می لرزد.

[صفحه 111]

و شیران در بیشه به هراس می افتند
اگر آنان نبودند نه هیچ کشتی روان می گردید
و نه خداوند مردمان را می آفرید
بزرگی منشانی که چون به دیدارشان روی به میزبانی می شتابند
و اگر یاد از نیکی‌و بخشش در میان آفریدگان برود
دریای بخشش ایشان سرشار است و پر ریزش
پدر آنان برادر پیامبر برگزیده- طه- و جان او است
و خود نیز شاخه ای ازآن درخت هستند که در سرزمین بزرگواری ها کاشته شده
و مادر آنان-بانوی او- فاطمه زهراست
پدرشان سپهرسرفرازی است و مادر، آفتاب
و خود اخترانی اند که برج بزرگواری جای رخ نمودنشان است
نژادی تابناک دارند
که با احمد- پیامبر ستوده- همچون درختی ریشه دار به همه جای زمین کشیده شده و از او تا دورترین جایگاه هابر رفته است
از زیبائی و پرتو پاشی آستان پاک خدا، زیبائی و پرتو پاشی شان افزایش یافته
ای آن نژادی که- همچون آفتاب- سپید و درخشان است!
و ای‌آن بزرگی هائی که از فراز سر اختران برتر می رود
بزرگ منشانی که پرورش ایشان با پاکی و پاکیزگی بوده
و از احمد ستوده ترین پیامبران پاکدامن- گوهری در آنان به جای ماندهمادرشان فاطمه زهرا است- و پدر، شیر خدا-
اگر سر افرازی های مردم را بشماریم چه کسی مانند آنان خواهد بود؟

[صفحه 112]

دوست من اگر می شنوی یک بار دیگر در این ها بنگر
علی- فرمانروای گروندگان- فرمانروای آنان است
و حسن‌و حسین شالوده پرهیزگاری اند
زیرکانی روزه دار که بوی خوش آنان پراکنده است.
فرخندگانی نمازگزار که مانندشان را کم توان یافت
راهنمایانی سرپرست که سرچشمه های پیام گذاری اند
با زادگانی پاک که سایه‌های خدا در زمین سایه های آنان است
ایشان- همگی- کان دانش و برتری اند
بزرگواری و بخشندگی آنان بوده که آفریدگان را زندگی بخشوده
اگر خواهی از برتری ها سخن برانی بایستی تنها آنان را به یاد آری

و دانش را در میان دانش های والایشان سراغ بگیری
گناهکاران با بزه های خویش به سوی آنان می گریزند
تا در پیشگاه پروردگار برای بزهکاران میانجی گری کنند
فرمانبری از خدا جز از دوستان آنان پذیرفته نیست
و فردا- همانگاه که در روز رستاخیز آفریدگان را گرد آرند-
به جز مهر آنان دستاویزی برای‌رستگاری نتوان یافت
سوگند به آن که‌پای به مکه نهاد
که هر کس برتری تبارپیامبر را نپذیرفت زیان کار است
گر چه همه زندگی پیشانی اش را در برابر خدا بر خاک بساید
اگر بنده ای دوستدار دودمان پیامبر نبود
خدا پرستی هایش سودی برای او ندارد
ای فرزندان ستوده ترین پیامبران: احمد
آن گاه که فردا- گرفتار در زنجیر گناهان - بیایم جز شما کسی را ندارم.

[صفحه 113]

شما را- ای بهترین کسانی که آنان را آواز دهند- آوا می دهم
ای خاندان پیامبر برگزیده و ای درفش‌راهنمائی!
فردا- در آنجا که می ایستم- به سوی شما می نگرم.
به خدا سوگند من‌فردا هراسی از آتش ندارم
زیرا شما- ای دودمان ستوده ترین پیامبران، احمد- سرپرستان کارید و اکنون دست برداشته شما را می خوانم
که- ای تبار محمد- دست مرا بگیرید و جز شما کیست
که در روز رستاخیز به میانجی گری گنهکاران برخیزد؟ "
چنانکه گفتیم استاد احمد نحوی با نهادن سه نیم بیت بر سر هر بیت از چکامه برسی، آن ها را در سروده های پنج پاره ای‌خویش گنجانده که خود چکامه و افزونی ها را آوردیم، پسر نحوی- استاد هادی در گذشته در 1235- نیز با سروده های برسی کاری همانند پدر کرده‌و این هم بند نخست از فرآورد تلاشش:
و هر کس فرزندان ستوده ترین پیامبران- احمد- را خشنود بدارد رستگار است-
همان پیشوایان راستینی را که برای رهائی به آنان خرسندی داده ایم-
خنک آنکه در راهنمائی خویش از آنان وام بخواهد.
آنانند گروهی که در چهره ایشان فروغ پیام گزاری می درخشد ونشانه های پیشوائی افشانی می کند. "
و هم برسی‌است که درباره خاندان پاک پیامبر- درودهای خدا بر ایشان-

گوید:"
بایسته ها و شایسته ها و داستان من شمائید
و همه هر چه دارم از شما است
آن گاه که نماز می گزارم رو به سوی شما دارم
و چون بر آستان شما می ایستم پیشوائی می یابم

[صفحه 114]

خیال شما همیشه در برابر دیده من است
و مهر شما سرشته در دلم
ای سروران و پیشروان من
با مژده های چشمم خاک آستان شمارا می روبم و می بوسم
زندگی خود را ویژه ستایشگری و بازگو گری داستان شما گردانیدم.
بپذیرید و مهربانی کنید
از برتری خویش بر حافظ ببخشائید
بر وی‌نیکوکاری نمائید و فردا رهائی ارزانی اش دارید. "
و هم از او است که درباره خاندان پاک پیامبر- درودخدا بر آنان گوید:"
ای خاندان طه شما امید من
و- در روز برانگیخته شدن- پشتوانه منید.
اگر گناه زمینه را بر من تنگ گردانیده
دوستی شما- در روز شمار- آن را فراخی می بخشد
با مهر شما و با ستایشگری خوشبوی شما
امیدوارم خدا از من‌خوشنود شود و از لغزش هایم در گذرد.
رجب حدیث خوان- حافظ برسی-
پیوسته بنده بنده شما است
در روز برانگیخته شدن از داغی آتش نمی هراسد
زیرا محمد و علی در سرور اویند
در ترازوی او بر سنگینی کارهای نیکویش خواهند افزود
و نامه کردار او را سپید می گردانند
راه جدائی نرفته است

[صفحه 115]

تا از گمراهی های رگه رگه توده بر کنار بماند.("
و هم یک مسمط درباره آنان- درودهای خدا بر ایشان- دارد و گوید:"
اندیشه به راز شما دست نمی یابد

کار شما در میان آفریدگان سهمناک است
پیچیده می نمایدو گشودن راز آن سهمگین.
هیچ کس تاب بازنمائی منش هاتان را ندارد
سوره های‌قرآن با ستایشگری شما آرایش یافته.
هستی شما پدید آرنده هستی است
و فروغ‌شما نشانه آشکار شدن ها
هستی روی نیایش به سوی شما دارد
و مهر شما کعبه دوستداران است.
که در پیرامون آن به طواف و سعی و عمره می پردازند
اگر شما نبودید ستاره های گوی مانند نمی گردید
و آفتاب و ماه پرتو نمی پاشید
و هیچ شاخه و میوه ای از فراز به نشیب نمی خرامید
و برگ و سبزه از آب بر نمی خورد
و آذرخش و باران به گردش در نمی آمد.

[صفحه 116]

هنگام آمدن، نزد شما فراهم می آئیم
و در روز شمار به پناه شما می شتابیم
بر پل صراط به گفتار شما باز می گردیم
وهنگام پراکند شدن مهر شما به ما سود می رساند
و گناهان دوستداران را آمرزیده می گرداند
ای سرورانی که فرهنگ ایشان پاکیزه است
و بنیادشان پاک و شناسای آنان سرور
هر که با ایشان ناسازگاری کرد- هنگام بر انگیخته شدن- در بیم خواهد بود.
آن گاه که ارزیاب ها بخواهند آفریدگان را بیازمایند
بنیاد آنان را با دوستی شما به آزمایش می نهند
شما آرزوی منید و مهرتان امید من
- و هنگام بازگشت پس از مرگ پشتوانه ام-
یک دوستدار، چگونه از داغی آتش هراس دارد؟
با این که میانجی او علی است محمد؟
آیا هیچ گزندی او را فرو تواند گرفت؟
بنده شما حافظ مستمند
بر آستان شما به خواهندگی آمده
ای سروان من امیدش را بر باد مدهید
و- روز بازگشت به جهان-

او را در سایه‌ای
پر شاخسار- که بادش بوی مشگ می پراکند- جای ببخشید.
پروردگار آسمان بر شما درود فرستد-
همچنانکه شما را پاکیزه گردانید و از سر بزرگواری، شما را برگزیده داشت-

[صفحه 117]

و نیکی خود را بر بنده دوستدار شما بیافزاید
- تا کی؟ تا آن گاه که پرنده ای هنوز بر فراز شاخساران ترانه می خواندو
کبوتران به سرودن سوکنامه شما سرگرمند، و درختان به برگ آوردن- "
و هم از گفته های او است درباره خاندان پیامبر و سروده آنان- درودهای خدا بر وی و ایشان باد-
" اگر خواهی در روز رستاخیز از آتش رهائی یابی
و کیش تو و کارهای بایسته و شایسته ات پذیرفته آید
باید علی و پیشوایان پس از او را - که اختران راهنمایند- دوست بداری.
تا از تنگی‌و گرفتاری برهی
آنان دودمانی اند که خدا کار (آئینش) را به دست آنان سپرده
و- به این گونه- نیکی های ویژه ای درباره آنان روا داشته است
رهبران راستین اند که خداوند، حق آنان را بر گردن ما بایسته گردانیده
باید از آنان فرمان برد و- به این سان- آزمایش پس داد
تو را اندرز می دهم که مبادا درباره آنان دو دل شوی و به سوی دیگری باز گردی.
دیگری کیست؟ هان؟!
مهر علی توشه ای است برای دوستدارانش
که هنگام درگذشتن،و به گور رفتن و جامه مرگ پوشیدن خواهیمش یافت
و- به این گونه- در روز رستاخیز هیچکس گام به جلو نمی نهد که‌از آتش برهد مگر مهر علی را در دل بپرورد. "
و هم از گفته های اوست درسوک پیشوای جانباخته- دختر زاده پیامبر درودهای خدا بر وی-

[صفحه 118]

" ای سرود خوان کاروان!
سوگند می‌خورم که اگر راه روشن پدیدار شود
رنجور دردمند نیز دلیر و زورآور می گردد.

بایست و درنگ کن که چه بسا دلسوختگان بهبود یابند
دلباختگی دلدادگان، مایه درونی اش همچون آتش سوزان است
مرا به راهی بر که گله های آهو بچگان از آن جا می گذرد
مرا به آنجا برکه از تلاش باران ها در آغاز بهار نشانه ای در آن مانده باشد.
مرا به سراغ آن شب بر تا در میان فضای‌گشاده اش باد سرد و نمناک آن را ببویم
و خاکی را سیراب کنم که بوی خوش، همزاد آن است.
هان ای نیکبخت بایست و درنگ کن
تا من در بیشه ای باآن درختان در هم پیچیده آواز در دهم شاید یار را ببینم.
در آن سراها از روزگار جیرون همسایگانی دارم
که اگر کسی از ستم روزگار به دامن آنان گریزد پناهش می دهند
وابستگان به آنجایند و در دیده من به‌ماه نو می مانند
آنان را می جویم و بندگی می نمایم
ارجمندانی که بهار زندگی ام در سرای ارجمندی شان سپری گردید
نه از چیزی باک داشتم و نه تکاپوئی نمودم
خانه ام سرسبز بود و زندگی ام شاداب
چهره ام سپید و موهای سرم سیاه
بستگان من همدستان و جامه جوانی ام نو و پاکیزه

[صفحه 119]

از خنکی دلپذیر زندگی چیزی کم نداشتم
نشانه هائی که درفش های برافراشته را به یاد می آرند
(یا: همان گونه که سنگ چین های کوه، راه را می نمایند، نشانه های بر جا مانده از خانه ها نیز سرای‌پیشین دلدار را نشان می دهند(.
جوی‌های آن روان و پرندگانش سرود خوان
و اکنون پیش آمدهای روزگار، نامه زیبائی اش را در هم پیچیده
همان گونه که باد شمال- چون می وزد- جای پایش‌را بر آن می نهد
به روزی افتاده که رویدادها دامن خود را بر سر آن می کشند
و آنجا نه سراغی از کرباسگ توان‌گرفت نه از گله صد شتر و افزون تر
پس شگفت نیست که ستم کند و گردش‌آن چون لرزش آب دریا بنماید به یغما ببرد، آزمند گرداند، دشمنی اندازد، به نادرستی گراید و شب را سرود خوانان به روز برساند
چرا که از خیلی پیش با خاندان محمد نیرنگ باخت
و با سپاه خود- در کرانه های فرات- گرداگرد آنان را گرفت
لشگری بسیار و تیز تک و برخوردار از سازمانی رسا راپیرامونشان به

جوشش وا داشت
که شیران‌در پیرامون یحموم آن می چرخیدند

[صفحه 120]

و همگان از بد کنشانی که چشمشان از دیدن راه راست ناتوان بود آیا کران می توانند آوا و آواز کسی‌را بشنوند؟
ای آن گروه که چون روی می آرد پشت به رستگاری می کند
نافرخندگی‌ها با آن هماهنگ است و خجستگی ها ناسازگار
- چون بیامد- از پذیرفتن راستی سر باز زد و دور شد و مردم را از زندگی خردمندانه باز داشت
و چون بخت به او روی آورد او پشت نمود و راه خود را کج کرد.
با گردنکشی به گردش پرداخت تا فرمانده تبهکارش را شادمان گردانید - همان تبهکار که چون با آئین راستی در افتادند آنان را به‌سوی خویش خواند-
گروهی که چون به کوشش افتد در پهن دشت لغزش ها در بدرمی شود
و سرود گوی تیره بختی ها او را همچون شتری به پیش می راند
بر شوراندند و در برابر ماه دو هفته به خونخواهی برخاستند
و به نبرد با ماه‌هائی کمر بستند که از پرتو آن ها راه‌راست را توان یافت
آگاهانه و دلخواهانه به تبهکاری پرداختند و با سالار خویش در نبرد شدند.
آری سینه این گردنکشان از کینه او مالامال بود
آئین عداوت (= دشمنی) را با روش خویش بنیاد نهادند بازگشت پس از مرگ‌را از یاد بردند

[صفحه 121]

و راستی که بایستی آنان را- هنگام سرشماری از گروه عاد دانست ای زیر بنیاد کیش ما
در روزی که روی آوردند تا نمایند آرزوهای ما- آن یگانه مرد برجسته- را بکشند
ستون راهنمائی را در هم شکستند و بالای سرافرازی را ویران کردند و از بن بدر آوردند
کمر به هوس‌بازی بستند و راه را بر پرهیزگاری گرفتند.
گویا سرورم حسین، و گروه او- را می نگرم که سرگردانند،
نه یاوری دارند و نه کسی دست و بازویش را به پشتیبانی شان می گشاید
با کرب بلا (= رنج گرفتاری) در کربلا دچارکین توزی ها گردیده اند

و به خانه شان که در میان سپاه افتاده دست درازی می شود
آن گاه که گروهی بی شمار- از دشمنان سرکش- پیرامون آنان را گرفتند.
گفتی که مرگ و نابودی دیده خود را بر آنان دوخته است
چون بر ایشان درآمدند هر سمتی را روا شناختند
چرا که هیچ گونه آئین‌و پیمانی را پیش چشم نمی داشتند
او که آواز برداشت یکی هم به سهمناکی بانگ مرگ در داد
مرغ نیستی ترانه می ساخت و سرودگوی نابودی به خوانندگی‌پرداخت
با سرشک دیدگانش که بر روی گونه سرازیر بود
از آنان پرسید: مرامی شناسید؟
گفتند آری تو حسین پسر فاطمه ای
و نیای تو را بهترین فرستادگان خدا باید شمرد.

[صفحه 122]

تو- در خردسالی و سالخوردگی- زاده گردن فرازی هائی
و آنگاه که سر بلندی‌ها را به شمار آرند تو در بالاترین جایگاه آنی
ایشان را گفت اگر اینها را می دانید
چه انگیزه شما را نا گزیر به کشتن من داشته است؟
گفتند اگر خواهی از مرگ برهی
باید چنانچه می خواهیم- دست فرمانبری به یزید دهی.
وگرنه اینک دریای مرگ پر آشوب شده
و تو باید با لب تشنه در آن‌فرو روی و دست و پا بزنی
پس گفت: ننگ باد بر آنچه شما آورده اید
که بوسه بر لب شمشیر آبدار و بر سر نیزه‌کوبنده را بر آن پیش باید افکند.
پس زخم هائی که استخوان سرها را می شکندپی در پی فرود می آید
با گرهی که می زند می گشاید و با گشودن خود بر هم می بندد
آیا آن سروری که دودمان او کاخ سرافرازی را ساخته اند
از بیم مرگ برای برده ای که بنده او است خودرا زبون می دارد؟
اگر شیر مردان از هراس مرگ بر خود بلرزند چه پاسخی برای خرده-گیران خواهند داشت؟
آیا با اینکه شیران از دلیری آنان می هراسند باید تن به خواری دهند؟
اگر- یک روز- روزگار پیشنهاد کرد خوار شویم
بسی دور است که پروردگار ستوده چنین منشی را از ما بپذیرد-
و به همین گونه- جان های پاک و آن سرورانی که کله ی دلیران نیام شمشیرشان است

از پذیرفتن سرباز می زنند
درنبرد با دشمنان- خون (مانند گل آنان یا) همچون آبی شادی بخش

[صفحه 123]

است در آن شنا می کنند، روان ها را شکار خویش می شمارند، پیشتازی به‌سوی جانبازی را سرافرازی می دانند و جان ها را سپاه خود. شیران پیکار گاه که سایه شمشیرها را جای آرامش یافتن می شناسند و تا زندگانی که مزه‌مرگ را با انگبین برابر می خوانند
پنداری که در روزی ناگوار از شیر بچگان خود پاسداری می کنند
ماه های درخشان تاریکی ها که در خردسالی بر سالخوردگان سروری یافته اند
چون بر خویشتن ببالند در میان مردم کمتر کسی‌مانندشان توان یافت
شاهانی اند که سرافرازی ها بر آستانشان سر بر خاک می نهد
نه دست هاشان را هنگام بخشندگی با ابر می شود برابر نهاد
و نه می توان شکوه و برتری های آنان را نپذیرفت.
مهمان را خوراک می خورانند و هماوردان رزمجوی را با نیزه پاسخ می گویند.
چون به سخن آیند فرمان روایند و روشنگری هائی کوبنده دارند
خواننده (راه راست) را کلید (رستگاری) اند و چراغ های راهنما
راهروان را نشانه های رهنمونگرند که رهبران ورزیده را هم به کار می آیند.
میهمانانشان همچون کبوتر حرم از دست درازی دیگران بر کنار است و آنکه‌در رزمگاه در برابرشان در آید خود رادر پرتگاه افکنده،
سرای هاشان جای زینهار خواستن است و به دستیاری آنان‌می توان به خواسته ها رسید
برتری هاشان شکوهمند است و برجستگی هاشان تابناک

[صفحه 124]

ستایش هاشان به شیرینی انگبین است و بخشش هاشان مشگ آلود
مرغزارهاشان سیراب می شود و سراهای بهاری شان شان جای دیدار است
هر که آنان را از چگونگی روزگارش آگاه‌کند او را در می یابند و ستاره بختشان بسی روشن است
با میهمان و روزی خواهنده ای که هر چه داشته از دست داده و آه ندارد تا

با ناله سوداکند
جوانمردی می نمایند.
هر که آرزوئی از آنان خواست به نیکو جائی امید بسته
و چون به انجمن آنان پا نهاد کمک و یاری دلخواه را می یابد.
در میان همه آفریدگان پدر و مادر و نیای پاک و پاکیزه ای دارند و خود نیز به این گونه اند
به فرخندگی نام ایشان خرسندی و نیکی می خواهیم
و با یاد آنان رنج و زیان را از خود دور می داریم
به سوی جوانان و مردانش بر گشت و گفت:
هان مرگ بر ما آسان شده سخت بکوشید
پس همچون سنگ و آهنی که به یکدیگر رسد آتش جنگ از میانه جستن‌کرد
و هر جوان چالاک به خونخواهی رهسپار گردید
و به این سان- دلیر مردان خوشخوی- که همه برتری ها را در خود گرد آورده
و جائی به کاستی و کژی نداده و هیچ چیز، آنان را از راهی‌که پیش گرفته بودند نمی توانست بر گرداند-
کوس جنگ که زده شود، دشمن را گرفتار می کنند
و گاه بخشندگی مهار نوید را رها می دارند.

[صفحه 125]

شیران روز رزم و باران های فرو ریزنده،
رهروانی همچون شیر بیشه- نه بگو شیر، آنان اند-
چون از آنان‌چیزی بخواهند می پذیرند و چون خود خواستی دارند آهنگ آن می کنند
اگر تیغی به سویشان بلند شود در هم می شکنند و چون زخمی بزنند از بن بر می اندازند
شهسوارانی که شیران بیشه را شکارشان می شمارند
و جوانمردانی راست رو که کارشان زد و خورد با جنگاوران است
با چهره هائی سپید و درخشان چمن زارهائی سرسبز و خرم
که چون گرد و خاک در نبردگاه همه جا را سیاه کند شمشیر های سپیدشان از خون کین توزان سرخ می نماید.
اگر روزی برای در افتادن با پیش آمدی دشوار نامزد کردند،
مرگ و سرنوشت، دلخواهانه رشته بندگی شان را به گردن می گیرد
در آن جا است که هر تاخت برنده ی به سوی برتری ها تکاپوی
اسبش از به هم خودن پلک ها نیز تندتر می نماید

نیک مرد را می بینی که شتابان بر پشت اسب‌نیکش می جهد.
بر فراز زین ها به نهال های برآمده از زمین می مانند
که میان را- به جای کمر بند- با دوراندیشی و استوار کاری، سخت بسته اند
این سرداران را که در استواری به کوه می مانند اسبانی تیز تک بر می دارد و چون آشکار شوند می بینی جامه هاشان از آهن بافته شده
آنگاه که دل خود را بالا پوش زره هاگردانند و بتازند
گرمای تاخت و تاز همچون خنکی دلپذیری در کام ایشان است
با لب تشنه در دریای پر آشوب مرگ فرو می روند

[صفحه 126]

زیرا آب این دریا را بامرگ می توان افزود و به بالا روی واداشت
رسیدن به مرگ را بر ترین آرزوها می شناسند
و- هنگام جانبازی- تلخی نیستی را با شیرینی انگبین برابر می گیرند
اگر در رویدادی ناگوار تیغ هاشان آسیب ببیندو کند شود
فردا با کوبیدن آن بر سر خود به سران تیزش می کنند
و اینک سپید روئی را بنگر که با شمشیر سپید و درخشانش با دشمن روبرو می شود
و گندم گونی که نیزه ای سخت را در مشت می فشرد
از دختر زاده پیامبر- محمد- پشتیبانی می کنند،
گرد و خاک برخاسته و آتش پیکار، هیابانگی سخت به راه انداخته است
درخشش شمشیرها آذرخشی را می نماید
که بارانی تند ازخون دلیران را همراه دارد و فریاد آنان نیز تندر آن است.
تا زندگی به سر می رسد و مرگ نزدیک می شود
چرا که‌روزگار، همیشه با یک برنامه کار نمی‌کند
روان هائی را برای نیستی آماده کردند، به ناسزا از مرز خویش پای فراتر ننهادند
خنک ایشان که با آنچه به جا آوردند به جاودانگی پیوستند
پیکر خود را برای زخم شمشیرها روا شناختند، گوئی جامه دیدار از خانه خدا را پوشیدند
و به این گونه پای دربهشت جاودان نهادند که جاودانه بمانند
در پیشگاه پیشوای ما- دختر زاده پیامبر- جانفشانی ها نمودند،

[صفحه 127]

روان خود را بخشیدند و در یاری او کوشیدند.
کالائی بس گران خریدند و جان خویش در بهای آن پرداختند
زیرا با جدائی از جان به جانان می پیوندند و در این راه بها را که دادند بی درنگ به خواسته خود خواهند رسید
چون حق حسین بگزاردند درگذشتند، روی از جهان بر تافتند و پراکندگی نیانداختند
چرا که- ای نیکبختان- آنان با خوشبختی هماهنگ گردیدند
سرور ما حسین که دید:
مردان‌و جوانان وابسته به او کشته آمدند و سرود گوی مرگ سرگرم خوانندگی است.
به سان شیران خشمگین- که به پاسداری‌از بچگان خود پردازد و دشمن کارش را دشوار گرداند-
با سخت سری جویای مرگ‌گردید.
که اگر هفتاد هزار تن نیز درکشتن او همداستان می شدند
یک تنه به میان آنان تاخت می برد
چون می تازد همه می گریزند، برخی زخمی می شوند ودیگران می افتند، یکی را گلو می دردو دومی را درهم می شکند، بی آن که راه‌گریزی بگذارد.
آواز می دهد: ای گروهی که راهبران را نافرمانی کردید
نادرستی نمودید و هیچ پیمان و آئینی را نگاه نداشتید
ای پیروان نیرنگ دور باشید از مهربانی خدا
با کیش راستین ناسازگاری کردید و در دل شما هیچ گونه نرمی و دوستی راه نیافت
پذیرفتن فرمان ما- بر هر مسلمان- بایسته است

نافرمانی از ما، به در شدن از کیش است و فرمانبری از ما، بودن در راه راست.
آیا کسی هست‌که از زبانه کشیدن آتش دوزخ بهراسد
وما را به امید رستگاری یاری دهد و ازخدا پروا کند؟
آرام به آب ها می نگردو به امیدی که خود را به آن برساند
ولی چون به راه افتد جلوی او را می گیرند.
مانند علی در میانشان به تاخت می پردازد
که گوئی خواهد با نیزه اش سر و سینه دشمنان را یکباره درهم بکوبد.
- همچون رفتار پدرش، شیر مرد روز خیبر

و نیز بدر و سپس احد
شمشیر برنده اش که میان سینه شیران فرو می رود
- از سرهای بریده- دریای خون به راه می اندازد و از جزر (= کشتار)
آنان آب این دریا را می افزاید و مد پدید می آرد
به سوی کودکان و خانواده اش بر می گردد
ولی افسوس که تیغ آهن شکاف مرگ، لبه اش کند نمی شود و خراش بر نمی دارد
می گوید: درود بر شما که برای بدرود آمده ام
اینک زندگی به پایان آمده و نوید پیوستن به آستان خداوند نزدیک شده.
خواهرم بشنو اگر مرگ، مرا دریافت
سیلی بر چهره مزن و گونه را مخراش.
اگر کشته شدن من بار رویدادیِ‌سهمناک را بر دل تو نهاد.
و اندوه وداغ از دست دادن من بسی گرانی نمود

[صفحه 129]

بر آن، چه خدای تو به آن خشنود است خرسندی ده و شکیبائی کن که‌پاداش و نوید شکیبایان از میان نخواهد رفت.
تو را سفارش می کنم که سجاد (پیشوای سجده کار) را نیکو پرستاری کنی که پس از من رهبر راه راست است و پیمان فرمانبری را با او باید بست.
خانواده پیامبر برگزیده شیون برآوردند، به دامنش آویختند و خاندان و فرزندان وی با ناله های خویش در جستجوی پناهی برآمدند.
رنج‌های گران و بر هم انباشته مرگ بالا می‌گرفت
و تشنگی سخت تاب و توان او را می ربود که گفت:
هنگام کوچ کردن از جهان رسیده و اینک خدا، شما را بسنده است
که بهترین شمارشگر کارها برای آفریدگان همان یگانه بی نیاز است.
به پیکار گردنکشان بازگشت و به‌تلاش پرداخت،
نیزه ها و شمشیرها، درخت بالا و اندام او را از بن برکندند
تا به رو و برهنه بر زمین افتاد و
گونه اش به خاک سوده شد
شمر کمربست تا سر او را از تن ببرد
- که بریده باد بند دست و انگشتانش
اندوه دلم بر آن بزرگوار
که سرش بر سنان سنان جای گرفت و اندامش پایمال ستورانی تیز تک گردید
هفت آسمان که یکی برفراز دیگری بود با از دست رفتن او به‌لرزه در آمد

[صفحه 130]

و بسی نماند که بالاترین گردنه های کوه ها فرو ریزد
تخت گاه خداوندی- در جهان نهان- ازبیم لرزیدن گرفت،
فرشتگان برای او به‌شیون آمدند و جایگاه های سرسخت در هم شکافت
پرندگان و وحشیان از وحشت به سوکنامه خوانی پرداختند
و جهان که با پرده ای تاریک پوشیده شد پریان از خود بیخود گردیدند
خورشید بامداد- با دردمندی- خود را به شب رساند
و بالای چهره آن هنگام آمد و شد، زردفام می نمود
ای آن کشته که آسمان بر او خون گریست
و با مرگ او تختگاه ارجمندی ها ارج خود را از دست داد و پایگاه سرافرازی ها ویران گردید
ای جان باخته دور از میهن که چشمه خانه اش به مردم آب می نوشانید
و با تشنه کامی سرش را بریدند و از خونش گل های‌سرخ بده دست دادند
(یا از رگ گلگون گردنش او را سیراب گردانیدند.)
جانم فدای آن کشته ای که با خون خود شستندش
برهنه بود و بادهای وزنده جامه بر او پوشید.
سپاه چندگانه پرستی- با کینه ورزی- ستوران خود را بر اندام او رانده و سینه اش را درهم کوفتند و با سم اسب ها و تاخت بردن هاشان کالبد او را خرد کردند.
اسب او نیز به سوی خانواده وی برگشت
و چون با پشت تهی از سوار می دوید زمین را با گونه اش می شکافت
زنان باناله و سرگردانی از سراپرده به در آمدند
- و با دلی که هیچ نمانده از بسیاری اندوه آتش بگیرد-
یکی آن زن اندوهگین است که چهره خود را با آستین می پوشاند

[صفحه 131]

آتش روسری او است و سرشگ، بخشش وی.
دیگری آن‌است که سختی رویدادها همه چیز را ازیادش برده، نمی داند آن که به او ارجمندی می بخشید کجا رفته
همه راه ها بر او بسته و پهنه زمین بر او تنگ‌می نماید.
زینب ماتمزده شیون می کند و اندوه چنانش نزار کرده که نتوان گفت.
آوا بر می دارد که برادرم و ای‌یگانه کس و اندوخته ی روانم
و ای یاور و پناه و امید و خواسته ام

ای که برای پدر مردگان همچون باران بهاری پر از بخشش بودی ای حسین
و ای سرپرست بیوه زنان پس از دوری از شماما را به جائی دور افکندند
برادرم پس‌از آن پوشیدگی ها و پرده نشینی ها و ارجمندی ها
دراز گوشانی به جنگ ما آمده اند و فرومایگان جامه های ما را به یغما می برند
ای زاده طاهای پاک دخترانت ماتمزده اند
بار و کالای تو به تاراج می رود و سپاهیان آن را میان خود بخشش می کنند
امید و آرزوهابر باد رفت
و با مرگ تو دانش و پارسائی و دین نیز نابود گردید
بی دینی شادمانه لب به خنده گشود
و دیده‌سرفرازی چندان گریست تا گونه ها را بشکافت
چمن زار برتری ها پس از سر سبزی و شادابی خشک شد
و ماه دو هفته چهره در گور نهفت
برای ربودن چادرهائی‌که مانده دست دشمنان به کشمکش با ما

[صفحه 132]

سرگرم است
که پنداری بهترین آفریدگان نیای ما نبوده است
کجا شد آن باروهای من و با شیرمردان نخستین‌که آنجا بودند؟
.که چون دویدن می پرداختند بر پیش آمدهای روزگار تاخت می بردند؟
ای زاده پیامبر شما ماه های دو هفته که روی نهفتید
دیگر نه خورشید رخ نمود و نه به گونه ای نیک در گردش آمد
نه ابرها دامن خود را بر فراز و نشیب زمین گسترد
نه شکوفه های سپید لب به خنده گشود و نه همراه باغرش تندرها رگبار فرو ریخت.
خانواده‌و تبار پیامبر برگزیده را به راه انداختند-
آن هم با سرگردانی و بی آنکه از نوید و کیفر خداوند پروائی دارند
با ستوران سرزمین ها را درهم می نوردند
آن هم با شتابی که شتر مرغ ها بیابان دور و دراز رابا گام های تند پشت سر می گذارند.
آهنگ پیشوای خود- یزید زاده هند-را دارند.
که نفرین بر هند باد و بر زادگان هند
ای تلخکامی بزرگی که اندوهش
دل را می شکافد و گونه را می لرزاند
آیا حسین در کربلا با لب تشنه‌کشته شود؟

و شمشیر های سپید و آبداده با خون او سیراب گردد؟
بانوان ارجمند حسینی ماتمزده گردند؟
و هر برده و آزاد به هنگام راه رفتن چشم بر آنها بدوزد؟
برای خونخواهی او هیچکس نیست جز یک جانشین
که امید می داریم پس از او بیاید و نمونه ای همچون درفش یگانه باشد

[صفحه 133]

اوست‌قائم (بر پای خاسته) و مهدی (راه یافته) و سروری که
چون به راه افتد فرشتگان آسمان سپاه اویند
چون آشکار شود ستون کیش ما را هر چه برتر خواهدافراشت
و ستودن چند گانه پرستی و بی دینی را درهم خواهد کوفت
آنگاه شاخسار درخت راهنمائی پر برگ خواهد شد و نهال آن زیبا می گردد
و در برابر کسی که مردم را به راه راست می‌خواند هیچ آوائی به ناسازگاری بر نمی خیزد.
شاید دیدگان رنجور، از نگریستن به او بهره ای ببرند.
و چشم‌های بیمار روشن شوند و بهبود یابند.
همه پیامبران رازشان در تو انجام می‌پذیرد
و آنگاه که جانشینان ایشان را برشمرند تو در پایان همه جای داری
ای فرزندان وحی ای بنیاد نامه خداوند
ای آنان که هر چه در شمردن برتری هاشان پیش رویم به سرانجام آن نمیرسیم
سروده هایم را همچون دلبری آراسته ام که اندوه و داغ دلم آنها را روان گردانیده
و چون دلباخته‌ای اندوهناک، آنها را برخواند به سوکنامه سرائی می پردازند
در دهه عاشورا سرشک خود را فرو می فرستند و کی؟
همانگاه که سرود گوی اشگ ها آن ها را به پیش می راند.
رجب امیدواراست که فردا به فرخندگی آنها در فراخنای بهشت‌جای گیرد.
و کی؟ همانگاه که بیاید و جای برانگیخته شدن مردم را بنگرد که بر همگان تنگ آمده است.
در ستایش‌شما هر چه در توان داشتم به کار انداختم
ولی ستایشگری مرا چه ارج و ارزش؟ که خود ستایش، شما را می ستایددر پیرامون شما، سروده ها و سخنانی دارم که اگر نیکی آن به جائی

[صفحه 134]

بی نیاز کننده نیز برسد باز ناچیز می نماید.
و این خود تلاش کسی‌است که تکاپو نتواند برخاست
تلخکامی و سرشک من برای شما همی نو و تازه می شود
و شکیبائی ام که داروئی برای آرامش یافتن اندوهم است به یاری رنج ها جامه ای کهنه بر خویشتن می پوشد
پسر پیامبر فردا مرا به یاد دار
که فردا هر بنده به پناه سرور خویش می شتابد
شما بهره ای برای ستایشگرانید و من
شما را ستودم و فرداست که نویدهای رسیده درباره شما انجام پذیرد
آنگاه که امیدواران در سراهای شما فرود آیند
خواسته های خویش را می‌یابند.
ای زادگان برتری ها!
هر که از شما بگشت دچار کسی می گردد که به پیرایه دل و خرد آراسته نیست
ای آنانکه- در روز برانگیخته شدن و هنگام سختی ها- توشه ی منید
و آتشی که درد و بیماری به جانم افکنده با دست شما فرو می نشیند!
برسی بنده ناچیز شما است و برده سرافرازی هاتان
و این سربلندی او را بس که بنده شما باشد.
درود خدا بر شما باد! و تا کی؟
تا آنگاه که دیدگان ابر، باران سرشک‌را بر رخسا گلزارها فرو می ریزد و بوی خوش آن را می پراکند "
و هم از او است در سوک پیشوای ما دختر زاده جانباخته پیامبر- درودهای خدا بر او- که می گوید:
" یاری که تا کنون در برم بوده آهنگ سفر دارد
و مرا در اشگی خونین شناور ساخته است

[صفحه 135]

اگر چشم به اشک نشیند
همچون زمینی که از هم بشکافد چشمه هائی بخشنده را روان می سازد.
اندوه های نهفته را آشکار گردانیدی
که هر گاه شتر زورمند، بیابان را پیمود، چارپای رام نشده و سرکش ناله خود رابلند می کند
افسوس من دمبدم تازه می شود
و فراخنای ماتمسرایم هر روز پهناورتر می نماید
گواهان خواری من همراه با بستانکار دلدادگی ام،

شیفتگی ام و آن بیماری را که دلم را پاره گردانیده به نگارش درآوردند
پلک هایم همچون ابر بارنده، و فرو رفته و شناور در دریای اشگ است
و دلم تفتیده از آتشی سوزان که زبانه می کشد
سرشگ گرمی که فرو می چکد گونه ام را چاک چاک زده
و آن شوخی کننده جد پیشه، بیخودی را نو نموده است
به روزی افتادم که بالا گرفتن اندوه، شادابی ام را کاسته،
تن دردمند است و نمونه ای آشکار
جامه هائی از نزاری بر آن پوشانیده
و پیراهن آن پیراهن‌پژمردگی است که شمشیرهای پهناور در آن جای گرفته
سخنگوی بی خودی من بر منبرهراسم

[صفحه 136]

از جدائی آنان با شیوائی و رسائی به گفتار می پردازد
اندوهم محرم است و رنجم شوال
جشن من سراسر دلسوختگی و سوکنامه سرائی است
شکیبائی مدید و گسترده من در اندیشه بسیط و بهناورم
هزج و سرود گوی است
و سر شکم نیز وافر و مسارح (فراوان و شتابان)
رفتند و نشان سرای‌هاشان که در آن زیسته و سپس کوچ کرده‌بودند ناپدید گردید
و امروز تنها فریاد سوکنامه سرایان را از آن جا می توان شنید
مرگ و پیش آمدهای تازه، سرزمین آنرا کهنه نمود، تا رنگی‌نا آشنا به آن زد
و برای رویدادی سهمناک، نگاه خود را برداشت و خیره به آن نگریست
آری زیبائی بخش آن، جامه پوسیدگی اش را نیز در هم بافت
وگرد و خاک بیامد و همه نشانه ها را زیر خود گرفت و از میان برد
در گرد ودلدادگی آغاز به زاری کردم
که نه یاری‌بود و نه اندرز گوئی دلسوز.
آتش آه های سوزان‌در میان
سینه ام زبانه می کشید و می گفتم:
چه جای شگفتی است که روزگار با مردم نیرنگ ببازد؟
ستم کند، به گمراهی افتد، و با چشم بر هم زدن خود نادرستی نماید؟
در بیدادگری بر خاندان محمد گمراهی اش آشکار شد
سگان پاس کننده را بر سر راهشان فرستاد،
زاغ سیاه را به ستم بر مرغان شکاری وا داشت

[صفحه 137]

و زنگی هر دم یک رنگ را بر شیر بچگان چیره گردانید.
سگ گزنده به دست درازی های‌بیدادگرانه پرداخت
و به سوی شیر شکار شکن تاخت برد و شگفتا از گرانی این رویداد
کفتارهای لنگ به گونه ای هراس انگیز جستن کردند.
و شیر برای شیران به نبرد و برابری برخاست
تبار پیامبر و فرزندان جانشین او
و سرچشمه بزرگواری های برجسته و کلیدهای دانش،
گنجوران دانش،خداوند که وحی او بر ایشان فرود می آید،
و دریاهای دانش که مردم در برابر آن به یک چاله آب کم ژرفا می مانند
بازگشتگان به سوی خدا، و پرستندگان و ستایندگان او،
یاد آرندگان وی- و کی؟ همانگاه که پرده‌شب همه جا را می پوشاند-
مردان روزه‌و نماز که گرسنگان را خوراک می دهند،
نیاز دیگران را از خود بایسته تر می شمارند و دست بخشندگی شان باز است
هنگام بخشش ابر بارنده اند و گاه رهبری، راه روشن
و در روز نبرد سرورانی که به سوی برتری ها می شتابند
راه های رهبری و کشتی های رستگاری
که دوستدار ایشان در روز رستاخیز با ترازوئی پر از کار نیک به‌پا می ایستد
سرایندگان نتوانند چنانکه‌باید در ستایش ایشان داد سخن دهند
چرا که ستایشگر آنان خداست در نامه آسمانی اش.
نژادی همچون بامداد تابان دارند و پرورشگاهی پاکیزه
که ستاره نیزه دار سماک در برابر آن سر فرود می آرد
نیای آنان بهترین فرستادگان خدا محمد

[صفحه 138]

همان راهنمای درستکار و پیروز است که نامه پیام آوری به نام او سرانجام یافته
او خاتم و به پایان برنده است- و فاتح و گشاینده و فرمانروا نیز-
و میانجی و گواهی که از لغزش ها چشم می‌پوشد
او نخستین فروغ ها است بلکه بر گزیده خدای توانا
و همان بوی خوشی که‌پراکند می شود.

سرور دو جهان است وبه راستی برترین نمونه از دو ثقل
و همان اندرز گوی و بیم دهنده مردم از کیفر بدکاری ها
اگر نبودی نه روزگارآفریده می شد
و نه برای جهانیان، پرستشگاه ها و چراغ ها آشکار می گردید.
مادر اینان فاطمه بتول است
- جگر گوشه برانگیخته راهنما که خداوند نگاهبان همه بر او ببخشوده-
با آنکه از میان آدمیان برخاسته به سیه‌چشم زنان بهشتی می ماند
و نامه فرود آمده و از آسمان گزارشگر شکوه و زیبائی او است
پدر پاکشان هم مرتضی جانشین پیامبر است
همان درفش راهنما و مشعل آشکار
و همان سرور که (نبا عظیم =) گزارش سترک از آن او
و دوستی وی برنامه ای استوار است که سوداگر راستی ها سودها از آن تواند برد.
سرپرستی است که مردم در غدیرخم‌دست فرمانبری به او داده

[صفحه 139]

و- بر سر این کار- گردن های بالا داشته‌خویش را فرود آوردند
او همان شیر دلاور است که- در روز پیکار- سر ازتن یاغیان جدا می کند،
پیکرشان را درهم می شکند و خونشان را می ریزد.
شیر خدا و شمشیر او و دوستدار وی
و برادر ستوده ترین پیامبران احمد و جانشین دلسوز او.
راستی به زور بازو و تیغ بران و خواست او بود
که بد کیشان به سوگنامه خوانی نشستند
ای یاور اسلام و ای دروازه راهنما
ای شکننده بت هائی با گردن هان برافراشته!
ای کاش دیده بر حسین می گشودی که در کربلا
میان گردنکشان از سراپرده ها یش پاسداری می کند
اسب های دونده شهیه می کشند و خود می نمایند
و همراه با جنگیان سخت کوش شتابان در دریائی از خون سیه فام فرو میروند
تیغ‌ها و نیزه ها همچون آذرخش ها نمایان می گردند
برق می زنند و بر کله گردان‌کوبیده می شوند.
دریای بخشش، مرگ را میان کینه توزان می افکند
تا خود بر روی می افتد و هیچ پاسداری نمی ماند
جانم برخی او باد که رگ گردنش بریده،

خونین افتاد و خاک بر او نشسته
رود از آب لبریز است و او لب تشنه در کناری افتاده
تنها، دور از میهن و به دور از خانواده که در زیر شکنجه ای سخت ستم می بیند
بانوان پاکدامن- ماتمزده و داغدیده-

[صفحه 140]

میان دشمنان به زاری و سوکنامه سرائی می پردازند
در کربلا با افسردگی دامن بر زمین می کشند
و روزگار، نیزه و تیر نیرنگ خود را به‌سوی آنان می افکند
فروغ زیبائی هاشان‌را با گوشه آستین می پوشانند
تا خود را از نگاه خیره دشمنان بر کنار دارند
بر زینب دریغ می خورم که زاری می کند
و باران اشگ بر چهره او سرازیر است
آواز می دهد: (برادرم ای تنها کس و امید من!
اگر روزگار ترشروئی اش را به من بنماید چه کسی را دارم؟
کیست بر پدر مردگان دل بسوزاند و بیوه زنان را سرپرستی کند
و بیدادگران را اندرز بدهد؟)
بر فاطمه اندوه می برم که از سختی گرفتاری بر دو گونه خود سیلی می زند
و سخت رنجور و اندوهگین است
پلک هایش‌زخم شده و اشگ هایش خونین است
و شکیبائی از دلش رخت بر بسته
خواهد تاکشته و در برکشد
و با باریکه ای از روسری اش آن همه خون را پاک کند.
برآن گلوی گلگون خم می شود
و با دلی سوزان بوسه بر آن لب و دندان خاک آلود می زند.
بر پرد گیان پیامبر افسوس می خورم که آنها را می رانند
وبا نکوهش به راه پیمائی وا می دارند
وایشان نیز بر آن ماه دو هفته زاری می‌کنند که در سپهر خاک روی نهفت
و بر آن شیر بیشه ها که در میان گور نهان گردید

[صفحه 141]

یکی پدر را می خواند ودیگر برادر را

درد دل ها دارند و هیچ‌دوستدار و دلسوزی نیست
رنج مرگ نیز چنان پاکمرد را بی خویشتن نموده
که به‌پاسخگوئی نمی پردازد زیرا مرگ را چنگالی دراز است که پوست را هم می کند
فاطمه کوچک نیز گریه ای دلخراش دارد
که سینه را زخم می زند و به آتش‌می سوزاند.
جانوری به کشمکش با او برخاسته تا زیورهایش را برباید.
و او پاکدامنانه می کوشد که ایستادگی کند و از وی دور شود
چهره را با گوشه‌آستین می پوشاند
و آن نفرین شده را از یغمای جامه اش باز می دارد و با او می‌جنگند.
نیای خود همان سرور پیشوا رابه فریاد رسی می خواند
و پس از آن شادمانی گذشته یک باره دلش از جای کنده می شود.
ای نیای ما دشمنان به آرزوی خود رسیدند
و آنان که دشمنی‌ما را پنهان می داشتند اکنون زبان به سرزنش گشوده اند
ای نیای ما سرپرست و پشتیبانی ما رفت
و یار و نگهدار و دلسوز ما نماند
مردم شما مارا از میان بردید،
سفارش هائی را که‌درباره ما شده بود تباه کردید و اینک تیر مرگ روان و نشانه گیر است
ای فاطمه زهرا!
برخیز و چهره ی حسین را بنگر که بر زمین می ساید
جامه مرگ‌او تار و پودش از گرد و خاک است،
باخون رگ گردن، شستشویش داده اند و کسی هم در سوک او زاری نمی کند

[صفحه 142]

شیر بچگان او را شمشیرها به یغما برده اند
و در کرانه های فرات، کفتار بچه ها و سگان شکاری به دیدار آنان شتافته اند.
سر والای او را برسنان سنان جای داده اند
و ستوران دشمن، پیکر و سینه او را لگدکوب کرده اند.)
وحشیان بیابان از وحشت جدائی اش زاری می کنند
و پرده تاریکی که همه جا را پوشاند پریان به سوکنامه‌خوانی می پردازند
زمین به لرزه در می‌آید و آسمان برای او می گرید

و مرغان‌در هر شامگاه و بامداد در رفت و آمدند.
روزگار بر او افسوس می خورد و از سرسختی گرفتاری اش گریبان چاک می دهد
و پلک های خشک نشدنی اش اشک می بارد.
هان مردان در این ستم که بر تبار محمد رفت فریاد رسی کنید
کجا است آنکه برای خونخواهی آنان به کوشش و تلاتش برخیزد؟
حسین- با پیکری خونین- برهنه در کربلا افتاده
و خاک‌آن ریگزار همچون جامه ای پیکر او را پوشانده
خانواده او سرگردان و ماتمزده
با چهره هائی افسرده نمایان
گرفتار آمده اند و- دشمنان کینه توز-
آنان را بر فراز پالان شتران به سوی بدترین آفریدگان رهسپار گردانیده‌اند
زیور پرستندگان (= زین العابدین) را در بند و زنجیر کشیده

وهیچ کس را دل بر او نمی سوزد.
این اندوه را هیچ چیز از دل ما به در نخواهدبرد مگر بوئی خوش که همچون بادی آرام‌بوزد و مردگان را زندگی بخشد،
نشانه‌ای از پیامبر و علی و مهدی داشته باشد
و بیماران گرفتار را درمان کند
جارچی او بانگ بر دارد که کجایند
کشندگان حسین؟ آن گاه روزی شادی بخش‌فرا رسد
و پریان و فرشتگان پیرامون درفشش را بگیرند.
هراس پیشاهنگ است و مرگ رو در رو
... و... را بر دو تنه درخت می آویزند
تا پستی شان نمودارشود و این برپا کردن دار، سرافرازی‌و گشایشی خواهند بود
... و...و گناه و کین توزی
در خواری زبونی سخت کوشایند.
برای گناهانی که کردند بر آنان نفرین می فرستیم
و آتش همه لغزش‌ها از گور آنان بر می خیزد
ای زاده پیامبر شگفتی پر درد من پایان پذیر نیست
و اندوه در همه پیکرم جایگیر شده.
با چنان سرشکی بر شما می گریم
که اگر ابرهای آسمان از باریدن دریغ کنند، جای آن ها تهی نماند.

(این ارمغان ناچیز را) از بنده مهرت و ازرهی خویش بزرگ بدار و بپذیر اگر تو نمی بودی ذوق او به این نیکوئی نمی گردید.

[صفحه 144]

سروده هائی از برسی حلی است
که گره های رشته آن خوش و رسا می نماید
و همچو گلوبند آراسته به‌گوهر، زیبا است.
دستی به آستانت دراز کرده
که تو- ای فرزند پیامبر-بخشنده ای و از لغزش او چشم می پوشی
رجب امید دارد که چون بیاید
به دستیاری آن ها در پیشگاهت پذیرفته گردد که ستایشگر تو است و پشتگرمی به‌تو دارد.
پس از مرگ که باز گردد تو پناهگاهی
و آنگاه که پهنه زمین بر اوتنگ شود تو او را به فراخنای آسایش می رسانیدرود خدا بر تو باد و تا کی؟ تا آنگاه که ابر، باران سرشگ را فرود می ریزد و نرم بادها می وزد و بوی خوش را می پراکند "
و هم از او است در سوک پیشوای ما دخترزاده پیامبر- درودهای خدا بر وی- که می گوید:
" نه یاد از سرائی پر نهال و نشانه ها مرا بر سر شور می‌آرد
و نه درود بر آن دلبر- سلمی- که در گوشه ی ذی سلم (= سرزمینی با یک گونه درخت)است
نه برای دلداده ای که- از سر دلباختگی-
سرشک وی- به سان رگبارهای جدا نشدی از تندر- سرازیر است شیفتگی می نمایم
- نه بر ویرانه هائی که یک روز در آنجا درنگی‌دراز داشتم
و با چادرنشینان و مردم آن تیره به گفتگو پرداختم-
نه به دامان سرود گوی کاروان می آویزم و می گویم
(اگر به آن شکاف کوه رسیدی از همسایگان پرس و جوئی کن)

[صفحه 145]

بلکه سرورم حسین را به یاد آوردم
که در کربلا با کرب بلا (= رنج گرفتاری) تشنه افتاده است
شکیبائی ام نماند، سر شکم روان گردید
خواب از دیدگانم برفت و بیداری‌با بیماری در آمیخت

کار دل به سرگردانی‌کشید و اشگ ها سرازیر شد
و نتوانستم از ریختن و آمیختن خون خود با آن ها جلو گیری کنم
او را فراموش نمی کنم که سپاهیان بد کیش همچون دریائی پر آشوب‌پیرامونش را گرفتند،
لشگر به امید پیروزی بودند و کیش ما دردمند
سوار کاران گمراه گردا گرد او در کربلا چرخ می خوردند
خداوند می شنید و گوش های آنان کر شده بود
مرگ شتابان به سوی شهسواران آرزوها می تاخت
و نیستی‌با زانوئی بی گام به سویشان می شتافت
او که آنچه را میان خامه و نامه خداوندی گذشته بود می دانست-
با چشمی که سرشک آن روان بود پرسید
ای مردم این خاک را چه نام است؟
و آنان‌در پاسخ پیشی گرفته و سخن را به سخن پیوند زدند
: اینجا را کربلا می خوانند، گفت: هان
مرگ ما نیز در میان این زمین های پست و پشته های بلند روی خواهد دادبارها را فرود آرید که مرگ با ما دست به گریبان شده‌است.
جاودانگی چشم به راه ما نیست وجز خدا هیچ چیز پایدار نخواهد ماندای مردان در رویدادی سهمناک به فریاد برسید
که مرگ هائی ناگهانی را ستمکارانه به ارمغان آورد- آن هم درماهی که پیکار در آن ناروا بود-

[صفحه 146]

این جا است که جگرها از تشنگی می گدازد
و پیکرها با روان شده خون سیراب‌می گردد
این جا است که ماه های درخشان روی نهان می کنند
خورشید می گیرد و ماه دو هفته با تاریکی می گراید
این جاست که بردگان ستمکارانه‌سروران خویش را در بند می افکنند
و سران در دست پرستاران گرفتار می آیند
این جا است که پیکرها بر روی خاک سر نگون می شود
و خوراک جغد و کرکس می گردد.
و این جا است خانه ای که ما را در آن به خاک می سپارند،
و هنگامی که نوید داده شده با دشمن در پیشگاه یگانه داور می ایستیم
سپس بانگ‌برداشت که یاران! اینک مرگ!
پس شیران شیر شکار گام پیش نهادند.
هر جوانمرد سپید روی که بود- با پیشانی درخشان-

در کام آتش جنگ فرو رفت و از شرار آن نهراسید
چه آنان که خدا را پاسخ داده و جانبازی هایشان را برای خدا می شمردند
و چه برگزیدگانی که چنگ در آئین خداوند زدند
آنانکه بنیاد یلان را بر کندند خود با پنچه مرگ ریشه کن‌شدند
و کسانی که برآوردن آرزوها را از ایشان می خواستند خود به دست بوس نیستی شتافتند
و سپس نیک اسب دختر زاده پیامبر بر او زاری کرد
و با شیهه ای بلند و با پشتی تهی از سوار به سوی چادرها برگشت
و چون بانوان پاک نهاد، آن را دیدند
سر و چهره اش را بر خاک مالیدن گرفت
آنان زاری کنان وداغدار و ماتمزده نمایان شدند

[صفحه 147]

با دلی دردمند و دیده ای اشک آن سرازیر بود
آمدند و دختر زاده‌ی پیامبردیدند بر بستری از نیزه ها و پیکان های شکسته خفته
- از آندستش که بر سنگ خانه خدا نهاد و از آن لبش که بوسه بر آن داد-
شمر از آنکه کینه سر از پیکر وی جدا می کرد
زمین از هراس کردارشان بر خویش می لرزید
خواهرو بانوی خردمندش چهره را با آستین می‌پوشانید
و با دلی ریش و سرگشته پیا پی خم می شد
برادر ستمدیده و دور از میهنش را می خواند: برادر!
ای کاش مرگ دیده بر تو نمی گشود.
بانوان را به پشتگرمی چه کس رها کرده ای؟
ما را به که سپرده ای؟ کیست که بر پرد گیانت دل بسوزاند؟
این سکینه است که سکینه (= آرام دلی) خود را از کف داده
و این فاطمه است که با دیده خونین بر تو می گرید
خواهد که با اشک روان بر او بوسه زند
- و دخترزاده پیامبر از رنج مرگ به او نمی پردازد-
جلوی خون را می گیرد و خواهد ناوک تیری را که در پیکر او شکسته بیرون کشد
و نمی تواند.
از شوریدگی،او را به خویشتن می چسباند، می بوسد
و گلوی خونین وی سینه اش را رنگین می‌سازد
سهمناکی گرفتاری و سوخته دلی اش

- با آن اندوه جدائی ناپذیر و سپری نشدنی- بر آن می داردش که بگوید:
برادر کم تو فروغی بودی که از آن پرتو می گرفتیم

[صفحه 148]

چه شد که فروغ راهنمائی و کیش ما در تاریکی روی نهفت؟
برادر کم تو پناهگاهی برای بیوه زنان بودی
ای پناهگاه پدر مردگان و دریای بخشندگی و بزرگواری
ای سرپرست من آیا می بینی که پس از تو
پدر مردگان گرفتار درد و نزاری و بیماری اند؟
ای یگانه کس من ای فرزند مادرم ای حسین!
دشمنان به خواسته ها و آرزوهاشان رسیدند
دل هاشان که از کینه می جوشید خنک شد
و آنچه را در درون پنهان می داشتند آشکار کردند
دلسوز ما کجا است؟ برادر که از ما جدائی گزید
همراهان بیدادگری می نمایند و روزگار در پریشان کرده ما به یکدندگی افتاده.
سرپرست ما در گذشت و شیرمرد روی نهان داشت
و کفتارهای لنگ پیش افتاده‌اند و با گرسنگی بر سر شیر بچگان می تازند
- فریاد بر می دارد و از بر انگیخته خدا پناه می خواهد:-
(ای نیای ما کجا رفت آن سفارش ها که در باره نزدیکانت کردی؟
ای نیای ما چه شود که اندوهناکانه دیده بگشائی
و خاندان تابناکت را بنگری که پس از آن‌ارجمندی و آبرو داری
از میهن خویش دربدر شده اند، به آنان زور می گویند
و همه داغدار و گفتار و سرگردان و خون آلود.
پس از آن همه شکوه، برده وار به بالای
اشتران سوارشان کرده اند که گوئی پرستاران یابندیان رومی اند
این بازمانده خاندان خداوند و سرور مردمان زمین

[صفحه 149]

و زیور همه خدا پرستان است.
فرزندی است که از حسین مانده و وارث او
و سروری است که پرستش خدا و به خاک افتادن در برابر او را در تاریکی ها کار خویش شناخته
وی را به بند کشیده و میان دشمنانی گریان و خندان

بیدادگرانه به سوی شام گسیلش داشته اند.
پیامبر کجا است تا دندان های دختر زاده اش را بنگرد
که یزید- از سر کین توزی با بهترین آفریدگان- بر آن چوب می زند؟
آیا این پلید همان دندان هائی را با چوب می کوبد
که بهترین کس- از تازیان و جز آنان- از سر مهر بوسیده‌بود؟
و سپس بی خردانه لاف مسلمانی می زند؟
او از عاد و ارم هم بد کیش تر است!
وای بر او از آنگاه که فاطمه پاک بیاید
و آنجا که توده های مردم پس از برانگیخته شدن در روز شمار می‌ایستند
آوا به دادخواهی بلند کند.
بیاید و همه کسانی که گرد آمده اند
ازشرمندگی سر به زیر افکنند و چهره زمین‌از گرد و خاک سیاهرنگ شود.
او در سمت‌راست از پایگاه تخت جهان نهان بایستد، فریاد به گله گذاری بردارد
و از خدای توانائی که خون ستمدیدگان را باز می جوید داد خویش بخواهد.
آن جافرمان خداوند در پیش روی مردمی آشکارمی شود که همچون مار گزیدند و نادرستی نمودند، که کردارشان دور ازآمرزش باد!

[صفحه 150]

پیراهن حسسن را که از سر تا پای آن خون الود است.
به دو دست گرفته
ای زادگان وحی و یاد نامه ی خدای فرزانه!
و ای آنان که مهرشان امید من و مایه بهبودی ام ازدردها است
اندوه من بر شما جاودانه است و رنج آن سپری نمی شود
تا کی؟ تا بمیرم و سپس جان به استخوان های پوسیده ام باز گردد
مگر دولت شما که نویدش را داده اند و بر راه راست خواهد بود فرا رسد
و سراسر گیتی را از نیکوئی ها پر کند
کیش ما هیچگونه یاور و پاسداری ندارد
جز آن پیشوای جوانمرد که بیدادگری را ریشه کن می سازد
همان قائم (= بر پای خیزنده) و مهدی (= راه یافته) و جانشین نیکوی، سرور پاکیزه و برجسته ما و زاده پاک نهادی برجسته
در دل تاریکی‌های شب، ماه دو هفته است، در بخشندگی به موج دریاهای پر آشوب می ماند،
سپاهیانش از همه سو یاری می شوند و او خود پاسدار بیرون و درون خانه خداست

ای فرزند عسکری- پیشوای پاک-
و ای جوان هادی نقی (= رهنمای برگزیده) علی پاکیزه خوشبوی
ای زاده جواد (= بخشنده) و ای نواده رضا (= خرسند به خواسته خدا)
و ای نبیره کاظم (= فرو خورنده خشم) سرچشمه بزرگواری ها-!
و جانشین صادق- همان سروری که
با هویدا ساختن دانش‌هایش دل سیاه تاریکی ها را روشن ساخت!
و جانشین سرور ما باقر، جانشین زیور پرستندگان (= زین العابدین)

[صفحه 151]

که نامش علی و سراپرده هایش پاکیزه‌بود
همان زاده حسین- سرور ما جانباخته در کربلا
که خنک این سرفرازی های براینده بر بالای همه مردمان!
و فرزند حسین- پسر فاطمه پاک و
پور علی- جانشین پیامبر و شکننده بت ها-
ای نبیره پیامبر و ای نواده شیر پاک خدا
ای زاده بتول و ای فرزند درون و برون خانه خدا!
سرفرازی توئی،تو مایه و چهره آنی
تو نقطه دستور و دستخط فرزانگی ها هستی
روزگار سپید و درخشانت شاداب و سرسبز است گیتی با آن به انجام می رسد
و فرجام خوشبختی توده ها و کیش آنان در آن است
آنگاه که ترا بینیم نه ظلمت در کار خواهد بود نه ظلم
روز خوش دین فرا می رسد و سختی به کیشان روی می نماید.
روی بنما که راه های دین و هبری ناپدید شده
و به دشواری و بدی افتاده و درستی نابود گردیده
ای خاندان طاها وای کسانی که مهر روزی به ایشان آبروی‌من است
و آن را- میان همه چیز- از بزرگ ترین نیکی ها می شمارم
اکنون ستایش های فرخنده و در رشته کشیده ای‌را به آستان شما آورده ام
که از گوهرواژه ها بنیاد نهاده ام
با گستردگی اش مشگ اندود است
و چون خوانده شود با ستایش از شما بوی خوش را می پراکند و به‌زمینه گلزار می ماند

[صفحه 152]

دلبری دوشیزه ولی داغدار است که دست اندوه،آن را بیاراسته و گسیل داشته
- آن هم از سر پلکان هائی که جز اشک نامی ندارد-
رجب امیدوار است که به دستیاری آن، فردا به فراخنای بهشت رود
و پس از این رنج ها به گنج هائی پایان ناپذیر دست یابد
ای سروان راستین مرا جز شما به کسی امید نیست
مهر شما توشه من است و ستایشگری از شما دست آویز رستگاری ام.
ستایش های‌مرا چه ارج و ارزش؟ خدای بخشایشگر،ستایشگر شما است و کجا؟ در سوره هل‌اتی و نون و القلم.

[صفحه 153]

دور است که امیدواران از جوانمردی های شما بی‌بهره مانند
و پناه خواهان، نا ارجمندانه از آستان باز گردند
آیا برسی از لغزش هایش بهراسد؟
با اینکه‌دوستی شما را برتر از نزدیکان و خویشان خود می شمارد؟
ارمغانی از درودها به سوی شما پیوسته باد
که به یاری شما و از دست شما از گرفتاری ها رهائی می یابم
درود خدا بر شما باد وتا کی؟ تا یک جاندار می جنبد
و نرم باد های بامداد در وزیدن است"
و هم ازاو است که گوید:
" سوگند به آن کس که ریختن خونم را روا شناخت
و گرفتاری را ویژه دوستداران گردانید
که اگر در راه او باده با مرگ بنوشم
دل من هرگز به پیاله گردانش " نه " نخواهد گفت

[صفحه 154]

آنجا مرک برای من زندگی است.
و در راه دوستی اش رسوائی میان مردم، گوارا می نماید
کیست او را از یاد ببرد؟ از دل خواهند او را فراموش کند
که هرگز و برای یک چشم به هم زدن نیز به آرزوشان نمی رسند
این آئینی است که خداوند میان آفریدگانش نهاده:
دوستدار باید گرفتار باشد "
و هم از او است که گوید:
" ای حافظ رازی نهفته را آشکار گردانیدی

و فروغی پوشیده و درهم پیجیده را هویدا نمودی
به دستیاری آن- در نزد خدا و سروران- به پایگاهی بلند دست یافتی.
پذیرفته و نیکبخت آمدی، از تو خرسندند و دیگران به تو رشگ می برنددل
خوشدار و تنها زندگی کن، مرغی آسمانی باش
که از آشیان به دورافتاده، با تنهائی خو می کند و به هیچ کس نزدیک نمی شود
با گوشه نشینی و تنهائی چنان کن که از یاد مردم بروی

[صفحه 155]

اگر به روزی افتاده ای که تورا می رانند
و نشانه ی تیر کینه می گردانند
هیچکس با تو دشمنی نمی کند مگر پدرش از زنگیان بصره باشد
و از مردم‌عمان و مرادی و گبر و جهود
و این است‌که با سرشت خویش هم وابستگان به کوفه‌را دشمن می دارد
و هم آنان را که زادگاه و بنیادشان از برس و حله باشد"
این سروده های نمایشگر دلدادگی هم از او است که گوید:
دلباختگی من به دلدار- لیلی- زبان زد مردم شده
و اینکه با آزمندی فریفته او گردیده ام و از شیفتگی اشگ می ریزم
میان تیره ی او مرا سرور می نامند
همچنانکه در میان ایشان بند او به شمار می آیم
مردم را که دیدار دوستی او را ناپسند می انگارند
یکی بر آن است تا مرا از وی رو گردان سازد و یکی هم خودخواهانه
از زیر چشم مرا نگرد و دهانش را کج می کند
یکی دیگر هم چهره بینی گنده اش را بر من ترشی می نماید
که پنداری فرزندش را کشته ام.
مرا چه گناه که از آنان دوری گزیده ام و به پریشان گوئی افتاده اند؟
جز این که در مهر ورزی به او یگانه هستم؟
اگر آنچه من می دانم می‌دانستند و به همان جایگاهی که روی به‌سوی آن دارم روی می آوردند
البته این مرز را برای ستایگری می پذیرفتند

[صفحه 156]

پنداشته اند- و برخی ازپندارها گناه است- و مرا نکوهش می کنند
که ستایشگری هایم از مرز و اندازه شایسته گذشته.

به خداسوگند گزارش هائی که از منش دلدار داده ام از مرز خود نگذشته
ولی زیبائی آن ها پای از اندازه و مرز بیرون نهاده است. "
این بود بخشی از سروده های استاد و پیشوای ما حافظ برسی که بر آن دست یافتم که برویهم به 540 بیت می رسد و چنانکه می بینی از تندروی ها و گزاف- گوئی هائی که به او بسته اند نشانی در آن نیست بلکه به گفته خودش:
" پنداشته اند وبرخی از پندارها گناه است- و مرا نکوهش می کنند که
ستایشگری هایم از مرز و اندازه ی شایسته گذشته
به خدا سوگند گزارش هائی که از منش دلدار داده ام از مرز خود نگذشته
ولی زیبائی آن ها پای از اندازه و مرز بیرون نهاده است. "
زندگی نامه او را در این نگاشته ها می توان جست: "امل الامل = آرزوی آرزومندان. "، "ریاض العلماء = گلزارهای دانشوران "، الروضه الرابعه (= روضه و گلزار چهارم) از " ریاض الجنه = گلزارهای بهشت "، " روضات الجنات = گلستان های بهشتی "، " تتمیم الامل = دنباله آرزومندان " از سید بن ابی شبانه، " الکنی و الالقاب = کنیه هاو لقب ها " و " اعیان الشیعه " و " الطلیعه " و " البابلیات ".
سال زادن و در گذشتن این سراینده- حافظ- را ندانستیم مگر اینکه سال نگارش یکی از نگاشته هایش را چنین آورده که: " میان زادن مهدی- درود بر او- ومیان گرد آوری این نگاشته 518 سال می‌گذرد " که خود سال 773 می شود.
زیرازادن پیشوای پیروز ما- درودهای خدا براو- را در سال 255 میدانیم، در هنگام یاد از نگارش هایش نیز دیدیم که‌یکی از آن ها را در 813 نگاشته و شاید همان نزدیکی ها در گذشته باشد خدا دانا است.

یادداشت سوم
در بخش گذشته: بر رویهم برگردان(540) بیت از سروده های برسی را که نگارنده آورده دیدید، این جا نیز اصل پاره ای از آن ها را یاد می کنم و چون و چند کاررا هم در ص 59 روشن ساخته ام و نیازی‌به بازگوئی نیست:

هو الشمس ام نور الضریح یلوح؟
هو المسک؟ طیب الوصی یفوح؟

اضاء بک الافق المشرق
و دان لمنطقک المنطق

و انت الامین و انت الامان
وانت ترتق ما یفتق

اتی رجب لک فی عاتق
ثقیل الذنوب فهل تعتق؟

العقل نور و انت معناه
و الکون‌سر و انت مبداه

ایها اللائم دعنی
و استمع من وصف حالی

باسمائک الحسنی اروح خاطری
اذاهب من قدس الجلال نسیمها

تعالی علی فی الجلال فرائد
یعود و فی کفتیه منه فرائد

و وارد فضل منه یصدر عزلها
تضیق بها منه اللهاو الاوارد

تبارک موصولا و بورک واصلا

له صله فی کل نفس و عائد

ابدیت یا رجب الغریب
فقیل: یا رجب المرجب

و کتبت ما بالنور منه
علی خدود الحور یکتب

اعیت صفاتک اهل الرای و النضر
و اوردتهم حیاض العجز و الخطر

انت الذی دق معناه لمعتبر
یا آیه الله بل یا فتنه البشر

و حجه الله بل‌یا منتهی القدر

[صفحه 158]

یا منبع الاسرار یا سر
المهیمن فی الممالک

ما لاح صبح فی الدجی
الا و اسفر عن جمالک

یا من تجلی بالجمال
فشق برده کل حالک

و لائی لال المصطفی و بنیهم
و عترتهم ازکی الوری و ذویهم

بهم سمه من جدهم و ابیهم
هم القوم انوار النبوه فیهم

تلوح و آثار الامامه تلمع

بنو احمد قد فازمن یرتضیهم
ائمه حق للنجا یرتضیهم

و طوبی لمن فی هدیه یقتضیهم
همالقوم انوار النبوه فیهم...

فرضی و نفلی و حدیثی انتم
و کل کلی‌منکم و عنکم

یا آل طه انتم املی
و علیکم فی البعث متکلی

سرکم لا تناله الفکر
و امرکم فی الوری له خطر

اذا رمت یوم البعث تنجو من اللظی
و یقبل منک الدین و الفرض و السنن

یمینا بنا حادی‌السری ان بدت نجد
یمینا فللعانی العلیل بها نجد

فبالربع لی من عهد جیرون جیره
یجیرون ان جار الزمان اذا استعدوا

و ربعی مخضر و عیشی مخضل
و وجهی مبیض و فودی مسود

و لا غروان جارت و مارت صروفها
وغارت و اغرت و اعتدت و اغدت تشدو

لها الدم ورد و النفوس قنائص
لها القدم و النفوس لها جند

یرون المنایا نیلها غایه المنی
اذااستشهدوا مر الردی عندهم شهد

اليكم عروسا زفها الحزن ثاكلا
تنوحاذا الصب الحزين بها يشد و

دمع يبدده مقيم نازح
و دم يبدده مقيم نازح

اصبحت تخفضنى الهموم بنصبها
و الجسم معتل مثال لائح

و مديد صبرى فى بسيط تفكرى
هزج و دمعى وافر و مسارح

ما هاجنى ذكر ذات البان و العلم
و لا السلام على سلمى بذى سلم

و لا تمسكت بالحادى و قلت له:
"ان جئت سلعا فسل عن جيره العلم "

[صفحه 159]

اما و الذى لدمى حللا
و خص اهيل الولا بالبلا

لئناسق فيه كوس الحمام
لما قال قلبى لساقيه: " لا "

لقد اظهرت ياحافظ
سرا كان مخفيا

لقد شاعءنى حب ليلى و اننى
كلفت بها عشقا و همت بها وجدا

و ظنوا و بعض الظن اثم و شنعوا

بان امتداحی جاوزالحد و العدا

فو الله ما وصفی‌لها جاز حده
و لکنها فی الحسن قد جازت الحد

[صفحه 160]

گزافگویی در برتر خوانی ها

اشاره

چون برخی از غدیریه سرایان- همچون برسی- دچار خرده گیری هار نکوهش ها گردیده و آنان را از (غلو کنندگان =) تند روان به شمار آورده اند و برخی از نگارندگان آمده اند و با دروغ زنی ها و دشنام سرائی های ناسزاتاخت و تازی همه سویه برایشان آورده‌اند، خواستیم پژوهشگران را در این زمینه آگاهی هائی بدهیم تا فریادهای تبهکاران، پرده بر خرد آنان نپوشاندو به هیا بانگ هائی که یاوه گوئی ها و دسته بندی های کین توزانه پدید می آرد گوش فرا ندهند پس می گوئیم:
بر بنیاد آنچه پیشوایان واژه شناسی- همچون جوهری و فیومی و راغب و جز آنان- به آشکارا گفته اند غلو (= گزاف گوئی) آن است که پای از مرز، فراتر برود، چنانکه گوئیم (غلا السعر یغلو غلاء = غلو کرد و گزاف شد نرخ، گزاف میشود، گزاف شدنی) و (غلاالرجل غلوا = کرد و گران گردید مرد،گران شدنی) و (غلا بالجاریه لحمها و عظمها- گوشت و استخوان زن غلو کرد و گزاف شد = شتابان به روزگار جوانی رسید و از همگنان خویش درگذشت حارث پسر خالد مخزومی گفته:
" نگاری کمر باریک که از بس تنگ میان است حمایلش در هنگام راه رفتن ملیرزد
و جوانی زود رس، استخوان او را گران ساخته "

[صفحه 161]

و همین است که برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر او و خاندانش- گفته:
" درباره زنان غلونکنید (= با گرانی سودا نکنید) آنان آبشخوری هستند که خداوند ارزانی‌شما داشته " و عمر گفت در کابین زنان‌غلو نکنید (نرخ آنرا گزاف ننمائید)غلو و تند روی هر کجا و به هر گونه ودر هر باره که باشد- خواه ناخواه-نارواست به ویژه اگر با دین برخوردی بیابد که خدای برتر از پندار نیز دردو جا از یادنامه فرزانه اش در پیرامون آن به سخن پرداخته:
ای کسانی که نامه آسمانی به شما داده شده درباره‌کیش خود غلو و تندروی نکنید. که بر بنیاد گفته روشنگران روی سخن در این جا با دو دسته است:
1- جهودان که در دشمنی با عیسی غلو کردند تا آنجا که به مریم دروغی زشت بستند
2- ترسایان که در دوستی او به راه غلو رفتند تا او را پروردگار خویش

شناختند
که تندروی و کند روی هر دو ناروا است و نیکوکاری را- به گفته مطرف پسر عبد الله- در میانه این دوباید جست آن سراینده نیز گفته:
" پیمانه دیگران را پر بده ولی از آن خود را لبریز مگیر
گذشت بنمای و دست برادری ده که هیچ جوانمرد پیمانه خودرا لبریز نگرفته.
درباره هیچ کار وچیزی غلو مکن- تند مرو- و میانه رو باش
که از میانه روی در کارها به هریک از دوسوی دیگر بلغزی ناپسندیده است ".
دیگری هم گفته:
" بر تو باد به میانه روی در کارها که رستگاری در آن‌است.

[صفحه 162]

نه بر چارپای بسیار نرم سوار شو و نه بر آن که چموش است. "
سرور ما فرمانروای گروندگان گفت: " کیش خداوند، گام زدن در راهی است میان دو گروه: کند رو و تند رو،بر شما باد میانه راه که باید کند روخود را به آن برساند و تند رو به سوی آن پس نشیند "
این جا نخست باید مرزی را که کیش ما راه نمی دهد کسی پای از آن فراتر نهد بشناسیم، زیرا البته گاه پیش می آید که تندروی های ناراست، پای به میان می نهند یا می خواهند کسی را به ماندن در نادانی ها آزمندگردانند و حقوق بایسته یکی را از وی دریغ دارند ولی گروهی نیز آموخته شده‌اند که سخن هر کس را نپسندیدند بی درنگ بر چسب غلو و تند روی بر آن بزنند و سخت کورکورانه بر آن می داردشان که بر هر چه در کام خویش خوش و سازگار نیافتند بتازند، بیشتر تندروی هائی که به ناراست بر شیعیان‌امامی بسته اند از همین دست دست است که چرا برتری های پیشوایانی از خاندان پیامبر- درود بر ایشان- را بازگو کرده یا باور داشته اند با آنکه گزارش های درست و مسند خودشان انباشته از همان ها است و در نگاشته ها و گرد آمده هاشان به بازگو گری آن‌ها پرداخته اند ولی کسی دامن به کمر نزده تا- به دستیاری آن ها- ایشان را با جایگاهی که در خور این پیشوایان راستین است آشنا سازد و از پایگاه برترشان- چنانکه باید- آگاه‌گرداند، همان پایگاه بلندی که می توان هم از نامه خداوند و از آنچه از پیامبر مانده آن را دریافت و هم از نگرش های درست و رویدادهای آشکار و راستینی که توده مسلمانان در پیرامون‌آن همداستانند- مگر کسانی پیدا شوندکه چشم را از دیدن و گوس را از شنیدن‌باز دارند و خود را به کری و کوری بزنند یا مایه دانششان کمتر از

آن باشد که به ارزیابی یک فلسفه درست پردازند، یا از اینکه پدیده های تاریخ را در مغز خود گرد آرند ناتوان‌بمانند چه رسد به آنان که بردگی هوس ها را پذیرفته اند و از سر نادانی به پرتگاه

[صفحه 163]

سرگردانی و گمراهی سرنگون گشته اند و هر کس بگوید پیشوایان کیش ما از نهانی ها آگاهند او را از تند روان گزافه گوی می شمرند و به همین گونه اگر کسی بر آن برود که آنان از آنچه در دل مردم می گذرد گزارش می دهند یا مردگان با ایشان سخن می گویند یا زبان مرغان و جانوران را می دانند یا خداوند به درخواستشان مرده ها را زنده می کند یا درخواست آنان در بهبود یافتن کور و پیس- و هر بیمار دیگر- پذیرفته آمده یا به همین جهان باز می گردند، یا کارهائی که مانند آن را دیگران نمی توانند انجام دهند از ایشان سرزده- نیز رهسپار شدن برای دیدار از آرامگاههای آنان و چنگ زدن درد امان شان و افزونی و خجستگی خواستن از خاکشان، و نیایش و نماز در کنار آرامگاه هاشان، یا دریغ و افسوس خوردن بر گرفتاریهائی که دچار آن بوده اند- و بسیاری از این گونه باورها که شیعیان با پشتوانه های درست و روشنگری های نیرومند درباره خاندان راهبر پیامبر دارند و از برتری های استوار ایشان می شمردند ولی ابن حزم جوزی و ابن تیمیه و ابن قیم و ابن کثیر و کسانی که در پی آنان افتاده و در راهشان گام بر می دارند از پذیرش آن سرباز می زنند.
وشاید دست آویزشان نیز این باشد که جانشین پیامبر- در دیده ایشان- یگانه هنرش آن است که دست دزدان را ببرد و آدمکشان را به کیفر برساند، مرزهای کشور را پاسداری کند، و جلوی‌آشفتگی ها را در اجتماع بگیرد، حقوق‌این و آن را از این جا و آنجا فراهم آرد و میان ایشان بخش کند و از این گونه کارهائی که پادشاهان و فرمانروایان نیز در میان توده ها و گروه ها به انجام میرسانند و نمایشگر این برداشت از واژه خلافت،سخنرانی هائی ابوبکر و عمر است در هنگام دست یافتن به خلافت، چنانچه خلافت یافتن عثمان و معاویه و فرزند گردنکش او نیز نمونه ای دیگر است و بهمین گونه داستان عبد الله پسر عمر و حمید پسر عبد الرحمن که گزارش آن خواهد آمد.

[صفحه 164]

اینان نمی گویندکه خلیفه بایستی در روان خود نیروئی- از سرچشمه ی پاکی و پاکدامنی و بر کناری از گناه داشته باشد که به یاری آن‌بتواند-

چنانچه شایسته است- در پدیده های جهان دست ببرد و با دیده بینش خود نهفته ها را بنگرد- یا با فروغ دیذگانش که ناچیزتر از پرتو رونتگن نیست که به دستیاری آن می توان اندام های درونی تن را از پشت پوستی زفت دید و آنچه را در مشت کسی جا دارد از پشت دست شناخت و به نیروی‌آن تا به جائی رسید که تصویر منظومه شمسی را از درون جعبه ای آهنین گرفت.
آن که می گوید در نیروهای روانی، راز هائی نهفته و با نیروی روان برنامه هائی شگفت، پیاده شدنی است (همچون: خواب مغناطیسی و مصنوعی، حاضر ساختن روان ها و به گرفتن آن هابرای پاسخ به هر پرسش که کسی در زمینه های بیرون از این جهان دارد) با این باورها چگونه نمی پذیرد که روان ها به کالبد خود باز گردند؟ آن‌هم با دستوری از پروردگارشان و به درخواست دوست او یا با نیروی مردی راستین که از پدیده آرنده آن ها گرفته است؟ بر خدا دشوار نیست، او ست که زنده می کند و می میراند و چون‌پدیده ای را خواست تنها به این گونه خواهد بود که به آن می گوید باش پس جامه هستی می پوشد.
به همین گونه، کسی که می بیند هواپیماها در زمانی کوتاه صدها فرسنگ را می پیمایند و درگذشته برای پیمودن چنان راهی نیازمند بودیم چندین ماه بر پشت چارپایان بسر بریم، با نگاه به این پیشرفت ها چگونه خردمند می تواند این را که زمین هر چند تندتر در هم نوریده شود دور بداند؟ آن هم برای کسی که در روان خود نیروهائی نهفته دارد که بنیادگزار پاک و راستین هستی به او و بخشیده است؟ کوه ها راکه می بینی پندار ایستاده اند ولی همچون ابر در گذرند.

[صفحه 165]

یک نمونه هم کسی است که می بیند رادیو از دورترین جاها هر آوائی را به گوش می رساند، که گوئی کسی در کنار او قرآن بزرگوار را می خواند، یا سخنرانی می کند، یا گزارش ها را یکی‌پس از دیگری باز می گوید، یا به پخش ترانه ها و آهنگ ها می پردازد،آن که این ها را می بیند نمی تواند نمایش های همانند آن ها را از پیشوائی راستین که خدا یاری اش می کند دور بداند خداوند هر که را خواهد می شنواند و تو آن کس را که در گور است نتوانی شنوا گردانی.
نمونه دیگری گوینده ای است که چهره مخاطبش- با نیروی رساننده- برای وی نمودار می گردد و از راهی بس دور به یاری تلفن چنان با وی سخن می گوید که گویا هم اکنون در کنار وی نشسته و از نزدیک می بیندش " و بدان گونه نهفته های آسمان و زمین را به ابراهیم می نمایانیم "

و مانند‌ه های این پرده هائی که به تازگی از ویژگی های برق-و جز آن- برداشته شده و در بسیاری از جاها دشواری هائی را آسان ساخته که دیروز خردهای ساده از دریافت آن ناتوان بود و شاید در آینده که پرده های بیشتری بالا رود با پدیده هائی بزرگ تر و بزرگتر از همه این ها نیز برخورد کنیم زیرا دانش در هیچ مرزی نمی ایستد و دلیلی نداریم که پس از پرده های بالا رفته دیگر چیزی نباشد، و چنانکه در سده های نزدیک به ما هر روز گامی تازه به جلو برداشت- که‌توانائی آفریدگارش شکوهمند است- پس‌از این نیز پیشرفت های پله به پله می‌تواند دنبال شود.
من نمی گویم کارهای بزرگوارانه ای که دوستان خداکردند و دیگران از انجام مانند‌ه هایش‌درماندند همچون کارهائی است که یاد کردم‌و گفتم از راه آئین های طبیعی می توان به آن دست زد هر چند که اگر هم آن ها را از راه یاد شده بتوان باز نمود باز از معجزه بودن آن نمی کاهد زیرا در روزگاری که پدید آمده پرده از روی این

[صفحه 166]

نشانه های دانش، بالا نرفته بود و هیچ کس از مردم آنها را نمی شناخت تا جائی که اگر کسی نام آن ها را هم بر زبان می آورددیگران- جز برای ریشخند کردن و دست اندختن- در انجمن هاشان یادی از آن نمی کردند و از ته دل باور داشتند که‌او از چیزی ناشدنی سخن می راند، در این هنگام و میان مردمی با این گونه اندیشه اگر کسی- بی آن که به دانشکده ای رفته و در برابر استادی زانو بزند- چنان نمایش هائی بدهد جزمعجزه نامی به آن توان داد ولی ما برآنیم که چون آن پیشوایان برخاستند تاتوده را در راهی شایسته بیاندازند و این هم نمی شد مگر با سر فرود آوردن مردم در برابر ایشان و چون نیرومند ترین دست افزار برای رام کردن سر کشان- و واداشتن آنان به سر فرود آوردن- نشانه دادن معجزات و کارهائی‌بیرون از آئین و بنیادهائی گیتی است که می تواند پیوندی استوار را با خداوند پاک تر از هر چیز بنماید و وابستگی با جهان برین را برساند و این گونه مهربانی بر خداوند پاک بایسته است که با نمایشی چنان، دود را نزدیک بنماید. چنان که ما برای نزدیک ساختن سخن به دریافت مغزها و تیز کردن هوش ها و آگاه گردانیدن داد گران بر حقیقت ها، سخن را به پرده برداری های دانش نو کشانیدیم و نیز درجلد نهم ص 88 تا 125 از برگردان پارسی- درباره پاره ای از این زمینه ها به گستردگی سخن راندیم.
اینک با من به سراغ مردمی برویم که شیعیان را برای باور داشتن آن پایگاه ها برای پیشوایانشان نکوهش می کنند وبر چسب تند روی و بد کیشی و چند گانه‌پرستی بر آنان میزنند با آن که بسی از سرپرستان کیش

خود را دارای همان پایگاه ها می شناسند و برتری هائی را- آن هم در زندگینامه های مردان عادی‌شان گنجانده اند که چون در نزد شیعیان- چندین برابر کمتر از آن را نیز- بیابند آنان را به تند روان می بندند، ولی خودشان آن همه گزافه ها را میان مردم می پراکنند و تاریخ درست می شمارند بی آن که در زنجیره گزارش آن ها جای سخن و خرده گیری بیابند یا در زمینه آن ها نگاه درستی‌بیاندازند و به گفتگو پردازند، و این ها همه برای دوست داشتن و ارج نهادن به آن بزرگانشان است- که دوستی یک چیز، آدمی

[صفحه 167]

را کور و کر می سازد- و این شیوه را از همان‌سده های نخستین تاکنون هماره به کارمی بسته اند و هیچ پژوهشگری را نیز نرسد که آن نگارندگان و پاسداران آئین را از تندروان و گمراهان و چند گانه پرستان بخواند و واکنشی را که خودشان درباره شیعه نموده اند در برابر آنان روا شناخته و بگوید که ازچار دیوار توده مسلمان به در رفته اند با اینکه کاوشگران می توانند درمیان فرآورده هائی که به دست دروغگویان ساخته شده و در لابلای گزافه هائی که این بافندگان در برتری پیشوایانشان پراکنده اند چیزهائی بس شگفت و دور از خرد بیابد که باید آن ها را یاوه سرائی و بیهوده گوئی بنامیم که اگر هم از سازگاری یا ناسازگاری آن با کیش خود چشم بپوشیم تازه خرد درست زیر بار آن نمیرود و اکنون به روشنگری گفتار خود می پردازیم:

کاری بس دشوار نیست که مرز برتری‌های هر یک یاران پیامبر را که بخواهیم، بشناسیم زیرا تاریخ ها با همه پریشان گوئی و آشفتگی هائی که به‌خود دیده اند و با همه بافته هائی که‌دست های گنهکاران و بزه پیشگان در آن‌جای داده اند و با این که رویداد های‌درساش در روزگاران و سده های گذشته با آشوب- های تیره و تاریک ناپدید گردیده و با این که هوس های گمراه کننده با دست کاری و ساخت و پاخت های‌خود- در زمینه آن- بازیگری ها نموده اند و با این که دزدان زبردست که کارشان رنگ در آوردن و دروغ زنی است نیرنگ های خود را در لابلای آن نهفته اند و با این که برگهای آن سیاه شده و از چه؟ از برداشت های بیخردانه و نگرش هائی پر از نادانی،و از شالوده هائی تباه و هیا بانگ های دسته بندی ها و ناراستی ها و تبهکاری هائی که جز گروه به گروه شدن‌و توده توده گردیدن مردم انگیزه ای نداشته است- با همه این ها می توان نشانه ای از درستی ها را در آن باز جست زیرا کسی که با بینائی به ارزیابی در آن پردازد، آب گوارا را از کف روی آن باز می شناسد و درست و نادرست را به هم نمی آمیزد و می تواند آنچه را ناب و سره است از میان‌آمیختگی ها در بیارد که با دستیاری آن‌ها به یافتن و جستن حقایق برخیزد و مرز هر

[صفحه 168]

یک از مردان را بشناسد و چنانکه ترازوئی برای اندازه‌گیری به کف گرفته باشد با گذشتگان و مردم باز مانده موشکافانه آشنا شود.

کار برگزیدن بوبکر به جانشینی پیامبر چگونه انجام شد؟

اشاره

از میان کارهائی که بی هیچ چون و چراانجام داد یکی هم نگرشی است در زندگی نامه مردان برجسته اسلام- چه گذشتگان و چه جانشینانشان- آن هم بادیده بزرگداشت و نه با چشم بدبینی-ویژه در پیرامون کسانی که در میان دینداران به جانشینی راستین پیامبر شناخته شده اند- هر چند با گزینشی که اگر بنگریم و دادگرانه بسنجیم هیچ ارج و ارزشی ندارند، پروردگار تو است که هر چه را خواهد می آفریند و برمی گزیند و کار برگزیدن با آنان‌نیست و هیچ یک از مردان و زنانی که به این کیش گرویده اند نمی توانند درباربر فرمان و دستور خدا و برانگیخته‌او در کار خود به گزینش پردازند و خواست جداگانه ای داشته باشند که همه‌کارها- پیش از این و پس از آن- از خداست و آنچه را ایشان انجام می دهندخداوند سرپرستشان است دروغ شمردند و از هوس هاشان پیروی کردند و هر کاری سرانجام در جائی آرامش و استواری خواهد یافت. یار غار پیامبر بزرگ و یگانه کس از نخستین گروه پیشگامان که‌در کوچیدن به مدینه همراه او رفته است باید وی را بزرگ و ارجمند بداریم‌و تبهکاری آشکاری است که آن چه را به راستی از وی است از او دریغ ورزیم‌و در مرز بندی سرمایه روانی اش کوتاهی کرده داوری داد گرانه ای ننمائیم و فرمانبردار گرایش های خویش گردیم.

[صفحه 169]

ما نمی خواهیم در پیرامون جانشینی پیامبر به سخن پردازیم و در زمینه اینکه چگونه به انجام رسید؟ چگونه گردید؟ چگونه برپاشد؟ و چگونه راه خود را دنبال کرد؟ و آیا رای گیری آزادانه ای در کار بود؟ و آیا سفارش های بزرگترین آئین گذاران به کار بسته شد؟ یا خواسته ها و هوس ها بود که در آن روزبا زورگوئی فرمان می راند، می گرفت‌و می تاخت، به فراز و نسیب می برد،می گشود و گره می زد، و می شکست و استواری می بخشید و می بست و باز می‌کرد؟
ما نمی خواهیم در پیرامون همه این ها به گفتگو پردازیم آن هم پس از آن که جهانیان داستان سقیفه را که مردمی از جاهای پراکنده در آن جا گردآمده بودند شنیده اند و گزارش آن رستاخیز سترک را آویزه گوش گردانیده اند همان کشمکش بزرگ میان مهاجران و انصار را که سخن قرآن- درباره آن-راست درآمد: " هنگامی که آن پیش آمد رخ داد- که در روی دادن آن دروغی نیست و بالا برنده و به زیر کشنده است..."
چه می توانم گفت؟ پژوهشگران، تاریخ را برابر خود نهندو بررسی کنند که

چگونه هر کسی از توده مردم در آن روز، رهائی و رستگاری‌را در آن می دید که با هیچ کدام از دسته های گوناگون همدست نشود و از این که به ناگهان در آشوب های سوزان درآید خودداری کند، آن چه در دل او می گذشت بیمناکش می ساخت که اگر راه کشمکش برود و در برابر گروهی با گروه دیگر همدستان گردد سرش بر بادخواهد رفت، به ویژه پس از آن که- با دو چشم خود- شمشیری آهیخته را دیده و- با دو گوشش- فریاد مردی درشت گفتار را شنیده بود که هر کس می‌گفت برانگیخته ی خدا در گذشته وی رااز کشته شدن می هراسانید و می گفت: از هیچ کس که بگوید فرستاده خدا را مرگ دریافته وگرنه او را به تیغ می‌زنم. یا من گفت: هر که بگوبد او مرده سرش را با

[صفحه 170]

شمشیر بر خواهم داشت، جز این نیست که او به آسمان بالا رفته است.
" بانگ می زندهر کس بگوید پیامبر برگزیده جان داده کله او را با شمشیر بر خواهم داشت "
و پس از آن که هر یک از مردم باگوشه چشم، دیگری را نگریستند، بگو مگوها و زد و خوردها کردند و آن دو پیرمرد برخاسته و پیش از آن که اندیشه هیچکس دیگر را بپرسند هر کدام جانشینی پیامبر را به آغوش آن یکی می افکند. که گفتی کار را- از آغاز تا پایان- نهانی سرانجام داده اند، این به دوستش می گوید: "دستت را بگشای تا به نشان جانشینی پیامبر، دست فرمانبری به تو دهم " او هم می گوید " نه بلکه تو باید چنین کنی " و هر یک از آن دو خواهد دست همراهش را بگشاید و او را سرپرست‌مردم بشناساند ابو عبیده جراح- گور کن مدینه- نیز با آنان است و جارچی‌شان شده و آن پاک ترین مرد، که پیامبر سفارش هایش را با او کرده همراه با خاندان راهنمای او و دودمان هاشمی سرشان به بزرگترین پیامبران گرم است که کالبد بیجان او را با جامه مرگ در برابر خویش می بینند، خانواده او در خانه را بر وی بسته اند و یاران او- که درود و آفرین خدا بر وی و تبارش- وی را با خانواده اش تنها گذاشته و از به خاک سپردنش روی

[صفحه 171]

گردانیده اند تا سه روز پیکر او بر زمین ماند یا از روز دوشنبه تا روز چهارشنبه یا شب آن که خانواده اش او را به خاک سپردند و جز نزدیکان وی هیچ کس نبود شبانه یا در پایان شب او را به خاک سپردند و مردم آگاهی نیافتند تا نیمه‌شب که در خانه هاشان بودند آواز بیل هائی را شنیدند

که آرامگاه پیامبر را با آن هموار می نمودند.
و آن دو پیر مرد نیز در به خاک سپردن او- درود وآفرین خدا بر وی و خاندانش- نبودند
وپس از آنکه این کس، چشمش به عمر پسرخطاب می افتد بوبکر را برگزیده و نشان کرده و پیش روی او شتابان می رود و چندان داد کشیده که دهانش کف کرده است.

[صفحه 172]

و پس از آن که بانگ حباب پسر منذر- همان یار پیامبر و بزرگ رزمنده بدر- را می شنود که تیغ در روی بوبکر کشیده و می گوید: " هر کس در آن می گویم ناسازگاری نماید بینی اش را با شمشیردر هم خواهم شکست، منم آن بنیاد بزرگ که پشتوانه تواند بود و اندیشه او چاره ساز کارها است، منم پدر آن شیر بچه در بیشه شیران که به شیران بستگی‌دارد " و پاسخ می شنود: " اگر چنان کنی خدا ترا خواهد کشت " و او می گوید: " بله تو را خواهد کشت " یا:" بلکه چنان می بینم که تو کشته می شوی " پس می گیرندش و لگد بر شکمش زده خاک در دهانش می کنند.
و پس از آن از آن که سومی را می بیند که از فرمانبری بوبکر سر باز می زند و آوابر می دارد: هان به خدا سوگند هر تیری در تیردانم دارم به سوی شما می-افکنم و نیزه و سنانم را از خونتان رنگین می سازم و با شمشیری که در دست دارم شما را میزنم و با کسانی از خاندان و تبارم که با من همراهی نمایند با شما پیکار می کنم
و پس از آن که چهارمی بیند که بیعتی به این گونه را نکوهش می کند و آتش جنگ رابر می افروزد و گوید: به راستی گرد وغبار و دودی می بینم که جز با خونریزی فرو نمی نشیند.

[صفحه 173]

و پس از آنکه کسی همچون سعد پسر عباده- سر کرده خزرجیان- را می بیند که در گرداب خواری افتاده، بر سر او می‌جهند و با خشم فریاد می کشند: " سعدرا بکشید خدا بکشدش که از دو رویان است- یا آشوبگری است- " و گوینده بر سرش ایستاده و می گوید: به راستی‌بر سر آن شدم که ترا لگد کوب کنم تا استخوان پیکرت از جای به در رود- یاجشمانت از جای به در شود-
و پس از آن که قیس پسر سعد را می بیند که ریش‌عمر را گرفته و گوید: به خدا سوگند اگر موئی از سر او کم شود تا یک دندان درست در دهان تو

است بر نمی گردم- یا: اگر موئی از از او بخوابد و فرو نشیند، بر نمی گردم تا همه اندام هایت را از هم بپاشم.
و پس از آن که زبیر را می بیند با شمشیر کشیده گوید: تیغ را در نیام نخواهم کرد تا برای علی از همه دست فرمانبری بگیرم و عمر می گوید " بگیرید این سگ را " پس شمشیر را از دست وی گرفته و بر سنگ می زنند و می شکنند.
و پس از آن که مقداد- یار بزرگوار پیامبر- را می بیند که به سینه اش می کوبند و حباب پسر منذر رامی بیند که بینی اش می شکند و دشتش کوفته می گردد، و می بیند پناهندگان به سرای پیامبر- زنهار گاه توده و پایگاه امید و آبروی آن یا خانه فاطمه و علی، درود خدا بر آن دو- را بیم می دهند و به هراس می افکند وابوبکر، عمر پسر خطاب را به سوی ایشان فرستاده و گوید: اگر از پذیرفتن ما سر باز زند با ایشان نبردکن و عمر آتش می آرد تا خانه را بر

[صفحه 174]

آنان بسوزاند فاطمه وی را دیده‌و می گوید: پسر خطاب آمده ای خانه ما را بسوزانی؟ پاسخ می دهد آری مگر در راهی که مردم افتاده اند شما نیز بیفتید.
و پس از آن که می بیند و ابستگان یک سیاسی، به سرای خاندان وحی تاخته و به خانه فاطمه ریخته اندو جلو دار ایشان نیز پس از آن که هیزم خواسته فریادهای بلندی برداشته است که: به خدا سوگند خانه را بر شما خواهم سوزاند مگر بیرون بیائید ودست فرمانبری بدهید یا: " باید بیرون بیائید و دست فرمانبری بدهید وگرنه خانه را با هر که در آن است می سوزانم " به او می گویند فاطمه در آن است پاسخ می دهد: باشد
و پس از آنکه می بیند- به گفته ابن شحنه- عمر به سوی خانه علی آمده تا آن را با هر که در آن است بسوزاند و فاطمه او را می بیند که گوید: در راهی

[صفحه 175]

که مردم افتاده اند شما نیز درآئید " تاریخ ابن شحنه " که در کنار " الکامل " چاپ شده- ج 7 ص 164-
و پس از آنکه ناله و شیون بانوئی اندوهگین و دلخسته یا همان جگر گوشه پیامبر برگزیده را می شنود که از پرده به درآمده می گرید و با بلندترین آواز خویش آوا در می دهد: " پدر ای برانگیخته خدا پس از تو از دست

پسر خطاب و پسر ابی قحافه، چه‌ها کشیدیم ".
و پس از آنکه همو را می‌بیند که فریاد می کشد و شیون می کندو همراه با زنان هاشمی آوا در می دهد: ابوبکر چه زود بر خاندان پیامبر تاخت بردید و به تاراجشان پرداختید به خدا سوگند با عمر سخن نخواهم گفت تا خدای را دیدار کنم " شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 134 و ج 2 ص 19 "
و پس از آن که می بیند پیکره پاکی و بزرگواری- فرمانروای گروندگان را دستگیر و همچون شتری که چوب در بینی اش کرده اند تا مهار شود به سوی خود می کشند می برند و با درشتی می رانندو مردم گرد آمده اند و می نگرند، به‌او میگویند دست فرمانبری ده و می گوید: اگر ندهم چه؟ پاسخ می شنود:در آن هنگام- به همان خدای که جز اوخدائی نیست- گردنت را میزنیم می گوید: بر این بنیاد بنده خدا و برادر برانگیخته اش را خواهید کشت.
و پس از آن که میبیند برادر پیامبر برگزیده- علی- به آرامگاه بر انگیخته خدا- درود خدا بر وی و خاندانش- پناه برده می گرید و فریادمی کند: برادر این گروه مرا ناتوان شمرده اند و نزدیک است خونم را بریزند.

[صفحه 176]

و پس از آنکه می بیند علی- درود بر او- را می رانندتا دست فرمانبرداری دهد و همان هنگام‌بو عبیده جراح آوا در می دهد: " پسرعمو تو خردسالی و اینان سالخوردگان گروهت هستند، تو آزمودگی و کاردانی شان را نداری و چنان می بینم که بو بکر در این کار از تو نیرومندتر است‌و سخت تر می تواند دشواری ها را بر خود هموار کرده از پایگاه خود همه جارا آگاهانه بنگرد. اکنون این کار رابه بوبکر گذار که تو اگر زنده بمانی‌و روزگارت بیائید برای این کار، شایسته و سزاواری- از دیدگاه برتری‌ات و دینداری ات و دانشت و برداشت و پیشینه ات و تبارت و دامادی پیامبر که داری
و پس از آن که می بیند انصاردر آن سخت روز فریاد برداشته و می گویند " جز با علی به هیچکس دست فرمانبرداری نخواهیم داد " و آن یکی شان- که رزمنده نبردگاه بدر نیز هست- فریاد می زند " یک فرمانروا ازشما و یکی هم از ما " و عمر هم به اومی گوید: " اگر خواسته ات چنین است می توانی بمیری "
و پس از آنکه می بیند ابوبکر به انصار می گوید: " ما فرمانروایانیم و شما دستیاران و این کار در میان ما و شما به دو نیم می شود چنانکه یک باقلا یا برگ خرما را به دو نیم کنند. "

[صفحه 177]

" تیره اوس، دستی دراز کرد تا جانشینی‌پیامبر را به چنگ آرد
تیره خزرج نیز دست های خود را گشود تا به نبرد و برابری با آنان پردازد
هر یک از دو گروه چنان پنداشت که هماوردش سزاوارتر از او است
و این جا بود که دشمنی و کینه پای به میان نهاد
"و پس از آن که می بیند مادر مسطح پسر اثاثه نزدیک آرامگاه پیامبر-درود آفرین خدا بر وی و خاندانش- ایستاده‌و آواز می دهد: ای بر انگیخته خدا "
پس از تو پیش آمدهائی سخت و بگو مگوهائی در گرفت
که اگر تو می بودی رویداد های سهمگین، افزون نمی گردید
با از دست دادن تو چنانیم که گویا زمین بهره بارانش را از دست داده
گروه تو به‌پریشان افتاده اند، آنانرا بنگر و دیده فرو مگذار "
همه این گونه رویدادها و گفتگوها بود و توده را به‌هراس افکنده انبوه مردم را بیمناک می‌ساخت و هیچ کس امید نداشت بتواند کار آن گروه را به شایستگی سرانجام دهد و پس از گیر و دارهائی که در آن روز به چشم خود دیدند یک تن از میان ملت‌نیز چنان ارج و ارزشی برای خود نمی شناخت تا به یاری آن در برابر آن آشوب سهمگین بایستد.
آن جا ملتی را می دیدی که از تنگنای خاستگاهش به مستان می نماید- و مست نبود- و آن چه در دلش می گذشت نهانی با وی می گفت که یک چند درنگ کند و چشم به راه‌بماند تا از سنگینی آشوب ها کاسته شود و سرانجام کاری که نهانی بنیاد آن را ریخته اند آشکار گردد، گمرهان‌از ره یافتگان شناخته آیند، که آنچه‌اکنون در دل ها می گذرد دسته ای را به روز ماده شتری نشانیده که زاری می‌کند

[صفحه 178]

و هراسان از زمینی به زمین دیگر می شتابد، و در ماتم جدائی از بچه اش می نالد و از پشیمانی لب بد دندان می گزد و چه بسانالە ای که نالە کننده را بی نیاز نمی دارد،
درپیرامون آن گونه جانشینی از پیامبر چه می توانم گفت؟
آن هم پس از آن که بو بکر و عمر، پسر خطاب، آن را کار و رویدادی ناگهانی و بی اندیشه شمردند همانند آنچه نادانان پیش از اسلام می کردند که خدا مردم را از بدی آن نگاه‌داشت.
و پس از آن که عمر دستور داد تاهر کس مانند آن بار از مردم دست فرمانبری گیرد بکشندش و پس از آن که خودش در روز سقیفه گفت: هر کس بی آن‌که با مسلمانان مشورت کند کسی را به فرمانروائی بشناسد این فرمانبرداری وفرمانرانی به هیچ روی پذیرفته نیست مبادا کشته شوند

و پس از آن که به پسر عباس گفت: علی در میان شما البته به راستی برای این کار سزاوارتر از من وبوبکر بود
و پس از آن که گفت: به خدا آنچه ما با او کردیم از سر دشمنی‌بلکه از این روی بود که دیدیم جوان است و گمان بردیم تا زیان و قرشیان برای سختی هائی که از او دیده اند ازپیرامونش می پراکنند

[صفحه 179]

و پس ازآن که پسر عباس به وی پاسخ داد: بر انگیخته خدا او را می فرستاد که بایلان ایشان دست و پنجه نرم کند و برای جوانی اش وی را از کار باز نمی داشت، اکنون تو و دوستت خرده می گیرید که سالش کم است؟
و پس از آن که عمر به پسر عباس گفت: پسر عباس به گمانم بر دوستت- علی- ستم رفته و پسر عباس به او گفت خدا سوگند که خداوند او را برای گرفتن سوره برائت از بوبکر کم سال و دستور آن را به وی داد (شرح ابن ابی الحدید ج 2 ص 18)

و پس از آن آه پدر هر دو فرزند زاده پیامبر- فرمانروای گروندگان- گفت: من بنده خدا و برادر برانگیخته‌خدایم، و برای این کار سزاوارتر شمایم دست فرمانبری به شما نمی دهم که شما به فرمانبرداری از من سزاوارترید و عمر گفت: ترا رها نمی کنیم تا دست فرمانبری دهی، و علی می‌گوید: عمر شیری را بدوش که یک نیمه اش هم بهره ی خودت گردد!
و پس از آن که او- درود بر وی- گفت: ای گروه کوچندگان با پیامبر خدا را خدا را که‌فرمانروائی محمد در میان تازیان را ازخانه اش و از ژرفای سرایش به سوی خانه هاتان به در نبرید و خاندان او را از پایگاه وی در میان مردم و از آنچه بایسته آن بود دور نسازید ای گروه کوچندگان با پیامبر به خدا سوگند ما سزاوارترین مردمانیم به آن، زیرا ما خاندان اوئیم و برای این کار شایسته تر از شمائیم و تا کی؟ تا هنگامی که در میان ما خواننده نامه خداوند و دانا به آئین های او هست که از کار توده آگاهی داشته پیوسته آن را در پیش دیده دارد و کارهای ناپسند را

[صفحه 180]

از آنان به دور می کند و آنچه را شایسته آنند بابرابری میانشان بخش می نماید، به خدا سوگند چنین کسی در میان ما است از هوس ها پیروی نکنید و از راه خدا گمراه نشوید که بیش از این از درستی دور گردید
و پس از آن که او- درود بر وی-گفت: چون- پیامبر برگزیده- به راه‌خویش رفت پس از او مسلمانان در کار با یکدیگر به کشمکش برخاستند، به خدا سوگند این اندیشه به دلم نیز راه‌نیافته و از مغزم هم نمی گذشت که تازیان این کار را پس از محمد از خاندان او بگردانند و پس از او آن رااز من باز دارند، هیچ چیز مرا به شگفت نیاورد و رنجیده نساخت مگر شتافتن مردم به سوی بوبکر و دویدنشان برای این که که دست فرمانبری به او دهند من دست خویش نگاه داشتم و دیدم از کسانی که پس ازاو به سرپرستی برخاستند من به نشستن در پایگاه محمد شایسته ترین مردمم
و پس از آن که علی- خدا روی او را گرامی دارد- شبانه بیرون شده فاطمه دختر برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانس- را سوار ستور کرده به انجمن های انصار (= یاوران پیامبر) می برد و از آنان یاری می خواست و ایشان می گفتند: ای دختر فرستاده خدا کار گذشته و ما به این مرد دست فرمانبری داده ایم، اگر عموزاده و شوهر تو بر ابوبکر پیشدستی می کرد و جلوتر از او به سراغ ما می‌آمد، با کسی دیگر دست نمی دادیم و علی ع می گوید: آیا من بر انگیخته خدا (ص) را به خاک

نسپرده در خانه اش رها کنم و برای کشمکش بر سر فرمانروائی بیرون شوم؟ و فاطمه گفت: علی به جز آنچه سزاوار او بود نکردو آنان کاری کردند که بازخواست و شمار آن با خدا است

[صفحه 181]

و پس از آنکه او- درود بروی- گفت: هان به خدا سوگند ابوبکر جامه فرمانروائی را در بر کرد با آنکه می دانست در آسیای کشور، من همچون ستونه آهنینی هستم که همه جا را می گرداند، رگباری بس تند از دانش و نیکوئی از سوی من سرازیر است و بال هیچ پرنده ای، آن را در رسیدن به پایگاه بلندم یاری ندهد، پس من آن جامه را رها کردم و پیراهنی دیگر در پوشیده چشم از فرمانرانی بستم و در کار خود اندیشیدم که آیا با دست تنها برخیزم و بر او تاختن برم یا بر تاریکی کور کننده ای شکیبائی نمایم که بزرگسالان‌را فرسوده و خردسالان را پیر و پژمرده‌می سازد و گروندگان به کیش راستین درزمینه ی آن چندان رنج می برند تا به دیدار پروردگارشان شتابند، دیدم شکیبائی به آئین خرد نزدیک تر است، پس شکیبائی کردم آن هم به گونه ای که‌خار در چشمم بود و استخوان در گلویم چرا که میراث خویش را می نگریستم به تاراج می رود، تا نخستین کس از آنان‌به راه خود رفت و گوی فرمانروائی پس از خویش را به سوی پسر خطاب افکند
- این هنگام علی، سروده اعشی را بزبان‌راند:
" چه جدائی ها است میان روز من که با رنج سواری بر پشت شتر می گذرد با روز حیان برادر جابر که با آسودگی‌سپری می شود. "
شگفتا با آن که خود در هنگام زندگی، از مردم می خواست پیمان شان را در فرمانبری از وی ندیده بگیرند برای پس از مرگش نیز پای همان بند و بست ها را به سود یکی‌در میان کشید تا این دو تاراجگر، فرمانروائی را، همچون دو پستان شتر میان خود بخش کردند، آری کار را به کسی بس درشت خو واگذارد که سخنی تند وناهموار داشت و دیداری رنج افزا، بسیار می لغزید و به پوزش خواهی می پرداخت، همراهان او چونان کسی بودند که بر شتر سرکش سوار شود که اگر مهار را سخت نگهدارد بینی شتر پاره می شود و اگر رها کند در پرتگاه‌سرنگون می گردد پس به حیات خداوندی سوگند که مردم در روزگار او گرفتار بیراهه

[صفحه 182]

روی و چند رنگی و نارامی شدند و من نیز بر آن روزگار دراز- و سختی درد سرها- شکیبائی نمودم تا او هم به راه خود رفت و گرینش فرمانروا را

به گروهی سپرد که به گمان او من نیز یکی از ایشانم. خدا را که چه شورائی کجا در برتری من- بر همان نخستین کس- چون و چرائی بود تا در کنار این گونه همگنان جای بگیرم؟ ولی باز هم در فراز و نشیب هائی که رفتند همراهی شان کردم تا یکی از کینه ای که به من داشت رو به دیگر سوی گردانید و دومی هم به برادرزن خود گرایش یافت و انگیزه های ناپسند دیگر، که سوم کس از این دسته‌بر خاسته میان خورد و نگاه و جای بیرون‌دادنش خود پسندانه به خرامید پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او به پا خاسته دارائی خدا را چنان می خورند که شتران گیاه بهاری را، تا رشته هایش پنبه شد و آنچه کرد زمینه مرگ او را چید و پر خوری اش وی را سرنگون‌گردانید...
تا پایان داستان

بازگو گران سخنرانی شقشقیه

این سخنرانی را شقشقیه نامیده و درباره آن سخن بسیار گفته اند و کسانی که درهنر گزارشگری اوستادند- از شیعه و سنی- آن را آورده و از سخنرانی های سرور ما فرمانروای گروندگان شمرده اند که بودن آن از وی روشن است و هیچچون و چرا بر نمی دارد پس سخن آن نادان را نباید شنید که می گوید این ها را شریف رضی به هم بافته زیرا در همان سده های نخستین و پیش از آنکه نطفه رضی بسته شود بسیار کسان آن را گزارش کرده اند و کسانی هم که با وی در یک روزگار می زیسته یا پس از او آمده اند با زنجیره های دیگری که به راه او نمی انجامد

[صفحه 183]

آن را آورده اند و اینک گروهی از آنان:
1- حافظ یحیی پسر عبد الحمید حمانی درگذشته به سال 228 چنانکه در زنجیره گزارشی جلودی در " العلل " و " المعانی " آمده است.
2- ابو جعفر دعبل خزاعی در گذشته در سال 246 که-به گفته پیشوای گروه ما: طوسی در " امالی = دیکته ها " ص 237- آن را بازنجیره خود از پسر عباس گزارش کرده وبرادرش ابو الحسن علی نیز آن را از زبان وی بازگو نموده است.
3- ابو جعفر احمد پسر محمد برقی در گذشته به‌سال 274 یا 280 که به گفته " علل الشرایع = انگیزه های آئین ها " از بازگو گران این سخنرانی است.
4- ابو علی جبائی پیشوای معتزلیان- روشن اندیشان سنی که در سال 303 در گذشته چنانچه در " الفرقه الناجیه = گروه رستگاران " از استاد ابراهیم قطیفی و " بحار = دریاها " از مجلسی- ج 8 ص 161- آمده از همین بازگو گران است.
5- ابن میثم در شرح خود نویسد: این سخنرانی را در دست نوشته‌ای کهن یافتم که ابو الحسن علی بن فرات- دستور عباسیان و در گذشته به سال 312- چیزی بر آن نوشته بود.
6- ابو القاسم بلخی یکی از استادان معتزلیان که در 317 در گذشته به گفته‌ابن ابی الحدید در شرح خود- ج 1 ص 69- از بازگو گران این سخنرانی است.
70- ابو احمد عبد العزیز جلودی بصری- در گذشته به سال 332- نیز چنانکه در " معانی الاخبار = آنچه از گزارش ها در می یابیم " آمده از همین بازگوگران است 8- ابو جعفر ابن قبه شاگردابو القاسم بلخی که

نامش را بردیم در نگارش خود " الانصاف = داد دهی " این سخنرانی را آورده چنانکه ابن ابی‌الحدید در شرح خود- ج 1 ص 69- و نیز ابن میثم در شرح خود- او را بازگو گران شمرده اند.

[صفحه 184]

9- حافظ سلیمان پسر احمد طبرانی نیز که در سال 360 در گذشته- بر بنیاد آنچه‌در زنجیره قطب راوندی در گزارش او بر" نهج البلاغه = شیوه ی شیوا گوئی " آمده- از همین بازگو گران است.
10- ابو جعفر ابن بابویه قمی در گذشته در سال 381 در دو نگارش خود " علل الشرایع " و " المعانی الاخبار " این‌سخنرانی را آورده است.
11- ابو احمد حسن پسر عبد الله عسکری در گذشته در سال 382، که پیشوای ما صدوق در دو نگارش بالا این سخنرانی را به یاری گفته های وی گزارش کرده است.
" نگاهی به دیگر سوی "
سرور دانشور، شهرستانی در " ما هو نهج البلاغه = نهج البلاغه چیست؟ ص 22 "این مرد را از بازگو گران شقشقیه شمرده و در گذشت او را در سال 395 دانسته و در ص 23 که او را یاد کرده وی را از مردم سده سوم شناخته که نه سخن نخستینش رسا و نه این یکی درست است زیرا از دیده ی وی پوشیده مانده که حسن پسر عبد الله عسکری- بازگو گر شقشقیه- همان ابو احمد نگارنده " الزواجر = بازدارنده ها " است که در سال 382 در گذشته و در 293 زاده شده، ولی شهرستانی پنداشته که وی ابو هلال حسن پسر عبد الله عسکری- نگارنده " الاوائل = آغازها " و شاگرد ابو احمد عسکری- است و سالی هم که یاد کرده نه سال مرگ او- بلکه سالی است که نگارش " الاوائل " را به پایان برده است و زندگی نامه هر دو حسن عسکری را در " معجم الادباء = فرهنگ نامه ی سخنوران " می توان یافت- ج 8 ص 233 تا 268- و نیز در " بغیه الوعاه = آرزوی سخن پذیران " ص 221.
12 - ابو عبد الله مفید در گذشته در سال 412 استاد شریف رضی در نگارش خود " الارشاد = رهنمائی " ص 135 آن را آورده است.
13- قاضی عبدالجبار معتزلی در گذشته در 415 در نگارش خود " المغنی " به گونه ای دلخواه خویش به روشنگری پاره ای از فرازهای این سخنرانی برخاسته

[صفحه 185]

و رنگ بیرونی آن را ندیده گرفته و نمی پذیرد که در لابلای آن نکوهش کسانی باشد که پیش از فرمانروای گروندگان جای پیامبر نشستند و با این همه پای هیچگونه چون و چرائی را در اینکه سخنرانی از علی است به میان‌نمی کشد.
14- حافظ ابوبکر مردویه در گذشته در سال 416 بر بنیاد آنچه در زنجیره راوندی در " شرح النهج " آمده از همین بازگو گران است.
15- وزیر ابو سعد آبی در گذشته در سال 422 در نگارش خود " نثر الدرر و نزهه‌الاداب = گوهرهای پراکنده و گردشگاه فرهتگ و سخنوری " آن را آورده است.
16- شریف مرتضی برادر بزرگتر شریف رضی که در سال 436 درگذشته پاره ای از آن را در " الشافی = درمانگر "- ص 203- آورده گوید: آوازه ای بلند دارد و در ص 204 نیز آغاز آن را یاد کرده می نویسد: گفتار بنام است.
17- پیشوای گروه ما طوسی در سال 460 درگذشته- آن را در " تلخیص الشافی = فشرده درمانگر " آورده است- نیز در ص327 " امالی " خود از راه خزاعی ها واز زبان سید ابو الفتح هلال پسر محمدپسر جعفر حفار که زندگی- نامه اش درج 3 ص 509 از " مستدرک " به خامه دانشور نوری یاد شده است.
18- ابو الفضل میدانی در گذشته به سال 518 در" مجمع الامثال = گرد آمده ای از گفته هائی که زبانزد مردم است " ص 383 می نویسد: و فرمانروای گروندگان‌علی- خدا از وی خشنود باد- سخنرانی‌ای دارد که شقشقیه نامیده شده زیرا پسر عباس- که خدا از هر دو خشنود باد- چون علی سخنش را برید به وی گفت: ای فرمانروای گروندگان چه شود دنباله سخن را از همان جا که رساندی بگیری گفت: پسر عباس چنین کاری دور است، شقشقه ای بود که بانگی چند کردو به جای خویش برگشته آرام گرفت.

[صفحه 186]

19- ابو محمد عبد الله پسر احمد بغدادی- نامبردار به ابن خشاب- که به سال 567 درگذشت و ابو مصدق واسطی‌نحوی این سخنرانی را بر وی خوانده و پس از این، گفتار او را در این باره‌می آوریم.
20- ابو الحسن قطب الدین‌راوندی که به سال 583 در گذشته در " شرح نهج البلاغه " این سخنرانی را ازراه دو حافظ دیگر- ابن مردویه و طبرانی- آورده و می نویسد: می گویم: این سخنرانی را در دو جا نوشته یافتم که روزگاری چند پیش از زاده شدن رضی نگارش داده بودند یکی در پیوست

های کتاب " الانصاف " از ابو جعفر ابن قبه شاگرد ابو القاسم کعبی- از استادان معتزلیان که پیش از زاده شدن رضی در گذشته- و دیگری در دست نوشته ای که ابو الحسن علی پسر محمد پسر فرات دستور المقتدر بالله عباسی، شصت و اند سال پیش از زاده شدن رضی، چیزی بر آن نگاشته بود و گمانی نیرومند دارم که آن دست نوشته، روزگاری چند پیش از آنکه ابن فرات پای به جهان نهد نگارش یافته بود.
21- ابو منصور طبرسی (یکی از استادان‌ابن شهر آشوب که در سال 588 در گذشته) در نگارش خود " الاحتجاج = گفتاگوها ص 95 " آن را آورده و می نویسد: گروهی از بازگو گران از راه های گوناگون از پسر عباس آورده اند که...
22- ابو الخیر مصدق پسر شبیب صلحی نحوی در گذشته در سال 605 این سخنرانی را بر ابو محمد ابن خشاب خوانده و گوید: چون آن را بر استادم‌ابو محمد ابن خشاب خواندم و رسیدم به‌آنجا که پسر عباس گفته: هرگز بر هیچ چیز چنان افسوس نخوردم که بر بریدن و دنبال نکردن علی سخن خود را،ابن خشاب گفت اگر من آنجا بودم به پسر عباس می گفتم: مگر چیزی هم ماندکه عمو زاده ات در دل نگاهداشته و دراین سخنرانی نیاورده باشد؟ او که به‌راستی نه برای پسینیان و نه برای پیشینیان چیزی به جا نگذارد مصدق گفت:وی شوخ بود و من به او گفتم سرور من شاید که این سخنرانی ساختگی بوده و آن‌به دروغ بر علی بسته باشند گفت نه به‌خدا سوگند، من می دانم این گفتار از اوست چنانکه می دانم تو مصدقی گفت گفتم: مردم

[صفحه 187]

آن را به شریف چسبانده اند گفت نه به خدا، رضی کجاو این شیوه گفتار؟ ما سروده ها و نوشته های او را دیده ایم و به این سخنرانی نزدیک نیست و در رشته آن، سازمان نیافته سپس گفت به خدا من این سخنرانی را در نگاشته هائی دیدم که دویست سال پیش از پدید آمدن رضی نگارش یافته بود و هم آن را در دست نویس هائی دیدم که همه آنها را می شناسم و می دانم به خامه کدام یک از دانشمندان و سخن پردازانی است که پیش‌از زاده شدن ابو احمد نقیب- پدر رضی- می، زیسته اند بنگرید به " شرح ابن میثم " و " شرح ابن ابی الحدید ج1 ص 69"
23- مجد الدین ابو السعادات ابن اثیر جزری در گذشته به سال 606 در " النهایه- ج 2 ص 294 " در واژه شقشق با سخنی کوتاه از آن یاد کرده و می نویسد: از همین ریشه است گفتار علی در آن سخنرانی وی: آن شقشقه ای بود که بانگی چند کرد سپس به جای خویش برگشت و آرام

گرفت.
24- ابو المظفر دختر زاده ابن جوزی در گذشته به سال 654 در ص 73 از " تذکره = یاد آور " خویش این سخنرانی را از راه استادش ابو القاسم نفیس انباری با زنجیره وی عباس بازگو کردهو می نویسد: آن را به نام شقشقیه می شناسند و پاره ای از آن را گرد آرنده " نهج البلاغه " آورده و پاره ای دیگر را انداخته و من همه آن را می آورم، سپس با جدائی هائی در واژه ها یادآوری آن می پردازد.
25- عز الدین ابن ابی الحدید معتزلی درگذشته به سال 655 در " شرح النهج = ج1 ص 69 " گوید بسیاری از فرازهای این‌سخنرانی را در نگاشته های پیشوایمان ابو القاسم بلخی دیدم که راهبر آموزشگاه بغدادیان- یکی از دو شاخه معتزله- بود و به روزگاری دراز پیش از آن که رضی جامه هستی بپوشد در فرمانروائی المقتدر می زیست و هم بسیاری از آن را در نگارش ابو جعفر ابن قبه دیدم که خود یکی از عقیدت شناسان امامی بود و نگاشته وی کتاب "الانصاف " نام دارد، این ابو جعفر بر استاد ابو القاسم بلخی- خدای برتر از پندار بیامرزدش = شاگردی کردو در همان روزگار و پیش از آن که رضی- خدای برتر از پندار

او را بیامرزد- پای به جهان هستی نهد در گذشت.
26- کمال الدین ابن میثم بحرانی در گذشته به سال 679 این سخنرانی را از روی نبشته ای کهن آورده‌است که بن فرات دستور عباسیان و در گذشته به سال 312 چیزی بر آن نگاشته بوده نیز ابن میثم آن را از نامه " الانصاف " به خامه ابن قبه آورده و سخن ابن خشاب را درباره آن، که ما هم نوشتیم- و هم این را که ابو الخیر آن را بر وی خوانده- یاد کرده است.
27- ابو الفضل جمال الدین ابن‌منظور افریقائی مصری که در سال 711 در- گذشته در نگارش خود " لسان العرب = زبان تازیان " ج 12 ص 53 زیرواژه شقشق می نویسد: در گفتار علی-خدا از وی خشنود باد- در لابلای یک سخنرانی از او آمده است: " آن شقشقه‌ای بود که بانگی چند کرد سپس به جای خویش برگشت و آرام گرفت "
28- مجد الدین فیروز آبادی در گذشته به سال 816 یا 817 در کوتاه سخنی از آن یاد کرده و در ج 3 ص 251 از " القاموس = دریا " می نویسد: آن سخنرانی علی رااز این روی شقیقه خوانده اند که چون پسر عباس به وی گفت: چه شود اگر دنباله سخن را از همان جا که رساندی بگیری پاسخ پسر عباس چنین کاری دور است، شقیقه ای بود که بانگی چند کردسپس به جای خویش برگشت و آرام گرفت.

[صفحه 189]

و از همه این ها نیز که چشم بپوشیم باز چه توانم گفت؟ آن‌هم پس از آن که سراینده امروز نیل باعربده های خود، آتش های رو به خاموشی را دامن

[صفحه 190]

می زند و آن تبهکاری‌های فراموش شده را (نه خدا را- هرگز از یاد نمی رود) تازه در برابردیدگان می آرد و آن را ستایشی برای پیشینیان پنداشته و پس از گذشتن سده هائی دراز بر آن بزهکاری ها بانگ خود را بلند ساخته با سرافرازی و شادمانی در چکامه ای که درباره ی عمر سروده، زیر نشانی " عمر و علی "گوید:
" و سخنی هست که عمر به علی گفته
چه ارجمند شنونده ای و چه بزرگ‌گوینده ای!-
که اگر دست فرمانبری ندهی، خانه ات را می سوزانم
و نمی گذارم در آن زنده بمانی هر چند دختر پیامبر برگزیده در آن باشد
هیچ کس جزعمر سخنی را بر زبان نمی آورد
- آن هم در برابر شهسوار دودمان عدنان و پشتیبانان او- "
و چه بگویم پس از آن که مردم مصر در آغاز سال 1918 م بزمی برپا ساختند تا در انجمنی که فراهم آمده اند این چکامه ستایش نامه‌عمر را که سروده های یاد شده در میان‌آن ها بر خوانند؟ و نامه های روزانه‌و ماهانه شان آن را در کرانه های جهان بپراکنند و مردان بزرگ مصر- همچون احمد امین و احمد زین و ابراهیم ابیاری و علی جارم و علی امین و خلیل مطران و مصطفی

[صفحه 191]

دمیاطی بک و جز آنان می آیند و می پردازند به پراکندن دیوانی که سروده اش این است و به آفرین گفتن سخنسرائی‌که خرد وی در این پایه است و به این گونه در تنگنای گرفتاری ها و در روزگار سختی که به آن دچاریم نمک بر زخم دل ها می پاشند و با این هیا بانگ هائی که جز دسته بندی های ناپسند انگیزه ای ندارد سرچشمه پاک آشتی و سازش را در جهان اسلام گل آلود می سازند، سنگر یکپارچه مسلمانان را دستخوش پراکندگی می نمایند و می پندارند کار نیکوئی انجام می دهند.
و می بینیم دیوان این سخنسرا- بویژه چکامه اش درباره عمر- را پی در پی

از نو چاپ می کنند و روشنگر آن دمیاطی نیز زیرنویسی برای دومین بیتش به این گونه نگاشته:
" می خواهد بگوید: این که دختر پیامبر برگزیده در این خانه جای دارد، علی را از گزند عمر بر کنار نمی دارد. "
و در ص 39 از روشنگی خود گوید: در سخنی که پسر جریر طبری نوشته گوید: " جزیر از مغیره از زیاد پسر کلیب آورده که عمر پسر خطاب به خانه علی آمد، طلحه و زبیر و نیز مردانی از آن کسان که همراه با پیامبر به مدینه کوچیدند در آنجا بودند، پس گفت: به خدا سوگند خانه بر شما می سوزانم مگر اینکه به در آئید و دست فرمانبری بدهید، زبیر با شمشیر کشیده به سوی او بیرون شد، ولی تیغ از دست وی بیفتاد و به سویش جسته وی را دستگیر کردند " که اگر این زیاد همان ابو معشر کوفی حنظلی باشد باید سخن او را پشتوانه گرفت و چنانچه بر می آید، حافظ خدا بیامرز همین گزارش را در پیش چشم

[صفحه 192]

داشته که چنان گفته.
و می بینیم در ستایش این سراینده و چکامه چنان تند می روند که گویا برای توده انبوهی از دانش یا برداشتی تازه و شایسته به ارمغان آورده یا چنان برتری چشم گیری در عمر شراغ کرده که توده و پیامبر پاکشان از آن شادمانه می گردند، پس مژده و بلکه هزاران مژده باد به‌بزرگترین پیامبر که جگر گوشه راست روا و در نزد کسی که آزمندانه آن سخن‌را بر زبان می راند کوچک ترین ارج و ارزشی نداشته و بودن او در خانه ای که خدا، خداوندان آن را از هر گونه لغزشی بر کنار شناخته نمی توانسته آنان را از گزند وی به دور نگهدارد که خانه را بر ایشان نسوزاند پس آفرین و باز هم آفرین بر گزینشی که این سان باشد به به از فرمانروائی ای که با این بیم و هراس ها گردن به آن نهند و سرانجامش دهند و به این بی‌پایگی ها پایان پذیرد!
که به همه ی این ها نمی خواهیم بپردازیم زیرا با بررسی در زندگی نخستین خلیفه دیده ایم که او- پیش از اسلام آوردن و پس‌از آن- سرمایه ی روانی اش با دیگر مردم عادی یکسان بوده و تنها بر گزیده شدنش به جانشینی پیامبر او را بزرگ کرده و بس و اکنون تنها می خواهیم در دو زمینه به پژوهش پردازیم. 1- برتری هائی که برای او شمرده اند 2- منش های روانی اش.

برتری هایی که برای بوبکر شمرده اند

آیا از بزرگ ترین پیامبران- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- به راستی سخنی‌که نمایشگر برتری او باشد رسیده؟ و آیا آن همه گزارش های بسیاری که در ستایش او آورده اند درست است؟ ما در اینجا اندیشه را به ژرف نگرف‌وا می داریم و مانند همه کسان که در جستجوی برداشتی درست هستند داوری خود را بر پایه هیچ سخنی استوار نمی گردانیم مگر آنچه از پیشوایان هنر حدیث- که میان درست و نادرست آن جدائی می نهند- می آوریم سپس آن را با ارزیابی

[صفحه 193]

و نگرشی که یاری اش دهد دنبال می کنیم.
فیروز آبادی در پایان نگارش چاپ شده اش " سفر السعاده " می گوید: در پایان نگارش، هم زمینه هائی را که که حدیث هائی درباره آن ها آمده و چیزی از آنها درست نیست سر بسته یاد می کنیم و هم آنچه را نزد دانایان حدیث شناس، چیزی از آن ها به روشنی شناخته نگردیده. سپس چند زمینه را می شمارد، تا جائی که می نویسد:
زمینه برتری های بوبکر راست رو- خدا از وی خشنود باد-: از میانه همه آنجه در این باره ساخته اند بلندآوازه تر، این حدیث است که: خداوندبرای مردم به گونه ای همگانی روی می نماید و برای بوبکر به گونه ای ویژه‌و نیز این که: خداوند هیچ چیز در دل‌و سینه من نریخت مگر در سینه بوبکر هم ریخت. و نیز این که: پیامبر- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- چون کشش و گرایش به بهشت بر او چیرگی‌می یافت ریش بوبکر را می بوسید. و نیز این که: من و بوبکر همچون دو اسبی هستیم که مردم بر سر برنده شدن یکی از آنها گرو بندی کنند. و نیز این که: چون خداوند، روان ها را برگزید روان بوبکر را برگزید. و ماننده های این بافته هاو دروغ ها که خرد هر کس- بی هیچ روشنگری نادرست بودن آن ها را می شناسد.
و نیز عجلونی در نگارش خود "کشف الخفا = پرده برداری از نهفته هاص 419 تا 424 " صد زمینه از زمینه های فقه و جز آن را شمرده و می نویسد: " در این باره هیچ حدیثی به پایگاه‌درستی نرسیده " یا: " در این باره هیچ حدیث درستی نیست " یا سخنانی نزدیک به این دو فراز و در ص 419 می نویسد: برتری های بوبکر راست رو -خدا از او خشنود باد-: از میان همه‌آنچه در این زمینه ساخته اند بلند آوازه تر این حدیث است که:

خداوند برای مردم به گونه ای

[صفحه 194]

همگانی روی می نماید و برای ابوبکر به گونه‌ای ویژه تا پایان سخن فیروزآبادی که‌آوردیم.
و سیوطی در " اللئالی المصنوعه = مروارید های ساختگی = ج 1ص 186 تا 30 " 302 حدیث از بلند آوازه ترین آنچه در برتری های بوبکر رسیده آورده و آن را ساختگی وهمچون درم های ناسره و ناروا شناخته و برداشت پاسداران حدیث را درباره آن ها یاد کرده، با اینکه در سده های نزدیک ما، نگارندگان، همان ها رااز حدیث هائی پنداشته اند که در درست انگاری آن ها هیچکس سر ناسازگاری ندارد و- بی پروا و بی یادی از زنجیره اش- چنان آن را گزارش کرده اند که گویا همگان راستی آن را پذیرفته اند.
البته بر سیوطی نیز که نرم و نیکو در پی این گروه راه می سپرده گران و دشوار می آمده که از میان این سی حدیث یکی را هم درست نشمارد و در ص 296 این سخن را که به پیامبر- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- بسته اند گزارش کرده: " مرا که به آسمان ها بالا بردند بر هیچ آسمانی نگذشتم مگر یافتم که در آن نوشته بودند محمد برانگیخته خدا است و ابوبکر جانشین من " سپس به داوری نشسته و آن را ساختگی می شمارد چرا که " در زنجیره گزارش آن عبد الله حدیث ساز پسر ابراهیم هست که استاد وی عبد الرحمن پسر زید را نیز همگان نکوهیده اند ".
با همه این هاسرانجام می نویسد:
" می گویم: برای داوری درباره این حدیث، استخاره کرده و از خداوند نیکوئی خواستم تا دریافتم که نه ساختگی است و نه از آن گونه که نتوان شالوده‌نگرش گردانید بلکه حدیثی خوش و حسن است چون گواه بسیار دارد " سپس گواه های خود را با زنجیره هائی یاد می کند که هیچ یک از آنها درست نیست و

[صفحه 195]

در هر کدام، یک حدیث ساز یا دروغگو می توان یافت یا کسی که همه اورا نکوهیده اند یا ناآشنائی که شناخته نشده و از ناشناسی همچون خود گزارش می کند، سیوطی این اندازه ندانسته که استخاره و نیکوئی خواستن از خداوند، بدی را نیک نمی گرداندو گزند رسیده را دست نمی کند و ناشایسته و نشناخته را به گونه ای پسندیده و آشنا بر نمی گرداند.
" درجستجوی شادابی جوانی به سراغ گلاب فروشان رفته

و مگر آن چه را گذشت روزگار تباه کرده گلاب فروش می تواند چاره ای بیاندیشد؟ "
خداوند پاک در بیهوده نمودن راه نیکوئی که نشان داده به گزاف نمی رود و گواه های دروغین، بی پایگی یک گزارش را از میان نمی برد آن هم پس از آن که پاسداران حدیث- آشکار- می نویسد هریک از میانجی های گزارش یا حدیث سازند یا نکوهیده و این هم زنجیره های آن گواه ها:
1- زنجیره سخنور بغدادی که در جلد پنجم ص 325 و 303 از چاپ سوم گذشت.
2- زنجیره بزار در " مسند " خویش که عبد الله حدیث ساز پسر ابراهیم غفاری از میانجی های آن است و استاد وی عبد الرحمن پسر زید که همه او را نکوهش کرده اند چنانچه در " تهذیب التهذیب = پیراستن درست نامه ج 6 ص 178 " و " اللئالی المصنوعه ج 1 ص 296 " آمده.
3- زنجیره ابن شاهین در " السنه = شیوه و آئین " که همان راه سخنور بغدادی و داستان او است و چنانچه در جلد پنجم گذشت- بر بنیاد داوری ذهبیو ابن حجر- درست نیست.
4- راه دارقطنی در " الافراد = گزارش هائی با یک بازگو گر " که سیوطی در " اللئالیج 1 ص 297 " پس از یادآوری آن می نویسد: دار قطنی گفته: این را تنهامحمد پسر فضیل از زبان ابن جریج گزارش کرده و جز این دو هیچکس را

نمی شناسم که آن را باز گفته باشد و نگارنده از راه سری آن را از سخنان بی پا شمرده و گفته: درست نیست و ابن حبان نیز گفته: با سخن سری پسر عاصم نشاید به گفتگو پرداخت.
امینی گوید: سری پسر عاصم گزارشگراین حدیث یکی از دروغگویان است که سر گذشت وی در جلد پنجم ص 231 از چاپ دوم گذشت و دار قطنی زنجیره دیگری همدارد که عمر پسر اسماعیل پسر مجالد -یکی از دروغگویان- از میانجی های آناست و سیوطی در اللئالی ج 1 ص 309 " این زنجیره را یاد کرده و گفته: درست نیست و گزند آن زیر سر این عمر دروغگو ایست.
5- زنجیره دیلمی در مسند " الفردوس " که گذشته از مردان ناشناخته ای که در آنند از میانجیان آن ابو الخیر عبد المنعم پسر بشیر و همان دروغ پرداز حدیث ساز است که دویست حدیث دروغ گزارش کرده و دیگری عبد الرحمن پسر زید پسر اسلم که چنانچه گذشت هیچکس را در نکوهیدگی ویجای چون و چرا نیست.

6- زنجیره ختلی در " دیباج = دیباج " خود از نصر پسر حریش از ابو سهل مسلم خراسانی از عبد الله پسر اسمعیل از حسن بصری آورده که گفت: " برانگیخته‌خدا- درود و آفرین خدا بر وی- گفت: بر زانوی تخت گاه جهان نهان نگاشته‌شده که خدائی جز خدای یکتا نیست، انباز ندارد، محمد فرستاده خدا است و بوبکر راست رو و عمر که میان نیک و بد جدائی می نهد هر دو دستور اویند."
چنانچه در " تاریخ بغداد " ج 3 ص286 آمده دار قطنی می گوید: این زنجیره گزارش سست است و درستی آن را روشن نمی کند زیرا ابو سهل و نصر پسرحریش نکوهیده اند و چنانچه در " لسان‌المیزان = زبانه ی ترازو ج 3 ص 260 "آمده

[صفحه 197]

حدیث های عبد الله پسر اسماعیل را ناشایست شمرده و چیزی ازحدیث او را پیروی نکرده اند و تازه پس از این ها یکی از میانجی های گزارش حدیث یاد نشده زیرا حسن بصری خود نمی تواند چیزی از برانگیخته خدا شنیده و گزارش کرده باشد چون او را ندیده، سخنور بغدای نیز زنجیره ای برای همین گزارش دارد که واژه های "بازو، دو دستور اویند " در آن نیست و یکی از میانجیان آن احمد پسر رجاء پسر عبیده است است که خود بغدادی در ج 4 ص 158 از تاریخش می نویسد: نشناخته مانده و نمی دانیم کیست.
7- زنجیره ابن عساکر که عبد العزیز کتابی از میانجی های آن است و بر بنیاد آنچه در " لسان المیزان ج 4 ص 33 " آمده ذهبی وی را نکوهیده و یکی دیگر هم حارث پسر زیاد محاربی است که‌چنانچه در " لسان ج 2 ص 149 " آمده ذهبی و جز او می گویند ناشناس است و گزارش وی را شالوده روشنگری نمی- توان گرفت برخی از دیگر میانجیان آن نیز ناشناسند و سرگذشت آنان را در فرهنگ نامه نمی یابیم.
ابن عساکر زنجیره دیگری هم دارد که محمد پسر عبد پسر عامر از میانجی های آن است و او در حدیث سازی آوازه ای بلند دارد و تازه‌آن را از زبان عصام پسر یوسف بازگو می کند که- چنان چه در " لسان المیزان ج 4 ص 168 " آمده- به گفته ابن سعد، نکوهیده و به داوری ابن حبان لغزش کار است و به گفته ابن عدی، حدیث های وی را در خور پیروی نیافته اند.
برای آن که دریابید سخن‌فیروزآبادی و عجلونی درست است بنگرید به آنچه در جلد پنجم- ص 297 تا 332 از چاپ دوم- روشن کردیم و باداوری پیشوایان و پاسداران حدیث پنبه‌صد برتری دروغینی را زدیم که برای بو

بکر و دار و دسته ی او ساخته و بر فرستاده خدا- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- بسته اند. و به همین‌گونه ناروا بودن چهل و پنج گزارش ساختگی را درباره جانشینی

[صفحه 198]

پیامبر از ص 333 تا 356 از چاپ دوم نمودیم و همه این ها را نیز با داوری‌مردان این هنر به انجام رساندیم همانند ابن عدی، طبرانی ابن حبان، نسائی، حاکم، دار قطنی، عقیلی، ابن مدینی، ابو عمرو، جوزقانی، محب طبری، سخنور بغدادی، ابن جوزی، بوزرعه، ابن عساکر، فیروزآبادی، اسحاق حنظلی، ابن کثیر، ابن قیم،ذهبی، ابن تیمیه، ابن ابی الحدید،ابن حجر هیثمی، ابن حجر عسقلانی، حافظ مقدسی، سیوطی، صغانی، ملا علی قاری، عجلونی، ابن درویش الحوت‌و جز آنان.
و گواه بر نادرستی انبوه‌این گزارش ها در برتری خلیفه نخست، نبودن آن ها است در کتاب های شش گانه" صحیح " و " سنن " و در مسندهای کهن‌که اگر گردآرندگانش کمترین نشانه ای از درستی در آن ها می یافتند و- بلکه اگر چیزی از آنها به گوششان خورده بود- همگان در رها کردن و نیاوردن همه آن ها با یکدیگر همداستان نمی شدند و کسانی که در جستجوی گزارش ها به هر گوشه سر می کشیدند و آنچه را هم در دل خاک پوسیده بود بیرون می آوردند البته گزارش های یاد شده را هم از پشت ابرهای فراموشی به در می کردند و گردهائی را که بر روی آن ها نشسته و همه را از دیده و یاد مردم برده بود می ستردند تا آشکار شود، و این می رساند که تاریخ زاده شدن این گزارش ها هم پس از روزگاری بوده که نگارند گان شش " صحیح " و " سنن " می زیسته اند و برای پستی و خواری آن همین اندازه بس. هر چند در آن شش نگاشته نیز سخنانی که پس از روزگار بزرگترین‌پیامبران- درود و آفرین خدا بر وی وخاندانش- ساخته و زائیده شده اندک نیست.
و تازه اگر خود خلیفه، آگاهی‌و باور داشت که چیزی- هر چند هم کم- از آن سخنان در برتری وی بر زبان پیامبر- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- گذشته، البته‌کسی مانند بو عبیده جراح را که یک گور کن بیشتر نبود- برای جانشینی پیامبر- شایسته تر از خویش نمی انگاشت و او را بر خود پیش نمی انداخت و هنگامی

[صفحه 199]

که بیش همیشه نیاز به رو کردن آن ها داشت ازاین کار باز نمی ایستاد

چرا که گفت وشنید بر سر جانشینی پیامبر در آن روز به جائی سهمناک رسیده و هر کس برتری هائی دارا بود آن ها را شالوده بگو مگو به سود خویش گردانید تا بازار کشمکش چنان داغ شد که چیزی نماند کاربه زد و خورد کشد و گرمای گیر و دار همه‌را به سرسختی دچار ساخته بود ولی این مرد و پاسدار درشت خوی اش هیچ سخنی به‌سود وی نداشتند جز اینکه بگویند یا غار پیامبر خدا است- که درود آفرین خدا بر وی و خاندانش- و یکی از دو تن که در آنجا بوده و سالمندترین مردان گروه- با اینکه خواه ناخواه پدرش سالخورده تر از او باید باشد- و دسته ای که او را برگزیدند و پس از آن کوفتن و شکستن و آن گیر و دار برای او دست فرمانبری از مردم گرفتند پشتوانه شانماننده های همین چیزهائی بود که نه دست افزاری استوارمی تواند باشد و نه هیچ خردمندی در برابر آن سر فرود می آرد و نه کار توده با آن به راهی شایسته می افتد ونه پراکنده گی به همداستانی می انجامد و نه با آن به پایان درست خودنزدیک می شود.
آری گزارش کرده اند که بوبکر در هنگام بگو مگو به سود خویش سخنانی به یادها آورده که بازگو گران همه را انداخته اند و- از آن میان- تنها این را

[صفحه 200]

یادداشت کرده اند که او نخستین مسلمان است و نخستین نمازگزار. از ابو سعید خدری آورده اند که بوبکر گفت آیا من سزاوارترین مردم به فرمانروائی نیستیم؟ آیا من نخستین کسی نیستم که‌اسلام آورد؟ آیا من دارنده چنان برتری نیستم؟
آیا من دارنده چنین برتری نیستم؟ و از ابو نضره آورده اندکه چون مردم در گردن نهادن به فرمان روائی بوبکر کندی نمودند گفت: کیست که برای این کار سزاوارتر از من باشد؟ آیا من نخستین کسی نیستم که نماز گزارد؟ آیا نیستم؟ آیا نیستم؟ آیا نیستم؟ و کارهائی که همراه باپیامبر- درود و آفرین خدا بر وی- به انجام رسانده بود یادآوری کرد
مااز برتری های پنداری وی یا آنچه را بر او بسته و خود در اینجا انداخته اند چیزی نمی دانیم زیرا می شود- چنین هم شده- که او چیزی نگفته باشدو آنان گزارش را به این رنگ درآورده‌اند تا دیگران را به پندار افکنند که‌وی در آن روز برتری هائی داشته که جای هیچ چون و چرا نبوده است ولی اکنون نگاهی می اندازیم به تنها برتری ای که خود در آنجا یاد کرده و آن این است که خلیفه نخستین کسی است که اسلام را پذیرفته یا نخستین کسی که نماز گزارده، با این که چنین نبوده و این سخن، با داوری بزرگ ترین پیامبران و گفتار روشن یارانش ناسازگار است و ما در جلد سوم ص 219 تا 243 از چاپ به گستردگی در این باره سخن راندیم و صد گفتار

آشکار آوردیم چه از پاک ترین پیامبران و چه‌از فرمانروای گروندگان- درودهای خدابر آن دو و خاندان آن دو- و چه

[صفحه 201]

از نخستین یاران پیامبر و چه از شاگردان نیکوکار ایشان و همه در این باره که نخستین کسی از مردان که اسلام آورد و نماز گزارد سرور ما فرمانروای گروندگان- درود بر وی- است وآنجا روشن کردیم که بوبکر نخستین کسی که اسلام آورد یا نماز گزارد نیست و چنانچه در گزارش درست طبری آمده وی پس از بیش از پنجاه مرد دیگراسلام آورده (برگردید به همانجا)
واگر یاران پیشین پیامبر چیزی از آن همه گزارش های ساختگی در برتری وی رامی دانستند البته در آن روز که مردم را به فرمانبری از او می-خواندند به جای آن که برای رام شدن و سر فرودآوردن آنان از ترساندن و بیم و هراس دادن کمک بگیرند با گفتگو در پیرامون‌همان ها خیلی هم آسان تر کار را از پیش می بردند و آنگاه عمر پسر خطاب نیز در برتری هائی که در روز سقیفه برای او شمرد به این اندازه بسنده نمی کرد که بگوید: کیست که مانند این سه برتری را داشته باشد: " یکی از آن دو تن که در غار بود "، " هنگامی که به دوست همراهش گفت اندوه مخور. " " به راستی خداوند با ما است. "
و بگوید سزاوارترین مردم به کارپیامبر خدا، دومین از آن دو تن است که در غار بودند که ابوبکر همان پیشاهنگ سالخورده باشد.
و در روزی که از توده برایش دست فرمانبری می گیرد بگوید: به راستی بوبکر یار برانگیخته خداست و دومین از آن دو تن‌که در آن شکاف کوه بودند
و همچنین سلمان به یاران پیامبر نمی گفت: آن را که سالمندتان بود برگرفتید و خاندان پیامبرتان را فرو گذاردید
و همچنین عثمان- پسر عفان در خواندن مردم به فرمانبری از بوبکر،

[صفحه 202]

به این بسنده نمی کرد که بگوید: به راستی بوبکر راست رو، سزاوارترین مردم است به آن، او صدیق(- راست رو) است و دومین از آن دو تن و یا همراه برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی-
و همچنین مغیره پسر شعبه این سخن را رو در روی بو بکر و عمر بر زبان نمی آورد: عباس را ببینید و برای او بهره ای در این کار بگذارید تا برای

خود و آیندگانش بماند و به این گونه او را از علی جدا کنید زیرا اگر عباس به شما آرد در برابر علی پیش مردم دست آویزی نیکوخواهید داشت.
و همچنین بوبکر و عمرو بوعبیده و مغیره شبانه بر عباس در نمی آمدند و بوبکر به وی نمی گفت: مابه سراغ تو آمدیم و می خواهیم برای تو در این کار بهره ای بگذاریم تا برای تو و آیندگانت بماند زیرا تو عموی برانگیخته خدا هستی.
و همچنین کار بوبکر به این گونه به انجام نمی‌آمد که تنها دو کس- عمر و بو عبیده- دست فرمانبری به وی دهند یا چهار تن- آن دو با اسید و بشیر- و یا پنج کس- که اینان همراه با سالم برده ابو حذیفه- چنانکه به گستردگی بیاید.
همچنین سران مهاجر و انصار از این که دست فرمانبری به او دهند خودداری نمی کردند مانند: علی و دو پسرش- دو دخترزاده پیامبر- و عباس و فرزندانش از میان هاشمیان‌و سعد پسر عباده و فرزندان و تیره اوو حباب پسر منذر و پیروانش و زبیر و طلحه و سلمان و ابوذر و مقداد و خالد پسر سعید و سعد پسر ابو وقاص و عتیبه پسر ابو لهب و براء پسر عازب و ابی‌پسر کعب و ابوسفیان

[صفحه 203]

پسر حرب‌و جز آنان
و همچنین جائی برای آن نبود که محمد پسر اسحاق بگوید: توده‌مهاجران و بیشتر انصار چون و چرائی نداشتند که پس از برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- علی به کار بر می خیزد- شرح ابن ابی‌الحدید ج 2 ص 8-
و همچنین عتیبه پسرابو لهب آن روز در برابر کسی که لاف آن برتری ها را برایش می زنند نمی گفت:
" نمی پنداشتم که این کار
از دودمان هاشم و سپس از علی روی بگرداند
از همان کس که در گرویدن به پیامبر و پیشینه ی نیک از همه جلو بود
و دانش او به نامه خداوند و شیوه‌های پیامبر از همگان بیشتر
و کسی که دیرتر از همه از پیامبر خدا جدا شد
وکسی که در شستن پیکر پیامبر و جامه مرگ پوشاندن بر او جبرئیل کمک کارش بود
و کسی که هر برتری در آنان است در او هم هست و آنان به او نرسند
زیرا نیکوئی هائی که در او بود در آن‌گروه یافت نمی شد
چه چیز شما را از سوی او باز گرداند؟ بدانیم

هان، این گونه دست فرمانبری دادن، آغاز آشوب است "
همچنین قصی در آن روز نمی‌گفت:

[صفحه 204]

" ای دودمان هاشم! نگذارید مردم، چشم بدوزند که شما رازیر دست کنند.
- به ویژه تیره تیم پسر مره- نیای بوبکر- و تیره عدی- نیای عمر- کار سرپرستی جز در میان‌شما و به سوی شما نخواهد بود
و جز ابو الحسن علی کسی شایسته آن نیست
ای ابوالحسن برای رسیدن به آن با دور اندیشی میان را ببند
زیرا به راستی تو- برای کاری که امید می رود- سزاوار هستی
و البته کسی که قصی را پشتیبان خود دارد
کسی را یارای دست درازی به پایگاه او نیست
و زادگان غالب نیز از آن به دورند. "

منش ها و مایه های روانی اش

اشاره

می پردازیم به نگریستن در منش های خلیفه و آن چه‌در لایه های هستی- اش ریشه دوانیده چه از دانش ها چه از مایه های روانی، تا ببینیم آیا آنها میان او و برتری‌ها پیوندی پدید می آرند؟ و آیا پایگاه او را به جائی می رسانند که شایسته آن گزارش ها باشد؟ یا مرزی برای او می نماید که اگر اندیشه ای آن را نپذیرفت بر وی ستم کرده و آنچه را از آن اوست از وی دریغ ورزیده و پایگاه راستینش را درهم کوبیده باشد؟ یا اگر پای را از آن فراتر نهادیم به تندروی افتاده باشیم؟
درباره پینش از مسلمانی اش سخنی بر زبان نمی‌رانیم زیرا اسلام، روزگار پیش از خود را ندیده می گیرد و بر این بنیاد، کاری نداریم که عکرمه- خدای برتر از پندار از وی خشنود باد- گفته: بوبکر- خدا از وی خشنود باد-

با ابی پسر خلف و دیگر بت پرستان قمار بازی می کرد و این پیش ازآن بود که قمار بازی ناروا شناخته شود و این گزارش را امام شعرائی نیز در نگارش خود " کشف الغمه = اندوه زدائی ج 2 ص 154 " آورده است.
و هم امام ابوبکر جصاص رازی حنفی در گذشته به سال 370 در " احکام القرآن ج 1 ص 388 " می نویسد: هیچکس از دانشوران در این زمینه سر ناسازگاری ندارد که قمار بازی ناروا و گرو بندی نیر قمار است پسر عباس گفته گرو بندی قمار است و مردم پیش از اسلام که در نادانی می زیستند بر روی دارائی و زن‌خویش گرو بندی می کردند و این کار روابود تا دستور به ناروا بودن آن رسید چنانکه بوبکر راست رو با بت پرستان گرو بندی کردی و کی؟ همانگاه که این فراز از نامه خداوند فرود آمد: الم رومیان شکست یافتند...
به همین گونه کار نداریم که ابوبکر اسکافی در نگارش خود که در خرده گیری از نگاشته‌جاحظ " العثمانیه " پرداخته می نویسد: ابوبکر پیش از آنکه اسلام آرد از سران نامور و بلند آوازه بود مردم مکه در گرد او انجمن می کردند، به خواندن سروده ها می پرداختند، گزارش‌ها را به یادها می آوردند و باده گساری می نمودند، او نشانه های پیامبری و نمونه های برانگیختگی را شنیده بود در شهرها به گردش رفت و گزارش ها دریافت.
و فاکهی در " کتاب‌مکه = مکه نامه " با زنجیره خود از ابو القموص آورده که ابوبکر- پیش از اسلام در روزگار نادانی- باده گساری کرد و این سروده ها را بر زبان‌آورد:

[صفحه 206]

" به مادر بکر درود فرست و خوش آمدبگوی
آیا پس از بستگان تو من با تندرستی خواهم ماند؟ "
تا پایان سروده ها
این رویداد به گوش برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بروی رسید، برخاست و چنان خشمگین بود که دامن جامه اش بر زمین کشیده می شد،بر وی درآمد عمر که با ابوبکر بود او را دیدار کرد و چون دید رخسارش برافروخته است گفت: از چشم برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی- به خدا پناه می برم و به خدا سوگند که دیگر هرگز بویش نیز به بینی ما نخواهد خورد " و او نخستین کسی بود که نوشیدن می را بر خویش ناروا شناخت.
حکیم ترمذی نیز در " نوادر الاول = بنیادهای کمیاب " ص 66 آن را آورده وسپس گفته: " این از گزارش هائی است که دل ها را نمی پسندد " که گویا حکیم دیده است این داستان زبانزد همگان است ولی دل ها آن را پسندیده نمی دارد.
و هم ابن حجر در " الاصابه = راست آوری " ج 4 ص 22 آن را یاد کرده و گفته: نفطویه بر همین‌گزارش انگشت نهاده و گفته پیش از آن که باده گساری ناروا شناخته شود بو بکر می نوشید و در سوگ کسانی از بت پرستان که در جنگ بدر کشته شدند سخنسرائی کرد.
داستان ابو القموص را طبری در ج 2 از تفسیر خود- ص 203 و در یک چاپ هم ص 211- آورده و از زبان که؟ ابن بشار و او از عبد الوهاب و او از عوف و او از ابو القموص زید پسر علی که گفت: خدای بزرگ و گرامی سه بار،

[صفحه 207]

فرازهائی درباره می فرو فرستاد و نخستین فرازی که فرود آمد همانجا بودکه خداوند گفت: " درباره می و برد و باخت از تو می پرسند بگو در آن دوگناهی بزرگ است- و نیز سودهائی برای‌مردم- که گناه آن دو از سودش بزرگتراست " با این همه، کسانی از مسلمانان آن را می نوشیدند تا دو مردباده گساری کرده به نماز ایستادند و از سر مستی پریشان گفتند- که عوف به‌یادش نمانده- پس خدای بزرگ و گرامی در این باره چنین فرو فرستاد: " ای کسانیکه (به آئین راستین) گرویده اید هنگامی که مست هستید نزدیک نماز نشوید تا بدانید چه می گوئید " و این بود که هر کس می خواست می نوشید ولی نزدیک به نماز از آن پرهیز داشتند تا به گمان

ابو القموص یک بار مردی باده گساری کرد و به خواندن سروده هائی پرداخت در ماتم کسانی از بت پرستان که در جنگ بدر کشته شده بودند:
" ما در عمر را به تندرستی درود فرست
آیا تو پس از بسگانت تندرست خواهی ماند؟
مرا بگذار- تا در آغازروز- باده بامدادی را سرکشم
زیرا من مرگ را دیدم به جستجوی هشام برخاسته
و زادگان مغیره آرزومندند که کاش می شد
با دادن هزاران از مردان یا چارپایان خویش جان او را بخرند
گویا آن چاه- چاه بدر- پیش چشم من است
که- با ریختن کشته ها در آن- همچون کوهان شتر بالا می آید.
گویا آن چاه- چاه بدر- پیش چشم من است
که جوانان را با جامه های بزرگ منشانه ایشان در آن سرنگون می سازند ".

[صفحه 208]

گفته: این گزارش به برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی- رسید، بی تابانه بیامد چندانکه دامن جامه‌اش از سر بی تابی بر زمین می کشید، چون خود را به آنان رساند و آن مرد وی را بدید برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی- آن چه را در دست داشت بلند کرد تا بر وی بزند و او گفت‌از خشم خدا و برانگیخته او به خدا پناه می برم و به خدا سوگند که دیگر هرگز مزه می را نیز نخواهم چشید آنگاه خداوند- با فرستادن این فراز- ناروا بودن این کار را باز نمود: ای آنانکه (به آئین راستین) گرویده‌اید جز این نیست که باده گساری و بردو باخت و بت پرستی و تیرهای گروبندی پلید است- تا آنجا که می گوید- آیاشما از آن دست بردار هستید عمر پسر خطاب- خدا از وی خشنود باد- گفت: دست شستیم، دست شستیم.
و هم بزار از انس پسر مالک آورده که گفت من آن روز ساقی آن گروه بودم و باده انگور و انجیر را به هم آمیخته و در میان گروه مردی بود که او را ابوبکر می گفتند پس چون نوشید گفت:
" مادر بکررا با درود خویش خوش آمد می گویم.
و مگر تو پس از بستگانت تندرست خواهی زیست؟
برانگیخته خدا به ما می گوید که دوباره زنده خواهیم شد
چگونه آن کس که ریشه کن شده زندگی را باز خواهد یافت " و
در همین هنگام که اینان سرگرم نوشانوش بودند مردی از مسلمانان

[صفحه 209]

بر ما درآمد و گفت‌چه می کنید؟ براستی که خداوند بزرگ و برتر از پندار دستور به ناروا بودن‌باده گساری را فرو فرستاده است.
تا پایان داستان

و هم ابن حجر در " فتح الباری = گشایشی از سوی آفریدگار "- ج 10 ص 30 و عینی در " عمده القاری = پشتوانه خوانندگان- ج 20 ص84- می نویسند از شگفتی ها آن است که ابن مردویه در تفسیر خود از راه عیسی پسر طهمان و او از انس گزاراش کرده که بوبکر و عمر هم میان‌آنان بوده اند و این گرچه زنجیره گزارشی پاکیزه ای دارد ناپسند است و جز به نادرستی آن نمی توانم داوری کنم.
زیرا بو نعیم در " حلیه " در زندگی نامه شعبه از داستان عایشه گزارش کرده که بوبکر چه هنگام مسلمانی و چه پیش از آن در روزگار نادانی از باده گساری خودداری می کرد و آن را بر خویش ناروا می شناخت
و شاید گزارشی که با میانجیان شایسته‌پشتگرمی رسیده و با برتری یافتنش زبانزد گردیده به این گونه بوده که بوبکر و عمر در آن روز به دیدار بو طلحه رفته ولی در می نوشی با آنان همراهی نکرده بودند ولی سپس به گونه ای دیگر گزارشی از راه بزار خواندم که انس گفت من در آن روز ساقی آن گروه بودم و در میانشان مردی بود که او را بوبکر می گفتند و چون باده نوشید گفت: " ام بکر " مادر بکر " را به تندرستی درود فرست... "
این هنگام مردی از مسلمانان بر ما درآمدو گفت: دستور به ناروا بودن می گساری فرود آمده است تا پایان داستان‌و این بوبکر را ابن شغوب می گفتند

[صفحه 210]

و برخی پنداشته اند که بوبکر صدیق است و چنین نیست ولی اینکه نام عمر هم در میانه هست می رساند که در نشان کردن او با نام صدیق لغزش روی نداده و به این گونه می توانیم هر ده‌تن را که در آنجا بوده اند نام ببریم.
امینی گوید: می بینی؟ ابن حجر در یادآوری گزارش درنگ می کند،نه مهری که به خلیفه دارد می گذارد آن را بپذیرد و نه درستی آن راه می دهد که از آن چشم بپوشد پس نخست آمده و آنرا مایه شگفتی می شمارد و سپس با اینکه زنجیره گزارشی آن را پاکیزه می خواند مایه اش را ناپسند می انگارد گاهی گمان می برد نادرست باشد و یک جا هم می نویسد " چون میانجیانی شایسته پشتگرمی دارد با برتری یافتنش زبانزد گردیده " و سر انجام راستی و درستی گزارش، او را از پا در می آرد و این گونه گریبان خود را رها می کند که: " چون نام عمر هم در میانه هست از همین نشانی

باید گفت بوبکر یاد شده همان صدیق است "، پس آن دو را نیز از آن یازده تن‌می شمارد که در خانه بو طلحه به باده گساری پرداخته اند.
ابن حجر خود می داند که آنچه بو نعیم از داستان عایشه در " حلیه " آورده نمی تواند در برابر این گزارش استوار و روشن بایستد که با زنجیره های درست باز گو شده- آن هم از زبان مردانی که نگارندگان " شش صحیح " سخنان آنان را سرمایه نگاشته هاشان می گیرند، بو نعیم در حلیه ج 7- ص 160 از راه عباد پسر زیاد ساجی و او از پسر عدی و او از شعبه و او از ابو الرجال محمد پسر عبد الرحمن و او از مادرش عمره و او از عایشه این گزارش را آورده آنگاه گفته: گزارشی شگفت است جز از داستان عباد پسر ابو عدی آن را ننوشتم پایان.
و تازه یکی از میانجی‌های زنجیره، عباد پسر زیاد ساجی است‌که متهم است بر آئین قدریان بوده و موسی پسر هارون گوید: گزارش های او را رها

[صفحه 211]

کردم و ابن عدی گفته او از آن مردمان کوفه است که در راه شیعیگری، تند می رفتند و در برتری های این و آن گزارش هائی ناپسند آورده.
" تهذیب التهذیب ج 5 ص 294 "
و هم در زنجیره یاد شده می بینم که این گزارش را شعبه از زبان محمد پسر عبد الرحمن- ابو الرجال بازگو کرده با آن که خطیب گوید این پنداری نادرست است زیرا شعبه چیزی از ابو الرجال گزارش نکرده، کسانی هم که می‌گویند این گزارش را شعبه از محمد پسرعبد الرحمن از مادرش عمره گزارش کرده‌سخنی بی پایه بر زبان آورده اند (چون ابو الرجال، کنیه- نام سر پوشیده- ی همان محمد است). تهذیب التهذیب ج 9 ص 295.
و هم ابن حجر و عینی گویند: نزد عبد الرزاق- از معمر پسر ثابت و از قتاده و جز آن دواز زبان انس- گزارشی هست که حاضران در آن انجمن یازده تن بودند
این باده گساری در سالی روی داد که پیامبر مکه‌را گرفت و این هنگام از کوچیدن او به‌مدینه شکوه یافته هشت سال می گذشت، بزم آن در خانه بو طلحه زید پسر سهل برپا شد و پیاله گردانی با انس بود چنانچه در " صحیح بخاری " بخش تفسیر آیه خمر از سوره مائده- آمده- نیز در " صحیح مسلم " بخش اشربه- نوشیدنی ها- باب ناروا بودن باده گساری، و سیوطی در " الدر المنثور = گوهرهای پراکنده ج 2 ص 321 " گوید این گزارش را عبد پسر حمید و ابو یعلی و ابن منذر و ابو الشیخ و ابن مردویه از انس آورده

اند.
احمد نیز در مسندخود- ج 3 ص 181 و 227- آن را گزارش کرده- همچنین طبری در تفسیر خود ج 7 ص 24، و بیهقی در " السنن الکبری =

[صفحه 212]

بزرگ ترین آئین نامه ها " ج 8 ص 290 و 286 و ابن کثیر در تفسیر خود- 2 ص 93 و94.
چنانچه از زبان معمر و قتاده گزارش شده کسانی که در آن بزم بوده اند به یازده مرد می رسند که ابن حجر در " فتح الباری " ج 10 ص 30 نام ده کس ازآنان را آورده و چنانچه در ص 210 گذشت می گوید: " می توانیم ده تن ازآنان را نام ببریم " و ایشان:
1- بوبکر پسر بوقحافه که در آن روز 58 ساله بوده
2- عمر پسر خطاب که در آن‌روز 45 ساله بوده
3- بو عبیده جراح که در آن روز 48 ساله بوده
4- بو طلحه زید پسر سهل که میزبان بوده و 44 سال داشته زیرا ابن جوزی در " الصفوه " ج 1 ص 191 گوید: در سال 34پس از هجرت در هفتاد سالگی درگذشت
5- سهیل پسر بیضاء که یکسال پس از این رویداد در سالخوردگی درگذشت
6- ابی پسر کعب
7- ابو دجانه سماک پسر خرشه
8- ابو ایوب انصاری
9- ابوبکر پسر شغوب
10- انس پسر مالک که در بزم ایشان پیاله گردانی می کرده و آن روز- بر بنیاد درست ترین گزارش ها- 18 سال داشته و در گزارش درست مسلم آمده (بنگرید به بخش ناروا بودن باده گساری در باب نوشیدنی ها و به سنن بیهقی ج 8 ص 29 (که انس گفت من کوچک ترین آنان بودم و ایستاده پیمانه در دستشان می نهادم.
یازدهمین کس این گروه از دیده ابن دیده ابن حجر پوشیده مانده و او- بربنیاد

[صفحه 213]

آنچه در داستان قتاده از زبان انس آمده- معاذ پسر جبل است‌و این داستان را ابن جریر در تفسیر خود- ج 7 ص 24 آورده و نیز: هیثمی در "

مجمع الزوائد " ج 5 ص 52 و عینی در " عمده القاری " ج 8 ص 589 و سیوطی در " الدر المنثور "- ج 2 ص 321 به گزارش از ابن جریر و ابو الشیخ و ابن‌مردویه- و نووی در گزارش صحیح مسلم که در کنار " ارشاد " از قسطلانی چاپ‌شده ج 8 ص 232.
معاذ در آن روز 23 ساله بوده زیرا در سال 18 هجری در گذشته و به گفته ابن جوزی در " صفه الصفوه " به هنگام مرگ 33 سال داشته است.
نامبردگان پس از آنکه دو آیه در ناروا بودن باده گساری فرود آمد با تفسیرهای نادرست و با دیگرگون شناختن آنچه باید از آن دریافت باز هم دست به کار می زدند- چنانکه در ج ششم ص 251 از چاپ دوم گذشت- تا آیه مائده فرود آمد: ای کسانیکه (به آئین راستین) گرویده اید جز این نیست که باده گساری و برد و باخت و بت پرستی و تیرهای گرو بندی کاری پلید و اهریمنی است- تا آنجا که خدای برتر از پندار می گوید- پس آیا شما از آن دست می کشید؟ این رویداد در همان سال بود که پیامبر مکه را گرفت و آنان چون خشم برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- را دیدند- همچنین از سومین آیه- دانستند که دستور به پرهیز و هراس دادن آنان از این کار رسیده این بود از آن دست شستند و عمرگفت دست شستیم دست شستیم.
آلوسی در تفسیر خود- ج 2 ص 115- گوید: "پس از فرود آمدن دستور به پرهیز از باده گساری در سوره بقره، بزرگان یاران پیامبر خدا از آنان خشنود باد باز هم آن را می نوشیدند و می گفتند ما تنها آن چه را برایمان سودمند باشد می آشامیم و از این کار باز نایستادند تا دستور سوره مائده فرود آمد. "
ابن ابی حاتم از داستان انس آورده که او گفت: ما باده گساری می‌کردیم که این فراز فرود آمد: از تو درباره باده گساری و برد و باخت می پرسند- تا

پایان آیه. ما گفتیم آنچه از آن را برایمان سودمندباشد می نوشیم پس در سوره مائده این فراز فرود آمد: باده گساری و برد و باخت و بت پرستی و تیرهای گرو بندی به جز کارهائی اهریمنی، هیچ نیستندتا پایان آیه، گفتند خدایا از آن دست شستیم.

و عبد پسر حمید از زبان عطا گزارش کرده که او گفت نخستین فراز که در ناروا شمردن باده گساری فرود آمد این بود: " از تو درباره باده گساری و برد و باخت پرسش می کنند " تا پایان آیه پس برخی از مردم گفتند ما برای سودهائی که در آن می یابیم آن را می نوشیم و دیگران گفتند آنچه در آن گناه باشد نیکوئی در آن نیست آنگاه این فراز فرود آمد: " ای آنان‌که (به آئین راستین) گرویده اید هنگامی که مست هستید نزدیک نماز نشوید... " تا پایان آیه، پس برخی از مردم گفتند ما آن را می نوشیم و در خانه هامان می نشینیم و دیگران گفتند آنچه ما و نماز گزاردن همراه مسلمانان جدائی بیاندازد نیکو نیست پس این فراز فرود آمد: " ای آنان که(به آئین راستین) گرویده اید باده گساری و برد و باخت... " تا پایان آیه و این هنگام همه از آن دست شستند.
و چون فرازهای چندی درباره باده گساری رسیده و گذشتگان- در زمینه آن- برداشت های گوناگونی نموده و گروهی‌از ایشان، دو فراز از آن میان را -که در دو سوره بقره و نساء آمده- از گونه برونی اش بگردانیده اند، بر این انگیزه در این که از چه سالی می خوارگی، ناروا شناخته شده سخنانی ناساز با هم در میانه هست:
1- برخی آمده اند و همان گزارشی را گرفته اند که طبرانی از راه معاذ پسرجبل آورده، و بر بنیاد آن: " نخستین چیزی که پیامبر- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- در هنگام برانگیختگی، مردم را از آن باز داشت، باده

[صفحه 215]

گساری بود ودشمنی و کشمکش و دشنام میان مردان " پس اگر هم نگوئیم ناروا شناختن باده گساری، از نخستین دستورهائی بوده که‌پس از برانگیختگی پیامبر رسیده باید آن را از نخستین دستورهائی بشماریم که پس که از کوچیدن او به مدینه داده‌شده، آن چه گزارش بالا را یاری می دهد، این سخن است که بودن آن را از پیامبر،- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- درست می دانند: بزرگ ترین گناهان بزرگ، باده گساری است،همچنین نگاه در آیه هائی که پیرامون باده گساری است گام ما را در این برداشت، استوارتر می دارد زیرا نخستین آیه آن در سوره بقره یا همان نخستین سوره ای است که در مدینه فرودآمده و آیه دوم نیز در سوره نساء یا همان سوره ای که در آغاز کوچیدن از مکه فرود آمده
و شاید برداشت کسانی هم که ناروا بودن باده گساری را بر شالوده آیه ی بقره نهاده اند همین باشد، عایشه گفته: چون سوره بقره فرود آمد، دستور

به ناروا بودن باده‌گساری نیز در لا به لای آن فرود آمد وبرانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی- مردم را از آن باز داشت زیرا- بر بنیاد آنچه در جلد ششم ص 197 گذشت- سوره بقره پس از همسر شدن عایشه با پیامبر فرود آمد.
جصاص نیز- چنانچه در جلد ششم ص 254 از چاپ دوم سخن وی را آوردیم- ناروا بودن باده گساری را بر شالوده همان فراز از سوره بقره استوار می داند و قرطبی‌در " تفسیر " خود- ج 3 ص 60- گوید: گروهی از اندیشمندان گفته اندباده گساری با همین آیه- که در سوره بقره آمده- ناروا شناخته شده ورازی در ج 2 ص 229 از تفسیر خود گوید: " این آیه که در سوره بقره آمده -

ما را به ناروا بودن باده گساری، راه می نماید " در ص 231 نیزنشانه هائی بر این راهنمائی می آرد
2- چنانچه در ص 193 از " الامتاع = برخورداری دادن " به خامه مقریزی آمده بلاذری بر آن است که فرمان پرهیز، چهار سال پس از کوچیدن پیامبربه مدینه بوده، و ابن اسحاق گوید که‌به سخن درست تر این پیش آمد در سال چهارم و در گیر و دار با نضیریان روی داده و هم ابن هشام در " سیره " ی خود- ج 2 ص 192- می نویسد: در ربیع الاول از سال چهارم پیامبر بر سر نضیریان فرود آمد و شش شب راه ها را بر آنان بست و در همین میان دستور به ناروا بودن باده گساری فرود آمد. ابن سید الناس نیز در " عیون الاثر =نمونه های برجسته " ج 2 ص 48 این گزارش را یاد کرده است.
این برداشت را نیز گزارش ابن مردویه از زبان جابر یاری می دهد که او گفت باده گساری پس از رویداد احد ناروا شناخته‌شد و چون نبرد احد در سال سوم پیش آمد، واژه ی " پس از..." را کم و بیش می توانیم برای همان سال چهارم بکار بریم.
3- چنانچه در " فتح الباری " ج 10 ص 24 و " عمده القاری " ج 10 ص 82 آمده دمیاطی بی چون و چرا بر آن رفته که دستور به پرهیز ازباده گساری در سال ششم یعنی همان سالی داده شده که رویداد حدیبیه را به خود دیده است.
4- برداشت دیگر آن است که این دستور هشت سال پس از کوچیدن پیامبر به مدینه یا همان سالی‌رسیده که مکه را گشود، و همان روز که بزم یاد شده در سرای بو طلحه بر پا گشت و یک فراز از سوره مائده فرودآمد که باده گساران از کیفر کارشان هراسانده و پرهیز می دهد، تا عمر و

کسانی که با وی در آن بزم بودند از نوشانوش باز ایستادند و او گفت: دست‌شستیم، دست شستیم.

[صفحه 217]

این برداشت، را با هیچگونه روشنگری نمی توان پشتوانه بخشید زیرا تنها انگیزه‌اش، آن است که باده گساری مردان نامبرده از یاران پیامبر را درست بشمارد و پیش از ناروا شناختن این کار بنماید، که می بینی کسی مانند ابن حجر بی آن که داوری خود را با یکدندگی بر آن استوار سازد از نمای گزارش احمد چنان برداشتی می کند و درج 8 ص 274 از " فتح الباری " می نویسد: آنچه بر می آید این است که ناروا شناختن آن در سال هشتم یا همان سالی بوده که مکه گشوده شد زیرااحمد از راه عبد الرحمن پسر و عله آورده است که او گفت از پسر عباس در باره خرید و فروش باده بپرسیدم و او گفت برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی- را دوستی از تیره ثقیف یا دوس بود که در سال گشودن مکه او را دیدار کرد و یک مشگ می برای او ارمغان آورد برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی- گفت: بابا فلان،مگر نمی دانی خداوند نوشیدن آن را ناروا شمرده؟ آن مرد روی به برده خویش کرد و گفت پس برو آن را بفروش، برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بروی- گفت بابا فلان چه دستوری به او دادی؟ گفت دستور دادم برود آن را بفروشد، گفت آن که نوشیدن آن را گناه شمرده فروختن آن را هم گناه شناخته، پس مرد فرمان داد تا آن را در آبرفت شنی ریخت.
که تازه اگر هم خیلی بخواهیم به این گزارش پشتگرم باشیم باید بگوئیم دستور به پرهیز ازباده در سال گشودن مکه به این مرد رسیده نه اینکه خود دستور در این هنگام داده شده زیرا این مرد از جائی‌که پایگاه رسیدن فرمان ها به شمار می‌رفته دور بوده و در بیابان ها میان چادر نشینان می زیسته و چنان پرت می رفته که راه دوستی و نشست و برخاست با مردم را نیز نمی دانسته و گواه این سخن آنکه آمده است و می را به برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بروی و خاندانش- پیشکش می کند، با این که اگر هم گرفتیم می تا آن هنگام‌ناروا نبود باز این چیزی نیست که آن را برای کسی همچون پیامبر- درود و آفرین

[صفحه 218]

خدا بر وی و خاندانش -ارمغان بیارد ولی مرد از میان بی سر و پاها برخاسته و رفتاری به آن گونه نموده که از لات ها چشم داشت.

بوبکر در باز نمودن واژه های قرآن (ابا - کلاله) در می ماند

اشاره

ولی از او " بو بکر " در روزگار مسلمانی نیز نه دانش‌آشکاری سراغ داریم و نه پیشگامی برای نبرد و تلاش در راه خدا و نه نمایی از خوی های پسندیده و نه سر سپردگی به کار خدا پرستی و نه استواری بر یک‌بنیاد گرایشی.
از دانش آشکارش در روشنگری قرآن بشنوید که چیز به درد خوری در این زمینه اروی نرسیده، اینک تو و نگارش هائی که در این مایه و هم‌در پیرامون حدیث ها- فراهم آمده که در میان آن ها چیزی از او نمی بینی که بتواند تشنگی کسی را فرو بنشاند یا پاسخگوی خواهنده ای باشد، آری آورده اند که او نیز با دو دستش- عمر پسر خطاب- در ندانستن معنی اب برابر بود، با آن که هر تازی رگ و ریشه داری- حتی تازیان چادر نشین- آن را می دانستند و دور نیست که مردم‌پس افتاده نیز آن را بدانند زیرا آن هم، همسنگ دیگر واژه های تازی است که تازیان- از شهرنشین و بیابان گرد- همیشه آن را بر زبان می آورده اند و واژه ای پیگانه نیست که به زبان ایشان راه یافته و اگر کسی آن را ندانست باکی بر او نباشد و از واژه هائی هم که بسیار اندک به کار میرود شمرده نشده که توده ی تازیان کمتر آن را بر زبان آرند و شناخت آن دور از دریافت برخی باشد.
اگر شگفت می‌آئی، شگرف تر از این، بهانه ای است‌که کسانی تراشیده

[صفحه 219]

و گفته اند: او در روشنگری قرآن به راه احتیاط می رفته و از این روی از باز نمودن معنی اب پرهیز کرده است ولی هر خردمندی می داند جائی باید احتیاط نمود که بخواهیم آن چه را در درون لایه های قرآن بزرگوار نهفته، باز نمائیم و خواست آن را روشن ساخته، آن‌چه را سر بسته آمده آشکار کنیم و آن چه را بر لایه برونی پشت گرم نتوان بود بر لایه های درونی استوار داریم و نیز در جاهائی از این گونه که شتابزدگی و نایستادن و درنگ نکردن -از دیدگاه آئین ما- ناروا است ولی کسی که واژه های تازی آن را به یاری سرشت و پرورش خود دریافته و- در این‌زبان- رگ و ریشه ای به هم رسانده کدام احتیاط او را از باز نمودن آن ها برای دیگران باز می دارد؟
گرفتیم که‌این مرد از زبان توده اش نیز آگاهی نداشته ولی آیا در قرآن فرزانه و در دنباله همین فراز ارجمند از آن هم نیندیشیده که خدای پاک می گوید: که این کالائی است برای شما و چارپایانتان؟ که این جا دو واژه (فاکهه =) میوه و (اب) را که پیشترآمده روشن می کند: زیرا پاک خداوند

برتر از پندار، نیکی های خود بر مردم را گوشزد می کند: میوه برای آن‌که خودشان بخورند و اب برای چراندن چارپایانشان، پس، از همین دنباله سخن می توان دریافت که یکی میوه است و دیگری علف.
ابو القاسم بغوی از زبان ابن ابی ملیکه آورده که از بوبکر درباره یک آیه پرسشی کردند و او گفت: کدام زمین مرا در خود می گنجاند و کدام آسمان بر سرم سایه می افکند اگردرباره نامه خداوند، سخنی بر زبان آرم که خود چنان چیزی نخواسته بگوید؟
و ابو عبیده از ابراهیم تیمی گزارش‌کرده که از ابوبکر درباره این سخن خدای برتر از پندار پرستشی کردند که " و فاکهه و ابا " گفت کدام آسمان برسر من سایه می افکند و کدام زمین مرابر می دارد اگر چیزی که نمی دانم

[صفحه 220]

درست است درباره نامه خداوندی‌بر زبان آرم؟
قرطبی سخن وی را به این گونه آورده: کدام مرا در سایه خویش می گیرد و کدام زمین مرا بر می دارد و کجا بروم و چه کنم اگر در پیرامون حرفی از نامه خداوند سخنی برزبان بیارم که از- بزرگ و برتر از پندار است- به جز آن را خوسته بگوید؟
بگذریم، این گزارش را قرطبی در تفسیر خود- ج 1 ص 29- آورده- نیز ابن تیمیه در " مقدمه اصول التفسیر =پیشگفتار شالوده های روشنگری قرآن " ص 30، زمخشری در " الکشاف = پرده برداری ها " ج 3 ص 253، ابن کثیر در" تفسیر " خود ج 1 ص 5 که در ص 6 نیزجداگانه داوری خود را به درست بودن گزارش گنجانده، ابن قیم در " اعلام الموقعین " ص 29 که نیز جداگانه داوری خود را به درست بودن گزارش گنجانده، خازن در " تفسیر " خود ج 4ص 374، نسفی در " تفسیر " خود که کنار " تفسیر " رازی چاپ شده ج 8 ص 389، سیوطی در " الدر المنثور " ج 6ص 317 به گزارش از ابو عبیده در نگاشته خود " فضائل " و از عبد پسر حمید، ابن حجر در " فتح الباری " ج 13 ص 230، ابن جزی کلبی نیز در ج 4 ص 180 از " تفسیر " خود سربسته پیش آمد را بازگو کرده است.
کلاله (= برادر و خواهر تنی یا پدری)
باز می بینیم که خلیفه در نشناختن واژه کلاله که در آیه تابستانی انجام سوره‌نساء فرود آمده با دوستش همرنگ است:از تو درباره کلاله پرسش می کنند بگو خداوند چنین فرمان می دهد که اگرکسی بمرد و فرزند نداشت ولی وی را خواهری بود پس نیمی از آن چه بر جای نهاده از آن او است تا پایان آیه.

پیشوایان حدیث با زنجیره هائی درست که‌میانجیان آن مردانی شایسته پشت گرمی اند از شعبی گزارش کرده اند گفت: بوبکر- خدا از وی خشنود باد- را از کلاله بپرسیدند و او گفت: من با اندیشه خود در این زمینه سخن می رانم

[صفحه 221]

اگر درست باشد از خدا است و گرنه از من است و از اهریمن، و خداوند و برانگیخته او از آن بیزارند، چنان می بینم که کلاله بستگان بیرون‌از میان فرزندان و پدر باشند، و پس از آن چون عمر- خدا از وی خشنود باد- به جانشینی پیامبر نشست گفت: من از خدا شرم دارم که ابوبکر چیزی بگوید و نپذیرم.
این گزارش را سعد پسر منصور آورده است. و هم عبد الرزاق و ابن ابی شیبه و دارمی در " سنن " خویش ج 2 ص 365 و ابن جریر طبری در " تفسیر " خود ج 6 ص 30 و ابن منذر و بیهقی در " السنن الکبری " ج 6 ص 323 و سیوطی نیز در " الجامع‌الکبیر " آن را از زبان ایشان گزارش کرده چنانچه از " تربیت = تدوین یافته " نگاشته او ج 6 ص 20- نیز برمی آید، و باز ابن کثیر در " تفسیر " خود ج 1 ص 260 آن را آورده و خازن در " تفسیر " خود ج 1 ص 367 و ابن قیم در اعلام الموقعین " ص 29
امینی گوید: این برداشت دوم او است ولی نخست بر آن بوده که کلاله تنها بستگانی هستند که فرزند نباشد و در این نگرش نیز عمر پسر خطاب با وی همداستان بود سپس هر دو به برداشتی که‌پیشتر شنیدی گرویدند آنگاه هر کدام راه جداگانه ای رفتند، پسر عباس گفت‌من بازپسین کسی بودم که با عمر پسر خطاب به سخن پرداختم و او گفت من و بوبکر درباره کلاله برداشتی ناساز با هم داشتیم و سخن همان است که من گفته ام و در گزارش درست بیهقی و حاکم و ذهبی و ابن کثیر از زبان پسر عباس آمده که گفت: من بازپسین کسی بودم که با عمر

[صفحه 222]

به سخن پرداختم و شنیدم می گفت، سخن همان بود که من گفتم پرسیدم چه گفتی؟ پاسخ داد: کلاله از آن کسی است که او را فرزندانی نباشند.
این سخن را عمر پس از زخم خوردن به زبان رانده وگرنه با نشستنش به جای بوبکر گفت من‌شرم با او در این باره ناسازگار نمایم- که گذشت- و پس از آن نیز یک‌بار گفت: روزگاری بر من آمد که نمی دانستم کلاله چیست تا پی بردم کلاله آن است که کسی نه فرزند داشته باشد ونه پدر و

پس از همه این ها با بینائی‌بر آنچه می گفت، گفت آنچه گفت.
من نمی دانم آن احتیاط کاری که خلیفه بر خویشتن بایسته شناخته بود- آن هم‌با سختی و تندی ای که از گفتن معنی اب باز ایستاد- اکنون کجا گریخته؟ و کدام آسمان سایه بر سرش افکند و کدام‌زمین او را در برگرفت و کجا رفت و چه کرد در اینجا در زمینه کیش خداوندسخنی گفت که درستی آن را از گمراه کننده بودنش باز نمی شناخت و نمی دانست آیا از خداست یا از خودش و از اهریمن؟ و چگونه آیه تابستانی بر اوپوشیده ماند؟ با آنکه- بر بنیاد آنچه در ج 6 ص 127 از چاپ دوم گذشت -پیامبر- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- همان فراز را برای شناختن کلاله بس می شمرد و باز چگونه این سخن- از خدای برتر از پندار- از دیده وی پنهان ماند که: اگر نمی دانستید از کسانی که یادآورد خدا رامی شناسند بپرسید؟ و چرا نپرسید و نیاموخت و روی به کسانی نیاورد که نامه یادآور خدا را می شناختند با آنکه خواه ناخواه می دانست آنان کیانند، روشن وی چنان می نماید که فرمان های آئین، مرزبندی شده و در بسته نیست وگویا بستگی دارد به دریافت ها و بهره‌ها، و هر کس می تواند به برداشت خودپشتگرم باشد، که اگر این پندارها رادرست انگاریم هر کس را می رسد که چون‌در زمینه نامه خدا و برنامه پیامبر سخنی از او

[صفحه 223]

بپرسند پاسخی از سر نگرش خود بدهد و بگوید اگر درست باشد از خداوند است وگرنه از من و از اهریمن.

آری این دستورهائی که برداشت های ویژه، پشتوانه آن است نیاز به آن دارد که کسی در برابر خداو برانگیخته او به گستاخی پردازد و آن هم برای هیچ کس دست نمی دهد و ناگزیر ویژه گروهی خواهد بود- و نه برای همگان- که پنداری اجتهاد (= تلاش برای پی بردن به دستورهای‌خدا) در نزد این گروه برابر با همین‌شیوه بوده است نه این که فرمان های یاد شده را از راهنماهای گسترده و جداگانه آن- نامه خدا و برنامه پیامبر- به در آرند و از این جا است‌که می پندارند کسانی همچون:
عبد الرحمن پسر ملجم کشنده سرور ما فرمانروای گروندگان
و ابو الغادیه کشنده یار بزرگوار پیامبر عمار پسر یاسر- درود خدا بر او-
و معاویه پسر ابو سفیان کشنده هزاران از پاکان و بی گناهان
و عمر و پسر نابغه- عاصی پسرعاصی (بزهکار پسر گنهکار)-
و خالد پسر ولید که بیدادگرانه مالک را کشت‌و با همسرش پلیدکاری کرد.
و طلحه و زبیر شورش کنندگان بر پیشوای راستین- که پیشوائی او هم با گزینش مردم و هم با دستور پیامبر استوار گردیده.
و یزید باده گسار و تبهکار که نامه زندگی اش پر از برگ های سیاه و

سراسر آن تیره ترین روزها است برای‌مردمان
آری همه ایشان مجتهدان اند که در راه کیش خداوند به تلاش برخاسته اند و درآن برداشت های ناساز با دستوراسلام- و با راه درست- به گونه ای روشنگری از سخن خدا پشت گرم بوده و برای ستم های کین توزانه شان شایسته بسی پاداش های نیکو بند. ابن حجر در" اصابه " می نویسد- ج 4 ص 151-: " گمان بر آن است که یاران پیامبر در همه آن جنگ و کشمکش ها با یکدیگر به گونه ای روشنگری از سخن خدا پشتگرم بوده اند و چون هر کس اجتهاد کند و در راه کیش خدا به تلاش برخیزداگر چه به راه نادرست افتد پاداش نیکو می گیرد و هنگامی که این برداشت درباره تک تک از انبوه مردم به استواری‌پذیرفته آید پذیرش آن درباره یاران پیامبر بسی سزاوارتر است ".
آفرین و باز هم آفرین به این کیش و به به که مجتهدان و تلاش کنندگان در راه خدا از میان توده محمدیان- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- چه بسیار شده اند تا جائی که آشوبگران شام و مردم پشت و بی خرد و فرومایگان‌تازی و سبک سرانی که به زیان پیامبر با یکدیگر همدسته شدند و زادگان طلقا همه مجتهد به شمار می روند و به گونه ای روشنگری از

سخن خدا پشتگرم گردیده اند
و زهی زهی بر آنان که جامه اجتهاد و تلاش در راه خدا را به‌نادرست بر کسانی می پوشانند که پیکره‌های تباهی اند و کشندگان برگزیدگان ونیکان، و تاخت کنندگان بر آئین اسلام و بر آستان پاک برانگیختگی و بیرون شدگان از مرز نامه خدا و برنامه پیامبر، گروه بیدادگر و نافرمان، و خو گرفتگان به بد کنشی و تبهگاری و کینه ورزی با تبار پاک پیامبر آن هم در زیر درفش آزاد شده

[صفحه 225]

پسر آزاد شده و نفرین شده پسر نفرین شده به زبان بزرگ ترین پیامبران برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- چه راست‌گفت که: آسیب کیش ما از سوی سه کس است: دانشمند تبهکار، پیشوای بیدادگر و تلاش کننده و مجتهد نادان.
و همین ننگ و کاستی برای اسلام بس که چنین برجستگانی دارای این برداشت های‌گمراه کننده و خامه های زهر آگین دارد که دامن بزه پیشگان را از پلیدی‌تبهکاری و دو روئی پاک می نمایند و نیکوکار و بدکار و راست رو و گمراه و پاک و پلید را در کنار هم می نهند و با یک چوب می رانند و- با مانند‌ه های این سخنان ناچیز و این لاف های میان تهی و برداشت های کم خردانه- توده را از راه راست پرت می نمایند وتبهکاری های بزرگی را که بر خداوند -و برانگیخته او- و نامه اش و برنامه‌اش و جانشینش و خاندانش و دوستان ایشان- روا داشته شده در دیده توده‌دینداران، کوچک می نمایند، گران است سخنی که از دهان ایشان بیرون می آید و چیزی جز دروغ نمی گویند پس هر که کاری نیکو کند- هر چند هم بسیار اندک باشد- پاداش آن را می بیند و هر که کاری بد انجام دهد- هر چند بسیار اندک- سزای آن را خواهد دید.

و نخستین کسی که- به این گونه- دروازه های اجتهاد را گوشه و لایه نهانی دستورها را پشتوانه گرفت و با آن دو دست آویز، دامن تبهکاران را پاک نمایش داد و مردان بزه پیشه کنش را یاری رساند، خلیفه نخست بود که با همین بهانه ساختگی، دامن خالد پسر ولید را از چرک گناهان سهمناکش شستشو داد و کیفری را که می بایست بروی بچشاند از او دریغ داشت- چنانکه اگر

[صفحه 226]

خدای برتر از پندار بخواهد- به گستردگی آن را خواهیم آورد.
این نمونه ای بود از پیشرفت های خلیفه در روشنگری قرآن، و تازه آن چه از وی در این زمینه گزارش شده بسیار اندک است چنانچه حافظ جلال الدین سیوطی در " الاتقان = استوار کاری " ج 2 ص 328 می نویسد:
" ده تن‌از یاران پیامبر- در روشنگری قرآن -آوازه به هم رسانده اند: خلیفه های چار گانه، پسر مسعود، پسر عباس، ابی پسرکعب، زید پسر ثابت، ابو موسی اشعری‌و عبد الله پسر زبیر، از میان خلیفه‌ها نیز بیشتر از همه از علی فرزند ابو طالب گزارش رسیده و آنچه از سه تن دیگر آورده اند بسی ناچیز است و این هم انگیزه ای ندارد جز این که زودتر در گذشته اند چنانکه همین انگیزه را نیز می توان در پاسخ کسی آورد که بپرسد چرا ابوبکر- خدا از وی خشنودباد- حدیث های کمتری بازگو کرده و من در دانش روشنگری قرآن جز سخنانی بسیار اندک- که از ده فراز هم نمی گذرد- چیزی از ابوبکر- خدا از وی‌خشنود باد- به یاد ندارم.
ولی از علی سخنان بسیاری در این زمینه رسیده‌و معمر از وهب پسر عبد الله و او از ابو الطفیل آورده که دیدم علی سخنرانی می کرد و می گفت از من بپرسید که به خدا سوگند درباره چیزی‌از من پرسش نخواهی کرد مگر شما را آگاه می کنم، از من درباره نامه خداوند بپرسید که به خدا سوگند هیچ فرازی از آن نیست مگر می دانم در شب فرود آمده یا در روز و در کوه یا بر زمین هموار.
و بو نعیم در " حلیه "از پسر مسعود گزارش کرده که گفت قرآن‌بر هفت حرف فرود آمده که هیچ حرفی ازآن نیست مگر پوسته ای برونی دارد و لایه ای نهانی و به راستی که نزد علی- پسر ابیطالب- از پوسته برونی‌تا لایه نهانی آن، همه را می توان یافت.

و هم سیوطی از زبان ابوبکر پسر عیاش- و او از نصیر پسر سلیمان احمسی

[صفحه 227]

و او از پدرش- آورده‌که علی گفت: البته و به خدا سوگند هیچ آیه ای فرود نیامد مگر دانستم درچه باره فرود آمد و کچا فرود آمد و به راستی پروردگارم دلی در یابنده به‌من بخشید و زبانی پرسنده ".
امینی گوید: این سخنان بی اندیشه ای که سیوطی پیاپی می نگارد از چیست؟ آیا کسی نیست از این مرد بپرسد، چگونه آمدی ای و کسی را میان یاران پیامبر در روشنگری قرآن، بلند آوازه می شماری که خودت با آن همه دانش و پژوهشگری می گوئی سخنانی که در این باره از زبان وی یافته ام به ده فرازنیز نمی رسد؟ آری خوش دارد که میان او و سرور ما فرمانروای گروندگان جدائی ننهد که در این باره از زبان وی گزارش شده است آنچه شده است و فراموش می کند که خدای برتر از پندارمی گوید: آیا کسانی که می دانند با آنان که نمی دانند برابرند؟

پیشوای خلیفه در باز نمایی برنامه پیامبر

اشاره

دراین زمینه نیز همه آن چه که احمد رهبر حنبلیان در " مسند ج 1 ص 2 تا 14 از زبان وی آورده هشتاد حدیث می شود که مکررات آن به بیست می رسد و آن چه می ماند از نزدیک شصت حدیث نمی‌گذرد با اینکه احمد، این نگارش خویش را از میان بیش از پنجاه هزار و هفتصد حدیث دست چین کرده و خود هزار هزار حدیث از بر می دانسته
و ابن کثیر نیزپس از تلاش های سخت، حدیث های بو بکر را در 72 شماره فراهم کرده و گردآورده خود را " مسند الصدیق " نامیده
و پس از ابن کثیر، جلال الدین سیوطی‌با آن همه دانش و احاطه ای که

[صفحه 228]

در حدیث داشته از اندیشه فراوان و بالا و پائین نگریستن بسیار، دنباله‌کار را گرفته و این دسته حدیث ها را به 104 شماره رسانیده و همه را در ص 59 تا 64 از " تاریخ الخلفاء " آورده‌است.
و هم گویند که ابوبکر 142 حدیث گزارش کرده که بخاری و مسلم در بازگو گری 6 از آن میان همداستانند چنانچه یازده تا از آن ها را نیز تنها بخاری گزارش کرده و یکی را تنها مسلم.

و پژوهشگران را می رسد که در زنجیره‌یا در زمینه و مایه بسیاری از آن حدیث ها به چون و چرا نشینند چرا که پاره ای از آن میان را حدیث نمی توان شمرد بلکه سخنی است که خود بو بکر بر زبان آورده همچون این گفتار وی به دختر زاده پیامبر- حسن درود خدا بر او-: پدرم برخی این باد که به پیامبر می ماند و به علی مانند نیست.
و این گفتار وی: پیامبر خدا در کار جنگ به مشورت پرداخت.
و این گفتار وی: برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی- شتری به بوجهل ارمغان داد.
و پاره ای دیگر از آن میان‌را نیز در هنگام داوری باید ساختگی شمرد، یا با نامه خداوند و برنامه پیامبر ناسازگار است یا خرد و منطق وطبیعت، دروغ بودن آن را در می یابد همچون این سخنان که از زبان وی بر فرستاده خدا بسته اند:
1- اگر من در میان شما برانگیخته نمی شدم البته عمر برانگیخته می شد.
2- خورشید بر هیچ مردی بهتر از عمر نتابید
3- اگر زندگان بر مرده بگریند آب جوشان دوزخ بر وی ریخته می‌شود
4- داغی دوزخ بر پیروان من بیش از گرمای گرمابه نیست
که فراز نخست زنجیره های چندی دارد که هیچ کدام درست نیست، زنجیره نخستین از پسر عدی است و میانجیان گزارش آن:

[صفحه 229]

1- زکریا پسر یحیای و کار یکی از بزرگ ترین دروغ پردازان است که سرگذشت وی در میان دروغ پردازان در جلد پنجم ص 230 از چاپ دوم گذشت
2- بشر پسر بکر که به گفته ازدی: دانسته نیست کیست و گزارش وی را نکوهیده می شمارند " لسان المیزان " ج 2 ص 20
3- بوبکر پسر عبد الله پسر ابو مریم غسانی، احمد گفته نکوهیده است و عیسی پسر یونس به سخن وی خرسندی نمی داد و هم از راه ابو داود از احمد گزارش شده که او بی ارزش است و ابو حاتم گفته از ابن معین درباره او بپرسیدم پس وی را نکوهید و ابو زرعه گفته: نکوهیده است و حدیث او ناپسند و ابو حاتم گفته: حدیث وی نکوهیده است و میانجیان زنجیره او دزدانی اند که کالای وی را گرفتند تا دچار آشفتگی گردید و جوزقانی گفته: گزارش وی نیرومند نیست و نسائی گفته: نکوهیده‌است و ابو سعد گفته: حدیث های فراوان دارد ولی نکوهیده است و دار قطنی

گفته: او از کسانی است که به دروغگوئی شناخته گردیده و حدیث وی، هم با بنیادهای شناخته شده ناساز است و هم جز از راه وی دریافت نشده
زنجیره دوم نیز از پسر عدی است و میانجیان آن:
1- مصعب پسر سعید، ابو خثیمه مصیصی، پسر عدی گفته: وی‌گزارش ها را دیگر گونه می گردانید و از زبان مردانی که سخن آنان را پشتوانه توان گرفت حدیث هائی ناپسند بازگو می کرد و هم گفته: نشانه های ناتوانی و نااستواری در گزارش های او آشکار است و ابن حبان گفته وی کاستی زنجیره حدیث ها را پنهان می داشته و آن ها را دگرگون می نموده، صالح جزره گفته پیرمرد کوری بوده که‌نمی دانسته چه می گوید و ذهبی حدیث هائی از زبان او آورده و آن گاه

گفته: این ها را جز گرفتاری هائی ناپسند برای خود نتوانیم شمرد.
2- عبد الله پسر واقدی: پسر عدی و جوزقانی و نسائی گویند: وی از کسانی‌است که به دروغگوئی شناخته گردیده و حدیث وی، هم با بنیاد های شناخته شده ناساز است و هم جز از راه وی دریافت نشده، دیگران هم گویند او راارج نباید نهاد و ازدی گفته: وی حدیث هائی نکوهیده دارد و احمد گفته بگمانم وی کاستی حدیث ها را پنهان می‌داشته و آن را دیگرگون می نموده و ابو زرعه گفته: گزارش وی ناپسند است و چیزی از زبان او نشاید بازگو کرد وبخاری گفته حدیث وی نکوهیده است چون از کسانی است که به دروغگوئی شناخته گردیده و حدیث وی، هم با بنیاد های شناخته شده ناساز است و هم جز از راه‌وی دریافت نشده و ابن حبان گفته: درگزارش های او سخنانی ناپسند راه یافته و از این روی روا نیست آن را پشتوانه بگیریم و صالح جزره گفته: نکوهیده و اندک خرد است و ابو احمد حاکم گفته: گزارش وی استوار نیست 3.- مشرح پسر عاهان: پسر عدی و ابن حبان گفته اند: سخن وی را نشاید پشتوانه گرفت و دیگران گفته اند: اززبان عقبه حدیث هائی نکوهیده باز گفته و او و عقبه را سزاوار پیروی نباید دانست دیگران گفته اند: گزارش‌هائی را که تنها او آورده باید رها کرد. ابن جوزی هم در " الموضوعات = ساخته ها " حدیث یاد شده را با همین دو زنجیره آورده و گفته: " این حدیث‌را درست نیست که از برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی- بدانیم زیرا یک میانجی زنجیره نخستین زکریا پسر یحیی است از دروغ پردازان بوده وبه گفته ابن عدی از پیش خود حدیث می ساخته

و در زنجیره دوم نیز عبد الله پسر واقد است که احمد و یحیی گفته اند سخن وی ارزش ندارد و نسائی گوید: وی از کسانی است که به دروغگوئی شناخته شد و حدیث وی، هم با بنیاد های شناخته شده ناساز است وهم جز از راه او دریافت نشده و ابن حبان گفته: بر شیرازه دفترهایش داغ‌ننگ چسبانیدم، پس بیهوده است که کسی‌گزارش وی را پشتوانه خود گرداند ".
زنجیره سوم از ابو العباس زوزنی است در نگارش او " شجره العقل = درخت‌خرد " و با این پرداخت: عمر اگر من برانگیخته نمی شدم، تو برانگیخته می‌شدی، از میانجیان این زنجیره نیز:
1- عبد الله پسر واقد است که سخن درباره وی را در بررسی زنجیره دوم آوردیم.
2- راشد پسر سعد پسر حمصی، چنانکه حاکم یادآوری کرده دار قطنی‌او را نکوهیده می شمرده، و به همین گونه ابن حزم نیز او را نکوهیده می شناخته و به گفته بخاری وی در نبرد صفین از همراهان معاویه بوده پس به یاری گفته ای آشکار از بزرگ ترین پیامبران، وی را از گروه بیداد گران‌می دانیم، و چنانچه در " کشف الخفاءج 2 ص 163 " آمده صغانی این گزارش رااز این راه یاد کرده و گفته: ساختگی است.
زنجیره چهارم از دیلمی است که به ابو هریره می رسد و با این پرداخت: اگر من در میان شما برانگیخته نمی شدم البته عمر برانگیخته می شد خداوند عمر را با دو فرشته یاری کرده‌که او را پیروز گردانیده و در راه راست استوار می دارند و چون بلغزد روی او را بر می گردانید تا به راه راست آرند.
یکی از میانجیان این زنجیره، ابو صالح اسحاق پسر نجیح ملطی ازدی است که به گفته احمد از دروغ پردازترین مردم است و ابن معین گفته‌او دروغ پرداز و دشمن خدا و مردی بد کنش و پلید است، گروهی در بغداد بودند که حدیث

[صفحه 232]

بافی می کردندو اسحاق ملطی از آنان است ابن مریم نیز درباره او گفته: از کسانی است که در دروغ پردازی و حدیث سازی آوازه‌ای بلند دارند، علی بن مدینی گفته ارجی به او نباید نهاد و نکوهیده استو گزارش هائی شگفت انگیز بازگو کرده. و عمر پسر علی گفته: دروغ پرداز بوده و حدیث سازی می کرده و جوزقانی گفته نه کسی است که به گزارش او پشتگرمی می توان داشت و نه در نگهداری گزارش ها درستکاری را پیشه

گردانیده و هم گفته: او دروغ پرداز و حدیث ساز است که پذیرفتن گزارش وی روا نیست و نشاید حدیث او را پشتوانه‌گرفت و باید کار او را روشن ساخت. جهضمی و بخاری نیز گفته اند گزارش وی‌نکوهیده است و نسائی گفته دروغ پردازو از کسانی است که به دروغگوئی شناخته گردیده و حدیث وی، هم با بنیاد های شناخته شده ناساز است و هم‌جز از راه او دریافت نشده و گزارش های وی را رها کرده اند و ابن عدی گفته: گزارش های وی سخنانی ساختگی است که از خودش درآورده و انبوه آنچه را بازگو کرده به ابن جریح بسته‌و هر گزارش نکوهیده ای را به دروغ اززبان وی آورده، پایگاهش در میان نکوهیدگان روشن است و او از آنان بوده که حدیث می ساخته اند و ابن حبان گفته: دجالی از دجال ها است که آشکارا حدیث بافی می کرده، برقی گفته: او را دروغگو می شمارند و ابو سعید نقاش‌گفته: در حدیث سازی آوازه ای بلند دارد و گفته: ابن طاهر گفته که او دجال و دروغ پرداز است و ابن جوزی گفته: همه همداستانند که او حدیث بافی می کرده است.
دیلمی پس از آن که حدیث را با زنجیره یاد شده آورده‌گوید: راشد پسر سعد نیز از مقدام پسر معدیکرب و او از ابوبکر راست رو همین حدیث را آورده اند- و خدا داناتر است.-
امینی گوید: در بر رسی زنجیره سوم، نکوهیدگی راشد را دانستی و صغانی

[صفحه 233]

این گزارش اورا ساختگی شمرده چنانچه عجلونی نیز داوری او را در " کشف الخفاء "- ج 2 ص 163 و 154 به زبان آورده و این گزارش‌را همچون درم ناسره شمرده به همین گونه خود سیوطی در " اللئالی المصنوعه "- ج 1 ص 302- آن را از گزارش های ساختگی شمرده و البته خود وی در " تاریخ الخلفاء " همین گزارش را که زنجیره ای به اینگونه دشوار و نه چندان نیکو دارد از حدیث های بو بکر شمرده با آن که سرگذشت گزارشگران آن که کسانی همچون اسحاق ملطی اند بر وی پوشیده نبوده ولی چه باید کرد خوش داشته هر چند با ماننده‌های این سخن هم شده حدیث های او را افزون تر بنماید زنجیره آن را نیز نیاورده که خوانندگان، ساختگی و من در آورد بودن آن را در نیابند و ندانسته که خداوند از پی او است و وی‌را به پای شمارشگری خواهد خواست.
برویم سراغ دومین حدیث
که آن را حاکم‌در " مستدرک " ج 3 ص 90 با میانجیان خود آورده است- از زبان عبد الله پسر داود واسطی خرما فروش و او از عبد الرحمن

برادرزاده محمد پسر منکدر و او از جابر- خدا از وی خشنود باد- که گفت: یک روز عمر پسرخطاب به ابوبکر راست رو- خدا از آن‌دو خشنود باد- گفت: ای بهترین مردم‌پس از برانگیخته خدا بوبکر گفت اگر تو چنین گفتی من از برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی- شنیدم می گفت‌آفتاب بر هیچکس بهتر از عمر نتابید.
ذهبی در " تلخیص المستدرک " دنباله این گزارش را گرفته و گفته: می گویم‌این عبد الله را که میانجی گزارش است‌نکوهید می شمارند و در پیرامون عبد الرحمن نیز سخن ها است و این حدیث به‌بافته ها می ماند. و در " میزان الاعتدال " ج 2 ص 123 می نویسد: این‌گزارش را عبد الله پسر داود خرما فروش گزارش کرده و او از کسانی است که با کیش بد و ناشایست نابود شده و عبد الرحمن برادرزاده محمد منکدر نیز شناخته نیست و از حدیث وی پیروی نباید کرد و ترمذی گفته: زنجیره او بی پایه است.

[صفحه 234]

امینی گوید: از عبد الله پسر داود خرما فروش بگوئیم که به گفته بخاری در او جای سخن است و ابو حاتم گفته: در کار خود استوار و نیرومند نیست و گزارش های او سخنان نکوهیده است و حاکم ابواحمد گفته: در نزد حدیث خوانان به استوار شناخته نشده و نسائی گفته: نکوهیده است و ابن حبان گفته گزارش های بسیار ناپسندیده ای دارد و گزارش‌های نکوهیده را از زبان کسانی که آوازه ای دارند بازگو می کند و روا نیست که حدیث وی را پشتوانه گیریم، دار قطنی هم او را نکوهیده شمرده است.
درباره عبد الرحمن نیز بشنوید که یحیی پسر معین گفت کسی به این نام نمی شناسم و چون ابراهیم پسر جنید این حدیث بر وی خواند یحیی گفت: عبدالرحمن را نمی شناسم و حدیث را ناشناخته و نکوهیده شمرد.
و این ها بود تا در سده هشتم حریفش دانا بیامدو در ص 388 از نگاشته خود " الروض الفائق = گلزارهای برتر " داستانی ساختگی جای داد در برتری سرور ما فرمانروای گروندگان و بوبکر- هر دو- و آن را گزارشی در برتری بوبکر اززبان علی- درود بر او- شمرد. به این گونه: بو هریره گفت بوبکر راست‌رو و علی پسر ابیطالب- خدا از آن دو خشنود باد- روزی به خانه برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بروی- شدند علی به بوبکر- خدا از آن‌دو خشنود باد- گفت: تو پیش بیفت‌و نخستین کسی باش که در را می کوبد،در این باره نیز پافشاری کرد ولی بوبکر گفت علی تو پیش بیفت، علی گفت من بر مردی پیش نمی افتم که درباره او از برانگیخته خدا- درود و آفرین‌خدا بر وی- شنیدم می گوید: پس از من، خورشید بر هیچ

مردی نتافت و از کسی روی بر نتافت که برتر از بوبکرراست رو باشد، بوبکر گفت من بر مردی گفت من بر مردی پیش نمی افتم که‌از برانگیخته خدا- درود و آفرین خدابر وی و خاندانش- شنیدم درباره اومی فرمود:

[صفحه 235]

بهترین زنان (= فاطمه) را به بهترین مردان دادم تاپایان داستان که در آن، شش برتری وبرجستگی برای بوبکر شمرده- آن هم به زبان علی- و به همین گونه از زبان بوبکر برای علی- که هیچ فرازی‌از آن را سیوطی در حدیث های بوبکرنیاورده با آن که زور می زده هر چه بیشتر می تواند برشماره این حدیث ها بیفزاید و چشم پوشی او از این داستان، انگیزه ای نداشته جز همین که دروغ بودن آن بسیار نمایان است و شیوه سخن پردازی اش زشت، و نشانه های ساختگی بودن ازپوسته برونی و لایه درونی اش روشن، و چنانچه در فرازهای آن می بینی کسی آمده است و آشکارا و پیاپی سخنانی بی‌اندیشه بر زبان رانده آری هر یک از حدیث تراشان در گزارش بافی شیوه ای دارند و هر کدام را راه و روشی ویژه است و کارشان به یکسان نیست!
بپردازیم به بررسی در حدیث سوم:
که ناپسند بوده آن نیز هویدا است و همانند حدیثی است که در جلد ششم ص 162 از چاپ دوم از زبان عمر آوردیم وبر بنیاد آن: مرده را برای گریستن زنده بر وی شکنجه می دهند و عایشه دربرابر او این حدیث را ناپسند شمرد و تازه با نامه بزرگوار خداوند ناسازگار است که می گوید: بار گناه هیچکس را بر دوش دیگری ننهند وماننده های این فراز، که در جلد پیشین در این باره به گستردگی سخن راندیم- برگردید به همانجا ص 159 تا 167 از چاپ دوم.
گذشته از آنکه با دادگری خداوند ناسازگار است زیرا اگر هم پنداشتیم که این گریه نا رواست باز شکنجه کردن کسی برای گناهی‌که دیگری انجام داده دور از آئین دادگری خداوندی است و خردهای درست آن را نپذیرفته هر دانائی گوینده این سخن را در خور سرزنش می شمارد. بسی برتر است خداوند از آنچه ایشان می گویند.

[صفحه 236]

بپردازیم به بررسی در حدیث چهارم:
داغی دوزخ بر پیروان من همچون گرمابه خواهد بود.
که این نیز از هر چیز به دروغ های بی خردان یا کسانی می ماند که

بخواهند کار خدای پاک- را که چنان سترک است- خرد نمایند یا ساده دلان توده را بفریبند که خود را در دامن گناهان پرتاب کنند به پندار این که سوزش سر سخت دوزخ- که خدای سختگیر و داد خواه ستمدیدگان برای همه بزهکاران برافروخته- به مسلمانان آسیبی نمی رساند و تنها برای مردمان پیشین و کسانی از توده کنونی است که اسلام راگردن نگرفته اند و تو اگر اندیشه کنی‌در آتش سوزان خداوند که شرار آن در دل ها زبانه می کشد و هیزمش از تن مردم است و از سنگ و آن هم روزی که در آتش دوزخ گداخته شوند و پیشانی و پهلوی آنان را به آن داغ کنند و آن هنگام که دوزخ را سخت بیفروزند و دوزخ برای بینندگان آشکار شود و شراره هائی بیافکند که هر زبانه اش به یک کاخ می ماند و به شتران زرد موی و هرگز و با هیچ بها از آن نرهند که آتش دوزخ بر آنان دامن می کشد و سر و چهره و اندام را یکسره می سوزاند همان روز که آنان را به رو درآتش کشند که هان اکنون شکنجه دوزخ را بچشید و چه می دانی دوزخ چیست شرار آن چیزی را بر جا نمی گذارد و رها نمی کند، بر آدمیان روی می نماید و نوزده تن کارگزار آنند گویند چه چیز

[صفحه 237]

شما را به دوزخ در افکند؟ باسخ دهند ما از نماز گزاران نبودیم و مستمندان را خوراک ندادیم و کسانی را که با بیهودگی به سر می بردند همراهی کردیم و به راستی درخت زقوم دوزخ خوراک گنهکاران‌است که در شکم هاشان چون مس در آتش گداخته می جوشد، آن سان که آب- بر روی آتش- جوشان است. و باز اگر بیندیشی در سخن رمز آمیز خداوندگار پاک در آن جا که سستی کنندگان در رهسپار شدن به سوی نبرد در راه خدا در گرمای تابستان را می هراساند می گوید: بگو آتش دوزخ داغتر است اگر بیندیشند و آن جا که خورندگان دارائی های پدر مردگان را بیم می دهد و گوید: جز این نیست که آتش در شکم هاشان فرو می برند و زود است که به دوزخ و در آتش سوزان در افتند و بسیاری مانند‌ه های این سخنان جای دو دلی نمی‌گذارند که همه گروه ها در برابر آن یکسان اند بلکه روی سخن در این گفتارها به سوی مسلمانان- یا همان امست مرحومه (= گروه آمرزیده)- است که خدا می خواهد آنان را پیراسته‌گرداند پس اگر آنان را با بیم دادن ازانجام گناه باز دارد سزاوارتر است تا گروه های از میان رفته ای را که بر سر آنان گذشت آنچه گذشت- چه از فرجام خوش فرمانبری و چه از سرانجام‌بد فرمانی که همه در گرو کارهای خویش رفته اند- خداوند با این سخنان خواهد مهربان خود را به مسلمانان هر چه رساتر نماید و پرورش آنان را از نیکوئی بیشتری برخوردار سازد زیرا این فرازها

شایسته مردان را به گریه می افکند و دل پرهیزکاران را به دردمی آرد و سرشگ از دیده دوستان خدا روان می دارد و سرور آنان فرمانروای گروندگان را به روزی می نشاند که در دل شب سیاه همچون مار گزیده به خویش بپیچد، و موی چهره خویش به دست گرفته اندوهگنانه

[صفحه 238]

بگرید و بگوید: پروردگار ما پروردگار ما و پس از آن که زاری ها کرد روی به گیتی‌آرد که آیا فریفته من شده ای؟ آیا آرزویت را در نزد من می جوئی؟ دور است دور است دیگری را بفریب که من سه‌بار از تو بریدم (و چونان زنی شناختم که سه بار از وی جدا شده ام)زندگی تو کوتاه است و انجمنت ناچیز وآبرویت اندک، آه آه از کمی توشه ودوری سفر و سهمناکی راه!
آنگاه چه همانندی هست میان این شراره های سر گردان کننده با یک گرمابه که گرمای آن بهداشتی است، و به یاری آن چرک ها سترده می شود و

[صفحه 239]

تن به عرق‌می نشیند و رنج های آن از میان می رود و پیکر آدمی آسوده می گردد؟ آیابه همین گونه می هراسانند آدم گنهکاررا که ستمگر و نادان آفریده شده و چنان در راه هوس افتاده که بازگشتنی‌نیست؟ و همان آدمی را که خرد و راه یافتن و داستان و حدیث وی چنین است؟

[صفحه 240]

این بود بالاترین مرزی که کوشش پژوهشگران می تواند آنان را به‌آگاهی خلیفه از آئین نامه پیامبر راه بنماید و این بود گنجایش دانش های وی‌در این زمینه، و اگر ما 104 یا 142 حدیثی را که- درست یا نادرست- از زبان خلیفه بازگو کرده اند- چه در روشنگری قرآن و چه درباره دستورهای‌آئین و سود رسانی های دیگر- همه را بگذاریم در برابر گزارش هائی که برنامه ارجمند پاک ترین پیامبران را می نماید آنگاه می بینیم همچون چکه ای است از دریای بی کران، که به یاری آن نه پایه ای اسلام را می توان‌استوار داشت و نه هیچکدام از بنیادهای کیش ما را پشتوانه می شود بخشید و نه تشنه دانش را سیراب شاید کرد و نه گره کاری دشوار را توان گشود، اکنون بنگرید که بو هریره و انس پسر مالک و عبد الله پسر عمر و عبد الله پسر عباس و عبد الله پسر عمر و پسر عاص وعبد الله پسر مسعود و و و، هزاران گزارش از سخنان و برنامه پیامبران آورده اند که تقی پسر مخلد در " مسند" خود- از راه ابو هریره تنها- پنج‌هزار و سیصد و اندی حدیث آورده است با این که بو هریره بیش از سه سال باپیامبر نبود.
و این احمد پسر فرات است که یک ملیون و پانصد هزار حدیث نگاشت و از آن میان سیصد هزار را که‌در روشنگری قرآن و دستورهای آئین و سود رسانی های دیگر بود گلچین کرد " خلاصه التهذیب ص 9 "

[صفحه 241]

و این بو حفص حرمه پسر یحیی مصری یار شافعی‌است که تنها از راه پسر وهب صد هزار حدیث گزارش کرده " خلاصه التهذیب ص 63 "
و این بوبکر باغندی است که درباره سیصد هزار پرسش در زمینه حدیث- های برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- پاسخ می داده " تاریخ طبری " ج 3 ص 210
و این حافظروح بن عباده قیسی است که بیش از صد هزار حدیث دارد " میزان الاعتدال " ج1 ص 342
و این حافظ مسلم نگارنده " صحیح " است که نزد وی نشان سیصد هزارحدیث شنیده شده را توان گرفت " طبقات‌الحفاظ " ج 2 ص 151
و این حافظ بو محمد عبدان اهوازی است که صد هزار حدیث از بر دارد " تاریخ ابن عساکر " ج 7 ص 288
و این حافظ بوبکر ابن انباری است که سیصد هزار بیت از سروده های

تازیان را که در خور گواه آوردن برای شیوه و گفتار قرآن است ازبرداشته و 120 نگارش را که در روشنگری قرآن بوده با زنجیره های آن از برداشته " شذرات الذهب = خرده پاره های‌زر " ج 2 ص 316
و این حافظ بو زرعه است که صد هزار- و به گفته برخی 700هزار- حدیث را چنان از بر می دانسته که دیگران قل هو الله احد را (= بگواو- خدا- یگانه است... (بنگرید به " تاریخ ابن کثیر " ج 11 ص 37، "تهذیب التهذیب " ج 7 ص 33
و این حافظابن عقده است که درباره سیصد هزارحدیث از حدیث های هاشمیان و خاندان پیامبر- درود بر ایشان- به پاسخ می‌پرداخته و دار قطنی نیز آن ها را از زبان او باز می گفته " تذکره الحفاظ " ج 3 ص 56
و این حافظ ابو العباس احمد پسر منصور شیرازی است که از راه‌طبرانی تنها 300 هزار حدیث نگاشته است " تذکره الحفاظ " ج 3 ص 122

[صفحه 242]

و این حافظ ابو داود سجستانی است که 500000 از حدیث های پیامبر- درود خدا بر وی و خاندانش- را به خامه آورده است " تذکره الحفاظ " ج 2ص 154
و این عبد الله پسر پیشوای حنبلیان احمد است که صد هزار و اندی حدیث از پدرش شنیده " طبقات الحفاظ ج2 ص 214 "
و این ثعلب بغدادی است که 100000حدیث از قواریری شنیده " طبقات الحفاظ ج 2 ص 214
و این ابو داود طیالسی است که صد هزار حدیث از بر دیکته می کرده " شذرات الذهب " ج 2 ص 12
و این بوبکر جعابی است که 400000 حدیث را با زنجیره و زمینه‌آن ها از بر داشته و درباره 600000 حدیث به گفتگو می نشسته و نزدیک به همین اندازه نیز گزارش هائی از گفتار و کردار شاگردان پیامبر و از حدیث هائی از بر داشته که زنجیره میانجیان آن ها افتادگی دارد " تاریخ ابن کثیر " ج 1 ص 261 و
این پیشوای حنبلیان احمد است که نزد وی بیش از 750000 حدیث سراغ توان کرد بنگرید به پایان جلد نخست از " مسند " وی
و این حافظ ابو عبد الله ختلی است که 50000 حدیث را از بر گزارش‌می کرده " تاریخ ابن کثیر " ج 11 ص 217
و این یحیی بن یمان عجلی است که از راه سفیان چهار هزار حدیث تنها درروشنگری قرآن از برداشته " تاریخ طبرای " ج 14 ص 121
و این حافظ ابن ابی عاصم است که پس از نابود شدن نگاشته هایش

50000 حدیث از بر گزارش می کرده " تذکره الحفاظ " ج 2 ص 194
و این حافظ ابو قلابه عبد الملک است که 60000 حدیث از بر گزارش‌کرده " طبقات الحفاظ " ج 2 ص 143
و این ابو العباس سراج است که هفتاد هزار مساله برای مالک نگاشت " تاریخ بغداد " ج 1 ص 251

[صفحه 243]

و این حافظ ابن راهویه است که 70000 حدیث از بر دیکته می کرده " تاریخ ابن عساکر " ج 2 ص 413
و این حافظ اسحق حنظلی است که 70000 حدیث از بر داشته" تاریخ خطیب " ج 6 ص 352
و این اسحاق پسر بهلول تنوخی است که 50000 حدیث از بر بازگو می کرده " تاریخ خطیب " ج 6 ص 368
و این محمد پسر عیسی طباع است که نزدیک به 40000 حدیث از بر داشته " تاریخ بغداد " ج 2 ص 396
و این حافظ ابن شاهین است که‌پس از نابود شدن نگاشته هایش بیست یاسی هزار حدیث از بر می نوشته " تاریخ بغداد " ج 11 ص 268
و این حافظ یزید پسر هارون است که 24000 حدیث با زنجیره ه های آن از برداشته " شذرات الذهب " ج 2 ص 16
و اکنون با من بیائید تا بنگریم اسلامی که زمینه دانش آن به این پهناوری است و برنامه‌ها و آئین نامه هایش به این فراوانی و دانستنی ها و هنرهایش به این سر شاری، و پیامبری که این ها گفتار و روش او است- و سپرده هایش برای کشاندن مردم به راه شایسته- و بزرگانی که نگاهبان دانش و کیش اند پایگاهشان در این مرز است و پاسداران‌برنامه ارجمند پیامبر سرگذشتشان چنان است، پس جانشین آن پاک ترین پیامبران چگونه می سزد به جامه های دانش هائی آراسته باشد که نامه خداوند و آئین نامه پیامبر را باز می نمایند؟ و چه سان می شاید گران بار دانستنی ها و نشانی هائی را بر دوش کشد که پایگاه جانشینی پیامبر نیازمند آن است؟ و چگونه می باید گزارش ها، شیوه ها، بزرگواری ها و سرافرازی های او را همچون مرده ریگ ببرد؟ آیا می شود به104 حدیث بسنده کند؟ آیا توده بیچاره می پذیرند و آیا این اندازه ناچیز،کسانی را که از همه سوی باید برخورداری یابند بی نیاز می دارد و آن زمینه تهی شده را می سازد؟ و آیا آن

[صفحه 244]

انبوه دانش های اسلامی رامی تواند کسی بنماید که کار و روزگارو نشان نمایانش این است و سرگذشت و برنامه و دانش و بازگو گری اش آن؟ آیا می توان بهانه کسی را پذیرفت که در این جا به پشتیبانی خلیفه برخاسته و گفته: " این که وی کمتر به بازگو گری حدیث ها پرداخته انگیزه‌اش آن است که روزگاری دراز در سمت جانشینی نبوده است. " چه پیوندی هست‌میان آن که کسی پس از پیامبر- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- زندگی‌کوتاهی داشته باشد با این که گزارش های او اندک بشود؟

مگر در روزگار خودپیامبر، کسی را از بازگو گری گفته هایش باز می داشتند و زبان یاران نخستین وی را بسته و تا آن گاه که پاک ترین پیامبران خود زنده بود دهان‌هیچکس را دوخته بودند تا از پراکندن دانش هائی- در زمینه نامه خداوند و گفتار پیامبر- باز بمانند؟ و مگر کسانی که گزارش های بسیار بازگو می کرده اند کارشان را پس از مرگ او- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- آغاز نموده اند " پس اندک بودن گزارش‌های این مرد انگیزه ای ندارد جز همان‌کمی نیروی گیرنده و کوتاهی در یادگیری‌و نگاهداری، " از کوزه همان برون تراود که در اوست " و هر پیمانه ای چون لبالب شد لب پر می زند.

وانگهی چگونه خلیفه به سادگی می پذیرد که گرانبار جانشینی پیامبر بر دوش او سنگینی کند و پرسش ها و زمینه های پیچیده او را به ستوده آرد و او تنهابه پناه این گونه پاسخ ها برود که: " کدام آسمان بر سر من سایه می افکند..." یا بگوید: " من با برداشت خودم در این زمینه سخن می گویم " یا پس ازاندک روزی از جانشینی یافتنش به سخنرانی نشیند و چون می بیند پیش آمدهای گوناگون کار را بر او دشوار ساخته برای آنکه گریبان خود را از چنگ آن ها برهاند بگوید: " من دوست داشتم که این جایگاه را کسی جز من بسنده باشد و شما اگر با من بخواهید همچون پیامبرتان- درود و آفرین خدا بر وی- رفتاری کنید، من

[صفحه 245]

تاب آن را ندارم او از دسترس اهریمن بسی دور بود و از آسمان، دستور نهانی بر وی فرود می آمد یا بگوید: " هان به خدا سوگند، من بهترین شما نیستم و البته به راستی من نشستن بر این جایگاهم را ناخوش می داشتم، و دلم می خواست کسی از میان شما به جای‌من برای این کار بسنده می بود، اگر می پندارید من در میان شما با برنامه برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی- رفتار می کنم اکنون من بر این‌شیوه نتوانم ایستاد،

برانگیخته خدا به یاری دستور آسمان از لغزش ها بر کنار می ماند و با او فرشته ای بود ولی من اهریمنی دارم که کار مرا فرو می گیرد، پس چون به چشم آمدم از من دوری کنید تا بر پوست و موی شما جای پائی نگذارم، زنها مرا بپائید، اگربه راه راست رفتم یاری ام کنید و اگرپرت افتادم مرا به راه راست آرید.
"و بر بنیاد فرازی که ابن سعید گزارش کرده: " هان من نه بیش از یک بشر هستم و نه بهتر از هیچ یک از شما، مرا بپائید، چون دیدید به راه راست می روم از من پیروی کنید، چون دیدیدبر سر خشم آمدم از من دوری گزینید تادر پوست و موی شما جای پائی نگذارم "
یا بگوید: " من سرپرست شما شده ام و بهتر از شما هم نیستم پس اگر دیدیدمن درستکارم یاری ام دهید وگرنه مرابه راه راست آرید "

و بر بنیاد فرازی که ابن جوزی در " الصفوه" ج 1 ص 98 آورده بگوید: " با این که بهتر از شما نیستم سرپرست کار شما شده ام پس اگر راهی نیکو در پیش گرفتم یاری ام دهید و اگر پرت افتادم‌مرا به راه راست آرید ".
آیا سزاواراست که جانشین پیامبر را زیردستان وپیروان او بپایند و سرپرستی کنند و چون به راه پرت و ناسزا افتاد یاری اش دهند و به راه راست و درست کشانند؟ چگونه جانشین پیامبر که دانش او همچون مرده ریگی به وی رسیده و انبوه آئین نامه هایش را به گونه باری بر دوش کشیده به همان آئین نامه ها چنگ نمی زند و بر بنیاد آن ها گناهان را کیفر نمی گذارد؟ مگر نه خداوند، در دستوری که نهانی از آسمان برای پیامبرش فرستاده نیازمندی های پیروانش را گنجاینده و کیش خود را رسائی بخشیده و او درود و آفرین خدابر وی و خاندانش- همه آنچه را به وی‌خوانده اند به مردم، رسانیده تا برازنده آن گردیده که ایشان را از برداشت ها و سنجش های خود سرانه در زمینه‌کیش خداوند باز دارد و بگوید: " هیچ‌چیز از آنچه خداوند، شما را دستور به انجام آن داده بود رها نکردم مگر آنکه بفرمودم تا به جای آرید و هیچ چیز از آنچه شما را از انجام آن باز داشته بود وا نگذاردم شما را از به جا آوردن آن پرهیز دادم.
و چون آگاهی خلیفه در دانستی های وابسته به نامه‌خداوند و آئین نامه های پیامبر ناچیزبود، سر تا پا به دامن برداشت های سر خود افتاد و آن هم پس از آنکه بزرگ ترین پیامبران پیروانش را از این کار بازداشت ولی خلیفه را زمینه فراخ دیگری نبود تا به آن پناهنده شود، ابن سعد در " طبقات " و ابو عمر در "کتاب العلم = نامه دانش " ج 2 ص 51 وابن قیم در " اعلام الموقعین = گمان برندگان برجسته " ص 19 آورده اند که بوبکر با پیش آمد رو برو شد که نه در نامه خداوند شالوه ای برای داوری در پیرامون آن یافت و نه در آئین نامه های پیامبر نشانه ای،

[صفحه 247]

پس اندیشه خود را به تلاش افکند و سپس گفت: " برداشت من این است، اگردرست باشد از سوی خداست وگرنه از من‌و از خداوند آمرزش می خواهم " که این‌گزارش را سیوطی نیز در " تاریخ الخلفاء " ص 71 از زبان ابن سعد یاد کرده است.
و میمون پسر مهران گفت هرگاه کسانی که با یکدیگر کشمکش داشتندبر

بوبکر در می آمدند اگر در نامه خداوند چیزی در آن زمینه می یافت یا اگر از برنامه برانگیخته او چیزی می دانست که به یاری آن تواند داوری کندبه داوری می پرداخت و اگر در می ماندبیرون شده از مسلمانان می پرسید و می‌گفت: من با چنین و چنان پیش آمدی درگیرم آیا شما در این باره داوری بر انگیخته خدا را می دانید؟ آنگاه بسامی شد که گروهی در پیرامون او گرد آمده و هر کدام داوری برانگیخته خدا را یاد می کردند و بوبکر می گفت: "ستایش، خدای را که در میان ما کسانی نهاد که آئین نامه های پیامبر ما را نگاه دارند " اگر هم دریافتن آئین نامه ای از برانگیخته خدا در می ماندسران و نیکان مردم را فراهم می آورد و با ایشان مشورت می کرد و چون همگان‌در یک برداشت همداستان می شدند، آن را شالوده داوری می گرفت.
این بود شیوه خلیفه در دادرسی و چون و چند دانش او در کار بستن برداشت های ناب، با اینکه عمر پسر خطاب گفت: " دارندگان برداشت ها دشمنان آئین نامه‌های پیامبر هستند زیرا نتوانستند گزارش هائی را که از پیامبر رسیده درسینه نگاهدارند و از بازگو گری آن ناتوان آمدند، این بود برداشت ها را گرفتند، هان ای مردم به راستی اگر برداشت ها از برانگیخته‌خدا باشد درست است چون خداوند نیز برهمان بوده ولی از ما که باشد بیش از یک پندار ناروا ارزشی ندارد ".
و انگهی کسی که خواهد جای تهی پیامبر را پر کرده و پایگاه او را بگیرد

[صفحه 248]

چگونه با سادگی می پذیرد که آئین نامه های ارجمند پیامبر را از مردم بپرسد و آن ها را از کسانی فرا گیرد که خودش برای آنان جانشین پیامبر است و تازه چگونه از همین شیوه خود سر پیچید و درباره " ابا "و " کلاله " پرسش نکره و بی آنکه از یاران پیامبر بپرسد و با آنان به مشورت پردازد تنها به یاری برداشت خود چنان فرمایشی کرد که کرد و آزادانه گفت آنچه گفت؟

برداشت های خودسرانه بوبکر

اشاره

در میان دادرسی هائی که بوبکر به انجام رسانده- گذشته از نمونه هائی که آوردیم- به رویدادهائی بر می خوریم که باهمه کمی تواند در شناسائی اندازه دانش وی ما را بسنده باشد و بی نیاز دارد و این هم نمونه:

برداشت خلیفه درباره بهره مادر بزرگ

از قبیصه پسر ذویب آورده اند که گفت مادر بزرگی به نزد بوبکر راست رو- خدا از وی خشنود باد- آمد و درباره‌بهره خویش از مرده ریگ نواده اش بپرسید، بوبکر وی را گفت: " در نامه خداوند بهره ای برای تو نهاده نشده و نمی دانم در آئین نامه هائی برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی- بهره ای برای تو نهاده شده یا نه، اینک برگرد تا از مردم بپرسم " مغیره پسر شعبه گفت من نزد برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بروی- بودم و او شش یک را به مادر بزرگ داد، بوبکر گفت: آیا در این گزارش کسی را برای گواهی داری؟ پس محمد پسر مسلمه انصاری برخاست و همانچه را مغیره گفته بود بر زبان راند و بوبکر- خدا از وی خشنودباد- آن دستور را به کار بست پایان داستان.
دانش خلیفه را بنگر که چه سان پاسخ پرستشی از وی پوشیده مانده که

[صفحه 249]

بسیار پیش می آید و پیا پی باید به داوری در زمینه آن پرداخت، تا ناگزیر می شود دست نیاز به سوی گزارش کسی همچون مغیره دراز کند که دروغگوترین توده و روسبی بازترین ثقفیان شمرده شد، دیگر گونی هائی دربرنامه پیامبر داده و آن را بازیچه خود گرفته چندان که نماز ویژه برای چشن قربانی را یک روز پیشتر از آن- در روز عرفه- خوانده از بیم آن که مبادا در سال چهلم از کار برکنار شود و همین مردم که سخن وی را پشتوانه گرفته اند کسی است که هر گاه بر فراز منبر می نشست فرمانروای ایمان آرندگان- درود بر او- را به ناسزا یاد می کرد

برداشت وی درباره بهره مادر بزرگ پدری و مادری

اشاره

از زبان قاسم پسر محمد آورده اند که گفت‌مادر پدر و مادر به نزد بوبکر راست رو- خدای از او خشنود باد- شدند تا بهره خویش را از مرده ریگ نواده به دست آرند وی خواست تا شش یک‌از آنچه را مرده بر جا گذاشته به مادرمادر دهد که مردی از انصار گفت بر این بنیاد تو مادر پدری را بی بهره می گردانی با آنکه اگر این هر دو بمیرند و نواده آن دو زنده باشد مرده‌ریگ مادر پدر به او می رسد، پس بو بکر شش یک را میان آن دو بخش کرد.
"به گونه ای دیگر ":
مادر پدر و مادرمادر به نزد بوبکر راست رو- خدا از وی خشنود باد- شدند و او مرده ریگ نواده را نه به مادر پدر بلکه تنها به مادر مادر داد. عبد الرحمن پسر سهیل- یا سهل که از تیره حارثه بود گفت:ای جانشین برانگیخته خدا تو مرده ریگ‌را به کسی دادی که اگر می مرد و نواده اش زنده بود مرده ریگ وی به او نمی رسید، این بود بوبکر شش یک را میان آن دو بخش کرد.

[صفحه 250]

بر گردید به " موطا " از مالک ج 1 ص 335و " سنن بیهقی " ج 1 ص 235 و " بدایه‌المجتهد " ج 2 ص 344 و " الاستیعاب "ج 2 ص 400 و " الاصابه " ج 2 ص 402- که می نویسد: به سخن میانجیان این گزارش پشتگرم باید بود- " کنز العمال " ج 6 ص 6 که گزارش را اززبان مالک و سعید پسر منصور و عبد الرزاق و دار قطنی و بیهقی آورده است.
امینی گوید: به شگفت نمی آئی که این مرد، آئین وابسته به بهره مادر مادر و مادر پدر از مرده ریگ نواده رانمی دانسته و تا کسی از انصاریان یا از تیره حارثه به خرده گیری او برخاسته شتابزده از برداشت نخستین دست کشیده و با آنکه بر بنیاد این خرده گیری باید مادر مادر از مرده ریگ بی بهره گردد آن را میان هر دو بخش کرده و آنگاه فقه خوانان آمده اند و این را دست افزاری برای فرمان های خویش گردانیده و شالوده این فرمان ازگزارش مغیره گرفته شده که تنها ویژه یک مادر بزرگ است. بنگر و بیاندیش.

آمدیم بر سر سخن آن انصاری که جانشین‌پیامبر را از داوری خود به دور ساخت که آن هم نه در نامه خداوند دست افزاری داشته و نه در آئین نامه پیامبر، بلکه با هر دو ناسازگار بوده و تنها باگفتار آن سراینده هماهنگی داشته که:" فرزندان ما فرزندان پسران مایند ولی فرزندان
دختران ما فرزندان مردان بیگانه اند "
که- با دست آویز سروده- آمده اند و مرزها دستور خدای‌برتر از پندار را هر چه تنگ کرده اندزیرا خداوند من گوید " خداوند در باره فرزندانتان شما را سفارش می کندکه پسران دو برابر دختران از آنچه پس‌از مرگ می گذارید بهره برند " ولی این دسته می گویند زادگان آدمی تنها کسانی اند که از پشت پسرانش باشند- نه دختران- و بر آن رفته اند که دستورهای رسیده درباره زادگان- در زمینه مرده ریگ و دیگر جاها- زادگان دختر آدمی را

در بر نمی گیرد، بهانه شان هم سخن آن سراینده است.
ابن کثیر در " تفسیر " خود ج 2 ص 155می نویسد: گفته اند اگر مرد چیزی راارمغان فرزندانش گرداند یا بر آنان وقف کند تنها کسانی باید از آن بهره مند شوند که یا- بی هیچ میانجی- فرزند خودش باشند یا فرزند پسرانش، و این دست آویز سخن آن سراینده است که گفته:
" فرزندان ما فرزندان پسران مایند ولی فرزندان
دختران ما فرزندان مردان بیگانه اند. " پایان
و بغدادی در خزانه الادب = گنجینه فرهنگ و سخنوری " ج 1 ص 300 می نویسد: این فراز سروده با همه آوازه ای که‌در نگاشته های نویسندگان دستور زبان و جز ایشان دارد گوینده اش شناخته نیست و عینی گفته: نگارندگان دستور زبان این فراز سروده را گواه آن آورده اند که می توان " گزاره = خبر " را پیش از نهاد- مبتدا " آورد، دانشورانی هم که به بررسی در بهره کسان از مرده ریگ ها می پردازند آن را گواه گرفته اند هم بر این که پسران پسران باید بهره ای داشته باشند و هم‌بر این که پیوند مردمان به پدران است‌به همین گونه فقه دانان در بخش " سفارش به سود فرزندان برای پس از مرگ‌خود " از آن سود جسته اند و دانشمندان معانی و بیان در زمینه همانند کردن دو چیز با این همه ندیدم‌که کسی از ایشان، گوینده آنرا شناسانده باشد.
و باز گوید: در " در شرح کرمانی بر شواهد شرح کافیه از خبیصی " (=

نگاشته ای که کرمانی برای روشنگری سروده های گواه برای روشنگری خبیصی از کافیه پرداخته) دیدم می نویسد: گوینده این فراز سروده ابو فراس همام فرزدق پسر غالب است،

آنگاه زندگی نامه او را آورده و خداوند از لایه راستین کارها آگاه تراست. پایان

پاک خدایا چه انگیزه ای اینان را چنین گستاخ کرده که برای بدر کردن تبار خداوند از فرزندی بر انگیخته خدا درود و آفرین خدا بر وی این برداشت سیاستمدارانه را در کیش خدا بگنجانند؟ یکی نپرسیده که گفتار یک سراینده چه ارزشی دارد آن هم در برابر سخن خدای برتر از پندار: یگو بیائید تا یخوانیم فرزندان ما و فرزندان شما و زنان ما و زنان شما را و این گفتار -آسکارا و به روشنی- می نماید که دو دختر زاده پیامبر- حسن و حسین- دو پسر پاک ترین پیامبرانند.

و به همین‌گونه خدای پاک، دختر زادگان نوح را ذریه (= زادگان) او نامیده و ذریه را جز برای فرزندان نمی توان به کار برد- چنانچه در " القاموش " ج 2 ص 34 نیز آمده- و خدای پاک می گوید: و از ذریه او داود است و سلیمان تا آنجا که گوید- و یحیی و عیسی که عیسی را از ذریه نوح شمرده با آنکه وی پسر دخترش مریم است.

رازی در تفسیر خود- ج 2 ص 488- می نویسد: این آیه- بگو بیائید... نشان می دهد که حسن و حسین- درود بر آن دو -دو پسر پیامبرند- درود و آفرین خدا بر وی- زیرا در اینجا گفته است که پسرانش را بخواند و آنگاه حسن و حسین را خوانده پس باید- آن دو پسر او باشند و آنچه این برداشت را استوار می نماید سخن خدای برتر از پندار است سوره انعام: و از فرزندان او داود است و سلیمان- تا آنجا گوید-: و زکریا و یحیی و عیسی، که می دانیم‌پیوند عیسی با ابراهیم- درود بر او- تنها از راه مادر بود نه پدر و از این جا روشن می شود که پسر دختر را هم می توان پسر نامید- و خدا دانا تر است-

و قرطبی در " تفسیر" خود- ج 4 ص 104- می نویسد: از این فراز (بگو بیائید... " باید پی‌برد که پسران دختر آدمی هم پسران او نامیده می شود و در ج 7 ص 31 می نویسد: اینکه، عیسی از ذریه و فرزندان ابراهیم به شمار آمده (با این که پسر دختر وی بوده) می رساند که فرزندان فاطمه-

خدا از وی خشنود باد- فرزندان پیامبراند- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- و همین فراز را کسانی دست افزار گردانیده اند که بر آنند فرزندان دختر مرد را می توان‌در جرگه فرزندان وی نامید بو حنیفه وشافعی گویند اگر کسی چیزی را بر فرزندانش و بر فرزندان فرزندانش وقف کند همه کسانی که فرزند پسر یا فرزنددختر وی باشند می توانند از این کار او بهره مند شوند- به همین گونه اگر کسی برای پس از مرگ خود سفارشی به سود نزدیکانش کند فرزندان دختر وی را نیز در بر می گیرد و از دیدگاه بوحنیفه،آدمی با هر کس چنان خویشاوندی در بنیادتبارش داشت که نتواند با وی زناشوئی‌کند از نزدیکان وی شمرده می شود- تاآن جا که گوید-:
مالک گفته: فرزندان دختر در جرگه فرزندان در نمی‌آیند که همانند این برداشت نیز در ج 4 ص 104 از شافعی گذشت و دست آویز آن‌دو نیز سخت خدای برتر از پندار است که: " خداوند شما را درباره فرزندانتان سفارش می کند... " که مسلمانان از پوسته بیروانی این فراز چنان دریافتند که تنها فرزندان بی میانجی را در بر می گیرد و فرزندان پسران را- تا آنجا که گوید- ابن قصار گفته: دست افزار کسانی که فرزندان دختر را نیز از نزدیکان می شمارند سخن پیامبر- درود بر او- است به حسن پسر علی: " این پسر من سرور است " و کسی را نمی شناسیم که به کار بردن نام پسر را بر پسران دختر ناشدنی بداند زیرا آنان نیز پسران پدر مادرشانند و این بنیاد با برداشت ما هماهنگ است زیرا ولد

(پسر- زاده) از ریشه تولد (زاده شدن) آمده و خواه ناخواه پسران دختر آدمی نیز از پدر مادرشان زاده شده اند و زاده شدن از سوی مادر همچون زاده شدن از سوی پدر است و قرآن نیز ما را به همین راه نماید که خداوند برتر از پندار می گوید: و از فرزندان او است داود و سلیمان- تا آن جا که گوید: از شایسته مردانند =که عیسی را نیز از فرزندان وی شمرده با اینکه پسر دختر او است. پایان.

و ابن ابی حاتم با زنجیره خود از ابوحرب پسر اسود آورده که حجاج به دنبال‌یحیی پسر یعمر فرستاد و به او گفت: " من رسانده اند که تو می پنداری حسن و حسین از فرزندان پیامبرند- درود وآفرین خدا بر وی و خاندانش- آیا این‌را در نامه خدا یافته ای؟ با این که من‌از آغاز تا انجام آن را خواندم و چیزی در این باره نیافتم. " گفت: " مگر در سوره انعام نمی خوانی که: و از فرزندان او داود است و سلیمان- تا رسید به آن جا که- و یحیی و عیسی؟ " پاسخ داد. " آری. " پرسید " مگر عیسی بی آن که پدری داشته باشد از فرزندان ابراهیم نیست "؟ گفت " راست گفتی. " و همین است که اگر مردچیزی را بر فرزندانش وقف کند یا به آنان ببخشد یا سفارش کند که پس از مرگ وی سودی از آن برند، دختر زادگانش نیز از آن بهره مند توانند شد. تفسیر ابن کثیر ج 2 ص 155
پس ازآن که از یک سوی روشن شد (ذریه =) زادگان آدمی بی چون و چرا و در همه جا (اولاد =) فرزندان او بشمارند واز سوی دیگر دیدیم که دختر زادگان هم‌در جرگه (ذریه =) زادگان در می آیند پس سزاوار نیست زادگان را دارای‌دستورهائی جدا از فرزندان بینگاریم وهیچکس را نرسد بر آن باشد که پسران دختر مرد، فرزندان بیگانگان بوده و به راستی از جرکه فرزندان خودش بیرون‌باشند زیرا دیدیم اینان ذریه (= زادگان) اویند که خداوند آنان را ازاولاد (= فرزندان) وی شمرده است.
گواه ما- در باز نمائی زبان قرآن و بر آن که به راستی پسران یک زن،

[صفحه 255]

پسران پدرش نیز هستند-
سخن برانگیخته خدا است-
درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- که: جبرائیل مرا آگاهی داد که این پسر- حسین را می گوید- کشته می شود و در گزارشی دیگر: البته توده من این فرزندم را خواهند کشت.
" طبقات ابن سعد " " مستدرک حاکم " ج 3 ص 177 " اعلام النبوه = درفش های پیامبر " از ماوردی ص 82 " ذخایر العقبی = اندوخته های باز پسین روز " ص 148 " الصواعق " ص 115.
2- و نیز سخن وی: این فرزند من در گوشه ای از سر زمین عراق کشته می شود.
" دلائل النبوه = نشانه های پیامبری " از بو نعیم ج 3 ص 202 " ذخائر العقبی " ص 146.

3- و سخن وی به دختر زاده اش حسن: این فرزند من سرور است.
" المستدرک " از حاکم ج 3 ص 175 " اعلام " از ماوردی ص 83 " تفسیر ابن کثیر " ج 2 ص 155.
4- و سخن وی به علی: تو برادر منی و پدر فرزندانم.
" ذخائر العقبی " ص 66.
5- و سخن وی: به راستی جبرئیل مرا آگاه ساخت ساخت که البته خداوند بزرگ و گرامی هفتاد هزار کس را به خونخواهی یحیی پسر زکریا کشت و به خونخواهی فرزندت حسین نیز هفتاد هزار کس را خواهد کشت
" ذخائر العقبی " ص 150.
6- و سخن وی: مهدی از فرزندان من است و چهره اش همچون ستاره می درخشد
" ذخائر العقبی" ص 136.
7- و سخن وی: این دو حسن و حسین- پسران منند، هر که دوستشان دارد مرا دوست داشته است
" مستدرک " ج 3 ص 166، " تاریخ ابن عساکر " ج 4ص 204 " کنز العمال ج 6 ص 221.
8- و سخن وی به فاطمه راست رو: پسرم را برای من بخوان.
" تاریخ ابن عساکر "ج 4 ص 316

[صفحه 256]

9- و سخن وی به انس: پسرم را برای من بخوان
" تاریخ‌ابن کثیر " ج 8 ص 205.
10- و سخن وی: پسم را بخوانید- که حسن پسر علی بیامد-
" ذخائر العقبی ص 122.
11- وسخن وی: خداوندا این- حسن- فرزند من است، من دوستش می دارم تو نیز او را دوست بدار و آنکه را دوستش دارد دوست بدار.
" تاریخ ابن عساکر ج 4 ص 203.
12- و سخن وی به علی: پسرم‌را چه نام نهادی؟ که پاسخ داد من در این کار بر تو پیشی نمی گیرم، گفت من نیز بر پروردگارم پیشی‌نمی گیرم پس جبرائیل فرود آمد و گفت ای محمد به راستی پروردگارت تو را درود می رساند و می گوید که علی در کنار تو همچون هارون است در کنار موسی- جز این که پس از تو پیامبری نیست- پس نام پسر هارون را بر این فرزندت بگذار.
" ذخائر العقبی " ص 120.
13- و سخن وی: پسرم را بیارید ببینم چه نامی بر وی نهاده اید- این‌را در

هنگام زاده شده حسن گفت و سپس در زاده شدن حسین و همچنین در زاده شدن محسن پسر علی.
" المستدرک " ج 3ص 180 " کنز العمال " ج 7 ص 107 و 108- از راه دار قطنی و احمد ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابن حبان و دولابی و بیهقی و حاکم و خطیب.
14- و سخن وی در هنگامی که حسن و حسین گم‌شده بودند: دو پسرم را بجوئید.
" کنز العمال ج 7 ص 108.
15- و سخن وی درباره حسن و حسین: از همه گیتی، این دو پسرم دو گل خوشبوی منند.
" صواعق " ص 114 " کنز العمال " ج 6 ص 220 و ج 7 ص 109

[صفحه 257]

16- و سخن وی: پسرم از نزد من رفت.
این گزارش را احمد آورده است و بغوی و طبرانی وحاکم و بیهقی و سعید پر منصور، نیز ابن عساکر در " تاریخ " خود ج 4 ص 317 و ابن کثیر در " تاریخ " خود ج 8ص 36 و نیز برگردید به " کنز العمال" ج 6 ص 222 و ج 7 ص 109.
17- و سخن وی: دو پسرم را بیارید تا همانگونه آندو را از گزندها به پناه خدا در آوردم که ابراهیم در فرزندش را در آورد.
" تاریخ ابن عساکر " ج 4 ص 209.
18- و سخن وی به انس درباره حسن افسوس بر تو انس فرزند و میوه دلم را رها کن!
" کنز العمال " ج 6 ص 222.
19- و سخن وی: این دو پسرم- حسن و حسین- سرور جوانان بهشتی اند.
" صواعق " از ابن حجر ص 114.
20- و سخن وی درباره علی: این برادر و پسر عمو و داماد من است و پدر فرزندانم.
" کنز العمال " ج 6 ص 154.
21- و سخن‌وی: این دو پسرم را همسان با نام دوپسر هارون- شبر و شبیر- (حسن و حسین) نام نهاده ام.
" صواعق " ص 115 " کنز العمال " ج 6 ص 222.
22- وسخن وی: اگر از گیتی به جز یک روز نماند خداوند آن روز را چندان دراز کند تا مردی از فرزندان مرا برانگیزد که هنمام من باشد. سلمان گفت: ای برانگیخته خدا از کدام فرزندت؟ با دست به پشت حسین زد و

گفت از این فرزندم.
" ذخائر العقبی " ص 136.
23- و نیز سخن زاده پیامبر- حسن درود خدا بر وی- در یکی از سخنرانی- هایش: منم حسن پسر علی، منم پسر پیامبر، منم پسر نوید آرنده، منم پسر پرهیز و بیم دهنده، منم پسر آن که چراغی فروغ افکن بود و با دستور خدا مردم را به

[صفحه 258]

سوی او می خواند.
" مستدرک " ج 3 ص 172 " ذخائر العقبی " ص 138 و 140 " شرح ابن ابی الحدید " ج 4 ص 11 " مجمع الزوائد = گرد آمده افزونی ها " ج 9 ص 146 " اتحاف " از شبراوی ص 5.
24- و سخن وی به بوبکر در هنگامی که بر منبر نیای پاکش بود: از جای پدرم فرود آی و بوبکر گفت: راست گفتی کهالبته این جا از آن پدر تو است، و به گزارشی دیگر: از منبر پدرم به زیر آی و بوبکر گفت آری منبر پدر تواست نه منبر پدر من.
" الریاض النضره " ج 1 ص 139 " شرح این ابی الحدید " ج 2 ص 17، " صواعق " ص 108" تاریخ الخلفاء " از سیوطی ص 54 " کنز العمال " ج 3 ص 132.
25- و سخن وی برای سفارش پس از مرگش: مرا نزد پدرم- پیامبر برگزیده- به خاک سپارید.
" اتحاف " از شبراوی ص 11.
26- و سخن دخترزاده پیامبر- حسین درود بر او- به عمر: از منبر پدرم فرود آی و عمر گفت آری منبر پدر تو است نه منبر پدر من، چه کسی دستور داده این گونه سخن گوئی؟
" تاریخ ابن عساکر " ج 4 ص 321.
27- و سخن پسر عباس: این دو حسن و حسین- دو پسر برانگیخته خدایند- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش-
" تاریخ این عساکر " ج 4 ص 28 322 و 212.
28- و سخن زهیر پسر قین در پاسخ حسین: ای پسر برانگیخته خدا سخن تو را شنیدیم
" جمهره خطب العرب = انبوه نامه های تازیان " ج 2 ص 40.
29- و سخن پیشوای پاک، دختر زاده پیامبر حسن- چنانچه در " اتحاف " شبراوی ص49 آمده-: برگزیده خداوند از میان آفریدگان، پدر من است.
- و البته پس از نیای من- و خود فرزند دو برگزیده هستم

[صفحه 259]

سیمی است که‌از زر ریخته شده و من سیمی زائیده دو زرهستم
30- و سخن وی- چنانچه نیز در ص 57 از " اتحاف " آمده-:
منم پسر آن کسی که شما جایگاه او را می شناسید
و چهره حقیقت را گرد و خاکی نپوشانده. مگر برانگیخته خداوند پدرو نیای من نیست؟
"آنگاه که اختران روی پنهان کنند من ماه دو هفته هستم.
31- و سخن فرزدق در ستایش پیشوای سجده کار- علی پسر حسین که درود بر آن دو باد-:
این پسر بهترین کس از همه بندگان خداست.
این است پرهیزگار برگزیده و پاکیزه و برجسته
32- و سخن ابن بشر در ستایش زید پسر حسن پسر علی پسر ابی طالب -درود بر آنان-:
چون این فرزند پیامبر برگزیده به دل تپه ای فرود آید
خشکی و بی گیاهی را از میان می برد و چوب های آن نهال های سر سبز می‌گردند.
زید- در هر خزانی- بهار مردمان است و کی؟
همانگاه که تندرهاو آذرخش ها بارانی به همراه نیاورند.
33- و سخن ابو عاصم پسر حمزه اسلمی در ستایش حسن پسر زید پسر حسن پسر علی پسر ابیطالب- درود بر آنان -چنانچه در " زهر الاداب " از حصری قیروانی- ج 1 ص 80- آمده:
ستایش من آهنگ حسن پسر زید دارد.

[صفحه 260]

و بر درستی سخنم، گورهائی در صفین گواهی می دهند،
گورهائی که از آن گاه که ابو الحسن- علی-
از آن دور شده، همیشه روزگاران با آن کین توزی می نماید.
گورهائی که اگر پناهندگان به آن به ستوده
ترین پیامبران- احمد- به علی پناه برند، در سایه آن دو پناه خواهند یافت.
آن دو، دو پدر تواند، هر که را به زیر آوردند به سراشیبی کشان
زیرا توبرازنده آنی که هر که را آنان بالا برند به فراز رسانی
34- و سخن ابراهیم پسر علی پسر هرمه که چون نامبرده- حسن پسر زید- وی را اندرزداد- بر بنیاد آنچه در " زهر الاداب" ج 1 ص 81 آمده-

گفت:
پسر برانگیخته خدا مرا از باده گساری پرهیز داد
و مرا به خوی جوانمردان آموخته گردانید.
35- و سخن ابو تمام طائی:
با پسران پیامبر و بستگان او چنان رفتار ناسزائی پیش گرفتید که نادرستی و نیرنگ بازی کمترین نمونه آن است.
36- و سخن دعبل خزاعی:
پس چگونه و از کجا می توان پایگاهی والا و نزدیک به آستان خدا جست؟-
آن هم پس از روزه و نمازها -؟
جز با مهر فرزندان پیامبر و بستگان او؟
و جز با کینه ورزیدن به زادگان زرقاء- مادر کبود چشم مروان -؟
37- و سخن وی:
آیا اندوهگین نمی شوی که زادگان زیاد

[صفحه 261]

آنچه را از پیامبر ماند و باید به فرزندانش رسد بربایند؟
38- و سخن‌حمانی: گروهی اند که چون جوانمردی نمایند پرتو سرفرازی ها
پائین و بالای چهره شان را درخشان می سازد
اگر کار به شمارش سر بلندی ها کشد احمد- ستوده ترین پیامبران- را پدرخویش می خوانند
زیرا هر شاخه ای به تنه درخت پیوند می خورد
39- و سخن تنوخی:
از سوی فرزند برانگیخته خدا و فرزند کسی که پس از مرگ سفارش های او را به کار بست
به دشمن تبار پیامبر که انگیزه های تباه سازی را در تار و پود کیش ما گنجانیده است
40- و سخن زاهی:
فرزندان پیامبر برگزیده شما را با شمشیر زور نابود کنند،
و آنگاه بختک ها مرا در خواب، آرام بگذارد که دیده بر هم نهم؟
41- و سخن ناشی:
پسران احمد- ستوده ترین پیامبران- دل من از اندوه شما پاره پاره شده وآنچه را من در ماتم شما می کشم کسی مانند آن نشنیده.
42- وسخن صاحب پسر عباد:
علی والا پایگاه، همانندانی ندارد

[262 صفحه]

- نه سوگند به خدائی که جز او هیچ خدائی نیست -
بنیاد او همان بنیاد پیامبر است که می شناسی
و دو پسر او- چون سرافرازی نمایند- دو پسر وی اند.
43- و سخن وی:
آیا سر پسر پیامبر را می برند و آنگاه در میان آفریدگان
گروهی هستند که در پیش روی او جان نباخته اند؟
44- و سخن وی:
سوگند به محمد و به جانشین او و دو فرزندشان
و به آن خداپرست (= زین العابدین) و به باقر و صادق و کاظم
45- و سخن وی:
سوگند به محمد و جانشین او و دو فرزند پاکشان
و به سرور خدا پرستان
46- و سخن صوری:
واز این روی پسران ستوده‌ترین پیامبران- احمد- و پسران علی در گوشه و کنار جهان
به شکار رانده شده می مانند که شکارچی در پی گرفتارکردن آن است.
47- سخن مهیار دیلمی:
با کدام فرمان، پسران وی (پیامبر) از شما پیروی کنند؟
با این که گردن فرازی خود شما در پیروی و همراهی او است؟
48- و سخن وی:
ای فرزند پیامبر روز سقیفه بود
که راه تو را به سوی کربلا هموار ساخت.
49- و سخن ابن جابر: برای فرزندان پیک‌خدا نشانه ای نهادند.

[263 صفحه]

به راستی نشانه از آن کسی است که شناخته‌نباشد.
50- و سخن شبراوی:
ای پسر برانگیخته خدا به مادرت زهرای بتول
وبه نیای تو که مردم امید بر وی بسته اند
که تو- ای فرزند پیامبر برگزیده!-
در میان بزرگواران به خرد و روان و سر، می مانی.
با این همه پس چگونه می توان کار خلیفه را درست نمایش دادکه آمده و

نامه خداوند و آئین نامه پیامبرش را نادیده گرفته و سخن آن انصاری را به دیده پذیرش نگریسته که با آن نامه و آئین نامه ناساز بوده است؟ و چه دست آویزی دارد آن فقیه یا پاسدار کیش که با پشتگرمی به سخن سراینده ای ناشناس، برداشت یکی از انصاریان را بگیرد؟ با آن که در پیش‌روی خود این همه فرازهای روشنگر، ازقرآن و حدیث و فرهنگ تازی می بیند؟

داوری نادرست بوبکر درباره کیفر دزد

از زبان صفیه دختر ابو عبیده آورده اند که به روزگار بوبکر- خدا از وی خشنود باد- مردی دزدی کرد که یک دست‌و یک پا نداشت، پس بوبکر- خدا از وی خشنود باد- خواست تا پای دیگرش ببرد و دست او را واگذارد که با آن به شستشوی خود از آلودگی ها پردازد و اورا سودمند افتد پس عمر گفت نه سوگند به آن کس که جانم در دست او است باید دست دیگرش را ببری پس بوبکر- خدا از وی خشنود باد- بفرمود تا دست دیگرش ببریدند.
و از قاسم پسر محمد آورده اند که بوبکر- خدا او وی خشنود باد- خواست تا پس از آنکه یک دست و یک پای کسی را بریده بودند پای دیگرش راببرند و عمر- خدا از وی خشنود باد -گفت: بر بنیاد آئین نامه- دست او را باید ببری

[صفحه 264]

از شگفتی ها است که خلیفه کیفر دزد را نمی داند با اینکه برای پاسداری از آسایش همگان و آرامش روزگار و برکندن ریشه تباهی، از چشم گیرترین دستورهائی که باید دانست همین است و باز شگفت آور آنکه پیش از پیاده کردن برنامه ای که در ص 247 گفتیم به وی بسته اند شتابزده به دادرسی پرداخته، بی آن که در نامه خداوند و آئین نامه پیامبر بنگرد و از یاران وی آگاهی یخواهد و به مشورت پردازد.
و تازه آن کسی که در این پیش آمد وی را به راه راست آورده چرا خود پس از نشستن به جای وی در آغاز کارش همین دستور را فراموش کرده و فرمانی همچون فرمان دوستش داده است؟بنگرید به جلد ششم ص 136 از چاپ دوم.

از زبان پسر عباس و عثمان و ابو سعید و پسر زبیر آورده اند که بوبکر بهره پدر بزرگ را با پدر یکسان می دانست به این گونه که با بودن وی بهره ای به برادران نمی داد و آنان با این انبازنمی ساخت چنانچه اگر کسی پدر داشته باشد از مرده ریگ وی چیزی به برادران‌و خواهران نباید داد.
امینی گوید: این برداشت خلیفه، از نامه خداوند وآئین نامه برانگیخته اش گرفته نشده وتا هنگامی که وی زنده بود هیچکس از یاران پیامبر آن را به کار نبست و پیش آمد نکرد که در روزگار وی یک پدربزرگ مرده ریگ بخواهد تا برداشت وی استوار گردد و- و به نوشته بخاری و قرطبی- گویند

[صفحه 265]

هیچ یک از یاران پیامبر تا بوبکر زنده بود با این برداشت وی ناسازگاری ننمود و عمر- پسر خطاب- نخستین پدر بزرگ بود که‌در جهان اسلام به مرده ریگ رسید و خواست همه دارائی پسر پسرش را ببرد وچیزی به برادران او ندهد ولی زید و علی به سراغ او آمده و گفتند تو چنین‌کاری نمی توانی بکنی و تنها به اندازه یکی از برادران باید ببری که در این زمینه نیز در جلد ششم ص 215 تا 218 از چاپ دوم به گستردگی سخن راندیم پس نخستین کسی که در زمینه بهره پدر بزرگ، از راه‌خلیفه بگشت جانشین خودش بود که پس از وی سر کارآمد و عمر و علی و عثمان و عبد الله پسر عمر و زید پسر ثابت و پسر مسعود را برداشتی ناساز با خلیفه بود و می گفتند برادران با بودن پدر بزرگ نیز بهره ای از مرده ریگ می برند و این سخن را مالک و اوزاعی و ابو یوسف و محمد و شافعی و ابن ابی لیلی نیز پذیرفته اند
گروه وابسته به خلیفه بهانه ای برای او تراشیده اند که او پدر بزرگ را به جای پدر می دانسته و به سخن خدای برتر از همه چیز پشتگرم بوده که: از کیش پدرتان ابراهیم پیروی کنید " و نیز آنجا که گوید: " ای پسران آدم..." زیرا به کار بردن واژه پدر را برای پدر بزرگ به درستی استواری بخشیده است. ولی بر هیچکس پوشیده نیست که درستی این گونه به کار بردن نمی تواند شالوده آن باشد که پدر و پدر بزرگ بزرگ را در همه دستورها یکسان بینگاریم، نمی بینی به کار بردن واژه مادر برای مادر بزرگ به راستی درست است و در شناساندن آن نیز گویند: " مادر بزرگ " ولی این نتوانسته دست آویز گردد که بهره او از

مرده ریگ با مادر یکسان باشد و با همه آنچه گفتیم، اگر مرده مادر بزرگ‌و برادرانی داشته باشد بیشتر از شش یک مرده ریگ به او نمی رسد و کسی هم در این سخن ناسازگاری ننموده با آنکه‌بهره مادر بر بنیاد آنچه در نامه خداو آئین نامه برانگیخته اش آمده یک سوم است.
و تازه نخستین یاران پیامبرنیز- هر چند به گونه ای سر بسته- این بهانه را نتراشیده اند و اگر برداشت خلیفه ارج و ارزشی دست کم یکی‌از ایشان آن را روا شمرد و آنگاه که علی همراه زید با عمر پسر خطاب ناسازگار نموده و او را از به کار بستن این برداشت رو گردان ساختند، سخنی در خرده گیری بر آن دو به میان می آمد.
بر بنیاد گزارشی که دارمی از حسن آورده برای بهره پدر بزرگ آئین نامه ای- از پیامبر- گذشته بود ولی بوبکر، پدر بزرگ را به جای‌پدر گرفت و مردم در به کار بستن و واگذاردن شیوه او به دلخواه بودند و این سخن، سر بسته می رساند که برای بهره پدر بزرگ، پیامبر آئین نامه ای روشن گذارند که خلیفه با آن ناسازگاری نمود و مردم نیز با خواست و گزینش خود با او ناسازگاری نموده وآن آئین نامه ارجمند را به کار بستند

حلبی در " السیره النبویه " ج 3 ص 386 می نویسد: بو بکر- خدا از وی خشنود باد- بر آن بود که کهتران می توانند بر کسی که از آنان برتر است فرمانروائی یابند ونزد سنیان درست همین است زیرا گاه می‌شود که کهتران برای برخاستن به آنچه شایسته کیش است توانائی بیشتر دارند و در چاره جوئی برای کارها و برای آنچه روزگار زیر دستان به یاری آن سازمان می یابد آگاه ترند.

[صفحه 267]

حلبی این را دست آویزکار بوبکر گردانیده است که عمر پسر خطاب و ابو عبیده جراح را برای جانشینی پیامبر بر خود پیش انداخت و گفت: به هر یک از این دو مرد که خواهید دست فرمانبری دهید.
و باقلانی در " التمهید " ص 195 این سخن را از بو بکر می آرد: سرپرست شما شدم با آنکه‌بهتر از شما نیستم و آنگاه در پاسخی پیرامون آن می نویسد: می تواند بود که وی باور داشته در میان توده کسی برتر از او هست ولی چون در فرمانبری از او همداستان تر بودند و توده با یاری او در راهی شایسته تر می افتادند، پس این را گفت تا برساند که اگر بر گماشتن برتران شدنی ننماید پیشوائی کهتران رواست و به انصار و جز آنان گفت: این دو مرد رابرای شما پسندیده ام با یکی از آن دودست فرمانبری دهید یا با عمر پسر خطاب یا بابو عبیده جراح با آن که می دانست برتری های بو عبیده کمتر از او و کمتر از عثمان و علی است ولی چون می دید بر او همداستان می شوند و آشوب با دید وی ریشه کن می گردد به آن گونه گفت، و این نیز سخنی است که پاسخ ندارد.
امینی گوید: ما بر آنیم که جانشینی پیامبر نیز- همچون پیامبری- فرمانروائی خدائی است هر چند دستور نهانی گرفتن از آسمان و آئین گذاری ویژه برانگیخته خداست و کار خلیفه روشنگری دستورها و رساندن آن ها، که آنچه را به گونه ای سر بسته آمده با گستردگی باز گوید، گره‌ها را بگشاید و هر واژه را در برابر پدیده ای از جهان که برای آن آمده بنهد، و چنانچه پیامبر به پیکار برخاست تا سخن خداوند را با چهره ای که فرود آمده نشان دهد او نیز کار زار کند تا لایه های نهفته در آن را باز بنماید و چشم اندازهائی را آشکار سازد که

[صفحه 268]

پیامبر نتوانست آوای‌خویش را برای یادآوری آن ها بردارد- خواه از این بابت که روان ها هنوز آمادگی پذیرش نداشت یا چون می باید روزگاری بگذرد تا هنگام آن فرا رسد یا انگیزه هائی دیگر- پس با آن مهربانی که در خداوند یافته ایم برگزیدن هر کدام از این دو را از بایسته های او می شماریم تا- از آن رهگذر- بندگان را به شاهراه فرمانبری از خود نزدیک کند و از پرتگاه نافرمانی ها به دور دارد- زیرا برای همین بوده که آنان را آفریده و خواستار پرستندگی شان شده وآنچه را نمی دانسته اند به ایشان آموخته، و آدمیان را رها نکرده تا همچون چارپایان بخورند و بهره ببرندو با آرزوها سرگرم شوند بلکه ایشان را آفریده تا وی را بشناسند و بتوانند خشنودی را به دست آرند و این‌راه را، هم با برانگیختن پیک ها و فرو فرستادن نامه ها هموار ساخته و هم با دستورهائی نهانی که پیاپی و پیوسته از آسمان می رسید. چون از یک‌سوی تا بازپسین هنگامی که گیتی بر سر پا است زندگی پیامبر دنباله نداردو سرنوشت او این نیست که جاودانه پایدار بماند و از سوی دیگر هر کدام از آئین ها، روزگاری دراز باید بپایند- چنانچه بازپسین آئین، هیچ‌گاه روزگارش سر نمی آید- این است که چون بر انگیخته ای می میرد و آئین وی یکی ازدو ویژگی بالا را دارد و در میان پیروان آن، کسانی اند که هنوز به رسائی‌خویش دست نیافته اند و پاره ای از دستورهای آن که گذارده شده به مردم نرسیده و هنگام پرداختن به پاره ای دیگر از آن ها هنوز فرا نیامده و سر نوشت چنان خواسته است که پاره ای از آن ها نیز دیرتر زائیده شوند با این‌همه پس خردمندانه نیست که توده را به‌بازیچه رها کنند با آن که آن مهربانی‌که بر خداوند پاک بایسته است است همه‌مردم را یکسان در برمی گیرد پس او- که بزرگی اش ارجمند است- می باید کسی را برانگیزد

[صفحه 269]

به با روشنگری خود، آئین را از رسائی بر خوردار گردانید و دروغ های راست نمای‌کسانی را که از کیش خدا برگشته اند آشکار کرده از میان بردارد و تاریکی نادانی را با فروغ دانش خود ناچیز نماید و با تیغ و سر نیزه خود- همچون زره وسپر- زخم های دشمنان کیش را پاسخ گوباشد و با دست و زبان خویش، کژی و کاستی را به راستی و استواری کشد.
و چون خداوندگار- که خوبی هایش بس شکوهمند است- با بندگان خود به دیده مهربانی می نگرد و بر خود بایسته شناخته که رگبارنیکوکاری را بر ایشان فرو فرستد و روی آنان را جز به سوی نیکی و رستگاری ندارد، پس می باید برای آنان کسی را برگزیند که برخاسته و این گرانبار سنگین را بر دوش کشد و در همه وظیفه ها نماینده پیشرو خود که پیک خدا بود باشد، و

خدا باید اورا از زبان آن پیامبر برانگیخته اش- با سخن و دستوری آشکار- بنماید و روانیست که راه را از راهبر تهی بگذارد وایشان را به بازیچه رها کند، نمی بینی که پسر عمر- عبد الله- به پدرش گفت: مردم می گویند تو جانشینی‌برای خود بر نمی گزینی با اینکه اگر تو چوپان یا شتر چرانی داشته باشی که او بیاید و آن چه را زیر دستش بوده رها کند می گوئی کوتاهی کرده و کار را به‌تباهی کشانده با اینکه سرپرستی برای مردم دشوارتر از سرپرستی شتر و گوسفند است، اگر خدای بزرگ و گرامی را به گونه ای دیدار کنی که در میان بندگانش جانشینی برای خود نگذاشته باشی به او چه خواهی گفت؟
و هم عایشه به پسر عمر گفت: پسر کم، درود مرا به عمر برسان و به او بگو پیروان محمد را بی سرپرست مگذار، برای خود جانشینی در میان ایشان بر گزین و آنان را به گونه شتران افسار سر خود رها مکن که به راستی من می ترسم آشوبی

[صفحه 270]

روی دهد، زیرا اگر مردم را لگام گسیخته رها کنند بیم آن می رود که کارشان به آشفتگی انجامد.
و هم پسر عمر- عبد الله- به پدر گفت: چه شود کسی را به جانشینی خو برگزینی. گفت چه کس را؟ گفت خرد خود را به کوشش وادار تا بدانی زیرا تو پروردگار آنان نیستی، می بینی که اگر در پی سرپرست زمینت بفرستی آیا دوست نداری که کسی را به جای خود بنشاند تا هنگامی که بر سر زمین باز گردد؟ گفت آری گفت: می بینی که اگر به دنبال چوپانت بفرستی آیا دوست نمی داری مردی را به جای خود بگذارد تا بر گردد؟
و این هم معاویه پسر ابو سفیان است که همین دستور خردمندانه و چون و چرا ناپذیر را در جانشینی بخشیدن به یزید دست آویز گردانیده و می گوید من می ترسم پیروان محمد را برای پس از خود همچون‌رمه ای، از میش های بی شبان رها کنم.
کاش می دانستم این گونه روشنگری های خردمندانه را که همه در پذیرفتن‌آن همداستانند چگونه مردم درباره برزگ ترین پیامبران و چانشینی او ندیده گرفتند و او را به چشم پوشی ازآن ها متهم کردند؟ من نمی دانم.
روا نیست این کار را به انبوه توده -یا به کسانی واگذار کنند که به گره گشائی و پیوند زدن گسیخته ها پردازندزیرا خرد راستین می گوید امام ویژگی‌هائی باید داشته باشد که پاره ای از آن ها از سرمایه های نهفته در روان واز منش هائی است که جز خدای آگاه بر نهانی ها آن را نمی داند همچون بر کناری از همه گناهان و پاکی جان و پاکیزگی روان که با یاری

آن از هوس و

[صفحه 271]

خواهش های ناروا دوری گزیند- و به همین گونه دانشی که با داشتن آن در زمینه هیچ یک از دستورها به گمراهی نیفتد و تا برسد به بسیاری ازمنش ها که استواری آن در ژرفای جان است و تنها گوشه هائی از آن در جهان برون آشکار می شود که با دشواری می توان با شماره کردن آنها پرده به آن پهناوری را به روشنی نگریست و پروردگار تو است که آنچه را در سینه ها نهفته اند و آنچه را آشکار می کنند می داند (سوره 28 قصص- آیه 69 (و خداوند بهتر می داند که برانگیختگی خود را به کدام کس وا گذارد.
و توده ای که دانش او به نهانی ها راه ندارد نمی تواند کسی را که آراسته به آن منش ها باشد بشناسد و گزینش او در بیشتر جاها با لغزش همراه است زیرا می بینیم پیامبری همچون موسی- که بر پیامبر و ما خاندانش و بر او درود باد- آنگاه که از میان هزاران تن هفتاد مرد را گلچین کرد سرانجام چون‌به جای راز و نیاز با خدا رسید آنان " گفتند خداوند را آشکار به ما بنما " پس چه گمان می برید به این که مردم‌کوچه و بازار بیایند و کسی را بر گزینند و با آن که خود در چار دیوار ماده گرفتارند یکی را گلچین کنند؟ برگزیده ایشان هم جز یکی مانند ایشان نخواهد بود و در نیازمندی به کسی که او را در راه راست بدارد با ایشان برابر است و همه به دندانه های‌شانه می مانند و هیچ دور نیست کسی رابرگزینند که خود به سرگردانی افتاده وبه فرجام روی از کار بپیچد یا بر سر این برنامه دچار آشوب گردند یا در پی‌کسی بدوند که گندم نمای جو فروش یا نادانی باشد که چون با فرمان ها رو در رو شود راه رهائی از دشواری ها را نیافته دست به تبهکاری های بزرگ بیالاید، بزهکاری ها کند و ندانسته به پرتگاه گناهان افتد یا بداند و پروا نداشته باشد که سخن یاوه بر زبان آرد یا با فریفتگی به داوری نشیند و این هنگام از همان جا که خواهند کارها را در راهی شایسته بیاندازند.

[صفحه 272]

به تبهکاری دچارمی شوند و ندانسته در پرتگاه می لغزند که نمونه ای را در آن جا که مردم دست فرمانبری به معاویه و یزید و جانشینان امویشان دادند می توان یافت.
پس آفریدگار مهربان که این سرنوشت را بر آفریگانش نمی پسندد نباید در این کار گزینشی برای کسی ازمردم بگذارد چرا که آنان را نادان و

ستمکار آفریده است، آیا آن که خودآفریننده است نمی داند؟ با آن که ازنهفته ها و ریزه کاری ها آگاه است و پروردگار تو آنچه را خواهد می آفریندو بر می گزیند و گزینشی برای آنان در کارها نیست و هیچ مرد و زنی را نمی رسد که به آئین ما بگرود و چون خداوند در کاری داوری کرد و آن را گذراند در کار خویش به گزینش پردازد و آن که از فرمان خداوند و برانگیختهاو سرپیچید به راستی آشکارا دچار گمراهی شده است (سوره-33- احزاب آیه 36)
بزرگ ترین پیامبران نیز از نخستین روز که آئین خود را به گروه های تازیان پیشنهاد کرد این گوشه پرده را هم به همه نشان داد، چندان که چون تیره عامر پسر صعصعه را به سوی خدا خواند و سخن او به ایشان رسید گوینده ایشان از او پرسید اگر ما بر سر این کار از تو پیروی کنیم و آنگاهخداوند تو را بر کسانی که با تو ناسازگاری می نمایند پیروز کرد آیا در دیده تو شایستگی آن را یافته ایم که پس از تو ما سرپرست کار باشیم؟ پاسخ داد راستی کار در دست خداست و آن را هر کجا خود بخواهد می نهد.
چگونه مردم به سادگی می تواند در این‌کار گزینشی داشته باشند با آنکه

[صفحه 273]

در پیرامون این کار، گرایش هاو لاف ها و خواسته ها و چشمداشت ها پراکنده است و تازه با دگرگونی نگرش ها وزد و خورد برداشت ها و باورها درارزیابی سرمایه های روانی مردان و منش های برجسته، و با فراوانی دسته ها و گروه ها و تیره ها و توده هائی که با بدخوئی ناسازگاری می نمایند وآن هم با کشمکش هائی که میان آدم زادگان بیچاره- از نخستین روز پیدایش- پخش و پراکنده بوده و ریشه آن را در زمینه های وابسته به چند دستگی ها و گروه گروه و تیره تیره شدن‌ها باید جست.
این گزینش از همان آغازهمراه بوده است با نگاه های پر از خشم، زخم و سیلی زدن به یکدیگر و بگو مگو و فریاد و دشمنی، تا گریبان جامه ها چاک خورد و نوش جای خود را به‌نیش داد و با این گزینش چه بسیار آبروها بر زمین ریخت، و آنچه را پاک می انگاریم به خواری افتاد، آئین های‌درست روی به تباهی نهاد و آن چه به روشنی از آن کسی بود از میان رفت، آنچه باید گیتی را به راهی شایسته اندازد تباه شد، شالوده سازش در هم فرو ریخت و راه آشتی بسته گردید، خون هائی پاک زمین بیامیخت و پیکر اسلام راستین از هم گسیخت تا کسانی که شایستگی نداشتند چشم آزمندی به فرمانروائی دوختند، چه آن بازاری جامه فروش یا آن میانجی سوداگران که‌بند و بست های بازار او را سرگرم ساخته، یا فروشنده ای که عموزادگان‌خود را بر گردن مردم می نشاند یا گورکنی که پهنا و درازای

خود را از هم باز نمی شناسد، یا آزاد شده ای ستمگر یا باده گساری مست یا آزمندی بی پروا و آشوب انگیز از همان کسان که بندگان خدا را بردگان خویش و دارائی خدا را بخششی برای خود گرفته و نامه خدا و کیش خدا را دست آویز تباهی و نیرنگ بازی شمردند.

[صفحه 274]

بر شالوده آنچه با گستردگی روشن کردیم جانشین پیامبر بایستی در میان همه پیروانش برترین آفریدگان باشد زیرا اگر در روزگار او کسی در برتری همانند او بود یا از وی افزونی یافت ناگزیر با بر گماشتن او بی هیچ انگیزه کسی را برتر از دیگری انگاشته یا آن را که فروتر است برتر پنداشته‌ایم.
و تازه اگر یک امام چیزی از آن‌ویژگی را کم داشته باشد، پیش می آید که خود وی نیازمند همان زمینه ای بشود که دانش وی راه به آن ندارد یا بینش او از دریافتن آن در می ماندیا نیروی او از کشیدن آن ناتوان است و آن گاه بزرگترین رستاخیز و گرفتاری ها را باید نگریست که یا یکسره به دستورهای سر خود پناه می برند و به نگرش های تهی از روشنگری روی می کنند یا سخن کسانی را می پذیرند که آنان را در راه راست استوار می دارند، که اگر گونه نخست باشد کارها به سستی و سرگردانی و رو گردانی می انجامد و به گونه دوم نیز پایگاهشان از چشم مردم می افتد در امام باید نمونه پیامبر را جست که همیشه از او فرمان برند- و ما هیچ برانگیخته ای نفرستادیم مگر آنکه با دستور خداوند فرمان او را ببرند- که‌فرمانبری از امام را در کنار فرمانبری از خدا و برانگیخته اش نهاده، همانجا که- خدای برتر از پندار- گفته: خدا را فرمان برید و برانگیخته را فرمان برید و کسانی را از میان شما که سرپرست کار هستند و این برای آن است

[صفحه 275]

که بتواند آئین های خداوندی را در مرزهای خود بر پای دارد، و بیهودگی هارا از میان بزداید و چه بسا نادانی او چنان زمینه را تهی و باز بگذارد که مردم در درستی کیشی که آنان را به خود می خواند دو دل شوند زیرا می بینند سرپرستی که دیگران را به پیروی از آن‌آواز می دهد نمی تواند از آن پاسداری‌کند و چون و چراهائی را که روی به آن دارد بزداید.
پس بر بنیاد آنچه گذشت باید منش های برتر را به رساترین گونه ای در خود گرد آرد و بر همگان از توده برتری یابد: " بگو آیا برابرند آنان که می دانند و آنان‌که نمی دانند بگو آیا کور با بینا برابر است و آیا تاریکی با روشنائی یکسان است و آیا کسی که مردم را به سوی راستی راه می نماید برای پیشوائی‌سزاوارتر است یا آنکه تا او را راه ننمایند راه نمی یابد؟ شما را چه شده و چگونه داوری می کنید.

جانشینی پیامبر از دیدگاه دیگران

جانشینی پیامبر نزد توده سنیان

آری جانشینی ای که این گروه گویند، همه آن چه را یاد کردیم نمی خواهد زیرا به پندار ایشان جانشین پیامبر هر کسی‌است که بر مردم چیرگی یافته دست دزد را ببرد و آدمکش را به کیفر برساند مرزها را پاسداری کند و آسایش همگان را نگاهدارد- و برنامه هائی از این دست- و اگر هم تبهکاری پیشه کرد نمی توان او را بر کنار ساخت چنانچه برای رفتار زشتی هم که آشکارا انجام دهد نباید خرده ای بر او گرفت، نادانی او را کژی و کاستی نشاید شمردو لغزش هایش سزاوار کیفر نیست، نیازی به یافتن هیچ یک از منش های بزرگوارانه در او نداریم، در همه جا باید به او خشنودی داد و هیچ سرزنشی نبباید کرد.

اشاره

باقلانی در " تمهید ص 181 " می نویسد: یک بخش هم در منش های امامی که باید با او پیمان بست. اگر کسی بگوید: ما را آگاه کنید تا بدانیم امامی که نزدشما باید با او پیمان بست چه منش هائی دارد؟ می گوئیم: از ویژگی های او یکی آن است که بنیاد او باید از تیره قریش بوده و نیز به چنان پایگاهی از دانش برسد که بتواند در جرگه کسانی جای بگیرد که شایسته برای‌داوری در میان مسلمانانند و بایستی هم در کار جنگاوری و سازمان دهی سپاهیان و نبردها بینا باشد، هم در پاسداری مرزها و پشتیبانی از گروه مسلمانان و نگهبانی توده و کینه جستن‌از بیدادگران و دادن داد ستمدیدگان و رسیدگی به مصالح مردم.

و باید از کسانی باشد که در روان گردانیدن کیفرها نرمی و سستی بر او چیره نشود و از گردن زدن و تازیانه کوفتن بی تاب نگردد.
و باید در زمینه دانش و دیگر زمینه هائی که با نگرش به آن ها میان دو تن برتری می گذاریم از برجسته ترین توده به شمار آید مگر پیش انداختن آن که برتر است،با مانعی برخورد کند که آن هنگام برگماشتن کهتران روا خواهد بود و هرگز هم نیازی نیست که دامنش از همه گناهان پاک بوده نهانی ها را بداند یا در سوارکاری و دلیری از همه برترباشد یا ننها از میان هاشمیان- و نه‌دیگر تیره های قریش- برخیزد.
در ص 185 می نویسد: اگر گویند: آیا مردم‌به دانش امام و روشنگری گوشه ای از آن -که تنها ویژه او باشد- نیازی دارند؟ و نیز به اینکه او بیاید و آنچه را دانش ایشان در نمی یابد آشکار سازد؟پاسخ می دهیم نه، زیرا او و آنان درآگاهی از آئین و در برابر فرمان آن یکسانند، اگر بپرسند پس امام را برای چه می گمارید؟ می گوئیم برای همان چه پیشتر یاد کردیم از: سازمان دادن سپاهیان، پاسداری مرزها، باز داشتن بیدادگران، دادن داد ستمدیدگان، روان گردانیدن کیفرها، بخش کردن درآمدها میان مسلمان و وا داشتن آنان به دیدار از خانه خدا و به جنگ با دشمنان. این است خواست مااز بر گماشتن و روی کار آوردن او. و اگر یکی از گام های این راه را درست نرفن یا شیوه ها را از جای بگردانید، توده پشت سر وی هستند تا او را به شاهراه کشند و به آنچه بایسته او است‌وادار سازند.
در ص 186 می نویسد: توده کسانی که خدا را با ویژگی هائی همچون آدمیان می شناسد و به حدیث ها پشتگرمند گویند امام از سمت خود بر کنار نمی شود هر چند تبهکاری و ستمگری کند- چه دارائی های مردم را با

زور برباید یا آسیبی به پیکر ایشان برساند یا جان بینگاهان را بستاند و آنچه را از این و آن است تباه ساخته کیفرها را روان نگرداند.که به هیچ روی نباید بر او شورید

[صفحه 278]

بلکه شایسته است او را اندرز گویند و بیم دهند و اگر دستوری ناسازبا فرمان خداوند داد به جا نیاورند.این برداشت را بر شالوده سخنانی بسیار و پی در پی استوار داشته اند که از پیامبر- درود و آفرین خدا بر وی- و از یاران او رسیده که باید ازامامان فرمانبرداری کرد هر چند بیداد گری نماید و دارائی ها را بربایند و ویژه خود شناسند که به راستی پیامبر- درود بر وی- فرمود: بشنوید و فرمان برید هر چند در برابر برده ای دست و گوش بریده باشید- یا در برابربنده ای حبشی- و پشت سر هر نیکوکارو تبهکار نماز بگزارید و گزارش کرده اند که گفت: فرمانبردار ایشان باش هر چند دارائی ات را بخورندو بر پشتت بکوبند، تا هنگامی که نماز را بر پا می دارند از آنان فرمان برید و به همین گونه گزارش های بسیاری در این زمینه رسیده که همه را در نگارش خود " اکفار المتاولین " یاد کرده ایم و گزارش های ناساز با آن رانیز همراه با نمایاندن لایه درونی آن‌ها به گونه ای آورده ایم که هر کس درآن بنگرد- با خواست خدا- از هر پاسخی بی نیاز خواهد بود.
در ص 186 نیز می نویسد: اگر کسی با به دست آوردن برتری هائی چند به پایگاهی والاتر از امام دست یابد انگیزه نمی شود که امام را بر کنار کنیم هر چند که اگر در آغاز که خواهیم پیمان فرمانروائی او را بپذیریم کسی برتر از او باشد بایستی کهتران را وا گذاریم ولی با افزونی برتری ها که پس‌از آن در دیگری پدید آید پیش آمدی درکیش ما روی نمی دهد و خود به خود انگیزه بر کنار ساختنش نمی گردد و این‌مانند آن سخن است که از یاران هم آئین خویش آوردیم: اگر پس از آنکه پیمان فرمانروائی امام را پذیرفتیم تبهکار گردید این رویداد انگیزه بر کناری اش نیست هر چند که اگر در هنگام‌پیمان بستن به آن گونه بود پیمان به درستی بسته نمی شد و باید به سراغ کسی دیگر رفت.

امینی گوید: و این هم نمونه ای از آن گزارش های بسیار که باقلانی سر بسته انگشت بر آن ها نهاده و همه می رساند که باید فرمانبردار امامان بود هر چند

[صفحه 279]

بیدادگر باشند و همه دارائی ها را ویژه خود گردانیده دیگران را بهره ندهند و نیز این که اگر امام تبهکار شد بر کنار نمی شود.
1- از زبان حذیفه پسر یمان آورده اند که: برانگیخته خدا را پرسیدم ما در دامن بدی ها می زیستیم تا خداوند، نیکوئی‌را فرو فرستاد و اکنون ما در پناه آنیم، آیا پس از این نیکی باز هم بدی‌در کار هست؟ پاسخ داد آری پرسیدم آیا پس از آن بدی نیکوئی در کار است؟ گفت آری گفتم آیا پس از آن نیکوئی بدی در کار است؟ گفت آری گفتم چگونه‌می شود؟ گفت پس از من امامانی خواهند آمد که با راهبری من راه نمی یابند و بر شیوه من کار نمی کنند و به زودی مردانی در میان ایشان می ایستند که دل های آنان دل های اهریمنان است در پیکر آدمیان. گفتم ای برانگیخته خدا اگر آن روزگار را دیدم چه کنم؟ پاسخ داد: فرمانروا را فرمان می بری و سخن وی را آویزه گوش می گردانی و اگر دارائی ات را گرفت و پیکرت را در هم کوبید باز هم بشنو و فرمان ببر.
" صحیح مسلم " ج 2 ص 119 و " سنن بیهقی " ج 8 ص 157
2- عوف پسر مالک اشجعی آورده است که از برانگیخته خدا- درود و آفرین خدابر وی- شنیدم می گفت: بهترین پیشوایانتان آنانند که دوستشان داریدو دوستتان دارند، بر آنان درود فرستید و بر شما درود می فرستند و بدترین امامان شما آنانند که دشمنشان می دارید و دشمنتان می دارند و شما را نفرین می کنند و آنان را نفرین می کنید گفت: گفتیم ای برانگیخته خدا اگر چنین روزی پیش آید کین توزانه از آنان جدا نشویم؟ پاسخ داد تا آنگاه که نماز را در میان شما بر پای می دارند نه. زنهار هر کس فرمانروائی سرپرست وی گردید و دید که او فرمان خدا را زیر پا می نهد باید از انجام آن چه ناساز با فرمان خداست ناخرسند باشد ولی دست خود را از میان فرمانبرداران جدا نسازد
" صحیح مسلم " ج 2 ص 122 " سنن بیهقی " ج 8 ص 159
3- سلمه پسر یزید جعفی از پیامبر درود و آفرین خدا بر وی- پرسید:

[صفحه 280]

ای برانگیخته خدا اگر فرمانروایانی بر سر ما برخاستند که از ما بخواهند آنچه در برابر ایشان به گردن ما است انجام دهیم و آنچه دربرابر ما به گردن ایشان است به جا نیارند، در آن هنگام می فرمائی چه‌کنیم؟ برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی- روی از او بگردانید، و چون دوباره بپرسید، پاسخ داد: سخن شنو و فرمانبردار باشید که آنچه شما را دستور به انجام آن داده اند بر گردن شما است و آنچه ایشان را دستور به انجام آن داده اند بر گردن ایشان.
" صحیح مسلم " ج 2 ص 119 " سنن بیهقی " ج 8 ص 158
4- از مقدام: به‌راستی برانگیخته خدا- درود و آفرین‌خدا بر وی- گفت: فرمانروایان خود را هر چه باشند فرمان ببرید پس اگر فرمان آنان به شما با سخن من به شما هماهنگ بود هم ایشان از آن راه به پاداش می رسند و هم شما با فرمانبرداری پاداش می یابید و اگر شما را دستور به کاری دادند که شما را به آن دستور نداده بودم گناهش به گردن خودشان است و دامن شما نمی آلاید زیرا هنگامی که خدا را دیدار کنید گوئید پروردگار ما سمتی نیست؟ پس می گوید ستمی نیست پس می گوئید پروردگار ما برانگیختگانی به سوی ما گسیل داشتی و ما به دستور تو از ایشان فرمان بردیم و جانشینانی برای ایشان در میان ما برگزیدی و ما هم به‌دستور تو از آنان فرمان بردیم و فرمانروایانی را فرمانروای ما گردانیدی و ما فرمانبردار ایشان بودیم پیامبر گفت: خدا می گوید: راست گفتید گناه آن بر ایشان است و دامن شما پاک.
" سنن بیهقی " ج 8 ص 159
5- از سوید پسر عقله آورده اند که گفت: عمر پسر خطاب- خدا از وی خشنود باد- به من گفت: ای ابو امیه شاید تو پس از من بمانی پس امام را فرمان

[صفحه 281]

بر هر چند برده ای حبشی باشد، اگر تو را بزند شکیبائی کن و اگر ترا کاری فرماید شکیبائی کن‌و اگر بهره تو را ببرد شکیبائی کن و اگر بر تو ستم ورزد شکیبائی کن و اگرتو را دستور به کاری داد که انجام آن‌از وابستگی تو به کیش خود می کاهدبگو می شنوم و فرمان من می برم و خونم را می دهم- و نه کیش خود را-
با دست آویز همین سخنان بوده که توده می‌گویند اگر امام تبهکاری نماید بر کنار نمی شود، نووی در روشنگری خود بر نگاشته مسلم که در کنار " ارشاد الساری = رهنمای راهروان " ج 8 ص 36 چاپ شده در زیر حدیث

هائی که از " صحیح مسلم " یاد کردیم می نویسد: ازاین گزارش چنین باید دریافت: با کسانی که سرپرستی کارهارا بر گردن دارند در سرپرستی شان به کشمکش نپردازید و بر آنان خرده نگیرید مگر چنان کار بسیار زشتی را از آنان ببینید که می دانید به راستی با شالوده های اسلام ناسازگار است پس اگر چنین دیدید کارشان را ناپسند بشمارید و سخن درست را هر کجا بودید بر زبان آرید، ولی اینکه بر آنان بشورید و پیکار کنید- به برداشت همه‌مسلمانان- نارواست هر چند تبهکار و بیدادگر باشند و در این زمینه که سخن راندیم حدیث ها یکی از پشت دیگری توان آورد و سنیان همداستانندکه سلطان با تبهکاری بر کنار نمی شود- تا آن جا که می نویسد- اگر جانشین پیامبر به ناگهان دست به تباهی آلاید برخی گویند باید او را بر کنار کرد مگر پای آشوب و جنگ در میان آید و توده های سنی از فقه دانان و حدیث خوانان و عقیدت شناسان گویند نباید او را کنار زد هر چند تبهکاری و بیدادگری نماید و هر چه رااز آن مردم است تباه گرداند که با این شیوه نیز بر کنار نمی شود و نباید بر او شورید بلکه باید وی را اندرز و بیم دهند.
امینی گوید: پس عایشه و طلحه و زبیر و پیروان ایشان که پیمان شکستند و از کیش راستین به در شدند با چه دست آویزی بر سرور ما فرمانروای گروندگان

شوریدند؟گرفتیم که او- درودهای خدا بر وی -کشندگان عثمان را پناه داده و آئین های کیفری را به انجام نرسانده بود -که این سخن به خدا پناه می بریم- ولی آنان چرا این حدیث هائی را به کار نبستند که- در دیده توده بیچاره- آئین نامه هائی روشن و نماياننده کیش خدا است؟ من نمی دانم.

تفتازانی در " شرح المقاصد = روشنگری خواسته ها " ج 2 ص 71 می نویسد: نیازی نیست به این که امام از میان هاشمیان برخیزد یا دامن وی از همه گناهان پیراسته بوده از زیر دستانش برتر باشد.
و در ص 272 می نویسد: اگر امام بمیرد و کسی که ویژگی های امامت را دارد بر سر کار بیاید روا است هر چند پیشتر او را به‌جانشینی نگمارده و مردم نیز دست فرمانبری به وی نداده باشند و او با زور بر مردم چیره شود که باز هم بایداو را جانشین پیامبر بشناسند که با روشن ترین برداشت ها اگر هم تبهکار یا نادان بود باز دستور همین است مگر این هر جا فرمانی ناروا داد انجام نمی دهیم ولی در جائی که دستور امام با داوری آئین ناسازگار نبود بایستی فرمان او را پذیرفت چه دادگر باشد چه ستم پیشه.

در " مواقف = ایستگاه ها " می نویسد: توده بر آنند که شایستگان به امامت برای برخاستن به کارهای کیش ما- در زمینه شالوده های آن و هم در آنچه وابسته به شاخه های آن است- باید اندیشه خود را به کار کشند و آنچه رابر ایشان بایسته است دریابند، خود دارای برداشت باشند تا به کارهای کشور پردازند، دلاور باشند تا بر نیروی خود از مرزها پاسداری کنند و برخی گفته اند نیازی به این ویژگی هانیست زیرا یافت نمی شود پس بایسته شمردن آن ها بیهوده

[صفحه 283]

و چنان است که کسی را به کاری که نمی تواند انجام دهد وا دارند و این برنامه، تباهی هائی پدید می آرد که با بر گماشتن کسی که دارای آن ویژگی ها نباشد می توان آن را چاره کرد.
آری باید دادگر باشد تا ستم نکند، با خرد باشد تا دست آزیدن او به کارها ناشایسته ننماید، بالغ باشد زیرا خرد کودکان از رسائی برخوردار نیست، مرد باشد زیرا بهره زنان از کیش و خرد کاستی دارد، آزاد باشد تا پرداختن به کارهای خداوند او را باز ندارند و در دیده مردم خوار ننماید تا از فرمان او سر بپیچند. پس در اینکه بایدویژگی های بالا را داشته باشد کسی ناسازگار ننموده است.
و این جا ویژگی هائی هم هست که نیازمندی به آن جای گفتگو دارد یکی این که از تیره قریش باشد دوم آنکه از خاندان هاشم باشد- و این را شیعه‌می گویند- سوم این که پاسخ هر پرسشی‌را در زمینه کیش ما بداند- و این رادوازده امامی ها می گویند. چهارم آنکه بر دست او کاری آشکار شود که دیگران از انجام آن درمانده و درستی دعوی وی در امامت و دور بودن از همه گناهان دانسته گردد- که این را هم تند روان می گویند،- و برای آن که روشن شود سخن در نیازمندی به این سه‌ویژگی بیهوده است، ایشان را به ابو بکر راه می نمائیم جانشین پیامبر بودولی نیازی به هیچ یک از آن سه نداشت.
پنجم آن که هیچ گناهی از او سر نزده باشد و این را اسماعیلیان و دوازده امامیان گفته اند و برای آن که روشن شود برداشتشان بیهوده است، می نویسیم: همه گویند ابوبکر نیازی‌به آن نداشته که در همه زندگی گناهی از وی سر نزده باشد

در " مطالع الانظار = رخ نماگاه برداشت ها " ص 470 می نویسد:9 منش است که امامان نیازمند آنند: یکی این که در زمینه های وابسته به شالوده های کیش ما- و شاخه های آن -اندیشه را به تلاش واداشته و آن چه را شایسته است خود دریابند. دیگر آن که خود دارای برداشت هائی باشند که برای کارها چاره بجویند و رویدادها را به گردش در آرند خواه آن چه را به‌جنگ و آشتی بستگی دارد یا به دیگر کارهای سیاسی. سوم این که دلاور و پر دل باشند که از برخاستن به پیکار نهراسند و از برپا داشتن آئین های کیفری در نمانند و بی باکانه نیز مردم را به کام نابودی نیفکنند. گروهی نیز در این که امام باید سه منش بالا را داشته باشد آسان گیری نموده و گویند اگر هم خودش آراسته به‌آن ها نبود کسی دیگر را که با آن ویژگی ها است به نمایندگی خود بر می گزیند.
چهارم اینکه امام دادگر باشدزیرا جان و دارائی و زن مردم زیر دست‌او است و اگر ستمگار بود از دست درازی او آسوده دلی نمی توانیم زیست. تا پایان
پنجم خرد، ششم بلوغ، هفتم مرد بودن، هشتم آزاد بودن، نهم از تیره قریش بودن. و برخلاف آنچه اسماعیلیان و دوازده امامیان گفته اند، نیازی به آن نیست‌که هرگز گرد گناه نگردیده باشد و برای روشنگری در این باره نیز امامت ابوبکر را شالوده پاسخ خود می گردانیم که همه توده بر آنند نیازی به بر کنار بودن از همه گناهان نداشته و البته نمی گویم که او خود از هر لغزشی دوری نمی گزیده است.

پیمان امامت چگونه بسته می شود

قاضی عضد ایجی در " مواقف " می نویسد: خواست سوم درباره این که پیمان

[صفحه 285]

امامت با چه چیز استوار می شود، استواری آن یا بر بنیاد دستور و سخن آشکاری است که از پیامبر یا از امام پیشین برسد که در این برداشت همه همداستانند و نیز اگر کسانی از مردم که کارشان گره گشائی و پیوند زدن گسیخته ها است دست فرمانبری به کسی دهند پذیرفتنی نماید هر چند شیعه‌سر ناسازگاری دارند و ما را می رسد که در برابر ایشان امامت بوبکر- خدا از وی خشنود باد- را شالوده روشنگری سازیم که با همین گونه دست فرمانبری دادن استواری یافته است.
وهم نوشته: چون آشکار شد که با گزینش‌و دست فرمانبری دادن می توان امام رابر گماشت پس بدان که این دو کار نیازمند آن نیست که همه همداستان گردند، زیرا نه خرد و نه دستورهای آئین ما چنین چیزی را بایسته نمی شمارد بلکه یک یا دو تن از کسانی که کارشان گره گشائی و پیوند زدن گسیخته‌ها است برای این برنامه بسنده اند زیرا می دانیم یاران پیامبر- با آن سر سختی که در کیش خود داشتند- همین‌اندازه را بسنده می شمردند چنانچه پیمان فرمانروائی بوبکر را عمر بست و پیمان فرمانروائی عثمان را عبد الرحمن پسر عوف و نیازی به این ندیدند که همگنانی که در مدینه اند انجمن کنند- چه رسد به اینکه همه مسلمانان همداستان گردند و کسی هم این را برایشان ناپسند نیانگاشت و تاکنون نیز همیشه دفتر روزگار به همین گونه ورق خورده است.
برخی از یاران همکیش ما گفته اند: این پیمان باید در برابر گواه راستگو بسته شود تا کسانی نتوانند با این لاف و پندارناسازگاری نمایند که پیش از آن که شماآشکارا با یکی پیمان امامت بندید ما پنهانی با یکی پیمان بسته بودیم البته این هم زمینه ای است که باید اندیشه را در آن به تلاش واداشت تا به کجا برسد.

[صفحه 286]

اگر چنان پیش آمد که با بیش از یک تن دست فرمانبری‌دادند جستجو می کنند که کدام یک جلو تر بوده و همان را روا می شناسند و اگر دیگری در نپذیرفتن پافشاری کند از گردنکشان است و روا نیست در دو گوشه از

زمین که خیلی از هم دور نیافتاده اند با دو امام پیمان بندندولی اگر سرزمین پهناوری باشد که یک تن نتواند گردش کارهای آن را به گردن‌گیرد آنگاه باید اندیشه را به کار انداخت تا ببینم می شود دو امام داشته باشیم یا نه.

آن چه در " مواقف " بود پایان یافت و روشنگران آن- سید شریف جرجانی، ملا حسن چلبی، شیخ مسعود شیروانی- نیز همین سخنان را بر زبان خامه آورده اند بنگرید به نگاشته های روشنگرانه شان در پیرامون" مواقف " ج 3 ص 265 تا 267.

ماوردی در " الاحکام السلطانیه = فرمان های شاهی " ص 4 می‌نویسد:
دانشمندان در این که با همداستانی چند تن می توان پیمان امامت‌را استوار ساخت راه هائی جدا از هم رفته اند گروهی گفته اند: استواری آن تنها در هنگامی است که توده کسانی که‌در هر شهر به کار گره گشائی و پیوند زدن گسیخته ها می پردازند انجمن کنندتا آن که را بر می گزینند همگان به او خشنودی دهند و در فرمانبری از امامت او همداستان باشند.
در پاسخ به این برداشت نادرست ما جانشینی بوبکر- خدا از وی خشنود باد- را پیش می کشیم که پیرامونیان دست فرمانبرداری به او داده و او را برگزیدند و هیچ هم چشم به راه ننشستند تا آنان که نیستند سر برسند.
گروهی دیگر گفته اند: کمترین شماره ای که برای بستن پیمان امامت نیازمند آنانیم پنج تن اند که بر استوار ساختن آن گرد آیند یا یکی شان‌با خشنودی چار تن دیگر این کار را به‌انجام برساند، زیرا بنیاد این نگرش دو چیز

[صفحه 287]

است یکی آن که دست فرمانبری گرفتن به سود بوبکر- خدا از وی خشنود باد- با یاری پنج تن بایسته شناخته شد که گرد او انجمن کردند و سپس نیز مردم به دنبال آنان راه افتادند: پسر خطاب، بو عبیده پسر جراح اسید پسر حضیر، بشیر پسر سعد،سالم برده بو حذیفه- که خدا از آنان‌خشنود باد- دیگر آن که عمر- خدا از وی خشنود باد- شورائی از شش تن بنیاد نهاد تا یکی شان- با خشنودی 5 تن دیگر- به جانشین او نشیند (این‌برداشت از بیشتر فقه دانان و عقیدت شناسان بصری است)
دیگران از دانشوران کوفه گویند: این پیمان با دست سه تن بسته می شود که یکی شان باخرسندی دو تن دیگر به سرپرستی رسد و همچون دادرس باشد در کنار دو گواه چنانکه پیمان زناشوئی با یاری سرپرست دختر و دو گواه انجام می گیرد.
گروهی دیگر گفته اند: این پیمان با دست یک تن هم بسته می شود زیرا عباس به علی- خدا از آن دو خشنود باد- گفت: " دستت را دراز کن که دست فرمانبرداری به تو دهم و مردم بگویند عموی برانگیخته خدا دست فرمانبری به پسر عموی او داد تا دیگردو تن هم بر سر این کار، راهی جدا از تو در پیش نگیرند. " و هم از این‌روی که پیمان بستن گونه ای داوری است و داوری یک تن پذیرفته و راست. پایان.

جوینی- پیشوای مکه و مدینه- که در سال 478 در گذشته در " الارشاد = راهبری " ص 424می نویسد: یک بخش هم در گزینش جانشین پیامبر و چگونگی آن و در یاد آوری آنچه در بستن پیمان امامت نیازمند آنیم.
بدانید که در بستن پیمان امامت نیازی به همداستانی مردم‌نیست و اگر چه توده انجمن نکنند پیمان امامت بسته می شود، نشانه اش این که چون پیمان

[صفحه 288]

امامت به سود بوبکر بسته شد، وی بشتافت تا فرمان های مسلمانان را بگذارند و درنگ هم نکرد تا گزارش ها پراکنده شود و به کسانی از یاران پیامبر- که‌در دور دست ها بسر می بردند- برسد وهیچ کس هم این کار را بر او ناپسند نشمرد و نگفت که اکنون باید درنگ کنی، پس چون- در بستن پیمان امامت- نیازی به همداستانی نداشتیم شماره ای‌ویژه و اندازه ای یاد شده از کسان را نیز بایسته آن نمی انگاریم و داوری درست آن است که پیمان امامت با دست یک تن از کسانی که به کار گره گشائی و پیوند زدن گسیخته ها بر می خیزند بسته می شود.
دیگر آن که: برخی از یاران همکیش ما گفته اند " بستن پیمان باید در برابر گواهان باشدزیرا اگر نیازی به این شیوه نبینیم تواند بود که کسی از لاف زنان بیاید و بگوید پیش از آن که شما این پیمان راستین و روشن و آشکار را ببندید ما پیمانی در نهان بسته بودیم و پایگاه امامت کمتر از زناشوئی نیست، که پیمان آن را آشکارا باید بست " البته این نگرش را هم صد در صد نمی توان باور داشت زیرا گواهی از خرد ندارد وزیر بنیاد استواری هم در گزارش های رسیده از پیامبر و یارانش بر آن نمی توان یافت، پس در جرگه دیگر پرسش هائی جای می گیرد که برای پاسخ به آن باید اندیشه را به تلاش وا داشت تا چگونه داوری کند. پایان
ابن عربی -پیشوای مالکیان- در نگاشته ای که برای روشنگری " صحیح ترمذی به خامه آورده می گوید: ج 13 ص 229 برای آنکه به سود امام پیمان بندیم و دست فرمانبرداری بگیریم نیازی به آن نیست‌که همه مردم باشند بلکه دو یا یک تن برای این کار بسنده اند- و البته با ناسازگاری هائی که برخی در این زمینه نموده اند و روشن است.

قرطبی در " تفسیر " خود- ج 1 ص 230 می نویسد: اگر یک تن از کسانی‌که به کار گره گشائی و پیوند زدن گسیخته ها می پردازند پیمان امامت را ببندد،

[صفحه 289]

کار استوار می گردد دیگران نیز باید از او پیروی کنند و این با برداشت برخی از مردم نمی سازدکه گویند " پیمان امامت تنها هنگامی بسته می شود که گروهی از کسانی که به‌کار گره گشائی و پیوند زدن گسیخته هامی پردازند دست به هم دهند "، برای استوار ساختن برداشت خود کار عمر- خدا از وی خشنود باد- را شالوده پاسخ می آوریم که بک تنه برای بوبکرپیمان بست فرمانبری به او داد و کسی از یاران پیامبر هم این کار را ناپسند نیانگاشت و تازه این هم پیمانی است و باید همچون دیگر پیمان ها برای بستن آن نیاز به شماره ویژه ای از مردم نباشد، پیشوای ما ابو المعالی گفته: کسی که تنها با دست دادن یک تن نیز پیمان امامت به سود وی بسته شود کارش استواری یافته و روا نیست که از کار بر کنار گردد- مکر در کار آئین به نوگرائی ناروا پردازد و دگرگونی پدید آرد- گفت: و در این برداشت همه همداستانند. پایان
امینی گوید: بر بنیاد این سخنان پس چه بگوئیم درباره عبد الله- پسر عمر- و اسامه پسر زید و سعد پسر ابو وقاص و ابو موسی اشعری و ابو مسعود انصاری و حسان پسر ثابت و مغیره پسر شعبه و محمد پسر مسلمه و برخی دیگر از کسانی‌که از سوی عثمان کارگزار صدقات و سمت هائی به جز آن بودند و با آنکه توده مسلمانان دست فرمانی به سرور مافرمانروای گروندگان دادند آنان روی از او بگردانیدند. چگونه دامن آنان را پاک نمائیم و چه بهانه ای به سود آنان بیاوریم که از همراهی با او در جنگ هایش خودداری کردند و میان یاران پیامبر به این گونه شناخته گردیده و چون او دست فرمانبری دادن به علی سر باز زده و گوشه ای

[صفحه 290]

گرفتند گوشه گیران (- معتزله) نامیده شدند.

از زبان عبد الرحمن پسر ابزی آورده اند که گفت: عمر گفت تا هنگامی‌که کسی از جنگاوران نبردگاه بدر زنده باشد این کار در میان آنان می چرخد و سپس تا آنگاه که کسی از جنگاوران نبردگاه احد بر جای باشد در میان آنان و به همین گونه در میان... و در میان... و برای هیچ کدام از آزاد شدگان و فرزندانشان و برای کسانی که پس از گشوده شدن مکه اسلام آورده اند بهره ای از این کار نیست " طبقات‌ابن سعد " ج 3 ص 248 و در سخنی از اوکه ابن حجر در " اصابه " یاد کرده- ج 2 ص 305 ص: این کار در خور آزاد شدگان و فرزندان آزادگان شدگان نیست.
و گفت: اگر یکی از این دو مرد را می یافتم‌این کار را به او باز گذارده و پشتگرم می شدم: سالم برده بو حذیفه و بو عبیده جراح و اگر سالم بود برگزیدن جانشین را به شوری باز نمی گذاشتم.
و چون او را زخم زدند گفت:اگر آن مرد را که پیش سرش کم مو است -علی را می گوید- سرپرست خویش گردانند، آنان را به راه راست کشد، پس پسر عمر به او گفت چه انگیزه ای تو را از این باز می دارد که خود، علی را نامزد پیشوائی بشناسانی؟ گفت‌خوش ندارم که هم در زندگی بار این برنامه را بر دوش کشم و هم پس از مرگ.

[صفحه 291]

" الانساب = نژادها " از بلاذری ج 5 ص 16 " استیعاب " از بو عمر ج 2 ص 419
و هم گفت که اگر عثمان‌را سرپرست کار گردانم البته دودمان ابو معیط (= امویان) را بر گردن مردم سوار می کند و به خدا سوگند که اگر چنین کنم چنان کند و اگر چنان کند به سوی او رهسپار شوند تا سر از تنش جدا کنند. گفتند علی چه؟ گفت مردی گوشه گیر و ترسو است گفتند طلحه؟ گفت او مردی خودپسند است و خویش را بزرگ می شمارد گفتند زبیر چه؟ گفت این جا نیست گفتند سعد گفت او در پی اسب و کمان است گفتند عبد الرحمن پسر عوف گفت او خیلی تنگ چشم است و این کار تنها بر کسی می برازد که بی ریخت و پاش فراوان ببخشاید و بی آنکه بر دیگران سخت بگیرد از ریخت و پاش خود داری کند.
این گزارش را قاضی بو یوسف انصاری که به سال 182 در گذشته در نگاشته خود " الاثار = بر جای مانده ها " از زبان استادش بو حنیفه- پیشوای حنفیان- آورده است.
این گفته ها و آن چه به دنبال آن بیاید زنجیره ای از گرفتاری های تن فرسا

است که با برداشت های درست و منطقی نمی سازد ولی ما بزرگوارنه از سر آن می گذریم.

[صفحه 292]

از زبان پسر عباس‌آورده اند که عمر گفت: نمی دانم با پیروان محمد چه کنم؟ و این پیش از آن بود که وی را زخم بزنند- گفتم اندوه چه را می خوری با این که کسی رامی یابی که در میان آنان جانشین خویش‌گردانی؟ گفت آیا دوستتان- علی- رامی گوئی؟ گفتم آری او شایستگی دارد هم برای خویشاوندی اش با پیک خداوند- درود و آفرین خدا بر وی- و هم از این روی که داماد وی است و چه پیشینه‌ها دارد و چه آزمایش های تن فرسا پس داده عمر گفت: خوی مزه پرانی و بیهوده پردازی اش را نمی پسندم گفتم‌با طلحه چگونه ای؟ گفت: گردن کش و خودخواه است گفتم عبد الرحمن پسر عوف؟ گفت مردی شایسته است و با ناتوانی هائی، گفتم پس سعد گفت او پنجه شیر دارد و در پی کارزار است اگر کار دهکده ای بر دوش او بار شود در می ماند گفتم پس زبیر گفت بسیار آزمند و تنگ چشم است، در هنگام خشنودی خوی گروندگان به کیش ما را دارد و به گاه خشمناکی به بد کیشان می ماند و تنها کسی شایستگی این کار را دارد که نیرومند باشد ولی درشتی نکند، نرم باشد ولی ناتوانی ننماید، بخشنده باشد ولی از رخت و پاش بیهوده بپرهیزد، گفتم با عثمان چگونه ای؟ گفت اگر او به سرپرستی رسد خاندان ابو معیط (= امویان) رابر گردن مردم می نشاند و اگر چنین کند او را خواهند کشت.
این گزارش رابلاذری در " الانساب " ج 5 ص 16 آورده و در گزارشی همانند آن که در ص17 یاد کرده می نویسد که از عمر در باره طلحه بپرسیدند پاسخ داد بینی اش‌در آسمان است و نشیمنگاهش در آب!

امینی گوید: این است آن چه‌این گروه از جانشینی پیامبر اسلام و امامت همگان دریافته و بر دیگران می خوانند، که چنانچه می بینی نزد ایشان هیچ نیست مگر فرمانروائی بر همگان برای سازمان دادن سپاهیان و جلوگیری از رخنه دشمن در مرزها و بازداشتن بیدادگر و دادن داد ستمدیده وبر پاداشتن آئین های

[صفحه 293]

کیفری وبخش کردن درآمدها میان مسلمانان و وا داشتن آنان به دیدار از خانه خدا و به‌پیکار با دشمن و این ها نیز نیازمند آن نیست که بیش از زیر دستانش دانشی در آو آشکار باشد بلکه او و توده در آگاهی به آئین ها برابرند و همان اندازه دانش برای او بسنده است که برای یک دادرس- که اینک دادرسان در برابر تواند و از سرمایه دانش ایشان نیک آگاهی و می توانی باریک بینانه از نزدیک در آن بنگری- و اگر هم امام تبهکاری و بیدادگری نماید و به‌ستم و پلیدی گراید بر کنار نمی شود وتوده باید در همه هنگام فرمان وی را ببرند چه نیکوکار باشد چه تبهکار و هیچکس را نرساند که با او ناسازگاری پیشه کند و در روی او به شورش برخاسته بر سر کارش با او به کشمکش پردازد.
بر بنیاد همین باورها کسانی‌که- بر آئین گزینش- به جای پیامبر می نشستند در داوری و در دستورهاشان از فرمان آئین نامه پیامبر و نامه خدا دوری می گزیدند و هیچ کس هم نبود تا جلوگیری کند و هرگز کسی یافت نشد که فرمان به کار شایسته دهدو از کردار ناپسند باز دارد، زیرا از آن چه دست سیاست بافته و پوزه بند مردم گردانیده بود می ترسیدند، همچون حدیث عرفجه که زنجیره میانجی های آن تهی از کاستی و افتادگی هم نیست: به زودی رویدادهائی چنین و چنان پیش می آید، پس هر کس خواست کار توده را که همداستانند به پراکندگی کشد با شمشیر بزنیدش- هر که‌خواهد باشد-
و حدیث عبد الله- که زنجیره اش با همان ویژگی است...: پس‌از من روزگاری ناخوش و پیش آمدهائی خواهد بود که ناپسند می دارید گفتند ای پیک خدا اگر کسی از ما در آن هنگام زنده باشد می فرمائی چه کند؟ گفت آنچه را بر گردن شما بایسته است انجام دهید و از خدا بخواهید که آنچه‌سود شما در آن است خود برساند
" صحیح مسلم " ج 2 ص 118

[صفحه 294]

و بر همین بنیاد بود که معاویه پسر ابوسفیان توانست در کوفه بنشیند و دست فرمانبری بگیرد و مردم در بیزاری جستن از علی پسر ابو طالب دست فرمانبری به او دهند " البیان و التبیین" ج 2 ص 85
و بر این بنیاد بود که عبد الله پسر عمر، دست فرمانروائی‌دادن بر یزید باده گسار را می پذیرفت، نافع گفت چون مردم مدینه یزید پسر معاویه را از کار بر کنار شناختند، پسر عمر خانواده و خویشان و دوستان خود را- و به گزارش سلیمان خانواده و خویشان و فرزندانش را- گرد آورد و گفت من از پیک خداوند- درود و آفرین خدا بر وی- شنیدم می گفت: در روز رستاخیز برای پیمان شکن درفشی‌بر افراشته می دارند. و زهرانی می افزاید که وی گفت: ما بر پیمان خدا و پیک او دست فرنانبری به این مرد داده ایم هیچ پیمان شکنی را بزرگ تر از این نمی شمارم که بر پیمان خدا و پیک او دست فرمانبری به مردی دهی و سپس با او در پیکار شوی و هر کس از شما را بیایم که او را کار بر کنار شناخته و دست فرمانبری به دیگری دهد میان من و او داوری خواهد رفت.
و درگزارشی نیز آمده که عبد الله پسر عمر چون دید مردم مدینه با عبد الله پسر زبیر- خدا از آن دو خشنود باد- رو به شورش می شتابند و یزید پسر معاویه‌را از کار بر کنار شناخته اند خانواده خویش را گرد آورد و گفت: مابر پیمان خدا و پیک بر او دست فرمانبری به این مرد داده ایم و من از بر انگیخته خدا درود و آفرین خدا بر وی شنیدم می گفت: البته در روز رستاخیز برای پیمان شکن درفشی برافراشته می دارندو گویند: این است آن چه فلان کس پشت‌سر نهاده- و به راستی- پس از روی گرداندن از یگانه پرستی- از بالا ترین نمونه های پیمان شکنی این است که مردی با کسی بر پیمان خدا و پیک او دست فرمانبری دهد سپس پیمان را بشکند. هیچ یک از شما یزید را از فرمانروائی بر کنار نشناسد و هیچ یک از شما در این کار پا ننهد وگرنه میان من و او شمشیر برپا خواهد شد.

[صفحه 295]

و بر همین بنیاد از زبان حمیدپسر عبد الرحمن آورده اند که گفت هنگامی که پسر معاویه- یزید- جانشین او شناخته شد بر یسیر انصاری- از یاران پیامبر- درآمدم و او گفت: می گویند یزید بهترین پیروان محمد- درود و آفرین خدا بر وی- نیست من نیز همین را می گویم ولی اگرخداوند کار پیروان محمد- درود و آفرین خدا بر وی- را به همداستانی کشد بهتر از آن است که به پراکندگی بیانجامد پیامبر- درود و آفرین خدا بر وی- گفت در

میان توده جز نیکوئی نخواهی یافت.
و بر این بنیاد بود که‌عایشه به سخن پرداخت که اسود پسر یزید گفت: عایشه را گفتم آیا به شگفت نمی آئی که مردی از آزاد شدگان بر سر جانشینی محمد با یاران او به کشمکش برخیزد؟ گفت چه جای شگفتی است؟ این نیروی شاهی از خداوند است که نیکوکار و تباهی پیشه را از آن بهره‌مند می نماید و فرعون چهار صد سال برمردم مصر پادشاهی کرد
و بر این بنیاداست که سخن مروان پسر حکم انگیزه یابی می شود، گفت " هیچ کس نبود که‌بیش از علی، از عثمان پشتیبانی کند " گفتندش پس چرا بر سر منبرها او رادشنام می دهید؟ پاسخ داد چون کار ماجز با این برنامه استوار نمی گردد.
و بر همین بنیاد است که کشته شده عبدالرحمن پسر خالد، به دست معاویه- در هنگامی که خواست از مردم دست فرمانبری برای یزید بگیرد- روا می نماید. که در میان شامیان به سخنرانی پرداخت و گفت ای مردم شام من‌سالخورده شده ام و مرگم نزدیک است و چنان خواستم که با مردی پیمان فرمانبری بندید تا کار شما را سامان بخشد من نیز تنها مردی از شما هستم ونه بیشتر، پس برداشت هاتان

[صفحه 296]

را بنگرید چیست، آنان فراهم آمدند وگفتند ما به عبد الرحمن پسر خالد خرسندی می دهیم این سخن بر معاویه گران آمد ولی آن را در دل بنهفت و سپس چون عبد الرحمن بیمار شد پزشکی یهودی را که نزد خود داشت و توانست به سراغ او رود بفرمود تا نوشابه ای به خورد او دهد و بکشدش، او برفت و چنان کرد تا شکمش بدرید و بمرد و سپس‌برادرش مهاجر با برده خود پنهانی به دمشق آمد و در راه آن جهود بنشستند تا چون شبانه از نزد معاویه بیرون شدبر او تاختن برد و گروهی که با وی بودند بگریختند و مهاجر او را بکشت.
این داستان را ابو عمر در " الاستیعاب " ص 408 از جلد دوم یاد کرده و آنگاه می نگارد: این سرگذشت‌او در میان زندگی نامه نویسان و دانشمندان گزارش ها و بر جا مانده هاآوازه ای بلند دارد که فشرده آن را آوردیم، عمر پسر شبه در " اخبار المدینه " و دیگران آن را یاد کرده اند پایان.
ابن اثیر نیز در " اسد الغابه " ج 3 ص 289 آن را نگاشته است.
و بر همین بنیاد، دست آویز شمر پسرذو الجوشن- کشنده پیشوای ما دختر زاده پیامبر- رسا می گردد که ابو اسحاق گزارش کرده و گفته: شمر پسر ذو الجوشن با ما نماز می گزارد و سپس‌میگفت: خداوند به راستی تو

ارجمند هستی و ارجمندی را دوست می داری و می‌دانی که من براستی ارجمندم پس مرا بیامرز گفتم چگونه خداوند تو را می آمرزد با اینکه در کشتن فرزند برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی- همکاری داشتی؟ وای بر تو پس‌چه کنیم؟ این فرمانروایان ما، دستور کاری را به ما دادند و ما هم سر نپیچیدیم و اگر با ایشان ناسازگاری می نمودیم از این الاغ های‌تیره بخت نیز بدتر بودیم.

[صفحه 297]

ودر سخنی دیگر از او: بار خدایا مرا بیامرز که البته من بزرگوارم و از فرومایگان زائیده نشده ام. گفتندش تو بد اندیش و بد برداشت هستی شتابزده دست به کشتی دختر زاده برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بروی- می آلائی و آنگاه خدا را به گونه می خوانی؟ گفت دور شو از من که‌اگر ما چنان بودیم که تو و یارانت می‌خواهید به راستی از الاغ های دره هابدتر بودیم.
و بر این بنیاد بود که بر بوبکر طائی و همراهانش رفت آن‌چه رفت، سلیمان پسر ربوه گفت من با ده تن از بزرگان- که بوبکر پسر احمد پسر سعید طائی از ایشان بود- در مسجد جامع دمشق گرد آمدیم و برتری‌های علی پسر ابو طالب- خدا از وی خشنود باد- را بر خواندیم، ناگهان نزیک به صد کس بر سر ما ریختند و کشان کشان با کتک ما را به نزد فرماندار بردند ابوبکر طائی به ایشان گفت: ای سروان گوش به سخن ما فرا دهید ما امروز برتری های علی رابر خواندیم و فردا برتریهای فرمانروای گروندگان معاویه- خدا از وی خشنود باد- را می خوانیم و اینک سروده هائی چند آماده دارم، می خواهید بشنوید؟ گفتند بخوان، او بی‌آن که در مغزش زمینه چینی کند گفت:
" دوستی علی، همه با کتک خوردن همراه است
دل از هراس آن می لرزد
شیوه من مهر ورزی با پیشوای راهنما
-یزید- است و کیشم دشمنی با خاندان پیامبر
و هر کس جز این بگوید مردی است
که نه مغز دارد و نه خرد
مردم چنانند که هر که با خواسته هاشان هماهنگ باشد
تندرست می ماند وگرنه داوری درباره او با یغمای هستی اش همراه خواهد بود "
گفتند: پس ما را رها کردند
" تمام المتون = رسائی زمینه ها " از صفدی ص 188

و بر همین بنیاد آبروی تبار خداوندی راریختند و آنچه را دودمان راهنمائی پیامبر، پاک می انگاشتند تباه کردند، خون های پاکان و نیکان را که از خاندان پاک پیامبر پیروی می کردند باخاک آمیختند و برنامه دشنام گوئی بر فراز منبرها را در همه جا پخش و پراکنده گردانیدند آنهم به سروان این‌خاندان و جان پاک ترین پیامبران که زبان خداوند، پاکی او را آشکار نموده است. و امویانی که لاف جانشینی پیامبر می زدند آن را در همه گوشه و کنارها از جهان اسلام شیوه ای شایسته پیروی گرفتند تا آن جا که معاویه، سعد پسر ابو وقاص را نکوهش کرد که چرا از دشنام دادن به پدر دو فرزند زاده پیامبر و سرور ما فرمانروای گروندگان خودداری می کند و تا آن جاکه عبد الله پسر ولید پسر عثمان پسر عفان توانست شامگان عرفه- نهم ماه ذیحجه- و هنگامی که هشام پسر عبد الملک بر سر منبر بود در برابر او بایستد و بگوید: ای فرمانروای گروندگان این همان روزی است که جانشینان پیامبر، نفرین کردن به ابوتراب- علی- را در آن نیکو می شمرده‌اند.

و سعید پسر عبد الله نیز توانست به هشام پسر عبد الملک بگوید ای فرمانروای گروندگان به راستی خاندان تو در چنین جایگاه های شایسته‌ای همیشه ابو تراب را نفرین می فرستاده اند تو نیز او نفرین فرست.

پیروی سنیان از برداشت بوبکر

و بر این بنیادی که از جانشینی پیامبر در می یابیم برداشت خلیفه نخست و پیروان او ستمگرانه نیست و دل‌را نمی سوزاند که می گویند: گزینش کهتران و برتری دادن ایشان بر کسانی‌که برترند، درست است و آن را که پس تر راه می پیماید می توان بر پیش افتادگان پیشوا گردانید و البته با دست آویزهائی ساختگی و پندارهائی در هم بافته و انگیزه تراشی هائی بی پا و سیاست روز زیرا کاری است که پرداختن به آن نه به نشانه ای از پاکی روان نیاز دارد و نه به منش های برتر و نه

[صفحه 299]

به خوی های بزرگوارانه و نه به سرمایه های ارجمند جان و نه به‌نشانه ها و بینش ها و نه به پایگاه هائی والا و برداشتن گام هائی بس بلند در راه خدا، و کاری است که سرپرست آن هر چه به جا آرد بازخواست ندارد، اگر هم دستورهای کیش را به دور افکند و آئین های کیفری را به کار نسبت باز بر کنار نمی شود و تا هنگامی که میان توده خود نماز را بر پای بدارد و از او جدائی نمی گزینند و با وی ستیزه نمی کنند- که گسترده این سخنان را شنیدی- پس چه باز می داردما را که بگوئیم چنین کاری که ویژگی هایش آن است گرانبار سنگینش را بر دوش کسانی همچون آن گور کن- بو عبیده جراح- بنهیم؟ و او را با جامه جانشینی پیامبر بیارائیم؟ و چه‌انگیزه ای از خلیفه نخست جلوگیری می کند که چنین کسی- یا یار همراهش- را در آغاز کار بر خود پیش بیاندازد؟ و چرا نباید کسانی را برگزینیم که‌تنها می توانند آنچه را که اندکی پیشتر نوشتیم به انجام رسانند؟ همانچه امام را برای برپا داشتن آن می گمارند هر چند آنچه را بر گردن اواست با یاری میانجیان و جلو داران خود و کسانی که به کار او می پردازند به جا آرد. و شاید هم کسی که سر سختی و درشتی و تندخوئی و بی پروائی و همانند های این منش ها را داشته باشد چه بسا اگر سیاست روز بخواهد شایسته تر از دیگران برای کار به شمار رود!
در پیش اندختن کهتر بر برتر، بیشتر کسان از خلیفه پیروی کرده اند قاضی در موافق می نویسد: بیشتر کسان بر آنند که امامت کهتر با بودن‌برتر رواست زیرا شاید برای امامت شایسته تر از برتر باشد چون آنچه درسرپرستی هر کاری نیازمند آنیم یکی شناخت انگیزه هائی است که شایستگی و تباهی کار را در بر دارد و دیگری داشتن نیرو برای برخاستن به آنچه بایسته کار می نماید. و چه بسا کسی که دانش و کردار او کمتر است آشنائی بیشتری با راهبری دارد و بایستگی های‌آن در وی استوارتر

باشد، گروهی نیز دو راه گشوده و گفته اند برگماشتن بر تر- اگر آشوبی در بر ندارد- بایسته‌است وگرنه نه و شریف جرجانی گفته نمونه اش در جائی است که سپاهیان، تن به فرمانبری از کهتر بدهند و نه مهتر. " شرح مواقف " ج 3 ص 279

[صفحه 300]

امینی گوید: خواست ما از برتر، تنها آن کس است که همه خوی هائی را برای رسا گردانیدن منش خویش در خود گرد آرد که‌فراهم کند آمدن آن ها در آدمی شدنی است- نه تنها برتری در یک خوی را- بر این بنیاد کسی را که بگیریم دانشمندتر باشد در کارهای سیاسی نیز بینائی بیشتری دارد و انگیزه هائی که‌آن ها را تباه یا شایسته می نمایدبهتر می شناسد و در گرداندن آنچه شایسته همگان است پایدارتر و هر جا پای پیکار در میان آید دلاورتر و در دادرسی ها استادتر و در به کار بستن دستور خدا از همه سرسخت تر و به ناتوانان توده از همه مهربان تر و برانبوه نیازمندانی که پیرو کیش اند از همه بخشنده تر است و مانند های این بایستگی ها و چگونگی ها همه را دارد پس جائی برای سخن نمی ماند که پنداشته اند گاهی کهتران تواناتر و بیناتر و استوارترند الخ و خداوند گار پاک بایستی روزگار را از انسانی- با آن ویژگی ها که شمردیم- تهی نگذارد زیرا ما روشن کردیم که برانگیختن او یکی از نمونه های مهربانی است که بر خداوند پاک بایسته‌است و او همتای قرآن بزرگوار است و از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر پیامبر در آیند.
این هم‌که سپاهیان و جز آن از وی فرمان نبرندهمانند جائی است که دارنده پایگاه برانگیختگی را فرمان نمی بردند که بااین انگیزه نمی توان کسی را که خداوند برای برخاستن به بالاترین سرپرستی ها بر گماشته بر کنار کرد بلکه دیگر توده باید شورش آنان را به‌همان گونه فرو نشانند که شورش یاغیان‌و از کیش باز گشتگان یا کسانی را که از ایشان می پنداشتند، و باید تیر دیوها را به سوی او پرتاب کنند چنانکه به سوی سر کرده خزرجیان- سعدپسر عباده- پرتاب کردند!
برداشت خلیفه در پیش افکندن کهتران، گریز ناپذیر بود چون آن را تنها از این روی پیش کشید که جانشینی پیامبر را برای خودش درست بنماید و بر کسی پیش بیافتد که خداوندگار پاک در نامه ارجمند خود را پاک شمرده و جان پاک ترین پیامبران دانسته، فرمانبری از وی را فرمانبری از او و سرپرستی وی را سرپرستی او خوانده با دست وی کیش خود را از رسائی برخوردار گردانیده و

[صفحه 301]

نیکی خویش را بر بندگان به بالاترین جا رسانده، پیامبرش را فرموده تا همه را از فرمانروائی وی آگاهی دهد، و نگهداری او از گزند مردم‌را نیز بر خویش بایسته شناخته، بازگو گر دستورهای نهانی آسمان آوا برداشته تا سرپرستی وی و سزاوارتر بودنش بر گروندگان را- از خودشان- نیز بنماید و در انجمنی سهمناک میان صد هزار تن یا فزونتر بگوید: هان ای مردم براستی خداوند، خداوندگار من است و من سرپرست گروندگان، و من به ایشان سزاوارترم از خودشان هر که من سرپرست اویم پس علی سرپرست او است، بار خدایا دوست بدار آن که او را دوست دارد و دشمن دار آن که او را دشمن دارد.
پدر دو دختر زاده پیامبر، نه‌برتری هایش بر هیچ کس پوشیده بود نه‌منش ها و سرمایه های روانی و پاکی بینادش، نه پاکیزگی سرشت و پاکدامنی‌زادگاه و بزرگی جایگاهش، نه دیری پیشگامی اش در دور اندیشی و اراده و پیشاهنگی در مسلمانی، و نه جانفشانی‌اش برای خدا و برتری اش در دانش و درهمه برتری ها.
آری از همان نخستین روز، کار گزینش بر بنیاد برداشت خلیفه به پایان آمد و کهتر از برتر پیش افتاد و ابوبکر را با پیمان دو تن که جز عمر پسر خطاب و یک گور کن- بوعبیده پسر جراح- کسی نبود به فرمانروائی شناختند، و این کار را که می بایست آشکارا و در برابر همه با انجام رسانند نهانی به پایان بردند و میان آن مردان- که بنیاد گزاران گزینش آزادانه بودند- کار راسازمان دادند و در آن روز نیز کسی از آنان پیروی نکرد مگر اسید پسر حضیر وبشر

[صفحه 302]

پسر سعد و آنگاه مردم که‌در پی خودداری از همراهی با ایشان به خواری و زاری افتادند ناگزیر سر فرود آوردند و دریدگی جامه چندان شد که رفوگر را درمانده ساخت (= کار ازکار گذشت) و جلوی نادان را نگرفتند تا خود و دیگران را به پرتگاه افکند و اصلاح خواه ستمدیده به روزی افتاد که گفت بگذار هر چه خواهند بکنند و برگزینند و به راستی که گزینش با بدی هاهمراه است و از خار انگور نخواهی چید.
دست فرمانبری به بوبکر دادند تا نانش در روغن افتاد و از همان نخستین‌روز نیز کارهای وابسته به کیش ما میان سه تن بخش شد، امامت را برای خود برداشت و عمر گفت: داوری را نیزبه من گذار و بو عبیده گفت: رسیدگی به درآمدها هم با من. عمر گفت: " ماه سپری می شد و دو

تن نیز کشمکشی به نزد من نمی آوردند " و آن هنگام هیچ کس در پندار و گفتار خود نیز بو بکر و عمر را بر سرور ما فرمانروای گروندگان برتری نمی داد. این بو بکر است که خود بر فراز منبر آواز برمی دارد " به سرپرستی شما رسیدم باآن که بهتر از شما نیستم و مرا اهریمنی هست که مرا فرو می گیرد " آنگاه از توده خویش می خواهد که او را در برابر خودش یاری کنند و کژی و کاستی اش را به استواری و راستی دگرگون سازند
و این عمر پسر خطاب است‌که گفته های آشکار او را در پیش رو داری که می رساند کار به راستی از آن‌علی بوده ولی برای کم سالی و برای خون هائی که از گردنکشان تبهکار بر گردن او بوده وی را از آن سمت دور کردند یا- بر بنیاد سخنی که چون می خواست جانشین برگزیند در روی او به زبان آورد: پدرت خوب چه می شد اگر ابن خوی مزه پرانی در تو نبود- بنگرید به " الغیث المنسجم = باران روان " به خامه صفدی ج 1 ص 168- و خود از پروردگارش

[صفحه 303]

خداوند می خواست که اگر علی نباشد او را با هیچ دشواری روبرو نکند و چنان می دید که‌اگر علی نبود او گمراه می شد و اگر نبود او نابود می گردید و اگر نبود کارش به رسوائی می کشید و: زنان نتوانند مانند علی بزایند و بسیاری همانند این برداشت ها که در جلد ششم در لا به‌لای " به جا مانده های کمیاب " گذشت و می رساند هرگز در دل او برای یک بار هم نگذشته- و هیچگاه هم نخواهد گذشت و کجا تواند بگذرد؟- که او دریکی از برتری ها همانند سرور ما علی باشد در یک زمینه از آن ها به او نزدیک بوده یا دوری اش از وی ناچیز بنماید.

پس از آن که دانستی این توده، از جانشینی پیامبر چه دریافته‌اند و از برداشت گذشتگان ایشان- و پیشتر از همه، خلیفه نخست- در این باره آگاهی یافتی اکنون با من تا ناسازگاری این گفتارها را با پندارهای‌دیگری بنگریم که پراکنده گروهی دیگر به آن گرویدند " و اگر جز از نزد خدابود البته ناهماهنگی های بسیار در آن می یافتند
" احمد پسر محمد وتری بغدادی در روضه الناظرین = بوستان نگرندگان " ص 2 می نگارد: بدان‌که توده ها سنی و همداستانی می گویندپس از پیامبر- درود و آفرین خدا بر وی- برترین مردم ابوبکر است سپس عثمان سپس علی- خدای برتر از پنداراز آنان خشنود باد- و به راستی هر که‌در جانشینی پیامبر پیش افتاده در برتری نیز پیشگام بوده زیرا ناشدنی است که کهتر را بر برتر پیش اندازند زیرا ایشان در پیشوائی- یکی از پس دیگری- کسانی را برمی گزیدند که برتر باشند، برای روشنگری این برداشت گزارشی را شالوه سخن می گیریم‌که گوید: چون بوبکر- خدا از وی خشنود باد- آشکارا گفت که عمر- خدااز وی خشنود باد- جانشینی او شود طلحه- خدا از وی خشنود باد -

[صفحه 304]

برخاست و گفت: " چه پاسخی به پروردگارت می دهی که تند خوئی درشت را سرپرست ما گردانیدی؟ " بوبکر- خدا از وی خشنود باد- گفت: " چشمانت را برای من مالیدی و دو پاشنه‌ات را برای من سائیدی و آمده ای که مرا از برداشت خویش باز داری و از کیش‌خود بگردانی؟ اگر چنان پرسشی از من کند گوید بهترین مردمان تو را جانشین‌خود در میان ایشان نمودم. " و این سخن، ما را راهنمائی می کند که ایشان‌در پیشوائی، یکی از پس دیگری کسانی را بر می گزیدند که برتر باشند. پایان.
تو می بینی که در این پندار، دروغی هست که ساده دلان از توده بیچاره را بفریبد و تازه نه با برداشت های این گروه و نگرش های عقیدت شناسانشان سازگار است نه با رفتار یاران پیامبرو سخنان آشکارشان و نه پیش از هر چیزبا برداشت خلیفه- ابوبکر- گویا آنچه را ناشدنی پنداشته هم بر خلیفه و یاران همکار او پنهان مانده هم بر کسانی که در سده ها و میان مردمان پس‌از او به امامت برخاستند.
و گویا برتری آن مرد تند خوی درشت بر یاران پیامبر پوشیده بوده و هیچکس از آن آگاهی نداشته تا بوبکر آن را بازگو کند و گویا تاریخ و آن " به جا مانده‌های کمیاب " در برابر " وتری " نبوده تا مردان را با مرز

برتری- هاشان بشناسد درباره آنان تند نرود، گزاف گوئی نکند، سخن بی پایه بر زبان نراند و در گفتار خویش از شاهراه راستی پای فراتر ننهد و بداندکه اگر عمر بهترین توده باشد- آن هم‌با سرگذشت نامه و به جا مانده های کمیابی که از او سراغ داریم- اسلام را بدرود باید گفت!
آری خواسته ها و هوس ها است که هر کس گوشه ای از آن را می گیرد و دستورهائی دلبخواه است که هر کدام بر شالوده گرایش هاشان نرم و نیکو در پی آن می روند و اینک ما خرد درست تو را افزاری می گردانیم‌برای سنجش میان این دو امام، آن که ما منش وی را باز می نمائیم و آن که اینان می گویند، خرد خویش را بنگر که به سوی کدام یک گرایش می یابد و چه کسی را میان

خود و پروردگار پاکش رشته پیوند می گیرد و کدام یک از آن دو را می سزد که آزادی‌مسلمانان و جان ها و زنان و فرمان های این جهانی و آن جهانی ایشان در دست او باشد؟ اگر در ترازوی دادگری او دیده‌ای یافت نشود " وای بر کمفروشان "

برداشت خلیفه از سرنوشت خدایی

اشاره

لالکائی در " السنه = آئین نامه پیامبر " از زبان عبد الله پسر عمر آورده که گفت: مردی به نزد بوبکر شد و پرسید: تو بر آنی که روسبی بازی زائیده سرنوشت خدائی است؟ پاسخ داد: آری،گفت: آیا خداوند این را سرنوشت من گردانیده وآنگاه مرا به کیفر آن شکنجه می کند؟گفت آری ای پسر زن گندیده... به خدااگر کسی نزد من بود فرمان می دادم تابه دماغت بکوبد و آن را بشکند و خرد کند.
امینی گوید: آیا تو بر آنی که‌این جانشین پیامبر سرنوشت خدائی را به درستی می دانسته چیست؟ و آیا آن را آمدن کاری انجام شدنی در دانش بی آغاز خداوندی می شمرده با همه این که‌به کننده آن، توانائی انجام و به جا- نیاوردن آن را داده و نیکی و بدی را هم به او شناسانده و سرانجام دومی و فرجام نخستین را آشکار ساخته است؟
ما راه را به آدمی نمودیم خواه‌سپاس بگزارد یا ناسپاسی کند ما دو راه را به او نمودیم هرکه سپاس گزاردبه سود خویش می گزارد و هر که

[صفحه 306]

ناسپاسی کرد پس به راستی پروردگارمن بی نیاز و بزرگوار است هر که سپاس‌بگزارد جز این نیست که به سود خویش سپاس می گزارد و هر که ناسپاسی کرد پس به راستی پروردگار من بی نیاز و ستوده است
و این ها همه هست با برابری خرد و هوس در آدمی و با آفریدن انگیزه های رستگاری در برابر روان فرمان دهنده به بدی پس یکی با نیکوئی گزینش خود به فرمان خدای کار می کند و یکی با بدی گزینش راه گناه پیش می گیرد.
برخی از ایشان بر خویش‌ستم می کند و برخی شان استواری و پایداری می نماید و برخی شان در کارهای نیکو پیشاهنگ اند پس هر که راه یافت پس تنها به سود خویش راه می‌یابد و آن که گمراه شد پس تنها به زبان خویش به گمراهی می افتد پس هر که راه یافت به سود خود او است و هر که گمراه شد پس تنها به زیان خود گمراه می شود و هر کس کار شایسته ای کرد به سود خودش است و هر که بدی نمود به زیان خویش، و سپس به سوی پروردگارتان باز می گردید هر کس بادیده و دل نگریستن پرداخت به سود خودش است و هر که کور بود به زیان خویش بگو اگر گمراه شدم تنها بر زیان خویش به گمراهی می افتمو اگر راه یافتم برای آن دستور (نهانی) است که پروردگارم (از آسمان) بر من‌فرستد اگر نیکوئی کردید به سود خویش نکوئی کرده اید

[صفحه 307]

و اگر بدی کردید نیز درباره خویش کرده اید به راستی پروردگار تو بهتر می داند که چه کس از راه او پرت افتاده و بهتر می داند که چه کس راه یافته پروردگارم بهتر می داند که چه کس راهنمائی آورده و چه کس در گمراهی آشکار است
پس سرنوشت خدائی آدمی را در انجام کاری ناگزیر نمی سازد و آگاهی خداوندگار پاک به این که بندگانش چه اندازه از دو راه را بر می‌گزینند و کارهای نیک و بد می کنند ناسازگار با این نیست که فرمانی به آنان دهد چنانچه نه در گزینش راهروان‌تاثیری می گذارد و نه- با بودن آن- کیفر کردن کسی برای نافرمانی، زشت نماید و نه پاداش برای فرمانبرداری بیهوده است.
هر کس به اندازه کمترین پدیده هستی نیکی کند پاداش آن را خواهد دید و هر کس به اندازه کمترین پدیده هستی بدی کند سزای آن را می یابد و در روز رستاخیزترازوهای دادگرانه می نهیم پس بر هیچکس هیچ ستمی نرود و اگر به اندازه‌یکدانه خردل نیز باشد آن را می آوریم و بس است که ما شمارسگر باشیم امروز هر کس سزای آنچه را بدست آورده‌خواهد دید و امروز ستمی نیست پس چگونه خواهند بود در روزی چون و چرا ناپذیر که همه شان را فراهم آریم و آن گاه به هر کس هر چه اندوخته است داده شود و بر ایشان ستم نرود.
آیا این جانشین پیامبر نیز از سرنوشت خداوندی همین ها را دریافته بود که چنان پاسخی داد؟ و گناه، تنها از پرسنده بود که آنچه را وی می خواست بگوید دریافت و به آن گونه بر وی خرده گرفت؟ ولی اگر وی چنان سخنی می‌خواست.

[صفحه 308]

بگوید گفتار خرده گیر را با دشنام و ناسزا بر کله اش نمی کوبید و آرزو نمی کرد که کاش کسی‌نزد او بود که بینی مرا در کوفته و شکسته و خرد آن هم پیش از آنکه خواست‌خود را به روشنی بنماید و مرد را به راه درست باز گرداند.
یا برداشت این‌جانشین پیامبر از سرنوشت، تنها در همان مرزی بود که فریاد توده هائی از پیروانش بازگو گر آن است و به این جا می کشد که بگوئیم همه کارهای ما آفریده خداست که در این هنگام سخن آن‌خرده گیر به جا بود چه خلیفه وی را دشنام می داد یا نه.

و آنچه از دختروی عایشه رسیده، گرایش به همین برداشت دومی است که چون خواست از شوریدن خود بر سرور ما فرمانروای گروندگان پوزشی خواهد و چون او را سرزنش کردند که چرا گونه از پرده ای که برای وی زده بودند بیرون شد و همچون زنان روزگار نادانی- پیش از اسلام- به خودنمائی برخاست پاسخ داد: سرنوشتی بود که برای من برگزیدند و سرنوشت را انگیزه هائی هست. این گزارش را سخنور بغدادی با زنجیره اش در " تاریخ " خود- ج 1 ص 16.- آورده است هر چند سخن دیگری ازوی که نیز بغدادی در تاریخ خود- ج 5ص 185- آورده ما را سرگردان می سازدکه به گزارش عروه، هیچ گاه عایشه ازرهسپار شدنش به سوی رویداد جمل یاد آرد مگر چندان می گریست که روسری اش تر می شد گفت ای کاش من نسیا منسیا بودم و به گفته سفیان ثوری نسیا منسیا همان لخته خون پلیدی است که هرماه از زنان جدا می شود.
که گویا رهسپار شدنش به سوی آن نبرد را گناهی‌سترک و سزاوار آن میشمرد که تا پایان‌روزگار بر آن بگرید و روسری اش را باسرشگ خویش تر سازد و چنان آرزوئی دردل بپروراند که دیدیم ولی این ناسازگار است با آن دست بهانه خنک که‌شالوده آن را از برداشت پدرش یا همان‌خلیفه ای گرفته که برای پاسخ به پرسشی که رود به او داشت جز دشنام راه گریزی نیافت.

[صفحه 309]

جانشین پیامبر قربانی نمی کند از بیم آن که کار وی را بایسته بیانگارند

در جلد ششم- ص 167 او چاپ دوم- گزارشی درست آوردیم که بوبکر و عمر قربانی نمی کردند از بیم آنکه دیگران از آنان پیروی کرده و گمان برند که این کار، بایسته است.
بر گردید به همانجا که گفتار درست را به گستردگی آورده ایم.

از زبان هشام پسر عروه- و از از پدرش- بازگو کرده اند که- در میان سلیمیان از دین بازگشتگانی بودند، ابوبکر خالد پسر ولید را برسر ایشان فرستاد تا مردانی از آنان را در آغل های چارپایان گرد کرده آتش‌در آن ها زد و همه را بسوخت، این گزارش به عمر رسید و او به سراغ بو بکر آمد و گفت: می گذاری که مردی مردم را به گونه خدای بزرگ و گرامی شکنجه دهد؟ بوبکر گفت شمشیری را که‌خداوند بر روی دشمنان خویش خویش برهنه ساخته در نیام نخواهم کرد تا او خود چنین کند، سپس بفرمود تا خالد از آن سوی، روی به مسیلمه آرد.
" الریاض النضره " ج 1 ص 100
با این پاسخ نمی توان از خرده گیری عمر رهائی یافت زیرا خداوند برتر از پندار در نامه ارجمند خود گوید: کسانی که با خدا و برانگیخته او پیکار می کنند و در روی زمین به تلاشی تباهی انگیز می پردازند تنها سزایشان این است که کشته شوند یا بردار روند یا یک دست و یک پایشان را (یکی از راست و دیگری از چپ) ببرند یا از سرزمین توده برانند و دور سازند، این خواری آنان است در گیتی و در جهان دیگر نیز شکنجه ای بزرگ می‌بینند (سوره 5- مائده- آیه 33)

[صفحه 310]

و گزارشی درست از پیامبر- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- رسیده که از آدمسوزی پرهیز داد و گفت: جز پروردگار آتش کسی نیارد به آتش کیفر دهد. و گفت: به راستی که جز خداوند نمی تواند برای کیفر دادن، آتش را به کار گیرد. و گفت: کیفر دادن به آتش تنها در خور پروردگار آن‌است و گفت: هر که کیش خود را بگرداند بکشیدش و گفت: مسلمانی که گواهی می دهد خداوندی جز خدای یگانه نیست و به راستی محمد پیک اوست، خون‌وی را نمی توان ریخت مگر به یکی از این سه انگیزه: با داشتن زن، روسبی بازی نماید که سنگسار می شود و مردی که بیرون شده با خداوند و برانگیخته او پیکار کند که او نیز کشته می گردديا بر سردار می رود یا از سرزمین توده، رانده و دور می شود، سوم آن که کسی را بکشد و در برابر او کشته می شود.
" سنن ابو داود " ج 2 ص 219" مصابیح السنه " ج 2 ص 59 " مشکاه المصابیح " ص 300-

آنچه فرمانروای گروندگان- درود بر وی- با عبد اللهپسر سبا و یاران او کرد آدمسوزی نبودبلکه گودال هائی برایشان کند و هر کدام را به دیگری راه داد آن گاه گودال ها را پر از دود کرد تا- به گفته عمار دهنی- مردند و به گفته عمر و پسر دینار، سراینده ای گفت:
" مرگ هر کجا خواهد آهنگ من می کند
هر چند در دو گودال آهنگ من ننماید
آنگاه که هیزم و آتشی برافروزند.

[صفحه 311]

آنجا مرگ را آماده می بینی و نسیه بردار هم نیست "
این نیز که ابوبکر گفت: " شمشیری را که خداوند...تا پایان " سخنی بی پایه است در برابر دستور آشکار پیامبر، زیرا این‌شمشیر از سخنان وی گویاتر نبوده و تازه کی خداوند پاک این تیغ را از نیام به در کشید؟ با آن همه سختی های سهمناک و گرفتاری های دشوارتر از هر چیز که چه در آن روز به بار آورده و چه در روز دیگرش که با رسوائی به جان تبار حنیفه و مالک پسرنویره و خانواده او افتاد و چه در روز پیش تر که رفتاری وی با جذیمیان، برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- را بر آن داشت که از وی بیزاری جوید و به همین گونه دردیدگی ها و رسوائی هائی که این شمشیررا همچون نیامی گرد برگرفته بود.

[صفحه 312]

جانشین پیامبر فجاه را می سوزاند

مردی از سلیمان که او را فجاه می گفتند- و همان ایاس پسر عبدالله پسر عبد بالیل پسر عمیره پسر خفاف است -بر بوبکر درآمد و به وی گفت من مسلمانم و می خواهم به راستی با بد کیشانی که از راه ما باز گشته اند پیکار کنم یاری ام کن و چارپائی به من ده، بوبکر او را بر چارپائی نشانده جنگ افروزی به وی داد، او بیرون شد و به مردم افتاده دارائی های مسلمانان و از کیش بازگشتگان رااز ایشان می گرفت و هر کس را از دادن‌خودداری می کرد گزند می رسانید و بااو مردی از شریدیان بود که او را نجبه پسر ابو المیثاء می گفتند چون گزارش کارش به بوبکر رسید به طریفه پسر حاجز نوشت: به راستی دشمن خدا فجاه با این پندار نزد من آمد که مسلمان است و از من خواست او را نیرومند سازم تا با کسانی که از اسلام باز گشته اند نبرد کند من او را جنگ افزاری و هم ستوری برای سواری‌دادم و سپس گزارشی چون و چرا ناپذیر به من رسید که دشمن خدا به جان مردم افتاده دارائی های مسلمانان و از کیش‌بازگشتگان را می گیرد و هر که با او ناسازگاری نماید می کشد، اینک تو باکسانی از مسلمانان که همراه داری به سوی او رو تا او را بکشی یا دستگیر کنی و به نزد من آری. طریقه بر سر او شد و چون مردم به هم پیوستند تیراندازی هائی در میانه در گرفت و نجبه پسر ابو المیثاء با تیری که به او خورد کشته گردید و چون فجاه پایداری مسلمانان را دید به طریفه گفت به خدا سوگند تو برای این کار سزاوارتر از من نیستی تو از سوی بو بکر فرمانروائی و من نیز از سوی او فرمانروایم طریفه به او گفت: اگر راست می گوئی افزار جنک را بر زمین گذار تا با هم به نزد بوبکر شویم. اوبپذیرفت و با وی بیرون شد و چون به نزد بوبکر رسیدند وی بفرمود تا طریفه پسر حاجز با او به سوی بقیع بیرون شود و در آنجا وی را به آتش بسوزاند طریفه او را به همانجا که برای درخواست باران یا بر مردگان نماز

[صفحه 313]

می خواندند بر دو آتشی بر افروخت و او را در میان آن افکند و به گفته طبری: در جائی که مردم مدینه نماز می گزاردند آتشی برای وی بر افروخت و هیزم بسیار بر آن ریخت وسپس دست و پای او را بسته میان آتش افکند و به گفته ابن کثیر: دست های او را پشت گردنش بست و او

را دست و پا بسته به میان آتش افکند و بسوخت.
امینی گوید: سخن ما در این باره همان است که پیشتر گفتیم: شکنجه کردن و سوزاندن کسی به آتش روا نیست و تازه فجاه چنان می نمود که مسلمان است و خلیفه نیز در روزی که سلاح و ستور به او داد با دیده پذیرش به او می نگریست- هر چند بر بنیاد گزارشی چون و چرا ناپذیر که به خلیفه رسید کاری که از دست وی آشکار شد بز هکارانه بود ولی چه باید کرد که آن هنگام شمشیر خداوند از نیام به در نیامده بود تا خلیفه از فرو بردن آن در نیام بپرهیزد و چنین لافی در برابر طریفه نزد تا از سر ناسازگاری با دستور آشکار و ارجمند پیامبر نشانی از آن بر جای نگذارد و شاید برای همین ها بود که خود بوبکر در روز مرگ از این کارش پیشیمان شد که اگر خدای برتر از پندار خواهد گزارش درست آن را خواهیم آورد و باش تا بینی.
و شگفت و هزاران شگفت از قاضی‌عضد ایجی باید داشت که به پشتیبانی از خلیفه در " مواقف " می نویسد: " ابوبکر مجتهد بود و می باید اندیشه را به کار انداخته برداشت خویش را برنامه گیرد و در بیشتر جاها زمینه ای نیست مگر در میان دانشوران بر داشتی دارد که زبان زد توده است و سوزاندن فجاه از آن بوده که بوبکر پس از به تلاش وا داشتن اندیشه اش به‌این برداشت رسیده که بازگشت وی را نباید پذیرفت چون نمایش به پیروی از کیش ما می دهد و در نهان دشمن آن است‌و باز گشت چنین کسی- بر بنیاد درست ترین برداشت ها- درست نیست. "

پس از او نیز قوشچی آمده و در" شرح تجرید = روشنگری باز نمائی ها " به پشتیبانی از خلیفه برخاسته و درص 482 می نویسد: " این که فجاه را به آتش سوزانده شالوده اش لغزشی بوده‌که در کوشش اندیشه برای رسیدن به فرمان خدا روی داده که مانند ه های آن‌برای همه کسان در این جاها روی می دهد.
" بخوان و بخند یا گریه کن به به از کسی که در برابر دستور آشکاری که نامه خدا و آئین نامه پیامبر نمایشگر آن است تازه اندیشه اش را به‌تلاش وا می دارد که به کجا برسد و آفرین بر مجتهدی که از آئین خداوند سر می پیچید!

دستور خلیفه در داستان مالک

اشاره

خالد پسر ولید به آهنگ‌بطالح به راه افتاد تا در آنجا فرودآمد و کسی را نیافت، زیرا مالک پسر نویره مردم آنجا را پراکنده ساخته و از گرد آمدن بازداشته و گفته بود: یربوعیان ما را به پذیرفتن این کار خواندند و ما سستی نمودیم و رستگاری نیافتیم و من در آن نگریستم و دیدم که با نرمی و بی هیچ سختی، کار به دست آنان می آید و هر گاه مردم مرز کار را نمی پایند از دشمنی این گروه بپرهیزید، پراکنده شوید و همچون دیگران پای در راه نهید. ایشان چنانکه می خواست پراکنده شدند، چون خالد گام در بطاح گذاشت یکان هائی ازسپاهیان را بفرستاد و بفرمود تا بانگ مسلمانی در دهند و هر که را نپذیرد به نزد او آرند و اگر خودداری کند بکشند و بوبکر ایشان را سفارش کرده بود چون در جائی فرود آمدند آوای اذان و اقامه بردارند و اگر آن گروه نیز چنین کردند دست از آنان بدارند وگرنه هیچ برنامه ای نیست جز یغما و کار بستن همه شیوه ها در کشتن ایشان -از سوزاندن و سخت تر از آن- اگر هم آوای مسلمانی را پاسخ نیکو گفتند، بپرسید که آیا زکات می دهید یا نه، اگر گفتند آری، از ایشان بپذیرید و گرنه هیچ واکنشی ننمائید جز چپاول- بی هیچ سخنی دیگر- پس سپاهیان، مالک پسر نویره را به نزد وی آوردند و همراه با او نیز گروهی از تبار

[صفحه 315]

ثعلبه یربوعی- از عاصم و عبیدو عرین و جعفر- پس درباره آنان روش‌های گوناگونی پیشنهاد شد در میان لسگر، بوقتاده از آنان بود که گواهی دادند ایشان آواز به اذان و اقامه برداشته و به نماز ایستادند و چون درباره آنان پیشنهادهای ناسازا با هم دادند دستور داده شد آنان را در بند کنند، شبی سرد بود که هیچکس در برابر آن نمی توانست ایستاد و هرچه می گذشت سردتر می شد خالد جارچی‌را بفرمود تا بانگ برداشت (ادفئوا اسراکم =) بندیان خویش را جامه گرم‌بپوشانید ولی در زبان کنانیان واژه ادفئوا را با دستور به کشتن، برابر می شمردند و از این سخن نیز چنان دریافتند که می خواهد فرمان کشتار بدهد با آن که او خواسته ای نداشت جزپوشاندن ایشان در جامه گرم، پس ایشان را بکشتند، و ضرار پسر ازور مالک را بکشت و خالد که فریاد را بشنید بیرون شد، و سپاهیان، کشتار را به انجام رسانده بودند و او گفت چون خداوند کاری خواهد چنان است که تیر دست بر نشانه نشیند، خالد زن مالک ام تمیم را بگرفت و ابو قتاده گفت این کار تو است؟ خالد او را باز داشت و بر سر خشم آمده بگذشت و در " تاریخ ابو الفدا " آمده که عبد الله پسر عمر و ابو قتاده انصاری در آنجا بودند و

در کار مالک با خالد سخن گفتند او را گفتار ایشان ناخوش آمد ومالک گفت: خالد مارا به نزد بوبکر فرست تا او خود درباره ما داوری کندخالد گفت خدا مرا رها نکند اگر دست از تو بردارم و ضرار پسر ازور پیش آمده گردن را زد.
عمر به بوبکر گفت: " تیغ خالد، آشوب و ستم به همراه دارد " و در این زمینه با وی بسیار سخن کرد و او پاسخ داد عمر او- در بازگرداندن سخن خدا به جائی شایسته -لغزیده، زبانت را از گفتگو در پیرامون خالد کوتاه کن زیرا من شمشیری را که خداوند بر روی بدکیشان برهنه نموده است در نیام نمی کنم. و- به گفته طبری و دیگران- از سفارش های بوبکر سپاهیانش این بود: چون به خانه های مردم نزدیک شدید و بانگ نماز از آن جا شنیدید دست از خداوندان آن بدارید تا بپرسید چه چیز را ناپسند می دارند و اگر بانگ نماز

[صفحه 316]

نشنیدید از هر سو بتازید و یغما کنید و بکشید و بسوزانید، یکی از کسانی که گواهی داد مالک از مسلمانان است ابو قتاده- حارث پسر ربعی- بود که پس از آن با خدای پیمان بست دیگر در هیچ جنگی با خالد پسر ولید همراهی نکند، و می‌گفت چون ایشان آن گروه را گرد بر گرفته و در همان تاریکی شب چشم بر ایشان دوختند در زیر نظر آن گروه دست‌به جنگ افزار بردند (گزارشگر گفت:) ما گفتیم: ما مسلمانیم، آنان گفتند ما هم مسلمانیم گفتیم پس چرا جنگ افزار برداشته اید گفتند شما چراجنگ افزار برداشته اید؟ گفتیم اگر چنانید که می گوئید، جنگ افزار را بر زمین نهید، (گزارشگر گفت:) پس‌جنگ افزار را بنهادند و آنگاه ما نماز گزاردیم و ایشان هم با ما به نماز ایستادند و خالد برای کشتن مالک‌این بهانه را آورد که در گفتگویش با وی گفته " گمان نمی کنم دوست شما (=پیامبر) جز چنین و چنان گفته باشد "و او پاسخ: " مگر او را دوست خود نمی شماری؟ " آنگاه وی را پیش افکنده گردن خود و یارانش را بزد.
چون کشته شدن ایشان به عمر خطاب برسید درباره او نزد بوبکر به گفتار پرداخت و سخن دراز کرد و گفت:" دشمن خدا بر مردی مسلمان ستم کرد،او را بکشت و سپس بر زنش جهید " خالدپسر ولید از گرد راه برسید تا پای به‌مسجد نهاد، جامه ای بر تن داشت که زره پوشی های گذشته، زنگ آهن بر آن نشانده و دستیاری بر سر بسته بود که چند تیر از میانه آن سر به در آورده و خودنمائی می کرد، چون به مسجد درآمد عمر به سوی او برخاست و تیرها رااز کلاه وی بیرون کشید و شکست و سپس گفت: خود می نمائی؟ مردی مسلمان راکشتی و سپس بر زنش جهیدی به خدا

سوگند تو را با سنگ های خودت خواهم کشت. خالد پسر ولید پاسخی به وی نمی‌داد و می دانست که بوبکر هم درباره‌او همچون عمر می اندیشد تا بر بوبکردر آمد چون بر وی در آمد گزارش را برای او باز گفت و پوزش خواست بوبکراز وی بپذیرفت و هر چه در آن جنگ، انجام داده بود ندیده گرفت. (گزارشگر گفت:) خالد چون بوبکر را خویش خشنود ساخت بیرون شد، آن هنگام‌عمر در مسجد

[صفحه 317]

نشسته بود و خالد او گفت پسر ام شمله (می) به سوی من آی (گزارشگر گفت:) عمر دانست بوبکر از وی خرسند شده پس با او سخن نگفت و به خانه خویش در آمد.
و سوید گفت: مالک پسر نویره در میان مردم از کسانی بود که بیش از همه مو دارند و سپاهیان، آن سرهای بریده را به جای سه پایه زیر دیگ ها نهادند و هیچ سری نبود مگر آتش از موهای آن گذشته به پوست چهره رسید، جز سر مالک که آنچه در دیگ بود پخت وهنوز آتش به پوست چهره راه نداشت زیرا موهای بسیار پر پشت وی نگذاشت آتش به پوست چهره رسد.

[صفحه 318]

ابن شهاب هم گفت مالک پسر نویره به راستی‌موهای سرش پر پشت بود و چون کشته شد خالد بفرمود تا سرش را به جای آجر زیر دیگ نهادند ولی پیش از آن که آتش‌به گوشه و کنار سر راه یابد آنچه در دیگ بود با نیروئی که موها به آتش می‌داد پخت.
و عروه گفت متمم پسر نویره- برادر مالک- در جستجوی خون او به سراغ بوبکر آمد و درخواست کرد تا کسانی را که از تیره او به بردگی گرفته اند آزاد کنند وی چیزی در این باره نوشت و عمر با پافشاری می خواست که خالد را هم برکنار سازد و می گفت به راستی شمشیر وی با آشوب و ستم همراه است و او پاسخ داد نه عمر شمشیر را که خداوند در روی بد کیشان برهنه نموده در نیام نمی کنم.

[صفحه 319]

و ثابت در " الدلائل = راهنمون ها " گزارش کرده که چشم خالد به زن مالک افتاده که در زیبائی برتر از او نبود و پس از آن مالک به

همسرش گفت تو مرا کشتی یعنی من برای تو کشته می شوم.
زمخشری و ابن اثیر وابو الفدا و زبیدی می نویسند: مالک پسر نویره- خدا

[صفحه 320]

از وی خشنود باد- در روزی که به دست خالد پسر ولید کشته شد به همسر خویش گفت: تو مرا کشتی یعنی " با زیبائی چهره ات مرا به کشتن دادی چرا که باید از تو پشتیبانی و پاسداری کنم " چون وی زیبا و نیکو روی بود و خالد- پس از کشتن همسرش- وی را بگرفت عبد الله پسر عمر این را ناخوش داست و در این باره گفته اند:
" آیا در راه درستی است که هنوز خون ما خشک نشده
خالد دریمامه از نو داماد شود؟ "
و در تاریخ ابن شحنه که در کنار " الکامل " چاپ شده- ج 7 ص 165- آمده که خالد ضرار را بفرمود تا گردن مالک رابزند مالک نگاهی به همسرش افکند و به‌خالد گفت این است که مرا کشت- زیرا بسیار زیبا بود- پس خالد گفت بلکه بازگشتن تو از اسلام تو را به کشتن داد، مالک گفت: من مسلمانم. خالد گفت: ضرار گردنش را بزن پس گردنش را زد و ابو نمیر سعدی در این باره گوید:
" به گروهی که پایمال سم ستوران گردیدند بگو:
پس از مالک این‌شب بسیار دراز شد.
خالد با دست درازی به بانوی او شب را گذراند.
چرا که از پیشتر هم چنین هوسی را در دل می پروانید.
خالد بی آنکه افسار هوس را به دیگر سوی بگرداند و خود داری نماید به هوسرانی پرداخت
او شب را با زن به روز رسانید و مالک بی زن‌و بی هیچ چیز مرده ای در میان مردگان0 "
چون این گزارش به بوبکر و عمر رسید عمر به بوبکر گفت به راستی خالد باآن زن پلیدی کاری نموده، تازیانه اش‌بزن بوبکر گفت نه او در بازگرداندن سخن خدا به جائی شایسته- لغزیده گفت‌او مسلمانی وی را بکش گفت نه او در

[صفحه 321]

باز گرداندن سخن خدا به جائی شایسته- لغزیده سپس گفت عمر من شمشیری را که خداوند در روی ایشان برهنه نموده در نیام نمی کنم، برادرمالک- متمم- چکامه های بسیاری در سوک وی سرود و این ها را نیز

ابو الفدا در " تاریخ " خود- ج 1 ص 158- با گستردگی یاد کرده است.
و در " تاریخ الخمیس، ج 2 ص 233 آمده که عمر در این باره سختگیری نموده و به بوبکر گفت: خالد را سنگسار کن که او آن کارها را روا شمرده و سزاوار این کیفر است بوبکر گفت به خدا چنین‌نمی کنم، او- در باز گرداندن سخن خدا به جائی شایسته- لغزیده و در " شرح مواقف " آمده: عمر به ابوبکر پیشنهاد کرد که خالد را برای کار وی بکشد بوبکر گفت شمشیری را که خداوندبر روی بد کیشان برهنه نموده در نیام‌نمی کنم و عمر به خالد گفت اگر من سرپرست کار شوم برای این گناهان، تورا گرفتار خواهم ساخت.
و در " تاریخ‌ابن عساکر " ج 5 ص 112 آمده که عمر گفت من خالد را سرزنش ننمودم مگر برای پیش افتادنش و برای رفتار وی دردارائی ها، زیرا چون چیزی به دست خالد می افتاد در میان توانگران بخش می کرد و به ابوبکر حساب پس نمی دادو در این زمینه بر بوبکر پیش می افتاد و کارهائی دور از جشمداشت بو بکر می نمود، دست به کشتن مالک پسر نویره آلوده و زن او را گرفت و با مردم یمامه ساخت و دختر مجاعه پسر مراره را گرفت و بوبکر این ها را خوش نداشت و به متمم پسر نویره پیشنهاد خونبها داد و خالد بفرمود تازن مالک را رها کند ولی برکنار کردن‌او را درست ندید و عمر نیز همین کارها و مانند‌ه های آن را از خالد ناپسند می شمرد.

امینی گوید: پژوهشگران را می‌سزد که- از دو چشم انداز- باریک بینانه در این پیش آمد بنگرند:
یک:تبهکاری های بزرگ خالد و تیره روزی های توان فرسائی که به دست وی فراهم آمد که هر کس خودرا وابسته به اسلام شناسد دامن خویش را از آلودن به

[صفحه 322]

چنان کارها بر کنار می دارد- زیرا با آوای قرآن بزرگوار و آئین نامه ارجمند پیامبر ناسازگار است و هر کس به خدا و به برانگیخته او و به‌روز بازپسین گرویده باشد از آن ها واز انجام دهنده آن ها بیزاری می جوید، آیا آدمی پنداشته است که او را همچون شتران سر خود رها کرده اند؟ آیا می پندارد هیچکس نمی تواند بر اودست یابد یا: کسانیکه دست به انجام گناهان می زنند پنداشته اند بر ما پیشی می جویند، بد داوری می کنند.
با کدام دست افزار از نامه خدا و آئین نامه پیامبر، آدمی می تواند خون‌های پاک کسانی را بریزد که به خداوندو برانگیخته او گرویدند و راه درست را پیروی کردند و فرجام نیکو را راست‌انگاشتند و اذان و اقامه گفته نماز گزاردند و آوازشان بلند بود که مسلمانیم شما چرا در روی ما سلاح کشیده اید؟ کسانی که به آنچه آوردند شادمان می‌شوند و دوست می دارند برای کارهائی هم که نکرده اند ایشان را بستایند هرگز مپندار که ایشان پناهگاهی در برابر کیفر دارند و آنان را است کیفری دردناک
چه دست آویزی داشت این مرد در کشتن کسی همچون مالک که با بزرگ ترین پیامبران رفت و آمد داشته و نیکو یاری برای او بوده و او- درودخدا بر وی و خاندانش- وی را در میان‌تبارش به کارگزاری صدقات بر گماشته و چه پس از اسلام و چه پیش از آن از بزرگمردان و از همگنان فرمانروایان به شمار می آمد " و هر که، کسی را جز برای کیفر دادن او در کشتن دیگری و جز برای تبهکاری در روی زمین بکشد چنان است که همه مردم را کشته و هر کس آگاهانه کسی از گروندگان به این کیش را بکشد سزای او دوزخ است که پیوسته در

[صفحه 323]

آن خواهد ماند سوره 4- نساء- آیه 93
" با چه انگیزه ای این مرد، تاراج همه سویه خانواده های آن کشتگان و

کسان بی گناهشان را روا شناخت، و بی آنکه گناهی به جا آورده و کار زشتی انجام داده یا در میان مرزهای مسلمانان تبهکاری نموده باشند آسیب ها به ایشان رساند و همه را به بردگی گرفت؟ " کسانی که مردان و زنان گرونده به‌این کیش را جز برای (کیفر) کاری که‌انجام داده اند بیازارند به راستی بار دروغ و گناهی آشکار را بر دوش کشیده اند "
چرا این همه سنگدلی و دژخوئی و درشتی و کناره گیری از آئین نامه های اسلام نموده و سران گروهی را که‌مسلمانند زیر شکنجه کشیدند و چرا کله هارا به جای آجر زیر دیگ نهاده به آتش سوزاندند؟ وای بر سنگدلان، وای بر بیدادگران از کیفرروز دردناک.
خالد کیست؟ و چه آبروئی‌دارد آن هم پس از آنکه هوس خویش را خدای خود گرفت و روان ناپاکش او را راه بدر کرده خواسته هایش وی را به گمراهی افکند و شهوتش او را مست ساخت‌تا پیمان های خداوند را بشکست و چهره‌پاک اسلام را زشت نموده و در همان شب‌که- از سر گمراهی- مالک را بکشت برهمسرش جهید که این به راستی رفتاری زشت و کین توزانه و راهی بد بود و کشتن آن مرد نیز جز همین پلید کاری انگیزه ای نداشت که خود زمینه ای آشکار و رازی ناپوشیده می نموده چنانکه مالک نیز خود آن را می دانست و پیش

از رویدادن پیش آمد، همسرش را از آگاهی داد و گفت: تو مرا کشتی پس آن مرد ستمزده، جان خودرا در راه پاسداری از آبروی زنش نهادو در سخنی که از بس گزارشگران آن فراوانند نمی توان گفته پیامبر ندانست آمده است که: هر که برای جلوگیری از دست درازی دیگران به همسرش کشته شود از جانباختگان راه خدا به شمار است و نیز گزارش درستی آمده است که گفت: هر کس برای ایستادگی در برابر کسی که بر وی ستم می کند کشته شود جانباخته راه خداست.
و این بهانه من در آوردی که مالک از دادن زکات سرباز زده نمی توانند دامن خالد را از آن تبهکاری ها پاک نماید آیا می توان باور داشت که آن مرد، از پذیرفتن زکات به نام پایه ای برای کیش ما خودداری می کرده و -بر سر بایسته بودن آن- راه بگو مگو می سپرده؟ با این که هم به خدا گرویده- و هم به نامه او و هم به پیک وی و هم به آنچه پاک ترین پیامبرانش آورده- نماز می گزارده و بایسته های آن را از اذان و اقامه و جز آن به جا می آورده و با بلندترین‌آوازش بانگ بر می داشته که: " ما مسلمانیم " و بزرگ ترین پیامبران نیزروزگاری دراز او را به کارگزاری صدقات بر گماشته؟ نه بخدا.

آیا تنها همین که مردی مسلمان و یکتا پرست با گرویدن به خداوند و به نامه او از دادن زکات به کسی ویژه سر بپیچدبسنده است که او را برگشته از آئین بشماریم هر چند در بایسته بودن بنیاد این دستور چون و چرا نداشته باشد؟ آیا در چنین هنگامی باید فرمان به کشتن او داد؟ مگر در بودن این سخن

[صفحه 325]

از بزرگ ترین آئین گذاران دو دل هستیم که گفت: هر مردی‌گواهی دهد که خداوندی جز خدای یگانه نیست و من نیز پیک خدا هستم نشاید خون او را بریزند مگر یکی از این سه کار را انجام دهد: کسی را بکشد، باداشتن زن، به ناروا با زنی بیامیزدو با جدا شدن از توده مسلمان، کیش خود را رها کند.
یا در این گفتار وی- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش-: روا نیست خون مرد مسلمان را بریزند مگر با یکی از این سه انگیزه: پس از اسلام آوردن. روی به کیش دیگر آرد یا با داشتن زن به ناروا بازنی بیامیزد یا کسی را به ناروا بکشد
یا در این گفتار وی- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- به من فرمان داده که با مردم پیکار تا بگویند خدائی جز خدای یگانه نیست، و چون این را گفتند، خون ها و دارائی ها شان از دستبرد بر کنار و به شمار خواستن ایشان با خداست.
یا در سفارش‌خود بوبکر به سلمان که می گفت: هر کس نمازهای پنجگانه را بگزارد شبانه‌روز خداوند برتر از پندار نگهبان اوست پس هیچیک از کسانی را که نگهبان‌آنان است مکش وگرنه مرز نگهبانی خداوند را شکسته ای

[صفحه 326]

و خدا تورا به رو در آتش خواهد افکند.
آیا سرباز زدن مرد مسلمان از پرداخت زکات، ارزش مسلمانی را از خانواده و دارائی‌و کسان وی نیز باز می ستاند و آنان را همگنان آن بد کیشان تبهکار می گرداند که پیامبر پاک به راستی دستور تاراج آنان را داده؟ و آیا تنها همین سرپیچی می توان انگیزه شود که دستور به بردگی شان دهند و آنچه دارند بربایند و به آن زودی همه را بکشند و بر آن گرفتار زنان آزاده بر جهند؟
بهانه دیگری هم آورده اند- وما نیز یاد کردیم- و گویند خالد گفت" ادفئوا

اسراکم " و به راستی با به زبان آوردن این فراز می خواست بگوید " زندانی هاتان را جامه گرم بپوشانید" ولی واژه ادفئوا در میان کنانیان دستور کشتن را می رساند این بود آنان‌را کشتند و هنگامی خالد پای به بیرون‌نهاد که کار را به پایان برده بودند، این دست آویز را هم تنها سبک مغزانی می آرند که هوس ها خرد ایشان را به بردگی گرفته و بیخردانه سخن گویند، ضرار که از میان کنانیان بر نخاسته و زبان ایشان را به کار نمی برد و به اسدیان ثعلبی زاده می رسید و فرمانده او هم که تا آن روز به زبان کنانی سخن نگفته بود پس چگونه او- با شنیدن آن- مالک را کشت؟
و اگر این پندار درست باشد چرا ابو قتاده انصاری بر خالد خشم گرفت و از فرمان وی سر پیچیده همان روز او دوری‌گزید با این که او از نزدیک کارهایش را می نگریست و هر که در جائی بود آنچه را دیگران نیستند تا بنگرند با چشم خود می بیند.
و چرا بهانه خود خالد برای کشتن مالک این بود که او گفته: " گمان نمی کنم دوست شما به جز چنین و چنان گفته باشد "؟ و با این سخن به زبان خویش می گوید که او خود، وی را کشته، جز اینکه سخنی گوشه دار بر آن

[صفحه 327]

مرد بسته که اگر هم گیریم از دهان او درآمده از دیدگاه هیچ کس از توده مسلمان، کشتن‌او را نمی گرداند و چون پای کاری به میان آید که داوری به درستی و نادرستی‌آن نتوان کرد برای آن کیفر نباید رواداشت
و چرا عمر او را دشمن و آدمکش شمرد و بر آن رفت که وی به ناروا با آن زن بیامیخته؟ هر چند که این ها بوبکر را از راه خود بر نگردانید.
و چرا عمر رو در روی پیامبر آبروی اورا با گفتن این سخن ریخت که: مردی مسلمان را کشتی و سپس بر زنش جهیدی،به خدا سوگند که تو را با سنگ های کردار خودت سنگسار خواهم کرد؟
و با این که کشته شدن مالک و یارانش به گردن زبان کنانیان بود نه گناه خالد- پس چرا عمر، آشوب و ستمی در شمشیراو یافته بود؟
و چرا خالد از پاسخ اوخاموش ماند؟ مگر هیچ انگیزه ای به جز کردارش او را لال ساخت؟ آدمی بر (نیک و بد) خویشتن بینا است هر چنددست بهانه هائی برای خود بیارد.
و چرا ابوبکر سخن عمر پسر خطاب را در نکوهش خالد راست شمرد و از پذیرفتن آن سر باز نزد و تنها در یکجا گفت که‌او در سخن خدا لایه ای یافته و جای دیگر هم یک برتری برایش تراشید؟
و چرا خالد بفرمود تا سرها را به جای آجر در زیر دیگ ها نهند و ننگی را

که‌زبان کنانیان برای او پدید آورده بود بیفزود؟
و چرا خالد بر همسر مالک برجهید و خانواده او را به بردگی گرفته‌گروهش را از هم بپاشید و همداستانی آنانرا به پراکندگی کشانید و تبار اورا بر باد داده دارائی اش را یغما کرد آیا همه این ها گناه زبان کنانیان است؟
و چرا تاریخ نگاران می‌نویسد که مالک برای جلوگیری از دست درازی

[صفحه 328]

به همسرش کشته شد؟
و چرا زندگی نامه نویسان، آن کشتار تند و تیز را به پای خالد گذاشته اند- و نه زبان کنانیان- و در سرگذشت ضرار و عبد پسر ازور می نویسند: او کسی است که به دستور خالد، مالک پسرنویره را بکشت و در زندگی نامه مالک یا می نویسند: به راستی خالد او را کشت، یا: ضرار به دستور خالد او رادر زیر شکنجه کشت این ها پرسش هائی است که چنگ زننده به آن بهانه، در برابرش سرگردان می ایستد و پاسخی برای آن ها نمی یابد.
پیشینیان را چه بوده است که مستی هوش بازی ها آنان را در پرتگاه افکنده و شیهه خواسته ناروا همچون باده ای خردشان را برده و آمده اند و درباره هیچ یک‌گروندگان به این آئین هیچ خویشاوندی و هیچ پیمانی را ارج نمی نهند و آنان‌بیدادگران اند که می بینی این یکی، کسی همچون مالک را می کشد و مردم رابه تیره روزها می نشاند تا به دلخواه‌خویش که آمیزش با ام تمیم است برسد.
و یکی نیز سرود خاندان پیامبر فرمانروای گروندگان را می کشد تا به هوس خود در همسری با قطام دست یابد.
و دومی هم، هست و نیست گروهی از اسدیان را از همه سوی به یغما برده زنی زیبا را- که همراهانش به وی بخشیده اند- می رباید و می...! و چون‌گزارش کار را به خالد می دهد او هم می گوید: گوارایت باد " که گوئی آن سپاهیان فراهم آمده بودند تا به زنان‌دست درازی کنند و مرز ارج و آبروی بانوان آزاده را در هم بشکنند " و چون پیش آمد را برای عمر نوشت پاسخ داد

[صفحه 329]

سر او را به سنگ بکوبید.
و این نیز یزید پسر معاویه است که زهری پرورده در شیر را پنهان برای همسر حسن می فرستد تا گل خوشبوی برانگیخته خدا و دختر زاده پاک وی رابکشد و به همسری او در آید- یا جنانکه خواهد آمد معاویه برای

خواسته‌ای که داشت چنین کرد-
آنگاه در پی این بیداد گران نیز گروهی هستند که با بهانه هائی من در آوردی دامن آنان‌را پاک می نمایند، گاهی می گویند که‌آنان دستور خدا را به گونه ای دیگر دریافته (و راه تاویل رفته) بودند گاهی می نویسند که ایشان اندیشه خود را در راه رسیدن به فرمان پیامبر به کار انداخته و سرانجام به چنان بر داشتی رسیده (و اجتهاد کرده) بودند- که کاش این دو زمینه (اجتهاد و تاویل) از بنیاد نمی بود تا دست آویز چنین تبهکاری هائی گردد- گاهی هم زبان کنانیان را افزار ماله کشی وماست مالی گرفته و گناه را به گردن آن می اندازند و خداوند " می داند آنچه را که ایشان در سینه ها نهفته اند و آنچه را آشکار می سازند " و اگر داوری کردی پس میان آنان داد گرانه داوری کن که خداوند دادگران را دوست می دارد.
چشم انداز دوم
دومین چشم اندازی که باید روی سخن رابه سوی آن برگردانیم این است که جانشین پیامبر، نخست آمده و جان و خون و آبرو و زنان و آئین مسلمانان را به دست کسانی سپرده همچون خالد و ضرار پسر ازور که باده گسار و تبهکاربوده و به سپاهیانش سفارش می کند که هر که را از کیش ما بازگشته زنده زنده بسوزانید

با اینکه می دانی آئین نامه های ارجمند پیامبر، مردم را از آن کار باز داشته- بر گردید به دو بخش " از کیش بر گشتگان سلیمی " و " جانشین پیامبر فجاه را می سوزاند " و سپس نیز همه آن تبهکاری های بسیار زشت را که مردم رابه تیره ترین روزها نشاند نادیده گرفته " که گوئی فرامرز هرگز نبود "، گوش گیتی نشنید که هرگز در پیرامون‌آن ها سرزنش ناچیزی روا دارد و در داستان ها نیز نیاورده اند که او در ناپسند شمردن آن ها لب تر کند و هیچکس هم ندید در راه انجام آن کارهاسنگی بیاندازد.
چرا جانشین پیامبر،خالد را برای کشتار مالک و یاران مسلمان و بیگناه او کیفر نداد با این- چنانچه از پشتیبانی های خودش از وی بر می آید- در روی دادن این تبهکاری‌ها چون و چرائی نداشت؟
چرا در برابرخونی که ریخته او را نکشت؟ و چرا برای آمیزش ناروایش با آن زن وی را به تازیانه نبست؟ و چرا کیفر زنی اش‌را به وی نچشانید؟ و چرا او را به سزای کسی نرسانید که بر زیردستان مسلمانش بیداد کرده است؟
چرا بر کنار کردن خالد را روا نشناخت با اینکه کار او را ناخوش داست و به برادر مالک- متمم پسر نویره- پیشنهاد خونبها داد و- چنانچه در " الاصابه

" ج 1 ص 415 آمده- خالد را بفرمود تا همسر مالک را رها کند؟
این ها همه هیچ ولی دست کم باید- به‌زبان- مردم را به کارهای نیک واداشت‌و از بد کنشی پرهیز داد و آن مرد را برای آن بزهکاری ها به باد نکوهش و سرزنش گرفت زیرا اگر تو کار دیگری راناپسند می شماری کمترین نشانه اش باید آن باشد که به گفته فرمانروای گروندگان- درود بر او- گناه پیشگان‌را با روئی ترش دیدار کنی.
چه شده که جانشین پیامبر در پشتیبانی از خالد وتبهکاری هایش درنگ میکند و در می ماند " گاهی می پندارد او دستور خدا را به گونه ای دیگر دریافته و در این‌راه لغزیده و گاهی بهانه می آرد که او شمشیری از شمشیر های خداست و عمر پسر خطاب را از نگوهش او باز می داردو دستور می دهد که از سخن در پیرامون او

باز ایستد و زبان از کینه‌ورزی وی در کام کشد و- چنانچه در " شرح ابن ابی الحدید " ج 4 ص 187 آمده- بر ابو قتاده خشم می گیرد که چرا کار خالد را ناپسند شمرده است.
ما در بررسی پیرامون این چشم انداز به همین بسنده می کنیم که روی خوانندگان را به سوی آن بگردانیم بی آنکه بخواهیم آنان تا پایان راه ببریم و آنچه را در دورترین مرزها به چشم می خورد بنمائیم زیرا گمان نداریم پرت بودن هیچ کدام از آن دو بهانه بر کسی پوشیده باشد، آیا هیچ آئین شناسی درمیان مسلمانان هست که نداند آن تبهکاری سهمناک که مردم را به تیره ترین روزها نشاند تاویل واجتهاد بر نمی دارد و هر کس که آنچه را بایسته وی بوده انجام نداده به آسانی نمی تواند گناهانش را در پشت این دو پرده و مانند های آن بپوشاند و بزهکاری هایش را نیکو بنماید و از زیر کیفرهائی که باید بچشد در برود و بی هیچ باز خواستی به رایگان خون ها بریزد و ریختن آبروی آزاده زنان را روا شناخته فرمان خداوند را در باره جان ها و آبروها و دارائی ها بشکند، و کسی هم که با لاف اجتهاد و تاویل نابکاری نماید داور از وی نمی پذیرد، چنانچه قدامه پسر مظعون برای‌باده گساری اش همین بهانه را آورد ولی عمر نپذیرفته وی را کیفر داد و تازیانه زد داستان آن در " سنن بیهقی" ج 8 ص 316 و دیگر جاها آمده است.
ابن ابی شیبه منذر از زبان محارب پسردثار آورده اند که گروهی از یاران پیامبر- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- در سرزمین شام باده گساری کردند و گفتند پشتگرمی ما به گفتار خدای است که: کسانی که به این کیش گرویدند و کارهای شایسته کردند هر چه‌بخورند بر ایشان گناهی نیست تا پایان‌آیه ولی عمر ایشان را کیفر کرد

و باز چنانچه در " الروض الانف " به خامه سهیلی ج 2 ص 231 آمده ابو جندال عاصی پسر سهیل نیز فراز یاد شده از سخن خدای برتر از پندار را تاویل کرد و به باده گساری پرداخت و ابو عبیده او را تازیانه زد.
و آیا هیجکس می تواند در این زمینه دو دل باشد که اگر خداوندگار پاک، شمشیر را برهنه گرداند هرگز آشوب و ستمی ازآن بر نخواهد خاست و پیمان های خداوندبه دستیاری آن نمی شکند و در راه هو سبازی به کار نیفتاده خون های پاکان را نمی ریزد و برای آمیزش ناروا با زنان از نیام به در نمی آید و آبروی اسلام را بر باد نمی دهد و تنها در دست مردمانی پاک و مردانی پاکیزه جای‌گیرد که از تبهکاری و بد کنشی بر کنار باشند؟

خالد که بود و چه ارجی داشت که جانشین پیامبر بیاید و آن برتری فزاینده را به وی ببخشد و او را شمشیری بشمارد که خداوند در روی دشمنانش برهنه نموده است، با این که- به گفته آشکار دومین جانشین پیامبر- او دشمن خدا بود؟ که در بخش " دستور خلیفه در داستان مالک " گذشت و با این همه، آیا پاسخ وی جز رنگ سخنی بی پایه و دروغ و پرت داشت؟ و آیا جز این بود که وی با روش برتری های کسان در کیش خداوند را انگیزه نادانی و ریشخند گرفت؟
چگونه‌می توانیم خالد را شمشیری از آن شمشیرها به شمار آریم که خداوند آن را بر روی دشمنان خود برهنه نموده؟ مگر در زندگی نامه اش- که در برابر ما است- نمی نویسند که او گردنش و سنگدل و خونریز بوده و آنجا که خشم وهوس بر وی چیرگی می یافته کیش خداوند را در پیش چشم نمی داشته، و البته در هنگامی هم که پیک خداوند- درود وآفرین خدا بر وی و خاندانش- زنده بود با جذیمیان در الغمیصا رفتاری نموده که از آنچه پس از آن با مالک پسر نویره کرد سهمناک تر بود و برانگیخته خدا- درود و آفرین بر وی و خاندانش- پس از آن که روزگاری چندبر وی خشمناک و از او رو گردان بود از وی در گذشت و این چشم پوشی بود که‌به او دل داد تا با یربوعیان بطاح، کردآن چه کرد.

[صفحه 333]

اگر گذشت بزرگ ترین پیامبران از این مرد- آن هم پس‌از خشم گرفتنش بر وی گرفتار ساختن اوبرای گناهی که کرد و رو گردانی اش به روزگاری دراز- باز هم به او دل بدهدکه بکند آنچه کرد، پس بنگر که گذشت جانشین پیامبر از وی- آن هم بی هیچگونه خشم و رو گردانی- چه به بارخواهد آورد؟ و پشتیبانی هائی که از او نموده در روان این مرد و هم شیوه هایش که مردمی تبهکار و گروه هائی آشوبگر بودند چه به جا می گذارد و چگونه گستاخی و بی پروائی آنان را می‌افزاید؟
ما کجا می توانیم خالد را تیغی بشماریم که خداوند بر روی دشمنانش برهنه نموده است با این که نامه بوبکر به وی را در میان برگ های تاریخ می بینیم که می نویسد: " پسر ننه خالد به جان خودم سوگند که به راستی تو با دل آسوده با زنان می آمیزی با این که هنوز در آستانه خانه‌ات خون هزار و دویست مرد مسلمان خشک نشده است " و این را هنگامی به وی نوشت که خالد به مجاعه گفت: " دخترت‌را به من ده " و مجاعه به وی پاسخ داد " آرام که به راستی تو نزد دوستت پیوند آشتی میان من و خویش

را گسیختی " گفت " همان ای مرد دخترت رابده " و او نیز داد و چون گزارش به بوبکر رسید نامه بالا را برای وی نوشت و خالد نامه را که دید می گفت این کار آن مردک چپ دست- عمر پسر خطاب -است. و این نخستین شیشه ای نبود که با دست خالد در اسلام شکست زیراهمانند این کار بسیار زشت و نکوهیده در روزگار برانگیخته خدا (ص) از اوسر زده و وی- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- از رفتار او بیزاری جسته بود (پسر اسحق می نویسد: پیک خدا (ص) یکان هائی از سپاه را به پیرامون مکه می فرستاد تا مردم را به سوی خدای بزرگ و گرامی بخوانند ولی دستورنمی داد دست به پیکار زنند یکی از کسانی که برای همین برنامه فرستاد خالد پسر ولید بود که او را بفرمود تا برای خواندن مردم به خدا به جنوب‌تهامه رهسپار شود ولی او را برای

[صفحه 334]

نبرد نفرستاد گروه هائی از تازیان نیز با او بودند و چون بر سر زمین جذیمیان عامر زاده پای نهادند وایشان با دیدن او افزار جنگ برگرفتند، خالد گفت افزار جنگ را بر زمین گذارید که به راستی مردم مسلمان شده اند-
گفت: یکی از یاران ما که از دانشوران جذیمی بود گزارش داد که چون‌خالد به دستور داد تا افزار جنگ را بر زمین نهیم مردی از ما که او را جحدم می خواندند گفت ای جذیمیان وای بر شما این خالد است، به خدا سوگند پس از آنکه افزار جنگ را زمین گذاشتید، هیچ برنامه ای ندارد مگر دسنگیر کردن شما و پس از آن نیز تنهاکارش گردن زدن شما است به خدا من هرگز افزار جنگ را بر زمین نمی گذارم. گفت که: مردانی از گروه خودش او را گرفته و گفتند: جحدم می خواهی خون های ما را بریزی؟ راستی مردم مسلمان شده و افزار جنگ را بر زمین نهاده اند و پیکار را رها کرده و مردم آرامش یافته اند. و به همین گونه با وی گفتند تا افزار جنگ را ازاو گرفتند و همه گروه با پشتگرمی به سخن خالد، جنگ افزارها را از زمین نهادند و خالد که چنین دید بفرمود تا دست های آنان را از پشت سر ببستند و آنگاه همه را خوراک تیغ گردانید و کشت آنان را که کشت و چون گزارش به پیک خدا- درود و آفرین خدا بر وی- رسید دو دست به سوی آسمان برداشت و سپس‌گفت: بار خدایا من در پیشگاه تو از آنچه خالد پسر ولید کرده بیزاری می جویم، بو عمر در " الاستیعاب " ج 1 ص 153 می نویسد: این از گزارش های درستی است که بر جای مانده.
ابن هشام می نویسد برخی از دانشوران از زبان ابراهیم پسر جعفر محمودی آورده اند که گفت: برانگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی-

گفت: خواب دیدم‌که گویا لقمه ای از خوراکی حیس بر گرفتم و مزده آن را گوارا یافتم ولی

[صفحه 335]

چون فرو بردم چیزی از آن بیخ‌گلویم را گرفت و آنگاه علی دست کرده آن را به در آورد بوبکر راست رو- خدا از وی خشنود باد- گفت ای پیک خدا اینک یکانی از یکان های سپاهت که‌فرستاده بودی به گونه ای ای نزد تو می آید که در پاره ای از آنچه را انجام داده دوست می داری و در پیرامون پاره ای دیگر از کارهای آن خرده گیری ها است و آنگاه علی را می فرستی تا کارها را رو به راه کند.
پسر اسحاق گفته: سپس پیک خداوند- درود و آفرین خدا بر وی- علی پسر ابو طالب- خدا از او خشنود باد- را بخواند و گفت: علی به سوی این گروه بیرون شو و در کار ایشان بنگر و کار های بیدانشانه را که پیش از اسلام به‌کار می بستند زیر پایت لگد کوب کن. پسر علی بیرون شد تا به نزد آنان آمد و با او دارائی هائی بود که پیک خدا- درود و آفرین خدا بروی- فرستاده بودپس خونبهای همه کشتگان و تاوان زیانهائی که به دارائی شان رسیده بود بپرداخت و تا آنجا پیش رفت که تاوان چوبی تو گود را هم که برای آبخوری‌سگ می تراشند داد هیچ خون و دارائی بر باد رفته بی تاوان نماند و چون این کار به انجام آمد و هنوز چیزی از آن چه پیامبر داد مانده بود علی- خدا از وی خشنود باد- از ایشان پرسید: آیا در میان شما هیچ دارائی یا خونی هست که بر باد رفته وباز یافت نشده باشد؟ پاسخ دادند نه. گفت پس من این مانده دارائی ها را نیز به شما می دهم تا از سوی پیک خداوند- درود و آفرین خدا بر وی- دور اندیشی و استوار کاری نموده باشم‌زیرا شاید هنوز از بابت هائی که شما می دانید و نه او- بستانکار باشید. پس چنان کرد و آنگاه به نزد پیک خدا- درود و آفرین خدا بر وی- بر گشت و او را از گزارش، آگاهی داد، او گفت درست کردی و نیک نمودی.
گفت که: سپس بر انگیخته خدا- درود و آفرین خدا بر وی- برخاست و روی به خانه خدا آورد و ایستاد و چندان دو دستش را بلند کرد تا زیر هر دو بغلش هویدا شد و سه بار گفت: بار خدایا من از آن چه خالد پسر ولید کرد در آستان تو بیزاری

[صفحه 336]

می جویم.
در این باره میان خالد و عبد الرحمن پسر عوف نیز سخنی در گرفت که

عبد الرحمن پسر عوف به وی گفت: در سر زمین اسلام چنان رفتار کردی که انگار، روزگار نادانی و پیش از اسلام است. وهم در " الاصابه " آمده که عبد الله پسر عمر و سالم برده بو حذیفه این کار را از وی نکوهیده دانستند و البته- چنانکه در " الاصابه " ج 2 ص81 آمده است- این رسوائی وی را نیز باید از تبهکاری های زبان کنانیان بشمار آورد.

پس آن ستم و آشوب و دست‌درازی که در روزگار بوبکر از شمشیر خالد نمایان شد از بازمانده های همان‌کشش های روانی اش در روزگار نادانی وپیش از اسلام بود، و از نخستین روز همین شیوه را پیش گرفت. پس ما کجا می توانیم او را شمشیری از شمشیرهای خدا بشماریم با این که به راستی پیامبر بزرگ اسلام چندین بار رو به خانه خدا و دست به سوی آسمان از وی بیزاری جست و بو بکر هم از نزدیک می دید؟

جلد 14

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

شعراء غدیر در قرن 09

نکوهش گزافه گویی در برتر خوانی ها

بررسی سخنان او در دم مرگ و پشیمانی او

اشاره

آورده اند که عبد الرحمن پسر عوف بر بوبکر راست رو - خدا از وی خشنود باد- درآمد و این هنگام او در همان بیماری بود که به مرگ وی انجامید پس دید اندوهگین است . عبد الرحمن به وی‌گفت: خدای را ستایش که رو به بهبود می روی ابوبکر - خدا از وی خشنود باد- پرسید آیا تو چنین می بینی؟ پاسخ داد آری گفت: " به راستی من سرپرستی شما را به کسی سپردم که در دل خود اورا بهتر از شما می دانستم و هر یک ازشما خشمتان از آن است که می خواهید، کار به دست شما باشد و نه او، چنان دیدید که گیتی روی آورده ولی هنوز روی نیاورده و همین که روی آور شد، پرده های ابریشمین و بالش های دیبا برگیرید و خفتن بر بستری که از پشم آذربایجانی باشد چندان تنتان را به درد آرد که گوئی بر روی خار و خس افتاده اید به خدا سوگند اگر کسی از شما را پیش کشیده و بی هیچ گناهی گردن بزنند برایش بهتر از این است که در گرداب جهان به شناوری پردازید و شما فردا نخستین کسانی هستید که مردم‌را گمراه نموده و آنان را از شاهراه، به دست چپ و راست می کشانید ای راهنما آن سپیده بامدادی است یا دریا؟ پسر عوف گفتش: خدایت بیامرزاد آرام بگیر که این تند و تیزی، بیماری تو را دوباره سخت می کند و مردم در برابر دستور تو، تنها به یکی از این دو گونه واکنش می نمایند یا برداشت ایشان همانند تو است که باتو همراه اند یا با تو ناسازگارند ولی باز هم چنانچه دوست داری تو و دوستت را راهنمائی

[صفحه 2]

می کنند و ما گمان نداریم که تو جز نیکوکاری خواسته باشی و همیشه شایسته مردمی می‌مانی که دیگران را به راه شایسته می آرد و هرگز هم افسوس این را نمی خوری‌که چیزی از جهان را از دست داده ای . ابوبکر - خدا از وی خشنود باد - گفت آری من افسوس این را نمی خورم که چیزی از جهان را از دست داده ام مگر این که دوست داشتم سه کار را که انجام داده ام نکرده بودم و سه کار را که به جا نیاوردم انجام می دادم وای کاش در پیرامون سه زمینه هم از برانگیخته خدا - درود خدا بر وی - پرسشی می کردم .
ولی آن سه کاری که ای کاش نکرده بودم: ای کاش خانه فاطمه را برای هیچ چیز بازرسی نمی کردم هر چند در آن را برای نبرد با من می بستند و ای کاش فجاه سلمی را زنده نمی سوزاندم، یا به آسانی می کشتمش یا پیروزمندانه و از سر اندیشه‌ای درست آزادش می ساختم و ای کاش

روزی که در سقیفه (= سایبان) ساعدیان آن گیر و دارها برپا بود من این کار را به گردن یکی از آن دو مرد- عمر و ابو عبیده - می انداختم تا یکی از آن دو به فرمانروائی رسد و من‌دستیار وی باشم . ولی آن سه کاری که کاش انجام می دادم: آرزو می کنم روزی که اشعث پسر قیس را در بند کرده‌و به نزد من آوردند گردن او را می زدم زیرا به گمانم می رسد با هیچ کاربدی روبرو نمی شود مگر در انجام آن یاری خواهد داد و هم ای کاش در هنگامی که خالد پسر ولید را بر سر ازکیش بازگشتگان فرستادم خودم در ذو القصه می ماندم تا اگر مسلمانان پیروز شوند که پیروز شده اند و اگر شکست بخورند خود، آهنگ دیاهر می کردم یا کمک می رساندم و نیز ای کاش در هنگامی که خالد پسر ولید را به شام فرستادم عمر پسر خطاب را هم به عراق می فرستادم و دست هر دو را در راه خدا باز می گذاردم - این جا بوبکر دو دست خود را دراز کرد -
وباز ای کاش از پیک خداوند - درود خدابر وی - می پرسیدم که این کار با کیست؟ تا هیچ کس با او به کشمکش بر نخیزد و دوست داشتم که از وی پرسیده

[صفحه 3]

بودم آیا انصار نیز در این کاربهره ای دارند؟ و دوست داشتم از وی درباره مرده ریگ دختر برادر و عمه پرسشی کرده بودم زیرا دل خودم برای پاسخ به این دو پسش آرام نمی گیرد .
این گزارش را ابو عبید در " الاموال " ص 131 آورده است - و نیز طبری در "تاریخ " خود ج 4 ص 52 و ابن قتیبه در" الامامه و السیاسه " ج 1 ص 18 و مسعودی در " مروج الذهب " ج 1 ص 414 و ابن عبد ربه در " العقد الفرید "ج 2 ص 254
میانجیان گزارشگر آن نیز همگی از مردانی هستند که می توان به سخنشان پشت گرمی داشت و چهار تن از ایشان نیز کسانی اند که نگارندگان شش" صحیح " گزارش هاشان را سرمایه آئین‌می شناسند .
امینی گوید در این گزارش9 چیز است که سه از آن میان را جانشین پیامبر در روزی که باید به کار بندد نمی دانسته که ما درباره یکی - زنده سوزاندن فجاه - با گستردگی سخن راندیم
ولی این که آرزو کرده است ای کاش کار را به گردن یکی از آن دو مرد می افکند می رساند که این جانشین پیامبر در بازپسین روزهای‌زندگی اش دریافته است که کاری که به آن برخاسته (جانشینی پیامبر و انجام‌کارهای او پس از مرگش) بر بنیاد آئین خدائی نبوده است زیرا برگزیدن جانشین و کسی که پس از مرگ دیگری باید به کار او برخیزد با خود همان کسی

است که پس از او به جانشینی نیازمندیم و باید پس از او به کار وی‌برخیزد و این همان چیزی بود که دوم جانشین پیامبر پس از روزگاری دراز آن‌را دریافت و گفت: دست فرمانبری دادن‌مردم به بوبکر، کار و رویدادی بی اندیشه و ناگهانی بود همانند آنچه نادانان پیش از اسلام می کردند ولی خداوند، مردم را از بدی آن نگاهداشت

[صفحه 4]

و هر کس مانند آن بار از مردم دست فرمانبری بگیرد بکشیدش
نمی دانم این ناشایستگی که - آن دو - در برنامه خود برای برگزیدن فرمانروا یافتند آیا در کسی است که کار برگزیدن را به انجام رسانید؟ یا در کسی که برگزیده باشد؟ یا در هر دو؟یا در این که هرگز بتوان با برنامه گزینش، جانشینی برای پیامبر برگماشت؟ که هر کدام را خواسته باشند راه خرده گیری بر روی ما باز است و اینک گروه های پیامبران و برانگیختگان در برابر ما هستند که ازبرگماشتن جانشین‌خود برای پس از مرگشان - آن هم با دستورهائی آشکار - رو گردان نبوده اند و هرگز هم جانشینان ایشان را بر پیروانشان بر نگزیده اند .
آیا این پندار خردمندانه است که بگوئیم اگر کسی درگذشت انجام سفارش های او - که نیازمند دست بردن در چیزهائی است که بر جای نهاده - با مردمان بیگانه ای است که از چگونگی چاره اندیشی اش در کارها ناآگاهند و از خواسته های او -و از روشی که خوش داشته در گردش دادن‌دارائی و خانواده خود به کار ببرد - دور؟ مگر مرده در هنگام زندگی، پرورش خردمندانه نیافته و شایسته مردان را از دیگران نمی شناخته و نمی‌دانسته کسانی که بر خود می پیچند و سرودگوی آزمندی آنان را به پیش می راند و گرسنه چشمی افسارشان را در دست دارد و دیو شره بر آنان فرمان می‌راند، چه ها در دل می پرورانند؟ آیا تو برآنی که با همه این ها باز هم سفارش هائی برای پس از مرگش نمی کند تا آنچه را از وی به جا مانده، خوراک شکم چرانان و بهره یغماگران گرداند؟ نه
چنین نخواهد کرد چون خوبی خاندانش را می خواهد - و این راکه دارائی اش را در راهی شایسته به کار افتد، چنانچه شیوه مسلمانان نیزاز روزگار یاران پیامبر تاکنون به همین گونه بوده و آئین اسلام نیز درستی آن را بر زبان آورده و برای سفارش های آدمی که پس از مرگش به کاربسته می شود دستورها و برنامه هائی

[صفحه 5]

داده و در دو کتاب " صحیح " آمده‌که پیک خدا - درود خدا بر وی و خاندانش - گفت هر مسلمان چیزی داشته باشد که بتواند برای پس از مرگ درباره آن سفارشی کند، شایسته نیست دو شب را به روز برساند مگر آن که سفارش نامه یاد شده را نوشته نزد خودداشته باشد - این را بخاری آورده و بر بنیاد گزارش مسلم: . . . سه شب را به روز برساند . . .
پس عمر گفت: ازآن گاه که آن سخن را از پیک خدا - درود خدا بر وی - شنیدم هیچ شبی بر من نگذشت که سفارشنامه ام در نزدم نباشد نووی در " ریاض الصالحین = گلزارهای شایسته مردان " ص 156 می نویسد در درستی این گزارش همه همداستانند .
" خداوند سفارش کرد و برانگیختگان او نیز سفارش ها برای پس ازمرگشان کردند
و از این روی پیروی از ایشان از برترین کارها است
اگر سفارش‌برای پس از مرگ نباشد آفریدگان بسرگشتگی و گمراهی می افتند و با چنین سفارش ها است که کشور داری در میان دولت ها پایدار می ماند برنامه آن را به کار بند و فرو مگذار
که خداوند از آغاز هستی، دستور به این سفارش داده
گروهی را یاد کردم و به دنبال آن نیز، سفارش هائی که خداوند، به ایشان کرده بود
وگرنه پدید آوردن دستوری درباره این سفارش ها ازمن نیست "
پس اگر سفارش کردن برای پس‌از مرگ پیرامون کالاهای ناچیز و نابودی پذیر گیتی، استوار باشد پس چرا آن را در جانشینی راهبرانه پیامبر و آئین

[صفحه 6]

جاویدان نپذیریم‌که هم نیکسازی جان ها و آبروها و دارائی ها و فرمان ها و منش هارا از آن می خواهیم و هم آشتی و سازش و آن چه را شایسته توده است؟ چون و چرا نباید داشت که یک بشر عادی نمی تواننددورترین چشم انداز این مرزها را با خرد خویش بنگرد و بر این بنیاد چاره ای نیست جز این که برانگیخته درستکار، خود از سوی پروردگارش جانشین پس ازخویشتن را برگمارد تا پیروان او نیز در پی وی بیفتند .
و در ج 13 ص 269 و270 از ترجمه " غدیر " اندیشه عایشه و عبد الله پسر عمر و معاویه و سخن مردم را باز نمودیم که می گویند: " چوپان یا ساربان یا کارگزار یک زمین، هیچکدام را نرسد که آن چه را زیردست خود دارد بی سرپرست رها کند واز سوئی هم سرپرستی مردم دشوارتر است‌از شتر و گوسفند . " پس این دستوری که همه در آن همداستانند چگونه - در روز سقیفه - توده از آن چشم پوشیدند؟ و چراگوش ها در جای

خود نماند که آن را بشنود و زبان ها از بازگو گری آن لال گردید؟ و در آن روز خردها آن‌را به فراموشی سپرد تا پس از روزگاری‌چند، مردم از آن سخن گویند و توده گزارش آن را دهند؟ برای چه پیامبر -درود خدا بر وی - توده خود را همچون شتران افسار گسیخته و سر خود رها کردو با این کار درهای آشوب هائی گمراه کننده و سخت تیره را بر روی ایشان گشوده پیروان خویش را ناچیز انگاشت وزیردستانش را از گوسفند و شتری که زیر دست کسی باشد خوارتر پنداشت؟ چنین گمان هائی از بزرگ ترین پیامبران به دور است زیرا او - درود خدا بر وی و خاندانش - به راستی جانشین خویش را - که باید پس از وی سفارش هایش را به کار بندد - خود برگماشت و با دستور و سخنی آشکار جانشین خود را نشان داد و این را به پیروانش نیز رسانید ولی - چنانچه در گزارش درست آمده - به کسی که پس از او باید به انجام سفارش هایش پردازد سپرد که پیروان وی با او نیرنگ خواهند

[صفحه 7]

باخت و هم به او گفت: به راستی تو پس از من با رنج هائی روبرو خواهی شد علی پرسید آیا دین من‌درست می ماند؟ پاسخ داد دین تو درست‌می ماند و به علی گفت: کینه هائی درسینه های گروه هائی هست که آن را آشکار نخواهند کرد مگر پس از من و به‌او گفت: علی به راستی تو پس از من گرفتار می شوی پس مبادا به پیکار برخیزی " کنوز الدقائق = گنجینه های باریک نگری " از مناوی ص 188
وانگهی جانشین پیامبر که کارش به پشیمانی کشیده چرا آرزو می کند که کاش در روزسقیفه آهسته خودرا از چنگ این کار رها می کرد و آن را به گردن یکی از آن دو مرد - عمر و ابو عبیده - می افکند؟ آیا پشیمانی او انگیزه اش کاری درست بود که انجام گرفت؟ که درستی پشیمانی ندارد یا از کاری نادرست بود که پیش آمد کرد و اگر چنین باشد بنیاد جانشینی راهبرانه پیامبر که لافش را می زنند بر باد است .
و تازه چرا آرزومی کند که کاش آن را به گردن یکی از آن دو مردمی افکند؟ ما انگیزه ای برای ویژه‌گردانیدن آن دو به این پایگاه نمی شناسیم زیرا در میان یاران پیامبر، بزرگ تران و دارندگان برتری ها هستند که این دو مرد به مرز هیچ کدام از آنان نمی رسند و این دو - بانگرش به آنچه از منش های یاران پیامبر دریافته ایم - اگر هم نگوئیم از کم ارجتر بنشانند به راستی و هر چه آشکارتر می توانیم بگوئیم از برترین ایشان نیز به شمار نمی رفتند، آن هم با کسانی که در میانه بودند و پیش از همه، سرور ما فرمانروای گروندگان - درود بر او - دارای پیشینه ها و برتری ها، و

سرافراز به‌دامادی و خویشاوندی پیامبر و با آن بسندگی در چاره اندیشی و رنج هائی که‌در راه آئین برد و دارنده روز غدیر ودیگر روزهای نمایان و ایستگاه های بلند آوازه و روان بزرگ ترین پیامبران - با نگرش به سخن

[صفحه 8]

آشکار نامه گرامی خدا - و بر کنار ازهر ناپاکی - با نگرش به آیه پاک نمائی -
چرا نخواست آن گوی را به سوی‌او بیافکند تا توده را در راهی همواررهسپار کرده در شاهراهی روشن به گام زدن وادارد و راه راست را در پیش رویشان بگشاید تا او را رهنمائی ره یافته ببیند تا ایشان را به بهشت برساند که همه این ها را بزرگ ترین پیامبران - درود خدا بر وی و خاندانش- درباره او گفته بود و بخشی از آن در جلد نخست ص 36 و 37 از برگردان پارسی گذشت
ولی بازرسی خانه فاطمه - درود خدا بر وی - خوش نداریم با پیش کشیدن آن تیره روزی ها دل ها را بخراشیم و همانچه را پیشتر در جلد 5 ص 183 تا 185 از برگردان پارسی و در ص 268 تا 273 و از ص 300 تا 307 از جلد 13 آورده ایم بس می دانیم .
و فشرده آن گزارش سهمناک این که بانوی راست رو - درود خدا بر وی - درگذشت وبا دلی که از انجام دهنده این کار پراز خشم بود و او - درودهای خدا بر وی- پس از هر نمازی که گزارد بر او نفرین فرستاد
و اگر به شگفتی می آئی جا دارد که می بینی این دار و دسته، این رسوائی ها را درجائی به بار آورده و در آن درماندند که آوای پیامبر - درود خدا بر وی و خاندانش -گوش ها را پر کرده بود که می گفت: هر کس این بانو را می شناسد که شناخته، و هر که او را نشناخته بداند که او پاره تن من است و دلم، و جانی که در میان دو پهلویم است هر که او را آزرد مرا آزرده
و می گفت: فاطمه پاره تن من است هر چه او را ناخوش بیاید مرا ناخوش آمده و هر چه او را بیازارد مرا آزرده .
و می گفت: فاطمه پاره تن من است هر که او را خشمناک ساخت مرا خشمناک ساخته

[صفحه 9]

و می گفت: فاطمه پاره تن من است هر چه او را دلگیر سازد مرا دلگیر ساخته‌و هر چه او خرسند دارد مرا خرسند داشته

و می گفت: فاطمه پاره تن من است هر چه او را شادمان سازد مرا شادمان ساخته
و می گفت: فاطمه خداوند برای خشم تو خشمگین می شود و برای خشنودی ات خشنود می گردد
با این‌آوا است که در می یابی پشیمانی جانشین پیامبر جا داشته، جز آن که در هنگامی پشیمان شده که راهی برای باز یافت گذشته نمی دید، پشیمان شد و کار گذشته بود و پیش آمده بود آنچه‌پیش آمده بود، پشیمان شد و بانوی پاکدامن راست رو در دل خاک ها، و بادل و جانی لبریز از خشم بر وی

ولی سه کار - از آن نه تا - که جانشین پیامبر از انجام ندادنش پشیمان بود می رساند که واکنش او در برابر آن نه از روی اندیشه و بینائی در کار بوده نه بر بنیاد دستوری از آئین، تا دریافته است که در هر سه جا لغزیده و شالوده گرفتاری هائی سخت‌را ریخته و به دنبال آن، مردم را به‌تیره ترین روزها نشانیده و کسی که درمیان مسلمانان بر جای پیامبر می نشیند نباید کاری بکند که چنین دنباله هائی داشته باشد و روشی پیش گیرد که به فرجام پشیمانی بار آرد و داستان اشعث پسر قیس می رساند که پشیمانی جانشین پیامبر به جا بوده زیرا آن مرد

[صفحه 10]

پس از آن که روی از کیش بگردانید و گناهانی از وی سر زد و با مسلمانان به پیکار برخاست و گرفتار شد، او را دستگیر ساخته به نزد جانشین پیامبر بردند که به وی گفت: تو خود می دانی چه کردی اکنون به گمان خودت با تو چه رفتاری خواهم داشت؟ پاسخ داد با من نیکوئی می نمائی، بندهای آهنین را از پیکرم می‌گشائی و خواهرت را به همسری من در می‌آری چرا که من برگشتم و اسلام آوردم بوبکر گفت من نیز چنان کردم پس ام فروه دختر ابو قحافه (= پدر بوبکر)را به زنی به وی داد و او شمشیر خود را از نیام برکشیده به بازار شتر فروش ها رفت و هیچ شتر نر یا ماده ای‌ندید مگر آن را پی کرد مردم بانگ برداشتند که اشعث کافر شد و او چون کار خود را به پایان برد شمشیر را بیفکند و گفت به راستی و سوگند به خدا من کافر نشدم ولی این مرد خواهرش‌را به من داد و ما اگر در شهرهای خودبودیم به گونه ای دیگر سور می دادیم 0 ای مردم مدینه بخورید و ای دارندگان شترها بیائید مانند آن را بستانید و آن روز همچون جشن قربانی گردید که وبره پسر قیس خزرجی نیز در این باره گفت:
" به راستی اشعث کندی‌در روز دامادی اش چنان سوری داد
که برای فراهم کردن آن، بار تبهکاری هائی گران را بر دوش خویش هموار ساخت
به راستی شمشیری را برهنه کرد که هیچگاه خود را در نیام ندید
- مگر درپیکارها و آن هم در کله ها و گردن ها
-اندرون و دست و پای کره شتران و اسبان و استران .
و شتران کاروانی رانیام آن شناخت .
روزی که جوان کندی (= اشعث) را دیدی به او بگو:
تو برترین سرفرازی های آدمیزادگان را برده ای . "

و هم اصبغ پسر حرمله لیثی از سر خشمی که این پیوند دامادی‌در او

[صفحه 11]

پدید آورد گفت:
" یکی از کندیان را آوردی که روی از کیش ما بگردانید
و پیمان شکنی را به بالاترین جای آن رسانید که بیرون شدن‌از آئین باشد
پاداش پیمان شکنی اش آن‌بود که جان او را زنده بداری
و دستمزد بیرون شدنش از آئین این بود که دوشیزه ای را به همسری او درآری .
و اگر او از گرفتن آن زن و پذیرفتنش به همسری خویش سرباز می زد .
البته کابین او را نیز از خویش می دادی
و اگر بیش از این می خواست ده تا مانندآن را نیز به همسری او در می آوردی وباز ده تا دیگر هم در پی او می فرستادی
بوبکر را بگو که پس از ای کار خویش، قریش را زشت نمودی
و نام آوری و آوازه نیکوی آن را به گمنامی دگرگون گردانیدی
اگر تو در پی سرافرازی بودی آیا در میان تیره خودت(تیمیان مره زاده) هیچکس دیگر نبودکه خواهرت را به او دهی؟
اگر پس از آن که او را به نزد تو آوردند تو می کشتی
البته برای خواهرت نامی نیکو فراهم می آوردی و اندوخته ای شایسته می نهادی
ولی اینک آن چه را با کندی کردی کاری بایسته بر تو می شناسد .
که در برابر انجام آن نه ستایشی برای‌خود فرا گرفتی و نه پاداش داری . "

آن سه زمینه بازپسین، که جانشین پیامبر آرزو کرده است که کاش

[صفحه 12]

از پیک خدا -درود خدا بر وی و خاندانش - می پرسید، ما را آگاه می سازد که وی در دانستی های وابسته به این کیش، تا چه اندازه بی بهره و در دریافت دستورهای آن، اندک مایه بوده چندانکه فرمان های مرده ریگ بری را نمی دانسته با این که جانشین پیامبر در میان مسلمانان خواه ناخواه با پرسش هائی در پیرامون آن بسیار روبرومی شود و باز همین ها می رساند که وی‌در بنیاد جانشینی پیامبر دو دل بوده که آیا با دستور و سخن آشکار پیامبر است؟ یا با گزینش مردم؟ و اگر دومی‌باشد آیا تنها ویژه کسانی است که با پیامبر بمدینه کوچیدند؟ یا یاران اواز شهر یاد شده نیز بهره ای از آن دارند؟ که هر کدام را بگیریم در می یابیم که او در بالا رفتنش از تخت جانشینی پیامبر در کار خویش به باوری‌استوار و راهبرانه پشتگرمی نداشته است و ما در این جا به جز روان آزاده‌تو را به داوری نخواهیم خواست و سخن درست نیز انگیزه خشم نباید باشد .
وانگهی من هیچ جائی برای این آرزو نمی بینم زیرا اگر وی از پیامبر - درود خدا بر وی و خاندانش - پرسشی دراین زمینه می کرد پاسخی نمی شنید مگرهمانند این سخن:
هر کس که در برابر او من از خودش به وی سزاوارتر هستم علی نیز در برابر او به همین گونه است (بر گردان پارسی غدیر ج 1)
و نیز این سخن: به راستی من در میان شما دو چیز گران به جای می گذارم نامه خداوند و خاندان و تبار خویش
و این سخن: به راستی من در میان شما دو جانشین می گذارم نامه خدا و خاندان‌خودم

[صفحه 13]

و این سخن: علی در برابر من همان پایگاه را دارد که هارون در برابر موسی داشت مگر این که‌پس از من پیامبری نیست (= ج 1 ص 77 و ج 5 ص 332 تا 334 و 325 تا 331)
وسخن وی به علی: آیا خشنود نیستی که تو در کنار من همان پایگاه را داشته باشی که هارون در کنار موسی داشت جز این که تو پیامبر نیستی، و شایسته نیست که من بروم مگر تو جانشین من باشی (= ج 1 ص 97 و

ج 5 ص 325 و 327)
و این سخن: نیروی آموزشگر نهانی مرا از سه برتری علی آگاه ساخت: این‌که به راستی سرور مسلمانان است و پیشوای پرهیزگاران و مهتر سپید رویان" مستدرک حاکم " ج 3 ص 138
و این سخن(به فاطمه): به راستی خداوند روی به مردم زمین کرد و از میان آنان پدرت را برگزید، و او را برانگیخته گردانید و بار دیگر که روی به مردم زمین کرد شوهرت را برگزید و با نیروی‌آموزشگر نهانی به من بفرمود تا تو رابه همسری او درآرم و وی را کسی گردانم که پس از مرگ، سفارش های ویژه ام را به کار بندد " = ج 5 ص 57و 58، ج 4 ص 202 "
و این سخن: علی بزرگ ترین راست روان و جدائی نهنده این توده است که درست و نادرست را ازیکدیگر باز می شناساند و در میان گروندگان به این کیش، به پادشاه زنبوران می ماند در کنار ایشان و او دری است که برای رسیدن به من باید ازاو گذشت و او جانشین من است پس از من" = ج 4 ص 194تا 197 "
و این سخن: علی درفش راهنمائی است و پیشوای دوستان من و فروغ کسانی که از من فرمان برند و سخنی که پرهیزگاران همیشه به همراه دارند، هر که او را دشمن داشت مرا دوست داشته و هر که اورا دشمن داشت مرا دشمن داشته " = ج 5ص / 207 "
و این سخن: علی برادر من و کسی است که پس از مرگم سفارش های

[صفحه 14]

ویژه ام را انجام داده و میراثم‌به او می رسد و پس از من جانشین من است " = ج 4 ص 143 تا 160 "
و این سخن: علی سروری است که باید او را بزرگ دارند، مایه امید مسلمانان و فرمانروای گروندگان به کیش ایشان است‌جایگاه راز من و دانشم و دروازه من است که به او پناهنده شوند، او است کسی که در میان خاندانم - و پیروان نیکوکارم - سفارش های ویژه ام را پس از مرگ به کار بندد و اوست برادر من در این جهان و جهان دیگر " = ج 5 ص 205 "
و این سخن: علی برادر من و دستیار من و بهترین کسی است که پس ازخود به جای می گذارم " = ج 5 ص 55 و ج 4 ص 195 و 196 "
و این سخن: علی با حق است و حق با علی، از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من‌درآیند " = ج 5 ص 296 تا 299 " و این‌سخن: علی با حق است و حق با علی و بر زبان او، هر جا علی بگردد آن نیزخواهد گشت . " = ج 5 ص 299 "

و این سخن: علی با قرآن است و قرآن با علی، از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من درآیند " = ج 5 ص 298و 299 و 302 "
و این سخن: علی از من‌است و من از علی و او پس از من سرپرست هر کسی است که به این کیشن گرویده " = ج 5 ص 56 و 354 تا 356 "
و این سخن: پس از من در برابر هر مرد و زن که به این کیش گرویده علی از خودش نیز به وی سزاوارتر است . " = ج 1 ص 41 و 97 "
و این سخن: خداوند علی را همان پایگاه در کنار من بخشیده است که مرا در برابر خودش " = ج 1 ص 51 "
و این سخن: در میان همه کسانی که به این کیش گرویده اند علی پس از من سرپرستی است که من بر گمارده ام " مسند احمد " ج 1 ص 231
واین سخن: علی در برابر من همان پایگاه را دارد که من در برابر پروردگارم

[صفحه 15]

" السیره الحبلیه "ج 3 ص 391 و نیز = " ج 5 ص 56 "
و این سخن: پس از من علی سرپرست کسانی‌است که به این کیش گرویده اند " تاریخ خطیب " ج 4 ص 339
و این سخن: هر کس خدا و برانگیخته او سرپرست وی باشند علی سرپرست وی است . " = ج ص 1ص 77 و 78 "
و این سخن: هیچکس از سوی من نباید پیام گزاری کند مگر خودم یا مردی که از من باشد (علی رامی گوید) " الغدیر " ج 6 ص 338 تا 350 و " = ج 1 ص 94 تا 99 و ج 5 ص 56"
و این سخن: هیچ پیامبری نیست مگر همانندی دارد و علی همانند من است " = ج 5 ص 57 "
و این سخن: من و علی در روز رستاخیز و در برابر پیروانم پشتوانه روشنگری هستیم . " تاریخ خطیب " ج 2 ص 88
و این سخن: هر کس علی را فرمان برد مرا فرمان برده و هر که در برابر او نافرمانی نمود از فرمان من سر پیچیده " مستدرک حاکم " ج 3 ص 121 و 128
با این سخنان آشکار پیامبر چگونه بوبکر که به جانشینی اوبرخاسته چنان آرزوئی می کند؟ مگر درروزهائی که او - درود خدا بر وی و خاندانش - بانگ برداشته و با هر گونه‌رنگی از سخن و گفتار که در پندار آیدبر گماشتن جانشینش را آگاهی می داد گوش ها سنگین بود؟ یا در میان آن گروه، کسانی برای ساخت و پاخت های پنهانی شان خود را به کری زده بودند؟
یا برای این جانشین پیامبر همان پاسخ بس نبود که چون او - درود خدا بر

وی و خاندانش - آئین خود را به گروهای تازیان پیشنهاد کرد با آن که فرمانروای گروندگان به او - علی - و بوبکر نیز هر دو با او بودند ولی چون‌سخن به تیره عامرپسر صعصعه رسید و ایشان را به سوی خدا خواند گوینده ایشان از او پرسید اگر ما بر سر این کار از تو پیروی کنیم و آنگاه خداوند

[صفحه 16]

تو را بر کسانی که با تو سازگاری می نمایند پیروز کرد آیا در دیده تو شایستگی آن را یافته ایم که پس از تو ما سرپرست کار باشیم؟ پاسخ‌داد به راستی کار در دست خدا است و آن را هر کجا خود بخواهد می نهد
آیا خلیفه می پنداشت پیغامبری - درود خدابر وی و خاندانش - که سرپرستی کار راپس از خویشتن وابسته به خواست خداوندگار پاک می داند اگر چنین پرسشی از وی می کرد پاسخ می داد: این کار با گزینش توده است - هر چند بایستگی های همداستانی و گزینش درست - چنانکه باید - در آن نباشد - نمونه‌اش: دست فرمانبری دادن مردم به بوبکر - یا به این گونه که جانشین پیامبر، کسی دیگر را برای سرپرستی کار پس از مرگ خود و به جانشینی برگزیند - که شالوده فرمانروائی عمر چنین بود - یا با رای گیری ای که بگویند هر کس سرانجام آن را نپذیرفت کشته خواهد شد - که عثمان را با این زمینه چینی سر کار آوردند؟ ولی اگر بوبکر چنین می پنداشت خوش نمی داشت که از او - درود خدا بر وی و خاندانش- در این باره پرسشی کند زیرا می دانست این دو دولی در پاسخ گوئی - که‌خودش روا می شمارد - توده را به آشفتگی و نابسامانی وادار خواهد کرد و راهی می گشاید که هر لافزنی - به درست یا نادرست - سر به کشمکش برداردو هر زاغ و کلاغی آن را دستاویز گرداند تا گوی به دامان آزاد شدگان وفرزندانشان - همچون یزید و معاویه - و همانندانشان بیفتد .

در گزارش " سه کار و سه کارو سه کار " ابو عبید کار نخستین از نخستین سه کار را نیاورده و به جای این که بنویسد: " ای کاش خانه فاطمه‌را بازرسی نمی کردم " نوشته: " ای کاش چنین و چنان نمی کردم " و چرای این افتادگی را در نیاز نگارنده باید جست که یاد کرده و گفته: دلم نمی خواهد آنرا یادی آوری کنم و این

[صفحه 17]

دستبر را - در گزارش - تنها برای جلوگیری از آبروریزی جانشین پیامبر زده است ولی افسوس که دیگران در این باره با او همکاری ننموده و به این گونه نادرستی او و دستبردی را که در سپرده های تاریخ، روا داشته آشکار ساخته اند .

پرسش یک یهودی از بوبکر

از زبان انس پسر مالک آورده اند که گفت پس از درگذشت پیک خدا - درود خدا بر وی و خاندانش - یک یهودی‌بیامد و توده، او را به بوبکر راه نمودند تا در برابر وی ایستاد و گفت می خواهم در زمینه هائی از تو پرسش کنم که هیچکس پاسخ آن را نداند مگر پیامبر یا کسی که به دستور وی برای انجام سفارش هایش برگماشته باشد . بوبکر گفت هر چه خواهی بپرس یهودی گفت مرا آگاهی ده آن چیست که خدا ندارد و چیست‌که در آستان خدا نیست و چیست که خداوند نمی شناسد؟ بوبکر گفت ای جهود این پرسش ها از کسانی است که خود را از پیروان آئین می نمایند و در نهان دشمن آنند . پس بوبکر و مسلمانان - خدا از ایشان خشنود باد - بر آن شدند که آسیبی به یهودی رسانند پسر عباس - خدا از آن دو خشنود باد - گفت: با این مرد دادگرانه رفتار نکردید بوبکر گفت مگرنشنیدی چه گفت؟ پسر عباس گفت اگر پاسخ او را دارید بگوئید وگرنه ببریدش به نزد علی - خدا از وی خشنودباد - تا پاسخ او را بدهد زیرا من به‌راستی از پیک خداوند - درود خدا بر وی و خاندانش - شنیدم درباره علی پسرابوطالب به این گونه خدای را خواند: " خدایا دل او را راه بنمای و زبان او را استوار دار " گفت که: پس بوبکر و کسانی که در آنجا بودند برخاستند تا نزد علی پسر ابوطالب شدند و دستوری خواستند تا بر وی درآیند آنگاه بوبکر گفت: ابوالحسن (نام سر پوشیده علی) این جهود، پرسش‌های کسانی را به نزد من

آورده که خود را از پیروان آئین می نمایند و در نهان دشمن آنند، علی گفت: یهودی چه می گوئی؟ گفت من در زمینه هائی از تو پرسش می کنم که هیچکس پاسخ آن نداند مگر پیامبر یا کسی که به دستور وی برای انجام سفارش هایش برگماشته شده گفت: بگوی، یهودی همان پرسش ها را بازگو کرد و علی - خدا از وی خشنود باد - گفت: آنچه راخداوند نمی شناسد، درستی سخن شما است - ای گروه یهود - که می گوئید: " عزیز پسر خدا است " با این که خداوند فرزندی برای خود نمی شناسد . این هم که می گوئی: " مرا از آنچه در آستان خدا نیست آگاه کن " بدان که‌در آستان او ستمی بر بندگان نیست، واین که می گوئی " مرا از آنچه خدا ندارد آگاه کن " بدان که او همتا و انباز ندارد یهودی گفت گواهی می دهم

که به راستی خداوندی‌جز خدای یگانه نیست و محمد برانگیخته خدا است و البته تو کسی هستی که پیک خداوند - درود خدا بر وی و خاندانش - برای انجام سفارش هایش پس از مرگ برگماشته‌است . بوبکر و مسلمانان به علی - درود بر او - گفتند: ای دور کننده رنج ها " المجتنی " از ابن درید ص 35
امینی گوید: بخوانید و داوری کنید

پیک های ترسایان و پرسش های ایشان

حافظ عاصمی از زبان سلمان پارسی - خدا از وی خشنود باد - گزارش کرده که‌گفت چون پیامبر - درود خدا بر وی و خاندانش - درگذشت ترسایان گرد قیصر -پادشاه روم - انجمن شده و او را گفتند: پادشاها مادر " انجیل = مژده" یافته ایم که پس از عیسی برانگیخته‌ای به نام احمد می آید و ما آمدن او را پائیده و از ویژگی هایش آگاهی یافته ایم و اکنون ما را راه بنمای زیرا ما برای سرپرستی

[صفحه 19]

جهان و کیش خویش تو را پسندیده ایم (گفت که) پس قیصر صد تن از ترسایان شهرهایش را فراهم آورد و پیمان های استوار ازایشان گرفت که نیرنگ نزنند و چیزی از کارهاشان را از او نهان ندارند و آنگاه گفت اکنون به سراغ این مردی بروید که پس از درگذشت پیامبر ایشان برای انجام سفارش هایش نشسته است، آنچه را از پیامبران - درود بر ایشان- می پرسیدند ازو بپرسید و آنچه را در گذشته ها ایشان می آوردند و از ایشان می خواستند و نشانه هائی را که‌با یاری آن، پیامبران شناخته می شدند از او بخواهید اگر شما را آگاه گردانید پس به آن پیامبرو به کسی که پس از درگذشت وی برای انجام سفارش هایش نشسته بگروید و این را برای من بنویسید و اگر شما را آگاه نکرد بدانید او مردی است که گروهش فرمان وی را می برند و خود، سخن را با لایه های نهفته در آن می گیرد و به پیروان و هم پیمانانش بر می گرداند، پس بروید و از آشکار شدن این پیامبر پی جوئی کنید تا او را بشناسید گفت: آن گروه به راه افتادند تا به بیت المقدس رسیدند همان هنگام نیز یهودان‌پیرامون راس الجالوت " بزرگ این آئین" را گرفتند و همانچه را ترسایان به قیصر گفته بودند، ایشان نیز به وی گفتند پس راس جالوت صد کس از یهودان را فراهم آورد و تا برای همان پرس و جوها در پی ترسایان افتادند) سلمان گفت: من نیز با بهره ای که از همراهی با این گروه چشم داشتم به دنبالشان رفتم تا به مدینه رسیدیم، روز آدینه بود و ابوبکر - خدا از وی خشنود باد - در مسجد نشسته، برداشت های خود را در پیرامون آئین های کیش برای مردم باز می نمود من بر وی درآمدم و خواست یهودیان و ترسایان رااز آمدن، به آگاهی وی رساندم او دستوری داد تا بروی درآیند پس راس الجالوت بر وی درآمد و گفت ابوبکر ماگروهی از ترسایان و یهودان هستیم که آمده ایم تا

از شما درباره برتری کیشتان پرسش کنیم پس اگر کیش شما برتر بود آن را می پذیریم وگرنه کیش ما برترین کیش ها است بوبکر گفت هر چه خواهی بپرس که اگر خدا خواهد پاسخ‌تو را می دهم گفت من و تو در آستان خداوند چیستیم؟ بوبکر پاسخ داد از

[صفحه 20]

خودم بگویم که تاکنون چه در نزدخویش و چه در پیشگاه خدا از گروندگان به وی بوده ام و پس از این نمی دانم چه خواهد بود . یهودی گفت: چگونگی جایگاه خود را در بهشت و جایگاه مرا در دوزخ به من باز نمای تا از جایگاه‌خود کناره بگیرم و به جایگاه تو گرایش‌یابم گفت: بوبکر به جای پاسخ نگاهی به معاذ افکند و نگاهی به پسر مسعود . و راس الجالوت روی به یاران خویش کرده و با زبان گروه خود به ایشان گفت این پیامبر نیست . سلمان گفت: گروه مسلمانان به من نگریستند و من ایشان را گفتم: مردم در پی مردی بفرستید که اگر بالشی برای او بنهید تا بر آن پشتی دهد، در میان پیروان تورات بر بنیاد توراتشان داوری می کند و در میان گروندگان به انجیل با انجیلشان و در میان زبوریان با زبورشان و در میان قرآنیان با قرآنشان، درون آیه را از برون آن می‌شناسد و برون آن را از درونش، معاذ گفت: پس من برخاستم و علی پسر ابوطالب را خواندم و او را از خواست یهودیان و ترسایان درآمدن خویش آگاه کردم و او روی بیاورد تا در مسجد برانگیخته خدا - درود خدا بر روی - بنشست - پسر مسعود گفت ما پیراهن زبونی در برداشتیم تا علی پسر ابوطالب بیامد و خداوند آن را از ما به دور کرد - علی گفت هر چه خواهی بپرس که اگر خدا خواهد تو راه از پاسخ آن آگاهی خواهم داد یهودی پرسیدمن و تو در آستان خدا چیستیم؟ گفت از خود بگویم که من تاکنون در نزد خویش و در پیشگاه خداوند از گروندگان‌به او بوده ام و پس از این نمی دانم چه خواهد شد و از تو بگویم که تو تاکنون چه در دل من و چه در آستان خداوند از ناگرویدگان بوده ای و پس از این نمی دانم چه پیش آید . راس الجالوت گفت: چگونگی جایگاه خود را در بهشت و جایگاه مرا در دوزخ به من باز نمای تا از جایگاه خود کناره گیرم و به جایگاه تو گرایش یابم علی

[صفحه 21]

گفت: یهودی من پاداش بهشت و کیفر دوزخ را ندیده ام تا به تو بشناسانم ولی خداوند برای گروندگان به خویش، بهشت را آماده کرده و برای‌جز آنان آتش را . و اگر تو - در زمینه ای از این - دو دل باشی به راستی از

سخن پیامبر - درود خدا بر وی - سر پیچیده ای و در زمینه اسلام نیستی گفت خدا بیامرزدت راست گفتی زیرا به راستی پیامبران، آنچه را می‌آورند خود باور دارند و دیگران نیز اگر آن را راست شمارند از گروندگان اند و اگر از پذیرفتن آن سرباز زنند از ناگروندگان، سپس گفت مرا آگاه کن که آیا خدا را به دستیاری محمد شناختی یا محمد را از راه خدا؟ علی گفت: یهودی من محمد را به یاری خدا شناختم نه خدا را از راه محمد زیرا آفریده ای است که هستی او مرز و اندازه ای ویژه دارد، و بنده ای از بندگان‌خدا است که خداوند او را برگرفته و برای آفریدگانش برگزیده و چنانچه فرشتگان را در نهان از چگونگی‌فرمانبری آگاه می کند به او آگاهی بخشیده و خود را به ایشان به این سان‌شناسانده که نه همانندی دارد و نه چگونگی . گفت راست گفتی سپس گفت مرا آگاه کن که پروردگار " در " این گیتی‌است یا " در " جهان دیگر؟ علی گفت به راستی واژه " در " پیمانه است و هر چیز در این پیمانه گنجید داری مرزو اندازه خواهد بود ولی او آن چه را در گیتی و در جهان دیگر است می داند و عرش او در هوای بازپسین جهان است که پیرامون این گیتی را نیز فرا گرفته و - در میانه آن - بازپسین جهان، به چراغی می ماند که اگر کنده‌شود آن نیز درهم می شکند و اگر آن رابه در کنی آن جا در جای خود راست نمی‌ایستد - و به همین گونه است گیتی در میان بازپسین جهان - گفت راست گفتی وسپس گفت مرا بیاگاهان که آیا پروردگار، پدیده ها را با توانائی خویش بر می دارد یا چیزی هست که او را در خود بردارد؟ علی پسر ابوطالب گفت بلکه او خود بردارنده است راس جالوت پرسید چگونه؟

[صفحه 22]

با این که به راستی مادر تورات می یابیم نوشته است که در آن روز عرش پروردگارت بالای ایشان هشت پدیده را بر می دارد علی گفت: یهودی به راستی‌فرشتگان، تخت گاه جهان نهان را بر می دارند و خاک، هوا را بر می دارد و خاک بر توانائی نهاده شده و این است که خدای برتر از پندار گوید: اوراست آنچه در آسمان ها و زمین و در میان آن دو و در زیرزمین است یهودی گفت راست گفتی خدایت بیامرزاد تا پایان گزارش . " زین الفتی فی شرح سوره هل اتی " از حافظ عاصمی

این بود نمونه هائی از اندیشه ها و برداشت های بوبکر که به آن ها دست یافتیم و با همه کمی، تو را از جایگاه او در دانش های وابسته به نامه خدا و شناختآئین نامه پیامبر و دریافت آئین و دستورهای کیش ما، آگاه می سازد و بااین همه آیا تندروی و گزاف گوئی نیستکه بنویسند: هر کس بهره ای از دانش دارد می داند دانش بوبکر چندین برابربیش از علی بوده
آیا گزافه و تندروی نیست که بگویند: زبانزد چنان است که- به راستی - مردم، داوری ها و برداشت هائی را که از بوبکر و عمر و عثمان و علی رسیده فراهم آورده و دیده اند درست ترین همه آنها که بهتردانش دارنده آن را می نماید دستورهای‌بوبکر است و سپس عمر، از این روی می‌بینیم آن شماره از کارهای عمر که با دستور آشکار پیامبر ناسازگاری دارد کمتر از آن علی است ولی برای بوبکر، هیچ دستور آشکاری نتوان یافت که با آن ناسازگاری نموده باشد آیا گزافه وتندروی نیست که بگوئیم نه بوبکر نه عمر و نه جز آن دو از بزرگ یاران پیامبر، برای پاسخ به هیچ پرسشی به سراغ علی نمی آمدند و زبانزد

[صفحه 23]

چنان است که البته علی دانش را از بوبکر فرا گرفته
آیا گزافه و تندروی نیست که همچون ابن حجر در " صواعق " ص 19 - بگویند: به راستی بوبکر از بزرگ ترین کسانی است که اندیشه خود را برای دریافت دستور خدا به کوشش واداشته و بلکه بی چون و چرا او از همه یاران پیامبر داناتر است .
آیا گزافه و تندروی نیست که بگویند به راستی بوبکر در میان یاران پیامبر ازهمه داناتر و هوشمند تر و آگاهی او به آئین نامه های پیامبر بیشتر بود چنانکه یاران پیامبر در بسیاری جاها به اندیشه او بر می گشتند و او با گزارش آئین نامه هائی از پیامبر که نزد آنان یافت نمی شد (ولی وی از برداشت و هر گاه می خواست به یاد می آورد) در برابر ایشان روی می نمود وچگونه چنین نباشد با آنکه از آغاز برانگیخته شدن پیامبر - درود خدا بر وی - تا هنگامی که درگذشت همراه و نگران وی بوده است
آیا گزافه و تندروی نیست که به پاک ترین پیامبران- درود خدا بر وی و خاندانش - بسته اند که گفته: خداوند هیچ چیز در سینه من نریخت مگر آن را در سینه بوبکر ریختم

آیا گزافه و تندروی نیست‌که از زبان او - درود خدا بر وی و خاندانش - گزارش کرده اند که گفته: " در خواب دیدم که گوئی کاسه ای بزرگ‌و پر از شیر به من دادند تا چندان ازآن نوشیدم که لبریز شدم و دیدم که دررگ هایم‌میان گوشت و پوستم روان گردیدو با آشامیدن آن افزونی یافتم پس آن را به بوبکر دادم . " گفتند: ای پیک‌خدا این دانش است که خداوند تو را بخشود

[صفحه 24]

تا چون از آن لبریز شدی‌و افزونی یافتی آن را به بوبکر بخشیدی . او - درود خدا بر وی - گفت البته درست گفتید " الریاض النضره " ج 1 ص 101 آیا گزافه و تندروی نیست که ابن سعد از زبان پسر عمر آورده که‌چون از وی پرسیدند در روزگار پیک خداوند - درود خدا بر وی و خاندانش -چه کسی برداشت های خود را در زمینه آئین های کیش باز می نمود گفت جز ابوبکر و عمر کسی را با این ویژگی نمی شناسم بنگرید به " اسد الغابه " ج 3 ص 216، " الصواعق " ص 10و 20 "تاریخ الخلفا " از سیوطی ص

امینی گوید: کاش می دانستم این گروه را چه‌شده است که به این لاف زنی های میان تهی پرداخته اند؟ و به بافتن این دروغ های شاخدار؟ و به راندن ساده دلان توده به سوی لغزش گاه ها و تیره‌ترین روزها؟ و به بازداشتن ایشان ازروشن راه درستی و همواره زمینه راستی، که تنها با گام زدن در آن می توان مردان را شناخت و مرز منش های گذشتنگان را دریافت .
آیا این برداشت‌ها با آوای پاک ترین آئین گذاران ناسازگار نیست که به فاطمه می گوید: آیا خشنود نیستی که من تو را به همسری کسی درآوردم که از همه مسلمانان زودتر به اسلام گرویده و داناترین ایشان است؟
و با این سخن او به وی: من تو را به زنی به بهترین پیروانم و داناترین ایشان دادم .
و این سخن او: به راستی علی از میان یاران من نخستین کسی است که اسلام آورده و دانش او از همه ایشان بیشتر است .
و این سخن او: پس از من‌داناترین توده‌ام علی است .
و این سخن او: من شهر دانشم و علی در آن است .
و این سخن او: علی پیمانه دانش من است .
و این سخن او: علی دروازه دانش من است .

[صفحه 25]

و این سخن او: علی گنجور دانش من است .
و این سخن او: علی انبان دانش من است .
و این سخن او: من خانه فرزانگی‌ام و علی در آن است .
و این سخن او: من‌خانه دانشم و علی در آن است .
و این سخن او: من ترازوی دانشم و علی دو کفه آن است .
و این سخن او: من ترازوی فرازنگی‌ام و علی زبانه آن است .
و این سخن او: استادترین پیروان من در دادرسی علی است .
و این سخن او: استادترین شما در دادرسی علی است و بسیاری گزارش های پاکیزه همانند آنچه گذشت .
آیا آن برداشت های درون تهی، ناسازگار نیست با آنچه در برگردان پارسی همین نگاشته ج5 ص 171 تا 180 گذشت؟ و با آنچه در جلد ششم زیر نشانی " نوادر الاثر = برجا مانده های کمیاب ر درباره دانش علی آوردیم

و همه جا با انگشت نهادن بر سخنان نخستین یاران پیامبر و کسانی که با نیکوئی در پی ایشان افتادند - همچون عایشه، عمر، معاویه، پسر عباس، پسر مسعود، عدی‌پسر حاتم، سعید پسر مسیب، هشام پسر عتبه، عبد الله پسر حجل، عطاء
کجا می توان به جز فرمانروای گروندگان علی، هیچ کس از توده مسلمان را داناترین ایشان شمرد با اینکه ما در بر گردان پارسی همین نگاشته - ج 5 ص 180 - 179 دیدیم دانشوران همداستانندکه تنها علی درود بر او باد - و نه دیگران - بوده که دانش پیامبر - درودخدا بر وی و خاندانش - پس از مرگ وی به او رسیده با این که در همانجا گزارش درستی را دیدیم که از سرور ما فرمانروای گروندگان رسیده که گفت: به خدا سوگند من برادر و دوست و پسر عموی اویم و دانش او پس از درگذشتش به من رسیده پس کیست که به او سزاوارتر از من باشد؟

[صفحه 26]

وانگهی‌اگر این خواب ها درست باشد کدام نشانه ناچیز از دانش خلیفه در دست داریم که نمونه ای باشد از افزونی یافتن او با سر کشیدن آن کاسه از دست‌بزرگ ترین پیامبران؟ سخن او درباره " اب "؟ یا برداشت وی از " کلاله " و " بهره نیا و مادر بزرگ پدری و مادری از مرده ریگ نواده " و جانشینی‌پیامبر و دیگر زمینه ها؟ آیا با همین‌سرمایه های دانش بوده است که او و دوستش هنگامی که پیک خدا - درود خدا بر وی و خاندانش - نیز زنده بوده در پیرامون کیش وی دستورهائی می داده اند؟
کدامین سینه است که پیک خداوندهر چه را خدا در سینه خودش - درود خدا بر وی و خاندانش - ریخته اند در آن بریزد و آنگاه هیچ دانشی از آن تراوش نکند؟ مگر نه اینکه " از کوزه‌همان برون تراود که در اوست "؟
تو نیک می دانی که پذیرفتن آن همه گزارش‌های درستی که از گفته های پیک خدا - درود خدا بر وی و خاندانش - و از گفته های یاران او و شاگردان ایشان درباره دانش فرمانروای گروندگان به او - درود بر او - رسیده و سپس سازش‌دادن میان آن ها و برداشت های گزافه ای که درباره دانش بوبکر گذشت ما را ناگزیر می کند بگوئیم او از پیک خداوند هم داناتر بوده است زیرا دیدیم علی و پیامبر - درود خدا بر آن‌دو و خاندانشان - در برتری ها بردارند و علی همتای برادر پاک خویش است و روان وی در همه سرافرازی ها، که دانش وی پس از مرگش به او رسیده ودروازه‌و گنجور و پیمانه و انبان دانش‌وی است، (پس داناتر شناختن بوبکر از علی ما را بر آن می دارد که وی رااز پیامبر نیز داناتر بشماریم) و من‌گمان ندارم همه آن گروه - و شاید بیشترشان نیز - چنین برداشتی را بپذیرند آری کسی که

از گزافگوئی درباره بوحنیفه و داناتر انگاشتن او از پیک خداوند - درود خدا بر وی و خاندانش - در رشته داوری خودداری نکند - که در جلد پنجم ص 279 از چاپ دوم گذشت - چنین کسی از چنین برداشتی‌درباره بوبکر که از بوحنیفه برتر است‌پروا نخواهد داشت .

[صفحه 27]

ای پیروان‌ابن حزم و ابن تیمیه و ابن کثیر و ابن قیم جوزیه این است گزافگوئی گوشخراشی که سخت باید دشمن داشت نه آنچه شیعه می گوید

نشانه هایی بر داناتر بودن بوبکر و بررسی آن

نخستین نمونه از نمونه‌های دانش جانشین پیامبر در دیده باقلانی از پیشینیان - چنانکه در " تمهید " وی ص 191 آمده - و در دیده سید احمد زینی دحلان از پسینیان - چنانکه در ج 3 ص 376 از " سیره " وی که در کنار نگاشته " حلبی " چاپ شده آمده - همان آگاه کردن مردم است به مرگ پیک خداوند - درود خدا بر وی و خاندانش - و گفتگوی او با عمر پسر خطاب بر بنیاد سخن خدای گرامی و فرزانه: محمدنیست مگر برانگیخته ای، که پیش از او برانگیختگان درگذشتندآیا اگر در گذشت یا کشته شد شما به پشت (= آئین پیشین) بر می گردید؟ تا پایان آیه
چه فراموش کارند آن دو نویسنده که ندانسته اند این رویداد برای هیچکدام از یاران‌پیامبر چنان پیچیده و در نیافتنی نبود و بسی دور است که دانش آنان چه این اندازه‌بوده باشد زیرا آنان که قرآن بزرگوار را در سینه داشتند همه می دانستند که او- درود خدا بر وی و خاندانش - را مرگ‌دریافته و این را نیز بر شالوده سرشتی می شمردند که خداوند در میان همه آدمیان نهاده و فرمان مرگ را بر همه روان گردانیده و پایان زندگی و اندازه درنگ در گیتی در نزد او است وهیچکس را نرسد که بمیرد مگر با دستوری از خدا که زندگی هر کس را در نامه سرنوشت او مرز نهاده اند و هر گروهی را مرگی است که چون مرگ ایشان فرا رسد نه یک ساعت پس می افتند و نه‌پیش، پس از جنگ زدن در دامن قرآن بزرگ، بسی سخنان آشکار از خود او - درود خدا بر وی و خاندانش - در جاهائی بیشمار نیز آویزه گوششان بود که به ویژه بازپسین دیدار خود از خانه

خدا را با آن ها بیانباشت و از همین روی این دیدار رابه " حجه الوداع = دیدار بدرود " نام نهادند .
این هم که عمر، مرگ او - درود خدا بر وی و خاندانش - نمی پذیرفت نه از ناآگاهی در این زمینه ها بود زیرا پیش از آنکه بوبکر آیه یاد شده را بر وی بخواند عمرو پسر زائده در مسجد پیک خداوند - درود خدابر وی و خاندانش - آن را بر وی و یاران پیامبر بخواند و دنبال آن نیز سخن خدای برتر از پندار را یاد کرد که به راستی تو میرنده‌ای و البته آنان میرندگانند ولی آن مرد از این گفتار و از بازگوگر آن روی بگردانید با این که عمرو پسر زائده از یاران بزرگ پیامبر است که پیک خداوند - درود خدا بر وی و خاندانش - سیزده بار در هنگامی که برای جنگ از مدینه بیرون می شد او را به جانشینی خود درشهر گذاشت که این را نگارنده " الاصابه " نیز آورده

است - ج 2 ص 523-
نپذیرفتن گزارش مرگ پیامبر - و هم بیم دادن مردم از به زبان آوردن آن -همه اش تنها برای سیاست هوشمندانه ای‌بود که اندیشه توده را از این پرسش که جانشین پیامبر کیست باز بدارد تا بوبکر سر برسد زیرا وی در آن هنگام -نه در آنجا بلکه - در بیرون مدینه درسنح بود چرا که ساخت و پاخت ها در نهان انجام می گرفت
نمی بینی که بسیاری از بزرگان این دار و دسته برای سرباز زدن عمر از پذیرفتن مرگ او - درود خدا بر وی و خاندانش - بهانه هائی تراشیده اند تا کسی وی رانادان نشمارد چنانکه یکی می نویسد: این واکنش از شوریدگی مغز و آشفتگی دل وی بوده که رویدادهای آشکار را به‌فراموشی سپرده یکی هم این پاسخ را دست آویز گرفته که: با درگذشت پیامبر - درود خدا بر وی - سختی اندوه، اندیشه عمر را ناچیز گردانیدتا آن جا که می گفت: به خدا او نمرده بلکه

[صفحه 29]

به سوی پروردگارش رفته

(نمونه دوم) ابن حجر نمونه های دیگری از دانش این جانشین پیامبررا آورده و آنها را دست آویزی گردانیده است برای این که وی را بی چون چرا از همه یاران پیامبر داناتر بشمارد یکی گزارشی است که بخاری در "صحیح " خود در پیرامون سازش در رویداد حدیبیه از زبان عمر پسر خطاب - خدا از وی خشنود باد - آورده که گفت: به نزد پیامبر خدا - درود خدا بر وی - شدم و پرسیدم ای پیامبر خدا آیا تو پیامبر راستین خدا نیستی؟ پاسخ داد آری پرسیدم مگر نه ما در راه درستی هستیم و دشمن ما در راه نادرستی؟ پاسخ داد آری . پرسیدم پس چرا ما با همه پیروی از کیش خود زبونی را بر خویش هموار کنیم؟ پاسخ داد: به راستی من پیک خداوند هستم واز فرمان او سر نمی پیچم و او یاور من است گفتم مگر تو به ما نگفتی که ما به خانه خدا خواهیم رفت و در پیرامون آن خواهیم چرخید؟ پاسخ داد آری ولی آیا گفته بودم که همین امسال‌خواهیم رفت؟ گفتم نه گفت پس به راستی که در آینده تو به سوی‌آن رهسپار شده و پیرامون آن خواهی چرخیدگفت که: سپس به نزد بوبکر - خدا از وی خشنود باد - شدم و گفتم: ابوبکر مگر این مرد پیامبر راستین خدا نیست؟ گفت آری گفتم مگر نه ما در راه راست هستیم و دشمن ما در راه نادرستی؟ گفت آری گفتم پس چرا ما با همه پیروی از کیش خود زبونی را بر خویش هموار کنیم؟ گفت: هان ای مرد البته‌وی برانگیخته خدا است و از فرمان پروردگارش هرگز سر نمی پیچد و او نیزیاور وی است تو هم چنگ در دامن وی‌زن که به خدا سوگند او در راه راست است گفتم مگر به ما نمی گفت که به زودی برای دیدار و گردش در پیرامون خانه خدا می رویم؟ گفت آری ولی آیا تو را آگاهی داده بود که همین امسال می روی؟ گفتم نه گفت پس به راستی که‌در آینده برای دیدار و گردش در پیرامون آن خواهی رفت .
امینی گوید: آیا در گزارش بالا بیش از این هم چیزی دارد که بوبکر به پیامبری برانگیخته خدا گرویده؟ و خواه ناخواه هر کس بر این بنیاد اندیشه گردن

[صفحه 30]

نهد می بیند که وی - درود خدا بر وی و خاندانش - از فرمان‌خدا سر نمی پیچد و او نیز یاور وی است و البته نوید هر رویدادی را که داده ناچار در همان هنگام خود، پیش خواهد آمد، اگر برای روبرو شدن با آن نیازمند به گذشت روزگار نباشیم بی‌درنگ وگرنه در همان هنگامی که ویژه آن است رخ می دهد و بر این بنیاد از دیر و زود شدن آن در پرتگاه دو دلی نباید

افتاد .
ین برترین مرزی است که با پشتگرمی به گزارش بالا برای منش بوبکر می توان یاد کرد که این نیز ویژه او نیست و همه مسلمانان در این زمینه، همتای اویند پس چگونه می‌توان آن را نشانه ای بر این دانست که‌بوبکر بی چون و چرا از همه یاران پیامبر داناتر بوده است؟ اگر عمر آن‌پرسش را از هر کدام از دیگر یاران نیز می کرد همان پاسخی را می شنید که‌از ابوبکر و همان پاسخ را که از پیک خدا - درود خدا بر وی و خاندانش - و همان پاسخ را که از همه مسلمانان تا پایان گیتی . و تو در نزد هیچ کس از ایشان به جز این برداشتی نخواهی یافت‌و اگر به آن گونه سر سخن را با کسی باز کنی به جز آن پاسخی نخواهی شنید، مگر عمر این پرسش را - جز ابوبکر -از هیچکس از یاران پیامبر کرده بود که پاسخی به جز آنچه از وی شنیده بشنود تا ما بیائیم و با آن دست آویزوی را - کم و بیش از کسان دیگر داناتر بینگاریم؟
مگر در اینجا پیک خداوند - درود خدا بر وی و خاندانش -می خواسته در پاسخ عمر چیزی از دانستنی های دشوار و پیچیده اش را بنماید که چون پاسخ بوبکر با او یکسان‌درآمد بی چون و چرا داناترین همه یاران پیامبر شمرده شود؟ ابن حجر همه این ها را خود می داند و از همین روی است که آگاهانه زمینه گزارش‌را انداخته و در " صواعق " ص 19 می نویسد: او (بوبکر) از بزرگ ترین کسانی است که اندیشه خود را برای دریافت فرمان خدا به کوشش وا داشتند بلکه در میان یاران پیامبر بی چون و چرا از همه داناتر است و نشانه های آشکاری این برداشت را گواهی می کند ویکی از آن میان گزارش بخاری و جز او است که عمر در " سازش حدیبیه " از پیک خدا - درود خدا بر وی - انگیزه این سازش را بپرسید و گفت چرا ما با همه پیروی از کیش خود زبونی را بر خویش

هموار سازیم پیامبر - درود خدا بر وی - پاسخی به او داد که‌پس از آن چون به نزد بوبکر شد و همانچه را از وی - درود خدا بر وی - پرسیده بود از او نیز بپرسیداو هم پاسخی درست همانند آن را داد بی آنکه‌از پاسخ پیامبر - درود خدا بر وی - آگاهی یافته باشد . پایان .
ابن حجر با گفتار نیم بند و سر بسته اش خواننده را گمراه می سازد تا پندارد در آنجا گره کوری در کار بوده که ابوبکر گشوده با پرسش دشواری در زمینه یکی از دانش ها پیش آمده که بررسی در آن نشانه ای نمایان بر این می تواند شد که کسی بی چون و چرا داناتر از همه یاران پیامبر به

شمار رود . ابن حجر هر چه خواهد بکند که البته دیدگان کاوشگران او را
می پایدو خداوند نیز - از پشت سر - شمار کارهایش را دارد .

(نمونه سوم) از نشانه های نمایانی که ابن حجر بر داناتر بودن این جانشین پیامبر در برابر همه یاران او - بی چون و چرا یافته، گزارشی است که بی هیچ زنجیره‌درستی در " صواعق " ص 19 از زبان عایشه آورده که او گفت: چون پیک خداوند - درود خدا بر وی - درگذشت دورویان سر برداشتند و تازیان روی از آئین برتافتند و انصار به پشت سرباز گشتند، اگر آنچه بر سر پدرم ریخت برکوه های استوار فرود می آمد به سستی می گرائید ولی بر سر هیچ سخن، با یکدیگر ناسازگاری ننمودند مگر پدرم درجدا نمودن و آماده ساختن آن پیشی جست‌گفتند پیک خدا - درود خدا بر وی - راکجا به خاک سپاریم؟ در این زمینه دانشی در نزد هیچکس نیافتیم تا بوبکرگفت از پیک خداوند - درود خدا بر وی - شنیدم می گفت: " هیچ پیامبری جان نمی سپارد مگر در زیر همان جایگاهی که در آن جا در گذشته به خاک سپرده می شود . " و باز درباره آنچه از وی بر جای مانده بود برداشت های گونه گون نمودند و در این زمینه نیز دانشنی در نزد هیچکس نیافتیم تا بوبکر گفت از پیک خدا - دورد خدا بر وی - شنیدم می گفت: البته ما گروه پیامبران مرده ریگی برای بستگان خود نمی گذاریم و آنچه از ما می ماند به هزینه های نیکو کارانه خواهد رسید .
سپس می نویسد: برخی گفته اند این نخستین ناسازگاری بود که میان یاران

[صفحه 32]

پیامبر در گرفت تا برخی از ایشان گفتند او را در مکه - زادگاه وجای پرورشش - به خاک می سپاریم و برخی: در مسجد وی و برخی: در گورستان بقیع و برخی: در بیت المقدس‌آرامگاه پیامبران، تا بوبکر ایشان را از آنچه می دانست آگاهی داد و ابن‌زنجویه گفت این آئین نامه ای است که از میان همه کسانی که با پیامبر به مدینه کوچیدند یا در آن شهر وی را یاری کردند تنها بوبکر راست رو آن راگزارش کرده و دیگران از اندیشه خود به سخن او بازگشتند .
امینی گوید: از این گزارش بی زنجیره ای که از زبان عایشه آورده اند بیشترین چیزی که در می یابیم این است که بوبکر دو حدیث از پیک خداوند - درود خدا بر وی‌و خاندانش - آورده که میان کسانی که در آنجا می بودند در آن دو زمینه او آن را شنیده بود و بس . پس اگر بیائیم و هر چند با تیری که در تاریکی بیاندازیم و خود را با زور به‌تاخت واداریم - تنها با این دست آویز- بوبکر را از همه یاران پیامبر - داناتر بشماریم - آن هم از کسانی که

در آنجا نیز نبوده یا آن دو حدیث را می دانسته ولی آن هنگام در یاد نداشته اند - پس چه باید گفت درباره کسانی که هزاران از حدیث های فراهم آمده ای را گزارش کنند که هیچ یک از آن ها یا بیشتر آن ها را بوبکر گزارش‌نکرده - و با این همه هیچکس از ایشان‌را نیز داناتر از همه یاران پیامبر -یا دست کم داناتر از بوبکر - نشمرده اند؟
مگر او همان نیست که چنان برداشت های نسنجیده و شگفت آوری درباره " اب " و " کلاله " و " بهره نیا و مادر بزرگ پدری و مادری از مرده ریگ نواده " و دیگر اندیشه های ناسنجیده داشته مگر نه او آئین نامه های ارجمند پیامبر را از مانده های مغیره پسر شعبه و محمد پسر مسلمه و عبد الرحمن پسر سهیل و دیگر مردمان ناچیز فرا می گرفت؟
گویا ابن حجر (= سنگ زاده) مردم را نیز مانند خود انگاشته و می پندارد که آنان نیز زاده سنگ اند که تنها می شنوند ولی چیزی را با خرد خویش روبرو

[صفحه 33]

نمی کنند . آیا این مرد نمی گوید روزی که پیک خدا - درود خدا بر وی و خاندانش - بانگ برداشت و سخن زیر را بر زبان راند یاران او از آوای وی چه‌دریافتند:
1- در میان آرامگاه و منبر من گلزاری از گلزارهای بهشت است. و نیز این سخن او - درود خدا بر وی‌و خاندانش:
2- در میان سرا و منبر من گلزاری از گلزارهای بهشت است . و نیز از این سخن او -درود خدا بر وی وخاندانش:
3- در میان خانه تا منبر من گلزاری از گلزارهای بهشت است . و نیز از این سخن او - درود خدا بر وی و خاندانش:
4- در میان منبر تا خانه عایشه گلزاری از گلزارهای بهشت است . و نیز از این سخن او - درود خدا بر وی و خاندانش:
5- هر که شادمان می شود که در گلزاری از گلزارهای بهشت نماز بگزارد در میان منبر و آرامگاه من نماز بگزارد .
که حدیث نخستین را بخاری گزارش کرده است‌و نیز احمد، عبد الرزاق و سعید پسر منصور، بیهقی در " شعب الایمان = دور گرویدن "، خطیب و بزار و طبرانی‌و دار قطنی و ابو نعیم و سمویه و ابن‌عساکر، آن هم از زبان این میانجیان که همه از یاران پیامبرند:
جابر، سعد پسر ابو وقاص، عبد الله پسر عمرو ابو سعید خدری .
برگردید به " تاریخ‌خطیب " ج 11 ص 228 و 290، " ارشاد الساری " از قسطلانی ج 4 ص 413 که زنجیره گزارشی بزار را در این زمینه درست

شمرده و

[صفحه 34]

گفته: در نزد بزار زنجیره ای دارد که مردان میانجی‌آن شایسته پشتگرمی اند، " کنز العمال " ج 6 ص 254 شرح نووی بر " صحیح مسلم " که در کنار " ارشاد " چاپ شده ج 2 ص 103 " تحفه الباری " که در زیر " ارشاد " چاپ شده - ج 4 ص412 سمهودی نیز در " وفاء الوفاء " ج1 ص 303 آن را از دو نگاشته بخاری و مسلم آورده و زنجیره گزارشی بزار را درست شمرده است .
حدیث دوم را نیز بخاری و مسلم آورده اند - نیز ترمذی، احمد، دار قطنی، ابویعلی، بزار، نسائی، عبد الرزاق، طبرانی، ابن‌النجار، و همگان از زبان اینان: جابر، عبد الله پسر عمر، عبد الله مازنی و بوبکر .
برگردید به " صحیح بخاری، نامه نماز = کتاب الصلاه " بخش برتری زمین میان آرامگاه و منبر و نامه دیدار از خانه خدا " = کتاب الحج " و " صحیح مسلم، نامه دیدار از خانه خدا = کتاب الحج " بخش " برتری زمینی که میان آرامگاه و منبر او - درود خدا بر وی - است "، تیسیرالوصول " ج 3 ص 323، " تمییز الطیب = پاکیزه ها را جدا کنیم " ص 139 که می نویسد: در درستی آن همداستانند، " کنز الدقائق " ص 129، " کنز العمال " ج 6 ص 254 " الجامع الصغیر " که بر بنیاد آنچه در " الفیض القدیر " - ج 5 ص 433 آمده - آن را درست شمرده و گوید گزارشی است که از بس بازگو گران آن فراوانند گمان نمی توان برد از پیامبر نباشد، " تحفه الباری " که در زیر " الارشاد " چاپ شده - ج 4 ص 412 " وفاء الوفا " ج 1 ص 302 و 303 که زنجیره احمد و بزار را در گزارش آن درست شمرده است .
حدیث سوم را نیز اینان از راه جابر یا عبد الله مازنی گزارش کرده اند: احمد، شاشی، سعید پسر منصور و خطیب، چنانکه در " تاریخ خطیب " ج 3 ص 360 آمده است و نیز در " کنز العمال " ج 6 ص 254 و در شرح نووی بر " صحیح‌مسلم " که در کنار " الارشاد " چاپ شده - ج 6 ص 103 -
حدیث چهارم نیز - بر بنیاد آنچه در " ارشاد الساری " ج4 ص 413 و در

[صفحه 35]

" وفاء الوفاء "ج 1 ص 303 آمده - در " اوسط " طبرانی‌از زبان بوسعید خدری گزارش شده است .
حدیث پنجم را نیز - چنانچه در " کنز العمال " ج 6 ص 254 آمده - دیلمی

از زبان عبید الله پسر لبید بازگو کرده است .
ابن ابی الحدید در " شرح " خودمی نویسد - ج 3 ص 193 - می گویم: چگونه در جای به خاک سپردنش سخنان ناسازگار بر زبان راندند با آن که خود به ایشان گفته بود: " مرا بر بسترم در همین جای خانه ام کنار آرامگاهی هم بگذارید " و این سخن آشکاری می رساند که او باید در همان خانه ای به خاک رود که ایشان را در آن فراهم آورده بود - که خانه عایشه باشد - پایان .
این حدیث - بر بنیاد آنچه حافظ سیوطی در " الخصایص الکبری" ج 2 ص 276 - می نویسد - ابن سعد و ابن منیع و حاکم و بیهقی و نیز طبرانی . در " الاوسط " - از راه پسرمسعود گزارش کرده اند .
آیا این حجر می پندارد که یاران پیامبر پس از این‌همه سخنانی که در زمینه یاد شده از او شنیدند هنوز آن گلزار پاکی که پاکترین پیامبران، ایشان را از آن آگاه‌کرده و دستور به نماز خواندن در آنجا را داده بود نمی شناختند؟ یا گمان دارد ایشان آرامگاه و منبر و گلزار میان آن دو را شناخته و با سخنی که از او - درود خدا بر وی و خاندانش - گرفتند نزدیک مرزهای آن درنگ کرده و سپس در این که آرامگاه پاک، کجای آن باید باشد برداشت های گوناگون آوردند تا بوبکر آن را آشکارساخت و با همین سادگی، بی چون و چراداناترین ایشان گردید؟
با این که اگر گزارش وی در به خاک سپردن او درست می بود بایستی پیک خداوند - درود خدا بر وی و خاندانش - آن را برای کسی بگوید که خود به وی سفارش کرده است پس از مرگش او را بشوید و به خاک سپارد و برای کسی که

[صفحه 36]

پوشاندن جامه مرگ را بر او و شستن و در خاک نهفتنش را به گردن گرفت و برای کسی که خود می داند بپا خواهد خاست و نیمه شب بی این که کسی جز از خانواده وی در آنجا باشد او را جامه مرگ می پوشاند و در خاک پنهان می کند- که در ج 13 ص 262 از ترجمه غدیر گذشت - نه برای کسی که در چنین جائی نخواهد بود و در آن هنگام خوابی سنگین بر پلک هایش چیره می شود، هر کس خواهد برای پس از مرگ سفارش هائی کند، برگزیدن جا برای آرامگاه را ازچشمگیرترین زمینه ها می شمارد چه رسدکه سرور آدمیان باشد و این نگرش را گزارشی استوار می دارد که ابویعلی ازحدیث عایشه آورده (هر چند با حدیث خود او و از پدرش ناسازگار است) که گفت: در این که آرامگاه او - درود خدا بر وی و خاندانش - کجا باشد سخنان گوناگونی به میان آمد تا علی گفت: به راستی خداوند جائی

را که پیامبرش در آن، جان سپرده از همه جای دیگر دوست تر می دارد .
" الخصایص الکبری " ج 2 ص 278 و شاید برای برابری با همین حدیث بوده که آن‌گزارش را نیز آفریده و به زبان بوبکرنهاده اند .
اگر چنانچه ابن حجر می نویسد در هنگام به خاک سپردن آن پیکرپاک، گفتگوئی در می گرفت، البته گزارش آن، زبان به زبان می گشت و نگارندگان سرگذشت نامه ها و دفترها یکی پس از دیگری از زبان یاران پیامبر که در آن روز در کنار هیاهو ایستاده و فریادها را شنیدند بازگو می کردند . نه باز نمودنش ویژه برگ های " صواعق " و مانند ه های آن از نگاشته های نوخاستگان می گردید نه یگانه گزارشگر کم و بیش از زمینه آن، عایشه می بود که تازه او - یا تنهاکسی که گزارش یاد شده را از زبان وی آورده اند - خود می گوید: ما از به خاک سپرده پیک خدا - درود خدا بر وی - آگاه نشدیم تا در دل شب آواز بیل هائی را شنیدیم که برای هموار ساختن آرامگاهش به کار می رفت آنگاه این سخن را چگونه با آن یکی سازگار گردانیم؟

[صفحه 37]

و تازه آئین نامه یاد شده دستوری درباره همه پیامبران را در بر دارد و نخستین چیزی که این پندار را پوچ می نماید آرامگاه نخستین ایشان آدم - درود بر او - است‌که در مکه درگذشت و در هند در پای کوهی که هنگام فرود آمدن از آسمان به‌آنجا گام نهاد در خاک رفت - یا به گفته برخی - در پای کوه ابو قبیس در مکه .
دوست خدا ابراهیم - درود بر اوو بر پیامبر ما و خاندانش - نیز از عفرون پسر صخر شکافی در دل کوه را که‌در حبرون بود بخرید و همسرش ساره را در آن به خاک سپرد و خود وی و سپس پسرش اسحاق نیز در همان جا به خاک رفتند .
یعقوب - درود بر او - نیز درمصر درگذشت و یوسف - درود خدا بر او - از پادشاه مصر دستوری خواست تا با کالبد پدرش بیرون شده وی را نزد خاندانش به خاک سپارد، او بپذیرفت وبزرگان مصر نیز با وی بیرون شده او را در همان شکاف کوه که در حبرون بودبه خاک سپردند .

تنها او می دانسته پیامبران ارث نمی گذارند

اشاره

(نمونه چهارم) برویم سراغ گزارشی که بوبکر - و تنهااو - درباره دارائی های به جا مانده از پیامبر داده، در این زمینه نیز ابن حجر خیلی زود سخن خود را پس می گیرد . زیرا می بینی در این جا - ص 19 - چنان می پندارد که: " تنها ابوبکر این گزارش را داده و به این گونه یکی از نمایان ترین نشانه ها رابر داناتر بودن خویش از همگان آشکار کرده " ولی در ص 21 برداشت خود را چنین می نویسد که: " علی و عباس و عثمان و عبد الرحمن پسر عوف و زبیر وسعد و زنان پیامبر همه این سخن را اززبان پیامبر بازگو کرده اند " و می نویسد: " همه می دانستند که البته پیامبر

[صفحه 38]

- درود خدا بر وی - چنین گفته و بوبکر تنها کسی بود که نخست آن را به یاد آورد سپس نزد دیگران آن را به یاد آوردند . "
این یک بام و دو هوا که در سخنان این مردمی بینی از چیست؟ و چه انگیزه ای‌دارد که آنچه را خود نخست آورده سپس فراموش می کند؟ آیا داناتر بودن کسی‌تنها بر این بنیاد است که نخست یک گزارش را به یاد آرد؟ یا پیش از دیگران آن را بر زبان راند؟ هر کدام‌از این دو که باشد - چنانچه می بینی - تنها برتری یک تن را در به یاد آوردن می رساند و نه در دانستن .

تازه اگر پیک خداوند - درود خدا بر وی و خاندانش - چنان سخنی می گفت باید آن را برای خانواده و کسانش آشکار سازد که برای بردن آنچه از وی مانده سر بر ندارد، و در چنگ زدن به‌آئین های همگانی که در فرازهای قرآن بزرگوار و آئین نامه های ارجمند پیامبر درباره بهره آدمی از مرده ریگ‌بستگان خود آمده دست افزاری نداشته وگفتگو و فریادی در نگیرد که شور بختی‌و کین توزی به همراه بیارد و جگر گوشه پاک او با دلی پر از خشم به یاران پدرش جان نسپارد تا این رویدادها در میان دسته های پی در پی که در یکی از آن دو راه افتاده اند، انگیزه کینه و دشمنی نگردد چرا که او- درود خدا بر وی و خاندانش - برای زدودن همین رنج ها و بستن پیمان برادری میان توده ها و یکان یکان از مردم برانگیخته شد .
آیا او - درود خدا بر وی و خاندانش - این بینش را نداشت که بداند تا آگاهی خانواده و کسانش از فرمانی که او - درود خدا بروی و خاندانش - ویژه آن است و - بر بنیاد آن - آئین ارث دگرگون می شود چه آشوب هائی به راه می اندازد؟ چنین اندیشه ای درباره او روا نیست با این که آئین وابسته به مرگ ها و آزمایش ها و داوری ها و پیش آمدها و شورش ها و رویدادهای سهمگین نزد او است .
بزرگ ترین مردان راست رو، فرمانروای گروندگان و همسر او بزرگ ترین بانوان راست رو - درودهای خدا بر آن دو و خاندان آن دو - که آمدند و آنچه را از

[صفحه 39]

پیامبر - درود خدا بر وی و خاندانش - به جای مانده و به جنگ بوبکر افتاده بود از آن خوددانستند آیا گمان داری این کار را پس‌از آن کردند که آن آئین نامه پنداری را دانسته و راست شمردند ولی برای ربودن کالای بی ارزش کیتی آن را ندیده گرفتند؟ یا آنچه را بوبکر بر زبان آورد نمی دانستند؟ ما با چنگ زدن در دامن نامه خدا و آئین نامه پیامبر - پیشگاه آن دو را پاک تر از این می شماریم که از آئین نامه استوار پیامبر آگاهی یابند و آن را ندیده بگیرند یا با نادانی از راه راست بلغزند .

فدک را پیامبر به فاطمه بخشیده بود

چرا باید لاف زنی بوبکر را در زمینه‌ای پذیرفت که هم با نامه خدا و آئین نامه خدا و آئین نامه پیامبر نمی سازد و هم در آن باره تنها راه آگاهی، پرسش از خویشان بازمانده او است - درود خدا بر وی و خاندانش - و از کسی که به دستور خودش پس از مرگ او باید به انجام سفارش های ویژه اش پردازد و اوخود از آغاز که در انجمن ها و میان گروه ها آوا برای خواندن مردم به سوی‌خدا برداشته وی و این سمت وی را شناسانده است چرا گوش شنوائی نبود تابداند بانوی راست رو و همسر پاک نهاداو می گفتند " فدک بخششی است از برانگیخته خدا - درود و سلام خدا بر وی و خاندانش - به ما " و این را نیزجز از راه خود آن دو نتوان دانست مالک پسر جعونه از زبان پدرش آورده که گفت: فاطمه به بوبکر گفت: به راستی پیک خداوند - درود خدا بر وی -فدک را برای بهره برداری من نهاده آن‌را به من ده، علی پسر ابوطالب نیز به سودش گواهی داد او گواهی دیگر خواست، ام ایمن هم گواهی داد ولی اوگفت: ای دختر پیک خدا می دانی که جزبا گواهی دو مرد یا یک مرد و دو زن گواهی رسا و روا نیست و وی ناگزیر رو گردان شد .
و به گزارش خالد پسر طهمان، فاطمه - خدا از وی خشنود باد- به بوبکر

[صفحه 40]

- خدا از وی خشنودباد - گفت: فدک را به من ده که پیک خدا - درود خدا بر وی - آن را برای من نهاده است وی از او گواه خواست اوام ایمن و رباح بنده پیامبر
- درود خدا بر وی - را آورد تا به سود او گواهی دادند ولی وی گفت دادرسی به سود تو جز با گواهی یک مرد و دو زن روا نیست .
تازه می پرسیم آن بانوی پاکنهاد و راست رو - درود خدا بر وی - چرا بر سر خشم آمد؟ مگر نه از زبان پدر پاکش درباره او می نویسد: خداوند با خشنودی او خشنود می شود و با خشم گرفتنش به خشم می آید؟ آیا دگرگونی او از فرمانی بود که پدرش آشکار کرده؟ که او نیز " از سر هوس سخن نمی گوید و گفتار وی جز آنچه خداوند بر وی فرو می فرستد نیست " چنین گمانی درباره زهرا نشاید برد . یا چون این فرمان بران را راست روی درستکار از او گزارش کرده که می خواسته دستور آئین را روان گرداند، با آن که سخن وی را باور داشته از وی‌رنجیده؟ ما پیشگاه جگر گوشه پیامبر را که بنیاد آشکار قرآن در فراز پاک انگاری " = آیه تطهیر " پاکی او را روشن ساخته از این بد نامی بر کنار می شماریم، پس

تنها انگار سومی می ماند که او گزارشگر را به درستکاری نمی پذیرفته یا زمینه گزارش را تباه شده می شمرده و آن را دستوری ناساز با نامه خدا و آئین نامه پیامبر می دانسته و همین او را برانگیخته است تا روسری بر سر بیافکند و چادر بر خویش بپیچد و در میان گروهی از پرستاران و زنان خویشاوندش چنان راه افتد که دامن ها بر زمین کشیده شود وگام برداشتنش - بی کم و کاست - پیک خدای را به یادها آرد تا بر بوبکر درآید که میان گروهی از آن کسان که با پیامبر به مدینه کوچیده یا در آن شهر وی را یاری داده و دیگران نشسته، سپس برای وی پرده ای بکشند تا چنان

[صفحه 41]

ناله ای سر دهد که توده را به‌گریه اندازد و انجمن را بلرزاند و آنگاه اندکی درنگ کند تا گریه ای که بیخ گلوها را گرفته آرام شود و جوشش ایشان فرو نشیند .

پس زبان به سپاس و ستایش خدای - که بزرگ و گرامی است - و به درود بر پیک خدا بگشاید - که درود خدا بر وی و خاندانش - آنگاه بگوید آنچه گفت و این هم چند فراز آن: اکنون شما می پندارید که پس از مرگ‌پیامبر آنچه از وی مانده به ما نمی رسد، آیا دستور روزگار نادانی و پیش‌از اسلام را می جوئید؟ فرمان چه کسی‌بهتر از خداست برای آنان که او را باور دارند؟ پسر ابو قحافه (= پدر بوبکر) تو آنچه را از پدرت پس از مرگ بماند ببری و من نه؟ به راستی آئینی ساختگی و سهمناک آورده ای اینک‌تو و این شتر افسار بسته و پالان نهاده ببرش تا روز رستاخیز به دیدارت‌آید که برای داوری، خداوند نیکو است‌و برای راهبری، محمد و برای بیم دادن، رستاخیز و چون بازپسین روز سررسد دروغ پردازان و بیهوده گویان زیانکار خواهند شد . سپس روی به آرامگاه پدر - درود و سلام خدا بر وی‌و خاندانش - نمود و گفت:

" پس از توپیش آمدهائی سخت و بگو مگوهائی در گرفت
که اگر تو می بودی رویدادهای سهمگین، افزون نمی گردید
با از دست دادن تو چنانیم که گویا زمین بهره بارانش را از دست داده
بستگان تو به پریشانی افتاده اند، آنان را بنگر ودیده فرو مگذار
ای کاش پس از تو - و آنگاه که در گذشتی
و توده های خاک میان ما و تو جدائی‌انداخت - با مرگ روبرو می شدیم . "

[صفحه 42]

بود انگیزه ای که او را از دست کسانی که از خواسته او سرپیچیدند همچنان خشمناک نگاهداشت که چنانچه با گستردگی خواهی دید تا بازپسین دام اززندگی خود پس از هر نماز بر ایشان نفرین فرستاد - درود خدا بر وی باد -

آیه های قرآن که می رساند پیامبران ارث می گذارند؟

آئینی را که برای آنچه از پیامبر ما مانده بود نهادند آیا میان همه پیامبران روان می دارند؟ یا تنها ازویژگی های وی - درود خدا بر وی و خاندانش - می شمارند؟ راه نخستین راگرامی نامه آسمانی بسته است زیرا خدای برتر از پندار می گوید: سلیمان‌از داود ارث برد . سوره 27 - نمل - آیه 16 - و این هم زکریا است که به گزارش خدای پاک می گوید: بار خدایا مرا از نزد خویش فرزند و جانشینی شایسته ده تا از من و از دودمان یعقوب ارث ببرد . سوره 19 - مریم - آیه 5 و6 .

همه می دانند ارث به راستی این است که آنچه کسی دارد پس از مرگ وی به فرمان خداوندگار پاک به‌بازماندگانش رسد پس اگر بیائیم و چنانکه این دار و دسته بر آن رفته اند خواست این فراز گرامی از نامه خدا را دانش و پیامبری بدانیم با آنچه از لایه برونی اش بر می آید سازگار نیست زیرا پیامبری و دانش پس از مرگ کسی به بازماندگان نمی رسد، پیامبری، بستگی دارد به این که خداوند چگونه بخواهد توده را در راه شایسته اندازد و کسانی که سزاوار آن هستند - از نخستین روز - این سرنوشت را آفریدگار بر ایشان برگزیده و خداوند داناتر است که پیام گزاری خویش را در کجا بنهد و در گزینش او نیز نه دودمان و نژاد جای پائی دارد و نه نیایش و خواهش دیگران می تواند انگیزه شود که خدای برتر از پندار، کسی از بندگانش را به پیامبری برگزیند، به دست آوردن دانش نیز بسته به آن است که کسی در پی آن برودو بیاموزد .
و تازه زکریا - درود خدابر او - چنانکه از لایه برونی و چون و چرا ناپذیر آیه بر می آید - جانشینی از فرزندانش خواست تا آنچه از وی می ماند به دست مردانی که خویشاوند پدری اویند - عموزادگان و دیگر نزدیکان - نیافتد و این خواسته تنها درباره دارائی درست در می آمد وگرنه با چنان درخواستی نمی توانست

[صفحه 43]

مردان خویشاوند پدری را از پیامبری و دانشمندی بی بهره گرداند .
تازه می بینیم، پسندیدگی جانشین خود را که مرده ریگش به او می رسد بایسته‌شمرده و گفته: " پرودگارا او را پسندیده گردان " و این نیز با پیامبری نمی خورد زیرا بر کنار بودن از همه گناهان و پاکی سرمایه های روانی و خوی ها، از پیامبران جدا شدنی نیست پس سفارش دادن این منش ها برای ایشان نابجا می نماید آری اگر برای دارئی و کسی که آن را می برد این ویژگی ها را بخواهیم درست است چون کسی که پس از مرگ دیگری به ردارائی وی دست می یابد کاهی پسندیده‌هست گاهی نه .
اگر هم بگوئیم چنان دستوری نه برای دیگر پیامبران بلکه ویژه پیک خداست - درود خدا بر روی و خاندانش - این نیز ما را ناگزیر می سازد زمینه گسترده آن همه فرازهائی را که بهره هر کس را از مرده ریگ کسانش می نماید یکجا تنگ نمائیم و دربرابر آن همه فرمان های همگانی یک آئین ویژه بگذاریم، آنگاه با این سخن که خدای برتر از پندار می گوید: خداوند شما را درباره فرزندانتان سفارش میکند که پسر دو برابر دختر ببرد "

سوره نساء - 4 - آیه 11 " و هم با این سخن خدای پاک: در نامه خداوندی، برخی از خویشاوندان در بردن آنچه از مرده می ماند از برخی دیگر سزاوارترند " سوره انفال - 8 آیه 75 " و این گرامی سخن وی: اگر کسی کالائی نیکو بر جای گذارد سفارش کند که پس از مرگ او پدر و مادر و نزدیکانش بهره ای پسندیده برند " سوره بقره - 2 - آیه 180 " با داشتن این فرازها نمی توان زمینه دستورهائی را که در نامه خداوندی رسیده تنگ کردو برای فرمان های همگانی آن آئینی ویژه نهاد مگر با راهنمائی پشتوانه ای استوار و چون و چرا ناپذیر نه با گزارشی که بازگو گران آن چندان نیستند که گمان ناراستی یا لغزش بر ایشان نتوان برد و تازه لایه بیرونی آن را نشاید دستوری همگانی گرفت زیرابا آنچه از سر گذشت پیامبران پیشین -درودهای خدا بر ایشان و بر پیامبر ماو خاندانش - بر ما روشن است به هیچ روی نمی سازد .

[صفحه 44]

نه با گزارشی آنچنانی که نه بانوی راست رو توده به‌آن پشتگر می تواند داشت و نه مرد راست رو ایشان که دانش پاک ترین پیامبرانشان پس از مرگ وی به او رسیدو خداوندگار پاک در نامه خویشتن او را روان پیامبرش شمرده است - درود خدا بر آن دو و خاندانشان .
نه با گزارشی آنچنانی که هرگز نه هیچیک از دل آگاهان توده آن را دانسته و نه پیشاپیش آنان خاندان پاک پیامبر که این دستور ویژه ایشان بود - و با دست‌آویز آن - فرمان نامه خدا و گرامی آئین نامه پیامبر را درباره ایشان روا نداشته و از این که دارائی پدر پاکشان به آنان رسد بی بهره گردیدند .
با آنکه بر گردن او - درود خدا بر وی و خاندانش - بایسته بود که آنان را از این زمینه آگاه سازد و روشنگری‌آن را به پس از هنگامی که نیازمند آنند باز نگذارد و تا بازپسین دم اززندگی اش آن را از همه خانواده و کسان و همسر و پیروانش در دل خود پوشیده ندارد .
نه با گزارشی آنچنانی‌که توده را به آن همه شوربختی و خشم دچار ساخت و آتش کینه و دشمنی در سده‌های گذشته را هر چه داغ تر برافروخته‌راه پیشروی آن را به فراخی باز نمود و - از همان نخستین روز - گروه مسلمانان را گرفتار پراکندگی کرد، تا آشتی و سازش و یک زبانی از میان ایشان رخت بر بست که خداوند گزارشگر آن (و پدید آرنده این رویدادها) را- از سوی توده - نیکو پاداش دهاد
وانگهی اگر بوبکر این گزارش خویش را راست می شمرد پس چرا با کار خود آن را بی ارج نموده نامه ای برای فاطمه راست رو - درود خدا بر وی - نگاشت تافدک را به او باز گردانند؟ تا عمر پسر خطاب بر وی درآمد و

پرسید این چیست؟ پاسخ داد نامه ای است که نوشتم تا فاطمه آنچه را که از پدرش مانده بستاند . گفت: پس هزینه مسلمانان را از کجا می آری که تازیان- چنانچه می بینی - به پیکار با تو سر برداشته اند؟ آنگاه عمر نامه را بگرفت و پاره کرد (چنانچه در " السیره الحلبیه " ج 3 ص 391 آمده گزارش یاد شده را دختر زاده ابن جوزی‌آورده است)
و اگر آن گزارش درست بودو می باید سخن آن جانشین پیامبر را باور

[صفحه 45]

داشت پس با آن همه برداشت های ناساز با یکدیگر که پس ازوی نمودند چه باید کرد؟و این هم نمونه
1- چون عمر پسر خطاب به جانشینی بوبکر نشست فدک را به بازماندگان پیک خداوند - درود خدا بروی و خاندانش - برگرداند . تا علی پسر ابوطالب و عباس پسر عبد المطلب بر سر آن به کشمکش برخاستند و علی می‌گفت به راستی پیک خداوند - درود خدا بر وی و خاندانش - در زندگی خود آن را برای فاطمه نهاده بود (و پس از او نیز به من می رسد) و عباس از پذیرفتن سرباز می زد و می گفت: آن از خود پیک خدابوده و پس از درگذشت وی به من می رسد، کشمکش را به نزد عمر بردند و او از داوری میان ایشان خودداری کرد و گفت من آن را به دست شما سپردم و شما به کار خودتان آشنا ترید .
برگردید به " صحیح بخاری " کتاب الجهاد و السیر باب فرض الخمس "نامه بررسی پیرامون پیکار در راه خداو سرگذشت ها و بخش بایستگی پنج یک " ج 5 ص 3 تا 10" صحیح مسلم " کتاب الجهاد و السیر باب حکم الفی " بخش دستور در پیرامون آنچه از دارائی های‌نامسلمانان که به دست مسلمانان افتد "، " الاموال " از ابو عبید ص 11 که‌همان گزارش بخاری را آورده و تنها دنباله اش را انداخته، " سنن بیهقی "ج 6 ص 299، " معجم البلدان " ج 6 ص343 " تفسیر ابن کثیر " ج 4 ص 335، " تاریخ ابن کثیر " ج 5 ص 288، " تاج العروس، ج 7 ص 166

(نیم نگاهی به دیگر سوی) ما در پیرامون رسوائی هائی که در گزارش های این زمینه‌یافته‌ایم به بگو مگو نمی پردازیم ورنه کشمکشی که اینان میان علی و عباس سراغ کرده اند - از بنیاد - پنداری بیش نیست چه رسد که به گزارش مسلم در" صحیح " خود عباس به عمر گفت: ای فرمانروای گروندگان میان من و این دروغگوی بزه پیشه و نیرنگ باز نادرست‌کار داوری کن
آیا عباس، سرور پاک و پاک نهاد خاندان پیامبر را با این دشنام و ناسزاها یاد

[صفحه 46]

می کند؟مگر آیه " تطهیر = پاک انگاری " و دیگر آیه های نامه ارجمند را که درباره علی - فرمانروای گروندگان - فرود آمده در برابر خود نداشته؟ اگراین سخنان به راستی از او باشد دیگر چه ارج و ارزشی برای او توان نهاد و چگونه باید درباره او به داوری نشست؟ آن هم هنگامی که می بینیم پیامبر پاک سرشت می گوید: هر کس علی را دشنام دهد البته مرا دشنام داده و هرکه مرا دشنام دهد به راستی خدا را دنشام داده و هر کس خدا را دشنام دهدخداوند او را به رو و با دو سوراخ بینی اش در آتش خواهد افکند نه به خدا ما عباس را از این رسوائی هائی که بر وی بسته اند به دور می شماریم و بر آنیم که این دار و دسته، خود خوش می داشته اند که سرور ما فرمانروای گروندگان را به باد دشنام گیرند پس این گزارش را تراشیده و آن را دست آویز و پلی برای رسیدن به خواسته خود شناخته اند " و خداوند می‌داند آنچه را در سینه ها نهتفه اند وآنچه را آشکار می سازند " درد دل را به سوی خدا می بریم .
2- چنانچه در سنن بیهقی - ج 6 ص 301 - آمده در روزگار عثمان پسر عفان، مروان پسر حکم فدک را تیول خود گردانید و این هم جز با دستور خلیفه نبوده است
3- چون معاویه پسر ابوسفیان بر سر کارآمد یک سوم فدک را تیول مروان پسر حکم ساخت و یک سوم آن را تیول عمرو -پسر عثمان پسر عفان - و یک سوم آن راتیول یزید پسر معاویه - و این رویدادپس از درگذشت حسن پسر علی بود و از آن پس نیز پیوسته در دودمان ایشان دست به دست می گشت تا روزگاری که مروان پسر حکم به پادشاهی نشست همه آن را که از آن وی گردیده بود به پسرش عبد العزیز داد و عبد العزیز هم‌آن را به پسر خود عمر پسر عبد العزیزبخشید .

4- چون عمر پسر عبد العزیز به جانشینی پیامبر نشست در یک‌سخنرانی خود گفت به راستی فدک از دارائی هائی بوده که خداوند به پیک خود ارزانی داشته و مسلمانان نیز برای به دست آمدن آن نه اسبی دواندندنه سپاهی در کار گرفتند . پس فاطمه آن را از پدرش بخواست و او گفت ترا نرسد که درخواستی از من کنی و مرا نرسد که بتو دهم، این بود که درآمد آن را به هزینه در راه ماندگان می رسانید و سپس که بوبکر و عمر و عثمان‌و علی به سرپرستی توده نشستند همان برنامه پیک خداوند - درود و سلام خدابر وی - را درباره آن پیاده کردند تامعاویه فرمانروائی یافت و آن را تیول‌مروان پسر حکم گردانید و مروان آن رابه پدرم و عبد الملک بخشید و پس از آن دو به من و سلیمان و ولید رسید و چون ولید بر سر کار آمد از وی و سلیمان درخواست کردم بهره خود را به من باز گذارند آن دو نیز بپذیرفتند تا همه آن به دست من افتاد و مرا هیچ‌دارائی دوست تر از آن نبود گواه باشید که من آن را برگرداندم و برای همان هزینه هائی نهادم که در آغاز ویژه آن بود.
5- پس تا آن گاه که عمر پسر عبد العزیز فرمان می راند فدک در دست فرزندان فاطمه بود تا یزید پسر عبد الملک بر سر کار آمد و از ایشان باز ستاند و دوباره به چنگ مروانیان افتاد که همچنان دست به دست‌بگردانند تا جانشینی پیامبر از میان‌ایشان به در رود
6- و چون ابوالعباس سفاح بر تخت نشست آن را به‌عبد الله پسر حسن پسر حسین پسر فرمانروای گروندگان علی باز گرداند.
7- سپس که ابو جعفر منصور پادشاه شد آن را از دست حسنیان باز گرفت.
8- سپس مهدی پسر منصور آن را به نوادگان‌فاطمه - درود بر او - پس داد.
9- سپس موسی پسر مهدی و برادرش آن را ازدست فاطمیان گرفتند و همچنان در دست ایشان بود تا مامون فرمانروائی یافت .

10- مامون در سال 210 آن را به فاطمیان برگردانید و در این زمینه نامه

[صفحه 48]

زیر را به کارگزار خویش در مدینه - قثم پسر جعفر - نگاشت:
پس از دیگر سخنان، به راستی فرمانروای گروندگان (= مامون) با جایگاه خویش در کیش خداوند و با جانشینی پیک او - درود خدا بر وی - وبا خویشاوندی اش با وی سزاوارترین کسی است که آئین نامه وی را به کار بندد و فرمان وی را روان گردانیدهآنچه را به کسی بخشیده بوده به او سپارد و درآمدی که از سر نیکوکاری ویژه مردم شناخته بود همچنان بر جای بدارد پیروزی فرمانروای گروندگان در این راه و بر کناری از لغزش با یاری خداست و در کارهائی که برای نزدیکی به آستان او انجام می دهد گرایش به خشنودی او دارد، البته پیک خداوند - درود خدا بر وی - فدک را به فاطمه دختر پیک خدا داد و آن را از سر نیکوکاری برایهزینه های او باز گذاشت و این نیز رویدادی آشکار و شناخته شده بود که در زمینه آن هیچ گونه چون و چرائی میان خانواده پیک خدا - درود خدا بر وی و تبارش - نبود و زهرا همیشه آن را از خویشتن می شمرد و در این زمینهسزاوارترین کسی بود که باید سخن وی را باور داشت پس اینک فرمانروای گروندگان می خواهد آن را به بازماندگانش برگرداند تا هم با بر پای داشتن دادگری و درستی ای که خدایبرتر از پندار دستور آن را داده به آستان او نزدیک شود و هم با روا گردانیدن فرمان پیک خدا - درود خدا بر وی - و هزینه نیکوکارانه اش به پیشگاه او بار یابد . پس بفرموده تا خواسته اشرا در دفترهای فرمانروائی به روشنی بنگارند و در بخش نامه ها برای کارگزارانش یادآور شوند، زیرا پس از درگذشت پیامبر - درود خدا بر وی - در همه جا بانگ برداشتند: " هرکس پیامبر - در گذشته ها - با او پیمانی بسته و او را دلخوش ساخته که چیزی به او بخشد یا کمک و سود نیکوکارانه ای درباره او روا دارد اکنون بیاید و جانشین پیامبر را از آن پیمان آگاه سازد تا سخن او را بپذیرد و بر بنیاد برنامه اش خواسته او را برآورده آنچه را باید و شاید به او بپردازد " آنگاه در هنگامی که با دیگران رفتار و گفتاری به این گونه پیش گرفتند فاطمه - خدا از وی خشنود باد - سزاوارتر بود که سخن او را درباره آنچه برانگیخته خدا - درود

[صفحه 49]

خدا بروی - برای او نهاده بودبپذیرند .
فرانروای گروندگان به مبارک طبری - پیرو فرمانروای گروندگان نوشت و بفرمود تا آنچه را در میان مرزهای فدک جای دارد با همه کشتزارهای وابسته و نیز کارکنان آن از بندگان فرآورده ها و درآمدها و جزآن را برگرداند به بازماندگان فاطمه دختر پیک خدا - درود خدا بر وی - و بسپارد به دست محمد پسر یحیی پسر حسین پسر زید پسر علی پسر حسین پسر علی پسر ابو طالب و به دست محمد پسر عبد الله پسر حسن پسر علی پسر حسین پسر علی پسر ابو طالب، زیرا فرمانروای گروندگان آن دو را برای سرپرستی این کار برگماشت تا به بهره رسانی به کسانی که شایسته آنند برخیزند .
این را از اندیشه فرمانروای گروندگان شمار و از آنچه خداوند برای فرمانبری از خویش به دلش‌انداخته و کامروایش گردانیده است که به درگاه او و پیک خدا - درود خدا بروی - نزدیکی جوید . مبارک طبری را نیز از سوی خویش آگاهی ده و برنامه ای که پیشتر با وی داشتی اکنون با محمد پسر یحیی و محمد پسر عبد الله دنبال کن و آن دو را یاری ده تا اگر خدا خواهد فدک روی به آبادانی و بهسازی

[صفحه 50]

رود و درآمد و فرآورده‌های آن فزونی گیرد .
بدرود در روز چهارشنبه دو شب از ذیقعده سال 210 هجری گذشته این نامه نگاشته آمد .
11- و چون " المتوکل علی الله " به پادشاهی رسید دستور داد آن را پس گرفتند تا درآمد آن را به همان هزینه‌هائی که پیش از مامون می رسید برسانند .
بنگرید به " فتوح البلدان " از بلاذری ص 39 تا 41، " تاریخ یعقوبی " ج 3 ص 48، " العقد الفرید " ج 2 ص 323، " معجم البلدان " ج 6 ص 344 "، " تاریخ ابن کثیر " ج 9 ص 200 - و این نگارنده دستبردی نیز به گزارش زده و انگیزه نادرستی وی را درهمان خوی و سرشتش باید جست که " نیش عقرب نه از ره کین است " - " شرح ابن‌ابی الحدید " ج 4 ص 103، " تاریخ الخلفاء " از سیوطی ص 154، " جمهره رسائل العرب " ج 3 ص 510، " اعلام النساء " ج 3 ص 1211 .
گزارش ابو بکر که با نامه خدا و آئین نامه پیامبر ناساز بود با هیچیک از زمینه های بالا نیز نمی سازد پس چگونه ابن حجر و دنباله های او آمده اند و گزارشی با این ویژگی ها را از روشن ترین نشانه ها بر دانائی وی گرفته اند، این گروه را چه شده است که هیچ سخنی را در نمی یابند؟

و بسی شگفت از سخن ابن حجر باید داشت که در " صواعق " ص 20 می نویسد: گزارشی که از زبان پیامبر در برتری‌های علی خواهد آمد - من شهر دانشم و علی در آن است - نباید دست آویز شود که کسی او را داناتر از بوبکر شمارد زیرا ما پاسخ می دهیم که آن گزارش، نکوهیده است و اگر هم گیریم که درست یا نیکو باشد " ابو بکر محراب آن شهر خواهد بود " و این گزارش: " هر که دانش خواهد باید از در آن درآید " نمی رساند که علی داناتر باشد زیرا گاهی مردم در پی کسی که داناتر

[صفحه 51]

نیست می افتند زیرا در روشنگری و آشکار ساختن دانش استادتر است و بیشتر می تواندبه دیگران بپردازد ولی‌آن که داناتر از او است چنین نیست و تازه گزارش یاد شده با گزارش " الفردوس " برخورد دارد که از زبان پیامبر می نویسد: " من شهر دانشم و بوبکر، زیر بنیاد آن است و عمر دیوارهایش و عثمان آسمانه و سر پوشش و علی درش " و این به روشنی می رساندکه بوبکر از همه شان داناتر است پس اگر دستور داده شده که سراغ در بروندتنها از دیدگاهی همانند آنچه گفتیم بوده نه برای این که ارجمندتر از دیگران که برشمردیم باشد زیرا بی هیچ‌نیازی به روشنگری همه می دانند که هرکدام از زیر بنیاد و دیوارها و آسمانه از در بالاتر است . پایان
امینی گوید: نیشی که به گزارش " من شهر دانشم " زده شده تنها از سوی ابن‌جوزی و همدستان او بوده که پروای درست و نادرست سخن را ندارند ورنه درج 6 ص 61 تا 81از چاپ دوم دانستی که دانشوران آشکارا آن را درست شمرده و گروهی نیز آن را نیکو می دانند و دسته سوم هم داوری آن دو دسته پیشین را بر زبان آورده و برداشت ابن جوزی را همچون درم ناسره بی ارزش انگاشته اند .
گزارش " فردوس " نیز که دست آویز دوم او است دو نفر را هم‌نمی توان یافت که چه در بی ارزشی و بی پایگی آن دو دل باشد چه در بی پایگی سخنانی نزدیک به آن که در روزگاران تازه تر کم کمک درهم بافته اند تا بگذارند در برابر آوای بزرگ ترین پیامبران که برتری دانشی فزاینده را برای سرور ما فرمانروای گروندگان - درود بر او - هویدا و استوار می گرداند . و ابن حجر خود نیز از کسانی است که آن گزارش را همچون درم

ناسره بی ارج انگاشته و داوری خویش را درباره سستی و نااستواری آن باز نموده اند چنانچه در ص 197 از نگارش خود " الفتاوی الحدیثیه " می نویسد: گزارشی بی پایه‌است و فراز دیگر آن " معاویه کوبه آن‌است " نیز پایه ای ندارد با این همه، یکدندگی در بگو مگو کردن بر آتش داشته که داوری خود در آنجا را به فراموشی سپارد و آنچه را نااستوار و بی ارزش می شمرد

[صفحه 52]

دست آویزی آشکار در داناتری بوبکر پندارد .
عجلونی در " کشف الخفا " ج 1 ص 204 می نویسد: دیلمی در " الفردوس " گزارشی بی زنجیره از ابن مسعود آورده‌که پیامبر گفت " من شهر دانشم و بوبکر زیر بنیاد آن و عمر دیوارهای آن و عثمان آسمانه و سر پوشش آن و علی در آن " و هم بی آوردن زنجیره‌ای‌از میانجیان از انس گزارش کرده که پیامبر گفت: " من شهر دانشم و علی در آن و معاویه کوبه آن " در " مقاصد" می نویسد: کوتاه سخن، همه این گزارش هابی پایه است و بیشتر فرازهای‌آن ناپسند و زشت .
و سید محمد درویش الحوت در " اسنی المطالب = بالاترین خواسته ها و زمینه ها " ص 73 می نویسد: " من شهر دانشم و بوبکر زیر بنیاد آن و عمر دیوارهایش " یاد کردن‌چنین سخنانی در نگاشته های دانشوران شایسته نیست ویژه از کسی مانند ابن حجر هیتمی که آن را در " الصواعق " و" الزواجر = باز دارنده ها " آورده واز چون اوئی زشت است . پایان.
پس دیگرجائی برای این نمی ماند که سرور ما -درودهای خدا بر او - را " در " بیانگارند و دیگران را زیر بنیاد و دیوارها و آسمانه و کوبه، آنگاه به کشمکش برخیزند، بیچاره ای که این یاوه های خنده آور را به هم بافته شهر دانش را هم از شهرهائی پنداشته که در بیرون می بیند و میان دیوارهایش گردش کرده آسمانه اش را سایبان می گیرد و در آن را با کوبه می زند و ندانسته که او - درود خدا بر وی و خاندانش - می خواهد بگوید: چنانچه تنها راه - برای گام نهادن درشهر - دروازه آن است یگانه دست افزاربرای بهره برداری از دانش های پیامبرانه همان جانشین وی سرور ما فرمانروای گروندگان - درود بر او - است و با لایه ای سر پوشیده در سخن، آنچه را یاد کردیم نمایانده است وگرنه زیر بنیاد را هیچ برتری نیست مگر آنکه دیوارهای استوار شهر بر آن بایستد تا از دستبرد یغماگران و راهزنان بر کنار بماند ولی سرمایه هائی که در جان و روان یک شهر است پیوندی با آن ندارد و بهره برداری ازآسمانه خانه - چنانچه در انگار

[صفحه 53]

داشته - تنها برای سایه گرفتن است و باز گرداندن گزند سرما و گرما، از این روی تنها جایگاه هائی به آسمانه و سر پوشش نیازمند است که چنان انگاری از آن داشته باشیم - همچون خانه ها، گرمابه ها، فروشگاه ها و سراها و مانند آن - ولی کسی که روی به شهری می آرد تا از آنچه در آن است - دانش یا دارائی یا هر گونه سود معنوی و مادی - بهره ای به دست آرد برای گام نهادن به آن تنها به در نیازمنداست پس در بایسته تر است تا زیر بنیاد و دیوار و آسمانه، که ابن حجر آورده، کوبه را نیز برای باز و بسته بودن درمی خواهیم که چون بسته بود و آنرا بردر کوفتیم در را بر روی ما بگشایند ودروازه دانش پیامبرانه بسته نیست و هر دو لنگه آن برای همیشه بر روی آدمیان باز است .
و تازه روشن است که‌یگانه خواست پیامبر از این که علی رادر شمرده تنها این نیست که آمد و شد به پیشگاه پیامبر از درگاه او باید انجام پذیرد بلکه می گوید بهره برداری و برگرفتن از دانش وی باید به‌یاری او باشد و این نیز با رسائی انجام نخواهد گرفت مگر همه دانش پیامبر که او - درود خدا بر وی و خاندانش - می خواهد مردم را به آن راه بنماید در نزد وی باشد .
سپس آمده و یگانه راه را گذر کردن از این‌در شمرده تا خواست خود را در این باره هر چه استوارتر نماید و بر سر این سخن بیشتر پافشرده و گفته: هر که خواهد به شهر گام نهد باید از در درآید .
پس فرمانروای گروندگان - علی- همان دری است که مردم به ناچار باید روی به سوی او آرند، همه دانش پیامبرانه نزد او است و همه آنچه آدمیان نیازمند آنند از: آئین های کیش ایشان یا اندرزها، یا خوی ها یافرمانروائی یا فرزانگی ها، یا گرداندن کار مردم یا دور اندیشی یا کمر بستن به برنامه ها . پس ناگزیر او داناترین مردم است، افزونی در روشنگری و آشکار ساختن دانش و پرداختن و کوشش در کار مردم هم نبایداز کسی جدا باشد که آدمیان برای زدودن نادانی و رسیدن به بالاترین دریافت های روانی به سوی او کشیده می‌شوند و این تنها برای آن نیست

[صفحه 54]

که روشنگری و پرداخت سخن، خود به خود بایسته است - زیرا روشنگری و آشکار ساختن سخن خود به خود دردی را درمان نمی کند و کسی هم که آراسته به‌آن بود چون دشواری هائی روی به او نهاد که دانش او از پاسخ

آن ناتوان گردید همان گونه در می ماند که کسی که داناتر است و نیروی روشنگری چندانی در زبان او نیست تا بتواند دیگران را آگاهی بخشد پس باید این هردو ویژگی در یک تن باشد که همه توده، سخن او را پشتوانه شناسند و این جابه همان " منش مهربانی " می رسیم که بر خداوند پاک بایسته است و آن یک تن‌همان همتای نامه ارجمند خداست که با یکدیگرآن دو چیز گران و دو جانشین پاک ترین پیامبران به شمار می آیند واز یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر او درآیند هر که خواهد بگرودو هر که خواهد از گرویدن سرباز زند .

[صفحه 57]

دلیری بوبکر

اشاره

از این خلیفه پیش از مسلمانی اش نمونه ای در دست نداریم که دلاوری اورا برساند و گرچه در نبردهای بسیاری که پیامبر (ص) داشت او نیز حضور یافت باز هم نه نشانه ای از دلیری اودر آن ها سراغ توان کرد و نه نشان استقامتی که بر صفحه تاریخ جاودان بماند و نه گامی کوتاه در آن نبرد گاه های خونین که نماینده گوشه ای ازاین موضوع مهم باشد، آری او نیز همچون دوستش عمر بن خطاب در رویداد خیبر از روبرو شدن و دست و پنجه نرم کردن با مرحب یهودی گریخت . علی و پسر عباس گفته اند: رسول خدا (ص) بوبکر را به خیبر فرستاد و او شکست خورد و با همراهان برگشت فردا عمر رابه همین مهم فرستاد او نیز شکست خوردو برگشت چرا که هم او یارانش را ترسویافته بود و هم یارانش او را .
روایت‌فوق را چنانکه در مجمع الزوائد 124 - 9 می خوانیم طبرانی و بزار آورده اند و رجال اسناد بزار از رجال صحیح است مگر محمد بن عبد الرحمن که صدوق شمرده شده، شکست یافتن آن دو مرد درروز خیبر را قاضی عضد ایجی نیز در مواقف آورده و شارحان وی نیز جز اعتراف به آن راهی نیافته اند (شرح مواقف 276: 3)و چنانچه در ص 483 مطالع می خوانیم قاضی بیضاوی هم در طوالع الانوار آن را آورده است .
آنچه از گریختن آندو در آن روز پرده بر می دارد سخن رسول خدا (ص) است پس از گریختنشان: فردا علم جنگ را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسولش‌او را دوست می دارند خدا به دست او (ما را) به پیروزی می رساند و گریز پا هم نیست و در عبارت دیگر: تاخت کننده ناگزیر پا است و در عبارت دیگر: سوگند به آن که روی محمد را گرامی داشت آن را بمردی خواهم داد که نگریزد و در عبارتی: راستی آن را به مردی خواهم داد که

[صفحه 58]

بر نگردد تا خدا او را فاتح سازد و در عبارتی: به پشت بر نمی گردد .
ابن ابی الحدید معتزلی در قصیده علویه منسوب به وی می گوید:
" هر چه را از یاد ببرم، فراموش نمی کنم آن دو را که پیش از وی بودند و گریختند با آن که می دانستند گریختن گناه است
بیرق بزرگ را که آنان برداشته بودند
روپوشی از خواری در بر گرفته بود
جوانی تیز تک از پیروان موسی آن دو را راند
که قامت و شمشیری بلند داشت و اسبی دراز گردن

شمشیر و نیزه وی مرگ را به هر سوی می پراکند
و نیام شمشیرو بند بنده نیزه اش آتش می افروخت
آیا آن دویدن آن دو بود یا دویدن شتر مرغی که از پر خوردن گیاه بهاری ساق هایش سبز و زرد شده؟
و آیا راستی آن دو - با آن کمدلی و ناتوانی - از مردان بودند یا از زنان ناخن رنگ کرده و چهره به ناز پرورده؟
شما را معذور می دارم که مرگ را همه دشمن می دارند
و نگاهداشتن جان، در جان هر کس دوست داشتنی است
آنکس که مرگ جویای او است مزه مرگ را ناخوش می دارد
پس چگونه او را از مرگ‌خوش آید که خود جویای آن گردد .
" آنچه ما را از این موضوع آگاه می کندداستان ترسیدن خلیفه است

[صفحه 59]

از ذو الثدیه که بی هیچ سلاحی سرش به نماز بود و رسول خدا (ص) بوبکر را بفرمود تا وی را بکشد و او مخالفت امرپیامبر را از کشتن آن مرد آسان تر شمرد و به نزد وی (ص) برگشته عذرهائی آورده که انشاء الله مفصلا خواهی دید

به گواهی علی، بوبکر دلیرترین مردم است

اشاره

آری ابن حزم در کتاب " المفاضله بین الصحابه " و نیز همفکرانش او را از همه صحابه دلیرتر شمرده و در این باره حدیثی هم بر امیرالمومنین بسته اند که گفت مرا آگاه کنید دلیرترین مردم کیست؟ گفتند تو گفت من با هیچکس روبرو نشدم‌مگر بر او پیروز شدم ولی مرا بگوئید دلیرترین مردم کیست؟ گفتند نمی دانیم، کیست؟ گفت: ابوبکرزیرا ما در روز بدر برای رسول خدا (ص) هودجی نهادیم و گفتیم کیست که با رسول خدا (ص) بماند تا کسی از مشرکان آهنگ او نکند؟ به خدا هیچکس برای این کار پیش نیامد مگر بوبکر که‌با شمشیر کشیده بر سر رسول خدا ایستاد و هیچکس آهنگ حضرت نکرد مگر او آهنگ وی کرد پس او دلیرترین مردم است . الحدیث
کاش اینان سند این روایت ساختگی را نیانداخته و آن را با اسنادش روایت می کردند تا سازنده آن را به جامعه دانشمندان بشناسانیم و همین بس که حافظ هیثمی بدون سند آن‌را در مجمع الزوائد - 9 :461 - آورده و ضعیف شمرده و گفته در سند آن‌یک ناشناس هست .
و تازه روایت صحیحی از ابن اسحاق نیز آنرا تکذیب می کند چه وی آورده که رسول خدا (ص) روز بدر در هودج بود و سعد بن معاذ شمشیربه دست در آستانه هودجی که رسول خدا (ص) در آن بود با گروهی از انصار ایستاده بودند به پاسداری از رسول خدا (ص) از بیم آنکه دشمن بر وی بتازد
وانگهی نگهبانی از پیامبر (ص) نه ویژه بوبکر بوده و نه تنها درروز بدر بلکه در هر یک از گیر و دارهای حضرت (ص) یکی از یارانش نگهبانی از او را

[صفحه 60]

- به گردن می گرفت چنانکه در شب بدر این کار باسعد بن معاذ بود و در روز آن به گفته‌حلبی در سیره ج 3 ص 353 - با ابوبکر و در روز احد با محمد بن مسلمه و در روز خندق با زبیر بن عوام و در روز حدیبیه با مغیره بن شعبه و در شبی که‌حضرت در یکی از راه های خیبر با صفیه‌پیمان زناشوئی بست با ابو ایوب انصاری و در وادی القری با بلال و سعد بن ابی وقاص و ذکوان بن عبد قیس و در شب حادثه حنین با ابن ابی مرثد غنوی .
و این شیوه در پاسداری از وی همچنان بر جای بود تا در حجه الوداع که این آیه نازل شد و الله یعصمک من الناس (= و خداوند تو را از گزند مردم نگاه می دارد) این شد که نگهبان گرفتن متروک شد پس اگر هم آنچه را درباره پاس دادن بوبکر آمده بپذیریم تازه او هم مانند یکی از این‌پاسداران

خواهد بود .
اگر آن سخن که به علی بسته اند درست باشد و کار بوبکر در روز بدر آنچنان اهمیت بزرگی‌داشته پس در آن روز او برتر و شایسته‌تر بود که آیه قرآن درباره اش فرود آید تا علی و حمزه و عبیده که درباره‌ایشان این آیه آمد: هذان خصمان اختصموا فی ربهم (= این‌دو گروه - یکی از مومنان و دیگری از کافران - که در دین خدا با هم به نبرد برخاستند مخالفت و دشمن یکدیگرند . سوره حج آیه 19)
و نیز اگر آن پنداردرست بود آیه زیر به ستایش علی و حمزه و عبیده اختصاص نمی یافت: من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه تا پایان آیه (= برخی از مومنان مردانی انی که آنچه را با خداوند پیمان بستند به راستی

وفا کردند . احزاب آیه 23)
نیز این آیه درباره امیر المومنین علی نازل نمی شد: هو الذی ایدک بنصره و بالمومنین (= او خداوندی است که با یاری خود و با دست مومنان تو را تایید کرد . سوره انفال: 62 (و نیزآنچه در جلد دوم ص 46 تا 51 آوردیم از زبان بزرگ ترین پیامبران درباره او وارد نمی شد .
و هم مولانا علی به ستایش های موجود در این آیه مخصوص نمی شد که: و من الناس من یشری نفسه‌ابتغاء مرضاه الله (= کسی از مردم هست که برای خشنودی خدا جان خویش را می فروشد . سوره بقره 207 (که بنابرآنچه قرطبی در تفسیر خود ج 3 ص 21 آورده و ما نیز در جلد دوم ص 47 تا 49 از چاپ دوم مفصلا درباره آن سخن راندیم - این آیه در ستایش از علی فرود آمده است .
و نیز منادی خداوند - رضوان - که در روز بدر می گفت:

" شمشیری جز ذو الفقار نیست
و جوانمردی‌جز علی نه "

حق آن بود که آوازه به نام ابوبکر و شمشیر او که بر سر رسول‌خدا (ص) نگاهداشته‌بود بردارد وانگهی آیا نبردهای پیامبر بزرگ و جنگ های خونین او منحصر به بدر بود؟و آیا هودج فقط در بدر بود و نه در دیگر جنگ ها؟ و آیا خداوند هودج - پیامبر بزرگ - همیشه در هودج خود بودو هیچگاه به میدان در نمی آمد؟ یا خود پای به میدان می نهاد و " دوستش " را به " جانشینی خود " در هودج می گذاشت؟

چرا پیامبر بزرگ در روز خیبرنیازمند جنگجوئی تازان و ناگزیر پا گردید که به پشت بر نگردد؟ مگر آن خلیفه که دلاورترین مردمان بود حضور نداشت؟ یا مگر گریز پا و نتازنده بود؟ چه معنی دارد که مورخان می نویسند پیامبر (ص) پرچم خود را به مردی از مهاجران سپرد و او کاری نساخت و برگشت آیا این

[صفحه 62]

مرد و دوستش ناشناس بوده اند؟ نه بخدا .
این دلیرترین مردم کجا بود؟ در آن روز که یکان های سپاه یهود با جلوداری یا سر بیرون شده و انصار را درهم شکستند تا به جایگاه رسول خدا (ص) رسیدند و این چندان بر رسول خدا (ص) گران آمد که اندوهگین گردید؟
و با آنکه این دلیرترین مردم با آنحضرت بود چرا آن روز سلمه بن اکوع را به سراغ علی فرستاد که برای چشم دردش در مدینه مانده و جلوی پایش را نمی دید و سلمه به نزد او شده دست وی‌را گرفت و آورد تا پیامبر (ص) گوش ها را با این سخن پر کرد: علم را به‌مردی تا زنده و ناگریزنده خواهم داد .
آیا دلیرترین مردم در روز خیبر هم در هودج بود؟ همان گاه که پیامبر خود پای به نبردگاه نهاد و هر چه سخت‌تر بجنگید در حالیکه دو زره پوشیده بود و کلاه خود و زره زیرین آن را هم‌بر سر داشت و بر اسبی‌سوار بود به نام‌ظرب و در دست او نیزه و سپری بود (چنانکه در سیره حلبی 93 / 3 آمده)
آیا دلیرترین مردم در روز احد هم در هودج بود؟ همان روز بلا و امتحان که‌دشمن توانست خود را به رسول خدا برساند و به سویش سنگ پرتاب کند تا به دندانش بخورد و در رویش بشکند و لب‌او را خسته گرداند و خون بر رویش روان شود و او دست بر خون کشد و بگوید چگونه رستگار می شوند گروهی که‌چهره پیامبرشان را از خون رنگین کردند با آنکه او ایشان را بسوی پروردگارشان

[صفحه 63]

می خواند .
آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان روزی‌که به گفته علی چون مردم در روز احد رسول خدا (ص) را تنها گذاشتند من در کشتگان نگریستم رسول خدا (ص) راندیدم و گفتم به خدا او نمی گریزد و میان کشتگان هم که او را نمی بینم پس‌خدا برای آنچه کردیم بر ما خشم گرفته‌و پیامبرش را به

آسمان برده و اکنون برای من بهتر از این کاری نیست که چندان نبرد کنم تا کشته شوم پس دسته شمشیرم را شکسته و به دشمن حمله بردم‌تا برای من راه باز کردند و ناگهان رسول خدا را میان ایشان دیدم . در همان روز بود که علی 16 زخم خورد که هر زخمی چندان سخت بود که او را بر زمین افکند و هیچکس جز جبرائیل او رابر نداشت .
" اسد الغابه 20 / 4 "
یا دلیرترین مردم در هودج بود همان‌روز که رسول خدا در یکی از گودال هائی افتاد که ابو عامر کنده بود تا مسلمانان نادانسته در آن افتند 0 پس علی بن ابیطالب دست او (ص) را گرفت‌و طلحه او را بلند کرد و برگرفت تا بر پای ایستاد 0
آیا دلیرترین مردم در هوج بود همان روزی که رسول خدا رادر نبردگاه دیدند ده زره پوشیده یکی به نام ذات الفضول و دیگری فضه، و نیز در روز حنین که دو زره پوشیده بود یکی ذات الفضول و دیگری سعدیه .
شرح مواهب از زرقان 24 / 2
آیا دلیرترین مردم در هودج بود در آن روزی که هفتاد زخم شمشیر به چهره پیامبر خورد که خداوند گزند همه را از او دور داشت؟
مواهب اللدنیه 124 / 1

آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان روز که هشت نفر برای مرگ و جانبازی با پیامبر بیعت کردند: علی، زبیر، طلحه، ابو دجانه، حارث بن صمه، حباب بن منذر، عاصم بن ثابت، سهل بن حنیف و رسول خدا به‌دنبال دیگران (که می گریختند) ایشان را (به یاری) می خواند .
امتاع از مقریزی ص 132
آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان روز که علی ازیک سوی از رسول خدا پاسداری می کرد وابو دجانه مالک بن خرشه از یک سوی و سعد بن ابی وقاص در برابر گروهی دفاع‌می کرد و حباب بن منذر چنان مشرکان را جمع می کرد و می راند که گوئی گوسفندان را می راند .
امتاع از مقریزی ص 143
آیا دلیرترین مردم در هودج بود آن روز که آتش جنگ افروخته شد و رسول خدا (ص) زیر علم انصار نشست و به دنبال علی فرستاد که بیا وعلی می آمد و می گفت منم مرد دشمن شکن و خرد کننده .
آیا دلیرترین مردم در هودج بود روزی که رسول خدا به خانواده اش رسید و شمشیرش را به دخترش فاطمه داد و گفت دختر کم خون را از روی این بشوی که به خدا سوگند امروز این شمشیر با من از روی راستی رفتار

کرد (کند نشد) همان روز که علی سپر خود را از آبی که در گودال بود پر کرد و برای رسول خدا (ص) آورد تا بنوشد، پس خون را از چهره اش بشست و آبرا بر سرش ریخت و فاطمه(ع) پاره ای از بوریا برگرفت و بسوزاند و بر آن نهاد تا خون ایستاد
آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان گاه که آواز جبرئیل فضا را پر کرد .

" شمشیری جز ذو الفقار نیست
و جوانمردی جز علی نه "

[صفحه 65]

آیا دلیرترین مردم در هوج بودی روزی که حسان بن ثابت چنین سرود:
" جبرئیل آشکارا آواز داد - در حالیکه گرد و غبار بر نشده بود و مسلمانان پیرامون‌پیامبر مرسل را گرفته بودند -:

(شمشیری جز ذو الفقار نیست
وجوانمردی‌جز علی نه "

آیا دلیرترین مردم در روز حمراء الاسد هم در هودج بود؟ که‌حضرت (ص) با چهره زخمی و پیشانی شکسته و دندان شکافته بیرون شد و در حالیکه لب زیرین او از درون خسته و شانه راستش از ضربه ابن قمیئه درهم کوبیده و پوست دو زانویش کنده شده بود (طبقات ابن سعد شماره مسلسل 553)
آیا دلیرترین مردم در روز حنین در هودج بود همان گاه که آتش جنگ افروخته شد و همه مردم از گرد پیامبر(ص) گریختند و کسی با او نماند مگر4 تن سه نفر از هاشمیان و یکی از دیگران: علی بن ابیطالب و عباس که این دو در پیش روی او بودند و ابوسفیان بن حارث مهار مرکب او را گرفته و ابن مسعود هم سمت چپ او بود و هیچکس از مشرکان آهنگ او (ص) نکرد مگر کشته شد (سیره حلبی 123 / 3)
آیا دلیرترین مردم در روز احزاب هم در هودج بود؟ که رسول خدا (ص) با یاران خود خاک خندق را حمل می کرد و گرد و خاک سفیدی شکمش را پوشانده بود و می گفت:
بار خدایا اگر تو ما را راه نمودی ما راه راست را نمی یافتیم .
نه صدقه می دادیم و نه نماز می گزاردیم
آرامشی بر ما فروفرست و چون به دشمن برخوردیم گام ما را استوار دار، به راستی اینان رفتاری زشت با ما در پیش گرفتند و چون آهنگ

آشوب‌کردند ما نپذیرفتیم .
طبقات ابن سعد شماره مسلسل 575، تاریخ ابن کثیر 96/4)

[صفحه 66]

آیا دلیرترین مردم در هودج بود روزی که حضرت (ص) گفت: ضربه علی بهتر است از عبادت جن و انس و در عبارتی: کارعلی در کشتن عمرو برتر است از عبادت جن و انس و در عبارتی: روبرو شدن علی با عمرو بن ود برتر بود از کارهای امت من تا روز رستاخیز
آری آن‌مرد - بوبکر - نمایشی در روز احد داد، همان گاه که عبد الرحمن ابن ابی بکر به میدان آمد (از جانب مشرکانی که در میانشان بود) و گفت کیست با من بجنگد و آنگاه به رجز خوانی پرداخت و گفت:
" هیچ نمانده است به جز جنگ افزار و اسب رهوار و تیزتک
وشمشیری که پیران گمراه را نابود سازد. "
پس بوبکر (رض) برخاست و گفت منم آن پیر سپس به رجز خوانی پرداخت و گفت:
هیچ نمانده است مگر کیش و گوهر من
و شمشیری که با یاری آن سوگندم را انجام دهم .
عبد الرحمن به او گفت اگر تو پدرم نبودی بر نمی گشتم . امتاع ص 144

استدلال به هودج

محاملی گفت: من نزد ابوالحسن بن عبدون بودم و او نویسنده بدر بود و گروهی نیز نزد او بودند که ابوبکر داودی و احمد بن خالد مادرائی نیز میان ایشان بود - پس داستان گفتگویش با داودی را در برتری علی و بوبکر یاد کرده تا آنجا که نوشته - پس داودی گفت بخدا ما نمی توانیم مقامات‌علی را با این عامه یاد کنیم گفتم من‌بخدا جایگاه او را هم در بدر می شناسم و هم در احد و خندق و هم در روز حنین و هم در روز خیبر . گفت اگرمی شناسی این سود را برای من

[صفحه 67]

دارد که او را بر بوبکر و عمر پیشوا بداری گفتم می شناسم و با توجه به همان ها است که بوبکر و عمر را بر اوپیشوا می دارم گفت چگونه گفتم از آنجا که بوبکر در روز بدر با پیامبر (ص) در هودج بود و آنجا جای مهتر ورئیس شمرده می شد و اگر مهتر و رئیس از میان برود لشگر شکست می خورد و علی مقام یک جنگجو را داشت که با از میان رفتن او لشگر از میان نمی رود .
این گزارش را خطیب در تاریخ خود - ج 8 ص 21 - و نیز ابن جوزی در المنتظم 327 / 6آورده اند و بگمانم کسی که نخستین بار نویر این سخن را آورده و با پیش کشیدن فرضیه هودج و دست آویز گرفتن آن، بوبکر را برتر شمرده جاحظباشد که در فشرده کتاب عثمانیه می نویسد - ص 10- بزرگ تر دلیل کسانی که علی را برتر شمرده اند فرو رفتن او است در کام جنگ ها و از میان بردن‌همگنان و دلیران، که در این کار نیزبرتری چندانی نیست زیرا با شمشیر بر سر دلیران دویدن و نابود کردن آنان اگر از سخت ترین محنت ها و بزرگترین برتری ها باشد و نشانه ای بر ریاست وپیشوائی به شمار آید لازم می آید که زبیر و ابو دجانه و محمد بن مسلمه و ابن عفراء و براء بن مالک چنان فضیلتی داشته باشند که رسول خدا (ص) نداشته زیرا او خود بجز یک مرد را نکشت و در روز بدر خود پای به میدان ننهاد و با صفوف تازندگان نیامیخت بلکه بر کنار از ایشان در هودج به سرمی برد و ابو بکر هم با او بود و تو می دانی که مرد دلیر، همگنان را می کشد و پهلوانان را به خاک می افکند ولی برتر از او در سپاه کسی هم هست که نمی کشد و نمی جنگد چرا که رئیس یا همان کسی است که در کار جنگ باید از اندیشه و نظر او بهره گرفت زیرا روسا را وظایفی هست که سایرین ندارند(رسیدگی به کارها، حل مشکلات، گرفتاری های بزرگانه، اداره امور، نظارت بر تشکیلات و پرداختن به دیگر وظایف خطیر) و نیز

رئیس کسی است که چشم همه در پی او و گردش کار به دست او است جنگجویان با نگریستن به او یاری و بینائی می یابند و دشمن با نام او شکست می خورد و اگر هیچ کاری هم نکند برای او

[صفحه 68]

همین بس که اگر او بگریزد همه سپاه هم پایداری کنند پایداری ایشان هیچ سودی ندارد وگناه عقب نشینی با او است و اگر همه سپاه کار را به تباهی کشانند و او موقعیت را نگاهدارد پیروز می شود و دولت از آن او است این است که پیروزی‌و شکست را جز به او اسناد نمی دهند پس روشن شد که روز بدر برتری بوبکر با ایستادن کنار رسول خدا در هودج بیشتر بوده است از تلاش و نبرد علی در آن روز که پهلوانان قریش را به خاک افکند . پایان .

امینی گوید: در پاسخ این افسانه های درهم بافته ما نیازی به لب تر کردن هم نمی بینیم و اکتفا می کنیم به پاسخی که ابوجعفر اسکافی معتزلی بغدادی متوفی 240 به وی داده و در رد او می نویسد:
به راستی که ابو عثمان جاحظ از زبان آوری بهره ای یافته هر چند که از خرد بی بهره می نماید، البته اگر این سخنان را از روی اعتقاد و به جد گفته و تنها به آهنگ بازیگری و بیهوده پرانی نبوده ونخواسته باشد که با زور، سخنان شیواو رسا بر زبان آورده و نیرومندی و زبان درازی و شیوا گوئی و تیز هوشی وتوانائی خود در بگو مگو کردن را نمایش دهد آیا ابو عثمان نمی داند که‌رسول خدا (ص) دلیرترین مردم بود و خود در کام جنگ ها فرو رفت و در مواقعی پایداری نمود که خرد از کله ها پرید و دل ها سخت به تکان آمد؟ چنانکه در روز احد بایستاد و پس از آنکه همه مسلمانان گریختند و جز چهارتن - علی، زبیر، طلحه، ابو دجانه - کسی با وی نماند او به جنگ پمرداخت و چندان تیراندازی کرد تا تیر دانش نهی شد و سرهای برگشته کمانش بشکست وزه آن گسیخت پس عکاشه بن محصن را بفرمود زه آن را درست کند و او گفت ای رسول خدا زه نمی رسد گفت هر طور می شود برسان عکاشه گفت: بخدائی که او را بحق برانگیخت چندان کشیدم تا برسید و یک وجب از آن را دور سرهای برگشته کمان پیچیدم و سپس آن را

[صفحه 69]

بگرفت و همچنان تیر می انداخت تا دیدم کمانش درهم شکست، با ابی بن خلف که روبرو شد اصحاب گفتند اگر خواهی یکی از ما آهنگ او کند، ولی نپذیرفت و حربه را از حارث بن سمت گرفت و سپس اصحاب را چنان تکان سختی داد که گوئی شتر را به تکان آورند . گفتند: پس ما از گرد او مانند مور ومگس پراکنده شدیم و پر کشیدم، و حضرت او را با حربه چنان زد که مثل گاو به فریاد افتاد و اگر هیچ نشانه ای بر پایداری او در هنگام گریز یارانش و رها کردن ایشان او را نبود مگر این آیه: آندم که دور می شدید وبه کسی توجه نداشتید و پیامبر از دنبالتان شما را می خواند همین بس بود که برساند او پایدار مانده و نگریخته زیرا وی (ص)در پی آنان بوده و ایشان بی توجه دور می شدند و می گریختند و هم در روز حنین با نه کس از بستگان و وابستگان نزدیکش پایدار ماند با آنکه همه مسلمین گریختند و آن نه تن گرد او را گرفته بودند عباس دهانه استرش را گرفته بودو علی پیشاپیش او با شمشیر کشیده گام بر می داشت و دیگران هم

پیرامون استروی در چپ و راست راه می سپردند با آنکه همه مهاجر و انصار روی به هزیمت داشتند هر گاه آنان می گریختنداو خود (ص) پیش در می آمد و با سینه و گردن هم مصمم
به پیشباز شمشیرها و تیرها می شتافت سپس یک مشت‌خاک از آبرفت شنی برگرفت و به روی مشرکان پاشید و گفت:
" روی هاتان زشت باد " خبری که از علی - دلیرترین‌مردمان - رسیده مشهور است که: هر گاه‌کار سخت می شد و آتش جنگ تند می گردید ما به پناه رسول خدا (ص) می شتافتیم و در کنار او سنگر می گرفتیم‌چگونه جاحظ می گوید: او (ص) هیچگاه در کام جنگ ها فرو نرفت و در صف تازندگان در نیامد چه تهمتی بزرگ تر از این که کسی بگوید رسول خدا (ص) خود از جنگ کناره میگرفته

وبا ترس و لرز از پیکار باز می ایستاده؟ و آنگاه چه مناسبت است میان بوبکر و رسول خدا از این جهت تاکسی او را با وی بسنجد و کار او را در ردیف کار رسول خدا بشمار که خود صاحب سپاه و مکتب بود و سرپرست مسلمانان و دین، و همه یاران و دشمنانش او را به سروری می شناختند، چشم ها و انگشت ها برای اشاره به سوی‌او بر می گشت و او بود که کینه های تازیان و قریش را برانگیخت و با بیزاری جستن از خدایانشان و نکوهش کیش آنان و گمراه شمردن گذشتگانشان جگرهاشان را سوزاند و آنگاه با نابودساختن بزرگان و سرانشان آنان را بیازرد، برای کسی که جای او باشد البته اگر هم خود از جنگ کنار بایستدو گوشه ای بگیرد سزاوار است و روش زمامداران و سران چنین بوده، چون هستی سپاه بسته به آنان و بر جای ماندن آنان است و هر گاه زمامدار از میان برود سپاه نابود خواهد شد و اگرزمامدار تندرست بماند ممکن است که کشورش بر او باقی بماند و هر گاه سپاهش هم هلاک شده سپاهی دیگر بیاراید و این است که حکما، زمامداررا نهی کرده اند از این که خود پای به میدان نهد و می گویند اسکندر که خود با فور پادشاه هند روبرو شد و دست و پنجه‌نرم کرد خطا کرده و از روش‌حکیمانه و دور اندیشانه و
درست کناره‌گزیده است ولی جاحظ بما بگوید این جریان را با ابوبکر چه ارتباط؟ کدام کس از دشمنان اسلام او را می شناخته تا برای کشتن وی خط و نشان بکشد و مگر او بیش از یک تن از دیگر مهاجران‌همچون عبد الرحمن ابن عوف و عثمان بن‌عفان و دیگران اهمیتی داشت؟ بلکه عثمان هم از او معروف تر بود و هم پایگاهی برتر داشت، چشم ها او را بیشتر می دیدند و دشمن بیشتر در پی کین توزی با وی و گزیدن او بود و

اگربوبکر در یکی از آن گیر و دارها کشته‌می شد آیا قتل وی اسلام را ناتوان می‌ساخت یا فتوری پدید می آورد یا بیم آن بود که اگر بوبکر در یکی از جنگ ها کشته شود آثار دین کهنه شود و چراغ‌آن خاموش گردد؟ جاحظ بگوید: ابوبکر در کنار کشیدن خود از میدان همان نقشی را دارد که پیامبر خدا (ص) داشته - پناه به خدا از این که ما را فرو گذارد - همه

[صفحه 71]

عقلا که با تاریخ آشنایند و در آثار و اخبار ورزیدگی یافته اند می دانند که جنگ های رسول خدا (ص) چگونه بوده و حال‌خود او (ص) در آنها چگونه بوده و آنجا که ایستاده و آنجا که جنگیده و روزی که در هودج نشسته معلوم است زیرا ایستادن او (ص) برای سرداری وچاره جوئی بوده و برای این که پشتوانه و پشتیبان یارانش باشد، امور آنان را بشناسد و خرد و بزرگشان‌را با ایستادن در پشت سر ایشان و با خودداری از پیش افتادن بر جلوداران پاسداری کند زیرا آنان هنگامی که می دانستند او پشت سرشان است دل هاشان محکم می شد و دلواپس او نبودند این بود همه حواس خود را به کوبیدن دشمن مشغول می داشتند و دیگر پشتگرمی شان به گروهی سازمان یافته بود که (هنگام گریز) به آن پناه برند و به سوی آن باز گردند و می دانستند تا وقتی که او پشت سرشان است به کارشان رسیدگی می کند و موقعیتشان را می داند و آن گاه هر کسی نیز جای خود رادر پشتیبانی و گزند رسانی و هنگام گرفتار بودن به حمله و هجوم پناه می دهد . پس آن گاه که او خود می ایستد بیشتر به صلاح آنان است - و برای نگهداری و پشتیبانی از پایگاه ایشان - زیرا از میان همه او را می جویند چرا که طراح کارهاشان و سرپرست‌گروهشان او است نمی بینی که سمت پرچمدار سمتی سهمناک است و مصلحت جنگ‌در آن است که او بایستد و در بیشتر مواقع برتر آن است که پیش نیفتد، پس‌سرپرست را حالاتی چند است یکی آنجا که پشت همه و در آخر می ایستد تا پشتوانه و نیرو بخش و پشتیبان آنان باشد، تدبیر جنگ بیاندیشد و جای رخنه دشمن را بشناسد یکی هم آنجا که پیش می افتد و در میان صف ها جا میگیرد تا دل ضعیفان نیرو گیرد و سرافکندگان دلیر گردند حالت سوم آنجاکه دو لشگر به هم می ریزند و شمشیرهابه هم می آویزند، که در آن هنگام باید به همان چه مقتضای وقت است عمل کند یعنی اگر صلاح می داند باز هم خود کنار بایستد وگرنه خود پیش بیفتدو بجنگد زیرا آن هنگام آخرین مرحله است که دلیری یگانه دلیران و فرومایگی پهلوان پنبه های ترسو آشکارمی شود پس مقام بزرگترین سرپرستی ها را که رسول خدا (ص) داشته بنگر

[صفحه 72]

کجا است و سپس پایگاه ابوبکر را ببین کجا است تا بدانی آیا میان پایگاه این دو برابری و میان موقعیت آن دو هماهنگی وجود دارد؟ اگر بوبکردر پیامبری شریک رسول خدا بود و فضیلت نبوت را به او هم داده بودند وقریش و عرب همانگونه که محمد (ص) را می طلبیدند در طلب او بودند البته‌جاحظ می توانست چنان سخنی بگوید ولی وقتی می بینیم او از همه مسلمانان کم‌دل تر بوده و کمتر از همگان به عرب ها گزند رسانیده و هرگز نه تیری انداخته و نه شمشیری کشیده و نه خونی‌ریخته و خود یکی از دنباله روهای نامعروف و غیر مشهور است که نه او درطلب کسی برآمده و نه کسی در طلب او، در این حال چگونه می توان مقام و منزلت او را در کنار مقام‌و منزلت رسول خدا (ص) نهاد؟ پسرش عبد الرحمن که در روز احد با مشرکان بیرون آمده بود چون ابوبکر وی را دیدخشمناک برخاست و باندازه یک انگشت شمشیر را کشید و آهنگ روبرو شدن با او کرد و رسول خدا (ص) گفت ای ابوبکر شمشیر را در نیام کن و ما را با وجود خویش بهره‌مند گردان، این که به او گفت ما را با وجود خویش بهره مند گردان تنها برای این بود که‌می دانست او مرد جنگ و زد و خورد با پهلوانان نیست و اگر پای به میدان نهد کشته می شود . چگونه جاحظ می گوید گام نهادن در جنگ و زد و خورد با همگنان و نابودی پهلوانان مشرکان فضیلتی ندارد؟ آیا اسلام جز با همین‌برنامه ها بنیاد نهاده شد و آیا استقرار و پایداری دین جز با این کاربود . مگر او نشنیده است که خدای تعالی گوید: خدا دوست می دارد کسانی‌را که در راه او در صف جهاد پیکار میکنند و گوئی بنیادی استوارند . دوستی خدای تعالی با آنان، همان خواست وی است در ثواب رساندن به آنان پس هر که در این صف پایداری بیشتری داشته و کارزار سخت تری کرده خدا او را بیشتر دوست می دارد، معنی فضیلت هم ثواب بیشتر بردن است پس نزد خدا علی (ع) از همه مسلمانان دوست تر است زیرا او در صف استوار

[صفحه 73]

ازهمه ثابت قدم تر بوده و به اجماع امت‌هیچگاه نگریخته و هرگز با کسی روبرو نشده مگر او را کشته گمان می کنی جاحظ این آیه را نشنیده که: خدا مجاهدان را بر کسانی که نشسته اند باپاداشی بزرگ برتری بخشیده و هم این آیه: " خدا خرید از مومنان، جان هاو دارائی هاشان را (در برابر این) که بهشت از آن آنان باشد، در راه خدا پیکار می کنند، می کشند و کشته می شوند این وعده او است که در تورات‌و انجیل و قرآن به عهده او

محقق است " سپس خداوند در تاکید این خرید و فروش گوید: کیست که به پیمان خود بیشتر از خدا وفا کند پس مژده دهید خود را در این سوداگری که به راستی ورستگاری بزرگی است " و خدا گفت " چنین است زیرا در راه خدا تشنگی و رنج و گرسنگی به آنان نمی رسد و در جائی که کافران را بخشم آرد قدم نمی نهند و به دشمنی دستبردی نمی زنند مگربه عوض آن کاری شایسته بر ایشان نوشته می شود موقعیت مردم در جنگ ها متفاوت است و از این لحاظ برخی بر دیگران برتری دارند پس آن که به پیشواز شمشیرها و نیزه ها شتافت و دربرابر دلیران ایستاد بار سنگین تری بر دوش دشمنان نهاده چون . به نسبت کسی که درگیر و دار نبرد ایستاده و به کمک به دیگران اکتفا کرده و خود
شمشیر نزده اولی - گزند سخت تری به دشمن رسانیده است و به همین گونه کسی‌که در گیر و دار ایستاده و کمک رسانده و خود شمشیر نزده ولی در تیر رس دشمن ایستاده او رنج بیشتری برده و برتر از کسی است که در جای امن تری‌ایستاده و اگر ناتوانان و ترسوها با عقب کشیدن دست و جنگ نکردن شایسته ریاست بشوند و در این کارشان همانند پیامبر (ص) رفتار کرده باشند پس حسان بن ثابت از همه مردم برای ریاست‌شایسته تر بوده زیرا از این بابت بهره بیشتری دارد . و اگر فضیلت علی در جهاد راه به این دست آویز ندیده بگیریم که پیامبر (ص) خود از همه کمتر شمشیر زده - البته به پندار جاحظ - در آنصورت فضیلت بوبکر در انفاق هایش برای خدا نیز ناچیز می نماید چون رسول خدا (ص) از همه کم ثروت تر و (در نتیجه از دیگران کم انفاق تر) بوده تو اگر در کار عرب

و قریش بیاندیشی و اخبار را بخوانی و سرگذشت نامه ها را بنگری می‌دانی که آنان محمد (ص) را می جستندو در طلب او بودند و آهنگ کشتن او راداشتند و چون در این کار در می ماندند و دستشان به او نمی رسید، درطلب علی بر می آمدند و به کشتن او کمر می بستند زیرا هم موقعیت او از دیگران به رسول شبیه تر بود هم نزدیکی بیشتری با او داشت و هم سخت تر از دیگران از او دفاع می کرد و آنان هر گاه علی را جسته و می کشتند کار محمد (ص) را به ناتوانی کشانده‌و شوکت او را درهم می شکستند چون بالاترین کسی که در گرفتاری ها با نیرو و دلیری و دلاوری و همت خود او را یاری می رساند علی بود نمی بینی که در روز بدر چون عتبه بن ربیعه با برادرش شیبه و پسرش ولید از سوی مشرکان بیرون شدند رسول گروهی از انصاررا به مقابله ایشان فرستاد و آنان چون در پاسخ پرسش مشرکان نسب خود را باز گفتند شنیدند که می

گویند برگردید سراغ قبیله تان آنگاه فریاد کشیدند محمد همگنان ما را که از قبیله خود مانند به سراغ ما فرست پس پیامبر (ص) به خویشان نزدیکش گفت: " هاشمیان برخیزید و حق خویش را که خداوند به شما داده در برابر باطل اینان یاری کنید، علی برخیز حمزه برخیز عبیده برخیز " و باز نمی بینی پاداشی را که هند دختر عتبه در روز احد برای کسی نهاد که علی را بکشد؟ زیرا وی و حمزه در روز بدر در کشتن پدرش شریک بودند نشنیدی که هند در رثاء قوم خود گوید:
" من از اندوه عتبه صبرندارم
پدرم، عمویم و برادرم
همان برادر که مانند نور خورشید بود
علی تو با کشتن آنان پشتم‌را شکستی "
و این از آن روی بود که علی برادر وی ولید بن عتبه را کشت و در قتل پدرش عتبه نیز شریک بود، اماعمویش شیبه را حمزه به تنهائی کشت و جبیر بن مطعم به غلامش وحشی در روز احد گفت اگر محمد یا علی یا حمزه را کشتی

آزادی و او پاسخ داد محمد را که یارانش مواظبند علی هم درجنگ ها بسیار به دور و بر خود می نگرد ولی من حمزه را می کشم این بود برایش کمین نشست و با حربه ای که به سوی او افکند وی را کشت .
آنچه از همسانی و هماهنگی حال علی از این جهت‌با حال رسول خدا (ص) گفتیم گواهش همان ها است که در خبرها و سرگذشت نامه ها یافته ایم که رسول خدا (ص) بسیار بر علی دل می سوزاندو او را از مهالک پرهیز می داد و برای حفظ و سلامتی او دعا می کرد . در روز خندق که علی در برابر عمرو ایستاد رسول خدا (ص) دو دست به آسمان برداشت و در پیش روی یارانش گفت خدایا تو در روز احد حمزه را از من گرفتی و در روز بدر عبیده را، امروز علی را برای من نگاهدار خدایا مرا تنها مگذار که تو بهتر از همه بازماندگانی . و از همین روی بود که دریغش می آمد او به مبارزه عمرو برودو پس از آن که عمرو بارها مردم را به‌مبارزه خویش خواند و آنان عقب زده تنها علی برخاست و دستوری خواست تا به میدان شتابد پیامبر خدا (ص) گفت‌او عمرو است گفت من هم علی هستم پس او را به خویش نزدیک کرد و ببوسید و عمامه خویش بر سر وی نهاد و چند گام به دنبال او رفت که گوئی وی را بدرودمی گوید و آنگاه با دلی پریشان چشم براه نشست تا چه پیش آید و همچنان نیز او (ص) دست به سوی آسمان و روی‌به سوی آن داشت و مسلمانان پیرامون وی چنان خاموش و بیحرکت

بودند که گفتی مرغ بر سرشان نشسته، تا گرد و خاک به هوا رفت و از لابه لای آن بانگ " الله اکبر " برخاست و این هنگام دانستند که علی عمرو را کشته و رسول خدا (ص) نیز تکبیر گفت و مسلمانان هم چنان تکبیری گفتند که سپاهیان مشرکان از پشت خندق شنیدند وهمین بود که حذیفه بن یمان گفت اگر فضیلت علی در کشتن عمرو در روز خندق را بر تمامی مسلمانان بخش کنند همه آنان را بسنده است و ابن عباس درباره‌این آیه " و خداوند مومنان را از پیکار بی نیاز کرد " گفت این بی نیازساختن با دست

[صفحه 76]

علی پسر ابوطالب‌بود . پایان

دلیری خلیفه، پیروانش‌را به ستوه آورده و از راه ها گمراه ساخته و در پرتگاهی بزرگ قرار داده تا همچون کودکانی که بر الا کلنگ سوار می شوند گاهی به زیر و گاهی به بالا می بردشان و راهی روشن نیافته اند تا آنان را به آنچه می خواستند ثابت کنند برساند چون هر چه فراز و نشیب های تاریخ را جستجو کرده اند هیچ اثر و شالوده ای نیافته اند که بتوانند در استدلال خود به آن تکیه کنند این بوده که به سفسطه پرداخته اند . یکی به فلسفه هودج پناه برده ودیگری تارهائی بسستی تار عنکبوت تنیده و قوت قلب او در مرگ رسول خدا (ص) و سست نشدن او را در آن پیش آمد سهمناک نشانه ای بر کمال دلیری اش گرفته است . قرطبی در تفسیر خود -222: 4 تفسیر سوره آل عمران آیه 144می نویسد این که خداوند تعالی گوید: محمد به جز پیامبری نیست که پیش از ان برانگیختگان درگذشته اند، آیا اگر مرد یا کشته شد شما به پس روی می‌پردازید؟ و هر که به پس روی پردازد هیچ زیانی به خدا نمی رسد " این آیه بالاترین نشانه است بر دلیری بوبکر وپردلی او زیرا دلیری و پر دلی عبارتست از نباختن خویش در هنگام رویدادن مصیبت ها و هیچ مصیبتی برزگ تر از مرگ پیامبر (ص) نبود و در آن‌هنگام بود که دلیری و دانش بوبکر آشکار شد زیرا مردم - از جمله عمر - گفتند که رسول خدا (ص) نمرده عثمان‌نیز گنگ شد و علی مخفی گردید و کارهارو به تزلزل رفت تا صدیق با همین آیه‌در هنگامی‌که از مسکن خود در سنح بیامد مشکل را حل کرد .
این استدلالی‌است که حلبی نیز در سیره خود - ج 35: 3 آورده و گفته: چون رسول خدا (ص) درگذشت خردها بپرید تا یکی از سختی‌اندوه به دیوانگی

[صفحه 77]

افتاد و یکی‌زمین گیر شد و تکان خوردن نتوانست و یکی چنان گنگ شد که سخن نتوانست گفت ویکی بستری گردید و از بیماری مرد اماآنان که اندوه نزدیک به دیوانگی رسیدند یکی شان عمر (ض) بود و آنان‌که گنگ شدند یکی شان عثمان (ض) بودکه سخن گفتن نمی توانست و آنانکه زمینگیر شده و تکان نمی توانستند خورد یکی شان علی (ض) بود عبد الله‌بن انیس نیز از دردمندی بستری گردید و از اندوه و بیماری درگذشت و از همه‌شان پایدارتر ابوبکر صدیق (ض) بود - تا آنجا که می نویسد: قرطبی گفته این بالاتر دلیل است بر کمال شجاعت صدیق الخ .
امینی گوید: قرطبی ما رابه گمان می اندازد که در نامه خدای عزیز نشانه

ای بر شجاعت و دانش خلیفه‌هست ولی از همه آنچه آورده بیش از این نمی توان دریافت که بوبکر در آن روز آیه شریفه را دلیل آورده است بر مرگ رسول خدا (ص) ولی آخر این چه ربطی به شجاعت او دارد؟ و با کدام یک از سه قسم دلالت، این آیه بر شجاعت او دلالت می کند که تازه بیائیم و آن را بهترین دلیل قضیه بشماریم؟ اگر هم اندک دلالتی بر آن دعوی باشد - که کی و کجا؟ تازه در خود آیه نیست بلکه در همان رویداد یاد شده است و در نلرزیدن دل او و تمسکش به آیه کریمه .
وانگهی چگونه این نویسنده و پیروانش تفاوتی را که میان دو صفت - شجاعت و سختدلی - هست ندیده اند؟ این تاری را که از تنیده‌های عنکبوت هم سست تراست جز این نمی توان گفت که دست سیاست درهم بافته تادشواری هائی را که در آنجا یافته حل کند، این بود عمر بن خطاب را از سر اندوه دیوانه نمودند - که چنین چیزی بسیار از او دور است - ولی این را برای آن به وی بستند که مرگ رسول خدا(ص) را انکار کرد و آنان برای توجیه کار او جز این راهی ندیده اند که این کار او راه از پریشانی وی بشمرند - که در ص 184 از ج 7 گذشت - آنگاه علی را هم زمین گیر نمودند تا برای سرپیچی او از بیعت بابوبکر عذری‌بتراشند و عثمان را گنگ نمودند زیرا در آن گیر و دار سخنی بر زبان نیاورد.

[صفحه 78]

و تازه میرانی که قرطبی برای شجاعت به دست داده لازمه اش آن است که خلیفه از رسول خدا (ص) نیز شجاع تر باشد چون در مصیبت پیامبر بزرگ، بیش از این درباره بوبکر ننوشته اند که او چهره پیامبر را گشود و بوسید و گریست و گفت در زندگی‌و مرگ پاکیزه بودی با آنکه خود پیامبر (ص) در مرگ عثمان ابن مظعون‌بسی بیش از این ها اظهار نظر تاثر کرد زیرا سه بار خود را به روی او افکند و گریان او را بوسید در حالیکه دیدگانی اشکبار داشت و باران سرشگ بررخسارش روان بود و فریاد می کشید . که چه بسیار تفاوت است میان عثمان بن‌مظعون و میان سرور آدمیان و جان آفریدگان و گل سر سبد جهانیان و چه بسیار تفاوت است میان دو مصیبت .
و نیز لازمه این میزان آن است که عمر بن خطاب را از پیامبر مقدس هم که در مرگ زینب سخت غمگین شد و گریست شجاعتر بدانیم زیرا عمر در آن روز نه‌تنها دلش در آن مصیبت نسوخت بلکه زنانی را هم که در ماتم وی گریه می کردند با تازیانه می زد که در ج 6 ص 159 ط 2 گذشت .
و نیز با این میزان، عثمان بن عفان دلیرتر از رسول خدا (ص) خواهد بود چرا که او (ص) در مرگ یکی از دو دخترش - رقیه یا ام کلثوم که یکی پس

از دیگری به همسری عثمان درآمدند - اندوهگین بود و بر او می گریست و عثمان را نه بر او دل می سوخت و نه از این که پیوند دامادی اش با رسول خدا (ص) گسیخته . به دلیل آنکه بنابر خبر صحیح از انس، در شب مرگش هم از آمیزش با برخی دیگر از زنانش باز نایستاد .

[صفحه 79]

وپیش از همه این ها چه باید کرد با آنچه بزرگان خودشان در علت یابی برای مرگ بوبکر از زبان پسر عمرآورده اند که گفت: علت مرگ بوبکر، مرگ رسول خدا (ص) بود و پس از وی همچنان بدنش نزار می شد تا مرد و هم گفت: علت مرگ او اندوه وی بود بر رسول خدا (ص) که همچنان وی را می گداخت تا بمرد و به گزارش قرمانی: همچنان جسمش می کاهید تا مرد . بنگرید به مستدرک حاکم 63 / 3، اسد الغابه 224 / 3، صفه الصفوه 100 / 1الریاض النضره 180 / 1، تاریخ الخمیس ج 263 / 2، حیوه الحیوان از دمیری 49 / 1 الصواعق ص 53، تاریخ الخلفا از سیوطی ص 55، اخبار الدول از قرمانی که در کنار الکامل چاپ شده198 / 1، نزهه المجالس از صفوری 197/ 2، مصباح الظلام از جردانی 25 / 2
گویا این حدیث به نظر قرطبی و حلبی نرسیده پس اگر این را نیز در کنار سخن آن دو درباره دلیری بوبکر بنهیم او هم مثل عبد الله بن انیس خواهد بود چرا که هر دو از اندوه بر رسول خدا (ص) مردند با آنکه هیچکدام از آگاهان خبر نداده است که کسی جز آندودر اندوه مرگ رسول خدا (ص) مرده باشد و این دلیل بر ناتوان دلی آندو است در روبرو شدن با مصیبت ها و بر این بنیاد اگر آندو را با ترازوی قرطبی بسنجیم آندو بی چون چرا ترسوترین اصحاب هستند - البته در صورتی که این ترازو چشمه ای داشته باشد -

گواهی ابن مسعود

گذشته از این گزافگوئی ها در شجاعت خلیفه و شجاعتر شمردن او از همه اصحاب، این سخن هم هست که به ابن مسعود بسته اند: اولین کسی که با شمشیر خود در مکه اسلام را آشکار کرد محمد (ص) بود و ابوبکر و زبیر بن عوام (ض) و هم این سخن را که به‌رسول خدا (ص) بسته اند: اگر ابوبکر صدیق نبود اسلام می رفت امینی‌گوید: البته در برابر چشم ها پرده کشیده بودند تا آن شمشیری را که

[صفحه 80]

به دست خلیفه بود نبینند این بود هیچ خبری نرسیده که او برای یک روز هم شده آن را بر خویش بسته یا در رویدادی ناگوار از نیام بدر کشیده باشد یا در هنگام کارزار، کسی از آن‌ترسیده باشد تا او بتواند در ردیف رسول خدا (ص) قرار گیرد که از آغازبرانگیختگی شمشیر برهنه خدای تعالی بود .

" به راستی رسول، نوری است که‌از آن روشنائی باید خواست

تیغ هندی از نیام به درآمده ای از شمیرهای خدا"

یا در کنار کسی چون زبیر قرار گیردکه او و شمشیرش را جنگ های پر گیر و دار شناخته و سپاس گزارده و نمایش های آشکار او را تاریخ در خود نگاهداشته همچنانکه برای خلیفه نیز گزارش رویداد خیبر و مانندهای آن را نگاهداشته است

من نمی دانم کدام ویژگی خلیفه بوده که پایداری اسلام بستگی به آن داشته؟ این شجاعت هایش؟ یا دانش او که اندازه آن را دانستی؟ یا چه چیز؟ " پس گمان نیکو بر و از حقیقت آنچه بوده مپرس "

[صفحه 81]

از زبان ابو سعید خدری آورده اند که ابوبکر به نزد رسول خدا (ص) شد و گفت ای رسول خدا من گذارم بفلان جا وفلان جا افتاد ناگهان مردی نیکو نما را دیدم که با فروتنی نماز می گزارد رسول خدا (ص) او را گفت به نزد وی شو و او را بکش خدری گفت: بوبکر بنزد او شد و چون در آن حالت بدیدش خوش نداشت او را بکشد و به نزد رسول خدا (ص) شد پیامبر (ص) به عمر گفت تو به نزد او رو و وی را بکش، خدری گفت: عمر نیز برفت و چون او رادر همان حالی دید که بوبکر دیده بود ناخوش داشت که او را بکشد پس بازگشت و گفت ای رسول خدا من دیدم که حالی سراسر فروتنی دارد خوش نداشتم او را بکشم گفت علی تو برو و او را بکش، علی برفت و او را ندید و برگشت و گفت‌ای رسول خدا من او را ندیدم پیامبر (ص) گفت این کس و یارانش قرآن را می خوانند با آنکه آوای آن از گرداگرد ایشان نمی گذرد، چنان از دین بیرون می شوند که تیر از چله کمان و سپس به‌آن بر نمی گردند مگر تیر در سوفار خود باز گردد آنانرا بکشید که بدترین‌آفریدگانند .
و از زبان انس بن مالک آورده اند که گفت: در روزگار رسول خدا (ص) مردی بود که عبادت و تلاش او ما را خوش می آمد و این را برای رسول خدا (ص) باز گفتیم و نام وی را هم بردیم ولی وی را نشناخت، مشخصات وی را بیان کردیم

[صفحه 82]

باز هم وی را نشناخت در همین هنگام که گفتگو می داشتیم ناگهان سر و کله مردپیداشد گفتیم همین است . گفت " شما درباره مردی برای من خبر آورده اید که در روی او اثر و چشم زخمی از شیطان هست " پس او روی آورد تا کنار ایشان ایستاد و سلام نگفت رسول خدا (ص) او را گفت ترا بخدا سوگند می دهم‌آیا هنگامی که تو در کنار مجلس ما ایستادی گفتی که در میان قوم کسی برتر از من یا بهتر از من نیست؟ گفت‌به خدا آری سپس داخل شد و بنماز ایستاد رسول خدا (ص) گفت چه کس این‌مرد را می کشد؟ ابوبکر گفت من پس بروی درآمد و دید نماز می خواند پس گفت سبحان الله آیا مردی نماز خوان را بکشم؟ با آنکه رسول خدا (ص) از قتل نمازگزاران نهی کرده پس بیرون شد، رسول خدا گفت چه کردی؟ گفت خوش نداشتم مردی را که در حال نماز است بکشم زیرا تو خود از

قتل نمازگزاران منع کردی، دوباره پرسید کیست آن مردرا بکشد؟ عمر گفت من و داخل شد دید او پیشانی بر زمین نهاده عمر گفت بوبکر برتر از من بود، پس بیرون شدو پیامبر (ص) او را گرفت باز ایست گفت دیدم پیشانی اش را در برابر خدا به خاک نهاده خوش نداشتم او را بکشم پس گفت کیست آن مرد را بکشد علی گفت من پس گفت اگر بتوانی
بیابی اش . پس به جای وی درآمد و دید بیرون رفته پس‌به نزد رسول خدا (ص) برگشت پس او را گفت: باز ایست گفت دیدم بیرون رفته بود گفت اگر کشته می شد دو نفر هم در میان امت من - از اول ایشان تاآخر - اختلاف نمی کردند .
این سرگذشت‌مربوط است به ذو الثدیه سردار شورش نهروان که امام امیرالمومنین علی بنابر آنچه در صحیح مسلم و سنن ابو داود آمده در آن گیر و دار وی را کشت. ثعالبی در ثمار القلوب می نویسد - ص 232 - ذو الثدیه - پیشوای خوارج است و بزرگ ایشان، که آنان را گمراهی می آموخته، پیامبر (ص) دستور

[صفحه 83]

داد تا او را در حال نماز بکشند، عمر و ابوبکر (ض) با ترس از انجام این برنامه پا پس کشیدند و چون علی (ض) آهنگ وی کرد او را ندید پس پیامبر (ص) به وی گفت اگر تو او را می کشتی نخستین و آخرین آشوب ها بود و چون روز نهروان شد او را میان کشتگان یافتند و علی (ض) گفت دست ناقص او را بیارید چون آوردند بفرمود تا آن را آویختند .
امینی گوید با من بیائید تا از دو خلیفه بپرسیم از چه کسی شنیده بودند که هر کس در نماز باشد خون او را نباید ریخت؟ آیا آن را از قانونی گرفته بودند که قاضی آن غایب بوده تامیان دو سخن او در بمانند؟ مگر این همان قانون محمد نیست که صاحب آن دستور به قتل آن مرد داده بود و خود از نزدیک او را می نگریست و می دانست‌که دارد نماز می خواند و صحابه - از جمله دو خلیفه - نیز به حضرت گزارش داده بودند که او در نماز خویش فروتنی و خشوع بسیار می نماید چندانکه کوشش و خداپرستی او آنان را خوش آمده است که خود بوبکر نیز از همین خبر گزاران بود با این همه، رسول خدا (ص) با علم وسیع نبوی خوددانست که همه آن کارها از روی ظاهر سازی و نیرنگ بازی است که به یاری آن‌می خواهد توده را بفریبد و به همان آرزوی فاسدش دست یابد که به آن دست نیافت مگر در روزگار خوارج، این بودکه او (ص) خواست آن میکرب ناپاک رابا کشتن وی از میان بردارد و هم او (ص) خواست وی را به مردم بشناساند و آنچه را خمیره او باآن سرشته شده به ایشان بنماید پس چون در کنار آن قوم -که پیامبر

(ص) هم میانشان بود - بایستاد پیامبر آنچه را در دل وی گذشته بود بر زبان آورد و درباره درستی آن از وی بپرسید تا به ایشان بفهماند که او خود را از همه ایشان - حتی او (ص) نیز - برتر یا نیکوتر می انگارد .
این کدام کافر است که قتل او واجب است بخصوص که پیامبر (ص) درباره وی گفت در روی اوچشم زخم و نشانه ای از شیطان هست و کدام بدبخت است این، که در کنار محفلی می ایستد که پیامبر بزرگ در صدر آن نشسته و آنگاه

[صفحه 84]

سلام نمی گوید؟ و کدام بی شرم است که اندیشه پلیدی را که در خاطر وی گذشته‌آشکارا بر زبان می راند نه ملاحظه موقعیتش را می کند و نه پروای سخنش را؟
آری برای همین ها بود که او (ص) امر بقتل او کرد و او نیز از سر هوس سخن نمی گوید و گفتار وی هیچ نیست مگر وحیی که بر وی می شود .
امادو خلیفه چون دیدند در حال نماز است بر او رحم کردند تا بر بنیاد عقیدتی خویش پایداری نموده و احترام نماز و آورنده آن را نگاهدارند و عمر این راهم به دلایل خود افزوده که بوبکر بهتر از من بود و او را نکشت آیا پیامبر که دستور بقتل او را داد از هر دو بهتر نبود؟ آیا او خود قانون نماز را نگذارده و دستور به احترام آن را نداده بود؟ یا مگر بوبکر و رفیقش سخنی را که از حضرت درباره آن مرد و رازهایش شنیدند راست نشمردند؟
برای دو خلیفه بهتر آن بود که این بهانه هائی را که تباهی اش آشکار است‌رها کنند و برای کار خود همان دلیل را بیارند که بو نعیم در حلیه یاد کرده و گفته آندو ترسیدند وی را بکشند یا بر بنیاد آنچه از ثمار القلوب ثعالبی آوردیم آندو بیمناکانه‌از سوی مردک پا پس کشیدند یعنی ترسیدند و ناتوانی نمودند و از آن مرد - که هم بی سلاح بود و هم سرگرم نماز - چنان بیمی در دلشان افتاد که به وظیفه خود عمل نکردند . البته در این صورت شاید معذور باشند که دستور را انجام ندادند زیرا خدا هیچکس را بیش از آنچه توانائی او است تکلیف نمی کند ولی آن دو که از اول خویش رابه این گونه می شناختند - و انسان برخویشتن بینا است اگر چه عذرهای خود را هم القا کند - پس چرا برای کشتن مرد داوطلب شدند و نگذاشتند پیامبر (ص) کسی دیگر را به این کار فرستد، تا فرصت از دست نرود و پیروان او و لو پس از روزگاری بعد از آن از شورش های خوارج آسوده و در امان بمانند؟ و این بوبکر همان است که بنابر آنچه در بخش دلیری خلیفه گذشت ابن حزم و سیوطی و قرطبی و محب طبری وی را دلیرترین مردم

می انگارند و اینجا می‌بینید از سایه مردان در محرابشان هم می ترسد

[صفحه 85]

آن مرد - ذو الثدیه -سابقه بدی هم در نزد دو خلیفه داشت زیرا روزی که رسول خدا (ص) غنمیت های هوازن را بخش می کرد ذو الثدیه به پیامبر (ص) گفت " می بینم دادگرانه رفتار نمی کنی " یا: " دادگری ننمودی، در این گونه قسمت کردن خشنودی خدا در نظر گرفته نشده "رسول خدا (ص) خشم گرفت و گفت وای بر تو اگر من دادگری ننمایم پس چه کس‌می نماید؟ عمر گفت ای رسول خدا آیا او را نکشم؟ گفت نه، از شور و غوغای این مرد گروهی بیرون می آیند که از دین بدر می روند چنانکه تیر ازچله کمان به در رود و ایمان ایشان ازگرداگرد گردنشان نمی گذرد تاریخ ابو الفدا ج 1 ص 148 امتاع از مقریزی ص 425 شماره سریال: 186

[صفحه 86]

از روش خلیفه چه در روزگار پیامبر و چه پس از آن اخباری نیامده است که نماینده رنج او در عبادت باشدمگر یک مشت چیزهائی که هر کس هم آنهارا برای او ثابت پندارد زمینه چینی او را به نتیجه نمی رساند جز با تکلف‌بسیار و فلسفه بافی ها در گفتار - البته اگر فلسفه را مساوی با حرف مفت بدانیم
محب طبری در ریاض النضره - 1 / ص 133 آورده است که عمر بن خطاب به نزد همسر بوبکر شد و این پس از مرگ وی بود پس، از کارهای بوبکر بپرسید که در خانه اش چگونه بوده و او گزارش داد که آری وی در شب ها بر می خاست و کارهائی انجام می داد و سپس زن گفت: جز این که در هر شب جمعه وضو می گرفت و نماز می گزارد پس‌رو به قبله می نشست و سر بر دو زانو می نهاد و چون سحرگاه می شد سر بر می‌داشت و نفسی دراز از سر رنج و درد برمی آورد و آنگاه ما در خانه بوی جگر بریان شده می شنیدیم پس عمر بگریست وگفت کجا پسر خطاب تواند خود را به جگر بریان شده برساند .
و در مرآه الجنان 68 / 1 آمده: آورده اند که چون بوبکر نفس می کشید بوی جگر بریان‌شده از وی می شنیدند .
و در عمده التحقیق از عبیدی مالکی ص 135 آمده: چون بوبکر صدیق (ض) در گذشت عمر (ض) که به جانشینی او رسید آثار صدیق(ض) را دنبال می کرد و کار خود را همانند او می نمود و هر به یک چند اندکی به نزد عایشه و

اسماء (ض) می شد و به آنان می گفت هر شب کهابوبکر خانه اش را تهی می دید چه می کرد؟ و پاسخ می شنید: ندیدیم که شبها نماز زیاد بخواند یا به عبادت برخیزد تنها این بود که چون پرده شب همه جا را می پوشاند سحرگاه بر می خاست و می نشست و دو زانو را در بغل می گرفت و سر خویش بر دو زانو می نهاد و سپس آن را به سوی آسمان بلند می کرد و نفسی دراز از سر رنج و درد می کشید و می گفت آه . آنگاه دود را می دیدیم که از دهان وی به در می آید. عمر بگریست و گفت عمر هر کاری می تواند بکند جز دود بیرون دادن از دهان . و هم عبیدی گوید:
اصل قضیه آن بوده که بسیاری ترس او از خدای تعالی موجب شده است

دل وی آتش بگیرد بگونه ای که همنشینانش بوی جگر بریان‌شده از او می شنیدند و علتش آن بود که صدیق رازهای نبوت را که به وی سپرده شده بود نتوانست بر خویش هموارسازد . در حدیث آمده که من از شما خدا را بهتر می شناسم و بیش از شما از او می هراسم پس شناسائی کامل، انسان را از جلال و جمال کسی که شناخته آگاه می سازد و این هر دو امری بس سهمناک است که در برابر آن همه هدف ها پراکنده می شود و ناچیز می نماید و اگر نه این بود که خدای تعالی خود خواسته است آنکه را ثابت داشته بماند و او را در این راه، نیرومند گردانیده، در غیر این صورت هیچکس نمی توانست به اندازه ذره ای از جلال و جمال او آگاهی یابد و صدیق(ض) در شناسائی این هر دو به آخرین‌مرحله رسیده، زیرا در خبر آمده است که: " هیچ چیز در سینه من ریخته نشدمگر آن را در سینه بوبکر ریختم " و اگر جبرئیل (ع) مستقیما خود آن را در سینه بوبکر می ریخت البته طاقت نمی آورد چون باید کسی که همانند وی است واسطه فیض قرار گیرد . ولی چون آن را در سینه پیامبر (ص) ریخت و او از نوع بشر بود پس فیض خداوند به صدیق با واسطه ای همانند خودش به او رسید تا با میانجیگری او توانست آن را حمل کند و با این همه قلب وی آتش گرفت الخ .
و هم حکیم ترمذی در " نوادر الاصول " ص 31 و 261 از زبان بکر بن عبد الله

[صفحه 88]

مزنی آورده که گفت ابوبکر (ض) که بر مردم برتری یافت به زیادتی روزه و نماز نبود بلکه برتری او بر ایشان بخاطر چیزی بود در دلش و هم ابو محمد ازدی در شرح مختصر صحیح بخاری - 1. 5 و 41 / 2 و ج 98 / 3 و ج 63 / 4 و شعرانی در یواقیت و جواهر 221 / 2 و یافعی در مرآه الجنان 68 / 1 و صفوری در نزهه المجالس 2 ص 183 گویند در حدیث آمده است که بوبکر به زیادتی روزه و نماز بر شما برتری نیافت بلکه بچیزی برتری یافت که در سینه اش نشانه ای بر جای نهاد.
امینی گوید: اگر داستان جگر بریان شده راست بود باید همه انبیا و مرسلین همه چنان خصوصیتی‌داشته باشند و پیش از همه شان سرور برانگیختگان محمد (ص) زیرا آنان خدا ترس تر از بوبکر بودند و خاتم انبیا از ایشان هم خدا ترس تر بود پس‌باید چنان بوئی از ایشان سخت تر به مشام ها رسد و همه جا پراکنده شود زیرا لازمه ترس آن است که کسی با احاطه علمی به عظمت و قهاریت و جبروت‌و ارجمندی حق، شکوه او در دلش جایگزین شود . آنچه ما را از این موضوع آگاه می سازد سخن خدای

تعالی است: تنها بندگان دانای خدا از او می هراسند ابن عباس گفت مقصود آن است‌که آن کسی از آفریدگان من از من می هراسد که جبروت و قدرت و عزت مرا شناخته باشد و هم گفته اند: تنها کسانی از خدا می ترسند که او را بزرگ‌داشته و هستی او را بهتر از دیگران شناخته و چنانکه باید از او در بیم باشند و هر که بهتر او را بشناسند هراس او بیشتر خواهد بود . تفسیر خازن 525 / 3
و در حدیث است که: هر کدام از شما خدا را بهتر شناسد هراس او از وی بیشتر خواهد بود .
تفسیر ابن جزی 158 / 3
و در خطبه پیامبر (ص) آمده: به خدا من از همه ایشان خدا را بهتر می شناسم

[صفحه 89]

و هراس از او در دل من نیز بیش از همه شان است
و در خطبه دیگری از او (ص) آمده: اگر آنچه من می دانم بدانید کم می خندیدید و بسیار می گریستند
و مولانا امیرالمومنین گفت: داناترین شما هراسناک ترین شما است " غرر الحکم آمدی ص 62 "
و مقاتل گفت: خداترس ترین مردم داناترین آنان است " تفسیر خازن 525 / 3 "
و شعبی و مجاهدگفته اند: دانا تنها آنست که از خدای بهراسد
و ربیع بن انس گفت هر که‌از خدای تعالی نهراسد دانا نیست
و ازاین جا است که او (ص) گوید من از همه شما خداشناس ترم و از همه شما خدا ترس تر و از همین روی است که می بینی نزدیکترین مردم به خسرو بیش از کسی که باو دورتر است از وی می ترسد و می بینی دستوران بیش از زیردستان خود از او می ترسند و وی را بزرگ می دارند و همین طور بگیر و برو تا برسدبه کارگزاران و ساده ترین آنان همچون‌گزمه ها و سپس دیگر افراد رعیت .
اینک با من بیائید تا به سراغ اولیا و مقربان و کسانی برویم که در خدا ترسی، سخت پا می فشردند و در عبادت خود را فانی ساخته اند که پیشرو ایشان سرورشان مولانا امیرالمومنین علی (ع) است که در دل تاریکی ها برمی خاست، همچون مار - گزیده به خود می پیچید و اندوهگنانه می گریست، آه‌می کشید و سخنانی بر زبان

[صفحه 90]

می راند که نماینده کمال بیم و هراس وی بود با آنکه - چنانچه در ج 3 ص 299 ط2 گذشت - بر بنیاد سخنی آشکار از پیامبر درستکار، وی بخش کننده بهشت و دوزخ است، آنوقت او را می بینی که هر شب چند بار از هوش می رفت ولی نه از او و نه از دیگران هیچکس بوی جگر بریان شده نشنیده .
اگر پندار ایشان را خصوصیتی همگانی برای اولیا بینگاریم بایستی از روزگار آدم تا روزگار خلیفه همه فضا با آن بوئی که از جگرهای بریان شده برخاسته است پر شده و بو گرفته باشد و چهره گیتی با دودی که از آن جگرهای سوخته بر می خیزد سیاه باشد .
آیا کسی که این سخن‌خنده آوررا گزارش کرده پنداشته است که هر کس خدا ترس باشد آتش سوزانی برجگر او می نهند که هم از سر آن شعله بر می خیزد و هم دود تولید می کند؟ با این حساب پس چرا آنچه در اندرون او است همه اش نمی سوزد و این سوختگی‌فقط منحصر به جگر است؟
آیا کبد حال همان معذبان دوزخ را دارد که هر گاه پوست هایشان بسوزد پوست هائی نو ایشان را دهند؟ اگر چنین نیست پس باآن آتشسوزی پیاپی که در جگر روی داده‌عادتا باید آنرا از بین ببرد .
اگر به عجب می آئی جایش هم هست که ببینی کسی پس از نابودی جگرش باز هم زنده بماند و شاید که اگر از راوی، چنین سئوالی بکنی پاسخ دهد که این ها همه از معجزاتی است که فقط خاص خلیفه است.
به گمانم می رسد کسی که چنین پندارهای پوچی نموده از آنان بوده که‌بر خوان تازی زبانان از انگل ها به شمار می آمده وگرنه یک عرب اصیل، خوب می داند که در زبان وی چه بسیار کنایات و استعاراتی وجود دارد پس وقتی گفتند آتش ترس فلان کس را سوخت مقصود این نیست که آتش گداخته ای در کار باشد که دود از آن برخیزد یا بوی‌جگرهای بریان شده را بدهد بلکه تنها معنی اندوه بسیار و سوزشی معنوی می دهد که شبیه است به آتش .

اما بافته های عبیدی در فلسفه آن حریق درجگر خلیفه، آن هم از لاف های بی پایه ای است که غلوی آشکار نیز در آن‌هست بلکه توانیم گفت پندارهائی است که دلیلی ندارد و به آسانی نمی توان برهانی برای آن آورده که خدشه بردار نباشد و همچون پر کاهی که در برابر تند باد باشد آن هم در برابر استدلال‌ها جا خالی می کند تا چه رسد که آن را در کنار سرگذشت نامه خود خلیفه نیز بنهیم، آن حدیث خرافی را هم که روایت

کرده و دست آویز گردانیده " خدا چیزی در سینه من نریخت مگر آن رادر سینه بوبکر ریختم " آن را هم در برابر مخالفانش نمی تواند دلیل بیاردچرا که بر بنیاد آنچه در ج 5 ص 316 آوردیم دانشمندان خودشان آشکارا نوشته اند که این حدیث ساختگی است پس‌وسیله اثبات دعوی نتواند بود چه رسد که در آن، چنان گزافگوئی و غلوی هم شده است که هر که مردان و تاریخ ایشان را بشناسد آن را در خواهد یافت.

[صفحه 92]

ورزیدگی خلیفه در اخلاق

اشاره

از اخلاقیات خلیفه چیزی به دست ما نرسیده است که بر بنیاد آن بتوانیم وی را بالا ببریم جز آن که در صحیح بخاری - کتاب تفسیر از زبان ابن ابی ملیکه و او از عبد الله بن زبیر - آمده است که کسانی از تمیمیان سوار شده و بر پیامبر (ص)درآمدند، بوبکر به او گفت قعقاع بن معبد را امارت ده و عمر گفت اقرع بن حابس را بوبکر گفت تو جز ناسازگاری با من خواستی نداری عمر گفت من نخواهم با تو ناسازگاری نمایم پس بگو مگو کردندتا آوازشان بلند شد و این آیه در این‌باره فرود آمد: ای آنانکه ایمان آورده اید از خدا و رسول او (در انجام کاری) پیش نیفتید و از خدا بپرهیزید که خداوند شنوا و دانا است سوره حجرات آیه 1
و نیز بخاری از زبان ابن ابی ملیکه آورده که گفت نزدیک بود هلاک شوند آن دو نیکوکار -بوبکر و عمر (ض) - زیرا نزد پیامبر(ص) بانگ خویش را بلند کردند و این‌هنگامی بود که سوارانی از تیمیمان بروی وارد شدند پس یکی از آندو گفت اقرع بن حابس مجاشعی را کار بفرمای ودیگری مردی دیگر را پیشنهاد کرد که نافع گفته اسمش را نمیدانم، پس بوبکر به عمر گفت تو جز ناسازگاری بامن خواسته ای نداری عمر گفت من نمی خواهم با تو ناسازگاری نمایم پس صداهاشان بر سر این موضوع بلند شد و خداوند این آیه را فرستاد ای مومنان

[صفحه 93]

صداهاتان را از صدای پیامبر بلندتر نکنید و در گفتار خویش با او آهسته سخن کنید نه آنچنانکه با یکدیگر سخن می گوئید مبادا بی آنکه بدانید این شیوه، کارهاتان را به هدر دهد حجرات: 2
امینی گوید از این‌دو مرد عجب نداری که در طول آن همه معاشرت خویش با پیامبر بزرگ (ص) مایل به خوی بزرگوارانه او نشدند و آن را به خویش نگرفتند تا ادب حضور در مجلس بزرگان و چگونه بودن در برابر ایشان را بیاموزند آن هم در برابر چنین بزرگمردی که خوی او بتصریح قرآن حکیم، بزرگ است، و ندانستند که سخن در برابر او باید به‌نرمی و آهستگی گفته شود تا تعظیم گوینده از مقام وی و بزرگداشتش از جایگاه او آشکار گردد و هم نباید کسی‌در گفتار بر او پیشی جوید مگر بخواهدپاسخ پرسشی را دهد یا فرمانبرداری خود را برساند یا گزارش مهمی را دهد یا درباره حکمی پرسش کند ولی آندو دربیرون از این مرزها خود را در گفتار، بر او پیش انداختند و بگو مگو کردند تا جار و جنجال میان شان سخت داغ شد و صداهاشان در این باره بالا گرفت و نزدیک شد که آن دو نیکمرد

هلاک شده کارهاشان در معرض هدر رفتن قرار گیرد که آیه کریمه نازل شد .
و بر بنیاد گزارشی که ابن عساکر از مقدام آورده عقیل بن ابیطالب و ابوبکر به دشنام گوئی با یکدیگر برخاستند و ابوبکر سباب (= دشنام گوی) بود، گویا ابن حجر از این واژه چیزی دریافته که خوش نمی داشته، این بوده که نوشته سباب یا نساب (نسابه = نسب شناس) بوده ولی این اندازه انصاف داشته که خود را میان دو کلمه مردد نماید ولی سیوطی که پس از وی آمده کلمه سباب را حذف کرده و بی هیچ تردیدی کلمه نساب را به جای آن نهاده و هر کاوشگری می داند که

فعل " بدشنام گوئی با یکدیگر برخاستند " هیچ ارتباطی با " نسابه ونسب گوی بودن بوبکر " ندارد که بلافاصله پس از آن ذکر شود بلکه مناسب مقام همان است که گفته شود او دشنام گوی بوده، و گویا راوی با قیداین صفت برای او می خواسته برساند که‌او در دشنام گوئی از عقیل هم پیش بوده زیرا این کار، خوی او شده بود و اگر چه می رسد که کسانی با زمینه چینی هائی بگویند مقصود از " نسابه "بودن او آن است که او با پیچ و خم نسب ها آشنائی داشته و نقطه ضعف های آن ها و آنچه را در موقع بدگوئی می توان بر آن انگشت نهاد می دانسته و این بوده که چون بدشنام می پرداخته ناموس و آبرو و پدر و مادر و نسب طرف‌را به بدی یاد می کرده ولی این گونه پخت و پزها هم سودی برای صاحب آن در طرفداری از ابوبکر ندارد زیرا خود نشان دهنده زشت ترین نمونه های دشنام‌گوئی است و مستلزم آن است که وی، زنان و مردان را در معرض اتهام درآورده و پلیدی را نشر دهد.
چنانچه‌از عبارت گزارش که در خصایص الکبری 2ص 86 می بینیم بر می آید دشنام گوئی میان عقیل و بوبکر در برابر رسول خدا(ص) انجام گرفته و آن هم در آخرین روزهای زندگی وی (ص) .

نمونه دیگر بر دشنام گوی بودن او را (که دشنام گفتن به مسلمان نیز فسق است) درج 7 ص 153 آوردیم که در پاسخ کسی که در زمینه تقدیر پرسشی از وی کرد گفت: پسر زن گندیده . . و نمونه دیگر این است که به عمر گفت پسر خطاب مادرت به‌عزایت نشیند و داغت بر دلش بماند و این را هنگامی گفت که خبر شد انصار مایلند مردی فرمانده ایشان باشد که از اسامه سالخورده تر باشد پس ریش عمر را گرفت و گفت رسول خدا (ص) او را به کار گماشته و آنگاه می گوئی اورا بر کنار سازم؟

[صفحه 95]

و تازه این‌سخن وی از دو لحاظ بی پایه است یکی اینکه: کسی که از برگماشتگان رسول خدا (ص) نباید بر کنار کرد فقط خلیفه او است و بس که در مورد وی اظهار نظر و سلیقه بی جا است همچنانکه در احکام و سننی که پیامبر نهاده دیگری را حق دخالت نیست زیرا پیامبر خلیفه خود را در روزی که برگماشت بدستور خداوند بود که او را تا پایان زندگی وی سرپرستی برای همه جهانیان گردانید همچنانکه دستورهائی جهانی بیاورد که تا پایان روزگار باید آن را به کار بست ولی این بغیر از نصب فرماندهان سپاه و فرمانداران و کارگزاران است زیرا او (ص) ایشان‌را برای مصلحت وقت به کار می گماشت وآن هم پس از خاطر جمعی از شایستگی ایشان برای فرماندهی و فرمانداری و کار گزاری . ولی چون شرایطی که آن مصلحت را پدید آورد پایان می یافت یادگرگونه می شد یا یکی از آنان شایستگی خود را از دست می داد در این‌صورت او را از ستمی به سمت دیگر منتقل می کرد یا برای همیشه از کار بر کنارش می ساخت یا برای مدتی که بتواند در طی آن شایستگی اش را باز یابد او را کنار می زد خلیفه ای هم که پس ازاو (ص) روی کار می آید همین شیوه را دارد زیرا وی نیز در جای او (ص) نشسته و حق برگماشتن و بر کنارکردن و زیر و بالا بردن را دارد و ازهمین جهت بود که بوبکر خودش خالد بن سعید را در گیر و دار با مرتدان، به‌فرماندهی بخش های خاوری شام فرستاد با آنکه پیامبر (ص) او را به کار در سرزمینی ما بین زمع و زبید تا مرزنجران یا به کار صدقات مذحج گماشته بود و تا هنگام مرگ او (ص) نیز بر سر کار خود بود .
و باز خود بوبکر یعلی بن امیه را به کارگزاری حلوان فرستاد و او بعدها در دوره عمر بن کارگزاری در پاره ای از نواحی یمن رفت و سپس عثمان او را کارگزار صنعا گردانید با آن که رسول خدا (ص) او را به کارهای لشگری

گماشته بود و هنگام وفات حضرت نیز بر سر همان کار بود .
و نیز بوبکر عکرمه را به کارگزاری عمان فرستاد سپس او را بر کنار ساخت

[صفحه 96]

و حذیفه بن محصن رابه جای او گذاشت و خود رسول خدا (ص) عمرو بن عاص را به کارگزاری عمان فرستاد که هنگام وفات رسول خدا (ص) نیز او فرماندار آنجا بود چنانکه حضرت در سال وفاتش عکرمه را مامور صدقات هوازن گردانید .
و نیز عمر، عثمان بن ابی العاص را در سال 15 کارگزار عمان و بحرین گردانید با آنکه پیامبر (ص) او را به کارگزاری‌طائف فرستاده و پس از وفات وی (ص) ابوبکر نیز او را در سمت خود تثبیت کرد .
هم عمر، عبد الله بن قیس راکه ابوموسی اشعری باشد به کارگزاری بصره فرستاد سپس عثمان او را بر کنارکرده و به کار کوفه گماشت سپس علی (ع) او را از آنجا برداشت در حالیکه پیامبر خدا (ص) او را به کارگزاری در بلوک های یمن گماشته بود .
ابوالفداء در تاریخ خود: 166 / 1 می نویسد عثمان یکسال فرمانداران عمر رادر جای خود گذاشت زیرا خواست به وصیت‌وی در این باره عمل کرده باشد سپس مغیره بن شعبه را از کوفه برداشت و سعد بن ابی وقاص را منصوب کرد سپس او را نیز عزل کرد و برادر مادری خودولید بن عقبه را به فرمانداری کوفه گماشت .
بنگرید به تاریخ طبری و کامل‌ابن اثیر و استیعاب و اسد الغابه و تاریخ ابو الفدا و تاریخ ابن کثیر و اصابه و جز این ها از کتاب های تاریخ‌و زندگی نامه های گسترده .
نمونه هائی که آوردیم نظایر بسیار دارند پس‌عزل کسانی که برگماشته رسول بودند درمورد اسامه کار تازه ای نبود زیرا اوهم یکی بود مانند همه و هر حق و تکلیف و سود و زیانی که برای همه بودبرای او هم بود .
پس این که خلیفه برای باقی گذاشتن او در منصب خویش اکتفا کرده به این که بگوید: رسول خدا (ص) این منصب را به او داده درست نبود مگر بگوید مصلحتی که آن روز رسول خدا بخاطر آن، اسامه را امارت داد هنوز باقی است و این هم نه‌نیازی به آن داشت که عمر را به باد دشنام گیرد و نه ریش او را چنگ بکشد .

[صفحه 97]

دیگر آنکه درخواست انصار دربر کناری اسامه تقلیدی بود از روش خود خلیفه و دو رفیقش که در روز سقیفه او را به خاطر سالخوردگی و ریش‌سفیدی اش جلو انداختند - که در ص 92 و 91 از ج 7 گذشت - پس چه ایرادی بر انصار بود که بخواهند کسی سالخورده تر از اسامه بر ایشان فرماندهی کند زیرا این توقع نیز با تقلید از برنامه خلافت عرضه شده بود اگر منصوب‌شدن اسامه به دست رسول (ص) - برای پیشوائی - مانع از بر کنار کردن وی باشد پس چرا کسی را که او (ص) برای‌خلافت خویش برگماشته بود - آن هم در حضور صد هزار تن یا بیشتر در غدیر خم‌و در بسیاری جاهای دیگر - چرا او رااز کار بر کنار می کنند و هر کس هم سخنی به انکار می گوید به هیچ روی گوش نمی دهند و گفتار هیچ مخالفی را نمی شنوند، مگر نبود که قیس در روز سقیفه همان گونه ریش عمر را گرفت که بعدها ابوبکر در قضیه اسامه گرفت و دیگران نیز به طرفداری امیرالمومنین (ع) استدلال ها کردند و بازار گفتگو داغ شد ولی آن کس را که فرمان نبرند اندیشه ای نیست .

گزارشی دروغ در بردباری بوبکر

اشاره

آری ابن حبان‌از طریق اسماعیل بن محمد - دروغگوی حدیث ساز - و آن هم بدون زنجیره پیوسته درباره اخلاق خلیفه آورده است‌که جبرئیل گفت بوبکر در آسمان معروف تر است تا در زمین زیرا فرشتگان او را بردبار قریش می نامند الخ و ما درج 5 ص 344 ط 2 آن را آوردیم و دروغ وساختگی بودن آن را آشکار کردیم .

تندی و درشتی او با دختر پیامبر

اگرخلیفه، بردبار قریش بود یا چیزی از اخلاق عظیم بزرگ ترین پیامبران به اورسیده بود پاره پاک تن وی (ع) در حالی جان نمی سپرد که بر او خشمگین باشد آن هم بخاطر آنچه از او کشید ازدرشتی و تندی در بازرسی خانه اش که خود او در هنگام مرگ آرزو می کرد کاشکی آنرا نکرده بود و اگر بردبار بود دستور نمی داد با هر که در آن خانه است بجنگند و رسوائی پشت رسوائی‌ببار آرند .
بخاری در باب واجب گردیدن خمس - ج 5 ص 5 - از زبان عایشه آورده

[صفحه 98]

است که فاطمه (ع) دختر رسول خدا (ص) پس از مرگ رسول خدا (ص) از بوبکر صدیق (ض) درخواست کرد که سهم الارث وی را از غنیمت هائی که خدا به رسول خود بخشیده و پس از او (ص) بر جای مانده بود به وی بدهد بوبکر به او گفت رسول خدا (ص) گفت ما ارث نمی گذاریم و هر چه از ما بماند صدقه است‌پس فاطمه دختر رسول خدا (ص) خشم گرفت و از ابوبکر دوری گزید و همچنان‌از وی دوری گزیده بود تا درگذشت .

و هم در بخش غزوات باب غزوه خیبر ج 6 ص196 - از زبان عایشه آورده که فاطمه . . . تا آنجا که گفته: بوبکر سرباز زد از این که چیزی از آن را به فاطمه‌دهد پس فاطمه از این جهت بر بوبکر خشم گرفت و از او دوری گزید و با وی‌سخن نگفت تا درگذشت و پس از پیامبر (ص) شش ماه زنده ماند و چون درگذشت شوهرش علی او را شبانه به خاک سپرد وخود بر او نماز گزارد و بوبکر را خبرنکرد .
این گزارش را در صحیح مسلم - ج 2 ص 72 توان یافت و در مسند احمد 1ص 6 و 9 و تاریخ طبری 3 ص 202 و مشکل‌الاثار از طحاوی 1 ص 48، و سنن بیهقی 6 ص 301 و 300 و کفایه الطالب ص 226، و تاریخ ابن کثیر 5 ص 285 و در ج 6 ص 333 نیز می نویسد: فاطمه تا واپسین دم از زندگی اش بوبکر را دشمن می داشت، دیار بکری نیز در تاریخ الخمیس - 193 / 2 - گزارش را به همان عبارت که در دو صحیح بخاری ومسلم بوده آورده است .
از روی چه انگیزه ای باید شبانه به خاک سپرده شود
جگر گوشه پیامبربرگزیده؟ و چرا باید نشانی از آرامگاه او نماند؟
" خشم وی بدانجا رسید که سفارش کرد او را شبانه در خاک کنند و هیچکس بر او در نیاید و بوبکر بر وی نماز نکند پس‌شبانه او را به خاک سپردند و ابوبکر از آن آگاهی نیافت و علی خود بر او نماز گزارد و همراه با اسماء بنت عمیش او را غسل داد .

[صفحه 99]

بر بنیاد آنچه در " سیره حلبی " ج 3 ص 390 آمده واقدی می نویسد نزد ما ثابت‌است که علی کرم الله وجهه خودش او (ض) را شبانه دفن کرد و بروی نماز گزارد و عباس و فضل نیز با او بودند و کسی دیگر را خبر نکردند .
و هم ابن‌حجر در اصابه 379 / 4 و زرقانی در شرح مواهب 207 / 3 می نویسند واقدی از طریق شعبی آورده است که بوبکر بر فاطمه نماز گزارد و این حدیث هم ضعیف‌است و هم زنجیره اش گسیختگی دارد . ونیز برخی از متروکان از مالک و او ازجعفر بن محمد و او از پدرش مانند حدیث بالا را روایت کرده اند ولی دارقطنی و ابن عدی سخن آنان را بی پایه شمرده اند و بخاری از عایشه روایت کرده که چون فاطمه درگذشت همسرش علی شبانه او را دفن کرد و بوبکر را خبر نکرد و خود بر وی نماز گزارد .
امینی‌گوید حدیث مالک از جعفر بن محمد را در ج 5 ص 350 ط 2 با این

عبارت آوردیم: " شب بود که فاطمه درگذشت پس بوبکر و عمر و گروهی بسیار بیامدند بوبکر به علی گفت پیش بیفت ونماز بگزار گفت نه بخدا من پیش نمی افتم تو جانشین رسول خدائی پس بوبکر جلو افتاد و بانگ به چهار تکبیر برداشته بر او نماز گزارد " ما همانجاروشن کردیم که این روایت از بافته های عبد الله بن محمد قدامی مصیصی است که ذهبی نیز در میزان - 7 / 2 - آن را از گرفتاری های آفریده شده با دست او می داند .

و برای همان خشمناکی فاطمه بود که در آن روز راه نداد عایشه - گرامی دختر بوبکر - به خانه وی درآید - تا چه رسد به پدرش -که چون خواست وارد شود اسماء جلوی اورا گرفت و گفت داخل مشو او شکایت به بوبکر برد و گفت این زن خثعمی میان ما و دختر رسول خدا (ص) مانع می شود پس بوبکر بر در خانه ایستاد و گفت: اسماء چه تو را بر آن داشته که‌نگذاری زنان پیامبر (ص) در

[صفحه 100]

خانه رسول خدا (ص) وارد شوند و برای فاطمه هودج عروسان را درست کرده‌ای؟

گفت او خودش به من دستور داده که هیچکس را به خانه او راه ندهم و چنان چیزی برای او بسازم .

بنگرید به‌استیعاب 772 / 2، ذخائر العقبی ص 53اسد الغابه 524 / 5، تاریخ الخمیس 313 /1، کنز العمال 114 / 7، شرح صحیح مسلم از سنونسی 281 / 6 و شرح مسلم از آبی 282 / 6، اعلام النساء 1221 / 3

همه این گزارش های یاد شده و پاره ای‌دیگر از گزارش ها، تمام دلایلی است بر دروغ بودن گزارش کسانی که بی هیچ پروائی از نادرستی سخن خویش روایت آفریده و به شعبی بسته اند که گفت چون بیماری فاطمه سخت شد بوبکر به نزد وی آمد و اجازه ورود خواست علی به وی گفت اینک ابوبکر در آستان در ایستاده و اجازه ورود می خواهد اگر خواهی به او اجازه ده گفت آیا تو این‌کار را دوست تری می داری؟ گفت آری . پس او داخل شد و از وی عذر خواست و با وی سخن گفت تا از او راضی شد .
و از زبان اوزاعی آورده اند که گفت چنان خبر شدم که فاطمه دختر رسول خدا(ص) بر بوبکر خشم گرفت پس بوبکر روزی گرم بیرون شد تا در آستانه خانه‌او ایستاد و گفت از جایم تکان نمی خورم تا دختر رسول خدا (ص) از من خشنود شود پس علی بر فاطمه درآمد و او را سوگند داد راضی شود او هم راضی‌شد .
این دو گزارش در برابر آن خبرهای صحیح چه ارزشی دارد؟ با توجه‌به این که هیچ نشانی از آنها در هیچیک از جوامع حدیث و مسندهای حافظان یافت نمی شود . آخر از کجا و از زبان چه کسی این خبر به اوزاعی متوفی 157 رسیده و شعبی متوفی میان سال های 104 تا 110 نیز که بدون زنجیره پیوسته ای

[صفحه 101]

آن را گزارش کرده، دانسته نیست آن را که گرفته و خلاصه که بوده است که این خبر را به این دو مرد الهام کرده . آری موید گزارش های آشکار و صحیحی که‌نخست آوردیم، نوشته های ابن قتیبه وجاحظ است که اولی می نویسد: عمر به بوبکر (ض) گفت برویم نزد فاطمه زیرا ما او را به خشم آوردیم پس هر دو برفتند و از فاطمه اجازه ورود خواستند او اجازه نداد پس به نزد علی‌شدند و با او گفتگو کردندتا آندو را به خانه فاطمه راه داد و چون نزد او نشستند روی خویش را به سوی دیواربرگرداند پس بر وی سلام کردند جواب سلام به ایشان نداد پس ابوبکر به سخن پرداخت و گفت ای حبیبه رسول خدا بخدا خویشان رسول خدا نزد من از خویشان خودم محبوب ترند و تو در نزد من از دخترم عایشه محبوب تری و من دوست می داشتم که روزی‌که پدرت درگذشت‌من مرده بودم و پس از او نمی ماندم آیا گمان داری من با آنکه ترا می شناسم و از فضیلت و شرف تو آگاهم تو را از رسیدن به حق خویش و به سهم الارثت از رسول خدا جلوگیری می کنم؟جز این نبوده که من از پدرت رسول خدا(ص)شنیدم می

گفت ما ارث نمی گذاریم‌آنچه از ما بجا ماند صدقه است فاطمه گفت مرا آگاه کنید ببینم که اگر حدیثی از رسول خدا (ص) برای شما باز گویم آن را می شناسید و به آن عمل می کنید؟ گفتند آری گفت شما را بخدا سوگند می دهم آیا ازرسول خدا (ص) نشنیدید که می گوید خشنودی فاطمه‌از خشنودی من است و خشم فاطمه از خشم‌من پس هر که دخترم فاطمه را دوست داشت مرا دوست داشته و هر که فاطمه را به خشم آورد مرا بخشم آورده؟ گفتند آری ما این را از رسول خدا (ص) شنیدیم گفت پس من خدا و فرشتگان اورا گواه می گیرم که شما مرا به خشم آوردید و خشنود نداشتید و من هر گاه پیامبر را ببینم شکایت شما را به او خواهم کرد ابوبکر گفت ای فاطمه من بخدای تعالی پناه می برم از خشم او وخشم تو . پس بوبکر چنان سخت به گریه و زاری افتاد که نزدیک بود جانش به در رود زهرا می گفت به خدا در هر نمازی که بگزارم بر تو نفرین می فرستم،

[صفحه 102]

سپس بوبکر گریان بیرون شد مردم گرد او را گرفتند و اوایشان را گفت هر مردی - با دلخوشیبه خانواده اش - شب را در آغوش همسر خودبه سر می برد و مرا با نگرانی هائی که دارم رها می کنید، مرا نیازی به بیعت شما نیست بیعت خود را با من ندیده گیرید .

سخن جاحظ

و جاحظ در رسائل خود ص300 می نویسد گروهی پنداشته اند دلیل‌بر راستی گزارشی که آندو - بوبکر - عمر - آوردند تا زهرا را از رسیدن به‌میراث خود باز دارند - و هم دلیل بر پاکدامنی آندو - آن است که یاران رسول خدا (ص) در برابر آندو به انکار برنخاستند در پاسخ می گوئیم: اگر انکار نکردن ایشان دلیل بر راستی‌ادعای آن دو باشد پس به راستی وجود همه دادخواهان و گفتگو کنندگان (از جمله فاطمه) که در برابر آندو به‌مطالبه حق خود ایستاده بودند دلیلی بر راستی دعوایشان و نیکوئی سخنشان است زیرا صحابه با ایشان هم مخالفتی ننمودند . بخصوص که گفتگوهای پنهانی بدرازا کشید و کشمکش ها بسیار شد و گله‌مندی، آشکار و خشم ها سخت گردیدو این ها کار فاطمه را به آنجا رساندکه سفارش کرد بوبکر بر وی نماز نگزارد و آنگاه که آمده و حق خویش رااز او می خواست بطرفداری از بستگان خود استدلال می کرد از وی پرسید: ابوبکر اگر تو مردی وارثت کیست گفت خانواده و فرزندانم گفت پس چرا ما ازپیامبر (ص) ارث نبریم و چون با بهانه ای که برای او آورد او را از رسیدن به میراث پدرش بازداشت و حق وی‌را کاهش داد و رو گردانش ساخته خود زمام کار را بدست گرفت تا به چشم خویش حق کشی را بنگرد و از پرهیزکاری‌او نومید شود و کمی همراهان و بوی ناتوانی را بیابد و بگوید بخدا سوگندتو را نفرین خواهم کرد و او هم گفت بخدا سوگند بر تو دعا خواهم کرد که

[صفحه 103]

باز گفت بخدا سوگند هرگز با توسخن نخواهم گفت و او گفت بخدا سوگند هرگز از تو دوری نخواهم گزید پس اگر مخالفت نکردن اصحاب با کار بوبکر دلیل بر حقانیت وی در رفتارش با فاطمه باشد البته مخالفت نکرد نشان با شکایت فاطمه نیز دلیل بر حقانیت وی در برابر بوبکر است زیرا کمترین واکنشی که می باید در اینجا در برابرفاطمه بنمایند آن بوده که وی را از آنچه نمی داند آگاه سازند و آنچه را فراموش کرده به یادش آرند و از راه نادرست بازش گردانند و نگذارند پایگاه او به بیهوده گوئی آلوه شود وسخنی پریشان بر زبان آورده مردی دادگر را ستمکار بشمارد و از کسی که می خواهد پیوند دینی با او داشته باشد بگسلد . پس چون می بینیم که اصحاب با هیچکدام از دو طرف، مخالفت‌نکرده اند پس امتیازات هر دو یکسان خواهد بود و یکی به دیگری در می شود و این هنگام اصل قانون خداوند در زمینه ارث، چه برای ما و چه برای شما شایسته تر است که به

کار بسته و هم بر ما و هم بر شما الزام آورتر می‌نماید .
اگر گویند: چگونه ممکن است گمان برد که بوبکر بر وی ستم کرده و بیداد نموده باشد با آنکه هر چه فاطمه گفتار خود را درشت تر می نمود او بر نرمی و آرامی می افزود که یک جا در پاسخ این سخن وی: بخدا هرگز با تو سخن نخواهم گفت، چنین گفت: بخدا هرگز از تو جدائی نمی گزینم و سپس که گفت بخدا بر تو نفرین می کنم پاسخ داد بخدا بر تو دعا خواهم کرد وسپس نیز آن سخن درشت و گفتار تند را که در حضور قریشیان و صحابه از وی شنید بر خود هموار ساخت با آنکه مقام‌خلافت نیازمند تعظیم و تجلیل و بزرگداشت و احترام است و سپس نیز آن تندی ها مانع از آن نبود که بوبکر به‌عذرخواهی پردازد و سخنی بر زبان آرد که، هم نماینده تعظیم حق او و تجلیل‌مقامش باشد و هم نشانه علاقه او به نگهداشتن آبروی وی و دلسوزی برای او، چرا که گفت: بخدا تهیدستی هیچکس به اندازه تو بر من دشوار نیست و بی نیازی هیچکس را به اندازه تو دوست نمی دارم ولی من از رسول خدا (ص)

[صفحه 104]

شنیدم می گفت ما گروه پیامبران‌ارث نمی گذاریم و آنچه از ما بماند صدقه است .
در پاسخ می گوئیم: این شیوه او هم نه دلیل است بر دوری او از ستم و نه نشانه بر کناری او است از بیداد زیرا نیرنگ ستمکار و هوشمندی نیرنگ باز اگر ورزیده بوده وآموخته باشد که در دعاوی چه کند او را بر آن می دارد که همچون ستمدیدگان‌سخن کند و مانند دادخواهان خواری نشان دهد و به گونه دوستداران مهربانی نماید و همچون حق طلبان، خود را طرف دشمنی جلوه دهد . چگونه مخالفت نکردن صحابه را با بوبکر دلیلی قاطع و نشانه ای آشکار بر حقاینت او گرفته اید با آنکه گمان می‌کنید عمر بالای منبر گفت دو متعه در روزگار رسول خدا (ص) بود متعه حج ومتعه نساء که من آندو را ممنوع می سازم و انجام دهنده آنرا بکیفر می رسانم و کسی را هم نیافتید که سخن وی‌را انکار کند و منشاء منع او را زشت بشمرد و او را در این زمینه نادرستکار بخواند و حتی از سر استفهام یا شگفتی سخنی بر زبان آرد .
چگونه مخالفت نکردن صحابه را دلیل می‌آرید با آنکه عمر خود در روز سقیفه حاضر بود و همانجا این سخن از پیامبر(ص) به میان آمد که امامان از قریش‌باید باشند .
و سپس که زخم خورد هنگام درد دل گفت اگر سالم زنده بود در سپردن خلافت به او هیچ تردیدی نداشتم با آن که خود در شایستگی هر یک از

شش نفری

[صفحه 105]

که آنان را اعضا شورا تعیین کرد برای سمت خلافت اظهار تردید کرد و آنگاه سالم برده زنی از انصار بود که وی را آزاد کرد و چون سالم بمرد میراث وی به آن زن رسید . ولی هیچکس بر آن سخن عمر اعتراضی نکرد و میان آن دو زمینه مخالف مقابله ای نکرد تا تضادی بیابدو بشگفت بیاید . توان گفت که ترک مخالفت با کسی که نه امیدی به کمک اوداریم و نه ترسی از گزند وی، دلیل بر راستی سخن او و درستی کردارش باشداما مخالفت نکردن با کسی که زیر و بالا بردن، امر و نهی، قتل و زندگی، زندان و آزادی به دست او است نه دلیلی دلپذیر بر راستی سخن او است و نه نشانه ای روشن بر این دعوی دارد . پایان گفتار جاحظ

ما را نرسد که در دفاع ازخلیفه آنچه را ابن کثیر در تاریخ خود- 249 / 5 - گفته‌بر زبان آریم که: فاطمه از آنجا که زنی از افراد بشر بود و توقع عصمت از او نباید داشت ازکار بوبکر خشمناک شد و او را نکوهید و با وی سخن نگفت تا درگذشت و در ص 289 می نویسد: او نیز زنی از آدمیزادگان بود و چنانچه همه اندوهگین می شوند او هم اندوهگین شد چرا که معصوم بودن لازم نیست و مخالفت وی باابوبکر (ض) با وجود سخنی آشکار از رسول خدا (ص) جای دفاع ندارد . پایان

چه بگوئیم درباره‌این گونه گزافگوئی ها و غلط پرانی هاآن هم در برابر آیه تطهیر که درباره او و شوهر و پدر و پسرانش در کتاب خدای عزیز نازل شده؟

گزارشهائی از پیامبر درباره حدیث فاطمه هر کس فاطمه را بیازارد مرا آزرده

چه بگوئیم درباره این با آن که آوای پیامبر اکرم (ص) را در برابر خویش می یابیم که: فاطمه پاره ای از تن من است پس هر که او را بخشم آورد مرا بخشم آورده؟
و در عبارتی: فاطمه پاره تن من است هر چه او را آزرده ساخت مرا آزرده می سازد و هر چه او را خشمگین سازد مرا خشمگین می سازد .
و در عبارتی: فاطمه پاره تن من است هر چه او را خشمگین سازد مرا خشمگین

[صفحه 106]

می سازد و هر چه او را دلخوش‌دارد مرا دلخوش می دارد .
و در عبارتی: فاطمه پاره تن من است هر چه‌او را آزرد مرا می آزارد و هر چه او را خسته دارد مرا خسته‌می دارد
و در عبارتی: فاطمه پاره تن من است هر چه‌او را پریشان گرداند مرا پریشان می گرداند و هر چه او را آزرد مرا می آزارد .
و در عبارتی: فاطمه پاره تن‌من است هر چه او را حاجت روا و یاری کند مرا حاجت روا و یاری کرده که به گفته تاج العروس یعنی: هر چه به او رسد به من رسید و هر چه خاطر او را فراهم آرد خاطر مرا فراهم آورده .
و در عبارتی: فاطمه شاخه ای (از درخت‌هستی) من است هر چه او را دلخوش دارد مرا دلخوش می دارد و هر چه او را خشمگین سازد مرا خشمگین می سازد
ودر عبارتی: فاطمه پاره ای از گوشت من است هر که او را آزرد مرا آزرده
ودر عبارتی: فاطمه پاره ای از گوشت من است هر چه او را خشمگین ساخت مرا خشمگین می سازد و هر چه او را دلخوش ساخت مرا دلخوش می سازد .
و در عبارتی: فاطمه پاره ای از گوشت من است هر چه او را شادمان می دارد مرا شادمان می دارد .

حدیث بالا را با عبارات گوناگون، پیشوایان و نگارندگان شش صحیح و گروهی دیگر از رجال حدیث در نوشته های خود درباره سنن و مسانید و معاجم آورده اند و این هم نمونه ای از گزاشگران آن:
1- ابن ابی ملیکه متوفی 117 . بر بنیاد آنچه بخاری و مسلم و ابن ماجه ابن داود و احمد و حاکم آورده اند وی از راویان این حدیث است .
2- ابوعمر بن دینار مکی متوفی 125 یا 126 بنا به گفته هر یک از بخاری و مسلم در صحیح خود وی نیز از راویان این حدیث است

[صفحه 107]

3- لیث بن سعد مصری متوفی 175 چنانچه در زنجیره های‌ابن داود و ابن ماجه و احمد آمده از راویان این حدیث است.
4- ابو محمد بن عیینه کوفی متوفی 198 چنانچه در دو کتاب صحیح آمده از راویان این حدیث است.
5- ابو النضر هاشم بغدادی متوفی 205 یا 207 چنانچه در مسند احمد آمده از راویان این حدیث است .
6- احمد بن یونس یربوعی متوفی227 چنانچه در صحیح مسلم و سنن ابو داود آمده از راویان این حدیث است .
7- حافظ ابو ولید طیالسی متوفی 227 چنانچه در صحیح بخاری آمده از بازگوگران این حدیث است.
8- ابو معمر هذلی متوفی 336 چنانچه در صحیح مسلم آمده از بازگوگران این حدیث است.
9- قتیبه بن سعید ثقفی متوفی 240 که مسلم و ابو داود حدیث را از وی روایت کرده اند .
10- عیسی بن حماد مصری متوفی 248 یا 249 که ابن ماجه حدیث را از وی روایت کرده است .
11- امام حنبلیان احمد متوفی 241 در مسندخود 12 328 و 322 / 4
12- حافظ بخاری ابو عبد الله متوفی 256 در ج 5 ص 274از صحیح خود بخش مناقب .
13- حافظ مسلم قشیری متوفی 261 در ج 2 ص 261 از صحیح خود بخش فضائل.
14- حافظ ابو عبد الله ابن ماجه متوفی 273 در ج 1 ص 216 از سنن خود
15- حافظ ابو داود سجستانی متوفی 275 در ج 1 ص 324از سنن خود
16- حافظ ابو عیسی ترمذی متوفی 275 در ج 2 ص 319 از جامع خود

[صفحه 108]

17- حکیم ابو عبد الله محدث‌ترمذی متوفی 285 در ص 308 از نوادر الاصول خود.
18- حافظ ابو عبد الرحمن نسائی متوفی 303 در ص 35 از خصائص خود
19- ابو الفرج اصفهانی متوفی 303 در ج 8 ص 156 از اغانی
20- حاکم ابو عبد الله نیشابوری متوفی 405 در ج 3 ص 154 و 158 و 159 از مستدرک
21- حافظ ابو نعیم اصفهانی متوفی 430 در ج 2 ص 40 از حلیه الاولیاء
22- حافظ ابوبکر بیهقی متوفی 458 در ج 7 ص 307 السنن الکبری
23- ابو زکریا خطیب تبریزی متوفی 502 در ص 560 از مشکاه المصابیح
24- حافظ ابو القاسم بغوی متوفی 510 یا 516 در ج 2 ص 278 از مصابیح السنه
25- قاضی ابو الفضل عیاض متوفی 544 در ج 2 ص 19 از الشفا
26- اخطب خطباء خوارزمی متوفی 568 در ج 1 ص 53 از مقتل
27- حافظ ابو القاسم ابن عساکرمتوفی 571 در ج 1 ص 298 از تاریخ خود
28- ابوالقاسم سهیلی متوفی 581 در ج2 ص 196 از " الروض الانف " که می نویسد: ابو لبابه رفاعه بن عبد المنذر یک بار که توبه کرده بود خویشتن را در بند کرد تا قبولی توبه اش نازل شد و چون فاطمه خواست او را بگشاید گفت من قسم خورده ام که جز رسول خدا (ص) هیچکس بند از من باز نکند رسول خدا (ص) گفت فاطمه هم پاره ای از گوشت من است پس درود خدا بر او باد و بر فاطمه و این حدیث دلالت می کند که هر کس فاطمه را ناسزا گوید کافر است و هر که بر وی درود فرستد بر پدرش (ص) درود فرستاده .
29- ابن ابی الحدید معتزلی متوفی 586 در شرح النهج ج 2 ص 458
30- ابوالفرج ابن جوزی متوفی 597 در صفه الصفوه 5 / 2
31- حافظ ابوالحسن اثیر جزری متوفی 630 در اسدالغابه 521 / 5

[صفحه 109]

32- ابو سالم محمد بن طلحه شافعی متوفی 652 در مطالب السول ص 6 و 7
33- سبط ابن‌جوزی حنفی متوفی 654 در تذکره ص 175
34- حافظ کنجی شافعی متوفی 658 در کفایه ص 220

35- حافظ محب الدین طبری متوفی 694 در ذخائر العقبی ص 37
36- حافظ ابو محمد ازدی اندلسی متوفی 699 در شرح مختصر صحیح بخاری 3/ 91
37- حافظ ذهبی شافعی متوفی 747در تلخیص الستدرک
38- قاضی ایجی متوفی 756 در مواقف چنانچه در ص 268 از ج سوم شرح آن آمده
39- جمال الدین محمد زرندی حنفی متوفی هفتصد وپنجاه و اند در درر السمطین
40- ابو السعادات یافعی متوفی 768 در " مرآه الجنان " 61 / 1
41- حافظ زین الدین عراقی متوفی 806 در " طرح التثریب " 150 / 1
42- حافظ نور الدین هیثمی متوفی 807 در مجمع الزوائد 203 / 9
43- حافظ ابن حجر عسقلانی متوفی 852 در تهذیب التهذیب 441 / 12
44- حافظ جلال الدین سیوطی‌متوفی 911 در الجامع الصغیر و الکبیر
45- حافظ ابو العباس قسطلانی متوفی 923 در المواهب اللدنیه 257 / 1
46- قاضی دیار بکری مالکی متوفی 966 یا 982 در الخمیس 464 / 1
47- ابن حجر هیثمی متوفی 974 در الصواعق 112 و114
48- صفی الدین خزرجی متوفی؟ درالخلاصه ص 435
49- زین الدین مناوی متوفی 1031 یا 1035 در کنز الدقائق ص96
و هم در شرح خود بر جامع الصغیر -ج 4 ص 421 - می نویسد سهیلی این حدیث‌را دلیل آورده است بر کفر کسی که زهرا را ناسزا بگوید - زیرا با این کار خود وی را بخشم آورده - و هم بر این که او از بوبکر و عمر برتر است وشریف

[صفحه 110]

سمهودی گفته: معلوم است که اولاد زهرا پاره ای از تن او هستند پس بواسطه او پاره تن پیامبر هم می شوند و از این روی بود که چون ام الفضل در خواب دیده پاره ای از تن‌پیامبر در دامن او قرار گرفت رسول خدا (ص) آن را چنین تعبیر کرد که فاطمه پسری می آرد که آن را در دامن وی می نهند پس حسن، زاده و در دامن او نهاده شد پس همه زادگان زهرا که اکنون می بینیم پاره ای از تن پاره تن پیامبراند - هر چند میانجی ها زیاد شده - و هر که در این بیاندیشد انگیزه تعظیم ایشان در دل او جای می گیرد و آنان را در هر حالی که باشند دشمن نمی گیرد .
ابن حجر گفته: از این حدیث باید استدلال کرد که اگر آزار کسی آزار پیامبر (ص)باشد آزاراو حرام است پس هر کس رفتاری از او سر زد که فاطمه را آزار رساند به گواهی این حدیث، پیامبر (ص) را آزار داده و

چیزی سهمناک تر از این نیست که با آزردن فرزندان زهرا خود وی را آزاد دهند و بر همین اساس ثابت و معروف شده که مکافات عامل این کارهر چه زودتی در خود دنیا داده خواهد شد و البته کیفر آخرت سخت تر است .
50- شیخ احمد مغربی مالکی متوفی 1. 41 در فتح المتعال ص 385 در قصیده بزرگی که در ستایش رسول خدا (ص) سروده گوید:
" هیچ کس مانند دو سبط رسول خدا نیست
و افتخار هیچ کس به آنان همانندی ندارد
آیا مانند مادرشان - فاطمه زهرا
دختر محمد مصطفی - بشری هست
زیرا او پاره تن وی‌است و هیچ کس نیست
که اگر پژوهشگرانه‌بنگری مانند پاره تن مصطفی باشد "
51- شیخ احمد باکثیرمکی شافعی متوفی در 1047 در وسیله المال
52- ابو عبد الله زرقانی مالکی متوفی در 1122در شرح المواهب 205 / 3 که می نویسد سهیلی این حدیث را دلیل آورده بر کفرکسی که به زهرا ناسزا

بگوید بدین شرح که هر کس او را ناسزا گفت وی را به خشم می آرد و پیامبر نیز به‌خشم آمدن او را موجب به خشم آمدن خودشمرده و می دانیم که هر کس پیامبر رابه خشم آرد کافر است
53- زبیدی حنفی متوفی 1205 در تاج العروس 227 / 5 و 139 / 6
54- قندوزی حنفی متوفی 1293 در ینابیع الموده ص 171
55- حمزاوی مالکی متوفی 1303 در النور الساری که در کنار بخاری چاپ شده - ج 5 ص 274
56- شیخ مصطفی دمشقی در مرقاه الوصول ص 109
57- سید حمید الدین آلوسی متوفی 1324 در نثر اللئالی ص 181
58- سید محمود فراغولی بغدادی حنفی در جوهره الکلام‌ص 105
59- عمر را کحاله در اعلام النساء 1216 / 3
آنگاه چه باید گفت درباره سخن ابن کثیر با آنکه این سخن‌از رسول خدا (ص) گوش ها را پر کرده‌است که: فاطمه قلب من و روح میان دوپهلویم است هر که او را آزرد مرا آزرده و این سخن او: خداوند با خشم فاطمه، خشم می گیرد و با خشنودی او خشنود می شود .
و این سخن که به فاطمه گفت: خداوند برای خشم تو خشم می گیرد و با خشنودی تو خشنود می شود. بنگرید به معجم طبرانی، مستدرک حاکم 154 / 3 که حکم به صحت حدیث داده، مسند ابن النجار، مقتل خوارزمی

52 / 1، تذکره سبط ص 175، کفایه الطالب از کنجی ص 219، ذخائر العقبی از محب طبری ص 39، میزان الاعتدال 72 / 2 مجمع الزوائد 203 / 9 تهذیب التهذیب 443 / 12 کنز العمال 111 / 7 اخبار الدول که در کنار الکامل چاپ شده 185 / 1 کنز الدقایق از مناوی ص 30، شرح مواهب از زرقانی 202 / 3، الاسعاف ص 171 ینابیع الموده 174 و 173، الشرف الموبد ص 59 این سخنان از پیامبر همچون دستورهائی مطلق و بی قید و شرطاست که هر چه را موجب رضامندی و خشم فاطمه (ع) بشود در بر می گیرد حتی کارهائی که

مباح باشد زیرا چنانچه قسطلانی و حمزاوی در شرح بخاری احساس کرده اند او در این موردهمچون پدر پاک خویش است و این می رساند که زهرا (ع) از چیزی خشنود نمی شود مگر خشنودی خدا در آن باشد وخشم نمی گیرد مگر بخاطر آنچه خدا را بخشم آرد تا آنجا که اگر او بخاطر کاری مباح خشنود شود یا خشم گیرد در آن زمینه نیز دلیلی شرعی وجود دارد که موجبات خشنودی وی را جزء مستحبات می گرداند و موجبات دلتنگی اش را از مکروهات . پس هیچگاه چه در هنگام رضاو چه در هنگام غضب او انگیزه ای خودخواهانه و رنگی از هوس در حالت نفسانی اش نمی توان یافت و این است معنی معصومیتی که آن لاف زدن - ابن کثیر - نمی پذیرد و با کور و کر نمودن خویش، دلالت آیه تطهیر را - که درباره او و پدر و شوهر و فرزندانش نازل شده - بر این پایگاه او ندیده می گیرد: حق این است که خداوند می خواهد آلودگی را از شما خانواده دور کند و شما را پاک و پاکیزه گرداند .

احادیث غلو آمیز یا قصه های خرافی

اشاره

و این هم بحث هائی کوتاه است که روحیات خلیفه و منش های‌برتر او را در برابر ما مجسم می کند، در این ارزیابی شتابزده به همین اندازه که می آوریم اکتفا می کنیم زیرا هر چند ما را به آخرین مرز پژوهش نمی برد و نمی رساند باز هم توشه ای است که کاوشگران را از حدود شخصیت خلیفه آگاه می سازد و میزانی است که بوسیله آن می توان هم کسی را که برای او دشمنی می نماید از دوست گزافه گویش باز شناخت و هم کسی را که‌در شناساندن او پای از مرز اعتدال بیرون می نهد از دیگری که بر وی بیداد می کند . تا بتوانیم گزافه گوئی در ثناخوانی بر وی را از زیاده روی در ستم بر او باز شناسیم پس بایداندکی از آن برتری ها را یاد کنیم‌که پیروان وی برایش درهم بافته اند و چنان مبالغه هائی آشکار در آن هست که‌از چشم هیچکس پنهان نیست، سپس نیز آنچه درباره دیگران آمده است بدنبال آن می آوریم تا معتقدان به فضائل راستین از غلو کنندگان باز شناخته شوند

شیخ ابراهیم عبیدی مالکی در کتاب خود عمده التحقیق فی بشائر آل الصدیق به نقل از کتاب عقائق و نیز صفوری در نزهه المجالس 184 / 2 به نقل از عیون-

[صفحه 114]

المجالس می نویسند:
گفته اند که پیامبر و ص) روزی به عایشه (ض) گفت چون خدای تعالی خورشید را بیافرید آن را از مرواریدی سپید آفرید که 14. مرتبه از دنیای ما بزرگ‌تر بود پس آن را بر چرخ گردنده ای نهاد و برای چرخ گردنده نیز 860 دست گیره آفریده در هر دست گیره آن زنجیری از یاقوت سرخ نهاد و آنگاه 60000 تن از فرشتگان مقرب را بفرمود تا به نیروی خویش که خداوند ویژه آنان گردانیده آن را با زنجیرها بکشند و خورشید مانند سپهر بر آن چرخ‌گردنده است که در گنبد سبز می چرخد وزیبائی آن برای خاکیان آشکار می شود و در هر روز بر خط استواء - همان بالای کعبه که مرکز زمین است - می ایستد و می گوید ای فرشتگان پروردگارم من از خدای عز و جل شرم دارم که چون در برابر کعبه که قبله مومنان است رسیدم از آنجا بگذرم و ملائکه با همه نیرویشان خورشید را می‌کشند تا از فراز کعبه بگذرد و او نمی‌پذیرد تا ملائکه از دست او عاجز می شوند و خدای تعالی با وحی الهامی به ملائکه الهام می کند که آواز دهند ای‌خورشید به آبروی مردی که نام او بر چهره درخشانت نگاشته آمده برگرد و به‌گردشی که داشتی ادامه ده چون این را بشنود به نیروی خدای مالک به تکان آید . عایشه (ض) گفت ای رسول خدا آن مردی که اسم وی بر آن نگاشته آمده‌کیست گفت ای عایشه او بوبکر صدیق است‌پیش از آن که خداوند جهان را بیافریندبا علم قدیم خود بدانست که خود هوا را می آفریند و در هوا این آسمان را می فرآیند و دریائی از آب می آفریند و چرخ گردنده ای را هم بر روی آن می آفریند تا مرکب خورشیدی باشد که جهان را روشن می کند و به راستی که خورشید چون به ناحیه استوا رسد از دستور فرشتگان سر پیچد و خدای‌تعالی چنان تقدیر کرد که در آخر الزمان پیامبری بیافریند که بر پیامبران برتری یابد و او هم به کوری‌چشم دشمنان، شوهر تو است ای عایشه وآنگاه بر چهره خورشید نام وزیر وی راکه ابوبکر - تصدیق کننده مصطفی - باشد بنگاشت

[صفحه 115]

پس چون فرشتگان خورشید را به او سوگند دهند به تکان می آید و بقدرت خداوند گردش خود را دنبال می کند . به همین گونه هنگامی که گنهکاران امت من بر آتش دوزخ بگذرند و آتش خواهد که بر مومن بتازدپس به احترام دوستی خداوند در دل او و بخاطر نقش نام او بر زبانش، آتش هراسناک به پشت سر بر می گردد و در جستجوی دیگری بر می آید .
مینی گوید: از چیزهائی که مرا در سرگردانی فروبرده این است که آن چرخ گردنده را چرادانشمندان هیئت قدیم و جدید کشف نکرده اند بخصوص با این همه ادوات و ابزارهای اکتشافی که هیئت شناسان جدید دارند و پس از پیشرفت دانش و بالا گرفتن کار آن و پس از آن همه کشفیات چرا عقیده همه بر این شده است‌که زمین دور خورشید می گردد؟
از روایت بالا چنین می فهیم که وقتی خداوند آن چرخ گردنده را بیافرید هنوز نیروی بخار به خدمت انسان در نیامده بود تا خدای سبحان نیز برای ایجاد کشش و حرکت در خورشید از بخار استفاده کند که خورشید، خود را تحت فرمان و اراده فرشتگان نبیند و از هیچ مقامی شرم نداشته و همراه باچرخ ردنده برود و در اسراع اوقات خود رابه همان جا که می خواهند گام نهد برساند . ولی شگفت آنست که چرا خدای سبحان حتی پس از آن هم که نیروی بخارکشف شد باز هم به جای استفاده از فرشتگان، بخار را بکار نگرفت تا هزاران از آن موجودات که دسته دسته در بند زنجیرهای چرخ گردنده گرفتار شده اند آزاد شوند و پی کارشان بروندو از رنج سرکشی خورشید که هر روز بعنوان یک برنامه تکرار می شود بیاسایند .
و این جا پرسشی هم هست که‌نمی دانم که پاسخ خواهد داد و آن این‌که اراده خدای پاک هر نیروی سرکش و چموشی را مهار می کند و با آن آسمان را بدون ستونی که توانید دید نگه میدارد و کوه ها را که می پنداری سر جای خود ایستاده اند مانند ابرهای‌گذران به گردش و حرکت وا می دارد . چرا آفرینش خدا

[صفحه 116]

که هر چیز رااستوار می کند خود جای آن همه فرشتگانی را نمی گیرد که برای کش و واکش با خورشید مسخر شده اند تا نه سرکشی خورشید آن را از رفتار باز دارد و نه نیازی به دستگیره ها و زنجیرها بیفتد و نه لازم باشد که آن را به حق کسی که نام وی بر آن نوشته شده سوگند دهد . چه انگیزه ای خداوندگار پاک را ناگزیر داشته است که برای حرکت دادن خورشید این همه وسائل و ابزار بکار بگیرد (چرخ گردنده، دستگیره ها،

زنجیرها) و آن گروه بس انبوه از فرشتگان را آفریده و آنان را در سر جرثقیل بکار کشد با آن که او هر گاه چیزی را اراده کرد به آن می گوید باش (بشو)پس می شود .
وانگهی مگر خورشید نمی داند که خدای پاک اراده فرموده که آن‌باید به سوی یک مقصد معین در گردش باشد؟ پس دیگر این سرکشی و باز ایستادن چه معنی دارد . مگر خدای تعالی که کعبه را در خط سیر او قرار داده عظمت و شرافت کعبه را بهتر از او نمی شناسد؟ یا مگر خورشید، خداوند را از عظمت آن آگاه نمی داند؟ مگر این همان خورشید نیست که می گویند هم خط استوا را می داند و هم منطقه مقابل کعبه را و هم از رسیدن خود به آن نقطه مقدس آگاهی می یابد وهم مقامات بوبکر را می شناسد و می داند که نام او بر وی نگاشته آمده است و باید در برابر کسی که او را به‌نام وی قسم می دهد رام شود و چموشی ننماید؟
یکی از دشواریهای حل نشدنی نیز آن است که خورشید هر روز سرکشی را از سر گیرد با آنکه خورشید در قرارگاهی که برایش نهاده اند روان است و این نظم از خدای نیرومند و توانا است نه خورشید را سزد که به ماه رسد و نه شب از روز پیشی می گیردو هر کدام در فلکی شنا می کنند .
و دشوارتر از آن این است که: تا پایان‌عمر دنیا هر روز خدا باید همانچه را دیروزش به فرشتگان الهام کرده بوده دوباره الهام کند و آنان نیز هر روز

[صفحه 117]

خورشید را به همان گونه که روز گذاشته اش سوگندی سخت داده بودنددوباره قسم بدهند .
چنین است که گزارشگران بد کنش روی سنت ارجمند پیامبری را زشت می نمایند که از همه این پندارهای خرافی بر کنار است و همه این ها زائیده گزافگوئی های ناروائی است که به فضائل خوانی ها راه یافته و اگر آفریننده این روایت که زنجیره پیوسته ای هم ندارد از رسوائی هائی که در بافتن آن رویداده است - و ما نیز یاد کردیم - آگاه بودچنین بی اندیشه خود را به پرتگاهی نکوهش بار نمی افکند .

توسل به ریش بوبکر

یافعی در روض الریاحین از زبان‌بوبکر صدیق (ض) آورده است که او گفت ما در مسجد نشسته بودیم که ناگهان‌مردی کور درآمد و میان ما وارد شد و سلام داد ما سلام او را پاسخ داده و در برابر پیامبر (ص) نشاندیمش که گفت کیست که در راه دوستی پیامبر (ص) حاجتی از مرا برآرد؟ بوبکر (ض) گفت پیرمرد حاجتت چیست؟ گفت من خانواده ای دارم و چیزی هم ندارم که خوراک خود گردانیم و می خواهم کسی درراه دوستی رسول خدا (ص) چیزی دهد که آن را قوت خود سازیم - پس بوبکر (ض) برخاست و گفت من در راه دوستی رسول خدا (ص) چیزی بتو دهم که زندگی ترا بر پای دارد . سپس پرسید حاجت دیگری هم داری؟ گفت آری دختری دارم که می خواهم در راه دوستی محمد

[صفحه 118]

(ص) تا زنده هستم کسی او را بهمسری بگیرد بوبکر (ض) گفت من در راه دوستی رسول خدا (ص) در زندگی خودت او را بهمسری می گیرم حاجت دیگری هم داری گفت آری می خواهم‌در راه دوستی محمد (ص) دستم را در میان ریش های بوبکر صدیق (ض) فرو برم پس بوبکر (ض) برخاست و ریش خوددر دست کور نهاد و گفت ریش مرا در راه دوستی محمد (ص) بگیر پس آن کور، ریش بوبکر صدیق (ض) را گرفت و گرفت پروردگارا ترا به حرمت ریش بوبکر قسم بینائی مرا بمن باز ده پس خدا در همان هنگام بینائی اش را به او باز داد پس جبرئیل (ع) بر پیامبر (ص) نازل شد و گفت محمد خداوند سلام ترا سلام می رساند و با درود و احترام، تو را ویژه می گرداند و می گوید که به عزت و جلال او اگر همه کوران، وی را بحرمت ریش بوبکر صدیق قسم می دادند البته بینائی شان را به ایشان باز می گردانید و هیچ کوری بر روی زمین رها نمی کرد و اینها همه به برکت تو و بلندی مقام و مرتبت تو است نزد پروردگارت .
امینی گوید: راستی را که اینان نه دیده ظاهر بلکه دیده دلشان که در باطن دارند کور شده است و براستی که آن نابینا پیش از آنکه چشمش کور باشد دلش کور بوده و ندانسته است که سوگند دادن خدا به ریش رسولش (ص) سزاوارتر است تا ریش‌بوبکر و در نزد خداوند شرافت و قداست‌و تقرب بیشتری دارد . او (ص) هم سالمندتر از بوبکر بود بود و هم موی چهره اش پرتر پس چه چیزی مردک را کورکرده که چون می خواسته به چیزی قسم بخورد که به وسیله آن خداوند قسمش رانیکو شمارد پیامبر را ندیده گرفته مگر برای او در ریش بوبکر خصوصیتی بوده که ما نمی

دانیم . وانگهی کجایند سنیان که کورانشان را با ریش وی شفا دهند و چرا وحیی را که درباره‌آن نازل شده ندیده می گیرند و خدا را به آن قسم نمی دهند که چشمان ایشان را بینا گرداند و چرا امامان وپاسداران حدیث، نشر این روایت را ازروزگار یافعی -قرن هشتم - آغاز کرده اند و چرا بخل ورزیده و چنین شاهراه نجاتی را از کوران امت مخفی کرده اندمگر نه در آن وحی پنداری که در داستان

[صفحه 119]

آمده می بینیم خدا می‌گوید: قسم به عزت و جلال خودم که اگر همه کوران . . . یا شاید هم زائیده شدن این حدیث پس از روزگار آن‌امامان بوده که یادی از آن ننموده اند یا دیده اند که پیش انداختند ریش‌بوبکر بر ریش رسول خدا (ص) غلوی ناروا است و این بوده که از روایت آن‌روگردان شده‌اند یا چیزی در آن یافته‌اند که مایه ریشخند به خدا و الهام او و جبرئیل و پیامبر است و از این روی از آن چشم پوشیده اند .
این گروه‌را پیرامون ریش بوبکر روایاتی هست و یکی از آن ها آن است که در ج 5 ص 270آوردیم که: او (ص) چون شیفته بهشت‌می شد ریش بوبکر را می بوسید . و همانجا گذشت که آن روایت از بلند آوازه ترین بافته های معروفی است که در این زمینه ها ساخته اند و از افتراهائی است که - به گفته فیروزآبادی و عجلونی - دروغ بودن آن ها را عقل هر کس بدیهی می شمارد .
یکی دیگر روایتی است که عجلونی در کشف الخفا 233 / 1 آورده و بر اساس آن: ابراهیم خلیل و بوبکر صدیق هر کدام ریشی در بهشت دارند
سپس می نویسد: در مقاصد به نقل از استادش ابن حجر می نویسد: درست نیست که در بهشت برای خلیل و برای بوبکر ریشی باشد و این را در هیچکدام از کتاب های معروف حدیث و بخش های پراکنده شده آن نیافتم و سپس گوید بر فرض که ثابت شود چنین روایتی رسیده فلسفه ای‌در زمینه آن بنظر من می آید زیرا این‌هر دو مرد بمنزله پدر مسلمانانند (پس باید ریش داشته باشند) چون خلیل بوده که آنان را مسلمانان نامیده و به آنان نیز دستور داده شده که از دیانت او پیروی کنند و پس از وی هم بوبکر دومین پدر مسلمانان است زیرا او بوده که در ورودی مردم را به سوی اسلام گشوده .
امینی گوید: کسی که امت مرحومه را مسلمانان نامیده خدای پاک بوده است چنانچه در این آیه می بینید: چنانکه شایسته است در راه خدا تلاش و نبرد کنید او است که شما را برگزید و در دین هیچگونه دشواری بر شما قرار نداد - آئین پدر

[صفحه 120]

شما ابراهیم است - او پیش ا زاین و در این قرآن، شما را مسلمانان نامیده (حج 78) اگرچه می توانیم بگوئیم نامگذاری پیشین از ابراهیم بوده ولی نامگذاری کنونی و در قرآن کریم از وی نتواند بود و این هم که در میانه، یادی از دیانت ابراهیم آمده از آن است که خدای پاک خواسته نعمت های خود را بر امت بشمارد که اسلام را قانونی آسان گردانیده که هیچگونه دشواری در آن نیست و این سخن‌را برای ترغیب دیگران به اسلام آوردن‌فرموده پس این که بگوئیم ابراهیم آنان را مسلمان نامیده با این فراز از آیه (فی هذا =) که معنی " اینک " و در این " قرآن " می دهد سازگار نیست گذشته از آنکه قرطبی گفته چنان سخنی با گفتار بزرگان ملت ناسازگار است و هم قرطبی گفته این سخن موجه نیست زیرا معلوم است ابراهیم نبوده که در قرآن این امت را، " مسلمانان " نام نهاده است .

و ابن عباس گفته: خدا پیشتر در نامه های گذشته و اکنون‌در همین قرآن شما را مسلمانان نام نهاده - مجاهد و عطاء و ضحاک و سدی ومقاتل و قتاده و ابن مبارک نیز بر همین اند -

و قرائت ابی پسر کعب نیز که در تفسیر بیضاوی 112 / 2 و کشاف زمخشری 286 / 2 و تفسیر رازی 210/ 6و تفسیر ابن جزی کلبی 47 / 3 آمده:

لله سماکم المسلمین = خدا شما را مسلمانان نام نهاده

نشانه ای بر درستی سخن ابن عباس است .

رازی هم درتفسیر خود درستی آن را دور ندانسته وگفته چون خدای تعالی گفته " تا پیامبر، گواهی بر شما باشد و شما گواهانی بر مردم " و به این گونه روشن ساخته است که برای همان هدف، ایشان را چنان نامی نهاده و این جز بر خدا سزاوار نیست .

ابن کثیر هم درتفسیر خود 236 / 3 آن را درست شمرده و گفته چون خدای تعالی گفته " او شمارا برگزید و بر شما در دین هیچگونه سختی ننهاد " سپس آنان را تشویق و ترغیب کرده است به پذیرفتن آنچه پیامبر (ص) آورده به این گونه که

[صفحه 121]

آن را آئین پدرشان ابراهیم شمرده و آنگاه نیکی های خویش را درباره این امت به این گونه یادآور شده که در روزگاران پیشین و گذشته نیز در نامه

های پیامبران که بر دانایان یهود و ترسایان خوانده می شدنام و ستایش آنان را با آوازه ای بلندآورده، و سپس گفته: او است که پیش از این - یعنی پیش از این قرآن -و هم در این قرآن، شما را مسلمانان نامیده
از آنچه گفته شد ارزش فلسفه بافی های عجلونی هم معلوم می شود زیرا وی پنداشته است که چون ابراهیم بوده که " مسلمانان " را این نام نهاده پس جای پدرشان است و این هم بی‌پایه است وگرنه لازم می آید هر کس دیگری را نامی نهاد بجای پدرش باشد با این که مسلمان چنین نیست، البته خداوند ابراهیم را پدر مسلمانان نامیده زیرا او پدر رسول درستکار است‌و قریش از زادگان اویند و رسول (ص)نیز پدر امت است و امت در حکم فرزندان او، و زنان وی هم مادران ایشانند چنانچه از خود وی (ص) واردشده که: من همچون پدر شمایم یا همچون پدر برای شمایم .
من نمی دانم چرا تنها کسی که " به جای پدر " امت است باید در بهشتی، ریشی داشته باشدو آنگاه پدر آدمیان آدم (ع) که پدرهمه امت ها است نباید ریش داشته‌باشد با آن که از کعب الاخبار رسیده که گفت هیچکس را در بهشت ریشی نیست مگر آدم که ریشی سیاه تا ناف خود دارد و این گزارش را ابن کثیر در تاریخ خود آورده 97 / 1 .
و اگر فلسفه ریش داشتن ابراهیم و بوبکر همان سمت پدری‌است که عجلونی گمان برده پس ریش موسی‌بن عمران چه فلسفه ای دارد که در حدیث آمده است:

[صفحه 122]

هیچکس در بهشت پا نگذارد مگر بیموی باشد البته بجز موسی بن عمران که ریش او تا ناف وی است (سیره حلبی 425 / 1)
وانگهی مسلمانان کسی را " بجای پدر روحانی "دارند که از ابراهیم (ع) به پدری ایشان سزاوارتر است و او چنانچه حدیثش گذشت پیامبر اکرم محمد(ص) است که زندگانی راستین را به آنان بخشوده و آنان را به راهی می خواند که زنده شوند هم موجودیت پایگیرشان از او است و هم ارجمندی جاودانی شان پس او سزاوارتر است از پدرش ابراهیم و دوستش بوبکر بریش داشتن .
و شگفت وهزارا شگفت که بوبکر را دومین پدر امت بشمارند باستناد این که در ورودی‌مردم به اسلام را او گشوده با آنکه کسی که هر دو لنگه این در را گشود تاملت ها وارد شوند و گروه گروه را دیدی که در دین خدا درآیند همان پیامبر خدا (ص) بود که با دعوت بزرگوارانه اش و دلیل های راستین و شگفت - کارهای آشکار و آئین های پاک و خوی های ستوده و نبردهای خونین خویش اینکار را به پایان برد پس او سزاوارتر است که در

بهشت صاحب ریشی باشد .
و تازه مسلمانان هرگز نفهمیدند آن کدام در بود که خلیفه برای آنان به سوی اسلام باز کرد و هیچکس ندانست که او کجا آن را گشود وکی؟ و برای چه و کدامین در بود؟ آری بر همه مسلمانان پوشیده نیست که او دری را بر ایشان بست و آنان را ازنیکی های اهل آن و دانش و راهنمائی ورهبری وی بی بهره ساخت . و آن هم در شهر دانش پیامبر مولانا امیرمومنان بود که با نصوص متواتر به این پایگاه‌رسید، همان دری که سلوک راه حق از آن انجام می پذیرد و دوستان خدا روی به سوی آن دارند پس اگر نبود که کار را از دست او بدر ربودند دانش ها بر می پراکند و نشانه های او درخشندگی می یافت و حکمت هایش به همه می رسید و دستورهایش به کار بسته می شد و آنگاه می دیدی از آسمان و زمین نعمت ها پیرامون مردمی را فرا می گیرد . از آنان گروهی اند که معتدلند و بسیاری شان آنچه می کنند بد است ولی او (ع) از رسیدن به حق خویش باز ماند و بندگان دچار نادانی

[صفحه 123]

گردیدند و شهرها به خشکسالی افتاد و بوستان ها خشک شد و برای آنچه به دست مردم انجام شد تباهی دشت و دریا را گرفت که در دل را بخدا باید گفت .
اگر هم مقصود گوینده از گشوده شدن دربدست بوبکر آن است که در روزگار وی آغاز به کشور گشائی شده است . در این‌صورت خلیفه دوم به چنین صفتی برازنده‌تر و به ریش داشتن سزاوارتر است چون بیشتر کشورگشائی ها در روزگار او بود.
آری اگر کسی باشد که به راستی پس از رسول خدا (ص) برای مسلمانان بجای پدر بشمار رود او همان مولانا امیرمومنان (ع) است که رسا گردیدن دعوت اسلام و پیروزی در جنگ ها مدیون‌او بود . هم روان پاک پیامبر بود و هم جانشین برگماشته شده از سوی او و از این روی از طریق انس پسر مالک از پیامبر (ص) رسیده است که گفت: حق علی بر این امت همچون حق پدر است بر فرزند و از طریق عمار و ابو ایوب انصاری نیز روایت شده که او (ص) گفت: حق علی بر هر مسلمانی حق پدر است بر فرزندش .

گواهی بوبکر و جبرئیل

نسفی آورده است که مردی در مدینه بمرد و پیامبر (ص) خواست بروی نماز بگزارد و جبرئیل نازل شد وگفت محمد بروی نماز مگزار حضرت نیز از نماز خودداری کرد پس بوبکر آمد و گفت ای پیامبر خدا بر وی نماز گزار که من جز خوبی از او سراغ ندارم پس جبرئیل بیامد و گفت محمد بر او نماز گزار که گواهی بوبکر بر گواهی من مقدم است مصباح الظلام 25 / 2 نزهه المجالس 184 / 2
امینی گوید: با من بیائید تا به حساب گزارشگر این مغلطه‌ها برسیم . گو این که زنجیره ای برای‌آن نمی شناسیم تا میانجیان گزارش را به گفتگو بخواهیم و

[صفحه 124]

بپرسیم آیا شهادتی که جبرئیل داد از پیش خودش بود؟ که این هم نمی شود زیرا وی فقط امین خدا است در رساندن وحی او و وی را نسزد که از پیش خود برای پیامبر او دستوری بیارد و آنگاه از گواهی خویش بنفع بوبکر چشم بپوشد - اگر هم بگوئیم سخن وی وحی خدای پاک بوده - که قاعده هم درباره هر دستوری‌که به پیامبر درستکار می داده چنین اعتقادی باید داشت - در آن صورت نیز تنها به صرف این که گواهی بوبکر بر خلاف آن درآمده آن وحی بزرگ، دروغ باید باشد و این هم گزافگوئی است و بر هر پندار، دستور او به راستی و ناگزیر نمودار این بوده است که آن مرده شایستگی ندارد بر وی نماز بگزارند و این دستور هم به گونه منعی صادر شده که حرام بودن عمل را از آن می توان دریافت و حاصلش آن که خدای پاک دشمن می دارد که نماز کسی همچون پیامبر محبوبش را بر چنان مرده ای به آستان وی بالا برند . در این صورت یا بوبکر که با استدلال به ظواهر حال - که در همه جا درست نیست - به شایستگی مردک پی برده و در این مورد مخصوص که‌برداشت وی با وحی خدا ناساز درآمده شکی در بطلان آن نیست اکنون آیا چنین‌برداشتی تواند وحی مبین را ابطال کند. چشم بگشا و داوری کن .

آن روایت شده که پیامبر(ص) انگشتری خود را به ابوبکر داد و گفت: بر این بنگار که: لااله الاالله ابوبکر آن را به حکاک داد وگفت بر این حک کن که لااله‌الاالله‌محمد رسول الله پس او چنین حک کرد و چون بوبکر آن را نزد پیامبر (ص) آورد دید بر آن نوشته لااله‌الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق پرسید این افزونی ها چیست ابوبکر؟ گفت من خوش نداشتم که میان نام تو و نام خدا جدائی بیاندازم ولی باقی را من نگفته بودم حک کند پس جبرئیل فرودآمد و گفت خدای تعالی میگوید

[صفحه 125]

اسم ابوبکر را من نوشتم چون او خوش نداشت که میان اسم من و اسم تو جدائی‌بیاندازد و من نیز خوش نداشتم که اسم‌او از اسم تو دور بیفتد نزهه المجالس‌از صفوری 185 / 2 به نقل از تفسیر رازی، مصباح الظلام از جردانی ص 25
امینی گوید: همه محدثین بی چون و چرابر آنند که نقش نگین رسول خدا (ص) محمد رسول الله بوده است بی هیچ افزونی دیگر و در کتاب صحیح از انس روایت شده که گفت او (ص) انگشتری از نقره ساخته و بر آن چنین حک کرد محمد رسول الله و گفت هیچکس بر این گونه نقش، نقش ننماید .
صحیح بخاری 309 / 8 صحیح مسلم 215 و 214 / 2، صحیح ترمذی 324 / 1 سنن ابن ماجه 385 و 384/ 2، سنن نسائی 173 / 8
و در روایت بخاری و ترمذی از انس آمده است‌که گفت نقش نگین او سه سطر بود یک سطر محمد یک سطر رسول و یک سطر الله صحیح بخاری 309 / 8، صحیح ترمذی 325/ 1
و ابن سعد در طبقات خود از گزارش‌زنجیره گسسته ابن سیرین آورده که نقش‌نگین او بوده است: بسم الله محمد رسول الله و به نقل زرقانی در شرح مواهب 39 / 5 ابن‌حجر گفته در گزارش افزونی آن کسی از وی پیروی نکرده است.
و ابوالشیخ در الاخلاق النبویه از روایت عرعره بن برند از گفته انس آورده است که گفت بر نگین انگشتر رسول خدا (ص) نوشته بود لااله‌الاالله محمد رسول الله‌ابن حجر در فتح الباری 270 / 1 . گوید این زیادتی برخلاف روایات صحیح است و عرعره را ابن‌مدینی در گزارش احادیث، نکوهیده می شمرده و زرقانی نیز در شرح مواهب 39/ 5 می نویسد: چنانکه در صحیحین و جزآندو آمده نقش نگین پیامبر این بود محمد رسول

الله پس نه اعتباری به روایت عرعره هست و نه به روایتی که می گویدنقش نگین وی هر دو کلمه شهادت‌بوده و نه به روایت ابن سعد از ابو العالیه که نقش آن صدق الله (= خدا راست گفت) بود و سپس خلفا، محمد رسول الله را نیز بر آن افزودند .

[صفحه 126]

با این همه پس چه ارزشی دارد آنچه که حکاکان سده های اخیر بر آن نگین نقش کرده و دست دروغگویان و گزافه پردازان - پس از روزگاری دراز از درگذشت پیامبر بزرگ و قطع شدن وحی‌از او - ریخته و ساخته و نگاشته اند؟ با این که در نگارش های پیشینیان خبر و اثری از آن نتوان یافت و با این که می بینی گذشتگان بهنگام داوری حتی کلمه لااله‌الاالله و بسم‌الله را نیز نمی پذیرند که بر نگین پیامبر نقش بوده و گزارش های رسیده در این باره را خلاف روایات مقبول و بسی بی اعتبار و غیر قابل پیروی شمرده اند . آنگاه چه باید کرد با آن‌زیادتی ساختگی که هیچ ربطی به قضیه ندارد (ابوبکر الصدیق) و هیچ یک ازپژوهشگران فن حدیث هم به بررسی پیرامون آن نپرداخته اند با آنکه هیچ زمینه ای جز ریشخند به خدا و پیامبر او و وحی او و امین وحی او ندارد؟
وانگهی نزد اینان بصحت پیوسته که آن انگشتر مخصوص به پیامبر (ص) که حک شده بود او (ص) آن را در انگشت می کرد و با آن مهر می زد و هیچ انگشتر دیگری هم بجز آن نداشت چنانچه هرگز هیچکس برای رفع اختلاف میان گزارش هائی که در نقش نگین آن رسیده احتمال‌نداده است که بیش از یک انگشتر در کار بوده است، پس از رسول خدا (ص)هم آن انگشتر در دست راست بوبکر جای گرفت و پس از او در دست عمر و سپس دردست راست عثمان و در سال سی ام از دست خودش یا دست کسی دیگر در چاه اریس افتاد و پس از آن انگشتری دیگر گرفت و بنابر آنچه در فتح الباری 270 / 10 و سنن نسائی 179 / 8 - آمده درروایت ابن سعد از انصاری هست که تا سال ششم از خلافت عثمان انگشتر در دست او بوده، پس اگر آن افسانه درست‌بود و نام بوبکر به راستی بر نگین انگشتری حک شده بود که پیامبر اکرم در طول زندگی در

[صفحه 127]

دست کرده و صحابه از نزدیک نگریسته و برق آن را در انگشت کوچک وی دیده بودند - چنانچه در صحیح بخاری 308 / 8 و 309 آمده است - پس در این صورت وقتی انگشتر بدست خلیفه افتاد و در همان روز که بر تخت

خلافت بر نشست و بر سرشایستگی اش آن همه گفتگو و فریاد درگرفت حق آن بود که همان را دلیلی بنفع خود بیارد ولی چنین نکرد چون آن‌انگشتر هنوز آن هنگام نه ساخته شده بود و نه چنان نقشی داشت و خود او هم‌این اندازه غیب نمی دانست که پس از سده های دراز چنین انگشتری برای او می سازند و هم بر کسانی از صحابه که در استدلال به سود او وامانده بودند لازم بود به همان نقشی که در عالم ملکوت بر آن انگشتر نهاده شده بود استدلال کنند زیرا استدلال به آن بسی‌سزاوارتر بود از استدلال به سالخوردگی و مانده های آن .ولی ایشان آن را دست آویز نگردانیدند زیرا هنوز چنان بافته هائی در کار نبود و روزگاری پس از آن بود که چرخ فضیلت بافان آنرا درهم بافت .
هیچکس نمی تواند بفهمد چه رازی در کار بوده‌که آن جبرئیل خیالی اسم پیامبر بزرگ را در آن نقشی که در عالم غیب پدید آمد همتای اسم بوبکر گردانید؟ مگر بوبکر همان کسی است که بنقص قرآن بزرگ، جان پیامبر بزرگوار و همتای او در عصمت و پاکی بود؟ یا مگر آیه تبلیغ با چنان تهدیدی درباره وی فرودآمده یا خداوند بوسیله وی دین خود رابه کمال رسانده و چنانچه با دست پیامبر پاک، آغاز به نعمت بخشی کرد بوسیله وی نیز این کار را به نهایت رسانیده؟ یا مگر از نخستین روزهای اسلام و دعوت بخدا وی نیز دومی پیامبر اکرم بوده؟ یا مگر از آغاز دعوت، وصی و خلیفه منصوص از سوی او بوده؟ یا مگر فرمانبری و نافرمانی از وی در حکم فرمانبری و نافرمانی ازاو (ص) انگاشته شده - چنانکه همین ویژگی را در روایات صحیحه ای که از او (ص) آمده برای علی می توان شناخت - یا مگر به استدلال نصی از او(ص) وی همانند او میان امتش بوده؟یا مگر؟ یا مگر؟ . و صدها از این یا مگرها

[صفحه 128]

در همراهی نام این دو تن توان پرسید که نه من پاسخش را می دانم و نه آفریننده روایت .

صفوری در نزهه المجالس - 183 / 2 - می نویسد: در حدیث چنان دیدم که فرشتگان زیردرخت طوبی گرد آمدند پس فرشته ای گفت دوست‌داشتم خدای تعالی نیروی هزار فرشته را بمن دهد و پر و بال هزار پرنده راارزانی من دارد تا پیرامون بهشت بپرواز درآیم و به منتهای آن برسم . پس خداوند آنچه وی می خواست بدو بخشید و او هزار سال در پرواز بود تانیروی او برفت و پرهایش بریخت ولی خداوند تعالی نیرو و بال ها را بوی باز گردانید تا هزار سال دیگر را در پرواز گذراند تا نیروی او برفت و پرهایش بریخت و برای سوم بار خدای متعال نیرو و بال ها را بوی داد تا هزار سال دیگر را هم در پرواز گذراندتا باز نیروی او برفت و پرهایش بریخت‌و آنگاه گریان در آستانه کاخی افتاد و یکی از حوران به او نزدیک شد و گفت‌ای فرشته چه شده که ترا گریان می بینم؟ اینجا جای گریه و اندوه نیست جای شادی و خوشدلی است پاسخ دادن چون‌من در توانائی خدا با وی به معارضه برخاستم . آنگاه او را از داستان خودآگاهی داد او گفت: تو خود را در پرتگاه افکنده ای آیا میدانی در این سه هزار سال چقدر راه را با پرواز پیموده ای گفت نه گفت به عزت پروردگارم بیش از یک ده هزارم از آنچه خدای تعالی برای بوبکر
صدیق (ض) آماده کرده نپیموده ای . این گزارش‌را جردانی هم در مصباح الظلام 25 / 2آورده است .
امینی گوید: پس آنچه خدای تعالی در بهشت برای بوبکر آماده‌کرده بر رویهم فاصله ابتدا تا انتهای‌آن را در کمتر از سی هزار سال نمی توان پیمود آن هم تازه اگر بر مرغی سوار شویم که - هم با - نیروی 1000 فرشته پرواز می کند و هم بر هزار پرنده را دارد بزرگ است توانائی خدا

[صفحه 129]

من بازخواست این روایت را به‌جوانان هوشیار امروزه واگذار می کنم که در گوشه و کنار جهان از مدارس عالیه فارغ التحصیل شده اند، بهمین گونه نگریستن در میانجیان زنجیره گزارشی آن را هم از تکالیف رجال الغیب می دانم زیرا نه هیچ پژوهشگری می تواند بر آن دست یابد و نه هیچ حافظ کار کشته و حدیث شناس دورنگر و رجال شناسی که در معرفت مردان عالم شهود گام هائی بلند برداشته باشد

خدا از بوبکر حیا می کند

از زبان انس‌بن مالک آورده اند که گفت: زنی از انصار بیامد و گفت ای رسول خدا همسرم در مسافرت است و من به خواب چنان دیدم که نخل خانه ام بیفتاد گفت می باید شکیبا باشی چرا که دیگر هرگز اورا در کنار خود نخواهی یافت زن گریان‌بدر شد و بوبکر را دید و او را از خواب آگاهی داد ولی سخن پیامبر (ص) را برای او باز نگفت او گفت برو که همین امشب در کنارت خواهد بود او اندیشناک در سخن پیامبر (ص) و بوبکر بخانه رفت و چون شب شد همسرش بیامد پس به نزد پیامبر (ص) شد و اورا از آمدن همسرش آگاهی داد او نگاهی‌طولانی بوی افکند پس جبرئیل بیامد و گفت محمد آنچه تو گفتی راست بود ولی چون بوبکر گفت: او همین شب در کنار تو خواهد بود خدا از او شرم داشت که بر زبان او دروغی گفته شود چون او صدیق است و از همین روی بود که برای پاسداری از آبروی وی آن مرد را که مرده بود زنده کرد .
نزهه المجالس 184 / 2
امینی گوید: کاشکی می دانستیم‌میانجیان زنجیره این گزارش پنداری کیانند که با هوشمندی خواسته اند بوبکر را از گناه دروغگوئی پاک شمارند ولی همین گناه را بگردن پیامبر انداخته اند گویا خدا پروا نمی کند که بر زبان پیامبر راستگو

[صفحه 130]

و راستگو شمرده شده اش دروغی گفته شود . زیرا پیامبر نگفته بود که‌مردک مرده و بلکه به زن او گزارش دادکه دیگر هرگز او را در کنار خود نخواهد یافت آن که با قید " ابدا = هرگز " که نفی ابدی را می رساند و همراهی آن با حرف لن - که همین ویژگی‌را دارد - حالت نافیه آن را شدیدتر می کند پس آنچه روی داده خلاف سخن پیامبر بوده آیا بوبکر که تیری درتاریکی انداخته و دروغی آشکار پرانده‌خدا از وی حیا می کند و برای شستشو دادن او از این گناه و پاسداری آبرویش آن مرد را زنده می نماید؟ ولی پس از آنکه سخنی دروغ (و مخالفت‌گزارش پیامبر) از دهان وی درآمد چگونه می توان کاری کرد که این گناه هرگز انجام نگرفته باشد؟ من نمی دانم .
آیا بر خدا پاسداری از آبروی بوبکر لازم تر بوده است یا آبروی پیامبرش؟ چگونه راضی نشده بر دهان بوبکر دروغی بگذرد ولی همین را بر پیامبرش روا دانسته؟ با آنکه دروغگودر آمدن اولی شکستی برای اسلام نبود ولی راه یافتن دروغ به سخنان پیامبر (ص) شکستی در بازوی دین به شمار

می‌آمد .
آنگاه به شگفت بیا که در علت تراشی برای این رویداد گویند چون بوبکر، صدیق بوده‌است نباید دروغگو در بیاید ولی مگر رسول خدا (ص) سرور همه صدیقان نبوده؟ چنان گیر که‌وحی پنداری ای که در این داستان می بینیم راه را برای آن هموار سازد که سازنده آن بتواند آستان پیامبر را برکنار از آلودگی شناخته و بگوید در ابتدا قضیه همان بود که رسول خدا (ص) خبر داد ولی خدا مردک را برای همان‌هدفی که گفتیم زنده کرد پس او (ص) دروغ نگفت ولی با توجه بانچه آوردیم معلوم می شود او (ص) از مردن مرد خبر نداده بود که زنده شدن دوباره اش‌موجب دروغ درآمدن سخن وی نباشد بلکه گفته بود دیگر هرگز او را در کنار خود نخواهی یافت با آن که بر خلاف این سخن درآمد آری اگر رای خلیفه را که در جلد 13 از برگردان پارسی الغدیر ص 266 و 267 دیدیم بپذیریم و مقدم داشتن کهتر را بر برتر روا بداریم یا گزافگوئی در فضیلت باقی راعیب نشماریم می توانیم چنین داستان هائی هم سرهم کنیم .

کرامت دفن ابوبکر

ابن عساکر در تاریخ خود آورده که گفته اند بوبکر (ض) را چون هنگام مرگ رسید به حاضران گفت چون من مردم و از غسل و کفن من فارغ شدید مرا بردارید و ببرید تا برسید بر در حجره ای که قبر پیامبر (ص) در آن است پس نزدیک در بایستید و بگوئید سلام بر تو ای رسول خدا این بوبکر است که برای داخل شد اجازه می خواهد پس اگر اجازه‌ای بشما داده شد و در که با قفل بسته بود برویتان گشوده گردید پس مرا داخل کنید و همانجا بخاک سپارید وگرنه مرا به بقیع برید و آنجا در خاک کنید . پس آنان چون در آستانه در ایستادند و آنچه وی گفته بود بر زبان راندند قفل‌بیفتاد و در گشوده شد و ناگاه هاتفی از درون قبر ندا در داد: دوست را بردوست وارد کنید که دوست به دوست مشتاق است .
این گزارش را رازی در تفسیر خود 378 / 5 آورده است و نیز حلبی در سیره نبوی 394 / 3 و دیار بکری در تاریخ الخمیس 264 / 2 و قرمانی در اخبار الدول که در حاشیه کامل چاپ شده - 200 / 1 - و صفوری درنزهه المجالس 198 / 2
امینی گوید: بازگو گران این گزارش خواسته اند به این وسیله کار پیشوایان خود رادر دفن‌خلیفه در جایگاه پاکی - حجره پیامبر (ص) - درست بنماید چرا که این مسئله دشوار، آنان را درمانده ساخت و از عهده جواب آن بر نیامدند زیرا حجره شریف یا چنانکه حق و آشکار است در ملکیت او (ص) باقی مانده بود یااین که به صورت صدقه درآمده و مربوط به همه مسلمانان بود . در صورت اول می باید برای دفن در آن از بازماندگان تنها وارث او (ص) - دو امام سبط و خواهرانشان - اجازه بگیرند که چنین کاری نکردند . در صورت دوم هم بر خلیفه یا بر کسی که از پس او عهده دار کارها شد واجب بوداز جامعه مسلمانان اجازه بگیرد که هیچ یک چنین کاری نکردند . پس دفن اودر آنجا کاری مخالف با قانون دین خواهد بود و اگر

[صفحه 132]

گویند که اورا در زمینی که به ارث به دخترش رسیده دفن کرده‌اند گوئیم پس از آنکه‌خود پدر روایت کرد که ما گروه پیامبران ارث نمی گذاریم و آنچه از ما بجا ماند صدقه است، پس از این دیگر چه ارثی از پیامبر به عایشه تواند رسید با آنکه ما در جلد ششم ص 19. از چاپ دوم روشن کردیم که هیچیک از زنان پیامبر جز برای سکونت حقی برحجره هاشان نداشتند یعنی در همان حدی در آن حق داشتند که هر زنی در ایام عده بر خانه شوهرش داد . پس هیجکدام از حقوق مالکیت را بر آن ندارند که

بتوانند تصرفی به این عنوان بکنند . و هم در آنجا گفتیم که اگر فرض کنیم (بر خلاف مذهب سنت) عایشه از پیامبر ارث ببرد و سهم الارثی هم از زمین به او رسد سهم او 1/9از 1/8 حجره خواهد بود زیرا او (ص) چون درگذشت 9 زن داشت و 1/9از1/8 مساحت آن محل را اگرحساب کنیم هر چقدر هم حجره بزرگ باشد1/9 از8 /1 آن گنجایش دفن یک نفر را ندارد گذشته از آنکه حق وی مشاع بود و نمی توانست بی اجازه شرکاء خود تصرفی در آن بکند .
اینان خواسته اندگریبان خود را از چنگ این مشکلات برهانند پس گزارشی آفریده اند که مشکل از پس مشکل دیگر پدید می آرد زیرا می پرسیم آیا سخن خلیفه با پشتگرمی به سخنی بود که پیامبر (ص)به او گفته بود یا این که خودش علم غیب -
فرض نخستین را هم اگر بگیریم، او نباید تردیدی از خود نشان داده و بگوید " ارگ در با شد و قفل افتاد مرا در حجره دفن کنید و گرنه مرا به بقیع برید. " زیرا آنچه پیامبر (ص) خبر داده ناگزیر باید واقع شود پش تردیدی در آن روا نیست
آری ممکن است او (ص) خود چنین سخنی به بوبکر نگفته و بلکه کسانی که خلیفه به سخن آنان اطمینان نداشته آنرا از زبان او برای وی بازگو کرده اند و از این روی در آنچه‌گفته تردید روا داشته یا این که روایت اصلا درست نبوده و از

[صفحه 133]

همین روی هم تا روزگار حافظ ابن عساکر در صحاح و مسانید نشانی از آن نبوده زیرا اگر آن را درست انگاریم کرامت بزرگی است که در حضور صحابه و پیش روی آن همه مهاجر و انصار روی داده و آن هم در روزی که همگان او رابه سوی آخرین خانه اش مشایعت می کرده‌اند . در این حال می بایستی همگان درنقل آن همداستان باشند و آن ندائی راکه از قبر شریف شنیدند از همان زمان تا پایان روزگار بازگو کنند زیرا در آن روز نه بر چشم ها پرده کشیده بودند نه گوش ها سنگین بود و نه زبان‌هالال، ولی افسوس که هیچکس به بازگوگری آن لب تر نکرد و این هم علتی نداشت مگر آنکه چنان کرامتی اصلا روی نداده بود، نه در گشوده شده بود و نه قفل افتاده بود و نه ندائی در کار بوده و " دوست را بر دوست وارد کنید که دوست مشتاق دوست است " سخنی است زائیده گزافگوئی در فضیلت تراشی که از روح صوفیانه آفریننده آن روایت خبر می دهد آری:
" نه هر که به دیدار کوی محبوب شتافت‌آوائی از ساکنان آن می نشود که هان دیدار کننده ما خوش آمدی "

این کرامت درهم بافته ساختگی را رازی و آیندگان‌او - بدون یاد از زنجیره ای درست برای آن - آورده و آن را مسلم شمرده و آن را دست آویزی بر فضائل بوبکر گردانیده اند بی آنکه از نقطه ضعف های موجود در زنجیره گزارشی اش خبری داشته و یا آن ها را مهم شمرند ولی ابن عساکر که زنجیره آن را آورده میانجی او ابو طاهر موسی بن محمد بن عطای مقدسی است و او از عبد الجلیل مدنی و او از حبه عرنی . آنگاه خود گوید این حدیثی‌انکارپذیر است زیرا ابو طاهر دروغساز بوده و حال عبد الجلیل هم معلوم نیست و در لسان المیزان 391 / 3 نیز این خبر را باطل‌شمرده .
ابو زرعه و ابو حاتم نیز ابوطاهر مقدسی را دروغساز شمرده اند و نسائی می گوید: مورد وثوق نیست و ابن‌حبان گوید: نقل حدیث از وی روا نیست‌چون حدیث ساز بوده و ابن عدی گوید حدیث دزد بوده و عقیلی گوید: احادیث‌ساختگی و باطل از

[صفحه 134]

زبان میانجیان مورد اعتماد باز گفته و حدیث وی انکار بردار است . و منصور بن اسماعیل گوید: او گزارش های دروغ‌به مالک می بسته، بنگرید به ماخذ یاد شده در ج 5 ص 231 ط 2

جبرئیل از هیبت بوبکر به خاک می افتد

دانای امت، شیخ یوسف فیشی مالکی آورده که چون بوبکر بر پیامبر (ص) در می آمدجبرئیل که با او سرگرم گفتگو بود تنها برای بزرگداشت بوبکر - و نه هیچکس دیگر - برپا می خاست - پیامبر (ص) راز این کار را از او پرسید جبرئیل گفت وی را از نخستین روز آفرینش بر من حق استادی است زیرا چون‌خدای تعالی فرشتگان را بفرمود تا در برابر آدم بخاک افتند دلم بمن گفت همان باید کنی که ابلیس کرد و رانده درگاه شد و چون خدای تعالی گفت: بخاک افتید خرگاهی بزرگ دیدم چندین بار بر آن نوشته شده بود بوبکر بوبکرو او می گفت بخاک افت پس از هیبت بوبکر بخاک افتادم و شد آنچه شد .
این روایت را عبیدی مالکی در عمده التحقیق که در حاشیه روض الریاحین چاپ شده - ص 111 آورده و می نویسد شیخ ما استاد محمد زین العابدین بکری‌نیز داستانی نزدیک به گفته فیشی برایم گفت چنانچه نظیر آنرا از بیشتراستادانمان در ازهر نیز شنیدم .
امینی گوید شگفتا از این گروه که حتی امین وحی خدا - جبرئیل - هم از گزند آنان بر کنار نمانده و با آنکه از نخستین روز آفرینش هیچ گناهی از او سر نزده باز هم او را در ردیف ابلیس نفرین زده و رانده شده نهاده اند که بوبکر باید او را به راه آرد .
شگفتا از این فرشته پنداری که خدای‌پاک وی را امین خود می شمارد و آنگاه‌وی در انجام فرمان او هم دو دل است . برای رفع زشتی این سخن کافی نیست بگویند که خدا تنها پس از این لغزش بوده که وی را امین خود گردانیده - نه پیش از آن -

[صفحه 135]

زیرا او کسی را که در دل خود اندیشه کفر گذراند امین نمی شمارد . زیرا شاید همان اندیشه در وجود او بخودنمائی پردازد و کسی نیز پیدا نشود که او را به راه‌راست آرد و آنگاه اندیشه وی به کفر آشکارا بیانجامد .
شگفتا از این فرشته مقرب که از هیبت ابوبکر می ترسد ولی هیبت خدای بزرگ، او را نمی‌گیرد، فرمان بوبکر را می برد در حالیکه در فرمانبری از دستور خدا در سجده کردن به پندار ناروا می افتد این چه سجده ای است و چه ارزشی دارد آن هم از مانند جبرئیل که تنها بخاطرهیبت بوبکر انجام گیرد و نه برای تقرب و نزدیکی به درگاه خدای پاک و فرمانبرداری از او؟ مگر هیبت بوبکر در جهان برین بزرگ تر و پرشکوه تر ازهیبت پروردگارش - که بزرگ است عظمت او - بوده؟

وانگهی در بلند آستان جهان برین خرگاه بوبکر چه کار می کرده؟ سزاوارتر چنان بود که آنجا خرگاه پیامبر بزرگ را بزنند تا هر کس‌به پرتگاه نزدیک شود راه یابد نه خرگاه آدمئی که ممکن است بزهکاری ها کند و جگر گوشه مصطفی در حالی جان سپارد که بر او خشمناک باشد .
و تازه‌بوبکر از کجا دانسته بود که جبرئیل چنان اندیشه دای در دل و مغزش گذشته؟مگر غیب می دانسته یا مگر بوسیله نیروئی جز امین وحی خدا به او وحی می‌شده؟ خوانندگان گرامی در همه این زمینه ها خود باید داوری کنند
و آنگاه شگفت از استادان از هر باید داشت که در برابر این رسوائی ها سر فرود آورده آن را در نگارش های خود می آرند و در انجمن ها بر زبان می رانند و پس از خویش کسانی را بر جا می نهند که نگاشته ها را به میراث برده، می گیرند و در مجامع دانشوران‌می پراکنند و بدانوسیله صفحه تاریخ و چهره پاک اسلام را زشت می نمایند، آری خواستند فضیلتی برای بوبکر بتراشند پس گزافگوئی در فضیلت بافی چنان کورشان ساخت که جبرئیل امین را پست نمودند و این ها همه برای آن بودکه ایشان بدون بصیرتی در دین خویش و بی هیچ شیوه سنیجده ای در بنیادهای اسلام دست به ساخت و پاخت می زنند

[صفحه 136]

گمان می کنم کسی که این روایت را آفریده خواسته است نظیری برای فضیلتی بتراشد که برای مولانا امیرمومنان (ع) روایت شده که آن حضرت گام جبرئیل را استوار داشت و کی؟ همانگاه که خدای پاک با وی بگفتگو پرداخت و پرسید من کیستم و تو کیستی؟ او اندکی بیاندیشید و هیبت خدای پاک او را بگرفت (چندانکه از سخن باز ماند) پس فروغ مولانا امیرمومنان او را دریافت و بوی آموخت‌که بگوید توئی خدای جلیل و منم بنده تو جبرائیل که شاعر مضمون آفرین شیخ صالح تمیمی این روایت را درضمن قصیده‌ای که در مدح مولانا امیرالمومنین (ع) سروده آورده و شاعر بزرگ عبد الباقی افندی عمری نیز قصیده او را تخمیس کرده که اصل آن را در ص 4 از دیوان تمیمی و مخمس را در ص 126 از دیوان عمری توان یافت که می گوید:
" تو برای خردها گلزار و درختی بزرگ هستی
که از شاخه طوبای تو میوه نیکخواهی و رهنمائی می چینند
هر گاه بادی از بوی خوش تو گذر کند
جان از نسیم تو آسایش می یابد
و این همان هنگام است که از سوی پروردگارش ندائی‌بسوی آن آید

بسا هنگام که تو راهبر فرشتگان بودی
و برای پاسداری از آبروو آئین ایشان به راهنمائی پرداختی
روزی که پروردگار آسمان جبرائیل را آواز داد
و گفت من کیستم او اندکی بیاندیشید
و اگر تو نبودی پاسخی به آن نیکوئی را نتوانست یافت
تو را صورتی است که نتیجه قضایا است
تو را دلی است چون آئینه هائی برای جهانیان
تو را کرداری است که برجستگی های بلند را در بر گرفته

[صفحه 137]

تو را نامی است که بهترین آفریدگان دیده
و کی؟ همان هنگام که نزدیک تر شد و اسراء او را بخویشتن چسباند"
ولی این همچون افسانه بوبکر نیست زیرا درآن نیامده که جبرائیل همانند ابلیس در دل گذرانده بود که از فرمان خدای پاک سرپیچده و در آن نیامده که امیرالمومنین از غیب خبر داده و در آن نیامده که هیبت حضرت بر هیبت خدای‌بزرگ غالب آمد و نیامده که جبرئیل ازهیبت حضرت بسجده آمد و نیامده که آنجا خرگاهی بزرگ بود که بر آن نوشته‌بود علی علی و نیامده که حضرت جبرئیل را آواز داد و گفت سجده کن و باین وسیله او را ترساند در روایت ما هیچ کدام از این ها نیست زیرا شعبه از گزافگوئی در فضیلت خوانی هر چه بیشترخود را دور می دارد .

ابوالعباس بن عبد الواحد از زبان شیخ نیکوکار عمر بن زغبی آورده است که گفت من مجاور مدینه سرفراز - بر سر فراز کننده آن برترین درود و سلام ها باد بودم در روز عاشورا که شیعیان امامی در قبه عباس - عموی پیامبر - گرد می آیند من نیز بیرون شدم و دیدم که آنجا فراهم آمده اند من در آستانه قبه ایستادم و گفتم در راه دوستی بوبکر چیزی به من دهید . پس شیخی از آنان به سوی من آمد و گفت بنشین تا کارمان تمام شود و چیزی بتو دهیم پس نشستم تا کار خود را به پایان بردند و سپس آن مرد بیرون شد و دست مرا گرفت و مرا بخانه خود برد و داخل خانه کرد و پشت سر من در را بست و دوغلام را بر من گماشت تا هر دو دست مرا با ریسمان به پشت سر بستند و با کتک هاشان مرا بدرد آوردند سپس آندو را بفرمود تا زبان مرا ببرند آنها نیز چنین کردند و آنگاه آندو را فرمود تا بند

از من گشودند وگفت برو نزد همان کس که در راه محبت او چیزی می خواستی تا زبانت را بتو باز دهد گفت: من از نزد او بیرون شدم و در حالیکه از سخنی درد و رنج می گریستم رو به حجره پاک پیامبر نهادم و در دل گفتم ای رسول خدا تو می دانی که در راه دوستی بوبکر چه برسر من آمده اکنون اگر این یار تو بر حق بوده دوست می دارم زبانم را به من‌باز دهی پس در همان حجره با حالی پریشان که ناشی از سختی درد بود شب را ماندم و در خوابی سبک فرو رفته و در خواب دیدم که زبان من به حال نخست‌بازگشت پس بیدار شدم و دیدم زبانم چنانچه نخست بوده درست در دهانم هست و می توانم سخن گفت پس کفتم شکر خدا را که زبانم را به من برگردانید و دوستی بوبکر (ض) در دلم افزایش یافت و چون سال دیگر بیامد آنان در روز عاشورا چنانکه‌عادتشان بود فراهم آمدند من نیز به آستان همان قبه رفتم و گفتم در راه دوستی بوبکر یک دینار به من بدهید پس جوانی از حاضران برخاست و مرا گفت بنشین تا کارمان تمام شود پس نشستم و چون کارشان تمام‌شد آن جوان بسراغ من آمد و دست مرا گرفت و به همان خانه پارسال برد و داخل کرد و پیش رویم غذائی نهاد تا چون از آن فارغ آمدیم جوان برخاست و دری را بر من گشود که به یکی از اطاق‌های خانه باز می شد و سپس آغاز بگریستن کرد من برخاستم تا ببینم علت‌گریه اش چیست پس دیدم که در آن اطاق بوزینه ای را بسته بودند من داستان او را پرسیدم گریه اش شدت کرد دلداری‌اش دادم چون آرام گرفت گفتمش بخدا سوگند می‌دهمت که داستانت را برایم بگوئی گفت

اگر برایم قسم می خوری که هیچکس از مردم مدینه را از آن آگاهی ندهی می گویم من برایش قسم خوردم و سپس او گفت بدان که در سال گذشته که ما روز عاشورا در قبه عباس بودیم مردی به نزد ما آمد و در راه دوستی بوبکر (ض) چیزی از ما خواست پدرم که از بزرگ ترین شیعیان امامی بود برخاست و به او گفت بنشین تا کارمان تمام شود . پس چون کارشان تمام شد اورا به همین خانه آورد و دو غلام را بر او گماشت تا او را کتک زدند و سپس‌دستور داد زبانش را ببرند و آندو نیزچنین کردند و او

[صفحه 139]

را بیرون کرد تا براه خود رفت و ما خبری از اونیافتیم و چون شب فرا رسید و خوابیدیم ناگاه پدرم فریادی بلند برآورد که ما از شدت آن از خواب پریدیم و دیدیم خدا او را مسخ کرد کرده و بوزینه گردانیده پس بی تابی نمودیم و او را در این اطاق انداختیم و بستیم و بمردم چنان وانمودیم که اومرده است و اینک او این است، که هر صبح و شام بر او می گرییم . به او گفتم اگر کسی که پدرت زبانش را برید ببینی می شناسی گفت نه بخدا گفتم بخدا او منم . همان که پدرت زبانم راببرید پس داستان را برای او باز گفتم و او خود را بر وی من افکند و سر و دست مرا بوسید سپس جامه ای با یک دینار بمن بخشید و از من پرسید چگونه‌خدا زبانت را بتو برگرداند من حکایت را برای او باز گفتم و برگشتم .
مصباح الظلام از جردانی ص 23 از چاپ چهارم آن در مصر که در چاپخانه رحمانیه مصر در سال 1347 انجام گرفته و نیز نزهه المجالس از صفوری 195 / 2امینی گوید: چه انگیزه ای اینان را واداشته که به آفریدن این افسانه های‌درهم بافته پردارند که هیچ دهاتی و از پشت کوه آمده ای هر چقدر هم افسانه سراها در راست شمردن آن پافشاری کنند باز آن را باور نمی کندو هر اندازه نیز دست دروغسازان در بهم پیوستن آن دقت نموده و در جوش دادن آن استادی و مهارت بکار برده باشند باز هم دل کسی با شنیدن آن آرام نمی گیرد .
کجا خردمندی می پذیرد که مردی نامور که از بزرگان قوم و برجستگان گروه خود بوده بوزینه‌شود و او را در خانه اش ببندند و با همه این ها او ناشناس بماند و حتی نامش دانسته نشود و هیچ یک از دل آگاهان سرگذشت او را بازگو نکند و بازماندگان او بتوانند با ادعای مردن‌وی سر گذشتنش را پوشیده دارند و کسی هم از خانواده اش نپرسد که آخر او چه‌شد مرد و چگونه او را غسل دادید و کفن کردید و به خاک سپردید؟ تشییعش چگونه انجام شد و گورش کجا است؟ چگونه پسرش می توانست که در برابر گوش ها و چشم های مردم چنین پرده‌ای بر کار او کشد؟ مگر

گوش هاشان کر و چشم هاشان کور بود؟

[صفحه 140]

و چرا پسر آن جنایتکار - که البته خود و پدرش هرگز متولد نشده بودند - مهمان خود را نزد پدرش برد و با آنکه آن مرد را نمی شناخت از رسوائی نترسید وچرا او را از کار ننگین پدرش آگاه کرد با این که جریان وی را از مردم پوشیده می داشت و وانمود می کرد که وی‌مرده است؟
چه سان باور کنیم که مردی‌بخاطر پایداری بر عقیده و دوستی خلیفه اش زبانش را ببرند و او داستان‌خود را پنهان دارد و پراکنده نسازد ودادخواست و فریاد به نزدهیچ مقامی نبرده و سرگذشت خود را به گروه خویش باز نگوید و درباره گرفتاری اش یک کلمه هم بر زبان نراند نه بسراغ قاضی‌و حاکم رود و نه به ادارات دولتی که برای اظهار نظر در شکایت او صلاحیت دارند (دادگستری، اداره پلیس) سر بزند با آنکه از سختی درد فریادش بلند باشد و با آنکه همیشه اینان در پی بهانه اند که بر شیعه بتازند و گرفتاری های بزرگی به این گونه را برآنان ببندند .
چگونه باور کنیم که اواز خانه آنکس که بر روی آن جنایت را روا داشت با زبان بریده و دهان پر ازخون بیرون آید و بحجره شریف پناهنده شود و از سختی درد گریان و بیقرار باشد ولی باز هیچکس از حال او آگاه نشود و هیچ گوشه ای از سرگذشت‌او نیز دانسته نگردد و آستانه داران پیامبر نیز سر از کار او در نیارند؟
چرا آن مرد همان وقت از جنایتی که دشمن خلیفه اش بر وی روا داشت پرده بر نگرفت و راز او را آشکار نساخت و کرامت صدیق را ننمود و دشمن او را رسوا نگردانده پرده از این کرامت سترک بر نداشت و آن را آویزه گوش این‌و آن نساخته پوشیده داشت و همچون مرده ای در گورش کرد که گویا زبانش پس از آن هم بریده بود و به راستی ندیده بود که زبانی درست در کامش باشد شاید هم به این دلخوش بود که پس‌از وی بزرگان قومش هر چه بیشتر بر اودروغ خواهند بست .
اگر به شگفت آئی جا دارد که می بینی این یکدنده گستاخ‌پس از آنچه بر سرش آمد هنوز یکسال هم‌بتمامی نگذشته بود که دوباره در سال آینده به گدائی

[صفحه 141]

به همانجا رفت و در همان جایگاه خطرناک - قبه عباس - در روز عاشورا بایستاد و بی هیچ چون و چرائی راه افتاد و با دلی استوار به همان خانه ای

رفت و در آن پا نهاد که آن رویداد سهمناک و هراس انگیز برای او در آن روی داده بود و به این گونه باز خود را در معرض هلاک‌درآورد با آنکه نه از ماجرای آن شیعی‌و بوزینه شدنش چیزی می دانست و نه ازمهربانی و نرمی ای که آن جوان بر وی روا می دارد و با آنکه خدای تعالی گفته است با دست خویش خود را در مهلکه نیاندازید .
البته شاید همه این‌کارها را به اطمینان و پشتگرمی آن کرده که هرگز بی زبان نخواهد ماند و هر چند بار هم زبانش را ببرند به اعجاز خلیفه دوباره به او بر می گرددپس او در این پندار خویش و در گام نهادنش در پرتگاه مجتهد بوده و هر چند خطا کرده باشد (بنابر مذهب سنیان) باز هم پاداش او سر جایش است‌چنانکه گذشتگان او نیز در اجتهادشان چنین بودند .
راستی را که شیخ نیکوکار مدنی چه انصافی ورزیده است در آفریدن این افسانه و بستن‌آن به یکی از بزرگان شیعه که هرگز زائیده نشد و مادر وی نامی بر او ننهاد . یکی دیگر هم هست که افسانه ای مجنونانه و سراسر دروغ آورده و در گفتار خویش راه جعل و افتخار به اباطیل در پیش گرفته و او نیز شیخ علیا مالکی است . شیخ ابراهیم عبیدی مالکی در عمده التحقیق - ص 133 از چاپ مصر در حاشیه روض الریاحین - می نویسد از دائی دانشمندم شیخ علیا مالکی شنیدم می گفت رافضی را چون هنگام مرگ فرا رسد خداوند چهره او راه همچون چهره خوک می گرداند تا نمیرد مگر به گونه ای که چهره اش به چهره خوک دگرگون گشته باشد و این نشانه ای است بر آن که وی بر مذهب تشیع مرده است و شیعیان که این را بینند شاد می شوند و اگر چهره او به هنگام مرگ دیگرگون نشود اندوه می خورند و می گویند او سنی مرده . پایان
برخی از مردان مورد وثوق در تاریخ حلب برای این دروغ، گواهی دروغتر

[صفحه 142]

دست و پا کرده و گوید: چون ابن منبر بمرد گروهی از جوانان‌حلب گردش کنان بیرون شدند تا یکی شان‌بدیگری گفت چنان شنیده ایم که هیچکس از کسانیکه ببوکر و عمر دشنام می دهند نمیرد مگر آنکه خدای تعالی او را در گور خود به گونه خوک در می آردو شک نیست که ابن منبر آندو را دشنام می داده پس نظر همه شان بر آن قرار گرفت که بر سر گورش روند، برفتند و گور را شکافتند و دیدند که چهره اش به گونه خوک درآمده و رویش از سمت قبله به سمت چپ برگشته پس او را از گور بیرون کشیدند تا مردم تماشایش کنند سپس رایشان برگشت و بر آن شدند که او را به آتش بسوزانند و چنین کردند و سپس او را در گور نهادند و خاک بر او ریختند و برگشتند .

این روایت را علامه جردانی در مصباح الظلام آورده است . کتاب وی در سال 1301 نگارش یافته و در سال 1347 در مصر چاپ شده و گروهی از بزرگان بر آن‌تقریظ نوشته اند که آنان چنانچه از پایان کتاب بر می آید عبارتند از: دانشمند پاکدامن سید محمود انسی شافعی‌دمیاطی و علامه شیخ محمد جوده و علامه یگانه شیخ محمد حمامصی و جناب فاضل خردمند شیخ عطیه محمود قطاریه وعالم عامل شیخ محمد قاضی و حضرت شاعرخردمند محمد افندی فرزند علامه شیخ محمد نشار .
این یاوه هائی که پرانده‌اند هیچ نیست مگر بانگ جوشش کینه و نمایشی از دشمنی ها و اگر خواهی بگو نمونه ای است از مستی دوستی و تندروی‌های گزاف گویانه . راستی که هوس ها بینائی این گروه را از ایشان باز ستاننده تا کور شده اند و چنین دروغ های سراسر رسوائی و یاوه های آراسته را به ارمغان می آرند و بی اینکه از سرانجام آن پروا کنند و از گناه سخنشان بپرهیزند به آن می پردازند و چه بسیار فاصله است میان کارشان با ادب دین و ادب دانش و ادب نگارش و ادب پاکدامنی و ادب تبلیغات و انتشارات، به راستی آنان سخن یاوه ودروغ می گویند

[صفحه 143]

از خدا شرم نمی کنند و خدا هنگامی که سخن به خلاف رضای او می سازند با ایشان است .
گویا اینان داستان مردمانی از میان‌رفته را بازگو می کنند که گردش روز وشب کسی از آنان را بر جای نگذاشته است تا هیچ یک از مردمان در میان گروه های کنونی آنانرا ببیند . مگر شیعیان همین مردمانی نیستند که در گوشه و کنار جهان و میان ملت ها پراکنده اند و هر بینا چشم و بینا دلی مرده و زنده شان را می بیند؟ پس‌جز همان جوانان پنداری که ابن منیر را در گور او دیدند کیست که دیده باشد کسی از شیعه در هنگام مرگ، خوک شده باشد؟ آیا شیخ علیا مالکی خودش کسی را به آن گونه که وصف کرده دیده؟ یا این دروغ را دیگران بر ایشان روایت کرده اند و او هم مثل عبیدی خوشباوری نموده و آن را پذیرفته؟ یااو مرده شوی یا گورکن بوده یا به کارنبش قبور می پرداخته که بتواند حال همه یا بیشتر مردگان را بداند؟
تازه تشیع که زائیده این روزگاران نیست و آغاز آن از روزگار پیامبر بوده پس آیا گذشتگان شیعه از میان صحابه و شاگردان ایشان به آن گونه می مرده اند؟ مگر در میان آنان کسانی همچون سلمان و بوذر و عمار و مقداد و ابوالطفیل به تشیع شناخته نشده اند؟آیا این مرد می تواند دامنه پندارش را چندان بگستراند که پیشگاه آن بزرگواران را نیز در بر گیرد؟ راستی‌را که با این ندانم به کاری ها راه همه را زده اند .

بوبکر پیرمردی سرشناس و پیامبر جوانی ناشناس

اشاره

از انس‌بن مالک آورده اند که گفت پیامبر (ص) که روی به مدینه نهاد، آن هنگام بوبکر پیرمردی سرشناس بود و پیامبر (ص) جوانی ناشناس، مردم به بوبکر برمی خوردند و می گفتند ابوبکر این که جلوتر از تو است کیست و او می گفت " راه

[صفحه 144]

را به من نشان می دهد " تا به این وسیله دیگران را به پندار اندازد که او بلد و راهنمای جاده است ولی غرض خودش تنها آن بود که پیامبر راه خیر را به او می نماید .
و در عبارت دیگر: ابوبکر پشت سر پیامبر (ص) بر مرکب نشسته بود و آن راه را بهتر از او می شناخت مردم که وی را می دیدند و می شناختندش و می پرسیدندابوبکر این بچه که جلوتر از تو است کیست؟ و به گزارش احمد می گفتند ابوبکر این بچه که جلوتر از تو است چیست؟ و وی می گفت این، راه را بمن‌نشان می دهد و در عبارتی: می گفتند ابوبکر این کیست که به این گونه او را بزرگ می داری؟ او می گفت این، راه را بمن نشان می دهد چون آن را بهتر از من می شناسد .
و در گزارشی دیگر: رسول خدا (ص) پشت سر بوبکر سوار شترش شد و در تمهید از ابن عبد البر آمده که چون شتر بوبکر را آوردند بوبکر از رسول خدا (ص)درخواست کرد سوار شود تا او هم در ترک او بنشیند رسول خدا (ص) گفت نه‌تو سوار شو تا من در ترک تو سوار شوم‌زیرا هر کس سزاوارتر است که جلوی چارپایش سوار شود و پس از آن چون بوبکر را می گفتند این کیست پشت سرت؟ می گفت این، راه را بمن نشان می دهد .
و در عبارتی دیگر: چون او (ص) روی به مدینه آورد مسلمانان با او برخوردند و بوبکر برای مردم برخاست وپیامبر خاموش بنشست و آن هنگام بوبکرپیرمرد بود و پیامبر جوان پس کسانی از انصار که رسول خدا (ص) را ندیده‌بودند آغاز به آمدن کرده به نزد بوبکر می شدند و او ایشان را به پیامبر (ص) معرفی می کرد و این بودتا آفتاب بر رسول خدا (ص) افتاد و بوبکر روی آورده از بالاپوش خویش سایه بانی برای او ساخت و این هنگام مردم او را شناختند .
صحیح بخاری بخش‌هجرت پیامبر 53 / 6 سیره ابن هشام 109 / 2 طبقات ابن سعد 222 / 1مسند احمد 287 / 3 معارف ابن قتیبه ص 75 الریاض النضره 80 و 79 و 78 / 1 المواهب اللدینه 86 / 1 سیره حلبی 61، 46 /

2
امینی گوید: روزگار چه بسیار از جایگاه بلند پیامبر اسلام کاسته تا بگویند:

[صفحه 145]

او جوانی ناشناس بوده که گویا او بچه ای ناشناس بوده که پیرمردی که آواز او همچون آوازه اش همه جا میان مردم پراکنده شده بود او را بلد راه خود گرفته گاهی بر ترک خود بنشاند و گاهی‌وی را جلو اندازد و هر گاه پرسشی از او در این باره کنند بگوید: این، راه را بمن نشان می دهد چون بهتر از من آن را می شناسد گویا پیامبر اسلام(ص) همان کس نبوده که همیشه خویشتن‌را - همراه با دعوت خود - به قبیله ها عرضه می کرد تا چه آنان که به او ایمان آوردند و چه دیگران همه او را شناختند بویژه انصار از مردم مدینه که - مردان اوس و خزرج از آنان بودند- و یکبار در عقبه اولی با او بیعت کردند و بار دوم نیز 73 مرد و دو زن از ایشان در عقبه دست بیعت به او دادند .
و نیز گویا او (ص) همان کسی نبود که خود یارانش را فرمود تا پیش از وی به مدینه کوچ کنند و با آن کوچیدن ها در خانه هائی بسته شد و سرای مردمانی چند از ساکنان تهی گردید و اهل آن از مرد و زن روی به راه آوردند و آنگاه پیشاپیش مهاجران نزدیک به 60 مرد بود، تا در مکه معظمه کسی از مسلمانان با او (ص) نماند مگر امیرمومنان و بوبکر . و نیز گویا مدینه شهر بنی النجار نبود که همه دائی ها و بستگان مادری پیامبر اکرم به شمار می آمدند .
و نیز گویا او (ص) خود نبود که مدینه‌را مرکز کشور و پایتخت فرمانروائی و لشکرگاه جنبش خود برگزیده و هم مردانش را در آن بپراکند و هم خاصان خود را چه از مردم خود آنجا و چه از مهاجران که در هر لحظه انتظار مقدم شریفش را داشتند و چون دیدندش که می آید خرد و کلانشان به پیشواز او شتافتند که در میان آنان بیعت کنندگان آن دوبار بودند و پیشاپیش آنان نیز مهاجران بودند که همه او رامثل فرزندان خویش می شناختند و او (ص) چندین شبانه روز در قباء نزد بنی‌عمرو بن عوف درنگ کرد تا مسجد شریف خود را در آنجا بنیاد نهاد و همانجا هر کس در قباء بود از جمله کسانی از مردان اوس و خزرج هم که پیشتر او را نمی شناختند همه او را شناختند و هر که از مدینه آمده بود نیز به او

[صفحه 146]

پیوست و همگان با او آشنا شدندو خود نماز جمعه را در قباء و در میان

بیابان - بیابان رانونا - بگزارد و تمامی مسلمانانی که آنجا بودند در پشت سرش به نماز ایستادند .
و کاملا امری طبیعی است که مردم چون چشمشان به او (ص) افتد هر که او رامی شناسد بدیگران نشان بدهد و هر که نمی شناسد با پرسش خود در پی شناختنش‌باشد و بیعت کنندگان پیش بیفتند تا با وی آشنائی دهند و خود را به پیشگاه او نزدیک تر نمایند در این هنگام و در میان انبوه این جمعیت دیگر نادانی نمی ماند تا هنگام کوچیدن حضرت از سرزمین بنی عمرو بپرسد ابوبکر این بچه که جلوتر از تواست کیست؟
گویا بزرگواری که می آمده‌مردی معمولی بوده که آوازه او به همه‌گوشه و کنارها نرسیده و هیچکس از آن گروه انبوه وی را ندیده و آن همه انبوهی جمعیت بخاطر او نبوده و همه سر و پای برهنه مصرانه به دیدار وی نشتافته و پردگیان برای دیدار او به بلندی ها بر نیامده و بچه ها و کودکان با این سرودها به او خوش آمد نگفته بودند:
" ما دو هفته به ما روی نمود از پشته های بدرودگاه
سپاسگزاری بر ما بایسته است و تا کی؟ تا آنگاه که دعا کننده‌ای خدا را می خواند .
ای آنکه در میان ما برانگیخته شده ای با فرمانی آمده ای که به کار بسته خواهد شد "
و گویا اودر لباسی ناشناس و بی هیچ مقدمه به شهری پا نهاده که هیچکس او را در آنجا نمی شناسد و ناچار تنها باید باسوال از بوبکر هویت او روشن شود .
وانگهی این لا پوشانی که بوبکر در پاسخ خود روا داشته و گفته: او راه را

[صفحه 147]

به من می نماید چه انگیزه‌ای داشته که بگوئیم او در دل خود مقصودش این بوده که راه خوشبختی را به من می نماید ولی می خواسته دیگران‌گمان برند که بلد راه است و جاده را نشان می دهد . مگر در آنجا ترس و بیمی در کار بوده که نیاز به این دو پهلو حرف زدن باشد؟ رسول خدا (ص) که پای به آن سرزمین ننهاده بود مگر با پشتوانه کافی و شماره پیروان فراوان و با نیروی دفاعی ارجمندی و آن هم در حالیکه انصار با او بیعت کرده بودند که در راه وی جان ببازند، آیا بوبکر در اینجا هم که در با روی بلند دین و در پناه زره استوار آن بود از قریش می ترسید؟ یا علتی دیگر داشت، این را باید از کارآگاهان پرسید و شگفت و هزاران شگفت از مردی که به گفته خودشان در مرکز اسلام و میان دلیران مهاجر و انصار به این گونه در هراس بوده و دست به عصا راه می رفته آنگاه آمده اند و بی

هیچ زنجیره پیوسته ای از مجاهد روایت کرده و بر ابن مسعود بسته اند که گفته: نخستین کسی که با شمشیر خود اسلام را آشکار کرد رسول خدا بود و ابوبکر الخ
و تازه موقعیت چنان اقتضا داشت که از هر کس در آن روز به مدینه آید درباره رسول خدا (ص) پرس و جو کنند و این که کی به آنجا می رسد نه درباره این که این بچه جلو روی بوبکر کیست .
و شگفت آنکه پندار این گزارشگر در ناشناس گرفتن مردم رسول خدا را همچنان میان پیشواز کنندگانی از او دنباله یافته که دل های همگان سخت پر می زده است برای شناخت او و تبرک جستن بدیدارش تا بوبکر بالاپوش خود را سایبان او گردانید و آنگاه مردم او را شناختند .
کی پیرمردی بوبکر با جوانی پیامبر مقارن بوده؟ او (ص) که - چنانچه انشاء الله بیاید - دو سال و چند ماه‌هم از وی سالخورده تر بوده . ابن قتیبه حکم بظاهرهمان احادیث یاد شده کرده و در ص 75 از المعارف می نویسد این حدیث نشان

می دهد که بوبکر از رسول خدا (ص) خیلی سالمندتر بوده و آنچه نزد گزارشگران شهرت دارد نیز همین است که حکایت کردیم پایان و پیش از آن نیز حکایت کرده که رسول خدا (ص) از بوبکر سالمندتر بوده .
آری متاخران از شارحان بخاری نقطه ضعف را در آن احادیث دریافته و این سخن را که " بوبکر پیرمرد و پیامبر جوان بوده " به این گونه تاویل کرده اند " که نشانه های پیری در ریش بوبکر نمایان بوده ولی چون موی چهره پیامبر سپید نشده بود جوان می نمود " ولی هر کس با شیوه های سخنگوئی آشنا باشد می داند که این گونه تفسیرها صرفا تکلفات ناراست است و آنچه باید از حدیث دریافت همانست که ابن قتیبه دریافته: بوبکر پیرمرد بوده و پیامبر خدا جوان، همین و بس وگرنه چه معنی دارد که پرسیده باشند این بچه پیش رویت کیست و این بچه پیش رویت چیست؟ و معلوم است که عنوان بچه را بر کسی نمی نهند که بیش از پنجاه سال عمر دارد هر چند هم موی چهره اش سیاه مانده باشد .
و تازه اگر آن تاویل را صحیح بشماریم چگونه تاویل کنندگان، یک بام و دو هوائی را که میان آن باخبر صحیحی از ابن عباس می بینیم درست می نمایند که او گفت: بوبکر گفت ای رسول خدا پیر شدی‌فرمود دو سوره هود و واقعه مرا پیر کرد و نظیر آن را نیز حافظان از زبان‌ابن مسعود گزارش کرده اند و در گزارش‌ابی جحیفه آمده است که گفتند ای رسول‌خدا می بینیم پیر شده ای گفت سوره هود و همانندانش مرا پیر کرد .

این گزارش صحیح نشان می دهد که او (ص) بگونه ای غیر عادی بمرحله پیری رسیده‌و چگونگی های آن در وی آشکار شده و خیلی سریع پای در این گام

[صفحه 149]

ازززندگی نهاده تا آنجا که دیگران علت آن را باز می پرسیدند تا بدانند چه چیزی در این واقعه اثر داشته؟ پس این را با آن تاویل خنک چگونه جمع کنیم؟
و چه بسا برای حل این دشواری (سرشناس و ناشناس) بگویند بوبکر بازرگانی بوده که از رفت و آمدهایش بمدینه در راه سفر شام مردم او را شناخته بودند ولی اگر هم گردن نهادیم‌و پذیرفتیم که او بازرگان بوده و اگرهم گردن نهادیم و پذیرفتیم که بشام رفته - که این دو فرض را هم جز به دشواری نتوان پذیرفت - تازه می توانیم در برابر آن بگوئیم بسیار خوب رسول خدا (ص) هم که برای بازرگانی راه شام می سپرده از طریق مدینه سفر می کرده پس اگر تنها بازرگان بوده کسی مستلزم آن باشد که مردم بازرگان را بشناسند پس این ویژگی در پیامبر بزرگ مشخص تر بوده زیرابزرگواری حاصل‌برای او و ناموری اش به درستکاری و بزرگی اش در دلها و آراستگی‌اش به برتری ها و آشکار بودن پاکدامنی و عصمت او میان مردم از نخستین روز و ارجمندی والای او از نظر نژاد، همه این ها او را چشمگیرتر می نمود تا همه دیده ها بسوی او دوخته شود بر خلاف بازرگان دیگری که هیچیک از این ویژگی ها را نداشته است .
و تازه اگریک تاجر گام در شهری نهد کسانی که اورا می شناسند گروهی انگشت شمارند از همکاران خودش یا کسانی که با او داد و ستد دارند و این گونه شناسائی ویژه‌اندکی از مردم بیش نیست پس چه ارتباطی دارد که مثل طرفداران و مفسران آن حدیث ها گمان بریم توده مردم او را می شناخته اند . این مفسران مگر خبر ندارند که روزی پیامبر خدا (ص) به سفر مدینه رفت که بوبکر پستان مادر در دهان گرفته شیر می خورد؟ زیرا او (ص) چون عمرش به شش سال رسید ام‌ایمن او را برای دیدار دائی ها و بستگان مادری وی - بنی عدی بن النجار - بمدینه بردتا ایشان او را ببینند . در خانه نابغه که مردی از بنی عدی بن النجار بود او را منزل داد و یکماه در آنجا مقیمش ساخت و از جمله حوادث این سفر:
ام‌ایمن گفت: نیمروز یکی از روزهاکه در مدینه بودم دو مرد از یهودان بنزد من

[صفحه 150]

شدند و گفتند احمد را برای ما بیرون فرست چون او را فرستادم بوی نگریستند و مدت زمانی اورا وارسی نمودند و سپس یکی شان بدیگری گفت این پیامبر این مردم است و این هم سرای مهاجرت او است و بزودی‌در این شهر با کشتار و برده گیری، کاری سهمناک روی خواهد داد . ام‌ایمن‌گفت همه این ها را از سخنان آن دو دردل نگاهداشتم .
آیا پس از همه این هاو پس از آن همه زمینه چینی هائی که از پیش برای پیامبری او شده و میان مشرق و مغرب را پر کرده بود و پس از آن آوازه بلندی که همه گوشه و کنارهارا تکان داد و پس از گذشتن 50 سال ازعمر مبارک رسول‌خدا (ص) باز هم او جوانی ناشناس است و بوبکر پیری سرشناس؟ که از وی بپرسند این بچه جلو رویت کیست؟
برای آن که این جمله‌روشن شود سزاوار آن است که چگونگی هجرت او (ص) را بیاوریم تا بینائی خوانندگان فزونی گرفته و نیک بنگرند که گزافگوئی در فضیلت تراشی چون با کوری و کری همراه گردید چه دروغ های جهالت باری پدید می آرد که در دل صحاح و مسندهای آنچنانی جا می گیرد پس گوئیم:

نقش انصار در دو بیعت

رسول خدا (ص) در مواقعی که طوایف به زیارت کعبه می آمدند خویش را همراه با دعوت به سوی خدا بر آنان عرضه می کرد و آنان را گزارش می داد که او پیامبری برانگیخته است . چنانچه خود را هم بر کندیان عرضه داشت و هم بر بنی عبد الله که تیره ای از کلبیان بودند و هم بر بنی حنیفه و هم بر بنی عامر بن صعصعه و هم بر گروهی از بنی عبد الاشهل . تا چون خدای عز و جل خواست دین خود را آشکار ساخته و پیامبر (ص) خویش ارجمند ساده و وعده خود را به او وفاکند او (ص) در موقعی که گروهی از انصار را در آن دیده بود بیرون شد و چنانچه در هر موقعیت مناسبی

[صفحه 151]

برنامه‌اش بود خود را بر طوایف تازیان عرضه کرد و در هنگامی که نزدیک عقبه بود گروهی از خزرج را دیدکه خدا درباره ایشان خیر خواسته بود و از جمله آنان ابو امامه اسعد بن زراره نجاری بود و عوف بن حرث بن عفراء و رافع بن مالک و قطبه بن عامربن حدیده و عقبه بن عامر بن نابی و جابر بن عبد الله .
پس رسول خدا (ص) با آنان به سخن پرداخت و ایشان را به سوی خدا خواند و اسلام را بر ایشان عرضه کرده قرآن بر ایشان خواندآنان دعوت وی را پاسخ مثبت داده و سپس از نزد او (ص) بازگشته و با ایمان و تصدیق وی روی به دیار خویش نهادند .
چون به مدینه و میان قوم خویش رسیدند برای آنان حکایت رسول خدا (ص) را باز گفتند و ایشان را به اسلام خواندند تا نام این آئین درمیانشان بپراکند و هیچ خانه ای از خانه های انصار نماند مگر از رسول خدا (ص) در آن یاد می شد چون سال آینده شد در موقع زیارت کعبه 12 مرد از انصار بیامدند و رسول خدا (ص) را در عقبه نخست دیدار کرده و به بیعت نساء با او دست فرمانبری دادند و این پیش از آن بود که جنگ بر ایشان‌واجب گردد و ایشان عبارتند از: ابو امامه اسعد بن زراره، عوف بن عفراء، معاذ بن عفراء، رافع بن مالک، ذکوان بن عبد قیس، عباده بن صامت، یزید بن ثعلبه، عباس بن عباده، عقبه بن عامر، قطبه بن عامر، ابو الهیثم بن تیهان، عدیم بن ساعده .
عباده بن صامت گفت ما در شب عقبه نخست به رسول خدا (ص) دست فرمانبری‌دادیم که هیچ چیز را شریک خدا ندانیم، دزدی نکنیم، زنا نکنیم، فرزندان خود را نکشیم و در دلمان که میان دست‌ها و پاهایمان‌است دروغی نیافرینیم و در هیچ کار نیکوئی سر از فرمان او مپیچیم .

چون این گروه از نزد رسول خدا (ص) بازگشتند رسول خدا (ص) مصعب بن

[صفحه 152]

عمیر بن هاشم بن عبد مناف را با ایشان فرستاد و او را بفرمود تا قرآن بر ایشان بخواند و اسلام را به آنان بیاموزد و دانش دین‌به ایشان یاد داده نماز جمعه و جماعت در میانشان بر پای دارد و این بود که‌مصعب در مدینه " قرآن آموز " نامیده می شد، در خانه ابو امامه اسعد بن زراره نجاری فرود آمده و نماز جمعه وجماعت را در میانشان برپا می داشت و همچنان نزد او درنگ کرد و دو نفری مردم را به اسلام می خواندند تا هیچ خانه از خانه های انصار نماند که زنان و مردانی مسلمان در آنجا نباشند.
سپس مصعب بن عمیر به مکه برگشت و کسانی از مسلمانان انصاری هم با هم قبیله ای های بت پرستشان که آهنگ حج داشتند بیرون شدند تا به مکه رسیدند و برای میانه های ایام تشریق (سه روز پس از عید قربان) با رسول خدا (ص) در عقبه وعده گذاشتند . کعب گفت چون از کار حج فارغ شدیم و همان شبی رسید که با رسول خدا (ص) در آن وعده داشتیم سرور سروران ما و بزرگی از بزرگان مان عبد الله بن عمرو بن حرام - پدر جابر - هم با ما بود او را با خود بگرفتیم و به اسلام خواندیم او بپذیرفت و در عقبه با ما همراهی کرد و خود مهتر ما بود آن شب را با قوم خویش در میان بارهایمان خفتیم تا یک سوم شب گذشت و از میان بارهایمان برای وعده ای که با رسول خدا (ص) داشتیم بیرون شدیم تا در دره ای نزدی عقبه فراهم آمدیم، ما 73 مرد بودیم، و دو زن از زنان ما نیز همراه‌ما بودند: ام عماره نسیبه بنت کعب و ام منیع اسماء بنت عمرو .
گفت که: پس رسول خدا (ص) به سخن پرداخت قرآن خواند و ما را به سوی خدا دعوت کرد و به اسلام آوردن تشویق‌فرمود و سپس گفت از شما دست فرمانبری‌می گیرم که در برابر هر گزندی که فرزندان و زنانتان را در برابر آن پاسداری می کنید از من پشتیبانی کنید. براء بن معرور دست او را بگرفت و سپس گفت آری سوگند به آن کس که تو رابه راستی برانگیخت از هر گزندی که همسران خود را در برابر آن پاسداری می کنیم تو را نیز پشتیبانی می کنیم . اینک ای رسول خدا دست فرمانبری از ما گیر که ما بخدا مردان جنگ و زره هستیم و این پیشه

[صفحه 153]

را بزرگمردانه از بزرگمردان پیشین به ارث برده ایم رسول خدا (ص)

گفت دوازده تن مهتر از میان خویش به سوی من بیرون فرستید تا برای گروه خویش در آنچه پذیرفته اند (نماینده) باشند پس ایشان 12 مهتر از میان خویش‌بیرون فرستادند نه تن از خزرجیان و سه تن از اوسیان بدین شرح:
1- ابو امامه اسعد بن زراره خزرجی
2- سعد بن ربیع بن عمرو خزرجی
3- عبد الله بن رواحه بن امرو القیس خزرجی
4- رافع بن مالک بن عجلان خزرجی
5- براء بن معرور بن صخر خزرجی
6- بد الله بن عمرو بن حرام خزرجی
7- عباده بن صامت بن قیس خزرجی
8- سعد بن عباده بن دلیم خزرجی
9- مندر بن عمرو بن خنیس خزرجی
10- اسید بن حضیربن سماک اوسی
11- سعد بن خیثمه بن حرث اوسی
12- رفاعه بن عبد المنذر بن زنبر اوسی که گاهی بجای او ابوالهیثم بن‌تهیان را یاد کرده اند .
پس رسول خدا(ص) به مهتران گفت شما همانگونه ضامن آنچه قومتان پذیرفته اند هستید که حواریان برای عیسی بن مریم ضامن شدند من نیز قوم خودم ضامن هستم - یعنی بر مسلمانان - ایشان گفتند آری .
عباس بن عباده بن نضله انصاری گفت ای گروه خزرج آیا می دانید برای چه برنامه ای دست فرمانبری به این مرد داده اید گفتند آری گفت شما با او بیعت کرده اید که (برای پیشبرد دینش) با هر مردمی (که مخالف او بودند)از سیاه و سرخ پوست - بجنگید . اگر چنان می بینید که چون در راه او بلائی بر سر دارائی تان

آمد و آنرا کاهش داد و بزرگانتان کشته شدند آنگاه بر خلاف میل او وی را به آشتی وا می دارید از هم اکنون بگوئیدزیرا بخدا اگر چنین کنید رسوائی دنیاو آخرت گریبانگیر شما است و اگر چنان‌می بینید که همانگونه که او را دعوت کرده اید برای کاهش دادن در دارائی ها و قربانی دادن بزرگان خود با او روبرو شده اید بخداکه این برنامه، نیکوئی دنیا و آخرت را در بر دارد گفتند ای رسول خدا اگر ما بلای کاهش دارائی ها و کشته شدن بزرگان خویش راآسان گیریم در برابر آن چه خواهیم یافت گفت بهشت . گفتند دستت را دراز کن پس دست بگشود و همه دست فرمانبری به او دادند .

عباس بن عباده به او گفت سوگند بخدای که تو را به راستی برانگیخت اگر خواهی فردابا شمشیرهامان بر سر آنان که در منی گردآمده اند خواهیم تاخت گفت که: رسول خدا (ص) گفت دستور چنین کاری را ندارم ولی اکنون برگردید به سراغ بارهاتان . پس ایشان به خوابگاه هاشان برگشتند و چون به مدینه رسیدنداسلام را در آنجا آشکار ساختند البته در میان قوم ایشان کسانی از پیران و بزرگان بودند که بر همان دین بت پرستی خود مانده بودند اما کسانی که دوم بار در عقبه با پیامبر بیعت کردند 73 مرد بودند و 2 زن، بدین شرح:

1- اسید بن حضیر
2- ابوالهیثم بن تیهان (ای
3-سلمة بن سلامة اشهلی
4- ظهیر بن رافع خزرجی
5- ابو برده بن نیار بن عمرو
6- نهیر بن هیثم حارثی
7- سعد بن خیثمه
8- رفاعه بن عبد المنذر (این دو نیز ازمهتران بودند)
9- عبد الله بن جبیر بن نعمان
10- معن بن عدی بن جلد
11- عویم بن ساعده اوسی
12- ابو ایوب خالد انصاری
13- معاذ بن حارث انصاری
14- اسعد بن زراره (از مهتران است)
15- سهیل بن عتیک نجاری
16- اوس بن ثابت خزرجی
17- ابو طلحه زید بن سهل
18- قیس بن ابی‌صعصعه نجاری

[صفحه 155]

19- عمرو بن غزیه خزرجی
20- سعد بن ربیع (از مهتران)
21- مخارجه بن زید خزرجی
22- عبد الله بن رواحه (از مهتران)
23- بشیر بن سعد خزرجی
24- خلاد بن سوید خزرجی
25- عقبه بن عمرو خزرجی

26- زیاد بن لبید خزرجی
27- فروه بن عمرو خزرجی
28- خالد بن قیس‌خزرجی
29- رافع بن مالک (از مهتران)
30- ذکوان بن عبد قیس خزرجی
31- عباده بن قیس خزرجی
32- حارث بن قیس‌خزرجی
33- براء بن معرور (از مهتران)
34- بشر بن براء خزرجی
35- سنان بن صیفی خزرجی
36- طفیل بن نعمان خزرجی
37- معقل بن منذر خزرجی
38- یزید بن منذر خزرجی
39- مسعود بن یزید خزرجی
40- ضحاک بن حارثه خزرجی
41- یزید بن خزام خزرجی
42- جبار بن صخر خزرجی
43- طفیل بن مالک خزرجی
44- کعب بن مالک خزرجی
45- سلیم بن عمرو خزرجی
46- قطبه بن عامر خزرجی
47- یزید بن عامر خزرجی
48- کعب بن عمرو خزرجی
49- صیفی بن‌سواد خزرجی
50- ثعلبه بن غنمه سلمی
51- عمرو بن غنمه سلمی
52- عبد الله بن انیس سلمی
53- خالد بن عمر و سلمی
54- عبد الله بن عمر (از مهتران)
55- جابر بن عبد الله سلمی
56- ثابت بن ثعلبه سلمی
57- عمیر بن حارث سلمی
58- خدیج بن سلامه بن فرافر
59- معاذ بن جبل خزرجی
60- اوس بن عباد خزرجی
61- عباده بن صامت (از مهتران)

62- عنم بن عوف خزرجی
63- عباس بن عباده خزرجی
64-ابو عبد الرحمن بن خزرجی
65- عمرو بن حرث خزرجی
66- رفاعه بن عمرو خزرجی

67- عقبه بن وهب جشمی
68- سعد بن عباده (از مهتران)
69- منذر بن عمرو (از مهتران)
70- عوف بن حارث انصاری
71- معوذ بن حارث انصاری
72- عماره بن حزم انصاری
73- عبد الله بن زید مناه خزرجی

چون قریش در برابر خدای عز و جل راه سرکشی در پیش گرفتند و آن نیکوئی را که بر ایشان خواسته بود نپذیرفتند و پیامبر او (ص) را دروغگو شمردند و پرستندگان اواز یکتاپرستان و تصدیق کنندگان پیامبرش و چنگ زنندگان به کیش وی را شکنجه دادند و آواره کردند آنگاه بودکه خدای عز و جل به رسولش (ص) اذن داد تا به پیکار برخیزد پس این آیه نازل شد: کسانی که چون ستم دیده اندنبرد می کنند اجازه دارند و سپس نیز این آیه: با ایشان پیکار کنید تا آشوبی در میان نبوده و دین برای خداوند باشد .
چون خدای تعالی او (ص) را اجازه جنگ داد و این گروه از انصار هم او را پیروی کردند که در راه اسلام و یاری او و پیروانش با اوباشند و کسانی از مسمانان نیز به پناه ایشان شتافتند رسول خدا (ص) یارانش را بفرمود تا آن کسان از قوم خودش و همراهانشان که از مسلمانان مکه بودند و سپس در جرگه مهاجران درآمدند همه بمدینه روند و بدانجا کوچ کنند و ببرادرانشان از انصار بپیوندند و گفت: خدای عز و جل برای شما برادرانی نهاد و هم خانه ای قرارداد که در آنجا ایمن باشید پس ایشان دسته دسته بیرون شدند و رسول خدا (ص) در مکه چشم به راه ماند تا پروردگارش به او نیز اجازه خروج از مکه بدهد تا به مدینه کوچ کند . جحش زادگان کوچیدند و در خانه هاشان بسته‌شد و با این کوچ کردن ها چیزی نماند که در سراها روی به ویرانی رود، هیچ‌کس در آنها نماند و از ساکنان تهی گردید، بنی غنم بن دودان هم از مسلمانان بودند که همه ایشان از

[صفحه 157]

زنان و مردان به مدینه کوچیدندو مهاجران همچنان یکی از پی دیگری می‌رفتند و از آن میان:
1- ابو سلمه بن عبد الاسد
2- عامر بن ربیعه کعبی
3- عبد الله بن جحش
4- ابو احمد عبد بن جحش
5- عکاشه بن محصن
6- شجاع بن وهب
7- عقبه بن وهب
8- عربد بن حمیر
9- منقذ بن نباته
10- سعید بن رقیش

11- محرز بن نضله
12- یزید بن رقیش
13- قیس بن خابر
14- عمرو بن محصن
15- مالک بن عمرو
16- صفوان بن عمرو
17- ثقف بن عمرو
18- ربیعه بن اکثم
19- زبیر بن عبیده
20 - تمام بن عبیده
21- سخبره بن عبیده
22- محمد بن عبد الله بن جحش
23- عمر بن خطاب
24- عیاش بن ابی ربیعه
25- زید بن خطاب
26- عمرو بن سراقه
27- عبد الله بن سراقه
28- خنیس بن حذافه
29- ایاس بن بکیر
30- عاقل بن بکیر
31- عامر بن بکیر
32- خالد بن بکیر
33- طلحه بن عبید الله
34- حمزه بن عبد المطلب
35- صهیب بن سنان
36- زید بن حارثه
37- کنار بن‌حصین
38- عبیده بن حارث
39- طفیل بن حارث
40- حصین بن حرث
41- مسطح بن اثاثه
42- سویبط به سعد
43- طلیب بن عمیر
44- خباب برده عتبه

45- عبد الرحمن بن عوف
46- زبیر بن عوام
47- ابو سبره بن ابی رهم
48- مصعب بن عمیر
49- ابو حذیفه بن عتبه
50- سالم برده بوحذیفه
51- عتبه بن غزوان
52- عثمان بن عفان
53- انسه غلام رسول خدا
54- ابو کبشه غلام رسول خدا

رسول خدا (ص) پس از هجرت اصحابش خود در مکه درنگ کرده چشم براه بود تا دستوری برای کوچیدن خودش برسد و هیچکس از مهاجران در مکه با او نماندمگر کسانی که گرفتار بودند یا توشه راه نداشتند . البته علی بن ابیطالب و بوبکر بن ابی قحافه (ض) نیز مانده بودند تا روزی فرا رسید که خدابه رسول خود (ص) اجازه داد از میان‌قوم خود از مکه کوچ کند و بیرون شود، آنگاه که او (ص) خود بیرون شد هیچکس از بیرون شدن او آگاهی نیافت مگر علی بن ابیطالب و بوبکر صدیق و خانواده بوبکر . اما علی را رسول خدا(ص) از بیرون شدن خویش خبر داد و او را بفرمود که پس از او در مکه بماند تا امانت هائی را که از مردم نزد رسول خدا (ص) بود به ایشان برگرداند زیرا چون مردم مکه از راستی‌و درستکاری رسول خدا (ص) اطمینان داشتند این بود هر کس چیزی گرانبها داشت که از تلف شدن آن می ترسید آن را به امانت بنزد او (ص) نهاده بود.

چون رسول خدا (ص) آماده خروج شد بابوبکر بدر آمد و روانه غار ثور گردید که در کوهی در جنوب مکه قرار داشت پس وارد آنجا شدند و رسول خدا (ص) با دوست خود سه روز در آنجا درنگ کرد .

سپس راهنمای آندو - عبد الله بن ارقط - ایشان را به راه انداخته راه بخش های پائین مکه را در پیش گرفت و سپس آندو را به کرانه پائین عسفان برد و آنگاه به نواحی پائین امج و سپس آن دو را گذر داده پس از گذر دادن ایشان از قدید

خود پیشاپیش آن دو به راه افتاد و ایشان را به راه خرار و سپس به راه پشته مره و آنگاه به راه لقف کشانید و آنگاه آندو را به درون وحش زار مجاج کشانید و سپس آندو را در سراشیبی مجاج به راه انداخت و سپس

آندو را به‌دل مرجح ذو العضوین - الغضوین - کشانید و آنگاه به گودهای ذو کشر و سپس آندو را کشاند به جدا جد و آنگاه‌به اجرد و آنگاه آندو را در راه ذو سلم انداخت که از گودهای اعدا و وحش زار تعهن بود و پس از گذر از عبابید آندو را از فاجه گذر داد و آنگاه‌در عرج فرود آورد پس رسول خدا (ص) مردی از اسلمیان را که به او وس بن حجر می گفتند بر شتری از آن وی که آن‌را ابن الرداء می گفتند سوار کرد و به مدینه فرستاد و مسعود بن هنیده راکه غلام او بود نیز با وی گسیل داشت سپس راهنما آندو را از عرج بیرون برده از دست راست رکوبه راه پشته غائر را

پیش گرفت تا آندو رادر گودهای رئم فرود آورد و سپس آندو را به سوی قباء پیش انداخت و این هنگام که روز بالا آمده و نزدیک به نیمه رسیده بود آن دو را بر بنی عمروبن عوف فرود آورد .
چون نزدیک قباء رسیدند مردی از چادرنشینان را به سوی‌ابو امامه و یاران او از انصار فرستادند پس مسلمانان با شوری تمام روی به سلاح آورده و تعداد 500 تن ازانصار به پیشواز او شتافتند و او را دیدند که با بوبکر در زیر درخت خرمائی سایه گرفته سپس به آندو گفتندبا دل آسوه سوار شوید که ما فرمانبرداریم پس آنان را به سمت راست‌برگرداند تا در قباء در خانه بنی عمرو بن عوف فرود آمدند پس رسول خدا (ص) روز دوشنبه تا پنجشنبه را در قباء در میان بنی عمرو بن عوف گذراندو مسجد خود را بنیاد نهاد و چنانچه در سنن ابو داود - ج 1 / ص 74 - آمده‌گاهی گفته می شود که چهارده شب در قباء درنگ کرد و موسی بن عقبه 22 شب گفته و بخاری گوید ده و اندی شب . سراهای اوس و خزرج در قباء بود .
سپس‌خداوند او را در روز جمعه از میان ایشان بدر آورد و رسول خدا (ص) جمعه را در میان بنی سالم بن عوف بودو در مسجدی که در دل آن وادی - وادی را نوناء - بود نماز گزارد و آن نخستین نماز جمعه ای بود که در مدینه‌خواند .
عبد الرحمن بن عویم گفت: مردانی از قبیله من که از یاران رسول‌خدا (ص) بودند مرا حکایت کردند و گفتند چون شنیدیم رسول خدا (ص) از مکه بدر شده با دانستن خبر، چشم به راه آمدنش بودیم و چون نماز بامداد می گزاردیم به سینه سنگلاخ خویش شتافته چشم به راه رسول‌خدا (ص) می ماندیم و بخدا سوگند از جا تکان نمی خوردیم تا آفتاب بر همه سایه ای که در پناه آن بودیم چیره شود و چون دیگر سایه ای نمی یافتیم به سرای های‌خویش بر می گشتیم زیرا هوای آن روزهاگرم بود .

[صفحه 161]

چون رسول خدا (ص) پای به مدینه نهاد و نماز جمعه بگزارد عتبان بن مالک و عباس بن عباده بن نضله در میان مردانی از بنی‌سالم بن عوف به نزد او شدند و گفتند ای رسول خدا نزد ما بمان که ترا شماره پیروان کافی و پشتوانه فراوان و نیروی دفاعی بسیار در نزد ما هست گفت راه آن را - شترش را می گوید - باز گذارید که خود دستور کار را داردپس راه آن را باز گذاردند تا برفت و رو یا روی خانه بیاضیان رسید و زیاد بن لبید و فروه بن عمرو با مردانی ازبیاضیان به او برخوردند و گفتند ای رسول خدا به نزد ما آی که ترا شماره پیروان کافی و پشتوانه فراوان و نیروی دفاعی بسیار نزد ما هست گفت راه آن را باز گذارید که خود دستور کار را دارد پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و گذارش به خانه ساعدیان افتاد و سعد بن عباده و منذربن عمرو در میان مردانی از ساعدیان به او برخوردند و گفتند ای رسول خدا به نزد ما آی که تو را شماره پیروان کافی و پشتوانه فراوان و نیروی دفاعی‌بسیار نزد ما هست گفت راه آن را باز گذارید که خود دستور کار را دارد پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و رو یا روی خانه حرثیان خزرجی رسید و سعدبن ربیع و خارجه بن زید و عبد الله بن رواحه در میان مردانی از حرثیان خزرجی به او برخوردند و گفتند ای رسول خدا به نزد ما آی که شماره پیروان کافی و پشتوانه فراوان و نیروی دفاعی بسیار برایت داریم گفت راه آن را باز گذارید که خود دستور کار را دارد پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و به سرای بنی عدی بن نجار رسید و سلیط بن قیس و ابو سلیط اسیره بن ابی خارجه در میان مردانی از بنی عدی به او برخوردند و گفتند ای رسول خدا به نزد دائی ها و بستگان مادری ات بیا که شماره پیروان‌کافی و نیروی دفاعی بسیار و پشتوانه فراوان برایت دارند گفت راه آن را باز گذارید که خود دستور کار را داردپس راه آن را باز گذاردند تا برفت و به سرای بنی مالک بن نجار رسید و همینجائی خوابید که امروز درب مسجد او (ص) است و آن روز جائی بود برای‌خشک کردن خرما که به دو کودک یتیم ازنجاریان بنام سهل و سهیل پسران عمرو تعلق داشت و چون شتر فرو خوابید، رسول خدا بر روی آن همچنان

[صفحه 162]

ماند و فرود نیامد تا دوباره شتر برجست و راهی نه چندان دراز بپیمود رسول خدا (ص) همچنان افسار او را رها کرده بود و جلوی او را نمی گرفت تا شتر به پشت سرش رو گرداند و برگشت‌به همانجائی که نخستین

بار فرو خوابیده بود پس در همانجا دوباره فروخوابید و در جای خود آرام گرفت - و بر زمین ماند و جران خود را بنهاد و این هنگام رسول خدا (ص) از آن بزیرآمد پس ابو ایوب انصاری - خالد ابن‌زید - بارهای او را برگرفت و در خانه خود نهاد و رسول خدا (ص) نیز بر او وارد شد و پرسید این زمینی که برای خشک کردن خرما به کار می رود ازکیست معاذ بن عفراء گفت ای رسول خدا از سهل و سهیل دو پسر عمر است که دو یتیمند و من سرپرستشانم من آن دو را راضی می کنم که آن را بدهند تا مسجدی‌اختیار کنی .
بنگرید به سیره ابن هشام 114 - 31 / 2، تاریخ طبری 249 - 233 / 2، طبقات ابن سعد 224- 201 / 1 عیون الاثر 159 و 152 / 1 کامل از ابن اثیر 44 - 38 / 2 تاریخ‌ابن کثیر 205 - 138 / 3، تاریخ ابو الفدا، ج 121 - 124 و 1، الامتاع از مقریزی ص 47 - 30، سیره حلبی 11 61 - 3/ 2

از زبان یزید بن اصم آورده اند که پیامبر (ص) به بوبکر گفت من‌از تو بزرگترم یا تو از من؟ گفت بلکه تو از من بزرگ تر و ارجمندتر و نیکوتری و من از تو سالمندترم .
این گزارش را ابن ضحاک آورده و ابو عمر نیز در استیعاب آن را یاد کرده

[صفحه 163]

2/226- نیز محب طبری در ریاض النضره 127 / 1 و سیوطی در تاریخ الخفا، ص 72 به نقل از خلیفه بن خیاط و احمد بن حنبل و ابن عساکر
امینی گوید: به شگفت نمی آئی از دروغی که آن را کرامت بوبکر شناخته اند؟ یزید بن اصم که روزگار پیامبر (ص) را در نیافته چگونه روایت او از وی درست است؟ مگر نه این مرد در سال 103 یا 104 یا 101 در 73 سالگی مرده؟ پس زاده شدن او روزگاری چند پس از درگذشت پیامبر (ص) بوده .
وانگهی کی بوبکر سالخورده تر از پیامبر بوده با آنکه او (ص) در عام‌الفیل متولد شد و بوبکر سه سال پس ازعام الفیل که سعید بن مسیب گفته ابوبکر با روزگاری که بجانشینی پیامبر گذراند عمری برابر با رسول خدا (ص) یافت و در شصت و سه سالگی که به سن پیامبر (ص) رسید بمرد بنگرید به:
معارف از ابن قتیبه ص 75که می نویسد همه متفق القولند که عمراو 63 سال بوده پس‌رسول خدا (ص) بتعداد سالهائی که بوبکر خلافت کرد بزرگسال تر از او بوده، پایان . نیزبه صحیح ترمذی 288 / 2 که می نویسد او (ص) در 65 سالگی درگذشته و به سیره ابن هشام 205 / 1 و تاریخ طبری 125 / 2 و ج 4 ص 47 و استیعاب 335 / 1 که می نویسد: گذشته از پاره ای اخبار نادرست، در این اختلافی نیست که عمر بوبکر در هنگام وفات به 63 سالگی رسیده بود و او با روزگاری که بجانشینی رسول خدا (ص) گذراند عمری‌برابر با رسول خدا (ص) یافت و در ج2 ص 626 پس از یادی از حدیث یزید اصم‌می نویسد این گزارش جز از راه این زنجیره بما نرسیده و گمان می کنم موهوم باشد زیرا جمهور کسانی که دانشی در زمینه اخبار و آثار و سرگذشت هااندوخته اند می گویند بوبکربا روزگاری که بجانشینی رسول خدا (ص) گذراند عمری برابر با او یافت و در63 سالگی بمرد . باز برگردید به الکامل 185 / 1 و 176 / 2، اسد الغابه 223 / 3، مرآه الجنان 69 و65 / 1، مجمع الزوائد 60 / 9، عیون الاثر 43 / 1، الاصابه 344 و 341 / 2، سیره حلبی 393 / 3

[صفحه 164]

آری، گفت و شنود یاد شده میان او (ص) و - نه بوبکر بلکه - سعید بن یربوع مخزومی در گرفته است چنانچه بغوی و ابن منده و ابن یربوع روایت کرده اندسعید در سال 54 هجری در 120 سالگی - یا بگفته برخی چهار سال هم بیشتر - درگذشت ولی چون ریش سفیدی بوبکر و سالخوردگی او یگانه دلیل او در روز سقیفه به سود خود و بر علیه مخالفانش بوده از این روی کسانی که در فضیلت بافی برای او بدنده تند روی افتاده اند با دستبرد زدن بتاریخ و جابجا کردن وقایع آن و با مانننده های این‌دروغ های ساختگی، دلیل مزبور را استحکام بیشتری بخشیده اند و خدا می داند که آنان براستی دروغ می گویند .

از زبان شبابه آورده اند که فرات بن سائب گفت میمون بن مهران را گفتم ابوبکر صدیق اول به پیامبر (ص) ایمان آورد یا علی بن ابیطالب؟ گفت بخدا سوگند بوبکر در روزگار بحیرای راهب به پیامبر (ص) گروید وهمی میان او و خدیجه در رفت و آمد بود تا وی را به همسری او درآورد و این ها همه پیش از آن بود که علی بن ابیطالب‌متولد شود .
و از زبان ربیعه بن کعب آورده اند که اسلام بوبکر با برنامه ای همچون وحی آسمانی بوده زیرا وی درشام تجارت می کرد پس خوابی دید که داستان آن را برای بحیرای راهب باز گفت او پرسید تو از مردم کجا هستی گفت مکه پرسید از کدام قبیله گفت قریش گفت پیشه ات چیست گفت سوداگری گفت اگر خداوند خواب تو را بگذارد که‌راست درآید، پیامبری از میان قبیله ات برانگیخته خواهد شد که تو در زندگی وی دستیارش هستی و پس از مرگ او جانشینش، ابوبکر این راز

[صفحه 165]

را در دل بنهفت تا پیامبر (ص) برانگیخته شد و او بنزد وی آمد و گفت‌محمد چه دلیلی بر مدعای خودداری گفت همان خوابی که در شام دیدی پس وی را در آغوش کشید و میان هر دو چشمش را بوسید و گفت گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و گواهی می دهم که تو برانگیخته خدائی
و امام نووی گفته بوبکر از همه مردم در مسلمانی پیشگام تر بود زیرا در بیست سالگی - و برخی گفته اند در 15 سالگی - اسلام‌آورد .
بنگرید به ریاض النضره 54 و51 / 1، اسد الغابه 168 / 1، تاریخ ابن کثیر 319 / 9 صواعق محرقه ص 45 تاریخ الخلفا از سیوطی ص 24 الخصائص الکبری 29 / 1 نزهه المجالس 182 / 2
امینی گوید با من بیائید در این گزارش های زنجیره گسسته بنگریم تا بدانیم آیا بوئی از راستی از آن ها شنیده می شود؟ اینک میانجیان زنجیره‌گزارش ابن مهران را ببینیم:
1- ابوعمرو شبابه بن سوار مدائنی . احمد گفته چیزی از گزارش های او ننوشتم چون از فرقه مرجئه بوده و مبلغ آن شمرده می شده و ابن خراش گوید احمد که در گزارش احادیث راستگو است از وی‌خشنود نمی بوده و ساجی و ابن عبد اله‌و ابن سعد و عجلی و ابن عدی گفته انداو بر آئین مرجئه بوده و پیش از همه این ها از آنچه ابو علی مدائنی روایت‌کرده بر می آید که او خاندان پیامبر (ص) را دشمن می داشته و کسی بر وی

نفرین کرده و گفته خدایا اگر شبابه خاندان پیامبرت را دشمن می دارد هم اکنون او را دچار فلج کن خدا نیز همان روز و در پی این نفرین، وی را گرفتار فلج ساخت تا همان روز بمرد . میزان الاعتدال 440 / 1 تهذیب التهذیب302 / 4
3- فرات بن سائب جزری . بخاری گوید حدیث وی نکوهیده است و یحیی ین معین گفته بی ارزش استو حدیث وی نکوهیده و دار قطنی و جز او گفته اند:

[صفحه 166]

او متروک است و احمد بن حنبل گفته موقعیت او - در روایت از میمون - نزدیک است به محمد بن زیاد طحان و هر اتهامی که به او وارد است به این هم می توان وارد کرد. و محمد بن زیاد همان یشکری و یکی از دروغپردازان و خبرسازان است که درج 5 ص 258 ط 2 سخن درباره وی گذشت . پس فرات نزد پیشوای حنبلیان، دروغگوو خبرسازاست و ابو حاتم گفته احادیث وی ضعیف و نکوهیده است و ساجی گفته گزارش های او را رها کرده اند و نسائی گفته حدیث وی متروک است و ابو احمد حاکم گفته: از سر احادیثش بایدگفت و ابن عدی گفته او را احادیثی است که در خور نگهداری نشمرده اند و از زبان میمون گزارش هائی نکوهیده دارد .
میزان الاعتدال 325 / 2 لسان المیزان 430 / 4
3- میمون بن مهران 0 همانچه در روایت فرات از او گذشت برایش بس است گذشته از آنکه به گفته ابن حجر در تهذیب - 391 / 10 - عجلی درباره او گوید: وی بر علی تاخت و تازهائی داشته و اگر هم گیریم کسانی او را مورد وثوق شمرده باشند ولی پس از تاخت و تازهایش بر امیرمومنان (ع) خود و حدیثش چه ارزش دارد .
تازه میمون در حدیث خود دو مسئله را گنجانده: مسلمان شدن بوبکر در روزگار بحیرا و رفت و آمد وی در زناشوئی رسول خدا (ص) با خدیجه - اما رفت و آمد وی میان او (ص) و خدیجه را هیچیک از کارآگهان گوشزد نکرده اند و درست هم نمی نماید که جوانی کمسال که بیش از 22 بهار از زندگی را پشت سر نگذارده واسطه بشود برای همسری مردی بزرگ همچون محمد و زنی از خاندان بزرگی و سروری و ریاستهمچون خدیجه آن هم در جائی که داماد: عموهائی از بزرگترین و ارجمندترین مردمان دارد همچون عباس و حمزه و ابوطالب که او میان آنان است و در خانه ایشان و چنانچه بیاید عمویش ابوطالب

[صفحه 167]

او را چندان سخت دوست می داشته که فرزندان خویش را به آن اندازه دوست نداشته، تا جائی که جز در کنار او نمی خفته و هر گاه بیرون می شده با او به در و بیرون می رفته و به گفته مقریزی در الامتاع ص 8 هموبوده است که با خدیجه به گفتگو پرداخته تا وی رسول خدا (ص) را به نمایندگی خویش به تجارت فرستد .
آنچه‌در تاریخ و سرگذشت نامه ها درباره این زناشوئی آمده این است که خدیجه کس به سراغ رسول خدا (ص) فرستاد و برای راستگوئی و خوشخوئی و درستکاری او و خویشاوندی خود با وی درخواست همسری با او نمود و خود را برای زنی او (ص) پیشنهاد کرد رسول خدا (ص)این را با عموهایش در میان نهاد تا عمویش حمزه با او - و به گفته ابن اثیر عمویش حمزه با او و ابو طالب و دیگر عموها همگی - بیرون شد تا بر خویلد بن اسد - یا بر عمرو بن اسد عموی خدیجه - درآمد و خدیجه را از وی‌خواستگاری کرد و او (ص) نیز وی را به همسری خود گرفت و ابو طالب (ع) خطبه نکاح خواند و گفت:
" ستایش خدای را که ما را از زادگان ابراهیم گردانید و فرزند اسمعیل و از معدن و کان معد و از گوهر مضر و ما را پرستاران خانه اش گردانید و مدیران حرمش و برای‌ما خانه ای قرار داد که همه آهنگ آن کنند و برای همگان، حرم‌امن و امان باشد، و ما را فرمانروایان مردم گردانید، پس از این ها این برادرزاده ام محمد بن عبدالله را با هیچکس نسنجند مگر آنکه خرد و برتری و ارجمندی و تیز هوشی وی‌بر او بچربد و هر چند دارائی اش اندک‌است ولی دارائی همچون سایه است که می‌پرد و چیزی است که دگرگونی می پذیرد . شما از خویشاوندی محمد با خود آگاهید و اینک او خدیجه بنت خویلد راخواستگاری کرده و کابینی برایش نهاده‌که از مال خود من چه نقد و چه مدت دار آن به فلان مقدار پرداخته خواهد شد و بخدا سوگند که پس از این برای او خبری سترک خواهد بود و شرافتی ارجمند . " پس او را به همسری وی درآورد .

[صفحه 168]

بنگرید به طبقات ابن سعد 113 / 1 تاریخ طبری 127 / 2 اعلام از ما وردی ص 114 الصفوه از ابن جوزی 25 / 1 کامل از ابن اثیر 15 / 2 تاریخ ابن کثیر 294 / 2 تاریخ الخمیس 299 / 1 عیون الاثر 49 / 1 اسد الغابه 435 / 5 الروض الانف 122 / 1، تاریخ ابن خلدون 172 / 2، المواهب اللدنیه 50 / 1 و سیره حلبی 149 / 1 و 150 شرح مواهب از زرقانی 200 /1 سیره زینی دحلان که در حاشیه نگارش حلبی چاپ شده 114 / 1

.
اکنون پندار ابن مهران را با این تاریخ صحیح و متواتر چگونه سازگار نمائیم
.
اما این گزارش که بوبکر در زمان بحیرای راهب و پیش از تولد علی امیرالمومنین السلام آورده است از گزارشی دیگر گرفته شده که ابن منده از طریق عبد الغنی بن سعید ثقفی روایت کرده که ابن عباس گفت بوبکر صدیق در هیجده سالگی از یاران پیامبرگردید، آن هنگام پیامبر بیست ساله بود و ایشان آهنگ سفر بشام داشتند تابه بازرگانی پردازند و چون در میانه های راه در منزلی پیاده شدند که یک درخت کنار در آن بود او (ص) در سایه آن بنشست و بوبکر به سراغ راهبی‌رفت که او را بحیرا می گفتند و درباره چیزی از او پرسش کرد الخ
این گزارش را گروهی بسیار از حافظان، ضعیف شمرده اند ذهبی در میزان - الاعتدال - 243 / 2 می نویسد احادیث عبد الغنی را ابن یونس ضعیف می‌شمرده . ابن حجر نیز در لسان - 45 / 4 - ضعیف بودن آن را اعتراف کرده و در اصابه 177 / 1 می نویسد: او یکی از کسانی است که احادیث وی را ضعیف ومتروک شمرده اند .
سیوطی نیز گزارش را در الخصایص الکبری 86 / 1 آورده وگفته: سند آن ضعیف است و به همین گونه قسطلانی در المواهب 5. / 1 و حلبی در السیره النبویه

[صفحه 169]

1/130آن را ضعیف شمرده اند .
رسواتر از این، گزارشی است که حافظان از راه ابو نوح قراد (و او از یونس ابن‌ابی اسحق و او از پدرش و او از ابوبکر بن بوموسی اشعری) آورده اند که بوموسی گفت ابو طالب همراه با رسول خدا (ص) و گروهی از بزرگان قریش به آهنگ شام بیرون شدند چون از بالای شتران چشمشان به آن راهب - بحیرا - افتاد فرود آمدند و بارهاشان‌را گشودند پس راهب به سوی ایشان بیرون شد با این که پیشترها وقتی بر او می گذشتند بیرون نمی آمد و اعتنائی به ایشان نمی نمود بوموسی گفت:
پس هنگامی که آنان به گشودن بارهاشان سرگرم بودند او فرود آمد و چرخی میانشان خورد تا بیامد و دست پیامبر (ص) را بگرفت و گفت این سرور جهانیان است این پیامبر پروردگار جهانیان است این است که خداوند برای مهربانی بر جهانیان می فرستد تا آنجا که بوموسی گفت: پس همه با رسول بیعت کردند و نزد او ماندند و راهب گفت شما را سوگند به خدا بگوئید که کدامیک سرپرست اوئید گفتند ابوطالب پس وی را چندان

سوگند داد تا او را به میهن خود برگرداند وبوبکر نیز بلال را با او فرستاد و راهب نیز توشه ای از نان شیرینی و روغن زیتون به او داد.
این گزارش راترمذی در صحیح خود 284 / 2آورده و آن‌را نیکو و شگفت انگیز شناخته و گوید که آن را جز این راه نیافته ایم، نیز حاکم در مستدرک 616 / 2 و بو نعیم در دلائل 53 / 1 و بیهقی در دلائل و طبری در تاریخ خود 195 / 2 وابن عساکر در تاریخ خود 267 / 1 و ابن کثیر در تاریخ خود 284 / 2 به نقل از حافظ ابوبکر خرائطی و حافظان نامبرده - و ابن سید الناس در عیون الاثر 42 / 1 و قسطلانی در مواهب 49/ 1 همه آن را آورده اند .
میانجیان زنجیره گزارش نیز اینانند:
1- ابو نوح قراد عبد الرحمن بن غزوان، که عباس دوری گفته به جز ابو نوح قراد هیچکس در همه جهان نیست که این حدیث را بازگو کند و چون حدیثی

شگفت انگیز بوده که تنها او روایت کرده احمد و یحیی نیز آنرا از او شنوده اند " تاریخ ابن کثیر" 285 / 2 .
و ذهبی در میزان 113 / 2 می نویسد او می خواسته حافظ شوند و سخنان او نکوهیده است، سپس نیز حدیثی را که او از زبان یونس آورده نکوهیده شمرده و خود پس از آوردن بخشی از حدیث گوید و یکی از نشانه های نادرستی اش این است که در آن آمده: بوبکر بلال را با او فرستاد با آنکه آن هنگام اصلا بلال آفریده نشده بود و بوبکر هم بچه بوده .
و هم وی در تلخیص المستدرک، در حاشیه ای که ذیل قول حاکم درباره صحت این حدیث‌نوشته گوید من گمان می کنم ساختگی باشد زیرا یکی دو فراز از آن صد در صد نادرست است .
ابن حجر نیز در تهذیب 248 / 6 می نویسد " ابن حبان او را از مردان مورد وثوق شمرده " ولی خود می گوید: او خطا می کرده و چون داستان ممالیک را از لیث روایت کرده دل ما به گزارش او آرام نمی گیرد . و احمد گفته این - یعنی داستان ممالیک - از اباطیلی است که مردم به هم بافته اند و دار قطنی گوید: ابوبکر گفته قراد در روایت آن‌خطاکار است .
2- یونس بن ابی اسحاق . احمد روایاتی را که او از پدرش بازگو کرده ضعیف شمرده و گوید روایات‌او از پدرش درهم برهم است و ابو حاتم‌گفته: هر چند وی راستگو بوده ولی حدیث وی در خور زمینه قرار گرفتن برای استدلال نیست و ابو احمد حاکم گفته او در گزارش های خود چه بسیار در دام موهومات افتاده است تهذیب التهذیب 434 / 11 .
3- ابو اسحاق سبیعی . ابن حبان گفته او زنجیره گزارش ها را دیگر گونه

می نموده و کاستی های آن ها را پنهان می داشته کرابیسی نیز او را از مردمی که کارشان چنان است شمرده و معن گفته: اعمش و ابو اسحاق با شیوه نامبرده احادیث کوفیان را تباه ساختند " تهذیب التهذیب 66 / 8 " و ابو حاتم گفته راستگو است ولی

[صفحه 171]

احادیث وی شالوده استدلال نتواند بود و ابن خراش گوید حدیث وی نکوهیده است و ابن‌حزم در المحلی می نویسد احمد و یحیی احادیث وی را بسیار ضعیف می شمرده اند و احمد گوید احادیثش درهم برهم است " میزان الاعتدال 339 / 3 "
4- ابوبکر بن ابو موسی متوفی سال106 ابن سعد احادیث وی را ضعیف می شمرده و احمد گوید او چیزی از پدرش نشنیده تهذیب التهذیب41 / 12
5- ابو موسی اشعری متوفی سال 42 یا 50 یا 51 یا 53 هجری که مدت عمر او 63 سال بوده ودر این زمینه هیچ مخالفتی از کسی ندیده ام . آنگاه واقعه ای که از زبان وی آورده اند 9 سال پس از عام الفیل یا 12 سال پیش از تولد بوموسی (که در سال 17 یا 22 یا 23 یا 25 ازعام الفیل بوده) روی داده پس اگر بوموسی پیش از آنکه زاده شود خودش این ماجرا را دیده که آفرین بر او و اگر هم آن را از دیگری که بچشم خود دیده روایت کرده که باید آن دیگری رابشناسیم تا بتوانیم درباره خود وی و گزارش او اظهار نظر کنیم .
این بود حال زنجیره و میانجیان گزارش، و آیاهمه این ها بر کسی همچون ترمذی و حافظان پس از وی پوشیده بوده که آن گزارش را نیکو شمرده اند یا مانند ابن حجر و حلبی آنرا صحیح خوانده اند. من نمیدانم ولی این هم هست که دوستی، آدمی را کور و کر می نماید .
تازه متن روایت هم به تنهائی کافی است که دروغ بودن آن را آشکار سازد زیرا سفر ابوطالب (ع) به شام و رفتن رسول خدا (ص) به همراه وی در هنگامی بوده که به گفته ابوجعفر طبری‌و سهیلی و جز آندو، پیامبر 9 ساله بوده و به گفته دیگران نیز 12 سال داشته و آن هنگام بوبکر 6 ساله یا 9 ساله بوده پس آن هنگام کجا بوده و درشام چه می کرده و چه نقشی میان بزرگان قریش داشته و تازه آن موقع

[صفحه 172]

نطفه بلال هم بسته نشده بود چه‌قول کسانی را بگیریم که می نویسند

اودر شصت و اند سالگی در سال 25 هجرت درگذشته و چه سخن ابن جوزی را در الصفوه 174 / 1 بگیریم که او در شصت و اند سالگی در سال 20 از هجرت درگذشت پس در پیرامون همان سال های سفر پیامبر به شام او تازه متولد شده‌بوده . ولی این خبر سازها چنان پنداشته اند که از همان نخستین روز زادان بوبکر، هم وی از بزرگان و پیران بوده و هم بلال از همان گاه آزاد کرده وی به شمار رفته و از نخستین روز همراه او بوده و خود او از روزیکه از شکم مادر درآمده از مردمی به شمار می رفته که به کار گره زدن گسسته ها و گشودن گره دشواری ها می پردازند
وانگهی بیعتی که در آن روز گرفته شده چه صیغه ای بوده و این‌سخن بوموسی اشعری چه‌معنی دارد که گفته با رسول بیعت کردند و نزد وی درنگ کردند؟ مگر آن روز سی و یکسال به بعثت نمانده بود؟ - یا 28 سال یا22 یا به پندار نووی 17 سال - در آن صورت ایمان و اسلامی که گزارشگران این بافته ها پنداشته اند کجا بوده که بر سر آن بیعت کنند؟ آن روز که پیامبر (ص) دعوتی نداشته و کسی را به ایمان آورده تکلیف نکرده و کسی هم‌که چیزی از زمینه های مقدماتی نبوت وبشارات مربوط به آن را دریابد تنها به صرف این دانش، از مسلمانان شناخته نمی شود که بگویند در همان روز آگاهی از بشارات، اسلام آورده، وگرونه باید گفت بحیرای راهب و نسطورو راهبان و کاهنانی مانند ایشان پیش از ابوبکر اسلام آورده اند زیرا آن هنگام چه بسیار مردمانی بودند که از پیشتر جریان رسالت را دریافته و خود نوید دهنده آن بودند ولی پس از بعثت کینه توزی و سرسختی نمودند و حسد ورزیدند تا برخی شان بر دین بت پرستان مردمند و برخی نیز - چنانچه همین نزدیکی ها درباره کعب الاحبار خواهیم گفت - پس از مدتی چند هدایت یافتند . چگونه با آن رویداد، حکم به مسلمان شدن بوبکر از همان روز نموده و با
دست آویز آن وی را پیشگام‌ترین مردم را در راه اسلام می شمارندولی همین حکم را

درباره ابو طالب و دیگران که نیز آنجا بوده اند روا نمی دارند . با آنکه ابو موسی درروایت خود ابوطالب را از کسانی که آن‌روز با پیامبر بیعت کرده اند مستثنی نکرده و او را از این جهت مانند بوبکر و بلال پنداری شمرده
حافظ دمیاطی گفته: دو پندار بی پایه در این گزارش هست یکی اینکه بر بنیاد آن، همه با پیامبر بیعت کردند و نزد اوماندند دیگر آنکه می گوید: ابوبکر بلال را با او فرستاد با آنکه هیچیک از آندو با رسول (ص) نبودند و بلال‌هم نه اسلام آورده بود و نه آن هنگام غلام بوبکر بود بلکه در آن هنگام

بوبکر به ده سالگی هم نرسیده بود و بلال نیز به غلامی بوبکر در نیامد مگر با گذشت بیش از سی سال دیگر . این است که ذهبی نیز گزارش را ضعیف شمرده
و باز زرکشی در الاجابه ص 5. می نویسد این گزارش، پنداری بودنش آشکار است زیرا جز این نبوده که بلال‌را بوبکر پس از مبعث پیامبر (ص) خرید و پس از اسلام آوردن بلال و انگیزه اش نیز آن بود که خواجگان بلال وی را بخاطر مسلمان شدنش شکنجه می دادند، از طرفی هم وقتی که پیامبر (ص) با عمویش ابوطالب به شام رفت دوازده سال و دو ماه و چند روز داشته و توان گفت که آن موقع بلال هنوز متولد هم نشده بوده
ابن کثیر در تاریخ خود 285 / 2 می نویسد: این که در گزارش آمده: ابوبکر بلال را با پیامبر فرستاد اگر بپذیریم که عمر وی (ص) در آن هنگام12 سال بوده بوبکرنیز آن موقع 9 ساله‌یا 10 ساله خواهد بود - و بلال از این هم کمتر - پس آن موقع بوبکر آنجاکجا بود و بلال کجا بود؟ این دعا درباره هر دو شگفت انگیز می نماید مگر بگوئیم چنین رویدادی رخ داده ولی‌آن هنگام رسول خدا (ص) بزرگسال بوده به این صورت که یا سفر وی بشام سالها بعد روی

داده یا 12 ساله بوده او بنابر آن گزارش درست نبوده است زیرا 12 ساله بودن وی در آن هنگام را تنها واقدی نوشته است و سهیلی از برخی دیگر حکایت کرده است که‌عمر او (ع) در آن هنگام نه سال بوده و خدا داناتر است
مینی گوید: ابن کثیر نخست افسانه خنده آور بیعت را که در گزارش بوده چنان یکسره ندیده گرفته " که گوئی فرامرز هرگز نبود " و آنگاه پرداخته است به این که فرستاده شدن بلال بوسیله بوبکر راگزارشی درست وانمود کند و آن هم با توجیهاتی که خود می داند بی پایه است‌زیرا سفر رسول خدا (ص) به شام با ابوطالب (ع) بیش از یکبار نبوده و 12 ساله بودن وی (ص) را در آن هنگام نیز از گزارش های ابن سعد و ابن جریر و ابن عساکر و ابن جوزی بدرستی می توان دریافت و چنانچه او پنداشته نقل آن تنها از راه واقدی نبوده، البته رسول خدا (ص) یکبار دیگر هم در سال 25 عام الفیل با میسره غلام حضرت خدیجه (ع) به شام رفت ولی آنجا دیگر هیچ نامی از بحیرانیست بلکه تنها سخن از قضیه نسطور راهب است .
ابن سید الناس نیز در عیون الاثر 43 / 1 نظیر سخنی را که از دمیاطی آوردیم

[صفحه 175]

یاد کرده است و به همین گونه حلبی در سیره نبوی . 129 / 1 البته ابن جوزی نیز همین گزارش را بی آنکه نامی از ابوبکر - یا نشانه ای از دو نقطه مذکور - در آن باشد از طریق داود بن حصین در صفه الصفوه 21 / 1 گزارش کرده است .
نگاهی به حدیث کعب: روایت کعب را نیز من در هیچیک از اصل‌های نگاشته شده در پیرامون احادیث نیافتم و هرگز زنجیره گزارشگران آن را نشناختم و همین که در میان گزارشگران آن به نام کعب - همان کعب الاحبار است - بر می خوریم برایمان بس است و درباره کعب نیز همین تذکر را بس می دانیم که بگوئیم بخاری از زهری گزارش کرده که حمید بن عبد الرحمن شنید معاویه در مدینه با گروهی از قریش سخن می گوید و ضمن یاداز کعب الاحبار می گوید اگرچه او از راستگوترین کسانی است که از اهل کتاب‌برای ما داستان می گویند باز هم ما دروغگوئی او را آزموده ایم .
و ابن ابی الحدید در شرح خود 362 / 1 می نویسد گروهی از سرگذشت نگاران آورده اندکه علی درباره کعب الاحبار می گرفت او دروغ پرداز است و کعب از راه‌علی (ع) رو گردان بود .
و هم ابن ابی خیثمه با زنجیره ای از میانجیان که ابن حجر آن را نیکو می شمرده از قتاده گزارش کرده که حذیفه را خبر رسید که کعب می گوید آسمان همچون آسیا بر دور یک ستونه آهنین می چرخد پس او گفت: کعب دروغ می گوید زیرا خدا می گوید خدا خود آسمان ها و زمین‌را نگاه می دارد تا نیفتند
و تازه آن‌بشارت هائی را که کعب می گفت بر ظهورپیامبر و خلافت بوبکر دلالت دارد اگرخودش باور داشت و راست می شمرد تا بازپسین دم از زندگانی پیامبر (ص) بر کیش یهود نمی ماند و اسلام خود را تا روزگار عمر بن خطاب به تاخیر

[صفحه 176]

نمی انداخت و بعدها که از او پرسیدند چرا در روزگار پیامبر مسلمان‌نشدی این بهانه را نمی آورد که بگوید: " پدرم برای من کتابی از تورات نگاشت و گفت: به این عمل کن و کتاب های دیگرش را مهر کرد و مرا به حق پدر و فرزندی سوگند داد که مهر را ازآن بر ندارم ولی من چون اخیرا آشکار شدن اسلام را دیدم بخود گفتم شاید پدرم دانستنی هائی

را از من نهفته باشد این بود مهر از سر آن ها برگرفتم و دیدم صفت محمد و پیروان وی‌در آن است و اکنون آمده‌ام مسلمان شوم " با این که وی هنگام درگذشت رسول خدا (ص) 82 ساله بود و نشانه دروغ بودن بر بیشتر آنچه کعب گزارش کرده آشکار است و برایش همین بس که حدیث ذی قربات را که ابن عساکر از زبان وی در تاریخ خود 260 / 5 بازگو کرده همه حافظان می گویند نادرست استو نیز آنچه سیوطی در الخصائص الکبری 31 / 1 از زبان وی آورده که به گزارش‌او، در تورات، هم نام عمر و عثمان بعنوان جانشینان پیامبر آمده و هم این که عثمان به ستم کشته می شود و با همه این ها یقین نداریم که این بشارت را در روزگار مسلمانی اش نقل کرده باشد و شاید هم پیش از آن بوده که چنین سخنی گزارش کرده که سخن و حدیث ان روزش هم پذیرفتنی و تصدیق کردنی نیست.
و تازه اگر این خواب هاکه بر بوبکر بسته اند درست و راست بود پس چرا او هیچیک از صحابه را از داستان آن آگاه نساخت و نگفت که بحیرا بوی نوید

داده که وی وزیر و خلیفه رسول خدا (ص) خواهد شد تا داستان آن در روزگار پیامبر (ص) بر سر زبان هاشان افتد و با یادآوری آن دل های همه آرامش یابد و انجمن هاشان درخشندگی گیرد . شاید هم‌که او داستان را بر ایشان گفته ولی صحابه آن را ندیده گرفتند و بازگو نکردند و در نتیجه گزارش آن نه به محدثان رسید و نه به هیچکس از نگارندگان " صحیح " ها و " مسند " ها. تا چون نوبت به کسانی از متاخران رسید که در فضیلت تراشی سخت تند می رفتند این بود که آن را در برابر حقایق استوار به گونه امور مسلم و بدیهی جلوه دادند .
اگر بوبکر با آن فریضه ها نخستین کسی باشد که اسلام آورده پس او در پایان سال هفتم از بعثت کجا بوده که رسول خدا (ص) درباره آن می گفته: فرشتگان هفت سال‌بر من و علی درود فرستادند چون ما نماز می گزاردیم و هیچکس دیگر همراه ما نبود که نماز بخواند .
درباره این که امیرمومنان نخستین کسی بود که اسلام آورده از پیامبر (ص) و از سرور ما امیرمومنان (ع) گزارش هائی‌درست رسیده که ما در جلد سوم آوردیم و همانجا نزدیک به 60 حدیث از صحابه و شاگردان ایشان را نگاشتیم درباره این که علی نخستین کس از مردان بوده که اسلام آورده و نخستین کسی بوده که‌نماز گزارده و به پیامبر گرویده است و همانجا گزارش صحیحی از طبری نقل کردیم که بوبکر پس از بیشتر از

50 مرد اسلام آورده و اگر بوبکر نخستین کسی بود که اسلام آورده و پیش از ولادت علی (ع) به پیامبر گرویده بود پس چه می کرد در آن روز که عباس به عبد الله بن مسعود گفت: بر روی زمین هیچکس نیست که خدا را از راه این دین پرستد مگر این سه تن: محمد و علی و خدیجه؟ (تاریخ ابن عساکر 318 /1)
پس هیچکس از گزافه گویان در فضیلت خوانی را نرسد که آن همه گزارش‌های صحیح از پیامبر بزرگ و وصی پاک او و نخستین یاران وی و شاگردان

[صفحه 178]

نیکوکار ایشان را رها کند و دربرابر آن به گزارش کعب بچسبد چون تنها کعب بوده که چنین گزارشی داده وچیزی را با گفته کعب ها نتوان ثابت کرد و نه آرزوهای شما ملاک است و نه آرزوهای اهل کتاب از هوس های آنان پیروی مکن و از ایشان بپرهیز که مبادا تو را فریفته گردانند .

ابن سعد و بزار با سندی نیکو از زبان‌انس آورده اند که گفت سالخورده ترین یاران رسول خدا (ص) بوبکر صدیق بودو سهیل بن عمرو بن بیضاء
این گزارش را ابو عمر نیز در استیعاب آورده - 576 /1 - و هم ابن اثیر در اسد الغابه370 / 2 . چنانچه حافظ هیثمی نیز در ج 9 ص 60 از مجمع الزوائد آن را یاد کرده و می نویسد بزار آن را گزارش کرده و زنجیره او نیکو است و بهمین گونه ابن حجر در اصابه آن را گزارش کرده - 85 / 2 - و بجای سهیل، سهل نوشته که برادر او است یا همان خودش است، سیوطی در تاریخ الخلفاء ص 73 آنرا از راه بزار و ابن سعد گزارش کرده است .
امینی گوید: ما گمان می کردیم گزافگوئی تنها در مورد فضائلی امکان دارد پیش بیاید که مربوط به نفسانیات آدمی - همچون علم و تقوی وماننده های آندو - باشد که با حواس ظاهری درک نشود اما راه گزافگوئی درباره امور مشهور را هیچ منطقی باز نگذارده و خیلی زود دروغگوئی گزافه پرداز آشکار می شود و دروغگو رسوا می‌گردد ولی بعد که سرگذشت نویسان، چنان بافته هائی را پیش روی ما نهادند دیدیم که اینان با تمام نیرو فریاد می کشند که بوبکر سالخورده ترین یاران پیامبر (ص) بوده است باآنکه خودشان در زندگینامه های گسترده‌صحابه بسی کسان را می یابند که بسیاراز او سالخورده تر بوده اند و این هم‌نام های گروهی از ایشان:

[صفحه 179]

1-اماناه بن قیس بن شیبان کندی که مسلمان شد و روزگاری دراز بزیست و چنانچه در اصابه 63 / 1 آمده گویند که او 320 سال بزیست
2- امد بن ابد حضرمی روزگار هاشم بن عبد مناف و امیه بن عبد الشمس را دریافت و گویندکه در روزگار معاویه 300 سال داشت ص 63 / 1
3- ابو سفیان انس بن مدرک خثعمی که پیش از اسلام سرور خثعمیان بود و 154 سال بزیست و در رکاب علی کشته شد ص 73 / 1
4- اوس بن حارثه طائی پدر خرام از یاران رسول خدا (ص) 200 سال بزیست که بیشتر زندگی اش را هم پیش از ظهور اسلام کرده بود صب 1 / 82
5- ثور - ثوب - بن تلده که کلبی برای او چنین سرود:
" به راستی‌مردی هم که خود را از 90 سال
به دویست رسانید باز رفتنی است "

گفته: نمی دانم پس از بر خواندن این شعر برمعاویه چند سال بزیست و برخی گویند او در روز بدر 120 سال داشت صب 205 / 1
6- جعد بن قیس مرادی به صد سالگی رسیده بود که مسلمان شد ص 235 / 1
7- حسان بن ثابت انصاری 60 سال در جاهلیت بزیست و 60 سال در اسلام صب 326 / 1
8- حکیم بن حرام اسدی برادرزاده خدیجه همسر پیامبر (ص) 23 سال پیش از عام الفیل بدنیا آمد ودر(120) سالگی درگذشت صب349 / 1
9- حمزه بن عبد المطلب عموی پیامبر بزرگ که دو یا چهار سال پیش از او (ص) زائیده شد صب 353 / 1
10- حنیفه‌بن جبیر بن بکر میمی نواده های او نیز روزگار پیامبر را دریافته و از صحابه او (ص) بشمار آمدند و چنانچه‌در اصابه 359 / 1 آمده خود او همچنان‌زنده بود

[صفحه 180]

11- حویطب بن عبد العزی بن ابی قیس عامری در 120 سالگی‌به سال 54 از هجرت درگذشت ص 364 / 1
12- حیده بن معاویه عامری روزی که مرد هزار برادرزاده - زن و مرد - داشت و خود روزگار عبد المطلب بن هاشم جد پیامبر (ص) را در حالی یافت که از مردان به شمار می آمد صب 365 / 1
13- خنابه بن کعب عبسی در روزگار معاویه بن ابوسفیان 140 سال داشت و این شعر را از زبان او در اصابه 463 / 1 آورده است:
" از خواسته هائی که داشتم نود سال دیدم
وهم پنجاه سال دیگر تا آنجا که گفتند تو بر سرت جز چند تار موی متفرق نمانده است" .
14- ابو خراش خویلد بن مره هذلی پیرمردی سالخورده بود که‌مسلمان شد صب 465 / 1
15- ابو اروی ربیعه بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم‌هاشمی، حتی از عمویش عباس نیز که یاد او بیاید سالخورده تر بود صب506/ 1
16- سعید بن یربوع قرشی مخزومی متوفی در سال 54 هجری در 120 یا 124 سالگی صب 52 / 2
17- سلمه سلمی پیرمردی سالخورده بود که روزی به پیامبر (ص) آورد و مسلمان شد
18- ابو عبد الله سلمان فارسی متوفی در سال 32 یا 33 یا 36 هجری، ابو الشیخ‌از عباس بن یزید روایت کرده که او گفت دانشوران می گویند

سلمان 350 سال بزیست ولی در عمر 250 ساله او که تردیدی نکرده اند صب 62 / 3
19- ابوسفیان قرشی اموی 12 سال و چند ماه ازابوبکر سالخورده تر بود صب 179 / 2
20- ابو قیس صرمه بن انس اوسی روزگار اسلام را دریافت و پیرمردی

[صفحه 181]

سالخورده بود که اسلام آورد و بر رویهم نزدیک 120 سال بزیست و چنانچه در اصابه 183 / 2 آمده اوست که گوید:
" برای من چنان آشکار شد که من نود سال بزیستم
و نیز 10 سال وپس از آن 8 سال دیگر
ولی چون بگذشت وآن را بی کم و کاست شماره کردم
آن رادر برابر عمر روزگار بیش از شبی چند نیافتم " 21
21- صرمه بن مالک انصاری روزگار اسلام را دریافت و در حالیکه پیری سالخورده بودمسلمان شد ص 183 / 2
22- طارق بن مرقع کنانی در حجه الوداع پیرمردی سالخورده بود ص 221 / 2
23- طفیل بن زیاد حارثی او همان‌کس بود که عمر را از حال رسول خدا (ص) در پیش از اسلام آگاه نمود و آن هنگام 160 سال بر وی گذشته بود ص224/ 2
24- عاصم بن عدی عجلانی در سال 45 هجرت در 120 سالگی مرد صب2/224
25- عباس بن عبد المطلب عموی پیامبربزرگ، دو یا سه سال پیش از پیامبر خدا زاده شد صب 271 / 2
26- عبد الله بن حارث بن امیه پیری سالمند بود که مسلمانی گرفت صب2/291
27-عدی به حاتم طائی پس از سال 60 هجری درگذشت و آن هنگام به گفته ابو حاتم سجستانی 180 سال و به گفته خلیفه 120سال داشت صب 2 / 468
28- عدی بن وداع دوسی از مردان روزگار جاهلیت بود که روزگار اسلام را دریافت و مسلمانی گرفت و جهار کرد و در سیصد سالگی درگذشت صب 472 / 2

[صفحه 182]

29- عمرو بن مسبح طائی در) 150 (سالگی بمرد و ابن قتیبه گفته نمی دانم پیش از درگذشت پیامبر مرد یا پس‌از آن صب 16 / 3
30- فضاله بن زید عدوانی . معاویه او را پرسید فضاله چند سال بر تو گذشت گفت 120 سال صب 214 /3
31- قباث بن اشیم، عثمان بن عفان از او پرسید تو بزرگتری یا رسول‌خدا او گفت رسول خدا بزرگتر از من است و من سالمندتر از او صب 221 / 3
32- قرده بن نفاثه سلولی پیرمردی سالمند بود که مسلمانی گرفت و بر رویهم 150 سال بزیست و چنانچه در اصابه 231 / 3 آمده سرودهائی هم داردو از آن جمله:
" جوانی آشکار شد و من در خود اهمیتی به آن ندادم
و اکنون اسلام و پیری با هم روی آور شده اند"
33- لبید بن ربیعه بن عامر کلابی جعفری در سال 41 هجری در 140 سالگی یا 157 سالگی یا 160 سالگی درگذشت صب 326 / 3 -
34- لجاج غطفانی در 70 سالگی بر پیامبر (ص) درآمدورویهم 120 سال بزیست صب 328 / 3
35- مستوعز بن ربیعه بن کعب از سوارکاران‌عرب در روزگار جاهلیت بود که تا روزگار معاویه بزیست و 320 یا 330 سال زندگی کرد صب 492 / 3
36- معاویه بن ثور بکائی پیری سالمند بودکه بدست پیامبر مسلمان شد صب 156 /1
و در پاره ای از زندگینامه های گسترده آمده که آن روز 100 سال داشت
37 - منقذ بن عمرو انصاری، چنانچه در اسد الغابه آمده وی در زندگی رسول‌خدا (ص) به 130 سالگی رسید

[صفحه 183]

38- نابغه جعدی دویست سال از عمر خود را در روزگار جاهلیت بسر برد و در 225 یا 230 سالگی در گذشت و چنانچه در اصابه آمده 538 / 3 این سروده ها از او است:
" آیا اسدیان نمی پندارند
که من پدر فرزندان و بسی‌سالخورده و نابود شدنی‌ام؟
کیست از حال من بپرسد؟
که من از همان روزگارکودکی ام از جوانمردان بوده‌ام
صد سال از تولد من می گذرد
و پس از آن هم ده سال و دو سال دیگر

گردش روزگاراز من همان را بجا نهاده که از شمشیریمانی بجا نهد 0 "
و ابو حاتم گفته که وی دویست سال بزیست و این سروده ها از گفته او است:
" امامه گفت تو چند سال در روزگار بزیستی
و ماده بز در پای بتان قربان کردی؟
به راستی بازار عکاظ را پیش از گشودن آن دیدی
و از جوانمردان بشمار می آمدی .
همانگاه که منذر بن محرق پادشاهی می کرد
و هم روز هجائن النعمان را دیدی
و چندان زیستی تا احمد براهنمائی‌آمد
و آیه هائی از قرآن در دفع دیوان و پریان خوانده شد .
و در مسلمانی جامه‌ای فراخ پوشیدی
که از عطا و دهش بود، نه محرومی داشت و نه منت "
39- نوفل بن حرث بن عبد المطلب هاشمی عموزاده پیامبر پاک که از همه هاشمیانی که مسلمان شدند - حتی از دوعمویش حمزه و عباس که نامبردیم -

سالمندتر بود صب 577 / 3
40- نوفل بن معاویه بن عمروه دئلی او نیزاز آنان بود که شصت سال در جاهلیت و 60 سال در اسلام بزیست صب 578 / 3
و پیش از همه اینان باید از بوقحافه پدر بوبکر نام برد که خواه ناخواه ازخود وی بزرگ تر بوده است 0 البته اگرمعجزه سازها او را نیز از پسرش کوچک تر ننمایند چنانکه رسول خدا (ص) راخردسال نمودند و او را همچون بچه و جوانی ناشناس گرفتند که پیش روی بوبکر - که از وی بزرگ تر بود - راه می سپرد .
بنگرید به زندگی نامه نامبردگان در: معارف از ابن قتیبه، معجم الشعراء از مرزبانی، استیعاب از ابو عمر، اسد الغابه از ابن اثیر، تاریخ ابن کثیر، اصابه از ابن حجرمرآه الجنان از یافعی، شذرات الذهب از ابن عماد حنبلی که ما برای رعایت اختصار تنها در ذیل هر نام به اصابه بازگشت دادیم و صب را علامه اختصاری آن گردانیدیم .
این نام های گروهی بود از کسانی که می دانیم هم از صحابه نخستین بودند و هم سالخورده تراز بوبکر . حال آمدیم و از همه این ها هم چشم پوشیدیم ولی آیا نباید بپرسیم سالخوردگی به تنهائی چه دلیل بر فضیلت کسی می شود؟ مگر در میان ملت ها و اقوام، کسانی نیستند که

سالخورده شده و عمری دراز یافته اند و آنوقت برخی از ایشان آراسته به برتری هایند و برخی عاری از آن ها؟ و چون کسی از آنان را می ستائیم او را بخاطر افتخاراتش ستایش می کنیم نه برای مسن بودن وی از عمر خلیفه هر چه‌هم که گذشته بود بیشتر آن را در روزگار جاهلیت سپری کرده بود . پیامبر (ص) که برانگیخته شد خلیفه 38 سال داشت و در ج 3 ص 22. گذشت که او (ص) 7 سال نماز گزارد و جز امیرمومنان علی هیچکس نبود که با او نماز بگزارد بنابراین بوبکر در هنگام‌اسلام آوردن 45 ساله خواهد بود و چون‌موقع مرگ 63 ساله بوده پس رویهم 18 سال از عمر خود را در مسلمانی گذرانده و از همه عمرش تنها همین مقدار است که می توانسته با برترهائی‌آراسته گردد و

[صفحه 185]

اکنون آیا آراسته گردیده یا نه؟
در پایان چنین‌گمان دارم که اینان هدف مشخصی ندارندکه بر اساس سالخوردگی استوارباشد تا به آن پردازند مگر اینکه آمده اند و زیر بنیاد خلافت راهبرانه را چیزی چند قرار داده اند یکی این که گویند بوبکر بر امیرمومنان پیش افتاد زیرا پیرمردی‌دنیا دیده بود که خونی از کس بر گردن نداشت تا او را دشمن دارند . و بر همین بنیادها بوده که گاهی آمده‌اند و او را سالخورده تر از پیامبر (ص) شمرده اند که پنبه این دعوی را در ص 162 تا 164 زدیم و گاهی او را پیری سرشناس و پیامبر را جوانی ناشناس شمردند که پنبه این دعوی را هم در ص 143 تا 162 زدیم و گاهی هم گفته اند او سالمندترین صحابه بوده تا دیگر جای این پرسش نماند که بسی از بزرگان و سران و پیران صحابه که همه از امام امیرمومنان (ع) بزرگسال تر بوده اند چرا آنان بربوبکر پیش نیفتند . و هیچ ندانستندکه آینده روشنگر، کاوشگران را آگاه خواهد ساخت که در میان صحابه بسی مردمان بزرگ سال تر از بوبکر هم بوده‌اند و آن هم با دانش فراوان تر و جهاندیدگی رساتر و ارجمندی پیشینه دارتر و پیشگامی بیشتر در راه اسلام .

خطیب در تاریخ خود - 78 / 14 (از طریق عبد الله بن احمد بن حنبل و او از هذیل واو از مطرح بن یزید و او از عبید الله بن زحر و او از علی بن زید و اواز قاسم‌بن عبد الرحمن و او از ابو امامه) آورده است که رسول خدا (ص)گفت چون به بهشت درآمدم در برابر خودآوازی شنیدم پرسیدم این چیست گفتند بلال است پس برفتم و دیدم بیشتر بهشتیان، همان تهیدستان مهاجران و زادگان مسلمانانند و در آنجا هیچکس را کمتر از توانگران و زنان ندیدم - و تا آنجا که گفت: سپس

[صفحه 186]

از یکی از درهای بهشت دوم بیرون شدیم چون نزدیک در رسیدم ترازوئی آوردند ومرا در یک کفه آن و امتم را در کفه دیگرش نهادند، کفه من بر همگان بچربید، سپس بوبکر را آوردند و او را در یک کفه و همه امتم را در کفه دیگرش نهادند، کفه بوبکر بچربید سپس‌عمر را آوردند و او را در یک کفه و همه امتم را در کفه دیگرش نهادند کفه عمر بچربید . سپس ترازو را بسوی آسمان برداشتند . گزارش بالا را حکیم‌ترمذی هم در نوادر الاصول ص 288 آورده است .
این هم از میانجیان زنجیره گزارش:
1- مطرح بن یزید کوفی: دوری از ابن معین نقل کرده که وی بی ارزش است و ابو زرعه نیز حدیث او را ضعیف می شمرده و ابو حاتم گفته حدیث وی استوار نیست و سست است حدیث هائی از زبان ابن زحر - علی بن یزید - روایت کرده که نمی دانم آفت خودش به‌آنها خورده یا آفت علی بن یزید و آجری گوید: ابو داود گفته گمان بر آن است که آفت از سوی علی بن یزید بوده و نسائی گوید حدیث وی سست و خودش بی ارزش است و ابن عدی گوید: گزارش های او از ابن زحر را شایسته پرهیز می دانند و نشانه های سستی در گزارش وی آشکار است .
میزان الاعتدال174 / 3 تهذیب التهذیب 2 171 / 10
2- عبید الله بن زحر افریقی . چنانچه درمیزان آمده همه در سستی احادیث وی همداستانند . احمد احادیث وی را سست می شمرده و ابن معین گفته او بی ارزش‌است و همه حدیث هایش در دیده من ضعیف‌است و ابن مدینی گوید: حدیث های او نکوهیده است و حاکم گفته حدیثش نکوهیده است و ابن عدی گفته در حدیث های وی به چیزهائی بر می خوریم که شایسته پیروی نیست و ابو مسهر گفته صاحب هر حدیث معضل او است و دار قطنی‌گفته احادیثش سست است و ابن حبان گفته: وی

گزارش های ساختگی از زبان بزرگان روایت می کرده و چون به گزارش‌از زبان علی بن یزید می پرداخته چیزها می بافته که بزرگترین گرفتاری ها برای دین بشمار

است و چون‌در زنجیره یک گزارش هم نام عبید الله‌بن زحر باشد و هم نام علی بن یزید و هم قاسم بن عبد الرحمن باید گفت متن خبر را هم یکی از همه سه تن آفریده اند . امینی گوید پس در این گزارش هم‌که نام هر سه را می بینیم باید آن راساخته ایشان بدانیم
3- علی بن یزید الهانی . ابن معین گفته روایات علی بن یزید از قاسم از ابو امامه همه اش سست است و یعقوب گفته احادیث وی بی پایه است و گزارش های نکوهیده در آن ها بسیار و جوزجانی گفته: تعدادی از امامان را دیدم احادیثی راکه عبید الله بن زحر از زبان وی گزارش کرده نکوهیده می شمارند و ابو زرعه گفته: حدیث وی استوار نیست و ابو حاتم گفته حدیث وی ضعیف است و گزارش هایش نکوهیده و بخاری گفته حدیث وی سست و نکوهیده است و نسائی گفته: مورد وثوق نیست و گزارش های وی متروک است، و ازدی و دار قطنی و برقی گفته اند او متروک است و ابو احمد حاکم گفته از سر احادیثش باید گذشت و ساجی گفته همه دانشوران در سستی احادیثش همداستانند و بو نعیم گفته حدیث وی نکوهیده است و ابن حجر گفته وی متهم به حدیث سازی است .
میزان الاعتدال 240 / 2 تهذیب التهذیب 13 / 7 و 4 396
4- قاسم بن عبد الرحمن شامی: احمد گفته این گزارش های نکوهیده ای که جعفر و بشر و مطرح از زبان او بازگو کرده اند گزارش های ناپسندی است که راویان موثق، ساختن آن را به گردن قاسم انداخته اند و اثرم گفته احمد آن را به گردن قاسم انداخته و گفته من این کار را جز از چشم قاسم نمی بینم و حرانی گفته: احمد گوید من این گناه را جز به گردن قاسم نمی اندازم و غلابی گفته حدیث او نکوهیده است و ابن حبان گفته او گزارش های معضل از زبان صحابه

بازگو کرده . میزان الاعتدال 34 / 2 تهذیب التهذیب323 / 8
حدیث یاد شده را هیثمی در مجمع الزوائد - 59 / 9 - آورده و می نویسد احمد و طبرانی آن را گزارش کرده اند و در زنجیره میانجیان گزارش‌نام مطرح بن زیاد و علی بن یزید الهانی را می بینیم که همه می گویند

گزارش های این دو سست است امینی‌گوید: این بود حال و روز زنجیره و میانجیان گزارش که دیدی . و هیثمی نیز متن آن را دلیل بر سستی آن آورده‌است بنگرید به مجمع الزوائد ج 9 ص 59

پیامبر (ص) گفت در شب معراج همه چیز حتی خورشید را بر من عرضه کردند من به آن‌سلام دادم و علت کسوف آن را پرسیدم، خدای تعالی آن را به سخن درآورد تا گفت: خدای تعالی مرا بر روی چرخ گردانی نهاده که هر جا خدا بخواهد مرا می برد و من گهگاه با چشم خودبینی در خویش می نگرم و آن هنگام چرخ - گردنده مرا بزیر می اندازد و در دریا سرنگون می کند آنگاه من دو کس را می بینم که یکی شان گوید خدای یگانه خدای یگانه و دیگری گ‌وید راست گفت راست گفت پس من - با توسل به آن دو - روی بدرگاه خدای تعالی می آرم تا مرا از کسوف می رهاند و آنگاه می گویم پروردگارا آندو کیستند می گوید: آنکه می گوید خدای یکتا خدای یکتا دوستم محمد (ص) است و آنکه گوید راست گفت راست گفت او ابوبکر صدیق (ض) است .
نزهه المجالس 184 / 2
من درباره این گزارش، تنها سپهر شناسان‌را بداوری می خوانم - چه پیشینیان آن‌ها و چه نوگریان - ما در ص 113 تا 117درباره چرخ گردنده ای که خورشید را به پشت خود دارد گفتگو کرده و به گستردگی درباره آن به بررسی پرداختیم.

[صفحه 189]

ای کاش سپهر شناسان نیز این گزارش را به پژوهش نهند و دانشی سرشار از آن بگیرند و دریابند که گرفتن خورشید بخاطر آن است که چون خورشید با دیده خودبینی در خویش می نگرد برای کیفر دادنش او را بدریا می‌افکنند و سپس با چنگ زدن بدامن بوبکرکیفرش پایان می یابد و دوباره نمایان‌می شود . و شاید که آینده روشنگر، کسی دیگر را بیارد که راز خسوف و ماه‌گرفتگی را نیز به مردم بیاموزد و برای انجمن ها و مجالس وسیله نزهت و تفریح یکی از پی دیگری فراهم آرد . وتازه اینجا انبوه سوال های دیگری هم هست
1- آفتاب گرفتگی نه مخصوص این‌امت است و بس و نه خاص دوران زندگی بوبکر تنها است بنابراین پیش از تولدبوبکر که بوده است که " راست گفت راست گفت " می کرده؟ و پس از مردن اوکه به این مهم خواهد پرداخت و پیش ازاو و پس از وی آفتاب دست بدامن که می‌شده؟
2- بوبکر که می گفته " راست گفت راست گفت " این کار را کجا انجام‌می داده؟ آیا در همان جای خود و پیش‌چشم و در مقابل گوش های مردم چنین می‌کرده و آفتاب با همه دوری‌اش از وی به اعجازی که داشته

صدای او را می شنیده یا او یک مرتبه از میان مردم غیبش می زده و در همان دریا که در هیچ کرانه‌ای مرز آن را نتوان یافت حاضر می شده و با خارق عادت خود آن همه مسافت را می پیموده؟ اگر چنین است پس چرا حتی یکبار هم نشد که چنین‌کارهائی از او نقل کنند؟ شاید هم که‌او خود می رفته ولی کالبد مثالی خود را میان مردم می نهاده تا پندارد که خود او است؟ یا شاید خود سر جایش می‌مانده و کالبی مثالی را می فرستاده منتهی خورشید آن را با خود وی عوضی می گرفته؟
3- گرفتیم که خورشید از گونه ای زندگی روحانی برخوردار است ولی آیا روان فرماندهنده به بدی ها نیز در آن هست تا دچار خودبینی گردد؟ من نمی دانم و بر فرض که چنین روانی داشته باشد با این که می بیند هر بار که چنان گناهی کند ناچار همان‌کیفر را باید ببیند پس چرا باز هم همان گناه را بجا می آرد؟ یعنی

[صفحه 190]

آیا پس از هر بار گناه کردن توبه می کند و دوباره کیفر را از یادمی برد و هوس بر او چیره می شود و گناه را از سر می گیرد؟ مسلم است که‌کسوف پس از شب معراج از میان نرفت و آن را باید از پدیده هائی شمرد که تاپایان جهان همی تکرار می شود، پس گویا خورشید در آن شب رسول خدا (ص)را خبر کرده است که تصمیم داردگناه خود را پی در پی تکرار کند و با آنکه‌در هر کسوف هر بار کیفر می بیند باز آن را از سر گیرد . اکنون این موجود فهمیده و گنهکار کی براستی توبه می کند من نمی دانم و بر گردن صفوری نویسنده نزهه المجالس است که این پرسش ها را پاسخ دهد . آیا می تواند؟ من نمی دانم و بهر حال این هم نمونه ای دیگر بود از گزافگوئی در فضیلت تراشی و دوستی کور و کر کننده .

از زبان انس بن مالک آورده اند که گفت ما نزد رسول خدا (ص) نشسته بودیم که مردی از یاران وی بیامد و از ساق های پایش خون می ریخت پیامبر (ص) پرسید این چیست گفت ای رسول خدا (ص) من گذارم به ماده سگ فلان منافق افتاد و مرا بگزید او (ص) گفت بنشین وی در برابر پیامبر (ص) بنشست ساعتی پس از آن مردی دیگر از یاران وی بیامد در حالیکه مانند آن اولی از ساق هایش خون می ریخت پیامبر(ص) گفت این چیست گفت ای رسول خدا (ص) من گذارم به ماده سگ فلان منافق افتاد و مرا بگزید پیامبر (ص) برخاست و به یارانش گفت برخیزید تابا هم به سراغ آن ماده سگ برویم و آن‌را بکشیم پس همه برخاستند و هر یک شمشیر خود را برداشت و چون نزدیک آن رسیدند و خواستند با شمشیرها بزنندش ماده سگ در برابر رسول خدا (ص) قرار گرفت و بزبان شیوا و تند و تیز گفت ای رسول خدا مرا مکش که من به خدا و رسول او ایمان دارم گفت پس چرااین دو مرد را گزیدی گفت ای رسول خدامن ماده سگی از دیوانم و دستور

[صفحه 191]

دارم که هر کس بوبکر و عمر (ض) را دشنام دهد او را بگزم پیامبر (ص) گفت هان ای دو مرد نمی شنوید که ماده سگ چه می گوید گفتند آری ای رسول خدا ما به درگاه خدای عز و جل از این کار توبه می کنیم . عمده التحقیق از عبیدی مالکی ص 150
امینی گوید راستی را که این ماده سگ در میدان نبرد چه بسیار دلاوری و پایمردی و بزرگ منشی نموده تا آنجا که برای دفع آن باید رسول خدا (ص) آماده جنگ شود و یاران او با شمشیرهای کشیده بر سر آن بتازند . آیا راستی آن سگ بوده یا شیر درنده؟یا ماده شیر دلیر؟ یا لشگری سهمناک از جنگاوران؟ گمان می کنم آن دو تن که سگ ایشان را گزید از ترسوهای صحابه بودند ورنه دلیراشان پروای شیران را هم نداشتند چه رسد به سگان .
وانگهی کجا بود این ماده سگ تا مردان دیگری را هم که در همان روزگارو پس از روزگار پیامبر و در آینده هابوبکر را به باد دشنام گرفتند ببیند و چرا دیده نشد که سگی آنان را بگزد یا حتی براشان پارس کند؟ اینک نگارنده عمده التحقیق آماده باشد برای بررسی این پرسش ها، گذشته از آنکه زنجیره گزارش وی را تنها در میان پندارهای بی پایه باید جست .
و تازه صحابه ای که آن روز حاضر بودند و دیدند خدا آن سگ را با شیوائی

و تندی و تیزی به سخن آورد چه انگیزه ای ایشان را لال کرد تا از بازگو گری‌و نشر این منقبت بزرگ باز بمانند - با آنکه چنین حوادثی را انگیزه برای نقل و روایت فراوان‌است - و چه موجب شد که حافظان و پیشوایان حدیث و سرگذشت نگاران نقل آن را فراموش کنند که پژوهشگران نه توانستند آن را در "مسند " ها و " صحیح ها " و " منقبت نامه ها " و سرگذشت نامه های گسترده بیابند و نه در کتاب هائی که به بازگوگری معجزات و دلائل و نشانه های‌پیامبر می پردازد؟ تا پس از روزگاری‌دراز که گذشت عبیدی بیامد و آن را همچون نویدی گوشزد تبار بوبکر کرد و این دروغ را بر انس بن مالک بست .

[صفحه 192]

آیا گزافگوئی در فضیلت بافی به‌همین گونه است؟ . . . شاید
آری خدا را سگان شکارگر و شیران درنده هست که‌خدا آن ها را بدعای پیامبر بزرگ یا کسی از فرزندان راستگوی او (ص) بر دشمنان چیره می سازد از جمله سگی بودکه خدا بنفرین پیامبر اکرم بر لهب بن‌ابی لهب چیره گردانید که داستانش در ج 1 ص 26 ط 2 گذشت و از جمله سگی بودکه نیز چنانچه در همانجا گذشت به نفرین رسول خدا (ص) سر عتبه را برگرفت و حلبی در سیره نبویه می نویسد - 310 / 1 -: و نظیر آن نیز برای جعفر صادق روی داد که وی را گفتند این فلان کس در کوفه سروده هائی در هجو شما - یعنی اهل بیت - برای مردم می خواند . از گوینده پرسید آیا چیزی از آن ها را در خاطر داری گفت آری گفت بخوان او چنین خواند:
"برای شما زید را بر تنه درخت خرما بردار کردیم
ندیدیم که هیچ‌مهدی بر تنه درخت خرما بردار شود.
شما از بیخردی، علی را به عثمان قیاس کردید
با آنکه عثمان از علی بهتر و پاک تر است . "
این هنگام جعفر دو دست خود برداشت و گفت خدایا اگر دروغ می گوید سگی از سگان خود رابر او چیره کن، پس چون آن مرد بیرون‌شد شیر او را بدرید و از این روی شیررا سگ نامید که همچون سگ هنگام بول کردن پای خود را بلند می کند .
امینی‌گوید: شاعری که دریده شد همان حکیم یک چشم و یکی از سرایندگانی است که از همه بریده و تنها روی به دمشق و امویان آورده بود و این داستان او ازقضایائی است که همه، درستی آن را پذیرفته اند مگر اینکه - چنانچه در ج2 ص 197 ط 2 از همین کتاب گذشت . در معجم الادباء می نویسد، کسی که بر آن مرد نفرین کرده عبد الله بن جعفر بوده

و من گمان می کنم این نام دستخورده کلمه ابو عبد الله

جعفر باشد و بهر صورت که نفرین از زبان شایسته مردی بدر آمده و بجان کسی خورده که سزاوار آن بوده.

از زبان عکرمه - و او از ابن عباس - آورده اند که گفت علی (ض) گفت من نزد رسول خدا (ص) نشسته بودم و کسی‌دیگر با ما نبود مگر خدای عز و جل پس‌او گفت علی می خواهی سرور پیران بهشتی را بتو بشناسانم که روز قیامت از همه آنان نزد خدا مقام و منزلتی بلندتر دارند؟ گفتم آری بجان تو ای رسول خدا (ص) گفت این دو مرد آینده‌اند .
علی گفت من نگاه کردم بوبکر و عمر (ض) را دیدم سپس دیدم رسول خدا(ص) لبخندی زد و آنگاه چین بر پیشانی افکند تا پای به مسجد نهادند بوبکر گفت ای رسول‌خدا چون ما به سرای بوحنیفه نزدیک شدیم بر روی ما لبخند زدی و سپس چین بر پیشانی افکندی، ای‌رسول خدا این را چه سبب بود؟ رسول خدا (ص) گفت چون شما به‌کنار سرای بوحنیفه رسیدید ابلیس به شما برخورد و در روی شما نگریست و سپس هر دو دست‌خود را بر آسمان برداشت، شما او را نمی دیدید و سخنش را نمی شنیدند ولی من هم او را می دیدم و هم سخنش را می‌شنیدم که دعا می کرد و می گفت بار خدایا من از تو درخواست می کنم که به‌آبروی این دو مرد سوگند مرا به شکنجه‌ای که برای دشمنانشان آماده کرده ای شکنجه نکن بوبکر گفت ای رسول خدا کیست که ما را دشمن دارد با آنکه ما بتو گرویدیم و به تو یاری کردیم و آنچه از نزد خدای جهانیان آوردی به آن اعتراف کردیم گفت آری ای ابوبکر در آخر الزمان گروهی آشکار شوند که ایشان را، رافضیان گویند، حق را طرد و رفض می کنند و قرآن را به گونه ای نادرست تاویل می نمایند، خدای عزو جل آنان را در کتاب گرامی

[صفحه 194]

خود همانجا یاد کرده که می گوید: کلمه ها را از معانی آن می گردانند او گفت ای رسول خدا کسیکه ما را دشمن‌دارد خدا او را چه کیفری می دهد گفت ابوبکر برایت همین بس که ابلیس - که خدای تعالی لعنتش کند - از خدا امان می خواهد که او را به کیفری است که برای دشمنان شما آماده کرده کیفر نکند گفت ای رسول خدا این کیفرکسی است که ما را دشمن دارد ولی پاداش کسی که ما را دوست دارد چیست رسول خدا (ص) گفت باید خود شما ارمغانی از کارهاتان به آنان بدهید بوبکر (ض) گفت ای رسول خدا من خدا و فرشتگان او را گواه می گیرم که 1/4از پاداش همه کارهایم را از آغاز مسلمانی ام‌تا پایان عمر به آنان اهدا می کنم عمر (ض) گفت ای رسول خدا من نیز همین طور، رسول خدا (ص) گفت این را بخط خودتان بنویسید . علی کرم الله وجهه گفت: بوبکر دواتی شیشه ای‌بگرفت

و رسول خدا (ص) به او گفت بنویس او نوشت:
بسم الله الرحمن الرحیم چنین گوید بنده خدا - عتیق بن‌ابی قحافه که من خدا و رسول او و همه‌مسلمانان حاضر را گواه گرفتم که 1/4 ازپاداش همه کارهایم را از آغاز مسلمانی ام تا پایان عمر بخشیدم به کسانی که مرا در زندگانی این جهان دوست دارند . و این دستخط را نیز برای همین نگاشتم.
گفت: سپس عمر نامه‌را بگرفت و مانند آن را بنگاشت و چون‌قلم از نگارش فراغت یافت جبرئیل (ع) فرمود آمد و گفت ای رسول خدا پرودگار ترا سلام می رساند و با درودو احترام، ترا ویژه می دارد و می گوید: آنچه دو دوستت نوشته اند بده . رسول خدا (ص) گفت: آن همین است جبرئیل آن را بگرفت و به آسمان برد وسپس به نزد رسول خدا (ص) برگشت و رسول خدا (ص) او را گفت جبرئیل آنچه گرفتی از من کجا است؟ گفت آن نزد خدای تعالی است که خدا نیز زمینه‌آن را گواهی کرد و حاملان عرش و من ومیکائیل و اسرافیل را نیز بگواهی گرفت و خدای تعالی گفت: آن نزد من خواهد بود تا بوبکر و

[صفحه 195]

عمر درروز قیامت به وعده ای که دادند وفا کنند .
عمده التحقیق از عبیدی مالکی ص 107 - 105
امینی گوید: من نمی خواهم در تخطئه این روایت که به افسانه های داستانسرایان و قصه های پنداری می ماند سخن دراز کنم زیرا هربخشی از آن گواهی راستین است بر نادرستی اش .
من نه در سالخوردگی آن دو پیرمرد با انگشت نهادن بر آنچه درج 5 ص 313 ط 2 گذشت چون و چرا می کنم- که به رسول خدا بسته اند گفته: علی این دو پیرمرد را دوست می داری؟- و نه با پیش کشیدن آنچه در 119 تا 121 از همین جلد گذشت - که ابوبکر رادر بهشت ریشی هست و آنجا هیچکس صاحب ریش نیست مگر او و ابراهیم خلیل - و نه با دست آویز گردانیدن آنچه در ص 119 گذشت - که رسول خدا ریش بوبکر رامی بوسید و نه با انگشت گذاشتن بر آنچه در ص 143 تا 162 گذشت - که در روز کوچیدن پیامبر (ص) بمدینه بوبکر پیرمرد بود و پیامبر جوان - و نه با پیش کشیدن آنچه در ص 162 تا 164 گذشت که بوبکر از پیامبر هم بزرگ‌تر بوده - و نه با دست آویز گردانیدن‌آنچه در ذیل شماره 13 گذشت که او سالخورده ترین یاران پیامبر بوده .
ونمی پردازم به گفتگو در پیرامون کیفردشمنان بوبکر و عمر و اینکه چرا بایدحتی بیش از عذاب کسی باشد که در برابر خدای پاک گردنکشی و

سرپچیی نموده با او کینه ورزیده و از فرمان وی سر تافته و از کسانی است که تا روز وقت معین مهلت یافته و بندگان خدا را گمراه می سازد و از راه راست بدر می برد .
و در این هم چون و چرا نمی کنم که چگونه درست می نماید که ابلیس از عذابی که برای دشمنان آندو آماده شده بخدا پناه می برد؟ مگر خود، آندو را دوست می دارد؟ اگر آری برای چه؟ یا مگر بگونه ای که همه ایمان آوردگان

[صفحه 196]

بخدا را دشمن می دارد آندو را نیز دشمن می دارد؟ پس دعا برای چه؟ و چه فایده ای برای او دارد با این که خود از کیفر دشمنان آندو آگاه است و خود آندو را دشمن می دارد و همیشه مردم را بدشمنی با آن دو تشویق می نماید .
خامه ام نیز به سوی آن دوات شیشه ای که سند آن ارمغان پنداری به آن نگاشته شده دراز نمی شود مبادا بشکندو امت مسلمان از آن توشه گران بی بهره بماند .
و از گزارشگران آن سخنان خنده آور نمی پرسم که آن همه گواهی هائی که خدا و امین وحی او و میکائیل و اسرافیل و حاملان عرض نموده اند برای چه بوده و خدای پاک را چه نیاز که در نوشتن آن سند چنان محکم کاری ها و احتیاط نماید و چه اهمیتی داشته است که خدا آنرا پیش خود نگهدارد تا بوبکر و عمر در روز قیامت به آنچه گفته اند وفا کنند .
ونمی گویم که چرا پیشوایان و حافظان حدیث این منقبت بزرگ بوبکر را تا روزگار عبیدی مالکی - قرن 11 - یاد نمی کردند با آنکه در لابلای آن، هم‌نوید بزرگی است برای دوستداران آن دوپیرمرد و هم راهنمائی امت است به آنچه رهائی و رستگاری و پاداش یافتن ایشان به 1/4 از کارهای آندو - در آن است و چرا آن همه پاسداران از رساندن این همه خیرات به مردم دریغ وزریدند و عبیدی همه را لو داد؟
من این ها را نمی پرسم ولی اکنون با من بیائید تا معنی آیه کریمه را که در این داستان درباره رافضیان شمرده از خود قرآن در بیاریم که در دو جای آن وجود دارد:
1- بعضی از آن ها که دین یهود دارند کلمه ها را از معانی آن می گردانند می گویند شنیدیم و نافرمانی کردیم سوره نساء آیه 46
2- خدا از پسران اسرائیل پیمان گرفت و از آنها دوازده مراقب برانگیختیم و خدا گفت من با شمایم اگر نماز بپا داشتید و زکات دادید و بفرستادگان من

گرویدید و تقویتشان کردید وخدا را وامی نیکو دادید گناهان شما را می پوشانم و در بهشت ها که جوی هادر آن روان است داخلتان می کنم و هر که پس از این کافر شود میان راه گم کرده است و بسزای پیمان شکنی شان لعنتشان کردیم و دل هایشان سخت کردیم تا کلمه ها را از معانی آن می گردانند و از آنچه بدان پندشان داده اند قسمتی را از یاد برده اند سوره مائده آیه 12 و 13
آیا از این تحریف و دستبرد به شگفت نمی آئی که آنچه رادر نص قرآن حکیم بعنوان تحریف یهودیان و بنی اسرائیل در کلام خدا شمرده است به کسانی نسبت داده که هنوز بوجود نیامده بودند و مادر روزگار باید بعدها آنان را بزاید . از رسول خدا (ص)دور است که چنان سخنانی گفته باشد و این ها را کسانی بر زبان آورده اند که در پرتگاه های کین توزی و هوس ها و دلبخواه ها سرنگون شده بودند و آمده اند این زشتی ها را به گروهی از مومنان بسته اند که از پیامبر درستکار پیروی کرده‌و به راه راست افتاده اند و به سخنان‌پاکیزه راه یافته و به راه خدای ستوده راه یافته اند و آنکه بدین خداچنگ زند راستی که به راه راست راه یافته است .

گزارش بما چنان رسید که پیامبر (ص)چون به جائی رسید که تا بارگاه قرب خدای تعالی به اندازه دو کمان یا کمتر بود هراسی او را گرفت که آوای بوبکر (ض) را شنید و دلش آرام گرفت‌و به آوای دوستش انسی پیدا کرد .
گزارش بالا را عبیدی مالکی در ص 154 از عمده التحقیق آورده و گفته این یکی از کرامات بوبکر صدیق است که ویژه او (ض) می باشد .
امینی گوید: آن هراس برای چه بوده و آن دلگرمی از چه؟ مگر او (ص) در بارگاه پروردگار نبوده و مگر جز این بوده که‌او تنها به خدا انس می گرفت و روان پاک او در همه لحظه ها گرایش به وی داشت؟ پس چگونه وقتی

[صفحه 198]

به آنجا بار یابد بیمناک شود . مگر نه آنجا نزدیک ترین جایگاه بوده است به پیشگاه خدای پاک که کسی جز او (ص) را به آنجا راه نبوده تا آنجا که جبرئیل امین هم از گام نهادن به آن مرز خودداری کرده و گفته اگر فراتر آیم به آتش خواهم سوخت چون خدای تعالی او (ص) را بدانجا برکشید و رنگی از پاکی و قداست خدائی بر او زدتا آمادگی یابد که فیض اقدس را بپذیرد . آیا آنجا برای کسی همچون‌او (ص) هراسی تواند بود که آوای بوبکرآن را فرو نشاند و آیا او (ص) در جایگاه به درآمدن از خویش حتی نیم نگاهی هم جز به سوی خدا - که شکوه اوبزرگ است - داشته است تا به آواز دیگران مانوس شود؟ نه بخدا دل پیامبر (ص) جز خدا را بخویش راه نمی داده به او انس داشته و به نعمت های وی دلش آرامش می یافته پس هیچکش دیگر را به آن راه نبوده است تا در آرامش آن جای پائی داشته باشد و خداوند برای هیچ مردی در درون وی دو دل ننهاده، به راستی که او را در افق و چشم انداز بزرگ دیده و به بنده‌خود وحی کرده آنچه وحی کرده و قلب وی‌آنچه را بدید تکذیب نکرد چرا با پیامبر درباره آنچه می بیند مجادله می کنید یکبار دیگر نیز او را دید نزدیک به آخرین درخت کنار نه دیده اوخیره گشت و نه منحرف شد و شمه‌ای از آیه های بزرگ پروردگارش را بدید و روان ارجمند او همیشه آرامش خود را از پروردگارش می گرفت تا آنجا که با این سخن از سوی خدای پاک وی را ندا در دادند . ای روان آرامش یافته به سوی پروردگارت به گونه ای برگرد که او از تو خشنود است و تو از وی خرسند.
این از ارج روایت در عالم واقعیت اما گزافگویان در برترخوانی، خوش

داشته اند که آن را - هر چند زنجیره اش بریده - از فضائل خلیفه بشمارند .

از زبان حذیفه‌بن یمان (ض) گزارش کرده اند که گفت: از رسول خدا (ص)

[صفحه 199]

شنیدم می گفت بر آن شده ام که مردانی را به‌این سوی و آن سوی فرستم تا کارهای شایسته و بایسته را بمردم آموزند همچنانکه عیسی پسر مریم حواریان را برای همین برنامه ها می فرستاد . گفتندش با عمر و بوبکر چگونه ای؟ گفت من از آندو بی نیاز نیستم زیرا آندو همچون چشم و گوش دینند .
این گزارش را حاکم در ج 3 ص 74 مستدرک آورده و گفته " این حدیثی است که تنها حفص بن عمر عدنی از زبان مسعر بازگو کرده " ولی ذهبی در فشرده همین کتاب آنرا بی پایه شمرده .
امینی گوید: نسائی گفته: حفص بن عمر موردوثوق نیست و ابن عدی گفته: بیشتر احادیثش با اخبار راجح و مشهور ناسازگار است و ابن حبان گفته او از آن ها بوده که زنجیره گزارش ها را دیگرگون می نموده و روا نیست احادیثی‌را که تنها او آورده بنیاد استدلال گیریم و ابن معنی گفته: مردی بد کنش‌بوده که مورد وثوق نیست و مالک بن عیسی گفته بی ارزش است و عقیلی گفته: حدیث هایش اباطیل است و احمد گفته او با حماد در بلاهائی که بر سر حدیث‌آورد همدست است و ابو داود گفته حدیث‌وی نکوهیده است و دار قطنی گفته: حدیث وی سست است و متروک، نیرومند نیست .
این ها تازه در صورتی است که سخن کسانی را بپذیریم که گویند او حفص ابن عمر بن دینار ایلی نبوده و اگر او باشد که به گفته ابن عدی همه احادیثش چه از نظر سند چه از نظر متن‌نکوهیده و ضعیف شمردن آن ها بهتر است‌و ابو حاتم گفته: پیری دروغ پرداز بوده و عقیلی گفته او از زبان شعبه ومسعر و مالک بن مغول و امامان گزارش هائی یاوه نقل کرده و ساجی گوید: اودروغ می گفته و ابو احمد حاکم گفته از سر احادیثش باید گذشت .

[صفحه 200]

این بود حال و روز سند روایت . و ای کاش می دانستم کدام کار بایسته و شایسته بوده که اگر بفرض پیامبر آن دو مرد را می فرستاده می توانستند بمردم بیاموزند؟ و چه فتوائی می دادند درباره کلاله وارث جد و جده و

تیمم و شکیات نماز و مسائل دیگری که پاره ای از آن ها را در جلد ششم عربی و پاره ای دیگر را در جلد سیزده از ترجمه فارسی مطرح کردیم و چه پاسخی داشتند در برابر پرسش هائی که مردم پیرامون آیات قرآن می نمودند با آنکه‌آندو حتی از فهم پاره ای از الفاظ و واژه های آن در می ماندند چه رسد به معانی دشوار و پیچیده؟
وانگهی چگونه نیازهای رسول خدا (ص) به یاری آندوبرآورده می شده و بر چه مبنائی آندو گوش و چشم دین بشمار می آمده اند آیابا آن دلاوری هاشان در نبردها؟ یا با آن دست و دل بازی هاشان در بحران های اقتصادی؟ یا به بینا دلی شان درکارها؟ یا به آن دانش سودمندشان در زمینه قرآن و سنت؟ یا به موقوف بودن‌دعوت اسلام در مرکز آن به آندو؟ یا به وابستگی اجرای احکام به آن دو؟ سرگذشت نامه ها را بخوان و سپس پاسخ بده .
در ج 5 ص 325 از زبان مقدسی آوردیم که این روایت: بوبکر و عمر همچون گوش و چشم اسلام هستند از ساخته های ولید بن فضل خبرساز است .
و ابو عمر در استیعاب - 146 / 1 - گزارشی بی زنجیره ای درست درباره بوبکر و عمر آورده که پیامبر گفت " این دو نسبت به من همچون چشم و گوش هستند نسبت به سر " آنگاه می نویسد اسناد آن ضعیف است، زیرا ابو عبد الله یعیش بن سعید ما را خبر داد که ابوبکر بن محمد بن معاویه ما را گفت که جعفر بن محمد فریابی گفت که عبد السلام بن محمد حرانی گفت که ابن ابی‌فدیک گفت که مغیره بن عبد الرحمن گفت‌که مطلب بن عبد الله بن حنطب از زبان‌پدرش از جدش آورده است که پیامبر گفت. . . " و این خبر به جز این، اسناددیگری ندارد و مغیره بن عبد الرحمن نامبرده نیز همان حزامی است که گزارش‌هایش سست است و با مغیره مخزومی که از فقیهان صاحب رای بوده دو تا است (الخ) و باز ابو عمر در ج 1 ص 348 می‌نویسد

[صفحه 201]

زنجیره این حدیث آشفته‌است و استوار نیست و در اصابه 299 / 2 آمده که این حدیث درباره بوبکر وعمر: " این دو، چشم و گوش هستند " به گفته ابو عمر حدیثی درهم برهم است‌و استوار نیست .
می گویم: در اسناد یاد شده آن نام چندین میانجی دیگر راهم می بینیم که یا ناشناخته اند یا حدیثشان سست است و سستی سند تنها بخاطر وجود مغیره نیست بلکه ابن معین‌درباره آن گوید بی ارزش است و نسائی هم آن را نیرومند نمی شمرده تهذیب التهذیب 266 / 10

از زبان ابن عباس گزارش کرده اند که بوبکر با پیامبر (ص) در غار ثور بود که به سختی تشنه اش شد درد دل به نزد پیامبر (ص) برد پیامبر (ص) به او گفت برو انتهای غار و سیراب شو بوبکر گفت پس رفتم انتهای غار و آنجا آبی آشامیدم شیرین‌تر از انگبین و سپیدتر از شیر و خوشبوتر از مشگ . سپس نزد پیامبر (ص) بازگشتم پرسید نوشیدی گفتم آری گفت‌ابوبکر ترا نویدی ندهم؟ گفتم چرا ای‌رسول خدا گفت به راستی خدای تبارک و تعالی فرشته ای را که به کار گذاری جوی های بهشت گماشته بود بفرمود تا رشته ای از جوی بهشت فردوس به انتهای‌این غار بکشد تا بوبکر از آن بنوشد گفت ای رسول خدا آیا مرا نزد خدا چنین پایگاهی هست پیامبر (ص) گفت آری و برتر از آن . سوگند به آنکه مرا به راستی به پیامبر برانگیخت اگرکسی به اندازه 70 پیامبر کار نیک داشته باشد ولی ترا دشمن گیرد پایش به بهشت نخواهد رسید
الریاض النضره 71 / 1 مرقاه الوصول ص 114
امینی گوید چگونه این روایت درست تواند بود با آنکه حافظان حدیث و پیشوایان تاریخ وسرگذشت نگاران، آن را ندیده اند در حالیکه چنان گزارش سترک و معجزه بزرگی در آن بوده؟ پس اگر خبر آن راپیش روی خود می یافته اند

[صفحه 202]

باآن اهتمامی که به گردآوری دلایل بر نبوت محمد و معجزه های او داشته اند چرا از آن چشم پوشیده اند تا نه در هیچیک از " اصل های حدیث " یافت شود و نه در هیچیک از سرگذشت نامه ها و تنها سیوطی آن را در الخصایص - 187 / 1 - بیارد و بنویسد: ابن عساکر بازنجیره ای بی پایه آن را گزارش کرده است .
تازه چرا گزارش آن تنها از زبان ابن عباس آمده است که اندکی پیش‌از هجرت در دره ابوطالب زائیده شد و هنگام پناه بردن پیامبر به غار بیش از یک دو سال نداشت و گزارش خود را هم معلوم نکرده که از که گفته و در آن غار هم جز پیامبر (ص) و دوست همراهش کسی دیگر نبوده پس گزارشی که خود آندو تن درباره آن رویداد داده اند کجا رفته و آن همه صحابه دیگر کجا بودند که آنرا بشنوند . آیا برازنده است که یک خردمند یا حافظ بیاید و چنین گزارش بی پایه ای را مسلم انگارد و در ردیف مناقب یاد کند؟
آری اینان درباره دوستی بوبکر و رفیقش گزارش هائی دارند که بداستان

های خیالی می ماند و با دست کسانی که‌در فضیلت تراشی بدنده گزافگوئی افتاده بودند درهم بافته شده و این هم نمونه: 1 - بی زنجیره ای درست اززبان عبد الله بن عمر آورده اند که پیامبر گفت چون بوبکر زاده شد همانشب‌خداوند نگاهی از فراز، به بهشت عدن افکند و گفت به عزت و جلال خودم سوگند که هیچکس را نگذارم گام در تو نهد مگر این مولود را دوست دارد . این گزارش چنانچه در ج 5 ص 300 ط 2 گذشت از ساخته های احمد بن عصمه نیشابوری است 2 . - بی زنجیره ای درست از ابو هریره گزارش کرده اند که‌پیامبر گفت: در پاتین ترین آسمان ها80000 فرشته اند که از خداوند برای دوستان بوبکر و عمر آمرزش می خواهند و در آسمان دوم 80000 فرشته اند که دشمنان بوبکر و عمر را نفرین می فرستند .

[صفحه 203]

این گزارش نیز بر بنیاد آنچه در ج 5 ص 300 ط 2 آوردیم از بزگ ترین آفاتی است که ابو سعید حسن بن علی بصری به جان احادیث انداخته
3- بی زنجیره ای درست از انس گزارش کرده اند که پیامبر گفت:
در هر شب جمعه خدای تعالی100/000 کس را از آتش دوزخ می رهاند مگر دو کس را که هر چند در جرگه امت من در می آیند ولی از ایشان نیستند و خداوند آندو را - همراه با کسانی از بجا آرندگان گناهان کبیره که در طبقه‌ایشانند - آزاد نمی کند و می گذارد که در میان بت پرستان در بندهای استوار و آهنین بمانند . آندو دشمنان بوبکر و عمرند و در جرگه مسلمانان نیستند بلکه تنها از جهودان این امت به شمار می آیند . الخ
- چنانچه در ج 5 ص 303 ط 2 گذشت، گزارش بالا از ساخته های ابوشاکر برده متوکل است .
4- از انس گزاش کرده اند که یک یهودی به نزد بوبکر شد و گفت سوگند به آنکه موسی را برانگیخت و با وی به سخن پرداخت البته من ترا دوست می دارم بوبکر از خوارا نگاشتن یهودی سربر نداشت پس جبرئیل بر پیامبر (ص) فرود آمد و گفت ای محمد خدای علی اعلی ترا سلام می رساند و می گوید به‌یهودی بگو که خدا روی او را از آتش بگردانید . الحدیث . گزارش را بخوان و پس از نگریستن در قرآن و اندیشه درآیاتی که درباره کیفر کافران فرود آمده داوری نمای . گزارش از ساخته های ابو سعید بصری است . برگردید به ج 5 ص 301 ط 2
5- بی زنجیره ای درست‌از عبد الله بن عمر گزارش کرده اند که پیامبر گفت خدا مرا بفرمود تا 4 کس را دوست دارم ابوبکر، عمر، عثمان، علی، این گزارش نیز از بلاهائی است که بر بنیاد آنچه در ج 5ص 310 ط 2

گذشت سنجری بجان دین انداخته .
6- بی زنجیره ای درست از ابوهریره گزارش کرده اند که پیامبر از علی پرسید آیا این دو پیرمرد را دوست داری گفت آری ای رسول خدا گفت دوستشان

بدار تا ببهشت درآئی این هم از ساخته های اشنانی است چنانکه در ج 5 ص 313 ط 2 گذشت .
7- بی زنجیره ای درست از جابر گزارش کرده اند که پیامبر گفت: هیچ مومن بوبکر و عمر را دشمن ندارد و هیچ منافق آندو را دوست نگیرد .
این هم از ساخته های معلی طحان است برگردید به ج 5 ص 323 ط 2
8- بی زنجیره ای درست از بوهریره گزارش کرده اند که پیامبر گفت اینک جبرئیل از سوی خدا مرا خبر می دهد که هیچ کس جز مومن پرهیزکار بوبکر و عمر را دوست نگیرد و هیچ کس جز منافق نگون بخت او را دشمن ندارد .
این نیز چنانچه در ج 5 ص 326 ط 2 گذشت از ساخته های ابراهیم‌انصاری است
9- بی زنجیره ای درست از ابو سعید گزارش کرده اند که پیامبر گفت هر که عمر را دشمن دارد مرا دشمن داشته برگردید به 329 / 5 ط 2
10- از زبان علی بی زنجیره ای درست آورده اند که پیامبر گفت: خداوند در لوح محفوظ برای شما - بوبکر، عمر، عثمان، علی را می گوید - پیمان گرفته که هیچ کس جز مومن پرهیزگار شما را دوست ندارد و هیچکس جز منافق نگون - بخت شما را دشمن نگیرد . چنانچه در ج 5 ص 326 ط 2 گذشت این گزارش هم از ساخته های ابراهیم انصاری است .
11- بی زنجیره‌ای درست از علی گزارش کرده اند که پیامبر درباره بوبکر گفت هر که مرا دوست دارد باید او را دوست گیرد و هرکه بزرگداشت مرا خواهد باید او را بزرگ دارد . خصوصیات این گزارش هم در ج 5 ص 355 ط 2 گذشت.
12- بی زنجیره‌ای درست از انس گزارش کرده اند که پیامبر گفت عرش خدا 360 پایه دارد و هر پایه آن 60/000 برابر جهان است و میان هر دو پایه 60000 سنگ است که هر سنگ آن 60000 برابر دنیا است و درهر سنگ 60000 عالم است و هر عالم 60000 برابر همه آدمیان و دیوان است و خدای تعالی ایشان

را الهام‌کرده که تا روز قیامت برای دوستان بوبکر و عمر آمرزش بخواهند و دشمنان آندو را نفرین فرستند .
گویا کسی که این روایت خرافی را درهم بافته عدد 60000 را با دیدی ویژه می نگریسته که‌موجودات پنداری را بر بنیاد آن عدد نهاده و بهر حال که این ها هیچ نیست مگر آفت هائی که به جان دین انداخته اند و کیان؟ همان کسان که پروای درست و خطاب سخن ندارند و در برابر حقایق استوار به گزافگوئی در برترخوانی ها می پردازند، با این همه، ما با پرداختن به شرح و بسط زمینه آن تحریک احساسات نمی کنیم و داوری در پیرامون آنرا به مغز پژوهشگران آزاده و هوشیار می گذاریم .

از ابو اروی دوسی آورده اند که گفت من نزد پیامبر (ص) نشسته بودم که بوبکر و عمر (ض) بیامدند رسول خدا (ص) گفت ستایش آن را که مرا بدست شما یاری کرد .
امینی گوید: گزارش بالا را حاکم در مستدرک 74 / 3از طریق کسی - ابن ابی فدیک -آورده که هر چند ابن معین او را مورد وثوق می شمارد ولی ابن سعد سخن او را حجت نمی شمارد و تازه او گزارش را از:
عاصم بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب گرفته است که احمد و ابن معین و ابو حاتم و ابن عدی، احادیث وی را ضعیف می شمرند و فروی گفته: نیرومند نیست و جوزجانی گفته حدیثش سست است و بخاری گفته: حدیثش نکوهیده است و ترمذی گفته: او متروک‌است، و مورد وثوق نیست و ابن حبان گفته او را تخطئه کرده و با وی مخالفند و هم گوید احادیثش بسیار نکوهیده است و از

[صفحه 206]

مردان موثق‌احادیثی نقل می کند که به احادیث استوار ماننده نیست و روا نیست که آنها را زمینه گفتگو گیریم مگر در جائی که با احادیث مردان موثق سازگارباشد . و ابن جارود گفته: حدیث او حجت نیست، و احمد بن صالح که او را مورد وثوق شمرده از این لحاظ مورد اعتراض نسائی واقع شده و تازه او گزارش را از:
سهیل بن ابی صالح گرفته که به گفته ابن معین حدیث او حجت نیست و ابو حاتم گفته حدیث وی سرمایه استدلال را نشاید . و ابن حبان گفته او را خطا کار می شمارند وابن ابی خیثمه از زبان یحیی آورده: همیشه اهل حدیث از احادیث وی می پرهیزند . و عقیلی از زبان یحیی آورده که او صالحک است و در احادیث وی جای نکوهش است و تازه او حدیثش رااز زبان محمد بن ابراهیم بن حارث مدنی آورده که گرچه تعدادی او را مورد وثوق می شمارند ولی امام حنبلیان احمد گوید: در حدیث او چیزی ناپسند هست و احادیث نکوهیده یا ناپسندی روایت می کند حدیث یاد شده را ابن حجر نیز در اصابه ج 4 / ص 5 یاد کرده و سست شمرده .
این کوتاه سخنی بود درباره میانجیان زنجیره حدیث و چنانچه می بینید، متن آن هم برترین نمونه گزافگوئی است .

از انس بن مالک گزارش کرده اند که گفت: شنیدم رسول خدا (ص) می گفت جبرئیل مرا خبر کرد که چون خدای تعالی آدم را بیافرید و روح در بدن او دمید مرابفرمود تا سیبی از بهشت برگیرم و آن را در گلوی وی بفشارم من نیز آن را در دهان وی فشردم پس خداوند تو را - ای محمد - از همان چکه نخست

[صفحه 207]

بیافرید و بوبکر را از چکه دوم و عمررا از چکه سوم و عثمان را از چهارم وعلی را از پنجم آدم گفت اینان کیستندکه گرامی شان داشته ای خدای تعالی گفت اینان پنج شبح هستند از زادگان تو و هم گفت اینان از همه آفریدگانم نزد من گرامی ترند. جبرئیل گفت چون آدم از فرمان پروردگارش سر پیچید گفت‌پروردگارا تو را به آبروی این شبح های پنجگانه ای که ایشان را برتری داده ای توبه ام را بپذیر و خدا نیز بپذیرفت
این را حافظ محب الدین طبری در الریاض النضره 30 / 1 آورده و ابن‌حجر نیز در صواعق - ص 50 - آنرا از ریاض محب طبری نقل کرده و گفته: درستی آن به گردن وی است .
امینی گوید چه دور مسافتی است میان آنکس که‌روا می دارد آدم - نخستین پیامبران -چون خواهد برای پذیرش توبه‌اش وسیله‌ای بدرگاه خدای تعالی برانگیزد در کنار توسل به برترین پیامبران و سرورجانشیان ایشان (ع) به مردمانی معمولی متوسل شود و میان آن کس که توسل را از اصل منکر است - برای هر کس که باشد و بهر کس که باشد - و حتی‌توسل آدم به نبی اعظم (ص) را هیچگونه ارج و ارزشی نمی نهد، آن نخستین کس چنین روایتی را صحیح می انگارد که سیوطی در داوری خود آن را دروغ و ساختگی شمرده و چنانچه در کشف‌الخفاء آمده ابن حجر نیز با نقل داوری او به آن خرسندی داده هر چند که در صواعق خود آن را در فضایل خلفایاد کرده و پنداشته است که دست روزگار پس از وی کسی را بر نمی انگیزد که او را بپای حساب کشد، عجلونی نیز در کشف الخفا 233 / 1 در دروغ و ساختگی بدون آن با ایشان همداستان شده و می نویسد: ابن حجر هیثمی از سیوطی نقل کرده که این حدیث، دروغ و ساختگی است .
تازه متن روایت هم روشن ترین گواه است بر این داوری جز این که کسانی که به گزافگوئی در فضیلت خوانی افتاده اند آن را آفریده اند تا در برابر

[صفحه 208]

روایتی به مقابله وادارند که درباره این آیه رسیده: فتلقی آدم من‌ربه کلمات فتاب علیه سوره بقره

آن چنین است که به گزارش الدر المنثور - 60 / 1 - دیلمی در مسند الفردوس با زنجیره خود از علی روایت کرده که گفت پیامبر (ص) را پرسیدم این که خدا گوید: (فتلقی . . . علیه = پس آدم از سوی پروردگارش کلماتی دریافت کرد که با گفتن آن توبه اش پذیرفته آمد) چه معنی دارد . گفت خداوند آدم را در هند فرود آورد و حواء را در جده - تا آنجا که گفت - تا خدا جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت ای آدم آیا تو را بدست خود نیافریدم آیا از روح خود در تو نومیدم آیا فرشتگانم را در برابر تو بسجده نیافکندم آیا کنیز خود حوا را بهمسری تو در نیاوردم گفت آری گفت پس‌این گریه چیست گفت چه مرا از گریه باز می دارد؟ با آنکه از نزدیکی درگاه خدای رحمان بیرونم افکندند . گفت پس این کلمات را بگو که خدا توبه تو را می پذیرد و گناهت را می آمرزد بگو: بار خدایا از تو درخواست می کنم بحق محمد و آل محمد - ای خدای پاک که جز تو خدائی نیست که من بد کردم و بر خویش ستم روا داشتم - که مرا بیامرز زیرا تو آمرزنده مهربانی . این بود کلماتی که آدم فرا گرفت

و ابن النجار از ابن عباس گزارش کرده که گفت رسول خدا (ص) را پرسیدم آن کلمات چه بود که آدم از پروردگارش فرا گرفت و با گفتن آنها آمرزیده شد . گفت وی از خدا درخواست کرد که به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبه مرا بپذیر او هم بپذیرفت

الدر المنثور 60 / 1

بنابر آنچه در ینابیع‌الموده ص 239 آمده این گزارش را فقیه ابن مغازلی نیز در مناقب خود آورده است .

و هم ابو الفتح محمد بن علی نطنزی متولد در 480 در کتاب خود الخصایص آورده است که ابن عباس گفت چون خدا آدم را بیافرید و از روح خوددر او دمید

[صفحه 209]

او به عطسه افتاد و گفت خدای را ستایش . پروردگارش او را گفت: پروردگارت ترا بیامرزد و چون فرشتگان را در برابر او بخاک افکند پرسید پروردگارا آیا آفریدگانی‌هم آفریده ای که از من نزد تو دوست تر باشند؟ گفت آری و اگر آنان نبودند تو را نمی آفریدم گفت پروردگارا پس ایشان را به من بنمای خداوند به فرشتگان پرده دار، وحی کرد که پرده ها را

بردارند چون برداشتند ناگاه آدم 5 شبح را در پیشاپیش عرش دید گفت پروردگارا اینان‌کیانند؟ گفت ای آدم این پیامبر من محمد است و این امیرمومنان علی پسر عموی پیامبر من و جانشین او است و این فاطمه دختر پیامبر من است و این دو نیز حسن و حسین دو پسر علی و دو فرزند پیامبر منند سپس گفت ای آدم آنان فرزندان تواند او از این سخن شاد شد و چون آن لغزش از وی سر زد گفت پروردگارا از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین درخواست می کنم‌که مرا بیامرزی . خدا او را بیامرزیدو همین است که خدای تعالی گفته " و آدم از پروردگارش کلماتی فرا گرفت " زیرا کلماتی که آدم از پروردگارش فراگرفت این بود " خدایا بحق محمد و علی‌و فاطمه و حسن و حسین که مرا بیامرزی"و خدا نیز او را بیامرزید .
کسی که می پندارد آدم، خلفا را بدرگاه خدا شفیع برده باید گزارش معروفی را بنگرد که با سند صحیح درباره توسل عمر - یکی از همان خلفا - به عباس - عموی پیامبر (ص) رسیده است و کی؟ در نماز طلب باران، زیرا هنگامی که خشکسالی گریبان مردم را گرفت او به نماز باران بیرون شد و گفت بار خدایاما به آبروی عموی پیامبرت از تو درخواست می کنیم که سختی و گرسنگی و خشکسالی را از سرما دور کنی و ما را با باران سیراب کنی عباس گفت پروردگار هیچ بلائی از آسمان فرود نمی آید مگر بخاطر گناهی، و از میان‌نیز نمی رود مگر با توبه، این گروه بخاطر خویشاوندی من با پیامبرت بوسیله من روی بدرگاه تو آورده اند واینک دست های گنهکارمان را بسوی تو برداشته و پیشانی را برای توبه به آستان تو نهاده ایم تو شبان و سرپرست‌مائی و گمشده ها را بحال خود رها

[صفحه 210]

نمی کنی و چارپای شکسته اندام را با حال تباه در خانه رها نمی کنی، خردان سست و ناتوان گردیدند و بزرگتران بدحال و اندک مال شدند، درد دل ها بالا گرفت و تو از آشکار وپنهان آگاهی بار خدایا پیش از آنکه با نومیدی از درگاه تو بهلاکت افتند ایشان را در پناه خودت پناه ده زیرا جز گروه کافران از رحمت تو نومید نمی‌شوند .
هنوز سخن وی به پایان نیامده بود که آسمان همچون ریسمان ها نرم و سست شد، ابری پدید آمد و از آسمان قطره های درشت و پیاپی باریدن گرفت ومردم آغاز کردند به تبرک جستن به عباس و مسح کردن او و می گفتند: گوارا باد تو را ای ساقی دو حرم (مکه و مدینه) پس حسان بن ثابت گفت:
خشکسالی ما طولانی شده بود که پیشوا (عمر) دعا کرد

و به آبروی چهره درخشان عباس که بزرگ قوم بود ابرها ما را سیراب کرد .
همان عموی پیامبر و برادر پدرش
که تنها او - و نه دیگرمردم - این آبرو را از وی به میراث برده بود .
خدا به آبروی او شهرها رازنده کرد
تا پس از همه نومیدی ها، کران تا کران سرسبز و شاداب گردید .
و هم ابن عفیف نصری گفت:
همیشه عباس پسر شیبه در مواقعی که روزگار بر مردم سخت و دیگرگون شود همچون درفش راهنمائی است به سوی هدف و مقصود .
مردی است که در پاسخ آواز او - و آنگاه که با دعای مسلمانی، خدای را بخواند -
آسمان درهای خود را می گشاید
ون خدا را همراه با سپاهیانی بزرگوار بخواند که نشان لشگریان را نیز برخود دارند،

[صفحه 211]

درهای آن به روی او گشوده می شود .
عموی پیامبر است . نه هیچکس مانند برادرزاده او است
و نه در میان گروه ها عموئی چون خودش توان جست .
روزی که او در جایش ایستاد قریش بدانست که:
با داشتن چنین فردی در میان خود بر همه قبائل برتری دارد .
و هم شاعر هاشیمان گفته:
هم رسول خدا از ما است و هم شهیدان و گواهان
و هم عباس که با آبروی خود باران را از دل ابر به ریختن واداشت .
و هم عباس بن عتبه‌بن ابی لهب گفت:
به آبروی عموی من بود که خدا حجاز و اهل آن را با ابر سیراب کرد .
همان گاه که عمر موی سپید او را وسیله درخواست باران گرفت
همیشه در خشکسالی ها روی به عباس داشت
و چندان بر سر این کار پایداشت تا بسی نگذشت که باران بارید ن گرفت
رسول خدا از ما است و میراث او در میان ما .
آیا بالاتر از این نیز افتخاری برای افتخار کنندگان هست؟
اکنون آیا این مردی که عباس را شفیع خود می گرداند همان کسی است که در حدیث ساختگی اشباح در کنار صاحب رسالت و سرور جانشینان (ص) قرار داشته و آدم به او متوسل شده؟ و آیابا آنکه در میان آفریدگان خدای پاک، پیامبران و رسولان اولوالعزم و اوصیاء و فرشتگان و مقربان

هستند بازهم او و دو رفیقش - پس از پیامبر - به اعتراف آفریننده شان گرامی ترین آفریدگان خدایند؟

[صفحه 212]

پس چرا این مرد، خدا را بحق خود قسم نداده؟ و با اینکه خودش از عباس و از پدر او آدم و از همه فرزندان او و بگیر وبیا . . . نزد خدا گرامی تر بود چرا دست به دامن او شد؟ مگر او عباس - وتنها او و بس - را از این لحاظ مستثنی می شمرده و او را - نزد خدا - هم از خود گرامی تر می دانسته و هم از همه کسانی که خود نزد خدا از ایشان گرامی تر است؟
من نمی دانم چه‌بگویم و تو خود زمینه ای پهناور داری‌تا سخن حق را بگوئی و آنچه وجدان آزاده ات تو را به آن راه می نماید بپذیری و بگوئی چگونه در حدیث اشباح، سه خلیفه را نزد خدا از همه آفریدگان او گرامی تر شمرده اند با آنکه چنانکه گفتیم در میان ایشان پیامبران و رسولان هستند و اوصیا و اولیا و فرشتگان؟ و چگونه پدر آدمیان و پیامبر معصوم بکسانی همچون بوبکر و دو رفیق او متوسل می شود و ایشان همان هایند که می شناسیمشان و سرگذشت نامه هاشان را در برابر خود می بینیم . و چگونه اینان در ردیف نبی اعظم و داماد او قرار میگیرند که‌به گفته قرآن کریم در حکم جان پاک اواست و به نص نامه ارجمند خدا از هر گناهی پاک بوده؟ چگونه آنان می توانند در برتری های آفرینش خود با آن دو یکسان باشند تا کسی بیاید و آبروی آنان را نیز در کنار آندو وسیله و شفیع خود گرداند . من گمان ندارم کسی از پیروان این دار و دسته بیاید و با گزارشگران آن دروغ در پندارهای بی بنیادشان همصدا شود آری چون گزافگوئی شان در فضیلت تراشی بی نهایت است این همصدائی دور نیست منتها به دنبال آن مانند ابن حجر می نویسند: خوب و بد آن بگردن گزارشگرانش
اینک بسراغ آن یکی برویم که توسل را از اصل منکر است و در برابر آن افراط، راه تفریط پیش گرفته و همین راه، او را در گل و لای وامانده ساخته و در پرتگاه نادانی سرنگون افکنده و مانند قصیمی آمده است و منکر روایتی صحیح شده که از طریق عمر بن خطاب (ض) رسیده که او گفت رسول خدا (ص) گفت چون از آدم آن لغزش سر زد گفت پروردگارا از تو درخواست می کنم که بحق محمد

[صفحه 213]

مرا بیامرزی خدا گفت ای آدم چگونه محمد را شناختی با آنکه هنوز او را

نیافریده ام گفت پروردگارا از این روی که چون مرا با دو دست خویش بیافریدی و از روح خود در من دمیدی سر برداشتم و دیدم بر روی پایه های عرش نوشته شده بود لااله‌الاالله محمد رسول الله و دانستم که تو نام هیچکس را به نام خود نمی افزائی مگر دوست ترین آفریدگانت باشد به نزد تو . خدا گفت ای آدم راست گفتی براستی او دوست ترین آفریدگان من است به نزدمن، مرا بحق او بخوان که تو را آمرزیدم و اگر محمد نبود تو را نمی آفریدم .
این گزارش را هم بیهقی در دلائل النبوه آورده است و هم حاکم درمستدرک 615 / 2 - که جداگانه نیز درست بودن آن را اعتراف کرده - و هم طبرانی در معجم صغیر و هم بو نعیم دردلائل و هم - چنانچه در الخصایص آمده- ابن عساکر و سبکی نیز در ص 120 از شفاء السقام جداگانه داوری خود را به‌درست بودن آن بر زبان آورده 0 و هم قسطلانی در مواهب 16 / 1 و هم سمهودی‌در وفاء الوفاء 419 / 2 و هم زرقانی در شرح مواهب 62 / 1 و هم عزامی در فرقان القرآن ص 117 و سیوطی نیز در ج1 ص 6 از الخصایص الکبری آنرا از زبان تعدادی از حافظان بازگو کرده است .
صیمی که پا جای پای ابن تیمیه‌نهاده در رد این حدیث صحیحی که از پیامبر رسیده در الصراع 593 / 2 می نویسد: درخواست از خدا اگر با سوگنددادن او به آبروی پیامبر یا به آبروی‌کسی دیگر از پیامبران و نیکان همراه باشد از نظر دین چندان ارزش عملی ندارد که موجب شود این درخواست، کاری شایسته و نیک شمرده شود چه رسد که خود وسیله ای گردد برای آمرزش کامل و گذشتن خدا از گناهان . این که‌کسی بگوید " خدایا از تو می خواهم به‌آبروی فلان مرد یا زن " چه کار شایسته ای در آن هست که گوینده آن ازآمرزیدگان گردد؟ آمرزش تنها

برای آمرزش خواهنده است .
و هم می نویسد: اما کلمات خالی هیچ ارزشی درپیشگاه خدا ندارد و هرگز هم به آن هانمی نگرد چه رسد که آن ها را کاری بشمارد که گناهان و لغزش های گران رابکاهد چه ارج و ارزشی دارد که کسی بگوید " از تو بحق محمد درخواست می کنم که مرا بیامرزی " تا خدا در پاسخ وی بگوید چون مرا بحق او سوگند دادی البته ترا آمرزیدم . کسانی این عقیده‌را دارند و این سخنان را بر زبان می رانند که از همه مردم نادان تر باشندو سست ایمان تر و با پرهیزگاری و برتری کمتر از همه و دورتر از همگان از درگاه خدا و از خشنودی او و ایشان‌بر خلاف میلشان با این سخنان هرگز

شایسته آمرزش و گذشت از گناهان و چشم‌پوشی از آن و رسیدن بخشنودی خدا نیستند بلکه شایسته آنند که خدا از آنان کینه کشد و همه را براند و با عذابی دردناک و رنج آور کیفر کند، این سخنان و این گونه توسل ها - کم باشد یا زیاد - هیچ فایده ای بحال ایشان ندارد و ما شک نداریم که آمرزیده شدن گناه آدم تنها بخاطر توبه او و بازگشتن وی بسوی پروردگارش‌بوده و بخاطر این که از گناه خویش دست کشید و پوزش و آمرزش خواهی را ازهمه دل و خرد و روان وی توان یافت اما این که از خدا به حق کسی درخواست‌آمرزش کرده باشد این کار نزد خدا هیچ‌ارج و ارزشی ندارد تا وی بدان پردازد. پایان
ما در پاسخ این ناآگاه بی نام و ننگ آزمند و بد زبان تنها همان‌کلمه بدرود را بر زبان می رانیم که قرآن پاسخ آنان شناخته است زیرا وی در این یاوه گوئی ها دنباله رو استادش ابن تیمیه است که او نیز پاسخ‌خود را از گروهی از پیشوایان و حافظان حدیث گرفته است آن هم با سخنانی گسترده که ما از همه آن ها به‌یادآوری سخن سبکی بسنده می کنیم . درص 121 از شفاء السقام می نویسد: ابن‌تیمیه گوید: آنچه در داستان آدم آمده است که وی به حق پیامبر متوسل شده پایه ای ندارد و هیچکس آنرا از وی (ص) با زنجیره هائی نقل نکرده است که بتوان بر آن اعتماد

[صفحه 215]

کرد و آنرا معتبر شمرد و گواه آورد . سپس ابن تیمیه مدعی می شود که آن دروغ است و در این زمینه سخن را بسیار دراز کرده چندانکه در لابلای آن جز پندار بی پایه و دروغ چیزی نتوان جست و اگر می دانست که حاکم درداوری های خود آن را صحیح شمرده چنین‌سخنانی نمی گفت یا دست کم به پاسخ اومی پرداخت و من بگمانم اگر این حدیث با زنجیره آن هم به او رسد میانجی گزارش آن عبد الرحمن بن یزید را به باد نکوهش می گیرد و ما گوئیم که در صحیح شمردن حدیث، متکی به سخن حاکم هستیم و تازه عبد الرحمن بن یزید در ضعیف القول بودن به آن حدی که وی ادعا می کند نمی رسد و چگونه مسلمانی‌را سزد که بر نهی از این کار بزرگ، گستاخی نماید که نه خرد آن را مردود می شمارد و نه دین . و درباره آن چنین حدیثی هم وارد شده آنچه درباره توسل جستن ابراهیم و نوح و پیامبران دیگر بجز ایشان نیز رسیده مفسران آورده اند و ما از همه آن ها به این یکی بسنده کردیم چون هم نیکو است و هم حاکم آن را صحیح شمرده و در این زمینه نیز هیچ فرقی نیست که این گونه‌اعمال را توسل بنامیم یا یاری خواهی یا شفیع آوردن یا بزرگداشت . و کسی که به این گونه دعا می کند در حقیقت از پیامبر (ص) چیزی نمی خواهد و به‌او پناه نمی برد بلکه او را

وسیله ای‌قرار می دهد برای آنکه خدا دعایش را مستجاب کند و با روی آوردن به سوی اواز خدا پناه می خواهد الخ .
ا خود نیز در پیرامون این موضوع در ج 5 ص 143 تا 156 سخنانی آوردیم . مراجعه کنید .

از زبان بوهریره‌آورده اند که رسول خدا (ص) بوبکر وعمر از انبیا و مرسلین که بگذریم از همه اهل آسمان ها و زمین و از همه اولین و آخرین بهترند .

[صفحه 216]

این گزارش را ابن حجر در ص 45 از صواعق به نقل از حاکم و ابن عدی آورده و خطیب نیز در تاریخ خود ج 5 ص 253 آنرا گزارش کرده و مطابق عادت خود درنقل مناقب دو خلیفه، از نقطه ضعف هائی که در سند آن بوده کمترین سخنی نگفته با آن که یکی از میانجیان گزارش: جبرون بن واقد افریقی است که‌محمد بن داود قنطری آن را از زبان وی‌بازگو کرده ذهبی در میزان می نویسد: جبرون متهم به حدیث سازی است زیرا اوبوده که با کم آزرمی از سفیان گزارش کرده، راوی حدیث از زبان وی نیز محمد بن داود قنطری است که از قول ابو هریره - بی زنجیره ای درست - آورده اند که پیامبر گفت بوبکر و عمربهترین اولین هستند . جبرون تنها کسی‌است که این حدیث و حدیث پیش از آن راروایت کرده و هر دو ساختگی است و ابن‌حجر نیز در ج 2 ص 94 از لسان می افزاید: از ابن عدی رسیده که گفت برای جبرون جز همین دو حدیث، حدیث دیگری نمی شناسم و این دو را نیز ندیده ام که جز محمد بن داود کسی از او روایت کرده باشد و هر دو نیز نکوهیده است .
و ذهبی در زندگی نامه محمد بن داود می نویسد او از زبان جبرون افریقی دو حدیث باطل آورده که ابن عدی آن را در زندگی نامه جبرون یاد کرده و گفته محمد تنها کسی است که آن را از زبان او آورده .
و ابن حجر می نویسد - لسان 161 / 5 - گمان می کنم این آفت از سوی جبرون به حدیث‌خورده باشد و مولف آن کتاب، هر دو حدیث را در زندگی نامه وی آورده و آشکارا هر دو را ساختگی می شمارد و می گوید معروف است که سازنده آندو جبرون است .
مینی گوید: آیا شایسته‌است که کسی همچون این دو ابطال کننده‌احادیث، چنین گزارشی باطل را روایت کند که سازنده آن معتقد بوده است بوبکر و عمر را باید هم بر فرشتگان مقرب و معصوم که در آسمان ها هستند برتری داد - با آنکه سرور ایشان امین‌وحی - جبرئیل - در میان آنان است - وهم بر کسانی که نزدیکی

[صفحه 217]

و تقرب ایشان به آستان خدا ثابت است، از دوستان خدا بگیر تا برگزیدگان او و جانشینان پیامبران - من نمی دانم که آندو با چه چیزی بر همه اینان برتری یافته اند؟ آیا با دانشی که از سراپای ایشان می جهیده؟ - که چون‌و چند آن را دریافته ای - یا برای معصوم بودن آندو از گناهان؟ - که نه‌تو چنین اعتقادی درباره ایشان داری ونه سرگذشت نامه آندو که در تاریخ آمده راه می دهد که چنین اعتقادی داشته باشی و آنگاه معصوم بودن فرشتگان، روشن و بی چون و چرا است ومعصوم بودن جانشینان پیامبران هم با دلائل صحیح، واجب شناخته شده و تقرب‌کسانی از نزدیکان درگاه خداوند - همچون لقمان و خضر و ذالقرنین - از مطالبی است که نیازی بدلیل جداگانه ندارد - یا برای هراسی بوده که در پیشبرد آئین خدا در دل های دشمنان می‌افکندند و برای رنجی بوده که در راه دین برده و کوشش های بسیاری که بر خود هموار ساختند؟ سخن درست در همه این زمینه ها بر هیچکس پوشیده نیست تو دست خود را بر هر فضیلتی که میخواهی بگذار که خواهی دید در هیچکدام از آن فضایل، آندو تن چیزی بیش از بسیاری از صحابه و شاگردانشان‌و دیگران ندارند چه رسد به بزرگانی که یاد کردیم . ولی چه باید کرد که
گزافگوئی در فضیلت تراشی، آدمی را بر آن می دارد که چنان سخنانی بگوید . تو هم بگذارش تا بگوید زیرا حقایق آشکار، نابودی پذیر نیست و بنیادهای‌نهاده شده همیشه پشتوانه استواری است.

از زبان علی بن ابیطالب آورده اند که گفت شنیدم رسول خدا (ص) به ابوبکر می گفت ابوبکر خداوند به من پاداشی برابر با پاداش همه آن کسان داده است‌که از آغاز خلقت آدم تا هنگام بعثت من باو گرویده اند و خداوند به تو پاداشی برابر با پاداش همه آن کسانی داده است که از آغاز بعثت من تا روز رستاخیز به او گرویده اند .

[صفحه 218]

چنانچه در ریاض النضره - 129 / 1 - آمده این گزارش را خعلی و ملا آورده اند . خطیب بغدادی نیز در تاریخ خود - 53 / 5 - آن را از طریق احمد بن محمد بن عبید الله، م ابوالحسن تمار مقری آورده و می نویسد: وی مورد وثوق نیست و احادیثی باطل روایت کرده‌و من با ابو القاسم ازهری که درباره او مذاکره می کردم گفتم من او را ضعیف القول می دانم چون گزارش های نکوهیده ای در میان حدیث هایش هست وی‌گفت آری او هم مانند ابوسعید عدوی است .
امینی گوید: ابو سعید عدوی همان حسن بن علی عدوی بصری شیخ کم آزرم دروغ پرداز است که حدیث می ساخته و ما سرگذشت او را در ج 5 ص 224 ط 2 در ضمن سلسله خبرسازهاآوردیم پس اینکه ازهری درباره ابوالحسن تمارگوید او هم مثل ابو سعید است می خواهد اشاره کند که او نیز دروغ پرداز و خبرساز بوده .
یکی دیگر از میانجیان زنجیره گزارش ابو معاویه ضریر است که به تندروی تندروی در شیعیگری - شناخته شده و یعقوب بن شیبه گوید: وی مورد وثوق است ولی گاهی کاستی های حدیث ها را پنهان می داشته - میزان الاعتدال 382 / 3 و یکی دیگر ابوالبختری است که این حدیث‌را از علی گزارش کرده و سلمه بن کهیل‌گوید همه احادیث ابو البختری نیکو است مگر آنچه از زبان علی آورده که ضعیف است - میزان الاعتدال 344 / 3.
این حال و روز زنجیره گزارش بود اما درباره متن آن هم وجدان آزاده ات بهترین داور است .

از زبان سهل بن سعد آورده اند که گفت رسول خدا (ص) گفت دوست داشتن بوبکرو سپاسگزاری از وی بر پیروانم بایسته‌است .
گزارش بالا را خطیب بغدادی در تاریخ خود 453 / 5 از طریق عمر بن

[صفحه 219]

ابراهیم کردی آورده و گوید این‌حدیث را تنها عمر آورده که از سر احادیثش باید گذشت و ذهبی هم در میزان الاعتدال 249 / 2 آن را آورده و گوید این حدیث بسیار نکوهیده است .
و باز خطیب بغدادی در تاریخ خود 73 / 5 از طریق عمر کردی آن را به این عبارت آورده به راستی از میان همه مردم کسی که با یاری های خود و با آنچه در دست داشت به من نیکوئی کرد بوبکر صدیق است پس دوست داشتن و سپاسگزاری و نگهداری او بر پیروانم لازم است .
امینی گوید: این روایت از ساخته های عمر کردی است، دار قطنی گوید وی دروغگو و پلید بوده و خطیب گفته: موثق نیست و گزارش های نکوهیده از زبان بزرگان نقل می کند برگردید به آنچه در ج 5 ص 246 ط 2 درباره سلسله ای از دروغگویان گذشت .
و شگفت آنکه خود خطیب با آنکه در سر گذشت کردی چنین سخنی درباره او گفته می بینی‌در همان تاریخ خود به هنگام نقل روایت بالا گویا دیگر زبانش بند می آید، که یکبار آن را آورده و از نقطه ضعفی که در آن بوده سخنی نگفته و یک کلمه بر زبان نیاورده است که ساختگی بودن آن را برساند و بار دیگرنیز به همین اندازه اکتفا می کند که بنویسد: گزارش آن تنها از راه عمر رسیده و - چنانچه در جای دوم می نویسد - غیر عمر از او موثق تر است . و همه این زمینه ها را تنها برای آن چیده که آنچه را آشکار است از دیده خوانندگان پوشیده دارد و حقایق استوار را به گونه ای دیگر نماید و از همین روی است که پس از چندی صفوری‌می آید و در ج 2 ص 186 نزهه المجالس، روایت را همانند اخبار مسلمه یاد می کند .

بوبکر در کفه ترازو

چنانچه در مرقاه الوصول ص 112 آمده حکیم ترمذی آورده است که

[صفحه 220]

رزق‌الله بن موسی باجی بصری ما را گزارش کرد از زبان مومل به اسماعیل عدوی بصری و او از زبان حماد بن سلمه و اواز زبان سعید بن جمهان بصری و او از سفینه برده ام سلمه که گفت: چون رسول خدا (ص) نماز بامداد را می گزارد روی به یارانش می کرد و می گفت‌کدامیک از شما دیشب خوابی دیده اید؟تا یکروز که نماز بامداد را بگزارد روی بیاران کرد و پرسید کدامیک از شما دیشب خوابی دیده اید . مردی گفت ای رسول خدا من دیدم که گویا ترازوئی‌از آسمان آویختند و ترا در یک کفه آن‌نهادند و بوبکر را در کفه دیگر پس توبر بوبکر چربیدی پس تو را برگرفتند وبوبکر را بجای خود نهادند سپس عمر راآوردند و در کفه دیگر نهادند و او رابه ابوبکر سنجیدند پس بوبکر بر عمر بچربید آنگاه عمر را بجای خود رها کرده ابوبکر را برگرفتند و عثمان را آورده و بجای وی در کفه دیگر گذاشتند پس عمر بر عثمان بچربید و سپس عمر رابرگرفته و عثمان را بجای خود رها کردند و علی را آوردند و در کفه دیگرنهادند پس عثمان بر علی بچربید و آنگاه ترازو را بر داشتند، رسول خدا(ص) از شنیدن این خواب چهره اش دگرگون شد و سپس گفت سی سال خلافت پیامبرانه است و سپس پادشاهی
میانجیان زنجیره گزارش:
1- رزق الله بصری متوفی 256 یا 260 . اندلسی‌گفته هر چند او خود نیکمردی بی عیب است ولی احادیثی نکوهیده روایت کرده تهذیب التهذیب 3 / 2273
2- مومل عدوی‌بصری متوفی206 . وابو حاتم گفته راستگو بوده و در سنت سرسختی داشته ولی بسیار جاها لغزیده و بخاری گفته حدیث وی نکوهیده است و یعقوب بن سفیان گفته شیخی جلیل و سنی است که شنیدم سلیمان بن حرب ستایش های نیکوئی از او می کرد، و استادان ما سفارش او را بسیار می کردند مگر این که حدیث او به حدیث یارانش نمی ماند و اهل دانش باید از پذیرفتن حدیثش باز ایستند زیرا او از استادان موثقش‌احادیثی نکوهیده نقل کرده و

[صفحه 221]

این سخت تر است زیرا اگر او این سخنان نکوهیده را از مردان ضعیف القول نقل می کرد او را معذور می داشتیم و ساجی گفته هر چند راستگو است ولی بسیار جاها لغزیده و پندارهائی بی پایه دارد که شرح آن بدرازا می کشد، و ابن سعد و دار قطنی گفته اند وی بسیار می لغزیده و مروزی گفته هر گاه حدیثی را تنها او روایت کرده باشد باید در پذیرفتن آن متوقف شد و باز ایستاد زیرا او حافظه‌بسیار بدی داشته و لغزش های فراوان کرده
میزان الاعتدال 221 / 2، تهذیب‌التهذیب 3 381 / 10
3- سعید بن جمهان بصری متوفی . 136 ابو حاتم گفته: حدیث وی را باید نوشت ولی نشاید پشتوانه روشنگری گرفت . و ساجی گفته: حدیث وی شایسته پیروی نیست . میزان‌الاعتدال 377 / 1 تهذیب التهذیب 14 / 4
امینی گوید: وای بر کم فروشان آنانکه چون از مال مردم برای خود بردارند پیمانه را تمام می گیرند و چون از مال خود برای ایشان بکشند و پیمانه کنند به آنان زیان می زنند آیا اینان گمان نمی برند که در روزی بزرگ برانگیخته خواهند شد؟ همان روزکه مردم در برابر پروردگار جهانیان می ایستند . این ترازوئی که بصری هاآورده اند و از آسمان بصره آویخته شده، چشمه ای در منجم آن است و اصلاهم میزان نیست تا دو کفه اش هماهنگ باشد زبانه آن هم کجی دارد، بگو آیابرابرند کسانی که می دانند و آنان که‌نمی دانند؟ بگو آیا کور و بینا برابرند یا آیا روشنی و تاریکی با یکدیگر برابر است؟
در ترازوی دادگری‌و انصاف چگونه رسول خدا (ص) را - با آن برترین پایگاهها - در یک کفه می نهند و پسر بوقحافه را - که جز بوبکر چیزی نیست در کفه دیگر؟ کدام خوی های بزرگوارانه و کدام روحیات پاک و کدام منش های برتر و کدام حکمت‌های علمی یا عملی و کدام دانش ها و آگاهی ها پیشرو و کدام بینائی نافذ وکدام و کدام . . . در کفه ای که بوبکر باشد هست تا او را در برابر پیامبر نهند؟ و آیا این سنجش را اصلا وجدان و منطق می پذیرد تا

[صفحه 222]

بگوئیم یکی از دو کفه ترازو بر دیگری چربیده است؟ این گروه را چه شده است که هیچ سخنی را در نمی یابند.
وانگهی چه شده که بوبکر بر عمر چربیده با آنکه این دو در همه فضائلی‌که در روزهای زندگانی داشته اند نظیرهمدیگرند مگر اینکه فتوحات عمر و دستی که در گستردن قلمرو اسلام در گوشه و کنار جهان داشته فراموش شدنی نیست و برای همیشه در صفحات تاریخ یاد آن خواهد رفت پس، از

این نظر اگر با ترازوئی غیر معیوب بسنجش پردازیم فضیلت رجحان از آن اوست - نه‌بوبکر -
و چه شده که میان نبی اعظم وامیرمومنان در این ترازو و سنجش، جدائی افتاده با آنکه بنص قرآن کریم او روان وی (ص) است و بداوری نامه ارجمند خدا از همه گناهان بدور است وارث دانش او است و دروازه شهر حکمتش، همتای قرآن است و جانشین پیامبر اسلام بدلیل آنکه پیامبر (ص) فرمود: من دو جانشین میان شما می گذارم نامه خدا و عترت - اهل بیت - خودم کدام فضیلت بزرگ در عثمان بوده است که آن را در ترازو نهند و به یاری آن، وی را از علی که دومی رسول خدا (ص) در برتری های اوست برتر انگارند؟ من نمی دانم
وانگهی اگر سخنی که در اینجا به رسول خدا (ص) بسته اند درست باشد نماینده سرنوشتی گریز ناپذیر است از سوی خدای تعالی، و نشانه ای برخواست او و در رعایت شایسته‌ترین نظام ها، در این حال پس چرا بخاطر آنچه خدای پاک تقدیر کرده و خواسته و دوست داشته چهره او (ص) دگرگون شود با آنکه خود هیچ هدفی نداشت مگر یا دست یافتن به آنچه خوشنودی وی در آن است و یا خواندن مردم به سوی آن و آگاهی دادن به ایشان در زمینه آن . آیا این ها با معصومیت وی ناساز نیست و با پایگاه برترش تناقض ندارد؟ ولی چه کنیم که تندروی در فضیلت تراشی نظایر این کارها را درست می شمارد، ما از خدائیم و به سوی او باز می گردیم .

پدر هیچ کدام از مهاجران جز بوبکرمسلمان نشد

اشاره

ابن منده و ابن عساکر از زبان عایشه (ض) آورده اند که گفت پدر هیچکس

[صفحه 223]

از مهاجران، مسلمان نشد مگر بوبکر تاریخ الخلفا از سیوطی ص 73
و محب طبری در ریاض خود ج 1 ص 47 از زبان واحدی - و البته بدون زنجیره ای درست و پیوسته - از زبان علی بن ابیطالب آورده است که درباره بوبکر گفت: پدر و مادر وی‌اسلام آوردند و جز او هیچیک از مهاجران صحابه را این فضیلت دست ندادکه پدر و مادرش اسلام آرند . این گزارش را قرطبی در تفسیر خود - 194 / 16 آورده است . گروهی از متاخران - مانند شبلنجی و امثال او - نیز این حدیث را گرفته و آن از جمله مناقب بوبکر که مورد اتفاق است شمرده اند .
امینی گوید: ما زبان علی و عایشه راپاک تر از آن می شماریم که بگفتن چنین دروغی آشکار باز شود که تاریخ بر خلاف آن گواهی می دهد و سرگذشت صحابه مهاجر، آن را تکذیب می نماید و تنها دوستی پنهان در دل ها بوده که‌گزارشگران این دروغ را کور و کر کرد تا سخنی را که در لا به لای کتاب ها آمده نشوند، در گفتار خود از میانه روی بدور افتند و بی آنکه پروائی از سرانجام سخن خویش بدارند در برترخوانی ها به دنده گزافگوئی افتندآیا دانش ایشان به همین اندازه است یا دانسته و آگاهانه بر خدا دروغ می بندند؟
چنانچه در سیره ابن هشام 117 و 79/ 2 آمده: مظعونیان که تیره ای‌از جمحیان بودند و جحشیان رثاب زاده که هم پیمانان امویان بودند و بکیریان که تیره ای از بنی سعد بن لیث - هم پیمانان بنی عدی بن کعب - بودند همگان با دارائی ها و کسان خودبه مدینه مهاجرت کردند و در خانه هاشان در مکه بسته شد و کوچیدن ایشان‌کار را به آنجا رساند که هیچکس در خانه هاشان نماند . اکنون یا این همه‌خاندان های بزرگ و پر جمعیت، همه زنانشان بیوه و نازا بودند؟ یا هیچیک از فرزندانشان همسر و پدر و مادری نداشتند؟ یا همه پدران مردانی‌بی فرزند بودند؟ خدا دوستی را از میان ببرد که چگونه آدمی را کور و کرمی سازد .
اینک با من بیائید تا برگی‌چند از زندگی نامه مهاجران را بخوانیم: این

[صفحه 224]

عمار بن یاسر از بزرگ ترین مهاجران است که پدر و مادرش در جرگهء نخستین کسانی اند که در راه اسلام زیر شکنجه جان سپردند. بنابر آنچه در تهذیب التهذیب 7/408 آمده مسدد گوید: در میان مهاجران هیچکس نبود که پدر و مادرش هر دو مسلمان باشند مگر عماربن و این گزارش نه تنها آن گزارش ساختگی را تکذیب می کند بلکه مسلمان شدن پدر و مادر بوبکررا نیز نفی می نماید.
و این عبدالله بن جعفر است که پدر وی کوچید و عبدالله و دو برادر او محمد و عون نیز همراه با مادرشان اسماء بنت عمیس با او بودند. این عمرو بن ابان سعید اموی از مهاجرین است که پدرش در خیبر با رسول خدا (ص) بود و مادرش فاطمه بنت صفوان نیز مسلمان شد. و این هم خالد بن ابان اموی برادر عمرو بن ابان نامبرده است. و این هم ابراهیم بن حارث بن خالد تمیمی است که با پدرش و مادرش ریطه بنت حارث بن جبله به هجرت پرداخت.
و این تهم حاطب بن حارث جمحی ا زمهاجران است که پدرش و هم مادرش - فاطمه بنت مجلل - با او به هجرت پرداختند.
و این هم حطاب بن حارث جمحی است که با پدر و مادر و برادرش - حاطب - و همسر خود فکیهه بنت یسار - به مهاجرت دست زد.
و این هم حکیم بن حارث طائفی است که با زنش و فرزندانش هجرت کرد و پدر و مادر او که هردو نیز مسلمان بودند با وی هجرت کردند.
و این خزیمه بن جهم بن قیس عبدری است که با پدرش و برادرش - عمرو- و مادرشان ام حرملة بنت عبدالاسود به هجرت دست زد.
و این هم جابربن سفیان بن معمر جمحی است تکه خود و پدر و مادرش حسنه کوچیدند.
و این هم جناده بن سفیان بن معمر جمحی است که خود و پدر و مادرش با برادرش جابر نامبرده کوچیدند .

[صفحه 225]

و ابن سلمه بن ابی‌سلمه بن عبد الاسد مخزومی است که پدرش هجرت کرد و پس از او هم مادرش -ام سلمه که بعدها همسر پیامبر (ص) شد - با پسر خود سلمه هجرت کرد .
و این هم جناب بن حارثه بن صخر عذری است که پدرش مسلمان شده خود بمدینه هجرت کرد .
و این هم حارث بن قیس سهمی است که با پسرانش - حارث و بشر و معمر هجرت کرد . پس آنان از مهاجراتند و پدرشان حارث نیز از مسلمانان و مهاجران است .

و این هم سائب بن عثمان بن مظعون جمحی از مهاجران است که پدرش نیز از بزرگان مهاجران بوده
و این هم سلیط بن سلیط بن عمرو عامری است، که چون عمر گفت: جوانمردی را بمن بنمائید که خود و پدرش از مهاجران باشند او را بوی نمودند .
و این هم عبد الرحمن بن صفوان بن قدامه است که خود و پدرش ازمهاجرانند
و این هم عبد الله بن صفوان بن قدامه است که خود و پدرش ازمهاجرانند
و این هم عامر بن غیلان بن‌سلمه ثقفی است که خودش به سوی رسول خدا کوچیده و پدرش نیز مسلمان بود .
و این هم عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی از مهاجران است که پدر او نیز از بزرگان صحابه بوده .
و این هم عبدالله بن ابی بکر بن ابی قحافه از مهاجران است که پدرش نیز از مهاجران بود و جدش و جده اش - ام الخیر - نیزمسلمان شدند . - البته به پندار خود اینان ولی درباره مسلمانی این جد و جده بعدا سخن خواهیم راند
و این هم عبد الله بن عمر بن خطاب است که خود و پدرش هر دو از مسلمانان مهاجر بودند .
و این هم محمد بن عبد الله بن جحش از کسانی است که خود و پدر و مادرش

از مهاجران بودند .
و این هم عبد الله بن مطلب بن ازهر است که خود و پدرش از مهاجران بودند
و این هم معمر بن عبد الله بن نضله است که خود و پدرش از مهاجران بودند
و این هم مهاجر بن قنفذ بن عمیر قرشی تیمی از پیشگامان در اسلام و مهاجران‌است که پدر وی هم از صحابه به شمار می آید .
و این هم موسی بن حرث بن خالد قرشی تیمی است که خود و پدرش هردو از مهاجران بودند .
و این هم نعمان بن عدی بن نضله قرشی تیمی است که خود و پدرش هر دو از مهاجران بودند .
برگردید به سیره ابن هشام ج 1 و 2، طبقات ابن سعد، تاریخ طبری، استیعاب، اسد الغابه، کامل از ابن اثیر، تاریخ ابن کثیر، عیون الاثر از ابن

سید الناس، الاصابه، تهذیب التهذیب، سیره حلبی .
و شاید کاوشگران در لابلای سرگذشت نامه ها وکتابهای تاریخ و زندگی نامه های گسترده، بسیاری همانند اینان را بیابند که خود از مهاجران بودند و پدرشان یا پدر و مادرشان هم مسلمان بودند پس آنچه محب طبری و سیوطی و دنباله روهای آندو آورده اند که از میان همه صحابه، تنها ابوبکر بوده که پدرش یا پدر و مادرش افتخار مسلمانی یافته اند و هم آنچه به مولانا امیرمومنان بسته اند جز دروغی‌برخاسته از ریشه نادانی نیست که آن هم از تندروی های آشکارشان در فضیلت باقی سرچشمه می گیرد .

مسلمان شدن پدر و مادر بوبکر

اکنون با من بیائیدتا مسلمان شدن پدر و مادر بوبکر را به بررسی گذاریم تا دریابیم که آیا به راستی آندو اسلام آوردند (گذشته از آنکه گفتیم آندو تن، تنها پدر و مادری نبودند که خود اسلام آوردند و فرزندشان از مهاجران بود) یا

[صفحه 227]

آنکه اصلا مسلمانی شان را نیز هیچکدام از آگهان گزارش نکرده و این گزارش نیز همانند مسلمان شدن پدر و مادر برخی دیگر از مهاجران، چون و چرا پذیر است که اعتقاد به آن را کسانی که در فضیلت تراشی تند می رفته‌اند درهم بافته اند .

درباره مسلمانی‌بوقحافه می گویند که او در روز فتح مکه مسلمان شد و پسرش بوبکر او را به‌نزد رسول خدا (ص) آورد و در تمام طول زندگی وی نیز جز یکبار در همین سال و همین روز نتوانسته بود او را به نزد رسول خدا (ص) بیارد و اکنون ما همه آنچه را که درباره آوردن او به نزد رسول رسیده یاد می کنیم و گزارش های رسیده در این باره را نیز به دو بخش می کنیم، نخست آنچه را که‌اشاره ای به مسلمان شدن بوقحافه ندارد می آریم و سپس آنچه را اشاره به مسلمان بودن او دارد .
بخش نخست
1- حاکم در مستدرک 245 / 3 آورده است که ابو عبد الله محمد بن احمد، قاضی‌بن قاضی از زبان پدرش و او از زبان محمد بن شجاع و او از زبان حسین بن زیاد و او از زبان ابو حنیفه و او اززبان یزید بن ابی خالد گزارش کرده است که انس (ض) گفت گویا من ریش بوقحافه را می بینم که از شدت سرخی به هیزم ریزه درخت عرفج می ماند پس رسول خدا (ص) گفت اگر پیرمرد را درخانه اش رها می کردیدم خود به احترام بوبکر به نزد او می شدیم .
حاکم از نقطه ضعف هائی که در سند این‌روایت بوده سخنی نگفته و با آنکه بنابر عادتش در این کتاب، هنگام نگاشتن‌گزارش ها داوری خود را نیز درباره صحیح و غلط بودن آن ها می آرد ولی این جا چنان کاری نکرده و ذهبی نیز در فشرده کتاب او به راه وی رفته و همه این لا پوشانی ها نیز برای آنست که " احترام بوبکر " محفوظ بماند هر چند بر حق و حقیقت ستم شود و اینک حال و روز زنجیره آن در میانجیانش:

[صفحه 228]

1- محمد بن شجاع بغدادی ابوعبد الله ابن ثلجی فقیه . امام حنبلیان احمد گوید: او بدعت گذار و هواپرست بوده و عبد الله بن احمد گوید ده روز پیش از آنکه قواریری بمیرد از وی شنیدم که هنگام یاد از ابن ثلجی می گفت او کافر است و هم گوید این سخن را برای اسماعیل قاضی باز گفتم او خاموش ماند و من باز گفتم لابد این نسبت را بخاطر سخنی که‌از وی شنیده به وی داده او گفت آری .
و زکریا ساجی گوید: ابن ثلجی دروغ پرداز بوده و برای باطل کردن حدیث رسول خدا (ص) در پی راهی می گشته تا با رد آن، مذهب خویش را یاری دهد و در منتظم آمده: . . . تا بوحنیفه و عقیده وی را یاری دهد .
و ابن عدی گفته احادیثی در تشبیه خدا به انسان می بافته و به اصحاب

حدیث می بسته و به این گونه آنان را می آزموده است .
و ازدی گفته: او دروغ پرداز است و روایت از زبان وی روا نیست چون بد کیش بوده و از دین روی گردان .
و جوزجانی گفته: موسی بن قاسم اشیب گفته وی دروغگوی و پلید بوده
یکی دیگر از میانجیان زنجیره گزارش:
2- حسین بن لولوی کوفی است که یحیی بن معین گوید او دروغ پرداز بوده و ابن مدینی گوید: حدیث او را نباید نوشت
و محمد بن عبد الله بن نمیر گوید وی بر ابن جریح دروغ می بسته
و ابو داود گوید: او دروغگو و غیر موثق است .
وابو حاتم گفته: موثق نیست و دار قطنی گفته احادیث او ضعیف و متروک است
و نضر بن شمیل به مردی که کتاب های حسن را نوشته بود نوشت: به سوی شهر خویش شری را کشانده ای .

[صفحه 229]

و ابو ثور گفته: دروغگوتر از لولوی ندیدم لغلغه زبانش این بود که من از ابن جریح شنیدم و او از عطاء که . . .
و احمد بن سلیمان گفته: روزی دیدمش در نماز بود و نوجوانی بیموی نیز کنار او در صف جای داشت و چون بسجده رفت دست خود را به سوی جوانک دراز کرد و گونه او را نیشگون گرفت من نیز احادیثش را بدور افکندم و از او روایت نمی کنم .
و ابن ابی شیبه گفته: ابو اسامه او را خبیث می نامیده .
و یعقوب بن سفیان و عقیلی وساجی گفته اند وی دروغ پرداز بوده
و نسائی گفته او نه موثق است و نه می توان وی را در نقل حدیث امین شمرد
این ها را بخوان و خود داوری کن و بگو آیا چنین نقطه ضعف ها در زنجیره حدیث یاد شده بر کسانی همچون حاکم و ذهبی پوشیده بوده؟ نه بخدا
2- حاکم در مستدرک 244 / 3 از زبان ابو العباس محمد بن یعقوب و او از زبان محمدبن اسحاق صغانی و او از زبان حسین بن محمد مروزی و او از زبان عبدالله بن عبد الملک فهری و او از زبان قاسم بن محمد بن ابی بکری و او از زبان پدرش آورده است که پدرش بوبکر (ض) گفت من پدرم بوقحافه را به نزد رسول خدا (ص) بردم او گفت چرا پیرمرد را رها نکردی تا ما به سراغ او رویم من گفتم بلکه او به آمدن نزدتو سزاوارتر است گفت: ما نیکی هائی را که از دست پسرش دیده ایم درباره او نگاه می داریم .

این گزارش را حافظ هیثمی در مجمع الزوائد 50 / 9 آورده و گفته: بزار آن را گزارش کرده و در میان میانجیان زنجیره آن عبد الله بن عبد الملک فهری است که نمی شناسمش و ذهبی در تلخیص المستدرک‌می نویسد گزارش های عبد الله نکوهیده‌است .
و ذهبی در میزان 55 / 2 و ابن حجر در لسان 311 / 2 می نویسند ابن حبان

[صفحه 230]

گفته حدیث عبد الله به حدیث مردان موثق همانند نیست زیرا چیزهائی شگفت انگیز روایت می کند و عقیلی گفته: حدیث وی نکوهیده است و شایسته پیروی نیست و ابو زرعه گفته: حدیث وی سست است و باید بدیوار زد . و برقانی گفته از ابوالحسن درباره اوپپرسیدم و گفتم آیا موثق است گفت نه هیچ ارزشی هم ندارد . پایان .
یکی دیگر از میانجیان زنجیره این گزارش:
قاسم بن محمد است که آنرا از پدرش و او نیز از پدرش بوبکر آن را بازگو کرده با آنکه - چنانچه در صفه الصفوه‌از ابن جوزی 50 / 2 آمده - قاسم بن محمد در سال 109 و 108 در 70 یا 72 سالگی در گذشته و پدرش محمد نیز در سال 38 درگذشته پس قاسم در همان سال که پدرش محمد مرده بدنیا آمده و اگر هم سخن ابن سعد را بپذیریم که قاسم در سال 112 از هجرت در 70 سالگی در گذشته پس هنگام مرگ پدرش 4 ساله بوده‌و با این کیفیت چگونه می توانسته از پدرش روایت کند؟
و تازه این هم صحیح‌نیست که بگوئیم محمد بن ابی بکر از پدرش چیزی روایت کرده زیرا محمد در حجه الوداع - سال 10 هجری - متولد شدو پدرش در جمادی الاخر از سال 13 هجری درگذشت پس کسی که این روایت را بر وی بسته کجا می تواند آن را درست بنماید؟ ذهبی در تلخیص المستدرک در دنباله این روایت می نویسد: نه قاسم روایتی از پدرش یافته است و نه پدرش از بوبکر
3- حاکم در مستدرک 244 / 3 از زبان قاضی ابوبکر محمد بن عمربن سالم جعابی حافظ و او از زبان ابو شعیب عبد الله بن حسن حرانی باسناد خود از انس آورده است که گفت: بوبکر(ض) پدرش بوقحافه را در روز فتح مکه به نزد رسول خدا (ص) آورده رسول خدا (ص) گفت اگر پیرمرد را درخانه اش رها می کردی ما خود بنزد او می شدیم .
کاش می دانستم چه انگیزه ذهبی را بر آن داشته تا در برابر این‌گزارش جعابی تسلیم شود و نقطه ضعف آن‌آن را نگوید با آنکه خودش در میزان 113 /3

[صفحه 231]

زندگی نامه او را آورده و بدینگونه او را به باد دشنام‌می گیرد: مردی زشت کردارو سست کیش بوده، و به گفته خطیب، احادیثی که غریب می نماید بسیار روایت کرده و شیوه او در شیعیگری مشهور است و ابن جوزی چیزی به او بسته که از آن بری است و از حاکم حکایت کرده که گفت: به دار قطنی گفتم: چنان خبر یافته ام که ابن جعابی پس از ما دگرگونی یافته گفت: چه دگرگونی ای هم گفتم این است فهم او در حدیث؟ گفت آری به‌خدا 20 حدیث از زبان خلیل بن احمد صاحب دانش عروض گزارش کرده و آن هم با زنجیره هائی که هیچیک از آنها بنیادی ندارد - تا آخر آنچه حضرات درسرگذشت او آورده اند - برگردید به تاریخ خطیب 26 / 3 منتظم از ابن جوزی 38 / 7 لسان المیزان 322 / 5 وانگهی مگر بر ذهبی و حاکم پوشیده مانده که به اتفاق مورخان، جعابی در سال 285 زاده شده و در سال 355 درگذشته در این هنگام چگونه درست است که بگوئیم او از ابو شعیب عبد الله بن حسن (که به گفته ذهبی در میزان الاعتدال در سال 292 درگذشته) حدیثی روایت و تازه این در صورتی است که زنجیره حدیث را با عبارت ذهبی در تلخیص المستدرک بپذیریم وگرونه بنابر عبارت‌حاکم، لفظ " او " در میان دو کلمه "حافظ و " و " از زبان ابو شعیب " در آغاز سند زائد است و بر بنیاد آن باید گفت حاکم که در سال 321 زاده شده از زبان ابو شعیب متوفی 292حدیثی‌روایت کرده است
و تازه ذهبی در میزان‌می نویسد: - 30 / 2 - ما ابو شعیب را در نقل گزارش ها متهم نمی داریم ولی او برای روایت حدیث پول می گرفته و ابن حجر از گفته ابن حبان‌در لسان المیزان 271 / 3 آورده است که: او لغزش کار و پندار پرور است .
4- حاکم در مستدرک 244 / 3 از زبان ابو العباس محمد بن یعقوب و او از زبان حجر بن نصر و او از عبد الله بن وهب و او از زبان ابن جریح و او از زبان ابو الزبیر آورده است که از زبان جابر رسیده که عمر بن خطاب دست بوقحافه را گرفت و او را به نزد پیامبر (ص) آورد و چون او را نزد پیامبر خدا (ص) بر پای

[صفحه 232]

داشت رسول خدا (ص) گفت: دیگر گونش‌سازید و او را با ریش سیاه نزدیک نکنید .
همه اخباری که در روانه داشتن بوقحافه به محضر پیامبر (ص) رسیده متن

این روایت را تکذیب می کند زیرا در همه آن ها آمده است که بوبکروی را آورده - نه عمر - و تازه در حدیث انس گذشت که وی چون به ریش بوقحافه نگریست دید از شدت سرخی به ریزه هیزم های درخت عرفج می ماند پس چه معنی دارد که در این روایت رسیده است که رسول خدا (ص) گفت: دیگر گونش سازید و او را با ریش سیاه نزدیک نکنید؟
اما میانجیان زنجیره گزارش یکی عبد الله بن وهب است که ابن معنی گفته: ابن وهب او نیست و در عصر ابن جریج خرد شمرده می شده میزان الاعتدال 86 / 2
یکی دیگر هم ابو الزبیر محمد بن مسلم اسدی مکی است که در مزیان 125 / 3 می نویسد: ابن حزم می گفته در هر یک از احادیث که ابوالزبیر بگوید: " از زبان جابررسیده " - یا مانند این - مردود است زیرا او نزد محدثان از کسانی است که نامی از راوی رابط میان خود و جابر نمی برده و به این گونه کاستی های حدیث را پنهان می داشته ولی چون بگوید: خودم از او شنیدم یا او ما را گزارش داد، می توان سخن وی را زیر بنیاد روشنگری گرفت . امینی گوید: پس این حدیث به گفته ابن حزم مردوداست چون در زنجیره آن می بینیم ابو الزبیر می گوید: " از زبان جابر رسیده " .
و ابو زرعه و ابو حاتم گفته اند: گزارش ابو الزبیر را زبیربنیاد روشنگری نتوان ساخت و یونس بن عبد الاعلی گفته: مردی نزد شافعی به‌حدیث ابو الزبیر استدلال کرد و او خشمگین شد و خودم شنیدم که گفت: ابوالزبیر خود نیازمند پشتوانه است و اززبان ورقاء آورده اند که گفت: شعبه را گفتم تو چرا حدیث ابو الزبیر را رها کرده ای؟ گفت دیدمش که می سنجیدو در میزان خود درستکاری

[صفحه 233]

نمی‌نمود . و شعبه گفته بمکه درآمدم و ازابو الزبیر حدیث شنیدم و همان هنگام که نزد وی نشسته بودم روزی مردی به نزد او شد و پرسشی از وی کرد او وی را رد کرد گفتمش ای ابو الزبیر بر مردی مسلمان تهمت می بندی؟ گفت او مرا بخشم آورد، گفتمش هر که تو را به خشم آرد بر وی افترا می بندی؟ هرگز حدیثی از تو روایت نخواهم کرد . ابن حجر نیز در تهذیب التهذیب 440 / 9 او را یاد کرده و می نویسد که ایوب و احمد و جز آندو حدیث وی را سست می شمرده اند .
از زبان همین ابوالزبیر است که حاکم در مستدرک - 245 / 3 - آورده که از زبان جابر رسیده که او گفت روز فتح مکه ابو قحافه را به نزد پیامبر (ص) آوردند و سر و ریش او همچون گیاه درمنه سفید بود ورسول خدا

(ص) گفت ریشش را رنگین سازید.
5- ابن حجر از طریق محمد بن‌زکریا علائی و او از زبان عباس بن بکار و او از زبان ابوبکر هذلی و او از زبان کلبی و او از زبان ابوصالح واو از زبان ابن عباس‌آورده است که گفت: بوقحافه پیرمردی کور بود که بوبکر وی را به نزد رسول خدا (ص) آورد و او (ص) گفت چرا پیرمردها را رها نکردی تا ما خود به نزد او رویم گفت خواستم که خدا او را پناه دهد، سوگند به آن کس که تو را براستی برانگیخت من بیش از مسلمان شدن پدرم به مسلمان شدن ابوطالب شادمان می شدم و می خواستم به آن وسیله چشم تو روشن‌شود اصابه 116 / 4 .
و این هم از میانجیان زنجیره گزارش:
1- محمد بن‌زکریا غلابی بصری ذهبی گوید: حدیث وی سست است و ابن حبان گفته حدیث در صورتی ارزش دارد که از مردان موثق نقل کند و ابن منده گفته در پیرامون او حرف است و دار قطنی گفته: حدیثساز بوده وصولی با اسناد خود حدیثی نقل کرده و آنگاه گوید این دروغی است از غلابی
میزان الاعتدال 58 /3

2- عباس بن بکار بصری: دار قطنی گفته: دروغ پرداز است و عقیلی گفته بیشتر احادیث وی نکوهیده و پندارهای بی پایه است . میزان الاعتدال 18 / 2
3- بوبکر هذلی بصری. دوری گفته او بی ارزش است و هم گوید: او غیر موثق است و ابن معین گوید: او بی ارزش است و غندر گفته: دروغ می گفته و ابو زرعه گفته: حدیثش‌سست است و ابو حاتم گفته حدیثش را می‌نویسیم ولی سرمایه استدلال نمی گیریم و نسائی گفته: موثق نیست و حدیثش را نمی نویسیم و ابن جنید گفته: حدیثش متروک است و ابن مدینی گفته، حدیثش سست و بی ارزش است، بسیار هم سست است سست سست است و جوزجانی گفته: حدیثش سست است و دار قطنی گفته حدیثش نکوهیده و متروک است و یعقوب بن سفیان گفته: حدیثش سست و بی ارزش است و مروزی گفته ابو عبد الله کار او را در گزارش حدیث، سست می شمرده و ابن عمار گفته از بصری های سست حدیث است و ابو اسحاق گفته: حدیث او پشتوانه نتواند بود و ابو احمد حاکم گفته نزد محدثان گزارش، او نیرومند نیست و ابن عدی گفته بیشتر آنچه گزارش کرده شایسته پیروی نیست .
و ذهبی گفته: احمد و دیگران گزارش های او را سست می شمارندو ابن

معین و غندر گفته اند او غیر موثق است و یزد بن زریع گفته: آگاهانه ازگزارش هایش رو گرداندم و نسائی گفته او غیر موثق است و بخاری گفه او نزد محدثان، حفاظ به شمار نیامده .
برگردید به میزان الاعتدال 345 / 3 تهذیب التهذیب 46 / 12 و هم ابن حجر در اصابه پس از یادی از حدیث مذکور گفته: زنجیره های آن بی پایه است
6- ابن حجر در اصابه 117 / 4 می نویسد ابو قره موسی بن طارق از زبان موسی ابن عبیده و او از زبان عبد الله بن دینار آورده است که ابن عمر گفت در روز فتح مکه بوبکر دست ابوقحافه را گرفت و آورد، رسول خدا (ص) گفت چرا پیرمرد را رها نکردی تا ما خود به نزد او شویم بوبکر گفت خواستم تا خدا او را پناه دهد

[صفحه 235]

سوگند به آن که تو را براستی برانگیخت اگر ابوطالب مسلمان می شد من از مسلمان شدن ابوطالب بیشتر از مسلمانی پدرم خوشحال می شدم .
این حدیث نیز همچون آن پیشتری دلالت بر مسلمان شدن بوقحافه نمی کند و همچون گفتار عمر است به عباس: چون تو مسلمان شدی من از مسلمان شدن تو بیشتر خوشحال شدم تا از مسلمانی پدرم‌خطاب - یعنی در صورتی که اسلام میاورد - اما میانجیان زنجیره گزارش از اینقرارند:
1- موسی بن طارق . به نوشته ذهبی در میزان 211 / 3 ابو حاتم گفته: حدیث او را می نویسند ولی آن را دلیل نمی گیرند
2- موسی بن عبیده به نوشته ذهبی: احمد گفته: حدیث او را نباید نوشت و نسائی و جز او گفته اند: احادیثش سست است و ابن عدی گفته نشانه های سست بودن بر گزارش هایش آشکار است و ابن معین گفته: او بی ارزش است و یکبار هم گفته: حدیث وی را دلیل نباید آورد . و یحیی بن سعید گفته: ما از حدیث وی‌می پرهیزیم و یعقوب بن شیبه گفته هر چند او راستگو است ولی احادیثش بسیارسست است .
میزان الاعتدال 214 / 3
3- عبد الله بن دینار . عقیلی گوید: موسی بن عبیده و همانندان او احادیثی‌نکوهیده از وی گزارش کرده اند که گناه به گردن ایشان است تهذیب .202/5
بخش دوم
در کتاب های‌حدیث و زندگی نامه های گسترده چیزی نتوان یافت که نشانه ای بر مسلمان شدن بوقحافه باشد مگر گزارشی که احمددر مسند خود ج

6 ص 349 از طریق پسر اسحاق و او از زبان اسماء دختر بوبکرآورده که گفت چون

رسول خدا (ص) دزدی طوی بایستاد ابو قحافه بدختری که از کوچکترین فرزندانش بود گفت: دخترکم مرا بر فراز ابو قبیس بر - چرا که به گتفه اسماء، خودش کور بود - پس وی را بر فراز آن برد او گفت دخترکم چه می بینی گفت سیاهی فراهم آمده‌ای می بینم گفتم آن سپاهی‌خواهد بود گفت و مردی را می بینم که میان آن سیاهی به پیش و پس می دود گفت دخترکم آن نیز سالار لشگر یا کسی‌است که فرمانده و پیشرو و سپاه است او گفت به خدا سیاهی از هم بپاشید گفت بخدا که در این هنگام سپاه به پیش رانده شده زود مرا بخانه ام بر پس او را به زیر آورد و پیش از آنکه بخانه اش رسد سپاه به او برخوردند و در گردن دخترک گلوبندی از نقره بود که چون مردی او را دید آن را بدر آورد اسماء گفت چون رسول خدا (ص) به مکه درآمد به مسجد وارد شد و ابوبکر دست پدرش را گرفت و آورد چون رسول خدا (ص) او را دید گفت چرا پیرمرد را در خانه اش رها نکردی تا من خود به سراغ او روم ابوبکر گفت ای‌رسول خدا برای او سزاوارتر است که نزد تو آید تا تو به سراغ او روی . اسماء گفت پس او را در برابر خویش بنشاند سپس بر سینه اش دست کشید و آنگاه او را گفت: مسلمان شو او اسلام آورد و بوبکر (ض) بر رسول
خدا (ص) درآمد و سر پدرش همچون درخت درمنه سپید بود رسول خدا (ص) گفت رنگ موی او را دیگرگون سازید سپس‌بوبکر برخاست و دست خواهرش را گرفت وگفت همه را بحق خدا و اسلام سوگند می‌دهم که هر کس گردن بند خواهرم را برداشته بدهد کسی او را پاسخی نداد واو گفت خواهرکم گردن بندت را بحساب خدا گذار .
و به عبادت محب طبری در ریاض 45 / 1: گردن بندت را به حساب خدا گذار که بخدا سوگند درستکاری در میان مردم امروز اندک است .
امینی گوید این روایت درست نیست چون یکی ازمیانجیان زنجیره گزارش ان محمد بن اسحاق بن یسار بن خیار مدنی مقیم عراق است و این روایت هم جز از ساخته‌های او نیست و سلیمان تیمی گفته: ابن اسحاق دروغ پرداز است و هشام بن

عروه گفته: او دروغ پرداز است .

و مالک گفته دجالی از دجالان است .
و یحیی قطان گفته: گواهی می دهم که محمد بن اسحاق دروغ پرداز است.
و جوزجانی گفته: مردم حدیث او را دوست می دارند و خود به بیش از یک نوع از بدعت ها متهم بود .
وابن نمیر گفته: از زبان گزارشگران ناشناس احادیثی یاوه نقل می کرد .
وایوب بن اسحاق گفته: احمد را درباره‌او بپرسیدم و گفتمش او ابو عبد الله: اگر تنها گزارشگر حدیثی ابن اسحاق باشد از او می پذیری گفت نه بخدا، من دیدم که او از زبان گروهی، حدیثی واحد را بازگو می کرد و گفتار یکی رااز دیگری جدا نمی ساخت .
و ابو داود گفت: از احمد شنیدم که چون محمد بن اسحاق را یاد کرد گفت او مردی بود که‌حدیث را دوست می داشت و کتاب های حدیث را می گرفت و مطالب آن را میان کتاب هایش جا می داد و کاستی زنجیره آن ها را پنهان می کرد و پروا نداشت که از چه کس حکایت کند از کلبی یا ازدیگران .
و عبد الله بن احمد گفته: هرگز ندیدم پدرم حدیث او را استوار شمارد و در هر حدیث قلیل الواسطه و متصل الاسناد یا احادیث مخالف با آن، پی جوی او بود و چون وی را گفتند آیا حدیث او را می توان دلیل گرفت گفت در زمینه های مربوط به سنن نه .
و ابن معین گفته: او چنان نیست، ضعیف الحدیث است و گزارش او نیرومند نیست .
و نسائی گفته: گزارش او نیرومند نیست . و ابن مدینی گفته سلیمان تمیمی و یحیی قطان و وهیب بن خالد او را دروغگو می شمرده اند .
و دارقطنی گفته: حدیث او را دلیل نباید گرفت و هم گفته: پیشوایان درباره اواختلاف دارند و سخن او حجت نیست و اورا تنها ارزش می توان نهاد .

[صفحه 238]

و هشام بن عروه گفته ابن اسحاق از زبان زنم فاطمه بنت منذر گزارش میکردبا آنکه بخدا سوگند هرگز او را ندیده بود .
و وهیب گفته از مالک درباره اوبپرسیدم و او را متهم به حدیشسازی کرد .
و احمد گفته راستی که او بسیاراز کاستی های موجوددر زنجیره حدیث هارا پوشیده می داشت
و حاکم در ج 3 مستدرک از طریق چهارمین حدیثی که یادشد از زبان عبد الله بن وهب و او از عمر بن محمد و او از زید بن اسلم (ض) آورده که

رسول خدا (ص) بوبکر را به مسلمانی پدرش شاد باش گفت:
و در زنجیره این حدیث نیز گذشته از نقطه ضعفی که برای حدیث چهارم شمردیم این عیب هم هست که زید بن اسلم در سال 136 درگذشته و از کسانی شمرده شده که ابن عمر را دیدار کرده اند پس‌درست نیست که او شخصا چیزی از پیامبری (ص) روایت کند زیرا بسی پس‌از پیامبر متولد شده است .
و تازه ابن حجر در تهذیب التهذیب 397 / 3 می‌نویسد: ابن عبد البر در مقدمه التمهید سخنی گفته که می رساند او کاستی موجود در زنجیره های حدیث ها را پنهان می کرده و در جائی دیگر می نویسد: او از محمود بن لبید چیزی نشنیده و از ابن عیینه حکایت کرده که‌گفت زید مردی شایسته بوده ولی در حافظه او خللی راه یافته و از دیگران‌نیز نقل شده که گفته اند: عیبی در او نمی شناسیم مگر آن که قرآن را تفسیر به رای می کرده و در این راه زیاده روی می نموده و در میزان الاعتدال 361 / 1 می نویسد: او قرآن‌را تفسیر به رای می کرده . این بود مسلمان شدن بوقحافه و داستان آن که چنانچه می بینی، هیچ نیست مگر ادعاهائی تو خالی و متکی بر سخنانی بی پایه که اسلام هیچکس را نتوان با آن ثابت کرد و تازه از همان روایت احمد نیز بر می آید که آمدن او به نزد

رسول خدا (ص) - اگر هم‌گرفتیم واقعیت داشته - فقط و فقط بخاطر آن بوده که گردن بندی را که مسلمانان از دخترش ستانده اند پس بگیرد و اگر مسلمانی او ثابت بود و راستی برای مسلمان شدن به نزد وی آمده بود باز هم پشت سرهم به دیدار وی (ص) می شتافت و در ایام اقامت وی (ص) در مکه در آن سفر، فرصت راغنیت شمرده و از چشمه صافی و شیرین دانش او بهره می گرفت و نشانه های کیش خویش را از او می ستاند و سزاواربود که در حجه الوداع بدیدار او آید، و نیز اگر مسلمان شده بود می باید که دست کم یک حدیث از او (ص) روایت‌کند یا دست کم از یکی از یاران او (ص) گزارشی نقل کند و اگر مسلمان شده بود یا یک کلمه درباره اسلام از او نقل می شد یا سخنی در دفاع از آن یا یک حرف در دعوت دیگران به سوی آن . یا لااقل یادی از روزگار مسلمانی اش و گزارشی از نشانه های ایمان او به خدا و به رسول وی در تاریخ می آمد و دست کم داستان مسلمان شدنش را خود روایت می کرد .
و تازه اگر خبر یاد شده صحیح بود و پیامبر خدا (ص) او را باندازه احترام کرده بود که درباره او گفت: چرا پیرمرد را در خانه اش رها نکردید الخ و این را نیزچنانچه گذشت بخاطر احترام به بوبکر به انجام رساند پس چرا

صحابه وساطت وخواهش مردی به این بزرگی را رد کردند؟ همان مردی که رسول خدا (ص) با گفتن چنان کلمه گرانبهائی درباره وی او را بزرگداشت که درباره هیچک از صحابه و حتی درباره عموهای خودش (ص) نگفته بود با آنکه کسی همچون عباس در میان ایشان بود که به آبروی او ازخدا باران می خواستند، و چرا با آنکه صحابه این همه بزرگداشت را از پیامبر درباره بوبکر دیدند باز هم وساطت و خواهش او را درباره پدرش نپذیرفتند و آن گردن بند را بوی بر نگرداندند با آنکه پیرمردی کهنسال و نو مسلمان بود و می باید او را گرامی‌دارند؟ و چرا بوبکر که به پندار اینان بیشتر دارائی اش را در راه رسول خدا (ص) داد باید دست خواهرش را بگیرد و به میان انبوه گروه مردم از خاندان های پراکنده بکشاند و حاضران را

[صفحه 240]

بحق خدا و اسلام سوگند دهد که گردن بند او را بوی پس دهند؟ آن گردن بند نقره چه‌بود و چه ارزشی داشت که صحابه وساطت کسی را درباره آن نپذیرفتند که آن روز پیروریش سفیدشان بود و فردایش خلیفه آنان؟ و چگونه بوبکر جریان گردن بندرا مهم می شمارد و بخواهرش دستور می دهد که آن را بحساب خدا بگذارد و آنگاه آشکارا بر آن می رود که در آن روز در میان صحابه (با آنکه پیامبر هم میان ایشان هست) صفت درستکاری اندک است؟ و بر بنیاد گفته او پس ازسه سال که از آن روز گذشت و پیامبر (ص) از میان آنان رخت بربست، آنان باید بچه پایه ای از درستکاری رسیده باشند؟ و چگونه پس از درگذشت پیامبرشان همه عادل از کار درآمدند؟ من نمی دانم .

مسلمانی مادر بوبکر - ام الخیر - هم بیش از اسلام پدرش - ابو قحافه - معلوم نیست، نه بر دلیلی استوار است‌و نه برهانی آن را بر پای می دارد . حافظ ابو الحسن خیثمه بن سلیمان اطرابلسی از زبان عبید الله بن محمد بن عبد العزیز عمری قاضی مصیصه و او از زبان ابوبکر عبد الله بن عبید الله بن اسحاق بن محمد بن عمران بن موسی بن طلحه بن عبید الله و او از زبان پدرش عبید الله و او از زبان عبد الله بن محمد بن عمران بن ابراهیم بن محمد بن طلحه و او از زبان پدرش محمد بن عمران و او از زبان قاسم بن محمد بن ابی بکر آورده است که عایشه (ض) گفت چون یاران پیامبر که 38 مرد بودند فراهم آمدند ابوبکر به رسول خدا (ص) اصرار کرد که دعوت خود را آشکار کند او گفت ابوبکر ما گروهی اندک هستیم ولی ابوبکر همچنان پافشاری می کرد تا رسول خدا (ص) دعوت خدا را آشکار کرد و مسلمانان در گوشه و کنار مسجد الحرام پراکنده شده هر یک از آن ها میان گروه خود بدعوت پرداخت و ابوبکردر میان مردم به سخنرانی برخاست و رسول

[صفحه 241]

خدا (ص) نیز نشسته بود و بوبکر نخستین سخنگوئی بود که مردم را بخدا و رسولش خواند . مشرکان‌بر ابوبکر و بر مسلمانان بشوریدند و در گوشه و کنار مسجد کتک کاری سختی براه انداختند و ابوبکر را لگد کوب کرده به سختی کتک زدند و عتبه بن ربیعه بدکار به او نزدیک شد و با دو کفش دوخته شده آغاز بزدن او کرد و آن‌را به چهره او می زد و این ضربه ها چندان کاری بود که بینی اش در چهره او قابل تشخیص نبود و تیمیان نیز به کین کشی برخاستند تا مشرکان را از سربوبکر دور کردند و بوبکر را در جامه ای برداشتند تا به خانه خودش رساندندو شک نداشتند که او خواهد مرد پس تیمیان بازگشتند و به مسجد درآمدند وگفتند بخدا سوگند اگر بوبکر بمیرد عتبه را خواهیم کشت پس نزد بوبکر بازگشتند . تیمیان و بوقحافه با بوبکر آغاز سخن کردند تا به پاسخ ایشان پرداخت و او در آخر روز بود که‌به سخن آمد و پرسید: رسول خدا (ص)چه کرد ایشان با زبان، او را بد گفتند و نکوهش کردند، سپس برخاستند و به ام الخیر بنت صخر گفتند بنگر که‌چیزی به او بخورانی و بنوشانی . ولی وی با او تنها شد و برای خوراندن به او پا فشرد او همه اش می گفت رسول خدا (ص) چه کرد او پاسخ داد بخدا نمی دانم دوستت چه شد گفت پس برو نزدام جمیل دختر خطاب و از او بپرس . وی‌برفت تا به نزد ام جمیل رسید و گفت

بوبکر می پرسد که محمد بن عبد الله چه شده او پاسخ داد من نه محمد بن عبد الله را می شناسم و نه بوبکر را و اگر خواهی با تو نزد پسرت بیایم خواهم آمد او گفت بیا پس با او برفت تا دید بیماری، بوبکر را بر زمین افکنده پس ام جمیل نزدیک او شد و آشکارا فریاد برآورد و گفت کسانی که با تو چنین کرده اند از تبهکارانند ومن امیدوارم که خدا انتقام تو را بگیرد او پرسید رسول خدا (ص)چه کردپاسخ داد مادرت این جا است و می شنودگفت او را جاسوس بر خود مپندار گفت پس تندرست و نیکو است پرسید کجا است گفت در خانه ارقم گفت پس برای خدا این سوگندبر من است که چیزی نخورم و ننوشم تا به نزد رسول خدا (ص) شوم آندو با وی نرمی کردند تا مردم آرام گرفت و مردم آرام

[صفحه 242]

شدند و آنگاه وی را بدر برده زیر بازوهایش را گرفته بر پای بداشتند تا بر پیامبر (ص) درآمدند پس خود را بروی‌او (ص) افکند و او را ببوسید و مسلمانان نیز خود را بر وی او افکندند و رسول خدا (ص) را به سختی‌دل بر او بسوخت و بوبکر گفت پدر و مادرم فدای تو من هیچ دردی ندارم مگرهمان گزندی که آن فاسق به صورتم رسانده این مادر من است که به فرزندانش مهربان است و تو فرخنده هستی او را بسوی خدا بخوان و برای اوبدرگاه خدای عز و جل دعا کن بسا که او را به یاری تو از دوزخ برهاند پس رسول خدا (ص) وی را به اسلام خواندو او مسلمان
امینی گوید این حدیث را تنها عبید الله بن محمد عمری روایت کرده که بنقل ذهبی و ابن حجر نسائی او را دروغگو می شمرده و دار قطنی درباره حدیثی دیگر که نیز تنها راوی آن عمری بوده گوید: صحیح نیست زیرا تنها راوی آن عمری است و گزارش های او سست است .
دیگر میانجیان زنجیره گزارش هم تمامی از تیمیان (خویشان و بازماندگان بوبکر) هستند واز آن میان عبد الله و عبید الله - از اولاد طلحه بن عبید الله - مجهول الحال و شناخته نشده اند و عبد الله و محمد دو پسر عمران از اولاد طلحه بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر یا از او اولاد طلحه بن عبید الله نیز هر دو مانند دو تن سابق مجهول الحالند .
و تازه بوبکر هیچگاه‌از کسانی که در راه اسلام شکنجه دیده اند به شمار نیامده و اگر براستی در آن روز سخت او هم چنان جای پا و حال و روزی داشت و اگر در گزارش بالا کمترین نشانه ای از راستی بود البته در صفحات هر تاریخی یادآوری می شد و هیچ مورخی از آن چشم نمی پوشید آیا خردمندانه است که تاریخ در لابلای صفحات خود از شکنجه هائی که بردگان در راه اسلام بوده اند یاد کند ولی در هیچ صفحه آن از چنین گیر و

دار و رنجی که کسی همچون بوبکر

[صفحه 243]

داشته و دیده یادی نرود؟
و تازه اگرهم حافظان، این گزارش را از ساخته های عبید الله عمری نمی شمردند و اگربه میانجیان گزارش آن کمترین اطمینانی داشته و می توانستند هر چندبا بستن آن به یک راوی مجهول هر طور شده چاره ای برایش بیاندیشند در آن صورت، در آن همه سده های گذشته از آن چشم نمی پوشیدند بلکه حافظان حدیث‌و پیشوایان آن - یکی از دیگری - آن را فرا می گرفتند و گزاش آن تنها ویژه محب طبری و ابن کثیر و دنباله روهای آن دو نمی شد زیرا این دو متخصص اند در ذکر احادیث ساختگی و من‌درآورد که تازه در خود روایت از جهات‌مختلف نشانه هائی بر کذب آن توان یافت:
1- عایشه در سال 4 یا 5 پس از بعثت زاده شده و داستان بالا - اگر هم گرفتیم پذیرفتنی باشد - در سال 6 بعثت روی داده پس عایشه در آن موقع کجا بوده که بعدها گزارش گیر و دار را بدهد؟ آیا گیر و دار پدرش رادر همان حالی که دخترکی که یک دو ساله و چسبیده به پستان مادر بوده دیده؟ اگر که نه پس چرا راوی اصلی -پدرش یا مادرش یا ام جمیل یا هر کس دیگر - را معرفی نکرده؟ چون شاید این گزارش، زائده سده هائی پس از آنان بوده؟ که دست فضیلت تراشان آن را تراشیده است و آن هم پس از آنکه روزگار، نامه زندگی کسی را که در این فضیلت برایش تراشیده شده درهم نوردیده .
2- در عبارت گزارش آمده که: " چون همه یاران پیامبر (ص) - که 38 مرد بودند - فراهم آمدند . . . " بر این بنیاد آن هنگام هنوز بوبکر مسلمان نشده بود زیرا پیامبر (ص) گوید: فرشتگان هفت سال بر من و علی درود فرستادند چون آن سال ها ما نماز می گزاردیم و هیچکس دیگر با ما نبود که نماز بگزارد و باز به این دلیل که در روایت صحیحی از امیرمومنان (ع) گذشت که من هفت سال‌پیش

[صفحه 244]

از مردم با پیامبر خدا (ص) نماز گزاردم و به این دلیل که درروایت صحیح طبری دیدم که بوبکر پس ازبیشتر از 5. مرد اسلام آورده
3- در گزارش آمده: " ابوبکر به رسول خدا اصرار می کرد که دعوت خود را آشکار کند و او می گفت ابوبکر ما گروهمان اندک است ولی بوبکر

همچنان پافشاری می نمود تا رسول خدا (ص) دعوت خود را آشکار کرد . . . " این فراز را نیز اخباری که در سرگذشت نامه ها آمده تکذیب می کند زیرا بر بنیاد آن ها سه سال پیش از فرا رسیدن این وز ادعائی، رسول خدا (ص) دعوت خود راآشکار کرده بود
و هم ابن سعد و ابن‌هشام و طبری و جز ایشان آورده اند که‌خدای عز و جل پیامبرش محمد (ص) را سه سال پس از برانگیخته شدن بفرمود تا آنچه را از سوی او آورده است آشکار کند و مردم را آواز دهد که فرمان او را بپذیرند و ایشان را بسوی‌او بخواند پس این آیه نازل شد: آنچه‌را به تو دستور داده می شود آشکار کن‌و از بت پرستان روی بگردان در سه سالی که از بعثت او تا نزول این آیه و رسیدن دستور خدا به آشکار کردن دعوت گذشت حضرت کار خود را پوشیده و پنهان می داشت، زیرا این آیه بر وی نازل شده بود: خویشان نزدیکت را (از کیفر بد کاری ها) پرهیز ده و در برابر کسانی از مومنان که پیرو تواندبه فروتنی سر فرود آور و اگر از فرمان تو سرپیچند بگو من از آنچه شمامی کنید بیزارم . (سوره شعراء 214 -217)
پس این که پیامبر (ص) دعوت خود را آشکار کرده به دستور خدای پاک

[صفحه 245]

بوده بی آنکه پافشاری کسی - بوبکر یا دیگران - در این برنامه بر فرمان خدا پیشی گرفته باشد و بی آنکه‌بوبکر را در آن روز در جرگه مسلمانان‌ببینیم یا نه - .
و تازه بوبکر از کسانی شمرده شده که مدت ها پس از آن روز ادعائی و نیز مدت ها پس از آشکارشدن دعوت از سوی مسلمانان، او باز هم پیرو دعوت پنهانی بوده پس کسی که بر وی بسته است که: " او جلوتر از آن هنگام نیز اصرار داشته رسول خدا آشکارا دعوت کند " چگونه از نادرستی این سخن نیاندیشیده؟ ابن سعد در طبقات خود 185 / 1 می نویسد: بوبکر در گوشه ای پنهانی دعوت می کرد و سعدبن زید نیز مانند او و عثمان نیز مانند او ولی عمر بن خطاب و حمزه بن عبد المطلب آشکارا دعوت می کردند، پس پنهان کاری بوبکر در دعوت مردم به‌اسلام تا بسی پس از آن روز ادعائی و حتی پس از آن که عمر آشکارا دعوت می کرده طول کشیده زیرا عمر پس از خروج و مهاجرت 40 مرد به سرزمین حبشه بود که تازه اسلام آورد حال آنکه آن روایت ساختگی می گوید که آن گیر و دار وقتی روی داد که همه مسلمانان تنها 38 تن بودند .
حافظ هیثمی در مجمع الزوائد 259 / 9 دو حدیث در مسلمان شدن مادر بوبکر آورده یکی از زبان ابن عباس که گفته مادر بوبکر و مادر عثمان و

مادر طلحه و مادر زبیر و مادر عبد الرحمن بن عوف و مادر عمار اسلام آوردند ولی هیثمی گوید:
یکی از میانجیان زنجیره این گزارش خازم بن حسین است که گزارش های او سست است و ذهبی در میزان 315 / 1 می نویسد: ابن معین گوید خازم بی ارزش است و ابو داود گفته وی گزارش هائی نکوهیده آورده و ابن عدی گفته: عموم گزارش های او را شایسته ندانسته اند .
و حدیث دوم نیز از طریق هیثم بن عدی رسیده که بر بنیاد آن بوبکر بمردو پدر و مادرش که هر دو مسلمان بودنداز وی ارث بردند و هیثمی گوید زنجیره

[صفحه 246]

گزارش آن گسسته است .
امینی گوید: گویا حافظ هیثمی با این گونه داوری خود می خواهد برساند که نقطه ضعف حدیث، تنها در گسستگی زنجیره آن است و خود دیگر میانجیان زنجیره گزارش را نام نبرده مبادا نگاه های کاوشگران به آن افتد و بشناسائی منجرشود ولی همین اندازه که هیثم بن عدی دروغ پرداز را یاد کرده بس است زیرا به گفته بخاری او غیر موثق است و دروغ می گفته و ابو داود گفته او دروغ پرداز است و نسائی و جز او گفته‌اند حدیث وی متروک است و کنیز هیثم گفته: ارباب من همه شب را به نماز می ایستاد و چون بامداد می شد به دروغ بافی می نشست و باز نسائی گفته حدیث وی نکوهیده است و هم حدیثی را یاد کرده و آنرا از جمله دروغ هائی که هیثم بر هشام بن عروه بسته شمرده و ابو حاتم گفته حدیث او متروک است وابو زرعه گفته او ناچیز است و عجلی گفته او را دیدم دروغ پراز بود و ساجی گفته وی در مکه ساکن شد و دروغ می گفت و امام حنبلیان احمد گوید او صاحب گزارش ها بود و کاستی های موجود در زنجیره های آن ها را پنهان می داشت و حاکم نقاش گفته او از زبان‌مردان موثق احادیثی نکوهیده می آورد و هم بیهقی و نقاش و جوزجانی حدیث یاد شده را ساختگی شمرده اند چون در زنجیره میانجیان آن هیثم وجود دارد وابو نعیم گفته در احادیث وی سخنان نکوهیده می یابیم .
پس مسلمان شدن مادر بوبکر نیز همچون مسلمانی پدرش بوقحافه است که هرگز ثابت نخواهد شد و کسانی از مورخان نیز - همچون ابن کثیر و دیار بکری و حلبی و جز آنان -که مسلمان شدن آندو را یاد کرده اند مدرک سخنانشان همان اخباری است که چگونه آنرا شناختی پس بر گفته ایشان اعتمادی نیست و هیچ ادعای تو خالی و گفتار بی دلیل را نباید ارزش نهاد .
یک نشانه بر نتیجه گیری آشکار ما آن است که ام الخیر - مادر بوبکر -

همچنان در همسری بوقحافه و در شهر مکه ماند با آنکه - بر بنیاد گفته مدعیان - وی در سال 6 بعثت مسلمان شده و آنگاه بوقحافه نیز - باز بر بنیاد گفته مدعیان که شنیدی -در سال هشتم هجرت که مکه فتح شد اسلام آورده و میان اسلام آوردن این زن و شوهر 13 سال فاصله بوده پس با کدام فرمان قرآن و سنت بوده که زنی مسلمان - آن هم مادر کسی همچون بوبکر- در این سال های دور و دراز در همسری بوقحافه ای باقی مانده که هنوزمسلمان نشده بود؟ چه عذری آندو را در کنار هم نگهداشت با آنکه جدائی میان آندو نخستین شعار مسلمان بود . پس کجا اسلام آورده بود و با این برنامه او چگونه وی را مسلمان می شمارید؟

بوبکر و پدر و مادرش در قرآن

دست های هواپرستان، نامه خدا را هم به بازی گرفته و کلمه ها را ازمعانی آن می گردانند تا آنجا که کسانی از تفسیرنگاران که دوستی خلیفه‌آنان را کور و کر ساخته آمده اند بی هیچ بصیرتی به کار می پردازند و همچون کسی که در شب به جمع آوری هیزم‌برخیزد، در کتاب خود افسانه های خبرسازان از گذشتگان نخستین را روایت کرده و بی اینکه هیچ گونه بررسی‌و درنگی را روا دارند آن ها را از مسلمان انگاشته و می پندارند که به کاری نیکو پرداخته اند و با همه این ها خود را در دانش قرآن گرامی پیشوا و راهبر می انگارند و کارشان به جائی‌رسیده که می گویند این فراز از قرآن که آیه 15 از سوره احقاف است درباره بوبکر نازل شده: و انسان را به نیکی‌کردن با پدر و مادرش سفارش کرده ایم مادرش به سختی باردار او شد و او را بسختی بگذاشت، بار داشتن و شیر گرفتنش سی ماه بود و چون بقوت برسید و بچهل سال رسید گفت پروردگارا مرا ترغیب کن تا نعمت ترا که به من و پدرو مادرم انعام کرده ای سپاس دارم و عملی شایسته کنم که پسند تو باشد و فرزندان مرا شایسته کن که من توبه به‌تو می آورم و از مطیعانم .
و بر امیرمومنان علی و ابن عباس نیز بسته اند که آیه درباره بوبکر صدیق نازل شده که برداشتن و شیر گرفتن او سی ماه بوده مادرش 9 ماه باردار او شده و

[صفحه 248]

21ماه او را شیر داده پدرو مادرش هر دو مسلمان شدند و هیچیک از مهاجران را بجز او این فضیلت نبودکه پدر و مادرش مسلمان شوند پس خداوند به او سفارش آندو را کرد و این دستور پس از آن بایسته شناخته شدو چون رسول خدا (ص) در چهل سالگی پیامبر یافت بوبکر (ض) که 38 ساله بود رسول خدا (ص) را تصدیق کرد و چون به 4. سالگی رسید گفت پروردگارا مرا ترغیب کن تا نعمت ترا که بر من وبر پدر و مادرم انعام کرده ای سپاس دارم خدا نیز دعای او را مستجاب کرد تا پدر و مادر و همه فرزندانش مسلمان‌شدند .
کشاف 99 / 3 تفسیر قرطبی 194 و 193/ 15، الریاض النضره 47 / 1 مرقاه الوصول ص 121، تفسیر خازن 132/ 4، تفسیر نسفی که در حاشیه خازن چاپ شده 132 / 4 تفسیر شوکانی 18 / 5 .
آیا کسی نیست از این بزرگان بی خبربپرسد مگر محدود بودن مدت بازداشتن وشیر گرفتن در سی ماه تنها مخصوص بوبکر است تا به یادآوری

آن در نامه خدا اختصاص یابد؟ مگر این قانون در میان همه آفریدگان خدا جاری نیست؟ که یا مدت برداشتن کودک 6 ماه است ومدت شیر گرفتن دو سال تمام یا این که‌مدت بار داشتن 9 ماه است و مدت شیر گرفتن 21 ماه؟ که آنچه شایسته ذکر است اولی است که به نسبت با آنچه معمول است کمتر پیش می آید .
تازه اگر قانون یاد شده، تنها ویژه بوبکرو گزارشگر برداشتن و شیر گرفتن او است چگونه درست بوده که مولانا امیرمومنان آیه را بضمیمه آنچه در سوره لقمان آمده دلیل بگیرد بر آن که کمترین مدت برای برداشتن 6 ماه است؟ (که در ج 6 ص 95 - 93 ط 2 گزارش آن را آوردیم) پس این یکی آیه کریمه نیز تنها باید نشاندهنده وضیعتی باشدکه با یکی از دو صورت مذکور میان همه‌انسان ها رایج و معمول است زیرا فقط در این هنگام می توانست زمینه استدلال برای علی قرار گیرد و ابن کثیر نیز در تفسیر خود - 157 / 4 - در این باره می نویسد: برداشت درست و نیرومند همین است و عثمان و گروهی از صحابه (ض)

[صفحه 249]

نیز آن را پذیرفته اند . ابن کثیر با همه زیاده‌روی هایش در نقل احادیث ساختگی در این جا دیگر اشاره ای به نزول آیه درباره بوبکر نکرده زیرا می دانسته که با این نقل، خودش را رسوا می کند.
وانگهی در آنچه آشکارا از آیه بر می آید می بینیم که آن انسان، آنچه را گفته پس از آن بوده که بقوت رسیده و گام به چهلمین سال از زندگی نهاده با آنکه نه بوبکر در آن هنگام مسلمان بوده و نه پدر و مادرش، زیرا خودش بر بنیاد گزارش هائی که درستی آن ها آشکار است و در ج 3 ص 223 - 220 از چاپ دوم گذشت در سال هفتم از بعثت اسلام آورده .
و پدرش هم - اگر اسلام‌آورده باشد -در سال هشتم هجری در روز فتح مکه اسلام آورده و آن هنگام بوبکر 56 سال یا بیشتر داشته .
مادرنیز- اگر اسلام آورده باشد - تازه در سال ششم بعثت مسلمان شده که در آن‌روز بوبکر 44 سال یا بیشتر داشته است.
پس خداوند با چه چیز بر روی و پدر و مادرش انعام کرده بود که آن روز گفت پروردگارا مرا ترغیب کن تا نعمت ترا که به من و پدر و مادرم انعام کرده ای سپاس دارم؟ مگر نه آن روز هیچیک از این سه مسلمان نبودند و این‌جمله نیز با دعائی است که گوینده آن درخواست می کند خداوند سپاسگزاری از خود را در برابر نعمتی که تنها به اوو پدر و مادرش داده الهام کند یا خبری است که می رساند هر سه تن مزبوراز کسانی اند که به ایشان انعام شده و بر بنیاد آن بایستی نعمت مزبور پیش‌از گذشتن این دعا

بر زبان، داده شده باشد . ولی این که بگوئیم خدای پاک بعدها این دعا را مستجاب کرده تا پدرو مادر و همه فرزندانش مسلمان شدند سخنی خنده آور است که هیچ گواهی را پشتوانه خود ندارد .
و تازه گزارش هائی که درباره مسلمان شدن پدر و مادرش رسیده - اگر هم آن ها را بپذیریم و نقطه ضعف هایش را ندیده بگیریم - دلالت بر آن دارد که مسلمان‌شدن مادرش در نتیجه آن بوده که رسول خدا (ص) برای او دعا کرده است

[صفحه 250]

که مسلمان شود و مسلمان شدن پدرش هم از برکت دست کشیدن او (ص) بر سینه وی بوده . پس دیگر دعای بوبکر چه نقشی در این میان داشته؟
آنچه نیز در ذیل روایت به امیرمومنان(ع) بسته اند که فرموده جز ابوبکر هیچ یک از مهاجران را این برتری دست نداد که پدر و مادرش اسلام آرند از امیرمومنان بسی دور است که چنین سخنی‌بر زبان آرد زیرا مادر ص 224 تا 226 ترا از نام و نشان گروه هائی از مهاجران که خود و پدر و مادرشان همه مسلمان بودند آگاه کردیم که خود امیر(ع) از این لحاظ نیز بر همه ایشان برتری و پیشگامی داشت .

درباره این فرازاز قرآن که آیه 22 از سوره مجادله است: گروهی که به خدا و روز جزا ایمان دارند نبینی که با مخالفان خداو رسول وی و گرچه پدران یا پسران یا برادران یا خویشاوندان باشند دوستی کنند آنها، خدا ایمان را در دل هایشان رقم زده است و به روحی از جانب خویش نیرومندشان کرده است و به بهشت هایشان درآرد که جوی ها از زیر آن روان است در آن جاوید باشند خدا از آنان خشنود باشد و آنها نیز از اوخشنود باشند، آنان گروه خدایند بدانید که گروه خدا رستگارانند . از راه پسر جریج چنان رسیده است که بوقحافه پیامبر (ص) را دشنام داد وپسرش بوبکر، او را چنان به سختی کتک‌زد که به رو بر زمین افتاد و سپس خودبه نزد پیامبر (ص) شد و داستان را برای او باز گفت او گفت آیا چنین کردی؟ دیگر به نزدش باز مگرد پاسخ داد سوگند به آنکه تو را براستی به پیامبری فرستاد اگر تیغ نزدیک دستم بود او را کشته بودم پس این آیه نازل شد: گروهی که خدا و . . .
تفسیر قرطبی 307 / 17، تفسیر زمخشری 172 / 3، مرقاه الوصول که در حاشیه نوادر الاصول چاپ شده ص 121، تفسیر آلوسی 36 / 28 امینی گوید: همه تفسیر نگاران برآنند که سوره احقاف که دیدید نخستین

[صفحه 251]

از دو آیه ای که به بوبکر بسته اند در آن است در مکه نازل شده و سوره مجادله هم درمدینه و نیز بر آنند که این آیه پس از روزگاری چند که از نازل شدن احقاف گذشت نازل شده و از تفسیر قرطبی و ابن کثیر و رازی بر می آید که نزول آن پس از بدر و احد بوده بر این بنیادبایستی تقریبا در سال چهارم هجرت نازل شده باشد، پس اگر فرض کنیم که هر دو آیه مذکور درباره بوبکر فرود آمده چگونه می توانیم تضادی را که درمیانه هست برطرف کنیم؟ مگر آیه نخست‌آشکارا نمی رساند که وقتی بوبکر 40 ساله بوده بوقحافه از کسانی به شمار می رفته که خداوند بر ایشان انعام فرموده تا آنجا که چون بوبکر بقوت رسیده و پا بچهل سالگی گذاشته گفته است: پروردگارا مرا، ترغیب کن تا نعمتی را که بر من و پدر و مادرم انعام کردی سپاس بدارم . ولی این آیه‌دوم چنانچه می بینی به روشنی دلالت می کند که در روز نازل شدن آن که بوبکر در آن هنگام تقریبا 53 ساله بوده بوقحافه از کسانی به شمار می رفته که با خدا و رسول او مخالفت می کنند .
آنچه مشکل را حل می کند این است که متن گزارش مذکور - همچون

گزارش سابق که در تفسیر نخستین آیه رسیده بود - دروغ بودن خود را آشکار می سازد زیرا آیه اخیر چنانچه شنیدی در مدینه نازل شده و از روایت نیز برمیاید که داستان مزبور در همان شهر روی داده با آنکه بوقحافه در آن روز در مکه بوده پس کی و کجا بوبکر در آن‌هنگام کنار پدرش بوده که با او کتک کاری بکند؟
تازه کسی که رسول خدا (ص) را دشنام می دهد آیا شرط وجوب کشتن او آن است که شمشیر جلو دست شنونده باشد؟ یا شرط نبودن آن پس ازاین رویداد مقرر گردیده؟ یا اختصاصادلیلی بر شرط بودن آن در مورد بوقحافه یافته اند؟ این ها را از کسی باید پرسید که گزافگوئی در فضیلت‌تراشی او را کور و کر ساخته، راستی را که آنان سخن نکوهیده و دروغ و بیهوده می گویند، می گویند آن از نزد خدا است ولی از نزد خدا نیست بر خدا دروغ می بندند و خود نیز می دانند

[صفحه 252]

من گمان نمی کنم که این دار و دسته، دروغ مزبور را تنها در کارگاه بافندگی بی خبری از زندگی نامه های مردمان بافته باشند و نه نیازی به مسلمان انگاشتن و نیانگاشتن پدران مهاجران داشته و مقصودی از مسلمان شمردن پدر و مادر بوبکر داشته باشند بلکه این نغمه را از آن رو ساز کرده اند که همیشه در کافر شمردن سرور مکه‌و سر دودمان امامان، ابو طالب پدر امیرمومنان (ع) به هوچی گری و عربده - کشی سرگرم باشند و این پس ازآن بوده که نتوانستند به زشت گوئی در پیرامون فرزند پردازند و از این روی تیرهای نکوهش را به سوی پدر روانه کرده و بلکه - مانند حافظ عاصمی در " زین الفتی " - پدر و مادرهر دو را به باد تهمت گرفتند و یکی از شاهکارهاشان برای هموار کردن این‌راه نیز آن بوده که زبان درازی به پدر و مادر پیامبر بزرگ (ص) را نیزروا شمردند تا جائی که حافظ عاصمی‌که در " زین الفتی " به روشنگری وجوه همانندی میان پیامبر و مرتضی (ع) پرداخته، مینویسد: از جهت پدر و مادر - درحکم و در نامگذاری - باید گفت که پیامبر با همه نعمت هائی که خدای تعالی ارزانی او داشت - و با فراوانی نیکوئی هایش درباره او - بازهم قسمت او نکرد که پدر و مادرش مسلمان شوند، که توده مسلمانان بر همین عقیده اند مگر گروهی ناچیز که قابل توجه نیستند . به همین گونه مرتضی نیز با

[صفحه 253]

آن همه خوی ها و منش ها و انواع نعمت ها و برتری هاکه خدا ارزانی او داشت قسمت وی نکرد که پدر و مادرش مسلمان شوند . پایان

آری اینان هیچگاه بانگ و فریادشان دراین زمینه خاموش نشده و باین گونه، هم سرگذشت نامه سرور مکه را که بسی روشن است به دهن کجی می گیرند و هم سرپرستی او از پیامبر و پاسداری او از وی در هر آسیب و در برابر هر کینه‌را و هم آوای بلند او در شناساندن کیش استوارش را و هم سر فرود آوردن او در برابر آئین خدا با گفتار و کردار و شعر و نثر خویش را و هم پاسداری از آن را با تمام نیر و امکاناتی که داشته است .

" اگر ابوطالب و پسرش نبودند

کیش ما با تناوری نمودار نمی شد و برپا نمی ایستاد

او در مکه وی را پناه داد و پشتیبانی کرد

و این در مدینه به خاطراو با تیزبینی در جستجوی مرگ برآمد .

عبد مناف (= نام اصلی ابوطالب) به سرپرستی کاری برخاست

و چون جان سپرد علی راه او را بپایان برد

بگو او پس از آنی درگذشت که به جا آورد آنچه بجا آورد
و بوی خوش خود را در ثبیر (نام کوهی) به یادگار نهاد
خدا را که‌یکی گشاینده راه راست و نیکوکاری بود
و خدا را که دیگری هم به پایان برنده‌راه سربلندی ها
بزرگواری ابوطالب را چه زیان که نادانی سخن بیهوده گوید
وبینائی، خود را به کوری زند
همچنانکه اگر کسی پرتو روز را در تاریکی پندارد
به آمدن بامداد زیانی نمی رساند "

آنچه روشن می کند ابوطالب مسلمان بوده

برای آنکه از روحیات کسی آگاهی یابیم هیچ وسیله ای نداریم مگردر

[صفحه 254]

یکی از این چهار راه گام نهیم:
1- نتیجه گیری از سخنانی که بر زبان رانده
2- یا از کارهائی که در انجام آن کوشش نموده
3- یا از آنچه خاندان و کسانش درباره او گزارش کرده اند زیرا اهل هر خانه به آنچه در آن است آگاه تر از دیگران اند .
4- یا از نسبت هائی که کسانی از پیرامونیان او درباره اش بر زبان رانده اند.

سخنان ابوطالب (ع): اینک گوهرهائی آبدار و در رشته کشیده‌از سرودهای روشن او را که در کتاب های حدیث و سرگذشت نامه ها و تواریخ آمده می آوریم .
حاکم در مستدرک 623 / 2 با زنجیره های خود از ابن اسحاق آورده که او گفت: ابو طالب ابیاتی خطاب به نجاشی سرود و او را تشویق کرد که آنان - یعنی مهاجران مسلمان به حبشه - را همسایگانی نیکو باشد و از آنان پاسداری کند . به این قرار:
"نیکان مردم بدانند که محمد، دستیار موسی و مسیح بن مریم است
اونیز برای ما دینی آورد مانند آنچه ایشان آوردند
پس همه ایشان ما را به فرمان خدا راهنمائی می کنند و از بدی‌ها باز می دارند
البته شما در کتاب‌خود می خوانید که او گفتاری راستین دارد و سخن او از سر نادانی نیست
و به راستی که هیچ گروهی از ما به آهنگ‌تو پای در راه نمی نهند مگر با جوانمردی و بزرگواری هائی که از تو دیده اند باز می گردند . "

[صفحه 255]

وهم او (ع) چکامه ای چنین سرود:
" بازماندگان تیره غالب مثل لوی و تیم را
هنگام یاری بزرگواران از دشمنی آگاه کن .
زیرا ما شمشیرهای خدا و سراسر، گردن فرازی هستیم و کی؟
همان هنگام که آوای آن گروه، ابرهای‌بی خیر را به یاد می آرد .
مگر نمی دانید که بریدن از خویشاوند گناه است
و کاری پر گرفتاری و سیاه و به دور از دور اندیشی؟
و راه هدایت فردا دانسته خواهد شد
و نعمت روزگار، جاودانی نیست
بی خردانه آرزوهای خود را درباره محمد بر نیانگیزید
و فرمان گمارهان و کجروان را پیروی نکنید
خواستید او را بکشید
و جز این نیست که آرزوهای شما همچون رویاهائی است که در خواب ببینند
و بخدا شما اورا نخواهید کشت
و بریده شدن ریش ها وگلوها را نمی بینید

و زندگان شما رویدادهائی بزرگ را نخواهند دید
که پس از پایان آنها مرغان لاشه خور برای دریدن کشتگان هجوم آرند .
و البته میان ما دعوت به نیکوکاری درباره نزدیکان و خویشان خواهید کرد
که به راستی شمشیرهائی که از نیام به‌درآمده بستگی ها را بریده .
پنداشته اید که ما محمد را به دست شما می سپاریم
و برای پاسداری از او با انبوهی خود زمینه را بر شما تنگ نمی کنیم و به سنگ اندازی نمی پردازیم

[صفحه 256]

در میان این گرو، برجسته مردانی هستند که زیر بار دشمنی نمی روند
و میان دو شاخه از خاندان هاشم جای گرفته اند
و آن گاه او درستکار است، بندگان، وی را دوست دارند
و با مهر پروردگاری که در میان همه مهرها چیرگی یافته است نشان شده و مهر خورده
مردمان، دلیلی استوار و هم شکوهی در او می بینند
و هیچ نادانی در میان توده خود همچون دانشور نیست .
او پیامبر است که از سوی پرورگارش به او وحی می شود
و هر که چنین سخنی را نپذیرفت از پشیمانی، لب به دندان خواهد گزید
توده ای ازهاشمیان پیرامون او می چرخند
و گزند هر ستمکار و گردنکش را از او دور می سازند .
دیوان ابو طالب ص 32، شرح‌ابن ابی الحدید 313 / 3
و از سروده های او در پیرامون رویداد صحیفه که داستان آن را پس از این خواهیم آورد یکی همان است که گوید:
"هان برای گیر و دارهائی که میان خود داشته ایم
از زبان من به تیره لوی - ویژه به کعبیان ایشان - این پیام را برسان:
مگر نمی دانید که ما محمد را پیامبری‌همچون موسی شناخته ایم
که در نخستین نامه ها یاد او رفته است .
و این را که بندگان با او دوستی بسیاری دارند
و در آن کس که خدا وی را ویژه دوسی گرفته است بیداد و ستمی نیست
و به راستی آن چه را که شما در نامه خویش نگاشته اید،
یک روزبرای شما همچون نوزاد شتر صالح خواهد بود که مادر رامی جست

[صفحه 257]

و شیون می کرد و نمی یافت (به این گونه عذاب خدا را بر آن مردم فرو

آورد .)
به هوش آئید به هوش آئید پیش از آن که گودال ها برای خاک کردن‌شما کنده شود
و کسانی هم که گناهی ازایشان سر نزده همچون بزهکاران به دردسر افتند فرمان گمراهان را نبرید
و پس از دوستی و خویشاوندی تان با ماپیمان ها و بستگی های خویش را مگسلید.
وگرنه جنگی سهمگین و دنباله دار رابنیاد می نهی
که چه بسا هر کس آن رابچشد، مزه اش را از تلخ ترین و مرگبارترین پیکارها خواهد یافت .
سوگند به خانه خدا که ما احمد را به دست شما نخواهیم سپرد
هر چند سال هائی بس دشوار و پر از رنج و روزگاری‌سخت برایمان در بر داشته باشد .
و گردن ها و دست های ما و
به نیروی‌نیزه ها و شمشیرهائی تیز ببرد و جدا شود
در برخورد گناهی تنگ که می بینی، نیزه ها بشکنند
و کفتارهای لنگ - مانند گروهی که بر سر چشمه ای گرد شوند - فراهم آیند تا(تن کشتگان راخوراک خود سازند)

[صفحه 258]

در کران تا کران آن که جولانگاه لشگر و اسبان باشد
و خروش دلیران در ناوردگاه .
مگر نه پدر ما هاشم کمر خویش را سخت ببست
و فرزندانش را سفارش کرد که شمشیرزنی و نیزه افکنی را کنار ننهند؟
ما از پیکار به ستوه نمی آئیم تا پیکار از دست ما به ستوه آید
و هرگز نیز از رنج های سختی که با گرفتاری هایش بر ما هموار کند زبان به گله نمی گشائیم .
و آنگاه که جان های دلیران بر اثر تهدیدها و هراس ها به پرواز درآید
باز هم ما خویشتن داری وخردمندی خود را نگاه می داریم . "
سیره ابن هشام 373 / 1، شرح ابن ابی‌الحدید 313 / 3، بلوغ الارب 325 / 1، خزانه الادب از بغدادی 261 / 1، الروض الانف 220 / 1، تاریخ ابن کثیر 87 / 3، اسنی المطالب ص 6 و 13، طلبه الطالب ص 10
و هم از سروده های او است که گوید:
" هان چه اندوهی که یک بار در تاریکی های پایان شب مرا در پیچید
و یک بار هم آن گاه که ستاره ها روشن بود .

یک بار هنگامی که چشم های بسیاری را خواب ربوده بود
و دیگر بار آن گاه که همه بیدار نشسته و گوش به افسانه گویان داشتند .
خواب های گروهی که خواستند بر محمد ستم کنند
و آنکه از بیداد نپرهیزد البته خود ستم می بیند
از سر بی خردی به کوشش برخاستند
و بدکاری هاشان آنان را به سوی کارشان که پنداری و نااستوار بود کشانید
آنان به کارهائی امید بسته اند که هرگز آن را سامان نتوانند داد
هر چندکه در هر هنگام و در هر دشت به انجام‌آن، سوگند یاد کنند

[صفحه 259]

از ما امید کاری دارند که ما برای نپذیرفتن‌آن،
زد و خورد با نیزه راست را بر خود هموار می کنیم
از ما امید دارند که به کشتن محمد خرسندی دهیم
و نیزه های‌بلند را با خون رنگین نسازیم
سوگند به خانه خدا که دروغ پنداشتید و به آرزوی خود
نرسید تا کله های کسانی را که در پیرامون زمزم‌و خانه کعبه می بینید بشکافید
و پیوندهای خویشاوندی بریده شود و پیمان های زناشوئی به باد فراموشی رود
و کارهای ناشایست، یکی از پس دیگری کرده آید .
و گروهی در برابر شما با جنگ افزارهای آهنین به پای خاسته
و گزند همه بزهکاران را از شخصیت خویش باز دارند .
آنان اند شیران، شیران دو بیشه
و چون بهم خشم‌آیند از نشانه های هیچ خطری نمی هراسند .
ای فهریان تا آنگاه که زبان‌به سوک سرائی برای کشتگان برنخاسته اند
و با این کار خود خشم و اندوه هارا به تکان نیاورده اند به خویش آئید .
از ستم و بیدادگری های گذشته تان
واز آن همه بزه کاری هائی که درباره ما روا داشتید باز ایستید .
و هم از ستم بر پیامبری که آمده است و مردم را به راه راست می خواند
و به پیروی از فرمانی گرانبها که از نزد پروردگار عرش آمده است
گمان مبرید که‌ما او را به شما بسپاریم
که مانند اوئی اگر در میان یک گروه باشد او رابه دشمن نسپارند

[صفحه 260]

این ها بود عذرهای ما که برای شما پیش کشیدیم
تا پیش از پیش کشیدن آنها پیکاری روی ندهد "
دیوان ابوطالب ص 29 شرح ابن ابی الحدید 312 / 3
و هم از اوست که خطاب به پیامبر بزرگ (ص) می گوید: "
به خدا سوگند که دست اینان همه هرگز به تو نرسد
تا من در میان گور به خاک سپرده شوم و در آن بستر بخسبم
بی هیچگونه خواری، آشکار کار خود رادنبال کن
و دل خوش دار و دیده ات روشن باد .
مرا به راه راست خواندی وداستنتم که تو نیکواه منی
و البته که تو به دعوت برخاستی و خود امین و درستکاری بوده ای
و به راستی من دانسته ام کیش محمد از بهترین کیش های آفریدگان است . "
این سروده ها را ثعلبی در تفسیر خود گزارش کرده و گفته در این که این سروده ها به راستی از ابوطالب است، مقاتل و عبد الله بن عباس و قسم بن محضره و عطاء بن دینار همداستان اند بنگرید به خزانه الادب از بغدادی 261 / 1، تاریخ ابن کثیر 42 / 3 شرح ابن ابی الحدید 306 / 3 تاریخ ابوالفدا 120 / 1 فتح الباری 155 و 153 / 7 الاصابه 116 / 4 المواهب اللدنیه 61/ 1 السیره الحلبیه 305 / 1 دیوان ابوطالب ص 12 طلبه الطالب ص 5 بلوغ الارب 325 / 1 السیره النبویه از زینی دحلان که در حاشیه نگارش حلبی چاپ شده 91 / 1 و 211 که خود آخرین بیت آن را در ص 6 از اسنی المطالب نیز نگاشته و گوید: این را برزنجی از گفته های مشهور ابوطالب می شمرده .
شایان توجه: ابن کثیر در تاریخ خود و نیز قرطبی، این بیت را نیز به‌دنبال

سروده های بالا آورده اند:
" اگر بیم از سرزنش یا پرهیز از دشنام نبود
البته می دیدی که من‌آشکارا در راه دین، گذشت می نمایم . "
سید احمد زینی دحلان در ص 14 از اسنی المطالب می نویسد: گفته اند این بیت ساختگی است که در میان گفتارابوطالب گنجانده اند و سخن خود او نیست .
امینی گوید: چنان گیر که این‌بیت هم به راستی از سروده های ابوطالب (ع) باشد، ولی تازه بیشترین چیزی را که می رساند ننگ و دشنامی است که ابوطالب (ع) از آن پرهیز داشته و می ترسیده با دچار شدن‌به آن از پایگاهی که نزد قریش داشته سرنگون شود و دیگر نتواند به یاری پیامبر

برانگیخته (ص) برخیزد، آری‌این بیم مانع از آن شده که بتواند آشکارا خود را در ردیف پیروان این کیش درآرد و به آنچه پیامبر درستکار آورده است علنا بگرود چنانکه همین سخن را به روشنی می گوید: " . . . در آن هنگام البته می دیدی که من آشکارا در راه دین گذشت می نمایم . "یعنی پیروی خود از آن را آشکار می نمایم ولی این نمی رساند که خواسته بگوید تازه آنموقع من ایمان می آرم وکارهای بایسته آن را - از یاری و پشتیبانی - انجام می دهم و اگر مقصودش از این بیت آن بود که من اکنون به هیچ روی در برابر دین سر فرود نیاورده ام این سخن او با آنچه در سروده های نخست گفته تناقضی آشکارمی داشت زیرا در آنجا به روشنی می گوید کیش محمد (ص) از بهترین کیش های آفریدگان است و او (ص) در دعوت‌خود راستگو و در راهبری پیروان خویش درستکار است .
و هم از سروده های او است در هنگامی که بر قریش خشم گرفت (برای دشنام و شکنجه ای که ایشان بر عثمان پسر مظعون روا داشته بودند):
آیا از یادآوری روزگاری نادرستکار بود که اندوهگین شدی
و همچون غمناکان‌به گریه نشستی؟
یا از یادآوری گروه هائی بی خرد،

[صفحه 262]

که بر هر کس مردم را به سوی دین بخواند بیداد روامی دارند؟
آیا نمی بینید - خدا گروه‌شما را خوار سازد
که ما برای عثمان‌پسر مظعون به خشم آمده ایم؟
کسی که خواهد ما ستم ببینیم او را از بیداد باز می داریم
و آن هم با هر تازیانه تیز شده ای که به سویش دراز می کنیم
و با شمشیرهائی تنک که گوئی نمک با آن آمیخته
و به یاری آن درد بیماری دیوانگاه بهبود خواهد یافت .
تا آنگاه که مردانی که خرد و بردباری درایشان نیست
پس از همه دشواری ها نرمی و سادگی را بپذیرند .
یا به کتابی شگفت بگروید
که بر پیامبری همچون موسی یا یونس فرود آمده است "
و از سروده های او در ستایش پیامبر بزرگ (ص) این ها است که گوید:
" به راستی که خداوند پیامبر - محمد - را گرامی داشت
پس گرامی ترین آفریدگان خدا در میان مردم احمد است .
برای بزرگذاشت او نامش را از نام خود گرفت
زیرا خداوند صاحب عرش، محمود است و این نیز محمد . "
گزارش بالا را بخاری در تاریخ صغیر خود از طریق علی بن یزید آورده

است و هم ابونعیم در دلائل النبوه 6 / 1 و هم ابن‌عساکر در تاریخ خود 275 / 1 چنانچه ابن ابی الحدید نیز در شرح خود - 315/ 3 - آنرا در میان اشعار وی یاد کرده - نیز ابن کثیر در تاریخ خود 266 / 1 و ابن حجر در الاصابه 115 / 4 و قسطلانی در المواهب اللدنیه 518 / 1 - به نقل از تاریخ بخاری - و دیار بکری در تاریخ الخمیس 254 / 1 که می نویسد: ابوطالب در ستایش پیامبر ابیاتی سروده که یکی از آن ها این است:

[صفحه 263]

" برای بزرگداشت او نام وی را از خود گرفت . . . "
و حسان بن ثابت نیز این شعر را در میان‌سروده های خود گنجاند و گفت:
نمی بینی که خداوند بنده خویش را با نشانه های توانائی اش بفرستاد
و خدا از هر چیزی بزرگ تر و برتر است
برای بزرگداشت او نام وی را از خود گرفت . . .
زرقانی نیز در شرح المواهب می نویسد - 156 / 3 - همین معنی به ذهن حسان نیز آمده و شاید هم که او شعر ابوطالب را تضمین کرده باشد چنانچه در الخمیس همین قول اخیر را گرفته . در اسنی المطالب ص 14 نیز شعر بالا از ابوطالب دانسته شده
و هم از اشعارمعروف او چنانچه ابن ابی الحدید در شرح خود 315 / 3 می نویسد این است:
" تو محمد پیامبری، سروری بزرگ و سالار توده و مهتری یافته
برای سرورانی گرامی، پاکان پاکزاد
بهترین‌دودمان آن است که بنیاد آن را
عمرو -(= هاشم) آن بردبار و بخشنده یگانه نهاد
و هنگامی که زندگی بر مردم مکه دشوار شد
او در کاسه های بزرگ، خوراکی از خرما و روغن و ماست، بر ایشان میریخت و با این کار، شیوه ای بنیاد نهاده شد در تردید کردن نان " برای بینوایان " سیراب کردن حاجیان با ما است
آن هم با آبی که مویز سیاه‌در آن سائیده شده و آن را شیرین و گوارا ساخته
هم مازمان از ماست

[صفحه 264]

و هم آنچه عرفات آنجا در بردارد و هم مسجد الحرام
چگونه بر تو ستم رود با آنکه من هنوز نمرده ام

و خود دلیری رزمجوی هستم
و با آن که هنوزدر سنگلاخ مکه
خون های سیاهی که ازدریدن شکم ها بیرون ریخته باشد به چشم نمی آید
و عموزاده هایت همچون شیر بیشه اند
که از خشم برافروخته شده اند
پیشینه تو را دارم که در سخن راستگوی هستی
و زبان به دروغ نمی آلایی
از همانگاه نیز که کودکی بی موی بودی
همواره سخن درست می گفتی "
ابوجهل پسر هشام به نزد رسول خدا " ص" آمد و دید در سجده است، سنگی در دست داشت و می خواست آن را به سوی وی پرتاب کند پس چون دست خود را بلند کرد گوئی سنگ به دستش چسبید و آنچه را می خواست نتوانست به جای آرد پس ابوطالب گفت:
" ای فرزندان غالب به هوش آئید
و به پاره ای از این گفتار، از گمراهی باز ایستید وگرنه من بیم‌آن دارم که بدی هائی سهمناک
در میان خانه شما به یکدیگر بر بخورند
و آنگاه - سوگند به خدای خاوران و باختران
که این برای دیگران درس عبرتی خواهد شد
همان سان که کسانی که‌پیش از شما بودند سزای خود را چشیدند
مگر از عاد و ثمود چه بر جای ماند؟ " -

یک روز بامداد، بادی سخت بر سر ایشان رفت،
همانگاه که شتر خداوندگار عرش به آب خوردن سرگرم‌بود
تا از زخمی که آن مرد کبود چشم بر آن زد
خشمی از خداوند، بر ایشان فرود آمد
یک روز بامداد، شمشیری هندی و آبداده،
ماهیچه کلفت پشت پاشنه شتر را گزید .
و شگفت تر از این در کار شما
شگفتی هائی است در چسبیدن آن سنگ به کف دستی کسی که از بدکنشی بر پای خاست
تا به آن شکیبای راستگوی پرهیزگار گزندی رساند
و خداوند - بر خلاف میل آن بی خرد ستمگر
سنگ را کف دست وی نگاهداشت .

همان احمقچه مخزومی شما " ابوجهل "
که از گمراهی گمراهان به پرتگاه و بیراهه افتاد و کیش خدا را راست نشمرد .
" دیوان ابوطالب ص 13 شرح ابن ابی الحدید 314 / 3
ابن ابی الحدید در شرح خود 314 / 3 می نویسد: از عبد الله مامون - که خداش بیامرزد - چنان معروف شده که می گفت به خدا سوگند که ابوطالب با ساختن این سرودها اسلام آورده بود:
" من، پیامبر - همان پیامبر خدای فرمانروا
را با شمشیری یاری دادم که همچون آزرخش ها می درخشید
مانند پاسداری دلسوز

از برانگیخته خدا پشتیبانی و پاسداری می کنم
چنان نیست‌که من در برابر دشمنان او به آرامش ونرمش رفتار کنم
و خود را همچون شتران‌خردسال که از نره شتر می ترسند بنمایم
بلکه مانند شیر در بیشه ای تنگ و پر درخت،
در برابرشان غرشی بلند سر می دهم
" سروده های بالا را - با یک بیت افزونتر - در ص 24 از دیوان ابو طالب هم توان یافت .
سرور ما ابوطالب را سروده هائی هم هست که برای نجاشی نگاشت و این پس از آن بودکه عمرو بن عاص به سوی کشور حبشه بیرون شد تا در نزد نجاشی برای جعفر بن ابیطالب و یارانش نیرنگی بیاندیشد و در این سروده‌ها نجاشی را بر آن می‌دارد که جعفر را گرامی دارد و از آنچه عمرو می گوید روی بگرداند و ابیات زیر از آن جمله است:
" کاش می دانستم که جعفر در میان مردم چگونه است؟
و نیز عمرو و دشمنان نزدیک پیامبر چگونه؟
و آیا جعفر و یاران او از نیکوکاری نجاشی بهره ای یافتند
یا برانگیزنده بدی ها از این کار جلوگرفت؟
بدان که تو به راستی با پرهیزت از کردار ناپسند، مردی بزرگ و بزرگوار هستی
که هر کس در کنار تو پناهی بجوید نومید نخواهد شد و
ابن ابی الحدید در شرح خود 315 / 3 می نویسد: و هم از سروده های مشهور او این هااست که خطاب به محمد گفته و به آن وسیله، نگرانی او را فرو نشانده و

[صفحه 267]

دستور داده است تا دعوت خویش را آشکار سازد:
" دست هائی که تاخت می آرد و آزارهائی که از فریادهای سخت می بینی
تو را از پرداختن به حقی‌که برای اظهارش قیام کرده ای مبادا باز دارد
زیرا چون تو به یاری ایشان توانگر شوی دست تو دست من است
و در سختی ها نیز من جان خود را در پیش جان تو سپر می گردانم . "
ابن هشام گفته: چون ابو طالب بترسید که مبادا انبوه تازیان، او را نیز با گروه وی روانه سازند قصیده اش را که در آن به‌حرم مکه و به جایگاه خود در آن پناه جسته میگفت و با بزرگان قبیله اش دوستی نمود و با این همه، ایشان و هم دیگران را در این سروده ها آگاه ساخت که هرگز رسول خدا (ص) را به دست ایشان نخواهد سپرد و هرگز چیزی در پشتیبانی او فرو گذار نخواهد کرد تا خود پیش از وی در راه او جان سپارد . و این است که گوید:
ای دو دست من این نخستین سرزنشی نیست
که درست یا نادرست - به گوش من می خورد
و چون دیدم که در این گروه، مهربانی‌و دوستی نیست
و همه دست افزارها و دست گیره ها را بریده اند .
و آشکارابه کین توزی و گزند رسانی به ما برخاسته اند
و فرمان دشمن جدا شونده را برده اند
با گروهی هم سوگند شده اند که ما را متهم می دارند
و پشت سرما از سر خشم، انگشت به دندان می گزند .
در برابر ایشان دل خویش را به‌نیزه ای راست شکیبا می ساختم
که چون آن را بکشند سر فرود آرد و هم به شمشیری بران از مرده ریگ سروران

[صفحه 268]

به خدای مردم پناه می برم از هر کس که به بدی درباره ما نکوهش برخیزد
یا بیهوده پافشاری نماید
و ازدشمنی که کینه خود را پنهان داشته و در عیبجوئی ما بکوشد
و از آن کس که چیزی به دین بیافزاید که ما نخواسته‌الم
سوگند به کوه ثور و به کسی که کوه ثبیر را در جای آن ایستاده داشت
و به کسی که بر کوه حرا بالا رفت و از آن فرود آمد
و سوگند به خانه ای که در دل مکه است - به گونه ای که شایسته خانه

است
و سوگند به خدا - که‌خدا هرگز غافل نیست
و به سنگ سیاه - آنگاه که در هر بامداد و شام پیرامون‌آن را فرا گیرند
سوگند به خانه خدا شما دروغ گفتید، که ما مکه را رها می کنیم و کوچ می نمائیم
مگر پس از آن که کار شما را دچار لرزش و اضطراب‌گردانیم
سوگند به خانه خدا، شما دروغ گفتید که: " ما کار محمد را به‌شکست می کشانیم
و در راه پاسداری از او به نیزه پرانی و تیراندازی نخواهیم پرداخت و او را به شما خواهیم سپرد " تا آنگاه که خود در پیرامون او به خاک افتیم و همسران و فرزندان خود را به فراموشی سپاریم
و گروهی با جنگ افزارهای آهنین در برابر شما چنان برخیزند که گوئی شتران آبکش اند در زیر آبدست دان که چون در راه باشند آوازی از آن ها برخیزد .
و تا آنگاه که بنگریم کینه ورزان از ضرب نیزه، بر روی در افتند

[صفحه 269]

و مانند شترانی لنگ و بیمار گردند که با دشواری به کار بر می خیزد
و ما به خدا سوگند که اگر آنچه می بینم رنگ جدی به خود گیرد
البته شمشیرهای ما با پکیر بزرگانشان آشنا خواهد شد
و آن هم با دو بازوی جوانی همچون شهاب تیز تک و سرور که برادر ومورد اعتماد من است و خود دلاوری پشتیبان حقیقت
ماه ها و روزها و یکسال کامل بر ما گذشت
و پس از سال پیش هم سال آینده در پیش است .
این چیست که گروهی - پدر مباد تو را - ازسروری پا کشیده اند که برای پاسداری از آنچه بایسته است پیرامون آن را گرفته و از کسانی هم نیست که کارش به‌تباهی کشد و آنچه را بر گردن او است به گردن دیگران اندازد .
سپیدروئی که‌به آبروی او از ابر باران می خواهند
سرپرست کار پدر مردگان است و نگهبان بیوه زنان
مستمندان هاشمی به پناه اومی شتابند
و در نزد وی در سایه رحمت و نعمت به سر می برند
او را گواهی دادگر، از سوی خویش هست - با میزانی‌دادگرانه که به اندازه یک جو نیز کم نمی گذارد
راستی را چه بی خردانه است‌پندارهای گروهی که:

به جای پیوند باما، بستگی خلفیان و غیطلیان را پذیرته‌اند
ما از برترین خاندان های ریشه دار هاشمی و آل قصی هستم
و در نخستین کارهای سهمناک پیشگام بوده‌ایم
همه گمنامان بی پروا و پست و بی خرد و تبهکار
از سهمیان و مخزومیان برای کینه ورزیدن با ما گرد آمده و همداستان شده اند

[صفحه 270]

ای تبار عبد مناف شما بهترین گروه خویش هستید،
پس هر بی رگ و ریشه ای را که به ناراست به شما چسبانیده اند در کار خویش شریک نسازید
مگر نمی دانید فرزند ما، کسی نیست که نزد ما دروغگو شمرده شود و ما از سخنان یاوه پروائی نداریم
ارجمند سروری از آن مهتران که همه نیکوئی ها را در خویش فراهم آورده اند
و نسبت او به گوهر وشخصیتی برتر در مرز و بوم سرافرازی هامی رسد .
به جان خودم چندان در دوستی احمد شادمانم که شادمانی را به‌ستوه آورده‌ام .
و همانند دوستداری همیشگی به او مهر ورزیدم
او پیوسته، در جهان هم برای مردم آن زیبائی است.
و هم پیرایه دوستدارانش و خداوند کارهائی سهمناک و گشاینده گره ها
احمد در میان ما از ریشه و بنیادی برخاسته
که هر چه برای نگریستن به آن گردن دراز کنند باز هم پایگاهشان به آنجا نمی رسد که به آن چشم دوزند
بر او مهربانی نمودم، گزندها از وی به دور ساختم، پاسدارش بودم
و با همه نیروها و توانائی خود از وی پشتیبانی‌کردم
پس پروردگار بندگان با یاری خویش او را پشتیبان باشد
و کیشی را آشکار سازد که باطل را در مرز و بوم حقیقت آن، راه نیست .
از این چکامه، ابن هشام در سیره خود 286 / 1 تا 298، نود و چهار بیت آورده و می نویسد: این آنمقدار از قصیده است که‌من، بودن آن را از ابو طالب، راست می شمارم، ابن کثیر نیز 92 بیت آن را در تاریخ خود 53 / 3 تا 57 آورده و در گزارش ابن هشام 3 بیت هست که درتاریخ ابن کثیر یافت نمی شود و مورخ اخیر در ص 57 می نویسد: " می گویم این قصیده ای بسیار سترک و شیوا است که هیچکس

[صفحه 271]

نمی تواند آن را گفته باشد مگر همان کس که به او نسبت‌داده اند (ابو طالب) .
نشانه های مردانگی را خیلی بیش از آنچه در هفت قصیده ای که بر خانه کعبه آویخته بودند بیابیم در این جا توانیم جست وخود همه آن در رسانیدن این معنی، شیواتر سخن است . اموی نیز در کتاب مغازی خود آن را به گونه ای طولانی تر با افزونی هائی دیگر آورده که خدابهتر می داند افزونی ها اصالت دارد یا نه . "
ابو هفان عبدی در دیوان ابوطالب ص 2 تا 12 قصیده را در 111 بیت آورده که شاید همه اش همان باشد .
و ابن ابی الحدید در شرح خود 315 / 2 پس از آوردن بخشی از سرودهای ابو طالب می نویسد: بودن همه این اشعار از ابو طالب در حکم متواترات است چون اگر یک یک آن ها نیز از این نظر متواتر نباشد مجموع آن ها دلالت بر امری واحد می کند که در همه آن هامشترک است و آن نیز راست شمردن دعوت محمد (ص) است . و این رویهم رفته‌ای که از شعرها بر می آید از متواترات است چنانچه هر یک از گزارش هائی که دربه خاک افتادن دلیران گردنکش به شمشیر علی (ع) رسیده خبر واحد و نامتواتر است ولی نتیجه رویهمرفته آن‌ها متواتر است و به گونه ای بدیهی مارا آگاه می سازد که او دلیر بوده و به همین گونه است سخن در پیرامون بخشندگی حاتم و بردباری احنف و معاویه و هوشمندی ایاس و پرده دری و هرزگی ابو نواس و جز این ها و گفته اند: همه این ها را هم به سوی افکنید ولی چه می گوئید درباره قصیده‌لامیه او که معروفیت آن همچون معروفیت قصیده قفانبک است و اگر در بودن آن از ابو طالب یا در بودن پاره ای از ابیات آن از وی چون و چرا نمائیم روا خواهد بود که در بودن قصیده قفانبک یا در بودن پاره ای از ابیات آن از سراینده اش چون و چرا نمائیم .
قسطلانی هم در ارشاد الساری 227 / 2 می نویسد این قصیده ای بزرگ و پیشوا در بحر طویل است که شماره بیت های آن به 110 بیت می رسد و آن را هنگامی سروده که قرشیان بر ضد پیامبر (ص) با یکدیگرهمدست شدند و هر که می خواست

[صفحه 272]

اسلام آرد او را از این کار می رمانیدند .
در المواهب اللدنیه نیز -ج 1 ص 48 - پاره ای از بیت های آن راآورده و

گوید: بیش از 80 بیت است و ابن التین گفته: شعرهای ابوطالب دلیل است که او پیش از برانگیخته شدن پیامبر (ص) و از همان گاه که بحیراو دیگران درباره مقامات او (ص) گزارش هائی به وی دادند پیامبری‌اش را شناخته بود و عینی در عمده القاری434 / 3 می نویسد: آن قصیده بلند آوازه ای است در 110 بیت و آغاز آن:
" ای دو دوست من این نخستین سرزنشی نیست که درست یا نادرست به گوش من می‌خورد"
به همین گونه بغدادی در خزانه‌الادب 252 / 1 تا 261، چهل و دو بیت آن را با شرح و تفسیر آورده و گوید آغاز آن چنین است:
" ای دو دوست من این نخستین سرزنشی نیست که درست یا نادرست به گوش من می خورد
ای دو دوست‌من در عقیده، شرکت را راه نیست خود تنها باید آن را برگزی
و چون کارهائی سخت غم انگیز روی دهد پیراهن تنگ بافت به کار نیاید
و چون دیدم که در این گروه، مهربانی و دوستی نیست
و همه دست افزارها و دستگیره ها را بریده اند . . . "
آلوسی در بلوغ الارب 237 / 1 پاره ای از بیت ها را آورده و سخن ابن کثیر را که ما نیز نقل کردیم نگاشته و آنگاه گوید: این‌قصیده با شرح آن در کتاب لب لباب لسان العرب یاد شده .

[صفحه 273]

سید احمد زینی دحلان پاره ای از بیت های آن را در " السیره النبویه " که در حاشیه سیره حلبی چاپ شده در ج 1 ص 88آورده و گوید: امام عبد الواحد سفاقسی در شرح بر کتاب بخاری می نویسد: این شعرهای ابو طالب دلیل است‌که او پیش از برانگیخته شدن پیامبر (ص) و از همان گاه که بحیرای راهب و دیگران درباره مقامات او (ص) گزارش‌هائی به وی دادند پیامبری اش را شناخته بود و این معرفت خویش را با آنچه خود از احوال او به چشم دید - واز جمله باران خواستن به برکت او در کودکی اش - استوار گردانید و گذشته از شعرهائی که نماینده معرفت ابو طالب به نبوت او (ص) است گزارش های‌فراوانی نیز در این زمینه رسیده است .
امینی گوید: اگر این همه شیوه های‌گوناگونی که در این اشعار مذکور به کار رفته پذیرفته نباشد من نمی دانم که پس برای گواهی و اقرار به نبوت، دیگر چه باید کرد؟ اگر یکی از این سخنان در نظم یا نثر هر کس یافت شود همگان بر مسلمانی او همداستان می شوند ولی همه این ها نتوانسته است آقایان را به مسلمانی ابو طالب معتقد سازد بشگفت آی و عبرت بگیر

این بود بخشی از سروده های ابو طالب (ع) که از هر فراز آن ایمان خالص و اسلام درست نمایان است . دانشمند یگانه ابن‌شهر آشوب مازندرانی در کتاب خود متشابهات القرآن آنجا که درباره این آیه از سوره حج (هر کس خدا را یاری رساند خدا نیز البته به راستی او را کمک می کند) سخن می گوید نوشته: " به راستی اشعار ابو طالب که نماینده ایمان او است از(3000) بیت در می گذرد و از لابه لای آن ها چهره کسی را آشکارا می توان دید که رخسار پیامبر (ص) را به روشنی می دیده و پیامبری او را درست می شمرده " و آنگاه بخشی گسترده از آن ها را یاد کرده و از آنجمله این سروده ها را که‌به جای سفارش برای پس از مرگش سروده:
چهار کس را به یاری پیامبر نیکو سفارش می کنم

پسرم علی و بزرگ خاندان، عباس
و حمزه آن شیری را که پاسدار حقیقت او است
و هم جعفررا - تا گزند مردم را از او به دور دارند .
ای فدای شما باد مادرم و همه زادگانش
شما در یاری احمد در برابر مردمان همچون سپرها باشید.

کارهای نیکو و سخنان شایسته سپاسگزاری که به آن برخاسته

اشاره

و این هم از کارهای نیکو و کوشش های شایسته سپاسگزاری که از سرور مکیان ابو طالب (ع) در یاری پیامبر (ص) دیده شد و هم پاسداری وپشتیبانی او از وی و خواندن مردم به وی و به کیش یگانه پرستی وی از آغاز بعثت تا بازپسین دم از زندگی ابو طالب
که لابلای آنها انباشته از گفته هائی‌است که هر جمله آن دلیلی آشکار است، هم بر اسلام درست و ایمان سره او و هم بر تسلیم او در برابر پیام خداوندی و اکنون بیا تا ببینی سنیان چه آورده اند:
1ابن اسحاق گوید: ابو طالب در میان کاروانی برای بازرگانی آهنگ شام داشت و چون آماده بیرون رفتن شد و پای در راه سفر نهادرسول خدا (ص) به نزد او آمد و مهارشترش را گرفت و گفت عمو مرا که نه پدری دارم و نه مادری به که می سپاری؟ ابو طالب را در دل بر او سوخت و گفت‌به خدا سوگند که او را نیز با خود

[صفحه 275]

خواهم برد و من و او هرگز از یکدیگر جدا نخواهیم شد، پس او را نیز برد و چون کاروانیان به سرزمین بصری از مرز و بوم شام رسیدند در آنجا راهبی یافتند که او را بحیرا می‌گفتند و او در صومعه‌ای نشیمن داشت و داناترین ترسایان بود و پیوسته در آن صومعه راهبی بود که چنانچه می پندارند دانش آنان درباره نامه آسمانی شان به او می رسید و آن را یکی از دیگری به میراث می بردند چون در آن سال بر بحیرا فرود آمدند با آن‌که پیش از آن هم بارهای بسیار بر او گذشته بودند و او با ایشان سخن نگفته‌بود و کاری به کار آنان نداشت ولی درآن سال چون نزدیک صومعه او فرود آمدند خوراکی بسیار بر ایشان بساخت واین برای آن بود که چنانچه می پندارند وقتی در صومعه اش بود به هنگام روی آوردن ایشان چیزی در میان کاروان دیده بود و آن نیز ابری بود که در میان گروه بر سر او (ص) سایه‌افکنده بود پس چون روی آوردند تا در سایه درختی که نزدیک او بود فرود آمدند او به ابر نگریست که پس از آن، درخت سایه خود را بر سر او افکند وشاخه های خود را بر سر رسول خدا (ص) فرو هشت یعنی آویزان کرد تا حضرت در زیر آن، در سایه نشست و چون بحیرااین را دید از صومعه اش فرود آمد و بفرمود تا آن خوراک را بساختند و چون‌آماده شد به نزد ایشان فرستاد و گفت ای گروه قریش من برای شما خوراکی ساخته ام و دوست می دارم که همه شما از کوچک و بزرگ و بنده و آزاد برای خوردن حاضر شوید مردی از ایشان گفت ای بحیرا امروز خبری

است و گرنه ما پیشترها چه بسیار بر تو می گذشتیم و تو چنین نمی کردی امروز تو را چه می شود؟ بحیرا گفت راست گفتی و به همانگونه بود که می گوئید ولی اینک من شما را مهمان می کنم و دوست دارم که شما را گرامی دارم و برایتان خوراکی بسازم تا همه تان از آن بخورید پس همه نزد او گرد آمدند و رسول خدا (ص) چون خردسال بود در زیر درخت کنار براهای آن گروه بماند و چون بحیرا به آن گروه نگریست نشانه‌ای را که می شناخت و چگونگی آن در دانش او موجود بود در نزد ایشان نیافت و گفت ای گروه قریش هیچکس از شما از آمدن

[صفحه 276]

بر سر این خوراک من باز نماند گفتند ای بحیرا هیچکس از سفره تو باز نمانده است که سزاواراست به نزد تو آید مگر کودکی که از همه این گروه خردسالتر است و در میان‌بارهایشان به جای مانده است گفت چنین نکنید او را نیز بخوانید تا با شما در خوردن این طعام باشد مردی از قریش‌گفت سوگند به دو بت لات و عزی که امروز خبری است آیا سزاواتر است که پسر عبد الله از خوراک خوردن در میان ما باز بماند سپس به سوی حضرت برخاست و او را در بر گرفت و با او روی به ایشان آورده او را در میانه بنشاند وچون بحیرا او را دید خیره خیره به اونگریست و نشانه هائی را که در مژده های انبیاء به ظهور وی درباره چگونگی‌بدنی‌اش یاد شده بود و می دانست یکان‌یکان با چشم در وی بجست و بیافت تا چون آن گروه خوردن خوراکی را به پایان بردند و پراکنده شدند بحیرا برخاست و او را گفت ای کودک تو را به‌لات و عزی سوگند که از آنچه تو را می‌پرسم مرا آگاه سازی رسول خدا (ص) گفت هرگز با سوگند به نام لات و عزی چیزی از من مپرس بحیرا گفت پس تو را بخدا سوگند که مرا از آنچه می پرسم آگاهی دهی . گفت هر چه خواهی بپرس و او را شروع کرده در مورد خواب و کارها و حال و کیفیت او چیزها بپرسید
رسول خدا نیز او را آگاهی می داد و بحیرا می دید که پاسخ ها با نشانه هائی که از پیامبر موعود می داند هماهنگ است پس به پشت او نگریست و مهر نبوت را میان دو کتفش و در همان جای که در بشارت ها گفته شده بود بدید . تا پایان حدیث و ابوطالب در این باره گفت:
" به راستی که پیامبر- محمد پسر آمنه -
نزد من جایگاهش ازفرزندانم نیز والاتر است
چون به افسار شتر من آویخت دلم بر او بسوخت
و این همان گاه بود که شتران سرخ موی‌با توشه هائی که بر پشت داشتند راهی دراز در پیش گرفتند

پس اشکی روان از دو دیده من سرازیر شد

[صفحه 277]

که به مرواریدها می مانست و افراد را می پراکند .
درباره او خویشاوندی پیوسته‌را رعایت کردم
و سفارش های نیاکان رابه کار بستم
و بفرمودش تا میان عموهای خود به گردش پردازد
که سپید رویانی کمر بسته برای نیازمندی ها و دلیرانی بی مانند هستند
پس ایشان به آهنگ دورترین مقصدی که می شناختند به‌راه افتادن
و براستی جائی که قصد کرده بودند، دور بود
تا آن که کاروانیان، بصری را دیدند
و در میانه شاهراه و از همانجا که زیر نگاه داشتند برخوردند به:
دانشمندی که ایشان را از سخنی راستین درباره او آگاهی داد
و گروه های رشگ برنده را باز گردانید
گروهی از یهودیان چون‌با کینه هائی که در دل هاشان می جوشید ابر را دیدند بر سر پیامبر سایه افکنده
شوریدند تا محمد را بکشند و او ایشان را از این کار درباره او بازداشت
و به نیکوترین گونه ای در این راه کوشید و پیکار کرد .
زبیر از سوی بحیرا باز گردانده شد
و پس از زد و خوردها و دوری ها به میان گروه بازگست .
به همین گونه، در پس را باز داشت و او از سخن وی پاپس کشید
زیرا دانشوری بود که دستوروی با راه راست هماهنگی داشت " و هم گفت:
" مرا نمی بینی که نخست به ناروا تصمیم بر جدائی از کسی که
پدر و مادری آزاده داشت

[صفحه 278]

- احمد -گرفتم و سپس که چارپای سواری ام را با بارهای آن برای سفر، سخت ببستم
و برای بازپسین دیدار او را بدرود گفتم
او از سر اندوه بگریست و این هنگامی بود که شتران سرخ مو ما را از یکدیگرجدا می کرد
و دنباله افسار را با هر دو دست گرفته و می کشید
پس من به یاد پدرش افتادم و اشک از دیدگان فروریختم

تا باران سرشکم سرازیر شد .
پس‌گفتم با راه نمائی در میان عموهائی کوچ کن
که فرومایه نیستند و در سختی ها یاری رسانند
پس او در میان کاروانی که شتر سواران آن برفتند بیامد
همان کاروان که هر چند اصل آن ناخجسته نبود ولی اندیشه هایش نافرخنده می نمود .
پس چون در سرزمین فرود آمدیم کسانی خود را به بام خانه ها کشیدند
و از بالا به نگریستن‌در ما پرداختند
و این هنگام بحیرا بیامد
در حالی که نوشابه ای نیکو و هم خوراکی برای ما فراهم آورده بود .
پس گفت همه یاران خویش را برای خوردن‌خوراک گرد آرید
و گفتیم که همه را فراهم آوردیم
مگر یک کودک یتیم، گفت‌او را نیز بخوانید چون خوراک ما بسیار است
و امروز خوردن آن بر وی ناروا نیست

[صفحه 279]

و اگر آنچه شما درباره محمد آگاهی دادید نمی بود
البته امروز شما نزد ما نابزرگوار می‌بودید
و چون او را دید که روی به سوی‌خانه اش می آید
و سایه ای از ابر او را از گزند گرمای آفتاب به دور می دارد .
همانند سجده کنندگان سرش را خم کرد
و آن را به گلو و سینه چسباندچه چسبانیدنی
گروهی روی آوردند
و در جستجوی همان ابرمردی شدند که بحیرا در میان چادرها دیده بود
پس، از بیم‌گزند ایشان به او بر ایشان شورید
زیرا آنان در برابر ما ستم پیشه و آسیب رسان بودند .
دریس بود و تمام
و به همین گونه زبیر در میان ایشان بودو همه قوم بیدار بودند .
آمدند در حالیکه کمر به کشتن محمد بسته بودند
ولی او ایشان را با نیکوترین کشمکشی باز گردانید .
زیرا بر ایشان تورات را تفسیر کرد تا به درستی سخنش یقین کردند
به ایشان گفت شما سخت ترین خواسته ها را خواسته اید .
آیا می خواهید محمد پیامبر را بکشید؟
شما با فزونی و درازی کیفرهای خود - در نافرخندگی - مخصوص شده اید
و به‌راستی آن کس که ما او را برگزیده ایم‌گزنده ها را از او باز می دارد

و در برابر شما همو برایش بس است و نیرنگ هر فرو مایه ای را پاسخ می دهد .
آن نیز از نشانه ها و روشنگری او است

[صفحه 280]

و هرگز روز روشن مانندتاریکی ها نیست " .
دیوان ابوطالب ص 33 تا 35 - تاریخ ابن عساکر 269 / 1 تا 272 الروض الانف 120 / 1
سیوطی نیزگزارش یاد شده را در الخصایص الکبری 84 / 1 از طریق بیهقی آورده و در ص 85 می نویسد: ابوطالب در این زمینه اشعاری سروده و از آن جمله: باز نگشتند تا از محمد داستان هائی دیدند .
که اندوه را را از هر دلی می زداید.
و تا دیدند که دانشوران هر شهر - تک تک و همگی
در برابر او به سجده افتادند .
از زبیر و تمام که هر یک گواه بودند
و هم ادریس که همه آهنگ‌تبهکاری داشتند .
پس بحیرا سخنی به ایشان گفت
که پس از دروغ شمردن آن و آن همه دور رفتن ها به آن یقین کردند.
همانگونه به گروهی که یهودی بودند گفت
- و در راه خدا به هر گونه کوشش و پیکاری با ایشان دست زد -
پس در حالیکه نیکخواهی او را فرو گذار نکرده بود گفت:
او را باز گردان که همه شکارچیان در کمین او نشسته اند .
و براستی من می ترسم رشگبران گزندی باو رسانند
زیرا او براستی با هر مرکبی که بگوئی نامش در نامه های آسمانی نوشته شده .

[صفحه 281]

باران خواستن ابوطالب از برکت پیامبر

ابن عساکر در تاریخ خود آورده است که‌جلهمه بن عرفطه گفت در خشکسالی به مکه درآمدم و قریش گفتند ای ابوطالب دره ها خشکزار شد و نانخوران ما به تنگنا افتاده اند با ما به نماز باران بیا ابوطالب بیامد و کودکی را به همراه داشت که گوئی خورشیدی بود که در تاریکی ها پرده ابری سیاه از چهره اش کنار رود تا خود بدرخشد و پیرامون او نیز بچه هائی بودند پس ابوطالب او را بگرفت و پشت وی را به کعبه چسبانید و کودک انگشت او را گرفت، آن هنگام هیچ پاره ابری در آسمان نبود ولی ناگهان از این جا و آن جا ابرها روی آوردند و پر آب شدند و شدند تا یکباره رود بار و دره گفتی‌که در زیر چکه های آن ترکیدن گرفت و انجمن ها و بیابان ها از باران به آسایش رسید و در همین زمینه است که بوطالب گوید:

"سپید روئی است که به آبروی او و از ابر، باران می خواهند

سرپرست کار پدر مردگان است و نگهبان بیوه زنان .

مستمندان هاشمی‌به پناه از می شتابند

و نزد وی در سایه رحمت و نعمت به سر می برند

به ترازوئی دادگرانه می ماند که به اندازه یک جو نیز کم نمی گذارد

و به افزار سنجشی راستگو که سنجیدن آن سهمناک نیست . "

شرح بخاری از قسطلانی 227 / 2، المواهب اللدنیه 48 /1، الخصایص الکبری 124 و 86 / 1، شرح بهجه المحافل 119 / 1، سیره حلبی 125 / 1، السیره النبویه از زینی دحلان که در حاشیه حلبی چاپ شده87 / 1، طلبه الطالب ص 42

شهرستانی در ملل و نحل ص 225 از ج 3 که در حاشیه الفصل به چاپ رسیده سرور ما عبد المطلب را یاد کرده و می نویسد از دلایلی که معرفت او را به حال

[صفحه 282]

پیامبری و ارج برانگیختگی ثابت‌می کند آن است که چون مردم مکه دچار آن تنگسالی سهمناک شدند و دو سال، آسمان باران را از ایشان دریغ داشت او فرزندش ابوطالب را بفرمود تا مصطفی (ص) را که شیرخواره ای در قنداق پیچیده بود بیارد پس او را بر دو دست نهاد و روی بکعبه کرد و سپس او را به سوی آسمان بالا افکند و گفت" خدایا بحق این کودک " و برای دومین‌و سومین بار نیز چنین کرد و گفت " بحق این کودک ما را سیراب کن و آن هم ازبارانی پناهدهنده و پیوستگی و پر آب . " پس

ساعتی نگذشت که ابرها یکی بر روی دیگری چهره آسمان را پوشاندند و چنان بارانی گرفت که در بیم شدند آسیبی به مسجد الحرام رسد و ابوطالب نیز در این زمینه قصیده لامیه خود راسروده که این بیت از آن است:

" سپیدروئی که به آبروی او از ابر باران می‌خواهند
سرپرست کار پدر مردگان است و نگهبان بیوه زنان . "

و آنگاه ابیاتی چند از قصیده را آورده و بر پژوهشگران پوشیده نماند که چنانچه گفتیم قصیده را ابوطالب (ع) در روزهائی که در آن دره در محاصره بودند سروده است .

پس این که عبد المطلب و پسرش سرور مکیان دوبار هنگامی که پیامبر اعظم (ص) شیرخوارو اندکی پیش از بلوغ بوده آبروی او را وسیله ای برای درخواست باران از خدا کردند نماینده یگانه پرستی خالص و گرویدن آندو است به او و معرفتشان به آخرین برانگیختگان و پاک نهادی وی‌از همان نخستین روز و اگر از آندو بجز همین دو گزارش را در دست نداشتیم‌بر ایشان بس بود چنانچه برای پژوهشگران نیز همین دو بس بود که پیروی آنان از ایمان راستین را بنماید .

از زبان جابر بن عبد الله آورده اند که گفت رسول خدا (ص) را از چگونگی زاده شدن علی‌بن ابیطالب بپرسیدم گفت مرا از بهترین کودکی که زاده شد پرسش کردی که زائیده شدنش در رویداری همانند بازاده شدن مسیح (ع) بود خدای تبارک و تعالی علی را از نور من آفرید و مرا از نور علی آفرید و ماهر دو از یک نوریم سپس خدای عز و جل ما را از صلب آدم (ع) از صلب های پاک به رحم‌های پاکیزه منتقل کرد و من از صلب هیچ کس انتقال نیافتم مگر علی هم با من بود و ما به همین گونه بودیم تا مرا در بهترین رحم ها که از آمنه بودسپرد و علی را نیز در بهترین رحم ها که از فاطمه بنت اسد بود و در روزگارما مردی پرهیزگار و خداپرست بود که او را مبرم بن دعیب بن شقبان گفتند که 270 سال خدای تعالی را پرستیده و چیزی از او نخواسته بود پس خداوند ابوطالب را به سوی او فرستاد و چون مبرم او را دید به سوی او برخاست و سرش را ببوسید و او را پیش روی خود نشانید سپس او را گفت تو کیستی گفت مردی از تهامیان پرسید از کدام خاندان تهامی؟ گفت از هاشمیان پس آن‌پارسا برجست و سر او را ببوسید و گفت‌ای مردم به راستی خدای علی اعلی چیزی‌به دل من الهام کرده ابوطالب گفت چیست گفت از پشت تو
فرزندی زائیده شود که دوست خدای عز و جل است . پس چون شبی که علی در آن زاده شد فرا رسید زمین درخشندگی یافت و ابوطالب بیرون شده می گفت ای مردمان دوست خدادر خانه کعبه زاده شد پس چون بامداد شد به خانه کعبه درآمد و می گفت:
" ای پروردگار این تاریکی آغاز شب
و ماه درخشان روشن
از کار پنهانی خویش برای ما آشکار کن که درباره نام این کودک چه می بینی " .

[صفحه 284]

پس آوازسروشی را شنید که می گوید:
" ای خاندان پیامبر برگزیده
شما را با دادن فرزندی پاک ویژگی بخشیدیم
به راستی که نامش را از والائی، علی نهادیم و این علی از نام خداوند علی گرفته شده "
گزارش بالا را حافظ کنجی‌شافعی در ص 260 از کفایه الطالب آورده و گوید:

تنها گزارشگر آن، مسلم بن خالد زنجی استاد شافعی است وتنها بازگوگر آن از زبان زنجی نیز عبد العزیز بن عبد الصمد است که نزد ما مشهور است .

فقیه حنبلیان ابراهیم بن علی‌بن محمد دینوری در کتاب خود نهایه الطلب و غایه السول فی مناقب آل الرسول به اسناد خود از طاوس از ابن عباس در ضمن گزارشی دراز آورده است که پیامبر (ص) عباس (ض) را گفت: براستی خدا مرا فرمان داده است تا کار خویش آشکار سازم اینک مرا آگاه کن و آگاهی ها را بجوی تا نزد تو چه یافت شود عباس (ض) گفت برادرزاده ام می دانی که قریش نسبت به تبار پدری تو حسودترین مردمانند و اگر چنان که گوئی رفتار کنی آنگاه بالاترین گرفتاری ها و دردسری سخت و سهمناک روی خواهد داد که ما با یک کمان تیر می اندازیم و دیگران با شمشیر آبدار و بران ما را ریشه کن می‌سازند ولی به عمویت ابوطالب نزدیک شوکه بزرگ ترین عموهایت است و اگر تو را یاری ندهد

[صفحه 285]

تو را فرو نخواهد گذاشت و به دست دشمن نخواهد سپرد پس هر دو به نزد او شدند و چون‌ابوطالب آندو را دید گفت راستی را که‌نزد شما گمان خبری می رود چه انگیزه ای در این هنگام شما را واداشت که نزد من آئید؟ عباس هم آنچه را پیامبر (ص) به او گفته بود برایش بازگو کرد و هم پاسخی را که خود به وی داده بود پس ابوطالب در پیامبر نگریست و گفت فرزند پدرم برو که تو نظری بلند داری و گروهی والا، پدرت از همه برتر است و بخدا سوگند هیچ زبانی با تو سخن سخت نگوید مگر زبان هائی تند و تیز او را خواهد آزرد و تیغ هائی بران او را درخواهد ربود بخدا سوگند چنان تازیان رام تو شوند که گوئی بچگان چارپایانی هستند در برابر سرپرست خود و به راستی که پدرم‌همه کتاب ها را می خواند و مرا گفت به راستی از پشت من پیامبری خواهد آمد که دوست می دارم روزگار او را درک کنم و به وی بگروم پس هر که از فرزندان من روزگار او را بیابد بوی ایمان آرد .

امینی گوید: می بینی که‌ابوطالب با چه پشتگرمی ای این گزارش را از زبان پدرش می آرد و از همان نخستین روز رسول خدا (ص) را دل می دهد و پشتگرم می سازد و او را دستور می دهد که کار خویش و یاد خدا را آشکار سازد و خود در برابر این حقیقت‌سر فرود آورده که وی همان پیامبری است که وعده ظهورش از زبان پدر او و نامه های گذشته آسمان داده شده و پیشگوئی نیز می کند که تازیان در برابر او سر فرود آرند

اکنون آیا گمان می کنی که او (ع) همه این ها را اظهار می کند و آنگاه خود به آن ایمان ندارد؟ این بجز یک سخن ساختگی نیست

ابن سعد واقدی در الطبقات الکبری) 186 / 1 ط مصر و ص 135 ط لیدن) داستان آمدن قریش به نزد ابوطالب را درباره کار پیامبر آورده و آنگاه گوید آنان بیزار شدند و رمیدند (یعنی از سخنان محمد) و خشم‌گرفتند و برخاستند و

[صفحه 286]

می گفتند بر خدایان خویش شکیبائی نمائیدکه این چیزی است خواستنی و گویند که گوینده این سخن عقبه بن ابی معیط بودو هم گفتند که دیگر هرگز به نزد او بر نگردیم و هیچ بهتر از آن نست که به ناگهان محمد را بکشیم پس چون شامگاه همان شب فرا رسید رسول خدا (ص) گم شد و ابوطالب و عموها به خانه‌اش آمدند و وی را نیافتند پس او جوانانی از هاشمیان و مطلبیان را گردآورد و سپس گفت هر کدام از شما پاره آهنی برنده برگیرید و از پی من بیائید و چون من پای به مسجد الحرام نهادم هر کدام از شما جوانان نگاه کند و بنشیند کنار بزرگی از بزرگان ایشان (و او را بکشد) که آن ابن حنظلیه - یعنی ابوجهل - هم در میانشان است زیرا اگر محمد کشته شده باشد البته او در توطئه حاضر بوده است جوانان گفتند چنین کنیم پس زید بن حارثه بیامد و ابوطالب را به آن گونه‌دید و او از وی پرسید ای زید برادرزاده ام را نیافتی؟ گفت آری من‌پیشتر با او بودم ابوطالب گفت هرگز به خانه ام بر نگردم تا او را ببینم پس زید شتابزده بیرون شد تا به نزد رسول خدا (ص) رسید که در خانه ای نزدیک کوه صفا بود و یارانش نیز با او بودند و گفتگو می کردند، پس او را از گزارش آگاه ساخت و رسول خدا (ص) به نزد ابوطالب آمد او گفت برادرزاده کجا بودی پیش آمدت خیر بود؟ گفت آری گفت پس به خانه ات درآی پس‌رسول خدا (ص) درآمد و چون بامداد شد ابوطالب چاشت را نزد پیامبر (ص)خورد و سپس دست او را گرفت و نزدیک انجمن های قرشیان بر پای داشت جوانان‌هاشمی و مطلبی نیز با او بودند پس گفت ای گروه قریش می دانید چه تصمیمی‌داشتم؟ گفتند نه پس ایشان را از تصمیم دیروزی اش آگاه کرد و جوانان را گفت آنچه در دست دارید بدر آرید پس چون به در آوردند همه دیدند که دردست هر کدامشان پاره آهنی برنده است پس گفت بخدا سوگند که اگر او را کشته‌بودید یک تن از شما را بر جای نمی گذاشتم تا ما و شما همه نابود شویم پس آن گروه درمانده و سرشکسته شدند ودرمانده تر و سرشکسته تر از همه نیز بوجهل بود .

[صفحه 287]

به عبارتی دیگر:
فقیه حنبلی ابراهیم بن علی بن محمددینوری در کتاب خود نهایه الطلب به اسناد خویش از زبان عبد الله بن مغیره بن معقب آورده است که او گفت ابوطالب رسول خدا (ص) را گم کرد پس‌به گمانش رسید که برخی از قرشیان، به ناگهان او را کشته اند پس در پی هاشمیان فرستاد و گفت ای هاشمیان بگمانم که برخی از قرشیان محمد را به‌ناگهان کشته اند پس هر یک از شما پاره آهنی برنده برگیرد و بنشیند کنار یکی از بزرگان قریش و چون من گفتم محمد را می خواهم هر کدام از شما مردی را که کنارش نشسته بکشد رسول خدا که آن هنگام در خانه ای نزدیک صفا بود از انجمنی که ابوطالب ساخته بود آگاهی یافت پس به نزد ابوطالب که در مسجد بود شد و چون ابوطالب او را دید دستش را گرفت و گفت ای گروه قریش من محمد را گم کردم و پنداشتم که کسی از شما ناگهان او را کشته اید پس هر یک از هاشمیان را که حاضر بود بفرمودم تا پاره آهنی برنده برگیرد و هر کدام در کنار یکی از بزرگان شما بنشیند و چون گفتم محمد را می خواهم هر یک از ایشان، مردی را که کنارش است بکشد، پس هاشمیان را گفت تا آنچه در دست دارندبنمایند و ایشان چنین کردند و قرشیان‌که آن را دیدند از رسول خدا (ص) دربیم شدند سپس ابوطالب این اشعار را بسرود:
" قرشیان را - هر جا که فرودآیند - از زبان من این پیام برسان:
- همانان را که درونشان لبریز از فریبکاری است -
که به راستی سوگند می‌خورم به اسب های دونده و بانگ کننده
و به آنچه می خوانند دارندگان نامه ها و دانشوران

[صفحه 288]

که خاندان محمدرا سرپرست و نگهبانی هست
و مهر قلبی و درونی من ویژه آنان است
من کسی نیستم که از فرزندان و خویشان خود ببرم.
هر چند بیدادگری ها کار را به کشتار .
آیا توده ایشان - فهریان - دستور به کشتن محمد می دهند؟
چنین دستوری بیهوده است
نه سوگندبه پدرت که قریش نه پیروز شدند
و نه هنگامی که به مشورت نشستند تصمیم به کاری نیکو گرفتند
پسرک برادرم وای میوه دلم

و ای سپید ابر بخشنده ای‌که پر از باران رحمت است
و پس از او هنگامی که احمد را گور در برگرفته
فرزندان از سرچشمه اش چندان بنوشندتا سیراب شوند
ای سرور ای سرور خاندان قصی
گویا که پیشانی ات ماه فروزان است "
نگاهی به دیگر سوی: شیخ ما مجلسی در بحار 31 / 9 می نویسد: " گرد آرنده دیوان - یعنی دیوان ابوطالب - نیز مانند گزارش بالا را با زنجیره ای پیوسته آورده وآنگاه اشعار را چنین آورده " پس اشعار را یاد کرده که 20 بیت بیش از آن است که ما آوردیم و در دیوان چاپی‌سرور ما ابوطالب نیز افزونی ها را نمی یابیم .
به عبارت سوم
سید فخار بن معد در کتاب خود الحجه ص 61 می نویسد: شیخ حافظ ابو الفرج عبد الرحمن بن محمد بن جوزی محدث بغدادی که به کافر بودن ابوطالب عقیده داشته‌در سال 591 مرا در واسط از شهرهای عراق آگاه ساخت به اسناد خود از واقدی که گفت: ابوطالب بن عبد المطلب در هیچ شامگاه و بامدادی از پیامبر

دور نمی شد و در برابر دشمنان وی پاسدار او بود و می ترسید که ناگاه او را بکشند پس یک روز او را گم کرد و ندید و شامگاه نیز که فرا رسید باز او را ندید بامدادان در جاهائی که گمان می کرد او باشد به جستجویش پرداخت و باز هم‌او را نیافت پس دلش به درد آمد و گفت: آه فرزندم آنگاه غلامان خود و کسانی را که در دل با ایشان پیوندی داشت فراهم آورد و به ایشان گفت: دیروز و امروز محمد را گم کرده ام و جز این گمانی نمی برم که قریش بر او نیرنگ زده و وی را به ناگاه کشته اندو اکنون تنها همین یک سمت مانده که در آن به جستجو نپرداخته ام و آنجا نیز بعید می دانم او را بیابم . پس 20 مرد از بندگان خویش برگزید و گفت بروید و کاردهائی آماده کنید و هر یک‌بروید و در کنار یکی از بزرگان قریش بنشینید پس اگر من آمدم و محمد را همراه داشتم کاری نکنید و آرامش پیشه‌کنید تا در کنار شما بایستم و اگر آمدم و محمد همراه من نبود هر کدام از شما، همان مرد از بزرگان قریش راکه کنار او است با کارد بزند پس ایشان برفتند و کاردهایشان را تیز کردند تا از برندگی آن خشنود شدند و ابوطالب در همان سمت که می خواست به راه افتاد و وابستگان او و از تبارش نیز با وی بودند پس محمد را یافت که در پائین های مکه در کنار تخته سنگی ایستاده و نماز می خواند پس خود را ربروی او افکند و او را

ببوسید و دستش‌را گرفت و گفت برادرزاده نزدیک بود دودمانت را به باد نیستی دهی برخیز با من برویم پس دست او را بگرفت و بمسجد آمد . قریش در انجمن خویش نزدیک کعبه نشسته بودند چون او را دیدند که دست پیامبر (ص) را در دست‌رفته و می آید گفتند اینک ابوطالب محمد را نزد شما آورده و لابد خبری است پس چون در کنار ایشان ایستاد در حالی که خشم از چهره اش نمایان بود به غلامان خود گفت آنچه را در دست دارید آشکار سازید ایشان چنین کردند و ناگاه همه چشمشان به کاردها افتاد و گفتند ای ابوطالب این ها چیست گفت همان است که می بینید . من دو روز است که محمد را می جستم و نمی دیدم پس ترسیدم که شما با پاره ای کارها نیرنگی برای او زده باشید پس اینان را بفرمودم تا همین جاها که می بینیدبنشینند و به ایشان گفتم اگر من آمدم‌و محمد با من نبود هر کدام از شما باید کسی را که پهلویش نشسته بزند

[صفحه 290]

هر چند هاشمی باشد و در این باره هیچ اجازه دیگری هم از من نگیرید . گفتند ای ابوطالب آیا چنین کاری می خواستی بکنی گفت آری به خدای‌این - کعبه را نشان داد - سوگند مطعم‌بن عدی بن نوفل بن عبد مناف که از هم‌پیمانانش بود گفت چیزی نمانده بود تبارت را بر باد دهی گفت چنین است پس‌برفت و می گفت (خطاب به پیامبر)

برو پسرکم که هیچگونه خواری و زبونی‌بر تو نیست
برو به این گونه دیده ات را روشن دار
به خدا سوگند که دست اینان همه هرگز بتو نرسد تا من
در میان گور به خاک سپرده شوم و در آن بستر بخسبم
مرا به راه راست خواندی ودانستم که تو نیکخواه منی
و البته که‌تو راست گفتی و از همان گذشته ها درستکار بوده ای
و کیشی را به یادآوری که ناگزیر از بهترین کیش های‌آفریدگان است

پس قریش روی به سوی ابوطالب گرداندند و به گله گذاری و نرم کردن او پرداختند ولی او به انجمن ایشان در نیامد و نگاهی بر آنان نیفکند . امینی گوید: بزرگ مردمکه را خوش می آید که همه تبارش را در راه پیامبر اسلام برباد دهد و آماده است تا همه پیوندهای گروهی و پیمان هائی که میان خود و قریش دارد به خاطر دین لگدکوب کند پس خداوند زنده بدارد این گرایش خدائی و این پیوند همکیشی را که از پیوندهای‌خویشاوندی نیز برتر بوده است.

چون‌این آیه فرود آمد: خویشاوندان نزدیکترت را (از بدی ها) بیم ده .

[صفحه 291]

رسول خدا (ص) بیرون شد و از کوه صفا بالا رفت و بانگ زد: یا صباحاه پس همه پیرامون او فراهم آمدند او گفت آیا من با این چشم به شما بنگرم که اگر شما را آگاه سازم که سپاهی بیرون شده اند و در پائین کوه (آماده شبیخون زدنند) آیا شما سخنم را راست می شمارید؟ گفتند آری ما که تو را آزموده ایم دروغی از تو نشنیده ایم گفت پس من شما را بیم می دهم که در برابر کیفری سخت قرار گرفته اید پس ابولهب گفت مرگ بر تو باد . جز برای این سخن نمی خواستی مارا گرد آری؟ سپس حضرت، توده خود رادر خانه اش فراهم آورد و ابولهب پیشدستی کرد و گفت اینان عموها و عموزادگان تواند سخن بگو و صابی گری را رها کن و بدان که گروه تو را توان‌برابری با همه تازیان نیست و سزاوارترین کسان برای گرفتن و در بندکردن توتبار پدریت هستند و اگر بر سر آنچه‌می گ‌ویی پافشاری کنی دربندکردن تو بر ایشان آسان تر است تاتیره های قریش بر تو بشورند و تازیان نیز آنان را یاری دهند من ندیدم که هیچکس بدتر از آنچه تو برای تبار پدری‌ات آورده‌ای آورده باشد . پس رسول خدا (ص) خاموش شد و سخن نگفت .
بار دیگر ایشان را بخواند و گفت: خدا را ستایش، او را می ستایم و از او یاری و زینهار می خواهم و به او پشتگرمی می دارم و گواهی می دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست، شریک ندارد و سپس گفت: پیش آهنگ و جستجو گر به کسان خود دروغ نمی گوید و به خدائی که جز او خدائی نیست من پیک خداوند هستم - بویژه به سوی شما و نیز برای همه مردم . بخدا همانگونه که می خوابید می میرید و همان سان که‌بیدار می شوید برانگیخته خواهید شد وحساب آنچه را انجام می دهید خواهند رسید و به راستی بهشت جاودانی است و آتش دوزخ هم جاودانی .
ابوطالب گفت چه بسیار دوست می داریم که با تو یاری کنیم و پندت را بپذیریم و گفتارت را راست شماریم و اینان تبار پدری ات هستند که فراهم آمده اند من

[صفحه 292]

نیز یکی از ایشانم جز آنکه زودتر از همه، پاسخ دلخواهت را می دهم .

دستوری را که گرفته ای بکار بند که به خدا سوگند همیشه پیرامون تو هستم و از تو پاسداری می کنم تنهااین که دلم راه نمی دهد که از کیش عبد المطلب روی بگردانم
امینی گوید: دین عبد المطلب (ع) هم چیزی نبوده است جز همان دین یگانه پرستی و گرویدن به خدا و رسولان و نامه های او . بی آنکه آمیخته به چیزی از بت پرستی ها بشود چون او همان کس است که‌در وصیت های خود می گوید: به راستی هیچ بیدادگری از جهان بیرون نشود تا از او انتقام گیرند و کیفر او را به وی بچشانند و چون از او پرسیدند اگرستمکاری مرد و کیفری به او نرسید چه؟او در اندیشه شد و گفت: " سوگند به خدا که در پس این جهان جهانی است که در آنجا نیکوکاران را برای نیکوکاری شان پاداش می دهند و بدکاران برای بدکاری هاشان کیفر می بینند . " و اوهمان است که به ابرهه گفت: این خانه‌را پروردگاری هست که آن را نگهبانی وپاسداری می کند، پس خود بر فراز ابوقبیس شد و گفت: ("
خداوند آدمی ازخانه و کسان خود پاسداری می کند .
توهم از سرای و دارائی و گروه خویش پاسداری کن .
مباد که صلیب ایشان در صحنه کین توزی و زور ورزی و نیرنگ برتو چیره شود.
پس در برابر صلبیان و خاج پرستان
امروز تبار خود را یاری ده
اگر تو کعبه ما را در برابر ایشان‌رها کنی
تصمیمی است که خود در این باره گرفته ای "

[صفحه 293]

و یک نماینده هم از پیشاهنگی او در ایمان خالص و یگانه پرستی راستین، آن است که رسول خدا (ص) در روز حنین، پیوند خود را به او باز می نمود و به‌این سان با گردن فرازی می گفت:
" منم پیامبری که دروغ نگوید منم فرزندعبد المطلب "
و راستی را چه نیکو سروده حافظ شمس الدین ین ناصر بن دمشقی در آنجا که گوید:
" احمد فروغی سترک بود که (از یک پشت به پشت دیگر) جا به جا می شد.
و خود در چهره مردانی سجده کار می درخشید
سده به سده در میان ایشان می گشت.
تا بهترین برانگیختگان آمد "
و همین بوده که ابوطالب (ع) خواسته بگوید که گفته: دلم راه نمی دهد که

دین عبد المطلب را رها کنم زیرا این فراز، آشکار کننده دیگر سخنان او است و با این روش خواسته است معنی سخن را بر حاضران بپوشاند تا با دوری نمودن از ایشان، در پی کین توزی با او بر نیایند و این روش گفتار از شیوه های تازیان است در گفتگوهایش که به آن وسیله، گاهی می خواهند معنی را پوشیده بدارند و گاهی هم آن را موکد می سازند چنانکه شاعر گفته: (" هیچ عیبی در ایشان نیست مگر آن که شمشیرهاشان
از کوبیدن سازمان های سپاه دشمنان خراش برداشته . "
واگر سرور ما ابوطالب به جز همین یک نمونه‌از رفتار را نداشت به تنهائی کافی بود که ایمان استوار و مسلمانی پا برجا بود و پایداری او را در آغازروشن سازد . ابن اثیر می نویسد: ابولهب گفت: به خدا این بد است، دودستش را بگیرید پیش از آنکه دیگران به این کار برخیزند . پس ابوطالب گفت‌بخدا تا آنگاه که ما

بر جای بمانیم از او پشتیبانی خواهیم کرد و در سیره حلبی 304 / 1 آمده است که این دعوت در خانه ابوطالب بوده
عقیل بن ابیطالب گفت: قریش به نزد ابوطالب شدند و گفتند برادرزاده ات ما را در انجمن ما در کعبه ما و شهر ما آزار می دهد و سخنانی ناخوش بر مامی خواند اگر ببینی که باز داشتن او از این کار بهتر است چنان کن .
پس اومرا گفت ای عقیل عمو زاده ات را به نزد من بخواه پس من او را از خانه ای‌گلین که از آن ابوطالب بود بدر کردم و او راه افتاده با من بیامد و در جستجوی سایه ای بود تا در آن گام نهدو نمی یافت تا به نزد ابوطالب رسید واو گفت برادرزاده ام به خدا تو پیشترفرمان مرا می بردی اکنون توده تو آمده اند و می پندارند که تو در کعبه‌و انجمن ایشان به نزدشان می آئی و آزارشان می دهی و سخنانی ناخوش بر ایشان می گوئی اگر می بینی که باز ایستادن از این کار بهتر است چنان کن‌او دیده را به سوی آسمان برداشت و گفت به خدا من نمی توانم دستوری را که پروردگارم برای من می فرستد انجام ندهم هر چند کسی از اینان، از دل این خورشید، آتش به در آرد . ابوطالب گفت بخدا سوگند که او هرگز دروغ نگفته برگردید و از ره یافتگان باشید .
امینی گوید: گزارش بالا را بخاری در تاریخ خود به همانگونه که ما یاد کردیم از زبان میانجائی که همگی موثق اند آورده محب طبری نیز درص 223 از ذخائر العقبی آن را به همانگونه آورده ولی ابن کثیر چون دیده که کلمه " از راه یافتگان باشید" در نشاندادن ایمان ابوطالب ارزشی دارد در ص 42 از ج 3 تاریخ خود آن راانداخته که خدا درستکاری را زنده بدارد

ابن سعد در الطبقات الکبری 171/ 1 حدیث دعوت را از زبان علی آورده و در آن می خوانیم: سپس پیامبر (ص) ایشان را گفت: کیست که در کاری که‌به آن برخاسته ام دستیار من باشد و مرا پاسخ مثبت دهد تا بهشت از آن او و خود برادر من باشد من گفتم: من، ای برانگیخته خدا هر چند که از همه شان

[صفحه 295]

خردسالترم و ساق هایم ازهمه باریک تر است . آن گروه خاموش شدند و سپس گفتند ای ابوطالب پسرت رانمی بینی گفت واگذاریدش که پسر عمویش‌هرگز در نیکوکاری به او کوتاهی نخواهد کرد .
و ابو عمرو زاهد طبری از زبان تغلب آورده است که ابن اعرابی درباره واژه عور گفت: که آن عبارتست‌از پست هر چیزی و هم گفت از این ریشه‌است آنچه در روایت ابن عباس رسیده آنگاه همه حدیثی را که از زبان علی (ع) رسیده یاد کرده تا آنجاکه گفته چون پیامبر (ص) خواست سخن بگوید ابولهب میان سخنش دوید و سخنانی گفت و آنگاه گفت برخیزید پس برخاستند و بر گشتند پس چون فردا رسید مرا بفرمود تا همانند آن خوردنی ها و نوشیدنی ها را بساختم و ایشان را خواندم آنان به راه افتادند و به درون آمدند و خوردند و نوشیدند پس رسول خدا (ص) برخاست تا به گفتار پردازد پس ابولهب بر او خرده گرفت ولی ابوطالب وی را گفت خاموش باش ای فرومایه (اعور) تو را چه به سخن دراین باره؟ آنگاه گفت هیچکس از جایش بر نخیزد پس نشستند آنگاه به پیامبر (ص) گفت سرور من برخیز و هر چه خواهی بگوی و پیام پروردگارت را برسان که تو راستگوئی و راستگو شمرده می شوی .
به این داستان و به سخن ابوطالب: " خاموش باش ای فرومایه تورا چه به سخن در این باره " اشاره ای‌هم در نهایه از ابن اثیر 156 / 3 شده- و نیز در الفائق از زمخشری 98 / 2 به نقل از ابن اعرابی و نیز در لسان العرب 294 / 6 و در تاج العروس 428 / 3 -
مینی گوید: این کس (ع) کدام کافر پاک نهاد است که با همه نیرو و امکانات خود از اسلام پاک پشتیبانی می کند و با زبانی به تیزی آهن، مردان خانواده اش را می آزارد و پیامبر اکرم را تشویق می کند به خواندن مردم به خدا و رساندن پیامی که از پروردگارش دارد و او را هم راستگو می شمارد و هم راستگو شمرده شده می خواند؟

[صفحه 296]

گفتار ابوطالب به علی: با پسر عمویت همراهی کن

ابن اسحاق گوید: برخی از دانشوران گفته اند که رسول خدا (ص)چون هنگام نماز می رسید به سوی دره های مکه بیرون می شد و علی بن ابیطالب هم پنهان از پدرش و از همه عموها و دیگر خویشاوندانش با او بیرون می شد پس نمازهاشان را می گزاردند و شامگاهان باز می گشتند و این برنامه تا روزگاری چند که خدا می‌خواست بپائید سپس ابوطالب روزی آندو را در حال نماز یافت پس به رسول خدا (ص) گفت برادرزاده این چه کیشی است‌که می بینم پای بند آن شده ای؟ گفت عمو این کیش خدا و کیش فرشتگان او و کیش برانگیختگان او و کیش پدرمان ابراهیم است .
و گفته اند که او به علی گفت: پسرکم این چه کیشی است که تو برآنی گفت: " پدر من به خدا و به رسول خدا گرویدم و آنچه را آورده است‌راست شمردم و برای خدا با او نماز گزاردم و از او پیروی کردم " پس گمان‌برده اند که وی گفت: " اما او تو راجز به سوی خوبی راهنمائی نمی کند پس با او همراهی کن " و بر بنیاد گزارشی‌که از علی رسیده چون وی اسلام آورد ابوطالب به او گفت با پسر عمویت همراهی کن .
سیره ابن هشام 265 / 1، تاریخ طبری 214 / 2، تفسیر ثعلبی، عیون الاثر 94 / 1، الاصابه 116 / 4، اسنی المطالب ص 10
و در شرح ابن ابی الحدید 314 / 3 می نویسد: از علی روایت شده که پدرم گفت: پسرکم پسر عمویت را همراهی کن زیرا تو به یاری او از هر گزندی در اکنون و آینده بر کنار خواهی ماند سپس مراگفت:
" البته آنچه هر کاری را به آن استوار توان ساخت همراهی با محمد است پس ای علی تو هر دو دست خود را در همراهی او سخت به یکدیگر فشار "

[صفحه 297]

و هم می نویسد: از سروده های او که در این باره مناسب است همانست که گوید:
" به راستی علی و جعفر پشتوانه منند
در روزهای گرفتاری و درد سر
عموزاده تان را یاری کنید و دست از او مدارید
در میان برادران من‌پدر او تنها برادر پدر و مادر من است
به خدا نه من و نه هیچکس از فرزندان من که گوهر نیک داشته باشد
دست از پیامبر نخواهد داشت . "

این سه بیت در دیوان ابوطالب ص 36 نیز یافت می شود و عسکری هم آن را در کتاب الاوایل آورده و می نویسد ابوطالب به پیامبر (ص) بگذشت جعفر نیز با او بود پس دید رسول خدا (ص)نماز می گزارد و علی نیز همراهی می کند پس به جعفر گفت پسرکم تو نیز درکنار عموزاده ات نماز بگزار او هم درکنار علی ایستاد و پیامبر این را دریافت و بر آندو پیش افتاد و هر سه روی به کار خویش آوردند تا چون آن رابه پایان بردند ابوطالب شادمان برگشت‌و این سروده ها را گفت:
" به راستی علی و جعفر پشتوانه منند
در روزگار سختی و گرفتاری . . . "
و بیت هائی را یاد کرده که ابن ابی الحدید نیاورده و از آن میان:
" مائیم و این پیامبر، او را یاری می کنیم
و دشمنان را با سر نیزه ها از گرد او می زنیم . . . "
و ابوبکر شیرازی در تفسیر خود آورده که چون وحی بر پیامبر (ص) نازل شده به مسجد الحرام درآمد و به نماز ایستاد، علی(ع) که آن هنگام 9 ساله بود بر او بگذشت پس وی را آواز داد علی به نزد من آی او اجابت کرد و روی به وی آوردپس پیامبر به او گفت من رسول خدایم بویژه به سوی تو و بر همگان از مردم پس

[صفحه 298]

دست راست من بایست و با من نماز بگزار او گفت ای رسول خدا بروم و از پدرم ابو طالب دستوری بگیرم وی پاسخ داد برو که او دستورش را به تو خواهد داد پس به نزد او شد و برای پیروی از وی دستوری خواست او گفت فرزندم می دانیم که محمد از هنگامی که بوده امین خدا بوده به سوی‌او رو و از او پیروی کن تا راه یابی و رستگار شوی پس علی (ع) بیامد و رسول خدا (ص) را دید که در مسجد به‌نماز ایستاده پس در سمت راست او بایستاد و با او نماز گزارد پس ابوطالب بر آندو گذشت و دید نماز می گزارند گفت ای محمد چه می کنی گفت خدای آسمان ها و زمین را می پرستم و برادرم علی نیز با من است آنچه را من‌می پرستم او هم می پرستد و من تو را به پرستش خدا یگانه و قهار و می خوانم ابوطالب از شادی بخندید چنانکه دندان های او نمایان شد و چنین سرود و گفت:
" به خدا سوگند که دست اینان‌همه هرگز به تو نرسد
تا من در میان خاک ها پنهان و به دست گور سپردم شوم . "
تا آخر شعرهائی که در بخش " سروده های ابوطالب . . . "آوردیم .

ابن اثیر آورده است که ابوطالب، پیامبر (ص) و علی را دید که نماز می گزارند و علی در سمت راست او است پس به جعفر (ص) گفت: " خود را به پهلوی عموزاده ات پیوند زن و در سمت چپ او به نماز بایست . " مسلمان شدن جعفر اندکی پس از مسلمان شدن برادرش علی بود و ابوطالب گفت:
" ای ابویعلی (کنیه حمزه) بر کیش احمد شکیبا باش
و نمونه ای برای کیش (یا آشکار کننده آن) باش تا با شکیبائی به پیروزی رسی آنکس را که از نزد پروردگارش، حق را آورده است
به راستی و با اراده، پاسدار و پشتیبان باش و حمزه کافر مباش

[صفحه 299]

که به راستی من شادمان می شوم
که بگوئی تو ایمان آورده ای
پس در راه خدا رسول خدا را یاری کن
نچه را آورده ای آشکارا در میان قریش آواز ده
و بگو احمد جادوگر نیست .
" اسد الغابه 287 / 1، شرح ابن ابی الحدید 315 / 3، الاصابه 116 / 4، سیره حلبی 286 / 1 اسنی المطالب ص 6 که می نویسد: برزنجی گفته: اخبار متواتر داریم که ابوطالب پیامبر (ص) را دوست می داشت و از او پشتیبانی می کرد و وی را یاری می داد و در رساندن و تبلیغ دینش همراهی می کرد و آنچه را می گفت‌راست می شمرد و فرزندان خود همچون علی و جعفر را به پیروی و یاری او فرمان می داد .
و در ص 10 می نویسد: برزنجی گفته: این اخبار همگی آشکارامی رساند که دل او سرشار و لبریز از ایمان به پیامبر بوده است ا

بوطالب و دلسوزی اش برای پیامبر

ابوجعفر محمد بن حبیب (ره) در امالی خود گوید: ابوطالب گاهی رسول خدا (ص) را می دید و می گریست و می‌گفت چون او را ببینم برادرم را به یاد می آرم - چون عبد الله برادر تنی‌او بود و بسیار وی را دوست می داشت وبر وی دل می سوزانید . به همین گونه عبد المطلب نیز بسیار او را دوست می داشت و ابوطالب بسیار در هراس بود که‌مبادا دشمن، جای خوابیدن رسول خدا (ص) را بشناسد و شبانه بر او بتازد این بود که نیمه شب او را از خواب بیدار می کرد و به جای او

[صفحه 300]

پسرش علی را می خوابانید یک شب علی او را گفت پدر، مرا می کشند او گفت:
" پسرکم شکیبا باش که شکیبائی سزاوراتر است
هر زنده ای راه مرگ در پیش دارد
ما تو را دادیم و گرفتاری سختی را بر خود هموار کردیم
تا فدای دوست و پسر دوست شوی
فدای نیک مردی با گوهر تابان و با بخشندگی و بزرگوار و نحیب
اگر مرگ تو را دریابد پس تیری که تراشیده و پرتاب می شود
گاهی به نشانه می خورد و گاهی‌هم نه
هر زنده ای اگرچه عمری دراز بیابد
بهره ای از چشیدنی های آن را می گیرد " .
پس علی او را با این گفتار پاسخ داد:
" آیا مرا در یاری احمد به شکیبائی دستور می دهی؟
به خدا آنچه گفتم از سر بی تابی بر زبان‌نیاوردم.
ولی دوست داشتم تو یاری مرا ببینی
و بدانی که من هماره فرمانبر توام
و در راه خدا و در یاری‌پیامبر راهنما احمد
که چه در کودکی وچه اندکی پیش از بلوغ، پسندیده بوده‌خواهم کوشید . "
سروده های بالا را ابن ابی الحدید در 310 / 4 به نقل ازامالی آورده و در چاپ شده کتاب وی دستخوردگی هائی در بیت دوم و سوم از سروده های ابوطالب دیده می شود که ماآن را از روی طبقات به خامه سید علی خان که اشعار را از روی یک نسخه خطی ابن ابی الحدید نقل کرده تصحیح کردیم. گزارش یاد شده را همچنین

ابو علی موضح عمری علوی یاد کرده چنانچه در کتاب وی الحجه ص 69 می بینیم .
امینی گوید: نزدیکی و خویشاوندی تنها اگر هم کسی را به پشتیبانی دیگری وادارد کاربردش تا مرز معینی است ولی اگر کار به فدا کردن فرزندی همچون امیرالمومنین بیانجامد که پدرش او را دوست تر از همه چیز دارد در این هنگام هر کس هم باشد از فداکاری باز می ایستد و پدر به سادگی نمی تواند که هر شب فرزندش را در معرض مرگ درآرد و او را در بستر کسی که ممکن است کشته شود بخواباند تا جان برادرزاده را برهاندمگر این که انگیزه ای دینی او را وادار به این کار کند و این است همان‌معنی پیروی ابوطالب از کیش یگانه پرستی راستین که گفتگوهائی هم که با شعر در میان پدر و پسر درگرفت همین را میرساند که می بینی، فرزند، آشکارا سخن از پیامبری به میان می آرد و پدر نیز انکار نمی کند و نمی گوید که این فداکاری تنها به انگیزه غیرت خویشاوندی است و خود غافل از این نیز نمی شود که پسرش را در کمکی که می کند تشویق نماید و از برخاستن به آن دلسرد نکند (درود خدا بر این‌پدر و زادگانش)

ابوطالب و پسر زبعری

قرطبی در تفسیر خود ص 406 می نویسد: سرگذشت نگاران آورده اند که روزی پیامبر (ص) به سوی کعبه بیرون‌شد و خواست نماز بگزارد چون داخل نماز شد ابوجهل (لع) گفت کیست که به سوی این مرد برخیزد و نماز او را تباه سازد پس ابن زبعری برخاست و از درون یک شکنجه، خون و سرگین به در آورد و با آن، روی پیامبر (ص) را بیالود پس پیامبر (ص) که از نماز خود روی برتافت به نزد عمویش ابوطالب‌شد و گفت عمو نمی بینی با من چه کرده‌اند ابوطالب پرسید چه کس با تو چنین کرد؟ پیامبر (ص) گفت: عبد الله بن زبعری ابوطالب برخاست و شمشیرش رابر روی شانه اش نهاد و با او روان شد تا نزدیک آن گروه رسید

[صفحه 302]

آنان چون دیدند ابوطالب می آید خواستند برخیزند پس ابوطالب گفت بخدا اگر کسی‌برخیزد با شمشیرم او را خواهم زد پس نشستند تا او نزدیکشان رسید و گفت پسرکم چه کسی با تو چنین کرد، او پاسخ داد عبد الله بن زبعری پس ابوطالب سرگین و خون شکنجه را بر گرفت و چهره و ریش و جامه ایشان را بیالود و به آنان بد گفت . داستان این‌واکنش ابوطالب را در بسیاری از کتاب های سنیان می توان یافت جز این که دست های هواپرستان آن را به بازی گرفته و اگر خدا خواهد زیر نشانی (ابوطالب در قرآن حکیم) ترا از حقیقت‌گفتار آگاه خواهیم ساخت .

ابن اسحاق گفته: چون‌رسول خدا (ص) آشکارا قوم خود را به‌اسلام خواند و چنانچه خداوند دستور داده بود آشکارا به این کار پرداخت، قوم وی - چندانکه من می دانم و خبر یافته ام - از وی دوری نجستند و سخن او را رد نکردند تا خدایانشان را یادکرد و به عیبجوئی از آن پرداخت و چون‌چنین کرد این کار در دیده ایشان سهمگین و ناپسند آمد تا همه در ناسازگاری و دشمنی با او همداستان شدند مگر کسانی از ایشان که مسلمان شده بودند و به این گونه خدای تعالی آنانرا از این کارها بر کنار داشته بود و آنان نیز اندک گروهی پنهان شونده بودند . عموی رسول خدا (ص) ابوطالب را دل بر او بسوخت و از او پشتیبانی کرد و در برابردیگران ایستاد و رسول خدا (ص) بدستور خدا رفت تا کار او را آشکار سازد و هیچ چیز او را از راه وی باز ندارد .
و چون قریش چنان سخنی به ابوطالب گفتنداو در پی رسول خدا (ص) فرستاد و اورا گفت برادرزاده من راستی را که گروه تو به نزد من آمده اند و چنین وچنان گفته اند بر من و بر خویش رحم کن و مرا بکاری که از دستم بر نمی آید

[صفحه 303]

وامدار پس رسول خدا (ص) پنداشت که شیوه و عقیده عمویش درباره او برگشته و از او دست بر می دارد و او را به دشمن می سپارد و از یاری او و برخاستن به همراهی اش ناتوان گشته 0 پس رسول خدا (ص) گفت‌ای عمو به خدا اگر خورشید را در دست راست من نهند و ماه را در دست چپم، که این کار را رها کنم نخواهم کرد تاخدا آن را آشکار سازد یا خود بر سر آن جان دهم سپس رسول خدا (ص) اشک در دیده بگردانید و بگریست سپس برخاست و چون پشت کرد که برود ابوطالب او را آواز داد و گفت برادرزاده ام روی به من آر و چون رسول خدا (ص) روی به او آورد گفت برادرزاده ام برو و هر چه خواهی بگوی‌که بخدا هرگز و در برابر هیچ کاری تورا به دشمن نخواهم سپرد .
سپس چون قریش دریافتند که ابوطالب دست کشیدن از رسول خدا (ص) را نمی پذیرد و اورا به دست ایشان نسپرده و کمر بسته است تا بر سر این کار راهی جدا از آنان در پیش گیرد و با آنان کینه ورزد این بود عماره بن ولید بن مغیره‌را به نزد او روان داشتند و گفتند ای‌ابوطالب این عماره بن ولید نیرومند ترین و زیباترین جوانان قریش است او را بگیر و یاری و خردمندی او از آن تو باشد به فرزندی خویش او را بپذیر تا از تو باشد و در

برابر، برادرزاده ات را به ما سپار زیرا او با کیش تو و پدرانت ناسازگاری نموده و انبوه توده‌ات را پراکنده ساخته و کارهای خردمندانه شان را بی خردانه انگاشته ما او را می کشیم و در برابراین مرد، مرد دیگری به تو می دهیم گفت به خدا که بد وظیفه ای برای‌من تعیین می کنید . آیا فرزندتان را به من می دهید تا خوراک دهم و بپرورانم و من فرزندم را به شما دهم که او را بکشید؟ بخدا این هرگز شدنی‌نیست پس مطعم بن عدی بن نوفل گفت ابوطالب بخدا که توده تو راهی دادگرانه پیش پایت نهادند و کوشیدند تا از آنچه ناخوش می داری رهائی یابی
و چنانکه من می بینم تو نمی خواهی هیچ چیزی از ایشان بپذیری ابوطالب به‌مطعم گفت به خدا راهی دادگرانه پیش پایم نگذاردند ولی تو بر آن شده ای که مرا واگذاری و بر ضد من با آن گروه همداستان

[صفحه 304]

شوی پس هر چه خواهی بکن
پس کار، سخت شد و آتش جنگ‌برافروخت و آن گروه از سر دشمنی به ناسازگاری با یکدیگر برخاسته و برخی آشکارا با برخی دیگر دشمنی نمودند و این هنگام ابوطالب سرودهائی ساخت که در آن هم به مطعم بن عدی گوشه زد و هم به همه کسانی از عبد منافیان که دست از وی کشیده بودند و نیز آن شماره از قبائل قریش که با او دشمنی نموده بودند . و در همانجا خواسته ایشان و آنچه را از کارشان دوری گزیده بود یاد کرده و گفته:
" هان به عمرو و به ولید و مطعم بگو
ای کاش‌بهره من از پشتیبانی های شما به اندازه پاسداری شتر بچه ای بود ناتوان، کوتاه و پر سر و صدا که چکه‌چکه از شاش آن بر هر دو ساقش می چکد
در عقب همه گام می زند و نتواند خود را به آب برساند
و چون به بیابانی برآید گویند این - دنک است - نه شتر
دو برادر پدر و مادری مان را می بینم‌که چون درخواستی از ایشان شود گویند کار به دست دیگران است
آری کار در دست هماندو است ولی آنان سرنگون شده اند
همانگونه که یک تخته سنگ از سر ذو علق واژگون می گردد
مقصود من به ویژه تیره عبد الشمس و نوفل است
و آندو چنان ما را دور افکنده اند که ریگ را دور می افکنند
آندو برای توده به عیبجوئی در پیرامون دو برادر خویش‌پرداختند
تا بر سر این کار دو دست آندو از گزند ایشان تهی گردید

آندو بودند که در گردن فرازی های مردمان بی پدری را شریک کردند

[صفحه 305]

که اگر هم یادی از ایشان رود با خوار انگاری است
تیره های تیم و مخزوم وزهره از ایشانند
و خود هنگامی که، یاری خواسته شد بندگان ما بودند .
به‌خدا که دشمنی میان ما و ایشان
تا هنگامی که یک تن از دو دودمان نیز زنده باشد پای بر جا خواهد ماند
به راستی خردها و اندیشه های ایشان به بی خردی گرائیده
و همچون بزغاله ای هستند که آنچه نیز یک بزغاله کند بد است . "
ابن هشام می نویسد دو بیت آن‌را هم که دشنامی در بر داشت نیاوردم .
امینی گوید: ابن هشام سه بیت قصیده را انداخته که یگانه هدف او رادر این کار نیز بر هیچکس پنهان نیست و به راستی که انسان بر نفس خود بینااست هر چند بهانه هائی بر خود بیفکندو این هم سه بیت مزبور:
" و این نیست مگر سروری ای که خداوند بندگان ویژه ما ساخته است
و ما را برگزید که سرفرازی از همان است
مردانی که از حسادت به ما با یکدیگر همدست شدند
و با مردان برجسته کینه ورزیدند و همیشه مان ایشان دشمنی پا بر جا است
پدر ولید بنده نیای ما بود و مادر وی بیگانه ای کبود چشم
که جادو او رابه چرخش درآورده و به شوهر بسته بود . "
بیت اخیر به ولید بن مغیره گوشه می زند و او از کسانی بود که پیامبر اکرم را مسخره می کرد و هم ازکسانی بود که برای گفتگو درباره پیامبر (ص) به نزد ابوطالب شدند و این آیه نیز درباره او فرود آمد: واگذار مرا با آنکس که تنها آفریدم زیرا ولید در میان تبار خود وحید (تنها) نامیده می شد .

[صفحه 306]

و چون‌ابوطالب دید که قریش می کنند آنچه می‌کنند در میان هاشمیان و مطلبیان بپا خاست و ایشان را به همراهی خود خواندتا از رسول خدا (ص) پشتیبانی کنند و در برابر دشمنانش ایستادگی نمایند ایشان نیز در پیرامون او فراهم آمدندو در ایستادگی با او همراهی نمودند وهمگی به جز دشمن خدا ابولهب ملعون درخواست او را بپذیرفتند .
و چون ابوطالب از تیره خود این ها را دید که او را شادمان ساخت و

کوشش و مهربانی آنان را با خویش نگریست آغازبه ستایش آنان کرد و پیشینه هاشان رابه یادها آورد و برتری های رسول خدا (ص) را در میان ایشان و پایگاه او نزد آنان را بازگو کرد تا در اندیشه خویش سر سخت تر شوند و با او در کار وی دلسوزی نمایند پس گفت:
" اگر روزی قریش برای بازگوئی سرافرازی ها گرد آیند
عبد مناف از بهترین و برگزیده ترین و بزرگوارترین آنان است
و چون بزرگان عبد منافی فراهم آیند
پیشینه و بزرگان آن در میان هاشمیان است
و اگر یک روز گردن فرازی نمایند پس به راستی
محمد مصطفی از بهترین و برگزیده ترین و بزرگوارترین ایشان است
فربه و لاغرقرشیان و گمنام و با نامشان به دشمنی‌ما فراهم آمده اند
پیروزی نیافته اند و هوش از کله شان پریده
ما در گذشته هیچ گونه ستمی را نمی پذیرفتیم
و چون چهره ها، از خودپسندی و بیدادگری کج می شد آن را به گونه نخست بر می گرداندیم و بر پای می داشتیم
و در روزهای ناگواری به پشتیبانی مرز و حریم آن ها بر می خاستیم

و هر کس را که می خواست به آن دست درازی کند از نزدیکی‌لانه های آن ها می زدیم و دور می کردیم
چون خشک به فرخندگی ما بود که سبزی در نمایان شد
و جز این نیست که ریشه های آن، در کرانه های ما بود که رشد یافت و فزونی گرفت . "
سیره ابن هشام 283 - 275 / 1 طبقات ابن سعد 186 / 1 تاریخ طبری 221 - 218 / 2، دیوان ابی طالب ص 24 الروض الانف 172 و 171 / 1 شرح ابن ابی الحدید 306 و 3، تاریخ ابن کثیر 258 و 126/ 2 و 49 و 48 و 42 / 3، عیون‌الاثر 100 و 99 / 1 تاریخ ابوالفدا 117 /1، سیره حلبی 306 / 1، اسنی المطالب ص 15 که می نویسد: این سروده ها از درخشان ترین ستایش هائی است که ابوطالب درباره پیامبر (ص) سروده و نماینده آن است که حضرت را راستگو می شمرده، طلبه الطالب ص 9-5

قریش گرد آمدند و پس از مشورت بر آن شدند که نامه ای بنویسند و در آن بر ضد هاشیمان و مطلبیان هم پیمان شوند که با آنان نه پیوند زناشوئی بندند و نه‌خرید و فروش نمایند و نه هیچگونه سازشی را هرگز از ایشان بپذیرند و نه‌بر آنان دل بسوزانند تا رسول خدا (ص) را به دست ایشان سپارند و دست ایشان را به روی او باز گذارند که اورا بکشند پس این ها را در نامه ای نوشتند بخط منصور بن عکرمه یا غیض بن‌عامر یا نضر بن حرث یا هشام بن عمرو یا طلحه بن ابی طلحه یا منصور بن عبدو از این پیمان، نسخه ای را در کعبه‌آویختند و این پیش آمد در نخستین شب از محرم سال هفتم از برانگیخته شدن پیامبر بود . چنانچه انجمن یاد شده در خیف بنی کنانه که سنگ انداز بود برپا شد پس هاشمیان و مطلبیان

نیز به سوی ابوطالب رانده شدند و با او به دره درآمدند مگر ابولهب که با قریش بماند پس ایشان دو - یا به گفته برخی سه سال در آنجا درنگ کردندو در آن دره رنج بسیار بردند تا آنجاکه به خوردن برگ درختان افتادند .

ابن کثیر می نویسد ابوطالب در روزگاری که ایشان در دره به سر می بردند او (ص) را دستور می داد تا هر شب به بستر خود می رفت تا کسانی که به بد اندیشی و آشوبگری درباره او می پرداختند ببینندش و آنگاه چون مردم به خواب می رفتند یکی از پسران یا برادران یا عموزادگان خود را می فرمود تا بر بستر مصطفی (ص) بیارامد و او (ص) را می فرمود تا به بستری دیگر رود و آنجا بخوابد .

پس خدای تعالی به پیامبر (ص) وحی کرد که موریانه همه نوشته های آن نامه را که درباره بیدادگری و بریدن از هاشمیان بود خورده و هیچ از آن نگذاشته است مگر نام خدا و بس . پس پیامبر (ص) این گزارش را برای عمویش ابوطالب باز گفت و او پرسید برادرزاده‌ام آیا پروردگار تو چنین گزارشی به تو داده گفت آری گفت سوگندبه ستارگان درخشان که تو هرگز به من دروغ نگفته‌ای پس میان گروهی از هاشمیان و مطلبیان به راه افتاد تا به مسجد رسید قریش از این کار به شگفت آمدند و پنداشتند که آنان از سختی گرفتاری ها بیرون شده اند تا رسول خدا (ص) را به ایشان سپارند پس ابوطالب گفت ای گروه قریش میان ماو شما کارهائی گذشته که در نامه شما یاد نشده پس آن را بیارید شاید میان ما و شما سازشی پدید آید و این را ازآن جهت گفت که می ترسید پیش از آوردن‌نامه در آن

بنگرند پس آن را آوردند وشک نداشتند که ابوطالب، پیامبر (ص) را به ایشان خواهد سپرد پس نامه رامیان خود نهادند و پیش از گشادن آن، به ابوطالب گفتند آیا هنگام آن شده است که به راستی شما از سر درد سری که برای ما و خودتان پدید آوردید برگردیداو گفت من پیشنهادی برای شما آورده ام که هم برای ما دادگرانه استهم برای شما برادرزاده ام به من گزارش داده و دروغ هم نگفته که براستی

[صفحه 309]

خداوند، جانوری بر سر نامه شما فرستاد تا هیچ واژه ای از نوشته های آن بر جای نگذاشت مگر نام خدا را و بس، پس اگر چنان باشد که او می گوید شما از راهی که در پیش‌گرفته اید برگردید و به هوش آئید که به خدا ما او را تسلیم نخواهیم کرد تا آخرین نفرمان بمیریم و اگر سخن اودروغ بود ما او را به دست شما می دهیم، خواستید او را می کشید وگرنه زنده می گذارید گفتند ما به این خرسندی می دهیم پس آن را گشودند و دیدند به همانگونه است که او (ص) گفته پس گفتند این جادوی برادرزاده ات است و پس از آن هم برستم و دشمنی خویش بیافزودند .
و پس از آن که دیدند جریان همانگونه است که او (ص) خبر داده ابوطالب به ایشان گفت برای چه ما در بند و گرفتار باشیم بااین که که جریان روشن شده و آشکار گردیده که شما به ستمدیدگی و بریدن سزاوارترید پس او و همراهانش لابه لای پرده های کعبه درآمدند و او گفت خدایا ما را یاری ده در برابر کسانی که بر ما ستم کردند و پیوند خویشاوندی را با ما بریدند و آنچه راانجام آن درباره ما ناروا بود شمردند.
و این جا بود که گروهی از قریش رفتند تا پیمان های نامه را بشکنند وابوطالب گفت:
" هان آیا کار پروردگار ما از این راه دور گزارشش به دریائی های ما رسید؟
و خداوند بر مردم مهربان تر است
تا آنان خبرشوند که نامه از هم دریده شد
و هر چه را خدا نپسندد تباه شدنی است
چرا که جز مشتی دروغ و جادوا - یک جااین و یک جا
چیزی در آن فراهم نیامده بود
و هیچ جادوئی یافت نشد که تا پایان روزگار بپاید

[صفحه 310]

کسانی برای دشمنی به خاطر آن گرد آمده بودند.
که خوار و ناچیز نبودند
و جغد نافرخنده آن بر روی سرش در رفت و آمد بود.
این نامه پلید و پر گناه برای آن پر شد
تا دست ها بریده و گردن ها زده شود.
و مردم مکتین (مکه و مدینه یا مکه و طائف)را براند تا بگریزند.
و بند بندشان از بیم گزند به لرزه درآید.
و پیشه ور رها کرده شود تا زیر و روی کار خود را بنگرد.
و بیاندیشد که، آیا در آن هنگام به سوی دشت گریزد یا تپه و به سرزمین تهامه پای نهد یا به مرزو بوم نجد؟
و سپاهی در میان اخشبین - نام دو کوه در مکه - بالا رود،
که بارش تیر و کمان و نیزه خوشدست .
پس هر کس از ساکنان مکه را که ارجمندی وی بالا گیرد.
ارجمندی ما در دل مکه پیشینه دارتر است.
ما هنگامی در آنجا پرورده شدیم که مردمان در آنجا اندک بودند.
راه جدائی نپیمودیم، و نیکوئی ها و ستودگی هامان فزونی می یابد.
آنگاه که دست های کسانی که تیره های برد و باخت را زنند می لرزد.
ما به گرسنگان خوراک می دهیم تا دیگر مردم برتری هاشان را رها کنند

[صفحه 311]

خدا پاداش دهد گرهی را که یکی از پی دیگری در حجون - نام کوهی در مکه که گورهای مردم در آنجا بود - بر سر دسته ای فراهم آمدند
که ایشان در کاری دور اندیشانه به راهنمائی و راهبری می پردازند.
چنان نزدیک های کله حجون نشسته اند که گفتی شاهانند و از ایشان نیز ارجمند و گرامی تر
و بر سر این کار هر مرغ شکاری به گونه ای یاری می دهد که گوئی کسی است که در زرهی سنگین با کناره های آویخته می خرامد.
و از این روی بسی به کندی راه می پیماید.
هان اگر سروران آفریدگان را به شمار آرند.
بهترین مردم - از لحاظ شخصیت خود و پدرش - احمد است.
پیامبر خداوند است با رگ و ریشه و خونی بزرگوار،
با خردی رساو یاری شونده
در برابر کارهای سترک وسهمناک، چنان پر دل است که گوئی
او در دو دست من پاره ای آتش فروزان است که می درخشد
از میان گرامی ترین مردمان - خاندان لوی بن غالب - برخاسته.

و چون او را بر خواری و زبونی بدارند چهره اش از خشم به سیاهی میگراید.
حمایل شمشیرش دراز وخود نیز چندان بلند بالاست که نیمی از ساقش از زره بیرون می ماند.
به آبرویش از ابر باران می خواهند به رستگاری می رسند
خاکستر خانه اش بسیار است، و خود سروری فرزند سرور
خوراک دادن به مهمانان را تشویق می کند و آنان را پیرامون خود گرد می آرد

و چون ما به گردش در شهرها پردازیم
برای فرزندان قبیله، سرای سرفرازی را بنیاد می نهد و آماده می نماید
همه پاکدامنانی، این آشتی را با پافشاری می خواستند
که کار ایشان همچون درفشی بزرگ و خودستوده اند
آنچه را در شبانگاهشان روان داشتند و گذاردند که گذاردند
و بامدادان با آرامش و در حالی بدر آمدند که دیگر مردمان در خواب بودند
آنان بودند که سهل بن بیضاء را خشنود برگرداندند
که از این کار، هم محمد شادمان شد و هم بوبکر
کی گروه ها در بیشتر کارهای ما شرکت می کردند
و ما پیش از این در گذشته هادوستی می نمودیم
و ما در گذشته هیچ ستمی را گردن نمی نهادیم و هر چه می خواستیم می یافتیم و سختی نمی نمودیم
ای تبار قصی به فریاد برسید.
آیا شما در میان افراد و جان های خویش و میان آنچه فردا می آرد بهره ای دارید؟
راستی را که من و شما همچنانیم که گوینده ای گفته:
ای کوه اسود اگر توبه سخن آئی به روشنگری خواهی پرداخت "
طبقات ابن سعد 192 و 173 / 1، سیره ابن هشام 404 - 399 / 1، عیون الاخبار از ابن قتیبه 151 / 2، تاریخ یعقوبی 22 / 2، استیعاب زندگینامه سهل بن

بیضاء 570 / 2، صفه الصفوه 35 / 1، الروض الانف 231 / 1، خزانه الادب از بغدادی 252 / 1 تاریخ ابن کثیر 97 و 96 و 84 / 3، عیون الاثر 127 /

1، الخصایص‌الکبری 151 / 1، دیوان ابی طالب ص 13، سیره حلبی 367 - 357 / 1، سیره زینی دحلان که در حاشیه اثر حلبی چاپ شده 290 و 286 / 1، طلبه الطالب ص 44 و 15 و 9 اسنی المطالب ص13 - 11
ابن اثیر نیز داستان پیمان نامه را در کامل 36 / 2 یاد کرده و می نویسد: درباره این نامه و خوردن شدن آن بوسیله موریانه و هم در پیرامون ستم ها و از خویشاوندان بریدن هائی که بنیاد نهاد، ابوطالب سروده هائی گفته که از آن ها است:
"به راستی در کار این نامه پند و عبرتی بود
خداوند، نشانه های کفر و آزار و گزند را از روی آن بسترد
و درباره گوینده حقیقت به هیچ گونه نتوانستند نکوهشی نمایند
کارهائی که می گفتند، بیهوده و نادرست درآمد
و آنکس که چیزی نادرست از خود درآرد دروغگو است. "

سفارش های ابوطالب در هنگام مرگ

از زبان کلبی آورده اند که گفت چون ابوطالب را هنگام مرگ فرا رسید بزرگان قریش نزد او گرد آمدند و او گفت ای گروه قریش شما، هم برگزیدگان‌خدا هستید در میان آفریدگانش و هم قلب تازیانید، هم سرور فرمانروا میان شما است و هم دلیرمرد پیشگام و هم بسیار بخش و بزرگ و بدانید که برای عربان هیچ بهره ای از ارجمندی وسرافرازی بر جای ننهادید مگر خود، آنرا احراز کرده و

[صفحه 314]

آن را یافته اید پس به این گوه شما را بر مردم برتری ها است و ایشان را نیز به یاری همین به سوی شما دست افزاری است‌مردم برای شما جنگ اند و بر پیکار شما به دشمنی گرد آمده اند و من شما را سفارش می کنم به بزرگداشت این ساختمان (کعبه را می گوید) که در این کار هم خشنودی پرودگار است و هم بر پای داشتن زندگی و هم استواری گام. با خویشان خود پیوند کنید و از ایشان مبرید زیرا پیوستن و نیکی به خویشان مرگ را فراموشکار می سازد (تا دیرتر بسراغ آدمی آید) و بر شماره کسان می افزاید، ستمگری و مردم آزاری را رها کنید که این دو روش مردمی را که در سده های پیش از شما بوده اند به پرتگاه نیستی افکند دعوت کنندگان را بپذیرید و بر خواهندگان ببخشائید که این دو شیوه نیز آبرومندی شما را در زندگی و مرگ در بر دارد بر شما باد به راستگوئی وامانت داری که این دو شیوه، دوستی خواص را به ارمغان می آرد و بزرگواری‌شما در میان توده را پایه می نهد
و من شما را سفارش می کنم که با محمد نیکو رفتار کنید زیرا او امین قرشیان‌است و راست رو عربان و سود همه سفارش‌هائی را که به شما کردم در بزرگداشت او گرد آمده و راستی را که او چیزی برای ما آورد که دل، آنرا پذیرفت و زبان از بیم دشمنی دیگران از پذیرش آن سرباز زد و بخدا قسم که گویا بی سر و پاهای تازیان و مردمان دور و برو زیردستان شما را می نگرم که دعوت او را بپذیرند و سخن او را راست شمرند و کار او را بزرگ دارند و او به یاری ایشان در کام مرگ فرو رود و سران قریش و بزرگان آن زیردست شوند، سراهاشان به ویرانی افتد و ناتوانان ایشان از خداوندان گردند و ناگهان می‌بینید کسانی که در برابر او از همه بزرگ تر بوده اند از همگان بوی نیازمندتر گردند و کسانی که از او دورتر از همه بوده اند در نزد وی بهره مندتر از همه شوند، عربان دوستی خالص خود را برای او گذارند و دل خویش را برای وی صافی گردانند و افسار کار

خویش را به او سپارند هان گروه قریش پیرامون این خویشاوند پدری‌تان را بگیرید، کارگزاران او و پشتیبانان گروهش باشید بخدا هیچ کس راه او در پیش نگیرد مگر به راه راست‌افتد و هیچکس

[صفحه 315]

دین او را نستاند مگر رستگار گردد، اگر جان من‌روزگاری بیش از این می پائید و مرگم دیتر روی می داد البته برای پاسخ گوئی به سختی های او بر می خاستم و گرفتاری ها را از وی به دور می ساختم
الروض الانف 259 / 1، المواهب 72 / 1، تاریخ الخمیس 339 / 1، ثمرات الاوراق که در حاشیه المستطرف چاپ شده 9 / 2، بلوغ الارب، 327 / 1، سیره حلبی 375 / 1، سیره زینی دحلان که در حاشیه کتاب حلبی چاپ شده 93 / 1 - اسنی المطالب ص 5
امینی گوید: این سفارش ها که لبالب است از ایمان به راه یافتگی، نشانه ای آشکار است بر این که او (ع) زبانی اش را گذارده بود برای همین لحظاتی که دیگراز زندگی نومیده شده بود چرا که پیشتر می ترسید توده او به چنان دشمنی ای با وی برخیزند که هجوم ایشان از هر طرف بر وی را نیز در پس داشته باشد و این ها کار را به آنجا کشد که نیروها از هم بپاشد و توانائی به ناتوانی گراید و آنگاه دیگر نتواند از رسول خدا (ص) دفاع کند -هر چند که ایمان به او را از همان نخستین روز در دل خود استوار ساخته بود - ولی چون مرگ را نزدیک دید و دانست که دیگر با پنهان داشتن عقیده اش نمی تواند بدانگونه خدمت کند این بود آنچه را در تار و پود هستی اش جای داده بود آشکار ساخت و آن سفارش های جاودانی اش را درباره پیامبر بر زبان آورد

سفارش های ابوطالب به زادگان پدرش

ابن سعد در طبقات کبری آورده است که چون ابوطالب را هنگام مرگ فرا رسید زادگان عبد المطلب را بخواند و گفت شما تا آن گاه که از محمد سخن شنوی دارید و فرمان او را به کار می بندید همیشه در نیکوئی هستید . پس، از او پیروی کنید یاری اش دهید تا راه راست را
و بر بنیاد یک روایت نیز: ای گروه هاشیمان از محمد فرمان برید و سخن

[صفحه 316]

او را راست شمارید تا رستگار شوید و راه راست را بیابید
این سفارش‌ها را، هم در تذکره سبط می توان یافت - ص 5 - و هم در الخصایص الکبری87 / 1 و در سیره حلبی 372 / 1و 375 و هم در سیره زینی دحلان که درحاشیه حلبی چاپ شده 293 و 92 / 1 و هم دراسنی المطالب ص 10 و برزنجی نیزاین حدیث را نشانه ای می شمارد برایمان ابوطالب، و چه نیکو نشانه ای هم و گوید: می گویم خیلی بعید است‌که او، راه راست یافتن را در پیروی پیامبر بداند و دیگران را به این کاردستور دهد ولی خود روی از آن برتابد .
امینی گوید: خرد درست راهی نمی یابد که بتواند بگوید این همه سخنان و واکنش های‌ابوطالب هیچکدام نه نشانه‌ای از تسلیم او در برابر دین یگانه پرستی است و نه دلیل بر راست شمردن کسی که داعی آن بوده (ص) وگرنه پس چه چیزی او را بر آن داشته که سخت گیری های قریش را بر خود هموار سازد و آن همه آزارها از ایشان ببیند و زندگی بی دغدغه خویش را با ناگواری های تلخ نماید به ویژه آن روزگاری راکه خود و برگزیدگان خاندانش در آن دره گرفتار بودند نه زندگی آسوده ای داشتند و نه معیشتشان به سادگی می گذشت نه امنیتی داشتند که پشت گرم به‌آن باشند و نه خطرات و گزندها از ایشان دور می شد او از دست توده خویش، آزارها و بریدن پیوند خویشاوندی و سختدلی های دردناک را بر خود هموار می ساخت پس اگر مسلمان نبود چه انگیزه ای او را به این همه فداکاری ها واداشت و چه انگیزه ای چندین سال وی را در دره گرفتار و پابند ساخته بود؟ طرفداری از کاری که خودش آن راراست نمی شمرد و حق بودن آن را باور نمی داشت؟ نه بخدا این ها همه نبود مگر از سر ایمانی استوار و راست شمردن و سر فرود آوردن و پذیرفتن آنچه پیامبر اسلام آورده بود که خوانندگان با موشکافی در جزئیات هر کدام از این سرگذشت ها می توانند آشکارا به همین نتیجه برسند وگرنه خویشاوندی . و نزدیکی به تنهائی نمی توانست او را به هموار ساختن این همه‌سختی ها

بر خویش وادارد چنانکه برادرش ابولهب را وا

[صفحه 317]

نداشت وتازه گرفتم که خویشاوندی، او را به دفاع از وی (ص) می خواند ولی دیگر به آن وا نمی داشت که آشکارا سخن او را دوست شمارد و بگوید که آنچه او آورده حق است و به راستی او پیامبری است همچون موسی که نام وی در نامه های نخستین نگارش یافته و هر که از او پیروی کند راه یافته و گمراه کسی است که از راه او بگردد و به آن پشت کند و امثال این تصریحاتی که با همه نیروی خود آشکارا آن ها را باز نموده‌و با بلندترین آواز خویش، مردم را به سوی او (ص) خوانده .

ابن حجر در اصابه 116 / 4 ازطریق اسحاق بن عیسی هاشمی و او از ابو رافع آورده است که گفت شنیدم ابوطالب می گفت: از برادرزاده ام محمد بن عبد الله شنیدم که می گفت پروردگارش او را فرستاده است برای استوار ساختن پیوند میان خویشان و برای این که تنها خدا را بپرستند و با او دیگری را نپرستند، و محمد نیزراستگو و درستکار است .
این گزارش راسید زینی دحلان نیز در ص 6 از اسنی المطالب یاد کرده و می نویسد: خطیب آن را آورده، سید فخار بن معد نیز در ص 26 از کتاب الحجه از طریق حافظ ابو نعیم اصفهانی آن را آورده و با اسنادی دیگر نیز آن را از راه ابوالفرج اصفهانی آورده است و شیخ ابراهیم حنبلی در نهایه الطلب نیز اززبان عروه ثقفی آورده که گفت شنیدم ابوطالب (ض) می گوید برادرزاده ام که راستگو و درستکار است و بخدا سوگند که بسیار راستگو است مرا خبر داد که پروردگارش او را فرستاده است به استوار ساختن پیوند میان خویشان، و برپا داشتن نماز و دادن زکات و هم گفته: سپاسگزار باش تا روزی بری کفرمورز تا عذاب نبینی

[صفحه 318]

آنچه خاندان و کسانش از او گزارش کرده اند

اشاره

فقط از زبان سنیان
اگر هاشمیان و فرزندان عبد المطلب و زادگان ابوطالب را بنگریم و هر سخنی که در این زمینه‌از ایشان رسیده آوائی بلند است به ایمان استوار او و این که آنچه او دریاری پیامبر اکرم (ص) به انجام آورده انگیزه اش گردن نهادن به دعوت او (ص) بوده است، از سوئی هم اهل یک خانه رویدادهائی را که در آن گذشته بهتر از دیگران می شناسند ابن اثیر در جامع الاصول می نویسد به عقیده اهلبیت (ع) هیچ کس از عموهای‌پیامبر (ص) مسلمانی نگرفت مگر حمزه‌و عباس و ابوطالب پایان .
آری ایشان با همه نیروی خویش و در همه روزگاران‌و میان همه نسل هاشان آواز به بازگوئی این اعتقاد برداشته و هر چه آشکارتر، سخن کسانی را که در این زمینه با ایشان مخالفت نموده اند مردود شمرده اند .
شعر:
" چون حذام سخنی گوید آن را راست شمارید
که سخن همان است که حذام گفته " .
1 ابن‌ابی الحدید در شرح خود 312 / 3 می نویسد با اسناد بسیار که در راس برخی‌از آنها عباس بن عبد المطلب و در راس‌برخی دیگر ابوبکر بن ابی قحافه قرار دارد گزارش شده که ابوطالب نمرد مگر پس از آن که گفت لااله‌الاالله محمد رسول الله و این گزارش معروف است که ابوطالب در هنگام مرگ سخنی آهسته بر زبان راند که برادرش عباس آن را بشنید و هم از علی (ع) روایت‌شده که گفت

[صفحه 319]

به راستی ابوطالب نمرد مگر پس از آنکه رسول خدا (ص) را از خویشتن خشنود ساخت .
و ابوالفداو شعرانی از زبان ابن عباس آورده اندکه چون بیماری ابوطالب سخت شد رسول خدا (ص) او را گفت عمو آن - کلمه گواهی به توحید و به رسالت پیامبر - را بگو تا در روز قیامت، شفاعت از تو را روا بشمارم ابوطالب به او گفت برادرزاده ام اگر بیم از دشنام و از این نبود که قریش گمان برند من از ترس مرگ آن را گفته ام البته آن را می گفتم ولی چون مرگ ابوطالب نزدیک شد آغاز کرد به تکان دادن لبانش و عباس گوش خود را داد و سخن او را شنید و گفت برادرزاده ام به خدا سوگند کلمه ای که به او دستور دادی بگوید به راستی آن را گفت رسول خدا (ص) گفت ای عمو ستایش خدای را که تو را راه نمود

و سید احمد زینی دحلان در سیره حلبی 94 / 1 - می نویسد: شیخ سحیمی در شرح خود بر شرح جوهره التوحید از قول امام شعرانی و سبکی وجماعتی نقل کرده است که درستی حدیث بالا - یعنی حدیث عباس - نزد برخی ازصاحبان مکاشفات ثابت شده و مسلمان بودن او نزد ایشان عقیده ای درست است.
امینی گوید: ما این حدیث را تنها برای همسازی با این گروه آوردیم وگرنه ابوطالب چه نیاز بایسته ای داشت‌که در هنگام مرگ، آن دو کلمه ای را بر زبان براند که زندگی گرانبهای خودرا استوار ساخته بود با آواز دادن به‌مفهوم آن - در شعر و نثر خویش - و به‌خواندن مردم به پذیرفتن آن، و با دفاع از آشکار کننده آن، و با هموارساختن هراس و بیم ها بر خویش تا آخرین دم از زندگی برای پاسداری از آن؟ با همه این ها دیگر ابوطالب چه نیاز بایسته‌ای داشت که این دو کلمه را همچون دو چیز نو و تازه بر زبان براند؟ او کی کافر بود و کی گمراه بود تا با گفتن

آن دو کلمه ایمان آرد و به راه دین افتد؟ مگر سخنی را که در ص 254 از زبان او آوردیم خود گونه ای از همین گواهی دلخواه نیست که می گوید:
نیکان مردم بدانند که محمد،
دستیار موسی و مسیح‌بن مریم است
او نیز برای ما کیشی آورد مانند آنچه ایشان آوردند
پس همه ایشان ما را به فرمان خدا راهنمائی می کنند و از بدی ها باز می دارند
البته شما در کتاب خود می خوانید که او
گفتاری راستین دارد و سخن او از سر نادانی نیست .
و نیز سخن او که در ص256 گذشت:
درستکار است بندگان‌او را دوست دارند و فرمانروای هستی خویش گرفته اند
و آن هم با مهر پروردگاری که بر همه مهرها چیرگی دارد
او پیامبری است که از سوی پروردگارش به او وحی می
و هر که چنین سخنی را نپذیرفت از پشیمانی، لب بدندان خواهد گزید
و نیز سخن او که در ص 256گذشت:
مگر نمی دانید که ما محمد را پیامبری همچون موسی شناخته‌ایم
که درنخستین نامه ها یاد او رفته است
و نیز سخن او که در ص 259 گذشت:
و هم از ستم بر پیامبری که آمده مردم را به راه راست می خواند

و به پیروی از فرمانی گرانبها که از نزد پروردگار عرش آمده است
و نیز سخن او که در ص260 گذشت:
بی هیچگونه خواری، آشکارا کار خود را دنبال کن
و دل خوش‌دار و دیده ات روشن باد
مرا به راه‌راست خواندین و دانستم که تو نیکواه منی

[صفحه 321]

و البته که تو به دعوت برخاستی و خود امین و درستکار بوده ای
و به راستی من دانسته ام کیش
از بهترین کیش های آفریدگان است
و نیز سخن او که در ص 262 گذشت:
یا به‌کتابی شگفت بگروید
که بر پیامبری همچون موسی یا یونس فرود آمده است
و نیز سخن او که در ص 265 گذشت:
من، پیامبر - همان پیامبر خدای فرمانروا - را با شمشیری یاری دادم
که همچون آذرخش ها می درخشید
مانند پاسداری دلسوز
از برانگیخته خدا پشتیبانی و پاسداری می کنم
و نیز سخن‌او که در ص 270 گذشت:
پس پروردگار بندگان با یاری خویش او را پشتیبان باشد
و کیشی را آشکار سازد که باطل را در مرز و بوم حقیقت آن، راه نیست.
و نیز سخن او که در ص 297 گذشت:
به خدا نه من و نه هیچکس از فرزندانم که گوهر نیک داشته باشد،
دست از پیامبر نکشیده و نخواهد کشید
مائیم واین پیامبر، او را یاری می کنیم
و دشمنان را با سر نیزه ها از گرد او می زنیم
و نیز سخن او که در ص 279 گذشت:
آیا می خواهید محمد پیامبر رابکشید؟
شما با فزونی و درازی کیفرهای خود در نافرخندگی مخصوص شده اید
و نیز سخن او که در ص 298 گذشت:
ای ابویعلی بر کیش احمد شکیبا باش

[صفحه 322]

و نمونه ای برای کیش (یا آشکار کننده آن) باش تا با شکیبائی به پیروزی

رسی
آنکس را که از نزد پروردگارش، حق را آورده است
به راستی و با اراده، پاسدار و پشتیبان باش، حمزه کافر مباش
که به راستی من شادمان می شوم که بگوئی تو ایمان آورده‌ای
پس در راه خدا، رسول خدا را یاری کن
و نیز سخن او که ابوالفرج‌اصفهانی گزارش کرده است:
قریش می پندارند که احمد جادوگر است .
سوگند به پروردگار شترانی که پای کوبان روی به سوی کعبه می تازند،
اینان دروغ می گویند
من همیشه او را به راستگوئی‌می شناختم
و او، هم بر ودیعه ها و غنیمت ها و همه دارائی ها، هم بر حر حمت ها و جای های محفوظ، امین است
و نیز سخن او که چنانچه در ص 72 از کتاب الحجه آمده از طریق ابوالفرج اصفهانی گزارش شده و چنانچه در تفسیرابوالفتوح 212 / 4 آمده از طریق حسن بن محمد بن جریر:
به کسانی از کنانیان که در ارجمندی به سر می برند،
و هم به دارندگان سر بلندی ها و دهشکاران‌بگوی:
به راستی از نزد خداوند فرمانروا، برانگیخته ای به نزد شما آمد.
پس او را با کارهای شایسته پذیرا گردید.
و احمد را یاری‌دهید که از نزد خداوند جامه ای بر تن‌او است
که هیچ کس نمی تواند بر آن چیره شود
و نیز سخن او در میان اشعارش که در شرح ابن ابی الحدید 315/ 3 آمده است:

[صفحه 323]

" پس بهترین هاشمیان احمد است
که رسول خدا است دردوران فترت "
که اگر درباره یکی از صحابه، صد یک این گزارش ها نیز می رسید با ساز و دهل به گوش همه می رسانیدند و کسانی که در بافتن مناقب درباره برخی از صحابه به گزافگوئی اتفادند و برای پر کردن مشگ خود دست بن دامن هر آب پر از چرک و پلیدی می شوند، با داشتن چنین دست افزارها، البته گوش ها را از بوق و کرنا کر می‌کردند ولی می بینیم که همین ها بر ایشان سخت است که مسلمانی ابوطالب رادریابند هر چند هزاران گونه از این سخنان را به بانگ و آواز بلند بگوش همه رسانده باشد و چرا؟ من نمی دانم.

2 ابن سعد در طبقات خود 105 / 1 اززبان عبید الله بن ابی رافع و او از زبان علی آورده است که گفت چون رسول خدا (ص) را از مرگ ابوطالب آگاه ساختم بگریست و سپس گفت برو او را غسل ده و کفن کن و در خاک پنهان نمای
خدا او را بیامرزد و بر وی رحمت آرد .
و در عبارت واقدی آمده است: پس به‌سختی بگریست و سپس گفت برو او را غسل ده الخ
گزارش بالا را چنانچه در اسنی‌المطالب ص 21 آمده است ابن عساکر آورده - به همین گونه بیهقی در دلائل‌النبوه - سبط النبوه - سبط ابن جوزی نیز در ص 6 از تذکره آن را یاد کرده و ابن ابی الحدید در شرح خود 314 / 3و حلبی در سیره 373 / 1 و سید زینی دحلان در سیره خود که در حاشیه حلبی چاپ شده 90 / 1 و هم برزنجی در نجاه ابوطالب که به نقل اسنی المطالب ص 35وی جداگانه نیز داوری

[صفحه 324]

خود رادر صحیح بودن آن آورده و در همین کتاب اخیر است که ابو داود و ابن جارود و ابن خزیمه نیز آن را گزارش کرده اند و همانجا است که: پیامبر (ص) تنها برای پرهیز از گزند بیخردان‌قریش بود که در پی جنازه اش راه نیفتاد و نماز نکردنش بر او نیز از این بود که آن روزها نماز میت واجب نشده بود .
از اسلمی و جز او رسیده است که ابوطالب در نیمه شوال و ده سال پس از آنی درگذشت که رسول خدا (ص) به پیامبری رسید و خدیجه نیز یک ماه و پنج روز پس از او درگذشت و دل رسول خدا (ص) در ماتم وی و عموی خویش انباشته از اندوهی سخت شد تا جائی که آن سال را سال اندوه نامیدند.
طبقات ابن سعد 106 / 1، امتاع از مقریزی 27، تاریخ ابن کثیر 134 / 3، سیره حلبی 373 / 1، سیره زینی دحلان در حاشیه حلبی 291 / 1، اسنی المطالب ص 11
شایان توجه: ابن سعد درگذشت ابوطالب را چنانکه دیدی در نیمه شوال دانسته و ابوالفدا در تاریخ خود - 120 / 1 - می نویسد او در ماه شوال درگذشت و قسطلانی در مواهب 71 / 1 اعتقاد به وفات او را در شوال، به برخی که نام نبرده نسبت‌داده‌و مقریزی در امتاع ص 27 می نویسداو در آغاز ذیقعده - و به گفته برخی در نیمه شوال - درگذشت و زرقانی در شرح مواهب 291 / 1 می نویسد: پس از خروج هاشمیان از دره در 18 رمضان سال10 از بعثت درگذشت و در استیعاب می نویسد: در آغاز 50

سالگی پیامبر از دره خارج شدند و شش ماه پس ا
ز آن، ابوطالب در گذشت پس وفات او در ماه رجب بوده است . پایان . و
این چند سخنی در نگارش های شیعه نیز دیده می شود .
3 بیهقی از ابن عباس گزارش کرده است که چون پیامبر (ص) از سر جنازه ابوطالب برگشت گفت: ای عمو پاداشت با پیوند خویشاوندی باد و سزائی نیکو بگیری . و به عبارت گزارش‌خطیب: چون پیامبر از سر جنازه ابوطالب بر می گشت

[صفحه 325]

گفت: ای عمو پاداشت با همان پیوند خویشاوندی باد و خدا تو را سزای نیکو دهد .
دلائل النبوه از بیهقی، تاریخ خطیب بغدادی 196 / 13، تاریخ ابن کثیر 125 / 3، تذکره سبط ص 6، نهایه الطلب از شیخ ابراهیم حنفی - البته به وساطت طرائف ص 86 از آنجا نقل می کنیم - اصابه 116 / 4، شرح شواهد مغنی ص136 .
و یعقوبی در تاریخ خود می نویسد 26 / 2 چون رسول خدا را گفتند که ابوطالب درگذشت این گزارش بر دل او بسی گران آمد و بی تابی او سخت شد سپس به درون آمد و چهار بار سمت راست و 3 بار سمت چپ از پیشانی او را دست کشید و گفت " عمو کودکی راپروردی و یتیمی را سرپرستی نمودی و بزرگسالی را یاری داد خدا از سوی من تو را پاداش نیکو دهد " پس در جلوی تابوتش به راه افتاده پیرامون آن چرخ‌می خورد و می گفت پاداشت با همان پیوند خویشاوندی باد و سزائی نیکو بگیری .
4 از زبان اسحاق بن عبد الله‌بن حارث آورده اند که عباس گفت ای رسول خدا آیا امید داری که ابوطالب بهره ای بیابد گفت من از پروردگارم هر نیکوئی را (برای او) امید دارم
گزارش بالا را ابن سعد در طبقات 106 / 1 با سندی صحیح آورده که همه میانجیان آن موثق و از بازگو گران نامبرده در صحاح اند و عبارت اند از عفان بن مسلم، حماد بن سلمه و ثابت بنائی و اسحاق بن عبد الله .
به نوشته الخصایص الکبری 87 / 1 ابن عساکر نیز آن را گزارش کرده و به نوشته طرائف ص 68، فقیه حنفی شیخ ابراهیم دینوری آن را در نهایه الطلب‌گزارش کرده و نیز ابن ابی الحدید در شرح خود 311 / 3 و سیوطی در التعظیم و المنه ص 7 به نقل از ابن سعد آن راآورده اند .

[صفحه 326]

5 از انس بن مالک آورده اند که گفت اعرابیی به نزد رسول خدا (ص) شد و گفت ای رسول‌خدا در حالی به نزد تو آمدیم که نه حتی هیچ شتر مانده‌ای داریم تا بنالد و نه هیچ کودکی که چاشت خورده باشد سپس این سروده ها را بر زبان راند:
" در حالی نزد تو آمدیم که دخترم از سینه اش خون می آمد
و مادر کودک شیرخوار از پریشانی خویش به او نمی پرداخت
و کودک را از خواری و گرسنگی و ناتوانی با دو دست خود بیفکند
چرا که دستش به هیچ سیاه و سفیدی نمی رسید
از آنچه مردم می خورند هیچ چیز نزد ما نیست
مگر حنظل و علهز پست
ما را هیچ راهی نمانده است مگر گریختن به سوی ت
و مگر مردم جز آستان پیامبران به کجا می توانند بگریزند؟"
پس رسول خدا و ص) در حالی که از نگرانی، دامن جامه اش بر زمین می کشید برخاست تا بر فراز منبر شد و خدای تعالی را بستود و بر او ثنا گفت‌و آنگاه گفت: بار خدایا ما را با بارانی پناه دهنده و پیوسته با رنده سیراب کن که بر همگان ببارد و باز نایستد تا کشته ها را با آن برویانی و پستان جانوران را پر از شیر گردانی‌و زمین را پس از مرده بودن آن زنده سازی، که به این گونه بیرون می
هنوز دعا به پایان نامیده بود که آذرخش ها در آسمان به یکدیگر برخوردند و مردم عوام شیون کنان آمدند و گفتند ای رسول خدا بیم داریم‌که بسیاری باران، ما را غرق کند گفت(خدایا) آن را بر پیرامون شهر ما ببار نه بر خود ما پس ابر همچون پرده‌ای از آسمان مدینه برطرف گردید و رسول خدا (ص) بخندید تا دندان هایش‌نمایان شد و گفت نیکوئی بسیار از خداوند بر ابوطالب باد که

[صفحه 327]

اگر اکنون زنده بود چشمش روشن می شد کیست شعر او را برای ما بخواند علی بن ابیطالب که خدا رویش را گرامی دارد گفت ای رسول خدا گویا مقصودت همان شعر است که گوید:
" سپید روئی که به فرخندگی آبرویش از ابر باران می خواهند
پناه پدر مردگان است و نگاهبان بیوه زنان"
گفت آری پس اوابیاتی از قصیده وی را برخواند و رسول خدا همچنان بر سر منبر برای ابوطالب آمرزش می خواست سپس مردی از کنانیان برخاست و چنین سرود:
" ستایش تو را و برای تو است از زبان سپاسگزاران

که به آبروی پیامبر، از باران سیراب شدیم
او خداوند پروردگارخود را دعائی کرد
که همراه با آن دعادیده خود را به رحمت او
و آنگاه زودتر از گذشت لحظاتی که برای افکندن چادر لازم باشد
چکه های باران‌را دیدیم که شتابان‌همچون مروارید فروبارید
ابرها هر چه سخت تر باریدند و مسیل ها به جوشش آمدند
و خداوند بوسیله آن ها) (مناطق بلند مضریان را از بی آبی برهانید
پس پیامبر، چنان که عمویش ابوطالب گوید
سپید روئی درخشان چهره است
که به آبروی او خداوند ابرها را به ریزش می دارد
و این دیدنی همان شنیدنی و چهره برونی همان گزارش است . "

[صفحه 328]

رسول خدا(ص) گفت اگر سراینده ای، نیکو سخن‌کند تو همانی .
اعلام النبوه از ماوردی ص 77 بدایع الصنایع 283 / 1 شرح ابن ابی الحدید 316 / 3 سیره حلبی، عمده القاری 435 / 3، شرح شواهد مغنی از سیوطی ص 136 سیره زینی دحلان 87 / 1 اسنی المطالب ص 15 طلبه‌الطالب ص 43
چنانچه در اسنی المطالب آمده برزنجی گوید: این که پیامبر (ص) گفته: نیکوئی بسیار از خدا بر ابوطالب باد گواه آن است که اگر او می دید پیامبر بر سر منبر از خدا باران می خواهد شاد می شد و چشمش روشن می گردید و این گواهی پیامبر (ص) است که به سود ابوطالب و پس از مرگ وی داده و می رساند که او از گفته های پیامبر (ص) شاد می شد و چشمش روشن می گردید و این نبود مگر برای رازی که در دل وی سنگینی می کردو آن عبارت بود از راست شمردن نبوت او و معرفتی که به کمالاتش داشت . پایان
امینی گوید: گروهی این حدیث را که درباره باران خواستن پیامبر (ص) است آورده و فراز [نیکوئی بسیاراز خدا بر ابوطالب باد] را انداخته اند و تو بهتر از من می دانی که در این دستبردی که زده اند چه هدف و خواستی داشته اند که از دریافتن آن نباید غافل باشیم .
6 ابن ابی الحدیددر شرح خود 316 / 3 می نویسد: در سرگذشت نامه ها و پیکار نامه ها آورده اند که چون در روز بدر، پای ابوعبیده بن حارث بن مطلب با زخمی که‌به دست عتبه بن ربیعه یا شیبه خورد قطع شد، علی و حمزه به کمک وی شتافته و وی را از چنگ او رهانیدند وبا شمشیر خویش عتبه را زدند تا کشته شد و یار همراه خویش را از نبردگاه برداشته به

سوی هودج بردند و در برابر رسول خدا (ص)

[صفحه 329]

نهادند در حالیکه مغز استخوان پایش روان بود و گفت ای رسول خدا اگر ابوطالب زنده بود در می یافت که راست گفته آنجا که‌گفته:

" سوگند به خانه خدا دروغ پنداشته اید که ما محمد را رها می کنیم،
و در راه پاسداری از او به نیزه پرانی و تیراندازی نخواهیم پرداخت
بلکه او را یاری می نمائیم تاآنگاه که خود در پیرامون او به خاک افتیم
و همسران و فرزندان خود را به فراموشی سپاریم "

گفته اند که آن هنگام رسول خدا (ص) بر او و ابوطالب از خدا آمرزش خواست .

7 آورده اند که رسول خدا (ص) به عقیل بن ابیطالب گفت: ای ابو یزید من از دو جهت تو را دوست دارم یکی برای خویشاوندی ات با من و دیگری به خاطر این که می دانم عمویم ابوطالب تو را دوست داشت گزارش بالا را ابو عمر در استیعاب 509 / 2 آورده است و بغوی و طبرانی نیز به نقل ذخائر العقبی - ص 222 - آن را آورده اند، همچنین در تاریخ الخمیس 163 / 1 و بهجه المحافل327 / 1 از عماد الدین یحیی عامری نیز می توان آن را یافت . ابن ابی الحدید نیز در شرح خود 312 / 3 آن راآورده و می نویسد این حدیث از مرتبه خبر واحد گذشته و بمرتبه مشهور و مستفیض رسید . هیثمی نیز در مجمع الزواید 273 / 9 آن را آورده و گوید میانجیان گزارش آن از موثقانند .

این نیز گواهی راستین است بر این که پیامبر (ص) به مومن بودن عمویش اعتقاد داشته وگرنه محبوب بودن کسی در دیده یک کافر، چه ارزشی دارد تا موجب شود که او (ص) آن فرزند محبوب‌را دوست بدارد؟ و این سخن را هم که رسول خدا (ص) به عقیل گفته پس از مسلمان شدن وی بوده چنانچه امام عامری در بهجه المحافل

[صفحه 330]

آشکارا این مطلب را بیان کرده و می نویسد: در این هنگام بود که عقیل بن‌ابیطالب هاشمی مسلمان شد و چون اسلام آورد پیامبر (ص) به او گفت: ای ابو یزید . . . وجمال الدین اشخر یمنی در شرح بهجه به تفسیر این حدیث که می رسد می نویسد دوستداران را شایسته چنان است که دوست دوست را نیزدوست بدارند .

آیا به شگفت نمی آئی که ابوطالب دین پیامبر (ص) را گردن‌ننهاده باشد -

که از چنین پنداری بخدا پناه می بریم - و آنگاه باز هم رسول، او را دوست بدارد و پس از مرگش نیز دوستی خود را آشکار سازد و عقیل را هم دوست بدارد چون پدرش او را دوست داشته است؟
8 ابو نعیم و غیره از زبان ابن عباس و دیگران آورده اند که گفتند: ابوطالب پیامبر(ص) را چندان سخت دوست می داشت که فرزندان خود را مانند او دوست نمی داشت و او را بر فرزندان خود مقدم می شمرد و از این روی جز درکنار او نمی آرمید و چون بیرون می رفت او را نیز با خود بیرون می برد .
و چون ابوطالب درگذشت، قریش چنان آزارهائی به او رساندند که در زندگی ابوطالب امید نداشتند مانند آن ها رابه وی رسانند تا آنجا که یکی از اوباش قریش به وی برخورد و خاک بر سراو پاشید رسول خدا (ص) به خانه اش درآمد در حالیکه خاک بر سرش بود یکی از دخترانش برخاسته و خاک را از او می شست و می گریست و رسول خدا (ص) به او می گفت دخترکم گریه مکن که خداوند پدرت را نگاه خواهد داشت، ازدست قرشیان هیچ پیش آمد ناخوش آیندی به من نرسید تا ابوطالب درگذشت .
و در عبارتی: همیشه قریش از آسیب رساندن به من هراسان و پیمناک بودند تا ابوطالب درگذشت .
و در عبارتی: همیشه قریش از آسیب رساندن به من در هراس بودند تا ابوطالب درگذشت .

[صفحه 331]

تاریخ طبری 229 / 2، تاریخ ابن عسار 284 / 1، مستدرک حاکم 622 / 2 تاریخ ابن کثیر 134 و 122 / 3، الصفوه از ابن جوزی 21 / 1، الفائق از زمخشری 213 / 2، تاریخ الخمیس 253 / 1، سیره حلبی 375 / 1 فتح الباری 154 - 153 / 7 شرح شواهد مغنی‌ص 136، به نقل از بیهقی، اسنی المطالب ص 21 و 11، طلبه الطالب ص 54 و4
9 از زبان عبد الله آورده اند که در روز بدر چون رسول خدا (ص) به‌کشتگان مشرکان نگریست که افتاده بودند به ابوبکر گفت اگر ابوطالب زنده بود می دانست که شمشیرهای ما گردنکشان را در ربود (مقصود اشاره به این بیت ابوطالب است:
دروغ گفتید و سوگند به خانه خدا که اگر آنچه می بینم به صورت جدی درآید
تیغ های ما با پیکر گردنکشان آشنا خواهد گشت
اغانی 28 / 17 طلبه الطالب ص 38 به نقل از دلائل الاعجاز .
10 حافظ کنجی در ص 68 از کفایه بدون زنجیره ای پیوسته از طریق

حافظ ابن فنجویه از ابن عباس آورده است که پیامبر (ص) به علی گفت اگر من خواستم کسی را به جانشینی برگزینم هیچکس سزاوارتر ازتو نیست زیرا تو در اسلام پیشینه ای نیکو داری و با رسول خدا خویشاوند نسبی و سببی هستی و سرور زنان مومنان‌فاطمه نزد تو است و پیش از همه این ها گرفتاری هائی که ابوطالب (در راه‌من بر خود هموار ساخت) هنگامی که قرآن، فرود آمده به نزد من شد و من مشتاقم که خدمت وی را پس از او درباره فرزندش جبران کنم .
امینی گوید: مضمون هیچ یک از این احادیث با کافر بودن ابوطالب سازگار نیست زیرا او (ص) جانشین خود، امام را دستور نمی دهد که کافری را کفن کند و

[صفحه 332]

غسل دهد، به گونه ای که در حدیث سوم می بینیم نیز برایش آمرزش نمی خواهد و بر او رحمت نمی فرستد و نه فقط چنانچه در حدیث چهارم می بینیم امید همه گونه پاداش نیکو را درباره او ندارد بلکه اندکی از آن رانیز امید ندارد و چنانچه در حدیث باران خواستن می بینیم از خداوند خیربسیار برای او نمی خواهد و چنانچه درحدیث ششم آمده برای او آمرزش نمی خواهد و نیز عقیل را بخاطر محبوب بودن‌در دیدن او دوست نمی دارد زیرا کافر بودن کسی مانع از آن است که یک مسلمان حتی یکی از این گونه واکنش هارا درباره وی انجام دهد - چه رسد به همه آن ها و چه رسد که آن مسلمان، خودش پیامبر اسلام (ص) باشد که آشکارا این گفتار خدای گرامی را بر زبان می راند: نبینی که گروهی با گرویدن به خدا و بروز بازپسین، کسانی را که با خدا و رسول او مخالفت باشند دوست گیرند هر چند پدران یا پسران یا برادران یا تبار ایشان باشند - سوره مجادله -
و نیز این گفتار خدای تعالی را: ای مومنان، دشمن من و دشمن خود را دوست نگیرید که با ایشان طرح دوستی افکنید در صورتی که آن ها به این حق که به سوی شما آمده کفر می ورزند . سوره ممتحنه60
و نیز این گفتار خدای تعالی را: ای مومنان پدران و برادران خویش را اگر کفر را بر ایشان برگزیده اند بدوستی مگیرید کسانی از شما که با ایشان دوستی کنند خودشان ستمگرانند .سوره توبه آیه 23
و نیز این گفتار خدای تعالی را: اگر بخدا و پیامبر وآنچه بر وی فرود آمده ایمان داشتند کافران را به دوستی نمی گرفتند . سوره مائده آیه 81 و نیز آیات دیگر .
سخنانی پاکیزه:
امام رازی در فوائد خود به اسناد خویش از عبد الله بن عمر آورده است

که گفت رسول خدا (ص)گفت چون روز قیامت شود برای پدرم و مادرم و برای عمویم ابوطالب و برای برادری که پیش از اسلام داشتم شفاعت خواهم کرد .
ذخائر العقبی ص 7، الدرج المنیفه از سیوطی ص 7، مسالک الحنفا، ص 14 که

[صفحه 333]

می نویسد: ابو نعیم و دیگران آن را آروده اند و در آن تصریح شده که برادر پیامبر برادر شیری او بوده، طریق گزارش این حدیث یکی نیست و برخی از آنها موید برخی دیگر است زیرا یک حدیث، هر چند ضعیف باشد اگر طرق بسیار داشت قوی می شود و برترین طرق آن نیز حدیث ابن مسعود است که حاکم آن را صحیح شمرده
و در تاریخ یعقوبی 26 / 2 می نویسد: از او (ص) روایت شده که گفت: خدایعز و جل به راستی مرا وعده کرده که درباره چهار کس - پدرم، مادرم، عمویم، برادری که پیش از اسلام داشتم - (نیکی خواهد نمود)
ابن جوزی بدون زنجیره ای پیوسته با اسنادخود از علی (ع) آورده است که پیامبر گفت جبرئیل (ع) بر من فرود آمد و گفت: خدا تو را سلام می رساندو می گوید: آتش دوزخ حرام شد بر کسیکه تو را از پشت خود فرود آورد و بر کسی که تو را در شکم خود جای داد و حمل کرد و بر کسی که تو را در کنار خود سرپرستی کرد، آن پشت از عبد الله بود و آن شکم از آمنه و آن دامان از عمویش ابوطالب و (همسر او) فاطمه بنت اسد
التعظیم و المنه از سیوطی ص 25
و در شرح ابن ابی الحدید 311 / 3 می نویسد: رسول خدا (ص)گفت جبرئیل مرا گفت: خداوند شفاعت تو را درباره شش کس می پذیرد: کسی که تو را در شکم خود جای داد و برداشت - آمنه بنت وهب - و کسی که تورا از پشت خود فرود آورد - عبد الله بن عبد المطلب - و کسی که تو را در کنار خود سرپرستی کرد -ابوطالب - و کسی که تو را در خانه خود پناه داد -عبد المطلب - و برادری که در روزگار پیش از اسلام داشتی .
مرثیه امیرمومنان برای پدر بزرگوارش
سبط ابن جوزی در ص 6 از تذکره اش می نویسد علی (ع) در مرثیه ابوطالب گفت:
" ابوطالب ای نگهدار پناه خواهندگان
و ای باران خشکسالی ها و فروغ تاریکی ها

[صفحه 334]

با از دست رفتن تو مرز نام و ننگ و حریم کسانی که خود را از بدی ها دور می گردانیدند درهم شکست
خداوند نعمت بخش‌بر تو درود فرستاد
و پروردگارت نگهبان بهشت خود را به دیدار تو فرستاد
که تو برای پیامبر پاک از بهترین عموها بودی . "
سروده های بالارا در ص 36 از دیوان ابوطالب توان یافت و چنانچه در ص 24 از کتاب‌الحجه به خامه سید فخار بن معد درگذشته به سال 360 می بینیم ابوعلی موضح نیز آن‌را یاد کرده . و هم ابن ابی الحدید می گوید: سروده های زیر در رثاء ابوطالب هم از علی است:
" برای پرنده ای بیدار ماندم که در پایان شب با نغمه اش دل را به شور می آورد
ویاد اندوهی بزرگ و نوشونده را در دل من زنده می ساخت
ابوطالب ای پناهگاه تهیدستان و بخشنده و دهشکاری که
چون دستور به انجام کاری می داد، انجام شده بود .
قریش سر برداشته به مرگ اوشادمانی می کنند
و نمی بینیم که هیچیک از زندگان جاودانه بمانند
چیزهائی خواسته اند که خردهاشان آن را در دیده‌ایشان آراسته
و یک روز هم ایشان را در پرتگاهی از گمراهی سرنگون می سازد
امید دارند که پیامبر را دروغگو شمرند و بکشند
و بر او دروغ ببندند و سخنش را نپذیرند- و این تصمیم را از پیش داشتند-
سوگند به خانه خدا دروغ گفتید تا ما به شما بچشانیم مزه سر نیزه ها و شمشیرهای تیز را
یا ما شما را از میان ببریم یا شما ما را
یا چنان ببینید که صلح با ما به صلاح دودمان نزدیکتر است

[صفحه 335]

وگرنه که پس قبیله فدای محمد باد.
و هاشمیان از همه آفریدگان بنیادی برتر دارند "
سروده های بالا را در دیوان منسوب به‌مولانا امیرمومنان (ع) نیز با تغییری اندک و افزونی هائی چند توان یافت به این ترتیب: "
برای نغمه ای بیدار ماندم که در پایان شب دل را به شور می آورد
و یاد اندوهی بزرگ و نوشونده را در دل من زنده می ساخت
ابوطالب، ای پناهگاه تهیدستان و دهشکار بردبار
که نه زبون و گمنام بود و نه از گروهی که با بدکنشی جای دیگران را

بگیرند.
ای همنشین فرمانروائی با رفتن تو رخنه ای تهی ماند.
که یا هاشمیان آن را پر می کنند یا دست درازی ها روا شناخته شده و آتش آن خاموش می گردد.
اینک قریش با از دستن رفتن او شادمانی می کنند.
و نمی بینم که هیچ زنده ای برای هیچ چیز جاودانی بماند.
کارهائی می خواهند که خردهاشان آن را در دیده شان آراسته
و یک روز هم آنان را در پرتگاهی از گمراهی سرنگون می سازد.
امید دارند که پیامبر را دروغگو شمرند و بکشند
و بر او افترا و دروغ بندند و سخنش را نپذیرند
سوگند به خانه خدا دروغ گفتید
تا ما به شما بچشانیم مزه سر نیزه ها و پهنه تیغ ها
را و از سوی ما نمایش ناگواری ها و سختی های جنگ داده شود و کی؟
همان‌هنگام که جامه هائی بافته از آهن در برنمائیم
تا این که یا ما شما را از میان بریم یا شما ما را یا چنان ببینید که صلح برای دودمان به صلاح نزدیکتر است

وگرنه که پس قبیله فدای محمد باد.
و هاشمیان از همه آفریدگان بنیادی برتر دارند
و راستی را که برای او از سوی خدا در میان شما یارانی .
و نبینی که دوست خداوند؛ بی کس بماند
پیامبری است که از هر الهامی بهره خود را آورده
و خداوند من در نامه خویش او را محمد نام نهاده
سپید چهره ای که رخسار او به فروغ ماه دو هفته می ماند
که ابر از روی آن کنار رفته و پرتوش آشکارا می .
امانت دار همان سپرده هائی است که خدا در دلش نهاده
و اگر سخنی در آن میان ها باشد بسی استوار است .

سخن امام سجاد

ابن ابی الحدید در شرح خود 3 / 312 می نویسد: آورده اند که علی بن الحسین (ع)را در این‌زمینه - ایمان ابوطالب - بپرسیدند پس‌گفت ای شگفتا راستی که خدای تعالی رسول خود را منع کرد از این که هیچ زن مسلمانی را در همسری یک کافر رها کند و فاطمه بنت اسد از نخستین زنان پیشگام در اسلام است که همچنان در همسری ابوطالب ماند او درگذشت .

سخن امام باقر

او در این باره که مردم گویند ابوطالب در آبکینه ای از آتش دوزخ است بپرسیدند پس گفت اگرایمان ابوطالب را در یک کفه ترازو نهند و ایمان این آفریدگان را در کفه‌دیگر البته ایمان او خواهد چربید سپس‌گفت مگر نمیدانید که امیرمومنان علی (ع) در زندگی خود دستور می داد که به نیابت از سوی عبد الله و پسرش و ابوطالب حج بگزارند؟ و سپس نیز در وصیت نامه اش فرمود که از سوی آنان حج کنند؟ شرح ابن ابی الحدید 311 / 3

[صفحه 337]

سخن امام صادق

از امام ابو عبد الله جعفر بن محمد (ع) آورده اند که رسول خدا (ص) گفت راستی را که اصحاب کهف ایمان خویش پنهان داشتند و نمایش به کافری دادندو خدا نیز دو پاداش به ایشان داد و ابوطالب نیز ایمان خویش نهان داشت و نمایش به بت پرستی دادو خدا دو پاداش‌به او داد .
شرح ابن ابی الحدید 312 / 3
امینی گوید این حدیث را ثقه الاسلام کلینی نیز در ص 244 از اصول کافی از زبان امام صادق با زنجیره ای‌پیوسته آورده و عبارت او چنین است: مثل ابوطالب مثل اصحاب کهف است که ایمان را نهان داشتند و نمایش به بت پرستی دادند و خدا نیز دو پاداش به ایشان داد .
گزارش بالا با عبارت ابن‌ابی الحدید، سید ابن معد در ص 17 ازکتاب الحجه از طریق حسین بن احمد مالکی آورده و این فراز را نیز افزون‌روایت کرده: که ابوطالب از دنیا بیرون نشد تا از سوی خدای تعالی او را مژده بهشت رسید .

سخن امام رضا

ابان بن محمود به علی بن موسی الرضا (ع) نوشت فدایت شوم من در اسلام ابوطالب تردید دارم او به وی نوشت: هر کس پس از آن که راه راست برای او آشکار شد مخالفت پیامبر کند و جز به راه مومنان رود . . . تا آخر آیه و پس از آن نوشت: تو اگر معتقد به ایمان ابوطالب نباشی بازگشتگاهت به سوی آتش است .

درباره سرور مکیان از زبان سنیان
هر یک از این بندها که به گردن بندهای زرین می‌ماند به تنهائی برای اثبات منظور ما کافی است چه رسد به همه آن ها . و این قطعی است که امامان از

[صفحه 338]

فرزندان ابوطالب (ع) حالات پدرشان را بهتر از دیگران می شناختند و راستی که این گزارش ها از حال او را نیز جز برای بیان حقیقت بر زبان نراندند زیرا مقام عصمت آنان مانع آن‌بود که غرض دیگری داشته باشند و راستی را که مفتی شافعیان در مکه مکرمه چه نیکو می نویسد در اسنی المطالب که در ص 33 گوید:
در این روشی که علامه سید محمد بن رسول برزنجی در اثبات رستگاری ابوطالب پیش گرفته هیچ کس بر او پیشی نگرفته پس خداوند بهترین پاداش ها را به او دهدو به این روشی که او پیش گرفته هر یک‌از مومنان که آراسته به زیور انصاف باشند خرسندی می دهند زیرا مستلزم آن نیست که چیزی از نصوص احادیث و اخباررا باطل انگاریم یا سست بشماریم و منتهی چیزی که در روش او است این است که برخی از احادیث را حمل بر معانی ای خوش کرده و بدان وسیله اشکال مخالفان را پاسخ گفته و راه چون و چرا را بسته و با کار خود چشم پیامبر(ص) را روشن ساخته و از افتادن در ورطه عیبجوئی یا دشمنی ابوطالب بر کنار مانده زیرا در غیر این صورت پیامبر (ص) را می آزارد و خدای تعالی گفته آنان که خدا و رسول او رامی آزارند خدا در دنیا و آخرت بر آنان نفرین کرده و کیفری خوار کننده بر ایشان آماده ساخته و هم خدای تعالی: آنان که رسول خدا را می آزارند بر ایشان عذابی دردناک است .
امام احمد بن حسین موصلی حنفی مشهور به ابن وحشی در شرح خود بر کتاب موسوم به شهاب الاخبار - به خامه علامه محمد بن سلامه قضاعی متوفی 454- می نویسد: براستی دشمنی با ابوطالب کفر است و به همین گونه از میان امامان مالکیان هم علامه علی اجهوری در فتاوی خود آشکارا بر این قول رفته و هم تلمسانی در حاشیه خود بر شفاء که چون یاد از ابوطالب می کند می نویسد: سزاوار نیست که او راجز بعنوان پشتیبان پیامبر (ص) یاد کنند زیرا وی را با گفتار و کردار خود یاری و پشتیبانی کرده . پس هر کس‌او را به گونه ای ناخوش یاد کند پیامبر (ص) را آزرده و آزار دهنده پیامبر (ص پ کافر است و کافر را باید کشت و ابو

[صفحه 339]

طاهر گفته: هر که ابوطالب را دشمن دارد کافر است.
از جمله اموری که بررسی های علامه برزنجی را که در زمینه رستگاری ابوطالب به عمل آورده تایید می کند، این است که بسیاری از دانشمندان پژوهشگر و انبوهی از اولیا و عرفا که صاحب مکاشفات بوده اند ابوطالب را اززرستگاران شمرده از جمله: قرطبی و سبکی و شعرانی و مردمانی بسیار که گفته اند: این اعتقادی است که داریم‌و آن را کیش خود در پرستش خدا می شمریم هر چند که ثابت شدن این قضیه در نزد ایشان با طریقی بوده است به جز طریقی که برزنجی پیموده با این همه در اعتقاد به رستگاری او همه همداستان اند و سخن این پیشوایان در رستگاری او - نزد خداوند تعالی - برای بندگان به سلامت نزدیک تر است ویژه با داشتن این دلیل و برهان هائی که علامه برزنجی اقامه کرده . پایان
و سید زینی دحلان در ص 43 از اسنی المطالب سروده های زیر را آورده‌و گوید خدا نیکوئی بسیار به گوینده ای دهد که گفته:
" آنجا درنگ کن که سرای سعد است یا ستاره نیکبختی روی می نماید و انجمی گرامی است
و گزارش دلدادگی مرا در آن کاشانه های تهی شده بازگوی) (در چشم انداز حجون به پیش باز آنجا رو که فروغ ها روی می نمایند
و خویشتن را بپای که چشمانت خیره نگردد
تهی کاشانه ای که رگبارهای خشنودی خدا بر آن ریخته می شود
و فروغ افکن های راهنمائی، ما را - به آوازه دهنده آن - راه می نماید
درنگ کن که اکنون هزار دستان شادی ها از سر شادمانی
در خوانندگی های خود معانی نو و دلنشینی را بازگومی کند.
بازگو گری داستان هائی شگفت را بخواهید از دریائی که
آنجا هست و نهفته های دل آن بسی دل انگیز است.
پشتیبان پیمان، پناه دهنده زنهار خواهندگان و کسی که منش ها،

[صفحه 340]

از او گرامی شد و هماورد وی به‌سرفرازی نرسید
عموی پیامبر، که هرگزحسادت ؛ او را از یاری وی باز نداشت
و خود در به دست آوردن خشنودی اش بس تند رفت
پیوسته همچون باروئی پیشگاه پیامبر خدا را در
برابر بد خواهان پاسداری می کرد و در این کار پیروز بود

او همانکس بود که پیامبر امید همه گونه پاداش نیکو برایش داشت
که آرزوهای وی نیز هرگز بر باد نرفته .
ای آنکه در میان جاودانگی ها آهنگ برتری ها کردی
فردا اندوه رسیده‌را پناه ده و آرزوئی را که به بیان آن آواز برداشته برآورده ساز
خداوند تو را به پیامبر برگزیده ویژه گردانیده تا او را نگهداری کنی
و با این گردن فرازی به ارجمندی رسی و او را بستائی
بر آن شدی که در راه پیامبر طه دوستی نمائی و از آن راه به درستگاری رسی
که هر کس را دوستی طه رسد برای او بسنده است
چه بسیار از نشانه های راستی را که همچون آذرخش نگریستی
از آن، فروغ می خواهند و دل را سیراب و سرشار از ایمان می نماید
در میان همه گذشتگان که بود
که برسد به آنجا که تو از یاری پیامبر و پروردگارش رسیدی؟
بهترین آفریدگان را از سر مهربانی دریتیمی وی سرپرستی کردی
و هر شباهنگام‌جان خویش و پسرانت را فدای او ساختی
آنگاه که تبار وی به دشمنی با او برخاستند کمک کار او شدی
و در برابر تجاوز دشمنانش همچون با روئی استوار بودی
کسی را یاری دادی که اگر ظهور او در تقدیر خداوندی نگذشته بود
گیتی‌هرگز رنگ هستی را نیز نمی دید

[صفحه 341]

آن کس که تو در نیرو بخشیدن به دستگاه او برپای خاستی
همان کس است که هیچ چیز با او برابری نتواند کرد
آن کس که تو رخسار او را دوست داشتی
محبوب کسی است که همه چیزها از او و در زیردست او است
نیکوئی بسیار از خدا بر تو باد که از شکارچی فرصت چه بهره ها به تو رسی
از همان هنگام که‌جهیدن برق آرزوها را از چشم اندازهای‌آن نگریستی
اگر دستی از سوی تو به سوی توانگری دراز شود
که پاداش هایش این و آن را تماما می دهد رستگاری تورا خوش آمد می گوید
هر کس برای بهترین گونه از نیکوکاری دست خود را به سوی بهترین پاداش دهندگان دراز کند
بالاتر از آنچه آرزو می کند خواهد یافت

و هر که در راه خواسته های یک خوشبخت بکوشد
سزاوار آن است که خود نیز به آرزوهایش برسد
ای آنکه‌در سوداگری های‌خویش کوشش هایت به خوشبختی انجامید
به سرای تو آمده ام و از ابرهای بامدادی آن می خواهم که روان گردند
از تو نیکو ابری سپید می خواهم که ببارد
و اعتراف دارم که نهال های آرزو با روشنی و پاکی آن نگاهداشته و روئیده می شود . "
سپس در ص 44 می نویسد: و هم در این باره‌گفته اند:
" راستی را که دل ها به گریه می افتند چون می شنوند
ابوطالب درباره آنکه دوستش می داشت چه از خود گذشتگی ها کرد
پس اگر هم بزرگان همداستان شده اند که او را بهره ای از آتش دوزخ هست
پس همه هستی از خداست و هر چه خواهد می کند

[صفحه 342]

اما در هنگامی که پای چند دستگی به میان آمد
عقیده نیکو آن است که در راهی گام نهیم که خرد درست به آن خشنودی دهد
پس پیروی از کسانی کن که او را مومن شمرده اند
و خود از گروهی‌اند که در بزرگترین زمینه های وابسته به کیش خود چشم به سخن و برداشت آنان داریم
و دادگر، مردانی اند که در خواسته هاشان به راهی نیکو رفته اند.
و نباید بگوئیم که ایشان به پایگاهی بزرگ نرسیده اند.
خوارشان مشمار آیا می دانی کیانند،
آری اینان دستگیره های دین اند که پیشوای‌آن گردیده اند.
ایشان عبارتند از سیوطی و سبکی
با گروهی که همچون شمارنقبا، پاسداران مرز دیانت و دینداران اند.
و نیز صاحبان مکاشفات‌و شعرانی ایشان
و به همین گونه قرطبی‌و سحیمی که چنانچه می بینی همه از موثقانند . "

نسبت هایی که کسانی از وابستگان او به وی داده اند

اشاره

اینان‌شیعیان اهلبیت (ع) اند که هیچکس ازایشان در ایمان ابوطالب (ع) تردیدی‌نداشته و آن را در بالاترین پایگاه ها و بر روی برترین پله آن می بینند و این عقیده را نیز از روزگار صحابه‌و پیروان نیکوکار ایشان دست به دست گرفته و گردانیده اند تا به ایشان رسیده و در این باره هم گزارش های آشکاری را که از

[صفحه 343]

امامان ایشان (ع) رسیده تصدیق نموده اند وهم آنچه از نیای پاک آنان رسول خدا (ص) به استواری دریافته اند، شیخ مفید در ص 45 از اوائل المقالات می نویسد: شیعیان امامی همداستان اند که همه پدران پیامبر خدا (ص) از آدم بگیر تا عبد الله همه به خدای عزو جل ایمان داشته و یکتاپرست بوده اند (تا آنجا که می نویسد:) و نیزهمداستانند که ابوطالب چون درگذشت مومن بود و آمنه بنت وهب نیز از یکتاپرستان بود تا پایان و هم شیخ ابو جعفر طوسی در التبیان 398 / 2 می‌نویسد: از زبان امام باقر و امام صادق (ع) گزارش کرده اند که ابوطالب مسلمان بود و در این زمینه همه شیعیان امامی همداستان اند و کسی سر ناسازگاری ندارد و بر سر این دعوی‌دلیل هائی قاطع نیز دارند که هر کس بنگرد درستی دعوی شان را خواهد دانست.
و استاد ما طبرسی در مجمع البیان 287 /2 می نویسد: اهلبیت پیامبر همداستانند که ابوطالب مومن بوده و خود این همداستانی دلیلی قاطع است چون ایشان یکی از آن دو چیز سنگین و گران اند که پیامبر (ص) دستور داده چنگ به دامن آندو زنند به این گونه که فرموده: اگر دست در دامن آندو زنید هرگز گمراه
و هم سید فخارابن معد می نویسد: در اثبات ایمان ابوطالب (ع) همین دلیل برای ما بس است که اهلبیت رسول خدا (ص) و علمای شیعه ایشان در مسلمان شمردن اوهمداستانند و همه یکصدا او را از مومنان می خوانند هر چند آن همه کارهائی هم از او سر نمی زد که جز مومنان به انجام آن نمی پردازند و آن‌همه سخنانی هم از زبان وی به در نمی آمد که جز مسلمانان بر زبان نمی رانند و اگر هم آن همه کارها و سخنان را نمی شناختیم که گواهی بر درستی مسلمانی و واقعیت ایمانش بدهد باز همین همداستانی اهلبیت دلیلی بود که می توانستیم به آن پشتگرم باشیم و آن‌را نشانه ای برای رسیدن به مقصود بگیریم کتاب الحجه ص 13
و شیخ فتال در روضه الواعظین ص 120 می نویسد بدان که گروه راست

رو

[صفحه 344]

شیعه بر این عقیده همداستانند که ابوطالب و عبد الله بن عبد المطلب و آمنه بنت‌وهب مومن بودند . همداستانی شان نیز دلیلی بر این مدعا است .
و سید بن طاوس در طرائف ص 84 می نویسد من چنان یافته ام که دانشمندان خاندان پیامبردر اعتقاد بر مسلمانی ابوطالب همداستانند و در ص 87 می نویسد شک نیست که این خاندان بهتر از بیگانگان، باطن ابوطالب را می شناختند و پیروان خاندان نیز در این عقیده همداستانند و ایشان در این باره نگارش ها نیز پرداخته اند و ندیدیم ونشنیدیم که در مسلمان شمرده هیچکس خود را نیازمند سختگیری هائی ببینند که در مسلمان شمردن ابوطالب روا می دارند زیرا شیوه ای که از ایشان شناخته ایم این است که ایشان به دست آویز ناچیزترین خبر واحدی که بیابند هر کافری را مسلمان می شمارند هر چندکه در آن خبر هم جز اشاره کوچکی بر مقصودشان یافت نشود ولی دشمنی اینان با هاشمیان به جائی رسیده که ایمان ابوطالب را منکرند با این که‌دلائل روشن، آن را ثابت می کند. و این خود از شگفتی ها است .
و ابن ابی الحدید در شرح خود 311 / 3 می نویسد مردمان درباره ابوطالب سخنان ناساز با هم گفته اند شیعیان امامی و هم بیشتر زیدیان می گویند او پس از مسلمان شدن در گذشته و برخی از پیشوایان معتزلی ما - همچون شیخ ابوالقاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و جز آندو نیز بر همین اعتقادند.
و مجلسی در بحار 29 / 9 می نویسد: شیعیان همداستان اند که او مسلمانی گرفته و در همان آغاز کار به‌پیامبر (ص) گرویده و هرگز بتی نپرستیده بلکه از جانشینان ابراهیم (ع) بوده عقیده به مسلمانی او یکی ازنشانه های معروف تشیع است تا آنجا که‌مخالفان آن نیز این عقیده را به ایشان نسبت داده اند و از طریق شیعه و سنی نیز در اثبات این دعوی اخبار متواتره در دست هست و بسیاری از علماو

[صفحه 345]

محدثان ما نگارش های جداگانه در این باره پرداخته اند که اگر کسی کتاب های رجال را بکاود بر وی پوشیده نخواهد ماند .

پشتوانه این همداستانی ها نیز سخنانی بوده است که مردان خاندان وحی درباره سرور مکیان آورده اند و این هم 40 حدیث آن:
1- شیخ ابوعلی فتال و جز او آورده اند که ابو عبد الله صادق (ع) گفت جبرئیل (ع) بر پیامبر (ص) فرود آمد و گفت محمد پروردگارت ترا سلام می رساند و می گوید من آتش دوزخ را حرام کردم بر کسی که ترا از پشت خود فرود آورد و بر کسی که تو را در شکم خود برداشت و بر دامنی که تو را در خود سرپرستی کرد آن پشت، پشت پدرت عبد الله بن عبد المطلب بود و آن شکم که تو را در در خود برداشت از آمنه بنت وهب و آن دامان که تو را در خود سرپرستی کرد از ابوطالب.
در روایتی فاطمه بنت اسد را نیز بر ابوطالب افزوده روضه الواعظین ص 121
برگردید به کافی از ثقه الاسلام کلینی ص 242 معانی الاخبار از صدوق کتاب الحجه ازسید فخار بن معد ص 8 و هم استاد ما مفسر بزرگ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود 201 / 4 با این عبارت آن را آورده: براستی خدای عز و جل بر آتش حرام کرد پشتی را که تو را در خود حمل کرد و شکمی را که تو را در خود حمل کرد و پستانی را که تو را شیر دادو دامنی را که تو را بپرورد
2- از امیرمومنان رسیده است که گفت: رسول خدا (ص) گفت: جبرئیل بر من فرود آمد و مرا گفت محمد براستی خدای‌عز و جل شفاعت تو را درباره شش کس می‌پذیرد: شکمی که تو را در خود حمل کرد و برداشت - آمنه بنت وهب - و پشتی که تو را (در آن) فرود آورد -عبد الله بن عبد المطلب و دامنی که تو را در خود سرپرستی کرد - ابوطالب - و خانه ای که تو را پناه داد - عبدالمطلب -

[صفحه 346]

و برادری که در روزگار پیش از اسلام داشتی و پستانی که تو را شیر داد - حلیمه بنت ابو ذویب -
گزارش بالا را سید فخار بن معد در کتاب الحجه ص 8 آورده است .
3- شیخ مفید با اسنادی بدون زنجیره پیوسته آورده است که چون ابوطالب بمرد امیرمومنان به نزد رسول خدا (ص) شد و گزارش مرگ او را به وی داد پس‌دل او سخت به درد آمد و بسیار اندوهناک شد آنگاه به امیرمومنان (ع) گفت ای علی برو و به کار او پردازدو غسل و حنوط و کفن او را بر عهده گیر و چون او را بر تابوت نهادی مرا آگاه کن امیرمومنان (ع) چنان

کرد وچون او را بر تابوت نهاد پیامبر (ص) به او برخورد دلش بسوخت و اندوهگین‌شد و گفت عمو پیوند خویشاوندی را استوار داشتی و پاداشی نیکو یافتی، کودکی را بپروردی، و سرپرستی کرد و بزرگسالی را یاری و همراهی نمودی آنگاه روی به مردم کرد و گفت بخدا برای عمویم به گونه ای شفاعت خواهم کرد که جن و انس به شگفت آیند .
و به گزارش استاد ما صدوق: ای عمو پدر مرده ای را سرپرستی کردی، کودکی را بپروردی و بزرگسالی را یاری دادی خدااز سوی من تو را پاداش نیکو دهد .
برگردید به تفسیر علی بن ابراهیم قمی ص 355 امالی ابن بابویه صدوق الفصول المختاره از سید مرتضی ص 80 الحجه علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب ص 67 بحار الانوار 9 ص 15 الدرجات الرفیعه‌از سید شیرازی و ضیاء العالمین
4- آورده اند که عباس بن عبد المطلب (ض) از رسول خدا (ص) بپرسید که درباره ابوطالب چه امیدی داری گفت ازپروردگارم (عز و جل) امید همه گونه‌نیکوئی درباره او دارم .
کتاب الحجه ص 15 الدرجات الرفیعه و برگردید به آنچه در ص 325

[صفحه 347]

نوشتیم .
5 - آورده اند که رسول خدا (ص) به عقیل بن ابیطالب گفت عقیل من تو را از دو جهت دوست دارم یکی برای خودت و یکی هم برای ابوطالب چون تو را دوست می داشت .
علل الشرایع از استاد ما صدوق الحجه ص 34 بحار الانوار 16 / 9
6- آورده اند که رسول خدا (ص) گفت چون‌در پایگاه پسندیده بایستم درباره پدرم و مادرم و عمویم و برادری که پیش از اسلام با من برادری می نمود شفاعت خواهم کرد تفسیر علی بن ابراهیم ص 490 و 355 تفسیر برهان 794/ 3 و برگردید به آنچه در ص 332 - 3 آوردیم .
7- از امام سبط حسین بن علی آورده اند که پدرش امیرمومنان دررحبه نشسته بود و مردمان نیز پیرامون‌او . پس مردی برخاست و گفت ای امیرمومنان تو در پایگاهی هستی که خدا تو را در آن جای داده و آنگاه پدرت در آتش دوزخ کیفر می بیند گفت خاموش خدا دهانت را بشکند سوگند به آنکس که محمد را به راستی به پیامبری‌فرستاد که اگر پدرم درباره همه گنهکارانی که روی زمین اند به شفاعت برخیزد خدا شفاعت او را می پذیرد . پدر من در آتش کیفر ببیند؟ با آنکه پسرش بخش کننده بهشت و دوزخ است سوگند به آنکه محمد را براستی فرستادکه در روز

قیامت نور پدرم ابوطالب روشنی های همه آفریدگان را خاموش می کند مگر 5 نور را: نور محمد ونور فاطمه و نور حسن و حسین و نور فرزندان او از امامان را هان نور او از نور ما است که خدا آن را 2000 سال‌پیش از خلقت آدم آفریده است .
المناقب المائه از شیخ ابوالحسن ابن شاذان کنز الفوائد از کراجکی ص 80

[صفحه 348]

امالی ابن شیخ ص 192 احتجاج طبرسی - چنانچه در بحار آنرا بعنوان ماخذ روایت یاد کرده - تفسیر ابوالفتوح 211 / 4، الحجه ص 15، الدرجات الرفیعه، بحار الانوار 15 / 9 ضیاء العالمین، تفسیر برهان794 / 3
8- آورده اند که مولانا امیرمومنان (ع) گفت بخدا که پدرم وجدم عبد المطلب و هاشم و عبد مناف هیچکدام هرگز بتی را نپرستیدند پرسیده شد پس چه چیز می پرستیدند گفت‌آنان بر کیش ابراهیم (ع) بودند و چنگ در آن زده هنگام نماز روی به خانه خدا می کردند .
گزارش بالا هم استاد ما صدوق با اسناد خود در ص 104از اکمال الدین آورده است و هم شیخ ابوالفتوح در تفسیر خود 210 / 4 و هم‌سید در برهان 795 / 3
9- از ابوالطفیل عامر بن واثله گزارش کرده اند که علی (ع) گفت چون پدرم را هنگام مرگ فرا رسید رسول خدا (ص) نزد او حاضر بود و درباره او خبری به‌من داد که از جهان و هر چه در آن است‌برای من نیکوتر است
گزارش بالا را هم سید فخار بن معد به اسناد خود در ص 23 از کتاب الحجه یاد کرده و هم فتونی در ضیاء العالمین
10- آورده اند که امیرمومنان (ع) گفت ابوطالب‌در نگذشت تا رسول خدا (ص) را از خود خشنود ساخت . تفسیر علی بن ابراهیم ص 355 کتاب الحجه ص 23 الدرجات الرفیعه و ضیاء العالمین
11- بی زنجیره ای پیوسته از زبان شعبی آورده اند که امیرمومنان گفت به خدا سوگند ابوطالب بن عبد مناف بن عبد المطلب مومن و مسلمان بود و ایمان خود را از ترس آن نهان می داشت که هاشمیان از سوی قریش رانده گردند .
ابو علی موضح گوید: این هم از امیرمومنان است که در سوگ پدرش سروده:
ابوطالب ای نگهدار پناه خواهندگان

[صفحه 349]

وای باران خشکسالی ها و فروغ تاریکی ها،
با از دست رفتن تو مرزنام و ننگ و حریم کسانی که خود رااز بدی ها دور می ساختند درهم شکست
وخدای نعمت بخش بر تو درود فرستاد
پروردگارت دربان بهشت را به دیدار توفرستاد
که تو برای پیامبر برگزیده بهترین عموها بودی
کتاب الحجه ص 24
12- از اصبغ بن نباته آورده اند که شنیدم امیرمومنان علی (ع) می گفت رسول خدا (ص) به گروهی از قریش بگذشت که کشتارهائی از شتر یا گوسفندکرده بودند که آن را فهیره می نامیدند و بخاطر بتان آن ها را سر می‌بریدند پس چون او به ایشان رسید سلام‌نکرده بگذشت تا نزدیک دار الندوه شد و ایشان گفتند یتیم عبد الله بر ما بگذشت و سلام نکرد کدام یک از شما می‌رود که نمازش را بر او تباه سازد عبدالله بن زبعری سهمی گفت من چنین خواهم کرد پس خون و پلیدی شکمبه ها را برگرفت تا به نزدیک پیامبر (ص) رسید که آن هنگام در سجده بود پس جامه و هیکل او را با آن ها پر کرد وپیامبر (ص) برگشت تا نزد عمویش ابوطالب شد و گفت عمو من کیستم گفت برای چه برادرزاده من؟ او داستان رابرایش باز گفت وی پرسید کجا ایشان رارها کردی گفت در ابطح پس میان دودمانش آواز داد ای خاندان عبد المطلب ای هاشمیان ای عبد مناف پس ازهر سوئی لبیک گویان روی به او نهادند و او پرسید شما چند تن هستید گفتند ما چهل تنیم گفت سلاح خویش برگیرید پس سلاح برگرفتند و او ایشان را راه انداخت تا رسیدند به آن گروه چون ایشان او را دیدند خواستند پراکنده شوند ولی او گفت بخدای این ساختمان هر کس از شما که برخیزد با شمشیر او را خواهم زد سپس به سراغ سنگی ستبر که در ابطح بود رفت و سه ضربه بر آن زد و آن را سه قطعه کرد و سپس گفت محمد از من پرسیدی که تو کیستی؟ سپس با انگشتش

پیامبر را نشان داد و این سرودها را خواند:
تو محمد پیامبری سروری بزرگ و سالار توده و مهتری یافته . . .
تا پایان آنچه در ص 263 - 4 گذشت و سپس گفت محمد کدام یک از اینان با تو چنان کرد پیامبر (ص) عبد الله بن زبعری سهمی شاعر را نشان داد ابوطالب او را بخواند و بر بینی اش کوفت تا آن را خونین ساخت و سپس خون و سرگین های شکنبه را بخواست‌و آن را بر سر همه حاضران ریخت

و آنگاه گفت برادرزاده آیا خشنود شدی وسپس گفت از من پرسیدی که تو کیستی تومحمد پسر عبد الله هستی و آنگاه پدران او را تا آدم (ع) یاد کرد و آنگاه گفت تو بخدا گوهرت از همگی شان‌ارجمندتر است و پایگاهت از همه برتر ای گروه قریش هر کس از شما خواهد بجنبد من همانم که می شناسیدم
گزارش بالا را سید ابن معد در کتاب الحجه ص106 آورده و همانند آن را نیز صفوری در نزهه المجالس گزارش کرده ج 2 ص 122 و در چاپ دیگر آن ص 91 نیز ابن حجه حموی در ثمرات الاوراق که در حاشیه المستطرف چاپ خورده 3 / 2 به نقل از کتاب الاعلام قرطبی آنرا آورده است .
13- ابن فیاض در نگارش خود شرح الاخبار می نویسد: علی (ع) در حدیثی از او گفت من و پیامبر (ص) در سجده بودیم که ابوطالب به سر وقت ما آمد و گفت آیا شما چنین کردید؟ سپس دست مرا گرفت و گفت بنگر که چگونه او را یاری دهی و آنگاه مرا دراین کار تشویق و ترغیب کرد الحدیث برگردید به ضیاء العالمین از شیخ ابوالحسن شریف فتونی
14- آورده اند که امیرمومنان (ع) را پرسیدند پیش از پیامبر ما (ص) آخرین کس از جانشینان پیامبران که بود گفت پدرم
ضیاء العالمین از فتونی

[صفحه 351]

15- امام سجاد زین العابدین علی بن الحسین بن علی (ع) را بپرسیدند که آیا ابوطالب مومن بود او (ع) گفت آری گفتند در این جا گروهی هستند که می پندارند او کافر بوده او (ع) گفت ای شگفتا و بسی شگفت آیا ابوطالب‌را نکوهش می کنند یا رسول خدا (ص) را؟ که خدای تعالی در چندین آیه از قرآن، او را منع کرده بود از این که‌بگذارد کسی از زنان با ایمان در همسری یک کافر باقی بماند و هیچکس هم تردید ندارد که فاطمه بنت اسد (رض)از زنان پیشگام در اسلام بوده و با این حال همچنان در همسری ابوطالب ماند تا ابوطالب (ض) درگذشت .
برگردید به آنچه در ص 336 گذشت و به کتاب الحجه ص 24 و الدرجات الرفیعه وضیاء العالمین که می نویسد: گفته اند که این حدیث در میان ما از متواترات است .
16- ابو بصیر لیث مرادی گوید که به امام باقر (ع) گفتم سرور من مردم می گویند که ابوطالب در آبکینه ای از آتش است که بر اثر آن مغز وی می جوشد او (ع) گفت بخدا دروغ گفتند و بخدا که اگر ایمان ابوطالب را در یک کفه ترازو بنهند و ایمان این آفریدگان را در کفه دیگر ترازو، البته کفه ایمان اوبر ایمان ایشان خواهد چربید - تا پایان آنچه در ص 336 گذشت،

سید نیز در کتاب الحجه ص 18 از طریق شیخ طوسی و او از صدوق آن را گزارش کرده همچنین سید شیرازی در الدرجات الرفیعه و فتونی در ضیاء العالمین آن‌را آورده اند .
و سید ابن معد در کتاب الحجه ص 27 از طریقی دیگر از امام باقر (ع) آورده است که گفت: ابوطالب بن عبد المطلب، مسلمان و مومن از جهان رفت الخ
17- امام صادق‌ابو عبد الله جعفر بن محمد (ع) گفت‌ک مثل ابوطالب مثل اصحاب کهف بود که ایمان را نهفتند و نمایش به بت پرستی‌دادند و خدا هم دوبار به ایشان پاداش‌داد .
برگردید به کافی از ثقه الاسلام کلینی ص 244 امالی از صدوق ص366

[صفحه 352]

روضه الواعظین ص 121 کتاب الحجه ص 115 و در ص 17 نیز آن را از طریق حسین بن احمد مالکی به این عبارت گزارش کرده:
بد الرحمن بن کثیر گفت امام صادق (ع) را گفتم‌مردم می پندارند که ابوطالب در آبکینه ای از آتش است گفت دروغ می گویند جبرئیل برای چنین گزارشی بر پیامبر فرود نیامد پرسیدم پس برای چه فرود آمد گفت جبرئیل در یکی از پیش آمدها به نزد وی شد و گفت ای محمد پروردگارت تو را سلام میرساند و می گوید به راستی اصحاب کهف ایمان را نهفتند و نمایش به بت پرستی دادند و خدا هم پاداش ایشان را دوبار داد و ابوطالب نیز ایمان را بنهفت و نمایش به بت پرستی داد و خدا هم پاداش او را دو برابر داد و از جهان بیرون نشدتا از سوی خدای تعالی برایش نوید بهشت رسید سپس گفت چگونه او را بدان سان یاد می کنند با آنکه جبرئیل در شب مرگ ابوطالب فرود آمد و گفت ای محمد از مکه بیرون شو که پس از ابوطالب تو را در مکه یاوری نیست .
گزارش بالا را مجلسی در بحار 24 / 9 یاد کرده و نیز سید در الدرجات الرفیعه و فتونی در ضیاء العالمین و شیخ ابوالفتوح رازی نیز همین حدیث رادر تفسیر خود 212 / 4 آورده است
18- ثقه الاسلام کلینی در ص 244 از کافی باسناد خویش از اسحق بن جعفر آورده است که پدرش (ع) را گفتند چنان می پندارند که ابوطالب کافر بود گفت دروغ گفته‌اند چگونه می شود با آنکه او گوید:
مگر ندانستید که ما محمد را پیامبری یافته ایم همچون موسی که نام وی در نخستین نامه های آسمانی آمده .
گزارش بالا را نیز چندنی کس از پیشوایان حدیث (ض) در نگاشته هاشان آورده اند.

19- ثقه الاسلام کلینی در اصول کافی ص 244 آورده است که امام صادق (ع) گفت چگونه می شود ابوطالب کافر باشد با آنکه او می گوید:

[صفحه 353]

به راستی دانسته اند که فرزند ما نزد ما دروغگو شمرده نمی شود
و پروائی از گفتگوهای بیهوده نیز ندارد
سپید روئی است که به آبروی او و از ابر باران می خواهند
پناه پدر مردگان است‌و نگهبان بیوه زنان
گزارش بالا را سید در برهان 795 / 3 و نیز شماره ای‌چند از بزرگان گروه ما همه بنقل از کلینی آورده اند .
20- شیخ ابو علی فتال در روضه الواعظین ص 121 آورده است که امام صادق (ع) گفت چون ابوطالب (ض) را هنگام وفات رسید بزرگان قریش را فراهم آورد و ضمن وصیت کردن به ایشان گفت ای گروه قریش‌شما هم برگزیدگان خدائید از آفریدگان‌او و هم قلب تازیان و هم گنجوران خدا در زمین او و اهل حرم وی هم سرور فرمانروا در میان شما است و هم نیکخوی گشاده دست هم دلیر مرد پیشگام و هم بسیار بخش و بزرگ و بدانید که شما برای عربان هیچ بهره ای از ارجمندی و سرافرازی بر جای ننهادید مگر خود آن را یافته و به چنگ آوردید پس به این گونه، شما را بر مردم برتری ها است و ایشان را نیز به یاری آن، همین به سوی شما دست افزاری است‌مردم برای شما جنگ اند - تا آخر آنچه‌در ص 314 و 315 گذشت و خود نمودارهائی از واکنش های سرور ما ابوطالب بود که از زبان سنیان گزارش شده و آن را سپاس باید داشت و این وصیت را شیخ مجلسی نیز در بحار 23 / 9 یاد کرده است .
21- شیخ ما ابوجعفر صدوق در اکمال الدین ص 103 با اسناد به محمد بن مروان گزارش کرده‌است که امام صادق (ع) گفت: ابوطالب نمایش به کافری داد و ایمان را بنهفت و چون او را مرگ در رسید خدای عز و جل به رسول خدا (ص) وحی کرد که از اینجا بیرون شو که تو را در آن یاوری نیست او نیز به سوی مدینه کوچید .
گزارش بالا را شریف مرتضی در ص 8. از فصول مختاره آورده و سپس می -

[صفحه 354]

نویسد: این ها مومن بوده او را ثابت می کند زیرا می‌رساند که در یاری رسول خدا (ص) و کمک رساندن به کار او تا چه اندازه پیش رفته .

ذیل حدیث را نیز سید ابن معد در کتاب خود الحجه ص 30 آورده و در ص 103 می نویسد: به اجماع مسلمانان چون ابوطالب در گذشت جبرئیل(ع) بر پیامبر (ص) فرود آمد و گفت پروردگارت تو را سلام می رساند و می گوید توده تو دست به هم داده اند تا شبانه بر تو بتازند و یاور تو هم در گذشته پس از میان ایشان بدر شو آنگاه‌او را دستور به کوچیدن داد .
اکنون در این بیاندیش که خدای تعالی ابوطالب (ره) را به پیامبر (ص) پیوند زده و اضافه کرده و گواهی داده‌که او یاور وی بوده که در این زمینه رساترین سرافرازی ها و بزرگ ترین پایگاه ها برای ابوطالب است و قریش به آن خرسندی داده بودند که ابوطالب با آنان رفت و آمد کند با آنکه خود شعر او را شنیده و از یگانه پرستی او و اقرارش به نبوت پیامبر (ص) خبر داشتند و نمی توانستند او را بکشند وبرانند چون تیره او از هاشمیان و برادرانشان از خاندان مطلب بن عبد مناف و هم پیمانان و بستگان و پیروان ایشان - از مومن و کافر - همه با او همراهی می کردند و اگر او تیره خویش را رها می کردهمگان بر علیه او می شدند و از این روی بود که چون ابولهب شنید قریش در پیرامون او گفتگو می دارند و در کارش سخن می گویند ایشان را
گفت: دست از این پیرمرد بدارید که او فریفته برادرزاده اش است و بخدا سوگند محمد کشته نشود مگر پس ازکشته شدن ابوطالب و ابوطالب هم کشته نشود مگر پس از آنکه همه هاشمیان کشته شوند و هاشمیان نیز کشته نشوند تا همه تبار عبد مناف کشته گردند و تبار عبد مناف کشته نشوند تا مردم مکه کشته شوند پس دست از او بدارید وگرنه ما نیز به سوی او گرائیم آن گروه ترسیدند که وی چنان کند این بوددست از آن کار کشیدند و چون شخص وی به ابوطالب رسید طمع در کمک او بست وبرای نرم کردن و به رقت آوردنش گفت:
ای پسر عبد المطلب شگفت از بردباری پدید آمده ای،

[صفحه 355]

که خردهای گروه هائی نزد تو ناتوان است
تا آخر سروده هائی که ابن ابی الحدید هم در شرح خود 307 / 3 یاد کرده و البته در گزارش او 5 بیت افزونتر نیز می بینیم که سید در الحجه یاد نکرده . و ابن شجری نیز در ص 16 از حماسه خود شعرها را آورده است .
و هم سید می نویسد که چون ابولهب در انجام خواسته ابوطالب کندی نمود او برای نرم کردن وی گفت:
راستی را مردی که ابولهب ازدودمان او باشد
از بخواری افتادن در نتیجه ستم ها بر کنار است.

او را می‌گویم و کجاست نیکخواهی برای من از او
ای ابولهب، شخص خود را بر پای و استوار بدار.
تا 5 بیت که ابن هشام نیز آنها را با 4 بیت بیشتر در سیره خود 394 / 1 آورده مگر این که بیت نخستین آن به این گونه است:
و راستی‌را مردی که عمویش ابولهب باشد
در بوستانی است که بیدادگران، خوارش نتوانند کرد) به همین گونه ابن ابی الحدید نیز در شرح خود 307 / 3 و ابن‌کثیر در تاریخ خود 93 / 3 آن را آورده اند .
22- یونس بن نباته آورده است که امام صادق (ع) گفت ای‌یونس مردم درباره ابوطالب چه می گویند گفتم فدایت شوم می گویند او درآبکینه ای از آتش است که بر اثر آن، مغز سرش می جوشد گفت: دشمنان خدا دروغ گفتند به راستی که ابوطالب از دوستان پیامبران و راست روان و جانباختگان راه خدا و نیک مردان است و آنان خوش دوستانی برای اویند .
کنزالفوائد استاد ما کراجکی ص 80 - کتاب‌الحجه ص 17 - ضیاء العالمین
23- شریف ابن معد در کتاب الحجه ص 22 از طریق استاد ما ابوجعفر صدوق آورده که‌داود رقی گفت بر امام صادق (ع) درآمدم و مردی به من بدهکار

[صفحه 356]

بود و من از قصد وی می ترسیدم و این را برای حضرت به درد دل باز گفتم او گفت چون به مکه گذشتی یک طواف از جانب عبد المطلب بکن و به نیابت او دو رکعت نماز بگزار و به نیابت ابوطالب هم طوافی بکن و دو رکعت نمازبگزار و به نیابت از عبد الله هم طوافی بکن و دو رکعت نماز بگزار و به‌نیابت از آمنه هم طوافی بکن و دو رکعت نماز بگزار و به نیابت از فاطمه‌بنت اسد هم طوافی بکن و دو رکعت نمازبگزار سپس خدای عز و جل را بخوان تا دارائی تو را به تو پس دهد . گفت چنین کردم و سپس از باب صفا بیرون شدم ناگاه بدهکارم را دیدم که ایستاده و می گوید داود بیا آنجا نزدمن تا حق تو را بگزارم .
مجلسی نیز در بحار 24 / 9 گزارش بالا را آورده است
24- ثقه الاسلام کلینی در کافی ص 244 با اسناد خود از امام صادق (ع) آورده است که یک بار هنگامی که پیامبر (ص) در مسجد الحرام بود و جامه ای تازه بر تن داشت مشرکان بارک شتری را بر او افکندند و جامه های اورا به آن انباشتند تا هر چه از آن توانست در لابلایش جای گرفت او به نزدابوطالب شد و گفت عمو شخصیت مرا در میان شما چگونه می بینی پرسید برادرزاده ام این ها چیست او گزارش رویداد را بداد ابوطالب حمزه

را بخواند و شمشیر را برگرفت و بحمزه گفت آن بارک را برگیر سپس روی به آن گروه نهاد و پیامبر (ص) نیز با او بود پس به نزد قریش شد و آنان پیرامون کعبه بودند . چون او را دیدند از چهره اش دانستند که بد خواستی درباره شان دارد سپس به حمزه گفت بارک را بر سبیل و جلو ریش ایشان‌بکش او چنین کرد تا به آخرین کسان رسید سپس ابوطالب روی به پیامبر کرد و گفت برادرزاده ام این است ارج تو در میان ما . داستان بالا را گروهی از بزرگان و پیشوایان حدیث در نگاشته‌هاشان یاد کرده اند 25 . - ابوالفرج اصفهانی به اسناد خود آورده است که امام صادق (ع) گفت

[صفحه 357]

امیرمومنان (ع) را خوش می آمد که شعر ابوطالب (ع) را گزارش کند و فراهم آرد و گفت آن را بیاموزید و به‌کودکان خود یاد دهید زیرا او بر دین خدا بوده و در آن دانش بسیار است .
کتاب الحجه ص 25، بحار الانوار 24 / 9، ضیاء العالمین
26- استاد ما صدوق در ص 304 از امالی خود به اسناداز امام صادق (ع) آورده است که گفت نخستین نماز جماعتی که برپا شد آنجا بود که رسول خدا (ص) نماز می گزاردو امیرمومنان علی بن ابیطالب (ع) نیز با او بود که ابوطالب بر او بگذشت جعفر نیز با او بود . پس گفت پسرکم به پهلوی عموزاده ات بپیوند و چون رسول خدا این را دانست بر آن دو پیش افتاد و ابوطالب شادمان برگشت و می گفت:
به راستی علی و جعفر پشتوانه منند
در روزهای گرفتاری و درد سر
تا آخر سرودهائی که در ص 297 گذشت و در ص 360 و 361 نیز بیاید و گزارش بالا را شیخ ابوالفتوح در تفسیر خود 211 / 4 گزارش کرده است .
27- ثقه الاسلام کلینی در ص 242 از کافی به اسناد خود آورده است که درست‌بن ابی منصور از ابوالحسن اول - امام‌کاظم (ع) - پرسید آیا ابوطالب حجیتی بر رسول خدا (ص) داشت گفت نه ولی ابوطالب امانت هائی از سپرده های پیامبران نزد خود داشت که آن ها را به وی سپرد گفت گفتم آیا آن سپرده های را به وی داد از این رو که حجیتی‌بر وی داشت گفت اگر حجیتی بر وی داشت‌سپرده ها را به وی نمی داد گفت گفتم پس ابوطالب را چه حال بود گفت به پیامبر و به آنچه آورده بود گروید و سپرده ها را به او داد و همان روز درگذشت .
امینی گوید: این پایگاهی است برتر از پایگاه گرویدن زیرا که آن، همراه با آنچه پیشتر از زبان مولانا امیرمومنان (ع) گذشت، روشن‌می کند که

ابوطالب گذشته از ایمان ساده از جانشینان پیامبران و حجت های‌خدا در روزگار

[صفحه 358]

خویش بوده و روشنی این قضیه به آنجا رسیده که پرسنده به گمان افتاده که پیش از برانگیخته شدن پیامبر (ص) بر وی حجیتی داشته ولی امام این پندار را رد کرده و همان مرتبه جانشینی پیامبران را برای او آشکار ساخته و این را که او از کیش یگانه پرستی راستین که ابراهیم آورده بود پیروی می کرده و سپس در برابر آئین درخشان محمد سر فرود آورده و سپرده هائی را که داشته به منادی آن آئین داده و پیشتر گذشت که او به ولایت علوی که فرزند نیکوکارش (ص) به آن برخاسته گرویده بوده.
28- استاد ما ابوالفتح کراجکی در ص 80 به اسناد خود از ابان بن محمد آورده است که گفت به امام پسندیده علی بن موسی الرضا (ع) نوشتم فدایت شوم - تا پایان آنچه در بخش " آنچه کسان وی درباره او بازگو کرده اند " گذشت -
گزارش یاد شده را هم سید در ص 16 از کتاب الحجه آورده است و هم سید شیرازی در الدرجات الرفیعه و هم مجلسی در بحار الانوار ص 33 و هم استاد ما فتونی در ضیاء العالمین
29- استاد ما مفسر بزرگ ابوالفتوح در تفسیر خود 211 / 4 آورده است که امام‌رضا (ع) گفت - و از پدرانش نیز از طریق های چندی روایت شده - که نقش نگین ابوطالب (ص) چنین بود: خشنودی دادم به پروردگاری خدا و به پیامبری برادرزاده ام محمد و به اینکه علی جانشین او باشد .
سید شیرازی در الدرجات الرفیعه و اشکوری در محبوب القلوب نیز گزارش بالا را آورده اند .
30- شیخ ابوجعفر صدوق با اسناد خود آورده است که عبد العظیم بن عبد الله علوی حسنی مدفون در ری بیمار بود پس به ابوالحسن رضا (ع) نوشت ای فرزند رسول خدا درباره‌این گزارش مرا آگاه کن که ابوطالب درآبکینه ای از آتش است که بر اثر آن مغزش می جوشد پس رضا (ع) به او نوشت:

[صفحه 359]

به نام خداوند بخشنده مهربان، پس از دیگر سخنان اگر تو درایمان ابوطالب چون و چرا داشته باشی بازگشتگاهت به سوی آتش است
کتاب الحجه ص 16، ضیاء العالمین از ابوالحسن شریف 31

31- استاد فقیه ما ابوجعفر صدوق به اسناد خود از امام حسن بن علی عسکری و او از پدرانش (ع) در ضمن حدیثی دراز آورده است که خدای تبارک و تعالی به رسول خدا (ص) وحی فرستاد که من تو را با دست دو دسته پیروان یاری رساندم یکی پیروانی که نهانی تو را یاری می کنند و دیگران هم آشکارا آنان که نهانی تو را یاری می دهند سرور و برترین ایشان عمویت ابوطالب است و آنان که آشکارا تو را یاری می دهند سرور و برترین ایشان پسر او علی بن ابیطالب است و سپس گفت به راستی ابوطالب همچون مومن‌دودمان فرعون بود که ایمان خود را نهان می داشت .
کتاب الحجه ص 115، ضیاء العالمین از ابوالحسن شریف
32- شیخ ما صدوق در امالی خود ص 365 از طریق اعمش و او از عبد الله بن عباس و او از پدرش آورده است که گفت ابوطالب به رسول خدا (ص) گفت برادرزاده ام آیا خدا تو را برانگیخته گفت آری گفت نشانه ای به من بنمای گفت آن درخت را بخوان چون بخواند و درخت روی آورد تا در برابر او به خاک افتاد سپس برگشت ابوطالب گفت گواهی می دهم که تو راستگوئی، علی به پهلوی عمو زاده ات بپیوند .
گزارش بالا را هم ابو علی فتال در روضه الواعظین ص 121 آورده و هم سید ابن معد در الحجه ص 25 و با این عبارت: ابوطالب برای آنکه برتری پیامبر (ص) را به قریش بنماید پیش روی ایشان به او گفت برادرزاده ام آیا خدا تو را فرستاده گفت آری گفت براستی پیامبران را معجزات و خوارق عادات هست تو نیز نشانه ای به ما بنمای گفت آن درخت را بخوان و به آن بگو محمد بن عبد الله تو را می گوید که به اجازه خدا روی بما آر او آن رابخواند تا روی به ایشان آورد تا در برابر او به خاک افتاد سپس به آن دستور داد تا برگردد و برگشت و ابوطالب گفت گواهی

[صفحه 360]

می دهم که‌تو راستگوئی سپس بفرزندش علی (ع) گفت: پسرکم عموزاده ات را همراهی کن.
که شماره ای چند از بزرگان گروه ما گزارش بالا را یاد کرده اند
33- ابوجعفر صدوق (قده) در ص 366 از امالی به اسناد خود از سعید بن جبیر آورده است که مردی از عبد الله بن عباس پرسید و به او گفت ای عموزاده رسول خدا درباره ابوطالب مرا آگاهی ده که آیا مسلمان بود گفت چگونه مسلمان نباشد با آنکه گفته:
" به راستی دانسته اند که فرزند ما نزد مادروغگو شمرده نمی شود،
و پروائی از گفتگوهای بیهوده ندارد "

راستی مثل ابوطالب همچون مثل اصحاب کهف بود که ایمان را نهفتند و بت پرستی را آشکارساختند و خدا نیز دوبار به ایشان پاداش داد .
گزارش بالا را، هم سید ابن معد در ص 94 و 115 از الحجه آورده است و هم شماره ای چند از پیشوایان حدیث.
34- استاد ما ابوعلی فتال نیشابوری در ص 123 از روضه الواعظین آورده است که ابن عباس گفت ابوطالب همراه با پسرش جعفر بن رسول خدا (ص) بر خوردند که در مسجدالحرام نماز نیمروز می خواند و علی (ع) هم در سمت راست او بود ابوطالب به جعفر گفت به پهلوی عموزاده ات بپیوند پس جعفر پیش افتاد و علی در پی وی ایستاد و در پشت سر رسول خدا (ص) صف زدند تا نماز را بگزارد و در این باره ابوطالب گفت:
به راستی علی‌و جعفر پشتوانه منند
در روزهای گرفتاری و درد سر
هنگامی که بمریم
آندو را (بجای پیامبر) در معرض کینه دشمنان در می آرم

[صفحه 361]

عموزاده تان را یاری کنید و دست از او مدارید
در میان برادران من پدر اوتنها برادر پدر و مادر من است
به خدانه من و نه هیچکس از فرزندانم که گوهر پاک داشته‌باشد
دست از پیامبر نخواهد داشت
و ابن معد در ص 59 از کتاب الحجه به اسناد خود از عمران بن‌حصین خزاعی آورده است که او گفت بخدامسلمان شدن جعفر به دستور پدرش بود وبه این قرار که ابو طالب همراه با پسرش جعفر به رسول خدا گذر کرد که نماز می گزارد و علی (ع) نیز در سمت راست او بود پس ابوطالب به جعفر گفت به پهلوی عموزاده ات بپیوند پس جعفر آمد و با پیامبر (ص) نماز گزارد و چون نماز را به پایان برد پیامبر (ص) به او گفت ای جعفر به پهلوی عموزاده ات پیوستی خدا نیز در برابر، دو بال به تو خواهد داد تا به یاری آن در بهشت پرواز کنی پس ابوطالب (ض) آغاز به گفتن این سرودها کرد:
" به راستی علی و جعفر پشتوانه منند در روزهای گرفتاری و دردسر
عموزاده تان را یاری کنید و دست از او مدارید
در میان برادران من‌پدر او تنها برادر پدر و مادری من است
به راستی ابولهب ما را تسلیم کردزیرا ابولهب دلسوز نیست
به خدا نه من و نه هیچکس از فرزندانم که گوهر نیک داشته باشد
دست از پیامبر نخواهد داشت

هر چند ببینیم سرهای ما و شمابه تیغ های بران هلاک شوند
مائیم و این پیامبر که خاندان اوئیم
و دشمنان‌را با سر نیزه ها از پیرامون او می زنیم

[صفحه 362]

اگر شما با همه گروه خود به او برسید
ما در میان مردم پست ترین تازیان هستیم، . "
گزارش بالا را استاد ابوالفتح کراجکی نیز به طریقی دیگر از ابو ضوء بن صلصال آورده که گفت من پیش از مسلمانی ام همراه با ابوطالب پیامبر را یاری می دادم تا یک روز در تابستان بسیار گرم‌نزدیک خانه ابوطالب نشسته بودم که ناگهان ابوطالب با حالی همچون اندوهناکان بنزد من بیرون شد و گفت ای ابو غضنفر این دو جوان - پیامبر وعلی (ع) - را ندیدی؟ گفتم از آنگاه که این جا نشسته ام نه گفت پس بیا در جستجوی آندو برآئیم که من از قریش ایمن نیستم نکند ناگهان آندو رابکشند گفت پس من با او گذشتم تا از خانه های مکه بیرون شدیم و به کوهی از کوه های آن رسیدیم و به قله آن برآمدیم و ناگهان پیامبر (ص) را دیدیم که علی هم سمت راست او بود و آندو در برابر چشمه خورشید برای خدا به رکوع و سجود می پرداختند پمس ابوطالب به پسرش جعفر که نیز همراه ما بود گفت به پهلوی عموزاده ات بپیوند پس او در کنار علی بایستاد و پیامبر (ص) که بودن آندو را دریافت‌پیش افتاد تا روی به کار خویش آوردندتا کار را به پایان بردند سپس روی به‌ما آوردند و من دیدم که شادمانی از چهره ابوطالب نمایان است سپس برخاست و سروده های یاد شده را بر زبان راند
35- از عکرمه آورده اند که ابن عباس‌گفت پدرم مرا گزارش داد که ابوطالب (رض) در هنگام مرگ گواهی داد که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد برانگیخته او است (ضیاء العالمین)
36- در تفسیر وکیع آورده است که ابوذر غفاری گفت به خدائی که جز او خدائی نیست ابوطالب (ص) نمرد تا به‌زبان حبشیان اظهار مسلمانی کرد و به رسول خدا (ص) گفت آیا زبان حبشیان را می دانی گفت ای عمو براستی خداوندهمه زبان ها را به من آموخته گفت ای محمد اسدن لمصا قاقاطالاها یعنی خالصانه گواهی می دهم که جز خدای یگانه خدائی نیست پس رسول خدا (ص) بگریست

[صفحه 363]

و گفت راستی که خدا چشم مرا به ابوطالب روشن ساخت . ضیاءالعالمین از استاد ما ابوالحسن شریف .
در این جا سرور مکیان دوست داشته است که گواهی را به زبان حبشیان بازگو کند و این البته پس از آن بوده که بسیار بارها آن را به زبان تا زیان و جز آن در این باره گواهی داده چنانچه استاد و حجت ما ابوالحسن شریف‌فتونی در گذشته در 1138 در کتاب کلان‌و ارزنده خوده - ضیا العالمین به گستردگی در این باره سخن گفته - و نگارش او گرانبهاترین کتابی است که در امامت پرداخته.
37- استاد ما ابوالحسن قطب الدین راوندی در نگارش خود الخرائج و الجرائح آورده است که فاطمه بنت اسد گفت چون عبد المطلب درگذشت ابوطالب بنابر وصیت پدرش پیامبر (ض) را برگرفت من نیز به پرستاری او برخاستم و در بوستان خانه ما درخت های خرمائی بود و آن هنگام نوبر خرما بود و من و نیز کنیزم هر کدام هر روز یک مشت یا بیشتر از خرمابر می گرفتیم تا روزی چنان پیش آمد که من و کنیزم هر دو از یاد بردیم که‌چیزی برگیریم و محمد خوابیده بود و کودکان در آمدند و هر چه خرما ریخته بود برگرفتند و برگشتند من خوابیدم واز شرم این که محمد (ص) بیدار شود آستینم را بر چهره افکندم پس محمد بیدار شد و به درون بوستان رفت و خرمائی بر روی زمین ندید پس به درخت خرما اشاره کرد و گفت ای درخت من گرسنه‌ام پس من دیدم که درخت شاخه هایش را که خرما بر آن بود فرود آوردتا او هر چه از آن خواست خورد سپس آن‌را بر سر جای خود بالا برد من از این‌به شگفت آمدم و آن هنگام ابوطالب (ص) نبود و چون بیامد و در را کوفت من پابرهنه به سوی او دویدم و در را بازکردم و آنچه را دیدم باز گفتم او گفت
جز این نیست که او پیامبری خواهد بودو تو نیز پس از نازائی‌ات دستیاری برای او خواهی زائید پس چنانکه او گفته بود من علی (ع) را زائیدم.
38- استاد ما فقیه برتر ابن بابویه صدوق در ص 158 از امالی خود به اسناداز ابوطالب (ع) آورده است که گفت عبد المطلب گفت من در حجر اسماعیل خوابیده

[صفحه 364]

بودم خوابی دیدم که مرا ترساند پس به نزد پیشگوی قریش که یک زن بود شدم چادر چار گوشه نگارینی‌از خز بر خود افکنده بودم و انبوه موهایم شانه ام را می زد و او چون به من نگریست در چهره ام دگرگونی را دریافت، آن هنگام من بزرگ توده ام بودم پس او راست بنشست و گفت سرور تازیان را چه شده که رنگش دیگرگون است آیا از پیش آمده های

روزگار رویداری را ناپسند داشته من گفتم آری‌دیشب من در حجر خوابیده بودم که دیدم گویا درختی بر پشت من است که سرش به آسمان رسید و شاخه هایش را در خاور وباختر زد و روشنی آن را دیدم که آشکار می شود و هفتاد بار از روشنائی‌خورشید بزرگ تر است و عرب و عجم را دیدم که در برابرش به خاک افتاده اندو هر روز روشنائی و شکوه آن افزایش می یافت و گروهی از قریش را دیدم که می خواستند آن را ببرند و چون به آن نزدیک می شدند جوانی ایشان را می گرفت که از نیکو روی ترین و پاک جامه‌ترین مردم بود پس ایشان را می گرفت وپشتشان را می شکست و چشمشان را بر می‌کند من دست خود را بلند کردم تا شاخه‌ای از شاخه های آن را بگیرم جوان بانگ به من زد و گفت ایست تو را از آن بهره ای نیست گفتم درخت از من رسته می شود پس بهره اش از کیست گفت بهره از آن اینان است که به آن آویخته اند و خود به آنان بر می گرددمن از هراس بی تاب شده و با رنگ دگرگون از خواب پریدم پس رنگ آن زنگ پیشگوی را دیدم که دگرگون شد و سپس گفت اگر راست گفته باشی از پشت تو فرزندی به در آید که بر خاور و باخترفرمانروائی یابد و در میان مردم پیامبری نماید . پس اندوه از دل من برفت اینک ابوطالب بنگر که شاید آنکس‌باشی، ابوطالب این داستان را بازگو می کرد و پیامبر (ص) ظهور کرده بودو او می گفت بخدا درخت همان ابوالقاسم محمد امین است .

39- سید در کتاب خود الحجه ص 68 می نویسد سیدنسب شناس علوی عمری معروف به موضح بااسناد خود چنین یاد کرده که چون ابوطالب بمرد آن هنگام دستور به نمازبر مردگان هنوز نیامده بود و از این روی پیامبر نه بر او و نه بر

[صفحه 365]

خدیجه نماز نکرد بلکه جنازه ابوطالب را که گذر می دادند پیامبر (ص) و علی و جعفر و حمزه نشسته بودند پس برخاستند و جنازه او را تشییع کردند و برای او آمرزش خواستند گروهی گفتندما نیز برای مردگان و نزدیکان خویش که بت پرست بودند آمرزش می خواهیم زیرا می پنداشتند که ابوطالب هم در بت پرستی مرده نه اینکه ایمان خود راپنهان داشته باشد پس خداوند این پندار را که ابوطالب بت پرست بوده ازمیان برد و پیامبر خود (ص) و آن سه‌تن نامبرده (ع) را از نسبت به خطا بر کنار داشت و فرمود نه پیامبر (ص) و نه مومنان را نمی رسد که برای بت‌پرستان آمرزش بخواهند هر چند از خویشان ایشان باشند . پس اگر کسی ابوطالب را کافر بخواند پیامبر را دراین کار لغزش کار شمرده با این که خدای تعالی

گفته ها و کرده های او رااز لغزش بر کنار شمرده الخ . . .
ابوالفرج اصفهانی به اسناد از محمد بن حمید آورده است که گفت پدرم مرا حدیث کرد که ابوالجهم بن حذیفه را پرسیدند آیا پیامبر (ص) بر ابوطالب‌نماز گزارد گفت آن روز نماز کجا بود زیرا دستور این گونه نماز پس از درگذشت وی رسید البته رسول خدا (ص)بر او اندوهگین شد و علی را بفرمود تا به کار او برخیزد و خود بر جنازه اش حاضر شد و عباس و بوبکر هم به مسلمانی او گواهی دادند من نیز راستی‌سخن آندو را گواهی می کنم چون او ایمان خود را پوشیده می داشت و اگر تا ظهور پیروزی اسلام زندگی اش می پائید ایمان خود را آشکار می کرد
40- از مقاتل گزارش کرده اند که چون قریش دیدند کار پیامبر (ص) بالا گرفته گفتند نمی بینیم که محمد جز برخود بینی خویش بیافزاید و راستی را که او جز مردی جادوگر یا دیوانه نیست پس با هم پیمان بستند که چون ابوطالب(ص) بمیرد همه عشایر را برای کشتن او همداستان کنند، این گزارش به ابوطالب برسید پس هاشمیان و هم پیمانان ایشان از قریش را گرد آورد وسفارش پیامبر را به ایشان کرد و گفت هر چه این برادرزاده ام می گوید پدران و دانشوران ما گزارش آن را

داده اند و راستی که محمد پیامبری راستگو است و درستکار و سخنگو و راستی برترین شخصیت را دارد و جایگاه او نزد پروردگارش برترین پایگاه است دعوت او را بپذیرید و بر یاری اش همداستان شوید و از پیرامون حریم او دشمنش را با تیر بزنید زیرا او - تا پایان روزگار - سرافرازی جاودانه شما است . سپس آغاز به گفتن این سروده ها کرد:
" به یاری رویاروی پیامبر نیکو سفارش می کنم
فرزندم علی و نیز آن عموی نیکو، عباس را
و نیز حمزه آن شیری را که ازتاخت بردن او می ترسند
و نیز جعفر را- تا گزند مردم را از او به دور دارند
و همه هاشمیان را سفارش به یاری او می کنم که
برای این پیکار باتوده، جنگ آزموده هائی را به کار گیرند
ای فدای شما باد مادرم و همه زادگانش
شما در یاری احمد و در پیش آمدهای هراس انگیز همچون سپرها باشید
از هر شمشیری یاری بخواهید که روی آن‌صیقل یافته
و در تاریکی شب، گمان بری که چراغ است
امینی گوید: این بود یک مشت از گزارش های بازگو گران حق و حقیقت، که سرگذشت نامه ها به آگاهی ما می رساند که برای رعایت اختصار 4.

گزارش بیشتر نیاوردیم که اگر آن ها را به آنچه از خاندان و کسان ابوطالب گزارش شده و ما نیز آوردیم بیفزائی و آن ها را در کنار داستان هائی که واکنش های این سرور مکیان را می نماید بنهی و گواهی های آشکاری را هم که در شعرهایش داده با این ها جمع کنی آنگاه می بینی دلایل ما بر ایمان خالص و اسلام استوار او به صد هم می رسد اکنون آیا هیچ خردمندی راهی می یابد که از همه این ها چشم بپوشد با آنک هر کدام از آن ها به تنهائی بس است که در اثبات مسلمان بودن کسی پشتوانه

[صفحه 367]

ما قرار گیرد: آری در کار ابوطالب رازی‌هست که با هزار دلیل هم ایمان او را ثابت نتوان کرد ولی ایمان دیگران را با یک نقل قول مجهول و یک ادعای پوک هم می توان ثابت کرد بخوان و داوری کن

درباره دلیل های یاد شده، گروهی از برجستگان فرقه ما به گستردگی سخن رانده اند همچون شیخ مجلسی در بحار الانور 33 - 14 / 9 و استاد و پیشرو برجسته ما ابوالحسن شریف فتونی در ج 2 از نگارش کلان و ارزنده اش ضیاء العالمین (که نسخه آن نزد ماست) که‌در این زمینه بهترین نگاشته ها است همانگونه که آنچه سید برزنجی نگارش داده و سید احمد زینی دحلان آنرا مختصر کرده بهترین کتابی که در این باره به خامه بزرگان اهل سنت نوشته شده و کسان دیگری هم نگارش های جداگانه ای در این باره پرداخته اند همچون:
1- ابوالقاسم سعد بن عبد الله اشعری قمی در گذشته 299 یا 301 که او راست کتاب فضل ابوطالب و عبد المطلب و عبد الله پدر پیامبر (ص) بنگرید به رجال نجاشی ص 126
2- ابو علی کوفی احمد بن محمد بن عمار در گذشته در 346 و چنانچه در ص 29 از فهرست شیخ و ص 70 از رجال نجاشی آمده‌او راست کتاب ایمان ابیطالب .
3- ابو محمد سهل بن احمد بن عبد الله دیباجی‌که تلعکبری در سال 370 از وی حدیث شنیده و به گفته نجاشی در فهرست خود ص 133 او راست کتاب ایمان ابیطالب.
4- ابو نعیم علی بن حمزه بصری تمیمی‌لغوی متوفی 375 او راست کتاب ایمان ابیطالب که نسخه آن نزد استاد ما میرزا محمد تهرانی در سامرای سرافرازهست و حافظ ابن حجر در اصابه پاره ای‌از بخش های آن را در سرگذشت ابوطالب آورده و نگارنده آن را به رافضی گری متهم کرده

[صفحه 368]

5- ابو سعید محمدبن احمد بن حسین خزاعی نیشابوری نیای‌مادری مفسر بزرگ شیخ ابو الفتوح خزاعی او راست کتاب منی الطالب فی ایمان ابیطالب که شیخ منتجب الدین به‌گفته خودش در ص 110 از فهرست خویش آن‌کتاب را از نواده وی شیخ ابوالفتوح واو از پدرش و او از ابوسعید روایت کرده .
6- ابو الحسن علی بن بلال بن‌ابی معاویه مهلبی ازدی او راست کتاب البیان عن خیره الرحمن درباره ایمان ابوطالب و پدران پیامبر (ص) که آن را شیخ در فهرست خود ص 96 و نجاشی درص 188 بوی نسبت داده اند.
7- احمد بن قاسم او راست کتاب ایمان ابیطالب که نجاشی بنابر آنچه در ص 169 از فهرست خود می نویسد نسخه ای از آنرا که بخط حسین بن

عبد الله غضایری بوده‌دیده است .
8- ابوالحسین احمد بن محمد بن احمد بن طرخان کندی جرجانی (دوست نجاشی در گذشته در 450)که نجاشی در فهرست خود ص 63 کتاب او را بنام ایمان ابیطالب یاد کرده است .
9- شیخ ابو عبد الله مفید محمد بن محمد بن نعمان در گذشته در 413 نیز بنابر آنچه در ص 284 از فهرست نجاشی آمده کتابی در اثبات ایمان ابوطالب دارد .
10- ابو علی شمس الدین سید فخار بن معد موسوی در گذشته در 630 او راست کتاب الحجه علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب که علامه سید محمد صادق بحر العلوم با این گفته ها تقریظی بر آن سروده:
ای فخار تو را مژده باد
به پاداش هائی که آفریدگاردر روز رستخیز بتو خواهد بخشید
با دلیل روشن و با نگارش درخشان خود الحجه بزرگ مکه و پدر شیر خدا را

[صفحه 369]

هم از تهمت بت پرستی پاک نمودی
و هم از نسبت مردود کفر که داعیان شر به او بسته اند.
و چگونه سخنانشان راست باشد با آنکه اسلام
به یاری او بر پای ایستاد و بابرتری های او سرافرازی یافت.
سوگند به دوستی ابوالحسن علی
که اگر او نبود کیش ما درخشندگی نمی یافت
پس، از سوی خداوند بر او خشنودی باد.
و بر دشمنانش آتشی برافروخته .
11- ابوالفضائل احمد بن طاوس حسنی در گذشته در 673 . او راست کتاب ایمان ابی طالب که در کتاب دیگر خود بناء المقاله العلویه لنقض الرساله العثمانیه آن را یاد کرده که آن نیز کتابی است در امامت که در رد رساله ابو عثمان جاحظ پرداخته
12- سید حسین طباطبائی یزدی حائری معروف به واعظ درگذشته در 1307 او راست کتاب منیه الطالب فی ایمان ابی طالب که فارسی است و چاپ شده
13- مفتی شریف سید محمد عباس تستری هندی در گذشته در 1306 او راست کتاب بغیه الطالب فی‌ایمان ابی طالب و او یکی از غدیریه سرایان هم هست که انشاء الله تعالی زندگینامه اش را ضمن شعرای سده چهاردهم می آوریم.

14- شمس العلماءمیرزا محمد حسین گرگانی او راست کتاب‌مقصد الطالب فی ایمان آباء النبی و عمه ابی طالب که فارسی است و در سال 1311 در بمبئی چاپ شده .
15- شیخ محمد علی بن میرزا جعفر علی فصیح هندی مقیم مکه معظمه او راست کتاب القول الواجب فی ایمان ابی طالب
16- شیخ ما حاج میرزا محسن بن میرزا محمد تبریزی

[صفحه 370]

17- سید محمد علی آل شرف الدین عاملی او راست کتاب‌شیخ الابطح یا ابوطالب که به سال 1349 در 96 ص در بغداد چاپ شد که هر چه سخن بایسته بوده در آن گرد آورده و ناگفته ای بر جای ننهاده
18- شیخ میرزا نجم الدین پسر استاد ما میرزا محمد تهرانی او راست کتاب الشهاب الثاقب لرجم مکفر ابی طالب
19- شیخ جعفر بن حاج محمد نقدی - خدا بیامرز، او راست کتاب مواهب الواهب فی فضائل ابی طالب که به سال 1341 در 154 ص درنجف اشرف چاپ شده و در آن سوده های بسیار و نکته های نغز و کم مانند توان یافت .

سروده هایی در ستایش او

بسیاری از بزرگان شیعه نیز در این زمینه ها اشعاری سروده اند و از میان آنچه می توانیم در این‌جا بگنجانیم سخن سید ابو محمد عبد الله بن حمزه حسنی زیدی است که در قصیده ای گوید:
پدر ما ابوطالب، او(پیامبر) را پشتیبانی کرد.
و با اینکه هنوز مردم مسلمانی نگرفته بودند او اسلام آورد
راستی را که او مسلمانی خویش را پنهان می داشت.
ولی دوستی اش را نمی نهفت
و هم سید دانشمند سید علی خان شیرازی در الدرجات الرفیعه گوید:
ابوطالب عم پیامبر ما محمد است
که دین به یاری او بر پای ایستاد و پشت آن استواری یافت
و میان همه گردن فرازی ها این‌سربلندی برای او بس
که از میان همه مردم تنها او دستیار و سرپرست او بود.
اگر گروهی کلان پایگاه او را در نیابند.

[صفحه 371]

پس پرتو بادمدا را زیانی نمی رسد که این و آن نشناسندش.
اگر او نبود نه دعوت احمدی بر پای می خاست.
و نه شب گمراهی در می گذشت و نه ناراستی های آن زدوده می گردید.
برای حکمتی که بود پنهانی به کیش خدا اعتراف کرد.
و این شد که دشمن حقیقت، گفت آنچه گوینده آن بود.
و با آن که او در جهان دین به کوهی بلند می ماند.
چگونه یاوه های دشمن که‌بادی بیش نیست زیانی برای او دارد.
و چگونه رواست که به آستان بزرگواری پرخاش کنند.
که آغاز و انجام همه کارهایش ستوده است .
تا آنگاه که مهرتابان، بالا بر می آید.
و سخن از منش و برتری های او خوانده می شود درود خدا بر وی باد.
و این هم از چکامه آیه الله سید میرزا عبد الهادی‌شیرازی
مرا زمینه ای بس فراخ است در ستایش آن گرامی مرد زیرک
پدر پیشوایانی که همتای نامه خدا و سرپرست کار مسلمانان بودند.
او است برجسته مردی راهنما که با ستایش او ادراکات خود را می آرایم
و با یاد ازسرافرازی هایش سرودم به درخشش می افتد
ابوطالب، پاسدار حقیقت
سروری که مکه در دریا و خشکی به او آراسته است

ابوطالب که اسب و شب و پرچم
دربرخورد گاه نبرد گواه پیروزی او است
پدر جانشینان درخشان پیامبر و عموی‌محمد
که نژادهائی همچون بوی مشک ازسوی او پراکنده می شود و خود پاکیزه

بنیادی برای آن ها است.
راستی را که پیش آمدهای سهمگین، او را مردی بس کار آزموده می شناسد.
که در روز نبرد زرهی از خردمندی و دلیری‌بر تن می کند.
همچنانکه خشکسالی ها از او مردی دهشکار می شناسد.
که در بخشندگی، موج دریای پر آشوب از نیکوئی های او فروتر است.
یگانه دنیا است و باران در بخشش، دومی او است
و درباره فروغش بگوی که خورشیدو ماه دو هفته را سومی است.
سخن کجامی تواند پیرامون منش های درخشانش رافرا گیرد؟
با این که به راستی چکامه‌سازان از به هم پیوند زدن آن ها درماندند
با دلیری و خردمندی، و مسلحانه از پیامبر برگزیده پاسداری کرد
به گونه ای که هر جا و هر گاه اوتاخت می برد یلان به خواری می افتادند
اگر او نبود به هیچ روی تبلیغات پیامبر نتیجه ای نداشت
و کاراسلام سر و سامان نمی یافت.
هنگامی او به خدای گواه بر همه چیز گروید که آفریدگان
به سوی بتان - نسر و یعوق -جست و خیز می کردند
و آنگاه که پیامبر هدایت بیامد و کار خود را آشکار ساخت.
او وی را راستگو شمرد و پرتگاه های گمراهی را جلو گرفت.
همین سرفرازی برای بزرگ مکیان بس که پدر شیر خدا است
که در تنگنای‌سختی های وی را به یاری می خواندند
تا آنگاه که باد صبا می وزد
خداوند بر او که بزرگ مکه است درود فرستد .
و هم استاد ما اوردبادی گوید:
با پیشوایان مکیان بود که نیکوکاری نمایان شد

و در فروغ های او سنگلاخ تازیان به درخشندگی افتاد
خداوند او را برای یگانه پرستی، شمشیری بران گردانید

که به دست او سرکشی های بت پرستی به نرمی گراید.
و عموی مصطفی، که اگر او نبود
یغمای حریم اسلام را روا می شناختند
شمشیر اراده ای را برای پاسداری دین بر کشید
که پهنه تیغ های بران از اثر آن‌خسته گردید
برای هدایت، دلیری سهمناکی را روان گردانید
که در برابرآن، نیزه های سرسخت درهم شکست
و در سرودهائی حقیقت را آشکار ساخت
که از شایستگی و درستی لباب است.
در کارهای سهمناک فریاد رس هاشمیان است.
و شتران مانده را برای رسیدن به اومهار در بینی می کنند.
گرامی مرد خالص، کاری را بر پای داشت
که تنها ارجمندی، او را به آن واداشته بود و بس
هیچگونه کاستی، او را آلوده نساخت
و همیشه سرشت هائی نیکو در برابر او بود
پس دانشی که خوئی بزرگوارانه آن را آرایش می داد
و چنان پابندی ای به کیش، که جوانمردی‌در دنبال آن بود
آنگاه که خشکسالی همه جا را فرا گیرد باران را نزد او باید جست
و چون بامداد آشکار شود پناه را در کنار او توان یافت
برجستگی های او را شیوا سخنان نتوانند ستود
و در برابر آن ها، گفتارهای بی کاستی نابود می گردد.
وچکیده سخن اینکه پدر علی را کیشی ریشه دار و پایدار بود .

[صفحه 374]

ولی‌چون به دشمنی و کین توزی با فرزند اوبرخاستند.
و نتوانستند برتری های شیر خدا را از او جدا نمایش دهن.
این بود که پدر را به باد ناسزا گرفتند.
و هر کس که آهنگ سربلندی هاکند چنین نیست که به آن تواند رسید .
فروغ ماه دو هفته درخشان است و روی پنهان نمی دارد.
هر چند که پیرامون آن سگان بسیار پارس
چنان بگیر که من گفتم بامداد، شب است.
ولی آیا بامداد از چشم مردم پنهان می ماند؟
رها کن سرگردان شدگان گمراه را
و آن گروهی که در خم و چم های درمانده اند.
این سرور مکیان است در راه یافتگی خویش

که پیشوائی ورستگاری دست در دست او نهاده اند.
پدر گرامی ترین شکاریان از نژاد لوی
و همان سروران شتابنده به سوی نیکی ها و دلیران روشن روی
نان نیز همچون‌پدرشان به هنگامی که تیری برای برتر مردمان افکنده شود.
تیرهای برد و باختشان به پیروزی می رسد.
و هم شیخ‌محمد تقی صادق عاملی در چکامه ای که در ستایش اهلبیت (ع) سروده گوید:
با شمشیر علی بود که ساختمان دین استوار گردید.
چنانچه پیشتر نیز بنای آن به یاری پدرش بر پای ایستاد.
مان ابوطالب، بنیاد سرافرازی ها و نشانه آن
و آغاز و انجام نشانی راهنمائی

در فراهم آوردن برتری ها و خردمندی یگانه .
و جامه او همه گونه جوانمردی را در خویش گرد آورد .
تارک دورترین ستاره ها در برابر بلندی جایگاهش ناچیز می نماید.
و ستایش وی بوی خوش شب بوی دشتی را می پراکند.
ترسندگان پناه خواه را سرای حریم آسایش است.
و همچون کعبه است که امیدواران آهنگ آن کنند و به بی نیازی رسند
خود در میان‌همه جوانمردی ها به ماه می مانست که هاله ای پیرامونش‌را فرا گرفته باشد.
و گردن فرازی او از دو گردنده رخشان نیز برتر می رفت.
گوش خود را به آوای کیش یگانه پرستی واداشت.
و چون‌آواز آن را بشنید، دعوت آن را لبیک گفت.
جان خویش را برای گرامی داشتن آئین بفروخت.
که هان چه خجسته و بلند پایه خرید و فروشی
و هم سید علینقی لکهنوی می گوید:
سرزمین مکه را پدر جانشین پیامبر درخشندگی بخشید
همان بامدادی که به راندن بدخواهان از پیرامون پیامبر برخاست
یک تنه به یاری اسلام برخاست
و با همه گمراهان و گردنکشان آشکارا به نبرد پرداخت.
با اراده ای گذراتر از لبه تیغ هندی،
نیرنگ دشمنان را از پیروان راه راست باز می گردانید
خرد خود را از کیش پیامبر بینائی بخشید

و از سه رازپنهان که در دل داشت آن را آشکار ساخت
با دلی لبریز از یگانه پرستی و پرهیزگاری و نیکوکاری،

[صفحه 376]

و باراستی و درستی به خدا گروید
برای سروری تازیان بنیادی نهاد
که پیرامون‌آن را سرفرازی هاشمیان فرا گرفته بود
گامزن راهی راست بود که پدرانی راست رو بوی نموده
و از برگزیده ای به گزیده ای رسیده بود
که گفتی مادرانشان نمی خواستند فرزندی داشته باشند
مگر پیامبر یا جانشین پیامبر باشد
او نیز از پیشتر همچون پدرش از راه یافتگان بود
و هماره نیز پای بر شاهراه راستین داشت
سیراب شدن از آبشخور آئین خدا با او آغاز شد
و با فرزند پاکش علی به انجام آمد
و شیخ محمد سماوی هم چکامه ای دارد که در پایان
کتاب الحجه ص 135 به چاپ رسانده و سرآغاز آن:
از دست آن نگارنازک اندام نار پستان،
دل من همچون گوی است در دست بازیگران
گویا من پیرامون هوس گرد برآمده ام
تا یکی برایم روی می نماید و یکی روی نهان می دارد
دچار کسی شده ام که پرده خودرا در جائی می زند
که نگاه تیزبین از هم گسیخته می شود.
در همانجائی که لبه تیغ های یمانی و نیزه ها در کار است
در باروهای بلند دودمانش چنان ازاو پاسداری می شود
که گویا پدرش ابوطالب است

[صفحه 377]

مایه سربلندی گردن فرازان و عموی پیامبر
و بزرگ مرد مکیان از خاندان غالب
بلند پایه ای که هیچ مرغ شکاری
خود را به فراز پایگاهش نتوانست رسانید
هنگامی که نگاه خود را به بالا برداریم و آرام و پیوسته به او بنگریم
نگاه ما بر مامی گردد و رنج و گرفتاری را از میان می برد

رخسار او برای دیدگان همه درخشان می گردد
همانگونه که تیغ از نیام به در می آید
بلند بنیاد سرفرازی را بر چهار ستون نهاد
که به روشنائی ستارگان بودند
از کسی همچون علی بگیر تا جعفر و از مردی مانند عقیل تا طالب
آری همانان نه مردان فرومایه دامن گسترده یا دامن در هم کشیده
کیست که از میان پیادگان و سواران
در بزرگی به پای ابوطالب رسد
با خودداری از سازش، به شمشیر خود در مکه از دین پشتیبانی کرد
به گونه ای که کس را به حریم او راه نبود
برای کاری که بر جویندگان، آشکار است نهانی به خدا گروید
و فرود آمدن وحی بر احمد را راست شمرد
و به انجام آنچه بر او بایسته بود برخاست
پس چه بسیار جدائی است میان آنکس که تصدیق خود را پنهان دارد
و آن دیگری که به دروغ، خود را جزء تصدیق کنندگان نمای
راستی را چه نیکو پناهی است برای گام زنان در راه راست و پرهیزگاری
و چه خوب میزبانی برای خواهندگان و میهمانان
آنگاه که دین در مکه یک یاور بیش نداشت

[صفحه 378]

اورشته امیدی بود که دین به آن آویخت
تا هنگامی که زنده بود
مرزهای ره یافتگان را از دستبردها به دور می داشت
اگر او نبود پیامبر برگزیده،
نمی توانست آواز بردارد و راه روشن را بنماید.
و کار بت پرستی
با پشتگرمی به روزی که بر تباه سازنده آن تنگ می آید - به تباهی نمی کشید
شیخ جعفر بن حاج محمد نقدی دارنده نگارش هائی چند نیز چکامه ای دارد که‌آن را در ص 154 از کتاب خود مواهب الواهب فی فضائل ابی طالب که در نجف ارجمند چاپ شده آورده و سرآغاز آن:
آذرخش لبخند تو همه جا را روشن کرده
شبنم هائی که بر گونه ات می غلطد تشنگان را سیراب می سازد
تا آنجا که گوید:
هر چه رویدادهای سهمناک برروی هم انباشته باشد

باز چون پدر جانشین پیامبر را آواز دهم چهره دلم درخشان می گردد
همان عبد مناف -ابوطالب - پاک عموی محمد
که پدران ونیاکانی پاک هم داشت
هنگام جوانمردی به باران می ماند و در پیش آمدهای سخت به شیر
هر که او را آواز دهد پناه می یابد و در چشم انداز انجمن ها به ماه دو هفته می ماند
بزرگمرد مکیان و همان کس که با شمشیر اراده اش
مردمان را به شاهراه راهنمائی رسانید

[صفحه 379]

جوانمردی ها گردن خودرا در برابر او فرود آوردند
و روزگارنیز برتری راهبری را به سوی او افکند
نیای امامان، پیرمرد توده محمدیان
که آستانش سرای آرزوها و میهمان خانه در آیندگان است
شمشیری که بزرگواری استوار، حمایل آن است
و سرفرازی نیز پیرایه حمایل آن گردیده
در روزگاری آفریدگان را به راه راست می خوانده
که مردم راه راست را نمی شناختند.
چه بسیار شگفت کاری که قریش از او دیدند
و به آن وسیله دانستند که او یگانه یگانه ها است.
همچون شیر دادن او به بهترنی آفریدگان احمد
و پذیرفته شدن درخواستاو از خدا در سیراب شدن آن مرز و بوم
و نوید شیر صف شکن به فرزند او
و بهبود یافتنش به درخواست پیامبر راهنما از خداوند
و بازگوگری او از سرچشمه وحی پیش از آنکه باز نموده شود
و ترکیدن زمین وجوشیدن آب از دل آن در هنگامی که وی تشنه بود
و گزارش‌دان او از زاده شدن شیر تازان خداوند
در روز زاده شدن پیامبر ستوده
او را بر اسلام شیوه هائی است
که سپس همچون گردن بندهائی آویزه گردن مسلمانان گردید

[صفحه 380]

بهترین آفریدگان پیامبر برگزیده را سرپرستی کر
و حقوق او را با دوستی راستین مراعات نمود

در کودکی او را بپرورد و اندکی پیش از بلوغ او از وی پیروی کرد
و چون سالخورده شد او را از گزند دشمنان پاسداشت
و بخاطر او بود که چون قریش راه‌گمراهی و تبهکاری پیش گرفتند
به دشمنی با ایشان برخاست
چون‌دید آنان دست بهم داده اند
تا سرور گردن فرازان و بهترین آفریدگان را بکشند
پس با همان اراده‌ای خشم گرفت‌که از گروهی دلاوران یگانه به او رسیده بود
- همگان دارای منش و همت بلند و کارشان زد و خورد با شمشیرها-
و او به گونه ای برگشت که پایگاه ودارائی و فرزندان و جان خود را
برای فدا کردن در راه ستوده ترین پیامبران- احمد - آماده کرده بود.
و در یاری‌او به پای ایستاد تا آئین وی در همه شهرها درخشندگی یافت
همچون تشنه درفش‌راهنمائی . فدایش شوم
که او خود پشتیبان شیوا گوترین کسانی است که به زبان تازی سخن کرده اند
زیرا به راستی می دانست که وی
برگزیده پروردگار آسمان است و سالار همه ارجمندان
و به راستی از نیاکان خویش که پیامبر بودند
حدیثی درباره او گزارش می کرد که زنجیره های آن روشن بود
در میان همه آفریدگان، چشم به سوی او برداشت
و با ترانه ای شادی بخش گفت:
" راستی که محمد پیامبر فرزند آمنه نزد من از فرزندانم بالاتر است

[صفحه 381]

هم نزدیکی و بستگی را درباره او مراعات کردم.
و هم‌سفارش های نیاکان را درباره اش به کاربستم . "
ای پدر شیر تازان و جعفر طیار و همه پاکمردانی که
فرزندان پیامبر راهنما نیز بودند
چه بسیار شگفت کاری ها که از محمد دیدی
و با گروه های رشگبران درباره او به نفرین خوانی بر یکدیگر برخاستی
از چسبیدن سنگ ها و دریده شدن نامه
و فرود آمدن‌باران و سخن گفتن جمادات
هیچ سرافرازی ای نیست مگر سرافرازی والای تو
که کینه توزان را چشم درآوردی
اگرچشمی، کالبدهای جوانمردی ها را ببیند

خواهد دید که تو روان آن کالبدهائی
خداوند سپاس گفت آن کارهای درخشان تو را
که با انجام آن ها فرشتگان هفت گنبد گردون را شادمان گردانیدی
خدا را از همت تو که کوه های بلند از بیم واکنش هایت
در برابرآن سر فرود آورد
خدا را از هیبت تو که دشمنان بزرگواری ات
- یا همان گروه بدکیشان - را به لرزه افکند
خدارا از دست بخشنده ات
که چه بسیار تهدیستان را با دهشکاری ات زنده گردانیدی
تا پایان
و هم او را چکامه ای است در 43 بیت که در ستایش سرور مکه ابوطالب (ع)

[صفحه 382]

سروده و در ص 151 از نگاشته او مواهب الواهب می توان یافت و آغاز آن:
" خدا را ای کسی که میان نشانه های به جا مانده از سراها
آن خانه ها را می جوئی به ذو سلم که رسیدی نگار من سلمی را درود برسان "
این جا دیگر قلم را از دنبال کردن سخن باز می داریم زیرا دامنه گفتار، گسترده تر از آن است که در همین مجلد به آن پردازیم و امیدواریم که اگر خدا خواهد دنباله پژوهش را در مجلد آینده بیاوریم
و آخرین سخن ما این است که: ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است .

[صفحه 383]

ستایش های منظوم

اشاره

سرایندگان و استادن، سروده های بسیاری در ستایش این کتاب برای ما فرستاده اند همچون شیخ قاسم محی الدین و پزشک کار آزموده میرزا محمد خلیلی نگارنده کتاب معجم الادباء الاطباء و خطیب هاشمی سید علی مولف کتاب محمد بن حنفیه و شیخ علی سماوی و گوینده خدا بیامرز شیخ محسن ابو حب‌حائری - که خاکش پاکیزه باد - و شیخ اسد حیدر نجفی که ما از همگان سپاسگزار و خود امیدواریم که سروده هاشان را در ضمن زندگینامه هاشان که اگر خدا خواهد همراه با شاعران قرن چهاردهم بیاید یاد کنیم و اکنون نیز همراه با سپاسگزاری از ایشان اکتفا می کنیم به آنچه از قریحه شاعر علوی سید روف جمال الدین تراویده و نیز به‌سروده شیخ محمد رضا خالصی که درباره خاندان پیامبر سروده های بسیار دارد و نیز به سروده استاد عبد الصاحب دجیلی نگارنده کتاب شعراء العراق . سید آل جمال الدین گوید:

در میان سطرهای‌آن بود که دلبر حقیقت پرده از رخ برگرفت
و چراغ خود را به پرتوافشانی واداشت
چهره دلربایش را آشکار کرد وگرنه پیشتر
ناراستی ها پرده ای تاریک بر آن پوشانده بود.
آن حقیقت است در " الغدیر "

[صفحه 384]

اگر تو خردمندی به سوی آن شتاب و راهنمائی های آن را بپذیر
درگذشته روی نهفته بود و دست یافتن به آن دشوار می نمود.
و اکنون در برابر دلدادگانش آشکار شده است.
به کوری رشگبران با درخشندگی روی می نماید
و چه بزرگ است آنکه با کوشش خودآن را آشکار ساخته
چه بسیار کسان که خواستند با کلنگ کینه توزی
این ساختمان را ویران سازند ولی در کار ویرانگری پیروزی نیافتند.
7/000 کس، کار پیمان آن را به تباهی کشاندند.
مرگ بر ایشان باد که لایه های نهانی آن را ندانستند و در نیافتند.
بی خردانه و از سرکین توزی‌پرده ای بر آن افکندند.
و با این همه مگر درخشندگی سرسخت آن پوشیده می ماند؟
وای بر تعصب باد که چه بسیار فروغ حقیقت ها را پنهان داشته
و بدعت‌ها را زنده ساخته
نه منصفی هست که آنچه وجدان به حقیقت بدهکار است،
به آن بدهد یا آن را خشنود سازد.
دلبر حقیقت با آن پایگاه والایش،
در کردار کسانی استوار می ایستد که آن را دوست .
حقیقت را دادگرانی دوست می دارند که
از دوستی آن بر نگردند و جز آن به چیزی دل ندهند.
همچون امینی پسر احمد همان کسی که
آشکارا به یاری آن برخاسته و از کناره های آن هرگز نمی پرهیزد
در راه‌آن هر چیز گرانبهائی را داده بی آنکه‌پاداشی بخواهد.
تا آنکه در زنده ساختن آن به پیروزی رسیده
هان ای هم پیمان حقیقت چه بسیار بدعت ها

[صفحه 385]

روی در پرده داشت که تو پرده آن هارا دریدی.
آن ها را در میان مردم آشکار ساختی تا
بشناسند که راه راست را از کجا باید رفت و کوره راه های پر پرتگاه را از کجا.
آن است " الغدیر " و معجزه ای را در دل خود دارد.
که پایان نمی پذیرد و سال هائی دراز بر جای می ماند.
گوارا باد تو را نامی نیکو که از میان نمی رود.
و فردا نیز در سرای نعمت ها زیستن می گیری و رستگاری می یابی.
2
و شیخ خالصی گوید:
به راستی امینی با کوشش هائی که باید سپاس داشت .
درمیان همه آفریدگان بر گذشتگان پیشی گرفت.
نشانه های لطف خداوند، جدا جدا و به گستردگی نموده شد
و کسی که دیده ای بینا داشت در میان مردم به خواندن آنها پرداخت .
او دریا دانشی است که همواره کشیده شدن آب آن
همه جا را لبریز می نماید تا آنجا که دریاها را شرمگین می سازد.
خدا را چه پر فضیلت مردی که با نگارش خود،
سر بلندی و بزرگی و گردن فرازی را به‌چنگ آورد.
کسی که به ستایش او برخیزد هر چه سخن دراز کند
و هر چه زندگی اش بپاید باز هم به بازگو گری یک دهم از برتری او نتواند رسید.
و هر سراینده ای که به ستایش او پردازدهر چه هم زندگی اش دراز باشد.
باز در این کار سنگ تمام نتواند نها

[صفحه 386]

خداوند مهربان، آرزوهای او را
و هر چه را در دل نهفته دارد برآورده‌گرداند.
که راهنمائی هائی او باطل را از میان برد.
و در برابر بینندگان، پرده از رخ حقیقت برگرفت.
جلد ششم الغدیرش دریائی پر آب است.
که در آن، مرواریدهای تابان، بسیار توان یافت
کتابی است که رازهای‌آسمانی و پاک را در دل خود دارد.
و - به یاری آن - راه راست را روشن توان ساخت.
از آنانکه پیش از وی درگذشتند کیست که

مانند آنچه او نگاشته به قلم آورده باشد؟
نگارش اوبوستانی از فرهنگ و ادب است که به خدا سوگند
با شکوفه های آن، روزگار درخشندگی خوشبوی خواهد شد.
و هر گاه آن را ورق می زنی
از برگ های آن بوی مشک می شنوی
سرگذشت نامه خردمندان است
که ترا از منش و کردار گذشتگان آگاهی می دهد
این رسانائی آن که در دیدگان ما خود می نماید
بازده همان بیداری ها است که او بر دو چشم خویش هموار ساخته
از پروردگارم درخواست می‌کنم که جلد پس از آن را نیز
به من بنماید و به این گونه راهی برای راهنمائی ام بگشایم
و نیز هشتمین جلدرا که پس از آن آید
و هم دنباله های آن را که آرزومندم ببینم

[صفحه 387]

و خداوند گرد آرنده بسیار دانای آن را
در میان مردمان از بخشش های خود ارمغان فرستد .
خداوند، روزگار و دست های بخشنده او را پایدار بدارد
تا آنگاه که ابرهازیرانداز ما زمین را نمناک می سازند
و خداوند او را برما مرجعی پاینده بدارد
که نهفته ها را در میان ما آشکار سازد
خدا را چه یگانه مردی است که با درخشندگی های خویش
چهره خاور زمین را روشنی بخشید و به آن نوید داد
راه راست را که در پی فریب کاری ها
پوشیده مانده بود برای گمراهان آشکار ساخت
و کتاب هائی‌بپراکند که به یاری آن
گمراهان بینادل گردیدند
خدا را چه دانای کوشاو پژوهشگری
که به خدا با آنچه پراکندبه آفرینشی نو دست یازید
تا پایان چکامه
3
و استاد دجیلی گوید:
آیا یگانه مردی توانا را درود نفرستادی
که بی مانند و با اندیشه ای استوار باشد
یک تنه در کام معانی درخشان فرورود

تا با گوهری گرانبها مردم را دیدار کند
با ما سخن می کنی و خود امین ما هستی
و از همین روی دانشور امینی خوانده می شوی
نگارش تو درباره‌غدیر - غدیرخم-

[صفحه 388]

به دریاهائی‌از هنرها می پیوندد
و روز غدیر به جزفروغی نیست که به گردش پرداخت
تا جهان و کیش ما را روشنی بخشد
با آنکه‌سده ها از آن می گذرد چیزی به جز آن
در پهنه سده ها شایسته بر جای ماندن نیست.

جلد 15

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

پیشگفتار

به نام خدای بخشاینده بخشایشگر
پاک آفریدگارا مرا نرسد که بگویم آن چه را برای من سزاوار و درست نیست، آن کسانی که نامه آسمانی به ایشان داده‌ایم آن را به گونه‌ای که شایسته است می‌خوانند آنان به آن می‌گروند. و به راستی آنان که نامه‌ی آسمانی به ایشان داده شده می‌دانند که آن حق است از سوی پروردگارشان. آنان که نامه آسمانی به ایشان دادیم او را به همان‌گونه می‌شناسند که فرزندانشان را. در نامه هیچ چیز را فروگذار نکرده‌ایم و به راستی که گروهی از ایشان آگاهانه و دانسته حق را می پوشانند. دورویان و بیماردلان می‌گویند: کیش اینان، ایشان را فریفته، سهمناک است سخنی که از دهان‌هاشان به در می‌آید، و به جز دروغ نمی‌گویند. سوگند به پروردگار آسمان و زمین که به راستی آن، قطعی و حق است و خود مانند همان چه سخن می‌گوئید. بگو آری سوگند به پروردگارم که البته آن حق است، و به راستی که ما چون سخن راست را شنیدیم به آن گرویدیم، داستانی که به دروغ بر هم بسته شده باشد نیست راست شمردن گذشته‌ها است و خداوند کسانی را که گرویده بودند به خواست خویش به چیستی آن چه درباره آن به پراکندگی افتاده بودند راه نمود.
پس، از حق که گذشتی به جز گمراهی چیست؟ و بگو که حق از سوی پروردگارتان است هرکه خواهد بگرود و هر که خواهد آن را بپوشاند و بگو ستایش خدای را و درود بر بندگان برگزیده وی.
امینی

شعراء غدیر در قرن 09

غدیریه حافظ برسی

نکوهش گزافه گویی در برتر خوانی ها

داستانهای خنده آور در بزرگواری بوبکر

پدر هیچ کدام از مهاجران جز بوبکر مسلمان نشد

قرآن حکیم و یاد از ابوطالب

اشاره

به راستی که کار این گروه‌در دشنام گفتن و تاخت بردن بر قهرمان‌اسلام و نخستین مسلمان - پس از فرزند نکوکارش - و بر یگانه یاور کیش خداوند به جائی رسیده که افسانه هائی‌را که در این زمینه ساخته اند بس نشمرده و دست به سوی نام خداوندی دراز کرده اند تا گفته های آن را جا به جا گردانیده و دستخوش دستبرد گردانند. پس در پیرامون سه آیه سخنانی به هم بافته اند که از راستی و درستی به همان اندازه دور است که خاور از باختر، و این دستاویزها بالاترین بهانه های این گروه است در مسلمان نشمردن ابوطالب و اکنون به روشنگری سخن آنان می پردازیم:

آیه نخستین
خدای برتر از پندار گوید: و ایشان مردم را از نزدیک شدن به پیامبر باز می دارند و از او دوری می گزینند ولی بی آن که بدانند جز خودشان را به پرتگاه نیستی نمی افکنند. سوره انعام آیه 26
طبری و دیگران از زبان سفیان ثوری، و او ازحبیب بن ابی ثابت و او از شاگرد ابن عباس و او از خود وی، گزارش کرده‌اند که فراز بالا درباره ابوطالب فرود آمده که مردم را از آسیب رسانیدن‌به برانگیخته خدا (ص) باز

[صفحه 3]

می داشت و خود از گام نهادن در مرز اسلام خودداری می نمود.
و قرطبی گوید: به گفته ابن عباس و حسن این فراز درباره همگان از بت پرستان است و می خواهد برساند که ایشان مردم را از پیروی محمد (ص) بازداشته و خود نیز از او دوری می گزینند و بر بنیادگزارشی دیگر که نیز از ابن عباس رسیده این فراز به ویژه درباره ابوطالب فرود آمده که مردم را از آزار محمد (ص) باز می داشت و خود نیز از گرویدن به او دوری می جست. و سرگذشت گویان گزارش کرده اند که پیامبر (ص) روزی به سوی خانه خدا بیرون شد و خواست نماز بگزارد پس چون به نماز ایستاد، ابوجهل - که نفرین خدا بر او باد - گفت: کیست که در برابر این مرد بایستد و نمازش را تباه سازد؟ ابن زبعری برخاست و با سرگین و خونی که در شکمبه جانوری بودچهره پیامبر (ص) را آلوده ساخت پس پیامبر (ص) ناگزیر نماز را رها کردو آن گاه به نزد عمویش ابوطالب شد وگفت عمو نمی بینی با من چه کرده اند؟ ابوطالب گفت کدام کس با تو چنین کرد؟ پیامبر (ص) گفت عبدالله پسر زبعری - ابوطالب برخاست و شمشیرش را بر شانه اش نهاده با او بیامد تا به نزدیک آن دسته رسید ایشان چون ابوطالب را دیدند که روی به آنان می آمد خواستند برخیزند که ابوطالب گفت: به خدا سوگند که اگر یک تن برخیزد شمشیرم را به همه جای تنش آشنا می کنم پس آنان نشستند تا او نزدیک ایشان شد و آن گاه گفت: فرزندم چه کسی با تو چنین کرد؟ او پاسخ داد عبدالله پسر زبعری. ابوطالب سرگین وخون آن شکنبه را برگرفت و چهره و ریش‌و جامه همه شان را سراسر آلوده ساخت و سخنان درشت بارشان کرده آن گاه این‌آیه فرود آمد: و ایشان مردم را از او باز می دارند و خود نیز از او دوری می گزینند پس پیامبر (ص) گفت عمو درباره تو آیه ای فرود آمده پرسید

چیست؟ گفت تو قریش را از آزاررساندن به من

[صفحه 4]

بازمی‌داری و خود نیز از گرویدن به من سر باز می‌زنی پس ابوطالب گفت: " به خدا سوگند که دست ایشان با همه گروهشان به تو نخواهد رسید تا آن گاه‌که من به بستر خاک سپرده شوم. "
تا پایان سروده های او که در ج 14 ص.26 از برگردان پارسی گذشت.
پس دیگران گفتند ای برانگیخته خدا آیا یاری های ابوطالب سودی برای او دارد؟ گفت آری برای همان ها است که در دوزخ گردن بند آهنین بر گردنش نمی نهند و او را در کنار اهریمنان جای نمی دهند و در چاه مارها و کژدم ها نمی افکنند و کیفر او تنها به این اندازه است که دو لنگه کفش آتشین بر پایش می کنند که مغز سرش را به جوش آرد و این سبک ترین شکنجه ای است که در دوزخ به کسی دهند.
امینی گوید: فرود آمدن این آیه را درباره ابوطالب‌دانستن، بیهوده و خود از دیدگاههای فراوان نادرست است:
1 - کسی که گزارش را از ابن عباس گرفته و به حبیب بن ابی ثابت رسانده ناشناخته است و آنگاه در میان کسانی که خود رابازگوگر گزارش های ابن عباس می شمرده‌اند چه بسیارند گزارشگرانی که به سخن‌ایشان پشتگرم نتوان بود و شاید این مرد ناشناس نیز یکی از ایشان باشد.
2 - حبیب بن ابی ثابت نیز تنها کسی است که این گزارش را از زبان او بازگو کرده و هیچ کس دیگر آن را نیاورده و گزارش او تنها را نیز نمی توان پیروی کرد - هر چند گیریم که اوخود به خود به گونه ای بوده که به سخنش می توان پشت گرمی داشت - زیرا ابن حبان می گوید که وی کاستی گزارش ها را پوشیده می داشته و عقیلی می گوید: ابن عون بر او خرده گرفته و اورا از زبان عطاء گزارش هائی است که در خور پیروی نیست. و قطان می گوید: او را از زبان عطاء گزارش هائی است‌که در خور پیروی نیست و محفوظ شمرده نشده. و آخری نیز

[صفحه 5]

آورده‌است که ابو داود گفته: حبیب را از زبان عاصم بن ضمره، گزارشی درست نیست و ابن خزیمه نیز گفته که او کاستی گزارش ها را پوشیده می داشته.
و تازه ما درباره بودن سفیان ثوری درزنجیره گزارش به خرده گیری نپرداخته و سخن آن کسی را که گفته: " وی کاستی گزارش ها را پنهان

می کرده و از دروغگویان گزارش می گرفته " ندیده‌گرفته و با پشتگرمی به آن بر وی نتاخته ایم.
3 - گزارش دیگری که از راه زنجیره های گوناگون و به هم پیوسته و درست از ابن عباس رسیده و بسی استوار و روشن است با این پندار نمی سازد. زیرا به گزارش طبری و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه - از زبان علی بن ابی طلحه و از زبان عوفی هر دو - از ابن عباس، آیه یاد شده درباره بت پرستانی فرود آمده که مردم رااز گرویدن به محمد باز می داشتند و خود نیز از او دوری و کناره‌گیری می نمودند.
و آن چه گزارش ایشان‌را استوارتر می نماید آن است که طبری‌و ابن ابی شیبه و ابن منذر و ابن ابی‌حاتم و عبد بن حمید از زبان وکیع و او از سالم و او از ابن حنفیه و نیز از زبان حسین بن فرج از ابو معاذ و از زبان بشر و او از قتاده آورده اند،
و نیز عبدالرزاق و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابوالشیخ از قتاده و سدی و ضحاک و از زبان ابو نجیح از مجاهد و از زبان یونس از ابن‌زید آورده اند،
که این فراز درباره کسانی فرود آمده که مردم را از شنیدن‌قرآن و از گوش دادن به پیامبر باز می‌داشتند و خود نیز از او دوری می گزیدند.
و در این گزارش، هیچ نامی از ابوطالب نیست و می رساند که روی سخن

[صفحه 6]

به بت پرستانی بوده که مردم را از پیروی برانیگخته خدایاقرآن باز می داشته اند و با دوری گزیدن و ستیزه کردن با وی از او کناره می گرفتند. و تو نیک می دانی که این گونه رفتار بس ناسازگار است با آن چه از شیوه ابوطالب - سرور مکیان - آشکار گردیده که پیامبر را پناه داد و یاری کرد و از او پاسداری نمود و تا باز پسین دم مردم را به پیروی او خواند.
4 - از پرداخت این آیه ارجمند، چنین برمی آید که خدای برتر از پندار با فرستادن آن می خواهدکسانی از زندگان را نکوهش کند که مردم را از پیروی پیامبرش باز می دارند و خود نیز از او دوری می جویندو این همان شیوه زشت ایشان است که به‌آن گونه آشکارا با برانگیخته خدا (ص) دشمنی می نموده اند و چنان که از گزارش قرطبی که آوردیم به روشنی برمی‌آید در هنگام فرود آمدن این فراز نیزایشان همان شیوه را داشته اند و آنگاه پیامبر (ص) ابوطالب را به فرود آمدن آیه آگاه کرده است.
از یک سوی نیز بخاری و مسلم - بر بنیاد گزارشی که بیاید - پنداشته اند که این سخن از خدای برتر از پندار: " تو نمی توانی هر که را دوست می داری راه بنمائی و خدا است که هر که را خواهد راه می نماید 0 سوره

قصص " درباره ابوطالب و پس از درگذشت او فرود آمده و بر این بنیاد اگر بگوئیم‌آیه " مردم را از او باز می دارند و خود نیز از او دوری می گزینند " که درباره کسانی از زندگان فرود آمده درباره ابوطالب است، سخنی بی سرانجام بر زبان رانده ایم زیرا چنانچه در " الاتقان 17:1 " می خوانیم سوره انعام که آیه یاد شده نیز در آن است پس از سوره قصص و پنج سوره دیگری که بدنبال قصص فرود آمده بود فرود آمده - آن هم به گونه ای یک جا - پس چگونه می توان آن را درباره ابوطالب

دانست که - بر بنیاد گزارش های خودشان در روشنگری آیه ای دیگر - آن هنگام در دل خاک خفته و روزگاری دراز پیش از فرود آمدن آیه بالا درگذشته بود؟
5 - یک فرازی را که به تنهائی دستاویز گردیده، همراه با فرازهای پیشتر و دنباله آن بنگریم تا از روی هم رفته آن ها چه به دست آید: " و برخی از آنان کسانی اند که به گفتار تو گوش می دهند و ما بر دلهاشان سرپوش ها نهاده ایم که آن را در نمی یابند و در گوش هاشان سنگینی ای است هر نشانه‌ای که ببینند به آن نمی گروند و چون پیش تو آیند با تو بگو مگو می کنند 0کسانی که کافر شده اند می گویند این سخنان به جز افسانه های پیشینیان چیزی نیست، و مردم را از (گوش دادن‌به) او باز می دارند و خود نیز از او دوری می کنند و بی آن که بدانند جز خویشتن را در پرتگاه نیستی نمی افکنند. "
و این گونه پرداخت سخن چنان که می بینی به روشنی می رساند که گفتار درباره بت پرستانی است که به نزد پیامبر می آمدند و با او بگو مگو می کردند و نامه روشنگر او را به‌دروغ از افسانه های پیشینیان می شمردند، و هم ایناننند که دیگران را از او و از گوش فرا دادن به نامه بزرگوارش باز می داشتند و از وی کناره گیری و دوری می نمودند و آن گاه این ویژگی ها کجا با ابوطالب جوردر می آید که از آغاز تا پایان زندگی‌اش چنین رفتاری نداشت و هرگاه نیز به‌نزد پیامبر می آمد برای پاسداری و نگهبانی از او بود آن هم با سخنانی از این گونه:
" به خدا سوگند که دست‌ایشان با همه گروهشان هرگز به تو نخواهد رسید تا آن گاه که من به بسترخاک سپرده شوم "
و هرگاه نیز از او یاد می کرد - با سخنانی به این گونه - برانگیختگی او را یادآور می شد:
" آیا نمی دانید که ما محمد را پیامبری همچون موسی یافته ایم

[صفحه 8]

که در نامه های نخستین نوشته شده است؟ "
و هرگاه نیز از نامه آسمانی او یاد می کرد آواز به چنین سخنانی برمیداشت:
" یا بگروید به نامه ای شگفت
که بر پیامبری همچون موسی یا یونس فرود آمده است. "
آری همه روشنگران قرآن نیز، این گونه نقطه ضعف ها را که در فرود آوردن آیه‌بالا درباره ابوطالب هست دریافته و باپیش چشم داشتن آن ها ارزش چندانی برای این برداشت ننهاده اند تا آن جاکه برخی شان آن را با نشانی " و گفته‌شده " یاد کرده اند و دیگران برداشت های ناساز با آن را روشن تر دانسته وکسانی چند نیز روشنگری های ناهماهنگ با آن را به بنیادهای استوار،ماننده تر شناخته اند و این هم نمونه ای از گفته هاشان:
طبری در تفسیر خود 109:7 می نویسد: " این فراز درباره بت پرستانی است که نشانه های توانائی خداوند را دروغ شمرده مردم را از پیروی محمد و پذیرفتن راه او(ص) باز می داشتند و از او دوری و کناره گیری می نمودند. " آن گاه این‌برداشت خود را با همان گزارش هائی استوار می نماید که از زبان ابن حنفیه و ابن عباس و سدی و قتاده و ابو معاذ آوردیم. سپس برداشت دیگری می آرد که بر بنیاد آن، این فراز درباره کسانی است که از شنیدن قرآن وبه کار بستن آن چه در آن است مردم راباز می دارند. و از میان کسانی که برداشتی به این گونه داشته اند قتاده و مجاهد و ابن زید را نام می برد - که‌این برداشت هم برمی گردد به همان برداشت نخستین - سپس گفتار کسانی را که می گویند این فراز درباره ابوطالب فرود آمده یاد می کند وگزارش حبیب بن‌ابی ثابت را از زبان دیگری که او از ابن عباس آن را شنیده بازگو می کند ودر دنباله آن - در ص.11 - می نویسد: برترین این برداشت ها برای روشنگری‌این فراز، برداشت کسانی است که می گویند: گوشه سخن به کسانی است که مردم دیگر را

[صفحه 9]

از پیروی محمد (ص) باز می دارند و خود نیز از پیروی او دوری و کناره جوئی می نمایند زیرا فرازهای پیش از آن به یادآوری کسانی از بت پرستان می پردازد که با برانگیخته خدا (ص) کینه می ورزیدند و گفتار او را دروغ شمرده و از وحی و الهامی که از سوی خدا برایشان آورده بود روی برمی تافتند پس باید این فراز نیز:" مردم‌دیگر را از او باز می دارند " درباره‌ایشان و گزارش کار ایشان باشد زیرا نشانه ای نداریم تا بتوانیم

بگوئیم روی سخن که تا این جا به آنان بود ازاین پس درباره دیگری است. و دنباله این فراز و نیز فرازهای پیشترش گواهی می دهد که برداشت ما درست است، همان‌برداشتی که بر بنیاد آن این فراز گزارش شیوه گروهی ازبت پرستان در میان توده برانگیخته خدا (ص) می شود نه گزارش شیوه یک تن ویژه ازایشان. و بر این بنیاد پس روشنگری‌فرازهای یاد شده به این گونه انجام می گیرد:ای محمد این بت پرستان هر نشانه ای نیز ببینند نمی گروند و هنگامی که به نزد تو آیند با تو بگو مگو می کنند و می گویند آن چه تو برای ما آورده ای جز داستان ها و گزارش های پیشینیان چیزی نیست و ایشان دیگران را از شنیدن فرازهائی که فرود آمده باز می دارند و خود نیزاز تو کناره می گیرند، پس از تو و از پیروی ات دور می شوند و جز خود را به پرتگاه نیستی نمی افکنند. پایان
رازی نیز در تفسیر خود 28:4 دو برداشت در این زمینه یاد کرده 1 - فراز یاد شده درباره بت پرستانی است که مردم را از پیروی پیامبر و گواهی به برانگیختگی او بازمی داشتند 2 - تنها درباره ابوطالب فرود آمده. آن گاه می نویسد: برداشت نخستین از دو روی به سخن درست ماننده تر است:
1- همگی فرازهائی که پیش از این یک فرازآمده شیوه ایشان را نکوهش می کند پس این فراز نیز: " و ایشان مردم را ازاو باز می دارند " باید گزارشی از کارهای ناپسند ایشان در برداشته باشدو اگر بگوئیم گوشه سخن به ابوطالب است که مردم را از آزار رساندن به پیامبر باز می داشته با فرازهای پیش هماهنگ نیست.

[صفحه 10]

2- خدای برتر از پندار در دنباله فراز بالا نیز می گوید: و جز خویشتن را به پرتگاه نیستی نمی افکنند که این جا نیز گوشه سخن با همان کسان است که پیشتر یادشان رفت و شایسته نیست بگوئیم این گوشه سخن به کسی است که مردم را از آزار او باز می داشته زیرا این کار به خودی خود نیکو است وانگیزه افتادن به پرتگاه نیست.
و اگر گفته شود این فراز " جز خود را به پرتگاه نیستی نمی افکنند " برمی گردد به فراز پیش از آن: " از او دوری می گزینند " نه به فراز پیشترش " مردم را از او باز می دارند " که بر بنیاد آن می خواهد بگوید: ایشان - با پیش گرفتن راهی جدا از کیش او ورها کردن سازش با او - از او دوری می‌گزینند و این نیز نکوهش است پس نبایدبا نگاه به فراز پیشترش که نکوهش نیست برداشت نخستین را برتر بشمارید.در پاسخ می گوئیم آن چه از نمای گفتار " جز خود را به پرتگاه نمی افکنند " بر می آید این است که گفتاریاد شده به همه فرازهای پیش از خود برمی گردد نه به یک فراز

تنها، زیرامانند آن است که کسی بگوید: " فلانی‌از فلان چیز دوری می نماید و از آن روی برمی تابد و با این کار جز به خود زیان نمی زند " که این زیان بایدکیفری برای هر دو کار وی شمرده شود نه یکی از دو کار وی به تنهائی. پایان
ابن کثیر نیز در تفسیر خود 127:2 برداشت نخستین را به گزارش از ابن حنفیه و قتاده و مجاهد و ضحاک و کسانی جز ایشان آورده و می نویسد: این برداشت روشن تر است - و خدا بهترمی داند - و ابن جریر نیز همان را برگزیده.
نسفی نیز در تفسیر خود که در کناره تفسیر خازن چاپ شده (10:2) برداشت نخست را یاد کرده سپس می نویسد: و گفته شده که گوشه سخن به ابوطالب است با این همه، برداشت نخستین به سخنان استوار ماننده تر است.
و نیز زمخشری در کشاف 448:1 و شوکانی در تفسیر خود 103:2 و دیگران برداشت نخستین را یاد کرده و برداشت دوم را نیز با داغ " و گفته شده "

[صفحه 11]

یاد کرده اند و سپس که آلوسی آمده، برداشت نخستین را به گستردگی آورده و سپس نیز برداشت دوم را آورده و به دنبال آن می نویسد: "این برداشت را امام رازی درست ندانسته. " آن گاه فشرده گفتار او را یاد کرده.
اکنون قرطبی که کورکورانه به کار برخاسته و همچون کسی که شبانه به گردآوری هیزم برخیزدگزارشی را از این جا و آن جا سر هم کرده، ای کاش ما را راهنمائی می کردکه این بافته ها را از کجا آورده؟ از که گرفته؟ زنجیره گزارش خود را سرانجام به که رسانیده؟ و کدام یک از حافظان در آوردن این گزارش با او هماهنگی نموده؟ و کدام نگارنده ای پیش از وی آن را نوشته؟ و کیست که گفته باشد ابوطالب آن چکامه را - که قرطبی یاد کرده - در روز درگیری با این زبعری سروده؟ و کیست که آن روز را هنگام فرود آمدن این فراز شمرده باشد؟ و چه هماهنگی و پیوستگی هست میان این فراز و هشدار دادن پیامبر (ص) به ابوطالب با آن سروده هایش؟ وسخنی را که قرطبی بافته و بر پیامبر بسته: " ای عمو درباره تو آیه ای فرود آمد " آیاکسی از دیگر پیشوایان دانش حدیث - از گذشتگان و آیندگان وی- نیز گزارش کرده است؟ و آیا قرطبی باز پسین پاره از گزارش خود را به جزدر تفسیر خودش در هیچ کجا یافته است؟ و آیا در چاه کژدم ها و مارها نیز فرو رفته تا آن را تهی از ابوطالب بیابد؟ و آیا کارگزار

بستن وگشودن گردن بندهای آهنین بوده تا بداند که آن سرورمکیان را با آن نمی بندند؟ یا نه، همه این سخنان را باپشتگرمی به گفته پیامبرمی نویسد؟ چه‌خوش آن که خواب ها راست در بیاید. وبه هر پندار همه خرده هائی که - به فرد آرندگان این فراز درباره ابوطالب- گرفتیم بر قرطبی به گونه ای استواتر می توان گرفت.
آیه دوم و سوم
1 - خدای برتر از پندار گوید: پیامبر و گروندگان به او را نمی رسد که برای بت پرستان آمرزش بخواهند هر چند از خویشان ایشان باشند و این

[صفحه 12]

دستور برای پس از آن است که برایشان آشکار شد که آنان از دوزخیانند. سوره برائه: 113
2 - گفتار خدای برتر از پندار: تو نمی توانی هر که را دوست داری راه بنمائی‌و خدا است که هر که را بخواهد راه می‌نماید و او به راه یافتگان داناتر است. سوره قصص: 56
بخاری در نامه تفسیر از صحیح خود - ج 7 ص 184 روشنگری سوره قصص - می نویسد: گزارش‌کرد ما را ابوالیمان از زبان شعیب و او از زهری و او از سعید بن مسیب و اواز پدرش که چون ابوطالب را هنگام مرگ فرا رسید برانگیخته خدا (ص) بیامد و دید ابوجهل و عبدالله پسر ابو امیه پسر مغیره نزد اویند پس گفت‌ای عمو بگو هیچ خدائی جز خدای یگانه نیست تا با این سخن به سود تو نزد خداوند به گفتگو پردازم، ابوجهل و عبدالله پسر ابو امیه گفتند: آیا ازکیش عبدالمطلب روی می گردانی؟ پس برانگیخته خدا همچنان به وی پیشنهاد گفتن آن سخن را می نمود و آن‌دو نیز از نو سخن خود را بازگو می کردند تا سرانجام ابوطالب گفت: من بر کیش عبدالمطلبم و پس از آن سخنی بر زبان نیاورد و نپذیرفت که بگوید:هیچ خدائی جز خدای یگانه نیست. پس برانگیخته خدا (ص) گفت: به خدا سوگند برای تو از خدا آمرزش خواهم خواست تاهنگامی که مرا از این کار باز بدارد پس این فراز فرود آمد: " پیامبر و گروندگان به وی را نمی رسد که برای بت پرستان آمرزش بخواهند " واین جا نیز گوشه سخن به ابوطالب است که خداوند به برانگیخته خویش می گوید: تو نمی توانی هر که را دوست داری راه بنمائی و این خدا است که هر که را خواهد راه می نماید.
و در گزارش طبری که زنجیره درستی نیز ندارد آمده‌است که این فراز فرود آمد: " پیامبرو گروندگان به وی را نمی رسد... " و این فراز " تو نمی توانی هر کس را دوست داری... "

[صفحه 13]

گزارش بالا را مسلم نیز در صحیح خود از زبان سعید پسر مسیب آورده و بیشتر تفسیر نگارران نیز از روی گمان نیکوئی که به دو " صحیح " و نگارندگان آن دو داشته اند از ایشان پیروی نموده اند.
در این گزارش از چند چشم انداز باید به نگریستن پرداخت:
1 - سعید که تنها بازگوگر آن است از کسانی شمرده شده که با فرمانروای گروندگان علی (ع) کینه می ورزیده پس آن چه درباره او و پدرش‌و خانواده و کسانش بگوید یا ببافد نمی‌تواند پیشتوانه روشنگری گردد زیرا بدگوئی از ایشان برای او شیرین ترین کارها بوده است. ابن ابی الحدیددر شرح النهج 370:1 می نویسد: سعید پسر مسیب از او - درود بر وی باد - رو گردان بود و عمر پسر علی (ع) با گفتاری تند به او تودهنی زد، عبدالرحمن پسر اسود از ابو داود همدانی گزارش کرده که گفت من نزد سعید پسر مسیب بودم که عمر پسر علی پسر ابیطالب (ع) روی آورد پس سعید به او گفت: برادرزاده من نمی بینم که تو مانند برادران و عمو زاده هایت‌بسیار به مسجد برانگیخته خدا (ص) بیائی عمر گفت ای پسر مسیب آیا هرگاه‌که گام در مسجد نهادم باید بیایم و خود را به تو بنمایم؟ سعید گفت: من‌نخواستم تو را بر سر خشم بیاورم شنیدم پدرت می گفت: به راستی مرا ازخداوند پایگاهی است که برای زادگان عبدالمطلب بهتر است از همه چیزهائی که بر روی زمین است عمر گفت من نیز شنیدم که پدرم می گفت هیچ گفتار حکیمانه ای در دل کسی از دورویان نیست که پیش ازبیرون شدن او از جهان از زبانش آشکار نشود سعید گفت برادرزاده من مرا از دورویان می شماری؟ گفت: همان است که به تو می گویم سپس روی از او بگردانید.
و واقدی آورده است که سعید پسر مسیب برجنازه سجاد - علی پسر حسین پسر علی پسر ابوطالب (ع) - بگذشت و بر او نماز نگزارد او را گفتند آیا بر این شایسته مرد که از خاندان نیکان نیز هست نماز نمی گزاری؟ گفت: دو

[صفحه 14]

رکعت نماز در نزد من، دوست داشتنی تر است از نماز بر این شایسته‌مرد. برای آشنائی بهتر با سعید پسر مسیب و با چون و چند فرا گرفته هایش از کیش خداوند، آن چه ابن حزم در " المحلی " یاد کرده بس است زیرا می گوید که قتاده از سعید پرسید آیا در پس حجاج نماز

بگزاریم؟ گفت: ما در پس بدتر از او هم نماز می خوانیم.
2- نمای گزارش بخاری و جز آن می رساندکه دو فراز بالا در پی هم و به هنگام‌مرگ ابوطالب فرود آمده و نیز آن چه آشکارا درباره هر یک از آن دو آمده می رساند که فرود آمدن آن در همان هنگام بوده با آن که این درست نیست زیرا فراز دوم در مکه فرود آمده و فراز نخستین نیز در مدینه و پس از افتادن مکه به دست مسلمانان - و در این باره همه گزارشگران همداستان اند- و جای آن نیز در سوره برائت است که‌درمدینه فرود آمده و خود بازپسین بخش‌های قرآن است که فرود آمده و بر این بنیاد، میان فرود آمدن دو آیه نزدیک‌ده سال و شاید هم بیش از آن جدائی بوده است.
3 - فرازی که درباره آمرزش خواستن است در مدینه فرود آمد، آن هم پس از سال ها از مرگ ابوطالب‌که از هشت سال افزون بود. اکنون می پرسیم پیامبر (ص) که هنگام درگذشت ابوطالب گفته بود: " به خدا سوگند برای او آمرزش می خواهم تا خدا مرا ازاین کار باز دارد. " آیا در این روزگار دراز همچنان برای او از خدا آمرزش می خواست؟ و این چگونه شدنی است؟ مگر نه پیامبر (ص) و گروندگان به او از روزگاری دراز پیش از فرود آمدن این فراز نمی بایستی بابت پرستان و دورویان دوستی نمایند؟ مگر آمرزش خواستن برای ایشان از آشکارترین نمونه های دوستی با آنان نبوده است که خدای برتر از

[صفحه 15]

پندار مردم را در فراز زیر از آن پرهیز می داده است:
هیچ گروهی رانیابی که - همراه با گرویدن به خدا وبه روز باز پسین - دوستی کسانی را دردل بپرورانند که با خدا و برانگیخته او سر جنگ و دشمنی دارند، هر چند ازپدران یا فرزندان یا برادران یا خویشان ایشان باشند، (خداوند) باور داشتن به خویش را در دل های ایشان نگاشته و با روانی از سوی خویش‌نیرومندشان ساخته است...
این فراز آیه 22 از سوره مجادله است که در مدینه فرود آمده آن هم - به گواهی " الاتقان " 17:1 - هم پیش از سوره برائت - که جلوگیری از آمرزش خواستن را در برداشت - هم پیش از شش سوره دیگر که نیز پیش از فرود آمدن برائت و پس از سوره مجادله فرود آمدده. زیرا به گزارش ابن ابی حاتم و طبرانی‌و حاکم و ابو نعیم و بیهقی و ابن کثیر - چنان که در تفسیر او 329:4 می‌بینیم و نیز در تفسیر شوکانی 189:5 وتفسیر آلوسی 37:28 - این آیه در روز گیر و دار بدر فرود آمده و آن رویدادنیز سه سال پس از کوچ کردن پیامبر ازمکه پیش آمده. یا به گزارش برخی از

روشنگران در زد و خورد احد فرود آمده که آن نیز - به گواهی حلبی در سرگذشت نامه خود - بی هیچ چون و چرائی از سوی هیچ کس در سال سوم روی داده با این زمینه چینی ها فرود آمدن‌آن بایستی سال ها پیش از فرود آمدن فرازی باشد که از آمرزش خواستن برای بت پرستان جلوگیری می کند.
و تازه آمرزش خواهی پیامبر به آن گونه، با این دستور دیگر از خدای برتر از پندار نیز ناساز بود که می گوید:
ای کسانی که به آئین راستین گرویده اید با چشم پوشی از گروندگان، کسانی را که بیرون از کیش شمایند سرپرست و دوست خویش نگیرید. آیا می خواهید برای خداوند و به زیان خودتان نشانه ای روشن پدید آرید.
این دستور نیز در آیه 144 از سوره نساء است که به گفته نحاس و علقمه

و کسانی جز ایشان در مکه فرود آمده زیرا ایشان می گویند در هر سوره ای که دو واژه " ای مردم " دیده شود در مکه فرود آمده است و اگر هم برداشت دیگران را بگیریم باید بگوئیم که فراز بالا در همان آغاز کوچ کردن، به مدینه فرود آمده زیرا برداشتی که قرطبی در تفسیرش 1:5 درست شمرده و دیگران نیز آن را پذیرفته اند بر بنیاد گزارشی است که در صحیح بخاری از زبان عایشه آمده که وی گفته: سوره نساء در هنگامی فرود آمد که من در نزد برانگیخته خدا (ص) بودم و هر یک از این دو برداشت را که بگیریم- چنان چه در " الاتقان 17:1 آمده - باید بگوئیم که دستور یاد شده، هم پیش از رسیدن دستور به خودداری از آمرزش خواهی - در سوره برائت - آمده وهم پیش از فرود آمدن بیست سوره دیگر که پس از سوره نساء و پیش از سوره برائت فرود آمده است.
و باز آمرزش خواهی پیامبر به آن گونه، با این سخن دیگر از خدای پاک نیز ناساز است که می گوید: آنان که با چشم پوشی ازگروندگان به آئین راستین، کسانی را که‌از آن آئین بیرون اند دوست و سرپرست خود می گیرند آیا ارجمندی را نزد آنان می جویند؟
این فراز نیز درآیه 139 از سوره نساء است که روشن شدپیش از سوره برائت و دستور به خودداری‌از آمرزش خواهی فرود آمده است.
و با این سخن دیگر از خدای برتر از پندار نیز ناسازگار است که می گوید: گروندگان به آئین راستین نبایستی با چشم پوشی از گروندگان، کسانی را دوست و سرپرست خویش بگیرند که از مرزآئین درست بیرون اند و هر کس چنین کند او را با خدا سر و کاری نیست مگر آن که پروا و بیمی از ایشان

[صفحه 17]

داشته باشید و خداوند، شما را از نافرمانی خویش پرهیز می دهد و سرانجام به سوی او است.
این دستور نیز در آیه 28 از سوره آل عمران است که به گفته ابن هشام در سیره 207:2 آغاز آن - تا هشتاد و چند آیه - در همان آغاز کوچیدن به مدینه و در روزی‌فرود آمد که نمایندگان نجران آمدند.و اگر گزارش قرطبی و جز او را بگیریم‌باید بگوئیم این فراز درباره عباده بن صامت در روز احزاب و پنج سال پس از کوچیدن به مدینه فرود آمده و هر یک از برداشت های گوناگون که درست باشد باز هم چنان چه در الاتقان 17:1می خوانیم سوره آل عمران که این دستور در آن است هم پیش از سوره برائت - که دستور به خودداری از آمرزش خواهی در آن است - فرود آمده وهم پیش از بیست و سه سوره دیگر که همگی پس از آل عمران و پیش از برائت فرود آمده است.
و باز آمرزش خواهی پیامبر برای یک بت پرست، با این سخن‌دیگر از خدای برتر از پندار نیز ناسازگار است که: " یکسان است برای ایشان، چه بر ایشان آمرزش بخواهی و چه نخواهی خداوند ایشان را هرگز نمی آمرزد. "
و این نیز آیه ششم از سوره‌منافقین است که در نبرد بنی مصطلق فرود آمده و آن گیر و دار نیز - به گفته ابن کثیر - چنان چه زبانزد جنگ نامه نویسان و سرگذشت نگاران است در ششمین سال کوچیدن به مدینه روی داده پس به گونه ای که در الاتقان می خوانیم (17:1) سوره منافقین که فراز بالا در آن است هم پیش از سوره برائت که دستور به خودداری از آمرزش خواهی در آن است فرود آمده و هم پیش از هفت‌سوره دیگر که همگی پیش از برائت و پس از منافقین فرود آمده است.
و باز آمرزش خواهی به آن گونه، ناسازگار است با این دستور خدای

[صفحه 18]

برتر از پندار: ای آنان که به کیش راستین باور دارید اگر پدران و برادرانتان، بیرون بودن از مرز آئین‌را بر گرویدن به آن برگزینند شما ایشان را دوست میگرید وهر که از شما ایشان را دوست بگیرد آنان ستمکاران خواهند بود. و نیز با این سخن خدای برتر از پندار: آمرزش بخواه برای ایشان یا آمرزش نخواه. اگر هفتاد بارنیز بر ایشان آمرزش بخواهی خداوند آنان را نخواهد آمرزید.

دو فراز بالا نیز که آیه 23 و80 از همان سوره برائت است پیش از دستور به خودداری از آمرزش خواهی فرود آمده است.
آیا می پندارید پیامبر (ص) با این همه فرازهائی که پیش از دستوربه خودداری ازآمرزس خواهی فرود آمده بود باز هم سالیان دراز برای همان عمویش آمرزش می خواسته که- پناه به خدا- خود از نزدیک دیده بود وی به حال کفر از جهان رفته: نه به خدا چنین کاری از پیامبر بزرگوار بسی به دور است.
شاید برای این همه دشواری ها بوده است که حسین پسر فضل، فرود آمدن آن فراز را درباره ابوطالب دور دانسته و گفته " این برداشت دور از پذیرش است زیرا این سوره از بازپسین بخش های قرآن است که فرود آمده و آن گاه ابوطالب در همان سال های آغاز اسلام و هنگامی درگذشت که پیامبر (ص) در مکه بود. " این سخن را قرطبی نیز در تفسیر خود 273:8 آورده و درستی آن را پذیرفته
4- تازه گزارش ها ئی هائی داریم که با فرود آمدن آن فراز درباره ابوطالب و با دستور به خودداری از آمرزش خواهی برای او ناسازگار است و از آن میان:
گزارش درستی است که طیالسی و ابن ابن شیبه و احمد و ترمذی و نسائی و ابویعلی و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابوالشیخ و حاکم- که جداگانه نیز داوری خود را به درست بودن آن آورده- و ابن مردویه و بیهقی در شعب الایمان و ضیاء- در " المختاره "- همگی از زبان علی آورده اند که

[صفحه 19]

گفت شنیدم مردی برای پدر و مادر بت پرستش آمرزش می خواست گفتم برای پدر و مادر بت پرستت آمرزش می خواهی؟ گفت " مگر ابراهیم آمرزش نخواست؟ " من این گفتگو را برای پیامبر (ص)، بازگو کردم پس این فراز فرود آمد: پیامبر و گروندگان به وی را نمی رسد که برای بت پرستان آمرزش بخواهند هر چند از نزدیکان ایشان باشند واین دستور برای پس از آن است که بر ایشان آشکار شد که ایشان از دوزخیان اند و آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نیز تنها برای وعده ای بود که به وی داد و سپس که روشن شد وی دشمن خدا است از او بیزاری جست و به راستی ابراهیم بسیار خداخوان و نرم دل و بردبار بود.
ازاین گزارش برمی آید که خودداری از آمرزش خواستن برای بت پرستان، دستوری بود که پیش از فرود آمدن آن فراز در این باره باید به کار بسته می شد و از این روی سرور ما فرمانروای گروندگان آن مرد را از آن کار

بازداشت و آن گاه این کار علی (ع) سازشی ندارد با آن که بگوئیم پیامبر (ص) برای عموی نامسلمانش آمرزش می خواسته، و تازه می بینی که‌آن مرد برای روا شمردن کار خود، آمرزش خواستن ابراهیم برای پدرش را دستاویز می گرداند نه آمرزش خواستن برانگیخته خدا (ص) برای عمویش را،زیرا می داند که او (ص) هرگز برای یک بت پرست آمرزش نمی خواهد.
سید زینی دحلان در اسنی المطالب ص 18 می نویسد: این گزارش درست است و برای آن، گواهی نیز از گزارش درست پسر عباس (رض) یافته ایم که او گفته: مسلمانان برای پدرانشان آمرزش می خواستند تا این فراز فرود آمد و پس از آن از آمرزش خواهی برای مردگان خویش دست برداشتند با این همه، دستوری به خودداری از آمرزش خواهی برای زندگان از بت پرستان- تا پیش از آن که بمیرند- نرسیده بود و سپس خدای برتر از پندار این فراز را فرو فرستاد: " و آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نیز هیچ نبود مگر... " یعنی تا آن گاه که زنده بود برای او آمرزش می خواست و چون بمرد از آمرزش خواهی

[صفحه 20]

باز ایستاد. سپس می نویسد: و این گواهی درست است و چون این گزارش، درست تر است به کار بستن آن برتر می نماید پس برتر آن است که بگوئیم این آیه درباره آمرزش خواهی مردمی چند برای پدران بت پرست ایشان، بوده است، نه درباره آمرزش خواهی برای ابوطالب. پایان
گزارش دیگر- درباره این که چرا دستور به خودداری از آمرزش خواهی فرود آمد- همان است که مسلم در صحیح خود آورده است و احمد در مسندش و ابو داود در سنن خود و نیز نسائی و ابن ماجه- همگی از ابو هریره (ض)- که برانگیخته خدا (ص) کنار آرامگاه مادرش رسید و بگریست و دیگران نیز که‌پیرامون او بودند به گریه افتادند پس‌برانگیخته خدا (ص) گفت از خدایم دستوری خواستم تا برای او آمرزش بخواهم و او دستوری نداد و دستوری خواستم تا از آرامگاهش دیدار کنم و او دستوری در این باره داد. پس گورها را دیدار کنید که یادآور جهان بازپسین است
و طبری و حاکم و ابن ابی‌حاتم و بیهقی- از زبان ابن مسعود و بریده- و طبرانی وابن مردویه و طبری- از زبان عکرمه و او از ابن عباس- آورده اند که پیامبر چون از نبرد تبوک بازگشت آهنگ عمره کرد پس چون به‌کنار آرامگاه مادرش رسید از پروردکارش‌دستوری خواست تا برای وی آمرزش بخواهدوخدای برتر ازپندار را خواند تا به اودستوری دهد که روز رستاخیزبرای او میانجی گری کند و درخواست اوپذیرفته نگردید و این فراز فرود آمد

و طبری در تفسیر خود 31:11 از زبان عطیه آورده است که چون برانگیخته خدا (ص) به مکه آمد کنار آرامگاه مادرش‌ایستاد و به امید آن که به او دستوری‌داده شود تابرای وی آمرزش بخواهد چندان آن جا ایستاد تا آفتاب آن جا را گرم کرد و سرانجام این فراز فرود آمد: " پیامبر و گروندگان به وی را نمی رسد...-

تا: ابراهیم- از او (پدرش)- بیزاری جست. "
و زمخشری در کشاف 49:2 گزارش‌فرود آمدن آیه و گوشه زدن آن به ابوطالب را یاد کرده و آن گاه گزارش بالا را نیز که در روشنگری فرود آمدن‌آن است یاد کرده و به دنبال آن می نویسد: این دومی درست تر است زیرا ابوطالب پیش از کوچیدن پیامبر به مکه درگذشت و آن گاه این آیه، از بازپسین فرازهائی است که در مدینه فرود آمد.
و قسطلانی در ارشاد الساری 270:7 می نویسد: روشن شده که‌پیامبر (ص) چون عمره به جا آورد به‌نزد آرامگاه مادرش شد و از پروردگارش‌دستوری خواست تا برای وی آمرزش بخواهد پس این آیه فرود آمد که این گزارش را نیز حاکم و ابن ابی حاتم اززبان ابن مسعود و طبرانی از زبان ابن‌عباس بازگو کرده و خود نشانه ای است بر این که فراز یاد شده پس از درگذشت ابوطالب فرود آمد و بنیاد کار را نیزبر این باید گذاشت که یک فراز، دوبار فرود نمی آید، مگر گواه جداگانه ای بر این داشته باشیم.
امینی گوید: مگر برانگیخته خدا (ص) در روز تبوک آن هم پس از فرود آمدن آن همه فرازها که در ص 15 تا 18 آوردیم هنوز نمی دانست که او و گروندگان به وی نمی توانند برای بت پرستان آمرزش بخواهند و میانجیگری کنند؟ پس چگونه‌آمده و از پروردگارش دستوری می خواهد که برای مادرش آمرزش بخواهد و میانجی گری کند؟ آیاگمان می کرده که‌مادرش جدا از دیگر آدمیان به شمار می‌آید؟ یا این گزارش را ساخته اند تا آبروی پیامبر پاک را بریزند و دامن پاکیزه مادر پاکش را به آلایش بت پرستی، چرکین نشان دهند؟
گزارش دیگر همان است که طبری در تفسیر خود 31:11 از زبان قتاده آورده است که گفت: برای ما چنین یاد کردند که مردانی از یاران پیامبر (ص) گفتند: ای پیامبر خدا برخی از پدران ما بوده اند که با پناه خواهان و همسایگان نیکوئی نموده و پیوند خویشاوندی را استوار داشته گرفتاران را می رهانیدند و

[صفحه 22]

آن چه برگردن می گرفتند به انجام می رساندند آیا برای ایشان نیز آمرزش نخواهیم؟ پیامبر (ص) گفت به خدا سوگند همان گونه که ابراهیم برای پدرش آمرزش می خواست من نیز برای پدرم آمرزش می خواهم پس خداوند نخست این فراز را فرو فرستاد: " پیامبر وگروندگان به او را نمی رسد... " و سپس نیز انگیزه ابراهیم (ص) را درآن کار باز نمود و گفت: " آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نیز هیچ نبود...- تااین فراز- از پدر بیزاری جست. "
و طبری از زبان عطیه عوفی و او از ابن عباس آورده است که پیامبر (ص) خواست برای پدرش آمرزش بخواهد و خداوند او را از این کار بادستوری به این گونه بازداشت:
" پیامبر و گروندگان به او را نمی رسد که برای بت پرستان آمرزش بخواهند..." و او گفت: پس ابراهیم که برای پدرش آمرزش خواست؟ پس این فراز فرودآمد: " و آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نیز هیچ نبود مگر برای وعده ای که به او داده بود... " الدرالمنثور3:283.
و از این دو گزارش نیز به روشنی برمی آید که فرود آمدن آن فراز گرامی درباره‌ی پدرش و پدران کسانی از یارانش بوده نه درباره‌ی عمو و مادرش.
گزارش دیگر را نیز طبری در تفسیر خود 33:11 آورده و می نویسد: دیگران گفته اند که خواست خداوند از آمرزش خواهی در این فراز، همان نماز گزاردن بر مرده کسی است سپس از زبان مثنی و او از عطاء ابن ابی رباح‌آورده که پیامبر گفت من نماز گزاردن بر هیچ یک از مردمی را که بر این قبله اند رها نمی کنم- هر چند زنی حبشی باشد که با روسبی گری آبستن‌شود- زیرا من نشنیدم که خداوند مرا از نماز بر کسی باز دارد مگر بر بت پرستان و این دستور او نیز همان جا است که می گوید: پیامبر و گروندگان به وی را نمی رسد که آمرزش بخواهند برای (یا نماز بگزارند بر) بت پرستان.
و این روشنگری نیز، اگر درست باشد ناسازگار خواهد بود با همه آن

[صفحه 23]

گزارش های گذشته زیرا از همه آن ها برمی آید که خداوند در آن فراز دستور به خودداری از آمرزش خواهی می دهد و خواست وی همان است که از نمای بیرونی واژه ها به دست می آید.
بگذریم، خود همین آشفتگی ها و ناسازگاری ها که میان این گزارش ها و گزارش بخاری هست از ارزش همه آن ها می کاهد و بازوی همه را

سست می کند پس نباید گزارش هائی از این دست را زمینه گفتگو گردانید آن هم در جائی که می خواهیم مسلمان نیکوکاری را از مرز آئین بیرون بشماریم و کسی را که در راه کیش ما همه گونه جانفشانی نموده از چار دیوار آن به در کنیم.
5- از گزارش بخاری چنان برمی آید که دستور به خودداری از آمرزش خواهی در هنگام مرگ‌ابوطالب فرود آمده و از نمای بیرونی آن چه اسحاق بن بشر و ابن عساکر آورده اند نیز همین را در می یابیم چه آنان از زبان حسن گزارش کرده اند که چون ابوطالب درگذشت پیامبر (ص) گفت ابراهیم برای پدر بت پرستش آمرزش‌خواست و من نیز برای عمویم چندان آمرزش می خواهم تا دستوری در این باره به من رسد پس خداونداین فراز رافرو فرستاد: پیامبر و گروندگان به او را نمی رسد که برای بت پرستان (و از آن میان نیز ابوطالب) آمرزش بخواهند. پس این دستور بر پیامبر (ص) گران آمد و خداوند به پیامبرش (ص) گفت: آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نیز هیچ نبود مگر برای وعده ای که به او داده بود. الدر المنثور 283:3 و آن گاه این گزارش، ناسازگار است با آن چه ابن سعد و ابن عساکر اززبان علی آورده اند که گفت: برانگیخته خدا (ص) را از مرگ ابوطالب آگاه کردم و او بگریست و گفت: " برو او را بشوی و جامه مرگ بپوشان و در خاک پنهان کن خدا او را بیامرزد و بر او مهربانی نماید " من چنین کردم و برانگیخته خدا (ص) چندین روز برای او آمرزش می خواست و از خانه اش بیرون نمی شد تا جبرئیل این فراز را فرود آورد: " پیامبر و گروندگان به وی را نمی رسد که... "

[صفحه 24]

و شاید این نمای برونی، همان باشد که ابن سعد و ابوالشیخ وابن عساکر از زبان سفیان بن عیینه آورده اند که عمر گفت چون ابوطالب درگذشت برانگیخته خدا (ص) به وی گفت: خدا تو را بیامرزد و بر تو مهربانی‌نماید همچنان برای تو آمرزش خواهم خواست تا خدا مرا از این کار باز دارد پس مسلمانان، آغاز کردند به آمرزش خواستن برای مردگانشان که بر کیش بت پرستی مرده بودند پس خداوند این فراز را فرو فرستاد: پیامبر و گروندگان به او را نمی رسد که آمرزش بخواهند برای بت پرستان. الدر المنثور 283:3
با این همه- چنان چه در ص 14 گذشت- توده مسلمان همداستان‌اند که سوره برائت- که این فراز ارجمند را در خود دارد- بازپسین بخشی است که از قرآن و پس از افتادن مکه به دست مسلمانان فرود آمده به این گونه که برانگیخته خدا ابوبکر رافرستاده سوره را نیز به او داد تا آن‌را بر

مردم مکه بخواند سپس با دستور دیگری که از خدای پاک به او رسید این‌کار را از او پس گرفت و سرور ما فرمانروای گروندگان را به این کار برگماشت و گفت: جز من یا مردی از من هیچکس نباید آن را برساند و در گزارشی درست که آن را از چند راه در ص 20 آوردیم آمده است که دستور به خودداری از آمرزش خواهی در سال نهم وپس از بازگشت برانگیخته خدا (ص) ازنبرد تبوک، فرود آمده پس با همه این‌زمینه ها چگونه می توان فرود آمدن آن را در هنگام درگذشت ابوطالب یا چند روز پس از آن دانست؟ و آن چه را بخاری و همانندان او در گزارش یاوه ها آورده اند کجا می تواند درست باشد؟
6- ساختمان و پرداخت این فراز ارجمند که درباره آمرزش خواهی است به‌جای آن که آشکارا دستور به خودداری از این کار بدهد نادرستی چنین کاری را می رساند پس نشان نمی دهد که برانگیخته خدا (ص) به این کار دست زده و سپس دستوری به خودداری به وی رسیده و تنها هنگامی آمرزش خواهی او با

[صفحه 25]

پرداخت آن فراز هماهنگ می شود که این کار را با مسلمان شمردن عمویش به انجام رسانده و چون در میان کسانی که آن جا بودند برخی شان این ویژگی ابوطالب را از نمای بیرون زندگی او- که با قریش سازگار می نمود- در نیافته بودند ازاین روی آمرزش خواهی پیامبر را به گفتگو نهاده یا آن را دست افزاری برای آن گردانیدند که برای بت پرستان آمرزش بخواهند چنان چه بسا هنگام نیزکار ابراهیم (ع) را در این پشتوانه‌خود گرفتند و آن گاه خداوند پاک آن فراز و فراز پس از آن را فرستاد که هم پیامبر (ص) را از کار نادرست برکنار بشمارد و هم انگیزه ابراهیم (ع) را نیز در آن کار بازگو کند و کم‌و بیش بنماید که آن کس که پیامبر (ص) برای اوآمرزش خواست، به گونه ای که ایشان می پندارند بت پرست نبود و پایگاه پیامبری ازآمرزش خواهی برای بت پرستان سرباز می زند، پس همان سرزدن این کار از وی (ص) نشانه ای بس روشنگر است که ابوطالب بت پرست نبوده چنان چه یگانه مردان توده نیز این را دریافتند و در آمرزش خواهی برای پدران بت پرست خویش کار پیامبر (ص) را دستاویز نگردانیدند و برای گفتگو در این زمینه کار ابراهیم (ع) را پشتوانه گرفتند و بس چنان که درگزارشی درست از سرور ما فرمانروای گروندگان (ع) گذشت که گفت شنیدم مردی برای پدر و مادر بت پرستش آمرزش‌می خواست گفتم: برای پدر و مادر بت پرستت آمرزش می خواهی؟ گفت مگر ابراهیم چنین نکرد.00 تا پایان گزارش برگردید به ص

18 و 19
و اگر این مرد ابوطالب را بت پرست می شمرد، برای درست نمودن کار خود، آمرزش خواهی پیامبر اسلام برای ابوطالب را- که بر هیچ کس پوشیده نبود- بهتر می توانست پشتوانه گرداند تا آمرزش خواهی ابراهیم را برای پدرش با آن که‌چنان نکرد و گفتگو را در همان مرز بسنده شمرد.
7- ما گرفتیم که گزارش‌بخاری درست و پذیرفتنی است و این را هم ندیده می گیریم- که چنان چه در ج 14 ص 318 و 319 از برگردان پارسی گذشت- به گواهی

[صفحه 26]

عباس، ابوطالب به یگانگی خدا و برانگیختگی محمد گواهی داده و برانگیخته خدا (ص) گفته: ای عمو ستایش خدای را که تو را راه نمود و نیز این را که از سرورمان فرمانروای گروندگان آوردیم که ابوطالب نمرد تا برانگیخته خدا رااز خویش خرسند گردانید و نیز این را که دیدیم پیامبر گفت: برای ابوطالب امید همه گونه نیکوئی از پروردگارم دارم. و نیز سفارش ابوطالب را در هنگام مرگ به قریش و به فرزندان عبدالمطلب که: " از محمد فرمان بریدو او را پیروی کنید و دستورش را بپذیرید زیرا رستگاری و راه یافتگی در آن است و او در میان قرشیان، درستکار خوانده می شود و در میان تازیان راست رو.00 " و نیز آن همه سروده ها و دیگر گفته های او در این باره که آشکارا گرایش هایش را می نماید، آری با چشم پوشی از همه این ها باز هم پذیرفته نیست که ابوطالب (ع) در باز پسین دم های زندگی با گفتن این که: " من بر کیش عبدالمطلب‌هستم " از گرویدن به آئین راستین سرباز زده باشد زیرا بی هیچ گفتگو عبدالمطلب اندیشه اش را بر بنیادی درست و بر همان کیش خدائی نهاده بود که پروردگار جهانیان در آن روزگار برای مردم پسندیده داشت. آغاز و انجام هستی را به گونه ای درست پذیرفته و کار برانگیختگی را که فروغ‌آن بر چهره خودش تافته و دارنده و تاباننده آن در پشت خودش جای گرفته بود می شناخت و شهرستانی را در پیرامون سرور ما عبدالمطلب سخنی است که پاره ای از آن را در ج 14 ص 281 و 282 و 292 از برگردان پارسی یاد کردیم بنگرید به ملل و نحل او و به نگاشته های سیوطی درباره پدران پیامبر (ص) تا چگونگی را به روشنی دریابی پس سخن ابوطالب (ع) که: " من بر کیش عبدالمطلب هستم " به روشنی‌می رساند که او همه آن بنیادهای اندیشه را به گردن گرفته- گذشته از آن همه گفته های پیاپی او که تا بازپسین دم های زندگی اش درستی آموزش‌های محمد را آشکارا می رسانید.

[صفحه 27]

8- یک نگاه به دوم فرازی که دست آویز اینان شده: " تو نمی توانی هر که را دوست داری راه بنمائی و این خدا است که هر که را خواهد راه‌می نماید. " پاره ای از همان زمینه ها که تا این جا استوار ساختیم به روشنی می رساند که دست آویز گرفتن آن‌برای نامسلمان شمردن سرور مکیان (ع)- چنان چه کرده اند- نادرست و بیهوده است اکنون با من بیائید تا به‌ویژه در فراز دوم و در آن چه تنها درپیرامون آن رسیده بنگریم: پس نخست می گوئیم: جای این فراز در میان چندفراز دیگر است که فرازهای گذشته اش منش و ویژگی گروندگان به این آئین راباز می نماید و در فرازهای پس از آن نیز خدای پاک کسانی را یاد می کند که‌از گرویدن سرباز می زنند از بیم آن که از مکه پرشکوه ربوده شوند پس ساختمان و پرداخت این فرازها هنگامی هماهنگ می شود که خدای پاک بخواهد- با این فراز- راه یافتن ایشان تنها فرآورده آن نبود که پیامبر (ص) ایشان را خواند و انگیزه راستین این کار خواسته خدای پاک بوده- آن هم به‌گونه ای که کار به انتساب به شکلی ازتوفیق نیانجامد- چنان که اگر گفتیم خدای پاک کسی را گمراه گردانیده این نیز با به خود واگذاردن او شدنی تواند بود. هر چند پیامبر (ص) برای رساندن آموزش ها میانجی گری نموده: پس اگر روی بگردانید بر او است آن چه برگردن وی نهاده شده و بر شما است آن چه برگردن شما نهاده شده و اگر از او فرمان برید راه می یابیدو جز رسانیدن آشکار پیام بر پیامگذارچیزی نیست و در نامه فرزانه خدا است که: جز این نیست که به من دستور داده‌شده تا پروردگارر همین شهری را پرستم‌که آن را (بزرگ و برای نبرد) نارواشمرد و همه چیز او راست، و من دستورگرفته ام که از مسلمانان باشم و قرآن بخوانم، پس هر که راه یافت برای‌خویش راه یافته و هر که به گمراهی افتاد جز این نیست که من از بیم دهندگانم

[صفحه 28]

و بس به همان گونه که اهریمن نفرین زده برای گنهکاران، رفتار ایشان را می آرایدOآیا هر چند اهریمن ایشان را به سوی آتشی سوزان بخواند و اهریمن برای ایشان رفتارشان را آراسته بنماید و از راه راست رو گردانشان سازد اهریمن‌بر آنان چیره شده و یاد خدا را از یاد ایشان برده به راستی کسانی که پس‌از آشکار شدن راه راست به پشت برگردنداهریمن ایشان را گمراه نمود و در گمراهی، پایدار ساخت و عقیلی

وابن عدی و ابن مردویه و دیلمی و ابن عساکر و ابن نجار آورده اند که عمر پسر خطاب (ض) گفت برانگیخته خدا (ص) گفت: من برای خواندن مردم و رساندن پیام به ایشان برانگیخته شده ام و راه یافتن ایشان به هیچ روی با من نیست و اهریمن نیز برای آراستن (کارهای بد) آفریده شده و گمراه شدن ایشان به هیچ روی با او نیست.
پس این فراز ارجمند- همچون دیگر فرازهائی که نیز در قرزانه نامه خدا آمده- کار راهنمائی و گمراهی را یک سره در دست خدای پاک می داند چنان که‌آفریدگار برتر از پندار گوید:
1- راهنمائی آنان بر تو نیست و این خداوند است که هر که را خواهد راه می‌نماید بقره 272
2- اگر به راهنمائی ایشان چشم دوخته ای پس خداوند آن که را گمراه کرده راه نمی نماید نحل 37
3- آیا تو کران را می شنوانی؟ یا کوران را و آن را که در گمراهی

آشکار است راه می نمائی؟ زخرف 40
4- تو کوران را از گمراهی خویش راهنما نتوانی بود نمل 81
5- آیا می خواهید آن که را خدا گمراه ساخته راه بنمائید؟ نساء 88
6- آیاتو کوران را راه می نمائی هر چند ایشان نابینا باشند یونس 43
7- هر که را خدای راه بنماید راه یافته است‌و هر که را او گمراه سازد برای خویش سرپرست و راهنمائی نیابد کهف 17
8- به راستی خداوند هر که را خواهد گمراه می نماید و هر که باز آید او را به سوی خویش راه می نماید رعد 27
9- خداوند هر که را بخواهد گمراه می‌نماید و هر که را بخواهد راه می نماید و او گرامی و فرزانه است ابراهیم 4
10- ولی گمراه می کند هر که را بخواهد و راه می نماید هر که را بخواهد نحل 93
و فرازهای بسیاری که همگی، کار راهنمائی و گمراهی رابه دست خدای برتر از پندار می داند آن هم به گونه ای که با گزینش بندگان‌در این میانه ناسازگار نیست و از همین روی است که در فرازهائی دیگر نیز آن دو را به خواست و به دست خود ایشان می داند چنان که خدای برتر از پندار گوید:
1- هر کس راه یافت به سود خود راه می یابد و هر که گمراه شد به زیان خویش گمراه می شود. یونس 108، الزمر 41
2- و بگو حق از سوی پروردگار شما است هر که خواهد بگرود و هر که خواهد آنرا نشناخته بگیرد. کهف 29

3- آن نیست مگر یادآوری برای‌جهانیان برای هر کس از شما که بخواهدبر راه راست باشد تکویر 28
4- هر کس‌راه یافت تنها برای خود راه می یابد و هر که گمراه شد تنها

[صفحه 30]

به زیان خود گمراه می شود اسراء 15
5- هر کس راه یافت تنها برای خود راه می یابد و هر که گمراه شد، من، تنها از بیم دهندگانم نمل 92
6- آنان اند کسانی که گمراهی را به راه راست خریدند و سوداگری شان سودی نکردبقره 16
7- گروهی راه یافتند و گروهی نیز گمراهی برایشان راست آمد.اعراف.8
3- پروردگار من داناتر است‌به آن کسی که راهنمائی آورده و آن که‌در گمراهی آشکار است. قصص 85
9- اگر نکوکاری کنید با خود نیکوئی کرده‌اید و اگر بدی کنید نیز برای خود کرده اید. اسراء 7
10- پس اگر اسلام آوردند راه یافتند و اگر روی بگرداندند بر تو رساندن پیام است و بس. آل عمران.2
و فرازهای دیگر که البته میان این دو دسته فرازهای ارجمند هیچ گونه ناسازگاری نیست زیرابا زمینه هائی که چیدیم و با آن چه در این باره ها روشن شده یک کار را هم‌می توان از انجام دهنده و برگزیننده آن دانست و هم از برانگیزاننده وی.
پس آن فراز از سخن خداوند نیز که درباره ابوطالب فرود آورده اند از همان فرازهای دسته نخست است و خود پس‌از فرازهائی آمده که به گفتگو درباره گروندگان به این آئین می پردازد تا همان را برساند که از مانند‌ه های آن می توان دریافت و تا روشن کند که راه‌یافتگان یاد شده- به شیوه دیگران- بایستی راهنمائی ایشان را از خدای پاک دانست، پس آن فراز هیچ پیوندی به آدمی ویژه- ابوطالب باشد یادگیری- ندارد. و اگر با این گروه همراهی بنمائیم و بپذیریم که میان ابوطالب (ع) باآن، پیوندی هست باید بگوئیم که چنان چه از فرازهای پیشین آن برمی آید گرویدن اوبه این آئین را بهتر می رساند تا باور نداشتن او را. و به این

[صفحه 31]

گونه است که باید به روشنگری این فراز پرداخت و از گفته های ناچیزی که‌در پیرامون آن رسیده- که پاره ای گذشت و پاره ای بیاید- پروا ننمود.

تازه هیچ یک از گزارش هائی که به تنهائی در این باره رسیده زنجیره پیوسته ای ندارد زیرا یکی از آن گزارش عبد بن حمید و مسلم و ترمذی و دیگران است که بر بنیاد آن ابوهریره (ض) گفته: چون هنگام مرگ ابوطالب رسید برانگیخته خدا (ص) گفت: ای عمو بگو هیچ خدائی جز خدای یگانه نیست تا به یاری آن در روز رستاخیز درآستان خداوند به سود تو گواهی دهم او گفت اگر نه این بود که قرشیان مراسرزنش می کنند و می گویند این کار راتنها از بی تابی بر مرگ نموده البته با انجام آن، دیده تو را روشن می ساختم پس خداوند این فراز را فرو فرستاد: به راستی تو نمی توانی هر که را دوست داشتی راه بنمائی، تا پایان
چگونه بوهریره چنین گزارشی را بازگو می کند با آن که او در روز درگشت ابوطالب گدای ستیزه گری بود ازتیره دوس در میان نامسلمانان یمن، که با پافشاری از مردم گدائی می کرد وتهیدستی از همه سوی او را در زیر بال‌گرفته بود و همه بی چون و چرا همداستان اند که او مسلمان نشد مگر هفت سال پس از کوچیدن فرخنده پیامبر به مدینه و در همان سالی که جنگ خیبرروی داد. بر این بنیاد پس او به هنگام درگذشت ابوطالب کجا بوده است تاگفتگوهائی را که آن روز درگرفته گزارش کند؟ و تازه اگر خود او را دروغ گو ندانیم، بر ما روشن نیست که‌این گزارش را از که گرفته زیرا خود او نام وی را نبرده. هر چند ابوهریره در بسیاری از جاها کاستی های گزارش هارا پنهان می داشته و خودچیزها گزارش کرده که از آن چه آشکارابر زبان آورده- یا از پرداخت گفتارش- برمی آید که خود، آن را دیده و بااین همه روشن شده که او خود آن را ندیده، و هر که بخواهد در

[صفحه 32]

این باره و در زمینه های دیگر از کار ابوهریره سر در بیارد بنگرد به نامه " ابو هریره " از سرور اصلاح‌جوی ما روشنگر بزرگوار آئین خدا سید عبدالحسین شرف الدین عاملی- که در این باره به گرد آوری برخاسته و چیزی‌را فرو نگذاشته.
گزارش دیگر را ابن مردویه و دیگران از زبان ابوسهل سری بن سهل- با زنجیره او ازعبدالقدوس واو از ابوصالح و او از ابن عباس- بازگو کرده اند که این فراز " تو نمی‌توانی هر که را دوست داشتی راه بنمائی... " درباره ابوطالب فرود آمد زیرا پیامبر (ص) پافشاری می نمود که وی مسلمان شود و او نمی پذیرفت پس خداوند این فراز را فرو فرستاد " تو نمی توانی... " تا پایان گزارش
این ابوسهل سری به گونه ای که هنگامی شناساندن انبوهی از دروغگویان- در ج 5 ص 231 چاپ دوم روشن کردیم یکی از دروغگویان گزارش آفرین

است که به گزارش دزدی شناخته شده و عبدالقدوس ابو سعید دمشقی نیز به گونه ای که در ص 238 از ج 5 چاپ دوم گذشت یکی از دروغگویان است.
و تازه از نمای این گزارش نیز مانند گزارش پیشین برمی آید که گزارشگر نخستین آن- پسر عباس- داستان یاد شده را به چشم خود دیده و گفتگوها رابه گوش خویش شنیده با آن که وی بر بنیاد گزارش استوارتر- چنان که ابن حجر در اصابه 331:2 می نویسد- سه سال‌پیش از کوچیدن پیامبر به مدینه زاده شد پس وی به هنگام درگذشت عمویش ابوطالب کودک شیرخواری چسبیده به پستان مادرش بوده و او را نمی رسیده که در آن انجمن باشد و آن چه را بوده‌گزارش کند.
و اگر هم راست باشد که او چنین گزارشی را بازگو کرده- و کجا می تواند راست باشد؟- پس ابن عباس نیز آن چه را گفته از زبان دیگری بازگو کرده که وی را نمی شناسیم و شاید هم چون سخن وی شایسته پشتگرمی نبوده بازگوگران بدی ها نام او را از زنجیره انداخته اند، چنان که بسیاری از نگارندگان، نام ابوسهل‌سری و عبدالقدوس و همانندانشان را اززنجیره های این دروغ ها انداخته اند تا سستی آن را پوشیده بدارند.

[صفحه 33]

و سخن استوار این که دانشور مسلمانان- ابن عباس- چنان سخنی که سراسر رسوائی است بر زبان نمی آرد و اگر هم درباره انجمن آن روز، از زبان کسی چیزی می گفت باور پذیرتر آن‌است که سخن پدرش را بازگو کرده باشد که شنید ابوطالب در دم مرگ دو فرازی را که گواهی دادن به آن نشانه مسلمانی است بر زبان آورد. یا سخن عمو زاده پاکش برانگیخته خدا (ص) را که نیز آوردیم یا سخن عموزاده پاکش فرمانروای گروندگان را مگر این پسر عباس همان نیست که- چنان چه در ج 14 ص 295 از برگردان پارسی گذشت- روشن شده که گفت: ابوطالب به برانگیخته خدا (ص) گفت: سرور من برخیز و هر چه دوست داری بگوی و پیام پروردگارت را برسان که تو راست گوئی و سخنت راست شمرده می شود.
گزارش دیگر را نیز همان دروغگوی یاد شده- ابوسهل سری- آورده است آن هم از زبان دروغگوی دیگری که نیز یادش رفت- عبدالقدوس- و او از نافع، که پسرعمر گفت: این فراز: " تو نمی توانی‌هر که را دوست می داری راه بنمائی... " در دم مرگ ابوطالب و درباره اوفرود آمد زیرا پیامبر (ص) بالای سرش بود و می گفت ای عمو بگو هیچ خدائی جز خدای یگانه نیست تا به یاری‌آن در روز رستاخیز به سود تو میانجی گری نمایم و

ابوطالب گفت مبادا پس ازمن زنان قریش مراسرزنش کنند که هنگام‌مرگ، ناتوانی نموده ام. پس خدای برتر از پندار این فراز را فرو فرستاد: " تو نمی توانی هر که را دوست داشتی راه بنمائی. " تا پایان
گمان نمی کنم پسر عمر در بازگوگری این گزارش، لاف آن را زده باشد که خود در آن انجمن بوده و البته نمی تواند چنان لافی هم بزند زیرا که او در آن هنگام نزدیک به هفت سال داشته و در سال سوم پس از برانگیخته شدن پیامبر زاده شده و روشن است که کسی در آن گام از زندگی را به چنان انجمن‌پرشگوهی راه نمی دهند که در آن، سرور مکیان را جامه مرگ پوشانده اند و پیامبر

[صفحه 34]

بزرگواری ها سرپرستی کارش را بگردن گرفته و بزرگان قریش نیز دوشادوش نشسته اند،پس پسر عمر ناگزیر باید گزارش آن جارا از زبان کسی دیگر بازگو کرده باشدکه وی آن جا بوده و از گفتگوها آگاه شده و آن کس نیز یا باید فرزند آن درگذشته باشد که سرور ما فرمانروای گروندگان است و آن چه روشن شده و از زبان وی رسیده نیز در ج 14 گذشت، و دیگر فرزندان او- طالب، عقیل و جعفر- نیز در این باره کوچکترین سخنی نگفته اند، یا باید برادر آن درگذشته باشد که آن چه را به درستی باید از زبان وی دانست در ج 14 گذشت یا باید برادرزاده او- بزرگ ترین پیامبران (ص) باشد که سخنان او را نیز آوردیم 0 پس پسر عمر آن گزارش رااز که گفته و چرا نام او را انداخته؟ و چرا- در یکی از دو گزارشی که اززبان وی آمده- ابوجهل را باابوطالب انباز گردانیده؟ با آن که هیچ کس جزاو چنین کاری نکرده آیا در میان بازگوگران سخن او کسی هست که بتوان گفت همه این ها را ساخته و بر وی بسته؟ گمان نیکو بدار و گزارش را مپرس!
آن گاه این ها را بگذار روی گزارش هائی که در پیرامون فرود آمدن این فراز- آورده و از مجاهد و قتاده‌دانسته اند زیرا پشتوانه سخنان آن دونیز یا همین گزارش ها است یا آن ها را از زبان کسانی ناشناس شنیده اند پس گزارش هائی به این گونه و بی زنجیره پیوسته نمی تواند دست افزار کاری سهمناک گردد مانند بیرون بردن ابوطالب از مرز آئین، آن هم پس از آن که داور ارجمند با آوای خویشتن‌بستگی او را به کیش راستین نمایان ساخته و او خود در راه آن با پشتوانه‌ای نیرومند به جانفشانی و پاسداری برخاسته است.
نمونه ای از روشنگری سخن خداوند به گونه ای خودسرانه و لاف پرگزاف و بی پشتوانه را نیز می توان در گفتاری یافت، که بی هیچ زنجیره پیوسته ای از زبان قتاده و هم شیوه های او بازگو کرده، و آن فراز از سخن

خداوند را میان ابوطالب

[صفحه 35]

و برادرش عباس بخش نموده اند، آغاز آن را درباره ابوطالب و دنباله اش را درباره عباس دانسته اند، همان عباس که- چنان چه‌توده نگارندگان پذیرفته اند- سال هاپس از فرود آمدن این فراز مسلمان شد!
و پس از این ها می توان هم ارزش سخن زجاج را دریافت که: " همه مسلمانان بر آن رفته اند که این فراز درباره ابوطالب فرود آمده " و هم ارج و بهای‌دنباله آن را که قرطبی نگاشته: " درست آن است که گفته شود: توده روشنگران نامه خدا همداستانند که این‌فراز درباره ابوطالب فرود آمده "
بنگر که چگونه بر خداوند دروغ می بندند و همین گناه آشکار برایشان بس است (نساء50)

[صفحه 36]

این جا دیگر همه تیرهائی که این گروه در تیردان کینه خود داشته ودر خرجین دشمنی هاشان اندوخته و به سوی ابوطالب می افکندند به پایان می رسد که همه آن ها را آورده و پنبه اش‌را زدیم و دیگر چیزی برایشان نمانده است مگر داستان آبکینه و هوچی گری هاو گرد و خاک هائی که دشمنان ابوطالب در پیرامون آن به راه انداختنه اند واینک بازگو می کنیم.
بخاری و مسلم از زبان سفیان ثوری- و او از عبدالمطلب پسر عمیر و او از عبدالله پسر حارث- آورده اند که عباس پسر عبدالمطلب گفت پیامبر (ص) را گفتم: عمویت که پاسداری تو را به گردن گرفت و برای تو به خشم می آمد تو چه نیازی از او برآوردی؟ گفت او در آبکینه ای از آتش است و اگر من نبودم‌در پائین ترین جای های دوزخ می بود.
و به گزارش دیگر: گفتم ای برانگیخته‌خدا راستی که ابوطالب تو را یاری و نگهبانی می نمود. آیا این کارهایش سودی برای او دارد گفت آری او را یافتم که در دل آتشی سخت بود پس او رابه سوی آبکینه ای بیرون فرستادم.
و این هم گزارش لیث است- اززبان ابن الهاد و او از عبدالله پسر خباب و اواز ابو سعید- که: چون در نزد پیامبر (ص) ابوطالب را یاد کردند گفت شاید که روز رستاخیز میانجی گری من به او سود رساند و او را در آبکینه‌ای از آتش بنهند که تا استخوان پشت پای او می رسد ومغز او را به جوش می آرد.
و در صحیح بخاری از زبان عبدالعزیز پسر محمد داراوردی و او از یزید

[صفحه 37]

پسر الهاد مانند همین گزارش آمده جز ایین که آن جا می‌خوانیم: "... پوسته ای را که مغز وی در آن است به جوش می آرد. "
برگردید به صحیح بخاری در بخش های برتری ها (ابواب المناقب) بخش سرگذشت ابو طالب ج 6 ص 33 و 34 و در کتاب الادب بخش نام سرپوشیده بت پرست(باب کنیه المشرک) و به صحیح مسلم کتاب الایمان (نامه گروش) و به طبقات ابن سعد 106:1 چاپ مصر و مسند احمد 206:1 و 207 و عیون الاثر 132:1و تاریخ ابن کثیر، 125:3
امینی گوید: ما در زنجیره این گزارش ها نه برای‌بودن سفیان ثوری بگو مگو می کنیم- که چنان چه در بررسی آیه نخست گذشت کاستی گزارش ها را پنهان می داشته و از زبان دروغگویان گزارش می نوشته- و نه برای بودن عبدالملک پسر عمیر لخمی کوفی که زندگی اش دراز شد و نیروی

یادآوری اش تباه گردید که ابو حاتم گفته او را از پاسداران (حافظان) نتوان شمرد چرا که نیروی یادآوری اش دگرگونه شد و احمد گفته در کار بازگوگری ناتوان است و می لغزد و ابن‌معین گفته: گزارش ها را درهم بر هم و آشفته می سازد و ابن خراش گفته: شعبه او را پسندیده نمی داشت و کوسج آورده است که احمد او را در کار گزارشگری بسیار ناتوان و سست می شمرد.
و بودن عبدالعزیز دراوردی را نیز در زنجیره این گزارش ها دست افزار خرده گیری نمی گردانیم که به گفته احمد پسر حنبل " چون از بر گزارشی بازگو کند بی پایه است و ارزشی ندارد و اگر از نگاشته خود بازگو کند آری.و چون به بازگوگری گزارش ها پردازد یاوه سرائی ها می نماید " و ابو حاتم‌گفته: سخن او را پشتوانه نتوان گردانید و ابوزرعه گفته نیروی یادآوری اش بد بود.
به همین گونه درناسازگاری رنگ های خود این گزارش- که از چند

[صفحه 38]

راه رسیده- چون و چرا نمی کنیم که آن جا که می گوید: " شاید روز رستاخیز میانجی گری‌من برای او سودمند افتد " می رساند که او تا روز رستاخیز باید چشم به راه بماند و آن هنگام نه صد در صد بلکه- چنان که از واژه " شاید "، برمی آید- کم و بیش امید این هست که‌او را به آبکینه بیافکنند و آن گاه آن جا که می گوید: " او را در دل آتشی سخت یافتم و به سوی آبکینه ای بیرونش فرستادم " آشکارا می رساند که‌پیش از به زبان آوردن این سخن میانجی‌گری به سود وی پذیرفته گردیده و او را به آبکینه برده اند.
از این ها گذشته ما در این جا یک سخن داریم و آن این که برانگیخته خدا (ص) به هنگام درگذشت ابوطالب، میانجی گری خود به سود وی را بسته به آن دانست که وی به یگانگی خدا گواهی دهد. زیرا پیامبر گفت: ای عمو بگو هیچ خدائی جز خدای یگانه نیست تا به یاری‌این فراز در روز رستاخیز میانجی گری ام را به سود تو روا بشمارم و این دستور تنها برای این جا نیست و در همه جا میانجی گری به سود کسی بسته به این است که او گواهی به یگانگی خدا دهد و این سخن را پشتوانه بسیار از گزارش ها هست که پاره ای از آن هارا حافظ منذری در الترغیب و الترهیب ج 4 ص 150 تا 158 آورده است و از آن میان گزارشی از زبان عبدالله پسر عمررا بی زنجیره پیوسته آورده که پیامبرگفت: مرا گفتند درخواستی بکن که هر پیامبری درخواست کرده و من درخواستم را گذاشته ام برای روز رستاخیز برای (میانجی گری به سود) شما برای آن کسان که گواهی دهند

هیچ خدائی جز خدای یگانه نیست. منذری گوید: این گزارش را احمد با زنجیره ای درست بازگو کرده است.
و نیز این گزارش دیگر از ابوذر- که انجام زنجیره آن به پیامبر پیوسته

[صفحه 39]

که گفت: " به من کار میانجی گری سپرده اند (و سود آن) به کسانی از پیروان‌من که جز خدا چیزی را نپرستند خواهد رسید " که نیز منذری گوید: این گزارش را بزار با زنجیره ای نیکو که از گسیختگی هم تهی نیست آورده است.
و نیز این گزارش دیگر از زبان عوف پسر مالک اشجعی که پیامبر گفت: " میانجی گری من به سود هر مسلمانی است" که نیز گوید: این گزارش را هم طبری- با زنجیره های که یکی از آن میان بسی نیکو است- آورده و هم ابن حبان در صحیح خود- و البته به‌این گونه:
میانجی گری به سود کسی است که‌جز خدا، چیزی را نپرستد.
و نیز این‌گزارش دیگر از زبان انس که پیامبر گفت: خداوند به جبرائیل (ع) فرمودبرو نزد محمد و او را بگو سربردار و بخواه تا به تو داده شود و میانجی گری کن تا خواسته تو پذیرفته آید- تاآنجا که گفت- هر کس از توده تو از آفریدگان خدا که- یک روز از ته دل به راستی- گواهی دهد خدائی جز خدای یگانه نیست و بر این گرایش بمیرد او را نیز در این میان جای بده.
منذری گوید این گزارش را احمد آورده و بازگوگران آن از کسانی اند که سخن ایشان پشتوانه گزارش درست و نگارش درست، شناخته شده.
و نیز این گزارش‌دیگر از ابو هریره که انجام زنجیره آن به پیامبر پیوسته که گفت: میانجی‌گری من برای کسی است که به راستی از ته دل گواهی دهد خدائی جز خدای یگانه‌نیست و محمد برانگیخته او است، دلش سخن زبانش را راست شمارد و زبانش باوردلش را. و این گزارش را، هم احمد بازگو کرده و هم ابن حبان در صحیح خود.
و نیز این گزارش دیگر که در هنگام گفتگو از دومین آیه از زبان‌ابوهریره و ابن عباس آوردیم که پیامبر (ص) پروردگارش را بخواند و دستوری خواست تا برای مادر خویش آمرزش بخواهد و بگذارد که در روز رستاخیز برای او میانجی گری کند و اونپذیرفت.

[صفحه 40]

و سهیلی در الروض الانف 113:1 می نویسد: در گزارش درست آمده است که او (ص) گفت: از پروردگارم دستوری خواستم تا به دیدار آرامگاه

مادرم روم پس به من دستوری داد و از وی دستوری خواستم تابرای وی آمرزش بخواهم پس به من دستوری نداد. و در مسند بزار این گزارش را از بریده آورده است که چون او (ص) خواست برای مادرش آمرزش بخواهد جبرئیل به سینه اش کوبید و به‌او گفت: برای کسی که بت پرست بوده آمرزش نخواه. پس او اندوهناک برگشت.
از گزارش های بالا برمی آید گواهی ندادن کسی به یگانگی خدا انگیزه آن می شود که هیچ گونه میانجی گری درباره او پذیرفته نگردد زیرا که خدانشناس، به هیچ روی شایستگی آن راندارد که به سود او میانجی گری کنند و آن گاه میانجی گری برای سبک شدن کیفر او نیز به همین گونه، و خودکاری است که هم بر بنیاد گزارش های گذشته باید از آن خودداری شود، و هم به دستور نامه خدای ارجمند و برتر از پندار، همان جا که می گوید: آنان که کفر ورزیدند برای ایشان است آتش دوزخ نه روزگارشان را به پایان رسانند که بمیرند و نه کیفر ایشان سبک گردد. و به آن گونه است که هر ناسپاس را سزا می دهیم فاطر 36
و نیز آن جا که خدای برتر از پندار گوید: و هنگامی که ستمگران، کیفر را دیدند نه کیفرشان سبک می شود و نه مهلت یابند
و آن جا که می گوید: پیوسته در آن می مانند، نه کیفر ایشان سبک می شود و نه مهلتی می یابند. بقره 162، آل عمران 88.
و آن جا که می گوید: آنان که در آتش اند به کارگزاران دوزخ می گویند پروردگار خویش را بخوانید که به اندازه یک روز این کیفر دادن را سبک

[صفحه 41]

گرداند و آنان گویند آیا برانگیختگان شما با نشانه های روشن به نزد شما نیامدند؟ گویند آری، گویند پس بخوانید که خدا خوانی ناسپاسان جز در گمراهی نیست غافر 49 و 50.
و آن جا که می گوید: آنان اند که زندگی این جهان را به جهان دیگر خریدند پس کیفر ایشان سبک نمی شود و ایشان یاری نمی شودن. بقره 86
و آن جا که می گوید: و رها کن آنان را که‌کیش خویش را سرگمی و بازیچه گرفته اند و زندگی این جهان ایشان را فریفته، با خواندن قرآن ایشان را یادآوری کن تا کسی به کارهای خویش، خود را به نابودی نسپارد که او را جز خداوند، میانجی و دوست و سرپرستی نباشد و هرچه خواهد به جای خود دهد از او نگیرند. آنان اند که با کارها و ناسپاسی ها که می نمودند خویش را به نابودی می سپارند ایشان را نوشابه ای‌است از آب جوشان و کیفری دردناک انعام 70.
و آن جا که می گوید: هر کس در گرو آن چه کرده است می ماند

مگرراست روان که در بهشت هایند و از تبهکاران می پرسند: چه چیز شما را به دوزخ کشانید- تا آن جا که گوید-پس میانجی گری میانجیان سودی به ایشان نرساند مدثر 38 تا 48

و آن جا که گوید: ایشان را از آن روز نزدیک بیم ده، همان هنگام که دل ها با فروبردن خشم، نزدیک گلوها رسیده و ستمگران نه دوستی دارند و نه میانجی ای که فرمان وی برده شود غافر 18

و آن جا که می گوید: گنهکاران را تشنه‌به سوی دوزخ می رانیم میانجی گری ای ندارند مگر آن کس که از خدای مهربان پیمانی گرفته باشد. مریم 87

به زبان دستور دانان تازی، استثنای به کار رفته در فراز بالا، منقطع است و خواست خداوند از پیمان نیز همان گواهی دادن به یگانگی او و ایستادن بر سر

[صفحه 42]

آن به گونه ای شایسته است پس میانجی گری جز برای گروندگان به او پذیرفته نیست.

برگردید به تفسیر قرطبی 154:11، تفسیر بیضاوی 48:2، تفسیر ابن کثیر 138:3، تفسیر خازن 243:3

پس اگر هم گرفتیم که ابوطالب (ع) بر کیش بت پرستی بوده- و پناه به خدا از این سخن- در این هنگام داستان آبکینه‌با همه فرازهائی که از سخن خدا و برانگیخته او آوردیم ناسازگار است، زیرا بر بنیاد آن، پیامبر برای عمویش میانجیگری می کند تا کیفر او سبک شود و در آبکینه جای بگیرد.

پس حدیثی را که با نامه خدا و آئین نامه‌روشن پیامبر، ناسازگار باشد باید به‌دور افکند زیرا در گزارشی درست که زنجیره آن را سرانجام به پیامبر پیوسته اند آمده است که: پس از من حدیث ها برای شما افزون می شود پس اگرحدیثی برای شما گزارش کردند آن را بانامه خدای برتر ازپندار روبرو کنید پس هر چه با آن سازگار بود بپذیرید وهر چه ناساز بود نپذیرید

پس نباید گول آن را خورد که داستان آبکینه را بخاری آورده زیرا نگاشته او که " صحیح " خوانده شده خرجین یاوه سرائی ها و گنجینه لغزش ها است که اگر خدای‌برتر از پندار خواهد به هنگام گفتگو از آن، تو را از چگونگی کار- آگاه خواهیم ساخت.

این جا دیگر گفتگو از گروش و گرایش های سرورمان ابوطالب- درودهای خدا بر او- را با سرودی از استاد فقه و فلسفه و اخلاق، مهین پیشوای ما استاد محمد حسین اصفهانی نجفی پایان می دهیم که می گوید:
فروغ راهنمائی در دل عموی پیامبر برگزیده،
در همان هنگام که خیلی پنهان و پوشیده است بسیار آشکار و هویدا است.

[صفحه 43]

گروش و باور درست در دل او است
و چه دلی که پایگاه آن از هر پایگاه برتر است
گروش و باور او، خدای بایسته برای هستی را می نماید
در پایگاه نهان خودو آن گنج پنهان
گروش و باور پنهانی‌او نیز به نام والای خدای ماند
که جزدست پاکان به آن نرسد
گروش و باور اوبه جهان نهان به خودی خداوندی در جهان نهان می ماند،
و او را پرتو افشانی هائی هر چه رسا است در نشانه هایش.
نشانه های او نزد دیده داران
درخشان تر است از خورشید در میان روزروشن
او سرپرست کسی است که مهر نامه پیام آوری و انگشتر پایگاه آن وباز پسین دارنده آن پایگاه است
و خودبا همه نیرویش به پاسداری از او برخاسته
یگانه یاور او در روزگارش بود
و ستون استوار آن در آغاز کارش.
سرور و پشتوانه‌ی خاندانش بود و پیشوای دودمانش
و پناه گاه استوارش در روز سختی
و پوشش نیرومند او در برابر دشمنان
و افسون او در برابر هماوردان.
چیست که ارج و پایگاه او برتر باشد از آن چه
یاسین را همچون افسونی از چشم زخم به دور دارد و طاها را در پناه گیرد؟
در یاری پیامبر والا جایگاه چندان ایستادگی نمود.

[صفحه 44]

تا بنیادهای اسلام‌استوار گردید
در پاسداری از آستان اوبه برترین گونه‌ای تلاش و پیکار نمود
تا کار پیامبر راهنما بالا گرفت
در برابر گزندهای قرشیان ناسپاس با چنان‌دلیری ای نگهبان او بود
که گردنکشان در برابر آن زبون گردیدند
با شکیبائی‌خود به هر درد سر و اندوهی چیرگی یافت
که داستان پناهنده شدن به دره، خود گوشه ای از آن همه اندوه است
وه چه گرامی یاور و پشتیبان و سرپرستی
که برای سرور مردمان می بود
همین سرفرازی برای او بس که ارجمندی سرپرستی نمودن
از دارنده پیام و خواننده به سوی خدا با او بود
زبان رسای او دستایشگری وی
در برابر دشمنانش، از شمشیر بران تر بود
او را از سروده ها و سخنان چندان هست
که جهان را آکنده از روشنائی می نماید
و ما را، هم از باورهای دل او آگاه می سازد
و هم از این که او از سوی پروردگارش بر راه راست بوده
ام القری (مادر دهکده ها مکه) از فروغ او درخشیدن گرفت
و هر فروزشی پرتوی از طور و سرچشمه تابش های او است
چگونه چنین نباشد با آن که او پدر فروغ ها است
جای رخ نمودن خورشیدهاو ماه ها
آغاز هر گوهر درخشنده و پرتو پاش را می نماید
پس چگونه خواهدبود او که خاور خاورها است؟
مهر سپهر بزرگواری و سرفرازی است

و پدر ازنیا خسرو آن تخت بوده
برتری ای از آن او است که از بزرگی به بزرگی رسیده
و آن خود چیزی است که‌از بزرگان برای او مانده
پاکیزه ترین شاخه های درخت ابراهیم
و ماناکه چه ارجمندی ریشه داری دارد
که بایستی آن را ارجمندی ارجمندان از دودمان عدنان دانست
که در دردسرهای روزگار پناه آن به شمار می آمد
او را چنان مایه ای از برتری ها است
که از آسمان های بلند و بام کوشک ها نیزفراتر می رود

و چگونه چنین نباشد؟ با آن که او سرپرست پیامبر برگزیده است
و پدر بازماندگانی فرخنده و راهنما
و پدر جانشین پیامبر و جعفربلند پرواز
که به زندگی‌ام سوگند این‌بالاترین سرفرازی ها است
ریگزار پهناور تازیان از فروغ او پرتو گرفت
نه بگو آسمان از او پرتو گرفت
بزرگ ترین پرتو افکن های آسمان
در کنار فروغ چهره او به ستاره کور می ماند
وچگونه چنین نباشد؟ با آن که از رخسار وی
فروغ خدای برتر و بالاتر ازپندار، برای خاندانش پرتو پاشی می کرد
در مکه ارجمند بر مردمان سروری‌یافت
و با رسیدن به سالاری به هر گونه بزرگواری ای دست یافت
آری باید او را مایه سرفرازی برای شهر ارجمند خدا شمرد
و مایه ارزش یافتن جاهائی از آن، که هنگام دیدار از خانه خدا به کار است
آروزها و امیدها به سوی آستان او روی به خاک می سایند

[صفحه 46]

و کعبه گروش به خداوند، در پناه او می آرامد
با پشتیبانی سروری و شکوه او بود
که خواننده مردمان به راه راست، توانست کار خود را به پایان رساند
اگر او نبود، این کار برای پیامبر برگزیده به انجام نمی رسید
پس او بنیاد کیش آفریدگار است.
چگونه؟ به این سان که سایه خداوندی در میان مردمان (محمد)
در سایه او بود که مردم را به اسلام خواند.
اسلام با پشتیبانی او بود که همه جا بپراکند.
و این ارجمندی ای است که جز به او نرسید.
و پرچم آن با بلند پروازی های او بود که افراشته گردید
و همین برای نمودن پایگاه بلندش بسنده است.
این ها سربلندی هائی است که گردن فرازی با یاری آن بالانشین می گردد
و یادگارهائی است که آن چه را بر جای مانده شیرین می نماید
آن است ابوطالب که ویژگی ها و چگونگی اش را بازگو می کنیم
و زبان روشنگران ازنمودن پایگاه او بسی کوتاه است
مرزبرتری های او از هر ستایشی فراتر می رود
و ما با یادی از او تنها دل ها را زنده می داریم
پایان

و این هم از چکامه دانشور روشنگر آئین، پیشوای ما استاد عبدالحسین صادق عاملی که جانش با پاکان باد. می گوید:
اگر او نبود نه جای گام مسلمانان استوار می شد
و نه چشمه یگانه پرستی در جوی های خود روان می گردید
بهترین کسی را که از میان همه شهرنشینان و بیابان گردان برخاست
او تا آن جا که در توان داشت پناه داد و پشتیبانی نمود و نیازهای وی را با

[صفحه 47]

خود برابر انگاشت
آن نگهبانی تلخی که نمود تنها نه به انگیزه پیوند خویشاوندی بود
و نه برای جنبش رگ او که برای کشش به برادرزاده اش خون در آن به جوش آمده.
که برای خدا بود چنان که خود نیز در هر فراز از سروده های خویش زیبائی های همین اندیشه را می نماید
پس از او مادر دهکده ها (مکه) با همه فراخی اش
بر پیک خداوند تنگ آمد و روز روشن آن جابر وی سیاه و تیره شد
تا شتابان ازآن جا روی برتافت و از خداوند برای او به زاری نیکوئی خواست
و در این درخواست و خدا خوانی اش نیز نومید نگردید
اگر روان عموی پیامبر برگزیده (با آن همه گواهی هایش درباره این آئین)
پاکیزه نشد پس هیچ‌گفتاری انگیزه رستگاری نتواند بود
درآن یکسال که عمو و همسر پیامبر با هم‌درگذشتند
او نیز آن را با گریه بر آن دو سپری کرد
وه چه بزرگ مردی که باباور و گرایش خود به آئین پیامبر برگزیده
یک سال او را برخویش به گریه‌واداشت
تا آن جا که روزهای روشن آن از شب ها تاریک تر گردید
از پشت اوبود که همه فروغ ها به در آمدند و پراکنده شدند
نخستین آنان، پیشوای پسندیده (مرتضی) و به دنبالش نیز اندوخته های سروری...
پایان
و چنین بود ابوطالب سرور مکیان، و این بود فشرده ای از نشانه های گروش و باور سره او به آئین ما. که آن ها را ننگاشتیم مگر به امید خشنودی خداوند تا آنان که نامه آسمانی به ایشان داده‌شده باور کنند و بر گروش

[صفحه 48]

گروندگان نیز افزوده گردد. و کسانی که نامه آسمانی به ایشان داده شده و نیز گروندگان دو دل نباشند و آیندگان پس از ایشان بگویند پروردگارا بیامرز ما را و برادران ما را که در گرویدن پیشاهنگ ما بودند و در دل های ما از کسانی که گرویده اند کینه‌ای مگذار پروردگارا به راستی تو مهربان و بخشاینده ای.

[صفحه 49]

یوسف پسر ابو یوسف در ص 208 از الاثار از زبان پدرش یعقوب پسر ابراهیم قاضی- و او از ابو حنیفه- آورده است که: چنین رسیده است که مردی بوبکر را دشنام داد و اوبردباری نمود و پیامبر (ص) نشسته بود سپس بوبکر به پاسخ وی پرداخت پس پیامبر (ص) برخاست، بوبکر گفت او که به من دشنام داد برنخاستی و من که‌پاسخش را دادم بلند شدی؟ پیامبر (ص) گفت: راستی این که فرشته ای (به نمایندگی) از تو پاسخ او را می دادو چون تو خود به پاسخ گوئی پرداختی او برفت و من نیز برخاستم.
احمد نیزدر مسند خود 436:2 از زبان ابوهریره آورده است که مردی بوبکر را دشنام داد و پیامبر (ص) نیز نشسته بود و پیامبر به شگفت می آمد و لبخند می زدو چون آن مرد بسیار دشنام داد، بوبکر نیز کم و بیش به پاسخ گوئی پرداخت پس پیامبر (ص) در خشم شد و برخاست پس بوبکر به او پیوست و گفت ای برانگیخته خدا او مرا دشنام می دادو تو نشسته بودی و چون اندکی به پاسخ‌او پرداختم خشمگین برخاستی گفت: باتو فرشته ای بود که (به نمایندگی) از سوی تو پاسخ او را می داد

[صفحه 50]

و چون چیزی از سخنان او را پاسخ دادی اهرمن (در میانه) افتاد و من با اهریمن نمی نشینم.
امینی گوید: نمی دانیم این گزارش از چه راهی به ابوحنیفه رسیده تا با شناخت میانجی آن دریابیم که چه اندازه درست‌است و شاید هم بودن ابو یوسف قاضی درمیان گزارشگران، برای انگشت نهادن بر آن به تنهائی بسنده باشد و اینکه بنگریم به پاره ای از سخنان که درباره او گفته شده است: همچون گفتار فلاس که او را راستگو و دارای لغزش های بسیار می شمارد.
و گفتار ابوحفص که نیز او را راستگو و دارای لغزش های بسیار می داند
و گفتار بخاری که: او را رها کرده اند.
و گفتار یحیی پسر آدم: ابو یوسف نزد شریک گواهی داد و او نپذیرفت و گفت از کسی که می پندارد نماز از گرویدن به آئین جداست سخنی نمی پذیرم.
و گفتار ابن عدی: او از زبان کسانی گزارش می کند که سخنانشان سست است.
و گفتاری که با زنجیره درست از ابن مبارک بازگو کرده اند که به مردی گفت‌اگر تو در پس ابو یوسف نماز گزارده ای و به یاد داری که چه

نمازهائی بوده دوباره آن ها را بخوان و هم گفت‌اگر از آسمان به زمین سرنگون شوم و پرنده ای مرا برباید یا باد مرا در جائی بس دور بیفکند دوست تر دارم که ازاو گزارشی بازگو کنم. و مردی به ابن‌مبارک گفت کدام یک از ابو یوسف و محمد ابن الحسن راستگوترند گفت مگو کدام یک راستگوترند بلکه بپرس کدام یک دروغگوترند.
و عبدالله پسر ادریس‌گفته: ابو یوسف تبهکاری از تبهکاران‌بوده
و وکیع به مردی که گزارشی از زبان ابو یوسف بازگو کرد گفت: آیا از خدا پروا نداری که در نزد خداوند بزرگ و گرامی سخن ابو یوسف را پشتوانه می گیری؟
و ابو نعیم فضل بن‌دکین گفت: شنیدم ابو حنیفه به ابو یوسف می گفت وای

[صفحه 51]

بر شماباد چه اندازه دروغ در این نوشته ها بر من می بندید و من نگفته ام؟
و یحیی بن معین گفت: گزارش او را نباید نوشت و گفت هر چند به خودی وی می توان پشتگرم بود با این همه در بسیاری جاها ندانسته لغزیده است.
و یزید بن هارون گفته: روا نیست از زبان او گزارشی بازگو کنند چون با دارائی های پدر مردگان، سوداگری و داد و ستد می کرد و سودش را خود برمی‌داشت.
و سخن ابن ابی کثیر وابسته حارث زادگان- یا نظام- به هنگام خاک سپردن ابو یوسف.
«گوری که یعقوب(نام ابو یوسف) در آن آرمید
از نخستین بارانی که از دل ابری بر هم نشسته روان است سیراب باد
داوری های خودسرانه را با دوز و کلک هائی در آئین خدائی راه داد
که نوشیدن باده انگوری- پس از ناروا بودن آن- کاری‌شایسته گردید
اگر نبود که روزگار وی سپری شد
و پنجه مرگ او را به مرز نیستی کشانید
البته چندان اندیشه خویش را
در کار این گونه داوری های خودسرانه به کوشش وامی داشت
تا برای کسی که دو دل باشد یافتن کار ناروا بسی دشوار می گردید
یکی از میانجیان زنجیره احمد نیز- در گزارش این برتری برای بوبکر- سعید پسر ابو سعید مدنی است که چنانچه در تهذیب التهذیب 40 و39:4 آمده

چهار سال پیش از مرگ دچار آشفته مغزی‌گردید و زمینه این گزارش نیز گواه آن‌است که در روزگار آشفته مغزی وی از دهانش به در آمده.
و تازه هیچ چون وچرائی نباید داشت که هر یک از دو دشنام گوی در پیشگاه پیامبر خدا (ص) پای از مرز ادب بیرون نهاده و مانند هر ناسزا گوی دیگری داد و فریاد به راه انداخته اند زیرا که این کار با آوائی نرم و آرام انجام نمی گیرد و آن گاه خداوند می گوید: ای کسانی که به آئین راستین گرویده اید آواز خویش را بلندتر از آواز پیامبر نگردانید و در نزد او، سخن درشت نگوئید تا پایان آیه ای که درباره بوبکر و عمر فرود آمد و کی؟ همان گاه که در نزد برانگیخته خداوند(ص) با یکدیگر بگو مگوی سخت کردند وداستان آن در ج 7 ص 223 گذشت.
مگر چه می شد که بوبکر تا پایان کار پاس انجمن پیامبر را نگاه می داشت و برای‌ارج نهادن به آستان او همچنان بردباری نموده همان شیوه نخستینش را به کار می بست و به بدگوئی نمی پرداخت‌تا برانگیخته خدا (ص) ناآرامی ننموده و از نزد وی برنخیزد؟ نکند آن شکیبائی اش در آغاز نیز نه از سر خوشخوئی بلکه ناآگاهانه و بی‌هیچ خواست و آهنگی استوار بوده است؟
و مگر چه می شد که او نیز همراه پیامبربرمی خاست و میرفت تا دنباله دشنام وکینه ورزی بریده شود؟ و چه می شد که‌در برابر واکنش پیامبر (ص) خاموشی می گزید و با پرخاش به برخاستن وی بی‌ادبی نمی نمود؟
و چه کاستی ای برای او بود که می گذاشت آن فرشته بماند وهمچنان او را ستمدیده پندارد و- به نمایندگی از او- دشنام های آن مرد را پاسخ بدهد و نبیند که او خود به برابری و همسری با ستمگر پرداخته تارهایش کند؟
شگفت از آن دارم که درگزارش احمد می خوانیم که پیامبر به بوبکر گفت: " چون تو پاره ای از سخنان او را پاسخ دادی اهریمن در میانه افتاد و... " چگونه تا هنگامی‌که بوبکر زبان به پاسخ دشنام ها نگشود، آن انجمن تهی از

اهریمن بود؟ که تا آغاز به پاسخ گوئی کرد اهریمن در میانه افتاد؟ مگر پیش ترش، آن مرد آن همه دشنام به ابوبکر نداد؟ مگر پاسخ های بوبکر انگیزه ای‌اهریمنی داشت و ناسزا گوئی آن مرد به‌او دور از این انگیزه ها بود؟ و گویا که بزرگ ترین پیامبران (ص) را هیچ پروائی از شنیدن دشنام های آن مرد به بوبکر نبوده و جز پاسخ ابوبکربه وی انگیزه ای پیامبر را بر

سر خشم‌نمی آورد و این بسیار شگفت انگیز است.
وانگهی آیا در جهان برین نیز کسی هست که بد زبانی را با زشت گوئی پاسخ دهد؟ یا آن جا جهان پاکی است که دشنام و ناسزا و ناروا گوئی- چون به‌خودی خود ناشایست است- راهی در آن ندارد؟ و آیا خدای پاک تر از پندار را فرشتگانی است که کارگزار این کار زشت گردانیده؟ و آیا این کارگزاری، تنها برای ارج نهادن به بوبکر است یا هر یک از گروندگان به آئین راستین‌که در برابر دشنام گوئی دیگری خاموشی‌گزیند همین پاداش را دارد؟ و آیا فرشتگان وادار شدند که پاسخ دشنام دهندگان به برانگیخته خدا از بت پرستان را بدهند؟ من در هیچ یک از این زمینه هابه گزارشی برنخورده ام وبا یاری و داوری خرد به تنهائی نیز نمی توان پاسخی به آن ها داد. گذشته‌از آن که خرد درست، دشنام گوئی را زشت می شمارد و در این نیز چون و چرائی نیست که سزای دشنام گوی- اگر از سر ستم بگوید- در روز رستاخیز داده می شود، و پاسخ دادن به او به آن گونه که نه ستمگر آن را بشنود تا هشیار شود و از دشنام گوئی باز ایستدو نه ستمدیده بشنود تا دلش خنک شود ونه هیچ کس دیگر بشنود تا بدکردار رسوا گردد و شاید دست از زشت کاری بکشد، چنین پاسخ دادنی از واکنش های بیخردانه است. آری خطیب در تاریخ خود از راه سهل بن صقین با زنجیره ای‌گسسته از زبان ابو هریره آورده است که پیامبر گفت: راستی که خدای برتر از پندار را در آسمان 70000 فرشته است که دشنام گویندگان به بوبکر و عمر را نفرین می فرستند.

[صفحه 54]

جز این که خود خطیب در دنباله این گزارش می نویسد: سهل، گزارش ساز بوده برگردید به همان چه در ج 5 ص 280 از چاپ دوم آوردیم.

سخنرانی پیامبر در برتری بوبکر

بخاری در بخش برتری ها به هنگام گفتگو از این سخن پیامبر: " همگان درهائی را که به مسجد باز می شود ببندند مگر بوبکر " در ج 5 ص 242 و در بخش " کوچیدن به مدینه" ج 6 ص 44 از راه ابو سعید خدری آورده است که گفت: " برانگیخته خدا (ص) برای مردم سخنرانی کرد و گفت: به راستی خداوندبنده ای را به خود واگذاشت که از میان این جهان و آن چه در نزد او است یکی را برگزیند " خدری گفت: پس بوبکر بگریست و ما از گریه او در شگفت شدیم که برانگیخته خدا (ص) درباره بنده ای گزارش دهد که کار گزینش به خود او واگذار شده باشد (پس وی بگریه درآید تا دانستیم) آن کس خود پیامبر (ص) و بوبکر نیز داناترین ما بود (که آن سخن را دریافت) پس پیامبر خدا (ص) گفت: کسی که بیش از همه مردمان با همراهی ها و دادن دارائی خویش بر من منت داردبوبکر است و اگر من دوستی جز پروردگارم برمی گزیدم البته بوبکر رابرمی گزیدم ولی برادری و دوستی اسلامی هست، همه درهائی را که به مسجد باز می شود باید ببندند مگر دری‌که از آن بوبکر است.
و گزارش ابن عساکر افزونی ای به این گونه دارد: ".... ما دانستیم که او جانشین وی خواهد شد " و در گزارش رازی در ج 2 ص347 از تفسیرش نیز سخن پیامبر به این‌گونه آمده از میان همه مردمان هیچ کس‌نیست که بیش از (ابوبکر) پسر ابوقحافه با همراهی ها و دادن آن چه در دست داشت بر ما منت نهاده باشد.

[صفحه 55]

امینی گوید: برگردید به ج 3 ص 176 تا 187 از همین نگارش ما- چاپ دوم- تا پشتگرمی تان به دروغی که در گزارش بالا درباره درهای مسجد و بسته شدن آن ها آمده بیشتر گردد- و آنگاه ابن تیمیه را ببینید که در پیرامون آن، چه هوچی گری ها وگرد و خاک ها به را انداخته.
از دیگر آگاهی هائی که از این گزارش به دست می آید یکی سخن ابو سعید است که گفته: " ابوبکر داناترین ما بود " باآن که آن دانش (آگاهی از نزدیک بودن مرگ پیامبر) ویژه ابوبکر نبود و همه‌کسانی که- در بازپسین دیدار او (ص) از خانه خدا- سخنان وی (ص) را شنیده و به یاد سپردند این دانش را داشتند زیرا در میان آن گفته ها فرازهائی از این گونه- که در جلد نخست آوردیم- به گوش می خورد: نزدیک است که مرا بخوانند و من نیز بپذیرم... و تازه اگر هم گرفتیم که این دانش را به جز خلیفه کسی نداشته است باز مگر این چه دانشی است که به آن تواند بالید؟ آیا می توانست به

یاری آن، گره کوری در زمینه آئین های خدائی را بگشاید؟ یا پرسش های دشوار فلسفه را پاسخ بدهد؟ یا روشنگر پیچیدگی هائی که در دانش های کیش ما هست باشد؟ یا از چهره رازهای نهفته های آفرینش پرده بردارد؟ هیچ یک از این خواسته ها را از آن دانش وآگاهی آن چنانی نمی توانست داشت، و اگر هم گرفتیم که تنها او به درستی آن‌را دارا بوده تازه خود آن چیزی نیست مگر آگاهی از این که پیامبر (ص) آن‌سخن را درباره خویش گفته است و شاید هم که پیشتر در این باره چیزی از وی شنیده بود و این هنگام به یادش آمد وما در جلد هفتم هنگام گفتگو از داناتر بودن این مرد به اندازه ای دراین باره سخن راندیم که بیش از آن نمی توان. پس به همان جا برگردید.
این هم که از زبان پیامبر آورده اند: " ابوبکر بیش از همه مردمان با همراهی ها و بخشیدن دارائی خود بر من‌منت نهاد. " می پرسیم: کدامین کس،کدام منت را در همراهی با پیامبر و در بخشیدن دارائی خویش در راه آئین وی (ص) بر او (ص) نهاده؟ هر کس کار شایسته ای کند به سود خود کرده وآن که بدی کند به خویش زیان

زده اگر نیکوکاری کنید با خود نیکوئی کرده اید و اگر بدی کنید نیز با خود کرده اید این برانگیخته خدا بود که با خواندن و راه نمودن و پیراستن همه آدمیان بر ایشان منت نهاده و اگر کسی با او همراهی نمود وبه وی یاری رساند و خود را در آن دیده‌و نیکی خود را خواسته بر تو منت می نهند که مسلمان شده اند بگو با مسلمان شدن خویش بر من منت ننهید زیرا خدا است که با راهنمائی شما به گرویدن به کیش خود- اگر راستگو باشید- بر شما منت می نهد، به راستی که خداوند بر گروندگان به آئین راستین منت نهاد که از میان ایشان پیامبری برانگیخته تا فرازهائی را که برای راه نمودن به سوی او بایسته است برایشان بخواند و ایشان را پاکیزه گرداند ونامه آسمانی و فرزانگی به ایشان آموزد، هر چند که پیش از آن در گمراهی آشکار باشند.
و تازه به گونه ای که تو را آگاه خواهیم ساخت ابوبکر دارائی ای نداشته که با بخشیدن آن ها منتی بر پیامبر بنهد و داستان دوست گرفتن پیامبر را هم که در دنباله این فراز آمده در جلد سوم آوردیم و ساختگی بودن آن را روشن کردیم گذشته از آن که ناساز است با گزارش ساختگی دیگری که حافظ سکری از راه ابی پسر کعب آورده که او گفت: من دیرتر از همه مردم از پیامبر شما (ص) جدا شدم پنج شب پیش از درگذشت او بر وی درآمدم و او دو دست خود را می گرداند و می گفت: به راستی هیچ

پیامبری نبوده مگر از میان توده خود دوستی برگرفته و به راستی دوست من ازمیان توده ام ابوبکر پسر ابو قحافه است آگاه باشید که خدا مرا همان گونه دوست خود گرفت که ابراهیم را دوست خود گرفت

[صفحه 57]

و هم با گزارش‌ساختگی دیگری که طبرانی از راه ابو امامه از زبان پیامبر آورده است: به‌راستی خداوند مرا همان گونه دوست خودگرفت که ابراهیم را دوست خود گرفت و البته دوست من هم ابوبکر است. " کنزالعمال " 138:6 و هم با گزارش ساختگی‌دیگری که ابو نعیم از راه ابو هریره از زبان پیامبر آورده: هر پیامبری،از میان توده اش دوستی دارد و البته دوست من هم بوبکر است " کنز العمال "40:6
و چنین است که گزارش های ساختگی، یکی با دیگری ناساز در می آید چرا که هر یک ازسازندگان از آنچه دیگری ساخته و بافته ناآگاه است و هر کدامشان- در بافتن دروغ ها- توانائی و گشاده دستی ای ویژه خود دارند و خداوند نیز از آن چه انجام می دهند ناآگاه نیست.
و پیش از همه این ها باید میانجیان زنجیره آن گزارش را نگریست و آسیبی را که با بودن اسماعیل (پسر عبدالله- ابو عبدالله- پسر ابو اویس و خواهر زاده‌مالک و گزارشگر و هم نژاد او) در آن‌هست پیش چشم داشت زیرا:
ابن ابی خیثمه می گوید: او راستگو است و با خردی ناتوان، که نتواند نیکو گزارشگری نماید و او را چنان کسی نمی‌شناسند که آن چه بایسته این کار است بگزارد یا جز از نگاشته اش برخواند.
معاویه پسر صالح نیز گوید: او و پدرش در کار گزارشگری ناتوانند.
و ابن معین گوید: او و پدرش گزارش دزدی می کرده اند، و ابراهیم پسر جنید از زبان یحیی بن معین آورده که او: دروغگو و بی ارزش و درهم گوی بوده است.
و نسائی گفته: در این کار ناتوان است. و جای دیگر می گوید: سخن او شایسته پشتگرمی نیست. و لالکائی گفته: نسائی در نکوهش او چندان پیش رفته که کارش به رها کردن گزارش های او انجامیده و شاید هم در پیرامون او زمین هائی برای وی آشکار شده که برای دیگران آشکار نشده زیرا از سخن همه

[صفحه 58]

اینان برمی آید که او در این کار ناتوان است.

وابن عدی گوید: او از زبان دائی اش گزارش هائی دور از باور بازگو کرده که هیچ کس در زمینه آن ها از وی پیروی ننموده. امینی گوید: این نیزاز همان گزارش های دور از باور است که‌او از زبان دائی اش بازگو کرده است. و دولابی او را در جرگه کسانی یاد کرده که در کار گزارشگری ناتوان اند و می گوید: از نصر پسر سلمه مروزی شنیدم می گوید: پسر ابو اویس، دروغساز است که از زبان مالک پرسش های‌ابن وهب را بازگو می کرد.
و عقیلی نیز در نامه ای که درباره همین ناتوانان پرداخته از زبان یحیی پسر معین آورده است که ابن ابی اویس به دو پول نمی ارزد.
و دار قطنی گفته: در بازگوگری گزارش های درست، او را بر نمی گزینم.
و اسماعیل نیز در " المدخل " او را یاد کرده و می گوید:در سبکی او چیزها گفته اند که یادآوری آن ها را خوش نمی دارم.
و برخی گفته اند: در پیروی از آئین نامه ها از او دوری گزیدیم
و ابن حزم در " المحلی " می نویسد: ابوالفتح ازدی گفت: سیف پسر محمد مرا گزارش کرد که ابن ابی اویس، گزارش ساز بوده.
و نسائی از راه سلمه بن شبیب آورده است که او گفت: از اسماعیل پسر ابو اویس شنیدم می گفت: هرگاه مردم مدینه کارشان در پیرامون چیزی به چند دستگی می کشید برای (رهاندن) ایشان (از این گرفتاری) به گزارش سازی می پرداختم.
و خوب! با همه این ها آیا گزافگوئی و یاوه سرائی نیست که نووی در دیباچه نامه روشنگرش بر " صحیح مسلم " می نویسد:دانشوران- که خدایشان بیامرزاد- همداستان شده اند که پس از قرآن گرامی‌درست ترین نامه ها، صحیح بخاری و مسلم است؟

[صفحه 59]

آیا نگاشته ای که گزارشش این و سرگذشت بازگوگران‌گزارش هایش این باشد- و تازه این یکی از بهترین و کم آسیب ترین آن ها است- می تواند درست ترین نامه ها پس‌از قرآن به شمار آید: سهمناک است سخنی که از دهان ایشان بیرون می آید و آن گاه اگر درست ترین نگاشته های ایشان که همگی بر درستی آن همداستان اند چنین باشد دیگر نگارش هاشان به هنگام ارزیابی چگونه خواهد بود؟

ابن جوزی در " صفه الصفوه " 97:1 از راه حسن آورده است که علی (ع) گفت: چون برانگیخته خدا (ص) درگذشت در کار خویش نگریستیم پس دیدیم پیامبر (ص) ابوبکر را برای پیشنمازی برگزیده و ما نیز کسی را که‌پیامبر برای پیشوائی در کار کیش ما به‌او خرسندی داده بود برای پیشوائی خوددر این جهان پسندیدیم و ابوبکر را جلو انداختیم.
گزارش بالا را محب طبری نیز بی زنجیره پیوسته در " الریاض النضره " 150:1 آورده و می نویسد: از زبان او آورده اند که علی‌گفت: برانگیخته خدا (ص) برای پیشنمازی بر مردم، ابوبکر را برگزیدبا آن که مرا در جای خودم می دید و من نه بیمار بودم و نه دور از دسترس او، و اگر می خواست که مرا پیش اندازد پیش می افکند پس ما نیز برای پیشوائی خود در کارهای جهان به همان کس خرسندی دادیم که برانگیخته خدا (ص) برای پیشوائی ما در کار کیش خود به‌او خرسندی داده بود.
و از زبان قیس پسر سعد پسر عباده آورده اند که گفت: علی پسر ابوطالب

به من گفت: راستی که برانگیخته خدا چندین روز و شب بیمار بود و چون بانگ‌نماز برمی داشتند می گفت: به ابوبکردستور دهید بر مردم نماز بخواند و چون برانگیخته خدا (ص) درگذشت نگریستم و دیدم که نماز درفش اسلام است و ستون کیش. پس همان کسی را برای پیشوائی خود در این جهان برگزیدیم که برانگیخته خدا (ص) برای پیشوائی ما در کار کیش مان برگزید. پس دست فرمانبری به او دادیم.
امینی گوید: چه گستاخند پاسداران حدیث در گزارش چنین دروغ های شاخدار و در انداختن ساده دلان توده بینوا به پرتگاه نادانی و در پرده کشیدن بر آنچه به راستی بوده است باماننده این بافته ها. با این‌که ایشان در کار خویش استادند وبر هیچ یک از ایشان پوشیده نیست که در لا به لای آن ساخته ها چه بسیار جای خرده گیری و زمینه های سست و آسیب پذیر هست.
آری پژوهشگران چه بسیار می توانند- در لا به لای جلد های این کتاب ما- روشنگری هائی بیابند که دروغ بودن گزارش های بالا را آشکار سازد آن هم با پشتگرمی به تاریخ های پذیرفته شده، و گزارش های‌درست و فرازهای نمایان از گفته های سرور ما فرمانروای گروندگان. آری چه‌بسیار جدائی ها است میان گزارش های بالا از یک سوی و میان سخنان پاسداران

حدیث و تاریخ نگاران در پیرامون سرپیچی علی (ع) از دست فرمانبری دادن به بوبکر- از سوی دیگر- مانند آن که قرطبی در " المفهم " در روشنگری صحیح مسلم به روشنگری این گزارش که می رسد: " تا فاطمه زنده بود علی در نزد مردم ارجی‌داشت " می نویسد: می خواهد بگوید که‌او تا آن هنگام در میان ایشان ارزش و آبروئی داشت. و مردم برای دل فاطمه که پاره تن برانگیخته خدا بود و او همسر وی به شمار می آمد علی را ارج می نهادند و چون وی درگذشت و او هنوزدست فرمانبری به بوبکر نداده بود مردم از آن ارجی که به وی می نهادند رو گردان شدند تا او نیز در جرگه مردم و میان ایشان درآید و کار گروهشان را به پراکندگی نکشاند.

[صفحه 61]

آری گزارش بافان، بر سرور خاندان پیامبر و فرمانروای گروندگان، خیلی دروغ بسته اند و این به اندازه ای بر همگان آشکار شد که عامربن شراحیل می گوید: در میان توده مسلمانان کسی که بیش از همه بر او دروغ بستند فرمانروای گروندگان (ع)است و این هم نمونه هائی از آن چه بروی بسته اند که باید به گزارش های گزافه آمیز در برتری بوبکر افزود زیرا زبان او- درود خدا بر وی باد-از گفتن آن ها پاک است.
32- از زبان علی آورده اند: نخستین کس از توده ما که به بهشت درآید بوبکر است و سپس عمر، و به راستی که مرا نگاه می دارند تا همراه با معاویه بازخواست پس دهم.
33- بازنجیره ای‌گسسته از زبان علی آورده اند که پیامبر گفت: ای علی کسی که بوبکر و عمر را ناسزا گوید برایش گذرنامه ننویسند زیرا آن دو پس از پیامبران سرور پیر مردان بهشت اند- این گزارش‌ببا پرداخت و نمای دیگر نیز بیاید.
34- با زنجیره ای گسسته از زبان علی‌آورده اند که پیامبر گفت: جانشین پس‌از من بوبکر است و سپس عمر و آن گاه کار به چند دستگی می کشد.
35- به همان گونه آورده اند که پیامبر گفت:ای علی سه بار از خدا درخواست کردم تاتو را پیشوا گرداند و او جز پیشوائی ابوبکر را نپذیرفت.
36- از زبان علی آورده اند که برانگیخته خدا (ص) درنگذشت مگر پس از آن که پنهانی به‌من گفت که پس از او بوبکر بر سر کار می آید و سپس عمر و سپس عثمان و آن گاه من.
37- از زبان علی آورده اندکه خداوند این جانشینی را با دو دست بوبکر گشود و عمر دومین و عثمان سومین کارگزار آن گردید و سپس با مهرپیامبری محمد (ص) و بادست من جانشینی را به انجام رسانید.

[صفحه 62]

38- از زبان علی آورده اند که برانگیخته خدا (ص) از جهان بیرون نشد مگر پس ازاین که با من پیمان بست که پس از او بوبکر بر سرکار خواهد آمد و سپس عمر و سپس عثمان و آنگاه من، هر چند که همگان گرد من فراهم نمی آیند.
39- با زنجیره ای گسسته از زبان علی آورده اند که پیامبر گفت: جبرئیل به نزد من آمد و من پرسیدم چه کسی همراه با من کوچ کند؟ او گفت: ابوبکر، و پس‌از تو نیز کار پیروان تو به دست او خواهد بود و او برترین کسان پس از توو از میان توده تو است.
40- به همان گونه از زبان علی آورده اند که پیامبر گفت: ارجمندترین یارانم و بهترین ایشان در نزد من، و گرامی ترین ایشان نزد خدا و برترین ایشان در این جهان و جهان دیگر بوبکر راست رواست... گزارش دور و درازی است.
41- از زبان علی آورده اند: ما چنان می نگریستیم که پس از برانگیخته خدا، بوبکر سزاوارترین مردم است به این کار، زیرا او در آن شکاف کوه نیز همراه برانگیخته خدا بود و دومین کس از آن دو تن به شمار می رفت و ما می دانیم که او چه پایه ای در بزرگی و ارجمندی دارد.
42- با زنجیره ای گسسته از زبان علی آورده اند که پیامبر گفت: ای علی خداوند مرا بفرمود تا ابوبکر را دستیار خود بگیرم و عمر را رایزن و عثمان را پشتی و تو را یاور، شما چهار تنید که خداوند پیمان شما را در بنیاد نامه خویش (یا آغاز آن) گرفته است، جز گروندگان به آئین راستین، شما را دوست ندارند و جز تبهکاران شما رادشمن نگیرند، شما جانشینان پیامبری من هستید و بنندگان پیمان من و پشتوانه سخن من بر پیروانم. از هم جدا نشوید، با هم دشمنی ننمائید، یکدیگر را رها نکنید.
43- علی را گفتند: ای فرمانروای گروندگان بهترین مردم پس از برانگیخته خدا کیست؟ گفت بوبکر. گفتند پس از او که؟ گفت عمر گفتند پس از او که؟ گفتم عثمان گفتند پس از او که؟ گفت من.

[صفحه 63]

44- یک بار که علی سخنرانی کرد در پایان گفت بدانیدکه بهترین مردم پس از پیامبر ایشان (ص) ابوبکر راست رو است و آن گاه عمر- جدا کننده راست و ناراست از یکدیگر- و آن گاه عثمان- دارنده دو فروغ-و آن گاه من و به راستی که من آن را در گردن شما و پشت سرتان افکندم پس شما را

بر من جای چون و چرا نیست
45- از علی درباره یاران برانگیخته خدا(ص) بپرسیدند و گفتند درباره بوبکرپسر ابوقحافه آگاهی هائی به ما ده. گفت او مردی است که خداوند به زبان جبرئیل (ع) و به زبان محمد (ص) اورا صدیق (- راست رو) نامید، او جانشین برانگیخته خدا (ص) بود که چون وی او را به پیشوائی ما در کار کیش خود پسندید ما هم به پیشوائی او بر خود در کارهای این جهان خرسندی دادیم.
46- آورده اند که علی به خدا سوگند می خورد که خدای برتر از پندار نام بوبکر را از آسمان، صدیق (- راست رو) فرو فرستاد.
47- از زبان علی آورده اند: نخستین مردی که‌به اسلام گروید بوبکر بود و نخستین کسی که به سوی خانه خدا نماز گزارد علی پسر ابوطالب بود.
48- عبدالرحمن پسر ابو زناد از زبان پدرش‌آورده است که مردی روی آورد و مردم را کنار زد تا در برابر علی پسر ابوطالب بایستاد و گفت: ای فرمانروای گروندگان از چه روی بود که‌یاران پیامبر (از مهاجر و انصار) ابوبکر را پیش انداختند با آن که برجستگی های تو درخشان تر بود و پیشینه ات بیشتر و اسلامت پیش تر- او گفت اگر تو از تیره قریش باشی به گمانم از پناهندگانی. گفت آری گفت اگر نه این بود که هر کس به آئین ما گروید پناهنده به خدا است

البته تو را می کشم وای بر تو ابوبکر در چهار برتری بر من پیشی گرفت که آنها را به من ندادند و خود بر آن ها دست نیافتم: در پیشوائی برمن پیشی جست - پیش گامی او در پیشوائی- پیشگامی او در کوچیدن به مدینه، ودر همراهی با پیامبر در آن شکاف کوه، و در آشکار ساختن اسلام... گزارشی‌دور و دراز است که در پایان آن آمده: هیچ کس را نبینم مرا بر بوبکر برتری دهد مگر کیفر بایسته برای دروغ‌زنان را که تازیانه باشد به وی می چشانم.
49- از زبان علی آورده اند که جبرئیل (ع) به نزد پیامبر (ص)شد و او (ص) پرسید چه کسی با من کوچ کند؟ گفت بوبکر و او راست رواست- این گزارش با پرداخت دیگر نیز گذشت.
50- پس از 6 روز از درگذشت پیامبر(ص)، بوبکر و علی بدیدار آرامگاه او شدند، پس علی به بوبکر گفت: ای جانشین برانگیخته خدا (ص) تو پیش بیفت بوبکر گفت من بر مردی پیش نمی افتم که از برانگیخته خدا (ص) شنیدم درباره او می گفت پایگاه علی در برابر من همچون پایگاه من است در برابر خدای من پس علی گفت از برانگیخته خدا (ص) شنیدم می گفت:

هیچ یک از شما نبود مگر اینکه سخن مرا دروغ شمرد بجز بوکر- و هیچ یک از شما شب را به بامداد نرسانید مگر بر در او (دریچه دل او) تاریکی ای است مگر در بوبکر. بوبکر گفت تو شنیدی که برانگیخته خدا این را گفت؟ گفت آری پس بوبکر دست علی را گرفت و با هم به درون آمدند.
51- با زنجیره ای گسسته از زبان علی آورده اند که پیامبر گفت پس از پیامبران و برانگیختگان، خورشید بر هیچ کس نتابید و از او روی برنتافت که برتر از بوبکر باشد.
52- علی گوید که بربرانگیخته خدا (ص) درآمدیم و گفتیم‌ای برانگیخته خدا آیا جانشین خود را برنمی گزینی؟ گفت اگر خداوند، نیکوئی ای در میان شما بداند بهترین شما را کارگزار شما خواهد ساخت، پس خداوند نیکوئی ای در میان ما

[صفحه 65]

دانست و ابوبکر را کارگزار ما گردانید.
53- از زبان علی آورده اند که گفت: برترین ما بوبکر است.
54- با زنجیره ای گسسته از زبان علی‌آورده اند که پیامبر گفت: در روز رستاخیز آواز دهنده‌ای بانگ برمی دارد که پیشگامان نخستین کجایند؟ گفته می شود که را می گوئی؟ گوید: ابوبکر راست رو را. پس خداوند به ویژه برای بوبکر و به گونه ای همگانی‌برای مردم روی می نماید و پرتو می افشاند.
55- با زنجیره ای گسسته اززبان علی آورده اند که پیامبر گفت: نیکوئی در سیصد و هفتاد ویژگی است که‌چون خداوند خواهد به بنده ای نیکوئی رساند یکی از آن ها را در او می نهد تا به یاری آن به بهشت در آید. گفت، پس بوبکر گفت ای برانگیخته خدا آیاچیزی از آن ها در من هست؟ گفت آری همه آن ها گرد آمده.
56- به همان گونه از زبان علی آورده اند که پیامبر گفت: ای ابوبکر به راستی خداوند پاداش همه کسانی را که از آغاز آفرینش آدم تا هنگام برانگیخته شدن من به او گرویده بودند به من دادو به راستی خداوند پاداش همه کسانی را که از آغاز برانگیخته شدن من تا برپا شدن رستاخیز به من بگروند به توداد.
57- بوبکر راست رو و علی پسر ابوطالب با یکدیگر برخوردند پس بوبکربر روی علی لبخند زد علی گفت چرا لبخند زدی گفت از برانگیخته خدا (ص) شنیدم می گفت: هیچ کس بر پل صراط نگذرد مگر علی پسر ابوطالب برای او گذرنامه نویسد علی بخندید و گفت ابوبکر آیا تو را نویدی ندهم؟ برانگیخته خدا (ص) به من گفت: تو برای هیچکس گذرنامه ننویسی مگر

ابوبکر را دوست بدارد.
58- با زنجیره ای گسسته از زبان علی آورده اند که پیامبر گفت: سه بار درباره تو با پروردگارم به گفتگو پرداختم و او جز بوبکر را نپذیرفت.
59- از زبان علی آورده اند که برانگیخته خدا(ص) پیمانی با ما نبست که

[صفحه 66]

آن پیمان را در فرمانروائی (برنامه خود) بگیریم و چیزی بود که ما از پیش خود دیدیم پس اگر درست باشد از یاری خدا است و اگر نادرست باشد به گردن خود ما است.سپس ابوبکرجانشین او شد و- در برپا داشتن آئین- پایداری نمود و سپس عمر جانشین شد و- در برپا داشتن آئین- ایستادگی نمود تا کیش ما پای گرفت.
60- بوبکر به علی پسر ابوطالب گفت: البته می دانی که من پیش از تو در این کار بودم گفت راست گفتی ای جانشین برانگیخته خدا پس دست خود را دراز کرد و به او دست فرمانبری داد
61- پس از آن که به ابوبکر دست فرمانبری دادند و علی و یاران او نیزدست فرمانبری به او دادند، سه روز درنگ کرد و می گفت: ای مردم من کناره می گیرم. آیا کسی هست که از فرمانروائی من ناخرسند باشد؟ و علی در میان نخستین مردمانی بود که برمی خاست و می گفت نه به خدا سوگند. تو را بر کنار نمی کنیم و نمی خواهیم که‌خود را برکنار نمائی برانگیخته خداوند (ص) تو را پیش انداخت، پس کیست که تو را پس بزند؟
و به گزارشی‌دیگر: اگر ما تو را سزاوار نمی دانستیم دست فرمانبری به تو نمی دادیم.
و به گزارش سوید پسر غفله چون مردم دست فرمانبری به بوبکر دادند او به سخنرانی برخاست و خدای را ستایش کرد و آفرین گفت سپس گفت ای‌مردم، خدا را به یادتان می آرم که هر کدام از شما از دست فرمانبری دادن‌به من پشیمان شده بر هر دو پا بایستد- گفت که- پس علی پسر ابوطالب به سوی او برخاست و با او شمشیر بود پس به وی نزدیک شد و یک پا را بر پله منبر و پای دیگر را بر شن ها نهاد و گفت: به خدا سوگند تو را به کناره گیری وا نمی داریم (گزارش (
62- بازنجیره ای گسسته از زبان علی آورده اند که پیامبر گفت بهترین توده من پس از من بوبکر است و عمر
63- آورده اند که چون پس از مرگ بوبکر او را پوشانیدند علی بر وی در آمد

[صفحه 67]

و گفت به خدا سوگند هیچکس با نامه ای به دیدار خداوند نشتابد که از این مرده پوشیده شده، نزد من دوست تر باشد.
64- از زبان علی آورده اند که: برانگیخته خدا (ص) از این جهان نرفت مگر پس از آن که مادانستیم برترین ما پس از برانگیخته خدا (ص) بوبکر است و برانگیخته خدا (ص) از این جهان نرفت مگر پس از آن‌که دانستیم برترین ما پس از بوبکر، عمر است خدای برتر از پندار، از هر دو خشنود باد.
65- با زنجیره ای گسسته از بان علی آورده اند که پیامبر گفت ای علی این دو از میان همه پیشینیان و پسینیان- به جز پیامبران و برانگیختگان- سرور پیران‌بهشتی اند ای علی این گزارش را برای ایشان بازگو مکن. او نیز گفت: من این گزارش را بازگو نکردم مگر پس از مرگ آن دو.
66- به همان گونه از زبان علی آورده اند که در روز رستاخیز نخستین کسی که کارهایش را به‌شمار آرند بوبکر است (این گزارش- که درازتر از این است- خواهد آمد)
این ها تاریکی هائی از دروغ و کین توزی است و پرده هائی از فریبکاری و ناراستی تاریکی هائی که یکی بر روی دیگری است یا بگو افسانه های مردمان نخستین است که بازنویسی کرده و داستان های گزافه آمیز و سرگذشت های بی خردانه است که دست های نادرستکاری، که آئین نامه ها و سخنان پیامبر به‌آن سپرده شده بود از پیش خود درهم بافته و به سرور ما فرمانروای گروندگان بسته اند و ما در لا به لای‌جلدهای این کتابمان با گستردگی در پیرامون آن ها به سخن پرداختیم و راستی را که ایشان سخنانی یاوه و ناپسند می گویند.

[صفحه 68]

بونعیم سپاهانی در " حلیه الاولیاء " 22:1 از زبان عبدالله- پسر محمد پسر جعفر- و او از محمد- پسر عباس پسر ایوب- و او از احمد- پسر محمد پسر حبیب مودب- و او از ابو معاویه و او از هلال- پسر عبدالرحمان- و او از ابو معاذ- عطاء پسر ابو میمونه- آورده است که انس پسر مالک گفت چون شبی که می بایدبه آن شکاف کوه پناه برند رسید بوبکرگفت ای برانگیخته خدا بگذار تا من پیش از تو درآیم تا اگر ماری چیزی باشد پیش از تو به من رسد او گفت درآی پس بوبکر بدرون رفت و با هر دو دست جستجو می کرد و هر جا سوراخی می دید جامه اش را می آورد و می درید و آن را در سوراخ فرو می کرد تا همه جامه اش را بر سر این کار گذاشت و هنوز یک سوراخ مانده بود پس پشت خود را بدانجا نهاد و برانگیخته خدا (ص) به درون آمد، (انس گفت:) چون بامداد شد پیامبر (ص) به او گفت ابوبکر جامه ات کو؟ او گزارش کارخودرا برای وی بازگفت پس پیامبر (ص) دست برداشت و گفت بار خدایا در روز رستاخیز بوبکر را با من و در پایگاه من بگذار پس خدای برتر از پندار، نهانی به او رساند که خداوند آن چه را می خواستی پذیرفت.
و ابن هشام درسیره 98:2 می نویسد: برخی از دانشوران به من گزارش دادند که حسن بصری گفت چون برانگیخته خدا (ص) و بوبکر شبانه به آن شکاف کوه رسیدند بوبکر (ض) پیش از برانگیخته خدا (ص) درآمد و همه جای آن شکاف کوه را دست مالید تا ببیند که آیا درنده یا ماری در آن هست؟ و این گونه بود که برانگیخته خدا را با جان خود پاسداری‌کرد.
گزارش بالا را ابن کثیر در تاریخ خود 179:3 آورده و گوید این گزارش از هر دو سو گسسته است.
و در گزارش محب طبری که زنجیره پیوسته ندارد آمده است که- الریاض

النضره 65:1- که ابوبکر درون آن شکاف کوه شد و هر سوراخی که دید انگشت خود را در آن فرو برد تا به سوراخ بزرگی رسید که پای خود را تا ران در آن فرو برد سپس گفت ای برانگیخته خدا به درون آی که جا را برای تو نیکو آماده کرده ام.
و ابوبکرآن شب را با پریشانی از زخم یک مار به سر برد و چون بامداد شد برانگیخته‌خدا (ص) به او گفت: ابوبکر این چیست؟- تنش باد کرده بود- پس گفت ای برانگیخته خدا زخم مار است. برانگیخته خدا (ص) به او گفت: چرامرا آگاه نکردی؟ بوبکر گفت: خوش نداشتم که پریشانت گردانم

پس برانگیخته خدا (ص) دست خود را بر تن بوبکر گذراند تا دردی که در آن بود از میان رفت که گفتی گرهی بود وباز شد.
و نیز در ص 68 گزارش دیگری‌که زنجیره پیوسته ندارد از زبان عمر آورده است که می رساند در آن شکاف کوه، سوراخ های پر از مار بود و بوبکر بترسید که از آن چیزی بیرون آید که برانگیخته خدا (ص) را بیازارد پس پای خود را در دهانه آن نهاد و مارها نیز آغاز به زدن و گزیدن او کردند تا اشک هایش سرازیر گردید و برانگیخته خدا (ص) می گفت: ابوبکر اندوهگین مباش خدا با ما است پس خداوند آرامش خود را که همان آسودگی دل است برای بوبکر فرو فرستاد.
گزارشی هم که حاکم در " المستدرک " از زبان عمر درست دانسته این است:چون به شکاف کوه رسیدند بوبکر گفت ای‌برانگیخته خدا تو در جای خود باش تا من آن جا را از سر تا ته وارسی کنم پس به درون شد و به وارسی پرداخت سپس‌گفت ای برانگیخته خدا فرود آی. پس او فرود آمد. و عمر گفت سوگند به آن‌که جانم در دست او است که‌ارزش آن شب از خاندان عمر بیشتر است و حاکم گوید: اگر این گزارش، زنجیره اش گسیختگی‌نداشت درست بود.
گزارش دیگری هم هست که ابن کثیر با گواهی به گسیختگی زنجیره اش

[صفحه 70]

آن را ناسره نموده و بر بنیاد آن: بوبکر گفت: همان گونه که هستی باش تا من دست خود را به درون برم تا آن چه را هست بیابم و تو را از آن، آگاهی دهم تا اگر جانوری در آن باشد به من پیش از تو رسد نافع گفت: به من چنان رسیده که در آن شکاف کوه لانه ای بود که بوبکر پای خود را در دهان آن لانه نهاد از بیم آن که جانوری چیزی از آن‌بیرون آید و برانگیخته خدا (ص) را گزندی برساند
و بر بنیاد یک گزارش: چون بدرون شکاف کوه شد همه آن لانه ها را گرفت و تنها یک لانه ماند که پای خود را بر دهانه آن نهاد و مارهاآغاز کردند به گزیدن او و تا اشک هایش روان گردید- بنگرید به تاریخ ابن کثیر 180:3 که می نویسد این گونه پرداخت سخن، شگفت و نکوهیده است.
و حلبی در سیره بر این ها می افزاید: او (ص) سر در دامن بوبکر (ض) نهادو بخفت پس اشک های بوبکر (ض) بر چهره برانگیخته خدا (ص) ریخت، گفت: ابوبکر تو را چه می شود. گفت پدر و مادرم برخی تو باد! گزیده شدم پس برانگیخته خدا آنجا را که گزیده شده بود آب دهان مالید تا گزند از وی دورشد.
و هم می نویسد: در یک گزارش، این افزونی آمده است که او بر تن

ابوبکر نشانه باد کردگی دید پرسید چه‌شده گفت: از گزیدگی مار است گفت چرامرا آگاه نکردی گفت خوش نداشتم بیدارت‌کنم پس پیامبر بر آن دست کشید تا نشانی از درد و باد کردگی نماند
و باز می نویسد: برخی گفته اند رافضیان (شیعیان) ایرانی که پوششی پشمین بر سر خویش می گیرند از همین روی است که می خواهند یاد آن مار را بزرگ بدارند که بوبکر را در شکاف کوه گزید زیرا می پندارند که آن مار به این گونه بوده است.
سیره حلبی 39:2 و 40، السیره النبویه از زینی دحلان که در کنار نگاشته

حلبی چاپ شده 342:1
امینی گوید: پژوهشگران را می رسد که از چندین چشم‌انداز در این گزارش ها بنگرند یکی باشناختن میانجیان گزارش که از روزی که ساخته شده زنجیره گزارشی آن پیوسته نبوده و چه در نگاشته های خیلی کهن وچه در نوشته های آیندگانشان هماره بازنجیره ای گسسته بازگو شده- یا گسسته از یک سوی مانند زنجیره حاکم و بونعیم یا از هر دو سوی مانند گزارش ابن هشام- و خیلی شگفت انگیزاست که گر چه پیش آمدهای این داستان را بیش از دو تن- برانگیخته خدا (ص) و بوبکر- کسی ندیده و گزارش آن نیز نخستین بار تنها باید از زبان ایشان بازگو شود با این همه هیچیک از گزارش ها از زبان یکی از آن دو بازگو نشده و در هیچ یک از زنجیره ها یادی از ایشان نمی بینیم با این که نام بردن از چنین گزارشگرانی- آن هم در مانندچنین گزارش هائی- انگیزه هایش یکی دو تا نیست و به شونده های بسیاربایدیادآوری شوند تا برای همیشه آن گزارش‌ها بازگو شوند و پیاپی بر زبان ها بگذرند زیرا که در آن، نشانه ها و درفش های پیامبری است و گذشته از آن، نشانه ای بر بزرگواری و شگفت کاری بوبکر.
گذشته از این ها، زنجیره بونعیم، پشتگرمی را نشاید زیرا عبد الله پسر محمد پسر جعفر در آن جای دارد که ابن یونس می گوید کار وی سرانجام به آشفتگی کشید و گزارش هائی‌بر زمینه نگاشته های شناخته شده بساخت و بر دست نوشته های بلند آوازه چیزهابیفزود تا رسوا شد و نگاشته ها را در روی خودش سوزاندند.
و حاکم از زبان دار قطنی آورده است که وی دروغگو است‌و کتاب " سنن " از شافعی را گرد آوردو در آن دویست گزارش بود که شافعی آن‌ها را بازگو نکرده بود.

و دارقطنی می گوید: در دست نویس عمرو پسر حارث‌بیش از صد حدیث بساخت

[صفحه 72]

و علی پسر رزیق گوید: چون وی به گزارشگری می پرداخت می گفت ابو جعفر ابن برقی را در گزارشی پس از گزارشی هست که: این را از گفته کسی نوشتم.و می گفت: آری از گفته که و که. پس‌مردم گفتند که او گزارش بافی می کند و چنان چه در کار دروغ گوئی آموخته شده آن ها را به ابن برقی می بندد گفت: و هم نامه های استادان را دگرگونه می نمود.
و تازه به گفته " لسان المیزان " عبد الله پسر محمد درسال 315 مرده پس گزارش بونعیم- که در سال 336 زاده شده- از زبان وی سخنی بی سرانجام است.
دیگر از میانجیان گزارش، محمد پسر عباس پسر ایوب، حافظ نامبرداربه ابن اخرم است‌که- چنان چه در لسان المیزان 216:5 آمده خود ابو نعیم می گوید وی یک سال‌پیش از مرگش دچار آشفته مغزی اش نگیریم باز چون نمی دانیم که آیا آن را در روزگار آشفته مغزی اش بازگو کرده یا پیش از آن؟ از این روی مانند همه گزارش هائی که بازگو گرانش‌به آشفته مغزی دچار شوند از ارزش می افتد. و تازه او گزارش را از زبان احمد پسر محمد پسر حبیب مودب بازگو کرده- که گمانم سرخسی باشد- که خطیب‌در تاریخ خود 140:5 گزارشی از راه وی‌آورده و گوید میانجیان گزارش آن همگی‌شایسته پشتگرمی و- از این درگاه- شناخته شده اند مگر مودب. و او نیز گزارش را از زبان ابو معاویه محمد پسر خازم بازگو کرده که چنان چه در تهذیب التهذیب 139:9 آمده بر آئین مرجئه بوده و سر پیروان این کیش در کوفه به شمار می رفته و کاستی گزارش ها را پوشیده می داشته. و او نیز گزارش را از زبان هلال پسر عبد الرحمن گزارش کرده که عقیلی گوید: گزارش وی ناپسند است، و پس از آن که گزارش هائی چند از او یاد می کند گوید: همه این ها ناپسند است که پایه ای ندارد و از آن ها پیروی نشده و ذهبی گفته: نشانه سستی بر گزارش هایش

[صفحه 73]

هویدا است پس بایدرهایش کرد " لسان المیزان 202:6 " و هلال نیز گزارش را از زبان عطاء پسر ابو میمونه بازگو کرده که هر چند خودنیکمردی شایسته پشتگرمی بوده آئین قدریان داشته و گزارش او را

پشتوانه نتوان گرفت برگردید به تهذیب التهذیب7:215
و چون هیچ یک از زنجیره ها و زمینه های این گزارش، درست نبوده سیوطی نیز در " الخصایص الکبری " در بخش " پیش آمدهای شگفت آوری که به هنگام کوچیدن پیامبر روی داده " نشانی‌از آن ها نداده (با آن که او گزارش های سستی را هم که در پیرامون این پیش آمدها داشته با یادآوری سست بودن‌آن ها آورده) و گویا می دانسته است که دیگر، آوردن آن گزارش ها آبروی نگارنده را می ریزد و نگاشته او را در چشم ها از جایگاه والائی که دارد به زیر می آرد. به همین گونه کسانی که در پیرامون نشانه ها و درفش های پیامبری و کارهای نتوانستنی بزرگ ترین پیامبران به گردآوری گزارش ها پرداخته اند هیچ کدامشان گزارش های یاد شده را نیاورده اند.
دوم این که: در نگاشته های کهن که در سده های نخستین فراهم آمده و زیر بنیاد داوری‌است تنها این را می بینیم که بوبکر پیش از پیامبر (ص) به درون شکاف کوه‌شد تا- به گونه ای که در سیره ابن هشام می بینیم- ببیند که آیا درنده یا ماری در آن هست؟ و حاکم نیز- چنانچه شنیدی- این داستان را بیش از اندازه درست نمی شمارد و اگر چیزی بیش از این را هم درست می شمرد از بازگو گری آن هر چند با زنجیره ای گسسته بود خودداری نمی نمود.
آن گاه‌در سده چهارم داستان جامه، ماندن یک لانه، نهادن بوبکر پشت خود را بر آن، خواندن پیامبر (ص) خدا را به سودوی که با جامه اش او (ص) را از نیش‌آن گزندگان پنداری برکنار داشت افزوده شده است.
و در سده ای که محب‌طبری بود نواهای تازه ای ساز شده و این مرد که در بازگو گری گزارش های ساختگی و گردآوری پراکنده های آن، هنرمندی

[صفحه 74]

ورزیده و کارکشته بوده گزارشی به آن گونه آورده است که شنیدی جز آن که فرازهای‌او با همه کوتاهی و رسائی آن ها بسیار آشفته است که یک گوشه آن هم باگوشه دیگر سازگار نیست.
سپس حلبی آمده و برانگیخته خدا (ص) را خوابانیده و سرش را در دامن بوبکر نهاده و چهره برانگیخته گرامی را با اشک هائی که بوبکر از روی درد می ریخته سیراب کرده و تازه همه این ها دل حلبی را خنک نکرده و آتش او را فرو ننشانده تا زبان گزنده خود را به‌سوی شیعیان گردانیده و سر ایشان را با پوششی پشمین به سان آن مار پنداری‌ای پوشانیده که هرگز هیچ شیعی ای بودن آن را نپذیرفته.
و تازه آن گاه‌که بوبکر پای خود را تا رانش در آن لانه فرو کرد و پیامبر

(ص) به درون‌آمد و دید او نشسته است و تکان نمی خورد و خود خواست بخوابد و سر گرامی خویش را در دامن او نهاد، چرا پیامبر از یار همراهش نپرسید که این چه شگفت کاری و چه ناجور نشستنی است که از آن برنمی خیزی؟ و آیا با این که از نزدیک وی را می دید او می توانست همه این ها را از یار همراهش پنهان دارد؟
چه مار گزیده ای بوده؟ و چه شکیبائی و چابکی ای داشته؟ و چه چشم انداز هراس آوری است که پای مرد- آن هم بی هیچ پوششی- تا ران در لانه باشد و سر پیامبر بزرگ در دامن او، مارهای گوناگون از این جا و آنجا او را بگزند و نیش بزنند، نه‌مار گزیده مانند همه مار گزیده ها به‌خود بپیچد که تکانی به پا یا به پشتش‌بدهد و آن گزندگان جائی بیابند و از او دور شوند نه ناله ای سر دهد و نه آه و فغانی از او شنیده شود، اشک هایش چنان سرازیر گردد که پیامبر که دیده اش خواب می رود و دلش خواب نمی رود بیدار شود و یار همراه خود

را که برای همراهی با خویش برگزیده از نیش مارها برهاند.
آیا از روی دادگری و فرزانگی و خردمندی است که خداوند پیامبرش را از همه آن دردسرها رهائی بخشد و در دمی چند، پی در پی نشانه های توانائی خود را در پاسداری از او بنماید و هنگامی که‌از برابر بت پرستان قریش می گذرد او را از چشم ایشان پوشیده بدارد و در روی او بر در آن شکاف کوه درختی برویاند- تا او در پناه آن از ایشان‌پنهان باشد- سپس نیز دو کبوتر رام نشدنی بر دهانه شکاف کوه بنهد و با فرمان او- که کارش برتر از پندار است- کار تنگ بر در آن شکاف کوه تاربتند با همه این ها آیا می شود یار همراه او را که به دستور خودش وی را برگرفته و در دوستی پیامبر (ص) جانفشانی کرده و- با پیش افتادن درآن شکاف کوه- خویش را در پرتگاه افکنده و سپر او شده، آیا می شود که‌او را واگذارد؟ نه در برابر نیش مارها او را نگاه دارد و نه در آن حالی که همه دل ها را می سوزد و جگرها را کباب می کند بر وی مهربانی نماید؟ از یک سوی برانگیخته خدا (ص) وی را می نگرد و می گوید: اندوه مخور که به راستی خدا با ما است‌و از یک سوی نیز آن بیچاره می گرید واشک هایش سرازیر است.
و آیا بوبکر نمی دانست خداوندی که دستور کوچیدن را به پیامبرش داده و او را به درون آن شکاف کوه برده به همان گونه که چشمان درندگان دو پا را از دیدن او بازداشت و چنگال های آن گروه نادان را از رسیدن به او کوتاه نمود به همان سان نیز با توانائی خویش- و بی‌آن که نیاز به جانفشانی بوبکر باشد-او را از نیش مارها به دور می دارد؟

و آیا باور نداشت یار همراهش که خود داشت جانش رادر راه او می داد اگر ازدرد او آگاه شود یا همچون عیسی با یک‌دست کشیدن یا با خواندن خدای و خواستن از وی او را رهائی می بخشد؟ پس این همه گزارش هائی که در باره او

[صفحه 76]

داده اند چه معنائی داشته؟
آری دستی، اینان را تا آن جا کور و کر می کند که برای گزافه گوئی در برتر خوانی ها، گزارش هائی به این ناچیزی و بی ارزشی بیافرینند.

گزارش بالا را خطیب بغدادی در تاریخ خود 334:8 آورده است آن هم از زبان ابوالفتح محمد پسر حسین شیبانی قطیط (که از سرگذشت او را در تاریخ خود آورده و او را به گونه ای که پشتگرمی اش را به سخن وی برساند یاد نمی کند) و او نیز از زبان:
2- خلف پسر عامر ضریر (که به گفته ذهبی‌در میزان 1: ناشناس است و به گفته ابن جوزی گزارشی ناستوده- که همین گزارش بالا باشد- بازگو کرده) و اونیز از زبان:
3- ابو بکر محمد پسر اسحاق پسر مهران شافعی (که به گفته خطیب در تاریخ خود 258:1 در گزارش های او سخنان ناستوده بسیار است و برای شناختن او و پی بردن به چون و چند کارش همین بس که خطیب در سرگذشت وی با زنجیره ای گسسته از زبان وی آورده است که پیامبر گفت: " چون معاویه را بر منبر من دیدید به او روی آرید که درستکار و درستکار شمرده‌شده است " پس گزارشگری که گزارشش این‌باشد دروغگوئی و گزارش بافی اش بر و برگرد ندارد) و تازه او از زبان:
4- احمد پسر عبید پسر ناصح نحوی که یاقوت در المعجم 228:3 او را یاد کرده و می نویسد گفته اند که سخن او و در آن چه بازگو می کند سست است و به گفته حافظ ابن عدی: وی از زبان اصمعی و قرقسانی گزارش هائی

[صفحه 77]

ناستوده بازگو می کرده.
و حافظ ابو احمد گفته: در بیشتر گزارش های وی از او پیروی نشده است و ابن حجر در تهذیب التهذیب 60:1 سخن ابن عدی وابو احمد را آورده و می افزاید حاکم ابو عبد الله گفته: استادان ما از بازگو گری از زبان او خودداری نموده اند و ابن حبان گفته: چه بسا ناسازگاری نموده و ذهبی گفته: سخن او پشتوانه نیست.
و سیوطی در بغیه الوعاه 144:5 می نویسد: ابن عیسی گفته که وی گزارش هائی ناستوده داشته و از زبان مردانی شایسته پشتگرمی آورده است که حذیفه گفت شنیدم برانگیخته خدا (ص) می گفت هر که مرا در خواب دید به راستی مرا دیده که البته اهریمن نتواند خود را مانندمن بنماید و هر که بوبکر راست رو را در خواب دید به راستی او را دیده زیرا البته اهریمن نتواند خود را مانند او بنماید
امینی گوید: اینان هیچ ویژگی ای برای پیامبران- برگزیدگان آدمیان-

نگذاشتند مگر آن که مردمانی را انباز ایشان در آن ها گردانیدند که در دوری از همه گناهان و در پاکی و سرمایه های روانی بزرگوارانه و در خوی های برتر همانندایشان نبودند. بخاری و مسلم این سخن پیامبر را " هر که مرا در خواب دید به راستی مرا دیده زیرا اهریمن خود را مانند من ننماید " آورده اند و پاسداران گزارش ها با زنجیره هائی درست که جای ناخن زدن ندارد آن را گزارش کرده اند و چنان چه در شرح مناوی آمده سیوطی آن را متواتر شمرده‌و پیشوایان این هنر نیز آن را از برتری ها و ویژگی هائی که تنها در برانگیخته خدا (ص) است دانسته اند و در روشنگری رازهای آن به گستردگی سخن گفته اند و سیوطی نیز در الخصایص‌الکبری 258:2 آن را از ویژگی های وی شمرده و بخشی نگاشته است زیر نشانی "و از ویژگی های او آن است که هر کس او را (ص) در خواب دید به راستی اورا دیده " و هیچ یک از روشنگران این گزارش را- چه از پیشینیان دور و چه از پسینیانشان- نیافتم از آن گزارش ساختگی که خطیب در سده پنجم آورده است نشانی داده باشد که

[صفحه 78]

گوئی همگی از آن روی گردانیده و ساختگی و دروغ بودن آن را دریافتند جز این که خطیب خوش می داشته آن را بازگو کند و چنان چه برنامه او در بازگو گری گزارش ها در برتری این و آن- به جز آنجا که از خاندان پاک پیامبر باشد!- است به هیچ روی سخنی‌در کژی و کاستی های زنجیره آن نگفته است و شگفت تر آن که ابن حجر نیز در لسان المیزان 403:2 در سرگذشت خلف پسر عامر می نویسد: وی از محمد پسر اسحاق پسر مهران با زنجیره ای درست گزارش کرده است... " با آن که خود وی سرگذشت سه تن از میانجیان زنجیره را به گونه ای که شنیدی نوشته است.
بدین گونه است که دست تبهکارانی که به گزاف گوئی در برتر شماری این و آن‌می پردازند بر سپرده های کیش و دانش داغ می نهد. پس وای بر ایشان از آنچه دستشان نوشت و وای بر ایشان از آن چه به دست می آرند.

خلعی و ابن‌منده و جز آن دو از زبان سهل پسر مالک آورده اند که گفت چون برانگیخته خدا (ص) از بازپسین دیدار خود از خانه خدا آمد بر فراز منبر شد و گفت ای مردم به راستی که هرگز بوبکر مرا اندوهگین نساخت این پایگاه را برای او بشناسید
ابن منده گوید: این گزارشی شگفت است که جز از راه خالد پسر عمرو اموی آن را نمی شناسیم و ابن حجر پس از بازگو گری آن گوید: می گویم: گزارش های خالد پسر عمرو رها شده و سست است... تا آن جا که از زبان ابو عمرو

می‌نویسد: پشتوانه گزارش او خالد پسر عمرو است که وی را رها کرده اند و زنجیره های گزارش او میانجیانی ناشناس یا سست سخن اند که میان سهل پسر یوسف یا مالک پسر یوسف می گردد.
و ابن حجر در تهذیب التهذیب 109:3 درزندگی نامه خالد پسر عمرو می نویسد:احمد گوید که گزارش های وی ناستوده است و خود شایسته پشتگرمی نیست و گزارش هائی نادرست بازگو می کند. و آورده اند که یحیی پسر معین گفته: گزارش های او چیزی درخور نیست دروغ پردازی بوده که دروغ می گفته. از زبان شعبه گزارش هائی ساختگی بازگو کرده و بخاری و ساجی و ابو زرعه نیز گویند که گزارش های وی ناستوده است و ابو حاتم گفته گزارش های وی سست و رها کردنی است و ابو داود گفته: چیزی درخور نیست و نسائی گفته: سزاوار پشتگرمی نیست و صالح پسرمحمد بغدادی گفته: او گزارش بافی می کرده‌و ابن حبان گفته: از زبان کسانی که شایسته پشتگرمی اند به تنهائی گزارش های ساختگی بازگو می کرده و پشتوانه گرفتن گزارش هایش روا نیست و ابن عدی‌گفته: " وی از زبان لیث و جز او. گزارش هائی ناستوده بازگو کرده " سپس‌گزارش هائی چند را که از زبان لیث ازیزید بازگو کرده آورده و آن گاه گوید: همه این گزارش ها نادرست است و من برآنم که همه آن ها را خودش به لیث بسته و دست نویس گزارش های لیث از یزید نزد ما هست و چیزی از این هادر میان آن نیست و او- گذشته از آن چه یاد شد- گزارش هائی دارد که بیشتر آنها- یا همه آن ها- ساختگی است و او- از میان کسانی که گزارش هایشان سست است- کارش آشکار است و آورده اند که احمد پسر حنبل گفت: گزارش های او ساختگی است تا پایان
امینی گوید: این ها را بخوانید و آن گاه درستکاری حافظ محب طبری را

بنگرید که‌گزارش دروغ وی را بازگو کرده و زنجیره سست آن را انداخته و

[صفحه 80]

آن را از برتری های بوبکر شمرده‌و چنان می نماید که هیچ چون و چرائی در آن نیست و کسانی دیگر از نگارندگان نیز در این تبهکاری از وی پیروی نموده و ایشان می پندارند که کار نیکوئی انجام می دهند و می پندارند که بر آئین با ارزشی هستند و بدانید که ایشان دروغگویان اند.

فرازهایی از نامه خدا که درباره بوبکر فرود آمده

اشاره

عبیدی مالکی در عمده‌التحقیق ص 134 می نویسد: چون چکامه محمد بکری را بر نواده اش شیخ زین العابدین بکری خواندند و به این سروده رسیدند:
" اگر نامه هائی ستایش پیشینیان باشد
پس به راستی ما سرآغاز فرازهای نامه خدائیم ") گفت: می خواهد بگوید در آغاز نامه خدا که الم ذلک الکتاب آمده الف بوبکر است ولام الله و میم محمد.
و بغوی گوید: این که خدای برتر از پندار گوید: " و از راه کسی پیروی کن که به سوی من بازگردد " بوبکر را می گوید.
و روشنگران نامه خداوندی درباره این سخن خدای برتر از پندار: " توانگران‌و دهشکاران شما سوگند نخورند که... " آورده اند که این جا روی سخن به بوبکر راست رواست و شیخ محمد زین العابدین گوید بوبکر راست رو را سیصدو شصت تخت بود و بر هر تختی روپوشی گران به بهای هزار دینار زر.
امینی گوید: این جا دیگر گفتگو از برتری های بوبکر را به پایان می بریم و دیگر گنجایش آن نمی بینیم که بپردازیم به بررسی در پیرامون فرازهائی از نامه خدا که این گروه باهر زوری بوده آن ها را درباره بوبکرفرود آورده و به این گونه فرازهائی بسیار را دستخوش دستبرد و دگرگونی گردانیده اند و در پیرامون نامه خداوندی سخنانی گفته اند که هوس و خواسته هاشان آن را در دیده

[صفحه 81]

آنان آراسته و- از سر تند روی در برتر شماری ها- این کارها را خوش‌داشته اند،آن هم در برابر آن رسوائی‌هائی که شنیدی، به همین گونه از بررسی گزافگوئی های آشکاری که در سروده های خویش در این باره نموده اند چشم می پوشیم، و می گذریم از این گونه سخنان که سراینده دانشور ملا حسن افندی بزاز موصلی در سروده نامه هایش ص 42 آورده است:
" راستی را پایگاه بوبکر راست رو بلند است
به‌گونه ای که هر ستایشی، دست خود را از رسیدن به آن همه والائی کوتاه می یابد.
کاش می دانستم کسی که در فرازهای استوارنامه خدائی
ستایش او آمده، سرایندگی در باره او چه ارزشی‌دارد؟

هر که در جهان هستی است خشنودی خدای برتر از پندار را
می جوید و خداوند، خرسندی او را."
و نیز آن جا که در ستایش وی گوید:
" راستی که یاد بوبکر راست رو به میان نیاید
مگر آن که جهان هستی مالامال از فر و شکوه گردد
همان بار پیامبر در دل شکاف کوه
که سوگند به خدا برای‌سرور برگزیده یاری برگزیده بود
هستی در یاد او سرگردان ماند
و اگر پروای شکوه او آن را گرانبار نمی ساخت به پرواز درمی آمد "

آری این اندازه ما را می رسد که نگاهی بیفکنیم به دارائی ای که به بوبکر بخشیده (!) و آن گاه با دادن آن برانگیخته خدا-با دست وی- پیامبر و کیش ما و همه مسلمانان را زیر بار منت وی برده اند! همان دارائی بیرون از شماری که یک ملیون اوقیه برای وی فراهم کرد چنان چه در گزارش نسائی می خوانیم که

[صفحه 82]

عایشه گفت: من به دارائی پدرم که در روزگار نادانی- پیش از اسلام- یک ملیون اوقیه بود نازیدم وبالیدم، در خانه او سیصد و شصت تخت می چیدند و بر روی هر تخت روپوشی گران- که هر کدام به هزار دینار زر می ارزید- می افکندند، و این را ازشیخ محمد زین العابدین بکری هم شنیدیو آن گاه نیک می دانی که این همه پیرایه خواه ناخواه چیزهای دیگری هم همراه دارد از کالاهای نیاز خانه، وجامه های گران بها و پشتی ها و آوندها و زیراندازها- که بهای آن هانیز از همان‌اندازه کمتر نباید باشد-و نیز نوکران و کارگزارانی که چنان دستگاهی می خواهد و کوشک ها و بالاخانه های بلند و آن چه بایسته این همه توانگری است از اسبان و شتران و گوسفندان و گاوان و کشتزارهاو زمین و سرا و دیگر چیزهائی که آن دارندگی و پایگاه والا نیازمند آن ها است.
من نمی دانم کدام زمین فراخی بوده که این همه را در خود جای می داده؟ با این که در آن روزگار هیچ یک از پادشاهان جهان به این‌اندازه دارا نبودند! و آیا آن همه تخت ها را در یک بالاخانه چیده بودند؟ چه بالاخانه بزرگی بوده! که پهناوری اش‌زمینه نبردگاه ها و پهنه بیابان ها را شرمنده می کرده! و تازه چه خانه بزرگی بوده که این، یکی را بالاخانه‌هایش به شمار می رفته! و خوب باید دید چه روزی بوبکر بار می داده و پذیرائی می کرده که مردان بزرگ به مهمانی او آیند و بر آن تخت ها بنشینند؟ و چرا ما از دهان هیچ کدام‌از تاریخ نگاران و سرگذشت نویسان، آهسته ترین سخنی درباره چنان روزی نمی شنویم؟ مگر زبان کسانی را که آن‌جا می نشسته اند داغ می کردند تا کسی‌داستان آن را بازگو نکند؟ وگر نه سرشت رویداد، بایسته آن است که آن انجمن بزرگ که میزبانش همه کوشش خود را در آراستن آن به کار بسته هر هفته‌یا دست کم بگو هر ماه یا کم کم هر سال یا از این هم کمتر در همه زندگی اش یک بار آن را بر پا کرده، بایستی گزارش هائی داشته باشد که تاریخ، یادآوری آن را فراموش نکند و تاریخ نگاران، رها کردن آن را روا نبینند، با همه این ها هیچگونه

[صفحه 83]

سخنی درباره آن نمی یابی تا- پس از گذشت صدها سال از زندگی روزگار- عبیدی را می بینی که در گوشی پچ پچ می کند و از بیم روشن شدن دروغش از آشکار کردن آن سر باز می زند.
باید پرسید کدام پیشه و کار و هنر و کدام سرچشمه درآمد بوده که آن مرد به یاری‌اش بتواند هزار هزار اوقیه پول به دست آرد؟ مگر نه آن روزگار هنگام تنگدستی قریش بوده و به گونه ای‌که دختر پاک و راستگوی پیامبر در آن سخنرانی اش- به بوبکر و دار و دسته او می گوید: نوشابه شما آبی بود که از بس در آن غوطه خورده و شاشیده و سرگین انداخته بودند تیره شده بود و خوراکتان برگ درختان. مشتی زبون و گردن کج کرده که می ترسیدید مردم پیرامون شما بربایندتان. تا خداوند با دست برانگیخته اش شما را رهائی بخشید.
و شاید در همان روزها بوده است‌که به گزارش ماوردی در ص 146 از اعلام النبوه از راهی که انس پسر مالک دریافت، برانگیخته خدا (ص) به درون مسجد شد پس بوبکر و عمر (ض) را یافت از آن دور پرسید: چرا بیرون آمده اید؟ گفتند گرسنگی، ما را بیرون آورده برانگیخته خدا (ص) گفت: من نیز از گرسنگی بیرون آمده ام پس به نزد ابو الهیثم ابن التیهان‌شدند تا دستور داد با گندم یا جوئی که در نزد او بود خوراکی ساختند تا پایان گزارش
وان گهی عایشه روزگار پیش از اسلام را کی دیده؟ او که چهار یا پنج سال پس از برانگیخته شدن پیامبر زاده شده مگر می شود که او درروزگار مسلمانی اش بر دارائی ای بنازد که پیش از اسلام بر باد رفته ودارنده آن، هم اکنون با گرسنگی دست به گریبان است؟
تازه من نمی دانم آن‌هزارها پول انباشته کجا رفت؟ و چه پیش‌آمدی آن

[صفحه 84]

را بر باد داد و نیست کرد و دارنده آن را تهیدست گردانید تا به روزی افتاد که هیچ نداشت و اگر هم گرفتیم چیزی داشت‌بیش از چهار یا پنج یا شش هزار درم سیم به هنگام کوچیدن از مکه نداشت و اگر کسی ده یک از یک دهم آن همه دارائی را هم می بخشید آوازه آن، گیتی را می گرفت و در آن روزگار از جلوداران بخشندگان و پیشاهنگان دهشکاران جهان به شمار می آمد. با آن که در هیچ یک از برگ های تاریخ، یادی از آن هزارها و تخت ها و روپوش های گرانبها نیست ما پذیرفتیم که ذهبی درباره گزارش

عایشه بگوید " هزار دومی بی گفتگو نادرست است زیرا که چنان دارائی برای پادشاه روزگار نیز دست نمی دهد " و ابن حجر نیز سخن‌او را در تهذیب التهذیب بپذیرد تازه باید پرسید داستان آن هزار اوقیه ای که درست است در کدام یک از برگ های تاریخ توان خواند؟
اگر این خواب ها که دیده اند درست بود و این داستان های پنداری را می شد راست شمرد و شایسته بود که بگوئیم بوبکر چنان دارائی گزاف پنداری داشته است پدرش بوقحافه نیازمند آن نبود که برای عبدالله پسر جذعان مزدوری کند و با بانگ خود مردم را بر سر سفره او بخواند و به گفته کلبی دارالمثاب در یکی دو دم‌مانده از زندگی اش با پیشه ای به این‌پستی و فرومایگی نان بخورد که امیه پسر صلت هم در چکامه ای در ستایش پسرجذعان آن را بنماید و بگوید:
" او را در مکه مردی سبک و چالاک و زیرک در کارها هست که آوا می دهد
و یکی دیگر هم از فراز خانه‌اش بانگ برمی دارد و مردم را می خواند
به سوی کاسه‌ای بزرگ از چوب آبنوس
که بر روی آن مغز گندم است آمیخته به انگبین "
کلبی گوید: خواست سراینده از " مرد زیرک و سبک و چالاک در کارها " سفیان‌پسر عبد الاسد است و از " یکی دیگر "هم ابوقحافه. و در پانویس مسامره الاوائل

[صفحه 85]

ص 885 آمده: گویند که آن بانگ کننده بوقحافه پدر بوبکر راست رو بود.
کسی که یک ملیون اوقیه و سیصد و شصت تخت آراسته به ابریشم داشته سزاوار چنان بود که ده تن همچون بوقحافه مردم را به مهمانسرا و بر سر خوان خوراکی هایش بخوانند نه این که پدر خودش مزدور مردمان دیگر گردد تا از این راه چند شاهی پول سیاه به دست آرد یاشکم گرسنه اش را سیر کند.
و اگر بوبکر را در آن روزگار چنان دارائی بود که پنداشته اند- و اگر بخشی از آن را هم داشت- نیازمند آن نمی شد که برای‌کوچیدن با یاران برانگیخته خدا (ص)دو شتر سواری به هشتصد درم سیم بخرد و آن گاه یکی را به برانگیخته خدا (ص) پیشکش کند و او (ص) نیز آن را نپذیرد مگر با دادن بهای آن، و بگوید: من شتری را که از آن خودم نیست سوار نمی شوم که بوبکر گفت:ای برانگیخته خدا! پدر و مادرم برخی توباد! آن از آن خود تو است و پاسخ داد: نه! بگو چه بهائی برای خرید آن‌پرداخته ای؟ گفت چنین و چنان اندازه‌گفت پس من با پرداخت بها، آن را می ستانم.
و این که برانگیخته خدا (ص) آنرا نپذیرفت انگیزه ای جز آن نداشت که

بوبکر را دارائی چندانی نبود یا او (ص) خوش نمی داشت که هیچ‌کس منتی بر گردن وی داشته باشد تا پس‌از روزگاری چند چنین سخنانی که بر وی‌بسته اند بر او نبندند که: به راستی‌کسی که بیش از همه مردم در همراهی هاو بخشش دارائی خود بر من منت دارد بوبکر است که در بخش " سخنرانی پیامبر در برتری خلیفه " گذشت.
و تازه با نگرش به گزارش ابن صباغ در "الفصول المهمه " و حلبی در " السیره " 44:2 درمی یابیم که آن چه درباره خرید دو شتر گفته شده نیز جای بررسی و گفتگوی بسیار دارد زیرا به گواهی این دو نویسنده، برانگیخته خدا (ص) اسماء دختر بوبکر را بفرمود تا نزدعلی رود و او را از جای پیامبر و بوبکر آگاه سازد و به او

بگوید که یک راهنما برای ایشان به مزدوری بگیرد و همراه با او- پس از گذشت ساعتی از شب آینده که چهارمین شب آمدن به آن جا می شد- سه شتر بیارد پس اسماء به نزد علی- که خدا رویش را گرامی دارد- شد و او را از آن چه بایسته بود آگاه ساخت تا وی راهنمائی برای آن دو به مزدوری گرفت که اریقط پسر عبد الله لیثی خوانده می شد و آن گاه همراه با او سه شتر فرستاد تا وی شبانه شتران را به پائین کوه آورد و چون پیامبر بانگ شتررا شنید با ابو بکر از شکاف کوه فرودآمد و مرد را شناختند.
و این گزارش، آشکارا می رساند که ابوبکر دو چارپای آماده برای سواری آن دو هم نداشته و شترها را به کرایه گرفته بودند و حلبی که خواسته این گزارش رابا گزارش خرید دو شتر سازگار نماید گفته: این فراز که علی (ض) را کرایه کننده و مزدور گیرنده می شماردمی رساند که دادن مزد راهنما با او بوده نه کرایه شتر و این گونه سازگاری‌دادن با نگرش به آنچه از نمای برونی گزارش ها برمی آید نمی خواند- که می‌بینی-
و چنان چه بیاید- بر بنیاد گزارش ها- دارائی ای که بوبکر به هنگام کوچیدن از مکه داشته و همه را نیز با خود به مدینه برد بر روی هم چهار یا پنج یا شش هزار درم سیم بوده. و آن گاه این کجا و آن یک ملیون اوقیه؟ و آن تخت هائی که می گویند؟و آن روپوش های آن که به سیصد و شصت هزار دینار زر می ارزیده؟ و آن چه بایسته این پیرایه ها و زیورها است؟هان؟ چه هماهنگی هست میان کسی که این همه دارائی ها گزاف از آن او بوده با کسی که هیچ نداشته است مگر همان شندر غاز؟
و نیز چه هماهنگی هست میان او و میان چگونگی روزگار خودش و پدرش در مکه و میان پیشه او در مدینه که به خرید و فروش پارچه می‌پرداخته که آن را هم بر روی شانه و دوش خود به این سوی و آن سوی می کشیده و

بی آن که در تجارتخانه یا دکانی جای داشته باشد در بازارها و کوچه ها پرسه می زده و کاری به

[صفحه 87]

این خردی و ناچیزی داشته است.
ابن سعد از راه عطاء آورده است که چون بوبکر به جانشینی پیامبر نشست بامدادان به سوی بازار شتافت و جامه هائی بر دوش خود بار کرده بود تا به فروشندگی پردازد پس عمر پسر خطاب و ابو عبیده جراح او را دیدار کردند و به وی گفتند ای جانشین برانگیخته خدا! کجا می خواهی بروی؟ گفت بازار گفتند برای چه کاری؟ تو به سرپرستی مسلمانان رسیده ای گفت پس به خانواده‌ام چه بخورانم؟ گفتند بیا تا چیزی برایت معین کنیم پس با آن دو برفت و بنا شد که روزانه یک نیمه گوسفند به او برسانند و پوشاک سر و تن او را هم‌بدهند.
و از راه عمیر پسر اسحاق آورده است که مردی عبائی بر گردن بوبکر راست رو دید و پرسید این چیست؟ بده من تا تو را از آن بسنده باشم گفت: از من دور شو که تو و پسر خطاب‌مرا در کار خانواده ام به راه ناراست ننمائید.
و در فراز دیگر که نیز در گزارش ابن سعد آمده می بینیم: راستی‌را که چون بوبکر به جانشینی پیامبر نشست به سوی بازار راه افتاده پارچه هائی از آن خود را نیز بار کرده و می‌برد و می گفت: شما مرا در کار خانواده ام به راه ناراست ننمائید
و در گزارش حلبی آمده که چون دست فرمانبری به بوبکر دادند او (ض) بامدادان پارچه هائی بر بازوی خود افکنده رهسپار بازار شد پس عمر به اوگفت: کجا می خواهی بروی؟ تا پایان
وانگهی کدام روز بوده که او دارائی گزافش را در راه پیامبر (ص) و برای‌برآوردن نیازهای او و سود رساندن به وی بخشیده تا بیش از همه مردم با دادن دارائی خود منتی بر وی داشته باشد؟ چگونه آن را بخشید که هیچکس ندید و هیچ تنابنده ای گزارش آن را نداد؟ و چگونه تاریخ، یک جا از آن جاهائی که بخشندگی می نمود نشان نداده؟ با این که از نشان دادن این هم سر باز نمی زند که وی یک

[صفحه 88]

شتر به پیامبر (ص) پیشکش کرد و او آن را نپذیرفت و بهایش را داد؟ و با این که هر کس برای راه افتادن کار پیامبر و برای هزینه جنگ ها و برای

سود رساندن به اسلام و مسلمانان‌چیزی داده یادداشت شده است؟
تازه برانگیخته خدا (ص) که پیش از کوچیدن از مکه برای خواسته های ویژه خودش نیازی به او نداشت زیرا آن هنگام عمویش ابوطالب- درود خدا بر وی باد- پیش از زناشوئی وی با خدیجه‌سرپرستی او رابر گردن داشت و پس از آن نیز که دارائی خدیجه زیر دست او افتاد و خودش نیز فرمانبردار او بود. پس نیازهائی که پیش آمد پس از کوچیدن به مدینه بود که زمینه‌اسلام گسترده گردید و کار آن بالا گرفت که آن هنگام نیاز افتاد به آراستن و توشه دادن سپاهیان و سرداری لشگریان. که آن جا نیز مردان بنی سالم بن عوف و مردان بنی بیاضه و مردان بنی ساعده- و پیشاپیش ایشان سعد بن عباده- و مردان بنی حرث بن خزرج و مردان بنی عدی- که دائی های گرامی پیامبر خدا بودند- همه ایشان از همان نخستین روزی که او (ص) گام درمدینه نهاد بانگ بلند خود را به گوش او رسانیدند: به سوی ما بیا! به سوی شماره فراوان پشتیبانان و پاسداران و آمادگی ساخت و ساز.
و آن روز هم که بوبکر دارائی ای نداشت مگرهمان چهار یا پنج یا شش هزار درم سیم‌که از مکه آورد (اگر آورده باشد! وچه نشانه ای بر درستی همین گزارش نیزدارید؟) و آن هم مگر چه سودی می توانست برساند؟ و سر تا ته آن چه بودو در کنار فرمانروائی ای به آن بزرگی‌چه ارزشی داشت، با چشم پوشی از همه‌این ها، کسانی که لاف بخشندگی اورا می زنند به ما پاسخ دهند که او درچه هنگامی آن را بخشیده؟ و به کدام هزینه آن را رسانیده و در چه کاری و کجا آن را داده و برای کدام نیازمندی‌از سر آن گذشته و دهشکاری نموده و چرا از دیده آن همه‌آفریدگان خدا از یاران پیامبر پوشیده مانده و چرا به گوش سرگذشت نگاران نرسیده که

[صفحه 89]

آن را در لابه لای سرگذشت نامه ها بیارند و در برتری های خلیفه یادآوری کنند؟ وآیا ستون اسلام که به استواری ایستاد و کار آن که سرانجام یافت به یاری همین چند شاهی بود که دانسته نیست به چه هزینه ای رسیده؟ و به همین گونه است که بوبکربابخشیدن دارائی اش بیش از همه مردم بر برانگیخته خدا منت نهاد؟

آیه ای که از نظر سنیان به ستایش علی آمده

شگفت و هزاران شگفت که فرمانروای گروندگان علی (ع) را چهار درهم بود که یک درهم را در شب و یک درهم را در روز ویک درهم را پنهانی و یک درهم را آشکارا در راه خدا داد و خداوند یک فراز از نامه خویش را درباره او فرستاد و گفت: کسانی که دارائی های خود را در شب و روز و آشکار و پنهان می بخشند برای ایشان است پاداش ایشان‌در نزد پروردگارشان، نه بیمی برایشان‌هست و نه اندوهی می برند سوره بقره 274
و نیز او- که درود خدا بر وی باد- انگشتری خود را به خواهنده مستمند بخشید و خدای برتر از پندار وی را در نامه ارجمندش با این سخن یاد کرد: جز این نیست که سرپرست شما خداوند است و برانگیخته او و کسانی که گرویدند، همان کسان که نماز را بر پای می دارند و همراه با خم شدن در پیشگاه خدا زکات می دهند سوره مائد 55
و نیز او وخاندانش، مستمندی و پدر مرده ای و گرفتاری را خوراک دادند و خداوند این گفتارش را درباره ایشان فرو فرستاد، ایشان درراه دوستی او به مستمند و پدر مرده وگرفتار، خوراک می خورانند (سوره هل‌اتی. که گزارش کار ایشان را درج 3 ص106 تا 111 از چاپ دوم به گستردگی آوردیم)
آن گاه ابوبکر که همه دارائی اش را در راه خدا می بخشد و بزرگ ترین

[صفحه 90]

پیامبران نیز او را کسی می بیند که با همراهی ها ودادن دارائی خود بیش از همه مردم بر او منت دارد با همه این ها در نامه گرامی خدا یادی از دهشکاری های او یافت نمی شود و این برای چیست؟ خودت‌می دانی!
و شگفت تر آن که بوبکر با دادن چهار یا پنج یا شش هزار درم سیم- اگر بگیریم که داشته- کسی می شود که بیش از همه مردم بر برانگیخته خدا(ص) منت دارد و عثمان چنین کسی نمی‌شود! با آن که وی چندین برابر بیش از آنچه بوبکر بخشیده بود بخشید و بربنیاد گزارش دروغین بویعلی در یکی ازلشگرکشی های برانگیخته خدا ده هزار دینار زر فرستاد، و چون آن ها را دربرابر وی نهاد او (ص) آن ها را زیرو رو می کرد و با این سخن از خداوند برای وی نیکوئی می خواست: عثمان! خدا هر گناهی را که تو کردی- چه پنهان و چه آشکارا و چه پوشیده و آن چه را تا روز رستاخیز از تو پدید آیدبیامرزد! عثمان را پروائی از آنچه پس از این می کند نباشد.

از دیده من‌برای کسی که لاف بخشندگی بوبکر می زند آسان تر آن است که سخن خود را دنبال کند و بگوید من نه چیزی از این‌ها می دانم و نه نشانه ای بر درستی هیچ کدامش دارم زیرا که همه آن ها ساخته گزافگویان در برتر خوانی ها است.
شاید که پژوهشگران از آن چه این دو حافظ (حاکم و ابو نعیم) گزارش کرده یا از آنچه بیضاوی و زمخشری آورده اند آگاهی یافته و آن را به دیده خوش بینی نگریسته و راه گریز و پاسخ آن را از من بخواهد، و اینک به روشنگری آن می پردازیم:

از سومی و چارمی بگوئیم که (بیضاوی در ج 1 ص 185 از تفسیر خود و زمخشری در ج 1 ص 286 کشاف) می نویسند این گفته خدای برتر از پندار: کسانی که دارائی های خود را در شب و روز و نهان و آشکارا می بخشند پس پاداش ایشان نزد پروردگارشان است... تا پایان فراز درباره بوبکر و به هنگامی فرود آمد که وی چهل هزار دینار زر- در راه خدا داد، ده هزاردر شب، ده هزار در روز ده هزار در نهان ده هزار آشکارا.
این گزارش زنجیره گسسته که نمی دانم از دهان چه‌کسی از یاران پیامبر و شاگردان ایشان‌درآمده و در نگاشته های این گروه نیافتم که آن را به هیچ یک از پیشینیان بسته باشند- جز به سعید پسر مسیب که در روگردانی از فرمانروای گروندگان علی (ع) آوازه ای به هم رسانیده- آری این گزارش رادست های سازندگان آفریده اند (در برابر گزارشی از حافظان خودشان که نشان می دهد آن فراز درباره فرمانروای گروندگان علی (ع) فرود آمده.) و برای این کار نیز چهل هزار دینار زر به بوبکر بخشیده اند تا در چشم و دل ساده دلان توده، فرود آمدن این فراز درباره کسی که چنان دارائی گرانی را بخشیده به راستی نزدیک تر باشد تا درباره کسی که تنها چهار درم سیم بخشیده! بااین همه، فراموش کرده اند که آن چه همه این گروه بر آن اند آن است که بوبکر در روز کوچیدنش به مدینه چهار یا پنج یا شش هزاردرم سیم با خود برداشت که همه دارائی او بود. و فراز یاد شده نیز در سوره بقره است که پیشوایان گزارشگران و روشنگران نامه خدا یک زبان می گویند که این سوره اندکی پس از کوچیدن به مدینه فرود آمد و ابن کثیر در تفسیر خود می‌نویسد: " بسیاری از پیشوایان و دانشمندان و روشنگران نامه خدا چنین گفته اند و کسی از پذیرفتن آن سر بازنزده. " بر این بنیاد، باید پرسید که ابوبکر آن چهل هزار

دینار زر را به هنگام فرود آمدن آن فراز از کجا آورده بود که در راه خدابدهد یاندهد؟ مگر او به جز آن شندر غاز که گزارشش رفت چیزی داشته؟- تازه اگر بپذیریم که آن گزارش درست است و خواهی دید که چنین نیست-
سیوطی گزارش زنجیره گسسته یاد شده رابا این سخن دنبال می کند: گزارشی که‌برساند آن فراز درباره بوبکر فرود آمده ندیدم و شاید کسی که لاف آن را زده آن را از گزارشی دریافته باشد که‌ابن منذر از زبان ابن اسحاق آورده که‌گفت: چون بوبکر (ض) درگذشت و عمر به جانشینی او نشست خدای را بستود و چنان چه سزاوار است بر او آفرین کرد و سپس گفت: " هان ای مردم! به راستی برخی از آزمندی ها تهیدستی است‌و برخی از نومیدی ها توانگری، و به راستی شما فراهم می آرید آن چه را نمی خورید، و امید می بندید به چیزی‌که آن را نمی یابید و بدانید که برخی‌از تنگ چشمی ها رگه ای از دوروئی است‌پس دهشکار نمائید که برای خودتان بهتر است، پس کجایند یاران این فراز؟ " آن گاه این آیه گرامی را خواند وتو می دانی که نشانه ای بر درستی لاف‌ایشان در سخن وی نیست. پایان
بافنده‌ی دیگری هم آمده و از زبان سعید پسر مسیب گزارشی آورده که زنجیره آن از هر دو سوی گسیختگی دارد و بر بنیاد آن: فراز یاد شده درباره عثمان پسرعفان و عبد الرحمن پسر عوف فرود آمده‌که در روز جنگ تبوک هزینه سپاهی را که دچار تنگدستی بود پرداختند.
این گزارش را نیز رازی در تفسیر خود 347:2 یاد کرده و سپس می نویسد: آن فراز که برای بخشش عثمان به سپاه تنگدست فرود آمد این گفته خدای برتر از پندار بود: کسانی که دارائی های خود را در راه خدا می بخشند و بخشش ایشان منت و آزاری به دنبال ندارد... تا پایان فراز

راستی را که فریفتگی، چشم دل اینان را کور گردانیده که سخنان را دست برد می زنند و از جای خود می گردانند، و در پیرامون نامه خداوند، سخنانی می گویند که اهریمن برای ایشان آراسته،بر این ناآگاهان پوشیده مانده که آن دو فراز در آیه 262 و 274 از سوره بقره و آن نیز- به گفته روشنگران نامه خدا- نخستین سوره ای است که درمدینه ارجمند فرود آمده و سال ها پیش‌از جنگ تبوک و سپاهیان تنگدست آن که در ماه رجب از سال نهم به راه افتادند فرود آمده پس درست نیست که فرود آمدن هیچ کدام از دو فراز را برای ستایش از عثمان بدانیم.

آن چه را هم آن دو حافظ درباره بوبکر آورده‌اند چنین است:
بونعیم در حلیه 33:1 از زبان محمد پسر احمد پسرمحمد وراق و او از زبان ابراهیم پسر عبد الله پسر ایوب مخرمی و او از زبان سلمه پسر حفص سعدی و او از زبان یونس پسر بکیر و او از زبان محمد پسر اسحاق و او از زبان هشام پسر عروه و او از زبان یحیی پسر عباد پسر عبد الله پسرزبیر و او از پدرش و او از اسماء دختر ابو بکر که گفت: دست پیامبر (ص) در دارائی بوبکر بود و آن گاه که از خانه خدا دیدار کردند دست او و بوبکر یکی بود.
این هم میانجیان زنجیره گزارش:
1- محمد پسر احمد وراق: به گفته حاکم، ابوبکر پسر اسحاق او را دروغگو می شمرده (لسان المیزان 51:5)
2- ابراهیم پسر عبد الله مخرمی: دارقطنی می گوید: سخن او شایسته پشتگرمی نیست، از زبان کسانی که سخنشان سزاوار پشتگرمی است گزارش هائی نادرست بازگو کرده (لسان‌المیزان 72:1)
3- سلمه پسر حفص سعدی، استادی از مردم کوفه بوده که ابن حبان گوید: " وی گزارش سازی می کرده " آن گاه گزارشی ناستوده از وی آورده و گفته: " روا

نیست که سخن او را پشتوانه روشنگری گیرند و از زبان او گزارش کنند " سپس‌گزارشی از وی بازگو کرده و گفته: بی‌پایه است. (لسان المیزان 67:3)
2- حاکم در مستدرک 5:3 از راه احمد پسر عبد الجبار از زبان یونس پسر بکیر از زبان محمد پسر اسحاق از زبان‌یحیی پسر عباد آورده است که اسماء دختر بوبکر (ض) گفت چون برانگیخته خدا (ص) از مکه روی به مدینه نهاد و بوبکر نیز با او بود بوبکر همه دارائی خود را که پنج یا شش هزار درم‌سیم بود با خود برد پس نیای من بوقحافه که بینائی اش را هم از دست داده بود به نزد من آمد و گفت: به خدا سوگند این مرد به ناگهان داغ دارائی اش را نیز همراه با خودش بر دل شما گذاشت. من گفتم نه بابا! اوبرای ما نیکوئی بسیار گذاشت پس به سراغ سنگ هائی چند رفتم و آن ها را در روزن خانه- که بوبکر دارائی خود را در آن جا می نهاد- گذاشتم و سپس با جامه ای روی سنگ ها را پوشانیدم وآنگاه آمدم و دست او را گرفته بر روی‌آن جامه نهادم و او گفت اگر این ها را به جا گذاشته که بسیار خوب. اسماء گفت: به خدا سوگند که از کم وبیش چیزی بر جای نگذاشته بود.

این هم از میانجیان زنجیره گزارش:
1- ابو عمر احمد پسر عبد الجبار کوفی: ابن ابی حاتم گوید: گزارش های او رادرآغاز می نوشتم سپس از این کار دست کشیدم چون مردم درباره او خیلی چیزها می گویند و مطین گوید که وی دروغگو بوده و ابو احمد حاکم گوید: سخن او- نزد ارزیابان- نیرومند نیست و ابن عقده او را رها کرده و ابن عدی گوید: مردم عراق را دیدم که‌در سستی گزارش او همداستان اند و ابن‌عقده از زبان او گزارشی نمی آورد ابن‌احمد کبوتر بازی می کرده
2- محمد پسر اسحاق در ج 14 ص 238 -236 از برگردان پارسی سخنان

[صفحه 95]

حافظان را درباره او آورده و روشن ساختیم که وی اهریمنی دروغگو است که کاستی گزارش ها را پنهان می داشته و سخن او را پشتوانه نشاید گرفت.
3- ابو نعیم در حلیه الاولیاء 32:1 از راه هشام پسر سعد از زید پسر ارقم ازپدرش آورده است که گفت شنیدم عمر پسرخطاب (ض) می گفت: برانگیخته خدا (ص) به ما دستور داد که در راه خدا بخشش کنیم و این همان هنگام بود که دارائی ای داشتم پس گفتم " اگر روزی بر بوبکر پیشی بگیرم امروز همان است که بر او پیش بیافتم " گفت: پس نیمی‌از دارائی ام را بردم. گفت پس برانگیخته خدا (ص) به من گفت: برای خانواده‌ات چه بر جای گذاشتی؟ گفت: من گفتم: به همین اندازه و چون بوبکر همه آن چه را داشت بیاورد برانگیخته خدا (ص) به او گفت: برای خانواده‌ات چه به جای گذاشتی؟ گفت برای ایشان خدا و برانگیخته او را بر جای گذاشتم پس من گفتم: هرگز در کاری بر تو پیشی نخواهم گرفت.
از راه عبد الله پسر عمر عمری از نافع ازپسر عمر از خود عمر نیز گزارش بالا را آورده.
و در سستی زنجیره گزارش نخستین، همان بس که ابو عباد هشام پسر سعد مدنی از میانجیان آن است که یحیی پسر سعد از زبان او گزارشی نمی آورد و احمد نیز درباره او می گفت:گزارش هایش استوار نیست و حرب گفته: احمد وی را نمی پسندید و ابن معین گفته: سخن وی ناتوان است، و آن چنان نیرومند نیست، ناچیز است و گزارش هایش آشفته. وابو حاتم گفته:گزارش هایش را می نویسند و آن را پشتوانه گفتگو نمی گیرند و نسائی گفته: سخن وی سست است و یکبار هم گفته: نیرومند نیست و ابن سعد گفته: گزارش بسیار دارد و سخن وی سست شمرده شده و گرایش به شیعه داشته و ابن مدینی گفته. وی نیمکردی بوده که‌گزارش او نیرومند نیست و خلیلی گفته: گزارش او را، پاسداران گزارش ها درباره

مواقع، ناستوده شمرده اند وابن سفیان او را در جرگه کسانی که سخن‌ایشان سست است یاد کرده

[صفحه 96]

درباره عبد الله پسر عمر عمری هم ابو زرعه دمشقی از زبان احمد آورده است که در زنجیره گزارش ها می افزوده‌و ناسازگاری می نموده و مردی نیک بوده و ابن مدینی گفته: گزارش او سست است و از زبان یحیی بن سعید آورده اند که چیزی از گزارش های او نباید بازگو کرد و صالح جزره گفته گزارش های او آشفته و سست است و نسائی نیز گفته گزارش او سست است و ابن سعد گفته گزارش بسیار دارد که سست شمرده شد و ابو حاتم گفته، گزارش های او را می نویسند و پشتوانه گفتگو نمی گیرند و ابن حبان گفته: وی از کسانی بود که شایستگی بر ایشان‌چیره شد تا از نگاهداری، ناآگاه ماند و سزاوار آن گردید که گزارش هایش رها شود. و بخاری گفته: یحیی پسر سعید گزارش های او را سست می شمرد و ابو احمد حاکم گفته: سخن او در نزد ایشان نیرومند نیست و ابن شیبه گفته: در زنجیره های گزارش ها بسیار می‌افزوده
درباره زید پسر ارقم‌نیز باید گفت که درست آن زید پسر اسلم برده عمر است و در نگاشته‌ها دستخوردگی ای روی داده.
این گفتاررا برای ایشان پیاپی کردیم شاید ایشان یادآوری شوند.
و چون یاوه ای شنوند از آن روی بگردانند و گویند برای ما است کارهایمان و برای شما است کارهایتان. درود بر شما. ما نادانان را نمی خواهیم
قصص 51 و 55

[صفحه 97]

گزاف گویی در برتری های عمر

اشاره

در جلد یازدهم و دوازدهم از برگردان پارسی " غدیر "، هم از سرمایه روانی دومین خلیفه سخن راندیم‌و هم از آن چه در دلش استوار گردیده بود، از: آئین شناسی دانش و کردار و گام های بلندش در زمینه های گوناگون، که از همان چه آن جا گذشت می توان آگاه شد که همه برتری هائی که یکی پس از دیگری برایش برمی شمارند- و خواهیم آورد- زائیده گزاف گوئی است، و راستی که- از همان نخستین روز تا هنگامی که با زد و بند نخستین خلیفه بر تخت جانشینی پیامبر برآمد- زندگی روانی اش را معیشت تنگ و ناچیزی که از راه آن نان‌می خورد بر باد داده بود.
روزگاری دراز را در گرداگرد ضجنان به شتر چرانی گذراند، چون به کار می پرداخت‌بیمش می دادند و در رنجش می افکندند و چون کوتاهی می نمود کتکش می زدند
وروزی چند نیز هیزم کشی می کرد و همراه با پدرش خطاب بار هیزم را بر سر خود می نهاد و می برد و جامه آن دو نیز نمره‌ای بود که نه مفصل میان شانه و بازو را می پوشانید نه مفصل میان ساق و قدم گاه را
و چندی نیز دربازار عکاظ می ایستاد و چوبی در دست داشت که کودکان را با

[صفحه 98]

آن به یک سوی می زد و آن روزها عمرک نامیده می شد
و یک چند از روزگار مسلمانی اش نیز پیشه میانجی گری در داد و ستدها را داشت و میانجی بود و بده و بستان در بازارها او را از فراگرفتن نامه خدا و آئین نامه پیامبر باز می داشت
و روزگاری چند نیز- در گورستان بقیع- برگ درخت سلم می فروخت که با آن پوست را پیرایند.
من نمی دانم در کدام یک از این گام های زندگی اش چنان شایستگی ای یافته که به گزارش ابن جوزی در سیره عمر ص 6:" چون در روزگار نادانی و پیش از اسلام جنگی میان قریش و دیگران در می گرفت و می خواستند نماینده ای بفرستند او را گسیل می داشتند. " و ابو عمر در استیعاب می افزاید: و هنگامی که دیگران بر ایشان می بالیدند یا به خاندان و برتری هاشان بر آنان می نازیدند، برای پاسخگوئی، اورا می پسندیدند و می فرستادند
آیا همه قریش از این گونه مردم ناچیزو تو سری خوربودند که نمایندگی خود وپاسخگوئی به بالیدن دیگران بر ایشان را به جوانکی در آن پایگاه

واگذارند؟با آن که میان ایشان مردان سخن و بزرگان و سران بود و سروران دلیر با چستی و چالاکی در گفتار و کردار
یا ایشان پروای آن نداشته اند که چه کسی را می فرستند؟ با آن که پیک، نشان دهنده خرد فرستنده است. نه این‌بوده و نه آن، و تنها دوستی و فریفتگی

[صفحه 99]

است که کوری و کری به بار می آرد و تو همانند این لاف ها را بسیار از اینان می شنوی و این هم نمونه ای از آن ها- گذشته ازآن چه در جلد پنجم- از ساخته های گزافگویان در برتری های او- گذشت.

درباره دانش او از زبان پسر مسعود آورده اندکه: اگر دانش زندگان تازی را در یک سوی ترازو بنهند و دانش عمر را در یک‌سوی، دانش عمر خواهد چربید، و به راستی ایشان چنان می دیدند که او نه دهم دانش را برده است
و به گزارش محب‌طبری: اگر دانش عمر را در یک سوی ترازو نهند و دانش مردمان روی زمین را در یک سوی، البته دانش عمر خواهد چربید.
مستدرک از حاکم 86:3، استیعاب 430:2، الریاض النضره 8:2،اعلام الموقعین از ابن قیم ص 6، تاریخ الخمیس 268:2، عمده القاری 410:5
2- و حذیفه گفت: دانش همه مردم در دامن عمر خوانده و فرا گرفته شده- افزون بردانش خود او-
استیعاب 430:2، اعلام الموقعین ص 6
3- مسروق گفت: به یاران محمد (ص)نزدیک شدم و در آن چه نزد ایشان بود نگریستم و یافتم که دانش ایشان به شش کس می انجامد به علی و عبد الله و عمر و زید پسر ثابت و ابو درداء و ابی. سپس به این شش تن نیز نزدیک شدم و در آن چه نزد ایشان بود نگریستم و دیدم که دانش ایشان به علی‌و عبد الله می انجامد اعلام الموقعین‌ص 6
4- و شعبی گوید: چون کار مردم درباره چیزی به چند سخنی و

[صفحه 100]

پراکندگی کشد شما گفته عمر را بگیرید اعلام الموقعین ص 6
5- و پسرمسیب گفت: پس از برانگیخته خدا (ص) هیچ کس را داناتر از عمر پسر خطاب نمی دانم اعلام الموقعین ص 7
6- و یکی از پیروان یاران پیامبر گفت: به‌نزد عمر شدم و دیدم که آئین شناسان در برابر او همچون کودکانند و او در آئین شناسی و دانش بر ایشان برتری دارد اعلام الموقعین ص 7
7- و خلد اسدی گفت: با عمر همراه بودم و هیچ کس را ندیدم که از او در زمینه کیش خداوند داناتر و از نامه خداوندی داناتر و در بررسی آئین، نیکوتر باشد الریاض النضره 8:2
این جا سخن را به درازا نمی کشانیم و تنها سفارش‌می کنیم که جلد ششم این نگاشته را ازص 83 تا 325 از چاپ دوم بخوانید که آن چه در آن جا آمده پژوهشگران را ازپرنویسی در این جا بی نیازی می بخشد و آن گاه تو که در برابر سخنان بالا سر فرود می آوری آیا از آن چه در آن جا آوردیم چیزی می دانی؟ و آیا نتیجه آن بررسی گسترده را دریافتی؟ یا نه؟

اگر نمی دانی که گرفتاری و دردسری است
و اگر می دانی که دردسر بزرگ تری...
و تو نیک می دانی که بافته های بالا با داستان های شگفت آوری که سرگذشت نامه ها درباره دانش عمر نگاه داشته اند سازشی ندارد و سزاوار همان است که سخنان خود او را درباره دانش خویش پشتوانه بگیریم- که در ج 6 ص 328 از چاپ دوم گذشت- وروشنی رویدادها را آشکار گردانیم چراکه آدمی برخویشتن بینا است.

[صفحه 101]

از زبان برانگیخته خدا (ص) آورده اند که گفت: به من دستور داده شد که قرآن را بر عمر بخوانم، این گزارش راحکیم ترمذی در نوادر الاصول ص 58 آورده است
و آورده اند که ابن مسعود (ض) گفت: عمر در میان ما از همه،خدا ترس تر و پرهیزگارتر بود و نامه خدا را بهتر از همه می خواند. این گزارش را حاکم در مستدرک 86:3 آورده است
و محب طبری به گزارش از علی پسر حرب طائی آورده است که ابن مسعود به زید پسر وهب گفت قرآن را چنان که عمر بر تو خواند بخوان، به راستی که عمراز همه ما نامه خداوندی را بهتر می شناسد و در کیش خدا داناتر از ما است
این ها گزارشی چند با زنجیره های از هم گسسته و گسیخته است و حاکم که از گفتگو در پیرامون زنجیره آن چه آورده‌خاموشی گزیده، دادگرانه رفتار نموده، شاید هم از زنجیره آن آگاهی نیافته تا آن را درست شمارد و ذهبی نیز به همین انگیزه مهر خاموشی بر زبان زده و گمان می کنم نادرست بودن این گزارش ها روشن تر از آن است که نیازی به نشانه آوردن بر نادرستی زنجیره هایش باشد زیرا اگر مهر خدا آن چنان بر سر خلیفه سایه می افکند که پیامبرش (ص) را می فرمود قرآن را به ویژه بر وی بخواند ناگزیر بایستی این توانائی را هم به وی بدهدکه هم در فراگرفتن و فراموش نکردن و از برکردن

[صفحه 102]

آن در نماند و هم در استاد شدن در زمینه آن و آگاهی بر نهفته های آن و به کار بستن‌آن. و هم قرآن شناس ترین کسان بشود- چنان چه در گزارش حاکم آمده- یا داناترین و استادترین کسان- چنان چه‌در گزارش طائی آمده. بر این بنیاد پس آن همه رنج های توان فرسا که تنهادر آموختن سوره بقره در دوازده سال بر خویش هموار کرده- و در ج 6 ص 196 از چاپ دوم گذشت- چه بوده؟
و آن همه دستورهای ناساز با فرمان قرآن ارجمند چه بوده؟ که یک جا گفته اگر جنب آب نیابد نماز نخواند و فراموش کرده که خدای برتر از پندار در سوره نساء آیه 43 و سوره مائده آیه 6 چه فرمانی داده.
2- و نیز دستور داد زنی را که شش ماه پس از شوهر کردن زائیده بود سنگسار کنند با آن که این‌دو فراز از نامه خداوندی پیش چشمش بود: " بارداری و شیر دادن زن به فرزند تا 30 ماه می کشد " و: " مادران دو

سال- نه کمتر- فرزندانشان را شیردهند "
3- و جلوگیری او از نهادن کابین های سنگین‌برای زنان با این که سخن خداوند پیش رویش بوده: و اگر شما به یکی از ایشان هفتاد هزار دینار زر بدهید..."
4- و ناآگاهی او از این که آب (-گیاه و سبز) چیست؟ با آن که در پی آن می خواند: کالائی است برای شما وچارپایانتان.
5- و پندار او که گرامی تر سنگ خانه خدا نه سود می رساند و نه زیان، ناآگاه از آن چه باید از این سخن خدای برتر از پندار دریافت: " و هنگامی که پروردگارت ازآدمیزادگان- از پشت هاشان- برگرفت... "
6- و جلوگیری او از بهره برداری از کالاهای پاکیزه در زندگی این جهان با این دستاویز که خدای برتر از پندار گفته: " شما کالاهای پاکیزه تان را در زندگی آن جهانی تان‌بردید... " بی آن که فراز پیش از آن‌را بنگرد یا به این فراز دیگر نگاهی بیفکند: " بگو چه کسی بهره برداری از زیور خداوند را که برای مردم

به در آورد ناروا گردانید... "
7- و ناآگاهی او از گوشه ها ولایه های سخنانی که از نامه خدا گرفته شده بود.
8- و دستور او به سنگسار کردن زنی که از زور بیچارگی تن به بیگانه سپرده بود باآن که در نامه فرزانه خدا آمده: هر کس در انجام گناه ناچار بود و آهنگ نافرمانی و ستم نداشت گناهی بر او نیست. "
9- و جستجوی او پیرامون کسانی که آوازی به راه انداخته و او را دو دل ساخته بودند، سپس نیز بالارفتن او از دیوار خانه ایشان و گام نهادن در خانه، بی آن که درود بر ایشان فرستد. بی هیچ پروائی از این سه فراز از نامه خدا: " جستجو نکنید" " از در به درون خانه ها شوید " " چون به خانه هائی در آمدید درود بگوئید "
10- و ناآگاهی او از این‌که مرده ریگ کلاله (- بی پدر و فرزند) چگونه بخش می شود با این که آن فراز تابستانه (- آیه صیف) را می شنید.
11- و این که گفت: مرده را با گریستن زندگان بر وی، شکنجه می دهند که گوئی این سخن خدای برتر از پندار را نخوانده بود: بار گناه هیچ کس را بر دوش دیگری ننهند.
12-و سخن نسنجیده او درباره رها کردن زن، که نشانه کوتاهی اش در دریافت این سخن از خدای برتر از پندار است: " رها کردن زن دوبار است... "

13- و جلوگیری او از متعه حج با آن که این سخن خدای برتر از پندار را می خواند: حج و عمره را برای خدا به انجام رسانید...
14- و ناروا شناختن زناشوئی موقت، که نشان می داد این فراز از سخن خدای برتر از پندار را فراموش کرده: هر یک از زنان را که بهره خویش از ایشان بردید پاداش ایشان را بدهید
گسترده فشرده فرازهای بالا را در جلد ششم از این نگاشته ما زیر نشانی " نشانهای شگفت " می توان یافت‌و همان جا به زمینه های بسیاری از قرآن برمی خورید که

[صفحه 104]

وی به آن ها راهی نبرده و در لا به لای دیگر بخش های این نگاشته ما نیز نمونه هائی برای آن توانید یافت.
اکنون آیا در آئین خردمندی، روا است‌کسی را که قرآن شناس تر و داناتر و استادتراز همه می شمارند تا این اندازه از دریافت فرازهای گرامی قرآن‌و خواسته ها و نهفته های ارجمند آن به دور باشد؟ اگر به گونه ای که ایشان می پندارند بود پس این سخن وی در آن سخنرانی اش که- با داشتن زنجیره گزارشی درست از میانجیانی همه شایسته پشتگرمی- بودن آن از وی روشن و درست است چیست که می گفته هر کس می خواهد پرسشی درباره قرآن کند به‌سراغ ابی پسر کعب رود و هر کس می خواهد پرسشی درباره شایست و ناشایست بکند به سراغ معاذ پسر جبل و هر کس خواهد چگونگی بخش کردن مرده ریگ را دریابد به سراغ زید پسر ثابت (برگردید به ج 6 ص 191 از چاپ دوم)

اهریمن از عمر می گریزد

اشاره

1- از زبان بریده آورده اند که برانگیخته خدا (ص) به یکی از جنگ ها بیرون شد و چون‌بازگشت دخترکی سیاه بیامد و گفت ای برانگیخته خدا من با خدا پیمان بستم که اگر تو را تندرست برگرداند پیش روی‌تو دف بزنم و آواز بخوانم پیامبر خدا (ص) گفت اگر تو چنین پیمانی بسته ای بزن وگرنه که نه. او آغاز به زدن‌کرد و بوبکر به درون آمد و او همچنان‌زدن را دنبال کرد سپس علی بیامد و اوهمچنان می زد سپس عثمان به درون آمد و او همچنان می زد سپس عمر به درون آمد و او دف را زیر نشیمنگاهش نهاد وبر روی آن نشست پس برانگیخته خدا (ص) گفت: عمر را به راستی که اهریمن از تو می ترسد، زیرا من نشسته بودم و او می زد و

[صفحه 105]

سپس علی به درون آمد و او می زد سپس عثمان به‌درون آمد و او می زد و چون تو- ای عمر- به درون آمدی دف را بیافکند
و در گزارش احمد می خوانیم که پیامبرگفت: عمر به راستی که اهریمن از تو دوری می گزیند.
و از زبان جابر آورده اند که بوبکر (ض) بر برانگیخته خدا (ص) درآمد و آنجا دف‌می زدند پس بنشست و چون برانگیخته خدا (ص) را دید از آن کار جلوگیری نکرد پس عمر (ض) بیامد و چون برانگیخته خدا (ص) آواز او را شنیداز آن کار جلوگیری کرد و آن گاه که آن دو بیرون شدند عایشه (ض) گفت ای‌برانگیخته خدا روا بود و پس از آمدن عمر ناروا شد؟ او (ع) گفت: عایشه‌همه مردم آن را بر خویش هموار نمی کنند.
گزارش بالا را، هم احمد در مسند خود آورده 353 : 5 و هم ترمذی در جامع خود 293 : 2- که می نویسد این گزارشی نیکو و درست و ناشناخته است- و هم حکیم ترمذی در نوادر الاصول- که در ص 58 گزارش بریده و در ص 138 گزارش جابر را آورده و در جای نخستین می نویسد: خردمندان گمان نبرند که عمر به این انگیزه برتر از بوبکر است زیرا بوبکر در این جا همانند برانگیخته خدا (ص) است و برانگیخته خدا دو کار و دو پایگاه رافراهم آورد، پس او را پایگاه پیامبری است که هیچکس به وی نتواند پیوست و بوبکر را پایگاه مهربانی و عمر را پایگاه پیروی از درستی- بیهقی در سنن خود 77 : 10 و خطیب تبریزی در مشکاه المصابیح ص 550 و ابن اثیر در اسدالغابه 64 : 4 و شوکانی در نیل الاوطار 271 : 8 نیز گزارش بالا را آورده اند
2- از زبان‌عایشه آورده اند که گفت برانگیخته خدا (ص) نشسته بود که

بانگ و خروشی‌همراه با آواز کودکان به گوش ما رسیدپس برانگیخته خدا (ص) برخاست و ناگهان زنانی حبشی را دیدیم که دست افشانی و پایکوبی می کردند و کودکان گرد آنان را گرفته بودند پس گفت: عایشه بالا بیا و نگاه کن پس من

[صفحه 106]

آمدم و چانه ام را بر شانه برانگیخته خدا (ص) نهادم و من از میان شانه و سر پیامبر آن ها را نگاه‌می کردم و او می گفت: سیر نشدی؟ سیر نشدی؟ و من برای آن که به پایگاه‌خود نزد او پی ببرم می گفتم نه. ناگاه عمر نمودار شد و مردم بپراکندند و برفتند و برانگیخته خدا (ص) گفت راستی که می بینم اهریمنان- چه از دیوان و چه از آدم رویان- از عمر گریختند. عایشه گفت: من هم برگشتم.
گزارش بالا را، هم ترمذی در ص 294 ج 2 صحیح خود آورده و گوید: این گزارشی نیکو و درست و شگفت است- و هم بغوی در مصباح السنه و هم خطیب عمری تبریزی در مشکاه المصابیح ص 550و هم محب طبری در الریاض 208 :2
3- احمد در مسند خود 208 :2 از گزارش ابوهریره آورده است که گفت همان هنگام که‌سیاهان با جنگ افزارهاشان نزد برانگیخته خدا (ص) بازی می کردند عمر به درون آمد و دست به سوی سنگریزه ها دراز کرد و به سوی آنان افکند پیامبر (ص) گفت: عمر! رهاشان کن!
و ابو داود طیالسی در ص 204 از مسند خود از گزارش عایشه آورده است که او گفت: سیاهان به پرستشگاه پیامبر در می آمدند و بازی گری می نمودند و برانگیخته خدا (ص) مرا می‌پوشانید و من که دخترکی خردسال بودم به ایشان می نگریستم پس عمر بیامد و از کار ایشان جلوگیری کرد و برانگیخته خدا (ص) گفت عمر رهاشان کن. سپس گفت اینان دختران ارفده هستند.
4- ابو نصر طوسی در اللمع ص274 گزارش کرده که پیامبر (ص) به خانه عایشه (ض) درآمد و آن جا دو دختری را دید که به آوازه خوانی و دف‌زنی می پرداختند و ایشان را از کار بازنداشت و عمر پسر خطاب (ض) به هنگام خشم گفت: ساز اهریمنی در سرایی برانگیخته خدا (ص)؟ او (ص) گفت. عمر رهاشان کن که هر گروهی را چشنی است.
امینی گوید: ما را نیازی به کاوش در زنجیره این گزارش ها نیست زیرا خود آن ها- زمینه آن ها- چندان آکنده از رسوائی است که ما را از بررسی زنجیره

[صفحه 107]

بی‌نیاز می دارد. پس بگذار که ترمذی، زنجیره آنچه را گزارش کرده نیکو و درست بشمارد و بگذار که پاسداران گزارش ها انبان دانش خویش را با کژی و کاستی هائی ازاین دست، مالا مال سازند و بگذار که سراینده نیل به پیروی کسانی از پاسداران بی بهره گزارش ها، این ها را از برتری های عمر بشمارد و زیر نشانی " نمونه ای از شکوهمندی او " بگوید:
" شکوهمندی او چه در روزگار اسلام و چه پیش از آن در روزگار نادانی
رویدادهای سهمگین را به زانو درآورد و باز دارندگانی که میان آنها بود وی را ازراه باز نگردانید
در لابه‌لای سختگیری های او رازهای مهربانی برای جهانیان بود.
هر چند که آن را آشکار نمی ساخت
و میان دو پهلوی او- در سرسخت ترین نمایش هایش به دلیری نیز
دل مادری بود که فرزندانش را می پرورید
تازیانه‌ی او مردم را از شمشیر آبدار بی‌نیاز می ساخت
و چه بسیار گمراه روانان و سرکش جانان را می هراسانید.
و برای او همچون چوبدستی موسی بود در دست دارنده آن
که نادرستی ها در مرز و بوم آن برای گذر کردن نیز فرود نمی آمد.
تا آن جا که کودکان را نیز در بازی هاشان به هراس افکند.
و زنان دوست داشتنی و دست نیافتنی را نیز در بازی گری هاشان بی تاب و توان گردانید.
دیدی آن زن را که با خدا پیمان بست.
تا برای برانگیخته خدا ترانه ای بخواند.
گفت: با خدا پیمان بستم که اگر پیامبر
از این جنگ به سوی ما باز گرددبا ساز دف خود آواز بخوانم

[صفحه 108]

آهنگ آستان پیامبر راهنما کرد
که فروغ چهره او سراسر آن جا را آکنده بود
دستوری بخواست و دف را بردو آغاز کرد به:
شورانگیختن و دل را تکان دادن- به همان گونه که خود می خواست-
پیامبر برگزیده و بوبکر نیز در کنار او بودند
و از ترانه خوانی او جلوگیری نمی نمودند
تا آن گاه که عمر از دور برای او پدیدار شد
و نیروهایش سستی گرفت و چیزی نماند که از ترس جان دهد

پس ساز و دف خود را از بیم او در زیر پیراهنش پنهان داشت
و آروز کرد که ای کاش زمین او را در خود می پیچید و می پوشید
البته در آغاز، دانش برانگیخته خدا انگیزه دلگرمی او بود
و چون سختگیری ابو حفص(عمر) به میان آمد ترس او را فرا گرفت
آن کس که دستورهای خدا به گونه ای نهانی بر وی فرود می آمد لبخند زنان گفت:
و چه لبخندی که آن چه را در دل داشت و می رسانید با آن برابری می نمود
اهریمنی که این زن را به ناروا کاری وا می داشت چون عمر را دید بگریخت،
زیرا به راستی اهریمنان از گزند کسانی که ایشان را رسوا سازند می ترسند "
از این بیچاره‌ها پوشیده مانده که آن چه را خواسته اند برای برتر انگاشتن خلیفه دوم آشکار سازند انگیزه می شود که آستان پیامبر را با رسوائی هائی- که از آن‌پاک است- بیالایند. این چه پیامبری‌است که خوش می دارد به زنانی که در کار دست افشانی و پای کوبی اند بپردازد و به دلی دلی خوانی هاشان

[صفحه 109]

گوش هوش بسپارد و بازیگری ها را بنگرد؟ و تازه به این‌همه نیز بسنده نکرده و جائی که همه مردم از نزدیک او را می بینند زنش عایشه را نیز به دیدن آن وا دارد و همی به وی بگوید: سیر شدی؟ سیر شدی؟ و او برای آن که از پایگاه خویش نزد وی آگاه شود پاسخ دهد نه آیا شکوه‌پیامبری، وی را از آن باز نمی داشت که مانند فرومایگان و شوخ چشمان و بی‌پروایان و سبک مغزان و پرده در آن درکنار بچه ها بایستد و به بازی گری هاچشم بدوزد؟ مگر آئین پاک او همه این‌ها را ناروا نشناخته؟ البته چرا و این هم نشانه هایش در نامه خدا و آئین نامه پیامبر، این سخن خدای برتر از پندار است که: برخی از مردم‌کسانی اند که سخنان بیهوده را می خرند تا ندانسته مردم را از راه خدا گمراه کنند و آن را به ریشخند بگیرند، برای ایشان است کیفری خوار کننده سوره لقمان آیه 6.
و در گزارش ابو امامه از زبان او (ص) آمده است که کنیزان آوازه خوان را نخرید و نفروشید و (خوانندگی) میاموزید که در این بازرگانی نیکوئی نیست و بهای ایشان ناشایست است و در چنین زمینه ای‌است که این فراز فرود آمده: " برخی از مردم کسانی اند که... "
و گزارش طبری و بغوی به این گونه است: هم آموختن خوانندگی به

کنیزان آوازه خوان ناروا است و هم فروش ایشان. بهایشان هم ناشایست است و در چنین زمینه ای است که این فراز فرود آمده.
گزارش بالا را سعید پسر منصور، احمد، ترمذی، ابن ماجه، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن ابی‌شیبه، ابن مردویه، طبرانی، بیهقی، ابن ابی الدنیا و دیگران آورده اندبرگردید به تفسیر طبری 39 :21، تفسیر قرطبی 51 :14، نقد العلم و العلماء از ابن جوزی ص 347، تفسیر ابن کثیر 442 :3، تفسیر خازن 36:3، ارشاد الساری 163 :9، ادر المنثور 159 :5، تفسیر شوکانی 228 :4، نیل الاوطار 263 :8، تفسیر آلوسی 68 :21
و ابن ابی الدنیا و ابن مردویه- با زنجیره ای گسسته- از زبان عایشه آورده اند

که پیامبر گفت: به راستی خدای برتر از پندار، کنیز آوازه خوان و فروختن و بها و آموزش و گوش دادن به آن را ناروا شمرده سپس این فراز را خواند: " برخی از مردم کسانی اند که سخنان بیهوده را می خرند... "
الدر المنثور 159 :5، تفسیر شوکانی 228 :4، تفسیر آلوسی 68 :21
و آورده اند که از ابن مسعود درباره این فراز" برخی از مردم کسانی اند که سخنان بیهوده را می خرند... " بپرسیدند گفت به خدا سوگند که آن، آوازه خوانی است و بر بنیاد گزارشی گفت سوگند به خدائی که جز او خدائی نیست که آن ، آوازه خوانی است- و این سخن را سه بار بر زبان راند- و از زبان جابر نیز آورده اند که گفته:آن، آوازه خوانی است و گوش دل دادن به آن، و خواست خدای برتر از پندار از واژه " می خرد " این است: " به جای آن می گیرد و برمی گزینند " چنان که جای دیگرگفت: " آنان اند کسانی که گمراهی را به راه یافتگی خریدند "که می خواهد بگوید: آن را به جای این برگرفتند و برگزیدند. و مطرف گوید: خریدن سخنان بیهوده، دوست داشتن آن است و قتاده گوید: شنیدن آن خریدن آن است.
این که خواست خداوند- در این فراز گرامی- از دو واژه " سخنان بیهوده " همان آوازه خوانی است و این فراز درباره این کارفرود آمده- در این گونه روشنگری- بسیار کسان همداستان اند: ابن عباس، عبدالله پسر عمر، عکرمه، سعید پسر جبیر، مجاهد، مکحول، عمرو پسرشعیب، میمون پسر مهران، قتاده، نخعی، عطاء، علی پسر بذیمه، حسن. گزارش برداشت ایشان را نیز اینان آورده اند: ابن ابی شیبه، ابن ابی الدنیا، ابن جریر، ابن منذر، حاکم، بیهقی در شعب الایمان، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، فریابی، ابن عساکر.
برگردید به تفسیر طبری 39 :21 و 40، سنن بیهقی 221 :10 و 223 و

225، مستدرک حاکم 2: 411، تفسیرقرطبی 51 :14 و 52 و 53، نقد العلمو العلماء از ابن جوزی ص 246، تفسیرابن کثیر 442 و441 :3، ارشاد الساری از

[صفحه 111]

قسطلانی 163:9، تفسیر خازن 46 :3، تفسیر نسفی که در کنار تفسیر خازن چاپ شده 460 :3، تفسیر الدر المنثور 159 :5 و 160، تفسیر شوکانی 228 :4، تفسیرآلوسی 67 :21، نیل الاوطار 263 :8
2- خدای برتر از پندار، پیروان محمد (ص) را در نامه ارجمندش با این سخن پرهیز می دهد که: " و شما سامدانید = سوره نجم 61 " و عکرمه آورده است که پسر عباس گفت:سامد در زبان حمیریان آوازه خوان است‌که چون گویند: " برای ما به تسمید پرداز " خواستشان این است که " برای ما خوانندگی کن " و به کنیزک خواننده گویند: " اسمدینا " و خواستشان این است: " ما را با خوانندگی، سرگشته گردان "
گزارش بالا را اینان آورده اند: سعید پسر منصور، عبد پسر حمید، ابن جریر، عبدالرزاق، فریابی، ابو عبید، ابن ابی الدنیا، بزار، ابن منذر، ابن ابی حاتم، بیهقی برگردید به تفسیر طبری 48 :28، تفسیر قرطبی 122 :17، نقد العلم و العلماء ازابن جوزی ص 246، نهایه ازابن اثیر 195 :2، فائق از زمخشری 305 :1، تفسیر ابن کثیر 260 :4، تفسیر خازن 212 :4، الدر المنثور 132 :6، تاج العروس 381 :2، تفسیر شوکانی 115 :5، تفسیر آلوسی 72 :27، نیل الاوطار 263 :8.
3- و درگفتگوی خدای گرامی با اهریمن به این سخن از پروردگار برتر از پندار برمی خوریم: با آواز خویش، هر یک از ایشان را که توانستی بکشان (سوره اسراء 64)
مجاهد و پسر عباس گویند:این آواز، همان خوانندگی و نوازندگی‌و بازیگری است و گزارش برداشت ایشان در تفسیر طبری 81 :15 آمده است و نیز در تفسیر قرطبی، 288:10، نقد العلم و العلماء از ابن جوزی ص 247،تفسیر ابن کثیر 49 :3، تفسیر خازن 178 :3، تفسیر نسفی 178 :3، تفسیر ابن جزی کلبی 175 :2، تفسیر شوکانی233 :3، تفسیر آلوسی 111 :15

[صفحه 112]

دستورهای پیامبر درباره خوانندگی و بازیگری

در آئین نامه های ارجمند از زبان او (ص) آمده است که هیچ مردی آواز خود را به‌خوانندگی بلند نکند مگر آن که خداوند دو اهریمن بر سر او فرستد- یکی بر این شانه اش و دیگری بر شانه دیگر- که با پاهای خود او را همچنان بزنند تا آن گاه که خاموش شود.
و در گزارش‌ابن ابی الدنیا و ابن مردویه به این گونه آمده: هیچ کس آوای خود را به خوانندگی بلند نکند مگر این که خدای برتر از پندار دو اهریمن بر سر وی فرستد که بر دو شانه اش بنشینند و بادو پاشنه خود همچنان بر سینه او بکوبند تا آرام بگیرد.
برگردید به تفسیر قرطبی 53 :14، تفسیر زمخشری 411 :2، نقد العلم و العلماء از ابن جوزی ص 248، تفسیر خازن 460 :3، تفسیر نسفی که در کنار تفسیر خازن چاپ شده 460 :3، ارشاد الساری 164 :9، الدرالمنثور 159 :5، تفسیر شوکانی 228 :4، تفسیر آلوسی 68 :21
عبدالرحمن پسر عوف آورده است که برانگیخته خدا (ص) گفت مرا از دو آواز بی خردانه و تبهکارانه بازداشته‌اند آوازی به هنگام ترانه بازیگری و سازهای اهریمن، و آوازی به هنگام گرفتاری و خراشیدن روی ها و چاک زدن گریبان ها و آهنگ اهریمن.
و در گزارش‌ترمذی و جز او از زبان انس آمده است که پیامبر گفت: دو آهنگ، نفرین زده و تبهکارانه است که از آن جلوگیری می‌کنم آهنگ ساز و آواز اهریمن به هنگام‌ترانه خوانی و شادمانی و آوائی به هنگام گرفتاری، سیلی زدن بر چهره و گریبان دریدن

[صفحه 113]

تفسیر قرطبی 53 :14، نقد العلم و العلماءص 248، الدرالمنثور 160 :5، کنز العمال 333 :7، تفسیر شوکانی 229 :4، نیل الاوطار 268 :8
3- عمر پسر خطاب آورده است که پیامبر گفت: بهای کنیز خواننده، ناشایست است و خوانندگی او ناروا و نگریستن به او ناسزا و بهای آن همچون بهای سگ است وبهای سگ نیز ناشایست است.
چنان که در ارشاد الساری از قسطلانی 163 :9 و در نیل الاوطار از شوکانی 264 :8 می خوانیم گزارش بالا از راه طبرانی رسیده است
4- ابو موسی اشعری‌آورده است که پیامبر گفت: هر کس به آواز خوانندگان گوش دهد نخواهند گذاشت که به آوای روحانیان گوش دهد پرسیدند ای برانگیخته خدا روحانیان کیانند؟ گفت خوانندگان بهشتی.
گزارش بالا را حکیم ترمذی در نوادر الاصول و قرطبی در ج 14 ص 54 از

تفسیر خود آورده اند.
5- آورده اند که پیامبر گفت: در میان پیروان من کسانی خواهند بود که پوشیدن خز و نوشیدن می و نیز ساز و آواز و بازیگری را روا می شمارند.
گزارش بالا را احمد و ابو داود و ابن ماجه و ابو نعیم با زنجیره های درست خویش- که جای نکوهشی در آن ها نیست- آورده اند و گروهی دیگر از پیشوایان نیز- به گفته برخی از پاسداران گزارش ها- آن را درست شمرده اند و این سخن آلوسی است در تفسیر خود 76:21. چنان چه بیهقی نیز در سنن کبری 221 :10 آن را آورده و گوید: بخاری در صحیح آن را آورده است.
6- ابن عباس و انس و ابو امامه آورده اند که‌پیامبر گفت: در میان این توده، هم فرو رفتن در زمین هست و هم سنگباران شدن و هم دیگرگون شدن چهره و اندام واین در هنگامی است که باده گساری نمایند و کنیزکان خواننده بگیرند

[صفحه 114]

و ساز بزنند.
چنان چه در الدر المنثور 324 :2 و تفسیر آلوسی 76 :21 می خوانیم گزارش بالا را ابن ابی الدنیا و احمد و طبرانی آورده اند.
7- آورده اند که عبدالله پسر عمر- یا پسر عمرو عاص- گفت این که خدای برتر از پندار گوید: " ای کسانی که به آئین راستین گرویده اید جز این نیست که باده گساری و برد و باخت و بتان و تیرهای برد و باخت، پلیدی هائی از کار اهریمن است " در تورات به این گونه آمده: به راستی خداوند، درستی را فرو فرستاد تا نادرستی را با آن از میان ببرد و نادرستی بازیگری، پایکوبی، دست افشانی و نوازندگی با ساز و بربط و دف و طنبور را با آن بنماید
گزارش بالا را ابن ابی حاتم و ابوالشیخ و نیز بیهقی در سنن خود 222 :10 آورده‌اند برگردید به تفسیر ابن کثیر 96 :2، الدر المنثور 317 :2
8- انس وابو امامه آورده اند که پیامبر گفت خدا مرا برای مهربانی بر جهانیان و راهنمائی ایشان فرستاد و مرا فرستادتا بازیگری ها و سازها و کارهای روزگار نادانی را از میان بردارم کتاب العلم از ابن عبدالبرار 153، الدر المنثور 323 :2، نیل الاوطار 262 :8
9- علی آورده است که پیامبر گفت: چهره و اندام گروهی از پیروان من به گونه میمون خواهد گشت و از آن گروهی دیگر نیز به گونه خوک، گروهی را زمین فرو خواهد برد و بر گروهی باد نازا خواهد وزید، زیرا که ایشان‌باده نوشیدند و ابریشم پوشیدند و کنیزکان خواننده گرفتند و ساز

زدند الدر المنثور 324 :2
10- ابوهریره آورده است که پیامبر گفت: در بازپسین روزگار، چهره و اندام گروهی‌از این توده به گونه بوزینه ها و خوک‌ها خواهد گردید گفتند ای برانگیخته خدا مگر آنان گواهی نمی دهند که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد برانگیخته او است؟ گفت آری و برنامه‌نماز و روزه و دیدار از خانه

خدا را هم دارند. پرسیدند پس کارشان چیست؟ گفت: بازیگری ها و سازها و کنیزکان خواننده بگیرند، شب را به باده گساری و بازیگری سرکنند وبامدادان چهره و اندامشان به گونه بوزینگان و خوکان خواهد گشت.
و نزدیک به گزارش بالا است گزارش عبدالرحمن پسر سابط و غازی پسر ربیعه‌و صالح پسر خالد و انس پسر مالک و ابو امامه و عمران پسر حصین، که ابن‌ابی الدنیا و ابن ابی شیبه و ابن عدی‌و حاکم و بیهقی و ابو داود و ابن ماجه آن را آورده اند برگردید به الدرالمنثور 326 :2.
11- انس پسر مالک آورده است که پیامبر گفت: هر کس کنار کنیزکی خواننده بنشیند و گوش‌به او سپارد روز رستاخیز سرب در گوش او ریزند تفسیر قرطبی 53 :14، نیل الاوطار 264 :8
12- عایشه آورده است که پیامبر گفت: هر کس مرد و دخترک خواننده ای داشته باشد بر او نماز نکنید. تفسیر قرطبی 53 :14
13- ترمذی از زبان علی آورده است که پیامبر گفت: هرگاه پیروان من پانزده‌کار را بکنند، گرفتاری بر ایشان فرود می آید- که از آن میان این یکی‌را هم یاد کرده:- آن گاه که سازها و کنیزکان خواننده بگیرند. و همین گزارش از راه ابو هریره چنین رسیده-: سرود گویان و سازها آشکار شود نقد العلم و العلماء از ابن جوزی ص 249، تفسیر قرطبی 53 :14، نیل الاوطار 263 :8
14- آورده اند که پسر منکدر گفت: به ما چنان رسید که خدای برتر از پندار در روز رستاخیز گوید: کجایند آن بندگان من که خویش- و گوش‌های خویش- را از بازیگری و سازهای اهریمن پاک می داشتند؟ آنان را به درون بباغ های مشک فرستید وآنان را آگاه کنید که من خشنودی خود را برای ایشان روا گردانیدم، تفسیر قرطبی 53 :14
ابن مسعود آورده است که پیامبر (ص) شنید مردی شبانه آواز می خواند پس گفت برای او نماز نیست، برای او نماز نیست، برای او نماز نیست. نیل

الاوطار 8: 264

16- پیامبر خدا (ص) روزی که مکه را گرفت گفت: من برانگیخته شده ام تا ساز و دف را بشکنم پس یاران وی- که خدا از ایشان خشنود باد- بیرون شدندو این ها را از دست کودکان می گرفتندو می شکستند. بهجه النفوس در روشنگری فشرده صحیح بخاری از ابو محمدپسر ابو جمره ازدی 74 :2

17- و در گزارشی آمده است که معاویه گفت: ای مردم پیامبر از نه چیز جلوگیری کرده و من نیز از آن ها جلوگیری می کنم (و از آن میان یکی را آوازه خوانی شمرد.) تاریخ بخاری 4 بخش 1 ص 234

1- پیشوای‌حنفیان آن را ناروا شمرده و آن را- و شنیدن آن را- از گناهان شناخته و استادان و بزرگان کوفه نیز بر همین رفته اند (سفیان، حماد، ابراهیم،شعبی، عکرمه (
2- آورده اند که پیشوای مالکیان- مالک- نیز از آوازه خوانی و شنیدن آن جلوگیری کرد و گفت چون کسی کنیزی بخرد و سپس ببیند او آوازه خوان است می تواند برای این کاستی، او را پس فرستد و دیگر مردم مدینه- به جز ابراهیم پسرسعد به تنهائی- نیز بر همین رفته اند.
و مالک را پرسیدند: کدام آوازه خوانی است که مردم مدینه روا بشمارند؟ گفت: این کار را تنها تبهکاران در میان ما انجام می دهند
و مالک را از دستور آوازه خوانی بپرسیدند گفت: خدای برتر از پندار گوید: " پس از درستی به جز گمراهی چیست؟ " و آن گاه آوازه خوانی آیا درستی است؟
3- بر بنیاد آن چه شارح‌المقنع آورده ناروا بودن این کار از زبان گروهی از حنبلیان نیز روشن شده است و عبدالله پسر امام احمد آورده است که

[صفحه 117]

از پدرم درباره‌آوازه خوانی پرسش کردم و او گفت دو روئی را در دل می رویاند و مرا خوش نمی آید سپس سخن مالک را یاد کرد که: این کار را تنها بزهکاران در میان ما انجام می دهند.
4- و پیروان‌شافعی نیز که شیوه او را می شناسند آشکارا ناروا بودن آن را باز نموده وبر کسانی که روا بودن آن را از برداشت های وی شمرده اند تاخته اند-همچون قاضی ابوالطیب که در نکوهش آوازه خوانی و جلوگیری از آن، نگارش‌پرداخته ونیز طبری و شیخ ابو اسحاق در تنبیه.
ابوالطیب طبری گفته: درباره شنیدن آواز از زن نامحرم بایدگفت یاران شافعی آن را روا نمی دارندخواه زن آزاد باشد یا کنیز و هم گفته: شافعی گوید: خداوند کنیز اگر مردم‌را برای شنیدن آواز او فراهم آرد بی خرد است و گواهی او پذیرفتنی نیست. سپس با درشتی و تندی بیشتری در این باره سخن رانده و گفته کنیز هم هرزه است و از این روی، دارنده آن را بی خرد شمرده که وی مردم را به کار نادرست خوانده و هر کس مردم را به کار نادرست بخواند بی خرد است.
و ابن صلاح گفته چنین آوازه خوانی ای ناروا است و در این باره همه کسانی که میان مسلمانان به کار بستن گسیخته ها و گشودن گره ها می پردازند همداستان اند.

و طبری گفته: دانشوران شهرها همداستان اند که آوازه خوانی ناپسند است و باید جلو آن را گرفت و از این میان تنها ابراهیم پسر سعد و عبیدالله عنبری راهی جدا در پیش گرفته اند.
و قاسم پسر محمد را کسی از خوب و بد آوازه خوانی بپرسید گفت تو را از آن باز می‌دارم و برایت آن را نمی پسندم پرسنده‌گفت: آیا ناروا است؟ گفت ببین برادر زاده ام هرگاه خدای برتر از پندار، درستی را از نادرستی جدا کندخدای پاک، آوازه خوانی را در کدام یک از آن دو جرگه می نهد؟ و هم

[صفحه 118]

گفت خداوند، آوازه خوان وکسی را که برای او آوازه بخوانند نفرین کرده است.
و محاسبی در رساله الانشاء گوید آوازه خوانی مانند خوردن گوشت مرده حرام است.
و در کتاب التقریب آمده است: کار آوازه خوانی و شنیدن آن ناروا است
و نحاس گفته: این کار- به دستور نامه خدا وآئین نامه پیامبر- نابجا است
و قفال گفته: گواهی کسانی که کارشان خوانندگی و دست افشانی و پایکوبی است پذیرفته نمی شود.
برگردید به سنن بیهقی 224 :10، نقد العلم و العلماء از ابن جوزی ص 242 تا 246، تفسیر قرطبی 51 :14 و 52 و 55 و 56، الدر المنثور 159 :5، عمده القاری از عینی 160 :5، تفسیر آلوسی 68 :21 و 69
و در مفتاح السعاده 334 :1 آمده: و به راستی گفته شده که برخوردارری از خوانندگی و ساز زدن، ناسپاسی و بیرون شدن از آئین خدا است
امینی گوید: شاید گوینده سخن بالا پشتگرمی اش به گزارشی بوده که ابو یعقوب نیشابوری از زبان ابو هریره آورده و بر بنیاد آن، پیامبر گفت: گوش داده به بازی گری ها گناه است و نشستن در کنار آن، بزهکاری و خوش داشتن آن، ناسپاسی و بیرون شدن از مرز آئین نیل الاوطار264 :8
و ابراهیم پسر مسعود گفت: آوازه خوانی نادرست است و کار نادرست‌سرانجامش آتش. و هم گفت: آوازه خوانی به همان گونه دوروئی را در دل‌می رویاند که آب سبزه را. و هم گفت: چون مردی بر چارپائی سوار شود و نام خدا بر زبان نراند اهریمنی در ترک او سوار شود و گوید: برایش آوازه بخوان و اگر نیکو از این کار برنیاید گوید آن را آرزو کن.
و پسر عمر (ض) به گروهی گذشت که جامه دیدار از خانه خدا بر تن داشتند و میان ایشان مردی آواز می خواند گفت هان خدا از شما نشنود. و به دخترکی

[صفحه 119]

کوچک گذشت که آواز می خواند. پس گفت اگر اهریمن هیچ کس رارها می کرد این دخترک را رها می کرد.
و ضحاک گفت: آوازه خوانی، دارائی را از میان می برد، پروردگار را به خشم می آرد و دل را تباه می سازد
و یزید پسر ولید (کاهنده در آمدها) گفت: ای فرزندان امیه بپرهیزید از آوازه خوانی که شرم را می کاهد و هوس را می افزاید و خانه مردانگی را ویران می سازد و راستی که جانشین باده است و همان کار مستی را می کند پس اگر شما جز پرداختن به آن چاره ندارید آن را از زنان دور دارید که انگیزه روسبی گری است
و این هم از سفارش هائی که عمر پسر عبدالعزیز به هم پیمان و یار خودش سهل نوشت: از زبان کسانی که بار دانش بر دوش گرفته‌و به سخن ایشان توان پشتگرم بود به من رسیده است که بودن در انجمن بازیگران و نوازندگان و خوانندگان، و شنیدن ترانه ها و زیر لب خواندن آن‌ها، دوروئی را چنان در دل می رویاند که آب، گیاه را می رویاند.
و گفته اند که آوازه خوانی، جاسوس دل است ودزد مردانگی و خرد، با زور به نهان خانه دل ها راه می یابد و از رازهای نهفته جان آگاه می شود به سوی‌سرای پندار تاخت می برد و خواسته ها و هوس ها و سبک مغزی ها و سرمستی هائی را که در آن نهفته، برمی انگیزد و می پراکند، مردی را می بینی که نشانه سنگینی، و زیبائی خردمندی، و شادابی گرویدن به آئین راستین، و سنگینی دانش در او آشکار است سخن او فرزانگی و خاموشی اش اندرز گوی است، و چون گوش دل به آوازه خوانی دهد ناگهان خرد و آزرمش اندک می شود، و مردانگی و نیکی او می رود، تا آن چه را پیش از شنیدن آواز بد می شمرد پس از آن نیکو می شمارد و رازهایش را که تا آن هنگام نهفته می داشت بر زبان می آرد و زیبائی خاموشی و آرامش جای خود را به‌پرچانگی و یاوه گوئی و جفتک اندازی می دهد که گوئی دیوی شده تا چه بسا که به دست زدن پردازد و با هر دو پا بر زمین کوبد- که باده نوشی نیز همین

[صفحه 120]

گونه کار می کند- و جز این ها
برگردید به سنن بیهقی 223 :1، نقد العلم و العلماء از ابن جوزی ص 250، تفسیر زمخشری 411 :2، تفسیر قرطبی 52 :14، ارشاد الساری

164 :9، الدر المنثور 159 :5 و 160، كنز العمال 333 :7، تفسير خازن 46 :3، تفسير شوكانى 228 :4، نيل الوطار 264 :8، تفسير آلوسى 67 :21 و 68

ویژگی ها و بایسته های خوانندگی و نوازندگی که روشن شد و پس از آوردن آن چه از پیامبر اسلام (ص) در این باره رسیده، اکنون باید پرسید آیا خردمندانه است که چنان گشاد بازی هائی به او ببندند که دامن پاکیزه ازهر گناهش را آلوده نشان دهد و او را از جایگاه خود به زیر آورده در پرتگاه نادانی بیفکنند؟ و آن گاه پندارند که آن که از آن پیشامدها چشم‌گرفته و در برابر نادرستی، ناخشنودی‌نموده و نادرستی آن را آشکار ساخته تنها عمر بوده است و بس- نه برانگیخته خدا (ص)-؟ و این چه اهریمنی است که از عمر می ترسد و پروائی از برانگیخته خدا (ص) ندارد؟
این چه پیامبری است که یا آهنگ سازها را می شنود و زنی بیگانه در برابر او دست افشانی و پایکوبی می کند و آواز می خواند و دف می زند؟ یا همسرش را بر سر چنین گذرگاه ها و انجمن های رسوا برپا می دارد و آن گاه می گوید: نه من سر و کاری باهیچ‌گونه بازیگری و بیهوده کاری دارم و نه بازیگری و بیهوده کاری از سرگرمی های من است یا می گوید: نه من سر و کاری با هیچ گونه بازیگری و بیهوده کاری دارم و نه هیچ گونه بازیگری و بیهوده کاری از سرگرمی های من است یامی گوید: نه من سر و کاری با نادرستکاری دارم و نه نادرستکاری از سرگرمی های من است

[صفحه 121]

این چه بزرگمردی است که آوازه خوانی کنیزکان و دف زدن ایشان را در خانه خود می بیند و برای جلوگیری از ایشان‌لب نمی جنباند تا عمر از آن نوا و آهنگ ها در خشم شود و بگوید: ساز اهریمنی در خانه برانگیخته خدا؟ مگراین پیامبر همان کس نیست که چون آهنگ‌سازی می شنید دو انگشت را در دو گوش خود می نهاد و از آن جا و آن راه دورمی شد نافع گفت: عبدالله پسر عمر آوای سازی شنید پس دو انگشت خود را دردو گوش خود کرد و از آن راه و از آن جا دور شد و به من گفت: نافع آوائی می شنوی؟ گفتم نه پس دو انگشت خود را از دو گوش خود به در آورد و گفت:من با برانگیخته خدا (ص) بودم و اوچنین آوائی شنید و چنین کرد مگر نه پسر عباس با پشترگمی به آئین نامه های ارجمند پیامبر گفت: دف ناروا است، ساز و خوانندگی و بازیگری ناروا است، نرد و شطرنج ناروا است،طبل و بربط ناروا است؟
آیا از برانگیخته خدا (ص) به شگفت نمی آئی‌که زنان سیاه در مسجد گرامی او- که گرامی ترین مرز و بوم های جهان است- بازی گری نمایند،

دست افشانی و پای کوبی کنند و آواز بخوانند و او (ص) همراه با همسرش این ها را نگاه کنند و عمر آن زنان را از کار باز بدارد و پیامبر (ص) بگوید: عمر رهاشان کن!
آیا این سخنی که از چندین راه از زبان پاک ترین پیامبران آمده درست است که گفت: در پرستشگاه هاتان از آوردن کودکان و دیوانگان و از خرید و فروش و بگو مگو و از بلند کردن آواز و به کار بستن آئین های کیفری بپرهیزید؟
و گفت (ص) هر کس بشنود که مردی در پرستشگاه، گمشده خود را می جوید باید به او بگوید: خدا آن را به تو برنگرداند- پرستشگاه ها برای این کار بنیاد نهاده نشده؟- که این گزارش را مسلم و ابو داود و ابن ماجه و ترمذی آورده‌اند.
و نیز گزارشی که مسلم و نسائی و ابن ماجه از زبان بریده آورده اند: مردی نشان شتر گمشده اش را در مسجد می خواست برانگیخته خدا (ص) گفت نیابی آن را

[صفحه 122]

پرستشگاه ها برای آنچه بنیاد نهاده شده ساخته گردیده
و نیز گفت: در بازپسین روزگار، گروهی خواهند بود که سخن ایشان در پرستشگاه هاشان است خدا را با ایشان کاری نیست- و این گزارش راابن حبان در صحیح خود آورده است-
و این که گفت: پرستشگاه ها را راه خود مگیرید مگر برای یاد خدا و نماز چه گمان می بری بر پیامبر پاکیزه از هر گناه، که پیش از برانگیخته شدن او نیز پروردگار پاک نگذاشت به شنیدن ساز و آواز پردازد و این جلوگیری از وی برای گرامی داشتن او بود و برای بزرگداشت پایگاهی که در پاکی داشت. آن گاه آیا پس از برانگیختن او- به گرامی پایگاه پیامبری- رهایش می کندتا با دل آسوده و بی هیچ نگرانی به آوازه خوانی زنان بیگانه گوش دهد و آنان برایش دست افشانی و پایکوبی نمایند؟ پاسداران گزارش ها از زبان فرمانروای گروندگان (ع) آورده اند که گفت از برانگیخته خدا (ص) شنیدم می گفت: از میان برنامه هائی که در روزگار نادانی پیاده می کردند من به هیچ یک از آن ها گرایش پیدا نکردم مگر دوبار که هر دوبار خداوند برتر از پندار میان من و خواسته ام جدائی افکند زیرا من شبی به کودکی از قریش که بالای مکه با من به چراندن چارپایان می پرداخت گفتم می شود گوسفندان مرا نیز بپائی تا به مکه درآیم و از بگو بخندهای شبانه جوانان برخوردار شوم او گفت برو پس من به این خواست راه افتادم تا به نخستین خانه از خانه های مکه رسیدم آوای خوانندگان و نوازندگانی شنیدم

که دف می زدند و ساز می نواختند. گفتم اینهاچیست؟ گفتند فلان پسر فلان، فلان دختر فلان را به زنی گفته. پس من نشستم تا آنان را بنگرم و خداوند بر گوشم زد تا خوابم برد و بیدار نکرد مگر برخورد آفتاب. گفت: پس به‌نزد یار همراهم شدم او پرسید چه کردی‌گفتم کاری نکردم- و گزارش را به او دادم- سپس شبی دیگر مانند آن چه بارگذشته از وی خواسته بودم، از وی خواستم، و او گفت

[صفحه 123]

برو پس به راه افتادم و هنگامی که به مکه‌آمدم مانند همان چه بار گذشته شنیده بودم شنیدم و آن شب هم که به مکه گام‌نهادم نشستم تا نگاه کنم پس خداوند به گوش من زد و به خدا سوگند که بیدارم نکرد مگر برخورد آفتاب پس به نزد یار همراهم برگشتم و گزارش را برای او بازگو کردم و دیگر هرگز خواست ناپسندی در من پدید نیامد تا خداوند مرا به پیامبری اش گرامی داشت.
ماوردی در اعلام النبوه ص 140 می نویسد هنگامی که پیش از برانگیخته شدن، پاکدامنی و برکناری اش از همه گناهان بدین گونه بوده و به این اندازه از آلودگی های روزگار نادانی دوری می گزیده بایستی پس از برانگیخته شدن، برتر از این باشد و از آلودگی ها دورتر. و در بایستگی این چگونگی ها برای او همین بس که اگر بگذارند باید از برترین برگزیدگان شود و اگر بر جای خود رهایش کنند از پرهیزکاران نیکوکار و از بزرگ ترین پیامبران در نزد خدای برتر از پندار گردد. آنگاه که برانگیخته شد سرشتی سره و پالوده داشت و دیدی والا و خدای برتر از پندار هنگامی او را فرستاد که پیشترش‌او را سره و ناب و پالوده گردانیده واز آلایش ها پاک ساخته بود تا گمان های نادرست درباره او نرود و در چشم این و آن کوچک و سبک ننماید و تا مردمان با شتاب بیشتری سخن او را بپذیرند و فرمانبری از او را بهتر گردن نهند.
اکنون با من بیائید تا از حکیم ترمذی که زمینه گزارش ها را با پخت و پزهایش دیگرگونه می نماید وسخن او در ص 105 گذشت بپرسیم چگونه پیامبری را ویژه محمد (ص) شناخته ومهربانی را ویژه بوبکر و درستی را ویژه عمر؟ که پنداشته است راه گشودن گروه هائی کور را نموده یا تخم دو زرده کرده کدام پیامبری است که ازدرستی جدا باشد؟ و کدام پیامبر است که از دارنده درستی

[صفحه 124]

پست تر باشد؟ و کدام درستی ای است که عمر برگزیده و شناخت آن برای پیامبر (ص) دست نداده؟
و باز با من بیائید تا رستاخیز دیگری را که زرکشی‌در الاجابه ص 67 برپا کرده بنگریم که‌آنجا در میان ویژگی های عایشه یکی هم‌این را یاد می کند که: به راستی برانگیخته خدا (ص) در پی خشنودی او بوده چه هنگامی که او به بازی می پرداخت و چه آن گاه که خود در روی او ایستاد تا بازیگری زنان سیاه را ببیند. سپس گوید: " که دانشوران از گزارش آن ها دستورهای بسیار دریافته اند و چه بزرگ است فرخندگی آن. "
آیا این مرد می خواهد انگیزه ای برای سرفرازی عایشه دست و پا کند؟ یا لغزشی به شوهر وی بندد؟آیا او (ص) در کارهای شایسته در پی‌خشنودی وی بوده؟ یا این " در پی بودن " دامنه ای فراختر از این مرز داشته؟- که پناه به خدا از این سخن-آیا می شود بگوئیم که او (ص) تا جائی در پی خرسندی او بوده که در این‌راه، آئین خدائی ای را هم که خود آورده بود زیر پا می گذاشت؟ چه دستوری است که از چنین دست آویز پست و ناچیز به دست آید؟ آفرین بر این نویسنده و زها زه از دانشورانی که به‌این گونه دستورها را به دست می آرند و خدا بسیار کند- بسیار نکند- همانند این فرخندگی ها را!
وانگهی آیاپیمان بستن با خدا، ناروا را روا می‌سازد که پیمان آن آوازه خوان باخدا درست باشد؟ مگر در سخن گرامی پیامبرنیامده است که: روا نیست آدمی زاد با خدا پیمان بندد که گناهی بکند یا آن چه را در دسترس او نیست انجام دهد
و نیز: هر که با خدا پیمان بندد که فرمانبرای او نماید باید فرمانبری نماید

[صفحه 125]

و هر که با خدا پیمان بندد که از فرمان او سرپیچد نباید چنین کند
عقبه پسر عامر گفت که‌خواهرم با خدا پیمان بست که بی کفش وبی روسری راه برود و چون من این را با برانگیخته خدا در میان نهادم گفت: به او بگو کفش بپوشد و روسری ببندد.
و از زبان پسر عباس آورده اند که برانگیخته خدا (ص) در مکه به مردی گذشت که درآفتاب ایستاده بود پرسید: این را چه شده؟ گفتند: با خدا پیمان بسته که روزه بگیرد و تا شب به‌سایه نرود و سخن نگوید و همچنان ایستاده باشد گفت: باید سخن بگوید وبه سایه رود و بنشیند و روزه اش را تا پایان روز داشته باشد.
و هم گفت: کسی را نرسد میان خود و خدا پیمان بندد که کاری را به انجام برساند مگرکاری باشد برای خشنودی خدای برتر از پندار و هم گفت:

پیمان بستن میان خود و خدا برای انجام کاری بر دو گونه است: اگر پیمان فرمانبری از خدا بندد، آن پیمان خدائی است و باید به کار بسته شود و اگر پیمان نافرمانی از خدا بندد آن پیمان اهریمنی است و نباید به کار بسته شود.
بر بنیاد آن چه گذشت آیا برای پیمان بستن میان خود و خدا به انجام یک کار، نبایستی به جا آوردن آن برتر از انجام ندادنش باشد؟ و آیا نبایستی خواست انجام دهنده- از به جا آوردن آن- خشنودی خدا باشد و راه‌یافتن و نزدیک شدن

[صفحه 126]

به آستان پاک او؟ و آیا نباید پیمان بستن به گونه ای باشد که بشود هنگام بستن آن بگوئیم برگردن من که چنان کاری برای خدا بکنم؟ اکنون کدام برتری هست در دف زدن زنی بیگانه در برابر مردی بیگانه؟ و در آوازه خوانی اش و دست افشانی و پایکوبی اش رو در روی او؟ مگر آن که کسی بگوید: آن زنک یا پرستشگاه بزرگ ترین پیامبران، آن نارواها را روا ساخته یا گزاف گوئی در برتر خوانی- برتری های خلیفه- روا دانسته است که چنین یاوه هائی بافته شود.

اگر به شگفت بیائی جا دارد که آن داستان های خنده‌آور نشان می دهد که عمر آوازه خوانی را ناخوش می داشته با آن که عینی در عمده القاری که در روشنگری صحیح بخاری‌است 160 :5- به گزارش از نامه‌التمهید به خامه ابو عمر نگارنده استیعاب- عمر را از کسانی می شمارد که آوازه خوانی را کاری شایسته می دانند- همچون عثمان، عبدالرحمن پسرعوف، سعد پسر ابووقاص، عبدالله پسرعمر، معاویه و عمر و پسر عاصی، نعمان پسر بشیر، حسان پسر ثابت-
و شوکانی در نیل الاوطار 266 :8 می نویسد " گزارش کرده اند که آوازه خوانی و شنیدن آن را گروهی از یاران پیامبر و شاگردان ایشان روا می دانسته اند، چنان که- به گزارش ابن عبدالبر و دیگران- از میان یاران پیامبر عمر بر این بوده "، سپس گروهی از ایشان- همچون عثمان، عبدالرحمن پسر عوف، ابو عبیده جراح، سعد پسر ابو وقاص، و عبدالله پسر عمر را که نیز بر این بوده اند یاد می کند
و چنان که در نیل الاوطار 272:8 از نگاشته بیهقی در المعرفه و نیز از زبان مبرد گزارش شده عمر چون به درون خانه اش می شد یک دو فراز از سروده ای

[صفحه 127]

را به آهنگ می خواند و پشتگرمی شوکانی به این گزارش- برای روا شمردن آوازه خوانی در پاره ای از جاها- نشان می دهد که‌خواست وی از به آهنگ خواندن سروده، همان آوازه خوانی است.
و ابن منظور در لسان العرب 374 :19 می نویسد: "عمر (ض) آوازه خوانی تازیان بیابانی را روا می شمرده است. "
و آن چه چون و چند کار را به روشنی می نماید داستان خوات پسر جبیر از یاران‌برانگیخته خداست که گفت: به آهنگ دیدار از خانه خدا با عمر به راه افتادیم و در کاروان ما بوعبیده پسر جراح و عبدالرحمن پسر عوف نیز بودند، مردم گفتند از شعر ضرار برای ما آوازه خوانی کن عمر گفت: " بوعبدالله خوات را واگذارید تا از دخترکان اندیشه خودش- سروده هایش- برای شما آوازه خوانی کند " پس من همچنان آوازه خوانی می کردم تا سپیده‌دمید، آنگاه عمر گفت : خوات دهانت را ببند که شب ما سپری شد.
و ابن عساکر در تاریخ خود می افزاید- 163 :7- که بوعبیده گفت: به سوی مردی بیائید که امیدوارم بدتر از عمر نباشد و به گزارش خوات: من و بوعبیده به کناری رفتیم و همچنان بودیم تا نماز بامداد را گزاردیم

و در کنز العمال 336 :7 آمده است که یاران پیامبر با خوات پسر جبیر به سخن پرداختند تا برای ایشان آوازه خوانی کند او گفت: از عمر دستوری بگیرم پس، از او دستوری خواست و او دستوری بداد و خوات به آوازه خوانی پرداخت و عمر گفت: آفرین خوات آفرین‌خوات!
و در داستان رباح پسر معترف می خوانیم که وی روزی در سفری با عبدالرحمن پسر عوف بود پس رباح آواز خود را بلند کرد به خواندن ترانه های‌شتر سواران، پس عبد الرحمن به او گفت: این چیست؟ گفت زیانی ندارد سرمان را گرم می کنیم تا راه، دراز ننماید عبدالرحمن گفت اگر چاره ای جز خوانندگی

[صفحه 128]

ندارید پس سروده ضرار پسر خطاب را بخوانید و گویند که عمر پسر خطاب نیز در آن سفرهمراه ایشان بود و ترانه نصب را برای‌ایشان می خواند و در تاج العروس می خوانیم که نصب، گونه ای از سروده های تازیان چادرنشین است. عثمان پسرنائل از زبان پدرش آورده است که رباح‌پسر معترف را گفتیم سرود مردم شهرمان را به آواز برای ما بخوان گفت با بودن عمر؟ گفتیم آری اگر تو را بازداشت دیگر نخوان.
و زبیر پسر بکارآورده است که عمر بر وی بگذشت و رباح‌سرود شتر سواران را به آواز برای ایشان می خواند پس گفت: این چیست؟ عبدالرحمن گفت زیانی ندارد و راه را بر ما کوتاه می نماید. گفت پس اگر چنین می کنید سروده ضرار پسر خطاب رابخوانید اصابه 502 :1
سائب پسر یزیدآورده است که ما با عبدالرحمن پسر عوف در راه مکه بودیم که عبد الرحمن به رباح گفت: برای ما آواز بخوان و عمر نیز به وی گفت: اگر سخن او را می پذیری سروده ضرار پسر خطاب را بخوان اصابه 209 :2
و در گزارش ابن عساکر در تاریخ او 35 :7 آمده است که عمر گفت: این چیست؟ عبدالرحمن گفت این بازیگری زیانی ندارد، با آن، راه را بر خود کوتاه می نمائیم عمر گفت: اگر سخن او را...
و از زبان علاء پسر زیاد آورده اند که عمر در راهی بود و آوازه خوانی می کرد پس خودش گفت: هنگامی که من کار بیهوده کنم آیا نباید شما جلوگیری کنید؟ کنزالعمال 335 :7
و از زبان حارث پسر عبدالله پسر عباس آورده اند که یک بار در روزگار

[صفحه 129]

فرمانروائی عمر، ما با او و همراه با مهاجران و انصار، راه مکه می سپردیم پس عمر فرازی از یک ترانه را به آواز خواند، مردی از مردمان عراق- که جز او نیز کسی از عراقیان به همراهش نبود- گفت ای فرمانروای گروندگان کسانی به جز تو باید این سخنان را بر زبان رانند پس عمر شرمنده شد و بر پشت شترش زد تا از دیگر شتر سواران جدا شد. چنان چه در کنز 336 :7 می خوانیم گزارش بالارا شافعی و بیهقی آورده اند.
این است عمر و این است اندیشه و شیوه او در زمینه آوازه خوانی اکنون آیا خردمندانه است که آوازه خوانان از اوبهراسند و از گناهی که می کردند شتابزده دست بدارند و بگریزند؟ و پیامبر (ص) آن آوازها را بشنود و از این گناه نپرهیزد؟ و چنان بنگرد که اهریمن از عمر می گریزد و از خودش‌نمی گریزد؟ پناه بر خدا این برتری وبرجستگی پنداری را گاهی نیز به عثمان چسبانیده اند چنان چه در گزارش احمد در مسند خود 353 :4 از زبان ابن ابی‌اوفی آمده است که بوبکر (ض) دستوری‌خواست تا به خانه پیامبر درآید و آن جا کنیزکی سرگرم دف زدن بود. پس درآمد. سپس عمر (ض) دستوری خواست و درآمد سپس عثمان (ض) دستوری خواست پس کنیزک دست از کار کشید گزارشگر گفت: پس برانگیخته خدا (ص) گفت به راستی عثمان مردی پر آزرم است.
و در ص 354 نیز با زنجیره ای دیگر به این گونه آن را گزارش کرده:" کنیزکی نزد برانگیخته خدا (ص) دف‌می زد که بوبکر بیامد و سپس عمر بیامد تا چون عثمان (ض) بیامد کنیزک دست از کار کشید و پیامبر گفت...
" و به همین زودی ها تو را از اندازه شرم عثمان آگاه خواهیم ساخت تا درستی این گزارش را نیز دریابی.
پس از این ها سراینده نیل را به یاد آریم که چنان چه در ص 107 گذشت تازیانه

[صفحه 130]

عمر را به چوبدستی موسی همانند می کند- همان چوب دستی که در دست پیامبری دور از هر گناه، بد کیشان را ناتوان ساخت وشکست داد و نادرستی نادرستی را باز نمود و درستی را برپای داشت- و می گوید:
" تازیانه او مردم را از شمشیر آبدیده بی نیاز ساخت
و چه بسیار گمراه روانان و سرکش جانان را هراسانید
برای او همچون چوبدستی موسی بود در دست دارنده آن
که نادرستی ها برای گذر کردن نیز در مرزو بوم آن فرود نمی آمد "
از این مرد می پرسیم چه همانندی هست میان آن چوب‌دستی و میان این

تازیانه ای که درباره آن گفته شده: شاید از گزند آن هیچ کس بر کنار نماند مگر چند تن انگشت شمار از یاران بزرگ پیامبر. که همیشه و هر جا می رفت تازیانه در دست او بود و مردم را بیش از آن چه شمشیرها بترساند، در هراس می افکند. و خود می گفت: به روزی رسیده ام که مردم را کتک می زنم و جز پروردگارجهانیان هیچ کس بالا دست من نیست و-چنان که در محاضره سکتواری ص 169 آمده- پس از وی گفته شد: راستی را که تازیانه عمر از شمشیر حجاج هم ترسناک تر بود.
پس چه همانندی هست میان چوبدستی پیامبری دور از هر گناه با تازیانه آدمیی که جز چند تن از یاران بزرگ پیامبر کسی از گزند آن به‌دور نماند؟
آیا همانندی آن در جائی بود که دارنده اش زنانی را- که بر دختر برانگیخته خدا (ص) می گریستند- کتک می زد تا او (ص) دست وی را گرفت و گفت عمر آرام باش ؟ غ 159 :6 چاپ دوم
یا در جائی که ام فروه دختر ابو قحافه را به گناه گریستن بر پدرش‌کتک می زد؟ غ 161 :6
یا در جائی که تمیم داری را برای نماز گزاردن پس از عصر- که کاری

همساز با آئین نامه پیامبر است- کتک می زد؟ غ 183 :6
یا در جائی که منکدر و زید جهنی و دیگران را برای نماز گزاردن پس از عصر کتک می زد؟ غ 183 :6
یا در جائی که در کشتارگاه هر کس‌را دو روز پیاپی برای خانواده اش گوشت می خرید کتک می زد؟ غ 267 :6
یا در جائی که مردی را برای آمدن به بیت المقدس- که کاری همساز با آئین نامه پیامبر است- کتک می زد؟ غ 278:6
یا در جائی که کسانی را به گناه روزه گرفتن در ماه رجب- که بر بنیاد آئین نامه پیامبر، کاری بسیارنیکو است- کتک می زد؟ غ 282 :6
یا در جائی که کسی را به گناه پرسیدن معنای یک فراز از نامه خدا که نمی دانست کتک می زد؟ غ 290 :6
یا در جائی که مسلمانی را کتک زد که چرا به‌نگاشته ای در زمینه دانش ها برخورده ای؟ غ 298 :6
یا در جائی که هر کس کنیه (نام سرپوشیده) ابو عیسی بر خود می نهاد کتک می زد؟ غ 308 :6
یا در جائی که سرور تیره ربیعه را بی هییچ گناهی کتک می زد غ 157 :6
یا در جائی که- چنانچه در تاریخ ابن کثیر 125 :8 آمده- معاویه را بی هیچ گناهی کتک می زد؟

یا در جائی که بوهریره را به گناه خریدن اسب هائی از پول خودش کتک می زد؟ غ 271 :6
یا در جائی که کسی را که روزگاری روزه داشته بود کتک می زد؟ غ 322 :6
یا در جاهای بی شمار دیگر؟ بنگرآن سراینده که می گوید " آن تازیانه چه بسیار گمراه روانان و سرکش جانان را در هراس افکند " به چه کسانی چنگ و

دندان نشان می دهد؟
برخی از مردم کسانی اند که سخنان ایشان درباره زندگی این جهان ترا به شگفت آرد وخدا را بر آن چه در دل خوددارد گواه گیرد با آن که او سرسخت ترین دشمنان است. بقره: 204

1- چون مصر گشوده شد، مردم آن در ماه بونه از ماه های غیر عربی به نزد عمرو پسر عاص شدند و او را گفتند: ای فرماندار این نیل ما را شیوه ای‌است که جز با آن روان نمی شود پرسید آن چیست؟ گفتند چون سیزده شب از چنین ماهی بگذرد ما در جستجوی دخترکی‌دوشیزه برمی آئیم که در خانه پدر و مادر باشد آن گاه پدرش را خشنود ساخته و خود وی را با برترین جامه هاو پیرایه هائی که هست می آرائیم و سپس او را به رود نیل می افکنیم عمروبه ایشان گفت: چنین کاری در اسلام روا نیست و راستی که اسلام شیوه های ناپسند پیشین را ویران می سازد پس ماه های بونه و ابیب و مسری برایشان بگذشت و آب روان نگردید- نه کم نه زیاد- پس عمرو چگونگی کار را به عمرپسر خطاب (ض) نوشت و عمر نیز به او نوشت: کاری که تو کردی درست بود زیرا به راستی اسلام شیوه های ناپسند پیشین را ویران می سازد و هم به عمرو نوشت: به راستی من درون این نامه ام‌برگه ای برای تو فرستادم و چون نامه من به تو رسید آن را در رود نیل بیفکن پس چون نامه عمر (ض) به عمروپسر عاص رسید دیدند در آن نوشته شده:
از سوی بنده خدا عمر- فرمانروای گروندگان- به نیل مصر، پس از دیگر سخنان، اگر تو از سوی خودت روان می شدی دیگر روان مشو و اگر خداوند یگانه

[صفحه 133]

و چیره بر همه چیز تو را روان می ساخت پس ما هم از خدای یگانه و چیره بر همه چیز می خواهیم که تو را روان دارد.
و در گزارش واقدی آمده است که چنین نوشت: اگر تو که آفریده ای هستی و هیچ سود و زیانی در دست تو نیست از سوی خود و با دستور خود روان می شوی پس خشک شو که ما رانیازی به تو نیست و اگر به نیروی خدا روان بودی و او تو را به تکان می آورد پس به همان گونه پیشین روان شو و بدرود.
پس آن برگه را یک ماه پیش از روز صلیب در نیل افکندند و این همان هنگام بود که مردم مصر آماده کوچیدن و بیرون شدن از آن مرز و بوم گردیده بودند زیرا چرخ زندگی ایشان در آن جا به جز با آب نیل نمی گردید و چون آن برگه را در آن افکندند به روز صلیب که رسیدند خدای برتر از پندار تنها در یک شب شانزده گز آن را روان گردانید و خداوند آن شیوه را تا امروز از مردمان مصر ببرید.

2- رازی در تفسیر خود می نویسد: زمین لرزه ای در مدینه روی داد پس عمر تازیانه را برزمین کوفت و گفت: با دستوری از سوی خدا آرام شو پس آرام شد و از آن پس دیگر در مدینه‌زمین لرزه روی نداد.
3- هم در تفسیر رازی است که در پاره ای از خانه های مدینه آتش سوزی روی داد پس عمر بر پارچه ای نوشت ای آتش با دستوری از سوی خدا آرام شو پس آن را در آتش افکندند تا در جا خاموش شد.
4- در محاضره الاوائل از سکتواری آمده است: نخستین زمین لرزه ای که در اسلام روی داد بیست سال پس از کوچیدن پیامبر به مدینه و در فرمانروائی عمر (ض) بود پس آن فرمانروای گروندگان (ض) نیزه اش رازد و گفت: ای زمین آرام باش مگر من بر روی تو دادگری ننموده ایم؟ پس آرام شد و این از نمایش های بزرگوارانه و نشدنی او بود چنان که چهار نمایش بزرگوارانه و نشدنی نیز بر روی چهار عنصر از او دیده شد: دست بردن در عنصر خاک و آب- در داستان نامه اش

[صفحه 134]

به نیل مصر- و در هوا- در داستان ساریه و کوه- و در آتش- در داستان سوختن دهکده مردی که عمر به او دستور داد نام خودرا دیگرگون گرداند و او زیر بار نرفت و نام او- چنانکه در تبصره الادله و دلائل النبوه آمده- بستگی داشت به آتش مانند شهاب (پاره آتش)ثاقب (درخشان) قبس (شراره)
برگردید به فتوح الشام از واقدی 44 :2، تفسیر رازی 478 :5، سیره عمر از ابن جوزی ص 150، الریاض النضره 12 :2، تاریخ ابن کثیر 100 :7، تاریخ الخلفاء ازسیوطی ص 86، محاضره‌الاوائل از سکتواری ص 168، خزانه الاسرار ص 132، تاریخ فرمانی که در کنار الکامل چاپ شده 203 :1، الروض‌الفائق ص 246، فتوحات اسلامیه 437 :2، نور الابصار ص 62، جوهره الکلام از قراغولی حنفی ص 44
امینی گوید: درباره داستان نیل باید گفت که یگانه گزارشگر آن عبدالله پسر صالح مصری است که چنان چه در ج 5 ص 239 چاپ دوم گذشت یکی از دروغپردازان‌و گزارش سازان است و احمد پسر حنبل گفته: وی در آغاز کارش خوددار و نیکو بود و سرانجامش به تباهی کشید و احمد پسر صالح گفته: وی ناچیز و گناهکار شمرده شده و صالح جزره گفته: ابن معین گزارش او را شایسته پشتگرمی می شمرد با آن که در دیده من‌وی به هنگام گزارشگری، دروغ می گفته‌و نسائی گفته: گزارش او شایسته پشتگرمی نیست و ابن مدینی گفته: چیزی از زبان او بازگو نمی کنم و ابن‌حبان گفته خودش راستگو بوده و ناستودگی ها به دست همسایه او به

گزارش هایش راه یافته و من از ابن خزیمه شنیدم می گفت: وی همسایه ای داشت که میان آن دو دشمنی بود همسایه‌گزارش می ساخت و بر شیخ ابوصالح می بست و آن را با خطی همانند خط عبدالله می نوشت و در خانه وی و میان‌کتاب هایش می افکند و عبدالله گمان می کرد که از نوشته های خودش است و آن را گزارش می کرد و ابن عدی گفته در زنجیره ها و زمینه های گزارش های وی- بی آن که خودش بداند- نادرستی ها راه یافته.

[صفحه 135]

بر سر این گزارش که عبدالله با زنجیره ای گسسته از زبان جابر از پیامبر بازگو کرده بود چه رستاخیزی به راه افتاد:خداوند یاران مرا بر همه جهانیان به جز پیامبران و برانگیختگان- برگزید و از میان یاران من، چهار تن را برگزید: بوبکر، عمر، عثمان، علی پس ایشان را بهترین یاران من گردانیدو یاران من همه شان نیکویند. برگردید به میزان الاعتدال 46 :2 که‌گفته های پاسداران گزارش ها را درباره این گزارش و نادرست و ساختگی بودن آن بازگو کرده.
اگر هم ما فروتنی نیل را در برابر آن نوشته به چون و چرا نگذاریم و آن را از نمایش های شگفت انگیز و نشدنی اسلام بگذاریم که- چون آن مردم تازه مسلمان شده بودند نیاز آشکاری به مانند‌ه های آن داشتند- پس از گردن نهادن به این ها تازه با نگرش به زنجیره آن داستان باید آن را دروغی بشماریم که دست گزافه سرایان درباره برتری ها آفریده است.
داستان زمین لرزه را هم که رازی آورده نشان آن رانه با زنجیره پیوسته نه با زنجیره گسسته در میان پیشامدهای روزگار عمر نمی توان جست و هیچ تاریخ نگار توانائی آن را یاد نکرده و پاسداران گزارش ها نیز آن را نیاورده اند تا در زنجیره آن بنگریم و این هم که می نویسد: " پس از آن دیگر زمین لرزه ای در مدینه‌روی نداد " گزارشی دروغ از نمایشی شگفت و بزرگوارانه است که دروغ بودن آن را تاریخ، آشکار می سازد زیرا پس از آن، بارها زمین لرزه آمد. چنان که در سال 515 زمین لرزه سختی در حجاز آمد که در پی آن،رکن یمانی فرو نشست و گوشه ای از آن ویران شد و در همین رویداد- چنان که‌ابن کثیر در تاریخ خود 188 : 12 می نویسد- گوشه ای از مسجد برانگیخته خدا (ص) نیز ویران گردید.
و باز در سال 654، شبانه زمین لرزه سختی در مدینه درگرفت و تا چند روز پایدارمانده در هر شبانه روز نزدیک ده بار زمین می لرزید که داستان دراز آن را در تاریخ ابن کثیر 188 :13 و 192 و191 و190 می توان خواند.

سخن رازی را که شنیدی و گفتار سکتواری را به دنبال آن خواندی- که

[صفحه 136]

می‌نویسد: " آن نخستین زمین لرزه ای‌بود که پس از آمدن اسلام درگرفت و خود بیست سال پس از کوچیدن پیامبر به مدینه روی داد. "- باید بدانی که به گفته تاریخ الخمیس 565 :1 شش سال‌پس از کوچیدن فرخنده پیامبر، زمین لرزه ای در گرفت و او (ص) گفت: به‌راستی خدای گرامی و بزرگ از شما خشنودی می خواهد پس او را خشنود سازید.
درباره داستان سخن عمر: " ساریه کوه کوه " نیز سید محمد پسر درویش الحوت در اسنی المطالب ص 265 می نویسد: این از گفتار عمر است در هنگامی که بر فراز منبر پرده از پیش چشمش برداشته شد و ساریه را که در نهاوند از سرزمین فارس بود دید. داستان آن را واحدی و بیهقی با زنجیره ای ناتوان و سست آورده اند، زیرا در بازگوئی برتری ها دست و بالشان را باز می بینند. پایان
ما بر آن بودیم که سید پسر حوت، در سست‌شمردن زنجیره گزارش دادگری ننموده و می بایست آن را از بنیاد ساختگی بخواند. تا سرگذشت نامه ها ما را آگاه ساخت که ابن بدران (درگذشته درسال 1346) در زیر نویس خود بر تاریخ‌ابن عساکر 46 :6 پس از یاد کردن گزارش از راه سیف پسر عمر آن را درست‌خوانده است. این جا بود که دیدیم پسرحوت در آن گونه داوری بیش از یک درد سر درست نکرده. چه انگیزه ای ابن بدران را به آن دروغگوئی و گل آلود کردن آب واداشته؟ مگر آن همه سخنان را که پیرامون سیف پسر عمر از دهان بزرگان دار و دسته اش درآمده درپیش روی ندارد؟ یامگر آن پاسداران گزارش ها نیستند که- برای جدا کردن درستکار و نادرستکار میانجیان از یکدیگر- گواهی ایشان در هر زنجیره ای استوارترین پشتوانه است؟ ابن حبان گوید: سیف پسر عمر گزارش های ساختگی را از زبان میانجیان استوار گوی بازگو می کرد و هم گوید: او گزارش بافی می کرد و خود از کسانی شمرده شده که به گناه بد کیشی و بیرون شدن از آئین، آلوده بود و حاکم گفته: وی از کسانی شمرده شده که به گناه بد کیشی و بیرون شدن از آئین، آلوده بود پس، از چشم گزارشگران افتاده

[صفحه 137]

و ابن عدی گفته: پاره ای از گزارش هایش آوازه ای دارد و بیشتر آن ها ناستوده است که از آن هاپیروی نشده و ابن عدی گفته: بیشتر گزارش

هایش ناستوده است و برقانی از زبان دار قطنی آورده که وی را رها کرده اند و ابن معین گوید: گزارش های وی سست است و هیچ نیکوئی ای از او نباید خواست و ابو حاتم گفته: گزارش های او را رها کرده اند و گزارش او به گزارش واقدی می ماند و ابو داود گفته: وی ناچیز است و نسائی گفته گزارش هایش سست است و سیوطی گفته: وی گزارش ساز است. و نیز گزارشی از زبان سری از یحیی از شعیب پسر ابراهیم از سیف بازگو کرده و گفته: ساختگی است و در زنجیره گزارش های آن کسانی اند که سخنانشان سست است و از همه بدتر سیف.
برگردید به میزان الاعتدال 1: 438، تهذیب التهذیب 4: 295، اللئالی المصنوعه 1: 157 و 199 و 429
درباره سوختن دهکده برای خودداری آن مرد از برگرداندن نام خود نیز باید گفت این هم یاوه ای است که خرد و آئین و منطق‌از پذیرفتن آن سرباز می زند و چنان چه در ج 6 ص 308 تا 315 از چاپ دوم گذشت از برداشت های ویژه خلیفه در زمینه نام ها و نیز نام های سرپوشیده سرچشمه می گیرد که هم، نام های سرپوشیده مردانی را که برانگیخته خدا (ص) آن نام های سرپوشیده بر ایشان نهاده بود دیگرگون ساخت و هم نام های کسانی دیگر را که نیز او (ص) آن نام ها برای ایشان برگزیده بود دیگرگون کرد و دست آویز بی پایه اش نیز این بود که " برانگیخته خدا (ص) درگذشت و آمرزیده شد و ما نمی دانیم‌که با ما چه خواهد شد " و آن چه در آن جا آوردیم نشان می دهد که دستور وی در این گونه جای ها نباید هم به کار بسته شود نه این که خداوند، دهکده ای آسوده و آرام را به زیر شکنجه کشد که چرا دارنده آن یکی از فرمان های خلیفه را که گردن نهادن و ننهادن به آن یکسان بوده به کار نبسته. و این ستمی آشکار است که هم سوختن پاکان و بی گناهان را به همراه‌دارد و هم

[صفحه 138]

نابود شدن دارائی ها را، اگر در کنار پشته ای که تنها نشانه برجا مانده، از آن دهکده خاکستر شده است بایستی همچون زن بچه مرده بر آن زنان شیرخوار و چارپایان زبان بسته خواهی گریست پروردگار ما، داور دادگر، بسی به دور است از این ها. و بزرگان توده مابسی به دورند از پذیرفتن این دروغ های رسوا. خداوند فریفتگی را نابود سازد که چه می کند و چه می سازد و چه می بافد؟

واقدی گوید: ابوحمزه یعقوب پسر مجاهد از زبان محمد پسر ابراهیم برای ما گزارش کرد که ابو عمرو گفت: عایشه را گفتم عمر- جدا کننده راستی از نادرستی- را چه کسی فرمانروای گروندگان نام نهاد؟ گفت پیامبر (ص) که گفته : او فرمانروای گروندگان است گزارش بالا را ابن کثیر در تاریخ خود 137 :7 یاد کرده است.
امینی گوید: ابو حزره افسانه سرائی بوده که داستان می‌گفته و او را خوش آمده است که بر برانگیخته خدا (ص) و بر همسر وی- مادر گروندگان- دروغ بندد تا- با ساختن برتری ای برای عمر- شنوندگانش‌را خرسند سازد و فراموش کرده که تاریخ-اگر چه پس از روزگاری چند نیزباشد- دروغگوئی و بد کنشی او را آشکار خواهد ساخت.
حاکم آورده است که پسر شهاب گفت: عمر پسر عبدالعزیز از ابوبکر پسر سلیمان پسر ابو خیثمه پرسید چرا در روزگار ابوبکر (ض) نامه ها را با

نشانی "از سوی جانشین برانگیخته خدا... " می نوشتند سپس عمر، در آغاز کارش می‌نوشت: " از سوی جانشین بوبکر... " پس که بود که برای نخستین بار نوشت "از سوی فرمانروای گروندگان. "؟ او پاسخ داد: شفاء که از نخستین زنان کوچ کننده به مدینه در همراهی پیامبر بود به من گزارش داد که عمر پسر خطاب (ض) به کارگزار عراق نوشت دو مرد چابک به نزد او فرستد تا- درباره عراق و مردم آن- ازآن دو پرسش هائی کند پس کارگزار عراق، لبید پسر ربیعه‌و عدی پسر حاتم را فرستاد و چون آن دو، پای در مدینه نهادند شتران خود را جلوی مسجد خوابانده و خود به مسجددرآمدند و به عمرو پسر عاص برخوردند و گفتند: ای عمرو دستوری برای ما بخواه تا بر فرمانروای گروندگان در آئیم. عمرو گفت: به خدا سوگند که شما نام درستی برای او برگزیده اید او فرمانروا است و ما گروندگان پس عمرو برجست و بر فرمانروای گروندگان در آمد و گفت درود بر تو ای فرمانروای گروندگان عمر گفت: پسر عاص چه این نام را بر تو آشکار ساخت؟ پروردگار من می داند که تو از آن چه گفتی به در می آئی گفت راستی این که لبید پسر ربیعه و عدی پسر حاتم آمده اند و پس از خواباندن شتران خوددر جلوی مسجد بر من در آمدند و مرا گفتند ای عمرو برای ما دستوری بگیر تابر فرمانروای گروندگان درآئیم و به خدا سوگند که آن دو، نام درستی بر تو نهاده اند ما گروندگانیم و تو فرمانروای ما. پسر سلیمان گفت پس ازآن روز، دیگر نامه ها را با این نشانی می

نوشتند.
گزارش بالا را حاکم در مستدرک آورده و درست شمرده وذهبی نیز در تلخیص المستدرک می گوید: آن درست است و سیوطی یک بار در شرح‌شواهد مغنی ص 57 می نویسد با زنجیره ای درست گزارش می کنیم که لبید پسر ربیعه و عدی پسر حاتم بوده اند که چون از عراق به نزد عمر پسر خطاب آمدند او را فرمانروای گروندگان نامیدند، و بار دیگر هم در تاریخ الخلفا ص 94 داستان را یاد کرده است.

[صفحه 140]

و طبری در تاریخ خود 22 :5 با پشتگرمی به سخن حسان کوفی گوید: چون عمر بر سر کار آمد به او می گفتند: ای جانشین جانشین برانگیخته خدا عمر (ض) گفت: به این گونه، سخن دراز می شود و پس از این هم که دیگری به جانشینی رسد گویند: ای جانشین جانشین برانگیخته خدا بلکه شما گروندگانید و من فرمانروای شما. این بود که فرمانروای گروندگان نامیده شد.
و ابن خلدون در پیشگفتار تاریخش ص 227 می نویسد: چنان پیش آمد که یکی از یاران پیامبر، عمر (ض) را چنین خواند: ای فرمانروای گروندگان پس مردم این را بپسندیده درست دانستند واو را بدان خواندند و گفته اند نخستین کسی که او را بدین گونه خواندعبدالله پسر جحش بود و گفته اند عمروپسر عاصی و مغیره پسر شعبه و گفته اندپیکی بود که- از سوی برخی از سپاهیان- نوید فیروزی آورد و چون به‌مدینه درآمد سراغ عمر را گرفت و گفت: فرمانروای گروندگان کجا است؟ پس یاران او آن را شنیدند و پسندیدند و گفتند: به خدا نامی درست بر او نهادی و به خدا سوگند که او- به شایستگی- فرمانروای گروندگان است. پس او را به آن نام خواندند تا همچون‌نام و نشانی برای او در میان مردم راه یافت و به جانشینان وی در آینده نیزرسید و نشانی بود که همراه با ایشان هیچ کس آن را نداشت مگر سائر دولت اموی. پایان.
از این گزارش هاآشکارا برمی آید که نه خود عمر- پیش‌از آن- چیزی درباره این نام می دانست (که آنرا از برانگیخته خدا- ص- شنیده باشد یا از هیچ کس دیگر و این بود که آن را شگفت انگیز و دور از باور شمرد و گفت: پروردگار من می‌داند که البته تو از آنچه گفتی به در می آئی) و نه عمرو پسر عاص آگاهی ای‌در این زمینه داشت (و از همین روی،درست نام گزاری کردن را کار آن دو مرد شمرد و از پیش خود نیز دست آویزی برای آن تراشید) و نه آن و مرد که گفتیم به گزارش درست این نام گزاری کار ایشان بوده، سخنی را که

[صفحه 141]

ابن کثیر به پیامبر بسته شنیده‌بودند تا پشتوانه نشان بخشی شان گردانند زیرا می بینیم که این نام، ناآگاهانه و بی زمینه چینی بر زبانشان گذشته، پس از این ها دوباره‌نگاهی بیاندازیم به همان گفتار ابن خلدون که گزارش های ناسازگار را درباره " نخستین کسی که عمر را فرمانروای گروندگان نامید " به کوتاهی باز نموده و آن گاه یک گزارش هم ندارد که برساند این نامگذاری از سوی پیامبر (ص) بوده و از گزارش طبری نیز آشکارا برمی آید که عمر خوداین نام را بر خویش نهاد.
آری آن کسی که برانگیخته خدا (ص) وی را فرمانروای گروندگان نامید او سرور ماعلی (ع) است ابو نعیم در حلیه الاولیاء 63 :1 با زنجیره خود آورده‌است که برانگیخته خدا (ص) گفت: ای‌انس برای دست نماز من آبی بریز. سپس‌برخاست و دو گانه‌ای بگزارد و آنگاه گفت: انس نخستین کسی که از این در درآید فرمانروای گروندگان است و سرورمسلمانان و پیشوای چهره های تابناک ودرخشان و بازپسین کسی که سفارش پیامبری را پس از مرگ او به کار بندد. انس گفت: من پنهانی گفتم: خدایا این را از انصار (= یاران مدنی پیامبر) بگردان. ناگاه علی آمد. پیامبرپرسید انس کیست؟ من گفتم علی- پس شادمانه برخاست و او را در برگرفت و سپس عرق از چهره خویش با چهره او می سترد و عرق از چهره علی با چهره خویش و علی گفت: ای برانگیخته خدا می بینم کاری می کنی‌که پیش از من با هیچ کس چنان نکردی گفت: چه مرا از این کار باز می دارد؟ با آن که تو از سوی من (آن چه را برگردنم هست) می پردازی و آوای مرا به ایشان می شنوائی و در زمینه آن چه- پس از من- چند سخنی پیش آرد روشنگری می نمائی.
و ابن مردویه آورده است که پسر عباس گفت: برانگیخته خدا (ص) در خانه اش بود و علی پسر ابوطالب- خدا رویش را گرامی دارد- آغاز بامداد به نزد او شد تا کسی در رفتن به نزد او بر وی پیشی نگیرد. پس چون به درون آمد پیامبر

[صفحه 142]

) ص) را دید در میان خانه، و سر او در دامن دحیه‌پسر خلیفه کلبی است پس گفت درود بر تو باد برانگیخته خدا چگونه است؟
گفت: ای برادر برانگیخته خدا نیکو است. علی گفت: خداوند- از سوی ما خانواده- تو را پاداش نیکو دهد. دحیه گفت: راستی که من تو را دوست می

دارم و در نزد من ستایشی از تو است که شتابان برایت آورده ام: تو فرمانروای گروندگان و راهبر چهره های‌درخشان و تابناک و... تا پایان و دراین گزارش می خوانیم: پس او سر پیامبر را گرفت و در دامن علی نهاد پس پیامبر (ص) گفت: این گفتگوهای آهسته چیست، پس علی آن چه را در میانه گذشته بود بازگو کرد و او گفت: علی او دحیه نبود... جبرائیل بود و ترا به نامی خواند که خداوند به آن‌خوانده بود.
حافظ ابوالعلا حسن پسر احمد عطار در گزارشی از زبان پسر عباس آورده است که پیامبر (ص) گفت: ای ام سلمه گواه باش و بشنو این علی پسر ابوطالب فرمانروای گروندگان است- که همه گزارش در ج 6 ص 80 چاپ دوم گذشت- و طبرانی در معجم خود با زنجیره ای گسسته از زبان عبدالله پسرعلیم جهنی آورده است که پیامبر گفت: به راستی خدای ارجمند و بزرگ در آن شب‌که مرا به آسمان ها برد به گونه ای نهانی سه ویژگی علی را برای من باز نمود: این که سرور گروندگان است و پیشوای پرهیزکاران و راهبر چهره های درخشان و تابناک
گزارش های دیگری هم هست که گزارش های بالا را یاری می دهد و استوار می گرداند. و از آن میان یکی را بو نعیم در حلیه الاولیاء از زبان پسر عباس آورده است‌که بربنیاد آن، پیامبر خدا (ص) گفت: خداوند هیچ آیه ای فرود نفرستاد که فراز " ای کسانی که گرویده‌اید " در آن باشد مگر علی سرور و فرمانروای ایشان است.
- و به گزارش طبرانی و ابن ابی حاتم: مگر علی فرمانروا و بزرگ آنان است و به راستی‌که خداوند بارها یاران محمد را نکوهید و علی را جز به نیکوئی

[صفحه 143]

یاد نکرد.
و باز گزارش خطیب،که حاکم نیز به این گونه آن را آورده‌و درست شمرده است: جابر پسر عبدالله‌گفت شنیدم برانگیخته خدا (ص) در روز حدیبیه هم چنان که دست علی را دردست گرفته بود می گفت: این فرمانروای نیکوکاران است و نابود کننده تبهکاران هر که او را یاری کردخود یاری شده و هر که او را واگذاشت خود واگذاشته شده
و چنان چه در تاریخ الخلفاء به خامه سیوطی ص 115 و در نور الابصار ص 80 می خوانیم ابن ابی حاتم نیز آن را از زبان پسر عباس گزارش کرده و شیخ الاسلام حموینی هم در فرائد السمطین آن را از زبان عبدالرحمن پسر سهمان آورده و ابن حجرنیز در صواعق- به گزارش از حاکم- آن را آورده و در آن دستبرده و به جای " فرمانروای نیکوکاران "، " پیشوای

نیکوکاران " نوشته است. که خدا درستکاری را زنده بدارد!
و باز گزارش ابن عدی در کامل خود از زبان علی که پیامبر (ص) گفت: علی فرمانروا و سرپرست گروندگان است و دارائی جهان، فرمانروا و سرپرست دورویان، و در گزارشی به جای دورویان، ستمگران و در گزارش دیگر:بدکیشان و ناسپاسان یاد شده است. گزارش بالا را، هم دمیری در حیوه الحیوان 2: 412 آورده است و هم ابن حجر در صواعق ص 75 و دمیری می نویسد: از همین جا است که فرمانروای‌گروندگان علی را- که خدا روی او را گرامی دارد- در میان گروندگان به شاه زنبوران همانند کرده اند.
و باز سخن علی: من فرمانروا و او سرپرست گروندگانم و دارائی جهان، فرمانروای‌بد کیشان و ناسپاسان، و در گزارشی به‌جای بد کیشان و ناسپاسان، دورویان آمده و

[صفحه 144]

در گزارش سوم نیز: بدکاران، نهج البلاغه 2: 211، تاج العروس 1: 381.
این بود حقیقت استوار که برای برابری با آن، گروهی‌به فرمان گزافه سرایان در برتر خوانی‌ها، گزارشی را تراشیده اند که از زبان ابو حرزه داستان ساز شنیدی.

بونعیم در حلیه الاولیاء 46 :2 آورده است که اسود پسر سریع گفت: به نزد پیامبر(ص) شدم و گفتم: راستی که هم پروردگارم را با ستایش ها و آفرین‌ستودم هم تو را، پس گفت: به راستی پروردگار گرامی و بزرگ تو ستایش را دوست می دارد. پس من به خواندن آن سرودها آغاز کردم تا مردی بلند بالا و بلند پیشانی دستوری بخواست پس برانگیخته خدا (ص) به من گفت: خاموش باش آن گاه وی بیامد و دمی چندگفتگو کرد و برفت و من خواندن را دنبال کردم سپس بیامد و پیامبر (ص)مرا خاموش ساخت تا وی گفتگو کرد و بیرون شد و دو یا سه بار همین کار راکرد و من گفتم: ای برانگیخته خدا این که بود که برای او مرا به خاموشی‌وا می داشتی؟ گفت عمر بود. همان مردی که نادرستی را دوست ندارد.
و از راه دیگر گزارش شده که اسود تمیمی‌گفت: بر پیامبر (ص) در آمدم و به خواندن سرودهائی آغاز کردم تا مردی تنگ بینی به درون آمد و پیامبر گفت:بس کن تا چون بیرون شد گفت بخوان. پس چون دوباره سرود خوانی آغاز کردم و چیزی نگذشت که او باز بیامد و پیامبر به من گفت: بس کن تا چون وی بیرون شد گفت: بیا بخوان، من گفتم:ای پیامبر خدا این کیست که چون به درون آمد گفتی بس کن و چون بیرون شد گفتی بخوان؟ گفت این عمر پسر خطاب است و

[صفحه 145]

نادرستی به هیچ روی در او راه ندارد.
از راه دیگری هم از زبان اسود گزارش شده است که من‌برای او (ص) سرود می خواندم و یارانش را نمی شناختم تا مردی بلند پیشانی و شانه فراخ بیامد و گفتند: خاموش باش خاموش باش من گفتم وای این‌کیست که نزد پیامبر (ص) باید برای او خاموشی گزید گفتند عمر پسر خطاب است و به خدا سوگند که پس از آن دانستم اگر چیزی از من می شنید برای او بسی ساده بود که بی آن که با من سخنی بگوید پای مرا گرفته و تا گورستان بقیع بر روی زمین بکشاندم.
امینی گوید: آیا گزارشگران بد دانسته اند که چه سخنانی نشخوار می کنند؟ یا دانسته اند و آگاهانه چنین‌یاوه هائی بر زبان رانده اند؟ یا فریفتگی به عمر و گزافگوئی در برتر شماری او، ایشان را کور کرده و ندانسته اند که این گفته های زشت، کار را به کجا می کشاند؟ درد اینجا است که کوری نه از دیدگان که از دلهای درون سینه ها است.
باید پرسید: سروده هائی که آن مرد می خواست بخواند به راستی ستایش

و آفرین بر خداوند و برانگیخته او بود و برانگیخته خدا (ص) نیز از همین روی‌به او دستوری داد و گفت: به راستی پروردگار تو- که گرامی و بزرگ است-ستایش را دوست می دارد. پس کدام نادرستی ای در این بوده است تا عمر آن را دشمن بدارد ؟ اگر نادرست بود که برانگیخته خدا (ص) پیش از عمر از آن جلوگیری می کرد. و این چه پیامبری است که از مردی از پیروانش می ترسد و پروا می کند و از خداوند پروائی ندارد؟ و چگونه آن مرد ترسیدکه عمر پای او را گرفته و کشان کشان بر روی زمین تا گورستان بقیع ببرد و از برانگیخته خدا (ص) نترسید که بااو چنین رفتاری کند یا دستور دهد دیگران با او چنین کنند؟ یا مگر عمرمیان درستی و نادرستی جدائی نمی نهاده و می پنداشته که همه سروده ها نادرست است و پیامبر (ص) نیز با این پندار وی هماهنگی نموده؟ آیا گزارشگران و نگارندگانی که چنین داستان ها می آرنداز این همه تباهی ها آگاه اند یا نه؟

[صفحه 146]

اگر آگاه نیستند که درد سر بزرگی است.
و اگر آگاهند که دردسر بزرگ تری

بخاری در نامه برتری ها بخش برتری های عمر، از زبان ابو هریره آورده است که پیامبر (ص) گفت: به راستی پیش از شما در میان اسرائیل زادگان مردانی بودند که (از سوی خداوند) سخن می گفتند بی آنکه از پیامبران باشند و اگر کسی از پیروان من از ایشان باشد همان عمر است.
و نیز در صحیح خود پس از آوردن داستان غار، از زبان ابوهریره آورده است که‌پیامبر (ص) گفت: در میان گروه های‌پیش از شما کسانی بودند که از جهان نهان به‌ایشان گزارش می رسید و اگر درمیان این پیروان من کسی از ایشان باشد عمر پسر خطاب است.
یکایک از فرازهای این گزارش را در ج 5 ص 42 تا46 از چاپ دوم آوردیم و همان جا این سخن را هم از قسطلانی نوشتیم که: این که پیامبر گفته: " اگر در میان پیروان من کسی از ایشان باشد " نه نماینده دودلی او در این باره که رساننده تاکید است و بدان می نماید که تو بگوئی اگر من دوستی داشته باشم‌فلان کس است چون خواست تو از این سخن، ویژگی او به دوستی صد در صد است نه‌این که دوستی نداشته باشی.
امینی گوید: من نمی دانم سخن گفتن فرشتگان‌با عمر برای چه بوده؟ آیا تنها برای این که با رفت و آمد فرشته به نزد او و سخن گفتنش با وی همدمی داشته باشد؟ یا برای بازداشتن او ازلغزش ها و استوار ساختن گام او و جلوگیری از نادرست کاری اش و برای آموزش دادن به او درباره آنچه نمی دانست؟ تا

[صفحه 147]

جانشین پیامبر در میان مسلمانان، مغزش از پاسخ پرسش ها تهی نباشد و در گشودن گره دشواری ها در نماند و دستوری ناساز با آئین پاک خدا ندهد و خودسرانه و بی پروا سخن از دهانش نپرد. آری اگر آن گفتگوی پنداری انگیزه خردمندانه ای داشته باشد همین‌است و نه چیز دیگر. آن گاه به جلد ششم برگردید و آن جا- گام گام- عمررا دنبال کنید و در لغزش هایش بیاندیشید و آن همه سخنان نابجا را بشنوید و رویدادهای بی خردانه را بنگرید و تازه ما چندین برابر آن ها را در پیش چشم داریم که اگر خدای برتر از پندار خواهد شاید در پاره ای‌از جلدهای آینده به بررسی در آن ها پردازیم. اکنون آیا در همه گاه هائی‌که آن گفته ها و کرده های نسنجیده ازوی سر می زده- که بهری از آن ها را در ج 6 آوردیم- آیا آن فرشته چرت می‌زده و در انجام آن چه بر گردن داشته کوتاهی می نموده؟ یا دور از چشم وی چنین پیش آمدهائی شده؟ یا خود سرهای‌و یکدندگی ها در

میانه جدائی افکنده؟ یا این که فرشته گهگاه در آمد شد خویش و در بازگشت به سوی او دیر می کرده و آن چه روی داده در نبودن او پیش آمده؟ یا این که داستان، ساختگی است و بوئی از درستی هم به آن نرسیده؟ که نیرومندترین پاسخ ها همین است و شاید بر خود بخاری هم پوشیده نبوده با این همه...

راستی این که حسن و حسین بر عمر پسر خطاب در آمدند و اوسرش گرم بود و به ایشان ننگریست و چون آنان را یافت برخاست و هر دو را ببسوید و به هر کدام هزار درم داد پس‌ایشان برگشتند و گزارش را برای پدر باز گفتند

[صفحه 148]

او گفت شنیدم برانگیخته خدا (ص) می گفت: عمر در جهان فروغ اسلام است و در بهشت چراغ بهشتیان. پس آن دو به سوی‌عمر بازگشتند و گزارش را برای او بازگفتند و او کاغذ و دواتی بخواست و چنین نوشت: دو سرور جوانان بهشتی اززبان پدرشان به من گزارش دادند که برانگیخته خدا (ص) چنین و چنان گفت. آن گاه سفارش کرد که آن نوشته را در جامه مرگ وی نهند و در آینده که چنین کردند بامداداان کاغذ را بر روی گور او دیدند و بر آن نوشته: حسن و حسین راست گفتند و برانگیخته خدا راست گفت.
امینی گوید: یاوه بودن این‌داستان پنداری به جائی رسیده که- به‌گزارش سیوطی درتحذیر الخواص ص 53- ابن جوزی آن را در میان گزارش های ساختگی یاد کرده و گوید: شگفت از کسی‌که در بیشرمی به آن پایه رسد که همانند این سخنان بنگارد و به این هم‌بسنده نکرده و آن را به بزرگ ترین آئین دانان نشان دهد تا درست بودن چنین نگارشی را با نوشته خود گواهی کنند. پایان.
خداوند، گزافگوئی در برتر خوانی را نابود سازد که به راستی آوازه بزرگ ترین آئین دانان رازشت گردانیده چنان که برگ های نامه تاریخ را سیاه نموده و چهره نگارندگی‌را نازیبا ساخته است.

پیشوای حنبلیان احمد در مسند 401:2 از زبان نوح پسر میمون و او از زبان عبدالله پسر عمر عمری و او از زبان جهم پسر ابو جهم و او از زبان مسور پسر مخرمه و او از زبان ابو هریره آورده است که برانگیخته خدا (ص) گفت:

[صفحه 149]

به راستی خداوند، درستی را بر زبان و دل عمر نهاده است.
امینی گوید: درباره دل آن‌مرد باید گفت که ما را راهی به آن نیست، زیرا نهفته هائی در آن است که‌جز خداوند آن را نمی داند آری ای بساآن چه بر زبان وی روان می شود پرده از آن رازها نیز بردارد، اکنون اگر خواهی از امام احمد بپرس آیا درستی بر زبان عمر بود آن هنگام که سخن تندخود را همچون تازیانه بر چهره برانگیخته خدا (ص) کوفت و از روا شدن فرمان او که دواتی و استخوان شانه گوسفندی خواست تا نوشته ای بگذارد که پس از او مسلمانان به گمراهی نیافتند جلوگیری کرد؟ به هر روی هر چه آن سخن، اندوه زا و درد آور بود باز هم برانگیخته خدا (ص) در هر هنگامی از آن، بسیار دور است نه درد بیماری چندان اورا از پا می اندازد که از سختی آن، پریشان بگوید- به ویژه در آن جا که بخواهد پیامی راهنما و نگهدارنده از گمراهی را برساند- و نه از سر هوس سخنی می گوید و گفتار وی هیچ نیست جز آموزش نهانی خداوند که به وی داده می شود وچشم به راه باشید تا اگر خدای برتر از پندار خواهد به بررسی گسترده ای در پیرامون این سخن عمر بپردازیم.
و آیا در صد جائی که یکسره لغزید، بازهم درستی بر زبانش بود؟ که در بخش نشانه های شگفت انگیز از جلد ششم با گستردگی آن ها را آوردیم و آن ها را افزاری گردانیدیم برای سنجش و دریافت‌چگونگی گزارش بالا و مانند‌ه های آن که دست گزافه گویان در برتر خوانی هاآن ها را ساخته است.
گذشته از این ها، زنجیره سست و ناتوانی که گزارش بالا دارد زیرا:
یکی از میانجیان آن‌نوح پسر میمون است که به گفته ابن حبان چه بسا می لغزیده
و دیگری عبدالله پسر عمر عمری است که ابو زرعه به گزارش از پیشوای حنبلیان احمد می گوید: وی زنجیره ها را می افزوده و ناسازگاری می نموده. و علی

پسر مدینی نیز گوید: گزارش او ناتوان است و یحیی پسر سعیدگوید: از زبان او گزارش نمی شود و یعقوب پسر شیبه گفته: گزارش های او آشفتگی دارد. و صالح جزره گفته: گزارش های او در هم و سست است و نسائی گفته: گزارش های او سست است وابن سعد گفته: گزارش هایش بسیار و سست شمرده شده و ابو حاتم گفته: گزارش او نوشته می شود و پشتوانه روشنگری نمی گردد. و ابن حبان گفته: او از آنان بود که شایستگی بر ایشان چیره شد تا یادداشت کردن را ازیاد برد و سزاوار آن شد که رهایش کنند. و بخاری در تاریخ خود گوید: یحیی پسر سعید گزارش های او را ناتوان می شمرد و ابو احمد حاکم گفته: گزارش های او نزد ایشان نیرومند نیست و مروزی گفته: احمد او را یاد کرده و نپسندیده
و دیگری جهم پسر ابوجهم است که- به گفته ذهبی در میزان الاعتدال- شناخته نیست.

خواب دیدن برانگیخته خدا درباره دانش عمر

بخاری در صحیح خود 255:5 دربرتری های عمر از زبان عبد الله پسر عمر آورده است که برانگیخته خدا (ص) گفت: " در خواب بودم که دیدم نوشابه ای- شیری- آشامیدم تا جائی که نوشیدنی را دیدم در ناخنم- یا ناخن هایم- سرازیر می شود، سپس آن را به عمر دادم " پرسیدند این خواب را درباره چه چیزی گرفتی؟ گفت: دانش.
گزارش بالا را حکیم ترمذی در نوادر الاصول ص 119، بغوی در مصابیح270:2، ابن عبد البر در استیعاب 429:2، محب طبری در ریاض 8:2 نیز آورده اند

[صفحه 151]

و به این گونه:
در خواب بودم که پیمانه ای شیر به من دادند و از آن نوشیدم تا دیدم که نوشیدنی از ناخن هایم بیرون می آید، سپس آنچه را مانده بود به عمر دادم. (گزارش)
حافظ ابن ابی جمره ازدی اندلسی در بهجه النفوس 244:4 هنگام روشنگری این گزارش می نویسد: دیده دل خود را بر کسی بدوز که او (ص) بازمانده نوشیدنی اش را به وی نوشانید. تا بدانی نیروی دانش‌وی چگونه باید بشود؟ که هیچ یک از جانشینان پیامبر به پای وی نرسند- چه رسد به دیگر یاران پیامبر (ض)-وچه رسد به آیندگانشان " تا پایان یاوه هائی که به هم بافته.
امینی گوید: بایسته بنیاد داستان چنان است که پیامبر این خواب را پس از مسلمان شدن عمر که سال ها پس از برانگیخته شدن خودش بوده دیده باشد. بر این بنیاد، آیا خودش (ص) در سراسر این‌روزگار، تهی از دانش بوده؟- با آن‌که در پایگاه پیامبری جای داشته- یامگر در دانش او نارسائی ای بوده تا این شیر که در ناخن او- یا ناخن هایش- راه یافته آن را رسا گرداند؟ یا پیامبر با این سخن، تنها می خواهد اندازه دانش عمر را برساند و بنماید که آن را از سرچشمه آموزش های‌نهانی گرفته؟ در این هنگام کسی که درچنین پایگاهی باشد آیا پاسخ پرسش های‌روشن- دشوارهایش به کنار- از او پوشیده می ماند؟ و آیا او را می رسدکه چون در دانش نامه خداوندی در بماند این سخن را بهانه آرد که : بگیر و بستان های بازار مرا از آموختن این ها باز داشت؟
اگر این مرد به- هنگام نوشیدن از سرچشمه دانش پیامبر بزرگ- دل و جانش رنگ دانش گرفت پس چه جای آن داشت که بگوید: همه مردم از

عمر آئین شناس ترند- حتی زنان تازه شوی رفته- و مانننده های این گواهی و چگونه روا بود که در روشنگری آئین ها و جز آن،به لغزش های بی شماری دچار شود که پاره ای از آن ها گذشت و اگر خدا خواهد بازمانده آن ها نیز بیاید.

[صفحه 152]

و به راستی خداوند گار پاک بر پیروان کیش ما مهربانی نمود که کار ایشان را پس از آن به دست وی سپرد که از آن پیمانه به وی نوشانید و من نمی دانم اگر پیش از آنی وی را به سرپرستی می رسانید فرآورده های نادانی تا چه اندازه در رویدادها رخ می نمود و نشانه های ناسنجیده در دانش او به چه مرزی می رسید؟
و ای کاش سازنده این داستان خنده آور به گونه ای آن را می ساخت که زمینه آن با برانگیخته خدا (ص) و جانشین او! جور دربیاید. با آن که چنانچه روشن شد با هیچ کدامشان جور درنمی آید. آری، آنچه دروغگو به گردن دارد تنها ساختن افسانه است به هر گونه که باشد و سرزنش را نیز بر بخاری باید روا داشت- که آن را ارزش‌نهد و برای تندروی اش در برترخوانی ها، آن را در صحیح خود بیارد و بیش از او نیز بر مانننده های ابن ابی جمره ازدی- که با سخنان زر اندود، زمینه های درست را از چشم ساده دلان توده نهان می دارند و این کار را که نزد خدا بسی سهمناک است آسان می شمارند.

عمر و گریختن اهریمن از وی

بخاری در نامه آغاز آفرینش- بخش چگونگی اهریمن و سپاهیان وی در صحیح خود 89:5- و نیز در نامه برتری ها- بخش برتری های عمر در ج 5 ص 256- آورده است که سعد پسر ابو وقاص گفت:عمر دستوری خواست تا بر برانگیخته خدا (ص) درآید و نزد او (ص) زنانی از قریش بودند که با وی سخن می‌گفتند و آواز خویش را بر او بسیار بلند کرده بودند، پس چون عمر خواست درآید برخاستند و به شتاب خود را پشت‌پرده رسانیدند و برانگیخته خدا (ص)دستوری داد تا درآمد و عمر که دید برانگیخته خدا(ص) می خندد گفت: ای‌پیک خداوند! خدا دهان

تو را خندان گرداند. گفت شگفت دارم از این زنانی که نزد من بودند که چون‌آوای تو را شنیدند به پشت پرده شتافتند عمر گفت: ای پیک خداوند! تو سزاواری که از تو پروا داشته باشند سپس عمر گفت: ای زنانی که دشمن خویشید! آیا از من پروا می کنید و از برانگیخته خدا (ص) پروا ندارید؟ گفتند آری! تو از برانگیخته خدا (ص) درشت تر و تندترهستی برانگیخته خدا (ص) گفت: سوگند به آن که جان من در دست او است‌هرگز اهریمن تو را دیدار نکرد که رهنورد راهی باشی مگر آن که راهی به جز راه تو در پیش گرفت.

امینی گوید: چه بی آزرم گزارشگری که این داستان را در شمار برتری های کس یاد کند با آن که آوردن آن در شمار یاوه ها سزاوارتر است زیرا نخست پنداشته است که آن زنان از برانگیخته خدا (ص) پروائی نداشته و از عمر پروا می کردند و بر این بنیاد از وی می پرسیم: آیا این زنان- به گونه ای که روشنگران داستان برای پرده کشیدن بر رسوائی های آن گفته اند- زنان خود او (ص) بوده اند یا زنان بیگانه؟ اگر پاسخ نخستین را برگزینیم هیچ انگیزه ای نداشته که ایشان ناگزیر باشند خویشتن را از او (ص) بپوشانند و از بسیار گوئی در برابر او بپرهیزند و به این گونه از وی پروا نمایند، زیرا زنان را با شوهرانشان برنامه هائی ویژه است و درپرده شدن آنان به هنگام آمدن عمر نیز از آن روی بوده که وی را بیگانه می شمردند نه آن که از وی پروا کنند.

اگر هم پاسخ دوم را برگزینیم- که پرداخت فرازهای داستان نیز همان را می رساند- در این هنگام نشستن آن زنان بیگانه نزد برانگیخته خدا- آن هم

به این گونه بی پوشش- یا نماینده آن است که او (ص) پوشش را برای زن بایسته. نمی دانسته. یا می دانسته و آن را از یاد برده یا در جلوگیری از پرده دری ایشان کوتاهی نموده یا ایشان را بیم داده و ایشان نپذیرفته اند و با این همه خروش می داشته که از رفتار خویش دست بردارند و از همین روی چون به پشت پرده شتافتند شادمان شده و بر عمر آفرین فرستاده، هر یک از این هارا که بگیریم یا نیازمند آن است که عمر از برانگیخته خدا (ص) آئین شناس تر باشد یا بر روی بنیادهای راستین پایدارتر، یا در آن چه به دستور خدا وابسته است سخت گیرتر، یاپر دل تر، که از بافته های بی خردانه‌به خدا پناه می بریم.
دوم: آن چه هم به او (ص) بسته که گفت: " سوگند به آن که جانم در دست او است هرگز اهریمن تو را دیدار نکرد که رهنورد راهی باشی مگر آن که راهی به جز راه تو در پیش گرفت. " چگونه است‌که اهریمن از جانشین پیامبر می هراسدو راهی به جز راه او در پیش می گیرد و بزرگی پیامبر (ص) و نیرومندی باورهایش او را در هراس نمی افکند؟ تا آن جا که گام در راه او می نهد و نمی گذارد که دیگران را از بدی باز دارد، و زنان نادرست کار را بر آن می دارد که آشکارا در برابر او کارهای نابه جا کنند و از این نیز بدتر آن که اهریمن- نفرین خدا بر اوباد- بر او (ص) آشکار می شود تا جائی که نماز او را می شکند- هر چندسرانجام از نزد او نومید برمی گردد-چنان چه بخاری در صحیح خود ج 1 ص 143- نامه نماز، بخش کارهائی که در نماز روا نیست- و نیز مسلم در صحیح خود ج 1 ص 204- بخش روا بودن نفرین بر اهریمن در نماز، هر دو آورده اندکه بوهریره گفت: یک بار برانگیخته خدا نماز خواند و

[صفحه 155]

سپس گفت: به راستی که اهریمن بر من آشکار شد تا بر من تاخت برد و نمازم را شکست و خداوند دست مرا بر او باز کرد و گلوی او را فشردم.
گیرم که این نفرین زده در این بار گزندی به برانگیخته خدا (ص) نرسانید، با این همه، به پایگاه برتر وی(ص) گستاخی نمود با آن که در هر دو صحیح از زبان بوهریره آورده اند که پیامبرگفت: چون اهریمن از هر مسلمانی بانگ‌اذان برای نماز بشنود پشت به او کرده‌و از ترس برمی گردد و می گریزد و از روی بی تابی و ناشکیبائی تیز می دهد.
چگونه آن نفرین شده به برانگیخته خدا هنگام نماز گزاردن وی نیز گستاخی‌نمود و هرگز به عمرگستاخی ننمود، زیرا همیشه راهی به جز راه او در پیش‌می گرفت چنان چه در گزارش احمد و ترمذی و ابن حبان از

زبان بریده می خوانیم که پیامبر گفت: ای عمر! اهریمن از تو می ترسد و در گزارش طبرانی و ابن منده و ابو نعیم- با زنجیره ای پیوسته به پیامبر- از زبان سدیسه کنیز حفصه دختر عمر از زبان خود حفصه می خوانیم که پیامبر گفت: از آن گاه که عمر مسلمانی گرفت اهریمن هرگز او را دیدار نکرد مگر به روی افتاد.
راستی را که من هر چند خوش ندارم با یادآوری کارهائی از این مرد- که هیچ انگیزه ای به جز اهریمن نداشته- دل ها را بخراشم و زخم بزنم باز نمی دانم از آغاز مسلمان شدن او تا سالی که مکه به دست پیامبر افتاد (هشت سال پس از کوچیدن به مدینه) و تا آن گاه که این فراز فرود آمد: " آیا شما دست بردار هستید؟ " و تا روزی که همین مرد گفت " دست شستیم، دست شستیم" و تا روزی که آن بزم باده‌گساری در سرای بوطلحه انصاری بر پا شد آیا در همه این جاها و در سراسر این روزگاران

اهریمن از او می هراسیده و می گریخته و بر روی می افتاده و راهی به جز راه او درپیش می گرفته؟
تازه برانگیخته خداکه آن بار تاخت بردن و آشکار شدن اهریمن رانده شده را به آن گونه پاسخ‌گفت مگر روزی که این زنان قریشی نزد او بودند، آن دلاوری اش را که آن جا پشتیبان نماز خود ساخت گم کرده بود تا به یاری آن باز گلوی اهریمن را بفشارد و آن زنان را از کار ناسزا باز دارد؟
با نگرش به یکایک این زمینه ها است که می توان هم ارزش آن گزارش را که در برتری عمر آورده اند شناخت و هم بهره ای را که از راستی دارد و هم ارج صحیح بخاری را و هم می‌توان دریافت که گزافگوئی در برتر خوانی و دوستی کور و کر کننده چه دسته گل ها به آب می دهد.
و تازه آن‌چه را از ساخته های دست گزافه گویان در برتری های عمر در جلد پنجم با نشانی " زنجیره ای از گزارش های ساختگی " آوردیم به یازده افسانه این‌جاباید افزود.
به این گونه است که گزارش های گذشتگان را بر تو می خوانیم
و به راستی که ما تو را از سوی خویش یادآور نامه ای داده ایم
و هر که از آن روی بگرداند به راستی درروز رستاخیز بار گناهی را بر دوش می برد " سوره 100 و99 "

گزاف گویی در برتری های عثمان

اشاره

- پسر عفان پسر ابو العاص پسر امیه خلیفه اموی نژاد-
پیش از آغاز به شماره کردن برتری های او باید بدانیم که دانش وی در چه پایه بوده و از سرمایه‌های روانی برتر تا چه اندازه بهره داشته و پرهیزگاری اش به کجا رسیده وگرویدن او به آئین راستین چه پایگاهی‌برای او فراهم آورده زیرا با پیش چشم‌داشتن این ها است که نگاه تو به برتری های او نگاهی از سر دانائی به چیستی او و آن ها خواهد بود.

داوری او درباره زنی که شش ماهه زائید

پاسداران گزارش ها آورده اند که بعجه پسر عبد الله جهنی گفت مردی از ما، زنی از خاندان جهینه را به همسری گرفت و زن پس از شش ماه فرزندی‌آورد. شوهرش به نزد عثمان شد و گزارش‌رویداد را بازگو کرد او دستور داد زن‌را سنگسار کنند، علی (ض) که- از چون و چند کار- آگاهی یافت به نزد وی شد و گفت چه می کنی چنین دستوری بر او روا نیست زیرا خدای بزرگ و برتر از پندار گوید: بارداری و شیرخوارگی کودک بر روی هم سی ماه می شود و هم گوید: مادران، فرزندانشان

[صفحه 158]

را دو سال- بی کم و کاست- شیر می دهند، پس روزگار شیرخوارگی بیست و چهار ماه می شود و بارداری هم دست کم در شش ماه پایان می پذیرد. عثمان گفت به خدا سوگند این را نمی دانستم آن گاه عثمان گفت تا آن زن را برگردانند که کار گذشته بود و سنگسارش کرده بودند و پیش از آن نیز به خواهرش گفته بود: خواهرکم! اندوه مخور که به خداوند سوگند دست‌هیچ کس به جز او- شوهرم- به دامن من نرسیده. گزارشگر گفت: پس از آن، کودک به روزگار جوانی رسید و مردک نیز بودن او را از پشت خویش گواهی کرد و خود همانندترین مردم بود به او. و باز گفت: مردک را دیدم که پس ازآن. پاره پاره اندام هایش بر روی بستر می ریخت.
گزارش بالا را به گونه ای که در ج 6 ص 94 از چاپ دوم دیدیم، مالک و ابن منذر و ابن ابی حاتم و بیهقی و ابو عمر و ابن کثیر وابن دیبع و عینی و سیوطی آورده اند.
امینی گوید: اگر به شگفت می آئی جا دارد که می بینی پیشوای مسلمانان چنان فرازهائی را از نامه گرامی خدا نمی شناسد که در جای های گوناگون به آن نیازمند می باشد و آن گاه این نادانی او کار را به جائی می کشاند که زنی پاک دامن از گروندگان به آئین‌راستین را دستگیر کند، داغ روسبی گری بر او بچسباند و آبروی او را پیش‌چشم همگان و میان همه پیروان کیش وی بریزد.
چرا نکرد که چون دید پاسخ یک‌پرسش را نمی داند با کسی از یاران پیامبر گفتگو کند و از او بپرسد و آن‌چه را نمی داند دریابد و گناه آدمکشی و رسواگری را بر خود نخرد؟ چرا به یاد نیاورد که مانند های این‌رویداد بارها در روزگار عمر پیش آمد و او خواست زنانی را که شش ماه پس ازشوهر کردن زائیده بودند سنگسار کند و- چنان چه در ج 6 ص 93 تا 95 از چاپ دوم گذشت- فرمانروای گروندگان و پسرعباس از این کار جلوگیری کردند.

تازه ما گرفتیم که او آن دو آیه گرامی‌را هم فراموش کرده و آن چه را

[صفحه 159]

نیز در روزگار عمر پیش آمده بود از یاد برده بود با این همه، باز هم با پشتگرمی به کجا بود که دستور داد آن زن بدبخت را سنگسار کنند؟ آیا پشتوانه داوری اش نامه خدا بوده؟ در کدام فرازش؟ یا آئین نامه پیامبر؟ کو گزارشگرش؟ یا برداشت ها و سنجش های پیش خود؟ که چگونه به این برداشت رسیده و چه سان به سنجش پرداخته؟ اگر هم دستوری خودسرانه داده که زنده باد دستور دهنده! و آفرین بر این دستور! و هورا برای این گونه جانشینی پیامبر واین جانشین! آری این است بالاترین وابسته ای که خاندان اموی پرورش داده‌و گواراترین میوه ای که از آن درخت چیده شده.

عثمان نماز سفر را شکسته نمی خواند

اشاره

بخاری و مسلم و جز آن دو آورده اند که عبد الله پسر عمر(ض) گفت برانگیخته خدا(ص) نماز را با ما در منی و دو رکعتی خواند- و به همین گونه پس از او ابوبکر و پس‌از ابوبکر عمر و نیز عثمان در آغاز فرمانروائی اش (ض)- سپس عثمان از آن پس چهار رکعت می خواند و پسر عمر نیز چون با پیشنماز نماز می گزارد چهار رکعت می خواند و چون به تنهائی نماز می گزارد دو رکعت
و گزارش ابن حزم در المحلی 270:4 به این گونه است: راستی این که پسر عمر چون در منی با پیشنماز نماز می گزارد چهار رکعت می خواند و پس از بازگشت به خانه اش همان نماز را دوباره دو رکعتی می خواند.
و مالک در موطا 282:1 از زبان عروه گزارش کرده که برانگیخته خدا

[صفحه 160]

)ص(در منی نماز را دو رکعتی خواند و به راستی که بوبکر هم در منی نماز را دو رکعتی خواند و به راستی که عمر پسر خطاب هم در منی نماز را دو رکعتی خواند و به راستی که عثمان هم در چندی از روزگارفرمانروائی اش نماز را در منی دو رکعتی خواند و پس از آن از شکسته خواندن نماز سر باز زد.
و نسائی در سنن خود 120:3 آورده است که انس پسر مالک گفت: من در منی با برانگیخته خدا و پس از او با بوبکر و سپس با عمر نماز را دو رکعتی خواندم و در آغاز فرمانروائی عثمان نیز با او نماز را دو رکعتی خواندم.
و هم او با زنجیره خود آورده است که عبد الرحمن پسر یزید گفت عثمان در منی نماز ا چهار رکعتی خواند و این به گوش عبد الله رسید و گفت به راستی که‌من با برانگیخته خدا (ص) نماز را دو رکعتی خواندم (گزارش)
گزارش بالا را پیشوای حنبلیان احمد نیز در مسند خود 378:1 آورده و گزارش انس را نیز که یاد شد در مسند خود 145:1 به این گونه آورده: برانگیخته خدا (ص) نماز را در منی دو رکعتی خواند و بوبکر هم در منی نماز را دو رکعتی خواند و عمر هم نماز را در منی دو رکعتی خواند و عثمان هم چهار سال، نماز را در منی دو رکعتی خواند سپس از شکسته خواندن آن خودداری نمود.
و بخاری و مسلم و جز آن دو آورده اند که عبد الرحمن پسر یزید گفت عثمان پسر عفان (ض) نماز را با ما- در منی- چهار رکعتی خواند و این را به گوش عبد الله پسر مسعود رسانیدند پس او- چنان که با گرفتاری ای

روبرو شود- از بازگشت به خدا سخن گفت و سپس گفت: من با برانگیخته خدا (ص)نماز را در منی دو رکعتی خواندم و بابوبکر (ض) نماز را در منی دو رکعتی‌خواندم و با عمر پسر خطاب (ض) نمازرا در منی دو رکعتی خواندم و ای کاش که بهره من از این چهار رکعت به اندازه دو رکعتی باشد که پذیرفته گردد.

[صفحه 161]

ابو داود و جز اوآورده اند که عبد الرحمن پسر یزید گفت عثمان (ض) نماز را در منی چهاررکعتی خواند پس عبد الله گفت: من بابرانگیخته خدا (ص) نماز را دو رکعتی خواندم و با بوبکر هم دو رکعتی‌و با عمر هم دو رکعتی و با عثمان هم در آغاز فرمانروائی اش، دو رکعتی و سپس از شکسته خواندن آن خودداری می نماید، و آن گاه راه ها را بر شما پراکنده نموده و به راستی دوست می دارم که بهره من از این چهار رکعت، همان دو رکعتی باشد که پذیرفته گردد. اعمش گفت: معاویه پسر قره از زبان‌استادانش بمن گزارش داد که خود عبد الله هم چهار رکعتی خواند و چون به وی گفتند: که تو، عثمان را نکوهش می کنی و آن گاه خود چهار رکعت می خوانی گفت: ناسازگاری بدتر است.
و بیهقی در سنن کبری 144:3 آورده است که عبد الرحمن پسر یزید گفت ما در انجمنی با عبد الله پسر مسعود بودیم و چون او به نمازخانه منی درآمد پرسید فرمانروای گروندگان چند رکعت نماز گزارد؟ گفتند: چهار رکعت پس چهار رکعت نماز گزارد ما گفتیم مگرخودت به ما گزارش ندادی که پیامبر (ص) نمازرا دو رکعتی خواند و بوبکر هم آن را دو رکعتی خواند. گفت آری من هم اکنون چنین گزارشی به شما دادم‌با این همه، عثمان پیشوا است و با او ناسازگاری نمی نمایم چون ناسازگاری بدتر است.
و بیهقی در سنن144:3 از زبان حمید آورده است که عثمان پسر عفان نماز را در منی شکسته نخواند و آن گاه برای مردم سخنرانی کرد و گفت: ای مردم! شیوه شیوه برانگیخته خدا (ص) است و شیوه دو یار او، با این همه، امسال پیش آمد تازه ای برای مردم کرد که من ترسیدم شکسته نماز خواندن را شیوه ای همیشگی پندارند. به گزارش کنز العمال 239:4، گزارش بالا را ابن عساکر آورده است

[صفحه 162]

ابو داود و جز او از زبان زهری آورده اند که عثمان پسر عفان (ض) نماز را در منی شکسته نخواند زیرا در آنسال تازیان چادرنشین بسیار بودند و او

می خواست ایشان بدانند که نماز چهار رکعت است.
و ابن حزم در المحلی 270:4 از زبان‌سفیان بن عیینه و او از زبان جعفر پسر محمد و او از زبان پدرش گزارش کرده است که عثمان در منی رنجور شد، پس به نزد علی شدند و گفتند بر مردم نماز بگزار گفت: اگر می خواهید من همان گونه برایتان نماز می خوانم که برانگیخته خدا (ص) می خواند- یعنی‌دو رکعت- گفتند ما جز به همان گونه که فرمانروای گروندگان- عثمان- نماز می خواند- چهار رکعت- خرسندی نمی دهیم و او نیز نپذیرفت.
گزارش بالا را ابن ترکمانی هم در دنباله سنن بیهقی 144:3 آورده است.
احمد پیشوای حنبلیان در مسند خود 44:2 آورده است که عبد الله پسر عمر گفت ما با برانگیخته خدا (ص) بیرون شدیم و او نماز سفر را شکسته (دو رکعتی) می خواند پس از او بوبکر و عمر نیز همین برنامه را داشتند تا عثمان پس از شش سال از فرمانروائی اش‌که بر همین شیوه بود، نماز را چهار رکعت خواند.
و بیهقی در السنن الکبری 153:3 از زبان ابو نضره آورده‌است که مردی از عمران پسر حصین پرسید: برانگیخته خدا (ص) در سفرها چگونه نماز می خواند او گفت: به انجمن ما بیا پس گفت: به راستی که این مرد از من پرسید نماز برانگیخته خدا (ص) در سفر چگونه بود، این رااز من فرا گیرید که برانگیخته خدا (ص) هیچ سفری نرفت مگر- تا هنگام بازگشت- نماز را دو رکعتی خواند و می‌گفت " ای مردم مکه برخیزید و دو رکعت‌دیگر نماز بگزارید که ما در سفر هستیم " در جنگ حنین و طائف نیز دو رکعت نماز گزارد

[صفحه 163]

و به آهنگ عمره به جعرانه آمد، پس از آن با بوبکر (ض) از خانه خدا دیدار کردم و عمره به جا آوردم و او نماز رادو رکعتی می خواند نیز با عمر پسر خطاب (ض) بودم و او نماز را دو رکعتی می خواند و هم در آغاز فرمانروائی عثمان با او بودم و او نماز را دو رکعتی می خواند سپس عثمان‌در منی نماز را چهار رکعتی خواند و ترمذی در صحیح خود 71:1 گزارش را به این گونه آورده: " شش سال یا هشت سال از فرمانروائی عثمان با او بودم و او نماز را دو رکعتی می خواند " سپس گوید: این گزارشی نیکو و درست است.
و در کنز 240:4 از زبان دارقطنی می شنویم که ابن جریج گفت حمید ضمری از پسر عباس پرسید: من هنگامی که درسفر هستم نماز را شکسته بخوانم یا نه؟ پس پسر عباس گفت: تو آن را شکسته نمی خوانی

و چهار رکعتی می خوانی و شیوه برانگیخته خدا (ص) چنین است:برانگیخته خدا (ص) با دل آسوده و بی آن که از هیچ کس جز خدا پروائی داشته باشد بیرون شد و- تا هنگام باز- گشت نماز را دو رکعتی خواند پس از او بوبکر بی آن که از هیچ کس جز خدا پروائی داشته باشد بیرون شد و- تا هنگام بازگشت- نماز را دو رکعتی خواند پس از او عمربا دل آسوده بی آن‌که از هیچ کس جز خدا پروائی داشته باشد بیرون شد و- تا هنگام بازگشت- نماز را دو رکعتی خواند، پس از او عثمان نیز در دو سوم یا پاره ای از روزگار فرمانروائی اش به همین گونه رفتار کرد و سپس آن را چهار رکعتی خواند و همین را امویان دست آویز گرفتند. ابن جریج گفت: گزارش به من‌چنان رسید که او در منی از شکسته خواندن نماز سر باز زد و بس، از این‌روی که یکی از تازیان چادرنشین در پرستشگاه خیف در منی او را آواز داد و گفت: ای فرمانروای گروندگان! از آن نخستین سال که دیدم تو نماز را دورکعتی خواندی من همیشه آن را دو رکعتی خوانده ام پس عثمان بترسید که مردم نادان گمان برند نماز همیشه دو رکعت است پس در منی از شکسته خواندن آن سر باز زد.

[صفحه 164]

و احمد در مسند 94:4 آورده است که عباد پسر عبد الله گفت: چون معاویه به آهنگ دیدار از خانه خدا بر ما- درآمد نماز ظهر را در مکه دو رکعت خواند سپس به سوی دار الندوه (= نام جائی = خانه توده) بازگشت پس مروان و نیزعمر و پسر عثمان بر وی درآمدند و او را گفتند: تو بر کار عمو زاده ات (عثمان) خرده گرفتی زیرااو نماز را شکسته نمی خواند. و هم عباد گفت: وچون عثمان به مکه می آمد هر یک از نمازهای ظهر و عصر و عشا را چهار رکعت می خواند و شکسته نمی خواند سپس‌چون به سوی منی و عرفه بیرون می شد نماز را شکسته می خواند و چون برنامه‌دیدار از خانه خدا را به انجام می رساند و در منی درنگ می کرد نماز را شکسته نمی خواند. گزارش بالا را ابن حجر در فتح الباری 457:2 و شوکانی درنیل الاوطار 260:2 آورده اند.
طبری در تاریخ خود و دیگران آورده اند که در سال 29 عثمان با مردم به دیدار خانه خدا رفت و در منی سرا پرده ای برپا کرد و این نخستین سرا پرده ای بودکه عثمان در منی بر پا کرد و از شکسته خواندن نماز در آنجا و در عرفه‌خودداری نمود واقدی با زنجیره خود گزارش کرده که پسر عباس گفت: نخستین‌انگیزه ای که مردم را وا داشت، آشکارا درباره عثمان سخن کنند این بود که او همیشه نماز را با مردم در منی دو رکعتی خواند تا ششمین سال فرمانروائی اش دیگر از شکسته خواندن آن سر باز زد. و

این را گروهی از یاران پیامبر (ص) بر او خرده گرفتند و کسانی که می خواستند در پیرامون او به سخن پردازند به گفتگو برخاستند تا در میان کسانی که به نزد او شدند علی هم آمد و گفت: به خدا سوگند نه پیش آمد تازه ای روی داده ونه پیمانی از گذشته در دست است، نه پیامبرت (ص) را به یاد داری که دو رکعت نماز می خواند و پس از او بوبکر، و سپس عمر و تو خود در آغاز فرمانروائی ات بر همین شیوه بودی. من نمی دانم این نوآوری به کجا برمی گردد؟ گفت: اندیشه ای است که خود پذیرفته ام.

[صفحه 165]

عبدالملک پسر عمر و پسر ابو سفیان ثقفی آورده است که عمویم گفت: عثمان در منی نماز را چهار رکعتی خواند پس کسی‌به نزد عبد الرحمن پسر عوف شد و گفت: آیا درباره برادرت نیکخواهی نمی نمائی؟ که نماز را با مردم چهار رکعتی خواند پس عبد الرحمن نماز را با یارانش دو رکعتی خواند و سپس بیرون شد تا بر عثمان درآمد و گفت: آیا تو- در همین جا- نماز را با برانگیخته خدا (ص) دو رکعتی نخواندی؟ گفت آری گفت آیا با عمر نماز را دو رکعتی نخواندی؟ گفت آری. گفت آیا در آغاز فرمانروائی ات نمازرا دو رکعتی نخواندی؟ گفت آری، ای ابو محمد (نام سرپوشیده عبد الرحمن)از من بشنو که به من گزارش رسید برخی‌از مردمانی که از یمن به دیدار خانه خدا آمده بودند- و نیز از درشتخویان- در سال گذشته گفتند: " کسی هم که در شهر خود باشد یا بخواهد بیش از ده‌روز در جائی بماند نمازش همان دو رکعت است و اینک پیشوای شما عثمان دورکعت نماز می گزارد. " و من در مکه همسری گرفتم و اندیشیدم که چهار رکعت‌بخوانم زیرا می ترسم پیش آمد هراس انگیزی برای مردم روی دهد و دیگر این‌که من در این جا همسری گرفتم و در طائف نیز دارائی ای دارم و چه بسا که‌به سراغ آن روم و پس از روز چهارم ازجشن قربانی در آن جا درنگ کنم. عبد الرحمن پسر عوف گفت: هیچ یک از این ها دست آویز درستی برای تو نمی تواندباشد، این که می گوئی همسری در آن گرفته ای، پس همسر تو در مدینه است و هر گاه خواهی او را به بیرون می کشانی و هر گاه خواستی او را به آن جا می بری و درنگ کردن او در هر جا،بسته است به ماندگار شدن تو.
این هم‌که می گوئی: من دارائی ای در طائف دارم، راستی این که میان تو تا طائف‌سه روز راه است و تازه تو خود از مردم‌طائف نیستی.
این هم که می گوئی: کسانی از مردم یمن و دیگران که به دیدار خانه خدا آمده اند برمی گردند و می گویند: این پیشوای شما عثمان در شهر

خود نماز را چهار رکعت خواند، راستی این که برانگیخته خدا (ص) از راه نهانی آموزش می گرفت و مردم آن روز کم و بیش بر کیش او بودند، و به همین گونه پس از او بوبکر و پس عمر، که در روزگار وی دامنه اسلام گسترش یافت و عمر همچنان با ایشان دو رکعت نماز گزارد تا مرد. عثمان گفت: این اندیشه ای است که به مغز من رسیده
گزارشگر گفت: پس عبد الرحمن بیرون شد و پسر مسعود را دیدار کرد که از وی می پرسد: ابو محمد! پیش آمد به جز آن است که دانسته شده؟ گفت نه! گفت پس من چه کنم؟ گفت بر تو بنیاد دانش خویش کارکن، پسر مسعود گفت: ناسازگاری بدتراست. به من چنان رسیده که او چهار رکعت نماز خواند و من هم با یارانم چهار رکعت خواندم عبد الرحمن پسر عوف گفت: به من گزارش رسید که او چهار رکعت نماز خوانده و من با یارانم دو رکعت نماز خواندم با این همه، اکنون برنامه همان است که تو می گوئی و ما با او نماز را چهار رکعتی می خوانیم:
انساب بلاذری 39:5، تاریخ طبری 56:5، کامل ابن اثیر 42:3، تاریخ ابن کثیر 154:7، تاریخ ابن خلدون 386:2

امینی گوید: می بینید که آن چه این مرد کردبر بنیاد برداشتی بی پشتوانه بود که نه با هیچ گونه روشنگری، استوار می گردید و نه دست افزاری- از نامه خداو آئین نامه پیامبر- مایه پشتگرمی آن بود و هیچ پاسخی هم برای کارش نداشت جز همان سه بهانه ای که- در برابر خرده گیران سپر خود نموده بود و کی؟ پس از آنی که ارزیابی های موشکافانه پایش را در گل فرو برد و مانند غریقی که خود را به هر خارو خسی می آویزد به دست و پا زدن پرداخت، و تازه، آن سه دست آویز سست را نیز چون به عبد الرحمن پسر عوف باز نمود وی به نیکوترین

[صفحه 167]

گونه ای بی پایگی اش را آشکار ساخت وهر که در آن ها نیکو بنگرد بی چون و چرا درمی یابد که اگر کسی در زمینه آئین شناسی، گامی استوار داشته باشدهرگز آن ها را بر زبان نمی راند- چه‌رسد به پیشوای مسلمانان!- اگر تنهاهمین که زنش از مردم مکه بوده دستوری‌را که درباره نماز شکسته رسیده از میان ببرد باید بپرسیم کدام یک از یاران پیامبر که در گذشته ها از مکه به مدینه کوچیده بودند از این دیدگاه‌مانند عثمان نبوده اند؟ بر این بنیاد پس هیچ یک از ایشان نمی توانسته اند نماز را شکسته بخوانند با آن که آئین ما، شکسته خواندن نماز را بر همه مسافران بایسته گردانیده و کار زن هم دست مرد است و در ماندگار شدن و کوچ کردن دنباله رو او است و شوهر او تنها برای این که به شهر و میهن نخستین زنش- که هر دواز آن کوچیده اند- نزدیک شده دستوری را که درباره مسافر رسیده نباید ندیده بگیرد.

ابن حجر در فتح الباری 2:456 می‌نویسد: احمد و بیهقی از گزارش عثمان آورده اند که چون او در منی نماز را چهار رکعت خواند مردم براو خرده گرفتند و او گفت: من چون به‌مکه آمدم در آن جا زن گرفتم و راستی این که من شنیدم برانگیخته خدا (ص)می گفت: " هر کس در شهری زن بگیرد نماز او همچون نماز مردم آن شهر است " سپس گوید: این گزارش درست نیست و در زنجیره میانیجان آن به کسی برمی خوریم که سخنش شایسته پشتگرمی نمی نماید و برای نپذیرفتن آن همین بس که پیامبر (ص) با زنانش به سفر می رفت‌و نماز را شکسته می خواند.

و ابن قیم بهانه هائی برای خلیفه برشمرده ومی گوید: او در منی زن گرفته بود و مسافر چون در جائی درنگ کند و زن بگیرد یا در آن جا همسر گرفته باشد نماز را شکسته نمی خواند و در این باره گزارشی هم با

زنجیره گسسته از زبان پیامبر (ص) آورده اند و عکرمه‌پسر ابراهیم ازدی از زبان ابو ذئاب واو از زبان پدرش آن را بازگو کرده، به این گونه: عثمان با مردم در منی چهار رکعت نماز گزارد و گفت ای مردم من چون آمدم در این جا زن گرفتم و ازبرانگیخته خدا (ص) نیز شنیدم که می‌گفت: چون مردی در شهری زن گرفت نمازاو مانند نماز مردم آن

[صفحه 168]

شهر است. گزارش بالا را، هم امام احمد (ره) در مسند خود 62:2 آورده و هم عبد الله پسر زبیر حمیدی در مسند خود. با این همه، بیهقی- از دو دیدگاه- آن را سست و ناتوان شمرده- یکی این که زنجیره اش گسیخته‌است و دیگر این که گزارش های عکرمه پسر ابراهیم را سست و ناتوان می شمرده ابو البرکات ابن تیمیه گفته: می شود از بیهقی بازخواست کنیم که سخن او درباره عکرمه بر چه بنیادی بوده. زیرا بخاری او را در تاریخ خود یاد کرده و نکوهشی بر وی روا نداشته با آن که شیوه وی در شناساندن گزارشگران این است که از یادآوری نکوهش هائی که از ایشان شده خودداری نمی نماید و آسیب پذیری سخنانشان را ندیده نمی انگارد. و تازه احمد- و پیش از او پسر عباس- آشکارا بر آن رفته اند که مسافر چون در جائی زن بگیرد نباید نماز را شکسته بخواند و بو حنیفه (ره) و مالک و یاران آن دو نیز همین گفته اند و این بهترین پشتوانه ای است که برای کار عثمان می‌توان یافت.
امینی گوید: اگر- به گونه ای که پنداشته اند- عثمان چنان‌سخنی را آشکارا در آن هنگام بر زبان می راند و اگر- بر بنیاد آئین اسلام- همسر گزیدن، انگیزه ای می گردید که دستور ویژه برای مسافر را بی چون و چرا از میان برمی داشت (که چنین نبود) پس دیگر سخنی پشت پرده های پنهانی پوشیده نمی ماند تا این نشانه جوی- باهزار زور و دوز و کلک- پرده از چهره آن برگیرد ، یا کسانی‌که پروای درست و نادرست سخن ندارند از پیش خود آن را ببافند.
وانگهی اگر چنین بوده است پس چرا یاران پیامبر، آن همه زبان به خرده گیری از آن مرد دراز کردند؟ مگر هنگامی که او آواز خود را به بازگوئی آن عذربجایش بلند کرده بود نمی شنیدند که چه می گوید؟ یا شنیدند و آن را به چیزی نگرفتند؟ یا این سخنرانی از ریشه ساخته دروغ پردازانی است که پس از گذشت روزگار او آمده اند؟
و تازه، بستن پیمان زناشوئی از دیدگاه اینان روا نیست مگر در نزد دو گواه درستکار، از زبان پسر عباس نیز آورده اند که پیمان زناشوئی نمی توان‌بست مگر

[صفحه 169]

با بودن چهار کس: سرپرست زن، دو گواه، مرد خواستگار (یا نماینده او که به سخنرانی و بستن پیمان زناشوئی می پردازد) اینک باید پرسید. در روزی که زبان خرده گیران به سوی خلیفه دراز شد، کسانی که استوانه بزم همسرگیری اش به شمار می رفتند کجا بودند تا در برابر این فریاد و هیاهو از وی‌پشتیبانی نمایند؟
و کی این مرد، آن زن پنداری را به زنی گرفت تا دستور ویژه ای که درباره نماز مسافر آمده از گردنش برداشته شود؟ و او که احرام بسته برای حج پای به مکه نهاد با پشتگرمی به کجا این گونه زناشوئی را روا شمرد؟ چگونه کار ناروا را آشکار می نماید و می گوید: هنگامی که به مکه آمدم همسری گرفتم، او که حج خود را به عمره برنگردانده بود تااین کار بر وی روا باشد و او که - چنان چه با گستردگی بیاید- پیرو کسی‌بود که برگرداندن حج به عمره را سخت ناروا می شمرد، پس نمی توان درباره‌اش گفت که او میان دو احرام و پس از انجام برنامه عمره همسر گزیده، زیرابایستی از هنگام راه افتادنش از مسجدشجره تا هنگام بیرون شدنش از جامه احرام و پایان برنامه حج در منی، همچنان او را در حال احرام دانست. پس چنان چه بتوانیم گفت که اگر کسی زن بگیرد، دستور ویژه نماز مسافر ازگردن او برداشته می شود- و کجا توانیم گفت؟- تازه کسی که به دیدارخانه خدا آمده هنگامی می تواند زن بگیرد و نماز را شکسته نخواند که برنامه حج او به انجام رسد، با آن که عثمان در همان حال احرام و همراه با حاجیان در روزهائی که برنامه های ویژه عرفات و منی را انجام می داداز شکسته خواندن نماز در منی سر باز می زد و این گره کور دیگری است که هرگز گشوده نمی شود زیرا در گزارشی که درست دانسته انداز زبان خود عثمان‌آورده اند که برانگیخته خدا (ص) گفت: کسی که در جامه احرام است نه برای خود می تواند زن یگیرد و نه برای دیگری

[صفحه 170]

می تواند پیمان زناشوئی بندد و نه می تواند به‌خواستگاری رود.
و آورده اند که سرورما فرمانروای گروندگان گفت: کسی که در جامه احرام است روا نیست زن بگیردواگر زن گرفت، زنش را از او جدا می کنیم
و ابن حزم در محلی می نویسد: (197:7) پاسخی برای یک پرسش: " هر مرد و زنی از آن گاه که جامه احرام بستند تا دمیدن خورشید در روز قربان

و تا رسیدن هنگامی که باید در عقبه ریگ پراند، نمی توانند همسری برای خود بگیرند و نیز مرد نمی تواند کسان‌دیگر را که در سرپرستی اویند همسر بدهد و نمی توان به نمایندگی دیگری پیمان زناشوئی بست و برای این کار سخنرانی نمود، و هر پیمان همسری ای که پیش از هنگام یاد شده بسته شود ازهم پاشیدنی است خواه آمیزشی میان مردو زن روی داده و روزگاری دراز بر آن گذشته و فرزندی به بار آمده باشد خواه نه، و هنگامی که روز یاد شده فرا رسید می توانند به همسر گرفتن و همسر دادن بپردازند " سپس پشتوانه این دستور را یاد کرده و گفته:
" اگرمرد یا زنی که در جامه احرام است همسری بگیرد پیمان زناشوئی ایشان از هم گسیخته می شود زیرا برانگیخته خدا (ص) گفته هر کس کاری بکند که فرمان‌ما بر آن نباشد پذیرفتنی نیست. به همین گونه اگر مردی که در جامه احرام‌است کسی را همسر دهد که جز با دستوری‌از او نمی تواند همسر بگیرد این پیمان زناشوئی ایشان نیز ازهم گسیخته‌است- از همان روی که گفتیم و نیز ازاین روی که در این جا کار همسر دادن به درستی انجام نگرفته و آن گاه همسرگزیدن نیز - جز با آن کار- درست نبوده و آن چه درست نیست، درستی برنمی دارد مگر به یاری آن چه آن را درست نماید، درباره خواستگاری نیز باید گفت که اگر

[صفحه 171]

کسی در جامه احرام به خواستگاری برود گناه کرده، با این همه اگر پیمان زناشوئی، بیرون از جامه احرام بسته شود از هم گسیختنی نیست زیرا خواستگاری وابستگی استواری با خود زناشوئی ندارد چنان که گهگاه خواستگاری انجام می شود و کار به زناشوئی نمی کشد و پیشنهاد خواستگار پذیرفته نمی گردد و گاهی نیز زناشوئی‌بی هیچ خواستگاری انجام می شود چنان که اگر مرد به زن بگوید: خود را به همسری من درآور و او پاسخ دهد بسیار خوب چنین کردم و مرد بگوید: من هم خرسندی دادم و آنگاه سرپرست زن نیز خوشنودی نماید " سپس با گستردگی و به‌نیکوترین گونه ای نادرستی پندار کسانی را آشکار می سازد که می گویند کسی که جامه احرام پوشیده می تواند زن بگیرد. که به همان جا برگردید و درکنار آن نیز گفتار پهناور امام شافعی‌را در همین زمینه از نگاشته وی الام بخوانید (ج 5:160)
و آن گاه کاش می‌دانستم با پشتگرمی به کدام دستور از نامه خدا و آئین نامه پیامبر بوده- که به پندار ابن قیم- ابو حنیفه و مالک گفته و احمد آشکارا بر آن رفته که مسافر اگر در جائی زن بگیرد نبایددر آنجا نماز را شکسته بخواند؟ با آن که آئین نامه برانگیخته خدا (ص)که بودن آن از وی

(ص) آشکار است بااین دستور نمی سازد و همه یاران پیامبر که از مکه به مدینه کوچیدند در آینده که به دیدار آن شهر می آمدند نماز خود را شکسته می خواندند با آن که چنانچه شنیدی نخستین میهن همسرانشان بوده، آری تنها پشتوانه اینان در آن برداشت، گزارش عکرمه پسر ابراهیم است که بیهقی آن را آسیب پذیر شمرده و از زبان ابن حجر نیز گذشت که آن درست نیست و یحیی و ابو داود گفته اند که عکرمه ناچیز است و نسائی گفته گزارش های او سست است و درخور پشتگرمی نیست و عقیلی گفته: در گزارش های او آشفتگی ها است و ابن‌حبان گفته: از آن ها بوده که گزارش ها را زیر و بالا می کرده و زنجیره های آن ها را دیگر گونه می نموده، وپشتگرمی به سخن او روا نیست و یعقوب گفته: گزارش های او ناستوده است و ابو احمد

[صفحه 172]

حاکم گفته: گزارش های او نیرومند نیست و ابن جارود و ابن شاهین او را در میان کسانی یاد کرده اند که گزارش هاشان سست و ناتوان است
آری این پیشوایان،می خواهند به هر بهائی شده آبروی خلیفه را نگاه دارند هر چند با دادن دستورهائی که با آن چه خدا فرو فرستاده ناساز باشد و نمونه های این کار را از ایشان بسیار سراغ داریم و در مجلدات آینده بخش های چشم گیری ازدستورهای آنان را که با نامه خدا و آئین نامه پیامبر نمی سازد خواهیم آورد و هنگام بررسی آن ها تو را آگاه‌خواهیم ساخت و شگفت و هزاران شگفت که‌ابن قیم این بهانه ساختگی را بهترین دست آویز برای درست نمودن کار عثمان می شمارد. با این که آن همه چون چراو خرده‌گیری در پیرامون آن می توان روا داشت و آن گاه بهترین دست آویزشان که برای درست نمودن کار او این باشد درباره بدترین آن ها چه گمان می بری؟
این هم که بهانه آورده‌من در طائف دارائی ای دارم پذیرفته نیست چون آن مرد از مردم مکه بوده و ازآن جا کوچ کرده نه از مردم طائف و میان او و طائف چند روز راه است و تازه اگر گرفتیم که او در مکه یا در خود منی و عرفات- که در آن دو جا نماز را شکسته نمی خواند- زمینی داشت باز هم داشتن زمین در یک جا انگیزه نمی شود که دستور به شکسته خواندن نماز از گردن مسافر برداشته شود مگر بخواهد در آن جا ماندگار شودچنان چه یاران پیامبر (ص) که هنگام‌گرفتن مکه با او بودند نماز را شکسته‌خواندند- و به همین گونه در دیدارشان از خانه خدا به همراه بوبکر- با آن که گروهی از ایشان در مکه یک‌یا چند خانه و نیز نزدیکانی داشتند،چنان چه شافعی گزارش کرده و در کتاب الام 165:1 می نویسد یاران برانگیخته‌خدا (ص)

که هنگام گرفتن مکه با او بودند هم آن بار نماز را شکسته خواندند و هم در دیدار پس از آن از خانه خدا، و هم در دیدار پس از آن که به همراه بوبکر انجام گرفت، با آن

[صفحه 173]

که گروهی از ایشان در مکه یک خانه یا بیشتر و نیز نزدیکانی داشتند و از آن میان بوبکر خانه ای و نزدیکانی در مکه داشت و عمر نیز در مکه خانه های بسیاری داشت‌و عثمان هم در مکه خانه و نزدیکانی داشت و هیچ کس از ایشان را نمی شناسم‌که از پیامبر خدا (ص) دستور گرفته باشد نماز را شکسته نخواند یا از پیش‌خود نماز را شکسته نخواند یا پس از برانگیخته خدا (ص) که به مکه می آید نماز را شکسته نخواند بلکه آن چه‌از زبان ایشان از گفتار او برای ما به جای مانده می رساند که در آنجا نیز باید نماز را شکسته خواند، (سخنان بالا را بیهقی نیز در سنن خود 153:3 یاد کرده است).
درباره این بهانه نیز: " من می ترسم کسانی از مردم یمن که به دیدار خانه خدا آمده اند- و نیز درشتخویانی که در دستورهای کیش خود ورزیدگی ندارند- بگویند نماز برای کسی هم که در شهر خود باشد دو رکعت است و اینک پیشوای مسلمانان، آن را به این گونه می خواند. " باید گفت اگر چنین ترسی بجا بود در روزگار پیامبر که مردم تازه مسلمان شده بودند، سزاوارتر بود که چنین ترسی خود او (ص) را از شکسته خواندن نماز بازدارد زیرا آن هنگام دستورهای بیشتری به گوش ها نخورده بود، همچنین در روزگار بوبکرو عمر این ترس بیشتر جا داشت، با این همه، برانگیخته خدا (ص) و نیزآن دو تن که در پی او رفتند، این ترس را بجا ندانستند و بر بنیاد آن کار نکرده و به همین بسنده نمودند که‌چگونگی نماز خواندن را برای هر کسی-چه در میهن خودش و چه در جای دیگر- بازگو کنند چنان چه خود پیامبر (ص)روزهائی که در مکه بود نماز را دو رکعتی می خواند و سپس می گفت: ای مردم مکه! شما خود نماز را شکسته نخوانید زیرا ما مسافریم یامی گفت: ای مردم شهر! شما چهار رکعت بخوانیدزیرا ما در سفریم پس کار پیامبر بهانه ای را که خلیفه برای خود تراشیده بود از دست او می گیرد مگر چه می شد که وی همچنان گام در جای

[صفحه 174]

گام پیامبر (ص) می نهاد و آن چه را شیوه همیشگی او (ص) در سفرهایش

بود رها نمی کرد. و چرا با آن روشنگری رسا از پیروی او (ص) سر باز زد؟ مگر زبان گویندگان لال و یا گوش شنوندگان کر بود که او نخواست همان برنامه گذشته را در آموختن فرمان خدا پیاده کند؟ و تازه‌آیا باید نادانان را آموزش داد یا برای نادانی ایشان یک دستور پا بر جارا دگرگون ساخت؟
گذشته از آن که اگرخلیفه می خواست با کار خود بی سر و پاها را از چگونگی نماز برای کسی که مسافر نیست آگاه کند با این کار، ایشان را به گمراهی دیگری دچار می ساخت و به این گمان ناروا می افکند که مسافران هم باید چهار رکعت بخوانند، و برای آموزش دادن بایستی بر دستوری که از آئین رسیده پایدار ماند و آن گاه به روشنگری پرداخت، چنان چه برانگیخته خدا (ص) نیز- به همان گونه که گذشت- در مکه برنامه اش همین بود و عمر چون به مکه‌می آمد نماز را دو رکعتی می خواند و سپس می گفت ای مردم مکه! شما نماز را شکسته نخوانید زیرا ما گروهی مسافرانیم، و مانند همین گزارش را بیهقی نیز درباره بوبکر آورده است،(سنن بیهقی 157 و126:3، المحلی از ابن حزم 18:5، موطا از مالک 126:1)
این ها بود بهانه های خلیفه، که چون‌عبد الرحمن پسر عوف او را در تنگنای چون و چرا نهاد، آن ها را بمیان کشید و سپس نیز پاسخ آن ها همچون تازیانه ای به چهره اش خورد زیرا عبدالرحمن با ارزیابی دست آویزهای وی درمانده اش ساخت تا به جز این پاسخی برایش نماند که بگوید: " برداشتی است که به مغز من رسیده "! چنان چه سرور ما فرمانروای گروندگان (ع) نیزچون بر وی درآمد و با او به چون و چرا و بگو مگو پرداخت و گفت: به خداسوگند نه هیچ پیش آمد تازه ای شده و نه هیچ پیمانی از گذشته در دست است ... تا پایان و مرد در پاسخ فرو ماندو گفت: " برداشتی است که به مغز من رسیده "!
و این برنده ترین دست افزارهای عثمان بوده برای آن که نوآوری ناروایش

[صفحه 175]

را شایسته بنماید و چنان چه می بنیم تنها سخنی که پس از رسوا شدن دارد این است: " برداشتی است که به مغز من‌رسیده "! با این همه، این مرد پس از مرگش یاورانی یافته که برای او بهانه هائی چند- سست تر از تارهای کارتون- دست و پا کنند که خود خلیفه‌آن ها را نیافته بود تا همچون خاک برچهره خرده گیران بپاشد- و چه باید کرد که هر کسی چیزهائی را برای دیگری‌می گذارد!- و این هم چند نمونه:
1- در روزگار او در منی ساختمان ها برپا کرده و آن را دهکده ای گردانیده بودند و سرای ها در آن بسیار شده بود با آن که در روزگار برانگیخته خدا

(ص) چنین نبود و سرزمینی تهی بود و از این روی به وی گفتند ای برانگیخته‌خدا! آیا برای خویش خانه ای در منی نمی سازی که در برابر گرما سایه بان تو باشد پس گفت " نه! منی فرود آمدن‌گاه شتران رهگذران است. " و عثمان از دل این دستورها چنان دریافت که نماز را هنگامی که در راه هستیم بایدشکسته خواند.
پاسخ: من نمی دانم که‌فراوانی سرای ها- و دهکده شدن جائی- چه بستگی دارد به دستور شکسته خواندن یا نخواندن نماز؟ مگر مسافر بودن کسی تنها در این است که در بیابان ها و دشت های بی آب و گیاه باشد نه در شهرها و دهکده هائی که نمی خواهد در آن ماندگار شود؟ راستی‌که این داوری شگفت انگیز و برداشت کسی است که نه نهفته های آئین را دریافته و نه میزان مسافر بودن یا نبودن را که دستور به شکسته خواندن یا نخواندن نماز را در پی خود دارد. و تازه برانگیخته خدا (ص)، هم روزهائی که در مکه بود نماز را شکسته‌می خواند و هم در خیبر- با آن که مکه بنیاد و مادر دهکده ها خوانده می‌شد و در خیبر نیز دژها و باروهای برافراشته و دهکده ها و روستاها بود- و در دیگر سفرهایش نیز که بر یک دهکده می گذشت و در روستای دیگری فرود می آمد به همین گونه رفتار می کرد.
و تازه دهکده شدن یک جا نه به گونه ای ناگهانی و یک‌باره، که با گذشت

[صفحه 176]

روزگار و اندک اندک انجام می پذیرد اکنون می پرسیم که یک سرزمین تا چه مرزی از آبادانی باید پیش برود که خلیفه بر بنیاد آن، دستور خدا را دگرگون گرداند؟ و به چه اندازه آن را دگرگون می گرداند؟ من نمی دانم.
بهانه دوم: عثمان در مکه سه روز درنگ کرد و پیامبر (ص) نیز گفته: " کسانی که با من از مکه کوچیده و اکنون به دیدار آن آمده اندپس از به جا آوردن برنامه حج سه روز در آنجا ماندگار شوند " و چنان چه می بینیم پیامبر چنین کسانی را ماندگار نامیده با آن که ماندگار را نمی توان‌مسافر شمرد و در گزارش مسلم آمده که پیامبر فرمود: " کسانی که با من از مکه کوچیده و اکنون به دیدار آن آمده‌اند پس از انجام برنامه حج سه روز درآن جا درنگ کنند " و بر بنیاد گزارش بخاری: " برای کسانی که با من از مکه کوچیده و اکنون به دیدار آن آمده‌اند پس از روز چهارم از جشن قربانی،ماندن سه روز در آن جا نیکو است. "
پاسخ: راستی را برای این که مسافر بتواند نماز خود را شکسته نخواند تنها این اندازه بس نیست که نام " ماندگار " بر او راست آید زیرا گفتگو بر سر دستور خدائی است نه بر سر یک واژه و آنگاه از آئین نامه ارجمند

پیامبر برمی آید که هنگام سفر تنها در جائی می توانیم نماز را، شکسته نخوانیم که مدت معینی در آن جاماندگار شویم و اگر بخواهیم کمتر از آن بمانیم راهی جز شکسته خواندن نمازنیست و درباره مکه نیز دستور ویژه ای نرسیده تا با پشتگرمی به آن از شیوه برانگیخته خدا (ص) روی برتابیم ماندگار شدنی هم که آفریننده آن بهانه دست آویز گرفته بیش از درنگی کوتاه در مکه نبوده که برای مهاجران روا شناخته شد- و این هم برای پیشینه ها و نزدیکان و دلبستگی هائی بوده که در آن جا داشتند- و خود هیچ بستگی ای به آن گونه ماندگارشدن که دستور شکسته نماز خواندن را از گردن

[صفحه 177]

کسی برمی دارد ندارد. زیرا به گونه ای که در هر دوصحیح آمده برانگیخته خدا (ص) ده روز در مکه ماند- و به گونه ای که در دیگر گزارش ها آمده از ده روز هم بیش تر- با این همه نماز خود را جز شکسته نمی خواند، پس این که درنگ‌سه روزه در مکه را تنها بر مهاجران روا داشت- و نه بر دیگر کسانی که به‌مکه آمده بودند- و نیز این که- چنان چه آشکارا از فرازهای گزارش برمی آید- این درنگ را تنها در مکه روا دانست و نه در دیگر جاها ، آری با پیش چشم داشتن این دو زمینه درمی یابیم که خواست پیامبر از " ماندگار شدن " همان بوده که یاد کردیم و هیچ یک از آئین شناسان را نرسد که درنگ سه‌روزه را انگیزه ای بشمارد که به ویژه‌در مکه و تنها برای مهاجران- دستور به شکسته خواندن را از گردن نمازگزاربردارد. با آن که ایشان با کوچ کردن‌از آن شهر، از میهن گرفتن آن جا چشم‌پوشیده بودند و برانگیخته خدا (ص) در بازپسین دیدارش از خانه خدا با آن‌که بیش از سه روز که به ده روز- کمتر و بیشتر- رسید باز هم نماز خود را در مکه شکسته خواند.
و تازه شافعی و مالک و یاران آن دو، با پشتگرمی به فرازهای گزارشی که یاد شدبه این جا رسیده اند که این درنگ سه روزه در مکه را نباید برای مهاجران از آن گونه درنگ هائی در مکه شمرد که‌از ایشان ناپسند بوده زیرا گفته اند: برانگیخته خدا بر مهاجران نمی پسندید که در مکه که میهن ایشان بود و از آن جا بیرونشان کرده بودند ماندگار شوند و سپس برنامه دیدار از خانه خدا که به پایان رسید یک درنگ سه روزه را برایشان روا شمرد و ابن حزم گفته: بر مسافران روا است که سه‌روز یا بیشتر در مکه بمانند و این کار برایشان به هیچ روی ناپسندیده نیست، ولی کسانی که همراه پیامبر به‌مدینه کوچیدند از آنان پسندیده نبوده‌که پس از پایان برنامه دیدار از خانه‌خدا بیش از سه روز در مکه بمانند اکنون این دستور ویژه ای

که درباره

[صفحه 178]

مکه و تنها درباره مهاجران رسیده کجا و ماندگار شدنی که‌نماز شکسته را از گردن ایشان برمی دارد کجا؟
وان گهی اگر این دست افزار درستی بود پس عثمان بایستی در مکه از شکسته خواندن نماز خودداری نماید نه در منی و عرفه، با آن که در آن دو جا نیز نماز را شکسته نمی خواند.
بهانه سوم: راستی این که عثمان نخست بر آن شد تا در منی ماندگار شود و آن جا را میهن خود گردانیده پایگاه فرمانروائی اش بگیردو از همین روی بود که نماز را در آن جا شکسته نخواند، و سپس از آن اندیشه روگردان شد و به مدینه برگشت.
پاسخ: گویا این بهانه تراش- از پشت پرده ای بس نازک- آشکارا جهان نهان را نگریسته- با آن که جز خداوند کسی از نهفته ها آگاه نیست- زیرا بودن چنان خواست و اندیشه ای دردل عثمان و سپس روگردان شدن او و از آن‌را جز از زبان خود وی یا زبان کسی که گزارش آن را از وی شنیده باشد نمی توان دریافت، و تو دانستی خود خلیفه‌چون در تنگنای پرخاش ها گیر افتاد چنین بهانه ای نیاورد با آن که راه گریزی نیکو و بسی بهتر از آن بود که چنان پاسخ های بی سر و تهی بدهد، بااین همه، خداوند آن پندار پس از گذشتن روزگاری دراز از زندگی جهان، پرده از چهره این راز برگرفته که خدازنده بدارد این چشم بستن هائی را که به پرده برداری از نهفته های گیتی می انجامد!
گذشته از آن که جا به جا کردن بزرگ ترین پایگاه مسلمانان و گرایش به ماندگار شدن در میهن نخستین‌خود که- پیش از کوچیدن به همراه پیامبر- در آن جا می زیسته کاری بسیار دشوار بوده و خیلی دور از باوراست که بگوئیم او بی هیچ اندیشه خواهی از هیچ کس از یاران بزرگ پیامبر و با بی نیازی از زمینه هائی که چیدن آن ها روزگاری دراز می خواهدچنین هوسی در سر پخته و آن را کاری صد در صد ساده پنداشته که تنها با خواست او انجام پذیر یا رها

[صفحه 179]

کردنی است.
ابن حجر در الفتح 457:2 و شوکانی در نیل الاوطار 260:3 می نویسند: عبدالرزاق از معمر از زهری از عثمان آورده اند که " او از شکسته

خواندن نماز سرباز زد زیرا می خواست پس از انجام برنامه دیدار از خانه خدا در آن جا ماندگار شود. " بر این گزارش خرده گرفته اند که زنجیره پیوسته ای ندارد و تازه از این دیده گاه نیز جای چون و چرا داردکه ماندگار شدن در مکه بر کسانی که همراه پیامبر به مدینه کوچیدند نارواست و با زنجیره ای درست گزارش کرده اند که عثمان از ترس آن که از کوچیدن به همراه پیامبر، روگردان و پشیمان شمرده شود خانه خدا را همیشه بر پشت شترش بدرود می کرد و در بیرون شدن ازمکه شتاب داشت. و روشن شده است که چون پیرامون خانه اش را گرفتند تا اورا بکشند یا از کار برکنار کنند مغیره‌به وی گفت: شترانت را سوار شو و به سوی مکه راه بیافت و او پاسخ داد از شهری که همراه پیامبر به آن کوچیده ام دوری نمی گزینم پایان
ابن قیم نیزدر زاد المعاد 25:2 از راه دیگری یاوه بودن بهانه بالا را روشن کرده است که به همان جا برگردید.
بهانه چهارم: عثمان پیشوای مردم بوده و پیشوا هر جا که فرود آید در مرز کار و فرمانروائی و سرپرستی او است و همچون میهن وی به شمار می رود.
امینی گوید: پشتوانه دستور یک آئین را خود آن کیش باید بشناساند نه دیدگاه های ساختگی، و پیشوا در پیروی از دستورها به همان اندازه ناگزیر است که مردمان کوچه و بازار واز این هم بالاتر آن که: او بیشتر از دیگران باید در پیروی از آئین ها و نهادهای کیش خود کوشا باشد تا مردم‌نیز رفتار او را برنامه خویش گیرند واو را راهبر خود شناسند و او هر چند که مرز فرمانروائی و کار و سرپرستی اش به همه جهان یا دست کم به همه شهرهائی که زیر فرمان او است می رسد باز هم دستور آئین ما بستگی ای به این زمینه ندارد و تنها بسته

[صفحه 180]

است به پشتوانه هائی که خود آئین شناسانده پس اگر در جائی خواست ماندگار شود باید دستوری را که در باره ماندگار است به کار بندد و اگر آهنگ ماندگار شدن نداشت باید به دستوری که درباره مسافران رسیده رفتار کند چنان چه برانگیخته خدا(ص) بی چون و چرا پیشوای همه آفریدگان بود و با این همه، نماز خود را در سفرهایش شکسته می خواند و هیچ کس نگفته است که او در مکه یا عرفات یا منی و دیگرجاها نماز را چهار رکعت می‌خوانده زیرا او نیز پیرو همان برنامه‌ای بوده که برای همه پیروانش نهاده (این بود پاسخی که ابن قیم در زاد المعاد و ابن حجر در فتح الباری 456:2 به بهانه بالا داده اند)

گذشته از این ها در ص 173 دیدیم که بزرگ ترین پیامبران و نیز بوبکر و عمر پسر خطاب آواز برمی داشتند که: " ای مردم مکه! شما نمازتان را شکسته‌نخوانید که ما مسافرانیم " و این می رساند که دستور به شکسته خواندن و نخواندن نماز برای آن آواز دهنده بزرگوار و برای کسانی که پس از او پایگاه جانشینی اش را گرفتند نیز هست.
و تازه اگر کار عثمان در شکسته نخواندن نماز با پشتگرمی به بهانه بالا بوده بایستی در میان مردم بانگ در دهد که: " این برنامه، تنها برای‌کسی است که پایگاه پیشوائی دارد و دیگران همه باید نماز خود را شکسته بخوانند " وگر نه او با کار خود مردم‌را به پرتگاه نادانی می افکند و با روشن نساختن چون و چند آن، انگیزه می شد که نمازشان نادرست گردد، پس چون آواز به این آگهی برنداشت و چنین‌بهانه ای را دست آویز کار خود در برابر خرده گیران نگردانید درمی یابیم که او چنین خواستی نداشته و کسانی از یاران پیامبر هم که از وی پیروی نمودند چنین بهانه ای را دست آویز کار او نگردانیدند و چنان چه درص 161 گذشت تنها انگیزه ایشان در پیروی از وی دچار نشدن به کار زشت ناسازگاری بوده و این می رساند که کار او در چشم ایشان به خودی خود درست نبوده است.

[صفحه 181]

بهانه بالا در بی پایگی مانند همان دستاویزی است که برای مادر گروندگان- عایشه- ساخته اند و بر کار او که نماز را در سفر چهار رکعت می خوانده به این گونه ماله کشیده اند که- چنان چه ابن قیم در زاد المعاد 26:2- یادآوری کرده- وی مادر گروندگان بوده پس هر جا فرود می آمده میهن وی شمرده می شد که باید پرسید اگر این دستور ویژه برای مادر گروندگان است بایستی مادر بودن او از پدر بودن برانگیخته خدا (ص) گرفته شده باشد زیرا روان گردانیدن یک دستور بر کسی که بنیاد کار شمرده می شود بسی سزاوارتر است تا کسی که از شاخ و برگ‌های آن است و آن گاه ما می دانیم که برانگیخته خدا در همه سفرهایش نماز را شکسته می خواند. وچه باید کرد باکسانی که دگرگون ساختن دستور خدا را با چنین یاوه سرائی ها آسان می گیرندو با آنان که بهانه تراشیدن برای کسانی را ساده می پندارند که به ناسازگاری با هر دستور از دستورهای کیش ما برخیزند و انگیزه ای هم ندارند جز برداشتی که از مغزشان گذشته! یا لغزش گاهی که در آن افتاده اند یا سیاست روز که به این کار وادارشان کرده، و شگفتی من از روش دانشمندانی به پایان نمی رسد که مانند های این یاوه ها را خوش می دارند و در نگاشته هاشان فراهم می آرند و همچون افسانه هائی برای آیندگان بر جای می نهند تا خود را مایه

ریشخند و افسوس ایشان گردانند.
بهانه پنجم: " شکسته خواندن نماز برای مسافر کاری بایسته نیست و گردن نهادن و سر باز زدن از آن هر دو یکسان و روا است. " این سخن را نیز گروهی یادآوری کرده اند و محب طبری در الریاض 151:2 می نویسد " پشتوانه او در آن کار آشکار است زیرا او از کسانی بوده که شکسته نخواندن نماز رادر سفر ناروا نمی دانسته " روشنگران صحیح بخاری نیز با آوردن همین بهانه، از محب پیروی کرده و برداشتی آورده‌اند ناساز با دستورهای چون و چرا ناپذیر کیش خود که نه با آئین نامه های گرامی ای که بودن آن ها از پاک ترین پیامبران روشن است هماهنگی

دارد و نه با سخنان یاران او، و این هم نمونه ای از آن ها.
1- از سخنان عمر: چنان چه بر زبان محمد گذشته نماز مسافر دو رکعت است ونماز جمعه دو رکعت و نماز عید هم دو رکعت و این دو تا شکسته نمی شود. و در پاره ای ازگزارش ها: چنان چه بر زبان پیامبر (ص) گذشته ...
مسند احمد 37:1، سنن ابن ماجه 329:1، سنن نسائی 118:3، سنن بیهقی 199:3،احکام القرآن از جصاص 308:2 و 309، المحلی از ابن حزم 265:4، زاد المعاد که در کنار شرح مواهب چاپ شده21:2 که می نویسد: بودن این سخن از عمر روشن است.
2- یعلی پسر امیه آورده است که عمر پسر خطاب را پرسیدم‌این که خدا می گوید: " گناهی بر شمانیست که نماز را شکسته بخوانید " در هنگامی هم که مردم نگرانی نداشته باشند هست؟ پاسخ داد همین پرسش برای‌من پیش آمد و از برانگیخته خدا (ص)درباره آن بپرسیدم او گفت کمکی است که خدا درباره شما روا داشته و شما نیز کمک او را بپذیرید.
صحیح مسلم 192 و191:1، سنن ابو داود 187:1، سنن ابن ماجه 329:1، سنن نسائی 116:3، سنن بیهقی 141 و134:3، احکام القرآن از جصاص 308:2، المحلی از ابن حزم 267:4
3- آورده اند که عبد الله پسر عمر گفت: برانگیخته خدا (ص) چون از این مدینه بیرون می‌شد نماز را بیش از دو رکعت نمی خواندتا بدانجا بازمی گشت و در یک گزارش:با برانگیخته خدا (ص) همراهی نمودم‌و او در سفر نماز را بیش از دو رکعت نمی خواند.
مسند احمد 45:2، سنن ابن ماجه 330:1، سنن نسائی 123:3، احکام القرآن از جصاص 310:2، زاد المعاد که در کنار روشنگری زرقانی ازمواهب چاپ شده 29:2 و داوری نگارنده به درست بودن این گزارش را

نیز دارد.
4- پسر عباس گفت: خداوند به زبان پیامبرتان نماز را بر شما در میهن خویش

[صفحه 183]

چهار رکعت بایسته‌گردانید و در سفر دو رکعت و در هنگام‌هراس و بیم یک رکعت
و در گزارشی که مسلم آورده: به راستی خدای بزرگ و گرامی به زبان پیامبرتان نماز را بر مسافر دو رکعت بایسته گردانید و بر کسی که در میهن خویش است چهار رکعت.
صحیح مسلم 258:1، مسند احمد 355:1، سنن ابن ماجه 330:1، سنن نسائی 119:3، سنن بیهقی 135:3، احکام القرآن از جصاص 307:2 و 310، المحلی‌از ابن حزم 271:4 که می نویسد: گزارش پشتوانه این دستور را از زبان حذیفه و جابر و زید پسر ثابت و ابو هریره و پسر عمر نیز بازگو می کنیم که گزارش های ایشان با زنجیره هائی هر چه درست تر و استوارتر از زبان برانگیخته خدا بازگو شده. تفسیر قرطبی 352:5، تفسیر ابن جزی 155:1،زاد المعاد از ابن قیم که در کنار روشنگری زرقانی چاپ شده 221:2، مجمع الزوائد 154:2- از زبان بوهریره-
5- آورده اند که عایشه گفت: در آغاز کار، نماز چه برای مسافر و چه برای کسی که در میهن خویش است دو رکعت دو رکعت بایسته بود، سپس به نماز کسی که در میهن خویش است افزوده شد و نماز دیگران به همان گونه ماند.
و به گزارش ابن حزم که آن را از راه بخاری آورده: در آغاز کار، نماز بایسته دو رکعت بود سپس که برانگیخته خدا (ص) به مدینه کوچید چهار رکعت بایسته شد و برای کسی که دور از میهن‌خویش است نماز به همان گونه که بود ماند.
و به گزارش احمد: نماز در آغاز کار بر برانگیخته خدا به گونه دو رکعت دو رکعت بایسته گردید- مگر نماز شام که سه رکعتی بود- سپس خداوند نماز نیمروز و پسین و خفتن رابرای کسی که در میهن خویش است چهار رکعت بایسته گردانید و دستور برای دیگران را به همان گونه که نخست بایسته شده بود رها کرد.
برگردید به صحیح بخاری 159:1 و 105:2 و 172:5، صحیح مسلم 257:1، موطا مالک 124:1، سنن ابو داود 187:1، کتاب الام از شافعی 159:1، احکام القرآن از جصاص 310:2، سنن بیهقی 135:3، المحلی 265:4، زاد المعاد 21:2،

[صفحه 184]

تفسیر قرطبی 352:5 و 358
6- آورده اند که موسی پسر مسلمه گفت: از پسر عباس پرسیدم هنگامی که در مکه، تنها نماز می گزارم چگونه نماز بخوانم؟ گفت بر بنیاد برنامه پیامبر (ص) دو رکعت نماز بخوان مسند احمد 290:1 و 337، صحیح مسلم 258:1، سنن نسائی 119:3
7- ابو حنظله گفت: از پسر عمر پرسیدم‌که در سفرها چگونه نماز بخوانم؟ گفت‌بر بنیاد برنامه پیامبر (ص) دو رکعت- و به گزارش بیهقی:- بر بنیاد آئین نامه ای که پیامبر خدا (ص) نهاده نماز را شکسته بخوان.
مسند احمد 57:2، سنن بیهقی 136:3
8-آورده اند که عبد الله پسر عمر گفت:نماز سفر رو رکعتی است و هر که با این آئین نامه پیامبر ناسازگاری نماید از کیش درست به در شده.
سنن بیهقی 140:3، المحلی از ابن حزم 270:4، احکام القرآن از جصاص 310:2، المعجم الکبیر از طبرانی- مجمع الزوائد نیز گزارش را از همان جا بازگو کرده- 155:2- می نویسد: میانجیان گزارش آن از کسانی اند که سخنانشان پشتوانه گزارش ها و نگاشته های درست است.
9- آورده اند که پسر عباس گفت: هر که نماز را در سفر چهار رکعت بخواند همچون کسی است که نماز را در میهن خود دو رکعتی بخواند،
مسند احمد 349:1، المحلی 270:4
10- آورده اند که پسر عباس گفت: برانگیخته خدا (ص) چون به سفری می رفت نماز خود را همچنان دو رکعتی می خواند تا بازمی گشت و به یک گزارش: پیامبر (ص) چون از شهر بیرون می شد نماز را بیش از دو رکعت نمی خواند تابازمی گشت
مسند احمد 285:1 و 356، احکام القرآن از جصاص 309:2
11- آورده اند که عمران پسر حصین گفت: هرگز با برانگیخته خدا (ص) به هیچ سفری نرفتم مگر نماز را دو رکعتی خواند تا برگشت و با پیامبر (ص) به‌دیدار

[صفحه 185]

خانه خدا رفتم ودیدم که او نماز را دو رکعتی خواند تا به مدینه بازگشت و دوازده روز در مکه درنگ کرد و نماز را جز دو رکعتی نخواند و به مردم مکه می گفت: شما چهار رکعت نماز بخوانید زیرا ما گروهی مسافریم.
برگردید به سنن بیهقی 135:3، احکام القرآن از جصاص 310:2

و در گزارشی دیگر آورده اند که عمران گفت: برانگیخته خدا (ص) به هیچ سفری نرفت که همه نمازها- جز نماز شام- را دو رکعتی نخواند.) این گزارش را- چنانچه در مجمع الزوائد 155:2 می خوانیم- ابو داود و احمد آورده اند.)
12- عمر پسر خطاب آورده است که پیامبر (ص) گفت نماز مسافر دو رکعتی است تا آن گاه که‌به نزد خانواده اش برگردد یا بمیرد 0احکام القرآن از جصاص 310:2
13- آورده اند که ابراهیم گفت راستی این که عمر پسر خطاب (ض) نماز نیمروز را در مکه دو رکعتی خواند و چون روی بگردانید گفت ای مردم مکه! ما گروهی‌مسافریم هر کدام از شما که میهنش در این شهر است نماز را شکسته نخواند پس‌مردم آن شهر نماز خود را شکسته نخواندند.
الاثار از قاضی ابو یوسف ص 30 و 75 و برگردید به همان چه در ص174 گذشت
14- آورده اند که انس پسر مالک گفت ما با برانگیخته خدا (ص) از مکه به سوی مدینه بیرون شدیم و اونمازها را دو رکعتی دو رکعتی می خواند تا به مدینه بازگشتیم.
صحیح بخاری 153:2، صحیح مسلم 260:1، مسند احمد 190:3، سنن بیهقی 136:3 و145
15- آورده اند که عبد الله پسر عمر گفت: به راستی برانگیخته خدا (ص) به سوی ما آمد و ما در گمراهی بودیم و ما را آموزش داد و از آموزش هائی که به ما داد این بود که: خدای‌بزرگ و گرامی به ما دستور داده نماز را در سفر دو رکعتی بخوانیم.
گزارش بالا را- چنان چه در تفسیر خازن 412:1 و نیل الاوطار 250:3

آمده- نسائی آورده است.
16- آورده اند که ابو الکنود عبد الله ازدی گفت: از پسر عمر پرسیدم نماز را در سفر چگونه باید خواند؟ گفت: از آسمان دو رکعت فرود آمده اگر می خواهید آن را به همان جا برگردانید. (یا نپذیرید)
گزارش بالا را طبرانی‌در المعجم الصغیر گزارش کرده و حافظ هیثمی نیز در مجمع الزوائد 145:2 آن را از همان جا آورده و می نویسد: میانجیان گزارش آن، سخنشان شایسته پشتگرمی است.
17- سائب پسر یزید کندی گفت: نمازها در آغاز دو رکعت دو رکعت بود سپس برای کسی که در میهن خود باشد نماز افزوده شد و برای دیگران به همان گونه ماند.

هیثمی درمجمع الزوائد 155:2 می نویسد: گزارش بالا را طبرانی در المعجم الکبیر آورده و میانجیان زنجیره آن از کسانی اند که سخنشان پشتوانه گزارش ها و نگاشته های درست است.
18- آورده اند که پسر مسعود گفت: هر که جز در میهن خود نماز را چهار رکعتی بخواند باید آن را دوباره بخواند.
چنان چه در مجمع الزوائد 155:2 آمده گزارش بالا را طبرانی آورده است.
19- آورده اند که حفص پسر عمر گفت: انس پسر مالک ما را- که چهل مرد از انصار بودیم- به سوی شام به دیدار عبد الملک به راه انداخت تا درآمدی برای ما دست و پا کند و چون بازگشت و ما در راه گشاده ای که برای گذشتن شتران است بودیم نماز نیمروز را با ما دو رکعتی خواندسپس به درون سرا پرده خود رفت و مردم‌برخاسته دو رکعت دیگر نیز به آن دو رکعت افزودند و او گفت: خدا زشت گرداند این چهره ها را! که به خدا سوگند نه در مرز برنامه پیامبر کار می کنند و نه دستوری که داده شده می پذیرند گواهی می دهم که البته شنیدم برانگیخته خدا (ص) می گفت: به راستی گروهی در کیش خود دور اندیشی وژرف نگری می کنند

و چنان از کیش به در می روند که تیر ازچله کمان.
گزارش بالا را احمد در مسند 159:3 آورده و هیثمی نیز در مجمع 155:2 آن را یاد کرده است.
20- آورده اند که سلمان گفت: نماز دو رکعت دو رکعت بایسته شده بود و برانگیخته خدا (ص) نیز در مکه به همان گونه نماز گزارد تا به مدینه آمد و در مدینه به همان گونه که خدا خواست نماز گزارده و برای کسی که در میهن خود باشد نماز افزوده شد و برای دیگران به همان گونه ماند. چنان که در مجمع الزوائد 156:2 می خوانیم گزارش بالا را طبرانی در الاوسط آورده است.
21- ثمامه پسر شراحیل گفت: به سوی پسر عمر بیرون شدم و پرسیدم مسافر چگونه نماز بخواند؟ گفت: به جز نماز شام که سه رکعتی است همه جا دو رکعت دو رکعت. گفتم:اگر چه در ذو المجاز باشیم؟ گفت ذو المجاز چیست؟ گفت جائی است که در آن گرد می آئیم و خرید و فروش می کنیم‌و بیست شب یا پانزده شب در آنجا می مانیم پاسخ داد " ای مرد! من (نمی دانم گفت چهار ماه یا دو ماه) در آذربایجان بودم و دیدم که یاران پیامبر دو رکعت دو رکعت نماز می خواندند و با همین دو چشمم پیامبر خدا (ص) را دیدم که نماز را دو رکعتی می خواند. " سپس با خواندن این فراز

از نامه خدا به سوی من آمد: راستی را که برانگیخته خدا برای شما پیشوائی نیکو است
گزارش بالا را احمد در مسند 154:2 آورده است.
22-احمد در مسند 400:2 آورده است که بوهریره گفت: ای مردم! به راستی که‌خدای بزرگ و گرامی بر زبان پیامبر شما(ص) نماز را بر کسی که در میهن خویش نیست دو رکعتی بایسته گردانید وبرای دیگران چهار رکعتی.
23- آورده‌اند که عمر پسر عبد العزیز گفت: بی چون و چرا نماز برای کسی که در میهن خویش نیست دو رکعت است و جز این درست‌نیست.
گزارش بالا را نیز ابن حزم درالمحلی یاد کرده است- 271:4-

[صفحه 188]

و چنان چه در تفسیر قرطبی 351:5، و تفسیر خازن 413:1 می خوانیم. عمر و پسرش و پسر عباس و جابر و جبیر پسر مطعم و حسن و قاضی اسماعیل و حماد پسر ابو سلیمان و عمرپسر عبد العزیز و قتاده و آئین شناسان کوفه همگی بر آن رفته اند که هر کس درشهر خویش نیست باید نماز را شکسته بخواند.
اکنون با این همه گزارش هائی که آوردیم آیا هیچ جائی برای این می ماند که کسی بگوید شکسته‌خواندن نماز بر کسی که از میهن خود دور است روا بود البته برانگیخته خدا(ص) یا با سخن خود روا بودن آن را آشکار می ساخت یا با رفتار خود- و دست کم با یک بار به جا آوردن آن در همه زندگی اش- چنان چه در دیگر جاهانیز به همین گونه کار می کرد: مسلم در صحیح خود از گزارش بریده آورده است که گفت پیامبر (ص) برای هر نمازی دست نماز می گرفت و روزی که مکه را پیروزمندانه گرفت چند نماز رابا یک دست نماز بگزارد پس عمر گفت: کاری کردی که پیش تر نمی کردی؟ گفت عمر! آگاهانه این کار را کردم. شوکانی در نیل الاوطار 258:1 پس از یادی از گزارش بالا می نویسد: می خواهد برساند که این کار را کردم تا روا بودن آن را دریابند.
و احمد و ابویعلی آورده اند که عایشه گفت: یک‌بار برانگیخته خدا (ص) به آبریز رفت پس عمر با آفتابه ای در پی او برخاست او پرسید: عمر! این چیست؟ گفت ای برانگیخته خدا! آبی است که با آن وضو بگیری گفت: من دستور ندارم که هر گاه به آبریز رفتم وضو بگیرم و اگر چنین کنم برنامه ای برای دیگران می شود " مجمع الزوائد 241:1 " که دو گزارش بالا مانننده های بسیاری در بخش های آئین شناسی دارد.
و تازه اگر شکسته نخواندن نماز هم روا بود دستور آن از چشم بزرگ ترین

یاران پیامبر پوشیده نمی ماند تا به آن تلخی بر عثمان خرده بگیرند و پنبه

بهانه هایش را بزنند آن هم در جائی که سرور ما فرمانروای گروندگان (ع) را میان ایشان می بینیم که شهر دانش پیامبر را در بود و پس از او سرچشمه ای به شمار می آمدبرای آموزش دستورهای کیش وی، و پیش از همه یاران پیامبر کارهای بایسته را از کارهای مباح باز می شناخت، پس‌آیا می توان گفت او که نخستین نمازگزار به همراه برانگیخته خدا (ص) بوده دستور نماز را نمی دانسته است؟
و بگذریم که خود عثمان هم به دامن این بهانه پوچ نیاویخت و اگر دست آویزی را که اینان به نمایندگی او می‌آرند درست می شمرد نه روشنگری آن را برای این پشتیبانانش رها می کرد و نه‌پس از آن که درمی ماند بازپسین پاسخ و برنده ترین سخنش آن بود که بگوید:این برداشتی است که به مغز من رسیده! و نه کسانی که از وی پیروی نمودند تنها پشتوانه کار خود را در پیروی از او، پرهیز از بدی ناسازگاری می شمردند و روا بودن کار وی را هر چند به کوتاهی باز می نمودند.
و اکنون پس از گزارش های یادشده می توان ارزش آن چه را محب طبری در ریاض النضره نوشته دریافت 151:2:این زمینه ای است که برای دانستن دستور آن بایستی اندیشه را به کوشش وا داشت تا به چه برداشتی رسد و از همین روی است که دانشوران در پیرامون‌آن، برداشت های گوناگون دارند و روش‌او- عثمان را می گوید- در این باره‌انگیزه آن نمی شود که بگوئیم او از کیش راستین به دور شده یا تبهکاری نموده است. پایان
مردک نادان به‌این اندازه درنیافته که در برابر دستورهای آشکار و چون و چرا ناپذیر، هیچ جائی برای آن نیست که کسی برای رسیدن به برداشت ویژه اندیشه خود را به دست و پا زدن وا دارد، زیرا تا روزی که عثمان آن نوآوری ناروا را نمود درباره این دستور به هیچ روی برداشت های گوناگونی نبود و همه یاران پیامبر، همداستان بودند که- بر بنیاد آئین نامه های روشن- کسی که در

میهن خود نیست باید نماز را شکسته بخواند و کار خلیفه هیچ پشتوانه ای نداشت مگر- به‌گفته خودش- برداشتی که- در سرپیچی از فرمان پیامبر (ص)- به مغز وی رسیده بود. و آن چه پرده از گیر و دار برمی دارد

گزارش درستی است که احمد در سرگذشت مروان آورده و در آن می خوانیم: چون معاویه به مکه آمد نماز نیمروز را شکسته خواند پس مروان‌و عمرو- پسر عثمان- به سوی او برخاسته و گفتند: آن گونه که تو بر عمو زاده ات خرده گرفتی هیچ کس بر اوخرده نگرفت گفت: چگونه؟ گفتند مگر نمی دانی که او در مکه نماز را شکسته‌نمی خواند گفت: وای بر شما دو تن باد! مگر کار درست به جز آن بود که من کردم، من با برانگیخته خدا (ص) و با عمر و بوبکر آن را به همین گونه خواندم گفتند: عمو زاده ات آن را شکسته نخواند و سرپیچی تو از شیوه اوخرده گیری بر وی است. پس معاویه به نماز پسین که بیرون شد آن را چهار رکعت خواند ". چند دستگی آئین شناسان هم با روشن بودن شیوه ای که پیامبر بر آن بوده هیچ ارزشی ندارد وباید آن را به دیوار زد زیرا تنها برای آن پدید آمده که دامن آن مرد رااز نوآوری ناروایش پاک بنماید با آن که این کار، دامن هر بی گناهی را می‌آلاید. این هم که محب می گوید: " اگر شکسته خواندن نماز را برای کسی که در شهر خود نیست بایسته نشمرده، انگیزه آن نمی شود که او را از کیش خدا به در بخوابانیم یا بزهکار بدانیم. " راستی این که انگیزه شدن یا نشدن این کار را باید از هشتمین گزارشی دریافت که در ص 184 یاد کردیم‌و آن را نیز از زبان عبد الله پسر عمر آورده و درست می شمارند و بر بنیاد آن، کسی که درشهر خود نیست باید نمازها را دو رکعتی بخواند و هرکه با آئین نامه پیامبر ناسازگاری نماید از کیش او به در شده است

این گزارش هائی که در باره نماز خلیفه رسیده، همراه با نمونه های فراوان که از رفتار بسیاری‌از یاران پیامبر در دست داریم آشکاراما را آگاه می کند که آئین راستین، نمی توانسته ایشان را از ناسازگاری با آموزش های بایسته روگردان سازد وایشان هماهنگی با سیاست روز را سزاوارتر می دانسته اند وگر نه پس چرا باید نماز را چهار رکعت بخوانند با آن که می دانستند این کار با دستور کیش آنان ناساز است و هیچ دستاویزی هم برای کار خود نداشتند جزاین که: سرپیچی از فرمان خلیفه بدتراست. و آن گاه اینان یا کسانی که از ایشان پشتیبانی می کنند و همگی‌شان را بی چون و چرا دادگر و نیکوکارمی شمارند تقیه (= انجام کاری را که‌می دانیم روا نیست برای پرهیز از گزند) را روا نمی دارند. اینک این عبد الله پسر عمر است که از نوآوری ناروای خلیفه پیروی می کند و چون با پیشنماز به نماز می ایستد آن را شکسته نمی خواند و چون به تنهائی نماز می گزارد آن را دو رکعت می خواند با آن که به زبان خود می گوید:کسی که در میهن خود نیست باید نمازش را دو رکعتی بخواند و هر که از آئین نامه پیامبر سرپیچد از کیش او به در شده و این سخن پیامبر (ص) هم در گوش وی هست که: به راستی خداوند، کار هیچ کس را نپذیرد تا آن را به استواری انجام دهد. پرسیدند: به استواری انجام دادن آن چگونه است؟ گفت پاک کردن آن از خودنمائی و نوآوری های ناروا و نیز این سخن وی (ص): هر کس کاری انجام دهد که نشان فرمان ما بر آن نباشد پذیرفته نیست
واین عبد الله پسر مسعود است که می داند برنامه پیامبر برای کسی که در

[صفحه 192]

میهن خویش نیست دو رکعت نماز است و خود نیز گزارش گر این برنامه است و آنگاه با این دست آویز از شکسته خواندن نماز سر باز می زند که: عثمان پیشوا است و من از فرمان او سرنپیچم زیرا نافرمانی بدتر است- که در ص 161 گذشت.
و این عبد الرحمن پسر عوف است که شکسته نخواندن نماز را در سفر به هیچ روی بر خلیفه درست نمی شمارد و در پاسخ بهانه های او نیز می گوید: هیچ کدام از این هاروش تو را درست نمی نماید و خود نیز از او می شنود که: راستی را این برداشتی است که- در سرپیچی از شیوه آشکار پیامبر- به مغز من رسیده. باهمه این ها خودش هم چون از پسر مسعودمی

شنود که ناسازگاری بدتر است نماز را چهار رکعت می خواند چرا ناسازگاری‌با عثمان بدتر باشد و ناسازگاری خود او و ایشان با آئین های بایسته پیامبر بدتر نباشد؟ مرا بگذار و از آن نخستین یاران پیامبر پرس.
و این علی فرمانروای گروندگان و تنها کسی است که پا در جای پای بزرگ ترین پیامبران می نهد و چون به نزد او آیند تا- چنان که در ص 162 گذشت- بر ایشان پیشنمازی کند گوید: اگر خواهید نمازی را که برانگیخته خدا (ص) بر شما بایسته گردانیده- دو رکعت- می خوانم می گویند نه ما جز به‌نمازی که فرمانروای گروندگان عثمان بپسندد- چهار رکعت- خشنودی نمی دهیم پس او نمی پذیرد و ایشان نیز پروا نمی کنند.
آری هم در چشم آن خلیفه هائی که اندیشه های نسنجیده شان را در کیش خدا جای دادند و هم درچشم پیروان ایشان، دستورهای خدائی پشتوانه ای جز سیاست روز نداشت و واداشتن و باز داشتن مردم بر پایه همان می چرخید و با دگرگون شدن آن نیز اندیشه ها دم به دم دگرگونی می یافت، نخستین کس از ایشان را می بینی که پیش چشم همه می گوید: اگر مرا با برنامه پیامبرتان برگرفته ایدتاب و توان آن را ندارم- با آن که بزرگ پیامبران برنامه ای بس ساده و آسان آورد- و باز می گوید من بر بنیاد اندیشه خودم سخن می گویم اگر درست باشد از خدا است و اگر نادرست

[صفحه 193]

باشد از من و اهریمن برگردید به برگردان پارسی غدیر ج 13 ص 220 و 221 و 244 و 247
کسی هم که پس از او می آید با آن که- گذشته ازآن چه در نامه خدا و آئین نامه پیامبر آمده- بزرگ ترین پیامبران دستور تیمم را به او آموخته باز هم او بی باکانه دستور می دهد که اگر جنب دسترسی به آب نداشت نباید نماز بخواند. برگردید به برگردان پارسی غدیر ج 11
و همین مرد است که در رکعت‌نخست از نماز خود سوره حمد را نمی خواند و در رکعت دوم آن را دوبار می‌خواند و گاهی هم در هیچ یک از رکعت های نمازش آن را نمی خواند و به همین‌بسنده می کرد که هنگام پشت خم کردن و پیشانی بر زمین نهادن، خدا را نیکو پرستش کرده و گاهی آن را نیز به جا نمی آورد و هیچ نمی خواند و سپس کار را از سر می گرفت. برگردید به برگردان پارسی غدیر ج 11
و همو است که- چنان چه در برگردان پارسی غدیر ج 11 گذشت- مردم را از خواندن نمازهای نیکو پس از نماز پسین باز می‌داشت و کسانی را که به این کار می پرداختند تازیانه می زد و با آن که مردم آگاهش کردند که این کار برنامه محمدی (ص) است، گوش نمی داد.

و همو است که- چنان چه در برگردان پارسی غدیر ج 11 ص گذشت- درباره مرده ریگ پدر بزرگ صد جا داوری نمود که برخی از آن ها با برخی دیگر هیچ گونه سازشی نداشت.
و چنان چه در برگردان پارسی غدیر ج 12 به گستردگی گفته شده درآمدن این سخن از دهان وی آشکار است که: در روزگار برانگیخته خدا (ص) دو متعه بود که من مردم را از آن باز می دارم و هر که نپذیرد کیفر می دهم.
و هم از زبان او است که آورده اند: ای مردم سه کار در روزگار برانگیخته خدا بود که من شما را از آن باز می دارم و آن‌ها را ناروا می شمارم و هر که نپذیرداو را کیفر می دهم: متعه زنان، متعه حج و گفتن حی علی خیر العمل (=بشتابید به انجام

[صفحه 194]

نیکوترین کارها) برگردید به برگردان پارسی غدیر ج 12
و دیگر فرمایش ها و داوری هائی که از این گونه داشته و در جلد یازدهم و دوازدهم از برگردان پارسی غدیر زیر نشانی " یاد بودهای شگفت انگیز در دانش عمر " آوردیم.
و این هم از عثمان که آئین نامه روشن وپا برجای پیامبر را درباره کاری همچون نماز که ستون کیش او است پایمال می کند و بهانه اش هم این است: این برداشتی است که به مغز من رسیده!
و پس از اذان و اقامه، دستور به گفتن اذانی دیگر می دهد که توده مسلمان نیز آن را برنامه ای برای همه شهرهای مسلمانان می گردانند.
و فرمانروای گروندگان علی را از متعه حج باز می دارد با آن که از زبان وی می شنود: من برای سخن هیچ کس از مردم، شیوه برانگیخته خدا را رها نخواهم کرد
و بر اسب هم مالیات می بندد با آن که خداوند با گواهی پیامبر پاکش از سر این کار گذشته است.
و با سرپیچی از آئین نامه ای که بی‌چون و چرا از پیامبر است برنامه سخنرانی کردن در نماز جشن فطر و جشن قربان را پیش از نماز انجام می دهد
و دو رکعت نخستین نماز را بی خواندن حمدو سوره برگزار می کند و این کار بایسته را به دو رکعت پس از آن باز می گذارند.
و درباره عده زنی که باطلاق خلع آزاد شده برداشتی دارد که با آئین نامه پیامبر که همه در برابرآن سر فرود آورده اند ناسازگار است ودرباره دارائی ها و صدقات روشی برمی‌گزیند که با آن چه در نامه خدا و آئین نامه پیامبر دستور داده شده به هیچ روی نمی خواند.

و به همین گونه بسیاری از برداشت های او که فرمان هاو آئین های اسلام پاک را پامال می نماید و گزارش آن ها را با گستردگی خواهی خواند.

[صفحه 195]

و این هم از معاویه! و چه می دانی معاویه چیست؟ نماز نیمروزش را با پیروی از بزرگترین پیامبران به انجام می رساندپس مروان و پسر عثمان به سراغ وی می آیند و از آن شیوه روگردانش می سازند تا- در نماز- پسین- از برنامه ای که- به گواهی خودش- بودن آن از پیامبر روشن است سرپیچد و پیرو سیاست روز گردیده نوآوری نارواى عمو زاده اش را زنده کند و آئین پیامبر برگزیده را نابود گرداند و به کسانی همچون مروان یا پسر عثمان نزدیک گردد.
و می بینی که به داوری او، گرفتن دو خواهر با یکدیگر- اگر برده باشند- ناروا نیست و چون مردم بر وی پرخاش‌می کنند پروائی نمی نماید چنانکه بهره وام را هم روا می شمارد با آن که در نامه خدای گرامی آمده است: " خداوند خرید و فروش را روا گردانید وبهره وام را ناروا" و چون ابو دردا او را آگاه می نماید که پیامبر (ص)از این گونه داد و ستد جلوگیری کرده می گوید: من جای سخنی در آن نمی بینم و ابو درداء می گوید: کیست که تواند برای من پوزشی برای معاویه بیارد؟ من دستور برانگیخته خدا را به او گزارش می دهم و او برداشت خودش‌را به من گزارش می دهد، من در هیچ سرزمینی در کنار تو نخواهم ماند، پس، از مرز فرمانروائی معاویه بیرون شد(اختلاف الحدیث از شافعی که در کنارنگاشته دیگرش الام چاپ شده 23:7)
و خونبهای نامسلمانانی را که در پناه مسلمانان اند هزار دینار زر شناخته پانصد دینار آن را در گنجینه دارائی ها می نهد و نیم دیگر را به خانواده کسی که کشته شده می دهد با آن که این کار نوآوریی است که آشکارا و بی هیچ چون و چرا با برنامه خداوندی ناسازگار است
و- چنان که شافعی در کتاب الام 208:1 یاد کرده- دستور می‌دهد که در جشن فطر و جشن قربان اذان بگویند با آن که دستوری برای اذان گفتن در این

[صفحه 196]

دو روز نرسیده و اذان نیز جز در کارهائی که دستور آن بایسته است روا نیست
و از ارمغان های مردم به یکدیگر باج گرفته‌و به گونه ای که در کتاب الام

14:2 می خوانیم نخستین کسی می شود که این شیوه را نهاده است.
و هم به گونه ای که ابن ابی شیبه گزارش کرده او نخستین کسی است که یک تکبیر را کم کرده و به گونه ای که ماوردی در الاحکام السلطانیه ص 219 و ابن کثیر در تاریخ خود 136:8 آورده اند دزدانی‌را به نزد او می آرند، برخی را دست می برد و گناه یکی شان را ندیده می گیرد زیرا از وی و از مادرش سخنی شنیده که او را خوش آمده است
و باز به گونه ای که به گستردگی گزارش خواهیم داد در جشن فطر و قربان برنامه سخنرانی را پیش از نماز انجام‌می دهد و این کار با آئین نامه پیامبر هیچ سازشی ندارد.
و نیز او است که نفرین فرستادن بر فرمانروای گروندگان علی (ع) را برنامه کار می‌گرداند و به سخنوران و پیشوایان و پیشنمازان گروه دستور می دهد که در همه شهرها و ده های مسلمانان این برنامه را پیاده کنند.
پس، از کار خویش در بینائی ای باش و از هوس های کسانی که نادانند پیروی مکن، و بپرهیز که تو را از راه بگردانند، زندگی و مرگ ایشان یکسان است و بد داوری می کنند.

بلاذری در الانساب 33:5 از راه محمد پسر سعد از زبان ابو اسحاق همدانی آورده است که ولید پسر عقبه باده گساری کرد و مست شد پس بامدادان بر مردم

[صفحه 197]

پیشنمازی کرده دو رکعت نماز گزارد آن گاه روی به ایشان کرد و گفت: برایتان بیشتر بخوانم؟ گفتند نه! به راستی که ما نمازمان را بگزاردیم، پس از این ها ابو زینب با جندب پسرزهیر ازدی بر وی درآمدند و دیدند مست‌است پس انگشتری او را از دستش به در کردند و او از بس مست بود چگونگی را درنیافت...
ابو اسحاق گفت: مسروق به من گزارش داد که او چون به نماز ایستاد از جایش دور نشد تا آن چه را نوشیده بود بالا آورد پس چهار تن- ابو زینب، جندب پسر زهیر، ابو حبیبه غفاری، صعب پسر جثامه- برای گفتگو درباره او با عثمان بیرون شدند و عثمان را از آن چه وی کرده بود آگاه ساختند پس عبد الرحمن پسر عوف گفت: او را چه شده؟ آیا دیوانه‌گردیده؟ گفتند نه، مست کرده. گزارشگر گفت: پس عثمان ایشان را بیم‌داد و در هراس افکند و به جندب گفت: تو دیدی که برادرم باده گساری می کرد؟ گفت نه- پناه به خدا- من گواهی می دهم که او را دیدم مست بود و آن چه را خورده بود از درون برمی گرداند و من انگشتری او را از دستش برگرفتم و او از بس مست بود چگونگی را درنیافت.
ابو اسحاق گفت: پس گواهان به نزد عایشه شدند و او را از آن چه میان ایشان و عثمان گذشته بود آگاه کردند- و هم از این که عثمان ایشان را رانده- پس عایشه آواز در داد. راستی‌که عثمان آئین های کیفری را پایمال کرده و گواهان را بیم داده است.
واقدی گوید: برخی گفته اند که عثمان‌کسانی از گواهان را تازیانه زد

[صفحه 198]

پس ایشان به نزد علی شده از این رفتار گله مندی نمودند پس او به نزدیک عثمان رفت و گفت: آئین های کیفری را پایمال گردانیدی و گروهی راکه به زیان برادرت گواهی دادند کتک زدی و فرمان را زیر و رو نمودی با آن‌که عمر گفت: امویان و به ویژه خاندان ابو معیط را بر گردن مردم سوار مکن. پرسید می گوئی چه کنم گفت‌چنان چه من می بینم باید او را

از کار برکنار نمائی و سرپرستی هیچ یک از کارهای مسلمانان را به او نسپاری وگواهان را بازجوئی کنی اگر کسانی نیستند که گمان بد به ایشان رود و ازسر کینه توزی دروغ بگویند برادرت را به کیفری که بایسته است می رسانی
و نیز گوید: گفته می شود عایشه با عثمان درشتی نمود و او نیز پاسخی تندداد و گفت: تو را چه به این کارها؟ تو دستور داری که در خانه ات آرام بگیری گروهی نیز سخنانی به همین گونه‌گفتند و گروهی دیگر گفتند: کیست که- برای این کار- سزاوارتر از او باشد پس با لنگه کفش ها به جان هم افتادند و این نخستین زد و خوردی بودکه پس از پیامبر (ص) میان مسلمانان درگرفت.
و هم از چند راه گزارش کرده‌که طلحه و زبیر به نزد عثمان شدند و به او گفتند: ما تو را از سپردن کاری از کارهای مسلمانان به ولید پرهیز داده بودیم و تو نپذیرفتی و اینک گواهی داده شده که او باده گساری و بدمستی نموده برکنارش کن. علی نیز به او گفت: او را از کار برکنار کن و اگر گواهان در روی او به‌زیانش گواهی دادند وی را به کیفر برسان پس عثمان، سعید پسر عاص را به فرمانداری کوفه فرستاد و به او دستورداد ولید رابه سوی وی گسیل دارد پس چون سعید به کوفه درآمد منبر و ساختمان فرمانداری را شستشو داد و ولید را گسیل داشت و گواهان که رو درروی او به زیانش گواهی دادند و عثمان خواست او را به کیفر برساند بالاپوشی‌آراسته بر او پوشانده و در خانه ای جایش داد و هر کس از قریش را که برای‌زدن او می فرستاد ولید به وی می گفت: " تورا به خدا سوگند می دهم مبادا پیوند خویش ات را با من ببری و فرمانروای

[صفحه 199]

گروندگان رابر خود خشمگین نمائی " و با شنیدن این سخن نیز هیچ کس دست بر او بلند نمی کرد. پس علی پسر ابوطالب که چنین دید تازیانه برگرفت و با پسرش حسن براو درآمد ولید همان سخن را به وی هم گفت و حسن نیز به وی گفت: پدرجان راست می گوید. علی گفت در آن هنگام (که) من (پروای این سخنان داشته باشم) خدا را باور ندارم. پس با تازیانه ای دو شاخه او را زد و بربنیاد یک گزارش نیز علی به فرزندش حسن‌گفت: پسرکم برخیز و او را تازیانه بزن پس عثمان گفت: برخی از اینان که می بینی تو را بسنده اند پس علی تازیانه برگرفت و به سراغ او رفت و آغاز به زدن او کرد و ولید وی را دشنام می داد. و بر بنیاد گزارش الاغانی ولید به وی گفت تو را به خداو به پیوند خویشاوندی مان سوگند! علی به وی گفت ابو وهب! (نام سرپوشیده ولید) خاموش باش که به راستی

اسرائیلیان تنها برای همین به پرتگاه افتادند که آئین های کیفری راپایمال کردند پس او را زد و گفت: پس‌از این قرشیان، مرا تازیانه زن خویش خواهند خواند.
گزارشگران گفتند: ازعثمان خواسته شد که سر او را بتراشد و گفتند که عمر در چنین جاهائی دستوربه سر تراشیدن می داد او گفت: آری در آغاز به این شیوه کار می کرد و سپس آنرا رها کرد.
ابو مخنف و دیگران‌گفته اند: ولید پسر عقبه تلو تلو خوران برای نماز بامداد بیرون شد پس دو رکعت که خواند روی به مردم کرد و گفت: بیش از این برایتان بخوانم؟ پس عتاب پسر علاق یکی از زادگان عوافه پسر سعد که مردی ارجمند بود گفت: خداوند بر نیکوئی ها در تو نیافزاید سپس یک دو مشتی سنگریزه برگرفت و به چهره ولید کوفت و مردم نیز به سوی او شن پرانی نمودند و گفتند " به خدا سوگند که جز از کسی که تو را فرماندار ما گردانیده شگفت نباید داشت " و این عتاب همان بود که عمر پسر خطاب برای او با دیگر بزرگان دو هزار و پانصد سکه درآمد نهاد و برخی چنین یاد کرده اند که ولید توان خود را از

[صفحه 200]

دست داد و آن چه را نوشیده بود همان جا بالا آورد و یزید پسر قیس ارحبی ومعقل پسر قیس ریاحی گفتند: راستی راکه عثمان خواسته است با خوار کردن پیروان محمد (ص) برادرش را در پایگاهی بلند بدارد و درباره ولید است که حطیه- جرول پسر اوس پسر مالک‌عبسی- این سروده ها را می گوید:
روزی که حطیئه پروردگارش را دیدار نماید گواهی دهد
که به راستی پوزش ولید پذیرفته تر (از عثمان) است
هنگامی که نماز ایشان بر باد رفت بی آن که بداند
از سرمستی گفت: آیا بیش از این برایتان بخوانم؟
زیرا (می خواست) بر نیکوئی هاشان بیفزاید
و اگر می پذیرفتند از ده رکعت هم بیشتربراشان می خواند.
ای ابو وهب! (نام سرپوشیده ولید)
آنان به پیشنهاد تو گردن ننهادند و اگر آن را می پذیرفتند
تو میان نماز جفت رکعتی با نماز تک رکعتی هماهنگی پدید می آوردی
آن گاه که تو به تاخت پرداختی افسارت را گرفتند
و اگر افسارت را رها می کردند تو همچنان می تاختی
ابوالفرج اصفهانی در الاغانی 178:4 و ابو عمر در الاستیعاب پس از آوردن سروده های بالا، سروده های زیر را نیز از حطیئه در همین زمینه آورده اند

در میان نماز سخن گفت و آشکارا بر آن بیافزود
و دو روئی خویش را هویدا ساخت
با میی که از دهانش می ریخت
گوشه و کنار پرستشگاه را بیالود

[صفحه 201]

و آن گاه که همه آهنگ پراکنده شدن داشتند آواز داد:
آیا بیشتر برایتان بخوانم تا مرا بستائید.؟
پس نه من و نه شما را بهره ای از نیکوئی نیست.
سپس ابو عمر می گوید:این که " او مست مست برایشان پیشنمازی کرده و پس از آن که نماز بامدادی را چهار رکعت خوانده گفته: آیا بیشتر برایتان بخوانم؟ " گزارش آن زبان زد است و کسانی که به سخن ایشان پشتگرمی باید داشت- چه از گزارشگران و چه از سرگذشت دانان- آن‌را آورده اند.
و از میان آنان ما گزارش رویداد را، هم درمسند احمد 144:1 و سنن بیهقی 318:8 می خوانیم هم در تاریخ یعقوبی 142:2 که می نویسد: او در محراب بالا آورد . و هم در کامل ابن اثیر 42:3 و اسد الغابه ازهمو 91:5 و 92 که می نویسد: این که پس از چهار رکعت خواندن نماز بامداد به ایشان گفته: " آیا بیشتر برایتان بخوانم " گزارش آن را سرگذشت دانانی که به سخن ایشان پشتگرمی باید داشت آورده و زبانزد همگان است سپس گزارش طبری را می آرد که می رساند آن گروه با ولید سرسختی نمودند و عثمان به او گفت: " برادرم! شکیبائی کن که خداوند تو را پاداش می دهد و گناه تو بر گردن این گروه بار می شود " و سپس گوید: ابو عمر گفته: گزارشی که نزد سرگذشت شناسان درست شمرده شده، می رساند که او باده نوشید و آن را بالا آورد و نمازصبح را چهار رکعت خواند.
و باز بنگرید به تاریخ ابوالفدا 176:1 و به الاصابه 638:3- که در این

[صفحه 202]

یکی می نویسد داستان او که مست‌بود و بر مردم پیشنمازی کرد و نماز بامداد را چهار رکعت خواند زبان زد همگان است و آن را آورده اند،- و به تاریخ الخلفاء سیوطی ص 104 و به سیره حلبی 314:2 که می نویسد: بر مردم کوفه پیشنمازی کرد و چهار رکعت خواند و هنگام پشت خم کردن و پیشانی به زمین سودن می گفت: بنوش و مرابنوشان! سپس در محراب بالا آورد و نماز را به پایان برد و گفت: برایتان بیشتر بخوانم؟ پس پسر

مسعود(رض) گفت خداوند نه به نیکوئی هایش‌بر تو بیافزاید و نه به نیکوئی هایش بر آنکه تو را به سوی ما فرستاد پس یک لنگه کفش برگرفت و با آن به چهره ولید کوبید و مردم نیز سنگریزه به سوی او افکندند پس او تلو تلو خوران به سوی کاخ خود شد و سنگریزه ها نیز در پی او روان تا پایان.
و ابوالفرج دراغانی 178:4 از زبان ابو عبید و کلبی و اصمعی آورده است که ولید پسر عقبه روسبی باز و می گسار بود، در کوفه باده گساری کرد و بامدادان برخاست تا در مسجد جامع بر مردم پیشنمازی کند پس بر ایشان چهار رکعت خواند و سپس روی به ایشان کرد و گفت: برایتان بیشتر بخوانم؟ پس در محراب بالا آورد و با آواز بلند در میان نماز برایشان این ترانه را خواند:
دل به رباب آویخت،
آن هم پس از پیر شدن دلبر و دلداده!
در ص 179 نیز از زبان عمر پسر شیبه گزارش بالارا آورده. و در ص 180 از راه مدائنی‌گزارش کرده است که زهری گفت: گروهی از کوفیان به نزد عثمان شدند تا در پیرامون ولید با وی گفتگو کنند پس اوگفت: آیا هر گاه که مردی از شما بر فرماندارش خشم گیرد دروغی به او می بندد؟ اگر بامداد شود شما را کیفر خواهم کرد پس ایشان به عایشه پناه بردند و بامدادان عثمان از سرای عایشه آواز و گفتاری شنید که بوی درشتی و تندی می داد. پس گفت آیا عراقیان از کیش به در شده و تبهکار هیچ پناهگاهی جز خانه عایشه نیافته اند؟ او که این

[صفحه 203]

سخن بشنید کفش برانگیخته خدا (ص) را بلند کرد و گفت: شیوه دارنده این کفش- برانگیخته خدا- را رها کردی،مردم گفتگوها را شنیدند و آمدند تا مسجد پر شد برخی می گفتند راست می گوید و برخی می گفتند زنان را چه به این کارها؟ تا با سنگریزه و لنگه کفش به جان هم افتاده به زد و خورد پرداختند و گروهی از یاران برانگیخته‌خدا بر عثمان درآمدند و گفتند از خداپروا کن و آئین های کیفری را پامال منما برادرت را از سر ایشان برکنار کن پس وی را برکنار کرد.
و هم از زبان مطروراق آورده است که مردی به مدینه آمد و به عثمان (ض) گفت من در پشت ولید پسر عقبه نماز بامداد رابگزاردم و او روی به ما کرد و گفت: " برایتان بیشتر بخوانم؟ من امروز سرخوشم! " من بوی می از او شنیدم، پس عثمان آن مرد را زد و مردم گفتند: آئین های کیفری را پایمال کردی و گواهان را زدی.
ابن عبدربه هم داستان نماز را در العقد الفرید 273:2 آورده و می نویسد:

از روی مستی نماز بامدادی را برای ایشان سه رکعت خواند...
و در صحیح بخاری در بخش برجستگی های عثمان در لابه لای سرگذشتی می خوانیم که " مردم در این باره بسیار سخن گفتند " وابن حجر در فتح الباری 44:7 در روشنگری این فرازمی نویسد: " در گزارش معمر می بینیم، میان کارهای او آن چه بیش از همه مردم را به پرخاش- و بگو مگو واداشت‌یکی به کار نبستن آئین های کیفری در باره مروان بود و دیگری برکنار کردن سعد پسر ابو وقاص.
امینی گوید: ولید همان کسی است که داستان او را خواهی شنید و اگر خدا خواهد در این جلد و جلدهای آینده از چگونگی کار و روزگارش چنان آگاه می شوی که گوئی درکنار وی ایستاده ای، و اکنون می بینی که باده گساری می کند ودر محراب‌بالا می آرد و از زور مستی نماز را بیش از آنچه باید می خواند، و انگشتر از دستش به در می کنند و از بس مست است درنمی یابد، و پیش از چنین روزهائی نیز خدای برتر از پندار، او را تبهکار خوانده و با این گفتار- که گوینده اش بسی گرامی است- او را می شناساند: آیا کسی که به آئین راستین گرویده همچون کسی

[صفحه 204]

است که تبهکار است (سوره سجده آیه 18) و نیز با این گفتار: هر گاه تبهکاری گزارشی برای شما آورد درپیرامون آن پرس و جو نمائید که ابن عبدالبر در استیعاب 620:2 می نویسد:در میان دانشمندانی که به روشنگری نامه خدا می پردازند هیچ چون و چرائی درباره این گزارش که دانستی نیست که‌سخن خدا گرامی و بزرگ: " هر گاه تبهکاری گزارشی برای شما آورد... " درباره ولید فرود آمده است این سخن را ابن اثیر نیز در اسد الغابه 90:5 از زبان بوعمر بازگو کرده است.
اینک آیا سزاوار است که چنین کسی از سوی پیشوایان مسلمانان در پایگاه والای فرمانداری جای بگیرد و جان و دارائی و زن و آبروی مردم به دست او سپرده شود، تا دستورهای آئین را از او بگیرند و کار بستن و گشودن را در شهرو ده مسلمانان از او بخواهند و در نمازهای گروهی و آدینه، او را پیشنماز خود بشناسند؟ آیا هیچ یک ازاین کارها با کیش راستین سازگار است؟ مرا بگذار و این پرسش ها را از خلیفه ای بکن که او را فرماندار گردانید و کسانی را که به زیان او گواهی داده بودند براند و در هراس افکند یا با تازیانه خویش ایشان را زد.
و گرفتیم که فرمانداری بخشیدن به او پیش از بزهکاری اش بوده، با این همه، دادن کیفری که بایسته‌بودن آن روشن گردید- وروان نساختن آن بر وی، سرزنش ها برانگیخت- چرا باید همی پشت گوش انداخته شود تا آن

هنگام که مردک را در خانه ای فرستند و برای برکنار ماندن او از گزند تازیانه، بالاپوشی آراسته بر تن وی کنند و آن گاه هر کس بر وی درآید که او را کیفر رساند او- که شایسته کیفر بوده- ایشان را به خشمگین شدن خلیفه بیم دهد و به این سان- و با پرهیز دادن از بریدن پیوند خویشی- از خود پاسداری نماید. آیا خلیفه می‌دانست که او دیگران را برای پا پیش نهادن در بر پا داشتن آئین های کیفری خدا، از خشم وی می ترساند و او را به این گونه می شناساند و پیوند خویشاوندی اش را از دستور کیش او برتر

[صفحه 205]

می شمارد؟ و با این همه چون از گفتار او خرسند بود آن را ندیده می گرفت؟ یا سخن او را به وی نرسانده بودند؟ این دومی که هیچ سازشی با پرداخت گزارش ها ندارد زیرا از آنها درمی یابیم وی از همه آن چه در آن جا، روی داده آگاهی داشته و به یاری همه آن کارها، بر پا داشتن آئین کیفری را پشت گوش می انداخته تا آن جا که چون دانست دختر زاده برگزیده پیامبر- حسن (ع)- برای دلسوزی بر او گرایشی به کجروی نمی یابد از کار او جلوگیری کرد و چنان خواست که تازیانه زدن بر وی به دست سرهنگان خودش انجام گیرد که در پی خشنودی اویند، با این همه فرمان خداوند پیروز شد و داوری او انجام گرفت و چگونه؟ با دست سرور ما فرمانروای گروندگان که خودش به کیفر رساندن وی را گردن گرفت و آن ستمگر هم به دشنام گوئی به او پرداخت و او (ع) نیز در راه خدا از سرزنش هیچ کس پروا ندارد. یا به گونه ای که درصحیح مسلم واغانی و جز آن دو آمده او(ع) به عبد الله پسر جعفر دستور داد که او را تازیانه بزند و خود شماره تازیانه ها را نگاه می داشت.
آیا پس از آن که کیفری بر کسی بایسته‌گردید باید کار را چندان پشت گوش انداخت که زد و خوردها بر سر آن درگیرد و بازار بگو مگو داغ شده پیکار زبانی به نبرد با جنگ افزار انجامد و کار گفتگو به مشت و لگد برسد و لنگه کفش و موزه بالا رود و پس از برانگیخته خدا (ص) نخستین پیکار میان مسلمانان سازمان یابد و فریاد مادر گروندگان بلند شود که: "راستی که عثمان آئین های کیفری را پایمال کرده و گواهان را در هراس افکنده " و سرور خاندان پیامبر (ص)نیز با این سخن او را نکوهش کند که:آئین های کیفری را پایمال کردی و گروهی را که به زیان برادرت گواهی دادند کتک زدی؟ و آیا پس از همه این‌ها چنین تبهکاری که با زبان نامه ارجمند خداوندی نیز پرده اش دریده شده بود شایستگی آن را دارد که برای رسیدگی به دارائی ها فرستاده شود؟ چنان که عثمان کرد و مردک را پس

از کیفر

[صفحه 206]

دادن او به کارپردازی صدقات کلبیان و بلقینیان فرستاد و آیا مهر برادری این همه گشاد بازی را روا می دارد؟
پاسخ دادن به این پرسش ها به گردن من نیست‌و آن چه بر من است گزارش دادن سرگذشت‌است همراه با بررسی و انگیزه یابی درآن. و پاسخ را نیز تنها از یاوران خلیفه می خواهیم، یا نه، خود خواننده بزرگوار را داور این گیر و دارها می گردانیم.

بخاری و جز او از زبان سائب پسر یزید آورده اند که برنامه آوا دردادن در روز آدینه آغازش در روزگار برانگیخته خدا (ص) بود و درروزگار بوبکر و در روزگار عمر. و هنگام آن نیز به گاه بیرون شدن پیشوابود و به گاه بر پا شدن نماز. و چون‌روزگار عثمان رسید و مردم بسیار شدندآوای سومی هم بیافزود که در زوراء (زاء زبردار و واو ساکن، خانه ای در باز! ر) می دادند و این شیوه تا هم‌اکنون بر جای مانده است
و در گزارش بخاری و ابو داود آمده است که در روزگار پیامبر (ص) و بوبکر و عمر (ص) بانگ مسلمانی در روز آدینه آغازش‌در هنگامی بود که پیشوا بر سر منبر می نشست و چون عثمان به جای ایشان نشست و مردم بسیار شدند عثمان دستور داد تا در روز آدینه برای بار سوم نیز (اذان) آوای مسلمانی در دهند، پس در زوراء آواز

[صفحه 207]

به آن برداشتند و کار به همین گونه پایدار ماند.
و در گزارش نسائی آمده: عثمان دستور داد تا در روز آدینه برای بار سوم نیز آوای مسلمانی در دهند، پس در زوراء آواز به آن برداشتند.
و در گزارشی از همو آمده است که چون برانگیخته خدا (ص) در روز آدینه بر فراز منبر می نشست بلال‌آوای مسلمانی در می داد و چون فرود می آمد (اقامه) بانگ نماز در می داد و در روزگار بوبکر و عمر نیز چنین بود.
و در گزارش ترمذی آمده: به روزگار برانگیخته خدا (ص) و بوبکر و عمر چون پیشوا بیرون می شد بانگ مسلمانی در می دادند و نماز را بر پا می داشتند و چون عثمان برسر کار آمد آوای سومی هم در زوراء بیافزود.
و در گزارش بلاذری در الانساب 39:5 از زبان سائب پسر یزید چنین آمده: برانگیخته خدا (ص) چون‌برای نماز بیرون می شد بانگ مسلمانی در می دادند و سپس نماز را بر پا می داشت، در روزگار بوبکر و عمر و در بهری از روزگار عثمان نیز کار به همین گونه بود. تا عثمان در سال هفتم آوای سومی هم بیافزود که مردم آن را نپسندیدند و گفتند نوآوری نادرستی است.
و ابن حجر در فتح الباری 315:2 می نویسد چنان برمی آیدکه آن هنگام مردمان در همه شهرها کارعثمان را در پیش گرفتند زیرا وی خلیفه ای بود که فرمانش به کار بسته می شد، با این همه، فاکهانی چنان آورده که نخستین کسی که نخستین بانگ مسلمانی را پدید آورد در مکه حجاج بود و در بصره زیاد و به من چنان رسیده که مردمانی که در باختر نزدیک هستند

تاکنون نیز جز یک بار برای ایشان بانگ مسلمانی داده نمی شود و ابن ابی شیبه آورده است که پسر عمر گفت: " نخستین بانگ مسلمانی که در روز آدینه دهند نوآوری است " که هم گمان می رود این سخن را از آن روی گفته که این کار را درست نمی شمرده و هم گمان

[صفحه 208]

می رود که می خواهد بگوید: این برنامه در روزگار پیامبر (ص) پیاده نمی شده و هر چه در روزگار او نبوده نوآوری نامیده می‌شود.

شوکانی نیز در نیل الاوطار 332:3 آن چه را در فتح الباری بوده بازگو کرده و هم عینی در عمده القاری‌گزارش پسر عمر را به این گونه یاد کرده که: " نخستین آوای مسلمانی که در روز آدینه دهند نوآوری است " و هم‌آورده است که زهری گفت: " نخستین کسی که نخستین بانگ مسلمانی را پدید آورد عثمان بود که دستور داد برای مردم بازارها بانگ در دهند " و هم می‌نویسد: در پاره ای گزارش ها آمده است که عثمان سومین بانگ مسلمانی را که در زوراء برای گرد آوردن مردم سر می دادند پدید آورد- تا آن جا که گوید: و گفته شده: نخستین کسی که نخستین بانگ مسلمانی را پدید آورد درمکه حجاج بود و در بصره زیاد

امینی گوید: نخستین پرسشی که از بازگو گران این گزارش ها باید کرد این است که خواست ایشان از بسیار شدن مردم که‌انگیزه ای شد برای دوبار سر دادن بانگ مسلمانی، آیا بسیار شدن ایشان در پایگاه جانشینی پیامبر- مدینه درخشان- است یا بسیار شدن ایشان در سراسر جهان؟ اگر دومی باشد که هزار بار هم بانگ مسلمانی در می دادند سودی برای ایشان نداشت زیرا نه بانگ آوا دهنده مدینه به دیگر شهرها و کشورها می رسید و نه بر مردمان آن جاها بایسته بود که به بانگی که از این جا برمی خیزد گوش دهند و نماز خود را با آن هماهنگ کنند.

بسیار شدن مردم در خود مدینه نیز اگر بگیریم‌که انگیزه درستی برای افزودن به برنامه آواز در دادن باشد تازه آن چه‌را درست می نماید افزودن به آواز دهندگان است که در هر گوشه شهر و همه‌در یک هنگام به کار برخیزند. نه این‌که پس از بانگ نماز در دادن که باید پس از آوای مسلمانی و- کار پیش از نماز- باشد یک بار دیگر از نو بانگ مسلمانی در دهند زیرا آئین نامه پیامبر، آشکارا با این شیوه ناسازگار است و کارخلیفه هم- به گونه ای که ترکمانی در شرح سنن کبرای‌بیهقی

[صفحه 209]

429:1 ما را آگاه می سازد- افزودن به برنامه بانگ مسلمانی دادن پس از بانگ نماز بوده است نه افزودن به آواز دهندگان و یاران پیامبر نیز از همین روی وی را نکوهش کردند و کار او را نوآوری ناروا شمردند وگر نه چند تا بودن آواز دهندگان، تنها در روزگار عثمان نبوده است زیرا در روزگار برانگیخته خدا (ص) نیز، هم بلال بانگ مسلمانی برمی داشت و هم پسر ام مکتوم و عثمان نیز- به گونه ای که در روشنگری آبی بر صحیح مسلم 136:2 آمده- به هنگام بسیار شدن مردم چهارتن را برای این نیازمندی برگرفت و هیچ‌کس را هم نیافته ام که چند تا بودن آواز دهندگان را ناروا بشمارد که تازه دستورهائی هم بر این برنامه بارکرده اند چنانکه گاهی این پرسش را پیش می کشند که- آیا چنان چه گفته شده- با چند تا بودن آواز دهنده، آوای بایسته یا شایسته هم چند تا می شود یا نه؟ و هنگامی که آواز دهنده نخستین کارش به انجام رسید آیا پیشنماز می تواند در خواندن نماز درنگ کند تا آن دیگری هم کارش پایان یابد؟ یا می تواند بیرون شود و آن دیگری نیز آوای خود را نیمه کاره ببرد؟ و آیا چند آواز دهنده ای که هستند می توانند یکی پس از دیگری آواز بردارند؟ یا همه شان باید در آغاز هنگام نماز آواز بردارند؟ و شافعی در کتاب الام 72:1 می نویسد: اگر پرستشگاهی بزرگ چند آواز دهنده آماده داشته باشد جای گفتگو نیست که هر یک از آنان می توانند- بر فراز یکی از گلدسته های آن- آواز بردارندتا همه شنوندگان- در یک هنگام- آواز مسلمانی را بشنوند. آن گاه نمای گزارش درستی که گذشت، می رساندکه عثمان به برنامه بانگ مسلمانی دادن افزود به این گونه که دستور دادپس از بانگ مسلمانی و بانگ نماز در دادن، یک بار دیگر بانگ مسلمانی در دهند نه این که پیش تر از این ها بانگ مسلمانی در دهند و این را، هم از گزارش طبرانی که بیاید می توان دریافت و هم از آن چه برخی از روشنگران گزارش به کوتاهی باز نموده و گفته اند که سومین آوا، سومین است‌از دیدگاه آئین و کیش، زیرا پیش روی‌پیشنماز و بر بانگ نماز به

بانگ مسلمانی افزوده شده است آری ابن حجر در فتح الباری 315:2 می نویسد: روشنگران همداستان اند که خواست گزارشگر از این دو واژه: " سومین بانگ مسلمانی " آن است که دو تای نخستین یکی بانگ مسلمانی است و دیگری بانگ نماز و آن گاه آوای سومی را هم که به دستور عثمان سر می دادند" سومین بانگ مسلمانی " می خواندند واین می رساند که پیشتر بایستی دوباردیگر بانگ مسلمانی سر داده شده باشد. و عینی در عمده القاری 290:2 می نویسد: بانگ نماز که در این جا بانگ مسلمانی

خوانده شده از این روی است که- همانند آن- آگهی هائی در بردارد و از همین روی است که پیامبر (ص) گفت میان هر دو بانگ مسلمانی،نمازی است برای کسی که بخواهد و خواست‌او " میان بانگ مسلمانی و بانگ نماز " است.
و تازه گیرم که بسیار شدن مردم انگیزه ای باشد برای افزودن به برنامه آواز در دادن، باز هم چنانکه‌گفتیم بایستی برنامه آواز در دادن افزونی را در گوشه های شهر که از پرستشگاه به دور است پیاده کنند تا بگوش کسی رسد که آوای مسلمانی ویژه پرستشگاه را که- چنان چه در سنن ابوداود 171:1 آمده- در روزگار پیامبر و روزگار بوبکر و عمر بر در پرستشگاه‌سر داده می شد نمی شنود نه در زوراء- که چنانچه در القاموس و تاج العروس- آمده خانه ای در کنار پرستشگاه بوده خواه آن را خانه عثمان پسر عفان‌بشماریم که حموی در معجم 412:4 یادی از آن کرده- و طبرانی نیز گوید: عثمان بفرمود تا آواز نخستین را از خانه ای از آن خود او که زوراء خوانده می شد سر دهند پس، از آن جا بانگ مسلمانی در می دادند یا- به گونه ای که نیز حموی یاد کرده- آن را جائی نزدیک بازار مدینه و نزدیک مسجد بگیریم یا- به گونه ای که ابن بطال بی هیچ چون و چرا

پذیرفته و برداشت وی در فتح الباری 315:2 و عمده القاری 291:3 آمده- آن‌را سنگی بزرگ نزدیک در پرستشگاه بدانیم، پس بانگ مسلمانی در دادن درزوراء- در رسانیدن آواز و چون و چند آگاهی ها- همچون آواز در دادن است بر در پرستشگاه، پس در این افزونی ناساز با آئین نامه پیامبر چه سودی توان یافت؟
وانگهی اگر هم گرفتیم که‌بسیار شدن مردم در مدینه، عثمان را در انجام این برنامه ناگزیر ساخت تازه باید پرسید که آیا انبوهی ایشان‌پدیده ای بود که ناگهان در هفتمین سال از فرمانروائی او روی نمود؟ یا از همان هنگام که این شهر، پایتخت مسلمانان گردید شماره مردمانش رو به فزونی رفت؟ بر این بنیاد، شماره مردمان به چند باید برسد تا انگیزه ای برای سرپیچی از برنامه پیامبر گردد؟ و دست آویزی برای سومین بانگ مسلمانی؟ و آیا دستاویز این شیوه من‌درآوردی را در همه شهرها و پایتخت های بزرگ که مردم آن چندین برابر مدینه اند می توان روا دانست و ده هاو صدها بار بانگ مسلمانی را از نو سرداد؟ این را از خلیفه باید پرسید و از یاوران او که کارش را درست می دانند.
و تازه اگر بسیار شدن مردم در مدینه انگیزه آن بود که برای سومین بار آوای مسلمانی در دهند پس چرا مردم همه شهرها هم، کار خلیفه را دست

آویز گرفتند و برنامه او را به کار بستند؟ با آن که در همه آن جاها چنان انبوهی ای نبود و خلیفه می‌باید ایشان را از این کار باز داشته و آگاهشان سازد که این افزونی که بر برنامه خدائی بانگ مسلمانی در دادن روا شمرده شده تنها برای مدینه است و بس. یا دست کم بگوید که این فرمان ویژه شهرهائی است که شماره مردم آن بسیار باشد.
آری، این بار خلیفه نخستین گام را در راه گستاخی به خدا برمی دارد و پس از او نیز معاویه و مروان و زیاد و حجاج می آیند و هر گونه دلشان می خواهد بر بنیاد هوس های‌خود کیش خدا را به بازی می گیرند. وآغاز کننده یک کار، ستمگرتر از دیگران است.

طبری در تاریخ خود 47:5- به هنگام یادآوری از رویدادهای بیست و ششمین سال پس از کوچیدن پیامبر به مدینه- می نویسد: در همین سال بود که عثمان زمینه پرستشگاه مسلمانان رابیافزود و آن را پهناور نمود، ساختمان های گروهی از همسایگان را بخرید و دیگران که به فروش تن در ندادند سرای هاشان را ویران ساخت و بهای آن را در گنجینه دارائی توده نهاد و چون بر سر او بانگ و فریاد راه انداختند دستور داد ایشان را زندانی کنند و گفت می دانید چه انگیزه ای شما را بر من گستاخ ساخته است؟ راستی که را که جز بردباری من شما را بر من گستاخ نساخته است. عمربا شما همین کار را کرد و بر سر او داد نزدید. " سپس عبد الله- پسر خالد پسر اسید- درباره ایشان با اوبه گفتگو پرداخت تا از بند رهائی- یافتند. گزارش بالا را یعقوبی نیز در تاریخ خود 142:2 و ابن اثیر در الکامل 39:3 آورده اند.

و بلاذری درالانساب 38:5 از زبان مالک آورده است‌که زهری گفت: عثمان مسجد پیامبر (ص) را گسترش داد و ده هزار درم سیم ازدارائی خود به هزینه آن رساند پس مردم گفتند: پرستشگاه برانگیخته خدارا گسترش می دهد و برنامه او را دیگرگون می نماید.

امینی گوید: گویا خلیفه نه در کیش اسلام، آئین هم سویه و پا برجائی برای آن چه در دست مردم است می دیده و نه در آئین پاک ما ارزش و آبروئی برای دارائی هاو دارندگان آن سراغ داشته و گویا سخن‌پیامبر بزرگ (ص) به گوش او نخورده بوده که دست زدن به دارائی هیچ مسلمانی روا نیست مگر او

[صفحه 213]

از سر دل خرسندی دهد و بر بنیاد گزارش جصاص در احکام القرآن 157:1: " مگر از دل و جان خشنود باشد. " و در شفاء قاضی عیاض و نیل الاوطار 182:4 آمده است: " مگر خودش خشنودی دهد " و بر بنیاد گزارش ابن حبان که آن را درست می شمارند: هیچ مسلمانی را نرسد که چوبدستی برادرش را جز با خشنودی خود او بستاند.

و از شگفت ترین‌چیزها آن که خلیفه خود، روزگار عمر- و هنگام گسترش دادن وی به پرستشگاه- را دریافته و درگیری او را با عباس‌پسر عبد المطلب- که نمی خواست خانه اش را بدهد- دیده و پیش چشمش بود که‌ابی پسر کعب و ابوذر غفاری و جز ایشان، داستان ساختمان بیت المقدس به‌دست داود (ع) را گزارش کردند و عباس همان را پشتوانه

سخن و دادخواست‌خود گردانید و عمر نیز که از آئین نامه ارجمند پیامبر آگاه شد در برابرآن سر فرود آورد- که گسترده داوری در ج 6 ص 262 تا 266 از چاپ دوم گذشت- جز آن که این یکی مرد پروای هیچ یک‌از این ها را نداشت و آن آئین نامه چون و چرا ناپذیر را پایمال نمود و آن گاه کار عمر را دستاویز گردانید و این را که مردم از وی می ترسیده اند و او چون بردباری نموده باکی از وی ندارند. پس خانه های مردم را بی آن که خشنودی دهند ویران ساخته و کسانی را که در این باره با وی به گفتگو و چون و چرا پرداخته اند به زندان افکنده و بهای آن را در گنجینه دارائی توده نهاده تا آن جا که مردم گفتند: مسجد برانگیخته خدا را پهناور می سازد و آئین نامه او را دیگرگون می نماید.

[صفحه 214]

بخاری در صحیح آورده است که مروان پسر حکم گفت: در راه مدینه تا مکه با عثمان و علی (ض) بودم و شنیدم که عثمان مردم را از متعه حج و از انجام حج و عمره با هم باز می داشت و علی که چنین‌دید، برای حج و عمره با هم آغاز به لبیک گفتن نمود عثمان گفت: مرا چنان‌می بینی که مردم را از کاری باز بدارم و تو آن را به جای آری؟ گفت:من برای سخن هیچ یک از مردم، آئین-نامه برانگیخته خدا (ص) را رها نمی‌کنم.
و در گزارش احمد آمده است که:ما با عثمان (ض) می گشتیم که ناگاه‌دیدیم مردی برای حج و عمره با هم لبیک می گوید عثمان (ض) گفت این کیست گفتند علی. گفت مگر نمی دانی که من از این کار جلوگیری کرده ام؟ گفت آری، با این همه، من سخن برانگیخته خدا (ص) را برای سخن تو رها نمی کنم.
و بخاری و مسلم آورده اند که سعید پسر مسیب گفت: علی و عثمان (ض) در عفان فراهم آمدند و عثمان مردم را از متعه حج باز می داشت پس علی به او گفت: کاری که برانگیخته خدا(ص) انجام به دستور آن داده تو چه می خواهی که از آن جلوگیری می کنی؟ گفت: ما را رها کن‌گفت من نمی توانم تو را واگذارم پس علی که چنین دید برای حج و عمره با هم‌آغاز به لبیک گفتن نمود.
مسلم آورده‌است که عبد الله پسر شقیق گفت: عثمان (ض) مردم را از متعه حج باز می داشت و علی (ض) مردم را به انجام آن وامی داشت پس عثمان در این باره سخنی به علی گفت سپس علی گفت: تو می دانی که مابا برانگیخته خدا (ص) حج تمتع انجام می دادیم گفت آری، ولی ترسان بودیم.

[صفحه 215]

برگردید به صحیح بخاری 69:3 و 71، صحیح مسلم 349:1، مسند احمد 95 و61:1، سنن نسائی 152 و148:5، سنن بیهقی 352:4 و 22:5، مستدرک حاکم 472:1، تیسیر الوصول 282:1
امینی گوید در پیرامون این زمینه در جلد ششم ص 98 تا 130 و 213 تا 220- از چاپ دوم- در لابه لای " نشانه های شگفت انگیز " به گستردگی سخن راندیم و آن جا گزارش های فراوانی یاد کردیم‌که می رساند روا بودن متعه حج با پشتوانه های بسیاری که در نامه خدا وآئین نامه پیامبر دارد، آشکار و بی چون و چرا است و هیچ فرازی هم فرود نیامد که آئین متعه حج را بگرداند و برانگیخته خدا (ص) نیز- تا هنگام مرگ- مردم را از

آن باز نداشت و- چنان که بخاری و مسلم و گروهی از پیشوایان گزارش ها از راه های بسیار گزارش کرده اند- جلوگیری از آن تنهابر بنیاد اندیشه و برداشت خلیفه دوم بود. و عثمان خود نیز آن گیر و دارها را دید و بگو مگوهائی که بر سر این کار درگرفت و پرخاش های یاران پیامبر به جلوگیری کننده، در پیش چشم‌او بود و نیز این که: دست آویزی این‌بود که اگر من متعه حج را برایشان روا بشمارم زن می گیرند و نوعروسان با در حجله ها به دیدار خانه خدا می آرند، و تو می دانی که این بهانه پوچ، هیچ نبوده مگر یک برداشت ناچیزکه پشتوانه ای آن را استوار نمی گردانیده و نامه خدا و آئین نامه پیامبر نیز آن را در هم می شکسته زیرا برانگیخته خدا (ص) از دارنده این برداشت- در شناخت آن زمینه ای که وی با چشم های نزدیک بینش پرده ازچهره آن برگرفته- استادتر بوده وپیش‌از وی نیز خدای پاک همه این ها را می‌دانسته و هیچ کدام نه تنها مردم را از متعه حج باز نداشتند که دستور آن را پا بر جا نیز گردانیدند.
" دانش به جز نامه خدا و یادبودهای پیامبر نیست
و آن چه به جز این باشد نه چیزی‌است و نه گزارشی
مگر یک مشت هوس ها ودشمنی های به هم آمیخته

که مبادا بیهوده ای از دارندگان آن‌تو را بفریبد. "
آری عثمان همه این ها را دید ولی پروای هیچ کدام از آن ها را نداشت و گام در جای پای کسی نهاد که پیش از وی بود، با آن که درست آن بود که از نامه خدا و برنامه‌پیامبر پیروی کند- و درستی برای پیروی کردن شایسته تر است و تازه به این هم بسنده ننموده و آغاز کرده‌است به سرزنش فرمانروای گروندگان علی (ع)- که روان برانگیخته خدا بود و دروازه شهر دانش او و داناترین پیروان او و استادترین ایشان در داوری- که چرا با برداشت بی پشتوانه‌ما که با فرمان خدا ناساز است هماهنگی نمی نمائی و آن گاه کار گفتگو میان آن دو- در عسفان و در جحفه- به آن جا می کشد که چنان چه داستان آن در جلد ششم ص 205 از چاپ نخست و ص 219 از چاپ دوم گذشت چیزی نمی نماند که فرمانروای گروندگان علی(ع) برای حج تمتع به جا آوردن، کشته شود.
ما نمی دانیم این مرد هنگامی که سرور ما علی (ع) به وی گفت: " به راستی تو می دانی که ما با برانگیخته خدا حج تمتع به جا می آوردیم " چه خواستی داشت که پاسخ داد: آری ولی ترسان بودیم؟ در آن سال که مردم با برانگیخته خدا (ص) حج تمتع به جا آوردند چه ترسی در کار بوده؟ مگر نه این همان بازپسین دیدار پاک ترین پیامبران از خانه خدابوده که شماره

همراهان او به صد هزارکس و بیشتر می رسیدند؟ و تو خواهی یافت که بزرگان توده نیز این بهانه ناچیز و ساختگی را درنمی یافتند تا آن جا که پیشوای حنبلیان احمد پس از یاد کردن آن گزارش در مسند می نویسد: شعبه به قتاده گفت: ترس ایشان از چه بوده؟ پاسخ داد نمی دانم.
من نمی دانم آیا اندازه دانش خلیفه این بوده است؟ یا مرز خردمندی اش

[صفحه 217]

یا اندازه پافشاری اش در پیاه کردن برنامه هائی که می خواسته؟ یا مرز پیروی اش از نامه خدا و آئین نامه پیامبر او؟ یا اندازه درستکاری اش در نگهداری سپرده های کیش مسلمانان که خود جانشین پیامبرشان بوده؟ اگر نمی دانید از یاد دارندگان بپرسید.
و آن گاه آیا گزافه گوئی آشکار و ناروا نیست که ابن سیرین- به گونه ای که بلاذری درالانساب 4:5 آورده- بگوید: در میان‌همه ایشان، نخست عثمان به دستورهای وابسته به دیدار خانه خدا از همه آگاه تر بود و سپس پسر عمر.
اگر آگاه‌ترین توده شیوه اش این و داستانش این‌باشد اسلام را بدرود باید گفت.

خلیفه خون بی گناهان را پایمال می کند

اشاره

کرابیسی در ادب القضاء با زنجیره ای درست از زبان سعید پسر مسیب آورده است که عبد الرحمن پسر ابو بکر گفت: اندکی پیش از کشته شدن‌عمر من گذارم بر هرمزان افتاد که با جفینه و ابو لولو راز می گفت و می شنید پس چون مرا دیدند برخاستند و از میان ایشان دشنه ای دو سر به زمین افتاد که دسته آن در میانش بود پس ازآن، در دشنه ای که عمر با آن کشته شده بود نگریستند و دیدند همان است که او چگونگی اش را می گوید پس عبید الله پسر عمر برفت و شمشیرش را برگرفت و همین سخن را از عبد الرحمن بشنید پس به نزد هرمزان شد و او را کشت و جفینه را که دخت کوچک بو لولو بود بکشت و خواست همه برده های مدینه‌را بکشد که جلوش را گرفتند و چون عثمان بر سر کار آمد عمرو پسر عاص به‌وی گفت: این پیش آمد در هنگامی رویداده که تو بر مردم

[صفحه 218]

فرمانروائی نداشته ای پس خون هرمزان پایمال شد.
گزارش بالا را هم طبری‌با اندکی دگرگونی در تاریخ خود 42:5 آورده و هم محب طبری در الریاض 150:2چنان که ابن حجر نیز در الاصابه 619:3 آن را یاد کرده و آن را به همین گونه که ما آوردیم درست شمرده است.
و بلاذری در الانساب 24:5 از زبان مدائنی آورده است که غیاث پسر ابراهیم گفت: عثمان بر فراز منبر شدو گفت: هان ای مردم ما سخنرانان نبودیم و اگر زنده بمانیم و اگر خدا خواست برایتان به گونه ای که باید سخنرانی خواهیم کرد و این هم از خواست خدا بود که عبید الله پسر عمر خون هرمزان را بریزد و هرمزان نیز از مسلمانان بوده و هیچ بازمانده ای به جز توده مسلمانان ندارد و من پیشوای شمایم و از وی گذشتم آیا شما هم می گذرید؟ گفتند آری پس علی گفت: این تبهکار را بکش که کاری سهمناک به جای‌آورده و مسلمانی را بی گناه کشته است‌وبه عبید الله نیز گفت: اگر روزی دستم بتو رسد در برابر هرمزان تو را خواهم کشت.
و یعقوبی در تاریخ خود 141:2 می نویسد: مردم درباره خون هرمزان و خودداری عثمان از کیفر دادن‌عبید الله پسر عمر سخن بسیار گفتند پس عثمان بر منبر شد و برای مردم سخنرانی کرد و گفت: بازخواست خون هرمزان با من است و من آن را برای خدا و برای عمر بخشیدم و آن را در برابر خون عمر رها کردم پس مقداد پسرعمرو برخاست و گفت راستی این که هرمزان همپیمان خدا و برانگیخته او بوده و تو را نمی رسد که آن چه از آن‌خدا و برانگیخته او است ببخشی. گفت ببینیم و ببینید سپس

عثمان عبید الله پسر عمر را از مدینه به کوفه فرستاد و او را در خانه ای فرود آورد که آن جا را به نام وی کوفک پسر عمر

می نامیدند برخی از ایشان نیز در این باره گفته اند.
" ای ابوعمرو!- نام سرپوشیده عثمان- دو دل‌مباش که
عبید الله با کشتن هرمزان درگرو و در بند است "
و بیهقی در سنن کبری 61:8 آورده است که عبید الله پسر عبید پسر عمیر گفت: چون عمر (ض) زخم خورد عبید الله پسر عمر بر هرمزان برجست و او را بکشت پس عمر راگفتند که عبید الله پسر عمر هرمزان را کشت گفت: چرا او را کشت؟ گفت: می گوید او پدرم را کشته گفته شد چگونه؟ گفت پیش از این دیدم که با ابو لولو تنها بود ووی را به کشتن پدرم برانگیخت عمر گفت من نمی دانم این چیست بنگرید هر گاه من مردم از عبید الله بخواهید که گواه و پشتوانه‌سخنی که درباره هرمزان می گوید- که‌او مرا کشته- بیارد اگر گواهی آورد، که خون او در برابر خون من ریخته شده واگر گواهی نیاورد عبید الله را در برابر هرمزان بکشید پس چون عثمان (ض) بر سر کار آمد گفتندش آیا سفارش عمر (ض) را درباره عبید الله به کار نمی بندی؟ گفت: بازخواست خون هرمزان با کیست؟ گفتندبا تو ای فرمانروای گروندگان! گفت من نیز از گناه عبید الله پسر عمر گذشتم.
و در طبقات ابن سعد 8:5 تا 10 چاپ لیدن آمده است که عبید الله برفت و دختر بو لولو را که خویش را مسلمان می خواند بکشت و عبید الله آن‌روز چنان خواست که هیچ برده ای را درمدینه نگذارد و همه را بکشد پس نخستین‌کسانی که با پیامبر به مدینه کوچیده بودند گرد آمدند و از سوی اینان آن چه را عبید الله انجام داده بود سهمناک شمرده بر او سخت گرفتند و از سر بردگان به دورش داشتند پس گفت البته به خدا ایشان و جز ایشان را- به برخی از مهاجران گوشه می زند- خواهم کشت پس عمرو پسر عاص همچنان باوی نرمی نمود تا شمشیر را از چنگ وی به درآورد و سعد نیز به نزد وی شد و هر یک از آن دو سر دیگری را گرفته و در این زد و خورد موی همدیگر را می کشیدند تا مردم در میان آن دو جدائی انداختند پس عثمان روی به ایشان نهادو این در همان سه روزی بود که- برای

برگزیدن جانشین- رای زنی می شد- و پیش از آن که وی را فرمانروا بشناسند- پس وی سر عبیدالله پسر عمر را گرفت و عبید الله نیز سر او را، سپس آن دو را از هم جدا کردند و آن روز زمین بر مردم تاریک شد و این بر دل مردم گران آمد و ترسیدند که با کشته شدن جفینه و هرمزان و دختر بو لولو به دست عبید الله، گرفتاری ای ازآسمان پدید آید.
و ابو وجزه آورده است که پدرم گفت: آن روز عبید الله را دیدم که با عثمان چنگ در موی یکدیگر افکنده بودند و عثمان می گفت " خدا تو را بکشد! مردی نماز گزار و دختری کوچک و یکی دیگر را که در پناه برانگیخته خدا (ص) بود کشتی، رها کردن تو درست نیست " و هم گفت: به شگفت آمدم‌از عثمان که چون به فرمانروائی رسید چگونه او را رها کرد تا سپس دانستم که عمرو پسر عاص پا در میانی کرده و او را از اندیشه اش برگردانیده است.
آورده اند که عمران پسر مناح گفت چون‌عبید الله پسر عمر، هرمزان و دختر ابو لولو را بکشت سعد پسر ابو وقاص با او درآویخت و هر یک موی دیگری را گرفته می کشیدند و سعد نیز در گیر و دار همین کار می گفت:
" جز تو هیچ شیری نیست که یک بار غرشی سر دهد
و از تو است که شیران زمین به سختی ها دچار می شوند و نابود می گردند " پس عبید الله گفت:
" بدان من گوشتی نیستم که آسان از گلوی تو فرو روم
پس‌از همان گنجشگان زمین هر چه می خواهی بخور. "
پس عمرو پسر عاص. بیامد و چندان با عبید الله سخن گفت و با او نرمی نمود تا شمشیرش را از او گرفته در زندان افکندند و پس از آن که عثمان بر سر کار آمد وی را آزاد کرد

آورده اند که‌محمود پسر لبید می گفت: من گمان می کردم که عثمان چون بر سر کار آید عبید الله را خواهد کشت و این پندارم‌بر بنیاد آن گیر و داری بود که دیدم باوی داشت زیرا او و سعد بیش از همه یاران برانگیخته خدا (ص) با وی سرسختی می نمودند.
و از زبان مطلب پسر عبد الله آورده اند که علی به عبید الله پسر عمر گفت: دختر ابو لولو چه گناهی داشت که او را کشتی؟ و هم آورده اند که پیشنهاد علی و پیشنهاد بزرگ ترین یاران برانگیخته خدا- به هنگامی که عثمان اندیشه ایشان را پرسید- این بود که باید عبید الله را کشت، با این همه، عمرو پسر عاص با عثمان به سخن پرداخت‌تا وی را رها کرد و علی می گفت: اگردستم به عبید الله پسر عمر رسد و توانائی داشته باشم او

را به سزای کارش خواهم کشت.
و از زبان زهری آورده اند که چون عثمان به فرمانروائی رسید مهاجران و انصار را بخواند و گفت: پیشنهادی به من دهید درباره کشتن این کسی که چنین رخنه ای در کیش ما پدید آورده‌است پس همه مهاجران و انصار یک سخن و همداستان شده و عثمان را بر کشتن او دلیر می کردند و اندکی از مردم می گفتند: خدا هرمزان و جفینه را از آمرزش خود دور گرداند، می خواهند عبید الله رابه دنبال پدرش فرستند، پس سخن در این باره بسیار شد و عمرو پسر عاص گفت: ای فرمانروای گروندگان! این پیش آمد پیش از آن که تو به فرمانروائی بر مردم رسی روی داده، پس چشم از او بپوش. مردم از سخن عمرو پسر عاص پراکنده شدند.
و از زبان ابن جریج آورده اند که عثمان اندیشه مسلمانان را در این باره بپرسید پس یک سخن گفتند که باید خونبهای هرمزان و دختر بو لولو را پرداخت- و در برابر آن دو نباید عبید الله پسر عمر را کشت- و آن دو، مسلمان شده

بودند و عمر بر ایشان درآمدی نهاده بود و در آینده که به علی پسر ابوطالب دست فرمانبری داده شد خواست عبید الله پسر عمر را بکشد و او از چنگ وی به سوی معاویه پسر ابو سفیان گریخت و همچنان با او بود تا در جنگ صفین کشته شد
و طبری در تاریخ خود 41:5 می نویسد: چون دست فرمانبری به عثمان دادند او در گوشه مسجد بنشست و عبید الله پسر عمر را که در خانه سعد پسر ابو وقاص زندانی بود بخواند و سعد همان بود که چون وی هرمزان و جفینه و دختر بو لولو را بکشت و می گفت: به خدا سوگند البته مردانی را که در ریختن خون پدرم دست داشتند- به مهاجران و انصار گوشه می زند- خواهم‌کشت همان گاه سعد به سوی وی برخاست وشمشیر را از دست وی باز ستاند و مویش‌را کشید تا بر زمینش افکند و در خانه‌خویش زندانی اش کرد تا عثمان او را به درآورد پس عثمان به گروهی از مهاجران و انصار گفت: درباره این کسی که چنین رخنه ای در اسلام پدید آورده است پیشنهادهائی به من دهید پس‌علی گفت: من برآنم که وی را بکشی پس‌یکی از مهاجران گفت: عمر دیروز کشته‌شد و پسرش امروز کشته شود؟ پس عمرو پسر عاص گفت: ای فرمانروای گروندگان! خداوند تو را برکنار داشت از این که این پیش آمد به روزگار فرمانروائی=تو

بر مسلمانان روی دهد. عثمان گفت: من اکنون سرپرست ایشانم و برای آن خونبهائی نهادم و پرداخت آن را از دارائی خویش به گردن‌گرفتم گزارشگر گفت مردی از انصار که او را زیاد پسر لبید بیاضی می گفتند چون عبید الله پسر عمر را می دید می گفت
" ای عبید الله تو در برابر پسر اروی
هیچ گریزگاه و پناهگاه و زینهاری نداری.
دست خویش را به خون کسی آلودی که به خدا سوگند ریختن آن ناشایست و ناروا بود
کشتن هرمزان کاری سهمناک بود
که بی هیچ انگیزه ای=انجام گرفت. مگر آن که گوینده ای بگوید:
آیا هرمزان را در کشته شدن عمر، گناهکار می شمارید؟
رویدادها بر روی هم تل انبار شد و بی خرد کسی گفت:
آری من او را گناهکار می شمارم=او بود که به این کار فرمان داد و پیشنهاد آن را کرد
جنگ افزار آن بنده در درون خانه اش بود
و آن را زیر و رو می کرد و دستور به دستور، ارجمند شناخته می شود. ")
گزارشگر گفت: پس عبید الله پسر عمر به نزد عثمان شد و از زیاد پسر لبید و سروده‌اش گله مندی نمود پس عثمان زیاد پسر لبید را بخواند و او را از این سخنان‌باز داشت و زیاد نیز درباره عثمان چنین سرود:
" ای ابو عمرو- نام سرپوشیده عثمان
دو دل مباش که عبیدالله با کشتن هرمزان در گرو و در بند=است.
پس به راستی اگر گناه وی و افزارهای لغزش را ندیده بگیری
تو و او با یکدیگر همچون دو اسب خواهید بود که برای گروبندی به

[صفحه 224]

کار گیرند
آیا از او می گذری؟ هنگامی که به نادرست از او بگذری
پس تو به آن چه گزارش می کنی نزدیک نیستی ".
پس عثمان زیاد پسر لبید رابخواند و او را از این سخنان باز داشت گزارش بالا را ابن اثیر هم در الکامل 31:5 یاد کرده است.
امینی گوید: از گزارش هائی که آوردیم بر روی هم برمی آید که خلیفه، عبید الله- کشنده هرمزان و جفینه دختر کوچک بو لولو- را به سزای آدمکشی نرسانید با آن که بسیاری از یاران پیامبر در کیفر دادن او پا می فشردندو سرور ما فرمانروای گروندگان (ع) نیز باایشان هماهنگی می

نمود، با این همه و با آنکه پیشنهاد علی با آئین نامه پیامبر و نامه خداوندی همساز بود و خود بر بنیاد گفته چون وچرا ناپذیر پیامبر درستکار، استادترین پیروان وی در داوری شناخته‌می شد، باز هم پیشنهاد او و دیگر یاران پیامبر را ندیده گرفته و به پیشنهاد عمرو- پسر عاصی و نابغه- چسبید که- در ج 2 ص 120 تا 176 از چاپ دوم- سرگذشت او را به گستردگی آوردیم و از همان جا چگونگی گوهر و تبار و دانش و پابندی او به کیش ما را می توانی دریافت، آری دستور چنین‌کسی به کار بسته شد که به عثمان گفت: " این پیش آمد در هنگامی روی داده که تو بر مردم فرمانروائی نداشته ای و... " با این که آن کس در آن هنگام‌بر سر کار بوده- که همان خلیفه کشته‌شده باشد- در بازپسین دم از زندگی اش فرمان داد که اگر پسرش گواهی دادگر نیارد بر این که هرمزان پدر اورا کشته، بایستی به کیفر کار خود کشته شود. و خیلی روشن است که او چنین گواهی نیاورد پس عبید الله تا هنگامی که رهایش کردند همچنان در بنداین فرمان بود و گذشته از این خون جفینه و دختر بو لولو را هم به گردن داشت. آیا آئین اسلام گفته است که اگر خلیفه بخواهد آئین های کیفری خدارا روان گرداند باید پیش آمدها به هنگام فرمانروائی او روی داده باشد؟تا پسر نابغه- عمرو- آن هیا بانگ ها را راه بیاندازد؟ و اگر این خوابشان درست باشد پس دیگر چه

نیازی بوده است که خلیفه از مردم بخواهد بزهکار را ببخشند؟ و باز گرفتیم که خلیفه یک روزگار می تواند در جائی که کسی کشته شده و بازمانده ندارد چنین گذشتی کند یا ازمردم چنین گذشتی بخواهد ولی آیا می تواند فرمانی را هم که به دستور خلیفه پیش از او باید روان گردانید پامال کند؟ و آیا مسلمانانی که درخواست چنین بخششی از ایشان شد و ایشان هم آن چه در دست شان نبود بخشیدند آیا روا بود چنان فرمان گذراو بی چون و چرائی را پامال کنند؟ و اگر هم گرفتیم که روا بوده: آیابخشش‌چند تن از ایشان بس بود که تبهکار بی‌کیفر بماند؟ یا می باید همه مسلمانان در این باره با ایشان هم آواز گردند؟ و تو می بینی در میان مسلمانان کسانی بوده اند که کیفر ندادن او را زمینه ای برای پرخاش و خرده گیری به عثمان گرفتند تا آن جا که وی چون دید مسلمانان جز کشتن عبیدالله راهی را نمی پذیرند به او دستورداد تا به سوی کوفه کوچ کند و آن جا خانه و زمین به وی بخشید که همان است‌که به آن، کوفک پسر عمر می گفتند و این بر مسلمانان، گران و سهمگین آمدو در پیرامون آن سخن بسیار گفتند.

وآن گاه فرمانروای گروندگان علی (ع) که سرور توده و داناترین ایشان به

فرمان ها و آئین های کیفری بود با عبید الله دشمنی می نماید و او را بیم می دهد که در برابر این بزهکاری اش هر گاه بر وی دست یابد وی را بکشد. و هنگامی هم که بر سر کار می آید به پیگرد او می پردازد تا وی را بکشدپس او از نزد وی به شام- به سوی معاویه می گریزد و چنان چه در الکامل‌از ابن اثیر 32:3 می خوانیم در پیکارصفین کشته می شود. و در استیعاب از ابن عبد البر نیز آمده است که: او پس از مسلمان شدن هرمزان، وی را بکشت و عثمان او را بخشید و چون علی بر سر کار آمد او بر خویشتن بترسید وبه سوی معاویه گریخت تا درصفین کشته شد و در مروج الذهب 24:2 می خوانیم:که علی او را (در جنگ) بزد و جامه های آهنینی را که بر تن داشت بدرید چندان که شمشیر وی با آن چه در اندرون

[صفحه 226]

او بود بیامیخت و به هنگامی که علی به پیگرد او پرداخت تا در برابر خون هرمزان او رابکشد و او بگریخت علی گفت: اگر امروز از چنگ من به در رفتی روز دیگربه در نروی.
و همه این ها می رساند که هم فرمانروای گروندگان (ع) با پی گیری و پافشاری می خواسته است که گناه او بخشیده نشود و هم گذشتن عثمان از او داوری روا و گذرا نبوده که بتوان از آن پیروی کرد وگر نه علی‌نه در پی آن برمی آمد که وی را بجویدو نه بر آن می شد که بکشدش. تا آن جا که در روز صفین نیز همان گناهش رابه رخ او می کشد و آن گاه که عبید الله در برابر مردم آشکار می گردد علی او را آواز می دهد: وای بر تو ای پسر عمر! برای چه با من جنگ می کنی؟ به خدا سوگند که اگر پدرت زنده‌بود با من نمی جنگید. پاسخ داد خون عثمان را می جویم گفت: تو خون عثمان‌را می خواهی و خدا از تو خون هرمزان را می خواهد پس علی اشترنخعی را بفرمود تا به سوی او بیرون شود.
این جا دیگر بهانه هائی که برای چشم پوشی از عبید الله و زنده گذاشتن او می آوردند به پایان می رسد با این همه، قاضی القضاه (= داور داوران) سر خویش را از نهانگاه نیرنگ بازی به‌در آورده و به استاد خود ابو علی چنین بسته که او گفته: عثمان با چشم‌پوشی از او خواست که کیش ما به ارجمندی رسد زیرا او ترسید که کشته شدن وی به گوش دشمنان خورده و بگویند:پیشوایشان را کشتند و فرزند او را هم کشتند و چگونگی رویداد را درنیافته به سرزنش مسلمانان برخیزند. پایان آیا کسی هست از این مرد بپرسد کدام سرزنشی بر مسلمانان خواهدبود که دستور آئین خویش را به کار بسته و داوری خلیفه پیشین را درباره‌فرزند تبهکارش که خون بیگناهان را ریخت روان گردانند؟ و در کار کیش خدا هیچ گونه دلسوزی ای

[صفحه 227]

به او گریبان گیر ایشان نشود (چون از مرزهائی که خدای پاک نهاده بود گام فراتر نهاد و کسانی که از مرزهای‌خدا گام فراتر نهند ایشانند ستمگران) و هیچ هم پروای این نکردند که دیروزبه داغ کشته شدن پدر دچار گردید و امروز خودش کشته می گردد و برای خاندانش داغ بر روی داغ می آید. آری‌چنین کاری در زمینه کیش ها مایه سرفرازی ای است که همه چشم به آن دارند زیرا انگیزه آن سخت سری در گرویدن است و روا داشتن بینش، و دلیری در راه خدا و نگهبانی بر مرزهای نامه خدا و آئین نامه پیامبرش (ص) ، و گرفتن گرد آورده های کیش یگانه پرستی. و آن گاه کدام توده است که این همه انگیزه های گردن فرازی را در خود بنماید و فرازهای ستایش آمیز درپیرامون او پرداخته نشود و پیاپی آفرین و زه برایش گفته نیاید؟ آری سرزنش را تنها در جائی باید جست که در کار بستن دستورها سستی شود و- به بهانه های پوچ و ناچیز- آئین های کیفری را پایمال کنند و در پی هوس ها و دلخواسته ها روند. با این همه چه باید کرد که استاد ابو علی خوش داشته که در پشتیبانی از عثمان بهره ای داشته باشد و ناچار به پشتیبانی پرداخته است.
و تازه آن چه خلیفه انجام داد گرهی کور برای کسانی پدید آورد که خواستند از شیوه او پیروی کنند زیرا برای پاک نمودن کار او- که با نامه خدا و آئین نامه پیامبر ناساز بود- به دست و پا افتادند و در روشنگری آن‌چه رویداد به آن باز می گردد به گل فرو ماندند، چندان که یکی پنداشت ازاین رو وی را بخشیده که سرپرست مردمان، می تواند چنین کاری کند و بر بنیاد این پندار، پیشوا می تواندبه جای کشتن کشنده، با گرفتن خونبهااز وی سازش نماید هر چند نمی تواند که یکسره او را ببخشد چون کیفردادن او حق مسلمانان است زیرا مرده ریگ او نیز به ایشان می رسد و پیشوا نماینده ایشان است- در به پا داشتن آئین ها- و اگر چشم پوشی نماید حقی را که ایشان داشته اند از بیخ و بن نابود گردانیده و این روا نیست. و از همین روی پدر و نیا نمی توانند به‌نمایندگی فرزند چشم پوشی نمایند هر چند می توانند کیفر ستمگر را به گونه‌ای رسا بخواهند، البته پیشوا نیز می‌تواند که با گرفتن

[صفحه 228]

خونبها سازش نماید
دیگری نیز می پندارد که عثمان از مسلمانان خواست عبید الله راببخشند و

آنان هم که بازماندگان مرد کشته شده بودند- چون‌بازمانده ای نداشت- درخواست او را پذیرفتند. و ما نمی دانیم آیا ایشان‌در جستجوی بازماندگان او در شهرهای ایران برآمدند؟ چون آن مرد و خاندانش ایرانی بوده اند- یا ایشان- برای داوری به این که بازماندگانی ندارد- همین را بس دانستند که کسی از ایشان را در مدینه نمی دیدند. و او در آن شهر، تنها بود و خانواده وخویشاوندانی نداشت، یا این که از پیش خود به این گونه داوری نمودند. و مگر چه زیانی برایشان داشت که کار را برمی گرداندند به بازماندگان او در کشور خودش و ایشان را زینهار می دادند تا به سراغ آن که کسی از ایشان‌را کشته بود بیایند و او را کیفر دهند یا از وی چشم بپوشند؟
و تازه کجا مسلمانان، درخواست عثمان را پذیرفتند؟ مگر نه سرور ایشان (ع) می گفت: این تبهکار را بکش و به سزای خود برسان که به راستی کاری سهمگین به جای آورده است و خلیفه پیشین نیز دستور داد که او را کیفر دهند و در میان توده مسلمانان کسی- جز عمرو عاص پسر نابغه- نبود که از وی پشتیبانی نماید یا از گناهش چشم بپوشد و دیدیم که به گزارش ابن سعد،=زهری می گفته: مهاجران و انصار، یک‌سخن همداستان شده و عثمان را به کشتن‌او دلیر می گردانیدند.
سومی هم آمده‌است و فلسفه هائی می بافد که از زبان‌استاد ابو علی شنیدی. و آیا چنان سرزنش ها و ننگ ها و دشنام هائی که بر بنیاد فلسفه ایشان با کشتن پسر عمر پدید می آمد، دامن گیر امویان شد که تنها در یک روز چنان کشتاری همگانی- در میان خاندان پاک پیامبر- به راه انداختند و پدر را که سرور جوانان بهشتیان بود با زادگان و بستگان وی از کودک شیرخوار و نوجوان گرفته تا پیرمرد و میانسال همه را سربریدند؟

[صفحه 229]

یکی دیگر هم پیدا شده و برای هرمزان، بازمانده ای تراشیده است به نام قماذبان.و برآن رفته که او با پافشاری مسلمانان از گناه عبید الله درگذشت طبری در تاریخ خود 43:5 گزارشی از سری بازگو می کند که آن را شعیب از سیف پسر عمرو او از ابو منصور گرفته است که این گفت: شنیدم قماذبان رویداد کشته شدن‌پدرش را بازگو می کرد و می گفت: ایرانیانی که در مدینه بودند برخی بابرخی رفت و آمد داشتند،یک بار فیروز (= ابو لولو) به پدرم گذر کرد و بااو دشنه ای دو سره بود، پدرم آن را از دست وی گرفت و گفت: در این شهرهاچه می کنی؟ گفت: با این، کارد تیزمی کنم پس مردی وی را دید و چون عمر زخم خورد آن مرد گفت: من این کارد را دست هرمزان دیدم که آن را به‌فیروز داد پس عبید الله روی به هرمزان آورد و او را بکشت و چون عثمان بر سر کار آمد مرا

خوانده وی را به دست من سپرد و گفت: ای پسرکم! این کشنده پدر تو است و تو برای پرداختن به او سزاوارتر از مائی پس برو و او را بکش پس من وی را بیرون بردم و در آن سرزمین هیچ کس نماند که‌همراه من نیاید جز آن که ایشان خواهش‌می کردند او را ببخشم پس من به ایشان‌گفتم: آیا من می توانم او را بکشم گفتند آری و عبید الله را دشنام دادند من گفتم آیا شما می توانید از کار من جلوگیری کنید؟ گفتند نه و باز او را به دشنام گرفتند پس من او را برای خدا و برای ایشان رها کردم پس مرا برداشتند و به خدا سوگند که من راه را تا به خانه نیامدم مگر بر روی سر و دست مردان.
اگر این بازمانده پنداری در آن جا بوده پس چرا- به گونه ای که در گزارش های درست آمده- عثمان بر فراز منبر گفت:" این مرد بازمانده ای ندارد که مرده‌ریگش به او رسد- مگر همه مسلمانان- و من نیز پیشوای شمایم "؟ و چرا به‌گزارش خود طبری در جای دیگر گفت: من‌سرپرست ایشانم و برای

[صفحه 230]

آن خونبهائی نهادم که پرداخت آن را از دارائی خویش به گردن گرفتم؟ و اگر می دانست که چنان بازمانده ای هست چرا پیش از گفتگو با او، داوری کرد که به جای کیفر دادن کشنده باید خونبها پرداخت؟ و چرا پس از پیشنهادخونبها، آن را به وی نپرداخت و بر دارائی خود هموار ساخت؟ و تازه سرانجام خونبها چه شد و با آن چه کردند؟ من نمی دانم.
و اگر مسلمانان پذیرفته بودند که کسی به نام قماذبان هست و هیچ کس هم در آن سرزمین نماند که همراه وی نیاید و اونیز سرانجام، کشنده پدرش را بخشید پس چه جای آن داشت که باز هم خلیفه به ایشان بگوید: من از او گذشتم آیاشما هم می گذرید؟- و یا به گزارش بیهقی: من از عبید الله پسر عمر گذشتم- و در هنگامی که بازمانده مردی که کشته شده زنده بود و راست راست راه می رفت دیگر چه جای آن داشت‌که خلیفه از مسلمانان بخواهد تا کشنده را ببخشند؟ و چه جای آن داشت که مسلمانان در چشم پوشی از او- و بخشیدن وی- با خلیفه هماهنگی نمایند؟ و چه جای آن داشت که سرور ما فرمانروای گروندگان برای سستی خلیفه در به کار بستن آئین کیفری، آن همه پرخاش و نکوهش روا دارد؟ و چه جای آن داشت که او (ع) به عبید الله بگوید: ای تبهکار! اگر روزی به چنگ‌من افتی تو را در برابر هرمزان خواهم کشت؟ و چه جای آن داشت که در آغاز فرمانروائی اش عبید الله را پیگرد نماید؟ و چه جای آن داشت که او- ازبیم فرمانروای گروندگان- از مدینه به شام گریزد؟ و چه جای آن داشت که

عمرو پسر عاصی به عثمان بگوید: این پیش آمد در هنگامی روی داده که تو فرمانروای مردم نبوده ای؟ و چه جای آن داشت که سعید پسر مسیب بگوید: خون هرمزان پایمال شد؟ و چه جای آن داشت که لبید پسر زیاد رو در روی عثمان بگوید، آیا می بخشی و هنگامی که به ناروا ببخشی...؟ و چه جای این گزارش بود که ملک العلماء حنفی در بدائع الصنائع 245:7 بازگو کرده وآن را پشتوانه دستور آئین گردانیده ومی گوید: گزارش شده که چون

سرور ما عمر (ض) کشته شد هرمزان بیرون شد و دشته در درست او بود پس عبید الله پنداشت آن که سرور ما عمر (ض) را کشته همین است پس اورا بکشت و این رویداد را برای سرور ماعثمان (ض) بازگو کردند پس سرور ما علی (ع) به سرور ما عثمان گفت: عبید الله را بکش سرور ما عثمان خودداری کرد و گفت: چگونه مردی را بکشم که دیروز پدرش کشته شده؟ چنین نخواهم کرد، آن مرد، یکی از مردمان‌روی زمین بوده و من سرپرست اویم و ازکشنده اش گذشتم و خونبهایش را می پردازم؟
و باز چه جای آن داشت که استاد ابو علی بگوید: راستی این که هرمزان بازمانده ای نداشت تاخون او را بجوید و پیشوا، بازمانده بی بازماندگان است و بازماندگان می توانند ببخشند.
آری با نگرش به همین‌خرده گیری ها بوده که ابن اثیر در الکامل 32:3 گزارشی را که می رساند بازماندگان هرمزان عبید الله را بخشیدند، نادرست شمرده ومی نویسد:- در چگونگی رهائی یافتن عبید الله-آن یکی گزارش، درست تر است زیرا علی‌چون به فرمانروائی رسید خواست وی را بکشد و او از چنگ وی به شام نزد معاویه گریخت و اگر رهائی او به دستور بازماندگان بود علی کاری به کار او نداشت.
و تازه پیش از همه این ها، زنجیره گزارش پر از کژی و کاستی و بیماری و جای چون و چرا است زیرا طبری آن را از نامه سری پسر یحیی به وی بازگو می کند که با این نسبت هرگز یادی از وی ندیده ایم جز آن که نسائی گزارشی از سیف بن عمر رااز دهان او بازگو کرده و گفته: آسیب‌پذیری این گزارش شاید برای آن باشد که سری بازگوگر آن است، ابن حجر نیزاو را همان سری پسر اسماعیل همدانی کوفی می شمارد که یحیی پسر سعید او را دروغگو دانسته و گروهی از پاسداران گزارش ها، سخنانش را سست می‌شمارند. و ما بر آنیم که

وی همان سری پسر عاصم همدانی است که در بغداد زیستن گرفته و در سال 258 مرده و پسر جریر طبری نزدیک سی سال با وی همروزگار بوده و ابن خراش او را دروغ پرداز می خوانده و ابن عدی گزارش های او را بسیار سست می شمرده و گوید : وی گزارش دزدی می کرده و ابن حبان می افزاید: او گزارش هائی را که از رفتار و گفتار یاران پیامبر داشته به گونه گزارش هائی درمی آورده که از رفتار و گفتارخود پیامبر رسیده، و پشتوانه گرفتن سخن او روا نیست و نقاش درباره یک گزارش می گوید: این را سری از پیش خود ساخته پس این نام از آن دو تن دروغ ساز است که جدا کردن آن دو از یکدیگر- و نشاندادن آن که در این جاگزارشی از وی آمده- چندان ارزشی ندارد.
و یاد کردن او با نشانی " پسر یحیی " نیز برای چسباندن او است به یکی از نیاکانش- چنانکه ابن حجر در نامیدن او به پسر سهل این را یادآوری کرده- و تازه اگر نگوئیم این‌کار گونه ای نیرنگ بازی و نهان داشتن‌کاستی گزارش است. و البته خوانندگان‌نپندارند که این مرد همان سری پسر یحیی است که به گزارش های او پشتگرمی‌دارند زیرا وی بسی پیش از این می زیسته و در سال 167 درگذشته و طبری که آن گزارش را- از نامه سری به خویش- بازگو کرده، 57 سال پیش از این به سال 224، تازه پای به جهان نهاده است.
دیگر از میانجیان زنجیره‌گزارش، شعیب پسر ابراهیم کوفی است که ناشناس مانده و ابن عدی گوید: شناخته نشده و ذهبی گوید: زنجیره گزارش او- از نوشته های سیف- گونه ای ناشناختگی دارد

[صفحه 233]

دیگری نیز سیف پسر عمر تمیمی بازگوگرگزارش های ساختگی است که چنان چه زندگی نامه اش در ص 136 گذشت او را رها کرده و از چشم ها انداخته و از بد کیشان می شمرند و همگی همداستان اند که گزارش های او سست و ناتوان است و گذشت که سیوطی، گزارشی با همین‌زنجیره یاد کرده و سپس می گوید: ساختگی است و در زنجیره آن، کسانی اند که گزارش هاشان سست است و بدترین ایشان سیف پسر عمر.
دیگری نیز ابو منصور است و این نام سرپوشیده از آن چند تن از کسانی است که گزارش هاشان سست شمرده شده و بر ایشان و گزارش هاشان پشتگرم نتوان بود.

بهانه ساختگی

راستی این که مهر عثمان، محب‌طبری را کور و کر ساخته و بهانه ساختگی دیگری- به جز آن چه یاد شد- آورده و در ریاض النضره 150:2 به گونه دو پاسخ آن را گنجانیده است: نخست این که هرمزان با ابو لولو در آن کار همدست بوده و یاری اش داده و هرچند کسی که کار بر دست او انجام شده تنها بو لولو بوده، با این همه، کسی که دیگری را در کشتن پیشوای دادگر، یاری دهد کشتن او- از دیدگاه گروهی از پیشوایان- روا است و به اندیشه بسیاری از آئین شناسان،کسی که دستور به کشتن دیگری دهد و آن‌که فرمان وی را به کار بندد هر دو باید کشته شوند و عبید الله پسر عمر نیز همین را نشان بی گناهی خود گرفت و گفت: عبد الرحمن پسر بوبکر، وی را آگاه ساخته که او دید ابو لولو و جفینه و هرمزان به جائی درآمده و به گفتگو پرداختند و میان ایشان دشنه ای‌دو سر بود که دسته آن در میانش جای داشت و فردای همین نشست بود که عمر کشته شد پس عثمان، عبد الرحمن پسر عوف را بخواست و در این باره از وی پرسش کرد او گفت بنگرید اگر این کار هم دو سره باشد جز این گمانی نمی رودکه

[صفحه 234]

ایشان بر کشتن او همداستان شده بودند پس چون در کارد نگریستند دیدند به همان گونه است که عبد الرحمن می گوید. و از همین روی بود که عثمان، عبید الله پسر عمر رانکشت چون بر بنیاد آن زمینه ها، دیدکه نباید وی را کشت یا در کشتن وی دودل شد و بایسته بودن آن را برای همین‌دو دلی نپذیرفت.
پاسخ دوم: راستی این که عثمان ترسید با کشتن وی آشوبی‌بزرگ برخیزد زیرا تیمیان و عدویان پشتیبانش بوده از کشتن وی جلوگیری می‌کردند و امویان نیز گرایش به وی داشتند تا جائی که عمرو پسر عاص گفت: " دیروز فرمانروای گروندگان کشته شد و امروز پسرش کشته آید؟ نه سوگند به خدا که هرگز چنین نخواهد شد " و سپس به سرکشان گرائید. و عثمان که چنین دید برای آرام کردن آشوب، بهره‌برداری کرد و گفت: کار او با من است‌و من بازماندگان هرمزان را از وی خشنود می نمایم.
امینی گوید: همدست=شمردن هرمزان با ابو لولو در کشتن خلیفه- و آن هم بی هیچ چون و چرا- تنها بر بنیاد سخنی بوده است که عبد الرحمن پسر بوبکر گفت: " که من دیدم‌آن دو با هم در گوشی سخن می گفتند و نزد ابو لولو دشنه ای دو سر بود " و آن گاه گنهکار شمردن کسی بر بنیاد این

داوری، دشوارتر است از گرفتن خورشید در مشت، زیرا این گمان نیز می رفته که آن دو در پیرامون کار دیگری که میان خودشان داشته اند گفتگو می کرده اند یا ابو لولو در باره همان کاری که می خواسته انجام دهد اندیشه او راپرسیده و هرمزان وی را- از انجام آن- بازداشته و باز او به سخن وی گوش نداده وفردا عمر راکشته و مانند این گمان ها. پس چگونه‌می توان هرمزان را سزاوار کیفری دانست با آنکه هر گونه دو دلی در گناه کار بودن کسی بایستی ما را از کیفر دادن او باز دارد
گرفتیم که عبدالرحمن آن همدستی را دیده و با لافزنی گفته است که

[صفحه 235]

در=برابر چشم من چنان پیش آمدی روی داد. با این همه آیا در کیش خداوندی می توان مسلمانی را تنها با گواهی یک مردکشت؟ آن هم در جائی که گواهان آئین پسندانه ای- همساز با آن لاف- نباشد؟ البته نه و از همین روی بود که چون‌داستان از آغاز تا انجام- به گوش خود عمر رسید و دانست که بو لولو با هرمزان گفتگوهائی نهانی داشته، گفت: من نمی دانم این چیست، بنگرید هر گاه من مردم از عبید الله بخواهید که‌گواهی به زیان هرمزان بیارد تا دانسته شود که او مرا کشته اگر گواه آورد، که خون او- در برابر خون من- ریختنی بوده و اگر گواهی نتوانست بیارد دربرابر هرمزان خون عبید الله را بریزید.=
و تازه گرفتیم که عبید الله گواهی بر همدستی هرمزان داشته ولی آیا می توانست سر خود به کیفر دادن وی برخیزد؟ یا باید کار او را با همه بازماندگان در میان بگذارد زیرا گمان آن بود که کسی از دیگران،گناه وی را ببخشد و بگذریم از این که‌می گویند کیفر دادن گنهکاران، با فرمانروا یا نماینده او است و توده دانشوران نیز برداشتشان همساز با این‌دستور است
و باز اگر عبید الله- یا کسی که آئین کیفری را درباره او به کار نبست- چنین بهانه ای داشت البته‌آن را- در برابر توده پرخاشگر- آشکار می ساخت و نه سرور ما فرمانروای گروندگان می گفت: این تبهکار را بکش. و نه او را بیم می داد که چون بر وی دست یابد او را بکشدو نه در آغاز فرمانروای اش او را می خواست تا بکشد و نه عبید الله از او به سوی معاویه می گریخت و نه عثمان به این دستاویز بسنده می کرد که " کار خونخواهی با من است و همه مسلمانان بازماندگان آن کشته هستند "و نه به چشم پوشی از گناه وی و درخواست بخشش برای او از مسلمانان می‌کوشید و نه میان یاران پیامبر که همان جا بودند گفتگو بر سر آن پیش آمد درمی گرفت و نه سعد پسر ابو وقاص‌به سوی او

[صفحه 236]

برمی خاست وشمشیر را از دست او می ستاند و از مویش گرفته به زمین می افکند و درخانه خویش زندانی می کرد.
و تازه گرفتم که چنین بهانه ای برای عبید الله درباره هرمزان درست باشد ولی در کشتن دختر خردسال و تیره روز بو لولو و در ترساندن همه بردگان- به کشتن ایشان- چه بهانه ای برای او دست و پا توان کرد؟
2- من نمی دانم=محب این سرگذشت شگفت انگیز را از کجاآورده که تیمیان و عدویان بر پا خاسته و از کشتن عبید الله جلوگیری می نمودند و توده امویان هم به گونه ای یک جا به سوی ایشان گرویدند تا فرمانروای تازه از ایشان بترسد. و این چه فرمانروائی است که از نخستین روزش دستخوش بیم و هراس بوده؟ و اگردر آغاز فرمانروائی اش چنین سستی و ناتوانی ای از وی آشکار گردد پس از آن با کدام کر و فر و شکوه است که کار توده را می گرداند و آدمکشان را سزا می دهد و آئین های کیفری را بر پای می دارد؟ زیرا هر کس به سزای تبهکاری اش کشته شود و هر که آئین های کیفری درباره او به کار بسته آید ایل و تباری دارد که برای او به خشم می آیند و آنان نیز هم پیمانانی دارند که برای خشنود ساختن ایشان آماده می باشند.
در نامه هائی که سرگذشت ها و گزارش ها را بازگو می کند هیچ گونه نشانه ای از آن لاف که محب بهانه جوی آورده، نیست وگر نه سعد پسر ابو وقاص در روزی که به سوی عبید الله برخاست و مویش را گرفت و کشید و در خانه خویش زندانی اش کرد سزاوارتر بود که بترسد با آن که در آن روز نه هیچ یک از تیمیان دیده شد که سر راه بر سعد بندد و نه هیچ کدام‌از عدویان بر او پرخاش نمود و نه هیچ‌یک از امویان- بر سر آن کار- دشمنی‌نمود. ولی محب می خواهد که آن استخوان پوسیده هارا به جنبش و تکان آرد!
وانگهی اگر راستی کسانی را که او یاد کرده، در پامال کردن این دستور کیفری خدا، چندان پافشاری داشته اند که خلیفه ناچار شده برای پرهیز از تند و

[صفحه 237]

تیزی خشم ایشان درخواستشان را بپذیرد، این گناهی است که با دادگری یاران پیامبرنمی سازد با آن که توده سنیان، در دادگری ایشان همداستان اند. و باز اگر خلیفه- در انجام آن چه می خواست به جای آرد- از پرخاش و

نکوهش‌سرزنشگران می هراسید پس چرا از پرخاش‌های یاران پیامبر در سرانجام روزگارش- که انگیزه ای جز پیش آمدهای وابسته‌به خودش نداشت- پروا نکرد تا آن جا که کار به نابودی خودش کشید؟ آیا در آغاز ترسو بود و سپس دلیر گردید؟ ازمحب طبری بپرس !

اندیشه خلیفه درباره جنابت

اشاره

مسلم در صحیح از زبان عطاء پسر؟؟؟ آورده است که زید پسر خالد جهنی مرا گزارش کرد که من از عثمان پسر عفان پرسیدم اگر مردی با زنش بیامیزد و نطفه از وی بیرون نیایدچه کند؟ عثمان گفت به همان گونه که برای نماز، وضو می گیرد این جا نیز وضو بگیرد و نره خود را بشوید و عثمان گفت: این دستور را از برانگیخته خدا (ص) شنیدم.
بخاری نیز در صحیح خود گزارش بالا را با افزونی هائی آورده و با این پرداخت:عثمان پسر عفان را پرسیدند که چون مردی با زن بیامیزد و نطفه از وی بیرون نیاید چه کند؟ او گفت غسل بر گردن او نیست. و سپس گفت: این دستور را از برانگیخته خدا (ص) شنیدم. گزارشگر گفت: پس از آن همین‌پرسش را از علی پسر ابوطالب و زبیر پسر عوام و طلحه پسر عبید الله و ابی‌پسر کعب کردم و آنان نیز همین سخن رااز سوی پیامبر (ص) بازگو کردند. بخاری

[صفحه 238]

از راه دیگری نیز همین گزارش را آورده و در آن، به جای این فراز " آنان نیز همین سخن‌را از سوی پیامبر بازگو کردند " می خوانیم: همان دستور را به وی دادند.
احمد نیز در مسند خود 63:1 و 64گزارش بالا را آورده و در آن جا می خوانیم: از علی پسر ابوطالب (ض) وزبیر پسر عوام و طلحه پسر عبید الله و ابی پسر کعب نیز همین پرسش را کردم‌و ایشان همان دستور را به وی دادند ودر ساختمان گزارش او، این فراز " ازسوی برانگیخته خدا " به چشم نمی خوردو بیهقی نیز در السنن الکبری 164:1 و 165 گزارش را با هر سه ساختمان آن آورده است.
امینی گوید: چنین بوده است چون و چند آئین شناسی خلیفه در هنگام فرمانروائی اش با آن که این سخن خدای برتر از پندار در پیش رویش بوده: نه هنگام مستی به نماز نزدیک شوید- تا بدانید چه می گوئید- و نه هنگام جنابت- مگر آن گاه که راهگذر باشید- تا غسل کنید. سوره نساء آیه43
شافعی در کتاب الام 31:1 می نویسد: خداوند گرامی و بزرگ، غسل کردن به هنگام جنابت را بایسته گردانید و در زبان تازیان چنان شناخته گردیده که جنابت از آمیزش با زنان پدید می آید هر چند که همراه با آمیزش آب جهنده ای بیرون نیاید. کابین و نیز کیفر برای آمیزش ناروا و جز آن هم به این گونه بایسته می گردد، و هر کس در باره او بگویند که از زنی

جنب شده به‌خرد ما چنان می رسد که با وی آمیخته هر چند نطفه از وی
بیرون نیاید (برگردان سخن شافعی به یاری روشنگری ربیع)

و آئین نامه پیامبر نیز نشان می دهد که جنابت یا از آمیزش با زن پدید می آید- که با فرو کردن نره دراندام نهفته وی انجام گیرد هر چند که‌تنها کلاهک نره در آن فرو رود- یا از بیرون شدن آبی جهنده- هر چند که

آمیزشی روی ندهد-
و همو در اختلاف الحدیث که در کنار کتاب الام 34:1 چاپ شده می نویسد: آن چه را تازیان برای جنب شمردن کسی بایسته می دانسته اند آمیزش با زن بوده است هر چند که آب مرد نرود، و توده همداستان اند که آمیزش ناروا- که کیفری را بر کسی بایسته می گرداند- همان نزدیکی با زن است گر چه نطفه مرد بیرون نیاید و کسی که کلاهک نره خود را در اندام نهفته زن بیگانه فروبرد سزاوار کیفر است و آن چه، به راستی ماننده تر است این که: کیفر جز بر کسی که به ناروا جنب شده روا نیست تا پایان
و در تفسیر قرطبی 204:5 آمده است. جنابت همان آمیزش مرد است با زن، و توده پیروان کیش ما بر آن اند که جنب پاک نیست چه، نطفه از وی بیرون بیاید و چه تنها ختنه گاه خود را در اندام نهفته زن فرو برده باشد. پایان
وانگهی، چگونه‌دستور این پرسش بر خلیفه پوشیده مانده با آن که پرسش های گذشتگان، اورا ورزیده گردانیده و پاسخ های پیامبر، وی را دانا ساخته و گفتگوهای یاران برانگیخته خدا- در باره آن چه در این باره از او (ص) فرا گرفته بودند- در گوشش بود و این‌هم نمونه:
1- ابو هریره آورده است که پیامبر گفت: چون مرد میان ران هاو دو کنار اندام نهفته زن جای گیرد وختنه گاه آن دو به یکدیگر بچسبد باید غسل کنند.
و بر بنیاد یک گزارش: چون‌میان ران ها و دو کناره اندام نهفته اش جای گیرد و برای فرو بردن نره به تلاش پردازد باید غسل کنند، چه نطفه‌ای از او بیرون آمده باشد و چه نه.
و بر بنیاد گزارش سوم: چون ختنه گاه مرد و زن به یکدیگر برخورد باید غسل کنند چه نطفه ای از مرد بیرون آمده باشد و چه نه.
و در گزارش احمد می خوانیم: چون میان ران ها و دو کناره‌اندام نهفته اش

جای گرفت و برای فرو بردن نره، تلاش کردباید غسل کنند.
صحیح بخاری 108:1، صحیح مسلم 142:1، سنن دارمی 194:1،سنن بیهقی 163:1، مسند احمد 234:2 و347 و393، المحلی از ابن حزم 3:2، مصابیح السنه 30:1، الاعتبار از ابن‌حازم ص 30، تفسیر قرطبی 200:5، تفسیر خازن 375:1
2- آورده اند که ابو موسی با گروهی نشسته بود که ایشان در آن چه غسل را بایسته می گرداند گفتگو می کردند پس کسانی از مهاجران که در آن انجمن بودند گفتند: چون ختنه گاه مرد و زن به یکدیگر برخورد باید غسل کنند و کسانی از انصار که آن جا بودند گفتند چنین نیست، مگر آبی جهنده از مرد برود. پس بوموسی گفت: من گزارش را می آورم‌پس برخاسته به سوی عایشه رفت و درود گفت سپس گفت من می خواهم چیزی از تو بپرسم و شرمم می آید گفت شرم مدار اگر چیزی از من پرسی آن را از مادرت که تو را زائیده پرسیده ای، راستی را که من مادر تو ام گفت: من گفتم:چه کاری غسل را بایسته می گرداند؟ گفت: دانا لغزیده! برانگیخته خدا (ص) گفت: چون مرد میان دو ران و دو کناره اندام نهفه زن بنشیند و دو ختنه گاه به یکدیگر رسد باید غسل کرد.
صحیح مسلم 143:1، مسند احمد 116:6، موطا مالک 51:1، کتاب الام از شافعی 31:1 و 33، سنن بیهقی 164:1،المحلی از ابن حزم 2:2، المصابیح ازبغوی 32:1، سنن نسائی- ابن حبان و ابن قطان نیز به درستی این گزارش داوری نموده اند- الاعتبار از ابن حازم ص 30
4- از زبان زهری آورده اند که مردانی از انصار- و از آن میان ابو ایوب و ابو سعید خدری- برداشتشان این بود که، غسل در هنگامی بایسته است که نطفه ای از مرد بیرون بیاید و کسی که با زنش بیامیزد و نطفه ای از وی بیرون نیایدبر او غسل نیست، و چون این سخنان رابرای عمر و پسر عمر و عایشه باز گفتند ایشان این را نادرست شمردند و گفتند چون ختنه گاه مرد از ختنه گاه زن گذشت باید

[صفحه 241]

غسل کنند.
سنن بیهقی 165:1، صحیح ترمذی 16:1که داوری خود را به درست بودن گزارش نیز آورده و می نویسد: بیشتر دانشوران از یاران برانگیخته خدا (ص) همین برداشت را داشته اند.
5- آورده اند که عایشه گفت: چون ختنه گاه مرد و زن به یکدیگر برخورد باید غسل کرد.

و بر بنیاد یک گزارش از همو: چون مرد میان ران ها و دو کناره اندام نهفته زن جای گرفت و آن گاه ختنه گاه مرد به ختنه گاه زن چسبید باید غسل کرد سنن ابن ماجه211:1، مسند احمد 47:6 و 112 و 161.
6- عمرو پسر شعیب پسر عبداللهپسر عمر و پسر عاصی از زبان پدرش از نیایش آورده است که پیامبر گفت: چون‌ختنه گاه مرد و زن به یکدیگر برخورد و کلاهک نره در اندام نهفته زن پنهان‌شد باید غسل کرد- در المدونه می افزاید: خواه نطفه ای از مرد بیرون بیاد، خواه نه-
سنن ابن ماجه 212:1، المدونه الکبری 34:1، مسند احمد 178:2 و چنانچه در نیل الاوطار 278:1 می خوانیم ابن ابی شیبه نیز گزارش بالا را آورده است.
گویا خلیفه از این همه گزارش ها به دور بوده نه آن ها را شنیده و نه در مغز خود نگاهداشته یا این که شنیده و خواسته است- در برابر آئین نامه بی چون و چرای پیامبر برداشتی از خود را بایسته گرداند یا این که او تنها روزگاری از آغاز اسلام را به یاد داشته که دستور غسل هنوز داده نشده بود و آن چه را هم می پنداشت در این باره از برانگیخته خدا شنیده برای همان روزگار بوده که- چون او در جستجوی آموزش برنیامده- گمان برده است که همان دستور- برای همیشه- باید به کار بسته شود. و به گفتگوهای آئین شناسان گوش نداده تا بداند که چه آئینی در این باره گذرانده شده و خود به همین گونه مانده است، تا چه بر کسانی که از این دستور آگاه بودند و چه بر نا آگاهان، پیشوائی و فرمانروائی یافته و پایگاهش وی

[صفحه 242]

را از یادگیری و آموزشی، پرهیز داده و آنگاه که پرسشی در این باره از او کردند و چاره ای جز روشنگری دستور نیافته در پاسخ، برداشت خودسرانه خویش یا همان فرمانی را بازگو کرد که‌از روزگاری دراز، پیش از گذشتن آئینی در این باره، به یاد داشته است.
شاید هم او دستور نسخ شده ای را شنیده و دستور نسخ کننده آن را نشنیده بود- و این سخن را برای سازش‌با پندار آنان می گوئیم که گویند با مقرر شدن غسل، هم این دستور پیامبر:" غسل هنگامی بایسته است که نطفه ای از مرد بیرون آید " نسخ شده و هم سخنانی همانند آن در این زمینه: چون‌شتاب داشتی یا دچار کم آبی بودی بر توغسل نیست و باید وضو بگیری و این را باز با گردن نهادن به آن می گوئیم‌که وضو گرفتن تنها به جای غسل، دستوری برای این زمینه بوده و سخن او(ص): هنگامی غسل بایسته است که نطفه ای از مرد بیرون بیاید درباره آمیزش با زن بوده. اگر

هم سخن پسر عباس را در پیرامون آن بپذیریم، نمی‌توان گفت که آن دستور نسخ شده، زیرابر بنیاد روشنگری او، خواست پیامبر آن است که اگر کسی خواب آمیزش دید و نطفه ای از وی بیرون نیامد غسل بر گردن او نیست چنان که در جای دیگر نیز خود او (ص) آشکارا گفت: کسی که خواب آمیزش دید و نطفه ای از وی نیامد غسل بر او بایسته نیست پس آن جا که غسل برگردن کسی نیست هیچ پیوندی با این زمینه نخواهد داشت تا یکی را دستور نسخ شده و دیگری را دستور نسخ کننده بشماریم.
قسطلانی در ارشاد الساری 331 : 1 و نووی در روشنگری صحیح مسلم که

[صفحه 243]

در کنار الارشاد چاپ شده می نویسند:توده یاران پیامبر و آیندگان ایشان گفته که این دستور نسخ شده و خواستشان از نسخ آن است که در آغاز کار، اگر کسی با زن می آمیخت و نطفه‌ای از وی بیرون نمی آمد غسل برگردن او نبود و سپس غسل بایسته گردید، و پسر عباس و جز او بر آن رفته اند که این دستور، از آغاز هم درباره آن نبوده تا سپس نسخ شود، زیرا خواست‌پیامبر از آن سخن این بوده که اگر کسی خواب آمیزش با زن دید و نطفه از وی بیرون نیامد غسل بر وی نیست و این‌فرمان هم بی چون و چرا سر جای خود است پایان

آن چه نیز در گزارش های نخستین‌این بخش دیدیم که می رساند سرور ما فرمانروای گروندگان علی (ع) و ابی پسر کعب و دیگران، در آن برداشت با عثمان همداستان بوده اند دروغی است که برایشان بسته اند تا بر نادانی خلیفه در پاسخ چنین پرسش آسان و ساده‌ای پرده بکشند زیرا در جلد ششم ص 244از چاپ اول و ص 261 از چاپ دوم دیدیم که پیشوای ما (ع) در همین زمینه برخلیفه دوم خرده گرفت و سخن او را نپذیرفت و گفت: ختنه گاه مرد که از ختنه گاه زن گذشت باید غسل کنند و آن‌گاه عمر به سوی عایشه فرستاد تا وی نیز همان سخن علی (ع) را گفت و خلیفه نیز در برابر آن سر فرود آورد و گفت به گوش من نرسد که کسی چنان کاری کرده و سپس غسل ننموده، وگرنه به سختی او را کیفر خواهم کرد.
آری در همان روز، همه کسانی که دستور این زمینه را نمی دانستند از آن آگاه‌شدند و ناسازگاری در آن باره از میان برخاست، قرطبی در تفسیر خود 205:5 می نویسد: " گروه دانشوران- از یاران پیامبر و شاگردان آنان و آئین شناسان کشورها- بر همین‌اند و می گویند تا ختنه گاه مرد با ختنه گاه زن برخورد غسل به گردن ایشان می افتدو در این باره میان یاران پیامبر ناسازگاری هائی بود که سپس به گزارش عایشه از پیامبر (ص) بازگشتند " آن‌گاه این علی (ع) است که با عثمان هماهنگی نموده و دستوری ناساز با آن چه خدا

[صفحه 244]

فرستاده داده است؟ آن هم پس از بازگوگری فرمان- به گونه ای درست- و واداشتن مردم به‌انجام آن؟ و پس از روشنگری نشانه هائی که بر درستی آن داشته و آن چه را از بزرگ ترین پیامبران شنیده به گواهی آورده؟ به جز از گمان و از هوس های دل خویش پیروی نمی کنند.
درباره ابی پسر کعب نیز باید گفت که با زنجیره های درست از زبان وی این سخن را آورده اند: آن برداشت که می رساند " غسل پس از آن بایسته می شود که نطفه از مرد بیرون آید " آسان گیری‌ای بود که برانگیخته خدا در آغاز اسلام روا داشت و در آینده دستور غسل را آورد.
و بر بنیاد یک گزارش: آن برداشت که می رساند شستشوی همه تن باآب پس از آنی بایسته می شود که آب ازکمر برود، در آغاز اسلام بود و سپس، از روا شناختن آن جلوگیری شد.
و بر بنیاد یک گزارش: راستی که برانگیخته خدا (ص) در آغاز اسلام آن را آسان گیری ای برای مردم گردانید زیرا جامه اندک داشتند و سپس‌دستور

داد تا غسل کنند وبر بنیاد یک گزارش: سپس دستور داد غسل کنند
نشدنی است که ابی خود این همه گزارش ها را بازگو کند و آن گاه پس از روشن‌شدن دستور این زمینه و پخش و پراکنده‌شدن آن در روزگار خلیفه دوم، باز خود در روزگار عثمان با او هماوازی نموده بگوید که غسل بایسته نیست.
درباره دیگران نیز باید گفت که به گزارش فتح الباری 315:1، احمد می گوید: این 5 تن برداشتی ناساز با آن‌چه در آن گزارش می خوانیم داشته اند و در این، جای چون و چرا نیست.
پس این که به ایشان بسته اند که تنها برخورد ختنه گاه مرد به ختنه گاه

زن را برای بایسته شدن غسل‌بسنده نمی شمرده اند سخنی بیهوده و دروغ است که ناسازبودن برداشت ایشان با آن، آشکار گردیده و آن را به ایشان چسبانده اند تا تنگنائی که خلیفه گرفتار آن است چندان نمایش ندهد چنان که- برای همین خواسته- گزارش های دیگری نیز- البته از دیدگاه روبرو- در هم بافته اند و یکی در المدونه الکبری 34:1 از زبان سعید پسر مسیب که گفت: راستی این که‌عمر پسر خطاب و عثمان پسر عفان و عایشه می گفتند ختنه گاه مرد که به ختنه گاه زن برخورد باید غسل کنند.
نادان گمان برده است که با آفریدن این گزارش می تواند آن چه را سرگذشت نامه ها و گزارش ها در برگ های خود نگاشته و از ناآگاهی آن دو مرد به دستور خدا و برداشت ناساز ایشان با نامه خدا و آئین نامه پیامبر پرده برداشته اند از میان ببرد.
و شگفت تر آن که ابن حزم در المحلی 4:2 علی و پسر عباس و ابی و عثمان و گروهی دیگر و توده انصار را از کسانی می شمارد که گویند فرو بردن نره در اندام نهفته زن، غسل را بایسته نمی گرداند مگر نطفه بیرون آید. و سپس می گوید: برداشت ناساز با این را هم- که بایسته بودن غسل باشد- از بوبکر و عایشه و عمر و عثمان و علی و پسر مسعود و پسر عباس... گزارش کرده‌اند، همه این ها برداشت هائی یک بام‌و دو هوا و گزارش هائی ساختگی است که‌کسانی مانند ابن حزم در هم بافته اندتا آن دو خلیفه در برداشت خود تنها ننمایند.
و احمد در مسند خود 143:4 از زبان رشدین پسر سعد و او از زبان موسی پسر ایوب غافقی و او از زبان یکی از فرزندان رافع پسر خدیج و او از زبان خود رافع آورده است که من روی شکم زنم بودم که برانگیخته خدا (ص) مرا آواز داد و من بی آن که نطفه‌ای از من بیرون آمده باشد برخاستم و غسل کردم و به سوی برانگیخته خدا (ص) بیرون شدم و او را

آگاه ساختم که چون تو مرا خواندی من روی شکم زنم بودم و بی آن که نطفه ای از من بیرون

[صفحه 246]

آید برخاستم و غسل کردم پس برانگیخته خدا (ص) گفت: این دیگر بر تو بایسته نبود زیرا هنگامی غسل بایسته می شود که نطفه بیرون آید. رافع گفت: پس از آن درآینده برانگیخته خدا ما را دستور داد که برای همان نیز غسل کنیم.
گزارش بالا را سازنده آن آفریده است تا برداشت پسر عباس را درباره این سخن " زیرا غسل... بیرون آید " نادرست بنماید و آشکار سازد که در آغاز دستوری بوده و سپس با دستوری دیگر نسخ شده است، با این همه وی فراموش کرده که اگر هم سخن او را بپذیریم، دامن عثمان را از این آلایش- که در روزگار فرمانروائی از دستوری که دستور نخستین را نسخ کرده ناآگاه بوده- پاک نمی گرداند.
آیا هیچ خردمندی می تواند باور کند که پسر خدیج داستان خود را برای برانگیخته خدا (ص) به آن گونه بازگو کرده و بگوید که چون مرا خواندی روی شکم زنم بودم و بی آن که نطفه از من بیرون آید برخاستم؟ آیا شیوه بر آن است که چنین سخنانی را برای کسی همچون برانگیخته خدا (ص) بازگو کنند؟
تازه اگر آن مرد با شنیدن آواز پیامبرش، بی درنگ برخاسته و از گرفتن کام خود از همسر خویش چشم پوشیده چرا دیگر پاسخ گفتن به آواز او را- تا پس از غسل- پشت گوش انداخته؟ با آن که چنان کاری آن‌روز بایسته نبود؟ پس از چه کسی آن دستور را گرفته بود؟ و چرا غسل کرد؟ با این که هنوز چنان دستوری نرسیده بود.
وان گهی یک نگاه به زنجیره این‌گزارش، تو را از بررسی در زمینه آن بی نیاز می دارد زیرا یکی از میانجیان آن ابوالحجاج رشدین پسر سعدمصری است که احمد گزارش های او را سست می شمرده و ابن معین گوید: گزارش های او نوشته نمی شود و ناچیز است. و ابو زرعه گفته: گزارش هایش سست است و ابو حاتم گفته: گزارش هایش ناستوده است و خود تهی از ناآگهی‌نیست و از

[صفحه 247]

زبان کسانی که به سخن ایشان پشتگرمی توان داشت گزارش هائی ناستوده بازگو می کند و گزارش هایش سست است و جوزقانی گفته:او

گزارش های پیچیده و ناستوده بسیاری دارد و نسائی گفته: گزارش های او را که سست است رها باید کرد وگزارشش نوشته نمی شود و ابن عدی گفته: از گزارش های او چه بسیار اندک پیروی می شود و ابن سعد گفته: گزارش های او سست بوده و ابن قانع و دارقطنی و ابو داود گفته اند: گزارش‌هایش سست است و یعقوب پسر سفیان گفته‌گزارش های رشدین سست تر است و سست تر. و تازه او گزارش بالا را از زبان:
موسی پسر ایوب غافقی آورده که گرچه‌می گویند ابن معین سخن او را شایسته پشتگرمی می شمرده با این همه داوری وی و ساجی، به ناستوده بودن گزارش هایش را نیز آورده اند و عقیلی نیز او را از کسانی که گزارش هاشان سست است دانسته- و تازه او گزارش خود را از زبان:
یکی از فرزندان رافع آورده‌است که شناخته نشده و دانسته نیست کیست پس این گزارش زنجیره اش گسیخته و میانجیان آن به گونه ای اند که شایسته پشتگرمی نمی نمایند شوکانی درنیل الاوطار 280:1 می نویسد: حازمی آن را نیکو شمرده و نیکو شمردن آن، جای چون و چرا دارد چون یکی از میانجیان زنجیره آن رشدین است که گزارش های او نیکو نیست و یکی دیگر هم ناشناس است. و به این گونه از وی‌یاد شده: از زبان یکی از فرزندان رافع پسر خدیج. پس چنان می نماید که‌گزارشی سست باشد نه نیکوی.
این هم بسیار دور از باور است که پنداریم عثمان آن پاسخ را به پرسشی داده بود که یا پیش از رسیدن دستور غسل از وی شده بود یا پیش از نسخ فرمانی که- در آغاز اسلام در روزگار پیامبر- بایسته نبودن غسل را می رسانید، و این بهانه که از گفتار قسطلانی در ارشاد الساری 332:1 برمی آید نمی تواند دامن

[صفحه 248]

عثمان را پاک بنماید زیرا در روزگار برانگیخته‌خدا کار پاسخگوئی به همه پرسش های دشوار درباره دستورها با خود او بود نه با دیگران. مگر آن هنگام عثمان که بود تا درباره دستوری از وی‌پرسش شود که چون در پاسخ درماند پرسنده به سراغ دیگران برود و سرانجام دست به دامن طلحه و زبیر- ونه برانگیخته خدا- بشود؟ مگر آن روز بوبکر و عمر کجا بودند؟ با آن که- چنان چه در الغدیر ج 7 ص 182 چاپ دوم گذشت- خود اینان از پسر عمرگزارش می کنند که در روزگار برانگیخته خدا (ص) هیچ کس به روشنگری دستورهای خدا نمی پرداخت مگربوبکر و عمر. پس هیچ کس را نرسد که چنان پنداری را پشتوانه پشتیبانی از خلیفه گرداند.
آن گاه اگر به شگفت آئی، جا دارد که از بخاری می شنوی:" در این جا

غسل کردن به استوار کاری‌نزدیک تر است و این بازپسین سخن را از آن روی روشن نمودیم که ایشان برداشت های گونه گون دارند " و این را کجا می نویسد؟ پس از آوردن گزارش‌بوهریره که در ص گذشت- و دیدیم بایسته بودن غسل را می رساند- و پس از دستور خودسرانه عثمان که یاد شد وپس از گزارش همساز ابی با او- آری پس از این ها به برداشت عثمان گراییده و از آن چه پیامبر اسلام آورده و همه یاران او و پیرانشان و دانشمندان بر سر آن همداستان اند- که گواهی قرطبی را در این باره شنیدی- روی گردانیده. نووی در روشنگری صحیح مسلم که در کنار ارشاد الساری چاپ شده می نویسد:- 425:2- پیروان‌کیش ما اکنون همه همداستان اند که هرکس با زن آمیخت باید غسل کند هر چند نطفه ای از وی بیرون نیاید و هر کس نیز نطفه از وی بیرون آمد باید غسل کند (هر چند با زن نیامیخته باشد)
و این همداستانی از روزگار یاران پیامبر بوده و همچنان پا بر جای مانده است و قاضی عیاض می گوید: پس از آن چند سخنی یاران پیامبر، هیچ کس را نمی شناسیم که در بایسته بودن غسل، چون و چرا کند مگر آن چه از اعمش در این

باره گفته شده و پس از او نیز داود سپاهانی.
و قسطلانی در ارشاد الساری 333:1 می نویسد: بدر دمامینی مانند سفاقسی گوید: وی گرایشی به آئین داود داشته و بر ماوی این سخن را به این گونه دنبال می کند که این، تنها گرایشی به آئین داود بوده است و توده بر آن اند که برخورد ختنه گاه مرد به ختنه گاه زن، غسل را بایسته می گرداند و درست همین است.
و ابن حجر در فتح الباری 316:1 می نویسد: ابن العربی گوید: یاران پیامبر و آیندگانشان همداستان اند که در چنین جائی باید غسل کرد و در این باره هیچ کس به جز داود ناسازگاری ننموده و ناسازگاری وی نیز بی ارزش است و آن چه کار را دشوار می نماید ناسازگاری بخاری است و دستور او به این که غسل، نیکو است نه بایسته. و او خود یکی از پیشوایان کیش ما و از بزرگ ترین دانشمندان مسلمانان است. پایان
از بخاری چه شگفتی دارد که برای دستور دادن، برداشت کسی همچون عثمان را برآن چه برانگیخته خدا (ص) آورده و همه پیروان وی بر آن همداستانند برتربشمارد؟ مگر او همان نیست که برای گزارش دادن، عمران پسر حطان- شورشی‌دشمن علی- را ازپیشوای راستین- جعفر پسر محمد- شایسته تر می شمارد؟ اگر تو از هوس های ایشان پیروی کنی- آن

هم پس از آن که دانشی برایت آمد- به راستی که در آن هنگام از ستمگران خواهی بود.

احمد در مسند خود 65:1 آورده است که ابوصالح گفت: شنیدم عثمان (ض) بر فراز منبر می گفت: ای مردم من گزارشی را که از برانگیخته خدا (ص)

[صفحه 250]

شنیده بودم از شما پنهان کردم چون دلم نمی خواست از پیرامون من پراکنده شوید، سپس دیدم بهتر است آن را برای شما بازگو کنم تا هر کس از شما آن چه در دیده اش نیکوتر نماید برگزیند شنیدم برانگیخته خدا (ص) می گفت یک روز پاسداری در جائی که بیم می رود دشمن بر آن بتازد، در راه خدا بهتر است از هزار روز که در پایگاه های دیگری سپری شود.
و هم در مسند 61:1 و 65 از زبان مصعب آورده است که عثمان پسرعفان (ض) هنگام سخنرانی برفراز منبر خود گفت: من برای شما گزارشی بازگو می کنم که از برانگیخته خدا (ص) شنیدم و چیزی مرا از بازگوگری آن برای شما باز نداشت مگر دریغ داشتن آن به شما، راستی این که شنیدم برانگیخته خدا (ص) می گفت: یک شب پاسداری- در راه خدای برتر از پندار- برتر است از هزار شب که شبش را برای نماز به پای ایستند و روزش را روزه بدارند.
و هم در مسند 57:1 آورده است که حمران گفت: عثمان (ض) بر روی زمین وضو ساخت و سپس گفت: برای شما گزارشی بازگو می کنم که از برانگیخته خدا (ص) شنیدم و اگر یک فراز از نامه خدا نبود آن را برای شما بازگو نمی کردم شنیدم پیامبر (ص) می گفت: هر کس وضو بگیرد و وضوی خود را نیکو بسازد و سپس به درون آید و نماز بگزارد آن چه میان این کارش ومیان نماز دیگر انجام می دهد آمرزیده‌شود تا آن نماز را بگزارد.
گروهی دیگر از پاسداران گزارش ها نیز گزارش‌بالا را از مسند احمد گرفته و یادآوری کرده اند.
امینی گوید: کاش‌یکی مرا آگاه می ساخت که این همه دریغ ورزیدن از یاد دادن آن گزارش ها به پیروان محمد (ص) را چگونه می توان روا شمرد؟ مگر مردمان به آن دوگزارش که درباره برتری پیکار و پاسداری در راه خدا رسیده نیازی سخت نداشتند و مگر جز به یاری آن دو برنامه بود که ستون کیش ما و زیر بنیادهایش می ایستاد؟ و شکوه آن در دل ها جای می گرفت؟ در آن روزها

[صفحه 251]

که مسلمانان برای رفتن به پیکاراز یکدیگ‌رپیشی می جستند از بس برتری های این برنامه به ایشان رسیده و کشور گشائی ها که پیاپی انجام می گرفت ایشان را در کارزار ورزیده گردانیده و به گسترش دادن زمینه کشور و به چنگ آوردن بهره ها وسودها وادارشان می نمود و اگر خلیفه نیز درباره آوائی که هماره در گوششان‌بود و در دلشان نشان می گذاشت چیزی گزارش می کرد شیفتگی ایشان به آن می افزود و به دلخواه خویش به سوی آن پیشی می گرفتند و دانایان ایشان، به‌نادانان آموزش می دادند- نه این که- چنانچه خلیفه پنداشته- از پیرامون‌او بپراکنند، و اگر می خواسته برساند که پراکنده شدن ایشان از گرد خویش را- برای رفتن به پیکار نیز- خوش ندارد که پذیرفتنی نیست زیرا نیاز خلیفه به توده خویش و نیاز توده‌به خلیفه ای که پیرامون او را می گیرند- از هر سوی که بنگری- تنها برای روان شدن به پیکار و نیاز است وبرای پشتیبانی از آئین راستین و خواندن مردم به سوی خدای برتر از پندار و به سوی کیش درست و راه راست او است. نه این که گرد او فراهم آیند تا با رفت و آمد و بگو بخند، او را دلخوش دارند. پس هیچ انگیزه ای برای دریغ ورزیدن از بازگوگری آن گزارش ها نبوده است.
درباره گزارش سوم هم باید گفت بازگوگری آن از نیازمندی های مردم است به فرمانروای ایشان در روزگار آشتی، و بستن کدام امید به یک فرماندار بهتر است از این‌که توده را به نیکو وضو ساختن بدارد و پس از آن نیز به نمازی که بهترین زمینه و ستون کیش ما است، و دست افزاری برای آمرزش و برآوردن خواسته ها، و یکی از پایه های اسلام پس چرا خلیفه از این کار دریغ می وزرد و توده خود را از این همه پاداش ها و دستمزدها بی بهره می گرداند.
آن فراز از نامه خداوندی را هم که- سرانجام- وی را به آشکار کردن گزارش‌ها واداشت ای کاش خود او به ما نشان می داد و بازگو می کرد. و البته که آن فراز، از همان آغاز فرود آمدن- و از نخستین دمی در کار بوده و بایستی

[صفحه 252]

به آن توجه می شده که خلیفه بازگوگری گزارش دریغ می‌ورزیده. پس چه انگیزه ای تاآن گاه،زبان او را بسته بود تا گزارش آن را به آن هنگام بازگذارد؟ شاید هم خواست او از آن فراز همان بوده که ابوهریره آشکارا از آن یاد کرده، چنان چه جصاص در آیات الاحکام 116:1 آورده است که

بوهریره گفت: اگر این یک فراز در نامه خدای گرامی و بزرگ نمی بود برای شما گزارش نمی کردم سپس‌خواند: " راستی را آنان که آن چه را از نشانه های روشن و راهنمائی فرو فرستادیم پنهان می کنند... " جصاص می نویسد: از این سخن در می یابیم که گزارش های برانگیخته خدا (ص) ازهمان نشانه های روشن و راهنمائی ای است که خدای برتر از پندار فرو فرستاد.
و تازه گرفتیم که چنین فرازی هم فرود نیامده بود، با این همه آیا فرمانی که برانگیخته خدا (ص) آوای خویش را به بازگوگری آن بلند کرد، بایستی پشت پرده ها پوشیده بماند تا هنگامی که خلیفه چنان ببیندکه آن را آشکار گرداند؟ من نمی دانم راز این ها چیست و شاید خلیفه پاسخی بر آن داشته که من آگاه نیستم.
و آیا یاران نخستین پیامبر تا این اندازه از آئین نامه های او ناآگاه بودند که دو گزارش به این ارزندگی ازایشان پنهان بماند؟ و دانش آن، تنها ویژه خلیفه گردد و خلیفه هم بداند که همه ایشان از آن ناآگاهند وبداند که اگر آن را پنهان دارد آشکار نمی شود؟
و تازه کسی که دانش و آموزش های پیامبر را پنهان دارد یا آمرزش از او دور می شود یا سرزنش هائی‌به او روی می آرد و تو درباره این دوکیفری که به او می رسد گزارش های بسیار خواهی یافت و از آن میان درباره کیفر دوم چنین رسیده است:

[صفحه 253]

1- پسر عمر آورده است که پیامبر گفت: دانشی که بر زبان نیارند همچون گنجی است که از آن نبخشند (گزارش از ابن عساکر)
2- پسر مسعود آورده است که پیامبر گفت:دانش بی سود همچون گنجی است که از آن‌نبخشند (گزارش از قضاعی)
3- ابو هریره آورده است که پیامبر گفت: نمونه کسی که دانش می آموزد و سپس آن‌را بازگو نکند همچون کسی است که گنج بیاندوزد و از آن نبخشد (گزارش از طیالسی و طبرانی و منذری)
4- ابو سعید آورده است که پیامبر گفت: پنهان کننده دانش را هر چیزی نفرین می فرستد- از ماهی دریا تا مرغ آسمان (گزارش از ابن جوزی در العل)
5- پسر مسعود آورده است که پیامبرگفت: هر مردی که خداوند، دانش به او دهد و او آن را پنهان دارد خداونددر روز رستاخیز لگامی از آتش بر او می نهد (گزارش از طبرانی)
6- بوهریره آورده است که پیامبر گفت: خداوند به هیچ دانشمندی دانشی

نداد مگر از او پیمان گرفت که آن را پنهان ندارد (گزارش از ابن النظیف و ابن جوزی)
7- پسر مسعود آورده است که پیامبر گفت: هر کس دانشی را از آنان که سزاوارند پنهان دارد روز رستاخیز لگامی از آتش بر او نهاده می شود (گزارش از ابن عدی)
8- بوهریره آورده است که پیامبر گفت: هیچ مردی نیست که دانشی را نگاه دارد و سپس آن را پنهان سازد مگر روز رستاخیز با لگامی از آتش که بر او نهاده شده خواهد آمد (گزارش از ابن ماجه)
9- بوسعید آورده است که پیامبر گفت: هرکس دانشی را- که خداوند با آن به مردم در کار کیش خویش- سود می رساند، بپوشاند روز قیامت لگامی از آتش بر او

[صفحه 254]

نهاده خواهد شد (گزارش از ابن ماجه و منذری)
10- بوهریره آورده است که پیامبر گفت: نمونه کسی که دانش بیاموزد و سپس آن را بازگو نکند همچون مردی است که خداوند دارائی ای روزی او کرده و او آن را گنج ساخته و از آن نبخشیده است(گزارش از ابو خیثمه در العلم و ابونصر در الابانه)
11- پسر عمر آورده‌است که پیامبر گفت: هر کس از بخشیدن‌دانشی که به او داده شده دریغ ورزد،روز رستاخیز او را به گونه ای می آرند که در زنجیر بسته باشد و لگامی از آتش بر دهان او نهاده. (گزارش از ابن جوزی در العلل)
12- و به گزارش ابن نجار از پسر عمرو: هر کسی‌دانشی بیاموزد و سپس آن را پنهان داردروز رستاخیز خداوند لگامی از آتش بر او خواهد نهاد.
و به گزارش خطیب: هر کس دانشی را بپوشاند روز رستاخیز خداوند لگامی از آتش بر او خواهد نهاد (گزارش از ابن حبان و حاکم و منذری)
13- ابن مسعود آورده است که‌پیامبر گفت هر کس دانشی را که از آن سود برند پنهان دارد روز رستاخیز، خدا لگامی از آتش بر او خواهد نهاد (گزارش از طبرانی در الکبیر و ابن عدی‌در الکامل و سجزی و خطیب.)
14- پسر عباس آورده است که پیامبر گفت: هر کس دانشی را که می داند پنهان دارد روز رستاخیز لگامی از آتش بر اونهاده می شود (گزارش از طبرانی در الکبیر)
15- قتاده گفت: پیمانی است که خدا بر دانشوران گرفته که هر کس دانشی را بداند باید به مردم بیاموزد و بپرهیزید از پنهان داشتن دانش که پنهان داشتن دانش، نابودی است (چنان چه در تفسیر شوکانی 375:1 می

خوانیم این گزارش از عبد پسر حمیدو ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم است)
16- حسن گفت: اگر پیمانی که خدا از دانشمندان گرفته، نبود بسیاری از

[صفحه 255]

پرسش هائی را که می کنید پاسخ نمی دادم (گزارش از ابن سعد)
درباره کیفر نخستین نیز همین چند فراز سخن- از پیامبر (ص)- بسنده می نماید :
1- خدا بیامرزد مردی را که سخنی از من بشنود و نگاهدارد تا به دیگری برساند(گزارش از ابن حبان)
2- خدا بیامرزد مردی را که سخنی از ما بشنودو نگاهدارد سپس به کسی که نگهدارنده تر از او است برساند (گزارش از ابن عساکر)
3- خدایا بیامرز جانشینان مرا که پس از من می آیند، گزارش ها و آئین نامه مرا بازگو می کنند و به مردم می آموزند. (گزارش از طیالسی و رامهرمزی و خطیب ابن نجار)
4- آمرزش خدا بر جانشینان من! گفتند: ای‌برانگیخته خدا جانشینان تو کیانند؟ گفت آنان که آئین نامه مرا زنده می کنند و به مردم می آموزند. (گزارش از ابو نصر در الابانه و المنذری در الترغیب و ابن عساکر)
5- خداوند بر مردی ببخشاید که سخنی از ما بشنود و به دیگران برساند (گزارش از منذری)
برگردید به مسند احمد، بخش های ویژه‌به گزارش های هر یک از آن یاران پیامبر که نامشان رفت، مسند طیالسی، الترغیب و الترهیب از منذری، کتاب‌العلم از بوعمر، احیاء العلوم از غزالی، مجمع الزوائد از حافظ هیثمی ج 1، کنزالعمال: نامه علم.
آری شاید خلیفه- در پنهان داشتن آئین نامه های برانگیخته خدا (ص)- از اندیشه آن دو پیرمرد پیروی می کرده که‌پیش از او فرمانروائی داشتند و ایشان- چنانچه درج 6 ص 294 از چاپ دوم با گستردگی گفتیم- از این که سخنان فراوان از زبان پیامبر(ص)- و درباره او- بازگو شود جلوگیری می کردند و من نمی دانم این که خلیفه خیلی کم از پیامبر گزارش می کرده (و شماره گزارش های

[صفحه 256]

او به گواهی سیوطی در تاریخ الخلفاء ص 100 و ابن عماد حنبلی در الشذرات 136:1،بر روی هم صد و چهل و شش گزارش بوده) آیا انگیزه

اش کم مایگی او و از آئین‌نامه های پیامبر و برای تهیدستی اش از این رشته دانش توده؟ یا برای دریغ داشتن او از پراکندن آن ها و نخواستن دانش و آگاهی برای توده؟ و خداوند می داند آن چه را سینه هاشان نهان می دارد و آن چه را آشکار می نمایند

اندیشه خلیفه درباره زکات اسب

بلاذری در الانساب 26:5 با زنجیره اش از زبان زهری آورده است که‌عثمان از اسب زکات می گرفت و این کاراو را ناپسند شمردند و گفتند: برانگیخته خدا (ص) گفت: برای شما از زکات اسب و برده چشم پوشیدم
و ابن‌حزم در المحلی می نویسد 227:5: ابن شهاب گفته: عثمان پسر عفان از اسب زکات می گرفت.
و به گونه ای که در تعالیق الاثار به خامه قاضی ابو یوسف‌می بینیم (ص 87) عبدالرزاق نیز گزارش بالا را از زبان زهری بازگو کرده
امینی گوید: ای کاش این دستور خودسرانه خلیفه، هیچ پشتوانه ای در نامه خدا و آئین نامه پیامبر داشت ولی افسوس که در گرامی نامه خدا یادی‌از زکات اسب نیست و آئین نامه ارجمند پیامبر نیز راهی ناساز با دستور وی را پیش پای ما می نهد. و در آن چه برانگیخته خدا (ص) درباره زکات نگاشته این سخن او را هم می خوانیم که: در برده یک مسلمان و در اسب او چیزی بایسته نیست.
و هم از او (ص)رسیده است که: برای شما از زکات اسب‌و برده چشم پوشیدم
- و به گزارش ابن ماجه: برای شما از زکات اسب و برده گذشت کردم-

[صفحه 257]

و هم این سخن: بر مسلمان نه در برده اش و نه در اسبش زکاتی نیست
و به گزارش بخاری: بر مسلمان در رهی اش و در اسبش زکاتی نیست
و به گزارشی از همو: بر مسلمان در رهی اش و در اسبش زکاتی نیست
و به گزارش مسلم: بر مسلمان در رهی اش و در اسبش زکاتی نیست
و به گزارش از همو: بر مرد مسلمان در رهی‌اش و در اسبش زکاتی نیست
و به گزارش ابو داود: اسب و برده زکات ندارد مگر زکات فطره برای برده
و به گزارش ترمذی: بر مسلمان در اسب و برده اش زکاتی نیست.
و گزارش نسائی نیز همچون نخستین گزارش مسلم است.
و در گزارشی از همو: بر مرد مسلمان در برده و اسبش زکاتی نیست.
و در گزارشی از همو: بر مرد مسلمان در اسب و برده اش زکاتی نیست.
و در یک گزارش: بر مرد مسلمان در برده و اسبش زکاتی نیست.
و گزارش ابن ماجه نیز همچون نخستین گزارش مسلم است.
و به گزارش احمد: نه در برده مرد و نه در اسب او زکاتی نیست.

و به گزارش بیهقی: بر یک مسلمان نه در برده او و نه در اسب او زکاتی نیست.
و به گزارش عبدالله پسر وهب در مسندش: بر مرد در اسب او و در برده اش زکاتی نیست.
- و به گزارش ابن ابی شیبه: و نه در بنده اش-
و به گزارش طبرانی در الکبیر و بیهقی در السنن 118:4 که‌از زبان عبدالرحمن پسر سمره بازگو شده: در اسب و استر و الاغ و جانوران خانگی زکات نیست
و از زبان بوهریره نیز آورده اند که پیامبر گفت: از زکات اسب و الاغ و استر و جانوران خانگی برای شما گذشتم.
برگردید به صحیح بخاری 30:3 و 31، صحیح مسلم 361:1، صحیح ترمذی 80:1،سنن ابوداود 253:1، سنن ابن ماجه 555:1 و 556، سنن نسائی 35:5 تا

[صفحه 258]

37، سنن بیهقی 117:4، مسند احمد 62:1 و 121 و 132 و 145 و 146 و 148 و 243:2 و 249 و 279 و 407 و 432، کتاب الام از شافعی 22:2، موطا از مالک 206:1، احکام القرآن از جصاص 189:3، المحلی از ابن حزم 229:5، عمده القاری از عینی 383:4.
و اگر در اسب هم زکاتی بود بایستی درنامه برانگیخته خدا (ص)- که همه آن چه را زکات داشت به گستردگی باز نموده- یادآوری شود زیرا که او آن را همچون برنامه ای نهاد که در زکات گرفتن به کار بسته شود و کار یاران پیامبر هم بر همان بنیاد بود. چنان که بوبکر هم دستور نامه ای را که درباره زکوه نوشت- تا پشتوانه دیگران گردد- از همان گرفتن و فرمانروای گروندگان سرور ما نیز آوای‌خویش را به بازگوگری همان شیوه بی چون و چرا برداشته و کار خود را بر آن بنیاد نهاده بود و همه یاران پیامبر در این زمینه همداستان بودند و برداشت پیروان ایشان نیز بر همین زمینه استوار بود و عمر پسر عبدالعزیز، سعید پسر مسیب، عطاء، مکحول، شعبی، حسن، حکم پسر عتیبه، پسر سیرین، ثوری، زهری، مالک، شافعی، احمد، اسحاق، ظاهریان، ابویوسف، محمد پسر حنفیه همه بر این بودند
ابن حزم می نویسد: توده مردم بر آن اند که اسب به هیچ روی زکات ندارد و مالک و شافعی و احمد و بویوسف و محمد و توده دانشوران گویند: اسب به هیچ روی زکات ندارد- پایان
آری حنفیان در این جا- بی داشتن هیچ‌پشتوانه ای- دو مورد را هم جدا کرده‌و سخنی گفته اند که توده از آن روی گردان شده اند زیرا ایشان می

گویند اسب نر زکات ندارد- هر چند هم بسیار شود و به هزار اسب برسد و اگر ماده یا نر و ماده با هم باشد که خوراکش از چرا فراهم شود- و نه از کاه و یونجه دستی- در این

[صفحه 259]

هنگام باید زکات داد و دارنده چنان اسبی می تواند برای هر اسب یک دینار زر یا ده درم سیم بدهد و می تواند آن را ارزیابی کند و برای هر دویست درهم بهای آن، پنج درم بدهد.
گزارش بالا را ابن حزم در المحلی 288:5 و ابوزرعه در طرح التثریب 14:4 و ملک العلماء در بدایع الصنایع 34:1 و نووی در روشنگری صحیح مسلم آورده‌اند
این گونه جدا نگری را هرگز نه یاران پیامبر می شناختند و نه پیروان ایشان‌زیرا که آنان هیچ نشانه ای برای آن در نامه خدا و آئین نامه پیامبر نیافتند و سزاوار بود که اگر این دستور بر پایه ای بنیاد نهاده شده آن‌را بشناسانند و برانگیخته خدا (ص) نیز آن را در نامه خویش بیارد- و به‌همین گونه پس از او ابوبکر- و این ها، خود نشانه در نبایسته بودن آن بسنده است و از همین روی بوده که بویوسف و محمد در این زمینه با استادشان ابو حنیفه ناسازگاری نموده و چنان که جصاص در احکام القرآن 188:3 و ملک العلماء در البدایع 34:2و عینی در العمده 383:4 یاد آوری کرده اند گفته اند که اسب زکات ندارد
و بالاترین کوششی که یاران بوحنیفه به کار انداخته اند تا پشتوانه ای برای برداشت او دست و پا کنند، پیش کشیدن گزارش هائی است که در هیچ یک از آن ها این برداشت خودسرانه را نتوان یافت. به این گونه.
1- بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود از زبان بوهریره آورده اند که پیامبر گفت: هیچ دارنده زر و سیم نیست که آن چه را در آن دو بایسته است ندهد (پس کسانی را که از دادن آن چه در آن دو و در شتر و گاو و گوسفند بایسته است خودداری کنند بیم داد و درباره شتر گفت) و یکی از آن چه در آن بایسته است دوشیدن آن است روز آب دادنش- بوهریره گفت: پرسیدند ای برانگیخته خدا اسب چه؟ گفت: اسب برای سه کس است برای یکی بار گران گناه است و برای یکی پاداش و برای یکی پرده، آن که برایش بار گران گناه‌است کسی است که آن را برای

[صفحه 260]

نازیدن و خودنمائی و بالیدن برمسلمان ببندد و برای او بار گران گناه

خواهد بود آن دومی که برایش پرده خواهد بود کسی است که آن را در راه خدا ببندد و سپس آن چه را در راه خدا در پشت آن و گردن آن بایسته است فراموش نکند و برای او پرده ای خواهدبود و آن سومی که برایش پاداش خواهد بود کسی است که آن را در راه خدا برای مسلمانان ببندد. و در گزارش مسلم به جای این فراز " سپس آن چه رادر راه خدا درپشت... " چنین می خوانیم " و آن چه را در راه خدا در پشت و شکم آن در سختی و آسانی بایسته‌است فراموش نکند "
گزارش بالا را ابن‌ترکمانی ماردینی در الجوهر النقی که ذیل سنن بیهقی چاپ شده 120:4 دست آویز گردانیده و گوید: نمای سخن او که گفته: " سپس آن چه را در راه خدادر... بایسته است فراموش نکند " می رساند که اسب هم زکات دارد زیرا در آغاز گزارش نیز همه جا سخن از زکات است: هیچ دارنده گنجی نیست که زکات آن را نپردازد و هیچ دارنده شتری نیست که زکات آن را نپردازد و هیچ دارنده گوسفندی نیست که زکات آن را نپردازد. و ما نمی دانیم نمای آن سخن با پیوند زدنش به فرازهای نخستین‌چگونه ما را به برداشت بوحنیفه راه می نماید؟ و دیگران نیز چنان که بیهقی در السنن 119:4 می نویسد نشانه‌ای بر بایستگی زکات اسب در آن نیافته‌اند.
2- بیهقی در السنن الکبری 119:4 از زبان ابوالحسن علی پسر احمدپسر عبدان و او از زبان پدرش و او اززبان ابو عبدالله محمد پسر موسی استخری و او از زبان اسماعیل پسر یحیی پسر بحر ازدی و او از زبان لیث پسر حماد استخری و او از زبان بویوسف‌قاضی و او از زبان بو عبدالله غورک پسر حصرم و او از زبان جعفر پسر محمدو او از زبان پدرش آورده است که جابرگفت برانگیخته خدا (ص) گفت برای هریک اسب که خوراکش از چرا باشد باید یک دینار داد.
بیهقی گوید: این گزارش تنها از راه غورک رسیده و بوبکر پسر حارث ما را آگاه ساخت که حافظ عمر پسر علی- دارقطنی را می گوید- گفت: این

[صفحه 261]

گزارش را تنها غورک از زبان جعفر آورده و گزارش های او بسیار سست است و فروتر ازاو نیز کسانی اند که گزارش‌هاشان سست است.
امینی گوید: یکی ازمیانجیان زنجیره این گزارش، احمد پسر عبدان است که به گفته مسلمه پسر قاسم، ناشناس مانده و دیگران:
2- محمد پسر موسی استخری، استادی ناشناس است که به گفته ابن حجر گزارشی ساختگی‌از زبان شعیب بازگو کرده است.
3- اسماعیل پسر یحیی ازدی به گزارش ابن حجر، دارقطنی گزارش های

او را سست می شمرده است.
4- لیث پسر حماد استخری: به گزارش ذهبی و ابن حجر، دارقطنی گزارش های او را سست می شمرده است
5- بویوسف قاضی. بخاری گوید: او را رها کرده اند. و از زبان پسر مبارک آورده اندکه راستی، او بسیار سست سخن است. واز زبان یزید پسر هارون آورده اند که‌گزارش کردن از وی روا نیست و فلاس گفت: هر چند که او راستگوی بوده لغزشهای بسیار دارد تا پایان سرگذشتش که در ص 50 و 51 گذشت
6- غورک سعدی: به گزارش ذهبی در المیزان، دارقطنی گوید: گزارش های او بسیار سست است
دیگر انگیزه ای که این گزارش‌را سست می نماید آن است که پسر بویوسف قاضی آن را در میان گزارش هائی که از زبان پدرش بازگو کرده و الاثار نامیده نیاورده و ذهبی در المیزان 223:2 آن را یاد کرده و می نویسد: در زنجیره آن، لیث و جز او را می بینیم که دارقطنی گزارش هاشان را سست می شمرده است
و تازه گزارش یاد شده، از آن دو دستور جداگانه ای‌که بوحنیفه داده تهی است و به هیچ روی نمی رساند که اگر اسب نر باشد هر چه هم بسیار شود زکات

[صفحه 262]

ندارد و اگر ماده باشد یا هم نر و هم‌ماده باشد زکات دارد- و تا پایان این بافته ها-
3- ابن ابی شیبه در مسند خود در گزارشی دراز از زبان عمرآورده است که پیامبر گفت: هیچ کس ازشما را ندانم که روز رستاخیز بیاید وگوسفندی بانگ کننده همراه داشته باشدو خود آواز دهد: محمد محمد پس می گویم: به راستی من پیام را رساندم و برای تو در برابر خدا چیزی ندارم. وهیچ کس از شما را ندانم که روز رستاخیز بیاید و اسبی شیهه کشنده همراه داشته باشد و خود آواز دهد: ای محمد ای محمد پس می گویم: من برای تو در برابر خدا چیزی ندارم.
ابن ترکمانی ماردینی در الجوهر النقی- ذیل سنن بیهقی 120:4- گزارش بالا را دست آویزی گردانیده برای بایسته شمردن زکات اسب، و می گوید: و این می رساند که در این چیزها بایستی زکات داد. پایان
تو نیز در گزارش، نیکو بیاندیش شاید دریابی که این گزارش ازچه راهی ما را به برداشت آن مرد می رساند که گمان نمی کنم دریابی جز این‌که ماردینی را دوستی پیشوایش بوحنیفه‌کور و کر کرده و پنداشته که پشتوانه

ای یافته است برای برداشت آن مرد- که همداستانی توده را در هم شکسته و در برابر دیدگاه و زمینه بس روشن وآئین نامه بی چون و چرای پیامبر به بافندگی پرداخته است. که همه این هانیز فرآورد دستور آن کس بود که از اسب زکات گرفت آن هم پس از گذشت کردن‌خدا و برانگیخته او در این زمینه.
4- کار عمر پسر خطاب که نیز از اسب زکات می گرفت. با آن که در کردار او هیچ پشتوانه ای برای حنفیان و دیگران نیست، زیرا آن جدانگری میان نر و ماده که این گروه به آن چسبیده اند در برنامه او نبوده و تازه- به گونه ای که در ج 6 ص 155 از چاپ دوم گذشت- او زکات اسب را- برای دارندگان- کاری نیکو می شمرد که به خواهش خود ایشان آن را می گرفت نه این که آن را بایسته بداند و در پرداخت آن، ناگزیرشان نماید و سرور ما فرمانروای

[صفحه 263]

گروندگان علی (ع) عمر را از همین نیز پرهیز می داد زیرا می ترسید کار او در زکات‌گرفتن از اسب، به گونه باجی درآید که در آینده کسانی آن را بایسته شمارند. که در روزگار عثمان به همین‌گونه شد و درستی پیش بینی او (ع) بر همگان آشکارگردید. پس آن گونه جدانگری که یادش رفت، نوآوری ناروائی در کیش ما بود که از مرزهای آئین نامه بی چون و چرای پیامبر بیرون و خود به همان گونه بود که ابن‌حزم در المحلی 228:5 می نویسد: درباره چگونگی زکات اسب، برداشتی آوردند که هیچ کس را نمی شناسیم پیش از ایشان آورده باشد.
و تازه این برداشت با " قیاس " که بنیاد آئین ایشان بر آن است نیز نمی سازد و ابن رشد در پیش درآمدهای المدونه الکبری 263:1 می نویسد: قیاس به این گونه است که چون دانشوران همداستان شده اند که استر و الاغ زکات ندارد- هر چند خوراکش با چرا کردن فراهم شود- ونیز همداستان شده اند که شتر و گاو وگوسفند اگر خوراکش با چرا کردن فراهم‌شود زکات دارد و درباره اسب- اگر چرا کننده باشد- همداستان نیستند دراین هنگام باید همان دستوری را درباره آن به کار بست که درباره خر واستر به کار می بندیم نه دستوری که درباره شتر و گاو و گوسفند به کار می‌بندیم زیرا به آن دو مانند‌ه تر است تا به این سه چون مانند آن دو، سم دارد و سم دار به سم دار مانند‌ه تر است تا به چارپایانی که سمشان شکافته‌یا کف پا دارند. گذشته از آن که خدای بزرگ و برتر از پندار نیز اسب را با استر و الاغ در یک جا یاد کرده‌و یک گونه شمرده و گفته: " و اسبان و استران و خران، تا سوار شوید و پیرایه ای برای شما

باشد " و نیز گاوو گوسفند و شتر را در یک جا یاد کرده‌و یک گونه شمرده و گفته: و چهار پایان را آفرید، برای شما در آن است‌گرما و سودها، و از آن می خورید و برای شما در آن، زیبائی است هنگامی که از چراگاه آیند و به چراگاه روند. و هم بر بنیاد این سخن از خدای گرامی و بزرگ: خدا است که نهاد برای‌شما چهارپایان را تا بر آن سوار شوید و از آن ها بخورید.

[صفحه 264]

عثمان برنامه سخنرانی را پیش از نماز انجام می دهد

ابن حجر در فتح الباری 361:2 می نویسد: این منذر بازنجیره ای درست که به حسن بصری می پیوندد درباره عثمان آورده است که نخستین کس که پیش از نماز سخنرانی کرد عثمان بود. در آغاز، نماز می گزارد و سپس سخنرانی می کرد سپس دید کسانی از مردم به نماز نمی رسند پس چنان کرد و پیش از آمدن آنان سخنرانی‌نمود و این انگیزه به جز انگیزه ای است که مروان را به همین کار واداشت چوه عثمان شایسته آن دید که توده به نماز برسند و مروان سزاوار آن دید که‌هرگونه شده سخنرانی به گوش ایشان برسد. با این همه گفته شده که مردم در روزگار مروان آگاهانه از نشستن پای سخنرانی و گوش دادن به آن سر بازمی زدند زیرا که در آن، هم نکوهش هابود برای کسانی که سزاوار آن نبودند و هم تند روی در ستایش برخی از مردم. این بود که مروان سود خود را زمینه کار، گردانید و شاید هم عثمان گهگاهی برنامه سخنرانی را پیش می انداخته و مروان با وی ناسازگاری نموده و آن را برنامه همیشگی گردانیده است.
سخنان بالا را شوکانی هم در نیل اولاطار 362:3 یاد کرده است
ابن شبه آورده است که ابوغسان گفت نخستین‌کسی که در نمازگاه بر منبر برای مردم‌سخنرانی کرد عثمان پسر عفان بود و ابن حجر گفته: شاید هم عثمان این کار را یک بار کرد و دیگر به جا نیاورد تا مروان باز آن را انجام دادفتح الباری 359:2، نیل الاوطار 374:3

[صفحه 265]

گزارش بالا را سیوطی در الاوائل و نیز در تاریخ الخلفا ص 111 و سکتواری در محاضره الاوائل ص 145 نیز آورده و می گویند: نخستین کسی که در دو جشن فطر و قربان، پیش از نماز سخنرانی کرد عثمان (ض) بود.
امینی گوید: آن چه بودنش از آئین نامه گرامی پیامبر چون‌و چرا ندارد این است که سخنرانی در آن‌دو جشن باید پس از نماز باشد. ترمذی‌در صحیح خود 170:1 می نویسد: نزد دانشوران- از یاران پیامبر (ص) و دیگران- برنامه این بوده که نماز آن‌دو جشن پیش از سخنرانی خوانده شود و گویند: نخستین کسی که پیش از نماز سخنرانی کرد مروان پسر حکم بود پایان.
و این هم نمونه ای از گزارش هائی که در این باره رسیده:
1- آورده اند که پسر عباس گفت: گواهی می دهم که برانگیخته خدا (ص) روز جشن فطر یا قربان پیش از سخنرانی نماز می خواند و سپس

سخنرانی می کرد.
صحیح بخاری 116:2، صحیح مسلم 325:1، سنن‌ابو داود 178:1 و 179 سنن ابن ماجه 385:1، سنن نسائی 184:3، سنن بیهقی 296:3
2- عبدالله پسر عمر گفت: پیامبر (ص) و سپس بوبکر و سپس عمر، نماز جشن را پیش از سخنرانی می خواندند. و به گزارش شافعی: راستی این که پیامبر و بوبکر و عمر نماز دوجشن را پیش از سخنرانی می خواندند و به گزارش بخاری: به راستی که برانگیخته خدا (ص) در جشن قربان و فطر نماز می گزارد و پس از نماز به‌سخنرانی می پرداخت
صحیح بخاری 111:2 و 112، صحیح مسلم 326:1، موطا مالک146:1 مسند احمد 38:2، کتاب الام ازشافعی 208:1، سنن ابن ماجه 387:1، سنن بیهقی 296:3، سنن ترمذی 70:1، سنن نسائی 183:3، المحلی از ابن حزم85:5، بدایع الصنایع 276:1
3- بوسعید خدری گفت: برانگیخته خدا (ص) روز جشن بیرون می شد

و با مردم دو رکعت نماز می گزارد سپس‌نماز را سلام می داد و بر دو پای می ایستاد... تا پایان
سنن ابن ماجه 389:1، المدونه الکبری از مالک 155:1، سنن بیهقی 297:3
4- عبدالله پسر سائب گفت جشن را با برانگیخته خدا (ص) بودم پس نماز جشن را با ما خواند سپس گفت: نماز را گزاردیم و هر که دوست دارد برای سخنرانی بنشیندو هرکه دوست دارد برود.
سنن ابن ماجه 386:1، سنن ابو داود 180:1، سنن نسائی 185:3، سنن بیهقی 301:3، المحلی 86:5.
5- جابر پسر عبدالله‌گفت: راستی این که پیامبر (ص) روزعید فطر برخاست و نماز گزارد و پیش از سخنرانی آغاز به نماز کرد و سپس برای مردم سخنرانی کرد
صحیح بخاری 111:2، صحیح مسلم 325:1، سنن ابو داود 178:1، سنن نسائی 186:3، سنن بیهقی 296:2 و 298
6- از زبان پسر عباس و جابر پسر عبدالله و عبدالله پسر عمر و انس پسر مالک آورده اند که‌برانگیخته خدا (ص) پیش از سخنرانی نماز می کرد المدونه الکبری 155:1.
7- براء پسر عازب گفت: برانگیخته خدا (ص) روز قربان پس از نماز برای‌ما سخنرانی کرد صحیح بخاری 110:2، سنن نسائی 185:3
8- ابو عبید برده ابن ازهر آورده است که آن گاه که پیرامون خانه عثمان

را گرفته بودند من‌عید را با علی پسر ابوطالب بودم و اوبیامد و نماز گزارد سپس روی برتافته به سخنرانی پرداخت.
موطا مالک 147:1، کتاب الام از شافعی 171:1 که بهری از آن را از زبان مالک یاد کرده است.

این گزارش ها می نماید که برانگیخته خدا (ص)- بر این برنامه سامان یافته- همیشه پایدار مانده و هرگز او را بر روشی به جز آن ندانسته اند چنان که هم آن دو پیرمرد و سرور ما فرمانروای گروندگان علی (ع) بر این شیوه بودند و هم خود عثمان در چندی از روزگارش، چنان که در گزارش پسر عمر آمده است که پیامبر و بوبکر و عمر و عثمان در آن دو جشن پیش از سخنرانی نماز می کردند و نمای این گزارش هر چند نمی رساند که عثمان، تنها در چندی از روزگارش با آنان هم شیوه بوده- نه در همه آن- با این همه اگر بخواهیم هم آن را بپذیریم و هم گزارش هائی دیگر را که می رساند: عثمان در این زمینه با پیشینیانش ناهماهنگی نموده و نخستین کسی است که‌سخنرانی را پیش انداخته، برای درست دانستن هر دو، باید بگوئیم که او درآغاز بر روش گذشتگان بوده تا سپس بر آن شده است که برنامه را پس و پیش کندو چنین کرده. و آن چه برداشت ما را یاری می دهد آن است که پسر عمر خود در گفتار دیگرش که در ص 265 گذشت آورده است که: " پیامبر و سپس بوبکرو سپس عمر نماز جشن را پیش از سخنرانی می خواندند " که می بینیم این جا سخنی از عثمان به میان نیاورده‌با آن که اگر او همیشه بر شیوه و برنامه پایدار می ماند می باید نام وی‌هم در میان باشد و میانه آنان جدائی نیفتد. آن چه را برای جمع میان دو گزارش پسر عمر گفتم درباره دو گزارش پسر عباس هم می توان گفت که در یک جاآورده است: " جشن را با پیامبر و پس‌از او با بوبکر و سپس با عمر بودم و آنان پیش از سخنرانی آغاز به نماز کردند " و جای دیگر می گوید برانگیخته خدا (ص)- و بوبکر و عمر و عثمان- نخست نماز می گزاردند و سپس سخنرانی می کردند.
کاش می دانستم- با نمازی که دستور دگرگونی ناپذیر خدا را درباره آن

دگرگون نمودند چگونه به درگاه خدای پاک نزدیک توان شد؟ شوکانی در نیل الاوطار 363:3 می نویسد: درباره این‌که آیا پیش انداختن سخنرانی- در نماز آن دو جشن- درست است یا نه برداشت ها با هم سازگار نیست از

آن چه در مختصر مزنی آمده بر می آید که شافعی، درستی آن را گردن نمی نهاده. و نووی نیز در شرح مهذب همین را می گوید: از نمای سخن شافعی- به گونه ای چون و چرا ناپذیر- برمی آید که وی درستی آن را گردن نمی نهاد. سپس خود گوید: درست نیز همین است.
پس از عثمان، زورمندان اموی نیز از شیوه او پیروی کردند و با آئین نامه پیامبر که بایستی پیروی می شد ناسازگاری نموده سخنرانی را پیش انداختند، با این همه انگیزه عثمان در کار خویش به جز آن بود که آیندگانش داشتند زیرا او با دشواری سخن می راند و انجمنیان را نیز سخنانی که او به زور سرهم می کرد و بافت درستی نداشت خوش نمی آمد و از این روی پراکنده می شدند و برای شنیدن نمی ماندند و او سخنرانی را پیش انداخت تا هرگونه شده آن را به گوش ایشان برساند زیرا که آنان چشم به راه نماز بودند و پیش از گزاردن آن نمی توانستند پراکنده گردند.
جاحظ گفته: عثمان پسر عفان (رض) بر فراز منبر شد و سخن راندن بر او دشوار گردید پس گفت: راستی این که بوبکر و عمر برای این جایگاه، گفتاری آماده می کردند و شما به پیشوای دادگر نیازمندترید تا به پیشوای سخنور و اگر خدا خواهد در آینده سخنرانی ها برای شما می کنم و خواهید دانست و بلاذری در الانساب 24:5 می نویسد: راستی این که چون دست فرمانبری به عثمان دادند او بسوی‌مردم بیرون شد پس به سخن پرداخت، خدای را بستود و بر او آفرین کرد و سپس گفت: هان ای مردم راستی که کار سواری نخستین برای نخستین بار دشوار است و راستی این که پس از امروز روزهائی هست و اگر

[صفحه 269]

زنده بمانم- به گونه ای که باید- برای شما سخنرانی می نمایم زیرا ما سخنرانان نبودیم و در آینده خداوند این کار را به ما خواهد آموخت گزارش یاد شده را ابن سعد نیز در طبقات خود43:3 چاپ لیدن با همین گونه پرداخت آورده و ابوالفدا در تاریخ خود 166:1می نویسد: چون به عثمان دست فرمانبری دادند بر فراز منبر شد و به‌سخنرانی برخاست پس خدای را بستود و به یگانگی اش گواهی داد و آنگاه سخن گفتن بر او دشوار گردید و گفت: راستی این که آغاز هر کاری دشوار استو اگر زنده بمانم- به گونه ای که باید- برایتان سخنرانی ها خواهم کرد سپس فرود آمد.
و به گونه ای که در انساب بلاذری می خوانیم بومخنف گزارش‌کرده است که عثمان چون بر فراز منبر شد گفت: ای مردم این پایگاهی است که‌برای آن نه گفتاری آماده کرده ام و نه سخنانی فراهم آورده ام و اگر خدا خواهد

در آینده بر می گردیم و به گفتار می پردازیم.
و آورده اند که غیاث پسر ابراهیم گفت چون عثمان بر فراز منبر شد گفت هان ای مردم ما سخنرانان نبودیم و اگر زنده بمانیم وخدا خواهد- به گونه ای که باید- برای شما سخنرانی خواهیم نمود.
و گزارش شده که عثمان به سخن پرداخت و گفت: راستی را بوبکر و عمر برای این‌جایگاه سخنانی را آماده می کردند و خدا آن را خواهد آورد.
گزارش یاد شده را یعقوبی نیز در تاریخ خود 140:1 آورده و می نویسد: عثمان بر فراز منبر شد و در همان جائی که پیامبر خدا (ص) می نشست و بوبکر و عمر نمی نشستند بنشست زیرا بوبکر یک پله پائین تر از پیامبر می نشست و عمر یک پله پائین تر از بوبکر پس مردم در این باره به سخن پرداختند و برخی شان گفتند امروز بدی زائیده شد و عثمان مردی کمرو بود پس سخن گفتن بر او دشوار آمد و همان گونه که ایستاده بود درنگ بسیار کرد و هیچ سخنی بر زبان نیاورد و سرانجام گفت:راستی این که بوبکر و عمر برای این پایگاه، گفتاری آماده می کردند

[صفحه 270]

و شما به پیشوای دادگر نیازمندترید تا به پیشوائی که به بهترین گونه سخنرانی نماید و اگر زنده بمانید برایتان سخنرانی خواهم کرد. سپس فرود آمد.
و بر بنیاد گزارشی که ملک العلماء دربدائع الصنائع 262:1 آورده است: راستی این که عثمان چون به فرمانروائی رسید در نخستین روز آدینه‌به سخنرانی برخاست پس چون گفت: ستایش خدای را... نتوانست دنباله سخن را بگیرد و گفت: شما به پیشوائی‌کاری نیازمندترید تا به پیشوائی زبان‌آور. و راستی این که بوبکر و عمر برای این جایگاه گفتاری آماده می کردند و پس از این برای شما سخنرانی ها خواهم کرد و از خدا می خواهم که من و شما را بیامرزد پس فرود آمد و نماز آدینه را با ایشان بگزارد.
و شاید هم برای گریز از تنگنای خود در سخنرانی بوده که چون بر فراز منبر می‌شد این دست و آن دست می کرد و با آگاهی خواستن از مردم و پرسش از گزارش ها و نرخ هایشان وقت را می گذرانید.) به گواهی احمد در المسند73:1 از زبان موسی پسر طلحه که هیثمی‌نیز در مجمع 187:2 آن را آورده و می نویسد: زنجیره گزارشی آن از میانجیانی ساخته می شود که گواهی هاشان درست شمرده می شود)
این سخن نیز که ابن حجر در فتح الباری دست آویز گردانیده- و در ص 264 گذشت- "به راستی او برای توده بهتر آن دید که خود را به نماز برسانند... " نمی‌تواند کار خلیفه را پاک بنماید زیرا چنان مصلحت پنداری

در روزگار پیامبر هم قابل توجه بود با این همه، او (ص) آن را زیر بنیاد برنامه نگردانیدزیرا می دید در وضع آن قانون سود بالاتری در پیش چشم بوده، پس آن برداشت- در برابر آئین نامه ای که بودنش از پیامبر آشکار است- به آن می ماند که کسی برای نوشتن برنامه، در برابر دستورهای روشن و یک پهلوی خدا، باز هم اجتهاد کند، و اگر روابدانیم که بر بنیاد برداشت های این وآن، دستورها و فرمان های آئین پاک دگرگون گردد دیگر در کاخ پرشکوه اسلام، سنگ هم بر روی سنگ بند نمی شود و آن گاه

[صفحه 271]

چه جدائی‌است میان این برداشت با برداشت مروان؟ و مگر او نیز در این که نوآوری تازه و نا به جائی در کیش ما روا داشت مانند این نبود؟ هر چند کار زشتی دیگر نیز به آن بیافزود که همان‌دشنام گوئی است به کسی که ناسزا گفتن‌بر وی روا نبود.
این کوتاه سخنی بوددرباره نوآوری خلیفه. درباره امویان‌نیز باید دانست که ایشان در سخن پرانی هاشان بر فراز منبرها سرور ما فرمانروای گروندگان علی (ص) را ناسزا می گفتند و نفرین می فرستادند و این بود مردم هم برای شنیدن نمی نشستند و از گرد ایشان پراکنده می شدند.
این بود سخنرانی را برای پیش از نماز گذاشتند تا مردم ناگزیر آن را بشنوند هر چند که آن سخنان ننگین را خوش ندارند زیرا این سخن برانگیخته خدا (ص) را که از زبان پسر عباس و ام سلمه بازگو شده- و به‌درست بودن شناخته گردیده- به یاد داشتند که: هر که علی را ناسزا گویدبه راستی مرا ناسزا گفته و هر که مرا ناسزا دهد خدای برتر از پندار را دشنام داده است.
پیشوایان گزارش های درست آورده اند که بوسعید خدری گفت:روز جشنی مروان منبر را بیرون برد و آغاز به سخنرانی کرد پس مردی برخاست و گفت: مروان با آئین نامه پیامبر ناسازگاری نمودی و روز جشن منبر را بیرون بردی- با آن که بیرون برده نمی شد- و پیش از نماز به سخنرانی برخاستی با آن که آن را پیش نمی انداختند- مروان گفت: آن کاری بود که رها شده است بوسعید گفت: درباره این مرد باید بگویم که وی آن چه را بروی بایسته بود انجام داد زیرا از برانگیخته خدا شنیدم می گفت: هر کس کار ناروائی ببیند پس اگر به نیروی بازوی خود بتواند آن را دگرگون گرداند پس با نیروی بازوی خود آن را دیگرگون سازد و اگر نتوانست پس با زبانش و اگر با زبانش هم نتوانست با دلش و این کمترین کاری است که از مومنان باید خواست

[صفحه 272]

و بر بنیاد گزارش شافعی که در کتاب الام از زبان عیاض پسر عبدالله بازگوشده، بوسعید خدری گفت: مروان به سوی من و مردی که او را به سوی خود کشیدم و او گفت: ابو سعید آن چه تو میدانی رها شده بوسعید گفت: من سه بار آواز دادم و گفتم: به خدا سوگند که جز بدتر از آن را نیاورده اید.
و بر بنیاد گزارش بخاری در صحیح خود: در جشن فطر- یا قربان- همراه با مروان که فرماندار مدینه بود بیرون شدم پس چون به نماز گاه رسیدیم ناگاه‌منبری را که کثیر پسر صلت ساخته بود دیدیم که مروان می خواست پیش از نمازگزاردن بر آن بالا رود من جامه اش راکشیدم و او مرا کشید و بالا رفت و پیش از نماز سخنرانی کرد پس به او گفتم: به خدا سوگند دیگرگونی پدید آوردید گفت: ابو سعید آن چه تو می دانی گذشته، پس گفتم: به خدا سوگندآن چه می دانم بهتر از آن ها است که نمی دانم. گفت: راستی این که مردم پس از نماز برای شنیدن گفتار ما نمی نشینند و من برنامه سخنرانی را برای پیش از نماز نهادم
و بر بنیاد یک گزارش: بوسعید گفت: گفتم نمازی که باید نخست خوانده شود چه شد؟ گفت ابوسعید نه آن چه تو می دانی رها کرده شد. من سه بار گفتم سوگند به آن که جان من در دست توانای او است شما هرگز بهتر از آن چه را من می دانم نخواهید آورد.
ابن حزم در المحلی 86:5 می نویسد: امویان به نوآوری برخاسته و سخنرانی را برای پیش از نماز گذاشته و بهانه شان نیز این بود که مردم چون نماز بگزارند ازگرد ایشان می پراکنند و به شنیدن سخنرانی نمی نشینند از آن روی که ایشان علی پسر ابوطالب (رض) را نفرین می فرستادند و مسلمانان از این‌برنامه می گریختند- و سزاوارشان هم بود- چه برسد که نشستن پس از نماز نیز کاری بایسته نبود.

[صفحه 273]

ملک العلماء در بدایع الصنایع 276:1 می نویسد: امویان برنامه سخنرانی پیش از نماز را پدید آوردند چون ایشان در سخنرانی شان سخنانی می گفتند که روا نبود و مردم نیز پس از نماز برای شنیدن آن نمی نشستند پس ایشان، پیش از نماز آن را انجام دادند تا مردم بشنوند. سرخسی نیز درالمبسوط 37:2 همین را می نویسد
و سندی در شرح سنن ابن ماجه 386:1 می نویسد: گفته اند انگیزه این بوده که‌ایشان در سخنرانی به کسی که دشنام گوئی بر او روا نبود دشنام

می دادند و مردم نیز هنگامی که سخنرانی پس از نماز بود پراکنده می شدند تا آن را نشنوند این بود سخنرانی را پیش انداختند تا به گوش همه برسد.
و شوکانی در نیل الاوطار 363:3 می نویسد: در صحیح مسلم از گزارش طارق پسر شهاب از زبان بوسعید آمده است که: نخستین کسی که روز جشن، پیش از نماز آغاز به سخنرانی کرد مروان بود و گفته اند: نخستین کسی که چنین کردمعاویه بود- و این را قاضی عیاض گزارش کرده- و شافعی نیز این را از زبان پسر عباس با این پرداخت آورده:تا آن که معاویه پیش آمد و سخنرانی را پیش انداخت.
و عبدالرزاق نیز از زبان زهری گزارش بالا را با این پرداخت آورده: نخستین کسی که سخنرانی پیش از نماز را در روز جشن پدید آورد معاویه بود و گفته اند نخستین کسی که چنین کرد زیاد بود در بصره، در روزگار فرمانروائی معاویه- این را نیز قاضی گزارش کرده- ابن منذر از زبان پسر سیرین گزارش کرده که نخستین کس زیاد بود که در بصره چنین کرد. گوید: میان این گزارش های رنگ به رنگ که درباره زیاد و معاویه و مروان رسیده ناسازگاری نیست‌زیرا، هم مروان و هم زیاد کارگزار معاویه بودند پس باید گفت: نخستین

بار او چنان کاری کرده وسپس کارگزارانش به پیروی او برخاستند. پایان بی چون و چرا هر یک از این سه تن، نوآوری ناروائی نموده و در گرداب رسوائی افتادند، با این همه،گناه همه شان برگردن کسی است که ایشان را در دگرگون ساختن آئین نامه پیامبر گستاخ نمود تا آتشی را که او روشن کرد پیاپی دامن زدند و شیوه های پیامبر برگزیده- حتی نماز او- را به بازی گرفتند شافعی در کتاب الام 208:1 آورده است که وهب پسر کیسان گفت دیدم پسر زبیر سخنرانی را برای پس از نماز گذاشت و سپس گفت: به راستی همه شیوه های برانگیخته خدا (ص) دیگرگونه شده حتی نماز.
پس اگر انگیزه ما در نکوهش بر خلیفه- در این برنامه اش- یک چیز باشد در سرزنش بر دیگر امویان دو انگیزه داریم: بر هم زدن برنامه پیامبر و بنیاد نهادن ناسزا گوئی به فرمانروای‌مومنان. که در این زمینه سخنی که برسر زبان ها است درباره ایشان راست درآمده: هم گند فروشی و هم کم فروشی؟ من از این سه تن (معاویه، زیاد،مروان) شگفت ندارم که به نوآوری ناروائی برخیزند، چون کارهای دیگرشان نیز با این شیوه هماهنگ است و پرده دری و ریشخند کردن آئین ما بادل و جانشان سرشته بوده و گناهانی که‌به جا می آوردند نامه زندگی شان را سیاه کرده بود. پس چه

جای شگفتی از ایشان که همه آئین نامه های پیامبر را دیگرگون سازند و چه جای شگفتی از مروان که با خرمی هر چه بیشتر به بوسعید بگوید: آن چه می دانستیم رهاشده. یا بگوید: " آن چه می دانستی بر باد رفت " و چه جای شگفتی که شیوه‌سخنرانی را دیگرگون سازند همان سخنرانی که نهاده شده بود برای اندرزگوئی و ویراستن روان ها و همان سخنرانی که-چنان چه در البدایع 276:1 آمده- درباره آن گفته اند: واجب شده است برای آموزش دادن آن چه باید در روز جشن برپای داشت و برای پند دادن و خدا را به بزرگی یاد کردن. آری زمینه آن را دیگرگونه گردانیدند و به گونه ای در آوردند که کیش ما بسیار ناروا می شمارد زیرا در

[صفحه 275]

آن به بدگوئی ازفرمانروای مومنان پرداختند که نخستین‌مسلمانان بود و پشتیبان آئین ایشان،و پیشوای پاک از هر گناه، و پاکدامن‌به گواهی بی چون و چرای گرامی نامه خدا، و روان پاک ترین پیامبران به گفته آشکار قرآن، همتای بزرگ تر یادبود گران پیامبر قرآن- به گواهی گزارش دو یاد بود- درودهای خدا بروی‌باد، و شاید تو از عثمان نیز به شگفت نیائی که آئین خدا و شیوه برانگیخته او را دیگرگون نموده زیرا زندگی نامه اش را بررسی نموده و شیوه‌اش را که بازگوگر سرمایه روانی او است شناخته ای و می دانی این یکی نیزبا آن سه تن از یک درخت است که از بالای زمین برکنده شده و آرامش ندارد.
آری همه شگفتی ما از کسانی است که اینان و مانندهٔ هایشان از سوداگران هوس ها و دلبخواه ها را دادگر و درستکار می شمارند به بهانه آن که ایشان، از همراهان پیامبرند. چرا که نزد ایشان همه همراهان پیامبر دادگرند و شگفت تر این که در بسیاری از بخش های فقه، گفتار و کردار ایشان را پشتوانه برداشت خود می گیرند. آری نوریان مرنوریان را جاذبند!

بیهقی در سنن کبری 33:8از زبان زهری آورده است که ابن شاس جذامی مردی از بومیان شام را بکشت پس گیر و دار را به عثمان (ض) باز نمودند و او بفرمود که وی را بکشند پس زبیر (ض) و کسانی از یاران برانگیخته خدا (ص ض) در این باره با وی به سخن پرداختند و از کشتن وی بازش داشتند زهری گفت: پس برای وی هزار دینار خونبها نهاد. و این را شافعی نیز در کتاب الام 293:7 آورده است.

[صفحه 276]

و بیهقی از زبان‌زهری و او از زبان سالم و او از زبان‌پسر عمر (ض) آورده است که مردی مسلمان، کسی از نامسلمانان را که درپناه کشور اسلام می زیست، آگاهانه بکشت و داوری به نزد عثمان (ض) بردند پس وی را نکشت و وی را واداشت که خونبهائی همانند خونبهای یک مسلمان بپردازد. و ابو عاصم ضحاک‌در الدیات ص 76 می نویسد: از کسانی که کشتن مسلمان را در برابر نامسلمان روا می شمرده اند عمر پسر عبدالعزیز است و ابراهیم و ابان پسر عثمان پسر عفان و عبدالله- این برداشت ایشان را حکم بازگو کرده است- و یکی از آنان که خونبهای ذمی را به اندازه خونبهای مسلمان می دانست عثمان پسر عفان است
امینی گوید: گاهی از این به شگفت می آیم که چگونه خلیفه می خواسته است مسلمان را در برابر نامسلمان بکشد و گاهی از این که چه سان خونبهای نامسلمان را هم اندازه با خونبهای مسلمان نهاده است، که نه این کارش بر پشتوانه ای استوار است و نه آن یکی بر بنیاد آئین نامه ای هست. این چه خلیفه ای است که زبیر با آن روش شناخته شده و آن نهفته‌های آشکار شده اش بیاید و او را از دستوری که درباره خون ها داده روگردان سازد و از آن برداشتش باز دارد؟ و تازه باز برداشتی بیاورد که- در دور بودن آن از آئین نامه پیامبر- همسنگ دستور نخستینش باشد؟و آن گاه زبیر و مردمانی که خلیفه را از دستور نخستینش روگردان ساخته بودند خاموشی بگزینند و خوش نداشته باشند که برای بار دوم با خلیفه ناسازگاری نمایند و به ریخته نشدن خون مسلمان بسنده نمایند. با آن که این همه سخنان آشکار پیامبر، بی چون‌و چرا می رساند که مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت و خونبهای پیروان دیگر نامه های آسمانی که در پناه کشور اسلامند نیم خونبهای مسلمان است و اینک تو و گزارش آن سخنان در پیرامون آن دو زمینه. پس درباره نخستین از آن ها آمده است:
1- بوجحیفه آورده است که علی پسر ابوطالب را گفتم: آیا نزد شما چیزی

[صفحه 277]

از دانش هست که نزد مردم نباشد؟ گفت: نه به خدا سوگند نزد ما هیچ نیست مگر همان چه نزد مردم است جز آن که خداوند مردی را دریافتی از قرآن یا از آن چه در این نامه است روزی کند که از زبان برانگیخته خدا (ص) آئین های خونبهاگرفتن در آن آمده است و این که مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت.
و به گزارش شافعی: کسی از مومنان را در برابر نامسلمان نباید کشت سپس خود گوید: کسی از گروندگان را- بنده باشد یا آزاد یا زن- به هیچ روی و هرگز در برابر نامسلمان نباید کشت و هر کس که کلمه ایمان را بازگو کند هر چند از تازیان نباشد یاگنگ باشد و خرد خود را به کار اندازدو با نشان دادن، گرویدن خود را بنماید و نماز بگزارد و نامسلمانی رابکشد پس نباید او را کشت و خونبهای او برگردن وی است که از دارائی اش بپردازد خواه بسیاری از نامسلمانان را کشته باشد خواه شماره کمی. و خواه‌نامسلمانی را برای گرفتن دارائی ای از وی کشته باشد یا به انگیزه جز گرفتن دارائی. و خدا داناتر است که روا نیست هیچ یک از مومنان را هیچ گاه در برابر هیچ نامسلمانی- بکشند-خواه در راهزنی دست به کشتار زده باشد خواه در جای دیگر.
برگردید به صحیح بخاری 78:10، سنن دارمی 190:2، سنن ابن ماجه 145:2، سنن نسائی 23:8، سنن بیهقی 28:8، صحیح ترمذی 169:1، مسند احمد 79:1، کتاب الام از شافعی 33:6 و 92، احکام القرآن از جصاص 165:1، الاعتبار از ابن حازم ص 190، تفسیر ابن کثیر 210:1 که می نویسد: توده بر آن رفته اند که مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت زیرا در گزارش بخاری روشن شده که علی گفت برانگیخته خدا (ص) گفت: مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت، پس نه هیچ گزارشی ناساز با این را درست توان دانست و نه می توان از خود آن معنائی- ناساز با آن‌چه می نماید- بیرون کشید. با این همه، بوحنیفه بر آن رفته است که او را می توان کشت زیرا می گوید: فرازی‌که در سوره مائده

[صفحه 278]

آمده عام است.
امینی گوید: مقصود وی از فراز مائده همان است که خدای برتر ازپندار گوید: و بر ایشان در تورات نوشتیم که جان در برابر جان و چشم دربرابر

چشم و بینی در برابر بینی و گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان و زخم زدن ها را سزائی مانند خود آن باید داد. آیه 45. و آن گاه‌در برابر سخنان یک پهلو و روشنی که- بودن آن از پیامبر- درست و آشکار شناخته شده، کسی که به اجتهاد پرداخته، این اندازه ندانسته که عام‌بودن آیه از تخصیص آن- به یاری دست افزارهای دیگر- جلوگیری نمی نماید چنان چه خود او از دیدگاه های گوناگون برای آن مخصص آورده و در پاسخ دست آویز سست وی بسیاری از آئین‌شناسان به گفتگو پرداخته اند و پیشاپیش ایشان امام شافعی در کتاب الام 295:7 گفتگوئی را که میان او و یکی از یاران بوحنیفه رفته است آورده: گوئیم: ما نمی خواهیم با پشتوانه ای مایه دارتر از سخن خودت که می گوئی این آیه عام است با تو گفتگو کنیم زیرا تو می پنداری که آن، هم پنج دستور جدا جدا را در بر دارد و هم یک دستور ششمی که همه را در بر می‌گیرد و بدین گونه با همه چهار دستوری‌که پس از دستور نخستین بود ناسازگاری‌نمودی و دستور پنجم و ششم جمع آن در دو جا است: در آزاد که بنده ای را بکشد و مرد که زنی را بکشد پس گمان بردی که نه چشم و گوش و بینی آزاد رادر برابر چشم وگوش و بینی برده، نه هیچ زخمی را که مرد به زن زده می توان به خود او زد و نه هیچ زخمی را که آزاد به برده زده. راستی که نخست‌به چیزی آغاز کردی و پنداشتی که آن را دست افزار گردانیده ای و سپس در یک جا با آن ناسازگاری نمودی، و در یک‌جا هماهنگی؟ و پنداشتی که مرد چون‌بنده اش را بکشد به خون او کشته نمی شود و فرزند خود را هم که بکشد به خون او کشته نمی شود و چون کسی را که زینهار گرفته، بکشد به خون او کشته نمی شود با

آن که همه این خون ها ریختن آن ناروا است.
آن که از بوحنیفه پشتیبانی می نمود گفت: در این باره از گزارشی که به جا مانده پیروی می کنیم. گفتیم: آیا این گزارش را با نامه خدا ناسازگار می بینی؟ گفت نه گفتیم پس بر این بنیاد، نامه خدا جز به آن گونه است که تو می نمائی و به پندار خود پرده از نهفته های آن برمی داری. پس چرا با این شیوه میان دستورهای خدای گرامی و بزرگ جدائی می نهی؟ یکی از کسانی که آن جا بود گفت: این را رهاکن که همه آن چه گذشت دهان وی را می بندد.
گفت: و فراز دیگر آن جا است که خدای بزرگ و گرامی می گوید: هر کس به ستم کشته شد به سرپرست او توانائی دادیم، پس در کشتار از مرز خود بیرون نشود. و این نشان می دهد که هر کس به ستم کشته شد

سرپرست او می تواند کشنده اش را بکشد به او گفته‌شد: باز همان سخن به روی تو برمی گردد که چون پسر به دست پدرش و برده به دست خداوندش و زنهار یافته به دست مسلمان، کشته شود چه باید کرد؟
گفت: من در برابر همه این ها گریز گاهی دارم. گفتم گریز گاهت را نشان بده گفت: راستی این که خدای برتر ازپندار و بزرگ چون کار خونخواهی را به‌دست سرپرست سپرده پس پدر سرپرست است و او را نمی رسد که خویشتن را بکشد گفتیم: آیا اگر گرفتیم که مقتول، خود پسری بزرگسال داشته باشد آیا پدررا از سرپرستی او برکنار می بینی و می‌گذاری که نوه اش، او را بکشد. گفت چنین کاری نمی کنم گفتم آیا با دست زدن به کشتن وی، از سرپرستی بر کنارش نمی کنی؟ گفت نه گفتم چه می گوئی درباره عمو زاده مردی که او را کشته و بازمانده او است و اگر وی را نمی کشت مرده ریگش به او می رسید و عموزاده دیگری هم دارد که پیوندش با او دورتر است. آیا می گذاری که دورتر نزدیک تر را بکشد گفت آری. گفتم چگونه؟ با آن که کشنده باز مانده نزدیک کشته است؟

[صفحه 280]

گفت: کشنده با کشتن وی از بازماندگی برکنار شده. گفتیم: کشنده با کشتن از بازماندگی برکنار می شود؟ گفت آری گفتیم پس چرا پدر را با کشتن پسر از باز ماندگی برکنارنمی کنی؟ با آن که وی را از مرده ریگ بی بهره می گردانی؟ گفت درباره پدر پیر و گزارشی هستم که به جای مانده. گفتیم: گزارشی که بر جای مانده تو را به دستوری ناساز با آن چه گفتی راه می نماید. گفت: در این‌زمینه پیرو همداستانی آئین شناسانم.گفتیم: همداستانی آئین- شناسان ناساز با برداشتی است که تو می گوئی از دل قرآن به چنگ آورده ای اگر برده‌ای که پسری آزاد دارد به دست خداوندش کشته شود آیا کشنده از بازماندگی بر کنار می شود و فرزند می تواند صاحب برده را بکشد؟ گفت: آئین شناسان همداستان اند که نه. گفتم اگر نامسلمان امان گرفته ای پسرش به او باشد آیا می تواند مسلمانی را که کشنده پدرش است بکشد؟ گفت: آئین شناسان همداستان اند که نه. گفتیم آیا همداستانی آئین شناسان با نامه خداوندی ناسازگار است گفت نه گفتیم پس همداستانی آئین شناسان نشان می دهد که تو در آن برداشت از درون نامه‌خدای گرامی و بزرگ لغزیده ای. و هم گفتیم: هر کس با تو در این زمینه همداستان است که مردی را برای کشتن برده اش نباید کشت بر آن رفته است که آزاد را در برابر برده و مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت، پس توکه می پنداری ایشان در بنیاد آن چه بر آن رفته اند لغزیده اند چگونه همداستانی شان را دست

آویز گردانیده ای؟ و خدا داناتر است.
2- قیس پسرعباد گفت: من و اشتر به نزد علی شدیم و گفتیم: آیا برانگیخته خدا(ص) سفارشی به تو کرده است که به توده مردم نکرده باشد؟ گفت: نه مگر آن چه در این نگاشته من است پس نگاشته ای بیرون کرد و دیدیم در آن نوشته است: نه هیچ یک از گروندگان را در برابر نامسلمانان می توان کشت و نه هیچ مسلمانی را برای کشتن نامسلمانیی‌که به او زینهار داده است.
گزارش بالا را ابو عاصم در الدیات ص 27 و احمد در مسند 119:1 و

[صفحه 281]

122 و ابو داود در سنن خود 249:2 و نسائی در سنن خود 24:8 و بیهقی در السنن الکبری 29:8 و 194 و جصاص در احکام قرآن 65:1 و ابن حازم در الاعتبار ص 189 آورده اند چنان که شوکانی نیز در نیل الاوطار 152:7 آن را یاد کرده و می‌نویسد:
این نشان می‌دهد که مسلمان را برای کشتن نامسلمان‌نباید کشت، در درستی این دستور درباره نامسلمانی که سر جنگ با ما دارد- به گزارش البحر- کسی چون و چرا نکرده و درباره نامسلمانانی هم که در پناه کشور اسلامند نیز توده برآن اند که برنامه همین است چون نام نامسلمان بر ایشان راست می آید. و شعبی و نخعی و بوحنیفه و یاران وی برآن رفته اند که مسلمان را برای کشتن نامسلمانی که در پناه مسلمانان است می‌تواند کشت. سپس درباره پشتوانه ای سخن ایشان به گستردگی سخن می راند و با نیکوترین شیوه در روشنگری، ناسره‌بودن آن ها را باز می نماید که به همان جا بنگرید.
3- عایشه گفت: دردسته شمشیر برانگیخته خدا (ص) دو نوشته یافت شد و در یکی از آن دو: هیچ مسلمانی را در برابر نامسلمان نباید کشت و هیچ کسی را برای کشتن امان داده خود نباید کشت.
گزارش بالا را ابو عاصم در الدیات ص 27 و بیهقی در السنن الکبری 30:8 آورده اند.
4- معقل پسر یسار آورده است که پیامبر گفت: نه کسی از مومنان رادر برابر نامسلمانان شاید کشت و نه کسی را برای کشتن امان داده خود. مسلمانان یک دست هستند در برابر دیگران و خون هاشان با یکدیگر برابری می نماید.
گزارش بالا را هم، بیهقی در سنن کبرای خود 30:8 آورده است.
5- پسر عباس آورده است که پیامبر گفت: نه هیچ مسلمانی را برای کشتن نامسلمان توان کشت و نه هیچ کس را برای کشتن امان داده

خویش.
گزارش بالا را ابن ماجه در سنن خود 245:2 آورده است.

[صفحه 282]

6- عمرو پسر شعیب از پدرش از نیای خویش عبدالله پسر عمرو پسر عاصی گزارش کرده که پیامبر گفت: هیچ مسلمانی رادر برابر نامسلمان نباید کشت.
و به نوشته احمد: نه هیچ یک از مومنان رادر برابر نامسلمان توان کشت و نه هیچ‌کس را برای کشتن نامسلمانی که با او پیمان بسته است
گزارش بالا را هم ابوعاصم ضحاک در الدیات ص 51 آورده است و هم: ابو داود در سنن خود 249:2، احمد در مسند خود 211:2، ترمذی در سنن خود 169:1، ابن ماجه درسنن خود 145:2، جصاص در احکام القرآن 169:1- از روی نوشته احمد- شوکانی هم درنیل الاوطار 150:7 آن را آورده و می نویسد: میانجیان زنجیره آن از کسانی اند که گزارش هاشان درست شمرده شده. و در ص 151 می نویسد:
این در بالاترین مرز درستی است، پس درست نیست که جز این، چیزی از یاران پیامبربازگو شود مگر آن چه از عمر گزارش کردیم که او در این باره نوشت: مسلمان را باید در برابر نامسلمان بکشند، سپس نامه ایی در پی آن فرستاد و گفت: او را مکشید و زندانی‌اش کنید.
7- عمران پسر حصین آورده است که پیامبر گفت: کسی از مومنان را در برابر نامسلمانان نباید کشت.
شافعی در کتاب الام 33:6 می نویسد: شنیدم که چند کس از گزارشگران جنگ های پیامبر می گفتند (و هم از زبان‌چند تن از ایشان به من رساندند که:) برانگیخته خدا (ص) در روز گرفتن مکه در سخنرانی اش گفت: " کسی از مومنان را در برابر نامسلمانان نبایدکشت " و به من چنان رسیده که عمران پسر حصین (ض) این گزارش را از زبان‌برانگیخته خدا (ص) بازگو کرده است. مسلم پسر خالد از زبان پسر ابو حسین و او از مجاهد و عطاء- و گمان می کنم طاووس و حسن

[صفحه 283]

نیز- برای ما گزارش کرد که برانگیخته خدا (ص) در سخنرانی اش در سال گرفتن مکه گفت: هیچ کس از مومنان را در برابر نامسلمانان نباید کشت.
بیهقی نیز در السنن الکبری 29:8 این گزارش را آورده و می نویسد: شافعی (ره) گفته " همه گزارشگران‌جنگ های پیامبر خدا همداستان اند

که او (ص) در سخنرانی اش در روز گرفتن‌مکه چنین گفته ". و خود آن را با زنجیره ای پیوسته- از زبان عمرو پسرشعیب و عمران پسر حصین- بازگو می کند.
شوکانی در نیل الاوطار 153:7 نیز آن را یاد کرده و گوید: انگیزه ای که او (ص) را وادار کرد در روز گرفتن مکه بگوید: مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت همان است که شافعی در کتاب الام یاد کرده همان‌جا که می نویسد: سخنرانی او (ص) در روز گرفتن مکه انگیزه اش آن بود که خزاعیان یکی را که پیمان با وی بسته شده بود کشتند و پیامبر (ص) به سخنرانی پرداخت و گفت: اگر مسلمانی را در برابر نامسلمانی می کشتم البته این کشنده را در برابر اومی کشتم. پس گفت: هیچ یک از مومنان را در برابر نامسلمانان نباید کشت تاپایان.
8- از زبان عبدالله پسر عمرآورده اند که پیامبر گفت: نه هیچ یک‌از مومنان را در برابر نامسلمانی توان کشت و نه هیچ مسلمانی را برای کشتن نامسلمانی که با او پیمان بسته است
گزارش بالا را جصاص در احکام القرآن 165:1 آورده است
درباره زمینه‌دوم نیز گزارش هائی از این دست داریم:
از زبان عمرو پسر شعیب و او از پدرش از نیایش آورده اند که برانگیخته خدا (ص) فرمان داد که پیروان آن دو نامه آسمانی که جهودان و ترسایان باشند خونبهایشان نیم خونبهای مسلمانان است

[صفحه 284]

و به گزارش بوداود: ارزش خونبها در روزگار برانگیخته خدا برابر با 800 دینار زر بود- یا 8000 درم سیم- و خونبهای پیروان دیگر نامه های آسمانی‌نیز در آن روز نیم مسلمانان بود. و به همین گونه ماند تا عمر به فرمانروائی رسید و به سخنرانی برخاست و گفت: راستی این که شتر گران شده. پس عمر برای زر داران نیز هزار دیناربایسته گردانید. سنن بوداود 251:2
و در گزارشی دیگر از ابو داود: خونبهای نامسلمانی که با مسلمانان پیمان آشتی بسته نیم خونبهای یک آزاداست. 257:2
و در گزارش بو عاصم ضحاک‌در الدیات ص 51 خونبهای نامسلمان نیم‌خونبهای مسلمان است و هیچ مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت
خطابی در شرح سنن ابن ماجه در زیر گزارش بالا می نویسد 142:2: درباره خونبهای پیروان دیگر نامه های آسمانی، چیزی روشن تر از این نیست و مالک واحمد نیز بر همین رفته اند و اصحاب بوحنیفه گویند:

خونبهای آنان برابر با خونبهای مسلمانان است و شافعی گوید: یک سوم خونبهای مسلمانان است و انگیزه آن، پیش چشم داشتن آن گزارش‌است که در زنجیره‌اش کاستی ای نیست.
نسائی در سنن خود 45:8 از زبان عبدالله پسر عمر آورده است که پیامبرگفت: خونبهای نامسلمان نیم خونبهای مومن است. این گزارش را ترمذی نیز در سنن خود 169:1 آورده است.
این بود آئین نامه برانگیخته خدا (ص) وتوده نیز بر همان رفته اند و آئین شناسان آموزشگاه ها نیز آن را بنیاد کار گرفته اند و تنها بوحنیفه در این‌دو زمینه ناسازگاری ها نموده و برداشت های نسنجیده آورده و بهانه هائی را دست آویز گردانیده که نشاندهنده کوتاه دستی او است در دریافت آئین نامه های پیامبر و شناخت‌گزارش ها و آگاهی از نامه خدا. و بسیاری از بزرگان گروه ها زیر بنیادبرداشتش را درباره هر دو زمینه باز نموده و سستی آن را نشان داده و با گستردگی در بیهودگی آن، داد سخن داده اند که در این باره می توان به گفتار امام شافعی

[صفحه 285]

بسنده‌کنی که در کتاب الام 291:7 در این باره با گستردگی و درازی سخن رانده وبهره های بسیار رسانده که به همان جابرگردید و بالاترین پشتوانه بوحنیفه در زمینه نخستین- در برابر آن همه گزارش های درست- گزارش زنجیره گسسته‌عبدالرحمن پسر بیلمانی است که دارقطنی و نیز ابن حازم در الاعتبار ص 189 و جز آن دو، سستی آن را باز نموده اند و بیهقی نیز در سنن خود 30:8 آورده است که: " یک بخش در روشنگری این که گزارش رسیده به ما- در روا بودن کشتن مومن در برابر نامسلمان- سست است " پس آن را از چند راه بازگو کرده و نادرست بودن همه آن راه ها را نشان داده است.

برداشت خلیفه درباره خواندن حمد و سوره در نماز

اشاره

ملک العلماء در بدایع الصنایع 111:1 می نویسد: عمر (ض) در نماز شام در یکی ازدو رکعت نخستین، حمد و سوره نخواند و آن را در واپسین رکعت بلند خواند. و عثمان (ض) نیز در نماز خفتن در دو رکعت نخست حمد و سوره نخواند و در دو رکعت واپسین، آن را بلند خواند.
و هم درص 172 می نویسد: آورده اند که عمر (ض) در نماز شام در یکی از دو رکعت نخستین، حمد و سوره نخواند و آن‌را در رکعت سوم بلند خواند و آورده اند که عثمان (ض) در دو رکعت نخستین حمد و سوره نخواند و در دو رکعت واپسین، آن را بلند خواند.
امینی گوید: آن چه دو خلیفه انجام دادند از دو روی با آئین نامه پیامبرناسازگار است 1- برگزار کردن یک یا دو رکعت بی خواندن حمد و سوره 2- دوبار خواندن حمد در یک رکعت یا دو رکعت واپسین، یک بارش برای باز یافت

[صفحه 286]

آن چه از دست رفت و دیگری برای آن چه در خود آن رکعت باید خواند- که آئین نامه روشن شده پیامبر از این هر دو شیوه بر کنار است و نمازی که این دو کاستی را داشته باشد پذیرفته نیست، درباره کاستی نخستین دستورهائی رسیده که نمونه هائی از آن را می بینید:
1- عباده پسر صامت آورده است که پیامبر گفت: هر کس سوره حمد و بیشتر از آن را نخواند نمازش درست نیست.
و به یک گزارش: هر کس- پیشنماز باشد یا پسنماز- سوره حمد را نخواند نمازش درست نیست.
و به گزارش دارمی: هر کس سوره حمد را نخواند نمازش درست نیست برگردید به صحیح بخاری 302:1، صحیح مسلم 155:1، صحیح ابو داود 131:1، سنن ترمذی 34:1 و 41، سنن بیهقی 38:2 و 61 و 164، سنن نسائی 137:2 و 138، سنن دارمی 283:1، سنن‌ابن ماجه 276:1، مسند احمد 314:5 و 321، کتاب الام 93:1، المحلی از ابن حزم 236:3، المصابیح از بغوی 57:1 که جداگانه نیز درستی آن را گواهی کرده، المدونه الکبری 70:1
1- از زبان بوهریره آورده اند که پیامبر گفت: کسی که سوره حمد را نخواند نمازش درست نیست، کمبود دارد، کمبود دارد، کمبود دارد، نارسا است
و به یک گزارش کسی که نمازی بگزارد و در آن سوره حمد را نخواند

کمبود دارد- سه بار- و نارسا است.
و به گزارش شافعی: هر نمازی که سوره‌حمد در آن خوانده نشود کمبود دارد. گزارش.
و به گزارش احمد: هر نمازی که سوره حمد در آن خوانده نشود کمبود دارد، پس آن کمبود دارد، پس آن کمبود دارد.
برگردید به مسند احمد 241:2 و 285، کتاب الام از شافعی 93:1، موطا مالک 81:1، المدونه الکبری 70:1، صحیح مسلم 155:1 و 156، سنن ابو داود

130:1، سنن ابن ماجه 277:1، سنن ترمذی 42:1، سنن نسائی 135:2، سنن بیهقی 38:2 و 39 و 40 و 159 و 167 و مصابیح‌السنه 57:1
3- بوهریره آورده است که‌پیامبر (ص) مرا بفرمود تا بیرون شوم و آواز دهم: نماز درست نیست مگر با خواندن سوره حمد و بیشتر.
گزارش بالا را احمد در مسند 428:2 آورده است و: ترمذی در صحیح خود 42:1، ابو داود در سنن خود 130:1، بیهقی در سنن خود 37:2 و 59، حاکم در مستدرک 239:1 که می نویسد: گزارشی درست است و گردی بر چهره آن ننشسته است.
4- عایشه آورده است که پیامبرگفت: هر کس نمازی بگزارد که سوره حمد را در آن نخواند نمازش کاستی دارد.
گزارش بالا را احمد در مسند خود 142:6 و 275، و ابن ماجه در سنن‌خود 277:1 آورده است و در کنزالعمال نیز (95:4 و 96) آن را از زبان عایشه و پسر عمر و علی و ابو امامه می توان یافت- و به گزارش احمد و ابن ماجه و بیهقی و خطیب و ابین حبان و ابن عساکر و ابن عدی-
5- بوسعید خدری آورده است که پیامبر گفت: هر کس در هر یک از رکعت ها، حمد و سوره‌را نخواند نمازش درست نیست چه از نمازهای واجب باشد یا نه. صحیح ترمذی 32:1، سنن ابن ماجه 277:1، کنزالعمال 95:5.
6- آورده اند که بوسعید گفت برانگیخته خدا (ص) ما را بفرمود که سوره حمد را با آن چه بتوانیم (از سوره های دیگر) بخوانیم.
سنن بیهقی 60:2، سنن بوداود 130:1، تیسیر الوصول 223:2
7- آورده اند که بوقتاده گفت: راستی این که پیامبر (ص) در دو رکعت نخستین ازنماز ظهر و عصر، سوره حمد و سوره ای دیگر را می خواند و در دو رکعت دیگر نیز سوره حمد را.
و در گزارشی از مسلم و بوداود: با ما نماز می گزارد و در دو رکعت نخست

از نماز ظهر و عصر سوره حمد را می خواند و دو سوره دیگر.
برگردید به صحیح بخاری 55:2، صحیح مسلم 177:1، سنن دارمی 296:1، سنن ابوداود 128:1، سنن نسائی 165:2 و 166، سنن ابن ماجه 275:1، سنن بیهقی 59:2 و 63 و 66و 193، مصابیح السنه 57:1 که جداگانه نیز درستی آن را گواهی کرده است.
8- آورده اند که سمره پسر جندب گفت: وجوب دو بار درنگ را در یادم نگاه داشته ام و به یک گزارش: از برانگیخته خدا (ص) وجوب دوبار درنگ را در یاد نگاه داشته ام یک بار هنگامی که پیشنماز تکبیر می گوید و سپس خواهد به خواندن‌نماز پردازد و یک بار هنگامی که سوره‌حمد و سوره ای دیگر را به پایان برده و خواهد به رکوع رود.
سنن بوداود 124:1، صحیح ترمذی 34:1، سنن دارمی283:1، سنن ابن ماجه 278:1، سنن بیهقی 196:2، مستدرک حاکم 215:1، مصابیح السنه 56:1، تیسیر الوصول 229:2
9- رفاعه پسر رافع آورده است که مردی بیامد و در مسجد نزدیک برانگیخته خدا (ص) نماز گزارد سپس بیامد و بر پیامبر (ص) درود فرستادپس پیامبر (ص) او را گفت: نمازت را دوباره بخوان که به راستی تو نمازنخواندی پس او برگشت و همان گونه که نخست نماز خوانده بود نماز گزارد پس پیامبر (ص) گفت: نمازت را دوباره بخوان که به راستی تو نماز نخواندی او گفت ای برانگیخته خدا به من بیاموز که چگونه نماز بگزارم گفت: چون رو به قبله آوردی پس تکبیر بگوی و آنگاه سوره حمد وآنچه را خدا خواهد بخوان، و چون به رکوع رفتی دوکف دستت را برکنده زانویت بگذار و کشیدن پشت خود و رکوع خود را نیکو بنمای و چون برخاستی، استخوان های پشت- از شانه تا ران ها- را برپای دار و سرت را بلند کن تا استخوان ها به سر بندها برگردد پس چون پیشانی برزمین نهادی نیکو سجده کن و چون سر برداشتی بر ران راستت بنشین و سپس در هر

رکعت و هر سجده ای چنین کن تا آرام بگیری و به گزارش احمد: و چون نماز را به این گونه به پایان بردی به راستی که آن را کامل گردانیدی و هر یک از این کارها را که انجام ندادی در نمازت کاستی پدید آوردی.
سنن بو داود 137:1، سنن بیهقی345:2، مسند احمد 340:4، کتاب الام‌از شافعی 88:1، مستدرک حاکم 242:1 و241، المحلی از ابن حزم 256:3

مانند گزارش یاد شده را- البته از زبان بوهریره- هم بخاری در صحیح خود 314:1 آورده است و هم مسلم در صحیح خود 117:1، چنان که بیهقی نیز در سنن خود 37:2 و 122 و 62 آن را از زبان بخاری و مسلم بازگو کرده است.
10- از زبان وائل پسر حجر آورده اندکه گفت: من نزد پیامبر (ص) بودم که ظرفی آوردند- تا آن جا که گفت: پس وی در محراب شد و مردمان در پی اوو از چپ و راست او صف بستند، پس دو دست خود را بلند کرد تا در برابر نرمه گوشش نهاد و سپس دست راستش را بر دست چپش و نزدیک سینه اش نهاد و آن گاه آغاز به خواندن کرد و سوره حمد را بلند خواند و چون خواندن حمد را به پایان برد گفت : آمین (چنین باد!) تاکسانی که پشت سرش بودند شنیدند سپس سوره ای دیگر خواند و آن گاه دو دست خود را به تکبیر گفتن بلند کرد تا در برابر نرمه گوشش نهادو آن گاه پشت خم کرد و دو دست خود رابر کنده زانو نهاد- تا آن جا که گفت: سپس چهار رکعت نماز بگزارد و در همه آن ها همان کرد که در این یکی کرده بود. مجمع الزوائد 134:2.
11- آورده اند که عبدالرحمن پسر ابزی گفت: آیا نماز برانگیخته خدا را به شما ننمایم؟ گفتیم آری بنما. پس برخاست و تکبیر گفت و آنگاه حمد و سوره خواند، سپس پشت خم کرد و هر دودست را بر کنده های دو زانو نهاد تا هر اندامی جای خود را گرفت، سپس سر بر زمین نهاد تا هر اندامی جای خود را

[صفحه 290]

گرفت سپس سر برداشت‌و در رکعت دوم نیز همان کرد که در رکعت نخست کرده بود و آن گاه گفت: نماز گزاردن برانگیخته خدا به این گونه بود.
گزارش بالا را احمد در مسند 407:3 آورده و هیثمی نیز در مجمع الزوائد 130:2 آن را یاد کرده وگوید: گزارش های بازگوگران آن، شایسته پشت گرمی است.
12- آورده اند که عبدالرحمن پسر غنم گفت: ابو ملک اشعری به تبار خویش گفت: برخیزید تا همان گونه که پیامبر (ص) نماز می گزارد با شما نماز بخوانم پس ما پشت سر او صف بستیم و او تکبیرگفت سپس سوره حمد را بخواند تا پشت سری هایش بشنیدند آن گاه خدا را تکبیر گفت و به رکوع رفت سپس سر برداشت و تکبیر گفت و در همه نمازش چنین کرد.

راستی این که بوملک اشعری تبار خویش را فراهم آورد و گفت: ای گروه اشعریان فراهم آئید و فرزندان و زنانتان را گرد آرید تا نمازی را که پیامبر (ص) در مدینه برای ما خواند به شما بیاموزیم پس گرد آمدند و زنان و فرزندانشان را فراهم آوردند پس او وضو گرفت و چگونگی‌وضو ساختن را به ایشان بنمود و وضو را به جای هایش نگاهداشت تا چون سایه‌برگشت و درهم شکست برخاست و اذان گفت‌و مردان هر چه نزدیکتر به یکدیگر صف بستند و پسران در پشت سر ایشان صف بستند و زنان پشت سر پسران صف بستند، پس نماز را آغاز کرده پیش افتاد و هر دو دست را بلند کرده و تکبیر گفت و آن گاه سوره حمد و سوره ای دیگر را- که می توانست- بخواند. آن گاه تکبیر گفته به رکوع رفت و سه بار گفت: سبحان الله و بحمده سپس گفت: سمع الله لمن حمده (خدا می شنود هر کس او را بستاید) و راست بایستاد و آن گاه تکبیر گفت و به خاک افتاده سر برزمین نهاد، سپس تکبیر گفته سر برداشت، سپس تکبیر گفته سر بر

[صفحه 291]

زمین نهاد سپس تکبیر گفته برپای خاست پس در رکعت نخست شش بار تکبیر گفت و چون برخاست تا رکعت دوم را آغاز کند تکبیر گفت و چون نماز خویش بگزارد چهره خویش را به سوی تبار خود کرد و گفت: تکبیر گفتن مراداشته باشید و رکوع و سجود را از من بیاموزید که به راستی نمازی که برانگیخته خدا (ص) در چنین هنگامی از روز برای ما می خواند به همین گونه بوده است.
گزارش بالا را هم احمد در المسند 343:5 آورده است و هم- به گزارش کنزالعمال 221:4- عبدالرزاق و عقیلی، چنان که هیثمی نیز در المجمع 130:2 آن را آورده است.
13- بوحنیفه و بومعاویه و ابن فضیل و بوسفیان از زبان بونضره- و او از زبان بوسعید- آورده اند که پیامبر (ص) گفت: هر کس در همه رکعت ها برای خدا حمد و نیز یک سوره دیگر نخواند نمازش درست نیست چه از نمازهای واجب باشد یا نه- احکام قرآن‌از جصاص 23:1
14- انس پسر مالک گفت: پیامبر (ص) و بوبکر و عمر قرائت را با این فراز آغاز می کردند: الحمد لله رب العالمین (= ستایش خدارا که پروردگار جهانیان است) کتاب الام از شافعی 93:1
15- آورده اند که علی پسر ابوطالب گفت: از آئین نامه پیامبر است که پیشنماز در دو رکعت نخست از نماز ظهر سوره حمد را با یک سوره دیگر

در پیش خود آهسته بخواند و کسانی که پشت سر اویند نیز خاموش باشند و در پیش خود بخوانند و او در دو رکعت دیگر سوره حمد را در هر رکعت بخواند و از خدا آمرزش بخواهد و او را یاد کند و درنماز عصرنیز چنین کند.
چنان که در کنزالعمال251:4 می خوانیم، گزارش بالا را سیوطی- با همین پرداخت-از زبان بیهقی بازگو کرده است. و در سنن بیهقی 168:2 به این گونه آمده است که: او دستور می داد یا وامی داشت که پشت سر پیشنماز در دو رکعت نخست از نماز ظهر و عصر سوره حمد و یک سوره دیگر خوانده شود و در دو

رکعت پس از آن نیز سوره حمد خوانده‌شود. گزارشی هم که حاکم در المستدرک239:1 آورده، پرداختش نزدیک به همین‌است.
16- آورده اند که عایشه گفت:پیامبر (ص) نماز را با تکبیر آغاز می کرد و قرائت را با این فراز: ستایش خدای را، پروردگار جهانیان. برگردید به صحیح مسلم 42:1، سنن ابوداود 125:2، سنن ابن ماجه 271:1، سنن بیهقی 113:2
17- آورده اند که بوهریره گفت در هر نمازی باید حمد و سوره خواند آن چه برانگیخته خدا (ص) به ما شنوانید به شما می شنوانیم وآن چه از ما پوشیده داشت (آهسته خواند) از شما پوشیده می داریم و بربنیاد گزارشی: هر نمازی حمد و سوره دارد. مسند احمد 348:2، صحیح مسلم 116:1، سنن ابو داود 127:1، سنن نسائی 163:2، سنن بیهقی 40:2 به گزارش از مسلم و در ص 61 به گزارش ازبخاری، تیسیر الوصول 228:2.
18- آورده اند که بوهریره گفت: راستی این که پیامبر (ص) قرائت را با این‌فراز آغاز می کرد: ستایش خدای را پروردگار جهانیان. این گزارش را ابن‌ماجه در سنن خود 271:1 آورده است.
واز زبان انس پسر مالک نیز- همراه باافزونی هائی- به خامه دارمی در سنن وی 83:1 و نسائی در سنن وی 133:2 و شافعی در کتاب الام 93:1 بازگو شده است.
19- عمرو پسر شعیب از پدرش ازنیایش عبدالله پسر عمرو پسر عاصی گزارش کرده است که پیامبر گفت: هر نمازی که سوره حمد در آن خوانده نشودکمبود دارد، کمبود دارد، کمبود دارد و به گزارش احمد: کمبود دارد. پس آن کمبود دارد پس آن کمبود دارد.
گزارش بالا را احمد در السمند 204:2 و 215 و ابن ماجه در سنن خود

278:1 آورده اند
20- بوداود در سنن خود 119:1 از زبان علی پسر ابوطالب (ض) آورده است که برانگیخته خدا (ص) چون به نماز برمی خاست تکبیر می گفت و هر دو دست خود را تا کنار دو شانه اش بالا می برد و چون خواندن حمد و سوره را هم به پایان می برد و چون می خواست به رکوع رود نیز به همین گونه رفتار می کرد.
21- بوحمید ساعدی در میان ده کس از یاران برانگیخته خدا (ص) بود (یکی شان بوقتاده) پس بوحمید گفت:من نمازگزاردن برانگیخته خدا (ص) را به شما می آموزم برانگیخته خدا چون به نماز برمی خاست هر دو دستش رابلند می کرد تا در برابر شانه اش می نهاد سپس می خواند تا هر استخوانی به‌گونه درست سر جایش آرام می گرفت سپس می خواند و سپس تکبیر می گفت و سپس هر دو دست را بلند می کرد تا در برابر شانه هایش می نهاد و آن گاه به‌رکوع می رفت- سپس چگونگی رکوع و سجود او را یاد کرد- و آن گاه گفت:در رکعت دوم نیز همین گونه رفتار می کرد.
سنن بوداود 116:1، سنن دارمی 313، سنن ابن ماجه 283:1- که پاره ای از آن را آورده، سنن بیهقی 72:2، مصابیح السنه 54:1
22- آورده اند که جابر پسر عبدالله گفت: در دو رکعت نخست، سوره حمد و سوره ای دیگر خوانده می شود و در دو رکعت پس از آن، سوره حمد. و گفت: ما چنان گزارش می کردیم که نماز درست نیست مگر با خواندن سوره حمد و بیش از آن. و به گزارش طبرانی: شیوه قرائت درنماز آن است که در دو رکعت نخست سوره‌حمد خوانده شود و یک سوره دیگر و در دو رکعت پس از آن نیز سوره حمد.
سنن بیهقی 63:2 که می گوید: از زبان علی‌پسر ابوطالب و عبدالله پسر مسعود و عایشه هم گزارش هائی که گواه این زمینه باشد بازگو کرده ایم. و باز به گونه ای که در کنزالعمال 209:4 و 250 می خوانیم ابن ابی شیبه نیز

[صفحه 294]

آن را بازگو کرده و به گونه ای که در مجمع الزوائد 115:2 می‌خوانیم طبرانی هم به همان گونه یاد شده آن را گزارش کرده است.
23- جابر پسر عبدالله گفت: هر کس یک رکعت نماز بخواند و سوره حمد را در آن نخواند نماز نخوانده است مگر پسنماز باشد
صحیح ترمذی 42:1 که جداگانه نیز درستی آن را گواهی کرده، موطا مالک

80:1، المدونه الکبری از مالک 70:1، سنن بیهقی 160:2، تیسیر الوصول 223:2
24- از زبان عبدالله پسر عمر آورده اند که پیامبرگفت: هر کس در نمازی که بر او نوشته‌شده- یا برای ستودن خدا می خواند- باید سوره حمد را همراه با (سوره‌دیگر از) قرآن بخواند و هر نمازی که حمد را در آن نخوانند (این‌را سه بار گفت:) کمبود دارد
گزارش بالا را نگارنده کنزالعمال در 96:4 از زبان عبدالرزاق بازگو کرده و نیکو شمرده است.
25- از زبان بوهریره آورده اند که پیامبر گفت نماز کسی که‌سوره حمد در آن نخواند پذیرفته نیست.
و به گزارش دارقطنی: که جداگانه نیز درستی آن را گواهی کرده: نمازی که مرد سوره حمد را در آن نخواند پذیرفته نیست و به گزارش احمد: نمازی که در آن سوره حمد خوانده نشودپذیرفته نیست.
کنزالعمال 96:4 به گزارش از گروهی از پاسداران گزارش ها.
26- آورده اند که بودرداء گفت: در دو رکعت نخست از نمازهای: ظهر وعصر و عشاء در هر رکعت سوره حمد و یک‌سوره دیگر بخوان و در واپسین رکعت ازنماز مغرب هم سوره حمد را. کنزالعمال 207:4
27- از زبان حسین پسر عرفطه آورده اند که پیامبر گفت چون در نماز به پا خاستی بگو: بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله رب العالمین...)- به نام

[صفحه 295]

خداوند بخشاینده بخشایشگر، ستایش خدای را پروردگار جهانیان...) تا آن را به پایان رسانی (و سپس:) قل‌هو الله احد...) = بگو او است خداوند یگانه تا پایان آن. به نوشته‌کنزالعمال 96:4 این گزارش را دارقطنی‌بازگو کرده است.
28- آورده اند که پسر عباس گفت: هیچ نمازی مگزار مگر آن که سوره حمد و یک سوره در آن بخوانی و خواندن سوره حمد را در هیچ رکعتی فرو مگذار. این گزارش را نیز به گونه ای که در الکنز 208:4 می خوانیم عبدالرزاق بازگو کرده است.
29- آورده اند که ابن سیرین گفت: راستی این که پسر مسعود در نماز ظهر و عصر در هر یک از دو رکعت نخست، سوره حمد و یک سوره دیگر می خواند و در دو رکعت واپسین نیز سوره حمد را.
گزارش بالا را هیثمی در مجمع الزوائد117:2 آورده و می نویسد: میانجیان زنجیره آن، شایسته پشتگرمی اند جز این که پسر سیرین خودش چیزی از ابن مسعود نشنیده است.

30- زید پسر ثابت‌گفت: خواندن حمد و سوره، برنامه پیامبر است و تو با برداشت خود، با مردم ناسازگاری ننمای. این گزارش رانیز چنان چه در مجمع الزوائد 115:2 می خوانیم طبرانی در الکبیر آورده است.
این بود آئین نامه پیامبر اسلام در خواندن سوره حمد در هر رکعت- چه در نمازهای واجب باشد و چه به جز آن- و دستورهای پیشوایان کیش ها نیز بر همین بنیاد است و این هم گفته‌های یک پهلو و روشن ایشان:

[صفحه 296]

برداشت شافعی

پیشوای شافعیان در کتاب اللام 93:1 می نویسد: " برانگیخته خدا (ص) این برنامه را نهاده که نمازگزار باید سوره حمد را بخواند و ما را راه نموده که اگر نماز گزار، نیکو بتواند آن را بخواند خواندنش بر وی واجب است. " سپس گزارش هائی چند در این باره یاد کرده و آن گاه می نویسد: " هر کس به‌تنهائی یا برای امامت بر دیگران به نماز ایستد بایستی در هر رکعت سوره حمد را بخواند و هیچ چیز جای آن را نمی گیرد و اگر به اندازه یک حرف از حمد را رها کند- چه نادانسته باشد و چه از سر فراموشی- آن رکعت،شایسته ارج نهاددن نیست هر کس به اندازه یک حرف از آن را رها کند نمی گویند که سوره حمد را تماما خوانده است.
و در ص 89 درباره کسی که نیکو نمی تواند آن را بخواند می نویسد: پس اگر هفت آیه را نیکو نمی تواند خواند و کمتر از آن را می تواند، ازوی پذیرفته نیست، مگر همه آن چه را نیکو می تواند خواند بخواند- هفت آیه باشد یا کمتر پس هر رکعتی را که در آن، کمتر از آن چه بد نیکوئی می تواند، بخواند بایستی از سر بگیرد.و هر که کمتر از هفت آیه را نیکو بتواند خواند اگر پیشنماز شود یا به تنهائی خواهد نماز بگزارد بایستی پاره ای از آیه ها را چند بار بر زبان آرد تا با این کار، هفت یا هشت‌آییه خوانده باشد و اگر چنین نکرد برگردن او نمی بینم که دوباره آن را بخواند و از وی پذیرفته نیست مگر در هر رکعت آن چه را نیکو می تواند، بخواند به همان گونه که هفت یا هشت آیه ای را که نیکو می تواند، بی کم کاست بر زبان راند.
و هم می گوید برای پذیرفته بودن نماز دست کم بایستی نخست تکبیره الاحرام

[صفحه 297]

بگوئی و اگر نیکو می توانی سوره حمد را بخوانی و آن را با " بسم‌الله الرحمن الرحیم- به نام خداوند بخشنده مهربان " آغاز کنی و به رکوع روی تا به همین گونه آرام بگیری و سربرداری تا راست بایستی و بر خاک افتی‌تا به همین گونه که پیشانی بر زمین می سائی آرام بگیری سپس سر برداری و راست بنشینی و آن گاه به همین گونه که‌یاد کردم دوباره پیشانی بر زمین نهی سپس برخیزی و در هر رکعت همین برنامه‌را از سر بگیری و در چهارم رکعت بنشینی و تشهد بخوانی و بر پیامبر (ص) صلوات و درود بفرستی و بگوئی السلام علیکم "- درود بر شما باد " پس چون به این گونه کار کردی نمازت پذیرفته است با این همه، بهره خویش را در آن چه رها

کرده ای تباه نموده ای و اگر کسی بتواند سوره حمد را نیکو بخواند و آن گاه به جای آن، خدا را بستاید و به بزرگی یاد کند، از وی پذیرفته نیست و اگر آیه هائی به‌جز حمد را نیکو بتواند خواند- و نه خود آن را- باید یک حرف از حمد را رها کند تا هنگامی که رکعت را به پایان نبرده باید برگردد و آن را به انجام رساند و اگر پس از بیرون شدن از نماز، تازه به یادش آید و جای آن گذشته باشد باید نماز را دوباره بخواند.
و هم در کتاب الام 217:1 می‌نویسد: راستی این که هر کس در یک رکعت از نماز خورشید گرفتگی- در قیام نخست باشد یا قیام دوم- سوره حمد را نخواند آن رکعت پذیرفته نیست و باید یک رکعت دیگر بخواند و دو سجده سهو به جای آرد چنان که اگر حمدرا در یک رکعت از نمازی که بر او بایسته است نخواند از وی پذیرفته نیست.

به گونه ای که درالمدونه الکبری 68:1 می خوانیم پیشوای مالکیان می گوید: یک بار عمرحمد و سوره نخواند و چون وی را گفتندتو حمد و سوره

نخواندی پرسید پشت خم کردن و پیشانی بر زمین نهادن چگونه بود گفتند نیکو. گفت پس‌باکی نیست. " این سخن را بنیاد کار نتوان گرفت و من برآنم که هر کس چنین‌کند باید نماز را از سر بگیرد هر چندکه هنگامش گذشته باشد و هم درباره کسی که در دو رکعت از نماز ظهر و عصریا عشا، حمد و سوره نخواند می گوید: نمازش پذیرفته نیست و باید آن را از سر بخواند و هر که حمد و سوره را در بیشتر رکعت ها نخواند باید نماز رادوباره بخواند و اگر در پاره ای از آن ها بخواند و در پاره ای نخواند نیز باید نماز را دوباره بخواند و اگر در دو رکعت، آن را بخواند و در دو رکعت آن را نخواند نیز باید نماز را دوباره بخواند، از هر نمازی که خواهد باشد.
و گفت: هر کس خواندن حمد را فراموش کند تا آن جا که سوره را بخواند باید برگردد و حمد را بخواند و پس از پایان آن، سوره را بخواند و گفت: روا نیست بجای حمد و سوره ای که در یک رکعت نخوانده در رکعت دیگر دوبار بخواند. و هم درباره کسی که سوره حمد را در دو رکعت نخوانده و چیزی جز حمد را خوانده گوید که: بایستی نمازش را ازسر بگیرد و هم درباره مردی که در یک رکعت از نمازهای واجب حمد و سوره را نخوانده گوید: آن رکعت با هر دو سجده اش ندیده گرفته می شود و ارجی به آن نباید نهاد.

برداشت حنبلیان

ابن حزم در المحلی 236:3 می نویسد: در هر رکعت از هر نمازی، خواندن حمدواجب است، چه به تنهائی نماز بگزاریم و چه پسنماز باشیم و چه پیشنماز و در این باره جدائی ای میان‌نمازهای واجب و مستحب و میان مردان وزنان نیست. سپس پاره ای از پشتوانه های این دستور را یاد می کند.

[صفحه 299]

و باز در ص 243 کار عمر و آن‌چه را مانند آن به علی بسته اند- و او برتر از این ها است- یاد کرده و گوید: در برابر برانگیخته خدا (ص) سخن هیچ کس را دست آویز نتوان گرفت.
و در ص 250 می نویسد: هر کس کلمه استعاذه یا چیزی از سوره حمد را فراموش کند و هنگامی که به رکوع رود یادش بیاید- هرگاه باشد- باید برگردد و آن چه را از یادش رفته بود برزبان آرد و سرانجام نیز سجده سهو به جای آرد خواه پیشنماز باشد خواه به تنهائی نماز بگزارد، اگر هم پسنماز باشد آن چه را تا هنگام به یاد آوردن‌فراموش کرده ندیده می گیرد و چون پیشنماز نماز را به پایان برد او برمی خیزد و آن چه را فراموش کرده بود به جا می آرد و سپس سجده سهو می گزارد و پشتوانه این برداشت را در هنگام گفتگو از کسی که کار لازمی را در نماز خود فراموش کند یاد کردیم و دیدیم که او باید آن چه را به جا نیاورده به همان گونه که دستور داده شده به جای آرد و آن چه را به جا آورده به همان گونه که دستور داده شده از سر بگیرد. و باز گوید:
هر کس سوره حمد را از برنداشته باشد و هر چه از قرآن که بتواند- اگر بداند- بخواند- که اندازه ای برای آن نیست- از وی پذیرفته است و باید بکوشد که سوره حمد را بیاموزد و اگر پاره ای از آن را بداند و پاره ای نداند باید آن چه را می داند بخواند و از وی پذیرفته است و باید بکوشد که‌بازمانده را بیاموزد و اگر چیزی از قرآن از برندارد به همان گونه که می ایستد و به همان گونه که به نیکوئی می تواند خدا را با زبان خود یاد کند و رکوع و سجود کند تا نمازش را به پایان برد و از وی پذیرفته است‌و باید بکوشد تا سوره حمد را بیاموزد.
و شوکانی در نیل الاوطار 233:2 می نویسد: کسانی که می گویند باید در همه رکعتهاسوره حمد را خواند همداستان نیستند که اگر کسی خواندن آن را فراموش کرد آیا نمازش درست است‌یا نه. شافعیان و احمد پسر حنبل بر آن

[صفحه 300]

رفته اند که درست نیست و پسر قاسم از زبان مالک آورده است که اگر کسی آن را در یک رکعت از نماز دو رکعتی فراموش کند نمازش تباه‌می شود و اگر آن را در یک رکعت از نماز سه رکعتی یا چهار رکعتی فراموش کند- به گزارشی از او- نمازش پذیرفته نیست و باید آن را از سر گیرد و به گزارشی دیگر تنها باید دو سجده سهو بگذارد و به گزارش سومی از او، باید آن رکعت را از سر گیرد و پس از سلام برای سهوی که کرده سجده کند، و بر بنیاد رکن بودن حمد و سوره‌در نماز- که چنان چه آگاهت ساختیم گزارش ها می تواند آن را برساند- بایستی گفت هر کس آن را فراموش کند باید نماز را از سر بگیرد و همچون کسی که از سر فراموشی نماز را بی وضوخوانده است. پایان

درباره بوحنیفه باید گفت: پیشوای حنفیان در زمینه دستورهای نماز، برداشت های پرت و پلا و پر لغزشی دارد که به سخنان ریشخند کنندگان به نماز می ماند و برای روشن شدن در این باره نمازی را که قفال خواند به یاد آرید که در پیرامون آن برداشته های نسنجیده و ناساز با نامه خدا و آئین نامه پیامبر، در آینده به گستردگی سخن خواهیم راند، آری وی در برابر آن همه دستورهای روشن و یک پهلو، تازه اندیشه خود را به اجتهاد واداشته تا چه راهی به او بنماید جصاص در احکام قرآن 18:1 می نویسد: همه یاران ما (حنفیان) همداستان اند که در هر یک از دو رکعت نخستین نماز بایستی سوره حمد را با یک سوره دیگر خواند و اگر به جای سوره حمد چیز دیگر بخواند هر چند بد کرده باز هم نمازش درست است پایان.

ابن حجر در فتح الباری می نویسد: راستی این که حنفیان می گویند: " خواندن سوره حمد واجب است با این همه- بر پایه بنیاد خویش- بر آن رفته اند که هر چند واجب است با نخواندن آن هم نماز درست است چون وجوب آن، از

[صفحه 301]

آئین نامه پیامبر گرفته شده و آن چه را درست بودن نماز جز با آن پذیرفته نیست، تنها از راه آن چه در قرآن آمده می توان دریافت و بس و آن گاه خدای برتر از پندار گوید: آن چه از آن بتوانید، بخوانید. پس آن چه قرآن- به تنهائی- بایسته می شمارد خواندن آن اندازه است که شدنی باشد ووجوب خواندن سوره حمد را از راه سخن پیامبر دریافته ایم، پس هر چند پذیرفتن آن، بایسته است و سرباز زدن از آن گناه دارد، باز با نخواندن

آن‌هم نماز درست است. " زمینه چینی برای این گونه برداشت ها بر بنیاد اندیشه ای تباه است و بازده آن نپذیرفتن بسیاری از آئین نامه های پاک پیامبر و آن هم بی پشتوانه و دست‌افزاری روشن، که چه بسیار جای ها آئین گذار می گوید: این بسنده نیست، این پذیرفته نیست، این درست نیست، و آن گاه کسانی که به این اندیشه چسبیده اند می گویند: نه این بسنده است، پذیرفته است، درست است، و برای همین ها بوده که گذشتگان، از دارندگان رای می پرهیزیده اند. سخنان بالا را شوکانی هم در نیل الاوطار 230:2 یاد کرده است.
و با نگرش به ارجی که در گزارش ها به خواندن سوره حمد در همه نمازها داده شده، و نیز با پذیرفتن نمای این گزارش: " جز با خواندن سوره حمد، نماز درست نیست " کسانی که از بزرگان‌سنیان بر آن رفته اند که خواندن آن بر پسنماز نیز همه جا- یا در نمازهائی که باید آن را بلند خواند-بایسته است. ترمذی در صحیح 42:1 می نویسد: خداوندان دانش در این باره که آیا پسنماز هم باید حمد و سوره رابخواند یا نه، همداستان نیستند. پس بیشتر خداوندان دانش از یاران پیامبر (ص) و پیروان پس از ایشان بر آن رفته اند که پشت سر پیشنماز هم باید حمد و سوره را خواند و مالک و پسر مبارک و شافعی و احمد واسحاق نیز بر این رفته اند و آورده اند که عبدالله پسر مبارک گفت هم من هنگامی که پسنماز باشم حمد و سوره را می خوانم و هم مردم- به جز گروهی از کوفیان- و بر آنم که هر کس آن را نخواند نمازش درست است. و گروهی از خداوندان دانش،

بر کسانی که سوره حمد را نخوانند- هر چند پسنماز باشند- سخت گرفته و گفته‌اند جز با خواندن سوره حمد نماز درست‌نیست خواه تنها نماز بخوانی خواه پسنماز باشی. پایان
و با همه این ها، از زبان عباده پسر صامت نیز آورده اند که پیامبر گفت: می بینم که شما پشت سر پیشنمازتان نماز را می خوانید، چنین نکنید مگر در خواندن سوره حمد باشد. زیرا هر کس آن را نخواند نمازش درست نیست
و به گزارش بوداود:چون من نماز را بلند خواندم شما چیزی‌از قرآن را نخوانید مگر سوره حمد را.
و به گزارش نسائی و ابن ماجه: چون‌من نماز را بلند خواندم هیچ یک از شما آن را نخوانید مگر سوره حمد را.
و به گزارش حاکم: چون پیشنماز می خواند شما نخوانید مگر سوره حمد را زیرا هر کس آن را نخواند نماز نکرده است.

و به گزارش طبرانی: هر کس پشت سر پیشنماز نماز می گزارد باید سوره حمد را بخواند
و از زبان انس پسر مالک آورده اند که پیامبر گفت: آیا در نمازتان پشت سر پیشنماز و هنگامی که او می خواند شما نیز قرآن می خوانید؟ چنین نکنید و هر یک از شما آهسته ودر پیش خود سوره حمد را بخوانید.
و از زبان بوقلابه- بی زنجیره ای پیوسته- آورده اند که پیامبر گفت: آیا هنگامی که من می خوانم شما نیز پشت سر من می خوانید؟ چنین نکنید و هر یک از شما در پیش خود و آهسته سوره حمد را بخوانید
ابن حزم در المحلی 239:3 می نویسد: یاران ما برداشت های گونه گون

دارند گروهی گفته اند پسنماز بایستی در همه‌رکعت ها سوره حمد را بخواند خواه پیشنماز آن را بلند بخواند خواه آهسته. و گروهی گفته اند: این کار تنها در هنگامی برگردن او بایسته است‌که پیشنماز آن را آهسته بخواند و اگرپیشنماز آن را بلند خواند او نباید بخواند و در این که پیشنماز یا کسی که به تنهائی نماز می خواند باید در همه رکعت ها سوره حمد را بخوانند همه‌همداستان اند.
و بیهقی گزارش هائی درست آورده است که می رساند خواندن سوره حمد از گردن کسانی که پشت سر پیشنمازند برداشته شده است خواه او آن را بلند بخواند و خواه آهسته، و سپس سخن کسانی را یاد می کند که گویند همیشه بایستی آن را پشت سر پیشنماز خواند، سپس می گوید: بر بنیاد آئین نامه پیامبر، این درست ترین برداشت ها است و نزدیک ترین آن ها به استوار کاری. برگردید به السنن الکبری 159:2 تا 166.
این جا سخن در پیرامون زمینه نخست از دو زمینه ای که دو خلیفه در نماز، آئین‌نامه ارجمند پیامبر را پایمال نمودندبه پایان می رسد و از لابلای آن، هم‌دستور زمینه دوم دانسته می شود و هم این که توده همداستان اند که بازیافت‌آن چه جایش گذشت- دوبار خواندن حمد در یک رکعت به جای رکعت دیگر- در آئین نامه پیامبر نیامده است و برداشت عمر و عثمان بر بنیادی استوارنیست، نه شایسته به کار بستن است و نه سزاوار پشتگرمی و نه هیچکس از بازگوگران دستورها آن را شیوه گردانیده است.
و درستی برای پیروی سزاوارتر است.

بوعبید در الغریب و نیز عبدالرزاق و طحاوی و ابن حزم از زبان بومهلب آورده اند که: عثمان نوشت: به من گزارش رسیده که گروهی به آهنگ بازرگانی یا فراهم آوردن باج یا چرانیدن چارپایان بیرون می شوند و آنگاه نماز را شکسته می خوانند نمازشکسته تنها برای کسی است که او را درپی کاری فرستاده باشند یا در برابر دشمن باشد.
و از زبان قتاده آورده اند که عیاش مخزومی گفت: عثمان به برخی از کار گزارانش نوشت: اقامت کننده در یک شهر، و نیز بیابانگردان‌و بازرگانان، نماز خود را شکسته نخوانند و نماز شکسته، تنها برای کسانی است که توشه و توشه دان به همراه داشته باشند.
و به گزارش ابن حزم: عثمان به کارگزارانش نوشت: هیچ یک از باجگیران

[صفحه 305]

و بازرگانان و کشتکاران نماز را شکسته نخوانند و تنها کسانی نماز را شکسته بخوانند که... تا پایان گزارش گذشته
و در لسان العرب می خوانیم: در داستان عثمان (ض) آمده است که او گفت: چرانیدن گوسفندان، شما را در نمازتان گول نزند زیرا به راستی کسی می تواند نماز را شکسته بخواند که او را در پی کاری فرستاده باشند یا در برابر دشمن باشد.
امینی گوید: عثمان این قید را برای نماز شکسته درسفر از کجا آورده؟ مگر هیچ یک از حدیث هائی که در این باره رسیده و ماآن ها را در ص 182 تا 187 آوردیم هیچ‌گونه قیدی دارد؟ و مگر دامه آن ها به آن گستردگی نیست؟ و پیش از آن هامگر دستور خداوندی در آن آیه، مطلق نیست که می گوید: و هنگامی که در سفر باشید باکی برای شما نیست که نماز را کوتاه به جای آرید که بوحنیفه- و پیروانش- و ثوری و ابوثور، در عام شمردن دستور آیه چنان‌تند رفته اند که آن را ویژه سفر مباح‌ندانسته و گفته اند که سفر معصیت را نیز- همچون راهزنی و تبهکاری- در بر می گیرد و این را، هم ابن حزم درالمحلی 264:4 یاد کرده است و که جصاص‌در احکام قرآن 312:2 و هم ابن رشد در بدایه المجتهد 163:1 و هم ملک العلماء در البدایع 93:1 و هم خازن در تفسیر خود 413:1
و بودن در برابر دشمن، هیچ ارتباطی به شکسته و تمام خواندن نماز ندارد و حالت ترس، و بودن در برابر دشمن، نمازها را به گونه ای ویژه در می آرد و دستورهائی خاص بر آن بار می کند و قواعدی را پیش می کشد که از آن دو مورد تجاوز نمی کند.

پس به گونه ای که همه مسلمانان بر آن رفته اند، مقتضای ادله شرعی آن است که بازرگان و مامورخراج و کشاورز و دامدار و جز ایشان نیز چون- به همان اندازه مقرر- از وطن دور شدند، نماز را شکسته بخوانند و با دیگر مسافران یکسان

[صفحه 306]

باشند و اگر به آن اندازه نرفتند چه اینان و چه دیگران حکم مسافر را ندارند و باید نمازشان را تمام بخوانند بی آن که هیچ فرقی میان‌اصناف باشد و جدائی هائی که خلیفه درحکم اصناف نهاده فقط فتوائی خودسرانه‌است و نظریه ای ویژه خود او سخنی من در آورد که نباید به آن توجه کرد آن هم در برابر نصوص نبوی و همداستانی یاران وی و اجماع مسلمانان و پیشوایان و دانشمندان. ما نیز تنها از این روی آن را یاد کردیم تا تو راهم از چون و چند بهره ای که این مرد از دانش دین داشته آگاه کنیم و هم ازشتابزدگی اش در فتوی دادن بی جستجوی دلیل شرعی، یا بگو پروای دلیل نداشتن با وجود شناختن آن و در نتیجه، سخن بر روی سخن پیامبر (ص) گفتن:
همچون آن بز کوهی که روزی سنگ خاره را پیاپی شاخ زند تا آن را از جای برکند و به آن زیانی نرساند و تنها شاخ خودش سستی گیرد
و تازه در گزارشی که ابن جریر طبری و جز او از راه علی (ع) آورده اند به ویژه درباره بازرگانان می خوانیم که گروهی از ایشان از پیامبر (ص) پرسیدند: ای پیامبر خدا ما که به مسافرت می پردازیم چگونه نماز بگزاریم؟ پس خداوند این آیه فرستاد: و هنگامی که در سفر باشید باکی برای شما نیست که نماز راکوتاه بخوانید.
و بوبکر بن ابو شیبه از وکیع و او از اعمش و او از ابراهیم گزارش کرده که مردی بیامد و گفت: ای پیامبر من مردی بازرگانم و به بحرین رفت و آمد می کنم، پس وی را فرمود تا به جای چهار رکعت، دو رکعت بخواند.

[صفحه 307]

نظریه خلیفه درباره شکار حرم

اشاره

امام حنبلیان احمد و جز او با اسناد صحیح آورده اند که عبدالله بن حارث بن نوفل گفت: عثمان روی به مکه آورد من‌در قدید به پیشواز رفتم و مردم ماء (شناوران، شکارچیان) کبکی شکار کرده‌و ما آن را با نمک و آب پختیم و به عثمان و یاررانش پیشکش کردیم ایشان دست به آن نزدند و عثمان گفت: این شکاری است که نه خود آن را شکار کرده ایم نه دستور به شکار آن داده ایم گروهی که در جامه احرام نبوده اند آن‌را شکار کرده و برای خوراک ما آورده اند و باکی در خوردن آن نیست پس در پی علی فرستاد و چون او بیامد داستان‌را برایش باز گفت و علی خشمگین شد و گفت: پیامبر (ص) چون پاچه گورخری را برای او آوردند گفت: " ما گروهی هستیم در جامه احرام، آن را به کسانی‌که در جامه احرام نیستند بخورانید " و من هر مردی را که شاهد آن داستان بود سوگند می دهم (که گواهی دهد) پس دوازده مرد از یاران رسول (ص) به گواهی دادن پرداختند و سپس علی گفت یک بار نیز تخم شتر مرغ برای رسول (ص) آوردند و او گفت: " ما دسته ای در حال احرام هستیم و این رابه کسانی که در جامه احرام نیستند بخورانید " و من هر مردی را شاهد آن داستان بوده سوگند می دهم (که گواهی‌دهد) پس گروهی که شماره ایشان کمتر از آن دوازده تن بود به گواهی پرداختند و عثمان دست از غذا کشید و به جای خود رفت و آن خوراک را شکارچیان خوردند

[صفحه 308]

و در عبارتی دیگر که احمد از زبان عبدالله‌بن حارث آورده می خوانیم که پدر وی تهیه خوراک عثمان را به گردن گرفت و خود وی گفت: گویا هنوز کبکی که دور ظرف چیده بودند پیش چشمم است که مردی‌بیامد و گفت علی (ض) این را ناخوش می دارد پس عثمان پی علی فرستاد که دست هایش آلوده به برگ سائیده بود وبه وی گفت: تو خیلی با ما ناسازگاری‌می نمائی علی گفت: یک بار که پیامبر(ص) در حال احرام بود چون گورخری برایش آوردند گفت: " ما در حال احرام هستیم و این را به کسانی بخورانید که در جامه احرام نباشند " و من به خدا سوگند می دهم که هر کس شاهد آن داستان بوده (گواهی دهد) پس مردانی برخاسته و گواهی دادند سپس‌گفت یک بار هم پنج تخم شترمرغ برای پیامبر (ص) آوردند و او گفت: " مادر حال احرام هستیم، آن را به کسانی‌بخورانید که در جامه احرام نباشند " و من اینک هر مردی را که شاهد آن داستان بوده به خدا سوگند می دهم (که گواهی دهد) پس مردانی برخاستند و گواهی دادند و

عثمان برخاست و در چادر خویش شد و آن خوراک را برای شکارچیان باز گذاشتند.
و در عبارت امام شافعی آمده است که: عثمان در حالت احرام بود که کبکی به او هدیه کردند پس همه آن گروه از آن خوردند مگر علی که آن را ناخوش داشت.
و در عبارتی از ابن جریر می خوانیم: عثمان بن عفان حج کرد و علی نیز با او حج کرد، کسی که خود در حال احرام‌نبود حیوانی شکار کرده و گوشت آن را برای عثمان آورد وی از آن بخورد و علی از آن نخورد و عثمان گفت: به خدا نه ما خود شکار کردیم و نه پیشنهاد و دستور شکار را دادیم علی این آیت خواند: تا آن گاه که شمادر حال احرام هستید شکار جانوران زمین بر شما نارواست سوره مائده آیه 96
و در عبارتی آمده است: عثمان بن عفان (ض) در قدید فرود آمد پس

خوراکی از کبک که پاهای آن رو به بالا بود برایش آوردند و او فرستاد دنبال علی (ض) که آن هنگام داشت در دهان شتری از آن خویش لگام می نهاد و در حالیکه از دو دستش برگ های کوبیده می ریخت بیامد، پس علی از دست زدن به آن خودداری نمود و مردم نیز خودداری نمودند و علی گفت این جا از تیره اشجع کیست؟ آیا می دانید که اعرابی ای چند تخم شترمرغ وتتمیر وحشی برای پیامبر (ص) آورد واو گفت: اینهارا به خانواده ات بخوران که ما در حال احرام هستیم؟ گفتند آری پس عثمان از تخت خویش فرودآمد و گفت: بر ما پلید شد.
و در عبارت بیهقی می خوانیم: حارث جانشین‌عثمان بود در طائف، و برای عثمان خوراکی از کبک و گوشت حیوانات وحشی بساخت و او در پی علی (ض) فرستاد وپیک به هنگامی او را دید که برای شتران خویش برگ ها را می کوبید، و به همان حال که برگ های سائیده از دستش می ریخت بیامد. پس گفتندش: بخور گفت: این را به گروهی بخورانید که در جامه احرام نباشند زیرا ما در حال احرام هستیم سپس علی گفت: کسانی‌از تیره اشجع را که این جایند سوگند می دهم که آیا می دانید رسول خدا (ص) چون در احرام بود و پای گورخری برایش هدیه آوردند از خوردن آن سرباززده؟ گفتند آری.
طبری از طریق صبیح‌بن عبدالله عیسی آورده است که عثمان، ابوسفیان بن حرث را بر حوالی مکه ومدینه فرستاد تا در قدید فرود آمد پس‌مردی از اهل شام بر وی گذشت که بازی وشاهینی شکاری با او بود پس آن را از وی عاریت گرفت و با آن کبک هائی شکارکرد و در آغلی نهاد تا چون

عثمان‌بر وی گذشت آنرا پخت و برای او آورد عثمان گفت: بخورید برخی شان گفتند باشد تا علی بیاید و چون او آمد و آن‌چه پیش رویشان بودید گفت ما از آن نمی خوریم عثمان گفت چرا نمی خوری گفت: این شکاری است که در حال احرام، خوردن آن روا

[صفحه 310]

نیست عثمان گفت برای ما توضیح بده علی این‌آیت خواند: ای کسانیکه ایمان آورده اید در حال احرام شکار را نکشید عثمان گفت مگر ما آن را کشته ایم؟ در پاسخ وی این آیت خواند: بر شما شکار دریائی و طعام آن حلال گردید تاشما و کاروانان به آن بهره مند شوید ولی شکار بیابانی تا زمانی که در حال‌احرام هستید بر شما حرام است.
- و به گونه ای که ابن جزم از طریق بسر بن سعید یاد کرده- سعید بن منصور آورده است که عثمان در دو سال از خلافتش چون در حال احرام بود در منازل میان راه، جانوران وحشی را برایش شکار کرده و سر می بریدند و اوآن را می خورد سپس زبیر دراین باره با او به سخن پرداخت و او گفت: نمی دانم این چیست، این برای ما و به خاطر ما صید نمی شود و بد نیست آن راترک کنیم، پس آن را ترک کرد.
امینی گوید: این داستاد نشان دهنده آن است‌که دانش خلیفه از رسیدن به کنه این مساله تا چه اندازه ناتوان بوده یا چقدر خوش می داشته از فرمایش خلیفه دوم پیروی کند که دستور می داد کسانی‌که در حال احرام هستند گوشت شکار را بخورند و فتوی دهندگان را از ناسازگاری نمودن با این دستور پرهیز می داد و ایشان را تهدید می کرد که درصورت سرپیچی از فرمان وی سر و کارشان‌با تازیانه خواهد بود که اگر خدا خواهد تفصیل آن حکایت را هم خواهیم آورد جز اینکه وقتی امیر مومنان (ع) بااستناد به حکم قرآن و سنت- دهان‌عثمان را بست او هیچ راه گریزی نیافت‌مگر این که به چادر خویش درآمده و به‌این بسنده کند که: راستی تو با ما خیلی ناسازگاری می نمائی و این سخن می رساند که میان امیرمومنان (ع) ومیان خلیفه، ناسازگاری بسیار بوده و آن گاه روشن است که هرگاه میان علی (ع) و کسی دیگر- هر که خواهد باشد- اختلافی باشد حق با علی (ع) است و بس، چرا که مطابق گفته پیامبر: علی با حق است و حق با علی و آن دو ازیکدیگر جدا نشوند تا در روز قیامت کنار حوض کوثر

[صفحه 311]

بر من در آیند و نیز: علی با قرآن است و قرآن با او از یکدیگر جدا نشوند

تا در کنار حوض کوثر بر من درآیند و چراکه او دروازه شهر علم پیامبر است و وارث علم وظرف علم او و استادترین پیروانش در کار داوری وگرنه علی (ع) بسیار پاک تر از آن بود که از سر هواپرستی یا به خاطر دشمنی با این و آن راه ناسازگاری پیش گیرد زیرا این‌شیوه ها از گناهان پلیدی است که خداوند در آیه تطهیر از او (ع) دورشمرده و تازه هر دانشوری در برابر دانش او سر فرود می آورد و هیچ چون وچرائی دراین نبود که او آگاه ترین مردم است به سنت پیامبر و از همین روی بود که چون عمر، عبدالله بن جعفر را از پوشیدن جامه رنگ شده در حال احرام نهی کرد امام (ع) با این‌سخن دهان وی را بست که: گمان نمی کنم کسی بتواند سنت پیامبر را به ما بیاموزد و عمر خاموش شد زیرا چاره ای‌جز تسلیم در برابر سخن او نیافت و اگر کسی جز علی (ع) در برابرش بود البته تازیانه را برایش بلند می کرد. و از همین روی نیز بود که عمر در هرکار دشواری روی به او می آورد و چون آن را برایش حل می کرد می گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد- یا مانند این سخن- و به همین زودی از زبان خود عثمان هم خواهی شنید که: اگر علی نبود عثمان هلاک می شد.

پس نظریه امام پاک است که باید پیروی شود زیرا قرآن، آن را تایید کرده و خداوند می گوید: " تا هنگامی که در حال احرام باشید شکار زمین بر شما حرام است " چنان چه خود علی (ع) نیز در برابر عثمان به همین آیه استدلال کرد و با عام بودن حکم آن- به گونه ای که ابن حزم در المحلی 249:7 به نقل از گروهی گزارش کرده- آشکارمی شود که آن چه صید شده تملک آن و

[صفحه 312]

کشتن آن و خوردنش به هرگونه باشد حرام است و از همین روی بر کسی که در حال احرام باشد خوردن گوشت شکار را حرام دانسته اند هر چند کسی دیگر که در حال احرام نیست آن را برای خود شکار کرده و سر بریده باشد و نیز محرم نباید به سر بریدن شکار پردازد هر چند که آن شکار پیش از احرام بستن وی ملک او شده باشد و قرطبی در تفسیر خود 321:6می نویسد: حرام بودن، صفت شیئی نیست بلکه متعلق به افعال است پس مقصود از آیه: " و حرام شد بر شما شکار بیابانی " همان کار شکار است و می خواهد محرم را از پرداختن به شکارمنع کند یا مقصود از شکار، حیوانی است که شکار شود- از باب نامگذاری مفعول به فعل- و این معنی روشن تر است زیرا اجماع علماء بر آن است که کسی که در حال احرام است جایز نیست شکاری که به او ببخشید بپذیرد و جایزنیست

که آن را بخرد یا شکار کند یا آن را به هر صورتی که تصور شود به ملکیت خود درآرد و در این باره هیچ اختلافی میان علمای مسلمین نیست زیراهم حکم آیه: " و حرام شد بر شما شکار بیابانی تا آن گاه که در حال احرام باشید " عام است و هم حدیثی که‌صعب پسر جثامه نقل کرده این معنی را می رساند.
در ص 322 نیز گوید از علی‌و ابن عباس و ابن عمر روایت شده که کسی که در حال احرام است خوردن شکار در هیچ حالی بر او جایز نیست خواه به‌خاطر او صید شده باشد خواه نه زیرا حکم این آیه: " و حرام شد بر شما شکار بیابانی تا آن گاه که در حال احرام باشید " عام است و ابن عباس گفته: این حکم بدون قید است و طاوس و جابر بن زید و ابوالشعثاء نیز چنین‌گفته اند و از ثوری نیز همین نظر روایت شده واسحاق نیز همین را گفته واستنادشان به حدیث ابن جثامه است پایان

و موید نظریه امام (ع) و پیروانش، احادیثی است که سنت ثابته پیامبر را می نماید و در کتاب های " صحیح " و " مسند " یاد شده و این هم چند تا از آن ها :

[صفحه 313]

1- ابن عباس گفت: ای زید بن ارقم می دانی که بازوی صیدی را به پیامبر هدیه کردند و او آن را نپذیرفت و گفت ما در حال احرام هستیم؟ گفت آری.
و به عبارتی: زید بن ارقم بیامد و ابن‌عباس از او یادآوری مساله را خواست وگفت: چگونه به من خبر دادی که گوشت شکار را به پیامبر (ص) هدیه کردند با آن که حرام است؟ گفت: آری مردی یک عضو از گوشت شکاری را به او هدیه کرد و او نپذیرفت و گفت: ما نمی خوریم ما در حال احرام هستیم
و به عبارت مسلم: زید بن ارقم بیامد و ابن عباس نزد او شد و درباره گوشت شکار از او فتوی خواست و او گفت: پیامبر در حال احرام بود که گوشت شکاری برای او آوردند و او آن را رد کرد
برگردید به صحیح مسلم 450:1، سنن بوداود 291:1، سنن نسائی 184:5، سنن بیهقی 194:5، المحلی از ابن حزم 250:7 که می گوید این حدیث را ازطرقی روایت کردیم که همه اش صحیح است
2- صعب پسر جثامه گفت: من در ابواءباودان بودم که پیامبر بر من بگذشت و گوشت گورخری برای او هدیه بردم و آن را رد کرد و چون از چهره من دریافت که خوشم نیامد گفت: " رد کردن این،برای بودنش از سوی تو نیست ولی ما درحال احرام هستیم " و به عبارتی: گوشت گورخری برای پیامبر آوردند و اوآن را رد کرد و گفت ما در حال احرام هستیم و شکار نمی خوریم
برگردید به صحیح مسلم 449:1، مسند احمد 4گ37، سنن دارمی 39:2، سنن ابن ماجه 262:2، سنن نسائی 184:5، سنن بیهقی 192:5- از چند طریق- احکام القرآن از جصاص 586:2، تفسیر طبری 48:7، تیسیر الوصول 272:1
3- سعید پسر جبیر آورده است که ابن عباس گفت پیغمبر در حال احرام

[صفحه 314]

بود که نیم گورخری برایش هدیه آوردندو آن را رد کرد و به عبارت احمد: پیامبر (ص) در حال احرام بود که صعب‌بن چثامه سرین گورخری را به او هدیه کرد و پیامبر (ص) همان گونه که از آن خون می چکید آن را رد کرد.
و به عبارتی که طاوس در حدیث خود آورده: یک بازو از گوشت شکاری را به او هدیه‌کرد و...
و به عبارت مقسم: گوشت گورخری را...
و به عبارتی که عطاء در حدیث خود آورده: شکاری به او هدیه شد و آن را نپذیرفت و گفت ما در حال احرام هستیم
و به عبارت نسائی: پیامبر (ص) در حال احرام بود که در قدید، صعب بن جثامه پای یک گورخری که از آن خون می چکید به او هدیه کرد و او آن را به وی رد کرد
و به عبارت ابن حزم: پای گورخری به پیامبر (ص) هدیه شد و او آن را رد کرد و گفت:ما در حال احرام هستیم و شکار نمی خوریم و به عبارتی: اگر نه این بود که در حال احرام هستیم البته این را از تو می پذیرفتیم
برگردید به: صحیح‌مسلم 449:1، مسند احمد 290:1 و 338 و 341، مسند طیالسی ص 171، سنن نسائی 185:5، سنن بیهقی 193:5، المحلی از ابن حزم 249:7 که می نویسد: این حدیث را از طرقی که همه آن ها صحیح است روایت کرده ایم، احکام القرآن از جصاص 586:2، تفسیر قرطبی 322:6
شایان توجه: در برابر حدیث بالا- که همه صحت آن را پذیرفته اند- بیهقی در السنن الکبری193:5 از طریق عمرو بن امیه ضمری آورده است که " صعب بن جثامه در جحفه‌سرین گورخری برای پیامبر هدیه آورد واو از آن بخورد و قوم نیز از آن بخوردند. " و سپس می گوید: این اسنادی درست است و اگر محفوظ بوده باشد ممکن است که پیامبر شکار زنده را رد کرده و گوشت شکار را پذیرفته باشد و خدا داناتر است پایان

[صفحه 315]

گمان نمی کنم بیهقی تا این اندازه ها بی سواد بوده و راستی این که علاقه او به تبرئه کردن خلیفه- در آن نظریه مخالف با قرآن و سنت پیامبر- وی را بر آن داشته که حدیث ضعیف را صحیح بشمارد و برای جمع میان‌آن و حدیث صحیحی که قبلا گذشت به تفسیری پردازد که صریح لفظ، آن را نمی پذیرد. و در تعقیب همان هدف بیهقی است که بخاری چون آن حدیث صحیح‌مورد اتفاق را در جلد سوم صحیح خود ص 165 می آورد کلمات: پا، سرین، بازو، یک نیمه، گوشت را که به صورت‌مضاف در عبارات مختلف حدیث آمده انداخته است و جصاص نیز در احکام القرآن 586:2 راه او را

دنبال کرده که خدا زنده بدارد درستکاری را!
و ابن‌ترکمانی در شرح بر سنن کبری در دنباله نظریه بیهقی درباره آن حدیثی که آورده می نویسد: می گویم: در سند این حدیث یحیی بن سلیمان جعفی است که آن را از ابن وهب روایت کرده و او نیز- به گونه ای که یحیی بن ایوب مرا آگاه ساخت- همان غافقی مصری است و درباره یحیی بن سلیمان، ذهبی در المیزان و الکاشف می نویسد:به گفته نسائی او مورد اطمینان نیست و به گفته ابن حبان: وی چه بسا احادیث غریب روایت می کند و درباره غافقی نیز نسائی گوید: او آن قوی نیست و ابوحاتم گفته: به سخن وی استدلال نشاید. و احمد گفته: وی حافظه ای بد داشته و بسیار خطا می کرده و مالک در مورد دو حدیث، سخن وی را دروغ شمرده، بنابراین نبایستی به تاویل این حدیث پرداخت چرا که سندش چنان است و با حدیث صحیح نیز مخالف است و این که بیهقی گوید: شکار زنده را رد کرده و گوشت شکار راپذیرفته مردود است زیرا در حدیث صحیح‌می خوانیم که پیامبر (ص) آن را رد کرده است پایان
4- عبدالله بن حرث ازابن عباس و او از علی نقل کرده که پیامبر (ص) در حال احرام بود که گوشت شکار برایش آوردند و آن را نخورد.
مسند احمد 105:1، سنن ابن ماجه 263:2

[صفحه 316]

5- هشام بن عروه از پدرش روایت کرده است که عایشه ام المومنین به وی گفت: خواهرزاده من این ده شبی که هست اگر در دلت گذشت که چیزی بخوری آن را رها کن- و این را درباره خوردن گوشت شکار گفت.
موطا مالک 257:1، سنن بیهقی 194:5، تیسیر الوصول 273:1
6- نافع‌آورده است که آهوئی که در مکه سر بریده بودند به ابن عمر هدیه کردند وآن را نپذیرفت. و ابن عمر خوش نمی داشت که کسی که در حال احرام است به هیچ روی از گوشت شکار بخورد
این روایت را هم ابن حزم در المحلی 250:7از طریقی آورده است که همه رجال راوی آن مورد اطمینان اند.
و اگر خلیفه سنت پیامبرش را می دانست شاید با آن مخالفت نمی کرد و اگر چیزی داشت که بتواند در برابر آن سنت قطعی علم کندو به استدلال پردازد البته کوتاه نمی‌آمد و این کار را برای پیروانش نمی گذاشت که پس از گذشت روزگاری دراز به‌سود او به استدلال پردازند و آن هم بادلیل هائی که- در برابر حق- هیچگونه بی نیازی نمی دهد. بیهقی درسنن خود 194:5 می نویسد: علی و ابن عباس (ض) بر آن رفته اند که هر کس در حال احرام باشد خوردن آن مطلقا بروی حرام است و در این زمینه عمر و

عثمان و طلحه و زبیر و جز آنان با ایشان مخالفت نموده اند و حدیث ابوقتاده و جابر نیز با ایشان است و خدا بهتر داند.
حدیث بوقتاده به این گونه است که گوید: در سال حدیبیه من با پیامبر (ص) برفتم و یارانم احرام بستند و من نبستم پس پیامبر (ص) برفت و من با یارانم بودم و ایشان برخی با برخی دیگر می خندیدند و من نگاه کردم و گورخری دیدم و بر آن تاختم و نیزه ای به آن زدم و بر جایش بداشتم و از ایشان کمک خواستم و از یاری من سرباز زدند و از آن خوردیم و من به پیامبر پیوستم و گفتم ای پیغمبر من به گورخری برخوردم که مقداری از آن نزدم مانده پیامبر (ص) به آن گروه که در

[صفحه 317]

حال احرام بودند گفت: بخورید.
این حدیث نمی تواند مقصود مدعیان را برساند زیرا داستان آن به گونه ای که‌از صریح الفاظش برمی آید- در سال ششم هجرت- سال حدیبیه- روی داده و آن گاه بسیاری از احکام حج- از آن جمله تعیین جای های احرام بستن حجاج- در سال دهم هجرت- حجه الوداع- تشریع شده و از همین روی نیز بوقتاده‌در آن هنگام احرام نبسته و در این کار با پیامبر و یاران او همراهی ننمود. ابن حجر در فتح الباری می نویسد 19:4: " گفته اند این داستان پیش از آن روی داده که پیامبر جای های احرام بستن حجاج را تعیین کند " و سندی در شرح سنن نسائی 185:5 آن جاکه حدیث ابوقتاده ذکر می شود گوید ازعبارت " سال حدیبیه " که در حدیث آمده‌آشکارا بر می آید که احرام نبستن او و گذشتن وی بدون احرام از جائی که باید با احرام بود، پیش از وضع مقرراتی بوده است که جای های احرام بستن حجاج را معین می کند زیرا به گونه ای که از احمد روایت شده وضع این مقررات در حجه الوداع بوده است.
احکام شکار هم در همین سال و در سوره‌مائده نازل شده که آن نیز آخرین سوره‌نازل شده از قرآن است و روایت شده که‌پیامبر (ص) آن را در حجه الوداع خواند و گفت:" ای مردم سوره مائده آخرین وحی است که نازل شده حلال آن را حلال بشمارید و حرام آن را حرام " و مانند این حدیث نیز موقوفا از عایشه نقل شده که حاکم آن را صحیح شمرده و ابن کثیر به آن اعتراف کرده و بوعبید نیز از طریق ضمره بن حبیب وعطیه بن قیس، مرفوعا آن را آورده است.
پس شگفتی ندارد که چندی از موضوعات مربوط به حج، حکم آن ها در سال حدیبیه هنوز وضع نشده و بعدها مقرر گردد و یکی از آن ها

[صفحه 318]

نیز همین مساله باشد. و تازه امیر مومنان (ع) خود در سال حدیبیه حاضر بود ، و داستان بوقتاده را- اگرهم فرض کنیم درست باشد- مانند دیگران که دیدند او نیز دید و با همه‌این ها کار عثمان را، هم او نادرست شمرد و هم آن گواهان که او (ع) ایشان را- با سوگند- به گواهی دادن‌واداشت و به سود او گواهی دادند و برایشان نیز آنچه در سال حدیبیه روی داد پوشیده نبود و با این همه، گواهی دادند که پس از آن، قانونی ثابت وضع شده است.
و اگر داستان بوقتاده بوئی از صحت یا ارزش استناد داشت البته عثمان از تمسک به آن خودداری نمی کرد ولی او دانست که چگونگی قضیه به همان صورت بوده که یاد کردیم و کاری که پیش از تصویب یک قانون انجام شود مدرک نتواند بود و امام نیز با دلیل کوبنده خود او را مجاب کرد و او به جای ادامه گفتگو و استدلال، به چادر خود پناه برد و غذا را برای شکارچیان باز گذاشت.
حدیث جابر را نیز تعدادی از پیشوایان فقه و حدیث از طریق عمرو پسر ابو عمرو - و او از مطلب بن حنطب و او ازجابر بن عبدالله- آورده و به ضعیف بودن آن تصریح کرده اند و متن آن نیز به این گونه است که: پیامبر (ص) گفت شکار بیابانی بر شما حلال است هرچند در حال احرام باشید مگر خود آن را شکار کرده باشید یا آن را برای شماشکار کرده باشند
نسائی در سنن خود گوید: ابو عبدالرحمن عمرو بن ابی عمرو در کار حدیث نیرومند نیست هر چند مالک نیز از وی روایت کرده است.
و ابن حزم در المحلی می نویسد: روایت جابر انداختنی است زیرا از زبان عمرو بن ابی عمرو رسیده که او هم ضعیف است.
و ابن ترکمانی در شرحی‌که بر سنن بیهقی نوشته در کنار گفته شافعی " ابن ابی یحیی از دراوردی حافظتر است " می نویسد: می گویم حدیث دراوردی را

[صفحه 319]

بخاری و مسلم و بقیه جماعت، شایسته پشتگرمی دانسته و ابن معین گوید:
وی حجت و مورد اطمینان است و قطان و ابو حاتم و جز آن دو وی را مورد اطمینان شمرده‌اند اما از ابن ابی یحیی چیزی در کتاب های پنجگانه نرسیده و گروهی از حافظان- همچون ابن حنبل و ابن معین و دیگران- وی را دروغگو شمرده اند وبشر بن مفضل گفته درباره او از فقهای مدینه

تحقیق کردم و همه ایشان گفتند وی دروغساز است- یا پاسخی نظیر آن-و مالک را پرسیدند آیا وی (در روایت حدیث) مورد اطمینان بود؟ گفت نه، در دینش هم مورد اطمینان نبود.
و ابن حنبل گفته: وی قدری و معتزلی و جهمی بوده و هر عیبی را در او می توان یافت و بیهقی در التمیم و النکاح می نویسد در عادل بودن او سخن‌به اختلاف گفته اند. و با همه این ها چگونه می توان او را برتر از دراوردی شمرد؟
و گوید: تازه اگر اوو آن که را با اوست برتر از وی شمریم‌باز هم آن حدیث خود به خود عیبناک است- برای بودن عمرو پسر ابو عمرو در سند آن و با آشفتگی او در این حدیث که درباره او سخن ها نیز رفته،ابن معین و بوداود گویند: او نیرومند نیست و یحیی می افزاید: مالک او را ضعیف می شمرد و سعدی گفته: حدیث وی آشفته است.
و گوید: درباره مطلب نیز ابن سعد می گوید: حدیث وی شایسته دلیل شدن نیست زیرا او احادیث بسیاری از پیامبر (ص) نقل می کرد که نمی گفت از که شنیده است و توده یاران او نیز عیب های حدیث‌هاشان را پنهان می دارند و تازه از راه دیگر هم سند حدیث گسیخته است زیرا ترمذی گوید: مطلب شخصا از جابرحدیث نشنیده و بنابراین روشن می شود که سند این حدیث چهار عیب دارد یکی در مورد مطلب، دوم از لحاظ این که اگر هم مطلب را قابل اطمینان بدانیم باز او شخصا حدیثی از جابر نشنیده پس‌سند حدیث گسیختگی دارد. سوم در

[صفحه 320]

مورد عمرو، چهارم از لحاظ این که اگر هم او را قابل اطمینان بدانیم باز هم- چنانچه گذشت- درباره این حدیث به اختلاف سخن رانده است پایان
سپس ابن ترکمانی می پردازدبه یاد کردن ایراد طحاوی به این حدیث‌از این نظرگاه که: اگر چیزی خود به خود بر کسی حلال باشد صرفا به خاطر آن که دیگری، آن را به نیت دادن به او شکار کرده باشد بر وی حرام نمی شود.
این کوتاه سخنی بود درباره حدیث بوقتاده و جابر، که از آن می فهمیم این دو حدیث شایسته اعتماد نیست‌و به استناد آن نبایستی از آن احادیث‌صحیح و ثابت که یاد شد دست برداشت و مخصصی برای حکم عام و قیدی برای احکام مطلق قرآن دست و پا کرد، و آن‌چه در این مساله باید مورد استناد باشد کتاب عزیز خداوند است و سنت ثابت و شریف پیامبر، و هر چه را با آن مخالف باشد- نظریه هر کس می خواهد باشد- باید به دیوار زد. از آن دو پیروی کن و پیر و هوس های نادانان مباش.

احمد و دورقی از طریق حسن بن سعد- و او از پدرش- آورده اند که یحیس و صفیه از برده های خمس بودند و صفیه به مردی که نیز از اموال خمس بود زنا داد و کودکی بزاد و مرد زناکار و یحیس هر کدام مدعی پدری آن فرزند بودند و دعوی را به نزد عثمان بردند و عثمان دعوی را به نزد علی برد و علی گفت: در این باره همان گونه که پیامبر (ص) داوری کرد داوری می کنم: فرزند ازآن شوهر قانونی است و زناکار را جز سنگ بهره ای نیست، به هر یک از آن

[صفحه 321]

دو پنجاه تازیانه بزن
امینی گوید: می دانی چرا خلیفه، قضاوت و حکم دادن را به امیر مومنان محول کرد؟ اگر نمی دانی علتش این بود که خود چنان مایه ای از علم نداشت که بتواند دعوی را فیصله دهد وشاید هم این آیه به گوش وی خورده بودکه: زن و مرد زناکار به هرکدام بایستی صد تازیانه بزنید و اجمالا نیز می دانست که در بسیاری از احکام میان بنده و آزاد تفاوت است ولی دیگر این را ندانسته بود که مساله حد نیز از آن احکام و فروع است و گویا توجهی به این آیه نداشت که: و هر کس از شما از جهت مکنت نتواند زنان عفیف مومن به نکاح آرد از آن چه مالک شده اید- از کنیزان مومن- گیرد، خدا به ایمان شما داناتر است همه از یکدیگرند آن ها را به اذن کسانشان به زنی گیرید و مهرشان را به شایستگی بدهید که عفیفان باشند نه زناکار و رفیق گیر، و چون شوهردار شدند اگر کار بدی کردند مجازاتشان نصف زنان آزاد است
شاید هم این آیه در پیش چشمش بود ولی نمی توانست حقیقت آن رابفهمد زیرا این را به حافظه اش سپرده‌بود که مجازات روسبیان شوهردار، سنگسار کردن است جز آن که نمی دانست سنگسار کردن قابل نصف کردن نیست و کیفری را که می توان نصف کرد تازیانه‌زدن است و این آیه دستور می دهد که کنیزان شوهردار اگر زنا دهند نباید آنان را سنگسار کرد و بایستی نصف مجازات تازیانه ای که در سنت پیامبر بر زنا کاران بی همسر ثابت است بر ایشان نیز روا داشت

[صفحه 322]

و احمد در مسند خود 136:1 از طریق ابو جمیله آورده است که علی (ع)

گفت پیامبر (ص) مرا به نزد کنیزی سیاه که زنا کرده بود فرستاد تا وی را تازیانه بزنم و حد بر وی جاری کنم من دیدم او آلوده به خون نفاس است به‌نزد پیامبر (ص) شدم و او را آگاه کردم بمن گفت: چون از نفاسش بیرون شد پنجاه تازیانه به او بزن این حدیث را ابن کثیر نیز در تفسیر خود 476:1 آورده و آنجا می خوانیم: چون بیماری نفاسش بهبود یافت پنجاه تازیانه به او زن. شوکانی نیز در نیل الاوطار 292:7 آن را به همین عبارت آورده و مسلم و بوداود و ترمذی‌نیز آن را آورده اند و در عبارت ایشان کلمه پنجاه نیست.
گرفتیم که خلیفه این داستان را- بخاطر گذشت زمانی دراز بر آن- فراموش کرده بود ولی آیا آن چه را هم در روزگار عمر پیش چشمش روی داد از یاد برده بود که بنابر آن چه حافظان آورده اندوی کنیزان شوهردار زناکار را پنجاه تازیانه زد. شاید هم خلیفه از مفهوم آیات قرآن آگاهی یافته ولی سنت پیامبر را از یاد برده و آن چه را هم در عهد عمر روی داد به یادش بوده ولی‌در حکم مجازات غلامان درمانده زیرا دیده است که آیه کریمه- و به همین گونه نصوص احادیث- نص درباره کنیزان‌است و ندانسته که از جهت برده بودن فرقی میان غلام و کنیز نیست و ملاک واحد است و این را امامان حدیث و تفسیر بالاتفاق پذیرفته اند چنانکه هم از کتاب الام شافعی 144:6 برمی آید و هم از احکام القرآن جصاص 206:2و از سنن بیهقی 243:8 و تفسیر قرطبی 146:5 و 159:12 و تفسیر بیضاوی 270:1و تیسیر الوصول 4:2 و فیض الا له المالک بقاعی 311:2 و فتح الباری 137:12 و فتح القدیر 416:1 و تفسیر خازن 360:1. شوکانی هم در نیل الاوطار 292:7 می نویسد: به گونه ای‌که صاحب البحر حکایت کرده هیچ کس نیست که میان غلام و کنیز تفاوت قائل باشد.
شاید هم خلیفه گمان برده که فرزند زن روسبی- به طور طبیعی- حتما

باید از نطفه رفیق زنا کارش باشد و ندانسته که آخر، شوهر قانونی اش هم با او همبستر شده یا دست کم امکان این هست که وی مدتی پیش- که با گذشت آن، دوره بارداری زن به سر می رسد- با وی آمیخته باشد و بدین ترتیب فراش قانونی که فرزند را به صاحب فراش ملحق‌می کند تحقق می یابد چنان که امیر مومنان (ع) نیز بر همین مبنا داوری‌کرد و قاعده کلی در این مورد همان گفته پیامبر است که: فرزند از آن شوهر قانونی است و زناکار را بهره ای‌جز سنگ نیست.
راستی را که خلیفه در ارجاع داوری درباره این مساله، به کسی که دانای کتاب و سنت است انصاف ورزیده زیرا او به علم الیقین می دانسته که

پاسخ آن نزد خاندان پاک پیامبر است نه نزد دودمان اموی. و ای کاش او در همه مسائلی که با آن روبرو می شد به همین گونه انصاف می ورزید و ای کاش می دانست توده به امامی نیاز دارند که دانای کتاب خدا و سنت پیامبر باشد و در فهم آن در نماند کاش این را می دانست و منصفانه‌در زمینه آن به اقدام می پرداخت اما چه باید کرد که...
چون کاری را نمی‌توانی انجام دهی آن را واگذار و به کاری پرداز که می توانی

از زبان نافع آورده اند که او شنید ربیع دختر معوذ پسر عفراء به عبدالله پسر عمر گزارش داد که او در زمان عثمان با طلاق خلع از شوهرش جدا شد پس

[صفحه 324]

معاذ بن عفراء به نزد عثمان شدو گفت: دختر معوذ امروز با طلاق خلع‌از شوهرش جدا شده آیا از خانه او بیرون شود؟ عثمان گفت بیرون شود و دیگر نه آن دو از یکدیگر ارث می برندو نه عده ای در کار است و فقط او باید به اندازه دیدن یک بارخون، از ازدواج مجدد خودداری کند چون بیم آن می رود که فرزندی در شکم داشته باشد. " این جا عبدالله گفت: " عثمان بهترین و داناترین ماست " و به عبارتی دیگر عبدالله گفت: " عثمان بزرگ ترین و داناترین ماست "
و در عبارتی که عبدالرزاق از نافع از ربیع‌دختر معوذ آورده می خوانیم که او گفت: مرا شوئی بود که چون در نزدم بود نیکی او بسیار کم به من می رسید و چون از من دور می شد مرا اندوهگین می‌ساخت یک بار من خطائی کردم و به او گفتم: در برابر دادن هر چه دارم خودرا به طلاق خلع از همسری تو آزاد کردم او گفت پذیرفتم من نیز چنان کردم و پسرم معاذ پسر عفراء دعوی را به نزد عثمان برد و او این طلاق خلع را درست دانست و به وی دستور داد که هر چه دارم- از رشته ای که دور موهایم را با آن محکم می کنم و جز آن- همه را بگیرد- یا گفت بجز رشته ای‌که دور موهایم را با آن محکم می کنم.
و در عبارتی از نافع آمده است که:او دختر برادرش را به همسری مردی در آورد و آن مرد وی را با طلاق خلع آزاد کرد این قضیه را برای عثمان بازگو کردند و او آن را روا دانست و به زن دستور داد که به اندازه دیدن یک بار خون، عده نگهدارد. و به عبارت ابن ماجه که از طریق عباده بن صامت آمده: ربیع گفت: با طلاق خلع از شوهرم جدا شدم و سپس نزد عثمان آمدم و پرسیدم چقدر باید عده نگهدارم‌او گفت عده ای بر تو نیست مگر آن که تازگی با او همبستر شده باشی که بایدنزد او درنگ کنی تا یک بار حیض ببینی. الخ
امینی گوید: زن هائی که طلاق داده شدند از شوهر نمودن خودداری کنند

[صفحه 325]

تا سه پاکی بر آنان بگذرد، و این نصی است از خداوند عزیز حکیم بی آن که هیچ تفاوتی میان اقسام طلاق- که به اعتبار نارضایتی شوهر یا زن بوجود می‌آید- گذاشته باشد پس اگر نارضایتی تنها از طرف شوهر باشد طلاق رجعی استو اگر تنها ازطرف زن باشد خلعی است واگر از طرف هر دو باشد مبارات است و برای هر کدام از این اقسام نیز حکم خاصی در مورد عده وجود ندارد و بجز همان چه برای همه آن ها- یک جا- ثابت است و با توجه به عام بودن حکم آیه که از آوردن صیغه جمع همراه با الف و لام (المطلقات = زنانی که طلاق‌داده شدند) برمی آید قانون دیگری وجود ندارد، که یاران پیامبر و شاگردانشان و علمای پس از آنان- و پیشاپیش همه امامان چهارمذهب- همه در این مورد همداستانند و فتواهاشان همرنگ است
ابن کثیر در تفسیر خود 276:1 می نویسد: مساله: مالک و بوحنیفه و شافعی و نیز احمد و اسحاق بن راهویه- بنابر روایت مشهور از قول این دو تن اخیر- بر آن رفته اندکه زن آزاد شده با طلاق خلع اگر از زنانی است که حیض می بیند مانند سایرزنانی که طلاق داده شده باید از شوهرنمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد و این فتوی از قول عمر و علی و پسر عمر نیز نقل شده چنان که سعید بن مسیب نیز همین قول را اختیارکرده و نیز سلیمان بن یسار و عروه و سالم و ابو سلمه و عمر بن عبدالعزیز و ابن شهاب و حسن و شعبی و ابراهیم نخعی و ابو عیاض و خلاس بن عمر و قتاده و سفیان ثوری و اوزاعی و لیث بن سعد و ابو عبید و ترمذی گوید: این قول بیشتر اهل علم است از صحابه و دیگران، و مدرک ایشان در این باره‌آن است که خلع نیز طلاق است پس زنان مختلعه نیز باندازه سایر زنانی که طلاق داده شده اند باید عده نگهدارند پایان.
این بود نظریات امامان مسلمانان در چشم سنیان، که چنان چه گفتیم با

قرآن‌کریم نیز هماهنگ است و آن گاه در هیچ‌یک از آن ها چیزی نیست که با نظریه عثمان سازگار باشد
البته کسانی آمده اند و آن چه را ترمذی در صحیح خود 142:1 آورده به سود عثمان دستاویز گردانیده اند زیرا بموجب آن روایت که‌از طریق عکرمه از ابن عباس نقل شده زن‌ثابت بن قیس، خود را با طلاق خلع آزاد کرد و پیامبر (ص) عده او را یک بار خون دیدن و پاک شدن قرار داد.
و این روایت هم باطل است چون آن چه‌از داستان زن ثابت از طریق ابن عباس در نزد بخاری و نسائی محفوظ است به این عبارت است که ابن عباس گفت: زن ثابت به نزد پیامبر (ص) شد و گفت:ای رسول من از نظر

دینی و اخلاقی ایرادی بر او (شوهرم) ندارم ولی کافر شدن در مسلمانی را خوش نمی دارم‌رسول گفت: باغ او را (که مهرش بود) به وی برمی گردانی؟ گفت آری رسول (ص) به مرد گفت: باغ را بپذیر و اورا به طلاق آزاد کن.
پس با توجه به این لفظ، زن ثابت به طلاق آزاد شده بود و زنانی هم که طلاق داده شده انداز شوهر نمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد.
و تازه، آشفتگی دهشت آوری که در داستان زن ثابت هست ما را از تمسک به مضمون آن باز می دارد زیرا در یک عبارت- که در سنن ابن ماجه آمده- او جمیله دختر سلول بوده و در عبارت ابوالزبیر، زینب نام داشته و در یک عبارت نیز دختر عبدالله بوده و در عبارتی از ابن ماجه و نسائی، مریم عالیه بوده و در موطا مالک، حبیبه بنت سهل بوده و به گفته بصریان، جمیله بنت ابی بوده و بیشتر این عبارات نیز- مانندعبارت بخاری و نسائی- از عده قرار دادن یک پاکی، خالی است و حکم قرآن رابا چنین روایتی نمی توان تبصره زد و مخصص برایش ساخت
بعلاوه اگر کمترین‌بوی راستی و درستی از آن به مشام می رسید- به

[صفحه 327]

گونه ای که از ابن کثیر شنیدی- همه پیشوایان به مخالفت با آن همداستان نمی شدند.
گاهی هم آمده اند و فتوای خلیفه را با آن چه ترمذی در صحیح خود 142:1 آورده تایید کرده اند که به موجب آن روایت: ربیع بنت معوذ (همان زنی که‌دعوایش نزد عثمان مطرح شد) در روزگار رسول (ص) با طلاق خلع آزاد شد و پیامبر (ص) به او دستور داد- یا به او دستور داده شده- که عده خود را یک بار خون دیدن و پاک شدن قرار دهد و ترمذی گفت: حدیث صحیح‌ربیع به این گونه است که به او دستورداده شد عده خود را یک بار خون دیدن و پاک شدن قرار دهد و در حدیث سلیمان‌بن یسار نیز به همین عبارت از زبان ربیع آورده اند که او با طلاق خلع ازشوهرش جدا شد و به او دستور داده شده‌عده خود را یک بار خون دیدن و پاک شدن قرار دهد.
بیهقی پس از گزارش این حدیث می نویسد: " این صورت از روایت، درست تر است و در آن نه نام کسی که به وی دستور داده آمده است و نه از این که واقعه در روزگار پیامبربوده سخنی رفته و ما در مبحث خلع روایت کردیم که این زن در روزگار عثمان با طلاق خلع از شوهرش جدا شده. "
سپس حدیث نافع را که در آغاز همین شماره مطرح کردیم آورده و می

نویسد: این روایت، صریح است در این‌که عثمان بوده که چنان دستوری به وی داده و حکمی که از ظاهر قرآن در موردعده زنان طلاق داده شده برمی آید هم شامل زنی که با طلاق خلع آزاد شده می‌شود و هم شامل زنانی که با طلاق های دیگر آزاد شده اند پس آن سزاوارتر است و توفیق با خدا است پایان
پس نه پیامبر (ص) در داستان دختر معوذ حکمی داده و نه اصلا ماجرای او نزد وی (ص) مطرح شده بلکه این رویداد در زمان عثمان بوده و داوری در آن رانیز او به انجام رسانده ولی دست هائی‌که بر ودایع علم و دین امینند این حکایت

[صفحه 328]

را دگرگون ساخته‌و در آن دست برده اند تا آستان عثمان‌را از آلایش جهل مبرا نمایند و اگر به گونه ای که از این روایت برمی آیددختر معوذ دوباره به طلاق خلع‌آزاد شده بود و اگر این خبر کمترین ارزشی در چشم فقیهان داشت همگی یک دله از آن روی نمی گردانده و حکم عام قرآن را برنمی گزیدند و با بی اعتنائی ، آن را به دورنمی افکندند زیرا روایت، پیش روی و در برابر دیدگانشان بود.
و بر پژوهشگران است که نگاهی ژرف به سخن پسر عمر بیندازند که در این مساله نظریه اش نخست هماهنگ بود با قرآن و عمل کنندگان به آن- از صحابه، و خود یکی در ردیف آنان شمرده می شد- و سپس به محض آن که فتوای بی دلیل خلیفه را شنید از حرفش برگشت و گفت: " عثمان بهترین ما و داناترین ما است " یا گفت: " بزرگترین ما و داناترین ما است " چنین باشند مجتهدان و بدین گونه فتوی ها صادر شود.

مالک از طریق سعید بن مسیب آورده است که عمر گفت: هر زنی شوهرش گم شود و نداند کجا است بایستی‌چهار سال صبر کند سپس نیز چهار ماه وده روز منتظر بماند و آن گاه آزاد می‌شود، پس از عمر، عثمان نیز همین گونه حکم می کرد.
و بوعبید گزارش رابه این عبارت آورده: عمر و عثمان گفته اند: زنی که شوهرش گم شده 4 سال صبر کند سپس 4 ماه و ده روز عده نگهدارد و آن گاه شوهر کند
و به عبارت شیبانی: عمر برای زنی که شوهرش گمشده 4 سال ایام

[صفحه 329]

انتظار تعیین کرد و به عبارت شعبه- از طریق عبدالرحمن بن ابی لیلی-:عمر به زنی که شوهرش گمشده بود حکم کرد که باید 4 سال صبر کند و سپس کارگزار شوهرش او را طلاق دهد و سپس 4 ماه و 10 روز صبر کند و بعد شوهر نماید.
و از طریق ابن شهاب زهری از سعید بن مسیب آورده اند که عمر (ض)درباره زنی که شوهرش گمشده گفت: اگراو شوهر کرد و سپس نخستین شوهر آمد،آن اولی می باید زنش را ببرد و می باید، مهر او را بدهد اگر پذیرفت که‌مهر بدهد زن از شوهر دوم است و اگر زن را خواست باید زن عده نگهدارد تا آزاد شود و سپس به شوهر اول باز گرددو شوهر دوم به خاطر بهره ای که از اوبرده باید مهر او را بدهد و ابن شهاب‌گفته: پس از عمر، عثمان نیز به همین گونه داوری کرد.
و به عبارت شافعی: زنی که شوهرش گمشده اگر شوهرکرد و سپس- پیش از همبستر شدن با شوهر دوم- شوهر نخستین آمد شوهر نخستین سزاوارتر است به او و اگر پس از همبستری آمد او مختار است که یا مهر زن را بدهد یا همسری را با وی ازسرگیرد
امینی گوید: کیست که دانای این مساله باشد و مرا خبر دهد که چرامرد گمشده باید زنش چهار سال صبر کند؟ آیا این حکم را از قرآن گرفته اند؟ که از کجای آن؟ یا از سنت پیامبر؟ که راوی و ناقل آن کیست؟ و تازه کتاب های " صحیح " و " منسد " سنیان از حدیثی که مبین این سنت باشد خالی است آری چه بسا برای تعیین این مدت به‌این دستاویز چسبیده اند که بیشترین‌مدتی که یک بچه در شکم مادر می ماند چهار سال است بقاعی در فیض الاله المالک 263:2 می نویسد: علت تعیین چهار سال، آن است که‌این مدت، بیشترین مدتی است که یک بچه در شکم مادر می ماند

چنان که شافعی نقل می کند که بودن خودش در شکم مادر به این‌اندازه طول کشیده، مالک نیز برای خود چنین داستانی نقل

[صفحه 330]

کرده و هم از او روایت کرده اند که گفت زن و مرد راستگوئی همسایه ما بودند و زن ب به سه بچه آبستن شد و بررویهم دوران بارداری اش 12 سال طول کشید و هر یک از بچه ها 4 سال در شکم‌او ماندند و این ماجرا را از زنان دیگر نیز دیده است. پایان
این گونه دلیل تراشی را ابن رشد در مقدمات المدونه الکبری 101:2 به ابوبکر ابهری نسبت داده و پس از نقل آن خود در دنباله اش می نویسد این گونه علت تراشی درست نیست زیرا اگر علت حکم عثمان همان باشد که ذکر شد پس بایستی‌زن آزاد و زن برده هر دو یک اندازه صبر کنند چون مدتی که با گذشت آن می توان طفلی را به مردی ملحق کرد در مورد آزاد و برده یکسان است و نیز زنی که صغیره است و با چون اوئی نزدیکی نمی کنند، اگر شوهرش گم شود وپدر زن در این باره شکایت کند اصلا نباید مدتی را به انتظار گذراند با آن‌که اینان می گویند اگر بیست سال هم از پیش خود صبر کند و سپس اقامه دعوی نماید باز باید چهار سال صبر کند و این دستور، آن گونه علت تراشی را آشکارا باطل می سازد پایان.
ای کاش این دلیل تراش در استدلال خود می پرداخت به ذکر مردمانی که پیش از صدور آن فتوی از دادگاه آن دو خلیفه- در رحم زنانی پاک از آلایش- 4 سال‌درنگ کرده بودند وگرنه داستانی که پس‌از روزگاری دراز از عهد آن ها روی داده و راست و دروغ بودن آن هم معلوم‌نیست چگونه می توانست الهام بخش آنان‌در قضاوت باشد؟ و اگر هم این داستان‌ها را صحیح بشماریم تازه مگر آن دو خلیفه، علم غیب داشته اند که بدانند آینده ها مردی را خواهد زائید که وجود او دلیل می شود برای آن مدتی که به دستور آن دو زوجه مرد گمشده باید منتظر بماند؟ شاید هم که مدت تعیین شده، اساسی جز یک فتوای خودسرانه نداشت که پس از صدور آن،

[صفحه 331]

روزگار علتی برایش تراشید.
بعلاوه بیشترین مدتی که ممکن است بچه در شکم مادر بماند در میان فقها مورد اختلاف است ابو حنیفه‌و یاران او و نیز ثوری بر آن اند که آن دو سال است و شافعی بر آن رفته که 4 سال است و ابن قاسم بیشترین مدت را5 سال اختیار کرده و به فتوای مالک-بنا به روایت اشهب از او- این

مدت 7سال است زیرا از قول وی روایت کرد که زن ابن عجلان یک بار فرزندی زائید که‌هفت سال آن را در شکم داشت.
و شاید ابن عجلان های دیگر نیز در گوشه و کنار دنیا بوده اند که جریان همسرانشان را برای مالک و شافعی بازگو نکرده اند تا دانسته شود که ایشان فرزندان خویش را هشت یا نه یا ده سال در شکم نگاه می داشته اند و رها کردن عقل و طبیعت و برهان را که همه این ها را محال می شمارد زیرا که‌عقل و... هم در برابر آن چه زن ابن عجلان آورده و مالک به مقتضای آن حکم‌داده هیچ است و هم در برابر آن چه مادر شافعی آورده و اساس فتوای فرزندش گردیده!
درباره این که چرا باید زنی که شوهرش گمشده 4 سال صبر کند علل دیگری هم ابن رشد نقل کرده که خود به رد و ابطال آن ها پرداخته و یکی اش این که: چون در این مدت است که می توان با شهرهای مسلمانان مکاتبه کرد و جواب گرفت. و دیگر : چون دانسته نیست که او به کدام یک ازچهار جهت رفته پس باید برای هر یک ازچهار جهت یکسال- و بر روی هم 4 سال- صبر کند، این است اندازه دانش ایشان به حکمت نظریاتی که عمر و عثمان آورده اند. و حالا چرا این اندازه دانش را در پیرامون حکمت های آن چه پیامبر اکرم آورد ندارند؟ نمی‌دانیم.
و باز، کو آن فقیه تا به من‌بفهماند عده ای که دو خلیفه برای زوجه مرد گمشده تعیین کردند برای چیست؟ اگر عده وفات است که زن به صورت قاطع از

وفات شوهر خبر ندارد و تنها با گذشتن 4 سال و بیشتر نیز مرگ شوهر ثابت نمی شود و در روایتی از عمر- به همان گونه که شنیدی- او داوری کرد که زنی‌که شوهرش گمشده باید 4 سال صبر کند و سپس کارگزار همسرش او را طلاق دهد و پس از آن 4 ماه و 10 روز صبر کند و بعد شوهر کند. پس این عده، عده طلاق است و با گذشتن سه پاکی بر آنان‌تمام می شود پس این 4 ماه و 10 روز دیگر چیست؟ و به فرض که گرفتیم پس از طلاق نیز ایام عده به این مقدار باید باشد، با تمام شدن آن دیگر شوهر اول چه ارتباطی با زن دارد که چون پس از ازدواج مجدد زن پیدایش شودحق داشته باشد که یا زن را ببرد یا مهر او را بدهد؟ مگر قانون، هرگونه‌پیوندی را میان آن دو نبریده و اجازه ازدواج به زن نداده بود تا به صورتی قانونی همسر اختیار کند؟ ابن رشد می‌گوید نمی بینی که اگر پس از اتمام عده زن بمیرد از میراث او برای شوهر اولی نمی گذارند و اگر او در ایام عده بیاید برای همسری با آن زن سزاوارتر از دیگران است

و اگر به اندازه ای از عمر مرد گمشده بگذرد که‌قاعده مثل اویی بیش از آن مدت زنده نمی ماند، باز هم اگر زن زنده باشد از آن مرد ارث نمی برد و فقط تا آن گاه که مدت تعیین شده نگذشته می تواندبه ماندن بر همان حال خشنودی دهد امااگر این مدت گذشت و عده را نیز به سررساند دیگر این حق را ندارد- و به همین گونه است اگر پس از عده گذشته باشد.
و تازه چه معنی دارد که اگر شوهر اول قبول کند مهر را بدهد از شوهر دوم هم مهر بگیریم؟ مگر او گناهی کرده که با زنی که قانون برای او حلال می شمرد ازدواج کرده است.
واز این همه شگفت آورتر آن که این روایت پیش چشم همه فقیهان بوده و بازهم امامان مذاهب در باب خیار- فتوای‌خود را با آن ها هماهنگ نکرده اند مالک در وطا 28:2 می نویسد: " اگر پس از سپری شدن عده، زن شوهر کند چه‌شوهر با او

[صفحه 333]

همبستر شود و چه نشود شوهر اول نمی تواند بسراغ او بیاید. " و هم گوید: کار، نزد ما چنین است و اگر پیش از شوهر کردن، شوهر اول پیدا شود او برای ازدواج سزاوارتر است.
و شافعی و بوحنیفه و ثوری گویند: زنی که شوهرش گمشده آزاد نمیشود تا به درستی از مرگ شوهرآگاه گردد، این را قاضی ابن رشد در بدایه المجتهد 52:2 نقل کرده و می نویسد: قول ایشان از علی و ابن مسعود نیز روایت شده
و حنفیان گویند واجب شدن نفقه بر ذمه شوهر شرایطی دارد از جمله این که عقد نکاح به صورت صحیح انجام گرفته باشد پس اگر به صورت باطل یا فاسد انجام بگیرد و مرد چیزی به زن انفاق کند و سپس فسادیا بطلان عقد ظاهر شود مرد حق دارد که آن چه را بر وی انفاق کرده پس بخواهد.
دیگر این که اگر شوهر مفقودشود و زن شوهر دیگری بکند و با هم بیامیزند سپس شوهر غایب پیدا شود، ازدواج زن با شوهر دوم فاسد خواهد بود و قاضی آنها را از هم جدا می کند و زن باید بخاطر آمیزش فاسد عده نگهدارد و نفقه او هم در این ایام نه‌بر عهده شوی اول است و نه بر عهده شوی دوم
و شافعی در کتاب الام 221:5 می نویسد در مورد این مطلب هیچ کس رانديده ام مخالف باشد که اگر مرد و زن یا یکی شان در خشکی یا دریا غایب شود- جای غیبت معلوم باشد یا نه- و هر دو- با یکی از آن دو بمیرند و خبری از آنان بدست نیاید یا دشمن آن دو رااسیر کند و بجائی ببرد که خبری از آنان بدست نیاید، در هیچ یک از این موارد یکی از دیگری ارث

نمی برد مگر مسلم باشد که آن دیگری پیش از وی وفات کرده است و بعقیده من حکم زنی هم که شوهرش گمشده همین است،- هرگونه غیبتی که می خواهد باشد اعم ازآن چه صفت آن را باز گفتم یا غیر آن، مانند اسیر شدن به دست دشمن یا بیرون شدن شوهر و سپس نامعلوم گردیدن‌راهی که پیش گرفته یا سر به بیابان نهادن از روی بی خردی یا بیرون شدن به گونه ای که خبری

[صفحه 334]

از شخص بدست نیاید یا پیش گرفتن سفر دریا و نرسیدن خبری پس از آن، یا رسیدن خبری مبنی بر این که کشتیی غرق‌شده که او را در آن می دیدند بی آن که یقین داشته باشند به هنگام غرق او هم در آن بوده، که در همه این مواردزن نمی تواند عده نگهدارد و هرگز هم نمی تواند شوهر دیگر بکند تا خبر یقین مرگ شوهر به او برسد و آنگاه ازروزی که به مرگ شوهر یقین کرد عده نگه میدارد و از او ارث می برد و هر زنی که امثال او ارث برند چون عده وفات نگهدارد از شوهری که در مرگ او عده نگهداشته ارث می برد و اگر مرد در حالی زن را طلاق دهد که غیبت خودش‌پوشیده باشد- در هر کدام از صورت هائی که گفتیم فرق ندارد- یا این که‌به ایلا و ظهار بپردازد یا به او نسبت زنا دهد در همه این موارد آن چه‌بر شوهر حاضر لازم است براو نیز لازم‌است و چون حکم این موضوع به این گونه‌باشد روا نیست که همسر مردی که به راستی احکام زن وی بر او بار می شود جز برای طلاق یا مرگ شوهر عده نگهدارد همان گونه که اگر گمان کند شوهر طلاقش داده یا مرده نمی تواند عده طلاق نگهدارد تا وقتی که طلاق اومسلم شود و نیز در موردی که زن به دستور حاکم سالیان دراز صبر کند و آنگاه عده نگهدارد و دوباره شوهر کندو آن گاه شوهر نخست او را طلاق دهد احکام طلاق بر او جاری می شود و بهمین گونه است اگر شوهر با او ایلاءیا ظهار کند یا نسبت زنا بوی دهد که در این موارد نیز احکام شوهر بر او جاری است و نیز اگر زن بدستور حاکم 4سال صبر کند سپس عده نگهدارد و پس از گذراندن 4 ماه و ده روز شوهر کند و با هم بیامیزند- یا شوهر کند و باهم نیامیزند یا اصلا شوهرنکند و شوهر اول که گمشده بود او را طلاق دهد در همه این احوال احکام طلاق بر زن جاری می شود زیرا او شوهرش بوده و نیز اگربا او ظهار یا ایلاء کند یا نسبت زنابه وی دهد احکام ایلاء کننده بر مرد جاری است جز این که حق آمیزش با وی را ندارد- به خاطر شبهه ای که همان نکاح زنش با دیگری باشد- و باو گفته‌نمی شود کفاره ایلاء بده و بسراغ زنت‌برو تا آن گاه که زن- اگر با شوهر دوم آمیخته- عده نگهدارد و چون عده اش سر رسید از

روز تمام شدن عده یعنی‌از همان هنگام که

[صفحه 335]

آمیزش با وی بر او حلال می شود چهار ماه به او مهلت می دهند و پس از آن اگر با زن بیامیخت که از طلاق ایلاء خارج شده و کفاره داده و اگر با او نیامیخت به او گفته می شود: یا با او بیامیز یا طلاقش ده.
و هم گفت: مردی که گمشده از هنگام گمشدن او تا موقعی که یقین به مرگ او پیدا شود باید از مال او هزینه زنش داده شود و اگر قاضی مدت 4 سال زن را به صبر کردن وا دارد در طی آن نیز هزینه وی باید از مال شوهر داده شود- و به همین ترتیب در آن 4 ماه و ده روز- وچون شوهر دیگر کرد دیگر از مال شوهر گمشده چیزی به او داده نشود زیرا او با شوهر دیگری که اختیار کرده اجازه بهره برداری از خویش را از شوهر اول سلب نموده. و بهمین ترتیب اگر پس ازاین قضایا شوهر اول او را طلاق دهد یابمیرد ازمال وی در ایام عده چیزی به او داده نمیشود و این که می گوئیم در این موارد زن مستحق نفقه نیست نه از بابت آن است که وی زن دیگری است و نه‌از این جهت که وی باید از او عده نگهدارد و نه از این لحاظ که میان آن‌دو قاعده توارث حکمفرما است و نه از این حیث که شوهر باید او را طلاق دهدو نه از بابت هیچ یک از احکامی که میان زن و شوهر جاری است (مگر ملحق ساختن فرزند به وی در صورتی که با وی آمیخته باشد) و این که استحقاق او را برای نفقه از شوهر اول انکار کردم‌تنها از این روی بود که او خود را ازدسترس وی و از حال تمکین در برابر اوخارج کرده و چنان که همسر مرد گمشده وظیفه دارد که بخاطر شبهه ای صبر کنداین یکی پایداری ننموده و من نیز استحقاق او را برای نفقه از شوهر اول‌در آن حالتی انکارکردم که او با عده نگهداشتن از آن مرد و با گرفتن شوهر جدید، خود را از دسترس شوهر اول دورنموده و مانع بهره برداری وی شده است‌و مانند زن ناشزه ای گردیده است که هر چند با شوهر در یک شهر باشد با عدم تمکین و جلوگیری از بهره برداری شوهر، استحقاقش را برای نفقه منکر می شوم. و اما این که استحقاق او برای نفقه را پس از ایام عده شوهر دوم انکار کردم بخاطر آن بود که حقی را که برگردن شوهر اول داشته خود ترک‌کرده و باین معنی، خویش را برای بهره دهی در

[صفحه 336]

اختیار دیگری نهاده که خود را از قید شوهر اول آزاد گردانیده و اگر در

غیبت مردهزینه ای به زن داده شود و بعدها با دلیل روشن گردد که در آن موقع مرد مرده بوده همه هزینه ای که پس از مردن‌مرد به زن داده شده پس گرفته می شود و او از همان هنگام مستحق ارث و بهره‌برداری از ما ترک و منافع آن تلقی می‌گردد.
و اگر قاضیی به او حکم کرده باشد که شوهر کن و او هم پذیرفته باشد نکاحش فسخ می شود و آنگاه اگر شوهر دوم با او نزدیکی نکرده باشد مهر ندارد و اگر نزدیکی کرده باشد باید مهر المثل- و نه مهر المسمی- بپردازد و نکاح فسخ میشود و اگر تا هنگام مرگ یکی از زن و شوهر، نکاح فسخ نشد هیچکدام از آن دو از دیگری ارث نمیبرد.
و گفت: و چون شوهر اول‌او را طلاق داد طلاق بر او کار بجائی‌بوده و اگر شوهر اول هنگامی او را طلاق داد یا مرد که او نزد شوهر دوم بوده به راستی باید گفت که او نزد کسی‌به جز شوهر حقیقی اش بوده پس باید عده طلاق یا وفات نگاهدارد و در عده وفات حق میراث از زوج میت دارد و در عده طلاق نیز حق سکونت در خانه شوهر را. چنان که بعقیده برخی این حق را در عده وفات هم دارد و اگر شوهر دوم بمیرد زن از وی ارث نمی برد و بهمین گونه اگر زن بمیرد شوهر دوم از وی ارث نمی برد تا پایان
پس از این همه مقدمات تو نیک میدانی که اگر مبانی حکم و فتوی به-ضعیف ترین صورتی هم در فتوای دو خلیفه مراعات شده بود این همه پیشوایان از آن روگردان نمی شدند و پیش از آنان امیرمومنان با آن‌دو مخالفت نمی کرد و درباره مرد گمشده ای که زنش شوهر کرده و سپس پیدایش شده بود نمی گفت: آن زن همسراو است می خواهد طلاقش دهد و میخواهدنگاهش دارد و اختیاری با زن نیست
و نمی گفت: زنی که شوهرش گم شد نباید شوهر کند تا از سرنوشت او مطلع گردد
و نمی گفت: آن زن نباید شوهر کند

[صفحه 337]

و نمی گفت: آن چه عمر در این باره گفته بی ارزش است، او زن همان مرد گمشده است تا برای زن یقین پیدا شود که وی مرده یا طلاقش داده و این (شوهر دوم) هم بخاطربهره برداری از وی باید مهر بدهد و نکاحش هم باطل است
و نمی گفت: آن زن، از مرد نخستین است چه شوهردوم با او نزدیکی کرده باشد و چه نه.
و نمی گفت: زنی که دچار (چنین شوئی) شد باید صبر کند و شوهر نکند تا

مرگ شوهرش برای او قطعی گردد شافعی نیز پس از ذکر این حدیث گوید: ما نیز همین را می گوئیم
و امیرمومنان چنان که می دانی اعلم همه صحابه است و اعلم همه مسلمانان، و دروازه شهر علم پیامبر، و وارث علم پیامبر اکرم‌که خود او (ص) به این فضیلت وی تصریح کرده پس ای کاش که آن دو خلیفه‌نیز درباره حکم این مساله به وی رجوع‌می کردند و بصورتی که در بسیاری از دشوارهای عمل کردند و درماندند از پیش خود فتوای بی دلیل نمی دادند و آخر آن دو را- با آن پایه و مایه که‌می شناسیم- چه به این که به حل مشکلات پردازند و این چه رایی است داده اند که توده پیروانشان از آن روگردانده اند؟ و تازه چه بسیار نظایری هم برای این رای توان یافت. و آن گاه پیامبر بزرگ چگونه دستور می‌دهد از مردمانی که موازین نظریاتشان در زمینه دین خدا این است و بهره ایشان از دانش به این اندازه است پیروی کنند؟ و چگونه می گوید: بر شما به پیروی از سنت من و سنت خلفای راشدین و هدایت یافته چنگ در دامن آن‌بزنید
دو صاحب دعوائیم که یکی از ما بر دیگری ستم کرده است میان ما به حق‌حکم کن و جورمکن (سوره ص:22)

خلیفه حکم خدا را از ابی فرا می گیرد

بیهقی در السنن الکبری 417:7 به اسناد از بوعبیده آورده است که عثمان به نزد ابی فرستاد و پرسید مردی زنش را طلاق داده و سپس در هنگامی که او برای بارسوم خون دیده با وی در آمیخته، اینک‌تکلیفش چیست ابی گفت: به نظر من تا آن گاه که از سومین خون پاک نشده و نماز بر او واجب نشود، شوهر به گرفتن او سزاوارتر است. راوی گفت فکر نمی کنم که عثمان جز همین نظر رابه کار گرفته باشد.

امینی گوید: صریح روایت آن است که خلیفه حکم این مساله را نمی دانسته تا آن را از ابی‌آموخته و فتوای او را به کار گرفته وبی تردید آموزگار وی از خودش بهتر است پس چرا پایگاه خود را به او یا کسی برتر از او وا نگذارده- که برتر از هر دانائی، دانائی هست- و اگر کار را به کسی وا می گذارد که- در هیچ یک از مسائل دین- ناچار به سوال‌از دیگری نبود البته به شهر دانش گام‌می نهاد- و آن هم از در آن (علی)-

برای آگاهی از اندازه دانش عثمان همین ترا کفایت می کند که بدانی عینی در عمده القاری 733:2 نوشته: " عمر داناتر و فقیه تر از عثمان بوده " و آن گاه ما در ج 6 تو را از چون و چنددانش عمر آگاه ساختیم و آثار نادری در زمینه دانش او آوردیم، آن جا را بنگر تا چه می بینی!

دو امام- شافعی و مالک- و دیگران به اسناد از فریعه بنت مالک بن سنان

[صفحه 339]

آورده اند که وی به نزد پیامبر(ص) شد و از او پرسید آیا می توانم‌به نزد کسانم در بنی خدره برگردم زیرا شوهرم در جستجوی بندگان فراری اش بیرون شده و چون به حوالی قدوم رسیده آنان را یافته و ایشان او را کشته اند آن گاه از پیامبر (ص) خواست که به نزد کسانش برگردد زیرا شوهرش او را در خانه ای که ملک وی باشد جای نداده. به گفته فریعه: پیامبر (ص) پاسخ داد " آری " و من برگشتم و در حجره یا مسجد بودم که اومرا بخواند- یا بفرمود تا مرا بخواندند و سپس گفت: " من به تو چه گفتم؟ " من داستان خود را با شوهر خویش که قبلا یاد کرده بودم دوباره گفتم و او گفت: در خانه ات بمان تا مدت مقرر به سر رسد. فریعه گفت: پس‌من 4 ماه و ده روز ایام عده را در آن‌جا گذراندم و چون روزگار عثمان شد درپی من فرستاد و آن داستان را پرسید ومن او را آگاه ساختم تا از آن پیروی کرد و بر اساس آن داوری نمود
شافعی در الرساله می نویسد: عثمان با همه پیشوائی و برتری و دانش خود در قضاوت‌میان مهاجران و انصار خبر یک زن را ملاک گردانید.
و در اختلاف الحدیث می نویسد: فریعه بنت مالک، عثمان را خبر داد که پیامبر (ص) به او فرمود پس از وفات شوهرش در خانه خویش‌بماند تا مدت مقرر به سر رسید، عثمان نیز از همین حدیث پیروی کرد و آن را مبنای قضاوت گردانید.
ابن القیم در زاد المعاد می نویسد: " این حدیثی صحیح است که در حجاز و عراق شهرت دارد و مالک آن را در موطاخود نقل کرده و به آن استدلال نموده و آن را مبنای مذهب خود گردانیده " سپس قول ابن حزم را که این حدیث را ضعیف شمرده نقل کرده و خطا بودن آن قول را آشکار ساخته و گوید " آن چه ابو محمد ابن حزم گفته نادرست است " و سپس سخن ابن عبدالبر را می آورد که‌گفت: این حدیث مشهور است و نزد علمای عراق و حجاز معروف می باشد برگردید به الرساله از شافعی ص 116،کتاب الام از همو 208:5،

[صفحه 340]

اختلاف الحدیث از همو که در حاشیه کتاب الام‌چاپ شده 22:7، موطا

مالک 36:2، سنن‌بوداود 362:1، سنن بیهقی 434:7، احکام القرآن از جصاص 496:1، زاد المعاد 404:2، الاصابه 386:4، نیل الاوطار 100:7 که در آن جا می خوانیم: پنج محدث بزرگ آن را آورده اند و ترمذی جداگانه نیز به صحت آن حکم کرده و نسائی و ابن ماجه سخنی از فرستادن عثمان در پی فریعه به میان نیاورده اند.
امینی گوید:
این داستان هم- مانند حدیث قبلی- اندک بودن دانش خلیفه را نشان می دهد که حتی از آن چه که زن مزبور می دانسته او آگاهی نداشته و این جا نیز همانچه‌را آن جا گفتیم بازگو می کنیم و باز دوباره نظر بگردان و بشگفت آی از خلیفه ای که نشانه های دین خویش را از زنان ملتش بگیرد با آن که خود باید در آن روز یگانه مرجع ملت باشد در مورد همه آن چه را اسلام پاک آورده و در قرآن و سنت پیامبر هست، وبا آن که جای خالی پیامبر به وسیله او باید پر شود و در احکام دشوار و مسائل مشکل باید به او اتکاء کنند- چه رسد به مساله ای این قدر سهل و ساده-
و پس از این ها از پسر عمر به‌شگفت آی که مردی با این اندازه بهره از دانش را داناترین صحابه در روزگارخویش می شمارد. آری زنده باش و شگفتی های روزگار را بنگر

بیهقی در سنن کبری 31:5 به اسناد از داود ابن ابی هند آورده است که چون عبدالله بن عامر بن کریز خراسان را فتح کرد گفت: سپاسگزاری ام از خدا را

[صفحه 341]

به این صورت نشان می دهم که از همین جا احرام ببندم و از نیشابور احرام بست و چون بر عثمان‌در آمد عثمان وی را برای کاری که انجام داده بود نکوهید و گفت کاش تو همان هنگام را که مردم از آن احرام می بندند ملازم می شدی و نگاه می داشتی
عبارتی دیگر از راه محمد بن اسحاق: گفت: عبدالله بن عامر به آهنگ عمره از نیشابور بیرون شد و از همان جا نیز احرام بست و احنف بن قیس‌را به جای خویش در خراسان نهاد و چون‌عمره خویش بگذارد به نزد عثمان شد- و این در همان سال قتل عثمان بود- پس عثمان بوی گفت: تو با احرام بستن‌از نیشابور به عمره خویش مغرورشدی.
و ابن حزم در المحلی 77:7 می نویسد از راه عبدالرزاق- و او از معمر و او از ایوب سختیانی و او از محمد بن سیرین- آورده اند که عبدالله بن عامر از حیرب احرام بست و به نزد عثمان شد او وی را نکوهید و به او گفت: مغرور شدی و عبادتت بر تو سبک شد و در عبارت ابن حجر: بخویش مغرورشدی.
و ابن حزم گوید: ابو محمد (کنیه خودش است) گوید: عثمان کاری را که به عقیده او نیکو یا روا بود عیب نمی شمرد و کاری را عیب می شمرد که نزد او ناروا باشد بخصوص که خود توضیح داد که آن کار، سبک شمردن عبادت است و سبک شمردن عبادت روا نیست زیرا خداوند دستور داده شعائر حج را بزرگ بدارند.
گزارش بالا را ابن حجر نیز در الاصابه 61:3 آورده وگوید: ابن عامر برای سپاسگزاری از خدا، از نیشابور احرام بست و بر عثمان در آمد و او وی را- به خاطر به هلاکت افکندن خویش با آن عبادت- سرزنش کرد. سپس گوید: عثمان خوش نداشت که وی از خراسان و کرمان احرام‌ببندد سپس حدیث را از طریق سعید بن منصور و ابوبکر ابن ابی شیبه آورده وآن جا می خوانیم: ابن عامر از خراسان احرام بست و نیز آن را از طریق محمد بن سیرین و بیهقی آورده و گوید:

[صفحه 342]

بیهقی گفته: این داستان از عثمان معروف است
و همه‌این ها- به جز سخن بیهقی در معروف بودن حدیث- در تهذیب التهذیب نیز یاد شده است و در تیسیر الوصول 265:1می خوانیم: آورده اند که عثمان خوش نمی داشت انسان از خراسان یا کرمان احرام بندد و این را بخاری در زندگی نامه او آورده است.
امینی گوید: آن چه در احرام بستن- برای حج یا عمره- ثابت است این است که این میقات ها نزدیک ترین جای ها به مکه برای احرام‌بستن است- و آخرین جای هائی که می توان احرام بست- به این معنی که حاجی نباید احرام نبسته از آن جا بگذرد اما احرام بستن پیش از آن- از هر شهر که خواهند یا از همان حوالی خانه محرم- اگر به نیت آن باشد که محل احرام بستن را میقات شرعی حساب کند شک نیست که این کار بدعت و حرام است و به آن می ماند که کسی پس از گذشتن از میقات های شرعی تازه احرام ببندد ولی اگر این کار را برای آن کند که عبادت بیشتری انجام داده باشدو به احکامی که به صورت مطلق دستور به کار نیکو می دهد عمل کرده باشد یااین وسیله شکر نعمتی بگزارد یا به نذری که کرده وفا کند در هیچ یک از این صورت ها کار او حرام نیست و مانند نماز و روزه و بقیه کارهائی است که به قصد قربت- برای شکر یا ادای نذر یا مطلق کار خیر- انجام می‌شود و مشمول هر یک از ادله ای که برای این موضوعات رسیده می گردد و هیچ منعی هم از طرف قانون گذار پاک برای آن نرسیده و آن چه از او و یارانش رسیده به قرار زیر است:
1- پیشوایان حدیث با اسناد صحیح از طریق‌اخنسی- و او از ام حکیم و او از ام سلمه- مرفوعا آورده اند که هر کس- برای حج یا عمره- از مسجد الاقصی احرام بندد خدا گناهان گذشته اش را می آمرزد. اخنسی گفت: ام حکیم با شنیدن این حدیث به بیت المقدس رفت تااز آن جا به آهنگ عمره احرام بندد.

[صفحه 343]

و به عبارت بوداود و بیهقی و بغوی: هر کس برای حج یا عمره از مسجد الاقصی به سوی مسجدالحرام احرام بندد خداوند گناهان‌گذشته و آینده اش را می آمرزد. یا:بهشت بر او واجب شود. و به عبارتی:و بهشت بر او واجب شود و به عبارت ابن ماجه: هر کس به آهنگ عمره از بیت المقدس احرام بندد آمرزیده شود
و به عبارت دیگری از همو: هر کس به آهنگ عمره از بیت المقدس احرام بندد این کار کفاره گناهان پیشینش باشد. ام حکیم گفت: پس مادر من از

بیت المقدس برای عمره بیرون شد (احرام بست)
و بوداود پس از این حدیث می نویسد: خدا بیامرزد وکیع را که از بیت المقدس- به سوی مکه- احرام بست
برگردید به مسند احمد 299:6، سنن بوداود 275:1، سنن ابن ماجه 235:2،سنن بیهقی 30:5، مصابیح السنه از بغوی 170:1، الترغیب و الترهیب از منذری 61:2 که آن را با عبارات مذکوریاد کرده و طریق ابن ماجه را صحیح خوانده و گوید: ابن حبان نیز آن را در صحیح خود آورده است
2- ابن عدی وبیهقی از طریق ابوهریره آورده اند که پیامبر درباره این آیه " حج وعمره رابرای خدا به انجام رسانید " گفت از نشانه های به انجام رسانیدن حج آن است که از خانه کسانت احرام ببندی
سنن بیهقی 30:5، الدر المنثور 208:1، نیل الاوطار 26:5 که می نویسد این حدیث به صورت مرفوع از طریق بوهریره ثابت است
3- حافظان حدیث آورده اند که امیرمومنان درباره آیه فوق الذکر گفت: به انجام رسانیدن آن به این است که از خانه کسانت احرام بندی
این روایت را هم وکیع آورده است و هم ابن‌ابی شیبه و عبد بن حمید و ابن منذر وابن ابی حاتم و نحاس در ناسخ خود ص 34 و ابن جریر در تفسیر خود 120:2 و حاکم

[صفحه 344]

در مستدرک 276:2- که حکم به صحت آن نیز داده و ذهبی نیز بر آن اقرار کرده- و بیهقی در سنن کبری 30:5 و جصاص در احکام القرآن 337:1 و 354 در کتاب های زیر هم می توان آن را یافت:
تفسیر ابن جزی 1ر74، تفسیر رازی 162:2، تفسیرقرطبی 343:2، تفسیر ابن کثیر از230، الدر المنثور 208:1، نیل الاوطار 26:5
4- جصاص در احکام القران 10:1 می نویسد روایت شده که علی و عمر و سعید بن جبیر و طاوس گفته اند: به انجام رسانیدن آن دو (حج و عمره) به این است که از خانه کسانت احرام ببندی
و در ص 337 می نویسد: در مورداحرام بستن برای عمره پیش از رسیدن به میقات، هیچ اختلافی میان فقها نیست و از اسود بن یزید روایت شده که‌گفت: برای عمره بیرون شدیم و چون برگشتیم به بوذر برخوردیم و او گفت:آیا موی تراشیدید و کاری کردید که بدان وسیله از احرام بیرون آئید؟ مگر نه این است که عمره از خاک و ده شما است. و مقصود بوذر آن است که بهتر بود عمره را از شهر کسانتان بنامی نهادید چنان که روایت شده علی گ‌فت: به انجام رسانیدن آن دو (و عمره حج)به این است که از

خانه کسانت احرام ببندی
و رازی در تفسیر خود 162 -2 می نویسد: از علی و ابن مسعود چنان روایت شده که به انجام رسانیدن آن دو به این است که انسان از نزد کسانش احرام ببندد و درص 172 می نویسد: شهرت دارد که بزرگان صحابه گفته اند: به انجام رسانیدن حج به آن است که انسان از نزد کسانش احرام ببندد.
و قرطبی در تفسیر خود 343:2 پس از یادی از حدیث علی (ع) می نویسد: این نظریه را از قول عمر و سعد بن ابی وقاص نیز روایت کرده اند و عمران بن حصین نیز به مقتضای همان رفتار می کرده. سپس می نویسد: درباره احرام بستن پیش ازرسیدن به میقات هائی که پیامبر (ص)تعیین کرده، آن چه از علی روایت شدهو عمران بن حصین نیز بر آن کار کرده همان است که عبدالله بن مسعود و گروهی

[صفحه 345]

از سلف گفته اندو ثابت است که عمر از ایلیا احرام می‌بست و اسود و علقمه و عبد الرحمن و بو اسحق از خانه هاشان احرام می بستند و شافعی نیز این را اجازه داده0 سپس حدیث ام سلمه را- که قبلا آوردیم- یاد کرده است و ابن کثیر درتفسیر خود 230:1 پس از آوردن حدیث علی (ع) می نویسد: ابن عباس و سعید بن جبیر و طاوس و سفیان ثوری نیز همین را گفته اند.
5- بیهقی درسنن کبری 30:5 از طریق نافع آورده است که در سالی که جریان حکمیت روی داد پسر عمر از ایلیاء احرام بست و مالک در موطا 242:1 می نویسد: پسر عمر در یک حج از ایلیاء احرام بست و این گزارش را ابن دیبع نیز در تیسیر الوصول 264:1 آورده و به همین زودی سخن بوزرعه را- که به نقل ابن منذر- آن را ثابت می داند خواهی خواند.
شافعی در کتاب الام 118:2 می نویسد:سفیان بن عیینه- از زبان عمرو بن دینار و او از زبان طاوس- ما را خبرداد که مرد از نزد کسانش- یا پس از گذشتن از نزد ایشان، هر جا بخواهد احرام می بندد و جز در حالتی که احرام بسته است نباید از میقات بگذرد0 و البته عمرو، نام گوینده این سخن‌را نبرد ولی ما فکر می کنیم او ابن عباس بوده است، تا آن جا که می نویسد: می گویم: عیبی ندارد که او پیش از رسیدن به میقات احرام ببندد همان گونه نیز عیبی ندارد که از نزد کسانش احرام بسته راه بیفتد. پس به میقات نیاید مگر آن که قبلا احرام بسته باشد زیرا او پرداخته است به انجام وظیفه خود که محرم بودن از میقات باشد پایان
و ملک العلماء در بدایع الصنایع 164:2 می نویسد: هرگاه پیش از رسیدن

به میقات، احرام‌بسته شود بهتر است و از بو حنیفه روایت شده که این کار بهتر است در صورتی که بتواند جلوی خود را بگیرد وآن چه را منافی با بودن در حال احرام‌است ترک کند و شافعی گوید: " احرام بستن از میقات بهتر است و این بنا بر اصل آن است که احرام بستن رکنی است پس، از کارهای حج می باشد " ولی

[صفحه 346]

اگر گمان وی درست بود مقدم‌داشتن آن بر میقات روا نبود زیرا جایز نیست که افعال حج را بر اوقات خاصه آن ها مقدم دارند در حالیکه مقدم داشتن احرام بر میقات اگر در ماه های مربوط به حج باشد اجماعا جایز است و اختلاف در افضل بودن آن است- نه در جایزبودن- و ما این آیه را پیش روی داریم که: حج و عمره را برای خدا به انجام رسانید و از علی وابن مسعود (ض) روایت شده که گفته اند: به انجام رسانیدن آن به این است که از نزد کسانت احرام ببندی و از ام سلمه روایت شده که 000 تا پایان
و قرطبی در تفسیر خود 345:2 می‌نویسد: اجماع علما بر آن است که هر کس پیش از رسیدن به میقات احرام ببندد محرم است و تنها کسانی با این نظریه مخالفت کرده اند که احرام بستن از میقات را بهتر می دانند از ترس آن‌که انسان وظیفه ای را که خدا برای او آسان گردانیده خود دشوار سازد و دست به کاری زند که بر خود ایمن نباشد کاری منافی با حال احرام از او سرزندو با وجود این، همه برآنند که اگر به آن گونه احرام بست بایستی شرایط آن را مراعات نماید و به آن وفا کند زیرا او عبادت خود را بیش از آنچه واجب بوده انجام داده نه کمتر.
حافظ بوزرعه در طرح التثریب 5:5 می نویسد: روشن کردیم که معین کردن این میقاتهابرای آن است که انسان اگر خیال حج و عمره دارد احرام نبسته از آن ها نگذرد ولی احرام بستن پیش از رسیدن به آن ها از نظر جمهور فقها بی‌مانع است و گروهی نیز این فتوی را به‌اجماع فقها نسبت داده اند و حتی گروهی از علماء بر آن رفته اند که اگر انسان از نزد کسانش احرام ببندد بهتر است تا این کار را تا رسیدن به میقات به تاخیر بیندازد و این، یکی از دو قول شافعی است و از اصحاب او نیز قاضی ابوالطیب و رویانی و غزالی ورافعی همین را ترجیح می دهند چنان که‌مذهب بوحنیفه نیز همین است و روایت شده که عمر و علی در تفسیر

[صفحه 347]

آیه " حج و عمره را برای خدا به انجام رسانید " گفته اند: به انجام رسانیدن آن به این است که از نزد کسانت برای آن دو عبادت احرام بندی و ابن منذر گفت: " ثابت شده که‌پسر عمر از ایلیا- یعنی بیت المقدس- احرام بست و اسود و علقمه و عبدالرحمن و بواسحاق از خانه هاشان احرام می بستند پایان " ولی به نظر نووی، قولی که نسبت آن به شافعی اصح‌است این است که احرام بستن، از میقات برتر است و به نقل وی بیشترین و اهل تحقیق نیز همین نسبت را درست می دانند و احمد و اسحاق نیز بر همین‌قول اند و ابن منذر گوید: احرام بستن پیش از میقات کار عوام اهل علم است و مالک از این نیز فراتر رفته و این کار را مکروه شمرده و ابن منذر گوید: از عمر روایت کردیم که او احرام بستن عمران بن حصین را از بصره‌ناپسند شمرد و حسن بصری وعطاء بن ابی‌رباح و مالک، احرام بستن از جای دوررا مکروه می شمردند پایان

روایتی از قول ابو حنیفه نیز بر این است که اگرانسان بتواند خود را از افتادن در کار منافی با احرام بدور دارد احرام بستن از نزد کسانش بهتر است وگرنه که‌از میقات، برخی از شافعیان نیز همین‌را گفته اند

و ابن حزم ظاهری بر خلاف‌اصول گوید: " اگر پیش از رسیدن به این میقات ها احرام ببندد و بر آن جای ها بگذرد احرام او پذیرفته نیست و می تواند چون به میقات رسد نیت کندکه دوباره احرام می بندد " و این قول‌را به داود و اصحاب او نیز نسبت داده‌و این قولی است که به گفته نووی- بدلیل اجماعی که پیشتر بر خلاف آن حاصل شده- مردود است و ابن منذر گوید اجماع علما است که هر کس پیش ازرسیدن به میقات، احرام بندد محرم است 0 و خطابی و دیگران نیز در این مورد، نقل اجماع کرده اند پایان

و شوکانی در نیل الاوطار 26:5 این را که مقدم داشتن احرام بر میقات جایز است ، یاد کرده و آن چه را در پیرامون این آیه: " حج و عمره را برای خدا به انجام رسانید " گذشت دلیل خود گرفته و سپس گوید:

[صفحه 348]

این که صاحب المنار می گوید: " اگر این کار برتر بود همه صحابه آن‌را ترک نمی کردند " سخنی بر خلاف قانون استدلال است و در تلخیص، حکایت کرده- که به نقل احمد- ابن عیینه حدیث را به این گونه تفسیر می کرده که فقط قصد سفر از نزد کسان، بایستی برای حج و عمره باشد ولی این معنی نه با کلمه اهلال (- احرام بستن) که در حدیث این باب آمده سازش‌دارد و نه با کلمه احرام در حدیث بوهریره پایان

دقت در منقولات گذشته- اعم از سخنان پیامبر و دیگران- می‌رساند که

احرام بستن پیش از رسیدن به‌میقات اجماعا جایز است و اختلاف در این است که آیا بهتر است پیش از آن احرام بست یا از همانجا، ولی خلیفه به گونه ای که شایسته بوده در این باره تامل ننموده و اجتهاد لازم را به کار نینداخته، یا از سنت منقول پیامبر بی خبر بوده که شروع کرده است به سرزنش عبدالله پسر عامر، یا خوش میداشته که درباره این مساله فتوائی مخصوص داشته باشد با آن‌که شمس الدین بو عبدالله ذهبی گفته:
" علم همان سخنی است که خدا و رسول او گفته اند- البته اگر نسبت آن به ایشان مسلم باشد- و نیز اجماع است،پس در این زمینه ها بکوش.
بپرهیز که‌از روی نادانی، سخن پیامبر و فتوای یک فقیه را در کنار هم نهی و هر دو را برابر شناسی.
" اینک با من بیائید تا نگاهی دیگر بیفکنیم به آن چه از قول ابن حزم آوردیم که " عثمان‌هیچ کار نیکوئی را عیب نمی گرفته 000" تا ببینیم این سخن هیچ دلیلی ندارد مگر خوشبینی به عثمان و این صفت‌را نیز اگر چه در روبرو شدن با کارهای همه مسلمانان- تا وقتی مانعی‌نباشد، بایستی حفظ کرد ولی روش آن مرد نمی گذارد که چنان خوش بینی هائی‌را درباره او روا بشمریم. درباره مساله طرح شده نیز سنت ثابت پیامبر را دانستی و آن گاه جلوگیری عثمان ازرفتار بر طبق آن، به جز مخالفت با سنت معنی ندارد و کار ساده ای هم نیست که

[صفحه 349]

به خاطر احترام به کسی و تبرئه روش او، سنت پیامبر را بکوبیم زیرا در همه عبادات، آن چه باید مورد پیروی قرار گیرد برنامه ای است که وضع شدن آن به وسیله شارع به ثبوت رسد و هر کس هم باآن مخالفت کند- هر که خواهد باشد- بایستی بر او خرده گرفت.
این هم که بهانه آورده احرام بستن پیش از میقات‌موجب توهین به عبادت است، بسیار کودکانه می نماید و آخر چه توهینی به آن است که- مطلقا به قصد قربت- کسی پیش از میقات، آماده احرام شود؟ گذشته از آن که این کار، خود تعظیم و احترام به شعائر الهی است، و توهین ناروا به عبادت، تنهادر آن جا پیش می آید که آراء خودسرانه و دلخواهانه را در مورد آن دخالت دهند. آن چه را که زبان هاتان‌به دروغ وصف می کند نگوئید که این حلال است و این حرام، تا بر خدا دروغ ببندید زیرا کسانی که به ناروا بر خدا دروغ بندند رستگار نمی شوند نمل 116

اگر علی نبود عثمان هلاک می شد

حافظ عاصمی در کتابش زین الفتی‌فی شرح سوره هل اتی از طریق استادش ابوبکر محمد بن اسحاق بن محمشاد مرفوعا آورده است که در روزگار خلافت‌عثمان مردی به نزد او شد و جمجمه انسان مرده ای در دست او بود پس گفت: شما می پندارید که آتش را بر این موجود عرضه می کنند و در گور عذابش می نمایند با این که من دستم را بر آن نهادم و گرمای آتش را از آن احساس‌نکردم عثمان پاسخ او را نداد و کس درپی علی فرستاده احضارش کرد تا چون بیامد و او

[صفحه 350]

را میان گروهی از یارانش دید به مرد گفت: پرسشت را دوباره بگو او بگفت و عثمان‌به علی گفت: پاسخ او را بده علی گفت‌تا سنگی و چوب یا آهن آتش زنه‌ای بیاورند. و آن گاه در حالی که سوال کننده و دیگر مردم می نگریستند آن دورا بگرفت و از زدن آن دو به یکدیگر،آتشی برافروخت، سپس به مرد گفت: دستت را بر سنگ بگذار و چون بگذاشت به‌وی گفت: دستت را بر چوب یا آهن آتش زنه بگذار و چون بگذاشت به وی گفت: آیا حرارت آتش را از آن احساس می کنی؟ مرد مبهوت شد و عثمان گفت اگر علی نبود عثمان هلاک می شد
امینی گوید: ما از عثمان- زائیده خاندان اموی- توقع نداریم به امثال این علوم که از اسرار آفرینش است احاطه داشته باشد چرا که داناتر از او در شناخت این موضوعات در می ماندند تا چه رسد به او. زیرا جای حفظ آن رازها در ظرفی از دانش های الهی بود که این دانش هارا از مبدء اعلی و آفریننده جهان و قرار دهنده آن رازها در آن، گرفته بود و او همان کس بود که سوال کننده را در این جا- و در هر مشکلی که اینان در حل و شناخت آن در می ماندند- مجاب می ساخت.
آری تنها موقع ما از عثمان این بود که- دست کم پس از رسیدن به خلافت- مواد آئین نامه های‌پیامبر را که در دل یکایک صحابه ریخته شده بود- و او آن را می شنید و می دید و می فهمید و به خرد خود عرضه می کرد- فرا بگیرد تا در سوالاتی که از او می شود در نماند و خطاهائی به آن بزرگی مرتکب نشود و برخلاف آن چه از رسول (ص) رسیده فتوی‌ندهد و عقیده ای که مستلزم ترک راه راست باشد برنگزیند ولی افسوس که

[صفحه 351]

عقیده خلیفه در جمع میان دو خواهر برده

اشاره

مالک در موطا 10:2 از ابن شهاب از قبیضه بن ذویب آورده است که مردی از عثمان پرسید آیا دو خواهر را که برده اند می توان با هم برای خود نگاه داشت عثمان گفت یک آیه این کار را حلال کرده و یک آیه حرام، ولی من دوست ندارم که چنین کنم راوی گفت: آن مرداز نزد وی بیرون شد و مردی از اصحاب رسول (ص) را دیدار کرده در این باره از او سوال کرد و او گفت: اگر من قدرتی داشته باشم و ببینم کسی این‌کار را کرده او را کیفر خواهم کرد ابن شهاب گفته: به نظرم این دومی علی بن ابیطالب بوده است.
عبارت دیگر از بیهقی: ابن شهاب گفت قبیضه بن ذویب مرا خبر داد که نیار اسلمی مردی‌از اصحاب رسول (ص) را پرسید که آیامرد می تواند دو خواهر را که برده اویند برای خود نگاه دارد او گفت: یک آیه این کار را حلال کرده و یک آیه حرام و من خود این کار را نخواهم کرد 0 راوی گفت: نیاز از نزد آن مردبیرون شد و مردی دیگر از یاران رسول (ص) او را دید و از او پرسید: آن دوستت که از وی فتوی پرسیدی چه فتوائی به تو داد؟ او گزارش را باز گفت و آن مرد گفت من تو را از این کارباز می دارم و اگر دو خواهر را با هم‌داشته باشی و من قدرتی داشته باشم تورا به سزائی ناخوش آیند خواهم رسانید.
ملک العلماء در البدایع می نویسد:روایت شده که عثمان گفت: هر زنی را که خداوند آزاد آن را حرام کرده برده‌آن را نیز حرام کرده مگر داشتن دو خواهر برده را با یکدیگر.
جصاص در احکام القرآن می نویسد: روایت شده که عثمان و ابن عباس این

[صفحه 352]

کار را حلال می دانستند و می گفتند یک آیه آن را حلال کرده و یک آیه حرام. و می نویسد: روایت شده که عثمان این کار را جایز میدانست و روایت شده که او حرام شدن و حلال شدن‌آن را نیز یاد کرد و گفت: نه دستور به انجام آن می دهم و نه از آن نهی می کنم و این سخن او می رساند که او در آن مردد بوده و فتوای قطعی در حرام و حلال شمردن آن نداشته و می شود که در ابتدا قائل به جواز بوده وبعدها، از انتخاب یک قول خودداری کرده و علی فتوای قطعی در حرمت آن داشته است
و زمخشری می نویسد: آورده‌اند که علی و عثمان درباره نگه داشتن‌دو خواهر برده می گویند: یک آیه آن را حلال کرده و یک آیه حرام و علی قول

به حرام بودن را ترجیح داده و عثمان قول به حلال بودن را.
و رازی می نویسد: آورده اند که عثمان گفت:یک آیه این کار را حلال کرده و یک آیه حرام و حلال شمردن آن سزاوارتر است.
و ابن عبدالبر در کتاب الاستذکار می نویسد این که قبیضه بن ذویب نام علی را به کنایه آورده- و نه صریحا- علت این بوده که خود با عبدالملک پسر مروان مصاحبت داشته و یاد کردن از علی برایشان گران می آمد.
برگردید به: السنن الکبری از بیهقی 164:7، احکام القرآن از جصاص 158:2، المحلی از ابن حزم 522:9، تفسیر زمخشری 359:1، تفسیر قرطبی 117:5، بدایع الصنایع از ملک العلماء 264:2، تفسیر خازن 356:1، الدر المنثور 136:2- به نقل از مالک و شافعی و عبد بن حمید و عبدالرزاق وابن ابی شیبه و ابن ابی حاتم و بیهقی- تفسیر شوکانی 418:1- به نقل از حافظان نامبرده-
امینی گوید: درباره این مساله از دو جهت می توان به گفتگو پرداخت:
اول در این که نگاه داشتن دو خواهر برده با هم، چه حکمی دارد. که

[صفحه 353]

به گفته رازی در تفسیر خود 193:3: مشهور میان فقها، حرام بودن آن است.
و به گفته ابن کثیر در تفسیرش 472:1، مشهور از قول جمهور و ائمه اربعه و دیگران نیز همین است هر چند که برخی از گذشتگان از اظهار عقیده قطعی در این باره خودداری کرده اند.
و چنان چه در بدایع الصنایع آمده- 264:2- این کار به قول عموم صحابه جایز نیست.
و به گفته قرطبی در تفسیر خود 117 و 116:5: همه علما جایز نبودن آن را پذیرفته اند و هیچ یک از ائمه به فتوای مخالف با آن (که قول عثمان است) اعتنا نکرده اند زیرا ایشان با تاویل کتاب خدا خلاف آن را دریافته اند و بر ایشان جایزنیست که تاویل را تحریم نمایند واز میان صحابه ای که جایز نبودن را پذیرفته اند اینان را باید نام برد: عمر، علی، ابن عباس، عمار، ابن عمر، عایشه، ابن زبیر و اینان در پیرامون کتاب خدا صاحب بصیرت اند و مخالفانشان در تاویل آیات به بیراهه افتاده اند.
و به گفته جصاص در احکام القرآن 158:2، در این باره میان گذشتگان اختلافی بود که بعدها برطرف شد و اجماع بر این قرار گرفت که نگاهداشتن دو خواهر با هم برای خود- برده نیز باشند- حرام است و فقیهان شهرها در این باره همداستان شدند.

و بو عمر در استذکار می گوید: نظیر فتوای عثمان را به گروهی از پیشینیان هم نسبت داده اند- از جمله‌ابن عباس- ولی در این نسبت ها اختلاف است. و هیچ یک از فقهاء- درشام و مغرب و حجاز و عراق و پس و پشت‌آن دو از شرق و نیز در دیگر شهرها- به آن فتوی اعتنا نکرده است مگر گروهی که با نفی قیاس و پیروی ظواهر، از ایشان جدا شده اند و آن چه را ما بر آن اجتماع نموده ایم- با عمل به آن ظاهر- ترک نموده اند و توده فقها همداستان اند که: همان طور که دو خواهر آزاد

[صفحه 354]

را یک نفر نمی تواند با هم به زنی داشته باشد دو خواهر برده را نیز نمی تواند.
حکایت شده که اتفاق عقیده مسلمانان در حرام بودن این کار را از قول بسیاری روایت کرده اند همچون: علی و عمر و زبیر و ابن عباس و ابن مسعود وعایشه و عمار و زید بن ثابت و ابن عمر و ابن زبیر و ابن منبه و اسحاق بن راهویه و ابراهیم نخعی و حکم بن عتیبه و حماد بن ابی سلیمان و شعبی وحسن بصری و اشهب و اوزاعی و شافعی و احمد و اسحاق و ابو حنیفه و مالک
و تازه نصوص کتاب الله و سنت پیامبر نیز پشتوانه این اجماعات است زیرا قرآن به هنگام شمردن زنانی که ازدواج‌با آنان جایز نیست صریحا می گوید: واین که دو خواهر را با هم داشته باشید (سوره نساء 23) و این حکم اطلاق دارد و می رساند که داشتن دو خواهر با یکدیگر به هر صورتی که باشند- خواه آزاد خواه برده- حرام است
ابن کثیر در تفسیر خود 473:1می نویسد: اجماع مسلمانان بر آن است‌که این آیه: حرام شد بر شما مادرانتان و دخترانتان و خواهرانتان تا آخر آیه می رساند که آمیزش با این‌زنان حرام است چه آزاد باشند چه برده‌و به همین گونه با استناد به دلیل و قیاس باید گفت که نگاه داشتن دو خواهر و ازدواج با مادر زن و دختر زن‌نیز همین حکم را دارد.) برده و آزادآنان فرقی ندارد) که در نزد توده فقها نیز همین طور است و سخن ایشان دلیلی است (علیه) کسی که با این حکم مخالفت نموده و راهی دیگر رفته است. پایان
صحابه و شاگردان ایشان وعلما و پیشوایان فتوی و مفسران نیز همین اطلاق

[صفحه 355]

حکم در آیه را دلیل آورده و امیر مومنان (ع) در نکوهش کسی که آن را نپذیرد و این کار را انجام دهد تند می رفت و می گفت: اگر من قدرتی داشته باشم و ببینم کسی آن کار را کرده مجازاتش خواهم کرد. یا به پرسنده می گفت: من تو را از این کار نهی می کنم و اگر دو خواهر را با هم نگاهداری، سزائی ناخوش به تو می چشانم
و ایاس بن عامر گفت: علی ابن ابیطالب را گفتم: دو خواهر برده نزد من هستند که با یکی شان آمیزش کردم و برای من فرزندانی آورد سپس به دیگری متمایل شدم اکنوم چه کنم؟
گفت: آن را که با وی آمیخته ای آزاد کن سپس با دیگری بیامیز. سپس گفت: هر حکمی درباره حرام شدن زنان آزاد در قرآن رسیده درباره حرام شدن زنان برده نیزباید رعایت کرد مگر آن چه درباره تعداد زنان- و به روایتی درباره اکتفا به چهار زن- رسیده است و نیز زنانی را که به حکم قرآن از راه نسب بر تو حرام هستند از راه شیر خوردن نیز بر تو حرام می شوند (مانند خواهر و مادر رضاعی)
و اگر در این مورد جز گفتار امام (ع) هیچ دلیلی نبود، همین برای پشتوانه فتوی کفایت می کرد زیرا او آشناترین مردم است به‌مفاهیم کتاب خدا و آبشخورها و راه های سنت رسول، او باب دانش پیامبر (ص) و همان کسی است که پیامبر او را به جانشینی خود نهاد تا در کنار قرآن- و همراه با آن- مردم به دامن وی بیاویزند و از گمراهی مصون بمانند.
ائمه اهلبیت (ع) نیز که از خاندان علی و عترت پیامبر (ص) و قرین قرآن‌اند- همراه با پدرشان که سرورشان است- در این باره همداستان اند و قول ایشان در هر مورد دلیلی استوار است.
و از این ها روشن می شود که چی‌بی پایه است آن چه به امیر مومنان (ع)

[صفحه 356]

بسته اند که با عثمان- در آن فتوای مخالف با قرآن وسنت پیامبر- موافقت کرده وگفته: یک‌آیه آن را حلال نموده و یک آیه حرام. حاشا از او که درباره حکمی از احکام خدا به اختلاف سخن کند. این نسنجیده گویانند که خواسته اند کار سهمناک عثمان را در نظر مردم کوچک بنمایند پس بر علی (ع) چنین دروغی بسته و چنین نسبت ناروائی به او داده اند. جصاص در احکام القرآن- 158:2- می نویسد: ایاس بن عامر گفته که علی را گفتم: آنان می گویند تو می گوئی: این کار را یک آیه حرام کرده است و یک آیه حلال. گفت: دروغ گفته‌اند.
اما از سنت پیامبر نیز پشتوانه‌هائی داریم که اجماع فقها را در حرام‌بودن

آن کار تائید می کند از جمله حدیثی که ابن نجیم در البحر الرائق 95:3 و ملک العلماء در بدایع الصنایع264:2 و دیگران آورده و آن را دلیل بر جایز نبودن آن کار گرفته اند و به‌این مضمون است که پیامبر گفت: هر کس‌به خدا و روز قیامت باور دارد نطفه خود را در رحم دو خواهر جمع نمی کند.
جهت دیگری که برای بحث در نظر می گیریم این است: آیا مخصصی وجود داردکه بتواند حکم حرمت وارد در قرآن را در مورد زنان برده تبصره بزند ؟ عثمان چنین ادعائی کرده و گفته: این‌کار را یک آیه حلال شمرده و یک آیه حرام. ولی وی- بر خلاف دیگر گذشتگان- آیه ای را که این کار را حلال شمرده معین نکرده- زیرا ایشان معین کردند- آری عبدالرزاق و ابن ابی شیبه و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم و طبرانی آورده اند که ابن مسعود را پرسیدند: چه گوئی که مردی دو خواهر برده را برای خود با هم نگاه دارد او این کار را خوش نداشت وگفتندش: خدا می گوید: " مگر آن چه مملوک شما است. " گفت: شتر تو هم از مملوک های تست و به عبارت ابن حزم: بره کوچک تو هم از مملوک های تو است

جصاص در احکام القران 158:2 می نویسد: مقصودشان ازآیه ای که آنرا حلال کرده این است: " و زنان شوهردار، مگر آنچه مملوک شماست ". و چنین استدلالی نشانه دوری از مرز درک قرآن و از شناخت شان‌نزل آیات است و احادیثی که در پیرامون آیه رسیده نیز آن را تایید نمی کند و تازه وقتی این دو آیه درباره دو موضع مختلف رسیده چگونه می‌توان تعارضی میان آن دو قائل شد. و بزرگان سنت بیانات گسترده و ارزنده ای در این زمینه دارند که از میان آن‌ها اکتفا می کنیم به گفتار جصاص در احکام القرآن 199:2: این دو آیه در بیان حلال و حرام بودن، با یکدیگر برابر نیستند و روا نیست که یکی را معارض با دیگری تلقی کنیم زیرا موردی‌که یکی از آن دو برای آن نازل شده به‌غیر از مورد دیگری بوده زیرا این آیه" و این که دو خواهر را با هم نگاهدارید " درباره حکم تحریم رسیده و همچون این دو فراز دیگر قرآن است "و زنان فرزندانتان " و " مادران زنانتان " و همچون دیگر کسانی که حکم حرام بودن ازدواج با ایشان، در آیه رسیده در حالی که این آیه " و زنان شوهردار مگر آنان که مملوک شمایند " می رساند زنانی که شوهرانشان در میدان جنگ بوده و خود اسیر شده اند حلال اند و می فهماند که میان این زنان و شوهرانشان جدائی افتاده و مانع آمیزش با آنان، برطرف‌شده پس باید این آیه را در موردی که برای آن نازل شده به کار برد و آن نیز عبارت است از جدائی افتادن میان این دسته زنان اسیر شده و شوهرانشان، و حلال بودن آنان بر صاحبانشان.

پس نمی توان این آیه را معارض دانست با آن چه در حرام بودن آمیزش با دو خواهر در یک زمان، نازل شده زیرا هرکدام از دو آیه به علتی و در موردی جدا از علت و مورد دیگری، نازل شده پس باید هر کدام را در موردی که برای‌آن نازل شده به کار برد.
باز می نویسد:
دلیل بر این فتوی آن که- بی‌هیچ اختلافی میان مسلمانان- این آیه‌معارض با حکم حرام بودن آمیزش بود بازنان فرزندان و مادران زنان خود و دیگر

[صفحه 358]

کسانی که حرام بود نشان در آن آیه ذکر شده، نیست و انسان نمی تواند با زن فرزند و مادر زنش به عنوان این که کنیز او شده بیامیزد و این آیه " مگر آن چه مملوک‌شما است " موجب تخصیص در حکم حرام بودن آمیزش با ایشان نمی شود زیرا علت و موردی که برای آن نازل شده بغیراز علت و موردی است که آیه دیگر نازل‌شده پس باید جمع میان دو خواهر نیز به همان گونه حرام بماند و تعارض ظاهری آن موجب نفی تحریم نشود و خودداری علی (ض) و پیروان او از صحابه- از این که آن آیه و این یکی: " مگر آن چه مملوک شما است " را متعارض یکدیگر بشمارند- و فتوای ایشان و در جایز نبودن جمع میان دو خواهر- به هر صورت باشد-) می رساند که اگر دو آیه، علت و مورد نزولشان با یکدیگر فرق داشت و یکی دلالت بر حرمت کرد و یکی بر جواز، درآن حال هر کدام را باید در مورد خود دلیل گرفت و بایستی حکم هر کدام را در جائی که بعلت نزول آن برخورد کنیم، عملی نمائیم نه این که یکی را متعارض با دیگری تلقی کنیم.
گذشته از آیات، اگر دو حدیث هم از رسول خدا باشد که چنین خصوصیاتی داشته باشد روش کار همین است. تا پایان

اینک ما سخن جصاص را با آوردن شان نزول این آیه " و زنان شوهردار مگر آنان که مملوک شمایند " دنبال می کنیم تا دانسته شود که- همچنان چه از زبان جصاص شنیدی- مورد و علتی که‌برای آن نازل شده غیر از مورد و علتی‌است که این آیه: " و این که دو خواهررا با هم داشته باشید " برای آن نازل شده است:
مسلم در صحیح خود و نیز دیگران آورده اند که بوسعید خدری گفت: زنانی از اسیران اوطاس به دست ما افتاد که شوهردار بودند و چون شوهر داشتند ما آمیزش با ایشان راناپسندیدیم و در این باره از پیامبر(ص) پرسش کردیم پس این آیه نازل شد: " و زنان شوهردار مگر آنان که مملوک شمایند " و با همین آیه بود که‌آمیزش با ایشان را روا شناختیم و در عبارت احمد: اصحاب رسول خدا (ص) در روز اوطاس زنانی شوهردار مشرکان را اسیر گرفتند و کسانی از یاران رسول

[صفحه 359]

خدا (ص) از آمیزش با آنان خودداری نموده و این کار را خوش نداشتند پس این آیه در این باره نازل شد: و زنان شوهردار،مگر آنان که مملوک شمایند.
و در عبارت نسائی: راستی این که پیامبر (ص) لشگری به اوطاس فرستاد تا با دشمنی برخورد کرده و با ایشان جنگیده‌و پیروز شدند و زنانی به اسارت گرفتند که در میان مشرکان شوهر داشتند و مسلمانان آمیزش با ایشان راخوش نداشتند تا آیه نازل شد: " و زنان شوهردار مگر آنان که مملوک شمایند. "
بنگرید به صحیح مسلم 417 و416:1، صحیح ترمذی 135:1، سنن بوداود 336:1، سنن نسائی 110:6، مسند احمد 84 و72:3 احکام القرآن از جصاص 165:2، سنن بیهقی 167:7، المحلی از ابن حزم 447:9، مصابیح السنه 29:2، تفسیر قرطبی 121:5، تفسیر بیضاوی 269:1، تفسیر ابن کثیر372:1، تفسیر خازن 375:1، تفسیر شوکانی 418:1
علی و ابن عباس و عمر وعبدالرحمن بن عوف و ابن عمر و ابن مسعود و سعید بن مسیب و سعید بن جبیرنیز بر اساس روایت بالا آیه را تفسیرکرده و گفته اند: این آیه درباره زنان شوهرداری نازل شد که به اسارت مسلمین در آمدند و با این آیه آمیزش با ایشان- از راه کنیز گیری- بر مسلمانان حلال گردید و با اسیر شدن تنها آن ها- و نه شوهرانشان- در میانه جدائی افتاد

قرطبی در تفسیر خود 121:5 می نویسد: علما در تاویل این آیه اختلاف کرده اند ابن عباس و بوقلابه و ابن زید و مکحول و زهری و بوسعید خدری گفته اند: مقصود از زنان شوهردار در این جا خصوص زنان شوهرداری که اسیر شده اند و معنی آیه‌می شود: زنان شوهردار بر شما حرام اند مگر از سرزمین دشمنان حربی اسیر گرفته باشید و مملوک شما شده باشد که‌در این صورت برای کسی که در سهم او قرار گرفته حلال می شود هر چند شوی داشته باشد و قول شافعی نیز که اسیر شدن را موجب قطع ازدواج سابق می داندبر همین است- و

[صفحه 360]

نیز قول ابن وهب و ابن عبدالحکم که دو تن‌اخیر این قول را به مالک نیز نسبت داده اند- و قول اشهب نیز همین است و موید آن نیز حدیثی است که مسلم در صحیح خود از بوسعید خدری روایت کرده- سپس قرطبی حدیث را آورده و گوید:- و این نص صریح است بر این که آیه بالا به خاطر آن نازل شد که یاران پیامبر (ص) از آمیزش با زنان اسیری که شوهر داشتند پرهیز می کردند و خدادر پاسخ ایشان این آیه فرستاد: زنانی که مملوک شما شدند از این قاعده مستثنی هستند. که مالک و بوحنیفه و یاران او و شافعی و احمد واسحاق و ابو ثور نیز همین را می گویند و قول درست نیز همین است- انشاء الله-
قول دیگر درباره آیه ای‌که جمع بین دو خواهر برده را حلال گردانید: ملک العلما در بدایع الصنایع 264:2 و زمخشری در تفسیر خود359:1 می نویسند: مقصود عثمان ازآیه‌ای که این کار را حلال کرده این است: مگر بر همسرانشان یا مملوکانشان، که ایشان مورد سرزنش نیستند
استدلال بالا در صورتی کامل است که اخذ به عموم کلمه مملوک را جائز بشماریم با این که هر کس در لحن سخن تعمق کند می‌فهمد که اخذ به عموم آن، جایز نیست زیرا آیه مجملا می خواهد چگونگی پاکدامنی را در مومنان بیان کند و بگوید که دارنده این صفت، از ارضای شهوت جنسی خودداری می کند مگر با زن یا مملوک خود که قانون گذار، آمیزش با ایشان را اجمالا بر او روا شناخته‌این است که آیه می گوید: " (مومنان کسانی اند که) خود را از آمیزش با زنان برکنار می دارند مگر با زنانی که همسر یا مملوک ایشان باشند که در آن صورت بر ایشان سرزنشی نیست " و این حکم اجمالی منافاتی با این نداردکه روا بودن آمیزش با همسر یا مملوک، مستلزم وجود شرایطی در هر یک از آن‌دو باشد زیرا صفت عموم که در این آیه‌است آن شرایطی را که قانونا لازم شمرده شده از بین نمی برد بلکه آن شرایط قانونی است که دائره این صفت عموم را تنگ می

سازد و

[صفحه 361]

بر آن نظارت می کند چنان که آمیزش باهمسر قانونی هم، نه در حال حیض و نفاس جایز است و نه در حالی که یکی از طرفین روزه واجب گرفته اند و نه در موقع احرام و نه در ایام عده ای که زن برای وطی به شبهه باید نگهداردو نه پس از ادای صیغه ظهار و ایلاء-تا وقتی کفاره داده نشود- به همین ترتیب نیز آمیزش با دو خواهر و با کنیزی که صاحبش او را به شوهر داده (برای) صاحبش جایز نیست زیرا این شرایطی که اسلام برای جواز آمیزش با زن و کنیز ذکر کرده به هیچ وجه تخصیص‌بردار نیست و عمومیت آیه " الاعلی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم- مگر برهمسرانشان و مملوکانشان " با آن دلیل‌هائی که بر لزوم آن شرایط داریم، تعارض ندارد.
و اگر ما عمومیت آیه را به آن گل و گشادی معنی کنیم بایستی همه مواردی را که دیدیم آمیزش‌با همسر شرعی و با مملوک شخصی ناروا است، روا بشماریم یا این آیه را با دلیل هائی که بر لزوم آن شرایط داریم‌معارض بشماریم و در این هنگام چه در مورد جمع میان دو خواهر، و چه در مورد سایر موارد که گفتیم در قرآن حرمت آن بیان شده، می توانیم بگوئیم: " یک آیه آن را حلال شمرده و یک آیه حرام "- زیرا استثنائی است که در آیه آمده برای همسر و مملوک هر دوبه یک شیوه است- با آن که هر کس بوی‌فقه بمشامش رسیده باشد چنین سخنی نمی‌گوید.
و همین طور اگر- به گونه ای که جصاص گفته- عمومیت جواز آمیزش بامملوک را در چنان دائره وسیعی قرار دهیم که هم مردان و هم زنان را شامل شود در این حال باید جایز بدانیم که زن آزاد با مملوک خویش بیامیزد و این‌کار به اجماع پیشوایان مذاهب روا نیست و ابن حزم در المحلی 524:9 می نویسد: میان هیچ کس از توده مسلمان خلافی وجود ندارد که اخذ به عموم این‌آیه روا نیست و قطعا و جز ما همگی اجماع کرده اند بر این که تخصیص بردار است زیرا بدون اختلاف و بی تردید، غلام مملوک است ولی آمیزش بااو حرام است و روا نیست، و

[صفحه 362]

نیز می شود که کسی مادر رضاعی و خواهر رضاعی اش را بعنوان کنیز مالک بشود ولی همه متفق اند که آمیزش‌با آن دو روا نیست و نیز اگر مردی کنیزی را بگیرد و با او بیامیزد و از وی فرزندی بیاورد آن کنیز بر

پسر مردحرام است.
سپس گوید: در این فراز قرآن " و این که میان دو خواهر جمع کنید، و نیز مادران زنانتان و دخترانی که در کنار شما پرورده شده ومادرانشان همسران شما بوده اند و با ایشان آمیخته اند. و با زنان بت پرست نکاح نکنید تا ایمان بیاورند " نیز نگریستیم و هیچ نص و اجماعی نیامده است که این حکم تخصیص خورده-مگر فقط در مورد ازدواج با زنان اهل کتاب- پس جایز نیست نص قانونی را که‌دلیلی بر تخصیص آن نداریم تخصیص بزنیم‌و اگر ناچار باشیم نصی با این خصوصیات یا هر نص دیگری را تخصیص بزنیم، شک نیست که آن تخصیص خورده خواهد بود زیرا تخصیص مخصوص است که به جز آن جایز نیست. پایان
اما این که گفته شده: سند حلال کننده جمع میان دو خواهر مملوک، آیه و احل لکم‌ماوراء ذلکم (= و حلال شد بر شما آن‌چه به غیر ازاین ها باشد) است که درزیر آیه ای که زنان ممنوع النکاح را شمرده آمده، این هم نادرست است زیراآن به منزله استثنا است از زنان ممنوع النکاح با آنان، که قبلا ذکر شده- از جمله جمع میان دو خواهر مملوک- و دانستید که توده مسلمان ازصحابه و شاگردان ایشان و فقیهان اجماع دارند بر این که جمع میان دو خواهر حرام است خواه انسان بعنوان شوهر با آن دو بیامیزد یا بعنوان مالک که در این میان هیچ فرقی ننهاده‌اند و تازه دلیل ما بر حرمت جمع میان‌دو خواهر مملوک، همان ملاک و علتی است که موجب حرمت جمع میان دو خواهر آزاد می شود و این ملاک همان آمیزش است که در هر دو صورت موجود است پس مقصود آیه از کلمه " ماوراء ذلکم = از آن که گذشت " عبارت می شود از زنانی به جز همه

آن هاکه ذکرشان رفت- از مادران و دختران تا آخر آن چه در آن بود- و از جمله جمع میان دو خواهر در هر یک از دو صورت که خواهد باشد.
با فرض چشم پوشی از همه این ها، و از علت نزول آیات، و گیریم که میان دو آیه تعارضی باشد و تازه در صورت تعارض و وحدت سبب دلیلین، باز هم دلیل حرمت مقدم است بر دلیل اباحه که این موضوع‌را نیز علماء علم اصول روشن کرده اندو جصاص در احکام القرآن 158:2 و رازی‌در تفسیر خود 193:3 صریحا این مسئله را توضیح داده اند.
ولی عثمان این ها را نمی دانست و چیزی از شان و علت‌نزول آیات به یاد نداشت این بود که آن چه را به خیال خود دلیل اباحه می شمرد بر دلیل تحریم- که همه آن را پذیرفته بودند- مقدم داشت و حتی این‌حکم عقلی را نفهمید که لازم است دلیل‌حرام بودن را مقدم داشت تا از ضرر احتمالی

جلوگیری شود او با این کار خود- چنان که تفصیل آن را دانستی- راهی جدا از همه ملت برگزید و هیچ کس‌هم در این پندار وی با او سازگاری ننمود مگر آن چه در این باره به ابن عباس بسته‌اند که روایات وارده در انتساب این فتوی به او نیز- چنانچه از قول بوعمر- در استذکار گذشت- بایکدیگر ضد و نقیض است.
در سخن خلیفه‌مخالفت دیگری هم با اصول مسلمه هست زیرا می گوید: " هر زنی که خداوند،آزاد آن را بر مردم حرام کرده مملوک آن را نیز حرام کرده مگر در مورد جمع‌میان دو خواهر مملوک که جایز است. "و این سخن هم در استثنایش باطل است وهم در مستثنی منه. در مورد استثنا دانستی که همگان با پشتگرمی به نصوص قرآن و سنت نبوی متفق القولند که جمع‌میان دو خواهر- مملوک هم که باشند-حرام است. در مورد مستثنی منه نیز باید گفت خلیفه آن چه را- به اتفاق همه امت- باید مستثنی منه قرار گیردندانسته زیرا داشتن بیش از چهار زن آزاد عقدی جایز نیست ولی داشتن بیش از چهار زن مملوک جایز است.

آری نظایر این پندارهای باطل ومخالف با قرآن و فقه اسلامی، باب کشمکش میان مسلمانان را چهار طاق بازکرد زیرا که در غالب اوقات فاقد پیرویا جدل کننده گمراه و گمراه کننده بی‌شعوری نبود و تک و توک کسانی که قول اجماع بر ایشان پیشی گرفته بود- و نیز ظاهری ها و ظاهر بینائی که پس ازایشان آمده و شایسته اعتنا نیز نبودند- این ها هماره اصرار داشتند که حرف خلیفه را درباره این مسئله به‌کرسی بنشانند که کارشان جز انحراف ازراه راست نبود قرطبی در تفسیر خود 117:5 می نویسد: ظاهری ها و ظاهر بینان راهی مخالف با اصول پیش گرفته و گفته اند: همان گونه که یک مرد می‌تواند دو خواهر را مملوک خود گرداند، آمیزش با آن دو خواهر مملوک هم جایز است و دلیلشان هم روایتی است که‌از عثمان رسیده: یک آیه این کار را حرام کرده و یک آیه حلال!
و اگر- پس‌از آن که دانش برایت آمد- باز هم ازهوس های ایشان پیروی کنی به راستی که‌آن هنگام از ستمکاران خواهی بود بقره145

طبری در تفسیر خود 188:4 از راه شعبه از ابن عباس آورده‌است که وی بر عثمان در آمد و گفت: چرا دو برادر، سهم الارث مادر را به‌شش یک تقلیل می دهند با آن که در قرآن آمده است: " اگر (میت) برادرانی داشته باشد " دو برادر در زبان قومت و گفتار قومت برادران شمرده نمی شوند عثمان گفت آیا من می توانم قانونی را بشکنم که پیش از من بوده و مردم بر طبق آن ارث برده اند و

در میان شهرها جریان‌یافته است ؟
و در عبارت حاکم و بیهقی: من نمی توانم قانونی را که پیش از من بوده و در شهرهاجریان یافته و مردم بر طبق آن ارث برده اند رد کنم.
این گزارش را حاکم در مستدرک 335:4 یاد کرده و آن را صحیح شمرده و نیز بیهقی در السنن الکبری 227:6 و ابن حزم در المحلی 258:9 و رازی در تفسیرخود 163:3 و ابن کثیر در تفسیر خود 459:1 و سیوطی در الدر المنثور 126:2و آلوسی در روح المعانی 225:4 آن را آورده اند.
امینی گوید: جوابی که خلیفه به ابن عباس داده حاکی از بی اطلاعی او از زبان خودش- عربی- است‌و اگر دانشی در این زمینه داشت پاسخ می داد " اطلاق جمع بر دوتن نیز صحیح‌است و در کلام عرب به صورتی عام به کار رفته " نه این که ناتوانی خود رااز تغییر آن چه همه مردم (و حتی نعوذ بالله پیامبر) به غلط آن را فهمیده اند پیش بکشد و البته این پاسخ او شگفت تر از پاسخ پیشاهنگانش نبود که در روزگار خود معنی اب را که از اصل و ریشه عربی است و تازه تفسیرآن- بلافاصله بعد از یاد شدنش- در خود قرآن آمده درنیافتند زیرا در زبان توده تازیان، بر دو برادر، کلمه برادران اطلاق می کردند و از همین لحاظ هم نه میان صحابه که خود عرب اصیل بودند و نه میان شاگردانشان‌که در تکلم به زبان عربی فصیح جای ایشان نشستند و نه میان فقیهان مذاهب‌اسلام، هیچ اختلافی در این فتوی نبود که وجود دو برادر برای میت، سهم‌الارث مادر او را از (یک سوم به یک ششم) تقلیل می دهد و هیچ مستندی هم برای این حکم نداشتند مگر همین آیه شریف. و این فتوی را نیز تنهابه این‌خاطر می دادند که اطلاق کلمه برادران‌را بر دو برادر جائز می شمردند خواه‌این که اطلاق مزبور را در یک حداقل می پذیرفتند خواه دامنه آن را وسعت داده و آن را به صورتی عام مورداستعمال قرار می دادند.
طبری در تفسیر خود 187:4 می نویسد: گروه یاران پیامبر و شاگردان

[صفحه 366]

ایشان و کسانی از علماء اسلام که پس از آنان در هر زمان آمدند، گویند: این که خدا فرموده اگر (میت) برادرانی داشته باشد یک ششم ترکه اش به مادر می رسد مقصود او دو برادر یابیشتر است و اگر- بجای آن ها- دو یا بیشتر خواهران باشند نیز حکم همین است چنان که اگر یک برادر و یک خواهرهم باشد حکم همین است: و گروهی از کسانی که این اطلاق را درست می دانندچنین دلیل آورده اند که این را امت از بیان خداوند به زبان پیامبر گفته و امت پیامبر او در ضمن خبری مستفیض آن را، آورده اند که ورود آن راه هربهانه ای را می بندد و هر تردیدی را از دل خلق می زداید (سپس وی حدیث ابن عباس را- که گذشت- آورده و می نویسد:) رای درست به نظر من آن است‌که مقصود از فراز " اگر برای او برادرانی باشد " آن است که میت دو برادر به بالا داشته باشد و این همان‌رایی است که اصحاب رسول خدا داشته اند و با قول ابن عباس نمی سازد زیرا صحت رای ایشان و این که سخن ایشان در این باره از روی دلیل بوده، و این که قول ابن عباس را در این باره انکار کرده اند، همه این ها راامت اسلام هر طبقه ای از طبقه پیشین خود گرفته و نقل کرده اند.
باز می نویسد: اگر کسی بگوید: چگونه دو برادر را برادران خوانده است با آن که می دانیم کلمه‌ی اخوین (= دو برادر) در لغت عرب صیغه ای است که کاربرد آن با کاربرد صیغه ی اخوه (برادران) همانند نیست. می گوئیم: راستی را که این همانندی هست، زیرا از خصوصیات زبان عرب جمع کردند میان دو کلام است به اعتبار نزدیکی معنی آن دو- هر چند که از بعضی لحاظ ها با هم فرق داشته باشند- پس چون چنین‌شد و بودن این روش در زبان ایشان با گزارش های بسیار ثابت گردید و در کلام ایشان امری معمولی و رایج دیدیم‌که بگویند عبدالله و عمر را بر سرهایشان (و نه بر سر آن دو) زدم وپشت هایشان (و نه پشت آن دو) را

[صفحه 367]

به درد آوردم و این را در زبان ایشان بیش از آن شنیدم تا بگویند: پشت آن دو را به درد آوردم. هر چند که به صورت اخیر هم استعمال‌می شود و نظیر آن قول فرزوق است که فواد (= دل) را وقتی به کلمه تثنیه‌اضافه کرده، خود آن را نیز به صورت مثنی به کار برده- و نه جمع- وگفته:

بما فی فواد ینا من الشوق و الهوی

فیبرا منهاض الفواد المشغف

و این گونه استعمال هر چند غلط نیست- ولی- شیواتر از آن این است که کلمه افئدتنا بکار رود چنان که در قرآن نیز وقتی کلمه قلب را مضاف برای یک کلمه مثنی قرار می دهد خدا آن را به صورت جمع به کار می برد و گوید: ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما (= اگر شما دو تن به سوی خدا بازگردید-شایسته است زیرا- دل های هر دوتان منحرف شده است) پس همان گونه که شرح‌دادم هر عضو تکی انسان چون با عضو تکی‌کسی دیگر ضمیمه شد، و دو چیز متعلق به دو کس گردید در آن حال استعمال لفظ جمع در منطق عرب فصیح تر و در کلام او رایج تر است و آن گاه دو برادر نیز دو شخص اند که هر یک از آن‌دو به غیر از دیگری است و دارای جانی‌به غیر از جان دیگری و این است که معنی آن دو شباهت دارد به اعضای تکی انسان- که برای آن ها دومی نیست- واز این لحاظ مانند همان حکمی را که بر آن اعضاء جاری می داشتیم در این جا نیز معمول می داریم و اخوه (برادران) را برای اخوین (= دو برادر) به همان گونه بکار می بریم که پشت ها را در معنی دو پشت، و دهان ها را در معنی دو دهان، و دل ها را در معنی دو دل، و تازه برخی از نحویان گفته اند این که در آیه آمده: برادران. چون اقل جمع دو تا است... تا پایان
و نیز حاکم با اسنادی که آن را صحیح دانسته است در مستدرک 335:4 و بیهقی در سنن 227:6 آورده است که زید بن ثابت، بودن دو برادر برای میت را موجب نقصان سهم الارث مادر می دانست و می گفت: عریان دو برادر را نیز برادران می نامند و این را جصاص هم در احکام القرآن 99:2 یاد کرده است.

و ابن جریر در تفسیر خود 189:4 و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم آورده اند که قتاده درباره این آیه " و اگراو را برادرانی باشد شش یک به مادر می رسد " می گفت: اینان به مادر زیان زدند و ارث به خودشان هم نمی رسد و اگر یک برادر باشد موجب حرمان مادر از ثلث ماترک نمی شود و اگر بیشتر باشد می شود (الدر المنثور 126:2)
و جصاص در احکام القرآن 98:2قول صحابه را در حرمان مادر از ثلث ماترک با بودن دو برادر- همچون سه برادر و بیشتر- آورده و می نویسد: دلیلش این که نام برادران (اخوه) بر دو تن اطلاق می شود چنان که در آیه " ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما " به جای قلبان کلمه قلوب به‌کار برده و در جای دیگر گفته: و هل اتاک نبا الخصم اذ تسوروا المحراب (= و

آیا گزارش آن اهل دعوی که از محراب بالا رفتند به تو رسیده) که می‌بینیم فعل تسوروا را به صورت جمع آورده با آن که فاعل آن مثنی بوده چنان که از آیه پس از آن برمی آید: خصمان بغی بعضنا علی بعض (ما دو صاحب دعواییم که یکی مان بر دیگری ستم روا داشته) و در آیه دیگر می خوانیم که " اگر برادران و خواهرانی باشند هر مرد دو برابر زن ارث ببرد "که اگر یک برادر و یک خواهر هم باشد حکم این آیه درباره ایشان جاری است... تا پایان

و مالک در موطا 331:1 می نویسد: اگر میت برادرانی داشته باشد یک ششم ماترک به مادرش می رسد وسنت بر این گذشته است که دو برادر و بیشتر را برادران بشمارند.

و در عمده السالک و شرح آن فیض المالک 122:2 می خوانیم: اگر میت با داشتن او- یعنی مادر- دارای فرزندی یا پسر زاده ای باشد- خواه پسر خواه دختر- یا دارای دو یا بیشتر برادر یا خواهر باشد، سهم الارث مادر یک ششم

خواهد بود زیرا قرآن می گوید: اگر او برادرانی داشت‌یک ششم به مادر می رسد و اجماع بر آن‌است که مقصود از برادران، دو برادر است به بالا.

و چنان که در مختصر المزنی که در حاشیه کتاب الام چاپ شده می خوانیم 140:3 شافعی می گوید:سهم الارث مادر یک سوم است ولی اگر میت فرزند یا فرزند فرزند یا دو برادر یا دو خواهر و بیشتر داشت سهم مادر یک ششم می شود. و ابن کثیر در تفسیر خود- 459:1- می نویسد: " به عقیده جمهور فقها حکم دو برادر مانندحکم برادران است. " سپس حدیث زید بن‌ثابت را که در ضمن آن، دو برادر، برادران نامیده شده اند یاد کرده‌است.

و شوکانی در تفسیر خود 398:1 می نویسد: اجماع اهل علم بر آن است که در مانع شدن از رسیدن یک سوم ما ترک به مادر- و در رساندن سهم او به یک ششم- دو برادر می توانند جای 3 و بیشتر از برادران را بگیرند.

این بود فتوای علمای امت درباره برادران، که می رساند درست بودن اطلاق برادران بر دو برادر در آیه کریمه، بر خلیفه پوشیده مانده زیرا از زبان ملتش بی خبر بوده و ندانسته که گذشتگان، کلمه اخوه (= برادران) را به گونه ای می فهمیدند که دو برادر را هم شامل شود و گمان کرده که‌پیشینیان او با مفهوم زبان ملتش مخالفت نموده اند و بر خلاف کتاب خدابر آن رفته اند که دو برادر می توانند سهم الارث مادر را بکاهند، و آن گاه آمده است و افسوس می خورد که آن چه را واقع شده نمی تواند تغییر دهد و آئینی را که مردم پیروی کنند نمی یارد بشکند. این است نمونه

اطلاع این مرد در پیرامون کتاب خدا وادله احکام و واجبات مسلمه میان ملت!
البته ابن عباس از فهم زبان توده اش‌پرت نیفتاده بود زیرا وی از سروران عربان و از بزرگان قریش و از خانواده‌ای بود که در زبان تازی از هر کسی شیوا گوی تر بودند و مقصود وی از سئوالی که از خلیفه کرد این بود که به اجتماع بفهماند دانش خلیفه و در زمینه ساده ترین چیزهائی که مانند اوئی باید بداند (چه رسد به مسائل مشکله) چه اندازه است و احاطه او به‌لغات و آشنائی اش با موارد استعمال

[صفحه 370]

آن ها (که مقدمه واجب برای گرفتن حکم از کتاب و سنتی است که به این زبان آمده) تا کجا است. وهمین بود که ابن عباس مطلب خود را به‌صورت سوال از علت استنباط حکم به آن گونه مطرح کرد و درباره اصل حکم سوالی پیش نیاورد و اصل حکم برایش مسلم بود نه این که آن چه را برای خلیفه- به صورت سوال از علت استنباطحکم به آن گونه- مطرح کرد، ایرادی باشد که به اصل حکم محروم شدن مادر از ثلث با بودن دو برادر داشته باشد و اگر خود او اصل این حکم را نمی پذیرفت البته یارانش هم که پا جای پای‌او نهادند از وی پیروی می کردند با آن که همه ایشان در " محروم شدن مادراز ثلث با بودن دو برادر " با مسلمانان و علمای ایشان همداستان اندپس چنان نیست که ابن کثیر یاد کرده و در تفسیر خود 459:1 به استناد همین روایت، ابن عباس را در این مساله مخالف سایر فقها قلمداد کرده چنان چه‌طبری در تفسیر خود 188:4 و ابن رشد در البدایه 327:2 و بسیاری دیگر از فقیهان و پیشوایان حدیث و رجال تفسیرنیز همین سخنی را می گویند که علتی ندارد جز اشتباه در فهم معنای کلام ابن عباس.

یحیی بن حاطب گفت: حاطب که درگذشت کسانی از بردگانش را که نماز گزارده و روزه گرفته بودند آزاد کرد و یک کنیز زنگی داشت که نماز گزارده و روزه گرفته بود و زبان‌سرش نمیشد و سخن را درنمی یافت و بیوه بود تا دانستند حامله شده پس به‌نزد عمر شدند و جریان را گفتند او به‌مرد گزارشگر گفت: تو هیچ وقت خیری نمی آوری و این سخن او را نگران ساخت‌پس عمر در پی کنیز فرستاد تا بیامد آن گاه از وی پرسید آیا تو حامله شده ای ؟ گفت: آری از مرغوش، در برابر دو درهم. پس دیدند که وی این قضیه را با گشاده روئی تعریف

[صفحه 371]

می کند و آن را مخفی نمی نماید پس عمر به عبد الرحمن بن عوف و عثمان و علی برخورد و به ایشان گفت: بگوئید با این کنیز چه کنم. عثمان نشسته بود پس پهلو بر زمین نهاد و علی و عبد الرحمن گفتند باید بر او حد زد.عمر گفت: عثمان تو بگو چه کنم گفت:
دو برادرت گفتند. گفت تو بگو. گفت به عقیده من گشاده روئی این زن- هنگام نقل قضیه- می رساند که گویا او آن را نمی داند و حد نیز تنها برکسی واجب است که آن را بداند گفت: راست گفتی راست گفتی سوگند به آن که جانم در دست اوست حد تنها بر کسی واجب است که آن را بداند پس عمر آن کنیز را 100 تازیانه بزد و یک سال تبعیدش کرد.
امینی گوید: این حدیث را در ج 6 آوردیم و در آنجا پیرامون فتوای خلیفه دوم سخن راندیم و گفتیم که دستور او به تازیانه زدن و تبعید،بیرون از مرز قانون دین است و اینک بنگریم به برداشت عثمان و فتوایش در این باره که حد بر آن کنیز واجب نیست.
اگر آن چه خلیفه می گوید درست باشد، تمام اقرارها و اعترافات در نظایر این مورد بی ارزش می شود زیرا در همه‌موارد می توان گفت که اعتراف کننده ازتعلق حد به عملش ناآگاه است و اگر آگاه بود- از بیم اجرای آن در حق او- جرم خود را می پوشانید و پیامبر (ص) اقرار را موجب حد می دانست هر چند که برای رفع شبهه از لزوم حد، بررسی کامل به عمل می آورد و در حکم دادن درنگ بسیار می فرمود به امید آن‌که شبهه ای پیش آید و لزوم حد را منتفی سازد و از همین روی به کسی که اعتراف به زنا کرده بود می فرمود: آیا تو جنونی داری ؟ یا: شاید تو اورا بوسیده ای یا او را لمس کرده ای یا خیره و به شهوت دراو نگریسته ای

[صفحه 372]

و به همین گونه مولی علی(ع) و پیش از او عمر، می کوشیدند اعتراف کننده را - از اجرای حد بر وی- حفظ کنند به امید آن که شبهه ای درصحت و مقبولیت اقرار پیش آید و آن رانپذیرند ولی هر دوشان پس از پایداری اعتراف کننده بر سخن خویش، حد را بر او جاری می کردند نمی بینی که عمر به‌آن زن زنا داده می گوید: " چرا گریه‌می کنی؟ ای بسا هست که زن بدون آن که‌راضی باشد مورد کامجوئی قرار می گیرد. " پس به وی خبر داد که خواب بوده ومردی با وی آمیخته پس عمر وی را رها کرد و علی (ع) به شراحه- که اقرارکرده بود زنا داده- گفت: شاید که کاری نه با رضایت تو انجام شده؟
گفت: بدون اکراه و با رضایت خودم عمل زنا انجام شد. پس او را رجم کرد.
وشاید توجه به همین حوادث بوده که به گوش خلیفه رسانده: " هر شبهه ای در لزوم تعلق حد بر کسی پیش آید، حد رامنتفی می سازد. و هر جا که ممکن باشد حد را جاری نکنیم باید از اجرای‌آن خودداری نمائیم ".
ولی دیگر این را ندانسته که اقرار- در دین- قانونی دارد که- بخصوص در مورد زنا- از آن نباید چشم پوشید و باید اقرار کننده را- بر اساس آن- مواخذه نمود- یا در اولین بار اقرار، چنان چه از قصه عسیف که بخاری و مسلم و دیگران آورده اند برمی آید، یا پس از چهار بار اقرار که آن هم یادر یک مجلس انجام می گیرد، چنانچه از داستان ماعز- به عبارت بخاری و مسلم در دو صحیح ایشان- برمی آید یادر چهار مجلس چنان که از داستان زناکار ایشان- که در سنن بیهقی 228:8 آمده- استنباط می شود و این چهار اقرار جای چهار شاهد را می گیردچنان چه در یک مورد پیش آمد که سارقی‌به نزد علی شد و گفت: من دزدی کرده ام، او وی را بازگردانید تا دوباره گفت من دزدی کرده ام علی گفت: دو بار به زبان خود گواهی دادی پس او رامجازات کرد. و آنوقت چنانچه روشن

[صفحه 373]

کردیم این مساله بر خلیفه پوشیده مانده و آن را درنیافته‌و پیشوایان مذاهب نیز- هر کدام با توجه به آن چه در یکی از احادیث مذکور آمده- رایی خاص برگزیده اند قاضی ابن رشد در بدایه المجتهد 429:2می نویسد در مورد این که مجرم چند بار باید اقرار کند تا حد بر او واجب شود مالک و شافعی می گویند یک بار اقرار کافی است و ابو ثور طبری و داود و گروهی نیز بر همین اند و بو حنیفه و یارانش و ابن ابی لیلی همه برآنند که

تا وقتی چهار بار- یک بارپس از دیگری- اقرار نکند حد واجب نمی‌شود و احمد و اسحاق نیز بر همین اند و بو حنیفه و یارانش می افزایند که این اقرارها باید در چند مجلس انجام گیرد.
وانگهی مقصود خلیفه از این سخن چیست که می گوید: " می بینیم چنان با گشاده روئی آن را تعریف می کند که گوئی آن را نمی داند. و حد بر کسی واجب است که آن را بداند "؟ آیا مقصودش ناآگاهی از تعلق حد به عمل‌است یا از حرام بودن زنا؟ اگر اولی است که هیچ ربطی به اجرای حکم خدا ندارد زیرا اجرای آن بسته است به تحقق زنا در عالم خارج، خواه زن و مرد زناکار بدانند که زنا موجب حد است یا ندانند.
و تازه ممکن نیست که‌در پایتخت پیامبر کسی باشد که این امر را نداند زیرا ساعت به ساعت می بیند که به جرم زنا یکی را به تازیانه می بندند و می زنند و دیگری را محکوم به رجم نموده سنگباران می کنند.
اما عذر جهل به حرمت زنا نیز از کسی پذیرفته نیست مگر در سرزمینی باشد که بتوان سخن او را راست شمرد مانند کسی که در بیابان ها و خشکی های دور دست و سرزمین های دور از پایگاه های اسلام باشد و ممکن باشد که حکم به او نرسیده باشد اما یک شهرنشین مدینه که آن روز میان نشانه های آشکار نبوت به سر می برد و زیستن‌گاه او جای اجرای حدود و بیخ گوش و زیر تسلط خلفا است

و هر لحظه سخت گیری هائی را که درباره‌زنا و حرام بودن آن می شود، به مغرش‌می سپارد و کیفرهائی را که برای ارتکاب کاری حرام- زنا- به زناکاران می چشانند می بیند، نعره هائی که از درد تازیانه بلند می شود می شنود و پیکرهای بی جانی را که بعداز رجم برمی دارند می نگرد، چنین کسی عادتا ممکن نیست که از حرام بودن‌زنا بی خبر باشد پس ادعای جهل را از او نمی توان پذیرفت و گویا این از مسائلی باشد که پیشوایان مذاهب در پاسخ به آن به یک راه رفته اند. مالک در المدونه الکبری 382:4 گوید اگر مردی با کنیز مکاتب خود- به میل‌وی یا به جبر- بیامیزد حدی بر او واجب نیست و اگر از کسانی نباشد که بتوان عذر جهل به حکم را از ایشان پذیرفت، گوشمالی اش می دهند.
و هم گوید اگر کسی پیش از آمیزش با همسرش او را طلاق دهد و پس از طلاق با وی بیامیزد و سپس بگوید " گمان می کردم که پس از طلاق اول می توانم به او رجوع کنم- و جز با سه بار طلاق دادن- حق آمیزش از من سلب نمی شود " بر چنین کسی که جهل خود به حکم را عذر بیارد به گفته ابن القاسم حد واجب نیست و در این مساله چنین می بینم که‌اگر فرد از

کسانی باشد که عذر او به ناآگاهی از حکم پذیرفته باشد به او حد نزنند زیرا مالک می گوید: اگر مردی زن پنجمی بگیرد هر گاه از کسانی‌باشد که عذر او به ناآگاهی از حکم پذیرفته می نماید و گمان می رود که نمی دانسته گرفتن بیش از چهار زن را خدا حرام کرده یااگر به همین علت با خواهر رضاعی اش ازدواج کند، مالک این کسان را سزاوار حد نمی داند.
و در ص 401 می نویسد: اگر کسی با کنیزی که نزد او گرو نهاده اند بیامیزد باید حد بخورد و- به گفته ابن القاسم- در چنین موردی از هیچکس‌ادعای جهل به حکم پذیرفته نیست و مالک گوید: حدیثی که به موجب آن، زنکی گفت: در برابر دو درهم به

[صفحه 375]

مرغوش زنا دادم پذیرفتنی نیست و مالک گفته: به عقیده من بایدحد را جاری کرد و غیر عربان را به عذر ناآگاهی از حکم معذور نداشت.
و شافعی در کتاب الام 169:7 می نویسد:زنا کردن مرد با کنیز همسرش همچون زنای او است با دیگران، مگر خودش ازکسانی باشد که بتوان عذر او را به ناآگاهی از حکم این مساله پذیرفت و خودش هم بگوید: من فکر می کردم آن کنیز بر من حلال است.
شهاب الدین ابو العباس ابن نقیب مصری در عمده السالک می نویسد: هر کس زنا کرد و گفت: من نمی دانستم زنا حرام است اگر نو مسلمان باشد یا در بیابانی دور دست پرورش یافته باشد بر او حد نمی زنیم وگر نه می زنیم پایان
و اگرعذر هر مجرمی را در جهل به حکم بپذیریم حدود خدا معطل می شود و هر زن و مرد زناکاری این عذر را سپر خویش می گرداند و تباهی دامنه دار می‌شود و هرج و مرج حاکم می گردد و امنیت از مرز عصمت و ناموس رخت برمی بندد و اگر نگاه کنیم به واکنش پیامبر (ص) و خلفا- در برابر اقرار کنندگان به زنا- برای این که شبهه ای در لزوم حد القا کنند و از اجرای آن جلوگیری نمایند، می بینیم که ایشان مساله جنون یا بوسه یا لمس و امثال آن را پیش می کشند و نمی بینیم که- در هیچ یک از روایات- مساله جهل به حرام بودن زنا را پیش کشیده باشند و اگر مطلق جهل تاثیری-در معاف کردن شخص از حد- داشت بدون تردید بایستی آن را هم یاد کنند.
و تازه عذر جهل به حکم هم- در جائی که پذیرفته باشد- باید به ادعای خود جاهل مستند گردد نه به استنباط از حالت چهره ورنگ رخسار و گشاده روئی او در هنگام اقرار، که خلیفه پنداشته و بر خلاف ظاهر کلمات فقهائی است. که یادشان رفت

با توجه به این همه علت های یاد شده بود که هیچ یک از حاضران، آن گشاده روئی او را دلیل امری نگرفتند و مولانا امیر مومنان و عبد الرحمن او را سزاوار مواخذه دانسته وگفتند: حد بر او واجب شده و اما عمرکه به عثمان گفت " راست گفتی... " از نهادن این جمله در کنار عملش- کهزنک را تازیانه زد و تبعید کرد- درمی یابیم که با آن سخن، عثمان را ریشخند کرده و اگر به راستی سخن او را تصدیق کرده بود وی را تازیانه نمی زد ولی تازیانه اش زد- با آن که- چنان چه در ج 6 گذشت وی مستحق رجم بود

جلد 16

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

شعراء غدیر در قرن 09

نکوهش گزافه گویی در برتر خوانی ها

گزاف گویی در برتری عثمان

خلیفه صدقه رسول خدا را می خرد

طبرانی در اوسط از طریق سعید بن مسیبآورده است که عثمان دربانی داشت که برای نمازها پیشاپیش او به راه می افتاد، پس روزی بیرون شده و نماز بگذارد- و دربان نیز پیشاپیش او بود- سپس بیامد- و دربان کناری بنشست واو خود ردایش را پیچید و زیر سر گذاشتو پهلو بر زمین و تازیانه را جلوی خود نهاد و علی با ازار و ردائی، عصابه دست روی آورد و چون دربان از دور او را دید گفت اینک علی می آید پس عثمان بنشست و ردای خویش را بر خود پیچید و علی آمد تا بر سر وی بایستادو گفت: آب و ملک فلان خاندان را خریدی با این که وقف پیغمبر در آب آنحقی دارد و من دانستم که آن را جز توکسی نخرد. پس عثمان برخاست و میان آن دو، سخنانی در گرفت تا آن جا که سخن از خدا به میان آمد و عباس بیامدو پا در میانی کرد و عثمان برای علی تازیانه بلند کرد و علی برای عثمان عصا بلند کرد و عباس شروع کرد به آرام کردن آن دو و به علی می گفت، خلیفه است ها و به عثمان می گفت پسر عمویت است ها و به همین گونه بود تا آرام شدند و چون فردا شد آن دو را دیدند که دست در دست یکدیگر با هم سخنمی گفتند مجمع الزوائد 227:7
امینی گوید: از این داستان می فهمیم که خلیفه آب و ملکی را خریده که در آن حقی برای وقف پیامبر بوده که خریدن آن جایز نبوده، پس اگر از این موضوعآگاهی داشته- که سیاق حدیث نیز همین را می رساند زیرا او معتذر به ناآگاهی نشد و تازه امام هم اشارتا همین را رساند که گفت: و من دانستم که آن را جز تو کسی

نخرد- در این حال چه مجوزی این معامله رابر وی روا گردانیده و اگر هم نمی دانسته که امام او را آگاه ساخته پس دیگر آن مجادله و خصومت و تازیانه بلند کردن چه معنی داشته که امام هم ناچار شود عصا بلند کند تا آن جا که عباس آن دو را از هم جدا نماید. مگراز شنیدن سخن حق باید خشم گرفت؟ آیاهشدار دادن ناآگهان و راهنمائی نادانان برای یک انسان متدین خشم آوراست؟ تا چه رسد به کسی که در اسلام بالاترین پایگاه را احراز کرده است؟
و گمان می کنم ذیل روایت را به آن چسبانیده باشند تا آن چه را در روایتبوده اصلاح کنند و بر فرض هم که صحیحباشد سودی به حال ایشان ندارد زیرا امام هیچ کوششی را در نهی از منکر فرو نمی گذارد خواه به جا آرنده منکراز انجام آن باز ایستد یا این که او (ع) از خضوع وی در برابر

حق نومید شود و به هر حال که او (ع) برای عشق‌به اسلام با ایشان همراهی می نمود و جز در هنگامی که می دید به حق عمل نمی شود بر سر خشم نمی آمد پس هر ساعتی حکم خود را دارد- از نرمی و درشتی- و به همین گونه باید باشد هر اصلاح طلب مبری از اغراض خصوصی که فقط برای خدا خشم می گیرد و برای حق وبه سوی حق دعوت می کند.

[صفحه 3]

خلیفه در شب وفات ام کلثوم

بخاری در صحیح خود در بحث از جنائز باب " مرده را- برای گریه ی خاندانش بر او- عذاب می کنند " و باب " کسی که در قبر زن داخل می شود "- ج 2 ص 225 و 244 به اسناد از طریق فلیح بن سلیمان‌از انس بن مالک آورده است که ما در هنگام دفن دختررسول خدا (ص) حاضر بودیم و رسول (ص) بر سر قبر او نشسته و من دیدم که دیدگانش گریان است پس گفت آیا میان شما کسی هست که در شب مقارفه نکرده باشد؟ بوطلحه زید بن سهل انصاری گفت: من، گفت پس‌تو در قبر او گام نه پس وی در قبر اوگام نهاد و او را به خاک سپرد. ابن مبارک گفت فلیح گفته به نظر من مقصودپیامبر از مقارفه همان گناه است و بو عبد الله- یعنی خود بخاری- گفته: کلمه ی لیقترفوا یعنی لیکتسبوا و به نقل مسند احمد سریج نیز

[صفحه 4]

گفته: مقصود پیغمبر از مقارفه همان گناه است.
باری گزارش بالا را ابن سعد در طبقات 31:8 از چاپ لیدن و احمد در مسند خود 126:3 و 228 و 229 و270 و حاکم در مستدرک 47:4 و بیهقی در سنن کبری 53:4 از دو طریق آورده اند و سهیلی در الروض الانف 107:2 به‌نقل از تاریخ بخاری و صحیح او و به نقل از طبری آن را آورده و می نویسد: ابن بطال گفته: هر چند که عثمان سزاوارترین افراد بود به نزول در قبر- چون شوهرش بود و خود با مرگ او پیوندی جبران ناپذیر را از دست داده بود- با این همه پیامبر خواست که اورا از گام نهادن در قبر همسرش محروم کند چون وقتی پیغمبر گفت: کدامیک ازشما شب گذشته را با همسرش نیامیخته عثمان خاموش ماند و نگفت من. زیرا در شب وفات ام کلثوم با زنی آمیخته بود و غصه ی این مصیبتی که برایش روی‌داد و پیوند دامادی اش را از پیامبر گسیخت موجب نشد که او از آمیزش با زن(حتی یک شب) خودداری کند و این بودکه از آن چه حق وی بود محروم گردید با آن که برای نزول در قبر سزاوارتر از بوطلحه و دیگران بود و این در معنی حدیث آشکار است و شاید هم پیامبر قضیه را از راه وحی دریافته وچیزی به او نگفته باشد زیرا وی کار حلالی مرتکب شده بود با این همه چون مصیبتی که روی داد چندان تاثیری در او نکرد این بود که با کنایه ای بدون‌تصریح از حق خود محروم گردید و خدا داناتر است.
گزارش یاد شده را- گذشته از ماخذ سابق- در نهایه ابن اثیر 276:3، لسان العرب 189:11، اصابه 489:4 و تاج العروس 220:6 نیز می توان یافت.

امینی گوید: کلمات علماء در پیرامون این حدیث ناهماهنگ است جز این که فلیح (متوفی در سال 163) کلمه ی مقارفه را به گناه معنی‌کرده و بخاری نیز به این گونه سخن او را تایید کرده که گفته: کلمه ی لیقترفوا یعنی لیکتسبوا. و سریج متوفی سال 217 نیز آن را به معنی گناه دانسته و اینان قدیمی ترین کسانی اند که در پیرامون آن سخن گفته‌اند و خطابی گوید این که پیامبر پرسید: آیا میان شما کسی هست که دیشب مقارفه نکرده باشد؟ مقصودش آن است که کدام یک از شما دیشب گناه

[صفحه 5]

نکرده اید؟ پس از این ها به‌ابن بطال می رسیم که معنای عام مقارفه را به مقارفه و آمیزش با زنان اختصاص داده و عینی نیز به جمع میان این دو تفسیر و هماهنگ کردن آن دو برخاسته و به هر تقدیر شک نباید داشت‌که این کار عثمان، عملی بوده است که‌به خاطر انجام آن از فرود آمدن در قبر همسرش- دختر پیامبر- محروم گردیده است با آن که سزاوارترین مردم‌بود به فرود آمدن در قبر، و همه ی مسلمانان نیز این را می دانستند ولی رسول خدا که همه را به پوشیدن عیوب مومنان و چشم پوشی از آن می خواند و در کتاب مقدس خود مردم را از اشاعه ی‌اخبار زشت کاری ها باز می داشت و از تجسس کردن برای فهم آن چه در خلوت دیگران می گذرد نهی می کرد و مبعوث شده بود تا دینداران را به ارجمندی برساند آری چنین شخصیتی که البته از روی هوس سخن نمی گوید و (هر چه بر زبانش آید) تنها وحیی است که به او الهام می شود همو بود که خواست یک مورد را استثناء نماید و کاری سهمناک‌را آشکار سازد که به خاطر انجام آن، عثمان از یک افتخار محروم گردد. و چه افتخاری؟ فرود آمدن در قبر همسری‌که وسیله ی سرافرازی او به دامادی رسول و واسطه ی رسیدن او به امتیاز این پیوند بوده و خیلی طبیعی است که مسلمانان از سخن پیامبر، آن چه را لازمه ی آن بوده (خطای عثمان) دریابند و این علت مانع از نزول وی در قبر که بر اثر مقارفه ی مورد اختلاف در معنی آن پیش آمد، یا گناهی بود که چندان در رسول (ص) تاثیر کرد که‌از پایگاه عثمان تا بدان حد کاست که باز نمودیم زیرا اگر گناه کوچکی را مخفیانه انجام داده بود پیامبر بر روی آن پرده می کشید ولی چندان بزرگ بود که پیامبر جائی برای پرده کشیدن بر روی آن ندید و هیچ ارج و احترامی برای انجام دهنده ی آن مراعات نکرد. و آن گاه اگر کار او گناهی به این گونه بوده در به جا آرنده ی گناهان خیری نباید سراغ کرد.
و اگر مقصود پیامبر از مقارفه آمیزش مشروع با زنان بوده که باز هم انجام

[صفحه 6]

آن در آن هنگام برای عثمان منافی با مردانگی و مستلزم سختدلی و درشتخوئی است، کدام انسان است که دلش راه بدهد در سهمناک ترین شب زندگی اش- که شب پایان یافتن افتخار و بریدن رشته ی گردن فرازی و گسیختن پیوند سر بلندی اش باشد- به کام گرفتن از زنان پردازد؟ چگونه خلیفه این همه را آسان گرفته؟ احترام پیامبر را نگه نداشته و آن مصیبت بزرگ را ناچیز انگاشته و به لذت مجامعه با زن پرداخته است. توقع ما از خلفا آن است که از نخستین روزشان شعوری بیش از این داشته باشند و رافتی افزونتر از آن چه پشتوانه ی کار وی بوده و رقتی زیادتر از آن چه فعل وی بیانگر حد و مرز آن است و آزرمی بیش از آن چه وی از خود نشان داد.
خیلی دشوار می توان پذیرفت که‌پیامبر (ص) که آن آبرو ریزی را برای عثمان فراهم آورد و آن گونه خوارش ساخت تنها به خاطر آن بود که وی کاری مباح انجام داده بود آن هم با آن همه مهربانی ستوده و آشکار او درباره ی افراد مردم و پافشاری او درپرده کشیدن بر گناهان ایشان. چه رسددرباره ی مردی که خود پیامبر می داند بر مسند جانشینی او تکیه خواهد زد.
این بود آن چه به نظر ما می رسد و اما تو: گمان نیکو بدار و حقیقت قضایا را مپرس!
و آن گاه با همه ی این‌مقدمات و درباره ی مردی که این کارش است و این رفتارش با گرامی دختر پیامبر (ص)، آیا وجدان آزاد تو می‌پذیرد که سخنی که ابن سعد در طبقات خود 38:3 به پیامبر بسته درست باشد؟ همان گزارشی که به موجب آن- در همان روزی که شبش را عثمان به گناه یاکامجوئی جنسی گذراند و همان روزی که چنان سخن نیشداری را از پیامبر برزگوار شنید- آری در همان روز، پیغمبر به وی بگوید: اگر دختر سومی هم داشتم به همسری عثمان در می آوردم- که به گفته ی ابن سعد این سخن را پس از مرگ ام کلثوم گفته است-
یا بگوید: اگر ایشان (یعنی دختران پیامبر) ده تن نیز بودند (یکی از پی

[صفحه 7]

دیگری) به همسری عثمان در می آوردم.
یا چنان چه در گزارش ابن عساکر می خوانیم بگوید: اگر چهل دختر داشته باشم یکی بعد از دیگری به همسری تو در می آوردم تا یکی شان هم باقی

نماند
یا چنانچه در گزارش ابن عساکر از زبان بو هریره می خوانیم در روز تزویج ام کلثوم به عثمان پیامبر (ص) عثمان را در آستانه ی در مسجد ببیند و بگوید: عثمان این جبرئیل است که به من خبر می دهد که خداوند ام کلثوم را به همسری تو در آورد و با کابینی مانند کابین رقیه و به شرط این که با او هم‌مانند رقیه رفتار کنی.
آیا آن گونه رفتار عثمان با ام کلثوم همانند رفتار وی با رقیه بوده و خداوند آن را پسندیده می داشته؟ یا فکر می کنید عثمان به شرطی که خدا با او درباره ی ام کلثوم کرده بود رفتار نکرد؟ من نمی دانم.
گذشته از آن که‌اسناد این حدیث از چند لحاظ مخدوش است و همین خدشه برایش بس که در آن نام عبد الرحمن بن ابو زناد قرشی را می بینیم که ابن معین و ابن مدینی و ابن ابی شیبه و عمرو بن علی و ساجی وابن سعد او را ضعیف القول شمرده اند و ابن معین و نسائی گویند: حدیث وی شایسته ی دلیل آوردن نیست.

اسلام علفزارها و چمن هائی را که بر اثر آب‌باران روئیده و مالک خصوصی ندارد حق همه ی مسلمانان شناخته که بصورت مساوی و به گونه ای که در همه ی مباحات اصلیه- از میانه های بیابان و کناره های خشکی ها- معمول است از آن بهره مند شوند چهار پایانشان را از گوسفند و اسب و شتر در آن بچرانندو نه هیچکس مزاحم دیگری شود و نه برای خود چراگاه اختصاصی قرار دهد و دیگران را از آن محروم سازد پیامبر (ص) گفت: مسلمانان در سه چیز شریک اند: مرغزار و آب و آتش.
و گفت: سه چیز است که مردم را از آن نباید محروم کرد: آب و مرغزار و آتش.
و گفت: زیادی آب را نباید منع کرد تا به وسیله ی آن، استفاده از مرغزار ممنوع گردد. و به عبارتی: زیادتی آب را منع نکنید تا به وسیله ی آن اززیادتی مرغزار منع نمائید. و به عبارتی: هر کس زیادتی آب را منع کندتا به وسیله ی آن از زیادتی مرغزار منع کند خدا در روز قیامت لطف خود رااز او منع می نماید آری در روزگار جاهلیت گردن کلفت ها هر قطعه ای از زمین را که خوش می داشتند برای چارپایان و شتران خود قرق می کردند وبا آن که خود در استفاده از دیگر مرغزارها با مردم شریک بودند نمی گذاشتند در استفاده از آن مرغزارهای قرق شده کسی

[صفحه 9]

شریکشان شودو این از نمونه های زورگوئی رایج در آن روزگار بود و پیامبر (ص) همراه با جارو کردن دیگر عادات گردنکشان و سنت های زورگویان این رسم را نیز بر انداخت و گفت: هیچ چراگاهی نیست مگربرای خدا و رسول
و شافعی در تفسیر این حدیث می نویسد: " در روزگار جاهلیت چون کسی از گردن کلفت های عرب‌در شهری فرود می آمد سگی را به پارس وامی داشت و و آن گاه تا هر جا را که صدای سگ می رفت چراگاه اختصاصی برای مخصوصان خود قرار می داد و هیچ کس رانمی گذاشت در استفاده از آن با او شریک شود، و چارپایان خود را در آن بچراند با این که در استفاده از دیگر چراگاه های آن حوالی خود با دیگران شریک می شد... پس پیامبر (ص) منع کرد از این که چنانچه در روزگار جاهلیت عمل می شد کسی چراگاه اختصاصی‌اختیار کند و دیگران را از آن محروم سازد.
" سپس گوید: این که پیامبر گفت: " مگر برای خدا و رسول او " مقصود آن است که مگر چراگاه اختصاصی را برای اسبان و شتران مسلمانان

قراردهند که برای جهاد در راه خدا در کار سواری و باربری از آن استفاده می شود یا برای شترانی که متعلق به بیت المال است و به صورت زکات از مردم گرفته شده، چنانچه عمر منطقه ی نقیع‌را برای شترانی که به عنوان صدقه از مردم می گیرند و نیز برای اسبانی اختصاص داد که برای جهاد در راه خدا آماده می داشتند.
عمر برده ای از آن‌خود را به کارگزاری چراگاه اختصاصی برگماشت- که نامش هنی بود- و به او گفت: هنی دست و بازوی خویش را برای مردم فراهم آر و از نفرین مظلوم بپرهیز که نفرین ستمدیده مستجاب است و

صاحب زمین کشت دروده و صاحب غنیمت را (در آن) داخل کن وبپرهیزم از شتران پسر عفان (عثمان)و شتران پسر عوف که اگر هم شترانشان هلاک شود بر می گردند به سراغ نخلستان‌ها و کشت زارهاشان و صاحب زمین کشت دروده و صاحب غنیمت، نانخورانش را می‌آرد و می گوید: " ای امیر مومنان " یعنی من آنان را رها می کنم؟ پدر مباد تو را. تا پایان.
این قانون در میان مسلمانان مورد اتفاق بود تا عثمان به خلافت رسید و چنانچه در انساب بلاذری 37:5 و سیره حلبی 87:2آمده- به جای چراگاه برای شترانی که‌به صورت مالیات گرفته می شد- برای خود چراگاهی برگزید- یا چنان چه در روایت واقدی آمده برای خود و حکم بن ابی العاص. - یا هم برای خود و هم برای او و هم برای همه ی امویان چنان‌چه در شرح ابن ابی الحدید 67:1 آمده که می نویسد: عثمان چارپایان همه ی مسلمانان را از استفاده از چراگاه پیرامون مدینه محروم ساخت مگر آن چه از آن بنی امیه بود و در ص 235 آورده‌است که واقدی گفت: عثمان ربذه و شرف‌و نقیع را قرق کرده بود و در چراگاه هیچ شتری و اسبی از آن او و بنی امیه‌گام نمی نهاد تا بازپسین روزگار، منطقه ی شرف را چراگاه اختصاصی شتران‌حکم بن ابی العاص و شتران خودش گردانیده بود- که شتران خودش هزار شتر بود- و منطقه ی ربذه را نیز چراگاه اختصاصی شترانی گردانید که به‌صورت زکات گرفته می شد و منطقه ی نقیع را چراگاه اختصاصی گردانید برای‌اسب های جنگاوران اسلام و اسب های

خودش و اسب های بنی امیه پایان.
آری این هم از جمله کارهائی بود که مسلمانان بر عثمان عیب شمردندو عایشه نیز آن را از کارهائی شمرد که‌بر وی انتقاد کردند و گفت: و ما او را

سرزنش کردیم برای فلان کار و برای‌آن که مرغزارها را چراگاه اختصاصی خود گردانید و با عصا و تازیانه به کتک زدن این و آن پرداخت، پس قصد اوکردند تا او را مانند پیراهن تری که آبش را با فشردن دور کنند در هم فشردند. ابن منظور در ذیل حدیث می نویسد: مردم در استفاده از گیاهانی که باران آسمان سیرابش کرده شریک اند- اگر ملک خاص نباشد- و به همین علت‌مردم عثمان را نکوهش می کردند.
کار خلیفه در تعیین چراگاه اختصاصی، بازگشت و نو کردن عادات جاهلیت نخستین بود که پیامبر اسلام (ص) آن‌ها را نابود کرده و مسلمانان را در چراگاه ها شریک گردانیده بود و می گفت: سه کس اند که خدا دشمن می داردشان- و از آن میان یکی هم کسی را شمرده که سنت جاهلیت را در اسلام بنهد- بر این مرد حق آن بود که پیش از قرق کردن چراگاه ها، و به جای جلوگیری از استفاده ی مردم از آن ها، حریم اسلام را بپاید و از دستبرد به قوانین آن جلوگیری کند و آن چه راپیامبر (ص) آورده شیوه ای شایسته ی‌پیروی بشمارد و سنت جاهلیت را زنده نکند و بداند که سنت الهی را تغییر پذیر نخواهی یافت ولی چه کنیم که او...

[صفحه 12]

خلیفه فدک را تیول مروان می گرداند

ابن قتیبه درالمعارف ص 84 و ابو الفدا در تاریخ 168:1 تیول دادن فدک را- که صدقه ی پیامبر برای فقرا بود- به مروان از جمله موضوعاتی شمرده اند که مردم بر عثمان ایراد گرفتند. ابو الفدا می نویسد: فدک، صدقه ی پیامبر بود که فاطمه بعنوان ارث آن را مطالبه کرد وبوبکر روایت کرد که پیغمبر گفته: " ما گروه های پیامبران ارث نمی گذاریم‌و آنچه بر جای می گذاریم صدقه است " ولی بعدها عثمان آن را به تیول مروان بن حکم داد و همچنان فدک در دست مروان و فرزندانش بود تا عمر بن عبد العزیز بر سر کار آمد و آن را از دست خاندانش گرفته به حالت صدقه بودن‌بر گردانید.
بیهقی در سنن کبری 301:6 از طریق مغیره حدیثی درباره ی فدک آورده که در آن می خوانیم: " چون عمر زندگی اش سپری شد مروان آن را تیول خویش گرفت " سپس گوید: شیخ گفت: مروان فدک را در ایام عثمان تیول خویش گردانید و گویا که او در این باره روایتی را که از پیامبر رسیده تاویل کرده و دلیل خود گردانیده بود که می گوید: " چون خداوند طعمه ای به پیامبرش داد تعلق به کسی دارد که پس از او به کار بر می خیزد " ولی چون خود عثمان با اموالی که داشت از آن بی نیاز بود آن را برای خویشانش گذاشت و به این وسیله صله ی رحم کرد و دیگران بر آن رفته اند که غرض از این واگذاری، سپردن تولیت و سرپرستی کار فدک بود و جاری بودن وراثت هم در آن اصلی نداشت. و به هزینه ی امور مسلمین می رسید و به‌همان روش روزگار بوبکر و عمر مورد استفاده

قرار می گرفت
ودر عقد الفرید 261:2 در زیر عنوان آن‌چه مردم بر عثمان عیب گرفتند می خوانیم: او فدک را- که صدقه ی پیامبر بود- تیول مروان گردانید و چون افریقیه فتح شد یک پنجم غنائم آن‌را بگرفت و به مروان بخشید
و ابن ابی‌الحدید در شرح خود 67:1 می نویسد: عثمان فدک را تیول مروان گردانید با آن که پس از وفات پیامبر (ص) دخترش‌فاطمه (ع) یک بار بعنوان میراث و یک بار بعنوان هبه شدن آن به وی، آن‌را مطالبه کرد و از دادن آن به او سرباز زدند.
امینی گوید: من نمی دانم کنه این تیول دادن و حقیقت این کار چه بوده زیرا اگر فدک، غنیمتی برای همه ی مسلمانان بوده- چنان که بوبکر مدعی شد- پس چه علت داشت که آن را خاص مروان گردانند و اگر از حقوق

ارثی خاندان پیامبر (ص) بوده- چنان چه هم صدیقه ی پاک در خطبه هایش بر این امر استدلال کرد و هم پس‌از او امامان راهنما از عترت پاک پیامبر و پیشاپیش همگی بزرگ ایشان امیر مومنان- در این صورت نیز مروان از ایشان نبوده و خلیفه حق بگذار و بردار در آن نداشته و اگر هم بخششی ازپیامبر به جگر گوشه ی بی گناه و پاکدامنش بوده- چنان که هم خود آن بانو مدعی آن بود و هم امیر مومنان ودو فرزندشان و نیز ام ایمن که پیامبر، بهشتی بودن او را گواهی کرده- گواهی دادند و شهادت ایشان به گونه ای رد شد که مورد پسند خدا و رسولش نبود و اگر شهادت کسانی که آیه ی تطهیر درباره ی ایشان فرود آمده رد شود پس دیگر به چه چیز می توان اطمینان کرد و چه دلیلی را مورد اتکاء می توان گرفت.
اگر این شیوه بپاید و دگرگونی در آن پدید نیاید.
نه بر مرده ای باید گریست و نه بر نوزادی شادی توان کرد.
و به هر حال که اگر فدک بخششی از پیامبر به فاطمه‌بود پس به مروان چه ارتباطی داشت و عثمان چه قدرتی بر آن می توانست داشته باشد تا آن را تیول کسی گرداند. راستی را که خلفای سه گانه تصمیمات‌ضد و نقیضی را در مورد فدک به مرحله ی اجرا گذاردند، ابوبکر آن را از اهلبیت گرفت و عمر آن را به ایشان

[صفحه 14]

باز گردانید و عثمان آن رابه تیول مروان داد و از معاویه به بعد هم که روزگار زورگویان می بود این بازی ادامه داشت و گرفته و پس داده می شد و به طوری که در ج 14 ص 45- 50 از برگردان پارسی غدیر گذشت هر یک از ایشان مطابق دلخواه و هوس خویش تصمیمی را درباره ی آن عملی می کرد و در هیچ یک از اعصار به روایت بوبکر عمل نشد و اگر چه گروهی که پیرامون او حاضر بودند بر شنیدن آن چه وی از پیامبر روایت کرد با او سازش نمودند و به ساخت و پاخت برخاستند، ولی کسانی که پس از وی‌آمدند با کارهایشان و با تصمیمات رنگارنگ و یک بام و دو هوائی که درباره ی فدک گرفتند عملا آن روایت را باطل قلمداد کردند.
بلکه خود بوبکر هم- به گونه ای که در جلد چهاردهم ص 44 به نقل از سیره ی حلبی گذشت- می خواست باطل بودن آن روایت را عملا نشان دهد و این بود که سند مالکیت فدک را برای فاطمه زهرا نوشت. جز این که پسر خطاب او را از رایش بگردانید و آن نوشته را پاره کرد. با توجه به این حوادث است که هم ارزش‌آن روایت و حد و مرزی را که به آن عمل می شده می توان دریافت و هم ارزش‌این تیول دادن ها را. که به زودی سخن امیر مومنان را درباره ی آن چه عثمان تیول و خاصه ی این و آن می

ساخت خواهی خواند.

[صفحه 15]

برداشت خلیفه درباره اموال و صدقات

اشاره

تصمیمی که خلیفه درباره ی فدک عملی کرد نسبت به برنامه ی کلی او درباره ی دیگر اموال- از غنائم جنگی و صدقات و مالیت ها- تازگی و شگفتی نداشت، زیرا او درباره ی همه ی آن ها و درباره ی کسانی که حق استفاده از آن را دارند عقیده ی خودسرانه ای‌داشت و بر آن بود که مال مال خدا استو چون خود را سرپرست مسلمانان می پنداشت به خود حق می داد که آن اموال‌را برای هر مصرفی خواست بگذارد و هر تصمیمی را که میلش کشید درباره ی آن عملی کند و این بود که به گفته ی امیر مومنان: برخاسته میان خورد نگاه و جای بیرون دادنش خود پسندانه به خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او به پاخاسته دارائی خدا را چنان می خوردند که شتران گیاه بهاری را.
آری با اموالی صله ی رحم می کردکه همه ی مسلمانان در استفاده از آن برابر بودند و هر یک از افراد جامعه ی‌متدین- از خواهندگان و محرومان- حقی مشخص در آن داشتند. و در آئین حق و قانون مقدس اسلام روا نیست که هیچ کس را از بهره ی خود محروم سازندو بدون رضایت او حقش را به دیگری دهند. آورده اند که پیامبر درباره ی‌مصرف اموال غنائم گفت یک پنجم آن از خداست و چهار پنجم از لشگریان و هیچ فردی از ایشان در استفاده ی از آن بردیگری مقدم نیست.
و تیری را که (درجنگ) از پهلوی خود بیرون می آوری، تو از برادر مسلمانت به آن

[صفحه 16]

سزاوارتر نیستی.
و خود حضرت (ص) چون به غنیمتی دست می یافت همان روز آن را بخش می کرد، متاهل ها را دو سهم می داد و مجردها را یک سهم.
و سنت ثابت درباره ی صدقات آن است که‌مردم هر اجتماعی تا وقتی در میانشان یک نیازمند هست به استفاده از صدقات خویش سزاوارترند و کارگزاری و سرپرستی صدقات، برای باجگیری و سرازیر کردن باج ها به پایتخت خلیفه نیست بلکه برای آن است که اموال از توانگران گرفته شود و به هزینه تهیدستان هم محله با ایشان برسد. پیامبر آن گاه که معاذ را به یمن فرستاد تا مردم آن جا را به اسلام و نماز دعوت کند از جمله سفارش هایش به‌او این بود که: چون آن (نماز و اسلام) را پذیرفتند به ایشان بگو: خداوند بر شما واجب کرده است که زکات‌اموال شما از توانگرانتان گرفته و به‌تهیدستانتان داده شود.

عمرو بن شعیب گفت: معاذ بن جبل همچنان به کارهای سپاهی می پرداخت تا پیامبر او را به یمن فرستاد و او همانجا ماند تا پیامبر و پس از او بوبکر در گذشتند آن گاه بر عمر درآمد و عمر او را بر سر همان کار سابق فرستاد و معاذ یک سوم از زکات مردم آنجا را برای او فرستاد و عمر این کار را نپسندید و گفت: من تو را برای باجگیری و جزیه ستانی نفرستادم، بلکه فرستادمت تا از توانگران مردم بگیری و به تهیدستانشان رد کنی. معاذ گفت: آن چه را برای تو فرستادم هیچ کس را نیافتم که آن را از من بگیرد.
و این‌هم از نامه ی امیرالمومنین به قثم پسر عباس در هنگامی که وی از سوی حضرت کارگزار مکه بوده: و بنگر در آن چه از مال خدا نزد تو گرد آمده و آن را به هزینه ی کسانی از عیالمندان و گرسنگان که پیرامونت هستند برسان به طوری که آن را به کسانی که به راستی تهیدست و بی چیز باشند رسانده باشی و آن چه از آن

[صفحه 17]

زیاد آید نزد ما فرست تا آن‌را میان کسانی که نزد ما هستند بخش کنیم نهج البلاغه 128:2. و هم علی (ع) است که چون هنگام خلافت یافتنش عبد الله بن زمعه به نزد وی می آید و مالی می خواهد به او می گوید: این مال نه از آن من است و نه از آن تو، بلکه تنها غنیمت های مسلمانان است که‌به نیروی شمشیر ایشان به چنگ آمده، اگر تو هم با ایشان در پیکار شرکت کرده باشی بهره ی تو نیز مانند بهره ی ایشان خواهد بود وگرنه آن چه را دست ایشان چیده در دهان دیگران نبایدنهاد. نهج البلاغه 461:1
این هم از سخنان او است که: قرآن بر پیامبر (ص) فرود آمد و اموال بر چهار قسم بود: اموال مسلمانان که آن را مطابق قوانین ارث (پس از مرگ ایشان) میان‌وارثان بخش کرده است، غنائم و خراج که آن را میان مستحقانش قسمت کرده است، و خمس که خداوند آن را در جای خود نهاده، و صدقات که خداوند آن رادر جای خود نهاده برگردید به آن چه در ج 6 ص 77 از چاپ دوم گذشت.
و از اصفهان مالی برای امیرمومنان آوردند که آن را هفت بخش کرد، یک گرده نان زیاد آمد پس آن را نیز شکست و هفت تکه کرد و هر تکه ی آن را بر روی یکی‌از آن بخش های اموال نهاد سپس میان مردم قرعه انداخت تا اولین بار چه کسی سهم خود را بردارد.
دو زن- یکی‌عرب و دیگری از موالیان وی- به نزد او شده چیزی خواستند پس بفرمود تا هرکدام از آن دو را یک پیمانه خوراکی وچهل درهم دادند پس آن که از موالی بود سهم خود را گرفت و رفت و آن زن عرب گفت:

ای امیر مومنان من عرب هستم‌و او از موالی بود و آن گاه توبه من همان اندازه می دهی که به او دادی؟ علی به او گفت: من در کتاب خدا نگریستم و در آن برای فرزندان اسماعیل (عرب نژادها) هیچ برتریی برفرزندان اسحاق (یهودی نژادان) ندیدم.
و به همین ملاحظات متعدد بودکه صحابه نمی پسندیدند خلیفه ی دوم برخی از مردم را بر برخی دیگر در حقوق‌مالی مقدم داشته و در این مورد برتری‌هائی و

[صفحه 18]

ویژگی هائی را که در افراد، معتبر می شمرد ملاک کار گرداند چنان چه زنان پیامبر- مادران مومنان- را بر دیگران مقدم بدارد، و جنگاوران بدر را بر دیگران‌و مهاجران را بر انصار و جهاد کنندگان را بر دیگران با آن که وی هیچ کس از ایشان را محروم نمی نمود وبر فراز منبر می گفت: هر کس مال می خواهد به نزد من آید که خداوند مرا برآن، خزینه دار گردانیده است.
و پس از خواندن آیات مربوط به احکام اموال‌می گفت: به خدا هیچ کس از مسلمانان نیست مگر حقی در این مال دارد- خواه‌به او داده شود خواه نه- حتی اگر یک‌چوپان در شهر عدن باشد.
و می گفت: از بستگان رسول خدا (ص) آغاز کنید و همین طور نزدیکان به ایشان و نزدیکان به آن نزدیکان. و سیاهه ی حقوق را بر همین مبنا تنظیم کرد.
و به نقل بو عبید می گفت: پیامبر پیشوای ما است پس از دودمان او شروع می کنیم و سپس به نزدیکان ایشان و نزدیک به آن نزدیکان.
وپیش از همه ی این ها شیوه ی خداوندی درباره ی اموال در آیاتی چند از قرآن‌آمده مثل:
1- و بدانید که آن چه از چیزی غنیمت بردید پس یک پنجم آن از خدا است و از رسول و خویشان وی و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان (انفال 41)
2- صدقات فقط برای مستمندان و تهیدستان و کارگزاران آن است و برای کسانی از نامسلمانان که دل ایشان با گرفتن آن نرم شود و نیز برای آزادی بندگان و دادن وام وامداران و صرف در راه خدا و یاری‌به درماندگان در سفر، قانونی است ازسوی خدا و خدا دانا و فرزانه است (توبه 59)
3- آن چه خداوند از مال ایشان نصیب پیغمبر خویش کرد، اسبی و

[صفحه 19]

شتری بر آن نتاختید ولی‌خداوند پیغمبران خویش را به هر که خواهد مسلط کند و خدا بر هر چیز توانا است. هر چه خدا از اموال مردم‌این دهکده ها نصیب پیغمبر خویش کرد از آن خدا و پیغمبر و خویشاوندان وی و یتیمان و تهیدستان و در راه ماندگان است (حشر 7:6)
این سنت خدااست و سنت پیامبرش ولی عثمان آن چه را در قرآن عزیز بوده فراموش کرده و با قانونی که پیامبر اکرم درباره ی اموال آورده به مخالفت برخاسته و از روش گذشتگانش روی برتافته و از جاده ی عدل و انصاف دور شده و فرزندان خاندان فرومایه اش را پیش انداخته، همان میوه های شجره ی ملعونه ای را که نامشان در قرآن آمده و همان مردان تباهکار و هرزه و میگسار و بدسگال را. از آن زشت کردار نفرین شده شان بگیرتا آن سوگند پیشه ی حقیر که عیبجو و پادوی سخن چینی است. آری اینان را عثمان از بزرگان نیکوکار ملت و از افراد صحابه ی پیامبر برتر می شمرد واز مال مسلمانان به یکایک از خویشانش‌ملیون ملیون پاره های زر و سیم می بخشید- بدون آن که هیچ حساب و کتابی‌را نگهدارد- و ایشان را بر همه ی افراد دیگر- هر که باشند و هر قدر به پیغمبر نزدیک باشند- مقدم می داشت و هیچ کس هم جرات نمی کرد به کار امر بمعروف و نهی از منکر پردازدچرا که به چشم خود می دیدند با کسانی‌که به این دو کار واجب بر می خیزند با چه روش سنگدلانه ای رفتار می کند و چه پرده دری ها و تبعیدها، و چه کتک ها با آن شلاقش که از شلاق عمر هم سخت تر بود و به دنبال آن هم تازیانه و چوبدستی او می آمد و اینک نمونه ای چند از برنامه ای که خلیفه درباره ی اموال پیاده کرد.

[صفحه 20]

بذل و بخشش های خلیفه به حکم بن ابی العاص

صدقات قضاعه را به عمویش حکم بن ابی العاص- رانده شده ی پیامبر- واگذارد و این پس از آنی بود که او را به خود نزدیک کرد و به خویش چسباند. روزی که گام در مدینه نهاد پیراهنی کهنه و پاره و تکه تکه بر تن داشت و کارش راندن بزها بود، مردم که نخست این همه فلاکت را در حال او و همراهانش نگریسته بودند پس از لحظه ای چند که او به درون خانه یخلیفه شد و بیرون آمد دیدندش که پیراهنی از خز بر تن دارد و عبای اشراف را در بر (تاریخ یعقوبی 41:2)
و بلاذری در الانساب 28:5- به گزارش از ابن عباس می نویسد: از جمله انتقادهائی که به عثمان شد در مورد حکم بن ابی العاص بود که او را به کارگزاری صدقات قضاعه برگماشت و مبلغ آن را که 300000 درم رسید چون به نزد او آورد به خودش بخشید.
و ابن قتیبه و ابن عبد ربه و ذهبی گویند از جمله نکوهش های مردم به عثمان در موردحکم، رانده شده ی پیامبر بود که‌او را پناه داد و صد هزار سکه به وی بخشید با آنکه بوبکر و عمر از پناه دادن او سرباز زدند.
و عبد الرحمن‌بن یسار گفت: کارگزار صدقات مسلمانان را بر بازار مدینه دیدم که چون شب شد عثمان به نزد وی آمد و به او گفت: آن را به حکم ده و عثمان

[صفحه 21]

چون کسی از خانواده اش را جایزه ای می داد آن را برایش به صورت مقرری از بیت المال درمی آورد وبه او می گفت انشاء الله این قرار خواهد بود و باز هم به تو خواهیم داد، عبد الرحمن او را از این کار باز می‌داشت تا سرانجام عثمان به پافشاری افتاد و گفت: تو خزانه دار ما هستی وقتی چیزی به تو دادیم بگیر و چون دربرابرت سکوت کردیم تو هم خاموش باش گفت بخدا سوگند دروغ گفتی من خزانه دار تو و خانواده ات نیستم خزانه دار مسلمانانم، پس روز جمعه به هنگامی که عثمان خطبه می خواند او بیامد و گفت: مردم عثمان پنداشته که من خزانه دار او و خانواده اش هستم با آن که من خزانه دار مسلمانان بودم و بس و این هم کلید بیت المالتان پس آن‌را بیافکند و عثمان آن را در بر گرفت‌و به زید بن ثابت سپرد (تاریخ یعقوبی (145:2).
امینی گوید: نظیر این پیش آمد را برای زید بن ارقم و عبد الله بن مسعود نیز نقل کرده اند- که بیاید- و شاید این گونه عکس العمل از دیگر کارگزاران صدقات هم دیده شده باشد و خدا داناتراست.

حکم و چه می دانی حکم چیست؟
کارش اخته گری بود و گوسفندان را اخته می کرد در مکه در همسایگی پیامبر (ص) می زیست و از همان ها بود که کار را بر وی (ص) سخت کرده بودند و به گفته ی ابن هشام در سیره ی‌خود- 25:2- از بسیاری آزارهائی که به پیامبر (ص) می رساند همانند بولهب شمرده می شد و طبرانی از داستان عبد الرحمن پسر بوبکر آورده است که حکم نزد پیامبر (ص) می نشست و چون وی (ص) سخن می گفت او با حرکات چشمش به توهین می پرداخت پس پیامبر (ص) او را دید و گفت: به همین گونه بمان و پس ازآن همیشه چشمش پرش داشت تا مرد.
و در گزارش مالک بن دینار: پیامبر (ص) به حکم‌بگذشت و حکم شروع کرد به مسخره کردن پیامبر (ص) با حرکات انگشتش. پس پیامبر او را دید و گفت: خدایا او را به لرزش و ارتعاش دچار کن پس در همان جا دچار لرزش و ارتعاش گردید- و حلبی می افزاید: و ابتلایش به این‌بیماری پس از آن بود که یک ماه

[صفحه 22]

بیهوش افتاده بود.
گزارش بالا را از طریق این حافظان: طبرانی، بیهقی، حاکم، در ج 1 ص 237 آوردیم و درست بودن آنرا باز نمودیم.
و بلاذری در الانساب 27:5 می نویسد: حکم بن ابی العاص در جاهلیت همسایه‌ی پیامبر (ص) بود و پس از ظهور اسلام بیش از همه ی همسایگان دگر، او (ص) را آزار می رساند، پس از فتح مکه، به مدینه آمد و در دین او طعن و تردید داشتند، پشت سر پیامبر (ص) راه می افتاد و با تکان دادن دهان و بینی تقلید در می آورد و چون او(ص) به نماز می ایستاد وی هم پشت سرش می ایستاد و با حرکات انگشتان مسخره بازی در می آورد و به همان گونه‌در حالت ارتعاش ماند و به جنون مبتلاشد و یک روز که پیامبر (ص) در خانه‌ی یکی از زنانش بود او دزدیده نگاه می کرد و چون رسول وی را بشناخت با نیزه ای کوچک بیرون شد و گفت: کیست که این قورباغه ی ملعون را از سوی من‌جواب بدهد؟ سپس گفت:
به خدا که او و خاندانش نباید با من در یک جا باشند پس همه شان را به طائف تبعید کرد و چون رسول درگذشت عثمان به‌شفاعت از ایشان با ابوبکر سخن گفت و خواست که بازشان گرداند او نپذیرفت وگفت: من رانده شدگان رسول (ص) را پناه نمی دهم سپس که عمر خلافت یافت با او نیز درباره ی ایشان به سخن پرداخت و او نیز پاسخی مانند بوبکر داد و چون عثمان به خلافت رسید ایشان‌را به مدینه درآورد و گفت: من در باره

ی ایشان با رسول سخن گفته و از او خواسته بودم که بازشان گرداند و او بمن وعده داده بود که به ایشان اجازه بازگشت دهد ولی پیش از اجازه درگذشت، پس مسلمانان از این که ایشان را به مدینه وارد کرده بود زبان به نکوهش گشودند.
واقدی گوید: حکم در ایام خلافت عثمان در مدینه درگذشت و او بر وی نماز گزارد و بر گورش چادر زد.
و آورده است که سعید بن مسیب گفت: عثمان خطبه خواند و دستور داد

[صفحه 23]

کبوترها را سر ببرند و گفت: در خانه های شما کبوتر زیاد شده و سنگ پرانی نیز زیادگردیده و چیزی از آن نیز به ما خورده، یکی از مردم گفت: رانده شده های پیامبر (ص) را پناه می دهد و آن گاه می گوید کبوترها را بکشید.
و درص 125 نیز این گزارش را به عبارتی کوتاه تر آورده و دو بیت از حسان بن ثابت درباره ی عبد الرحمن بن حکم نقل‌کرده- که در گزارش بوعمر خواهد آمد- و آن گاه گفته: وی سخنان محرمانه ی رسول (ص) را افشا می کرد پس بر وی نفرین فرستاد و او را به سوی طائف گسیل داشت- و همراه با او نیز عثمان‌ازرق و حارث و جز آن دو از فرزندانش را- و گفت با من نباید در یک جا باشید و ایشان همچنان رانده شده و در تبعید بودند تا عثمان ایشان را برگردانید و این کارش از انگیزه هائی‌بود که مردم را به نکوهش او واداشت.
و در سیره ی حلبی 1 ر 337 می خوانیم: پیامبر در مدینه نزد یکی از زنانش بود و حکم از در خانه ی او دزدانه نگاه می کرد پس رسول با نیزه ای کوچک- و گفته اند با میخ و شاخی باریک- که در دست داشت به سوی او بیرون شد وگفت: " کیست که از جانب من پاسخ این‌قورباغه را بدهد، اگر بیابمش چشمش را کور می کنم " پس او و فرزندانش رانفرین کرد- این گزارش را ابن اثیر نیز به اختصار در اسد الغابه 34:2 آورده است.
و بوعمر در استیعاب می نویسد: پیامبر حکم را از مدینه بیرون کرد و از آن جا براند پس وی درطائف فرود آمد و پسرش مروان نیز با او بیرون شد و در انگیزه ای که موجب شد رسول او را تبعید کند به اختلاف سخن رفته، برخی گفته اند او نیرنگ می زد و خود را پنهان می کرد و آن چه‌را پیامبر (ص) درباره ی مشرکان قریش و دیگر کفار و منافقان به صورت سری با یاران خود می گفت او می شنید و آن را بر ملا می کرد تا این کارش آشکار شد و نیز او پیامبر را در راه رفتن و پاره ای حرکاتش تقلید می کرد- و دیگر کارهائی که خوش ندارم یاد کنم- و گفته اند که پیامبر، راه

رفتنش با سنگینی و وقار بود و حکم نیز تقلید او را در می آورد پس یک روزپیامبر نگاه کرد و او را دید و گفت: همچنین بمان. و از آن روز حکم دچار ارتعاش و لرزش اعضا گردید و عبد الرحمن‌بن حسان بن ثابت او را بنکوهید و در هجو عبد الرحمن بن حکم گفت:

[صفحه 24]

به راستی که نفرین شده، پدرت بود پس استخوان های او را بیفکن که اگر آن را از دست بیفکنی دیوانه ئی مبتلا به رعشه را از دست می افکنی
که‌از کار پرهیزگارانه، شکم تهی و گرسنه می گردد و از کار پلید شکم گنده و سیر می شود
و بو عمر از طریق عبدالله پسر عمرو بن عاص آورده است که رسول (ص) گفت: " مردی ملعون بر شما در می آید " و من از عمرو جدا شده‌بودم تا لباسش را بپوشد و به نزد رسول (ص) آید و همه اش نگران بودم که مبادا او نخستین کسی باشد که درآید پس حکم داخل شد
و ابن حجر در تطهیر الجنان که در کنار صواعق چاپ شده ص 144 می نویسد: و با سندی که رجال آن رجال صحیح اند آمده است که عبد الله بن عمر گفت پیامبر (ص) گفت: " در این ساعت مردی ملعون بر شما وارد خواهد شد " و من همچنان بیتابانه ورود و خروج را در نظر داشتم تا فلان کس- به تصریح روایت احمد یعنی حکم- وارد شد. و بلاذری در الانساب 126:5 و حاکم در مستدرک 481:4 و واقدی- به نقل سیره ی حلبی 337:1- مسندا آورده اند که عمروبن مره گفت: حکم از پیامبر اجازه ی ورود خواست و حضرت که صدای او را شناخت گفت: اجازه اش بدهید که لعنت خدا بر او باد و بر هر که از پشت وی به در می آید- مگر مومنان ایشان که اندک اند- (بیشترشان) صاحبان نیرنگ‌و فریبکاری اند دنیا به ایشان داده می شود و در آخرت بهره ای ندارند.

[صفحه 25]

و در عبارتی که ابن حجر در تطهیر الجنان که در حاشیه ی صواعق‌چاپ شده آورده می خوانیم:
اجازه اش بدهید که لعنت خدا و همه مردمان و فرشتگان بر او باد و بر آن چه از پشتش خارج می شود در دنیا سرفرازی می‌یابند و در آخرت به خواری دچار می شوند و صاحبان نیرنگ و فریب هستند- مگر شایستگان ایشان که بسیار اندکند.
و حاکم در مستدرک 481:4 گزارشی آورده و آن را صحیح شمرده که به

موجبآن عبد الله بن زبیر گفت پیامبر، حکمو فرزندانش را نفرین کرد.
و دار قطنیدر الافراد و نیز طبرانی و ابن عساکراز طریق عبد الله بن عمر آورده اند کهوی گفت: شبانه به نزد پیامبر کوچیدمپس علی بیامد و پیامبر (ص) او را گفت: نزدیک بیا پس او همچنان به وی نزدیک شد تا گوش بر دهان پیامبر نهادو همین طور که وی برایش نجوا می کرد او مانند فردی نگران سر برداشت و پیامبر به علی گفت: برو و او را همان گونه بیاور که گوسفند را به سویشیر دوشنده می آرند. و من ناگهان علی را دیدم که گوش آویخته حکم را بهدست گرفته او را داخل کرد و در برابرپیامبر بر پای داشت پس پیامبر سه باراو را لعنت کرد و سپس گفت او را در جائی بدار تا گروهی از مهاجر و انصاربه سوی او شوند سپس بر او نفرین فرستاد و لعنت کرد و گفت: البته اینبا کتاب خدا و سنت رسول مخالفت خواهدکرد و از پشت او فتنه هائی به در می آید که دود آن به آسمان می رسد گروهیاز آن مردم گفتند: این کمتر و خوارتر از آن است که این کارها از ویبرآید گفت: چنان خواهد بود که گفتم و برخی از شما نیز در آن روز پیروان او خواهید بود (کنز العمال 90 و 39:6)
و ابن عساکر از طریق عبد الله بنزبیر آورده است که وی بر روی منبر گفت: قسم به پروردگار این خانه ی محترم و این شهر محترم (مکه) که حکم بن ابو العاص و فرزندانش به زبان پیامبر، نفرین شده اند
و به گزارشی، او در حال طواف کعبه گفت: قسم به پروردگار این ساختمان که پیامبر حکم وفرزندانش را لعنت کرد کنز العمال90:6
و ابن عساکر از طریق محمد بن کعب قرظی آورده است که او گفت:

[صفحه 26]

پیامبر، حکم و زادگانش را لعنت کرد مگر نیکان ایشان را که اندکاند.
و ابن ابی حاتم و ابن مردویه وعبد بن حمید و نسائی و ابن منذر گزارشی آورده اند- که حاکم نیز آن رانقل و به صحت آن داوری نموده- و به موجب آن، عبد الله گفت: من در مسجد بودم که مروان خطبه خواند و گفت: خداوند به خلیفه- معاویه- رای نیکوئی درباره ی یزید القاء کرده کهاو را جانشین خود برگزیند چرا که بوبکر هم عمر را جانشین خود گردانید عبد الرحمن بن ابوبکر گفت: مگر دستگاه قیصر روم است؟ به خدا که بوبکر خلافت را نه در میان فرزندانش قرار داد و نه میان کسی از خانواده اش، و رفتار معاویه نیز تنها بخاطر بزرگداشت فرزندش و مهربانی به او استمروان گفت: مگر تو همان نیستی که بهپدر و مادرش گفت: ننگ بر شما باد؟ عبد الرحمن گفت مگر تو پسر همان ملعونی نیستی که پیامبر، پدرت را لعنت کرد؟ عایشه این بشنید و گفت: مروان توئی که به عبد

الرحمن چنین و چنان گفتی؟ به خدا دروغ گفتی این درباره ی او نازل نشد درباره فلان پسرفلان نازل شد.
و به گزارشی دیگر از زبان محمد بن زیاد: چون معاویه برای‌پسرش بیعت گرفت مروان گفت: این همان‌شیوه ی بوبکر و عمر است عبد الرحمن گفت بلکه شیوه هراکلیوس و قیصر روم است مروان گفت: این مرد همان است که‌خدا درباره ی او گفت: کسی است که به پدر و مادرش گفت: ننگ بر شما تا پایان آیه. این خبر به عایشه رسید وگفت: " مروان دروغ گفت. مروان دروغ‌گفت. به خدا سوگند او نیست که در باره ی وی است و اگر می خواستم کسی را که آیه درباره اش نازل شده نام می بردم ولی رسول پدر مروان را در حالی لعن کرد که مروان در صلب او بودپس مروان خرده ریزه ای از لعنت خدا است " و به یک گزارش: " ولی رسول خدا پدرت را در حالی لعن کرد که تو در صلب او بودی پس تو خرده ریزه ای ازلعنت خدائی " و به گزارش الفائق: " پس تو چکیده ی پلیدی از لعنت خدا و لعنت رسول او هستی. "
برگردید به مستدرک حاکم 481:4، تفسیر قرطبی 197:16، تفسیر زمخشری،

[صفحه 27]

99:3، الفائق ازهمو 325:2، تفسیرابن کثیر 159:4، تفسیر رازی 491:7، اسد الغابه از ابن اثیر 34:2، نهایه‌از ابن اثیر 23:3، شرح ابن ابی الحدید 55:2، تفسیر نیشابوری که در کنار تفسیر طبری چاپ شده 13:26، الاجابه از زرکشی ص 141، تفسیر نسفی که در کنار تفسیر خازن چاپ شده 132:4، صواعق از ابن حجر ص 108، ارشاد الساری از قسطلانی 325:7، لسان العرب 73:9، الدر المنثور 41:6، حیوه الحیوان از دمیری 399:2، سیره حلبی 337:1، تاج العروس 69:5، تفسیر شوکانی 20:5، تفسیر آلوسی 20:26، سیره زینی دحلان که در کنار سیره حلبی چاپ شده: 245:1.
شایان توجه: حدیث یاد شده را در بیشتر- اگر نگوئیم همه ی- ماخذ بالا با همان عبارات که ما آورده ایم می توان‌یافت جز این که بخاری در بخش تفسیر سوره احقاف از صحیح خود- که آن را آورده لعنت به مروان و پدرش را از آن‌انداخته و آن چه را عبد الرحمن گفته، خوش نداشته که یاد کند و این است شیوه ی وی در بیشتر گزارشگری هایش. و این هم عبارت او:
مروان را معاویه‌به کارگزاری حکومت در حجاز برگماشته بود، روزی به خطبه پرداخت و یزید رابه یادها آورد تا برای پس از پدرش بااو بیعت کنند

پس عبد الرحمن بن ابوبکرچیزی گفت و او گفت: بگیریدش. پس وی‌به خانه ی عایشه درآمد و به او دست نیافتند پس مروان گفت: این است همان‌که خدا درباره ی او این آیه را نازل‌کرده: کسی است که به پدر و مادرش گفت " ننگ بر شما باد آیا مرا وعده می دهید " پس عایشه از پشت پرده گفت خداوند چیزی از قرآن درباره ی ما نفرستاد جز این که بی گناه بودن مرا فرو فرستاد.
و این حدیث، دروغ بودن‌گزارشی را ثابت می کند که- چنانچه در ج 7 ص 236 از چاپ دوم گذشت حضرات به امیر مومنان و ابن عباس بسته اند که آیه ی " و اصلح لی فی ذریتی " در باره ی بوبکر نازل شده است.
و پس ازهمه ی این ها حکم همان است که مردم را به گمراهی می خواند و از مسلمان شدن باز می داشت روزی حویطب با مروان در یک جا بودند مروان از وی پرسید چند سال داری وی او را آگاه ساخت پس او گفت: پیرمرد تو چندان دیر

به اسلام گرویدی که جوانان از تو پیشی جستند، حویطب گفت: از خدا یاری می خواهیم، به خدا سوگند من بارها می خواستم مسلمان شوم و در همه ی موارد پدرت مانع من می شد و می‌گفت: برای یک دین تازه، سرفرازی ات‌را پائین می آوری و کیش پدرانت را رهامی کنی و پیرو می گردی؟ مروان خاموش‌شد و از آن چه به وی گفته بود پشیمان‌گردید. تاریخ ابن کثیر 70:8.

ابن مردویه آورده است که بوعثمان نهدی گفت چون مردم با یزید بیعت کردند مروان گفت: این به همان شیوه ی بوبکر و عمر است- تا پایان داستان که یاد شد- پس عائشه گفت: آن آیه در باره ی عبد الرحمن نازل نشده ولی این آیه درباره ی پدرت نازل شده که: فرمان نبر هر سوگند پیشه ی حقیر را که عیبجو و پادوی سخن‌چینی است سوره ی قلم آیه 10.
برگردیدبه: الدر المنثور 251 و 41:6، سیره‌حلبی 337:1، تفسیر شوکانی 263:5، تفسیر آلوسی 28:29 سیره زینی دحلان در کنار سیره حلبی 245:1. و ابن مردویه آورده است که عایشه به مروان گفت: شنیدم پیغمبر به پدر و جد تو- ابو العاص بن امیه- می گفت مقصود از شجره ی ملعونه که نام آن در قرآن آمده شمائید.
گزارش بالا را، هم سیوطی در الدر المنثور 191:4 آورده است و هم حلبی در سیره 337:1 و هم شوکانی در تفسیر خود 231:3 و هم آلوسی در تفسیر خود. و در عبارت قرطبی در تفسیر او 286:10 گزارش را به این گونه می خوانیم:
عایشه به مروان گفت: خدا پدرت را هنگامی لعنت‌کرد که تو در صلب او بودی، پس تو پاره ای از لعنت خدا هستی و سپس گفت (و پاره ای از) شجره ی ملعونه که نام آن در قرآن آمده است.
ابن ابی حاتم از زبان یعلی بن مره آورده است که رسول (ص) گفت " بنی امیه رادیدم بر منبرهای زمین، و زود است که‌بر شما سلطنت نمایند و بیابید که ایشان

[صفحه 29]

صاحبان بدی ها هستند " و از همین روی بود که رسول اندوهگین شد تا خدا این آیت فرستاد رویائی که به تو نشان دادیم و نیز شجره ی ملعونه در قرآن را تنها آزمایشی قرار دادیم برای مردم، ما بیمشان می دهیم اما جز طغیان سخت نمی‌افزایدشان سوره ی اسراء آیه ی 60.
وابن مردویه آورده است که حسین بن علی‌گفت: یک روز رسول (ص) اندوهگین بود، گفتندش ای رسول تو را چه می شود گفت: در خواب به من چنان نمودندکه گویا بنی امیه این منبر مرا دست به دست می گردانند گفتند ای رسول اندوه مخور که این دنیائی است که به ایشان می رسد پس خدا این آیت فرستاد: رویائی که به تو... تا پایان آیه.
و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و بیهقی و ابن عساکر آورده اند که سعیدبن مسیب گفت رسول در خواب امویان را بر منبرها دید و این او را بد آمد

پس‌خدا به او وحی فرستاد: این تنها دنیائی است که به ایشان داده شده پس دیده ی او روشن شد و همین است که خدا می گوید: رویائی را که به تو... تاپایان آیه.
و طبری و قرطبی و دیگران‌از طریق سهل بن سعد آورده اند که رسول (ص) در خواب بنی امیه را دید مانند بوزینه ها بر منبر او بر می جهند پس او را ناخوش آمد و دیگر خنده‌بر لب او آشکار نشد تا درگذشت و خدا این آیه فرستاد: رویائی را که به تو... تا پایان آیه.
و قرطبی و نیشابوری آورده اند که ابن عباس گفت: مقصود از شجره ی ملعونه در قرآن، امویان اند.
و ابن ابی حاتم از زبان‌پسر عمرو آورده است که پیامبر (ص) گفت در خواب فرزندان حکم را دیدم که مانند بوزینگان از منبرها بالا می رفتند پس خدا این آیه فرستاد: رویائی‌را که به تو نشان دادیم و نیز شجره ی‌ملعونه-یعنی حکم و فرزندان او- راتنها آزمایشی گردانیدیم برای مردم.
و در یک عبارت: پیامبر (ص) در خواب دید که فرزندان حکم اموی منبر او را چنان دست به دست می گردانند که‌کودکان توپ را، پس او را بد آمد.

[صفحه 30]

و به گزارشی از حاکم و بیهقی در الدلائل- و ابن عساکر و ابو یعلی از طریق بوهریره، پیامبر گفت: " در خواب به من چنان نمودند که گویا فرزندان حکم مانند بوزینگان بر منبر من بر می جهند " و از آن پس، دیگر پیامبر را خندان ندیدند تا درگذشت
مدارک گزارش های ما: تفسیر طبری 77:15، تاریخ طبری 356:11، مستدرک حاکم 48:4، تاریخ خطیب 28:8 و 44:9، تفسیر نیشابوری در کنار تفسیر طبری 55:15، تفسیر قرطبی 286 و 283:10 النزاع و التخاصم از مقریزی ص 52، اسد الغابه 14:3- از طریق ترمذی- تطهیر الجنان از ابن حجر در کنار صواعق ص 148- که می نویسد: میانجیان این گزارش از رجال صحیح اند مگر یکی شان که موثق است- الخصایص الکبری 118:2،
الدر المنثور191:4، کنز العمال 90:6، تفسیر خازن 177:3، تفسیر شوکانی 230:3 و 231، تفسیر آلوسی 107:15. آلوسی می‌نویسد:
در این آیه " و ما جعلنا... الا فتنه " مقصود از جعل فتنه آن است‌که آن را برای ایشان وسیله ی آزمایش وابتلا گردانیده و ابن مسیب نیز آیه را به همین گونه تفسیر کرده- و این امر را به نسبت با آن تعداد از خلفایشان باید در نظر گرفت که کردند آن چه کردند و از راه سنت های حق بگردیدند و دادگری ننمودند و سپس نیزباید آن را- گذشته از خلفایشان- نسبت به

کارگزاران تبهکارشان در نظر گرفت یا نسبت به دستیارانشان در هر لباس. و شاید هم مقصود آیه این باشدکه: " ما خلافت ایشان و خود ایشان راقرار ندادیم مگر وسیله ای برای فتنه و آزمایش. " که در این فراز مذمت بسیاری از ایشان شده و ضمیر " نخوفهم" را که بر این نهاده از آن بوده که او فرزندان یا شجره ای داشته- به اعتبار آن که مقصود از آن، امویان اند- و لعنت بر ایشان به خاطر کارهائی بود که از ایشان سر زد از ریختن خون های بیگناهان و تعرض ناروابه نوامیس و دست درازی ناسزا به اموال و جلوگیری مردم از رسیدن به حقوق خویش، و دگرگون کردن احکام و حکم دادن بر خلاف آن چه خدا نازل کرده و دیگر زشت کاری های سهمناک و رسوائی های سترک که تا شب و روز بپاید از یادها نمی رود و لعنت بر ایشان که

در قرآن آمده یا به صورت خاص است چنان که شیعه می پندارند یا به وجه عام- چنان که ما می گوئیم- زیرا خدا می گوید: " به راستی کسانی که خدا و رسول او را بیازارند خدا در دنیا و آخرت، ایشان‌را لعنت کرده است و هم می گوید: توانید بود که اگر روی بگردانید در زمین تباهی کنید و روابط خویشاوندی تان را ببرید همان کسان اند که خدا لعنتشان کرده و کرشان کرده و دیدگانشان را کور کرده است " و نیز آیات دیگر که اشتمال حکم آن بر ایشان‌را می توان سزاوارتر دانست تا دیگران. تا آخر سخن او که باید به کتابش بنگرید.

1- قرطبی پس از گزارش حدیث رویا می نویسد: در این رویا عثمان و عمر بن عبد العزیز و معاویه داخل نیستند.
ما نمی خواهیم در پیرامون این خاصه خرجی که وی روا داشته سخن دراز کنیم و در تعمیم حکم عامی لب تر کنیم که در احادیث یاد شده و نظایر آن- در باره ی عموم بنی امیه و بخصوص بنی ابی العاص جد عثمان- آمده نظیر سخن پیامبر که به روایت صحیح از طریق بوسعید خدری رسیده: راستی که پس از من خاندان من از دست امت من دچار کشتار و آوارگی خواهند شد و راستی که‌سرسخت ترین توده های دشمن ما در برابر ما بنی امیه اند و بنی مغیره و بنی مخزوم
و نیز این سخن او که از راه بوذر رسیده: چون امویان به چهل تن رسند بندگان خدا را بردگان خویش می گیرند و مال خدا را عطائی برای خویش، و کتاب خدا را مایه ای برای تبهکاری
و نیز این که از طریق حمران بن جابر یمامی آورده اند پیامبر سه بار گفت: وای بر امویان- چنان که در الاصابه- 353:1 آمده- گزارش بالا را ابن منده آورده است سیوطی نیز در الجامع الکبیر- به گونه ای که از تدوین یافته ی آن 91 و 39:6

[صفحه 32]

بر می آید آن را به نقل ازابن منده و بونعیم آورده است.
و نیزاین سخن پیامبر که از طریق ابوذر رسیده است: چون پسران ابو العاص به سی مرد رسند مال خدا را مانند گوی دست به دست دهند و بندگان خدا را بردگان خویش و دین خدا را وسیله ای برای تبهکاری گیرند.
حلام بن جفال گفت: این حدیث را بر ابوذر انکار کردند و علی (ض) گواهی داد که از پیامبر شنیدم می گفت: آسمان سایه برسر نیفکند و زمین در بر نگرفت کسی راستگوتر از بوذر را، و گواهی می دهم که آن را رسول خدا گفته است.
گزارش بالا را حاکم از چند طریق آورده و به گونه ای که در المستدرک 480:4 می خوانیم او و ذهبی حکم به صحت آن داده اند چنانچه به نوشته ی کنز العمال- 90 و 39:6- احمد و ابن‌عساکر و بویعلی و طبرانی و دار قطنی نیز از طریق بوسعید و بوذر و ابن عباس‌و معاویه و بوهریره آن را آورده اند.
و ابن حجر در تطهیر الجنان- حاشیه‌ی صواعق- به سندی که آن را حسن شمرده آورده است که مروان برای حاجتی‌بر معاویه درآمد و گفت: " خرج

من زیاد است، شده ام پدر ده تن و برادرده تن و عموی ده تن " سپس که برفت معاویه به ابن عباس که با او بر تختش‌نشسته بود گفت: ابن عباس تو را به خدا سوگند می دهم که آیا نمی دانی‌رسول (ص) گفت: چون فرزندان پدر حکم به سی مرد رسند آیات خدا را میان خود غنیمتی می گیرند و بندگان خدا را بردگانی و کتاب او را وسیله ی‌نیرنگ و فریب و چون به 407 تن رسند نابودی شان از آن هم زودتر خواهد بود. او گفت: به خدا آری.
و سخن پیامبر با اسنادی که ابن حجر در تطهیر الجنان- حاشیه ی صواعق ص 134- آن را حسن شمرده: بدترین عربان امویان اند و بنو حنیفه و بنو ثقیف. ابن حجر گوید: این روایت صحیح است- به گفته ی حاکم به شرط روایت بخاری ومسلم- و آورده اند که بوبرزه گفت: دشمن ترین تیره ها- یا مردمان- نزدپیامبر امویان بودند.
و نیز این سخن‌از امیر مومنان: هر امتی را آفتی است و آفت این امت امویان اند. کنز العمال 91:6

[صفحه 33]

پس از ملاحظه ی این عمومات و احکام عام- وبه خصوص پس از توجه به آن چه تاریخ های مدون و سرگذشت نامه ها ثبت کرده اند و پس از احاطه به احوال و اوصاف مردمان و آن چه کردند و در گرداب آن افتادند، پس از همه ی این ها داوری در باره ی سخن قرطبی را می گذاریم به‌عهده ی وجدان شما خوانندگان گرامی!

ابن حجر نیز در صواعق ص 108 می نویسد: " به گفته ی دمیری در حیوه الحیوان‌ابن ظفر گفته: این حکم و نیز بوجهل به داء العضال (بیماریی سخت و درمان‌ناپذیر) دچار بودند.
و این که پیامبر (ص) حکم و پسرش را لعنت کردزیانی برای ایشان ندارد زیرا او (ص) این کار خود را با گفتارش که در حدیث دیگر بیان نموده جبران کرده زیرا آن جا می گوید او بشری است و مانند همه ی آدمیان، بر سر خشم می آید و او از خدا خواسته است که هر که‌را دشنام گفت یا لعنت کرد یا بر او نفرین فرستاد این ها را برای او موجب‌رحمت و پاکی و کفاره و تزکیه ی او قرار دهد و آن چه دمیری از ابن ظفر در باره ی بوجهل نقل کرده تاویل بردار نیست به خلاف سخنش درباره ی حکم زیرا او از اصحاب پیامبر بوده و قبیح و بسیار هم قبیح است که یکی از صحابه به این بیماری دچار شود پس اگراین خبر صحیح باشد باید آن را حمل براین کرد که وی پیش از اسلام دچار آن بوده است. " پایان
من نمی دانم که آیا ابن حجر می فهمد چه کلماتی از خامه اش تراوش می کند یا نه؟ و آیا این سخنان را از سر شوخی می گوید یا جدی است؟ اما این که عذر آورده و گفته: لعنت کردن پیامبر (ص) زیانی‌به حکم و پسرش نمی رساند... تا پایان، این را از گزارشی گرفته است که بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود آن را از طریق بوهریره آورده اند جز این که او کلماتی از آن را تحریف نموده و چیزی به آن افزوده و این هم اصل آن: خدایا محمد بشری است و مانند افراد بشر خشم می گیرد و من نزد تو پیمانی گرفتم که با آن مخالفت‌ننمائی پس هر مومنی را که آزردم یا دشنام دادم یا نفرین کردم یا او را تازیانه زدم این ها را برای او کفاره‌ی گناهانش و موجبی برای نزدیکی وی به‌درگاهت گردان.

[صفحه 34]

چنین سخنانی موجب کاستن از مقام پیامبری است به خاطر یک اموی فرومایه، و پنداشتن این که دارنده ی آن مقام همچون انسانی معمولی است که آنچه دیگران را می شوراند او را هم می شوراند و خود برای اموری خشم می گیردکه شایسته ی خشم گرفتن نیست و تازه مخالف است با آیه ی قرآن که به موجب آن، پیامبر از سر هوی و هوس سخن نمی‌گوید و سخن او جز وحیی که به او می رسد نیست، آری او هم بشری است اما همان طور که در قرآن آمده: بگو من نیز بشری هستم که به من وحی می شود. پس اگر در وحی بوده است که آن رانده شده و فرزندانش

را لعنت کند چه چیزی می تواند او را از لعنت برهاند؟ مگرآن که ابن حجر بپندارد وحی نیز پیرو هوس هاست. سهمناک است سخنی که از دهان هاشان بدر می آید...
چگونه می شود که لعنت موجب رحمت و تزکیه و پاکی و کفاره ی گناهان گردد با آن که‌به دستور خداوند، به جای خود خورده است؟
و چه می کند ابن حجر با این روایت صحیح پیاپی آینده که دشنام دادن به مسلمان فسق است؟
و چگونه ایمانش به او اجازه می دهد که پیامبربه ناروا کسی را دشنام دهد یا لعنت کند یا گزند رساند یا مردی را تازیانه زند؟ همه ی این ها با مقام عصمت منافی است و خداوند می گوید: کسانی که زنان و مردان مومن را با (انتساب) به کارهائی که نکرده اند- بیازارند تهمت و گناهی آشکار تحمل کرده اند و در خبر صحیح آمده است که پیامبر، دشنام گوی و بد زبان و لعنت‌خوان نبود و خود از نفرین فرستادن بربت پرستان سر باز زد و گفت من برای لعنت فرستادن مبعوث نشدم و مبعوث شدم‌برای مهربانی پس او (ص) با امیدواری‌به راه یافتن هدایت در وجود آن مشرکان از لعنت کردن و نفرین فرستادن‌بر آنان سر باز زد ولی چون در حکم و فرزندانش

[صفحه 35]

امید هیچ خیری‌نداشت لعنتی بر ایشان فرستاد که رسوائی ابدی را بر ایشان ماندگار ساخت.
آری آن روایت بخاری و مسلم راکه منافی با عصمت رسول است دست های آلوده به هوس در روزگار معاویه بیافرید تا هم خود را به آستان او نزدیک کند و هم با شندرغاز عطای او طمع خود را پاسخ بگوید و هم در نزد خاندان ابو العاص که در چشم او مقرب بودند دوستانی بیابد. و هر که خواهددر این زمینه با مباحثی گسترده تر ازآن چه این جا یاد کردیم آشنا شود، به‌کتاب " بوهریره " بنگرد که سرور ما عبد الحسین شرف الدین عاملی نگاشته است- ص 118 تا 129-
گرفتیم که العیاذ بالله، ما در پذیرفتن افسانه‌هائی که ابن حجر درباره ی پیامبر معصوم و مقدس آورده با وی همداستان شدیم ولی آن بی خبر چه نیرنگی سوار می کند که آیات نازل شده درباره ی حکم و فرزندانش را توجیه بنماید؟ آیا در آن، گزندی می بیند؟ یا آن را هم مایه ی رحمت و تزکیه و کفاره ی‌گناهان و پاکی می انگارد؟
و چه بسیار فاصله است میان عقیده ی ابن حجر درباره حکم و میان سخن بوبکر به‌عثمان درباره ی وی- که بیاید-: راه عمویت به سوی آتش است. و میان سخن عمر به عثمان: وای بر تو عثمان درباره ی لعنت شده و رانده

شده ی پیامبر و دشمن خدا و رسول او با من سخن می گوئی؟
اما این که خواسته استچاره ای برای بیماری حکم بیاندیشد خود می داند که داغی ننگین تر از این‌ها به وی خورده که همان لعنت و طرد شدن به وسیله ی پیامبر باشد. چرا که‌لعنتی، پیامبر را در راه رفتنش مسخره می کرد تا نفرین حضرت او، را گرفت. و با همه ی این ها آیا باز هم‌صحابی بودن او سودی برایش دارد؟ و آیا دزدی را که در کنار صحابه جای گرفته تا مال هاشان را برباید و میان‌ایشان آشوبها برپا کند اصلا می توان به عنوان صحابی پیامبر یاد کرد و به این سان فضلیتی هر چه چشمگیرتر به وی‌بخشید؟ آیا منافقانی را که آن روز در مدینه بودند می توان از مصاحبان پیامبر شمرد که قرآن درباره ی ایشان‌گوید: " برخی از مردم مدینه نیز در نفاق فرو رفته اند " اگر صرف مصاحبت با پیامبر بتواند نظایر حکم را پاک بنماید به طریق

[صفحه 36]

اولی آن‌منافقان را پاک می کند زیرا پرده از کار ایشان برداشته نشد بر خلاف حکم که در دوره ی رسول و دو خلیفه ی نخست‌پرده از کارش برداشتند تا برادرزاده اش خواست او را از آن رسوائی برهاند و بدان گونه گوئی یک دسته گیاه خشک وتر آمیخته را میان مشتی مرغکان پیاپی آینده بیافزود و کینه های به خاک سپرده شده را به درد آورد و نمایان ساخت و آن چه را می رفت فراموش شود به یادها آورد.
وانگهی گیرم که مصاحبت با پیغمبر، بیماری های جان وامراض دل را از میان می برد ولی آیا دردهای جسمانی را هم نابود می کند؟ در کتاب های طب ندیده ایم که چنین اعجازی را برای آن یاد کرده و آن را از جمله دواهائی شمرده باشند که برای‌دردی از دردها سودمند است- و از جمله برای آن بیماری سخت و درمان ناپذیر که ابن حجر پنداشته است صرفا به خاطر مسلمان و صحابی بودن حکم نباید در وی راه یابد و جایز دانسته است که ابتلای او به این بیماری، پیش از پیوستنش به مسلمانان باشد که زنده باد این طب نو ظهور!
بسیار ممکن می نماید که این بیماری سخت و درمان ناپذیر از علل رانده شدن آن مرد از مدینه بوده و پیامبر نخواسته است که میان یاران او و در پایگاه پیام آوری اش فردی رسوا مانند او باشد.
گفتگو را که با یکدیگر به این‌جا رساندیم و حکم و ارج او را که در ادوار زندگی اش- چه در دوره ی مسلمانی و چه در دوره جاهلیت- شناختیم اینک اشعاری را بخوان که سالم بن وابصه برای تقرب به معاویه بن مروان بن حکم سروده و گفته:

" هنگامی که یک روز امویان به افتخار کردن پردازند
قریش خاموش می ماند و گوید آنان اندکان فضل و بخشش
و چون گفته شود: بهترینتان را بیاورید
همه‌همداستان شوند که بهترین همه ی مردم حکم است
مگر نه شما زادگان مروان، باران کشور مائید
-و آن هم هنگامی که سال قحطی از پر شدن مشگ ها جلوگیری می کند-
"
سبحان الله چه خواهد بود ارزش آدمیانی که بهترینشان‌حکم باشد و چه

[صفحه 37]

حکمی دارد آن خشکسالی ای که باران آن، فرزندان مروان باشند؟ این سخنان هیچ‌نیست مگر افسانه های پیشینیان که دست‌تندروان در برتر خوانی ها آن را ساخته است.

با من بیائید تا از خلیفه بپرسیم چرا لعنت شده و طرد شده ی رسول (حکم) را پناه داده با آن که در برابر چشم و بیخ گوش خودش بود که آیات قرآن در مذمت وی فرود آمد و لعنت های پیوسته- از زبان پیامبر- هم به سوی او سرازیر شد هم به سوی کسانی که از پشت او بدر آمدند- به جز مومنان ایشان که بسیار اندکند- این کار عثمان چه مجوزی داشت و چرا او را به مدینه ی پیامبر برگرداند با آن که وی (ص) او و پسرانش را از آن شهر طرد کرده بود تاآن جا را از پلیدی ها و ناپاکی های امویان پاک کند و عثمان از بوبکر و سپس عمر خواست که او را برگردانند و هر دوی ایشان گفتند گرهی را که پیامبر زده من باز نمی کنم و حلبی درسیره 85:2 می نویسد: به او (حکم) می گفتند: رانده شده و لعنت شده ی پیامبر. و پیامبر او را به طائف راند و تا پایان روزگار پیامبر و بخشی از روزگار بوبکر در آن جا درنگ کرد و چون عثمان از بوبکر خواست که اورا به مدینه بیارد وی نپذیرفت و در پاسخ عثمان که گفت: عموی من است گفت: راه عمویت به سوی آتش است هیهات هیهات که چیزی از آن چه را پیامبر انجام داده من تغییر دهم به خدا که هرگز او را باز نمی گردانم و چون بوبکر مرد و عمر بر سر کار آمد عثمان‌در باره ی حکم با او به سخن پرداخت واو گفت: وای بر تو عثمان در باره ی لعنت شده و طرد شده ی پیامبر و دشمن خدا و پیامبر با من سخن می گوئی؟ پس‌از آن چون عثمان خلافت یافت وی را به‌مدینه برگردانید و این کار بر مهاجران و انصار گران آمد و بزرگان صحابه آن را منکر شمردند و این خود از بزرگ ترین عوامل شورش علیه او بودپایان سخن حلبی. آیا خلیفه سرمشقی نیکو در پیامبر برای خود نمی یافت باآن که خدا می گوید: راستی که برای شما در پیامبر سرمشقی نیکو است، برای آن کسان که امیدوار به خدا و روز

[صفحه 38]

قیامت باشند و خدا را بسیار یاد کنند یا مگر قبیله و خویشان او در نزد وی محبوب تر از خداو رسول بودند با آن که گفته ی قرآن در برابر وی بود: بگو اگر پدرانتان و فرزندانتان و برادرانتان و همسرانتان و خویشانتان و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کسادآن می هراسید و مسکن هائی که بدان خوشدلید نزد شما از خدا و پیغمبر او و جهاد در راه وی محبوب تر است، انتظار برید تا خدا فرمان خویش بیاردکه خدا گروه عصیان پیشگان را هدایت نمی کند (توبه آیه ی 24)
وانگهی خلیفه با چه مجوزی آن همه بخشش های کلان از حقوق و سهمیه

های مسلمانان رابر آن مرد روا داشت؟ و آن هم پس از دادن سرپرستی به او در کار گرفتن صدقات که شرط آن، اعتماد به شخص و درستکار بودن او است و لعنت شده نه درستکار است و نه مورد اعتماد.

و پس‌از این ها از حکم و خلیفه ای که او را به کار گماشته می پرسیم چه موجبی داشت که اموال صدقات قضاعه را به مرکز خلافت حمل کنند با این که بنابرآن چه در ص 16 گذشت در سنت اسلام، ثابت چنان است که باید آن را میان فقرای همان محل بخشش کنند و اقوال فقها نیز همین را می رساند، بوعبید در الاموال ص 596 می نویسد: امروز همه ی علما اجماع دارند بر پیروی از همان سنت ها و می گویند مردم هر شهری‌از شهرها یا اهل هر آبی از آب ها تا وقتی که در میان خودشان نیازمند هست- یکی و بیشتر- سزاوارترند به استفاده از صدقات خودشان هر چند کار به آن جا کشد که همه ی صدقاتشان به هزینه ی خودشان رسد و کارگزار صدقه وقتی بر می گردد چیزی به همراه نداشته‌باشد، و احادیث هم که آمده همین دستور را روشن می کند. " سپس احادیثی ذکر کرده و در ص 597 می نویسد: بوعبید گوید: همه ی این احادیث، ثابت می کند که هر قومی به استفاده از صدقات خود سزاوارترند، تا آن گاه که دیگر نیازی به آن نداشته باشند و این استحقاق خاص را که برای ایشان در مقابل دیگر فقرا قائلیم بر اساس سنتی است که احترام همسایگی و نزدیک بودن خانه شان را به‌خانه ی ثروتمندان ثابت می کند. پایان
آیا در میان قضاعه هیچ نیازمندی نبود تا به وی داده شود و آیا در مدینه هیچ

[صفحه 39]

یک ازفقرای مسلمانان نبودند تا آن ثروت کلان میان ایشان به مساوات تقسیم شود؟ با آن که: صدقات تنها برای تهیدستان است و مستمندان و کارگزاران‌آن تا پایان آیه... پس اختصاص دادن آن ها به حکم برای چه بوده است؟
با من به سراغ بیچاره ی صاحب ثروتی بیائید که بخواهد یا نخواهد صدقات رااز او می گیرند و او هم میداند که آن‌اموال از دست آن گردنکشان یا آن باجگیرهای سیه روی همچون حکم و مروان و ولید و سعید به کجا سرازیر می شود و به یاری آن، چه گناهان و پرده دری ها به انجام می رسد و هنوز هم گوش او از آوای آن چه خالد بن ولید،- شمشیر خدا (!!!)- با مالک بن نویره و زن و کسان و دارائی اش کرد تهی نشده است با آن که او از خوانندگان قرآن می شنید که این آیه را می خواندند: از اموال ایشان صدقه ای بگیر و بوسیله ی آن ایشان را پاک نما و تزکیه کن (سوره ی توبه آیه ی 140)
اکنون آیا چنان بیچاره ای، گرفتن این اموال را برای پاک و تزکیه‌شدن می

بیند؟ داوری تنها با خداست.
آری روسبی باز ثقیف- مغیره بن شعبه- می گوید: پیامبر به ما دستور داد که صدقات را به ایشان رد کنیم و حساب‌آن با ایشان است و ابن عمر می گوید: آن را به ایشان دهید هر چند که با آن باده گساری کنند و می گوید: آن را به امیران رد کنید هر چند که با آن بر سر سفره هاشان گوشت سگ ها را پاره‌پاره کنند
ما هیچ ارزشی برای این فتوی ها قائل نیستیم و گمان نمی کنم که پژوهش گران نیز ارجی به آن نهندزیرا که آن ها زائیده ی خوش بینی هائی خشک و خالی است و درباره ی چنان امیران- با اسنادی که حاکم و ذهبی حکم به صحت آن داده اند- از طریق جابر پسر عبد الله انصاری رسیده است که پیامبر به کعب بن عجره گفت: ای کعب خدا تو را از امارت بیخردان پناه دهد پرسید ای رسول خدا امارت بیخردان چیست؟ گفت امیرانی که پس ازمن خواهند بود، نه با راهنمائی های من به راه می آیند و نه شیوه ی مرا روش خود می گردانند پس کسانی که ایشان را به- دروغگوئی شان تصدیق کنند و بر ستمکاری شان یاری شان‌دهند از من نیستند و من از

آنان نیستم و بر حوض من وارد نمی شوند و کسانی که ایشان را به دروغ گوئی شان تصدیق نکنند و بر ستمکاری شان یاری شان ندهند آنان از من اند و من از آنانم و بر حوض من وارد می شوند.
با این حساب، دادن صدقات به آن امیران از روشن ترین نمونه های کمک به گناه و کین توزی است و در قرآن آمده است: یاری دهید یکدیگر را در کار نیک و در پرهیزکاری‌و یاری ندهید در گناه و کین توزی. سوره مائده آیه 2
وانگهی صدقات مانندمقرری های مالی ای است در دارائی ثروتمندان برای گذران تهیدستان توده، امیر مومنان گوید: خداوند در اموال‌اغنیاء چیزی را واجب گردانیده است که‌تهیدستان را بسنده باشد پس اگر ایشان‌گرسنه و برهنه بمانند یا به سختی افتند برای آن است که اغنیاء حقوقی را که بر گردن ایشان بوده نداده اند و در آن هنگام بر خدا سزاوار است که ایشان را به پای حساب کشد و عذاب کند(اموال از بوعبید ص 595 المحلی از ابن حزم 158:6 و خطیب نیز آن را در تاریخ خود مرفوعا از طریق علی از رسول گزارش کرده است)
روایت بالا به‌این عبارت هم آمده: خداوند قوت بینوایان را در اموال اغنیا نهاده، پس هیچ تهدیستی گرسنه نماند مگر برای آن‌چه دولتمندی با (ادا نکردن) آن بهره مندی یافته و خدا آنان را از این (کوتاهی) بازخواست می

کند (نهج البلاغه 214:2).
این است برنامه ی صدقات در آئین پاک ما. و این است که دارنده ی مال را پاک و تزکیه می کند و ننگ عقاید تباه فقرا را- که راه آشتی را می بندد و جویبار صافی زندگی را تیره می سازد- از دل اجتماع می زداید.
تازه خلیفه مدعی است که پیامبر پس از گفتگو با او وعده داده بود که حکم را باز گرداند، که اگر به راستی چنین وعده ای در کار بود باید پرسید چرا هیچکس به جز عثمان از آن مطلع نشد و چرا دو خلیفه ی سابق از آن، آگاهی نیافتند؟ و

هنگامی که او برای برگرداندن حکم با آن دو سخن گفت و به گونه ای که دیدی از ایشان تو دهنی خورد چرا آن موقع جریان وعده‌را نگفت یا مگر آن دو به گزارشگری او اطمینان نداشتند؟ که این هم مشکل دیگری است و شاید هم روایت او را تصدیق کردند ولی دیدند که پیامبر وعده کرده حکم را برگرداند و بر نگردانده- و شاید هم مصلحت موجود در عمل یا شرایط و امکانات اجازه نداد که آن وعده را عملی کند- تا درگذشته، ولی از کجا می توان فهمید که بعدها شرایط و امکاناتی برای برگرداندن او آماده شده که پیامبر درآن هنگام، برگرداندن او را مجاز می شمرده؟ و اگر شبهه ای هم وجود داشت که می توان او را برگردانید دو خلیفه‌ی نخست هنگامی که عثمان درباره ی او با ایشان سخن گفت به آن عمل می کردندولی آن دو، چنین شبهه ای را در کار ندیدند و آن را کوچکترین اشاره ای ازپیامبر نشمردند که برگرداندن حکم را اجازه دهد بلکه آن را گرهی- زده شده‌با دست پیامبر- دانستند که باز کردنی نیست و در ملل و نحل شهرستانی 25:1 می خوانیم که: آن دو، درخواست عثمان را نپذیرفتند و عمر دستور داد حکم را از آن جائی هم که هست- در یمن- چهل فرسنگ دورتر کنند (پایان) و به همین علت است که ابن عبد ربه در العقد و ابوالفدا در تاریخ‌خود 168:1، حکم را هم رانده شده ی پیامبر می شمارند و هم رانده شده ی بوبکر و عمر و به همین گونه همه ی صحابه هیچ مجوزی برای برگرداندن آن مرد و فرزندانش نمی شناختند وگرنه آن‌را دستاویزی برای نکوهش وی نمی گرفتند و او را در کاری که کرد معذورش‌می داشتند- زیرا در میان ایشان کسی بود که وعده های پیامبر بر وی پوشیده‌نماند.
البته خلیفه عذر دیگری هم داشت، زیرا به گفته ی ابن عبد ربه درالعقد الفرید 272:2 چون عثمان، حکم رانده شده ی پیامبر و رانده شده ی بوبکر و عمر را به مدینه برگرداند مردم در این باره به سخن پرداختند و عثمان گفت: چه کاری را مردم بر من نکوهش می کنند؟ من به

خویشاوندی رسیده و چشمی را روشن کرده ام پایان. ما نمی خواهیم با بررسی سخن خلیفه عواطف این و آن را جریحه دار کنیم و در مفهوم آن نیز سخن دراز نمی کنیم وبزرگوارانه از سر آن می گذریم و اما تو اگر حکم و زادگانش

[صفحه 42]

را بشناسی می دانی که برگرداندن آنان‌به مدینه و سپردن کارها به دست ایشان‌و چیرگی بخشیدن آنان بر نوامیس اسلامی و مقرر داشتن چراگاه اختصاصی برای ایشان- که در ص گذشت- تبهکاری‌بزرگی درباره ی توده بود که نه آمرزیدنی است و نه هرگز با آن روشن شده است.

[صفحه 43]

بذل و بخشش های خلیفه به مروان

خلیفه به عموزاده و شوهر دخترش ام ابان که مروان بن حکم بن ابو العاص باشد یک پنجم از همه ی غنائم افریقیه را که (500000) دینار طلا می شد بخشید و در همین باره است که عبد الرحمن بن حنبل جمحی کندی خطاب به خلیفه می گوید:
"- با سخت ترین گونه ای که به توان- به خدا سوگند یاد می کنم
که خدا هیچ کاری را مهمل رها نکرده است.
ولی تو برای ما آشوبی آفریدی
تا برای تو (به وسیله ی تو؟) آزموده شویم یا تو خود آزموده شوی
به‌راستی که آن دو خلیفه ی درستکار
نشانه های راه راست را بیان کردند و راهنمائی بر همان است.
نه از سر نیرنگ درمی را برگرفتند و نه درهمی در کار هوس نهادند.
آن لعنتی را خواندی و به خود نزدیک کردی
و این باروش گذشتگانت مخالف بود و
- با ستمکاری در حق بندگان- خمس ایشان را
به مروان بخشدی و چراگاه اختصاصی درست کردی. "
ابن قتیبه در المعارف ص 84 و ابو الفدا در تاریخ خود 168:1، گزارشی به گونه ی بالا دارند و بلاذری در الانساب 38:5 شعرهائی شبیه‌شعرهای بالا را آورده و آن را از اسلم‌بن اوس بن بجره ی ساعدی خزرجی دانسته‌و او همان است

[صفحه 44]

که از دفن عثمان در بقیع جلوگیری کرد و این‌هم شعرها به روایت بلاذری:
" به خدای پروردگار بندگان سوگند می خورم
که خدا آفریده ای را مهمل نگذاشت
آن لعنتی را خواندی و به خویش نزدیک کردی
و این کار با شیوه گذشتگان مخالف بود
- بلاذری گوید: مقصود وی حکم پدر مروان است-
و- با ستمکاری در حق بندگان- خمس ایشان را،
به مروان بخشیدی و چراگاه اختصاصی درست کردی
و مالی که اشعری از خراج و مالیات برایت آورد
به کسی که می بینی‌رساندی
اما آن دو خلیفه ی درستکار
هنگامی که نشانه های راه راست را- که علامت راهنما بر آن بود- بیان

کردند
نه درهمی را از سر نیرنگ برگرفتند
و نه درهمی را در راه هوس خرج کردند. "
اشعار بالا را ابن عبد ربه نیز در العقد الفرید 261:2 یاد کرده و از عبد الرحمن دانسته و بلاذری از طریق عبد الله بن زبیر آورده است که عثمان در سال 27 ما را به جنگ افریقیه فرستاد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح غنائم زیادی به چنگ آورد پس عثمان خمس غنائم را به مروان‌بن حکم بخشید و در روایت بو مخنف می خوانیم که وی: آن خمس را به مبلغ 200000 دینار طلا بخرید و چون با عثمان به گفتگو پرداخت وی آن را به او بخشید ولی مردم این کار را بر عثمان ناپسند شمردند
و به گونه ای که‌ابن کثیر یاد کرده واقدی آورده است که بطریق افریقیه با او مصالحه کرد با دادن دو هزار هزار دینار و بیست هزار دینار طلا و عثمان همه ی آن ها را با گشاده دستی یک روزه به خانواده‌ی حکم- و به قولی به خانواده ی مروان

[صفحه 45]

واگذاشت.
و در روایت طبری از واقدی از اسامه بن زیداز ابن کعب می خوانیم که چون عثمان، عبد الله بن سعد را به افریقیه فرستادمبلغی که بطریق افریقیه (جر جیر) با پرداخت آن با ایشان مصالحه کرد (2520000) دینار بود پس شاه روم نیزپیکی بفرستاد و بفرمود تا همانگونه که عبد الله بن سعد از ایشان گرفته بود او هم 300 قنطار پول از آنان بگیرد- تا آن جا که می گوید: مبلغی‌که عبد الله بن سعد با گرفتن آن با ایشان مصالحه کرد 300 قنطار طلا بود که عثمان دستور داد آن را به خاندان حکم دادند. گفتم: یا به مروان؟ گفت: نمی دانم.
و ابن اثیر در الکامل 38:3 می نویسد: خمس افریقیه را به مدینه حمل کردند و مروان آن رابه (500000) دینار طلا بخرید و عثمان آن را از غنائم بکاست و این از آن عیب ها بود که بر او گرفته شد و این نیکوتر سخنی است که درباره ی خمس‌افریقیه گفته شد زیرا بعضی از مردم گویند عثمان خمس افریقیه را به عبد الله بن سعد بخشید و برخی گویند آن را به مروان حکم بخشید و با این تفصیل ظاهر می شود که خمس غنائم جنگ اول را به عبد الله بخشیده و خمس غنائم جنگ دوم را- که در طی آن تمامی افریقیه فتح شد- به مروان بخشید و خدا داناتر است.
و بلاذری وابن سعد آورده اند که عثمان سند مالکیت یک پنجم از غنائم مصر را به مروان بخشید و خویشانش را ثروت بخشیدو این کار خود را با

تاویل هائی همان‌صله ای دانست که خدا دستور آن را داده است و خود مال ها برگرفت و از بیت المال قرض گرفت و گفت ابوبکر و عمر آن چه را از این اموال، مال ایشان بود رها کردند و من آن را برگرفتم و میان خویشانم بخش کردم. ومردم این کار را بر او ناپسند شمردند.
و بلاذری در الانساب 28:5 از طریق واقدی آورده است که ام بکر بنت مسور گفت: چون مروان خانه ی خود را در مدینه بساخت مردم را به سور آن دعوت کرد

[صفحه 46]

و مسور نیز از مدعوین بود پس مروان هنگام گفتگو با ایشان گفت: به خدا که برای ساختن این خانه ام یک درهم و بیشتر از مال مسلمانان خرج نکرده ام مسور گفت اگر غذایت را می خوردی و چیزی نمی گفتی برایت بهتر بود تو با ما به جنگ افریقیه آمدی و از همه ی ما اموال و کمک کاران و بردگانت کمتر بود و بارت‌سبک تر پس پسر عفان- عثمان- خمس افریقیه را به تو بخشید و تو را کارگزار صدقات گردانید و تو اموال مسلمانان را برگرفتی. مروان شکایت او را به عروه برد و گفت با آن‌که من او را اکرام می کنم با من درشتی می نماید.
ابن ابی الحدید در شرح 67:1 می نویسد: عثمان بفرمود تاصد هزار سکه از بیت المال به مروان دادند و دختر خویش ام ابان را به همسری او درآورد و زید بن ارقم ماموربیت المال با کلیدهای بیت بیامد و آن‌را پیش روی عثمان نهاد و بگریست عثمان گفت: گریه می کنی که من صله رحم کرده ام گفت نه ولی گریه می کنم چون به گمانم تو این مال را عوض مالی‌گرفته ای که در روزگار پیامبر در راه‌خدا خرج کردی. اگر صد درهم نیز به مروان بدهی زیادی است. گفت: پسر ارقم کلیدها را بیند از که ما کسی جزتو را پیدا می کنیم. و بوموسی با ثروت هائی کلان از عراق بیامد و همه ی آنها را عثمان میان امویان بخش کرد.
و حلبی در سیره 87:2 می نویسد: ازجمله اموری که مقدمه ی نکوهش عثمان گردید آن بود که وی به پسر عمویش مروان بن حکم صد و پنجاه هزار اوقیه ببخشید.

در ص گذشت که مطابق اخبار صحیح پیامبر پدراو را با آن چه از صلب وی بدر آید لعنت کرد و همان جا گفتیم که مطابق خبر صحیح، عایشه به مروان گفت: پیامبر پدرت را لعنت کرد پس تو خرده ریزه ای از لعنت خدائی.
و حاکم در مستدرک 479:4 از طریق عبد الرحمن بن عوف روایتی آورده و حکم به صحت آن کرده که به موجب آن: در مدینه برای هیچ کس فرزندی زائیده نمی شد مگر آن را به نزد پیامبر می آوردند پس چون مروان بن حکم را بر او

[صفحه 47]

درآوردند گفت: او قورباغه پسر غورباقه، لعنتی پسر لعنتی است.
گزارش بالا را هم دمیری در حیاه الحیوان 399:2 آورده است و هم ابن حجر در صواعق ص 108 و هم حلبی در سیره 377:1 و شاید معاویه نیز با اشاره به همان گزارش است که به مروان می گوید: بچه قورباغه تو آن جا نبودی- که این سخن را ابن ابی الحدید از وی نقل کرده است: 56:2
و ابن النجیب از طریق جبیر بن مطعم آورده است که گفت: ما با پیغمبر (ص) بودیم که حکم بگذشت و پیامبر گفت: وای بر امت من از آن چه در صلب این است
و در شرح ابن ابی الحدید به نقل از استیعاب می خوانیم که یک روز علی مروان را نگریست و به او گفت وای بر تو و وای بر امت محمد از دست تو و خاندانت هنگامی که موی دو بنا گوشت سپید شود- و به عبارت ابن اثیر:- وای بر تو و وای بر امت محمد از دست تو و پسرانت. " اسد الغابه 348:4 " و به گونه ای که در کنز العمال 91:6 می خوانیم ابن عساکر آن را به عبارتی‌دیگر گزارش کرده است.
و روزی که حسنین به امیرمومنان گفتند: مروان با تو بیعت می کند گفت: مگر پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد. مرا نیازی به بیعت او نیست دستش دست یهودی است اگر با دستش با من بیعت کند با پشتش نیرنگ می زند او را سلطنتی خواهد بود که به اندازه ی لیسیدن سگ بینی خود را طول می کشد. او است پدر چهار قوچ و مردم از دست اوو فرزندانش روزی سرخ خواهند دید نهج البلاغه.
ابن ابی الحدید در شرح 53:2 می نویسد: این خبر از طرق بسیار روایت شده و زیادتی ای در آن روایت شده که صاحب نهج البلاغه یاد نکرده و آن این سخن علی (ع) است درباره مروان: او پس از آن که موهای‌دو بنا گوشش سپید می شود، بیرق ضلالتی بر می دارد و او را سلطنتی خواهد

بود... تا پایان
این زیادتی را ابن ابی الحدید از ابن سعد گرفته که او در طبقات خود 30:5

[صفحه 48]

چاپ لیدن- گوید: روزی علی به او نگریست و گفت: پس از آن که موهای دوبنا گوشش سپید می شود البته بیرق ضلالتی را بلند خواهد کرد و او را سلطنتی خواهد بود که باندازه ی لیسیدن سگ، دماغ خود را طول می کشد. پایان و این حدیث چنان چه می بینی غیر از آن است که در نهج البلاغه وجود دارد و چنان که ابن ابی الحدید پنداشته زیادتی ای برای آن نیست و آن‌زیادتی در روایتی هم که دختر زاده ی ابن جوزی در تذکره اش ص 45 آورده نیست و خدا دانا است.
بلاذری در الانساب 126:5 می نویسد مروان را خیطباطل لقب داده بودند چرا که دراز بود و باریک همچون تار عنکبوت مانندی‌که در سختی گرمای هوا دیده می شود و شاعر- که گویا برادرش عبد الرحمن بن حکم باشد- گفته:
" به جان تو سوگندمن نمی دانم
و از زن آن کس که پس گردنی خورد می پرسم او چه می کند
زشت روی گرداند خدا گروهی را که خیط باطل را بر مردم فرمانروا گردانیدند
تا به هر کس خواهد ببخشد و هر که را خواهد محروم سازد. "
و بلاذری در الانساب 144:5 هنگام یاد کردن از کشته شدن عمرو بن سعید اشدق که عبد الملک بن مروان او را کشت این شعررا از قول یحیی بن سعید- برادر اشدق- نقل کرده است:
" ای پسران خیط باطل‌به عمرو نیرنگ زدید
و مانند شما کسان، سراها را بر نیرنگ بنیاد می نهند. "
و ابن ابی الحدید در شرح خود 55:2 می نویسد عبد الرحمن بن حکم درباره ی برادرش شعری دارد به این مضمون:
" ای مرو من همه ی بهره ی خویش را ازتو
به مروان طویل و به خالد و عمرو دادم
ای بسا پسر مادری که افزاینده ی‌نیکی ها است و نکاهنده ی آن

[صفحه 49]

و تو آن پسر مادری که کاهنده ای‌و نیافزاینده. "

و این هم از شعر مالک الریب که سرگذشتش در " الشعر و الشعراء " به قلم ابن قتیبه آمده که در هجو مروان گوید:
" به جان تو سوگند که مروان بر امور ما فرمان نمی‌راند
ولی این دختر جعفر است که برای ما فرمان می راند
ای کاش آن زن بر مافرمان روا بود
و ای کاش که تو ای مروان از.. داران می شوی ".
و هیثمی در مجمع الزوائد 72:10 از طریق‌بویحیی آورده است که وی گفت: من میان مروان- از سوئی- و حسنین از سوئی بودم و به یکدیگر دشنام می دادند و حسن، حسین را آرام می کرد ومروان گفت: شما خانواده ای نفرین شده هستید حسن در خشم شد و گفت: گفتی خانواده ای نفرین شده؟ به خدا سوگند که خدا تو را همان هنگام که درصلب پدرت بودی لعنت کرد. این گزارش را سیوطی به نقل از ابن سعد و بویعلی‌و ابن عساکر در جمع الجوامع آورده است چنان که در تدوین یافته ی کتاب او 90:6 می توان آن را یافت.

مروان را بهتر بشناسیم

اشاره

آن چه کاوشگران با تامل و تعمق در روش مروان و کارهای او در می یابند این است که وی هیچ ارزشی برای قوانین دین پاک ننهاده و آن ها را همچون برنامه های سیاسی روزانه تلقی می کرده و از همین روی نه از باطل کردن چیزی از آن‌ها پروا داشته و نه از دگرگون ساختن آن ها مطابق آنچه موقعیت ها مقتضی باشد و شرایط اجازه دهد. و اینک برای گواهی خواستن به این سخنان، چندی از کارهای سهمناکش را یاد می کنیم که آن چه را نیز نمی آوریم به همین ها قیاس باید کرد:
1- امام حنبلیان احمد در مسند خود 94:4 از طریق عباد بن عبد الله بن زبیر آورده است که چون معاویه برای حج بر ما در آمد ما نیز همراه او به مکه شدیم و او با ما نماز ظهر را دو رکعت خواند و سپس به سوی دار الندوه بازگشت- با آن که

[صفحه 50]

عثمان موقعی که نماز را در سفر تمام می خواند، چون به مکه می آمد در آن جا هر یک از نمازهای ظهر و عصر و عشاء را چهار رکعت می خواند و چون به سوی منی و عرفات بیرون می شد نماز را شکسته می خواند و چون از حج فراغت می یافت و در منی اقامت می کرد نماز را تمام می‌خواند تا از مکه خارج می شد- با این‌سوابق بود که چون معاویه نماز ظهر رابا ما دو رکعت خواند مروان بن حکم و عمرو بن- عثمان به سوی او برخاسته وگفتند: هیچ کس پسر عموی خویش را زشت‌تر از این سان که تو عیب کردی عیب نکرد به آن دو گفت: چگونه؟ گفتندش: مگر نمی دانی او نماز را در مکه تمام می خواند گفت وای بر شما آیا روش درست بجز آن بود که من عمل کردم؟ من با پیامبر و با ابوبکر و عمر نماز را به این گونه خواندم گفتند پسر عمویت آن را تمام خوانده و مخالفت تو با او عیبجوئی از او است. پس معاویه چون به نماز عصر بیرون شد آن را با ما چهار رکعت خواند.
این روایت را هیثمی نیز در مجمع الزوائد 156:2 به نقل از احمد و طبرانی آورده‌و گوید رجال زنجیره ی احمد مورد اطمینان اند.
پس اگر بازی کردن مروان و خلیفه ی وقتش معاویه، با نمازی که ستون دین است بدرجه ای باشدکه نگهداشتن جانب عثمان را- در کار وی که مخالف با کتاب خدا و سنت رسول است. بر عمل به سنت رسول مقدم بدارند تا آن جا که معاویه نیز در برابر او سر فرود آرد و به خاطر فتوای ناروائی که برگزیده نماز عصر را چهاررکعت بخواند، در این هنگام بازی

کردنآن ها با دین، در آن سلسله از احکام‌که کم اهمیت تر از نماز است تا چه درجه بوده است؟
و اگر تعجب کنی جا دارد که او مخالفت با فتوای مخصوص عثمان را موجب عیبجوئی بر وی می شمارد و به خاطر پرهیز از عیبجوئی، دستور دینی ثابت را دگرگون می سازد ولی مخالفت با پیغمبر و آنچه را او آورده ناپسند نمی شمارد که به خاطر آن بدعت های باطل را رها کند.
و این‌هم از عجایب است که معاویه را از مخالفت با فتوای عثمان منع کنند ولی کسی را که با دستور پیامبر به مخالفت‌برخاسته از مخالفت باز ندارند.
آیا اینان از بهترین گروهی اند که خروج داده شدند برای مردم که امر بمعروف ونهی از

[صفحه 51]

منکر می کنند و به خدا ایمان دارند؟ و از همه ی این‌ها شگفت تر آن که این بازی کنندگان با دین خدا را، عادل بشمار آرند با آن که سرگذشت ایشان این است و اندازه‌ی خضوعشان در برابر دستورهای دین این.
2- بخاری از طریق بوسعید خدری آورده است که وی گفت: در روزگار فرمانداری مروان بر مدینه در عید فطر یا قربان با وی بیرون شدم پس چون به محل نماز خواندن رسیدیم دیدم کثیر بن صلت منبری برپا کرده و مروان می خواهد پیش از نماز خواندن بر فراز آن رود پس من پیراهن او را گرفته کشیدم او نیز مرا بکشید و بالا رفت و پیش از نماز، خطبه خواند من گفتم به خداکه سنت را تغییر دادید گفت: ابو سعید آن چه تو می شناسی از میان رفته- گفتم: به خدا که آن چه می شناسم بهتر است از آن چه نمی شناسم گفت: چون مردم پس از نماز برای ما نمی نشستند خطبه را برای پیش از نمازگذاشتم و در عبارت شافعی می خوانیم که مروان گفت: ابو سعید آن چه تو می شناسی متروک شد.
می بینی که مروان چگونه سنت را دگرگون می سازد و چگونه با دهان پر سخنی می گوید که هیچ مسلمانی را نرسد بگوید؟ که گویااین تغییر و تبدیل ها به دست او سپرده شده بود و گویا رها کردن سنت در آغاز- که انگیزه اش گستاخی به خدا و رسول بود می تواند مجوزی برای آن باشد که همیشه سنت متروک بماند. چرا سنتی را که بوسعید می شناخت از میان رفت و چرا متروک ماند؟
آری مروان این روش را به دو لحاظ برگزیده‌بود: یکی برای پیروی از شیوه ی عمو زاده اش عثمان و دیگر از این روی که او در خطبه اش به امیرمومنان بد می گفت و اورا دشنام می داد و لعنت می کرد این بود که مردم از پای منبرش می‌پراکندند و او هم خطبه را بر نماز مقدم داشت تا

پراکنده نشوند و سخنان سهمناکی را که بر زبان می آرد بشنوندو گفته های گناه آلود و هلاک کننده ی‌او به گوش ایشان برسد. برگردید به آن چه مفصلا در ص 272 و 273 از برگردان فارسی ج 15 آوردیم.
و از آن‌چه در ص 274 از همان جلد از سخن عبد الله بن زبیر آوردیم (= همه ی سنت های رسول دگرگون شد حتی نماز) روشن می شود که دگرگونی

[صفحه 52]

همه جانبه در سنت ها و بازی کردن هوس‌ها با آن، فقط منحصر به مورد خطبه ی‌پیش از نماز نبوده بلکه به بسیاری ازاحکام راه یافته است و پژوهشگرانی که‌در ژرفنای کتب سرگذشت نامه و حدیث فروبروند آن ها را خواهند یافت.

3- دشنام دادن مروان به امیر مومنان (ع) و این که به گفته ی اسامه بن زید مردکی دشنام سرا و هرزه گوی بوده است.
عامل اصلی این جریان نیز عثمان بوده که قورباغه ی لعنت شده را بر امیر مومنان گستاخ گردانید و کی؟ همان روز که به علی گفت: بگذار مروان بر سر تو تلافی در بیاورد. پرسید: به سر چه چیز. گفت سر این که به او بد گفتی و شترش را کشیدی ونیز گفت: چرا او تو را دشنام ندهد؟ مگر تو بهتر از اوئی؟ و گذشته از عثمان، معاویه نیز مروان را تا هر جا زورش می رسید و عقلش قد می داد بالا برد و او هم به بدترین شکلی از وی پیروی کرد و هر گاه که بر فراز منبر قرار گرفت یا خود را در جایگاه سخرانی یافت از هیچگونه کوششی در تثبیت این بدعت (دشنام به علی) فرونگذاشت و همیشه در این کار ساعی بود و دیگران را به آن وا می داشت تا شیوه‌ای گردید که پس از هر نماز جمعه و جماعتی هم در هر شهری که کار آن با او بود رایج و متداول گردید و هم میان کارگزارانش در روزی که خلافت یافت. همان خلافتی که چنانچه امیر مومنان باز نمود به اندازه ی لیسیدن سگ، بینی خود را (نه ماه) بیشتر طول نکشید. این بدعت و شیوه ی‌ناروا چیزی نبود مگر برای تحکیم سیاست روز که خود او- مطابق آن چه دار قطنی از طریق او از زبان خودش آورده- باطن خویش را نشان داده و گفته: هیچ کس بیشتر از علی از عثمان‌دفاع نکرد. گفتندش پس چرا شما بر سر منبرها دشنامش می دهید؟ گفت: کار ما جز با این کار سر است نمی شود
ابن حجر در تطهیر الجنان- در حاشیه ی صواعق ص 124- می نویسد: و با زنجیره ای که حلقه های میانجی آن مورد اطمینان اند آورده اند که مروان‌چون

[صفحه 53]

به حکومت مدینه رسید هر روز جمعه علی را بر منبر دشنام می داد پس از او سعید بن عاص به حکومت رسید و او دشنام نمی داد و سپس که دوباره مروان حکومت یافت دشنام گوئی را تجدید کرد و حسن این را می دانست و جز هنگام برپا بودن نماز به مسجد در نمی آمد و مروان از این خشنود نبود تا کسی به نزد حسن فرستاد و در خانه ی خودش دشنام بسیاربه او و پدرش داد و از آن میان: من مانندی برای تو نیافتم مگر استر که چون گویندش پدرت کیست گوید پدرم اسب است حسن به آن پیام آور گفت: نزد اوبازگرد و به وی بگو: به خدا سوگند که من با دشنام دادن به تو چیزی

از آن چه را گفتی از میان نمی برم ولی وعده گاه من و تو نزد خداست که اگر دروغگو باشی عذاب خدا شدیدتر است جد من بزرگوارتر از آن است که مثل من مثل استر باشد. تا پایان.
و از شیعه‌و سنی هیچ کس را اختلافی در این نیست‌که دشنام دادن به امام علی و لعنت کردن او از گناهان مهلک است و ابن معین- به گونه ای که ابن حجر در تهذیب التهذیب 509:1 از قول او نقل کرده- می گوید: هر کس عثمان یا طلحه یا کسی از یاران رسول را دشنام دهد دجال است که روایات از قول او نوشته نباید شود و بر او است لعنت خدا و همه ی فرشتگان و مردمان. پایان. پس اگر چنین سخنی درست است دیگر مروان چه ارزشی دارد؟
و ما هرقدر کوتاه بیائیم از این کوتاه تر نمی توانیم آمد که امیرمومنان هم، مانند یکی از یاران پیامبر است که آن‌حکم درباره ی هر کسی که ایشان را لعنت و دشنام فرستد شامل او هم می شود چه رسد که به اعتقاد ما او بی چون و چرا سرور همه ی صحابه است و سرور اوصیا و سرور همه ی گذشتگان و آیندگان- به جز عمو زاده اش- و خودجان پیامبر اکرم است به تصریح قرآن. پس لعنت و دشنام دادن به او، لعنت ودشنام به پیامبر است چنان چه خود او (ص) گفت: هر کس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده و هر که مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده است.

[صفحه 54]

مروان همیشه در پی موقعیتی می گشت که آسیبی به اهل بیت عصمت و طهارت برساند و در جستجوی فرصت ها بود که آنان را بیازارد ابن عساکر درتاریخ خود 227:4 می نویسد: مروان ازبه خاک سپردن حسن در خانه ی پیامبر جلوگیری کرد و گفت نمی گذارم که پسر ابو تراب را با رسول در یک جا به خاک‌کنند با آن که عثمان در بقیع دفن شده‌است. مروان آن روزها معزول بود و بااین کار خود می خواست خشنودی معاویه را به دست آرد. و همچنان با هاشمیان‌دشمنی می کرد تا مرد پایان.
این (معاویه) چه خلیفه ای است که برای جلب رضایت او عترت پیامبر را می آزارند و چه کسی و چه کسی سزاوارتر از حسن، دختر زداه ی پاک پیامبر است‌برای خاک سپردن در خانه ی او و با کدام حکمی از کتاب خدا و سنت رسول و با کدام حق ثابت، روا بود که عثمان در آن جا دفن شود؟
آری همان کینه هایی که مروان از بنی هاشم در دل نهان‌داشت او را وادار کرد که در روزگار علی، پسر عمر را به طلب خلافت و جنگ‌بخاطر آن تشویق کند. بوعمر از طریق ماجشون و دیگران آورده است که مروان پس از کشته شدن عثمان همراه با گروهی‌بر عبد الله پسر عمر درآمد و

همگی خواستند با او بیعت نمایند. گفت: با مردم چگونه راه بیایم؟ گفت تو باایشان بجنگ و ما هم همراه تو با ایشان می جنگیم. گفت: بخدا که اگر همه مردم زمین گرد من فراهم آیند و فقط فدکیان باقی بمانند با ایشان نخواهم جنگید. پس ایشان از نزد او بیرون شدند و مروان می گفت:
" پس ازبولیلی سلطنت از آن کسی است که چیرگی‌یابد "
چرا پس از آن که نوبت خلافت به سرور خاندان پیامبر رسیده، این قورباغه آمده است و شیوه ی انتخابات آزادانه را کنار گذارده؟ و چه انگیزه ای آن سرکشی را در دیده ی وی مباح گردانیده که پسر عمر را برای برخاستن بکار تحریک می کند و جز در رکاب وی از جنگ خودداری می نماید؟ آن هم پس از آن که امت همداستان شده و با امیر مومنان بیعت کرده اند؟ آری‌از همان نخستین روز هرگز نه انتخابات

[صفحه 55]

درستی در کار بود و نه کسانی که به کار گره بستن گشوده ها وگشودن گره ها می پرداختند در رای دادن آزاد بودند؟ کی بود و باز کی بود؟
" سلطنت پس از ابو زهرا (پیامبر) از آن کسی بود که به زور برآن چیرگی یابد. "

اکنون با من به سراغ خلیفه برویم و پیاپی بپرسیم که این قورباغه ی لعنت شده در صلب پدرش و پس از آن را به چه‌مجوزی پناه داده و کار صدقات را به وی سپرده و در مصالح توده به مشورت با وی اعتماد کرده؟ و چرا او را منشی خود گرفته و به خویش چسبانده تابر خود وی چیره گردد با آن که هم سخنان پیامبر بزرگ درباره ی وی پیش چشمش بود و هم آن رسوائی ها و نادرستی هایی که وی به بار آورد. و با آن که خلیفه باید مومنان شایسته را پیش اندازد و بزرگ بدارد تا کارهای نیک ایشان را سپاس بگزارد نه این که با مردم لا ابالی و دیوانه ای‌مانند مروان هم بزم گردد که باید در برابر کارهای ناپسندشان ترشروئی و نکوهش پیشه کرد زیرا پیامبر (ص) گفت: هر کس کار ناپسندی ببیند اگر بتواند باید آن را با دستش دیگرگون سازد و اگر نتواند با زبانش و اگر بازبان هم نتواند با دلش و این سست ترین مراتب ایمان است و امیر مومنان گفت: کمترین مراحل نهی از منکر آن است که تبهکاران را با روئی ترش دیدار کنی.
گرفتیم که خلیفه، اجتهاد و تاویل نموده و به خطا افتاده ولی آخر این همه گشاد بازی در برابر مروان چرا؟ چرا کسی را که باید بیرون کرد به خود می چسباند و کسی را که شایسته است براند پناه می دهد و کسی را که سزاوار متهم داشتن است امین می شمارد و کسی را که بایستی محروم ساخت بالاترین عطاها رااز مال مسلمانان می بخشد و کسی را که‌باید دستش از مستمری های مسلمانان کوتاه باشد بر آن مستمری ها چیره می گرداند.

[صفحه 56]

من چیزی از دلائل خلیفه برای این کارهایش سر در نمی آرم- و شاید او عذری داشته باشدو تو سرزنشش می کنی- ولی این هست که مسلمانان روزگار خودش که از نزدیک‌به امور آشنا بودند و در حقائق تامل و تعمق نموده و با نظر دقیق در آن می‌نگریستند او را معذور نداشتند و آخر چگونه معذورش دارند با آن که در برابر خود آیه ی قرآن را می بینند که: بدانید که هر چه را غنیمت بردید ازچیزی، پس پنج یک آن از آن خدا و پیغمبر و خویشان او و یتیمان و تنگدستان و در راه ماندگان است- اگر بخدا ایمان آورده اید- مگر نه این است که دادن آن پنج یک به مروان لعنتی موجب بیرون شدن از دستور قرآن است؟ و مگر عثمان خود همان کس نبود که همراه با جبیر بن مطعم با رسول به گفتگو پرداخت که برای خاندان او هم سهمی از خمس تعیین کند و او نپذیرفت و تصریح کرد که فرزندان عبد

الشمس (جد عثمان) و نوفلیان بهره ای از خمس ندارند.
جبیر بن مطعم گوید: چون پیامبر سهم خویشاوندان خود را میان هاشمیان و مطلبیان بخش کرد من و عثمان به نزد او شدیم و من گفتم: ای رسول این هاشمیان برتری شان انکار بردار نیست زیرا تو در میان ایشان هستی و خداوندتو را از ایشان قرار داده ولی آیا تو بر آنی که مطلبیان سهم ببرند و ما نبریم؟ با آن که ما و ایشان در یک مرتبه قرار داریم گفت: ایشان نه در جاهلیت و نه در مسلمانی از من جدانشدند- یا: از ما جدا نشدند و جز این نیست که هاشمیان و مطلبیان یک چیزند- سپس انگشتان خود را در یکدیگر کرد- رسول از آن خمس نه چیزی‌میان نوفلیان بخش کرد و نه میان زادگان عبد الشمس- با آن که آن را میان هاشمیان و مطلبیان بخش کرد.
چه‌گران است بر خدا و رسول او که سهم خویشان رسول را به لعنت شده و طرد شده ی او بدهند با آن که پیامبر او و خاندانش را از خمس محروم داشته است.

[صفحه 57]

خلیفه چه عذری داشت که خود را از دستور کتاب خدا و سنت پیامبر کنار کشید و چرا خویشان خود- زادگان شجره ای را که در قرآن بر ایشان لعنت شده- برتر از نزدیکان پیامبر شمرد که خدا در قرآن دوستی شان را واجب شناخته؟ من نمی دانم و خدا از پس و پشت آنان حسابگر است.

[صفحه 58]

تیول هایی که خلیفه به حارث داد و بذل و بخشش هایش به او

به گزارش بلاذری در انساب 52:5خلیفه به حارث پسر حکم بن ابی العاص و برادر مروان و شوهر دختر خودش- عایشه- سیصد هزار درم داد و هم به گزارش او در ص 28: شترانی را که به صدقه گرفته بودند برای عثمان آوردند و او آن ها را به حارث پسر حکم بخشید.
ابن قتیبه در المعارف ص 84 و ابن عبد ربه در العقد الفرید 261:2 و ابن ابی الحدید در شرح خود 67:1 و راغب درمحاضرات 212:2 می نویسند: پیامبر منطقه ی بازاری در مدینه را که معروف‌به مهزون بود برای مسلمانان صدقه ی جاریه گردانید و عثمان آن را به تیول‌به حارث داد.
و حلبی در سیره 87:2 می نویسد: ده یک آن چه را در بازار- یعنی بازار مدینه- می فروشند به حارث داد.
امینی گوید: خلیفه برای این مرد سه کار کرده که گمان نمی کنم‌ایراد وارد بر آن را بتواند جواب دهد:
1- دادن 300000 سکه ای به او که از مال آزادش نبوده
2- بخشیدن شتران‌صدقات به تنها او.
3- تیول دادن به‌او آن چه را رسول، صدقه ای برای عامه ی مسلمانان گردانیده بود.
من نمی دانم که این مرد از کجا شایستگی این همه بخشش های کلان را یافته

[صفحه 59]

و چرا آن چه رسول بر همه اهل اسلام تصدق کرده بود ویژه ی وی گردیده و دیگران از آن محروم گردیده اند؟ اگر خلیفه از مال پدرش هم به این اندازه ها به وی می بخشید بسیار زیاد بود زیرا که می بایست به نیازمندی های مسلمانان و سپاهان و مرز داران ایشان برسد چه رسد که می بینیم آن را از مالی پرداخت کرده که متعلق به خودش نبوده و مال مسلمانان واز اوقاف و صدقات بوده و آن مرد هم از کسانی نبوده که به نیکوکاری شناخته شده و در راه دعوت به دین و خدمت به اجتماع کوشش هائی ارزنده کرده باشد تا بتوان احتمال داد که اواز کسانی است که شایستگی عطای بیشتری‌دارند. و تازه گرفتیم که قطعا چنان شایستگی ای در او بوده است ولی باز هم باید آن زیادتی حقوق از محلی به وی داده شود که خلیفه حق تصرف در آن را داشته باشد نه به وسیله ی دستبرد زدن به آن چه نباید تغییر کند. و نه‌با تیول دادن آن چه را پیامبر صدقه گردانیده و آن را وقف عموم مسلمانان قرار داده بود که هیچ کس حق خصوصی درآن ندارد

و نمی تواند دیگران را از آن محروم دارد و کسانی که پس از شنیدن چگونگی آن، دیگرگونش گردانند پس گناه آن تنها به گردن کسانی است که آن را دیگرگون می گردانند.
پس هیچ مجوزی برای این نیکوکاری های خلیفه (یا بگو تبهکاری هایش) نمی ماند مگر پیوند دامادی او با حارث و بستگی خویشاوندی اش. زیرا که پسر عموی او بوده. و اینک تو را می رسد که در رفتار هر یک از این دو خلیفه بنگری:
1- عثمان، که آنچه را به جا آورد در این جا و دیگر جاها شناختی
2- سرور ما علی که آن روز برادرش عقیل می آید و از او می خواهدکه یک پیمانه گندم بیش از آن چه برای‌او مقرری گذاشته اند به وی ببخشد تا در زندگی خود و خانواده اش گشایشی پدید آرد و علی (ع) آن چه را حق برادری و تربیت بر گردن وی بود- آن هم به خصوصی در مورد کسی مثل عقیل ادا کرد- که از بزرگان و ارجمندانی بود که باید پیراسته تر از دیگران باشند- به این گونه که آهن تفتیده را به او نزدیک ساخت و آه او بلند شدپس علی گفت: تو از این آهن بی تابی می کنی و مرا در معرض آتش دوزخ قرار می دهی

[صفحه 60]

و به گزارش ابن اثیر در اسد الغابه 423:3 از طریق سعد: عقیل بن ابیطالب وامی به گردنش افتاد پس به کوفه بر علی بن ابیطالب درآمد او وی را در خانه ی خویش مهمان‌کرد و فرزندش حسن را بفرمود تا او راجامه پوشاند و چون شب شد شام خواست وعقیل که دید جز نان و نمک و سبزی چیزی در کار نیست گفت: جز آن چه می بینم چیزی نیست؟ او گفت: نه. گفت: پس وام مرا ادا می کنی؟ گفت و امت چقدر است گفت: چهل هزار گفت چیزی نزد من نیست ولی درنگ کن تا سهم من از بیت المال که چهار هزار است پرداخت‌شود تا آن را به تو دهم عقیل گفت خزانه های اموال در دست تو است و مرامعطل می گذاری تا سهمیه ات پرداخت شود. گفت آیا به من دستور می دهی اموال مسلمانان را که مرا بر آن امین‌گردانیده اند به تو دهم؟ بخوان و میان مردم به حق داوری کن و پیرو هوس‌مباش.

[صفحه 61]

خلیفه به سعید- پسر عاص پسر سعید پسر عاص پسر امیه- صد هزار درم بپرداخت و به گفته ی بومخنف‌و واقدی: مردم این را که عثمان به سعید پسر عاص صد هزار درم بخشید ناپسند شمردند و علی و زبیر و طلحه وسعد و عبد الرحمن بن عوف در این باره با او به سخن پرداختند و او گفت که سعید با من خویشاوندی و همخونی دارد. گفتند: مگر بوبکر و عمر، خویشاوند و همخون نداشتند گفت: آن دو با جلوگیری از رسیدن اموال به دست‌خویشانشان امید ثواب داشتند و من با رساندن اموال به دست خویشانم امید ثواب دارم گفتند: به خدا سوگند که شیوه ی آن دو، نزد ما محبوب تر است از شیوه ی تو گفت: لا حول و لا قوه الا بالله!
امینی گوید: عاص- پدر این سعید- از آن همسایگان رسول (ص) بود که او را آزار می کردند و امیر مومنان او را در جنگ بدر با دیگر بت پرستان بکشت اما جانشین و دنباله ی او سعید همان است که به روایت ابن سعد جوانکی بیدادگر و ناز پرورده بودو پس از آن که ولید از حکومت کوفه برکنار شد او بی هیچ سابقه ای از طرف‌عثمان به جای وی منصوب شد و هنوز از راه نرسیده از همان

[صفحه 62]

نخستین روزش حریصانه آغاز به کارهائی‌کرد که احساسات را بر علیه خود برانگیخت و دل ها را به نگرانی انداخت ایشان را به گردنکشی و دشمنی نسبت داد و گفت راستی که دهکده ها و کشتزارهای عراق، باغستانی است برای کودکان قریش.
آن گاه همین کودک است که به هاشم بن عتبه ی مرقال یعنی همان بزرگ یار پیامبر و همان نیک مردی ایراد می گیرد که در جنگ صفین پرچمداری علی با او بود و یکی از دو چشمش را در روز جنگ یرموک از دست داد و سپس در سپاه علی شهید شد و درگذشت.
ابن سعد می نویسد: یک بار سعید بن عاص (یکی از بزرگان عثمان) در کوفه گفت: کدام یک از شماماه نو را دیده اید (و این را برای آن پرسید که ببیند ماه رمضان تمام شده یا نه) مردم گفتند ما ندیده ایم‌هاشم بن عتبه بن ابی وقاص گفت من آن را دیده ام سعید به او گفت تو با این‌یک چشمت بوده که از میان همه ی مردم آن را دیدی. هاشم گفت: مرا به چشمم‌نکوهش می کنی که آن را در راه خدا ازدست داده ام- چرا که چشم او در روز یرموک آسیب دیده بود- صبح که شد هاشم در خانه اش افطار کرد و مردم نزد او چاشت خوردند و چون خبر به سعید رسید کس به سراغ

او فرستاد و کتکش زد و خانه اش را بسوخت
چه گستاخ کرده است پسر عاص را بر این بزرگمرد از بزرگ یاران پیامبر که او را کتک می زند و خانه اش را می سوزاندکه چرا دستور العملی را که درباره ی دیدن ماه رسیده اجرا کرده است مگر نه‌پیامبر می گوید: هلال را که دیدید روزه را آغاز کنید و هلال را که دیدیدروزه را بشکنید و به عبارتی: با دیدن آن روزه بگیرید و با دیدن آن روزه را بشکنید.
هاشم مرقال نمی دانست که دستورها و هوس های آن فرمانروایان حتی در مورد دیدن ماه نیزگرد و خاک باید بکند و گواهی دادن به‌آن، گاهی از تبهکاری های نیامرزیدنی‌شناخته می شود و سیاست روز حتی در گواهی های مردمان نیز دخالت می کند وکسانی که گرایش به علی داشته باشند گواهی ایشان پذیرفته نیست.
یک بار مردم کوفه از دست او شکایت به خلیفه بردند و او اعتنائی نکرد و

[صفحه 63]

گفت: به محض آن که یکی از شما ستمی از امیرش ببیند از ما می خواهد که او را بر کنار کنیم، پس سعید با خاطر جمعی به کوفه برگشت و به مردم آن جا زیان بسیار رسانید و در سال 33با دستوری که از خلیفه اش گرفت گروهی‌از نیکان کوفه و قرآن شناسان آن جا را به شام تبعید کرد- که تفصیل آن بیاید- و از شیوه ی زشت خود دست نکشید تا بار دوم در سال 34 از کوفه به سوی عثمان کوچید و آن جا با گروهی‌برخورد که برای شکایت از او به نزد عثمان شده و عبارت بودند از:
اشتر بن حارث، یزید بن مکفف، ثابت بن قیس، کمیل بن زیاد، زید بن صوحان، صعصعه بن صوحان، حارث اعور، جندب بن زهیر، ابو زینب‌ازدی، اصغر بن قیس حارثی. که از خلیفه می خواستند سعید را بر کنار کندو او نپذیرفت و به وی دستور داد بر سر کارش برگردد و آن گروه نیز پیش ازاو به سوی کوفه بازگشتند و در آن جا فرود آمدند و او نیز در پی ایشان روان شد و مالک اشتر بن حارث در میان‌لشکری سوار شد، تا او را از ورود به‌کوفه باز دارد پس جلوی او را گرفتند تا به سوی عثمان بازش گردانیدند و شد آن چه شد که گزارش آن اندکی بعد خواهد آمد آری خلیفه خواست پیوند خویشاوندی اش با این جوانک تبهکار رااستوار گرداند و آن هم با دادن آن مبالغ بیش از حد و حق وی از بیت المال- اگر اصلا بپذیریم که او کوچک‌ترین حقی در آن داشته است- که هر گاه این بخشش ها حق وی بود بزرگان صحابه، و پیشاپیش همه امیرمومنان، بر آن ایراد نمی گرفتند.
اما این که‌عثمان عذر و بهانه آورده است که او با رسیدگی به خویشانش امید ثواب داردهمچنان که عمر و بوبکر با جلوگیری ازرسیدن اموال زیاد به

خویشانشان از بیت المال، امید ثواب داشتند سخنی پوچ است زیرا رسیدگی به خویشان آن گاه پسندیده و نیکو است که هزینه ی آن از مال خالص خود شخص پرداخت شود نه از اموالی که همه ی مسلمانان در آن حق دارند و هر کس چیزی را که مال خودش نیست ببخشد درستکار نبوده و امین صاحبان مال شمرده نمی شود و کارچنین کسی به گناه نزدیک تراست تا پاداش خیر.

بخشش خلیفه به ولید از مال مسلمانان

خلیفه‌به برادر مادری اش- ولید بن عقبه ببن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه- آن چه را به وسیله ی عبد الله بن مسعود از بیت المال مسلمین وام گرفته‌بود بخشید بلاذری در الانساب 30:5 می‌نویسد: چون ولید به کوفه آمد ابن مسعود را کارگزار بیت المال یافت و از او مالی قرض خواست- که این کار را والیان می کردند و سپس آن چه را گرفته بودند پس می دادند- عبد الله نیز آن چه خواسته بود به وی قرض داد و سپس از وی خواست که آن را بپردازد ولید در این باره با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به عبد الله بن مسعود نوشت: تو خزانه دار مائی و بس. پس برای آن چه ولید از اموال ستانده کاری به وی نداشته باش، ابن مسعود کلیدها رابیفکند و گفت من گمان می کردم که خزانه دار مسلمانانم اما اگر قرار شود خزانه دار شما باشم مرا نیازی به‌آن نیست و پس از افکندن کلید های بیت‌المال، در کوفه ماندگار شد عبد الله بن سنان گفت: ولید در کوفه بود و ابن مسعود نیز کارگزاری بیت المال درکوفه را داشت یک بار ما در مسجد بودیم که ابن مسعود به سوی ما بیرون شد و گفت:: " ای کوفیان یکشبه صدهزار سکه از بیت المال شما گم شد که نه درباره ی آن نوشته ای از خلیفه به‌من رسیده و نه در مورد آن برائت نامه‌ای برای من فرستاده. " این سخن را ولید به عثمان نوشت و او ابن مسعود را از کار بیت المال برداشت العقد الفرید 272:2

پدرش عقبه، از همسایگان پیامبر بود که بیش از همه در آزار رساندن به

[صفحه 65]

او (ص) کوشش داشت ابن سعد به اسناداز طریق هشام بن عروه و او از پدرش واو از عایشه آورده است که رسول (ص) گفت: من میان دو تا از بدترین همسایه ها خانه داشتم یکی بولهب و دیگری عقبه، سرگین های درون شکنبه ی‌حیوانات را می آوردند و درب خانه ی من می ریختند تا آن جا که ایشان آن چه را دور می ریختند می آوردند و در خانه من می ریختند.

و ابن سعد در طبقات 185:1 می نویسد کسانی که به دشمنی و کینه ورزی با پیامبر و یاران‌او می پرداختند اینان بودند: بوجهل، بولهب- تا آنجا که می رسد به:- عقبه و حکم بن ابی العاص و سپس می نویسد چون ایشان همسایگان بودند و کسی که دشمنی با او را به نهایت درجه‌رساند بولهب بود و بوجهل و عقبه و ابن هشام در سیره 25:2 می نویسد: کسی که پیامبر را در خانه ی خودش می آزرد بولهب بود و حکم بن ابی العاص وعقبه

و در ج 1 ص 385 می نویسد: ابی بن خلف با عقبه دوستی خالصانه خوشی در میانشان بود. عقبه با رسول (ص)نشسته و سخن او بشنید و این گزارش به‌گوش ابی برسید پس به نزد عقبه بیامد و ابی گفت: مگر به من نرسیده است که‌تو با محمد نشسته و سخن او را شنیده ای سپس گفت: " دیگر ناروا است که روی به روی تو بیارم و با تو سخن کنم" و سوگندی سخت برایش خورد که اگر توبا او نشسته و سخن او را شنیده یا به‌نزد او نشده ای در رویش تف بینداز دشمن خدا عقبه نیز چنین کرد و خداونداین آیه درباره ی آن دو فرستاد: روزی که ستمگر دست به دندان می گزد ومی گوید: ای کاش با رسول یک راه در پیش می گرفتم ای وای کاشکی فلان رادوست خود نمی گرفتم مرا از قرآن- پس‌از آن که بیامد- گمراه کرد و شیطان مایه ی خذلان آدمی است.

ابن مردویه و بونعیم در الدلائل به اسنادی که سیوطی آن را صحیح شمرده ازطریق سعید بن جبیر آورده است که ابن عباس گفت: عقبه بن ابی معیط در مکه با

[صفحه 66]

پیامبر می نشست و اورا نمی آزرد و دوستی داشت که آن موقع‌نزد او نبود و در شام بود پس قریش گفتند عقبه دین خود را عوض کرده. و چون یکشب دوستش از شام برگشت از زنش پرسید: محمد از آن چه بر آن بود چه کرد؟ گفت: سخت تر از آن گونه که بود شده گفت: دوست من عقبه چه کرد گفت او هم دین خود را عوض کرد. پس شب بدی گذراند و چون صبح شد عقبه به نزد او آمد و سلام کرد و او جواب سلام نداد پرسید چه شده که جواب سلام مرا نمی دهی گفت با این که تو دینت را عوض کرده ای چگونه جواب سلامت را بدهم. گفت: آیا این کار را قریش کرده اند؟ گفت آری گفت اگر من چنان کاری کرده باشم چه چیزی دلشان را خنک می کند؟ گفت: آمدن تودر مجلس او و تف کردنت به چهره او و نثار کردن زشت ترین فحش هائی که بلد هستی به او. پس وی چنین کرد و پیامبرپاسخی به او نداد و تنها صورتش را ازآب دهان وی پاک کرد و رو به او کرده گفت اگر تو را بیرون از کوه های مکه بیابم گردنت را می زنم. پس چون روز بدر برسید و یاران وی بیرون شدند او از بیرون شدن سرباز زد و یارانش او را گفتند با ما بیرون شو گفت: این‌مرد مرا وعده کرده است که اگر مرا بیرون از کوه های مکه بیابد گردن مرابزند. گفتند تو یک شتر سرخ مو داری که هیچ سواری به آن نرسد و اگر شکست خوردیم بر آن بپر و برو و او با آنان‌بیرون شدند و چون خدا مشرکان را درهم شکست و شتر او وی را در روی زمین به حرکت درآورد پس او از آن هفتاد نفر قرشی بود که رسول گرفتارشان ساخت و چون عقبه را به نزد وی آوردند گفت: آیا میان همه ی این ها مرا می کشی گفت: آری به خاطر آب دهانی که به صورت من افکندی و به گزارش طبری: به‌خاطر کفر و تبهکاری ات و برای سرکشی ات از فرمان خدا و رسول او. پس علی را بفرمود تا گردن وی را زد و خدا این آیه درباره ی او نازل کرد: روزی‌که ستمگر هر دو دست خود را می گزد- تا آنجا که:- و شیطان برای آدمی مایه ی خذلان بود. و ضحاک گفت: چون‌عقبه به روی رسول تف کرد آب دهانش به‌سوی خودش برگشت و به آن جا که می خواست نرسید و دو گونه ی او را سوزاند و اثر آن

[صفحه 67]

همچنان‌باقی ماند تا به دوزخ رفت.
و در گزارشی هم آمده: عقبه بسیار با رسول‌نشست و برخاست داشت پس مهمانی ای ترتیب داد و رسول را نیز دعوت کرد و او (ص) نپذیرفت که از غذای او بخورد مگر کلمه ی شهادتین را بر زبان‌آرد او نیز چنین کرد ولی ابی بن خلف که دوستش بود وی را نکوهید و گفت: عقبه تغییر دین

دادی؟ گفت نه ولی او سوگند خورده بود- که با آن که درخانه ی من است- از غذای من نخورد من‌نیز از او شرم داشتم و به زبان شهادت‌دادم ولی در قلبم شهادت ندادم او گفت: روبرو شدن من و تو حرام خواهد بود مگر آن که محمد را دیدار کنی و به پشت گردنش بکوبی و در رویش تف کنی و به چشمش سیلی بزنی. او برفت و پیامبر را در دار الندوه در حال سجده یافت و چنان کرد وی (ص) گفت: تو رادر خارج از مکه دیدار نکنم مگر سرت را با شمشیر بردارم.
و طبری در تفسیر خود می نویسد: برخی گفته اند مقصود آیه از " ستمگر " همان عقبه است‌زیرا او پس از مسلمانی از اسلام برگشت تا ابی بن خلف را خشنود گرداندو گفته‌اند مقصود آیه از فلان نیز ابی‌است.
و از ابن عباس روایت شده که گفت: ابی بن خلف در نزد پیامبر حاضرمی شد پس عقبه او را از اینکار منع کرد و این آیه فرود آمد: و روزی که ستمگر دو دستش را می گزد الخ و گوید مقصود آیه از ستمگر عقبه است و از فلان ابی. و مانند این روایت از شعبی و قتاده و مجاهد نیز گزارش شده است. کسانی که نزول این آیه " و روزی که ستمگر... - تا:- مایه ی خذلان است " را درباره ی عقبه روایت کرده و مقصود از ستمگر را او دانسته اند عبارت اند از: ابن مردویه، بو نعیم در الدلائل، ابن منذر، عبد الرزاق در المصنف، ابن ابی شیبه، ابن ابی حاتم، فریابی، عبد بن حمید، سعید بن منصور، ابن جریر، برگردید به: تفسیر طبری 6:19، تفسیر بیضاوی 161:2، تفسیر قرطبی 25:13، تفسیر زمخشری 226:2، تفسیر ابن کثیر 317:3، تفسیر نیشابوری که در حاشیه ی تفسیر طبری چاپ شده: 10:19، تفسیر رازی 369:6، تفسیر ابن جزی کلبی 77:3، امتاع از مقریزی‌ص 61 و 90، الدر المنثور از سیوطی 68:5، تفسیر خازن 365:3، تفسیر نسفی که

در کنار تفسیر خازن چاپ شده 365:3، تفسیر شوکانی 72:4، تفسیر آلوسی 11:19.

اما ولیدکسی است که به زبان وحی آشکار تبهکارخوانده شده، زناکار بوده و بزهکار وهمیشه مست و دائم الخمر که دستورهای دین را با پرده دری هایش لگدکوب کرده‌و جلوی چشم همه با تازیانه هائی که خورده پرده اش دریده شده. درباره ی او از قرآن توضیح بخواه که: " اگر تبهکاری خبری برای شما آورده درباره ی آن تحقیق کنید " زیرا کسانی که در زمینه ی تاویل قرآن دانشی دارند چنان‌چه در ج 15 ص گذشت اجماع کرده اند که این آیه درباره ی او فرود آمده است.
و نیز از آیه ی دیگر آن توضیح بخواه که: " آیا کسی که مومن بود همچون کسی است که تبهکار باشد؟ مساوی نیستند " و چنان که در ج 2 ص 43 و 42 از چاپ اول و ص 47 و 46 از چاپ دوم آوردیم این آیه مانند آیه ی سابق او را به عنوان تبهکار یاد می کند.
و نیز از محراب مسجد کوفه توضیح بخواه که آن روز از سرمستی در آن جا قی کرد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و با صدای بلند به خواندن‌این تصنیف پرداخت:
دل به رباب (دلدار) آویخت
و آن هم پس از پیر شدن‌هر دو.
و سپس گفت: بیشتر برایتان بخوانم؟ پس ابن مسعود او را با لنگه‌ی کفشش بزد و نماز گزاران از هر سوی به او ریگ پرتاب کردند تا به خانه ی خویش درآمد و ریگ ها نیز از پی اش روان- که در ص تا از ج 15 برگردان پارسی مفصلا آورده شد.
و نیز از عبد الله بن جعفر توضیح بخواه که به مجازات شرب خمر او را تازیانه زد و آن هم به اشاره ی امیر مومنان که ولیدوی را در پیش روی عثمان دشنام می دادو

[صفحه 69]

تازه این جریان پس ازشور و غوغائی بود که مسلمانان برای تاخیر در اجرای حد برپا کردند که جریان آن در ص ج 15 از ترجمه ی فارسی‌گذشت.
و از عموزاده اش سعید بن عاص توضیح بخواه که چون از طرف عثمان پس از ولید به حکومت کوفه رسید دستور داد منبر و محراب مسجد جامع کوفه را شستشو دهند تا از آلودگی به نجاست آن‌تبهکار پاک شود.
و نیز از سبط پیامبر امام حسن توضیح بخواه که چون در مجلس معاویه به سخن پرداخت گفت: اما تو ای ولید به خدا سرزنشت نمی کنم که چرا با

علی دشمنی زیرا برای باده گساری ات هشتاد تازیانه به تو زد و پدرت را پیش روی رسول بکشت و توئی آن کس که خداوندش تبهکار نامید وعلی را مومن نامید و این همان گاه بود که به فخر فروختن بر یک دیگر برخاستید و تو به او گفتی: خاموش باش علی که من دلم از تو شجاع تر و خود از تو زبان آورترم علی به تو گفت‌خاموش باش ولید که من مومنم و تو تبهکاری و خداوند نیز در هماهنگی با سخن او این آیه فرستاد: " آیا کسی که مومن بود همچون کسی است که فاسق بود؟ مساوی نیستند " و نیز در هماهنگی با سخن او این آیه درباره ی تو فرستاد: " هر گاه تبهکاری خبری برای شما آورد در پیرامون آن تحقیق کنید. " وای بر تو ولید هر چه را فراموش کرده ای سخن شاعر را از یاد مبر که درباره ی تو و او گفته:
" باآن که نامه ی خدا گرامی بود
خدا درباره ی علی و ولید- کنار یکدیگر- آیه نازل کرد.
علی را مومن و ولید را فاسق خواند
هرگز مومن خداشناس با فاسق خائن برابر نیست
در آینده ی نزدیک علی و ولید را
آشکارا به سوی حساب خواهند خواند.
پاداش علی را بهشت قرار می دهند و پاداش ولید را خواری
چه بسیار از نیاکان عقبه بن ابان بودند

که در شهرهای ما تنبان های کوتاه می پوشیدند "
و تو را چه به قریش؟ تو بیگانه مردکی از کافران صفوریه ای و
به خدا سوگند تو از آن چه بدان شناخته شده ای پیشتر بدنیا آمده و بزرگسال تر هستی
شرح ابن ابی الحدید 103:2
و نیز اگر می خواهی، از خلیفه‌عثمان بپرس که او را شایسته دانسته وسرپرستی صدقات تغلبیان و سپس فرمانروائی کوفه را به او سپرده و اورا بر احکام دین و نوامیس مسلمانان وتهذیب مردم و دعوت ایشان به دین یگانه پرستی امین شمرده و بدهی او به‌بیت المال مسلمانان را بخشیده و ذمه اش را از مالی که از فقرا بر گردن وی بوده بری ساخته آیا در آئین پاک ما می توان چنین مردی را این همه چیرگی و نیرومندی بخشید؟ من پاسخی برای این سئوال ندارم و شاید تو، یا نزد خلیفه چیزی بیابی که کار او را موجه جلوه دهد یا نزد ابن حجر که پس از اقرار به صحت آن چه ما گفتیم و این که: از طریق راویان مورد اطمینان رسیده است- پاسخی تراشیده که معلوم نیست چه از آن بدست آید زیرا در

تهذیب التهذیب 144:11 می نویسد: ثابت است که وی از اصحاب رسول بوده و گناهانی هم کرده که کار آن با خدا است و درست آن است که سخنی از آن ها نرود. پایان. ولی ما خاموشی را درست نمی دانیم آن هم پس از آن که قرآن کریم خاموشی نگزیده و در دو جا او را فاسق نامیده- مگر کسی که مومن‌است مانند کسی است که تبهکار است؟ برابر نیستند. و ما هر چه را هم که میان او و خدا است به سکوت برگذار کنیم ولی دیگر روا نیست مترتب شدن و نشدن آثار عدالت را هم بر او با سکوت‌برگذار کنیم و از جایز بودن یا نبودن‌روایت از زبان او و سخنی بر زبان نرانیم‌چرا که در قرآن به نام فاسق یاد شده و با تبهکاری هائی که آشکارا کرده به پرده دری ها برخاسته و از مرزهایی که‌قوانین خدایی نهاده بوده تجاوز کرده و کسانی که از مرزهای قوانین خدا تجاوز کنند از ستمگران اند.

بخشش خلیفه به عبدالله از اموال مسلمانان

خلیفه به عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه سیصد هزار درم و به هر یک از قوم او هزار درهم بخشید و در العقد الفرید 261:2 و المعارف- به قلم ابن قتیبه ص 84 و شرح ابن ابی الحدید 66:1 می خوانیم که او به عبد الله 400000. درم‌داد. بومخنف گوید: در دوره ی عثمان‌کارگزار بیت المال عبد الله بن ارقم بود پس عثمان 100000 درم از بیت المال وام خواست و عبد الله سندی نوشت‌که در آن، حق مسلمین را بر آن مال یاد کرد و علی و طلحه و زبیر و عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص رابه گواهی گرفت. و چون مهلت پرداخت وام به سر آمد عثمان آن را پس داد، سپس چون عبد الله بن خالد بن اسید از مکه همراه با مردمی از جنگجویان از مکه بیامد عثمان دستور داد تا به عبد الله 300000 درم و به هر مردی ازقوم وی نیز 100000 درم دادند و در این مورد حواله ای نوشت و به نزد ابن‌ارقم فرستاد او این مبالغ را زیاد شمرد و حواله را رد کرد و گویند که از عثمان خواست تا در ضمن آن ذکری از حقوق مسلمانان (و این که باید پس داده شود) بنماید و او نپذیرفت و ابن ارقم هم از دادن پول به آن گروه خودداری کرد تا عثمان به او گفت: توخزانه دار ما هستی چه باعث شده که چنین می کنی ابن ارقم گفت من خود را خزانه دار مسلمانان می دانستم و خزانه دار تو نیز غلامت است و بس به خدا که هرگز برای تو کار بیت المال را به گردن نمی گیرم پس کلیدها را بیاورد و آن را به منبر آویخت و گویند آن را به سوی عثمان انداخت و عثمان آن را به برده اش ناتل سپرد سپس کارگزاری بیت المال را به زید بن ثابت انصاری واگذاشت و کلیدها را به او داد و گویند که معیقب بن ابی فاطمه‌را به کار بیت المال واداشت

[صفحه 72]

و 300000 درم برای پسر ارقم فرستاد و او نپذیرفت انساب بلاذری 58:5

بوعمر در استیعاب و ابن حجر در اصابه داستان ابن ارقم را ضمن شرح حال او آورده و این را که 300000 درم‌ارسالی عثمان را نپذیرفته یاد کرده اند. و در روایت واقدی می خوانیم که‌عبد الله گفت: مرا نیازی به آن نیست و من کار نکردم تا از عثمان پاداش بگیرم به خدا که اگر این مال از مسلمانان باشد کار من چندان نبود که‌اجرتش به 300000 درم برسد و اگر مال عثمان باشد دوست نمی دارم که چیزی از مال او بگیرم.

و یعقوبی در تاریخ خود 145:2 می نویسد: عثمان دختر خود را به همسری

عبد الله بن‌خالد بن اسید در آورد و دستور داد تا 600000 درم به او داده شود و به عبد الله بن عامر نوشت که این مبلغ رااز بیت المال بصره به او بپردازد.
امینی گوید: من نمی دانم که آیا قانون، حساب و بازخواستی برای بیت المال مسلمین تعیین کرده یا دستور داده است که بی حساب برای هر کسی طلاو نقره وزن و پیمانه کنند؟ اگر شق دوم است پس چه مقامی او را دستور به رعایت مساوات در تقسیم حقوق و عدالت میان رعیت داده چه میگوید؟ هرج و مرج در امور مالی در روزگار این خلیفه به جائی رسید که مسولین امانتدار بیت المال که خود برگزیده بود نیز نتوانستند به کار خویش ادامه‌دهند و هنگامی که می دیدند در مورد اموال نه می توانند مطابق قوانین ثابت در سنت پیامبر رفتار کنند و نه در بخش کردن آن، شیوه ی دو خلیفه ی پیشین که حصول رضایت عامه را دنبال داشت به کار بسته می شود آن جا دیگر کلیدهایش را نزد خودش می انداختند و کنار کشیدن خود از انجام این وظیفه برایشان ساده تر بود تا هموار کردن عواقب بدو دشوار آن بر خویش، زیرا با ریز بینی در حساب دیدند که عبد الله‌بن خالد به هیچ وجه شایسته ی آن نیست‌که این مقدار از اموال به او اختصاص داده شود زیرا او اگر در ردیف دیگران‌هم شمرده می شد با نصیبی که از بیت المال داشت حقوق او با حقوق دیگر مسلمانان نیز همسنگ می گردید ولی دامادی خلیفه و پیوند به خاندان اموی- آری شاید- همین دو انگیزه بوده که‌آن کارهای بیرون از مرز قانون و شرع را در زمینه ی امور مالی روا گردانیده است.

به گفته ی ابن ابی‌الحدید در شرح خود 67:1، در همان روز که خلیفه دستور داد 100000 درم از بیت المال را به مروان بدهند 200000 درم نیز از بیت المال به ابوسفیان بخشید.
امینی گوید: برای بوسفیان که شایسته ی محروم داشتن از همه ی نیکوئی ها است هیچ موجبی نمی بینم که این بخشش کلان از بیت المال مسلمانان را روا بشمارد زیرا او- چنان که در استیعاب به خامه ی بوعمربه نقل از گروهی آمده- از همان آغازمسلمانی اش پناهگاهی بود برای منافقان و در جاهلیت نیز او را نسبت به زندقه می دادند روز یرموک (سپاه روم که حمله می آوردند) می گفت: بیائید ای شاهزادگان رومی و چون زبیر گزارش این سخن را از پسر خویش شنید گفت: خدا بکشدش که جز نفاق راهی‌نمی رود آیا ما برای او از شاهزادگان‌رومی بهتر نیستیم. علی نیز به او گفت تو همیشه دشمن اسلام و اهل اسلام‌بوده ای و از طریق ابن مبارک از زبان‌حسن نقل شده است که چون خلافت به عثمان رسید بوسفیان بر وی درآمد و گفت پس از تیم و عدی (قبیله ی بوبکرو عمر) کار به تو رسید پس آن را مانند گوی بگردان و میخ های آن را از امویان قرار ده که این بساط جز سلطنت‌چیزی نیست و نمی دانم بهشت و دوزخ چیست پس عثمان بر سرش داد زد: برخیزاز نزد من، خدا با تو چنان کند که کرده است استیعاب 690:2
و در تاریخ طبری می خوانیم 357:11: ای پسران عبد مناف مانند گوی به سرعت، آن رابگیرید که آن جا نه بهشتی است نه دوزخی.

[صفحه 74]

و به گزارش مسعودی گفت: امویان مانند گوی به سرعت آن را بگیرید که سوگند به آن که‌بوسفیان به او سوگند می خورد من همیشه امید آن را برای شما داشتم و البته که به صورت ارث به کودکان شما خواهد رسید (مروج الذهب 440:1)
و ابن عساکر در تاریخ خود 407:6 از قول‌انس آورده است که بوسفیان پس از کور شدنش بر عثمان درآمد و پرسید: این جاکسی هست؟ گفتند نه گفت: خدایا کار را به همان گونه ی جاهلیت بگردان و کشور داری را به صورتی غاصبانه، و امویان را میخ های زمین.
و ابن حجر می نویسد: وی در روز احد و روز احزاب سرکرده ی مشرکان بود و ابن سعددرباره ی روزگار مسلمانی اش می گوید چون مردم را دید که به دنبال پیامبر گام بر می دارند بر او رشگ برد و در دل گفت: چه می

شد اگر دوباره گروهی را برای (برابری) با این مرد فراهم‌می کردم، پس پیامبر به سینه اش کوبید و گفت در آن هنگام خدا رسوایت می کند و به روایتی: در دل گفت: نمی دانم چرا محمد بر ما چیره شد؟ پس پیامبر به پشتش زد و گفت: به نیروی خدا بر تو چیره شدم اصابه 179:2

و اگر از امیر مومنان درباره ی این مرد توضیح بخواهی که کار را از کاردان خواسته ای زیرا در یک سخن از وی می خوانیم معاویه طلیق و آزاد شده‌ای است پسر طلیق و آزاد شده ای، حزبی است از این حزب ها. او و پدرش هماره با خدا و رسول او دشمن بودند تا با کراهت به اسلام درآمدند.

و برایت همین بس که در نامه ای به معاویه می گوید: ای پسر صخر (نام بوسفیان) ای لعنتی زاده و شاید که با این سخن خود اشاره به روایتی داردکه سابقا آوردیم زیرا به موجب آن، پیامبر او (بوسفیان) و دو پسرش یزید و معاویه را لعنت کرد و این هنگامی بود که دید او سوار است و یکی‌از دو پسرش دهانه ی مرکب را به دست گرفته و دیگری آن را می راند پس پیامبر گفت بار خدایا سواره و

راننده و افسار به دست را لعنت کن

و ابن ابی الحدید در شرح خود220:4 نامه ای از نامه های علی را به‌معاویه آورده است که در آن می خوانیم: راستی را تو در راهی افتاده ای که پدرت بوسفیان و جدت عتبه و نظایر آنان از خاندانت که صاحب کفر و کینه و ناحق ها بودند افتادند

برای شناختن‌بوسفیان از سخن ابوذر نیز می توان استفاده کرد که چون معاویه به وی گفت: ای دشمن خدا و دشمن رسولش پاسخ داد: من دشمن خدا و رسول نیستم بلکه‌تو و پدرت دشمن خدا و رسولید تظاهر به اسلام کردید و کفر را در درون خودپنهان داشتید- تا پایان سخن وی که هنگام بحث از درگیری ابوذر با عثمان خواهیم آورد.

این بود شخصیت بوسفیان‌به هنگام کفر و مسلمانی اش که تا بازپسین دم از زندگی اش تغییری در آن‌راه نیافت. با این وصف آیا به اندازه ی یک ذره المثقال هم او را دراموال مسلمانان ذیحق می توان دانست- تا چه رسد به آن هزارها- ولی چه باید کرد که انتساب او به امویان، به خلیفه اجازه داد که او را به بخشش‌های کلان از اموال مسلمانان مخصوص گرداند، با سنت پیامبر بسازد یا نه

[صفحه 76]

بخشش های خلیفه از غنائم افریقیه

چنان که در ص گذشت یک پنجم از غنائم افریقیه را- در جنگ اول با مردمان آن جا- به برادر رضاعی‌اش- عبد الله بن سعد بن ابی سرح بخشید و به گفته ی ابن کثیر: پنج یک‌از یک پنجم را به او بخشید. و به گفته ی ابو الفدا که آن پنج یک را 500000 دینار طلا حساب کرده یک پنجم‌از یک پنجم 100000 دینار طلا می شودکه به گفته ی ابن اثیر در اسد الغابه 173:3 و ابن کثیر در تاریخ خود 152:7بهره ی هر یک از سوارکاران از آن غنیمت گزاف 3000. درم نقره می شود و بهره ی پیادگان 1000 درم
و ابن ابی الحدید در شرح خود 67:1 می نویسد همه‌ی آن چه را در فتح افریقیه در مغرب- و از طرابلس غرب تا طنجه- به غنیمت گرفته شده بود- یک جا به ابن ابی سرح بخشید بدون آن که هیچ یک از مسلمانان را در آن با او شریک نماید
و بلاذری در الانساب 26:5 می نویسد: عثمان بسیار می شد که کسانی از امویان را که از صحابه ی پیامبر نبودند به فرمانروائی بر می گماشت و آن گاه از عمال او کارهائی سر می زد که یاران محمد را بد می آمد و به سرزنش او برمی خاستند ولی او ایشان را بر کنار نمی کرد و چون در شش سال اخیر خلافتش تمام امتیازات را یکسره به عمو زادگانش داد ایشان را فرمانروائی بخشید و ابن ابی سرح را بر مصر حاکم کرد و او چند سال در آن جا بماند تا مردم مصر به شکایت از اوآمده تظلم نمودند (تا آن جا که می نویسد:) چون مصریان آمده از ابن ابی سرح

[صفحه 77]

شکایت کردند نامه ای تهدید آمیز به وی نوشت و او نپذیرفت که از کارهائی که عثمان وی رااز آن منع کرده باز ایستد و برخی از مصریان را که برای شکایت از او به نزد عثمان شده بودند چندان بزد تا او را کشت پس هفتصد تن از مردم مصر به مدینه شدند و به مسجد درآمده و از آن‌چه ابن ابی سرح با ایشان کرده بود هنگام نماز نزد یاران محمد شکایت کردند پس طلحه به سوی عثمان برخاست وسخنی درشت با او گفت و عایشه نیز کس نزد وی فرستاد و از او خواست که داد ایشان را از عامل خود بگیرد و علی بن‌ابیطالب- که سخنگوی قوم بود- بر وی‌درآمد و به او گفت این قوم از تو می خواهند که به جای این مرد، دیگری رابنشانی و از وی خونی هم مطالبه می کنند، پس بر کنارش کن و در میانه داوری نمای پس اگر حقی بر گردن او ثابت شد داد ایشان را از او بگیر. عثمان به ایشان گفت: مردی را برگزینید تا به جای او بر شما حاکم گردانم مردم به ایشان

پیشنهاد کردند که محمد پسر بوبکر را برگزینید ایشان‌نیز گفتند محمد را بر ما امارت ده پس‌او فرمان حکومت مصر را برای او نوشت و با ایشان گروهی از مهاجر و انصار را فرستاد تا در آن چه میان ایشان و ابن ابی سرح رفته بنگرند- که در آینده، همه ی ماجرا و نامه ی عثمان را به ابن ابی سرح در شکنجه دادن همین گروه خواهیم آورد-
امینی گوید: این ابن ابی سرح همان است که پیش از فتح مکه مسلمان شد و به مدینه کوچید سپس مرتد شد و به مشرکان قریش پیوست و روی به مکه آورد و به ایشان گفت: من هر جا بخواهم محمد را به حرکت در می آورم در روز فتح مکه پیامبر دستور داد که اگر او را در زیر پرده های کعبه نیز بیابند بکشند و خونش را مباح شمرند پس او به سوی عثمان گریخت و وی پنهانش داشت و پس از آن که اهل مکه آرامش یافتند عثمان‌او را بیاورد و برایش از رسول امان خواست رسول مدتی طولانی خاموش شد و سپس گفت: باشد و چون عثمان برگشت رسول به اطرافیان گفت: من خاموش نماندم مگر برای این که یکی از شما به‌سوی او برخیزد و گردنش را بزند مردی از انصار گفت: ای رسول چرا با (چشم) به من اشاره نکردی گفت:

[صفحه 78]

بر پیامبر سزاوار نیست نگاه دزدانه داشته باشد
این آیه از قرآن هم در تصریح به کفر همین مرد است که فرود آمده: و کیست ستمکارتر از آن که به دروغ بر خدا افترا بندد یا بگوید بر من وحی شده با آن که چیزی بر او وحی نشده و (کیست ستمکارتر از) آن که بگوید من هم آیه نازل می کنم‌نظیر آن چه خدا نازل کرد (سوره ی انعام آیه ی 93)
اجماع مفسران بر آن‌است که این سخن: " من هم آیه نازل می کنم نظیر آنچه خدا نازل کرد " از زبان ابن ابی سرح نقل شده و علتی هم که برای آن یاد کرده اند این است که چون این آیه از سوره ی مومنون فرود آمد: " به راستی که انسان را از مایه ای از گل آفریدیم " پیامبر وی را بخواند و آن را بر وی دیکته کرد وچون به این آیه رسید: " آن گاه وی را خلقتی دیگر پدید کردیم " عبد الله از تفصیل آفرینش انسان به شگفت آمد و گفت: بزرگ است خدا که بهترین آفریدگان است. پیامبر گفت: بر من نیز همین سخن نازل شده. این جا عبدالله به شک افتاد و گفت: اگر محمد راست می گوید که بر من نیز مانند او وحی می شود و اگر دروغ می گوید من هم سخنی مانند او گفتم، پس، از اسلام برگشت و به مشرکان پیوست. و همین است که در آیه آمده: من نیز نازل می کنم نظیر آن چه را خدا نازل

کرده.
برگردید به انساب بلاذری49:5، تفسیر قرطبی 40:7، تفسیر بیضاوی 391:1، کشاف زمخشری 461:1، تفسیر رازی 96:4، تفسیر خازن 37:2، تفسیر نسفی که در حاشیه ی تفسیر خازن‌چاپ شده 37:2، تفسیر شوکانی 133:2 و135- به نقل از ابن ابی حاتم و عبد بن حمید و ابن منذر و ابن جریح و ابن‌جریر و ابو الشیخ-
این مرد پرورش و گرایشی همچون امویان داشته، او و عثمان هر دو از پستان یک دایه ی اشعری شیر خورده اند و همین برادری رضاعی او را به خلیفه نزدیک کرده و گرایش های وی به امویان او را بر مسلمانان برگزیده داشته و امتیازاتی بخشیده تا از کالای دنیا بهره ای بیابد و به ثروتی رسد و آن بخشش کلان‌را بر وی

[صفحه 79]

روا شمارد هر چند که قوانین دینی، خلیفه را در این کار یاری ندهد زیرا کار غنائم به‌گونه ای دلخواه در دست وی نبود بلکه خمس آن به خدا و رسول و خویشان آن حضرت تعلق داشت و البته این مرد هم برای سپاسگزاری از بذل و بخشش های خلیفه به وی بود که- پس از کشته شدن‌برادرش خلیفه- از بیعت با امیر مومنان سرباز زد و خدا می داند که بازگشت گاه و جایگاه ایشان کجاست.
این بود برنامه و قانون مالی عثمان. که هنگام سخنرانی بر منبر نیز آن را بر زبان آورده و می گوید: این مال خداست به هر که خواهم می دهم و هر کس را خواهم از آن محروم می دارم تا خدا بر هر که مخالف باشد خشم گیرد. و گوش هم به سخن عمار نمی دهد که آن روز می گوید: خدا را گواه می گیرم که من نخستین مخالف با این روش هستم.
و از میان دو لب اوست که شنیده می شود می گوید: هر چند که گروهی خوش نداشته باشند ما نیازمندی های خود را از این غنائم و خراج ها تامین می کنیم و اعتنائی هم به سخن امیر مومنان ندارد که در همان جا می گوید: در آن هنگام به جلوگیری از کارت بر می خیزند و میان تو و خواسته ات جدائی می اندازند.
آری این عثمان است و این منطقش با این که‌به روایت بخاری در صحیح خود 15:5- شارع مقدس می گوید: من تنها بخش کننده و خزانه دار هستم و خداست که می بخشد و می گوید: من نه می بخشم ونه کسی را محروم می دارم من بخش کننده ی اموال هستم برای همان مصارفی‌که دستور دارم. و به عبارتی: بخدا من نه چیزی به شما می دهم و نه شما را از آن محروم می دارم من تنها یک خزانه دار هستم که (اموال را) در آن جا

که دستور دارم می نهم و پیامبر(ص) است که امت خود را از تصرف ناحق در مال خدا پرهیز می دهد و می گوید: راستی که مردانی که در مال خدا به ناحق فرو می روند و روز قیامت بهره ی ایشان آتش است.
آن است مرزهائی که خدا نهاده به آن نزدیک نشوید و آن کسان که از مرزهای خدا پافرا نهند آنان اند ستمگران.

[صفحه 80]

گنج های تل انبار شده به برکت خلیفه

گروهی از مردان سیاست روزو برانگیزندگان شورش و آشوب ها با استفاده از آن هرج و مرجی که در امور مالی کشور بود املاکی آبادان اندوختند و خانه هائی بزرگ و کاخ هائی برافراشته، و اموالی کلان. و این ها همه از برکت آن برنامه ی امویان بود در امور مالی که با کتاب خدا و سنت رسول و شیوه ی گذشتگان مخالفت داشت و به هر حال که این کسان‌ثروتی انبوه از مال مسلمانان گرد آوردند و با آن، چه بخور بخورها- راه انداختند.
یکی شان زبیر بن عوام‌است که چنانچه در صحیح بخاری- کتاب الجهاد باب برکت در مال جنگنجو ج 5 ص21 می خوانیم، 11 خانه از وی در مدینه بر جای ماند و 2 خانه در بصره و یک خانه در کوفه و یکی در مصر، و چهارزن داشت که پس از کنار گذاشتن ثلث ماترک او، به هر یک از ایشان یک میلیون و دویست هزار سکه سهم الارث رسید و به گفته ی بخاری همه ی مالش پنجاه میلیون و دویست هزار بود و به گفته ی ابن هائم: بلکه درست آن است که همه ی مالش بر طبق آن چه داده شد 59800000 بوده و ابن بطال و قاضی عیاض و دیگران گفته اند: درست همان است که ابن هائم گفته و بخاری در محاسبه اشتباه کرده است.
عدد بالا را که در صحیح بخاری و دیگر ماخذ می بینیم معدودی به همراه ندارد و قید نشده که دینار بوده یا درم، جز این که ابن کثیر در تاریخ خود 249:7 آن را

[صفحه 81]

به درهم مقید کرده است.
و ابن سعد در طبقات 77:3 چاپ لیدن می نویسد زبیر در مصر و اسکندریه و کوفه زمین هائی داشت و دربصره خانه هائی و غلاتی داشت که از دره های مدینه برایش می رسید.
مسعودی در مروج 434:1 می نویسد: هزار اسب بر جای گذاشت و هزار غلام وهزار کنیز و زمین هائی چند.
یکی دیگرطلحه بن عبید الله تیمی است که خانه ای در کوفه ساخت که در کناس به نام دارالطلحتین معروف بود و غله ی او ازعراق، روزانه هزار دینار طلا- و گویند بیش از این ها- می ارزید و درناحیه ی سرات بیش از این ها که گفتیم‌داشت و خانه ای در مدینه برافراشت که‌آن را با آجر و گچ و چوب درخت ساج هندی بساخت.
محمد بن ابراهیم گفت: درآمد طلحه از غلات عراق میان 400 تا500 هزار

بود و از غلات سرات ده هزاردینار- یا کمتر یا بیشتر-
سفیان بن‌عیینه گفت: غله ی روزانه ی او هزار وافی (هم ارز با دینار طلا) می ارزید و موسی بن طلحه گفت: که او 2200000 درم و 200000 دینار طلا بر جای گذاشت و مال او همچنان انبوه می گردید.
ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: بهای آن چه طلحه به جا گذاشت- از آب و ملک و اموال و زر و سیم- به 30000000 درم می رسید که 2200000درهم 200000 دینار آن پول بود و بقیه کالا.
سعدی مادر یحیی بن طلحه گفت: طلحه در حالی مرد که در دست خزانه دارش 220000 بود و آب و ملک و اصله ی درخت های او را 30000000 درم قیمت گذاشتند.
و عمرو بن عاص گفت: طلحه به اندازه ی صد پوست گاو پر از طلاهای بسیار بر جای گذاشت که در هر یک از آن صد- تا یک صد پیمانه- پر از طلا و نقره جای داشت و به گزارش ابن عبد ربه از داستان خشنی: در میان ما ترک او سیصد پوست گاو پر از

[صفحه 82]

طلا و نقره یافتند.
و به گفته ی ابن جوزی: طلحه 300 شتربار طلا برجا گذاشت.
و به گزارش بلاذری از طریق موسی بن طلحه، عثمان‌در روزگار خلافتش 200000 دینار طلا به طلحه داد.
برگردید به طبقات ابن سعد 158:3 چاپ لیدن، انساب بلاذری 7:5، مروج الذهب 434:1، عقد الفرید 279:2، الریاض النضره 258:2، دول الاسلام از ذهبی 18:1، الخلاصه از خزرجی ص 152.
و این سخن از عثمان خواهد آمد که: وای من بر پسر زن حضرمی (مادر طلحه را می گوید) چنین‌و چنان پوست های گاو پر از طلا و نقره به او دادم و او خون مرا می خواهد و مردم را بر علیه من و علیه جان من بر می انگیزد.
یکی دیگر عبد الرحمن بن عوف زهری است که به گفته ی ابن سعد 1000 شتر و 3000 گوسفند و 100 اسب برجا گذاشت که در بقیع می چریدند و منطقه ی کشاورزی اودر جرف 20 شتر مخصوص برای آب کشی داشت.
و هم می نویسد وی آنقدر شمش های طلا بر جای گذاشت که برای شکستن و بخش کردن آن از تبر استفاده می شد چندان که دست های تبرداران از بسیاری‌کار آبله زد و چهار زن از وی به جا ماند که به هر کدام 80000 سکه رسید و صالح بن ابراهیم بن عبد الرحمن گفت‌زن عبد الرحمن که در مرض موت وی را طلاق داده بود برای یک چهارم از یک

هشتم ما ترک که به او می رسید با ما به گرفتن 83000 دینار طلا صلح کرد.
و یعقوبی می نویسد: سهم الارث این زن را عثمان به او رساند و برای یک چهارم از یک هشتم ما ترک که به او می‌رسید با دادن 100000 دینار طلا- و گفته اند 80000 سکه- مصالحه شد.
و مسعودی می نویسد: عبد الرحمن خانه ی خود را بساخت و آن را پهناور گردانیدو در اصطبل او 100 اسب بود و خود 1000شتر و 10000 گوسفند داشت و یک هشتم مال او پس از وفاتش به 84000 سکه رسید.
برگردید به طبقات ابن سعد 96:3 چاپ لیدن، مروج الذهب 434:1، تاریخ

یعقوبی 146:2، صفه الصفوه از ابن جوزی 138:1 الریاض‌النضره از محب طبری 291:2.
یکی دیگر سعد بن ابی وقاص است که- به گفته ی ابن سعد- در روز مرگ 250000 درم داشت و در قصر خود در عقیق مرد و به گفته ی مسعودی خانه ی خود را در عقیق‌ساخت و سقف آن را برافراشته فضای آن را وسیع گردانید و بالای آن گنگره هانهاد. طبقات ابن سعد 105:3، مروج الذهب 434:1.
یکی دیگر یعلی بن امیه‌است که 500000 دینار طلا برجا نهاد و بدهی هائی از او بر گردن مردم بود وهم آب و زمین و اموال دیگری در ما ترک او یافت می شد که بهای آن- به گفته ی مسعودی در مروج الذهب 434:1- به 100000 دینار طلا می رسید.
یکی دیگر زید بن ثابت تنها مدافع عثمان است که به گفته ی مسعودی در مروج الذهب 434:1: چندان طلا و نقره بر جای نهاد که آن ها را با تبر می شکستند گذشته از اموال و آب و زمین هایش که 100000 دینار طلا می ارزید.
این نمونه هائی است از ریخت و پاش های نابجائی که در دوره ی عثمان به چشم می خورد و مسلم است که تاریخ، همه ی تباهی هائی را که آن جا روی داده شماره نکرده و در این مورد همان‌اندازه کوتاه آمده است که در مورد دیگر پیش آمدها و آشوب ها و بخصوص آن‌هائی که تدریجا حاصل شده است.
اما آن چه خلیفه برای خود اندوخت نیز، ایرادی بر گزارش کردن آن نیست، دندان هائی با طلا پهلوی هم می نهادو جامه های شاهانه می پوشید. محمد بن ربیعه گفت: ردای خز چار گوشه نگارینی در بر عثمان دیدم که 800 دینار طلا می ارزید و خودش گفت: این‌از نائله است آنرا پوشیدم که چون

آن را در بر کنم او شاد می شود و بو عامرسلیم گفت: در بر عثمان جامه ای دیدم‌که 800 دینار طلا بهای آن بود.
بلاذری گوید: در بیت المال در مدینه‌جامه دانی بود و در آن گوهرها و

[صفحه 84]

زیورهائی، پس عثمان چیزهائی از آن برداشت که برخی از خانواده اش را با آن بیاراست مردم دراین مورد او را آشکارا نکوهیدند و سخنانی تند به وی گفتند تا بر سر خشم آمد و گفت این مال خداست به هر که بخواهم می دهم و هر که را بخواهم از آن محروم می دارم پس خدا بر هر که مخالف باشد خشم گیرد و به گزارشی گفت: ما نیازمندی های خود را از این غنائم و خراج ها تامین می کنیم هر چند گروه هائی خوش نداشته باشند. علی‌به او گفت: در آن هنگام به جلوگیری از کارت بر می خیزند و میان تو و خواسته ات جدائی می اندازند تا پایان‌داستان که ضمن بحث از درگیری های خلیفه با عمار خواهد آمد.
و بوموسی با پیمایشی از زر و سیم به نزد وی شد پس آن ها را میان زنان و دختران خویش بخش کرد و بیشتر بیت المال را در آباد کردن املاک و خانه های خود به مصرف رساند.
و ابن سعد در طبقات می نویسد- 53:3 چاپ لیدن-: روزی که عثمان کشته شد نزد خزانه دارش 3500000 درم و 150000 دینار طلا داشت که همه ی آن ها یغما شد و رفت.
و هزار شتر در ربذه از وی به جا ماند و دست پیمان هائی در برادیس و خیبر و وادی القری به ارزش 200000دینار.
و مسعودی در مروج 433:1 می نویسد: در مدینه ساختمان کرد و آن را با سنگ و ساروج برافراشت و درب آن را از چوب درخت ساج هندی و درخت سرو قرار داد و در مدینه اموال و چشمه هاو بستان ها بیاندوخت و عبد الله بن عتبه گوید: روزی که عثمان کشته شد اموال وی نزد خزانه دارش به 150000 دینار طلا و 1000000 درم می رسید وبهای املاک او در وادی القری و حنین و دیگر جاها 100000 دینار طلا بود وگوسفند و شتر فراوان از او بر جای ماند.
و ذهبی در دول الاسلام 12:1 می نویسد: ثروت های کلان از آن او گردید و هزار برده داشت.

[صفحه 85]

دینار طلا، نام صاحبان،
500000، مروان
100000، ابن ابی سرح
200000، طلحه
2560000، عبد الرحمن
500000، یعلی‌بن امیه
100000، زید بن ثابت
150000، خود خلیفه (عثمان)
200000، خود خلیفه (عثمان)
4310000، جمع
چهار میلیون و سیصد وده هزار دینار طلا
درم، نام صاحبان
300000، حکم
2020000، خانواده حکم
300000، حارث
100000، سعید
100000، ولید
300000، عبد الله
600000، عبد الله
200000، بوستان
100000، مروان
2200000، طلحه
30000000، طلحه
59800000، زبیر
250000، ابن ابی وقاص
3500000، خود خلیفه (عثمان)
126770000، جمع
صد و بیست و شش ملیون و هفتصد و هفتاد هزار درم
بخوان و فراموش مکن گفتار امیر مومنان را درباره عثمان: میان خورد نگاه و جای بیرون دادنش خود پسندانه‌به خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او به پا خاسته دارائی خدا را چنان می خوردند که شتر گیاه بهاری را.
و نیز این سخن او را که اندکی بعد بیاید: هان؟ هر زمینی که عثمان به تیول داده و هر مالی از دارائی خدا بخشیده‌به بیت المال برمی گردد.

این جا فقط می ماند که از خلیفه بپرسیم چرا این همه امتیازات را به نامبردگان و نیز کسانی نظیر ایشان ازجلو دارانش اختصاص داده؟ آیا جهان برای ایشان آفریده شده؟ یا قانون دین دستور داده بود از رسانیدن پاداش‌ها و دادن حقوق به شایستگان و نیکان امت محمد- همچون ابوذر غفاری و عماربن یاسر و

بد الله بن مسعود و امثال ایشان- جلوگیری شود وبرایشان واجب باشد که با دشواری ها وسختی ها دست به گریبان باشند و از گرفتاری ها رنج ببرند و قانون محرومیت، بر عموم ایشان فرمان براندیکی تبعید شود و دیگری کتک بخورد و آن دیگر مورد اهانت قرار گیرد. و این‌سرورشان امیر مومنان است که می گوید: امویان از میراث محمد و غنائمی که به برکت آن حضرت رسیده چنان اندک اندک به من می دهند که گویا می خواهند شیری به بچه ی شتر هنگام دوشیدن مادرش بدهند.
آیا جود عبارتست از آن که فرد آن چه را مال خودش و مایملک شخصی است بدهد یا به گونه ای که خلیفه رفتار می کرد از کیسه ی دیگران بذل و بخشش کند؟ کاش کسی را می یافتم که این پرسش مرا پاسخ بدهد زیرا خود خلیفه را نیافتم تا از وی سئوال کنم و شاید که اگر هم‌از خودش می پرسیدم تازیانه اش بر پاسخش پیشی می گرفت
آری حکم آن بخشش ها و تیول دادن ها را با توجه به این‌که بیشتر زمین های متعلق به بیت المال را تیول داده بود از خطبه ی امیر مومنان می توان دریافت که کلبی مرفوعا از ابن عباس روایت کرده و بر بنیاد آن: دو روز پس از آن که در مدینه با علی بیعت کردند وی خطبه ای خواند و گفت: هان هر زمینی که عثمان خالصه ی کسی گردانیده و هر مالی که از مال خدا به کسی بخشیده به‌بیت المال بر می گردد زیرا هیچ چیز، حق قدیمی را از بین نمی برد و اگر آن‌را بیابم که وسیله ی ازدواج با زنان قرار گرفته و در شهرها پراکنده شده آن را به حال نخست بر می گردانم زیرا در عدل گشایشی است و هر کس حق بر وی تنگ و سخت بیاید ستم بر وی تنگ تر است
کلبی می گوید: سپس او (ع) بفرمود تا هم هر سلاحی از عثمان در خانه اش یافتند که علیه مسلمانان به کار رفته بود مصادره کردند و هم شتران گرانبهائی که ابتدا از اموال صدقه بود و سپس خاص خانه ی او گردیده‌بود و هم شمشیر و زره

او را. و دستور داد تا متعرض هیچ جزئی از اموال شخصی او که در خانه ی او و خانه ی دیگران یافتند نشوند و اموالی که عثمان جایزه داده بود هر جا به آن ها بر بخورند یا به صاحبانش بر بخورند باز گردانند. این خبر به عمرو بن عاص رسید و او آن هنگام در سرزمین ایله از مناطق شام بود و از موقعی که مردم بر سر عثمان جسته بودند وی در آن جا فرود آمده بود، با شنیدن این خبر به معاویه نوشت هر چه می کنی بکن که از هر مالی داری پسر ابو طالب چنان تو را برهنه می کندکه چوبدستی را از پوسته ی روی آن. وولید بن عقبه که قبلا یادش رفت مصادره ی شمشیر و زره و شترهای گرانبهای عثمان را به دستور علی یاد می کند که می گوید:

" ای هاشمیان سلاح خواهرزاده تان را پس دهید

و تاراج نکنید که غنیمت گرفتن آن روا نیست

ای هاشمیان سازش میان ما چگونه تواند باشد

با آن که زره و شترهای گرانبهای عثمان نزد علی است

هاشمیان دوستی از شما چگونه می شود

با آن که سلاح و اموال یغما شده ی ابن اروی در میان شماست

هاشمیان اگر این ها را به ما پس ندهید

در نزدما، کشندگان او با خالی کنندگان خزانه اش برابرند.

برادر مرا کشتید تا جای او باشید، همان گونه که مرزبانان خسرو به او نیرنگ زدند.

" (پس عبد الله بن ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب در ابیاتی دراز به او پاسخ‌داد و از آن میان:

" از ما درباره ی‌شمشیر او توضیح نخواهید که شمشیر او

ضایع شد و صاحب آن به هنگام ترس آن را بیفکند

او را به خسرو مانند کردی و راستی هم که مانند او بود

و شیوه وسرشت و خوی او به خسرو می مانست "

گوید: مقصودش آن است که وی هم مانندخسرو کافر بود و منصور هر گاه

[صفحه 88]

این شعر را می خواند می گفت: خدا ولید را لعنت کند که با گفتن این‌شعر میان فرزندان عبد مناف (جد هاشمیان و امویان) جدائی افکند

دو بیت مذکور در بالا که به عبد الله نسبت داده شد، مسعودی در مروج الذهب43:1 آن را به فضل بن عباس بن ابی لهب نسبت داده و این ها را نیز همراه‌با آن آورده است:

از مصریان بپرسید که سلاح خواهرزاده ی ما کجا شد

زیرا شمشیر و اموال یغما شده ی او را ایشان بردند
در همه ی جاها علی همراه محمد و پس از محمد نیز او جانشین وی بود
علی دوست خدا است که دین او را آشکار ساخت
و این در هنگامی بود که تو همراه بدبختان با او می جنگیدی
و تو مردی خودپسند از اهل صیفور هستی و
خویشاوندیی در میان ما نداری تا آن را مایه ی سرزنش گردانی
و خدا آیه نازل کرده که تو بزهکار هستی
و سهمی در اسلام نداری که آن را بخواهی "

[صفحه 89]

مهر خلیفه به زادگان نیاکانش- همان خاندان امیه که در قرآن به عنوان شجره ی لعنت شده از ایشان یاد شده- در دل او سرشته شده و برتر شناختن ایشان از همه ی مردمان، آویزه ی دل او بود و این ها را از همان نخستین روز از وی دانسته و همه ی آشنایانش او را به این گونه شناخته‌بودند عمر بن خطاب به ابن عباس گفت: اگر عثمان به سرپرستی رسد فرزندان بو معیط را بر گردن مردم سوار می کندو اگر چنین کند او را خواهند کشت
و به گزارش امام ابو حنیفه: اگر سرپرستی را به عثمان واگذارم خاندان بو معیط را بر گردن مردم می نشاند و به‌خدا که اگر چنین کنم چنان کند و اگر چنان کند نزدیک باشد که به سوی او به‌حرکت درآیند تا سرش را جدا کنند. این گزارش را قاضی بو یوسف در الاثارص 217 آورده است.
باز عمر است که به عثمان وصیت می کند: اگر به سرپرستی این کار رسیدی از خدا بترس وخاندان بو معیط را بر گردن مردم سوار مکن.
و همین وصیت را علی و طلحه و زبیر هنگامی به رخ او کشیدند که ولیدبن عقبه را فرماندار کوفه گردانید و به او گفتند مگر عمر به تو وصیت نکردکه خاندان بو معیط و امویان را بر گردن‌مردم ننشانی. او در پاسخ ایشان چیزی‌نگفت (انساب بلاذری 30:5)

[صفحه 90]

تمام کوشش او صرف آن می شد که چنان حکومت اموی مقتدری در شهرهای اسلام بنیاد نهد که دیگران را مغلوب گردانیده نام ایشان در سده های گذشته‌را نیز از یادها ببرد ولی سرنوشت محتوم با خواسته های او مخالفت کرد ویاد نیکو و جاودانه و بازماندگان به هم پیوسته در میان گروه ها و روزگاران را برای خاندان علی گذاشت اما کسی را نمی یابی که خود را به خاندان بوسفیان بچسباند و هر که هم به راستی از ایشان باشد نسب خود را پوشیده می دارد و هنگام یاد از آن، پنهانی سخن می گوید که گوئی تنها سخن‌از دیروز گذشته است پس نه یادی از بازماندگانشان می بینی و نه کمترین آوازی از ایشان می شنوی.
خلیفه در پس و پشت آن نیت دلیرانه ی خود، در پس و پشت آرزوی بوسفیان راه می سپرد که روز خلافت یافتن او گفت: " خلافت‌را همچون گوی بگردان و امویان را میخ‌های آن قرار ده " این بود سرپرستی کار را در پایگاه های حساس و شهرهای بزرگ به دست کودکان بنی امیه و جوانان ستمگر و خودپسند ایشان سپرد که در آغاز جوانی بودند جوانانی از

ایشان را فرمانداری بخشید که از کار سرمست و شاد می شدند که نه روزگار، ادبی به آنان آموخته بود و نه زمانه اندیشه ای استوار به آنان داده بود آنانرا بر گردن مردم چیره می ساخت، راه ها را بر ایشان استوار می کرد و خارهای میان راه را از پیشرویشان جارو می کرد و هر دو لنگه ی در آشوب ها و ستم را به روی اجتماع نیکو در شهرهای مسلمانان بگشود و با دست آن فرومایگان، رسوائی ها را از همان روز به بعد، هم بر جان خویش و هم برجان توده ی مسلمان بخرید
به گفته ی بوعمر: شبل بن خالد بر عثمان درآمد و این هنگامی بود که غیر از امویان کسی نزد او حضور نداشت پس گفت: ای گروه قریش آیا خردسالی میان شما نیست که بخواهید ارجمند گردد آیا نیازمندی میان شما نیست که بخواهید توانگر شود آیا گمنامی میان شما نیست‌که بخواهید نام او را بلند گردانید چرا عراق را به این اشعری- بوموسی رامی گوید- واگذارده اید تا آن را به ستم بخورد. عثمان گفت چه کسی برای آن‌مناسب است ایشان عبد الله پسر عامر را

[صفحه 91]

پیشنهاد کردند که 16 ساله بود آن گاه او را برگماشت
و این‌کودکان نیز هیچکدامشان پروائی از آن چه می کرد و می گفت نداشتند و خلیفه نیز به شکایت هیچ کس گوش نمی داد و نکوهش هیچ نکوهشگری را نمی شنود از همین کودکان است فرماندار کوفه سعید بن عاص آن جوانک ستمگر که چنان چه درص گذشت بر فراز منبر می گفت: سرزمین‌میان بصره و کوفه و دهکده های پیرامون آن دو، باغستانی است برای کودکان قریش.
و این کودکان همان هائی اند که پیامبر (ص) با این گفتار خویش گزارش ظهور آنان را داده: راستی را که تباهی پیروان من به دست کودکانی بیخرد از قریش خواهد بود
و به این گونه: هلاک این ملت به دست‌کودکانی از قریش خواهد بود.
و همان فرمانروایان بی خرد هستند که پیامبر (ص) در نظر داشته و به کعب بن عجره گفته: ای کعب خدا تو را از فرمانروائی بی خردان پناه دهد پرسید ای رسول فرمانروائی بی خردان‌چیست؟ گفت: فرمانروایانی که پس از من خواهند بود و خوی و سیرت مرا مایه‌ی راهنمائی نمی گیرند و سنت مرا شیوه‌ی خود نمی گردانند- همان حدیثی که در ص گذشت.

[صفحه 92]

و هم آنانند که پیامبر در نظر گرفته و در باره ی ایشان به مردم گفته: بشنوید آیا شنیدید؟ پس از من فرمانروایانی خواهند بود که هر کس بر ایشان درآمد و دروغ ایشان را راست شمرد و در ستمگری هاشان کمک کار آنان شد، چنان‌کسی از من نیست و من از او نیستم و او بر من در کنار حوض کوثر در نمی آیدو هر کس بر ایشان در نیامد و دروغ ایشان را راست نشمرد و کمک کار ستمگری شان نشد پس او از من است و من‌از اویم و بر من در کنار حوض کوثر در می آید- و در یک خبر:- در آینده‌فرمانروایانی دروغگو و ستمگر خواهند بود پس هر کس دروغ ایشان را راست شمرد... تا پایان
و به گزارش احمد در مسند 267:4: در آینده پس از من امیرانی دروغگو و ستمگر خواهند بود پس هر که دروغ ایشان را راست شمارد ودر بیدادگری هاشان آنان را یاری و هم پشتی نماید او از من نیست و من از اونیستم و هر کس دروغ ایشان را راست نشمرد و در بیدادگری ها ایشان را یاری و هم پشتی ننمود او از من است ومن از او
و هم آنان اند که پیامبر درنظر گرفته و گفته: پس از من امرائی خواهند بود که آن چه می گویند نمی کنند و کارهائی می کنند که دستور آن را ندارند. (مسند احمد 456:1)
آری عثمان ایشان را به کار می گمارد و خود بهتر از هر کسی ایشان را می شناسد با آن که پیامبر (ص) گفت: هر کس کارگزاری از مسلمانان را به کار گمارد و بداند که در میان ایشان شایسته تر از او- و داناتر از او به‌کتاب خدا و سنت پیامبرش- هست به خدا و پیامبر و به همه ی مسلمانان خیانت کرده است و به گزارش باقلانی در التمهید ص 190: هر کس که می بیند درمیان گروهی از مسلمانان برتر از او هست اگر بر ایشان پیش بیفتد. به خدا و رسول و به مسلمانان خیانت کرده است.
پس روزگار آن کودکان، روزگار هلاک‌توده ی محمدیان و عصر تباهی آنان است، فتنه ها از ایشان آغاز شد و بر ایشان بازگشت، که چون در آن روز

[صفحه 93]

می نگری می بینی فرمانروا، یا رانده شده ای لعنت زده است یا قورباغه ای مانند او یا تبهکاری که قرآن پرده از روی کارش برداشته. یا آزاد شده ای دو رو یا جوانکی ستمگر یا کودکانی بیخرد.
و البته خلیفه درپس و پشت همه ی این ها آرزوی آن را داشت که کلیدهای بهشت نیز به دست او باشد که تا آخرین نفر ایشان را به آن‌جا داخل کند احمد در مسند 62:1 از طریق سالم بن ابی الجعد آورده است که‌عثمان مردمی از یاران رسول (ص) را که عمار بن یاسر در میان ایشان بود

بخواند و گفت من از شما پرسشی می کنم‌و دوست دارم که به من راست بگوئید شما را بخدا سوگند آیا می دانید که پیامبر، قریش را بر دیگر مردم و بنی‌هاشم را بر قریش ترجیح می داد؟ آن گروه خاموش شدند پس عثمان گفت: اگر کلیدهای بهشت در دست من باشد به بنی امیه می دهم که تا آخرین نفر ایشان وارد شوند (اسناد این گزارش صحیح است و همه ی راویان میانجی آن مورد اطمینان و از راویان کتاب های صحیح اند)
گویا خلیفه می پندارد بلبشوئی که در بخشیدن اموال به راه انداخته در آینده در آستانه ی بهشت نیز در کار خواهد بود تا همچنان که در دنیا خاندان خود را با بخشیدن اموال کمک می داد آن جا نیز به ایشان نعمت بخشدپس در یک روزه ی این جهان که خلیفه بابهره مند ساختن شان- به آن گونه که خود دوست می داشت- ایشان را در معرض آزمایشی خرد کننده قرار داد. تا بزهکاری ها و تبهکاری های صحنه ی وجود ایشان را میدان تاخت و تاز گرفتند. اما در آخرت میان ایشان و میان بهشت، سدی است برای آن چه از گناهان مرتکب شدند و نپندارم که خلیفه آن جا بتواند به آرزویش برسد و ما هر چند نه نظریه ی خلیفه را در مسئله ی ثواب و عقاب می دانیم و نه برداشت و تفسیر او را از آیاتی که درباره ی این دو موضوع در قرآن رسیده، و نه عقیده او را در پیرامون بهشت و دوزخ و اهل آن دو، با این همه آیا هر مردی از ایشان طمع دارد که به بهشت درآورده شود؟ آیا کسانی که کارهای زشت پیشه کردند می پندارند ایشان را مانند و برابر با کسانی می نهیم که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند؟ هرگز نیکان در نعمت‌هایند و تبهکاران در دوزخ، و در روزسزا، وارد آن می شوند اصلا

[صفحه 94]

نامه ی بدان در مکانی است در دوزخ، هرگز در خورد کننده اش می افکنند و تو چه می دانی خورد کننده چیست آتش افروخته ی خداست که بر دل ها مسلط شود و بهشت به نیکوکاران نزدیک گردد و جهنم به گمراهان نمودارشود کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و پروردگار خویش را تواضع کرده اند آن ها اهل بهشتند
در روزی که خلیفه، خود و سلطنت خود و مقامش را فدای این امویان کرد ایشان بر خلاف آن چه وی امیدوار بود هیچ گونه نیازی را از او بر نیاوردند تا کشته شد و گمان هم نمی کنم که فردا- در پیشگاه خدا و در روزی که هیچ دارائی و فرزندی انسان را بی نیازی ندهد- بتوانند کمترین نیازی از او را برآورده سازند. وانگهی آیا تعجب نمی کنی که خلیفه خوش نداشته پیامبرش، هاشمیان را از دیگر قریش برتر شمارد و تعصب کورکورانه بر آنش داشته‌که با آن سخن رسوا کننده و احمقانه اش با گفته ی پیامبر

مقابله ی به مثل‌کند که به گزارش احمد گفته بود: ای گروه هاشمیان سوگند به آن کس که مرا به پیامبری حقیقی فرستاد اگر حلقه ی در بهشت را گیرم جز از شما آغاز نکنم

خلیفه ابوذر را به ربذه تبعید می کند

اشاره

بلاذری روایت کرده‌که چون عثمان، بخشش های آنچنانی را در حق مروان بن حکم روا داشت و به حارث بن حکم بن ابی العاص 300000 درم و به زید بن ثابت انصاری 100000درم بداد ابوذر می گفت: تهیه کنندگان گنج ها را مژده بده به کیفری دردناک، و نیز این آیه می خواند: وکسانی که زر و سیم را تل انبار می کنند و در راه خدا به مصرف نمی رسانند نوید ده ایشان را به کیفری دردناک مروان این سخنان را به عثمان رساند و او برده ی خود ناتل را به سوی ابوذر فرستاد که از این سخنان که به گوش من می رسد دست بکش او گفت آیاعثمان مرا از خواندن نامه ی خدا و از نکوهش کسی که دستور او را رها کرده منع می کند به خدا که اگر خشنودی خدارا با خشم عثمان به دست آرم نزد من بهتر و محبوب تر است از این که با خشنود ساختن عثمان خدا را به خشم آرم، عثمان از این سخن بر سر خشم آمد و آن را در دل نگاه داشت و شکیبائی و خودداری نمود تا روزی گفت: آیا امام‌را روا است که چیزی از مال مسلمانان برگیرد و چون توانگر شد بپردازد؟ کعب الاحبار گفت: عیبی ندارد ابوذر گفت: ای فرزند دو یهودی تو دین ما را به ما می آموزی؟ عثمان گفت: چه انگیزه ای آزار تو را بسیار گردانیده‌و علیه یاران من برانگیخته؟ به واحدنظامی ات ملحق شو و واحد نظامی اش درشام بود و آن هنگام مطابق معمول برای‌حج آمده بود و از عثمان اجازه خواست که در جوار قبر پیامبر بماند و او به وی اجازه داد و این که واحد نظامی اش در

[صفحه 96]

شام بود علتی جز این‌نداشت که چون دید ساختمان ها تا ناحیه ی سلع رسیده به عثمان گفت: من از رسول (ص) شنیدم می گفت: " چون ساختمان ها تا ناحیه ی سلع رسد، چاره، گریز است " اینک به من اجازه ده تا به شام روم و آن جا جهاد کنم او به وی اجازه داد و ابوذر کارهائی را که معاویه می کرد ناپسندیده می شمرد و معاویه 300 دینار طلا برای اوفرستاد و او گفت: اگر این ها از سهمیه ی حقوق امسالم است که از دادن آن خودداری کرده بودید، آن را می پذیرم و اگر جایزه و بخششی است مرا نیازی به آن نیست و حبیب بن مسلمه فهری دویست دینار طلا برای وی فرستادو او گفت: آیا نزد تو هیچ کس خوارتراز من نبود که این مال را برای من فرستادی؟ پس آن را برگرداند
معاویه، خضراء (کاخ سبز) را که در دمشق بساخت- ابوذر به او گفت: اگر این از مال خداست که خیانت کرده ای و اگر از مال خودت است که

اسراف است معاویه‌خاموش ماند و ابوذر می گفت: به خدا کارهائی شده که نیک نمی شناسم و به خدا سوگند که این ها در کتاب خدا و سنت پیامبرش نیست و به خدا حقی را می‌بینم که خاموش می شود و باطلی را که زنده می شود و راستگوئی را که تکذیب می شود و سنتی را که از پرهیزگاری به‌دور است و شایسته مردمی را که حقوق ایشان ربوده می شود حبیب بن مسلمه به‌معاویه گفت: ابوذر شام را بر تو تباه خواهد کرد اگر شما نیازی به آن جا دارید اهل آن را دریابید معاویه در این باره با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به معاویه نوشت: پس از دیگر سخنان، جندب (نام ابوذر در زمان جاهلیت) را بر ناهموارترین ستورها سوار کن و او را از راهی دشوار بفرست. معاویه او را با کسی فرستاد که شبانه روز ستورش را براند و چون ابوذر به مدینه آمد می گفت: کودکان را به کار می گماری و چراگاه اختصاصی‌درست می کنی و فرزندان آزاد شده ها را به خود نزدیک می کنی عثمان به نزداو فرستاد که به هر سرزمینی خواهی ملحق شو. گفت به مکه گفت نه گفت پس بیت المقدس گفت نه گفت پس به بصره یاکوفه گفت نه من تو را می فرستم به ربذه، پس او را به آن جا فرستاد و همچنان در آن جا بود تا درگذشت
و از طریق محمد بن سمعان آورده اند که وی به عثمان گفت: ابوذر می گوید

[صفحه 97]

تو او را به سرزمین ربذه تبعید کرده ای گفت: شگفتا هرگز و به هیچ وجه چنین چیزی نبوده زیرا من برتری او و پیشقدم بودن او را در مسلمانی می شناسم و ما در میان یاران پیامبر هیچ کس را تواناتر از او نمی شمردیم
و از طریق کمیل بن زیاد آورده‌اند که او گفت: من در مدینه بودم که‌عثمان دستور داد ابوذر به شام ملحق شود و در سال آینده نیز هنگامی که اورا به ربذه تبعید کرد در مدینه بودم
و از طریق عبد الرزاق از معمر از قتاده آورده اند که بوذر سخنانی گفت که عثمان آن را خوش نداشت پس وی را دروغگو شمرد و او گفت: گمان نمی کردم هیچ کس مرا دروغگو شمارد آن هم پس از آن که پیامبر گفت: زمین در برنگرفت و آسمان سایه بر سر نیفکند کسی‌را که راستگوتر از بوذر باشد، سپس او را به ربذه فرستاد و بوذر می گفت: حق گوئی برای من دوستی نگذاشت و چون به ربذه رفت گفت پس از کوچیدنم به شهر پیامبر، عثمان مرا به بیابان‌نشینی برگردانید.
و گفت: علی، بوذر را بدرقه کرد و مروان خواست از وی جلوگیری کند علی تازیانه ی خود را میان دو گوش مرکب او زد و در این باره میان علی

و عثمان سخنانی درگرفت‌تا عثمان گفت: تو نزد من برتر از او نیستی و با یکدیگر درشتی نمودند و مردم سخن عثمان را ناپسند شمردند و میان آندو افتادند تا آشتی شان دادند
و نیز روایت شده که چون عثمان از مرگ‌بوذر در ربذه آگاه شد گفت خدا رحمتش کند عمار بن یاسر گفت: آری خدا ازسوی همه ی ما رحمتش کند عثمان گفت: ای گزنده... پدرت آیا می پنداری‌من از تبعید او پشیمان شدم؟- که تمام داستان، هنگام یاد از درگیری های عمار خواهد آمد.
و از طریق ابن خراش کعبی آورده اند که گفت بوذر را در سایبانی موئین یافتم و گفت: همچنان امر بمعروف و نهی از منکر کردم تا حق گوئی برای من

[صفحه 98]

دوستی نگذاشت.
و از طریق اعمش از زبان ابراهیم تیمی آورده اند که: پدرم گفت از بوذر پرسیدم چه موجب شد که تو در ربذه فرود آئی؟ گفت: نیکخواهی و اندرز به عثمان و معاویه.
و از طریق بشر بن حوشب فزاری آورده‌اند که پدرش گفت: کسان من در شربه بودند و من گوسفندانی چند را که از آن من بود به سوی مدینه کشاندم پس چون به ربذه گذشتم ناگهان در آن جا پیری دیدم با سر و موی سپید و پرسیدم‌این کیست؟ گفتند ابوذر یار پیامبر. و دیدمش که در خانه ای کوچک- یا خانه ای موئین- بود و با او گوسفندی‌چند گفتم: به خدا این جا، محله ی قبیله ی تو- بنی غفار- نیست گفت به زور مرا به سوی این جا بیرون کرده اند بشر بن حوشب گفت: این سخن را برای سعید پسر مسیب بازگو کردم و او منکر شد که عثمان وی را بیرون کرده باشد و گفت: ابوذر از این روی بدان سوی خارج شد که خود می خواست در آن جا مسکن گزیند و بخاری در صحیح خود از حدیث زید بن وهب آورده است که گفت: به ربذه گذشتم و به ابوذر گفتم: چه موجب شد که این جا بار بیفکنی گفت‌من در شام بودم و با معاویه بر سر این آیه اختلاف پیدا کردم: کسانی که‌از زر و سیم گنجینه می سازند... و او گفت: این آیه درباره ی اهل کتاب‌فرود آمده و من گفتم هم درباره ی ایشان است و هم درباره ی ما و او شکایت مرا به عثمان نوشت و عثمان هم نوشت: به مدینه بیا و چون آمدم مردم‌چنان در پیرامون من انبوه شدند که گوئی پیشتر مرا ندیده اند و چون این را به عثمان رساندند گفت: اگر خواهی از ما کناره کنی نزدیک شهر من باش، این است آن چه موجب شد کار من به این جا کشد.
ابن حجر در فتح الباری در شرح این حدیث می نویسد: "در گزارش طبری

آمده که مردم پیرامون وی انبوه شده و علت بیرون شدنش را ازشام می پرسیدند

[صفحه 99]

و عثمان‌نیز از وی بر مردم مدینه بترسید- همان گونه که معاویه از وی بر مردم شام ترسیده بود " و پس از این فراز "اگر خواهی کناره کنی " می نویسد: درروایت طبری آمده است: کناری نزدیک (شهر) من باش و بوذر گفت: به خدا آن‌چه را می گفتم رها نمی کنم و به روایت ابن مردویه: آنچه را گفتم رهانمی کنم
مسعودی نیز جریان بوذر را با عباراتی بدین گونه یاد کرده که اوروزی در مجلس عثمان حاضر بود و عثمان‌گفت: آیا شما بر آنید که هر کس زکات‌مالش را داد باز هم حقی برای دیگران در مال او هست کعب گفت: ای امیر مومنان نه. ابوذر به سینه ی کعب کوبید و به او گفت: ای یهودی زاده دروغ گفتی سپس این آیه را خواند: نیکی آن نیست که روی خویش را به سوی خاور و باختر بگردانید نیک آن کس است‌که به خدا ایمان آرد- و به روز بازپسین و به فرشتگان و به نامه ی آسمانی و به پیامبران، و در راه دوستی او مال دهد- به خویشان و پدر مردگان و مستمندان و در راه ماندگان و خواهندگان و بردگان- و نماز بر پادارد و زکات دهد و آن ها که چون پیمان بندند به پیمان خویش وفا کنند تا پایان آیه
عثمان گفت: آیا عیبی می بینید که چیزی از مال مسلمانان بگیریم و آن را به هزینه ی کارگزارانمان برسانیم و به شما ببخشیم، کعب گفت: عیبی ندارد ابوذرعصارا بلند کرد و در سینه ی کعب کوبید و گفت: ای یهودی زاده چه ترا گستاخ کرده است که درباره ی دین ما فتوی دهی عثمان به وی گفت: تو چه بسیار مرا می آزاری روی خویش را از من پنهان دار که مرا آزردی بوذر به سوی شام بیرون شد و معاویه به عثمان نوشت: توده ها پیرامون ابوذر گرد می‌آیند و ایمن نیستم که او کار ایشان با تو را تباه کند پس اگر نیازی به آنان داری او را به نزد خویش بر. عثمان به وی نوشت که او را سوار کند وی او را سوار بر شتری کرد که پالان آن سخت خشک و درشت بود و پنج تن از بردگان خزری را بفرستاد تا او را شتابان به مدینه برسانند و چون رساندند کشاله ی ران هایش پوست انداخته و چیزی نمانده بود تلف شود گفتندش: تو از این آسیب می میری گفت‌نه تا تبعید نشوم نمیرم و آن چه را بعدها بر سر وی می آید و نیز این را که چه کسی وی را دفن می

[صفحه 100]

کند همه را یاد کرد پس چندی در خانه اش به وی نیکوئی شد تا یک روز بر عثمان درآمده بر دو زانو بنشست و سخنانی گفت و آن حدیث را یاد کرد که بر بنیاد آن: چون پسران ابو العاص به‌سی تن رسند بندگان خدا را بردگان خویش گیرند- که تمام حدیث در ص گذشت- و سپس سخن بسیار گفت و در آن روز ثروتی را که از عبد الرحمن بن عوف زهری‌به ارث مانده بود نزد عثمان آورده بودند و کیسه های زر را برکشیده و بر رویهم چیدند چندان که مردی که ایستاده بود از پشت آن ها عثمان را نمی دید عثمان گفت: من امیدوارم عبد الرحمن عاقبتش خیر باشد زیرا او صدقه می داد و مهمان نواز بود و میراثش هم به اندازه ای است که می بینید کعب الاحبار گفت راست گفتی ای امیر مومنان، ابوذر عصا را بلند کردو با آن به کله ی کعب کوبید و بی هیچ‌پروائی از درد آن گفت: ای یهودی زاده! درباره ی مردی که مرده و این‌همه ثروت بر جای گذاشته می گوئی که خدا خیر دنیا و آخرت به او داده و باقاطعیت چنین چیزی بر خدا می بندی با آن که من شنیدم پیامبر می گفت: خوش ندارم که به هنگام مردن پولی همسنگ یک قیراط (1:4 از 1:6 دینار) بر جای گذارم عثمان به او گفت: چهره ات‌را از من دور ساز، گفت به مکه بروم؟ گفت نه به خدا گفت آیا جلوگیری می کنی از این که به خانه ی پروردگارم روم و او را بپرستم تا بمیرم؟ گفت آری به خدا گفت: پس به شام بروم گفت نه به خدا گفت پس به بصره گفت نه به خدا جائی به جز این شهرها را برگزین گفت نه به خدا به جز آن چه برایت یادکردم جائی را اختیار نخواهم نمود و اگر مرا در مدینه که برای همراهی با پیامبر به آن جا کوچیدم رها کنی آهنگ‌هیچ شهری نخواهم کرد و تو مرا به هر شهری خواهی تبعید کن. گفت: من تو را به ربذه می فرستم گفت بزرگ است خدا راست گفت پیامبر که همه ی آن چه را به من خواهد رسید برایم پیشگوئی کرد. عثمان گفت: به تو چه گفت گفت مرا خبر داد که از اقامت در مکه و مدینه ممنوع می شوم و در ربذه می میرم و کار کفن و دفن مرا گروهی که ازعراق به سوی حجاز می روند بر گردن می‌گیرند و ابوذر، همسر و به گفته ی برخی دخترش- را سوار شتری کرده و عثمان دستور داد مردم از جای خود به سوی او برنخیزند تا وی به ربذه کوچ داده شود پس چون از مدینه بیرون

[صفحه 101]

شد همان گونه که مروان وی را می برد علی پیدا شد و همراه با اونیز دو پسرش و نیز برادرش عقیل و عبد اله بن جعفر و عمار بن یاسر. مروان که به ایشان برخورد ایراد کرد که: علی امیر مومنان مردم را از همراهی با

ابوذر و مشایعت او در این راه منع کرده است اگر نمی دانی آگاهت‌کردم. علی به سوی او تاخته و تازیانه اش را میان دو گوش مرکب وی کوفت و گفت: دور شو خدا تو را به آتش اندازد و خود با ابوذر برفت و اورا بدرقه کرد و سپس وی را وداع گفت که بازگردد و چون خواست برگردد بوذر بگریست و گفت خدا شما خانواده را بیامرزد که ای ابو الحسن علی هر گاه من تو و فرزندانت را می دیدم از شما به یاد پیامبر (ص) می افتادم پس مروان از رفتار علی با او شکایت به عثمان برد و عثمان گفت ای گروه مسلمانان کیست که چاره علی را برای من بکند پیک مرا از سر کاری که برای آن گسیلش داشتم باز گردانید و چنان کردبه خدا سوگند که حق او را خواهیم دادپس چون علی بازگشت مردم به پیشواز اورفته و گفتند: امیر مومنان بر تو خشم گرفته که چرا به بدرقه ی ابوذر رفته ای گفت خشم اسب بر لگامش باد سپس بیامد و چون شب شد به نزد عثمان رفت و او گفت: چه تو را بر آن داشت که با مروان چنان کنی و بر من گستاخی‌نمائی و پیک من و فرمان مرا رد کنی؟ گفت: در مورد مروان راستی این که اوبا من برخورد کرد و خواست مرا برگرداند من هم او را از این کار برگرداندم در مورد فرمان تو هم که آن‌را رد نکرده ام عثمان گفت مگر به تو نرسانید که من مردم را از همراهی با ابوذر و بدرقه ی او منع کرده ام علی گفت: مگر هر کاری که تو دستور به انجام آن دهی و فرمانبری از خدا و حقیقت، مستلزم مخالفت با آن باشد آیا باز هم باید ما از فرمان تو پیروی کنیم؟ به خدا نخواهیم کرد عثمان گفت: داد مروان را بده گفت: چگونه داد او را بدهم گفت: تو میان دو

[صفحه 102]

گوش مرکب او نواختی‌علی گفت: اینک مرکب من، اگر خواهد به گونه ای که مرکب او را زدم او نیزبزند اما اگر مرا ناسزا دهد به خدا سوگند که دشنامی همانند آن، نثار تونخواهم کرد و البته به گونه ای که دروغی در ضمن آن نگفته و جز حقیقت سخنی بر زبان نرانده باشم عثمان گفت: وقتی تو او را دشنام داده ای چرا او تو را ناسزا نگوید به خدا سوگند که‌تو نزد من برتر از او نیستی علی در خشم شد و گفت: با من این گونه سخن می کنی؟ و مرا همسنگ مروان می شماری؟ به خدا که من از تو برترم و پدرم از پدرت برتر است و مادرم از مادرت، این تیرهای من بود که از تیردان برون‌افکندم و اکنون تو بیا و با تیرهایت روی به من آر. عثمان در خشم شد و چهره اش سرخ گردیده برخاست و به خانه‌اش درآمد و علی برگشت و خانواده اش ومردانی از مهاجر و انصار پیرامون او فراهم آمدند و چون فردا شد و مردم گرد عثمان جمع شدند از علی به ایشان شکایت

کرد و گفت: به عیبجویی من می پردازد و کسانی را که به عیبجوئی من می پردازند (مقصودش ابوذر و عمار بن‌یاسر و دیگران است) پشتیبانی می کند. مردم میان آن دو را گرفتند و علی به او گفت: به خدا که از بدرقه ی ابوذر هیچ قصدی نداشتم مگر خشنودی خدا و در روایت واقدی از طریق صهبان مولای اسلمیان می خوانیم که اوگفت روزی که ابوذر را بر عثمان وارد کردند وی را دیدم عثمان به وی گفت توئی که کردی آن چه کردی؟ ابوذر به او گفت تو و رفیقت (معاویه) را خیر خواهی نمودم و گمان خیانت به من بردید عثمان گفت: دروغ می گوئی و می‌خواهی آشوب کنی و دوستدار فتنه ای، شام را بر ما شوراندی ابوذر گفت: شیوه ی رفیقت (عمر) را پیروی کن تاهیچ کس را بر تو جای سخن نباشد عثمان‌گفت: بی مادر تو را چه به این کارها؟ بوذر گفت: به خدا که هیچ عذری برای من نمی یابی مگر امر بمعروف و نهی از منکر، عثمان خشمگین‌شد و گفت: به من بگوئید با این پیر دروغگو چه کنم بزنمش یا حبسش کنم یا بکشمش؟ که او همداستانی توده ی مسلمان را به پراکندگی کشانیده. یا از سرزمین اسلام تبعیدش کنم علی که درمیان حاضران بود به سخن پرداخت و گفت‌من به تو

[صفحه 103]

همان سخنی رامی گویم که مومن خاندان فرعون (در باره ی موسی به ایشان) گفت: اگر دروغگو باشد که دروغش به زیان خودش است و اگر راستگو باشد بهری از آن چه‌به شما وعده می کند به شما می رسد به‌راستی که خداوند کسی را که افراط کارو دروغگو باشد هدایت نمی کند راوی گوید: عثمان در پاسخ وی سخنی درشت بر زبان راند که دوست ندارم یاد کنم و علی نیز پاسخی همانند آن داد. راوی گوید:
سپس عثمان مردم را از همنشینی و هم سخنی با ابوذر منع کرد و چند روز که بر این بگذشت دستور داداو را آوردند و چون پیش روی او ایستاد گفت: وای بر تو عثمان مگر تو پیامبر و بوبکر و عمر را ندیدی؟ آیا شیوه ی ایشان چنین بود؟ تاخت و تاز و سخت گیری تو بر من شیوه ی گردنکشان است او گفت: بیرون شو از نزد ما و از شهرهای ما ابوذر گفت: چه بسیار دشمن دارم همسایگی با تو راولی کجا بروم گفت هر جا می خواهی گفت‌پس من به سرزمین شام که جای جهاد در راه خدا است بیرون می شوم گفت: من که تو را از شام به این جا کشاندم برای آن بود که آن جا را تباه کردی آیا به آن جا بازت گردانم؟ گفت پس به عراق می روم گفت نه گفت چرا؟ گفت‌زیرا آن جا بر گروهی وارد می شوی که در توده طعن می کنند و اهل شبهه اند. گفت: پس به مصر می روم گفت نه گفت پس به

کجا روم گفت: هر جا می خواهی ابوذر گفت: بنابراین باید پس از هجرت به سوی مرکز اسلام، بیابانگردی‌پیش گیرم. به سوی نجد می روم عثمان گفت: به دورترین نقطه ی شرف برو- هر چه دورتر و دورتر- به همین سوی خود برو و از ربذه گام فراتر منه و به همان جا رو. پس او به آن سوی شد.
یعقوبی گوید: به عثمان خبر رسید که ابوذر در جای رسول (ص) می نشیند و مردم پیرامون او فراهم می آیند و او سخنانی بر زبان می راند که نکوهش از وی در آن است و به گوش وی رسید که وی در آستان در مسجد ایستاد و گفت: ای مردم هر که مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد من ابوذر غفاری هستم من جندب بن جناده ربذی هستم راستی که خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان‌عمران را از مردم جهان برگزید نژاد ابراهیم و عمران بعض آن از بعض دیگر است

[صفحه 104]

و خدا شنوا و دانااست محمد برگزیده ی از نوح است پس نخست از ابراهیم است و خاندان از اسماعیل و عترت پاک راهنما از محمد. ارجمندان ایشان ارجمند گردیده و سزاوار برتری در میان گروهی شدند که ایشان در میان ما به سپهر بلند مرتبه‌می مانند و به کعبه ی پوشیده یا به قبله ای که برای روی آوردن هنگام نماز معین شود یا به آفتاب روشن یا به ماه شبگرد یا به ستارگان راهنما یا به درخت زیتونی که روغن آن پرتو می پاشد و زیادتی آن برکت می یابد و محمد وارث دانش پیامبران و وارث همه ی آن اموری است که موجب برتری پیامبران شد. تا آن جا که راوی گفته:
به عثمان رسید که ابوذر وی را نکوهش می کند و از دگرگونی هائی که به دست او در سنت های پیامبر و سنت های ابوبکر و عمر راه یافته سخن می گوید پس او را به شام نزد معاویه تبعید کرد و او آن جا نیز مانند مدینه در مجلس می نشست و همان گونه که در مدینه رفتار می کرد در شام نیزبه سخن می پرداخت و مردم پیرامون او فراهم می آمدند و سخن او را می شنیدند، تا آن جا که حاضران در پیرامون او بسیار شدند و او خود چون نماز صبح را می خواند بر دروازه دمشق‌می ایستاد و می گفت قطار شتران با باری از آتش آمد خدا لعنت کند آن دسته از امر کنندگان به معروف را که خود عمل به معروف نمی کنند و خدا لعنت کند نهی کنندگان از منکری را که‌خود کار منکر می کنند. راوی گفت
معاویه به عثمان نوشت: تو با فرستادن ابوذر به این جا کار شام را بر خویش تباه کردی و او به وی نوشت که او را سوار بر شتری با پالان بی

روی انداز روانه کن پس چون به مدینه رسید گوشت ران هایش ریخته بود و هنگامی که بوذر بر عثمان درآمد گروهی‌نزد وی بودند به او گفت به من رسانیده اند که تو می گوئی از رسول (ص) شنیدم می گفت: هنگامی که فرزندان امیه به سی مرد تمام برسند شهرهای خدا را پایگاهی برای فرمانروائی خویش می گیرند و بندگان خدا را بردگان

[صفحه 105]

خویش و آئین خدا را وسیله تباهی گفت آری از رسول (ص) شنیدم که این را گفت. به ایشان گفت: آیا شما نیز این را ازپیامبر شنیدید پس کسی در پی علی فرستاد و چون او بیامد از وی پرسید آیا آن چه را ابوذر حکایت می کند تو هم از پیامبر شنیدی پس داستان را برای‌او باز گفت- علی گفت: آری گفت چگونه‌گواهی می دهی گفت برای این که پیامبر(ص) گفت: "- آسمان سایه بر سر نیفکند و توده ی خاکی در بر نگرفت کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد " پس تنها چند روز که در مدینه بماند عثمان پی او فرستاد که به خدا سوگند تو باید از این جا بیرون شوی گفت آیامرا از حرم پیامبر بیرون می کنی؟ گفت آری برای خوار داشتن تو. گفت پس‌به مکه روم گفت نه گفت به بصره گفت نه گفت به کوفه گفت " نه، برو به ربذه که از همان جا هستی تا در همان جا بمیری، مروان او را بیرون بر، و مگذار که تا هنگام بیرون شدنش هیچ کس با وی سخن گوید. " وی او را همراه با زن و دخترش سوار شتر کرد و علی و حسن و حسین و عبد الله بن جعفر و عمار بن یاسر نیز بیرون شده می نگریستند و چون ابوذر علی را دید به سوی او برخاسته وی را ببوسید سپس بگریست و گفت: تو و فرزندان تو را که می دیدم قول پیامبر را به یاد می آوردم و اکنون چندان شکیبائی ام از دست برفت تا به گریه افتادم. پس علی‌برفت و با وی به سخن پرداخت مروان گفت: امیر مومنان منع کرده است از این که کسی با او سخن گوید علی تازیانه را بلند کرد و به چهره شتر مروان کوبید و گفت: دور شو خدا تو را در آتش اندازد سپس ابوذر را بدرقه‌کرد و با سخنانی که شرح آن به طول می‌انجامد با وی به گفتگو پرداخت و هر یک از همراهان وی نیز به سخن پرداخته‌و بازگشتند و مروان به نزد عثمان برگشت و میان عثمان و علی در این مورد کدورت هائی بوجود آمد و سخنان کین توزانه ای در میانه درگرفت.
و ابن سعد آورده است که احنف بن قیس گفت: به مدینه و سپس به شام رفتم و نماز جمعه را درک کردم و مردی دیدم که به هر جماعتی می رسد ایشان می گریزند، نماز می گزارد و نمازش را کوتاه می خواند من نزد او نشستم و گفتمش: بنده ی خدا تو کیستی گفت من ابوذرم تو کیستی گفتم

من احنفم گفت از نزد من برخیز که

[صفحه 106]

گزندی به تو نرسد گفتم چگونه از تو گزندی به من رسد گفت این- یعنی معاویه- جارچی اش را بر آن داشته که‌جار بزند هیچکس با من ننشیند.
و ابویعلی آورده است که ابن عباس گفت: ابوذر از عثمان اجازه ورود خواست و او گفت: وی ما را آزار می دهد پس چون داخل شد عثمان به او گفت: توئی که می پنداری از بوبکر و عمر بهتری گفت نه ولی من از پیامبر شنیدم می گفت: محبوب ترین شما نزد من و نزدیک‌ترین شما به من کسی است که بر پیمانی‌که با من بسته پایدار بماند و من بر پیمان او پایدارم عثمان دستور داد تابه شام رود و او در آن جا با مردم گفتگو می کرد و می گفت: شبانگاه نزدهیچ کس از شما زر و سیمی نباید بماندمگر آن را در راه خدا انفاق کنید یا برای تاوان خواه آماده گردانید پس معاویه به عثمان نوشت: اگر نیازی به‌شام داری در پس ابوذر بفرست عثمان به‌او نوشت که به سوی من آی و او بیامد.
برگردید به الانساب 52:5 تا 54، صحیح بخاری- دو کتاب زکات و تفسیر- طبقات ابن سعد 168:4، مروج الذهب 438:1، تاریخ یعقوبی 148:2، شرح ابن ابی الحدید از 240 تا 242، فتح الباری 213:3، عمده القاری 291:4

[صفحه 107]

سخن امیرمومنان هنگامی که ابوذر را به سوی ربذه بیرون کردند

ای‌ابوذر تو برای خدا خشم گرفتی پس به‌همان کسی امیدوار باش که برای او خشم‌گرفتی، این گروه از تو بر دنیای خویش ترسیدند و تو از ایشان بر دینت ترسیدی، پس آن چه را از تو بر آن می‌ترسند در دست ایشان رها کن و برای حفظ آن چه از ایشان بر آن می ترسی بگریز که چه بسیار نیازمندند ایشان به آن چه ایشان را از دستبرد به آن منع کردی (که همان دین تو است) و چه بسیار بی نیازی تو از آن چه ایشان‌تو را از دسترسی به آن باز داشتند (که همان دنیا است) و فردا خواهی دانست که چه کس سود برده و چه کس بیشتر رشک برده. و اگر آسمان ها و زمین بر بنده ای بسته باشد و سپس از نافرمانی خدا بپرهیزد خداوند راه رهائی از آن دو را برای او قرار می دهد. جز به حق انس مگیر و جز از باطل به وحشت میا که اگر تو دنیای ایشان را می پذیرفتی تو را دوست می داشتند و اگر چیزی از آن برای خود جدا می کردی تو را در امان می داشتند.
ابن ابی الحدید در شرح 375:2 تا 387 داستان بوذر را به گستردگی آورده‌و آن را مشهور و تایید شده می داند واین هم عین سخنانش: پیشامد ابوذر و تبعید او به ربذه یکی از رویدادهائی است که موجب نکوهش عثمان گردید و این‌کلام را ابوبکر احمد بن عبد العزیز جوهری در کتاب سقیفه از عبد الرزاق از پدرش از عکرمه از ابن عباس نقل کرده‌که گفت: چون ابوذر به ربذه تبعید شدعثمان دستور داد میان مردم جار زدند که هیچ کس نه با ابوذر سخن گوید و نه او

[صفحه 108]

را بدرقه کند به مروان بن حکم نیز دستور داد که او رابیرون ببرد او نیز بیرونش برد همه ی مردم نیز از وی پرهیز کردند مگر علی و برادرش عقیل و حسن و حسین و عمار. که ایشان با وی بیرون شده بدرقه اش کردند و حسن با ابوذر به سخن پرداخت و مروان به او گفت. هان حسن مگر نمی دانی که امیرمومنان از گفتگو با این مرد منع کرده اگر نمیدانی بدان. علی به مروان حمله کرد و با تازیانه اش میان دو گوش شتر وی کوفت و گفت دورشو خدا تو را به آتش اندازد مروان خشمگین به سوی عثمان برگشت و گزارش کار را به او داد و او نیز بر علی خشمگین شد. ابوذر بایستاد و آن گروه با وی وداع کرده ذکوان مولای ام هانی‌دختر ابوطالب نیز که با ایشان بود و حافظه ای نیرومند داشت سخنان ایشان را هنگام بدرود به خاطر سپرد علی گفت:
ابوذر! تو برای خدا خشم گرفتی و این دسته از تو بر دنیای خویش ترسیدند

و تو از ایشان بر دین خود ترسیدی تو را با کین توزی های خویش بیازمودند و به دشت بی آب و گیاه تبعید کردند به خدا اگر آسمان ها و زمین بر بنده ای بسته باشد و سپس از نافرمانی خدا بپرهیزد خداوند راه گریزی از آن برای وی قرار می دهد. ای ابوذر جز با حق انس مگیر و جز از باطل وحشت مکن.
سپس به همراهانش گفت: عمویتان را بدرود کنید و به عقیل گفت: برادرت را بدرود کن عقیل به سخن پرداخت و گفت ای ابوذر چه بگوئیم تو می دانی که ما دوستت داریم‌و تو نیز ما را دوست داری پس تقوی پیشه کن که تقوی رستگاری است و شکیباباش که شکیبائی بزرگواری است و بدان که اگر شکیبائی بر تو گران آید از بی‌تابی است و اگر سلامت را کند رو بشماری نومیدی نموده ای. نومیدی و بی تابی را واگذار.
سپس حسن به سخن پرداخت و گفت: ای عمو اگر نبود که‌شایسته نیست تودیع کننده خاموشی گزیند و بدرقه کننده برگردد، سخن کوتاه می شد هر چند که افسوس بسیار گردد از این دسته به تو چیزها رسید که می بینی پس دست دنیا را از خود- با یاد از تهی شدن آن- باز دار و سختی ها و دشواری های آن را با امیدواری به آینده ی آن، و شکیبا باش تا چون پیامبرت را دیدار می کنی از تو خشنود باشد.

[صفحه 109]

سپس حسین به سخن پرداخت و گفت: ای عمو خداوند توانائی دارد که آن چه را می‌بینی دگرگون سازد، خداوند هر روز درکاری است این دسته تو را از دسترسی به دنیای خویش بازداشتند و تو ایشان را از دستبرد به دینت بازداشتی چه بی‌نیازی تو از آن چه ایشان از آن بازت داشتند و چه نیازمندند ایشان به آن چه تو از آن بازشان داشتی، از خدا یاری و شکیبائی بخواه و آن را از بیتابی و آزمندی گواراتر شمار زیرا شکیبائی از دینداری و بزرگواری است نه آزمندی روزی را پیش می اندازد و نه‌بی تابی مرگ را به تاخیر می افکند.
سپس عمار خشمگین به سخن پرداخت و گفت: هر کس تو را نگران کند خدا آرامش از دل او ببرد و هر کس تو را بترساندخدا او را بترساند و خدا او را امان ندهد به خدا سوگند که اگر دنیای ایشان را می خواستی تو را در امان می‌داشتند و اگر به کارهاشان خشنودی می دادی دوستت می داشتند و مردم از گفتن‌آن چه تو گفتی باز نماندند مگر برای خرسندی به دنیا و بی تابی از مرگ گرایش به سمتی یافتند که قدرت گروهشان‌بر آن بود- که سلطنت از کسی است که چیرگی یابد- پس دین خود را به ایشان‌بخشیدند و آن گروه نیز از دنیاشان به‌آنان دادند و زیانکار دنیا و آخرت شدند که آن

است زیان آشکار.
ابوذر خدا بیامرز که پیری بزرگ بود بگریست و گفت: ای خاندان رحمت خدا شما رابیامرزد شما را که می دیدم با دیدن شما به یاد رسول (ص) می افتادم مرادر مدینه به جز شما کسی نبود که دلم به او آرام گیرد یا برایش اندوه بخورم همان گونه که بودن من در شام بر معاویه گران می آمد بودنم در حجازنیز بر عثمان گران آمد و خوش نداشت که در یکی از دو شهر با برادر یا پسرخاله اش همسایه باشم و کار مردم را درفرمانبری از او تباه کنم پس مرا به شهری فرستاد که نه یاوری در آن دارم و نه پشتیبانی- بجز خدا- که جز خدانیز هیچ یاوری نخواهم و با خدا هیچ هراسی ندارم.

[صفحه 110]

این دسته که به مدینه رسیدند علی به نزد عثمان شد و عثمان گفت چه تو را بر آن‌داشت که پیک مرا برگردانی و دستور مرا کوچک بشماری علی گفت: پیک تو می‌خواست مرا برگرداند و من نیز او را برگرداندم و دستور تو را نیز خرد نشمردم گفت مگر به تو نرسید که من از هم سخنی با ابوذر منع کرده ام گفت آیا هر دستوری از تو که مستلزم معصیت‌هم باشد باید ما فرمان بریم؟ عثمان گفت: داد مروان را از خویش بده گفت برای چه کاری؟ گفت برای این که دشنامش دادی و شترش را کشیدی گفت در مورد شتر او که شتر من در برابر آن، اما این که به من ناسزا بگوید به خداسوگند هر ناسزائی به من بگوید من همانند آن را نثار خودت خواهم کرد به‌گونه ای که در آن دروغی هم بر تو نبسته باشم عثمان در خشم شد و گفت: چرا او تو را دشنام ندهد؟ مگر تو بهتر از او هستی علی گفت آری به خدا سوگند هم از او هم از تو. سپس برخاست و بیرون شد و عثمان در پی بزرگان مهاجر و انصار و امویان فرستاد و شکایت علی را به ایشان کرد آنان گفتند تو بر او فرمانروائی داری‌و اصلاح آن بهتر است گفت من نیز همین را دوست دارم پس به نزد علی شدند و گفتند چه شود اگر به نزد مروان شوی و از او عذر بخواهی گفت هررگز من نه سراغ مروان می روم و نه از او عذرمی خواهم ولی اگر عثمان خواهد به نزد خویش شوم پس به نزد عثمان برگشتند و او را خبر کردند و عثمان در پی او فرستاد تا همراه با هاشمیان به نزد او شدند و علی به سخن پرداخت و خدا را حمد و ثنا گفت و سپس‌گفت: اما آن چه از سخن با ابوذر و تودیع او بر من خشم گرفتی به خدا قسم‌من خیال بد رفتاری با تو و سرپیچی از فرمان تو را نداشتم و می خواستم حق اورا بگزارم در مورد مروان هم چون او می خواست مرا از ادای حقی که خدا بر من واجب کرده بود باز دارد من برش

گردانیدم و کار من در برابر کار او. اما آنچه میان من و تو گذشت بخاطر آن‌بود که تو مرا بر سر خشم آوردی و غضب‌سخنی بر زبان من آورد که خود نمی خواستم.
عثمان به سخن پرداخت و پس از حمد و ثنای خدا گفت: اما آن چه از تو بر خود من گذشت که آن را به توبخشیدم آن چه هم از تو بر مروان گذشت‌خداوند آن را بر تو عفو کرد. اما آن‌چه بر سر آن سوگند یاد کردی پس تو نیکوکار راستگوئی پس دستت را نزدیک بیاور پس دست او را بگرفت و به سینه چسبانید

[صفحه 111]

و چون برخاست قریش و امویان به مروان گفتند: یعنی‌تو مردی هستی که علی، شترت را بزند و از وی تو دهنی بخوری؟ با آن که تیره ی وائل برای دفاع از یک شتر خودرا به هلاکت دادند و تیره های ذبیان و عبس برای سیلی ای که به یک اسب خورده بود و تیره های اوس و خزرج برای یک تکه ریسمانی که بارها را با آن محکم می بندند. آن گاه با این همه آیا آن چه را از علی بر سر تو آمد بر خویش هموار می کنی؟ مروان گفت به خدا اگر هم می خواستم پاسخ اورا بدهم قدرت بر این کار نداشتم.

ابن ابی الحدید می نویسد: بدان آن چه بیشتر سرگذشت نویسان و دانشمندان اخبار برآنند این است که عثمان ابوذررا نخست به شام تبعید کرد و چون معاویه از وی شکایت کرد وی را به مدینه خواست و سپس از مدینه به ربذه تبعید کرد زیرا او در مدینه نیز به همان گونه رفتار می کرد که در شام معمولش بود. و اصل این پیشامد آن بود که چون عثمان خزانه های اموال رابه مروان بن حکم و جز او بخشید و چیزی از آن را نیز ویژه ی زید بن ثابت گردانید ابوذر میان مردم و در راه ها و خیابان ها می گفت: گرد آرندگان گنج ها را مژده ده به کیفری دردناک. این سخن را با صدائی بلند می‌خواند و این آیت بر زبان می راند: وکسانی که زر و سیم را تل انبار می کنند و در راه خدا انفاق نمی نمایند بشارت ده ایشان را به کیفری دردناک. این خبر را بارها به عثمان رسانیدند و او خاموش ماند تا سپس یکی از غلامانش را به نزد او فرستاد که کاری‌را که خبرش به من رسیده ترک کن ابوذرگفت: آیا عثمان مرا منع می کند که نامه ی خدا را بخوانم و ایراد آن کس را که دستور خدا را ترک کرده بگویم؟ بخدا اگر با خشمگین ساختن عثمان خدا را خشنود گردانم نزد من محبوب تر و بهتر است تا با خشمگین کردن خدا، عثمان را خشنود گردانم. عثمان از این سخن در خشم شد و آن را نگاه داشت‌و شکیبائی و خودداری نمود تا یک روز که مردم پیرامونش بودند گفت: آیا امام می تواند چیزی از بیت المال وام‌بگیرد و چون توانگر شد بپردازد؟ کعب الاحبار

[صفحه 112]

گفت ایرادی ندارد ابوذر گفت: ای زاده ی یهودیان‌تو به ما دین ما را می آموزی؟ پس عثمان گفت چه بسیار به من گزند می رسانی و به یاران من می آویزی. به شام رو پس او را به آن جا تبعید کرد و ابوذر در آن جا نیز کارهائی را که معاویه می کرد نکوهش می نمود تا یک روز معاویه سیصد دینار زر برای او فرستاد و ابوذر به پیک وی گفت: اگر این ها از حقوق من است که امسال از آن محرومم داشته اید می پذیرم و اگر عطیه است مرا نیازی به آن نیست و آن را به وی برگردانید سپس معاویه کاخ سبز را در دمشق بساخت و ابوذر گفت: معاویه اگر این را از مال خدا ساخته ای خیانت کرده ای و اگر از مال‌خودت است که اسراف است و ابوذر در شام می گفت: به خدا کارهائی پدید آمده که نیکو نمی دانم و به خدا سوگند که این ها نه بر پایه ی کتاب خدا است نه بر بنیاد سنت رسولش و به خدا من می بینم نور حقی خاموش می شودو باطلی زنده و راستگوئی تکذیب می

شود و گزینشی که بر پایه ی تقوی نیست‌و نیکمردی که به زیان او همه چیز را بخود اختصاص دهند پس حبیب بن مسلمه فهری به معاویه گفت: ابوذر شام را بر شما تباه کرده اگر نیازی به آن دارید مردم آن را دریابید.
و شیخ ماابو عثمان جاحظ در کتاب سفیانیه آورده است که جلام بن جندل غفاری گفت: من در روزگار خلافت عثمان غلام معاویه بودم بر دو منطقه قنسرین و عواصم. پس روزی به نزد او شدم تا درباره ی کارم از او پرسش کنم که ناگاه آوای فریادگری از در خانه ی اوبه گوشم رسید که می گفت: قطار شتران‌با باری از آتش آمد خدایا لعنت کن آن‌امر بمعروف کنندگانی را که خود کار نیکو نمی کنند و لعنت کن آن نهی از منکر کنندگان را که خود کار زشت بجا می آرند. معاویه خود را برای بدی و شرارت آماده کرد و رنگش دگرگون گردیدو گفت ای جلام این فریادگر را می شناسی گفتم نه گفت کیست که چاره ی جندب بن جناده (ابوذر) را برای من بکند که هر روز به نزد ما می آید و درب کاخ ما همان فریادی را که شنیدی سر می دهد سپس گفت: او را بر من وارد کنید پس گروهی رفته ابوذر را رانده بیاوردند تا پیش روی او بایستاد معاویه به وی گفت: ای دشمن خدا و رسول هر روز می آئی تا آن چه می کنی بکنی اگر من کسی از یاران محمد

[صفحه 113]

را بی اجازه امیرمومنان عثمان می کشتم البته تو را می کشتم ولی من درباره تو از او اجازه می گیرم جلام گفت: من دوست داشتم ابوذر را ببینم چون او از قبیله ی من بود پس وی رو به معاویه کرد و دیدم که مردی است گندمگون و چالاک و تیز خاطر با گونه هائی فرو رفته و پشت خمیده. رو به معاویه کردو گفت من دشمن خدا و رسول او نیستم بلکه تو و پدرت دشمنان خدا و رسولید نمایش به مسلمانی می دهید و کفر را دردرون خود نگاه داشته اید و راستی که رسول (ص) بارها بر تو لعنت فرستاد و نفرینت کرد که سیر نشوی از رسول شنیدم می گفت: هنگامی که سرپرستی توده با کسی افتد که سیاهی، بسیاری از چشمش را گرفته باشد و حلقومی فراخ‌دارد که می خورد و سیر نمی شود، آن گاه توده باید با او راه پرهیز پیش گیرد معاویه گفت: آن کس من نیستم بوذر گفت بلکه تو همانی و این را رسول (ص) به من خبر داد و چون بر وی می گذشتم از او شنیدم می گفت خدایا او را لعنت کن و جز با خاک سیرش مکن و شنیدم می گفت: پائین تنه‌ی معاویه در آتش است معاویه بخندید ودستور داد او را حبس کردند و درباره او با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به معاویه نوشت: " جندب (ابوذر) را برناهموارترین و دشوارترین مرکب ها سوار کن " پس او را با

کسی فرستاد که‌شبانه روز او را راه می آورد و او رابر شتری پیر و سالخورد که پالان آن رو انداز نداشت سوار کرد تا او را به‌مدینه رسانید و گوشت ران هایش از رنج‌راه بریخت و چون رسید عثمان به او گفت به هر سرزمینی خواهی برو او گفت به مکه روم گفت نه گفت به بیت المقدس‌گفت نه گفت به یکی از دو شهر (مصر وبصره) گفت نه ولی من تو را تبعید می‌کنم به ربذه پس به آنجا تبعیدش کرد وهمچنان در آن جا بود تا درگذشت
و در روایت واقدی آمده که چون ابوذر بر عثمان درآمد او به وی گفت: خدا هیچ چشمی را با دیدار قین متنعم نسازد آری‌و هیچ روز آن را زیوری

[صفحه 114]

نبیند و هنگامی که به او برخوریم درود ما خشم است
ابوذر گفت: من هرگزنامی به عنوان قین برای خود نشناختم و به روایت دیگر عثمان گفت: ای جنیدب خدا هیچ چشمی را با دیدار تو متنعم نسازد و ابوذر گفت: من جندبم و پیامبر مرا عبد اله نامید و من نیز همان نام را که پیامبر بر من نهاده بود اختیار کردم عثمان گفت توئی که پنداری ما می گوئیم دست خدا بسته است‌و خدا بی چیز است و ما توانگر؟ ابوذر گفت اگر چنین نمی گفتید مال خدا را به بندگان او انفاق می کردید ولی من شنیدم رسول (ص) می گفت: چون فرزندان ابو العاص به سی مرد رسندمال خدا را چون گوی دست به دست می گردانند و بندگان او را بردگان و دین‌او را مایه ی تبهکاری می گردانند. عثمان از حاضران پرسید آیا شما هم این را از رسول (ص) شنیده اید گفتند نه عثمان‌گفت وای بر تو ابوذر بر پیامبر دروغ می بندی ابوذر گفت: آیا نمی دانید من‌راست می گویم گفتند نه بخدا نمی دانیم عثمان گفت: علی را برای من بخوانید چون بیامد عثمان به ابوذر گفت: حدیثی را که درباره فرزندان ابو العاص خواندی برای او بازگو کن. او آن را بازگو کرد و عثمان به علی گفت آیا این را از پیامبر شنیده ای گفت نه ولی ابوذر راست می گوید گفت از کجا می دانی راست می گوید گفت چون‌من از پیامبر شنیدم می گفت: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در برنگرفت‌کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد حاضران گفتند: این سخن را ما نیز همگی از رسول شنیده ایم ابوذر گفت ازقول رسول برای شما حدیث نقل می کنم وشما مرا متهم به ناراستی می دارید؟ گمان نمی کردم زندگی من به آن جا کشدکه چنین چیزی از یاران محمد (ص) بشنوم.
و واقدی در خبری دیگر به اسناد خود از صهبان مولای اسلمیان آورده است که گفت روزی که ابوذر را بر عثمان وارد کردند وی را دیدم، عثمان به وی

گفت توئی که چنین و چنان‌کردی؟ ابوذر گفت: تو را خیرخواهی نمودم و گمان خیانت به من بردی و رفیقت (معاویه) را خیرخواهی نمودم‌و گمان خیانت به من برد عثمان گفت دروغ می گوئی و می خواهی آشوب کنی و دوستدار فتنه ای شام را بر ما شوراندی ابوذر گفت شیوه ی دو رفیقت (بوبکر و عمر) را پیش گیر تا هیچ کس

[صفحه 115]

را بر تو جای سخن نباشد عثمان گفت: بی مادر تو را چه به این کارها؟ بوذر گفت: به خدا که هیچ عذری برای من نمی یابی مگر امر بمعروف و نهی از منکر. عثمان خشمگین شد و گفت: به من بگوئید با این پیر دروغگو چه کنم؟ بزنمش یا حبسش کنم یا بکشمش؟ که او همداستانی‌توده ی مسلمان را به پراکندگی کشانیده یا از سرزمین اسلام تبعیدش کنم علی که در میان حاضران بود به سخن پرداخت و گفت: من به تو همان پیشنهادی را می کنم که مومن خاندان فرعون (درباره ی موسی به ایشان) کرد و گفت: اگر دروغگو باشد که دروغش‌به زیان خودش است و اگر راستگو باشد بهری از آن چه به شما وعده می کند به‌شما خواهد رسید به راستی خداوند کسی را که افراط کار و دروغگو باشد هدایت نمی کند عثمان در پاسخ وی سخنی درشت بر زبان راند و علی نیز پاسخی همانندآن داد که از آن دو شرم داریم دو جوابشان را یاد کنیم.
واقدی گفت: سپس عثمان مردم را از همنشینی و هم سخنی با ابوذر منع کرد و چند روز که بر این شیوه گذشت سپس او را آوردند ودر برابر وی ایستاد، ابوذر گفت: وای بر تو عثمان مگر تو پیامبر و بوبکر و عمر را ندیده ای آیا شیوه ی تو مانند شیوه ی ایشان است؟ آیا تاخت و تاز و سختگیری تو بر من به شیوه ی گردنکشان نیست؟ عثمان گفت: بیرون شواز نزد ما و از شهرهای ما ابوذر گفت: چه بسیار دشمن دارم همسایگی با تو را ولی‌بگو کجا روم گفت: هر جا می خواهی گفت: پس من به سرزمین شام که جا جهاد در راه خداست می روم گفت من که تو را از شام به این جا کشاندم برای آن بود که آن جا را تباه کردی آیا به‌آن جا بازت گردانم گفت: پس به عراق می روم گفت نه، اگر تو به آن جا روی در میان گروهی فرود می آئی که کارشان‌ناسازگاری و ایجاد پراکندگی است و برپیشوایان و فرمانروایان طعن می کنند گفت پس به مصر شوم گفت نه گفت پس به کجا روم گفت: به بیابان ابوذر گفت: پس از کوچیدن به مرکز اسلام، بیابان‌نشینی پیشه کنم؟ گفت آری ابوذر گفت: به بیابان نجد بیرون شوم عثمان گفت‌بلکه به دورترین نقطه ی شرق برو- هرچه دورتر و دورتر- از همین سوی خود برو و از ربذه گام فراتر منه پس او به سوی آن جا شد.

[صفحه 116]

و نیزواقدی از زبان مالک بن ابی الرجال ازموسی بن میسره آورده است که ابو الاسود دولی گفت: من دوست می داشتم بوذر را ببینم تا علت رفتنش را به ربذه بپرسم پس به نزد وی شدم و از اوپرسیدم مرا خبر نمی دهی که آیا به میل خود از مدینه بیرون شدی یا به زور تبعیدت کردند؟ گفت: من در یکی از سر حدات مسلمانان بودم و ایشان راکفایت می کردم پس مرا به مدینه راندند و گفتم آن جا شهری است که خود و یارانم به آن جا کوچیده ایم ولی ازمدینه نیز مرا به این جا که می بینی تبعید کردند. سپس گفت: شبی به روزگار رسول (ص) در مسجد خوابیده بودم که او (ص) بر من بگذشت و نوک پائی بمن زد و گفت: نبینم که در مسجد بخوابی گفتم: پدرم و مادرم فدایت باد خواب بر چشمم چیره شده خوابم برد. گفت: چه می کنی آن گاه که تو را از این جا بیرون کنند گفتم: آن گاه به شام می روم که سرزمین مقدس‌است و جای جهاد در راه خدا گفت: چه می کنی که از آن جا نیز بیرونت کنند گفتم: بر می گردم به مسجد (الحرام)گفت از آن جا نیز بیرونت کنند چه می کنی گفتم شمشیر را می گیرم و ایشان را با آن می زنم گفت: " آیا تو را راهی بهتر از این ننمایم؟ به هر جا برانندت با ایشان برو و بشنو و فرمانبر باش " من هم شنیدم و فرمانبردم و می شنوم و فرمان می برم و به خدا سوگند عثمان در حالی حق را دیدار می کند که در مورد من بزهکار است.
سپس ابن ابی الحدید اختلافی راکه در مورد قصه ی ابوذر هست یاد کرده‌و حدیث بخاری را که در ص آوردیم از قول ابو علی آورده و گوید: ما می گوئیم هر چند این گونه اخبار هم روایت شده ولی شهرت و کثرت آن ها مانند آن اخبار نخستین نیست و توجیهی‌که برای عذر آوردن از سوی عثمان و خوش بینی به کار او می توان کرد این است که بگوئیم او از اختلاف کلمه ی مسلمانان ترسید و گمان قوی بر آن یافت که تبعید ابوذر به ربذه هم برای‌ریشه کن کردن ماده ی تباهی بهتر است و هم برای بر کندن آزمندی ها از دل کسانی که کمر به اختلاف انداختن بسته‌بودند این بود که برای مصلحت او را تبعید کرد و چنین کاری برای امام جایز است. و این سخن یاران ماست از معتزلیان. و پذیرفتن آن با داشتن خوی های نیک سزاوارتر است زیرا شاعر گفته:

[صفحه 117]

" هر گاه از دوستت لغزشی سر زد در پی آن باش که برای لغزشش

عذری بتراشی "
و یاران مااین گونه توجیه و تاویل ها را درباره‌ی کسانی مانند عثمان می پذیرند که احوال او شایسته ی توجیه و تاویل باشد اما در مورد کسانی مانند معاویه‌و همگنانش که این شایستگی را ندارند هر چند هم صحبت پیامبر را دریافته باشند چنین توجیه و تاویل هائی را روا نمی دارند و اگر احوال و کارهای کسانی چنان باشد که نتوان آن را راست‌انگاشت و نادرستی آن را چاره نمود دلیلی برای توجیه آن نیست. پایان.
بسیار دشوار است که میان این دو خلیفه (عثمان و معاویه) و میان کارهاشان جدائی بنهیم زیرا هر دو از یک ریشه برآمده و در کارهاشان با یکدیگر برادر و برابرند، که هیچ یک از راه دیگری سر بر نمی تابد و اکنون‌اندکی تامل کن تا در آینده از حقیقت جریان آگاهت گردانیم.
با من بیائید تا دیده ی کاوشگرانه را به کار گیریم.
امینی گوید: می دانی که ابوذر در ایمان به حق چه مقامی داشته و بر مبنای عقیدتی اش چه استوار و جایگاه او در جهان فضیلت چه والا بوده؟ دانش او به کجا رسیده و در راستگوئی تا چه پایگاهی بر رفته و در پارسائی وبزرگی و سختگیری در کار خدا چه محلی را اشغال کرد و حضرت برانگیخته ی خدااو را در چه مرتبه ای می شناخته؟ اگر نمی دانی بیا و بنگر:

پیشگامی اش درمسلمانی، پایداری اش بر مبانی حقه
1- ابن سعد در طبقات 161:4 آورده است که عبد الله بن صامت گفت: ابوذر گفت: من سه سال پیش از مسلمان شدن و برخورد به پیامبر (ص) نماز می گزاردم. عبد الله پرسید: برای که؟ پاسخ داد برای خدا باز پرسید: رو به‌کدام سوی می کردی؟ گفت: به هر سوی که خدا روی مرا به آن بگرداند.
و نیز از طریق ابو معشر نجیح آورده است که گفت ابوذر در دوره جاهلیت نیز خداپرست بود و می گفت لا اله الا الله‌و بت ها را نمی پرستید. تا پس از آن که

[صفحه 118]

خدا بر پیغمبر وحی فرستاد مردی بر ابوذر بگذشت و به او گفت: مردی در مکه هست که او نیز مانند تو می گوید لا اله الا الله و گمان می کند که پیغمبر است- سپس حدیث مسلمان شدن ابوذر را در ص 164 آورده است-
در بخش مناقب از صحیح مسلم 153:7 نیز نخستین از دو حدیث بالا را به همان عبارت ابن سعد آورده‌و در ص 155 نیز به این عبارت:..... دو سال پیش از بعثت پیغمبر نماز گزاردم عبد اله گفت پرسیدم: روی خود را به کدام سو می کردی؟ گفت: به همان سوی که خدا روی مرا بدان بگرداند
و به عبارت بو نعیم در حلیه 157:1 بوذر گفت: برادرزاده ام من چهار سال پیش از اسلام نماز گزاردم
(ابن جوزی نیز در صفه الصفوه 238:1 حدیث بونعیم را آورده است)
در گزارشی که ابن عساکر در تاریخ خود 218:7 آورده می خوانیم که بوبکر دست ابوذر را گرفت و گفت ابوذر آیا تو درزمان جاهلیت هم خدا پرست بودی گفت آری مرا می دیدی که نزدیک به آفتاب می ایستادم و همچنان نماز می گزاردم تا گرمای آن آزارم می داد و مانند ردا و روپوشی می افتادم پرسید: به کدام سوی رو می کردی گفت نمی دانم به‌ه سوی که خدا روی مرا به آن می گردانید.
2- ابن سعد در طبقات 161:4 آورده است که ابوذر گفت من پنجمین کسی بودم که اسلام آورد و در عبارت بوعمر و ابن اثیر آمده که وی پس از چهار کس مسلمان شد و در عبارتی‌دیگر: " گویند که او پس از سه کس مسلمان شد و گویند پس از چهار کس " ودر عبارت حاکم آمده که وی گفت: من یک چهارم مسلمانان بودم. پیش از من سه تن مسلمان شدند و

من چهارمی بودم و به عبارت بونعیم، وی گفت: من چهارمین مسلمان بودم و پیش از من سه تن مسلمان شدند و من چهارمی بودم و به عبارت مناوی وی گفته: من چهارمین‌مسلمان بودم و در عبارت ابن سعد از طریق ابن ابی وضاح بصری می خوانیم که: ابوذر چهارمین یا پنجمین مسلمان بوده است
برگردید به حلیه الاولیاء 157:1، مستدرک حاکم 342:3، استیعاب83:1 و 664:2، اسد الغابه 186:5، شرح جامع الصغیر از مناوی 423:5، الاصابه 63:4

[صفحه 119]

3- ابن سعد در طبقات 161:4 آورده است که بوذر گفت من نخستین کسی بودم که پیامبر را با تحیت اسلامی درود فرستادم و گفتم درود بر تو باد ای رسول خدا گفت بر تو باد رحمت خدا- و به عبارت بو نعیم ابوذر گفت: پیامبر نمازش را که گزارد به نزد او شدم و گفتم درود بر تو باد گفت: بر تو باد درود.
این گزارش را مسلم نیزدر بخش مناقب از صحیح خود 155 و 154:7 و بونعیم در حیله 159:1 و بوعمر در استیعاب 664:2 آورده اند.
4- ابن سعد و بخاری و مسلم- هر دو در صحیح خود- از طریق ابن عباس آورده اندکه:- عبارت ما از ابن سعد است- چون به ابوذر خبر رسید که مردی در مکه ظهور کرده و خود را پیامبر می شمارد برادر خویش را فرستاد و گفت برو و خبر این مرد و آن چه را از وی می شنوی برای من بیاور. آن مرد برفت‌تا به مکه رسید و سخن پیامبر را بشنید و به نزد بوذر برگشت و او را خبر داد که پیامبر امر بمعروف و نهی از منکر می کند و به داشتن خوی های نیکو دستور می دهد. ابوذر گفت: دردمرا دوا نکردی پس ظرفی برگرفته آب و توشه ی خود در آن نهاد و به سوی مکه رهسپار شد و چون به مقصد رسید ترسید که از کسی درباره ی امری مربوط به پیامبر سوال کند و چون پیامبر را ندید و شب شد در گوشه ی مسجد شب را گذراند و چون دستار ببست علی بر او بگذشت و گفت: این مرد از کجا است. گفت: مردی از قبیله ی غفاریان هستم گفت: برخیز به سوی منزلت رو پس گفت او را به منزلش برد و هیچ یک از آن دو پرسشی از دیگری نکرد و فردا ابوذردر جستجوی او برآمد و دیدارش نکرد و خوش نداشت که از کسی سراغ او را بگیردپس برگشت و خوابید تا چون شب شد علی بر او بگذشت و گفت: وقت آن نیامده که منزلت را بشناسی پس او را برد و شب را آن جا سر کرد و چون صبح شد بازهم هیچ یک از آنان پرسشی از دیگری نکرد پس از علی پیمان گرفت که اگر آن‌چه را در دل دارم برایت

فاش کنم آیا پوشیده و پنهانش می داری گفت آری و چون روز سوم شد پس گفت به من خبر رسیده که این جا مردی ظهور کرده و خود را پیغمبر می داند و من برادرم را فرستادم تا خبر او و آن چه از او شنیده برای من بیاورد و او سخنی که درد مرا درمان کند نیاورد. و من خودم آمدم تا وی

[صفحه 120]

را دیدار کنم علی به او گفت فردا که شد من می روم و تو هم دنبال من بیا و من‌اگر چیزی دیدم که بر تو ترسیدم مانند کسی که بخواهد آب بریزد اندکی خم می شود و سپس نزد تو می آیم و اگر کسی را ندیدم تو دنبال من بیا تا به هر جا که من وارد شدم تو هم وارد شوی " او نیز چنین کرد تا در پی علی بر پیامبر درآمد و خبر را برای او بازگفت و او سخن پیامبر را شنید و همان ساعت مسلمان شد و سپس گفت: ای پیامبر چه دستوری به من می دهی گفت: به سوی قبیله ات برگرد تا دستور من به تو برسد او به وی گفت: سوگند به آن که جانم در دست او است بر نمی گردم‌تا در مسجد الحرام فریاد به شعار مسلمانی بر ندارم پس به مسجد درآمد وبا بلندترین آواز ندا در داد: گواهی می دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و رسول او است بت پرستان‌گفتند: این مرد دین خود را عوض کرده‌این مرد دین خود را عوض کرده پس چندان او را بزدند تا بیفتاد پس عباس‌به نزد وی شد و خود را به روی او انداخت و گفت ای گروه قریش کشتید این مرد را شما بازرگان هستید و راه شما از کنار قبیله ی او- غفار- است مگر می خواهید که ایشان راه را بر شما بزنند و ببندند پس دست از او بداشتند سپس روز دیگر برگشت و به همان گونه رفتار کرد و ایشان نیز او را کتک زدند تا بر زمین افتاد و عباس‌خود را به روی او انداخت و با ایشان مانند دیروز به سخنی پرداخت تا دست از او بداشتند.
و ابن سعد داستان مسلمان شدن او را به این گونه آورده که: چند تن از جوانان قریش، او را به جرم مسلمانی زدند و او به نزد پیامبر شد و گفت ای رسول (ص) من قریش را رها نمی کنم تا داد خویش را از آنان بگیرم که مرا کتک زدند پس‌بیرون شد تا در عسفان مسکن گزید و هر گاه کاروانی از قریش که بار خوراکی‌داشتند می آمدند بر تپه ی غزال فراری‌شان می داد و بارهاشان را برداشته گندم ها را جمع می کرد و به قبیله اش‌می گفت: هیچ یک از شما دانه ای از آن را برنگیرد مگر پس از آن که بگویدخدائی جز خدای یگانه نیست ایشان نیز این کلمه را می گفتند و جوال های خوراکی را بر می گرفتند.
برگردید به: طبقات ابن سعد 166 و 165:4، صحیح بخاری کتاب المناقب

بخش اسلام آوردن ابوذر 24:6، صحیح مسلم کتاب مناقب 156:7، دلائل النبوه از بونعیم 86:2، حلیه الاولیاء از همو 159:1، مستدرک حاکم338:3، استیعاب 664:2
و ابو نعیم درحلیه 158:1 از طریق ابن عباس آورده است که ابوذر گفت: در مکه با رسول (ص) اقامت کردم و اسلام را به من آموخت و چیزی از قرآن خواندم و گفتم ای رسول من می خواهم دینم را آشکار کنم رسول گفت: من می ترسم تو را بکشند. گفتم باید چنین کنم اگر چه کشته شوم. پس رسول پاسخی به من ندادو من آمدم و قریش در حلقه هائی چند در مسجد نشسته و سخن می گفتند من گفتم گواهی می دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد رسول خدا است. حلقه ها از هم پاشیده شد برخاستند و مرا زدند چندان که وقتی رهایم کردند مانند بت سرخ (خونرنگ) بودم و گمان‌می کردند که مرا کشته اند من به هوش آمدم و نزد رسول (ص) شده و حال و روز مرا که دید گفت: تو را منع نکردم؟ گفتم ای رسول نیازی در دل من‌بود که آن را برآوردم پس کنار رسول (ص) اقامت کردم تا گفت: به قبیله ی خویش بپیوند تا چون از آشکار شدن دعوت من خبر یافتی به نزد من آئی.
وهم آورده است که عبد الله بن صامت گفت: ابوذر به من گفت: به مکه شدم و گفتم آن که دین خود را بگردانیده کجااست گفتند: آن که دین خود بگردانیده‌آن که دین خود بگردانیده. پس روی به من آورده با هر سنگ و استخوانی که‌داشتند به من زدند تا مرا مثل بت سرخ(خون آلود) گردانیدند.
گزارش بالارا هم احمد در مسند 174:5 به صورتی گسترده آورده و هم مسلم در مناقب و هم- به گونه ای که در مجمع الزوائد 329:9 می خوانیم- طبرانی.

1- ابن سعد در طبقات کبری 170:5 چاپ لیدن از طریق زاذان آورده است که از علی درباره بوذر بپرسیدند گفت: چنان دانشی را در خود گرفت که دیگران از نگهداری آن ناتوان شدند دررسیدن به مقامات عالی در دینش حریص بود و در از دست دادن دین خود سخت دریغ می ورزید. در تحصیل علم حرص داشت بسیار

[صفحه 122]

می پرسید گاهی پاسخ او داده می شد و گاهی نه وچندان ظرف دانش خویش پر کرد که لبریزگردید.
بوعمر می نویسد: گروهی از یاران رسول از او روایت کرده اند و از پیمانه های دانش بود که در پارسائی و پرهیزگاری و حق گوئی به پایگاه برتر رسید از علی درباره بوذرپرسش کردند و او گفت: وی مردی است که دانشی را در دل نگاهداشت که مردم از حفظ آن ناتوان شدند سپس آن را در خویش حمل کرد به گونه ای که چیزی از آن از دست وی به در نرفت استیعاب 664:2 و83:1.
سخن علی را ابن اثیر در اسد الغابه 186:5 آورده و مناوی نیز در شرح جامع الصغیر 423:5 آن را با این عبارت یاد کرده که: او پیمانه ای است که از دانش لبریز شده و سپس آن‌را در خویش حمل کرده و ابن حجر نیز در الاصابه 64:4 آن را آورده و می نویسد: این حدیث را ابو داود با سندی نیکو آورده است.
2- محاملی درامالی خود و نیز طبرانی آورده اند که‌ابوذر گفت رسول (ص) از آن چه جبرائیل و میکائیل در سینه او ریخته بودند هر چه بود همه را در سینه ی من‌ریخت.
مجمع الزوائد 331:9، الاصابه484:3
بونعیم در حلیه 156:1 می نویسد: آن خدا پرست بسیار پارسا، آن یگانه‌فرمانبر همیشگی حق، آن چارمین مسلمان و آن رها کننده ی تیرهای بت پرستی پیش از فرود آمدن شریعت و دستورهای آن. سال ها و ماه ها پیش از پیدایش دعوت اسلام خدا را پرستید و نخستین کسی بود که رسول را با تحیت‌مسلمانی درود فرستاد نه در راه حق سرزنش هیچ کس او را از کار بازداشت ونه خشم فرمانروایان و امیران بی تابش‌گردانید نخستین کس بود که در دانش فناء در خدا و بقاء به خدا سخن راند و بر سختی ها و دشواری ها پایداری نمود و پیمان ها و سفارش ها را نگاهداشت و بر محنت ها و مصیبت ها شکیبائی کرد و از آمیختن با مردمان خودداری نمود

تا رخت به جهان دیگر برد. آری ابوذر غفاری که رسول را خدمت کرد و اصول را فرا گرفت و زیادتی ها را رها کرد...
در ص 169 نیز می نویسد: شیخ گوید ابوذر همنشین و همراه رسول بود و

بر پرسیدن از او و فرا گرفتن دانش از وی حرص داشت و به برخاستن برکارهائی که از ویی می آموخت انسی داشت درباره اصول و فروع، ایمان و نیکوکاری، لقاء پروردگار، محبوب ترین سخنان به نزد خدا و این که آیا شب قدر نیز با رفتن پیامبران از میان‌می رود یا نه از وی بپرسید و حتی درباره این که مس کردن سنگ ریزه در نماز چه حکمي دارد از وی پرسش کرد. سپس راوی از طریق عبد الرحمن بن ابی لیلی آورده است که ابوذر گفت: از پیامبر درباره هر چیزی پرسش کردم تا آن جا که درباره مس سنگریزه نیز بپرسیدم و او پاسخ داد: یا یک بار آن را مس کن یا فروگذار.
و احمد در مسند 163:5 آورده است که ابوذر گفت: از پیامبر درباره هر چیزی پرسش کردم تا آن جا که درباره مس سنگریزه نیز از او بپرسیدم و او گفت: یک بار یا فرو گذار.
و ابن حجر در اصابه 64:4 می نویسد: در دانش همدوش ابن مسعود بود.

ابن سعد و ترمذی مرفوعا از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص و عبد الله بن‌عمر و ابو درداء آورده اند که پیامبرگفت: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در برنگرفت کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد. و روایت ترمذی با این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده ای‌را که راستگوتر و باوفاتر از ابوذر- شبیه عیسی پسر مریم- باشد، عمر بن خطاب مانند کسی که حسد برده باشد گفت: ای رسول آیا این صفات را برای او میشناسانی؟ گفت آری بشناسیدش.
و روایت حاکم با این عبارت است: زمین در بر نمی گیرد و آسمان سایه بر سر نمی افکند کسی را که راستگوتر و باوفاتر از ابوذر- شبیه عیسی بن مریم- باشد، عمر برخاست و گفت ای رسول آیا این ویژگی را برای او بشناسیم گفت آری آن‌را برای او بشناسید.
و روایت ابن ماجه از طریق عبد الله بن عمرو به این‌عبارت است: پس از همه پیامبران، آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت کسی را که راستگوتر از ابوذرباشد.

[صفحه 124]

و روایت ابو نعیم از طریق ابوذر با این عبارت است: آسمان سایه به سر نمی افکند و زمین‌در بر نمی گیرد گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر- شبیه پسر مریم- باشد.
و روایت ابن سعد از طریق ابو هریره به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در برنگرفت گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر باشد هر کس شادمان می شود که فروتنی عیسی را بنگرد در ابوذر نگاه کند.
وروایت بونعیم به این عبارت است: ماننده ترین مردم به عیسی در عبادت وپارسائی و نیکوکاری ابوذر است.
و روایتی که از طریق هجنع بن قیس رسیده‌به این عبارت است: آسمان سایه بر سرنیفکند و زمین در برنگرفت گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر باشد و سپس مردی پس از من، هر که شادمان می شود که پارسائی و رهروی عیسی را بنگرد به‌ابوذر بنگرد.
و روایتی که از طریق علی رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر باشد و او جوینده چنان پارسائی‌ای است که مردم از رسیدن به آن ناتوان اند.
و روایتی که از طریق بوهریره رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر باشد

اگر خواهید شبیه ترین مردم را به عیسی در نیکوکاری و خداپرستی و رفتار بنگرید بر شما باد به ابوذر.
و روایتی که از طریق بو درداء رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در برنگرفت گوینده ای را که راستگوتر از بوذر باشد.
و روایتی که از طریق مالک بن دینار رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده ای را که راستگوتر از ابوذر باشد هر کس شادمان می شود که پارسائی عیسی را بنگرد ابوذر را ببیند.
حدیث راستگوئی و پارسائی بوذر را با عبارت مختلفه ابن سعد، ترمذی، ابن ماجه، احمد، ابن ابی شیبه، ابن جریر، ابو عمر، بونعیم، بغوی، حاکم،

[صفحه 125]

ابن عساکر، طبرانی و ابن جوزی آورده اند برگردید.
به طبقات ابن سعد 167:4 و 168 چاپ لیدن، صحیح ترمذی 221:2، سنن ابن ماجه 68:1، مسند احمد 163:2 و 175 و 442:6 و 197:5 و 223، مستدرک حاکم 480:4 و 342:3- که در هر دو جا جداگانه نیز حکم به صحت حدیث داده و ذهبی هم به حکم وی اعتراف کرده، مصابیح السنه 228:2، صفه الصفوه 240:1، استیعاب 84:1، تمیز الطیب از ابن دبیع ص 137، مجمع‌الزوائد 329:9، اصابه از ابن حجر 64:4 و 622:3، جامع الصغیر سیوطی- از چند طریق- شرح جامع الصغیر از مناوی 423:5- که می نویسد: ذهبی گفته: سند این حدیث نیکو است و هیثمی گفته: میانجیان زنجیره ی احمد مورد اطمینانند و درباره بعضی شان اختلاف است- کنز العمال 15:8 و 169:6 و 2 17- ترمذی در صحیح خود 221:2 مرفوعا آورده است که پیامبر گفت: ابوذر در روی زمین با زهد عیسی‌راه می رود و روایت بو عمر در جلد 2 ص 664 استیعاب به این عبارت است: ابوذر در امت من بر پارسائی عیسی استو در ج 1 ص 84 به این عبارت: ابوذر در میان امت من در پارسائی مانند عیسی است و با عبارت دیگر: هر کس شادمان می شود که فروتنی عیسی را بنگرد ابوذر را ببیند.
این حدیث را ابن اثیر نیز در اسد الغابه 186:5 به‌همان نخستین عبارت بو عمر آورده است
3- طبرانی مرفوعا آورده است که پیامبر گفت: هر کس دوست دارد عیسی را با نیکوکاری و راستگوئی و جدیتش بنگرد ابوذر را ببیند کنز العمال 169:6، مجمع الزوائد 330:9
4- طبرانی از طریق ابن مسعود مرفوعا آورده است که پیامبر گفت: هر کس شادمان می شود کسی مانند عیسی را در آفرینش و اخلاق بنگرد

ابوذر را ببیند. مجمع الزوائد 330:9 کنز العمال 169:6
5- طبرانی از طریق ابن مسعود مرفوعا آورده است که پیامبر گفت: ابوذر در خدا پرستی اش با عیسی مسابقه می دهد کنز العمال 169:6 داستان برتری او

[صفحه 126]

1- از زبان بریده آورده اند که پیامبر گفت: خدا به من‌دستور داده که چهار تن را دوست بدارم‌و مرا آگاه کرد که خود ایشان را دوست‌می دارد: علی، بوذر، سلمان، مقداد.
این گزارش را هم ترمذی در صحیح‌خود 213:2 آورده است و هم ابن ماجه در سنن خود 66:1 و هم حاکم در مستدرک130:3- که جداگانه نیز حکم به صحت آن داده- و هم ابو نعیم در حلیه 172:1 و هم بو عمر در استیعاب 557:2 و هم ابن حجر در اصابه 455:3 چنان که‌سیوطی نیز در جامع الصغیر آن را آورده و جداگانه نیز حکم به صحت آن داده و حکم او را مناوی نیز در شرح جامع الصغیر تصدیق کرده 215:2، و سندی در شرح سنن ابن ماجه می نویسد: ظاهر آن است که دستور خدا در این مورد، حکم واجب است و شاید هم که مستحب باشد و در هر یک از دو صورت آن‌دستوری که به پیامبر داده شده امت وی نیز باید فرمان برند و برای مردم سزاوار چنان است که به ویژه این چهارتن را دوست داشته باشند.
2- ابن هشام در سیره 179:4 مرفوعا آورده است‌که پیامبر گفت: خدا بیامرزد ابوذر راتنها می رود تنها می میرد و تنها برانگیخته می شود
و ابن هشام در سیره‌و ابن سعد در طبقات کبری 170:4 در ضمن گزارش دفن ابوذر می نویسند: در آن هنگام عبد الله بن مسعود به آوای بلند گریست و می گفت: راست گفت پیامبر، تنها می روی و تنها می میری‌و تنها برانگیخته می شوی. این گزارش‌را بو عمر در استیعاب 83:1 و ابن اثیر در اسد الغابه 188:5 و ابن حجر در اصابه 164:4 نیز آورده اند.
3- بزار از طریق انس بن مالک مرفوعا آورده است که پیامبر گفت: بهشت مشتاق سه کس است: علی و عمار و ابوذر.
این گزارش را هم هیثمی در مجمع‌الزوائد 330:9 یاد کرده و می نویسد: اسناد آن نیکو است.
4- بویعلی از طریق حسین بن علی آورده است که جبرئیل بر پیامبر فرود آمد و گفت: ای‌محمد خدا سه تن از یاران تو را دوست دارد تو هم ایشان را دوست بدار: علی، ابوذر مقداد بن الاسود. مجمع الزوائد 330:9

[صفحه 127]

5- طبری آورده است که چون ابو درداء، ابوذر را یاد کرد گفت: رسول هنگامی او را امین می شمرد که هیچ کس را امین نمی شمرد و هنگامی با او راز می‌گفت که با هیچ کس راز نمی گفت کنز العمال 15:8
و احمد در مسند 197:5 آورده است که عبد الرحمن بن غنم گفت: من ابو

درداء را در حمص ملاقات کرده چند شب نزد او ماندم و آن گاه گفتم تا خرم را آورده پالان نهادم و ابو درداء گفت من نیز باید در پی تو بیایم پس دستور داد خرش را آورده زین‌کردند و آن گاه هر دو سوار بر خر راه‌افتادند تا مردی که دیروز در جابیه، جمعه را نزد معاویه درک کرده بود آندو را بدید و بشناخت ولی آن دو وی را نشناختند پس آن دو را از گزارش کارهای مردم آگاه کرد و سپس مرد گفت: خبر دیگری هم هست که خوش ندارم از آن آگاهتان کنم زیرا شما خود نیز آن را خوش نمی دارید ابو درداء گفت: شاید خبر تبعید ابوذر است؟ گفت آری به خدا. پس ابو درداء و یار همراهش نزدیک ده مرتبه گفتند انا لله و انا الیه راجعون سپس ابو درداء گفت: مواظبشان باش و شکیبائی کن (و این همان سخن خدا است به صالح پیامبر در مورد پی کنندگان آن ناقه. (خدایا اگر ایشان ابوذر را تکذیب کردند من او را تکذیب نمی کنم خدایا اگر ایشان به او تهمت زدند من به او تهمت نمی زنم خدایا اگر ایشان او را خیانت کارشمردند من او را خیانتکار نمی شمارم زیرا پیامبر هنگامی او را امین می شمرد که هیچ کس را امین نمی شمرد و هنگامی با او رازگوئی می کرد که با هیچ کس رازگوئی نمی کرد سوگند به آن کس که جان ابودرداء در دست او است که‌اگر ابوذر دست راست مرا هم می برید او را دشمن نمی گرفتم آن هم پس از آن‌که شنیدم رسول می گفت: آسمان سایه بر سر نیفکند...
خلاصه ی گزارش بالارا حاکم نیز در مستدرک 344:3 آورده وجداگانه نیز حکم به صحت آن داده و ذهبی هم گوید: سندی نیکو دارد.
6- از طریق ابن حارث آورده اند که چون در نزد ابو درداء ابوذر را یاد کردندوی گفت: به خدا که چون او حاضر می شد رسول (ص) او- و نه ما را- به خویش نزدیک می کرد و چون غایب می شد سراغ او را می گرفت و راستی که دانستم درباره او گفت: زمین بر روی خود بر نمی دارد و آسمان سایه بر سر

نمی افکند، انسانی را که راستگوتر از ابوذر باشد.
کنز العمال15:8، مجمع الزوائد 330:9، اصابه 63:4- به نقل از طبرانی و با این عبارت: رسول خدا (ص) هنگامی که ابوذر حاضر بود با او آغاز به سخن می‌کرد و چون غایب بود از او سراغ می گرفت
7- احمد در مسند خود 181:5 از طریق ابو الاسود دولی آورده است که اوگفت: یاران پیامبر را دیدم و همانندی‌برای ابوذر ندیدم
گزارش بالا را حافظهیثمی در مجمع الزوائد آورده است
8- شهاب الدین ابشیهی در المستطرف 166:1آورده است که جبرتیل در

صورت دحیه ی کلبی نزد پیامبر بود که ابوذر بر ایشان بگذشت و سلام نگفت جبرئیل گفت این ابوذر است اگر سلامی می داد پاسخ‌او را می دادیم گفت: جبرئیل مگر می شناسی اش؟ گفت: سوگند به آن کس که تو را به راستی به پیغمبری برانگیخت که او در ملوک هفت آسمان معروف تر است تا در زمین پرسید چگونه خود را به این مقام رسانده گفت با پارسائی اش در برابر اموال نابود شونده ی جهان. این گزارش را زمخشری نیز در باب 23 از ربیع الابرار یاد کرده است.

1- حاکم در مستدرک 343:3- از طریقی که آن را صحیح خوانده- آورده است که ابوذر گفت پیامبر گفت: ای ابوذر چگونه خواهی بود هنگامی که در میان فرومایگی باشی؟- و انگشتانش‌را از هم باز کرد- گفتم ای رسول می فرمائی چه کنم؟ گفت شکیبائی کن شکیبائی کن شکیبائی، با مردم به اخلاق ایشان به نیکوئی معاشرت کنید ودر کارهاشان با آنان مخالف باشید
2- بونعیم در حلیه 162:1 از طریق سلمه بن اکوع آورده است که ابوذر گفت: من‌با رسول (ص) ایستاده بودم که به من‌گفت: ای ابوذر تو مردی شایسته ای و پس از من بلائی به تو خواهد رسید گفتم در راه خدا؟ گفت در راه خدا. گفتم خوشا به امر الهی.
3- ابن سعددر طبقات کبری 166:4 از چاپ لیدن از طریق ابوذر آورده است که پیامبر گفت: ای ابوذر چگونه خواهی بود آنگاه که‌فرمانروایان، غنیمت ها را به خود اختصاص دهند، من گفتم: در آن هنگام‌سوگند به آن کس که تو را به راستی برانگیخت شمشیر می زنم تا به خدا ملحق‌شوم گفت: آیا راهی بهتر از این بتو ننمایم؟ شکیبائی کن تا مرا دیدار کنی
این حدیث در روایت احمد و ابو داود به این عبارت آمده: چگونه خواهی بود با امامان پس از من که این‌غنیمت را ویژه خود گردانند؟ ابوذر گفت: گفتم: در آن هنگام سوگند به آن که تو را به راستی فرستاد شمشیرم را بر شانه ام می گذارم و چندان با آن زد و خورد می کنم تا تو را دیدار کنم (یا به تو ملحق شوم) گفت: آیاراهی به تو ننمایم که بهتر از این باشد؟ شکیبائی کن تا مرا دیدار کنی- و به عبارت برخی روایات: چگونه خواهی بود نزد فرمانروایانی که این غنیمت را

[صفحه 130]

ویژه ی خود گردانند؟
مسند احمد 180:5، سنن بوداود 282:2، این حدیث را احمد از دو طریق روایت کرده است که هر دو طریق آن صحیح است و همه ی میانجیان گزارش آن مورد اطمینانند و عبارتند از:
1- یحیی بن آدم
2- زهیر بن معاویه کوفی
3- یحیی بن ابی بکر کوفی
4- مطرف بن طریف
(و این هر چهار تن از روایاتی هستند که نگارندگان هر شش کتاب صحیح روایات ایشان را آورده و شایسته ی ذکر دانسته‌اند. و همه ی محدثان

سخنان ایشان رامورد اطمینان می شمارند)
5- ابو الجهم سلیمان بن جهم حارثی از شاگردان صحابه است که هیچ کس را در لزوم اطمینان به روایت او اختلافی نیست.
6- خالد بن وهبان از شاگردان‌صحابه و مورد اطمینان است.
7- احمددر مسند 178:5 در حدیثی از طریق ابو السلیل از زبان ابوذر آورده است که پیامبر گفت: ای ابوذر اگر از مدینه اخراجت کنند چه خواهی کرد گفتم‌می روم به سراغ آسایش و زندگی سبک و پهناور، تا کبوتری از کبوتران مکه باشم گفت اگر از مکه اخراج شدی چه خواهی کرد گفتم می روم به سراغ آسایش‌و زندگی سبک و پهناور و به سوی شام وسرزمین مقدس گفت اگر از شام اخراجت کردند چه می کنی گفتم: در آن هنگام سوگند به آن کس که تو را به راستی برانگیخت شمشیرم را بر شانه ام می نهم. گفت: یا بهتر از این؟ گفتم: آیا بهتر از این هم هست؟ گفت بشنو وفرمانبر هر چند بنده ای حبشی باشد.
میانجیان گزارش این حدیث نیز همگی مورد اطمینان و عبارتند از:
1- یزید بن هارون بن وادی همه بر لزوم اطمینان به گزارش او همداستانند
2- کهمس بن حسن بصری که مورد اطمینان است و مانند یزید بن هارون از کسانی است که بخاری و مسلم روایات او را شایسته ی ذکر شمرده اند

3- ابو السلیل ضریب بن نقیر بصری که مورد اطمینان و خود از کسانی است که مسلم و صاحبان چهار صحیح- به جز بخاری- روایات او را شایسته ی ذکر شمرده اند
روایت بالا به این عبارت هم نقل شده که: چه خواهی کرد هنگامی‌که از آن جا- مسجد پیامبر- اخراج شوی؟ گفت: به شام می روم گفت از آن‌جا اخراج شوی چه می کنی؟ گفت به این‌جا- مسجد- برمی گردم. گفت: چه خواهی کرد هنگامی که از آن جا اخراجت‌کنند گفت: با شمشیرم زد و خورد می کنم گفت راهی بهتر از این که نزدیک تر به صواب باشد به تو بنمایم؟ بشنوو فرمان بر و هر کجا تو را راندند بپذیر.
فتح الباری 213:3، عمده القاری 291:4
5- واقدی از طریق ابو الاسود دولی آورده است که گفت: من دوست می داشتم ابوذر را ببینم تا علت بیرون شدنش از مدینه را بپرسم پس‌در ربذه فرود آمدم و به او گفتم: مرا خبر نمی دهی که آیا به میل خود از مدینه بیرون شدی یا به زور تبعیدت‌کردند؟ گفت: من در یکی از سرحدات مسلمانان بودم و ایشان را کفایت می کردم پس مرا به مدینه راندند و

گفتم آن جا شهری است که خود و یارانم به آن جا کوچیده ایم ولی از مدینه نیز مرا به این جا که می بینی تبعید کردند. سپس گفت شبی به روزگار رسول (ص) در مسجد، خوابیده بودم که او (ص) بر من بگذشت و نوک پائی به من زد و گفت نبینم که در مسجد بخوابی گفتم پدر و مادرم فدایت باد خواب بر چشمم چیره شد و خوابم برد گفت چه می کنی آن گاه که تو را از این جا بیرون‌کنند گفتم: آن گاه به شام می روم که‌سرزمین مقدس است و سرزمین نیکان مسلمان و سرزمین جهاد در راه خدا گفت: از آن جا بیرونت کنند چه می کنی گفتم: بر می گردم به مسجد (الحرام)گفت: از آن جا بیرونت کنند چه می کنی گفتم شمشیرم را می گیرم و با آن زد و خورد می کنم گفت: آیا راهی بهتر از این به تو ننمایم؟ به هر جابرانندت با ایشان برو و بشنو و فرمانبر باش. من هم شنیدم و فرمانبردم و می شنوم و فرمان می برم و به خدا سوگند عثمان در حالی حق را دیدار می کند که در مورد من بزهکار است ابن ابی الحدید 241:1 روایت بالا را- به همین عبارات و از همین طریق- احمد نیز در مسند 156:5

آورده و اسناد آن صحیح و حلقه های سلسله ی گزارش آن همگی مورداطمینان اند بدین قرار:

1- علی بن عبدالله مدینی گروهی او را مورد اطمینان خوانده اند و نسائی گفته: او امین و مورد اعتماد و خود یکی از پیشوایان است در فن حدیث

2- ابو محمد معمر بن سلیمان بصری که در اطمینان به او همه ی محدثان همداستان اندو همه ی نگارندگان شش کتاب صحیح گزارش هایش را نقل کرده اند.

3- ابو محمد داود بن ابو الهند بصری که در اطمینان به او همه ی محدثان اتفاق‌نظر دارند و همه ی نگارندگان شش کتاب صحیح به جز بخاری، گزارش هایش را نقل کرده اند و خود بخاری نیز در کتاب‌التاریخ خود روایات او را آورده است بدون آن که جای ایرادی در وی بیابد.

4- ابو الحرب بن ابو الاسود دولی مورداطمینان و خود از کسانی است که مسلم روایات او را نقل کرده است

5- ابو الاسود دولی از شاگردان صحابه است‌که همه ی محدثان در اعتماد به او اتفاق نظر دارند و از کسانی است که نگارندگان شش کتاب صحیح همگی، روایات او را نقل کرده اند.

6- در ص 100 در داستان تبعید ابوذر گذشت که‌عثمان گفت: من تو را می فرستم به ربذه ابوذر گفت: بزرگ است خدا، راست گفت برانگیخته ی خدا

(ص) که مرا از همه ی آن چه بر سرم می آید آگاه ساخت، عثمان گفت: مگر به تو چه گفت؟ گفت مرا آگاه ساخت که از بودن در مدینه و مکه ممنوع می شوم و در ربذه می میرم.
این بود ابوذر و برتری ها و برجستگی ها و دانش و پرهیزگاری و اسلام و ایمان و بزرگواری ها و جوانمردی ها و روحیات او و خوی های برتر و آغاز و انجام کار و پیشینه و لاحقه ی او. آیا در کدام یک از این ها خلیفه موجب ایرادی‌بر وی یافته که پرداخته است به شکنجه کردن او و راندنش از زندانی به تبعیدگاهی و دستور جلب او را می دهد آن هم بر روی مرکبی که پالان آن رواندار نداشت و پنج برده ی سختگیر از خزریان

[صفحه 133]

آن را مانندباد می راندند تا او را که به مدینه رساندند کشاله رانش پوست انداخته و چیزی نمانده بود تلف شود و همچنان اورا با بدترین شکنجه ها آزار می کرد تا جان وی را در آخرین تبعیدگاهش- ربذه- باز ستاند همان جا که نه آبی بود و نه گیاهی، گرمای توان فرسا رواندازش بود نه هیچ دوست و یاوری داشت که پرستاری اش کند و نه کسی از قبیله ی وی در کنارش بود تا بدن پاکش‌را به خاک سپارد تنها درگذشت و تنها برانگیخته می شود.
چنان که پیامبر (ص) که آن همه برتری ها را ارزانی وی‌داشت این ها را برایش پیش بینی کرده بود و برتر از این دو، خداوند پاک بهترین پشتیبان و دادخواه ستمدیدگان است و بنگر که در آن روز، رستگاری از چه کسی خواهد بود.
راستی را که خلیفه در حاتم بخشی به خاندان خود و به کسانی که با گام نهادن در راه آنان به وی تقرب می جستند با باد مسابقه گذاشته بود تا از بذل و بخشش های او صاحب ملیون ها ثروت شدند با آن‌که در میان ایشان هیچ کس نبود که در سوابق و برتری هایش به پای ابوذر رسدو در هیچ بزرگواری ای با او همسنگ باشد، با این همه، چه عاملی ابوذر را از آنان عقب انداخت تا حقوق مقرر او را بریدند و از رسیدن بهره ای ناچیز از آسایش به او جلوگیری کردند و او را از درون خانه اش و از همسایگی‌با پیامبر به دور ساختند تا زمین با همه ی فراخی اش بر وی تنگ شد. چرا در شام جار زدند که هیچ کس با وی همنشینی ننماید و چرا مردم را در مدینه از گرد او می پراکندند و چرا عثمان مردم را از همنشینی و هم سخنی با او منع می کرد و چرا مشایعت از اوبه دستور خلیفه ممنوع شد و چرا خلیفه‌به مروان دستور داد که نگذارد هیچ کس‌با وی سخن گوید. تا بر آن یار بزرگوار پیامبر، جز فرود آمدن در مکانی خشک و سخت را روا نشناختند و وی را جز به جایگاهی هراس انگیز کوچ ندادند که گوئی ابوذر فقط برای

شکنجه‌آفریده شده بود و بس با آن که همان احادیثی که یاد کردیم برای شناساندن او کافی است و به حیات الهی سوگند که‌داستان او لکه ی ننگی است بر دامن تاریخ اسلام و خلیفه ی آن، که هرگز فراموش نمی شود.

[صفحه 134]

آری انتقادهای ابوذر برای این بود که چرادر بذل و بخشش، آن همه ریخت و پاش می شود و آن همه اموال به افرادی نالایق داده می شود. انتقادهای او در این باره- و در هر مورد دیگر- برای آن بود که چرا سرپیچی از شیوه نیکوی پیامبر، روشی عادی گردیده و چرا پیشینه داران توده ستم می بینند و آن هم به دست فرمانروایان اموی یا همان مردان هرزه و تبهکار که می پنداشتند تخت سلطنت آن روز بر آن گونه کارها استوار شده و می دیدند که‌گوش فرا دادن مردم به سخن ابوذر و همگنان او و از نیکان صحابه موجب می شود که پایه های آن تخت به لرزه درآید و از جای خود دور شود یا کسانی‌که با چهار نعل تاختن به سوی آزمندی ها بر آن همه دارائی های گزاف دست یافته بودند ترس آن را داشتند که اگرکسی سخنان او را در بیابد آن چه دارند از دستشان به در رود و این بودکه پیرامون او گرد آمدند و با فریبکاری های گوناگون خلیفه ی آن روزرا بر علیه او به اقدام واداشتند تا شد آن چه شد زیرا خلیفه همچون برده ای بود در دست هوس های فامیلش که خواسته های ایشان او را به هر سوی می‌خواست می راند و او خود تحت تاثیر مهر ورزی به فرزندان نیاکانش بود هر چند ایشان همان شجره و درختی بودندکه وصف ایشان در قرآن آمده است
وگرنه‌ابوذر ایشان را در به دست آوردن ثروت‌از راه صحیح باز نمی داشت و نمی خواست کسانی را که مالکیت ایشان به نحو مشروعی حاصل شده خلع ید نماید و انتقاد او به کسانی بود که حقوق مسلمانان را ربوده و به خود اختصاص داده و مال خدا را چنان می خوردند که‌شتران گیاه بهاری را. آری خواست او همان بود که خداوند پاک در این آیه آشکار ساخته: کسانی که- از زر و سیم- گنجینه ها می سازند و آن را درراه خدا نمی دهند مژده ده آنان را به‌کیفری دردناک. و همان بود که پیامبر در زمینه های مالی آورده است.
احمد در مسند خود 164:5 و 176 از طریق احنف بن قیس آورده است که گفت: من در مدینه بودم که ناگهان مردی را دیدم که چون چشم مردم به او می خورد از وی می گریختند از او پرسیدم تو کیستی گفت: من ابوذر یار رسول خدا هستم گفتم چرا مردم از تو می گریزند گفت من به همان گونه مردم را از فراهم

[صفحه 135]

آوردن گنجینه هاباز می دارم که پیامبر بازمی داشت
و به عبارت مسلم در صحیح خود 77:3: احنف بن قیس گفت: من میان گروهی از قریش بودم که ابوذر بگذشت و می گفت: گنجینه سازان را مژده ده که پشت ها وپهلوهاشان را داغ نهند و نیز پس گردن‌هایشان را چنان داغ می نهند که از پیشانی ایشان بیرون آید احنف گفت: سپس وی کناری گرفت و نزدیک ستونی نشست پرسیدم این کیست گفتند این ابوذراست من برخاسته بسوی او شدم و پرسیدم، چه بود که شنیدم پیشتر گفتی؟ گفت: من چیزی نگفتم مگر همان چه را از پیامبرشان شنیدم گفت: گفتم درباره حقوقی که من می گیرم چه می گوئی گفت: آن را بگیر زیرا هزینه ی امروزه است ولی هر گاه همچون بهای دینت گردیدآن را رها کن " سنن بیهقی 359:6 "
و بونعیم در حلیه 162:1 از طریق سفیان بن عیینه به اسنادد خود از ابوذر آورده است که امویان مرا به تهیدستی و قتل بیم دادند و زیرزمین برای من محبوب تر است از روی زمین، و تهیدستی نزد من محبوب تر است از توانگری. مردی به او گفت: ای ابوذرچرا هر گاه تو نزد گروهی می نشینی برمی خیزند و تو را ترک می کنند گفت: چون من ایشان را از فراهم کردن گنج‌ها باز می دارم
و در فتح الباری 213:3 به نقل از دیگران می نویسد: "درست آن است که انتقاد ابوذر به سلاطینی بوده که دارائی ها را برای خویش می گرفتند و آن را در راه لازم به مصرف نمی رساندند " و نووی دردنباله ی این سخن، پرداخته است به اثبات نادرست بودن آن به این بهانه که در آن هنگام، سلاطین کسانی همچون‌بوبکر و عمر و عثمان بودند و این ها هم خیانت نکردند پایان.
و این سخن وی پرده پوشی آشکاری در بر دارد زیراروزی که ابوذر عقاید خود را اعلان کرد نه روزگار بوبکر و عمر بلکه روزگار عثمان بود که شیوه ی او، هم با روش آن دو مخالفتی آشکارا داشت و هم- مطابق همه مواردی که ذکر کردیم- با شیوه ی پیامبر منافی و مغایر بود و از همین روی نیز ابوذر (ع) در روزگار آن دو، دم فرو بسته و ایرادی‌نداشت و به عثمان نیز می گفت: افسوس‌بر تو ای عثمان آیا پیامبر را ندیدی و آیا بوبکر و عمر را ندیدی؟ آیا شیوه ی ایشان این بوده تو با

[صفحه 136]

من به گونه ی گردنکشان خشم می گیری و سختگیری می نمائی و می

گفت: پیرو شیوه ی دو دوستت (بوبکر و عمر) باش تا هیچ کس را بر تو سخنی نباشدبرگردید به ص
ابوذر چاره ای نداشت جزآن که آوای خود را، هم برای دعوت به‌کارهای نیکوئی که از بین رفته بود بلند کند و هم برای جلوگیری از کارهای زشتی که رایج شده بود زیرا اودر سراسر شبانه روز این آیه را می خواند که: باید در میان شما گروهی باشند که مردم را به نیکوکاری بخوانند و از کار بد باز دارند و ایشان اند رستگاران ابن خراش گفت: ابوذر را در ربذه در سایبانی موئین یافتم و گفت: همچنان امر بمعروف و نهی از منکر کردم تا حق گوئی برایم دوستی نگذاشت
آری ایراد او به معاویه‌بود که با تن آسائی و گشاد بازی و اختصاص دادن اموال عمومی به خود، عادت و روش پادشاهان ایران و روم را در پیش گرفته بود با آن که در روزگارپیامبر یک گدای بی چیز بیشتر نبود و پیامبر نیز او را به همین گونه وصف کرد. و به عبارتی گفت: معاویه مستمند و تنگدست است
در این هنگام ابوذر چه باید بکند؟ مگر او همان نیست که پیامبر هفت موضوع را به او سفارش کرده یکی این که حق را بگوید هر چند تلخ باشد و دیگر این که از سرزنش هیچ کس نهراسد. در این حال چه‌سودی برای او دارد که عثمان بگوید:

تو را چه به این ها؟ مادر مباد تو را؟ و ابوذر را رسد که‌بگوید همچنان که گفت: به خدا که عذری برای من می یابی مگر امر بمعروف‌و نهی از منکر.
آن چه ابوذر آوای خود را برای اعلان به آن برداشت مطلب‌تازه ای نبود که در روزگار پیامبر سابقه نداشته باشد و او نیز آوای خودرا تنها به شنوانیدن سخنی برداشت که از کتاب خدا و سنت پیامبر آموخته و از دو لب دعوت کننده ای بس بزرگوار فرا گرفته بود. و پیامبر هم هیچ کس از یارانش را از ثروت وی عاری‌نساخت با آن که در میان ایشان بازرگانان و افراد مرفه و ثروتمند بودند. و از ایشان افزون بر آن حقوقی‌که خدا بر گردنشان نهاده بود نگرفت وابوذر هم در دعوت و و تبلیغ به راه او رفت.
پیامبر (ص) ابوذر را از گرفتاری ها و رنج هائی که بر سر وی می آید و از آن چه با او می کنند- تبعید او از شهرهای پایگاه اسلام: مکه، مدینه، بصره، کوفه، شام- آگاه ساخت و گفت که او در آن هنگام از نیکمردان است و بایستی شکیبائی نماید و آن چه را بر سرش می رود در راه خدا به شمار آرد و ابوذر نیز گفت: خوشا به فرمان خدا. پس شایستگی ابوذر او را مانع از آن می گردد که بر خلاف دستور پیامبر کاری کند که نظام جامعه از هم

بپاشد و این که گرفتاری اش در راه خدا است مانع می شود که کارهای او را- که موجب پدید آمدن آن گرفتاری ها برای وی شد- ناروا بشماریم.
زیرا اگر آن کارها هم با مصالح عمومی و با رضای خدا و پیامبر مخالف بود می بایستی پیامبر وی را از ایراد و اعتراض هائی که در آینده به آن می پردازد باز دارد زیرا می داند که آن دعوت سیل بلا و آسیب را به سوی او سرازیر می کند و خلیفه ی مسلمانان را بدنام گردانیده صفحه ی‌تاریخش را سیاه می سازد و لکه ی ننگی به او می چسباند که هرگز برداشته‌نمی شود.
نه آئین آسانگیر ما چنان حکم دشواری که بوذر را به آن متهم داشته اند آورده و نه خود او هرگز چنان مقصودی داشته است زیرا- به گواهی پیامبر- وی در میان توده ی محمدیان در پارسائی و عبادت و نیکوکاری و کوشش و روش و راستگوئی و اخلاق همانند عیسی است با این همه چه‌باید کرد که عثمان چون بر

[صفحه 138]

وی خشم گرفت گفت: به من بگوئید با این پیر دروغگو چه کنم؟ بزنمش، زندانش کنم؟ یا بکشمش؟ و آنگاه نیز که حدیث مربوط به فرزندان عاص را از وی شنید او را به دروغگوئی‌نسبت داد. شگفتا آیا این است پاداش کسی که در راه خدا و پیامبر اندرز دهد و نیکخواهی نماید و با راستی از سوی آنان پیامگزاری کند؟ نه به خدا این ادبی است ویژه ی خلیفه! و شگفت تر آن که چون سرور ما علی (ع) به پشتیبانی از ابوذر گفت: من همان پیشنهادی را به تو می دهم که مومن خاندان فرعون (درباره موسی به ایشان) داد... عثمان چنان پاسخ زننده ای بر زبان آورد که واقدی آن را پنهان کرده و خوش نداشته است آن را یاد کند و ما نیز گرچه از طریق دیگری از آن آگاهی یافتیم ولی نامه ی‌خویش را با یاد از آن نمی آلائیم.
والبته عثمان یک بار دیگر هم با ترشروئی در برابر امیرمومنان سخنانی زننده بر زبان راند و این همان هنگامی بود که حضرت و دو فرزند او- دختر زادگان پیامبر- به مشایعت بوذررفتند و او را که زیر نظر مروان به سوی تبعیدگاهش رهسپار بود راهنمائی کردند که گسترده داستان در ص تا گذشت‌و دیدیم که عثمان به علی گفت: تو نزد من برتر از مروان نیستی.
راستی این از پستی گیتی نزد خدا است که به برتری نهادن میان علی با مروان- همان قورباغه قورباغه زاده و نفرین زده نفرین زده زاده- بپردازند.
من نمی دانم آیا آن همه گفته های آشکار و بی چون و چرای پیامبر درباره مروان‌در برابر خلیفه نبوده؟ و آیا مروان و آن همه گرایش های تبهکارانه اش دوراز چشم و گوش وی بوده؟ یا این که قوم و خویش بازی، وی را

برانگیخته است تا از همه این ها صرف نظر کند و پسر حکم را همسنگ کسی بشمارد که خدای‌بزرگ او را پاک شمرده و او را در نامه ی فرزانه اش جان پیامبر برتر شمرده. گران است سخنی که از دهان ایشان به درمی آید...

آیا داوری روزگار جاهلیت را می خواهید؟

و برای‌گروهی که یقین دارند کیست که بهتر ازخدا داوری نماید؟

[صفحه 139]

اشاره

چه بسیار است تبهکاری تاریخ بر خداوندان برتری ها و ارجمندی ها که توده، هم از تاریخ زندگی شان بهره برداری ها می کنند و هم از خوی های بزرگوارانه شان و هم از نشانه های سرافرازی هاشان و هم از روحیات رسایشان و هم از بنده های گفتارشان و هم از اندرزهای بلیغ ایشان و هم از حکمت های گهربار ایشان‌و هم از موارد عمل و پرهیز ایشان.
در این جاها می بینی تاریخ چه شتابان‌ورق می خورد و یاد ایشان را از دل هابرده و برتری ایشان را ناچیز می نماید یا در این باره تنها به سخنی کوتاه به گونه ای تحقیر آمیز بسنده می نماید یا گفتار را پیچ و تاب داده‌با گزارشی دروغ و زشت در هم می آمیزند و همه ی این کارها برای آن است که یک اصلی را تایید کنند و برای‌گرایشی پشتیبان درست کنند و بر بدی های گروهائی دیگر پرده بکشند که روشن‌شدن حقیقت ثابت، به شخصیت و آبروی ایشان بر می خورد و نیز برای آن که ازخواسته ها و هوس های سیاستمداران روز و پیشوایان روزگار پیروی بنمایند.
برای همین جهات بوده است که تاریخ، از تفصیل لازم در شرح زندگی ابوذر کوتاه آمده با آن که وی با شخصیت و کمال خود نمونه ی برتری ها و برجستگی‌هائی است که باید آن را در راه زندگی‌و پیرایش روان، پیشوا گرفت و برای توده سرمشق پرهیزگاری و اعتقاد به مبدا گردانید.

که می بینی بلاذری داستان تبعید ابوذر به ربذه را به صورتی که در ص گذشت از چندین طریق یاد کرده و گفته ی ابوذر به حوشب فزاری را نیز آورده که: مرا به‌زور بیرون کردند و با آن که ابوذر همان است که به گفته ی پیامبر: آسمان سایه

[صفحه 140]

بر سر نیفکند... در دنبال سخن وی دروغ سعید بن مسیب را آورده که از دشمنان خاندان پاک پیامبر و پیروان ایشان بوده و خبر تبعید او به امر عثمان رانپذیرفته و بر آن رفته است که او با میل خود به آن جا رفت چون دلش می خواست در آن جا سکنی گزیند.
مردک بی خبر نمی داند که با این سخن خود گفتار رسول خدا را دروغ می شمارد که‌چنان چه در ص روایت آن را از طرق صحیح آوردیم پیش بینی فرمود که ابوذررا از مدینه تبعید می کنند و نیز سخن‌امیر مومنان (ع) را دروغ می شمارد که پس از وفات ابوذر در تبعیدگاه چون‌عثمان تصمیم گرفت به دنبال او عمار را هم تبعید کند علی به وی گفت: عثمان از خدا بترس زیرا تو نیکمردی‌از مسلمانان را تبعید کردی تا در تبعیدگاه هلاک شد و نیز سخن ابوذر رادروغ می شمارد که در همان روایتی که خود بلاذری با سند صحیح آورده و ما نیز نقل کردیم گفت: پس از کوچیدن من‌به پایگاه اسلام عثمان مرا به حالت بیابانگردی برگرداند.
و نیز سخن خودعثمان را دروغ می شمارد که هم بلاذری‌آورده و به موجب آن چون گزارش مرگ بوذر به وی رسید گفت: خدا بیامرزدش عمار گفت: آری خدا از سوی همه ی ما بیامرزدش عثمان گفت ای گزنده... پدرش آیا گمان میکنی من از تبعید او پشیمان شدم؟ که تمام داستان در ضمن بحث از درگیری هایش با عمار بیاید.
و نیز سخن کمیل بن زیاد نخعی‌را دروغ می شمارد که گزارش آن را در ص از قول خود بلاذری آوردیم و نیز سخن بسیاری دیگر را دروغ می شمارد.
بیچاره نمی داند که آن پیش آمد دردناک که مربوط به بزرگمردی از بزرگان یاران پیامبر بوده پیرامونش آن همه گفتگو و گیر و دار روی داده وبسیار اعتراض ها و نکوهش ها برانگیخته تا از سهمگین ترین رخداده ها به شمار رفته و به زبان مسافران ازشهری به شهری نقل شده و اهل ایمان رابه خشم آورده و زخم زبان ها بر سر آن‌زده شده و خلیفه را برای آن نکوهش کردند و از جمله نتایج آن این که: گروهی از مردم کوفه

[صفحه 141]

به‌ابوذر در ربذه گفتند این مرد با تو کرد آن چه کرد آیا درفشی برای ما برافراشته نمی داری تا با او بجنگیم گفت نه، اگر عثمان مرا از مشرق به مغرب هم تبعید کند من حرف شنو و فرمانبردارم.
و به گونه ای که در عمده القاری به خامه ی عینی می خوانیم 291:4 ابن بطال گفته: علت این‌که معاویه به عثمان نامه نوشت و از ابوذر شکایت کرد این بود که ابوذر بسیار به او اعتراض می کرد و به ایستادگی در برابر وی می پرداخت و درمیان سپاه او نیز گرایشی به ابوذر بود پس عثمان از بیم شورش، او را بخواست زیرا او کسی بود که در راه خدا از سرزنش هیچ کس نمی ترسید.
و تو در آن روزگار به هر یک از شهرهای مسلمانان که گذارت می افتاد ممکن نبود که اهل آن را شناور در این گفتگوها و داستان ها نبینی و در نتیجه آن رویداد سنگین جوششی در همه ی گوشه های آن نیابی.
آن گاه پیشامدی به این گونه را تنها با تکذیب کسی همچون ابن مسیب نمی توان پوشاند که انگیزه ای جز دهن کجی به آل علی نداشته است ولی چه باید کرد که بلاذری خواسته است و گفته است و فراموش کرده که هیچ خردمندی از او نمی پذیرد که کسی مانند ابوذر، پایگاه اسلام را که بدانجا کوچیده بود رها کند و از همسایگی پیامبرش و مرکز آبرویش روی برتابد و برای سکونت‌خود و خانواده اش بیابان ربذه رابرگزیند که نه آب دارد و نه گیاه ونه ساکن... تازه اگر او خود این راه‌را پیش گرفت پس دیگر آن اشک ها که اندوه گرفتاری و غم گلوگیر بر چهره روان ساخت چه بود و آن سخنانی که موقع توديع و هنگام جدائی از یاران بر زبان او و مشایعت کنندگانش در آن دشت ناهموار جاری شد چه معنی داشت.
و این را هم از امانت بلاذری در نقل حوادث بشنوید که او هنگام یاد از داستان ابوذر و بدرقه شدن او بوسیله ی امیرمومنان فقط می نویسد: " در این باره میان علی و عثمان سخنانی درگرفت " ولی دیگر آن چه را در گرفته‌نمی نویسد زیرا می داند که برای پیشوایش اسباب آبروریزی است.
ابن جرير طبری
تو می بینی که طبری در تاریخ خود چون به سرگذشت ابوذر می رسد می نویسد:

[صفحه 142]

" در همین سال- سال 30- بود که درگیری های یاد شده ابوذر و معاویه و تبعید او به وسیله ی معاویه از شام به مدینه روی داد. و در مورد این که

چرا او را از آن جا به آن جا تبعید کرد پیشامدهای بسیاری یاد کرده اند که یاد کردن بیشتر آن ها را ناخوش می‌دارم اما کسانی که معاویه را در کار خویش معذور می دارند در این باره داستانی ذکر کرده اند " پایان.
چرا طبری آن همه پیشامدهای بسیار را رها کرده و فقط داستانی را نقل می کند که‌عذر آرندگان برای معاویه ساخته و پرداخته اند تا به وسیله ی آن، دست آویزی برای معاویه تراشیده و خلیفه رادر کار خود تبرئه کنند. آری او خوش ندارد حقایق ثابته ای را یاد کند که اظهار آن ها آبروی این دو مرد را به خطر می انداخته و از همان نخستین روز بگیر و بیا تا روزگار کنونی سرگذشت واقعی توده ی محمدیان بوده است. او پنداشته است که اگر جلوی خامه را بگیرد و یادی از آن ها نکند آن ها پوشیده و پنهان خواهد ماند و ندانسته‌که در گوشه های روزگار و لا به لای تاریخ و میان کتاب های حدیث نکته هائی‌از آن بر جای می ماند که هم برای کسانی که بخواهند روحیات مخالفان ابوذر را بشناسند بسنده است هم برای کسانی که بخواهند راست درآمدن پیش گوئی های پیامبر بزرگوار را در داستان بوذر بدانند و معجزات او را بشناسند.
سپس طبری داستان ابوذر را به گونه ای سراپا دروغ و ساختگی آورده که هیچ بخش آن درست نیست و همه‌ی فرازهایش را تاریخ صحیح و احادیثی که همگان درستی اش را پذیرفته اند تکذیب می کند و برای سستی آن نیز همین بس که سند آن بسی جای خدشه داردو این هم از حلقه های سند روایت:
1- سری در ج ص از ترجمه فارسی غدیر گذشت که این نام مشترک است میان دو تن که هر دو به دروغگوئی و حدیثسازی معروف اند
2- شعیب بن ابراهیم اسیدی‌کوفی در ج ص از ترجمه فارسی غدیر قول‌دو تن از حافظان- ابن عدی و ذهبی- را درباره او آوردیم که به موجب آن این مرد، ناشناس و ناشناخته است.
3- سیف بن عمر تمیمی کوفی در ج ص از ترجمه فارسی غدیر

[صفحه 143]

آراءحافظان و پیشوایانی را که امین و خائن راویان را از هم جدا می کنند درباره این مرد آوردیم که به موجب آن، گزارش های وی سست است و از چشم محدثان افتاده و آن را رها کرده اند. و خود حدیث ساز و توده ی حدیث هایش‌ناستوده است و گزارش های ساختگی را از زبان میانجیان استوار گوی بازگو کرد، حدیث می ساخت و از کسانی شمرده‌شده که به گناه بد کیشی و بیرون شدن از آئین آلوده بوده است (و به ماخذی‌که در آن جا یاد کردیم این ها را بفزائید: " استیعاب " 535:2 سرگذشت قعقاع،

" الاصابه " 239:3، " مجمع الزوائد " از هیثمی 21:10)
4- عطیه‌بن سعد عوفی کوفی درباره این مرد نیزجماعت سنیان نظریات مختلفی دارند برخی او را شایسته ی اطمینان شمرده وبرخی دیگر، گزارش هایش را سست می شمارند، ساجی گفته: سخن او را پشتوانه نشاید گرفت زیرا علی را از همه مقدم می دانسته و ابن سعد می نویسد: حجاج به محمد بن قاسم نوشت که به او پیشنهاد کند علی را دشنام بدهد و اگر نپذیرفت چهارصد تازیانه به او بزند و ریشش را بتراشد وی نیز اورا بخواست و چون از دشنام دادن سرباز زد فرمان حجاج را درباره وی عملی نمود و ابن کثیر در تفسیر خود 501:1 از صحیح ترمذی از طریق عطیه مرفوعا درباره علی نقل کرده است که پیامبر به او گفت: جز من و تو هیچ کس را نرسد در این مسجد جنب شود سپس می نویسد: " این حدیث ضعیف است و ثابت شدنی نیست زیرا یک حلقه سند آن سالم است که گزارش های او را رها کرده اند و دیگری نیز استاد وی عطیه است که گزارش های او سست شمرده شده "پایان.
و به هر حال بودن نام این مرد در سند روایت نشانه دروغ بودن آن‌است زیرا شیعه ای تردست همچون عوفی، داستان خرافی بازگو نمی کند.
5- یزید فقعسی. نمی شناسمش و یادی از او در سرگذشت نامه ها نیافتم
پس از این ها بنگر که طبری نسبت به امانت های تاریخ چقدر امین بوده که از آن همه روایات ثابت و صحیح چشم پوشیده واکتفا کرده است به نقل نامه ی سری که‌پر از گزارش های دروغ و ساختگی است. و راستی که زنده باد امانت

راستی که طبری روی تاریخ خود را سیاه‌کرده است و با چه؟ با نامه های سری همان دروغگوئی خبرساز که به وساطت شعیب مجهول الهویه و ناشناس از زبان سیف یا همان گزارشگری روایت می کند که هم خبرساز است و هم او را رها کرده اند و از چشم همه محدثان افتاده‌و متهم به بی دینی هم هست آری با همین زنجیره تباه و سیاه 701 گزارش در کتاب خود نقل می کند که همگی ساخته شده تا حقایق ثابته ای را که در رویدادهای سال های یازدهم الی سی و هفتم هجری بوده- و تنها به روزگارسه خلیفه مربوط می شده- دیگرگون نماید و همه مجلدات کتاب را که بنگریم با پشتگرمی به این سند ناهموارهیچ حدیثی در زمینه ی دیگر نتوان یافت (به جز یک خبر از رویدادهای سال دهم) بلکه بازگو گری این دسته گزارش های ساختگی از شرح پیش آمدهای همان سالی آغاز می شود که پیامبر اکرم‌درگذشت و پس از آن دیگر نقل گزارش های کذائی- در بخشی از مجلد سوم و سراسر مجلدات چهارم و پنجم- همچنان ادامه دارد تا با پایان جلد پنجم، این گزارش ها نیز پایان می یابد. به‌این ترتیب که:

در جلد سوم از ص 210 به بعد که رویدادهای سال 11 را آغاز می کند 57 حدیث از طریق مزبور می آورد.

و در جلد چهارم که حوادث سال دوازدهم را می نگارد 427 حدیث

و در جلد پنجم که حوادث سال 23 تا 37 را می نگارد 207 حدیث

که بر رویهم 701 حدیث از این طریق آورده است از جمله امور شایان توجه این که طبری از ص 210ج 3 تا ص 241 روایات سری را با این مقدمه نقل می کند: " سری مرا گزارش داد " و این نشان می دهد که اخبار مزبور را از دهان وی شنیده و از ص 241 تا پایان کتاب همه جا اخباری را که از زبان وی می آورد به این گونه شروع می کند: " سری به من نوشته " " مگر تنها یک گزارش را که در ص 82 از جلد چهارم آورده و در آغاز آن می نویسد: (سری ما را حدیث‌کرد)

و پس از این ها کاش می دانستم که آیا سری و سیف بن عمر آگاهی های

[صفحه 145]

تاریخی شان تنها در پیرامون رویدادهای همان چند سال معین‌بوده و بس؟ و آیا از میان رویدادهای‌آن سال ها نیز تنها از پیشامدهائی خبر داشته اند که با زمینه های مذهبی برخورد داشته و بس؟ یا این که موضوعات مورد اطلاع آن دو فقط آن سلسله از حوادث مخصوص مذهبی بوده که در روزهائی چند از سال های معین روی داده و گذشته؟ و چون این حوادث،

سنگ‌زیربنا برای اصول و عقاید و نظریه هابوده خواسته اند تاریخ صحیح را مشوب گردانیده و سرچشمه صافی آن را با ساخته های کذائی تیره گردانند و به این وسیله در آستان کسانی تقرب یافته‌وصف دیگران را تضعیف کنند؟ و هر کس که در این گزارش ها نیک بیاندیشد می بیند که همه آن ها بافته ی یک دست و زائیده یک نفس است و گمان نمی کنم که‌این همه نقاط ضعف آن بر کسی همچون طبری پوشیده مانده باشد ولی چه کنیم که دوستی انسان را کور و کر می سازد.
همین دروغ ها و بافته های گوناگون است که هم تاریخ ابن عساکر و کامل ابن اثیر و بدایه ابن کثیر و تاریخ ابن خلدون و تاریخ ابو الفدا را سیاه کرده است و هم نگاشته های دیگر مردمی‌را که کورکورانه راه طبری را دنبال کردند و پنداشتند آن چه او در تاریخ، سر هم کرده بنیادی شایسته ی پیروی است که جای سخن در آن وجود ندارد با آن که دانایان از شرح حال روات، هیچ‌اختلافی بر سر این موضوع ندارند که هر حدیثی که یک تن از حلقه های زنجیره این سند در میان راویانش باشدهمچون درم ناسره بی ارزش است چه رسد که همه آن ها در زنجیره یک گزارش فراهم آیند.
آن گاه تالیفاتی هم که متاخران در روزگار ما بیرون داده و آن را از سخنان بی خردانه ای که زائیده خواسته ها و هوس ها است پر کرده اند ماخذ همه آن ها همان یاوه هائی است که چگونگی آن را شناختی و اگر خدا خواهد در مجلدات آینده نمونه‌ای از آن ها را به اطلاعتان خواهیم رسانید.

تو می بینی که ابن اثیر در کتاب‌خود کامل- ناقص- در یاد کردن و ندیده گرفتن گزارش ها پیرو طبری است چنان که در همه ی مواردی از تاریخ که‌با او اتفاق عقیده دارد همین شیوه رادارد جز آن که گرفتاری های تازه ای هم درست کرده و می نویسد: در همین سال بود آن چه در جریان ابوذر یاد شدو نیز فرستادن معاویه او را از شام به‌مدینه. و در انگیزه یابی این قضیه ومقدمات آن، سخنان بسیاری هم گفته شده است (از دشنام دادن معاویه به او و تهدید او به قتل و فرستادن او از شام به مدینه بر روی شتری بدون رو انداز و نیز تبعید او از مدینه به گونه ای زشت) که نقل کردن آن ها کارصحیحی نیست و اگر هم گزارش های رسیده‌درست باشد بایستی عذرهائی برای عثمان‌یاد کرد زیرا امام می تواند زیر دستانش‌را ادب کند- و عذرهای دیگر- نه آن که این کارها را وسیله ای برای انتقاد از وی گردانند که یاد کردن آن‌را خوش ندارم پایان.
آن چه را این مرد نقل آن را کار درستی ندانسته دیگران حکم به صحت آن داده و پیش از او و پس از او آن را نقل کرده و نگذاشته اند که این بیچاره به خواسته‌اش برسد. او پنداشته است که اگر با دامن امانت خود حقایق ثابته را بپوشاند آن ها از چشم مردم پنهان می ماند غافل از آن که نگارندگان منصف وگزارشگرانی که در جستجوی حقیقت پیشاهنگ مردمانند در آینده هیچ کار کوچک و بزرگی را ندیده نگرفته و همه آنها را بر توده خواهند شمرد و تاریخ‌تدوین شده منحصر به کتاب او نمی باشد.
و تازه گرفتیم که او با قصور و مسامحه خود بر روی تاریخ پرده بکشد ولی با محدثان چه می کند که داستان تبعید ابوذر از مدینه و رانده شدن اواز مکه و شام را در بخش معجزات پیامبر و پیش گوئی او از فتنه های پس‌از خود آورده اند آیا این ها بر ابوذرو بر دوستان او از مردان خاندان پیامبر و بر دیگر شایستگان توده که با او همعقیده اند گران و دشوار نمی آید؟ به ویژه آن که سابقه تبعید از مرکز

[صفحه 147]

رسالت را فقط کسانی داشته اند همچون حکم- دعوی خلیفه- و پسر او و خانواده اش که لشگر- تباهی و بزهکاری بودند و بایدپایتخت اسلام از پلیدی های ایشان دورباشد و ایشان با ماندگار شدن در آن جا، ساحت پاک آن را آلوده نگردانند و آن گاه ابوذر، آن دارنده ی پایگاه والا در نزد خدا و پیامبر و آن همانند عیسی در میان توده ی محمدیان و آن کس که آسمان سایه بر سر نیفکندو زمین در برنگرفت کسی را که راستگوتر از او باشد و همان

کس که خدای پاک پیامبرش را دستور به داشتن او داد و خود از آن سه تن است که بهشت‌شیفته ایشان است و نیز از آن سه تن است که محبوب خدای برتر است.
آیا چنین کسی با آن رانده شده نفرین زده (حکم) برابر است که همان مجازات رادرباره ی وی روا دارند و سپس نیز با برابر انگاری او نامش را لکه دار کرده در میان اجتماع چنین داغ ننگی بر وی بزنند و مردم را از نزدیک شدن به او باز داشته با خواری و سبک انگاری در پیرامون وی جار بزنند و مردم را از انبوه دانش هایش که او ظرف‌آن ها است محروم دارند؟ و سوگند به حیات خداوند و به ارج اسلام و به بزرگواری انسانیت و به پاکی ابوذر که‌دو نیمه شدن با اره ها و ریز ریز شدن‌با قیچی ها برای یک متدین غیرتمند آسان تر است از هموار کردن گوشه ای از این لکه های زشت بر خویش
وان گهی خلیفه باید کسانی از زیردستان خود راادب کند که آداب دینی را از دست داده‌و منجنیق های نادانی، او را به دورترین پرتگاه های پستی افکنده و نابودش ساخته اما کسی همچون ابوذر که‌پیامبر او را چنان ستوده که هیچ کس را به آن گونه نستوده بود و نیز او را مقرب داشته و بخویش نزدیک کرده و آموزش داده و چون در کنار خود نیافته‌سراغش را گرفته و گواهی داده که او در پارسائی و خداپرستی و راستی و نیکوکاری و در خوی و روش و خوشرفتاری‌همانند عیسی است، چنین کسی را چگونه‌و برای چه ادب کنند؟ و این چه ادب کردنی است که پیامبر آن را نوعی گرفتاری و آزمایش برای ابوذر در راه خدا می شمارد و به او دستور می دهد که در برابر آن شکیبا باشد و پاسخ وی‌نیز آن است که: خوشا به فرمان خدا. و چگونه و چرا ابوذر سزاوار ادب کردن‌باشد با آن که کار او در نزد

[صفحه 148]

خداوند پاک نیکو شمرده شده و شایسته سپاسگزاری است و امیرمومنان او را کسی می بیند که در راه خدا خشم‌گرفته و به او می گوید: امید به کسی‌بند که برایش خشم گرفتی
آری ابوذر خود باید ادب کننده مردم باشد زیرا از دانش پیامبر و فرمان ها و حکمت های دین و روحیات بزرگوارانه و منش های برتر چندان در نهاد او گرد آمده که وی را در میان توده محمدیان همانند عیسی گردانیده است.
چگونه خلیفه در پی آن است که ابوذر کسی با این شخصیت را ادب کند ولی بر وی گران‌می آید که ولید بن عقبه ی همیشه مست را برای می گساری و به بازی گرفتن نماز واجب ادب نمایند؟
و بر وی گران‌می آید که عبید الله پسر عمر را برای ریختن خون بی

گناهان ادب کنند؟
و بروی گران می آید که مروان را که خود وی او را متهم به جعل نامه از طرف خویش می نماید ادب کنند؟
و بر وی گران می آید که آن بیشرم یاو سرا- مغیره بن اخنس- را ادب کنند که به وی می گوید: من تو را در برابر علی بس هستم و امام نیز به او پاسخ می دهد: ای پسر نفرین شده و ای درخت بی‌شاخ و بن تو مرا بسنده ای؟ به خدا هر کس را که تو یاور وی باشی خدا به ارجمندی نمی رساند الخ
چه شده که خلیفه ابوذر را تبعید می کند و کسانی‌دیگر از نیکان را نیز در پی او می فرستد و پیشوای پاک امیرمومنان را برای تبعید، سزاوارتر از ایشان می داند و آن رانده شدگان به وسیله ی پیامبر را که حکم و پسرش با سوابق و لواحق آن چنانی باشند پناه می دهد و به ایشان بذل و بخشش می کند؟
چه شده‌است که خلیفه کارهای خطیر جامعه را دو دستی به مروان می سپارد و کلیدهای مصالح توده را به سوی او می افکند و اعتنائی هم به گفته ی نیک مردم ملت

[صفحه 149]

امیر مومنان ندارد که به او می گوید: آیا تو از مروان و مروان از تو خشنود نخواهید شد مگر با رو گرداندن تو از خرد و کیش خود تاهمچون شتران سواری گردی که هر جا برانندش برود. به خدا که مروان در کیش و در شخصیت خود دارای تدبیری درست نیست و به خدا که او تو را (به‌پرتگاه ها) وارد می کند و سپس از آن‌به در نمی آردت. و من نیز پس از این‌بار، دیگر برای سرزنش کردن تو بر نمی‌گردم ارجمندی خویش را بردی و بر کار خویش مغلوب گردیدی- که اگر خدا خواهد همه داستان در جلد نهم خواهد آمد.
چرا خلیفه زمام امور خود را به‌دست مروان می دهد و برنامه شایسته راچنان رها می کند که همسرش نائله دخترفرافصه او را نکوهش می کند و می گوید: از مروان فرمان بردی تا هر جا که دلش خواهد تو را براند می پرسد پس چه‌کنم می گوید از خدا بترس و از شیوه آن‌دو دوستت (بوبکر و عمر) پیروی کن که تو اگر از مروان فرمان بری می کشدت و مروان را نزد مردم ارج و شکوه‌و دوستی ای نیست و مردم به خاطر او تو را ترک کرده اند پس به دنبال علی بفرست و اصلاح کار را از او بخواه زیرا او، هم با تو خویشاوند است و هم‌مردم از دستور او سر نمی پیچند ای کاش خلیفه گوش شنوا داشت و سخن حکمت آمیز زنش را که رستگاری دو جهانش در

گرو آن بود می شنید.
شایسته خلیفه چنان بود که ابوذر را به خویش نزدیک کند و از دانش و خوی و خداپرستی و درستکاری و پرهیزگاری و پارسائی او بهره ببرد ولی چنین نکرد و چه سودها به او می رساند اگر چنین می کرد با آن که در پیرامون او امویان بودند که‌او در دوستی ایشان به مرحله ی جانسپاری رسیده و ایشان نیز این برداشت استوار را استوار نمی دانستندزیرا در نقطه مقابل خوی های ایشان قرار داشت از آزمندی و سیری ناپذیری شان بگیر تا زر و سیم اندوزی و رفتاربر بنیاد دلخواه و هوس خویش. آن گاه ایشان تسلط تامی بر خلیفه داشتند و ابوسفیان می گوید: ای فرزندان امیه فرمانروائی را مانند گوی میان خویش بگردانید زیرا سوگند به آن که بوسفیان به او سوگند یاد می کند من همیشه امیدوار بودم شما به آن برسید و البته در آینده

[صفحه 150]

نیز به وراثت به کودکانتان خواهد رسید یابه عثمان می گوید پس از تیم و عدی (تیره بوبکر و عمر) کار از آن تو گردید پس آن را مانند گوی به گردش درآر و میخ های ساختمان خلافت را از امویان قرار ده که راستی را این به جز پادشاهی چیزی نیست و من نمی دانم بهشت و دوزخ چیست برگردید به ص
و عثمان نیز هر چند در آن هنگام او را می راند ولی عقیده او درباره امویان که می خواستند با کیش خدا همچون گوی بازی کنند عوض نشد و من نمی دانم آیاهرگز به دل وی گذشت که ابوسفیان را برای آن سخن کفر آمیز ننگین ادب کند؟ همچنان که درباره ابوذر نیکوکار پرهیزگار و همانندان شایسته و پرهیزگار او تصمیم گرفت و عمل کرد؟
آری ابن اثیر هیچ یک از این را ندیده‌و برای خلیفه عذر آورده است که وی زیر دستانش را ادب می کند

ابن کثیر دمشقی هم آمده است و در البدایه و النهایه 155:7 کار را بر همان مبنائی که پیشینیانش داشتند- از ندیده گرفتن تبهکاری هائی که بر ابوذر رفته- بنیاد نهاده و سپس نغمه هائی تازه ازخود ساز کرده، و می گوید: ابوذر کارتوانگرانی را که مالی می اندوختند ناپسند می شمرد و ایشان را از ذخیره کردن چیزی بیش از قوت لازم باز می داشت و واجب می دانست که زیادتی را صدقه دهند و این آیه را نیز به سود برداشت خود تفسیر می کرد که خداوند می گوید: و کسانی که از زر و سیم گنجینه فراهم می آرند و آن را در راه‌خدا انفاق نمی کنند مژده ده ایشان رابه کیفری دردناک. معاویه او را از نشر این سخنان باز می داشت و چون دید نمی پذیرد، کس به نزد عثمان فرستاد واز او شکایت کرد عثمان به ابوذر نوشت‌که به مدینه نزد وی آید و چون بیامد عثمان او را برای پاره ای از کارها که کرده بود سرزنش کرد و از او خواست‌که از آن سخنان برگردد و چون نپذیرفت‌او را دستور داد که در ربذه- در مشرق مدینه- اقامت کند، و گویند که‌عثمان از او خواست در مدینه بماند و او گفت: پیامبر به من فرمود که چون ساختمان های مدینه به کوه سلع رسید

[صفحه 151]

از آن جا بیرون شو و اینک ساختمان ها به سلع رسیده است پس‌عثمان به او اجازه داد که در ربذه ساکن شود و بفرمودش تا گاه گاهی به مدینه سر بزند که پس از کوچیدن به پایگاه اسلام از بیابانگردان نشود و او نیز چنین کرد و همچنان در آن جاساکن بودتا درگذشت. پایان
و در ص 165 به هنگام یاد از مرگ او می نویسد: در برتری وی حدیث های بسیار رسیده است و از مشهورترین آن ها همان است که اعمش از زبان ابو الیقظان عثمان بن عمیر و او از بوحرب پسر ابوالاسود و او از عبد الله پسر عمرو روایت کرده که پیامبر گفت آسمان سایه‌بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد که در سند این حدیث ضعفی هست. پس از درگذشت پیامبر و مرگ بوبکر، ابوذر به شام بیرون شد و همان جا بود تا آن‌درگیری ها میان وی و معاویه روی داد و عثمان او را به مدینه خواست و سپس در ربذه ساکن شده و همان جا بود تا در ذیحجه آن سال درگذشت و کسی نزد او نبود به جز زن و فرزندانش و در همان گیر و داری که ایشان خود را بر خاک سپردن او توانا نمی دیدند به ناگاه عبد الله بن مسعود با گروهی از یارانش‌از سوی عراق سر رسیدند و در دم مرگ کنار او حاضر شدند و او ایشان را وصیت کرد که با بدن وی

چه کنند. برخی‌هم گفته اند: ایشان پس از مرگ او سر رسیدند و غسل و دفن او را به گردن‌گرفتند و او خانواده اش را دستور داده بود که گوسفندی از رمه اش را برای ایشان بپزند تا پس از مرگ وی آن‌را بخورند و عثمان بن عفان به دنبال خانواده اش فرستاد و ایشان را ضمیمه خانواده خویش ساخت. پایان
این بود تمام ساخته هائی که در انبان ابن کثیر در این مورد می توان یافت و از جهات متعدد شایسته بررسی است.
1- متهم داشتن ابوذر به این که اندوختن ثروت را بر توانگران ناپسند می شمرده‌الخ... این نظریه دروغی و ساختگی رااز خیلی پیش به این بزرگ یار پیامبر بسته اند و در روزگاران اخیر به گونه‌زشتی دگرگونی یافته و شده است انتساب‌ابوذر به کمونیسم که اگر خدا بخواهدبا گستردگی درباره

[صفحه 152]

آن سخن خواهیم داشت.
2- پنداشته است که فرود آمدن ابوذر در شام و سپس ربذه به اختیار خود او بوده با آن که دستور عثمان به اقامت او در ربذه را هم به اشاره یاد کرده. که در مورد ربذه ما پیشتر تو را آگاه ساختیم که وی به آن جا تبعید شده و از شهر پیامبر او را به گونه ای ناشایست بیرون کردند و در آن گیر و دار میان علی، یک بار با مروان و یک بار با عثمان، و نیز میان عثمان با عمار درگیری هائی به وجود آمد و عثمان خوداقرار کرد که وی را تبعید کرده و امیر مومنان نیز این کار او را مسلم شمرد و بسیار کسان نیز داستان ابوذر را از زبان راستگوی خودش شنیدند و این را که پس از کوچیدن وی به شهر مرکز اسلام، عثمان وی را به بیابان نشینی برگردانده گذشته از آن که پیشگوئی های پیامبر از حوادث آینده وی نیز همین را تایید می کند زیرا به‌موجب آن وی را از مدینه بیرون می کنندد و از شام و مکه می رانند، در مورد رانده شدنش از شام- و این که بیرون شدن او از آن جا نیز به اختیارخودش نبوده- گزارش های لازم گذشت.
3- اما داستان رسیدن ساختمان ها به کوه سلع دروغی است که بافته و برام در بسته اند و حاکم آن را در مستدرک 344:3 آورده و چنان چه در ص گذشت بلاذری نیز آن را یاد کرده و علتی شمرده است برای بیرون شدن ابوذر به شام با اجازه عثمان- و نه علتی برای‌بیرون شدنش به ربذه، آن گونه که در روایت طبری می خوانیم-
و تازه این قصه را ابن کثیر از طبری و تاریخ او گرفته و همه هنری که درباره آن نشان داده این است که آن را خلاصه کرده و به گونه ای که دلش می خواسته به آن دستبرد زده است و حلقه هائی که زنجیره سند

این روایت هستند- به گونه ای که در ج 15 ص و همین جلد ص گذشت- تشکیل می شوند
از افرادی که یا دروغ پرداز و حدیث سازند یا مجهول‌الهویه و ناشناس یا ضعیف و متهم به زندقه و عبارتند از:
1- سری 2- شعیب 3- سیف 4- عطیه 5- یزید فقعسی
و روایتی که یک تن از نامبردگان هم در زنجیره اسنادش باشد شایسته پشتگرمی

[صفحه 153]

نیست واگر هم گیریم که معتبر باشد نمی تواند در برابر آن همه احادیث صحیحی بایستد که با آن مخالف است و می رساند که پیامبر خبر داده که او را بیرون می کنند و از مکه و مدینه و شام می رانند برگردید به ص تا که در تایید آن، هم سخنان ابوذر و عثمان وجز آن دو را می توان یاد کرد- که مانیز آوردیم و همه دلالت می کند بر تبعید شدن او به وسیله عثمان- و هم بهانه های خنکی را که بزرگان جماعت برای تبرئه عثمان در این گناه ننگینش‌آورده اند.
4- این هم که می نویسد عثمان به ابوذر بفرمود یکسره از مدینه نبرد تا از بیابان نشینان نگردد، این هم از فرازهای همان داستان دروغ شمرده شده ای است که قصه ی سلع در آن است و در ص از طریق بلاذری با اسناد درست خواندید که ابوذر گفت: پس از کوچیدن به پایگاه اسلام، عثمان مرا از بیابان نشینان گردانید و تازه هیچ کس ننوشته است که ابوذر از هنگام تبعید شدنش در سال سی ام تاهنگام درگذشتش در سال سی و دوم یک بار هم پا به مدینه نهاده باشد تا دستور عثمان به نبریدن از شهر پیامبر را عملی کرده باشد.
5- این که می نویسد: در برتری او حدیث های بسیاری‌آمده و از مشهورترین آن ها الخ
راستی‌را عادت این مرد در ذکر برتری ها بر آن است که چون خواهد به درهم بافتن تاریخ محبوبان خود از امویان یا کسانی از پیوستگان ایشان بپردازد که از پیشگامان در آزمندی و سیری ناپذیری‌اند، در آن هنگام مطالب بسیاری می آورد و گزارش های ناچیز و ساختگی را به گونه اخبار درست ردیف می کند بدون‌آن که به اسناد آن ها بپردازد یا درباره مضمون آن ها سخنی در دنباله اش بیاورد و هرگز هم از این گونه افسانه پردازی ها خسته نمی شود هر چند که مثنوی هفتاد من کاغذ در پیرامون آن سیاه کند اما موقعی که نوبت می رسد به یاد از برتری های کسی‌از اهلبیت یا پیروان و خاصان ایشان- از بزرگان و نیکان توده همچون ابوذر- آن گاه می

بینی زمین با همه فراخی اش بر وی تنگ می گردد و در می ماند ولنگ می شود که گوئی زبانش را بریده ولبانش را دوخته اند یا گوئی در هنگام‌شنیدن آن ها گوشش سنگین می شود که آن‌را به خود راه نمی دهد. و اگر هم موقعیت، او را

[صفحه 154]

ناگزیربه ذکر آن نماید آن را به گونه ای خرد و ناچیز می آورد چنان که در این جا می بینی آن چه را از مشهورترین برتری های ابوذر است ضعیف می شمارد با آن که خود می داند گزارش این خبر منحصر به راه ابن عمرو که او ذکر کرده- و ابن سعد و ترمذی و ابن ماجه‌و حاکم آورده اند- نیست بلکه از طریق امیر مومنان علی و ابوذر و ابو درداء و جابر بن عبد الله و عبد الله بن عمر و ابو هریره نیز گزارش شده و ترمذی در صحیح خود 221:2 چندین طریق آن را صحیح شمرده است.
و اسناد احمد- در مسند خود 197:5- از طریق ابو درداء نیز صحیح است و همه مردانی که حلقه های زنجیره سند آن اندمورد اطمینان اند و چنان که در المستدرک 342:3 و 480:4 می بینیم حاکم اسناد خود را از طریق ابوذر و علی و باز از ابوذر صحیح شمرده و ذهبی نیز داوری او را اقرار دارد.
اما اسناد آن چه ابن کثیر از طریق پسر عمرو آورده- به گونه ای که مناوی در شرح جامع الصغیر می نویسد- ذهبی درباره آن گفته: سند آن نیکو است و هیثمی در مجمع الزوائد می نویسد: حلقه های میان احمد تا پسر عمرو مورد اطمینان شمرده شده اند و در پیرامون برخی شان اختلاف نظر هست سیوطی نیز در الجامع الصغیر آن را حدیثی نیکو می خواند، و با این مقدمات، آن ضعفی که ابن کثیر در آن پنداشته کجا است؟
دیگر سخنان او نیز که بی هیچ پروائی از درست و نادرست آن بر خامه آورده ارزش نقد و بررسی ندارد زیرا آن ها را از طبری گرفته بدون آن که کار اخذ و اقتباس را به نیکوئی انجام داده باشد و شاید هم می‌خواسته پریشانگوئی گزارش های او را اصلاح کند و ابرویش را که درست نکرده‌چشمش را هم کور نموده و به هر حال اصل روایت از جمله افسانه هائی است که در ص ساختگی بوده آن را برایت روشن کردیم.
کسی که در نوشته های محدثان نیکو بیاندیشد در می یابد که دامن کتاب های حدیث نیز از این تبهکاری هائی که به برخی از آن ها اشاره کردیم پاک نمانده و این است می‌بینی آن چه را باید از قلم بیاندازندنگاشته اند و آن چه را باید بنویسد به

[صفحه 155]

قلم نیاورده اند که ما شناخت این مساله را بر عهده دانش و زیرکی خوانندگان گرامی می گذاریم.
راستی که تو از این ها بی خبر بودی پس ما پرده را از پیش روی تو کنار زدیم و اینک دیده ات تیزبین است سوره ق 22

[صفحه 156]

سرور ما ابوذر نیز- همچون دیگر همگنانش بود که در پیروی از نشانه های کتاب خدا و سنت پیامبر، صلاح توده و رستگاری ملت خویش را می خواستند و انحراف از آن دو راهنمای ارجدار را به اندازه بند انگشتی بر ایشان سزاوار نمی دانستند و می خواستند منش نکوهیده بخل را از مردم دور سازند تا ناتوانان توده بهره ای از بخشش های توانگران داشته باشند و از آن حقوقی که خدا بر ایشان‌نهاده محروم نگردند انتقاد او متوجه بود به غصب کنندگان حقوق تنگدستان و به کسانی که با اختصاص دادن ثروت ها به خویش، پوست های گاو را پر از زر و سیم کرده در سرای هاشان بر روی هم چیده بودند و شمش های طلاشان برای بخش کردن با تبرها شکسته می شد بدون آن که حقوق واجبه آن از زکات و خمس پرداخت شود و بی آن که به دادخواهی جگر سوختگانی پردازند که گرسنگی خوراکشان بود و تشنگی نوشابه ایشان ودشواری و رنج، آسایش ایشان با آن که‌در نزد آن جماعت، ثروت های تل انبارشده ای بود که دهان های بازمانده سودی از آن نمی برد و از فزونی آن بهره ای به اجتماع نمی رسید و چیزی از آن در مصالح عامه مصرف نمی شد با آن که خداوند پاک چنان خواسته است که‌زر و سیم دست به دست برود و در راه پیشه ها و کارها و صنعت های گوناگون به گردش درآید تا توده در جستجوی آن به این سوی و آن سوی روند، خداوندان‌زر و سیم سودها از سرمایه خود برند وناتوانان دستمزدها بگیرند، شهرها آبادان و زمین ها زنده و دانش و هدایت همه جا گیر و پراکنده گردد و جامعه دانش پژوهان، با دانشگاه ها ودانشکده ها و کتاب ها و مجلات برخوردار آیند و بیچارگان به حقوق خدائی خویش رسند و لشگریان به جیره ومرکب و زاد و برگ شخصی و نظامی، و مرزهای اسلام به تجهیزات و نفرات لازم و به استحکاماتی که

موقعیت ها مقتضی آن است. تا توده با این آمادگی هائی که از آن جهات برایش فراهم می آید و با کوششی که برای پیروزی او در کار است خوشبخت گردد و از همین روی است که خداوند پاک، ساختن ظروف طلا و نقره را ناروا شناخته تا به صورت جامد نمانندزیرا در آن حال بزرگترین بهره ها و بیشتر آن ها- که یاد شد- و توقع به‌دست آمدن آن ها هست- از همان قبیلش که یاد کردیم- از دست می رود.
اعتراض سرور ما ابوذر نیز به کسانی همچون آنان بود که یاد کردیم مانند معاویه که ابوذر هر روز بانگ خود را بر در سرای او بلند می کرد و این

آیه‌را می خواند: کسانی که از زر و سیم گنجینه می سازند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند بشارت ده ایشان را به‌کیفری دردناک. و چون می دید اموالی برای او گرفته و می آورند می گفت: قطار شتران با بارهای آتش آمد.
و مانند مروان که تنها یکی از ارقام بخشش عثمان به وی یک پنجم همه غنائم افریقیه بود که پانصد هزار دینار طلامی ارزید.
و مانند عبد الرحمن بن عوف‌که چندان طلا بر جای گذاشت که آن را با تبرها تکه تکه می کردند تا جائی که دست های تبر داران آبله زد و نیز چهار زن از وی ماند که سهم الارث هر یکی شان هشتاد هزار بود و تازه این از طلاهای تل انبار شده اش بوده نه دیگر ارقام ثروتش- برگردید به ص
و مانند زید بن ثابت که گذشته از املاک‌آبادان وی و غیر از انبوه چارپایانی که از وی ماند، هنگام مرگ چندان زر و سیم داشت که برای بخش کردن آن از تبرها استفاده می شد.
و مانند طلحه که صد پوست گاو از وی بر جای ماند و در هر پوست سیصد پیمانه پر از طلا. و آنوقت این همان ثروتی است که عثمان‌درباره او می گوید وای من بر پسر آن زن حضرمی (طلحه را می گوید) من به او چنین و چنان پوست گاو پر از طلا دادم و او خون مرا می خواهد و مردم را بر من می شوراند یا بگو: همان طلحه- که چنان چه از قول ابن جوزی گذشت- صد شتر زر بر جای گذاشت.

[صفحه 158]

و مانند‌ه های این کسان که از انفاق اموال در میان اجتماع اسلام‌خودداری می نمودند، ابوذر خلیفه روزرا می بیند که بو موسی پیمانه ای از زر و سیم برایش می آورد و او آن را میان زنان و دخترانش بخش می کند بدون‌آن که پروائی از ناسازگاری کار خود با شیوه ارجمند پیامبر داشته باشد، ابوذر می داند چه بسیار پول ها بر روی هم انباشته شده که در آینده در روز هجوم به خانه عثمان به یغما خواهد رفت، آرایش یافته است- برای مردم- دوست داشتن خواستنی ها از زنان و فرزندان و بسته های فراهم شده‌زر و سیم و اسبان داغ خورده و چارپایان و کشت کارهای این کالای زندگی گیتی است و بازگشت گاه نیک نزدخدا است
آن گاه چه گمان می بری درباره مرد دین دار که از نزدیک در کنار این همه گنج ایستاده است و با توجه به دانش پهناوری که پیشگوئی های‌پیامبر به او بخشیده و نیز با توجه به روحیات آن توده که به چشم می بیندخود می داند که آن ثروت های تل انبار شده، در آینده بیشتر آن به هزینه کشاندن مردم به راه نادرست خواهد رسید و به هزینه گردآوری و آماده سازی‌سپاهیانی

از کسانی که بیعت امام پاک را شکستند و بر او شوریده همسر پیامبر را از پشت پرده عصمت و از کنج‌خانه اش بیرون کشیدند، و نیز دستمزدکسانی خواهد گردید که در برتری های امویان گزارش بیافرینند و مردان خاندان پیامبر (ص) را نکوهش نمایند و به نامه خدا دستبرد زده مفاهیم آن را از جای خود بگردانند و نیز به کسانی بخشیده خواهد شد که سرور ما امیر مومنان را نفرین فرستاده‌و نیکان و پاکان از دوستان خاندان پاک پیامبر را بکشند و بسیاری از آن نیز به هزینه باده گساری ها و تبهکاری ها و دیگر اقسام بد کنشی ها خواهد رسید.
آن گاه گمان می بری آن مرد- که این ها را می بیند- چه باید بکند؟ مگر آوای آواز دهنده ی بزرگوار در گوشش نیست که: " چون فرزندان ابو العاص به سی مرد رسند مال‌خدا را دست به دست گردانند و بندگان خدا را بردگان خویش و کیش خدا را انگیزه تبهکاری و نادرستی گیرند. " وآن گاه با چشم خود می بیند که فرزندان ابو العاص به سی مرد رسیده و آمده اند و چنان با حکومت بازی می کنند که کودکان

با گوی بازی کنند مال خدا را دست به دست می گردانند و...
آن گاه می گوئی چنین کسی بر همه این رویدادها شکیبائی نماید و چنان باشد که گویا نه می بیندو نه می شنود و نه می داند؟ یا این که جهان را از فریاد خود بیاکند و نگاه ها را به سوی آن چه جهات حکمت ووجوه فساد کارها است متوجه سازد؟ تاشاید چیزی از بدی های موجود را از میان ببرد و از سپاه تا زنده ی بزه کاری ها جلو بگیرد چرا که بنیاد این کیش یگانه پرستی بر دعوت به حق است وبر امر بمعروف و نهی از منکر و باید باشند کسانی از شما که به نیکوکاری دعوت کنند و فرمان به کار شایسته دهندو از کردار بد باز دارند و ایشان اند رستگاران
ابوذر نیز به همین امر خطیردینی برخاسته زیرا او همان کس است که‌در راه خدا سرزنش هیچ کس او را از کار باز نمی دارد و جز این کلام الهی‌سخنی بر زبان نمی راند که: کسانی که‌از زر و سیم گنجینه ها می سازند و آن‌را در راه خدا انفاق نمی کنند مژده ده ایشان را به کیفری دردناک، در تاویل آیه نیز از آن چه مقتضای ظاهر آن است به دور نیافتاده زیرا روی سخن‌او با همان کسانی است که یادی از ایشان رفت و دیدیم که ایشان از راه ناروا آن همه ثروت را فراهم آورده و به ناحق آن ها را ذخیره کرده اند و حقوق واجبه اموالی را که بر خود مباح‌شمرده و ازآن گنجینه درست کرده اند نداده اند و از این روی اعتراضی به مردمان دیگر- از دوستان و هم عصران خودش- که از توانگران بودند نداشت- همچون

قیس بن سعد بن عباده انصاری که‌گذشته از پرداخت حقوق واجبه ای که برگردن وی بود هزارها هزار می بخشید و گزارش هائی از توانگری او در ج 2 ص گذشت.
و مانند بوسعید خدری که می گفت: هیچ خاندانی در میان انصار نشناسم که ثروتش از ما بیشتر باشد.
و مانند عبد الله بن جعفر طیار که ذکرثروت و بخشش های او شهر به شهر رفته و ابن عساکر در تاریخ خود 5:325- 344 و دیگران با گستردگی از آن سخن گفته اند.

[صفحه 160]

و مانند عبد اله بن مسعود که به نوشته صفه الصفوه 90000 از وی برجای ماند و مانند حکیم بن حزام که دار الندوه در دست او بود و آن را به صد هزار درم به معاویه فروخت و عبد الله بن زبیر به او گفت: وسیله سرفرازی قریش را فروختی حکیم گفت: برادرزاده من همه وسایل سرافرازی- به جز پرهیزگاری- بر باد رفته است و من با بهای آن، خانه ای در بهشت می خرم و تو را گواه می گیرم که آن را در راه خدا قرار دادم، آن گاه که حکیم به حج رفت صد شتر و گاو فربه همراه داشت‌که آن ها را برای قربانی به سوی حرم راند.
و از پارچه برد یمانی بر آن ها جل نهاد و صد برده در روز عرفه وقف کرد که در گردن ایشان گردن بندهای نقره بود و بر سر آن این نشانی حک شده بود- آزاد شدگان خدای گرامی و بزرگ از سوی حکیم- و سپس ایشان را آزاد کرد و هزار گوسفند قربانی به سوی حرم راند. و نیز مردمان دیگری از توانگران که همسنگ اینان اند و آن‌گاه گوش جهان نشنید که ابوذر به هیچ یک از این توانگران سرزنشی نماید زیرا می دانست که ایشان ثروت خود را از راه مشروع اندوخته اند و آن چه برگردن شان بوده- و بلکه بیش از آن- پرداخته و به گونه ای که باید، حقوق‌مردانگی را مراعات کرده اند و او نیزجز همین اندازه از مردم نمی خواست.
چرا ابوذر کاخ سبز معاویه را که در دمشق می بیند می گوید: ای معاویه!

[صفحه 161]

اگر این خانه را از مال خدا ساخته ای خیانت است و اگر ازمال خودت ساخته ای زیاده روی است معاویه خاموش می شود و ابوذر می گوید: به خدا کارهائی پدید آمده که آن را(خوب) نمی دانم و به خدا که این هانه در نامه خداوندی است و نه در سنت پیامبر است و به خدا من حقی را می

بینم خاموش می شود و باطلی را که زنده می شود و راست گوئی را که دروغ گو شمرده می شود و ثروتی را که با ناپرهیزگاری به کسانی اختصاص می یابد و نیکمردی را که حقوق وی را دیگران ویژه خود می گردانند.
و آن گاه همین ابوذر مقداد را می بیند که خانه خود را در مدینه در ناحیه جرف ساخته- و به گوه ای که در مروج الذهب 434:1 آمده- درون و برون آن را گچکاری کرده ولی بر وی اعتراضی نمی کند و اورا از کار باز نمی دارد و کلمه ای برزبان نمی آورد و این جز برای آن نیست‌که میان دو مال و دو بنا و مالکان آن‌تفاوتی آشکارا می بیند.
اما این که گزارش سازها به سرور ما ابوذر بسته اند که می گفته باید هر چه را بیشتر از قوت ضروری است یکسره انفاق کرد این از بافته ها و تهمت های ایشان است که نه ابوذر چنان ادعائی داشته ونه مردم را به این کار خوانده و چگونه چنان نسبتی به وی ممکن است با آن که ابوذر از قانون حق، ضرورت زکات را گرفته و پذیرفته بود و آن گاه مگر پرداخت زکات جز با توانگری وداشتن مال زائد بر خرج امکان دارد؟ خداوند پاک می گوید: " از اموال ایشان صدقه ای بگیر تا ایشان را پاک و پاکیزه گردانی " که نکره بودن صدقه‌و نیز کلمه " از " که پیش از اموال آمده نشانه آن است که بایستی مقداری از اموال برای صدقه گرفته شود نه همه‌آن.
و تازه نصاب هائی که برای تعلق زکات به طلا و نقره و گاو و گوسفند وشتر و گندم و جو و کشمش و خرما معین شده همه دلیل است بر این که بقیه مال‌بر صاحبش حلال است و خود بوذر هم درباره احکام زکات احادیثی دارد که بخاری و مسلم و دیگر نگارندگان کتاب های صحیح و نیز احمد و بیهقی و جز ایشان آن ها را آورده اند.
پس اگر بعد از دادن زکات واجب هنوز هم انفاق‌و بخششی واجب باشد

[صفحه 162]

پس تعیین کردن آن نصاب ها و کنار گذاشتن‌آن کمیت ها از اصل مال چه معنی دارد؟ و این موضوع روشنی است که بر هیچ مسلمانی پوشیده نمی ماند تا چه رسد به ابوذر که پیمانه دانش بوده است و با آن احاطه اش به آئین نامه های ارجمند پیامبر.
و اگر فرد مکلف، پس‌از دادن زکات هنوز هم چیزی بر گردن وی واجب باشد که آن را نپرداخته است پس چه معنی دارد آن رستگاری ای که خدای برتر، مومنان را- در صورت پرداخت زکات- به یافتن آن شناسانده و گفته است: راستی که رستگار شدند مسلمانان، همانان که در نمازشان فروتنی

می نمایند و همانان که از کارهای بیهوده روی گردانند و همانان که (دستور) زکات را به کار می بندند سوره مومنون آیه 1 تا 4
و ای کاش می دانستم اگر بر انسان واجب باشد که جز هزینه زندگی خود هر چه ثروت دارد بدهد پس با چه سرمایه ای کار و پیشه خود را ادامه دهد آخر او که ببجز همان چه باید خرج کند چیزی ندارد. آیا با همان چه برای هزینه خود اندوخته کار کند؟ یا با آن چه دریافتن آن دست از پا درازتر بازگشته؟ و از کجا بیاورد که زکات بدهد و به وسیله آن، هم رخنه زندگی ناتوانان را پر کند و هم خودش در آینده که آغاز تهیدستی اش است قوت خود گرداند؟ آیا می شود گمان برد که‌ابوذر چشم پوشی از همه این امور را ضروری می شمرده و می خواسته است که جهان پر باشد از دهان های بازمانده وخواهندگانی که دستشان برای گدائی دراز است؟ تا دیگر، گدا، کسی بجز گدائی دیگر مانند خود را نبیند و روزی خواهنده هیچ کس را نیابد که برای رفع پریشانی و درمان تهیدستی اش‌روی به او آرد به نیکوکاری او امید بندد. زیرا اگر نظریه ای را که به ابوذر بسته اند یکسال و بلکه کمتر، عملی شود نتیجه ای جز این به بار نخواهد آورد.
نه به خدا، ابوذر برای اجتماع مسلمانان این گونه پستی را نمی خواست زیرا او برای ایشان جز همه نیکوئی ها را دوست نمی داشت و آن‌گاه این گونه حال و روز را هیچ انسان‌مصلح و مصالحی طالب نیست چه رسد به ابوذر که از دانایان یاران پیامبر و از مصلحان و صالحان ایشان به شمار آمده است.

[صفحه 163]

آری چنان که امیر مومنان گفت: ابوذر برای خدابه خشم آمد و نیز برای مسلمانان به خشم آمد که می دید مالیات ها و غنائم‌ایشان را به جای رساندن به مصرف خودشان تل انبار کرده و دلالان سیری ناپذیری و آزمندی از آن بهره مند می گردند: می دید که غنائم و مالیات های ایشان در میان دیگران بخش می شودو دست خود ایشان از آن غنائم تهی است.
پس همه آن چه برای آن اعتراض ها و درگیری ها بر سر وی آمد در برابر خداوند و در راه او بود چنان که پیامبر (ص) نیز در سفارش هایش به او گفت: تو مردی شایسته هستی و پس از من دچار گرفتاری و آزمایشی می شوی‌پرسید در راه خداست؟ گفت در راه خداست گفت پس خوشا به فرمان خدا برگردید به ص از همین جلد
و تازه کشمکشی که میان ابوذر و معاویه درباره این آیه: " کسانی که از زر وسیم گنجینه می سازند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند پس مژده ده ایشان‌را به کیفری دردناک " درگرفت بر سر این بود که معاویه می

گفت: این آیه فقط درباره اهل کتاب است ولی ابوذر- به گونه ای که بخاری گزارش کرده و عین گزارش او در ص گذشت- معتقد بود که هم درباره ایشان است و هم درباره مسلمانان. و همین روایت که برای تهمت زنندگان به ابوذر یگانه مدرک است آشکارامی رساند که میان ابوذر و معاویه در مورد مقداری که انفاق آن واجب است اختلافی نبوده و اختلاف بر سر آن بوده که آیه درباره چه کسانی است پس معاویه بر آن رفته که درباره اهل کتاب است و ابوذر با تعلیم از آبشخوروحی و از لحن آیه چنان دانسته که آیه‌درباره کلیه مکلفان است بنابراین یا بایستی هر دو را معتقد به لزوم انفاق‌هر چه زائد بر قوت است دانست یا هر دو را از این عقیده تبرئه کرد و این که فقط ابوذر را متهم می دارند زائیده کین توزی ها و دشمنی ها است.
و به هر حال که مقصود آیه انفاق بخشی‌از مال است نه همه آن و هر چند که دیده کوته بینان در آغاز کار، شق دوم را می فهمد و این آیه به نسبت دیگر آیاتی که در مایه های همانند آن رسیده چیز تازه و شگفت آوری ندارد چنان که در یک جا

می خوانیم: نمونه کسانی که دارائی هاشان را در راه خدا انفاق می کنند مانند دانه ای است که هفت خوشه برویاند تا پایان آیه 261 از سوره بقره
و در جای دیگر: کسانی که دارائی هاشان را در روز و شب و پنهان‌و آشکار انفاق می کنند پاداش ایشان نزد پروردگارشان است بقره 274
و در جای دیگر: کسانی که دارائی هاشان رادر راه خدا انفاق می کنند و در دنباله انفاق خود منت و آزاری روا نمی‌دارند مزد ایشان نزد پروردگارشان است‌بقره 262
و در جای دیگر: و نمونه کسانی که دارائی هاشان را در طلب خشنودی خدا انفاق می کنند... تا پایان آیه 265 از سوره بقره
و تازه این آیات از آن آیه که ابوذر می خوانده با صراحت بیشتری آن عقیده را که بوی نسبت داده اند تایید می کند چرا که کلمه دارائی ها، هم به صیغه جمع آمده و هم مضاف قرار گرفته، ولی‌با توجه به ضروریات کیش اسلام دانسته‌می شود که مقصود مقداری از دارائی هااست نه همه آن و شاید این که صیغه آن‌به صورت جمع و مضاف آمده می خواهد این نکته را برساند که کسانی که وصفشان در این آیات هست به مرحله ای از پاکی روان و بزرگواری سرشت و بلندی همت رسیده اند که با داشتن آن اگر دستور داده شود همه دارائی هاشان‌را نیز انفاق کنند باکی ندارند یا شاید غرض آیه آن بوده که ایشان با بخشیدن بخشی از اموال خود در راه

خداجوانمردی می نمایند ولی خداوند به لطف خود کار ایشان را به حساب بخشش همه اموال می گذارد و ثواب آن کار نکرده را به ایشان می دهد و از همین جاست که راز نهفته در آیه ای روشن می‌شود که می گوید: کسانی که کافر شدنددارائی هاشان را انفاق می کنند تا مردم را از راه خدا باز دارند و نیز راز این آیه: و کسانی که دارائی هاشان را برای نمایش به مردم انفاق می کنند تا پایان آیه 38 از سوره نساء.
مفهوم آیات فوق الذکر از مضمون این آیه دیگر دور نیست که به موجب آن: به نیکوئی نمی رسید تا از همان چه خود دوست دارید انفاق کنید آل عمران آیه 92
و نیز این آیه: بگوبه بندگان من که گرویدند نماز را بر پای دارند و آشکارا و پنهانی از آنچه روزی شان کرده ایم انفاق کنند سوره ابراهیم آیه 31

[صفحه 165]

نیز این آیه: کسانی که به غیب می گروند و نماز را بر پای می دارند و ازآن چه روزی شان کردیم انفاق می کنند بقره 3
نیز این آیه: کسانی که نماز را بر پا می دارند و از آن چه روزی شان کردیم انفاق می کنند انفال 3
نیزاین آیه: و بر پا دارندگان نماز و ازآن چه روزی شان کردیم انفاق می کنند حج 35
نیز این آیه: و بدی را به نیکی‌دفع می کنند و از آن چه روزی شان کردیم انفاق می کنند قصص 54
نیز این آیه: ای کسانی که ایمان آورده اید از چیزهای نیکو و پاکیزه ای که به دست آورده اید انفاق کنید بقره 267
نیز این آیه: پیش از آن که کسی از شما را مرگ دریابد از آن چه شما را روزی کردیم انفاق کنید منافقون 10
و تازه به طوری که دانشمندان تفسیر و حافظان حدیث، آشکارا گفته اند، پاره ای از این آیات دستور به انفاق مستحب می دهد و معذلک باز هم خدای پاک، آن ها را به گونه ای رها نکرده‌است که از ترکیب آن- که به صورت جمع‌مضاف آمده- چنان توهمی پیش آید زیرا خداوند با فرازهائی چند روشن ساخته است که وجوب انفاق به صورت نامحدود نیست چنانکه یک جا می گوید: دست خودرا (با خودداری از بخشش) به گردنت بسته مدار و یک باره (با زیاده روی در بخشش) آن را مگشای تا سرزنش شده و حسرت زده بنشینی (اسراء 29) و جای‌دیگر گوید: (و بندگان پروردگار آنان اند که) چون انفاق کنند زیاده روی ننمایند و بخل نورزند که اعتدال در میان این دو است (فرقان 67)

آیاگمان می کنی همه این آیات شریفه و مبانی چون و چرا ناپذیر از چشم ابوذرپنهان مانده یا در برابر حقایق ثابت، برداشتی ویژه در تاویل آن ها داشته‌تا پس از گذشت چندی از زندگی جهان، روزگار آروغی زد و جوجه هائی را قی کرد که از آن گنجینه های پنهانی آگاهی یافتند؟
اگر ابوذر در مورد یک‌دستور خداوند، کمترین انحرافی از شیوه برتر

[صفحه 166]

داشت که آن انحراف موجب اخلال در تشکیلات جامعه، بر هم زدن صلح و سازش، به راه انداختن آشوب ها، شوراندن احساسات، لطمه به آسایش یا دور کردن‌مردم از بنیادهای اسلام می شد البته سرور ما امیر مومنان نخستین کسی بود که جلوی او را می گرفت و او را از انجام نیت بدش باز می داشت و ابوذر نیز در برابر وی بیش از اندازه ای تابع بود که یک سایه تابع صاحبش باشد. ولی حضرت به جای این کار به او می گفت: تو در راه خدا خشم گرفتی و اکنون امید به کسی دار که برایش خشم گرفتی و می گفت: به خدا که از بدرقه کردن ابوذر هیچ قصدی نداشتم مگر خشنودی خدا و به عثمان می گفت: از کیفر خدا بپرهیز که تو به راستی نیکمردی از مسلمانان را تبعید کردی تادر تبعیدگاه نابود شد و امیر مومنان نیز همان کسی است که او را به سر سختی و دلیری در راه خدا می شناسی و می دانی که او در راه خدا از سرزنش هیچ کس پروا ندارد و در هر چه بگوید و بکند او با حق است و حق با او.
و نیز آیا چنان می بینی که پیامبر خدا (ص) با آن که می داند ابوذر در پایان کارش در ترویج مسلکی چنین نادرست جد و جهد می کند باز هم می پردازد به ستایش و بزرگداشت او و او را میان جامعه به منش هائی برتر می شناساند تا پایگاهش والا گردد و جایگاهش در اجتماع بزرگ شود و در دل های نیکان جای بگیرد و عمر نیز به حضرت (ص) بگوید: ای پیامبر خدا آیا این مقامات عالیه را برای او بشناسیم؟ و پاسخ می شنود: آری آن را برای او را بشناسید. و بر این بنیاد، رسول هم می شود تایید کننده تبهکاری های وی و بنیاد نهنده نادرستی هایش و نیک شمارنده گمراهی هایش که چنین امری هم از پیامبر بزرگوار بسی دور است
و کیست ستمگرتر از آن که دروغی بر خدا ببندد که از بی دانشی، مردم را گمراه کند. بگو آیا نزد شما دانشی هست تا برای ما به‌در آرید. وقتی آن را دهان به دهان نقل می کردید به زبان های خویش چیزهامی گفتید که درباره آن، چیزی نمی دانستید، نه ایشان و نه پدرانشان رادانشی درباره آن نیست ایشان جز از گمان پیروی نمی کنند و جز دروغ نمی گویند.

[صفحه 167]

تیرهائی که در تیردان پیشینیان بوده و آن را به سوی بنده شایسته و همانند عیسی در میان امت محمد (ص) رها کرده اند شناختی و اینک به سراغ لجن کارهای دیگران از مقلدان روزگار اخیر برویم که بی هیچ بصیرتی به گفتگو بر می خیزند و ابوذر را که بسی پاک تر از این ها می شماریم گاهی به مسلک اشتراکی و گاهی دیگر به کمونیست ها می بندند.
آیا این نو خاستگان ناآگاه، اصول کمونیسم و مواد مسلک اشتراکی را که در ردیف آن اولی و نزدیک به آن است به خوبی شناخته اند؟
و آیا از لا به لای سخنان و دعوت های مصلح بزرگ- ابوذر- هیچگونه آشنائی ای با خواسته ها و مقاصد او پیدا کرده اند تا بتوانند سازشی میان این دو مکتب پدید آرند؟
گمان نمی کنم که ایشان چیزی از آن مقاصد دریافته باشند و من دور نمی دانم ایشان خود کمونیست هائی باشند که نیش را در میان نوش نهفته و زیر نیم کاسه شان کاسه ای دیگر دارند و آن‌چه را گفته و بلکه درهم بافته اند بهترین افزار گردانیده اند برای ترویج بنیادهای آن مکتب که هم با مرزهای اسلام و بنیادهای تمدن کنونی و هم با پاره ای از قوانین طبیعت ناسازگار است. چرا که آمده اند کسی همچون ابوذر بزرگ را کمونیست و پیرو مسلک اشتراکی شمرده اند و آن گاه ما می دانیم که بیشتر صحابه- اگر نگوئیم همه ایشان- که خود و برداشتشان اهمیتی داشت، در مورد مرام وی با او همدست بودند و کسانی را که با او کینه ورزیده و به وی آسیب رساندند نکوهیدند و از گرفتاری هائی که به خاطر آن مرام به وی رسید دل آزرده شدند و پیشاپیش آنان نیز سرور ما امیر مومنان علی (ع) بود و دو فرزندش

[صفحه 168]

که چه بنشینند و چه برخیزند امام اند و نیزعمار که پیامبر خدا (ص) درباره او گفت: عمار با حق است و حق با عمار هر کجا حق بگردد عمار نیز با او خواهد گردید و نیز بسیاری دیگر که بااینان- در نکوهش و بد شمردن رفتار خلیفه- همداستان شدند پس ابوذر در اندیشه خود تنها و تک رو نبود و هیچ گزارشی نیافته ایم که برساند هیچ کس از یاران پیامبر با او ناسازگاری نموده باشد و اینک تو و برگ های تاریخ و نامه های حدیث.
آری کسانی با او ناسازگاری نمودند که می خواستند مال خدا را چنان بخورند که شتران گیاه بهاری را از ریشه بر می کنند، همانان که از زر و سیم، گنج ها می ساختند و آن چه را بر ایشان واجب بود انفاق کنند انفاق

ننموده و توده را از آن چه باید به ایشان داد- و از منافع آن- بی بهره گردانیده و می خواستند ناتوانان مانند گاو شخم‌زن باشند که بیدادگرانه چوب بر گردنشان نهند و ایشان را با نیزه برانند و در زنجیرهای تهیدستی و بیچارگی همچون جانورانی به بند کشند تا در برابرشان سر فرود آورده تن به بردگی ایشان دهند و آن گاه آنان از دارائی ایشان کاخ هائی سر به آسمان کشیده بسازند- و پشتی هائی ردیف و فرش های گسترده- تا دارائی خدا را یک‌جا بخورند و سخت بخواهند که آن را احتکار کنند.
آری همان کسانی با او ناسازگاری نمودند که یزید بن قیس ارحبی در روز صفین با این چند فراز از سخنرانی اش ایشان را شناساند: کسی از ایشان در انجمن خویش چنین و چنان می گوید و دارائی خدا را ستانده‌می گوید: در این کار گناهی بر من نیست- که گوئی ارث پدرش را به او داده اند و چگونه این شدنی است با آن‌که این دارایی خدا است که پس از به کار افتادن شمشیرها و نیزه های ما آن‌را به ما غنیمت داده است. بندگان خدا پیکار کنید با گروه ستمگرانی که بر مبنائی جز آنچه خدا فرو فرستاده است داوری و فرمانروائی می کنند و در رفتار با ایشان از سرزنش هیچ کس باک مدارید که ایشان اگر بر شما چیره شوند کیش و دنیای شما را به‌تباهی خواهند کشاند و ایشان همانانند که شناخته و آزموده اید

[صفحه 169]

آن گاه کدام انسان است که بشنود آن همه بزرگان که نامشان را بردیم- که دارندگان آن همه برتری ها و دانش هایند- به پیروی از مبنائی تن در دهند که او دنباله روی ایشان راخوش ندارد؟ بی آن که بداند چنین نسبت ساختگی را در هم بافته اند تا راه پرت خود را تبلیغ نموده و سخن نادرستشان را ترویج کنند و پرده بر کژی هاشان بکشند.
این ها همه را رها کن و با من بیا تا در اصول کمونیسم وگروه های اشتراکی نگاهی بیفکنیم تا بدانیم که ایشان با همه گروه های متعددی که دارند، (اشتراکی های دموکرات، اشتراکی های میهن پرست و نازی، کمونیست ها و مارکسیست ها و کسانی که اشتراک در سرمایه را پذیرفته اند) و با اختلافات فراوانی‌که از دیدگاه های گوناگون با یکدیگر دارند باز هم در سه مورد با یکدیگر هیچ اختلافی ندارند و ما به الاتفاق آن ها- در میان آن همه اختلافات- همان هاست:
1- ویران کردن نظام کنونی و برپا کردن نظامی تازه بر روی‌ویرانه های آن، که تقسیم دارائی ها را- بصورتی دادگرانه میان افراد تضمین کند
2- الغاء مالکیت خصوصی نسبت به ثروتهایی که زاینده ثروت است‌مثل: سرمایه و زمین و کارخانه ها. به اینصورت که همه آن ها به مالکیت دولت

درآید تا آن را ملک توده قرار داده و برای مصالح توده بکار اندازد.
3- همه اشخاص به حساب دولت بکار بپردازند و در برابر آن دستمزدهایی برابر به ایشان داده شود و بنیاد تعیین دستمزد نیز ارزش کاری باشد که هر یک از ایشان به انجام میرسانند و در نتیجه، افراد هیچگونه درآمدی بجزدستمزدها نداشته باشند.
کمونیست ها در برابر دیگر افرادیکه مسلک اشتراکی‌دارند در دو مورد برنامه ای خاص خود دارند:
1- الغاء همه مالکیت های خصوصی بدون اینکه هیچ تفاوتی ما بین ثروتهای زاینده ثروت و ثروتهائیکه بکمک نیروی فکر یا بازو بدست میاید، گذاشته شود.
2- تقسیم ثروت در میان‌اشخاص بصورتیکه به هر کس به اندازه نیازهایش داده شود و از هر کس به اندازه توانائیش کار کشیده شود و از کارگر به اندازه ای

[صفحه 170]

که نیرو دارد کار بخواهند و به اندازه ای که نیازمند است برای او هزینه زندگی معین کنند.
اینک بر ماست که برگردیم به یادآوری آنچه ابوذر در موارد مختلف، آوای خود را بدان برداشته بود و آنچه درباره دارائیها از پیامبر خدا (ص) گزارش کرده و آنچه بزرگان یاران پیامبر، چه در ستایش از او گفته اند و چه در دفاع از او پس از آنکه آوای خود را بدان سخنان برداشت و نیز آنچه درباره‌او از برانگیخته خدا (ص) رسیده است‌از ستایشهای نیکو و پیش بینی گرفتاریهائیکه به او خواهد رسید و مابا دیده ای که حقیقت را به روشنی بنگرد در این زمینه ها چشم میدوزیم تا ببینیم آیا هیچیک از آنها با زمینه های مسلک اشتراکی و کمونیسم سازگار هست یا با این بررسی، دروغ هائی آشکار می شود که به ناروا بر اوبسته و به پرتگاه بهتان و افترا افتاده اند.
آنجا که ابوذر به عثمان‌میگوید: افسوس بر تو ای عثمان آیابرانگیخته خدا (ص) را ندیدی و آیا ابوبکر و عمر را ندیدی آیا شیوه و روش آنان را بدینگونه دیدی؟ راستی که‌تو با من به گونه خونخواران و سرکشان، رفتاری سخت و زورگویانه داری.
و نیز آنجا که به او میگوید: از شیوه دو دوست گذشته ات پیروی کن تا هیچکس را بر تو سخنی نباشد. و عثمان گفت: ترا چه به اینها مادر مباد تو را. ابوذر گفت: به خدا که برای من هیچ عذری بجز فرمان دادن به کار نیک و بازداشتن از کار بد نمی بینی.
در این هر دو مورد می بینیم ابوذر نظر عثمان را بر میگرداند به روزگار

پیامبر و سپس به روزگار دو خلیفه قبلی و از او دعوت می کند به پیروی از آن شیوه ها و بسیار روشن است که در آن هر سه دوره، هم مالکیت خصوصی در کار بوده است و هم توانگران اعم از مالکان و بازرگانان وجود داشته اند و در تملک ثروت ها آزاد بوده اند- چه ثروتهائیکه زاینده ثروت است و چه ثروتهائیکه با بکار انداختن مغز وبازو بدست میاید- و نیز هر مالی از زر و سیم یا کشتزار و زمین یا کارگاهها یا خوراکیها ویژه صاحبانش بوده و از قوانین بی چون و چرا در نزد پیامبر اسلام (ص) یکی این

[صفحه 171]

است که بهره برداری از دارائی هیچکس (بر دیگران) روا نیست‌مگر با رضایت قلبی خودش و در نامه فرزانه خداوندی میخوانیم: " دارائیهای یکدیگر را به ناحق مخورید مگر بازرگانی و داد و ستدی از روی رضا و رغبت کرده باشید " که می بینیم دارائیها را به صاحبانش نسبت داده و آنان را مضاف الیه این گردانیده. و خوردن آنرا به ناحق، ناروا شناخته است، مگر با داد و ستدمشروع و در پی خوشنودی مالک ویژه، بهره برداری از مالی روا گردد. و درآیات ارجمند بسیاری هم که نزدیک به پنجاه آیه میشود از انتساب دارایی هابه صاحبان آن چشم پوشی نشده و بخشی از آنها در صفحه گذشت.
پس در این جاابوذر دعوت به برنامه ای ناساز با شیوه معتقدان به مسلک اشتراکی دارد که ایشان مالکیت خصوصی را برانداخته اند. و ناسازگاری با برنامه خود را از کارهای ناشایستی میداند که بایستی دیگران را از آن بازداشت و در اینراه‌حتی سخن عثمان هم که به او می گوید: ترا چه به اینها مادر مباد ترا. او را از کاری که به آن برخاسته باز نمی دارد و اینکه وقتی معاویه کاخ سبزش را می ساخت به او گفت: اگر این‌سرای را از دارایی خدا ساخته ای نادرستی نموده ای و اگر از دارایی خودت است ریخت و پاش ناروا کرده ای.
در اینجا هم می بینیم ابوذر روا میشمارد که مال را تقسیم کنند به دارایی خدا و به آنچه ویژه خود آدمی است. که حکم مربوط به بخش اول، نادرستکاری است و حکم مربوط به‌بخش دوم نیز ریخت و پاش بیهوده و ناروا. ولی او نفس تصرف در مال را بر معاویه ایراد نگرفته و تنها چیزی را که بر او ایراد گرفته دچار بودن او به یکی از این دو کار زشت است: نادرستکاری و ریخت و پاش بیهوده و ناروا. در حالیکه اگر ابوذر معتقد به الغاء مالکیت بود میبایستی اصل تصرف او در آن اموال را نکوهش کند. ومی بینیم که دارایی مسلمانان اعم از مالیاتها و صدقات و غنیمتهای جنگی رادارایی خدا می نامد و این نامگذاری را به پیامبر خدا (ص) نسبت داده

به‌عثمان می گوید: گواهی می دهم که شنیدم پیامبر خدا (ص) می گفت هنگامی که فرزندان ابو العاص به سی مرد برسند مال خدا را مانند گوی دست بدست

[صفحه 172]

می گردانند و بندگان او را بردگان خویش می گیرند ودین او را دست آویز نیرنگ و فریب. که سرور ما امیر مومنان (ع) نیز او را در این گزارشی که داد راستگو شمرد. اینگونه نامگذاری تنها در روزگار ابوذر و معاویه نبود بلکه پیش‌از آن و پس از آن نیز رواج داشت. این عمر بن خطاب است که چون ابو هریره از بحرین آمد به او گفت ای دشمن خدا و دشمن نامه او آیا دارایی خدا را دزدیدی او گفت من نه دشمن خدا هستم و نه دشمن نامه او بلکه دشمن‌کسی هستم که با آندو دشمنی دارد و دارایی خدا را هم ندزدیده ام.
احنف بن قیس گفت: ما در آستان خانه عمر نشسته بودیم که کنیزکی بیرون شد ما گفتیم: این کنیز فراشی عمر است. اوگفت که کنیزک عمر نیست و برای عمر هم‌روا نیست بلکه خود از دارایی های خداست. احنف گوید: ما سرگرم شدیم به گفتگو درباره اینکه چه مقدار از دارایی خدا برای عمر حلال است. و این سخنان را به عمر رساندند. در پی‌ما فرستاد و گفت در چه باره سخن می گفتید. ما گفتیم: کنیزکی بیرون شد و ما گفتیم این کنیزک فراشی عمر است و او گفت که کنیزک فراشی عمر نیست و برای عمر روا نیست بلکه از دارائیهای‌خداوند است و ما پرداختیم به گفتگو درباره اینکه از دارائیهای خدا چه چیزی بر تو رواست عمر گفت: آیا گزارش ندهم شما را که چه چیز از دارایی خدا (بر من) سزاوارست. دو دست پوشاک یکی برای زمستان یکی هم برای تابستان.
و نیز عمر گفت هیچیک از شما مجاز نیست که از مال مسلمانان‌برای مرکب خود ریسمان یا پلاس و گلیمی که زیر پالان بر پشت چارپا نهند یا عرقگیر شتر که زیر پالان گذارند فراهم کند زیرا دارایی ها از آن مسلمانان است و هیچیک از ایشان نیست مگر اینکه او را بهره ای در آن هست. و اگر همه آنها متعلق بیک نفر باشد آنرا بزرگ می بیند و اگر متعلق به توده مسلمانان باشد آنرا اندک و ارزان می شمارد

[صفحه 173]

و می گوید دارایی خداست.
و نیز از سخنان عمر است که گفته: شهرها شهرهای خداست. و تنها برای

شترانی که از دارائیهای خدا باشند باید چراگاه ها را قرق کرد و تنها در راه خدا بایستی‌بر آنها بار نهاد.
و این هم از سخنان اوست که گفته: دارایی، دارایی خداست. و بندگان، بندگان خدایند و به خدا سوگند اگر نبود چارپایانیکه در راه خدا از آنها استفاده میشود یک زمین یک وجب در یک وجب را هم بصورت چراگاه خصوصی در نمیاوردم.
و عمر هر گاه که به خالد می گذشت می گفت: خالد دارایی خدا را از زیر نشیمنگاهت بیرون کن.
و این‌هم سرور ما امیر مومنان است که در خطبه شقشقیه می گوید: تا هنگامی که سومین کس از آن گروه برخاست و مانند شتری که هر دو پهلویش از پرخوری و بسیار نوشی باد کرده، میان جای خوردن و بیرون دادنش خودپسندانه به خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او برخاسته و دارایی خدا را چنان می خوردند که شتر گیاه بهاری راریشه کن می کند.
و در یکی از سخنرانیهای او (ع) می خوانیم: اگردارایی از آن خودم نیز بود آن را به تساوی بخش می کردم چه رسد که دارایی، دارائی خداست. هان دادن دارایی جز در جائی که شایستگی باشد ریخت و پاش ناروا و نابجاست.
و در نامه او به کار گزارش در آذربایجان می خوانیم: ترا نمی رسد که با زیردستان، خودسرانه رفتار کنی و جز با دادن وثیقه، دارایی ایشان را در معرض نابودی در آری. در دست های تو دارائی‌ای از دارائیهای خداوند گرامی و بزرگ‌است و

[صفحه 174]

تو از گنجوران اویی.
و در یکی از نامه هایش که به مردم مصر نوشته میخوانیم: و لکن من دریغم آید که بیخردان و تبهکاران این توده به سرپرستی کار آن رسند و سپس دارایی خدا را مانند گوی در میان‌خود بگردانند و بندگان او را بردگان خویش بگیرند با نیکان بجنگند و بزهکاران را دار و دسته خود گردانند.
و در نامه ای از او که به عبد الله پسر عباس نوشته میخوانیم: در آنچه از دارایی خدا نزد تو گرد آمده بنگر و آنرا به هزینه کسانی از گرسنگان و نانخور داران برسان
و گزارش کرده اند که دو مرد را به نزد او (ع) آوردندکه هر دو از دارائی خدا ربوده بودند یکیشان بنده ای بود متعلق به بیت المال خداوندی و دیگری از توده مردم. او (ع) گفت: این یکی کیفری ندارد چون خودش از

دارائیهای خداست ودر اینجا بخشی از دارایی خدا بخش دیگر را خورده.... تا آخر گزارش (نهج البلاغه ج 2 ص 202).
همانطور که نامیدن آن به دارایی مسلمانان نیزپیش از این روزگار و پس از آن، امری‌رایج بوده. عمر بن خطاب به عبد الله بن ارقم گفت: ماهی یکبار بیت المال مسلمانان را بخش کن، هر جمعه یکبار دارایی مسلمانان را بخش کن سپس گفت: هر روز یکبار بیت المال را بخش کن. گزارشگر گفت: مردی از میان گروه گفت‌ای فرمانروای مومنان اگر در گنجینه دارایی مسلمانان چیزی را بگذاری بماند و آنرا برای روزگار سختی رها کن بد نیست. سنن بیهقی ج 6 ص 357
و هنگامیکه خالد ده هزار سکه با اشعث پسر قیس داد عمر درباره او گفت: اگراینرا از دارایی خودش به او داده ریخت‌و پاش نابجا کرده و اگر از دارایی مسلمانان داده نادرستکاری نموده. الغدیر ج 6 ص 274 ط 2
و سرور ما امیرمومنان (ع) در یکی از سخنرانیهایش که مسولان رویداد جمل را یاد می کند گوید: ایشان بر کارگزار من در آنجا (بصره) و بر گنجوران بیت المال

مسلمانان و بر دیگر مردم آنجا در آمدند. نهج البلاغه ج 1 ص 320
و به عبد الله بن زمعه گفت: این دارایی نه از آن من است نه از آن تو بلکه تنها غنائم مسلمانان است. نهج البلاغه ج 1 ص 461
و در نامه ای از او که به زیاد بن ابیه نوشته میخوانیم: و من سوگندی راست به خداوند یاد می کنم که اگر به من گزارش رسد تو اندک یا بسیار در غنیمتهای مسلمانان خیانت روا داشته ای بر تو خیلی سخت خواهم گرفت. نهج البلاغه ج 2 ص 19.
و در نامه ای که عبد الحمید بن عبد الرحمان به عمر بن عبدالعزیز نوشته میخوانیم که: براستی‌من جیره های مردم را به ایشان پرداخته ام و در بیت المال هنوز هم دارایی ای مانده است او در پاسخ نوشت‌نگاه کن هر کس وام دار است و آنچه راگرفته بی خردانه به مصرف نرسانده و ریخت و پاش بیهوده ننموده وام او را بده. بار دوم نوشت. وامهای ایشان را هم دادم و هنوز در بیت المال دارایی ای هست.
اینبار در پاسخ او نوشت نگاه کن هر کس همسر ندارد و دارائی ندارد، اگر میخواهد او را همسر بده و کابین زنش را بپرداز. بار سوم به او نوشت من هر کس را یافتم همسر دادم و هنوز در بیت المال‌مسلمانان دارایی ای هست (الاموال ازابو عبید ص 251).
و هر یک از این دو نامگذاری، انگیزه ای خردمندانه دارد. نامیدن آن به

دارایی خداوند از این روی است که خداوند پاک دستور به بیرون کردن آن از میان دارائیهای مردم داده و نصاب های آنرا مشخص کرده‌و مقداری را که باید از مردم گرفت روشن ساخته و هزینه ها و نیز کسانی را که شایسته بهره برداری از این دارائیها هستند شناسانده و نامگذاری آن به دارایی مسلمانان نیز از این روی است که باید به هزینه ایشان برسد و برای مستمری ایشان تعیین شده است پس ایرادی بر ابوذر نیست که هر کدام از این دو نام را بر آن بنهد و هیچیک‌از آن دو، نماینده اعتقادی ناروا نیست.
و آنچه را طبری در ج 5 ص 665 از تاریخ خود از راهی که میانجیان زنجیره گزارشی آنرا در ص شناساندیم ونادرستی و ناشایستگی آنرا برای پشتوانه گرفتن

[صفحه 176]

آشکار کردیم- آورده و بر بنیاد آن: چون ابن سوداء به شام درآمد ابوذر را دیدار کرد و به او گفت: ابوذر آیا به شگفت نمیایی از معاویه که میگوید: " دارایی، دارایی خداست، هان راستی که همه چیز از آن خداست "؟ که‌گویی او به این بهانه میخواهد همه دارائیها را برای خود- و نه مسلمانان- فراهم آرد و نام مسلمانان‌را قلم بگیرد. پس ابوذر به نزد معاویه شد و گفت: چه انگیزه ای ترا بر آن داشته که مال مسلمانان را دارایی خدا بنامی گفت: ابوذر خدا ترا بیامرزد مگر ما بندگان خدا نیستیم و دارایی، دارایی خدا و آفریدگان، آفریدگان خدا و فرمان، فرمان او نیست گفت: اینرا نگو، سپس‌گفت البته من نمی گویم که این دارایی‌از آن خدا نیست ولی می گویم دارایی مسلمانان است.
که این گزارش پس از چشم پوشی از زنجیره نادرست و زمینه بی خردانه آن و پس از چشم پوشی از اینکه کسی همچون ابوذر که از پیمانه های برتری ها و سرچشمه های دانش و دارندگان برداشت استوار است، کسی نیست که ابن سوداء یهودی او را به تکان آرد تا گوشی سخن پذیر به او عاریه دهد و سپس بپردازد به پیاده کردن برنامه ای که نیرنگ بازانه به او تلقین کرده و بدین سان محیط را آشفته گرداند و سرچشمه زلال جامعه راتیره سازد پس از همه این ها نهایت آنچه از گزارش بالا برمیاید آنستکه ابوذر دید معاویه اینگونه نامگذاری را سرپوشی گردانیده است برای حیف و میل کردن در دارائیهای مسلمانان و زیر و رو کردن آنها مطابق خواسته ها و دلبخواه خویش به دستاویز این سخن دو پهلو که دارایی، دارایی خداست پس‌روا خواهد بود که هر یک از بندگان او به هر گونه که خواهد در آن دست ببرد وهر چه را از آن بخواهد به ملکیت خود درآرد و با آن

همانگونه رفتار کند که‌با چیزهایی که تملک آن از بنیاد جایزاست. و ابوذر خواست پنبه دلیل نادرست و برداشت ناچیز او را با این پاسخ بزند که دارایی دارایی همه مسلمانان است آن هم به دستور مالک اصلی آن- که بزرگ است بخششهای او- پس هیچکس را نمیرسد که چیزی از آن

[صفحه 177]

را خودسرانه و بی در نظرگرفتن منافع دیگران مورد استفاده قرار دهد و با بی بهره کردن ایشان از آن بهره مند گردیده و در حالی گنجینه‌های سیم و زر فراهم آرد که در میان ایشان کسانی هستند که نیازمندیشان به‌حقوقی که برای ایشان تعیین شده بسیاربیشتر است
آنچه پرده از اندیشه معاویه بر میدارد ماجرائیست که میان او و صعصعه بن- صوحان درگرفت که مسعودی در مروج الذهب ج 2 ص 79 از زبان ابراهیم بن عقیل بصری گزارش کرده که او گفت: یکروز که صعصعه با نامه ای از علی برای معاویه به نزد او آمده و بزرگان مردم نیز نزد وی بودند معاویه گفت: زمین از آن خداوند است و من جانشین خداوندم هر چه‌را از دارایی خدا بگیرم از آن من است‌و هر چه را از آن رها کنم برای من روا خواهد بود صعصعه گفت:
ای معاویه‌نفس تو از سر نادانی ترا در آرزویی‌می افکند که نشدنی است. بزهکاری مکن
پس گفتگوئی که در میان بوذر و معاویه درگرفته نه کوچک ترین ارتباطی‌با مساله مالکیت و نفی و اثبات آن دارد و نه هیچ گوشه چشمی به بنیادهای‌مسلک اشتراکی. و دیگر گزارشی که پرده از اندیشه معاویه بر میدارد سخنرانی ارحبی است که در ص یاد شد.
و این هم از سخنان ابوذر است که چون معاویه سیصد دینار زر برای او فرستادگفت: اگر این پول از مستمری امسالم است که مرا از آن بی بهره نموده اید می پذیرم و اگر از خود بخشش کرده ایدمرا نیازی به آن نیست.
که در اینجا می بینیم ابوذر دارایی را تقسیم می کند به:
1- مستمری واجب که در آن سال- به جرم فرمان های او به نکوکاری و جلوگیری هایش از زشت کاریها- او را از آن بی بهره گردانیده اند.
2- دارایی قابل تملکی که دارنده با میل و دلخواه خودآن را به صورت بخشش از ملکیت خود بدرمی کند زیرا بخشش کاری است که از سر کمال مردانگی صورت می گیرد و نمی تواند باشد مگر از دارایی خالص انسانی و از چیزی که، نه از حقوق واجبه خدایی است و نه از دارائیهای دزدیده شده از

دیگران. آنگاه این کجا و الغاء مالکیت که سنگ زیر بنیاد در مسلک اشتراکی هاست کجا؟ زیرا در نزد ایشان نه بخششی درکار است و نه دیگر حقوق انسانی و آنچه نزد ایشان توان یافت دستمزدهایی‌است به تناسب کارهایی که مردم می کنند.

و اما آنچه ابوذر درباره دارائیها از برانگیخته خدا (ص) گزارش کرده منادی مکتبی است که هرگز با مسلک اشتراکی نمیسازد و اینهم بخشی از آنها:
1- هیچ مسلمانی نیست‌که هر مالی دارد یک جفت آنرا در راه خدای گرامی و بزرگ بدهد مگر آنکه پرده داران بهشت به پیشواز او آمده وهر یک از ایشان او را به بهره برداری‌از آنچه نزد وی است میخواند. ابوذرگوید: گفتم این چگونه تواند بود او (ص) گفت: اگر مردانی دارد دو مرد از ایشان را و اگر شترانی دارد دو شتر و اگر گاوانی دارد دو گاو. و درعبارتی دیگر: هر کس یک جفت از دارایی اش را در راه خدا ببخشد پرده داران بهشت به سوی او می شتابند و این روایت بر خلاف اصلی که مسلک اشتراکی برگزیده است- ثابت می کند که‌هر انسانی دارایی دارد و نیز تشویق می کند که آدمی بدلخواه خود از هر نوع‌کالایی که دارد یک جفت را در راه خدابخشد.
2- از شتران باید صدقه داد و از گوسفندان باید صدقه داد و از گاوان باید صدقه داد و از گندم ها باید صدقه داد.
3- هیچ مردی نیست که بمیرد و از خود گوسفند یا شتر یا گاوی بجا نهد که زکات آن را نداده باشد مگر اینکه آن حیوان در روز رستخیز بزرگتر و فربه تر از آنچه بوده بیاید و با سم شکافته خود او رالگدمال کرده و با شاخ های خود او را شاخ بزنند.
و در عبارتی دیگر: هیچ دارنده شتر و گاو و گوسفندی نیست که زکات آنرا نداده باشد مگر آن حیوان در روز قیامت بیاید... تا پایان گزارش.

[صفحه 179]

این روایت، هم تعلق دارائی به افراد را ثابت می کند و میرساند که جز زکات چیزی بر گردن انسان نیست و آنهم عبارت از یک بخش دارائی است نه همه آن و آنچه میماند متعلق به دارنده آن است چه پیروان مسلک اشتراکی بپسندند یا خشمگین شوند.
اما درگیری ابوذر با کعب الاحبار در برابر عثمان، که مهمترین دستاویز ستم کنندگان بر ابوذر و دشنام دهندگان به اوست، آنرا نیز طبری گزارش کرده است (با زنجیره پوسیده خود از زبان سری- دروغگوی گزارش ساز- و او از زبان شعیب ناشناس که دانسته نیست کیست و او از زبان سیف پسر عمر که خبرساز و متهم به ضدیت با اسلام بوده و از سرگذشت هر سه در صفحه آگاهی یافتی) و بر بنیاد آن، از راه ابن عباس رسیده است که او گفت: ابوذر پس از رفتن به ربذه باز هم به مدینه رفت و آمد میکرد از بیم

آنکه پس از هجرت به سوی پایگاه دین بار دیگر از بیابان نشینان دور از اسلام شده باشدو او خود، تنهایی و دوری از مردم رادوست می داشت یکبار بر عثمان به هنگامی درآمد که کعب الاحبار نزد او بود. پس به عثمان گفت: به این اندازه که مردم، از آزار رساندن، خودداری کنند خوشنودی ندهید تا آنگاه که با بخشندگی نیکوکاری نمایندو سزاوار است که دهنده زکات تنها به این کار بسنده نکند و به همسایگان و برادران نیکوئی نموده خویشاوندان خودرا بنوازد. کعب گفت: هر کس زکات واجب را داد آنچه را بر گردنش بوده به انجام رسانده. ابوذر عصای سر خمیده اش را بلند کرد و او را با آن بزد و زخمی کرد. عثمان گفت: او را به من ببخش پس او را به وی بخشید و گفت: ای ابوذر از کیفر خدا بپرهیز ودست و زبانت را نگاه دار چرا که او به کعب گفته بود: ای زاده زن یهودی ترا چه به این کارها. بخدا سوگند که‌از من خواهی شنید یا بر تو در خواهم آمد.
و در ص به گزارش مسعودی گذشت که: ابوذر روزی در مجلس عثمان حاضر بود و عثمان گفت: آیا شما بر آنید که هر کس زکات دارائی اش را داد باز هم حقی برای دیگران در مال او هست؟ کعب گفت: نه ای امیر مومنان ابوذر به سینه کعب

کوبید و به او گفت: ای یهودی زاده دروغ گفتی و سپس این آیه را خواند: نیکی آن نیست که روی خویش را به سوی خاور و باختر بگردانید، بلکه نیک آن کس است که به خدا بگرود- و به روز بازپسین و به فرشتگان و به نامه آسمانی و به پیامبران- و در راه دوستی او مال بخشد- به خویشاوندان وپدر مردگان مستمند و به تهیدستان و در راه ماندگان و خواهندگان بینوا و در راه آزادی بردگان- و نماز برپا دارد و زکات دهد، و آن کسانند که چون‌پیمان بندند به پیمان خویش وفا کنند تا پایان آیه عثمان گفت آیا عیبی می بینید که چیزی از دارائی مسلمانان بستانیم و آن را به هزینه ی کارهامان برسانیم و به شما ببخشیم؟ کعب گفت: عیبی ندارد ابوذر عصا را بلند کرد و در سینه کعب کوبید و گفت: ای یهودی زاده چه تو را گستاخ کرده است که درباره دین ما فتوی دهی عثمان به وی گفت: تو چه بسیار مرا می آزاری روی خویش از من پنهان دار که مرا آزردی پس‌ابوذر به سوی شام بیرون شد
که در این‌پیشامد، ابوذر به دهش و بخششی مستحب- و نه واجب- دعوت می کند بدلیل آنکه- بگزارش طبری- می بینیم گفته: " سزاوار است " و- به نقل مسعودی- استناد کرده است به آیه ارجمند قرآن و اینگونه بخششها از کارهای بایسته بشری و از واجبات انسانیت است که کمونیستها آنرا تباه

کرده اند و احادیث در تشویق به هر آنچه ابوذر یادکرده بیش از آنست که بتوان شمرد.
اززبان فاطمه دختر قیس آورده اند که برانگیخته خدا گفت: راستی که بجز زکات حقی در دارایی ها هست و سپس این‌آیه را خواند: نیکی آن نیست که رویهای خویش به سوی خاور و باختر بگردانید ولی نیک آن کس است

[صفحه 181]

که به خدا و روز بازپسین بگرود... تا پایان آیه ای که یاد شد. و این حدیث را اسماعیل و بیان از زبان شعبی گزارش کرده اند.
و ابن ابی حاتم، ترمذی، ابن ماجه، ابن عدی، ابن مردویه، دار قطنی، ابن جریر و ابن منذر نیز گزارش ایشان را آورده اند برگردید به سنن بیهقی ج 4 ص 84، احکام القرآن از جصاص ج 1 ص 153، تفسیر قرطبی ج 2 ص 223، تفسیر ابن کثیر ج 1 ص 208، شرح سنن ابن ماجه ج 1 ص 546، تفسیر شوکانی ج 1 ص 151، تفسیر آلوسی ج 2 ص 47.
و بخاری درصحیح خود- نامه زکات در ج 3 ص 29- از زبان انس گزارش کرده است که گفت:- در میان انصار- ابو طلحه، بیش از همه در مدینه دارایی هایی از درخت خرما داشت و بیش از همه دارائیهایش بیرحاء را دوست میداشت و آن در برابرمسجد بود و برانگیخته خدا (ص) به آنجا در میاید و از آب پاکیزه ای که داشت می نوشید. انس گفت چون این آیه فرود آمد که: " هرگز به پایگاه نیکوکاری نمیرسید تا از آنچه خود دوست دارید ببخشید. " ابو طلحه بسوی‌برانگیخته خدا (ص) برخاست و گفت: ای پیامبر خدا راستی که خداوند برتر و بزرگ می گوید: " هرگز به پایگاه نیکوکاری نمیرسید تا از آنچه خود دوست دارید انفاق کنید " و راستی‌که من از میان همه دارائیهایم بیرحاء را بیشتر دوست میدارم و اینک آنرا در راه خدا صدقه گردانیدم و امیدوارم که از نیکویی این کار بهره مند شده و آنرا نزد خدا اندوخته ای داشته باشم پس اگر برانگیخته خدا آنرا در هر راهی که خدا بتو نشان میدهد قرار بده. (انس گفت:) پیامبر خدا (ص) گفت: به به این دارایی ای است سود رسان این دارایی ای است سود رسان. و من آنچه را گفتی‌شنیدم و چنان می بینم که آنرا قرار بدهی برای خویشانت پس ابو طلحه گفت: ای برانگیخته خدا چنین خواهم کرد و سپس ابو طلحه آنرا در میان عموزادگان‌و خویشان خودش بخش کرد.

[صفحه 182]

گزارش یاد شده را مسلم و ترمذی‌و ابو داود و نسائی نیز بگونه ای فشرده

آورده اند.
ابو عبید در الاموال ص 358 آورده است که ابن جریج‌گفت: مومنان از پیامبر خدا پرسیدند چه باید ببخشند؟ پس این آیه فرود آمد: " از تو می پرسند چه ببخشند. بگو آنچه از خواسته ها بخشیدید از آن‌پدر و مادر و خویشان و پدر مردگان مستمند و تهی دستان و در راه ماندگان بی نواست... " و گفت این آیه مربوط به بخششهای مستحب است و زکات دستور جداگانه ای دارد.
و ابو عبید در الاموال ص 358 می نویسد: فتوای پسر عمر و نیز ابو هریره همین بوده و یاران برانگیخته خدا در تفسیر و تاویل قرآن داناتر و برای پیروی شایسته ترند و فتوای طاوس و شعبی نیزآن است که در دارایی ها بجز زکات حقوقی دیگر هم هست همچون نیکوئی به پدر و مادر و خوبی کردن درباره خویشاوندان و نواختن مهمانان، گذشته از حقوق چارپایان- به گردن افراد- که دستور آن ها رسیده است.
و در الاموال ص 357 از زبان ابو حمزه آورده اند که گفت: شعبی را گفتم: چون زکات دارائیم را دادم چکنم؟ پس او بر من این آیه را خواند: نیکویی آن نیست که رویهای خویش به سوی خاور و باختر بگردانید ولی نیک آن کس است که به خدا و به روز بازپسین بگرود... تا پایان آیه یاد شده.
پس آوای ابوذر در اینجا همان آوای قرآن بزرگوار و آوای بزرگترین آئین گذاران(ص) و آوای پیروان آندوست از یاران پیامبر و شاگردان ایشان و آنرا تنها کسی همچون کعب الاحبار نمی پذیرد که در گذشته نزدیک، یهودی بوده و دیروزاسلام آورده و آنهم به اینگونه که درتمام روزگار دراز پیامبر مسلمان نشده‌و بروزگار عمر مسلمانی گرفته و نمیدانم که آیا انگیزه او در این کار، حقیقت جوئی بوده یا پروا از دلیری وکر و فر مسلمانان یا چشمداشت به مستمری هایی که داده میشد؟ و نیز نمیدانم که آیا او در مدت کوتاهی که اسلام آورده بود توانسته بود آگاهی کاملی درباره قوانین اسلام و بایسته ها و شایسته های آن بدست آرد یا نه؟ که گمان نمیکنم. چنانچه ابوذر، که از نزدیک او را میدید به همین امر اشاره

کرد که به او گفت: ای زاده زن یهودی ترا چه به این کارها و سزاوارش بود که با عصای سر خمیده تنبیه شود چنانکه ابوذر سرورغفاریان به همینگونه رفتار کرد- خلیفه را بد آید یا خوش آید- زیرا او شایسته فتوا دادن نبود و فتوا دادآنهم در برابر دانایی از دانایان یاران پیامبر که آگاهی از نامه خدا وآئین نامه پیامبر با تار و پودش آمیخته و دانش بایسته ها و شایسته های اسلام را همچون جامه ای در بر کرده بود و سخن نمیگفت مگر از

زبان برانگیخته خدا (ص) و آسمان سبز سایه نیفکند و زمین تیره در بر نگرفت‌گوینده ای را که راستگوتر و وفادارتر از ابوذر باشد.
کسانی که به مومنان راغب به نیکوکاری که بیش از توانائی خویش نمی یابند در کار صدقه دادن عیب‌می گیرند و آنان را در میان خویش دست‌می اندازند خدا تمسخرشان (را تلافی) می کند و آنان راست کیفری دردناک سوره توبه آیه 79.
و مقرر گردانیدن بخشش- به صورت واجب یا مستحب- فرع بر آن است که بتوان مالکیتی برای افراد معتقد بود و این را هم که کمونیست ها به هیچ روی نمی پذیرند پس‌کجا می توان ابوذر را به ایشان چسباند؟
4- سه تن را خداوند دشمن میدارد پیرمرد زناکار و تهی دست گردنکش و توانگر ستمکار.
و به یک گزارش: راستی که خداوند پیرمرد زناکار و تهی دست گردنکش و توانگر تنگ چشم را دشمن میدارد.
و به یک گزارش: راستی که خداوند هیچ گردنکش بخود بالنده و تنگ چشم منت گذار و بازرگان سوگند خور را دوست نمیدارد.
در این گزارشها یادی رفته است از اختلاف طبقات مردم و مرزها و احکام ایشان بر بنیاد آنچه دارند- از تهی دست و توانگر و پولدار و بازرگانی که‌بازرگانی

او در گرو سرمایه اوست- با آن که مسلک اشتراکی بهره مردم رااز دارائیها یکسان و برابر می داند.
5- گفتم: ای برانگیخته خدا توانگران پاداشها را بردند نماز می گزارند و روزه می گیرند و حج می کنند. گفت: شما نیز نماز می گزارید و روزه می دارید و حج می کنید گفتم: آنان زکات می دهند و ما نمیدهیم. گفت: تو هم میتوانی صدقه بدهی اگر استخوانی را از سر راه دیگران برداشتی صدقه داده ای و اگر راهی را به کسی نشان دادی صدقه داده ای و اگرزیادتی خوراکت را برای کمک به ناتوانی دادی صدقه داده ای و اگر برای کمک به کسی که- به خاطر داشتن آفتی در زبان- درست نمیتواند سخن بگوید بگفتار و روشنگری پرداختی صدقه‌داده ای و اگر با همسر خویش بیامیزی صدقه داده ای. گفت: گفتم ای برانگیخته خدا کاری بر بنیاد هوس و خواسته دلمان انجام میدهیم و پاداش می گیریم؟ گفت آیا می دانی که اگر آنرا از راهی ناروا انجام داده بودی بزهکار بودی؟ گفت: گفتم آری گفت پس‌میشود که کار شما را از راه بد به شمار آرند و از راهی نیک بشمار نیاورند؟

و بگزارشی: گفتند ای برانگیخته خدا آنانکه دارائیهای بسیار دارند پاداشها را ربودند مانندما نماز می گزارند و مانند ما روزه می دارند و افزونی های دارائیهاشان را صدقه می دهند ابوذر گفت: پس پیامبر خدا گفت مگر خدا برای شما چیزی ننهاده است که صدقه دهید. راستی که با هر یکبار یاد کردن خداوند به پاکی و با هر یکبار ستودن او شما هم صدقه داده اید... پایان حدیث
و به یک گزارش: پیامبر را گفتند: صاحبان دارائیها پاداشها را ربودند. پس پیامبر (ص) گفت: راستی که در تو هم (مایه برای) صدقه بسیار است. و آن زیادتی نیروی گوش و نیروی چشم توست برای کمک بدیگران... پایان گزارش.
و به یک گزارش: بر گردن هر کسی است که هر روزچون آفتاب بدمد صدقه ای از آن بر خویش بدهد گفتم: ای برانگیخته خدا از کجا صدقه بدهیم با آن که ما را دارائیهایی نیست. گفت: یاد کردن خداوند به بزرگی، به پاکی، به یگانگی، ستودن او، آمرزش خواستن ازاو، فرمان دادن به نکوکاری،

بازداشتن از کار زشت، کنار انداختن خار و سنگ و استخوان از سر راه مردم، راهنمایی کردن کور، شنوانیدن و تفهیم کردن مطلب به کر و لال، راهنمایی کردن کسی که راهنمایی‌میخواهد و تو جائی را که او نیاز به شناختن آن دارد میدانی، کوشش به نیروی دو پای خود در راه ستمدیده داد خواه و بلند کردن دو بازویت برای کمک دادن به ناتوان به نیروی آن، همه اینها از ابواب صدقه است از تو بر خویشتن.
در این حدیثها، هم وجودتوانگران و دولتمندان و دارندگان دارائیها را تثبیت می کند- و آن هم با احکام و احوال ایشان که بستگی دارد به توانگری ویژه آنان و به زندگی فراخی که از آن بهره مند شده اند و او خود از آن بی بهره است و هم‌یادآور این است که صدقه از افزونی دارائیهای دولتمندان است و او افسوس می خورد که چون تنگدستان دارائیهایی ندارند، به دادن صدقات واجب یا مستحب نمی توانند پردازند و آنگاه پیروان مسلک اشتراکی کجا تعلق مالی را به کسی مسلم می دارند تا زیادتی ای برای آن بپذیرند؟ و کی در همه جهان، توانگری می شناسند که رباینده‌حق دیگران نباشد و کجا موردی برای بخششها و صدقات و واجبات انسانی ای می گذارند که گزارشهای ابوذر همه آن ها را مسلم میدارد؟
6- دوست من (ص) هفت دستور به من داد: دوستی تهیدستان و نزدیک شدن به ایشان، نگریستن به آنکه فروتر از من است و ننگریستن به آنکه

فراتر از من است.
و در گزارشی: دوست من (ص) پنج سفارش به من کرد: بر تهیدستان دل بسوزانم و با ایشان همنشینی کنم و به آنکه فروتر از من است بنگرم و به آنکه فراتر از من است ننگرم.
و چون و چرایی در این نیست که مقصود از فروتر در دو گزارش بالا کسی است که دارائی او کمتر از وی باشد تا خداوندپاک را برای برتری دادن او بر ایشان سپاس بگزارد و به کسانی که فراتر از او هستند ننگرد تا اندوهگین شدن یا رشک

[صفحه 186]

بردن از برتری دیگران بر وی او را از یاد خدا و سپاسگزاری و شادابی در خداپرستی باز بدارد. اما در مورد کارها و فرمانبرداری ها و منشهای برتر، شایسته است انسان به کسانی بنگرد که بالاتر از اویند تا نشاطی پیدا کند که همچون ایشان به کار برخیزد و آهنگ‌پیش افتادن از ایشان نماید و به کسانی که فروتر از او هستند ننگرد تادر کار سست شود و از بدست آوردن برتری ها و برجستگی ها بازمانده و چه‌بسا دچار خودبینی گردد.
پس این دو حدیث، تعلق اموال به افراد و زیادتی‌برخی شان بر برخی دیگر را در مالکیت ثابت می کند و این با اصلی که مسلک کمونیسم پذیرفته ناسازگار است
7- هیچ اسب تازی نیست مگر هر سپیده دم او را دستوری داده میشود که دو دعا می خواند و می گوید: خدایا مرا به مالکیت کسی از آدمیان که خواستی درآوردی پس مرا از دوست ترین دارائیها و کسان وی به نزد او بگردان- یا: محبوب ترین کسان و دارائیهای او به نزد وی.
ما در اینجا نه دعای اسب و اندیشه او، بلکه همان گزارش پیامبر خدا را دلیل می آوریم که بر بنیاد آن، خداوند پاک به اسب الهام کرده چنان دعایی بخواند و در آن اثبات‌تعلق اشیاء به افراد و مالکیت آنهاست‌هر چند که کمونیستها از این اصل روی بگردانند.
این بود پاره ای از گزارشهای ابوذر همان راستگوی راستگو شمرده شده که متن آشکار آن با مکتبی که او را بناروا به آن چسبانیده اند ناسازگار است و خود هیچ نیست بجز آوای قرآن بزرگوار و آن چه را فرستاده درستکار او آشکارا باز نمود.
کسانی که سخن را می شنوند و از بهترین آن پیروی می کنند آنانند کسانی که خداوند راهنمائیشان کرده و آنانند خردمندان. و اما کسانی که دردلهاشان دو دلی و کژی ای هست به آهنگ تاویل، آن چه را مبهم و متشابه است آشوب جویانه پیروی می کنند.

سوره زمر آیه 18، سوره توبه آیه 89

[صفحه 187]

نگاهی در سخنانی که در ستایش ابوذر رسیده است

از میان ستایشهای یاران پیامبر از او- پس از تبعید شدنش و پس از رنج و کوششی که بر سر آن دعوت بر خویش هموارکرد- کافیست که نگاهی بیفکنیم به سخن سرورمان امیر مومنان (ع) که به او گفت: تو برای خدا خشم گرفتی پس امید به همان کس دار که برایش خشم گرفتی راستی که این گروه از تو بر دنیای خویش ترسیدند و تو از ایشان بردین خود هراسیدی... تا پایان آنچه در صفحه گذشت.
این جمله زرین هنگامی‌از دهان امام (ع) به در آمد که ابوذر پس از زیر و بالا نگریستنهای اندیشمندانه راهی را که درست می شمردبرگزیده و پس از آن دیگر چیزی برای او نمانده بود مگر آوایی ناتوان که دیدار کنندگان او در تبعیدگاه- ربذه- از وی می شنیدند و کاری سترک نمیتوانست انجام دهد و آن گاه سخن علی (ع) آشکارا می رساند که خشم ابوذر برای خدا بوده و او باید امید به همان کس بندد که برای او خشم گرفته‌و این امر، فرع خشنودی خدای پاک است‌از آنچه او در راه آن، رنج و کوشش را بر خود هموار کرد و مردم را به سوی آن خواند. و فرع بر اینکه آنچه را او به زبان آورد و آن گروه را خشمگین کرد یک دعوت دینی خالص باشد در برابر آزمندی های صدرصد دنیا پرستانه، که ابوذر بر دین خویش از آن بترسید و آن گروه بر دنیای خویش از آن بهراسیدند و او را با کینه توزیها بیازموده و به دشتها تبعید کردند و نیز می رساند که فردا او سودمی برد و آن گروه بر وی رشک بردند و آنگاه کدامیک از اینها هست که با کمونیسم یا همان مسلکی سازگار باشد که مادیگری مطلق است و میان آن با خواستن خشنودی خدای برتر هیچگونه

[صفحه 188]

پیوندی نیست؟
آری سرور ماامیر مومنان (ع) اینهمه ستایشهای فراوان را درباره ابوذر روا داشت و درگفتار دیگر خویش به عثمان گفت: " ازکیفر خدا بپرهیز، تو نیک مردی از مسلمانان را تبعید کردی و او در تبعیدگاهی که فرستاده بودی نابود شد. " که می بینیم او را از نیک مردان می شمارد و نابود ساختن او در آن تبعیدگاه را گناهی می انگارد که از پرهیزکاران سر نمیزنند. آنگاه آیا می پنداری این ستایشها را با وجود آن ازاو کرده که به ژرفای عقیده او راه نیافته و بگونه ای که باید آنرا نشناخته و روحیات او را ندانسته؟- با آنکه او همچون جان میان دو پهلویش‌بوده- یا علی هم در پذیرش آئین کمونیسم با او همداستان بوده؟ یا باوجود آگاهی کامل از نادرست بودن

عقیده اش باز هم با دشمنان او آشکاراجنگیده؟ با آنکه او- که همان راستگو و درست کردار است- به عثمان گفت: " بخدا که خواست من، اندوهگین‌کردن تو و ناسازگاری با تو نبود و تنها میخواستم حق او را گزارده باشم " و آنگاه چه حقی هست برای یک کمونیست‌که آهنگ تباه ساختن اجتماع را دارد وحقوق مسلم توده را می کاهد. حق تنها از آن مومنی است که در نفس خود کامل بوده دعوت او به سوی حق و اندیشه او شایسته باشد.
نشانه دیگری هم داریم که- بگونه ای روشنتر از این- میرساند ابوذر بر حق بوده و عقیده کسانی که با او ناسازگاری نمودند یکسره نادرست و آن نیز گفتار امام است در دنباله سخنی که برای بدرود ابوذر بر زبان راند: " ای ابوذر هرگز به جز حق مونس تو نباشد و هرگز به جز باطل ترا اندوهگین نکند " و آنگاه کدام پیرو مسلک اشتراکیست که بدینگونه باشد؟ به خدا پناه می بریم‌از یاوه گوئیها.
به گفتار امام (ع) سخن فرزندش امام پاک دخترزاده پیامبر ابو محمد حسن مجتبی را نیز بیفزا که به ابوذر گفت: از دست این گروه بر تو رفت آنچه را خود می بینی پس با یاد از سپری شدن و تهی گردیدن گیتی دست آنرا از خویش باز دار و شکیبایی نما تا چون پیامبرت را دیدار کنی از تو خوشنود باشد برگردید به صفحه
که می بینی امام معصوم آنچه را از دست آن گروه به ابوذر رسید یاد کرده و مسئولان آنرا نکوهش می کند و او را دستور می دهد به شکیبائی تا دربرابر آن

[صفحه 189]

پاداش بزرگ وبسیار دریافت کند و پیامبر را بگونه ای دیدار نماید که از او خوشنود باشدو آنگاه آیا هیچ سازشی مییابی در میان پیامبر و اعتقاد امام مجتبی و میان کمونیستها که در ویرانگری بنیادکیش مصطفی و سنت دگرگونی ناپذیر خداوند نقشی اساسی دارند؟
در دنبال این دو گفتار نیز سخن پیشوای جانباخته دخترزاده پیامبر ابو عبد الله- الحسین را بنگر که به ابوذر می گوید: این گروه ترا (دسترسی به) دنیای خویش بازداشتند و تو ایشان را از (دست درازی به) دینت پس شکیبایی و یاری را از خدا بخواه.
و این سخن نیز همچون سخنان پدر و برادر او- درودهای خدا بر ایشان- آشکارا می رساند که ابوذر یک‌دعوت دینی را دنبال می کرده که هیچگونه کجروی ای در آن نبوده و دشمنان او دعوتشان بر بنیاد دنیا پرستی بوده و مرجعی که باید او را از گرفتاریهائی که بدان دچار شده برهاند خداوند

است. زیرا خداوند پاک‌از دعوتی که آن مرد گرفتار دنبال می کرد خشنود بود و بر کسانی که به او دشنام گفتند خشمگین. و هیچ خردمندی نیز نمی پندارد که چیزی از این ویژگیها با پیروی از مسلک اشتراکی سازگار باشد.
و پس از این فرازهای زرین، سخن عمار پسر یاسر را بنگر که به ابوذر می گوید: خدا آرامش نبخشد کسی را که ترا اندوهگین ساخت وایمنی ندهد آنکس را که ترا بیم داد بخدا که اگر تو هم جویای دنیای آنان بودی ایشان بتو تامین می دادند و اگربه کارشان خرسند می بودی البته ترا دوست میداشتند.
آیا برای یک مسلمان معمولی هم رواست که چنین نفرینی کوبنده درباره کسانی بکند که مردی را بخاطر تباهی انگیزی در محیط دینداران‌و به گناه بستن راه صلح و صفا در میان ایشان گرفتار کرده اند؟ تا چه رسد به مسلمانی همچون عمار که- به گفته آشکار پیامبر بزرگوار- حق از او و او از حق جدا نمی شود؟ و آیا رواست ایشان را محکوم کند که دنیا پرستانند و آرزوها فریبشان داده و کارهاشان ناپسندیده است و ایشان در دو جهان زیان دیده اند و زیان آشکار بهره ایشان شده؟
و آنگاه این نفرین را در برابر یک امام معصوم مانند سرور ما امیر مومنان که در راه خدا بسی سختگیر است و در برابر دو شیر زاده‌او دو فرزند زاده پیامبر بر زبان

[صفحه 190]

براند و هیچیک از ایشان نیز اینرا از او ناپسند نشمارد؟ این نشدنی است.
و تازه پیش از همه این سخنان، شتافتن ایشان به بدرقه ابوذر- با آنکه میدانستند خلیفه از اینکار منع کرده- خود نشانه ای است بر اینکه سخن ابوذر را راست می شمرده‌و در پی آشکار کردن کار و فرمان او بوده اند و اما چنان می بیند که منع از بدرقه او گناه یا کاری ناساز با حق است که نباید پیروی شود چنانچه‌به عثمان نیز همین را گفت و آنگاه هیچیک از اینها با گرفتاریهای بزرگی که ابوذر را متهم کرده اند برای دین فراهم آورده سازگار نیست.
همه یاران‌پیامبر- از مهاجر و انصار- شکنجه وتبعیدی را که ابوذر کشید به باد نکوهش گرفتند و فرازهای پر از نکوهش چه میان لبانشان بود و چه در گوشه کنار دلهاشان و چه در سطر سطر سخنرانیهاشان و اینها را با نگاه به آنچه در روز انبوه شدن مردم در پیرامون خانه عثمان- برای تاختن بر او- روی داد می توان دریافت. و خوداز انگیزه هایی بوده که زمینه را آماده کرد برای آنکه کارها بدانگونه سرانجام گیرد. پس خشم گرفتن کسانی از ایشان که نامشان را یاد کردیم- در میان توده یاران پیامبر- چیزی تازه نبود

جز اینکه برخی از ایشان خشم خود را در قالب ستایشهائی که از ابوذر کردند ریختند و برخی آن را در جامه اعتراض به کسانی که به او دشنام دادند پوشاندند و هر چند که لحن گفتارهای ایشان هنگام نگاه به پوسته بیرونی اش متفاوت می نماید ولی نتیجه‌و مفهوم همه، یک چیز بوده و از این روی است که به گواهی تاریخ نگاران ازمیان کارهائی که یاران پیامبر بر عثمان ناپسند شمردند یکی هم تبعید کردن ابوذر بود. بلاذری می نویسد پیش از اینها عثمان ناگواری هایی بر عبد الله پسر مسعود و ابوذر و عمار روا داشته بود و در دلهای هذیلیان و بنی زهره و بنی غفار و هم سوگندان ایشان خشمهایی برای آنچه بر سر ابوذررفت جای گرفته بود.

[صفحه 191]

واین اعتراض توده از مهر ایشان به ابوذر ناشی می شد که در دل گروهها جای گرفته بود مهری صمیمانه و بخاطر همدینی و برادری ایمانی و هم پیمانی در پیروی از برترین شیوه ها و همه اینها بخاطر بذرهایی بود که از پیامبر خدا (ص) گرفته و در دلهای خویش کاشته و پرورده و شناخت ابوذر وشیوه و روش نیکو و پرهیزگاری و ایمان‌و راستگویی او را همچون میوه ای از نهالی برگرفته بودند و اینها هیچیک با تهمتی که به ابوذر زده و او را به‌کمونیسم چسبانده اند سازگار نیست آیا میگویی همه یاران پیامبر کمونیست‌بودند؟- که از بهتان های زشت به خدا پناه می بریم- و اگر ابوذر کمونیست بود درست آن بود که او را ازصفحه زمین دور کنند نه تنها از مرز مدینه و یاران پیامبر نیز میباید به آن داوری و فرمان قاطع خرسندی دهند زیرا خداوند برتر گفته: همانا کیفر آنانکه با خدا و رسول او بجنگ برخیزندو در زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آنها را بقتل رسانده یا بدار کشند و یا دست و پایشان به خلاف‌ببرند (یعنی دست راست را با پای چپ و یا بالعکس) یا با تفی و تبعید از سرزمین صالحان دور کنند این ذلت و خواری عذاب دنیوی آنهاست و اما در آخرت باز (در دوزخ) بعذابی بزرگ معذب خواهند بود. و آنگاه چه تبهکاری ای در زمین بزرگتر از ترویج این اصل ناسازگار با نامه خدا و آئین‌نامه پیامبر، با آنکه خداوند پاک درآن نامه بزرگوار می گوید: آیا آنها باید فضل و رحمت خدای ترا تقسیم کنند(هرگز نباید) در صورتیکه ما خود معاش و روزی آنها را در حیوه دنیا تقسیم کرده ایم و بعضی را بر بعضی برتری داده ایم تا بعضی از مردم (بثروت) بعضی دیگر را مسخر خدمت کنندو رحمت خدا از آنچه جمع می کنند بهتراست.
و همین مطلب در آئین نامه ارجمند پیامبر نیز روشن شده بنگرید به گزارشهایی که درباره کیفر چنین کسی آمده است (در همان بخش دارائیهاو ویژگی آن به افراد و تثبیت دولتمندی توانگران و پرهیز از دشوار

ساختن زندگی) که ستونهای تمدن نیز بر روی همین زیر بنیادها می ایستد و یک مدنیت عالی از همین راهها

[صفحه 192]

زیباترین چهره هایش را آشکار میسازد

اما آنچه را از پیامبر اسلام‌در این باره رسیده است، پاره ای از آنرا پیشتر در صفحه تا صفحه یاد کردیم و اینک زمینه ای فراخ نیست که بگوئیم پیامبر بزرگوار با دانش گسترده پیامبرانه اش از کاری که ابوذر در بازپسین روزهای زندگیش به آن پرداخت و از سخنان و کرده های او که بر دشمنانش گران می آمدنیک آگاه بود و نیز میدانست که توده پیروان، آنچه را وی بر زبان آورده بنیادهایی شایسته پیروی خواهند گرفت. پس اگر او کمترین انحرافی در ابوذر سراغ کرده بود- با به زبان راندن آن سخنان پر گهر- توده را به همسازی با وی بر نمی انگیخت چه رسد به اینکه او (ص) به وی گزارش کرد و سپرد که آنچه از پیشامدهای سخت اندوهزای بر سر دعوت‌وی به او میرسد در راه خدا و در برابر نگاه اوست پس خردمندانه نیست که در برداشت او هیچگونه انحرافی از راه دین باشد. وگرنه او (ص) میبایستی وی را از نادرست بودن برداشت و باطل بودن دعوتش آگاه سازد. پس چون چنین نکرد و گذشته از آن، ستایش رسا و سفارشهای آنچنانی اش را ارزانی وی داشت در می یابیم که ابوذر همان مرد نیکوکار و پرهیزگار و اصلاح طلب است و نمونه دلسوزی و مهربانی بر ناتوانان توده، و جویای نیکی و خوشبختی برای قدرتمندان آن. و آنهمه سختیها را نیز بر خود هموار ساخت تا کسانی را که دو دستی به جهان‌چسبیده بودند از سرانجام زشت کارشان رهایی بخشد و دیگران را نیز- با رساندن به زندگی‌فراخ و آسوده خوشبخت گرداند به گونه ای که حلقه های زندگیشان در این جهان با پایگاههای برتر دیگر جهان پیوند بخورد ولی او را نشناخته و کار و فرمان او را در نیافتند و حق او را ندانستند و دنیایش را تباه کردند و بر چه جوانمردی زندگی دنیا را تباه کردند وسفارش پیامبرش (ص) را درباره او تباه ساخته و گروهی با او دشمنی نمودند که همتای او نبودند.
شعر:
" اگر من دچار کسی از هاشمیان می شدم که فرزندان عبد المدان دائی هایش

بودند.
آنچه را میدیدم برایم آسان بود ولی بیائید و بنگرید که من گرفتار چه کسی شده ام. "
پس کسانی را که گرویدند در برابر دشمن ایشان یاری دادیم تا در حالی شب را به بامداد رساندند که پیروز بودند.

سوره صف آیه 14

[صفحه 194]

نگاهی در گفتاری که هیئت فتوا دهندگان الازهر بیرون داده اند

در شماره دوم از سال اول نامه مصری " الوقت " که در سال 1367 چاپ شده گزارشی میخوانیم‌که متن آن چنین است:
(هیئت فتوا دهندگان در الازهر میگوید " در اسلام‌کمونیسم نیست "- به نقل از نامه نیکوی الاهرام)
وزارت داخله کتابی به پیشگاه استاد برتر سرپرست دانشگاه‌الازهر داد که نگارنده آن، پرداخته بود به بررسی در آئین یار دانای پیامبر ابوذر غفاری- خدا او را بیامرزد- و پژوهش را رسانده بود به این سخن که در اسلام کمونیسم هست کاروزارت نامبرده برای این بود که برداشت دین را در این باره بشناسد و بداند که آیا میشود این کتاب را در دسترس مردم گذاشت یا نه. پیشگاه استاد برتر نیز این کار را واگذار کرد به هیئت فتوا دهندگان در الازهر که با سرپرستی پیشگاه استاد شیخ عبد المجید سلیم مفتی پیشین و سرپرست این هیئت فراهم آمده و در پیرامون موضوع کتاب بحثی گسترده پیش کشیدند سپس فتوای خود را درباره آن بیرون داده و وزارت داخله نیز این فتوا را از پیشگاه استاد برتر تلقی کرده اند که این هم متن آن است- پس از سرآغاز-

یکی از بنیادهای کیش اسلام احترام به مالکیت‌است و اینکه هر انسانی میتواند با بهره برداری- از راهها و دست افزارهای مشروع- بپردازد به فراهم آوردن دارایی و افزودن آن به هر گونه که میتواند و دوست میدارد و از همین راهها

[صفحه 195]

آنچه را میخواهدبه مالکیت خود درآرد. توده یاران پیامبر و جز ایشان از آئین شناسان مجتهد، بر آن رفته اند که در دارائی‌توانگران هیچ حقی برای دیگران نیست مگر همان چه را خداوند واجب کرده است‌از زکات و مالیات و هزینه هایی که به‌همسر یا خویشاوندان خود باید داد و آنچه به خاطر پیشامدهایی زودگذر و انگیزه هایی ویژه واجب میشود همچون یاری دردمندان و خوراک دادن به گرسنگان بیچاره و نیز مانند کفاره هاو آنچه را برای دفاع از میهن و نگهداری نظام کشور بایسته است- اگر آنچه در خزانه دارایی توده مسلمانان است برای اینکار بسنده نباشد- و نیزبرای سایر مهمات شایسته مردم، که در نامه های روشنگر قرآن و آئین نامه های پیامبر و نامه های فقه اسلامی این‌مطلب به گستردگی یاد شده. این بود بخششهای واجب جز اینکه اسلام هر یک از مسلمانان را که توانایی داشته باشد بدان میخواند که با میل خود هر چه را از مالش بخواهد به کارهای خوب و نیکوکارانه برساند بدون اینکه ریخت‌و پاش بیهوده در این راه روا دارد چنانکه خداوند برتر میگوید: " دست خود را غل بسته به گردن خویش مدار و یکباره نیز آنرا مگشای تا سرزنش شده و حسرت زده ننشینی. " و چنانکه باز درباره بندگانش که ایشان را میستاید گوید: " آنان کسانی اند که چون انفاق کنند ریخت و پاش بیهوده‌ننمایند و تنگ نگیرند و تنگ چشمی ننمایند زیرا اعتدال در میان این دو است. " و چنانچه آئین نامه پیامبر در حدیثهای بسیار همین را می رساند ولی ابوذر عفاری- خدا از او خشنود باد- بر آن رفته که هر کس باید آنچه‌را از دارائیها که نزد او فراهم آمده‌اگر بیش از نیاز وی است در راه خدا- که راه خوبی و نیکوکاری باشد- بدهد و اندوختن آنچه بیش از نیاز او و بیش‌از هزینه خود و نانخورانش است بر وی روا نیست.
این بود شیوه ابوذر، و هیچیک از یاران پیامبر را نمی شناسیم‌که با وی همداستان باشند و بسیاری ازدانشمندان مسلمانان نیز، پرداخته اند به انتقاد از شیوه او و به اینکه شیوه توده یاران پیامبر و شاگردانشان‌را درست بشمارند بگونه ای که پس از آن، هیچ تردیدی نمیماند که ابوذر

دربرداشت خود راهی راست نپیموده و راستی آنکه این شیوه ای شگفت است از یک یار بزرگوار پیامبر همچون ابوذر

[صفحه 196]

و این برای آن بوده که وی از بنیادهای اسلام و از آنچه حق روشن و آشکار است بدور بوده و از همین‌روی بود که مردم در روزگار خودش آنرابر وی نپسندیدند و از آن به شگفت آمدند آلوسی در تفسیر خود پس از روشن‌ساختن شیوه او سخنی دارد که در طی آن‌می گوید: کسانی که بر ابوذر بر سر این ادعایش اعتراض داشتند زیاد شدند مردم آیه ارث را بر او میخواندند و می‌گفتند: " اگر بایستی همه دارائیها را بخشید که دیگر موردی برای آیه ارث‌نمیماند " بر سر او فراهم می آمدند وهر جا پای می نهاد در پیرامون او بلواراه می انداختند و این برداشت را از وی مایه شگفتی می شمردند. پایان
و ازاینجا بر میاید که این برداشت، نادرست بوده و دارنده آن مجتهدی بوده‌که در اجتهاد خود خطا کرده و لغزش وی‌آمرزیده است بلکه بخاطر کوشش خود برای آگاهی از دستور خدا پاداش هم می‌گیرد ولی نمی توان در آن راه نادرست از وی پیروی کرد و آنهم پس از آنکه نادرستی اش آشکار، و نیز روشن گردیده که با آنچه از نامه خدا و آئین نامه پیامبر او و بنیادهای کیش اسلام بر میاید سازشی ندارد.
و چون شیوه اوانگیزه اخلال در سازمان کشور و موجب آشوب در میان مردم بود معاویه فرماندار شام از عثمان (ض) خواست که او را به مدینه برگرداند چرا که آن هنگام ابوذر در شام بود. پس خلیفه او را بخواست و ابوذر آغاز کرد به تثبیت شیوه خود و به فتوا دادن‌بر بنیاد آن و پراکندن آن در میان مردم. پس عثمان از وی خواست که در گوشه ای دور از مردم سکنی گزیند و اودر ربذه که جایی میان مکه و مدینه بود ساکن شد.
ابن کثیر در تفسیر خودمی نویسد: از شیوه ابوذر (ض) بر میاید که اندوختن آنچه بیش از هزینه کارگزاران باشد روا نیست و بر بنیاد همین موضوع فتوا میداد و همه را به پیروی از آن تشویق می کرد و دستور میداد و هر کس ناسازگاری می نمود با او درشتی میکرد پس معاویه اورا از این کار بازداشت ولی او دست نکشید، تا معاویه بترسید که از این راه زیانی به مردم رسد پس نامه ای به‌عثمان نوشت و شکایت او رابه وی کرد وخواست که او را به سوی خویش بخواند پس

[صفحه 197]

عثمان او را به مدینه خواست و تک و تنها در ربذه ساکن گردانید و همانجا بود تا در روزگار خلافت عثمان درگذشت.
و در فتح الباری به خامه حافظ ابن حجر سخنی میخوانیم و اینهم فشرده آن: راستی که دفع تباهی و جلوگیری از زیان، مقدم است بر جلب سود و مصلحت، و از همین روی بود که عثمان ابوذر رابفرمود تا در ربذه ساکن شود چون با آنکه ماندن او در مدینه مصلحت و سودی‌بزرگ برای دانشجویان در برداشت ولی مفسده و زیانی هم داشت که از نشر شیوه‌وی بر می خاست.
از آنچه یاد کردیم روشن میشود که آنچه در این کتاب " کمونیسم در اسلام " آمده سازشی با بنیادها و پایه های اسلام ندارد، همچنانکه روشن میشود که در اسلام کمونیسم به آن معنایی که مردم می فهمند و نگارنده این کتاب آشکار ساخته و آنرا کمونیسم اسلامی نامیده وجود ندارد از همین روی ما بر آن رفته ایم که کتابی به اینگونه، در میان مردم منتشر نشود تا تبهکاران درزمین که تشکیلات شایسته را ویران می کنند، آنرا وسیله ای برای اخلال در تشکیلات و تباه کردن خردهای کسانی نگیرند که ایمانشان سست است و از بنیادهای اسلام آگاه نیستند.
امینی گوید: هر کدام از وزارت داخله یا سرپرستی ازهر اگر بررسی این امر خطیر را به هیئتی وا می گذاشتند که از احوال ابوذر آگاه بود و گفتار او را میشناخت و به کتابهای حدیث و تفسیر و سرگذشت نامه ها آشنایی شایسته داشت و درست و نادرست مطالب آنها را میشناخت و از غرض ورزیها تهی‌و از عربده های قومی بدور بود، در آن هنگام داوری، نتیجه ای حق و آشکارا داشت و میدانست که آنچه ابوذر مردم را به آن میخواند، بیرون از آنچه خود هیئت در آغاز گفتارش درست دانست نبود و در ارزش نهادن مالکیت برای هرانسان- و هزینه های بایسته بر او ازدارائیش و بخششهایی که به دلخواه خودمیکند- با آن همداستان است که پیش از این ما ترا از همه اینها آگاه کردیم و دانستیم که شورش او تنها رو در روی کسانی شناخته شده بود که گنجینه های سیم و زر فراهم میاوردند و در راه خدا از آن بخشش نمیکردند و توده را از سودهایی که باید به ایشان‌رسد بی بهره می گرداندند چه برسد به سودهایی که رساندن آن به ایشان نیکوست و به این کار تشویق شده اند وبا نگاه به

[صفحه 198]

همه این زمینه ها دانسته میشود که آنچه را هیئت داوران کورکورانه به ابوذر بسته‌که او گفته: هر چه را بیش از نیاز انسان و هزینه او و هزینه نان خورانش‌هست باید ببخشد، این نسبتی دروغ است‌و برداشتی نادرست و

ای کاش مدرک ادعایش را در مورد شیوه ابوذر که او را ناساز با همه یاران پیامبر و پیروان ایشان شمرده یاد می کرد چون ما بخشی از آنچه را در این باره از او رسیده برایت آوردیم و دیدی که در هیچیک از آنها هیچگونه نشانه ای بر درستی نسبتی که آفریده و به وی بسته اند وجود ندارد و ای کاش دانشمندانی را که می گوید پنبه شیوه ابوذر را زده اند نام میبرد و آنچه را برای استوار ساختن دلیل خویش آورده اند روشن میساخت شاید هم که گوشه چشم به محمد خضری مورخ و احمد امین و صادق ابراهیم عرجون و عمر ابو نصر و محمد احمد جاد المولی بک و عبد الحمید بک عبادی و مانند آنان از نوخاستگان شتابزده‌ای دارد که شهرها و بندگان بوسیله آنان آزمایش شده اند وگرنه مااندکی پیش از این، هم گفتار یاران بزرگوار پیامبر را درباره ابوذر آوردیم و هم سازش ایشان را با او در درست بودن برداشت وی، و هم اندوهگین‌شدن ایشان بخاطر گرفتاریهایی که در پی دعوت خویش دچار آن شد و هم همداستانی نیکان ایشان را بر اینکه آنچه را او آورده، برداشت دینی سره ودرستی بوده که تنها با بهره برداری از نامه خدا و آئین نامه پیامبران بدان رسیده است.
شگفتا که بی هیچ آشنایی با شیوه ابوذر آنرا شگفت می شمارند و شگفت تر اینکه از جانب او عذر می آرند که از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار و روشن است دور بوده با آنکه می گویند ابوذر مجتهد بوده این چه اجتهادی است از یک‌مرد دریا صفت- که بنیادهای آنرا از آئین گذار آن گرفته- که دارنده آن اجتهاد را از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار و روشن است دور می کند آری چه بسیار و چه بسیار مجتهدانی در نزد این دار و دسته هستند که برداشتهاشان از بنیادهای اسلام دور است همچون ابن ملجم کشنده امام امیر مومنان و ابو الغادیه کشنده عمار، و پسر هندو پور نابغه دو راهبرگروه ستمکار تبهکار گنهکار و مانند ایشان ولی چه بسیار جدایی است در میان اینان و میان سرور غفاریان- ابوذر-

[صفحه 199]

آیا زن بچه مرده را به خنده نمی اندازد و هر مسلمانی را گریان نمیسازد که بپندارند شیوه ابوذر، از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار و روشن است بدور بوده با آنکه او همان کس است‌که پیش از مسلمان شدنش هم بت نپرستیده و سالها پیش از برانگیخته شدن پیامبر نماز گزارده و نیکوکارانه‌روی خویش را به سوی خدا می گردانده ویک روز یک چهارم توده اسلام و چهارمی‌مسلمانان به شمار می رفته و بیشتر زندگیش در روزگار پیامبر را همراه بابرانگیخته بزرگ بسر برده و بی آنکه در دانش آموختن از او کوتاه بیاید گوش خود را به آوا و دعوت او داشته وهمه آن

نمونه های برتر چنان در دل و جان او نقش بسته که چهره ها در آئینه‌پاک نقش بندد بلکه چنان در دل او استوار گردید که تصویر بر روی فیلم بیفتد.
او (ص) به هنگامی که وی حاضر بود بجای دیگر یارانش وی را به خویش نزدیک می کرد و چون غایب بود سراغش را می گرفت و وی به هیچ روی اجازه نمیداد که به کیش او دست درازی شود.
در کار دانش آموزی حریص بود و از برانگیخته خدا (ص) هر چیزی را بپرسید حتی حکم مس ریگ در نماز و او (ص) در سینه وی هر چه را جبرئیل و میکائیل در سینه خودش ریخته بودند بریخت و وی را برای امتش به اینگونه شناساند که او در روش نیکو و شیوه و خداپرستی و نیکوکاری و راستگویی و درآفرینش و خوی، همانند عیسی است
چه گمان میبری درباره مردی که دروازه شهر دانش پیامبر- سرور ما امیر مومنان را چون از او بپرسیدند درباره‌او گفت: او ظرفی است که از دانش لبریزش کردند و سپس در آن را ببستند.
آیا از شگفت ترین شگفتیها نیست که بگویند کسی به این گونه، که در روزگار پیامبر همچون در مدینه بوده و همه افاضات پیامبر (ص) را از او میگرفته و از سرچشمه وحی سیراب می شده، چنین کسی شیوه اش از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار است دوراست؟ و آنگاه برداشت کعب الاحبار یهودی به آن نزدیک است که

تازه اسلام آورده بود یا برداشت کسی که پس از او و پس از روزگاری چند از زندگی جهان بیامده و رشد و پرورش و جوانی و پیری اش را درپایتخت فرعون ها دید آنهم در روزی که پرده هایی تیره و تاریک یکی بر روی دیگری چهره حقیقت ها را فرو پوشاند. چنین کسی است که بنیادهای اسلام را می شناسد و علیه کسی همچون ابوذر به آن گونه که دیدیم داوری می کند؟ گویا حقایق اسلام پیش چشم او بوده است نه آن سرور غفاریان یا آویخته به نرمه گوش او بوده که آوای آنرا می‌شنیده نه آن بزرگ یار پیامبر!
چنان گیر که ما با هیئت داوران در مورد همه آنچه گفته سازش کردیم ولی آیا می‌توانیم چشم بپوشیم از آنچه حافظان و پیشوایان حدیث از راههای درست از زبان پیامبر اسلام (ص) گزارش کرده اند در: ستایشهای بسیار از آن مرد ودر: بزرگداشت او و تثبیت شیوه و راهنمایی های او بدون آن که چیزی از کارهایش را در آغاز یا انجام زندگی وی مستثنی بشمارد با آن که او (ص) با دانش پیامبرانه اش از آنچه ابوذر پس از وی بدان برخاست آگاهی داشت پس چرا به جای بازداشتن او از کاری که در آینده بدان بر

می خیزد به او دستورداد که در برابر آنچه به خاطر دعوت وقیام وی گرفتارش می شود، شکیبایی پیشه کند و دردسرهایی را که به آن دچار می گردد برای خدا و در راه او بشمارد؟ و چرا تنها گزارش آوارگی و تبعیدی را به او داد که درباره وی روا خواهند داشت؟ بی اینکه او را ازدست زدن به آنچه این گرفتاریها را پیش آورد باز دارد؟
باز از هیئت داوران می پرسیم کسانی از یاران پیامبر که شیوه ابوذر را ناپسند شمرده و از آن به شگفت آمده اند آیا در میان صحابه پایگاهی بسیار والا داشتند یا در جایگاهی پست بودند؟ خیلی طبیعی است که به ما پاسخ دهد ایشان عبارت بودند: از حکم پسر ابو العاص و پسرانش حارث بن حکم و مروان بن حکم نیز ولید پسر عقبه و معاویه پسر ابوسفیان و سعید پسر عاص و عبد الله پسر خالد و عبد الله پسر سعد پسر ابوسرح یا بگو یک مشت دو نان‌اموی که از بنیادهای اسلام و از آنچه‌حقیقت آشکار بود بدور ببودند و نیز کسانی که- در سرنگون شدن در چاه ویل‌آزمندی های دنیا- براه ایشان رفتند و گنجینه ساختن دارائیها از راههای ناروا را روا شمردند،

دروازه آشتی را بستند و هزاران گونه وای را به سوی خلیفه آنروز کشاندند وناتوانان توده را از حقوق ایشان بی بهره گردانیده خون های بیگناهان را ریختند و لیسیدند و جنگهایی خون چکان‌برپا کرده و آشوبهایی را برپای داشتند که همچنان به گونه کینه ای آتشین بر جا ماند که گروهها یکی پس ازدیگری آن را دریافت کردند تا به روزگار کنونی ما رسید و آنگاه هیئت داوران را بر آن داشت که بی هیچ پروایی از درست و نادرست سخن، چنان فتوایی بدهد ولی ابوذر- در آن برداشت درستش که همساز با بنیادهای دین بود- کسانی را همداستان داشت همچون: پیشوای ما پدر دو فرزند زاده‌پیامبر و دو پیشوای شیرزاده او، و همه‌نیکان توده و کسانی که گرفتاریهای ابوذر اندوهگینشان ساخت و آنرا دست افزاری برای نکوهش خلیفه آنروز گرفتند.

بیدادگری این هیئت داوران در صدور حکم، و زوری که در این راه زده اند، جبران ملکون، روزنامه نویس مسیحی، صاحب جریده عراقی اخبار را بر آن داشته که در همان نشریه (در شماره مسلسل 2503، سال دهم، جمادی الاولی1368 هجری قمری) آغاز کند به رقصیدن‌با همان آهنگی که آنان ساز کرده بودند چرا که بیچاره نه بنیادهای اسلام را می شناسد- که اگر می شناخت‌از آن پیروی می کرد- و نه پایگاه بزرگمردان مسلمان را- که اگر میشناخت به پشتیبانی و تبرئه ایشان می پرداخت- ولی آن چه را ایشان درهم‌بافته اند حقیقتی ثابت پنداشته و آن را در بوته ای از گفتار ریخته که- برای رساندن آن چه ایشان خواسته اند- رساتر و گویاتر است جز این که از آنان هم پیش تر رفته و نیش ها و سخنان درد آوری نیز نثار ابوذر کرده است و می گوید:
ولی ابوذر غفاری بر آن رفته که هر کسی باید هر چه را بیش‌از نیاز خود و خانواده اش دارد در راه خدا ببخشد ولی هیچ یک از یاران پیامبر را نمی شناسیم که با او در این عقیده شریک باشد بلکه بسیاری از خردمندان و فرزانگان مسلمان، با وی در مورد این اصل به معارضه برخاسته اند پس بی چون و چرا ابوذر در این برداشت خود به خطا رفته و پس از این که روشن شد وی بر خطا بوده و برداشت او

[صفحه 202]

با قرآن و سنت پیامبر و بنیادهای اسلام و آموزش های‌آن سازش نداشته، دیگر پیروی کردن از او روا نیست. پایان.
ما اکنون به نکوهش و سرزنش این نویسنده نمی پردازیم چرا که اولا گفتیم وی از همه آن چه برای حکم قطعی دادن در این گونه مباحث لازم است به دور بوده و کار را بر بنیاد خوش گمانی به همان دروغ بافان نهاده و گمان برده است که‌ایشان به بنیادهای اسلام نزدیک اند و حقیقت آن چه را در پیرامون آن داوری می کنند می شناسند که اگر کار به گونه‌ای بود که او پنداشته، البته حق با ایشان بود هر چند ما می توانیم او رابازخواست کنیم که اکتفا کردن به حسن ظن- و آن هم هنگامی که مساله داوری قاطع علیه یکی از بزرگان ملت در میان‌است- درست نیست و او می باید در بررسی آن پندارها منتهای کوشش را به کار ببرد ویژه آن که در یکی از پایتخت های مسلمانان- بغداد- است و پایگاه دین و دانش- نجف اشرف- بیخ گوش او است که در آن جا دانشمندان و نگارندگان و پژوهشگران هستند و او به‌آسانی می تواند از این و آن، آگاهی هائی به دست آرد. و با

این همه، مااو را سرزنش نمی کنیم که چرا در داوری، روش پسندیده را رها کرده و کار او و ماننده های آن را یکی از بازده های تباه هیئت داوران می شماریم و بازخواست همه را متوجه آنان‌می دانیم که گویا می پندارند کار نیکوئی کرده اند و شادمانند که حکمی نادرست پراکنده و به یکی از بزرگان ملت تهمتی زده اند که افراد عادی مسلمان نیز از آن بدورند آری این کارها در چشم ایشان، پاسداری از حریم پاک اسلام است و نبرد با ویرانگری های کمونیسم و پاسخ به خطری که از سوی آن مکتب، دین را تهدید می کند. و گویا شاخ دیو را شکسته اند که در اثبات عقیده خود، بافته های مردمی را گواه آورده اند که از راه راست و درست، بسی به دور است.

این هیئت‌در به کرسی نشاندن سخن خود، از گفته‌های آلوسی و ابن کثیر و ابن حجر گواه‌می آرند که گوئی در گفتار کسانی به جز همین دشمنان خاندان پیامبر و پیروان ایشان چیزی درباره ابوذر نیافته اند و ما نمی دانیم چه عاملی موجب شده آن همه سخنانی را که ما درباره او آوردیم فراموش کنند یا در مورد آن ها

[صفحه 203]

خود را به فراموشی بزنند و چه نیازی از آنان برآورده می شود که به این دروغ های ساختگی و ناچیز تکیه کنند؟ ولی ما آنان را در این کار معذور می داریم زیرا در جستجوی چیزی بوده اند که ادعای ایشان را استوار گرداند و آن چه را در گفته های گذشته به آن ها اشاره کردیم آن ادعا را رد و نقض می کند و از این روی هر جا هم سخنی نقل‌می کند، تنها به پاره ای از بخش های آن پرداخته و پاره ای دیگر را حذف می نماید زیرا تناقض گوئی آشکاری‌در میانه بوده است و آنان نیز گویا این را دریافته اند که آن فرازها را حذف کرده و پنداشته اند که پژوهشگران، به اصل آن کتاب ها رجوع نمی کنند وتناقض آن ها را در نمی یابند یا این که برداشت ها به پای حساب و بازخواست‌کشانده نمی شود و پس از آن- حتی در روزگار آینده- کسی به بررسی کارها نخواهد پرداخت، که اینک ما می گوئیم: اما درباره آلوسی اینک همه گفتار او را که در تفسیر خودش نگاشته (ج 10 ص 87) می آوریم. وی در تفسیر آیه " و کسانی که از زر و سیم گنج می‌نهند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند پس مژده ده ایشان را به کیفری دردناک " می نویسد:
ابوذر (رض) ظاهر این آیه را گرفته و واجب دانسته‌است که انسان هر چه بیش از اندازه نیاز دارد انفاق کنند و در این مورد میان او و معاویه- در سرزمین شام- گیر و داری پدید آمد که معاویه از دست‌او به عثمان که در مدینه بود شکایت برد و او وی را بدان جا خواست و دید که در عقیده خود پافشاری می کند تا آن جا که کعب الاحبار به او گفت: " ای ابوذر کیش یگانه پرستی اسلام، آسان ترین و دادگرانه ترین کیش هاست ودر جائی که در کیش یهود که سختگیرترین و پر تنگناترین کیش هاست واجب نشده که همه مال را انفاق کنند چگونه در این جا واجب می شود؟ " وی خشمگین شد، چرا که تندخو بود و همین‌انگیزه بود که در گذشته وادارش کرد بلال را به خاطر رنگ پوست مادرش سرزنش کند و او نیز شکایت به نزد پیامبر ببرد تا حضرت (ص) به او بگوید: به راستی تو مردی هستی که درتو (نشانه

هائی از) جاهلیت و آئین پیش از اسلام هست. و در این جا نیز او چوبدستی خود را در برابر کعب بلندکرد و گفت: ای یهودی تو را چه به این پرسش ها پس کعب بگریخت و او نیز بدنبالش. تا وی به پشت عثمان پناه برد ولی او برنگشت تا وی را بزد و

[صفحه 204]

در گزارشی آمده است که ضربه وی به عثمان خورد و کسانی که‌با ابوذر در مورد این ادعایش درگیری داشتند بسیار شدند و مردمان همی آیه ارث را بر او می خواندند و می گفتند: " اگر لازم بود که همه مال را انفاق کنند دیگر موردی برای این آیه نمی ماند " و او هر جا فرود می آمد ایشان شگفت زده گرد او را می گرفتند و غوغا می کردند و او گوشه نشینی اختیار کرد و در این مورد با عثمان مشورت نمود و او به وی اشارت کرد که به ربذه رود و هر گونه که خواهد در آن‌جا ساکن شود و این است آن چه در مورداین داستان مورد اطمینان است ولی شیعه آن را بگونه ای گزارش کرده اند که بتوانند آن را دستاویزی برای نکوهش ذو النورین (عثمان) گردانند وهدفشان از این کار، خاموش کردن نور او است و خداوند نمی پذیرد مگر این که نور خود را به کمال رساند. پایان
این سخنان از چند جهت جای توجه دارد:
1- این که می گوید: ابوذر ظاهر این آیه را گرفته...، آیه، ظاهری جدا از باطنش ندارد و نمی رساند که مالی که زکاتش داده شد باز هم اگر بیش از اندازه نیاز بود بایستی همه آن را انفاق کرد. پس کدام ظهوری در این معنی هست که تایید کننده نسبتی باشد که به ابوذر می دهند؟ تا او بتواند آن را بگیرد و بدان تکیه کند زیرا آیه در مقام نهی از گنج نهادن است که در ص چگونگی اش را روشن ساختیم و هرگز هیچ گفتار آشکار و حتی‌اشاره ای از ابوذر نرسیده است که نسبتی را که به وی می دهند تایید کندبلکه دیدید همه آن چه از او یا درباره او گزارش کرده اند، با این نسبت، ناسازگار است.
2- درگیری میان او و معاویه را که آلوسی بر سر مفاد و ظاهر و باطن آیه دانسته، به آن صورت نبوده و ما در ص از صحیح بخاری نقل کردیم که کشمکش بر سر موردنزول آن بود نه مفاد آن، که معاویه می پنداشته این آیه، تنها درباره اهل کتاب فرود آمده ولی ابوذر آن را عام می شمرده و ایشان و مسلمانان- هر دو- را طرف خطاب می دانسته. که هم مقصود ابوذر را از انفاق و مقداری‌که باید از مال انفاق کرد دانستیم و هم این را که مقصود او " بخشیدن تمام‌آن چه بیش از نیازمان داریم " نیست بلکه انجام دستورهائی است که دین برای انفاق داده- از واجب و مستحب- و

دیدیم

[صفحه 205]

اعتراض او به‌کسانی بود که گنج های سیم و زر نهاده‌و کاری همچون احتکار کنندگان خوراک مردم مرتکب می شدند و جامعه را از سودهای آن دو فلز گرانبها محروم ساخته و به ویژه تهیدستان را از حقوقی‌که دین برای ایشان در آن دو معین داشته بی بهره می گرداندند که در همه‌این زمینه ها با گستردگی سخن راندیم.
3- آن چه را نیز از داستان کعب الاحبار گزارش کرده است، ما چگونگی حال را در مورد آن، روشن ساختیم و آن چه را درباره این داستان رسیده باهمه جدائی هائی که در فرازهایش است برایت خواندیم و دیدی که بیشتر بافته‌های آلوسی را در آن ها نمی توان یافت‌از جمله این که " کعب به ابوذر گفت: به راستی کیش یگانه پرستی اسلام... " و این که " وی به پشت عثمان پناه برد و ابوذر پروای آن نکرد و ضربت به‌عثمان خورد... " که ای کاش می گشت وبرای بافته های خودش ماخذی- هر چند از سست ترین کتاب ها یا گرد آورده های‌داستان پردازان- یاد می کرد ولی وی فقط خواسته ابوذر را که در جهان برزخ‌است به زدن ضربه ای بر عثمان متهم داشته و شورشی علیه وی برانگیزد که ما به یاری پژوهشی درست، نگذاشتیم خواب خوش او تعبیر شود و به آرزویش برسد.
و اکنون عبارتی را که احمد درمسند خود (1:63) از طریق مالک بن عبد الله زیادی از ابوذر آورده است بنگرید که به موجب آن، وی از عثمان اجازه ورود خواست و او نیز اجازه دادتا عصا به دست وارد شد عثمان گفت: ای کعب عبد الرحمان مرده و دارائی ای بر جای گذاشته، نظر تو درباره آن چیست؟ گفت: اگر حقی را که خدا در آن داشته است گزارده باشد ایرادی ندارد ابوذر چوبدستی خود را بلند کردو کعب را زد و گفت از برانگیخته خدا شنیدم می گفت دوست ندارم که این کوه طلا شود و از آن من گردد تا آن را انفاق کنم و از من پذیرفته گردد ولی شش اوقیه از آن را برای پس از خود بر جای بگذارم. عثمان تو را به خداسوگند می دهم که آیا تو هم این را شنیدی؟- این را سه بار گفت- وی پاسخ داد آری.
و از این جا بر می آیدکه درگیری در پیش آمدی بوده که مربوطمی شده است به دارائی عبد الرحمان بن عوف که چندان طلا بجا گذاشت که برای بخش

[صفحه 206]

کردنش تبرها بکار گرفتند و بر سر این کار دست های مردان آبله کرد و یک چهارم از یک هشتم آن به 80000 سکه رسید که این هارا از دارائی خدا به او داده بودند که او شایستگی استفاده از آن را نداشت‌و همه مسلمانان در بهره گرفتن از آن، برابر بودند و این کار همان گنج نهادن ناروا و خاصه خرجی ای بود که بایستی دشمن داشت و فتوای کعب، چیزی از کار او را روا نمی گردانید زیرا از حاصل کشاورزی یا فراوان شدن دام ها یا از سود بازرگانی به دست نیامده‌بود تا اگر حقوق خدا را از آن بدهند پاکیزه شود و آن چه می ماند حلال باشد زیرا آن دارائی، همه اش از آن خدا بوده و همه مسلمانان در استفاده از آن برابر بودند و اگر هم پسر عوف حقی در آن داشت تازه به اندازه یکی از دیگر مسلمانان بود و بس.
و شگفت از اینکه در انجمنی با بودن ابوذر- دانای یاران پیامبر- بیایند و به ویژه از کعب فتوی بخواهند که یهودی ای بوده است نو مسلمان. و تازه خود فتوی خواهنده خیلی خوب می دانسته که آن دارائی از کجا فراهم شده زیرا خودوی سیل آن را به سوی صاحبش سرازیر کرد تا خوش خدمتی او را- که در روز شوری به خلافت تعیینش کرد- پاداش داده باشد و چون دارائی شخص اش به این بخشش های گزاف، وفا نمی کرده، اعتبار آن را از محل دارائی خداوند وبیت المال مسلمانان تامین می کرده است و بس. آن گاه ابوذر که به مواරددستورهای دین بینا است بایستی در برابر آن کارهای زشت و کسی که چنان بخششی را روا می شمارد به اعتراض برخیزد و نیز در برابر کسی که گرفتن و گنج نهادن از آن را درست می داند یا می خواهد آن کار را نیکو قلمداد کند زیرا به گفته قرآن: باید گروهی از شما باشند که (مردم را) به نیکوکاری بخوانند و از کار زشت باز دارند و آنانند رستگاران.
و اگر این‌برداشت ابوذر مستلزم کمونیست بودن یااعتقاد به مسلک اشتراکی است پس خلیفه‌دوم پیش از او و با بیان رساتر و توضیحی روشن تر، آن را آشکار ساخته است چنان که گزارش آن را طبری در تاریخ خود (5:33) از طریق ابو وائل آورده که وی گفت عمر بن خطاب گفت اگربه همان اندازه که تاکنون بر سر کار بوده ام از این پس بر سر کار باشم زیادتی دارائی های توانگران را خواهم‌گرفت و میان مهاجران مستمند پخش خواهم کرد.

[صفحه 207]

که این گزارش را ابن حزم در المحلی 6:158 آورده و می نویسد: اسناد آن در نهایت درستی و عظمت است.
و در عصر المامون 1:2 می خوانیم عمر بن خطاب، روا نمی دانست که

مسلمانان از کشت هاو زمین زراعتی چیزی بیاندوزند زیرا روزی خودشان و خانواده و بردگان و هم‌پیمانانشان از سوی بیت المال پرداخت می شود و دیگر نیازی به اندوختن دارائی نداشتند.
آری عقیده خلیفه دوم درباره دارائی ها از دیده هیئت داوران پنهان مانده یا بزرگی پایگاه خلافت نگذاشته است که در برابر او گستاخی نمایند ولی ابوذر خلیفه نبوده‌است تا بزرگی او ایشان را از دروغ بافتن و بر وی بستن جلوگیری نماید تک‌و تنها در تبعیدگاه مرد نه کسی را یافت که یاری اش دهد و نه کسی را که از وی پشتیبانی کند یا پس از مرگش به‌تجهیز و تکفین او پردازد و از این روی حتی خرچسونه ها و کرم ها نیز بر وی می تازند ولی او روز دیگری هم خواهد داشت که خود همچون یک توده، سراز خاک بر می دارد و آن هنگام است که نهفته ها آشکار می گردد و آن چه را ابوذر معتقد بوده و آن چه را بر وی بسته اند، دانسته می شود همان روزی که مردم را برای کاری سهمناک فراهم می آرند و فرمان راندن با خداوند یگانه چیره بر همگان است.
4- تند خوئی ای که آلوسی به ابوذر نسبت داده، خیلی مغایر با سخن پیامبر است که وی‌را (در خداپرستی و پارسائی و خوی و روش) همچون عیسی پسر مریم شمرده پس او که نماینده مسیح در میان این توده‌است چگونه تند خویی ای را در او سراغ توان کرد؟ مگر دین او وی را بدان بخواند که این نیز از ویژگی های مومنان است- که ایشان را چنین وصف کرده اند: با همکیشان خویش فروتن اند و در مبارزه برای حق سختگیر-، وابوذر نیز در صف نخستین ایشان جای دارد. پس ما نمی توانیم گزارش آلوسی‌را گردن نهیم و درست بدانیم زیرا دشنامی از زبان ابوذر در بر دارد و آن هم به بلال یا کسی که خود ابوذر می دانسته پیامبر، وی را دوست می داشته و به خود نزدیک می ساخته.

[صفحه 208]

پس نمی توان بر بنیاد مفهوم آن، دلیلی آورد هر چند با زنجیره ای درست رسیده باشد زیرا آن چه از حال ابوذر دانسته شده، همان است که پیامبر راستگوی درستکار درباره وی گزارش کرده و تازه اگر هم درست باشد یک مورد است- نه بیشتر- که سخنی از دهان ابوذر در رفته و همانند ندارد و شاید هم جریان مربوط به پیش از آنی بوده است که این گونه گفتار، حرام شود چنان که شارحان صحیح بخاری بر این رفته اند و آن گاه‌با مانند این گزارش نمی توان ثابت کرد که ابوذر تندخو بوده و درگیری وی‌با کعب و با عثمان، از آن ناشی می شده.
گویا آلوسی در اینجا، آن چه را خود در کتاب المسائل الجاهلیه یادکرده، به

فراموشی سپرده که در ص 129آن می نویسد: ابوذر بیش از آن که درجهان معرفت بدان پایگاه برتر رسد یکبار با بلال حبشی که موذن بود دو تائی به ناسزا گوئی پرداختند و ابوذربه وی گفت: ای پسر زن سیاه و چون بلال گله او را به نزد پیامبر برد به‌وی فرمود: به بلال دشنام دادی و او را برای سیاهی رنگ مادرش نکوهش کردی؟ گفت آری گفت من بر آنم که چیزی از خود بینی پیش از اسلام هنوز در تو مانده است پس ابوذر گونه اش را بر خاک نهاد و سپس گفت گونه ام را بر نمی‌دارم تا بلال پای خود را بر گونه من نهد. پایان
که بر ما وی گزارش را بدین گونه آورده و قسطلانی در ارشاد الساری 1:113 آن را یاد کرده و گوید: ابن الملقن به این گزارش می افزاید: پس بلال پای خود را بر گونه او نهاد.
این بود ابوذر و این بود ادب و خوی جوانمردانه او که به راستی خوئی بزرگوارانه است.
5- آن چه را نیز ادعا کرده که خیلی ها با ابوذر درگیر شدند... ای کاش یا یکی از ایشان را نام می برد یا یکی از کتاب هائی که در این مورد بتواند ماخذ وی بشود- هر چند از بی پایه ترین کتاب ها باشد- زیرا یاران پیامبر در آن روز، یا با آوای ابوذر هماهنگی نموده و او را برای دردسرهائی که به وی رسید دلداری می دادند یا به خاطر آن چه بر سر وی رفت آزرده شده و مسبب‌آن را نکوهش می کردند

[صفحه 209]

و آن هنگام، کسی نبود که سخن وی را رد کند یا آیه ای در مورد ارث حفظ کرده باشد که ابوذر آن را از یاد برده‌باشد زیرا او- به گواهی دروازه شهر دانش پیامبر و داناترین پیروان او- ظرفی بود لبریز از دانش.
بر یاران نیکوکار پیامبر بسی گران بود که گزارش سهمناک و ناگوار تبعید ابوذر را به ربذه بازگو کنند، آن را ناخوش‌می داشتند و گوش ایشان را آزار می داد، یاران شایسته پیامبر، چون آن گزارش رسواگر را می شنیدند بارها به نشانه مصیبت زدگی کلمه استرجاع را برزبان می راندند و " انا لله و انا الیه راجعون " می گفتند و این که: "شکیبائی کن و مراقب ایشان باش " و " بار خدایا اگر ایشان ابوذر را دروغگوشمردند من او را دروغگو نمی شمارم بارخدایا اگر آنان او را متهم داشتند من‌وی را متهم نمی دارم بار خدایا اگر آنان وی را نادرستکار خواندند من او را نادرستکار نمی خوانم زیرا پیامبر در هنگامی او را رستگار می شمرد که هیچ کس را درستکار نمی شمرد و هنگامی‌با وی راز می گفت که با هیچ کس راز نمی گفت
و شاید هم مقصود آلوسی از کسانی که متعرض رد و نقد ابوذر شده اند

همان دار و دسته خاندان اموی باشندکه مال خدا را مانند گویی برای بازی گرفتند و بندگان او را بردگان خویش شناخته، کیش و کتاب او را دست آویز تباهی و نیرنگ و فریب انگاشتند. ولی‌کشمکش آنان با او بر بنیاد قرآن نبودو چیزی از آن نمی دانستند جز لایه ظاهری این آیه: " و بهره خویش را ازجهان، فراموش مکن. " و کشمکش ایشان‌به یاری تیغ و جنگ افزار بود و سخنشان نیز غوغا و فریاد، که آلوسی نیز مودبانه از ایشان پیروی کرده است.
6- این که پنداشته است رفتن وی به‌ربذه برای دلگیری او از تعرضات مردم و غوغای ایشان در پیرامون وی بوده که‌از برداشت وی به شگفت آمده بودند و او با عثمان مشورت کرد و وی به او اشارت کرد که بدان جا رود تا برفت و در آن جا به هر گونه که می خواست سکنی گرفت... این هم دروغی دیگر است زیرادر بخش های گذشته دیدیم که وی را به ربذه تبعید کردند و مردم را از بدرقه

[صفحه 210]

او بازداشتند که هیچ کس به او نزدیک نتوانست شد مگر امیر مومنان و دو فرزندش و عمار. و چه درگیری ای میان ایشان و مروان پدید آمد و درگیری ای نیز میان امام با عثمان، و سخنانی که بدرقه کنندگان برای دلداری ابوذر گفتند و آن چه را خود او به کسی که در ربذه دیدارش کردگفت و نیز سخن عثمان به عمار: ای گزنده... پدر خویش آیا می پنداری من از تبعید او پشیمان شده ام؟ و نیز سخنان دیگری که آشکارا می رساند وی را نه با خشنودی خودش تبعید کرده اند و سپس نیز نکوهش همه یاران پیامبر به مسبب آن، و پیش از همه این ها، دانستی که پیامبر خود پیش بینی کرده بود که با همه دلبستگی جانسوزی که ابوذر به همسایگان با آرامگاه پیامبر دارد او را از کنار آن، به دور می سازند. آری برگردید به صفحات‌گذشته، و گسترده همین گزارش ها را بخوانید تا بنگرید که چگونه آلوسی می‌خواهد کسی را که دوست می دارد تیرهای‌انتقاد را از سوی او باز گرداند و باگزارش کردن داستان به شکلی پندار آمیز، نکوهش هائی را که متوجه او است منتفی گرداند که پنداشته است دست‌کاوشگران از نشانادن کجی و کاستی های کارش در می ماند. و ای کاش هیئت داوران فراموش نمی کردند که گزارش آلوسی درباره چگونگی رفتن ابوذر به ربذه با آن چه خود ایشان از گفتار ابن‌کثیر و ابن حجر به گواهی آورده اند ناسازگار است زیرا آن دو اقرار کرده اند که رفتن ابوذر به ربذه، امری خارج از اختیار وی و به صورت تبعید بوده جز این که آن دو، پرداخته‌اند به عذر آوردن از سوی مسبب قضیه.

7- این که آلوسی گوید: این است که آن چه درباره داستان ابوذر بایستی اطمینان داشت... نگاه کنید که چگونه‌این مرد می خواهد حقایق ثابت را بر طبق خواسته ها و هوس هایش انکار کند ومی پندارد که مردم آن چه را او درهم‌بافته است اصل شایسته پیروی گرفته، نوشته های دیگر را از میان می برند وبر چهره تاریخ، پرده کشیده حدیث ها را از مجموعه های مربوطه حذف می کنندو جز کتاب او از همه کتاب هائی که گزارش تبعید ابوذر در آن ثبت شده و ماخذ ما در شرح قضیه است چشم می پوشندبا آن که از پژوهش های گذشته ما روشن‌شد که دانایان سنی در مورد این رویداد به دو گونه بررسی کرده اند یک دسته از ایشان پیش آمدها را

[صفحه 211]

به صورت قضایای تاریخی بازگو کرده یا آن را در قالب احادیثی چند، روایت نموده اند بی این که در پیرامون آن به داوری پردازند- که ایشان را شناختید- و دسته دیگر نیز درستی همه آن گزارش ها را اعتراف کرده ولی نشسته اند به عذر آوردن برای‌نیکو نمایاندن آن رویدادها به این گونه که آن کارها برای پاسداری از شکوه پایگاه خلافت و نگهبانی از جایگاه شرع و برپا داشتن احترام دین لازم بوده است که به هر حال هیچ کدام از وابستگان به این دو دسته، از شیعیان نبوده تا آلوسی بگوید که گزارش ایشان در خور اطمینان نیست. وآیا روا است که بزرگان سنت و حافظان احادیث در میان ایشان، در تمام سده های گذشته، از آن چه آلوسی آورده، ناآگاه مانده و آن چه را شیعه گزارش کرده اند صحیح پنداشته و از جمله اخباری بشمارند که بی چون و چرا عثمان پدید آرنده حوادث آن بوده و وسیله نکوهش او گردیده و ایشان باید عذرهائی بتراشند تا وی در انجام آن گناهکار ننماید؟ و پس از این ها چه عذری دارند آن هیئتی که پشتوانه خود را چنین سخنانی گردانند که سرشته با دروغ است و آمیخته با نادرستی ها، و کژی و کاستی از همه سوی گرد آن را گرفته. این بود حال نخستین گواهی که‌هیات داوران سخن او را گواه آورده است.

گواه دوم

دومین گواه هیئت داوران ابن کثیر است و چه می دانی ابن کثیر کیست؟ و چه می دانی دو کتابی که در تفسیر و تاریخ نگاشته چیست؟ مجموعه هائی از دشنام، و دائره المعارف هائی از تهمت، و طومارهائی از دروغ. و از دروغ زنی های او در این جا، آن که به ابوذر بسته است که او روا نمی دانسته کسی بیش از هزینه خانواده اش چیزی پس انداز کند. ابن کثیر ادعا می کند که‌ابوذر بر طبق این نظر فتوی می داده و مردم را به پیروی از آن وا می داشته... در حالی که هیچ فتوائی از ابوذر نمی توان یافت که آشکارا

یا با اشاره، چنان تحریمی را برساند یا دستور یاپافشاری ای در این باره باشد جز آن چه دروغ سازان در روزگاران نزدیک به ما درهم بافته

[صفحه 212]

و نسبتی‌ساختگی به او داده اند. آری چه بسا برای این دروغ ها ماخذی هم بتوان دست‌و پا کرد که همان مکاتباتی باشد که سری دروغگو از طریق شعیب ناشناس از زبان سیف متهم به زندقه و فرومایه و بد کنش بازگو کرده که مقام این راویان را در دینداری و راستگوئی و درستکاری، شناختیم و به ویژه ارزش گزارش هاشان را در ص دریافتیم و دیدیم که طبری با آوردن آن ها روی تاریخ خویش را سیاه کرده و این ها برکسی همچون ابن کثیر و دیگران که به راه او رفتند پوشیده نبوده ولی ایشان‌چنان ابوذر را از دیده انداخته اند که‌می خواهند او را از پایگاه خود سرنگون ساخته و برداشت های او را بی ارج نمایند و مانند غریق به هر خار وخسی چنگ می زنند ولی در کار خویش ناکام و نومید خواهند بود زیرا تازه آن چه درباره ابوذر گزارش شده، این است که وی آیه ای از قرآن و نیز آئین‌نامه پیامبر را- درباره گنج نهادن از سیم و زر- می خوانده است که در مورد آیه، دیدیم تا چه اندازه دلالت‌بر مدعای تهمت زنندگان دارد و روشن کردیم که اختلاف میان ابوذر و معاویه‌بر سر آن بود که آیه درباره چه کسانی‌نازل شده نه این که مفهوم آن چیست و دانستیم که اگر چنان نسبتی را بتوانیم به ابوذر بدهیم باید عین آن را به معاویه نیز بدهیم و اگر روا باشد که معاویه را از آن تبرئه کنیم ابوذر را نیز... و تازه ابوذر در مورد آن چه درباره آیه دعوی کرده همعقیده هائی نیز دارد چنان که خود ابن کثیر گزارش کرده که ابن عباس می گفته حکم آیه عام است و ویژه اهل کتاب نیست و آورده است که سدی گفته: آیه درباره اهل قبله (مسلمانان) فرود آمده و بدین گونه وی نیز کم و بیش با ابوذر همداستان بوده. و در تفسیر خازن 2:232 می خوانیم: ابن عباس و سدی گویند: این آیه درباره مسلمانانی که زکات نمی دهند فرود آمده و قرطبی در تفسیر خود 8:123 می نویسد: ابوذر و دیگران گفته اند: مقصود آیه، اهل کتاب و دیگران از مسلمانان است و درست همان است زیرا اگر آیه به ویژه درباره اهل کتاب بودبه این گونه نازل می شد: " ای کسانی‌که ایمان آورده اید به راستی بسیاری از دانایان و پارسایان (یهود و مسیحی) دارائی های مردم را به ناروامی خورند و (ایشان را) از راه خدا باز می دارند و از سیم و زر گنج ها می نهند و آن را در راه خدا انفاق نمی کنند. پس مژده ده ایشان را به کیفری

دردناک " با آن که در میان دو عبارت " باز می دارند و " و " از سیم " کلمه " کسانی که " افزوده شده و به آن وسیله رسانده است‌که می خواهد درباره کسان دیگری نیز سخن بگوید و یک جمله را به جمله دیگرعطف کند پس این عبارت: " و الذین یکنزون " جمله ای است استینافی و به خاطر مبتدا بودن مرفوع است و- به گفته سدی- به جایی " اهل القبله- مسلمانان " آمده است.
زمخشری نیز درکشاف 2:31 می نویسد: و می تواند بودکه مقصود آیه همان مسلمانانی باشند که‌از سیم و زر گنج نهاده و آن را انفاق‌نمی کنند. و بیضاوی در تفسیر خود 1:499 می نویسد: و می تواند بود که مقصود مسلمانانی باشند که دارائی ها را فراهم می آورند و می اندوزند وحقوقی را که به آن تعلق می گیرد نمی پردازند. و شوکانی در تفسیر خود 2:339 می نویسد: بهتر آن است که با توجه به چگونگی الفاظ آیه، حکم آن را عام بدانیم زیرا مفهومش پهناورتر از آن است که فقط اهل کتاب را در بر بگیرد، و آلوسی در تفسیر خود 10:87 می نویسد مقصود از کلمه " کسانی که "، یا " بسیاری از دانایان و پارسایان(یهود و مسیحی) " است یا " مسلمانان " که این دومی مناسب تر است زیرا در پی آن می خوانیم: و آن را در راه خدا اتفاق نمی کنند (و می دانیم که دستور انفاق برای مسلمانان فرود آمده)
پس با توجه به مجموع این‌سخنان در می یابیم که برداشت ابوذر، درست و خود مناسب تر و برتر است و نه‌تنها ویژه او نیست بلکه دیگران نیز آن را پذیرفته اند. اکنون چرا تنها او را با آن تهمت ها می کوبند؟ و نه‌دیگران را؟ و آیا ابوذر حساب جداگانه ای دارد که تنها بر او حق داریم دروغ ببندیم و نه بر دیگران؟ آری! آری!
اما در آئین نامه های پیامبر نیز می بینیم که مانند آن چه را ابوذر گزارش کرده بسیاری از صحابه‌هم آورده اند ولی مدعیان، آن کینه ای را که از ابوذر در دل نهان داشته اند از هیچ کس دیگر به دل نگرفته اندو چرایش را نیز با توجه به برداشت ابوذر از مساله امامت می توان دریافت‌که آن را از آغاز کار آشکار می ساخت- چه با گرایش های همیشگی خود به علی وچه با ناسازگاری هائی که در برابر خاندان اموی می نمود- و این بود خواستند او را بدنام نمایند و از هر راهی که می توانند عقیده اش را ناچیز و سست نشان دهند. با آن که در میان یاران پیامبر کسانی

هستند همچون:
1- عبد الله بن مسعود که می گوید: پیامبر (ص) بر بلال وارد شد و در نزد او مقداری خرمای گرد آورده دید گفت ای بلال این چیست گفت این را برای مهمانان تو آماده کرده ام گفت: آیا نترسیدی که برایت دودی در آتش دوزخ گردد؟ انفاق کن بلال و در برابر خداوند صاحب عرش از هیچ عظمتی باک مدار.
گزارش بالا را بزار با اسنادی نیکو آورده و طبرانی هم در الکبیر خود آن را با این عبارت‌نقل کرده: آیا نترسیدی که برای آن، بخاری در آتش دوزخ بلند شود؟
2- ابو هریره گوید پیامبر به دیدار بلال رفت و او برای وی مقداری خرما که گردآورده بود بیاورد وی گفت: بلال این چیست گفت ای پیامبر خدا آن را برای تو اندوخته ام گفت نمی ترسی که همین را برایت بخاری در آتش دوزخ بگردانند؟ بلال انفاق کن و در برابر خداوند صاحب عرش از تنگدستی پروا مدار
این گزارش را بویعلی و نیز طبرانی در الکبیر و الاوسط به اسنادی نیکو آورده اند.
3- اسماء دختر بوبکر آورده است که پیامبر گفت: بخل مکن تا در برابرت بخل ننمایند و در یک گزارش: انفاق کن، یا: ببخشای یا: بپاش و از بخشش دست مدار که خدا نیز از بخشش به تو خودداری می کند و نعمت‌را پیش خود نگاه مدار که خدا نیز بدین گونه رفتار خواهد کرد. این گزارش را نیز بخاری و مسلم و ابو داود بازگو کرده اند.
4- بلال آورده است که پیامبر گفت: ای بلال مستمند بمیر و توانگر نمیر گفتم چگونه این سان باشم؟ گفت هر چه روزی‌ات شد پنهان مکن و هر چه از تو خواستند از بخشیدن آن خودداری منما گفتم ای پیامبر خدا چگونه این سان باشم؟ گفت همین است وگرنه سر و کارت‌با آتش خواهد بود.
این گزارش را نیزطبرانی در الکبیر و ابن حبان در کتاب‌الثواب بازگو کرده و حاکم نیز گذشته از نقل آن، صحت آن را گواهی کرده است.
5- انس بن مالک گوید: سه مرغ‌برای پیامبر ارمغان آوردند یکی را به

[صفحه 215]

خدمتگزارش بخشید و او چون فردا شد آن را باز آورد و پیامبربه او گفت مگر من تو را منع نکرده بودم که چیزی را برای فردا نگاه مدارکه به راستی روزی فردا را خداوند خواهد داد. این گزارش را هم ابویعلی و بیهقی آورده اند و رجال سند ابو یعلی مورد اطمینانند.
6- انس بن‌مالک آورده است که پیامبر چیزی را برای فردای خود نمی

اندوخت این گزارش‌را ابن حبان در صحیح خود و نیز بیهقی‌آورده اند
7- سمره بن جندب آورده است که پیامبر گفت: من جز با ترس، به درون این اطاق نمی روم. ترس از این که در آن، مالی باشد و من پیش از انفاق آن بمیرم. این گزارش را نیز طبرانی با اسنادی نیکو آورده است.
8- ابو سعید خدری آورده است که پیامبر گفت: دوست نمی دارم که به اندازه کوه احد طلا داشته باشم و (پس از سه روز) در بامداد سومین، چیزی از آن نزد من مانده باشد. مگر آن چه را برای پرداخت بدهی نگه بدارم.
این گزارش را نیز بزار بازگو کرده و اسناد آن نیکو است و گواهان بسیاردارد.
9- ابو امامه آورده است که مردی در روزگار پیامبر درگذشت و کفنی‌برای او یافت نشد پس به نزد پیامبر شدند و او گفت: درون جامه اش را بنگرید چون دیدند یک یا دو دینار در آن یافتند گفت: دو (افزار است برای) داغ نهادن (بر تن وی)
10- مردی از اهل صفه درگذشت و در جامه او یک دینار یافتند پس پیامبر گفت: (افزاری است برای) داغ نهادن (بر تن‌وی) و سپس یکی دیگر درگذشت و در جامه او دو دینار یافتند پیامبر گفت دو (افزار است برای) داغ نهادن (بر تن وی)
گزارش بالا را، هم احمد گزارش کرده است و هم طبرانی از چند طریق، و هم ابن حبان در صحیح خود ازطریق عبد الله بن مسعود.
11- سلمه بن اکوع آورده است که من نزد پیامبر نشسته بودم که جنازه ای آوردند و سپس‌نیز جنازه دیگری. حضرت پرسید آیا بدهکار هست؟ گفتند نه پرسید آیا چیزی به جای گذاشته گفتند آری سه دینار حضرت با اشاره به انگشتش

[صفحه 216]

گفت: سه (افزار است برای)داغ نهادن، (بر تن وی).
گزارش بالا را، هم احمد با اسنادی نیکو آورده است و هم ابن حبان در صحیح خود- با همان عبارات یاد شده- و بخاری نیز مانند آن را بازگو کرده است.
12- ابو هریره آورده است که عرب چادرنشینی همراه پیامبر به جنگ خیبر رفت و از غنیمتی که به وی رسید دو دینار را بگرفت و در عبائی نهاد و بپیچید و بدوخت پس اعرابی بمرد و دو دینار را بیافتند و داستان را برای پیامبر خدا باز گفتند و او گفت: دو (وسیله است برای) داغ نهادن (بر تن وی).

گزارش بالا را احمد بازگو کرده و اسناد آن نیکو است و ایرادی ندارد
این بود تعدادی از آن حدیث ها که حافظ منذری در " الترغیب و الترهیب " ج 1 ص 253 تا 258 آورده است.

13- احمد در مسند خود- 1:300- از طریق ابن عباس آورده است که پیامبر روی به کوه احد کرد و گفت: سوگند به آن که جان محمد در دست اوست، من شادمان نمی شوم که احد برای خاندان محمد تبدیل به طلا شود تا آن را در راه خدا انفاق کنم ولی در روزی که بمیرم دو دینار از آن را بر جای بگذارم مگر دو دینار که برای پرداختن‌بدهی- اگر در کار باشد- آماده کرده‌باشم.

14- ابن کثیر خود در تفسیرش- 2:352- از طریق عبد الله بن مسعود آورده است که پیامبر گفت: سوگند به آن که خدائی جز او نیست هیچ بنده ای گنج ننهد که دیناری به دینار دیگر یادرهمی به درهم دیگر مالیده شود مگر پوست خودش را پهن کنند و هر دیناری و هر درمی را بر تیزی آن بنهند.

گزارش‌بالا را سفیان از عبد الله بن عمر بن مره و او از مسروق از ابن مسعود بازگو کرده است و ابن مردویه نیز از زبان ابو هریره.

15- ابن کثیر از ابوجعفر ابن جریر طبری و او از طریق ثوبان آورده است که پیامبر گفت: هر کس گنجینه سیم و زری از وی بماند روزرستاخیز همان برای وی به گونه ی ماری‌پر زهر نمودار می شود که بالای دو چشم او دو نقطه سیاه است و وی را دنبال می کند و او گوید: وای بر تو تو کیستی و او گوید: من همان گنجینه‌ای هستم که پس از خود بر جای نهادی، و همچنان او را دنبال می کند تا

دست او را لقمه گردانیده ومی خورد و به دنبال آن نیز دیگر اندام های تنش را. ابن کثیر گوید: این را ابن حبان نیز در صحیح خود بازگو کرده است.

16- و همو در ص 353 از ابن ابی حاتم به اسناد وی از طریق ثوبان آورده است که پیامبر گفت: هیچ مردی نیست که چون بمیرد از سکه‌های سرخ و سپید، چیزی داشته باشد مگر آن که خداوند در برابر هر قیراط (یک چهارم از یک ششم دینار) صفحه ای از آتش برای او قرار می دهد تا ازچانه او تا گام وی را با آن داغ کنند.

17- و آورده اند که ابویعلی به اسناد از طریق ابو هریره نقل کرده است‌که پیامبر گفت دیناری بر روی دینار نهاده نشود و نه درهمی بر روی درهم مگر پوست (صاحبان) آن را پهن کنند وبا همان (سکه) ها پیشانی ها

و پهلوها و پشت های ایشان را داغ نهند (و گویند) این است آن چه گنج نهاده‌بودید برای خویش، پس بچشید آن چه را اندوخته و گنج می نهادید.
18- احمداز طریق عبد الله بن ابی الهنذیل آورده است که وی گفت: دوستی مرا حکایت کرد که پیامبر گفت: مرگ بر سیم و زر. و همان دوست گزارش داد که‌من با عمر پسر خطاب برفتم و او پرسیدای پیامبر این که می گوئی مرگ بر سیم‌و زر. پس ما چه بیاندوزیم؟ پیامبر گفت: زبانی یاد کننده خدا و دلی سپاسگزار او و همسری که در کار جهان دیگر، یاری برساند. تفسیر ابن کثیر2:351
19- احمد و ترمذی و ابن ماجه از طریق سالم بن ابو الجعد آورده اند که ثوبان گفت چون درباره سیم و زر، فرود آمد آن چه فرود آمد، پس مردم گفتند چه مالی را برگیریم عمر گفت من‌این را برای شما می پرسم پس بر روی شتری پریده و آن را شتابان به حرکت درآورد تا به پیامبر رسید و من نیز در پی او بودم پس گفت ای پیامبر خدا چه مالی را بر گیریم گفت دلی سپاسگزار و زبانی یاد کننده خدا و همسری که یکی از شما را بر کار جهان دیگر یاری دهد.
و پیش از همه این هاآن چه پیشوای حنبلیان احمد در مسند خود 1:62 از طریق خود عثمان بن عفان گزارش کرده است که به موجب آن، پیامبر گفت: به جز سایه خانه و ظرف نان و پیراهنی که اندام پوشیده فرد را نهان دارد و آب، همه چیزهای دیگری

که بیش از این ها باشد آدمیزاد را حقی در آن نیست. که این گزارش را بونعیم نیز در حلیه الاولیاء 1:61 آورده است.
این حدیث ها را پیشوایان فقه و پاسداران حدیث و رجال تفسیر در نگاشته هایشان آورده‌و مستند نظریاتی قرار داده اند که خود درباره پارسائی و انفاق های مستحب و ترساندن مردم از گنج نهادن و زر اندوختن داشته اند و هیچ یک از ایشان نیز درباره کسی از راویان آن هابه گفتگو نپرداخته و هیچ کدام از آنان را هدف اتهامی همچون آن چه ابوذر را بدان متهم داشتند نگردانیدند با این که اگر بتوان آن ها را بر معنای درستی حمل کرد و به تاویل آن ها پرداخت آن چه را نیز ابوذر گزارش کرده است می توان، و با آن یکسان است. پس چه مانعی از تاویل‌گزارش های ابوذر هست؟ و چرا از میان‌آن همه یاران پیامبر، تنها او را هدف تیرهای تهمت گردانیده اند؟ با این که غرض ابوذر از آن تبلیغات، این نبود که مردم را به پرهیز از کالاهای جهان وادارد تا از این راه به پاکیزه ساختن جان بپردازند و به مراتب کمال برسند بلکه اعتراض او به گروهی بود که- چنان چه با گستردگی درباره آن

سخن گفتیم- گنج هائی از زر و سیم و آن هم از راه های ناروا بر هم انباشته بودند.
ابن کثیر که گواه استواری برای ادعای خود در سخنان ابوذر نیافته، رفتار او در زندگی شخصی اش را دست آویز گردانیده و گوید: هنگامی که او نزدیک معاویه می زیست وی احضارش کرد و خواست بداند آیا کار وی با سخنش هماهنگ هست یا نه‌پس هزار دینار برای وی فرستاد و او آن‌را در همان روز میان این و آن بخش کرد و پس از آن، آورنده پول را باز به سراغ او فرستاد تا به وی گفت: معاویه آن پول را داده بود تا من به دیگری برسانم و من اشتباها به تو دادم، زرها را بیاور. او گفت آه از دست من به در رفت ولی هر گاه پول خودم رسید حساب تو را هم با آن می پردازم.
که از داستان بالا نیز بیش از این بر نمی آید که ابوذر در پارسائی به جائی رسید که سیاه و سفیدخود را در این راه فدا کرد و کارش نشانه آن نیست که به فتوای او چنین رفتاری بر همگان واجب بوده بلکه نماینده پایگاه بسیار والائی است که در پارسائی و بخشندگی و نیکوکاری داشته که در این راه نیز سرور آدمیان(ص) بر او

پیشی گرفت، چنان زیست که خود آگاهید و در حالی‌درگذشت که زر و سیم و غلام و کنیز و گوسفند و شتری از وی بر جای نماند و زرهش در نزد یهودی ای بود که آن را در برابر سی پیمانه جو نزد وی به گرو نهاد و خاندان او- درود بر ایشان- نیز به راه او رفتند و همان کسان بودند که در راه دوستی حق، به مستمند و پدر مرده و گرفتار، خوراک خورانیدند و گرچه خود بدان نیازمند بودند دیگران را بر خویش مقدم داشتند و همانان که چون ایمان آوردند نماز را برپا می دارند و در حال رکوع، صدقه می دهند و دارائی های خویش را در شب و روز و آشکار و پنهان انفاق می کنند چنان که پیشوای ما دخترزاده پیامبر، حسن پاک دو بار از همه دارائی اش بیرون شد (و آن را بخشید) و سه بار همه دارائی اش را میان خود و خدای بزرگ و گرامی بخش کرد تا آنجا که کفشی را می بخشید و کفشی را نگاه می داشت و موزه ای را می بخشید و موزه ای را نگاه می داشت.
و چه بسیارند پارسایان همانند ابوذر در میان پیروان محمد (ص) که پارسائی، همه دارائی شان را از تر و خشک بر باد داده و این برای همه ایشان برتری‌ای شمرده می شود که آن را یاد باید کرد و موجب سپاسگزاری باید دانست مگربرای ابوذر که در میان پیروان محمد همانند عیسی پسر مریم است. آری همین‌روش را در وی دست آویزی می گیرند

برای‌آن فتوای پنداری بار خدایا از تو آمرزش می خواهیم و بازگشت به سوی تست.

در مورد گواه سوم (ابن حجر) نیز باید گفت: ای کاش هیات داوران، سخن

[صفحه 220]

او را به همان صورت اصلی بازگو می کرد و سر و ته آن‌را نمی زد زیرا در همان چه در " فتح الباری " 3:213 نگاشته است و ما نیز آوردیم مطالبی دیده می شود که با دعاوی هیئت، سازشی ندارد از جمله همان پیشبینی پیامبر درباره تبعید ابوذر و آن هم در قالب الفاظی که می رساند وی در آن گیر و دار، ستم می بیند و بر وی بیداد می رود و آن چه موضوع را تایید می کند سخن پیامبر (ص) است که آوردیم: ای ابوذر تو مردی شایسته هستی و در آینده، بلائی‌به تو خواهد رسید پرسید: در (راه- پاسداری از آئین) خدا؟ پاسخ داد: (آری) در (راه پاسداری از آئین) خدا. گفت " خوشا به فرمان خدا و آن چه در (راه) خدا و در برابر نظر خدا باشد " که می بینیم پیامبر، دوستش را به شایستگی می شناساند و اورا در سیرت و خداپرستی و پارسائی اش همانند عیسی- پیامبر پاک- می بیند و او را دستور می دهد که شکیبائی نماید تا تباه نشود و تباهی ای بر شیوه وی بار نگردد. و با این ترتیب، نمی دانیم نظریه ی ابن حجر که تازه هیئت داوران سر و ته آن را زده و سندی برای محکومیت ابوذر دانسته تا چه اندازه درست است؟
از جمله مطالبی‌که ابن حجر آورده، همان است که در "فتح الباری " از زبان برخی بزرگان مذهبش گزارش کرده است: درست آن است که اعتراض ابوذر به شاهانی بوده که دارائی ها را برای خویش می گرفتند و آن را در راهی که می باید، انفاق نمی کردند.
آری درست همین است- چنان‌چه در ص نیز گذشت- و هر کس تاریخ و حدیث را بکاود به همین نتیجه خواهد رسید. پس آنچه از گفتار کوتاه شده ابن حجر بر می آید پذیرفتنی نیست که هیئت داوران بخواهد سخن او را گواه گرفته و برای داوری بدان چنگ زند. زیرا چنین اصلی نمی تواند بنیاد استدلال گردد و درست نیست که به سود و زیان هیچ کس، آن را مبنای داوری گردانند ولی چه باید کرد که ابن حجر گفته است و هیئت حکم داده است و حکومت‌هم آن حکم را اجرا کرده است انا لله و انا الیه راجعون (به راستی که‌ما از خدائیم و به راستی ما به سوی او باز می گردیم)
این ها بودند گواهان هیئت داوران- که خوانندگان، گفتار و احوال ایشان را

[صفحه 221]

آزمودند و اینک می پرسیم: ساختمانی که بر چنین بنیاد لرزانی بنهند چه ارزشی دارد؟ ما داناتریم که آنان چه میگویند و تو بر ایشان توانائی نداری پس هر کس را که از وعیدبهراسد قرآن را به یاد او آر.
این جا از نور و به هیئت داوران کرده و می گویم دلایل شما در اثبات کمونیست بودن ابوذر نمی تواند آن چه را می خواهید ثابت کند زیرا نظر ابوذر- تازه آن طور که شما ادعا می کنید- این است که انسان باید هر چه بیش از اندازه نیاز خود دارد انفاق کند و لازمه این عقیده آن است که دارائی هائی را که مورد نیاز فرد است بتواندمالک شود در حالیکه کمونیست ها چنین عقیده ای ندارند و می خواهند مالکیت را از بنیاد براندازند و آن گاه حکومت های کمونیستی به اندازه نیاز یا به اندازه بهای کار فرد، حقوقی به او بپردازند تا زندگی وی به خطر نیافتد و در این حال، فرد در برابر آن، حکم مزدور را دارد که روزی خود را از راه کار برای کارفرما به دست می آرد، یا حکم نانخور را دارد در برابر نان آور، که به اندازه نیاز وی به او پرداخت می شود. گذشته از آن که ما دیدیم ابوذر نمی گوید بایستی تمام دارائی را بخشید بلکه هدف او از دستور انفاق، همان هزینه های لازم و نیز خرج ها و بخشش های نیکوکارانه ای است که مردانگی و عاطفه انسانی، ما را بدان می خواند. پس هیئت داوران نه در اسناد آن چه به ابوذر بسته است مراعات حق و انصاف‌را کرده و نه در دو نقد کمونیسم به گونه ای درست عمل نموده. در آن چه می گوید- خواه گزارشی را بازگو کند و خواه اسنادی بدهد- جز دروغ چیزی ندارد و نادانسته در داوری خود، بیدادگری می نماید.
بر ما لازم بودکه در دیگر سخنانی هم که درباره کمونیست بودن ابوذر گفته شده، به دقت بنگریم. همچون سخن.
خضری در المحاضرات 37 و 2:36 و
عبد الحمید بک عبادی رئیس دانشکده ادبیات در " چهره‌هائی از تاریخ اسلام " ص 109 تا 113 زیر عنوان " ابوذر غفاری "
و احمد امین در " فجر الاسلام " وی 1:136 و
محمد احمد جاد المولی بک در " انصاف عثمان " ص 41 تا 45 و
صادق ابراهیم عرجون در " عثمان بن عفان " ص 35 و

عبد الوهاب النجار در " الخلفاء الراشدون " ص 317
و دیگر کسانی که به راه ایشان رفته و به زور، خود را در گیر و دار پژوهش های تاریخی و بررسی های سهمناک افکنده اند بی آن که توانائی علمی ای داشته باشند که از افتادن به مهلکه و از زمین خوردنی که بلند

شدن ندارد رهائی‌شان دهد که تازه ایشان هم بیش از همان مطالبی که پنبه اش را زدیم نیاورده و تنها برخی شان بر آن رفته اند که ابوذر اصل کمونیسم را از عبد الله بن سبا گرفته و مدرک ایشان نیز روایت طبری- از زبان سری و او از شعیب و او از سیف و او از عطیه و او از یزید فقعسی- است که در ص آوردیم و در آن جا دیدید که زنجیره گزارشگران آن از کسانی تشکیل می شود: دروغ زن و گزارش ساز، منحرف و تبهکار، یا از سست گفتاری که همگان در سستی گزارشش همداستانند، یا ناشناسی که هیچ کس هویت او را نمی شناسد و متن آن نیز به گونه ای است که نشانه های دروغ بودن و آثار ساختگی بودن در آن نمایان است.
و تازه عبد الله بن سبا که معروف است یهودی بوده و در پراکنده کردن صف مسلمانان و تبهکاری های دیگر نقش مهمی‌داشته و شورش مصریان را تحت تاثیر اودانسته و گفته اند که وی برای افشاندن بذر آشوب و برانگیختن توده به جنگ با خلیفه آن روز، شهرهای بزرگ مسلمانان را یکی پس از دیگری، پشت سر می نهاده و آن اصول ویرانگر رادر همه جا می پراکنده، آری چنین کسی‌را هیچ کس، چپ نگاه نکرد و مامورین حکومتی آن روز هرگز در پی دستگیری اوبر نیامدند و از دل هیچ یک از اجتماعات دینداران، به دورش نساختندو گذاشتند تا به آسودگی بچرخد و هر گونه خواسته ها و هوس هایش مقتضی است، بازیگری نماید و آن گاه همه دردسرها نصیب نیکان و پاکانی گردید که از یاران محمد یا از پیروان نیکوکار ایشان بودند همچون ابوذر، عبد الله بن مسعود، عمار بن یاسر، مالک اشتر بن حارث، زید و صعصعه دو پسر صوحان، جندب بن زهیر، کعب بن عبده ی پارسا، یزید ارحبی که نزد مردم پایگاهی بزرگ داشته، عامر بن قیس خداپرست پارسا، عمرو بن حمق که به خاطر دعای پیامبر در حق او معروف بوده،

[صفحه 223]

عروه بارقی یار بزرگوار پیامبر، کمیل بن زیاد مرد درستکار مورد اعتماد و حارث‌همدانی فقیه مورد اعتماد، آری اینان‌را که می نگریم یکی شان آواره گردیده‌و در تبعیدگاه جان سپرده و دیگر کتک خورده دنده هایش شکسته و دیگری در معرض اهانت قرار گرفته و با نیش زبان‌ها، گزیده شده و همین طور...
و پیش‌از همه این ها سرور ما امیر مومنان،- شایسته مرده توده- است که- چنان چه داستان آن بیاید- عثمان تبعید اورا لازم تر از همه اینان می بیند و پیاپی او را به ینبع می فرستد تا سر و صدای مردم برای درخواست خلافت او کم شود و به ابن عباس می گوید: گزندعموزاده ات را از من دور کن که

ابن عباس می گوید: عموزاده من چنان مردی‌نیست دیگران به سود او رای می دهند ولی او برای خود رایی دارد پس برای هر چه دوست داری مرا به نزد او فرست گفت به او بگو تا بر سرزمینی که در ینبع دارد برود تا نه من از دست او اندوهگین شوم و نه او از دست من. پس‌او به نزد علی رفت و چنان گفت او گفت‌عثمان مرا بیش از یک شتر آبکش ارج نمی نهد سپس این سروده را خواند:
بااو چگونه باید رفتار کرد؟ من زخم اورا درمان می کنم و او بهبود می یابد ولی‌نه از درد خسته می شود نه از دارو.
و گفت: پسر عباس عثمان جز این نمی خواهد که مرا همچون شتر آبکش گرداند. بیا برو. فرستاد سراغ من که (از مدینه) بیرون شو و سپس فرستاد که بیا و اینک باز فرستاده است که بیرون شو به خدا سوگند چندان از او پشتیبانی کردم که می ترسم گناهکار باشم
آیا ابن سبا و یاران او در برابر چشم خلیفه نبودند و آیا سر و صدای ایشان به گوش او نمی رسید که در شهرها به سرکشی برخاسته و تبهکاری بسیاری در آن نموده بودند؟ چگونه بود که کار آن کسانی که مردم را به نیکوکاری می خواندند و از تبهکاری باز می داشتند بر او گران می‌آمد ولی نمی کرد که آن میکرب پلید رابا کشتن عبد الله بن سبانا بود و ریشه‌کن سازد یا او را بر تنه درخت های خرما به دار

[صفحه 224]

آویخته دست چپ و پای راست او- یا به عکس- را ببرد یا از سرزمین مسلمانان تبعیدش کند. آیا خلیفه نمی باید درباره آن مرد گمراه و گمراه کننده، با یاران نیکوکار پیامبر رای زنی کند؟ همان گونه که درباره ابوذر بزرگ، با وابستگان فرومایه و بد کنش خاندانش به رای زنی پرداخت و آن سخن گزنده را بر زبان راند: به من بگوئید با این پیرمرد دروغگو چه کنم؟ بزنمش یا در زندانش افکنم یا بکشمش‌که او گروه مسلمانان را پراکنده ساخته؟ یا از سرزمین مسلمانان تبعیدش کنم؟
آری عبد الله بن سبا از میکرب های تباهی و از بنیادهای حق پوشی و بی دینی بوده و هماره با نیات‌زشتی که داشته در میان مسلمانان رفت و آمد می کرده هر چند که هرگز، نه وابستگی ای میان او و آموزشگاه کمونیسم شناخته و ثابت شده و نه این که شوریدن انقلابیون بر عثمان نتیجه تحریکات او بوده- مگر نامه سری را که شعیب از زبان سیف بازگو کرده مستند قرار دهیم که آن را نیز باید دروغ و ناچیز شمرد که در بازار بینا دلان ارزشی ندارد-
یرا مسلمانان و به ویژه کسانی که بر عثمان شوریده و بر سر او گرد آمده

بودند از اکثریت- اگر نگوئیم همه- صحابه تشکیل می شدند (که اگر خدا بخواهد گسترده مطلب در جلد بعدی خواهدآمد) و به ویژه از کسانی که به سرورما امیر مومنان پناه برده و خود از برترین یاران پیامبر و پیروان ایشان بودند (همچون ابوذر و عمار و مالک اشتر و دو پسر صوحان و مانننده های ایشان) که آنان نیز در برابر آن چه از سرچشمه وحی فرا گرفته بودند، ارزشی برای عربده های هیچ کس قائل نبودند- و آن هم کسی همچون ابن سبا که منش های او و گرایش های دیروز و امروزش را می شناختند- آنان که در جامعه دینداران، از مردان اندیشه شایسته بودند کجا گوش دل به هر پندارپروری می دادند؟ و تازه تاریخ درست، پیوستگی ای میان هیچ یک از ایشان با این مرد، نشان نمی دهد چه رسد به‌این که او در روحیات

[صفحه 225]

ایشان اثر گذاشته و با دست ایشان، آشوب هائی را در جامعه دینداران برانگیخته باشد؟ باز می پرسیم چرا خلیفه آن روز در اندیشه آسوده ساختن مسلمان از گزند او بر نیامد تا گروه او را پراکنده گرداند؟ و چرا همان کاری را نکرد که سرور ما امیر مومنان‌انجام داد که گزارش آن را در ج 13 ازترجمه فارسی خواندید- ص 310 و 311- و ابن حزم نیز در الفصل 4:186 آورده است که حضرت، دود خفقان آوری به سراغ کسانی که آن گرایش های بدانجام را داشتند فرستاد و آن را ریشه کن گردانید.

اگر استادان محترم، هم حقیقت کمونیسم و اصول آن را که خود بازگو گر آنند بررسی کرده بودند و هم حقیقت دانای یاران پیامبر- ابوذر- و همانندان او و آن چه از گفتار و کردار ایشان گزارش شده و احادیثی که درباره ایشان رسیده، آری‌اگر در این زمینه ها پژوهشی داشتند فرسنگ ها فاصله ای را که در میانه است در می یافتند و می دانستند که کسی همچون ابوذر هر چه هم از پایگاه بسیار والایش فرود آید و از مسیر دانش خود باز گردد و از بنیادهای پاک‌آئینش چشم بپوشد باز هم کمونیست نخواهد شد و یک دانای دینی، هرگز این مسلک را نخواهد برگزید هر چند توشه ای از دین اندک باشد و توانائی علمی اش ناچیز
چگونه مرام کمونیسم رابرمی گزیند و مردم را به پیروی از آن‌می خواند کسی که بداند اسلام پاک در تامین نیازمندی های تهیدستان و برای پاسخ به هزینه های ایشان چه آورده و چه راه هائی برای رفع گرفتاری های ایشان هموار ساخته است- تا از سنگینی اندوهی که برای نانخورانشان می خورند بکاهد- و چه قوانینی نهاده‌است تا ایشان بتوانند- به اندازه ای‌که حق دارند- از سرچشمه های حیات اقتصادی که در دارائی های توانگران است برخوردار گردند. چنان که پیامبربزرگ با این گفتار خویش مساله را آشکار ساخته: " به راستی که خداوند به اندازه ای که تهیدستان نیازمندند (حقوقی را برای ایشان) در دارائی های توانگران مسلمان (نهاده و پرداخت آن را) واجب گردانیده و تهیدستان که گرسنه و برهنه مانند دچار رنج نمی گردند مگر به خاطر آن چه توانگرانشان انجام می دهند که هان‌به راستی

[صفحه 226]

خداوند، ایشان را سخت به پای بازخواست خواهد کشید و با شکنجه ای دردناک، آزارشان‌خواهد داد. " و پس از این که با نیکوترین سازمان و پیشرفته ترین راه، سیاست مالی را تنظیم کرده و برای رفع نیازمندی های تهیدستان چاره اندیشی نموده در سئوال و گدائی را برایشان بسته و با گفته هائی از این گونه، دو کار یاد شده را به سختی نکوهیده: " راستی که خواهندگی، شایسته نیست مگر در سه مورد: تهیدستی ای که آدمی را به خاک بنشاندو تاوانی که به گردن کسی افتاده و کار را به رسوائی بکشاند و خونبهائی که پرداختش با کسی باشد و دردآور نماید " تهیدستان را بر آن داشت تا به یاری هر کاری که می توانند خود رااز مردم بی نیاز گردانند و از گدائی و درخواست خودداری کنند، به ایشان گفت: " اگر کسی از شما

ریسمانی برگیرد و به کوه رود و پشته ای هیزم بر پشت خود بیاورد و آن را بفروشد و بدان وسیله خود را بی نیاز گرداند، برای او بهتر است تا از مردم درخواست‌کند که آیا به او بدهند یا نه " برای‌مستمندان و تهیدستان حقوقی معین بر گردن دولتمندان قرارداد که از راه های گوناگون و با نام های مختلف تامین می شود مانند مستمری های سالانه یا جیره های ماهانه ای که تعلق می گیرد به چارپایان یا غلات یازر و سیم و سود بازرگانی و سوداگری وکان ها و ثروت های عمومی و گنج و غنیمت و دیگر حقوقی که- بر اموال- واجب می شود افزون بر آن چه گاهی بر آدمی- به مناسبت هائی چند- واجب می‌شود همچون کفاره ها و نذرها و پرداخت‌آن چه از راه نامشروع به دست آمده.
اما صدقات و هزینه های نیکوکارانه ای‌که آدمی از زیادتی مالش می پردازد، می توان آن را از واجبات انسانیت شمرد و درباره آن نیز هر چه بگوئی رواست و بزرگواری که آشکارا مردم را به راه راست می خواند بر سر آن بسیارپافشاری

[صفحه 227]

کرده و پاره ای از حدیث های مربوط به آن را قبلا آوردیم و مسلم و ترمذی و دیگران از زبان ابو امامه آورده اند که پیامبر (ص) گفت: پسر آدم تو اگر زیادتی‌دارائی ات را ببخشی برایت بهتر است وهر گاه نگاهداری بدتر و اگر به اندازه‌ای دارائی داشته باشی که ناگزیر نشوی‌دست به سوی مردم دراز کنی سرزنشی بر تو نیست. الترغیب و الترهیب 252 و 1:232
و مسلم از زبان بوسعید خدری آورده است که پیامبر گفت هر کس مرکبی‌بیش از نیاز خود دارد آن را برای کسی‌که مرکب ندارد آماده کند و هر کس بیش‌از نیاز خود توشه دارد آن را بر کسی که توشه ندارد آماده کند سنن بیهقی 4:182
و در گزارش درستی که در ص گذشت‌خواندیم که پیامبر گفت: هر) (روز که آفتاب طلوع می کند هر کس باید صدقه ای از بابت آن برای خویش بدهد.
و ازهمه این ها که بگذریم اسلام شیوه ها و آئین هائی دارد که نشان می دهد کسی‌که روزی بر او تنگ شده، چه احترامی دارد و در جامعه دینداران چه آبروئی باید به او نهاد زیرا ایشان پذیرفته اند که اعتراض خداوند به کسانی که آبرو داری را در توانگری می دانند درست است. همان جا که می گوید: اماانسان، چون خداوند او را بیازماید وبا دادن نعمت، گرامی اش دارد آن هنگام گوید: خداوند مرا گرامی داشت وچون برای آزمودن وی، روزی را بر او تنگ گرداند گوید خدا مرا خوار گردانید. چنین نیست و

نیز نامه پاک او دستور می دهد که از دارائی های نیکو و گرانبها بخشش نمایند، می گوید: ای کسانی که ایمان آورده اید انفاق کنید از بهترین آن چه به دست آورده اید و از آن چه برای شما از زمین بیرون آوردیم و برای انفاق، بدها را معین نکنید و نیز می گوید: شما هرگز به پایگاه نیکوکاران نخواهید رسید مگر از آن چه دوست دارید (در راه خدا) اتفاق کنید که همانا خداوند بر آن چه انفاق می کنیدآگاهست از راندن خواهندگان و بر باد دادن

[صفحه 228]

پاداش صدقات با منت نهادن و آزردن مردم و خودنمائی به ایشان، منع کرده و خداوند- که گرامی گوینده ای است- گوید: و اما خواهنده را مران و گوید: ای کسانی که ایمان آورده اید صدقات خود را با منت نهادن و آزار رساندن، تباه مکنید مانند آن کس که دارائی خود را برای خودنمائی به مردم انفاق کند و به خداوند و به روز رستاخیز نگرود و مانند آن کس باشد که دانه را بر روی سنگ سخت برزید و تند بارانی نیز غبار آن را بشوید که نتوانند هیچ حاصلی ازآن به دست آرند و هم گوید: آنان که مالشان را در راه خدا انفاق کنند و در پی انفاق (به مستحقان) منتی نگذارده و آزاری نکنند آنان را پاداش‌نیکو نزد خدا خواهد بود و از هیچ پیش‌آمدی بیمناک نباشند و اندوهناک نخواهند بود و گوید: به زبان خوش و طلب آمرزش، مستمند خواهنده را رد کردن بهتر است تا آن که صدقه دهند و از پی آن آزار کنند و خداوند بی نیازو بردبار است
و بزرگ ترین پیامبران (ص) نیز گوید: نه کسی که کار خیر رابرای نمایش به مردم و رساندن خبر آن به ایشان انجام دهد، خداوند از وی می پذیرد و نه کسی که منت بگذارد یا در جستجوی شهرت برآمده و گزارش صدقه دادنش را به این و آن برساند و نه کسی‌که برای نمایش در برابر مردم بخشندگی‌نماید.
و مسلم در صحیح خود آورده است که پیامبر گفت سه کس اند که خداوند در روز رستاخیز با ایشان سخن نگوید و بدیشان ننگرد و پاکیزه شان نگرداند و ایشان را کیفری دردناک باشد. کسی که به خاطر آن چه می بخشد منت بگذارد و... سنن بیهقی 4:191
و ابن کثیر آورده است که پیامبر گفت نه‌کسی که با پدر و مادر بد رفتاری کند به بهشت در می آید و نه آن کس که منت بگذارد و نه کسی که پیوسته باده گساری نماید.

[صفحه 229]

(تفسیرابن کثیر 1:318).
و برای آن که شیوه منت نهادن به خاطر بخشندگی برکنده شود و دل توانگران از احساس برتری و خودپسندی به خاطر بخشش هاشان پاک گردد و هر کس توانگر است از آلودگی ها خودداری نماید و نیز برای آن که دل های پاک مستمندان از خواری تهیدستی که بدان می آلاید زدوده شود و از این که دست به سوی توانگران دراز می کنند احساس خردی نکنند و خاطرشان آزرده نگردد... آری‌برای همین ها بوده که پیامبر خدا گفته: صدقه، پیش از آن که در دست خواهنده قرار گیرد در دست خداوند گرامی و بزرگ قرار می گیرد.
و در گزارش درستی که مسلم از زبان ابو هریره بازگو کرده است می خوانیم که پیامبر گفت: هیچ کس از چیز نیکوئی صدقه نمی دهد- که خداوند جز نیکو را نپذیرد- مگر آنکه خداوند بخشنده، آن را با دست راست خود بگیرد- هر چند یک دانه خرما باشد- آن گاه در دست خداوند بخشنده رشد می‌کند تا بزرگ تر از کوه می شود.
و به‌این گونه، بخشنده مسلمان که نیکوکارانه روی خویش را به سوی خداوند کرده است، می بیند که دارد حق خداوند بزرگ و برتر را از نعمت هائی که ذات پاک او به وی بخشیده است‌می دهد و مستمند نیز می بیند که دارداز خدا می گیرد و دست خود را بسوی خدادراز کرده و دست خداست که نعمت ها رابسوی همه کس سرازیر می کند و دست برتر همان است و خود میانجی است در میان دهنده و گیرنده و خود نعمت بخش هر دو است و خداوند بی نیاز است و شما تهیدستانید اگر توانگر یا مستمندی باشد خداوند به هر دو، سزاوارتر است.
کمونیست کمونیست نخواهد بود مگر هنگامی که از حقایق دین، ناآگاه باشد و برای رسوخ کمونیسم در دل مردم، پیش از هر چیز باید نگذاشت که شناخت درستی از دین داشته باشند که اگر در گوشه و کنار کشور شوروی یا دیگر سرزمین هائی که هم مسلک آنند به جستجو پردازی می بینی بیشتر کسانی که هدف های کمونیستی

[صفحه 230]

را دنبال می کنند از آن هایند که آگاهی درستی از قوانین دینی ندارند اما کشورهائی که دانایان دینی در آن فراوان باشند از چنین هدف هائی به دور است و به همین گونه، هر کس بهره ای از دانش دین داشته باشد، خرد او را نمی دهد که در چنان مسیری بیافتد. تا چه رسد به‌ابوذر- همان ظرف لبریز از دانش- و مانند ه های او؟

آری کشورهای اسلامی ویژگی ای دارند که نمی گذارد یکسره به دامن کمونیسم افتند و آن نیز شناخت درست از قوانین دینی است که این جا و آن جا نزد دانایان یافت می شود- و البته نه آن چه هیئت داوران الازهر عرضه می کند- و نیز آن سرمایه های زندگی ساز که در کیش یگانه پرستی اسلام جایگزین گردیده و این و آنان دو مانع نیرومند هستند دربرابر آن سیلی که بدین سوی روان است پس برای برابری با کمونیسم و نبرد با آن، چیزی تواناتر از دین و دانش و روشن ساختن اندیشه ی توده های مسلمان به یاری آن دو نیست و سرپرستان جوامع مسلمان بایستی در همین راه به کار برخاسته زمینه دانش را گسترش دهند و قوانین دین را در همه جا برنامه گردانیده و با روح فرهنگ دینی، انسانی را که نادان آفریده شده از خواب بیدار ساخته و فرزندان میهن گرامی را از کلاس های آموزشگاه های ابتدائی تا عالی با آموختن دانش های نیکو پرورش دهند و قوانین دین مبین را اجرا نموده و دانایان شایسته را بزرگ بدارند و مردان سخنور و اندرزگوی را ارج نهاده‌حقوق ناتوانان توده را پاسدار باشند و کسانی را که به یاری عائله مندان می شتابند همراهی کنند تا کشورشان دربرابر مرام کمونیسم از پای نیفتد خداوند زنده بدارد دانایانی را که به‌کار برخیزند و سرپرستان آن جوامع اسلامی را که به پاسداری از بندگان خدا و کشور ایشان بپردازند.
بدین سان‌ای پیامبر تو همه را به راه راست بخوان و چنانکه دستور داری پایداری کن و پیرو هوس های ایشان مباش و بگو من به نامه ای که خدا فرستاد گرویدم و دستور دارم که در میان شما، دادگرانه داوری نمایم خدای یگانه پروردگار ما و شماست و پاداش کار ما بر ما و کار شما بر شماست دیگر هیچ حجت و گفتگوئی میان ما و شما نیست خدا (در روز سزا، برای داوری درست) میان ما جمع می کند و همه به سوی او باز می گردیم.
سوره شوری آیه 15

[صفحه 231]

در آغاز و انجام، خدارا سپاس
جلد شانزدهم از ترجمه پارسی الغدیر در این جا به پایان می رسد و به دنبال آن در جلد هفدهم- اگر خدا بخواهد- دنباله همین مطالب را خواهیم گرفت. تا آن هنگام چشم به راه باش و دستور خداوند را به پیامبرش به کار بند: پیش از آن که وحی بر تو فرود آید، در خواندن قرآن شتاب مکن

[صفحه 233]

اثر طبع گروهی از شاعران امروز با سپاس پیوسته برای‌همگان- 1-
سید محمد هاشمی چکامه غدیریه ای دارد که مجله البیان- صادره از نجف-
در شماره 80 از سال چهارم آن که در 19 محرم 1370 منتشر شده آن را
به چاپ رسانده و این هم ازآغاز آن:
جهان جاودانگی، با سرفرازی و برزگ منشی در وجود تو شادی‌می نماید
پس پایگاه خویش را به جائی رسان که از ستارگان دور دست سپهر نیز
برتر باشد
با چنان اراده ای خود را به میدان زندگی افکن
که مرگ را از بیم و هراس، گریزان گرداند
تو از روح بزرگ خویش سپاهی داری
که فرو شکوه پیش آمدها را درهم می شکند.
و آن کس که شب ها را با نیکوکاری هایش می پوشاند
در کرانه های آسمان، سپیده دم را زنده خواهد ساخت
-) و پس از 75 بیت دیگر در پایان همین چکامه می گوید:-
الغدیر! الغدیر!همان نامه ای که
در روزگار، جاودانه ماند و نامه ای فرخنده و پاک باشد.
برتری‌و شیواگوئی ابر مردی سخن سنج و خرده بین آن را آرایش داده و
نیکو گردانیده

[صفحه 234]

و برای مغز دانش، هیچ پوسته ای بر جای ننهاده
آن چه را نهان بود آشکار گردانید و کژی ها و کاستی هائی را نهان داشت
درمیان آفریدگان، نیرنگ و حیله را به راهی پاک و فرخنده کشانید
اگر نشان "جاودانگی " را شایسته باشد به کسی دهیم
امینی برای آن سزاوارترین و برترین افراد است.
که اگر خدای برترخواهد همه چکامه و سرگذشت سراینده آن‌را در ضمن
شاعران سده چهاردهم یاد خواهیم کرد.
2- سخنور بلند آوازه‌شیخ کاظم آل علی، سخنران عفک نیز گوید
در روزگاران گذشته سه تن بودند که
یکی پس از دیگری به یاری علی شتافتند
- و این ها البته به جز آنانند که در آغاز کار با دارائی ها و شمشیرهاشان
پیاپی از آستان جانشین پیامبر پاسداری می کردند-
نخستین ایشان فرزدق بود که در مکه- در خانه‌های والا-

به یاری پیشوایان ما شتافت
و دومی نیز اقساسی بود که ابیات منظومه او تا روز
رستاخیز در میان ما پایدار خواهد ماند.
و دیگری- ابو فراس- هم با چکامه میمیه اش- شافیه- او را یاری کرد
و بدان وسیله‌ضربت جنگ افزارها را پاسخی شافی و درمانگر بداد
و چهارمی که مانند خورشید در مایه روزی روشن برای همه آفریدگان آشکار است
همان امینی امین و درستکار است، نگارنده ای که " الغدیر " را نگاشت که آن را دومی نیست

[صفحه 235]

و مجموعه ای است که آفریدگان به آوردن مانند آن نپرداختند
و دشمنان جنگی را که رها کرد، دیگر همچون پایه های درخت خرمائی بودند که از درون، خورده و پوسیده شده باشد.
بوستان هائی است که در آن، کشتزار نهال های راهنمائی‌را می بینی
و در هر لحظه ای میوه های‌آن که برگرفته و گرد آورده می شود به ما نزدیک است.
تا رخ ننموده بود، سرفرازی هائی که داشتیم همه در پرده کوری و تاریکی نهان بود
و تو آن را برای ما آشکار گردانیدی تا به گونه ای برگشت که خود به راهنمائی پرداخت.
توئی که ما را رهائی بخشیدی و در حالی ما را رها کردی که
هم پیمانان سرفرازی بودیم و با تمدنی درخشان.
توئی که خویشتن را در رنج افکندی تا پیروان پیامبر برگزیده،
به یاری تو راه یابند و رستگار گردند.
هان ای دارنده نامه بزرگوارانه گوش به ستایشی سپار که به سوی آستان پاک، روی آور و خرامان است
پروردگار جهانیان، به تو پاداشی دهد که گروه های آفریدگان از برشمردن آن درمانند
3- از سخنسرای پر سخن خاندان محمد، شیخ محمد رضا خالصی کاظمی که خدا بیماری اش را بهبود بخشد:
امینی دانشوری خرده بین است که در روزگار ما همانندی ندارد
خداوند او را به جامه های پرهیزگاری بیاراست
و خاور زمین را می سزد که بر او بنازد
در میان آفریدگان، کتاب او همچون بسیاربرکه های لبریز است

که گروه ها را ازآب روان و گوارایش سیراب می دارد.

[صفحه 236]

یادآوری: این گویند، سروده های فراوان و گفته های بسیاری در ستایش از کتاب ما دارد که بهری ازآن را در سرگذشت او خواهیم آورد
4- و این هم از استاد یگانه سید شمس الدین خطیب موسوی بغدادی:
آیا این ها کلمات است یا مرواریدها؟ یا گردن‌بندی که از
گوهرها فراهم آمده؟ یا لعل و بیجاده هائی که در کنار هم چیده شده؟
آیا روشنائی است یا سطرهای نوشته؟ یا دانش هائی که
سروردلاور توده پرده از رخسار آن بر کنار زده است
" غدیر " و برکه آبی است که دریاهای دانش را لبریز می نماید
و آن‌هم با روشنگری هائی که انکار کننده را درمانده می سازد
از میان خود دشمنان سپاهیانی برای خویش دست و پا می کند
آری حقیقت را دشمنانی است که همانان ندانسته سپاه وی می شوند
با نیروی دلیل، منطق تباه و از هم گسیخته را می کوبد
تا آن چه را رشگبران نهان داشته اند آشکار گرداند
و در این راه، دانشی سرشار و ایمانی‌که از استواری،
آهن را از پای در می آرد یاور اوست
حقیقت است و خداوند به‌راستی خواسته که پایدار بماند و
جاودانگی از آن اوست.
گروهی خواستندتا از سر کین توزی آن را محو کنند
و خداوند نمی پذیرد مگ آن چه را خواسته‌است انجام گیرد
چنان پنداشتند که حضرت طاها- پیامبر- کسی را جانشین خود نساخت
و مردمان آن کس را که سروری یابد، خود بر می گزینند
آن چه را پنداشته اند، در کیش خرد دروغ است
و به گزارش ها نیز تهمتی بس سخت
زیرا در گزارش ها آمده است که حضرت طاها

[صفحه 237]

چون به سفری درازمی رفت
بزرگواری از یاران خویش را بر می گزید
که تا بازگشت او در جایش بنشیند
و هیچ نبردی نبود و هیچ گاه نشد که دسته ای از یاران پیامبر برای‌کاری فراهم آیند

مگر خود او کسی را برمی گزید که سرور ایشان باشد و بدو پشتگرم شوند
پس چگونه به سوی پروردگارش می رود و کسی را بر نمی گزیند
که مرزها و آئین هائی خدائی رابا دست او بر پای دارد؟
آری کار این گزینش را در روز " غدیر خم " به انجام رساند
و آن هم به گونه ای آشکارا، که انکار کنندگان نتوانندش پوشانید.
نیمروزی آن راهنما بر فرازجهاز شتران شد
و همان گونه که ایشان می نگریستند و شیر خدا پائین تر از او جای داشت
بدیشان گفت هان هر کس من سرپرست اویم
علی سرپرست و راهنمای‌او است
و گفتار آشکار نامه خداوند درهنگام روشنگری، بسی نمایان است
- برای کسی که خردمند بوده و از اندیشه‌ای استوار برخوردار باشد-
زیرا در آن جا، سرپرستی را- پس از پیامبر طاها- برای کسی نهاده است
که نماز بگزارد و در هنگام رکوع بخشندگی نماید.
5- و این هم از سخنسرای بسیار سخن و نیکو گوی حاج شیخ محمد شیخ بندر- عفک
ای عبد الحسین امینی با چنان اراده ای " الغدیر " را گردآوری
که هیچ کس چگونگی اش را بازگو نتواند کرد
آن چه را از حدیث دانان برجا مانده بود همچون

[صفحه 238]

دارندگان بینش و فرزانگی به بررسی نهادی
و با ذره بین روشن خویش برآن شدی
که گوهر درست را از خر مهره‌ها باز شناسانی
پس با کوشش خویش به هدف بزرگواران رسیدی
و سرفرازی دیروزو امروز را به چنگ آوردی
و " غدیر " تو، داوری آمد که به کشمش ها پایان می دهد
با یاری آن از زبان راهنمائی آواز برداشتی
و چه فرخنده آوا دهنده ای از سوی خداوند بودی
خدا را چه بسیار نیکو خرده بینی
و چه بسیار نیکو بررسی کننده و شناسنده اثرها که‌توئی.
پس اگر پس از " الغدیر " باز هم حقیقت را نپذیرند
تو از کار ستمگران شگفت مدار
و شگفت مدار که درگرداب نادرستی ها فرو روند
زیرا پای کوبی و دست افشانی شادی کنندگان از خواننده و نوازنده است

زیرا هر مردی هوسی دارند
و این هم- که گذشت- شیوه انکار کنندگان است
ای عبد الحسین‌درستکار مژده باد تو را
که نامه توبا روشنائی خویش آشکار کننده راه راست است
پاداش تو نزد پیشوای راهنمااست
و جایگاهت در سایه بلند پایه او
و پیروان او را نیز نوید رستگاری باد
که دوستی پاک او، بیمناکان را مرز آسوده دلی است
6- از فاضل برتر حاج شیخ محمد باقر هجری ساکن نجف اشرف
اندیشه ای از حقیقت آشکار، پرتو افشانی نمود
که جهان دانش ها به‌یاری آن، رخسار زیبایش را بیاراست

[صفحه 239]

و از آن گاه که در افق عظمت به فروغ پاشی پرداخت
فضای حقیقت‌و راهنمائی به یاری آن، روشن گردید
بدین عقیده، نشان جاودانگی زد
و آن را دیباچه دیوان بزرگی گردانید.
هان‌ای امانتدار حق در پس تو گروهی هستند
که گوش به تو داده و همی خواهند که سخنانت را بشنوند
این " غدیر " تو است و سخن درست با آب پاک و خوشبویش آمیخته
و سینه تشنه کامان را سیراب می گرداند.
ای دارنده خامه‌ای که با والائی اش
پایگاه و برتری سخن و روشنگری را می افزاید
تو چهره هائی از پندارها را که سینه فضا از آن تنگ می شود
ناچیز نمودی و تباهی وبیهودگی آن را آشکار گردانیدی
و با نمایش برگ هائی از تاریخ که سراسر روشنائی بود
پرده ها را از چهره حقایق کنار زدی
و نیز با دیدگان کاوشگر خویش، پوششی را که بر رخسار آن بود
دور کردی و در این راه روشنگری نمودی
در برگ های تاریخ روزگار، یاد بودهائی جاودانه نهادی
که با گذشت روزگاران، ستایش ها برجاخواهد نهاد.
ای دارنده خامه ای که با روشنگری خویش
شیوا سخنان و رساگویان را به شگفت آوردی
همچون اخگری از آتش، آن را آشکار گردانیدی‌تا به خودنمائی پردازد
و در دل ستمگران سختدل، آتشی از درد و رنج بیفکند

مانند گوهرهائی آن را به جلوه‌گری واداشتی که روشنائی آن دلپذیر است
و اندیشه هائی را در کنار هم نهادی که فروغ آن پرتو پاشی می نماید
سپس آن ها را بپراکندی و با این کار همی خواستی که
دل ها را یکی کنی و درمیانه برادری و صفا بیافکنی)

[صفحه 240]

تو والاتر از آنی که چکامه های‌ستایشگر، برتری ات را باز گوید
چرا که دهان روزگار با ستایش خوانی اش، پاداش تو را خواهد داد
7- سخنسرای مبتکر، شیخ محمد آل حیدر نجفی چکامه ای دارد که " انجمن شاخه سخنسرایان حسینی " بخشی از آن- یا 67بیتش را در یک نامه 84 صفحه ای که " الغدیر در دانشگاه نجف " نامیده به چاپ رسانیده و سرآغاز آن:
" دل مرا مژده باد که در دوستی تو، به راه آمد
و کی؟ از همان گاه که اخگری بر من آشکار شد که زبانه آن راهنمائی بود "
سراینده، بخشی از چکامه اش راکه درباره کتاب ما بوده در آن جا چاپ‌نکرده و نشر آن را نگذاشته است برای صفحات الغدیر که اینک می آوریم:
ای پدر حسین (علی) در راه تو بزرگمردانی را گرامی می دارم
که با بزرگی و سروری، خردها را به دوستی تو گرایش دادند
در دل آسمان به جستجوپرداختند
و برای حقیقت به جز تو دری نیافتند که بسته باشد
و اگر چه دست روزگار پرده ای بر چهره هدایت کشید، ایشان
گرامی ترین نقش ها را از تاریخ‌دارا شدند
گداختند و برای گم گشتگان سرگردان، همچون شمع ها بودند.
و همین برایشان بس که با گداختن خویش راه را روشن ساختند
در فش زندگی را به سوی نبردگاه حیات افراشته داشتند و با آن به پیشواز دشمنان جنگجوی شتافته و آن را همچون تازیانه ای بر روی ایشان بلند کردند نسبت های گناه آلود را از دامن تاریخ زدودند
و در کرانه های جویبار آن، نهال بخشندگی نشاندند
خردهای خویش را با سطرهای نوشته هاشان پیوند زدند

[صفحه 241]

و پاره های جگرشان را با حروف کلماتشان آمیختند

مردم روزگار یا دو دسته بینندگان اند، که می بینی
یک دسته ایشان با روشن بینی، راه راست را می نگرند
و دسته دیگر کور دل و نابینایند و از دیدن آن ناتوان.
یا دو گروه اند که یکی شان دست خود را از روی خرد به سوی حقیقت دراز کرده
ودیگری آن را به هر سوی که زر و گوهری‌در کار باشد...!
هان درستکار مرد خاور زمین!
جهان را دهانی است که تو آهنگی آسمانی در آن نهادی تا به ترانه خوانی پرداخت.
و آن را با دستی بخشنده تر از باران، گشودی
تا با لبخندی که بر آن نیکوکاری ها زد به ستایش تو آغازید.
آسمان در لطافت، خود را به اندیشه تو همانند می نماید
و مردمک دیده اختران نیز بر آن‌دوخته شده است
و همی دوست دارند که تو را تا آغوش خویش بالا برند
تا همچون جانی گردی که شبح های هستی را تجسم می بخشد
بار خدایا پاکی تو چه‌بسیار نوآوران و آفرینندگان
که روان هاشان بگداخت تا اخگر راهنما به دست دهد
ای قلمزن آزاده همین برتری تو را بس
که برای ره یافتگان پیام رستگاری آورده ای.
چه بسا بزرگمردانی که با اندیشه خویش زندگی را مالک شدند
و گویندگانی که با نغمه‌ای دل ها را افسون نمودند
در روزگاران آینده، سرگذشت تو انجمن هارا آکنده ساخته
و خود داستان حقیقت خواهد گردید که تا دورترین جای ها راه می یابد
و به زودی گروه های پس از این را، از زبان آسمان آشنا خواهی کرد که:

[صفحه 242]

چگونه یک دانای سترک، زندگی جاوید یافته است.
و آن گاه در برابر هر اندامی که در راه حق به کار انداختی، رحمتی‌بر تو فرود می آید.
و در برابر هر یک تن که به راه آوردی برایت فروغی پرتو افشانی می کند
پا به پای روزگارپیش می روی
تا جائی که مردم جز با سرود " غدیر " تو، آهنگ هیچ پرستشگاهی نکنند
سوهانی تیز ساختی و مطالب سخت را با آن تراش دادی تا در خور هضم گردد
و با سر انگشت توانایت‌گره اندیشه ها را گشودی

نه گرایش های‌گروهی تو را به سخن آورد،
و نه نفس تعصب
در آن روز که بالا روی نمود در تو جریان یافت
هرگز به جز صراحت در روشنگری حقیقت، خواسته ای نداشتی
و راستی که در این راه، نگارنده و یگانه پرستی بزرگ بودی
هنر خویش را در جلدهای هفت گانه " غدیر " به نمایش نهادی
که به سان ستون های افق، در محراب و سجده گاه خانه ات جای گرفتند
بخشندگی، خرمی، نفس های جان، راهنمائی، همگی
بر زورقی سوار و در " غدیر- برکه آب " تو روانند.
هان ای درستکار مرد خاور زمین!
گرایش های مغرضانه تو را به سوئی نخواند که به هلاکت انجامد
چه بسیار کسان که در راه تو خس و خار کاشتند
وتو جامه سروری و برتری برایشان خواستی پوشانید!
و نیز چه سرکشانی که از مرز انسانی به در رفته

و با ناخن پنجه هائی تو را گزیدند که گوئی دشنه آفریده شده است
دوست داشتند که راه را بر تو ببندند تا در تیرگی های آن
به شبی سیاه و بس‌تاریک دچار گردی
تو برای زندگی آنان هر گونه برتری ای را در دو دست خویش گرفته ای
-و از کی؟ از همان هنگام که آنان به راه کج رفتند و به زشت گوئی پرداختند-
و دانه خویش را کاشتی- که چون در زمین روئید-
تا هنگام درو هفت خوشه بار آورد
و جان خویش را بر سر این کار درباختی، همان جان که اگر دم نیمروزی
از فراز آن بگذرد به نرمی راه می سپارد و راهنمائی می شود
و این شگفت نیست زیرا شمع نیز خود را به کشتن می دهد
تا دیگران را زندگی بخشد و در وجود آنان جاودانه بماند.

به نام خدای بخشاینده بخشایشگر
ستایش خدای را که یگانه و یکتا است و درود و آفرین بیشمار بر پیامبر او محمد و خاندانش.
من از ستایش خوانی رو گردان بودم چرا که ستایشگر در پاره ای از جاها کارش به گزافگوئی کشیده، از اندازه شایسته در می گذرد و با داوری نادرستش ممدوح را در گردابی سهمناک می افکند و انگیزه او در این کار یا خوش بینی است و خرسندی از وی، و یا دیگر عواملی که- در کشاندن سخن به گزافگوئی- همانند آن است. و البته در بسیار جاها نیز پر و بال گفتار، ناتوان تر از آن است که بتواند به اندازه شایسته در این فضا پرواز نماید و در آن هنگام، آدمی به سرنوشت کسی دچار می شود که در ادای حقی از حقوق برادر با ایمانش کوتاهی نموده است
ولی من در کتاب الغدیر- یا همان نامه روشنی که چون و چرائی در آن نبوده و راهنمائی برای پرهیزگاران است- کاوش نمودم و دیدم ژرفای آن چندان دور است که دست سخن به آن نرسد و در آن باره چنان با گستردگی سخن باید راند

که فرازهای ستایشگران در کار در می ماند و گوینده هر چه هم گفتار را دراز کند و از نعمت زبان آوری و شیوا گوئی برخوردار باشد باز حق مطلب را نتواند گذارد و از یک سوی نیز خاموشی گزیدن و نپرداختن به ستایش چنین کتابی که نادانان را راهنمائی می‌کند و ناآگاهان را هوشیار می سازد و گمراه را به راه می آرد و پرده های شبهه را از چهره حقایق دینی کنار می زند و پژوهشگران را در برابر حقیقتی روشن و آشکار به ایستادن وا می دارد... آری خودداری از ستایش این کتاب، سرباز زدن از یاری حقیقت است و سستی نمودن در انجام وظیفه. این بود به بررسی و خواندن آن پرداختم و جانم لبریز از بزرگداشت و خوش آیند و شگفتی گردید زیرا دیدم آن گم گشته ای‌که جهان غیب- در طول این روزگاران دراز- نگاهداشته و به دنیای ما نداده و همگان در جستجویش بودند، همان را دانشوری امین و درستکار آشکار ساخته که در کار جهان و دین مورد اطمینان است و خداوند، همراه با توانائی ایمان، توانائی علمی و توانائی در روشنگری را نیز بدو ارزانی داشته و با جمع شدن این سه گونه توانائی در او، چنان توانائی ای برای او فراهم آمده که هیچ توانائی ای در برابر آن ایستادگی نکند و با یاری آن، بر نادرستی ها وگمراهی ها تاخته دشمن را بر زمین

بزند و ریشه کن ساخته و بازیچه های او را از هم دریده و پاره پاره نماید.
و این- به حیات الهی سوگند- موهبتی است بزرگ که به آن نمی رسد مگر کسی که بهره ای بزرگ از خوشبختی داشته باشد، و کیست که به این موهبت، سزاوارتر از این مجاهد بزرگی باشد که جان خویش را وقف کرده است برای یاری حق و پیکار با نادرستی ها؟ و پیوسته، شب و روزش را گذاشته است برسر کوششی سخت و آشکار و نهان هماره رنج می برد و مشتاق است که وظیفه اش را انجام داده باشد خداوند، هم در او و برای او برکت پدید آرد و هم در کوشش ها و تلاش هایش، و در آستان خداوند- که کار او بسی بزرگ است- نیز همین بزرگواری برای او بس که این‌کار بزرگوارانه اش را برای وی- و نه‌دیگران- اندوخته و این فیض را بدو رسانده و آن را به همان گونه بر دست های وی، انجام داده که معجزه ها را بر دست های پیامبران. پس در آغاز و انجام، درود و رحمت و

[صفحه 246]

برکات خداوند بر او باد.
امیدوار به‌بخشش خداوند
محمد رضا آل یاسین
به راستی که ما از خدائیم و به سوی او باز می گردیم
پس از آوردن ستایش نامه‌بالا در چاپ نخست از متن " الغدیر " ناگهان سرنوشت گریز ناپذیر، ما را به یک داغ دینی و دنیائی دچار ساخت وجامعه مسلمانان را به اندوهی سخت گرفتار کرد و آن نیز درگذشت این پیشوای بزرگ روحانی از خاندان یاسین بود که استاد فقه به شمار می رفت و مردی شایسته و پرهیزگار و راهبر آئین. خداوند جامه ای از رحمت های خویش بر او بپوشد و رگبارهای لطف خود را بر او ببارد که او- خداش بیامرزد- سیرتی پسندیده داشت و جانی بزرگوار. در پوششی از برجستگی ها و پایگاه های‌والا جای گرفت و برای پس از خود سرافرازی ای جاودانی و یادی پسندیده و برتری ای بر جای نهاد که گذشت آیندگان آن را کهنه نگرداند خداوند روانش را پاک دارد.

[صفحه 247]

سید محمد صدر
پیشگاه دانشمند یگانه، پژوهشگر کاوشگر یکتا، استاد امینی خداوند به دست تو مسلمانان را گرامی نماید وتو را برای یاری دین و دانش پایدار بدارد. با درود ستایشگری که هماره- و تا آن گاه که زنده است- تلاش های تو را در راه دانش به یاد دارد....
کتاب تو هوش از سرم ربود و پژوهشگری و کاوشگری ات مرا خشنود ساخت و دیدم که بایستی در برابر فرآورد جاودانی وارزنده تلاشت مراتب بزرگداشت و خوشایند و شگفتی خویش را آشکار سازم و کتاب تو را همان درختی بشمارم که شکوفه می دهد و بارمی آرد و میوه می دهد و هنگام بهره برداری از آن فرا رسیده میوه های گوارا و تازه می دهد و به زندگی ام سوگند که آن، بازده شخصیت یگانه تو است و فشرده موهبت هایت که دیگران را بدان دسترس نیست ونیز چکیده آن همه تلاش ها و پیکارها که در نبردگاه های دانش و برتری نمودی. و اگر برای توده ها سزاوار باشد که به بزرگان خویش بنازند و تاریخشان را مایه سرفرازیشان گردانندپس تو- که دانشمندی ورزیده و پژوهشگری بیمانند هستی- چه بسیار شایسته است که به شخصیت پیشوای پسندیده و سرور جانشینان پیامبران- فرمانروای مومنان- سرفرازی نمائی. همان شخصیت نمونه یگانه ای که با بزرگی خویش از همه جهان والاتر رفت تا جهانیان در برابر بزرگی او فروتنی‌نمودند و برتری و نیکوکاری های او رابر زبان آوردند. و مگر این الغدیر- نگاشته بزرگوارانه و فرخنده تو- به جز نشانه ای از نشانه های همان شخصیت‌خدائی است که خداوند،

[صفحه 248]

پایگاه جانشینی پیامبر را ویژه او- و نه دیگران- گردانیده و سرپرستی مردمان و پیشوائی ایشان را بدو ارزانی داشته و تا جهان بوده و هست، چراغی خواهد بود برای پشت ها و آیندگان، راهنمائی و روشنائی ای است‌برای روزگاران و توده ها.
و من در این هنگام که آفرین های گرم و صمیمانه ام را به شخصیت شما و در برابر پیروزی بزرگ و درخشان شما، تقدیم می دارم، بی چون و چرا می دانم که این موفقیت، دم و فیضی است از دم ها و فیض های فرمانروای مومنان- درود خدا بر او- و خدا خواسته است‌که آن- همچون نعمتی بزرگ- به تو رسد و خود اگر نشانه چیزی باشد همانانماینده آبروی تو است در نزد او، و نزدیکی تو به آستان وی. و راستی که نامه بزرگ تو،

با درخشش و پرتو افشانی برای جهانیان آشکار شد و در لا به لای آن به اندازه ای دانش و ادب‌و فرهنگ خودنمائی کرد که انجمن های دانش و ادب نیز نتوانند آن را گرد آرند تا چه رسد به تو که تن تنها با گام استوار خویش آهنگ آن کردی و با فرآورده های زیبا و شگفت آور اندیشه و خامه ات کار را به انجام رساندی و آن هم با روشی روشن، و استدلالی نیرومند. و انشائی استوار، و اشاراتی پر از لطف. در لا به لای آن دلیل های کوبنده ای آوردی که مردم گوش های دل خود را دلخواهانه بدان می‌سپارند و دل ها و جان ها، آن را با ایمان می پذیرند و بدان اعتراف می نمایند تا جائی که گوئی آمیزه آب و داروی درمان دل ها را در آن نهاده اند. خداوند از سوی فرمانروای مومنان- درودهای خدا بر او باد- بهترین پاداشی را به تو دهد که به نیکوکاران دهند. و هماره منشا کارهای شایسته باشی که به راستی خداوند پاداش کسی را که نیکوکاری نماید، تباه نمی سازد.
11 رمضان سال 26: 6: 1369
محمد صدر

[صفحه 249]

که‌در دوره های متعدد، سمت وزارت فرهنگ، اقتصاد، کار و ارتباط را یکی پس از دیگری عهده دار بوده است.
13 رمضان سال 1369
28 حزیران سال 1950
به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر
ستایش خداوند راست
هر روزه صدها کتاب‌از چاپخانه ها به در می آید که مطالعه کنندگان به جز در اندکی از آن ها- که بسیار انگشت شمار است- آن چه را می خواهند نمی یابند و اطمینان‌همه سویه ایشان- از همه دیدگاه ها- بدان جلب نمی شود از این رو ارزشی که‌به هر کتاب می نهند، به اندازه تاثیرشایسته و سودمندی است که در دل خواننده بر جای نهد و به راستی از بهترین فرآورده های قریحه انسانی و ارمغان های چاپخانه ها که اثری شایسته و رسا در دل ها داشته، کتاب " الغدیر " است، همان نامه بزرگی که‌به گردآوری پرداخته و هر چه را در زمینه مورد نظر لازم بوده فراهم کرده‌و چراغی پرتو افشان و نشانه ای راهنما گردیده و برتر از آن رفته است‌که با ارزش ها، برای آن مرز بنهند وآن را در بند مقیاس ها بدارند. چرا که در گوهر خود از هر نسبتی بالاتر است و با اثر و سود بزرگ خویش از مرزهر سنجشی در می گذرد و شگفت نیست که " الغدیر " چنین باشد زیرا تراویده دریائی پر از دانش های عقلی و نقلی است و از فرآورده های قریحه درخشانی است که ویژه دانشمند بزرگ، استادما شیخ عبد الحسین پسر احمد امینی گردیده- که خداوند روزگارش را پاینده بدارد. و ما را از زندگی وی بهره مند سازد.
آری برای " الغدیر "همین اندازه ستایش و آفرین بس است که‌بگوئیم از فرآورده های این شخصیت یگانه بزرگ است و بر این بنیاد، چندان از مرز ستایش گذشته است که گوئی اگر به بهترین گونه نیز به ستایش آن پردازی باز هم آن را کوچک شمرده ای عبد المهدی.

الغدیر صف ها را در جامعه اسلامی درهم می فشرد

اشاره

هم پیمانان دروغ که با حقیقت نمی سازند و با گمراهی و کور دلی به راهروی پرداخته با زشت کاری ها سازگاری می نمایند و کورکورانه‌گام بر می دارند... آری آنان راه فریب را در این یافته اند که کوشش های سهمناک و کمرشکن ما را در راه بالا بردن درفش حق و اصلاح جامعه، افزاری برای پراکنده کردن صف ها و گسستن پیوندهای یگانگی در میان دینداران وانمود نمایند، " از پیش، خواهان چند- دستگی و آشوب بودند و کارها را برای تو دگرگون نمودند، به‌راستی که خداوند ناگزیر آن چه را در پنهان به جا می آرند و آن چه را نمایش به انجام آن می دهند می داند. " و به حیات خداوند سوگند که ما هرگزنه از زیر و بالا شدن ایشان پروائی داریم و نه به آن بانگ و هیاهو گوش فرا می دهیم و نه باکی از گفته های خشمناکانه و غرولندهائی داریم که کسی- هر کس باشد- در برابر آوای آشکار حق، و آوای نامه گرامی خدا، و آوای‌اسلام پاک و آوای بزرگ ترین قانونگذاران به راه اندازد آن هم پس از آن که پیشوایان دین، و بزرگان توده و راهبران و سیاستگران و استادان ایشان در انجمن های دینی با آوای ما هماهنگی نموده و این واکنش بزرگوارانه از سوی آن چهره های یگانه‌را گروه ها و توده های مردم نیز از خود نشان داده اند تا از طبقات گوناگون، صف های درهم فشرده ای پدیدآمد که همه در زیر درفش دوستی خاندان‌پاک پیامبر- درودهای خدا بر ایشان- جای داشتند و همگان، به گفتار پاکیزه و به راه ستوده راهنمائی شدندو گفتند: پروردگارا از نزد خویش رحمتی بهره ما گردان و برای ما در کارمان، ایستادگی و سرسختی ای در راه راست آماده کن. آنان اند که درودها و رحمتی از سوی پروردگارشان بر ایشان است و

[صفحه 251]

آنان اند ره یافتگان.

اینک نشریات درخشان اسلامی در گوشه و کنارجهان- از جراید و مجلات- که زبان گویای توده ها و مقیاس شعور زنده و احساس مشترک آنان است در لابه لای آن، گوهرهائی به رشته کشیده و فرازهائی‌بسیار می یابیم همه در ستایش و آفرین‌این کتاب و ارج نهادن به پژوهش های ارزنده و بررسی های والای آن. و پیشاپیش این نشریات مجله درخشان " الکتاب " است که در مصر پخش می شود ونماینده فرهنگ قاهره- پایتخت خاورمیانه- است که گرداننده آن- استاد عادل- خوانندگان خویش را جامی سرشار از سرچشمه گوارای گفتارش می نوشاند و درباره کتاب ما و پایگاه‌آن در جهان دانش، و بهره ای که از برتری دارد، و جایگاه آن در میان پژوهش ها، در شماره های متعدد به روشنگری می پردازد.
و به دنبال آن نیز نامه همان توده پیشرفته، مجله درخشان " الرساله " در سال هیجدهم خود پرداخته است به نشر آن چه از طبع‌سخنسرای ورزیده اهرام، استاد پژوهشگر محمد عبد الغنی حسن پدید آرنده نگاشته های سودمند تراویده و بدین گونه تابش حق و نیز فروغ های راهنمائی را که از صفحات الغدیر برخاسته و در دل وی تابیده است آشکارساخته که ما از همگان سپاسگزاریم و بر می گردیم به سراغ چکامه استاد که خود نمونه ای استوار است در دعوت به یگانگی و آشتی و اعتراف به حقایق ثابت، و درخواست این که مسلمانان اگر چه مذهب های گوناگون دارند یک سخن شوند و در زیر درفش اسلام و مهر خاندان پاک پیامبر، دست به دست هم دهند. آری این سروده ها " مشک است که هر چه بیشتر آن را عرضه بداری بوی‌خوش آن، پراکنده تر می گردد ":

[صفحه 252]

امینی بزرگ را درود برسان و او را بگوی
از خاندان پیامبر، نیکو پشتیبانی نمودی
برای پاسداری بزرگوارانه، تیغ ها تیز کردی
و در نگهبانی از حق پامال شده، قلم را چون شمشیری از نیام برکشیدی از درازا
و پهنای سال های زندگی ات دلیل هائی فراهم نمودی
که در روشنی به نشانه های بامدادی می ماند
و هر فروغی در دو دیده ات بود نثار کردی
- همان فروغ هایی را که درخشندگی اش به روشنائی بی پایان می مانست و پرتوهایش به خورشید-

روزهائی که زندگی فرخنده ات را ساخت
فراخی دانش آن، از همه روزگار بیشتر بود
جنگجویانه به نبردگاه روشنگری فرود آمدی
و دلیرانه با دلاوران سخن به کارزار برخاستی
هیچ گاه نه راه دلیل آوردن بر تو تنگ شد
و نه در عرصه کردن برهان کوتاه دستی نمودی
خدا را آن خامه مورد اطمینان که تو داری
همچون سیل خروشان با هیا بانگ پیش می رود
حقیقت را- در جامه رساگوئی- نمایش می دهد
و پرده از چهره سخن کنار می زند
خوی و سرشت او نرم و آشتی جویانه است
ولی پای نبرد که میان آید به سرسختی می گراید
دانشوران در منش های خویش چنین اند
از یکدیگر دور می شوند و باز شتابان به دیدار هم می آیند
بر سر حق اختلاف‌دارند ولی
حق ها را تباه نمی نمایند

[صفحه 253]

ای درستکار مرد مورد اعتماد اینک
درودی به سوی تو در عراق روان است که از جای های چند گذرمی کند
از سراهای کنانیان به سوی تو راه می پیماید.
و از خانه ها و منزل‌های تازیان.
به راستی آرمان همسان، همه ما را درون یک گروه جای می دهد
وکیش راهنما، ما را در دنبال کردن یک‌راه به هم می پیوندد
هر چند در راه هوس گام برداریم و پیرو آن گردیم
بازهم، اسلام میان دل های ما مهربانی پدید می آرد
خاندان پیامبر را چنان خالصانه دوست می داریم
که تن و جان ما با مهر ایشان آمیخته گردد
خداوند تو را پاداشی نیکو دهد
همان گونه که تو از روز " غدیر " نیکو پاسداری نمودی
این چکامه در مجله درخشان البیان- که در نجف منتشر می شود- نیز آمده (در شماره 78 سال چهارم ص 174) و پزشک دانا و کار آزموده استادمیرزا محمد خلیلی نجفی صاحب کتاب " معجم الادباء الاطباء " نیز آن را تضمین نموده که همراه با اصل آن در مجله درخشان البیان به چاپ

رسیده (در شماره 80 سال چهارم ص 223) که اگر خدای برتر خواهد در سرگذشت استادخلیلی تضمین او را نیز یاد خواهیم کرد

نمونه ای دیگر- بر درستی آن دعوی که کردیم- نامه ای‌بزرگوارانه است که نگارنده اش از حلب‌به نشانی شیخ محمد حسین مظفری نجفی فرستاده و پاسخی به کار ایشان داده است که مجلدات الغدیر را بدو هدیه نمودند تا روح کتاب با جان بزرگوار اوبیامیخت و از آب روان و گوارای آن سیراب گردیده، به دلیل های استوار آن پشتگرمی یافت با آن که خود در اریحا- از نواحی حلب- امام جمعه

[صفحه 254]

و جماعت است و برتری از همه واژه های نوشته اش مانند رگبار سرازیر بوده تیز هوشی و زیرکی او را آشکار می نماید و استاد مظفری که در آغاز، آوردن گفتار او را در صفحات الغدیر، نادرست و دور از امانت می شمرد خود در نامه ای که به وی نوشت برای این کار اجازه خواست و همچنان چشم به راه ماند تا خشنودی او را به روشنی دریافت که اینک، هم اجازه نام‌و هم نامه درخشانی که نویسنده آن- استاد خرده بین و بینا، شیخ محمد سعید دحدوح- به رشته تحریر کشیده است می آوریم و در آغاز و انجام، سپاس خود را ارمغان ایشان می گردانیم:

[صفحه 255]

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر
ستایش خدای را که ما را توفیق داد تا به دوستانش مهر بورزیم و نهال ارج نهادن و برتری دادن خاندان پاک پیامبر را در دل های‌ما نشانید، همان درخت برومند و سرفراز که ریشه و بنیاد آن پا بر جا و استوار و شاخه های آن در آسمان است وهر که به شاخه آن دست یازید و رشته وابستگی اش با آن استوار بود در هر دو جهان از دیگران برتر رفت.
و درودو آفرین خدا بر سرور هستی " محمد " درود خدا بر او و خاندان و یاران پاکش‌و بر هر کس که چون زاده شود شاخه‌خویش را به بنیاد آن حضرت پیوند زند و کار او بیان کننده گفتار وی (ص) باشد، نه از دستور وی سر بپیچد و نه‌کار ناشایسته ای کند، اندرزهای وی رابگیرد و تایید کننده و حیش باشد.
سرور برترم نامه ای که فرستاده بودی حکایت می کرد که در برابر هدیه من (که در کوچکی به جویی باریک می مانست) بر آن شده ای که غدیر (= آب‌گیر) بزرگ را برایم بفرستی و توضیح داده ای که هر چند ارزش آن بالاتر و خودگرانتر است ولی من در نزد شما ارزنده تر و گرانبهاترم. در حالی که‌به راستی، گوهر پاک و شخصیت نمونه خود شما است که فروغ آن بر آئینه روان پاکتان تابیده و بازتاب روشنائی‌آن بر صفحه هستی شما نمایان شده و ازپرتو و درخشندگی آن، چیزهائی به شمانمایانده که صادقانه درباره من به زبان آوردید با آن که سرچشمه آن خود شما هستید و این نوری که دیده اید جزاز خودتان بر نمی خیزد خداوند شما را برای من و همه مردم پایدار بدارد تا همچون چراغی به پرتو افشانی پردازید ومرا از گمان نیکوی شما برخوردار گرداند و توفیق دهد و نزد کسانی که دوستشان دارد و از ایشان

خشنود است و از او خرسندند محبوب نماید.
سرور من " الغدیر " را گرفتم و خواندم و پیش از آن که به انبوه موج های آن رسم در آن به شناوری پرداختم و مشتی از آن برداشته‌مزه اش را چشیدم و دیدم همان " غدیر " نخستین است با آبی که هیچگونه دگرگونی نیافته، مالامال از روانی وگوارائی است و صافی تر از چکیده های ابر سپید باده ای خوشبوتر و عطر آگین‌تر از مشگ و لذت بخش تر از هر نوشابه.
اگر رویداد غدیر را از همان نخستین‌روزگاران در پشت پرده ها نمی نهفتند

و راه رسیدن بدان را با خس و خارها نمی بستند، سراسر زمین را فرا می گرفت و همگی آفریده های خدا از آن سود می بردند.
چه بزرگ غدیر (= آبگیر) ی که بزرگ ترین برانگیختگان خدا- درود و آفرین بر او و خاندانش- در کنار آن ایستاد تا به یاران و به توده خویش سفارش عموزاده اش را بکند و ایشان را بر آن دارد تا چنگ در دامن سیرت او زنند و در پی او به راهروی پردازند که همسر دخترش زهرا وپدر دو دختر زاده اش (درود و آفرین بر ایشان باد) بود.
ولی فرمان خدا سرنوشتی گریز ناپذیر بود و آن جا نیزتوده ای بودند که گذشتند و ما که امروز هستیم اگر هم آن مردمان نخستین‌را سرزنش می کنیم ولی آیندگانشان را سزاوار سرزنشی سخت تر و بزرگ تر می دانیم و تاریخ نگاران جدیدی را که امروز در میان سنیان هستند در دایره پهناور و بزرگ تری از سرزنش جای می دهیم.
ما از استادان خود که در کار گردآوری و برگرفتن دانش استاد بودند، می شنیدیم- اگر ندانسته چنین می گفتند خدا از ایشان درگذرد- که داستان غدیر افسانه ای است که شیعیان‌درهم بافته و پادشاهانشان برای نیازهای سیاسی خویش به تایید آن برخاسته اند.
در آن هنگام، آن چه ما و ایشان از چون و چند این پیش آمدمی دانستیم بیش از این نبود ولی اکنون‌و پس از خواندن پاره ای از بخش ها و باب ها و مجلدات الغدیر، خود را در برابر دریائی بی کران می بینم- نه غدیر (= آبگیر) ی روان.

[صفحه 257]

دریائی پر از مروارید و مرجان و دیگر گوهرهای رخشان، آری در این جا دلیل های رسا و برهان های آشکار ودانش های فراوان و و و... هست که مرا توان شماره کردن آن ها نیست و همه این ها روشنگر آن است که مردمان هر چند بخواهند فروغ ماه را نهان سازند و هر اندازه ابرها و دیگر موانع فراهم آرند تا از پرتو افشانی آن جلوگیری نمایند باز هم به خواسته خود نمی رسند. آن هم تا هنگامی که علی مرتضی (درود بر او) پیروانی همانند شما بر جای دارد که خوشی های زندگی و زر و زیور روزگار را فروخته و یک دله و با همه نیروئی که به او داده شده به یاری حق پرداخته، راه راست را آشکار می سازد، گمراهان را به راه می آرد و سرگشتگان را رهنمائی‌می کند.
چه نیکو گذشتگان و بازماندگانی شما از آن مردانید که پیمانی را که با خدا بستند با راستی به سر آوردند، برخی از آنان پس از آن که خدا را از خویش خشنود ساختند زندگی را بدرود گفتند و برخی دیگر همچنان در راه

خدمت به اسلام می کوشدتا با چهره گشاده و آرام به دیدار پروردگار خویش شتابد و در آن جا پیامبر را با جانباختگان و راست روان‌و کشوندگان و پیکار گران دیدار کند- که آنان نیکو همنشینانی هستند.
آری من در آستان " غدیر " ایستادم، در ژرفنای آن فرو رفتم و به شناوری پرداختم تا آن جا که در برابر خویش دیدگاه های تاریخ، فیلم های روزگاران گذشته، خامه های نگارندگان، بخش های نگاشته، ترانه های سرایندگان را یکباره دیدم و بوی خوش سخنان پیامبر را شنیدم و این ها همه مرا راهنمائی کرد که داستان " غدیر "چیزی نیست که کسانی از پیش خود ساخته‌باشند و آن چه مردم در انکار آن می گویند از سر نادانی است و برای ماجراجوئی یا نزدیک شدن به شاهان بیدادگر یا ترس از گفتن حقیقت. خدا نگارنده کتاب- عبد الحسین- را پاداش نیکو داده نگهدارش باشد تا برای‌دفاع از حق همچون شمشیری بران و بیرون از نیام و یا مشعلی فروزان بماند. و تو را- ای سرور من مظفری- نیز پاداش دهد که نیکوکاری هایت راپایانی نیست و آن را از پدران پاک و فرخنده ات به ارث برده ای
آقای مظفری‌امیدوارم شما جلدهای دیگر را نیز برای من بفرستید و از

بهای آن آگاهم کنید و از یاد نبرید که هر کس به خواستگاری پریچهره ای رود پرداخت کابین برایش سنگین نیست من‌می توانستم پیش از این نگاشته، بهائی را که لازم است برای شما بفرستم ولی دیدم این کار درست نیست زیرا ارزیابی پاره ای از چیزها امکان‌ندارد و از مرز بهائی که میزان عرفی می شناسد بیرون است چه رسد به " غدیر" که در ستایش آن، سرایندگان ترانه ها سروده و نگارندگان نامه ها پرداخته اند و این آیت درباره آن فرودآمده: ای برانگیخته خدا آن چه را از نزد پروردگارت بر تو نازل شده برسان و اگر چنین نکنی پیام او را نرسانده ای و خداوند نگهدار تو است.
امیدوارم درود ما را به دو برادر بزرگوار و دو شیرزاده ارجمندتان برسانید و نیز به پدر و خانواده و دوستان و همه کسانی که دوست دارند مارا ببینند و ببینیمشان، ویژه نگارنده و دارنده " الغدیر "، و ایشان را آگاه کنید که ما کوشش هاشان‌راارج می نهیم. خداوند شما و ایشان را باقی بدارد تا یاران حق باشید و چراغ دانش و پیروان خاندان پیامبر، که در برابر دروغ زنان از آستان ایشان پاسداری نمائید و برتری روشن ودرخشان ایشان را که پاره ای از آن- اگر نگوئیم همه اش- بازیچه دست بازیگران شده است آشکار نمائید- در آغاز و انجام از سوی کسی بر شما درودباد که نیکوکاری هاتان

را بر زبان آورده و در زندگی دو جهان به یاری محمد و خاندان او- بر او و ایشان آفرین و درود باد- سعید- و رستگار می گردد.
خدمتگزار شما محمد سعید دحدوح
5 ربیع الاول 1370
مطابق 1950:12:14

اجازه نشر نامه گذشته

اشاره

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر
ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است و درود و آفرین او بر سرور ما محمد و علی و بر برادران او وپیامبران دیگر و بر خاندان برگزیده ویاران پرهیزگار او و بر همه مومنان.
درود و رحمت خدا و برکت های او بر شما باد
پس از این ها، نامه گرامی شما به تاریخ 20 ربیع الاول سال 1370نوشته شده بود همراه با جلد سوم و چهارم الغدیر و کتاب " الغدیر یرفی الاسلام " رسید خداوند از سوی من و همه کسانی که از آن بهره مند شوند بهترین پاداشی را به شما دهد که به دانشمندان کوشا و کاری داده می شود.
آقای مظفری از نامه ای که برای من فرستاده بودی دریافتم که نامه کوچک من که پاره ای از برتری های " الغدیر" در آن یاد شده بود تو را خوش آمده و پسند افتاده- و این از لطف پروردگارم است و از مهری که تو به من‌داری- تا آن جا که آن را به نزد نگارنده دانشمند " غدیر " برده ای- که خداوند تو و او را باقی بدارد تا یاران حق باشید و دژ اهل آن- و ایشان- که خدا نگهدارشان باشد- از سر بزرگواری و برای دلگرمی من در صددبر آمده اند پس از آن نیکی که درباره ام کردند پاداشی هم به من بدهند و آن‌هم در برابر کار من که مصداق این مثل‌عربی است: " آسمان بر دریا می بارد وخود از آن مایه می گیرد "، این است از تو خواسته اند اجازه بدهی نامه مرا منتشر کنند ولی تو از روی فروتنی‌ات (که بهترین

[صفحه 260]

ادبی که‌خاندان پیامبر درود بر ایشان به شما آموخته اند همین ادب یعنی فروتنی بدون آشنائی است) به من نوشتی اگر با نشر نامه ام موافق هستم و با ویژگی هائی که در موضوع و متن و فرازهای آن هست این کار را به زیان خود نمی بینم، تو آن را به ایشان بدهی تا در جلد هشتم به چاپ رسانند.
که چه یاد بود شیرینی و چه نوید زیبائی که تو- سرور من- مرا از آن آگاه کردی من چگونه نخواهم نامم از راه پیوند با دوستی شما و خاندان مورد احترام من و شما- خاندان پیامبر درود بر ایشان باد- خوشبخت وسعید گردد؟ و سخنان بی ارجم در غدیرو آبگیری جاودانه گردد که هر گاه مومن‌و خردمندی از آب روان و سرشارش بنوشدسرشار از دانش و یقین و راستی، و سیراب از ایمان گردیده و نگارنده و آفرین گوی و ستایشگر آن را به نیکی یاد کند و برایش خوبی بخواهد؟

اگر شما استادی که در آغاز و انجام درباره من و فرزندانم و همه کسانی که‌از پشتم بدر می آیند و نیز درباره همشهریان خردمندم نیکوئی نموده اید نبودید آیا روزگار، مرا از چنین سرفرازی ای برخوردار می کرد؟
راستی که خاندان پیامبر- درود بر ایشان باد- خوئی به شما به میراث داده اندکه‌مانند آن را در میان دیگران ندیده ایم مگر بسیار اندک از کسانی که پرهیزگار و پاکدل اند.
سرور من مااز گذشته ها می شنیدیم که مرد راستگوکسی است که نه گفتار او بلکه احوالش تو را به خدا راهنمائی کند ولی معنی این مطلب را در نمی یافتیم و راستی بنیاد آن را نمی دانستیم مگر هنگامی که شهر سپید چهره ما از رخسار شما درخشندگی یافت و نزد من فرستادید و در مورد مساله ای از من اجازه خواستید که خود موهبت و بخششی است ازسوی خود شما بر من.
در پایان درود کسی را بپذیرید که پیوسته بر پیمان دوستی اش پایدار است.
شاگرد و دوستدار شما
محمد سعید دحدوح
ربیع الاول 1370 مطابق 1951:1:7

[صفحه 261]

با دستی پر از بزرگداشت، گفتاری پاکیزه و پر از گوهر و مروارید دریافت کردیم به خامه استاد برتر، بازمانده پیشینیان شایسته، حجت اسلام و نشانه خداوند، پیشگاه حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی نگارنده نامه سترک و بزرگ " الذریعه الی تصانیف الشیعه ". که خدا بر او درودفرستد
- پس سپاس او را و هزاران سپاس‌او را-
الحمد لله العلی القدیر و الصلوه و السلام علی محمد نبیه البشیر النذیر و علی وصی نبیه و خلیفته علی صاحب بیعه الغدیر و علی ذریتهما الائمه المعصومین صلوات الله‌علیهم الی یوم الدین
و بعد فغیر خفی علی المتتبعین ان الماضین من علماء الشیعه و اساطین الدین رضوان الله علیهم اجمعین قد بذلوا قصاری جهدهم فی بناء الصرح الاسلامی المقدس و تحملوا المشاق لاظهار الحقائق الناصعه المموهه التی عبثت بها الایادی المجرمه فسودت صحائف التاریخ‌و لا غروفان الشیعه هی الفرقه الوحیده التی اخذت علومها و آدابها عن الائمه (اهل البیت الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا) فقد نبغ فیها مات الالوف من علماء مولفین و شعراء مجیدین و کتاب متفننین لهم الید الطولی فی جمیع الفنون و لا یظن ان فرقه من الفرق الاسلامیه او غیرها تجاریهم. و

تشهدبذلک کتبهم العدیده و مولفاتهم النافعه المفیده المقیده اسماء بعضهافی الذریعه جزاهم الله عن الاسلام و المسلمین خیرا.
و قد نبغ فی قرننا هذا (الرابع عشر) کما نبغ فی سائر القرون السالفه علماء عاملین مصلحین مجاهدین لا تاخذهم فی الله لومه لائم‌یسعون وراء الحق و ان بعد و سیصطادونه و ان هرب قاصدین بذلک الفات ذوی الفکر الحره الی الصواب و ارائتهم الطریق الواضح الخلی من الشک‌و الارتیاب
و من اولئک العلماء الافذاذ الذین کرسوا حیاتهم الثمنیه لخدمه العلم و الدین و الحقیقه، الاستاد الکبیر البحائه الشهیر المتتبع القدیر مولانا الحاج الشیخ عبد الحسین الامینی نزیل النجف الاشرف‌مولف (کتاب الغدیر) و غیره من التالیفات القیمه و الاثار الجلیله النافعه
فاق الامینی کثیرا من العلماء الذین کتبوا فی هذا الموضوع الخطیر المذکور

[صفحه 262]

بعضهم فی المجلد الاول من الغدیر ص 140 لان‌ما کتوبه غیر واف بالغرض و لا شاف للغلیل و ان اتی البعض بما هو الامنیه المتوخاه لکنه بصوره لا تلائم العصر الحاضر اما الامینی فقد امده الله بروح عنایته فاخذ الموضوع من جمیع نواحیه و احاط به من جمیع جهاته وصب تلک المعانی الغالیه بقوالب الفها الخاصه و العامه و القریب و البعید حتی صار مفخره الجمیع فجدیر بالاکبار و الاعجاب ما اسداه العلامه الامینی فی هذا الکتاب‌من خدمات للاسلام.
عرفت مولف الغدیرقبل ان اکتب له مسند الامین فیما قبل‌نیف و عشرین سنه و قبل نشر مولفه شهداء الفضیله الذی هو باکوره اعماله‌الجلیله و لعمری لقد کان نتاجا حیادل‌علی ذهنه الوقاد و فکره الثاقب و همته القعساء عرفته باحثا متتبعا متضلعا مجاهدا طموحا الی التالیف و البحث و التنقیب فی المواضیع المفیده‌اللازمه فی بناء الاسلام. عرفته رجلا لم یقصر ذهنه علی العلمین المهمین (الفقه و الاصول) و ان کانا اساس کل شیئی و منبعه العذب
عرفت ذلک کله و لم اک مترقبا اوظانا ان هذا الرجل الجلیل یطرق مثل هذا- الموضوع العظیم و یبز اقرانه و یفوق کل من کتبه فیه فها انا اهنیه و ارجوله النجاح الباهر فی جمیع اعماله. نشر الجزء الاول من کتاب الغدیر فی الاسواق فی 1364 و سرت اثره سائر الاجزاء بتلک الحله الجمیله فقرضه العلماء و الادباء و الفلاسفه و الشعراء فوددت ان اکون ممن یقوم ببعض‌هذا الواجب ازاء هذا المولف المجاهد و المولف المفید لکنی خفت علی نفسی من‌الغرق فی تیار امواج هذا البحر المتلاطم الذی سمی تواضعا من مولفه بالغدیر فصرت اقدم رجلا و اواخر اخری‌و لم تزل الاجزاء تنجز و

یتفضل بها علی مولفها دامت برکاته فتقوی عندی الفکرتان و اخیرا وجه الی عتاب احد الساده المحترمین فلم ازدفی جوابه علی قولی انی قاصر عن تقریظ مثل هذا السفر الثمین و الثناء علیه بل هو اجلو اعظم من ان یقرظ و یثنی علیه و مالی الا الدعاء لمولفه بطول العمر وحسن الختام فاسال الله تعالی بخلوص الدعوه ان یضیف ما بقی من عمری علی عمره الشریف حتی یستوفی تمام المراد وفقنا الله جمیعا لتایید الحق و الاخذ به حرره المسیئی المسمی بمحسن و المدعو باقا بزرگ الطهرانی نزیل النجف الاشرف فی ثانی شهر الصیام 1371 ه

[صفحه 263]

ترجمه

ستایش خداوند توانا و برتر راست و درود و آفرین بر پیام آور او محمد که نوید آرنده بود و بیم دهنده از سرانجام کارهای زشت، و هم بر وصی و جانشین پیامبرش- که در روز غدیر برای او دست فرمانبری از مردم گرفته شد- و هم بر پیشوایان پاک از زادگان آن دو- درود بر ایشان باد تا روز سزا-

پس‌از این ها، بر پژوهشگران، پوشیده نیست که گذشتگان از دانشمندان شیعه که ستون های کیش مایند و خدا از همه ایشان خشنود باد، منتهای کوشش خویش را نمودند تا ساختمان پاک اسلام را برپا دارند و رنج ها بر خود هموار ساختند تا حقیقت های آشکار را که بازیچه دست گنهکاران گردیده و انگ باطل خورده و به تباهی گرائیده بود برای مردم روشن سازند و چهره تاریخ را از آن سیاهی که دچارش بود برهانندو این شگفتی ندارد زیرا شیعه یگانه دسته ای است که دانش ها و سنت ها و فرهنگ خویش را از پیشوایان خاندانی گرفته که خداوند هر گونه آلایش را از ایشان به دور ساخته و پاک و پاکیزه شان گردانیده است، و از همین روی بوده که از میان شیعه، صدها هزار دانشمندان و نگارندگان و سخنسرایان نیکو گفتار و نیز نویسندگانی سر بلند کرده اند که در همه هنرها ورزیده گردیده و دستی دراز داشته اندکه گمان نمی رود هیچ یک از فرقه های دیگر- اسلامی یا غیر اسلامی- با ایشان برابری تواند کرد، و گواه این‌سخن، کتاب های فراوان و نگاشته های سودمند ایشان که نام پاره ای از آن ها در " ذریعه " آمده است. خداوند از سوی اسلام و مسلمانان بدیشان پاداش نیکو دهد.

در روزگار ما نیز که سده چهاردهم است همانند دیگر سده های گذشته، دانشمندانی کاری و اصلاح‌طلب و مجاهد پیدا شدند که در راه خداسرزنش هیچ کس در ایشان در نمی گیرد، در پی حقیقت، هر اندازه هم دور باشدبه کوشش بر می خزیند و آن مرغ را که گریز پا نیز هست به دام می افکنند و با این کار خود می خواهند دارندگان اندیشه های آزاد را به سوی صواب متوجه نمایند و راه روشن و تهی از هرچون و چرا را بدیشان نشان دهند.

یکی‌از آن دانشمندان یگانه ای که زندگی گرانبهاشان را ویژه خدمت به

دانش و دین و حقیقت گردانیدند، استاد بزرگ، پژوهشگر نامور و کاوشگر توانا سرور ما حاج شیخ عبد الحسین امینی است که در نجف اشرف سکونت گرفته و کتاب هائی گرانبها و آثاری بزرگ و سودمند همچون "

الغدیر " و جز آن، نگارش داده است.
امینی بر بسیاری از دانشمندان که در این زمینه مهم به نگارش پرداختند- و برخی شان در ص 140 از " الغدیر " یادشده اند- برتری دارد زیرا آن چه ایشان نوشته اند رسانای مقصود نیست وتشنگی جویندگان را فرو نمی نشاند و اگر هم فرآورد کار برخی شان به گونه ای باشد که به آرزوی مطلوب ما پاسخ دهد باز به شکلی است که با شیوه های روزگار کنونی نمی سازد. ولی امینی را خداوند با روح لطف خویش یاری داد تا موضوع را از همه سوی آن در اختیارگرفت و از همه جهات بدان احاطه یافت و آن معنی های گرانبها را در قالب هائی که عوام و خواص و دوران و نزدیکان با آن آشنایند بریخت تا مایه‌سرفرازی همگان گردید. پس خدمت هائی که دانشور امینی در این کتاب به مسلمانان نموده، بایستی بزرگ داشت وآن را ستایش نمود.
من نگارنده " غدیر " را پیش از آنی می شناختم که "مسند الامین " را برای او- در بیست و اند سال پیش- بنویسم. و پیش از آنی که کتاب خود " شهداء الفضیله " را منتشر کند که نخستین فرآورد کارهای بزرگش بود و به زندگی ام سوگند که فرآوردی زنده بود و نشانه ای بر خرد تابان و اندیشه فروزنده و همت بلند وی.
او را به این گونه شناختم که پژوهشگری است کاوشگر، با بهره بسیار از دانش، پر تلاش، شیفته نگارش و پژوهش و بررسی در زمینه هائی‌که در ساختمان اسلام، سودمند و بایسته است. او را به این گونه شناختم که خرد خود را در چار دیوار دو دانش چشمگیر- فقه و اصول- نگاه نداشته- هر چند که این دو در جای خود، پایه و سرچشمه گوارای هر چیز است-
همه این ها را می دانستم ولی چشم به راه نبودم و حتی گمان نمی بردم‌که

[صفحه 265]

این مرد بزرگ، در چنین موضوع بزرگی را بکوبد و بر همگنان خود چیرگی یافته و برتری خویش‌را بر همه کسانی که در آن زمینه کار کرده اند آشکار سازد. و اکنون من بدو آفرین می گویم و آرزو می کنم که در همه کارهایش رستگاری ای روشن همگام او باشد. جلد اول " الغدیر " در 1364 به بازار آمد و منتشر شد و به دنبال آن نیز دیگر جلدها با همان پیرایه زیبا نمایان گردید و دانشمندان و ادیبان و فیلسوفان و سرایندگان، ستایش نامه ها برای آن فرستادند و من نیز هماره دوست داشتم از کسانی باشم که- در برابر این نگارنده پر تلاش و این نگارش سودمند- مقداری از وظیفه خود را انجام داده اند ولی بر خود بیم داشتم که نکند در

طوفان امواج این دریای خروشانی که نگارنده اش- از سر فروتنی- " غدیر = آبگیر " نامیده غرق شوم این بود که‌گامی پیش می نهادم و گامی پس، و مجلدات کتاب یکی پس از دیگری سرانجام‌می یافت و نگارنده آن- که فرخندگی هایش پاینده باد- با دادن آن به من بزرگواری می نمود و اندیشه انجام آن وظیفه، در دلم نیرو می گرفت تا این آخری ها یکی از سروران ارجمند به من خرده گرفت که چرا کار را به تعویق می‌اندازم و من در پاسخ او بیش از این نگفتم که من سخن خود را در آفرین گوئی و ستودن چنین نامه گرانبهائی، رسا نمی بینم زیرا برتر و بزرگ تر ازآن است که آن را آفرین گویند و بستایند و مرا نمی رسد جز این که خداوند را بخوانم و از او بخواهم که زندگی وی را دراز گردانیده و فرجامی نیکو روزی او نماید آری با نیتی خالص‌از درگاه او درخواست می کنم آن چه اززندگی من مانده است بر زندگی والای او بیفزاید تا خواست خود را صد در صد بیابد و کار را به انجام برساند. خداوند همه ما را در راه یاری حق و چنگ زدن بدان، پیروز بدارد. به قلم‌گنهکار موسوم به محسن (= نیکوکار) و معروف به آقا بزرگ طهرانی مقیم نجف اشرف در روز دوم ماه روزه سال 1371 از هجرت پیامبر.

روش شیعه، روش امینی
سرور ما فرمانروای مومنان به حجر پسر عدی و عمرو پسر حمق گفت: من‌خوش ندارم که شما نفرین گوی و دشنام دهنده باشید و دشنام بدهید و از دیگران بیزاری بجوئید ولی اگر کارهای‌زشت ایشان را بازگو کنید و بگوئید: شیوه ایشان چنین و چنان است و کارهای‌ایشان چنین و چنان است سخن شما به راستی نزدیک تر است و در مقام دلیل، رساتر. جای نفرین فرستادن بر ایشان و بیزاری جستن از آنان بگوئید: " خدایا خون های ما و خون های ایشان رااز ریختن نگاهدار و میان ما و ایشان آشتی بیانداز و ایشان را از گمراهی شان به راه راست برسان. تا هر کس ازایشان که حق را نمی شناسد بشناسد و هر کس از ایشان که سخن از گمراهی و دشمنی می گوید به راه راست باز گردد. " آری این ها هم برای شما بهتر است‌و هم در نزد من دوست داشتنی تر.
آن دو گفتند: ای فرمانروای مومنان اندرز تو را می پذیرم و شیوه تو را به کار می بندیم امینی نیز سخنی مانند آن دو می گوید و گفتار همه شیعیان نیز چنین است.
و درود بر آن کس که از راستی پیروی نماید.

جلد 17

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

نامه و تقریظ آیه الله حسین موسوی حمامی نجفی

بسم الله الرحمن الرحیم
حضرت علامه امینی
سلام بر شما و رحمت و برکتهای خدا
نامه را همراه سخنی درباره دائره المعارفتان- " الغدیر " تقدیم میکنم.
مدتها بود میخواستم بوظیفه ای که در پیشگاه منیع و مقام جلیلتان احساس میکردم اقدام نمایم تا خدمت ارزنده ای را که‌انجام داده اید سپاس برده باشم. اما چون میتوان گفت که این وظیفه برایم میسر نگشت و نتوانستم آنچه را میخواستم از عهده برآیم. ناچار اکنون نامه سراسر معذرتم را بحضورتان میفرستم بدین امید که پذیرفته آید. خداست که از نیت خیر پشتیبانی مینماید و هم اوست که راه راست مینماید، و از خدای عز و جل تمنا دارم که بر عنایتش بشما بیفزاید و الطاف بیکرانش را ارزانی دارد و شما را موید و موفق گرداند.
ارادتمند: حسین موسوی حمامی

[صفحه 6]

بسم الله الرحمن الرحیم
خدای را بدانگونه که وی را سزد سپاس میبرم، و بر ارجمندترین آفریده و بر سرور پیامبرانش محمد (ص)، و دودمانش ائمه هدایتگر- که مشعلهای فروزان شبهای جهل و گمراهیند- سلام و درود می فرستم، و لعنت بر همه دشمنانشان میفرستم لعنتی پیوسته تا بازپسین دوره تا به قیامت.
کسانی که در کار تالیف و تدوین دقت نظر داشته و در فن‌نگارش صاحب نظر شده باشند و بدانند که دانشمندان هر رشته چه زحمتها میکشند و هر مولف چه مقدار بهره علمی‌و وسعت نظر دارد بخوبی واقفند که کتاب " غدیر " شایسته ستایش و تمجید و تقدیر است، و میداند که در نوع خود بی نظیر است و در این رشته هیچکس‌چنین ابداعی نکرده است. چه بسیار حقائق تاریخی و اسلامی که پرده شبهه وتردید بر آن پوشیده بود و تمایلات بدخواهانه مستورش داشته و چنگال خفاشگونه دشمنان حقیقت در ظلمت نگهداشته و در شکم کتابها انباشته بود و یکسره و در اسارت قدرتهای سیاسی و غرضورزان بسر میبرد تا " غدیر " فرا رسید و پرده های دودآلودی‌را که ستمکاران بدورش تنیده بودند بردرید و نیرنگی که دغلبازان بر چهره‌اش مالیده بودند سترد و حقیقت را چنان درخشان که هست بر نمود تا فروغ رخشانش چو آفتاب تابان نیمروز به دیده حقیقت پژوهان

بدمید. براستی میگویم که هر کس این کتاب فرخنده و گرانمایه را بنگرد و دانش بی پایانی که بردارد دریابد و متانت تعبیر و بیانش را و شیوه تحقیقی پسندیده اش را بنظر آرد و کنجکاویها که کرده و قدرتی که در

[صفحه 7]

جمع اسناد و بررسی‌آنها نشان دهد و وسعت اطلاعی که داشته، جز آن سخن که بعضی استادان در حقش گفته اند چه تواند گفت که این‌کار تحقیقی و این مجاهدت علمی را که فقط ملتی یا گروه پرشماری از دانشمندان و محققان از عده اش برتوانند آمد دانشمندی یکتنه از عهده برآمده است. قرآن که هیچ سخن به گردعظمت و راستیش نخواهد رسید چه خوش گفته که " خدای حکمت را به هر که خواهد ارزانی دارد، و هر که خدای حکمت را ارزانیش کند بیگمان نعمتی بسیار دریافته باشد ". این که در وصف آن کتاب گفتم نه سخنی بی اندازه است و نه حتی ادا کننده حق مطلب. و هم شرایط اجازه نمیدهد که آنچه باید در تمجید و تقدیر کتاب گفته آید.
نویسنده ما استاد درست گفتار و امین، فقیه مورخان و مورخ فقیهان علامه "امینی " است. آن که زندگانی گرانبهایش را وقف خدمت به دین و پیروز کردن عقیده راستین و جهاد راه آئین پاک اسلام کرده و همه وقت در راه راست و بر بهین شیوه حقیقت پژوهی‌و حق یابی رفته است " و کسانی که در راه ما بکوشند و جهاد کنند حتما راههای خویش را بایشان خواهیم نمود.
" ما ضمن آرزوی موفقیت و پیشرفت برای مولف امین " غدیر " از خدای متعال می خواهیم که بیمن فضل و عنایتی که به امت اسلام و شیفتگان علی بن ابیطالب (ع) دارد بر نظائر ایشان در میان مسلمانان بیفزاید و چون او از میان نویسندگان و دانشمندان و فضلا هر چه فزون تر برآرد، و این مجاهدت عظیم علمی را بدیده لطف بنگرد و برحمتش بپذیرد و امت اسلام را از جدائی و تشتت بسایه پر شکوه وحدت آورد.
هر که جویای حق باشد و راه راست بجوید و روشنائی را آرزو برد " غدیر " او راست، کتابی که‌سخن راست میگوید و نمیگذارد که ستم ظلمت و نادانی بر کسی رود. خدا به همه توفیق دهد که به خواستش کار کنیم، و او توفیق رسان است.
سلام بر همه مومنان 6/ 6/ 1370
کمترین، حسین موسوی حمامی

[صفحه 8]

نامه ای گرانقدر

از سیدی بزرگوار و دانشمند، سید حسین موسوی هندی مولف کتاب " الاسلام مبدء و عقیده "
بنام خداوند بخشاینده مهربان
حضرت محقق متتبع و استاد توانا و مرشد عالیقدر ما شیخ عبد الحسین امینی دامت برکاته سلام و رحمت خدا بر شما.
نامه ای به خدمتتان می فرستم که از ناتوانی فرستنده اش حکایت میکند و هم امید است و تمنا که بدرگاهتان پذیرفته آید. و همه سراسر تمجید فضائل و خدمات شما است امید است که برای مسلمانان افتخار جاودان باشید و پشت و پناه مومنان. همت والایتان جهان را از کار نیک آکنده و فضای گیتی را عبیر آگین ساخته است. فیضی سرشار از آسمان شخصیت عظیمتان خرمنهای علم و دانائی میبارد. پرتو اقدامات جاودانی از خورشید اراده استوارتان می درخشد و نور تعلیماتتان را در کران تا کران عالم میتابد. ستارگانی که به سقف آسمان تالیف بر نشانده ایدبه روی شیفتگان علم و ادب چشمک می زنند و به بلندی اندیشه و زیبائی آثارتان اشاره میورزند. با گوهر سخن تاجها ساخته و بر تارک عصر خویش نهاده اید شکوهمندترینش " غدیر " است که روح را از افسردگی می پیراید و به دل صفا میدهد، آیت هاست که از وجدانی پاک و صاف به سینه گشاده و پذیرنده الهام گشته است، دلائلی استوار از قرآن

[صفحه 9]

مجید و روشنائیها از گفتار پیامبر امین و فرآورده ها از نهج البلاغه امیر مومنان آیت ها که در گوش حقیقت نیوش نغمه حجت می خواند و مسلمان را به راه راست می برد. باره هاست بدورکاخ ایمان کشیده، و سیمهای گذر ناپذیر که بگرد دژ ولایت برآمده تا دستهای تبهکار هرگز تجاوز نیارند و رخنه در کاخ بلند و شکوهمند ایمان و ولایت نتوانند. چه رخنه ها که به گرد آن کاخ بوده و قلم آهنین تان کتابهای صخره آسا بر آن نهاد و ببست.
هزاران تمجید نثار " غدیر " باد و هزاران مدح و ستایش آن حسابر سیمهای تاریخی را که در آن است. بیگمان تاریخ، ستایشها با قلم جاودانگی بر لوح خلود خواهد نگاشت، و نسلهای پیاپی از محققان حقیقت پژوه هر فصلی از آن همه تتبعات خردمندانه را بسط ودوام خواهد بخشید.
براستی، " غدیر " دائره المعارفی خورشید آسا است که موج نورش دیدگان را خیره میسازد و دیده خفاشگونه حق ناپذیران را بر می بندد.

میوه های رنگارنگ است با مزه های گوناگون و با عطرهای دلپذیر و لذتبخش. معجزه ای در زمینه ابداع، معجزه ای که، واژه محال را از فرهنگ‌کار تحقیقی و ادبی بدر کرده. کاری که حتی مسلمانی کوشا امید به انجامش ندارد و نه مومنی که بی یار و همکار باشد. با همتی بلند و اراده ای کوه آسا روی بدین کار آوردید تا دائره المعارفی فرا آمد که پنداری جماعتی از محققان و دانشمندان دست بدست هم داده و کمر بسته و هر یک بر حسب تخصص‌و استعداد به پاره ای از آن برخاسته باشد، دائره المعارفی که عظمتش دل را بیمناک و در همانحال زبان را سپاسگزار میسازد. درود خدا بر همت بلند و اراده پولادینتان که در برابرمشکلات پیچیده و سهمگین هیچ خم بابرونیاورد. و آفرین بر تصمیم شما که کارهای خطیر و دشوار جز بر صلابتش نیفزود. و آنگه خدا بر قدرت اراده وپشتکارتان قدرتها بیفزود و توفیق دادتا به تحقیق و تالیف ادامه دهید. و

[صفحه 10]

چندان یاری کرده تا بپایان بردید. این پندی است و مایه تذکاری. پندی برای همه آنان که به تحقیق و تالیف همت میگمارند و تذکاری تا مقام رفیع شما را بیاد آرند و آنمایه از جهد و جد که در یاری دین بخرج داده اید.
مسلمانان بایستی به قهرمان بی مانند خویش مباهات نمایند، به تنی از خویش که بر انبوهی- از آنها که سرتاریخ را از آوازه گیج کرده و کتابهارا از شهرت انباشته اند- چیره گشته است. چنان که باید بهمراه سپاس و تمجید برای دوام بقائش دعا کنند و هدایت خاندان پاک رسالت را از او بجویند که حامل علوم ایشان است، محققی مجاهد و عالمی درست کردار، آن‌که خدا ملکه الهام به دلهای پاک را به وی ارزانی داشته و توان بخشیده تابا طبقات تحصیل کرده تفاهم کند و حقائق تاریخی را به آنها بفهماند و غبار شک و تردید از دلهایشان بزداید و آرام و براهشان کند.
تو را ای مراد بزرگوار، درود می فرستم درود مریدی پاکباز، و سلام میگویم سلام آنکه در دریای فضیلت و دانائیت غرقه گشته باشد، و تمجید می کنم تمجید آن که بر خوان نعمت علمی که همه را از دور و نزدیک بدان فرا خوانده اید نشسته باشد.
مقام شامخ ترا برتر از حد مدح و ثنا میدانم، تا چه رسد به مدح و ثنای کسی چون خویشتن که زبان گنگ دارد و در برابرت لب از لب نمیتواند بجنباند. این که قلمم همینقدر در ثنایت رفته و به توانی بوده که از اثر شخصیتت گرفته آنهم راه به الهام از عظمتت جسته و از هیبت و شکوهت.
و همین است که مرا امیدوار ساخته تا در آستان خاطرت پذیرفته شود و دل مهربان بخشاینده است عذر تقصیرم را باو دارد. و هر خیر که هست از

شما است و افتخارش هم به شما باز میگردد.
حسین موسوی هندی
" خرنابات "- 28 محرم 1371

[صفحه 11]

نامه ای از دانشمند توانا و نویسنده عالیقدر شیخ حیدر قلی سردار کابلی

بنام خداوند بخشاینده مهربان
سلام و رحمت خدا بر شما
خدای یگانه را ستایش میکنم و بر سرور فرستادگان و شریف ترین پیامبرانش درود می فرستم و بر جانشینش و ادامه دهنده راهش که در " غدیر " چون پرچمی بر فراز انسانها افراشتش و بسان مشعلی بپا داشت. و بر فرزندانش که امامان هدایتگرند و پس از وی والیان رهبر، تا مردم را پس از پیامبران و اوصیای آنان دیگر بر خدا حجتی نماند و نه بهانه ای، وتا هر که گمراه میشود پس از اتمام حجت و پس از کمال رهبری شده باشد و آن که راه به حقیقت میبرد در چنین شرایطی برده باشد. بر همه شان درود و سلام خدا.
باری، پیکی از طرف شمابرایم هدیه ای آورد مشکی که بوی خوششدل را زنده میکند و روح را شفا می بخشد، کتاب " غدیر " را آورد که دریائی خروشان است آکنده از در و مروارید غلطان، یا کشتی یی بارش همهگوهر حقیقت و الماس اسرار. خورشیدی بایدش خواند که از افق نجف برآمده و دنیا را با نور تابناکش خیره کرده و پرده های ظلمت را بر دریده است.

[صفحه 12]

کتابی که معارف الهی و علوم ربانی را فراهم آورده است. بوستانی دلاویز از بوستانهای بهشت که در، آنهر چه دیده را لذت می بخشد و دل را بهوس میاندازد هست، بلبلان آوازه خوان بر شاخه هایش، کبوتران پران درفضایش. دلهای پاک و روانهای تعالی جو را به مقامات صفا و منازل انس می کشاند. بوستانی که دست توانای ولایتو خلافت الهی بر نشانده است، و در آن گروههای خداپرستان و اولیاء و بزرگان است و جمعی از علمای نیکو سیرت و فقهای برگزیده گرد هم اند و دسته ها از عارفان و حکیمان، و انبوهی از امیران و شاعران و نوابغ ادب و هنر، و جملگی بر آستان مهر پاسبان مولا علی بن ابیطالب (ع) ایستاده اند و علامه " امینی " هر یکرا به امر مولایش بر حسب درجه و مرتبه ای که دارد به جایگاهی می نشاند و آنگاه بر کرانه " غدیر " به بحث و گفتگو در احادیث پیامبر گرامی میپردازند و اشعار و قصائدی را که در" غدیر " سروده اند بر می خوانند، ودر همان حال جاودانه خدمتکاران جامهاو سبوهای پر از شراب پاک خوشگوار را میگردانند و از کوزه ای که مهر مشک بر سر دارد به جام همی ریزند، و سپسایشان را خلعت می بخشد و هر یک را باندازه حسن

نیت و صفای باطن و مرتبه‌علمی و سطح فکرش چیزها می نماید که هیچ دیده ندیده و نه هیچکس در داستانهای شنیده است. خوشا به حال تو ای " امینی " و خوشا به حال آنان. خدا بفضل و کرمش ما را هم به جرعه ای از آن " غدیر " خوشگوار بنوشاند، که او درگذرنده ای مهربان است. و آخر سخنم سپاسی است ویژه پروردگار جهانیان و درودی نثار محمد و آن پاک دودمان.

ارادتمند شما- حیدر قلی کابلی

[صفحه 13]

از سخنور نامی استاد محمد نجیب زهر الدین عاملی استاد علوم اسلامی در دانشکده عاملیه" لبنان
"... من شیفته دانش و فضائل شمایم و دلباخته آثار علمی و بحثهای زیبا و ارزنده ای که در " غدیر " زیباترین چهره را بخود گرفته است، در کتاب عظیم و جاودانه و اثر بشکوهی که همه کتابها را به طاق نسیان نشانده است. حقائق تاریخی در آئینه این اثر رخشنده، بی حجاب نمایان گشته و با شکوفاترین گونه. خدا بشما پاداشی بسزا دهد بدین مجاهدت سهمگین که نامتان را در قرون و اعصار طنین انداز خواهد داشت و بدان‌جاودانگی که خود میماند... وظیفه خویش دیدم به چشمه ای که استاد بزرگم‌علامه امینی فرا رویمان گشوده درآیم و عطش روح و عقلم را با زلال گوارایش بنشانم و از اعماقش چنگها در و مروارید برگرفته از فراز منبر و بلندکرسی درسی نثار توده های منتظر و مشتاق نمایم و آن گوهران حکمت و برهان را بر دامن نسل جوان و خوشفکر ببارم..."
"... غدیر کتابی گرانمایه و حقیقت پرداز و جاودانه است. کتاب حق است و رساله راستی و دیوان دانش و حکمت و ادبیات و تاریخ. در آن، شیوه حدیثشناسی متینی بکاررفته و ارائه گشته تا بصورت منبع تحقیق تاریخی و نمونه آن تتبع درآمده‌است. گنجینه ای از دلائل روشنگر است‌و براهین قاطع بر امامت آن که در " غدیر " با وی بیعت شد، و بیان فضائل‌او و فرزندانش ائمه طاهرین که بر ایشان پاک ترین درودها باد و دلپذیرترین آفرینها.

[صفحه 14]

" غدیر " اگر حسن تعبیر و قدرت بیان و شیوه متین و علم بیکران و توانائی ادبی و بلاغت و منطق کوبنده و انصاف و حقیقت‌نگری و کوشش بیدریغ و همت " امینی " نبود هرگز بدین جامه زیبا آراسته نمیگشت و نه بدین نیکوئی جلوه میاراست.
بنابراین، هزار سپاس بر خدمت علامه " امینی " و هزار آفرین بر جهد علمی وی و بر اثر سودمندش.
از آن استاد ارجمند اجازه میخواهم که باین مناسبت از کسی که مرا با شخصیت مولف " غدیر " آشنا کرد و با ایمان راسخ و عقیده بی شائبه و اخلاق خوش وهدفهای عالیه و فداکاری وی در راه حق‌دمساز ساخت تشکر کنم.

و باید بمحضر مبارک سرورمان " امینی " عرض کنم که من در اشاعه آثارش کوشا خواهم بود و معارف وی را در هر جا در مدرسه و در جامعه و از فراز منبر و کرسی خطابه نشر خواهم کرد..."

[صفحه 15]

تقریظی از استاد توانا سلمان دواح زبیدی

هشت جلد کتاب " غدیر " را بررسی کردم و آن را کتابی عظیم یافتم حاوی دلائل قاطع و روشن و براهین درخشان، و داستانگوی عشقی که به خاندان پیامبر (ص) دارید و اخلاصی که میورزید و فداکاریها که در راه آشکار کردن حق ونابودی باطل کرده اید.
سرور من بی مبالغه میگویم اثری بوجود آورده اید که گذشتگان هرگز نتوانسته و نمی توانسته اند بوجود آورند و نه آیندگان از عهده اش برخواهند آمد. سعی یی را که در طول سالهای متمادی مبذول داشته و موانع دشواری را که از سر راه تتبع و بررسی و کاوش در اسناد تاریخی و احادیث برداشته اید تا آنچه‌را خواسته اید برای افکار عمومی ثابت کنید و روشن دارید با اتمام این کتاب ارزنده به هدف نائل آورده اید.
" غدیر " ای سرور من کتابی سرشار از گوهر درخشنده است که در پرتوش حقائق پوشیده و در پرده را میتوان دید و شناخت و با آشکاریش هر باطلی را که جلوه میفروخت ره زوال سپرد. بسا گمگشته که در روشنائی آن مشعل فروزان، راه حقیقت گرفت و درک درست، به خردش راه یافت. بسا که افراشتگی پرچم حق را آرزو میبردند و در این آرزو شوق و هیجان می نمودند با ظهور این اثر بزرگ بمقصود دیرین رسیده سرفراز گشتند.
سلمان عباس دواح زبیدی
10 رمضان 1370 ه
15 ژوئن 1951 م

[صفحه 16]

جلد هفدهم
مشتمل است بر:
1- شرح حال جمعی از اصحاب پیامبر (ص)
2- بررسی پاره ای مطالب تاریخی که جنایتکاران جعل کرده اند، و کتابها که دلالان جهل و غرض نوشته اند.
3- ارزیابی آنچه در ماجرای کشته شدن " عثمان " آمده است:

[صفحه 17]

بنام خداوند بخشاینده مهربان
منزهی تو حق نداریم جز تو مراد و دوستداری بگیریم. براستی و بدرستی

میگویم که حتما و بایست که در حق خدا جز راست نگویم. بعضی از مردم هستند که درباره خدا بدون اینکه علمی داشته باشند یا مایه‌هدایتی یا کتابی روشنگر، بمجادله می‌پردازند. و ما کتابی در اختیار داریم که سخن براستی میراند، کتابی که حقیقت را تصدیق مینماید و بزبان رسا و روشن (یا عربی) است. این کتابم را ببر و به ایشان برسان و آنگاه روی از آنان برتاب، و بگو: حق آمد و باطل نابود گشت، زیرا باطل‌نابود شدنی است. و مسلم است که سخن را چندان پیاپی گفتیم تا مگر پند گیرند. و باید کسانی که به دانش دسترسی پافته اند بدانند که آن حقیقتی است که از جانب پروردگارت رسیده بنابراین باید به آن ایمان بیاورند و دلهایشان در برابرش فروتن و پذیرا شود. گفتار مومنان بهنگامی که بسوی خدا و پیامبرش خوانده میشوند تا در میانشان داوری کند جز این نخواهد بود که بگویند: شنیدم و بفرمانیم، آنان که سخن (یا عقیده)را گوش میدارند و آنگاه بهترینش را پیروی میکنند، اینهایند که خدا هدایتشان کرده و اینها خردمندند. هموطنان در ازای این کار از شما پولی نمیخواهم، مزدم فقط

بر عهده خداست، در برابر اینکار از شما مزدی جز این نمیخواهم که خاندانم را دوست بدارید. و ما وظیفه ای جز این نداریم که (دین خدا را) بروشنی برسانیم ولی (مراد و رهبر و دوستدار) شما فقط خداست و پیامبرش و کسانی را که که ایمان آوردند همانان که نماز میگزارند و در حال رکوع زکات می‌پردازند. خدا را سپاس می برم و بر پیامرانش درود می فرستم.
امینی

شعراء غدیر در قرن 09

نکوهش گزافه گویی در برتر خوانی ها

گزاف گویی در برتری عثمان

عثمان عبد الله بن مسعود را با خشونت از مسجد بیرون میاندازد

بلاذری در کتاب " انساب الاشراف " بنا بر روایات تارخی میگوید:
" عبد الله بن مسعود وقتی دسته کلید خزانه را پیش ولید بن عقبه انداخت گفت: هر که (دین خویش یا رویه اسلامی را) تغییر دهد خدا حالش را تغییر خواهم داد. وهر که (دین خویش یا رویه اسلامی را) تبدیل کند خدا بر او خشم خواهد گرفت. هر چه فکر میکنم می بینم رفیقتان (یعنی عثمان) (رویه اسلامی و سنت پیامبر (ص) را) تغییر داده و تبدیل کرده است. آیا شخصی مثل سعد بن وقاص را بر کنار میکنند تا بجایش ولید را به استانداری بنشانند؟ و همواره این سخن بر زبان داشت: راست ترین سخن، کتاب خداست و نیکوترین مایه هدایت سخن هدایتگر محمد (ص) و بدترین کارها کارهائی که از پیش خود بسازند، و هر کار از پیش خود ساخته ای

[صفحه 20]

بدعت است، و هر بدعتی مایه گمراهی‌است، و هر گمراهی یی در آتش (دوزخ) است.
ولید اینها را به عثمان گزارش داد و نوشت: او عیبهایت را میشمارد و از تو بشدت انتقاد میکند. عثمان در جوابش دستور داد که او را به مدینه سوق دهد. مردم به دور عبد الله بن مسعود گرد آمدند گفتند: همین جا بمان و ما نمیگذاریم کسی برای تو ناراحتی بوجود آورد. گفت: من وظیفه دارم از دستورات عثمان اطاعت کنم، و نمیخواهم اولین کسی باشم که باعث شورش داخلی میشود.
(چون بطرف مدینه روانه شد) مردم کوفه او را مشایعت کردند.
آنان را به پرهیزگاری و ترس از خدا و به همدمی قرآن سفارش کرد. در جواب گفتند: خدا ترا پاداش نیکو دهد. زیرا که توبه افراد بیسوادمان علم آموختی و گام‌دانشمندانمان را استوار ساختی، و برای ما درس قرآن گفتی و ما را دین شناس گردانیدی. تو بهترین برادر مسلمان بودی و بهترین دمساز. آنگاه با او خداحافظی کرده بازگشتند. عبد الله بن مسعود هنگامی به مدینه رسید که عثمان بالای منبر پیامبر خدا (ص) سخنرانی میکرد. چون چشمش به عبد الله افتاد گفت: هان اکنون حیوانکی بد راه فرا رسیده که اگر کسی بر خوراکش گذرد قی میکند و...
عبد الله بن مسعود گفت: من چنان که گفتی نیستم، بلکه در حقیقت یار پیامبر خدایم یارش در نبرد " بدر " و در بیعت رضوان.

[صفحه 21]

عایشه فریاد برآورد که وای عثمان این حرف را به یار پیامبر خدا (ص) میزنی؟ آنگاه عثمان دستور داد تا او را با خشونت از مسجد بیرون انداختند، و عبد اللهزمعه او را بر زمین زد. گفته اند کهدر حقیقت اینطور بوده که یحموم نوکر عثمان او را بر شانه خویش برداشته بطوریکه پایش بر دو طرف گردن وی آویخته و در اینحال او را بر زمین کوفته تا دنده اش شکسته است. در این وقت علی (ع) میگوید: ای عثمان باتکای گزارش ولید بن عقبه چنین با یار پیامبر خدا (ص) رفتار میکنی؟
عثمان میگوید: این رفتار را بنا بر گزارش ولید نکردم بلکه باستناد این کردم که زبید بن صلت کندی را به کوفهفرستاده بودم ابن مسعود به او گفته بود: خون عثمان حلال است. علی (ع) میگوید: زبید مورد اعتماد نیست.
این قسمت از ماجرا را " واقدی " بدین عبارت آورده است:
" ابن مسعود وقتی قدم به مدینه نهاد شب جمعه بود. چون عثمان از رسیدنش خبر یافت گفت: ای مردم امشب حیوانکی به سراغ شما آمده که هر کس بر خوراکش گذرد قی میکند و مدفوع می ریزد. ابن مسعود گفت:
من چنان که گفتی نیستم، بلکه در حقیقت یار پیامبر خدایم در نبرد " بدر " و یارش در بیعت رضوان، و یارش در نبردخندق، و یارش در نبرد حنین.
و می افزاید که عایشه فریاد برآورد: ای عثمان این حرف را به یار پیامبر خدا (ص) میزنی؟ عثمان گفت: ساکت شو و سپس رو به عبد الله بن زمعه کرده که او را با خشونت بیرون کن. و ابن زمعه او را بدوش برداشت و برد تا به در مسجد رسید او را به زمین زد تا یکی از دنده هایش

[صفحه 22]

شکست و ابن مسعود گفته است: مرا ابن زمعه کافر بدستور عثمان گشت.
" بلاذری ادامه میدهد: علی (ع) به پرستاری ابن مسعود برخاست تا او را به منزل رسانید. ابن مسعود در مدینه مقیم بود و عثمان اجازه نمیداد بهیچ شهر وایالتی برود. هنگامی که شفا یافت تصمیم گرفت به جهاد رود، عثمان جلوگیری کرده و مروان به او گفت: ابن مسعود عراق را بر تو شورانده میخواهی شام را هم بر تو بشوراند؟ همچنان در مدینه بسر میبرد تا دو سال پیش از کشته شدن عثمان درگذشت. باین ترتیب او سه سال در مدینه (اجبارا)مقیم بود.

بعضی نوشته اند: " تحت نظر سعد بن ابی وقاص بود " و هنگامی که مریض شد- مرضی که بر مرگش انجامید- عثمان بدیدنش آمده پرسید: چه ناراحتی داری؟ گفت از گناهانم. پرسید: چه میخواهی؟ گفت: رحمت پروردگارم را. پرسید: نمی خواهی طبیبی به بالینت بیاورم؟ گفت: طبیب‌مرا بیمار ساخته است پرسید: نمی خواهی دستور بدهم حقوقت را از خزانه بپردازند؟ گفت وقتی به آن احتیاج داشتم قطعش کردی، و اینک که به آن احتیاجی ندارم می خواهی بپردازی؟ گفت: برای اولادت میماند.
گفت:
خدا روزیشان را میرساند. گفت: در حقم دعا کن و از خدا برایم آمرزش بخواه. ابن مسعود گفت: از خدا میخواهم که حقم را از تو بگیرد. و وصیت کرد که عثمان پس از مرگش بر او نماز نگزارد. او را در گورستان بقیع‌دفن کردند و عثمان همچنان بی خبر بود، و هنگامی که خبر یافت خشمگین گشت وگفت: پیش از آنکه اطلاع پیدا کرده بر او نماز بگزارم بر او نماز گزاردید؟
عمار یاسر در جوابش گفت: او وصیت کرده که تو بر او نماز نگزاری.

[صفحه 23]

ابن زبیر در این باره چنین سرود:
میدانم که پس از مرگم بر من نوحه خواهی کرد در حالیکه‌در زندگی هیچ یاریم نکردی.
ابن کثیرمطلب را باین عبارت آورده است: " درموقع بیماری عثمان بدیدن عبد الله بن مسعود آمده پرسید: چه ناراحتی داری؟ گفت: از گناهانم پرسید:
چه می خواهی؟ گفت: رحمت پروردگارم را. پرسید: نمی خواهی طبیبی به بالینت بیاورم؟ گفت: طبیب، مرا بیمار ساخته است پرسید: نمیخواهی دستور بدهم حقوقت را از خزانه بپردازند؟-و دو سال میشد که آنرا قطع کرده بود- جواب داد: احتیاجی به آن ندارم. گفت: بعد از تو برای دخترانت میماند. گفت: تو از این نگرانی که دخترانم فقیر و نیازمند شوند؟
من به دخترانم دستور داده ام که هر شب سوره " واقعه" را بخوانند و از پیامبر خدا (ص) شنیده ام که هر کس هر شب سوره " واقعه " بخواهند هرگز تنگدست نخواهد شد."
بلاذری میگوید: وصی عبد الله‌بن مسعود در مورد دارائی و فرزندانش زبیر بود. هم او بود که پس از وفات ابن مسعود با عثمان درباره مستمریش صحبت کرد تا دستور داد به فرزندانش بپردازند. ابن مسعود وصیت کرده بود که عمار یاسر بر او نماز بگزارد. عده ای معتقدند که عمار وصی ابن

مسعود بوده است، لکن وصی بودن زبیر ثابت تر است.
بلاذری روایت دیگری باین مضمون آورده: عثمان در بیماری ابن مسعود به خانه اش آمد. هریک برای دیگری دعا و طلب آمرزش کردند. وقتی عثمان از در بیرون میرفت یکی از حضار اشاره به او گفت: ریختن

[صفحه 24]

خونش حلال است. ابن مسعود گفت: تیری که بطرف عثمان پرتاب میکنم اگر به او اصابت نکند هر چند باندازه‌کوه احد طلا عایدم شود باز خوشحال نخواهم بود!
" حاکم " و " ابو عمر " وابن کثیر مینویسند: ابن مسعود، زبیر بن عوام را وصی خود ساخت. بهمین جهت گفته میشود که هم او بروی نماز گزارده و شبانه در بقیع دفنش کرده بدون اینکه عثمان خبر دار شود. بعد عثمان در این مورد زبیر را ملامت کرده است. گفته اند که عثمان بر او نماز گزارده. و نیز گفته اند که عمار نماز خوانده است.
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه این روایت را آورده که " در آخرین لحظات زندگی گفت: چه کسی عده دار وصیتم میشود بی‌آنکه قبلا مضمون وصیتم را بداند؟ همه خاموش ماندند و دانستند که مقصودش چیست و چه میخواهد وصیت کند. سخنش را تکرار کرد. عمار گفت: من قبول میکنم و عهده دار میشوم. در اینوقت ابن مسعود گفت: وصیتم این است که عثمان بر من نماز نگزارد. گفت: باشد. این حق تو است بعهده من. بهمین جهت گفته میشود: وقتی عبد الله بن مسعود را دفن کردند عثمان آنرا نکوهش کرد.
به او گفتند عمار متصدی آن کار بوده است. پس به عمار پرخاش کرد که چرا از من اجازه نگرفتی؟ گفت: از من قول گرفته بود که از تو اجازه نگیرم... " و همه مطالبی‌را که از قول بلاذری نقل کردیم و بیش‌از آن را آورده است.

[صفحه 25]

" یعقوبی " مطلب را باین عبارت آورده است ": ابن مسعود مریض شد. عثمان بدیدنش آمده گفت: این چه حرفی است که از تو بگوشم رسیده است؟ گفت: رفتاری را که با من کرده ای یاد کرده‌ام. بدستور تو تنم را کوفته اند چندانکه بیهوش شدم و از نماز ظهر و نیز از نماز عصر باز ماندم و حقوقم را از خزانه عمومی قطع کردی. گفت: من بتو اجازه میدهم تا آنچه را نسبت بتو انجام شده قصاص کنی. گفت: من کسی نیستم که کیفر

گرفتن از خلفا را باب کند. عثمان گفت: این حقوق مستمری تو، بگیر. گفت: وقتی بان احتیاج داشتم قطعش کردی و حالا که بان احتیاجی ندارم میدهی. آنرا نمی خواهم. پس عثمان از نزد وی برفت. عبد الله بن مسعود همچنان از دست عثمان خشمگین بود تا در گذشت ".
" محمد بن اسحاق " میگوید: " عثمان، عبد الله بن مسعود را بخاطر این که ابوذر را دفن کرده بود چهل تازیانه زد.
" در تاریخ " الخمیس " آمده است: " عثمان حقوقی را که عبد الله بن مسعود و ابوذر از خزانه عمومی داشتندقطع کرد، و ابوذر را به " ربذه " تبعید کرد و در آنجا بود تا مرد. عبد الله بن مسعود زبیر را وصی خود قرار داده و به او وصیت کرد که بر وی‌نماز بگزارد و از عثمان در اینمورد اجازه نگیرد مبادا عثمان بر او نماز بگزارد. وقتی درگذشت، عثمان مستمری‌او را به فرزندانش میداد. و میگوید که عثمان مجتهد بوده (یعنی در اینکارها متکی به

[صفحه 26]

استنباط خویش از منابع شرعی بوده است) و منظورش این نبوده که عبد الله بن مسعود را از حقوقش محروم گرداند. اگر پرداخت مستمری او را تا مدتی بتاخیر انداخته بلحاظ اخلاقی بوده یامنظور خوبی داشته و چون باین منظور نرسیده آنرا به میراث برانش داده، وشاید این بحال ابن مسعود مفیدتر بوده است!"
در " سیره الحلبیه " چنین آمده‌است: " از جمله انتقاداتی که به عثمان میشده این بوده که عبد الله بن‌مسعود را زندانی و تبعید کرد، و مستمری ابن بی کعب را قطع کرد، و عباده بن صامت را بر اثر گزارش معاویه از شام تبعید نمود، و عمار یاسر را کتک زد، و کعب بن عبده را بیست تازیانه زد و بیکی از مناطق کوهستانی تبعید کرد، و به عبد الرحمن بن عوف گفت که تو منافقی... الی آخر. "

[صفحه 27]

برای اینکه خواننده عزیز پی برد که رفتار عثمان با عبد الله بن مسعود تا چه حد گستاخانه بوده باید مقام عبد الله بن‌مسعود را بدرستی بشناسد و شخصیت وی را بنظر آرد و بداند که کیست. در این‌صورت خواهد دانست آنچه با وی شده چه گناه بزرگی بوده است بطوریکه هیچ چیزنمیتواند مرتکب آنرا معذور دارد یا از سوء رفتارش بکاهد.
1- " مسلم " و " ابن ماجه " از قول " سعد بن ابی وقاص " آورده اند که آیه شریفه " کسانی را که هر روز و شام پروردگارشان را بدعا می خوانند و رضایش را می جویند مران، هیچ از حساب کارشان بر عهده تو نیست و نه ازحساب کارت بر عهده ایشان. بنابراین اگر آنانرا از خویش برانی از ستمگران‌خواهی بود " درباره شش نفر نازل شده که عبد الله بن مسعود در شمار ایشان

[صفحه 28]

است.
2- " ابن سعد " مورخ معروف در کتاب " طبقات الکبری " سخن عبد الله بن مسعود را آورده است که آیه شریفه " کسانی که به دعوت خدا و پیامبر با وجود اینکه زخم برداشته بودند جواب موافق دادند برای آنعده از ایشان که کار نیکو کردند و پرهیزکاری نمودند پاداش عظیمی خواهد بود " درباره هیجده نفر نازل شده که خودش از جمله آنها است.
ابن کثیر و خازن هر یک در تفسیر خود گفته اند که ابن مسعود از جمله کسانی است که این آیه درباره شان نازل شده است.
3- شربینی و خازن گفته اند آیه مبارکه "آیا کسی که سراسر شب را در حال قنوت و سجده و نماز گزاری است و از آخرت بیمناک است... " درباره ابن مسعود و عمار یاسر و سلمان فارسی نازل شده است. شرح این مطلب، کمی بعد، در شرح حال عمار یاسر خواهد آمد.
4- از علی (ع) نقل شده است که عبد الله (بن مسعود) هنگام قیامت در میزان (سنجش اعمال) گران تر از کوه‌احد خواهد بود. یا بعبارتی دیگر فرمود: سوگند به آن که جانم بدست اوست آندو (یعنی دو ساق ابن مسعود)در میزان (سنجش ارزشها و ارزندگیها) گران تر از کوه احد است. و بعبارتی دیگر فرمود: سوگند به آن که‌جانم بدست او است دو ساق عبد الله (بن مسعود)

[صفحه 29]

هنگام قیامت سهمگین تر و عظیم تر از " احد " و " حرا " است.
5- از پیامبر اکرم (ص) حدیثی نقل کرده اند باین مضمون: هر که از قرائت قرآن بدانگونه که نازل گشته خشنود میشود باید آنرا بنابر قرائت " ابن ام عبد "- یعنی عبد الله بن مسعود- بخواند.
این حدیث را ابو عبید، احمد حنبل، ترمذی، نسائی، بخاری (در تاریخش)، ابن ابی خزیمه، ابن ابی داود، ابن انباری، عبد الرزاق، ابن حبان، دار قطنی، ابن عساکر، ابو نعیم، ضیاء مقدسی، بزار، طبرانی، ابویعلی، و عده ای دیگر روایت کرده اند:
6- حدیث دیگری هست باین عبارت: برای امت خویش آنچه را خدا و " ابن ام عبد" (یعنی عبد الله بن مسعود) خوش بدارند خوش میدارم، و برای امتم از آنچه خدا و " ابن ام عید " را بخشم میاورد بخشم میایم.
7- از عبد الله‌بن مسعود روایت شده که پیامبر خدا (ص) به من گفت:
بتو اجازه میدهم که پرده خانه ام را بیکسو زده برای شنیدن سخن خصوصی و محرمانه ام همنشینم شوی تا آنگاه که ترا از آن منع کنم. ابن حجر میگوید:

این را مولفان " صحاح "- یعنی کتابهای معتبر حدیث اهل سنت- روایت کرده اند.
8- ترمذی روایت کرده که پیامبر خدا (ص) فرمود: به روش عبدالله بن مسعود متمسک باشید.
یا بعبارتی که احمل حنبل آورده: به روش عمار متمسک باشید و سخن و احادیثی راکه عبد الله بن مسعود نقل میکند راست و درست بشمارید و تصدیق کنید.
9- از علی (ع) درباره ابن مسعود پرسیدند. فرمود: قرآن و سنت آموخت و دست از آموختن کشید و همین علم برایش کافی بود.
10- آورده اند که عده ای نزد علی (ع) عبد الله بن مسعود را ستودند و فرمود: من همین سخنان را در حق وی میگویم و بالاتر از این را، این ستایش را که او قرآن‌آموخت و هر چه را قرآن حلال شمرده روا شمرد و هر چه را حرام نموده حرام دانست: دینشناس است و سنت شناس.
11- ترمذی از قول حذیفه بن یمان نقل کرده که از مردم آن که از لحاظ عقیده‌و روش و طرز رفتار بیش از هر کس به محمد (ص) شباهت دارد عبد الله (بن‌مسعود) است. یا بعبارتی که " بخاری" آورده: کسی را نمی شناسم که از لحاظ عقیده و روش و طرز رفتار بیش از " ابن ام عبد "

(یعنی عبد الله بن مسعود) به پیامبر خدا (ص) نزدیک باشد.
" ترمذی " می افزاید که یاران پایبند پیامبر خدا (ص) میدانستند که

[صفحه 31]

ابن مسعود از همه آنان بدرگاه خدا نزدیک تر است. یا بعبارتی که ابو نعیم آورده: او در رستاخیز به شفیع و واسطه (یعنی رسولخدا (ص) و اهل بیتش (ع) از همه کس نزدیک تر است.
و بعبارتی که ابو عمر آورده: شنیده اند که حذیفه بخدا سوگند میخورد و میگوید: کسی راسراغ ندارم که از هنگام بیرون رفتن از خانه و باز آمدن به خانه از لحاظ رفتار و راستروی بیش از عبد الله بن مسعود به پیامبر خدا (ص) شباهت داشته باشد. یاران پایبند محمد (ص) میدانند که وی در رستاخیز از همه شان بیشتر به شفیع و واسطه نزدیک است.
12- " مسلم " و " بخاری " و ترمذی‌از قول ابو موسی آورده اند که من و برادرم وقتی از یمن آمدیم از بس میدیدیم که عبد الله بن مسعود و مادرش به خدمت پیامبر (ص) میروند پنداشتیم او یکی از خانواده پیامبر (ص) است.
13- احمد حنبل از طریق عمرو بن العاصی نقل میکند که پیامبر خدا (ص) در حالی از دنیا رفت که عبد الله بن مسعود و عمار یاسر را دوست میداشت.
هیثمی هیمن روایت را باین عبارت آورده است: پیامبر خدا (ص) در حالی درگذشت که از او (یعنی عبد الله بن مسعود) راضی بود. این را از طریق احمد حنبل و طبرانی نقل میکند و میگوید: رجال احمد حنبل رجال

[صفحه 32]

صحیح اند. و ابن عساکر نیز نقل کرده است.
14- بخاری از قول عبد الله بن مسعود آورده است که من هفتاد سوره (قرآن) از دهان پیامبر خدا (ص) شنیدم بودم که هنوززید بن ثابت بچه بود.
یا بعبارتی دیگر: آن سوره ها را درک کرده و دریافته بودم پیش از آنکه زید بن ثابت مسلمان شود و زمانی که او با بچه ها بازی میکرد. و بعبارتی دیگر: هیچکس در دریافت این سوره ها با من‌همسری نمیتوانست کرد.
15- " بغوی "از قول تمیم بن حرام آورده است که من با یاران پیامبر خدا (ص) معاشرت کرده ام و ندیدم کسی را بیش از عبد الله بن مسعود زاهد و مشتاق آخرت باشد یا چنانکه آرزو کنم صلاحی چون صلاح وی داشته باشم.

بخاری همین روایت را در تاریخش باین عبارت آورده است: ابوبکر و عمر و یاران محمد علیهم السلام را دیدم و ندیدم کسی راکه...
16- عبید الله بن عبد اللهبن عتبه میگوید: عبد الله (بن مسعود) رازدار پیامبر خدا (ص) بود.
ابو درداء میگوید: مگر از میان شما عبد الله بن مسعود افتخار راز داری پیامبر خدا (ص) را نداشت؟
عبد الله بن شداد میگوید: عبد الله (بن مسعود) حامل اشیاء خصوصی و بالش و مسواک و کفشهای پیامبر خدا (ص) بود.

17- ابن مسعود میگفت: من از همه شان بهتر نیستم ولی قرآن را از همه شان بهتر می فهمم. و هیچ سوره یا آیه ای در قرآن نیست که ندانم درباره چه یا که و چه وقت نازل شده است. ابو وائل که این را از قول ابن مسعود نقل کرده میگوید: نشنیدم که کسی این سخنش را رد کند و تکذیب نماید.
چنین است:
و شخصیت و مقام عبد الله بن مسعود
این است علم و عقیده و طرز رفتار و صلاحش و نزدیکیش با پیامبر اکرم (ص). علاوه بر اینها، از پیشاهنگان اسلام بوده است، زیرا ششمین نفری است که به اسلام گرویده. همچنین از مهاجران به حبشه و مهاجران مدینه است، در نبرد " بدر " و همه نبردهای پیامبر (ص) حضور و شرکت داشته است و بطوریکهابو عمر در " استیعاب " روایت میکند یکی از ده نفری است که به بهشت بشارت داده شده اند.
پس از بررسی کوتاه کهدر کتابهای شرح حال و تاریخ شد جای هیچ شکی نمی ماند که وی کاری جز این نداشته که علوم قرآنی و سنت پیامبر (ص) را نشر دهد و بدیگران بیاموزد و غافلان را آگاه گرداند و دلهای مومنان را محکم سازد و اصول دین را در جامعه بسط و رونق بخشد و در این جمله قدم جای قدم پیامبر (ص) مینهاده و در هدایت و طرز رفتار و حرکاتش شبیه پیامبر اکرم (ص) بوده است، و هیچکس نمیتواند بر او خرده ای بگیرد یا نقطه ضعفی بیابد.

میدانیم که " عمر " او را به کوفه فرستاد تا مردم عراق را درس دین بیاموزد و در همان وقت عمار یاسر را به استانداری آنجا فرستاد و درباره

این دو انتصاب به مردم عراق نوشت: این دو تن از اصیل ترین یاران محمد (ص) اند، از گروهی که در نبرد " بدر" شرکت داشته اند. بنابراین از ایشان پیروی کنید و سخنشان را بشنویدو بگوش گیرید. من با فرستادن عبد الله بن مسعود شما را در استفاده و استفاضه از وی بر خود ترجیح داده و خود را از آن محروم کرده ام.
ستایش مردم کوفه را درباره وی قبلا دیدیم که گفته اند: خدا ترا پاداش نیکو دهد. زیرا تو به افراد بیسوادمان علم آموختی و گام دانشمندانمان را استوار ساختی، و برای ما درس قرآن گفتی و ما را دینشناس گردانیدی. تو بهترین برادر مسلمان بودی و بهترین دمساز.
ابن مسعود اولین کسی بود که در مکه قرآن را ببانگ و آشکارا برخواند. روزی یاران پیامبر خدا (ص) گرد هم آمدند و گفتند: بخدا سوگند تا کنون آوای قرآن به گوش قریش نرسیده است. چه کسی داوطلب میشود آنرا در برابرشان بخواند؟ عبد الله بن مسعودگفت: من حاضرم. گفتند:
می ترسیم صدمه ای بتو بزنند. ما کسی را برای اینکار می خواهیم که عشیره ای داشته باشد که بتوانند از او در برابر قریش‌دفاع کنند. گفت: بگذارید من اینکاررا بکنم خدا مرا حفظ خواهد کرد. پس برخاسته در نیمروز بکنار مقام ایستاددر حالیکه قریش در انجمنهاشان بودند، آنگاه ببانگ رسا چنین خواند: بسم الله الرحمن الرحیم. الرحمن، علم القرآن... و بتلاوت آن سوره ادامه‌داد. قریش به اندیشه بودند و از همدیگر می پرسیدند: " ابن ام عبد "- یعنی آن کنیز زاده- چه میگوید؟ اندکی بعد یکی پاسخ داد: قسمتی از

[صفحه 35]

آنچه را که محمد (ص) آورده می‌خواند پس برخاسته به او حمله بردند، و بر چهره اش می زدند، و او همچنان به تلاوت ادامه داد و سپس نزد برادرانش بازگشت. چون آثار کتک را بر صورتش دیدند گفتند از این بر تو بیمناک بودیم. گفت: دشمنان خدا را اکنون خوارتر و ناتوان تر از هر وقت می بینم. اگر بخواهید حاضرم همین کار را فردا تکرار کنم. گفتند: نه، همین کافی است. تو آنچه را بدشان میامد به گوششان رساندی.
اینگونه مجاهدات، و تحمل چنین مخاطرات و ناگواریها او را ورزیده کرده و به درجات بلند تعالی روانی نائل آورده بود، چنانکه هرگز بناروا بر کسی خشم‌نمیگرفت و یا ناراحتی و سختی او را به دست کشیدن از هدفهای مقدس و عالی یا تمایل به برآوردن اغراض شخصی نمیکشانید. اگر لب به سخن میگشود ازسر دینداری و بانگیزه هدایت بود و چون حدیث آغاز میکرد براستی و بدقت از زبان پیامبر گرامی روایت مینمود. اگر تحرکی

داشت در میدان حق بود و چون بر میاشفت بر باطل میشورید و بر گمراهی و گمراهکاری. اینها خوی و سجایای او بود، و هر که با وی آشنائی داشت او را بدین صفات میشناخت. به نزد یاران پیامبر (ص) احترام و شکوهی بسزا داشت و همه از اینکه باوی اختلافی پیدا کنند یا سخنی بر خلافش بزبان آورند بر حذر بودند و مخالفت با او را گناهی بزرگ میشمردند. ابو وائل میگوید: " ابن مسعود مردی را دید که دامنش بر زمین کشیده میشد. به او گفت:
دامنت را بالا بگیر. آن مرد گفت: و تو هم ای ابن مسعود دامنت را بالا بگیر. گفت: من با تو فرق دارم. ساق پایم نحیف و نزار است و خودم

[صفحه 36]

گندمگونم. این گفتگو به گوش عمر رسید. آن مرد را زد و می گفت: به ابن مسعود جواب سر بالا میدهی؟ "
" ابو عمر " روایت میکند که " مردی در عرفات نزد عمر آمده گفت:
از کوفه آمده ام. در آنجا مردی بود که قرآن را از بر میخواند. عمر از این سخن بشدت عصبانی شده گفت: وای بر او. او کیست؟ گفت: عبد الله بن مسعود است. پس خشم او فرو نشست و آرامش یافته گفت: بخدا قسم، کسی را سراغ ندارم که در اینمورد شایسته تر از وی باشد.
" پس چرا چنین مجاهد بدری عظیم الشانی باید دو سال از حقوق خویش از خزانه عمومی محروم بماند؟ و کسی پیدا شود که او را ببدترین صورتی بیازارد و بعد دستخوش سرزنش وجدان شود تا بناچار وقتی ابن مسعود روزهای‌آخر عمر را میگذراند تظاهر به کمک و بخشش نماید و وی نپذیرد و بدرگاه خدادعا کند که حقش را از او باز گیرد، و سپس در حالیکه از دنیا در میگذرد ودیده بر نعمتهای دنیوی فرو می بندد ورو به مینوی بهشت دارد وصیت کند که آن که وی را بسختی آزرده بر او نماز نگزارد.
چرا باید با ابن مسعود چنین رفتار خشونت آمیز و ظالمانه ای شود؟
چرا در برابر همه به او اهانت کرد؟ چرا او را با خشونت و اهانت از مسجد پیامبر خدا (ص) بیرون انداختند؟ چرا کتکش زدند و بر زمین افکندند تا دنده هایش شکست؟ چرا مثل دیکتاتورهابا او رفتار کردند؟
همه اینها بخاطر این بود که وقتی خزانه دار کوفه بود حاضر نشد ولید بن عقبه، آن مرد پست و رذل و بی بند و بار اموال عمومی را بنا حق

[صفحه 37]

صرف کند. بهمین سبب وقتی دید استاندار میخواهد اموال عمومی را

صرف خود و خویشاوندان و دارو دسته اش کند و بمصارفی برساند که قرآن و سنت ناروا میشمارد کلیدهای خزانه را پرت کرد. میدانست که اولین‌حیف و میل استاندار اموی آخرین دستبردش به خزانه عمومی نخواهد بود وآن مقدمه یک سلسله خرجها و بذل و بخششهائی است که قرآن شناس و سنت شناسی چون وی بیش از دیگران از ناروائیش آگاه و بیمناک است. دست ازآن کار دولتی کشید تا به گناه سیاست ضد اسلامی حکومت وقت نیالاید. دست کشید و مبارزه تبلیغاتی بیدار گرش راشدت داد و بهمه رساند که چرا و بچه دلائلی از آن مقام حکومتی کنار گرفته‌است. این رویه، ولید بن عقبه استاندار شهوت پرست خود خواه را خوش نیامد تا گزارشی علیه او به حاکم دادو نتیجه آن گشت که چنان رفتاری با ابن مسعود شد. سابقه خدمتگزاری ابن مسعود و تقدم وی در ایمان به اسلام، فضائلش، افتخاراتش، علم و پارسائی و پاکدامنیش، و بالاخره دلائلی که برای کناره گیری از مقام حکومتی و نهی از منکرش داشت همه سبب میشد که از او سپاس و تجلیل بعمل آید، اما حاکم همه اینها را ندیده گرفت و بجای‌تقدیر به اهانت و آزارش برخاست. در نتیجه موج اعتراض یاران پیامبر(ص)بر حاکم زد، و مولا امیرالمومنین (ع) به تقبیح او زبان گشود، و عایشه‌ام المومنین بفریاد آمد، و کار را به جائی کشاند که برای حاکم وقت و دار و دسته اش- که حاکم را به این لغزشگاهها سوق میدادند- سخت ناگوار بود.
اگر حاکم وقت در انتقامگیری از انتقاد کنندگان کمتر خشونت بخرج میداد و نصیحت و راهنمائی دلسوزانه یاران خیرخواه پیامبر (ص) را بگوش میگرفت، یا هر گاه مردان کار آزموده را از مقامات حکومتی بر کنار نکرده

[صفحه 38]

عناصر سودجو و فاسد را بجای آنان نمی نشانید، یا قرآن و سنت را پشت سر نمی افکند و آن را دستور العمل اداره کشور قرار میداد موج مخالفت اصلاح طلبان بر نمیانگیخت و آن نکوهشها و سرزنشها که از طرف اصحاب پیامبر (ص) نسبت به او شد صورت نمیگرفت. ولی وقتی چنان رویه زشتی پیش گرفت آنان به مبارزه و مخالفت برخاستند و فردای رستاخیز دادگاه عدل الهی با حکم قطعی خود به اختلافشان خاتمه خواهد داد.
ابن مسعود از دار و دسته حاکم ظلم دیگری هم دیده است، و آن اینکه چهل تازیانه به او زدند. چرا زدند؟ چون‌در بازگشت از حج ببالین جنازه " ابوذر " تبعیدی رسیده او را دفن کرده‌است، در " ربذه " آن صحرای خشک و خالی چشمش به نعش انسان بزرگی افتاد که به فراترین مراتب علم و ایمان رسیده است و او را دفن کرده است. صحابی عظیم الشانی را یافته که پیامبر خدا (ص) او را همدم خویش میساخته و همراه خویش یک تن از

علمای‌بلند پایه اسلام را دیده که درگذشته است. مجسمه پاکی و پرهیزگاری را سرنگون یافته و چهره تابناکش را بهنگام حیات پیامبر (ص) بنظر آورده و سخت حیرت کرده و تکان خورده است. جسد انسانی را یافته که از لحاظ جهان‌بینی و طرز رفتار و پارسائی و زهد و اخلاق ستوده در میان مسلمانان، یگانه نظیر عیسی ابن مریم بوده است وحاکم وقت او را از پایتخت اسلامی تبعید کرده است. یکی از اصحاب پیامبر (ص) را که در نظر خدا و پیامبر (ص) و مومنان از همه آنان عزیزتر و دوست داشتنی تر بوده است درتبعیدگاه بر خاک خواری و تنگدستی و در حال مظلومیت و شکنجه مرده یافته است. بر کناره راه بیابانی نعش پاک و منزه غریبی تنها و بیکس و آواره رادیده که آتش خورشید بر او میبارد و تازیانه توفان بر او فرود میاید، و در آنحال بیاد سخن پیامبر (ص) افتاده که خدا ابوذر را رحمت کند که تنها

[صفحه 39]

میرود و تنها میمیرد و تنها برانگیخته میشود.
علم و ایمان نگذاشته که ابن مسعود و همراهانش آن منظره دردناک را ببینند و دستور شریعت را در وجوب دفن مسلمان ندیده بگیرند و در دفن آن مسلمان عظیم الشان که پیامبر (ص) افتخار دفنش را به مومنان صالح مژده داده بود نشتابند. پس بیدرنگ بانجام وظیفه پرداختند و در حالیکه گوهر سرشک از دیده بر گونه روان داشتند و دلشان ازجنایتی که بر وی رفته بود میلرزید اورا به آرامگاه ابدی اش سپردند و راه مدینه گرفتند. در آنجا همانان که نسبت به ابوذر کینه ورزیده بودند علیه عبد الله بن مسعود همداستان شدند. پس حاکم، انجام وظیفه ابن مسعود را گناهی نابخشودنی شمرد و حکم‌صادر کرد تا او را چهل تازیانه زدند. حکمی که حتی در حق کسی که کافر و زندیقی را دفن کرده باشد نمیتوان کرد تا چه رسد به کسی که مسلمانی را آنهم با آن عظمت و علم و تقوی و رفاقتی که با پیامبر (ص) داشته است دفن کرده باشد. این حکم نشانه عداوت دیرینه ای بود که حاکم با ابن مسعود و ابوذرو اقرانشان داشت، و ازینرو اگر بدتراز این هم رفتار کرده بود جای شگفتی نبود.
این چه خلیفه ای است که قدر ومنزلت اصلاح طلبان بزرگ و اصحاب عظیم‌الشان پیامبر (ص) را نمیشناسد و احترام مجاهدان " بدر " را- که قرآن‌در حقشان نازل گشته و رسولخدا (ص) بر آنان آفرین خوانده- نگاه نمیدارد، در حالیکه میدانیم یکی از مجاهدان " بدر " وقتی جرمی مرتکب شده بود و عمر گفت: ای پیامبر خدا اجازه بده گردنش را بزنم. فرمود: یواش تر ای پسر خطاب میدانی که او در نبرد " بدر" شرکت داشته است،

و چه میدانی شایدخدا اهل بدر را در سایه رحمتش داشته باشد. آنگاه فرمود: هر طور

[صفحه 40]

میخواهید رفتار کنید، من از شما در میگذرم.
حتی دار و دسته عثمان حدیثی‌ساخته اند تا او را جزء مجاهدان " بدر " قلمداد کنند، زیرا همه مردم در فضیلت مجاهدان " بدر " اتفاق نظر داشته اند و دارند.
با اینوصف، عثمان تعمد داشته مردان مجاهدی را که‌به مبارزه تبلیغاتی خیرخواهانه کمر بسته بودند و امر بمعروف و نهی از منکر میکردند و با هر گونه انحراف ازسنت و رویه اسلامی ستیزه مینمودند بکوبد و مورد اهانت و شکنجه قرار دهد و با این کار، عناصر خود پرست اموی را دلشاد سازد و خود به مراد خویش رسد. اما خدا در کمین او و امثال او است و سرانجامشان دادگاه عدل الهی خواهد بود.
کسانی که از بدرفتاری عثمان نسبت بن عبد الله بن مسعود و ابوذر دفاع کنند و بهر عذر وبهانه ای چنگ می آویزند ادعا میکنند که وی مجتهد بوده و این کار را بنا براجتهاد فقهی خویش کرده است. این همان بهانه ای است که همیشه برای توجیه خلافکاریها و جنایات و گناهان میاورند مگر توده ساده دل و کم اطلاع را بفریبند. این حرفی است که بزبان میاورند، اما آنچه در دل دارند و خود می فهمند غیر از آن و همان است که خدا از آن باخبر است و خود هر چند عذرها بتراشند و طرح نمایند باز بر حقیقت امر و بر حقیقت عذرسازی و جنایات خویش واقفند.

[صفحه 41]

رفتار عثمان با عمار یاسر

اشاره

1- بلاذری در " انساب الاشراف می نویسد: " در خزانه‌عمومی در مدینه کیسه ای آکنده از جواهرات و زیور آلات بود. عثمان مقداری از آنرا برداشت تا یکی از افراد خانواده اش خود را با آن بیاراید. پس مردم او را در اینمورد بباد انتقاد گرفتند و سخنان تند باو گفتند بطوریکه او را بخشم آوردند تا در نطقی گفت: از این غنائم (یا اموال عمومی) هر قدر احتیاج داشته باشیم بر میداریم گرچه عده ای را خوش نیاید. در این هنگام، علی (ع) به‌او گفت: بنابراین از این کارت جلوگیری خواهد شد و نمیگذاریم دست به‌آنها دراز کنی. و عمار یاسر گفت: خدا را گواه میگیرم که من نخستین کسی‌باشم که آن را خوش ندارد. عثمان گفت: در برابر من ای پسر زن... گستاخی میکنی؟ او را بگیرید. عمار را دستگیر کردند. عثمان (به دار الخلافه) وارد شد دستور داد او را آوردند و بنا کرد به زدن او تا بیهوش شد. آنگاه او را بیرون بردند تا بمنزل " ام سلمه " همسر پیامبر خدا (ص) رساندند. از نماز ظهر و عصر و مغرب باز ماند. وقتی به هوش آمد وضو گرفته نماز گزارد و گفت: خدا را شکرکه اولین روزی نیست که در راه خدا آزار و شکنجه می بینم. هشام بن ولیدبن مغیره مخزومی- از آنجهت که عمار همپیمان قبیله ی بنی مخزوم بود- برخاسته به عثمان گفت: ای عثمان در مورد علی (ع) از او و قبیله و قوم و خویشانش ترسیدی (و در برابر اعتراضش سکوت کردی) اما در مورد ما

[صفحه 42]

جرات بخرج دادی و همپیمان و عضو قبیله ما را تا پای کشتن کتک زدی. بخدا اگر بمیرد یکی از بنی امیه راکه خیلی گردن کلفت باشد خواهم کشت.
عثمان گفت: کارت باینجا رسیده ای پسر قسریه؟ گفت: نه تنها مادرم بلکه جده ام نیز از عشیره قسریه از عشایر قبلیه بجیله است. عثمان به اودشنام داد و حکم کرد تا او را بیرون انداختند. نزد " ام سلمه، رفت و دید که همسر پیامبر (ص) از رفتاری‌که با عمار شده خشمگین است. چون خبررفتاری که با عمار شده بود به عایشه رسید او هم خشمگین گشته مقداری از موی پیامبر خدا (ص) و جامه و کفشی از او را بیرون آورده فریاد برآورد که چه زود سنت پیامبرتان را ترک کردید در حالیکه این موی و جامه و کفش او است که هنوز نفرسوده است. درنتیجه، عثمان چنان بشدت ناراحت و عصبانی شد که حرف زدنش را نمی فهمید، و از روی ناراحتی به مسجد درآمد. در این وقت مردم میگفتند: سبحان الله، سبحان

الله (و با این تسبیح، از رویه و رفتار خلیفه ابراز تنفر و ناراحتی می نمودند). عمرو عاص ازآنجهت که عثمان او را از استانداری بر کنار کرده و آنجا را به عبد الله بن ابی سرح داده بود از عثمان دل پری داشت و بهمین سبب در این وقت خیلی اظهار تعجب میکرد و سبحان الله میگفت!
خبر رفتن هشام بن ولید و جماعتی از بنی مخزوم نزد ام سلمه و اینکه همسر پیامبر (ص) از حال عمار خشمگین شده است به عثمان رسید. پس کسی را نزد ام سلمه فرستاد که چرا اینجا اجتماع شده است؟ ام سلمه پیغام فرستاد:
این بتو مربوط نیست و دست از این سوالات بردار. ضمنا با طرز حکومتت مردم را وادار به کارهائی نکن که مایل نیستند دست به آن بزنند.
مردم رفتاری را که عثمان با عمار کرده بود تقبیح نمودند و چون آن

خبر درمیان مردم منتشر شد مخالفتشان شدت گرفت.
" زهری " چنانکه بلاذری در " انساب الاشراف " روایت کرده مطلب را چنین آورده است: " در خزانه عمومی کیسه ای پر از جواهرات و زیور بود. عثمان با آن بعضی از افراد خانواده اش را آراست. در این هنگام او را مورد انتقاد قرار دادند. چون خبر انتقادات مردم به گوشش رسید در نطقی گفت:
این مال خداست. آنرا به هر که دلم بخواهد میدهم و بهر که دلم بخواهد نمیدهم تا کور شود چشم هر کس که نمیتواند ببیند. عمار گفت: بخدامن اولین کسی هستم که چنین رویه ای را نمیتواند دید. پس عثمان گفت: دربرابر من گستاخی میکنی ای پسر سمیه؟ و او را زد تا بیهوش گشت. بعد عمار گفت: این اولین باری نیست که در راه‌خدا و بخاطر خدا مورد آزار و شکنجه قرار میگیرم. و عایشه مقداری از موهای پیامبر (ص) و یکی از لباسها و کفشهایش را برآورده گفت: چه زود سنت پیامبرتان را ترک کردید. و عمروعاص گفت: این منبر پیامبرتان است و این جامه اش و این مویش که هنوز نفرسوده و از بین نرفته است و شما (سنتش را) تغییر داده و بجای آن سنت دیگری اختیار کرده اید. در نتیجه، عثمان چنان خشمگین شد که حرف زدنش رانمی فهمید.
2- بلاذری در انساب الاشراف مینویسد: " مقداد بن عمر و عمار یاسر و طلحه و زبیر با عده دیگری از یاران پیامبر خدا (ص) نامه ای نوشتند و در آن بدعتهای عثمان را بشرح آوردند و او را از پروردگارش ترساندند و خاطر نشان ساختند که اگر دست از این رویه خود ساخته و بدعتهایش بر ندارد بر او خواهند تاخت. آنگاه عمار یاسر نامه را گرفته پیش عثمان برد و

تا

[صفحه 44]

مقدمه نامه را خواند. عثمان به او گفت: از بين آنها تو يكى در حمله بمن پيشقدم شده اى؟ عمار گفت: چون من براى تو دلسوزتر از همه آنان هستم.
گفت: دروغ ميگوئى اى پسر سميه گفت: بخدا من پسر سميه و پسر ياسرم. دراينوقت عثمان به نوكرانش دستور داد تا دستها و پاهايش را دراز كردند و خودش با لگد- در حاليكه كفش بپا داشت- بر شكم و زير شكمش ميزد و عمار كه سالخورده اى ناتوان بود دچارفتق شد و بيهوش گشت ".
ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه همين مطالب را از قول شريف مرتضى نقل كرده بدون اينكه در صحت آن ايراد كند.
ابو عمر در " استيعاب " مينويسد: " بعلت پيمان و قرارداد ولايتى كه ميان‌قبيله بنى مخزوم و عمار و پدرش ياسر بسته شده بود وقتى نوكران عثمان به عمار صدمه وارد كردند و او را زدند تا شكمش بشكافت و يكى از دنده هايش را شكستند بنى مخزوم اجتماع كرده پيش‌عثمان رفتند و گفتند: بخدا اگر بميرد يكى- از بنى اميه- را غير ازعثمان خواهيم كشت. "

[صفحه 45]

" ابن قتیبه " مینویسد: آورده‌اند که جمعی از یاران پیامبر خدا (ص) گرد آمده نامه ای نوشتند و در آن کارهائی را که عثمان بر خلاف سنت پیامبر خدا (ص) و رویه دو صحابیش (یعنی ابوبکر و عمر) کرده بود برشمردند، از جمله اینها را:

1- خمس (یا مالیات) آفریقا (ی اسلامی) را که حق خدا و سهم پیامبرش و سهم خویشاوندان پیامبر (ص) و یتیمان و بیچارگان بوده به " مروان " بخشیده است.

2- اسراف و گشاد بازی که در کارهای ساختمانی کرده و هفت ساختمانی که در مدینه کرده بود و خانه ای برای‌عائله (زنش) و خانه ای برای عایشه (دخترش) و سایر دختران و خویشانش ساخته بود یکایک را ذکر کرده بودند.

3- کاخهائی که مروان در " ذی خشب " ساخته و درآمد خمس را که حق خدا و پیامبر او است (و باید در رضای آنهاصرف شود و در مواردی که قرآن یاد کرده است) صرف آن کرده است.

4- کارهای دولتی و مقام استانداری را همیشه به خویشاوندان و پسر عموهای امویش میسپرد که همه جوان و کم سن و سال بودند و نه مصاحبت پیامبر (ص) را درک کرده بودند و نه تجریه و لیاقتی داشتند.

5- عمل ولید بن عقبه استاندار کوفه که در حال مستی نماز صبح را

چهار رکعت خواند و بعد رو کرد به مردم که اگر بخواهید یک رکعت زیادتر بخوانم می خوانم!

6- این که عثمان قانون اسلام را در مورد ولید اجرا نکرده یعنی او را حد نزده و اجرای حکم را بتاخیر انداخته بود.

7- مهاجران و انصار را بکارهای دولتی و هیچ کاری نمی گماشت و با آنان مشورت نمیکرد و بجای این که از آراء آنان استفاده کند به رای خود عمل میکرد (استبداد).

8- مراتع اطراف‌مدینه را قرق کرده بود.

9- قطعاتی از املاک دولتی و خواربار و مستمریهائی از خزانه عمومی به عده ای از اهالی مدینه میداد که نه افتخار مصاحبت و شاگردی پیامبر (ص) را داشتند و نه در جهاد خارجی و یا در دفاع شرکت مینمودند.

10- این که بجای خیزران، تازیانه را که دردآورتر (و شاید موهن) بود بکار می بست و او اولین کسی بود که با تازیانه بر پشت مردم زد. در حالیکه

خلیفه سابق با " دره " و " خیزران " می زد.
سپس همداستان شدند که نامه را بدست عثمان برسانند. از کسانی که در نوشتن نامه حضور داشتند عمار یاسربود و مقداد بن اسود، و جملگی ده نفر میشدند. وقتی بیرون آمدند تا نامه را بدست عثمان برسانند- و نامه‌در دست عمار یاسر بود- یکایک عقب کشیدند تا عمار تنها ماند و رفت تا رسید به خانه عثمان. اجازه ورود خواست و اجازه یافت، و روزی بارانی بود. وقتی وارد شد مروان بن حکم و خویشان اموی عثمان نشسته بودند. نامه را به عثمان داده، و او آنرا خواند. پرسید: تو این نامه را نوشته ای؟ گفت:
بله پرسید، چه کسانی با تو بودند؟ گفت: عده ای بودند که از ترس تو یکایک پراکندند. پرسید که بودند؟ گفت: اسمهایشان رابتو خواهم گفت

[صفحه 47]

عثمان گفت: چرا از آنمیان تو جرات این کار را بخود دادی؟ در اینوقت مروان گفت: ای امیرالمومنین این بنده سیاه (یعنی عمار یاسر) مردم را در مخالفت با تو دلیر ساخته است. و اگر او را بکشی کسانی را که پشت سر او هستند ضربه زده ای. عثمان گفت: او را بزنید. او را کتک زدند، و عثمان باآنها در کتک زدن شرکت کرد تا شکمش رابشکافتند و بیهوش گشت. او را کشیده بیرون خانه انداختند. آنگاه " ام سلمه " همسر پیامبر (ص) دستور داد او را به خانه اش آوردند. بنی مغیره‌که همپیمان عمار بودند در این مورد خشمگین شدند. بهمین سبب، وقتی عثمان برای نماز ظهر بیرون آمد هشام بن ولید بن مغیره جلوش را گرفته گفت. بخدا قسم اگر عمار بر اثر این کتک بمیرد یکی از مردان مهم بنی امیه را خواهم کشت. عثمان گفت: این حد تو نیست. سپس عثمان به مسجد درآمد و درآنجا علی (ع) را دید که نشسته بحال‌بیماری، و سرش را بسته است. گفت: بخدا ای ابو الحسن نمیدانم مشتاق مرگت‌هستم یا مشتاق زندگیت. بخدا قسم اگربمیری دوست ندارم که پس از تو برای دیگری زنده بمانم، زیرا کسی را نمی یابم که بتواند جای تو را بگیرد، و اگر زنده بمانی هیچ گردنکشی را نمی بینم که تو را نردبان و وسیله نافرمانی و همدست خود نساخته و ترا پشت و پناه خویش نداشته باشد بطوریکه‌هیچ چیز مرا از کیفر دادن او باز نمیدارد جز مقامی که در نظر تو دارد یا نسبتی که تو با او داری. رابطه من با تو به رابطه پسر عاق شده با پدرش میماند که اگر بمیرد غمناک میشود و اگر بماند او را عاق میکند. پس یا آشتی باشد تا با هم در صلح و صفا زندگی کنیم یا جنگ باشد تا با هم‌بستیزیم. مرا وسط آسمان و زمین معلق‌و بلا تکلیف نگذار تو بخدا قسم اگر مرا بکشی بهتر از

من نخواهی یافت و اگر ترا بکشم کسی که جای تو را بگیردنخواهم یافت. و کسی که فتنه را آغازکند هرگز

به زمامداری این امت نخواهد رسید. علی (ع) گفت: آنچه بر زبان آوردی جوابی دارد ولی الان سرگرم درد خویشم. بنابراین سخنی را با تو میگویم که آن بنده صالح خدا گفت: در اینصورت شکیبائی پسندیده ای بایسته است و در برابر آنچه بر زبان میاورید از خدا باید کمک خواست. مروان گفت:
بنابراین بخدا قسم ما (در این راه و در حفظ حکومت اموی) نیزه هایمان را بشکستن میدهیم و شمشیرهایمان را به خورد شدن، و هر که‌پس از ما مصدر کار شود خیری از آن نخواهد دید. عثمان به او پرخاش کرد: ساکت شو! این کارها به تو نرسیده! "
ابن عبد ربه همین مطلب را بطور اختصار در " عقد الفرید " آورده است:
" دوستان عثمان در نامه ای معایب او و انتقاداتی را که مردم به او داشتند نوشتند و با خود اندیشیدند که‌چه کسی نامه را به او میرساند؟ عمارگفت: من. و آنرا نزد عثمان برد. وقتی آنرا خواند گفت: خدا پوزه ات را به خاک بمالد. عمار گفت: و ابوبکر و عمر را. پس عثمان برخاسته او را با لگد چندان کوبید تا از هوش رفت. بعدها عثمان پشیمان شد و طلحه و زبیر را پیش او فرستاد که یکی از این سه پیشنهاد را بپذیرد: 1- از عثمان در گذرد و او را ببخشد.
2- دیه (پولی که در ازای صدمه جسمی باید پرداخت) بستاند.
3- عثمان راقصاص کند (یعنی مقابله به مثل). عمار در برابر پیشنهادات مذکور به فرستادگان عثمان گفت: بخدا قسم هیچیک از این پیشنهادات را نمیپذیرم تا از دنیا بروم و بدیدار رحمت پروردگار نائل آیم ".

3- بلاذری در " انساب الاشراف " مینویسد: در روایتی دیگر آمده است: وقتی خبر مرگ ابوذر در ربذه به عثمان رسیدگفت: خدا او را بیامرزد. عمار یاسر(که حضور داشت) گفت: بله، خدا اورا از دست ما نجات داد. عثمان پرخاش‌کرد که: ای... خیال کرده ای از تبعید او پشیمان شده ام؟ و در حالیکه بر پشت گردن عمار میزد گفت: برو به جای او (یعنی ربذه) چون عمار بار سفر بربست و آماده رفتن به تبعیدگاه شد بنی مخزوم نزد علی (علیه السلام) آمده خواهش کردند در این زمینه با عثمان صحبت کند. پس

علی (ع) گفت: ای عثمان از خدا بترس. یکی از مردان صالح ملت اسلام را تبعید کردی تا در تبعیدگاه درگذشت‌حالا میخواهی یکی دیگر همانند او را تبعید کنی. و گفتگوئی میانشان درگرفت تا آنکه عثمان گفت: تو بیش از او مستحق تبعید شدنی علی (ع) گفت: اگر میخواهی همین کار را بکن مهاجران اجتماع کردند و به عثمان گفتند: این که نمیشود هر بار مردی با تو گفتگو کند راهی و تبعیدش کنی در نتیجه. دست از عمار یاسر بداشت. " عبارت " یعقوبی " چنین است: چون خبروفات ابوذر به عثمان رسید گفت: خدا او را بیامرزد عمار گفت: بله، خدا او را از دست ما نجات داد این سخن برعثمان گران آمد سخن دیگری نیز از عمار به گوش عثمان رسید، پس خواست تا او را نیز تبعید کند. بنی مخزوم نزد علی بن ابیطالب (ع) اجتماع کردند و از او کمک طلبیدند، علی (ع) گفت: نمیگذارم عثمان هر تصمیمی خواست بگیرد. پس عمار در خانه اش نشست. و به عثمان خبر رسید که بنی مخزوم چه گفته اند. در نتیجه، دست از عمار بداشت.

4- بلاذری مینویسد: عثمان از کنار قبر نوی گذشت، پرسید قبر کیست؟ گفتند: مزار عبد الله بن مسعود از دست عمار عصبانی شد که چرا مرگ او را پنهان نگهداشته، چون عمار عهده دار نماز بر جنازه ابن مسعود و دفن او بود. در این هنگام عمار را چندان با لگد زد که دچار فتق شد.
" ابن ابی الحدید همین را از قول شریف مرتضی نقل کرده بدون این که در صحت آن خدشه‌ای نماید.
عبارت " یعقوبی " اینطور است: ابن مسعود درگذشت. عمار یاسر بر او نماز گزارد. عثمان نبود. عمار از او پنهان کرد. وقتی کار تمام شد عثمان قبر را دیده پرسید: این قبر کیست؟ گفتند: مزار عبد الله بن مسعود.
گفت: چطور قبل از این که بمن خبر بدهید دفنش کردید؟ گفتند: وصی او عمار یاسر است و گفته که وصیت کرده که به تو خبر ندهند.
دیری نگذشت که " مقداد " درگذشت و بموجب وصیتی که کرده بود عمار بر او نماز گزارد و در این کار از عثمان اجازه نگرفت. پس عثمان بشدت از عمارخشمگین گشت و گفت: بدا بحال پسر کنیز سیاه (یعنی عمار یاسر). من او را خوب میشناسم؟
در " طبقات " ابن سعد آمده: " کسی که عمار یاسر را کشت عقبه بن عامر بود و هم او است‌که بدستور عثمان بن عفان وی را کتک زده "

این است رفتار خلیفه بامردی که قرآن درباره اش نازل گشته و گواهی داده است که دل بر ایمان آسوده‌داشته و شب تا بسحر با دعا و سجده و نماز بسر آورده و از صحنه رستاخیز بیمناک بوده است. نخستین مسلمانی که‌خانه خویش را مسجد ساخت و در آن به عبادت پرداخت، مردی که پیامبر خدا (ص) بسیار زبان به ستایشش گشوده و بارها تاکید کرده مبادا کسی با او دشمنی ورزد یا به او اهانت و تحقیر روا دارد و دشمنانش دهد. اصحاب متقدم پیامبر (ص) همواره او را بزرگ و گرامی میداشتند و کسی را که به او آزاری رساند یا او را بخشم آورد دشمن میشمردند. با اینهمه، چنان رفتار ناروائی با وی شده و او در برابر آن هیچ عکس العملی نشان نداده و جز به رضای خدا و پیامبرش کاری نکرده و همیشه مدافع حق‌بوده و دشمن ستیزه گر باطل و ناروا، و در این راه مقدس هیچ نیندیشیده که دیگران خوششان میاید یا بدشان. از نخستین روزهای زندگی خودش و پدر و مادرش چنین بوده اند و همواره خدا و پیامبر (ص) از آنان خشنوده بوده است، چنانکه پیامبر اکرم (ص) بارها بر او آفرین خواند، و در حقش دعا فرموده و گفته است:
شکیبا باشید خانواده یاسر جایگاهتان بهشت است.
خانواده یاسر شما را مژده باد که جایگاهتان بهشت خواهد بود.
خدایا از خانواده یاسر درگذر، و قطعا درگذشته‌ای.

[صفحه 52]

در آنهنگام که آغاز نهضت اسلام بود بنی مخزوم عمار و پدر و مادرش- یاسر و سمیه- را ظهر هر روزی که هوا بشدت گرم بود و خورشید میتابید بیرون آورده بر شنهای داغ مکه می خواباندند و باینطریق آن خانواده مسلمان را شکنجه میدادند. پیامبر خدا (ص) بر آنان میگذشت و میفرمود: شکیبا باشید خانواده یاسر جایگاهتان بهشت است. مقاومت کنید ای‌خانواده یاسر زیرا قطعا سرانجامتان بهشت است.
آری، عمار روزگار خویش را چنین گذرانده بود. از آغاز زندگی چنان بود تا بدست گروه تجاوزکار داخلی کشته شد. و این سرنوشت را پیامبر گرامی (ص) برایش پیشگوئی کرده و فرموده بود:
هان ای پسر سمیه تو را گروه تجاوز کار داخلی میکشد.
بعبارتی دیگر: عمار را گروه تجاوز کار داخلی میکشد، و قاتلش در آتش (دوزخ) خواهد بود.
یا: آوخ عمار آوخ پسر سمیه که او را گروه تجاوز کار داخلی میکشد.
یا بعبارتی که معاویه نقل کرده: عمار را گروه تجاوز کار داخلی میکشد:
و بعبارتی که عثمان آورده: ترا گروه تجاوز کار داخلی میکشد، قاتل عمار

در آتش خواهد بود.
و بعبارتی دیگر: عمار را گروه تجاوز کار منحرف از راه (اسلام) میکشد، و آخرین غذائی که در دنیا میخورد جرعه ای شیر است.
و بعبارتی که عمار نقل کرده است: دوست من (ص) بمن خبر داده که مرا گروه تجاوز کار داخلی میکشد، و آخرین غذایم جرعه ای شیر است.
و بعبارتی که حذیفه آورده: تو نخواهی مرد تا گروه تجاوز کار داخلی که از حق رو گردان باشد ترا بکشد، آخرین چیزی که‌در دنیا میخوری جرعه ای شیر است.

[صفحه 53]

بعبارتی دیگر: آوخ عمار او را گروه تجاوز کار داخلی میکشد، او آنها را به بهشت میخواند و آنها او رابه دوزخ میخوانند.
بصورتی که انس نقل کرده: پسر سمیه را گروه تجاوز کار داخلی میکشد، قاتل و آن که اسلحه و جامه اش را بر میگیرد در آتش خواهند بود.
و بصورتی که عایشه آورده: خدایا برکت خویش بر عمار فروریز.
افسوس بر پسر سمیه که ترا گروه‌تجاوز کار داخلی خواهد کشت، و آخرین غذائی که در دنیا میخوری جرعه ای شیر است.
بعبارتی دیگر: آه بر پسر سمیه اینها نیستند که تو را میکشند. در حقیقت ترا گروه تجاوز کار داخلی میکشد.
این حدیث از طرق بسیار روایت‌شده و از حد تواتر در گذشته است، ازجمله از طریق عثمان بن عفان، عمرو بن عاص، معاویه بن ابی سفیان، حذیفه بن یمان، عبد الله بن عمر، خزیمه بن ثابت، کعب بن مالک، جابر بن عبد الله انصاری، عبد الله بن عباس، انس بن مالک، ابو هریره دوسی، عبد الله بن مسعود، ابی سعد، ابی‌امامه، ابی رافع، ابی قتاده، زید بن ابی اوفی، عمار یاسر، عبد الله بن ابی هذیل، ابی الیسر، زیاد بن فرد، جابر بن سمره، عبد الله بن عمرو عاص، ام سلمه، و عایشه.

[صفحه 54]

چنین بود پگاه و شامگاه فرخنده حیات عمار. روزگار حیاتش را پروردگار حکیم در آیاتی چنداز قرآن مجید ستوده است.
آیه اول
" آیا کسی که سراسر شب دست بدعا برداشته و در سجده و در نماز است و از آخرت بیمناک... "
ابن سعد در "طبقات الکبری " و ابن مردویه و ابن عساکر از ابن عباس روایت کرده اند که این آیه درباره عمار یاسر نازل شده است.
زمخشری در تفسیرش مینویسد که این آیه در حق عمار و ابو حذیفه بن مغیره مخزومی نازل شده است.
قرطبی در تفسیرش از " مقاتل " روایت میکند که کسی که سراسر شب دست بدعا برداشته... عمار یاسر است.
خازن در تفسیرش مینویسد: این آیه درباره ابن مسعود و عمار و سلمان (فارسی) فرود آمده است. و همین را خطیب شربینی درتفسیرش آورده است.
شوکانی در تفسیرش‌روایتی را که ابن سعد و ابن مردویه وابن عساکر آورده اند میاورد، و آلوسی در تفسیرش همان را ذکر کرده می‌افزاید که جویبر از ابن عباس

[صفحه 55]

روایت میکند که این آیه درباره عمار و ابن مسعود و سالم برده آزاده شده ابو حذیفه نازل گشته است. از عکرمه روایت شده که فقط در حق عمار نازل شده، و از " مقاتل " روایت شده که مقصود از کسی که سراسر شب دست بدعا برداشته عمار است و صهیب و ابن مسعودو ابوذر. بیشتر آنچه آلوسی ذکر کرده‌از " در المنثور " گرفته است.
آیه دوم
" کسانی را که روز و شام پروردگارشان را می خوانند و رضایش رامی جویند مران، هیچ از حسابشان بر عهده تو نیست ".
ابن ماجه در تفسیر این آیه شریفه روایتی آورده که میگوید: درباره عمار و صهیب و بلال و خباب نازل شده است.
آیه سوم
"... جز کسی که محبور میشود و در آنحال دلش با ایمان مطمئن و مستحکم باشد ".
گروهی از حافظان قرآن گفته اند که این آیه کریمه در حق عمار نازل شده

است. ابو عمر در " استیعاب " مینویسد: این حقیقی است که همه مفسران بر آن اتفاق یافته اند. قرطبی مینویسد: بگفته مفسران این آیه درباره عمار

[صفحه 56]

نازل شده است. بالاخره ابن حجر در " اصابه " مینویسد: همه متفقند که این آیه درباره عمار نازل شده است.
ابن عباس میگوید: " این آیه درباره عمار نازل‌گشته و جریان از این قرار بوده است که مشرکان او و پدرش یاسر و مادرش سمیه را همراه صهیب و بلال و خباب و سالم گرفته بودند. سمیه را میان دو ستور بسته بودند و با نیزه بر قسمت جلو بدنش می زدند و میگفتند: تو بخاطر مردها مسلمان شده ای. در نتیجه این شکنجه بقتل رسید و همسرش یاسر نیز کشته شد، و آندو نخستین شهدای اسلامند. اما عمار آنچه را مشرکان میخواستند باجبار و تحت فشار بر زبان آورد. به پیامبر (ص) خبر دادند که عمار کفر گفته است. فرمود: نه، هرگز، عمار آکنده از ایمان است از سر تا قدمش، و ایمان را با گوشت و خونش درآمیخته است. عمار گریان نزد پیامبر خدا (ص) آمد. پیامبر خدا (ص) در حالیکه اشک چشمانش می سترد به او فرمود: اگر دوباره این کار را تکرار کردند تو هم‌آنچه را گفتی بازگو. پس خداوند متعال این آیت نازل گردانید. "
حدیث نزول این آیه را در حق عمار این محدثان آورده اند: ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و طبری از قول‌ابن عباس. و نیز عبد الرزاق و ابن سعد و ابن جریر و ابن ابی حاتم و حاکم نیشابوری- که آنرا صحیح شمرده است- و ابن مردویه و بیهقی و ابن عساکر از طریق ابی عبیده بن محمد بن عمار از پدرش (عمار یاسر)، و ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابن منذر و ابن عساکر از ابی مالک.

[صفحه 57]

آیه چهارم
" آیا کسی که وعده نیکو به او دادیم و او آن وعده را در مییابد مثل کسی است که او را از لذائذ زندگی دنیا بهره مند ساختیم و سپس در دوره قیامت در زمره احضار شدگان (بمحکمه کیفر الهی) است؟!"
و احدی از طرین " سدی " روایت کرده که این آیه شریفه درباره عمار و ولید بن مغیره (دو شخصیت متضاد) نازل شده است.
آیه پنجم

" آیا کسی که مرده بوده پس او را زنده گردانیدیم و برایش مشعل هدایتی قرار داده ایم که با آن در میان مردمان راه میپیماید...
" ابو عمر از ابن عباس روایت کرده که این آیه مبارکه اشاره به عمار یاسر است. نزول این آیه را در حق عمار یاسر، ابن ابی شیبه و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ روایت کرده‌اند.

سخنانی که از رسولخدا (ص) در ستایش و تمجید عماررسیده فراوان است. اینک گوهری چند از آن خرمن:
1- عبد الله بن عباس از پیامبر خدا (ص) نقل میکند که فرمود: عمار

[صفحه 58]

از سر تا قدمش آکنده از ایمان است، و ایمان به گوشت و خونش آمیخته است.
2- ابن عساکر از طریق علی (ع) از پیامبر اکرم روایت میکند که فرمود: عمار. خدا از سر تا قدمش را به ایمان آمیخته است و ایمان را به گوشت و خونش آمیخته است، حق (اسلام) بهر سو بگراید او بهمان سوی خواهد گرائید، و برای آتش روا نباشد که چیزی از پیکرش را در گیرد.
3- " بزار " از قول عایشه آورده است که درباره هر یک از اصحاب پیامبر خدا (ص) اگر بخواهم‌می توانم چیزی بگویم غیر از عمار. زیرا از پیامبر خدا (ص) شنیده ام که میفرمود: سراسر وجودش آکنده از ایمان است یا بعبارتی که ابو عمر آورده: " عمار تا پاشنه پایش آکنده از ایمان است " و بعبارتی دیگر " عمار یاسر از لاله گوشش تا پاشنه پایش آکنده از ایمان است.
این روایت را هیثمی در مجمع الزوائد آورده و میگوید: رجال سند این روایت رجال صحیح اند. ابن ماجه از طریق علی ع روایت کرده است ابن دیزیل و نسائی ازطریق عمرو بن شرحبیل... روایت کرده اند. عبد الرزاق و طبرانی و ابن جریر و ابن عساکر نیز نقل کرده اند و ابو عمر بسه شکل در استیعاب روایت نموده است.
4- ابن ماجه و ابو نعیم از طریق هانی بن هانی آورده اند که گفت:

[صفحه 59]

ما نزد علی (ع) بودیم که عمار وارد شد. علی (ع) به او گفت: خوش آمدی ای پاک منزه گشته از پیامبر خدا (ص) شنیده ام که میفرمود: عمار سراسر وجودش از ایمان آکنده است.
5- ابن سعد آورده‌است که عمار با حق است و حق با عمار، حق بهر سو بگراید عمار بهمان سو خواهد گرائید، و قاتل عمار در آتش (دوزخ) خواهد بود.
طبرانی و بیهقی وحاکم نیشابوری از طریق ابن مسعود از پیامبر (ص)

روایت کرده اند که هر گاه مردم اختلاف پیدا کردند پسر سمیه‌همراه حق خواهد بود. این روایت را ابن کثیر در تاریخش و سیوطی در جامع الکبیر و کتاب دیگرش آورده است.
ابراهیم بن حسین بن دیزیل در شرح حال‌علی (ع) آورده است که مردی نزد ابن‌مسعود آمده پرسید: اگر آشوب داخلی رخ داد بنظر تو چه باید بکنم؟
گفت: باید به قرآن تمسک جوئی پرسید: اگر مردمی آمدند که " هر دو دسته در حال کشمکش " به قرآن دعوت میکردند در آنصورت چه کنم؟
جواب داد: من از پیامبر خدا (ص) شنیده ام که میفرمود: هر گاه مردم با هم اختلاف پیدا کردند پسر سمیه با حق خواهد بود" یعنی به جبهه ای بپیوندید که عمار یاسر در آن است ".
ابو عمر در استیعاب از طریق حذیفه از پیامبر (ص) روایت کرده است که " پسر سمیه را داشته باشید، زیرا تا بمیرد حق را ترک نخواهد کرد. " یا

[صفحه 60]

فرمود: " او بهر سو که حق بگراید می گراید "
6- ابن ماجه از طریق عایشه از پیامبر (ص) روایت کرده که " عمار هر گاه دو کار به او عرضه و پیشنهاد شود محال است آن را که به هدایت نزدیکتر است انتخاب نکند " یا بعبارتی‌که احمد حنبل از طریق عبد الله بن مسعود نقل کرده " پسر سمیه هرگز نشد که دو کار به او عرضه و پیشنهاد شود (یا میان دو کار مخیر شود) و آن راکه به هدایت و حق نزدیکتر است انتخاب‌نکند "، و بعبارتی دیگر از طریق عایشه: " اگر میان دو کار مخیر شود حتما آن را که به هدایت و حق نزدیکتراست انتخاب میکند. " و بصورتی که ترمذی روایت کرده: " عمار نشد که میان دو کار مخیر شود و آن را که به هدایت و حق نزدیکتر است انتخاب نکند ".
7- ترمذی از قول علی (ع) نقل میکند که فرمود: " عمار از پیامبر (ص) اجازه ورود خواست. فرمود: او را بدرون آورید. خوش آمدی ای پاک منزه گشته " همین را طبرانی و ابن شیبه و احمد حنبل و بخاری و ابن جریرطبری و حاکم نیشابوری و شاشی و سعید بن منصور و ابو نعیم و بغوی و ابو عمر

[صفحه 61]

و ابن ماجه و ابن کثیر و ابن دیبع و عراقی و سیوطی روایت کرده‌اند.
8- از انس بن مالک از پیامبر (ص) روایت شده است که " بهشت مشتاق

چهار تن است: علی بن ابیطالب، عمارياسر، سلمان فارسی و مقداد. "
بعبارتی که ترمذی و حاکم نیشابوری و ابن عساکر آورده اند: " بهشت مشتاق سه نفر است: علی و عمار و سلمان. "
یا بصورتی که ابن عساکر آورده: " بهشت مشتاق سه نفر است: مشتاق علی وعمار و بلال "
9- (بزاز) از طریق علی (ع) از پیامبر (ص) روایت کرده است که " خون عمار و گوشتش بر آتش حرام است که بسوزاند " یا بطوریکه ابن عساکر آورده:
" خون عمار و گوشتش بر آتش حرام است که آنرا بخورد یا متعرض شود "
10- ابن هشام از پیامبر گرامی (ص) روایت میکند که فرمود: " آنها را چه نسبتی است با عمار؟ او آنها را به بهشت می‌خواند و آنها او را به دوزخ...
" ابن ابی الحدید و ابن کثیر همین روایت را باین عبارت آورده اند:
" قریش را چه نسبتی است با عمار: او آنها را به بهشت می خواند و آنها او

[صفحه 62]

را به دوزخ، قاتل عمار و کسی که اسلحه و جامه اش را برگیرد در دوزخ خواهد بود ".
11- طبرانی و ابن عساکر از طریق عایشه روایت کرده اند که " پیامبر فرمود: بسا انسان که لباسی جز دو جامه کهنه ندارد و اگر بقسم از خدا چیزی بطلبد حتما به او خواهد بخشید و از آنجمله عمار بن یاسر است ".
12- احمد حنبل از طریق خالد بن ولید از پیامبر اکرم (ص) روایت کرده که " هر کس با عمار دشمنی‌کند خدا با او دشمنی خواهد کرد، و هر که نسبت به عمار کینه بورزد خدا با او کینه خواهد ورزید) حاکم نیشابوری و ذهبی و هیثمی این حدیث راصحیح شمرده اند.
باین صورت هم آمده که " هر کس به عمار دشنام دهد خدا اورا دشنام خواهد داد و هر که با عمار کینه بورزد خدا با او کینه خواهد ورزید، و هر که عمار را نادان شماردخدا او را نادان خواهد شمرد " و این را حاکم و ذهبی صحیح شمرده اند.
و این صورت دیگری از آن است: " هر کس به عمار دشنام دهد خدا او را دشنام خواهد داد و هر که با عمار دشمنی ورزد خدا با او دشمنی خواهد ورزید "و این را حاکم و ذهبی صحیح شمرده اند.
احمد حنبل باین عبارت نقل کرده است: " هر که با عمار دشمنی ورزد خدای عز و جل با او دشمنی خواهد ورزید، وهر که نسبت به وی کینه

بورزد خدای عزو جل با او کینه میورزد، و هر که اورا دشنام دهد خدای عز و جل او را دشنام خواهد داد. "

[صفحه 63]

حاکم نیشابوری و ابن نجار و ابن عساکر و طبرانی با عباراتی مشابه روایت کرده اند. و جمعی کثیر از حدیثدانان و اساتید فن حدیث آن را آورده اند.
13- از حذیفه " صحابی معروف پیامبر (ص) روایت شده که از او پرسیدند: حالا که عثمان کشته شده چکار کنیم؟ جواب داد: با عمار باشید. گفتند: عمار از علی (علیه السلام) جدا نمیشود. گفت: حسد بیش از هر چیز انسان را نابود میسازد، و حقیقت این‌است که نزدیکی عمار با علی سبب میشودکه شما از عمار دوری کنید. در حالیکه بخدا قسم علی آنقدر بر عمار برتری دارد که ابر از خاک فاصله دارد، عمار از نیکان است)
14- عبد الله‌بن جعفر (طیار) میگوید: " کسی را ندیده ام که مثل عمار یاسر و محمد بن‌ابی بکر دوست نداشته باشد که حتی یک لحظه در برابر خدا نافرمانی نماید و بقدر یک مو از راه حق انحراف پیدا کند".
15- ابشیهی در کتاب (مستطرف) از پیامبر (ص) روایت میکند: " در جنگ احد جبرئیل بخدمت پیامبر (ص) فرود آمد (و درباره یارانش می پرسید)، تا رسید به این سوال: این که دربرابرت از تو دفاع و پاسداری میکند کیست؟ فرمود: عمار یاسر است. گفت: او را به بهشت مژده بده آتش بر عمار حرام گشته است "

[صفحه 64]

رفتار ناشایست با عمار یاسر

با مطالعه آیات و احادیثی که گذشت مسلم میشود که رفتار خشن و زننده ای که با عمار یاسر شده سخت ناروا بوده است، و هیچکس نمی تواند آنرا توجیه و تایید نماید. اگر کسی مدعی شود که خلیفه بقصد تادیب چنین رفتار زشت و ناروائی مرتکب گشته است باید توجه کند کسی را تادیب میکنند که سوء ادبی از او سر زده باشد یا سخنی بباطل و بهتانی بر زبان آورد، یا حرفی بر خلاف حق یا مخالفت احکام و شریعت اسلام گفته باشد و میدانیم که مقام عمار اجل از اینها است و او فقط دعوت به حق کرده و به رویه و تعالیم اسلام خوانده و از ستمی که بردیگران رفته نالیده و شکایت نموده و به وصیتی که باو شده و ملتزم به ادایش بوده عمل کرده است یا نامه ای را که گروهی از مومنان و پارسایان و اصحاب پیامبر (ص) نوشته و در آن امر بمعروف و نهی از منکر کرده اند به زمامدار رسانده است. آیا کدامیک از اینها در شریعت اسلام ممنوع و جرم‌است که خلیفه خواسته عمار را بخاطر انجامش تادیب نماید و به راه راست اسلام باز آورد؟ مگر خلیفه صاحب اختیار جان مردم است تا چنانکه خود راصاحب اختیار اموال عمومی مسلمانان میپنداشت در جانشان بدلخواه دخل و تصرف کند و با این کار دل بلهوس اطرافیانش را شاد سازد؟ مگر حکومت اسلامی استبدادی و دیکتاتوری است یا سلطنت که بمقتضای آن مردان پاک و اصلاح طلب را بزنند و شکنجه دهند؟
وانگهی اگر خلیفه خود را وظیفه دار تادیب و کیفر خلافکاران میدانست چرا کسانی مثل عبید الله بن عمر، و حکم ابن ابی العاص، و مروان بن حکم،

[صفحه 65]

و ولید بن عقبه، و سعید بن عاص، و تبهکاران دیگری را که همگی مستحق کیفر بودند و بارها واجب شد که احکام‌کیفری اسلام در موردشان اجرا شود واگذاشت و حتی سعی میکرد دلشان را بدست آورد و از خزانه مسلمین به آنهامی بخشید و از آنها دفاع میکرد و آنها را بر جان و مال مردم مسلط مینمود و به مقام فرماندهی سپاه و استانداری میگماشت؟ آری او همه کیفرها و تادیب ها را گذاشته بود برای مردان صالح و نیکوکار و خیرخواه‌و اصلاح طلبی مثل عمار یاسر و ابوذر غفاری و ابن مسعود و یارانشان.
هر گاه در اعمال و رفتار عثمان دقت کنیم در می یابیم که برای هیچیک از مردان بزرگ و صالح و خیرخواه ملت اسلامی ارزش و احترامی قائل نبوده

است، حتی‌بارها نسبت به امیرالمومنین علی (ع) جسارت روا داشته است، و دیدیم که به مولای متقیان میگوید: تو بیش از او مستحق تبعیدی یا میگوید: هیچ گردنکشی نیست که تو را نردبان و وسیله مخالفت نساخته و تو را پشت و پناه خویش ننموده باشد. و مقصودش ازگردنکشان ابوذر و عمار و امثال ایشان‌است، و امام (ع) را وسیله و همدست‌و پشت و پناه گردنکشان میشمارد. و این بهتانی عظیم و نابخشودنی است در حق امام و مولای مومنان و اصحاب عظیم‌الشانی چون ابودر و عمار.
گوئی هیچگاه مصاحب پیامبر اکرم (ص) نبوده و هرگز سخنان آن حضرت را که بارها در حق علی (ع) فرموده نشنیده است، آن‌تمجیدها و تقدیرها را که در حضور اصحابش یا در انجمن و اجتماع آنان و در حوادث و جنگهای گوناگون بر زبان مبارکش جاری ساخته است، یا پنداری، فداکاریهای آن قهرمان دلیر را در سخت‌ترین و تاریکترین موقعیتهای حساس اسلام بچشم ندیده و ندیده که وقتی همه یاران پیامبر (ص) از برابر دشمن گریخته اند

[صفحه 66]

یکتنه ایستاده و در دفاع از آئین مقدس اسلام و رهبرش جان فشانده است و آندم که همه اسلام و پیامبرش را واگذاشته اند او به هولناک ترین پاسداری کمر بسته و در این راه جز به خدا و حفظ آئینش بهیچ نیندیشیده است.
گروهی مدعیند که خلیفه حافظ قرآن بوده و گاه در نماز شب همه قرآن را در یک رکعت می خوانده است. اگر این ادعا راست هم باشد، می پرسم آیا در این قرائتها هیچ به آیه تطهیر بر نخورده و ندانسته که مولای متقیان یکی از آن‌پنج تن است که آیه شریفه بدان اشارت میورزد؟ یا به آیه مباهله بر نخورده. که دلالت بر این دارد که علی (ع) بمنزله جان و خود پیامبر (ص) است؟ چگونه باین آیات توجه ننموده و به آیات شریفه دیگری که در حق مولای ما علی است و عبد الله بن عباس- که علامه امت اسلام لقب یافته آنها را به سیصد آیه بالغ شمرده است؟ یا از توجه به معانی آنها غفلت داشته است؟یا از پر خوانی عقلش از التفات به معانی گرانقدر آیات بازمانده است؟ یا می فهمیده که چه می خواند اما..؟!
من نمیدانم ابن حجر و ابن کثیر و امثال آنها که حرفها و کارهای ناروای‌عثمان را در مورد ابوذر و ابن مسعود و مالک اشتر اینطور توجیه میکنند که آزاد بیان آنان سبب میشد که ابهت و شکوه خلافت از بین برود و کسر شانی برای خلیفه پیش آید حرفهای زشت و ناروای عثمان را نسبت به مولای متقیان چگونه توجیه توانند کرد؟ اینها که انجام وظیفه امر بمعروف و نهی از منکر ابوذر و عمار و ابن مسعود را مایه کسر شان

خلیفه میشمارند و ندیده میگیرند که صلاح امت و ماهیت اسلام و رویه حکومت بسته‌به انجام این وظیفه مقدس اسلامی است آیا در مورد جسارتهای عثمان به امیرالمومنین علی (ع) نیز وابستگی کورکورانه و تعصب جاهلی وادارشان میسازد که همان توجیهات

[صفحه 67]

گستاخانه را تکرار نمایند؟ از ماندن‌علی (ع) در مدینه چه مفسده ای بیارمیاید و در تبعید امام کدام مصلحت عمومی اسلامی نهفته بوده است؟ مگر علی (ع) خود عین صلاح و مصلحت محض نیست؟ مگر مصالح عمومی و فردی را کسی جز او تشخیص میداد و یا پاسداری میکرد؟ ابهت و شکوهی که با اقامت و وجود امیرالمومنین علی (ع) آن مظهرفضیلت و پاکی و دانش و صلاح و اصلاح و ایمان، زائل شود زوال و عدمش به زوجود است بخدا قسم اگر مدافعان متعصب عثمان میتوانستند برای تبرئه او ساحت مقدس امام (ع) را بهمان بهتانها که در حق ابوذر و عمار و ابن‌مسعود روا داشتند میالودند، اما نتوانستند...
حقیقت این است که عثمان اگر گوش به نصایح خیرخواهانه وراهنمائیهای مصلحت آمیز امام (ع) سپرده بود نه به پرتگاه گمراهی و ستم‌و جنایت می افتاد و نه ابهت و شکوه خلافت میکاست، و هم خود معزز و شکوهمند میبود و هم امت اسلام، ولی چه فایده...!
خدای حکیم و مقتدر ازدرون و برون هر کس آگاه است، و مسلم است که پاره ای افراد، دنیا دوستند و برای کسب لذائذ و بهره های دنیوی بهر جنایت و گناه و توجیه غرض آلود وناروا دست میالایند، ولی باید دانست که صحنه سهمگین رستاخیز و دادگاه عدل‌الهی در انتظار است.

[صفحه 68]

عثمان مردان پاکدامن و اصلاح طلب کوفه را به شام تبعید میکند

اشاره

بلاذری مینویسد: " چون عثمان رضی الله عنه ولید بن عقبه را از (استانداری) کوفه بر کنار ساخت آنرا به سعید بن عاص سپرد و باو دستور داد که با مردم مدارا نماید. بهمین سبب با قاریان قرآن کوفه و با معاریف آن نشست و برخاست میکرد و با آنان انجمن داشت، و این اشخاص با او انجمن میکردند: مالک اشتر، زید بن صوحان، صعصعه بن صوحان، حرقوص بن زهیر، جندب بن زهیر ازدی، شریح بن اوفی، کعب بن عبده- و او مردی زاهد و عابد بود و هم اوست که بدست بسر بن ارطاه (سردار سفاک معاویه) کشته شد عدی به حاتم طائی، کدام بن حضری، مالک بن حبیب، قیس بن عطارد، زیاد بن خصفه، یزید بن قیس ارحیی، و عده ای دیگر. یکوقت همه اینها با او جمع بودند ونماز عصر را خوانده که با هم به گفتگو پرداختند و سخن به زمینهای حاصلخیز میان کوفه و بصره (بین النهرین) کشید و زمینهای دامنه کوهستان، و گفتند که زمین بین النهرین بر زمینهای کوهستان برتری دارد، زیرا همه آنچه در مزارع کوهستان میروید در آن میروید بعلاوه نخل. آن که حرف این زمینها را پیش کشید حسان بن محدوج ذهلی بود. در این هنگام عبد الرحمن بن خنیس اسدی رئیس شهربانی گفت: خیلی دلم میخواست‌که آن زمینها (زمینهای عراق) مال استاندار (یعنی سعید بن عاص) میبودو شما زمینهائی بهتر از آن

[صفحه 69]

میداشتید. مالک اشتر به او گفت: برای استانداری زمینهائی بهتر از این آروز کن، اما حق نداری آرزو کنی که زمینهای ما مال او باشد. عبد الرحمن‌گفت: آرزوی من چه ضرری برای تو دارد که اخمهایت را درهم میکشی، بخدا اگراستاندار تصمیم بگیرد آن زمینها را تصاحب میکند. مالک اشتر گفت: بخدا اگر تصمیم هم بگیرد هرگز موفق نخواهد شد. سعید بن عاص از این گفتگو در خشم شده و گفت: زمینهای حاصلخیز میان کوفه و بصره حق قریش است.
مالک اشتر اعتراض کرد که " آیا آنچه را خدا بقدرت نیزه های ما بتملک ما درآورده میخواهی ملک خودت و قبیله ات سازی؟ بخدا اگر کسی باین صدد برآید چنان ضربه ای خواهد خورد که سرنگون گردد "، این را گفت و به عبد الرحمن بن خنیس پرید اما او را جدا کردند.
سعید بن عاص این ماجرا را به عثمان گزارش کرد و نوشت: " با وجود مالک اشتر و دوستانش که به قاریان و اساتید قرآن معروفند اما مشتی ابله اند من در کوفه از عهده کوچکترین کاری بر نمیایم. " عثمان در جواب

دستور داد که آنها را به شام سوق بده. و به مالک اشتر نوشت: " من میدانم‌که تو نیتی در درون داری که اگر آشکارش کنی ریختن خونت جایز خواهد بود. فکر نمیکنم تا صدمه کشنده ای بتو نرسیده دست از کارهایت برداری. بمحض این که نامه ام بتو رسید بطرف شام حرکت کن چون اهالی کوفه را فاسد کرده ای؟ سعید بن عاص، مالک اشتر وهمه کسانی را که با او در حمله و انتقاد شرکت داشتند و عبارت بودند از: زید بن صوحان، صعصعه بن صوحان، عائد بن حمله، کمیل بن زیاد، جندب بن زهیر، حارث بن عبد الله، یزید بن مکفف، ثابت بن قیس نخعی، و اصعربن قیس حارثی، تبعید کرد.
این اساتید قرآن که اهل کوفه بودند و به شام تبعید شدند در دمشق نزد

[صفحه 70]

عمرو بن زراره اقامت کردند. معاویه با آنان بخوبی رفتار نمود و آنها را گرامی داشت تا گفتگوئی میان او و مالک اشتر در گرفت که به خشونت کشید، و بر اثر آن معاویه او را زندانی کرد. پس عمرو بن زراره برخاسته گفت: اگر او را زندانی کنی کسی پیدا خواهد شد که ترا از آن باز دارد. معاویه دستور داد تا عمرو را نیز زندانی کردند. دیگران مداخله کرده به معاویه گفتند: با ما که در جوار تو هستیم بخوبی رفتار کن. و دیگر هیچ نگفتند. معاویه پرسید: چرا دیگر صحبتی نمیکنید؟ زید بن صوحان جواب داد که از سخن چه فائده؟ اگر ستمی از ما سر زده بدرگاه خدا توبه می کنیم، و اگر ستمدیده ایم از خدا ایمنی مسئلت می کنیم. معاویه گفت: تو مرد راستگوئی هستی. و اجازه داد به او که به کوفه باز گردد، و به سعد بن عاص نوشت: " من به زید بن صوحان اجازه دادم که به خانه اش در کوفه باز گردد چون دیدم مردی با فضیلت و معتدل و با ایمان است. بنابراین تو هم با او خوشرفتاری کن ودست از آزارش باز دار، و به او روی خوش نشان بده و محبت کن. زیرا بمن تعهد داد که هیچ کار ناخوشایندی از او سر نزند. " زید بن صوحان از معاویه تشکر کرد و در موقع خداحافظی از معاویه تقاضا کرد آنها را که زندانی نموده آزاد سازد- و آزاد ساخت.
به معاویه خبر رسید که عده ای‌از اهالی دمشق با مالک اشتر و دوستانش می نشینند و به بحث و استفاضه می پردازند. پس به عثمان نوشت: " تو کسانی را پیش من فرستادی‌که شهر و دیار خود را فاسد کرده و شورانده اند. و خاطرم هیچ آسوده از این نیست که مردم تحت فرمانم را به عدم اطاعت وادارند و چیزهائی به آنهایاد بدهند که هنوز یاد نگرفته اند و در نتیجه راهرویشان به ناراهواری بدل‌شود و امنیت موجود جای خود را به شورش بدهد. " عثمان

در جواب دستور فرستاد که آنان را به " حمص " سوق دهد- سوق داد. و فرماندار آن شهر عبد الرحمن بن خالد بن ولید بن مغیره بود. گفته اند عثمان نوشته است که آنها را بکوفه برگرداند ولی سعید بن عاص دوباره اظهار ناراحتی کرده است، در نتیجه عثمان دستور داد آنان را به " حمص " سوق دهند- و به آن شهر ساحلی (سوریه) درآمده اند."

تفصیل ماجرا

از عثمان بدعتهائی سر زد که مشهور است و همه میدانند. یاران پیامبر (ص) او را بعلت آن مورد انتقاد و نکوهش قرار دادند. ازقبیل اینکه بنی امیه مخصوصا آنعده ازامویان را که زشتکار و ابله و بی دین و ایمان بودند به فرماندهی سپاه و استانداری میگماشت، و اموال عمومی را به آنها حواله میداد و می بخشید، و رفتار ناروائی که با عمار و ابوذر و عبد الله بن مسعود کرد و سایر کارهائی که در اواخر خلافتش مرتکب گشت. بعد اینطور اتفاق افتاد که وقتی ولید بن عقبه استاندار کوفه بودو دیدند و شهادت دادند که شراب خورده‌است عثمان او را بر کنار کرد و سعید بن عاص (اموی) را بجایش منصوب ساخت. سعید به کوفه رفت و عده ای از اهالی آنجا را برای همنشینی و مصاحبت‌برگزید که با او انجمن مینمودند. روزی سعید بن عاص گفت:
زمینهای حاصلخیز عراق بوستان قریش و بنی امیه‌است. مالک اشتر نخعی در جوابش گفت: پنداشته ای زمینهای حاصلخیزی که خدا بقدرت شمشیرهایمان به غنیمت و مالکیت مسلمانان درآورده بوستان تو و قبیله تو است؟ رئیس

شهربانی کوفه گفت: حرف استاندار را رد میکنی؟ و حرفهای خشن زد.
پس مالک اشتر به جماعتی از نخعیان (افراد قبیله اش)و اشراف و بزرگان کوفه که در اطرافش بودند گفت: نشنیدید چه گفت؟ پس آنان در حضور سعید بن عاص بر او حمله‌بردند و او را بشدت کوفتند و پایش راکشیدند. این عمل بر سعید بن عاص گران آمد، و انجمن با آنان را ترک کرد و دیگر به آنان اجازه همصحبتی نداد. در نتیجه، آنان در انجمنهای خود باو بد میگفتند و از انتقاد و حمله به او به انتقاد عثمان می پرداختند و مردمی بسیار بدورشان فراهم میامد، تا کارشان بالا گرفت وخطرناک گشت. چنانکه سعید بن عاص وضعشان را به عثمان گزارش داد. عثمان نوشت که بشام سوق دهد تا اهالی‌کوفه را فاسد و شورشی نکنند. و به معاویه که استاندار شام بود نوشت:
"عده ای از اهالی کوفه را که تصمیم داشتند شورش برپا کنند به قلمرو تو سوق کرده ام. اگر دیدی براه میایند با آنها خوشرفتاری کن و به شهر و دیارشان باز گردان. این جماعت که عبارت بودند از: مالک اشتر، مالک بن کعب ارحبی اسود بن یزید. علقمه بن قیس و صعصعه بن صوحان و دیگران به‌دمشق نزد معاویه رسیدند یکروز آنها را جمع کرد و چنین گفت: "

شما عده ای از عرب هستید که هم شمشیر زنید و هم سخنور. بوسیله اسلام به افتخار وبرتری نائل آمدید و بر ملتهای دیگر چیره گشتید و میراث آنها را بدست آوردید. اطلاع پیدا کرده ام که از قریش بدگوئی کرده و با زمامدارانی که‌از قبیله قریشند عداوت ورزیده اید. اگر قریش نبودند شما ذلیل و بیچاره بودید. زمامداران شما برای شما سپر و پوششند بنابراین دست از آنها بر ندارید. زمامداران شما اگر ستم ببینند صبر و تحمل نشان میدهند و بخاطر شما حرفهای عتاب آمیز را بر خویش

[صفحه 73]

هموار مینمایند. بخدا اگر دست از این کارهاتان بر ندارید خدا شما را گرفتار کسانی خواهد کرد که انواع ذلت و خواری را بر شما تحمیل میکنند و اگر تحمل هم نشان دهید باز از شما سپاسگزار نخواهند بود، بعلاوه شما در تمام جنایات و مظالمی که در حق مردم در زمان حیات وبعد از مرگ شما مرتکب شوند شریک خواهید بود. "
صعصعه بن صوحان در جواب گفت: " اما درباره قریش، حقیقت این است که در دوره جاهلیت قریش بیش از سایر قبائل عرب نفرات و قدرت نداشته است، و بعضی از قبائل عرب هم پر شمارتر از آن بوده اند و هم قدرتمندتر. "
معاویه گفت: تو سخنگوی این عده هستی، و می بینم عقل نداری حالا شما را شناختم و فهمیدم آنچه سبب شده که مغرور شوید کم عقلی است.
من از عظمت اسلام سخن میگویم وشما در جواب از جاهلیت یاد میکنید. خدا آنهائی را که شما را بزرگ کردند ذلیل کند. در سخنم دقت کنید و بفهمید، و فکر نمی کنم بفهمید قریش در دوره جاهلیت و نیز در دوره اسلام فقط بوسیله خدای یگانه به قدرت و عزت‌رسید. پرشمارتر و مقتدرتر از سایر قبائل عرب نبود، بلکه از لحاظ تبار نجیب تر و از لحاظ کردار و اخلاق گرانمایه تر و از لحاظ مردانگی بالاتر از همه قبائل عرب بود. در دوره جاهلیت که مردم یکدیگر را می بلعیدند قریش در سایه خداپرستی ایمن و در امان می زیست و خدا او را به حرمی ایمن نشانید در حالیکه دیگر مردمان از اطراف آن ربوده میشدند و به اسارت می رفتند. آیا از عرب و غیر عرب یا مردم سیاه و سرخ پوست کسی‌را می شناسید که روزگار در شهر و حریمش بر او مصیبت و بلائی نازل نکرده باشد جز قبیله قریش؟ جز قریش که نشد کسی بد خواهش شود و خدا

[صفحه 74]

او را ذلیل نسازد. تا آنگاه که خدای متعال اراده فرمود کسانی را که با پیروی دینش به عزت رسیده اند از خواری دنیا و بد عاقبتی آخرت برهاند، و بهمین جهت بهترین آفریده اش را برگزید و سپس برایش اصحابی برگزید که نیکوترین آنان قریش بودند. آنگاه این دولت را بر پیکر ایشان استوار ساخت و خلافت را بانان اختصاص داده چنانکه حکومت فقط با ایشان است. خداکه دوره جاهلیت و هنگامی که قریش کافر بودند آنها را حفظ و حراست نمود مگر ممکن است حال که بدین او هستند حفظ و حمایتشان ننماید؟ مرگ بر تو وپیروانت.
تو ای صعصعه شهر تو بدترین‌شهرهاست، از لحاظ محصولات گندترین محصولات را دارد، گود است، همسایگان پستی دارد، دایما در آن شربپا میشود، هیچ نجیب زاده ای در آن اقامت نکرده است، و هر آدم فرومایه ای که در آن اقامت نماید اقوام مختلف‌با هم بکشمکش بر می خیزند و بردگان ایرانی شورش میکنند، و تو در میان قومت از همه بدتری آیا پس از آنکه اسلام ترا بمقامی نمایان رسانید و بااقوام و ملتها معاشر ساخت درصدد برآمده ای که دین خدا را کج و دگرگونه سازی و به گمراهی روی؟ این کار، نه بر قریش ضرر میزند و نه آنها را از مرتبه بلندشان فرو می آردو نه باعث میشود از انجام وظائفی که بعهده دارند باز مانند. شیطان از شما غافل نیست، مایه شرارت را در شما یافت و شما را بوسیله مردم فریفت، و هم او شما را بر زمین خواهد زد. از روی شرارت هر کاری بکنید نتیجه اش‌این خواهد بود که شری بدتر و ننگ آورتر گریبانتان را بگیرد. بشما اجازه میدهم هر جا می خواهید بروید. خدا بوسیله شما بهیچکس نه نفعی میرساند و نه ضرری. شما آدمهائی نیستید که بتوانید نفع یا ضرری بکسی برسانید. اگر طالب نجات و رستگاری هستید با جامعه (دولت) باشید و نگذارید عشرت و نعمت

[صفحه 75]

شما را به سرکشی بکشاند، زیرا غروری که نتیجه کثرت نعمت است هرگز خیر و صلاح‌ببار نخواهد آورد. هر جا می خواهید بروید. من درباره شما به امیرالمومنین (عثمان) خواهم نوشت." و به عثمان نوشت: " عده ای پیش من‌آمده اند که نه عقل دارند و نه دین، از عدالت رنجیده خاطرند، بهیچوجه خدا را در نظر نمیگیرند، و از روی دلیل و برهان سخن نمی گویند، بلکه تمام همشان متوجه بر پا کردن آشوب است. خدا آنها را می آزماید و رسوا میسازد، و آدمهائی نیستند که از خطرشان بترسیم، و قدرت و امکاناتی بیش از کسانی که قبیله و ملتی دارند در اختیارشان نیست. بالاخره میگویم که آنها را از شام بیرون ببر."

حسن مدائنی روایت کرده است که معاویه در شام با آنان جلساتی داشته و نطقها و گفتگوها در آن انجام گشته است، و معاویه از جمله به آنها گفته است: "قریش دانست که ابوسفیان از همه افرادش بزرگوارتر و نجیب زاده تر است‌جز از پیامبر خدا (ص) زیرا او را برگزید و گرامی ساخت و اگر ابوسفیان پدر همه آدمها میبود همه شان حلیم و بردبار از کار در می آمدند! "
صعصعه بن صوحان در جوابش میگوید: " دروغ گفتی. انسانها پدری بهتر از ابوسفیان داشتند، پدری که خدا بقدرتش بیافرید و از معنویاتش در او دمید و به فرشتگان فرمان داد تا بر او سجده آرند. اما از میان فرزندانش‌برخی نیکوکار درآمدند و بعضی بدکار، برخی هوشمند و عده ای احمق و نابخرد "
و نیز روایت کرده که در یکی از همین جلسات معاویه باانان گفت: " جواب نیکو دهید با آرامش بیندیشید و دقت نمائید و نظری را که برای خودتان‌و مسلمانان مفید تشخیص میدهید ابراز دارید و آنرا از من بخواهید، و از من اطاعت کنید. " صعصعه بن صوحان گفت: تو این شایستگی را نداری که ازتو

اطاعت کنیم، و نه اطاعت ما از تو در دستوراتی که بر خلاف حکم خدا صادر میکنی میتواند افتخار و عظمتی برایت فراهم آورد.
معاویه: اولین حرفی که زدم این بود که سفارش کردم از خدا بترسید و از او اطاعت کنید و وحدت ملی را حفظ نمائید و زمامدارانتان را احترام و از آنان اطاعت کنید.
صعصعه: اگر توبه کرده- و به حق و قانون اسلام باز آمده- ای بتو دستور میدهم که از حکومت کناره گیری کنی، زیرا در میان مسلمانان کسانی هستند که بیش از تو شایسته تصدیق حکومتند، کسانی که پدرشان خدماتی بیش از پدرت به اسلام کرده است و خودشان قدمهائی بهتر از تو در راه اسلام برداشته اند.
معاویه: من در راه اسلام قدمهائی برداشته ام. اگر کسانی باشند که قدمهائی بهتر از من در راه اسلام برداشته باشند، ولی امروز هیچکس نیست که در انجام و اداره کاری که اکنون بعهده دارم بیش از من قدرت و کفایت داشته باشد. حتی این عقیده عمر بن خطاب بود. زیرا اگر کسی با کفایت تر و با قدرت تر از من وجود میداشت هرگز عمر برای خاطر من یا دیگری از انتصاب او باین مقام خودداری نمی نمود. از آن هنگام هیچ کاری از من سر نزده که مستلزم بر کناری من از این مقام باشد. اگر امیرالمومنین (عثمان) چنین کاری ازمن دیده بود بمن مینوشت و من از

استانداری او استعفا میکردم، و اگر خدا چنین مقدر سازد که او چنین کاری کند امیدوارم که تصمیمش دائر بر انتصاب دیگری بخیر و مصلحت باشد. بنابراین عاقلانه تر و آرامتر حرف بزنید. زیرا نیت و باطن من با نیت وباطن شما خیلی فرق دارد. کار و نظر من بفرمان شیطان نیست. بجان خودم اگر کارها به رای و نظر و هوش شما میبود کار

[صفحه 77]

مسلمانان حتی یکشبانه روز هم روبراه نمیبود. به راه حق و خیر برگردید و خیرخواهانه حرف بزنید.
گفتند: (تو شایسته- حکومت و استانداری و فرمانروائی- نیستی.)
معاویه: بخدا قسم خدا جهشها و کیفرهائی دارد و من از این برای شما نگرانم که در برابر خدای رحمان نافرمانی کنید و از شیطان پیروی نمائید، و در نتیجه آن در دنیا و آخرت بذلت بیفتید.
چون سخن معاویه باینجا رسید به او پریدند و سرو ریشش را گرفتند و کشیدند. معاویه گفت: " به اینجا کوفه نیست که چنین می کنید. بخدا اگر مردم شام ببینند با من که امام و زمامدارشان هستم چنین رفتاری میکنید نمی توانم جلوشان را بگیرم و حتما شما را خواهند کشت. بجان خودم همه کارهاتان شبیه یکدیگر است. " آنگاه برخاسته گفت: بخدا تازنده ام هرگز با شما جلسه نخواهم کرد. و به عثمان نوشت: " بسم الله الرحمن الرحیم. به بنده خدا عثمان امیرالمومنین، از طرف معاویه بن ابی‌سفیان. پس از درود، ای امیر المومنین تو عده ای را پیش من فرستاده ای که با زبان شیطان سخن میگویند و آنچه را شیطان تقریر کند بر زبان میاورند. و مدعیند که از طرف قرآن با مردم سخن میگویند. بهمین جهت امر را بر مردم دگرگونه مینمایند.
همه مردم نمی دانند که اینها چه منظوری دارند. و منظوری جزبرپا کردن آشوب و اختلاف انداختن ندارند. اسلام بر آنان گران آمده و رنجانده شان. شیطان به دلهاشان نفوذ کرده است. بسیاری از مردم کوفه را که با آنها تماس داشته اند فاسد کرده‌اند و اطمینان ندارم که اگر در میان مردم شام اقامت کنند با جادوی سخن و با زشتکاریشان ایشان را نفریبند. بنابراین آنها را به شهرشان باز گردان تا در خانه شان، در شهرشان و همانجا باشند که نفاقشان ظاهر

[صفحه 78]

گشته است. و السلام ".

عثمان در جواب دستور فرستاد که آنها را به کوفه نزد سعید بن عاص باز گرداند. او هم باز گردانیدشان. وقتی بکوفه باز آمدند زبانشان بیش از پیش روان وگویا بود. پس سعید از وضع آنان به عثمان شکایت برد، و عثمان به او نوشت‌که نزد عبد الرحمن بن خالد بن ولید که فرماندار " حمص " بود بفرستد آنان‌عبارت بودند از: مالک اشتر، ثابت بن قیس، کمیل بن زیاد، زید بن صوحان و برادرش صعصعه، جندب بن زهیر، حبیب بن کعب، عروه ابن جعد و عمروبن حمق خزاعی.
عثمان بن مالک اشتر ودوستانش نوشت: " پس از درود، من شما را به " حمص " تبعید کرده ام. بنابراین بمحض رسیدن نامه ام بطرف آن‌شهر روانه شوید، زیرا شما نباید آسیبی به اسلام و مسلمانان وارد آورید. و السلام ".
مالک اشتر چون این نامه را خواند گفت: " خدایا هر کدام از ما را که نظرش نسبت بمردم بدتر است و در رفتار با مردم بیش از دیگری بر خلاف حکم خدا عمل کرده بزودی گرفتار بلا گردان " سعید این سخن را نیز به عثمان گزارش داد. مالک اشتر و دوستانش به (حمص) رفتند. عبد الرحمن بن خالد آنان را در کناره دریا جا داد و برای ایشان جیره ای (یا مواجبی) مقرر نمود.
(واقدی) میگوید: " عبد الرحمن بن خالد پس از آنکه چند روزی آنان را اقامت داده و خوراکی برای ایشان مقررکرد فرا خواندشان و گفت: ای شیطان زادها نه سلام و نه علیک شیطان از کردارش پشیمان شده اما شما هنوز بساطگمراهگری خود را جمع نکرده اید. خدامرا بزند اگر شما را اذیت نکنم آی گروهی که نمی دانم عربید یا عجم نمی دانم به من هم همان حرفهائی را میخواهید بزنید که به معاویه زدید؟ من پسر خالد بن ولیدم پسر

[صفحه 79]

کسی که تجارب سهمگین و دشوار را از سر گذرانده است. من پسر کسی هستم که مرتدان را بخاک و خون کشید. بخدا ای پسر صوهان اگر بمن خبر برسد که یکی از اطرافیانم با مشت بر بینی ات کوبیده و تو سرت را عقب کشیده ای چنان بلائی بر سرت بیاورم که روزگارت‌سیاه شود. یکماه در آنجا اقامت داشتند، و هر گاه عبد الرحمن سواره بجائی میرفت آنها را همراه می برد، و به صعصعه میگفت: ای زنا زاده کسی که با خوشرفتاری اصلاح نشود باید با بد رفتاری آدمش کرد. چرا حالا آن حرفهائی را که به سعید بن عاص و معاویه میگفتی نمیگوئی؟ میگفتند: بخدا توبه می بریم. مگر ما چیزی بتوگفته ایم روش او و آنان چنین بود تا روزی گفت: خدا از

شما در گذشته است. پس به عثمان نامه ای نوشت و در آن رضایتش را از ایشان جلب نمود و در موردشان نظر خواست. آنگاه عثمان آنان را بکوفه باز گردانید.
این جماعت بیشترشان مردانی با عظمت بودندکه در پاکی و صلاح و تقوای آنان مردم‌اتفاق نظر داشتند و به بلندی مقام و رفعت شانشان معترف بودند. همین بایدمانع آزار و تبعیدشان میبود و بایستی‌حاکم را وامیداشت که آنان را از شهر و کاشانه شان آواره نکرده و از شهری به شهری نراند و گوش بگزارش هر هرزه بی ایمان و جاسوسی نسپارد، نه این که باستناد خبر مغرضانه ای که جوانی بی سر و پا بدهد آن مردان بزرگ و پاکدامن را کیفر دهد. خدای متعال میفرماید: " اگر آدم زشتکاری برای شما خبری آورد باید

در آن تحقیق کنید مبادا از روی نادانی به عده ای آسیب برسانید و بعدا بر کرده خویش پشیمانی خورید. "
خلیفه وظیفه داشت آن جوان زشتکار هرزه را بخاطر گزارش و خبر مغرضانه اش سخت ملامت و حتی مجازات کند که چرا مردان خداپرست‌را که استاد قرآنند ابله نامیده است، مردانی که پیشوای مردمند و زاهدان خطه خویش و فقیهانی سترگ و مجسمه زهدو تقوی و نمونه عالی فقه و اخلاق و هیچ جرمی نداشته اند جز اینکه تن به خواهشهای آن جوانک بی سر و پا نسپرده‌اند و در شهوت پرستی و جنایاتش شرکت نجسته اند. آیا خلیفه پیش از اینکه حکم تبعیدشان را رقم بزند تحقیق کرد که میان ایشان با آن جوان هرزه چه گفتگو و بحثی در گرفته و سخن بر سر چه بوده و در آن جلسات چه گذشته است؟ نه، بلکه بجای تحقیق و اطلاع از آن ماجرا و فقط بنا به خواهش آن جوانک سبک- سر کامجو آنهمه صدمه و اهانت و محرومیت را بر آن نیکمردان وارد آورده است. اما دین و دینداری کارش را تقبیح کرده اند و تاریخ از آن در ردیف سیاهکاریهای عثمان یاد نموده است.
ملایمتی که معاویه- در مقایسه با پسر خالد بن ولید- نسبت باین جماعت نشان داد از روی حلم و بنا بر موازین اخلاقی نبود بلکه ملایمتی سیاسی و نفع طلبانه و حساب شده بود. اگر پرخاش میکرد برای این بود که خلیفه از او راضی باشد و بگوید با مخالفانش درشتی نموده است. اگر با آنان بملایمت رفتار میکرد از آن جهت بود که میدانست طرفداران و پیروانی بسیار دارند و طبعی درشت و پرصلابت که خشونت را با انتقام مقابله مینمایند. معاویه خواب

جانشینی عثمان را میدید و بر آن سر بود که مخالفت عامه و اصحاب با عثمان‌رو بشدت نهد و به سقوط وی انجامد تا در گرداب گل آلود حوادث آینده ماهی حکومت خود سرانه را بدام آورد. از همان وقت زمینه چینی میکرد و دل متنفذان را بدست میاورد و هر کس را بنوعی ساکت و خشنود میساخت.
بهمین جهت این جماعت متنفذ را که در میان خلق آبرو و احترامی بسزا داشتند آزادکرد، و پیرو همین نقشه، بعدها عثمان را بهنگام محاصره واگذاشت تا کشته شد (چنانکه بیاید).
عبد الرحمن بن خالد بن ولید که مثل پدرش خشن و تندخو بود بعکس معاویه با آنان‌بسختی و خشونت رفتار کرد. بنابراین، این خشونت و آن ملایمت هر دو غیر اخلاقی و ناپسند بودند. این کرداری ناروا و بیجا بود و آن وسیله ای برای‌یک جنایت سیاسی و جاه طلبی ضد مردمی.
در اینجا مختصری از شرح حال این رجال عالیقدر را میاوریم تا معلوم شود آنچه دشمنان در حقشان گفته اند تا چه حد دور از انصاف و مردمی و ایمان بوده است، و روشن گردد که " ابن حجر " وقتی مالک اشتر را متهم به‌انحراف از دین میکند تبهکار و بهتانساز است و در دفاع ناروا از عثمان بهر جنایت اخلاقی دست میالاید از جمله آنجا که میگوید: به مجتهد در کارهائی که از روی اجتهاد علمی میکند نمیتوان اعتراض کرد و این ملعون ها که به او اعتراض میکنند نه فهم دارند و نه عقل.

افتخار مصاحبت پیام اکرم (ص) را بدست آورده، و هر که از او

[صفحه 82]

یاد کرده او را ستوده است، و هیچکس ایرادی بر او وارد نیاورده است.
" عجلی " او را ثقه و مورد اعتماد شمرده، و " ابن حبان " از او همینگونه یاد کرده است. اگر بعضی محدثان از وی روایت نکرده باشند دلیل‌بر این نیست که وی را تضعیف نموده اند. " ابن حجر " در تهذیب التهذیب میگوید: " مهنا گفته است که از احمد(حنبل) درباره مالک اشتر پرسیدم که آیا از او روایت میکند؟ گفت: نه. و می افزاید که قصد احمد حنبل از این سخن تضعیف او نبود، بلکه مقصودش این بود که حدیثی از طریق او روایت نشده است ".
فرمایشات مولای متقیان امیرمومنان علیه السلام در تجلیل وی برای عظمت مقامش کفایت میکند. در نامه ای پس از انتصاب مالک اشتر به استانداری مصر برای مردم آن استان مینویسد: " پس از درود، یکتن از خداپرستان (یا بندگان خدا) را نزد شما فرستاده ام که بهنگام مخاطرات نمی خوابد و نمی آساید، و در هنگامه‌های حمله دشمن روی از ترس بر نمی تابند، بر جنایت کاران از شعله آتش آسیب رسان تر است. وی مالک بن حارث از قبیله مذحج است. بنابراین سخنش را بگوش گیرید و فرمانش را در صورتی که با حق (یا قانون اسلام) مطابقت داشته باشد اطاعت کنید. زیرا او یکی‌از شمشیرهای خداست که کندی نمیپذیرد و نه در فرودش بر هدف کژی مینماید. هر گاه دستور بسیح صادر کرد بزیر پرچم گرد آئید و چون فرمان توقف داد اقامت کنید. چه، او هر قدمی که پیش‌نهد یا واپس گذارد یا تاخیر نماید یاپیشقدم باشد بفرمان من میکند. و من چون او را برای شما دلسوز و خیرخواه یافتم و دیدم که نسبت به دشمنان سخت ستیز و پایدار است خود را از مصاحبت ومساعدتش محروم ساختم تا شما را از آن‌بهره مند گردانیده باشم..."

[صفحه 83]

صورت دیگری از همین نامه

" شعبی " همین نامه را از طریق صعصعه بن صوحان‌باین صورت نقل کرده است:
" پس از درود، من یکی از بندگان خدا را نزد شما فرستاده ام که بهنگام مخاطرات نمی خوابد و نمی آساید، و در برابر دشمنان از بیم پیشامدهای ناگوار روی بر نمیتابد. گام از کاهلی واپس نمیگیرد، و سستی را به اراده اش راه‌نمیدهد. از بندگان دلیر و سهمگین خدا است و از آنها که رفتاری بزرگوارانه دارند. بر جنایتکاران ازشعله آتش آسیب رسان تر است، و بیش از هر کس از ننگ و کار ننگ آور دور است و دوری جوی. وی مالک بن حارث اشتر است، شمشیری قاطع که در فرود بر هدف کژی نمینماید و نه کندی میپذیرد. در صلح حکیم و خردمند است و در جنگ مدبر و کار آزموده. نظریاتی عمیق و متین دارد و صبری پسندیده و نیکو. بنابراین سخنش را بگوش گیرید و فرمانش را اطاعت کنید. هر گاه دستور بسیج صادر کرد بزیر پرچم گرد آئید و چون فرمان توقف داد اقامت کنید. چه او هر قدمی که پیش نهد یا واپس گذارد بفرمان من میکند. من برای خیرخواهی و دلسوزی شما و از آنجهت که نسبت به دشمنان سخت ستیز و پایدار است خود را از مصاحبت و مساعدتش محروم ساختم تا شما را از آن‌بهره مند گردانیده باشم... "
در نامه دیگری که به دو تن از فرماندهان سپاهش مینویسد از مالک اشتر تمجید می‌نماید:
مالک بن حارث اشتر را بر شمادو تن و بر همه کسانی که زیر فرمان و

در قلمرو شما هستند فرماندهی داده ام. بنابراین بایستی راهنمائیهایش را بگوش گیرید و از او فرمان برید و او را سپر و حافظ خویش گردانید، زیرا او از آنگونه مردان است که این نگرانی ها در موردشان نیست که سستی و کاهلی نمایند یا بلغزند و بخطا روند یا در موقعی که سرعت بخرج دادن به مصلحت و احتیاط نزدیکتر باشد کندی نمایند یا در مواردی که کندی و شمرده قدم برداشتن به صواب نزدیکتر باشد شتاب ورزند.
"ابن ابی الحدید در اینجا میگوید: " تمجیدی که امیرالمومنین (ع) بعمل آورده با همه اختصار چنان گویا و رساست که با هیچ سخن مشروحی نمیتوان گفت و رساندش. بجان خودم، مالک اشتر شایسته چنین تمجید و ستایشی هم هست، زیراسخت دلیر و سهمگین بوده است و بسیار سخاوتمند، پیشوا منش، بردبار، و سخنور و شاعر. درشتی و نرمی را بهم

آمیخته میداشته است، و بهمین روی در موقع پرش و پرخاش پرخاشگر میبود و در وقت نرمش، نرمخو. و از گفته های عمر است که کار حکومت (اسلامی) جز با مردی که در عین قدرتمندی خشن نباشد و در عین نرمی ناتوانی ننماید راست و براه نگردد.
" در نامه ای که مولا امیرالمومنین به محمد بن ابی بکر مینویسد مالک اشتر را میستاند: " مردی را که باستانداری مصر منصوب کرده بودم خیرخواه و دلسوز ما بود و نسبت به دشمن ما درشت و ستیزه گر بود. دوره اش را بپایان آورد، و در حالیکه از او خشنود بودیم درگذشت، خدا از او راضی و خشنود باشد و پاداشش را چند برابر گرداند و سرنوشتی نیکو برایش مقرر فرماید "

[صفحه 85]

وقتی خبر درگذشت مالک اشتر به امیرالمومنین علی علیه السلام رسید فرمود: انا لله و انا الیه راجعون. پروردگار جهانیان را سپاس میگویم.
خدایا درگذشت او را که از پیشامدهای ناگوار روزگار است بامید این بر تن هموار میسازم که رضایت را بجویم. آنگاه فرمود: خدا، مالک را بیامرزدکه بعهدش وفا میکرد، و درگذشت و به دیدار رحمت پروردگار نائل گشت با این که ما خودمان را حاضر و آماده کرده ایم که پس از مصیبت درگذشت پیامبر خدا (ص) که از بزرگترین مصائب بود بر هر مصیبتی شکیبا و بردبار باشیم باز مصیبت درگذشت مالک سخت گران میاید.
عده ای از سران قبیله " نخع "- قبیله مالک اشتر- میگویند: وقتی خبر مرگ مالک اشتر به امیر المومنین علی (ع) رسید ما نزد او رفتیم، و دیدیم بیتاب است و پیوسته بر مرگ وی افسوس میخورد. آنگاه گفت خدایا که مالک چه مرد خوبی بود، و چه خوب مردی بود اگر از کوهستان میبود حتما صخره ای میبود، و هر گاه‌از سنگ میبود قطعا سنگی سخت میبود. آه، بخدا مرگ عالمی را میلرزاند و عالمی دیگر را شاد میگرداند. در مرگ چون توئی باید گریست. آیا کسی دیگر چون مالک وجود دارد؟
علقمه بن قیس نخعی میگوید: " علی (ع) همچنان بیتاب و غمناک بود تا پنداشتم که او بجای همه ما داغدار و سوگوار شده است، و آثار اندوه داغداریش تا روزها برچهره اش نقش بسته بود. "
شریف رضی وزبیدی ستایش مولا را در حق وی بدین عبارت آورده اند: " اگر از کوهستان میبود حتما صخره ای میبود که هیچ سنگتراش ذره ای از پیکرش نمیارست گسستن، و نه هیچ پرنده به فراز ستیغش میتوانست پریدن. "

[صفحه 86]

ابن‌ابی الحدید مینویسد: " سوار کاری شجاع و پیشوا منش بود از زمره بزرگان و شخصیت های عالمیقام شیعه که به ولایت علی بن ابیطالب (ع) سخت دلبسته و پایبند بود و در یاریش میکوشید، و پس از درگذشتش فرمود:
خدا مالک را بیامرزد که برای من چنان‌بود که من برای پیامبر خدا (ص) بودم. "
معاویه برده آزاده شده عمر را وادار کرد تا نزد مالک اشتر رفته شربتی زهر آلود به او داد تا از اثر آن درگذشت. چون خبر مرگش به معاویه رسید در میان مردم به نطق ایستاد، وپس از شکرو ستایش خدا گفت: " علی بن‌ابیطالب دو دست راست داشت که یکی در جنگ صفین قطع شد و آن عمار یاسر بود، و آن دیگری مالک اشتر بود که امروز قطع شد "
این دیکتاتور نافرمان که خود و پدرش برده آزاد شده فتح مکه اند مردان پاک و عالیمقام را ناجوانمردانه و خائنانه میکشد و پس از این که مردم را از فیض وجودشان محروم ساخت اظهار خوشحالی و افتخار میکند و به دار و دسته اش که دار و دسته تجاوزکاران داخلی هستند خوش خبری میدهد و از آنها میخواهد که بان‌رادمردان ناسزا بگویند. اینها هستندکه بدترین عذابها در انتظارشان است ودر آخرت از همه زیانکارترند، و وقتی چشمشان به عذاب دوزخ افتاد خواهند فهمید که گمراه و بدبخت ترین افراد چه کسانی هستند!
بالاتر از همه اینها سخن پیامبر خدا (ص) درباره دفن ابوذر غفاری است که حاکم نیشابوری و ابو نعیم و ابو عمر باین صورت روایت کرده اند:
" یکی از شما در صحرائی از زمین (یا عربستان) میمیرد که جماعتی از مومنان

[صفحه 87]

بر بالینش حضور مییابند " یا بعبارتی که بلاذری‌آورده: " جماعتی از مردان صالح عهده‌دار دفنش میشوند. " و مسلم است که مالک اشتر و دوستان اهل کوفه او ابوذر را دفن کرده اند. ابن ابی الحدید پس از نقل این روایت میگوید:
این حدیث فضائل بزرگی را برای مالک اشتر رحمه الله علیه ثابت مینماید و شهادت قاطعی است از پیامبر (ص) بر این که مالک اشتر مومن بوده است.
این شهادت کجا و حرف " ابن حجر " کجاکه مالک اشتر را متهم به نفهمی

و بی عقلی و خروج از دین میکند و او و یاران پاک و پرهیزکارش را لعنت میفرستد، و فراموش میکند که خدا هر حرفی را که بزبان بیاورد میشنود و ثبت و ضبط میفرماید و بحسابش میرسد.

نمی خواهیم در اینجا فضائل مالک اشترو روحیه بزرگوارانه و کردار ستوده اش را بشرح آوریم، چه در اینصورت کتابی پر حجم فراهم میاوریم.

خوشبختانه دو فاضل محترم آقای سید محمد رضا حکیم وپسر عمویش آقای سید محمد تقی حکیم دوکتاب درباره مالک اشتر نوشته و به چاپ رسانده و در آن بحری از فضائل این صحابی عظیم الشان آورده اند. همچنین دانشمندانی در گذشته باین مهم‌پرداخته اند و اکنون کتابی خطی در کتابخانه آستان مقدس رضوی در خراسان هست در همین موضوع.

زید بن صوحان

زید بن صوحان عبدی که به " زید الخیر"- زید نیکوکار و خوب- معروف است. مصاحبت پیامبر اکرم (ص) را دریافته است. بهمین جهت

[صفحه 88]

" ابو عمر " و " ابن اثیر " و " ابن حجر " در فرهنگ یاران پیامبر (ص) از وی یاد کرده اند. ابو عمر " مینویسد: " فاضلی دیندار بود و در میان قبیله اش ریاست داشت. "
ابویعلی و " ابن منده" و " خطیب " و " ابن عساکر " از طریق علی (ع) روایت کرده که پیامبر(ص) فرمود: " هر کس خوشحال میشود که کسی را ببیند که بعضی اجزای بدنش پیش از خودش به بهشت در میاید باید به زید بن صوحان بنگرد ".
در حدیث دیگر هست که " خردمند دست بریده زید است. زید مردی از امت من است که دستش پیش از تنش به بهشت در میاید ". بعدها دستش در جنگ قادسیه- جنگ معروف مسلمانان با ارتش شاهنشاهی ساسانی- قطع شد.
در حدیثی که " ابن‌منده " و " ابو عمر " و " ابن عساکر " از پیامبر گرامی (ص) نقل کرده اند چنین آمده است: " زید چه خوبست زید قسمتی از بدنش پیش از خودش به بهشت در میاید، و آنگاه سایر قسمتهای بدنش به بهشت در میاید ".
"ابن عساکر " همچنین آورده است که " یکوقت زید بن صوحان خواست سوار اسبش شود عمر رکاب اسب را برایش گرفت تا براحتی سوار شود و آنگاه رو به حاضران کرده گفت: با زید و برادران و دوستانش باید اینطور رفتار کنید ".
زمخشری از قول پیامبر اکرم (ص) میگوید: " زید نیکمرد- که دستش بریده خواهد بود- از بهترین مردان نیکوکار است ".

[صفحه 89]

ابن قتیبه مینویسد: " از بهترین مردمان است و در حدیث پیامبر (ص) آمده که: زید نیکمرد- که دستش بریده خواهد بود- و جندب (اسم اصلی ابوذر غفاری) چه خوب مردی است گفتند: ای پیامبر خدا دو مرد را با هم یاد میکنی؟ فرمود: یکی از آن دو، دستش سی سال پیش از خودش به بهشت در میاید، و دیگری کسی است که با زدن یک ضربه حق را از باطل جدا و

متمایز میسازد. یکی از آن دو مرد زید بن صوحان است که در جنگ جلولاء شرکت داشت و دستش در آن جنگ قطع شد و در جنگ جمل همراه علی (ع)شرکت کرد و گفت: ای امیرالمومنین مرا کشته خواهی یافت. فرمود: ای ابا سلیمان از کجا این را فهمیدی؟ گفت دیدم دستم را که از آسمان فرود آمده مرا فرا میکشد. دیری نگذشت که عمرو بن یثربی او را کشت. "

خطیب بغدادی مینویسد: " زید شبها بنماز بر میخاست و روزها را به روزه بسر میاورد، و هر شب جمعه را تا به صبح به نماز و ستایش زنده میداشت.

و در جنگ جمل کشته شد، و وصیت کرد که مرابا جامه ام دفن کنید زیرا من به اقامه دعوی بر میخیزم. یا بروایتی دیگر گفت: خون از تنم نشوئید و هیچ یک از جامه هایم را بر نکنید جز نعلینم را. و مرا بر روی خاک نهید، زیرا من مردی حجت آور بر خصم خویشم. ابو نعیم این افزوده را هم روایت کرد، که در رستاخیز علیه خصم خویش (یا دشمن دین) اقامه دعوی کرده حجت میاورم. "

" یافعی " مینویسد: " زید از تابعان بزرگ است، روزه دار وشب

زنده دار و نماز شب خوان بود.

" گفته اند که " از دوستان نزدیک علی (ع) و از صالحان و پرهیزکاران بوده است.

" عقیل بن ابیطالب او را برای معاویه چنین وصف کرد: " زید و برادرش عبد الله دو نهر روانند که خستگان، خویشتن در آن‌می افکنند و تشنگان به آن پناه می برند. دو مرد جدی که شوخی نمیشناسند"

ابن عباس از برادرش صعصعه درباره او و برادر دیگرش عبد الله پرسید. صعصعه دو برادر خویش را چنین وصف کرد: " زید، بخدا قسم ای ابن عباس در مردانگی بلند مرتبه و در برادری شریف‌است، پر شکوه و دمساز و خوش قلب است. مردی است که آثار جاودانه بر جا میگذارد، و پیمان خویش محکم نگه میدارد. وسوسه های روزگار کمتر در او اثر میگذارد، در تمام روز و ساعاتی از شب خدا را بیاد میاورد و ذکر میگوید، گرسنگی و سیری برایش یکسانند. بر سر مال و جاه دنیا با هیچکس و هرگز به رقابت و همچشمی بر نمی خیزد. در میان دوستانش نیز کمترکسی پیدا میشود که بر سر مال و منال دنیا برقابت برخیزد. بیشتر به خاموشی بسر میبرد، و سخن را خوب حفظمیکند و بیاد نگه میدارد. اگر سخن بگوید بجا میگوید و در هنگامی که تبهکاران را بلرزاند و آزاد مردان نیکوکار را خوش آید. " ابن

عباس گفت: " او مردی بهشتی است، خدا او را بیامرزد و قرین رحمتش بدارد. "

صعصعه برادر زید بن‌صوحان نیز نامش در فرهنگ اصحاب پیامبر

[صفحه 91]

(ص) آمده است. " ابو عمر " مینویسد: " در دوره پیامبر خدا (ص) مسلمان بود اما نه او پیامبر (ص) را دید و نه پیامبر (ص) او را. رئیس قبیله و مردی سخنران و خوش بیان و دیندار بود ". " شعبی " میگوید: " من فن سخنوری رانزد او میاموختم. " عقیل بن ابیطالب در وصف او به معاویه میگوید: " صعصعه مردی عظیم الشان و خوش بیان است، در جنگ سواره نظام فرمانده است، همه اقرانش را در نبرد تن بتن بخاک می اندازد. کارهای بیسامان را بسامان میاورد، و بساط منظم تبهکاران را بر هم میزند. مردی بی نظیر است. "
" ابن اثیر " مینویسد: " یکی از سران قبیله خویش- عبد القیس- بود. مردی سخنور و خوش بیان‌و گویا و دیندار و پر فضیلت در شمار یاران علی رضی الله عنه. "
با عثمان گفتگوئی داشته که قسمتی از آن را خواهیم آورد. با معاویه کشمکشها و بحثها داشته که در تاریخ آمده است.
" ابن سعد "، " نسائی "، " ابن حیان "، " ابن عساکر "، " ابن اثیر"، و " ابن حجر " وی را از راویان ثقه و مورد اطمینان شمرده اند.
" ابن شبه " روایت کرده که " در خلافت عمر بن خطاب، اموالی بمبلغ یک میلیون درهم از طرف ابو موسی (اشعری) بمدینه فرستاده شد و عمر آنرا میان‌مسلمانان تقسیم کرد و مقداری زیاد آمد. بر سر این که آن زیاده را چه کنند و به چه مصرفی برسانند اختلاف بود. پس عمر بن نطق ایستاد و بعد ازسپاس و ستایش خدا گفت: مردم پس از این که حق مردم را دادم مقداری برای شما زیاد آمده است در مورد آن چه میگوئید؟ در این هنگام صعصعه بن صوحان که نوجوانی بود گفت: ای امیرالمومنین تو فقط در مواردی میتوانی با مردم مشورت

[صفحه 92]

کرده نظر بخواهی که آیات قرآن تکلیفش را معلوم نکرده باشد. لکن در مواردی که‌آیات قرآن نازل گشته و موارد مصرفش را مشخص کرده باید در همان موارد معین شده صرف کنی. عمر گفت: راست گفتی. تو از من

هستی و من از تو- یعنی همه مسلمانان اجزاء یک امت و درمسوولیت و اداره همسانند و آنگاه باقیمانده را میان مسلمانان تقسیم کرد.

جندب بن هیر ازدی

یار پیامبر(ص) است و شرح حالش در " استیعاب "و " اسد الغابه " و " اصابه " آمده است. در دو جنگ جمل و صفین زیر پرچم‌امیرالمومنین علی (ع) نبردهای دلیرانه داشته است.

کعب بن عبده

در مطالبی که از " بلاذری " نقل کردیم خواندیم که از او بعنوان " پارسا و زاهد " یاد کرده است.

صحابی عالیمقامی که در سال هفتم هجری به خدمت رسولخدا (ص) آمده است. هیچکس در این که ثقه ومورد اطمینان بوده تردیدی ننموده است، و همه ائمه حدیث اهل سنت در هر شش " صحیح " از او روایت کرده اند.
وقتی از عمر بن خطاب پرسید: ای امیرمومنان آیا مرا میشناسی؟ از او تجلیل فراوان کرد و گفت: آری، بخداترا خوب میشناسم. خدا ترا به افتخاربهترین دینشناسی و معرفت نائل آورد. بخدا ترا خوب میشناسم و میدانم که وقتی همه کافر بودند تو ایمان آوردی، و هنگامی که حق (و نبوت پیامبر ص) را انکار

[صفحه 93]

مینمودند تو آنرا شناختی و باور داشتی، و زمانی که همه خیانت و پیمان شکنی میکردند تو وفادار بودی، و آنگه که همه رو بر میتافتند و میگریختند تو روی آوردی باز شک نیست که اولین صدقه (و مالیات اسلامی) که خنده بر چهره پیامبر خدا (ص) و یارانش آورد صدقه(و مالیات اسلامی) ای بود که تو ازقبیله ات قبیله طی به خدمت پیامبر خدا (ص) آوردی. آنگاه عدی بن حاتم طائی از این که چنین سوالی کرده بنای پوزش را گذاشت.
عجیب ترین تحریفی که در تاریخ خطیب بغدادی دیده ام در روایتی است از قول مغیره که " عدی پسر حاتم طائی، و جریر بن عبد الله بجلی، و حنظله کاتب، از کوفه بیرون‌آمده در قرقیساء اقامت گزیدند و گفتند ما در شهری که به عثمان بد بگویند نمی مانیم " در حالیکه درست این است که " در شهری که به علی بد بگویند نمی مانیم ". آنوقت تحریفگران کلمه علی را برداشته عثمان را بجایش گذاشته اند. ابن حجر نیز بهمین صورت در کتاب " تهذیب التهذیب " آورده است.
شرح حال " عدی پسر حاتم طائی " در کتاب " استیعاب "، "تاریخ بغداد "، " اسعد الغابه "، "اصابه "، و " تهذیب التهذیب " نیز آمده است.

به مصاحبت پیامبر اکرم (ص) نائل آمده و در ردیف اصحاب ذکر شده است.

یزید بن قیس ارحبی

وی نیز از مصاحبان پیامبر (ص) بوده و از روسای بزرگ و معتبر قبیله خویش بشمارمیامده و نزد مردم عزت و احترامی وافر داشته است. هنگامی که مردم کوفه بر عثمان شوریدند استادان قرآن کوفه انجمن نمودند و در آن به ریاست وی رای داده اند تا استاندار و فرمانده آنخطه گشت. در جنگهای علی (ع) شرکت داشت، و آن حضرت او را بریاست شهربانی کوفه منصوب فرمود و سپس استانداری اصفهان و ری و همدان را به او سپرد. در بیت زیر، وی منظور است:

معاویه اگر بسوی ما نمیشتابی
باید با علی یا یزید یمنی بیعت کنی

در دوره جنگ صفین اقدامات ونطق های درخشانی داشت که از روحیه عالی و ملکات فاضله اش داستان میکرد و خاطره اش را با نیکنامی مقرون ساخته است. " ابن مزاحم " قسمتی از آن را در کتاب " صفین " و طبری در تاریخش و ابن اثیر در تاریخ الکامل آورده اند. از جمله این سخنان را: " مسلمان سلیم کسی است که دین و آرائش سالم بماند. این جماعت- دار و دسته معاویه- با ما بر سر این بجنگ برنخاسته اند که دیده اند ما دین را ضایع کرده ایم و آنها میخواهند آنرا برقرار و برپا گردانند، و نه بر سر این که دیده اند عدالت را ما از بین برده ایم و آمده اند تاآنرا احیا گردانند. تنها بر سر این بجنگ ما برخاسته اند که دنیای خویش برپا دارند و در دنیا جمعی دیکتاتور و پادشاه باشند. بنابراین اگر بر شما چیره شوند- و خدا نکند که چیره و شادمان شوند- در آنصورت افرادی مثل سعید (بن العاص) و ولید و عبیدالله بن عامر ابله را بر شما تحمیل خواهند کرد که یکی از آنها در جلسه ای سخن بیاوه میراند، و مال خدا- یعنی اموال و مالیاتهای عمومی- را میستاند و آنوقت میگوید: این مال من‌است و

[صفحه 95]

هر گونه آنرا صرف کنم گناهی بر من نخواهد بود، پنداری میراث پدرش را بدست آورده است، در حالیکه آن مال خدا است و خدا بقدرت شمشیر و نیزه مان بغنیمت ما در آورده‌است. خداپرستان با این جماعت ستمکاری که با قوانینی جز آنچه خدا الهام کرده حکومت میکنند بجنگید، و در جهاد بر ضد آنها دستخوش هیچگونه سرزنش و تبلیغ تزلزل آور نشوید. بدانید که اگر آنها بر شما چیره و مسلط شوند دین و دنیاتان را خراب خواهند کرد، و

آنها همان کسانی هستند که شما شناخته آزموده اید. بخدا قسم نیت و تصمیمی تبهکارانه دارند. از خدای بزرگ برای خود و برای شما آمرزش می خواهم.

یار پیامبر گرامی (ص) بود و احادیثی حفظ کرده بود، و باین افتخار نائل گشته که چون به آن حضرت شیر تقدیم کرد در حقش چنین دعا فرمود:
خدایا او را از جوانی برخوردار گردان. بر اثر این دعا تا هشتاد سالگی یکتار موی سپید نداشت. این حدیث را بخاری در " تعالیق " و ابن ماجه و نسائی و دیگر محدثان مشهور اهل سنت آورده اند.
وی از یاران حجربن عدی سلام الله علیه بود. شرح حالش را ابو عمر در " استیعاب " و ابن اثیر در " اسد الغابه " و ابن حجر در " اصابه " نوشته اند، و هیچیک حتی کلمه ای بر وی ایراد ننموده است در حالیکه گفته اند: از جمله کسانی بود که بطرف عثمان بن عفان رضی الله عنه (برای اعتراض به رویه و انحرافاتش از سنت) حرکت کرده‌اند و چنانکه میگویند یکی از چهار نفری بوده که به خانه عثمان درآمده اند، و بعدا از شیعیان علی (ع) شده است. یا

[صفحه 96]

گفته اند: او از کسانی است که علیه عثمان قیام کردند. یا: یکی از کسانی بود که به مخالفت و مبارزه با عثمان تحریک میکرد.
در نبردهای صفین عملیات درخشانی نموده و نطقهای تاریخی و جاودانی ایراد کرده است گویای ایمان خالص و روح پاک و منزهش.
ابن اثیر مینویسد: " آرامگاهش در بیرون شهر موصل معروف و زیارتگاه عمومی است، وبر آن ضریح چرمی عظیم ساخته اند. نخستین کسی که به ساختمان و آبادانی مزارش پرداخت ابو عبد الله سعید بن حمدان- پسر عموی سیف الدوله و ناصر الدوله فرزندان حمدان- بود در شعبان سال سیصد و سی و شش هجری. و بر اثر آن میان اهل سنت و شیعه کشمکش و آشوبی درگرفت ".

عروه بن جعد

او را بنام ابو جعد بارقی ازدی نیز خوانده اند. یار پیامبر (ص) و از یاران مورد رضایت وی بوده است. شرح حالش در فرهنگ اصحاب آمده است مثلا در " استیعاب "، " اسعد الغابه "، و " اصابه ".
این حدیث را از پیامبر(ص) روایت کرده است: " بر پیشانی مبارک اسبان تا قیامت پاداش آخرت و غنیمت آویخته است. " شیب بن غرفده میگوید: در خانه عروه بن جعد هفتاد اسب دیدم که از روی شوقی که به (دستور و تشویق خدا در قرآن دائر بر) نگهداری اسب داشت تدارک کرده بود.

[صفحه 97]

مولفان شش " صحیح "، این حدیث را هر یک در " صحیح " خویش آورده اند.

اصعر بن قیس

اصعر بن قیس بن حارث حارثی از کسانی است که دوره و مصاحبت پیامبر (ص) را درک کرده اند. ابن حجر در " اصابه " از او یاد کرده است.

کمیل بن زیاد نخعی

از اشراف قبیله " نخع " بود در سال 42 هجری بدست حجاج بن یوسف کشته شد. " ابن سعد "، " ابن معین "، " عجلی " و " ابن عمار " او را ثقه و از راویان مورد اطمینان شمرده اند، و " ابن حیان " نامش را در ردیف راویان ثقه ذکر کرده است!.

حارث بن عبد الله همدانی

از راویانی است که مولفان چهار " صحیح " از صحاح ششگانه اهل سنت روایاتش را بعنوان روایات صحیح و راست آورده اند. " ابن معین " میگوید: او ثقه و مورد اطمینان است. " ابن ابی داود "میگوید: برجسته ترین فقیه بود، و نیکو کردارترین انسان، و مقیدترین فرد به ادای واجبات و مستحبات. علم واجبات و وظائف دینی را از علی (ع)آموخته بود.
" ابن ابی خیثمه " میگوید: از یحیی پرسیدند که آیا با گفته و روایت حارث میتوان استدلال فقهی کرد؟ جواباداد: اساتید علم حدیث و محدثان همچنان حدیث او را قبول دارند. احمد بن صالح مصری میگوید: ثقه و مورد اطمینان است و چقدر خوش حافظه است و چه خوب از علی (ع) روایت

[صفحه 98]

میکند. و سپس از او تمجید مینماید.
" ابن سعد " نیز حارث بن عبد الله همدانی را ثقه و مورد اطمینان میشمارد.
البته کسانی هم او را دروغساز (در روایت) شمرده‌اند، سر دسته شان " شعبی " است. " ابن عبد البر " مینویسد: " بنظر من شعبی که درباره حارث میگوید دروغساز است، مورد مواخذه قرار خواهد گرفت، زیرا هیچ دلیلی نیاورده بر این که حارث دروغی گفته و روایت کرده باشد، بلکه از اینجهت که در عشق علی(ع) افراط کرده بر او خرده گرفته است. احمد بن صالح مصری میگوید: حارث در روایت و حدیث دروغ نمیگفت بلکه نظریات نادرستی داشت. " ذهبی "میگوید: نسائی با وجود این که بر بیشتر راویان خرده و عیب گرفته به روایات حارث استدلال کرده و آنرا حجت دانسته است. لکن عامه محدثان با اینکه خود احادیث حارث را در کتابهاشان روایت کرده اند او را از راویان سست روایت شمرده اند.
خلاصه کلام این است که بر حارث بن عبد اللههمدانی هیچ عیب و خرده ای نتوانسته اند بگیرند جز این که دوستدار و شیفته علی بن ابیطالب (ع) بوده استآن دوستی و شیفتگی که خدا و پیامبرش ستوده اند.

[صفحه 99]

عثمان کعب بن عبده را میزند و تبعید میکند

عده ای از اساتید قرآن نامه ای به عثمان نوشتند باین مضمون:
" سعید (بن عاص‌استاندار کوفه) در سعایت درباره جماعتی از مردان پارسا و با فضیلت و پاکدامن زیاده روی نموده و ترا واداشته است تا نسبت به ایشان دست به اعمالی بزنی که در دین روا نیست و ضمنا حیثیت و شهرت را لکه دار میسازد. ما در مورد امت محمد (ص) خدا را بیادت میاوریم. زیرا چون تو قوم و خویشانت را بر گردن مردم سوار کرده ای از این بیمناکیم که بدست تو وضع امت اسلامی به فساد گراید بدان که پشتیبانان تو ستمگرانند، و مخالفانت ستمدیدگان. و هنگامیکه ستمگران از تو حمایت نمایند و ستمدیدگان با تو مخالفت کنند دو دستگی و اختلاف عقیده‌و سخن بوجود میاید. ما خدا را علیه تو بشهادت میگیریم و همان یک شاهد کفایت میکنند. تو تا وقتی مطیع خدا و بر راه راست اسلام باشی فرمانده ماخواهی بود، و جز خدا پشت و پناه و نجاتبخشی نخواهی یافت. "
هیچیک نامشان را در ذیل نامه ننوشتند و نامه‌را به " ابو ربیعه " نامی دادند تا به عثمان برساند. کعب بن عبده نیز نامه ای نوشت با نام و نشان و بدست همان " ابو ربیعه " داد. ابو ربیعه وقتی نزد عثمان رسید عثمان از او نام نویسندگان نامه را خواست، و او از گفتن آن خودداری کرد. خواست او را بزند و زندانی کند علی (ع) وی را از آن بازداشت و گفت: او پیغام آور است و هر چه را

بدستش بدهند می برد. عثمان به سعید بن عاص نوشت که کعب بن عبده را بیست تازیانه بزند و او را به ری بفرستد. و سعید دستورش را اجرا کرد. بعدها عثمان ازکرده خویش پشیمان شد، و نوشت تا او را بمدینه فرستادند. چون به حضور وی‌رسید به او گفت: کار ناپسندی از من سر زد. و جامه خویش بدر کرد و تازیانه را پیش او انداخته گفت: قصاص خود را از من بگیر. کعب بن عبده گفت: از تو ای امیر المومنین درگذشتم!
همچنین گفته اند: عثمان وقتی نامه کعب به عبده را خواند به سعید نوشت او را به مدینه سوق دهد. او با یک عرب بیابانی از قبیله بنی اسد، سوقش داد. چون آب عرب بیابانی نماز و زهد و پارسائیش را دید از اینکه مامور تبعید وی شده سخت پشیمانی خورد.
وقتی که او را- که جوانی کم سن و سال و لاغر بود- نزد عثمان بردند به او گفت: " توئی که میخواهی حق (یعنی تعالیم و قانون اسلام) را به من بیاموزی، در حالیکه وقتی تو در کمر مردی مشرک بودی من قرآن (را که

حاوی تعالیم و قوانین اسلام است) میخواندم " کعب در جوابش گفت: " فرماندهی بر مسلمانان فقط باینطریق بر عهده ات گذاشته شد که در برابر شورا با خدا عهد بستی و تعهد نمودی که بسنت پیامبرش عمل کنی و هیچ از اجرای سنت پیامبر (ص) کوتاهی ننمائی. اگر مردم با ما درباره تو مشورت کنند و از ما نظر بخواهند ما آنچه را از تو می بینیم برای آنها باز میگوئیم. ای‌عثمان کتاب خدا (قرآن) برای (نه فقط تو بلکه) همه کسانی است که بان دسترسی پیدا میکنند و آنرا می خوانند. و ما با تو در خواندن قرآن شریک و همسانیم.
اما اگر کسی که قرآن میخواند بمضمون قرآن عمل نکند هم قرآن، خود حجتی علیه وی خواهد بود.!"

[صفحه 101]

عثمان گفت: " بخدا فکر نمی کنم بدانی پروردگارت کجاست؟!
کعب جواب داد: " او در کمین (ستمگران وگناهکاران) است"!
مروان در اینوقت خطاب به عثمان گفت: " بردباری تو سبب شده که امثال این بفکر مخالفت باتو و گستاخی در برابر تو بیفتند."
پس عثمان دستور داد تا جامه از تن کعب بن عبده برکندند و بیست تازیانه بر از زدند، و به دماوند تبعیدش کردند. دهقانی که او به خانه اش وارد شد از ماموری که او را آورده بود پرسید: چرا با این مرد چنین رفتاری شده است؟ گفت: چون آدم بد وشریری است. دهقان گفت: ملتی که این در شمار بدان و اشرارش باشد قطعا ملتی نیکو است!
بعدها طلحه و زبیر، زبان به علامت عثمان گشودند که چنین رفتاری با کعب بن عبده و دیگران کرده‌است در نتیجه دستور داد تا کعب بن عبده رضی الله عنه را باز گرداندند. چون نزد او رسید عثمان جامه خویش برکنده گفت: ای کعب قصاص خویش از من‌بگیر. ولی او از وی در گذشت. خدا از همه شان راضی باشد.
" حلبی " در سیره پیامبر اکرم (ص)، در شرح انتقاداتی که نسبت به عثمان میشده این را آورده است که او کعب بن عبده را بیست تازیانه زده و بیکی از مناطق کوهستانی (دماوند) تبعید کرده است.
وضع این خلیفه خیلی جالب و شگفت انگیز است. زیرا همه کسانی که در پایتخت و شهرستانها با او مخالفت و مبارزه اعتقادی و سیاسی داشته اند

[صفحه 102]

بهترین شخصیت ها و صالح ترین مردان اسلامی بوده اند، و از طرف دیگر

همه کسانی که دور و برش جمع شده‌و او را علیه مردان نیکوکار و خیرخواه تحریک مینموده اند عناصری بوده اند ناپایبند به اصول و نظامات دین، بد نام، آزمند پولپرسیت، جاه طلب و بدخواهانی از باند امویان و همسلکان آنها. هر وقت تازیانه اش رابلندکرد بر گرده مردم صالح و شخصیت های اصلاح طلب و دیندار فرود آورده است، و چون به احترام و بخششی دست برده نصیب فرومایگان رذل بوده است. پنداری این که خود را جانشین کسی میدانسته که خدایش " رحمت همه جهانیان " لقب داده " ذلت و زحمت همه مومنان " بوده است.
معلوم نیست که چرا از نامه ایکه گروه استاد قرآن و پارسای زمان دائر بر ارشاد و دعوتش به پیروی از سنت پیامبر (ص) نوشته اند ناراحت گشته و برآشفته است بطوریکه در صدد برآمده حامل آن نامه را بزند و ببندد؟ و اگر امیرالمومنین علی (ع) جلوگیری نکرده بود او را میزد و می بست. آن مرد مگر جز حامل نامه بوده و نامه ای‌را که به او داده اند رسانده است؟ شاید حتی از مضمون نامه خبر هم نداشته است. وانگهی در نامه مگر چیزی جز یاد خدا و پرهیز از اختلاف وایجاد دو دستگی و بر هم خوردن آرامش عمومی بوده است. است، و جز اینکه گفته اند اطاعت ما از تو مشروط به این است که مطیع خدا باشی و مجری احکام و قوانینش، و این همان شرطی است که در شورا و هنگام انتخاب حاکم مطرح می سازند؟ آیا این جرم است که به او یادآوری کرده اند که سعید آن جوانک اموی با گزارشهای مغرضانه او را به پرتگاه می کشاند و به منجلاب جنایت و گناه می غلتاند، چنانکه سرانجام کشاند و غلتانیدش؟ یا این که ساحت تبعید شدگان را از اتهاماتی که سعید اموی به آنان زده پاک دانسته‌و بر بیگناهیشان شهادت داده و گفته اند که پارسا و پاکدامن و بافضیلتند و

تبعیدشان از لحاظ دینی ناروا و گناه است و هم مایه بد نامی عثمان میشود؟
نامه کعب بن عبده چرا عثمان را بخشم آورد؟ مگر چیزی جز همانها که استادان قرآن نوشته بودند نوشته بود که حکم کرده او را بمدینه سوق دهند و کتک بزنند؟
عثمان باید درباره صلاح اندیشی های آنان به مذاکره و بحث با ایشان می پرداخت. یا آنانرا قانع می ساخت و یا با استدلال و راهنمائی های ایشان و دلائلی که از قرآن و سنت داشتند قانع میشد و اختلاف بزرگی که میان او با اصحاب و علمای دین شناس بوجود آمده بود بطرز مسالمت آمیز و بدون عواقب وخیمی که از روش خصمانه و خشونت آمیزش ببار آمد حل و فصل

میگشت.
لکن او بر خلاف این بتوصیه و تحریک جاه طلبان و پولپرستانی که او را نردبان مطامع و شهوات ساخته بودند به خشونت گروید و به کعب بن عبده پرخاش کرد که" آیا تو میخواهی حق (یعنی تعالیم وقانون اسلام) را بمن بیاموزی...".
آنجا چه جای این سخن بیهوده و هجو بود، و این را به آن اختلاف و ارشاد چه برای انسانی که به خدای یگانه و پیامبرش ایمان آورده باشد هیچ کسر شانی نیست که پدرش مشرک بوده‌باشد. اگر مشرک بدون پدر و مادر انسان مایه انحطاط قدر و منزلت باشد این عیب و نقص بر همه اصحابی که زاده‌مشرکانند و از مادرانی مشرک بدنیا آمده اند وارد خواهد بود، و بسا صحابی که در دوره اول عمرش کافر و مشرک بوده است. اما میدانیم که بر اثر مسلمان شدن از آلایش شرک و سابقه‌کفر خویش می پیرایند. علاوه بر این. عثمان به تقدم خویش در قرائت قرآن استناد کرده آنرا مایه برتری خود بر کعب بن عبده و امثالش میشمارد. در حالیکه چنانکه کعب بن عبده متذکر شد قرائت قرآن برای کسی که به آن عمل نکند هیچ فضیلت و افتخاری نمی بخشد.

[صفحه 104]

عثمان که میگوید " بخدا قسم فکر نمی کنم بدانی پروردگارت کجاست " معلوم نیست چه منظوری دارد و میخواهدچه بگوید. آیا از محل و جای خدا می پرسد، که خدا منزه از آن است که جایگاهی داشته باشد، و کدام مسلمان است که نداند خدا در هیچ جا و مکانی محدود نمی شود و نمی گنجد و چه خوب جوابی داد کعب که " او در کمین (ستمگران و گناهکاران) است. " اگر مقصودش این بود که بفهمد کعب از این حقیقت آگاه است، باز ساده لوحی و کم‌عقلی او را میرساند، زیرا از مردی متقی و دانشمند مثل کعب بن عبده چنین چیز ساده ای را نمی پرسند و احتمال نمیدهند که نداند. آیا جز این احتمالی هست که میخواسته با این سوال به او اهانت کند و او را نادان و بی خبر از بدیهیات اعتقاد اسلامی معرفی نماید؟
وانگهی در این گفتگو چه بود که مروان بن حکم را برانگیخت و برآشفت تا سکوت عثمان را نوعی بردباری افراطی شمرد و کار کعب را گستاخی و پرروئی بحساب آورد و خلیفه را علیه وی تحریک کرد؟ و چرا عثمان تسلیم اغوا و تحریک مروان پسر حکم شد و حکم کرد تا جامه بر تن آن جوان دیندار غیرتمند اصلاح طلب دریدند و زدند و تبعیدش کردند؟ آیا خیرخواه نصیحتگری را که صلاح و اصلاح امت اسلامی را میخواهد چنین پاداش میدهند؟

گروهی خواسته اند عثمان را از آنچه کرده تبرئه و پاک سازند. بهمین جهت هر یک تلاشی نموده و چیزهائی ساخته وجعل کرده اند همه در یکسو و بیک منظور. مثلا در آخر همین روایت تاریخی که خواندیم آمده است که خلیفه- یعنی عثمان- پس از اینکه طلحه و زبیر او را ملامت نمودند از کار خود پشیمان شد و توبه کرد، و از آن مرد- یعنی کعب بن عبده- معذرت خواست و او عذرش را پذیرفت و از او درگذشت. کسانی که این حرف را ساخته و در آورده اند یا

[صفحه 105]

ترویجش میکنند اعتراف ضمنی دارند که از عثمان کارهای ناروائی سر زده که بعدا پشیمان شده و توبه کرده است. و نمیدانند که این، حکم محکومیت عثمان‌است. زیرا حاکمی که نتواند جلو خشم بیجا و بی دلیل و ناروای خود را بگیرد و دست خویش را از صدور احکام وانجام عملیات ناروا باز گیرد نمیتوان‌او را در امور دینی یا اداره جامعه وامور دنیوی امین و متصدی ساخت چون اگر کسانی نباشند که او را پی در پی ملامت کرده از کارهای خلافش جلوگیری نمایند چندان به خلافکاری ادامه میدهد که خود را و جامعه را به منجلاب گمراهی و ستم فرو اندازد. باز نمیدانند که آنچه به عثمان نسبت میدهند،- و میگویند پشیمان شده و توبه کرده و حاضر شده که کعب بن عبده‌او را قصاص کند- کاملا غیر طبیعی است و به عثمان نمی چسبد. زیرا عثمان‌را خوب می شناسیم، و میدانیم همان کسی است که وقتی در محاصره انقلابیون‌و مخالفین قرار گرفت و خطر مرگ بشدت تهدیدش میکرد تن به قصاص نسپرد و حاضر نشد آنچه را به ناروا و بناحق نسبت بدیگران انجام داده در موردش انجام دهند و باین طریق او را قصاص کرده داد خویش از وی بستانند، و میگفت: " اینها- یعنی مخالفین که خانه اش را محاصره کرده و اجرای سنت پیامبر (ص) و احکام اسلام را از اومی خواستند- سه پیشنهاد در برابرم میگذارند تا یکی را برگزینم: 1- بخاطر همه کسانی که به خطا یا بدرستی‌بایشان صدمه رسانده ام مرا قصاص کنند- و همانچه را نسبت به آنان روا داشته‌در موردش انجام دهند- و هیچیک از آنها را بدون قصاص نگذارند و تخفیف ندهند. من در برابر این پیشنهاد به آنها گفته ام و میگویم که در مورد قصاص از خود، باید تذکر دهم که پیش از من خلفائی بوده اند که گاه مطابق حکم خدا عمل (کیفری) میکرده اند و گاهی بخطا بر خلاف آن، اما هرگز آن خلفا را بخاطر خطائی که در صدور فرمانهای

[صفحه 106]

کیفری یا اجرای آن مرتکب شده بودند قصاص ننمودند... " وی که در سخت ترین شرایط و تاریکترین روزهای حکومتش چنین حرفی میزند و حاضر نمی شود از او قصاص گیرند و تا دم مرگ لجاجت مینماید چگونه در روزهای قدرت و هنگامی که براوضاع مسلط بود حاضر شده است تازیانه را پیش کعب بن عبده انداخته بگوید بیا مرا بجرم بیست تازیانه ای که بناحق بر تو زدم قصاص کن!
آن که به آخر این روایت تاریخی دستبرد زده و بمیل خویش و بغرضی رسوا تغییرش داده مگر نفهمیده که حرف مجعولش با روحیه عثمان سازگار نیست و چنان کاری به اونمی آید؟
روایت دیگری هم هست که طبری آورده از طریق " سری " دروغساز مطرود تاریخ نویسان، از قول " شعیب "مجهول و ناشناخته، از " سیف " جعل کننده که متهم به زندقه و الحاد است و همه علمای رجال متفقند بر ضعف او وروایاتش، از " محمد " و " طلحه " که" کعب " به نیرنج پرداخته بود، و خبر آن به عثمان رسید، پس به ولید بن عقبه (استاندار عراق) نوشت که از کعب در آن باره بپرسد تا اگر اعتراف کرد او را بزند و کیفر دهد. ولید او را خواست و از او در آنباره پرسید. جوابداد: آن کاری سودمند و جالب است. پس دستور داد تا او را زده کیفر دادند، و وضعش را باطلاع مردم رسانید و نامه عثمان را در اجتماع مردم خواند. مردم علیه کعب نظر داشتند و در حیرت بودند که چگونه‌عثمان از اینگونه کارها و کار کعب خبردار میشود. ولید، کعب و عده ای دیگر را کتک زد و درباره آنها به عثمان گزارش داد. وقتی عده ای را به‌شام تبعید کرده سوق دادند کعب بن ذی الحبکه و مالک بن عبد الله را که دین‌و مرامی مثل مرام

[صفحه 107]

کعب داشتند به دماوند تبعید کردند زیرا دماوند سرزمین جادوگران بود. در همین مورد است که کعب بن ذی الحبکه خطاب به ولید این ابیات را سروده است:
بجان خودم سوگند اگر مرا تبعید کردی تا مرا ساقط و در زحمت سازی هرگز بمراد خویش نخواهی رسید ای پسر " اروی "!
ازمن میخواهی از راه خویش باز گردم. ولی بدان که روزگاری است بر راه حق میروم اگر مرا از شهر و دیارم آواره و غریب سازی و بیازاری و دشنامم دهی، اینهمه در راه خدا اندک و ناچیز است. و هر شب و هر روز در دماوند ترا نفرین میکنم نفرینی پیوسته و همواره.
هنگامی که سعید (بن عاص) استاندار عراق گشت کعب را باز گردانید و با

او خوشرفتاری نمود و ازپی اصلاحش برآمد، لکن او وی را تکفیر کرد و روی به صلاح نیاورد و فاسدتر گشت. "
طبری با آوردن روایات" سری " که در جلد هشتم ثابت کردیم همه اش ساختگی و جعلی است- صفحات تاریخش را آلوده و سیاه کرده است. او برای رد انتقاداتی که به عثمان شده است روایتی جعل کرد که تمام نشانه ها و آثار دروغ از آن پیداست. این همان کسی است که با بی مبالاتی وبی اعتنائی به گناه دروغ و بهتان به ابوذر و امثالش بهتان زده است. از نشانه های بارز دروغگوئی وی در این روایت یکی این است که بر خلاف آنچه این دروغساز در این روایت میگوید تبعید استادان قرآن و زاهدان کوفه به‌شام و کتک خوردن کعب بن عبده در دوره‌استانداری ولید بن عقبه نبوده بلکه در دوره سعید بن عاص بوده است.

[صفحه 108]

این هم که میگوید نامه ای از عثمان بن ولید رسیده دروغ است. زیرااگر چنین چیزی بود و کسانی که مدعی وجود آن شده اند طرف اعتماد مورخان میبودند در کتب تاریخ و شرح حال رجال میامد. روایت مذکور از قبیل روایاتی است که شاعر درباره اش میگوید:
احادیث " صحیح " آنها روایاتی است از" سجاح " از " مسیلمه کذاب " از " ابن حیان " که " دوسی " تقریرش کرده و سلسله اسناد باطلش همگی به " عزازیل " میرسد!
همچنین میگوید: " نامه عثمان را در اجتماع مردم خواند ". پیداست که میخواهد برای رفتاری که با کعب شده است عذر و دلیلی بتراشد و بگوید با رضایت و موافقت مردم شده است. اگر واقعا چنین نامه ای بود و بر مردم خوانده شده بود از طرق مختلف و توسط اشخاص بسیار نقل شده بود در حالی که هیچکس آنرا نشنیده و نقل نکرده است. وانگهی کعب بن عبده را همه میشناسند و میدانند که از اساتید قرآن و زاهدان کوفه است نه از کسانی که به " نیرنج " و امثال آن بپردازد.
اگر این تهمت را راست هم بپنداریم باز از غرابت ماجرا نمیکاهد، از این ماجرای شگفت که کسی‌بخاطر پرداختن به " نیرنج " کیفر بیند و در همان حال شرابخواری مثل " ولید " از کیفر شرابخواری مصون بماندتا آنگاه که اصحاب پیامبر (ص) به عثمان اعتراض دسته جمعی کنند که چرا قانون کیفری اسلام را بلا اجرا گذاشته، و تازه وقتی " ولید " کیفر می بیند نه بدست عثمان بلکه بدست مولای متقیان (ع) باشد.

[صفحه 109]

دروغ دیگری که در این روایت، آفتابی‌است این که در میان تبعید شدگان کسی بنام " مالک بن عبد الله " وجود نداشته، بلکه دو مالک بوده اند بنام‌های مالک بن حارث اشتر، و مالک بن حبیب، که دو صحابی معروفند.
همچنین از شعری که کعب سروده بر میاید که خطاب به عثمان باشد نه ولید بن عقبه، زیرا پسر " اروی " ولید نیست بلکه عثمان است و او پسر " اروی " دختر " کریز " بوده است.
و نیز در این ابیات، " کعب " بصراحت و ببانگ بلند میگوید در راه خدا تبعید شده و کتک خورده و فحش شنیده است. و هیچکس حرفش را تکذیب ننموده و نگفته که در راه خدا نبوده بلکه برای نیرنگ بازی بوده است.
بدینگونه است که هوسبازان و پولپرستان برای نزدیکشدن به مراکز قدرت دست به جعل تاریخ و پرداختن روایات دروغین میبرند. بگذار در دروغ گوئی و ناروا پردازی خویش بلولند تا آنگاه که چشم باز کرده رستاخیز و عذاب موعود را بنگرند.

طبری از قول " علاء بن عبد الله بن زید عنبری " میگوید: " عده کثیری از مسلمانان جلسه کردند و کارهای عثمان و رویه اش را مورد بحث قرار دادند بالاخره تصمیم گرفتند که نماینده ای نزد او بفرستند تا با او گفتگو کرده بدعتهایش را برایش شرح دهد. پس عامر بن عبد الله تمیمی یا عنبری را که موسوم به عامر بن قیس است به نمایندگی فرستادند. چون نزد عثمان رفت به او گفت: عده کثیری از مسلمانان اجتماع کرده کارهایت را بررسی نمودند و دیدند کارهای ناروای مهمی انجام داده ای، بنابراین از خدای عز و جل بترس و از این کارها

[صفحه 110]

بدرگاهش توبه کن و از آنها دست‌بردار. عثمان گفت: این را ببین مردم خیال میکنند استاد قرآن است، حالا آمده با من درباره چیزهای پیش پا افتاده حرف میزند. بخدا قسم نمیداند خدا کجاست؟ عامر بن عبد قیس‌گفت: من نمیدانم خدا کجاست؟ گفت: بله، بخدا نمیدانی خدا کجاست عامر گفت: آری، بخدا قسم میدانم و میدانم که خدا در کمین تو است در نتیجه این احوال، عثمان بدنبال معاویه بن ابی سفیان، عبد الله بن سعد، سعید بن عاص، عمرو بن عاص، وعبد الله بن عامر (استانداران و فرماندهان مناطق مختلف) فرستاد تا جمع شوند برای مشورت درباره کارش و آنچه از او خواسته اند و آنچه درباره آنان (یعنی استاندارانش) میگویند. وقتی همه به حضورش گرد آمدند با آنها چنین گفت: هر کس وزیران و مشاورانی دارد، و شما وزیران و مشاوران و اشخاص طرف اعتماد من هستید. اطلاع دارید که مردم چه کرده اند و از من خواسته اند استانداران و فرماندهان خودم را از مقاماتشان بر کنار سازم ودست از تمام کارها و رویه ای که نمی پسندند بردارم و به کارها و رویه ای بپردازم که می پسندند. حالا فکر کنید و نظر خودتان را بگوئید.
عبد الله بن عامر گفت، نظریه ای که امیرالمومنین بمصلحت تو میدانم این است که فرمان دهی به جهاد بروند تا به جهاد سرگرم شوند و فرصت و امکان نیابند که بتو بپردازند، و آنها را چندان در نبردها فرو کن تا ملایم و تسلیم تو شوند، در آنصورت تمام هم وفکرشان متوجه خودشان و ستورشان و شپش پوستینشان خواهد بود.
آنگاه عثمان رو به " سعید بن عاص " گرداند که نظر تو چیست؟ گفت: ای امیرالمومنین حال که نظر ما را میخواهی من دردت را درمان و نگرانیت را رفع میکنم. اگر به نظریه من عمل کنی موفق خواهی شد. پرسید: نظرت

[صفحه 111]

چیست؟ گفت: هر جمعیتی یکعده رئیس و رهبر دارند که وقتی از بین رفتند متفرق میشوند ودیگر روی وحدت و قدرت را نخواهند دید. عثمان گفت: نظریه ای است، ولی اشکالاتی دارد.
بعد رو به معاویه کرد و نظرش را پرسید. معاویه گفت: ای امیرالمومنین! من اینطور برایت مصلحت می بینم که استاندارانت را به محل ماموریتشان برگردانی باین شرط که‌حریف مخالفان منطقه خویش باشند. و من بنوبه خود قول میدهم که از عهده مخالفان منطقه خویش برآیم.
سپس نظر عبد الله بن سعد را خواست، و او گفت: ای امیرالمومنین بنظر من مردم طمع کارند. بنابراین از این اموال- یعنی اموال عمومی و خزانه- به آنها بده و دلشان را بدست آور.
بالاخره رو به عمرو بن عاص کرد که تو چه نظر داری؟ گفت: بنظر من، تو کارهائی نسبت بمردم کرده ای که نمی پسندند و از آن ناراحتند. بنابراین باید رویه‌ات را تغییر دهی، و اگر نمیخواهی رویه ات را تغییر دهی باید از خلافت کناره گیری کنی، و اگر اینکار را هم نمیکنی باید تصمیم بگیری و با جدیت پیش بروی.
عثمان به او گفت: مگر ازما بریده ای؟ آیا این حرف را جدی میزنی؟ عمرو عاص مدتی ساکت ماند تا آنها رفتند، در این هنگام گفت:
نه بخدا ای امیرالمومنین (جدی نگفتم). زیرا تو برایم عزیزتر از اینها هستی و عزیزتر از اینکه چنین پیشنهاداتی بکنم. حقیقت این است که میدانستم تمام حرفهائی که میزنیم به گوش مردم خواهد رسید. بهمین جهت خواستم این حرفم بگوششان برسد و (مرا از خودشان دانسته) بمن اعتماد کنند، و آنوقت با استفاده از اطمینانی که بمن دارند خدمتی بتو بکنم و شری را از تو برگردانم.

[صفحه 112]

عثمان استاندارانش را به سر کارشان باز فرستاد و به آنها دستور داد تا بر مخالفان قلمرو خویش سخت بگیرند و مردم را دسته به جنگ بفرستند، و تصمیم گرفت مخالفانش را از حقوق و مستمری یی که از خزانه عمومی دریافت میداشتند محروم سازد تابه او محتاج گشته مطیع و فرمانبردارش شوند.
بلاذری مینویسد: " ابو مخنف و دیگران میگویند: عامر بن قیس طرز حکومت و رویه عثمان را ناپسند میدانست و انتقاد میکرد، حمران بن ابان

برده آزاد شده عثمان انتقادات او را به عثمان گزارش داد، در نتیجه، عثمان به عبد الله بن عامر کریز نوشت تا او را- به مدینه- سوق دهد، وقتی عامر بن قیس به مدینه وارد شد، عثمان دید مردم تبعید و آوارگی او را به بملاحظه عبادت و زهد و پارسائیش جنایتی بزرگ می شمارند، بهمین جهت با او بمهربانی رفتار کرد و معزز و محترم داشت و به بصره باز گردانید. "
" عبد الله بن مبارک در بحث از زهد و پارسائی از قول بلال بن‌سعد نقل میکند که درباره عامر بن عبدقیس نزد عثمان سعایت و بدگوئی کردند تا دستور داد او را بر روی شتر بی پالان نشانده بشام تبعید کنند. معاویه او را در کاخ سبز منزل داد و کنیزی بخدمتش گماشت و به او دستور داد که احوال و وضعش را مخفیانه به وی گزارش کند. عامر همه شب را به عبادت بسر می آورد و سحرگاه بیرون می‌رفت و اوائل شب باز میگشت و هیچ از طعام معاویه نمی خورد، و نان خشکی آورده در آب می خیساند و آنرا با همان آب میخورد. معاویه وضعش را به عثمان گزارش کرد، و عثمان دستور دادبه او خوبی کند و به خود نزدیک گرداند. در جوابش معاویه نوشت که این کار از من ساخته نیست و امیدی

[صفحه 113]

به موفقیت ندارم. "
مورخان نوشته اند: " از جمله انتقاداتی که نسبت به عثمان میشد و در ردیف کارهای ناروایش شمرده اند یکی تبعید عامر بن عبد قیس از بصره به شام است. " ابن قتیبه درباره اش میگوید: " نیکوکاری با فضیلت بوده است. "
منظره عجیبی از آن روزگار در برابر ماست. مردم نیکوکار و پاک و اصلاح طلب همگی گرفتار اهانت و آزار و زیر شکنجه و فشارند. یکی شکنجه می بیند، دیگری در یک سلول زیرزمینی زندانی است، سومی آواره و تبعید، چهارمی محروم از مستمری خزانه، پنجمی مورد خشم دستگاه حاکمه، آن یک را آنقدر کتک می زنند تا دنده اش می شکنند، و آن دیگری را در برابر علمای دین و اصحاب پیامبر (ص) دشنام میدهند چرابا آنها چنین میکنند؟ هیچ، چون از عدم اجرای قوانین اسلام دلتنگ و خشمگین شده و زبان به اعتراض و ارشادگشوده اند، " منکر " و کارها و رویه‌و سیاست غیر اسلامی و ناپسند را موردانتقاد و نهی قرار داده اند. آیا حاکمی که در برابر امر بمعروف و نهی از منکر اصلاح طلبان و خیرخواهان چنین خشونت و عکس العمل وحشیانه ای نشان داد نمیتوانست آنان را قانع کندکه کار و رویه اش (منکر) و غیر اسلامی نیست؟ اگر میتوانست چرا نکرد؟ و تاریخ هرگز از

مباحثات و جلسات واستدلالهای عثمان با مخالفانش چیزی نمی گوید. پس حاکم میدانسته که آنان‌سخن بر حق میگویند و کارهائی را " منکر " میشمارند و از آن نهی مینمایند

[صفحه 114]

که خدا و پیامبرش "منکر " دانسته و نهی کرده اند. کار آنان، امر بمعروف و نهی از منکر، وکوشش برای اصلاح امت و باز آوردن رویه و طرز حکومت وقت بر مدار اسلام و سنت پیامبر (ص) بوده است، و خدا پیامبرش و امت اسلامی، آنرا پسندیده و دوست میداشته اند، و این نتیجه ضمنی را هم داشته که از عواقب وخیمی که برای عثمان و امت اسلامی پیش آمد جلوگیری میکرده است. بهمین جهت، بمصلحت عثمان بود که به ارشاد خیرخواهانه آن مردان بزرگ گوش بسپاردو به راه آید، نه این که بزند و دشنام دهد و تبعید کند و بیازارد.
عثمان اگر فکر میکرد در تقبیح کارها و رویه اش خطا میکنند و آنچه را نهی مینمایند " منکر " و غیر اسلامی نیست‌باید جلسه ای برای مذاکره و بحث و تفاهم تشکیل میداد، یا آنان دست از بعضی خواسته های اجتماعیشان بر میداشتند یا او به برخی از آنها تسلیم میشد و همگی بر رویه و طرز اداره ای که اسلامی و منطبق بر سنت پیامبر (ص) تشخیص داده میشد اتفاق مییافتند و اختلاف و کشمکش از میان بر میخاست.
تشکیل چنین انجمن و کنگره ای بر آنچه او کرد و بر تشکیل جلسه ای از معاویه و سعید بن عاص و عمر و عاص و امثال آنها برتری داشت بر جلسه ای که از پست ترین و رذل ترین عناصر و افراد ستمکار و منافق وفاسد تشکیل شده باشد از شاخه های " شجره ملعونه " و خانواده کثیفی که خدای تبارک و تعالی و پیامبر گرامیش بر آن لعنت فرستاده اند، در چنین جلسه ای طبعا نظریاتی مطرح میگردد و پیشنهاداتی میشود که نظریه یک سیاستمدار حقه باز و ضد ملی است یا پیشنهاد یک خائن یا دسیسه عنصری که رسولخدا (ص) در برابر همه لعنتش کرده است. چنین عناصری را عثمان وزیران و مشاوران و اشخاص

[صفحه 115]

طرف اعتمادش میشمارد آیا خلافتی که اینها وزیر و مشاور و راهنما و طرف اعتمادش باشند عجیب و شگفت نیست؟ مگر عثمان که لعنت شده پیامبر خدا رابسمت وزیر و مشاور و طرف اعتمادش برگزیده میتواند ادعا کند که خلیفه وجانشین همان پیامبری است که وزیر و مشاورش را لعنت

کرده است؟
آنگاه به بحث و طرز تفاهم عثمان با نماینده و فرستاده مسلمانان توجه کنید و ببینیدچگونه است. نماینده مسلمانان او را به تقوی و خداپرستی میخواند و خدا رابیادش میدهد و به توبه و بازگشت به آنچه مایه رضای خداست دعوت میکند و میگوید از گناهان بزرگ و رویه ناروائی که مسلمانان و علمای خردمند و استادان قرآن و پارسایان و سیاستمداران متعهد نکوهش کرده اند دست بردارد. و عثمان در جواب، آنچه را مسلمانان و بزرگان امت اسلامی گناهان بزرگ میشمارند " چیزهای پیش پا افتاده " می انگارد، و گوینده رامسخره میکند و او را متهم به بی اطلاعی مینماید و اتهامش را با سوگند مستند میسازد همانگونه که سابقا کعب بن عبده و صعصعه بن صوحان را بقید سوگند متهم به نفهمی کرد و از همه آنان جوابی دندانشکن شنید و برهانی قاطع در رد اتهامش و در اثبات دانائیشان، و این طبیعی و بدیهی بود زیرا استادان علم دین و پرچمداران درس قرآن بودند.
شگفت تر از همه این که خلیفه گوش به گزارش جاسوسی بنام "حمران بن ابان " میسپارد که شخصا شاهد گناهکاری و ارتکاب فحشایش بوده است. آن چنین است که با زنی که دوره‌عده اش را بپایان نبرده بود ازدواج کرد و عثمان بهمین سبب او را زد و به‌بصره تبعید کرد. بار دیگر رازی با او در میان گذاشت که آنرا عبد الرحمن بن عوف فاش ساخت تا عثمان بخشم آمده

[صفحه 116]

تبعیدش کرد. بلاذری مینویسد: " عثمان هنگامی که مردم از ولید بن‌عقبه شکایت کردند حمران را به کوفه فرستاد تا جریان را تحقیق کند و به او خبر دهد.
ولید بن عقبه به او رشوه داد تا حقیقت را پنهان و دگرگونه نماید. پس چون نزد عثمان بازگشت درباره ولید گزارش دروغ داد واز او تمجید نمود. لکن وقتی از نزد عثمان بیرون رفت و به مروان بن حکم برخورد و از او درباره ولید پرسید گفت: کاری خطرناک کرده بود مروان حرف‌حمران را به عثمان خبر داد و عثمان که دانست حمران گزارش دروغ داده است برآشفت و او را بخاطر گزارش دروغش به‌بصره تبعید کرد، و خانه ای از املاک‌عمومی به او بخشید. "
عثمان چگونه به گزارش کسی اعتماد میکند که تا بدین پایه گستاخ و زشتکار است، در حالیکه خدای تبارک و تعالی در اینگونه موارد چنین تعیین تکلیف فرموده است: اگر زشتکاری برای شما خبری آورد باید در آن

تحقیق و بررسی کنید مبادا از روی نادانی به جماعتی آسیب برساند...؟
شگفت تر از اعتماد به گزارش فاسقی چون " حمران "این است که بخاطر زشتکاری تبعیدش میکند و در همانحال برای بسامان آوردن زندگیش خانه ای از املاک عمومی‌به وی می بخشد و این همان خلیفه ای است که انسان پاک و نیکو کاری مثل ابوذر آن راستگوی مورد اعتماد را به " ربذه " تبعید میکند به صحرائی خشک و بی آب و گیاه، و او را بی سر پناه‌وامیگذارد. این دلیل آن است که زندگی دنیا با موازین الهی بس خوار وناچیز است که ابوذرها از آن محروم میمانند و " حمران " ها، بان دست مییابند.
آیا خلیفه، عامر بن عبد قیس را میشناخت و میدانست که در میان امت

[صفحه 117]

اسلامی چه جایگاه بلندی دارد و چه زاهد و پارسای عالیمقامی است و چقدر پاکدامن و عابد، و با علم به اینها گوش به سخن جاسوسان سپرد و بنا بگزارش آنها یکبار به مدینه تبعیدش کرد و بار دیگر بر شتر بی پالان به شام، و وقتی به حضورش آمد چنان اهانتها و تحقیرها به او روا داشت؟ یا نه، مقام و منزلتش رانمیشناخت و خبر از فضائلش نداشت و به گزارش سخن چینان اعتماد کرد؟
در حالیکه عثمان وقتی دید بنمایندگی بزرگان و دانشمندان سرشناس بصره و شخصیتهای با تقوی و فضیلتی نزد او آمده و چنین مردان بزرگی معمولا کسی را به نمایندگی میفرستند که به مقام بلند و علم و خرد و تقوایش ایمان داشته باشند وظیفه اش این بود که درباره او تحقیق کند تا او را چنانکه هست بشناسد. آنگاه باید در سخنش دقت مینمود و میدید چه میگوید؟ آیا سخنی بر زبان میاورد که باید برنجد و بخشم آید یا سخن در صلاح و مصلحت ملت میراند و بمصلحت و خیر زمامدار ملت؟
بدشواری میتوان گفت که عثمان، عامر را نمیشناخته و از فضل و پارسائیش بی‌خبر بوده است. زیرا یاد مرتبه بلند و زهد و دانائیش با کاروان مسافران ازشهری به شهری میرفته و عطر فضائلش رانسیم به هر دیاری می برده است، و امروز که کتب شرح حال بزرگان نمونه ها از آن شهرت جهانگیر در بر دارد دلیل بر این است که از مقام بارز و شامخ وی آگاه بوده اند، از مقام مردی که یکوقت بر آنشد که در شبانه روز یکهزار رکعت نماز بجای آوردو با این عبادت پیگیر توجه همگان را جلب نمود بجائی که وی را از اولیاء مقرب خدا شمردند و سرآمد زاهدان هشتگانه، و کرامات و مقاماتی برایش قائل شدند، با اینوصف مگر ممکن است خلیفه او را نشناسد؟

وانگهی سخن " عامر "، چیزی نبوده که باعث خشم حاکم شود. آنچه

[صفحه 118]

او بر زبان آورده تکرار سخنانی بوده است که بارها افراد سرشناس و صاحبنظر و آنهاکه به " اهل حل و عقد " موسومند در شهرهای بزرگ و در ملاء عام بزبان آورده اند و همه درباره مصالح عالیه ملت بوده است. سخنانی که مثل سخن " عامر " به گوش پند ناپذیر حکام نرفته‌و در دل سنگشان اثر ننهاده است. خلیفه بر ادامه رویه ناروایش اصرار ورزیده و آنان به مخالفت و " نهی از منکر " ادمه داده اند تا شده آنچه شده، و عثمان را به آن سرانجام کشانده است.
اینک بیائیم روایات سست‌و نادرستی را بررسی کنیم که در این باره آورده اند، روایاتی را که یک دروغساز نامعتبر از فرد گمنام ناشناخته ای نقل کرده و او از یک جاعل و روایتساز که متهم به کفر و الحاد است و همه علمای رجالشناسی بر سستی وی و روایاتش اتفاق نظر دارند: سری از شعیب از سیف بن عمر از محمد وطلحه نقل میکند که " عثمان، حمران بن ابان را بخاطر این که با زنی در هنگام عده اش ازدواج کرده بود تبعید نمود و آندو را از هم جدا کرد و حمران را تازیانه زد و به بصره تبعیدنمود. آنگاه پس از اینکه گزارشات بسیار علیه حمران به عثمان رسید و نیز گزارشهای خوشایند، عثمان، به او اجازه داد تا به مدینه نزد وی بازگردد. چون با جمعی به مدینه باز آمددرباره عامر چنین گزارش کردند که او عقیده به ازدواج ندارد و گوشت نمیخورد و در نماز جمعه شرکت نمیکند. در نتیجه، عثمان او را تحت نظر معاویه قرار داد. وقتی عامر به شام نزد معاویه رفت آبگوشتی فراهم بود و از آن بخورد. معاویه دانست که علیه وی گزارشی دروغ داده شده است، و علت‌تبعیدش را برای او شرح داد.
عامر گفت درباره نماز جمعه، من در انتهای مسجد می ایستم و پس از پایان نماز جزء اولین کسانی هستم که از مسجد بیرون میروند. در خصوص ازدواج باید بگویم که در حالی از بصره خارج میشدم‌که نامزد کرده بودم. درباره خوردن گوشت،

[صفحه 119]

خودت ملاحظه کردی "
شگفت آور است که عده ای چنین روایتی را سند و مدرک قرار داده اند برای تبرئه عثمان و ذیحق شمردن او در تبعید کردن " عامر ". در حالیکه همینها هر روایتی را که در سندش یکی از سه نفر نامبرده باشد مردود و

باطل میشمارند، اما اینجا با وجودیکه همین سه نفر رجال روایت را تشکیل میدهند آنرا معتبر شناخته و سند میگیرند برای رفع انتقاداتی که نسبت به عثمان شده است.
مطلب تعجب آور دیگر در روایت مذکور، صرفنظر از وضع‌اخلاقی و صلاحیت گزارشگر که همان " حمران " معلوم الحال باشد، اتهاماتی‌است که به " عامر " زده اند. چه، هیچیک از آنچه به وی نسبت داده اند مایه نکوهش و سرزنش نیست تا چه رسد به اینکه موجب تادیب و تبعید باشد.
آیا اینها گناهانی شمرده میشود که قدر و مقام کسی را پائین آورد؟ خودداری از ازدواج اگر بعنوان تشریع و باعتبار قانون و آئین نباشد حرمتش مسلم نیست، بلکه ازدواج از امور سترده و مستحب است. بعلاوه، " عامر" بارها برای خود نامزد ساخته اما هیچیک را شایسته همسری خویش و آنکه بتواند در زهد و کم خرجی با او جور بیاید نیافته است. ابو نعیم مینویسد: " فرماندار بصره کسی را نزد عامر بن عبد قیس فرستاد که امیرالمومنین-عثمان- بمن دستور داد از تو بپرسم چرا ازدواج نمیکنی؟ جواب میدهد: من‌از ازدواج خودداری نکرده ام و پیوسته‌نامزد میگیرم. پرسید: چرا پنیر نمیخوری؟ گفت: در سرزمینی که من زندگی میکنم زردشتی ها هستند، بهمین جهت اگر دو مسلمان شهادت بدهند که پنیری از میته و حرام نیست خواهم خورد. پرسید، چرا با حکام رفت و آمدنمیکنی؟ گفت: بر درگاه شما نیازمندان و متقاضیان بسیارند. آنهارا نزد خود بخوانید و حاجتشان را برآورید، و دست از کسانی

[صفحه 120]

که بشما احتیاج ندارند باز دارید!"
ابو نعیم همچنین از طریق احمد بن حنبل روایت کرده است که " معاویه به عبد الله بن عامر پیغام داد که درباره عامر بن عبد قیس تحقیق کند و او را گرامی داشته احترام نماید و دستور دهد که هر زنی را میخواهد به همسری برگزیند تا مهریه اش را از خزانه عمومی بپردازد پس عبد الله بن عامر بن عامر بن عبد قیس پیغام داد که امیرالمومنین (یعنی معاویه) به من نوشته و دستور داده که بتو دستور دهم‌هر زنی را میخواهی خواستگاری و عقد کنی و من مهریه اش را از خزانه بپردازم. در جواب گفت: من پیوسته خواستگاری و نامزد میکنم پرسید: از چه کسی؟ گفت: کسی که با خرمائی بسر برد!"
این دو روایت که ابو نعیم آورده است آنچه را " سری " نقل کرده تکذیب و رد مینماید. زیرا هر گاه آنچه او نقل کرده درست میبود در زمان معاویه مساله ازدواج " عامر " مطرح نمیشد.

اما خودداری از خوردن گوشت، این کار نیز حرام نیست. بموجب سنت پیامبر (ص) خوردن گوشت حلال است اما واجب نیست. آری ترک خوردن گوشت بطور کلی و برای همیشه مکروه است، البته اگر ترک گوشت بعنوان یک روش و آئین و بمثابه حکم نباشد. گاه پیشروی در زهد و پارسائی موجب میشود که انسان از شئون دنیوی و جسمی چشم بپوشد و به هیچ لذتی نیندیشد. با اینهمه " عامر " در خودداری خویش از خوردن گوشت، عذر و ذلیل داشته است. ابن قتیبه مینویسد: " علت تبعید شدن‌عامر این بود که حمران بن ابان درباره او گزارش کرده بود که گوشت نمیخورد و با زنان آمیزش نمینماید، و مشاغل دولتی را قبول نمیکند. بنابراین او از خوارج

(یا از کسانی که علیه نظام حاکم بر میخیزند) است. در نتیجه، عثمان به‌عبد الله بن عامر نوشت که عامر بن عبد قیس را بخوان تا اگر دیدی که این‌خصوصیات را دارد او را بیرون کن (به مدینه یا به شام). عبد الله وی را بخواست و از او در این خصوص پرسید. جواب داد: در مورد گوشت. من قصابی را دیدم که گوسفند را بدون ذکر بسم الله میکشت، بهمین جهت هر گاه دلم خواست گوسفند میخرم و خودم آنرا سر میبرم. در مورد زن، من چندان سرگرمی و دلبستگی دارم که بان نمیرسم. در مورد مشاغل دولتی خیلی افراد رابرای این مشاغل میتوانید پیدا کنید واحتیاج به من نیست. حمران به او گفت:
خدا امثال تو را در میان ما زیاد نکند عامر گفت: نه، خدا جاروکشها وخونگیرهائی مثل تو را زیاد کند!"
درباره شرکت نکردن در نماز جمعه " عامر " آن راستگوی درستکار حقیقت را بیان نموده و به معاویه گفته است اگرامام جمعه و جماعت را شایسته و واجد شرایط نبیند در نمازش شرکت نمیکند. و این درباره حکام اموی آنزمان کاری ناروا نیست.
تازه بفرض اینکه روایت صحیح باشد و همه اتهاماتی که باو زده‌اند گناه شمرده شود، برای خلیفه امکان داشت در آنمورد توسط فرماندار بصره تحقیق کند چنانکه در روایت ابو نعیم در مورد ازدواج و خوردن پنیر و رفت و آمد با حکام انجام شده است. نمیدانم آیا در شریعت پر گذشت و اعتدالی اسلام خوردن پنیر از واجبات شمرده شده است بطوریکه هر که نخورد باید تحت مراقبت و جاسوسی قرار گیرد؟ بهر حال به چه مجوز و بنا بر چه دلیلی آن مرد بزرگ را از خانه و دیارش رانده و بر شتری بی پالان به شام تبعیدگاه همه

[صفحه 122]

مخالفان‌عثمان- تبعید کرده است؟ کدام آدم عاقل راضی میشود که او را بخاطر چنان کارهای ناچیزی تبعید و شکنجه کنند؟

تبعید عبد الرحمن جمحی

عبد الرحمن بن حنبل جمحی در شمار کسانی است که توسط عثمان تبعید شده اند. یعقوبی مینویسد: " عبد الرحمن یار پیامبر خدا (ص) به قموس از توابع خیبر تبعید شد. علت این که (عثمان) او را تبعید کرد این بود که اطلاع یافت کارهای ناپسند پسر و دائیش را تقبیح نموده و خودش را هجو کرده است. "
علائی از قول مصعب، و ابو عمر در کتاب " استیعاب " آورده اند که وقتی عثمان پانصد هزار درهم را که خمس آفریقای اسلامی بود به مروان بخشید عبد الرحمن (بن حنبل جمحی) چنین سرود:
سوگند به خدای یگانه، سوگندی بجد و تاکید که خدا هیچ کاری را بیهوده و بی ثمر نگذاشته است، بلکه (حتی) تو را مایه آزمایش ما ساخته است تا ما را بوسیله تو بیازماید یا ترا از آزمایش درآورد تو آن تبعید شده ی پیامبر (ص) را بخواندی و مقرب خویش گردانیدی و این بر خلاف رویه و قرار مصطفی (ص) است. خویشاوندانت را به حکومت بر خداپرستان گماشتی و این بر خلاف رویه گذشتگان (ابوبکر و عمر) است. و یک پنجم غنیمت را به مروان بخشیدی و بدینسان او را بر دیگران فضیلت نهادی و مراتع اطراف مدینه را قرق کردی و درآمدی را که (ابو موسی) اشعری از اموال عمومی آورده بود به نزدیکانت دادی.
آن دو امین (ابوبکر و عمر) براستی راه روشن (طرز حکومت اسلامی) را که مایه هدایت به رضای ایزد است باز نمودند و بر اثر آن حتی یکدرهم بناروا و بغصب از کسی نستاندند و نه یکدرهم بهوای دل (و نه بر وفق قانوناسلام)

[صفحه 123]

به کسی دادند.
پس دستور داد تا او را در خیبر زندانی کردند. مرزبانی در معجم الشعراء از قول او در زندان چنین سروده است:
اززنجیرهای گران و تنگی که در خیبر بر اندامم هست به خدا شکایت می برم و نه بر مردم- البته باستثنای ابو الحسن (علی بن ابیطالب ع) در خیبر و در اعماق " غموص " که پنداری ژرف ترین گودهاست.
آیا اگر سخن حقی بزبان آورده یا برعایت حقی خوانده باشم باید کشته شوم؟ در آنصورت و هر گاه هر حق خوانی بمیرد چه کسی برای حق برجا میماند؟
از زندان برای علی (ع)و عمار یاسر چنین نوشت:

به علی و عمار- که در سر منزل دینشناسی اند وهمه باید بدانجا بشتابند بگو:
هیچ نادانی را اگرچه سخت بیمار اعتقادی وروحی باشد بی آموزش وامگذارید و چندان بیاموزیدش تا به افتخار دینشناسی نائل آید.
جز شمشیر چیزی برایم نمانده است. و آن راسترو نیکوکار اگر در انجمن آن جماعت (عثمان و مخالفان علی ع) در دلائل و بهانه های محکومیتم بیداد نمایند میداند که من بیگناه و مظلومم.
علی (ع) همچنان با عثمان در مورد آزادی عبد الرحمن صحبت میکرد تا بالاخره با این شرط موافقت کرد که در مدینه زندگی بکند. پس او را به خیبر تبعید کرد و در قلعه ای بنام " قموص " می زیست تا آنکه مسلمانان بر عثمان شوریده و از هر سوی کشور بطرفش سرازیر شدند. در اینوقت عبد الرحمن چنین سرود:

[صفحه 124]

اگر علی نمیبود، علی که خدا مرا بدستش از بند و زنجیر رهانید هرگز بهنگامی که غل و زنجیر بر اندامم فشار میاورد از کسی خواستار کمک برای رهائیم نمیشدم.
جانم فدای علی باد که مرا از چنگ کافری که خدا را ندیده گرفته بود رهانید.
عبد الرحمن در جنگ صفین همراه علی (ع) بود. طبری میگوید:
در نبردهای صفین عبد الرحمن بن حنبل این سرود رزمی را می خواند:
اگر مرابکشید من ابن حنبل هستم
من آنم که درمیان شما " نعثل " کنایه از عثمان. را هجو کردم.
این یکتن از کسانی است که در آنزمان بمعرض آزار و فشار و شکنجه درآمده اند و در سیاه چال زندان‌به بند و زنجیر کشیده شده اند. هیچ گناهی نکرده بودند و تنها جرمشان- بزعم حاکم و همدستانش- این بود که "منکرات " و کارهای خلاف اسلام را نکوهش ها مینموده و شیفته رویه و قوانین اسلام بوده اند. درباره دوستان و هم زبانشان بارها سخن گفته ایم و آن سخنان را در اینجا تکرار نمیکنیم. نظری به اشعار این صحابی عالیقدر کافی است که ایمان سرشارش و شیفتگی او را به رویه اسلامی و ضدیتش را با انحراف و کافر منشی بنمایند.

در بحث از آنچه در ایام خلافت عثمان میان او و امیرالمومنین علی (ع) اتفاق افتاده اگر باختصار برگزاریم شاید عواطف جماعتی را جریحه‌دار سازد

[صفحه 125]

و عاقبت خوشی نداشته باشد. گرچه تاریخ جز اندکی از آن ماجراها را در بر نگرفته باز همان اندک برای رساندن و فهماندن واقعیات آن ایام و ماهیت عثمان کفایت‌میکند، و ما بزرگوارانه از آن در میگذریم و هرگز بر سر کلمات زشتی که از دهان عثمان بیرون آمده نمی ایستیم، آن حرفها که غبارش بر دامن کبریائی‌علی (ع) نمی نشیند.
آیا کسی که صمیمانه ایمان آورده و خویشتن تسلیم خدا گردانیده، و نیکوکار باشد و به قرآن و آنچه درباره پیامبر (ص) و در فضائل علی (ع) آمده باور داشته باشد و سالها با او همنشین بوده و ازنزدیک با او آشنائی داشته و از روحیه‌بزرگوارانه و فضائل عالیه اش آگاهی داشته باشد و بداند در موقعیت های حساس با چه فداکاری و عشقی از اسلام دفاع و حمایت کرده و در استواری آن کوشیده است، آیا چنین مسلمانی امکان‌دارد و زبان و دلش یاری میدهد که به برادر پیامبر اکرم (ص) به کسی که خدا در قرآن او را پاک شمرده است بگوید: " چرا اگر به مروان دشنام دادی نباید به تو دشنام دهد. بخدا قسم تو در نظر من بر او برتری نداری "؟ و میدانیم مروان بن حکم کسی است که پیامبر (ص) او را تبعید و طرد کرده و پدرش را هم طرد کرده است و خودش و پدرش را لعنت کرده است. یا به او بگوید: " بخدا قسم ای ابو الحسن نمیدانم خواستار مرگ توام یا آرزومند ادامه زندگیت. بخدا اگر بمیری خوش نمیدارم بعد از مرگت برای دیگران زنده بمانم زیرا کسی را بهتر از تو نمییابم، و اگر زنده بمانی هیچ گردنکش نافرمانبرداری را نمییابم که ترا پشتیبان و نردبان خود نساخته و ترا پشت و پناه خویش نشمرده باشد بطوریکه فقط مقامی که در نظر تو داردو مقامی که تو در نظرش داری مرا از کیفرش باز میدارد. بنابراین رابطه من با تو رابطه

[صفحه 126]

فرزندی است که توسط پدرش عاق (و رانده) شده باشد که اگر بمیرد غم می خورد و اگر زنده بماند طرش مینماید... "؟ یا بگوید: " تو بالاتر از عمار

نیستی، و نه کمتر از او مستحق تبعیدی " یا بگوید: " تو بیش از عمار مستحق تبعید شدنی "؟ یا حرف خشنی که مورخان دوست نمیدارند از آن یاد کنند، و ما از ذکرش درگذشتیم.
علاوه بر اینها، او را از شهر پیامبر (ص) بیرون میراند و از خانه و کاشانه اش آواره میسازد. و چندین بار به " ینبع " میفرستد و توسط ابن عباس پیغام تبعید میدهد، میگوید: " به او بگو که به مزرعه اش در ینبع برود تا نه او مایه اندوه مرا فراهم سازد و نه من مایه اندوه او را فراهم آورم".
کسی نیست از او بپرسد چرا امام پاک و منزهی که معصوم و پیراسته از لغزش است بیش از مردان صالح و عالیمقامی که تبعید شده اند مستحق تبعید شدن است؟ آیا بزعم او علی (ع) هم مثل ابوذر آن راستگوی راست شمرده شده، کمونیست و سوسیالیست و "پیری دروغساز " بوده است؟ یا بنظر او مثل عبد الله بن مسعود آنکه از لحاظ هدایت و رفتار و منش شبیه ترین فرد به پیامبر خدا (ص) بود " حیوانکی " بوده است؟ یا او را مثل عمار یاسر آنکه میانه دو دیده پیامبر(ص) میبود، گردنکشی میداند بسیار دروغگو که در برابرش گستاخی میورزد ومردم را بر او میشوراند؟ یا او را مثل کعب بن عبده آن نیکوکار پارسا و زاهد " نیرنگباز " و شعبده باز میشمارد؟ یا آدمی که مثل عامر بن قیس آن استاد قرآن و آن زاهد عابد، از خوردن پنیر و گوشت

[صفحه 127]

و از حضور در نماز جمعه و از ازدواج خودداری مینماید؟ یا مثل مردان پاک و عظیم الشان کوفه که تبعیدشان کرد، " تا بخرد " و " غیر متدین " و " شیطان سخن "؟
قرین پیامبر مقدس و منزه برتر از آن است که گمان لغزش درباره اش رود، آنهم پس از آن که پروردگار دانا او را از هر گونه آلایشی بری دانسته و بمثابه خود پیامبر (ص) شمرده و یکی را نبی خویش گردانیده است و دیگری را وصی او. چنانکه ساحت تبعیدیان حکومت عثمان آن اصحاب نیکو روش و عالمیقام پیامبر(ص) و آنان که پیروانی راسترو بودند از آن تهمت های ناروا و ناپسند پاک و سترده است.
آری، آن مرد همه این شخصیت های ممتاز و پاکدامن را که امر بمعروف و نهی از منکر میکردند و به تبعیت از سنن و آئین اسلام خوانده، از انحراف و تخلف از احکامش باز میداشتند " گردنکش " می خواند گردنکشانی که علی (ع) را نردبان وصول به اغراض خویش ساخته او را پشت و پناه و تکیه گاه خود قرار داده اند بطوریکه اگر میخواست آنان را بجرم‌تقبیح انحرافاتش از سنت و قرآن مجازات کند مانعش میشد بدلیل همین

ممانعت او را بیش از تبعیدیان مستحق بعید میدانست، زیرا اگر او نمیبود میتوانست هر بلائی که میخواست بر سر آنان درآورد و انتقام خویش از آن حقگویان غیرتمند بسیار و آتش کینه اش‌را نسبت بمخالفانی که جز خیر و صلاح امت نمیخواستند بستاند، ولی خدای توانا به آنان وعده دفاع و حمایت داده است و فرموده: " خدا از کسانی که ایمان آورده اند دفاع میکند و او قطعا این قدرت را دارد که آنان را یاری دهد و به پیروزی رساند ".
بعلاوه، هیچ عاقلی این پندار را به ذهن خویش راه نمیدهد که گردنکشان به مولا امیرالمومنین پناه آورند و او را سپر حمایت خویش سازند، زیرا مسلم

است که فقط کسانی به آغوش حمایتش پناه می برند که مثل خودش صالح و دیندار و راسترو باشند و ستمدیدگانی که از آسیب ستمگر بیمناکند و نیز او جز بدینگونه ستمدیدگان راسترو پناه نمیدهد، چون او چنانکه پیامبر گرامی و راستگو میفرماید و فرمایشش در دست است " ولی‌مومنان " یعنی حامی و دوستدار و پاسدار ایشان است و " فرمانروای نیکان " و " فرمانده خجستگان " و " امام پرهیزکاران " و " سرور مسلمان ".
کاش میدانستیم عثمان از چه روی از وجود علی (ع) در مدینه دچار غم و اندوه میشود، حال آنکه میدانیم وجودعلی (ع) مایه رحمت و لطف پروردگار و عین لطف و رحمت او است که بر همه امت اسلام ارزانی داشته بویژه در شرایطی که تباهگران بر زمام امور مسلط گشته و هوسبازان و منحرفان زبان‌به تبلیغ گشوده باشند، و او قهرمان ستیزه با آنها است که زبان در کامشان‌می بندد و زمامشان بر دهانشان در می پیچد و مردم را بر راه راست دین باز میارد و روان میدارد. آری، وجودش مایه اندوه کسانی است که می خواهند خود سرانه به حکومت ادامه دهند و اموال مردم را در راه عیش و کامجوئی خود و همدستانشان بغارت برند و در اداره امور جامعه پایبند دستورات اسلامی و سنت پیامبر (ص) نباشند و از آن انحراف جویند. چنانکه شعار عمومی مردم در آنروز این بود که انحرافات حکومت زدوده شود و رویه اداره با رویه اسلامی مطابقت نماید وبر راه راست دین آید. و همین اشعار اساسی بود که خود کامگان را میازرد ودل هوسناکشان را رنجه میداشت و به غم‌و اندوه میاورد، غمی که جنایتی در حق جامعه ای بزرگ بشمار میامد و غمدارش جنایتکاری که با مصالح عمومی امت اسلامی در ستیز است.
کلمات زشتی که عثمان به زبان آورد و پرخاشهائی که به مولای

متقیان کرد راه اهانت به آن حضرت را بروی تبهکاران وبیدینانی که با اسلام و امام دشمن بودند هموار ساخت. عثمان بود که با زشتگوئیهایش در حضور مردم، به امویان و عناصر پست و بی فرهنگی از قماش آنها جرات داد تا گستاخی او را تکرار نمایند و در این کار خود را پیرو او بشمارند و آن قهرمان غیرتمندرا با زخم زبان و حرفهای پلیدشان بیازارند و با آزار برادر پیامبر (ص) شخص پیامبر (ص) را بیازارند. " بیشک کسانی که خدا و پیامبرش را میازارند خدا آنها را در دنیا و آخرت لعنت میکند و عذابی خوار کننده برای آنها فراهم میسازد. و کسانی که پیامبر خدا را میازارند عذابی دردناک خواهند داشت.
و کسانی که مردان و زنان مومن را بدون اینکه کاری کرده باشند میازارند بار تهمت و گناه آشکاری بر دوش خویش نهاده اند ".

واحدی و ثعلبی از قول عبد الله بن عباس و سدی و کلبی و مسیب بن شریک روایت کرده اند که آیات 33 و 34 و 35 سوره " نجم " درباره عثمان رضی الله عنه نازل شده است، این آیات: " افرایت الذی تولی، و اعطی قلیلا و اکدی، اعنده علم الغیب فهو یری ": آیا کسی را که رو برگرداند، و اندکی بخشید، و دست از فیض باز گرفت دیدی؟ آیا علم غیب دارد بطوریکه (آینده و عواقب اخروی کارش را) می بیند؟ چون عثمان صدقه میداد و مخارج کارهای خیر را تامین میکرد. برادر شیریش عبد الله بن ابی‌سرح به او گفت:
این چه کاری است که میکنی چیزی نمانده که ندار شوی. عثمان گفت: من گناهان و خطاهائی دارم و با انجام اینکارها میخواهم رضای خدا و آمرزش او را بدست آورم. عبد الله به او گفت: این شترت را باپالان و کجاوه اش به من بده تا در عوض من همه گناهانت را بعده خواهم گردت. عثمان پذیرفت

[صفحه 130]

و شترش را باو بخشید و بر تعهدش گذراند و دست از صدقه و انفاق باز گرفت. در این هنگام خدای متعال فرو فرستاد: آیا کسی را که رو برگردانید و... در نتیجه، عثمان به شیوه نخستین بازآمد و بهتر و نیکوتر از پیش انفاق کرد.
این مطلب را عده ای از مفسران آورده اند، و در تفسیر نیشابوری آمده که معنی رو برگردانید این است که در نبرد " احد " موضعی را که برایش تعیین شده بود رها کرد.
از عبد الله بن ابی سرح- کسی که طرز تفکر و کردارش در دوره کفر و بعد از مسلمانیش و در دوره رجعت به کفرش و آنهنگام که جزء حواشی عثمان شد یکسان‌بود- این حرف سخیف و مسخره که با هیچیک از قوانین و اصول عدل و انصاف نمیسازد بعید نیست و چندان شگفتی نمیاورد، تعجب آور این است که عثمان‌حرف خرافی و پوچ او را میپذیرد و شترو پالانش را به او می بخشد تا در عوض‌او بار گناهانش را بدوش کشد- با این‌که خدا میفرماید هیچکس بار گناه دیگری را بدوش نمیکشد- و بر تعهد اوشهادت میگذارند و دست از انفاق و صدقه باز میکشد و می پندارد آنچه آن کافر منش از روی استهزاء میگوید شدنی‌است و براستی تعهدش در آخرت پذیرفته میشود، پنداری دستگاه حساب و دادرسی‌رستاخیز بدست پسر ابی سرح سپرده است و او از آنچه در آخرت و در دادگاه عدل الهی

میگذرد از پیش خبر دارد و بر اساس همین اطلاع به عثمان خبر میدهد که گناهانش با این مبادله و معامله از بین رفته و قلم بطلان

[صفحه 131]

بر آن کشیده خواهد شد، یا پنداری، عثمان خودش علم غیب دارد و عاقبت کار و تحقق آن مبادله و معامله‌را می بیند و میداند که آنچه برادر شیریش میگوید حق و تحقق یافتنی است، گوئی فرمایشات خدای حکیم را فراموش کرده است:
" کافران به مومنان گفتندطریقه ما را پیروی کنید و ما در عوض گناهان و لغزشهایتان را بدوش میگیریم، ولی آنها ذره ای از گناهان آنها رانمیتوانند بدوش و بعهده گرفت و آنها قطعا دروغگویند، و در حقیقت بارهای (گناه) شان و بارهای (گناه) دیگری‌همراه بارهای (گناه) شان را بر دوش‌خواهند کشید و در رستاخیز مسوول همه افترائاتشان خواهند بود " " هر که کار بد کند کیفر آنرا خواهد دید و برای خویش جز خدا حامی و یاوری نخواهد یافت "، " هر که ذره ای نیکی‌کند (نتیجه) آنرا می بیند و هر که ذره ای بدی کند آنرا می بیند ". " هر کس در گرو آنچه انجام داده میباشد". " و هر که گناهی انجام دهد فقط علیه خویش و بعهده خویش انجام داده است "، " امروز هر کس بر حسب آنچه انجام داده کیفر و پاداش داده میشود، امروز ستم وجود ندارد (و بر کسی نخواهد رفت)، " و بایستی هر کس بر حسب آنچه انجام داده کیفر و پاداش داده شود، و ایشان مورد ظلم واقع نخواهند شد ". و آیات بسیار دیگری نظیر اینها که جملگی مبین این حکم عقلی است که کیفر دادن کسی بخاطر جرمی که دیگری مرتکب گشته، ناروا است.

[صفحه 132]

عدالت چنین حکم میکند که پسر ابی سرح و افراد فرو مایه و رذلی امثال او اگر قرار باشد بموجب چنین تعهدات مسخره ای متحمل گناهان جدید و مستحق کیفر اضافی شوند متحمل مسوولیت این گناه خواهند شد که با حرف خود در برابر خدا گستاخی نموده وسهمگینی شعله کیفرش را ناچیز و حقیر شمرده و مردم نیکوکار را از پرداخت صدقه و کمک به نیازمندان باز داشته اند، نه این که متحمل گناهان گذشته عثمان شوند.
اینک بیائیم به کم خردی و نادانی کسی بنگریم که چنان حرف مسخره ای را باور داشته و استهزاء دین ناباوری را راست شمرده و بر آن آثار عملی مترتب پنداشته است، تا آیات خدای حکیم در ردش فرود آمده است.

گرفتیم حرف روایت کننده دائر بر این که عثمان پس از نزول آیات به روش‌پیشین بازگشته راست باشد، حتی در آنصورت نیز بازگشت وی نمیتواند نابخردی او را بپوشاند و نبوده انگارد، این نابخردی را که حرف آن کافر منش را پذیرفته و تسلیم آن خرافه و پندار ضد اسلامی گشته است. آری هر گاه اعتنائی به آن پیشنهاد کفر آمیز و احمقانه ننمود، و به بیراهه نرفته یا رفته بود و خود بقدرت تفکر و نه با سرزنش و نکوهش الهی بازگشته بود از سست رائی و نابخردی تبرئه شده بود کاش به راه صدقه دهی و انفاق باز نیامده بود، زیرا چون باز آمد نه از دارائی و درآمد شخصی بلکه از مال خدا و خلق ریخت و پاش کرد و به چنان رویه ای گرائید که در تاریخ ثبت است و بگفته‌مولای متقیان " مال خدا را چنانکه شتر، گیاه نو رسته بهاری را بچرد و می چرید و می بلعید ".

عثمان راه رستگاری را نمیداند

ابن عساکر در تاریخش چنین روایت میکند: " عمر به عثمان بن عفان برخورد، به او سلام کرد، جوابی نشنید، نزد ابوبکرصدیق رفته گفت: ای جانشین

[صفحه 133]

پیامبر خدا میخواهی مصیبتی را که پس از پیامبر خدا گرفتارش شده ایم برایت بگویم؟ پرسید: چیست؟ گفت: به عثمان برخوردم، به او سلام کردم جواب سلامم را نداد. ابوبکر با شگفتی پرسید: راستی چنین اتفاق افتاد؟ گفت:
آری، پس دست او را گرفته نزد عثمان آمدند و سلام کردند و جواب سلامشان را داد. آنگاه ابوبکر گفت: آیا راست است که عمر نزدتو آمده سلامت کرد جوابش ندادی؟ گفت: بخدا قسم ای خلیفه پیامبر خدا، من‌او را ندیدم، پرسید: فکرت به چه مشغول بود؟ گفت: داشتم به پیامبر خدا (ص) می اندیشیدم که از دنیا رفت و از او نپرسیدیم: چگونه میتوان رستگار شد و از آتش دوزخ رست، و راه رستگاری و نجات چیست؟ ابوبکر گفت: بخدا قسم من از پیامبر خدا (ص) پرسیده و جواب شنیده ام. عثمان گفت: ها بگو و ما را از غم نجات بده. ابوبکر گفت: پیامبر خدا (ص) گفت: به پیوند استوار که عبارت از اعتقاد و گفتن لا اله الا الله است چنگ آویزید ".
آیا این مرد در دوره حیات پیامبر (ص) گوش از تبلیغات پیگیر وارشاد دامنه دارش بویژه تاکید فراوانش‌روی توحید بربسته و ندیده بود که تا چه اندازه در تحکیم اصل اساسی توحید در دلهای خلق میکوشد و میفرماید یگانه راه رستگاری و نجات این است که انسان از صمیم قلب به توحید ایمان پیدا کند و دل خویش بروی این عقیده بگشاید و برای آن خالی و پیراسته سازد، و تنها بدینگونه میتواند از آتش دوزخ برهد؟ این فرمایشات خدا رانشنیده:
" هر که دل و جان خویش تسلیم خدا نماید و نیکوکار هم باشد بیگمان به پیوند استوار چنگ آویخته است و هر که به بت و قدرتهای سیاسی ناروا کافر شود و به خدای یگانه ایمان آورد قطعا به پیوند استوار چنگ‌آویخته است. و

[صفحه 134]

کسانی که ایمان آورده و کارهای پسندیده کردند آنان قرین بهشتند. و

بیگمان هر کس برای خدا شریک قائل شود خدا بهشت را بر او حرام خواهد ساخت و آشیانه اش آتش (دوزخ) خواهد بود ".
آیا این ندای پیامبر اکرم (ص) را نشنیده است:
(از روی عقیده و اخلاص) بگوئید لا اله الا الله، رستگار خواهید شد.
هر که گواهی دهد که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد پیامبر خدای یگانه است خدا آتش (دوزخ) را بر او حرام میسازد.
هر که با اخلاص و دل پاک بگوید خدائی جز خدای یگانه نیست به بهشت درآید.
نمیشود کسی براستی و از صمیم دل شهادت دهد که خدائی جز خدای یگانه وجود ندارد و محمد پیامبر خدا یگانه است و خدا آتش (دوزخ) را بر او حرام نگرداند.
من سخنی را میشناسم که اگر بنده ای آنرا براستی و از ته دل بگوید و بر آن سخن و عقیده بمیرد، خدا حتما آتش دوزخ را بر او حرام خواهد گردانید، و آن سخن این است: خدائی جز خدای یگانه وجود ندارد.
و احادیث بسیار دیگری که برخی را " حافظ منذری " در کتاب " ترغیب و ترهیب " فراهم آورده است.
آیا این مرد، آن سخنان زرین و گرانبها را میشنید و چون گوش دل

بدان نسپرد از یاد ببرد؟ در اینصورت و اگر اینها را که اساس و شالوده مکتب اسلام است در نیافته و نفهمیده باشد چه چیز را درک کرده و فهمیده است؟ واین چه درکی است که از پیامبر گرامی دارد که میپندارد آمده و درگذشته و راه رستگاری را نیاموخته است؟ حال آنکه فقط برای این مبعوث گشته و رسالتش این بوده که ملتش و بشریت را رستگار گرداند، و کتابی که در دستش بوده و تعلیمش میداده روشنگر و آموزش‌همه چیز است. پیامبر اکرم را چگونه تصور میکرده، و بنیان اسلام را بر چه استوار میپنداشته است؟ و این بیچاره چه مسلمانی است که دوره رسالت‌پیامبرش را دریافته و سراسر عمر توام‌با تبلیغش را از ابتدا تا بهنگام درگذشتش شاهد بوده و با اینهمه هنوز نفهمیده که چه چیز او را از آتش دوزخ میرهاند و رستگار میگرداند؟
آری، بی تردید، پیامبر گرامی دمی در راه روشنگری و آموزش نیاسوده و با مشعل قرآن طریق رستگاری را فروزان گردانیده است. لکن چه سود کسانی را که گوش هوش پند نیوش نساخته و دل و دماغ خویش بدان فروزندگی نسپرده باشند.

عثمان تکبیر را در حرکات نماز ترک میکند

احمد بن حنبل از قول عمران بن حصین نقل میکند که " پشت سر علی (ع) نماز خواندم، مرا بیاد نمازهائی انداخت که با پیامبر خدا (ص) و دو جانشینش (ابوبکر و عمر) خوانده بودم. پس روانه شدم و با او (یعنی علی علیه السلام) نمازخواندم و دیدم هر گاه به سجده میرود یا سر از رکوع بر میاورد تکبیر میگوید. پرسیدم چه کسی اولین بار تکبیر گفتن را ترک کرد؟ گفت: عثمان‌رضی الله عنه آنهنگام که پیر شد و صدایش ضعیف گشت آنرا ترک کرد ".

[صفحه 136]

در جلد دهم انشاء الله در این باره بتفصیل بحث خواهد شد، و خواهیم دید که گفتن تکبیر در نماز بهنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن‌سنت پیامبر خدا (ص) است، سنتی ثابت‌و قطعی که همه مسلمانان بر سر آن اتفاق نظر دارند و اصحاب بان عمل میکرده اند و ائمه مذاهب اسلامی بر آن اجماع نموده اند. این بحث روشن میسازد اولین کسی که آنرا ترک کرد عثمان بوده است، و معاویه و بنی امیه از او پیروی کرده اند، و هنوز مردم بر این شیوه میروند و چنان بان خو گرفته و عادت نموده اند که سنت و رویه صحیح در این باره از بین رفته وفراموش گشته است، بطوریکه هر که بدین سنت متمسک باشد در نظر عامه غریب مینماید پنداری کار خلاف شرعی مرتکب شده است، مسوولیت ادامه این گناه و تکرار این انحراف طبعا بعهده کسی است که آنرا بدعت نهاده و سنت تخلف ناپذیر اسلامی را ترک کرده است. زرقانی در شرح کتاب (موطا) مینویسد: احمد حنبل از قول عمران روایتی دارد که میگوید: اولین کسی که تکبیر را ترک کرد عثمان بود بهنگامی که سالخورده گشت. و طبری از قول ابوهریره روایتی دارد که میگوید: اولین کسی که ترک کرد معاویه بود. و ابو عبید روایتی بدین مضمون دارد که اولین کسی که آ نراترک کرد زیاد بود. و این روایت با روایات قبلی منافات ندارد، زیرا زیاد بر اساس ترک کردن معاویه ترک کرد چنانکه او نیز بر اساس‌ترک کردن عثمان ترک کرده است. و عده‌ای از علماء آنرا بر اخفاء تکبیر یعنی آهسته گفتن آن حمل کرده اند.
این که عده ای خواسته اند کار عثمان را چنین توجیه نمایند که او آهسته میخوانده است: با تصریحی که لفظ ترک‌کرده دارد جور نمیاید. ابن حصین سخن‌از این میگوید که امیرالمومنین علیه السلام بهنگام خم و راست شدن در نماز تکبیر

میگفت و نمیگوید بصدای بلند تکبیر میگفت، و آنگاه از کسی میپرسد: که نخستین بار آنرا ترک کردو نه این که آهسته گفت؟ بعلاوه روایاتی از قول ابن حجر و شوکانی و دیگران آمده باین مضمون که از زرقانی شنیدم که " معاویه آنرا بر اساس ترک کردن عثمان ترک کرد ". و هر چه درباره معاویه نقل شده بلفظ ترک کردن و ناقص و کم کردن است، و در آنها هیچ لفظ " اخفاء " و آهسته گفتن نیامده است. و بدیهی است که معاویه از عثمان تبعیت کرده و کارش تکرار کار او بوده است.

نتیجه ای از این بحث

آنچه گذشت مختصری بود که در تاریخهای غرض آلود موجود نوشته و از آن روزگار سیاه بر جای مانده است. تاریخهائی که مسائل و حقایق اساسی راواگذاشته و از واقعیات پر اهمیت بعد درگذشته اند. دستهای تبهکاری که به نگارش اینگونه تاریخ ها دراز گشته تاتوانسته حقائق مهم را در پرده نگهداشته و پوشانده تا نوشته اش با تمایلات و تعصبات توده های گمراه یا حکام قلدر و جاه طلب سازگار آید، درحالیکه تاریخ باید آزادانه و با انصاف نوشته شود و هیچ عاملی آنرا ازراه بدر نبرد و به جانبگیری وا ندارد. لیکن چه باید کرد که این قماش تاریخ نویسان تاریخ را نه چنانکه بایسته است نوشته اند بلکه حقائق و معانی را تحریف و دگرگونه نموده اند و از اسناد و روایات تاریخی آنچه مطابق میل و غرض خود و اربابشان دیده‌اند نگاشته و دیگران را بی اعتنا واگذاشته اند. بویژه آنچه را که با اغراضشان ناسازگار بوده است.
مثلا طبری در تاریخش چنین نوشته است: " واقدی در علت این که مردم مصر به طرف‌عثمان حرکت کردند و در " ذو خشب " اردو زدند کارهای بسیاری را ذکر کرده‌است از آنجمله آنچه قبلا یاد شد و نیز آنچه از ذکرش خودداری نمودم بدانجهت که زننده بود. " و " بسیاری‌از دلائلی را که قاتلین او

[صفحه 138]

(یعنی عثمان) ذکر کرده و مستند قتلش ساخته اند ذکر کردیم و از بسیاری دیگر بعللی که خودداری از ذکر آنها را لازم میاورد صرفنظر کردیم " و " محمد بن ابوبکر وقتی استاندار (علی عدر مصر) شد به معاویه نامه نوشت، ومکاتبات آندو در تاریخ آمده است لکن من خوشم نیامد آنها را بیاورم زیرا در آنها مطالبی هست که عامه طاقت شنیدنش را ندارند ".
در جلد هشتم نیز در بحث از آنچه میان علی (ع) وعثمان اتفاق افتاده سخن مسعودی را آوردیم که میگوید: عثمان حرف خشن و زننده ای به علی (ع) زد که مایل به‌نقل آن نیستیم، و علی (ع) حرفی شبیه آن به او برگرداند ".
" ابن اثیر " یکی دیگر از اینگونه مورخان میگوید: " بسیاری از دلائلی را که مردم وسیله و سند کشتن او (یعنی عثمان) قرار داده بودند رها کردم بدلائلی که خودداری از ذکرش را ایجاب مینماید ".
" ابن کثیر " مینویسد: " در این سال (یعنی سال 33 هجری) عثمان عده ای از اهالی بصره را از آنجا به شام و مصر تبعید کرد بدلائلی‌که این تبعید

را ایجاب مینمود. تبعیدشدگان از کسانی بودند که مردم را علیه او بر می انگیختند و با دشمنانش در تبلیغ علیه او و بردن اعتبارش همساز بودند. و آنها با اینعمل ستمکار شمرده میشدند و او رضی‌الله عنه نیکوکاری بر طریق دین بود ". و در جای دیگر مینویسد: کارها و حوادثی جریان یافت که بقدر امکان از آن یاد میکنیم " سپس از آن امور و حوادث آنچه باب طبعش بوده و با سلیقه‌اش

[صفحه 139]

جور میامده و خوشایندش بوده ذکر کرده است لکن از روی نوشته ها و گفته ها غرض آلوده و سنت، و درنتیجه همه آنچه نقل کرده چیزی نیست جز یک سلسله دروغ و روایات سست و جعلی.
دکتر احمد فرید رفاعی در کتاب" عصر مامون " چنین مینویسد: " لکن ما وضع دیگری داریم، و کسی از ما نمیخواهد نظرمان را درباره عثمان اظهار داریم، زیرا مسلم است که او صحابی بزرگی بوده و در جمع قرآن و غیر قرآن اثر جاودانی داشته است، و دینش دین پر گذشت و آسانگیری بوده است و دین هرگز مردم را موظف نمیکند که همه شان به زندگی دنیا از دریچه زهد و سخت گذرانی بنگرند و زندگی دنیا را با زهد و پارسائی بگذرانند.
همچنین از ما خواسته نشده که ضعف حکومت عثمان را اثبات کنیم، بلکه تنها چیزی که از ما میخواهند این است‌که حوادث را باختصار برگزاریم. ما در ترتیب ذکر این حوادث و بررسی و تعیین آثار آنها به مواردی بر می خوریم که امکان میدهد به این موضوع هم اشاره ای بکنیم... " آنگاه از تاریخ یعقوبی انتقاداتی را که به عثمان میشده نقل کرده و پس از بحث درباره آن به روایتی رسیده که ابن اثیر از تاریخ طبری آورده است، روایتی که طبری از قول " سری " کذاب از " شعیب " مجهول و ناشناس از " سیف" مطرود و مردود رجالشناسان و متهم به زندقه، آورده است با روایتی از قول موجوداتی شبیه آنها.
علاوه بر اینها، بسیاری تاریخهای دیگر هست که در قدیم نوشته شده یا در عصر ما و همه را جنایتکارانی نوشته اند که هیچ بر دین و دانش ترحم ننموده و هر چه از ظلم و بیداد توانسته بر آن روا داشته اند.

[صفحه 140]

شاید آنچه در این کتاب نوشته ایم گرچه جز اندکی ازبسیار نیست برای شناساندن جنبه های گوناگون روحیه عثمان و بهره اش از علم و تقوی و

چگونگی آراء و اخلاقش کفایت کند. و اینها چیزهائی است که معاصران و معاشرانش دیده و وصف کرده و درباره اش همداستانند، حتی رفتار و موضع گیری واحدی نسبت به او داشته اند. در اینجا نمونه هائی از اظهار نظر و رفتار و موضع کسانی را که معاصر و معاشر و شاهد عثمان بوده اند میاوریم:

1- یکی از سخنان آن حضرت درباره قتل عثمان: " اگر دستور قتل او را داده بودم قطعا قاتل او بودم، یا اگر از کشتن او منع مینمودم یاورش بودم. با توجه‌باین معنا که هر کس یاریش کرده نمیتواند بگوید من از کسی که او را یاری نکرده برترم. و نیز کسی که او را یاری نکرد و واگذاشت نمیتواند بگوید آن که یاریش کرد بهتر و برتر از من است. من درباره کار و سرنوشت عثمان سخن جامع و کاملی میگویم: تبعیض قائل شد (و بعضی را بر دیگران‌در سپردن مقامات حکومتی و اخذ درآمد و سهمیه عمومی ترجیح داده) و بطرز بدی هم تبعیض قائل شد و مزیت نهاد (یعنی کسانی را ترجیح میداد و مقدم میداشت که نه تنها بلحاظ اعتقادی و اخلاقی برتری نداشتند بلکه بعکس منحطترین افراد بشمار میامدند) و شما اظهار ناراحتی کردید و این اظهار ناراحتی و بیتابی را بطرز صحیح انجام‌ندادید. و خدا در مورد کسی که تبعیض‌قائل شود و کسی که بیتابی نماید قانون و فرمانی دارد که بتحقیق میرساند ".
ابن ابی الحدید در شرح این سخن میگوید: مقصود امام این است که کسانی که عثمان را یاری نداده و خوار گذاشتند بهتر از کسانی هستند که او را

[صفحه 141]

یاری دادند. زیرا بیشتر کسانی که از او حمایت نمودند از قبیل مروان بن حکم و امثالش فاسق و زشتکار بودند. و مهاجرین و انصار کسانی بودند که او را واگذاشتند و یاری ندادند.
2- سخنی است به عبد الله بن عباس، آنگاه که پیام و دستور عثمان را دائر بر تبعیدش به مزرعه اش در " ینبع " آورده است. میفرماید: ای ابن عباس عثمان میخواهد مرا بصورت شتر آبکش درآورد تا هی بروم و بیایم. یکبار پیغام میدهد که برو، بعد بمن پیغام میفرستد که بیا، حالا دوباره پیغام داده که برو بیرون. بخدا قسم آنقدر از او دفاع کردم (یعنی آسیب دیگران را از او دور داشتم) که ترسیدیم گناهکار شوم ".
3- بلاذری از قول "ابو حاده " نقل میکند که " علی رضی الله عنه بر بالای منبر سخن میراند ومن می شنیدم. چون از عثمان یاد کرد چنین گفت: قسم به خدائی که جز او خدائی نیست من او را نکشتم و نه به کشتنش کمک کردم، و نه از آن ناراحت شدم ".
4- " ابن سعد " از زبان عمار یاسر میگوید: " علی (ع) را بهنگام کشته شدن عثمان بر منبر پیامبر خدا (ص) دیدم که میگفت: ازکشته شدنش نه

خوشم آمد و نه بدم آمد، و نه دستور قتلش را دادم و نه از آن منع نمودم ".
کعب بن جعیل شاعر طرفدار جبهه شام در ابیات زیر اشاره بهمین نظریه و فرمایش امام دارد:
کسی که بخواهد علی را مورد بازخواست قرار دهد حرفی جز این

نمیتواند زد که او فتنه گران و حادثه‌آفرینان (حادثه قتل عثمان) را در بر گرفته و بصفوف خویش پیوسته و امروز آن گناهکاران را برتری بخشیده و کیفر کسانی را که ما (عثمان ما و عضو قبیله ما) را کشته اند فرو گذاشته است.
اگر از او بپرسند (درباره قتل عثمان) حرف شبهه ناکی بزبان خواهد آورد و جوابی مبهم و گنگ به سوال کنندگان خواهد داد، و خواهدگفت که نه راضی است و نه خشمگین است (از کشتن عثمان و کشندگانش) و نه از آن بر حذر داشته و نه دستورش را داده است و نه بدش آمده و نه خوشش آمده است، لکن در حقیقت نمیتواند او جزء یکی از آنها نباشد (و این شدنی نیست که هیچیک از آنها نباشد)!
ابن ابی الحدید پس از ذکر ابیات فوق میگوید: " این اشعار را هنگامی سرود که سخنان بسیاری از امیرالمومنین درباره عثمان به مردم شام رسیده بود همه بهمین مضمون و معنا، مانند اینها: قتل عثمان نه مرا خوشحال کردو نه ناراحت. از او پرسیدند: از کشتنش راضی بودی؟ جوابداد: راضی نبودم. پرسیدند: از کشته شدنش خشمگین شدی؟ فرمود: نه، خشمگین نشدم. همچنین فرمود: خدا او را کشت‌و من با او بودم. و فرمود:
عثمان را نکشتم و نه بر کشتنش کمک کردم. وفرمود: من یکتن از مسلمانانم، هنگامی که همه به کاری پرداختند بدان‌می پردازم، و چون دست باز گرفتند باز میگیرم. و هر یک از این سخنان اگر واقعا فرمایش آنحضرت باشد تفسیر و توجیهی دارد که خردمندان از آن آگاهند).
5- ابو مخنف آورده است که عبد الرحمن بن عبید میگوید: " معاویه

هیئتی را نزد علی (ع) فرستاد که تشکیل میشد از حبیب بن مسلمه فهری، شرحبیل بن سمط، و معن بن یزید بن اخنس. هنگامی که به خدمت‌علی (ع) رسیدند من آنجا بودم... سرانجام حبیب و شرحبیل از علی (ع)

پرسیدند: آیا شهادت میدهی که عثمان رضی الله عنه مظلوم کشته شد؟
فرمود: من چنین چیزی نمیگویم.
گفتند: ما از کسی که تصدیق نمیکند که عثمان مظلومانه (و بناحق) کشته شده بیزاریم و بر کناریم. آنگاه برخاسته بیرون رفتند. در اینحال علی (ع) گفت:
راستی که تو تبلیغ را به مردگان و به کران بهنگامی که روی برگردانده میروند نمیتوانی بشنوانی، و تو هدایتگر و آورنده کور از گمراهی به راه حق نیستی (و نمیتوانی باشی)، تو فقط (دین را) بگوش کسانی میتوانی خواند که به آیات ما ایمان بیاورند (یا میاورند) و ایشان مسلمانان هستند ".
6- بلاذری این سخن علی (ع) درباره عثمان را آورده است: " ای عثمان حق، سنگین و شفا بخش است، و ناحق سبک (و تحمل پذیر) ولی مایه رنج و بلا است. تو چنانی که اگر بتو راست بگویند بخشم میائی وهر گاه دروغ بگویند خشنود میشوی ".
7- " هر وقت مردم از حکومت عثمان به‌علی (ع) شکایت می بردند فرزندش حسن(ع)را نزد عثمان میفرستاد. چون این کار زیاد تکرار شد به او گفت: پدرت می پندارد هیچکس نیست که آنچه را او میداند بداند، حال آنکه ما بهتر از او می فهمیم که چه میکنیم. بنابراین باید دست از ما بردارد. دیگر علی (ع) پسرش را نزد او نفرستاد. همچنین گفته اند عثمان

[صفحه 144]

پس از نماز عصر به خانه علی (ع) که بیمار بود بعیادت رفت و مروان‌همراهش بود. دید با او سنگین است. به علی (ع) گفت: بخدا قسم اگر این وضع (سنگینی و بی اعتنائی) را در تو نمی دیدم آنچه را اکنون میخواهم بزبان آورم بزبان نمیاوردم. این را که بخدا نمیدانم کدام روز تو در نظرم خوشایندتر یا ناراحت کننده تر است، روز زندگیت یا روز مرگت؟ بخدا قسم اگر زنده بمانی هیچ مخالف و سرزنشگری را نمی بینم که ترا پناهگاه خویش نساخته و ترا مددکار خویش ننموده باشد، و اگر بمیری سوگوار خواهم شد. بهره من از تو مثل بهره ای است که پدری مشفق و دلسوز از پسر عاق شده اش‌دارد که تا زنده است او را میسوزاند و ناراحت میکند و اگر بمیرد غمدارش میسازد.
کاش تو وضعت را با ما روشن میکردی تا تکلیف خودمان را میدانستیم، یا دوست مسالمت جو و همزیست میبودی یا دشمن بدخواه. مرا وسط آسمان و زمین معلق نگاه ندار که نه بتوانم بالا بروم و نه پائین بیایم. بخدا اگر ترا بکشم کسی که بهتر از تو باشد و بتواند جای ترا بگیرد نخواهم

یافت و هر گاه تو مرا بکشی کسی بهتر از من نخواهی یافت که جای مرا در رابطه با تو بگیرد، و دوست نمیدارم که پس از مرگ تو زندگی کنم. در اینوقت مروان گفت:
آری، بخدا همینطور است، و دیگر این که آنچه را پشت سر ما است (یعنی آنچه در چنگ ما است و از جمله مقام حکومت) بدست نخواهد آورد مگر اینکه نیزه های ما را بشکند و شمشیرهای ما را قطعه قطعه سازد، و پس از چنین کاری چه زندگی خوشی وجود خواهد داشت؟ عثمان بر سینه مروان زده گفت: ترا چه که وارد صحبت ما میشوی؟ علی (ع) گفت: من بخدا قسم چنان مشغولم که به جواب شما نمیتوانم‌پرداخت، ولی در جوابتان سخنی را میگویم که پدر یوسف گفت: بنابراین باید بنیکوئی صبر کرد و برای رد آنچه میگوئید

[صفحه 145]

باید فقط از خدا کمک طلبید "!
8- در نامه ای به معاویه مینویسد: (در نامه ات) سخن از این‌گفته ای که من از بیعت با خلفا خودداری کرده و به آنها حسد برده و بر آنها تجاوز (مسلحانه) کرده ام. درباره تجاوز (مسلحانه) باید بگویم که بخدا پناه میبرم اگر چنین چیزی میبود. در مورد این که از آنها خوششم نیامده است بخدا سوگند که هرگز از این کارم در برابر مردم معذرت نخواهم خواست و باز نخواهم گشت.
گفته ای که به عثمان تجاوز (مسلحانه) کرده و پیوند خویشاوندم رابا او محترم نداشته ام. عثمان کارهائی کرد که تو میدانی، و مردم هم با او کاری کردند که خبرش به تو رسیده است. همچنین میدانی که من از کار او و کاری که با او شد بر کنار بودم، مگر این که بخواهی در حق من جنایت روا داری، در آنصورت هر جنایتی میخواهی روا دار. در مورد کشندگان عثمان و این که آنها را تحویل تو بدهم، من در این موضوع خیلی فکر کردم و آنرا زیر و رو نمودم‌و بالاخره نتوانستم آنها را تسلیم تویا دیگری کنم. و اگر تو دست از گمراهیت بر نداری خواهیم دید که آنهابسراغ تو خواهند آمد و زحمت این را بتو نخواهند داد که آنها را در دشت وکوهستان یا در خشکی و دریا تعقیب کنی‌و تحت پیگرد قرار دهی ".
9- طبری مینویسد: " عثمان روز جمعه بالای منبر رفته به حمد و ستایش خدا پرداخت. در اینحال مردی برخاسته خطاب به اوگفت: کتاب خدا (قرآن) را اجرا و برقرار کن عثمان گفت بنشین، آنمرد بنشست، تا سه بار آنمرد

[صفحه 146]

برخاسته و بدستور عثمان می نشست. آنگاه پرتاب شن و ریگ بسوی یکدیگر آغاز شد چندانکه آسمان دیده نمیشد و عثمان از منبر فرو افتاد و او را بر دوش بطرف خانه ای بردند، و وقتی که وارد خانه شد بیهوش بود. پس یکی از پرده داران و دربانان عثمان در حالیکه قرآنی بدست داشت بیرون آمده ببانگ بلند چنین گفت: کسانی که دینشان را ترک کرده و دسته دسته شدند کارشان بتو مربوط نیست و فقط به خدا محول میشود. علی بن ابیطالب (ع) در حالیه عثمان بیهوش بود و بنی امیه‌دورش را گرفته بودند به خانه او درآمده گفت: چطور شده ای ای امیرالمومنین؟ بنی امیه یکصدا به او گفتند: ای علی ما را کشتی و این بلا را بسر امیرالمومنین درآوردی. بخدا قسم اگر آنچه آرزو داری بسر او درآیددنیا بر سرت تیره و تار خواهد شد در اینوقت علی (ع) خشمگین از جای برخاسته برفت ".
10- " ابن قتیبه " مینویسد: " عمرو عاص از سواره ای پرسید چه خبر؟ گفت: عثمان کشته شد. پرسید: مردم چه کردند؟ گفت: با علی بیعت کردند پرسید: علی با قاتلین عثمان چه کرد؟ گفت: ولید بن‌مغیره نزد او رفته نظرش را درباره قتل عثمان جویا شد، گفت: نه دستور دادم و نه منع کردم، نه خوشحال شدم و نه بدم آمد. پرسید با قاتلین عثمان چه کرد؟ گفت: آنها را پناه داد و حاضر نشد کیفر دهد یا تسلیم کند. و مروان به او گفت: اگر دستور(قتلش) را نداده ای عهده دار کار (قتل یا حکومت) شده ای، و اگر نکشته‌ای قاتلین او را در پناه خویش گرفته ای. عمرو عاص گفت: ابو الحسن (علی‌بن ابیطالب ع) بخدا قسم سخنانی

[صفحه 147]

نامربوط و آشفته گفته است!"
11- اعمش از قول حکم بن عتیبه و او از قول قیس بن ابی حازم میگوید: " علی (ع) بر منبر کوفه بود و شنیدم که چنین میگفت: ای فرزندان مهاجران بطرف ائمه کفر پیش تازید بطرف باقیمانده قبائل مشرک جنگجو و طرفداران شیطان، بطرف کسانی برای جنگ پیش تازید که بر سر خون کسی که بار گناهان بدوش داشت می جنگند. قسم‌بخدائی که دانه را شکافت و آدمی را بیافرید، او گناهانی را که اینها تابقیامت مرتکب میشوند بر دوش و بر عهده خواهد داشت و در عین حال مسوولیت او هیچ از سنگینی بار گناه اینها نخواهد کاست ".
امینی گوید:
ابن ابی الحدید این حدیث را بدلیل وجود قیس بن ابی حازم در سلسله

روات آن نامعتبر شمرده است و میگوید " او همان کسی است که این حدیث معروف را روایت کرده: شما در قیامت پروردگارتان را چنان خواهید دید که ماه را در شب چهاردهم می بینید و در دیدنش تردیدی ندارید. مشایخ ما که از جمله علمای کلامند بر او ایراد گرفته و درباره اش گفته اند: او فاسق و زشتکار است و روایاتی که اونقل میکند پذیرفتنی و قابل قبول نیست زیرا او گفته است از علی که بر فراز منبر کوفه نطق میکرد شنیدم که میگفت: بطرف باقیمانده قبائل مشرک وجنگجو پیش تازید... و بر اثر شنیدن این سخنش از او نفرت کرده کینه‌اش را بدل گرفتم. و هر که کینه علی (ع) را به دل بپرورد

[صفحه 148]

روایتش قابل قبول نخواهد بود ". آنگاه میگوید بفرض که این روایت صحیح باشد و واقعا علی (ع) چنین سخنی بزبان آورده باشد مقصودش " از کسی که بار گناهان را بر دوش دارد " معاویه است، زیرا آنها از جان و خون معاویه‌دفاع میکردند. و هر که از خون کسی دفاع کند بر سر او جنگیده است...
باید از ابن ابی الحدید پرسید: روایت کردن حدیث " رویت " چه عیب و اشکالی دارد، و میدانیم که این روایت را بخاری و مسلم در " صحیح " خود و احمد حنبل در مسندش ثبت کرده اند؟ مگر کسی به اینها که ائمه و پیشوایان علم حدیث اهل سنت هستند بخاطر این که این روایت را آورده و آنرا حدیثی " صحیح " و معتبر شمرده اند ایراد گرفته و در صلاحیت آنها اشکال کرده است؟
بعلاوه اگر هر کس کینه علی (ع) را بدل بپرورد فاسق وزشتکار باشد و آنچه روایت میکند غیر قابل قبول و نامعتبر شمرده شود- و این البته درست است- " صحاح " یعنی کتابهای حدیث معتبر اهل سنت- چه ارزش و اعتباری خواهد داشت، کتابهای‌حدیثی که پر از روایاتی است که دشمنان امیرالمومنین علی (ع) و از جمله همین " قیس بن ابی حازم " نقل وروایت کرده و مولفین " صحاح " بسیار حدیث از طریق همین شخص آورده و او ازرجال حدیث ایشان است؟ با اینحال، علمای حدیث و رجال آنجماعت با این که‌گفته اند آن مرد از دشمنان علی (ع)است در عین حال او را " ثقه " و مورداعتماد در نقل حدیث شمرده و گفته اند: با دست و استواری روایت میکند، و حدیثی که از او نقل شود سندش در شماربهترین اسناد روائی خواهد بود. " ابن خراش " درباره اش میگوید: اهل کوفه و بسیار بزرگوار است. " ابن معین " میگوید: ثقه و مورد اعتماد است. " ابن حیان " او را در ردیف ثقات و راویان طرف اعتماد ذکر میکند. " ابن حجر " میگوید: در

این که به‌روایاتش میتوان استناد فقهی کرد

[صفحه 149]

اتفاق نظر حاصل شده و هر که درباره اش ایراد و اشکال کند خودش را به زحمت انداخته است.
تاویل ابن ابی‌الحدید هم دائر بر این که مقصود امام‌از " کسی که بار گناهان را بر دوش دارد " معاویه است تاویلی سست و نامربوط است و با سیاق بیان عربی مغایرت دارد و نظیر تاویل معاویه در مورد حدیث پیامبر (ص) درباره عمار یاسر است.
12- امیرالمومنین در نطقی مردم را سرزنش میکرد که در آمادگی برای جهاد با سپاه معاویه سستی بخرج داده سهل انگاری مینمایند و آنان را برای جنگ بسیج میکرد. اشعث بن قیس به او گفت: چرا کاری راکه عثمان کرد نمیکنی؟ فرمود: کاری که عثمان کرد مایه ننگ است و برای کسی که دین ندارد و دستور و آئین مورد اطمینان و محکمی در اختیارش نیست ننگ و خواری میاورد. شک نیست کسی که به دشمنش اجازه دهد او را بکوبد و پوستش را برکند آدمی است سست‌رای و گندیده عقل. تو اگر میخواهی چنان باش. اما من تسلیم خواسته دشمنم نخواهم شد و تضادم را با او باضرب شمشیر حل و فصل خواهم کرد.
13- در نامه ای که بهنگام انتصاب مالک اشتر به استانداری مصر به مردم آن سامان نوشته میفرماید: " از بنده خدا علی امیرالمومنین، به ملتی که برای خدا و بهنگامی که در روی زمین به فرمان و به قانونش عمل نمیشد و حق‌او پایمان گشته بود بخشم آمدند بهنگامی که نظام و حاکمیت غیر اسلامی‌بر مردم نیک و بد و بر همه خلق چه مقیم و چه مسافر استیلا یافته بود و در

[صفحه 150]

شرایطی که به هیچ دستور وقانون و رویه اسلامی پناه برده نمیشد و هیچ رویه و کار زشت و غیر اسلامی نبود که یکدیگر را از آن بر حذر دارند ".
ابن ابی الحدید در شرح نهج‌البلاغه وقتی به این نامه میرسد میگوید:
تاویل این قسمت برایم دشواراست. زیرا شک نیست که مردم مصر همان کسانی هستند که عثمان را کشتند. بنابراین وقتی امیرالمومنین (ع) شهادت میدهد و تصریح مینماید که آنها برای خدا و بهنگامی که در روی زمین به فرمان و به قانونش عمل نمیشد بخشم آمده اند در حقیقت این مطلب را تصدیق و تصریح کرده است که عثمان به قانون خدا عمل

نمیکرده و در برابر خدا عصیان میورزیده و به منکرات و رویه غیر اسلامی عمل مینموده است.
آنگاه سخن امام را آنطور که دلش خواسته تاویل کرده تاویلات پر تکلف، ولی بدیهی است که چنین تاویلاتی نه بیان کننده حقیقت است و نه قابل استدلال واستناد.
بگذار ابن ابی الحدید با تکلف و زحمت بسیار به تاویل این فرمایش امام (ع) بپردازد، اما با فرمایشات دیگرش چه خواهد کرد و با اظهار نظریات اصحاب پیامبر (ص) که شبیه فرمایشات امیرالمومنین است و تعدادش به صدها میرسد؟ آیا امکان دارد که همه آنها را مثل این فرمایش مولای متقیان تاویل و تفسیر بی معنا و نامربوط کند؟
14- هنگامی که مردم‌شکایت عثمان را به آن حضرت برده و انتقادات خود را بیان داشتند نزد عثمان رفته چنین گفت: مردم در پی منند و اکنون از نزدشان میایم، مردمی که مرا سفیر خویش نزد تو ساخته‌اند. بخدا نمیدانم بتو چه بگویم. چیزی نمیدانم (از آنچه مربوط به اداره اسلامی جامعه است)

[صفحه 151]

که تو ندانی، و نه ترا به کاری راهنمائی میکنم که تو آنرا ندانی. بیگمان، تو آنچه را ما میدانیم میدانی. ما در مورد هیچ چیز (که مربوط به اداره اسلامی جامعه باشد و از خدا و پیامبرش رسیده باشد) بر توپیشی نجسته ایم تا آنرا بتو اطلاع دهیم، و نه چیزی در خلوت و انفراد دریافت کرده ایم تا آنرا به تو ابلاغ کنیم، و آنچه را دیده ایم دیده ای (از سنت پیامبر (ص) در اداره مسلمین) و آنچه شنیده ایم شنیده ای، و با پیامبر خدا همانطور که ما مصاحبت داشته ایم مصاحب بوده ای. ضمنا پسر ابی قحافه (یعنی ابوبکر) و عمر بن خطاب به اجرای قانون اسلام بیش از تو‌موظف نبوده اند. حتی تو از لحاظ خویشاوندی با پیامبر خدا (ص) یکدرجه از آندو نزدیکتری، و از لحاظ خویشاوندی سببی نیز تو در مرتبه دامادی پیامبر (ص) به جائی رسیده ای که آندو نرسیده اند. بنابراین، خدایرا خدایرا درباره خودت بباد آورو در عمل و رفتارت مراعات کن!
زیرا بخدا قسم تو از نابینائی به بینائی در نمیائی و نه از نادانی به دانائی (زیرا آنچه را باید به بینی و بدانی‌دیده ای و میدانی). و راه ها (اداره صحیح جامعه یا راههای اداره ناروا و روا هر دو) آشکارند و پرچمهای دین برافراشته است. پس بدان‌که برترین بندگان در نظر خدا پیشوای عادلی است که دین را شناخته باشد و بدیگران بشناساند (و در پرتو دانائیش) سنت آشکار و مسلم پیامبر (ص) را اجرا و برقرار سازد و بدعت و رویه

ناشناس را از بین ببرد. سنن (پیامبر ص) بدون شک درخشان و فروزان است و نشانه ها و پرچمداران دارد و نیز بدعتها آشکارند و نشانه دارند. و نیز بدترین مردم در نظر خدا پیشوای‌منحرف از دین و فرمان خدا است آن که گمراه شده باشد و دیگران از گمراهیش گمراه شوند و سنت معمول را از بین ببرد و بدعت متروک را احیا و تجدید نماید. و من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که میگفت:

[صفحه 152]

در دوره قیامت پیشوای منحرف از دین را در حالی (به داد رسی الهی) میاورند که هیچ یاوری همراهش نیست و نه عذر و دلیل و پوزشخواهی دارد و به آتش دوزخ افکنده میشود تا در آن چنان که سنگ آسیاب میچرخد بچرخد و بگردد و آنگاه به ته اش بچسبد. من ترا بخدا سوگند داده بر حذر میدارم از این که پیشوای‌مقتول این ملت باشی، زیرا گفته میشده است که در میان این امت پیشوائی کشته میشود که با کشته شدنش کشت و کشتاری براه می افتد که تا قیامت ادامه خواهد داشت و کارها و حقائق برای آن ملت مبهم و مشتبه میگردد و شرایط لغزش و گرایش به کفر در آن ثابت میماند بطوریکه حق را از باطل نمیتوانند تشخیص داد و در آن شرایط انحراف آور میلولند و میچرند. بنابراین، زمام اراده ات را بدست مروان مده تا ترا که سالخورده گشته و بدین پایه از عمر رسیده ای بهر جا دلش خواست بکشد. عثمان گفت: با مردم صحبت کن که به من مهلت بدهند تااز عهده آنچه مایه ظلم بر ایشان است (و طبعا در عین حال انحراف از قانون‌اسلام است) برآیم و آنها را رفع نمایم. فرمود: کارهائی که در مدینه‌است مهلت بر نمیدارد، ولی آنچه بیرون از مدینه میباشد مهلتش باندازه‌ای است که دستور تو به آنجا برسد ".
15- " ابن سمان " از قول " عطا " میگوید که " عثمان "، علی (ع) را خواسته به او گفت: ای ابو الحسن اگر تو بخواهی این ملت با من روبراه خواهد شد بطوریکه هیچکس با من مخالفت نخواهد کرد. علی (ع) گفت:
اگر همه ثروتها و جواهرات دنیا مال من میبود نمیتوانستم دست مردم را از تو دور سازم. ولی من ترا به انجام کاری راهنمائی میکنم که از آنچه تو از من

[صفحه 153]

خواستی برایت بهتر است و آن این است که به رویه دو برادرت ابوبکرو عمر رفتار کن، من عهده دار مردم خواهم بود که هیچکس با تو مخالفت

ننماید ".
16- در نطق معروف به " شقشقیه " میفرماید: تا آنگاه که سومین نفرشان (به حکومت) برخاست بدین حال که میان خوابگاه و مرتعش میلولید و همراهش بنی امیه به بلعیدن مال خدا (خزانه عمومی) پرداختند بدانسان که شتر علف نورس بهاره را بچرد و ببلعد، تا آنهنگام که کارش به سستی کشید و کردارش او را از پا در انداخت و حواشی و دار و دسته اش با او بزمین خوردند ".
17- " ابن عبد ربه " مینویسد: " حسان بن ثابت به علی (ع) گفت:
تو میگوئی که من عثمان را نکشته ام ولی او را خوار گذاشته ام، و دستور قتلش را ندادم ولی از آن نهی هم نکردم. بنابراین کسی که او را خوار گذاشته مثل قاتل او است، و کسی که سکوت نموده شریک قاتل بوده است ".
18- بلاذری از قول عبد الله بن عباس مینویسد: " عثمان به عباس (بن عبد المطلب) از علی (ع) شکایت میکرده میگفت: ای دائی علی پیوند خویشاوندیش را با من محترم نداشته است و پسرت (عبد الله بن عباس) مردم را علیه من بر انگیخته است. بخدا شما اولاد و قبیله عبد المطلب که گذاشتید حکومت در دست قبیله بنی تیم (قبیله ابوبکر) و قبیله عدی (قبیله عمر) باشد خیلی لازم است که با قبیله عبد مناف (قبیله عثمان) که اینک حکومت را دردست دارند بر سر حکومت مبارزه و دشمنی نکنید و به آنها حسادت نورزید.
عبد الله بن عباس میگوید: پدرم بعد از این که از هر طرف صحبت کرده گفت:

[صفحه 154]

ای خواهرزاده اگر تو به علی (ع) خوبی نکنی چه انتظار خوبی از او داری؟ حق خویشاوندی تو (با علی و من و پسرم) و حق ریاست (اداری و اجرائی) تو حقی است که قابل‌انکار نیست و ما آنرا انکار نکرده ایم. بنابراین اگر تو خودت را با موضع گیری های او مطابقت دهی و او نیز ملاحظه تو را بیشتر کند بهم نزدیک خواهید شد، و این پسندیده تر و به ملاحظات و حقوق خویشاوندی نزدیک‌تر خواهد بود. عثمان پذیرفت و گفت: این کار را بتو واگذار میکنم تا تو ما را بهم نزدیک تر سازی. وقتی از نزد عثمان بیرون رفتیم مروان بن حکم پیش او رفته رایش را تغییر داد. چیزی نگذشت که فرستاده عثمان پیش پدرم آمد که نزد عثمان باز گردد. چون نزد او رفت گفت: ای دائی میل دارم که اتخاذ تصمیم درباره پیشنهادت را به تاخیر اندازم تا مطالعه کنم و تصمیم بگیرم. پدرم از خانه عثمان باز آمد و رو به

من کرد گفت: پسرم: این مرد هیچ دخالت و قدرتی در حکومتش ندارد. آنگاه چنین دعا کرد: خدایا!
کاری کن که به آشوب داخلی نرسم، و مرا چندان عمر نده که به شرایط و اوضاعی برسم که زندگی در آن مایه خیرنباشد. هنوز جمعه فرا نرسیده بود که پدرم از دنیا رفت ".
19- بلاذری ازقول صهیب آزاد شده عباس بن عبد المطلب میگوید: عباس بن عثمان گفت: من خدا را درباره پسر عمویت و پسر دائیت و دامادت و کسی که همراهت با پیامبر خدا (ص) مصاحب بوده است بیادت میاورم، زیرا بمن خبر رسیده که تو میخواهی علیه او و دوستانش اقدام کنی. عثمان گفت: ابتدا باید بگویم که تو را در این مورد واسطه قرار میدهم. چون علی (ع) اگر بخواهد طوری خواهد شد که او در نزدم از همه برتر باشد و همه در مرتبه ای پائین تر

[صفحه 155]

از او قرار داشته باشند ولی او نمیخواهد همیشه به نظر خودش عمل کند. عباس بعدا همان صحبت را با علی (ع) کرد و او گفت: اگر عثمان بمن دستور دهد که از خانه ام بیرون روم، بیرون خواهم رفت ".
20- امیرالمومنین (ع) به معاویه مینویسد: "... بخدا قسم جز تو کسی پسر عمویت (عثمان) را نکشت (یعنی سبب قتلش نشد، و من امیدوارم که تو را بخاطر گناهی همانند گناهش یا بزرگتر از آن به او ملحق سازم!"
در خاتمه، این چند بیت حسان بن ثابت را باید بخاطر آوریم:
ای آزاد مردان سست دل نشوید و بنیکوئی صبر و شکیبائی ورزید.
گاه در پیشامدهای ناگوار صبر مفید می افتد.
کاش میدانستم و کاش پرنده ای برایم خبر میاورد که.
موضع گیری علی در مورد عثمان چگونه بود؟
بزودی که در کشورتان این شعار را خواهید شنید:
الله اکبر! برای انتقام خون عثمان بپا خیزید!

[صفحه 156]

از دقت در احادیث یاد شده باین نتیجه میرسیم که امام علی بن ابیطالب (ع) عثمان را پیشوای عادلی نمیدانسته که از مرگش ناراحت شود یا آنچه بر سر او میاید برایش اهمیت داشته باشد یا اجتماع و شورش مردم علیه او باعث خشمش گردد، بلکه از حکومت او دوری میجسته و کناره گرفته است و از این بیمناک بوده که اگر در دفاع و رفع خطر از او پیشتر رود

گناهکار شود. کسانی را هم که علیه او برخاسته اند گناهکار نمیدانسته وگرنه قیامشان را نکوهش مینمود حال اینکه در برابر قیامشان سکوت نموده و بعدها- چنانکه نامه اش به مردم مصر گواهی میدهد و تحسینشان کرده است. کسانی را که او را خوار گذاشته اند بهتر از یاورانش میدانسته و همین دلیل است بر این که او را حاکم عادل نمیدانسته است، زیرا اگر حاکم عادل میشمردش حداقل میگفت: یاری دهنده اش بهتر از کسی است که او را واگذاشته و یاری ننموده است. این سخن را حتی درباره افراد عادل عادی میگفت تا چه رسد به حاکم " و خلیفه "عادل.
روایتی که شکایت عثمان را به عباس بن عبد المطلب متوفای سال 32 هجری در بر دارد سندی است که معلوم میدارد اختلاف و کشمکش امام با عثمان‌سابقه ممتد داشته و سالها پیش از انقلاب عمومی و محاصره خانه عثمان بوده است یعنی در اواسط دوره حکومت وسالها پیش از مرگش. فرمایش او که " اگر عثمان بمن دستور دهد از خانه ام بیرون روم بیرون خواهم رفت " برای فهماندن این مطلب است که اختلاف بهیچوجه بر سر حکومت و املاک و حقوق شخصی نیست و اگر با عثمان مخالفتی دارد با رویه و رفتار او است و مخالفتش چیزی جز امر بمعروف و نهی ازمنکر نیست و از این وظیفه دینی نمیتوان درگذشت و نمیتوان انجام ندادش.
هر گاه در عبارات و کلمات درخشان و گویای امام دقت کنید نظرش را

[صفحه 157]

درباره عثمان بروشنی خواهید دید. در نطقی که روز بعد از بیعت یعنی دومین روز حکومتش ایراد کرده میگوید: " هان هر قطعه ملکی که‌عثمان بفرمانش از املاک عمومی به تصاحب کسی داده و هر پولی که از مال خدا به کسی بخشیده به خزانه عمومی باز میگردد. " از سخنش پیداست که اورا حاکم عادل و حاکمی که مجری قانون الهی بوده نمیشناخته است وگرنه کارش را در مورد واگذاری املاک و اعطای اموال ابطال نمیکرد.

1- " ابن سعد " مینویسد: " هنگامی که عثمان در محاصره بود و مروان بن حکم برای دفاع از او بشدت می جنگید عائشه تصمیم گرفت به حج برود. مروان و زیدبن ثابت و عبد الرحمن بن عتاب نزد اوآمده گفتند: ام المومنین چه میشد اگر میماندی، زیرا امیرالمومنین (عثمان) چنان که می بینی در محاصره است و تو مقام و نفوذی در میان مردم داری که میتوانی از او دفاع کنی. عائشه گفت:
من بار سفر بسته ام و نمیتوانم بمانم. حرف خود را تکرار کردند. او همان جواب را باز گفت. در اینوقت مروان به این بیت تمثل جیست:
کشور را علیه من به آتش کشید و چون شعله ور گشت راه خویش گرفت
عائشه به او پرخاش کرد: آهای تو که برایم شعر و مثل میاوری، بدان که بخدا دلم میخواهد تو و رفیقت (یعنی عثمان) که خیلی به سرنوشتش علاقمندی بپای هر کدامتان سنگی بسته میبود و بدریا میافتادید. و سپس بطرف مکه براه افتاد ".
بلاذری جریان را باینصورت آورده: " هنگامی که کار عثمان سخت شد به مروان بن حکم و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید دستور داد تانزد عائشه که عازم حج بود رفته گفتند: چه میشد اگر میماندی، شاید خدا بوسیله تو این مرد

[صفحه 158]

را حمایت میکرد. گفت: بار سفر بسته ام و با خود عهد حج بسته ام، و بخدا قسم نمیمانم و دفاع نمیکنم. مروان و رفیقش برخاسته و در حالیکه مروان این بیت را میخواند براه افتادند:
کشور را علیه من به آتش کشید- و چون شعله‌ور گشت راه خویش را گرفت
عائشه گفت: ای مروان بخدا دلم میخواست او (یعنی‌عثمان) در یکی از جوالهایم میبود و من این قوت را میداشتم که او را حمل کرده به دریا می انداختم. "
2- بلاذری مینویسد: " عبد الله بن عباس که از طرف عثمان متصدی سرپرستی کاروان حج بود در یکی از منزلهای وسط راه به عائشه برخورد، عائشه به او گفت: ابن عباس خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده است، بنابراین مبادا مردم را از تعرض به این دیکتاتور باز داری. "
طبری آن را بدین صورت نقل کرده است: " ابن عباس‌در محل صلصل به عائشه برخورد. عائشه‌به او گفت: ابن عباس: تو را که زبانی گویا و نافذ

داری بخدا سوگند میدهم که مبادا مخالفان این مرد (یعنی عثمان) را بکوبی و مردم را درباره او به تردید دچار کنی، زیرا دیده عقلشان نسب به او بینا گشته و دلائل روشن و فروزان درباره اش بدست آورده اند و برای امر مهم و مورد اتفاقی از شهرستانها و ایالات گرد آمده اند. خودت دیدی که طلحه خزانه های عمومی را قفل کرده و کلیدش را نزد خود نگهداشته است، بنابراین اگرطلحه به حکومت نائل آید رویه پسر عمویش ابوبکر رضی الله عنه را پیش خواهد گرفت. عبد الله بن عباس میگویددر جوابش گفتم: ای مادر اگر پیشامدی‌برای آن مرد (یعنی عثمان) رخ دهد مردم فقط به رفیقمان (علی ع) رو خواهند آورد

[صفحه 159]

نه بدیگری. عائشه گفت: آه از تو من نمیخواهم با تو مجادله و برتری جوئی کنم. " ابن ابی الحدید همین مطلب را از تاریخ طبری نقل کرده ولی در آنچه نقل کرده با متن تاریخ طبری اندکی اختلاف دیده میشود.
3- بلاذری مینویسد: " در آن سال (یعنی سال کشته شدن عثمان) عائشه و ام سلمه به حج رفتند. عائشه‌مردم را علیه عثمان بر می انگیخت. چون خبر کشته شدن عثمان به عائشه که در مکه بود رسید دستور داد در مسجد الحرام برایش چادر زدند و آنجا چنین گفت: بعقیده من عثمان همانطور که ابوسفیان در جنگ بدر برای طائفه اش مصیبت ببار آورد برای قبیله اش مصیت ببار خواهد آورد."
4- طبری مینویسد: " عائشه در ایامی که عثمان در محاصره بود از مدینه بیرون رفت. در مکه مردی بنام " اخضر " فرا رسید. عائشه از او پرسید: مردم چه کردند؟ گفت: عثمان مصریها را کشت. عائشه گفت: انا لله و انا الیه راجعون. آیا مردمی را که آمده اند درخواست حق میکنند و ظلم را تقبیح مینمایند میکشند بخدا قسم هرگز باین کار رضایت نخواهیم داد. سپس مرد دیگری در رسید. عائشه از او پرسید: مردم چه کردند؟ گفت: مردم مصر عثمان را کشتند. عائشه گفت: " اخضر " عجب آدمی است که مقتول را قاتل میشمارد و این سخت ضرب المثل گشت بطوریکه میگویند: دروغگوتر از اخضر!"
5- در جلد هشتم گفتیم: کسانی که بر شرابخواری ولید بن عقبه شهادت داده بودند به عائشه پناهنده شدند. عثمان صبحگاهان از اطاق عائشه صداهائی شنید و سخنانی که‌اندک خشونت آمیز و درشت بود. گفت: آیا عراقیان از دین بدر شده و زشتکاران اهل عراق پناهگاهی جز خانه عائشه نیافتند؟ عائشه چون حرف عثمان را شنید کفش پیامبر خدا (ص) را برافراشته زیاد زد که سنت

[صفحه 160]

و رویه پیامبر خدا- صاحب این کفش- راترک کرده ای!...
6- در همین جلد نوشتیم: عائشه وقتی رفتار عثمان را با عمار یاسر دید خشمگین گشته مقداری‌از موی پیامبر (ص) و جامه ای و کفشی از آن او را بدر آورده فریاد برآورد که چه زود سنت پیامبران را ترک کردید در حالیکه هنوز موی و جامه‌و کفشش نفرسوده است عثمان از سخنش بقدری عصبانی شد که حرف زدنش را نمی فهمید...
" ابو الفداء " در تاریخش مینویسد: عائشه همراه کسانی که از عثمان انتقاد و کارهایش را نکوهش میکردند از او انتقاد و نکوهش میکرد، و پیراهن و موی پیامبر خدا (ص) را برآورده میگفت: این پیراهن و موی او است که هنوز نفرسوده ولی آئینش متروک گشته است.
7- نامه امیرالمومنین سند دیگری است حاکی از سخن عائشه درباره عثمان، نامه ای که‌پیش از جنگ جمل در نزدیکی بصره به طلحه و زبیر و عائشه نوشته است: " تو ای عائشه تو با سرپیچی از دستور خدا و پیامبرش از خانه ات بیرون آمدی بدنبال کاری که تو موظف بانجامش نیستی و بعهده ات واگذار نشده است. آنگاه ادعا میکنی که میخواهی جامعه مسلمین را اصلاح کنی!
بمن جواب بده که زنان را با فرماندهی سپاه و رزم آوری با مردان چکار؟ با جنگ انداختن میان‌اهل قبله (مسلمانان) و ریختن خون بناحق؟ تو علاوه بر این ادعای خونخواهی عثمان را داری، این به تو چه ربطی دارد؟ عثمان از قبیله بنی امیه است و تو از قبیله تیمی. وانگهی تو همانی که دیروز در میان انبوه اصحاب پیامبر (ص) میگفتی: نعثل را بکشید خدا او را بکشد، او کافر شده است، و اکنون بخونخواهی اوبرخاسته ای؟ بنابراین از خدا بترس و بخانه ات برگرد، و حجاب بر خویشتن فرو آویز، و السلام ".

[صفحه 161]

8- طبری و ابن قتیبه روایت میکنند که " نوجوانی از قبیله جهینه (در جنگ جمل) از محمد بن طلحه که مردی عابد بود پرسید: قاتلین عثمان چه کسانی هستند؟ گفت: خون عثمان سه قیمت میشود: یک قسمت بر عهده آن زنی است که بر کجاوه نشسته است یعنی عائشه، یکسوم دیگرش بگردن صاحب آن شتر سرخ مو است یعنی طلحه، و یک سومش بر عهده علی بن ابیطالب است.
نوجوان بخنده گفت: پس من در گمراهیم (چون در جبهه تجاوزکاران جمل

قرار دارم). و سپس به سپاه علی (ع) پیوست، و در اینباره چنین سرود:
از پسر طلحه درباره مردی پرسیدم
که در داخل مدینه کشته شد و مدفون نگشت.
جواب داد: سه گروهند که عثمان را
کشتند و تو نیک بنگر که چه کسانی هستند
یکسوم خونش بگردن آن زن است
و یکسوم دیگرش بر دوش آن که سوار شتر سرخ است
و ثلث آخر بر عهده علی بن ابیطالب
و ما از قتل عثمان پاکدامنیم
گفتم: درباره دو نفر اولی راست گفتی
اما درباره سومی یعنی آن مرد تابناک بر خطا رفتی.
9- طبری از دو طریق روایت کرده است که " عائشه رضی الله عنه چون در بازگشت از مکه به مدینه به سرف- شش میلی مکه- رسید به عبد بن ام کلاب که همان عبد بن ابی سلمه است- برخورد و از او اخبار مدینه را پرسید.
گفت: عثمان رضی الله عنه را کشتند و تا هشت روز پس از آن همانطور گذشت. پرسید

بعد چکار کردند؟ گفت: مردم مدینه با اتفاق آراء خلافت را بدست آوردند و کارشان به بهترین نتیجه منتهی گشت، چون بر زمامداری علی بن ابیطالب همرای شدند. عائشه گفت: بخدا اگر کار خلافت بنفع دوست تو تمام شده باشد، بهتر است آسمان بر زمین فرود آید. زود مرا به مکه برگردانید، زود برگردانید و در حالیکه میگفت: بخدا قسم عثمان بناحق و مظلوم کشته شد، بخدا قسم حتما بخونخواهی او بر می خیزم، به طرف مکه روانه گشت. عبد بن ام کلاب به او گفت: چرا اینطور؟بخدا قسم اولین کسی که علیه عثمان بتلاش برخاست تو بودی که میگفتی: نعثل را بکشید چون کافر گشته است عائشه گفت: آنها او را توبه دادند وپس از این که توبه کرده او را کشتند. البته من آن حرف را زده ام، و آنها هم حرفهائی زده اند، ولی حرف آخرم بهتر از حرفی است که اول زده ام. عبد بن ام کلاب به عائشه چنین گفت:
کار از تو شروع شد و دگرگونی از تو سر زد
باد از سوی تو برخاست و هم باران از تو بارید
هم تو بودی که دستور کشتن حاکم را دادی
و بما گفتی: او کافر گشته است

ما برخاسته در اجرای فرمانت او را کشتیم
و بعقیده ما قاتلش کسی است که فرمان داده است
نه سقف آسمان فرود آمد و نه
خورشید وماه تیره گشت و بگرفت
از این که مردم با آن ابرمرد پیمان حکومت بستند

[صفحه 163]

با آن که تیرگی را و کژی را میزداید
و جامه جنگ به تن میاراید و به نبرد بر میخیزد
و شک نیست که امین‌وفادار و خیانتکار یکسان نیست
عائشه راه مکه گرفت تا بر در مسجد الحرام فرود آمده آهنگ حجر الاسود کرده و درآنجا خیمه زد تا مردم از هر سه به دورش گرد آمدند. پس به آنها گفت:
عثمان رضی الله عنه بناحق و مظلوم کشته شده است و بخدا قسم به خونخواهی او بر می خیزم.
10- " ابو عمر " نویسنده " استیعاب " میگوید: " احنف بن قیس مردی خردمند و پر حوصله و دیندار و هوشمند و سخنور و سیاستمداربود. وقتی عائشه به بصره رسید کسی را نزد او فرستاد تا بملاقات وی آید. او نپذیرفت. دوباره کسی را فرستاد، و احنف بن قیس نزد او رفت. عائشه به وی گفت: وای بر تو ای احنف چه عذر و دلیلی در برابر خدا داری که جهاد بر ضد کشندگان امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه را ترک کرده ای؟ آیا افرادت کم هستند، یا قبیله ات از تو اطاعت نمیکنند؟ گفت: ای ام المومنین نه عمرم از حد گذشته و نه زمان درازی سپری گشته است، بلکه یکسال نمیگذرد که تو را دیدم از عثمان انتقاد میکردی و به او بد میگفتی من دستور ترا در حالیکه (از کشتن عثمان) راضی بودی قبول میکنم ودستورت را در حالیکه از آن خشمگینی رد مینمایم!
11- ابن عساکر از زبان ابو مسلم میگوید: که وی چون مردم شام را دید که به عائشه به خاطر رفتار و گفتارش نسبت به عثمان بد میگویند به آنها گفت ای مردم شام برای شما مثالی میزنم که در مورد شمابا این مادرتان (ام المومنین عائشه) صدق مینماید. او به چشم دردناکی میماند که در سر انسان است و صاحبش را میازارد ولی صاحبش چاره ای جز این‌ندارد که با آن چشم دردآور با ملاطفت

[صفحه 164]

عمل کند.
12- ابن ابی الحدید میگوید: تمام کسانی که در تاریخ و شرح حال نویسی تالیف کرده اند همداستانند بر این که عائشه از جمله تندروترین مخالفان عثمان بوده است، بجائی که جامه پیامبر خدا (ص) را درآورده در خانه اش آویخته بود و به هر که به خانه اش وارد میشد میگفت: این جامه پیامبر خدا (ص) است که هنوز نفرسوده و عثمان سنت او را فرسوده است. گفته اند: نخستین کسی که عثمان را " نعثل " لقب داده عائشه بود، و میگفت: نعثل را بکشیدخدا او را بکشد.
13- مدائنی در کتاب " جمل " مینویسد: " هنگامی که عثمان کشته شد عائشه در مکه بود، و خبر قتل او را در " شراف " به او رسید، و هیچ شک نداشت در این که طلحه به حکومت خواهد رسید و میگفت: مرگ بر نعثل، نابود باد نعثل. خوشابحال طلحه خوشا بحال پسر عمویم گوئی الان دارم به انگشتش نگاه میکنم که دارند با او بیعت میکنند. شتران را هی بزنید و به حرکت آورید!
طلحه وقتی عثمان کشته شد کلیدهای خزانه عمومی را گرفته نزد خود نگهداشت و اسبهای اصلی و گرانبهائی را که در خانه عثمان بود نیز برگرفت، بعد که کارش به جائی نرسید آنها را به علی بن ابیطالب تحویل داد."
14- ابو مخنف‌مینویسد: " عائشه چون در مکه خبر مرگ عثمان را دریافت از خوشحالی دوان شد و میگفت: خوشا بحالت ای طلحه آنها جز او کسی را شایسته حکومت نمییابند. وقتی به شراف رسید عبید بن ابی سلمه لیثی به استقبال او آمد. عائشه پرسید: چه خبر؟ گفت: عثمان کشته شد. پرسید:

بعد چه شد؟ گفت: کار به بهترین صورتی خاتمه یافت، و با علی (ع) بیعت کردند. عائشه گفت: دلم میخواست اگرچنین کاری میشود آسمان بر زمین فرود آید. وای بر تو درست فکر کن که چه میگوئی. گفت: واقعیت همان بود که برایت گفتم. در این هنگام عائشه شروع به وای وای کرد به عائشه گفت: ای ام‌المومنین ترا چه میشود و چرا اینحال به تو دست داد؟ بخدا قسم من در دنیا کسی را نمیشناسم که بیش از علی (ع)شایسته خلافت باشد و نه کسی را می یابم که از لحاظ حالات و صفات شباهتی به او داشته باشد. بنابراین، تو چرا از خلافت او ناراحتی؟ هیچ جوابی نداد!"
روایات متعدد دیگری هست که میگوید: عائشه وقتی خبر کشته شدن عثمان را در مکه دریافت گفت: خدا اورا نابود سازد، این سرنوشت را

خودش با کارهایش برای خویش فراهم آورد، وخدا به بندگانش ظلم نمیکند."
15- قیس بن ابی حازم میگوید: سالی که عثمان کشته شد به حج رفتم هنگامی که خبر قتل عثمان به عائشه رسید نزد او بودم. بمحض شنیدن خبر بار سفر به مدینه بربست. در راه مدینه شنیدم که میگفت: خوشا بحال طلحه و چون از عثمان یاد میکرد میگفت: خدا او را از بین ببرد. تا وقتی که خبر بیعت با علی (ع) به او رسید. در اینوقت‌گفت: دلم میخواست آسمان بر زمین فرود میامد. آنگاه دستور داد کاروانش را بسوی مکه برگردانند، من با او برگشتم و دیدم که در بازگشت باخود حرف میزد چنانکه پنداری با دیگری‌سخن میگوید و میگفت: عثمان بن عفان را بناحق و مظلوم کشتند.
به او گفتم: ای ام المومنین!
همین تازگی از تو شنیدم که میگفتی خدا او را از بین ببرد؟ و قبلا میدیدم تو از همه مردم‌بیشتر با او مخالفت میکردی و زشتترین‌حرفها را تو به او میزدی. گفت:
آری، همینطور بود. ولی بعدا درباره او مطالعه کردم دیدم آنها او را توبه

دادند و بعد از این که توبه کرده و مثل نقره سپید و پاک گشت و درحالیکه روزه دار بود و در ماه مقدس، و آنگاه که جنگیدن و کشتن حرام است بر سرش تاخته او را کشتند.
16- بطرق دیگر و از قول دیگران روایت شده که عائشه وقتی خبر قتل عثمان را شنید گفت: خدا او را از بین ببرد، او راگناهانش بکشتن داد، خدا انتقام کارهایش را از او گرفت. ای قبیله قریش مبادا قتل عثمان چنانکه مرگ تبهکار قوم ثمود آن قوم را به غم آورد شما را به غم و اندوه آرد و ناراحت کند.
شایسته ترین فرد برای تصدی حکومت، طلحه است. اما هنگامی که پیاپی خبر آمد که با علی (ع) بیعت شده است گفت: خاک بر سرشان بهیچوجه نمیخواهند حکومت را به قبیله‌تیم- قبیله ابوبکر و عائشه- باز گردانند. طلحه و زبیر به عائشه که در مکه بود نامه ها نوشتند که از بیعت مردم با علی جلوگیری کن و شعار خونخواهی عثمان را بلند کند. این نامه ها را همراه پسر خواهرش یعنی عبد الله بن زبیر فرستادند عائشه وقتی نامه ها را خواند شعار خونخواهی‌عثمان را بلند کرد ام سلمه رضی الله عنها آنسال در مکه بود وقتی کارهای عائشه را دید به مقابله با آن برخاست و دوستی و طرفداری خود را از علی (ع) اعلام داشت و بیاری او کمر بست.
17- ابو مخنف مینویسد: " عائشه نزدام سلمه رفت تا او را بفریبد و به

قیام برای خونخواهی عثمان وا دارد. به او گفت: تو پیش از سایر همسران پیامبر (ص) مهاجرت کردی و این افتخار را داری که در میان آنها نخستین مهاجر هستی. تو از همه همسران پیامبر (ص) سالخورده تر و بزرگتری. پیامبر (ص) سهمیه ما را از خانه تو تقسیم و توزیع میکرد. فرشته وحی در خانه تو بیش از هر جای دیگر بوده است. ام سلمه گفت: این حرفها را به چه منطور و برای چه

[صفحه 167]

کاری میزنی؟ گفت: عبد الله (بن زبیر پسر خواهر عائشه) بمن گفته که مردم عثمان را توبه دادند و بعد از این که توبه کرده او را در حالیکه روزه داشت و در ماه حرام کشتند. من تصمیم گرفته ام به بصره بروم. طلحه و زبیر همراه منند. بنابراین تو هم با ما بیا، شاید خدا کار حکومت را بدست ما و بوسیله ما اصلاح کند. گفت: من ام سلمه هستم تو دیروز مردم را علیه عثمان میشوراندی و بدترین حرفهارا به او میزدی، و همیشه او را به اسم نعثل میخواندی، و تو بیقین میدانی که علی بن ابیطالب در نظر پیامبر (ص) چه مقام بلند و منزلتی داشت.
18- ابن عبد ربه مینویسد: " مردی از قبیله بنی لیث میگوید: زبیر را دیدم که (از مدینه) میامد. از او پرسیدم: در چه حالی؟ گفت: تحت تعقیب و مغلوب. فرزندم بر من چیره است و گناهم مرا تعقیب میکند. آنگاه به مدینه درآمده سعد بن ابی وقاص را دیدم. از او پرسیدم: عثمان را که کشت؟ گفت شمشمیری که عائشه برآورد و طلحه تیزش کرد و علی به زهرآلودش. پرسیدم: زبیر چه وضعی داشت؟ گفت: با دستش اشاره کرد ولی هیچ دم نزد. "
" ابن قتیبه " در کتاب " امامت و سیاست " مینویسد: " عمرو عاص در نامه ای از سعد وقاص درباره کشته شدن عثمان و قاتلینش پرسید. سعد به او نوشت: از من پرسیده ای چه کسی عثمان را کشت. به تو اطلاع میدهم که او با شمشیری کشته‌شد که عائشه از نیام برآورد و طلحه تیزش کرد و علی بن ابیطالب به زهر آلودش و زبیر سکوت نموده با دست اشاره (به قتل عثمان) کرد، و ما دست روی دست گذاشتیم در صورتیکه اگر میخواستیم میتوانستیم از او دفاع کرده مانع قتلش شویم، ولی عثمان (رویه اسلامی را) تغییر داده و رویه ای دیگر پیش گرفت و کار خوب کرد و کار ناروا هم کرد. بنابراین، ما اگر کار خوبی کرده ایم که کار خوبی کرده ایم، و اگر کار بدی کرده ایم از خدا آمرزش میخواهیم

[صفحه 168]

همچنین به تو اطلاع میدهم که زبیر مغلوب و در قبضه خانواده خود و در فشار گناه خویش است، و طلحه چنان مرده مقام حکومت است که از عشق حکومت‌ممکن است شکم خودش را هم پاره کند "
19- ابن عبد ربه مینویسد: " مغیره بن شعبه نزد عائشه آمد. عائشه به اوگفت: اگر مرا در جنگ جمل میدیدی، تیرها از دیواره کجاوه ام عبور کرده و بعضی به پوست بدنم نشسته بودم. گفت: بخدا دلم میخواست یکی از آنها به تو اصابت کرده ترا میکشت. عائشه گفت: خدا خیرت بدهد، چرا این حرف را میزنی؟ گفت: بسزای کارهایی که علیه عثمان کردی. عائشه گفت:
بخدا سوگند منظورم از حرفهائی که به او میزدم این نبود که کشته شود. خدا میدانست که من میخواستم با عثمان بجنگند و بهمین سبب خدا چنان پیش آوردکه با من بجنگند، خواستم که به عثمان تیراندازی شود بطرف خودم تیراندازی شد، میخواستم از او اطاعت‌نکنند خود من مورد نافرمانی قرار گرفتم. اگر خدا میدانست که مقصودم این بود که عثمان به قتل رسد مرا به قتل میرساند."
20- ابن عبد ربه ازابو سعید خدری چنین روایت میکند: " در مکه عده ای بدور خیمه عائشه بودنداز جمله من، عثمان از آنجا رد شد. همه آنها به او ناسزا گفتند جز من. یکی از آنها از مردم کوفه بود، و عثمان با مردم کوفه تندتر و دلیرتر از مردم سایر شهرها بود. به او گفت: آی کوفی تو به من بد میگوئی؟ وقتی به مدینه رسید، عثمان شروع کرد به تهدید او. به آن مرد کوفی گفتند به طلحه متوسل شو. طلحه با آنمرد نزد عثمان رفتند. عثمان پرخاش کرد که بخدا قسم ترا صد تازیانه خواهم زد. طلحه گفت: بخدا نمیتوانی او را صدتازیانه بزنی مگر این که زنا کرده باشد. گفت: بخدا او را از سهمیه اش

[صفحه 169]

محروم میسازم. طلحه گفت: خدا روزیش را میرساند."
21- ابن اثیر و فیروزآبادی و ابن منظور و زبیدی میگویند: نعثل یعنی پیرمرد احمق. و نعثل یهودی یی ساکن مدینه بوده است. چنانکه در کتاب " تبصیر "آمده گفته اند عثمان را باو تشبیه کرده اند. نعثل مرد ریش درازی از مردم مصر بوده است، و ابو عبید میگوید شبیه عثمان بوده و عثمان را برای شماتت و نکوهش بنام او میخوانده‌اند. در بحث مربوط به عثمان آمده که‌روزی او نطق میکرد مردی برخاسته به او بد گفت. عبد الله بن سلام به آنمرد پرخاش کرد، و او خاموش گشت. به وی گفتند اگر بملاحظه

مقام عبد الله بن سلام به او هیچ نگفتی میخواستی به نعثل فحش بدهی چون عبد الله بن سلام شیعه عثمان است. دشمنان عثمان او را نعثل میخواندند، و در حدیث عائشه آمده که نعثل را بکشید، خدا او را بکشد، و مقصودش ازنعثل عثمان است. و این سخن را عائشه وقتی گفت که از عثمان بخشم آمده راه مکه در پیش گرفت در " حیاه الحیوان " اثر جاحظ آمده که نعثل به درندگان نرمیگویند، و دشمنان عثمان او را نعثل میخواندند.
22- بلاذری در " انساب الاشراف " مینویسد: " عائشه رضی الله عنها گریان از خانه بدر شد در حالیکه میگفت عثمان کشته شد خدا او را بیامرزد عمار یاسر به او گفت: تو دیروز مردم را علیه او میشوراندی و امروز در عزایش گریه میکنی؟ "
امینی گوید: اینها روایاتی است حاوی سخنان‌عائشه درباره عثمان،

[صفحه 170]

و حاکی از رویه و موضعی که در برابر داشته است، و همه از منابع تاریخی نقل شد در پرتو این روایات معلوم میشود که وی عثمان را شایسته مسند خلافت نمیدانسته و حتی او را جنایتکاری میشمرده که اگر دستش میرسیده او را از بین میبرده است دلش میخواسته سنگی‌بپای عثمان می بسته و او را به قعر دریا میانداخته است یا در یکی از جوالهایش مینهاده و سرش را محکم میبسته و به دریا میانداخته تا در اعماقش جان بسپارد، یا به نیزه کسانی که بر او شوریده و محاصره اش کرده بودند از پای درآید. بر اساس همین نظر، مردم را علیه او میشورانده، و در این تحریک و تشویق به موی و جامه و کفش پیامبر (ص) متوسل میشده است. در سفر و در اقامت یکدم از تبلیغ علیه او آسوده ننشسته تا به قتل رسیده است و پس از کشته شدن بر همان نظریه باقی بوده. اما وقتی دیده با قتل عثمان حکومت به‌تصرف " طلحه " در نیامده بر آشفته از این که حکومت به چنگ قبیله تیم نیفتاده ناراحت شده است. شاید سفر حجش نیز بمنظور همین تبلیغات و برای هموار ساختن زمینه حکومت " طلحه " بوده است، زیرا در همین سفر بارها از او شنیده و نقل کرده اند که " خوشا بحال طلحه خوشا بتو ای پسر عمو پنداری همین الان به انگشتش مینگرم که دارند با او بیعت میکنند. " خوشابحال طلحه آنها غیر از طلحه کسی را شایسته خلافت نمییابند "!

[صفحه 171]

اما وقتی می بیند خلافت به چنگ قبیله اش- تیم- نیفتاد بلکه به تصدی خاندان پیامبر (ص) و به عهده علی بن ابیطالب (ع) واگذار گشت از آنجا که‌دوستدار علی (ع) نیست بر میاشوبد وآرزو میکند آسمان بر زمین فرود آید، و از کشتن عثمان اظهار تاسف و سوگواری مینماید و از نیمه راه مدینه‌به مکه بر میگردد و پرچم خونخواهی عثمان را بر میدارد شاید از اینطریق بتواند طلحه را به حکومت برساند. وگرنه او که از قبیله دیگری است حق خونخواهی عثمان را ندارد، و علاوه بر آن حق فرماندهی سپاه و لشکرکشی راهم ندارد، و خدا او و همه همسران پیامبر (ص) را از ظهور در میدان کشمکش و از گردش و خرامیدن منع فرموده است. پیامبر خدا (ص) او رامخصوصا از شرکت در قیام تجاوزکارانه جمل بر حذر داشته است. اما او با وجود تمام اینها بقیام مسلحانه علیه خلافت علی (ع) بر می خیزد و فرموده‌خدا و پیامبرش را نشنیده میگیرد هنگامی که در " حواب " براه بصره صدای سگها را میشنود بیاد پیشگوئی نهی آمیز پیامبر (ص) میافتد و تصمیم به برگشت میگیرد، ولی دوباره تسلیم وسوسه دل میشود و تحت تاثیر حقه بازی سیاسی دیگران قرار میگیرد وبه راه جنگ تجاوزکارانه داخلی میرود تا " طلحه " نامزدش برای حکومت به قتل میرسد و امیدش مبدل بیاس میگردد و اراده خدا بر خلاف تمنای او بتحقق می پیوندد و خلافت علی (ع) استوار میشود.

مجاهد بدری، رئیس شورای انتخاب حاکم، و یکی از ده نفری که- میگویند- مژده بهشت دریافته اند.
1- بلاذری از " سعد " نقل میکند که " چون ابوذر در ربذه درگذشت علی (ع) و عبد الرحمن بن عوف کار عثمان را بیاد آوردند. علی (ع) به او گفت:

[صفحه 172]

همه اینها نتیجه کار تو است (که در شورای شش نفره به او پیشنهاد حکومت دادی و با او بیعت کردی. عبد الرحمن‌گفت: اگر بخواهی من حاضرم تو شمشیرت را برداری و من شمشیرم را، زیرا او تعهداتی را که سپرده (دائر بر تبعیت‌از قرآن و سنت و.. (زیر پا نهاده‌است."
2- " ابو الفداء " مینویسد: " چون از عثمان رضی الله عنه کارهائی سر زد مثل این که حکومت بر شهرها و شهرستانها را به نوجوانانی از قبیله و خویشانش سپرد، میگویند به عبد الرحمن بن عوف گفته اند: همه اینها نتیجه کار تو است.
او میگوید: فکر نمیکردم چنین کارهائی بکند. اما حالا با خدا عهد می بندم که هرگزبا او سخن نگویم. عبد الرحمن بن عوف در حالی از دنیا رفت که با عثمان رضی‌الله عنه قهر بود و ترک سخن گفته بود. در بیماری منتهی بمرگش عثمان بن دیدنش رفت اما او رویش را به طرف دیوار گردانید و یک کلمه با عثمان سخن نگفت."
3- بلاذری مینویسد: "پیش عبد الرحمن بن عوف که بیمار بود- بیماری منتهی به مرگش- اسم عثمان را آوردند، گفت: پیش از اینکه به سلطنتش ادامه دهد کارش را بسازید. این سخن به گوش عثمان رسید. دستور داد نگذارند گله عبد الرحمن بن عوف از آب چاهی که تا آنوقت استفاده میکرد (و ملک عموم بود) استفاده کند. عبد الرحمن متقابلا دعا کرد که‌آب آن چاه بخشکد، و خشکید."
4- بلاذری از قول دیگری مینویسد: " عبدالرحمن بن عوف قسم خورده بود که بهیچوجه با عثمان سخن نگوید."
5- از قول سعد بن ابی وقاص چنین نقل میکند: " عبد الرحمن بن عوف

[صفحه 173]

وصیت کرده که عثمان بر او نماز نگزارد. بنا بر همین وصیت زبیر یا سعد بن ابی وقاص بر او نماز گزارد اوبسال سی و دو وفات یافته است."

6- ابن عبد ربه مینویسد: " چون از عثمانی کارهائی سر زد از قبیل انتصاب نوجوانانی از قبیله و خویشانش به استانداری و فرماندهی بر اصحاب بزرگ و عالمیقام محمد (ص)، به عبد الرحمن بن عوف گفتند: این نتیجه کارتو است. گفت: اینها را فکر نمیکردم. و سپس برخاسته نزد عثمان رفت و با لحن توبیخ آمیز به او گفت: ترا بر دیگران مقدم داشتم و پیش انداختم تا با ما به روش ابوبکر و عمر رفتار کنی، ولی تو روشی مغایر آنها پیش گرفته و با خویشاوندانت گرم گرفته و آنها را بر گردن مسلمانان سوار کرده ای. گفت:
عمر در راه خدا حرمت پیوند خویشاوندیش را نگه نمیداشت و من براه‌خدا حرمت خویشاوندانم را نگه میدارم. عبد الرحمن گفت: بخدا قسم یاد میکنم که هرگز با تو سخن نگویم. بر اثر عهدی که با خدا بست تا آخر عمر با عثمان سخن نگفت. در بیماریش عثمان بدیدنش رفت، روی از او به دیوار گردانید و کلمه ای با او حرف نزد."
7- طبری از قول مسور بن مخرمه مینویسد: رمه ای بابت صدقه (یکی از مالیاتهای اسلامی) به مدینه نزد عثمان آورده شد. آنها را به یکی‌از خانواده " حکم " بخشید. خبر بن عبد الرحمن بن عوف رسید. عبد الرحمن، مسور بن مخرمه و عبد الرحمن بن اسود را مامور کرد تا رفته آن رمه را آوردند و میان مردم تقسیم

[صفحه 174]

کرد در حالیکه عثمان در خانه خویش بود ".
8- ابو هلال عسکری در کتاب " اوائل " مینویسد: " دعای علی (ع) در حق عثمان و عبد الرحمن بن عوف مستجاب گشت و آندو در حالی مردند که با هم دشمن و قهر بودند عبد الرحمن پیغامی نکوهش آمیز به عثمان داد... هنگامی که عثمان ساختمان یکی از کاخهایش را باتمام رسانید و ضیافت مفصلی بانمناسبت ترتیب داد و مردم حضور یافتند عبد الرحمن بن عوف که درآنمیان بود وقتی چشمش به ساختمان و آنهمه غذا افتاد رو به عثمان کرد که ای پسر عفان آنچه درباره تو میگفتند و قبول نمیکردیم امروز فهمیدم که راست و درست است، من از این که با تو بیعت کرده ام (و وسیله بیعت دیگران را فراهم ساخته ام) به خدا پناه میبرم عثمان از سخنش خشمگین گشته به نوکرش دستور داد تا او را ازمهمانی بیرون کردند. و به مردم امر کرد با او معاشرت ننمایند. در نتیجه، هیچکس نزد او نمیرفت جز عبد الله بن عباس که میرفت از او علم قرآن و علم " فرائض " (یا فقه علمی) بیاموزد. عبد الرحمن بیمار گشت. عثمان بدیدنش رفته با او سخن گفت ولی‌جوابش نداد، تا مرد. "

اشاره ابو هلال عسکری به دعائی است که در سخن امیرالمومنین علی (ع) به عبد الرحمن بن عوف آمده است در جلسه شورائی که بنا بوصیت عمر برای انتخاب‌حاکم تشکیل شده بود. به او پس از این که عثمان را به خلافت انتخاب کردگفت:
" بخدا قسم این کار را فقط باین خاطر کردی که به او آن امیدی راداری که رفیق

[صفحه 175]

شما دو نفر از رفیقش داشت. خدا میانه شما دو نفر را به دشمنی بکشاند!"
این حرف عبد الرحمن بن عوف که " آنچه درباره تو میگفتند و قبول نمیکردیم امروز فهمیدیم که راست و درست است " اشاره به گفته امیرالمومنین علی (ع) در جلسه شورا است: " من میدانم که آنها- یعنی اعضای شورا و کسانی که عمر منصوب کرده بود- عثمان را به حکومت منصوب خواهند کرد و او بدعتها و کارهای سر خود پدید خواهد آورد، و اگر عمری باقی باشد بیادت خواهم آورد، و اگر عثمان کشته شود یا بمیرد. بنی امیه حکومت را میان خود دست بدست خواهند گردانید، و اگر زنده باشی مرا به وضعی خواهی دید که خوش نمیداری ".
شیخ محمد عبده در شرح نهج البلاغه مینویسد: " چون در دوره‌حکومت عثمان آن پیشامدها رخ داد از قبیل این که خویشاوندان نوجوان او به‌استانداری رسیدند، و اصحاب بزرگ پیامبر (ص) مخالف او شدند، میگویند در آنزمان به عبد الرحمن بن عوف گفته اند که این نتیجه کار تو است گفته است: این کارها را فکر نمیکردم از او سر بزند. ولی حالا باخدا عهد میکنیم که هرگز با او سخن نگویم. و در حالی مردم که با عثمان قهر بود و حرف نمیزد. خدا آگاه تر است و او قضاوت و مجازات خواهد کرد وکارها بدست او است ".
ابن قتیبه مینویسد: " عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف قهر بودند تا مردند "
امینی گوید: در اینجا باید سوالاتی برای اینها مطرح ساخت، و از آنها

[صفحه 176]

پرسید آیا روش ابوبکر و عمر که از عثمان بهنگام بیعت تعهد تبعیت از آن را گرفتند مطابق سنت پیامبر (ص) بوده است یا مخالف آن؟ اگر مطابق آن‌بوده ذکرش در تعهد بیعت، و آوردنش در کنار قرآن و سنت، زائد و

بیهوده بوده است تنها شرط خلافت این است که خلیفه از قرآن و سنت در اداره جامعه پیروی کند. و اگر خلیفه ای را بخواهند بر کنار کنند باستناد تخلفش. از قرآن و سنت بر کنار میسازند نه باستناد این که از روش ابوبکر و عمر پیروی ننموده است.
بنابراین، آوردن روش ابوبکر و عمر در کنار قرآن و سنت کار لغو و بیهوده ای است اما در صورتیکه روش ابوبکر و عمر، مخالف سنت پیامبر (ص) باشد، بر هر مسلمان واجب خواهد بود که از آن تخلف کند و تبعیت ننماید. بنابراین، بایستی مخالفت با عثمان بر اساس تخلفش از قرآن و سنت انجام میگرفت و باسناد تخلفش از سنت و نه تخلف از روش ابوبکر و عمر با او مخالفت میورزیدند. بهمین دلیل، امیرالمومنین علی (ع) در آن شورا زیر بار تعهد به تبعیت از روش ابوبکرو عمر نرفت و فقط یک شرط را قابل قبول دانست که آن مطابقت حکومت و اداره اش از قرآن و سنت در پرتو اجتهاد خویش بود.
کاش میدانستیم عبد الرحمن بن عوف وقتی با عثمان شرط میکرد که به روش ابوبکر و عمر عمل کند آنچه را گفتیم میدانست، یا نمیدانست که روش ابوبکر و عمر مطابق سنت یا مخالف آن است؟ در صورتیکه میدانست، آنچه را در مورد دو فرض ممکن گفتیم بر کارش مترتب خواهد بود. باین شرح که اگر آنرا مطابق سنت و جزئی از آن میدانست شرط کردن آن و تعهد گرفتن برای پیروی از آن که در کنار تعهد به عمل کردن به قرآن است، چیز زائد و بیهوده ای بود. و اگر

[صفحه 177]

آنرا مخالف سنت میدانست که هر کس به خدا و پیامبر (ص) و قرآن ایمان داشته باشد نه چنین تعهدی را می‌خواهد و نه آنرا میپذیرد، در صورت دوم، و بفرض این که عبد الرحمن بن عوف نمیدانست که روش ابوبکر و عمر باسنت مطابقت دارد یا مخالفت و این فرض بعیدی است. می پرسیم چگونه چیزی را شرط انتصاب کسی بخلافت قرار میدهد که خود از آن بی خبر است و نمیداند چیست؟ و چگونه امر عظیم اداره جامعه اسلامی منوط و موکول به مطلب مجهولی میشود؟ وانگهی چه فائده ای دارد این شرط مجهول؟ چگونه میتواند به تخلف یا پیروی از آن پی ببرد و التزام به آن را مراقبت نماید؟
باقلانی در کتاب" تمهید " توجیهی برای این شرط، آورده است که شان هر درس خوانده ای را از مطرح کردن و بحث درباره آن بالاتر میدانیم تا چه رسد به اعتقاد بان را برای دانشمندی مثل او!
آنگاه نوبت عثمان میرسد تا از او بپرسیم وقتی این شرط- شرط ملزم

بودن به پیروی از روش ابوبکر و عمر- را پذیرفت آنچه را گفتیم میدانست، میدانست که روش ابوبکر و عمر چه ارتباطی با سنت پیامبر (ص) دارد یانه؟ و آیا آنرا با علم به این پذیرفت که با سنت مطابقت دارد و مخالف آن نیست یا نه؟ در صورتیکه نمیدانست چگونه شرطی را که نمیدانست چیست پذیرفت؟ وانگهی اگر میدانست چیست آیا میدانست که از عهده آن بر میاید یا نه؟ یا میدانست که از عهده‌آن بر نمیاید؟ بفرض اخیر، چرا کاری‌را تعهد کرده که میدانست از عهده اش بر نمیاید؟ و این تعهدی ناروا و دروغ است بفرض دیگر، و در صورتیکه نمیدانست از عهده آن بر میاید یا نه، چگونه بدون ارزیابی قدرت و امکانات‌شخصی و دقت در مسوولیتی که میخواهد بپذیرد چنین مسوولیت مهمی را که سرنوشت امت بزرگ اسلامی بدان وابسته است پذیرفت؟ باز باین فرض که از حقیقت شرط و تعهدش باخبر بود چرا بر خلاف

شرط و تعهدش عمل کرد برخلاف آنچه شرط بیعت قرار داده شده بود و حاکمیتش مشروط بود به عمل کردن‌به آن؟ بعلاوه چرا بعدها و هنگامی که عبد الرحمن بن عوف به او میگوید شرط بیعت را زیر پا نهاده و بر خلاف روش ابوبکر و عمر رفتار کرده چنین عذر و بهانه می تراشد که من از عهده آن بر نمیایم و من نمیتوانم روش ابوبکر و عمر را پیش گیرم؟ و این عذرو بهانه مضحک را احمد بن حنبل در مسندش ثبت کرده است، عثمان گفت: جواب عبد الرحمن بن عوف که میگوید چرا روش عمر را ترک کرده ام؟ این است که نه من توانائی بکار بستن آن روش را دارم و نه خود او از عثمان می‌پرسیم: اگر توانائی حکومت طبق روش عمر را نداشتی و از عهده این مسوولیت بر نمیامدی چرا آنرا قبول کردی و چراوقتی با تو شرط کردند پذیرفتی؟ و اگر میپنداری روش عمر همان سنت و رویه پیامبر اکرم است- و با علم به مطابقت آندو آن را پذیرفتی- معنی کار و سخنت این است که توانائی حکومت طبق سنت پیامبر اکرم را هم نداری و در حکومت و اداره جامعه از سنت و قرآن تخلف کرده ای و آنها را زیر پا نهاده ای!
در جواب این سوالات، آخرین نظریه عبد الرحمن بن عوف درباره عثمان و رویه حکومتش قرار دارد، نظریه ای روشنگر و عبرت آور که از سخنش به عثمان میدرخشد: " من از بیعتی که با تو کرده ام به خدا پناه میبرم "، و از سخنش به امیرالمومنین(ع): " اگر بخواهی من حاضرم تو شمشیرت را برداری و منهم شمشیرم را بر میدارم... " که پیداست جنگیدن با عثمان را روا میداند، و حتی قتلش را جایز دانسته دیگران را بان تشویق میکند و

میگوید:
" پیش از این که به سلطنتش ادامه دهد کارش را بسازید. "و چندان در ناروائی

[صفحه 179]

حکومت و ناشایستگی شخص عثمان پیش میرود که اورا برای اقامه نماز میت صالح و شایسته نمیداند، و وصیت میکند عثمان‌بر او نماز نگزارد و بهمین سبب زبیر بر او نماز میگزارد. و سوگند میخوردبا عثمان سخن نگوید بطوریکه وقتی بدیدنش میاید روی خود را به دیوار میگرداند. کارهای عثمان را مطابق قرآن و قابل اجرا نمیداند، و بنا بر همین نظر دستور میدهد رمه ای را که عثمان از اموال عمومی به یکی از خانواده " حکم " بخشیده بگیرند و بیاورند و آنرا میان مردم توزیع میکند. بخاطر همین نظریه و موضعی که‌در برابر عثمان داشت عثمان چنانکه ابن حجر میگوید او را منافق مینامید و متهم به کفر پنهان میکرد. ابن حجرپس از نقل اتهام عثمان، آنرا اینطورتوجیه میکند که چون عبد الرحمن بن عوف زیاد پیش عثمان میامد از او هراسان بود و چنین سخنی درباره او گفته است و این توجیه خنده آوری است. " حلبی " در " سیره پیامبر اکرم " به توجیه ابن حجر اشاره کرده اما چون‌میدانسته خیلی مضحک است نقل نکرده است. گذشته از آنچه گفتیم و مطرح ساختیم، از این جماعت می پرسیم: تعهداتی که از عثمان گرفتند و بر اساس آن خلافت را به او سپردند آیا انجام و ایفایش واجب بود یا نه؟ آیاعثمان مجاز بود که این تعهدات را انجام ندهند و مثلا در حکومت به دستورات قرآن و سنت و به روش ابوبکر و عمر پایبند و متعهد نماند؟ اگر ایفای تعهداتش واجب بود چرا بان وفا ننمود و آنها را زیر پا گذاشت؟ چرا امیرالمومنین علی (ع) که میراث بر علوم پیامبر (ص) بود و به سنت او وبه مصالح امت آگاه تر از هر کس بود حاضر نشد آن شرایط را بپذیرد و متعهدشود؟ آیا این شرایط و تعهدات چیزی

[صفحه 180]

است که اگر خلیفه از انجامش سرپیچد بر کنار خواهد شد؟ پس چرا وقتی‌اصحاب پیامبر (ص) خواستند او را بدلیل عدم ایفای تعهداتش بر کنار سازند مقاومت کرد؟ اگر نه، آن تعهدات چیزی نیست که اگر انجام نداد بر کنارش سازند، پس چرا باستناد آن علیه او همداستان شدند و او را چون از خلافت بر کنار نمیرفت کشتند؟ در حالیکه میدانیم در نظر آن جماعت، همه آنها که در قتل عثمان شرکت کرده و بر عزل و خلع او پای میفشردند

عادل‌و درستکارند وانگهی اگر این شرایط، واجب نیست پس چرا وقتی علی (ع) در شورای انتخاب حاکم آن شرایط را نپذیرفت و حاضر نشد تعهد کند که به روش ابوبکر و عمر عمل نماید، خلافت را به او نسپردند؟ بنابراین فرض، او حاضر بقبول تعهداتی نشده بود که ایفایش واجب نیست پس واگذار نکردن خلافت به او و استناد عدم قبول این شرایط از طرف او، خدا و نادرست بوده‌است، عذر عبد الرحمن بن عوف که چون علی (ع) حاضر بقبول این شرایط نیست‌و عثمان حاضر به قبول آن است عثمان را بر علی مقدم باید داشت پذیرفته نخواهد بود باز اگر این شرایطواجب نبود چرا آنرا به عثمان عرضه کردند؟ و چرا عثمان پذیرفت و متعهد شد؟ و چرا آنهمه آدم بر اساس همین شرایط و تعهد با او بیعت کرد و او را بعنوان خلافت برسمیت شناخت؟ و بالاخره چرا وقتی تخلف او را از آن شرایط و تعهدات دیدند بر او شوریده بر عزل و خلعش همداستان شدند؟!
" در رستاخیز از آنها درباره حرفهای نارواشان حتما سوال و بازخواست خواهد شد در آنهنگام عذرآوری و بهانه تراشی برای ستمکاران سودی نخواهد داد و نه روی سخن بطرفشان گردانده خواهد شد!"

عضو شورای شش نفره، و یکی از ده نفری که- میگویند- مژده بهشت یافته اند
1- مولای متقیان وضع طلحه را در برابر عثمان با طرح سه فرض ممکن، مشخص کرده است: " بخدا فقط باین سبب شتابان به خونخواهی عثمان برخاسته که‌ترسیده او را بجرم قتل عثمان مورد تعقیب قرار دهند، زیرا او در مظان اتهام به آن است. بعلاوه از جماعت مخالفان عثمان هیچکس بشدت او در شوراندن مردم نکوشیده است. بنابراین با تظاهر به خونخواهی عثمان خواسته مغلطه نماید و وضع خود را بپوشاند و دیگران را درباره خویش به شک و تردید دچار سازد. بخدا در مورد عثمان یکی از این سه وضع (شرعی) را داشته و وضعش نمیتوانسته از این سه صورت خارج باشد:
الف- در صورتیکه عثمان ظالم بوده است- چنانکه او مدعی است- بایستی قاتلینش را کمک میکرد یا به طرفدارانش جمله مینمود. ب- در صورتیکه مظلوم بوده است بایستی از اودر برابر مخالفانش دفاع کرده بانها میفهماند که از قتلش صرفنظر نمایند. ج- در صورتیکه در وضع عثمان شک میداشت و نمیدانست ظالم است یا مظلوم، بایستی کناره جسته هیچ طرف را نمیگرفت و مردم را با عثمان وا میگذاشت. اما طلحه هیچیک از این سه کار را نکرده و موضعی گرفته است که با هیچ وجه فقهی تطبیق نمینماید و دلائلش در توجیه اتخاذ آن پذیرفتنی نیست "
ابن ابی الحدید در شرح این فرمایش میگوید: " اگر گفته شود طلحه نخست معتقد بود خون عثمان را میتوان ریخت ولی بعدها و پس از قتل عثمان

[صفحه 182]

از این عقیده بگشت و معتقد شد قتلش حرام بوده و قاتلینش باید مجازات شوند.
در جواب میگوئیم: اگرطلحه گفته بود تغییر عقیده داده است علی (ع) این سه فرض را مطرح نمی ساخت، و این سه فرض را درباره اش باتکای این واقعیت مطرح ساخته که او بر یک اعتقاد ثابت مانده است. طرح این سه فرض درباره طلحه هر گاه تغییرعقیده نداده باشد طبعا صحیح خواهد بود. از طرفی تاریخ گواه همین حقیقت است و درباره طلحه هرگز روایت نشده که گفته باشد از آنچه درباره عثمان کرده ام پشیمان شده ام!
همچنین اگر گفته شود چطور امیرالمومنین (ع) هیچیک از سه کار نامبرده

را نکرده است. در حالیکه میدانیم طلحه وقتی عثمان در محاصره بوده قاتلینش را کمک‌کرده است میگوئیم: مقصود امام این است که اگر عثمان ظالم بوده طلحه وظیفه داشته پس از قتل او قاتلینش راکمک کرده تحت حمایت خویش بگیرد و نگذارد کسی خونشان را بریزد، و بدیهی است که طلحه چنین نکرده است بلکه فقط در زمان حیات عثمان به آنها کمک میکرده است، و این در سه فرض نامبرده مطرح نیست ".
2- طبری روایت میکند: " علی (ع) در روزهائی که عثمان محاصره بود به طلحه‌گفت: ترا بخدا قسم میدهم که مردم رااز عثمان دور کن.
گفت: نه، بخدا اینکار را نخواهم کرد تا بنی امیه کیفر خود را باز دهند. "

[صفحه 183]

ابن ابی الحدید پس از نقل این روایت میگوید: علی (ع) بهمین جهت میگفت:
خدا طلحه را سزا دهد که عثمان آنهمه چیز به او بخشید و او با وی چنین کرد!
3- طبری در روایت دیگری میگوید: " عبد الله بن عباس بن ابی ربیعه میگوید: به خانه عثمان رضی الله عنه درآمدم. ساعتی با او و درباره اش سخن گفتیم. آنگاه دستم راگرفته ببرد تا سخن کسانی را که بر درخانه اش بودند شنیدیم. یکی میگفت: منتظر چه هستید؟ دیگری میگفت: تامل‌کنید شاید از رویه خلافش باز گردد. همینطور که دو نفری ایستاده و حرف آنها را گوش میکردیم طلحه بن عبید الله رسید و از مردمی که آنجا بودند پرسید پسر عدیس کجاست؟ او را نشانش دادند. وقتی پسر عدیس آمد طلحه چیزی‌به گوش او گفت. آنگاه پسر عدیس برگشته به رفقایش گفت: هیچکس را نگذارید وارد خانه این مرد شود یا ازخانه اش بیرون آید. عثمان به من گفت: این دستوری است که الان طلحه به اوداده. و افزود: خدایا خودت طلحه راچاره کن چون اوست که اینها را تحریک کرده و علیه من شورانده است. بخدا امیدوارم که دستش بخلافت نرسد و به کشتن رود، چون اوست که مقدسات و حقوق مرا پایمال کرد و ریختن خون مراروا شمرده است. در حالیکه از پیامبرخدا شنیدم که میگفت: خون هیچ مسلمانی را جز در سه مورد نمیتوان روا شمرد و ریخت: مردی که پس از مسلمان شدن کافر شود کشته خواهد شد، مردی که با داشتن همسر زنا کند که سنگسار خواهد شد، بالاخره مردی که انسانی را بی آنکه قاتل باشد بکشد. بنابراین مرا باستناد کدامیک از این موارد میخواهند بکشند؟ در اینهنگام عثمان به جایگاه خود برگشت، و من خواستم از خانه اش بیرون بیایم نگذاشتند و آنجا ایستاده بودم تا محمد بن ابوبکر سر رسید و به آنها

دستور داد بگذارند بروم. بمن اجازه عبور دادند ".

[صفحه 184]

4- طبری از حسن بصری نقل میکند: " طلحه زمینی داشت که به عثمان بمبلغ هفتصد هزار (درهم) فروخت. وقتی پولها را تحویل گرفت گفت:
آدمی که چنین پولی در خانه نگهدارد با این که نمیداند چه از کار خدا بر سرش خواهد آمد در برابر خدای عز و جل مغرور خواهد بود. آنگاه با نماینده اش (یا نماینده عثمان که پول را برای طلحه آورده بود) شروع کردند به گردش در کوچه های مدینه و بخشیدن پول به این و آن، بطوریکه تا فردا صبح یکدرهم پیشش نماند. حسن بصری میگوید: بعدها هم او از پی درهم و دینار- یا سیم و زر- بر میخیزد (یعنی علیه عثمان و برای تصاحب مقامش)!"
5- ابن ابی الحدید از قول طبری چنین نقل میکند: " عثمان از طلحه پنجاه هزار (درهم) طلبکار بود. روزی طلحه به وی در راه مسجد گفت:
پولت حاضر است بیا بگیر. عثمان گفت: مال خودت باشد تا بتوانی به بخشش و جوانمردی ات ادامه دهی. عثمان وقتی در محاصره بود- اشاره به اینگونه خوبیهایش با طلحه- میگفت: سزای معکوس میدهد!"
ابن ابی الحدید میگوید: " طلحه بیش از هر کس در تحریک و شوراندن مردم علیه عثمان میکوشید، و زبیر در مرتبه بعد از اوقرار داشت. میگویند عثمان گفته است: مرگ بر طلحه که اینهمه زر و سیم به او بخشیدم و حالا میخواهد مرا بکشد ومردم را بکشتن من بر میانگیزد. خدایا نگذار از کارهایش بهره ببرد و به خلافت دست یابد، و بگذار عواقب تجاوز کاریش را بچشد. کسانی که درباره محاصره عثمان کتاب نوشته اند گفته اند که طلحه

[صفحه 185]

روز قتل عثمان صورت خود را پوشیده بود تا مردم او را نشناسند، و به طرف خانه عثمان تیراندازی میکرد. و گفته اند وقتی محاصره کنندگان نتوانستند به درون خانه عثمان درآیند طلحه آنها رااز بام خانه یکی از انصار به آنجا راهنمائی کرد تا به درون خانه رفته عثمان را کشتند ".
6- مدائنی در کتاب " کشته شدن عثمان " مینویسد: "طلحه تا سه روز نگذاشت او را بخاک بسپارند. علی (ع) تا پنج روز از کشته شدن عثمان نگذشت با مردم بیعت نکرد. حکیم به حزام- یکی از قبیله بنی اسد- و جبیر بن مطعم برای دفن عثمان از علی (ع) کمک خواستند. طلحه عده ای را

مامور کرد در کمین جنازه عثمان بنشینند و آنرا سنگباران‌کنند. جز تنی چند از خانواده اش کسی‌در تشیع جنازه شرکت نداشت و میخواستند او را در کنار دیواری در مدینه که به " حش کوکب " معروف بود ویهودیان مرده هاشان را آنجا دفن میکردند دفن کنند. چون جنازه به آنجا رسید تابوتش را سنگباران کرده خواستند آنرا سرنگون سازند. پس علی (ع) به مردم پیام داده که دست از آن بدارند، و دست برداشتند و جنازه را برده در " حش کوکب " بخاک سپردند. " و مینویسد: " عثمان را اوائل شب‌دفن کردند. در تشییع او جز مروان بن‌حکم و دختر عثمان و سه تن از نوکرانش‌هیچکس حضور نداشت. دخترش بصدای بلندمیگریست. طلحه عده ای را به کمین جنازه نشانده بود تا آنرا سنگباران کردند و فریاد میزدند: نعثل‌نعثل و بعد داد زدند: بطرف دیوار بطرف دیوار در نتیجه، او را همانجا در کنار دیوار (که قبرستان یهودیان مدینه بود) دفن کردند ".
7- واقدی می نویسد: وقتی عثمان کشته شد راجع به دفنش بحث شد.

[صفحه 186]

طلحه گفت: باید در " دیر سلع " دفن شود یعنی در قبرستان یهود ". طبری همین را در تاریخش نقل کرده اما بجای طلحه مینویسد " یکنفر " گفت...
8- طبری مینویسد: " هنگامی که عثمان به محاصره درآمد علی (ع) در خیبر بود (در مزرعه اش). چون به مدینه باز آمد عثمان او را خواست، کسی که ماجرا را نقل کرده میگوید چون علی (ع) روانه خانه عثمان شد با خود فکر کردم بروم ببینم چه میگویند: ابتدا عثمان خدا را سپاس و ستایش برده گفت: من بگردن تو حقوقی دارم که عبارتست‌از حق مسلمانی (حقوقی که مسلمان بر گردن همه مسلمانان دارد) و حق برادری، زیرا میدانی وقتی پیامبر خدا (ص) میان اصحابش (دو به دو) پیمان برادری بست میان من و تو پیمان‌برادری بست، و حق خویشاوندی و دامادی را بیان کرد، و نیز حقوقی که‌بر اثر عهد و پیمان بوجود میاید. بعلاوه بخدا اگر هیچیک از اینها نبود و ما در جاهلیت می زیستیم برای قبیله عبد مناف (که علی (ع) و عثمان از آن بشمار میایند) خیلی بد بود که یکی از قبیله تیم (قبیله ابوبکر و عایشه و طلحه) حکومت را از دستشان برباید. آنگاه علی (ع) خدا را سپاس و ستایش برده گفت:
حقوقی که برشمردی بر عهده من است. اما اینکه گفتی اگر در جاهلیت بودیم برای قبیله‌بنی عبد مناف خیلی بدر بود که یکی ازقبیله تیم حکومت را از دستشان بگیرد... درست گفتی و بزودی خبرش بتو خواهد رسید. بعد، از خانه عثمان بیرون آمده وارد مسجد شد. اسامه را آنجا دید او را صدا زده در حالیکه بدستش تکیه داده بود از مسجد به طرف طلحه و

اطرافیانش بیرون رفت. با هم وارد خانه طلحه بن عبید الله که پر از جمعیت بود شدیم. طلحه باحترام برخاسته نزد او آمد. علی (ع) به او گفت: ای طلحه این چه کاری است که‌برای خودت

[صفحه 187]

درست کرده ای؟ گفت: ای ابو الحسن این را وقتی کردم که کارد به استخوان رسیده بود. علی (ع) از آنجا بیرون آمده بسرعت خود را به خزانه عمومی رسانده دستور داد: در آن را باز کنند. کلیدها را نیافتند. دستور داد تا در خزانه را شکستند و اموال عمومی را بیرون آوردند، آنگاه شروع کرد به تقسیم آنها میان‌مردم، چون خبر به کسانی رسید که در خانه طلحه جمع بودند دسته دسته آهسته از آنجا بدر شده نزد علی (ع) آمدند تا طلحه تنها ماند.
خبر به عثمان رسید، شاد شد. در اینوقت طلحه بطرف خانه عثمان براه افتاد بعنوان دیدن او. با خود گفتم بخدا باید همراه این بروم ببینم چه میگوید.
دنبالش براه افتادم. از عثمان اجازه ملاقات خواست و وارد خانه اش شده گفت: ای امیرالمومنین از خدا آمرزش میخواهم وبدرگاهش توبه میبرم.
بدنبال چیزی بودم ولی خدا مانع وصول من به آن شد. عثمان گفت: بخدا تو نیامدی توبه کنی بلکه چون شکست خوردی آمدی. خدا به حساب تو ای طلحه خواهد رسید!"
امینی گوید:
این عبارتی است که در تاریخ طبری چاپ شده و موجود هست، اما با آنچه طبری خود نوشته فرق دارد تبهکاران در نوشته او دست برده و مطلب برادری عثمان با علی (ع) را که همه مسلمانان در نادرستی آن متفقند افزوده اند.
گوئی این جماعت با خود عهد کرده اند که هر حدیث و روایت تاریخی را یافتند تحریف کنند وآن را از صورت اصلی بگردانند. ابن ابی الحدید همین روایت را از تاریخ طبری نقل کرده و در شرح نهج البلاغه آورده است. و در آن

[صفحه 188]

اثری ازمساله برادری عثمان با علی (ع) نیست و معلوم میشود که تا زمان ابن ابی الحدید هنوز در این روایت تاریخ طبری دست نبرده بودند. اینک روایت طبری در شرح ابن ابی الحدید:

" طبری در تاریخش مینویسد: هنگامی که عثمان به محاصره درآمد علی (ع) در خیبر بود. چون به مدینه باز آمد عثمان اورا خواست. وقتی وارد خانه عثمان شد به او گفت: من به گردن تو حقوقی دارم که عبارتست از حق مسلمانی و حق خویشاوندی و حقوقی که بر اثر عهد و پیمان بوجود میاید. بعلاوه خدا اگر هیچیک از اینها نبود و ما در جاهلیت می زیستیم برای قبیله عبد مناف ننگ بود که یکی از قبیله تیم حکومت را ازدستشان برباید (یعنی طلحه) علی (ع) به او گفت: خبرش بتو خواهد رسید... "
در جلد سوم " الغدیر " حدیث برادری رامشروحا آورده و ثابت نمودیم که پیامبر گرامی (ص) پیمان برادری را میان خود و علی (ع) بست نه میان علی (ع) و دیگری.
9- بلاذری مینویسد: " طلحه به عثمان گفت: تو کارهای بدعت آمیزی کرده ای که برای مردم بیگانه و غریب مینماید. عثمان گفت: من کارهای بدعت آمیز نکرده ام. این شما هستید که رابطه مردم با مرا خراب کرده آنها را بر من میشورانید ".
10- بلاذری از قول ابو مخنف و دیگران میگوید: " مردم عثمان را تحت نظر گرفته نمیگذاشته کسی به خانه اش درآید. سعد بن عاص به او توصیه کرد احرام بپوشد و بقصد حج بیرون آید، کسی جرات تعرض او را نخواهد کرد. خبر به محاصره کنندگان رسید، گفتند: بخدا اگر بیرون آید او را

[صفحه 189]

رها نخواهیم کرد تا خدا کار ما و او را فیصله دهد. و طلحه محاصره را تنگ تر و شدیدتر ساخت‌و رساندن آن به خانه اش را ممنوع کرد، بطوریکه علی بن ابیطالب از آن بخشم‌آمد و در نتیجه به او آب رساندند "
11- بلاذری در روایت دیگر میگوید: " زبیر و طلحه بر اوضاع مسلط شدند. طلحه نگذاشت به عثمان آب آشامیدنی برسانند یعنی علی (ع) به طلحه- که‌در مزرعه اش در یک میلی مدینه بود- پیغام داد که بگذار این مرد از آب خویش و از آب چاه خویش یعنی چاه رومه بنوشد، و او را از تشنگی نکشید. طلحه نپذیرفت. علی (ع) گفت: بخدا اگر آنروز عهد نکرده بودم که تا به سفارشاتم عمل نکند هیچکس را از او باز ندارم باو آب میرساندم ".
در کتاب " الامامه و السیاسه " چنین آمده: " مردم کوفه و مصر شبانه روز در اطراف و بر در خانه عثمان پاس میدادند و طلحه هر دو دسته را علیه عثمان تشویق میکرد. بالاخره طلحه به آنها گفت: عثمان تا وقتی غذا و آب به او میرسد از اجتماع و محاصره شما بیمی بخود راه نمیدهد، بنابراین آب را بر او ببندید و نگذارید آب به او برسد ".
12- بلاذری مینویسد: " گفته اند: مجمع که از انصار بود به طلحه برخورد.

طلحه از او پرسید: رفیقت (یعنی عثمان) چه خواهد کرد؟گفت: بخدا فکر میکنم شما او را خواهید کشت. طلحه گفت: اگر کشته بشود نه فرشته مقربی است که اهمیتی داشته باشد و نه پیامبر مرسلی است ".
13- بموجب روایتی که بلاذری آورده: " عثمان به عده ای که طلحه

[صفحه 190]

در میانشان بود سلام میکند. جوابش را نمیدهند. به طلحه میگوید: ای طلحه! فکر نمیکردم روزی را در عمرم ببینم که بتو سلام کنم و جوابم را ندهی "
این غیر از ماجرای مشابهی است‌که در دومین محاصره عثمان رخ داده و دیار بکری آنرا در تاریخ الخمیس آورده است: " روزی عثمان از پنجره خانه اش رو به مردم نموده سلام کرد. هیچکس جوابش را نداد همه بجای سلام به او به خود سلام گفتند!"
جریان جبله بن عمرو انصاری و این که به مردم دستور داده بود اگر عثمان به آنها سلام کرد جوابش را ندهند بعدا خواهد آمد.
14- بلاذری مینویسد: "در روزهای محاصره، طلحه اداره جنبش مردم را بدست گرفت. در اینوقت عثمان، عبد الله بن حارث (از خانواده عبدالمطلب) را با این بیت شعر نزد علی (ع) فرستاد:
اگر قرار است خورده شوم تو مرا بخور
و گر قرار نیست، مرا پیش از آنکه قطعه قطعه شوم دریاب
ابو مخنف میگوید: آنروز علی (ع) امامت مردم را در نماز بعهده گرفت. عثمان آن بیت را بعنوان پیغام توسط عبد الله بن حارث برای او فرستاد.
بر اثر آن، علی (ع) مردم را از دور و بر طلحه پراکند. طلحه چون وضع‌را چنان دید نزد عثمان رفته پوزش خواست. عثمان به او گفت: ای پسر زن‌حضرمی مردم را علیه من شوراندی و به قتل من خواندی، اما حالا که فرصت و امکان از دستت رفته آمده ای عذر خواهی میکنی؟ خدا عذر آن را نپذیرد که عذر ترا بپذیرد!"

[صفحه 191]

15- بلاذری از " ابن سیرین " نقل میکند که: " از اصحاب پیامبر (ص) هیچکس بیش از طلحه علیه عثمان تندروی نمیکرد " و همین روایت را ابن عبد ربه در " عقد الفرید " نوشته است.
16- ابن سعد و ابن عساکر مینویسند: " در جنگ جمل، طلحه میگفت:
ما در کار عثمان آلوده شدیم، بنابراین هیچ وسیله ای بهتر از این نیست که

در راه‌او خون خویش نثار کنیم. خدایا امروزقصاص عثمان را از من بگیر تا از من خشنود شود ".
17- ابن عساکر مینویسد: " در جنگ جمل، مروان بن حکم در لشکر (طلحه و عائشه) بود. گفت: پس از امروز بدنبال خونخواهی عثمان نخواهم بود. زیرا او بود که طلحه را به تیر زده کشت، و به ابان پسر عثمان گفت:
بجای تو بعضی از قاتلین پدرت را بکیفر رساندم. تیری که مروان زد به زانوی طلحه اصابت کرده بود. بیرون کشیدن آن تیر و بحال خود گذاشتنش هر دو مایه زحمت او بود. خودش گفت: آنرا بحال خود واگذارید، زیرا آن تیری است که خدا فرستاده است ".
ابو عمر در " استیعاب " مینویسد: " دانشمندان مورد اعتماد در این اختلافی ندارند که طلحه را مروان در جنگ جمل و در حالیکه در حزب و سپاه او بوده کشته است. آورده اند که طلحه در جنگ جمل اظهار پشیمانی میکرد و میگفت:
خدایا انتقام عثمان را از من بگیر تا از من‌خشنود شود ". هم او از قول ابن ابی سیره مینویسد: " مروان در جنگ جمل به طلحه نگریسته گفت: پس از

امروز بدنبال انتقامم نخواهم بود. وسپس طلحه را به تیر زد و کشت ".
و بنا بروایتی دیگر مینویسد: " مروان، طلحه را به تیر زده رو به ابان پسرعثمان گردانده گفت: تو را از انتقام بعضی از قاتلین پدرت آسوده کردیم ".
سپس چندین روایت تاریخی دیگر بهمین مضمون نقل کرده است.
ابن حجر مینویسد: " ابن عساکر از چندین طریق روایت کرده کسی که طلحه را به تیر زدو کشت مروان بن حکم بود. این روایت را ابو القاسم بغوی با سند صحیح از جارود بن ابی سبره نقل کرده و میگوید: در جنگ جمل مروان به طلحه نظر انداخته گفت: انتقامم را بعد از امروز نخواهم گرفت. آنگاه تیری برگرفته او را هدف قرار داده کشت. روایات دیگری همین را حکایت میکند و میگوید: مروان بن حکم، طلحه را در میان سواره نظام یافته گفت:
این همان است که به قتل عثمان کمک کرده است. آنگاه او را به تیر زد که بر زانویش نشست و خون همچنان از آن میریخت تا مرد. این را حاکم نیشابوری در " مستدرک " ثبت کرده است. این روایات حاکی است که مروان بن حکم را دیده اند که در آنروز طلحه رابه تیر زده و تیر بر زانویش نشسته و چندان خون از او رفته تا مرده است ".

[صفحه 193]

حاکم نیشابوری در " مستدرک" این روایت را ثبت کرده است: " همراه طلحه با علی می جنگیدیم و مروان همراه ما بود. سپس شکست خورده فراری شدیم. در این هنگام مروان گفت: امروز اگر بگذرد به طلحه دست نخواهم یافت تا انتقامم را از او بگیرم. و تیری بطرفش پرتاب کرد که او را کشت. "
محب الدین طبری مینویسد: " چنین معروف است که طلحه را مروان بن حکم کشته است، او را به تیر زده و گفته: پس از امروز بدنبال انتقامم نخواهم بود. زیرا چنانکه ادعا کرده و پنداشته اند طلحه از محاصره کنندگان عثمان بوده و کار را بر او سخت گرفته است ".
بنا به نوشته بلاذری، روح بن زنباع گفته است که "طلحه را مروان به تیر زد تا انتقام خون عثمان را از او بستاند ".
این مطلب که مروان بن حکم، طلحه را بانتقام خون عثمان کشته است در کتب تاریخ و شرح حال و حدیث آمده است.
18- " ابن سعد " مینویسد که پیرمردی‌از قبیله کلب میگوید از عبد الملک بن‌مروان شنیدم که میگفت: اگر امیرالمومنین مروان بمن اطلاع نداده بود که طلحه را کشته است هر که از اولاد طلحه می یافتم بقصاص خون عثمان میکشتم.

[صفحه 194]

19- حمیدی در کتاب" نوادر " از قول عبد الملک بن مروان نقل میکند که " موسی پسر طلحه نزد ولید آمد، ولید به او گفت: هر وقت نزد من میائی تصمیم به قتلت میگیرم وآنچه مرا از انجامش باز میدارد این است که مروان بمن گفته که طلحه را کشته است ".
20- طبری مینویسد: " طلحه و زبیر- در بصره- بنطق ایستاده گفتند: مردم بصره برای گناهی بزرگ باید توبه کرد. ما فقط می خواستیم امیرالمومنین عثمان را مواخذه کنیم نه این که او را بکشیم، اما مردم نادان بر افراد پر حوصله و شکیبا چیره گشته او را کشتند. مردم به طلحه گفتند: ولی در نامه هائی که برای ما میفرستادی چیز دیگری نوشته ای ".
21- مسعودی در جریان جنگ جمل مینویسد: " علی رضی الله عنه پس از بازگشت زبیر، طلحه را صدا زده پرسید: علت این که قیام کرده ای چیست؟ گفت: خونخواهی عثمان. علی گفت: خدا هر کدام از ما دو نفر را که مسول قتل‌او است بکشد ".
22- طلحه و زبیر چون به " سبخه "- محلی در بصره- رسیدند عبد الله بن

حکیم تمیمی نامه هائی را که قبلا آنها به او نوشته بودند پیششان آورد. از طلحه پرسید: آیا اینها نامه های تو نیست؟ گفت: آری. گفت: دیروز این نامه را نوشتی‌و ما را دعوت به خلع و قتل عثمان کردی، و وقتی او را کشتی آمده ای که‌برای گرفتن انتقام خونش قیام کرده ام. بخدا قسم میدانم که این نظریه تو نیست.
بلکه با این اظهار نظرها میخواهی به دنیا- ثروت و مقام و امثال آنها- دست

پیدا کنی. اندکی بهوش باشد اگر براستی این، نظریه تو است پس چرا وقتی علی (ع) به تو پیشنهاد بیعت کرد پذیرفتنی و با آزادی کامل و با شادی با او بیعت کردی، و سپس پیمان بیعتش را گسستی، و بعد آمده ای میخواهی مرا در انحراف به کفرت و در آشوبت شرکت دهی؟.."
23- " ابن قتیبه " مینویسد: " آورده اند که وقتی طلحه و زبیر و عائشه وارد بصره شدند مردم در دو طرف‌راه صفت بستند و می پرسیدند: ای ام المومنین چرا از خانه ات بدر آمده قیام کردی؟ چون این سوال و ایراد رازیاد تکرار کردند او که از افراد سخنور بود با بیانی رسا به سپاس و ستایش خدا پرداخته گفت: مردم بخدا گناه عثمان به آن اندازه نرسیده بود که قتلش را واجب سازد و او مظلومانه و بناحق کشته شده است. ما بخاطر این‌که شما را (بناحق) با تازیانه و چوبدستی میزدند برآشفتیم (در حکومت عثمان)، چگونه بخاطر این که عثمان را کشته اند بر نیاشوبیم؟
نظریه درست این است که قاتلین عثمان را پیدا کرده بقصاص خونش بکشید، و بعد کار انتخاب حاکم به شورائی بدانگونه که عمر بن خطاب تعیین کرد واگذار شود. از مردم یکی میگفت: راست میگوید: و دیگری میگفت:
نادرست میگوید. همینطور جار و جنجال بود تا کار بجائی رسید که بچهره هم میزدند. در این اثنا یکی از اشراف بصره نامه ای از نامه های طلحه را آورد که در آن بکشتن عثمان برانگیخته بود. و به طلحه گفت: این، نامه تو نیست؟!
گفت: آری. گفت: حالا جواب و توجیه تو درباره نظر و حرفها و وضع قبلی ات چیست؟ درباره این که دیروز ما را تشویق میکردی که عثمان را بکشیم و امروز ما را دعوت میکنی به انتقام خون او برخیزیم؟ وانگهی ادعا میکنید

علی (ع) از شما دعوت کرده که چون کهنسال تر از او هستید پیش ازخود برای شما بیعت گرفته شود ولی شمانپذیرفته و او را بخاطر خویشاوندی نزدیکش با پیامبر خدا و سابقه اش (وسبقتش در ایمان) مقدم دانسته اید. بنابراین چگونه پس از این که پیشنهادبیعت با شما کرده پیمان بیعتی را که با او بسته اید نقض میکنید؟ طلحه جوابداد: او هنگامی پیشنهاد بیعت به‌ما کرد که خلافت را غصب و تصاحب کرده‌و مردم نیز با او بیعت نموده بودند. وقتی به ما پیشنهاد کرد برای ما بیعت‌بگیرد فهمیدیم اگر قبول هم بکنیم او پیشنهادش را عملی نخواهد کرد و اگر هم عملی کند مهاجران و انصار زیر بارنخواهند رفت، و ترسیدیم اگر از بیعت‌با او خودداری نمائیم ما را بکشند، باین جهت بدون اینکه مایل باشیم با او بیعت کردیم. از آنها پرسید: نظرتان درباره عثمان چیست؟ طلحه گفت: گفتیم که ما به او انتقاداتی داشتیم و حمله میکردیم و او را در برابر مخالفانش خوار گذاشتیم، در نتیجه برای رهائی از آنچه نسبت به اوکرده بودیم جز یک راه ندیدیم و آن این که بخونخواهی او برخیزیم. پرسید:
حالا دستور چه کاری بما میدهید؟ طلحه گفت: با ما باین مضمون بیعت کنید که با علی بجنگید و پیمان بیعتش‌را لغو نمائید. پرسید: اگر بعد از شما کسی آمده ما را بهمین کار دستور داده چه کنیم؟ طلحه و زبیر گفتند: با او بیعت نکن. گفت: سخن منصفانه نگفتید. بمن دستور میدهید که با علی‌بجنگم و بیعتش را بیعتی که بر گردن وبعهده شما است نقض کنم. و میگوئید با کسی که شما پیمان بیعت با او نبسته اید بیعت نکنم. بدانید که ما با علی (ع) بیعت کرده ایم و اگر شما میخواهید حاضریم با دست چپ با شما بیعت کنیم مردم بر اثر این گفتگوپراکنده شدند، جماعتی با عثمان بن حنیف (استاندار علی (ع) در بصره)شدند و دسته ای با طلحه و زبیر.

[صفحه 197]

آنگاه جاریه بن قدامه آمده به عائشه گفت: ای ام المومنین این که از خانه ات درآمده و سوار این شتر لعنتی شدی برای ما ناگوارتر از کشته شدن عثمان است. خدا برای تو احترام و حفاظی مقرر داشته بود که تو آنرا دریدی و حرمتت را آلودی. و هر که جنگیدن با تو را روا بشمارد چنان است که قتل ترا روا شمرده باشد. اگر باراده خودت آمده ای به خانه ات باز گرد، و اگر تو را به آن واداشته اند آنها را که تو را بان وادار کرده اند مواخذه کن ".
24- بنا بر روایت " ابو مخنف ". امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) در نطقی میفرماید: " خدایا طلحه پیمان بیعتش با من را گسسته، و آنقدر علیه عثمان تحریک کردتا او را کشت و بعد مرا متهم ساخت. خدایا به او

مهلت و مجال نده. خدایازبیر پیوند خویشاوندیش با مرا گسست وپیمان بیعتش را نقض کرد و از دشمنم پشتیبانی نمود، بنابراین امروز بدانوسیله و بدانگونه که میخواهی شرش را از من دفع فرما!"
25- طبری مینویسد: " علقمه بن وقاص لیثی گفته است: وقتی طلحه و زبیر و عائشه رضی الله عنهم قیام کردند با طلحه ملاقات کردم و بهترین جلسه با او جلسه ای است محرمانه و تنها. ریشش به سینه اش آویخته بود. به او گفتم:
بعقیده من بهترین جلسه ای که با تو میتوان تشکیل داد جلسه ای است که تو تنها باشی و تو ریشت به سینه ات آویخته است. بمن گفت: ما پس از این که در برابر اغیار قدرتی یگانه و متحد بودیم به دو کوه آهنین تقسیم شدیم که هر دسته در پی

[صفحه 198]

جان دسته ای دیگر است. از من در حق عثمان کارهائی سرزده است که بهیچوجه نمیتوانم آن را جبران و از آن توبه کنم مگر این که خونم در راه خونخواهی‌او ریخته شود ".
طلحه اگر براستی میخواست توبه کند راه صحیحش این بود که خود را تسلیم اولیای مقتول یا امام وقت کند تا از او انتقام گرفته شود، نه این که شورش بزرگی بپا کرده علیه امام بیعت شده قیام مسلحانه کند و باعث شود خون دهها هزار مسلمانی که دخالتی در قتل عثمان نداشته اند به خاک بریزد و به یک سلسله کشت و کشتارو اختلافات خونین بیانجامد.

عضو شورای شش نفره، و یکی از ده نفری که- میگویند- مژده بهشت یافته اند
1- طبری در شرح جنگ جمل مینویسد: " علی (ع) سواربر اسب از میان سپاه پیش آمده زبیر را فرا خواند، و او آمده در برابرش ایستاد.
علی (ع) از زبیر پرسید: چه باعث شد که آمدی؟ گفت: تو باعث شدی، نه ترا شایسته حکومت میدانم و نه ذیحق تر از ما. علی (ع) گفت: برای حکومت، بعد از عثمان رضی الله عنه شایسته نیستم؟ ما ترا از اولاد (و قبیله) عبد المطلب میشمردیم تا آنوقت که پسرت، همان پسر بدت بزرگ شد و ترا از ما جدا کرد. سپس برخی کارهای ناروائی را که کرده بود برشمرده آنگاه بیادش آورده که پیامبر(ص) به او و زبیر برخورده به او (یعنی علی ع) گفته است: پسر عمه ات (زبیر) چه میگوید که ستمکارانه و بناحق با تو خواهد جنگید؟

[صفحه 199]

در این هنگام، زبیر در حالیکه میگفت بنابراین با تو نمی جنگم بازگشت نزد پسرش عبد الله و به او گفت: شرکت خود در این جنگ را خردمندانه و روا نمی بینم. پسرش به او گفت: تو در حالی قیام کردی که آنرا بروشنی روا میدانستی ولی حالا که چشمت به پرچمهای پسر ابی طالب افتاد و فهمیدی زیرا آنها مرگ کمین کرده ترسیدی. زبیر ازاین سخن بخشم آمده گفت: وای بر تو من در برابر او سوگند خوردم که با او نجنگم. گفت:
کفاره قسم بده، غلامت" سرجیس " را آزاد کن. زبیر آن برده را بعنوان کفاره قسم آزاد کرد و رفته‌در کنار آنها در صف نبرد ایستاد. علی (ع) به زبیر گفت: تو قصاص خون‌عثمان را از من میخواهی در حالیکه خودت او را کشتی؟ خدا امروز برای هرکداممان که با عثمان تندتر بود ناگواری پیش آورد ".
سخن علی (ع) را به زبیر: " تو قصاص خون عثمان را از من میخواهی در حالیکه خودت او را کشتی... " حافظ العاصمی نیز در کتاب " زین الفتی " ثبت کرده است. مسعودی آنرا باین عبارت آورده: " وای بر تو ای زبیر:
چه باعث شده قیام کنی؟ گفت: خون عثمان. علی (ع) گفت: خدا هر کداممان را که در قتل عثمان دست داشته بکشد ".
زبیر ازآنجهت سوگند خورد با علی (ع) نجنگد که حدیث پیامبر گرامی را بیادش آورد و با یادآوری این حدیث حجت بر او تمام گشت و برایش مسلم و یقینی شد که‌جنگیدنش با امیرالمومنین و ظالمانه وناحق است کسیکه با

دلیل عقلی یقین کرده باشد جنگ با امیرالمومنین نارواو ظالمانه است هرگز با آزاد کردن برده یا هیچ کار دیگر نمیتواند آنرا روا بشمارد و بچنان گناه و جنایتی دست بیالاید. ولی چه میتوان کرد که عبد الله پسر زبیر با ساختن

[صفحه 200]

آن باصطلاح کلاه شعری سبب جدائی زبیررا از آل عبد المطلب فراهم ساخت و باعث شد که با امام خویش بجنگد و فرمایش پیامبر اکرم را بتحقیق رساند!
2- مسعودی مینویسد: " مروان بن حکم- در جنگ جمل- گفت:
زبیر روی از جنگ گردانید، طلحه نیز دارد رو بر میتابد. نمیدانم به این طرف تیراندازی کنم یا به آن طرف. آنگاه طلحه را به تیر زد و کشت ".
3- ابن‌ابی الحدید مینویسد: " علیه عثمان، طلحه بیش از هر کس فعالیت میکرد، و زبیر در مرتبه پس از او قرار داشت. آورده اند که زبیر میگفته: او را بکشید، چون دینتان را دگرگون کرده است. به او گفتند:
پسرت بر در خانه‌اش ایستاده و از او حمایت میکند. گفت: بدم نمیاید که عثمان کشته شود گرچه کار کشتنش با کشتن پسرم آغاز گردد. زیرا عثمان فردا (ی رستاخیز) لاشه ای بر صراط خواهد بود ".
4- بلاذری باستناد روایت ابو مخنف مینویسد: " زبیر نزد عثمان آمده گفت: در مسجد پیامبر (ص) عده ای هستندکه از ستم تو جلوگیری مینمایند و میخواهند قانون اسلام را باجرا گذاری، بنابراین بیا و داوری خویش با آنهانزد همسران پیامبران (ص) ببر. عثمان قبول کرده با او از خانه درآمد. مردم با اسلحه بر او تاختند. به زبیر گفت: ای زبیر من کسی را نمی یابم که خواستار حق و اجرای قانون اسلام باشد و نه کسی که بخواهد از ظلم جلوگیری کند. آنگاه به درون خانه اش درآمد و زبیر به خانه خویش رفت ".

[صفحه 201]

5- بلاذری مینویسد " در نوشته ای متعلق به عبد الله بن صالح عجلی دیدم چنین آمده است: عثمان با زبیر دعوا کرد. زبیر به اوگفت: اگر بخواهی حاضرم با تو نبرد کنم. پرسید چگونه؟ گفت: با شمشیر و تیر و کمان ".

1- مولای متقیان درباره این دو میفرماید: " بخدا هیچ کار ناروائی برای من نیافته و از آن نهی نکرده اند، و نه در رابطه خویش با من انصاف داده اند. حقی را مطالبه مینمایند که خود رها کرده اند و قصاص خونی را میخواهند که خود ریخته اند. اگر در ریختن آن شریکشان بوده ام آنها هم ذیسهم خواهند بود، و در صورتیکه خودشان بدون شرکت من ریخته اند قصاص را باید از خویشتن بگیرند. بنابراین، نخستین کار عادلانه و بر حقی که از آنان ممکن است سر بزند محکوم کردن خودشان است. من روشن رایم، و هرگز رای مبهم و تاریک نداشته ام و نه کسی توانسته کار یا وضعی را بر من پوشیده بدارد و دگرگونه نماید. و قطعا آنها گروه تجاوز کار داخلی هستند که مایه فساد و شرارت در آن جمع است ".
ابو عمر این سخن را با اندک اختلافی در لفظ آورده است. باین صورت:
" من با چهار نفر روبرو و گرفتار شده ام: زیرک ترین و دست و دلبازترین فرد که طلحه باشد، و شجاع ترین فرد که زبیراست، و کسی که مردم در برابرش بیش از هر کسی مطیعند و او عائشه است، وبالاخره کسی که بیش از همه افراد برای بپا کردن شورش کفر آمیز شتاب زده است و او یعلی بن منیه است. بخدا قسم هیچیک از کارهای مرا بعنوان‌منکر و ناروا نشناخته و از آن نهی نکرده اند، و نه پولی را بخود یا دیگری بناروا اختصاص داده ام، و نه از روی هوس

[صفحه 202]

به کاری روی آورده ام. حقیقت است که آنها حقی رامطالبه مینمایند که خود رها کرده اندو قصاص خونی را میخواهند که خود ریخته اند، و بدون شرکت من ریخته اند هر گاه منهم در تقبیح قتل عثمان شرکت می جستم آنها آنرا تقبیح نمینمودند. مسوولیت قتل عثمان بر عهده هیچکس غیر از آنها نیست. قطعا آنها گروه تجاوز کار داخلی هستند... (تا آنجا که میفرماید:) بخدا قسم طلحه و زبیر و عائشه بطور یقین میدانند که من بر حق هستم و خودشان بر باطل و ناحق اند ".
2- امیرالمومنین در نامه ای به مردم کوفه میفرماید: " من درباره قضیه عثمان اطلاعاتی بشما میدهم که با شنیدن آن مثل این باشد که شما شاهد ماجرایش بوده اید. مردم به او انتقاداتی داشتند. من یکی از مهاجران بودم که او را درباره کارهایش زیاد مواخذه میکردم و کمتر او را میکوبیدم. طلحه و زبیر، ساده‌ترین کارهائی که نسبت به او میکردند تندروی و خشونت بود و ملایم ترین حملاتشان خشونت بار. و عائشه شرار خشم بر

او میبارید. جماعتی فرا رسیده او را کشتند. و مردم بدون اینکه ناراضی یا تحت فشار باشند و در کمال آزادی و اختیار با من بیعت کردند ".
3- بلاذری مینویسد: " علی (ع) از کنار خانه یکی از افراد خانواده ابوسفیان میگذشت صدای دایره ای را شنید که دختران آن خانه میزدند و ترانه ای بدین مضمون باواز می خواندند:
(مسوولیت ظلمی که به عثمان شده به گردن
زبیر است و ظالمتر از اودر نظر ما طلحه است
ایندو بودند که آتش شورش را شعله ور
ساختند و در رسوائی او کوشیدند

علی (ع)گفت: خدا آن دخترها را بکشد چه خوب میفهمند انتقامشان را باید از که بستانند!"
4- طبری مینویسد: " عبد الله بن عباس میگوید: پنج روز بعد از قتل عثمان رضی الله عنه از مکه به‌مدینه آمده به خانه علی (ع) رفتم. بمن گفتند مغیره بن شعبه در حضور او است. ساعتی بر در خانه نشستم تا مغیره بیرون آمده بمن سلام کرد و پرسید: کی آمدی؟ گفتم: الان. نزدعلی (ع) رفته سلام کردم. از من پرسید: زبیر و طلحه را دیده ای؟ گفتم: آری، در " نواصف " بودند. پرسید: چه کسانی با آنها بودند؟ گفتم: " ابو سعید بن حارث بن هشام با عده ای از قریش. گفت: آنها از قیام منصرف نخواهند شد، و با شعار خونخواهی عثمان هم قیام خواهند کرد. در حالیکه بخدا قسم میدانیم آنها خودشان قاتل عثمان هستند ".
5- طبری‌مینویسد: " سعید بن عاص، مروان بن حکم و دار و دسته اش را در " ذات عرق" دیده به آنها گفت: کجا میروید؟ خوانداران شما سوار این شترانند، آنها را بکشید و بعد به خانه تان برگردید و خودتان را بکشتن ندهید. گفتند: نه، میرویم شاید همه قاتلین‌عثمان را بکشیم. سعید بن عاص سپس باطلحه و زبیر ملاقات کرد و از آنها پرسید: در صورت پیروزی، حکومت را به که وامیگذارید؟ راست بگوئید. گفتند: به هر یک از ما دو نفر که مردم انتخاب کنند. گفت: آنرا به فرزندان‌عثمان بسپارید، مگر نه این است که برای خونخواهی او قیام کرده اید؟ گفتند: مهاجران سالخورده را دعوت کرده خلافت را به فرزندان آنها وامیگذاریم. گفت: نه، کوشش من این

است که خلافت از قبیله عبد مناف بیرون آید. سعید بن عاص برگشت و عبد الله بن خالد بن اسید نیز برگشت. مغیره بن شعبه گفت: نظریه صحیح همان است که سعید بن عاص گفت. بنابراین هر که از قبیله ثقیف در اینجا است باید کناره گیرد.
و آنها بدستورش برگشتند...
6- ابن عباس به معاویه مینویسد: " درباره طلحه و زبیر باید بگویم که آنها برای‌عثمان شر بپا کرده او را سخت در فشارگذاشتند. بعد بیعت خود را با علی (ع) شکسته برای رسیدن به حکومت و سلطنت قیام کردند. با آنها بدلیل نقض بیعتشان جنگیدیم، چنانکه با تو باستناد این که به تجاوز مسلحانه داخلی دست زده ای می جنگیم ".
7- "پسر عموی حابس بن سعد- رئیس قبیله طی- برای او خبر میاورد که در مدینه‌منوره شاهد چگونگی قتل عثمان بوده و از آنجا همراه علی (ع) به کوفه آمده است. چون مردی با شکوه و زبان آور بود حابس بن سعد او را نزد معاویه برده گفت: این پسر عموی من است که از کوفه آمده و همراه علی (ع) بوده و در مدینه کشته شدن عثمان رادیده و مردی مورد اعتماد و راستگو است.
معاویه از او خواست جریان عثمان را تعریف کند. گفت: محمد بن ابی بکر، و عمار یاسر عهده دار آن بودند و سه نفر تمام هم خود را صرف کار (سرنگونی و قتل) عثمان میکردندکه عبارتند از عدی بن حاتم، اشتر نخعی، و عمرو بن حمق. و دو نفر در کار (سرنگونی و قتل) عثمان سخت تلاش مینمودند که عبارتند از طلحه و زبیر آن که از همه مردم در قتل عثمان پاکدامن تر و بیگناه تر بود علی بن ابیطالب است. بعد از قتل عثمان، مردم با اشتیاق و پروانه وار برای بیعت علی هجوم آوردند بطوریکه در هجوم مشتاقانه آنها کفش ها گم شد و عباها از دوش افتاد و پیرمردها لگدمال شدند و نام عثمان هیچ برده‌نشد و هیچکس از او یاد نکرد ". 8- حاکم نیشابوری در " مستدرک " از قول حسن بصری میگوید: " طلحه و زبیر به بصره آمدند. مردم از آنها پرسیدند: چرا آمدید؟ گفتند: برای خونخواهی عثمان. (حسن بصری) میگوید: سبحان الله مردم اینقدر عقل نداشتند که به آنها بگویند: بخدا قسم عثمان را کسی‌غیر از شما نکشته است " 9.- " چون عائشه و طلحه و زبیر نزدیک بصره رسیدند عثمان بن حنیف- فرماندار علی(ع) در بصره- " ابو اسود دوئلی " را نزد آنها فرستاد. او از عائشه پرسید چرا به بصره آمده است؟ جوابداد: برای خونخواهی عثمان. گفت: هیچیک از قاتلین عثمان در بصره نیستند. عائشه گفت: راست میگوئی. ولی در مدینه همراه علی بن ابیطالب هستند، و من آمده ام اهالی بصره را برای جنگ با علی بسیج کنیم. آیا میشود بخاطر شما علیه تازیانه عثمان بخشم آئیم ولی بخاطر عثمان علیه شمشیرهای شما بر

نیاشوییم؟ گفت: ترا به تازیانه و شمشیر چکار؟ تو بدستور پیامبر اکرم (ص) باید در خانه ات بنشینی و مطابق حکمش تو خانه‌نشین شده ای و بایستی در خانه ات قرآن بخوانی و مطالعه کنی، و زنان موظف به جنگ نیستند و نه حق خونخواهی‌دارند. وانگهی علی (ع) از لحاظ خویشاوندی نزدیک تر از تو به عثمان است زیرا او و عثمان از اولاد عبد مناف هستند، بنابراین اگر پای خونخواهی بمیان بیاید او ذیحق تر از تو است. عائشه گفت: تصمیمی را که گرفته ام اگر بانجام نرسانم برگشتنی نیستم.

[صفحه 205]

از دوش افتاده و پیر مردها لگدمال شدند و نام عثمان هیچ برده نشد و هیچکس از او یاد نکرد">
8- حاکم نیشابوری در " مستدرک " از قول حسن بصری می گوید :
"طلحه و زبیر به بصره آمدند. مردم از آنها پرسیدند : چرا آمدید؟ گفتند: برای خونخواهی عثمان. (حسن بصری) می گوید: سبحان الله! مردم اینقدر عقل نداشتند که به آنها بگویند : بخدا قسم عثمان را کسی غیر از شما نکشته است".
9- "چون عائشه و طلحه و زبیر نزدیک بصره رسیدند عثمان بن حنیف- فرماندار علی (ع) در بصره- " ابو اسود دوئلی " را نزد آنها فرستاد. او از عائشه پرسید چرا به بصره آمده است؟ جوابداد: برای خونخواهی عثمان. گفت: هیچیک از قائلین عثمان در بصره نیستند. عائشه گفت : راست می گوئی. ولی در مدینه همراه علی بن ابیطالب هستند، و من آمده ام اهالی بصره را برای جنگ با علی بسیج کنم. آیا می شود بخاطر شما علیه تازیانه ی عثمان بخشم آئیم ولی بخاطر عثمان علیه شمشیرهای شما برنیاشوییم؟ گفت : ترا به تازیانه و شمشیر چکار؟ تو بدستور پیامبر اکرم (ص) باید در خانه ات بنشینی و مطابق حکمش تو خانه نشین شده ای و بایستی در خانه ات قرآن بخوانی و مطالعه کنی، و زنان موظف به جنگ نیستند و نه حق خونخواهی دارند. وانگهی علی (ع) از لحاظ خویشاوندی نزدیک از تو به عثمان است زیرا او و عثمان از اولاد عبد مناف هستند، بنابراین اگر پای خونخواهی بمین بیاید او ذیحق تر از تو است. عائشه گفت : تصمیمی را که گرفته ام اگر بانجام نرسانم برگشتنی نیستم.

[صفحه 206]

تو ای ابو اسود فکر میکنی کسی جرات میکند به جنگم بیاید؟ گفت: بخدا قسم با تو بشدت خواهند جنگید، جنگی سخت. آنگاه نزد زبیر رفته و گفت:

مردم روزی که برای ابوبکر بیعت گرفته میشد ترا دیده اند که دست بقبضه شمشیر گرفته بودی و میگفتی: هیچکس برای خلافت لایق تر وذیحق تر از علی بن ابیطالب نیست. این وضعی که اکنون بخود گرفته ای کجاو آن وضع کجا؟
زبیر سخن از خون عثمان بمیان آورد. ابو اسود گفت: بطوریکه باطلاع ما رسیده تو و رفیقت (طلحه) آن را ریخته اید و مسوول آن‌هستید. سپس به طرف طلحه روانه شد و او را دید که در گمراهی خویش غوطه وراست و بر جنگ و آشوب پافشاری دارد... "
10- عثمان بن حنیف با دوستانش نزد طلحه و زبیر رفته آنها را به خدا سوگند داد تا مصالح اسلام را حفظ نمایند، و بیعتشان را با علی(ع) بیادشان داد. گفتند: میخواهیم انتقام خون عثمان را بگیریم. گفت: انتقام خون عثمان به شما چه ربطی دارد؟ فرزندانش کجایند؟ پسر عموهایش کجایند.
آنها که برای خونخواهی او ذیحق تر از شما و مقدم اند؟ نه، بخدا چنان نیست که میگوئید. حقیقت این است که چون مردم‌را دیده اید متفقا با علی (ع) بیعت‌کرده اند بر او حسد برده اید. برای رسیدن به حکومت تلاش میکردید و همه آرزو و آمالتان رسیدن به حکومت بود که آنهم از دستتان رفت. آیا کسی بودکه بیش از شما به عثمان پرخاش کند؟ طلحه و زبیر به او دشنام داده دشنامهای زشت، و فحش مادر...
11- " وقتی طلحه و زبیر و عائشه- پس از قیام مسلحانه و حرکت

[صفحه 207]

بطرف بصره- به خیبر رسیدند سعید بن عاصی همراه مغیره بن شعبه سواره بطرف آنها رفت و در برابر جمعیت پیاده شد و در حالیکه به کمان سپاه خویش تکیه می کرد نزد عائشه رفته پرسید: ای ام المومنین به کجا میروی؟ گفت: به بصره.
پرسید: در بصره چکار داری؟ گفت: برای خونخواهی عثمان. گفت:
قاتلین عثمان اینها هستند که با تواند. بعد رو به مروان کرد که تو کجا میروی؟
گفت: بصره. پرسید: بصره میروی چه کنی؟ گفت: در تعقیب قاتلین عثمانم.
گفت: قاتلین عثمان اینها هستند که همراه تواند، این دو تا: طلحه و زبیر عثمان را کشتند، کشتند تا خودشان به حکومت برسند، و چون نرسیدند این شعار را سر داده اند که خون را باید با خون شست، و گناه را با توبه زدود!
آنگاه مغیره بن شعبه با سپاه عائشه و طلحه و زبیر چنین گفت: مردم حالا

که با مادرتان بیرون آمده و قیام کرده اند اگر او را به خانه اش برگردانید به خیر و مصلحت شما خواهد بود. در صورتیکه برای کشته شدن عثمان بخشم آمده و شوریده اید روسا و فرماندهانتان عثمان را کشته اند. اگر نه، از یکی از کارهای علمی ناراضی هستید (و آنرا منکر و خلاف رویه اسلامی میدانید) باید توضیح دهید که چه کاری است و باید آنرا نام‌ببرید. خدا را بیاد آورید، آیا سزاست که در یکسال دو آشوب بپا شود؟ نپذیرفتند، و اصرار ورزیدند که مردم را به راه شورش ببرند ".
12- چون طلحه و زبیر در بصره اردو زدند عثمان‌بن حنیف به یارانش گفت: دو نفر را برای اتمام حجت می فرستیم. بهمین منظور عمران بن حصین را که از اصحاب رسول اکرم (ص) بود و ابو اسود دوئلی را فرا خوانده نزد آنها فرستاد. و آن دو، طلحه را ببانگ بلند پیش خواندند. چون فرا آمد،

[صفحه 208]

ابواسود دوئلی گفت: شما بدون اینکه با ما مشورت کرده موافقت ما را جلب کنید عثمان را کشتید، و بهمین ترتیب با علی (ع) بعیت کردید. ما نه از این که عثمان کشته شد بخشم آمدیم و نه ازاین که با علی (ع) بیعت شد. آنگاه شما تغییر رای داده از پی خلع علی (ع) برآمدید در حالیکه ما بر عقیده دیرین خویشیم.
بنابراین، شما باید برای رهائی از وضعی که برایتان پیش آمده راهی پیدا کنید، و این به ما مربوط نیست. بعد، عمران شروع به سخن کرده گفت:
ای طلحه شما عثمان را کشتید و ما از این کار خشمگین نشدیم چنانکه شما نیز نشدید. بعد با علی بیعت کردید و ما نیز با آن که شما بیعت کرده بودید بیعت کردیم. اکنون اگر کشتن عثمان کار درستی بوده چرا براه افتاده اید؟
و اگر نادرست بوده شما در این کار خطا بیش از هر کس سهیم هستید و بیشتر کیفر آن نصیب شما خواهد شد. طلحه گفت: آهای با شما دو تا هستم رهبر شما (یعنی علی ع) عقیده دارد که هیچکس را در حکومتش شرکت ندهد، و پیمان بیعت ما چیز دیگریست. بخدا قسم حتما باید او را بقتل برسانیم.
ابو اسود دوئلی رو به رفیقش کرده گفت: عمران این مرد اعتراف کرد که برای وصول به سلطنت برآشفته است. آنگاه نزد زبیر رفته گفتند: ما قبلا نزد طلحه رفتیم. زبیر گفت من و طلحه بمنزله یک روح هستیم در دو بدن.
با شما دو تا هستم بدانید که از ما نسبت به عثمان کارهائی سر زده که باید از آن عذر بخواهیم و سزا ببینیم، و اگر چرخ زمانه بان هنگام باز

میگشت به یاری عثمان بر می خاستیم...
13- عمار یاسر در نطقی که در کوفه ایراد کرده میگوید: مردم کوفه اگر حوادث و کارهای ما را بچشم ندیده اید خبرش حتما بشما رسیده است.

[صفحه 209]

قاتلین عثمان نه منکر قتل او هستند ونه بهیچوجه در برابر مردم از قتل او توبه و عذرخواهی میکنند. آنان قرآن را داور خویش ساخته اند و حاضرند آنرا با کسانیکه ادعائی در مورد قتل عثمان علیه آنها دارند در میان گذارند. خدا زنده بدارد آنکس را که قرآن و تعالیمش را احیا میکند و بکشدآنکس را که آنرا می میراند. طلحه و زبیر اولین کسانی بودند که به عثمان حمله تبلیغاتی کردند و آخرین کسانی که دستور قتل عثمان را دادند. و اولین کسانی بودند که با علی (ع) بیعت کردند. اما وقتی دیدند به آرزوی خود (شرکت در حکومت بمنظور چپاول و اظهار مقام) نرسیدند پیمان بیعتشان را بدون این که علی (ع) بدعتی سر زده باشد گسستند.
14- بلاذری بنقل از مدائنی میگوید: " عبد الملک، علقمه بن صفوان را به استانداری مکه منصوب کرد، و او در مکه از فراز منبر طلحه و زبیر را دشنام گفت. چون فرود آمد از ابان پسر عثمان پرسید: از این که کسانی را که در قتل امیرالمومنین عثمان دست‌داشتند دشنام گفتم خوشحال شدی؟ گفت:
نه بخدا، بلکه بدم آمد، چون ترا در قتل او شریک میدانم ".
15- بموجب روایتی، امیرالمومنین علی (ع) میفرماید: " این دو نفر جزء نخستین کسانی بودند که با من بیعت کردند، و این را شما اطلاع دارید. سپس بیعت خود را گسسته و خیانت ورزیده و عائشه را برداشته بطرف بصره‌براه افتادند تا اتحاد شما را بر هم زده شما را بهم بیندازند. خدایا! آن دو را بخاطر کارهایشان بچنگ انتقامت درآور و هیچ مهلت زندگی و عشرت نده، زیرا حقی را مطالبه مینمایند که خودشان آنرا رها کرده اند و

[صفحه 210]

از پی انتقام خونی برخاسته اند که خود آنرا ریخته اند. خدایا از تو میخواهم که بوعده ات وفا کنی، این وعده راست که فرمودی حق با کسی است که علیه او قیام تجاوزکارانه شده باشد و خدا قطعا از او پشتیبانی خواهد کرد. بنابراین، ای خدا وعده ات را بتحقق رسان و مرا به خویشتن وامگذار، زیرا تو بر هر کاری توانائی ".
16- در نطق دیگری که " کلبی " روایت کرده میفرماید: " طلحه‌و زبیر چه

میگویند؟ آنها هیچ ایرادی‌به حکومتم نمیتوانند گرفت و هیچ حقی به شرکت در آن ندارند. حتی اینقدر صبر نکردند که یکسال یا چند ماه از حکومتم بگذرد، و بسرعت سر از فرمانم‌پیچیده و برآشفتند و بر سر حکومت با من بکشمکش برخاستند در حالیکه پس از بیعت آزادانه و اختیاری با من هیچ حق‌شرعی برای سرپیچی و نقض بیعت ندارند. از پی محال برخاسته اند، و میخواهند بدعتی را که از بین برده شده دوباره باز جای آورند. آیا مدعی‌خونخواهی عثمان هستند؟ بخدا قسم مسوولیت خون او فقط بگردن خود آنها است نه دیگری، و مهم ترین دلائلی که میاورند علیه خودشان نتیجه می بخشد. من همینقدر خوشنودم که خدا آنها را محکوم کرده و مجرم شناخته است..."
17- مالک اشتر میگوید: " ای امیرالمومنین بخدا، کار طلحه و زبیرو عائشه برای ما مسلم و روشن است و هرگز ما را به توهم و تصور ناصواب نخواهد انداخت. آن دو با بیعت تحت فرمان تو درآمدند و بدون این که کاری‌از تو سر زده باشد یا ستمی کرده باشی‌از فرمانت سر پیچیده اند،

وادعا مینمایند که به خونخواهی عثمان برخاسته اند. اگر چنین است باید خودرا به کیفر برسانند و انتقام از خویشتن بگیرند، زیرا آنها نخستین کسانی بودند که علیه عثمان تبلیغ کرده مردم را به ریختن خونش واداشتند. خدا را شاهد میگیرم که اگر تحت فرمانت در نیامده به تعهد بیعتی که کرده ام ملتزم نگردند آنها را بدنبال‌عثمان خواهیم فرستاد. چون شمشیرهامان بر دوشمان قرار دارد و دلهای بیتابمان در سینه مان، و امروز بهمان حال و سیرتیم که دیروز بودیم ".
امینی گوید:
مطالعه در این روایات تاریخی که تعدادش به پنجاه میرسد روشن میدارد که طلحه و زبیر در راس کسانی قرار داشتند که مردم را علیه عثمان تحریک میکرده اند. بعقیده آنها ریختن خون او روا بوده‌است، یعنی چیزی را در حق عثمان جایز میدانسته اند که درباره هیچ مسلمانی نمیتوان جایز دانست مگر در چند مورد خاص. بنابر همین عقیده، کار را به قتل او کشانده اند. وضع طلحه در ماجرای قتل عثمان کاملا آشکار است و اقدامات صریح داشته است، مثلا آب راکه هر مسلمانی حق خوردنش را دارد بر او بسته و جواب سلامش را نداده در حالیکه میدانیم جواب سلام مسلمان واجب است. مانع دفنش در گورستان مسلمانان شده، در حالیکه اسلام اقدام به دفن مسلمان را واجب ساخته است. دستور داده جنازه عثمان را سنگباران کنند در حالیکه اسلام همان احترام و حقوقی را که

برای مسلمان زنده قائل شده برای مرده او نیز فرض کرده است. طلحه سرانجام راضی بان شده که عثمان را در " حش کوکب " یعنی‌قبرستان یهودیان دفن کنند. آیا با توجه باین که طلحه و زبیر صحابی

[صفحه 212]

پیامبر (ص) بوده اند و جماعتی معتقدند اصحاب همگی عادل و راسترولد، و عقیده دارند پیامبر اکرم آندو را در ردیف ده نفری که مژده بهشت داده یاد کرده است- با توجه به اینها- کار طلحه و زبیر را چگونه میتوان توجیه کرد؟
آیا جز بدین گونه که گفته شود طلحه و زبیر خلیفه را " غیر مسلمان " میدانسته اند.
وگرنه، و در صورتیکه او را مسلمان میشمردند " صحابی بودن " و عادل بودن و مژده بهشت داشتن آنها مانع از ارتکاب این کارها در حق وی میشد.
در اینجا، ما بیطرفی اختیار می کنیم و هیچ درصدد این نیستیم که یکی را بحساب دیگری محکوم نمائیم، وفقط می خواهیم نظریات اصحاب طراز اول را درباره عثمان ثبت و بررسی کنیم. نظریات طلحه و زبیر درباره او در همان زمان کاملا روشن و صریح بوده و در قرنهای بعد چنین بوده و اکنون نیزبرای کسی که آنها را از منابع مطمئن و ماخذ اساسی و بیغرضانه پژوهش نماید واضح است.
اظهار توبه ای را که ایندو پس از نقض بیعت خویش با امام، کرده اند قبلا بررسی و ارزیابی نمودیم، درباره طلحه گفتیم که گناه را بر خلاف ادعایش نه با توبه بلکه با گناه خواسته بشوید. و آنچه درباره طلحه گفتیم درباره شریکش زبیرنیز صادق است. گناهی که آنها بعنوان‌توبه و زدودن گناه خویش مرتکب شده اند در نظر خداوند سهمگین تر از گناهان سابق آنها و کاری است که مدعی‌توبه از آن شده اند. توبه کاریشان عبارت بوده است از ریختن خون هزاران مسلمانی که در دو سپاه متخاصم در جمل‌جنگیده اند و همگی از خون عثمان پاکدامن و بری بوده اند، و نیز عبارت بوده از این که همسر پیامبر خدا را از حالت احترام و حالی که پیامبر(ص) برایش تعیین فرموده بدر آورده و به میدان جنگ و میان سپاهیان‌کشانده اند، و این که علیه

[صفحه 213]

امام خویش و پیشوای بر حق و مطاع بجنگ برخاسته اند. بدیهی است آنها

بدروغ اظهار توبه مینموده اند، زیراکارشان هیچ شباهتی که به توبه نداشتند سهل است جنایتی مسلم و محرز بوده است. " چیزی که در دل نمی پرورند و قصدش را ندارند بزبان میاورند. و خدا بر آنها مسلط است ".

سخن عبد الله بن مسعود صحابی و بدری عالیمقام

در این جلد، احادیث و روایات تاریخی یی را آوردیم حاکی از نظریه عبد الله بن مسعود درباره عثمان. و دیدیم که از مخالفین عثمان بوده و به او انتقادات سخت داشته و بارها بر او تاخته است و با شرح کارهای خودسرانه و بدعت آمیز عثمان برای مردم عراق آنانرا علیه حکومت او شورانده است.
عثمان بهمین سبب او رابشدت مواخذه و تبعید و زندانی نموده و مواجبی را که از خزانه عمومی داشته‌برای سالها قطع کرده و دستور داده اورا با خشونت از مسجد پیامبر (ص) بیرون اندازند بطوریکه مامورانش او را بر زمین زده و دنده اش را شکسته اند، و خود عثمان به او چهل تازیانه زده است.
ابن مسعود چون عثمان را آدم بد و زشتکار و منحرفی میدانسته تا آخرین لحظه زندگی از او خشمگین بوده و وصیت کرده که وقتی درگذشت عثمان بر او نماز نگزارد، زیرا او را عادل و در خور اقامه نماز میت نمیدانسته است. طه حسین مینویسد: "آورده اند که عبد الله بن مسعود زمانی که در کوفه بود خون عثمان را حلال و مهدور میدانست، و برای مردم نطق کرده میگفت:
بدترین کارها، کارهای نو درآورده و ساخته است، و هررویه نو درآورده ای

بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است، و هر گمراهی در آتش (دوزخ). و با این سخن به عثمان و استاندارش ولید اشاره داشت ".
این، نظریه یک صحابی عظیم الشان درباره عثمان است. بعد از این‌که شخصیتی مثل عبد الله بن مسعود، مردی که " از لحاظ اعتقاد و روش و حرکات شبیه ترین فرد به پیامبر اکرم (ص) است " چنین اظهار نظری درباره عثمان کرده چگونه بعضی به خود اجازه میدهند که عثمان را تقدیس نموده و حرمت دارند؟

بدری عظیم الشان، و انسانی که قرآن و پیامبر (ص) او را ستوده اند:
1- عمار در اثنای جنگ صفین در نطقی میگوید: " خداپرستان، با من بجنگ با کسانی برخیزید که ادعا میکنند به خونخواهی مردی که ظالمانه و بناحق کشته شده برخاسته اند. حقیقت این است که او را مردم صالح و نیکوکار و مخالفان تجاوز و ستم، و کسانی که به‌نیکوکاری میخوانند و دستور میدهند کشته اند. آنوقت این آدمهائی که اگردنیا به کامشان باشد و این دین (یعنی اسلام) متروک گردد ککشان هم نمیگزد آمده میگویند: چرا او را کشتید؟
در جواب میگوئیم: بخاطر کارهای بدعت آمیزش. میگویند: از اوکارهای بدعت آمیز سر نزده است. این را از آنجهت میگویند که (در دوره حکومتش) دستشان را در ثروت و لذت دنیا باز گذاشت تا لفت و لیس کردند وچریدند و در آن حال اگر کوهها (بر سر مردم) فرو میریخت اهمیتی نمیدادند. بخدا فکر نمیکنم اینها درپی قصاص خون عثمان باشند، بلکه چون لذت ثروت و مقام زیر دندانشان مزه انداخته از پی جنگ انداختن بر آن برخاسته اند، و نیز

[صفحه 215]

بدان سبب که دریافته اند اگر صاحب حق (علی (ع) یا کسی که معتقد به اسلام و اجرای قانون و برقراری نظامش میباشد) بر آنها حکومت پیدا کند مانع این خواهد شد که بخورند و بچرند و لفت و لیس کنند. اینها چون نه سابقه و تقدمی در اسلام داشتند که بموجب آن شایستگی حکومت و فرمانروائی پیدا کنند در صدد فریب مردم و اتباعشان برآمده این شعار را برآورده اند که امام ما (یعنی عثمان) مظلومانه و بناحق کشته شده است، تا بدینوسیله بتوانند دیکتاتور و پادشاه شوند. این حیله ی سیاسی است که بوسیله آن باین قدرت و امکان رسیده اند، و اگراین حیله سیاسی نبود حتی یکتن از این‌جماعت از آنها پیروی و اطاعت نمینمود..."
نطق عمار را نصر بن مزاحم باین عبارت آورده است: " خداپرستان با من بجنگ با کسانی برخیزید که ادعامیکنند به خونخواهی مردی که بر خویشتن ستم روا داشته برخاسته اند آن‌که مطابق چیزی غیر قرآن بر مردم حکومت میکرد. حقیقت این است که او را مردم صالح و نیکوکار و مخالفان تجاوز و ستم... کشته اند... " هم او بعبارت دیگری نیز روایت کرده است که خواهد آمد.
طبری بدین عبارت آورده است: " مردم بسوی این جماعتی روانه شویم که بدنبال قصاص خون عثمانند و ادعا میکنند او مظلومانه وبناحق کشته

شده است... "
2- در گفتگوئی که میان هیئت اعزامی امیرالمومنین علی (ع) با معاویه

[صفحه 216]

انجام گرفته نظریه و رفتار عمار یاسر نسبت به عثمان توضیح داده شده است.
معاویه میگوید: " شما مرابه اطاعت و حفظ اتحاد دعوت میکنید. اتحادی که بان دعوت میکنید، ما خود داریم. اطاعت از رهبرتان را نیز نمی‌پذیریم چون رهبرتان خلیفه ما را کشته‌و اتحاد ما را بر هم زده است و قاتلین افراد ما را پناه داده است. رهبر شما ادعا میکند که عثمان را نکشته است. ما حرفش را رد نمیکنیم. آیا شما قاتلین دوست ما (یعنی عثمان) را ندیده اید؟ آیا نمیدانید که آنها دوست و همراه رهبر شمایند؟ بنابراین باید آنها را تحویل ما بدهد تا بقصاص قتل عثمان بکشیم، و آنوقت دعوت شما را دائر بر اطاعت (از علی ع) و اتحاد بپذیریم. "
شبث ربعی یکی از اعضای هیئت اعزامی در جواب معاویه میگوید:
" آیا تو ای معاویه از اینکه به عمار یاسر دست پیدا کرده‌او را بکشی خوشحال خواهی شد؟ " معاویه میگوید: " چه دلیلی دارد که او را بقصاص خون عثمان نکشم؟ بخدا اگر پسر سمیه (یعنی عمار یاسر) به چنگم بیفتد نه تنها او را در ازای قتل عثمان خواهم کشت بلکه حتی حاضرم در ازای قتل " ناتل " برده آزاد شده عثمان بکشم " شبث بن ربعی میگوید: "سوگند به خدای زمین و سوگند به خدای آسمان که عادلانه و بر حق سخن نگفتی. نه، بخدای یگانه قسم که تا خونها بر زمین نریزد و از کشته هایت پشته ها ساخته نشود و زمین و آسمان بر تو تنگ نگردد دستت به عمار یاسر نخواهد رسید... "
3- علی (ع) فرزندش امام حسن را با عمار یاسر بسوی کوفه فرستاد هنگامی که وارد کوفه شدند اولین کس که بر آنان وارد شد مسروق پسر اجدع

[صفحه 217]

بود پس از ورود بر ایشان سلام گفت سپس رو بعمار کرد و گفت ای ابا یقظان به چه سبب عثمان راکشتید عمار گفت: او را بدین سبب کشتیم که به اعراض ما ناسزا میگفت و بر سر ما میکوفت. مسروق گفت بخدا سوگند که بان کیفری که سزاوار بودید نرسیدید (و اگر صبر پیشه میکردید نیکو عملی بود برای صابران) پس ابو موسی وارد شد و به حسن (ع)

برخورد کرد و او را بسینه جسبانید و سپس رو بعمار کرد و گفت ای ابا یقظان به همراه کسانیکه بر امیرالمومنین (عثمان) تجاوز کردند بودی و خود را در میان بدکاران قرار دادی؟ عمار گفت:
من این کار نکردم ولی از آنهم بدم نیامد، در این بین حسن (ع) سخن این دو را برید سپس رو بابوموسی نمود و گفت: ای ابو موسی چرا مردم را از دور ما می پراکندی، بخدا سوگند که ما جز اصلاح قصدی نداریم و شخصی چون امیرالمومنین (عثمان) از چیزی ترس نداشت ابو موسی گفت راست میگوئی پدر و مادرم فدایت باد، ولی یک موضوع هست کسی که مورد مشورت قرارگیرد باید امین باشد، از رسول خدا شنیدم که میفرمود: بزودی فتنه ای برپا خواهد شد که در این فتنه آنکه نشسته بهتر از آنست که بر خواسته و آنکه بر پا ایستاده بهتر است از آنکه‌راه میرود و آنکه راه میرود بهتر است‌از آنکه سواره است و خداوند عزیز ما را برادر نمود و تعدی به اموال و خونهامان را حرام کرد و فرمود: ای کسانیکه ایمان آورده اید اموالتان رادر بین خویش به باطل مسرف نکنید و خردهایتانرا نکشید که هر آینه خداوندبه شما رحیم است و همچنین خداوند میفرماید: هر که مومنی را از روی عمد بکشد جزایش جهنم خواهد بود (تا آخر آیه) در این هنگام عمار غضبناک شد و از این سخن بدش آمد برخواست و گفت ای مردم بدانید که این سخن رسول خدا شامل حال این شخص است، توئی که اگر در این فتنه نشسته باشی بهتر است تا ایستاده باشی

[صفحه 218]

مردی از طائفه تمیم برخواست و به عمار گفت: ساکت باش ای بنده تو دیروز در جمع شورندگان بودی و امروز امیر ما را بی‌خرد میشمری در این هنگام بود که زید بن صوحان از جای خود پرید. (تا آخرحدیث).
4- باقلانی میگوید: " روایت شده است که عمار یاسر میگفته:
عثمان کافر است. و پس از کشته شدن عثمان میگفته: عثمان را کشتیم و آنروز که او را کشتیم کافر بود. این‌زیاده روی خطرناکی است که هر کس مرتکب کمتر از آن شود مستحق آن است که حاکم وقت او را ادب کند. شاید عثمان. او را بخاطر این که زیاد میگفته من عثمان را از خلافت و بیعتش خلع کرده و از او بیزاری جسته ام، ادب کرده و مورد پرخاش قرار داده و این تادیب به شکافتن شکمش انجامیده است. هر گاه او در تادیب، تلف هم میشد عثمان نه گناه کرده بود و نه مستوجب خلع و بر کناری میبود. زیرا دو صورت بیش نیست: کتک زدن عمار یا خلاف شرع است، یا مطابق آن است. درصورت اخیر، کتک زدن او نوعی تادیب وبرحذر داشتن از زیاده روی و تندروی است بنابراین کار عثمان صحیح و بجا بوده و بعکس

کار عمار بیجا بشمار میامده است ".
امینی گوید:
توجیهات و سخنان " باقلانی " مخالف احادیثی است که از پیامبر اکرم (ص) در حق عمار یاسر رسیده است، احادیثی که خودشان " صحیح " و ثابت و مسلم شمرده‌اند. بدیهی است ما حق نداریم برای تبرئه کسی و توجیه خطاهایش احادیث پیامبر امین و راستگوی اسلام را تکذیب نموده نشنیده بگیریم، تا

[صفحه 219]

چه رسد به این که آن کس که میخواهیم تبرئه اش کنیم از نسل خانواده ای باشد که خدا در قرآن لعنت فرستاده و ملعون و ناستوده شمرده است.
5- ابو مخنف از کسی نقل میکند که " با حسن (بن علی ع) و عمار یاسر از ذی قار براه افتادیم تا به قادسیه رسیدیم. آنجا حسن و عمار پیاده شدند و ما نیز پیاده شدیم. عمار شروع کردبه پرس و جو از مردم کوفه و احوالشان سپس این سخن را از او شنیدم: دریغی جانکاه تر از این در دل نمییابم که چرا جسد عثمان را از قبرش بیرون نکشیده به آتش نسوزاندیم!"
6- نصر بن مزاحم این گفتگو را که میان عمار یاسر و عمرو بن عاص صورت گرفته نقل کرده است: " عمرو عاص از عمار پرسید: نظرت درباره قتل عثمان چیست؟ عمارگفت: راه هر گونه کار بد را برویتان هموار ساخت!
عمرو عاص گفت: بنابراین علی (ع) او را کشته است. عمار گفت: نه، خدای یگانه که پروردگار علی است او را کشت و علی با او بود. عمرو عاص پرسید: تو جزو قاتلینش بودی؟ گفت: من همراه کسانی بودم که او را کشتند و امروز همراهشان می جنگم. پرسید: چرا او را کشتید؟ گفت: خواست دینمان را تغییر دهد او را کشتیم. عمرو عاص رو به اطرافیان کرد که نشنیدید؟ به قتل عثمان اعتراف کرد عمار گفت: این حرفت را قبلا فرعون زده است آنهنگام که رو به‌هموطنانش کرده گفت: نشنیدید؟..."
7- عمار یاسر در جنگ صفین به بانگ بلند دعوت کرد که کجایند

[صفحه 220]

کسانی که در پی خشنودی پروردگارند و دل از ثروت و فرزند برکنده اند؟ جماعتی آمدند. به آنان گفت: مردم با من بجنگ با کسانی برخیزید که در پی خونخواهی عثمانند و ادعا میکنند مظلومانه و بناحق کشته شده است.

بخدا قسم او بر خود ستم کرده و مطابق چیزی غیر از آنچه خدا الهام کرده حکومت میکرد.
طه حسین مینویسد: " آورده اند که عمار یاسر، عثمان را کافر شمرده ریختن خونش را جایز میدانست و او را نعثل می خواند ".
امینی گوید:
این است عقیده صحابی عالیمقامی که قبلا شناختیم و به عظمتش پی بردیم، قهرمان و مومنی که چندین آیه قرآن در مدح و تمجیدش فرودآمده، و پیامبر اکرم او را ستوده است، و از جمله اشاره به وی فرموده: " او سر تا پا ایمان است " و " با حق (یا عقیده و قانون اسلام) است وحق با او است و حق بهر سو برگردد بهمانسو میگردد " " هر گاه میان دو کار مخیر شود آن را که به هدایت (و موازین اسلام) نزدیکتر باشد بر میگزیند " و " از جمله کسانی است که بهشت مشتاق آنها است " و " او میانه دو دیده پیامبر (ص) است " و " او را دار و دسته تجاوزکاران داخلی خواهند کشت ". عمار یاسر، با این عظمت و فضائل و تمجیدها که از خدا و پیامبرش در حق او هست عقیده دارد که عثمان بر خود ستمکار بوده و مطابق چیزی غیر از آنچه الهام شده- یعنی قرآن- حکومت میکرده، و چون میخواسته دین خدا را تغییر دهد و بجای آن رویه و قانون

[صفحه 221]

دیگری برگزیده و اجرا نماید کشتنش روا گشته است، و او را مردی صالح و نیکوکار وکسانی که مخالف تجاوز و ستم اند و به نیکوکاری میخوانند کشته اند... عقیده دارد و بر عقیده اش ثابت قدم است و از این که بمقتضای عقیده اش عمل کرده خوشحال و سرافراز است و اعتراف مینماید که با قاتلین عثمان بوده و متاسف است که چرا نعش او را از گور بیرون نیاورده و نسوزانده است، و بر عقیده اش تا آنجا میرود که همراه کشندگان و مخالفان عثمان بر ضد خونخواهانش می جنگد و خونخواهانش را بر باطل و نقض کننده قوانین اسلام شمرده جنگیدن بر ضدشان را واجب میداند و در جنگ با آنها و با اسلحه آنها که بفرموده پیامبر اکرم " دار ودسته تجاوزکاران داخلیند " شهید میشود، بدست دار و دسته معاویه. و بنا بفرمایش پیامبر گرامی مسلم است که قاتلین عمار یاسر و هر که اسلحه وجامه اش را بغنمیت برداشته و هر که دشمنش بوده و با او جنگیده همگی در آتش دوزخ خواهند بود.

یعقوبی در فصل‌بیعت و خلافت عثمان مینویسد: " جماعتی طرفدار علی بن ابیطالب (ع) بودند و به عثمان حملات تبلیغاتی میکردند. یکی میگوید: به مسجد پیامبرخدا درآمدم، دیدم مردی دو زانو نشسته است و دریغ می خورد و آه میکشد پنداری همه دنیا از او بوده و از دست داده است، و میگوید:
از قریش در شگفتم که حکومت را از خاندان پیامبرشان دور ساختند، در حالیکه اولین کسی که ایمان آورد و پسر عموی پیامبر (ص) است، داناترین و دینشناس ترین فرد، کسی که بیش از همه‌در راه اسلام زحمت کشیده و راه دین را بهتر از

[صفحه 222]

هر کس میداند و خود از هر کس بهتر بر راه راست دین روان است در میان همین خانواده است. بخدا قسم حکومت را از کسی دور ساخته اند که راهنما و راه یافته و پاکدامن‌و منزه است. با این کار نخواسته اندامت به صلاح آید و نه مذهب و روش حکومت و اداره درست شود بلکه دنیا رابر آخرت ترجیح داده اند (و در اینکار ملاکهای مادی شخصی دنیوی را در نظر گرفته اند و نفع خویش را و نه ملاکهای اسلامی را که بیشتر بدرد آخرت میخورد).
بنابراین، مرگ و نابودی برجماعت ستمکار نزدیک او رفته گفتم: خدا ترا رحمت کند، تو کیستی و این مرد کیست؟ گفت: من مقداد بن عمرو هستم و آن مرد علی بن ابیطالب (ع) است. گفتم: آیا برای برقراری حکومتش بپا نمی خیزی تا من هم به تو کمک کنم؟ گفت: برادر جان این کار با یکنفر دو نفر به انجام نمیرسد.
آنگاه از آنجا رفته ابوذر را دیدم و برایش جریان را گفتم. گفت:
برادرم مقداد درست گفته است. بعد نزد عبد الله بن مسعود آمده جریان را برایش شرح دادم، گفت: خبر یافته ایم (توسط پیامبر اکرم ص) که باین هدف نمیرسیم ".
ابن عبد ربه در فصل بیعت‌عثمان میگوید: عمار یاسر (به عبد الرحمن بن عوف) گفت: اگر میخواهی بین مسلمانان اختلاف نیفتد با علی (ع) بیعت کن.
مقداد بن اسود بن عبد الرحمن گفت: راست میگوید عمار، اگربا علی (ع) بیعت کنی همه اطاعت کرده و فرمانبردار خواهیم بود. عبد الله بن ابی سرح گفت:

اگر میخواهی بین قریش اختلاف پیدا نشود با عثمان بیعت کن. اگر با عثمان بیعت کنی مطیع و فرمانبردار خواهیم بود. عمار، پسر ابی سرح را دشنام داده

[صفحه 223]

بر او پرخاش کرد که از چه وقت دلسوز و خیرخواه مسلمانان شده ای! بنی هاشم و بنی امیه نطقها کرده سخنها راندند. عمار یاسر چنین گفت: مردم خدا بوسیله پیامبرمان ما را به افتخار نائل آورد و با دینش به قدرت رسانید. بنابراین، حکومت را از خاندان پیامبرتان دور میسازید که به چه کسی بسپارید؟
یکی از قبیله بنی مخزوم به او گفت: ای پسر سمیه تو از حد خودت تجاوز کرده ای، ترا چه به انتخاب حاکم برای قریش؟
سعد بن ابی وقاص (به عبد الرحمن بن عوف) گفت: پیش ازاین که آشوبی میان مردم برپا شود برای تعیین حاکم عجله کن. و (خطاب به طرفداران علی ع) گفت: ای جماعت کاری نکنید که اقدام علیه شما لازم شود!
(عبد الرحمن بن عوف) علی (ع)را خوانده گفت: با خدا پیمان ببند که به قرآن و سنت پیامبر (ص) و روش‌دو خلیفه بعد از او عمل کنی. علی (ع) گفت بمقدار علم و توانائیم عمل میکنم. آنگاه عثمان را خوانده به اوگفت: با خدا پیمان ببند که به قرآن و سنت پیامبر (ص) و روش دو خلیفه بعد از او عمل کنی.
گفت: قبول میکنم. پس با او بیعت کرد. در اینهنگام علی (ع) گفت:
دوستی و رفیق بازی باعث شد با عثمان بیعت کند. این اولین باری نیست که علیه ما همداستان و متحد شده اید. بخدا فقط باین سبب حکومت را به عثمان سپردی که‌بعدا حکومت را به تو واگذارد. ولی خداوند هر روز حالت و وضعی پیش خواهدآورد. عبد الرحمن بن عوف گفت: ای علی کار نکن که اقدام علیه تو روا باشد. زیرا من مطالعه کرده و با مردم مشورت نمودم و دیدم هیچکس را همطراز و همانند عثمان نمی دانند علی(ع) در حالیکه میگفت: حکم خدا و تقدیرش به تحقق خواهد رسید، از آنجابیرون رفت.
مقداد (خطاب به عبد الرحمن بن عوف) گفت: بخدا حکومت را از کسی

[صفحه 224]

دور ساختی که مطابق حق و قانون اسلام حکومت و داوری میکند و بوسیله آن عدالت را میگستراند. عبد الرحمن بن عوف گفت: ای مقداد بخدا قسم من برای مسلمانان تلاش خودم را کردم. گفت: اگر حسن نیت

داشته و خدا را در نظر گرفته بودی خدا پاداش انسان نیکوکار را به تو خواهد داد. و چنین افزود: من ازپیامبرشان که بگذریم هیچکس را همتای این خاندان، ندیده و ندیده ام، که چنین فضل و علمی داشته باشد یا کسی که در داوری، عادلانه تر از آنها عمل کند و یا قانون و عقاید اسلامی را بهتر از ایشان تشخیص بدهد.
بخدا اگر مددکاران و همرزمانی پیدا کنم بیدرنگ برای برقراری حکومت خاندان پیامبر (ص) اقدام خواهم کرد. عبد الرحمن بن عوف گفت: مقداد! از خدا بترس، من از عواقب آشوب بر تو بیمناکم. "
مسعودی این جریان را چنین آورده: عمار یاسر در مسجد به نطق برخاسته گفت: ای قبیله قریش حال‌که حکومت اسلامی را از خاندان پیامبرتان دور داشته یکبار به این فرد (یا قبیله) میسپارید و بار دیگر به آن یک، من از این بیمناکم که خدا حکومت را از شما سلب کرده به دیگران (یعنی غیر مسلمان، و کفار!) منتقل سازد همانگونه که شما آنرا از صاحب و لایقش سلب کرده به غیر صاحب ونالایقش دادید و مقداد بنطق ایستاده گفت: ندیده ام کسی یا خانواده ای چنان که این خاندان پس از پیامبرشان آزار دیدند آزار دیده باشد.
عبد الرحمن بن عوف به او گفت:
بتو مربوطنیست مقداد گفت: من بخدا قسم بخاطر عشقی که به پیامبر خدا دارم دوستشان میدارم، و حق (عقاید و قانون اسلام) با ایشان و متعلق به ایشان است ای عبد الرحمن!

[صفحه 225]

من از قریش- که تو آنها را بر این خاندان مسلط کرده ای- در شگفتم که برای ربودن حاکمیت پیامبر خدا (ص) از دست خاندانش همدست و متحد شده اند.
بخدا سوگند میخورم ای عبد الرحمن که اگر کسانی را پیدا کنم که مرا بر ضد قریش یاری دهند حتما و بیدرنگ با آنها خواهیم جنگید چنان جنگی که همراه پیامبر خدا(ص) در (بدر) علیه آنها کردم. ونطقهای مفصل شد و سخنها رفت که در کتاب " اخبار الزمان فی اخبار الشوری و الدار " نوشته ام. "
قبلا نوشتیم که مقداد از جمله کسانی است که نامه ای به عثمان نوشته در آن خلافکاریها و بدعتهایش را برشمرده و او را از خدا ترساندند و خاطر نشان ساختند که اگر دست از آنها نکشد بر او خواهند تاخت.
امینی گوید:
مقداد صحابی بزرگی است با فضیلت و عظیم الشان و سخت دیندار.

ابو عمر در شرح حالی مینویسد: " از فاضلان و شخصیت های عالی و بزرگان نیکو کردار است. در هردو هجرت شرکت جسته و در نخستین جهاد که بدر باشد و در همه نبردهای اسلامی‌حضور یافته است. نخستین مسلمانی است‌که سواره جنگیده است، زیرا در جنگ بدر سواره بود و ثابت نشده که اسبش از دیگری بوده است ". اهل سنت، او را یکی از هفت تنی میدانند که اظهار اسلام نموده و از آن حمایت کرده اند و یکی از چهارده معاون و همرزم و همراه پیامبر خدا (ص). بنا بر روایتی که ابو عمر در " استیعاب " آورده پیامبر اکرم (ص) لقب " شب زنده دار " به او داده است.

[صفحه 226]

کجا میتوان پی به فضائل و کمالات مردی که پیامبر اکرم (ص) وی را به مرتبه ای بلند ارتقا داده و بر فراز بشریت نهاده است با این فرمایش که " خدا بمن دستور داده چهار نفر را دوست بدارم، و بمن اطلاع داده که آنها رادوست میدارد: علی، مقداد، ابوذر و سلمان " و " بهشت مشتاق چهار نفر است: علی، عمار، سلمان و مقداد ".
مرد عالیمقامی که خدا دوستش میدارد وبه پیامبرش دوستی او را توصیه مینماید مخالف عثمان بوده و در نخستین روز حکومتش چنان ناراحتی و بیتابی مینموده که گوئی همه دنیا را داشته و از دست داده است، و مردم رااز دور عثمان می پراکنده و از پشتیبانی او باز میداشته و در تضعیف او میکوشیده است و حکومت عثمان را حکومتی بد فرجام و مایه بدبختی و فلاکت میدانسته و معتقد بوده که واگذاری حکومت به عثمان یک عمل ناحق و ظلمی به خاندان پاک پیامبر (ص) شمرده میشود، و در پی این بود که یار و یاورانی پیدا کند تا بمددشان با کسانی که حکومت عثمان را برقرار کرده اند بجنگد چنان جنگی که در " بدر " با آنان کرده است. این عقیده او درباره عثمان روز تشکیل شورا و انتصاب عثمان و پیش از ارتکاب بدعتهاو خلافکاریهای او است. با اینحال پیداست که پس از آن چه عقیده و نظری با عثمان داشته است.

مورخان میگویند: معاویه هنگامی که مغیره بن شعبه رادر جمای سال 41 هجری به استانداری کوفه گماشت او را بحضور خواسته گفت:

[صفحه 227]

"... می خواستم خیلی چیزها به تو سفارش کنم ولی صرفنظر کردم چون به خرد و هوشیاریت اطمینان داشته میدانم آنچه را که مایه خرسندی‌من میشود و بر قدرتم می افزاید و به حال رعایای من مفید است میدانی. با اینحال یک چیز هست که نمیتوانم از آن‌صرفنظر کنم و آن اینست که تا میتوانی‌از بدگوئی علی و حمله به او فرو گذارننمائی و نیز از رحمت و آمرزش خواستن‌برای عثمان، و نکوهش طرفداران علی وطرد آنها و خودداری از مصاحبت آنها ونشنیدن سخن (و شهادت) آنها، و تعریف و تمجید از طرفداران عثمان رضوان الله علیه، و نزدیک کردن آنهابه خود و شنیدن سخن آنان. مغیره گفت: تو طرز کار مرا به تجربه دیده ای ومن مورد تجربه قرار گرفته ام و پیش از تو برای دیگران استانداری و کار دولتی کرده ام و بر هیچیک از کارهایم خرده نگرفته اند. حالا هم تو کارم را به تجربه خواهی دید، یا آنرا میستائی یا مذمت میکنی. معاویه گفت: نه، انشاء الله ستایش خواهم کرد.
مغیره هفتسال و چند ماه استاندار کوفه بود. در تمام این مدت یکدم از دشنام علی و حمله به او، و نکوهش قاتلین عثمان و لعنت کردن آنها، و دعا و ثنای عثمان و طرفدارانش فرو گذار نکرده. هر وقت حجر بن عدی حرفهای مغیره را میشنید میگفت: خدا شما را نکوهش و لعنت کرده است! و برخاسته میگفت: خدای عز و جل میفرماید: برقرار کننده عدالت و نمونه عملی راه خدا باشید و شهادت برای خدا بر زبان آورید. و من شهادت میدهم کسانی که شما آنها را نکوهش مینمائید بایستی مورد تجلیل قرار گیرند و کسانی که شما آنها را پاک شمرده تمجید مینمائید بایستی مورد نکوهش و مذمت قرار گیرند. مغیره به او پرخاش میکرد: اگر من استاندار باشم ترا بسزایت میرسانم. وای بر تو از پادشاه بترس، و از خشم و حمله اش‌برحذر باش،

[صفحه 228]

زیرا آتش خشم پادشاه گاهی بسیاری مثل تو را از بین میبرد و سپس دست از او برداشته چشم پوشی مینمود. و این وضع تا روزهای آخر

استانداری مغیره ادامه داشت. دراین وقت مغیره برخاسته طبق معمول همان حرفهای سابق را علیه علی و در مدح عثمان بر زبان آورد و چنین گفت: خدایا!
عثمان بن عفان را بیامرز و از او درگذر و او را جزائی مطابق بهترین کارهایش عطا کن، زیرا او به قرآن عمل نمود. و از سنت پیامبر (ص) پیروی کرد و ما را متحد ساخت و از خونریزی جلوگیری کرد و بناحق کشته شد. خدایا!
پیروان عثمان و دوستداران و خونخواهانش را قرین رحمت خویش گردان.
و بعد قاتلین عثمان را نفرین کرد در این وقت. حجر بن عدی برخاسته چنان فریادی بر سر مغیره کشید که هر کس در مسجد و بیرون آن بود شنید، و گفت: آی آدم!
تو از پیری چنان خرف شده ای که نمیفهمی چه میگوئی و به که بد میگوئی!
سهمیه ما را از خواربار و اموال عمومی به ما بده. تو آنها را نگهداشته و ما را از آن محروم کرده ای در حالیکه حق چنین کاری را نداری، و استانداران پیش از تو هیچیک طمع در مال ما نبستند. و کار را بجائی رسانده ای که به امیرالمومنین دشنام میدهی و تبهکاران را میستائی. بیش از دو سوم مردمی که در مسجد بودند (یعنی دو سوم مردان کوفه) بندای او ودر تایید سخنش برخاسته فریاد برآوردند: بخدا حجر راست میگوید و خوب کاری میکند. سهمیه خواربار و مواجب ما را بده. حرفهای تو درد ما را دوا نمیکند. و از اینگونه سخنها بسیار گفتند و به گفته ادامه دادند.
مغیره در سال 51 مرد. کوفه ضمیمه قلمرو استانداری زیاد بن ابی سفیان استاندار بصره شد. زیاد وارد کاخ استانداری کوفه شد، و بعد به منبر رفته نطق کرد تا رسید به عثمان و پیروانش، آنها را ستود و قاتلین

[صفحه 229]

عثمان را لعنت فرستاد. در این‌هنگام، حجر بن عدی برخاسته همان کاری را کرد، که با مغیره میکرد.
محمد بن سیرین میگوید: روز جمعه ای زیاد خطبه را طول داد و نماز را به تاخیر انداخت. حجر بن عدی فریاد زد: نماز زیاد به نطق ادامه داد.
حجر دوباره فریاد زد: نماز زیاد به خطبه‌نماز ادامه داد. چون حجر ترسید نمازقضا شود دستش را محکم بر مشتی ریگ زده و بشتاب به نماز برخاست، و مردم‌با او به نماز برخاستند. زیاد وقتی وضع را چنین دید از منبر فرود آمده به نماز ایستاد. چون نمازش را تمام کرد جریان را به معاویه نوشت و تا توانست علیه حجر بن عدی قلمفرسائی نمود. معاویه

دستور فرستاد که او رابه زنجیر ببند و نزد من بفرست. وقتی‌دستور کتبی معاویه به کوفه رسید قبیله حجر خواستند از او دفاع کرده نگذارند او را بگیرند، ولی خودش به آنها گفت: نه، اطاعت میکنیم. پس وی را به بند و زنجیر بسته سواره بطرف معاویه فرستادند، او را و دوستانش را که عبارت بودند از
1- ارقم بن عبد الله کندی.
2- شریک بن‌شداد.
3- صیفی بن فسیل شیبانی.
4- قبیصه بن ضبیعه.
5- کریم بن عفیف.
6- عاصم بن عوف.
7- ورقاء بن سمی بجلی.
8- کدام بن حیان.
9- عبد الرحمن بن حسان.

[صفحه 230]

10- محرز بن شهاب.
11- عبد الله بن حویه سعدی.
زیاد بدنبال آنها دو نفردیگر یعنی عتبه بن اخنس، و سعید بن نمران را نیز فرستاد. آنها را بردندتا مرج عذراء، دوازده میلی دمشق، ودر آنجا زندانی کردند تا دستور معاویه دائر بر اعدام هشت نفر از آنها و آزادی شش نفر دیگر رسید. فرستاده ای که این دستور را آورده بود به آنها گفت: ما دستور داریم به‌شما پیشنهاد کنیم از علی بیزاری بجوئید و او را لعنت کنید. هر گاه این کار را انجام دهید شما را آزاد خواهیم کرد، و در صورتیکه از آن امتناع نمائید شما را خواهیم کشت. وامیرالمومنین (یعنی معاویه) ادعا میکند که باستناد شهادتی که اهالی شهرتان علیه شما داده اند شما محکوم به اعدامید، ولی او شما را مورد عفوقرار داده است. بنابراین از این مرد(یعنی امیرالمومنین علی بن ابیطالب ع) اظهار بیزاری کنید تا شما را آزاد کنیم. گفتند: خدایا!
ما هرگز چنین کاری نمیکنیم. بدستور ماموران قبرشان کنده شد و کفنهاشان آماده گشت. آنشب را سراسر به نماز و دعا بسر آوردند. وقتی صبح برآمد ماموران معاویه گفتند: آهای شما را دیشب دیدم که نمازتان خیلی طول کشید و خیلی خوب دعا خواندید. بما بگوئید نظرتان درباره عثمان چیست؟
گفتند: او اولین کسی است که در حکومت از رویه اسلامی منحرف گشته

بچیزی جز حق (یعنی قانون اسلام) عمل کرد. پیروان معاویه گفتند: امیرالمومنین (معاویه) شما را بهتر میشناخته است. و نزدیک آنها آمده پرسیدند: از آن‌مرد (یعنی علی ع) اظهار بیزاری میکنید؟ گفتند: نه، بعکس اظهار عشق میکنیم و از کسانی بیزاری می جوئیم که از او بیزارند. آنگاه هر ماموری یکتن از آن مردان را برگرفت تا بکشد، و آنان را یک بیک سر بریدند تا شش نفر:

[صفحه 231]

1- حجر 2- شریک 3- صیفی 4- قبیضه 5- محرز 6- کدام
امینی گوید:
این، نظریه " حجر " صحابی عالیمقام و یاران بزرگوار و پاک و صالح او درباره عثمان است. بعقیده آنان عثمان اولین کسی است که در حکومت از رویه اسلامی منحرف گشته و بچیزی جز قانون اسلام عمل کرده است، و در شمار تبهکاران است- چنانکه از سخنش به مغیره معلوم میشود- و چندان بر این عقیده استوار بوده و پایمردی نشان داده اند که جان بر سر آن نهاده‌و حاضر نشده اند دست از آن بردارند، و با این عقیده سرفرازانه به محل اعدام رفته شهید گشته اند.

سخن عبدالرحمن بن حسان

وقتی حجر بن عدی و پنج تن از دوستانش- سلام الله علیهم- کشته شدند عبد الرحمن بن حسان عنزی‌کوفی و کریم بن عفیف (که از دوستان حجر بودند) به ماموران گفتند: ما را نزد معاویه ببرید تا درباره آن مرد (یعنی علی ع) همان عقیده ای رااظهار کنیم که خود او اظهار میدارد. از معاویه کسب تکلیف کردند، و او دستور داد آندو را به دمشق اعزام دارند. آندو رو به جسد حجر نمودند، و عبد الرحمن گفت: ای حجر دور از مانباشی، و نه آرامگاهت از ما بر کنارماند، چه برادر مسلمان خوبی بودی و کریم نیز سخنی مشابه آن گفت. بعد آنها را بردند نزد معاویه. کریم بن عفیف همینکه وارد شد

[صفحه 232]

گفت: خدایرا خدایرا ای معاویه تو از این دنیای رفتنی به سرای جاودانی خواهی رفت و آنجا از تو خواهند پرسید چرا ما را کشتی و به چه مجوزی خون ما را ریختی؟ معاویه پرسید: درباره علی چه میگوئی؟ گفت: درباره او سخنی میگویم که تو میگوئی. مگر میتوانی از دین علی و روشی که در خداپرستی داشت بیزاری بجوئی؟ شمر بن عبد الله‌که همقبیله کریم بن عفیف بود از معاویه خواست که او را به وی ببخشد. معاویه گفت: او را به تو می بخشم ولی قبلا یکماه زندانیش خواهم کرد. پس از یکماه او را باین شرط آزاد کرد که تا پایان حکومت معاویه به کوفه نرود. در موصل اقامت کرد و انتظار مرگ معاویه را میکشید تا به کوفه درآید ولی یکماه پیش از مرگ معاویه، درگذشت.
معاویه آنگاه از عبد الرحمن‌بن حسان نظرش را درباره علی (ع) پرسید. گفت: شهادت میدهم او از کسانی بود که خدا را فراوان بیاد میاورند و امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و از مردم در میگذرند. پرسید: درباره عثمان چه میگوئی؟ گفت: او اولین کسی است که در ستم او بگشود و در حق (و قانون اسلام) را ببست معاویه گفت: خودت را بکشتن دادی. گفت: از آنجهت به کشتن میروم که کسی‌از قبیله ام در اینجا نیست. معاویه او را نزد زیاد فرستاد با این دستور که او از همه کسانی که فرستاده ای بدتر است، بنابراین او را بکیفری که‌سزای آن است برسان و به بدترین شکلی بکش. وقتی او را نزد زیاد بردند به قیس ناطف دستور داد تا او را زنده بگور کرد.
امینی گوید:
ملاحظه کنید تا چه حد در عقیده اش درباره امیرالمومنین علی (ع)

و عثمان استوار است و اظهارش را واجب میشمارد که حاضر نیست یک لحظه از آن دست بردارد یا بر خلافش اظهار نماید، و جان خویش بر سر آن میبازد.

سخن هاشم المرقال

در جنگ صفین، جوانی جنگجو از سپاه معاویه در حالی بیرون تاخت که این شعر رزمی را میخواند:

من پسر ارباب پادشاهان غسانم
و امروزبر دین و آئین عثمانم

خویشان ما به ما از ماجرا خبر داده و
گفته اند که علی، عثمان را کشته است

آنگاه حمله آورده بهر سو شمشیر میزد، و سپس شروع کرد، به ناسزا گوئی به علی (ع). هاشم بن عتبه (المرقال) به او گفت: حرفی که تو میزنی بازخواست و محاکمه دارد و این جنگ تو حساب و کتاب بدنبال دارد. بنابراین از خدا بترس و بدان که تو را به نزد او میبرند و از تو درباره این حال و کردارت بازخواست خواهد کرد. جوان جنگجو گفت: من باین دلیل با شما می جنگم که رهبر شما چنانکه به من گفته اند نماز نمیخواند و شما هم نماز نمیخوانید، و باز باین دلیل با شما می جنگم که رهبر شما خلیفه ما را کشته است و شما به او در قتلش کمک کرده اید. هاشم المرقال گفت: ترا چه در عثمان او را اصحاب محمد و استاید قرآن کشتند وقتی دیدند بدعتهااز او سر زده و بر خلاف حکم قرآن عمل‌کرده است. و اصحاب محمد همان اصحاب دین و دینداراانند و از هر کس برای نظر دادن در کار مسلمانان شایسته تر و ذیحق ترند. و فکر نمیکنم حتی یک لحظه به سرنوشت امت اسلام یا اسلام اعتنا و اهتمام کرده باشی.

[صفحه 234]

جوان جنگجو گفت: بله، بله، بخدا قسم اعتنا و اهتمام داشته ام. من دروغ نمیگویم، زیرا دروغ مایه خوشبختی نیست مایه بدبختی است. هاشم‌المرقال گفت: چون علم و اطلاعی در این باره نداری بهتر است از آن درگذری و به دانشمندان واگذاری. گفت: بخدا فکر میکنم تو خیرخواه من باشی.
هاشم گفت: این که گفتی رهبر ما نماز نمیخواند. بدان که او اولین کسی بود که همراه پیامبر خدا نماز خوانده، و از همه خلق دینشناس تر است و از همه به پیغمبر (ص) نزدیک تر. اما درباره اینها که همراه او هستند، همه شان استاد قرآنند و قرآن‌خوان، و شب از نماز و دعا نمیارمند. مبادا افراد

سبکسر و بدبخت و بد دل‌ترا از دین بدر برند. جوان جنگجو گفت: ای خداپرست!
من فکر میکنم تو آدم خوب و صالحی هستی و من آدم گناهکار گمراهی.
بگو ببینم راهی برای توبه ام هست؟ گفت: آری. توبه کن و به خدا باز گرد تا توبه ات را بپذیرد و رو به تو گرداند، زیرا او توبه بندگانش را میپذیرد و از کارهای‌بدشان در میگذرد و توبه کاران را دوست میدارد و به پاکی گرایان مهر میورزد.
امینی گوید:
این، هاشم المرقال صحابی مقدس پیامبر اکرم (ص) و قهرمان عالیقدر اسلام است، و این هم عقیده اش درباره عثمان که آنرا در جنگی که بر اثر قتلش رخ داده‌اظهار کرده است و میگوید قاتلینش حق داشته اند و آنان اصحاب محمد (ص) ومردمی دیندار و حافظ و نگهبان قرآن بوده اند که وقتی بدعتهای عثمان و انحرافش را از حکم قرآن دیده اند به قتلش کمر بسته و او را کشته اند.

[صفحه 235]

ابو حبیبه میگوید: عثمان برای مردم نطق میکرد. جهجاه غفاری برخاسته در حالیکه بطرف او میرفت فریاد زد آی عثمان این‌ستوری است با عبا و دستبندی که آورده‌ایم. بیا پائین تا تو را در عبا بپیچیم و بند بر تو گذاریم و بر ستورنشانده ترا به کوه دخان (دماوند) بیندازیم. عثمان گفت:
خدا تو را و آنچه را آورده ای بزوال آورد این، در برابر چشم همه مردم رخ داد. دور وبریها و طرفداران اموی عثمان برخاسته اطرافش را گرفته و او را برده تا به خانه رساندند.
عبد الرحمن بن حاطب میگوید: من به عثمان نگاه میکردم که‌بر عصای پیامبر (ص) تکیه کرده سخن میراند، عصائی که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیز در موقع نطق بر آن تکیه میدادند. جهجاه غفاری به عثمان‌گفت: برخیز ای نعثل و از این منبر بیا پائین و عصا را گرفته و بر زانوی‌راستش نهاده شکست. پرزه ای از آن عصا به زانوی او فرو رفت و آنرا زخم کرده و چندان باقی ماند که تبدیل به خوره شد، و دیدم که کرم زده بود. عثمان از منبر پائین آمد و او را به خانه بردند. و دستور داد تا آن عصای‌شکسته را بسته ترمیم کردند. از آن روز بیش از یکی دوبار از خانه بیرون نیامده بود که محاصره و کشته شد.
بلاذری ماجرا را باین عبارت آورده است: روزی عثمان برای مردم نطق میکرد که جهجاه بن سعید غفاری به او گفت: آی عثمان بیا پائین تا عبا

[صفحه 236]

بر تنت پیچیده ترا بر ستوری نشانده به کوه دخان (دماوند) بفرستیم همانطور که مردان پاکدامن رابه آنجا تبعید کردی. عثمان به او گفت: خدا ترا و آنچه را آورده ای بزوال آورد. جهجاه اصولا از دست عثمان عصبانی بود. چون روز تسخیر خانه عثمان فرا رسید به خانه او درآمده عصای پیامبر (ص) را که به آن تکیه میداد از او گرفته بر زانوی خویش شکست، و بر اثر آن زانویش دچارخوره گشت.
امینی گوید:
در پرتو روایات تاریخی فوق روشن میشود که جهجاه از کسانی است که زیر درخت با پیامبر اکرم (ص) پیمان بیعت بستند و بموجب آیه کریمه قرآن خدا از آنان خشنود گشته است خلع عثمان و تبعید و اهانت او را روا میشمارد و میگوید باید او را در عبائی پیچیده بند بر او نهاده به کوه دماوند تبعید کرد.
عصای پیامبر (ص) را که عصای او بوده از او میگیرد و میشکند و با

این‌عمل نشان میدهد که عثمان ربطی به پیامبر (ص) نداشته حق انتساب به آن‌حضرت را ندارد. این کارها را در حضور مهاجران و انصار و همه صاحبنظران جامعه انجام میدهد و هیچکس‌از کارش جلوگیری نکرده اعتراض نمینماید گوئی از ته دلشان سخن میگوید و بمقتضای اراده شان عمل میکند.
این که میگوید پرزه ای از چوب عصا در موقع شکستن به زانوی جهجاه رفته تبدیل به خوره شد توسط علم پزشکی تکذیب میشود، زیرا پرزه چوب هرگز تولید خوره نمیکند. و اگر براستی زخم حادی ایجاد کرده باشد

[صفحه 237]

امری تصادفی بوده است نه از کرامات عثمان. چنانکه از اسب افتادن‌عبد الله مخزومی استاندار عثمان در یمن و مرگش بر اثر این حادثه نمیتواند ربطی باین داشته‌باشد که برای کمک به عثمان و نجاتش از دست محاصره کنندگان آمده است. ابو عمر وبعضی دیگر نوشته اند: " عبد الله مخزومی به کمک عثمان آمد بهنگامی که در محاصره بود ولی نزدیکی مکه از اسبش بزیر غلطید و بر اثر آن مرد " بلاذری نیز مینویسد: " عبد الله مخزومی که استاندار عثمان بود برای کمک به عثمان آمد، ولی چون به بطن نخله رسید از اسبش بزیر افتاد و پایش شکست، و ناچار نزد خانواده اش برگشت".
نظریه: سهل بن حنیف انصاری بدری، رفاعه بن رافع انصاری بدری، وحجاج بن غزیه انصاری
بلاذری مینویسد: " ابو مخنف روایت کرده که زید بن ثابت انصاری گفت: ای جماعت انصار شما خدا و پیامبرش را یاری نمودید، بنابراین خلیفه پیامبرش را یاری دهید. عده ای از انصار به او پاسخ دادند. سهل بن حنیف گفت: ای زید عثمان شکم ترا با نخلستانهای تازه به ثمر نشسته مدینه پر کرده است زید گفت: این پیرمرد (یعنی عثمان) را نکشید و او را که چیزی به آخر عمرش نمانده بگذارید خودش بمیرد. حجاج بن غزیه انصاری گفت: بخدا قسم اگر نصف روز هم از عمرش بیش نمانده باشد او را میکشیم تا با قتلش به خدا تقرب جوئیم. رفاعه بن مالک انصاری آتشی همراه هیزم آورده

[صفحه 238]

آنرا بر یکی از دو درب خانه عثمان افروخته آتش زد تافرو غلطید، و مردم درب دیگر را گشوده به خانه درآمدند ".
بنا به روایت دیگری که بلاذری آورده است: "زید به انصار گفت:

شما پیامبر خدا (ص) را یاری داده اید و " انصار " یعنی یاری دهندگان خدا لقب گرفتید، بنابراین خلیفه (جانشین) او را یاری دهید تا دوباره " انصار " باشید.
حجاج بن غزیه گفت: بخدا این گاو پر صدا نمیداند چه میگوید. بخدا قسم اگر نصف روز هم از عمرش بیش نمانده باشد او را میکشیم تا با قتلش به خدا تقرب جوئیم ".
ابن حجر مینویسد: " حجاج بن غزیه، حدیثی را که از پیامبر اکرم (ص) درباره حج شنیده برای مولفان حدیث و سنت نقل کرده است. ابن المدینی میگوید: او همان شخصی است که روز تسخیر خانه عثمان، مروان بن حکم را آنقدر زده که بر زمین افتاده است ".

سخن ابو ایوب انصاری از اصحاب پیش کسوت و از مجاهدان بدر

در نطقی چنین میگوید: " از امیرالمومنین (علی بن ابیطالب)- که خدایش گرامی بدارد- کسی سخن میشنود که گوشی پند نیوش و دلی حق نگهدار داشته باشد. خدا شما را با وجود او به افتخاری بزرگ نائل آورده که چنانکه بایسته است پذیرای آن نشده‌اید، این افتخار که پسر عموی پیامبر(ص) و بهترین و سرآمد مسلمانان و کسی که پس از پیامبر (ص) آقای مسلمانان است

در میان شما حضور پیدا کرده که شما را درس دین میدهد و دینشناس میگرداند و به جهاد بر ضد کسانی که عهد دین فرو گذاشته اند دعوت میکند. چنانکه بخدا میپندارم شما کرید و نمیشنوید و بر دلهاتان حجاب است. و مهر جهالت که پاسخ مثبت نمیدهید. بندگان خدا مگر همین دیروز شاهد تجاوز و انحراف از اسلام نبودید، بطوریکه آن تجاوز و انحراف بر همه بندگان خدا سایه گسترده و در جامعه اسلامی شیوع پیدا کرده بود و حقدار از حقش محروم گشته مقدساتش مورد اهانت قرار گرفته و خودش تازیانه خورده بود یا سیلی بر صورتش زده بودند یا شکمش را لگدکوب کرده یا او را بر خاک افکنده بودند. وقتی امیرالمومنین آمد حق و قانون اسلام را برقرار ساخت و عدل و داد بگسترانید و طبق قرآن کار کرد. بنابراین، نعمتی را که خدا به شما ارزانی داشته شکر کنید و چون تبهکاران روی از خدا و سپاسش نگردانید، و مثل کسانی نباشید که گفتند فرمان را بگوش میگیریم و بگوش نگرفته بودند. شمشیرهایتان را تیز کنید و ابزار جنگ را نو سازید و برای جهاد آماده شوید، تا همینکه دعوت شدید نبرد را فراهم آئید و چون بشما فرمان داده شد اطاعت نمائید تا بدینگونه از راستگویان باشید ".
امینی گوید:
ابو ایوب انصاری بزرگترین صحابی است و خدا از میان انصار خانه او را برای اقامت پیامبرش برگزید و این افتخار بزرگ را به او بخشید و همین افتخار برایش کافی است، و از مجاهدان بدر است و در همه جنگهای اسلامی شرکت داشته، و پیامبر(ص) در حقش چنین دعا کرده است: ای‌ابو ایوب بد نبینی " و این دعا همه مصائب جسمی و عقلی را شامل میشود از مرگ بذلت و اسارت و زندانی شدن ذلیل وارگرفته تا امراض خفت آوری چون جذام

و پیسی و اختلال حواس، و بیماری معنوی مثل تزلزل ایمان و سستی‌عقیده و انحراف از دین. بنابر دعای مستجاب پیامبر گرامی، ابو ایوب انصاری از همه این مصائب و معایب بری‌بوده است. هم او با این سلامت نفس، دوره حکومت عثمان را روزگار تجاوز و انحراف از اسلام میداند و مظالم و جنایاتی را که در آن بر نیکمردان عالمیقامی چون ابوذر و عمار و ابن مسعود رفته برشمرده است. اگر جز شهادت ابو ایوب علیه عثمان وجود نمیداشت و در اختیار ما نمیبود برای محکومیت عثمان کافی مینمود و حجتی قاطع بشمار میرفت، تا چه رسد به اینکه شهادتش توسط توده انبوه مهاجران و انصار پیامبر (ص) تایید و تحکیم شده است.

1- در مصر برای دعوت مردم به بیعت با علی بن ابیطالب (ع) نطقی ایراد کرده گفت: " سپاس خدایرا که حق را آورد و باطل را بمیراند، و ستمکاران را درهم کوبید. مردم ما باکسی که میدانیم پس از پیامبرمان محمد(ص) بهترین شخص است بیعت کردیم. بنابراین شما ای مردم بیائید و با اوبر این اساس که مطابق کتاب خدا و سنت‌پیغمبرش حکومت کند پیمان بیعت ببندید".
2- قیس بن سعد پیش از جنگ صفین این نامه را از معاویه دریافت میدارد: "... شما اگر این اعتراض را به عثمان بن عفان- رضی الله عنه- داشتید که تبعیض اقتصادی قائل شده یاکسی را بناحق تازیانه زده یا به کسی ناسزا گفته

[صفحه 241]

یا دیگری را تبعید کرده یا نوجوانان را به مقامات مهم دولتی گماشته است میدانید- اگر فکر و درک داشته باشید- که باستناد این کارها ریختن خونش برای شما روا نمیشود. بنابراین شما با قتل او مرتکب بزرگی شده اید. پس ای قیس بن سعد چون تو جزء کسانی بود که عثمان بن عفان را به این سرنوشت دچار کردندباید توبه کنی، تازه در صورتیکه توبه از قتل مومن فایده ای در بر داشته باشد در مورد رهبرت، برای ما یقین حاصل شده که او مردم را علیه عثمان تحریک نموده و به کشتنش وا داشته تا او را کشته اند.
و دامن قوم تو (یعنی انصار و قبیله خزرج) از خون عثمان پاک نمانده است.
بنابراین ای قیس اگر میتوانی به خونخواهی عثمان برخیزی اقدام کن، تو مطیع حکومت ما بشو و در ازای آن حاکمیت بر دو عراق در صورتیکه پیروز گشتم تا آخر عمرم از آن تو باشد و حاکمیت حجاز برای هرکس از خانواده ات که تو بپسندی و نیزهر چیز دیگر که تو بخواهی بی چون و چرا به تو خواهم داد. نظرت را در مورد آنچه برایت نوشته ام بنویس. و السلام ".
در جواب او مینویسد: "... نامه ات رسید. از مضمونش آگاه شدم.
از قتل عثمان نوشته ای. این کاری است که در آن شرکت نداشته ام.
درباره رهبرم نوشته ای که او مردم راعلیه عثمان تحریک کرده و واداشته تا او را بکشند.
این چیزی است که من اطلاع ندارم. نوشته ای دامن قبیله من از خون

عثمان پاک نمانده است. دراین باره باید بگویم اولین کسانی که به این کار قیام کرده اند قبیله من بوده اند... " به لفظ دیگری هم روایت شده، باین صورت، " بجان خودم‌برای اقدام به آنچه در مورد عثمان شده قبیله من ذیحق تر و موظف تر از همه مردم بودند. بهمین سبب، اولین کسانی که به این کار قیام کردند قبیله

[صفحه 242]

من بودند، و با این عمل راهنما و نمونه عملی برای مردم گشتند ".
3- قیس بن سعد در اثنای جنگ صفین با نعمان بن بشیر گفتگوئی میکند باین شرح: " نعمان به او میگوید: آیا کسی که شما را به کاری دعوت کند که خود انجام داده دعوتی بانصاف نکرده است؟ شما ای جماعت انصار!
در این که روز تسخیر خانه عثمان او را خوار گذاشتید و یاری ننمودید خطا کرده اید و نیز در این که طرفدارانش را در جنگ جمل کشتید و مردم شام را در صفین مورد حمله قرار داده اید. حالا اگر همانطور که عثمان را خوار گذاشتید علی را رها کرده خوار سازید این یک تلافی آن یک را میکند. اما شما حق را خوار ساختید و باطل را مدد رساندید، و بعد حاضر نشدید مثل مردم باشید، و آمده آتش جنگ را برافروختید و دعوت به جنگ تن بتن میکنید.
بخدا دیدید که مردان جنگجوی شام بیدرنگ به نبردتان میشتابند و روی از هماوردیتان بر نمیتابند... قیس بن سعد خندید و گفت بخدا هیچ فکر نمیکردم ای نعمان که تا این حد گستاخ شوی و جرات این کار و حرف را بخود بدهی.
اما در جواب این که دم از دعوت منصفانه و آدم بر حق و با انصاف زدی باید بگویم کسی که با خودش دغلی کند هرگز برادرش را ارشاد خیرخواهانه‌نخواهد کرد، و تو بخدا همان با خود دغلبازی هستی که بعنوان راهنمائی دیگران حرف مفت میزند در مورد عثمان، اگر به مختصر بسنده ای، بشنو که عثمان را کسانی کشتند که تو از آنها برتر نیستی و کسانی بخواری واگذاشتندکه از تو بهتر و برترند. در مورد سپاه جمل، ما باستناد این که پیمان بیعت را بناحق گسسته اند با آنها جنگیدیم. در مورد معاویه، بدان که اگر همه اعراب متفقا

[صفحه 243]

با او بیعت کنند باز انصار حتما با آنان خواهند جنگید. در مورد این که گفتی ما مثل مردم نیستیم و کاری را که آنها کرده اند نمی کنیم، بدان که وضع

ما در این جنگ همانگونه است که در جنگ همراه پیامبر خدا بود، با چهره از شمشیر خصم استقبال نمودیم و با سینه از نیزه اش تا حق فرا آمد و حکم خدا در حالیکه از آن متنفر بودندپیروز گشت. اینک بیا ای نعمان و ببین که همراه و در سپاه معاویه جز برده آزاد شده ای که از بیابانگردان بیشعور است یا یمنی یی که بنوعی کشانده شده است کسی می بینی؟ و به مهاجران و انصار نگاه کن و مردانی که بنیکوئی پیروی کرده اند و خدا از ایشان خشنود گشته و آنان از خدا. آنگاه ببین همراه معاویه (از مهاجران و انصار) کسی جز خودت و رفیقت کسی هست؟ و شما دو تا هم بخدانه از مجاهدان بدر هستید و نه از بیعت کنندگان عقبه و نه سابقه افتخارآمیزی در اسلام دارید و نه آیه ای ازقرآن در ستایش شما هست ".
4- قیس بن سعد به مدینه آمد. حسان بن ثابت که طرفدار عثمان بود برای سرزنش نزد او رفته گفته: " علی بن ابیطالب ترابفریفت تا عثمان را کشتی، برای سپاس اینکارت هیچ خوبی بتو نکرده و گناه کارت بر گردنت ماند.
قیس گفت: ای کور دل نابینا بخدا میان جماعت من باجماعت تو حالت جنگ نیست وگرنه گردنت را میزدم. برو گمشو! "

این جوانمرد انصاری که رئیس قبیله خزرج-آن مردم پیشتاز راه ایمان و اسلام- و فرزند رئیس آن است، قیس بن سعد که فضائل و مکارمش را در جلد دوم شرح دادیم در نامه اش به معاویه بصراحت اعلام میدارد که قبیله اش یعنی انصارنخستین کسانی بوده اند که برای ریختن خون عثمان بپا خواسته اند.
و در نطقش میگوید حق با مولا امیرالمومنین است و او است که قانون و نظام اسلام را احیا و دوباره برقرار کرده است. و باطلی که از بین برده شد در دوره عثمان برقرار بوده و با مرگش از میان‌رفته است و عثمان و هر که روز تسخیر خانه اش بکشتن رفته ستمکار بوده است. در گفتگو با نعمان بن بشیر همین حقایق را تاکید مینماید و در همه آنها یک منطق فرمانرواست و یک بینش که بینشی اسلامی از دین و زندگی و رویدادهای جامعه اسلامی است.

سخن فروه بن عمرو انصاری مجاهد بدری

مالک در کتاب " موطا " فصل " روش قرائت " حدیثی از این صحابی نقل میکند با ذکرلقبش- البیاضی- و بدون ذکر نامش. ابن وضاح و ابن مزین میگویند: مالک از آنجهت نامش را ذکر نکرده که او ازکسانی بوده که کمک به قتل عثمان کرده‌اند. ابو عمر در " استیعاب " توضیح میدهد که حرف آنها بیمعنی است و کسی که چنین حرفی بزند معلوم میشود از نقش و موضع انصار در قضیه تسخیر خانه عثمان و کشتنش بی خبر است.

[صفحه 245]

کاری را که برای فروه بن عمرو انصاری‌جرم شمرده اند هر گاه گناه باشد و مرتکبش را از عدالت خارج سازد نمیتوان از مرتکبش حدیث نقل کرد، چه با ذکر نامش و چه بدون آن. در صورتیکه جرم و مایه سلب عدالت نباشد فروه بن عمرو انصاری مشمول فضائل و عدالتی که آن جماعت برای همه اصحاب پیامبر (ص) قائلند خواهد بود و حدیثی که او نقل میکند برای آن جماعت صحیح و حجت خواهد بود و عدم ذکر نامش اثری در صحت و اصالت آن ندارد. وانگهی اگر این کار، جرم و جنایت بشمار آید شامل همه انصار خواهد شد نه شامل فروه بن عمرو انصاری بتنهائی. و این مطلبی است که ابو عمر بان اشاره کرده میگوید: " کسی که چنین حرفی زده معلوم میشود از نقش و موضع انصار در قضیه تسخیر خانه عثمان و کشتنش بی خبر است ".
پس یا باید هیچیک از روایاتی را که توسط انصار نقل شده صحیح ندانست یا نام هیچیک ازآنان را در نقل روایتشان ذکر ننمود.
بهر حال، این انصاری بدری از کسانی که به قتل عثمان کمک کرده اند، و درموضع گیری و رفتارش در قبال عثمان اختلافی با انصار یا سایر اصحاب پیامبر گرامی (ص) نداشته و با ایشان همداستان بوده است.

سخن محمد بن عمرو بن حزم انصاری

از کسانی است که پیامبر خدا (ص) وی را " محمد " نامیده است و این از افتخارات‌بشمار میاید. ابو عمر مینویسد: " میگویند: از جمله تندروترین و سختگیرترین مخالفان عثمان تنی چند بودند که نام " محمد " داشتند: محمدپسر ابوبکر، محمد پسر ابو حذیفه، ومحمد پسر عمرو بن حزم ".

[صفحه 246]

حجاج بن یوسف چون از جنگ عبد الله بن زبیر بپرداخت مسجد الحرام را از سنگ و خون پاک کرد، و فرمان استانداری مکه و مدینه برایش در رسید.
عبد الملک بن مروان وقتی حجاج را به جنگ عبد الله بن زبیر میفرستاد فرمان استانداری مکه را برای او نوشت، ولی پس از چیرگی او بر ابن زبیر خواست فرمان استانداریش را تجدید نماید. در این هنگام حجاج راهی مدینه شد و در مکه عبد الرحمن بن نافع را جانشین خویش ساخت. چون به مدینه رسید یکی دو ماه‌در آن اقامت کرد و با مردمش سخت بدرفتاری نمود و تحقیر و اهانت روا داشت و میگفت اینها قاتلین امیرالمومنین عثمانند. و دست جابر بن عبد الله و عده ای را چنانکه با اهل ذمه میکنند مهر کرد. از جمله انس بن مالک که گردنش را مهر زد. و سهل بن سعد را خوانده به او گفت: چرا امیرالمومنین عثمان بن عفان را یاری ندادی؟ گفت: بله، او را یاری کردم.
گفت: دروغ میگوئی. و سپس دستور داد تا گردن وی را با سرب مهر زدند ".
امینی گوید:
از این روایت تاریخی فهمیده میشود که حجاج تنی چنداز اصحاب پیامبر (ص) را که هنوز زنده بودند از جمله جابر بن عبد الله‌انصاری را- که بگفته ابن حجر در مسجد پیامبر (ص) حلقه درس دین داشته است- باین دلیل

[صفحه 247]

مواخذه و آزار میکرده که آنان در سرنگونی و قتل عثمان مستقیما دست داشته یا دست از یاری او باز داشته اند. البته ما نه حرف او را درست میدانیم و نه نظریه و کارش را، ولی از وضع و شرایط آنزمان چنین بر میایدکه در میان عامه مردم اینطور شهرت داشته که اصحاب متفقا در مبارزه با عثمان یا عدم یاری او و قتلش سهیم بوده اند، و حجاج به استناد همین شهرت و مقبولیت عامه دست به اهانت و آزارشان زده است. ضمنا اصحابی که مورد آزار و اهانتش قرار میگرفته اندهیچیک سخنی در نفی آن نسبت و اتهام بزبان نیاورده و منکر آن نشده اند تااز آزار و اهانت برهند، بلکه بر بلاو مصیبت شکیبا مانده و در تحمل عواقب آنچه در مورد عثمان انجام داده اند پایداری نموده اند.

سخن جبله بن عمرو انصاری مجاهد بدر

طبری مینویسد: " جبله بن عمرو ساعدی در کنار خانه‌اش نشسته بود و بند ستوری در دست داشت. عثمان از آنجا میگذشت. جبله به او گفت:
آی نعثل بخدا ترا میکشم و بر ستور زخمناکی نشانده به منطقه آتشفشان (یعنی دماوند) خواهم فرستاد. بار دیگر هنگامی که عثمان بالای منبر بود آمده او را بزیر آورد". و مینویسد: " اولین کسی که زبان‌به دشنام عثمان گشود و علیه او جرات بخرج داد جبله بن عمرو ساعدی بود. در انجمن قبیله اش نشسته و بندی در دست داشت. عثمان از آنجا میگذشت. به آنها سلام کرد. جواب سلامش را دادند. جبله به آنها اعتراض کرد که چرا جواب سلام کسی را که چنین و چنان‌کرده دادید؟ و رو به عثمان کرده گفت: بخدا اگر این دور و بریهایت را طردنکنی این بند را بر گردنت می بندم. عثمان گفت:

[صفحه 248]

کدام دور و بریها بخدا من کسی را بعنوان دور و بری اختیار نمیکنم. گفت: مروان را اختیار کرده ای، و معاویه را اختیارکرده ای، و عبد الله بن عامر را اختیار کرده ای، و عبد الله بن سعد را اختیار کرده ای، و در میان اینهاکسی هست که قرآن مذمتش کرده و پیامبر(ص) خونش را هدر ساخته است عثمان راه خویش گرفت. از آنروز تا به حال زبان مردم علیه عثمان دراز شده است ".
از این دو مطلب طبری، مطلب اول رابلاذری با همان لفظ روایت کرده و دنباله مطلب را چنین آورده است: " بعد، در حالیکه عثمان بالای منبر بود آمده او را بزیر آورد. و اولین کسی بود که به خود جرات پرخاش به عثمان را داده و به او تند گفت، و روزی بنده آورده به او گفت: بخدا یااین دور و بریهایت را طرد کن یا این بند را بر گردنت خواهم افکند.
بازاررا به انحصار حارث بن حکم درآورده ای‌و چنین و چنان کرده ای.
عثمان، حارث بن حکم را بر بازار (مدینه) گماشته بود و او اجناسی را که از خارج میامد ارزان خریده گران میفروخت، و از محل کسانی که در بازار داد و ستد میکردند عوارض میگرفت و خیلی بدرفتاری میکرد. بهمین جهت به عثمان‌گفتند بازار را از چنگ حارث بن حکم بیرون بیاورد، نپذیرفت.
از جبله خواهش کردند دست از عثمان بردارد گفت: بخدا نمیشود، و نمی خواهم فردای رستاخیز بگویم: ما از روسا و بزرگانمان اطاعت کردیم تا ما را از راه دین بدر بردند ".

[صفحه 249]

ابن شبه در " اخبار مدینه " از قول عبد الرحمن بن ازهر مینویسد: " وقتی خواستند عثمان را دفن کنند به طرف بقیع رفتند. ولی جبله بن عمرو نگذاشت او را در آنجا دفن کنند. ناچار به " حش کوکب "- قبرستان یهود- رفته او را در آنجا به خاک سپردند ".

امینی گوید:

درباره این مرد بزرگ، ابو عمر مینویسد: " مردی بزرگ و با فضیلت از اصحاب فقیه و دینشناس بود، و یکی از اصحاب عادل ونیکو سیرتی است که روایات و مشاهداتش‌در فقه مورد استناد است ". همین صحابی عالیقدر و مجاهد بدری چنین نظری به عثمان دارد و چنین رفتاری با او داشته است.

حتی سکوت در برابر کارهای عثمان، و بیطرفی سیاسی را گمراهی و از دین بدر شدگی میشمارد، وبر عثمان میتازد و دوستانش را از جواب سلامش باز میدارد در حالیکه جواب سلام مسلمان واجب است، و او رادر برابر مردم و اصحاب و مهاجران و انصار از منبر پائین میکشد، و به کوبیدن او چندان ادامه میدهد تا پس از مرگش او را از دفن شدن در گورستان مسلمانان محروم میسازد تا در گورستان یهود خاکش میکنند. اینها میرساند که وی چه نظری به عثمان داشته است!

جبله بن عمرو انصاری تمام این کارها را درحضور و پیش چشم مسلمانان و اصحاب پیامبر (ص) انجام میدهد و اینها یابر ضد عثمان همداستان و در تلاشند یاپا از یاری او به دامن کشیده اند یا در خواری او کوشیده یا از آنچه علیه او میگذرد خوشحالند، باستثنای مشتی اموی که وی خوب معرفیشان کرده

[صفحه 250]

و گفته آیات قرآن در مذمت آنها فرود آمده و پیامبر (ص) خون بعضیشان را روا و هدر شمرده است، که‌آنها در جامعه قدر و اعتباری نداشته و منفور و مطرود بوده اند.

سخن محمد بن مسلمه انصاری مجاهد بدر

طبری ازقول محمد بن مسلمه مینویسد: " من با تنی چند از قبیله ام نزد مصریان رفتم. روسای آنها چهار نفر بودند: عبد الرحمن بن عدیس، سودان بن حمران، عمرو بن حمق خزاعی، و ابن نباع. و هر چهار نفر در خیمه ای منزل داشتند. دیدم مردم (مصریان) پیرو و فرمانبردار ایشانند.
با آنان شروع به سخن کردم و حق بزرگی را که عثمان (بعنوان حاکم بیعت شده) به گردنشان‌دارد و بیعتی را که با او کرده اند بیادشان دادم و از آشوب داخلی ترساندمشان، و آگاهشان کردم که کشته شدن عثمان باعث اختلافات و کشمکشهای سهمگین خواهد بود. بنابراین شما این‌کار را شروع نکنید و باعث آن نشوید.
او دست از آنچه شما ناروا میشمارید برخواهد داشت و من هم تضمین میکنم و ضامنش خواهم بود. گفتند: اگر دست از آن خلافکاریها بر نداشت چه؟
گفتم: در آنصورت اختیار با شماست، هر کاری خواستید بکنید. حاضر شدند و خوشحال از من جدا شدند. و من رفتم پیش عثمان و گفتم میخواهم خصوصی با تو حرف بزنم. قبول کرد و تنها شدیم. گفتم: خدایرا خدایرا! ای عثمان!
بر جان خودت رحم کن. اینها را که می بینی آمده اند برای کشتنت. و می بینی

[صفحه 251]

دوستانت نه تنها ترا یاری نداده خوار گذاشته اند بلکه دشمنت را علیه تو تقویت میکنند. عثمان راضی شد، و مرا خیلی دعا کرد. از حضورش بیرون آمده مدتی ماندم. یکوقت عثمان صحبت بازگشت مصریان را کرد و گفت آنها برای کاری آمده بودند اما وقتی اینجا اطلاع پیدا کردند که جریان بر خلاف آن است که به‌آنها رسیده، برگشتند. خواستم بروم پیش عثمان و بخاطر این حرف او را سرزنش و نکوهش کنم، باز گفتم چیزی نگویم. ناگاه یکی خبر آورد که مصریان برگشته اند، و اکنون در سویداء- بفاصله دو شب راه تا مدینه از سوی شام- اند. گفتم: راست میگوئی؟ گفت: بله. عثمان فرستاد پی ام. وقتی رفتم معلوم شد خبر به عثمان رسیده که مصریان الان به ذو خشب- بفاصله یکشب راه تا مدینه- رسیده اند. به من گفت: مصریان برگشته اند. با آنها چه باید کرد؟ گفتم: بخدا نمیدانم چه باید کرد. اما همینقدر میدانم که برای کار خوشایندی برنگشته اند. گفت: برو پیش آنها و برشان گردان گفتم: نه بخدا، من این کار را نمیکنم. پرسید: چرا؟

گفتم: من برای آنها تضمین کردم که تو دست از آن کارها داری، ولی تو دست از حتی یکی هم برنداشتی. گفت: از خدا باید کمک خواست من از خانه عثمان بیرون شدم، و مصریان آمده در اسواف اردو زدند و عثمان را محاصره کردند. عبد الرحمن بن عدیس همراه سودان بن حمران و دو رفیقشان آمدند و بمن گفتند: میدانی که تو باما صحبت کردی و ما را بازداشته برگرداندی و قول دادی که عثمان دست از کارهائی که ناروا شمرده و ناگوار داشته ایم بردارد؟ گفتم: آری. بناگاه ورقه کوچکی با قلمی سربی درآورده نشانم دادند که شتری از شتران دولتی را دیدیم که نوکر عثمان بر آن نشسته بود،

اسبابهایش را بازرسی کردیم و این نامه را در آنها یافتیم... "
امینی گوید:
ملاحظه میشود که محمد بن مسلمه در این شک ندارد که آنچه مصریان مورد انتقاد قرار داده و عثمان را بخاطرش مواخذه میکرده اند جنایات و گناهانی است مستوجب کیفر شدید و حتی قتل. ولی چون نمیخواهد کار به جنگ و خونریزی بکشد و آشوب و کشمکش خونین داخلی بوقوع پیوندد از پی اصلاح مسالمت آمیز بر می خیزد و عثمان را راضی میکند دست از آن کارهای نارروایش‌بردارد و توبه کند و خود ضامن او میشود و برای مصریان تضمین میدهد. اما وقتی می بیند تلاشش به جائی نرسید و عثمان آدمی نیست که توبه کرده دست از خلافکاری بردارد، و قول‌و تعهدش را بیشرمانه زیر پا مینهد و بر ادامه رویه غیر اسلامیش لجاجت بخرج میدهد او را با مخالفانش تنها میگذارد تا آنچه میخواهند با وی بکنند، و چون از او یاری میخواهد اعتنائی نمینماید و برای او احترامی نمیبیند و نه برای خونش حرمتی تا از آن دفاع کند و از ریختنش جلو گیرد، و بهمین لحاظ در جواب استمداد عثمان به او پرخاش میکند، و آن حوادث پیش میاید.

1- ابو عمر در شرح حال مولای متقیان امیرمومنان علی (ع) مینویسد:
" عده ای خدمت ابن عباس آمده گفتند: آمده ایم مسائلی مطرح سازیم.

[صفحه 253]

گفت: هر چه میخواهید بپرسید. گفتند: ابوبکر چگونه آدمی بود؟ گفت: سراپا خوب بود. (یا گفت: وجودش بتمامی خوبی بود جز این که تند بود). پرسیدند: عمر چگونه آدمی بود؟ گفت: پرنده بیمناکی را میمانست که میپندارد بر سر راهی دامی نهاده است. گفتند: عثمان چطور آدمی بود؟ گفت: آدمی که خوابناکیش او را از بیداری بداشته بود. پرسیدند: علی چگونه مردی بود؟ گفت: وجودش سرشار از رای‌حکیمانه و متین و دانش و دلیری و دستگیری بود بعلاوه خویشاوندی نزدیکش‌با پیامبر خدا (ص)، و چنان بود که‌فکر میکرد نمیشود برای بدست آوردن چیزی دست پیش آرد و بدان نرسد، و واقعا اینطور بود که نشد دست به کار برد و به تحقق نیاورد.
2- معاویه به ابن عباس مینویسد: " بجان خودم اگر ترا بقصاص خون عثمان بکشم امیدوارم مورد تقاضای خدا قرار گرفته و کار درستی باشد.
زیرا تو از کسانی هستی که علیه وی تلاش میکردند و او را خوار گذاشتند و خونش را ریختند. ضمنا قرارداد صلحی میان من و تو نیست‌یا امان‌نامه ای که مانع کارم باشد ". و او در جوابش میگوید: " این که نوشته ای من از کسانی هستم که علیه عثمان تلاش میکردند و او را خوار گذاشتند و خونش را ریختند. و ضمنا قرارداد صلحی میان من و تو نیست که مانع کارت شود...
بخدا سوگند که تو در انتظار کشته شدن عثمان بسر میبردی و مشتاق مرگش بودی و با علم وتعمد نگذاشتی مردم آنسامان به کمک عثمان بیایند در حالیکه نامه عثمان وناله و فریاد استمدادش به تو رسیده بود و تو گوش بان ندادی

[صفحه 254]

و بمنظور نیامدن به کمکش برایش عذر و بهانه تراشیدی و در همان حال یقین داشتی که محاصره کنندگان تا او را نکشند دست از او بر نخواهند داشت، تا همانطور که آرزو داشتی بقتل رسید. آنگاه چون دیدی مردم ترا همشان و همطراز ما نمیدانند بنا کردی به نوحه‌و شیون برای عثمان و تهمت زدن به ما که او را کشته اید، و داد زدن که عثمان بناحق و

مظلومانه کشته شد. اگر واقعا بناحق و مظلومانه کشته شده‌باشد تو از همه ظالم تر و مسول تری. آنگاه یکدم از حق بازی و عوامفریبی فارغ ننشسته و پیوسته در فریب دادن مردم بی اطلاع و جاهل کوشیدی و بکمک توده نابخرد به کشمکش ما برخاستی تا حق ما را از دستمان بگیری، و بالاخره آنچه را میخواستی گرفتی و بدست آوردی. " نمیدانم، شاید این مایه آزمایش شما باشد و برخورداری موقتی ".

امینی گوید:

علامه امت اسلامی گرچه هیچگونه دخالتی در تسخیرخانه عثمان و کشتنش نداشته و در آن سال امیر الحاج بوده با سایر اصحاب پیامبر اسلام (ص) در مورد عثمان اتفاق نظر داشته است. هیچ ارزش و احترامی برایش قائل نبوده و در جواب کسانی که از او درباره عثمان پرسیده اند او را چنانکه بوده معرفی کرده است البته نه بطور جامع بلکه این جنبه او را که خوابناک و غافل از مصالح مردم و راه دین بوده است. بر اساس همین عقیده، وقتی نافع بن طریف‌نامه عثمان را دائر بر استمداد از حاجیان میاورد آنهم در هنگام محاصره خانه اش عبد الله بن عباس که مشغول نطق بوده به او اجازه میدهد آن دعوتنامه را بخواند و چون بپایان میبرد به نطق خویش ادامه میدهد بی آنکه اشاره ای به محاصره

عثمان بکند یا به مددخواهی او جواب مثبت داده یا حاجیان را به کمک بر انگیزد. چرا دعوت عثمان را اجابت نکرد یا در نطقش اشاره ای به مهم ترین حادثه روز که محاصره عثمان بود ننمود و با اینکه میتوانست حاجیان رابه یاری وی برانگیزد بر نیانگیخت؟ آیا باین دلیل که نظر خوبی با عثمان نداشت؟ یا اعتنائی به کار و سرنوشتش نداشت؟ یا به محاصره کنندگان انقلابیون خوش بین بود؟ بهر حال یکی‌از اینها بوده است و شاید هر سه.

عائشه با التفات بهمین حقیقت بود که چون در راه مکه به وی برخورد به او گفت: ای ابن عباس خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده است. مبادا مردم را از این دیکتاتور باز داری!

چون نظر عبد الله بن عباس درباره عثمان معروف و معلوم بود پس از کشته شدن عثمان از معاویه اجتناب مینمود واز کینه و انتقامش بیمناک بود، و وقتی امیرالمومنین علی (ع) به او فرمود: استانداری شام را به تو واگذار کردم، برو به شام. گفت: من‌از معاویه نگرانم که مرا بقصاص قتل عثمان بکشد یا ببهانه خویشاوندی با تو زندانی کند. بهتر است نامه ای همراه من بفرستی و او را هم امید بدهی و هم تهدید کنی...

باز بر اساس همین عقیده بود که از لعنت فرستادن و نکوهش قاتلین

عثمان خودداری مینمود، و وقتی معاویه به او نوشت: به مسجد رفته قاتلان عثمان‌را لعنت فرست جواب داد: عثمان فرزندان و نزدیکان و خویشانی دارد که‌از من به این کار سزاوارترند، بنابراین اگر مایل بودند لعنت میکنندو اگر خواستند زبان از لعنت فرو بندند چنین خواهند کرد.

[صفحه 256]

سخن عمرو بن عاصی معلوم الحال

طبری مینویسد: " عمرو بن عاصی از طرف عثمان استاندار مصر بود. بعد او را از تصدی امور مالیاتی و مالی بر کنارکرده به امامت نماز جماعت گماشت و عبد الله بن سعد را متصدی امور مالی و مالیاتی ساخت. و پس از مدتی امامت‌نماز را نیز به عبد الله بن سعد واگذاشت. چون عمرو بن عاصی به مدینه‌باز آمد شروع به انتقاد و عیبجوئی عثمان کرد. پس عثمان روزی او را خواسته در جلسه ای خصوصی به او گفت: ای پسر نابغه چه زود با ما بیگانه شدی هنوز چیزی از استانداری تو نگذشته، حالا از من انتقاد و عیبجوئی میکنی و دوروئی نشان میدهی؟بخدا اگر اختلاسگر و پولخور نبودی ترا بر کنار نمیکردم. عمرو گفت: خیلی از چیزهائی که مردم میگویند یا به زمامدارانشان گزارش میدهند بی اساس است. بنابراین ای امیرالمومنین‌باید در رفتارت با مردم زیر فرمانت از خدا بترسی و خدا را ملاحظه کنی!
عثمان گفت: آیا این صحیح است که ترابا کجروی و شایعات بدی که درباره تو هست به استانداری بگمارم؟ گفت: من در حکومت عمر بن خطاب استاندارش بودم‌و وقتی مرد از من راضی بود. عثمان گفت: بخدا اگر من هم با تو مثل عمر سختگیری میکردم و مو را از ماست میکشیدم وضعت روبراه میشد اما من ملایمت بخرج دادم و چشم پوشی نمودم ودر نتیجه تو با من گستاخ شدی. بدان که من در دوره جاهلیت از لحاظ تعداد افراد قبیله بیش از تو قدرت و عظمت داشتم و نیز پیش از این که عهده دار مقام خلافت شوم نیرومندتر و محترم تراز تو بودم.

[صفحه 257]

عمرو بن عاصی گفت: این حرفها را بگذار کنار. خدا را باید شکر کرد که ما را بوجود محمد(ص) به افتخار نائل آورد و بوسیله او هدایت کرد.
من پدرم عاصی بن وائل را دیده بودم و پدرت عفان را هم دیده بودم. بخدا عاصی برتر و بالاتر از پدرت بود. عثمان وا رفت و گفت: چراحرف دوره جاهلیت را بزنیم و عمرو بیرون رفت و مروان بن حکم وارد خانه عثمان شده گفت: کار را ای امیرالمومنین به جائی رسانده ای که عمرو بن عاصی پدرت را تحقیر میکند عثمان گفت: این حرفها را ول کن، هرکه به پدر دیگران بد بگوید پدرش را بد خواهند گفت. عمرو در حالی از خانه عثمان بیرون میرفت که از او بشدت دلگیر بود. گاه نزد علی (ع) رفته او را علیه عثمان بر می انگیخت، و گاه نزد زبیر یا طلحه رفته آنها را علیه عثمان تحریک مینمود، و بر سر راه حاجیان ایستاده از خلافکاریهاو بدعتهای

عثمان داستان میکرد. چون اولین محاصره خانه عثمان رخ داد از مدینه بیرون شده به مزرعه ای که در فلسطین داشت رفت و در کاخی که آنجا ساخته بود اقامت نمود، و هی میگفت: از خبرهائی که از پسر عفان میرسد در حیرتم یکروز که در همان کاخ " عجلان " نشسته و دو پسرش محمد و عبد الله ونیز سلامه بن روح جذامی حضور داشتند سواری از آنجا گذشت. عمرو بن عاصی او را صدا زده پرسید از کجا میائی گفت: از مدینه. پرسید: آنمرد چه کرد (یعنی عثمان)؟ گفت: وقتی از مدینه بیرون میامدم او را سخت در محاصره گذاشته بودند. عمرو بن عاصی با خوشحالی گفت: هنوز کاری نشده به طیز افتاده است هنوز از جا بر نخاسته

[صفحه 258]

بود که سواره دیگری گذشت، وعمرو از او پرسید: آنمرد چه کرد (یعنی عثمان)؟ گفت: کشته شد. با شادی فریاد زد که مرا عمرو عاصی میگویند. اگر تصمیم به کاری بگیرم با جدیت تمامش میکنم. وقتی تصمیم گرفتم مردم را علیه او بشورانم اگر چوپانی را با رمه اش بر سر کوه میيافتم علیه او میشوراندمش.
سلامه بن روح به او گفت: شما قبیله قریش مانعی را که در میان شما و اعراب وجود داشت و حجاب حرمت شما بود از میان برداشتید. چرا چنین کردید؟!
گفت: خواستیم حق را از شکم باطل بیرون آوریم، تا مردم در برابر قانون برابر و در حقوق مساوی باشند.
خواهر عثمان- خواهری که از مادرش ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط داشت- همسر عمرو عاصی بود. وقتی عثمان او را از استانداری بر کنار کرد این همسرش را طلاق داد ".
2- نخستین باری که مصریان بعلت نارضائی از عثمان به مدینه آمدند علی (ع) همراه سی تن از مهاجران و انصار سواره نزد آنها رفتند و آنها را راضی‌به بازگشت کردند. وقتی برگشتند، علی (ع) نزد عثمان رفته به او اطلاع داد که مصریان برگشتند. فردای‌آنروز مروان به عثمان توصیه کرد که نطق کن و به مردم بگو مردم مصر برگشتند و آنچه درباره امام و زمامدارشان باطلاعشان رسیده بود بی اساس بود. پیش از این که مردم از شهرستانها برخاسته بطرف مدینه براه بیفتند و جمعیتی در اینجا علیه تو گرد آید که قادر به دفع آنها نباشی نطق تو در شهرستانهاپخش میشود. عثمان زیر بار نرفت. ولی مروان

[صفحه 259]

چندان اصرار بخرج داد تا روزی عثمان به منبر رفته پس از حمد و ستایش خدا گفت: این عده از مردم مصردرباره امام و زمامدارشان چیزی بگوششان رسیده بود ولی وقتی فهمیدند که بی اساس بوده به شهر و دیار خویش بازگشتند.
عمرو بن عاصی از گوشه مسجد فریاد زد: آی عثمان از خدا بترس تو مرتکب گناهان بزرگی شده ای وما را با خود بان کشانده ای. حالا باید از آنها توبه کنی و دست بشوئی تا ما هم از آن توبه کرده دست بشوئیم.
عثمان از اینطرف بر سر او داد زد که این حرفها به تو رسیده ای پسر نابغه؟
از وقتی ترا از استانداری عزل کرده ام مخالف من شده ای از سوی دیگر فریاد برآمد که به خدا باز گرد و توبه کن تا مردم دست از سرت بردارند.
در این هنگام عثمان دستهایش را برآورد و رو به قبله گردانیده گفت: خدایا! من اولین کسی هستم که به درگاهت توبه میکنم و رو به تو میارم. و روانه خانه گشت. عمرو بن عاصی بیرون آمده به فلسطین رفت و به خانه ای که در آنجا داشت، و میگفت: بخداحتی اگر چوپانی ببینم او را علیه عثمان میشورانم!
3- ابن قتیبه مینویسد: " مردی از قبیله همدان بنام " برد " نزد معاویه رفت دید عمرو عاصی به علی (ع) ناسزا میگوید: به او گفت: بزرگان ما از پیامبر خدا (ص) شنیده اند که میفرمود: " من کنت مولاه فعلی مولاه " علی مولا و رهبر هر کسی است که من مولا و رهبراو هستم. آیا این راست است

[صفحه 260]

یا نه نادرست است؟ عمرو عاصی گفت: راست و درست است، و من می افزایم که‌در میان اصحاب پیامبر خدا (ص) هیچیک باندازه علی مناقب و ستایش ندارد. آن جوان حیرت کرد. عمرو عاصی گفت: اما او با کاری که درباره‌عثمان کرد همه آنها را از بین برد. " برد " پرسید: او مگر دستور کشتن عثمان را داد یا او را کشت؟ گفت: نه، ولی قاتلان عثمان را پناه داد وتحت حمایت خویش گرفت. پرسید: مردم با علم به این کارش با او بیعت کردند؟ گفت آری. پرسید: پس به چه دلیل پیمان بیعتی را که با او بسته ای گسستی؟ گفت: چون او را متهم به قتل‌عثمان کرده ام. " برد " گفت: تو خودت هم متهمی گفت: درست است، و من‌به فلسطین رفته ام. آن جوان نزد دوستان و قبیله اش رفته گفت: ما نزدعده ای رفتیم که آنها را با حرفهای خودشان محکوم ساختیم. علی بر حق است، بنابراین از او پیروی

و اطاعت کنید".
4- طبری بنقل از واقدی مینویسد: چون خبر کشته شدن عثمان رضی الله عنه به عمرو عاص رسید گفت: مرا ابو عبد الله میگویند او را در حالیکه دردره " سباع " بودم کشتم. چه کسی ممکن است پس از عثمان به خلافت برسد؟ اگر طلحه بیاید او جوانمرد دست و دلباز عرب است، و اگر علی بن ابیطالب بیاید حتما قانون اسلام را برقرار خواهد ساخت و خلافت هیچکس باندازه به خلافت رسیدن او برایم ناگوار نیست ".
5- در جلد دوم روایت مفصلی آوردیم حاکی از سخن امام‌حسن مجتبی (ع) به عمرو عاصی، که این قسمتی از آن است: " درباره قضیه‌عثمان، تو بودی که دنیا را علیه او به آتش کشیدی و بعد به فلسطین رفتی

[صفحه 261]

و وقتی خبر مرگش به تو رسید گفتی: مرا ابو عبد الله میگویند اگرزخمی را بخارانم تا خونش نیندازم ولش‌نمیکنم آنگاه خودت را وقف معاویه کردی و دینت را برای عشرت دنیوی او فروختی. ما نه تو را بخاطر کینه ات ملامت میکنیم و نه بخاطر دوستیت با این و آن مواخذه مینمائیم. بخدا قسم‌عثمان را وقتی زنده بود یاری نکردن وچون مرد از مرگش به خشم نیامدی!"
ابوعمر مینویسد: " عمرو بن عاصی از عثمان انتقاد میکرد و مردم را علیه او بر میانگیخت و در بر همزدن بساط حکومتش تلاش مینمود. وقتی خبر قتل عثمان به او- که گوشه گرفته و در فلسطین اقامت گزیده بود- رسید گفت:
اگر زخمی را بخارانم تا خونش نیندازم ولش نمیکنم یا چیزی شبیه این ".
و مینویسد: عمرو عاصی از وقتی عثمان او را از استانداری مصر بر کنار ساخت دائما نقشه میریخت برای برانگیختن مردم علیه عثمان و عیبجوئی او".
ابن حجر همین مطالب را تاکید میکند: " چون عثمان، عمرو عاصی را از کارهای دولتی مصر بر کنار ساخت به مدینه آمده بنا کرد به عیبجوئی و انتقاد از عثمان. خبر به عثمان رسید، او را خواسته توبیخ کرد. پس به مزرعه ای که در فلسطین داشت رفته اقامت گزید ".
امینی گوید:
عمرو بن‌عاصی چنین نظری درباره عثمان داشته است. مردم را علیه او می شورانده، و در سقوطش میکوشیده و از قتلش خوشحال گشته و فریاد کشیده که مرا ابو عبد الله میگویند با این که در دره " سباع " بودم او را کشتم. و اگر

[صفحه 262]

زخمی را بخارانم تا خونش‌نیندازم ولش نمیکنم حالا آیا بر اثر این که عثمان او را از استانداری مصرو کارهای دولتی بر کنار کرده عصبانی شده و در اجتهاد علمی خویش درباره عثمان به خطا رفته یا نه، بدون این که تحت تاثیر بر کناری و محرومیت از مقامات دولتی قرار بگیرد با تفکر منصفانه و بیغرضانه به چنین نظریه ای‌درباره عثمان رسیده است؟ در هر دو صورت یک چیز مسلم است و آن این که آن‌جماعت، وی را از اصحاب عادل و راسترو و بزرگ میشمارند، و ما باستناد همین نظرشان میگوئیم وی چنین‌نظری درباره عثمان داشته است!

ابو طفیل به شام آمد تا برادرزاده اش را که در سپاه معاویه بود ببیند.
معاویه خبردار شد. بدنبال او فرستاد. آن پیرمرد محترم نزد معاویه رفت.
به او گفت: تو ابو طفیل عامر بن واثله هستی؟ گفت: بله. پرسید: تو هم جزو کسانی‌بودی که امیرالمومنین عثمان را کشتند؟ گفت: نه، ولی از کسانی هستم که شاهد تسخیر خانه و قتلش بودند و به یاریش برنخاستند. پرسید:
چرا؟ گفت: چون مهاجران و انصار به یاریش بر نخاستند. معاویه گفت:
اما کمک به عثمان هم وظیفه آنها بود و هم وظیفه تو، یک وظیفه دینی. چون شانه از زیر بار این وظیفه خالی کردید خدا شما را بسزای آن رسانید و به وضعی که‌حالا دارید درآورد. گفت: تو چرا وقتی دیدی در آستان کشته شدن است با این که مردم شام تحت فرمانت بودند به‌کمک او برنخاستی؟
گفت: مگر همین که‌حالا بخونخواهی او برخاسته ام کمک به او بشمار نمیاید؟
ابو طفیل خندید و گفت: بله، ولی این بیت عبید بن ابرص مناسب حال من و تو است

[صفحه 263]

میدانم پس از مردنم برایم نوحه سر خواهی داد- در حالیکه در زندگی هیچ کمکی به من نکردی!
در اینوقت مروان بن‌حکم و سعید بن عاص و عبد الرحمن بن حکم وارد شدند. وقتی نشستند معاویه از آنها پرسید: این پیرمرد را میشناسید؟
گفتند: نه. گفت: این دوست صمیمی علی بن ابیطالب است، و سوار جنگجوی صفین، و شاعر مردم عراق، این ابو طفیل است. سعید بن عاص گفت: ای امیرالمومنین حالا شناختیمش. چرا مجازاتش نمیکنی؟ و همگی به ابو طفیل دشنام دادند. معاویه به آنها تاخت و گفت: بسا ممکن است که با مساعد شدن اوضاع، اسباب زحمت شماشود و از ابو طفیل پرسید: اینها را میشناسی؟
گفت: نه بدشان را میگویم و نه خیری از آنها دیده ام... معاویه پرسید:
هنوز هم علی را دوست میداری؟ گفت: عشقی که امروز به علی(ع) دارم عشقی است که مادر موسی به‌فرزندش داشت، و از این که در حق او کوتاهی کرده ام به درگاه خدا مینالم، معاویه خندید و گفت: ولی بخدا اگراز اینها که اینجا هستند درباره من بپرسند چنین سخنی که تو درباره علی گفتی نخواهند گفت. مروان گفت: بله که نخواهیم گفت. بخدا حرف بی

اساس نخواهیم زد.
امینی گوید:
این مرد بزرگ و سالخورده و پاکدامن اعتراف میکند که عثمان را یاری ننموده و در برابر مخالفان و کسانی که قصد جانش را داشته اند خوار گذاشته است، و مهاجران و انصار و اصحاب عادل و راسترو با وی در این موضع گیری و رویه همداستان بوده اند. از آنچه کرده پشیمان هم نیست، و

[صفحه 264]

معتقد است که نه او و نه اصحاب پیامبر (ص) در رویه و موضع گیری خویش نسبت به عثمان خطا نکرده اند. زیرا هیچیک از آن ابراز ندامت ننموده‌اند، بلکه پس از مطالعه و بررسی جهات شرعی قضیه چنین رویه ای اتخاذ کرده و تا آخرین لحظه زندگی بر بصیرت‌و استنباط و درک فقهی خویش پا بر جا مانده اند.

عضو شورای شش نفره، و یکی از ده نفری که- میگویند- مژده بهشت یافته اند
1- ابن قتیبه مینویسد: " عمرو عاص نامه‌ای به سعد بن ابی وقاص نوشته از او درباره قتل عثمان و قاتلان و مسوولان قتلش پرسید. سعد در جوابش نوشت:
تو درباره قتل عثمان پرسیده ای. به اطلاعت میرسانم که او با شمشیری کشته شد که عائشه برآورد و طلحه تیزش کرد و علی بن ابیطالب به زهر آلودش، و زبیر خاموش مانده با دست اشاره (به قتل او) کرد، و ما دست روی دست گذاشتیم ولی اگر میخواستیم می توانستیم از جان او دفاع کنیم. اما عثمان (رویه اسلامی حکومت را) تغییر داد و خود دگرگونه گشت و هم کار درست کرد و هم کار نادرست. اگر کارمان خوب و درست بوده که کار درستی‌کرده ایم، و در صورتیکه نادرست بوده‌از خدا آمرزش میخواهیم..."
2- ابو حبیبه میگوید: " روز قتل عثمان، دیدم سعد بن ابی وقاص وارد خانه عثمان شد و بعد بیرون آمد، ولی با مشاهده وضع دم در خانه یکه خورد و واپس رفت. مروان به او گفت: پشیمان شدی؟ دیدم سعد بن ابی وقاص میگوید: از خدا آمرزش میطلبم. من فکر نمیکردم مردم تا این اندازه جرات

[صفحه 265]

بخرج بدهند و آماده کشتنش شوند. من الان با عثمان صحبت کردم و تو ودار و دسته ات آنجا نبودید، و عثمان‌دست از همه کارهائی که مورد انتقاد قرار گرفته کشید و توبه کرد و گفت: بیش از این به گمراهی ادامه نمیدهم زیرا هر که به انحراف از اسلام ادامه‌دهد از راه راست دورتر خواهد گشت، بنابراین من توبه میکنم و دست از این‌کارها میکشم. مروان گفت: اگر تو میخواهی از او دفاع کنی باید بسراغ علی بن ابیطالب بروی، زیرا او پا بدامن کشیده و دعوت عثمان را نمیپذیرد. سعد نزد علی (ع) که میان مزار و منبر پیامبر (ص) بود رفته گفت: ای ابو الحسن برخیز پدر ومادرم فدات بخدا برای کار خیری آمده ام، خیری که هیچکس برای دیگری نیاورده است. بیا و به این قوم و خویشت (یعنی عثمان) کمک کن، تا حق‌بزرگی به گردنش داشته و بر او منت نهاده باشی، از ریختن خونش جلوگیری کن تا کار حکومت به همان گونه که دوست میداریم باز آید. چون خلیفه ات(یعنی عثمان) حاضر شده است. علی (ع) گفت: خدا از او قبول کند. بخداسوگند آنقدر از او دفاع کرده ام که دیگر شرم دارم بدفاعش

برخیزم. ولی مروان و معاویه و عبد الله بن عامر وسعید بن عاص این وضع را به سر او درآورده اند. هر بار که او را مشفقانه نصیحت و راهنمائی کردم که آنها را بر کنار کند با من حقه بازی کرد تا این وضع به سرش درآمد. در این هنگام محمد بن ابوبکر در رسید و چیزی به گوش علی (ع) گفت. علی (ع) دستم را گرفته برخاست در حالیکه میگفت: این توبه اش چه فایده ای دارد؟ بخدا قسم هنوز به خانه ام نرسیده بودم که صدائی برآمد که عثمان کشته شد بخدا از آنروز تا به امروز همچنان در شر و آشوبیم!"
امینی گوید:
می بینیم سعد وقاص با این که می بیند عثمان در محاصره و تنگنا

[صفحه 266]

قرار گرفته و میخواهند او را بکشندو حتما خواهند کشت بیاری او بر نمی خیزد و از او دفاع نمیکند، در حالیکه میدانیم وظیفه هر مسلمان این است که از کشته شدن هر مسلمانی جلوگیری کند مگر کسی که قتلش روا باشد. پس وی دفاع از جان عثمان را واجب نمیدیده است به چه دلیل واجب نمیدیده؟ خودش جواب داده است و گفته‌عثمان (رویه اسلامی حکومت را) تغییر داده و خودش دگرگون گشته است. ضمنا امکان دفاع از جان عثمان برای وی و برای همه اصحاب پیامبر (ص) فراهم بوده است، و این حقیقتی است که سعد وقاص بزبان میاورد و میگوید: اگر میخواستیم می توانستیم از جان اودفاع کنیم. حتی وی مدتها پس از قتل عثمان در این که خودداریش از دفاع ازجان او گناه باشد تردید دارد و میگوید: اگر کارمان خوب و درست بوده‌که کار درستی کرده ایم، و در صورتیکه نادرست بوده از خدا آمرزش میخواهیم. بنابراین وی معتقد است اگر خودداری از دفاع از جان عثمان گناه هم باشد گناه کوچک و سهلی است که با استغفار و طلب آمرزش از خدا زدوده میشود. شاید قسمت اخیر سخنش وطرح این فرض که خودداری از کمک به عثمان گناه کوچکی باشد برای مجامله با عمرو عاص بوده و باین منظور که بهانه ای بدست عمرو عاص نداده باشد که او را متهم به شرکت در قتل یا خوار گذاشتن عثمان سازد. باز بهمین منظور است که مسوولیت کشته شدن و خوار گذاشتن عثمان را بر دوش مهاجران‌و انصار و همه اصحاب میگذارد. بهر حال، نظر صریح و قطعی سعد بن ابی وقاص این است که خوار گذاشتن و خودداری از دفاع از جان عثمان در واپسین دم حیات و هنگام شدت خطر، کاری صواب و بر حق بوده است.

سخن مالک اشتر

بلاذری مینویسد: " عثمان نامه ای برای مالک اشتر و دوستانش نوشته

[صفحه 267]

بدست عبد الرحمن بن ابی بکر و مسور بن مخرمه برای او فرستاد و آنها را دعوت به فرمانبرداری کرد و یادآوری نمود که آنها اولین کسانی بوده اند که راه اختلاف و تفرقه پیش گرفته اند و سفارش کرد که از خدا بترسند و به حق (یعنی عقیده و قانون اسلام) باز آیند، و آنچه را دوست میدارند و تقاضاهایشان را برای او بنویسند.
مالک اشتر در جوابش چنین نوشت:
از مالک پسر حارث.
به خلیفه ای که به بلا در افتاده و به خطا رفته و از سنت پیامبرش منحرف گشته و قانون و دستور قرآن را پشت سر افکنده است!
... نامه ات را خواندیم. تو و وزیران و استاندارانت دست از ظلم و تجاوز و تبعید مردان پاکدامن بردارید تا حاضرشویم از تو اطاعت کنیم. ادعا کرده ای که ما بر خویشتن ستم روا داشته ایم. این پندار تو است، همان پنداری که ترا به ورطه گمراهی در انداخته است و ستمگری را برایت عدالت‌جلوه داده است و باطل را حق اما این که تو را دوست بداریم، مشروط به این‌است که تو دست از خلافکاریهایت برداشته و به درگاه خدا توبه کنی و آمرزش بخواهی، توبه از این که بر مردان نیکرو ما جنایت روا داشته ای، و مردان پاک و صالح را تبعید کرده ای، ما را از شهر و دیارمان بیرون رانده ای، و جوانان را به استانداری‌و مقامات دولتی گماشته ای. و مشروط به این که مقامات دولتی دیار ما (یعنی کوفه و عراق) را به دو نفر که ما انتخاب کرده و دوست میداریم یعنی ابو موسی اشعری و حذیفه بسپاری، و ولید و سعیدت را و همه افراد خانواده‌ات را که ترا به هوس و خودسری میخوانند از ما دور سازی انشاء الله، و السلام.
عده ای از معاریف کوفه، این نامه را به عثمان رساندند. وقتی نامه را

[صفحه 268]

خواند گفت: خدایا من توبه میکنم. و به ابو موسی‌اشعری و حذیفه نوشت:
شما مایه خشنودی مردم کوفه و مورد اعتماد من هستید. بنابراین امور دولتی کوفه بعهده‌شما واگذار میشود تا به انجام آن همت گمارید طبق قانون اسلام. خداما را و شما را بیامرزد. ابو موسی وحذیفه عهده دار امور

شدند، و ابو موسی مردم را آرام ساخت. عتبه بن و غل این بیت را سرود:
عثمان! از ره نیکی و نیکوکاری
چند روزی " اشعری " را استاندار ما ساز.
عثمان در جوابش گفت: بسیار خوب. نه چند روز بلکه ماهها!"
امینی گوید:
نظریه مالک اشتر درباره عثمان کاملا صریح و آشکار است و به تفسیر و تحلیل احتیاج‌ندارد. اظهار میدارد حاضر است از عثمان اطاعت کند مشروط به این که دست‌از خلافکاریهایش برداشته توبه نماید. ولی وقتی می بیند از انجام آن شرایط سرباز میزند و بر ادامه کارهای‌خلاف اسلامش لجاجت میورزد بر مخالفتش‌می افزاید و مردم را علیه او بسیج میکند و چندان مجاهدت مینماید تا به مقصود نائل میگردد.
در آینده، به ماهیت و چگونگی توبه های مکرر عثمان پی خواهیم برد.

سخن عبد الله بن عکیم

ابن سعد و بلاذری میگویند: عبد الله بن عکیم جهنی- که از اصحاب پیامبر اکرم (ص) است- گفته که " پس از عثمان هرگز در ریختن خون هیچ خلیفه ای شرکت نخواهم کرد. از او می‌پرسند: مگر در ریختن خون عثمان

[صفحه 269]

شرکت داشته ای؟ جواب میدهد: من شرح خلافکاریهایش را شرکت در قتلش حساب میکنم. "
امینی گوید:
از این روایت تاریخی بر میاید که این صحابی معتقد بوده عثمان کارهای زشت و خلاف اسلام داشته، و چون برای او مسلم بوده که این کارهای زشت و ناروا از عثمان سر زده بر خود واجب دیده که درانجمنها و مجالس به شرح آن پرداخته وبا این کار به قتل او کمک کند، و همین شرح و ذکر باعث قتل او هم شده است. حتی پس از قتل، به شرکت در آن‌و کمک به آن اعتراف کرده است.

سخن محمد بن ابی حذیفه

ابو القاسم محمدبن ابی حذیفه از کسانی بوده است که در برانگیختن مردم علیه عثمان سخت میکوشیده اند. بلاذری مینویسد: " محمد پسر ابوبکر، و محمد بن ابی حذیفه آنسال که عبد الله بن ابی سرح به مصر رفت از مدینه به مصر رفتند. محمد بن ابی حذیفه معایب عثمان را برمیشمرد و از او انتقاد میکرد و گفت:
عثمان مردی را به استانداری گماشته که پیامبر (ص) در روز فتح مکه خونش را هدر شمرده و آیات قرآن برای اثبات کفرش فرود آمده آنهنگام که گفته بود:
منهم مثل آنچه خدا فرو میفرستد فرومیفرستم.
حمله " ذات الصواری " در محرم سال 34 هجری رخ داد که فرماندهیش با عبد الله بن سعد بن ابی‌سرح بود. او وقتی بنماز جماعت ایستاد محمد بن ابی حذیفه تکبیری بلند گفت که عبد الله ترسید و مضطرب گشته او را تهدید و نکوهش کرد. و پیوسته از کارهای ناراحت کننده او و پسر ابوبکر برایش خبر میامد.

[صفحه 270]

محمد بن ابی حذیفه یکوقت بنا کرد به گفتن این سخن که ای مردم مصر! ما حمله و جنگ را پشت سر افکنده ایم. ومقصودش جنگ با عثمان بود.
محمد بن ابی حذیفه و محمد پسر ابوبکر وقتی انتقادات مردم از عثمان فزونی گرفت به مصر رفتند که استاندارش عبد الله بن سعد بن ابی سرح بود، و با محمد پسر طلحه که همراه عبد الله بن سعد بود همدست گشتند.
محمد بن ابی حذیفه‌که شب به مصر رسیده بود صبح برای نماز به مسجد رفت و چون حمد و سوره را بصدای بلند میخواند عبد الله بن ابی سرح پرسید او کیست. گفتند: مردسفید پوست درخشان چهره ای است. دستور داد وقتی نمازش را تمام کرد اورا بیاورند. چون او را دید پرسید: چرا به منطقه من آمده ای؟ گفت: برای جهاد خارجی آمده ام. پرسید: چه کسی با تو آمده است؟ گفت: محمد بن ابی بکر گفت: بخدا فقط باین منظور آمده اید که مردم را بشورانید و از اطاعت ما خارج سازید. دستور داد آن دو را زندانی کردند. آنها به‌محمد پسر طلحه پیغام دادند که با او مذاکره کند و نگذارد مانع رفتن آنها به جهاد شود. عبد الله بن ابی سرح آنها را آزاد کرد.
پس از مدتی عبد الله بن ابی سرح آهنگ تسخیر افریقا کرد و برای آندو کشتی یی جداگانه تهیه دید تا با مردم معاشرت ننموده، آنها را نشورانند.
محمد پسر ابوبکر بیمار گشته از رفتن به جهاد باز ماندو محمد بن ابی

حذیفه نیز بخاطر او اقامت کرد. سپس همراه عده ای از مردم عازم جهاد شدند و وقتی از جهاد بر میگشتند دل تمامی مردمی که همراهشان رفته بودند از کینه عثمان آکنده بود. چون عبد الله بن ابی سرح‌از جنگ افریقا به مصر برگشت نامه ای از عثمان دریافت کرد حاوی دستور عزیمتش به مدینه.
پس شخصی را که با محمد پسر ابوبکر و محمد بن ابی حذیفه‌نظر موافق داشت و همرای بود به جانشینی خویش گماشت و خود به مدینه رفت. جانشین وی

[صفحه 271]

با آندو همراه گشت و مثل آنها مردم را به حرکت بطرف مدینه بر انگیخت. میگویند: عثمان سی هزار درهم و کجاوه ای (یاستوری با کجاوه اش) که خلعتی بر آن بود برای محمد بن ابی حذیفه فرستاد. وی دستور داده تا آنرا در مسجد نهادند و آنگاه رو به مردم کرده گفت: ای جماعت مسلمان ملاحظه کنید که عثمان میخواهد مرا بفریبد و از دین بدر برد و بهمین منظور برایم رشوه میفرستد.
مردم مصر بر اثر آن بر حملات و انتقادات خویش به عثمان افزودند.
و به دور محمد بن ابی حذیفه جمع شده او را به ریاست و استانداری خویش برداشتند. چون خبر به عثمان رسید عمار یاسر را خوانده از او در مورد رفتاری که کرده بود معذرت خواسته و از خدا طلب آمرزش کردو او عمار خواهش نمود کینه اش را به دل نگیرد. و گفت: اعتمادی که به تودارم کافیست که حسن نیتم را به تو ثابت کند. و از او خواست به مصر رفته درباره صحت و سقم گزارشی که درباره محمد بن ابی حذیفه رسیده تحقیق نماید و خبرش را بیاورد و در آنجا در برابر کسانی که نزد او آمده انتقاد مینمایند از او دفاع کند.
وقتی عمار به مصر رسید مردم آنجا را علیه عثمان برانگیخت و آنها را دعوت کرد وی را از خلافت بر کنار نمایند، و مصر را علیه عثمان شوراند، و نظریه محمد بن ابی حذیفه و محمد پسر ابوبکر را تایید نموده تقویت کرد و آنها را تشویق نمود که بطرف مدینه حرکت کنند. عبد الله بن ابی سرح کارعمار را به عثمان گزارش داده و اجازه‌خواست او را مجازات کند. عثمان به او نوشت:
ای پسر ابی سرح پیشنهادت بدترین پیشنهادها است. تو عمار را با بهترین وسیله و محترمانه به مدینه‌نزد من بفرست. بر اثر آن مردم مصر به جنب و جوش درآمدند

[صفحه 272]

و با تعجب بهم میگفتند: عمار را تبعید و راهی میکنند! در همین اثنا محمد بن ابی حذیفه به میان مردم افتاده آنها را برای حرکت بطرف مدینه بر انگیخت، و آنهاهم دعوتش را پذیرفتند و براه افتادند.
ابو عمر الکندی در کتاب " فرمانروایان مصر " مینویسد: " عبد الله بن سعد (بن ابی سرح) استاندارمصر وقتی مردم علیه عثمان برخاستند واو فرمانروایان ولایات را فرا خواند در رحب سال 35 هجری روانه مدینه شد وعقبه بن عامر را به جای خویش گماشت. محمد بن ابی حذیفه- که آنوقت در مصربود- بر عقبه بن عامر شوریده او را از مصر بیرون راند و بر آن سرزمین مسلط شد، و این در شوال همان سال اتفاق افتاد. و مردم را دعوت کرد عثمان را از خلافت خلع نمایند، و شهرها را شوراند و علیه عثمان تحریک کرد. "
ابن حجر از طریق لیث از عبد الکریم حضرمی نقل میکند که " محمد بن‌ابی حذیفه نامه هائی از زبان همسران پیامبر (ص) میساخت و در آن عیبجوئی‌و حمله به عثمان بود. و ستورانی برگرفته آنها را سخت می بست، و عده ای را که میخواست نامه رسان نماید بر پشت بام در گرمای آفتاب نگه میداشت تاصورتشان را آفتاب بسوزاند و قیافه مسافر پیدا کنند. آنگاه میگفت تا به‌راه می رفتند، و سپس کسی میفرستاد تا از ورودشان خبر آورد، و دستور میداد تا مردم در استقبالشان بروند. و به مردم میگفتند: ما اطلاعی نداریم و همه خبرها در نامه ها نوشته‌است. محمد بن ابی حذیفه همراه مردم چون به آنها میرسید میگفتند: در مسجد جمع شوید. در آنجا نامه های همسران پیامبر (ص) را چنین می خواند: ای مسلمانان ما از کارهای عثمان به شما شکایت میکنیم... و

[صفحه 273]

انتقادات و حملاتی را که به عثمان بود برای مردم میخواند. کسانی که درمسجد جمع شده بودند فریاد برآورده بصدای بلند می گریستند و دعا و نفرین مینمودند.
وقتی مصریان بعنوان مبارزه و مخالفت با عثمان رهسپار مدینه گشتند محمد بن ابی حذیفه آنان را تا " عجرود " مشایعت نموده برگشت. "
امینی گوید:
این صحابی عظیم الشان با جد و جهدی تمام در زدودن انحرافات و بدعتهائی که از حاکم سر زده بود میکوشیده است، و به تهمتهائی که دار و دسته عثمان به او میزده و میگفته اند که نامه از زبان همسران پیامبر

(ص) جعل میکند وقعی نمی نهاده است، و چندان به مجاهدت ادامه داده تا روزگار بدعت و خلافکاری و ستم بسر آمده است. نسبت جعل و تزویری هم که به او داده اند کار هر بیچاره درمانده است که به تهمت متوسل میشود. شاید هم این نسبت‌و روایات تاریخی این زمینه در ادوار بعد بوجود آمده است چنانکه در مورد همه آنان که علیه عثمان قیام کرده اند چنین نسبتها داده و چنین روایاتی‌جعل کرده اند تا حقائق تاریخی را بپوشانند و دگرگونه نمایند.
مگر از همسران پیامبر (ص) و مثلا از عائشه‌بعید بوده که نامه هائی در تحریک مردم به قیام علیه عثمان بنویسند و خلافکاریهایش را برای خلق بشرح آورند؟ از عائشه که میگفته: نعثل را بکشید. خدا او را بکشد. چون او کافر شده است و بخدا خیلی مایلم که تو (ای مروان) و این رفیقت که خیلی‌به سرنوشتش علاقمندی (یعنی عثمان) بپای هر کدامتان سنگی گران میبود و به دریا می افتادید و مرگ و نابودی بر نعثل و خدا او را بکشد، زیرا آنچه بر سرش آمد نتیجه کارهای خودش بود و خدا به بندگانش ظلم نمیکند. وای

ابن عباس خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده. بنابراین مبادا مردم را از دور این دیکتاتور پراکنده و دور سازی!
گرفتیم که عده ای‌را با این اتهامات و نسبت های دروغین‌به تردید انداختند، اما آیا میتوانند این را انکار کنند که آنها مخالف عثمان بوده و مردم را علیه او بر می انگیخته اند؟ نه، نمیتوانند انکار کنند. و آنها چه کسانی هستند؟ کسانی که این جماعت آنها را عادل وراستگو دانسته، و " صحاح " و کتابهای حدیث معتبرشان پر است از روایاتی که از آنان نقل گشته و حجت دانسته شده و سند و دلیل فقهی قرار گرفته است. پس قدر مسلم این خواهد بود که جمعی از اصحاب عادل و راسترو علیه عثمان همداستان بوده و میکوشیده‌اند و کارهایش را خلاف دین، و نوعی بدعت میدانسته و در زدودنش تلاش مینموده اند. تنها چیزی که میگویند- و در هر موردی که چند نفر در برابرهم قرار گرفته و نظریات فقهی متناقض دارند میگویند- این است که آنها در اجتهاد و اظهار نظر فقهی خویش دچار خطا گشته اند. چنین حرفی طبعا بهتر از این نظر نیست که آنها در مخالفت با عثمان خطا نکرده و درست استنباط کرده اند زیرا اصحاب در مخالفت با عثمان اجماع نموده و همداستان بوده اند و گفته اند که امت محمد (ص) برنظری خطا اجتماع نخواهد کرد و همداستان نخواهد شد.

بلاذری وبعضی دیگر از مورخان مینویسند: " اولین کسانی که برای خلع عثمان و بیعت با علی (ع) به تبلیغ برخاستندعمرو بن زراره بن قیس نخعی، و کمیل بن زیاد نخعی بودند. عمرو بن زراره به نطق برخاسته گفت: مردم!

[صفحه 275]

عثمان با اینکه قانون اسلام را میشناخت آنرا ترک کرد، و با سپردن مقامات دولتی به بدترین افراد میخواهد مردم پاک و صالح را بفریبد واز راه بدر سازد.
ولید اطلاع پیدا کرد و به عثمان گزارش داد. عثمان درجوابش نوشت:
عمرو بن زراره بیابانگرد سبکسر است. او را به شام تبعید کن، تا پیش مالک اشتر و اسود بن قیس بن یزید برود. قیس بن یزید عموی اسود بن قیس بود و اسود از او بزرگ تر بود. قیس بن قهدان در آنوقت این شعر را سرود:
به خدای یگانه، پروردگار کعبه سوگند، سوگندی موکد
که در نهان و آشکار جویای پاداش او هستم
بدینکار که میکوشم تا ولید و رفیقش عثمان پسر عفان
را که تکیه گاه گمراهگرای است از حکومت بر کنار سازم
ابن اثیر میگوید: سراینده این شعر نیز از کسانی است که عثمان از کوفه به دمشق تبعید کرد ".
امینی گوید:
نظریه این صحابی کاملا روشن است، و با نظر سایر اصحاب متوافق و همسان است.

نظریه صعصعه بن صوحان رئیس قبیله عبد القیس

ابن عساکر مینویسد: " عثمان بالای منبر بود. صعصعه برخاسته به او گفت: ای امیرالمومنین‌از راه اسلام بگشتی بر اثر آن ملت تواز راه اسلام منحرف گشت. به راه راست آی تا ملت به راه راست (اسلام) درآید.

[صفحه 276]

روزی دیگر صعصعه سخن گفت و بسیار گفت تا عثمان رو به مردم کرد که آی مردم این پر گوی بیهوده گری لافزن نمیداند خدا کیست یا خدا کجاست.
صعصعه گفت: این که گفتی من نمیدانم خدا کیست، بدان فه خدا پروردگار ما و پروردگار اجداد دیریل ما إست, در جواب این که گفتی نمیدانم خدا کجارت، بایح ب?ویم جدا در کمین ستمگرإن و گناهکاران) است. و سپس این آیه رئ خواند: به کسانی‌که ستم دیده اند چون ستمدیده انح اجازه) پیکار) داده شد، و خدؤ قادر به یاری و پیروزی إیشان است. عثمان گفت; این آیه فقط درباره ما ودوستانمان نازل شده که از مکه بناحق بیرون رانده شدیم ".
زمخشری این مطلب را در " فائق " و ابن منظور در " لسان العرب " و ابن اثیر در " النهایه " و زبیدی در " تاج العروس " آورده اند.
امینی گوید:
صعصعه که شرح حالش را در همین جلد آوردیم و به فضائل و قهرمانی و پاکی و سلامت نفسش‌در امور دین و دنیا پی بردیم معتقد است عثمان از راه حق و راه اسلام بگشته و بر اثر انحرافش ملت اسلامی راه انحراف گرفته است و اگر وی به راه راست آید ملت بدان باز خواهد گشت.
و با تلاوت آیه قرآن و استناد به آن میرساند که جنگ بر ضد عثمان روا وجایز است، و او و امثالش مورد ستم عثمان قرار گرفته اند و خدا قادر است

[صفحه 277]

آنان را یاری داده به پیروزی نائل آورد. این سخنان مستند و استدلال فقهی را در حضور مردم و اصحاب پیامبر (ص) و در حالیکه عثمان بالای منبر است بیان میدارد و هیچکس در برابرش بر نمیخیزد و سخنش را رد و استدلالش را نقض نمینماید.

سخن حکیم بن جبله شهید جنگ جمل

ابو عمر در وصف وی میگوید: مردی بزرگ و صالح و دیندار بود و افراد قبیله اش به او احترام گذاشته از وی پیروی میکردند. و مسعودی او را سروری زاهدو پارسا شمرده و ستوده است.
وی یکی از سران مخالفین عثمان در بصره بوده است. مسعودی مینویسد: وقتی مردم ازکارهای عثمان آن انتقادات را کردند از جمله کسانی که راهی مدینه شد حکیم بن جبله بود. ذهبی میگوید: از کسانی بوده است که علیه عثمان رضی الله عنه تبلیغ و تحریک میکردند.
خفاف طائی در شرح قضیه عثمان میگوید: مکشوح او را محاصره کرد، و حکیم علیه او حکم داد، و محمد (بن ابی بکر) و عمار عهده دار اجرایش شدند. و سه تن به کار (سرنگونی و خلع و قتلش) همت گماشتند:
عدی بن حاتم، مالک اشتر، و عمرو بن حمق. و دو تن‌در این راه خیلی تلاش نمودند و آنها عبارتند از طلحه و زبیر...
ابو عمر میگوید: او از جمله کسانی بود که عثمان را بخاطر عبد الله بن عامر و سایر استانداران و کارمندان عالیرتبه دولت او، مورد انتقاد قراردادند.

[صفحه 278]

ابو عبید میگوید: در جنگ جمل پای حکیم قطع شد. پای خویش را گرفته بطرف کسی که آنرا قطع کرده بود پیش رفت، و او را چندان باهمان پا زد تا به قتل رسانید، و در همان حال این شعر رزمی را میخواند:
ای جان! میارام! چون بهترین دعوت کننده ترا فرا خوانده است
پایم اگر بریده گشت چه باک! زیرا دست هنوز دارم!
می بینیم این قهرمان سترگ و زاهد دیندار از پیشتازان راه مبارزه با عثمان است و چندان پیش رفته که ریختن خون او و تشکیل اجتماعات علیه او را جایز دانسته است، و با وجود همه این کارها در نظر آن جماعت " صالح " و " پارسا " است و زبان به ستایش و سپاسش میگشایند، و اینکارها صفحه تاریخ زندگیش را سیاه نکرده و در صلاح و پاکی و دینداریش خللی وارد نساخته است. اینها ثابت مینماید که عثمان نمیتواند زمامداری عادل و راسترو و بر صراط اسلام شمرده شود!

سخن هشام بن ولید برادر خالد بن ولید

پیشتر دیدیم‌وقتی عثمان، عمار یاسر را زد تا بیهوش افتاد همین هشام بن ولید مخزومی به او گفت: ای عثمان به علی (ع) چون از او و قبیله اش ترسیدی هیچ نگفتی. ولی در برابر ما گستاخی بخرج داده و عضو قبیله ما را آنقدر زدی تا دم مرگ رسید. بخدا اگر بمیردیکی از افراد مقتدر بنی امیه (قبیله‌عثمان) را حتما خواهم کشت. عثمان گفت: ای پسر قسریه!
کارت به اینجا کشیده است؟ گفت: هم مادرم از عشیره‌قسری از قبیله بجیله است

[صفحه 279]

و هم مادر بزرگم. آنگاه عثمان به او دشنام داده دستور داد تا بیرونش کردند.
هشام شعری سروده درباره عثمان که مرزبانی در معجم الشعراء و ابن حجر در " اصابه " آورده اند و این بیت از آنجمله است:
زبانم رسا ودراز است، بنابراین از آن بر حذر باش
و شمشیرم درازتر و رساتر از زبان من است
نظر این صحابی " عادل " و راسترو- باعتقاد آن جماعت- درباره عثمان پوشیده و مبهم نیست، و با دیگر اصحاب در کوبیدن و پرخاش و تخطئه وی همداستان است. عثمان را تهدید میکند که برایش هجویه خواهد سرود و با شمشیر تهدید میکند یعنی کشتنش را روا میشمارد و هیچ احترام وحرمتی برایش قائل نمیشود. با وجود این مگر میتوان گفت که هشام بن ولید مخزومی، عثمان را زمامداری عادل و راسترو میدانسته است؟

1- امیرالمومنین علی (ع) به معاویه مینویسد: " درباره عثمان و کشته شدنش زیاد مجادله کرده ای. حقیقت این است که وقتی پشتیبانی از عثمان بنفع تو بود به پشتیبانی او برخاستی (یعنی پس ازمرگش) و آنهنگام که پشتیبانی از او به نفع او بود پا از یاریش به دامن پیچیدی (یعنی در روزهای آخر حیاتش)".
2- همچنین به او مینویسد: " بخدا پسر عمویت (یعنی عثمان) را کسی جز تو نکشت ".

[صفحه 280]

3- باز به او مینویسد: " درباره عثمان پر گفته ای. بجان خودم او را کسی جز تونکشت و نه کسی جز تو خوار و بلا دفاع گذاشت. پیوسته چشم انتظار حوادث بد برای او بودی و آرزوی مرگش را داشتی تا به آنچه در دل میپروری برسی. و کار تو بهترین دلیل این حقیقت است ".
4- عبد الله بن عباس به معاویه مینویسد: " سخن از بدی ما با یاران عثمان و نفرت ما از حاکمیت بنی امیه رانده ای بجان خودم تو عثمان را وقتی‌از تو یاری خواست و کمکش نکردی وسیله‌ای برای اغراضت یافتی، تا رسیدی به آنچه میخواستی. گواه میان من و تو پسر عمویت ولید بن عقبه، برادر عثمان است."
5- در نامه دیگری به او مینویسد: " گفته ای من از کسانی بوده ام که علیه عثمان فعالیت کرده واو را خوار و بیدفاع گذاشته و خونش را ریخته ام.
و میان من و تو پیمان صلحی نیست که مانع آسیب رساندن تو به من شود. بخدا سوگند یاد میکنم که توچشم انتظار قتل عثمان بودی و مشتاق مرگش، و با این که وضعش برایت کاملاروشن بود نگذاشتی مردم قلمروت به دفاعش بیایند، در حالیکه نامه سراسراستمداد و استغاثه اش به تو رسید، وتو اعتنائی به آن ننمودی در حالیکه میدانستی محاصره کنندگان تا او را نکشند دست بردار نیستند. تا آن که همانطور که میخواستی به قتل رسید. بعد دیدی مردم ترا همشان و همطراز مانمیدانند. پس بنای نوحه سرائی برای عثمان را گذاشتی و تهمت قتلش را به ما چسباندی و گفتی: بناحق و مظلومانه کشته شد.
اگر واقعا بناحق و مظلومانه کشته شده باشد تو از همه ظالم تر و در کشتنش

[صفحه 281]

مسوول تری..."
6- بلاذری مینویسد: " چون عثمان از معاویه کمک خواست وی یزید بن اسد قسری پدر بزرگ خالد بن عبد الله بن زید فرمانروای عراق را (با سپاهی) فرستاده به او گفت: وقتی‌به ذو خشب نزدیک مدینه رسیدی در آنجااردو بزن و جلوتر نرو، و نگو: حاضر چیزهائی را می بیند که غایب نمی بیند!
زیرا من حاضر و شاهدم و تو غایبی. وی در ذو خشب ماند تا عثمان کشته شد.
در این وقت معاویه به او دستور بازگشت داده تا ارتشی را که همراهش کرده بود باز آورد. معاویه این کار را کرد تا عثمان کشته شود و بعد او مردم را به قبول فرمانروائی خویش دعوت کند ".
7- شبث بن ربعی در نطقی خطاب به معاویه میگوید: " بخدا بر ما پوشیده نیست که تو در پی چه هستی و چه را میخواهی بچنگ آوری. توبرای گمراه کردن مردم و جلب آراء و تمایلات آنها و بزیر فرمان درآوردن آنها هیچ وسیله ای جز این نیافته ای که بگوئی: " زمامدارتان بناحق و مظلومانه کشته شده، و ما به خونخواهی او برخاسته ایم ". در نتیجه، افراد نادان و فرومایه بر گرد این شعار فراهم آمده اند. در حالیکه برای ما مسلم است که تو پا ازیاری او به دامن پیچیدی، دلت میخواست او کشته شود تا به اینجا برسی و دعوی خونخواهی او را پیش بکشی..."
8- ابو ایوب انصاری در جواب‌معاویه مینویسد: " ما را چه به قاتلان عثمان. کسی که چشم انتظار به‌قتل او دوخته بود و نگذاشت مردم شام

به یاری او بیایند تو بودی. و کسانی که او را کشتند غیر از انصاربودند".
9- محمد بن مسلمه انصاری به معاویه مینویسد: " اگر عثمان را پس از مرگش پشتیبانی میکنی در زمان حیاتش خوار و بیدفاع گذاشتی. و ما ومهاجران و انصاری که در اینجا هستند به رفتار درست نزدیک تریم".
10- در گفتگوئی که میان معاویه و ابو طفیل کندی صورت گرفته، معاویه می پرسید: تو جزو قاتلان عثمان بودی؟ میگوید: نه، ولی شاهد واقعه بودم واو را یاری ننمودم. می پرسید: چرا، در حالیکه وظیفه داشتی بیاری او برخیزی؟ میگوید: بهمان دلیل که تو درشام ماندی و مرگش را انتظار بردی معاویه میگوید: مگر همین که به خونخواهی او برخاسته ام یاری او نیست؟ میگوید: بله، ولی وضع تو با او چنان است که جعدی میگوید: ترا پس ازمرگم خواهم دید که برایم نوحه سر داده ای.

در حالیکه در زندگیم هیچ کمکی به من ننمودی.
11- وقتی خبر مرگ عثمان و بیعت مردم با علی (ع) به معاویه رسید سخت دلتنگ گشته از این که عثمان را خوار و بیدفاع گذاشته و یاری نکرده اظهار پشیمانی نمود، و چنانکه ابن مزاحم نوشته گفت:
خبری برایم آوردند مایه اندوه
و باعث گریه ای طولانی
خبر از نابودی دامنه دار و ننگ
و مایه خواری و بیچارگی
خبر از مرگ امیرالمومنین، واین
خبری است که کوه را درهم میشکند
دیده مبیناد چون او بیگناهی را
که بکشتن رود، و این سهمگین است

[صفحه 283]

جماعتی در مدینه علیه وی همداستان گشتند
و دو دسته بودند: قاتلان و کسانی که پا از دفاع بدامن پیچیدند
او از آنها استمداد کرد ولی گوش خویش
به کری زدند و این نشانه نیت و نظر درونی آنها بود
من پشیمانم، پشیمان از این که تابع هوس گشتم
و همین کافی است که مرا به افسوس و به شیون وا دارد
امینی گوید:
از جمله مطالبی که‌آورده شد این نتیجه بدست میاید که معاویه در برابر عثمان و قتل او موضعی گرفته شبیه موضعی که اصحاب پیامبر (ص) داشته اند با یک تفاوت، و آن این که اگر آنان به دو دسته مهاجم و خودداری کننده از دفاع تقسیم‌میشده اند او موضع خودداری کردن از دفاع و کمک را گرفته ولی بانگیزه و بمقصودی که آنان داشته اند یا بنا برتکلیف شرعی از دفاعش خودداری کرده اند؟ بلکه باین غرض که با کشته شدن عثمان جامعه بی زمامدار بماند و میدان برای رقابت و کشمکش بر سر تصدی‌مقام خلافت گشوده شود و خون عثمان راکه با وی خویشاوندی داشته وسیله از میان بردن رقبا و مردان شایسته خلافت‌و حکومت قرار دهد. ضمنا از اسناد تاریخی یاد شده چنین بر میاید که خودداری معاویه از دفاع عثمان اثری مهم در قتل وی داشته است، و وضع معاویه که با وجود امکانات بسیار و فرماندهی بر سپاهی گران از انجام فرمان خلیفه سر پیچیده و چندان تاخیرروا داشته که کار از کار گذشته است به وضع قاتلان عثمان نزدیک است. بهمین لحاظ است که امام (ع) به او میگوید: " بخدا

پسر عمویت (عثمان)را کسی جز تو نکشته است " و " بجان خودم

[صفحه 284]

او را کسی جز تو نکشته و نه کسی جز تو خوار و بیدفاع گذاشته‌است " و دیگر سخنانی در همین زمینه و با همین مضمون که میرساند نیت پنهان و غرض معاویه بر ایشان پوشیده نمانده‌است. و هر گاه واحدهای نظامی تحت فرمانش را در ذو خشب متوقف نساخته، وارد مدینه میکرد و در انتظار کشته شدن عثمان نمیماند از او دفاع میکردند و یا بر مخالفان و محاصره کنندگان چیره میشدند یا چندان به دفاع ادامه میدادند تا واحدهای کمکی دیگر از سایر شهرستانها فرا میرسید. اما معاویه که طمع به جانشینی عثمان و هموار ساختن زمینه سلطنت خویش بسته‌بود قتل عثمان را رفع یکی از موانع وبدست آمدن وسیله تحرک سیاسی و نظامی زیر شعار خونخواهی عثمان میدانست، وباتکای این محاسبه سیاسی دست از یاری‌عثمان بازداشت، و بهمین جهت اگر قتل‌عثمان- چنانکه مدعی بود- مظلومانه باشد او از همه کس ظالم تر و مسوول تر است. و این استدلال علامه امت اسلامی عبد الله بن عباس است.
همچنین اگر معاویه- چنانکه آن جماعت میپندارند و مدعیند- از اصحاب عادل و راسترو شمرده چنین نظری درباره عثمان داشته و چنین موضع و سیاستی!

سخن عثمان درباره خویش

اشاره

مغیره بن شعبه‌پیش عثمان رضی الله عنه- که در محاصره بود- آمده گفت: ای امیرالمومنین این جماعت علیه تو اجتماع کرده اند، بنابراین اگر مایلی برو به مکه، یا اگر میخواهی از دیوار خانه ات دری برایت میگشائیم‌تا از آنجا به شام بروی، و در آنجا معاویه و طرفدارانی که از مردم شام داری هستند، و هر گاه هیچیک از اینها را نمی پسندی تو و ما بیرون میائیم و

[صفحه 285]

اختلافمان را با این جماعت به قرآن عرضه میداریم. عثمان گفت: در مورد پیشنهاد رفتن به مکه، من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که میفرمود: در مکه یکی از قریش کافر و مدفون میشود که نیمی از عذاب این امت اعم از انس و جن نصیبش خواهد شد. بنابراین انشاء الله نمیخواهم من آن شخص باشم...
احمد حنبل این را بدین گونه آورده است: ... یکی از قریش در مکه کافر و دفن میشود که نیمی از عذاب مردم دنیا نصیب او خواهد شد. بنابراین من هرگز نمیخواهم آن شخص باشم...
خطیب بغدادی، آنرا بدینصورت روایت کرده است: در مکه یکتن از قریش کافر و دفن میشود که نیمی از عذاب امت نصیبش خواهد شد. بنابراین هرگز آن شخص نخواهم شد.
حلبی چنین روایت کرده است: عبد الله بن زبیر وقتی به عثمان رضی الله عنه که در محاصره بود گفت: من اسبهای اصیل و تیزتکی دارم که برایت فراهم ساخته ام، اگر مایلی با آنها خود را نجات داده به مکه برو. زیرا آن جماعت حاضر نمیشوند در مکه که حرم و منطقه امن است- خونت را بریزند.
عثمان در جواب گفت: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که میفرمود: مردی از قریش در حرم یا در مکه کافر و دفن میشود که نیمی از عذاب مردم دنیا نصیبش خواهد شد. بنابراین من آن شخص نخواهم شد.

[صفحه 286]

از این روایت تاریخی بر میاید که عثمان بر اثر یقینی که به جرائم وگناهان خویش داشته بیش از این که به مفاد روایاتی که هوادارانش برایش ساخته و نقل کرده اند. مانند حدیثی که به او و نه نفر دیگر مژده بهشت میدهد.
اطمینان داشته باشد به انطباق حدیثی بر خویش اطمینان داشته است که درباره یک قرشی نامعلوم و غیرمشخص آمده است. پس، از ترس این که آن قرشی مجهول که پیامبر (ص) پیش بینی کرده در مکه به کاری کفر آمیز دست خواهد زد خودش باشد از رفتن به مکه و نجات جان خویش خودداری نموده است، و همچنان در حصار باقی مانده تا به کشتن رفته است. تازه برایش یقین نبوده که اگر به مکه رود در آنجا کشته و مدفون شود، و بفرض که در آنجا کشته میشد باز از کجا معلوم که او همان مرد قرشی باشد که پیامبر اکرم پیش گوئی فرموده است؟
چگونه عثمان نگران است که مرد کافری باشد که نیمی از عذاب امت اسلامی یا مردم جهان بر دوش و نصیبش خواهد بود در حالیکه طبق روایتی که هوادارنش میاورند دو بار بهشت را از پیامبر (ص) خریده است: یکبار وقتی چاه " رومه" را احداث کرد و دیگر بار وقتی سپاه‌تنگدستی را تدارک نمود؟ عثمان چطور بیمناک است در حالیکه میگویند پیامبراکرم به او مژده داده است که کشته خواهد شد و در حالی برانگیخته خواهد شد که بر همه

کسانی که خوار و بیدفاع مانده اند سرور است و مردم شرق و غرب عالم به او رشک می برند و برای تعداد کثیری بشماره نفرات دو قبیله اصلی ربیعه و مضر شفاعت خواهد کرد؟ چگونه نگرانی به خود راه میدهد در حالیکه میگویند پیامبر اکرم(ص) را دیده که اشاره به او و به ملتش سفارش میکند که امیر و دوستانش را داشته باشید؟ چرا بترسد در حالیکه میگویند پیامبر گرامی از حالات و وضعش در بهشت خبر داده و وقتی از او پرسیده اند در بهشت برق هست؟ فرموده: آری بجان خودم هست. وعثمان چون از جایگاهی به جایگاهی دیگرنقل مکان میکند بهشت برایش برق میزندو باز میتابد؟
چگونه می ترسد در حالیکه میگویند پیامبر اکرم (ص) درحضورش گفته: هر پیامبری در میان ملتش رفیقی دارد که با او در بهشت خواهد بود، و رفیق من عثمان است و با من در بهشت؟ یا در حالیکه او را در آغوش گرفته فرموده: تو ولی (و دوست) منی در دنیا و در آخرت یا بروایتی دیگر: این در دنیا همنشین من است و در آخرت ولی (و دوست) من.

عثمان بعد از این که- چنانکه از جابر بن عبد الله انصاری نقل میکنند پیامبر (ص) نمیشد به منبر رود یا فرود آید و نگوید: عثمان در بهشت است، چطور از عاقبت کار خویش ترسید و بیمناک گشت مبادا همان کافری باشد که نیمی از عذاب امت اسلامی یا مردم جهان را بر دوش میکشد؟

[صفحه 288]

میتوان گفت که اینها همه بی اساس و دروغ و ساختگی است، و عثمان از آنها خبر نداشته است، و خود را خوب میشناخته و چنانکه قرآن میفرماید: انسان هر چند عذر و بهانه آورد باز خویشتن را بخوبی میشناسد و از کردارش آگاه است.

اشعاری در تایید آنچه گذشت

بلاذری این شعر را از " ابو منقذ "- که در جنگ جمل در سپاه امیرالمومنین بوده- آورده است.
دیده‌ای گریان باد که بر عثمان بگرید
بر عثمان که صفحات قرآن را پراکند
و در حالی که قانون اسلام را رها کرده
و خواست خویش را بکار می بست، و جنگی خونین بمیراث نهاد.
بدرگاه خدای رحمان از دین و شیوه نعثل و
پسر ابوسفیان- این دو مردک- بیزاری میجویم
این ابیات به این غریره نهشلی و حباب بن یزید مجاشعی نیز نسبت داده شده است.
علی بن غدیر غنوی- یا بگفته ای اهاب بن همام مجاشعی- چنین سروده است:
ترا بجان پدرت دروغ نگو!
حقیقت این است که از خیر (و عمل دینی) جز اندکی نمانده است
مردم را از دین بدر برده اند
و عثمان شر مستمری بر جای نهاده است

[صفحه 289]

من هر گمراهی را نکوهش و سرزنش میکنم.
بنابراین تو باید راهی پسندیده در پیش گیری و به راه خدا روی.
اینک قطعه ای از سرود رزمی همام بن اغفل در جنگ صفین، که نصر بن مزاحم در کتاب صفین آورده است:
چشم زشتکاران و سران کفر و نفاق
چون به هنگهای سپاه عراق افتاد
خیره گشت و برق زد، سپاهی که
میگفت: ما آن از دین بدر گشته را کشتیم
آن سردار تجاوزکاران وتفرقه افکنان
عثمان را بروز تسخیر و آتش زدن خانه اش
و در آن هنگامه که از بس نیزه
و شمشیر میزدیم مدافعانش بهم در پیچیده بودند
و این شعر را محمد بن ابی سبره خوانده است:
ما بودیم که نعثل را کشتیم
چون راه بر بزرگان روشن رایمان بربست

و با روشی منحرف و بدور از اسلام به حکومت پرداخت
ما بودیم که پیش از او مغیره را کشتیم
نیزه های انتقامجویمان او را در غلتاند
ما مردمی ثابت رای و روشن بینیم

[صفحه 290]

فضل بن عباس در جواب ولید بن عقبه چنین میگوید:
به قصاص خونی برخاسته ای که حق خونخواهیش را نداری
ترا به او چه و او را بتو چه؟
تو با چسباندن خودت به عثمان و خونخواهیش به کره خر میمانی
که چون افتخارمندان بنای افتخار و برتری بگذارند پدرش را از یاد برده به مادرش افتخار مینماید
هان بهترین انسانها پس از محمد (ص)
در نظر خدا و خردمندان وصی او است
آن که نخستین نمازگزار با پیامبر است و برادرش
و اولین مردی که در " بدر " گمراهگران را به خاک انداخت
اگر انصار، ستمگری پسر عموتان (عثمان) را دیده بودند
او را از ستمگری باز میداشتند و یاری نمیدادند
همین عیب وننگ برای او بس که انصار به کشتنش اشاره نمودند
و او را به سیاهپوستان مصری واگذاشتند
عمرو عاص در جنگ صفین فریاد برآورد:
آی سربازان سخت ایمان
بپا خیزید و از خدا مدد بخواهید
به من خبر جالبی رسیده است، این خبر
که علی، عثمان بن عفان را کشته است
پیشوای ما را بدانگونه که بود به ما برگردانید

[صفحه 291]

مردم عراق- از سپاه علی (ع)- به او چنین پاسخ دادند:
شمشیر قبائل مذحج و همدان نمیگذارد
نعثل بدانگونه که بوده باز گردد
آفرینش دوباره او چنانکه خدا میکند
وقتش گذشته و کار ما نیست، و او به حالی دیگر است.
عمرو عاص دوباره فریاد کشید:

پیشوای ما را به ما باز دهید
وگرنه از شمشیر و نیزه ما در امان نخواهید بود
مردم عراق گفتند:
نعثل را که خاک گشته چگونه باز آوریم
سرش را چنان کوبیدیم تا نگونسار گشت
و خدا بهترین شخص را به جایش آورد
کسی را که دینشناس تر و درستکارتر از همه است
مالک اشتر در جنگ صفین در حالیکه به دشمن میتاخت میگفت:
کسی جز عثمان نیست و نابود مباد
خدا شما را به خاک ذلت و حقارت نشاند
و هیچ از غم و رنجتان نکاهد
چون بیاری کسی برخاستید که
مخالف خدای رحمان بود و بنده شیطان

1- امیرالمومنین به معاویه مینویسد: " ادعا کرده ای بیعتی که با من شده و تو را نیز الزام مینماید بخاطر شرکتم‌در پیشامد عثمان بی اعتبار گشته است. بجان خودم من جزء مهاجران بوده ام و چون به کاری پرداخته اند همراهشان بان پرداخته ام و چون دست از کاری کشیده اند دست از آن باز کشیده ام. و خدا آنان را بر گمراهی همداستان نمیگرداند و نه بطور دسته جمعی دچار عدم بینش و بصیرت میسازد. نه دستوری‌داده ام که مسئوول خطای کاری باشم، و نه کشته ام تا از کیفر قتل نگرانی بخود راه دهم ".
2- بلاذری از قول مدائنی مینویسد: " چشم ثابت بن عبد الله بن زبیر به مردم شام افتاده گفت: من از آنها بشدت بدم میاید. سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان به او گفت: باین سبب از آنها بدت میاید که پدرت (عبد الله بن زبیر) را کشته اند. گفت: راست میگوئی. پدرم را اوباش شام کشتند و پدر بزرگت را مهاجران و انصار ".
3- ابن قتیبه مینویسد: " آورده اند که ابو هریره و ابو درداء از حمص به صفین نزد معاویه رفته او را پند داده و گفتند: ای معاویه به چه دلیل و بر سر چه با علی (ع) می جنگی؟ در حالیکه بخاطر فضیلت و سابقه و تقدمی که در ایمان داشته بر تو برتری دارد و به تصدی خلافت شایسته تر از تو است.
زیرا او از نخستین مهاجران پیشاهنگ ونیکرو است و تو آزاد شده فتح مکه ای و پدرت از قبائل مشرک و مهاجم (به اسلام و مسلمین در جنگ احزاب یا خندق) است. بخدا این را از اینجهت نمیگوئیم که عراق را بیش از شام دوست داریم

[صفحه 293]

بلکه باین جهت که زندگی جاودانه (یا آخرت) را بیش ازفنا (یا زندگی فانی دنیا) دوست داریم و صلاح را بیش از فساد. معاویه گفت: من هم ادعا ندارم که برای تصدی خلافت از علی شایسته ترم. ولی با او بخاطر این می جنگم که قاتلان عثمان را تحویل من بدهد. گفتند: اگر آنها را تحویل تو داد چه‌خواهد شد؟ گفت: من جزء مسلمانان و یکی از آنها خواهم بود. بنابراین نزد علی بروید تا اگر آنها را تحویل شما داد کار (انتخاب حاکم) را به شورا وا میگذاریم. آنها به اردوی علی (ع) درآمدند. مالک اشتر نزد آنها رفته گفت: شما دو نفر شما به عشق معاویه به شام نرفته اید. فکر کرده اید او در پی قاتلان عثمان است. این را از کجا شنیدید و باور کردید؟ آیا از

کسی شنیدند که خودش جزو قاتلان او است؟ در آنصورت با وجودیکه او را گناهکار و قاتل میدانستید حرفش را راست و خودش را راستگو شمرده اید یا آن را از کسی شنیده اید که از پشتیبانان عثمان بوده است؟ در آنصورت شهادت او و حرفش در اینمورد پذیرفتنی نیست، زیرا آنها بنفع خود فعالیت میکنند!
یا آنرا از کسانی شنیده اید که بیطرفی اختیار کرده بودند؟ و آنها کسانی هستند که از گناهکاری و خلافکاری عثمان آگاه بودند و میدانستند حکم دین در مورد قتل او چیست یا از معاویه شنیده اید؟ و او همان است که‌ادعا میکند علی (ع) عثمان را کشته‌است بنابراین از خدا بترسید، چون ماشاهد قضایا بوده ایم و شما حضور نداشته اید، و ما هستیم که حق تعیین‌تکلیف برای کسانی که حضور داشته اند داریم. آندو، آنروز بازگشتند. صبح‌فردا به خدمت علی (ع) رفته گفتند: فضائل و برتری تو قابل انکار نیست. سفر تو (به صفین و شام) سفر جوانمردی است که بسوی دیوانه بیسر و پائی رود. معاویه از تو تقاضا دارد قائلان عثمان را تحویل او بدهی. در صورتیکه این تقاضا را پذیرفته انجام دادی

[صفحه 294]

و باز با تو جنگید ما همراه تو خواهیم بود. علی (ع) پرسید: آنها را میشناسید؟
گفتند: بله. گفت: بگیریدشان آنها پیش محمدپسر ابوبکر، و عمار یاسر و مالک اشتر رفته گفتند: شما از قاتلان عثمان هستید و دستور داریم شما را دستگیر کنیم. در این هنگام بیش از ده هزار مرد جنگی بیرون آمده گفتند:
ما عثمان را کشتیم آندو گفتند: وضع خیلی سخت است. مگر علی بیش از یکتن است ابو هریره و ابو درداء به خانه خویش در حمص بازگشتند. چون به آن شهر رسیدند عبد الرحمن پسر عثمان آنها را دیده از مسافرتشان پرسید.
جریان را برایش شرح دادند. گفت: من از شما دو نفر که از اصحاب پیامبر خدا (ص) هستید در شگفتم. بخدا اگر دست از خطا برداشته اید زبانتان را باز نداشته اید. آیا نزد علی رفته قاتلان عثمان را از او میخواهید؟ در حالیکه میدانید مهاجران و انصاراگر قتل عثمان را ناحق میدانستند به یاری و دفاعش برمیخاستند و در موقع بیعت با علی قصاص خون عثمان را شرط میکردند، ولی آیا چنین کاری کردند؟تعجبم از کار شما وقتی بیشتر میشود که می بینم از آنچه مهاجران و انصار کرده اند رو گردانید و به علی میگوئید: از خلافت کنارگیری کن و آنرا به شورا واگذار. در صورتیکه میدانید کسانی که از حکومت علی راضیند بهتر از کسانی هستند که از

اوبدشان میاید، و کسانی که با او بیعت‌کرده اند بهتر از کسانی هستند که با او بیعت نکرده اند. بعلاوه شما سفیرکسی شده اید که از آزادشدگان فتح مکه‌است و حق تصدی خلافت را ندارد!
گفتگوی عبد الرحمن بن عثمان با ابوهریره و ابو درداء پخش شد و معاویه بخشم آمده‌تصمیم به قتلش گرفت، ولی بعد ملاحظه‌عشیره و خویشاوندانش را کرده منصرف گشت ".

[صفحه 295]

نصر بن مزاحم مینویسد: " ابو امامه باهلی و ابو درداء که با معاویه بودند نزد او رفته گفتند: ای معاویه به چه دلیل وبر سر چه با این مرد (یعنی علی ع) می جنگی؟ بخدا در ایمان به اسلام اواز تو پیشی جسته و برای تصدی خلافت شایسته تر از تو است و از لحاظ خویشاوندی با پیامبر (ص) نزدیک تر از تو است.
بنابراین چرا با او می جنگی؟ گفت: بر سر خون عثمان و اینکه قاتلانش را در سایه حمایتش گرفته می جنگم. به او بگوئید بگذاردانتقام خویش از قاتلان عثمان بگیریم، من پیش از همه اهالی شام با او بیعت خواهم کرد. نزد علی (ع) رفته‌حرف معاویه را برایش نقل کردند. گفت: اینها هستند که می بینید.
در این حال بیست هزار مرد جنگی یا بیشتر پیش‌آمدند همه زرهپوش که جز چشمشان هیچ از پوشش آهنین پیدا نبود و هماوا گفتند: همه ما قاتل عثمانیم. اگر خواستند بیایند انتقام بگیرند "
4- سخن ابو طفیل را قبلا آوردیم که در پاسخ معاویه که می پرسد چرا بیاری عثمان بر نخاستی میگوید: " چون مهاجران و انصار به یاریش بر نخاستند... "
5- شعبه میگوید: " کسی را ندیده ام که بیش از قاضی ابو اسحاق سعد (بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف متوفای 125 هجری) نسبت به مردم مدینه پرخاشگرتر و بدبین تر باشد. نشد یکتن از اهالی مدینه را بعنوان شاهد به محکمه اش ببرم و شهادتش را رد نکرده دروغگویش نشمارد. علتش را پرسیدم، گفت: مردم مدینه، عثمان را کشتند."
6- ابن عساکر مینویسد: " ابو مسلم خولانی- که از تابعین بود-

[صفحه 296]

در مدینه نابینائی را دید که میگوید: خدایا عثمان و نسلش را لعنت کن به او گفت: ای کور به عثمان این حرف را میزنی؟ ای مردم مدینه شما دو

دسته بودید، عده ای درکشتن عثمان دست داشتید و جماعتی او را خوار و بیدفاع گذاشتید. و خدا هردو دسته شما را بوضع بدی کیفر داد. ای مردم مدینه شما از قوم ثمود بدترید، زیرا آنها شتر (موقوفه) خدا را کشتند و شما خلیفه او را کشتید، و خلیفه خدا ارزنده تر از شتر (موقوفه) او است ".
امینی گوید:
مقصود از نقل این روایت تاریخی فقط نشان دادن رویه و نظر اصحاب اهل مدینه است و این که دو دسته بوده اند: جمعی در کشتن عثمان شرکت کرده اند و گروهی از دفاعش خودداری نموده اند. و کاری به حرف ونظر ابو مسلم خولانی درباره اصحاب اهل مدینه نداریم، و کمی پیشتر دیدیم که مالک اشتر به او و امثالش چه‌جواب داده است.
7- واقدی مینویسد: " در سال 34 هجری عده ای از اصحاب پیامبر خدا (ص) به جمعی دیگر از اصحاب نامه نوشته از رویه عثمان و تغییر و تبدیلاتی که (در رویه اسلامی حکومت و اداره) داده بود و این که مردم از دست استانداران و کارمندان عالیرتبه او چه میکشند و درچه حالند شکایت کرده و تقاضا نمودند که اگر طالب جهادند به مدینه بیایند (برای جهاد علیه عثمان).
هیچیک ازاصحاب پیامبر خدا (ص) از عثمان دفاع و حمایت نمینمود و نه آنچه را علیه او میگفتند تکذیب میکرد باستثنای چند نفر که عبارت بودند از زید بن ثابت، ابو اسید ساعدی، کعب بن مالک، و حسان بن ثابت انصاری.
پس مهاجران و دیگران در خدمت علی (ع) اجتماع کردند و از او خواهش نمودند

[صفحه 297]

با عثمان گفتگو کرده او را پند دهد و ارشاد نماید. علی (ع) نزد عثمان رفته به او گفت: مردم پشت‌سر من هستند (و از نزدشان میایم) ودرباره حکومت تو با من صحبت کردند. بخدا نمیدانم به تو چه بگویم. به توچیزی نمیگویم که ندانی، و نه تو را به کاری ارشاد و سفارش مینمایم که نشناسی و ندانی.
تو آنچه را ما میدانیم (در مورد رویه اسلامی حکومت‌و اداره) میدانی، و بر درک چیزی (از پیامبر ص) بر تو پیشی (زمانی) نگرفته ایم تا آنرا به اطلاعت برسانیم. زیرا تو مصاحب پیامبر خدا (ص) بودی و همانطور که ما دیدیم و شنیدم تو هم دیده ای و شنیده ای. ضمنا ابوبکر و عمر بیش از تو موظف و سزاوار به اجرای قانون اسلام نبوده اند، و تو حتی از لحظا خویشاوندی بیش از آنها به پیامبر (ص) نزدیکی، چون از لحاظ دامادی

پیامبر (ص) به مرتبه ای رسیده ای که آنها نرسیده‌اند. بنابراین، خدایرا خدایرا درباره خویش بیاد آر. زیرا تو از عدم بصیرت به بصیرت نمیائی و نه از ندانستن به دانستن میائی (چون وظائفت را میدانی و میشناسی). عثمان در جواب گفت: بخدا اگر تو به جای من بودی و به خویشاوندانت خوبی میکردی و حق دوستی بجای میاوردی و آواره ای را به سر پناه میاوردی به تو پرخاش نمیکردم

و نه مواخذه ات مینمودم. من کسانی را به استانداری و مقامات دولتی منصوب کرده‌ام که عمر منصوب کرده است. ترا بخدامگر عمر، مغیره بن شعبه را به مقامات دولتی نگماشت در حالیکه صلاحیت آنرا نداشت؟ گفت: آری.
گفت: پس چرا وقتی من عبد الله بن عامر را که قوم و خویش من است به همان مقام منصوب میکنم مرا ملامت و نکوهش میکنید؟ علی (ع) گفت: برایت توضیح میدهم که عمر بن خطاب هر کس رابه مقام دولتی میگماشت او را گوشمالی‌میداد و اگر اطلاع مییافت که بیراه گشته او را از محل ماموریتش فرا میخواند و به حسابش میرسید. ولی تو چنین کاری نمیکنی، سستی بخرج میدهی و با قوم و خویشهایت نرمی و مدارا مینمائی. عثمان گفت:
آنها خویشاوند تو نیز هستند. علی (ع) گفت: آری، آنها خویشاوند نزدیک من هستند ولی فضیلت را دیگران دارند گفت: مگر عمر، معاویه را به استانداری منصوب نکرد؟ فرمود: معاویه بیشتر از یرفاء (نوکر عمر) از عمر می ترسید و بیش ازاو فرمانبردار بود، و هم او اکنون بجای تو فرمان صادر میکند و تو این را میدانی، و آنوقت به مردم میگوید: این فرمان و دستور عثمان است. و برایت خبرش را میاورند و تو معاویه را مواخذه نکرده از این کار باز نمیداری!"
8- ابن سعد از قول مجاهد روایت میکند که " عثمان از فراز خانه‌اش رو به محاصره کنندگان نموده گفت: هموطنان مرا که زمامدار و برادر مسلمان شما هستم نکشید.. و چون او را احاطه کردند گفت: خدایا: شماره شان را کم کن، و به کشتن دهشان، و هیچیک از آنها را باقی مگذار. (مجاهد میگوید:) بر اثر نفرین عثمان، عده ای از آنها در اثنای آشوبهای داخلی

به کشتن رفتند، و یزید سپاهی بالغ بر بیست هزار به مدینه فرستاد تا مقدسات مردمش را در مدت سه روز پایمال و تباه گردانند و بخاطر همسازیشان با اشرار هر چه میخواهند بر سرشان درآورند. "

" حسان بن ثابت درباره کسانی که از عثمان دفاع نکردند یعنی درباره انصارو دیگران چنین سروده است:

چون مرگ فرا رسید انصار به یاریش بر نخاستند
در حالیکه استاندارانش از او حمایت مینمودند
زبیر و طلحه چه دلیلی برای تبرئه خویش خواهند آورد
آنگاه که قیامت فرا رسد؟
محمد بن ابی بکر آشکارا به قتل عثمان
برخاست و عمار یاسر بدنبال او بود
و علی در خانه اش از مردم با اینکه همه چیزها
پیش او بود پیشدستی کرده می پرسید چه خبر؟
و بسوی هر که میخواست بیعت کند دست پیش میاورد
در حالیکه آرامش و وقارش را حفظ کرده بود "

ابن عساکر، ابیاتی از حمید بن ثور ملقب به ابو مثنی هلالی در مرگ عثمان آورده است:

" خلافت که از میان برفت بدست مردم مدینه رفت
آنهنگام که از راه دین بدرگشته و به بیراهه رفتند
خدا چون دید احترام عثمان را نگاه نداشته و مرتکب
جنایت در حقش شدند خلافت را از آنان به کسانی منتقل ساخت که شایسته تصدی خلافت بودند

خلافت را از مردم مدینه که خون عثمان را بناحق ریختند بگرفت
چه خونی را از سر گمراهی بر زمین ریختند!
بیشتر مردم مدینه بکیفر محاصره عثمان به محاصره در افتادند
و آنها که ضربه های گستاخانه زده بودند ضربه های کاری خوردند
از این کیفرها چشم ها روشن گشت و دلها شادمان
و هر انتقامجوی چون به مقصود رسد شادمان میگردد. "

طبری مینویسد: " مردم چون دیدند عثمان چه کارئهای کرد آن عده از اصحاب پیامبر (ص) که در مدینه بودند به اصحابی که در مناطق دور دست و مرزها بودند- چون اصحاب به مناطق مرزی رفته بودند- چنین نوشتند:
شما از مدینه (و شهر و خانه تان) بیرون‌رفته به جهاد راه خدای عز و جل پرداختید و مقصودتان (بسط) دین محمد (ص) است. در حالیکه اکنون آن‌کسی که بجای شما در مدینه کار (و حکومت) میکند (یعنی عثمان) دین محمد را تباه کرده و رها نموده است. بنابر این بشتاب بیائید و دین محمد (ص) را برقرار گردانید. "
ابن اثیر قسمت اخیر نامه را باین صورت روایت کرده است: دین محمد را خلیفه تان تباه گردانیده بنابراین آنرا برقرار گردانید. و ابن ابی الحدید باین صورت: دین محمد را خلیفه تان تباه گردانیده بنابراین او را بر کنار گردانید. بر اثر این نامه، دلها علیه عثمان گشت، و از هر سو به مدینه

[صفحه 301]

روی آورده تا کار بجائی رسید که او را کشتند.
طبری از زبان محمد بن مسلمه میگوید: " در سال 34 هجری یاران پیامبر خدا (ص) به یکدیگر نامه نوشتند و در آن از رویه عثمان و این که (سنت پیامبر (ص) و رویه اسلامی حکومت را) تغییر داده و بجای آن رویه دیگری اختیار کرده شکایت نمودند، و از یکدیگر خواستند که بیائید تا اگر خواستار جهادید جهاد در اینجا شهر ما (یعنی مدینه) است. و انتقادات مردم و حملاتشان به عثمانی فزونی گرفت و به او بدترین حرفهائی را که میشود به کسی گفت میگفتند. و اصحاب پیامبر خدا میدیدند و این حرفها را میشنیدند و هیچیک آن افراد را از بدگوئی نهی نمی نمودند و نه به دفاع از عثمان بر میخاستند جز تنی چند که عبارت بودند از: زید بن ثابت، ابو اسید ساعدی، کعب بن مالک، و حسان بن ثابت. پس مهاجران و عده ای دیگر در خدمت علی (ع) تشکیل جلسه داده از او خواهش کردند با عثمان مذاکره نموده او را نصیحت و ارشاد نماید. در نتیجه، وی نزد عثمان رفته به او گفت: مردم پشت سر من هستند (و من از نزد آنها میایم)... "

نامه مهاجران به اصحاب و تابعینی که در مصر بودند

بسم الله الرحمن الرحیم
از مهاجران پیشاهنگ و بازمانده شورا (ی شش نفره انتخاب حاکم).
به اصحاب (پیامبر) و تابعینی که در مصر زندگی میکنند.
پس از سپاس و ستایش پروردگار و... پیش ما بیائید و قبل از این که

[صفحه 302]

خلافت پیامبر خدا را از صاحبان و شایستگانش بربایند آنرا بسامان آورید. زیرا بجای کتاب خدا (قرآن) چیز دیگری انتخاب شده است، و سنت و رویه‌پیامبر خدا دگرگونه گشته است، و مقررات دو خلیفه پیشین جای خود را به مقررات تازه ای داده است. بنابراین، همه اصحاب و تابعینی را که این نامه را دریافت کرده یا از آن اطلاع پیدا میکنند به خدا قسم میدهیم که بیائید اینجا و حق را برای ما بگیریدو به ما بدهید. اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید پیش ما بیائید و حق (و قانون جامعه) را بر همان صورت وروشی برقرار گردانید که بهنگام رحلت پیامبرتان و خلفای سابق بود. حق مان‌را از دستمان ربوده اند، و بر درآمدهای عمومی مان مسلط گشته اند، و مانع کار و حکومتمان گشته اند. خلافت در دوره پس از پیامبرمان خلافت‌پیامبرانه و مایه رحمت بود و امروز به سلطنت دردناک و بیرحمانه ای تبدیل گشته است که در آن هر که بر هر چه (از اموال و درآمد عمومی یا از اموال خصوصی افراد) دست پیدا کند آنرا میخورد!"

نامه مردم مدینه به عثمان

طبری مینویسد: عبد الله بن زبیر از پدرش زبیر بن عوام نقل میکند که " مردم مدینه در نامه ای عثمان را دعوت‌کردند به توبه (یعنی بازگشت از خلافکاری به رویه اسلامی و حکم خدا)، و استدلال کردند و به خدا قسم خوردند که اگر تعهداتی را که در برابر خدا دارد (یعنی عمل به حکم خدا) انجام ندهد دست از او بر نخواهند داشت و کار را به قتلش خواهند کشید. پس وقتی عثمان از کشته‌شدن ترسید با راهنمایان و افراد خانواده اش (یعنی امویان) به مشاوره پرداخت..."

در انبوه روایات تاریخی، سخن و نظریه اصحاب پیامبر (ص) اعم از مهاجران و انصار درباره عثمان را دریافتیم، سخنانی را که یکایک مهاجران و انصار درباره او بزبان آورده اند یا سخن دسته جمعی ایشان را. این جمله اظهار نظر که به دویست اظهار نظر و سخن میرسد ثابت مینماید که همه اصحاب پیامبر (ص) در انتقادرویه عثمان و مخالفت و ضدیت با او همداستان بوده اند جز چهار نفر که عبارتند از: زید بن ثابت، حسان بن ثابت، کعب بن مالک، و اسید ساعدی. از این چهار نفر که بگذریم اصحاب هر یک بنوعی با عثمان مخالفت نموده اند: یکی در کشتنش شرکت داشته، دیگری مردم را به قتلش تشویق نموده یا کشندگانش را تحسین کرده است، سومی بدعتهایش را برشمرده و محکوم نموده، یا در تزلزل حکومتش کوشیده، یا زبان‌بدشنامش گشوده، یا از رویه اش انتقاد کرده و او را امر بمعروف و نهی از منکر نموده، یا از یاریش خودداری وزریده و کار مخالفان و انقلابیون را بر خلاف اصول و دستورات‌اسلام نیافته و آنها را از مبارزه تبلیغاتی باز نداشته و حق را به جانب‌عثمان ندیده و نه به دفاع از او برخاسته است. این همداستانی و اتفاق‌در محکومیت عثمان و رویه اش دلیل بر حقیقت بزرگی است، دلیل این که کار ورویه عثمان بطور آشکار و صریح بر خلاف اسلام بوده و جای تردید و اهمال‌برای اصحاب پیامبر (ص) باقی نگذاشته است. نظر اجماعی و دسته جمعی اصحاب نمیتواند خطا شمرده شود زیرا چنانکه مولا امیرالمومنین (ع)میفرماید: خدا نمیگذارد آنان بطور دسته جمعی گمراه یا دچار عدم بصیرت شوند. از طرفی، تحقق اتفاق آراء و اجماعی که در محکومت عثمان و رویه اش‌نشان داده اند امری مسلم تر و ثابت تر است از اجماعی که میگویند قبلا درانتخاب ابوبکر داشته اند.

[صفحه 304]

بنابراین اگر کسانی اجماع اصحاب را در انتخاب ابوبکر، دلیل شرعی و حجت بشمارند ناچارند اجماع آنان را در محکومیت رویه عثمان حجتی قاطع تر از آن یا اقلا در ردیف آن بشمار آورند.
سخنان و اظهار نظرهائی که درباره عثمان آوردیم یا در همین جلد خواهیم آورد و از اشخاص مهم و معاریف زمان او است، از
1- امیرالمومنین علی بن‌ابیطالب (ع).
2- عائشه ام المومنین.
3- عبد الرحمن بن عوف، عضو شورای شش نفره، و یکی از ده نفری که-

میگویند- مژده بهشت یافته اند.
4- طلحه بن عبید الله، عضو شورا و از همان ده نفر.
5- زبیر بن عوام، عضو شورا و از همان ده نفر.
6- عبدالله بن مسعود، رازدار پیامبر خدا (ص) و مجاهد بدر.
7- عمار یاسر، ما بین دو دیده پیامبر (ص)، مجاهد بدر و ستوده قرآن.
8- مقدار بن ابی‌اسود، مجاهد بدر، و ستوده پیامبر (ص).
9- حجر بن عدی کوفی، پارسای نیکوکار.
10- هاشم مرقال، از نیکوترین شخصیتهای صاحب فضیلت و علم.
11- جهجاه غفاری، از بیعت کنندگان زیر درخت.
12- سهل بن حنیف انصاری، مجاهد بدری.
13- رقاعه بن رافع انصاری، مجاهد بدری.
14- حجاج بن غزیه انصاری.
15- ابو ایوب‌انصاری، صاحبخانه پیامبر (ص)، مجاهد بدر.
16- قیس بن سعد انصاری، رئیس قبیله خزرج، پاکدامن، و " بدری ".

17- فروه بن عمرو بیاضی انصاری، بدری.
18- محمد بن عمرو بن حزم انصاری، بدری.
19- جابر بن عبد الله انصاری.
20- جبله بن عمرو ساعدی انصاری، بدری.
21- محمد بن مسلمه انصاری، بدری.
22- عبد الله بن عباس، علامه امت.
23- عمرو عاصی.
24- ابو طفیل کنانی.
25- سعد بن ابی وقاص، از آن ده نفر.
26- مالک اشتر، که امیرالمومنین (ع) او را کم نظیر میداند.
27- عبد الله بن عکیم.
28- محمد بن ابی حذیفه.
29- عمرو بن زراره.
30- صعصعه بن صوحان، رئیس قبیله عبد القیس.
31- حکیم بن جبله عبدی، شهید جنگ جمل.
32- هشام بن ولید مخزومی.
33- معاویه بن ابی سفیان.
34- زید بن صوحان، از بهترین نیکمردان.
35- عمرو بن حمق خزاعی، کسی که به افتخار دعای پیامبر (ص) نائل

آمده است.
36- عدی بن حاتم طائی، صحابی عظیم الشان.
37- عروه‌بن سعد، صحابی.

[صفحه 306]

38- عبد الرحمن بن حسان.
39- محمد پسر ابوبکر، که امیرالمومنین (ع) او را ستوده است.
40- کمیل بن زیاد نخعی.
41- عائذ بن حمله تمیمی.
42- جندب بن زهیر ازدی.
43- ارقم بن عبد الله کندی.
44- شریک بن شداد.
45- قبیصه بن ضبیعه.
46- کریم بن عفیف.
47- عاصم بن عوف.
48- ورقاء بن سمی.
49- کدام بن حیان.
50- صیفی بن فسیل شیبانی.
51- محرز بن شهاب.
52- عبد الله بن حویه سعدی.
53- عتبه بن اخنس سعدی.
54- سعید بن نمران همدانی.
55- ثابت بن قیس نخعی.
56- اصغر بن قیس حارثی.
57- یزید بن مکفکف نخعی.
58- حارث بن عبد الله همدانی.
59- فضل بن عباس هاشمی.

[صفحه 307]

60- عمرو بن بدیل بن ورقاء خزاعی.
61- زیاد بن نضر حارثی.
62- عبد الله اصم عامری.
63- عمرو بن اهتم.
64- ذریح بن عباد.

65- بشر بن شریح قیسی.
66- سودان بن حمران سکونی.
67- عبد الرحمن بن عدیس.
68- عروه‌بن شییم ملقب به ابن البیاع.
69- کنانه بن بشر سکونی.
70- غافقی بن حرب عکی.
71- کعب بن عبده، زاهد پارسا.
72- مثنی بن مخربه عبدی.
73- عامر لیثی کنانی، مجاهد بدر.
74- عبید بن رفاعه.
75- عبد الرحمن بن عبد الله جمحی.
76- مسلم‌بن کریب.
77- عمرو بن عبید حارثی.
78- عمرو بن حزم انصاری.
79- عمیربن ضابی تمیمی.
80- اسلم بن اوس ساعدی.

[صفحه 308]

اینها و جمعی دیگر که اظهار نظرشان را آوردیم یا بعدا خواهد آمد در مورد عثمان اجماع نموده‌اند، و اجماع و اتفاق نظرشان حجتی قاطع بر محکومیت عثمان و رویه او است. در این جمع، بزرگترین و معروف ترین اصحاب پیامبر (ص) قرار گرفته اندو شخصیتهای با نفوذ و صاحبنظر و متقی و پارسا، از مجاهدان بدر و دیگران، و نیز عائشه ام المومنین و چند تن از ده نفر که- میگویند- مژده بهشت دریافته اند، و اعضای شورای شش نفره ای که عمر بن خطاب برای انتخاب حاکم تعیین کرد و عثمان را به حکومت برگزیدند.
اگر همداستانی و اتفاق نظر و اجماع چنین جماعتی " اجماع " و حجت شمرده نشود پس چه اجماعی میتواند حجت بشمار آید؟ کسانی که اگر یکی از افراد این جماعت درباره کسی تعریف و تمجید یا مذمت نموده باشد حرفش را حجت قاطع میدانند چگونه میتوانند اتفاق و اجماع همه آنان را علیه عثمان حجت ندانند؟
در پرتو آنچه گفتیم، تباهی‌و سستی بسیار حرفها بر ملا و روشن میشود، حرفهائی که برای فریب و گمراهی مردم ساخته اند مثل حرفی که در تاریخ ابن کثیر نوشته است: " ایوب و دار قطنی گفته اند: هر کس علی را برتر از عثمان بداند به مهاجران و انصار اهانت کرده است. و این سخنی

راست و درست و محکم است... " بخوانید و بخندید. حقیقت نه آن حرف، بلکه این است که پس از اجماع واتفاق نظری که مهاجران و انصار و همه‌اصحاب در مورد عثمان یافته اند اگر کسی عثمان را برتر از نه مولای متقیان (ع) بلکه برتر از حتی هر مسلمانی مومنی بداند به مهاجران و انصار اهانت کرده است و به پیشاهنگان اصحاب و تابعین عالیقدر.

[صفحه 309]

" سخن راست و حق از جانب پروردگارت به تو در رسید. پس در شمار شک آوران و بتردید افتادگان در نیا ".

کنگره عمومی مسلمانان علیه عثمان تصمیماتی میگیرد
بلاذری و دیگرمورخان مینویسند: " یکسال پیش از کشته شدن عثمان مردم سه شهر (یا شهرستان) کوفه و بصره و مصر در مسجدالحرام اجتماع کردند.
رئیس اهالی کوفه کعب بن عبده بود، رئیس اهالی بصره مثنی بن مخربه عبدی و رئیس اهالی مصر کنانه بن بشر سکونی. در این اجتماع عمومی رویه عثمان و تبدیل‌رویه (اسلامی حکومت و اداره) او رامورد بحث قرار دادند و نیز این را که‌تعهداتی را که بهنگام تصدی خلافت سپرده و در انجامش با خدا عهد بسته است زیر پا نهاده است. و گفتند: ما نمیتوانیم باین وضع رضایت دهیم.
سرانجام این تصمیم را متفقا گرفتند که هر یک از سه نفر نامبرده چون به شهر خویش بازگشت، نماینده و پیغامبراجتماع عمومی مخالفان عثمان در مکه باشد تا با هر کسی با نظریاتشان موافق بود قرار بگذارد که سال بعد به‌خانه عثمان رفته مطالب خویش را با اودر میان بگذارند تا هر گاه از رویه اش‌بازگشت که بمقصود رسیده اند وگرنه تصمیم جدیدی در این باره گرفته به اجرا بگذارند.
چون موعد مقرر فرا رسید مالک اشتر با دویست تن از اهالی‌کوفه به مدینه آمد. (ابن قتیبه میگوید با هزار نفر و در چهار ستون، و بر هر ستون یکی از این چهار تن فرمانده بود: زید بن صوحان عبدی، زیاد بن نصر حارثی،

[صفحه 310]

عبد الله بن اصم و عمرو بن اهتم و این بعلاوه فرمانده کل نیز بود. (حکیم بن جبله عبدی با یکصد نفر از مردم بصره بیرون آمد و سپس پنجاه نفر به او پیوستند تا یکصد و پنجاه نفر شدند، و ذریح بن عباد عبدی و بشر بن شریح‌قیسی و ابن محرش- یا ابن محترش- همراه آنان بودند. (ابن خلدون میگوید تعدادشان باندازه مردمی بود که از مصر برخاستند و در چهار ستون قرار داشتند. (از مصر چهار صد تن آمدند و آنرا پانصد و هفتصد و ششصد وهزار هم گفته اند (و ابن ابی الحدیدو هزار نفر نوشته است).
محمد پسر ابوبکر، و سودان بن حمران سکونی، ومیسره سکونی، و عمرو بن حمق خزاعی-که از روسای ایشان بود- در آن میان قرار داشتند.
مصریان چهار فرمانده داشتند:
1- عمرو بن بدیل بن ورقاء خزاعی.

2- عبد الرحمن بن عدیس.
3- عروه بن شییم، ابن بیاع.
4- کنانه بن بشر سکونی.
و غافقی بن حرب‌عکی فرمانده کل آنها بود و هم او در روزهای محاصره (خانه عثمان) امام جماعت محاصره کنندگان بود.
طبری مینویسد: همگی تابع دو تن بودند، عمر بو بدیل خزاعی که از اصحاب پیامبر (ص) بود و عبد الرحمن بن عدیس.
چون به مدینه رسیدند به خانه عثمان رفتند، و در مدینه عده ای از مهاجران و انصار به ایشان پیوستند ازآنجمله عمار بن یاسر عبسی که از مجاهدان بدر است و رفاعه بن رافع انصاری که او نیز بدری است و حجاج بن‌غزیه که به مصاحبت پیامبر (ص) نائل‌آمده است و عامر بن بکیر که از مجاهدان بدر است.

نائله همسر عثمان در نامه ای به معاویه میگوید: اهالی مصر کارشان را به علی(ع) و محمد پسر ابوبکر و عمار یاسرو طلحه و زبیر سپردند و باطاعت آنها درآمدند و ایشان دستور قتل عثمان را دادند. از قبائلی که با مصریان بودند میتوان خزاعه و سعد بن بکر و هذیل و بعضی عشایر جهینه و مزینه و نبطی های یثرب را نام برد و اینها ازهمه سختگیرتر و تندروتر بودند.
چنانکه سعد بن سیب میگوید: قبلا از عثمان بد رفتاریهائی به عبد الله بن مسعود و ابوذر و عمار یاسر سر زده بود و کینه اش را در دل چندین قبیله برجا نهاده بود. قبیله هذیل و بنی زهره و بنی غفار و همپیمانان آنها کینه ابوذر غفاری را به دل داشتند و قبیله بنی مخزوم کینه عمار یاسر را.
مسعود مینویسد: در میان مردم (یعنی‌مردم محاصره کنندگان خانه عثمان) قبیله بنی زهره بودند بخاطر عبد الله‌بن مسعود زیرا او همپیمان ایشان بود، و قبیله هذیل، چون او عضو آن قبیله بود، و قبیله بنی مخزوم و همپیمانانش بخاطر عمار یاسر، و قبیله غفار و همپیمانانش بخاطر ابوذر، و قبیله تیم همراه محمد پسر ابوبکرآمده بود، و قبائل بسیار دیگر که کتاب ما گنجایش ذکر آنها را ندارد. و اینها عثمان را محاصره کردند و این نخستین محاصره او است.

طبری مینویسد: " عبد الله بن زبیر از قول پدرش میگوید: مصریان در سقیا یا در ذوخشب به عثمان نامه نوشتند و بدست یکی از خویش به او رساندند. عثمان آن نامه را خواند و جوابی نداده دستور داد اورا از خانه اش بیرون کردند. در نامه نوشته بودند:
بسم الله الرحمن الرحیم
پس از سپاس و ستایش پروردگار... بدان که خدا حال هیچ قومی را دگرگون نمیکند تا آنگاه که خویشتن راخود دگرگون سازند. خدایرا خدایرا باز هم خدایرا بخاطر آور تو در دنیائی، و باید که در آن توشه آخرت فراهم آری، و نصیب و بهره خویش از آخرت فراموش ننمائی. پس باید که به دنیا نیاویزی و اکتفا نورزی. بدان که ما بخدا قسم بخاطر خدا بخشم میائیم و بخاطر او خشنود میشویم. و تا توبه آشکار ننمائی یا گمراهی آشکار و صریح از تو سر نزند شمشیرمان‌را بزمین نخواهیم گذاشت.
این است سخن ما به تو و تقاضایمان از تو، و خدا تو را درباره ما بازخواست خواهد کرد. و السلام ".

تعهد عثمان در سال 35 هجری

اشاره

دائر بر این که طبق قرآن و سنت حکومت و اداره نماید
بلاذری بنا بگفته ابو مخنف مینویسد: " مصریان به مدینه درآمدند و با دیگران به دور خانه عثمان جمع شدند، و این نخستین محاصره بود...
مغیره بن شعبه نزد عثمان رفته گفت: بگذار پیش این جمعیت رفته ببینم چه میخواهند.
آنگاه بطرف آنها رفت. وقتی نزدیکشان رسید بر سرش فریاد کشیدند: آی کوره برگرد آی بدکار برگرد ای زشتکار برگرد و برگشت. عثمان، عمرو عاص را خواسته به او گفت: پیش آنها رفته پیشنهاد مراجعه به قرآن، و شرح انتقاداتشان را مطرح کن. چون نزدیک آنها رسید سلام کرد. آنها گفتند: نه سلام و نه علیک! برگرد ای دشمن خدا! گمشو ای پسر نابغه!
تو در نظر ما نه امین هستی و نه طرف اعتماد. عبد الله بن عمر و دیگران به عثمان گفتند: آنها جز علی بن ابیطالب کسی را نمی پذیرند. چون نزداو آمد و گفت:
ای ابو الحسن پیش این جمعیت برو و آنها را به قرآن و سنت پیامبر (ص) دعوت کن (یعنی به مراجعه به آن، و حل اختلاف بوسیله آن). گفت: بشرطی قبول میکنم که باخدا در برابرم عهد و پیمان ببندی که آنچه را بوکالت تو در برابر آنها تعهد کردم به انجام رسانی. عثمان پذیرفت. و علی (ع) او را واداشت تا به موکدترین و محکم ترین عبارات با خدا عهد و پیمان بست که آنچه را علی (ع) در برابر آن جماعت تعهد کند به انجام رساند.
علی (ع) آنگاه بطرف آن جماعت رفت. به او گفتند: برگرد! گفت: بر نمیگردم، پیش میایم!
قرآن را مطرح میسازیم تا در پرتو آن ببینیم چه کارهای عثمان مخالف آن است و مایه ناراحتی شما گشته تا از میان برداشته شود. آنگاه شرح داد که عثمان

[صفحه 314]

چگونه عهد بسته و سوگند خورده و تضمین داده است. پرسیدند: تو تضمین میکنی که از عهده التزاماتش برآید؟ گفت: آری، تضمین میکنم. گفتند:
قبول می کنیم. شخصیتهای برجسته و معروفشان همراه علی (ع) شدند تا به خانه عثمان درآمده انتقاداتشان را شرح دادند و او قول داد همه آن خلافکاریها را از میان برداشته جبران نماید. آنها از عثمان خواستند که نوشته بدهد. عثمان‌چنین نوشت:
بسم الله الرحمن الرحیم

این را بنده خدا عثمان امیرالمومنین برای مومنان و مسلمانانی که از او ناراحت بوده انتقاد داشتند مینویسد: حق شما (و وظیفه من) است که بر شماطبق قرآن و سنت پیامبر (ص) حکومت کنم، محرومان به حقوق خویش برسند (تکیه بر کسانی است که از شهریه و سهمیه خویش از خزانه محروم شده بودند)، کسانی که مورد تهدید قرار گرفته اند در ایمنی بسر برند، تبعیدیان به‌شهر و دیارشان برگردند، هیئتهای نمایندگی مردم شهرستانها توقیف نشوند، درآمد خزانه عمومی (یا سهمیه و برخورداری افراد ملت از آن) افزایش یابد. علی بن ابیطالب در برابر مومنین و مسلمانان ضمانت میکند که عثمان از عهده این التزامات برآید و بانجام رساند.
شهود جلسه و تعهد عبارتند از زبیر بن عوام، طلحه بن عبید الله، سعد بن ابی وقاص، عبد الله بن عمر، زید بن ثابت، سهل بن حنیف، و ابو ایوب خالد بن زید.
این تعهدنامه در ذیقعده سال 35 هجری نوشته شد. هر جماعتی یک نسخه از این تعهد نامه را گرفته باز گشتند.

[صفحه 315]

علی بن ابیطالب به عثمان گفت: بیا برای مردم نطقی کن تا آنرا شنیده‌منتشر سازند و خدا را بر آنچه در دل داری گواه گیر (و نیت خویش با سوگندموکد ساز و اعلان کن)، زیرا کشور علیه تو برآشفته و اطمینانی نیست که کاروان دیگری از کوفه یا بصره یا مصرنرسد و باز نگوئی: علی! سوار شو و پیش آنها برو. آنوقت اگر قبول نکنم میگوئی تو حق خویشاوندی مرا بجا نیاوردی و حقم را زیر پا گذاشتی. عثمان پذیرفت و برای مردم نطق کرد اعتراف نمود که آن خلافکاریها از او سر زده و بعد در مورد آنها از خدا آمرزش و عفو خواست. و گفت: من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که هر کس بلغزد بایست به راه آید و به خدا برگردد. بنابراین من اولین کسی هستم‌که پند میگیرم (و پند پیامبر (ص) را عمل میکنم). بهمین جهت بمحض این‌که از منبر پائین آمدم افراد برجسته شما نزد من آمده با نظریات صائبشان مرا راهنمائی کرده به راه دین آورند. بخدا قسم اگر یک برده مرا به راه اسلام بخواند و براند حتما از او تبعیت خواهم کرد و جز این که به راه خدا رویم راهی نداریم. مردم از نطقش‌شادمان گشتند و با مسرت بسیار به دورخانه اش فراهم آمدند. ناگاه مروان پیش آنها آمده به ایشان پرخاش کرد و گفت:
گم شوید چرا اینجا جمع شده اید؟ امیرالمومنین کار دارد بشما نمیرسد!
اگر با یکی از شما کار داشته باشد اورا صدا میزند برگردید آنها برگشتند.

خبر به علی (ع) رسید، خشمگین پیش عثمان رفته گفت: آیا تو از مروان فقط بیک صورت راضی میشوی و او نیز فقط باین صورت از تو خشنود میشود که ایمان و دینداریت را خراب کند و عقلت‌را از تو بگیرد؟ من پیش بینی میکنم که تو را به چاه بیندازد و در نیاورد. دیگر حاضر نیستم بعد از این برای نصیحت و انتقادات پیش تو بیایم.

[صفحه 316]

نائله زن عثمان به او گفت: شنیدی علی بن ابیطالب درباره مروان چه گفت و خاطر نشان ساخت که دیگر حاضر نیست بدیدنت بیاید؟ تو دستورات مروان را بکار بستی در حالیکه او پیش مردم هیچ ارزش و احترامی ندارد و نه نفوذ کلمه دارد. عثمان دنبال علی (ع) فرستاد، ولی او نیامد.
ابن سعد مینویسد: " ابو عون میگوید: شنیدم که عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث از مروان یاد کرده گفت: خدا رویش راسیاه کند عثمان در حضور مردم با تقاضاهای آنان موافقت نموده و بر منبر چندان گریست که اشکش روان گشت. اما مروان آنقدر به پر و پای او پیچید تا عقیده اش را عوض کرد. من پیش علی (ع) رفتم و دیدم میان مزارپیامبر (ص) و منبر است و عمار یاسرو محمد بن ابی بکر در حضور اویند و از من پرسیدند: مروان کار خودش را علیه مردم کرد؟ گفتم: آری ".

وصف دیگری از توبه عثمان

طبری مینویسد: علی (ع) وقتی مصریان بازگشتند نزد عثمان آمده به او گفت: نطقی برای مردم بکن تا آنرا شنیده شاهد آن باشند و خدا را نیز بر نفرت قلبی خویش از خلافکاریهایت و بر توبه ات گواه گرفته باشی.
کشور علیه تو شوریده است، و اطمینان ندارم که کاروان دیگری از کوفه فرا نرسد و تو به من نگوئی: ای علی سوار شو و پیش آنها برو. در حالیکه من طاقت رفتن وشنیدن انتقادات آنها را از تو ندارم. یا کاروان دیگری از بصره فرا رسد وبگوئی: علی برو پیش آنها. در آنهنگام اگر نروم

[صفحه 317]

میگوئی حق خویشاوندی تو را نگاه نداشته و حقت را زیر پا گذاشته ام.
عثمان بر اثر توصیه علی (ع) رفته آن نطق را ایراد کرد که ترک خلافکاریهایش را اعلام داشت و در برابر مردم توبه کرد. باین ترتیب که برخاسته پس از حمد وثنای پروردگار گفت: ... مردم بخداااز همه کارهای خلافی که مورد انتقاد قرار دادید آگاه بودم و تمام کارهائی را که کرده ام از روی علم و اطلاع کرده ام.
ولی چه میشود کرد که نفس من به من دروغ گفت و مرا به خیالات باطل کشاند و درک مرا از من بربود. من از پیامبر خدا (ص) شنیده ام که هر کس بلغزد بایست (به راه دین) باز آید و هر کس بخطا رود بایست توبه‌نماید و در ادامه گمراهی لجاجت نورزد، زیرا هر کس در ادامه انحراف از اسلام لجاجت بورزد از راه راست دین دورتر خواهد رفت. بنابراین من اولین‌کسی هستم که پند پیامبر (ص) را بگوش میگیرد. از خدا بخاطر آنچه کرده ام آمرزش میخواهم و توبه مینمایم و به او باز میگردم. کسی چون من دست از کارهای خلافش برداشت وتوبه نمود. وقتی از منبر فرود آمدم افراد برجسته شما پیش من بیایند تا با نظریات صائبشان مرا راهنمائی کرده‌به راه درست در بیاورند.
بخدا اگر برده ای مرا به راه راست براند برده وار به آن راه خواهم رفت و چون بنده ای ذلت و راهواری نشان خواهم داد و مثل به بردگی گرفته شده خواهم بود که‌اگر تحت مالیکت در آورندش شکیبائی میورزد و اگر آزادش نمایند سپاسگزاری‌مینماید. و جز این که براه خدا برویم راهی نداریم. اشخاص برگزیده ونیکان شما از این که بمن نزدیک شوند از شما نگران نباید باشند.
در هر حال خود را از من جدا و دور مگیرید.
مردم آنروز دلشان به حال عثمان سوخت و بعضی بر او گریستند. سعید بن

یزید برخاسته گفت: ای امیرالمومنین کسانی‌که همراه تو نیستند در پی مصلحت تو

[صفحه 318]

نیستند. بر جان خویش رحم کن. آنچه را قول دادی و بزبان آوردی بانجام برسان.
چون عثمان از مسجد به‌خانه رفت دید مروان و سعید (بن عاصی) و عده ای از بنی امیه در آنجا هستند و برای شنیدن نطق او حاضر نشده‌اند. وقتی نشست مروان از او اجازه صحبت خواست. نائله همسر عثمان به اوگفت: حق صحبت نداری بخدا اینها او را خواهند کشت، و او قولی داده است که باید عمل کند و نمیتواند آنرا زیرپا بگذارد. مروان به او پرخاش کرد که اینها به تو چه مربوط است پدرت درحالی مرد که وضو گرفتنش را بلد نبود.
نائله گفت: یواشتر، مروان حرف نیاکانم را نزن، تو غیبت پدرم را میکنی و به او دروغ می بندی، و پدرت‌جرات ندارد فضائل او را انکار نماید.
اگر نه این بود که پدرت عموی او است و عیبگوئیش به او هم بر میخورد درباره پدرت عیبهائی میگفتم که دروغ هم نیست مروان کوتاه آمد و دوباره ازعثمان پرسید: حرف بزنم یا ساکت بمانم؟ عثمان گفت: بگو گفت:
پدر ومادرم فدایت دلم میخواست که این حرفهائی را که زدی در حال قدرت و تسلط بر اوضاع میزدی، و من در آنصورت زودتر از همه موافقت مینمودم و خوشحال میشدم و در انجامش کمک میکردم، ولی وقتی این حرفها را زدی که کارد به استخوان رسیده بود و در حال ضعف و بیچارگی بودی بخدا اگر به اشتباهکاریت ادامه میدادی و از خدا آمرزش میطلبیدی بهتر از این بود که زیر تهدید از آن کارها توبه کنی. وانگهی میتوانستی بدون اعتراف به خلافکاریهایت اظهار توبه کنی و دل مردم را بدست آوری.
الان توده های مردم مثل کوه بر در خانه ات جمع شده اند. عثمان گفت: برو با آنها صحبت کن چون من خجالت میکشم بروم چیزی به آنها بگویم.
مروان به در خانه رفت، و در حالیکه مردم از سر و دوش هم بالا میرفتند به آنها گفت: چه خبره اینجا جمع

[صفحه 319]

شده اید! مثل این است که برای غارت آمده اید غیر از آنها که منظور من هستند همه تان گمشوید میخواهید سلطنتمان را از دستمان بگیرید، بروید گمشوید!
بخدا اگر تیری بطرف ما پرتاب کنید دستوری صادر خواهیم کرد که بیچاره

و پشیمان شوید. برگردید به خانه تان. بخدا کسی نمیتواند آنچه را در چنگال ما است از ما بگیرد مردم برگشتند، و بعضی نزد علی (ع) آمده جریان را برایش شرح دادند. علی (ع) خشمگین نزد عثمان آمده گفت: آیا تو از مروان فقط بیک صورت راضی میشوی و او نیز فقط باین صورت از تو خشنود میشودکه تو را از راه دینت منحرف کند و عقلت را از تو بگیرد تا مثل شتر بارکش ترا بهر جا دلش خواست بکشد؟ بخدا مروان کسی نیست که در دینش و درباره مصالحش صاحبنظر باشد. بخدا پیش بینی میکنم او تو را به چاه بیندازد و در نیاورد. دیگر حاضر نیستم بعد از این برای نصیحت و انتقادت پیش تو بیایم.
تو شرفت را به باد و اختیار کارت را از دست داده‌ای.
وقتی علی (ع) بیرون رفت نائله همسر عثمان آمده اجازه صحبت خواست و گفت: شنیدی علی چه گفت و گفت دیگر به دیدنت نخواهد آمد.
و تو فرمانبردار مروان شده ای تا ترا بهر کجا خواست میکشد. عثمان گفت:
چه کنم؟ نائله گفت: از خدای یگانه بیشریک بترس و ملاحظه داشته باش و رویه دو همکار سابقت (ابوبکر و عمر) را پیش گیر. چون اگر از مروان پیروی کرده و حرفهای او را بکار بندی‌به کشتن خواهی رفت. و مروان آدمی نیست که پیش مردم قدر و اعتبار و شکوهی داشته باشد یا محبوب مردم باشد، و در حقیقت مردم ترا بخاطر مروان واینکه او را به خود نزدیک گردانیده ای مورد بی مهری قرار داده اند. بدنبال علی (ع) بفرست و با او آشتی‌نما و از او بخواه کار را بسامان و بصلاح آورد، زیرا او با تو خویشاوند‌است و نیز مورد احترام

مردم است و از او حرف شنوی دارند. عثمان بدنبال علی (ع) فرستاد، اما او دعوتش را رد کرده گفت: به او اعلام کرده ام که بدیدنش نخواهم رفت. سخن نائله درباره مروان به گوش او رسیده نزد عثمان آمد و در برابرش نشسته اجازه صحبت خواست. عثمان اجازه داد. مروان گفت:
نائله... عثمان گفت: ساکت هیچ درباره او صحبت نکن که اگر صحبت کنی آبرویت را میبرم، زیرابخدا قسم او برای من دلسوزتر از تو است. مروان خاموش شد ".

طبری روایت دیگری در همین زمینه آورده از قول ابی عون، میگوید:
عبد الرحمن ابن اسود... اسم مروان بن حکم را برده گفت: " خدا رویش را سیاه کند عثمان در حضور مردم با تقاضاهای آنان موافقت نموده و بر منبر گریست و مردم‌هم گریستند و ریش عثمان را دیدم که از اشک خیس شده بود، و میگفت: خدایا من بدرگاه تو توبه میکنم. خدایا من بدرگاه تو توبه میکنم. خدایا من بدرگاه تو توبه میکنم. بخدا اگر قانون اسلام ایجاب کند که من برده ای شوم رضایت خواهم داد. وقتی به خانه رسیدم نزد من بیائید.
چون بخدا از ملاقات شما امتناع نخواهم کرد و شما را با پذیرفتن تقاضاهایتان راضی خواهم کرد و هر چه بیشتر خشنود خواهم ساخت و مروان و دار و دسته اش را طرد خواهم کرد.

[صفحه 321]

وقتی وارد خانه اش شد دستور داد در خانه را باز بگذارند، و مروان نزد او رفته آنقدر به پر و پایش پیچید تا عقیده اش را عوض کرد واو را از تصمیماتش منصرف ساخت. عثمان سه روز در خانه ماند و از خجالت مردم بیرون نیامد. مروان به مردم گفت: غیر از آنها که منظور من هستند همه گم شوید!
بروید به خانه هاتان. امیر المومنین اگر با کسی کار داشته باشد او را صدا خواهد زد، وگرنه در خانه اش باید بنشیند. عبد الرحمن میگوید: نزد علی (ع) رفتم، دیدم میان مزار پیامبر (ص) و منبر است و عمار یاسر و محمد بن ابی بکر در خدمت اویند و میگویند: مروان علیه مردم کار خودش را کرد آنگاه علی(ع) از من پرسید: تو در نطق عثمان‌حضور داشتی؟ گفتم: بله. پرسید: حرفهائی را هم که مروان به مردم زد بگوش خود شنیدی؟ گفتم: بله. گفت: مسلمانان بخدا پناه میبرم اگر در خانه ام بنشینم عثمان به من میگوید: مرا ول کرده و حق خویشاوندیم را زیر پا گذاشته ای. و اگر حرف بزنم، سخنم را بکار نبسته بدلخواهش عمل میکند و مروان آمده او را بازیچه قرار میدهد، و او بازیچه اش شده و بهر جا دلش خواست میکشاندش آنهم با وجود سالخوردگیش و شاگردی پیامبر خدا(ص). عبد الرحمن میگوید: هنوز نشسته بودیم که فرستاده عثمان آمد که‌میگوید: بیا. علی (ع) بصدای بلندو خشم آلود فریاد کشید:
به او بگو من پیش او آمدنی نیستم. فرستاده عثمان برفت. من دو شب بعد عثمان را دیدم که از جائی آمده. از ناتل نوکرش پرسیدم:

امیرالمومنین از کجا آمد؟ گفت: از پیش علی (ع). فردارفتم پیش علی (ع). به من گفت: دیشب عثمان آمده بود پیش من، و میگفت: من بر سر قولم ایستاده ام و تعهداتم را انجام خواهم داد. به او گفتم: پس از آن حرفها که از فراز منبر پیامبر خدا (ص) زدی و قول و وعده دادی، و بعد رفتی به خانه ات، آنوقت مروان باید بر در

[صفحه 322]

خانه تو به مردم ناسزا بگوید و آنها را برنجاند؟ عثمان در حالیکه میگفت حق خویشاوندیم را رعایت ننمودی و مرا بیدفاع گذاشته ای و مردم را علیه من گستاخ و شورشی کرده ای، براه افتاد. به او گفتم: بخدا من از تو در برابر مردم دفاع میکنم و از آنها جلوگیری مینمایم، ولی هر وقت تو را به کاری که بمصلحت و مایه خشنودی تو می بینم سفارش میکنم مروان پیشنهاد مخالفی به تو میکند و تو پیشنهاد او را بر توصیه خیرخواهانه من ترجیح میدهی و او را به درون خانه ات میخوانی. بعد عثمان رفت به خانه اش. از آنروز علی (ع) از عثمان روگردان بود و هیچ از آنچه سابقا انجام میداد انجام نمیداد ".

نخستین تعهدی را که درحضور مردم و در برابر خدا کرد و ملتزم شد که دست از همه خلافکاریهایش‌برداشته تغییر رویه داده و به حکم قرآن و سنت پیامبر (ص) عمل کند و در حکومت از آنها منحرف نگردد نقض کرد، و هیچیک از خلافکاریهایش را ترک ننمود بلکه به رویه غیر اسلامیش و به ستم و انحراف ادامه داد. دیگر بار در برابر مردم و با سوگند و تعهددر برابر خدا، خویشتن را ملتزم ساخت‌و متعهد که دست از رویه خلاف اسلامیش‌بردارد و رویه اسلامی حکومت و اداره را بکار بندد.
طبری مینویسد: " عبدالله بن زبیر از قول پدرش میگوید: مردم مدینه (طبعا اصحاب پیامبر (ص) و مهاجران و انصار) نامه ای به عثمان نوشته او را به توبه (بازگشت به خدا و رویه اسلامی) خواندند، و علیه او استدلال کرده بخدا قسم خوردندکه اگر تعهداتی را که در برابر خدا دارد در مورد آنان

[صفحه 323]

بانجام نرساند بهیچوجه دست از او بر نخواهد داشت تا او را بکشند. چون از کشته شدنش ترسید با راهنمایان و افراد خانواده اش (امویان) به مشورت پرداخته بانها گفت: این مردم چنین کردند که می بینید، چه باید کرد؟ به او توصیه کردند بدنبال علی بن ابیطالب (ع) فرستاده از او بخواهندآنان را از او دور سازد و آنچه میخواهند به آنها قول دهد و آنقدر مردم را معطل کند که نیروهای کمکی فرا رسند. گفت: اینها امروز و فرداکردن را تحمل نمیکنند، و من زیر بارتعهدی رفته ام و با نخستین دسته ای از آنها که اینجا آمدند چنان کردم که‌میدانید. بنابراین در صورتی که بانها قول داده و تعهد نمایم مطالبه انجام و وفای بعهدم را خواهند کرد. مروان بن حکم گفت: امیرالمومنین!
اگرتظاهر به دوستی با آنها کنی تا کسب نیرو کرده در هنگامی که تفوق داری حسابشان را برسی بهتر از این است که بگذاری آنها در حالی که نزدیک تو هستند به دشمنی تو برخیزند. بنابراین، با هر چه تقاظا میکنند موافقت کن و تا مدتی که ممکن است از انجام وعده ات خودداری کن، زیرا آنها علیه تو به تجاوز داخلی دست زده‌اند و باستناد آن عهد و پیمانی که باآنها منعقد شود بی اعتبار بوده لازم الاجرا نیست. عثمان بدنبال علی (ع) فرستاده او را دعوت کرد نزد وی برود. چون آمد به او گفت: ابو الحسن مردم‌چنان کردند که دیدی و از من آن سر زدکه میدانی، و اکنون اطمینان ندارم که مرا نکشند. بنابراین آنها را از من دور ساز. خدای عز و

جل را شاهد میگیرم که دست از آنچه مورد انتقاد قرار داده اند بردارم و حق آنها را (بموجب قانون اسلام) چه آنها که بعهده من است و چه آنها که بعهده دیگران است بستانم و بانها رد کنم گرچه در این احقاق حق و اجرای قانون اسلام لازم آید که خونم ریخته شود.
علی (ع) گفت: مردم پیش از آنکه محتاج کشتن تو باشند به دادگری تو

[صفحه 324]

احتیاج دارند. و من آنها را آدمهائی می بینم که تا تعهداتت و تقاضاهایشان را بانجام نرسانی راضی ودست بردار نخواهند شد. به نخستین دسته آنها که آمده بودند وعده دادی وبر آن وعده خدا را گواه گرفتی که دست‌از همه آنچه خلاف دانسته و مورد اعتراض قرار داده بودند برداری، و من باعتماد، وعده ات و پیمانی که باخدا بستی آنها را از تو دور ساختیم. بعد به هیچیک از آنچه وعده داده بودی و با خدا پیمان بسته بودی وفا نکردی. بنابراین، دوباره در پی این مباش که مرا فریب دهی، زیرا من از طرف توبا تقاضاهای حقه آنها موافقت خواهم کرد. گفت: باشد با تقاضاهای حقه آنها از طرف من موافقت کن، بخدا قسم‌من بتعهدی که از طرف من میکنی وفا خواهم کرد. علی (ع) نزد مردم رفته‌گفت: مردم شما تقاضاهای بر حق و قانونی دارید، و با آنها موافقت میشود. عثمان ادعا میکند که او داد شما را از خویش و از دیگران خواهد ستاند و دست از همه آنچه مایه نارضائی شماست بر خواهد داشت.
بنابراین، قولش را بپذیرید و آنرا تحکیم و تاکید نمائید. مردم گفتند:
قبول میکنیم و تو از طرف ما قولش را تاکید و تحکیم کن، زیرا بخدا ما با حرف بدون عمل و اجرا راضی نخواهیم شد. علی (ع) گفت: این حق شماست و انجام میدهم. بعد پیش عثمان آمده جریان را شرح داد. عثمان گفت: با آنها مدتی قرار بگذار تا مهلت من باشد، زیرا من یکروزه نمیتوانم تمام آنچه مایه نارضائی و اعتراض آنها است‌از بین بردارم و جبران نمایم.
علی (ع) گفت: آنچه مربوط به مدینه است مهلت و تاخیر بر نمیدارد، و مهلت آنچه خارج از مدینه است باندازه ای است که وصول فرمانت به آنجا وقت بر میدارد.
گفت: باشد. ولی برای آنچه مربوط به مدینه است سه روز به من مهلت بده.
علی (ع) موافقت کرد، ورفته به مردم اطلاع داد و قرارداد کتبی میان عثمان

[صفحه 325]

و ایشان نوشته در آن به او سه روز مهلت داد تا همه ظلمهائی را که رفته است جبران و احقاق حق نماید و همه استانداران وکارمندان عالیرتبه ای را که نمیخواهند، بر کنار سازد. سپس در آن قرارداد سخت ترین و موکدترین عهد و سوگند و قرارهائی را که خدا با یکتن از بندگان گذاشته بر عهده عثمان گذراند.
و برجسته ترین مهاجران و انصار را شاهد گرفت و بر پائین قرارداد شهادت دادند. در نتیجه، مسلمانان دست از او برداشته رفتند تا او بتعهداتش عمل کند.
لکن عثمان خودرا برای جنگ آماده ساخت و در پی تدارک و گرد کردن اسلحه برآمد، و ازبردگان حکومتی سپاهی گران فراهم آورد. چون سه روزه مهلت سپری گشت و او برهمان حال سابق مانده هیچیک از آنچه مورد نارضائی بود تغییر نداد و هیچیک‌از استانداران را بر کنار نساخت مردم‌علیه او شوریدند و عمرو بن حزم انصاری برخاسته نزد مصریان که در ذو خشب بودند رفت و وضع را به اطلاعشان رسانید و همراه آنان به مدینه آمده به عثمان پیغام دادند:
مگر ما بر این قرار از تو جدا نشدیم که تعهد کردی از بدعتهایت توبه نموده و دست برداشته ای و همه آنچه را مورد اعتراض قرار داده ایم رها خواهی کرد و در تحکیم تعهدت آنرا با خدا عهد بستی و قرار گذاشتی؟ عثمان گفت: آری، و من بر سر همان تعهدم. گفت: پس این نامه چیست که همراه نامه رسانت پیدا کردیم؟... (تا آخر مطلب) "
وقتی علی (ع) با مصریانی که به مدینه آمده بودند صحبت نمود آنها را راضی کرد به کشورشان برگردند، و خود از ذو خشب به مدینه باز آمد نزد عثمان رفته به او اطلاع داد که مصریان برگشتند. عثمان آنروز را گذراند،

[صفحه 326]

و فردا مروان نزد او رفته گفت: نطقی بکن و به مردم اعلان کن که مصریان برگشته اند و آنچه درباره امام و زمامدارشان باطلاعشان رسیده بود نادرست و بی اساس بوده است. نطق تو پیش از این که مردم از استانها و شهرستانها برخاسته و سرازیر شوند و طوری شود که حریفشان نباشی پخش خواهد شد. عثمان زیر بار نرفت. مروان آنقدر پاپی اش شد تا عثمان به منبر بالا رفته پس ازسپاس و ستایش پروردگار گفت: این جماعت از اهالی مصر درباره زمامدارشان چیزهائی باطلاعشان رسیده بود و وقتی یقین کردند که آن حرفها بی اساس است به کشورشان برگشتند. مردم از هر سو فریاد برآوردند که عثمان از خدا بترس و به درگاه خدا توبه

کن اولین کسی که فریاد برآورد عمرو بن عاصی بود که گفت: عثمان از خدا بترس تو مرتکب کارهای خلافی شده ای و ما را به آن کشانده ای. بنابراین بدرگاه خدا توبه کن تا ما هم توبه کرده باز گردیم...
تا آخر ماجرا که قبلا روایات تاریخی حاکی ازآن را آوردیم.

بلاذری بنقل از ابو مخنف مینویسد: " مصریان‌پس از قراردادی که عثمان نوشت براه افتاده رفتند تا به " ایله " یا منزلی پیش از آن رسیدند. آنجا

[صفحه 327]

دیدند از پشت سر سواره ای میاید روبه مصر. از او پرسیدند: کیستی؟ گفت:
نامه رسان و فرستاده امیرالمومنین (عثمان) که نزد عبد الله بن سعد (بن ابی سرح استاندار مصر) میروم، و از نوکران امیرالمومنین (عثمان) هستم. و سیاهپوست بود. بهمدیگر گفتند: چطوراست که او را پائین آورده تفتیش کنیم مبادا رئیسش چیزی درباره ما نوشته باشد. او را گشتند ولی چیزی نیافتند. بیکدیگر گفتند:
ولش کنیم برود. کنانه بن بشر گفت: نه، بخدا تا مشکی را که همراه دارد نگردم نمیگذارم برود. با تعجب گفتند: مگرمیشود نامه ای را در آب بگذارند؟
گفت: مردم حیله ها و نیرنگهای گوناگون میزنند. بعد آن مشک کوچک را گشوده ناگهان دید ظرف سر بمهر بسته ای در آن است و در آن نامه ای نهاده در لوله ای سربین. نامه را درآورده خواند. در آن چنین نوشته بود:
وقتی‌عمرو بن بدیل آنجا رسید گردنش را بزن، و دست های ابن عدیس و کنانه و عروه را قطع کن و بگذار در خون خویش پرپر بزنند تا بمیرند.
و بعد آنها را به شاخه درخت خرما بیاویز.
میگویند مروان آن نامه را بدون اطلاع عثمان نوشته است. وقتی فهمیدند در نامه چه نوشته است، گفتند: عثمان از پیمان خویش بدر گشته (یا خونش روا گشته) است. آنگاه از راهی که آمده بودند شروع کردند به برگشت تا رسیدند به مدینه و با نامه که مهرش از سرب بود رفتند پیش علی (ع) بعد علی (ع) نزد عثمان رفت. و او به خدا قسم یادکرد که نه آنرا نوشته و نه از آن خبردارد، ولی افزود که خط، خط منشی اواست و مهر همان مهر او است. علی (ع) از او پرسید: چه کسی را متهم (به نوشتن و جعل آن نامه) میکنی؟
گفت: تو را متهم میکنم و منشی خود را متهم میکنم علی (ع) خشمناک از نزد او بیرون آمد در حالیکه میگفت: حقیقت این است که فرمان خود تو است.

[صفحه 328]

ابو مخنف میگوید: مهر عثمان نخست نزد حمران بن ابان بود و بعد مروان وقتی حمران به بصره رفت از او گرفت وبدست او بود.
جهیم فهری در این باره میگوید: من شاهد کار عثمان بودم و او درباره کار عمار صحبتی کرد. بعد آن جماعتی (مصریان) خوشحال و راضی بازگشتند (بسوی کشورشان). بعد نامه ای یافتند که به استاندارش در مصر نوشته بود که گردن روسای مصریان را بزند. آنوقت برگشتند (به مدینه) و نامه را به علی دادند و او پیش عثمان برد و وی قسم خورد که نه نوشته‌است و نه از آن اطلاع دارد. علی به او گفت: چه کسی را متهم میکنی؟ گفت:
منشی خودم را متهم میکنم و تو را ای علی متهم میکنم، زیرا این جماعت از تو حرف شنوی دارند و تو معذلک آنها را از من دور نمیسازی.
مصریان به خانه عثمان آمده آنرا احاطه کردند و به عثمان که از فراز خانه اش رو به‌آنها گردانده بود گفتند: آی عثمان آیا این نامه تو است؟
او انکار کرد و قسم خورد. گفتند: این بدتر است. از قول تو چیز مینویسند بدون این که تو خبر داشته باشی. آدمی مثل تو نباید عهده دار امور مسلمانان شود. از خلافت کناره گیری کن. گفت: من جامه ای را که خدا بر تنم آراسته بر نخواهم کند. و بنی امیه به علی (ع) گفتند: علی مردم را علیه حکومت ماشورانده ای و دسیسه چینی و تحریک کرده ای. گفت: دیوانه ها شما بخوبی‌میدانید که حکومت یا این کارها برایم‌هیچ نفعی ندارد، و من مصریان را از عثمان دور ساختم و از آنها جلوگیری کردم و بعد کار حکومت عثمان را چندین‌بار رو براه ساختم. چکار از دستم برمیاید؟ و سپس راه خویش گرفت در حالیکه میگفت: خدایا از این حرفها واتهاماتی که به من میزنند پاکدامنم ونیز اگر پیشامدی برایش بکند از خونش پاکدامن و بر کنارم.

[صفحه 329]

عثمان چون به محاصره افتاد نامه ای نوشت و عبد الله بن زبیر آن را برای مردم خواند و چنین نوشته بود:
بخدا آن نامه را من نوشته ام و نه دستور را داده ام و نه از جریانش اطلاع دارم. و بشما قول میدهم دست از همه کارهائی که سبب نارضائی شما گشته بردارم. بنابراین هر کس را میخواهید و دوست میدارد به استانداری خودتان تعیین کنید، و این هم کلیدهای خزانه تان تا آنرا به هر کس میخواهید بسپارید.
مردم گفتند: ما ترا متهم به نوشتن این نامه کرده ایم. بنابراین کناره گیری کن!

ابن سعد از قول جابر بن عبد الله انصاری چنین میگوید: " وقتی مصریان بقصد عثمان رو به مدینه آوردند وی محمد بن مسلمه انصاری را با پنجاه تن از انصار که من هم در میانشان بودم نزد آنها فرستاده و با تقاضاهایشان موافقت نموده خشنودشان ساخت و برگشتند. در راه شتری را دیدند که متعلق به حکومت بود. آنرا گرفته دیدند نوکر عثمان بر آن است. او را تفتیش نمودند و لوله ای سربین در داخل مشک کوچک چرمینش یافتند که در آن نامه ای خطاب به استاندار مصر بود نوشته که با فلان چه کن و با آن دیگر چه کن... پس آن جماعت به مدینه بازگشتند. عثمان، محمد بن مسلمه را نزدشان فرستاد حاضر به بازگشت نشدند و او را محاصره کردند ".

روایت تاریخی دیگری در همین موضوع

سعید بن مسیب میگوید: " عثمان وقتی عهده دار حکومت شد عده ای از اصحاب پیامبر (ص) از تصدی وی ناراضی و ناراحت بودند زیرا عثمان خویشاوند دوست بود. وی دوازده سال حکومت کرد. و بسیار اتفاق افتاد که از بنی امیه

[صفحه 330]

(قبیله و خویشان عثمان) آنهائی که افتخار مصاحبت پیامبر خدا (ص) را نداشتند به استانداری ومقامات عالیه حکومتی میگماشت. از استانداران و کارمندان عالیرتبه اش کارهائی سر میزد که مایه عدم رضایت اصحاب محمد (ص) بود، به او اعتراض‌میکردند و بر کنارشان نمیساخت. در سالهای اخیر یکباره تمام مقاماتی دولتی را به پسر عموهایش (به افرادی‌که از شاخه برادر اجدادیش در سلسله قبیله ای بنی امیه بودند) اختصاص داد و به انحصار آنها درآورد، از جمله استانداری مصر را به عبد الله بن سعد بن ابی سرح سپرد، و سالها درمقام استانداری مصر باقی بود. مردم مصر به مدینه آمده از او به عثمان شکایت و دادخواهی نمودند. قبلا از عثمان کارهائی سر زده بود نسبت به عبدالله بن مسعود و ابوذر و عمار یاسر که دلهای قبائل هذیل و بنی زهره، و بنی غفار، و همپیمانان آنها بخاطر رفتار عثمان با ابوذر کینه دار شده بود و دلهای قبیله بنی مخزوم بخاطر عمار یاسر. وقتی اهالی مصر از پسر ابی سرح به عثمان شکایت آوردند عثمان‌به او نامه ای تهدید آمیز نوشته دستور داد از آن کارهای خلاف و ناروادست بکشد، ولی او سرپیچی نموده دست نکشید و حتی بعضی از کسانی را که به عثمان شکایت کرده بودند آنقدر کتک زدتا مرد. پس هفتصد مرد از اهالی مصر روانه مدینه شدند و در مسجد اقامت نموده در وقت نماز به اصحاب محمد (ص) از دست عبد الله بن سعد بن ابی سرح شکایت مینمودند.

در نتیجه شکایتهای آنها طلحه با عثمان بخشونت حرف زد و اعتراض کرد، و عائشه رضی الله عنها به عثمان پیغام داد که حق مردم مصر را از استاندارش بستاند. و دادخواهی‌نماید، و علی بن ابیطالب که نماینده‌و سخنگوی آن جماعت بود به عثمان گفت: این جماعت از تو تقاضا دارند که عبد الله بن سعد بن ابی سرح در ازای قتل یکی از آنان قصاص شود و ادعای خونخواهی دارند.

[صفحه 331]

بنابراین باید او را از استانداری عزل کنی و محاکمه ای تشکیل داده به دعوی ایشان علیه او رسیدگی نموده حکم صادر کنی تا اگر محکوم شد حق ایشان را از او بستانی. عثمان به مصریان گفت: یکنفر را انتخاب کنید تا او را بجای عبد الله بن سعد بن ابی سرح به استانداری مصر منصوب کنم. مردم محمدپسر ابوبکر صدیق را به آنها پیشنهاد کردند و آنها به عثمان گفتند: محمد بن ابی بکر را استاندار ما کن. عثمان فرمان استانداری او را نوشته وی را با عده ای از مهاجران و انصار روانه مصر کرد تا آنان به دعوی مصریان علیه پسر ابی سرح رسیدگی کرده‌حکم صادر نمایند. محمد بن ابی بکر با آنها رهسپار مصر شدند.
هنوز سه منزل از مدینه دور نشده بودند که برده‌سیاهپوستی را دیدند بر شتری که آنرا میتازد پنداری در پی فراری یی است یاخود تحت تعقیب است. همراهان محمد بن‌ابی بکر به آن برده گفتند. جریان چیست؟ این چه وضعی است؟
مثل این است که فراری هستی یا در تعقیب کسی؟یکبار گفت: من نوکر امیرالمومنین (عثمان) هستم. بار دیگر گفت: من نوکر مروانم و نامه ای داد تا به استاندار مصر برسانم. پرسیدند: نامه ای همراه داری؟ گفت: نه.
او را گشتند ولی هیچ چیز نیافتند، و مشک کوچکی خشکیده همراه او بود.
درونش چیزی بود که وقتی تکانش میدادی‌لق لق صدا میداد. هر چه تکانش دادندتا بیرون بیاید بیرون نیامد. آنرا شکافتند. دیدند نامه ای از عثمان به‌پسر ابی سرح است محمد بن ابی بکر مهاجران و انصاری را که همراهش بودندبا عده ای دیگر جمع کرد و بعد در حضورشان نامه را گشود و خواند. نوشته بود: وقتی محمد بن ابی بکر و فلان و فلان رسیدند آنها را به حیله بکش و فرماننامه ای را که با محمد بن‌ابی بکر فرستاده ام از بین ببر، و در مقام استانداری بمان و به کارت ادامه بده تا دستور جدیدم به تو برسد. کسانی را که برای شکایت و

دادخواهی از تو پیش ما میایند انشاء الله حبس خواهم کرد.
چون قرائت نامه به پایان رسید یکه خوردند و برآشفته و به مدینه بازگشتند. محمد بن ابی بکر آن نامه را با مهر چندین نفر از همراهانش مهر کرد و آنرا به یکی از ایشان سپرد. و به مدینه درآمدند، وعلی (ع) و طلحه و زبیر و سعد (بن وقاص) و هر که را از اصحاب پیامبر (ص) بود جمع کردند و در حضورشان نامه را گشودند و جریان آن نوکر را شرح دادند و نامه را برای آنان خواندند. همه مردم مدینه بدون استثنا کینه

عثمان را به دل گرفتند، و این واقعه‌بر خشم کسانی که بخاطر بد رفتاری عثمان با عبد الله بن مسعود و عمار یاسر و ابوذر عصبانی شده بودند بیفزود و نفرتشان را شدت داد، و اصحاب پیامبر (ص) روانه خانه خویش شدند و همگی از این نامه غمناک و ناراحت بودند.
مردم عثمان را محاصره کردند، و محمد بن ابی بکر قبیله تیم(قبیله ابوبکر و عائشه) و دیگر قبائل را علیه عثمان بسیج کرد و طلحه‌بن عبید الله به او در این مورد کمک میکرد. و عائشه فحشهای زننده بسیار به عثمان میداد.
علی (ع) و طلحه وزبیر و سعد (بن وقاص) و عمار یاسر با تنی چند دیگر از اصحاب محمد (ص)که همگی بدری بودند نزد عثمان رفتند و علی (ع) آن نامه را با نوکر و شتر دولتی همراه داشت. علی (ع) ازعثمان پرسید:
این برده، نوکر تو است؟ گفت: بله. پرسید: این شتر، شتر تو (یعنی شتر دولتی و ملک عمومی‌و در اختیار حاکم) است؟ گفت: بله. پرسید: و تو این نامه را نوشته ای؟گفت: نه. و قسم خورد بخدا که من این نامه را نه نوشته ام و نه دستور نوشتنش را داده ام و نه از آن خبر دارم. علی (ع) گفت:
مگر این مهر، مهر تو نیست؟ گفت: بله. علی (ع) گفت: چطور نوکرت

[صفحه 333]

شترت را بر میدارد و نامه ای را میبرد که مهرتو در پایش خورده است و تو بی خبر؟ قسم بخدا خورد که آن نامه را نه نوشته است و نه دستور نوشتنش را داده‌و نه هرگز این نوکر را به مصر فرستاده است. فهمیدند که خط، خط مروان است. بنابراین از عثمان تقاضاکردند مروان را تحویل آنها بدهد، اما او نپذیرفت، و مروان در خانه اوبود. پس اصحاب محمد (ص) خشمگین ازخانه اش بیرون رفتند و دانستند که اوبدروغ قسم نمیخورد.
لکن عده ای گفتند: عثمان در نظر ما تبرئه نخواهد بود مگر این که مروان را به ما تسلیم کند تا تحقیق کنیم و قضیه را بررسی نمائیم و ببینیم نامه را که‌نوشته است و چگونه دستور اعدام عده ای اصحاب پیامبر خدا را بناحق و بدون‌دلیل صادر میکند. تا هر گاه عثمان نوشته بود او را بر کنار خواهیم کرد ودر صورتی که مروان از زبان عثمان نوشته بود درباره مروان تصمیم گرفت. آنگاه به خانه خویش نشستند، و عثمان‌حاضر نشد مروان را تحویل آنان بدهد.
پس مردم عثمان را به محاصره درآوردند و آب را برویش قطع کردند:
عثمان از فراز خانه به مردم گفت: " علی اینجاست؟ گفتند: نه. پرسید:
سعد (بن ابی وقاص) اینجاست؟ گفتند: نه. چند لحظه ای خاموش ماند.
بعد گفت: نمیشود یکی از شما به علی (ع) خبر بدهد تا به ما آب برساند؟

خبر به علی (ع) رسید. علی (ع) سه مشک بزرگ آب برای او فرستاد که در جریان رساندنش عده ای از بردگان آزاد شده بنی هاشم و بنی امیه مجروح شدند ".

نوشته واقدی در این باره

واقدی مورخ معروف ماجرای سرازیر شدن مخالفان را به مدینه و محاصره خانه عثمان را از قول محمد بن مسلمه نوشته است. ما قسمت اول روایت او را قبلا آوردیم. اینک دنباله آن:
"... در آن، این نامه را یافتیم که چنین نوشته شده است:

[صفحه 334]

بسم الله الرحمن الرحیم
پس از سپاس و ستایش پروردگار... وقتی عبد الرحمن بن عدیس به آنجا رسید او را صد تازیانه بزن و سرو ریشش را بتراش و او را مدتی دراز زندانی کن تا رسیدن دستور ثانوی من. با عمرو بن حمق نیز بهمان صورت عمل کن، و با سودان بن عمران و عروه بن بیاع لیثی نیز همچنان.
محمد بن مسلمه میگوید: به آنها گفتم از کجا معلوم که این را عثمان نوشته باشد؟ گفتند: اگر مروان از قول عثمان و بدون اطلاعش نوشته باشد که بدتر است، و باید از حکومت استعفا بدهد. آنگاه گفتند: بیا با ما تا برویم پیش عثمان، چون با علی (ع) صحبت کردیم و قول داد وقتی نماز ظهرش را خواند با عثمان صحبت کند، و پیش سعدبن ابی وقاص هم رفتیم گفت: من در کار شما دخالت نمیکنم. و پیش سعید بن زید بن عمرو رفتیم او هم همین حرف را زد.
پرسیدم: علی (ع) با شما قرار کجا گذاشت؟ گفتند: قرار گذاشت وقتی نماز ظهرش را خواند برود خانه عثمان. من با علی (ع) نماز (ظهر) خواندم. بعد من و علی (ع) رفتیم پیش عثمان و گفتیم: این مصریان دم در هستند. اجازه بده بیایند تو. مروان آنجا نشسته بود. به عثمان گفت:
قربانت شوم! اجازه بده من با آنها صحبت کنم. عثمان به او تاخت که خدا دهنت را پاره کند! برو گمشو! حرف تو چه فایده دارد در این موضوع!
مروان از خانه بیرون رفت. آنگاه علی (ع)- که مصریان تمام آنچه را به من گفته بودند برای او نیز گفته بودند- رو به عثمان نموده جریان آن نامه و مضمونش را شرح داد. عثمان شروع کرد به قسم خوردن که نه نوشته و نه

[صفحه 335]

خبر دارد و نه کسی با او مشورت کرده و نظر و دستورش را پرسیده است. من (محمد بن مسلمه) گفتم: بخدا اوراست میگوید. و این کار را

مروان کرده است.
علی (ع) گفت: پس بگذار بیایند تو و دلائل و عذر تو بشنوند. عثمان رو کرد به علی (ع) که من قوم‌و خویش تو هستم. بخدا اگر تو اینطورگیر کرده بودی من ترا خلاصت میکردم. بیا و برو پیش آنها و قانعشان کن چون‌از تو حرف شنوی دارند. علی (ع) گفت: بخدا من این کار را نخواهم کرد. آنها را میاورم تو تا دلائل و عذر خودت را برای آنها شرح دهی. عثمان گفت: پس بیایند تو.
آنروز آنها وارد خانه عثمان شدند و در سلام کردن او را خلیفه و امیرالمومنین نخواندند. پس دانستم که وضع خیلی خطرناک شده است. گفتند:
سلام علیکم ما هم گفتیم: و علیکم السلام. آن جماعت شروع به سخن کرده عبد الرحمن بن عدیس‌را سخنگوی خویش نمودند. و او شروع کرد به شرح کارهای عبد الله بن سعد بن ابی سرح در مصر و تجاوزاتی که به حق مسلمانان و اقلیتهای مذهبی آن استان کرده است و این که غنائم و درآمد عمومی مسلمانان را به خویش اختصاص میدهد و در تقسیم آن تبعیض قائل میشود، و وقتی در این موارد به‌او اعتراض میکنند میگوید: بیائید، این دستور کتبی امیرالمومنین (عثمان‌است) که بمن رسیده آنگاه خلافکاریهائی که از عثمان در مدینه سر زده و مواردی را که از رویه دو خلیفه سابق تخلف نموده است برشمرد و گفت: ما از مصر با این تصمیم قطعی براه افتادیم که تو را واداریم دست از خلافکاریهایت برداری، و اگر بر نداشتی تو را بکشیم. بعد علی (ع) و محمد بن مسلمه ما را وادار به بازگشت کردند و محمد بن مسلمه برای ما تضمین کرد که تو دست از همه آنچه برشمرده بودیم برداری. آنگاه رو به من گردانده پرسیدند: آیا تضمین کردی‌و قول دادی یا نه؟ گفتم آری: وی

به سخن ادامه داده گفت: آنوقت‌ما در حالیکه از خدا می خواستیم از ما در برابر تو پشتیبانی نماید و علاوه بر دلائل و مستمسکانی که داشتیم دلیل و مستمسک جدیدی علیه تو بدست آید (با نقض پیمانی که بسته بودی و خدا را شاهد گرفته بودی) رهسپار دیارمان شدیم. به " بویب "-محل ورود کسانی که از حجاز به مصر میروند- که رسیدیم نوکرت را گرفتیم و نامه ات را که مهر تو پایش بود و به عبد الله بن سعد بن ابی سرح نوشته‌ای گرفتیم و دستور داده ای که ما را تازیانه بزند و سر و ریشمان را بتراشد و مدتی دراز زندانی کند. این هم آن نامه ات.
عثمان پس از سپاس و ستایش پروردگار گفت: بخدا نه نوشته ام و نه

دستور نوشتنش را داده ام و نه در این باره کسی با من مشورت کرده‌و نه از آن خبردار شده ام. من (محمد بن مسلمه) و علی (ع) هم‌آوا گفتیم: راست میگوید.
عثمان از سخن ما نفس راحتی کشید. مصریان از او پرسیدند: پس که نوشته است؟ گفت: نمیدانم. سخنگویشان گفت: گستاخی رادر برابرت به اینجا رسانده اند که نوکرت را با یکی از شترهای اموال عمومی مسلمان میفرستند و مهر تو را پای نامه میزنند و برای استاندارت چنین فرمانهای خطرناک و جنایت آمیز صادر میکنند و تو بی خبری؟ گفت: آری. گفتند: آدمی مثل تو نباید عهده دار حکومت شود. از حکومت استعفا بده زیرا خدا تو را از آن بر کنار ساخته است. عثمان گفت: جامه ای را که خدای عز و جل بر تنم آراسته‌بر نخواهم کند. داد و فریاد و پرخاش‌زیاد شد، چنانکه تصور کردم مصریان پیش از این که از خانه اش بیرون روندبه او خواهند پرید و کارش را خواهند ساخت. در این وقت علی (ع) برخاسته‌بیرون رفت و من هم تا دیدم او برخاسته برخاستم، و به مصریان گفت: بروید بیرون. آنها هم بیرون آمدند. من به خانه ام رفتم و علی (ع) به خانه اش رفت، و محاصره را ادامه دادند تا او را کشتند. "

طبری بنقل از عبد الرحمن بن یسار مینویسد: " کسی که این نامه را از طرف عثمان به مصر میبرد ابو اعود اسلمی بود. " هم او است که امیرالمومنین علی (ع) در دعای دست نفرینش میکرد، و این را قبلا نوشتیم، و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است.
طبری بنقل از عثمان بن محمد اخنسی مینویسد: " محاصره عثمان پیش از آمدن اهالی مصر بود. اهالی مصر روز جمعه به مدینه رسیدند و او را جمعه بعد کشتند ".

عثمان توبه کاری توبه شکن است

طبری از قول سفیان بن ابی العوجاء مینویسد: " دفعه اولی که مصریان آمدند عثمان با محمد بن مسلمه صحبت کرد تا او با پنجاه تن از انصار سوار شده رفتند بطرف آنها و در ذو خشب به آنها رسیدند و وادارشان کردند که برگردند و خود برگشتند. مصریان چون به " بویب " رسیدند نوکر عثمان را دیدند که نامه ای همراه دارد خطاب به عبد الله بن سعد (بن ابی سرح استاندار مصر).
در نتیجه بازگشتند و به مدینه- که مالک اشتر و حکیم به جبله‌هنوز از آن بیرون نرفته بودند- آمدند. نامه را پیش عثمان بردند، منکر نوشتن آن شد و گفت: این ساختگی و جعلی است. گفتند: مگر نامه بخط منشی تو نیست؟ گفت: بله، هست. ولی بدون دستور من نوشته است. گفتند: قاصدی که نامه را با او یافتیم نوکر تو نیست؟ گفت: آری، ولی بدون‌اجازه ام براه افتاده است. گفتند: این شتر، شتر تو (از اموال دولتی وعمومی) نیست؟

گفت: بله، ولی بدون اطلاع من آنرا برداشته اند. گفتند: دو حال بیشتر نیست: تو یاراست میگوئی یا دروغ میگوئی. در صورتی که دروغ بگوئی، باید از حکومت بر کنار شوی، زیرا بناحق دستور کشتن ما را صادر کرده ای.
و در صورتی که راست بگوئی، باز هم باید بر کنار شوی، زیرا ضعیف و غافل هستی و دور وبریهای ناپاک و پلیدی دارد، و باین دلیل که روا نیست کسی را زمامدار خویش کنیم که آنقدر غافل و سست اراده‌و ناتوان است که چنین فرمانهائی را بنام و از طرف تو صادر میکنند. و افزودند که تو عده ای از اصحاب پیامبر (ص) و غیر اصحاب را که تو را پند میداده و سفارش میکرده اند که‌دست از کارهای ناروایت برداشته به قانون اسلام باز گردی و آنرا بکار بندی کتک زده ای. اکنون باید قصاص کتکهای ناحق و ظالمانه ات را بدهی و آنان با تو مقابله بمثل کنند. عثمان‌گفت هر زمامداری در اجرای قانون گاه درست عمل میکند و گاهی بخطا میرود. بنابراین من نمیگذارم آنها که به خطاکتک زده ام مرا قصاص کنند، چون اگر همه آنها بیایند مرا قصاص کنند تلف خواهم شد. گفتند: تو بدعتهای سهمگین مرتکب گشته ای که بموجب آنها باید بر کنار شوی. هر گاه درباره آنها با تو صحبت میشود توبه میکنی و اعلام مینمائی که دست از آنها بر خواهی داشت اما دوباره همان ها را مرتکب میشوی و امثال آنها را. بعلاوه ما پیش تو آمدیم و تو در حضورمان توبه نمودی و تعهد کردی که به قانون اسلام باز آئی، و

محمد بن مسلمه ما را بخاطر تو مورد سرزنش قرار داد و در برابر ما تضمین کرد که‌آنچه قول داده ای عمل کنی.
لکن تو به عهده و توبه ات وفا ننمودی تا محمد بن مسلمه از تو اظهار نفرت و بیزاری کرد و خود را از گناهانت بری و بر کنار شمرد و گفت: در کار عثمان‌دخالت نخواهم کرد. دفعه اول ما برگشتیم تا هیچ بهانه ای برای تو نماند و در

[صفحه 339]

اعلام حجت و اخطار تو از هیچ فرو گذار نکرده باشیم و خدا را (که تو شاهد و طرف عهدت با ما ساخته بودی) علیه تو به پشتیبانی طلبیدیم. یکوقت دیدیم نامه ای به استاندارت علیه ما نوشته ای و به او دستور داده ای که ما را اعدام کند و قطعه قطعه سازد و بدار آویزد. حالا ادعای میکنی نامه ای که همراه نوکرت سوار شترت و بخط منشی ات و دارای مهرت هست بی اطلاعت نوشته شده است. بنابراین اتهام سهمگینی بر تو وارد آمده است. و این بعلاوه آن انحرافاتی که در حکومت از قانون اسلام از تو قبلا سر زده و گرفتارش بوده ایم و تبعیض و بیشتر ستانی هائی‌که در تقسیم درآمد عمومی از تو سر میزد، و کیفرهای ناروائی که به مردم‌نصیحتگر میدادی، و اظهار توبه ای که‌کردی و بعد تکرار همان گناهان و انحرافات. ما آن دفعه دست از تو برداشته بازگشتیم و برگشتنمان هم درست نبود و باید میماندیم تا تو را بر کنار میساختیم و یکی از اصحاب پیامبر خدا (ص) را که به چنان بدعتها که تو مرتکب گشتی نیالوده بودو متهم به اتهاماتی که بر تو وارد است نبود بجای تو به حکومت بر میداشتیم. اینک از کار ما کناره گیری کن و خلافتمان را به ما باز گردان، زیرا این کار سبب میشود که ما از صدمات تو محفوظ باشیم و تو از دست ما ایمن باشی. عثمان گفت: مقصودتان را بیان کردید و حرفتان تمام شد؟
گفتند: بله. گفت: خدا را سپاس میبرم و از او یاری میجویم وبه او ایمان می بندم و توکل مینمایم. و گواهی میدهم که خدائی جز خدای یگانه بیشریک، نیست و محمد بنده و پیامبر او است و او را فرستاده همراه‌مایه هدایت و دین راستین تا آن دین را بر همه ادیان- گرچه مشرکان ناخوش دارند- چیره و پیروز گرداند. پس ازاین سپاس و ستایش، میگویم: شما در سخن عدالت ننمودید و در قضاوت انصاف ندادید. در جواب این که گفتید: از حکومت کناره گیری کن،

[صفحه 340]

باید بگویم جامه ای را که خدای عز و جل برتنم آراسته و مرا با آن به افتخار نائل آورده و آنرا از میان همه به من‌اختصاص داده است. از تن بر نخواهم کند. ولی توبه مینمایم و دست از همه‌آنچه مسلمانان مورد اعتراض و نکوهش قرار داده اند میکشم و دوباره انجام نخواهم داد. زیرا من بخدا قسم به خدا محتاجم و از او ترسانم.
گفتند: اگر این دفعه اولی بود که تو مرتکب بدعتی شده بودی و بعد توبه میکردی و دوباره دست به آن نمیبردی وظیفه داشتیم از تو بپذیریم و راه خویش گیریم. اما تو پیش از این مرتکب آن خلافکاریها شدی که خودت میدانی و ما دفعه اول دست از تو برداشته راه خویش‌گرفتیم و آنوقت از این نگران نبودیم که تو درباره ما چنین دستوراتی صادر کنی یا با توجیهاتی بخواهی درباره نامه ای که همراه نوکرت یافته ایم ازخودت سلب مسولیت کنی.
اکنون چطور توبه تو را می پذیریم در حالیکه بتجربه برای ما ثابت شده است که هر وقت از گناه و کار خلافی توبه کنی حتما دوباره مرتکب آن میشوی؟!
بنابراین ما نمیرویم تا این که تو رابر کنار کرده شخص دیگری را بجای تو به حکومت بنشانیم. و هر گاه این قوم‌و خویشان و افراد قبیله ات و کسانی که دائما همنشین تو هستند بخواهند باجنگ از اقدامات ما جلوگیری کنند با آنها چندان خواهیم حنگید تا به تو دست یابیم و تو را بکشیم یا خودمان شهید گشته روحمان به خدا بپیوندد.
عثمان گفت: این که میگوئید از فرمانروائی کناره بگیرم، اگر مرا به‌دار بیاویزید برایم بهتر از این است که از حکومت و خلافت خدای عز و جل کناره گیری کنم. این که میگوئید با هر که در دفاع از من بجنگ برخیزد

[صفحه 341]

خواهید جنگید، باید بگویم که من به هیچکس دستور نمیدهم با شما بجنگد. بنابراین اگر کسی برای دفاع از من بجنگد بدون دستور و اجازه ام جنگیده است. بجان خودم اگر تصمیم داشتم با شما بجنگم به لشکرهایم می نوشتم تا سربازان و مردان جنگی را برای دفاعم گسیل دارند یا به یکی از مناطق قلمروم مثلا به مصر یا عراق رفته آماده جنگ میشدم. بنابرین بر جان خویش رحم کنید و اگر به زندگی من‌دلبسته نیستید به فکر جان خویش باشید، زیرا اگر مرا بکشید به خوانخواهی من و به تعقیب شما بر خواهند خواست. آنان از نزد وی برفتند. و به او اعلان جنگ دادند. عثمان بدنبال من (محمد بن مسلمه) فرستاده خواست آنان را از او دور سازم.
گفتم: نه، بخدا در یکسال نمیشود دوبار دروغ بگویم ".

از روایاتی که نقل کردیم دانسته میشود کسانی که به حکومت و زندگی عثمان خاتمه داده اند مهاجران و انصار و اصحاب پیامبر (ص) بوده اندو از آنجماعت فقط چهار نفر که قبلا نام بردیم در آن شرکت نداشته و مستثنی بوده اند.
مهاجران و انصار واصحابند که در اعتراض و حمله به عثمان با مردمی که

[صفحه 342]

از مصر و کوفه و بصره آمده بودند همداستان و همدست گشته اند و پس از اینکه از هیچگونه عمل مسالمت آمیز و دلسوزانه برای برگردان عثمان از رویه نامردمی و خلاف اسلامیش و در توبه دادن او فرو نگذاشته اند به عزل و قتلش کمر بسته اند. در میان مردمی که از ولایات به مدینه آمده اند اصحاب عظیم‌الشان و معروفی و نیز انبوهی از مردان با فضیلت و متقی و دینشناسی ازتابعان وجود داشته اند که هیچکس نمیتواند در ایمان و دینداری و صلاحشان تردید کرده یا خدشه نماید. و همین اصحاب عالیقدر و مردان بزرگ وپرهیزگار و دینشناس در راس توده های ناراضی و خشمگین و متعرض قرار داشته اند. مثلا در میان مردمی که از کوفه‌آمده بودند این شخصیت ها دیده میشدند:
1- زید ملقب به " خوب "، صحابی پیامبر (ص) و مورد ستایش وی، نیکمردی درستکار.
2- مالک اشتر، از کسانی که محضر پیامبر (ص) را درک کرده اند، و قبلا عظمت و فضیلت و ایمان و صلاح و درستکاریش را شناخته ایم.
3- کعب بن عبده، که بلاذری میگوید: زاهد بوده است.
4- زیاد بن نصر حارثی، از کسانی که بافتخار درک درس و مصاحبت پیامبر (ص) نائل گشته اند.
5- عمرو بن اهتم، صحابی و سخنور توانا که در میان قبیله اش به شرافت و بزرگواری معروف بود، و ابن عبد البر در " استیعاب "و ابن اثیر در " اسد الغابه " و ابن حجر در " اصابه " شرح حالش را بعنوان یک صحابی آورده اند.
در میان مصریان این شخصیت ها بودند:
6- عمرو بن حمق خزاعی، به مصاحبت پیامبر (ص) نائل گشته و احادیثی از حضرتش آموخته‌و این افتخار را یافته که پیامبر (ص) در حقش

[صفحه 343]

دعا فرموده است.
7- عمرو بن بدیل خزاعی، صحابی عادل وراسترو که شرح حالش در فرهنگ اصحاب آمده است.
8- عبد الله بن بدیل خزاعی، ابو عمر (ابن عبد البر) درباره او مینویسد:
رئیس قبیله خزاعه بود و خزاعه مورد محبت پیامبر (ص) قرار داشت، در جهادهای حنین وطائف، و تبوک شرکت جست، ارزش و شکوه و احترام فراوان داشت، و از درخشانترین چهره های اصحاب بود.
9- عبد الرحمن بن عدیس، با پیامبر (ص) مصاحبت داشته و از وی حدیث آموخته، و جزو کسانی است که زیر درخت در حدیبیه با پیامبر (ص) بیعت کرده اند و خدا از آنان و ایشان از او خشنود گشته اند.
10- محمد بن ابی بکر، چنانکه در " استیعاب " و " اصابه " آمده علی علیه السلام او را ستوده و او را برتری بخشیده، و عابد و مجتهد بوده است و از سرآمدان عصر خویش.
بالاخره در میان مردم بصره رئیسشان:
11- حکیم بن جبله عبدی، که ابو عمر درباره اش مینویسد: به ملاقات پیامبر (ص) نائل گشته و مردی صالح و دیندار بوده و قبیله اش از او اطاعت و پیروی نشان میداده اند. مسعودی مینویسد: از بزرگان قبیله عبد قیس و از زاهدان و پارسایان آنقوم است. و چنانکه ابن اثیر میگوید مولا امیر المومنین وی را وی را ستوده است.

جلد 18

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

شعراء غدیر در قرن 09

غدیریه حافظ برسی

نکوهش گزافه گویی در برتر خوانی ها

گزاف گویی در برتری عثمان

تمام آنچه در آن کشمکشها رخ داده و همه آنچه در اثنای‌گفتگو و مباحثات بر زبان رفته از شعار گرفته تا سوال و جواب، حکایت از صلاح و تقوی و راستروی آن مردم میکند و بر این دلالت دارد که آنها -مخالفان عثمان و سیاست و رویه اش - فقط بخاطر خدا و برای این که دیده اند به قوانین و تعالیمش عمل نمیشود برآشفته و خشمگین گشته اند، و هیچ تقاضا و دعوتی جز این نداشته اند که به حکم الهی عمل و رفتار شود، و تنها بر این هدف قیام کرده اند که کژیهای پدید آمده در حکومت و نظام جامعه و روابط عمومی را بزدایند و به‌راستی آئین باز آرند، موضع مخالفی را که در برابر حکومت عثمان اتخاذ کرده اند هرگز باین غرض نبود، که به‌استانداری یا حکومت برسند یا پولی به‌چنگ آورند، بهمین سبب هر گاه میدیده اند عثمان دست از بدعتهایش برگرفته به تقاضاهای حقه آنان میگراید خشنود گشته از او رضایت مینموده اند، و چون مشاهده کرده اندکه از خلافکاری و انحرافاتش دست نمیکشد و بر ادامه آنها لجاجت بخرج میدهد و پیمانهائی را که دائر بر بازگشت به قرآن و سنت می بندد پی در پی زیر پا میگذارد و یقین کرده اند که از گناه دست بردار نیست وظیفه خویش دیده اند که مخالفت با او و رویه اش را ادامه دهند و نهی از منکرو امر بمعروف را در عالی ترین و مهم ترین شکل آن بطور وسیع و در مقیاس جامعه همچنان پیشه خویش گردانند و درزدودن منکرات عمومی و سیاسی که اساس دولت و ملت را به

[صفحه 6]

تباهی و انحراف آلوده بکوشند و چندان در این طریق حق کوشیده اند تا آن سرانجام رخ‌داده است.
آن جماعت هر گاه قصد و نیتی جز این میداشتند و خواستار چیزی‌جز این میبودند هرگز امیرالمومنین علی (ع) بخشی از آنان را که اهل مصر بودند چنان ستایش نمیکرد و مورد تمجید قرار نمیداد و در نامه اش به مردم مصر اشاره بدیشان نمیگفت: " به‌مردمی که برای خدا و آنگاه که در زمین (یا کشور) اش مورد نافرمانی قرار گرفت و حقش ندیده و پایمال گشت برآشفتند... "، و نیز در فرهنگ اصحاب پیامبر (ص) و کتبی که در شرح‌حالشان بنگارش آمده آنهمه مدح و ثنا در حقشان صورت نمیگرفت آنهم پس از موضعگیری خصمانه و تندی که در برابر عثمان داشته اند و شرکت مجدانه در سرنگونی و قتلش. حتی اگر از کسی کارهائی بسیار کوچکتر و سهلتر از آنچه از انقلابیون و مخالفان عثمان در حق او سر زده

در حق یک فرد عادی از مسلمانان سر بزند جنایتی بخشایش ناپذیر شمرده میشود و گناهی ناموجه وعذر ناپذیر، و مرتکب آن به سیاهچال خواری و بیقدری و محکومیت فرو میافتدو هیچ احترام و قدری برایش نمیماند وهیچکس او را به چیزی نمیشمارد، ولی می بینیم در مورد کسانی که علیه عثمان شوریده اند چنین نشده بلکه عزت‌و قدر و شکوهشان را حفظ کرده اند.
دومین مطلبی که از این روایات تاریخی‌استنباط میگردد این است که عثمان جرمهائی مرتکب شده بود و مسلمانان آنها را مورد انتقاد و نکوهش قرار داده نهی از منکر میکرده اند و او خودش اعتراف به ارتکاب آنها کرده و این که جرم و خلاف قانون اسلام و گناه است. بهمین ملاحظه توبه هم مینموده و قول میداده که از جرائم و تخلفات دست بکشد، و چیزی نمیگذشته که توبه اش را میشکسته و دوباره خلافکاریش را از سر میگرفته است. نمیدانم در کدامیک از دو حال راست میگفته و طبق اراده و قصدش عمل میکرده است؟ آیا در آنحال که اقرار به ارتکاب خلافکاری و بدعت مینموده و اظهار توبه میکرده است یا آنگاه که مروان او را بازیچه ساخته وامیداشته اند تا به منبر بالا رفته بگوید: اینجماعت از مصریان، خبرهائی از امام و زمامدارشان به آنها رسیده

بود ولی وقتی فهمیدند نادرست و بی اساس بوده به دیارشان بازگشتند؟
سومین مطلبی که به دست میاید این است‌که او پیمانها و تعهدنامه های موکد وو ضمانتدار بسته دائر بر این که دست از رویه خلاف اسلامش برداشته و آنچه را مورد انتقاد و نهی قرار داده اند ترک نماید، و این تعهدات در فرمانهائی که به استانهای مختلف نوشته و بدست شورشیان سپرده بدست آمده است، و این هنگامی و در شرائطی‌بوده که استانها و شهرهای کشور چنانکه امیرالمومنین علی (ع) فرموده برآشفته اند، و سپس این تعهدات و پیمان نامه ها را نقض کرده و عملا زیر پا نهاده است، پیمانهائی‌را که اجرایش را از طرف او و در برابر مردم و مخالفان و شخصیتهائی چون مولا علی بن ابیطالب (ع) و محمد بن مسلمه صحابی عظیم الشان تضمین کرده اند و جمعی بسیار از اصحاب پیامبر (ص) بعنوان شاهد امضایش نموده اند. بنابراین، عثمان‌با نقض پیمانهائی که در این خصوص بسته نشان داده است که ایفای به عهد و پیمان و انجام التزامات و تعهدات را واجب نمیدانسته و تضمین و کفالت را حرمت نمیداشته و برای شخصیتهائی که در برابر مردم ضامن او میشده اند تا از آتش خشم و کیفر خلق برهانندش ومجالی برای بازگشت به قانون اسلام

برایش فراهم آورند احترام و مقامی قائل نبوده است و نقض عهد را گناه و جرم و حرام نمیشمرده است، و شاید برای همه این جنایات و رسوائیها بهانه و توجیه‌و تاویلی ساخته بوده است. در هر صورت، شک نیست که مسلمانان و در طلیعه آنان اصحاب " عادل و راسترو " آن بهانه و توجیهات و تاویلات را به چیزی نشمرده و اعتنائی بان ننموده اند و به کار خوددر باز آوردن حال حاکم و حکومت و جامعه به سامان اسلام آنقدر استمرار بخشیده اند تا به مقصود حقشان رسیده اند.
مطلب چهارم این که در عهدنامه ای که در محاصره اول نوشته ملتزم گشته که به قرآن و سنت عمل کند و دست‌از آنچه تا آنوقت مرتکب گشته بردارد و با این کار به مخالفت و معارضه کسانی که از بدعتها و خلافکاریهاش ناراحت و خشمگین بوده اند خاتمه دهد. همین التزام با مضمونی که در عهد نامه دارد میرساند که وی پیش از آن

[صفحه 8]

در حکومت و اداره از قرآن و سنت منحرف بوده است. و در پستی هر حاکم همین بس که در کارش از قرآن و سنت منحرف و بر کنار گشته باشد.
پنجم این که مطرود پسر مطرود، یا چنانکه پیامبر راسترو و پاک فرموده: قورباغه پسر قورباغه، و ملعون ملعون‌زاده، مروان بن حکم آنقدر در روحیه عثمان نفوذ داشته و وی چندان تحت تاثیر آن بوده که مروان بقول مولا امیرالمومنین (ع) دین و عقل عثمان را ربوده و دزدیده و او را بصورت شترمهار گشته ای درآورده و به هر سوی که‌خواسته کشانده است، و منجمله بارها به نقض عهد واداشته و به زیر پا نهادن تعهدات موکد و تضمین دار، و با این عمل او را به پرتگاه گمراهی وگناه در انداخته است.
از عثمان شگفت‌باید بود که چطور گوش هوش به وسوسه چنین موجود پلیدی سپرده و عنان خویش به دست مروانی داده که میدانسته ذره ای از دین و ایمان بهره ندارد و نه از راستگوئی و امانت، و باز میدانسته که همه بدبختی ها را او و دار و دسته اش بر سر او درآورده اند و کارش را به آنجا کشانده اند، و یقین داشته که او را به چاه مشکلات وبحران در انداخته و بیرونش نمیاورند، اینها همه را میدانسته و در عین حالی که خود را در چنگال حوادث و بحران گرفتار میدیده و اجلش را نزدیک، باز گوش و اختیارش را از چنگ مروان‌بیرون نکشیده تا آنچه باید بر سرش بیاید بر سرش آمده است.
شگفت تر این‌که عثمان با همه بی ارادگی و تاثیر پذیریش بهیچوجه تحت تاثیر نصیحتها و راهنمائی های حکیمانه مولا امیر المومنین (ع) و عده کثیری

از اصحاب راسترو و پاکدامن - که با تمام‌قدرتشان در هدایت و ارشادش میکوشیده اند - قرار نگرفته و استدلالات محکم و راهنمائیهای مشفقانه آنان را نشنیده گرفته است، با این که میدانسته آنان دلسوز او هستند و در ارشادش پا از وظیفه امر بمعروف و نهی‌از منکر فرا نمینهند و جز خیر و صلاح‌او و امت نمیخواهند و او را بکاری دعوت میکنند که متضمن نجات او و سعادت امت اسلامی است.

[صفحه 9]

نکته ای که در میان روایات تاریخی جلب نظر میکند اختلافی‌است که در مدت محاصره بنظر میرسد، این اختلاف در ظاهر معنی روایات تاریخی است، و با دقت لازم دانسته میشود که هر یک به جنبه ای از حقیقت اشاره دارند، و میتوان میانشان وفق داده و زمان حقیقی محاصره را بطور تقریب دریافت.
واقدی مینویسد: او را 49 روز در محاصره داشتند. زبیر میگوید: او را دو ماه و بیست روز درمحاصره داشتند. یا بروایتی دیگر: او را چهل شب در محاصره داشتند. ابن‌کثیر مینویسد: محاصره بیش از یکماه طول کشید، و گفته اند بیش از چهل و چند روز. شعبی میگوید: مدت محاصره 22 شب بوده است. بموجب یکی از روایات طبری مدت محاصره 40 شب بوده و از وقتی که (انقلابیون استانها) به‌مدینه آمده اند تا کشته شدن عثمان 70شب بوده است. در بعضی روایات آمده که عثمان را 20 روز پس از ماجرای جهجاه (که قبلا نقل شد) به محاصره درآورده اند. و از اینگونه روایات.ممکن است هر یک از این روایات به قسمتی از مدت دو محاصره یا مدت یکی از آن دو اشاره داشته باشد یا مبدا محاصره را وقتی گرفته باشد که انقلابیون به مدینه رسیده و در اطراف‌خانه عثمان اردو زده و جمع شده اند یا آغاز محاصره را هنگامی گرفته باشد که او را در فشار گذاشته و عرصه را بر او تنگ نموده اند یا آنگاه که از ورود آب به خانه اش جلو گرفته اند یاآن زمان که از آمد و شد مردم به خانه‌اش جلوگیری کرده اند، یا مبدا محاصره را وقتی شمرده اند که مخالفان‌استانها به مدینه آمده اند یا زمانی که مردم مدینه به گرد خانه عثمان بایشان پیوسته اند. بدینسان میتوان آن روایات را با هم جمع کرده وفق داده و ترتیب زمانی حوادث مهمی را که‌با اجتماع مردم علیه عثمان و قتل وی ملازمه داشته بدست آورد.

نامه هایی که عثمان در دوره محاصره نوشته است

اشاره

طبری مینویسد: " علت این که مردم مصر بعد از روانه شدن بسوی دیارشان

[صفحه 10]

به مدینه و بطرف عثمان بازگشتنداین بود که به نوکر عثمان برخوردند که بر شتری از آن او سوار بود و نامه‌ای برای استاندار مصر همراه داشت باین مضمون که عده ای‌از آنان را بکشدو جمعی را به دار آویزد. وقتی پیش عثمان آمدند پرسیدند: این نوکر تو است؟ گفت: بله، نوکر من است، امابی اطلاع من براه افتاده است. پرسیدند: شتر تو است؟ گفت: آنرا بی اجازه ام برگرفته است. گفتند: مهر تو است؟ گفت: آنرا بپای نامه زده اند. عبد الرحمن بن عدیس هنگامی‌که مصریان به مدینه برگشتند چنین سرده است: از بلبیس (شهری در ده فرسخی قاهره از سوی شام) و آبادیهای‌مصر توده های انبوهی از مردم روی آورده اند و همه خواستار و در پی این‌هستند که حق خدا را (و حقی را که بموجب قانون خدا دارند) از ولید بگیرند.
و از عثمان و از سعید خدایاما را در حالی باز گردان که حق خویش گرفته و به مقصود رسیده باشیم.
عثمان چون دید که چه بر سرش آمده و چگونه مردم از هر سو بر او شوریده و همداستان گشته اند به معاویه بن ابی سفیان که در شام بود چنین نوشت:
بسم‌الله الرحمن الرحیم
پس از سپاس و ستایش پروردگار... مردم مدینه کافر گشته اند و سر از فرمانم پیچیده‌و پیمان بیعت را گسسته اند. بنابراین هر که از جنگجویان شامی که نزد تو هست بر هر ستوری که یافت میشود به سوی من روانه ساز. وقتی نامه به دست معاویه رسید آنرا نگاهداشت و مایل نبود با اصحاب پیامبر خدا (ص) - که میدانست علیه عثمان همداستانند مخالفت نماید. عثمان چون دید معاویه تاخیر میکند به‌یزید بن اسد بن کرز و به مردم شام نامه فرستاده آنها را به یاری خویش برانگیخت و حق خویش را بیادشان داد واز خلفا یاد کرد و از دستوراتی

[صفحه 11]

که خدا درباره اطاعت از فرمانروایان و خیرخواهی آنان بوده است، و به

آنها وعده داده که اطرافیان خود را فقط از آنها و نه ازدیگر اقوام و بلاد انتخاب خواهد کرد و سربازان را نیز از ایشان برخواهد گزید، همچنین خوبیهائی را که بر آنها کرده بود شرح داد و در آخر نوشت‌که اگر کمک میکنید خیلی عجله نمائید زیرا که مخالفانم سخت گرفته اند و درانجام کار خویش عجله دارند.
چون نامه عثمان در اجتماع آنان برخوانده گشت یزید بن اسد بن کرز بجلی برخاسته‌پس از سپاس و ستایش خداوند از عثمان یاد کرد و حقی را که بر گردن آنان داشت مهم و عظیم شمرد و آنان را به یاری او برانگیخت و گفت برای حمایتش بطرف مدینه روانه شوند. عده کثیری از نظر و دستورش پیروی نموده همراهش به یاری عثمان شتافتند. اما وقتی به" وادی القری " (در راه شام به مدینه و از توابع مدینه) رسیدند خبررسید که عثمان - رضی الله عنه - کشته‌شده است، پس برگشتند. "
بلاذری از قول شعبی مینویسد: " عثمان به معاویه نوشت که برایم کمک بفرست. معاویه چهار هزار نفر را با یزید بن اسد بن کریز بجلی به کمکش فرستاد. مردم خبر قتل عثمان را به او آوردند، ناچار از میان راه برگشت، و گفت:اگر به مدینه میرسیدم و عثمان زنده میبود هیچ آدم بالغی را زنده نمیگذاشتم، زیرا کسی که از دفاع خودداری نماید در طراز قاتل است.

نامه عثمان به اهالی شام

ابن قتیبه مینویسد: " به اهالی شام عموما و به‌معاویه و اهالی دمشق مخصوصا نامه ای بدین مضمون نگاشت:
پس از سپاس و ستایش پروردگار... من در میان مردمی هستم که در میانشان دیر پائیده‌ام، و برای کشتنم شتاب میورزند، و مرا مخیر کرده اند بین این که مرا برستوری بنشانند (و تبعید کنند) یا خلعت (خلافت) را که خدا بر تنم آراسته از پیکر خویش فرو اندازم یا بخاطر آنها که بخطا کشته ام قصاص شوم‌در حالیکه هر که متصدی حکومت باشد گاه بدرستی عمل میکند و گاه حکمی بخطا از او سر میزند. بنابراین

[صفحه 12]

بدادم برسید، بدادم برسید. ج من‌فرمانروائی ندارید. پس عجله کنید، و عجله کن ای معاویه و خودت را برسان‌و بدادم برس و میدانم که بدادم نخواهی رسید "

به عبد الله بن عامر مینویسد: اهالی‌بصره را نزد من روانه ساز... (عین نامه ای که به اهالی شام نوشته است). عبد الله بن عامر مردم را جمع کرده نامه عثمان را برخواند. سخنورانی از اهالی بصره برخاسته او را بکمک عثمان فرا خواندند و برانگیختند، از آنجمله مجاشع بن مسعود سلمی که نخستین سخنران بود و در آنوقت رئیس قبیله قیس در بصره بود. همچنین قیس بن هیثم سلمی به نطق ایستاده مردم را تشویق کرد که به کمک‌عثمان بشتابند. پس مردم بشتاب برای حمایت عثمان و حرکت به سوی مدینه برخاستند. عبد الله عامر، بر ایشان‌مجاشع بن مسعود را فرمانده ساخت و اوآنان را ببرد تا به ربذه رسید، و درآنجا و هنگامی که طلیعه آنان به " صرار " از توابع مدینه رسیده بود خبرقتل عثمان به ایشان رسید.
بلاذری مینویسد: " عثمان بن عبد الله بن عامر بن کریز، و معاویه بن ابی سفیان نامه نوشته بانها اطلاع داده که جماعتی تجاوز کار از اهالی عراق ومصر و مدینه بدور خانه اش گرد آمده اند و ادعا میکنند که به هیچ چیز راضی نمیشوند مگر قتلش یا این که جامه ای را که خدا بر تنش آراسته فرواندازد. و بانها دستور داد بکمکش بشتابند و مردانی مددکار و دلیر و خردمند را به یاری او بفرستند شاید خدا بمددشان بلادی بدخواهان را از اوبگردانند. قاصدی که پیش عبد الله بن‌عامر فرستاد جبیر بن مطعم بود و آن که نزد معاویه فرستاد مسور بن مخرمه زهری. عبد الله بن عامر، مجاشع بن مسعود سلمی را با پانصد مرد جنگی به یاری عثمان فرستاد و بهر یک از آنها پانصد درهم پول داد. از کسانی که درجمله آن پانصد نفر بودند زفر بن حارث‌بود در راس یکصد نفر. معاویه هزار سوار جنگی زیر فرمان حبیب بن مسلمه فهری به یاری عثمان فرستاد، و حبیب طلیعه نیروی خود را تحت فرمان یزید بن اسد بجلی - جد خالد بن عبد الله بن یزید قسری - پیشاپیش روانه ساخت.خبر به مصریان و دیگر کسانی که در محاصره عثمان

شرکت داشتند رسید که عثمان بن عبد الله بن عامر ومعاویه چه نوشته است. در نتیجه بر عثمان سخت تر گرفته عرصه را بر او تنگ آوردند و در کشتنش شتاب بخرج دادند. "

طبری و دیگر مورخان مینویسند: " عثمان در نامه هایش به اهالی شهرستانها از آنها استمداد کرد و نوشت:
بسم الله الرحمن الرحیم
پس از سپاس و ستایش پروردگار... خدای‌عز و جل محمد را براستی و با آئین راستین بمثابه بشارت دهده و بر حذر دارنده فرستاد تا پیام و اوامر خدا را به خلق رسانید و در حالی درگذشت که رسالتش را بپایان رسانده بود و ازخویشتن کتاب خدا را بر جای نهاده که در آن حلال و حرام و اموری که مقدر گشته بیان شده است اموری که بندگان (خدا) خوش میدارند و ناخوش. آنگاه‌ابوبکر - رضی الله عنه - جانشین گشت و عمر رضی الله عنه. بعد من بدون اینکه اطلاع داشته یا تقاضا کرده باشم بعضویت شورا تعیین گشتم و این در حضور امت و در برابرش بود. سپس باتفاق آرای اعضای شورا و در حضور همه شان و در برابر مردم بدون این که‌تقاضا کنم یا دوستی و محبتی در آن تاثیر داشته باشد به خلافت برداشته شدم. مردم را بروشی اداره کردم که مورد قبولشان بود و آنرا منکر نمیشمردند. و در حکومت، تابع (قوانین و اصول اسلام یا اصحاب) بودم‌نه آن که دیگران را به تبعیت خویش درآورم، پیرو احکام اسلامی بودم نه بدعت گذار. راه جوی بودم نه اینکه خود را بزور چنان بنمایم. تا آنگاه که کارها بانجام رسید و بدخواهی و بدکاری در متصفاتش به جنبش درآمد بدون این که جرمی مرتکب شده یا خلافی‌نموده باشم کینه ها و خواستهای ناروامتوجه من گشت البته باستثنای امضای آن نامه که مرا متهم به نوشتنش میکنند. اینها بدنبال مقصودی دیگرندو بظاهر چیز دیگری را عنوان میسازند وهیچ دلیل و مستمسکی هم ندارند. کارهائی را انتقاد میکنند که خودشان قبلا بان رضایت داده اند و کارهائی دیگر را که

[صفحه 14]

بشهادت مردم مدینه‌جز بهمان گونه که من عمل میکنم مصلحت‌نیست که عمل شود. من در برابر این انتقادات سالهاست صبر و شکیبائی نموده ام و همینطور تماشا میکنم و می‌شنوم و عکس العملی نشان نمیدهم. بر اثر آن، گستاخیشان زیادتر شده و عصیان آنها در برابر خدا به جائی رسیده که بر من - که در پناه و همسایگی پیامبر خدا (ص) هستم و در حریم و منطقه امان و در سرزمین هجرت - یورش آورده اند. بدینسان آنها قبائل مشرک و جنگجوئی را میمانند که در جنگ معروف احزاب به ما یورش آوردند یا آنها را که در احد به ما حمله ور گشتند، و تنها فرقشان با آنها اظهارت زبانی

ایشان است. بنابراین هر کس میتواند خودش را به من برساند بسرعت به من بپیوندد.
وقتی نامه به مردم شهرستانها رسید باهر وسیله و ستوری که در اختیار داشتند برای یاری عثمان بسوی او شتافتند. معاویه، حبیب بن مسلمه فهری را بسیج کرد و عبد الله بن سعد، معاویه بن خدیج را و از اهالی کوفهقعقاع بن عمرو رهسپار گشت... "

نامه اش به اهالی مکه و حجگزاران سال سی و پنجم هجری

ابن قتیبه مینویسد: عثمان نامه ای نوشته توسط نافع بن طریف برای اهالی مکه و کسانی که در اجتماع‌حج حضور داشتند فرستاد و در آن استمداد نمود. نافع روز عرفه به مکه رسید و در حالی که عبد الله بن عباس - که از طرف عثمان آنسال به سرپرستی حاجیان منصوب گشته بود - مشغول نطق برای مردم بود. پس نافع برخاسته نامه را بدین شرح برای آنان خواند:
بسم الله الرحمن الرحیم
از بنده خدا عثمان امیر المومنین به مسلمانانی که در مراسم حج حضور یافته اند: پس از سپاس و ستایش پروردگار... من در حالی این نامه را برای شما مینویسم که در محاصره ام و از آب چاه قصر (خلافت) استفاده میکنم و غذا از ترس این که ذخیره غذائیم تمام شده خود و همراهانم از گرسنگی بمیریم باندازه کافی نمی خورم،و در حالی که مرا به توبه نمی خوانند تا پذیرفته و توبه کنم، و نه دلیل و استدلال مرا

[صفحه 15]

حاضرند بشنوند تا زبان به استدلال گشایم. بنابراین هر کسی را که نامه ام را دریافت میدارد به خدا قسم میدهم که بیاید بدادم برسد و حق مرا بگیرد و نگذارد به من ظلم و کار باطل‌و ناروا روا دارند.
آنگاه عبد الله بن عباس که نطقش را برای قرائت نامه عثمان قطع کرده بود، به نطقش ادامه داد و هیچ اشاره ای به نامه عثمان و استمدادش ننمود. "
این نامه ای است از عثمان به کسانی که در مراسم حج سال 35 هجری حضور داشته اند، و میتوان باور داشت که نامه او است. نامه دیگری خطاب به حاجیان وجود داردمنسوب به عثمان که متضمن آیات حکمت آمیز و پند و اندرزهای خیرخواهانه است و آثار پارسائی و خداترسی و پایبندی به دین از مضمونش می درخشد ومینماید که نویسنده اش سخت دلبسته پیروی از قرآن و سنت و اجرای آن است و قدم جای قدم دو خلیفه پیشین میگذارد. مفاد این نامه با روحیات ورویه عثمان سازگاری ندارد و نمیاید به این که او نوشته باشد. این نامه را طبری در تاریخش ثبت کرد و دکتر طه‌حسین از معانی مترقی و جملات دلپسند و ترتیب جالب و مطالب گرانقدرش خوشش آمده تا در ضمیمه کتاب " الفتنه الکبری " آورده است و دیگر نیندیشیده‌و توجه ننموده است که سند تاریخی این‌نامه منسوب به عثمان روایتی است از قول ابن ابی سبره قرشی عامری مدنی، و تنها

کسی که از این نامه عثمان خبرداده همین شخص است و او جاعل و دروغسازی تر دست و پیشینه دار است که‌در جلد پنجم " الغدیر " در ردیف جاعلان و روایتسازان از او یاد کردیم‌و او را معرفی نمودیم. واقدی درباره‌او میگوید: زیاد روایت میکند و سخنش‌حجت نیست، صالح بن احمد از قول پدرش میگوید: او روایت جعل میکرده است. عبد الله بن احمد از قول پدرش میگوید: او چیزی نیست، روایت جعل میکرده ودروغ میساخته است. ابن معین میگوید: روایاتش ارزشی ندارد، و روایاتش سست است. ابن الدینی میگوید: در حدیث ضعیف (و کم اعتماد) بوده است. و هم او دیگر بار میگوید: زشت روایت بوده است. جوزجانی میگوید: روایاتش

[صفحه 16]

را سست و غیر قابل اعتماد شمرده اند. بخاری میگوید: ضعیف (و کم اعتماد) است. و دیگر بار میگوید: زشت روایت است. نسائی میگوید: روایاتش متروک و غیر قابل اعتنا است. ابن عدی میگوید: همه آنچه روایت کرده درست بخاطر سپرده نشده است و او در شمار کسانی است که حدیث و روایت جعل میکنند. ابن حبان میگوید: از کسانی است که روایات جعلی را از قول افراد معتمد و موثق نقل میکنند، و نمیتوان به روایاتش استدلال و استناد کرد. حاکم نیشابوری میگوید: او روایات جعلی و ساختگی را به اشخاص موثق نسبت میدهد

این نامه هاچیزهائی در بر دارد که برای برانگیختن عواطف مسلمانان و عکس العمل آنان علیه نویسنده اش کفایت میکند، و اگر کسی هیچ سوء سابقه ای نداشته و فقط همین چیزها را نوشته باشد مسلمانان علیه او خواهند شورید و تا او را به کیفر مناسب و مسلم نرسانند از پا نخواهند نشست. از نوشته هایش یکی این حرف است درباره مهاجران و انصار - که مردم مدینه را تشکیل میدادند: "
مردم مدینه کافر گشته اند و سر از فرمانم پیچیده و پیمان بیعت را گسسته اند. "
و این حرفش درباره ایشان:
" آنها قبائل مشرک و جنگجوئی را میمانند که در جنگ‌معروف احزاب به ما یورش آوردند یا آنها را که در احد به ما حمله ور گشتند. "
مقصودش مهاجران و انصار است اصحاب پیامبر اکرم (ص) که همه اهل سنت متفقند بر این که آنان اشخاصی عادل و راسترو بوده اند، و چندان در این نظر اصرار ورزیده و فرارفته اند که بیش از آن امکان ندارد،و تا امروز به هر سخنی که از اصحاب پیامبر (ص) رسیده باشد استناد و استشهاد و استدلال میکنند و هر سخن وعمل ایشان را در مسائل و احکام دینی حجت میشمارند و در آن طراز و پایه میدانند که سنت

[صفحه 17]

پیامبر خدا (ص) هست. این اعتماد و اتکا از آنجهت است که به ایمان ایشان باور داشته و از عدالت و راستروی آنان کاملا مطمئن هستند و معتقدند که هر قدمی برداشته اند در پرتو هدایتی بوده است که از روش مسلم پیامبر گرامی تابیده است و درست در همان راه‌پیامبر (ص) رفته اند و هر چه انجام‌داده اند باستناد گفتار و کردار آن حضرت بوده است. حال آیا برای کسی که‌چنین ایمان و عقیده ای درباره اصحاب پیامبر (ص) دارد ناگوارتر و گران تر از این چیزی هست که به آنان چنین دشنامی بدهند و چنین تهمتی بزنند و بگویند آنان مثل قبائل مشرک و جنگجوئی هستند که به اسلام و پیامبرش‌حمله آوردند، و آنان کافر گشته اند؟ آیا چیزی هست که بیش از این حرمت وشکوه آنان را بیالاید و برای ایشان اهانت آورتر از این باشد؟ کسانی که چنین عقیده ای درباره اصحاب پیامبر (ص) دارند اگر از این حرفها و ناسزاهای عثمان بخشم نیایند و بر او نیاشوبند باید گفت عاطفه و احساس دینی ندارند و از حماسه اسلامی بی بهره اند و ذره ای شهامت اصولی و غیرت و حس دفاع از حق و حقیقت در وجودشان نیست

و از خیلی ارزندگی ها وارزنده ها تهیدست و بی نصیبند. بهمین سبب بود که اصحاب پیامبر (ص)وقتی از این نامه ها عثمان اطلاع یافتند بر مخالفت و ضدیت خویش افزودند و عرصه را بر او تنگ ساختند.
وانگهی در نامه اش شکایت از این دارد که مهاجران و انصار - که همان مردم مدینه اند - سر از فرمانش پیچیده اند. در حالیکه میدانیم مسلمانان فقط موظفند گذشته از خدا و پیامبر، از امامی فرمان برند که به قرآن و سنت رفتار میکند. و کسانی که‌بر عثمان شوریده و همداستان شده بودند و همه اصحاب اتفاق نظر داشتند در این که عثمان مطابق قرآن و سنت عمل نمیکند و از آنها منحرف گشته است. در اینصورت موظف به چه فرمانبرداری‌یی بوده اند؟ و شکایت از کدام نافرمانبرداری دارد.
همچنین دم از نقض بیعتشان میزند. در حالیکه بیعت پیمانی دو جانبه است و هر جانب بموجب‌آن تعهداتی دارد که اگر از ایفای آن خودداری نماید نمیتواند از طرف دیگر تقاضای ایفای تعهداتش را کند. اما وقتی عثمان تعهداتش را زیر پا گذاشته‌و از

[صفحه 18]

عمل بموجب قرآن و سنت و روش دو خلیفه پیشین سرباز زده و منحرف گشته و با این کار عملا پیمان بیعتش را گسسته است چگونه از مسلمانان میخواهد پیمان بیعتش را حرمت داشته و به تعهد خویش دائر بر فرمانبرداری از او پایبند بمانند؟ همه مخالفت و کوششهای مسلمانان و اصحاب این بوده که چرا او از قرآن و سنت منحرف گشته و آنهارا در عمل زیر پا نهاده یعنی نقض بیعت کرده است. آنوقت عثمان پس از اینهمه سر و صدا وفعالیت وسیع سرتاسری کشور دم از این میزند که مسلمانان و نه او نقض بیعت کرده اند.
بدنبال این ادعای بی اساس‌و ناروا به بسیج لشکر و احضار واحدهای نظامی استانها بر می خیزد تااصحاب پیامبر (ص) و توده های مسلمانان غیرتمند را به خاک و خون بکشد. مسلمانان چون وضع را بدینگونه‌یافتند و دیدند که در معرض کشتار و غارت و آزارند به چاره جوئی کمر بستند و پیش از این که بتواند جنایاتی را که در سر می پروراند عملی‌سازد کارش را ساختند. اصحاب چرا نباید از تهمتهای ناروا و زشتی که درنامه هایش به ایشان زده است برآشوبند؟ در حالیکه آنان مردانی هستند که به‌یاری اسلام و پیامبر و پیروانش برخاستند و مهاجران بیکس را پناه دادند و در نبرد با کفار بد اندیش و بدخواه فداکاری و جانبازی را به قهرمانی و فراتر از قهرمانی رساندند تا پرچم پر افتخار اسلام برافراشته ماند و برافراشته تر گشت. با اینوصف‌در نامه های عثمان و بقلمش به قبائل جنگجو و

مشرک و مهاجمان " خندق " و "واحد " تشبیه و تمثیل میشوند، و این‌تشبیهی سخت نکوهیده و زشت و عجیب است
نکته دیگری که جالب توجه میباشد تذبذب و دو روئی عثمان در کار توبه وبازگشت به رویه اصیل اسلامی است، توبه ای که بالای منبر و در مسجد پیامبر (ص) و در برابر اصحاب و اجتماع عظیم مردم مدینه بزبان آورد وبعد در پیمان نامه ای ثبت کرد که جمعی از معاریف کشور و در راس آنان مولا امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) بر آن شهادت داده و گواه آن شدندو این اظهار توبه ها را - چنانکه قبلا شرح داده ایم - به شهرستانها و استانهای کشور فرستاد و به اطلاع اهالی آن سامان رسانید. در تمام

[صفحه 19]

این اظهار توبه ها اعتراف میکندکه خطا کرده و از قرآن و سنت انحراف جسته و قول میدهد که به رویه اسلامی و عمل به قرآن و سنت باز آید، و بازچیزی نگذشته توبه خویش می شکند و خلافکاریهای سابق را ادامه میدهد و هیچ از انتصابات نکوهیده و ناروائی که قول داده بود اصلاح کند یا اوضاع و احوال ناگوار و نامشروع را تغییر نمیدهد و دست به ترکیب آن نمیزند. به خطا و انحراف خویش اقرار مینماید و عهد می بندد که از آن دست بشوید و به راه راست طراز اداره اسلامی گرایدولی بزودی توبه می شکند و تعهدات مکتوب خویش را پایمال میکند. چرا چنین میکند؟ باین گمان که اگر به استانداران و همدستان خود که لشکرها زیر فرمان دارند دستور دهد بیدرنگ واحدهای نظامی بسیاری را به مدینه سرازیر خواهند کرد تا بوسیله آنها مخالفان و همانها را که در برابرشان توبه کرده و تعهد سپرده از دم تیغ بگذارند. بهمین منظور در دستورات کتبی خویش به استانداران و مردم بلادهیچ سخن از انحرافاتش نمیگوید و وجودآن را انکار مینماید، مثلا در نامه اش به اهالی مکه میگوید: مرا به توبه دعوت نمیکنند تا توبه نمایم و نه دلیل و استدلالم را حاضرند گوش کنند تا استدلال نمایم و حجت آورم.
از جانب اهالی مدینه به او باید گفت: تو را ای خلیفه مگر به توبه دعوت نکردند و مگر در برابر همه بارها توبه ننمودی؟ توبه کردی، ولی دیدندبر سر پیمان و قرارت نیستی و پی در پی توبه می شکنی و هر دم بوقلمون وار رنگ عوض میکنی، و دیدند که از انحرافات و بدعتهایت دست بردار نیستی‌و می خواهی آنقدر این دست آن دست کنی‌و معطل نمائی تا لشکرهایت در رسند و خون خلق را بریزند و شهر و دیار اسلام را ویران کنند و می خواهی مدینه پیامبر (ص) و اهالی آن را که‌یاران پیامبرند و مجاهد و انصاری به تسلط نظامی دژخیمانی چون یزید بن کرزبسپاری که

میگوید: اگر بمدینه میرسیدم و عثمان زنده میبود هیچ آدم بالغی را زنده نمیگذاشتم...
آن جماعت، نیت سوء ترا و بدخواهی ترا نسبت به خویش دریافتند و میدانستند که مروان - چنانکه مولای متقیان فرموده ترا از راه راست دین بدر برده‌و

[صفحه 20]

از تو جز بدین صورت راضی نگشته که دین و عقلت را از تو بگیرد و میدانستند که تو آلت دست مروان و باند تبهکار اموی هستی و شتری را میمانی که بهر جا بخواهند میکشند و می رانند. پس برای دفاع از خویشتن واز دین و جامعه اسلامی و پیش از این که فرصت پیدا کنی قصد سوء خود را عملی نمائی دست بکار شدند و آنچه خدامقدر ساخته بود بانجام رسید.
در اینجا بحث دیگری هم با عثمان داریم.از او می پرسیم: چه می پنداری و چه منظوری داری از این که مکرر میگوئی جامعه خلافت را که خدا بر تنم آراسته‌از تن بیرون نخواهم کرد و فرو نخواهم‌گذاشت؟ و این حرف را در گفتگوها و نطقها و نامه هایت باین طرف و آنطرف تکرار میکنی و پیوسته نشخوارش مینمائی گوئی فرمول حکیمانه ای یافته‌باشی که دین و دنیایت را آباد مینماید تا مثل وردی بزبان داری و می‌ترسی فراموشش کنی. تو فکر نکرده ای که ممکن است به حساب این حرف مثل همه‌حرفها و کارهایت برسند و تو را به محاکمه بنشانند و مورد بازپرسی و مواخذه قرار دهند و قرار محکومیتت رابامضا رسانند. تو و دار و دسته ات وطرفدارانت در برابر این سوال چه جوابی دارید بدهید که چه وقت خدا این‌جامه - قبای خلافت - را بر تنت آراسته و راست گردانیده است؟ حال آنکه میدانیم کسی که آن را بر تو پوشاند مرده است و پیش از مردن بمخالفت با تو برخاست و تو را شایسته‌آن خلعت ندانست و خواست آنرا بر تنت بدراند و تو بهمین خاطر بر او پرخاش نمود و او را " منافق " شمردی، و اوتو را از عدالت و شاید از چیزهای دیگر خارج شمرد و با همین نظر وصیت کرد که تو بر او نماز نگزاری و به امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) گفت: تو شمشیرت را بردار و من هم شمشیرم را بر میگیرم زیرا عثمان بر خلاف تعهداتش عمل کرده است، و مردم را علیه تو میشوراند و میگفت: پیش از این که به سلطنت ادامه دهد کارش را بسازید. و قسم خورد که هرگز

[صفحه 21]

با تو حرف نزند، و تو در بیماریش وقتی بدیدنش رفتی روی از تو بدیوار

گردانید و هیچ با تو نگفت، و تا واپسین دم زندگی با تو قهر و در حال متارکه بود و سایر اعضای شورا رویه او را با تو داشتند و همه مخالفت تو گشتند.
وانگهی اگر پیرو ابوبکر و عمر باشیم و کار آندو را ملاک و میزان قرار دهیم باید تصورمان این باشد که تعیین خلیفه برای خداوند واجب نیست بلکه خدا تعیین خلیفه را به امت واگذاشته تا هر که را خواست انتخاب نماید، البته با چنین تصوری تعالیم و فرمایش الهی را ندیده گرفته‌ایم آنجا که میفرماید: پروردگارت آنچه را بخواهد می آفریند و انتخاب مینماید و آنان در این موارد اختیار و حق انتخاب ندارند. برای هیچ مرد وزن مومنی در مواردی که خدا و پیامبرش‌فرمانی صادر میکنند حق اختیار و انتخاب نیست. و نیز دستورات و نظریات پیامبر اکرم را - که بسیاری از آنها در مجلدات سابق آورده شد نشنیده گرفته ایم. در اینصورت تو ای‌عثمان شاید می پنداری آنچه عده ای انتخاب و اختیار کرده اند مورد تاییدو تصدیق خداوند متعال قرار گرفته است؟ مگر خدای حکیم و قادر نمیتوانست خود تکلیف مسلمانان را روشن نموده و امام و جانشینی برای پیامبر (ص) تعیین نماید، یا به آراء بلهوسانه ومختلف و متناقض مردم احتیاج داشت تا بر آنها صحه بگذارد؟ تو باین اعتبارانتصاب خویش را به حکومت به " خلعت الهی " تشبیه نموده و به خدا نسبت میدهی که می پنداری خدا بر کار دار ودسته ای که تو را به حکومت برداشت صحه‌گذاشته است، و خود از تعیین خلیفه عاجز بوده است؟ و این پنداری زشت و نابخردانه است. بالاخره از بیچارگی و بی جوابی خواهی گفت: جامه ای را که خدا بر تنم آراسته بدر نخواهم کرد
بهر حال، ما را در برابر این جامه وقبائی که مدعی است بر تنش آراسته و آن که رشته و بافته است و کارگاهی که‌در آن بافته شده به حیرت و شگفتی انداخته است.

[صفحه 22]

می بینیم نخستین حاکمی که پس از پیامبر اکرم (ص) پیدا شده " جامه خلافت " را با انتخابات غیر قانونی و ناقص و توام با زور و خشونت بر تن میکند با انتخاباتی که مایه بدبختیهای بسیار ومستمر گشته و روی تاریخ را سیاه کرده‌است، و در حالی بر تن کرده که بفرمایش مولای متقیان - یقین داشته در میان امت کسی هست که رابطه اش با خلافت بسان رابطه ای است که محور آسیا با آسیا دارد و دارای مقام شامخی است که هیچکس پرواز و وصول به اوج بلندش را نمیارد و سرچشمه آسمانی‌یی است مایه و منبع هر خیر و برکت و هدایتی، و بهنگام مرگش آن خلعت را به پسر

خطاب پاس داده است، و این شگفت کاری است که هنوز زنده است خلافت پس از خود را برای دیگری تشکیل‌میدهد، و باین ترتیب دومی " خلعت خلافت " را بموجب وصیت حاکم قبلی بر تن میکند و در حالی که بفرمایش مولای‌متقیان یقین دارد در میان امت کسی هست که شایسته تر و برتر از اوست و بر تن تو ای عثمان این قبا را عبد الرحمن بن عوف پوشاند در حالی که به علی (ع) میگفت: بیعت کن وگرنه گردنت را میزنم. و در آنوقت فقط او شمشیر داشت و نه هیچکس دیگر، و بر اثر آن صحنه، علی (ع) خشمناک بیرون رفت و اعضای شورا او را تعقیب کرده تهدید نمودند که بیعت کن و اگر بیعت نکنی علیه تو جهاد (و جنگ) خواهیم کرد، پس کدامیک از این " جامه های خلافت " بافته الهی است و میتوان گفت هر که بر تن کرده به خلعت‌الهی آراسته گشته است؟
این بحث، بحثهای طولانی و پیوسته ای را بدنبال‌دارد که به موضوعات گوناگون می کشد وبه مساله حکومت امویان و دیگران. و شاید احتیاج نباشد که آنها را بمیان آوریم و شرح دهیم که چگونه بر مسند حکومت چنگ انداختند و آنرا غصب نمودند.
آری، خلافتی که میتوان خلعت الهی نامیدش آن است که خدا تعیین و عطا فرموده باشد و پیامبر اکرم (ص) آن تعیین را ابلاغ نموده و باطلاع عموم رسانده باشد و همان است که پیامبر عظیم الشان در نخستین روز نشر رسالتش به اطلاع خلق رسانید

وفرمود: فرمانروائی از آن خداوند است که بهر کس خواست تعلق میدهد. آن حکومت الهی است که از طریق نص و فرمایش خدا و پیامبر (ص)برقرار میگردد و صاحب و متصدی آن هرگز خود را از آن خلع نمیکند و آن وظیفه خطیر را فرو نمیگذارد و نه موجبی برای عزل وی پدید میاید. آن همان حکومتی است که در ردیف ولایت خدا و پیامبرش قرار گرفته است در آن آیه شریفه مبارکه میفرماید: ولی شمافقط خدا است و پیامبرش و کسانی که ایمان آوردند... و همان که خدا باتحققش دین را به کمال و نعمت (یا نعمت عظمای دینش) را به اتمام رسانده است. این خلعت آرائی کجا و آن انتخابات کذائی کجا!
سلطه سیاسی یی‌که با انتخابات بدست میاید یا با صحنه سازیهای سیاسی یا غلبه و تسلط غصب و ایجاد میشود و در صورتی که منشا مردمی داشته باشد و باراده مردم‌تشکیل و منحل گردد اختیاراتی است محدود و مربوط به حفظ مرزهای کشور، تشکیل و اداره محاکم و حل و فصل دعاوی حقوقی و جزائی، اجرای کیفر درمورد مثلا قاتل و سارق، و اینگونه امور

اجرائی و اداری، چنانکه در جلدهفتم بشرح آمد، متصدی چنین مقامی هرگز عهده دار وظائف پیشوای اعتقادی و اخلاقی نبوده و نقش تهذیبی و تربیتی ندارد و متصدی تبلیغ احکام و تعالی روان و تهذیب اخلاق مردم و پرورش نسل برومند و آزاده و حق طلب یا تعلیم و تربیت ملکات فاضله و کمک به تکامل انسانی نیست. عهده دار و موظف به اینها نیست چون از عهده آن بر نمیاید و صلاحیت تصدی و استعداد آن را ندارد. بهمین جهت، کسانی که با رای مردم یا با دسته بندی و زد و بند سیاسی و حیله و زور به سلطه سیاسی رسیده اند فقط توانسته اند عهده دار وظائف اداری و اجرائی شوند و همگی از صلاحیت اعتقادی و اخلاقی محروم و بی نصیب بوده اند، و این حقیقت در مورد همه حکامی که بدون نص و حکم الهی به حکومت دست یافته اند مشهود و ثابت است.

ابن سعد از قول ابی حفصه - آزاد شده مروان بن حکم - مینویسد:" روز جنگ بر در خانه عثمان، مروان بن حکم پیش آمده سرود رزمی خوانده میگفت: چه کسی به مبارزه من میاید؟عروه بن شییم بن بیاع لیثی به نبردش آمده شمشیری بر پس گردنش زد تا بروی در غلتید. عبید بن رفاعه بن رافع باکاردی پیش آمد تا سر او را ببرد. مادر مروان که او را شیر داده بود یعنی فاطمه از قبیله ثقیف که مادر بزرگ ابراهیم بن عربی فرماندار یمامه است - دویده به او گفت: اگر میخواستی او را بکشی کشتی، دیگر به گوشتش چکار داری که میخواهی او را تکه تکه کنی؟ عبید بن رفاعه از او خجالت کشید و مروان را بهمان حال رهاکرد. "
از زبان عیاش بن عباس مینویسد: " شخصی که آنروز حضور داشته بمن میگفت: ابن بیاع را دیدم که به نبرد مروان بن حکم میرفت و دو طرف قبایش را که زیر آن زره پوشیده بود بالا زده بود، و دیدم که ضربه ای به پس گردن مروان نواخت بطوریکه قسمت بالای گردنش قطع شد و بروی در غلتید. خواستند او را سر ببرند. گفته شد: گوشتش را پاره پاره میکنید؟ رهایش کردند. "
بلاذری از قول خالد بن حرب مینویسد: " روز قتل عثمان، بنی امیه به " ام حبیبه " پناه بردند. او خانواده عاص و خانواده ابی العاص و خانواده اسید رادر کندو و دیگران را در جائی دیگر پنهان کرد. روزی معاویه به عمرو بن سعید که با تبختر و گردنفرازی راه میرفت نگریسته گفت: پدر و مادرم فدای " ام حبیبه "، چقدر این خانواده را خوب میشناخت وقتی تو را در کندو مخفی کرد
مردم بطرف (خانه)عثمان رو آورده از خانه بنی حزم انصاری به خانه او درآمدند. در برابرشان سه تن از قریش بدفاع برخاستند: عبد الله بن وهب، عبد الله بن

[صفحه 25]

عوف بن سباق، و عبد الله بن عبد الرحمن بن عوام. عبد الله بن عبد الرحمن بن عوام میگفت: بندگان خدا قرآن میان ما و شما حاکم و داور است (یا باشد). عبد الرحمن‌بن عبد الله جمحی در حالیکه این سرودرزمی را میخواند بر او حمله برد:
امروز با شمشیر بران باقیمانده کفار
و قبائل مشرک و جنگجوئی را که بر مسلمانان حمله ورد شدند می زنم با چنان ضربه هائی که انسان بی تردید و مصمم میزنند

آیا تو ما را به قرآن دعوت میکنی؟
تو که قبلا آنرا بکناری‌انداخته بودی؟
بر او حمله برد و او را کشت. گروهی از مردم بر عبد الله بن وهب و عبد الله بن عوف بن سباق تاخته آنها را در کنار خانه عثمان کشتند.
مالک اشتر آمد تا به عثمان رسید، و دید هیچکس پیش عثمان نیست.از برابر عثمان برگشت. مسلم بن کریب- از قبیله همدان - به او گفت: مالک‌اشتر تو ما را دعوت به کشتن این شخص میکردی تا دعوتت را پذیرفتیم، و اینک تا به او نگریستی رو از او برگردانیدی مالک به او گفت: ترا بجان پدرت ول کن مگر نمی بینی بی مدافع و بی وسیله است؟ داشت میرفت بدنبال کارش که ناگاه ناتل - برده آزاد شده عثمان - گفت: اجلش رسیده این بخدا مالک اشتر است که کشور را بتمامی علیه امیرالمومنین (عثمان) شورانده است. خدا بکشد مرا اگر او را نکشم این را بگفت و در پی مالک اشتر حمله آورد. عمرو بن عبید حارثی. از قبیله همدان - داد زد که اشتر بپا یارو پشت سر تو است مالک اشتر روبرگرداند، ناتل را دید و او را با شمشیر زد تا دست چپش قطع شد، و به عمرو بن عبید گفت که ناتل زخمی را دنبال کند و او نیز وی را تعقیب کرد و کشت.
مروان بن حکم درباره جنگ در اطراف خانه عثمان چنین سروده است:

[صفحه 26]

روز آن جنگ به جماعتم نگفتم: مدتی دفاع کنید
و نه گفتم زندگی را بر مرگ ترجیح دهید.
بلکه به آن جماعت گفتم: بجنگید
با شمشیرتان و نگذارید دست کسی به آن پیرمرد برسد
) ابو مخنف میگوید: مروان و جمعی با او مهیای جنگ گشتند. عثمان آنانرا منع کرد، ولی نپذیرفتند و به کسانی که به خانه عثمان درآمده بودند حمله بردند و آنها را بیرون کردند. عثمان‌را از خانه بنی حزم زید انصاری سنگباران کردند و در آنحال داد میزدند: ما نیستیم که تو را سنگباران می کنیم، این خدا است که تو را با سنگ میزند در جوابشان گفت:اگر خدا مرا با سنگ میزد به من میخورد مغیره بن اخنس با شمشیر و رجزخواندن حمله کرد. رفاعه بن رافع در حالیکه سرود رزمی میخواند به حمله اوجواب داد و با شمشیر بر سر او زد، او را کشت، گفته اند: یکی از افرادعادی مردم او را کشته است.
مروان بن‌حکم در حالیکه سرود جنگی میخواند به مردم حمله آورد و به چپ و راست شمشیرمیزد. حجاج بن غزیه به او حمله کرده‌با شمشیر بر گردنش نواخت ولی شمشیرش نبرید و مروان بر وی در غلتید. فاطمه

انصاری دختر شریک - که مادر ابراهیم بن عربی کنانی که عبد الملک بن مروان او را به فرمانداری یمامه گماشت و دایه مروان بود - ببالین مروان آمده دستور داد او را به خانه ای که در آن بستری وجود داشت بردند.عامر بن بکیر کنانی که از مجاهدان بدر است به سعید بن عاص حمله برده باشمشیر بر سرش کوفت و نائله دختر فرافصه ببالینش آمده او را به خانه ای درآورد و درب آنرا ببست. "
طبری از قول ابی حفصه - آزاده شده مروان بن حکم - مینویسد: " هنگامی که عثمان - رضی الله عنه - به محاصره افتاد بنی امیه بیاری او مهیای جنگ شدند، و مروان به خانه عثمان درآمد و من همراهش بودم. بخدا من بودم که آتش جنگ را

[صفحه 27]

میان مردم روشن کردم. از بالای خانه مردی از قبیله اسلم را به تیر زدم و کشتم و او نیاراسلمی بود. بر اثر آن جنگ درگرفت. آنگاه از فراز خانه پائین آمدم و مردم بر در خانه در حال زد و خورد بودند. بعد به عثمان پیغام دادند که‌قاتلش را تسلیم ما کن، گفت: بخدا قاتل او را نمیشناسم. پس همان شب که‌شب جمعه بود چون آتش بر ما تافتند، و چون بامداد گشت متوجه ما شدند و اولین کسی که رو آورد کنانه بن عتاب بود و بدستش مشعلی بر پشت بام خانه ما که از خانه خانواده " حزم " به اوراه داده بودند. بدنبال او مشعلها که با نفت میسوخت سرازیر شد. ساعتی با آنها بر سر این که به چوب دست نیابند و نتوانند درهای چوبین را آتش‌بزنند جنگیدیم. بالاخره آتش در قسمتهای چوبین افتاد. در این هنگام شنیدم که عثمان به یارانش میگفت: پس‌از آتش گرفتن چیزی باقی نمانده است،و اینک چوبها آتش گرفته و آتش به درها گرفته. بنابراین هر که تاکنون موظف به اطاعت از من بود این وظیفه را از دوشش برداشتم و باید به خانه خویش برود و به مروان گفت: بنشین و بیرون نرو. اما مروان نافرمانی کرد و گفت: بخدا نمیگذارم کشته شوی و به‌تو دست پیدا کنند. و من صدایش را میشنیدم. آنگاه مروان به طرف مردم رفت. باو گفتم: تو را تنها نمیگذارم. و همراهش رفتم و بدفاع ازاو کمر بستم. ما گروهی اندک بودیم. مروان سرود جنگی میخواند.
ابوبکر بن‌حارث میگوید: پنداری همین الان است که به عبد الرحمن بن عدیس بلوی مینگرم که پشت خود را به مسجد پیامبراکرم (ص) تکیه داده بود و عثمان درآنوقت در محاصره بود و مروان بمیدان آمده همنبرد می طلبید. عبد الرحمن بن‌عدیس به شخصی که پسر عروه بود گفت برخیز و به نبرد این مرد برو. نوجوانی بلند بالا برخاسته بطرف مروان رفت و دامن

زره خویش را بالا زده ساق پایش را به مروان نمود تا بقصد ضربه زدن به آن حرکتی کرد و در همان لحظه پسر عروه ضربه ای به گردن مروان وارد ساخت. پنداری همین حالا است که دیدم چرخی زد و در غلتید و

[صفحه 28]

عبید بن رفاعه زرقی بسوی او آمدتا او را سر ببرد... (تا آخر ماجرا همانطور که از ابن سعد نقل شد). "
از قول حسین بن عیسی بنقل از پدرش مینویسد: " چون سه روز از عید قربان سپری گشت دور خانه عثمان - رضی‌الله عنه - را گرفتند، و او هیچ نپذیرفت جز این که بر حکومت بماند و بر رویه اش، و به لشکریان و نزدیکانش پیام داد تا گرد آمدند بعد، یکی از اصحاب پیامبر (ص) بنام نیار بن عیاض که پیری سالخورده بود برخاسته عثمان را صدا زد. عثمان از فراز خانه اش نمایان گشت و او را به خدا سوگند داد که آنان را دور سازد.در حالیکه نیار بن عیاض داشت جواب عثمان را میداد یکی از یاران عثمان او را به تیر زد و کشت، و پنداشتند کسی که تیر انداخته کثیر بن صلت کندی‌بوده است. پس به عثمان گفتند: قاتل‌نیار بن عیاض را به ما تسلیم کن تا او را بکیفر قتلی که کرده بکشیم. گفت: حاضر نیستم مردی را که بمن در حالیکه میخواهید مرا بکشید یاری کرده‌بکشتن دهم. چون وضع را چنین دیدند به در خانه اش هجوم برده آنرا آتش زدند. مروان بن حکم از خانه عثمان با گروهی به آنان حمله کرد و سعید بن‌عاص با گروهی دیگر حمله آورد و مغیره‌بن اخنس ثقفی با گروهی دیگر. و جنگ شدیدی درگرفت. آنچه باعث تسریع و تشدید جنگ گشت این بود که بایشان خبررسید نیروئی از اهالی بصره بیاری عثمان آمده و به " صرار " از توابع مدینه که یکشب راه با آن فاصله دارد رسیده و اهالی شام نیز بسوی مدینه رهسپار گشته اند. پس با آنان نبردی سخت بر در خانه کردند. مغیره بن اخنس ثقفی در حالی که سرود جنگی میخواند به مردم حمله آورد و از این طرف عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی‌در حالیکه سرود رزمی میخواند بر او تاخت و او را کشت. رفاعه بن رافع انصاری به مروان حکم حمله برده با یک‌ضربه او را در غلتاند و چون می پنداشت او را کشته است دست از او کشید. عبد الله بن زبیر چندین زخم برداشت. جماعت مدافعان عثمان درهمشکستند و به کاخ پناه برده بر درآن سنگر گرفتند و در آنجا جنگی سخت کردند. در نبردی که بر در خانه صورت‌گرفت

[صفحه 29]

زیاد بن نعیم فهری با عده ای از یاران عثمان کشته شد. مردم همچنان می جنگیدند تا عمرو بن حزم انصاری درب خانه اش را که پهلوی خانه عثمان بن عفان بود باز کرده مردم‌را صدا زد. مردم از خانه او به خانه‌عثمان رفته در آنجا با مدافعان جنگیدند تا آنها را شکست داده در خانه را بازگذاشتند تا بگریزند و آنها گریزان بیرون رفته در خیابانهای‌مدینه پراکنده شدند و عثمان با تنی چند از خانواده و یارانش تنها ماند وهمراهش کشته شدند و عثمان رضی الله عنه کشته شد. "
خالد بن عقبه بن ابی‌معیط - برادر ولید بن عقبه - در آن جنگ پا بفرار گذاشت بهمین مناسبت عبدالرحمن بن سیحان در یک دو بیتی او راسرزنش کرده و خالد در بیتی او را بخاطر رو گرداندن از همان جنگ ملامت نموده است.
ابو عمر مینویسد: " مغیره بن اخنس در جنگ بر در خانه عثمان با عثمان رضی الله عنه کشته شد. درباره او در آن جنگ روایات و اخبار زیادی رسیده است، از جمله این‌که وقتی درب خانه عثمان را آتش زدند به عثمان گفت: بخدا نمیگذارم مردم درباره ما بگویند که ترا بیدفاع و خوار گذاشتیم. این بگفت و شمشیر بدست و سرود خوان به نبرد شتافت و به‌مردم حمله برد. مردی ضربه ای به ساق‌پایش زده آنرا قطع کرده و بعد کشتنش. یکی از قبیله بنی زهره به طلحه گفت: مغیره بن اخنس کشته شد. گفت: سرور همپیمانان قریش کشته شده است. "
ابن کثیر مینویسد: " از مشاهیری که جزو یاران عثمان بوده و کشته شدندزیاد بن نعیم فهری است و مغیره بن اخنس بن شریق، و نیار بن عبد الله اسلمی، با عده ای در اثنای نبرد. "

[صفحه 30]

این روایات تاریخی را از آنجهت آوردیم و ضمیمه روایات تاریخی سابق کردیم که حکایت از این میکرد که‌همراه عثمان و مدافعش کسی نبوده جز امویان و نوکران و بردگان آزاد شده آنها و تنی چند از قماش آنها. و اینها در برابر توده انبوه مهاجران وانصار از عثمان حمایت میکرده اند، وچند نفری به کشتن رفته اند و دسته ای‌در کندوی خانه " ام حبیبه " مخفی شده‌و چند نفر باقیمانده به کوچه های مدینه گریخته اند تا جز خود و خانواده اش کسی نمانده تا نوبت کشته شدنش رسیده است. این مطالب را بخاطرنگهدارید تا در بحث و بررسی از یک سلسله روایت تاریخی جعلی و دروغین مورد استفاده قرار گیرد.
نکته قابل توجه
در یکی از این روایات تاریخی - و دقیقا در آخری - می بینیم که نیار بن عبد

الله اسلمی از جمله یاران عثمان شمرده شده است و این را ابن کثیر و امثالش بدانسبب مرتکب گشته اند که شماره مدافعان خلیفه را زیاد جلوه دهند. در حالیکه میدانیم وی مرد بزرگ و سالخورده ای بوده که برای‌ارشاد و نصحیت عثمان بپا خاسته و نوکر مروان او را به تیر زده و کشته و جنگ معروف در اطراف خانه عثمان با همین تجاوز و تعرض مسلحانه آغاز گشته‌است، زیرا مردم قاتل او را از عثمان‌خواسته اند تا قانون کیفر اسلام را درباره اش بمورد اجرا گذارند، و چون‌از انجام تقاضای حقه آنان سرپیچی نموده خشمگین گشته و او را بعنوان حامی قاتل و جانی مورد حمله قرار داده اند.

طبری و دیگر مورخان از قول یوسف بن عبد اللهبن سلام مینویسد: " عثمان در حالیکهمحاصره بود و مردم خانه اش را از هر سو در بر گرفته بودند در برابر مردم ظاهر شد و چنین گفت: شما را به خدایعز و جل سوگند میدهم که مگر نمیدانیدهنگام درگذشت امیرالمومنین عمر بن خطاب - رضی الله عنه - از خدا بدعا خواستید که برایتان

[صفحه 31]

خیر پیش آورد و کاری کند که باتفاق آرا بهترین شخص انتخاب شود؟ یا میخواهیدبگوئید خدا دعای آنها را اجابت ننموده، و با این سخن به خدای منزه اهانت روا دارید؟ در حالیکه میدانیددر آنهنگام از میان بشر فقط شما اهل دین خدا بودید و هنوز وحدت آراء و اتحاد سیاسی خود را از دست نداده بودید. یا میخواهید بگوئید: خدا دینش را بی اهمیت شمرده مورد بی اعتنائی قرار داد و التفاتی باین ننموده که چه کسی عهده دار دینش میشود؟ در حالیکه دین (اسلام) در آنهنگام وسیله پرستش خدای یگانه بود و هنوز پیروانش دسته دسته نشده بودندتا یکدیگر را واگذارند و مورد بیمهریقرار دهند. یا میگوئید: تعیین من بصورت مشورتی صورت نگرفته است؟ و خود را بناروا برتری داده اید (و بهمقام حکومت نشانده اید) و خدا امتی را که در برابرش سر بنافرمانی برداردبه خود او وامیگذارد، و چون در تعیین زمامدار مشورت نشده و از آنچه مایه ناخشنودی خداست پرهیز نگشته چنین شده است. یا میگوئید خدا نمیدانست عاقبت کار و حکومتم چه خواهد شد؟ باین ترتیب که در قسمتی از (دوره) حکومتم درستکار و مورد خشنودی دینداران بودم ولی بعدا کارهائی در حکومت از من سرزده که خدارا به خشم میاورد و شما را نیز به خشم میاورد. و از کارهای اخیر روزی که خدا مرا برگزید و خلعت افتخار آمیز (خلافت) پوشانید خبر نداشت. شما را بخداوند قسم میدهم آیا سوابق خوب مرا و کارهای نیکوئی را که قبلا انجام داده ام بیاد ندارید، آن وظائفی که در برابر خدا داشتم و وظیفه جهاد با دشمنانش را انجام دادهام و خدا بر انجامش گواهی داد؟ وظیفه همه کسانی که پس از من بیایند این است که به افتخار آن انجام وظائفاعتراف داشته باشند.
دست نگهدارید،و مرا نکشید. زیرا فقط سه گونه شخص را میتوان کشت: 1 - مردی که با داشتن همسر مرتکب زنا شود 2 - پس از مسلمانی کافر شود 3 - کسی را بدون این که قاتل باشد بقتل رساند. بنابراین اگر شما مرا بکشید شمشیر رابر گردن خویش نهاده اید و خدا آن شمشیر را تا به

قیامت از میان بر نخواهد داشت. مرا نکشید، چون اگر مرا بکشید پس از من هرگز بحال جماعت نماز نخواهید گذاشت و پس از

من‌هرگز مال غنیمتی میان شما تقسیم نخواهد شد و هیچگاه خدا اختلاف را ازمیان شما نخواهد زدود.
در جوابش چنین گفتند: درباره این که گفتی مردم بعد از عمر - رضی الله عنه - ازخدای عز و جل خواستند در مورد کسی که‌زمامدارشان میشود خیر پیش آورد و پس از خیرخواهی از خدا تو را عهده دار زمامداری کردند. باید بگوئیم: خدا هر چه پیش آورده خیر بوده است باین معنی که خدای منزه حکومت تو را بلا ووسیله آزمایشی ساخته تا بدان وسیله بندگانش را بیازماید. درباره پیشگامی و سابقه ات با پیامبر خدا (ص) سخن گفتی. حقیقت این است که تو (در ایمان به اسلام) پیشگام بودی و خوش سابقه و صلاحتی تصدی خلافت را نیز داشتی اما بعدا تغییر (عقیده و رویه) دادی و بدعتهائی که میدانی ازتو سر زد. در خصوص این که گفتی اگر تو را بکشیم چه بلاهائی بر سرمان خواهد آمد، باید بگوئیم درست نیست که از ترس آشوبی که سال آینده پیش خواهد آمد اکنون از اجرای قانون اسلام خودداری کنیم. در پاسخ این حرفت که جز قتل سه گونه شخص جایز نیست، باید بگوئیم ما در قرآن می بینیم کشتن غیر از این سه گونه اشخاص‌هم جایز شمرده شده است و آن کشتن کسی‌است که در جهان برای فاسد کردن تلاش میکند، و کشتن کسی که به تجاوز مسلحانه مبادرت جسته و بعد در ادامه تجاوزش به جنگ می پردازد، و کشتن کسی که در راه دریافت حقی ایجاد مانع‌میکند و در این ممانعت گردنفرازی نموده و کار را به جنگ میرساند. و مسلم است که تو به تجاوز مسلحانه مبادرت کرده ای و مانع دریافت و تحقق‌حقی گشته ای و در برابر تحقق آن ایستاده و گردنفرازی نموده ای، نمیگذاری قصاص آنان که عمدا به ایشان‌ظلم کرده ای (بعنوان اجرای قانون و اجرای قانون کیفری) از تو گرفته شود، و به حکومت کردن بر ما چسبیده ای،و در حکومت و تقسیم درآمد عمومی از قانون اسلام منحرف گشته و ستم روا داشته ای. اگر ادعا داری بر سر اینها در برابرمان گردنفرازی نمیکنی و کسانی که به حمایتت برخاسته اند و نمیگذارند دست ما به تو برسد بی اجازه ات بجنگ برخاسته اند در حقیقت چنین است که آنان از این دفاع میکنندکه تو به حکومت

چسبیده ای، بنابراین هر گاه تو از حکومت استعفا دهی آنها از جنگ برای حمایتت دست خواهند کشید. "
بلاذری و دیگر مورخان مینویسند: " وقتی به مصریان و دیگر کسانی که در محاصره عثمان شرکت جسته بودند اطلاع رسید که او به‌عبد الله بن عامر و معاویه چه نوشته است کار را بر او سخت تر گرفتند و محاصره اش را تنگ تر ساختند و به این‌که کارش را با کشتنش خاتمه دهند راغب‌تر گشتند.
در محاصره، طلحه بر مردم‌چیرگی سیاسی یافته بود، و بانها دستور داد نگذارند کسی نزد عثمان برود یا از خانه اش خارج شود یا آب به او برسد "
ام حبیبه " دختر ابوسفیان با مشک کوچکی آب در هنگام شدت محاصره آمد، نگذاشتند وارد خانه‌عثمان شود، گفت: او قیم خانواده ماو عهده دار سرپرستی یتیمان ما است و من می خواهم در این باره با او مذاکره کنم. در نتیجه، به او اجازه‌ورود دادند، و او آن مشک کوچک آب رابه عثمان رسانید.
حبیر بن مطعم میگوید: عثمان بطوری در محاصره قرارگرفت که به آبی جز حوضچه خانه اش نمیتوانست دسترسی داشته باشد. بهمین‌جهت نزد علی (ع) رفتم و گفتم: آیااین راضی هستی که خویشاوند تو چنان محاصره شود که بخدا نمیتواند جز از حوضچه خانه اش استفاده کند؟ گفت: پناه بر خدا آیا او را باین حال درآورده اند؟ گفتم: آری. پس بسراغ‌مشکهای آب رفته آنها را به عثمان رسانده او را سیراب کرد.
چون جنگ درگرفت و در آن نبرد، زیاد بن نعیم فهری با عده ای از یاران عثمان کشته شدند، مردم همچنان به زد و خورد ادامه دادند تا عمرو بن حزم انصاری درب خانه اش را که در همسایگی عثمان بود بگشود و مردم را صدا زد، و مردم‌از خانه او بر مدافعان عثمان تاختند و در داخل خانه با آنها جنگیدند تا شکست یافتند، و درب خانه را بروی آنها باز گذاشتند تا بگریزند و گریزان به خیابانهای مدینه ریختند و عثمان با تنی چند از خانواده و یارانش تنها ماند و با او کشته شدند و عثمان رضی الله عنه کشته شد. "
ابن سعد و طبری از قول عبد الرحمن بن‌محمد مینویسند: " محمد بن ابی بکر

[صفحه 34]

از خانه عمرو بن حزم از دیوار خانه عثمان به درون رفت و کنانه بن بشر بن عتاب و سودان بن حمران و عمروبن حمق او را همراهی میکردند. عثمان‌را نزد همسرش نائله یافتند که داشت قرآن میخواند و سوره بقره را. محمد بن ابی بکر پیشاپیش رفته ریش عثمان راگرفته به او گفت: خدا

ترا ای نعثل رسوا و ذلیل کرد عثمان گفت: من نعثل‌نیستم بلکه بنده خدا (یا خداپرست) و امیرالمومنینم محمد (بن ابی بکر)گفت: معاویه و فلان و فلان بدرد تو نخوردند. عثمان گفت: عمو جان ریشم را ول کن. پدرت هرگز این را که تو گرفته ای نمیگرفت. محمد (بن ابی بکر) گفت: آخر نمی خواهم بیش از گرفتن ریشت با تو خشونت بخرج دهم. عثمان گفت: از خدا بر ضد تو و برای نجات از دست تو کمک میخواهم. آنگاه محمد بن ابی بکر با پیکانی که در دست‌داشت بر پیشانی او زد. "
بلاذری مطلب را باین عبارت آورده است: " عثمان قرآن را برداشته به آغوش فشرد و گفت: بندگان خدا هر حقی را که در این برای شما ثبت است بشما خواهم دادو از آنچه مورد نارضائی شماست دست خواهم کشید، خدایا تو شاهد باش. محمد بن ابی بکر گفت: حالا قبول میکنی، در حالیکه قبلا سرپیچی (از حکم خدا و پیشنهادات حقه ما) میکردیو از تبهکاران بودی. آنگاه پیکانی را که در دست داشت به استخوان نرمه پشت گوش عثمان فرو برد و تکانی داد ولی نبرید. در این حال عثمان گفت: بندگان خدا مرا نکشید که پشیمان خواهید شد و به اختلاف و کشمکش گرفتار خواهد شد. "
ابن کثیر باین صورت نوشته است: " محمد بن ابی بکر در یک گروه سیزده نفره آمده ریش عثمان را بچنگ گرفته و بالا کشید تا صدای بهم خوردن دندانهایش شنیده شد،و گفت: معاویه بدردت نخورد عبد الله‌بن عامر بدردت نخورد، و نامه هایت برایت فائده ای نکرد. "
بموجب نوشته‌ابن عساکر " محمد بن ابی بکر گفت: چه دینی داری نعثل؟ گفت: دین اسلام، و نعثل هم نیستم بلکه امیرمومنانم. گفت رویه قرآنی را تغییر

[صفحه 35]

داده ای. عثمان گفت: قرآن بین من وشما حاکم باشد. آنگاه محمد بن ابی بکر پیش رفته ریش او را بچنگ گرفته وگفت: از ما روز قیامت نخواهند پذیرفت این را که بگوئیم: پروردگار ما از سروران و بزرگانمان اطاعت نمودیم و در نتیجه آنها ما را از راه‌راست بدر بردند و او را کشان کشان ازخانه تا در منزل کشید، و عثمان در همانحال میگفت: عمو جان پدرت هرگز ریشم را نمیگرفت. "
ابن سعد و طبری مینویسند: " کنانه بن بشر پیکانی راکه در دست داشت بالا برده بزیر گوش عثمان فرو برد و فشرد تا به حلقش درآمد و بعد شمشیرش را برآورد و بر او زد تا کشته شد.
بموجب روایت ابن ابی عون: کنانه بن بشر تجیبی با میله آهنین بر پیشانی

و جلو سر عثمان‌کوفت تا در غلتید. ولید بن عقبه با دیگری در این باره چنین سروده است: (
آن تجیبی گرزی فرا برد و
بر سر و پیشانی او فرود آورد
و چون در غلتید سودان بن حمران مرادی او را بشمشیر زده کشت. عمرو بن حمق بروی عثمان پریده بر سینه اش نشست و در حالیکه رمقی در بدن داشت نه ضربه بر او زد،و گفته: سه ضربه آن را بخاطر خدا زدم و شش ضربه دیگر را بخاطر کینه ای‌که از او در دل داشتم. "
عمیر بن ضابی آمده یکی از دنده هایش را شکست. ابن حجر در " اصابه " مینویسد: " وقتی عثمان کشته شد عمیر بن ضابی بر او پریده دو تا از دنده هایش را شکست. " مسعودی میگوید: " از جمله حمله کنندگان عمیر بن ضابی برجمی است که شکم عثمان را با شمشیر درید. " روایت دیگری هم آورده که بعدا نقل میکنیم.
طبری و ابن عبد و ابن کثیر مینویسند: " سه ضربه بر سرش وارد آوردند و سه ضربه بر سینه اش، و ضربه ای بر جلو چشم و بالای بینی اش وارد ساختند که استخوان را شکافت و هنوز رمقی داشت او را زخمگین ساختند، میخواستند سرش را

[صفحه 36]

ببرند نائله و دختر شبیبه بن ربیعه - دو همسرش - خود را بروی او انداختند، پس ابن عدیس گفت: ولش کنید بدستور او رهایش کردند، و آن دو زند لگد مال شدند. " ابن کثیر مینویسد: " بموجب یکی از روایات تاریخی غافقی بن‌حرب بعد از محمد بن ابی بکر پیش آمده‌با پاره آهنی بر دهان عثمان کوفت. "
بلاذری از قول " وثاب " که در آن معرکه با عثمان بوده و دو زخم هم برداشته است مینویسد: " عثمان مرا فرستاد تا نزد مالک بن اشتر رفته او را دعوت کردم پیش عثمان بیاید. عثمان‌به او گفت: مردم از جان من چه میخواهند؟ جواب داد: پیشنهاد میکنند استعفا داده حکومتشان را بخودشان واگذاری، یا بگذاری قصاص احکام ناروائی را که صادر کرده ای ازتو بگیرند، و در غیر اینصورت تو را خواهند کشت. گفت: استعفا بده که نیستم و حاضر نمیشوم خلعتی را که خدابر تنم آراسته بیرون بیاورم. در مورد قصاص گرفتن از خود نیز باید بگویم: خودت میدانی که دو همکار سابقم (ابوبکر و عمر) افراد را کیفر میدادند (یعنی گاهی بخطا و بناروا) و بدنم طاقت این را ندارد که از من قصاص شود (و کیفرهای نارواو خلاف قانونی را که در مورد دیگران انجام داده ام در مورد من اجرا شود)، در مورد

کشتنم بخدا قسم اگر مرا بکشید بعد از آن هرگز همدیگر را دوست‌نخواهید داشت و بطور دسته جمعی و بالاتفاق به جنگ دشمن نخواهید رفت.
وثاب میگوید: من زخمی برداشته بودم و گاه خونریزی میکرد و زمانی خوب میشد. عثمان از من پرسید: آب برای وضو داری گفتم: آری. وضو گفت و بعدقرآن را برگرفته در برابر زشتکاران سپر خویش ساخت. در اثنائی که وی در آنحال بود مردکی سر رسید مثل گرگ و نگاهی انداخت و سپس برگشت. گفتیم عاملی آنان را برگرداند و دور داشت.بعد محمد بن ابی بکر سر رسیده دو زانو نشست، و ریش عثمان را - که خوش‌ریش بود - گرفته تکان داد بطوریکه صدای بهم خوردن دندانهایش شنیده شد،و به او گفت: معاویه بدردت نخورد، عبد الله بن عامر بدردت نخورد.

[صفحه 37]

عثمان گفت: عمو جان دست نگهدارد.بخدا قسم پدرت چنین رفتاری با من نمیکرد. آنگاه بکمک همدیگر عثمان راکشتند.
از قول ابن سیرین مینویسد: ابن بدیل با شمشیر بسراغ عثمان آمد وبینشان کینه و دشمنی بود - در حالیکه‌میگفت: حتما او را خواهم کشت. کنیزعثمان به او گفت: تو کوچکتر از آنی که چنین کاری بتوانی. وی به اطاقی که عثمان در آن نشسته بود درآمد و ضربه شمشیری بر او نواخت که نمیدانم بکجایش اصابت کرد. "

کفن و دفن عثمان

طبری از زبان ابو بشیر عابدی مینویسد: " عثمان - رضی الله عنه - سه روز افتاده بود و دفنش نکردند. آنگاه حکیم بن حزام قرشی و بعد از وی‌یکی از قبیله بنی اسد بن عبد العزی وبعد از آندو جبیر بن مطعم درباره دفن‌عثمان با علی (ع) صحبت کردند و از او تقاضا نمودند به خانواده عثمان اجازه دهد او را دفن کنند علی (ع) به آنها اجازه داد. چون خبر به گوش مردم رسید عده ای در راه با سنگ بکمین نشستند. تنی چند از خانواده اش نعش را برداشتند و میخواستند به طرف باغی در مدینه که " حش کوکب " خوانده میشود و یهودیان مرده هاشان را در آن دفن میکردند ببرند.

[صفحه 38]

وقتی نعش را حمل میکردند تابوتش را سنگباران کردند و خواستند آنرا واژگون سازند. خبر به علی (ع) رسید. پیغام داد که دست از آن بدارند. دست از آن بداشتند. پس جنازه را در " حش کوکب " دفن کردند.هنگامی که معاویه بن ابی سفیان بر مردم چیره گشت دستور داد آن باغ را ویران ساختند تا آن قطعه زمین به " بقیع " (گورستان معروف مدینه) متصل‌شد، و دستور داد مردم مردگان خویش را در اطراف گور عثمان دفن کنند تا بتدریج آن گور به آرامگاههای مسلمانان متصل و ملحق گشت. "
طبری از قول ابی کرب - که خزانه دار عثمان‌بوده است - مینویسد: " عثمان - رضی الله عنه - را اوائل شب دفن کردند. جنازه اش را کسی جز مروان بن حکم و سه تن از نوکرانش و دختر پنجمین او مشایعت نکرد. دخترش نوحه سر داد و بصدای بلند گریست. مردم سنگ برگرفته‌فریاد زدند: نعثل نعثل و نزدیک بود دختر عثمان سنگباران شود. بعد داد زدند: بطرف باغ بطرف باغ ناچار کنارباغی خارج (گورستان مسلمانان) دفن شد. "

از قول عبد الله بن ساعده مینویسد: " عثمان بعد از کشته شدن دو شب بر جای ماند و نمی توانستند دفنش کنند. آنگاه چهار نفر جنازه اش‌را حمل کردند: حکیم بن حزام، جبیر بن مطعم، نیار بن مکرم، و ابو جهم ابن حذیفه. وقتی جنازه را زمین گذاشتند تا بر او نماز (میت) بگزارند چند تن از اصحاب پیامبر (ص) آمده آنان را از نماز گزاردن بر اومنع نمودند. از جمله اسلم بن اوس بن‌بجره ساعدی و ابو حیه مازنی با عده ای، و آنها را از دفن او در بقیع منع کردند. در اینوقت ابو جهم گفت:او را دفن کنید، خدا و فرشتگانش بر او نماز خوانده و درود فرستاده اند.آنان گفتند: نه بخدا قسم بهیچوجه نمیگذاریم در گورستان مسلمانان دفن شود. ناگزیر او را در "

حش کوکب " دفن کردند. هنگامی که بنی امیه به سلطنت رسیدند آن بستان را ضمیمه بقیع‌کردند، و امروز گورستان بنی امیه است. "
طبری از قول عبد الله بن موسی مخزومی مینویسد: " چون عثمان -رضی الله عنه - کشته شد خواستند سرش را از تن جدا کنند، نائله و ام البنین خود را بروی او

[صفحه 39]

انداختند و باعث شدند که دست از آن کار بردارند، آن دو زن فریاد کشیده و بر سر و صورت زده و جامه بر تن دریدند، پس ابن عدیس گفت: ولش کنید. جنازه عثمان را بدون این که غسل بدهند بیرون بردند بطرف بقیع، خواستند در محلی که جنازه ها را میگذارند بر او نماز بگزارند انصار مانع شدند. عمیر بن ضابی وقتی که نعش عثمان بر در (یا تابوت) نهاده بود آمده بر آن پرید و یکی از دنده هایش را شکست و گفت: (پدرم) ضابی را زندانی کردی و آنقدر در زندان نگهداشتی تا همانجا مرد "
ابن سعد و طبری از مالک بن ابی عامر نقل میکنندکه " من یکی از کسانی بودم که نعش عثمان - رضی الله عنه - را بر دوش گرفتند. او را بروی دری حمل میکردیم‌و چون شتابان میرفتیم سرش بر در کوفته میشد و صدا میکرد. و خیلی زیاد وحشتناک و ترسان بودیم تا آنکه او را در گورش در " حش کوکب " نهادیم. "
بلاذری روایتی از ابو مخنف بدین مضمون ثبت کرده است: " عثمان - رضی الله عنه - روز جمعه کشته شد و همانطور در خانه اش رها شده بود. جبیر بن مطعم، و عبد الرحمن بن ابی بکر، و مسور بن مخرمه زهری، و ابو جهم بن حذیفه عدوی آمدند بر او نماز گزارده کفن و دفنش کنند. در این هنگام عده ای از انصار آمده گفتند: نمیگذاریم بر او نماز بگزارید. ابو جهم به آنها گفت: نمیگذارید بر او نماز بخوانیم؟ فرشتگان بر او نماز خوانده و درود فرستاده اند. حجاج بن‌غزیه گفت: اگر دروغ بگوئی خدا ترا بجائی درآورد که او را در میاورد. گفت: باشد، خدا مرا با او برانگیزد. حجاج بن غزیه گفت: در حقیقت خدا ترا با او و شیطان یکجا بر می انگیزد. بخدا اگر تو را نکشیم و پیش او نفرستیم اشتباه کرده و ناتوانی نشان داده ایم. ابوجهم ساکت شد بعد آن جماعت از جنازه عثمان غفلت کرده بکاردیگری سرگرم گشتند، و این چند نفر برگشته بر جنازه نماز خوانده و دفنش کردند، پیشنمازشان جبیر بن مطعم بود. ام البنین دختر عیینه بن حصن همسر عثمان بهنگام حمل جنازه چراغ بدست داشت، و جنازه بر در کوچکی نهاده شده بود و پاهای مرده از آن بیرون بود. "
روایت تاریخی را که حاکی از این است که انصار و اصحاب پیامبر (ص) از

[صفحه 40]

اقامه نماز میت بر جنازه‌عثمان جلوگیری کرده اند ابو عمر در " استیعاب " از قول هشام بن عروه بنقل از پدرش آورده است. میگوید: جماعتی‌از انصار به حاملین جنازه عثمان برخوردند و با آنها جنگیدند تا جنازه‌را بزمین انداختند. بعد عمیر بن ضابی لگد بر شکمش زده میگفت: من کافری را ندیده ام که شکمی باین نرمی‌داشته باشی - و او نسبت به عثمان از همه مردم تندروتر بود - و میگفت: (پدرم) ضابی را به من نشان بده پدرم را زنده کن تا ببیند که عثمان در چه حال است "
ابن قتیبه مینویسد: " عمیر بن ضابی آمده پا بر شکمش مالید. "
بلاذری مینویسد: " عثمان در حش کوکب - که نخلستانی متعلق به مردی در گذشته و قدیمی بود بنام کوکب - دفن شد. بعد از دفن او مردم نزد علی(ع) آمده با او بیعت کردند. خواستند عثمان را در بقیع دفن کنند عده ای از دفنش در آنجا جلوگیری کردند از جمله آنجماعت اسلم بن جبره ساعدی است، و گفته اند جبله بن عمروساعدی بوده است. ابن داب گفته است:مسور بن مخرمه برن جنازه عثمان نماز خوانده است.
مدائنی از وقاصی و او از زهری نقل میکند که از دفن عثمان جلوگیری شد. پس ام حبیبه (همسر پیامبر ص) بر در مسجد ایستاده گفت:بگذارید ما این مرد را دفن کنیم، وگرنه جامه پیامبر خدا (ص) را بیرون میاورم. در نتیجه، اجازه دادند تا او را دفن کنند.
و از قول ابی زناد آورده است که نائله همسر عثمان شبی که او را دفن کردند با چراغی همراه جنازه بیرون آمد و گریبان دریده فریاد میزد: آه بر عثمان آه بر امیر المومنین جبیر بن مطعم به او گفت: چراغ را خاموش کن مگر نمی بینی چه کسانی روبروی در ایستاده اند؟ پس چراغ را خاموش کرد. به بقیع رسیدند. جبیر بر جنازه نماز خواند و حکیم بن حزام و ابو جهم‌و نیار بن مکرم و نائله و ام البنین - دو همسر عثمان - از پی او نماز گزاردند. نیار و ابو جهم و جبیر بداخل گودال رفتند. چون دفنش

[صفحه 41]

کردن و سر گور را پوشانده هموار ساختند پراکنده شدند. "
ابو عمر مطلب را باین عبارت آورده است که چون‌دفنش کردند گورش را پوشانده و پنهان ساختند.
سمهودی این مطلب را به نقل از این شبه از قول زهری در کتاب خویش‌ثبت کرده است.

ابن جوزی و محب طبری و هیثمی از زبان عبد الله بن فروخ مینویسند: " من شاهد بودم که عثمان بن عفان را با لباسش و بدون این که غسلش بدهند دفن کردند. " محب طبری میگوید: این روایت تاریخی را بخاری و بغوی ثبت کرده اند. ابن اثیر در "تاریخ الکامل " و ابن ابی الحدید در " شرح نهج البلاغه " مینویسند که عثمان را غسل نداده اند و در جامه اش کفنش کردند.
ابو عمر در " استیعاب "از قول مالک مینویسد: " چون عثمان -رضی الله عنه - کشته شد سه روز نعش او در زباله افتاده بود و شب روز سوم‌دوازده نفر آمدند از جمله حویطب بن عبد العزی، حکیم بن حزام، و عبد الله بن زبیر جنازه را حمل کردند. چون به گورستان رسیدند جماعتی از قبیله بنی مازن داد زدند که بخدا اگراینجا دفنش کنید فردا مردم را خبر خواهیم کرد. ناچار جنازه را آنجا بردند. جنازه بر دری نهاده بود و سرش بر در چوبی میخورد و تق تق صدا میکرد. بردند تا به " حش کوکب " رسیدند. گوری کندند. عائشه دختر عثمان - رضی الله عنهما - چراغی بدست‌داشت. وقتی جنازه را بدر آوردند تا دفن کنند عائشه فریاد نوحه برآورد. عبد الله بن زبیر به او گفت: بخدا اگر ساکت نشوی بر صورت و چشمت خواهم‌زد. پس خاموش شد، و عثمان دفن‌شد. "
این مطلب را محب طبری بنقل ازقلعی در کتاب " ریاض النضره " آورده و

نیز از قول خجندی نوشته که جنازه سه روز در " حش کوکب " افتاده بود و بر آن نماز نمی خواندند.
صفدی‌از قول مالک مینویسد: " نعش عثمان سه روز در زباله افتاده بود. "
یعقوبی مینویسد: " سه روز دفن نشده ماند. در دفنش حکیم و جبیر و حویطب و عمرو بن عثمان - پسر عثمان - حضور یافتند و شبانه در محلی معروف به " حش کوکب " دفن شد. همین چهار نفر بر او نماز خواندند. آورده اند که بر او نماز گزارده نشد. و گفته اند یکی‌از این چهار نفر بر او نماز خواند، و بدون نماز دفن شد. "
ابن قتیبه مینویسد: " گفته اند که عبد الرحمن بن ازهر گفته است: من بهیچوجه در کار عثمان نه بنفع او و نه علیه او شرکت نکرده بودم. شبی در کنار خانه ام نشسته بودم - و یکشب از کشتن عثمان میگذشت - که دیدم منذر بن زبیرآمده بمن میگوید: برادرم (عبد الله‌بن زبیر) از تو میخواهد پیش او بروی- نزد از رفتم. بمن گفت: ما تصمیم گرفته ایم عثمان را دفن کنیم. آیا از تو کاری بر میاید؟ گفتم: بخدا بهیچوجه در کار او دخالت نکرده ام و تصمیم دارم دخالت نکنم. و از نزدش بیرون آمدم بعد او را دنبال

کردم، دیدم با چند نفر از جمله جبیر بن مطعم، ابو جهم، مسور، و عبد الرحمن بن ابی بکر جنازه عثمان را که‌بر دری نهاده بود حمل کردند و سرش برآن در خورده تق تق صدا میکرد. بردندو آنرا در محلی که مخصوص گذاشتن جنازه ها است گذاشتند. در اینوقت عده ای از انصار پیش آنها آمده گفتند: بخدا نمیگذاریم بر او نماز بخوانید. ابو جهم گفت: نمیگذارید بر او نمازبگزاریم؟ خدای تعالی و فرشتگانش بر او نماز گزارده اند. یکی از انصار به او گفت: اگر دروغ بگوئی خدا ترا بهمانجائی درآورد که او را در خواهد آورد. ابو جهم گفت: خدا مرا با او بر انگیزد. گفت: خدا ترا با شیاطین‌بر خواهد انگیخت. بخدا قسم اگر ترا رها کنیم از ناتوانی ما است. آنجماعت به ابو جهم گفتند: ساکت شو و دست بدار. او هم دم فرو بست. پس جنازه را برداشته شتابان بردند، پنداری همین الان است که صدای خوردن سرش را بر در چوبین می شنوم،

[صفحه 43]

بردند تا رسیدند به دورترین نقطه بقیع و آنجا بر زمین گذاشتند. در این هنگام جبله بن عمرو ساعدی - که از انصار است - در رسیده گفت: نه بخدا نمیشود او را در بقیع رسولخدا دفن کنید و نیز نمیگذاریم بر او نمازبخوانید. ابو جهم گفت: یا الله راه‌بیفتیم، اگر ما بر او نماز نخواندیم‌خدا بر او نماز خوانده است. پس بیرون رفتند و عائشه دختر عثمان با آنها بود و چراغی را که در چیزی پنهان کرده بود همراه داشت، تا رسیدند به حش کوکب، گودالی برایش کندند و سپس برخاسته بر او نماز گزاردند و امام جماعتشان جبیر بن مطعم بود. بعد او را در گود قبرش نهادند. وقتی دخترش بگور نهادن پدر را دید بانگ بگریه برداشت. ابن زبیربه او گفت: بخدا اگر ساکت نشوی بر صورت و چشمت خواهم زد. پس او را دفن‌کردند، و سنگ لحد بر گورش ننهاند و همینطور خاک بر آن ریختند. "
یاقوت حموی مینویسد: " عثمان چون کشته شد نعش او را در " حش کوکب " انداختند وبعدا در کنار آن دفنش کردند. "
ابن کثیر قسمتی از آنچه را که از بلاذری نقل کردیم نوشته است و سپس میگوید: " آنگاه نعش دو برده عثمان را که در خانه عثمان کشته شده بودند و " صبیح " و " نجیح " - رضی الله عنهما - نام‌داشتند برده در کنار عثمان در حش کوکب دفن کردند. همچنین گفته اند: خوارج (قیام کنندگان علیه حکومت قانونی) نتوانستند (یا نگذاشتند) آندو را دفن کنند، و پای آن دو را گرفته کشیدند و بیرون شهر انداختند تا سگها آنها را خوردند.
معاویه در دوره حکومتش به گور عثمان خیلی توجه کرد و دیواری را که میان آن و بقیع بود برداشت و به مردم دستور داد مردگان خویش را در

اطراف قبر عثمان دفن کنند. "
حلبی در " سیره النبی "بنقل از ابن ماجشون از مالک مینویسد: " جسد عثمان پس از کشته شدنش سه روز در زباله افتاده بود. و گفته اند: پس از قتلش سه روز درب خانه اش‌را بسته بودند و هیچکس نمیتوانست او را دفن کنند... (تا آخر روایتی که

[صفحه 44]

قبلا از مالک نقل کردیم). وقتی هم او را دفن کردند از ترس اینکه جسدش را از گور بیرون بیاورند روی گور را هموار و پنهان ساختند. دو برده ای را که با عثمان کشته شده بودند از پایشان کشیده و بر تپه ها انداختند تا سگها آنها را خورند ".
ابن ابی الحدید و ابن اثیر و دمیری مینویسند: " جسد عثمان سه روز دفن ناشده و نماز نخوانده افتاده بود. گفته اند نعش او را غسل نداده و کفن نکرده اند. و گفته اند: جبیر بن مطعم بر جنازه اش نماز خواند، و شبانه دفن شده است. "
سمهودی در " وفاء الوفاء " از عثمان بن محمد اخنسی از " ام حکیمه " نقل میکند که " من با چهار نفری که عثمان بن عفان را دفن کردند بودم یعنی با جبیر، حکیم، ابو جهیم، و نیار اسلمی. جنازه را بر دری نهاده حمل کردند و صدای خوردن سرش را بر در میشنیدم که میگفت: تپ، تپ. جنازه را بردند تارسیدند به حش کوکب، و در آنجا بخاک سپردند و بعد دیوار را بر روی آن خراب کردند و آنجا بر او نماز گزاردند. "
احمد شوقی یک شاعر معروف‌معاصر در شعری بهمین معانی اشاره کرده است.
در اینجا با صفحه ای از تاریخ روبروییم که ما را در برابر مساله پیچیده ای قرار میدهد و یکی ازدو مطلب و نظر دشوار را بر ما تحمیل میکند بطوریکه جز اختیار یکی از آندوچاره ای نداریم و هر یک را برگزینیم بر ما دشوار و گران میاید. در این صفحه تاریخ که برای ما میگوید چه بر سر عثمان آوردند از سختگیری و محاصره‌و کشتن آنهم بآنصورت خشن و تند و سپس‌جلوگیری از کفن کردن و غسل دادن و نماز میت

[صفحه 45]

خواندن، و دفنش، و دفنش در گورستان مسلمانان و آن سخنان‌تند که بر او گفتند و اهانت و تحقیری‌که با سنگباران جنازه و شکستن دنده اش روا داشتند. اینها با فاسق بودن جمع اصحاب پیامبر (ص) را ثابت میکند یا

انحراف عثمان را از راه راست دین. زیرا اصحاب رسولخدا (ص) بنوعی در آنچه بر عثمان و بر نعش او رفته است شرکت و مسوولیت داشته اند.بعضی در این کارها مباشرت و شرکت عملی داشته اند و برخی او را در برابر این کارها بیدفاع و خوار گذاشته اند، یا به انجام آن کارها تحریک و ترغیب کرده، یا اظهار خشنودی نموده، یا آنرا تشویق کرده وآفرین خوانده اند. و در همانحال آیات قرآن و احکام الهی در مورد اینگونه کارها در گوششان طنین انداز بوده است، این آیت که " انسانی را که خدا کشتنش را جز بموجب قانون الهی‌حرام شمرده نکشید " و این که " هر انسانی را بدون اینکه کسی را کشته باشد یا در جهان تباهگری کرده باشد بکشد چنان است که مردم همگی را کشته باشد " و این فرمایش الهی " که هر که‌عمدا مومنی را بکشد سزایش دوزخ است وجاودانه در آن خواهد بود و خشم خدا ولعنتش بر او خواهد بود و خدا برای اوعذابی سهمگین مهیا کرده است. " و بسیار حدیث از پیامبر گرامی در این زمینه هست و همه معروف و در برابر و بیادشان در این که دفن و غسل و کفن کردن مردگان مسلمانان و نماز میت خواندن بر ایشان واجب است و مرده مومن همان حرمت و احترام را دارد که زنده اش.

بنابراین، اصحاب پیامبر اکرم (ص) اگر دانسته و عمدا از این‌آیات و احادیث تخلف کرده باشند باید بگوئیم همگی فاسق و زشتکار بوده اند اگر نگوئیم با قیام علیه حاکم و پیشوائی که اطاعتش واجب بوده است از دین بیرون رفته اند.

هر گاه چنین نظری را درباره جمع اصحاب پیامبر (ص) نخواهیم بپذیریم باید همه آنچه را از ایشان در خصوص عثمان خلیفه وقت سرزده است بر این حمل کنیم که وی از راه راست دین بدر شده است، و اصحاب رسولخدا متفق بوده اند بر این که عثمان نمیتوانسته از مصادیق آن آیات مبارکه و احادیث شریفه باشد و آن اوامر و نواهی که در مورد مومنان و مسلمانان آمده شامل وی نمیگشته است.

لکن هیچیک از این دو نظریه و رای را نمیتوان باسانی پذیرفت و بان تن در داد، نه آن نظریه را درباره جمع انبوه مهاجران و انصار و همه اصحاب، و نه این نظریه را درباره عثمان زیرا اصحاب بعقیده آنجماعت همگی عادل و راسترووند و بایشان اعتماد و اتکا میشود و به گفتار و نقل و کردارشان استناد شرعی و فقهی میکنند و به ایمان آنان یقین دارند ومیگویند مصاحبت با پیامبر (ص) آلایشهاشان را بزوده و نفوسشان را پاک‌و منزه گردانیده است، و نیز میدانیم‌در میان انبوه مخالفان عثمان - که کار را به

قتل او رساندند و بان رفتار درباره جنازه اش - باقیمانده گروه ده نفره ای
که بعقیده آنجماعت مژده بهشت یافته اند وجود داشته اند از جمله طلحه
و زبیر، حتی شخص طلحه در آن کشمکشها از همه تندروتر و سختگیرتر
بوده و برخوردهای او با عثمان کاملا ثابت و مشهور است. همچنین در میان
آن شخصیتهای برجسته وممتاز و پر فضیلتی چون عمار یاسر و مالک اشتر
و عبد الله بن بدیل بوده اند و در حضورشان امام مسلمانان و مولای
متقیان امیرمومنان علی علیه السلام آن که در آن هنگام همه شایسته
خلافت میدانسته اند و در برابرش سر تعظیم و اطاعت فرود آورده بودند.
آیا ممکن است امام با اینحال در برابر آن کارهای سهمگین که نسبت به
عثمان و حاکم وقت روا شمرده میشده ساکت مانده، و به ممانعت و نهی
و اعتراض بر نخیزد؟ در حالیکه میدانیم‌او از همه خلق به نوامیس شریعت
و احکام اسلامی داناتر بوده و به راه راست دین واردتر، و بیقین میدانسته
که چنین کارها در مورد مسلمانان گناهی بزرگ و خطرناک است. شک
نیست که سکوت امام (ع) در برابر آنهمه کارها در حق عثمان معنی خاصی
داشته است همان که سکوت و تشویق و شرکت و همداستانی همه
مهاجران و انصار و بالاخره جماعت پر شمار اصحاب پیامبر اکرم (ص)
داشته است. شاید امام (ع) در آن بحران و تنگنای دهشتناک موضع
بیطرفی اختیار کرده و اختیار بیطرفی را در برابر آنچه جریان داشته‌جایز و
روا میدانسته است؟ من نمیدانم
بآسانی نمیتوان گفت که بیشتراصحاب از آن حوادث و جریانات بی اطلاع
بوده اند یا تصور نمیکرده اند که کار بانجاها بکشد یا از آن جریانات ناراضی
بوده اند،

زیرا آن حوادث بهیچوجه ناگهانی نبوده‌که بتوان ادعا کرد در برابر کار انجام
شده قرار گرفته اند یا فرصت اقدام و مخالفت و ممانعت از ایشان سلب
شده یا باطلاعشان نرسیده است چون‌گفتگو و فعالیت سیاسی و تبلیغاتی
بیش‌از دو ماه بطور انجامیده است و در طول این مدت اجتماع کنندگان
هیچ تقاضائی از خلیفه جز این نداشته اند که دست از ارتکاب بدعتها و
خلافکاریهایش بردارد و اگر نمیخواهد دست بردارد از خلافت استعفا بدهد
و او را تهدید میکرده اند که اگر بیکی از این دو تقاضا و پیشنهاد تسلیم
نشود او را حتما خواهند کشت. و بانگ‌این تقاضاها و شعارها در فضای
کشور از شرق تا غرب و از شمال تا جنوبش طنین افکن گشته است. همه
میشنیده و میدیده اند که عثمان یکبار توبه مینماید و میگوید حاضر نیست
از حکومت‌استعفا بدهد و مخالفانش را تهدید میکند که اگر او را بکشند

عواقب سوئی‌خواهد داشت. هر گاه اصحاب چنین رائی‌درباره عثمان نمیداشتند می توانستند بزور یا با پند و ارشاد مردم را پراکنده سازند و نگذارند کار به قتلش‌بیانجامد. لکن بر خلاف آنچه بایشان نسبت میدهند از هیچیک از اصحاب روایتی نرسیده که آن را ثابت نماید یا به ذهن آورد. از طرف دیگر روایات‌تاریخی بسیاری آوردیم درباره نظریه وعقیده اصحاب نسبت به عثمان که اگر نگوئیم ثابت میکند همگی در مخالفت باوی و محکومت کردن رویه و کارهایش و خشنودی از آنچه بر وی رفته همداستان و ذیسهم بوده اند حداقل ایی فرضیه نادرست را که آنها نظر خوشی با او داشته اند تخطئه میکند. حتی هیچکس نقل نکرده که یکی از اصحاب وقتی صدای‌قاتل عثمان را شنید که سه روز در کوچه های مدینه گشته و ببانگ بلند داد میزد: " من قاتلم نعثلم " اعتراض کرده باشد.
از طرفی احتمال دوم را نیز باسانی نمیتوان پذیرفت و صحیح شمرد و سوء ظن و سوء رای درباره‌عثمان را باین حد رسانید، گرچه اصحاب پیامبر (ص) آنرا پذیرفته و چنان رای و عقیده ای درباره وی داشته‌و اظهار و اثبات کرده اند. البته شک‌نیست که شاهد و ناظر چیزها و حقائقی را می بیند و میداند که غایب و آیندگان یا نمی بینند

[صفحه 48]

یا باسانی در نمی یابند. اصحاب که شاهدو ناظر عثمان و کارها و رویه اش بوده‌اند چنانکه گذشت اظهار عقیده صریح و محکم کرده اند:
عائشه همسر محترم پیامبر اکرم (ص) میگوید: نعثل را بکشید، خدا او را بکشد، او قطعا کافر شده است.
و به ابن عباس میگوید: مبادا مردم را از این دیکتاتور (ی‌که از حکم خدا سرپیچی و نافرمانی کرده است) دور سازی.
عبد الرحمن بن‌عوف به امام علی بن ابیطالب (ع) میگوید: اگر میخواهی شمشیرت را بردار و من هم شمشیرم را بر میدارم،زیرا او (یعنی عثمان) تعهداتی را که در برابر من (بهنگام بیعت) کرده‌زیر پا نهاده است.
و میگوید: پیش از اینکه به سلطنت ادامه دهد کارش رابسازید (یعنی او را بکشید).
و به عثمان میگوید: با خدا عهد می بندم که هرگز با تو حرف نزنم.
طلحه به مجمع بن جاریه - هنگامی که گفت: بخدا فکر میکنم شما او را خواهید کشت- گفت: اگر کشته شود نه فرشته مقرب است و نه پیامبر مرسل.
و دیدیم که طلحه در نبردی که در اطراف خانه عثمان در گرفت از همه مردم در کشتن اوبیشتر اصرار و جدیت داشت، و بالاخره‌بقصاص شرکت

در قتل عثمان کشته شد.
زبیر میگوید: او (یعنی عثمان) را بکشید چون دینتان را تغییر داده است.
و میگوید: عثمان فردا (ی قیامت)لاشه ای افتاده بر صراط خواهد بود.
عمار یاسر - در اثنای جنگ صفین - میگوید: خداپرستان همراه من (برای جنگ) بسوی جماعتی بشتابید که ادعا میکنند بخونخواهی کسی برخاسته اند که‌بر خویشتن ستم روا داشته و بر بندگان‌خدا بموجب چیزی غیر از آنچه در قرآن است حکومت کرده است.
و میگوید: هیچ‌دریغی در درون خویش دلسوزتر از این نمییابم که چرا گور عثمان را نشکافته‌و نعشش را به آتش نسوختیم.

[صفحه 49]

ومیگوید: (عثمان) خواست دینمان را تغییر دهد، بهمین سبب او را کشتیم.
و میگوید: بخدا او کسی بود که بر خویشتن ستم روا میداشت و بموجب چیزی غیر از الهامات الهی حکومت میکرد، ونه بیش از این.
و میگوید: او را فقط مردان صالح و درستکاری کشتند که تجاوز کاری را محکوم شمرده به نیکی ونیکوکاری امر مینمودند.
حجر بن عدی و بارانش میگویند: او (یعنی عثمان) اولین کسی است که در حکومت از قانون اسلام منحرف و ستمکار گشت و بموجب چیزی غیر از قانون اسلام عمل کرد.
عبد الرحمن عنزی میگوید: او (یعنی عثمان) اولین کسی است که راههای ستمگری را بگشود و راههای قانون اسلام را بربست.
هاشم مرقال میگوید: او (یعنی عثمان) را اصحاب‌محمد (ص) و استادان قرآن هنگامی که‌بدعتهائی مرتکب گشت و با حکم قرآن مخالفت ورزید کشتند و اصحاب محمد (ص) همان اصحاب دین و دیندارانند و از هر کس به بررسی و اظهار نظر در امور مسلمانان سزاوارتر و شایسته ترند.
عمرو عاص میگوید: مرا عمرو عاص میگویند، اگر دست به آشوبی بزنم آنرا با تمام خواهم رساند، چون به تحریک علیه او برخاستم حتی چوپانی راکه‌با گله اش در سر کوهستان بود تحریک‌کردم.
و به عثمان میگوید: در اداره‌این امت کارهای ناروائی مرتکب گشتی وامت به تبعیت از تو مرتکب آنها گشت،و آنان را منحرف گردانیدی تا توسط تومنحرف گشتند، یا به راه راست (اسلام) آی و یا کناره گیری کن.
و میگوید: مرا عمرو عاص میگویند او رادر حالیکه در " وادی السباع " بودم به کشتن دادم.
سعد بن ابی وقاص میگوید: او با شمشیری کشته شد که عائشه برآورد و طلحه تیزش کرد و علی بن ابیطالب به زهر آلودش، و زبیر دم‌نزد و با

دست اشاره کرد، و ما

[صفحه 50]

دست بازداشتیم در حالیکه اگر میخواستیم می توانستیم از او دفاع کرده بلا بگردانیم...
جهجاه غفاری میگوید: برخیز نعثل از این منبر بیا پائین تا عبا بر تنت پوشانده بند بر تو نهیم و تو را بر ستوری نشانده ببریم بیندازیم به کوهستان دماوند.
مالک اشتر در نامه ای به او مینویسد:... به خلیفه ببلا در افتاده خطاکاری که از سنت پیامبرش منحرف گشته و حکم قرآن را پشت سر افکنده است.
عمرو بن زراره میگوید: عثمان با اینکه حق (و قانون اسلام) را میشناخت آنرا ترک کرد...
حجاج بن غزیه انصاری میگوید: بخدا اگر نیمروز (از ظهر تا عصر) از عمر عثمان بیشتر باقی نمانده باشد باز هم او را میکشیم تا با کشتنش به خدا تقرب جوئیم.
قیس بن‌سعد انصاری میگوید: نخستین کسانی که‌به این کار (قتل عثمان) برخاستند عشیره من بودند و ایشان مقتدا و سرمشقند.
جبله بن عمرو انصاری میگوید: نعثل بخدا ترا حتما خواهم کشت و بر ستوری زخمگین بار کرده بر کوه آتشتفشان (دماوند) خواهم برد.
و چون از او میخواهند که دست از عثمان بردارد میگوید: بخدا نمیگذارم‌طوری شود که فردا (ی قیامت) در برابر خدا بگویم: ما از سروران و بزرگانمان اطاعت کردیم تا ما را از راه دین بدر بردند.
محمد بن ابی بکراز او می پرسد: تو چه دینی داری نعثل رویه قرآنی را تغییر داده ای.
و به او میگوید: حالا دیگر؟ در حالیکه قبلا از دستورات و احکام الهی‌تخطی و سرپیچی نمودی و از تباهگران بودی.
اصحاب پیامبر (ص) در جوابش که میگوید: مرا نکشید، زیرا فقط سه‌گونه شخص را میتوان کشت، میگویند: ما در قرآن می بینیم کشتن غیر از این‌سه گونه اشخاص هم جایز شمرده است و آن کشتن کسی است که در جهان برای فاسد کردن تلاش

[صفحه 51]

میکند و کشتن کسی که به تجاوز مسلحانه مبادرت جسته‌و بعد در ادامه

تجاوزش به جنگ می پردازد و کشتن کسی که در راه دریافت حقی ایجاد مانع کند و در این ممانعت گردنفرازی نموده و کار را به جنگ میرساند. آنچه مسلم است تو به تجاوزمسلحانه مبادرت کرده ای و مانع دریافت و تحقق حقی گشته ای و در برابر تحقق آن ایستاده و گردنفرازی نموده ای...
عبد الله بن ابی سفیان بن حارث در شعری میگوید:
او را به شاهنشاه ایران تشبیه نمودم و واقعا همانند اوست
طرز اداره و عقیده‌و مالیاتگیریش شبیه شاهنشاه است
از اینگونه سخنان درباره عثمان بسیار گفته اند. برخی محکم و با دلالتی قطعی است، و پاره ای نیمه روشن و چند جنبه ای است و بیکدیگر میمانند.
در برابر معارضه و مقابله ای که میان‌اصحاب پیامبر و جمعیت کثیری از معاریف و مشاهیر جامعه از یکسو و عثمان از سوی دیگر رخ داده است نمیتوان جز یکی از دو اظهار نظر مختلف را پذیرفت و در حقیقت دو راه بیشتر نداریم که بایستی یکی را بر حسب فطرت سلیم خویش اختیار نمائیم: یکی این که یکتن را که در منجلاب خلافکاری های پیاپی و بدعتها میلولیده تخطئه نمائیم، و دیگر این که جمعی هزاران نفره را گمراه بشماریم، جمعی را که تشکیل میشوند از پیشوایان و دانشمندان و حکیمان و مردان صالح و راستروی که بعقیده ما در حق بعضی از آنان احادیث و نظریات صریحی ارائه گشته حاکی از فضائل و صلاح و مکارمشان، و بعقیده اهل سنت همه آنان صالح و راستروند و گفته و کرده شان حجت است. هر گاه پای اجتهاد و مجتهد بودن به میان آید - چنانکه در اینگونه مواقع بمیان میاورند - برای هر دو طرف قضیه بمیان‌خواهد بود نه فقط برای عثمان، و نمیتوان گفت عثمان مجتهد بوده و خطا کرده است یا گفت آنجماعت انبوه مجتهدبوده اند ولی متاسفانه در اجتهاد خویش و استنباط نظر و حکم شرعی دچار اشتباه گشته اند. در اینصورت اگر گفته شود عثمان که یکتنه بطرف معارضه‌و اختلاف را تشکیل میداده در اجتهاد و استنباط حکم شرعی موفق و بر صواب بوده و

[صفحه 52]

آن جماعت بیشمار در اینکار متفقا بخطا رفته اند سخنی بگزاف و گستاخانه گفته شده است. و در قضاوت در اختلاف و معارضه اصحاب پیامبر (ص) با عثمان بایستی عادلانه و بانصاف بود " و هر گاه میانشان داوری کردن باید با انصاف داوری کنی، زیرا خدا بانصاف روان (و دادگران) را دوست میدارد. "

درباره محاصره و جنگ خانه عثمان، و توجیه کارها و تبرئه اش
1. - طبری در تاریخش مینویسد: " از جمله آنچه سری‌بنقل از شعیب از سیف از عطیه از یزیدفقعسی برایم نوشته این است که عبد الله بن سبا یهودی یی از اهالی صنعا (یمن) بود و مادرش از سیاهان، و در زمان عثمان مسلمان گشت. آنگاه شروع کرد به گشتن در کشورهای مسلمانان بقصد گمراه کردن آنان. از حجاز شروع کرد و رفت به بصره و بعد به کوفه و بعد به شام، اما در شام هیچکس را نتوانست گمراه سازد و از آنجا بیرونش کردند تا ناچار رفت به مصر و در میان مصریان مقیم گشت. از جمله تبلغیاتش در میان آنها این بود: من از کسی تعجب میکنم که معتقد به بازگشت عیسی به جهان است و در عین حال باور ندارد که محمد به جهان رجعت‌کرده باز میگردد، در حالیکه بیقین میدانم خدای عز و جل میفرماید: " بیشک آنکه قرآن را بر تو خواند و مقرر گردانید حتما تو را به بازگشتگاه بر میگرداند. " پس بازگشت‌محمد محقق تر از بازگشت عیسی است. مصریان این عقیده را از او آموختند وپذیرفتند، و او عقیده به رجعت (محمد ص) را برای آنان جعل کرد تا درباره آن به بحث و سخن سرگرم گشتند. سپس این سخن را برای آنان ساز کرد که هزار پیامبر وجود داشته است و هر پیامبر وصی یی داشته و علی (ع) وصی‌محمد (ص) بوده است. بعد گفت: محمد خاتم انبیاء است و علی خاتم اوصیاء. آنگاه گفت: چه کسی ستمکارتر از آن است که وصیت پیامبر خدا (ص) را عمل نکرد و بر وصی پیامبر خدا (ص) تعدی نموده حکومت بر امت

[صفحه 53]

را بدست گرفت. سپس برای آنان چنین گفت: عثمان حکومت رابناحق (و بر خلاف قانون اسلام) بدست گرفت و اینک وصی پیامبر خدا (ص) موجود است. بنابراین برای استقرار حکومتش بپا خیزید و جنبش کنید و از انتقاد و حمله به فرماندهانتان شروع کنید و تظاهر به امر بمعروف و نهی ازمنکر نمائید تا مردم بسوی شما جلب شوند و آنان را به برقراری حکومت وصی‌پیامبر (ص) دعوت کنید. پس مبلغان خویش بهر سو پراکند و با کسانی که آمادگی شورشگری در شهرستانها را داشتند بنای مکاتبه را گذاشت، و آنان نیز با او مکاتبه مینمودند و درپنهان دیگران را به عقیده او می خواندند و تظاهر به امر بمعروف و نهی‌از منکر میکردند، و نامه های جعلی به استانها و شهرستانها می فرستادند متضمن معایب حکام و بدگوئی از آنها،و رفقایشان همینگونه مکاتبه با ایشان‌داشتند. این جماعت

ها در هر شهر به اهالی شهرهای دیگر اخبار جعلی میفرستادند و هر یک در میان مردم شهرشان آنچه را از شهرهای دیگر رسیده‌بود می خواندند، تا نوبت این کار به‌مدینه رسید. سراسر کشور را از انتشارات و تبلیغات خویش پر کردند. آنها قصدی جز آنچه بظاهر مینمودند داشتند و در پنهان چیزهائی جز آنچه اظهار میکردند میگفتند، در نتیجه، اهالی هر شهر و استان با خود میگفتندما از آنچه مردم آن استان بان دچار وگرفتارند در امانیم. در آنمیان مردم‌مدینه وضعی استثنائی داشتند زیرا خبرهائی که در آنجا پخش میشد از همه شهرستانها و استانها رسیده بود و آنان با خود میگفتند ما از آنچه همه مردم بان دچار و گرفتارند در امانیم. محمد و طلحه از این جا نقل میکنند و میگویند:
بر اثر آن (خبرها و شایعات) پیش عثمان آمده از او پرسیدند: ای امیر المومنین آیا برای تو نیز درباره مردم همان خبرها و نامه ها که به ما میرسد میاید؟ گفت: نه، بخدا جز خبر خوش و خیر نمیاید. گفتند: برای ما آمده است. و آنچه‌بایشان رسیده بود شرح دادند. گفت: شما شرکای من (در حکومت و اداره عمومی) هستید و ناظران

مومنین. بنابراین نظر و پیشنهاد بدهید. گفتند: پیشنهاد میکنیم تنی چند از اشخاص طرف اعتمادت را بشهرستانها بفرست تا اخبار و گزارشاتی درباره آنجا بیاورند. در نتیجه، محمد بن مسلمه را خوانده او را به کوفه فرستاد، و اسامه بن زید را به بصره، و عمار یاسر را به مصر، و عبد الله بن عمر را به شام، و عده ای دیگر را به جاهای دیگر. همه پیش از این که عمار یاسر باز آید برگشتند و گفتند: مردم هیچ منکر و ناروائی ندیدیم و نه مشاهیر مسلمانان‌چیزی را منکر و ناروا شمردند و نه توده مسلمانان، و همه گفتند: حکومت، حکومت مسلمانان است منتهی فرمانروایان آنان (از طرف و بوکالت ایشان) به دادگستری در میان ایشان وانجام کارهای عمومی آنان می پردازند. مردم دیدند عمار در برگشتن تاخیر کرد و این تاخیر چندان در نظرشان بسیار آمد که پنداشتند ترور شده است. تا آن که با وصول نامه ای از عبد الله بن سعد بن ابی سرح (استاندار مصر) یکه خوردند که اطلاع میداد عمار را جماعتی در مصر بخود جلب کرده‌و هم خویش را به انجمن با وی بسته اند، و از جمله ایشان عبد الله بن سوداء (عبد الله بن سبا) خالد بن ملجم، سودان بن عمران، و کنانه بن بشر است.
"
امینی گوید: اگر براستی‌عبد الله بن سبا کار فتنه انگیزی و تشتت مسلمانان را بدین پایه رسانده بود و فرمانروایان جامعه و اداره کنندگان

آن از وجود و از خرابکاریش اطلاع یافته اند و گزارش کارش به خلیفه وقت رسیده است چرا تحت تعقیب قرار نگرفته و دستگیر نشده و بجرم و جنایات خطرناک مجازات نگشته و کتک نخورده و مورد اهانت قرار نگرفته و به زندان نیفتاده است؟ چرا اعدامش نکرده اند تا ملت را از تبهکاری و فتنه انگیزیش برهانند؟ چرا آنچه عثمان بر سر مردان صالح و پاکدامنی که امر بمعروف و نهی از منکر میکردندآورد در مورد چنین تبهکار فتنه انگیزی انجام نداد در حالیکه این حکم‌قرآن کریم در گوشها طنین انداز بود که " مجازات کسی که با خدا و پیامبرش‌می جنگند و در جهان (یا کشور اسلامی) به تباهگری می پردازند فقط این است‌که کشته یا بدار آویخته شوند یا دست و پایشان از چپ و راست بریده شود یا تبعید شوند، این

ننگی است برای آنها در دنیا، و در آخرت عذابی‌سهمگین برای آنها خواهد بود. "
پس چرا خلیفه با کشتن او ریشه آن آشوبهارا بر نکند؟ آیا خشونت و شدت عمل و مجازاتش را منحصر کرده بود به بهترین‌و پاکترین شخصیتهای امت محمد (ص) وبر این اساس بود که آنهمه سختگیری و پرخاشگری و تعدی را که بشرح آوردیم درحقشان روا داشت؟
گرفتیم که عبد الله‌بن سبا بوده که مردم شهرستانهای مختلف را به مخالفت و مبارزه با عثمان بر انگیخته است، آیا او آن خبرها و شایعات را بدون اینکه با رویه و کارهای عثمان و عمالش مطابقت و رابطه داشته باشد ساخته و جعل کرده‌است؟ و بر اثر آن ملت و برجسته ترین‌چهره های مهاجر و انصاری علیه وضع و حالتی که وجود نداشته برخاسته و ضدیت‌نموده اند؟ یا نه، آنچه او میگفته و شایع میکرد درست همان جرائم و گناهان و خلافکاریها بوده که عثمان واستانداران و عمالش مرتکب شده اند، و بر اثر آن ملت برای زدودن آن وضع ورویه ناروا قیام کرده و قیامش جنبشی دینی بوده بانگیزه وظیفه ای که هر مسلمان برای تطبیق جامعه و رویه اداره و نظام حکومت با مبادی و مقررات اسلام دارد، و بهمین سبب همه‌مسلمانان بان نهضت پیوسته اند، گرچه‌آن یهودی زاده برای منظورهای خاصی خود را در جریان نهضت جا زده باشد " و میدانیم بسا نهضت اصولی و پاک بوده‌که اینگونه عناصر ناباب خود را بدرونش جا زده اند و این پدید طبیعی هیچ از قدر و اهمیت و پیراستگی آن نهضت نکاسته است.
باز اگر آنچه عبد الله بن سبابه ایشان گفته و تلقین کرده نسبت های ناروا و دروغین بوده است چرا - وقتی هیئت های اعزامی مردم‌شهرستانها به مدینه آمدند - مردم مدینه و مهاجران و انصار که شاهد گفتار و کار و رویه

عثمان بودند به آنها نگفتند این مرد از آن اتهامات مبرا است و شایعاتی که در اطرافش پراکنده اند بی اساس است؟ وانگهی چرا با آنان همدست و همداستان گشتند، و بالاتر از اینها در نهضت ضد حاکم

[صفحه 56]

پیشتاز و مقتدا شدند، و چرا پیش از آمدن آنها و قبل از این که آنان به مخالفت برخیزند مخالفت و معارضه داشتند؟
ما در این مطلب با دکتر طه حسین همراهیم که میگوید: " بگمان قوی این عبد الله بن سبا - اگرهمه روایاتی که درباره او هست بلحاظ سند صحیح و درست باشد - سخنهائی را که گفته و تبلیغاتی را که کرده آنگاه‌بوده است که آشوب درگیر گشته و اختلاف داخلی شدت گرفته است. بنابراین او فتنه بر نیانگیخته بلکه از آن بهره برداری کرده است. همچنین‌ظن قوی میرود که دشمنان شیعه در دوره‌حکومت امویان و عباسیان در امر این عبد الله بن سبا مبالغه کرده اند تا از طرفی در بدعتها و خلافکاریهائی که‌به عثمان و استاندارانش نسبت داده شده تردید نمایند و از طرف دیگر بر علی (ع) و شیعه اش جنایت روا دارند، بهمین جهت بعضی کارهای شیعه را به گردن یهودی یی میاندازند که برای این‌که به مسلمانان لطمه بزند اظهار مسلمانی کرده است. چه بسیار است جنایاتی که دشمنان شیعه بر شیعه روا داشته اند و چه بسیار است نسبتهای جنایت آمیزی که شیعه در قضیه عثمان ودر قضایای دیگر به دشمنانش داده است.
بنابراین، باید در برابر تمام این‌روایات (که درباره عبد الله بن سبا ساخته شده) وضعی احتیاطگرانه و خود پاینده و اندیشمندانه بگیریم و مسلمانان را در صدر اسلام برتر و بزرگوارتر از این بدانیم که مردی بتواند دین و سیاست و عقل و اراده شان را ببازی بگیرد که از صنعاء آمده‌و پدرش یهودی و مادرش سیاهپوست بوده باشد و خودش یهودی و بقصد این که مسلمانان را بفریبد و بانان ضربه بزند و نه از روی خدا ترسی یا دلبستگی تظاهر به اسلام کرده است، سپس در فرصتهای مناسبی که در پی آن بوده مسلمانان را علیه خلیفه شان تحریک کرده تا او را کشته اند و آنان‌را سپس یا پیش از آن متشتت کرده و بصورت احزاب و دسته های مختلف درآورده است.
اینها اموری است که باعقل جور در نمیاید و نه در برابر نقدو سنجش استواری میارد و روا نیست تاریخ را بر اساس آنها بنیاد نهاد. حقیقت مسلم و آشکاری که نمیتوان در آن شک و تردید نمود این است که شرایطحیات اسلامی در آن هنگام چنان بود که

[صفحه 57]

سبب میشد میان مردم اختلاف نظر بوجود آید و تمایلات و اغراض دگرگونه شود و مذاهب سیاسی متباینی پدید آید. مردمی که به تعالیم قرآن و سنت پیامبر (ص) و روش صحابی او (ابوبکر و عمر) پایبند بودند میدیدندکارهائی صورت میگیرد که منکر و ناروا و نو پیدا است و می خواستند با آنها مثل عمر با قاطعیت و شدت مقابله شود تا روحیه و عقاید توده ها از آثار سوء آنان در امان ماند. جوانان تازه‌بدوران رسیده نقریش و دیگر قبائل عرب‌با این کارها و حوادث با روحیه دیگری‌برخورد میکردند با روحه ای جدید و آمیخته به طمع و بلند پروازی و انحصارگری و آرزوهای دور و دراز، و تلاش و خواهشی که حد و اندازه نمیشناخت. بدینسان در راه برآوردن مطامع و خواهشها و رسیدن به هدفهای خویش بنای رقابت و همچشمی و کشمکش راگذاشتند نه فقط بر سر مناصب و مقامات‌حکومتی بلکه بر سر هر چیز. حوادث و جریانات جدید جوانان و پیران را به همانجا راند که رانده شدند. سرزمینهای پهناوری که بتصرف مسلمانان‌درآمده بود و عوائد سرشاری که از این‌سرزمینها بصورت مالیک ارضی و غیر ارضی بدست میامد لازم آورد که در اداره این سرزمینها و استفاده از درآمدهای سرشار و هنگفت آن رقابت و کشمکش درگیرد، و در این چه شگفتی هست؟ یا در این چه تعجبی است که کشورها و سرزمینهای فتح ناشده را بنگرند و امکانات و فرصت و شرایط را مناسب لشکرکشی و فتح ببینند و از پی فتح آن برقابت و پیشدستی برخیزند؟ یا چرا اگر در پی دنیا و دنیا دوستنددر راه کسب افتخار و غنائم و عوائد بر هم پیشدستی ننمایند و اگر در طلب آخرتند در همین راه از هم سبقت نجویند؟ و آنگاه اگر در اداره این کشورهای پهناور و عوائد هنگفت و در سیاست کشور داری با هم اختلاف پیدا کردند چه عجب؟ و در صورتی که آنعده از جوانان قریش که طمعکار و بلند پرواز بودند به راههای همواری تاختندکه به افتخار و شکوه و قدرت سیاسی و ثروت میرساند شگفت نخواهد بود و نه این که جوانان انصاری یا سایر قبائل عرب در این راه به رقابت با ایشان پردازند یا اگر دیدند خلیفه نمیگذارددر این رقابت و مسابقه شرکت جویند یاقریش را امکان میدهد و مزیت مینهد و مهمترین مناصب سیاسی و موقعیت های اقتصادی

[صفحه 58]

را به آنان منحصر میگرداند و باز بهترین و مهمترین آنها را از میان قریش به بنی امیه اختصاص میدهد دل از کینه و خشم مالامال نسازند و بر نخروشند.

آنچه مسلم است و بیشک این است که عثمان استانداری کوفه را پس از عزل سعد بن ابی وقاص به ولید و سعید سپرده و حکومت بر بصره را بعد از عزل ابو موسی (اشعری) به عبد الله بن عامر داده و سراسر شام را به حاکمیت معاویه درآورده و پس از آنکه شام به چندین ولایت تقسیم میشد، که هر یک به شخصی سپرده بوده و قریش و دیگر قبائل در اداره آنها شرکت داشته اند دست معاویه را در اداره آن و دخل و تصرفات حاکمانه در آن باز گذاشته است‌و مصر را پس از عزل عمرو عاص بتصرف عبد الله بن ابی سرح درآورده است، ضمنا همه این استانداران با عثمان خویشاوند بوده اند، یکی برادر ناتنی‌او بوده و دیگری برادر شیریش و سومی دائی یش و آندیگر با او در شاخه امیه‌بن عبد شمس - از شاخه های قبیله قریش- همنسب و همپیوند بوده است.
همه اینها اموری است که کسی نمیتواند انکار نماید یا تردید کند. ضمنا هیچ‌اطلاعی در دست نیست حاکی از این که عبد الله بن سبا عثمان را فریفته و واداشته باشد تا آن اشخاص را از مناصب استانداری و فرماندهی کشوری و لشکری بر کنار نموده و اینها را بجای آنها بدان مقامات بگمارد.
باز مسلم است که مردم در همه اعصار و قرون بر پادشاهان و امپراطوران و امرا و فرماندهان این را عیب میگرفته اند که‌مقامات حکومتی را به انحصار خویشاوندانشان درآورند و در واگذاری مشاغل دولتی میان افراد تبعیض قائل شوند، و مسلمانان نخستین ملتی نبوده‌اند که این انحصار و تبعیض را بر حاکمش عیب گرفته و او را باین خاطر بباد حمله و انتقاد و نکوهش گرفته است. ایشان اموری را ناپسند شمرده واموری را پسندیده و مطلوب دانسته اند که ملتها همگی در قرون پیشین و درطول تاریخ ناپسند یا پسندیده شمرده اند. "
بعلاوه این که در روایت تاریخی مجعول و دروغین آمده که عمار یاسر از طرف عثمان به مصر فرستاده شدو دیگران به سایر استانها از مطالبی است که قابل پذیرفتن

نیست و بهیچوجه صحت ندارد و در هیچ روایت تاریخی دیگر نیامده است. تنها همین روایت حاکی از آن است، همین روایت جعلی ساختگی دروغین که راویانش یا زندیق و از دین بیرونند یا دروغگو و جاهل و نادان. از بررسی تمام روایاتی که در قضیه عثمان وجود دارد روشن میشود که عمار یاسر و محمد بن مسلمه در طول دوره حکومت عثمان از مدینه قدم بیرون نگذاشته اند، و عمار از نخستین روز حکومت عثمان با او مخالفت بوده و در صف اول انقلابیون و مخالفان قرار داشته است و عثمان با وی

چندان دشمنی داشته که یکبار پس از وفات ابوذر در تبعیدگاهش‌ربذه خواسته وی را بهمانجا تبعید کندولی مهاجران و انصار مانع او گشته اند - چنانکه نوشته شد - و بارها مورد اهانت و شکنجه و کتک قرار گرفت، و عثمان از ابتدای کار میدانست که عمار مخالف حکومت و طرز کار و رویه او است، با این وصف چگونه ممکن است و معقول که عمار را طرف مشورت خود قرار دهد و در مساله خطیر موج مخالفت‌عمومی از او نظر بخواهد و باو ماموریت بدهد گزارش اوضاع استان مصر و مخالفت و اعتراضات مردم آنسامان رابرایش بیاورد تا در آنجا چنانکه روایت جعلی میگوید عبد الله بن سبا او را جلب نماید و با خود در مخالفت با عثمان همداستان سازد؟ این مطلبی است که از هیچ محقق و تاریخ خوانده ای پنهان نیست، چنانکه دکتر طه حسین‌بدیهی بودن آنرا گوشزد مینماید و میگوید: " تقریبا یقین دارم که عمارهرگزبه مصر فرستاده نشده است و با ایندو جوانمرد (یعنی محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه) در اقدام به تحریک مردم شرکت ننموده است، و این داستانی است که هواخواهان عثمان همانان که در پی توجیه و تبرئه او هستند اختراع کرده اند تا رفتاری را که عثمان با عمار داشته و بعدا خواهیم دید توجیه نمایند 2 " 0
- طبری مینویسد: " سری از قول شعیب ازسیف از محمد و طلحه و عطیه برای من نوشته است که عثمان به مردم شهرستانها چنین نوشت:
پس از سپاس و ستایش پروردگار... من استانداران را موظف ساخته ام که

هر ساله در موسم حج نزد من بیایند، و از ابتدای حکومتم امت را به امر بمعروف و نهی از منکر واداشتم. بهمین جهت هر کس علیه من یا یکی از استاندارانم‌شکایت و دادخواهی کند بیدرنک حق او را ادا خواهم کرد. هر حقی که من یا خانواده ام بر عهده مردم داشته باشیم‌باختیار ایشان واگذاشته است تا بدلخواه خود ادا نمایند. اهالی مدینه به من شکایت آورده اند که عده ای مورد اهانت و دشنام قرار گرفته و جمعی کتک خورده اند، هان ای کسانی که در پنهان کتک خورده اید یا مخفیانه دشنام شنیده اید هر یک از شما که ادعائی در این زمینه دارد باید در موسم و اجتماع حج امسال نزد من بیاید و حق خود را از هر که هست بستاند از من یا از استاندارانم، یااز حق خویش نیکوکارانه درگذرد زیرا خدا به بخشایندگان پاداش میدهد.
چون‌فرمان کتبی عثمان در شهرستانها خوانده شد مردم گریستند و عثمان را دعا کردند و گفتند: امت آبستن آشوب است.
عثمان بدنبال استاندارانش فرستاد عبد الله بن عامر و معاویه و عبد الله

بن سعد (بن ابی سرح) آمدند. سعید (بن عاص) و عمرو (عاص) را در جلسه مشورتی که از آنها تشکیل داده بود شرکت داد. آنگاه به آنان رو کرده گفت: وای بر شما این چه شکایتهاست و چه شایعات؟ بخدا من از این می ترسم که آنچه علیه شما گفته میشود صحت داشته باشد و این برای من ایجاد مشکلات میکند. گفتند: مگر هیئتهائی را نفرستادی (به شهرستانها)؟ و مگر درباره مردم خبرو گزارش نیاوردند؟ و مگر وقتی برگشتند نگفتند که هیچکس با آنها شکایتی در میان نگذاشته است؟ نه، بخدا راست نگفته اند و نه کار درستی کرده اند، و این چیزها که میگویند اصل و اساسی ندارد و شایعاتی بیش نیست که نه میتوان آنرا جدی گرفت و نه میتوان گزارش کرد و مطرح ساخت.
عثمان گفت: نظر و پیشنهاد بدهید که چه باید کرد؟ سعید بن عاص گفت: این‌کار یک شایعه سازی پنهانی است که در جلسات سری میسازند و به افراد بی اطلاع القا میکنند تا پخش شود و در جلسات و انجمنها مورد بحث و نشر قرارگیرد. عثمان پرسید: چاره اش چیست؟گفت: چاره اش این است که کسانی را که شایعات را

[صفحه 61]

بر زبان دارند تعقیب کرده آنگاه کسانی را که منشا شایعات بوده اند پیدا نمائی و اعدام کنی.
عبد الله بن سعد گفت: از مردم‌پس از آنکه حقوقشان را دادی و ادا نمودی وظائفی را که بعهده دارند بخواه، و این بهتر از آن است که آنان را بدون مواخذه درباره انجام وظائفشان بگذاری و رها کنی.
معاویه گفت: مرا به استانداری گماشتی و من عده ای را به مشاغل دولتی گماشته ام که از آنان جز خبر خوش و رضایت آمیز نمیرسد؟ و این دو نفر هم به اوضاع منطقه خویش وارد ترند. عثمان پرسید چه باید کرد؟ گفت: خوشرفتاری و حسن‌اداره.
عثمان از عمرو عاص نظر خواست. و او گفت: بعقیده من توبه آنها نرمش نشان داده ای و به آنها نرسیده ای و بیش از آنچه عمر با آنها نرمی مینمود نرمی نموده ای. بنابراین بایستی روش دو همکارت (یعنی ابوبکر و عمر) را پیش بگیری، یعنی در مورد خشونت، خشونت بخرج دهی و در جای نرمش نرمی نمائی. شدت و خشونت را بایستی در مورد کسانی بکار بری که بدخواه مردمند و می خواهند شر بپا کنند و نرمش را در مورد کسانی که خیرخواه و دلسوز مردمند، ولی تو با همه آنها به نرمی رفتار میکنی.
در این هنگام عثمان بنطق برخاسته پس از سپاس و ستایش گفت: پیشنهادات و راهنمائی های شما را شنیدم. هر کاری‌یک راهی دارد که

بانطریق انجام میشود. این کاری که از وقوع آن برای این امت بیمناکیم بوقوع خواهد پیوست و راهی‌که آن را چاره میکند و مانع زیانرسانی آن میشود نرمش و مدارا است‌البته جز در اجرای قوانین الهی (یا قوانین کیفری اسلام) که هیچیک از آنها را نمیتوان ناقص و نادرست شمرد. بنابراین تنها چیزی که میتواند جلوآنرا بگیرد نرمخوئی است و این رویه را بخدا قسم ادامه خواهم داد و هیچکس‌نمیتواند علیه من دلیلی اقامه کند، و خدا میداند که من از هیچ کار خیری در حق مردم و خویشتن کوتاهی ننموده ام. بخدا سوگند چرخ آشوب و فتنه به گردش در خواهد آمد. بنابراین خوشا بحال عثمان اگر بمیرد و آتش فتنه را در نگیرد. با مردم نرمخوئی و مدارا نمائید و حقوقی را که دارند بایشان بدهید و ادا کنید و برای

[صفحه 62]

ایشان آمرزش بخواهید و از آنان درگذرید. و هر گاه حقوق الهی خلق راپرداختید و ادا نمودید دیگر در مورد آن سازشکاری و چرب زبانی ننمائید. چون عثمان رهسپار گشت معاویه و عبد الله بن سعد عازم مدینه شدند، و عبدالله بن عامر بازگشت و سعید همراهش،و چون عثمان براه افتاد شخصی چنین سرود: همه میدانند که بعد از او (یعنی عثمان) علی امیرالمومنین خواهدشد.
و زبیر جانشینی مایه رضایت خواهد بود.
و طلحه پشتیبان خلافت و عهده دار و متصدی خواهد گشت.
در این‌هنگام کعب که در پی عثمان روان بود اشاره به معاویه گفت: بعد از عثمان آن قاطر سوار به فرمانروائی خواهد رسید. "
- طبری روایت دیگری یا همان سند - که میتواند سند شعیبی نامیدش - یعنی سری از قول " شعیب " از زبان سیف... آورده است که میگوید:
" معاویه در آن صبحگاهی که با عثمان خداحافظی کرده رهسپار گشت به او گفت: ای امیرالمومنین بیا پیش‌از این که شماره کسانی که بر تو هجوم‌میاورند چندان شود که در برابرشان تاب نیاوری همراه من بشام برویم، زیرا اهالی شام هنوز مطیع حکومت تواند. عثمان گفت: من همسایگی و اقامت در کنار پیامبر خدا (ص) با با هیچ چیز عوض نمیکنم گرچه در این اقامت و اصرار بر آن به کشتن روم. معاویه گفت: پس بگذار سپاهی از آنان‌بخدمت تو بفرستم تا در کنار اهالی مدینه بمانند برای روز مبادا. عثمان‌گفت: من با آوردن سپاه به اقامتگاه مقیمان مزار رسولخدا (ص) و اعطای خواربار و مواجب از حساب عمومی به سپاه باعث تنگی معیشت مردمی شوم که درمنطقه هجرت و یاری پیامبر خدا (ص) زندگی میکنند؟

معاویه گفت: بخدا ای‌امیرالمومنین تو حتما مورد حمله نظامی قرار گرفته بناگهان بقتل خواهی‌رسید. گفت: خدا مرا بس است و او بهترین وکیل و

[صفحه 63]

پاسدار است. معاویه گفت: کجائی آی جلاد کجاست آن‌قصاب... "
- طبری روایتی دیگر با همان سند " شعیبی " ثبت کرده است، میگوید: " در شوال سال 35 هجری اهالی مصر بصورت چهار ستون و بر هر ستون فرماندهی، رهسپار گشتند که از ششصد یا یکهزار نفر تخمین زده اند. بر آن چهار ستون این اشخاص فرماندهی داشتند: عبد الرحمن بن عدیس بلوی، کنانه بن بشیر لیثی، سودان بن حمران‌سکونی، و قتیره بن... سکونی. فرمانده کلشان غافقی بن حرب عکی بود. آنها جرات نکردند به مردم بگویند به جنگ میروند، بهمین جهت بعنوان حج‌و کاروانی بدانسان که به حج میروند روانه شدند و ابن السوداء (پسر زن سیاهپوست) همراه آنان بود. اهالی کوفه نیز در چهار ستون روانه شدند و بر آنان این اشخاص فرماندهی داشتند:زید بن صوحان عبدی، مالک اشتر نخعی، زیاد بن نضره حارثی، عبد الله بن اصم - یکی از قبیله بنی عامر بن صعصعه - تعدادشان بشماره اهالی مصر بود و بر همه آنان عمرو بن اصم فرماندهی میکرد. اهالی بصره در چهارستون روانه شدند و اینها فرماندهانشان بودند: حکیم بن جبله عبدی، ذریح بن عباد عبدی، بشر بن شریح بن ضبیعه قیس، ابن المحرش بن عبد عمرو حنفی. و تعدادشان مثل اهالی مصر بود و فرمانده کلشان حرقوص‌بن زهیر سعدی. بعلاوه در میان راه عده ای به آنان پیوستند. اهالی مصر دوستدار علی بودند و اهالی بصره هواخواه طلحه، و اهالی کوفه طرفدار زبیر. آنها در حالی از شهر خویش براه افتادند که بر قیام همداستان بودند و بر سر حاکم آینده اختلاف نظرداشتند و هر دسته ای می پنداشت که پیروزی با او خواهد بود و او و نه دیگران به حکومت خواهد رسید. آمدند تا رسیدند به سه منزلی مدینه، آنگاه‌عده ای از بصریان آمده در " ذو خشب "اردو زدند و جمعی از کوفیان آمده " در اعوص " اردو زدند و عده ای از مصریان در آنجا بایشان پیوستند و بقیه مصریان در " ذو مروه " ماندند.زیاد بن نضر و عبد الله بن اصم نزد مصریان و بصریان آمده گفتند: عجله ننمائید و ما را به شتاب وندارید تابنمایندگی شما به مدینه رویم، زیرا به ما اطلاع رسیده

[صفحه 64]

که اهالی مدینه برای جنگ ما اجتماع نظامی کرده‌اند، بخدا هر گاه اهالی

مدینه بیرون‌اینکه آنچه را ما میدانیم دانسته باشند از ما ترسیده و جنگیدن با ما را روا شمرده باشند حتما وقتی آنچه را ما میدانیم بدانند (و برازهای سیاسی ما پی ببرند) با ما تندتر خواهند گشت و نقشه مان بر آب خواهد گشت. پس آن دو نفر به مدینه آمده باهمسران پیامبر (ص) و علی و طلحه و زبیر ملاقات کرده گفتند: ما آمده ایم فقط برای زیارت خانه خدا و این که از حاکم بخواهیم بعضی از استانداران را بر کنار سازد، ما فقطبرای این دو کار آمده ایم. و از آنها خواستند اجازه بدهند مردمی که ازشهرستانها آمدند به مدینه درآیند. لکن همگی رد کردند و از آن منع نمودند و گفتند کارتان بی نتیجه است. آن دو نزد جماعت خویش برگشتند. پس‌عده ای از مصریان نزد علی آمدند و جمعی از بصریان نزد طلحه و گروهی از کوفیان پیش زبیر، و قبل از این که راه بیفتند هر دسته با خود میگفتند دیگران باید با کسی که ما بریاست میخواهیم برگزینیم بیعت کنند وگرنه با آنها حیله و دشمنی بکار خواهیم برد و پراکنده شان خواهیم ساخت و آنقدر در این راه جد و جهد بخرج میدهیم تا موفق شویم. گروه مصری آمدند نزد علی که در یک اردوی نظامی در " احجار الزیت " - در داخل مدینه - بود و حله ای بر اندام پیچیده بود و عمامه ای از پارچه سرخ رنگ یمنی برداشت و پیراهن نپوشیده بود و شمشیرآویخته بود، و در آنوقت حسن را نزد عثمان فرستاده بود تا در انجمنی که نزد وی بود شرکت داشته باشد، و حسن (بن علی) نزد عثمان نشسته بود و علی در " احجار الزیت " بود. گروه مصری به او سلام کرده و سخن خویش بیان داشتند. وی بر سرشان فریاد زد و آنان را طرد کرده گفت: مردان صالح‌و راسترو میدانند که سپاه " ذو مروه " و سپاه " ذو خشب " را محمد (ص) لعنت فرستاده است. برگردید محروم باشید از همدمی خدا گفتند:

[صفحه 65]

بچشم و باین ترتیب از خدمتش دور گشتند. گروه بصری آمدند پیش طلحه که‌در میان انجمنی دیگر آنطرف اجتماع علی قرار داشت و در آن هنگام دو پسرش‌را نزد عثمان فرستاده بود. گروه بصری به او سلام کرده سخن خویش باز گفتند. طلحه بر سرشان داد کشید و طردشان کرده گفت: مومنان آگاهند که سپاه " ذو مروه " در " ذو خشب " و " اعوص " را محمد (ص) لعنت فرستاده است. گروه کوفی پیش زبیر آمدند که در انجمن دیگری بود و پسرش عبد الله را نزد عثمان فرستاده بود. سلام کرده مطالب خویش را بیان نمودند بر سرشان داد کشید و طردشان کرد و گفت:مسلمانان آگاهند که سپاه " ذو مروه "و " ذو خشب " و " اعوص " را محمد (ص) لعنت فرستاده است.

آنجماعت از مدینه بیرون رفتند و چنان جلوه دادندکه به دیار خویش باز میگردند. بهمین‌جهت از " ذو خشب " و " اعوص " کندند و به اردوگاههای نظامی خویش که در سه‌منزلی مدینه قرار داشت - منتقل شدند تا همین که مردم مدینه متفرق گردند به مدینه بتازند. مردم مدینه چون دیدند که آنها از مدینه خارج گشتند پراکندند. اما آن جماعت همین که به اردوگاههای نظامی خویش رسیدند باز پس‌گشتند و مردم مدینه را غافلگیر کردند. مردم مدینه وقتی بخود آمدند که بانگ تکبیر آن جماعت از مدینه و اطرافشان برخاست. در این هنگام به جائی که قبلا مردم مدینه تجمع نظامی کرده بودند تمرکز یافتند و خانه عثمان را بمحاصره درآوردند و اعلام داشتند که هر کس دست از حمله باز بدارد در امان است. عثمان چند روزی برای نماز جماعت بیرون آمد، و چون آنان از سخن گفتن هیچکس جلوگیری نمیکردند مردم آمده با آنها سخن میگفتند، و از جمله علی آمده گفت: چطور شد بعد از رفتن برگشتید و تغییرعقیده دادید؟ گفتند: از یک پیک دولتی نامه ای گرفتیم حاوی دستور قتلمان. طلحه نزد آنها آمد و بصریان

[صفحه 66]

همان حرف را در جوابش به او زدند: زبیر آمد، کوفیان و بصریان به او گفتند: ما به یاری دوستانمان برخاسته ایم و از کشته شدن آنان و این که صدمه ای بناحق به آنان زده شود بطور دسته جمعی جلوگیری میکنیم.پنداشتی آنها تبانی و همداستانی کرده‌بودند. بهمین جهت علی به آنان گفت:شما اهالی کوفه و شما اهالی بصره از کجا فهمیدید که مصریان بر چه دست یافته اند که پس از طی چند منزل راهتان را کج کرده بطرف ما آمدید؟ بخدا این کاری است که توطئه آن را درمدینه چیده اید. گفتند: هر جور میخواهید حساب کنید. ما احتیاجی نداریم که این مرد از حکومتمان کناره‌گیری کند - و او در آنهنگام امامت نمازشان را داشت و آنها پشت سرش نمازمی خواندند... و هیچکس را از سخن گفتن باز نمیداشتند، ولی گروههائی در مدینه بودند که نمیگذاشتند مردم انجمن کنند... "
امینی گوید این روایت تاریخی میگوید: واحدهائی که از مصر و بصره و کوفه رهسپار مدینه شده بودند توسط فرماندهان سپاهی که در " احجار الزیت " در مدینه آماده شده بود و تحت فرمان علی علیه السلام‌و طلحه و زبیر قرار داشت برگردانده شده است، و این سه نفر بر سرشان فریاد کشیده آنها را طرد و رد کرده ودرباره آنها که در میانشان جمعی از مجاهدان بدر و اصحاب عادل و راسترو پیامبر (ص) وجود داشته اند حدیثی از رسولخدا (ص) برخوانده اند که درآن مورد لعنت قرار گرفته اند، و آن

واحدهای مسلح که از استانها آمده بودند نتوانستند به مدینه درآیند. این است آنچه روایت مذکور حکایت مینماید. در حالیکه دیدیم مورخان متفقا میگویند آنان به مدینه درآمده اند و خانه عثمان را محاصره کرده اندو این نخستین محاصره خانه عثمان بوده‌است که تقریبا چهل روز بطول انجامیده‌و مردم مدینه در این محاصره شرکت جسته اند. در جریان همین محاصره بود که عثمان مجبور میشود بدنبال امیرالمومنین علی علیه السلام بفرستدو او میان آنان واسطه میشود و کار به‌توبه عثمان بر سر منبر میکشد و توبه نامه و تعهد نامه ای که به شهرستانهاارسال میدارد. باین ترتیب توده های انقلابی و ناراضی پس از این که علی (ع) و محمد بن مسلمه انجام تعهدات عثمان را در برابر مردم تضمین

[صفحه 67]

میکنند و ضامن او میشوند از مدینه بطرف شهر و دیارشان بیرون میروند. بعد که می بینند تعهداتش را زیر پا میگذارد و به پیمان خویش وفا نمیکند و علاوه بر آن به فرمان کتبی وی به استاندار مصر دست پیدا میکنند دائر بر کشتن شخصیتهای برجسته مصری مخالف،از نیمه راه به مدینه بر میگردند. باین ترتیب محاصره دوم بوقوع می پیوندد محاصره ای که به کشته شدن عثمان می انجامد. هر گاه به گزارشهاو روایات تاریخی یی که گذشت توجه شودو حوادثی که در اثنای دو محاصره رخ داده و کارهای طلحه و زبیر در اثنا وقبل و بعد آن دقت بعمل آید در این جای هیچ شک و تردیدی باقی نمیماند که‌ایندو نفر هرگز چنانکه روایت تاریخی دروغین و ساختگی " شعیبی " میگوید به‌دفاع از عثمان لب نگشوده اند و چنان کاری که آن حکایت مینماید از ایشان سر نزده است. میدانیم طلحه بموجب روایات تاریخی بسیار و متواتر و ثابت‌از همه مردم نسبت به عثمان سختگیرتر و تندروتر بوده است و هم او است که نگذاشته آب به او برسانند و او را در" بقیع " - که آرامگاه مسلمانان است - بخاک بسپارند، و خود بعدها بکرات از موضع خویش در برابر عثمان و آنچه بر سر او آورده سخن گفته و اعتراف نموده است. با اینهمه راویان دروغساز و تحریفگری که در سند اینگونه روایات تاریخی زنجیر وار صف کشیده اند خواسته اند اینطور جلوه دهند که این شخصیتهای معروف و اصحاب نامدار با عثمان مخالف و معارضه ای نداشته اند بلکه مدافع او بوده اند ویا دشمنان و مخالفانش سر ناسازگاری داشته اند، و باین منظور چنین روایاتی جعل کرده اند.
- طبری همچنین با سندی همانگونه - یعنی " شعیبی " - روایت دیگری میاورد باین مضمون:
" آخرین نطقی که عثمان - رضی‌الله عنه - در میان جماعت مردم (یا در

نماز جمعه) ایراد کرد این بود که‌خدای عز و جل دنیا را فقط باین خاطر به شما داده که بوسیله آن و در آن (ثواب و خوشبختی) آخرت را بجوئید و آن را به شما نداده که بان تکیه زنید و بر آن اعتماد نمائید. دنیا از بین میرود و آخرت باقی میماند. بنابراین‌دنیای فناپذیر شما را به غرور و سرکشی نکشاند و از زندگی جاودان آخرت‌باز ندارد و بخود

[صفحه 68]

سرگرم نگرداند تا آنچه را پایدار و جاویدان‌است بر آنچه ناپایدار و فناپذیر است ترجیح دهید. زیرا (زندگی) دنیا قطع خواهد شد و دگرگونی و تحول به جهت خدا صورت خواهد گرفت. از خدای پر عظمت و شکوه بترسید و پرهیزگاری نمائید زیرا خداترسی و پرهیزگاری سپری است که انسان را از خشم و کیفرش‌ایمن میدارد و وسیله ای است که به آستانش نزدیک مینماید. از خدا بترسید و دین و رویه درستتان را تغییر ندهید، و وحدتتان را حفظ کرده‌بصورت احزاب و دسته های مختلف در نیائید، و نعمت خدا را که بر شما ارزانی داشته بیاد آورید آنگاه که دشمن بودید پس دلهاتان را بهم الفت وانس داد تا بر اثر نعمت و احسانش برادر گشتید.
میگویند: عثمان چون در آن مجلس مطالب خویش بپایان برد و به مقصود رسید و مسلمانان بنفع او تصمیم گرفتند که مقاومت ورزیده و از حاکمیت الهی (عثمان) دفاع نمایند به آنان گفت: برخیزید و بر در خانه ام بپاسداری بایستید و کسانی که نمیگذارند پیش من بیایند به شما خواهند پیوست. و بدنبال طلحه و زبیرو علی و جمعی دیگر فرستاد که بیائید. آنگاه جمع شدند، و او از فراز خانه خطاب به آنان گفت: مردم بنشینید. همگی نشستند، از جنگجوئی که از خارج آمده بود گرفته تا صلح جوی اهل مدینه. آنگاه گفت: مردم مدینه من با شما خداحافظی میکنم و ازخدا مسئلت مینمایم که پس از من حکومت‌خوبی نصیب شما گرداند. بخدا من نمیگذارم از امروز ببعد کسی بملاقات من بیاید و آنچه را از من میخواهد بدست نیاورد، و اینها را پشت در خانه ام گماشته ام و بهیچیک از آنها اجازه نمیدهم که علیه شما در امور دینی و دنیوی شما دخالتی نمایند تا بامید و بتوفیق خدا آنچه را خودم دوست میدارم و میخواهم در مورد شما بانجام رسانم. و به مردم مدینه دستور داد از آنجا بروند، و بآنها قسم داد که بروند. در نتیجه، همه رفتند جز حسن (بن علی) و محمد و عبد الله بن زبیر و امثالشان که بدستور پدرانشان بر در خانه عثمان به‌نگهبانی ایستادند. و جمعیت کثیری ازمردم بر آنها هجوم آوردند، و عثمان خانه نشین گشت. "

[صفحه 69]

- طبری با سند " شعیبی " روایت دیگری میاوردباین مضمون:
میگویند: محاصره چهل شب بطول انجامید و از ورود مردم شهرستانها تا مرگ عثمان هفتاد شب بود. چون از ابتدای محاصره هیجده روز (یا شب) بگذشت سواری چند از افراد برجسته در رسیده به آنان خبر داده که‌سپاهیانی از هر گوشه کشور آماده گشته‌اند که به مدینه بیایند (بدفاع عثمان)، حبیب (بن سلمه فهری) از شام و معاویه از مصر، و قعقاع از کوفه، و مجاشع از بصره. در این هنگام از تماس مردم با عثمان جلوگیری‌کرده و از ورود هر چیز حتی آب به خانه او ممانعت بعمل آوردند، و علی گاهی هر چه میخواست برای او می برد.و در پی بهانه بودند و هیچ بهانه ای بدست نیاوردند، تا در خانه عثمان مقداری سنگ یافتند برای پرتاب تا بگویند مورد حمله و جنگ قرار گرفته ایم، و آن شب هنگام بود. پس عثمان خطاب به آنها فریاد زد که از خدا نمی‌ترسید؟ آیا نمیدانید که غیر از من کسان دیگری در خانه هستند؟ گفتند: نه بخدا ما سنگ پرتاب نکردیم پرسید:پس که پرتاب کرد؟ گفتند: خدا. گفت: دروغگوها خدا اگر سنگ پرتاب کرده بود اصابت میکرد و بخطا نمیرفت، و شما سنگ بخطا پرتاب میکنید. عثمان متوجه خانواده حزم شد که همسایه اش بردند و توسط پسر عمرو بن حزم (انصاری) به علی پیغام داد که اینها آب را برویم بسته اند، اگر میتوانیدمقداری آب برسانید، برسانید. و به طلحه و زبیر و به عائشه - رضی الله عنها - و همسران پیامبر (ص) هم پیغام داد - اما اولین کسانی که بکمکش اقدام کردند علی بود و ام حبیبه. علی آخرهای شب آمده به مردم گفت: این کارهائی که شما میکنید نه به کاری میماند که باید با مومنان کرد و نه به کاری که باید نسبت به کافران روا داشت. آب و نان را بروی این مرد نبندید، زیرا اگر رومیان و ایرانیان (کافر) باسارت درآیند بانان آب و خوراک داده میشود. ضمنا این مرد به شما هیچ حمله ای نکرده است، بنابراین بچه دلیل و با استنادبه چه محاصره و قتلش را جایز میشمارید؟ گفتند: نه بخدا و بجان خودمان نمیشود. نمیگذاریم چیزی بخورد یا بیاشامد. علی عمامه اش را بداخل خانه عثمان انداخت بدین پیام که برای انجام فرمانت

آماده ام. و سپس به خانه برگشت. ام حبیبه‌سوار بر قاطر آمده مشک کوچکی همراه داشت. گفتند ام المومنین ام حبیبه آمده است. بر چهره ستورش زده او را طرد کردند. گفت: این مرد (یعنی عثمان) متولی میراث بنی امیه و قیم اطفال یتیم ایشان است، می خواهم با او ملاقات کرده

ترتیبی بدهم که اموال‌یتیمان و بیوه زنان از بین نرود. گفتند: دروغ میگوید و به او حمله آوردند و با شمشیر طناب ستورش را قطع‌کردند تا برمید و او را در غلتاند، لکن مردم او را گرفته و نگذاشتند بزمین بخورد، و او را که به ستور آویخته بود و نزدیک بود کشته شود نجات داده به خانه اش رساندند. عائشه بقصد حج و گریزان ساز و برگ سفر بربست و از برادرش (محمد بن ابی‌بکر) خواست با او همراه شود، نپذیرفت. و عائشه گفت: بخدا اگر میتوانستم از کار اینها جلوگیری کنم حتما این کار را میکردم. حنظله کاتب‌پیش محمد بن ابی بکر آمده گفت: محمدام المومنین (عائشه) از تو میخواهدبا او همراهی کنی نمیپذیری و عربهای بیابانی گرگ صفت ترا به کارهای ناروامی خوانند و می پذیری و همراهیشان مینمائی؟ گفت: این کارها به تو نیامده پرخاش کرد که کار حکومت اگر به تسلط و چیرگی انجامد و روش غلبه مسلحانه برای تصدی خلافت متداول گرددقبیله بنی عبد مناف بر تو و قبیله ات‌چیرگی خواهد یافت. و در حالیکه این ابیات را می خواند راه خویش گرفت:

(از کشمکشهائی که مردم در آن فرو رفته‌اند در شگفتم
در پی آنند که خلافت رااز بین ببرند)
(در حالیکه اگر خلافت ازبین برود مایه خیر از میانشان خواهد رفت
و بر اثر آن به ذلت و بیچارگی درخواهند افتاد)
(و مثل یهود و نصاری خواهند گشت
و در گمراهی و انحراف از راه راست دین همسان خواهند بود)

و به کوفه رفت و مقیم گشت. عائشه در حالیکه بر مصریان سخت خشمگین بود براه افتاد. مروان بن حکم پیش او آمده گفت: ام المومنین اگر در مدینه‌میماندی این مرد (یعنی عثمان) را بیشتر ملاحظه میکردند. گفت: میخواهی که با من همان

رفتاری‌شود که با ام حبیبه شد و هیچکس نباشدکه از من دفاع کند؟ نه بخدا نه اعتنائی میکنم و نه میدانم سرانجام این جماعت چه خواهد شد. خبر آنچه برای علی و ام حبیبه اتفاق افتاده بود به طلحه و زبیر رسید و بر اثر آن‌خانه نشین شدند عثمان را همچنان خانواده " حزم " آب میرساندند. عثمان از فراز خانه رو به مردم کرده گفت: آی عبد الله بن عباس او را فراخواندند، و عثمان به او گفت: برو،سرپرستی کاروان حج را به تو میسپارم. و او از کسانی بود که بر در خانه عثمان به پاسداری ایشان بودند. عبد الله بن عباس در جواب او گفت: بخدا ای امیرالمومنین، من بیشتر علاقمند باین هستم که علیه این جماعت جهاد کنم تا حج بروم.

عثمان او را قسم داد که حتما به حج برود. آنسال وی سرپرستی کاروان حج را داشت و امیر الحاج بود. عثمان سفارشنامه ای برای‌زبیر فرستاد و او آن را گرفته برفت.درباره زبیر اختلاف است که آیا بهنگام کشته شدن عثمان وی در مدینه حضور داشته یا پیش از آن از شهر خارج‌گشته است. عثمان گفت: هموطنان ضدیت‌شما با من شما را بحدی از تبهکاران نکشاند که بر سرتان آن بیاید که بر سر قوم نوح آمد... (تا آخر آیه خواند). خدایا نگذار این قبائل جنگجو و مشرک به مرادشان برسند همانگونه که سابقا چنین کردی. "

امینی گوید: این روایت تاریخی را هواخواهان عثمان، همانها که نامشان در سلسله سند آن ثبت است جعل کرده اند تا حقائق تاریخی مسلمی را که در روایت متواتر و صحیح تاریخی آمده بپوشانند یا ایجاد تردید و تشکیک در آنها نمایند، روایات متعددی که میگویند عائشه و طلحه و زبیر و دیگران کوششهای فراوان در مبارزه با عثمان بخرج داده اند و نسبت به او ازهمه مخالفان سخت گیرتر بوده اند و درسرنگون کردنش موثرتر. جاعلان این روایت که دروغسازانی با سابقه و گستاخند در برابر آن روایات تاریخی -که نقل کردیم و مورخان مشهور ثبت کرده و در صحتش همداستان گشته اند - کاری از پیش نبرده اند و نقشه شان نقش بر آب گشته است. زیرا در گفتن این روایت تنها مانده اند و تیر غرضشان به صخره استوار روایات تاریخی‌درست و متواتر و هماهنگ

[صفحه 72]

خورده‌است. چه کسی ممکن است پس از مطالعه تاریخ درست و شنیدن بانگ عائشه که " نعثل را بکشید، خدا او را بکشد، زیرا او کافر گشته است " و سخنان بسیار دیگر که در این جلد گذشت به حرف دروغسازان اعتنائی نماید؟ هر که‌در تاریخ اسلام مطالعه داشته باشد میداند که طلحه چقدر فعالیت شدید علیه‌عثمان داشته و در کشتنش بسیار همت نموده است و روز جنگ خانه عثمان روی خود پوشانده و تیراندازی میکرده است و قبلا او بوده که آب را بروی وی بسته و مردم را از بام خانه ابن حزم انصاری بالا برده و از دیوار به خانه‌عثمان درآورده است و باز او بوده که نگذاشته در گورستان مسلمانان دفنش کنند و بر سر راه جنازه اش جمعی را به کمین نشانده تا سنگبارانش کنند، و همان کسی است که مروان بن حکم او را کشت و به ابان بن عثمان گفت در عوض تو یکی از قاتلان پدرت را بقتل رساندم، و همان است که امیرالمومنین‌مولای متقیان (ع) درباره او و رفیقش گفت: طلحه و زبیر ساده ترین کارشان در حق عثمان اعمال خشونت بود و ملایم ترین حرفشان دشنام و تندگوئی.

طلحه اگر چنان بود که دروغسازان و جاعلان روایت ادعا میکنند این فریاد عثمان چه معنی دارد که " خدایا خودت چاره طلحه را بساز، زیرا اینهارا به حمله بر من واداشته و برانگیخته است " یا این حرفش که " وای از دست طلحه که آنهمه سیم و زر به او بخشیدم و او دیگران را به ریختن خونم تحریک میکند. خدایا نگذار که از کارش بهره بردارد و نتیجه بگیرد و بگذار عواقب تجاوز مسلحانه اش گریبانگیرش شود. "؟
هنوز این گفته زبیر در گوش خلق طنین انداز است که " او را بکشید، زیرا دینتان را دگرگون کرده است " و " بدم" نمیاید که عثمان گرچه کار از کشتن فرزندم شروع شود به کشتن رود. عثمان‌فردای رستاخیز لاشه ای بر صراط خواهدبود " و این گفته اش به عثمان که " در مسجد رسولخدا (ص) گروهی هستند که از ستمهائی که از تو میرود ممانعت‌میکنند و تو را مواخذه کرده میخواهندبر راه اجرای قانون اسلام بدارند... "
هنوز حرف سعد بن ابی وقاص در صفحات تاریخ ثبت است " که او را شمشیری کشت که عائشه برآورد و طلحه تیز کرد و علی به زهر آلود. " پرسیدند زبیر چه

[صفحه 73]

میکرد؟ گفت: " با دست اشاره کرد و به زبان هیچ نگفت. " و سخنان دیگری که در این جلد گذشت.
ابن عباس اگر چنان بود که‌این دروغسازان ساخته اند چرا به نامه‌عثمان و التماس و استمدادش توجهی نکرد، به پیامی که برای حاجیان فرستاده بود و در حالی به او رسید که‌بر جایگاه خطا به قرار داشت و برای حاجیان که سرپرستی رسمی آنان را داشت‌نطق میکرد، و پس از قرائت پیام عثمان نطقش را از همانجا که قطع کرده‌بود ادامه داد بدون آنکه کمترین اشاره ای به پیامش بکند یا به استمدادش، و گذاشت کار عثمان به آنجا بکشد؟ و چرا وقتی امیرالمومنین(ع) خواست او را بعنوان استاندارش به شام بفرستد از بهانه جوئی و انتقام معاویه هراسید که مبادا او رابه هر بهانه عدم یاری عثمان و شرکت در قتلش رساند؟. "
- طبری روایت " شعیبی " دیگری باین مضمون آورده است:
" میگویند: چون از حج بازگشت خبر آورد که حاجیان بقصد مصریان و هوادارانشان حرکت کرده اند و تصمیم دارند (ثواب) سرکوبی مصریان را به حج خویش بیفزایند. وقتی این خبر با خبر بسیج و حرکت مردم شهرستانها به‌ایشان (یعنی مخالفان انقلابی که در مدینه اجتماع و خانه عثمان را محاصره‌کرده اند) رسید شیطان در دلشان وسوسه کرد تا با خود گفتند: ما را از آنچه بدان گرفتار شده ایم هیچ چیزنجات نمیدهد جز کشتن

این شخص (یعنی عثمان) تا مردم باین حادثه سرگرم شوند و از ما دست بدارند. و چنان شدکه برای نجات خویش جز به کشتن عثمان به هیچ چیز امید نداشتند. پس به در خانه عثمان حمله آوردند. لکن حسن (بن علی) و عبد الله بن زبیر و محمد بن طلحه و مروان بن حکم و سعید بن عاص و دیگر صحابی زادگانی که با آنان‌بودند به جلوگیری پرداختند و با آنهادرگیر شدند. در این هنگام عثمان بانگ برآورد که خدایرا خدایرا وظیفه دفاع و یاریم را از عهده شما برداشتم‌اما آنان نپذیرفتند. پس در خانه را بگشود و در حالیکه شمشیر و سپری بدست‌داشت بیرون آمد تا آنان را براند. وقتی

[صفحه 74]

چشمشان به او افتاد اهالی بصره روی برتافتند و آنجماعت بر آنها تاختن گرفتند و براندندشان تا عقب نشستند، و کار بر هر دو طرف سخت گشت. عثمان اصحاب را قسم داد که‌به خانه درآیند، اما آنان حاضر نشدند که دست بردارند. بعد وارد خانه شدند و در بخانه بروی مصریان بسته شد. مغیره بن اخنیس بن شریق آنسال جزو حاجیان بود، بعد با عده ای که همراهش بودند شتاب نمود تا پیش‌از کشته شدن عثمان به مدینه رسید و دردرگیری حضور داشت. آنروز او هم واردخانه شد و پشت در خانه سنگر گرفت. وگفت: ما که امروز می توانیم از تو تا پای جان دفاع کنیم اگر دفاع نکنیم‌جواب خدا را چه بدهیم. عثمان در آن ایام رو به قرآن نهاده بود و در حالیکه قرآن در کنارش نهاده بود نمازمیگزارد، و چون خسته میشد نشسته قرآن میخواند - و مسلمانان خواندن قرآن را نوعی عبادت میدانستند - و کسانی که از او دفاع میکردند بین او و درب خانه حایل بودند. چون مصریان دیدند هیچکس از دسترسی آنان به در خانه جلوگیری نمیکند و ضمنا وارد خانه هم نمیتوانند شد آتشی آورده درب‌خانه و سایه بانی را که متصل بان بودآتش زدند تا شعله ور گشت و سایه بان بر در فرود آمد و بر کسانی که در خانه بودند درگرفت - و عثمان در نمازبود - تا آمده راه بر ایشان بستند و نخستین کسی که رجز خوان به نبرد پیش آمد مغیره بن اخنس بود. حسن بن علی در حالیکه این سرود رزمی را میخواند به نبرد بیرون آمد:

(نه دینشان دین من‌است و نه من از ایشانم
تا آنگه که سرفرازانه از دنیا درگذرم)

محمد بن طلحه و سعید بن عاص نیز در حالیکه سرود رزمی میخواندند به نبرد آمدند.آخرین کسی که از خانه بیرون آمد عبد الله بن زبیر بود. عثمان او را همراه سفارشنامه و مطالبی نزد پدرش فرستاد و در آن به وی دستور داد نزد کسانی که در خانه بودند رفته بگوید روانه خانه خویش

شوند. بهمین جهت عبد الله بن زبیر آخر از همه بیرون آمد، و هنوز ادعا دارد که آن سفارشنامه را از عثمان دریافت کرده وچنین ماموریتی یافته و برای مردم از آخرین حوادث و لحظات مرگ عثمان داستان میکند. "

[صفحه 75]

- روایت دیگری با سند " شعیبی " آورده است باین مضمون:
" میگویند: وقتی درب خانه را آتش زدند عثمان نماز میگذاشتو شروع به خواندن این سوره کرده بود: طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی... و او قرآن را تند و بشتاب میخواند. اعتنائی به صداهائی که می شنید نکرد و نه در خواندن سوره دچار اشتباه و لکنت زبان و تردید گشت و پیش از این که (مهاجمان) به او برسند نماز را بپایان برد. آنگاه آمده به کنار قرآن نشست و شروع بخواندن این آیه کرد: "... کسانی‌که چون مردم بایشان گفتند علیه شما اجتماع و بسیج شده است بنابراین از آنها بترسید، بر ایمانشان بیفزود و گفتند خدا ما را بس است و بهترین عهده دار و پشتیبان است. " مغیره بن‌اخنس که با دیگران در کنار خانه بود سرود رزمی خواند. ابو هریره در این وقت - که از مردم فقط همین گروه کوچک از خانه دفاع میکردند - به آنان‌پیوست و گفت من سرمشق و مقتدای شما هستم. و گفت: امروز روز جنگ است و روز مبارکی است. و بانگ برداشت که آی هموطنان چرا مرا که شما را رستگاری می خوانم به سوی آتش دوزخ می‌خوانید؟
مروان در آنوقت پیشاپیش همه‌به نبرد آمد و هماورد خواست. مردی از قبیله بنی لیث بنام " نباع " به نبرد وی آمد. ضربه ای رد و بدل کردند. مروان بر پائین پای حریفش ضربه ای زد و او ضربه اش را بر بیخ گردن مروان فرود آورد و در غلتاندش تابه روی افتاد. همرزمان دو طرف درگیرگشتند. مصریان گفتند: شما علیه ما در میان امت اسلامی دلیلی شرعی نخواهید داشت زیرا ما پس از اعلام خطر و اقامه برهان به جنگ با شما برخاستیم. مغیره بن اخنس هماورد خواست. مردی به نبردش رفت تا به کشمکش و رزم پرداختند... مردم گفتند: مغیره بن اخنس کشته شد. قاتلش گفت: انا لله... عبد الرحمن بن عدیس از او پرسید: ترا چه‌شده است؟ گفت: در شبه رویائی دیدم که به من میگویند قاتل مغیره بن اخنس‌را به آتش دوزخ مژده بده حالا من گرفتار قتلش شده ام. قباث کنانی، نیار بن عبد الله اسلمی را کشت.

[صفحه 76]

مردم از خانه های همسایه عثمان به خانه اش درآمده آنرا تسخیر کردند در

حالیکه پاسداران درب خانه از ورودشان خبر نشدند. قبائل بسراغ فرزندانشان آمدند و آنان را از آنجهت‌که فرمانده شان (یعنی عثمان) مغلوب‌شده بود با خود از مهلکه بیرون بردند. (انقلابیون) داوطلبینی از میان خود برای کشتن عثمان خواستند. مردی داوطلب شد، به اطاق عثمان درآمده به‌او گفت: از خلاف استعفا بده در امان‌خواهی بود. گفت: وای بر تو بخدا نه‌در دوره جاهلیت زندگیم جامه بناروائی‌از زنی برگرفته ام و نه در دوره اسلامی، و نه از هنگامی که با رسولخدا (ص) بیعت کرده ام ترانه عاشقانه بر زبان آورده یا برای هوسبازی خیالبافی کرده ام و دست به بیعفتی آلوده ام. کسی هم نیستم که خلعتی را که خدا بر او پوشانده و آراسته از تن فرو گذارد. من بهمین وضع باقی و ثابت میمانم تا خدا کسانی‌را که شایسته سعادتند به عزت رساند واهل تیره روزی را به خواری افکند. آنمرد از نزد عثمان بیرون آمد. از او پرسیدند: چه کردی؟ گفت: بخدا درمانده ایم، از طرفی برای نجات از چنگ مردم چاره ای جز این نداریم که او را بکشیم، و از طرف دیگر کشتنش جایز نیست.
آنگاه مردی از قبیله بنی‌لیث را به اطاق عثمان درآوردند. عثمان از او پرسید: از کدام قبیله ای؟ گفت: از قبیله لیث گفت: تو قاتل من نخواهی بود. پرسید: چطور؟گفت: مگر تو نبودی که پیامبر (ص) درباره تو با چند نفر دیگر که با تو بودند دعاکرد و گفت: از فلان جنگ و فلان روز بپرهیزید؟ گفت: آری. گفت: بنابراین تو هرگز از دست نخواهی رفت. آنمرد از آنجا رفت و از جماعت مخالفان نیز کناره جست. سپس مردی ازقبیله قریش را به اطاق او فرستادند.به عثمان گفت: من قاتل توام. گفت:نه، تو مرا نخواهی کشت. پرسید: چطور؟ گفت: رسولخدا فلان روز در حق‌تو دعا کرد و از خدا برایت آمرزش خواست، بهمین جهت تو هرگز دست به خون ناحق نمیالائی. آنمرد استغفار کرده بیرون آمد و از آنجماعت کناره جست. عبد الله بن سلام آمده بر در خانه عثمان ایستاد و بنا کرد به پرهیز دادن مردم از کشتن وی، و گفت: هموطنان کاری نکنید که شمشیر خدا برویتان آخته شود. زیرا بخدا قسم اگر آن شمشیر

[صفحه 77]

را از نیام بیرون آورید به نیام در نخواهد آمد.وای بر شما قدرت حاکمه شما امروز به تازیانه متکی است، اگر او را بکشید متکی به شمشیر خواهد گشت. شهرتان رافرشتگان خدا در آغوش گرفته اند. بخدا قسم هر گاه او را بکشید آنها شهرتان را ترک خواهند گفت. در جوابش‌گفتند: یهودی زاده تو را چه باین کارها پس روی از آنان برتابید.
گفته‌اند: آخرین کسی که به اطاق عثمان درآمد و نزد جمعیت (مخالفان و

محاصره کنندگان) برگشت محمد بن ابی بکر بود. عثمان به او گفت: وای بر تو آیا بر خدا خشم میگیری؟ مگر در حق تو ظلمی مرتکب گشته ام و جز این بوده که قانون خدا را در مورد تو اجرا کرده ام؟ محمد پسر ابوبکر روی برتافته برفت.
میگویند: وقتی محمد بن ابی بکر بیرون آمد و دانستند که روحیه اش در همشکسته، قتیره و سودان‌بن حمران - که هر دو از یک قبیله بودند- و غافقی بپا خاستند، و غافقی با پاره آهنی که در دست داشت ضربه ای برعثمان وارد کرد و قرآن را با پا زد تا دور خورد و در برابر عثمان قرار گرفت و خونی که از زخم عثمان جاری شده بود بر آن ریخت. سودان بن حمران‌آمد تا ضربه ای بر عثمان وارد سازد نائله دختر فرافصه (همسر عثمان) خود را بر روی عثمان انداخت و دست خویش را سپر او ساخت، و بر اثر آن انگشتانش قطع شد، و برگشت که برود،سودان دستی بر پائین کمر همسر عثمان زده گفت: پیره زنی است. و با ضربه ای عثمان را کشت. نوکران عثمان همراه جماعتی که به خانه حمله آورد آمدند به کمک عثمان - و عثمان از بردگانش هر که را بدستورش راه خویش گرفته بود آزار ساخته - و چون دیدند سودان ضربه ای بر عثمان وارد ساخت یکی از آنان بر او حمله برده گردنش را شمشیر زده و او را کشت. قتیره برآن برده حمله کرد، و کشتنش. و هر چه را که در خانه بود بباد غارت گرفتند و هر که را در آن بود بیرون کردند و در حالیکه سه نعش در آن وجودداشت درش را بستند. وقتی به سرای رفتند برده دیگری از نوکران عثمان به قتیره حمله کرده او را کشت. مهاجمان‌در سرای گشتند و هر چه یافتند برداشتند حتی جامه و زینت زنان را، و مردی بنام کلثوم بن

نجیب جامه زیرین نائله (همسر عثمان) را بر کند و بربود، و نائله فریاد و فغان برداشت یکی از نوکران عثمان که چشمش به صحنه افتاد آن مرد را کشت، و در حالی جا نداد که داد میزد: مواظب همراهیان خودتان باشید
در سرای‌فریاد بلند شد که بدوید بطرف خزانه وانبار دولتی و نگذارید کسی جلوتر از شما بر آن دست اندازد. ماموران خزانه عمومی - که در آن جز دو جوال نبود صدای آنها را شنیدند و گفتند: اینها در پی مال دنیایند، و بگریختند. جمعیت به خزانه رسید و آنرا غارت کرد، و مردم در آن موج میزدند. از آنها هر که اهل مدینه بود متاثر و گریان روی بر میتافت و هر که از شهرستانها بود شادمانی مینمود. آنجماعت پشیمان گشتند. زبیر قبلا از مدینه بیرون رفته و در راه مکه اقامت کرده بود تا شاهد قتل عثمان نباشد. وقتی خبر کشته شدن عثمان را برایش آوردند گفت: انا لله‌و انا الیه

راجعون، خدا عثمان را بیامرزد و دادش را بستاند. به او گفتند: آن جماعت پشیمان شده اند. گفت: نقشه کشیدند و توطئه چیدند، وطوری شد که به مقصود نرسیدند... (تا آخر آیه) خبر کشته شدن عثمان به طلحه رسید، گفت: خدا عثمان را بیامرزد و داد او و اسلام را بستاند. به او گفتند: آن جماعت پشیمان گشته اند.
گفت: مرگ بر آنها و این آیه را خواند: نه می توانند سفارش وتوصیه ای بکار برند و نه میتوانند نزد خویشان و قبیله شان باز گردند. علی (ع) آمد. به او گفتند: عثمان‌کشته شد. گفت: خدا عثمان را بیامرزد و جانشین خوبی برای ما بوجودآورد. گفتند: آن جماعت پشیمان گشته‌اند. این آیت را خواندن گرفت: مثل شیطان که به انسان گفت کافر شو...(تا آخر آیه) بدنبال سعد (بن ابی وقاص) رفتند معلوم شد در باغ خویش است و گفته است نمی خواهم شاهد قتل عثمان باشم. وقتی خبر به او رسید گفت: به شهر گریختیم و نزدیک گشتیم، و این آیه را خواند: کسانی که کارو

[صفحه 79]

تلاششان در زندگی دنیا ببادرفت در حالیکه می پنداشتند کار خوب واستواری انجام میدهند... و گفت: خدایا پشیمانشان کن و بعد بچنگال کیفرت گرفتار ساز. "
- روایت تاریخی دیگری با همانگونه سند - یعنی‌با سند " شعیبی " آورده - است بدین مضمون:
" مغیره بن شعبه به علی گفت: این مرد (یعنی عثمان) کشته خواهدشد، و اگر تو در مدینه باشی و کشته شود تو را بان جرم خواهند گرفت و متهم خواهند ساخت، بنابراین برو به فلان منطقه، زیرا اگر نروی و کشته شود گرچه در غاری در یمن باشی مردم تو را پیدا خواهند کرد. ولی او نپذیرفت. و عثمان بیست و دو روز محاصره گشت، بعد درب خانه اش را آتش‌زدند در حالیکه خلقی بسیار در خانه بودند از جمله عبد الله بن زبیر و مروان. اینها به عثمان گفتند: به ما اجازه (ی جنگ) بده. گفت: پیامبر خدا (ص) به من سفارشی کرده است و من در اجرای سفارسش پایداری خواهم کرد. این جماعت درب خانه را آتش میزنند بمنظوری خطرناک ترو مهم تر از آتش زدن درب خانه. بهمین جهت من جدا منع میکنم که کسی جنگجوئی نماید یا بجنگد. و مردم همگی از خانه او بیرون رفتند. و عثمان قرآنی‌خواست تا قرائت کند. و حسن (بن علی) نزد او بود. عثمان به او گفت: پدرت اکنون مشغول کاری مهم و عظیم است. بنابراین تو را قسم میدهم که بیرون بروی. به " ابو کرب " - از قبیله همدان - و مرد دیگری که از انصار بود دستور داد بر در خزانه عمومی - که در آن جز دو جوال کاغذ

نبود - به نگهبانی بایستند. پس از حملاتی که عبد الله بن زبیر و مروان به مهاجمان کردند آتش خاموش گشت. محمد بن ابی بکر، عبد الله بن زبیر و مروان را تهدید کرد، بهمین جهت هنگامی که به اطاق عثمان وارد شد آندو گریختند. محمد بن ابی بکر ریش عثمان را گرفته بود. عثمان به او گفت: ریشم را ول کن، پدرت هرگز ریشم را نمیگرفت. او هم ریشش را ول کرد. دیگران سر رسیدند. یکی با نوک‌غلاف شمشیرش بر او میکوفت و دیگری بالگد. بالاخره یکی نوک پیکانی را که در دست داشت به پشت

[صفحه 80]

گوشش فرو کرد و خون از آن بر قرآن ریخت، و درآنحال از کشتنش بیمناک بودند و در تشویش و تردید. او سالخورده بود، بیهوش گشت، و دیگران هم وارد اطاق گشتند. چون دیدند بیهوش افتاده پایش‌را کشیدند. نائله (همسر عثمان) و دخترانش فریاد و فغان برآوردند. آن تجیبی با شمشیر آخته آمد تا شکمش را بدرد، نائله خود را سپر او ساخت و دستش را شمشیر برید، اما وی شمشیر را بر سینه عثمان فشرد و فرو کرد. بدینسان عثمان - رضی الله عنه - پیش از غروب آفتاب کشته شد. یکی فریاد میزد که هر کس خونش هدر باشد بردن مالش روا خواهد بود پس همه چیز را غارت کردند، و بعد به سراغ خزانه دولتی رفتند. آن دو نگهبان کلیدها راانداخته جان خویش بدر برده و میگفتند: فرار کنیم اینها بدنبال ابن بودند. "

- روایت دیگری با سند " شعیبی " ثبت کرده است باین عبارت:

" هنگامی که بدعتها و حوادث در مدینه پدیدار گشت عده ای برای جهاد (خارجی) و نزدیکشدن به قبائل عرب از مدینه به شهرستانها رهسپار شدند، بعضی به بصره رفتند و جمعی به کوفه و گروهی به شام. پس آنعده از فرزندان مهاجرانی که به شهرستانها رفته بودندبنای حمله به آنگونه کارهائی که علیه‌مردم مدینه میشد واگذاشتند جز آنها که در شام بودند. سپس همگی باستثنای‌مهاجر زادگانی که در شام بودند به مدینه بازگشتند. وضع آنها به عثمان گزارش شد، در نتیجه میان مردم به نطق‌ایستاده گفت: مردم مدینه شما ریشه واساس اسلامید. مردم بر اثر فاسد شدن‌شما به فساد میگرایند و با صالح شدن شما به صلاح خواهند گرائید. خدایرا خدایرا در صورتی که از هر یک از شما اطلاعی به من برسد دائر بر این که کار ناروائی مرتکب گشته حتما او را تبعید خواهم کرد. هان مبادا ببینم کسی بر ایشان پیشدستی کرده سخنی بزبان آورده یا تقاضائی مطرح سازد. زیرا پیش از شما کسانی بودند که اعضای بدنشان را بشکنجه قطع میکردند و هیچ از حق و وظیفه خویش چیزی بزبان‌نمیاوردند.

[صفحه 81]

عثمان این سیاست را پیش گرفت که هر کس از آنها (یعنی‌مهاجر زادگان) را که مرتکب شرارتی میشد یا اسلحه میکشید - از چوبدستی گرفته تا شمشیر - یا بیدرنگ تبعید میکرد. در نتیجه، پدرانشان از این کار بر آشفتند، حتی به عثمان گزارش رسید که آنها میگویند: در تبعید کردن بدعت گذاشته است، فقط پیامبر خدا (ص) حکم بن ابی العاص را تبعیدکرده است. پس گفت: حکم (بن ابی العاص) اهل مکه بود و پیامبر خدا (ص) او را از اینجا به طائف تبعید کرد، و بعد او را به شهرش باز گرداند. بنابراین رسولخدا (ص) او را بخاطر گناهی که کرده بود تبعید کرد و از راه عفو و گذشت به دیارش باز گردانید همچنین جانشین پیامبر (ص) کسانی را تبعید کرد و عمر - رضی الله عنه - نیز پس از آن خلیفه تبعیدکرد. قسم بخدا من از ره عفو با شما رفتار میکنم. حوادثی در شرف رخ دادن‌است که مایل نیستم برای ما و شما رخ دهد و من با احتیاط و دقت از وقوعش جلوگیری میکنم، بنابراین شما هم دقت‌کنید و از وقوعش پیشگیری کنید. "
امینی گوید: اینها یک سلسله دروغ و مطالب بی اساس ساخته مغرضان است که ابوجعفر طبری با یک سند در تاریخش ثبت کرده است سندی که سستی و نادرستی‌آنرا ثابت کردیم و باز نمودیم و شرح حال رجال آن سند را در جلد هشتم بتفصیل آوردیم و ثابت کردیم از چه قماشند. اکنون نوشته های محب طبری را میاوریم که پاره اول آن در همین جلد از نظرتان گذشت. و آن روایتی است از قول سعید بن مسیب که راویان وحدیثدانان و مورخان در نقلش همداستانند و برخی زائده ای ساخته و بدان پیوسته اند و محب طبری به پیروی ایشان آن روایت تاریخی را با همین زائده مجعول به ثبت رسانده است. اینک آن روایت:
"... چون به علی اطلاع رسید که میخواهند عثمان را بکشند گفت: ما مروان را از عثمان می‌خواستیم نه این که بخواهیم او را بکشیم. و به حسن و حسین دستور داد که با شمشیر بر در خانه عثمان بپاسداری ایستند و نگذارند کسی به اودست اندازی کند.

[صفحه 82]

زبیر نیز پسرش را فرستاد و طلحه پسرش را وعده‌ای از اصحاب پیامبر (ص) فرزندانشان‌را فرستادند تا مردم را از ورود خصمانه به خانه عثمان باز دارند و ازاو بخواهند مروان را بیرون کند. مردم چون این وضع را دیدند شروع کردند به تیرانداختن به در خانه عثمان تا حسن بن علی زخم

برداشت و مروان که در خانه بود تیر خورد همچنین محمد بن طلحه، و قنبر برده آزاد شده علی سرش شکست. آنگاه یکی از محاصره کنندگان از این ترسید که بنی هاشم بخاطر حسن و حسین بخشم آیندو کشمکش دامنه پیدا کند، بهمین جهت دست دو نفر را گرفته بانان گفت: اگربنی هاشم بیایند و خون بر صورت حسن ببینند صفوف مردم را شکافته محاصره را بر هم خواهند زد و شما را ناکام خواهند گذاشت. بهتر است نقبی به خانه عثمان بزنیم و او را بی آنکه کسی متوجه شود بقتل رسانیم. پس از خانه یکی از انصار راهی به خانه عثمان بردند بی آنکه کسی او همراهیانش متوجه شود، زیرا همه آنان‌پشت بام بودند و در اطاق کسی جز همسرش نبود. بدینسان او را کشتند و از همانجا که آمده بودند گریختند. همسرش فریاد کشید اما صدایش در هیاهوی بیرون خانه محو شد. پس به بام رفته مردم را خبر کرد که امیرالمومنین کشته شده است. حسن و حسین و کسانی که همراهشان بودند به اطاق عثمان آمدند و دیدند کشته شده است، بدورش جمع شده گریستند، و مردم آمدند دیدند عثمان کشته شده است. خبر به علی و طلحه و زبیر و سعد (بن ابی وقاص) و آنان که در مدینه بودند رسید و در حالیکه هوش از سرشان پریده بود بیرون شدند تا به اطاق عثمان درآمده او را کشته یافتند، و برگشتند. علی بن دو فرزندش اعتراض کرد که چطور شما که بر در خانه بودیدگذاشتید امیر المومنین (عثمان) کشته‌شود؟ و دست برده بر چهره حسن زد و بر سینه حسین، و محمد بن طلحه را دشنام داد و عبد الله بن زبیر را لعنت کرد. و در حالیکه خشمگین بود براه افتاد تا طلحه را دید. طلحه به‌او گفت: مگر چه شده ابوالحسن که حسن‌و حسین را میزنی؟ علی که معتقد بود طلحه در قتل عثمان دست داشته است به او گفت: اینهمه اصحاب پیامبر خدا (ص) از مجاهدان بدر اینجا بودند و تودلائل قاطع شرعی در حضورشان علیه عثمان اقامه نکردی گفت: اگر مروان را تسلیم ما کرده بود کشته

[صفحه 83]

نمیشد. علی گفت: اگر مروان را تحویل شما داده بود او را پیش از محاکمه میکشتید، علی به خانه رفت، و مردم همگی بحضورش رفتند تا با او بیعت کنند 0 به آنان گفت: این کار به شما نمیرسد. و در حقیقت وظیفه (و حق) مجاهدان بدر است و هر که ایشان بپسندند خلیفه خواهد بود. پس همه مجاهدان بدر بدون استثنا گفتند که ما هیچکس را از تو شایسته تر نمی بینیم. علی چون وضع را چنین دید به مسجد رفته به منبر برآمد، و نخستین کسی که از منبر بالا رفته با او بیعت‌کرد طلحه بود و زبیر و سعد (بن ابی وقاص) و اصحاب محمد (ص). مروان را احضار کرد اما او

گریخت. عده ای از اولاد مروان و خانواده ابی معیط احضار شدند اما گریختند. "
مسعودی این روایت تاریخی را باین عبارت آورده است: " علی چون مطلع شد که آنان در پی قتل عثمانند حسن و حسین ومستخدمانش را بحال مسلح به پاسداری وحمایت عثمان به درب خانه اش فرستاد ودستور داد نگذارند دست کسی به او برسد. زبیر نیز پسرش عبد الله را فرستاد و طلحه فرزندش محمد را و بیشتر صحابی زادگان از طرف پدرشان به‌پیروی از آنان که نام بردیم دستور یافتند از خانه عثمان در برابر مهاجمان پاسداری نمایند. آنگاه اینان مورد تیراندازی قرار گرفتند و طرفین درگیر شدند. حسن (بن علی) مجروح گشت و قنبر سرش شکست و محمد بن‌طلحه زخم برداشت. مردم ترسیدند بنی هاشم و بنی امیه به انتقام برخیزند.بهمین جهت آنجماعت را گذاشتند تا سرگرم جنگ بر در خانه باشند و خود رفته از دیوار خانه یکی از انصار بدرون خانه عثمان وارد شدند. از جمله کسانی که خود را به عثمان رساندند محمد بن ابی بکر بود و دو تن‌دیگر. و در حالی به عثمان رسیدند که‌همسرش با وی بود و خویشاوندان و نوکرانش سرگرم جنگ و کشمکش. محمد بن‌ابی بکر ریش عثمان را گرفت. عثمان گفت: محمد بخدا اگر پدرت ترا باین حال میدید سخت ناراحت میگشت. محمد بر اثر این سخن دست بداشت و از خانه بیرون رفت. دو تن دیگر وارد اطاق شدند و او را

[صفحه 84]

کشتند در حالیکه‌قرآن در برابر داشت و میخواند. همسرش بانگ به شیون برداشت که امیر المومنین کشته شد.
آنگاه حسن و حسین و امویانی که همراهشان بودند سررسیده او را کشته یافتند و جان سپرده، و گریستند. این خبر به علی رسید وطلحه و زبیر و سعد (بن ابی وقاص) ودیگر مهاجران و انصار. جماعت (انقلابیون محاصره کننده) روی برتافتند. علی سرگشته و غمناک به خانه عثمان آمده به دو فرزندش گفت: چگونه در حالیکه بر در خانه بپاسداری‌بودید گذاشتید امیر المومنین کشته شود؟ و بر صورت حسن زد و بر حسین، و محمد بن طلحه را دشنام داد و عبد الله بن زبیر را لعنت کرد. بهمین جهت طلحه به او گفت: نزن ابو الحسن ونه دشنام بده و نه لعنت بفرست، زیراعثمان اگر مروان را تحویل داده بود کشته نمیشد. مروان و دیگر امویان گریختند، و تحت تعقیب قرار گرفتند تا بکشندشان، اما نیافتندشان. علی از نائله دختر فرافصه - همسر عثمان -پرسید: تو که با او بودی که او را کشت؟ گفت: دو تن وارد اطاقش شدند.و جریان محمد بن ابی بکر را تعریف کرد. محمد

بن ابی بکر سخن نائله را تکذیب نکرد ولی توضیح داد که من بقصدکشتنش وارد اطاقش شدم اما وقتی آن حرفها را به من زد از اطاق بیرون آمدم و از این که هر دو نفر پس از من‌وارد اطاقش شده باشند اطلاعی ندارم،بخدا قسم من در کشتنش دست نداشته ام و در حالی کشته شد که من بیخبر بودم. "
" ابن جوزی " از قول عبد الله بن‌عمر چنین روایت میکند: " علی روز جنگ خانه عثمان در حالیکه مسلح بود وحسن بن علی همراهش بسراغ عثمان - رضی‌الله عنه - رفت و در خانه را ببست و به حسن گفت: برو پیش امیرالمومنین (یعنی عثمان) و سلامم را به او برسان‌و بگو من برای یاریت آمده ام، هر دستور داری صادر کن. حسن پیش عثمان رفته بعد از برگشت به پدرش گفت: امیرالمومنین به شما سلام میرساند و میگوید: من احتیاجی به جنگ و خونریزی نمی بینم. علی عمامه سیاهش را برداشته به آستانه در پرتاب کرده بصدای بلند میگفت: این کار را کردم تا بداند که به او خیانت نکردم و

[صفحه 85]

خدا نقشه بدخواهانه خائنان را بشکست منتهی میکند. "
از قول شداد بن اوس - ساکن شام که در دوره معاویه‌در آنجا درگذشته است - روایت میکنند که " وقتی در روز جنگ خانه عثمان - رضی الله عنه - محاصره تنگ گشت و کارسخت شد دیدم علی از خانه اش بیرون آمده در حالیکه عمامه رسولخدا را بر سر بسته و شمشیرش را حمایل کرده و دوفرزندش حسن و حسین و عبد الله بن عمر- رضی الله عنهم - را پیش انداخته است و جمعی از مهاجران و انصار همراه‌او هستند. آنگاه به مردم حمله کرده صفوف آنان را شکافتند و به خانه عثمان درآمدند. علی گفت: سلام بر تو ای امیر المومنین پیامبر خدا (ص)تا بوسیله گروندگان روی برتافتگان رانکوبید به حکومت نرسید. و من معتقدم‌این جماعت حتما تو را خواهند کشت، بنابراین به ما اجازه بده تا با آنان‌بجنگیم. عثمان گفت: همه کسانی را که در برابر خدای عز و جل خود را موظف می بینند و برای من حقی بر گردن‌خویش احساس مینمایند قسم میدهم که نگذارند بخاطر من قطره ای خون بریزد و نیز نباید خون خویش را بخاطر من بریزید. علی رضی الله عنه سخن خویش را تکرار کرد و همان جواب را از عثمان شنید. در این هنگام علی را دیدم که از در خانه عثمان بیرون میرفت در حالیکه این سخن را بلب داشت: خدایا تو میدانی که سعی خودمان را کردیم. و به مسجد درآمده آماده نمازگشت. به او پیشنهاد کردند امامت نماز مردم را عهده دار شود، گفت: در حالیکه امام (یعنی عثمان) در محاصره است امام

جماعت شما نخواهم شدبلکه نماز فرادی میخوانم. نماز فرادی خوانده به خانه خویش رفت. بعدپسرش خود را به او رساند که پدرم بخدا خانه عثمان را تسخیر کردند. گفت: انا لله و انا الیه راجعون. بخدا او را خواهند کشت. از او پرسیدند: عثمان در کجا خواهد بود و در چه مقامی؟ گفت: در بهشت و همدمی‌خدا. پرسیدند: قاتلانش در کجا و چه‌مقامی خواهند بود؟ گفت: بخدا در آتش. و این سخن را بسیار تکرار کرد. "
از قول محمد بن طلحه بنقل از کنانه - آزاد شده صفیه - روایت کرده اند که

[صفحه 86]

" من شاهد کشته شدن عثمان بودم، و در حالی از خانه اش بیرون آمدم که چهار جوان قرشی را در حالیکه خون آلوده بودند و در دفاع ازعثمان شرکت داشتند پیشاپیشم به بیرون‌حمل میکردند و عبارت بودند از حسن بن‌علی و عبد الله بن زبیر و محمد بن حاطب و مروان. (محمد بن طلحه) میگوید از او (یعنی کنانه) پرسیدم آیا درباره محمد بن ابی بکر اطلاعی داری که چه کرد؟ گفت: پناه بر خدا به اطاق عثمان وارد شد و عثمان به اوگفت: عمو جان تو قاتل من نیستی. و سخنهائی با او گفت که بر اثر آن از اطاق بیرون رفت. "
در سند این روایت‌تاریخی نام " کنانه " هست که " ازدی " وی را در شمار راویان ضعیف آورده است و میگوید سند روایتی که او بیاورد استوار نخواهد بود. و ترمذی میگوید: سندش قابل اعتنا نیست. و نیز گوید: سندش شناخته نیست. "
" بخاری " در تاریخش روایتی از قول کنانه - آزاد شده صفیه - آورده است که میگوید: " من عنان قاطری را که صفیه بر آن سوار بود بدست داشتم و میبردمش تا از عثمان دفاع کند. مالک‌اشتر او را دید و بر صورت قاطر زده آنرا رمانید، و بر اثر آن صفیه گفت: مرا برگردانید تا این سگ آبروی مرانبرد. من جزو کسانی بودم که حسن (بن علی) را پس از مجروح شدن حمل میکردند، و قاتل عثمان را دیدم و اواز اهالی مصر بود و نامش جبله.
سعید مقبری از ابو هریره نقل میکند که من با عثمان در خانه اش در محاصره بودم. یکی از ما را به تیر زدند. به امیرالمومنین (عثمان) گفتم: اکنون‌زد و خورد نیکو و جایز است زیرا یکتن‌از ما را کشته اند. گفت: تو را ای ابو هریره ملزم میسازم که شمشیرت را بیکسو افکنی زیرا مقصودشان جان من است و امروز با جان خویش از مومنان دفاع خواهم کرد. ابو هریره میگوید:من شمشیرم را به کناری انداختم و نمیدانم الان کجاست. "

[صفحه 87]

از میان رجال سند این روایت افسانه وار جز سعید المقبری کسی را نشناختم و او سعید بن ابی سعید ابو سعد مدنی است.مقبری منسوب به مقبره ای است در مدینه، زیرا وی مجاور آن مقبره بوده‌است. یعقوب بن شیبه و واقدی و ابن حنان میگویند: وی چهار سال پیش از مرگش تغییر حال داده و فرتوت گشته و حواسش پرت شده است. متن این روایت بهترین شاهد اختلال حواس وی است. چه‌مسلم است نخستین کسی که در آن واقعه تیراندازی کرد یکی از رفقای عثمان بوده که نیار بن عارض اسلمی را - که پیری سالخورده بوده است - به تیر زده‌و کشته است. این مطلب را قبلا آوردیم و دیدیم که ابو حفصه - آزاد شده مروان - بوده که جنگ را آغاز کرده و نیار اسلمی را به تیر زده است. ضمنا ابو هریره را میشناسید و میدانید تا چه اندازه در نقل و حفظ ودیعه های گرانبهای دین و دانش امین و درستکار است و راستگوئیش تا چه حد است، و در صورتی که او را نمیشناسیدلازم است به کتاب " ابو هریره " اثر گرانقدر سرورمان حضرت شرف الدین عاملی مراجعه کنید. شاید علت این که‌ابو هریره از پیوستن به صفوف مجاهدانی که زیر پرچم امام امیرالمومنین علی علیه السلام به نبردهای خونین در راه اسلام برخاستندخودداری کرده و به یاری آن حضرت برنخاست این بوده که نمیدانسته شمشیرش کجاست
از قول اشعب بن حنین - آزاد شده عثمان - نیز این سخن را روایت کرده اند که " من با عثمان و در خانه اش بودم. وقتی به محاصره افتاد بردگانش شمشیر کشیدند. عثمان به آنان گفت: هر که شمشیرش را به نیام درآرد آزاد خواهد بود. تا این سخن را شنیدم پیش از دیگران شمشیرم راغلاف کردم، و در نتیجه آزاد گشتم. "
ذهبی مینویسد: این روایت باطل و بی اساس است، زیرا صحابی بودن اشعب را لازم میاورد، در صورتیکه چنین نیست و او صحابی نبوده است. "

[صفحه 88]

از ابو امامه باهلی روایت میکنند که میگوید: " ما با عثمان بودیم آنهنگام که وی در خانه اش بمحاصره بود. گفت: به چه دلیل میخواهند مرا بکشند؟ در صورتیکه از پیامبر خدا (ص) شنیده ام که میفرمود: کشتن مسلمان جز در سه صورت‌روا نیست: مردی که پس از مسلمانشدن کافر شود یا پس از ازدواج زنا کند یاکسی را بناحق و بدون این که بخواهد بکیفر قتل برساند بکشد. بخدا قسم من‌از آنگاه که خدایم هدایت فرموده دینی‌بجای دینم بر نگزیده ام و نه در جاهلیت یا در دوره اسلامی زندگیم زناکرده ام و نه کسی را بناحق کشته ام.بنابراین مرا به چه مجوزی میخواهند بکشند؟ چون تشنگی او بشدت رسید از فراز خانه رو به مردم کرد که آیا علی‌در میان شما است گفتند: نه. پرسید: سعد در میان شما است؟ گفتند: نه. پس از لحظه ای سکوت گفت: آیا میشود یکی از شما به علی اطلاع دهد که به ما آب برساند؟ خبر به علی رسید. سه مشک پر آب برایش فرستاد، و در جریان رساندن آن عده ای از بنی هاشم و بنی امیه زخم برداشتند. چون به علی خبر رسید که عثمان در محاصره قرار گرفته و میخواهند او را بکشند برخاسته در حالیکه عمامه رسولخدا (ص) بر سر نهاده شمشیرش را حمایل کرده بود از خانه بیرون آمد و پسرش حسن و عبد الله بن عمر را جلو انداخته همراه عده ای از اصحاب و مهاجران و انصار - رضی الله عنهم - رهسپار خانه‌عثمان گشت و در حالیکه محصور بود نزداو رفت. علی - کرم الله وجهه - به عثمان گفت: سلام بر تو ای امیرالمومنین تو پیشوای توده ای، و اینک این حوادث و گرفتاریها برایت پیش آمده است. من سه پیشنهاد برایت دارم باید که یکی را برگزینی. یکی این که از خانه بیرون آمده با آنان بجنگی و ما ترا همراهی خواهیم کرد و تو بر حق خواهی بود و آنان بر باطل.دیگر این که درب دیگری جز دری که آنرا تحت نظر گرفته اند بگشائی و سواره خود را به مکه برسانی زیرا اگرتو در مکه باشی آنها خون ترا در آنجا نخواهند ریخت. سوم این که خود را به‌شام برسانی زیرا آنها اهل شامند و معاویه همراه ایشان است. عثمان

[صفحه 89]

گفت: درباره رفتن به مکه، من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که میگفت مردی از قریش در مکه کافر (یا مدفون) خواهد شد که نیمی از عذاب جهانیان دامنگیر او خواهد بود. بنابراین نمیگذارم که من آن مرد باشم. اما این که به شام بروم، من از هجرتگاه و همجواری مزار پیامبر خدا (ص) دورنخواهم گشت. علی گفت: پس بگذار با آنها بجنگیم و آنها را از دور تو پراکنده

سازیم گفت: نمیخواهم اولین کسی باشم که اجازه جنگیدن با امت محمد (ص) را صادر کرده باشد.
در این هنگام علی از آنجا بیرون آمد و در حالیکه رهسپار خانه خویش میشد به حسن و حسین دستور داد: با شمشیر بر در خانه عثمان بپاسداری بایستید و نگذارید دست کمی به او برسد. زبیر هم پسرش را فرستاد و طلحه پسرش را و عده ای از اصحاب محمد (ص) فرزندانشان را فرستادند تا مردم (محاصره کننده و انقلابی) را از دستیابی به عثمان باز دارند و از او بخواهند که مروان را از خانه اش بیرون فرستاده تحویل دهد. محمد بن ابی بکر چون آن وضع را مشاهده کرد و دید مردم عثمان را مورد تیراندازی قرار داده اند تا جائی که حسن (بن علی) و دیگران بر در خانه اش خون آلود گشته اند و ترسید بنی هاشم بخاطر حسن (بن علی) به خشم آیند و بر آشوبند و مردم را از اطراف خانه عثمان پراکنده سازند دست دو تن از مصریان را گرفته از خانه همسایه عثمان راه به خانه او برد، زیرا همه‌مدافعان وی بر پشت بام اطاقها بودند و هیچکس در حیاط همراه عثمان نبود جزهمسرش. پس از دیوار نقبی زده محمد بن ابی بکر وارد اطاق عثمان شد و دیدقرآن میخواند. ریش او را گرفت. عثمان به او گفت: بخدا اگر پدرت ترابااین حال میدید سخت ناراحت میشد. اوهم ریشش را ول کرد. دو نفر وارد اطاق شده او را کشتند و از راهی که آمده بودند گریختند. آورده اند که عمرو بن حمق روی سینه عثمان نشسته و او را زده تا کشته است، و عمیر بن ضابی با لگد بر شکمش کوفته و دو دنده‌اش را شکسته است، و همسرش فریاد کشیده ولی صدایش در همهمه و غوغای مردم در اطراف خانه محو گشته و ناشنیده مانده، و آنگاه به بالای خانه رفته و داد کشیده که امیرالمومنین کشته شد. پس مردم واردشده و او را کشته یافته و دیده اند خون

[صفحه 90]

بر قرآنش ریخته بر این آیت که خدا بدادخواهی تو به حسابشان خواهد رسید و او شنوای دانا است. خبر به علی و طلحه و زبیر و سعد (بن‌ابی وقاص) و کسانی که در مدینه بودند رسید، و در حالیکه هوششان از آنخبر پریده بود رهسپار گشتند تا به اطاق عثمان درآمده دیدند کشته شده است. پس از آنجا بیرون آمدند و علی به دو فرزندش گفت: چگونه در حالیکه بر در خانه اش پاس میدادید امیر المومنین کشته شد؟ و دست برده بر صورت حسن زد و بر سینه حسین، و محمد بن طلحه و عبد الله بن زبیر را دشنام داد، و خشمناک به خانه برگشت، و مردم شتابان به خانه اش آمدند که با تو بیعت میکنیم، دست پیش آر که چاره ای نیست جز این که امیری

داشته باشیم. علی گفت: من شرم دارم با جماعتی که عثمان را کشته اند بیعت کنم،و از خدای تعالی شرم دارم که پیش از دفن عثمان با من بیعت شود. در نتیجه از او کناره گرفتند، بعد برگشته تقاضا کردند حاضر به بیعت شود. گفت: خدایا من از این کار متاثر ومتاسفم. و افزود: این کار به شما نمیرسد، و فقط از اختیارات مجاهدان بدر است و هر که مجاهدان بدر بپسندندخلیفه خواهد بود. در این هنگام همه بدریان بدون استثنا بخدمت علی آمده گفتند: جز تو هیچکس را شایسته تر برای خلافت نمی بینیم. دست خود را پیش آر تا با تو بیعت کنیم. و با اوبیعت کردند. پس مروان و فرزندانش گریختند. علی آمده از همسر عثمان پرسید چه کسی عثمان را کشت؟ جوابداد: نمیدانم، محمد بن ابی بکر وارد اطاقش شد و دو مرد دیگر که نمیشناسمشان. آنگاه محمد (بن ابی بکر) را احضار کرده از او درباره توضیحات همسر عثمان پرسید. گفت: اوبخدا دروغ نگفته است و من بقصد کشتن عثمان وارد اطاقش شدم، اما وقتی نام‌پدرم را بمیان آورد دست از او برداشته برخاستم در حالیکه به خدای تعالی توبه برده بودم، بخدا قسم من نه او را کشتم و نه گرفتمش. همسر عثمان گفت: راست میگوید ولی او آن دو مرد را وارد اطاق عثمان کرد. "

[صفحه 91]

این روایات دروغین و بی اساس را در برابر و بر ضد تاریخ درست و مورد اتفاقی ساخته اند که با صدها روایت متین، مستحکم و پیوسته گشته است.
اینها با روایات تاریخی یی که قبلا ثبت کردیم تناقض دارد با روایات‌متواتر و بیشماری که متضمن آراء و نظریات اصحاب بزرگ و عالیقدر و نامدار پیامبر اکرم (ص) است و از گفتگوها و برخوردهاشان با عثمان حکایت میکند و در میان ایشان باقیمانده شورای شش نفره و تنی چند از " عشره مبشره " - آن ده نفری که میگویند مژده بهشت یافته اند - و جمعی از مجاهدان بدر قرار دارند، و شماره روایاتی که حاوی آراء و اظهار نظر ایشان درباره عثمان است به یکصد و پنجاه میرسد و همه را در این جلد آوردیم.
این روایات دروغین و ساختگی‌را بسیار روایات تاریخی متین تکذیب و رد مینماید، آنهمه که پیشتر بشرح آوردیم و یکایک باز خواندیم. روایتی‌که سخن و اظهار نظر مهاجران و انصار را در بر دارد که میگوید ایشان قاتل عثمانند و قاتل عثمان هم ایشانند، ونیز آن روایت که از نامه اهالی مدینه‌به اصحاب ساکن مرزها داستان دارد و میگویند که عثمان دین محمد (ص) را به تباهی کشانده بنابراین بشتابید و بیائید و دین محمد (ص) را برقرار گردانید، و آن روایت که نامه مردم مدینه به عثمان را باز میخواند که درآن وی را به توبه میخوانند و با قید سوگند به او اخطار مینمایند که دست از او نخواهند کشید و اگر تعهداتی راکه در برابر خدا نسبت به آنان دارد بانجام نرساند او را خواهند کشت، همچنین روایات دیگری که به برخی از آنها اشاره میکنیم:
نامه مهاجران به‌مصر که بیائید و خلافت پیامبر خدا راپیش از این که از صاحبانش بربایند بسامان آورید، بجای کتاب خدا (قرآن) چیز دیگری برگزیده اند (بعنوان دستور العمل حکومت و اداره) و سنت پیامبرش را تغییر داده اند...
روایت حاکی از نخستین محاصره خانه عثمان.

[صفحه 92]

نامه مصریان به عثمان‌دائر بر این اخطار که تا وقتی توبه صریحی ننمائی یا گمراهی آشکاری از توسر نزند شمشیرمان را از دوشمان فرو نخواهم گذاشت...
روایت حاکی از تعهد عثمان در سال 35 هجری دائر بر این که طبق قرآن و سنت عمل کند.

روایت‌حاکی از توبه های پیاپی عثمان.
روایتی که جریان دومین محاصره خانه عثمان را داستان میکند.
نامه عثمان به معاویه باین مضمون که مردم مدینه کافر گشته اند و سر از فرمانش پیچیده اند...
نامه عثمان به اهالی شام عموما باین مضمون که من در میان مردمی هستم که در میانشان دیر پائیده‌ام، و برای کشتنم شتاب میورزند، و مرا مخیر کرده اند بین این که مرا برستوری بنشانند (و تبعید کنند) یا خلعت (خلافت) را که خدا بر تنم آراسته از پیکر خویش فرو اندازم...
نامه اش به اهالی بصره.
نامه اش به مردم استانها و شهرستانها که آنهارا دعوت میکند به جهاد علیه مردم مدینه و پیوستن به او برای کمکش.
نامه اش به اهالی مکه و حاجیان که آنها را قسم میدهد بمحض شنیدن و دیدن‌نامه اش به کمکش بشتابند...
روایتی حاوی جریانات و نبردی که روز تسخیر خانه اش رخ داده، و روایتی که‌از کشتگان آنروز حکایت دارد.
روایاتی که از کشته شدن عثمان داستان‌میکند و از کفن و دفنش در " حش کوکب " در دیر " سلع " که گورستان یهودیان‌بوده است.
حقائق مسلمی درباره حالات‌و شخصیت کسانی بدست ما هست که در روایات مجعول ادعا میشود فرزندانشان را برای دفاع از عثمان به در خانه اش‌فرستاده و بپاسداری گماشته اند. این‌حقائق که تواتر و صحت روایات متعدد تاریخی به ثبوت رسانیده

[صفحه 93]

مفاد روایات ساختگی را به باد میدهد و غرض‌ورزی هواخواهان عثمان را بر ملا میسازد. ثابت مینماید که آن اشخاص نه فقط فرزندانشان را برای پاسداری وی نفرستاده اند بلکه همواره در صف مخالف وی قرار داشته و یکدم از مجاهدت در راه تصحیح رویه ناپسندش و باز آوردن اسلوب حکومت و اداره بر موازین قرآن - سنت نیاسوده اند تا کشته شده است و باز هم دست از دشمنی نکشیده اند تا به بدترین وضع به خاک سپرده شده.
در آن روایات دروغین گفته میشود که امیر المومنین علی بن ابیطالب آمده آمادگی خویش را برای جنگ دفاعی به عثمان اعلام داشت، و از اینگونه مطالب... در حالیکه تاریخ ثابت میکند که در روز کشته شدن‌عثمان در مدینه حضور نداشته تا چه رسد باین که اندک زمانی پیش از کشته شدنش بدیدنش آمده یا اجازه دفاع از او خواسته باشد و پس از کشته شدن به خانه عثمان آمده یا بر او گریسته و بر صورت حسن و سینه حسین زده

باشد و دیگر پاسداران خانه را دشنام گفته و درباره طرز کشته شدنش گفتگو کرده باشد. هیثمی در " مجمع الزوائد "بهنگام رد کردن یک حدیث میگوید: " ظاهرا این روایت ضعیف است، زیرا علی‌در موقع محاصره شدن عثمان در مدینه نبوده و در کشته شدنش حضور نداشته است. "
این مسلم است که عثمان از اوخواسته به مزرعه اش " در ینبع " برودتا باین وسیله از تظاهرات پر شور خلق‌برای بیعت با وی کاسته باشد، و این تبعید چند بار صورت گرفته، و در یکبار به ابن عباس میگوید: " به او (یعنی علی علیه السلام) بگو به مزرعه اش در ینبع برود تا نه من از دست او غم بخور و نه او بخاطرم اندوهگین شود. " ابن عباس پیغام را به علی (ع) میدهد و او میفرماید: " ابن عباس مقصود عثمان این است که مرا شتر آبکشی سازد که میرود و میاید، بمن دستور داد که برو بیرون، بعد فرستاد که بیا، بعد حالا فرستاده که‌برو بیرون. "
علی (ع) همان کسی است که در پرتو روایات تاریخی نظریه اش را درباره عثمان دیدیم. دوباره آن روایات و آن نظریه را بخاطر آوریدتا یقین کنید که هرگز

[صفحه 94]

با شنیدن خبر مرگ عثمان سرگشته و غمناک نگشته و نه هوش از سرش پریده است. واین تهمت را هیچکس باو نمیزند مگر کسی که غرور گناه عقل و رایش را تباه‌گردانیده و شیطان به اختلال مشاعر مبتلایش کرده باشد یا در دلش تار هواخواهی خانواده اموی تنیده و بر خردش پرده هوسناکی و خیره رائی کشیده باشدتا نداند که چه می اندیشد و چه میگوید.
اما طلحه - که آن روایات دروغین چنان علاقه و دفاعی از عثمان به وی نسبت میدهد - هر چه میخواهید ازدشمنی و مبارزه وی با عثمان بگوئید،زیرا وی چنانکه روایت صحیح ثابت مینماید با عثمان از همه خلق تندتر وسختگیرتر بوده است و در دوره هر دو محاصره و در جنگ بر در خانه عثمان و در جریان تشییع و کفن و دفنش اقدامات‌خصمانه سهمگین کرده است - که همه را بشرح آوردیم. هر گاه در خصوص موضع خصمانه وی در برابر عثمان کمترین تردیدی باشد باید قضاوت مولای متقیان‌را در حق وی بیاد آورد که میفرماید:" بخدا فقط باین خاطر شتابان به خونخواهی عثمان برخاسته که میترسد اورا به خونخواهی عثمان تحت تعقیب قراردهند چون در معرض اتهام قتل وی قرار داشته و از مردم هیچکس باندازه او درپی قتل او نبوده است. بهمین جهت خواسته دیگران را به غلط اندازد تا حقیقت امر را بپوشاند و دیگران را دچار شک و تردید نماید. " و

میفرماید: " خدا طلحه را بزوال آوردکه عثمان آنقدر پول به او بخشید و اوچنان کرد با وی. " و دیگر سخنانی که‌گذشت.
درباره طلحه از خود عثمان باید پرسید تا آن سخنها را درباره وی‌که نوشتیم بگوید و موضع او را در برابر خویش مشخص سازد. و از مروان بن حکم باید پرسید که چرا او را کشته‌است؟ و معنی این سخن که هنگام کشتن طلحه به ابان پسر عثمان گفت چیست که من بجای تو یکی از قاتلان پدرت را کشتم و بکیفر رساندم؟ و درباره اش از سعد بن ابی وقاص و محمد بن طلحه ودیگران - که سخن و نظرشان را باستنادروایات تاریخی آوردیم - باید پرسید.

[صفحه 95]

درباره زبیر اگر از مولا امیرالمومنین بپرسیم به بهترین معرف دست یافته ایم، از او می پرسد: " تو که عثمان را کشته ای مرا به خونخواهی او مواخذه میکنی؟ خدا امروز بر هر یک از ما دو نفر که نسبت‌به عثمان سختگیرتر بوده ایم حادثه ناگواری پیش آورد. " و در حق او و طلحه میفرماید: " آنها حقی را مطالبه میکنند که خود پایمال کرده اندو به انتقام خونی کمر بسته اند که خود بر زمین ریخته اند. بنابراین اگرمن در ریختن آن خون با آنها شرکت داشته ام آنها نیز سهمی از کیفر می برند و در صورتیکه بدون شرکت من ریخته اند حق کیفر دیدن بعهده خود ایشان نه دیگری است... " سخن ابن عباس را نیز شنیدیم که میگفت: " طلحه و زبیر دو نفری هستند که کار رابر او سخت گرفته و بان سرنوشت دچارش ساختند. " و سخن عمار یاسر را در نطقی که میگفت: " طلحه و زبیر نخستین کسانی بودند که بنای حمله به عثمان را گذاشتند و آخرین کسانی که دستور (حمله و قتل او را) صادر کردند. " و سخن سعید بن عاص را به مروان که " اینها که همراه تواند قاتل عثمانند، ایندو مرد: طلحه و زبیر، عثمان را کشتند و قصد داشتند خود به حکومت برسند، اما چون شکست خورده و به مقصود نرسیدند با خود اندیشیدند که خون را با خون می شوئیم‌و گناه را با گناه می زدائیم. "
اماسعد بن ابی وقاص همان کسی است که دیدیم میگوید: " ما دست از یاری عثمان باز داشتیم در حالیکه اگر می خواستیم او را از آن سرنوشت نجات داده بودیم، ولی عثمان (رویه اسلامی حکومت و اداره را) تغییر داده و دگرگون گشت و کار خوب کرد و کار بد. بنابراین ما اگر درست عمل کردیم که خوب کردیم و در صورتیکه بد کرده ایم از خدا آمرزش می طلبیم. "
سایر اصحاب را که جاعلان این روایات تاریخی ادعا کرده اند فرزندانشان

را بیاری عثمان فرستاده اند باید به اصحاب و شخصیتهای فوق الذکر افزود، که اجماع و اتفاق نظرشان را در مخالفت و مبارزه با عثمان بیان کردیم‌و گفتیم جز سه تن از آنها در مخالفت با وی همداستان بوده اند. با این وصف آیا معقول است که خود تا این اندازه

با عثمان دشمنی داشته باشند و در عین حال فرزندان خود را برای جنگ و دفاع از او بفرستند؟ این‌براستی دروغ و ساختگی و بهتان است
وانگهی آیا معقول و باور کردنی است که این جماعت آمادگی خود را برای دفاع او اعلان بدارند و اصرار هم بورزند و برای جنگ و در پاسداری جانش‌حضور یابند ولی دو نفر آنها را غافلگیر کرده او را بکشند و بگریزند و هیچکس هم متوجه آنها نشود تا " نائله " به آنها اطلاع دهد و بگوید آنها را نمیشناسم در حالیکه در کنار مقتول بوده و آنها را دیده باشد و باخود او تندی نموده و سخن گفته باشند؟
جعل کننده این روایت آیا نفهمیده که‌بهنگام جعل و ساختن دروغ دچار چه تناقضی گشته و دو نقیض را جمع آورده است آنگاه که خواسته شماره مخالفان عثمان را تقلیل دهد و بهمین منظور اصحاب و فرزندانشان را از جمع آنان حذف کرده است و دگر بار چون خواسته مولای متقیان را مخالف کشتن عثمان و کشندگانش جلوه دهد از قول آن حضرت به‌انبوه مهاجران و انصار و سیل خلقی که‌برای بیعتش مشتاقانه سرازیر گشته اندچنین ساخته که فرمود: " بخدا من شرم‌دارم با جماعتی که عثمان را کشته اندبیعت کنم... " و این میرساند که بیعت کنندگان همان قاتلان عثمان بوده‌اند و کسانی که بنحوی در کشته شدنش دست و سهم داشته اند و ایشان کسی جز مهاجران و انصار و اصحاب پیشاهنگ پیامبر (ص) نبوده است و همانها که در صفین وقتی معاویه از امام خواست قاتلان عثمان را معرفی و تسلیم نماید، و او دستور فرمود پیش آیند بیش از ده هزار پیش آمده فریاد کشیدند که قاتل عثمان ما هستیم، و پیشاپیش آنان عمار یاسر بود و مالک اشتر و محمد بن ابی بکر و مجاهدان بدر. آیاحرفی که برای امام ساخته نسخه دیگری از آن دو مرد مجهولی نیست که میگوید گریخته اند و هیچکس آنها را نشناخته است؟ یا آن دو نفر جزء جماعت کثیری از مردم بوده اند که با اصحاب پیامبر(ص) اختلاف نظر و عقیده داشته اند؟ یا مگر جز بیمار گونه کسی جرات زدن‌چنین حرفی را دارد؟
کسی که چنین دروغی جعل کرده آیا هیچ فکر کرده که اگر دروغش را باور

کردند چگونه میتواند کارهای اصحاب راسترو وعادلی را که با جان و فرزندانشان از عثمان دفاع نموده و با مخالفانش ستیزکرده اند توجیه نماید، مثلا این کارشان که جنازه عثمان - خلیفه ای راکه مدافعش بودند - را در حالیکه در مزبله افتاده بود سه روز به حال خود رها ساختند و گذاشتند تا نعش او را به " حش کوکب " بیندازند به دیر " سلع " گورستان یهودیان، و جنازه اش را سنگباران کنند و با خواری و خفت تشییع شود و دنده هایش را بشکنند و در جامه اش و بدون غسل و کفن به خاک بسپارند و در تشییعش جز چهار نفر شرکت ننمایند و نتوانند بر آن نماز میت بخوانند؟ آیا چنین رفتاری با زنده و مرده عثمان در نظر اصحاب عادل‌و راسترو روا بوده است؟ در نظر اصحابی که بزعم جعل کننده روایت عثمان را خلیفه مسلمین میدانسته اند و کشنده اش را ستمکار و متجاوز؟ و اگر چنین نظری به او داشته اند چرا سکوت کرده و لب از لب نجنبانده اند واحکام اسلام را در حق وی اجرا نکرده اند؟ یا چنین گناهانی را مرتکب گشته‌و در ارتکابش تعمد و گستاخی نموده اند؟ پناه بر خدا از گفتن چنین حرفی‌چگونه کسی جرات میکند چنین نسبتی به آنها بدهد؟ حقیقت این است که جعل کننده این روایت برای تبرئه عثمان تاریخ را تحریف کرده و هیچ نیندیشیده‌که در این توطئه بر ضد واقعیت دچار چه گمراهیها و گمراهگریها میشود و بسیاری از احکام اسلامی را ندیده میگیرد و مقدسات را نبوده میانگارد وساحت پاک بسیاری از اصحاب پیامبر اکرم (ص) را به بهتان میالاید و هیچ حرمت و کرامت و ارزشی را پاس نمیدارد.
از دروغهای شاخداری که در این روایت ساختگی بچشم میخورد قرار دادن سعد بن ابی وقاص در ردیف نخستین‌کسانی است که برای بیعت با علی (ع)دست پیش آورده اند. در حالیکه ثابت است که او از کسانی است که تا آخرین لحظه حیات حاضر به بیعت با امام نشده، و این را همه میدانند و راویان تاریخ و مورخان را در صحت این مطلب هیچگونه اختلافی نیست. بعضی جاعلان و تحریفگران حتی برای خودداری او از بیعت توجیهی جعل کرده اند.

[صفحه 98]

از خنده آورترین مطالب جعلی و دروغین‌مطلبی است که بلاذری آورده است از قول ابن سیرین که " عثمان در حالی کشته شد که در خانه اش هفتصد نفر بودند از جمله حسن (بن علی) و عبد الله بن زبیر، و اگر به آنها اجازه داده بود همه (مخالفان محاصره گر) را از منطقه مدینه بیرون میراندند. "

از حسن بصری هم نقل شده که گفت: "انصار نزد عثمان آمده گفتند: ای امیرالمومنین بگذار خدا را دوبار یاری و نصرت داده باشیم یکبار که پیامبر خدا (ص) را یاری کردیم و این بار که ترا. گفت: من احتیاجی به یاری شما ندارم، برگردید " حسن بصری می افزاید: " بخدا اگر تصمیم میگرفتند از او دفاع کنند با عبای خود قادر بودند از او دفاع و حمایت کنند "
به چه عذر معقول یا مشروعی چنین کرده اند؟ به کدامین عذر و مجوز عقلی و شرعی گذاشته اند خلیفه مسلمانان در خانه اش به قتل برسد؟ چگونه هفتصد صحابی عادل و راسترو نشسته و تماشا کرده اند. و اجازه داده اند او را بکشند یا محمد بن ابی‌بکر ریشش را بگیرد و بالا بکشد بطوریکه صدای بهم خوردن دندانهایش شنیده شود و از توی اطاق او را به دم‌در بکشد، و عمیر بن ضابی دنده هایش را بشکند، و پیشانیش را پیکان کنانه‌بن بشر بشکافد، و سرش را مردی تجیبی‌با گرز بکوبد، و غافقی با پاره آهنی‌بر دهانش بزند و ضربه های پیاپی بر او وارد سازند تا به دم مرگ برسد و بخواهند سرش را ببرند تا دو همسرش خود را بروی او بیندازند؟ همه این کارها جلو چشم صدها صحابی عادل و راستروی صورت بگیرد که طرفدار و دوستدار وی بوده اند و دست روی دست گذاشته و منتظر اجازه اش نشسته اند تا امروز وگرنه و هر گاه اجازه داده بود آنها را از منطقه مدینه بیرون میکردند و اگر میخواستند با گوشه قبای خود جانش را در برابر مهاجمان حفظ مینمودند. این مطلب مسخره کجا با اسلام و قرآن و سنت و عقل و عاطفه‌و منطق و اجماع و تاریخ درست جور میآید.؟

نگاهی به پاره ای از تالیفات

اشاره

روایات بی اساسی که نگاشته شد اساسی را تشکیل میدهد که فضل و کمال عثمان را بر آن نهاده اندو وسیله ای که آلایشهای عملی او را توجیه و دگرگونه نمایند و جنایاتی راکه مرتکب گشته تاویل کنند و از او دفاع نمایند. ما روایت درستی را که در تاریخ در خصوص عثمان هست به اطلاعتان رسانیدم و روایات بی اساس ودروغینی را که درباره اش جعل کرده اند بر ملا ساختیم. در جنایت عده ای‌از مورخان همین بس که روایات متواتر و صحیح و حقائق ثابت تاریخی را ندیده‌انگاشته و بنا را بر نقل و تثبیت و ترویج روایات نوع دوم گذاشته اند. بهمین سبب بنای نوشته و نگاشته شان بر تبهکاری و بر لبه دوزخ نهاده است. هر عثمانی مسلک و اموی مذهبی در کتاب و نوشته اش جز آن یاوه ها و نادرستیها نیاورده است. دست به هر کتابی که این جماعت در تاریخ و حدیث نوشته اند ببرید خواهید دید چنین است، مثلا " تاریخ الامم و الملوک " طبری، تمهید باقلانی، الکامل ابن اثیر، ریاض النضره محب طبری، تاریخ‌ابی الفداء، تاریخ ابن خلدون، البدایه و النهایه ابن کثیر، صواعق ابن حجر، تاریخ الخفاء سیوطی، روضه‌المناظر ابن شحنه حنفی، تاریخ اخبارالدول تالیف قرمانی، تاریخ الخمیس دیار بکری، نزهه المجالس صفوری، و نور الابصار شبلنجی پر از همین روایات جعلی و ساختگی است که بسیاری را بدون ذکر رجال سند و چنانکه پنداری روایات صحیحی است ثبت و نقل کرده اند و با سیاهکردن صفحات کتاب خویش بوسیله چنین روایاتی روی تاریخ را سیاه کرده و پرده تزویر بر چهره حقائق درخشان کشیده اند.
پس از این مورخان و حدیث نویسان جمعی نویسنده آمده اند و بگمان این که در تاریخ و حدیث تحقیق میکنند و بدون جانبگیری وغرض ورزی و پیشداوری به تحلیل علمی قضایا پرداخته اند بر آن نوشته های بی اساس تکیه زده اند، حال آنکه ندانسته و بر خلاف پندار و ادعای بیطرف و بیغرضی به منجلاب گمراهی و دروغبافی غلتیده اند و آن دسائس تاریخی و روائی را بصورتی زرق و برقدار به ما منتقل ساخته و جماعات

[صفحه 100]

عامی و بی تحقیق را فریفته اند، لکن قلم موشکاف محقق پرده تزویرشان‌دریده و به جمهور حقیقت پژوهان بر نموده که چه توطئه های ننگین بر ضد واقعیات تاریخی صورت گرفته و چه فریبکاریها گشته است تا از جنایات و رسوائیهای پاره ای از حکام و دستیارانشان دفاع شده باشد چنان دفاعی که عمرو عاص بهنگام شکست و غتلیدن به خاک آوردگاه برای

حفظ جان خویش کرد.
بدنیشان فضائلی تعبیه گشته بر اساسی پوسیده و تار و پود بنایش گسیخته. اینک بیائید به تماشای صفحه‌ای از کتاب " فتوحات الاسلامیه " تالیف مفتی مکه آقای احمد زینی دحلان‌که در شرح زندگی خلفای چهارگانه نوشته است، و زیر عنوان " شرحی درباره حسن رفتار و میانه روزی مولای‌مان عثمان در زندگی دنیا " مینویسد:" عثمان - رضی الله عنه - در زندگی دنیا زاهد و پارسا بود و شیفته آخرت. در اداره خزانه عمومی درستکار و عدالت پیشه بود. و برای خویش هیچ ازآن بر نمیگرفت. زیرا توانگر بود و توانگری و بی نیازیش در دوره زندگی پیامبر (ص) و نیز پس از آن معروف است. بسیار بذل و بخشش میکرد آنهم در نهایت بزرگواری و گشاده روئی، و به دور و نزدیک می بخشید و میان خویشاوند و غیر خویشاوند فرق نمیگذاشت. خدا در حق وی این آیات رافرو فرستاده است: کسانی که دارائیشان را در راه خدا انفاق میکنند و بعد از پی انفاق هیچ منتی ننهاده یا آزاری نمیرسانند پاداششان نزد پروردگارشان خواهد بود و نه ترسی‌درباره شان هست و نه باید اندوهگین شوند. آیا کسی که سراسر شب را به دعا و نماز و سجده بسر میارد و از آخرت بیمناک است و رحمت

پروردگارش را امید میبرد... مردانی که بر سر پیمانشان با خدا براستی ایستادند.
بهنگام نطق پیراهنی خشن و عدنی در بر داشت که هشت درهم بیش نمیارزید. به مردم از غذای دولتی میداد و خود به خانه رفته‌سرکه و روغن زیتون می خورد. حسن بصری میگوید: به مسجد درآمدم دیدم عثمان بر قبایش تکیه زده است، دو سقا اختلاف حقوقی خویش را به او عرضه‌داشتند تا داوری نماید. عبد الله بن‌شداد میگوید: عثمان - رضی الله عنه - را در روز جمعه ای دیدم بهنگامی که‌امیرمومنان بود، جامه ای که چهار درهم بیش نمیارزید در بر داشت. از حسن بصری درباره جامه عثمان پرسیدند، گفت: قطری بود و هشت درهم میارزید. وی - رضی الله عنه - بسیار فروتن بود. حسن بصری میگوید: عثمان را وقتی امیر مومنان بود دیدم در مسجد خوابیده و عبایش را زیر سر گذاشته بود. افراد یکایک آمده نزد او می نشستند، و او در کنارشان و مثل این که یکی از آنان باشد می نشست. خیثمه‌میگوید عثمان را دیدم که در مسجد در میان ملافه ای خفته بود و هیچکس در اطرافش نبود در حالیکه امیرمومنان بود. بموجب روایت دیگری میگوید: عثمان را دیدم که در مسجد به نیمروز خفته و از خواب برخاسته بود و اثر ریگهای کف مسجد بر پهلویش مشهود بود، مردم به او

گفتند بستری نرم فراهم آرد. وی خودش آب برای وضویش تهیه میکرد، به او گفتند چرا به یکی از نوکرانت دستور اینکار را نمیدهی. گفت: نه، شب وقت استراحت آنها است. ازاول مسلمانی هر شب جمعه برده ای آزادمیکرد مگر جمعه ای که برایش میسر نمیشد که در عوض جمعه بعدی دو برده آزاد میساخت. علامه ابن حجر در " صواعق " مینویسد:

[صفحه 102]

شماره بردگانی که عثمان - رضی الله عنه - آزاد ساخته به دو هزار و چهار صد میرسد. از فروتنی در دوره خلافت گاه‌پشت سر خود خدمتکارش را سوار میکرد وهیچکس آنرا عیب نمیگرفت. روز را به روزه و شب را بجز پاره اول آن به نماز میگذراند، و در نماز شب قرآن را ختم میکرد، و بسیار اتفاق میافتاد که قرآن را در یک رکعت نمازش‌ختم میکرد. چون از کنار گورستان میگذشت چندان میگریست که اشک از محاسنش سرازیر میشد. از ده تنی بود که پیامبر (ص) به آنان مژده بهشت داد، و از اصحابی بود که پیامبر (ص) در موقع وفات از آنان خشنود بود. از پیشگامان اسلام بشمار میرفت، زیراپس از ابوبکر و علی و زید بن حارثه مسلمان شد. پیامبر (ص) برای او گواهی داد که در زندگانی دنیا زاهد است و در آخرت در بهشت، زیرا صحت این روایت مسلم شده که فرمود: خدا ترا بیامرزد ای عثمان نه تو از دنیا ربوده ای و نه دنیا ترا در ربوده است. فتوحات در دوره خلافت وی دامنه یافته. آفریقا (ی شمالی)، منطقه ساحلی رود اردن، سواحل روم، استخر و فارس، طبرستان، سیستان و دیگر بلاد به تصرف مسلمانان درآمد. دارائی اصحاب در این دوره فزونی گرفت‌چندانکه کنیزی را به هموزنش (سیم بازر) خرید و فروش میکردند و اسبی را بیکصد هزار، و یک اصله درخت خرمابه هزار (درهم). حسن بصری میگوید: خواربار در زمان عثمان فراوان بود و خیر و درآمد بسیار. مردم در جنگ تبوک دچار قحطی گشتند، غذائی برای آنان خرید که سپاه را بسنده بود. ابو یعلی از جابر نقل میکند که پیامبر (ص) فرمود: عثمان در بهشت است. وفرمود هر پیامبری همدمی در بهشت داردو همدم من عثمان بن عفان است. بموجب‌روایت دیگری فرمود: هر پیامبری همدمی‌در بهشت دارد و همدم من در آن عثمان بن عفان است. و فرمود: به شفاعت عثمان هفتاد هزار نفر که جملگی مستحق‌دوزخند بدون محاسبه وارد بهشت میشوند. ابو یعلی از انس - رضی الله عنه - نقل میکند که نخستین مهاجری که با خانواده خویش به حبشه هجرت کرد عثمان‌بن

[صفحه 103]

عفان بود. بر اثر آن پیامبر خدا (ص) فرمود: خدا همراهشان بود، عثمان پس از لوفی نخستین کسی است که با خانواده اش در راه خدای تعالی مهاجرت کرده است. پیامبر (ص) هنگامی که دخترش ام کلثوم را بهمسری عثمان درآورد به دخترش فرمود: شوهرت بیش از همه خلق به جدت ابراهیم و پدرت محمد شباهت دارد. و فرمود: با حیاترین فرد امتم عثمان بن عفان است. و فرمود: خدا به من وحی کرد که دو دختر عزیزم یعنی رقیه و ام کلثوم را به همسری عثمان درآورم. و فرمود: عثمان بسیار شرمگین است بطوریکه فرشتگان ازاو حیا میکنند. و فرمود: عثمان به پدرمان ابراهیم میماند. و فرمود: ام‌کلثوم را فقط بموجب وحی آسمانی به عقد ازدواج عثمان درآوردم. و به عثمان فرمود: این فرشته وحی است که به من اطلاع داد که خدا ام کلثوم را به همسری تو درآورد با مهریه ای همسنگ مهریه رقیه و به رفتار و همدمی‌یی چنان که با او داشتی. ترمذی از قول عبد الرحمن بن خباب روایت میکند که من پیامبر (ص) را بهنگامی که مردم را برای تدارک سپاه تنگدستی بر میانگیخت دیدم و شاهد بودم که عثمان بن عفان گفت: ای پیامبر خدا من یکصدشتر را با پالانش تعهد میکنم تا براه‌خدا مورد استفاده قرار گیرد، رسولخدا (ص) از منبر فرود آمد و میگفت بعد از این عثمان هر چه بکند گناهش بحساب او نوشته نخواهد شد. ازعبد الرحمن بن سمره نقل شده که عثمان‌هنگامی که پیامبر (ص) سپاه تنگدستی‌را تدارک میکرد هزار دینار بخدمت او آورده به دامنش ریخت. پیامبر خدا (ص) در حالیکه آن سکه ها را در دست می چرخاند فرمود: هر چه عثمان بعد از این بکند به او ضرری نمیزند. یا بموجب روایت حذیفه آن ده هزار دینار بود. پس پیامبر خدا (ص) در حالیکه‌آن سکه ها را در دست می چرخاند فرمود: خدا بر تو ای عثمان ببخشاید هر چه در پنهان کرده ای و هر چه آشکار و هرچه تا به رستاخیز خواهی کرد. عثمان پس از این هیچ از کرده اش نگرانی به خود راه ندهد. و احدی این روایت را نوشته که خدا بر اثر آن این آیه را در حق عثمان فرو فرستاد: " کسانی که‌دارائیشان را در راه خدا انفاق میکنند و بعد از پی انفاق هیچ منتی ننهاده آزاری نمیرسانند پاداششان نزدخدا خواهد بود و نه ترسی درباره شان هست و نه باید

[صفحه 104]

اندوهگین شوند. " ابو سعید خدری میگوید: شبی از آغاز تا سپیده دمان پیامبر (ص) را مراقبت و نظاره مینمودم و او در حق عثمان بن عفان دعا میکرد و میگفت: "خدایا من از عثمان بن عفان خشنود گشتم پس تو هم از

او خشنود باش. " وتا سپیده دمان دست باین دعا به آسمان‌فرا داشته بود.
جابر بن عطیه میگویدپیامبر خدا فرمود: " خدا از تو ای عثمان درگذرد در مورد هر چه انجام داده و انجام نداده ای خواه در پنهان‌و خواه در آشکارا و هر چه پنهان کرده‌ای و هر چه اظهار، و هر آنچه تا به رستاخیز خواهی کرد... " اینها بافته های کسانی است که در تعبیه فضائل برای عثمان به منجلاب زیاده روی و زیاده گوئی در غلتیده اند، و ملت را به گمراهی کشانده و حقائق علمی و دینی را پوشانده اند. روشن خواهد شد که محققان توانا و پژوهندگان موشکاف از نادرستی و ساختگی بودن آنها پرده برکشیده و سستی‌آنها را باز نموده اند، لکن مفتی مکه " دحلان " بی اعتنا به حکم محققان و روایتشناسان این روایات جعلی را حقیقت و راست شمرده و سند بی‌بنیادش را معتبر گرفته است. " این است مقدار علمشان، و جز پندارگر نیستند. در پی آنچه ترا بدان علم نیست مگرد زیرا گوش و چشم و دل همگی در مورد آن مسوولند."

نوشته دکتر طه حسین
پاره ای از کتاب " شورش بزرگ " نوشته دکتر طه حسین را بخوانیم. در ابتدای کتاب میگوید: " این گفتاری است که تصمیم دارم تا میتوانم محض حق و با کمال اخلاص باشد و در جریان آن تا آنجا که امکان کشف حقیقت هست حقیقت و مطالب درست را بیان نمایم و خود را مقید به اظهار منصفانه کنم و پا از جاده انصاف بیرون نگذارم، و

[صفحه 105]

به هیچیک از احزاب و گروههای اسلامی علیه حزب و گروههای اسلامی علیه حزب و گروه دیگر نگرایم و هیچیک از فرقه هائی را که در قضیه عثمان با هم اختلاف دارند طرفداری ننمایم. بنابراین من نه هواخواه عثمانم و نه شیعه علی، و نه در این قضیه چنان می‌اندیشم که محاصره کنندگان عثمان می اندیشیدند و مسوولیت محاصره را بر دوش دارند.
من میدانم که مردم در قضیه عثمان - خدا بیامرز - همانگونه که در زمان خود او اختلاف نظر داشته و چند دسته بودند پس از آن و تاکنون چند دسته و مختلفند. یکی عثمانی است‌و هیچیک از اصحاب پیامبر (ص) را ازابوبکر و عمر گذشته همپای او نمیداند. دیگری شیعی است و از پیامبر (ص) گذشته هیچکس را همشان علی - خدا بیامرز - نمیشناسد حتی ابوبکر و عمر را و تقریبا برای ایندو مقام محترمی قائل نیست. و دیگران میان این دو قطب فکری در گردشند و مثلا در هواخواهی عثمان اندکی میانه روی مینمایند یا در تشیع و طرفداری از علی، بطوریکه مقام اصحاب پیامبر (ص) را منکر نیستند و پیشاهنگی کسانی را که در ایمان به اسلام سبقت گرفتندقدر مینهند بعلاوه هیچیک از آنان را بر دیگری برتری نمی بخشند و معتقدند که همگی کوشیده و جدیت علمی مبذول داشته و برای خدا و پیامبرش و مسلمانان دلسوزی و خیرخواهی نموده اند منتهی بعضی بخطا رفته اند و برخی‌به راه راست، و هر دو دسته پاداش خواهند برد زیرا عمدا راه خطا نرفته اند و دانسته به کار بد دست نزده اند. همه این فرقه ها به نظریات خویش چسبیده اند و از آن دفاع کرده در راهش جانفشانی مینمایند، زیرا درباره این قضیه تفکر دینی دارند و درباره آن از روی ایمان داوری مینمایند و در این اندیشه و اظهار نظر در پی حفظ دین و یقین خویشند و جویای خشنودی خدا.
اما من می خواهم درباره این قضیه اندیشه ای آزاد داشته باشم و رها از عاطفه و علاقه،و تحت تاثیر ایمان و دین قرار نگیرم. اندیشیدن و مطالعه

من اندیشه و مطالعه مورخی است که خود را از تمایلات و عواطف و هواخواهی از هر گونه و بهر انگیزه که باشد پیراسته است... "
این دکتر چنین می پنداردو اظهار میدارد مایل نیست دستخوش عاطفه و

[صفحه 106]

و احساسات و جانبگیری از دسته و فرقه یا تمایل به‌مذهبی شود، و در نوشتن کتاب از همه اینها و حتی از دین و ایمان بری مانده است. و ادعا کرده که در بررسی‌و اظهار نظر در قضایای عثمان به سادگی گرائیده تا قضاوتش طبیعی باشد و گفتارش در آن خصوص حقیقت محض. این‌دکتر چنین پنداشته و ادعا نموده است. لکن تا به تحقیق پرداخته و دست به نوشتن زده از همه پیراستگی و پاکی ادعایش دور افتاده و یکسره بر هواخواهی و جانبگیری و تمایلات غرضورزانه تکیه زده است، و هیچ نیاورده و نگفته جز همان یاوه ها و دروغها که دلالان و کار چاقکن های عثمانی مسلک ساخته و تعبیه کرده اند، و در راه باصطلاح بررسی و نگارش بازنجیرهای گران ساخته از افسانه های پیشینیان قدم برداشته است همان افسانه های تباه که طبری و همدستان و همراهان و استادانش بافته اند با همان اسناد سست و متون تقلبی و غشداری که پته اش را در این جلد و جلدهای سابق به آب انداختیم.
هیچ فرقی میان این کتاب با دیگر کتابها -که این دکتر ادعا کرده مولفاتش سر به‌تمایلات و هواخواهی و جانبگیری سپرده‌اند - ندیدیم و نیست، و این کتاب همانگونه که خود نامیده " فتنه الکبری " است " فتنه ای بزرگ " و شورشی گمراهگر علیه حقائق مسلم تاریخی
می بینیم وی از بیم انحراف ازراه صواب و آلودن به قضاوت نادرست، موضع بیطرفی اتخاذ مینماید و میپندارد بیطرفی همانگونه که دیروز ودر عصر عثمان پسندیده و مایه عافیت بود امروز هم پسندیده و مایه صواب است، و بهمین اعتبار مسلک سعد بن ابی وقاص را پیش میگیرد که در قضیه عثمان بیطرفی برگزید. در دیپاچه کتابش مینویسد: " هنگامی که قضیه عثمان پیش آمد و مسلمانان بر سر آن اختلاف پیدا کرده و شدیدترین دشمنی ها تاریخشان رخ داده جمعی از اصحاب پیامبر خود را از شرکت در آن به کناری کشانده و بهیچوجه مسوولیت آن حوادث را چه کم و چه زیاد نپذیرفتند بلکه خود را از دو دسته متخاصم بر کنار داشته و دین خود را سالم بدر بردند. سخنگوی آنان سعد بن ابی وقاص- خدا بیامرز - گفت: من دست به جنگ نمی زنم

[صفحه 107]

تا آنوقت که برایم شمشیری حاضر کنید که بیندیشد و ببیندو بسخن درآمده بگوید این یک بر راه راست میرود و آن دیگری به خطا.
من می خواهم مسلک سعد و یارانش را پیش گیرم، نه از این دسته دفاع کنم و نه‌آن را بباد حمله بگیرم، بلکه در صددم که برای خویشتن و برای مردم شرایطی را بشناسانم و بشرح آرم که هردو دسته را به آشوب و گمراهی کشانید و به دشمنی خشونتباری که صفوفشان را بر هم زد و هنوز پراکنده نگهداشته است و بگمان قوی تا پایان روزگاران پراکنده و در اختلاف نگاه خواهد داشت. آنها که کتابم را می خوانند درخواهند یافت که مساله مهم تر و ریشه دار تر از عثمان و علی و پیروان‌و مخالفشان بوده است. و اگر کسی جز عثمان هم در آن شرایط و اوضاع به خلافت نشسته بود بهمان بدبختی ها و آشوبها دچار میگشت و به همان کشمکشهاکه در اطرافش درگرفت و زد و خوردهای خونین که پس از آن... "
در اینجا می بینیم وی همانطور که تعهد کرده و در دیباچه کتابش قرار گذاشته براستی از عاطفه و احساسات و از اصول دین بری مانده و از دین پاک اسلام دوری گرفته است و به قضیه عثمان آزادانه ورها نگریسته است رهای مطلق از هر چه حق و انصاف است. جریانات اجتماعی آن‌عصر را آشوبی شمرده که خردمند در کشاکش آن باید شتر مرغ شود که نه شیرمیدهد و نه بار میبرد و بهیچوجه مورداستفاده قرار نمیگیرد. نظریه و سبک تحقیق و اظهار نظر دکتر طه حسین در صورتی ممکن بود صحیح پنداشته شود که اسلام وجود نمیداشت و پیامبر گرامی راه راست را به روی انسانهائی که در توفان جریانات اجتماعی و اختلافات سیاسی و فکری سرگردانند نگشوده و از سر گشتگی نرهانده و قرآن مجید حق را از باطل باز ننموده بود. نمیدانم اوچگونه به خود جرات میدهد که مسلک سعدبن ابی وقاص را تقدیس کند؟ آیا محققی که خود را مسلمان میداند میتواند حکم و نظر اسلام را درباره آن حوادث و قضایا ندیده بگیرد یا فرمایشات پیامبر اکرم (ص) را در آن‌خصوص پشت گوش بیندازد و همه عواطف انسانی را بهنگام داوری و اظهار نظر در جریانات تاریخی و قهرمانان آن زیرپا بگذارد حتی احساسات

[صفحه 108]

پاکی را که مقتضای طبیعت انسان است و به اصلاحگری و خیرخواهی و جانفشانی در راه مصالح عالیه جامعه و بشریت می خواند و چون صلاح و فداکاری و آزادی و عدالت فرایاد آید خود بخود برانگیخته و جلوه گر میشود.؟

مگر آنجا و در آن " شرایط و اوضاع " - که‌مورد بررسی قرار داده ای - قرآن روشنگر و سنت راهنما و شریعت مقبول وعقل سلیمی وجود نداشته که مردم را ازبلا تکلیفی نجات دهد و راه و وظیفه ای پیش پایشان بگذارد؟ مگر اینها وجود نداشته تا مقرر دارد که از توده‌های ستمزده باید دفاع کرد یا از هر مسلمانی که بناحق مورد تعرض قرار گرفته یا از خلیفه واجب الاطاعه ای که میخواهند بکشندش؟
آدم مسلمان به قرآن احتیاج دارد و به سنت تا بداند که در چنان موقعیت ها چه تکلیفی داردو در جریانات اجتماعی حق با کدام جانب است که باید آن جانب را بگیرد.دیندار پایبند اسلام را چه حاجت است به " شمشیری که بیندیشد و ببیند و سخن بگوید "؟ دینداری را که میداند خدا فرموده: " هر گاه درباره چیزی اختلاف و کشمکش پیدا کردید اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید آن اختلاف‌را به خدا و پیامبر عرضه بدارید و مراجعه بدهید " و " قرآن را بر تو فرستادیم تا برای آنان تلاوت و بر خوانده شود " و " قرآن را فقط برای این بر تو فرستادیم که برای آنان اختلافشان را روشن و حل نمائی. "
چه‌شده که دکتر، سخن صحابی عالیقدر حذیفه یمانی را نشنیده گرفته که میگوید: فتنه (و آشوب و شرایط گمراهگر) تا وقتی دینت را میشناسی به تو ضرری نمیتواند برساند. آشوب هنگامی گمراهگر خواهد شد که حق (یعنی اسلام) را از باطل (ناروا و غیر اسلام) باز نشناسی؟ یک مسلمان دینشناس هوشیار محال است نتواند در قضیه عثمان قضاوت درست و اصولی کند وتکلیف خود را در قبال آن بداند. زیرا قضیه دو صورت بیش نداشته است وحکم شرع در هر دو مورد کاملا مشخص و روشن است و پذیرفته و مورد تایید همه‌مسلمانان. عثمان یا حاکم عادل و راستروی بوده که دادگری میکرده و همانطور که در بیعت تعهد نموده مطابق‌قرآن و سنت عمل مینموده و رویه

حکومت و اداره اش مایه خشنودی خدا بوده است که در این صورت قیام علیه او حکمش معلوم است و در این مساله هیچ فرقه ای از مسلمانان با دیگری یا هیچ فرد مسلمان با دیگری اختلاف ندارد. یا چنان نبوده بلکه بدانگونه بوده است که اصحاب راسترو وعادل پیامبر (ص) عقیده داشته اند،و عقیده و اظهار نظرشان را درباره عثمان قبلا دیده ایم. در اینصورت باز حکم شرع هم در حق او و هم در حق مخالفانش کاملا محرز است. این حکم چنانکه انقلابیون به خود عثمان گوشزدکردند از قرآن مجید گرفته شده است آنگاه که به ایشان گفت: مرا نکشید،زیرا فقط کشتن سه فرد

جایز است: مردی که پس از ازدواج زنا کرده باشد یا پس از مسلمانشدن کافر گشته باشد یا کسی را بدون اینکه بخواهد قصاص قتلی از او بستاند بکشد. گفتند: مادر قرآن می بینیم کشتن غیر از این سه‌گونه اشخاص که نام بردی جایز است و آن کشتن کسانی است که در جهان براه تبهکاری تلاش مینمایند، و کشتن کسی که به تجاوز مسلحانه دست میزند و بعدبر ادامه تجاوز مسلحانه اش می جنگد ومانع این میشود که حقی از او گرفته شود و در این راه می جنگد و گردنفرازی مینماید. و مسلم است که تو به تجاوز مسلحانه دست زده ای و مانع گرفتن و اجرای حقی شده ای و مانع تحقق آن گشته و بر سر آن گردنفرازی کرده ای...
ما در آنمیان جائی برای بیطرفی و سرگردانی نمی بینیم، از آنگونه بیطرفی که سعدبن ابی وقاص در قضیه عثمان و حوادث وجریانات دنبال آن اتخاذ کرد. آن بیطرفی گرچه مورد پسند دکتر قرار گرفته چیزی نیست جز پا از اجرای حکم خدا به دامن کشیدن و از انجام وظیفه اسلامی گریختن و از تعالیم و دستورات‌درخشان آئین آسمانی اسلام شانه خالی کردن. آری، بیطرفی و کناره گیری و تماشاگری جریانات اجتماعی بی آنکه انسان در آن و در تعیین مسیرش سهم بگیرد حیله ای است که سلامت جویان و نفع طلبانی تعبیه کرده اند که از بیعت با امام متقیان و امیرمومنان علی علیه السلام خودداری نمودند و پااز یاریش - که یاری حق و عدالت و اسلام است -

به دامن پیچیدندو از حکمتی که قرآن و سنت در مورد جنگهایش صادر کرده چشم پوشیدند. این‌حیله و عذری است که سعد بن ابی وقاص تراشیده و عبد الله پسر عمر و ابوهریره و ابو موسی اشعری و محمد بن‌مسلمه، آن بدعت گزاران بیطرفی و قدیمی ترین کسانی که سیاست مزورانه کناره گیری از سیاست اجتماعی را دستاویز ساختند. در حالیکه خود میفهمیدند آن بهانه آوری و عذر تراشی‌هیچ از مسوولیت خطیرشان در پیشگاه خدای حکیم و علیم نمیکاهد. " آدمی هر چند عذرها طرح افکند از کار خویشتن آگاه است. "

کتاب " عثمان بن عفان " - نوشته " صادق عرجون " مدرس دانشکده زبان عربی در مصر - را باید مورد بررسی قرار داد - در مقدمه مینویسد:" این نوعی تحقیق در زندگانی خلیفه سوم عثمان - رضی الله عنه - است که بوسیله آن تصویری از زندگانی وی رسم کرده ام. آنجا که اختصار به حقیقت لطمه نمیزد به اجمال برگذاشتم و جائی‌که تفصیل باعث میشد حجتی آشکار گردد یا شبهه ای زدوده شود بتفصیل برگزار کرده ام. عوامل اجتماعی و سیاسی که سیره اسف انگیز او را در برگرفته است، عواملی که جامعه اسلامی را بشدت و با قوت به خطرناکترین انقلابی که تاریخ اسلام بخود دیده راند مورد توجه و بررسی من قرار گرفته است.
زندگانی عثمان - رضی الله عنه - را بایستی در کمال آرامش و دقت نظر بررسی کرد تا فضائلی که در لابلای افسانه های بیهوده ای که حقایق را ببازی گرفته است پوشیده مانده بر ملاشود و محاسن و مکارمی که بوسیله روایات غلط از دیده دور مانده آشکار گردد و حقائقی که به نادرستی آلوده متمایز شود و دروغهائی که جاعلان ساخته اند و داستانهائی بی اساس با آب و تاب شناخته گردد.
تمام کوشش خود را بکار برده ام تا خطوط اصلی و اصیل زندگانی عثمان -

رضی الله عنه - را مشخص نمایم و میان آنها سازگاری و ربط دهم تا چنین تصویری پدید آید. امیدوارم تصویری که از زندگانی او رسم کرده ام سنگی شود از سنگهای بنای بررسی زندگانی رجال اسلام و سیره قهرمانان پر شکوه آن، و مایه روشنگری و عبرت آموزی مسلمانان باشد، و خدا توفیق رسان است. "
آنگاه نگاهی به موضوعات کتابش باید افکند و دید که بهیچوجه با آنچه در مقدمه گفته مطابقت ندارد و عبارتست از نعره های کنیه توزانه فرقه ای، و فضائل ساختگی که از راه غلو و مبالغه تعبیه کرده اند، و روایات جعلی که بانگیزه شهوت و نفع جوئی ساخته اند، و افسانه های بافته‌قدیم را با زرق و برق سخن آراسته است‌و اباطیل پیشینیان را با بیانی مزورانه تکرار کرده است. در نوشته هایش اثری از این نیست که اسناد روایات را یا متن سست و نادرست بسیاری از آنها را سنجیده و بررسی کرده یا حدیث شناسی خود را نموده باشد. موضوعات مهمی از فقه و دینشناسی عثمان تا اشتباهات و بدعتهایش را به بحث کشیده و در هر مورد خواسته آنها را

توجیه نماید و توجیهاتش به یاوه میماند بویژه در مسائل فقهی، و عذرهای بیمزه و خنک برایش آورده یا عذرهای بدتر از گناه، که باید با همه این حرفهایش بزرگوارانه برخورد کرد و گذشت.
کتابی که منابع و ماخذش عبارت باشد از " فجر الاسلام " احمد امین - آن دروغساز حقه باز - و کتاب خضری - آن اموی مسلک خیره سر - و کنفرانسهای کرد علی - عثمانی مسلک مخالف اهل بیت- و امثال آنها که پر است از غلط گوئی و یاوه سرائی و دغلکاری حقه بازان و جیره خواران دستگاههای حاکمه، معلوم است چگونه کتابی است.
از حیرت آورترین حرفهایش یکی زیر عنوان " دروغ بستن به پیامبر خدا " است. میگوید: در این مرحله از تاریخ فرقه‌ها و احزاب جامعه اسلامی شروع کردند بدروغ ساختن بمنظور دشمنی و آسیب رسانی به مخالفان خویش، و رفته رفته‌این دروغها بصورت استدلالهائی درآمد که با احادیث مستحکم و مستند میگشت احادیثی

[صفحه 112]

که سران فرقه ها و احزاب از زبان پیامبر (ص) میساختند. رایج ترین اینگونه احادیث ساختگی آنها بود که ادعا میشد درباره ائمه وخلفا گفته شده است. هر که طرفدار کسی بود درباره مراد و رهبر خویش و نیز مخالان و رقیبانش به جعل حدیث پرداخت و چنان جعل کرد که مقصد و غرضش را مفید افتد. پس دو گونه مدح و ذم افراطی و تفریطی درباره هر یک از ائمه و خلفا پدید آمد و شرح زندگانی آنان را با پرده ای از ابهام‌و غموض بپوشانید و از دیده حقیقت نگران مستور داشت.
در کنار جعل حدیث‌به تاویلات و تحریفات معنوی در آیات قرآن پرداختند تا معنی آنها را دگرگونه جلوه دهند، و خطر این از جعل حدیث کمتر نبود. از این دو رشته‌تلاش مزورانه و دروغ پردازانه یک سلسله روایات و مطالب ساختگی و خرافات و افسانه بوجود آمد که مسلمانان را به بلا انداخت و شبهه های گیج کننده در میانشان پراکند و چهره دل آرای شریعت پاک اسلام را تیره ساخت و کتابهای خیلی از مولفان قدیم و جدید را بیالود، و بلائی شد برای دین و شری برای مسلمین، و مانعی در راه نهضت و پیشرفتشان و حربه ای بدست دشمنان اسلام و سدی بر راه کسانی که در پی وصول به حقایق تاریخی و علمی و دینی اند. اگر توفیق خدای متعال نبود و مددی به عده‌ای از پیشوایان برگزیده و نیک سیرت اسلامی نرسانده بود که به نقد سند روایات و سنجش متون آنها و تمیز سره از ناسره همت گمارند و نگذارند از هربدعتگذاری روایت شود چهره اسلام از درخشندگی میافتاد و بدان دلارائی که در قرآن حکیم و تعالیم پیامبر عظیم جلوه گر

است نمیماند. "

[صفحه 113]

نوشته استاد محمد جاد المولی
این کتاب از سراب فریبنده تر است و اثری از انصاف در آن نیست. زنجیره ای از روایات تاریخی ساختگی و دستبرد خورده را بهم‌بسته و نامش را تحقیق تاریخی دقیق و منصفانه گذاشته است. با وجود این درمقدمه کتابش میگوید: " زندگانی عثمان و تاریخ عصر او و انقلابی را که علیه او شده مورد تحقیق و بررسی قرار داده ام و از روایات دروغین تاریخی پرهیز نمودم و آنچه را مایه درس و عبرت بود مد نظر قرار دادم و علل اصلی هر واقعه را هر چند شبهناک و پیچیده بود پی جستم و بر نمودم. به نوشته مورخان اکتفا ننمودم بلکه نظر از نوشته آنان دورتر بردم و شخصیت وی را تحلیل و تشریح کردم و رابطه اش را با انقلابی که علیه وی رخ داده مشخص ساختم و احوال مسلمانان‌را بررسی کردم که به آسایش و ثروت دست یافته بودند و گام بهر سرزمین و دیار نهاده و با اقوام غیر عرب درآمیخته و خلق و خوی آنان را گرفته بودند، و نیز احوال قریش را و چند دستگی و کشمکشی را که میانشان بر سر ریاست و بدست گرفتن قدرت پدید آمده بود و رابطه آن را به تعدی و شورشی که علیه خلیفه صورت گرفت بیان داشتم، و آشوبی را که دشمنان عثمان و اسلام در استانها بپا کرده بودند تشریح نمودم و وقایع را از یکدیگر تفکیک و متمایز ساختم تا علل معین آن‌آشوب بدست آمد.
از این هم غافل نماندم که خردهائی را که بر عثمان گرفته اند بشرح آورم و در حق وی انصاف دهم که کجا و در کدامین موارد بیگناه بوده است. عثمان حق دارد که برای خود و عصرش بررسی وافی شود و دهها کتاب باین زمینه اختصاص یابد، زیرا وی خلیفه یی است که حقش پایمال گشته و درباره اش بناحق قضاوت شده است با وجودیکه در ایمان به اسلام پیشقدم بوده و فضائل و کارهای نیکو از او بروز کرده و دوره اش دوره انتقال و تزلزل و انقلاب سیاسی و اجتماعی بوده است.
گرچه جانب احتیاط و دقت را گرفته و از لغزشها خویش را پائیده‌ام باز ممکن

[صفحه 114]

است دچار خطا و لغزش شده باشم. با اینهمه کوشش فکری‌خود را تا توانسته ام بکار برده ام تا نظری صائب ارائه کنم. امیدوارم در ترسیم تصویری روشن از این دوره تاریخ اسلامی که آکنده از درس و پند و عبرت است توفیق یافته باشم. و خدامددکار است. "

این لفاظی و عبارت پردازی است و دم زدنش از حسن نیت و علاقه به موفقیت علمی. لکن پای گردآوری روایات تاریخی و تالیف که رسیده مثل خار کنی عمل کرده که در شب از هر چه یافته بنه ای فراهم کرده باشد و بدون اینکه در سند و متن روایات دقت و سنجشی بعمل آورد بهر چه‌رسیده تکیه زده و استناد جسته تا نظری تعبیه کرده است، نه سره از ناسره جدا کرده و در شناخت مفهوم حقیقی اسناد تاریخی همت یا درایتی نموده است، نه حدیث شناس بوده تا بتواند به روایت صحیح و مسلم دست یابد و از مجعولات با آب و تاب بپرهیزد و نه بصیرتی داشته تا به نیرنگهائی که در تاریخ بکار رفته پی برد و نه علمی که پایش را بر طریق مستقیم وصول به حقیقت جدید استوار دارد. همینطور در بافته ها و جعلیاتی که طبری و دیگران نوشته اند لولیده و آنها را اصول مسلم پنداشته و وحی منزل. فضائلی را که اموی نسبان یا اموی مسلکان برای وابستگان خویش جعل کرده اند راست شمرده و در اظهار نظر بر آنها اعتماد نموده است. گرچه خیلی تلاش کرده و فکرش را بکار انداخته متاسفانه به نتیجه مطلوب نرسیده است و از این مرحله از تاریخ اسلامی تصویری ساخته است تیره و تار با خطوطی بهم ریخته و رنگهائی بهم آویخته، تصویری تهی از هر گونه پند و درس و عبرت آموزی.
سخن درباره‌عبد الله بن سبا را به درازا کشانده و همه آن شورشها و کشمکشها را زیر سراو دانسته و پنداشته فکر مخالفت با عثمان را او طرح ریخته و در شهرها پراکنده است تا اکثریت اصحاب پیامبر (ص) به بانگ شعار آن بدعتگزار خیره‌رای به تحریک و تلاش افتاده اند و سربه نیرنگ آن یهودی گستاخ آشوبگر سپرده اند. مینویسد: " در این هنگام عبد الله بن سبا به آن پیرمرد زاهد (یعنی ابوذر) راه مییابد و افکارش را در انجمن و جلسات او مطرح میسازد و او را در مورد حکومت می فریبد و

[صفحه 115]

و علیه توانگران بر میانگیزد و بنا میکند به این وسوسه که ابوذر، از معاویه تعجب نمیکنی که‌میگوید: ثروت، مال خدا است، و همه‌چیز مال خدا است؟ پنداری میخواهد به‌خود اختصاص دهد و از مسلمانان سلب کند و نام مسلمانان را از بین ببرد.بدینگونه ابوذر به راه تبلیغ برای یک‌سوسیالیسم افراطی افتاد. توانگران را مجبور میکرد به فقیران کمک کنند واز ثروتشان بنفع آنان چشم بپوشند. از احسانی که اسلام گفته به فقیران بکنید وسیله ای ساخت برای سلب دارئی توانگران. در حالیکه مقصود اسلام این نیست که ثروت توانگران را از چنگشان بدر کند، بلکه خدای متعال میفرماید: و کسانی که در دارائیشان حقی معین برای گدا و محروم هست. و این علاوه

بر زکات است. " در جای دیگر مینویسد: " عمار یاسر به مصر رفت. مردم مصر از استاندارشان ناراضی بودند و هر نسبتی به او میدادند. پیروان ابن سبا با مهارت وزرنگی توانستند عمار را با سخنان دروغین و فریبنده گول بزنند. علاوه بر این عمار خودش کینه ای از عثمان در دل داشت زیرا وقتی با عباس بن عتبه بن ابی لهب مشاجره کرده و بهم بد زبانی نموده بودند قانون الهی را در مورد عمار اجرا کرده بود بهمین جهت عمار یاسر از مصر نزد عثمان برنگشت و مشاهدات خود را در آن سامان‌به وی گزارش نداد و به پیروان عبد الله بن سبا ملحق شد. "
این یک صفحه‌از تاریخی است که آن استاد نوشته است‌و پاره ای از تصویر روشن و دقیقی که موفق به ترسیم آن گشته است. این همان پند و درس عبرت آموزی است که درنظر داشته و مقصودش بوده است. خواننده عزیز آیا متوجه است که این وراج یاوه سرا از کدام ابوذر و عمار حرف میزند که چنین گستاخانه و بی مطالعه و حساب نشده حرف میزند و حرف دهنش را نمیفهمد؟ معلوم نیست این مرد چرا وارد بحثهای مشکل و مهم و خطرناکی شده که محققان تیزبین و موشکاف و ناقدان زیرک

[صفحه 116]

در آن سرگشته اند؟ چرا با همه کم اطلاعی وبی خبریش از احوالات رجال و قدر و منزلت قهرمانان امت و بدون این که به‌روحیات و شخصیت برترین انسانها و اصحاب پاکدامن و شریف پی برده باشد وبداند که تا چه پایه دیندار بوده اندبه بررسی تاریخ حیاتشان همت گماشته است؟ و چگونه با همه بی بهرگیش از حدیثشناسی و دینشناسی و علم تاریخ وارد این گونه مباحث و موضوعات شده است؟
می بینیم دامن بالا زده و کمر به دفاع از افراد مورد نظر خویش بسته‌و در اینکار از تهمت زدن و آلودن دامن پاک اصحاب عادل و راسترو ابائی ننموده است. در جلد هشتم روایت آن مرد در حق ابوذر را بررسی کرده و نشان دادیم ساختگی است و آنها که از قولشان نقل شده است و اسمشان در سند آمده کسانی هستند که اهل فن حدیث و تاریخ بی اعتبارشان میشمارند، و در این جلد سخن قطعی درباره شان گفتیم ودر گفتاری که بعنوان عمار یاسر داشتیم ثابت کردیم که او هرگز بمصر نرفته است، و روایتی که استاد به آن استناد کرده بی پایه است. وانگهی‌عمار یاسر برتر از این است که بخاطر اجرای حکم خدا و قانون جزای اسلام کینه کسی را به دل بگیرد. آیا این نویسنده که قرآن در اختیار داشته نظرش را با آیه ای که در حق عمار یاسر فرود آمده مطابقت داده و سنجیده‌است یا نه؟ آیا پیش از اتخاذ نظر و رای در حق عمار هیچ به

فرمایشات پیامبر گرامی اندیشیده است که " عماراز سر تا قدمش آکنده از ایمان است "، " عمار با حق (یعنی اسلام) است وحق (یا اسلام) با او است و عمار بهر سو که حق بگردد میگردد "، " عمار هر گاه میان دو کار مخیر شود حتما آن را که به هدایت (و راه راست‌دین) نزدیکتر باشد بر میگزیند " و بسیار فرمایشات دیگر که زینت بخش همین جلد ساختیم و آن روایات جعلی و یاوه ها را به زباله دان می افکند؟
وی در تبرئه عثمان حرفهای مختصر ولی گنده زده است، حرفهائی که دسائس غرضورزان و تحریفگرانی را که حقایق تاریخی را مسخ کرده اند در لابلای خود دارد. این دسائس تبهکارانه که علیه حقایق تاریخی و بقصد تحریف و مسخ آن صورت گرفته است فقط آدم بی اطلاع و بیسواد را میتواند بفریبد و تنها نویسندگان ناشی و

[صفحه 117]

تازه پا ممکن است به دام آن بیفتند و حقائق را وارونه بپندارند، چنانکه همین " استاد " به دامش افتاده است.مینویسد: " حقیقت مسلم این است که ولید در سال 25 هجری یعنی اولین سال حکومت عثمان - به استانداری تعیین شده است، و ناقدان و مورخان بر این متفقند که عثمان در شش ساله اول حکومتش مورد هیچگونه انتقاد و حمله ای قرار نگرفته است زیرا در پی مصلحت‌عمومی بوده و مقامات را به افراد لایق می سپرده و میان خویشاوند و غیرخویشاوندش فرقی در این کار نمیگذاشته‌است ".
ادعای دروغین اجماع و اتفاق نظر و همداستانی کاری است که این جماعت نسل اندر نسل و در طول قرون مرتکب شده اند. کتابهای فقه و علم کلام و حدیث و تاریخ پر است از ادعای‌اجماع و اتفاق نظر هر که در کتاب " المحلی " اثر ابن حزم اندلسی یا کتاب" الفصل فی الملل و النحل " او و " منهاج السنه " ابن تیمیه، و " البدایه و النهایه " ابن کثیر تاملی نماید صدها اجماع ادعائی و دروغین خواهد یافت. این نویسنده دنباله رو آن آقایان است آنها که امانتدار گنجینه های علم و دینند او فکر نکرده‌روزی محققی حسابرس و دادگر و حق پو فرا رسیده و به حساب ادعای اجماعش خواهد رسید، یا فکر این را میکرده ولی اعتنائی به عواقب کارش نمی نموده‌است.
از او می پرسیم: چطور انتصاب ولید به استانداری در سال 25 هجری مطلبی است مورد اجماع و اتفاق مورخان؟ حال آن که این مطلب فقط در یک روایت آمده و آنهم روایت " سیف بن عمر " است چنانکه طبری گفته و آن روایت را در تاریخش ثبت نموده و نادرست خوانده است. و ابن اثیر در تاریخ الکامل به دیگری نسبت داده است. از طرفی " سیف بن عمر " را

در جلد هشتم معرفی و ثابت نموده ایم که سست روایت است و متروک و مطرود و از درجه‌اعتماد ساقط، و دروغساز، و متهم به‌زندقه. اطمینان مورخان بر این است که انتصاب ولید به استانداری کوفه درسال 26 صورت گرفته است. وانگهی کجا سال 25 هجری سال اول حکومت عثمان بوده است، در حالیکه

عمر دراواخر ذیحجه سال 23 مرد و سه روز بعدبا عثمان بیعت شد. بنابراین اولین سال حکومت عثمان سال 24 بوده است. وانگهی نه تنها همه ناقدان و مورخان بلکه حتی یک ناقد یا مورخ نمیتواند جرات اینحرف را به خود بدهد که شش ساله اول حکومت عثمان بدون هیچ خطا وخلافی سپری شده است. صفحات تاریخ حکومتش در آن سالها را خلافکاریهایش سیاه کرده است. حتی از نخستین روزی که به مسند حکومت نشست و شروع کرد به‌لولیدن در میان اصطبل و چراگاهش، پیوسته می لغزید و به منجلاب خلاف و انحراف از اسلام می غلتید، مثلا:
بمحض رسیدن به حکومت از اجرای قانون جزای اسلام در حق عبید الله بن‌عمر سرباز زد، و او جنایت وحشتناکی مرتکب شده بود و هرمزان و جفینه و دختر ابو لولوه را بناحق کشته بود، و همه مهاجران و انصار متفق بودند که‌باید قصاص شود و یکصدا عثمان را به پیروی از قرآن و سنت و اجرای حکم اعدام پسر عمر وا میداشتند. در آنمیان عمرو عاص او را اغوا کرد و ازاجرای حکم اعدام بازداشت تا خون آن بیگناهان به هدر رفت، و این نخستین نقض قانون اسلام بود که عثمان در نخستین روز حکومتش مرتکب گشت.
2- بمحض این که خلیفه شد و از منبر بالارفت در جائی از منبر نشست که رسولخدا(ص) می نشست و ابوبکر و عمر ننشسته‌بودند. ابوبکر یک پله پائین تر می نشست و عمر یک پله پائین تر از محل ابوبکر. مردم در این خصوص بنای صحبت‌را گذاشتند و بعضی گفتند: امروز شر پدیدار گشت.
3- وقتی به خلافت رسیدحکم بن ابی العاص را که پیامبر گرامی‌تبعید و لعنت کرده بود از تبعیدگان به مدینه باز آورد و تا آخر عمر در آنجا بود. باز گرداندن وی از تبعید از جمله کارهائی بود که بر عثمان عیب‌گرفتند.
4- در سال 25 سعد بن ابی وقاص را - که از ده نفری است که میگویند مژده

بهشت یافته اند- از استانداری برکنار کرد و ولید بن‌عقبه را بجای او گماشت و در سالهای 25 و 26 بدین مقام بود. و این در صدر انتقاداتی است که به او وارد گشته. سپس همین استاندار شراب خورد و واجب آمد که حد بر او جاری شود ولی‌خلیفه از اجرای قانون جزای اسلام در حق استاندار خویش خودداری کرد.
5 - ولید چون در مقام استانداری به کوفه آمد از عبد الله بن مسعود که متصدی خزانه کوفه بود مبلغی از خزانه قرض گرفت. عثمان این قرض را به او بخشید. به عثمان اعتراض کردند. عثمان از اعتراض عبد الله بن مسعود عصبانی شد و او را از مقامش برکنار کرد و حقوقی‌را که بعنوان یک مجاهد از خزانه عمومی داشت مدت چهار سال قطع کرد یعنی تا هنگام مرگش، و گفتگوها و ماجراها در همین زمین میان او و عثمان رخ داده که در همین جلد آوردیم.
6 - چنانکه در تاریخ ابن کثیر آمده‌در اوائل حکومتش اذان سومی را در نماز جمعه بدعت گذاشت که آنرا در جلدهشتم بشرح آورده و بررسی کردیم.
7 -در سال 26 هجری خواست مسجد الحرام راوسیع تر سازد. خانه عده ای را خرید. اما عده ای حاضر نشدند منزل خویش را بفروشند. بدستور عثمان خانه هایشان را خراب کرده قیمت آنرا از خزانه پرداختند. فریاد اعتراض علیه عثمان برآوردند، دستور داد آنها را زندانی کنند و پرخاش کرد: از بس ملایمت نشان داده ام اینطور پر رو و گستاخ شده اید.
8 - خمس غنائمی را که در دومین لشکرکشی به افریقای شمالی بدست آمده بود و به خزانه عمومی تعلق میگرفت بعنوان هدیه ای به‌مروان بن حکم بخشید. این از مهم ترین جنایات و گناهان عثمان شمرده میشود، و در سال 27 هجری مرتکب گشته‌است.

[صفحه 120]

9- در سال 29 به حج رفت و در جائی که نماز را باید شکسته‌می خواند تمام خواند. این را ابن کثیر در تاریخش آورده، و ما در جلد هشتم از این بدعت سخن گفتیم.
10 - خمس غنائمی را که در اولین لشکرکشی افریقای شمالی بدست آمده بود و به خزانه عمومی تعلق میگرفت به عبد الله‌بن سعد بن ابی سرح بخشید.
از اینگونه خلافکاریها و خطاها و بدعتهادر شش ساله اول حکومتش بسیار سر زده است که بخاطر آن مورد انتقاد و اعتراض قرار گرفته. از همان روزهای اول گوش به نصیحت و ارشاد و نهی از منکر مردم و اصحاب

پیامبر (ص) نمیداده بلکه هر کس را زبان به انتقاد و ارشادش میگشوده و ضرورت اجرای احکام خدا و حقوق ستمدیدگان رامتذکر میشده تحت تعقیب قرار میداده ومیزده و اهانت و زندانی میکرده است.درآمد عمومی و مقامات دولتی را به خویشاوندان امویش می سپرده و خیال میکرده مشکلات امور بدست آنان حل می شود، تا جریان اجتماعی امر بمعروف ونهی از منکر شدت و دامنه یافته و سراسر کشور را در برگرفته است و اختلاف و تضاد ملت و اصحاب پیامبر (ص) از یکسو با عثمان و قبیله امویش و شرکاء غارتگرش از سوی دیگر فزونی یافته و به محاصره و کشتنش انجامیده است.
گمان میکنم با پیشرفت فرهنگی مصر برخی از مصریان که از جدیت پیشینیان خویش در مبارزه با عثمان و اعضای دولتش و از همتی که در این میدان بروز داده اند احساس شرمسازی مینموده اند برای این که آن لکه ننگ را از دامن ملیت خویش بزداید و از کرده مصریان انقلابی قدیم پوزش بنمایند توسط اساتید دانشگاهی خویش به تالیف و نگارش درباره عثمان برخاسته اند تا فضائل و خدماتی برایش‌تعبیه کنند و او را منزه و پاک و با منزلت بنمایند. اما آیا با این کتابهای مزخرف و خوش زرق و برق به مقصود خود رسیده اند؟ تنها مثل هواخواهان قدیمی عثمان یک کار

کرده اند و آن این که بعنوان توبه و پاک کردن گناه سابق گناه تازه ای مرتکب گشته اند اینها تالیف و کتاب را وسیله بیان و تعلیم حقیقت نمیدانند بلکه وسیله ای میشمارند برای برآوردن اغراض و مطامع شخصی یا جمعی، و این پنداری نارواست

کتاب " تاریخ الخلفا" تالیف عبد الوهاب نجار از همین قماش است و انبانی از لغزشهای تاریخیو روایات یاوه. همچنین کتاب " عثمان" نوشته عمر ابو نصر که تکرار حرفهایشیخ محمد خضری آن اموی مسلک است. کتاب " خلفای راشدین " نوشته سید علیفکری که جلد سوم کتاب " احسن القصص "او را تشکیل میدهد از دیگر کتابهائی که در این موضوع تالیف شده کمتر حرف بیراه دارد و کمتر از متانت دور گشته، و از حسن نیت و پاکی قلم نویسنده داستان مینماید. گرچه همان روایات جعلی را جمع کرده باز تا توانسته از ورود به زمینه های خطرناک و مباحث مورد اختلاف و جنجالی پرهیز نموده است و نه انتقادات و تعرضاتی را که بخاطر بدعتهای عثمان به وی شده بمیانکشیده و نه توجیهات و تلاشهائی را کهبرای تبرئه او شده منعکس کرده است. پنداری شرح حال خلیفه ای را مینویسد که همه سرها در برابرش به تعظیم فرودآمده و امت اسلامی وی را از جمیع جهات تایید کرده است و گوئی هیچ از آن بحثها و ایرادات به گوشش نخورده وانتقاداتی را که به او شده و مدافعاتی را که از او صورت گرفته ندیده است که از فضائل و محاسن عثمانو پاک طینتی و حسن سلوکش چنان سخن میگوید که گوئی اصول مسلمی است و هیچکس در آن تردیدی ننموده و نه ایرادی و انتقادی بر آن بعمل آورده است. در صفحات آینده روشن خواهیم نمود فضائل و محاسنی که برای عثمان ادعا کرده اند تا چه حد حقیقت دارد.
وی روایات جعلی و نادرستی را که در تمجید عثمان هست بدون این که بررسی وارزشیابی کند یا با دیگر روایات و روایات درست و ثابت بسنجد و مطابقه نماید و تناقضات و مغایرتهائی را که در آنمیان هست رفع و حل کند به رشته نگارش

[صفحه 122]

درآورده و بحث خود را درباره عثمان چنین پایان داده است: " مسلمانان بعد از این که آن سرزمین ها و کشورها را گشودند و آرامش یافتند و ثروت و اموالشان انبوه گشت شروع کردند به انتقاد از کارهائی که عثمان به مصلحت عمومی میدید مانند عزل بعضی استانداران و نصب برخی از خویشاوندانش که لایق و کاردان می پنداشت. بدینگونه مردم در حق وی تصوراتی نادرست پیدا کردند در حالیکهاو بی تقصیر و بیگناه بود. آشوب و اغتشاش دامنه یافت و شدت گرفت تا هیئتهائی همزمان به نمایندگی از کوفهو بصره و مصر در رسیده خواستار برکناری استانداران شدند و گفتند

در غیر اینصورت عثمان را بر کنار کرده خلیفه دیگری بر خواهند گزید. بالاخره موافقت شد تنی چند از استانداران را عوض کنند. بر این اساس، مردم مصر خواستند محمد پسر ابوبکر صدیق استاندارشان باشد. عثمان فرمانی دائر بر استانداری وی نوشت و آنان با استاندار جدید رهسپارخویش گشتند. در راه یکی از نوکران عثمان را دیدند که شترش را هی میزند. او را نگهداشته تفتیش کردند، نامه‌ای را به مهر خلیفه و بعنوان عبد الله بن ابی سرح یافتند باین مضمون:
وقتی پسر ابوبکر و همراهانش نزد تو رسیدند آنان را با نیرنگ به قتل برسان.
نامه را برداشته به مدینه باز آمدند، و جریان را به عثمان خبردادند. قسم خورد که کار او نیست و نه دستورش را داده و نه اطلاعی از آن‌دارد. گفتند: این بدتر است مهر تو را و یکی از شتران دولتی را بر میدارند و یکی از نوکرانت را میفرستند و تو بی اطلاع میمانی. کاراز دست تو بدر رفته است و اختیار خودرا نداری. و از او خواستند از خلافت‌کناره گیری کرده یا نویسنده آن فرمان‌را تحویل دهد. هیچیک را نپذیرفت. در نتیجه متفقا تصمیم گرفتند او را به محاصره درآورند، و درآوردند و آب‌و توشه را چند روز برویش بستند. انقلابیون به هیجان درآمدند و گفتگو و قیل و قال بسیار شد. عده ای از اصحاب پیامبر (ص) از او اجازه خواستند تا از او دفاع کنند. نپذیرفت، و به هیچیک اجازه دفاع مسلحانه نداد، حتی به نوکرانش

[صفحه 123]

که مهیای دفاع شده بودند گفت: هر کدامتان که شمشیرش را غلاف کند آزاد خواهد بود. تن به قضا سپرده و تسلیم‌پیشامدها شده بود. عده ای از اشرار از بام خانه به درون راه یافتند و به‌اطاقش درآمده او را کشتند در حالیکه قرآن در برابرش نهاده بود و سوره بقره را تلاوت مینمود. قطره خونی براین آیت ریخت: خدا در عوض توبه حسابشان خواهد رسید و به سزاشان خواهد رساند... در آنهنگام روزه داربود "
شاید این نویسنده پس از مطالعه " الغدیر " به مواردی از کتابش که باید تجدید نظر بعمل آورد توجه یابد و آنرا از نادرستی و لغزشها بپیراید و به راه حق و بیان حقیقت بگراید، زیرا این بهتر و پسندیده تر است.
سر دسته اینگونه اساتید، استاد کرسی تاریخ ملتهای اسلامی در دانشگاه مصر و مدیردانشسرای حقوق اسلامی شیخ محمد حضری است صاحب کنفرانسهای معروف که در جلد سوم به خود و کتابش اشاره رفت‌و روشن شد که تا چه اندازه دغلباز است و در حق تاریخ جنایتکار، و از ادبی که

لازمه دینداری است بدور و از ادب و از اخلاق دانشمندی بی نصیب و از آدمیت بیزار، و کتابش صندوقی است پراز هرزه درآئی و یاوه گوئی و خطا ورزی، و صفحات آن آلوده به دروغ و نیرنگ و نسبتهای ناروا و نظریات سست بی بنیاد. با اینهمه کتابش را " تاریخ اسلام " نام نهاده است. اسلام‌اگر این تاریخش باشد باید فاتحه اش را خواند

وصیت پیامبر والای اسلام به عثمان

اشاره

1 - احمد حنبل پیشوای حنبلیان در کتاب حدیثش " مسند " مینویسد: ابو مغیره " حمصی " برای ما روایت کرده است از قول ولید بن سلیمان " دمشقی " از زبان ربیعه بن یزید " دمشقی " از عبد الله بن عامر " دمشقی" از نعمان بن بشیر " قاضی دمشق " ازعائشه - رضی الله عنها - که پیامبر خدا (ص) بدنبال عثمان بن عفان فرستاد تا آمد. پیامبر خدا (ص)

[صفحه 124]

رو به او کرد. تا دیدیم پیامبر خدا (ص) رویش را بطرف عثمان گردانید در کنار هم جمع شدیم (که ببینیم به عثمان چه میفرماید). آخرین سخنش به‌او این بود که پس از زدن دستی به شانه اش گفت: عثمان خدا ممکن است پیراهنی بر تنت بیاراید. هر گاه منافقان در صدد برآمدند آنرا از تنت بیرون بیاورند مگذار بیرونش بیاورند تا کشته و به دیدارم نائل شوی. و این فرمایش را سه بار تکرار کرد. نعمان بن بشیر میگوید: وقتی این را از عائشه - رضی الله عنها - شنیدم به‌او گفتم: ای ام المومنین چرا این راتا بحال نمیگفتی؟ گفت: بخدا فراموشش کرده بودم و بیاد نداشتم. میگوید: این حدیث را به معاویه بن ابی سفیان اطلاع دادم. به شنیدن آن از من اکتفا نکرد و کافی ندانست، بلکه به ام المومنین (عائشه) نام فرستاد که آن حدیث را برایم بنویس و بفرست. و او آنرا در نامه ای نوشته برای معاویه بن ابی سفیان فرستاد. "
رجال سند این روایت همگی اهل شامند وهواخواه عثمان. و پیاپیش آنها نعمان‌بن بشر ایستاده کسی که علیه امام زمان خویش مولای متقیان و امیر مومنان‌علی علیه السلام قیام مسلحانه کرده وزیر پرچم دار و دسته تجاوزکاران مسلح‌الفئه الباغیه - علیه او جنگیده است، و بموجب روایتی قیس بن سعد انصاری درباره او میگوید: او گمراهی گمراهگر است. مضمون و متن این روایت، خود - چنانکه خواهیم گفت - میرساندکه دروغی و نادرست است.
2 - احمد حنبل در " مسند " روایتی ثبت کرده ازقول محمد بن کناسه اسدی - ابو یحیی -از اسحق بن سعید اموی نواده عاص از قول پدرش سعید پسر عموی عثمان که در دمشق بوده است. میگوید: به من خبر رسیده که عائشه گفته است: فقط یکباردزدکی به سخن پیامبر خدا گوش دادم و آن هنگامی بود که عثمان سر ظهر نزد وی آمد و پنداشتم برای کاری مربوط به‌زنان آمده و خودخواهی زنانه مرا واداشت تا پنهانی گوش به سخن پیامبر خدا بسپارم. شنیدم که میگفت: خداوند پیراهنی بر تنت

میاراید. امتم درصدد بر میاید آنرا از تنت بیرون آورد. آنرا از تن بیرون میار.

[صفحه 125]

هنگامی که دیدم عثمان با همه تقاضاهای آنان (یعنی مخالفان انقلابیش) موافقت مینماید جز این که‌از خلافت کناره گیری کند دانستم به پیروی از همان وصیتی است که پیامبر خدا (ص) به او کرده است. "
رجال سندش غالبا اموی هستند و از خانواده عثمان، و روایتشان به عائشه منتهی میشود که در همین جلد سخنانش را به اطلاعتان رساندیم. علاوه بر اینها روایت مذکور " مرسل " است و معلوم نیست چه کسی به سعید بن عاص خبر داده‌است، شاید یکی از دروغسازان و جاعلان حدیث بوده باشد.
3 - طبرانی از قول مطلب بن شعیب ازدی از عبد الله بن صالح از لیث از خالد بن یزیداز سعید بن ابی هلال از ربیعه بن سیف‌روایت میکند که گفت: ما نزد شفی الاصبحی بودیم. به ما گفت: از عبد الله بن عمر شنیدم که میگفت پیامبر خدا رو به عثمان گردانده گفت: عثمان‌خدا پیراهنی بر تو پوشانده است و مردم می خواهند آنرا از تنت بیرون آورند، تو آنرا بیرون میار. زیرا بخدا اگر آن را از تن فرو اندازی بهشت را نخواهی دید مگر ریسمان کلفت به سوراخ سوزن درآید
ابن کثیر این روایت را در تاریخش ذکر کرده میگوید: ابویعلی آنرا از طریق عبد الله بن عمر از قول خواهرش ام المومنین حفصه روایت کرده است. سیاق متن آن غریب وبیگانه از ذهن است، خدا بهتر میداند.
اکنون رجال سند روایت را بررسی کنیم و بشناسیم:
الف - عبد الله بن صالح مصری. احمد حنبل میگوید: در ابتدای کار پایبند بود و سخن سنجیده میگفت ولی در آخر کار خراب شده بود وکسی نیست. عبد الله بن احمد میگوید: پدرم روزی از او یاد کرد و از او بد گفت و بیزاری جست. صالح بن محمد میگوید: ابن معین او را مورد اعتمادمیشمرد ولی بنظر من او در کار روایت دروغ میگفته است. ابن مدینی میگوید: روایتهای او را ترک کرده ام و هیچ از او

[صفحه 126]

روایت نمیکنم. احمد بن صالح میگوید: او متهم و بی اعتبار است. نسائی میگوید: مورد اعتماد نیست. ابو زرعه میگوید: بسیار دروغگو است. ابو حاتم میگوید: احادیثی که ابو صالح در آخر عمر روایت کرده و دیگران بدو نامعلوم شناخته اند بعقیده من از ساخته ها و جعلیات خالد بن نجیح است

که ابو صالح‌رفیق و مصاحبش بوده است.، ابو احمدحاکم میگوید: روایتش سست است. ابن حبان میگوید: واقعا بد روایت است و از قول اشخاص معتبر احادیثی نقل میکند بی اعتبار. شخصا راستگو است اما احادیث نامعلوم و نادرستی که نقل‌کرده بوسیله همسایه اش ساخته شده است. این همسایه احادیثی از قول شیخ عبدالله بن صالح میساخته و با خطی شبیه خط شیخ عبد الله مینوشته و سپس در خانه اش به میان کتابها و نوشته هایش‌می انداخته است. شیخ عبد الله بگمان‌این که خط خود او است آن احادیث ساختگی را ندانسته نقل میکرده است

ب - سعید بن ابی هلال مصری. احمد حنبل‌میگوید: نمیدانم در روایات او چه چیزی رخنه کرده است. ابن حزم میگوید: " قوی " نیست. ابن حجر میگوید: شاید او در این گفته به سخنی که امام‌احمد حنبل درباره اش گفته تکیه کرده باشد.

ج - ربیعه بن سیف اسکندرانی.ابن حبان میگوید: خیلی اشتباه میکند. ابن یونس میگوید: در میان روایاتش‌روایات نامعلوم و بی اساس هست. بخاری میگوید: احادیثی روایت کرده که با روایت دیگران مطابقت نمینماید. نسائی میگوید: " ضعیف " و سست روایت است.

4 - احمد حنبل روایتی ثبت کرده است از قول سنان بن هارون از کلیب بن وائل از پسر عمر که رسولخدا (ص) از فتنه ای یاد کرد افزود در آن فتنه این شخص که روی خودپوشانده بناحق و مظلومانه کشته خواهدشد 0 به آن شخص نگریستم، دیدم عثمان‌بن عفان است 0

[صفحه 127]

سنان بن هارون‌از اهالی کوفه است. نسائی درباره اومیگوید: " ضعیف " و سست روایت است.ساجی میگوید: " ضعیف است و بد روایت. ابن حبان میگوید: واقعا بد روایت است. احادیث نامعلوم را از قول مشاهیر نقل میکند.

کلیب بن وائل یکی‌دیگر از رجال این روایت همینگونه وضعی دارد. چنانکه در تهذیب التهذیب‌آمده ابو زرعه او را " ضعیف " و سست روایت شمرده است

5- احمد حنبل در مسند روایتی آمده است از طریق موسی بن عقبه که جد مادری ام ابو حبیبه گفته است وقتی عثمان در محاصره بود من بن خانه او رفتم. ابو هریره از عثمان اجازه صحبت خواست. به او اجازه داد. برخاسته پس از سپاس و ستایش خدا گفت: من از رسولخدا (ص)شنیدم که میگفت: شما بعد از من به فتنه و اختلاف - یا گفت: اختلاف و فتنه - برخورد خواهید کرد. یکی از مردم پرسید: چه کسی در آن شرایط ما را

نجات خواهد داد؟ فرمود: آن امین‌و یارانش را داشته باشید و در این حال اشاره به عثمان میکرد.
ابن کثیراین روایت را در تاریخش نوشته و میگوید: " فقط احمد حنبل این را روایت کرده و هیچکس غیر او روایت نکرده‌است. سند آن روایت بسیار خوب ونیکو است. "
نمیدانیم سند این روایت‌با وجود این که جد مادری موسی در آن است و او ناشناخته و مجهول بوده و درفرهنگ رجال حدیث ذکری از او نشده چطور " بسیار خوب و نیکو " میتواند باشد؟ وانگهی بلحاظ متن و مفهوم آیاخردمندانه است که چنین روایتی به پیامبر خدا (ص) نسبت داده شود به پیامبری که اصحابش را بدقت میشناخته و میدانسته یاران عثمان عبارتند از مروان بن حکم و دیگر امویانی که در تبهکاری و جنایت و گناهورزی از قماش وی اند و زباله امت اسلامی اند؟ مگرباور کردنی است که

[صفحه 128]

پیامبر گرامی دستور بدهد امتش در برابر مشاهیر اصحاب راسترو و صالحش و آن جمع کثیری که بر عثمان شوریده اند عثمان و این چند بی سر و پای اموی راداشته باشند و بانها متوسل گردند؟ ساحت مقدسش از چنین نسبتها پاک و پیراسته است.
6 - ترمذی روایتی به ثبت رسانده از قول سعید جریری از عبدالله بن شفیق از عبد الله بن حواله که پیامبر (ص) از من پرسید: در حالی که فتنه (و شرایط و حوادث گمراهگر) همه کشورهای جهان را فرا گرفته باشد تو چه خواهی کرد و چه حالی خواهی داشت؟ گفتم: هر چه خدا و پیامبرش برایم تعیین نمایند. فرمود: پیرو این مرد باش، زیرا وی و هر که پیروش باشد در آنهنگام بر حق(و رویه و راه اسلام) خواهد بود. من از پی آن مرد رفته شانه اش را گرفتم و چرخاندمش و از پیامبر (ص) پرسیدم: این را ای پیامبر خدا؟ فرمود: آری. دیدم او عثمان بن عفان‌است.
احمد حنبل همین روایت را از قول سعید جریری با همان سند بدین عبارت ثبت کرده است: " در فتنه ای (و شرایط گمراهگری) که از هر سوی جهان (یا کشور اسلامی) چون شاخهای گاو سر بر آورده باشد چه خواهی کرد؟ گفتم: نمیدانم. هر چه خدا و پیامبرش برایم تعیین نمایند. پرسید: در فتنه ای که پس از آن پدیدار گشته باشد و بسیار سهمگین تر از اولی‌چطور؟ گفتم: نمیدانم. هر چه خدا وپیامبرش برایم تعیین نمایند. گفت: از این شخص پیروی کنید. در آنوقت مردی پشت به ما میرفت. من تند رفته شانه اش را گرفته رویش را بطرف رسولخدا (ص) گرداندم و پرسیدم: این؟ فرمود: آری. دیدم او عثمان بن عفان - رضی الله عنه - است.

امینی گوید: شرح حال سعید جریری را وقتی از ستایشها و فضائل عثمان بحث می کنیم خواهید دید و این را که چون در سه ساله آخر عمر اختلال حواس داشته روایتش صحیح و معتبر نیست. عبد الله بن شقیق که سند روایت به وی‌ختم می شود از تابعان اهل بصره است.ابن سعد در " طبقات " درباره اش مینویسد: " هواخواه عثمان

[صفحه 129]

و(در حدیث) مورد اعتماد بوده است ". یحیی بن سعید میگوید: " سلیمان تمیمی به عبد الله خوشبین نبوده است ". احمد حنبل میگوید: " مورد اعتماد است و به علی (علیه السلام)حمله میکرده است " ابن معین میگوید:" مورد اعتماد و از مسلمانان نیکو سیرت است ". ابن خراش میگوید: " مورد اعتماد و هواخواه عثمان است و دشمن علی ".
بسیار شگفت آور است که این مرد را که به امیرالمومنین علی علیه السلام حمله میکرده و نسبت به او کینه میورزیده مورد اعتماد میشمارند و از مسلمانان نیکو سیرت حال آنکه فرمایشات پیامبر گرامی (ص) در برابر ما است، این فرمایش که در حدیثی صحیح و ثابت به ما رسیده است: " هیچ منافقی علی را دوست نمیدارد و هیچ مومنی به او کینه نمی ورزد. فقط مومن او را دوست میدارد وفقط منافق به او کینه میورزد "، و نیز این فرمایش امیرالمومنین علی که در " صحیح " آمده و حدیثی راست شمرده‌شده است: " سوگند به آنکه بذر را بشکافت و جان بیافرید که وصیت پیامبرامی به من این است که مرا کسی جز مومن دوست نمیدارد و جز منافق دشمن نمیدارد ". و این سخنش که " اگر بر پیشانی مومن با همین شمشیرم بزنم تا با من دشمن شود دشمنم نخواهد گشت، واگر دنیا را بتمامی بپای منافق بیفشانم تا مرا دوست بدارد دوست نخواهد داشت... " و چندین تن از اصحاب پیامبر (ص) گفته اند که " منافقان را فقط از روی کینه ورزی با علی بن ابیطالب میشناختیم ".
در " صحیح " این حدیث به ثبت رسیده که " اگر مردی میان رکن و مقام روزگار به نماز و روزه بسر آرد ولی در حالی به دیدار (دادرس) خدا رود که دشمن خاندان محمد باشد به دوزخ درخواهد آمد.
در حدیث دیگر چنین آمده: " اگر بنده ای هفت هزار سال خدا را بپرستد ولی بعدا در حالی از دنیا برود که نسبت به علی کنیه میورزد و حقش را انکار مینماید و عهد

[صفحه 130]

ولایش را گسسته است خدا روز خوشش را به بیچارگی تبدیل خواهد کرد و به خواری در خواهد آوردش ".
و در حدیثی‌چنین: " هر گاه بنده ای خدای عز و جل را چنان بپرستد که نوح در میان قومش و در عمل پرستید و باندازه کوه احد طلا داشته باشد و همه را براه خدا خرج کند و چندان عمر یابد که هزار بار پیاده به حج رود، بعلاوه در میان صفا و مروه مظلومانه کشته شود. اما تو را ای علی دوست نداشته باشد نه به بهشت درخواهد آمد و نه بوی بهشت به مشامش خواهد رسید ".
حدیث دیگری هست باین مضمون: " اگریکی از بندگان خدای عز و جل هزار سال‌میان رکن و مقام به عبادت خدا بپردازد و بعد در حالی از دنیا درگذرد که نسبت به علی و خاندانم کینه داشته باشد خدا او را در قیامت به روی در آتش دوزخ خواهد انداخت ".
و در حدیث دیگری میفرماید:" علی اگرامتم آنقدر روزه بدارد که چون هلال شود و آنقدر نماز بگزارد که (از نحیفی) مثل زه کمان گردد اما بعدا ترا دشمن داشته باشد خدا او را در آتش خواهد انداخت ".
در " صحیح " باتائید شیخین آمده است که فرمود: " هر کس علی را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس به او کینه بورزد با من کینه ورزیده است ".
در " مستدرک " حاکم نیشابوری این حدیث ثبت است که" علی خوشا بحال کسی که ترا دوست بدارد و در حقت راست بگوید، و بدا به حال کسی که به تو کینه بورزد و درحقت دروغ بگوید ".
در حدیثی دیگر هست که " رسولخدا بدنبال انصار فرستاد تا آمدند. به آنان گفت: ای جماعت انصار آیا نمی خواهید شما را به چیزی راهنمائی کنم که هر گاه به

[صفحه 131]

آن متوسل شوید هرگز و هیچگاه گمراه نخواهید شد؟ گفتند: چرا ای پیامبر خدا فرمود: این علی است. اورا بخاطر عشقی که به من دارید دوست بدارید و بخاطر بزرگداشتم گرامی شمارید. زیرا جبرئیل از طرف خدای عزو جل به من دستور آورد که این را بگویم. "
حدیث دیگری است باین مضمون: " علی پرچم هدایت است و امام دوستدارانم و نور (رهنمای) هر که فرمانبردار من باشد. او عقیده ای است تفکیک ناپذیر از پرهیزگاران. هرکه دوستش بدارد مرا دوست داشته است وهر که دشمن بداردش مرا دشمن داشته است. "
و باین مضمون: " هان هر که این (یعنی علی ع) را دشمن بدارد قطعا خدا

و پیامبرش را دشمن داشته است و هر که این را دوست بدارد محققاخدا و پیامبرش را دوست داشته است. "
و " اینک فرشته وحی به من اطلاع میدهد که خوشبخت، خوشبخت واقعی کسی است که علی را در زندگی و پس از بدرود زندگی دوست داشته باشد، و بدبخت، بدبختی واقعی کسی است که علی‌را در زندگی و پس از بدرود زندگی دشمن داشته باشد ".
و بسیار حدیثها که در جلد سوم " غدیر " بنگارش درآوردیم.
بالاتر از اینها، فرمایشات خداوند متعال را بیاد آوریم. این فرمایش الهی را که " (ای پیامبر به مردم) بگو در ازای آن (یعنی رسالتم) جز این مزدی نمی خواهم‌که خویشاوندانم را دوست بدارید ". واین فرمایش: " کسانی که ایمان آورده‌و کارهای نیکو کرده اند خدا بر ایشان‌مایه دوستی قرار خواهد داد " و " کسانی که ایمان آورده و کارهای پسندیده کرده اند آنان بهترین موجودات هستند ". برای درک مراد این‌آیات و شان نزول و مورد آنها به جلد دوم " غدیر " مراجعه کنید.
همچنین دعائی را که پیامبر عظیم الشان ما در" غدیر " و آن اجتماع پر شکوه

و سهمگین فرمود بخاطر آوریم، این را که " خدا دوستدار کسی باش که دوستدار او است، و کسی را دشمن بدارکه او را دشمن میدارد. خدایا از مردم هر که او را دوست میدارد تو دوست او باش، و هر که با او دشمنی میکند تو دشمن او باش ". یا باین عبارت: " خدایا دوستدار کسی باش که دوستدار او است، و کسی را دشمن بدارکه او را دشمن میدارد، و کسی را یاری کن که او را یاری می کند، و کسی را دوست بدار که او را دوست میدارد ". یا باین صورت: " خدایا دوستدار کسی باش که دوستدار او است،و کسی را دشمن بدار که او را دشمن میدارد، و کسی را دوست بدار که او را دوست میدارد، و با کسی کینه بورزکه به او کینه میورزد، و کسی را یاری کن که او را یاری میکند، و کسی‌را خوار گردان که او را خوار میخواهد". بالاخره باین صورت: " خدایا دوستدار کسی باش که دوستدار او است،کسی را دشمن بدار که او را دشمن میدارد، و کسی را دوست بدار که او را دوست میدارد، و با کسی کینه بورزکه باو کینه میورزد، و کسی را یاری کن که او را یاری می کند، و کسی را قدرت و احترام بخش که باو احترام می بخشد، و کسی را مددرسان که باو مدد میرساند ". و دیگر صورتها و عبارتهاکه در جلد اول بشرح آوردیم.
بنابراین، و باستناد این متنهای قرآنی و سنتی که گواهی خدا و پیامبرش‌را

حکایت میکنند عبد الله بن شقیق - یکی از راویان آن روایت - منافقی بدبخت است و دشمن خدا و پیامبرش، و کسی که خدا با او دشمنی میورزد، و هیچ خیری از خودش و روایت و سخنش نیست، و روایتی که او نقل کند پذیرفته نخواهد بود و نه انسانی تصدیقش خواهد کرد، خدا او را خوار وبی مقدار گردانیده و در رستاخیز به روی در آتش دوزخ افکنده است. بگذار حافظان حدیث و روایتداران او را " مورد اعتماد و از مسلمانان نیکو سیرت" بشمارند
7 - احمد حنبل " در مسند "روایتی نوشته از طریق عبد الله بن شقیق بصری، میگوید: هرم بن حارث و اسامه بن خزیم از مره بهزی به من گفته اند: در حالیکه با رسولخدا (ص) در یکی از کوچه های مدینه میرفتیم از ما پرسید: از فتنه ای که همه سرزمین

[صفحه 133]

های جهان (یا کشور اسلامی) را فرا گیرد چه خواهید کرد؟ گفتند: چه بکنیم ای رسولخدا؟ فرمود: این و یارانش را داشته باشید- یا از این و یارانش پیروی کنید - میگوید: بسرعت دویدم تا به آن مرد رسیدم و پرسیدم: این ای رسولخدا؟ فرمود: همان. دیدم عثمان بن عفان است. در این هنگام فرمود: او و یارانش ".
عبد الله بن شقیق - یکی از رجال این روایت - را قبلا شناختیمو دیدیم اگر فرمایشات پیامبر گرامی را قبول داشته باشیم روایت او را نمیتوانیم راست و قابل قبول بشماریم.
8 - احمد بن حنبل روایت دیگری در "مسند " به ثبت رسانده است از طریق فرج بن فضاله از قول عائشه که " نزد پیامبر (ص) بودم. به من گفت: عائشه کاش کسی اینجا میبود با او صحبت میکردیم. گفتم: ای پیامبر خدابفرستم دنبال ابوبکر؟ خاموش ماند. سپس گفت: کاش کسی میبود با او صحبت میکردیم. گفتم: بفرستم دنبال عمر.سخنی نگفت: آنگاه یکی از خدمتکارانش‌را خواند، چیزی به گوش او گفت و او رفت. دیدم عثمان آمده اجازه ورود میخواهد. به او اجازه داد. بعد پیامبر (ص) مدت زیادی سر در گوش عثمان سخن گفت. سپس فرمود: عثمان خدای عز و جل پیراهنی بر تو می پوشاند که اگر منافقان خواستند آنرا از تن بیرون آوری قبول نکن و آن پیراهن را برای آنان بیرون نیاور. این سخن را دو یا سه بار تکرار فرمود".
این حدیث را حاکم نیشابوری نیز در " مستدرک " ثبت کرده از طریق فرج بن فضاله. و میگوید: " این حدیثی است صحیح و با سند عالی، و مسلم و بخاری آنرا ثبت نکرده اند ". ذهبی بر سخن حاکم نیشابوری چنین حاشیه

زده‌است: این روایت که بر محور فرج بن فضاله می چرخد چطور میتواند " صحیح "باشد

[صفحه 134]

حدیثشناسان و علمای رجال متفقا فرج بن فضاله را تضعیف کرده و گفته اند روایاتش قابل استنادنیست. شرح حال او را در همین جلد دربحث از هفدهمین روایتی که در تمجید عثمان هست خواهیم آورد.
احمد بن حنبل در " مسند " از طریق قیس بن ابی‌حازم از ابو سهله - آزاد شده عثمان -از عائشه روایت میکند که " پیامبر خدا (ص) فرمود: یکی از اصحابم را بگوئید بیاید. پرسیدم: ابوبکر؟ فرمود: نه پرسیدم: عمر؟ فرمود: نه. پرسیدم: پسر عمویت علی؟ گفت:نه. پرسیدم: عثمان؟ فرمود: بله.وقتی عثمان آمد. به من فرمود: برو کنار: و شروع کرد آهسته با او صحبت کردن، و در آن حال رنگ چهره عثمان دگرگون گشت. بعدها که روز جنگ خانه عثمان فرا رسید و محاصره گشت از او پرسیدم: ای امیر المومنین آیا نمی جنگی؟ گفت: نه. زیرا رسول خدا (ص) به من سفارشی کرده است و من برای تحقق آن سفارش صبر و تحمل مینمایم. "
این را ابو نعیم در " حلیه الاولیاء ". و حاکم نیشابوری در " مستدرک " و ابو عمر در " استیعاب ".ثبت کرده اند و ابن کثیر در تاریخش به نقل از احمد بن حنبل آورده است اسناد آن به قیس بن ابی حازم میرسد که گفته اند: به علی علیه السلام حمله میکرده است. و ابن حجر میگوید: معروف است که معتقد به برتری عثمان بوده است و بهمین علت بسیاری ازکوفیان متقدم از روایت کردن از او پرهیز مینموده اند. وی آنقدر عمر کرده که به یکصد و چند سالگی رسیده وفرتوت و خرف گشته و عقلش را از دست داده است.
ما هم اگر فرمایشات پیامبر گرامی (ص) را - که کمی پیشتر آوردیم. پیروی

[صفحه 135]

نمائیم‌بایستی با کوفیان متقدم همراه شویم واز روایاتی که قیس بن ابی حازم - کسی‌که به امیر المومنین علی علیه السلام حمله میکرده است - پرهیز نمائیم. اساسا هیچ محقق درسترائی نمیتواند به‌روایت منافق بدبختی که خرف گشته و عقلش را از دست داده باشد اعتماد کند. سخن ابن ابی الحدید را در همین جلدشنیدم که میگفت: " مشایخ متکلمین و اساتیدمان قیس را مورد انتقاد و حمله‌قرار داده و گفته اند: او فاسق و زشتکار بوده

و روایاتی که او نقل کندقابل قبول نیست..."
9- ابن عدی از قول ابی یعلی از مقدمی - محمد بن ابی‌بکر - از ابی معشر - یوسف بن یزید البراء البصری - از ابراهیم بن عمر بن ابان بن عثمان از قول پدرش عثمان روایت میکند که " پیامبر (ص) آهسته‌به من گفت که بناحق و ظالمانه کشته خواهم شد. "
چنانکه در " میزان الاعتدال " آمده ابن عدی این روایت را دروغین خوانده و از روایات عمر بن‌ابان که همه اش غیر محفوظ میباشد شمرده است. ابان بن عثمان بطوریکه احمد بن حنبل میگوید حدیثی از پدرش -عثمان - نشنیده است، بنابراین چگونه‌ممکن است عمر بن ابان سخن عثمان را از او نقل کند. حال ابی معشر و ابراهیم بن عمر را در بحث از سومین تمجیدی که درباره عثمان ادعا شده ملاحظه خواهید کرد و خواهید دید که روایات ایندو نفر صحت ندارد و قابل اعتماد نیست.
10 - ذهبی در " میزان الاعتدال " روایتی از طریق انس آورده‌باین مضمون: " عثمان تو پس از من عهده دار خلافت خواهی شد و منافقان میخواهند ترا عزل کنند، از خلافت کناره گیری نکن، و آن روز را روزه بدار تا نزد من افطار کنی ".
ذهبی میگوید: در سندش نام خالد بن ابی رجال انصاری هست که روایات عجیبی دارد. ابن حبان میگوید: روایات او قابل استناد نیست. در " لسان المیزان " میگوید: ابو حاتم گفته است: او " قوی " نیست.

تاملی در این روایات

اینها یک سلسله روایت است متضمن این معنا که گویا رسول اکرم (ص) به عثمان سفارشی کرده است. در جعل اینها یک مشت حقه باز و دغلکار همکاری کرده اند نامهائی که در سند آنها به چشم می خورد یا اموی است یا شامی و بصری، یا هواخواه عثمان که به سرور خاندان پیامبر (ص) مولای متقیان حمله میکرده است، بالاخره کسانی که یا درنقل حدیث " ضعیف " هستند یا " کذاب "و دروغساز و " متروک " و مطرود و بی اعتبار. بعلاوه، متن آنها معیوب تراز سند است. زیرا صحت متن آنها مستلزم این است که همه اصحاب پیامبر (ص) از عدالت و پاکدامنی بدور باشند. لازمه تصدیق آن روایات، بی عدالتی اصحاب است چه در چندین روایت چنین آمده که کسانی که علیه عثمان برخاسته اند و جنبش کرده اند و خواستارعزلش شده اند جمعی منافقند. و در بعضی از آنها اینطور است: " عثمان ویارانش در آنروز بر حق خواهند بود " و " این امین و یارانش را داشته باشید ". ضمنا میدانیم کسانی که علیه او بر خاسته اند و جنبش کرده و خواستار عزلش بوده اند عبارتند از همه اصحاب از مهاجران گرفته تا انصارباستثنای سه نفر: زید بن ثابت، حسان بن ثابت، اسید الساعدی. با آنها بعلاوه کعب بن مالک، همراه عده‌ای اوباش اموی. با وجود این، آن جماعت که معتقد به عدالت و راستروی اصحاب پیامبراند چگونه ممکن است این روایات را که بی عدالتی و نفاق مهاجران و انصار و اکثریت قریب به اتفاق اصحاب را ایجاب می نماید تصدیق‌کنند؟ اساسا هیچ خردمند دینداری چنین کاری نمیتواند بکند؟ زیرا به عظمت و شکوه بسیاری از اصحاب پی برده‌و دانسته ایم که محققا پاکدل و نیکوکار و راسترو و عادل بوده اند و پیامبر اکرم (ص) تمجید و تجلیل ها از ایشان کرده و خدای متعال در قرآن ستایشها در حقشان نموده است، و امت اسلامی بر این حقیقت همداستان و متفق است.

[صفحه 137]

وانگهی عثمان گرچه تظاهر به رویه ای میکرده که در این روایات و غیر از آنها دستور اتخاذ آن آمده یعنی رویه تحمل و نجنگیدن، ولی عملابر خلاف آن رفتار میکرد، زیرا به مناطق و محافل مختلف اسلامی نامه می نوشت و برای جنگیدن با مردم مدینه ازآنها لشکر و سپاه می طلبید و اظهار عقیده میکرد که جنگیدن علیه مردم مدینه مثل جنگ با قبائل مهاجم و مشرکی است که در جنگ معروف خندق حمله‌آوردند یا جنگ با مشرکان در " بدر " و تاکید مینمود که آنان کافر شده اند. بنابراین هر گاه واحدهای

نظامی از شهرستانها به کمکش رسیده بودند چنان جنگ خونینی براه میانداخت که هیچکس به گردش نمیرسید. وی از آنجهت تظاهربه صبر و پرهیز از جنگ مینمود که خودرا بعلت اتفاق اصحاب علیه وی - باستثنای سه نفر - بیکس و بی یاور میدید و هیچکس حاضر نمیشد جانب او راعلیه اجتماع مهاجران و انصار و دینداران ثابت قدم بگیرد جز آن سه نفر که بدردش نخوردند مخصوصا حسان بن‌ثابت که آنقدر ترسو بود که جرات نکرده غنائم شخصی مردی را که بدست زنی کشته شده بود برگیرد.
بدتر از همه این که حتی با همه بیکسی و خواری‌و بی یاوری و با همان یک مشت اموی علیه مردم مدینه و اصحاب و مهاجران وانصار و دینداران شهرستانها دست به جنگ زد، و آنها همه دلیری و قهرمانی‌خود را نشان داده اند ولی کاری از پیش‌نبرده و شکست خوردند و به " ام حبیبه" پناه جستند تا آنها را در کندوئی پنهان کرده و بعد از مدینه به خارج گریختند
بعلاوه، گرفتیم که عائشه - چنانکه روایت میگوید - آن حدیث را فراموش کرده بود و هنگامی که توده های مردم را علیه عثمان میشورانده و دستور قتلش را میداد و او را " نعثل " و کافر مینامید آنرا به یاد نداشت. اما آیا دیگر راویان باتفاق او فراموش کرده بودند، و مثلا عبد الله‌بن عمر و ابو هریره و مره بهزی و عبدالله بن حواله و ابو سهله و انس هم از یاد برده بودند؟ یا از یاد نبرده‌بودند ولی نقلش را در آن اوضاع و هنگام به مصلحت ندیده و بعدا که شرایط را مناسب یافته اند روایت کرده‌اند؟

یا بعدها از زبان آنهادرست کرده و بایشان بسته اند؟
هر گاه این سخنان که به پیامبر گرامی (ص) نسبت داده شده، این که " این امین و یارانش را داشته باشید " و " از این و یارانش پیروی کنید " و " ازاین مرد پیروی کن زیرا در آن هنگام او و پیروانش بر حق خواهند بود " صحت‌میداشت لازم میامد که آنرا به اطلاع همه اصحابش برساند، زیرا مفهومش این‌است که فتنه منظور از فتنه ها و شرایط و حوادث گمراهگر بوده و عثمان در کشاکش آن در جبهه و طرف حق قرار داشته است، و مسلم است که پیامبر اکرم (ص) از تبلیغ و رساندن آنچه مایه هدایت امتش باشد دریغ نمی ورزیده و کوتاهی نمی نموده تا به یک یا چند تن ابلاغ نماید و دیگران را از آن محروم و بی اطلاع بگذارد و او برای ابلاغ تعالیم و راهنمائی مبعوث گشته و رسالتش همین بوده است. با این وصف، و با توجه به این واقعیت محرز، چرا جز این چند نفر کسی آن حدیث را نقل نکرده است؟ و چرا دیگران و لو بواسطه همین چند نفر از آن اطلاع نیافته اند؟ و چرا برای همین چند نفر براز گفته شد و بطوریکه‌دیگران اطلاع

نیابند؟ و چرا اینها در هنگامه جنگ بر در خانه عثمان به آن استناد نکردند و آنرا در برابر مهاجران و انقلابیونی که تقاضای عزل وخلع عثمان را داشتند اعلام ننموده و به بانگ بلند افشا نکردند، در حالیکه‌میدانیم در میانشان جمع کثیری یا اکثریتی بودند که اگر فرمان مطاع و فرمایش پیامبر (ص) را میشنیدند بیدرنگ سر تسلیم و اطاعت فرود میاوردند؟ " آیا در آن سخن تامل و اندیشه نکردند یا سخنی به ایشان رسیده که به پدرانشان نرسیده است؟ این جز از خود ساختن نیست. "

بررسی تمجید و تعریفها که برای عثمان ساخته‌اند

اشاره

تا اینجا صفحه ای از زندگانی عثمان را از نظر گذراندیم، صفحه ای که نمیدانم صفحه سپید حیات اوست یا سیاه تر از دیگر صفحاتش؟ بهر حال، کسی که آنرا به تحقیق

[صفحه 139]

از نظرگذرانده و مورد تامل و دقت قرار داده‌باشد به روحیات و پایه و مقامش پی برده است. به تفصیل بر گذاردن آن نیز بهمین جهت بود، تا در اثنای کاوش و پژوهش و سنجش، مقیاس و شناختی بدست آمده باشد و ما را در بررسی و ارزشیابی روایاتی که درباره اش هست بکار آید، و بتوانیم در پرتوآن و با شناخت قطعی و دقیقی که از اوبعمل آورده ایم آنها را بسنجیم و تکلیفشان را معین نمائیم، هر چه را با آن جور و اندازه آمد ثابت بدانیم و نگاهداریم و هر چه را ناجور و بی قواره به دور افکنیم خاصه روایاتی راکه در تمجید و در فضائلش هست و بسیاری را از روی مبالغه و غلو ساخته‌اند.
آنچه تاکنون آوردیم از زشتخوئی‌و بدسرشتی و خلافکاریش و مواردی که تن بن غرائز و امیالش سپرده یا بدکرداری نموده و در حکومت و اداره خشونت و بیداد بخرج داده و راه نه ازدین بلکه از شهوت جسته و سر از قانون‌اسلام پیچیده و پستی نموده و سست رائی و بد زبانی و دیگر کارها که هم ناپسند است و هم بد عاقبت و مایه کیفر آخرت، به هیچ محققی مجال این را نمیدهد که روایاتی را که در فضائل‌و مکارم وی به دروغ ساخته و رواج داده اند باور دارد خواه سند آنها سست باشد و خواه محکم چنانکه آراء و نظریات اصحاب پیش کسوت پیامبر اکرم (ص) - که پیشتر در همین جلد - از نظرتان گذشت مجالی برای این باقی نمیگذارد که بحث از صحت آن روایات ساختگی که در تمجید و تعریف عثمان هست پیش آید تا چه رسد به بحث از اثبات آن در مضمون آن روایات دروغین خواه آنها که (مرسل) است و سندش ناتمام و خواه آنها که (مسند) و کامل است تمایلات هوسناک و غرضورزی مشتی بصری یا شامی را می بینید که غالبا نقل و روایت خویش را به بردگان‌آزاده شده عثمان یا بافراد خانواده بی اعتبارش میرسانند، و همین میرساند که از ساخته های معاویه بنفع‌عثمان است بنفع خلیفه ای که حکومتش را نرده بان وصول به سلطنت و لذت کرده بود. معاویه خروارها سیم و زر خرج میکرد تا احادیثی در فضیلت و تمجید افراد خانواده اش - همان شجره ای که قرآن وصفش کرده - یعنی بنی امیه عموما و شاخه خانواده ابی العاص‌مخصوصا بسازند. متن بیشتر

این روایات جعلی بقدری سست و رسوا است که‌هر گونه تلاش برای توجیه و تصحیح آنرا به باد میدهد و بی اساس و پوچی و کذب خود را ثابت میدارد.

[صفحه 140]

اینک پاره ای از آن روایات جعلی:
1- مسلم و احمد بن حنبل از طریق عقیل اموی از لیث عثمانی از یحیی بن سعید اموی از سعید بن عاص پسر عموی عثمان از قول عثمان و عائشه چنین روایتی ثبت کرده اند: " رسول خدا (ص) در بستر آرمیده و جامه عائشه را بروی خود پوشیده بود. در این حال ابوبکر اجازه ورود خواست. اجازه یافت. مطلب خود را بعرض رسانید و برفت. بعد عمر اجازه ورود خواسته و پیامبر (ص) در همان حال به او اجازه داد تا آمده مطلب خود را عرض کرده برفت.عثمان میگوید: در این هنگام من اجازه خواستم. پیامبر (ص) بنشست وبه عائشه گفت: لباست را جمع و جور کن.من مطالبم را با او در میان گذاشتم، و برفتم. عائشه به پیامبر (ص) گفت: چطور شد وقتی ابوبکر و عمر - رضی الله عنهما - آمدند نگران نشدی آنطور که بهنگام آمدن عثمان شدی؟ پیامبر خدا (ص) فرمود: عثمان مردی با حیا است، و ترسیدم اگر در آن حال به او اجازه دهم با من ملاقات‌کند مطلب خود را عرضه ندارد. "
2- مسلم و دیگر محدثان از طریق عائشه چنین روایت کرده اند: " پیامبر خدا (ص) در خانه من آرمیده و ساق پا و قسمتی از بالای زانویش عریان بود. ابوبکر از او اجازه خواست. اجازه داد و در همان حال بود، و با او گفتگو کرد. بعد عمر اجازه خواست. درهمان حال به او اجازه داد و با او گفتگو کرد. آنگاه عثمان اجازه خواست. پیامبر خدا (ص) بنشست و لباسش راجمع و جور کرد. چون برفت عائشه - رضی الله عنها - گفت: ابوبکر وارد اطاق شد دست پاچه نشدی و اهمیتی به او ندادی. عمر وارد شد دست پاچه نشدی و اهمیتی به او ندادی. اما وقتی عثمان وارد شد نشستی و لباسهایت‌را درست کردی؟ فرمود: من از مردی که فرشتگان از وی شرم مینمایند شرم مینمایم. "

[صفحه 141]

بخاری حدیثی در تمجید عثمان به ثبت رسانده و در حاشیه اش مینویسد: " عاصم می افزایدکه پیامبر (ص) در جائی که آب در آن‌بود نشسته و زانوها یا یکی از زانوهایش را عریان کرده بود. چون عثمان وارد شد زانوی

خویش را پوشاند. " ابن حجر در " فتح الباری " مینویسد: " ابن التین میگوید: داودی این روایت را نامعلوم و نادرست‌دانسته و گفته که این روایت مربوط به‌این حدیث نیست و راویان آن حدیثی را در حدیث دیگری مخلوط کرده اند. آن حدیث چنین است: ابوبکر نزد پیامبر (ص) که در خانه اش بود و بالای زانویش را عریان کرده بود آمده نشست، بعد عمر آمد. سپس وقتی عثمان آمد پیامبر (ص) بالای زانوی خویش را پوشاند... "
امینی گوید: شرم و حیا عبارتست از خویشتنداری و پرهیز از آنچه با شرافت - به مفهوم دینی یاانسانی آن - مغایرت داشته باشد. شرم‌ریشه فطری دارد، و کمال آن اکتسابی بوده و بوسیله ایمان تکامل پیدا میکند. بهمین جهت هر قدر ایمان و معرفت افزون گردد شرم و حیای انسان بیشتر خواهد گشت و به ملکه ای راسخ تبدیل خواهد شد که آدمی را بطور خودکار و ناخودآگاه از نزدیکی و آلایش به رسوائیها دور میدارد. بدینسان آدمی در کارها و خودداریها یا در گرایش نفسانی و تمایل یک نوع "خودبندی " پیدا میکند پنداری بندها وحدودی بر اعضا و دستگاههای فیزیولوژیک او و بر روان و خردش نهاده است بطوریکه هیچیک تاب گسستن آن یا بدر شدن از محدوده اش را نمیارند. پیامبر عالیقدر (ص) میفرماید: از خدا براستی شرم کردن این است که سر و دستگاه ادراک را و شکم و محتویاتش را نگاهداری کنی و مرگ و بلا (یا آزمایش) را بیاد داشته باشی ". بنابراین، هر کاری که از حدود دین و انسانیت بیرون باشدبا شرم و حیا مغایرت دارد و حیا عاملی است که از کارهای زشت و ناپسندو هر گناه کوچک و بزرگی که دامن انسانیت و عفت و ایمان را بیالاید باز می دارد. باز بهمین جهت هر کس شرم نداشته باشد

[صفحه 142]

هر کاری بخواهد و هوس کند انجام میدهد. در حدیثی از پیامبر (ص) آمده است که "هر گاه شرم نداشتی هر کار میخواهی بکن ". بنابراین، فحش و بد دهنی، خیانت، فریب، حیله، پیمان شکنی، هرزگی، شهوترانی، و امثال آن ضد شرم و حیا است. به تضاد آنها پیامبرگرامی (ص) اشاره فرموده است، از جمله در این احادیث شریفه:
شرم از ایمان است و ایمان در بهشت. بد زبانی از خشونت است و خشونت در دوزخ
شرم و کم روئی از ایمان است و (آدمی) را به بهشت نزدیک و از دوزخ دور میسازند. فحش و بدزبانی از شیطان است و به دوزخ نزدیک و از بهشت دور میسازند.
ای عائشه شرم اگر بصورت مردی در میاید مردی صالح میبود، و بدکاری و

بدگوئی اگر مردی می شد مردی‌بد میبود.
بدکاری و بدزبانی در هر چیز که باشد باعث زشتی آن میشود، و شرم و حیا در هر چیز باشد مایه آراستگی آن میگردد.
خدای عز و جل هرگاه بخواهد بنده ای را گمراه سازد شرم و حیا را از او میگیرد. وقتی حیا را از او گرفت آدم کینه توز و مورد کینه خواهد شد. چون چنین شد امانت را نیز از دست خواهد داد. وقتی امانت دار نبود خائنی خواهد شد که به او خیانت نیز میشود. چون چنین‌شد حس ترحم و شفقت را از دست خواهد داد. در این حال مطرود و ملعون خواهد بود. وقتی مطرود و ملعون گشت پیوند اسلام از او گسسته خواهد بود واز مسلمانی بیرون.

[صفحه 143]

شرم و حیا ثمری جز خیر و نیکی ندارد.
مناوی در شرح این حدیث میگوید: " زیرا کسی که از مردم خجالت بکشد در برابرشان کار زشتی انجام دهد به این حال کشانده خواهد شد که از پروردگارش‌بیش از مردم خجالت بکشد. در نتیجه هیچیک از وظایفش را فرو نمیگذارد و دست به خطا و گناه نمیزند. ابن عربی‌میگوید: شرم و حیا این است که انسان‌کاری نکند که اگر دیگران بفهمند چنان کاری انجام داده خجالت بکشد. مومن میداند که خدا هر کاری را که او بکندمی بیند، بهمین جهت از او خجالت میکشد کاری انجام دهد که مایه شرمساری است، و نیز چون میداند در قیامت کارش را کیفر خواهد داد خجالت میکشد و آنچه را مایه شرمندگی است ترک مینماید. این است شرم و حیا. بهمین سبب است که شرم و حیا ثمری جز خیر و نیکی ببار نمی آورد. شرم و حیا در حقیقت خوئی است که انسان را به‌ترک کار ناپسند وا میدارد و نمیگذارددر حق دیگران کوتاهی نماید. یکی از حکیمان گفته است: هر که جامه شرم پوشید هیچکس عیبش ندید. "

اکنون بیائید در زندگانی عثمان تامل و جستجو کنیم شاید چیزی بیابیم که ثابت‌نماید او شرم و حیائی داشته است. نگاهی به کارهای او که ذکر کردیم و حرفهایش و گفتگو و ترک وظائفی که از او سر زد، روشن میسازد که نشانه ای از شرم و حیا در آنها نیست. و اگر ذره ای شرم و حیا در او بود چنان کارها از او سر نمیزد و آن حرفها را به زبان نمی آورد و در انجام آن وظائف کوتاهی نمی نمود. او شرم و حیا نداشته است تا چه رسد به اینکه با حیاترین فرد بشر یا پر شرم ترین فرد امت اسلامی باشد یا فرشتگان از او شرم داشته باشند
بار دیگر این کارها و حرفهایش را به یاد آوریم و از نظر بگذرانیم تا وجود حیا و مقدارشرمش را به درستی دریابیم:
به مولای‌ما امیر المومنین علی علیه السلام میگوید: بخدا قسم تو در نظر

[صفحه 144]

من برتر از مروان نیستی. آیا عثمان وقتی این حرف را میزد نمیدانست خدا در قرآن مجید علی را " خود پیامبر اکرم " شمرده و به صراحت از هر آلایش‌بری و پیراسته دانسته است، و نمیدانست که " مروان بن حکم " تبعیدی‌یی فرزند تبعیدی است و قورباغه ای قورباغه زاده و ملعونی پسر ملعون؟
وقتی نامه اش را حاوی فرمان قتل محمدبن ابی بکر و دوستانش و شکنجه و آزارآنان را به او ارائه میدهند و باز خواستش میکنند، پس از انکار این که نامه را نوشته و آن پیک دولتی را فرستاده باشد امام پاک و سرور خاندان‌پیامبر (ص) را متهم به نوشتن و جعل‌آن نامه میکند و به او میگوید: تو را متهم به این کار میکنم و منشی ام مروان را
به امام علی بن ابیطالب علیه السلام میگوید: هیچ گردنکش قانونشکنی نیست که تو را نرده بان و وسیله و یاور خویش نساخته و پشت و پناه خود نگردانیده باشد
چون امام درباره عمار یاسر با او سخن میگوید واز تبعید وی بر حذر میدارد به او میگوید: تو بیش از او مستحق تبعیدی
مروان بن حکم و دیگر دربایانش را که از قماش مروان بودند در کار ابوذر - آن صحابی عظیم الشان - طرف مشورت قرار داده و میگوید: درباره این پیرمرد دروغساز نظر بدهید که بزنمش یا زندانیش کنم یا بکشمش؟ در حالی که در گوش خودش و همه اصحاب این سخن پیامبر گرامی طنین انداز است: نه آسمان بر راستگوتر و صریح تر از ابوذر سایه افکند و نه

زمین چون او به برگرفته است. و دیگر فرمایشات تمجید آمیز و آفرینهایش بر ابوذر.
به عمار یاسر - وقتی میگوید: خدا ابوذر را بیامرزد که از دست ما نجات یافت - میگوید: ای... خیال کردی از تبعید او پشیمان شده ام؟ و دستورمیدهد او را

[صفحه 145]

با خشونت بیرون کنند. میدانیم عمار یاسر کیست و مقام و منزلتش چیست و چنانکه نوشتیم میانه دو دیده پیامبر (ص) است و پاکیزه پیراسته، و بفرموده پیامبر (ص) از سر تا قدمش آکنده از ایمان است و ایمان با گوشت و خونش آمیخته است و با حق (یا اسلام) میچرخد و حق (یا اسلام) هر جا بگردد وی به همانجا میگردد. و میدانیم که در قران مجید از او به نیکی یاد شده است.
اگر ادعای عثمان راست باشد که از وقتی دست بیعت به دست پیامبر (ص) داده باحترام آن حضرت هیچگاه دست راست به عورت خویش نسوده است چگونه زبان به چنین حرف زشتی میالاید و چنین کلمه ای را به زبان میراند؟ اوکه از دیرگاه احادیث نبوی را به زبان‌میاورده و قرآن تلاوت مینموده آیا شایسته نبود که زبان خویش به احترام قرآن و سنت از چنین حرف زشت و رکیکی پاک نگاه بدارد و به آن نیالاید؟ اگرکسی پیدا نشود که بگوید: آن ادعای او درباره خودش که به احترام پیامبر (ص) دست راست خود را از وقتی دست بیعت داده هرگز به عورت خویش نبرده است باستناد آنچه از او و از زبانش سرزده رد و ابطال می شود.
آیا آنچه از او و از زبانش سر زده در مورد عبد الله بن مسعود، دلیلی نیست بر رد ادعایش و بر تعیین رابطه اش با شرم وحیا؟ آنگاه که به حال تبعید به مدینه وارد گشت و به مسجد، عثمان روبه مردم و اصحاب پیامبر (ص) کرد که" هان حیوانکی بدخوی به سراغتان آمد که اگر کسی بر خوراکش بگذرد قی می کند و مدفوع میریزد " در حالیکه دانستیم ابن مسعود از کسانی است که خدا در قرآن ستوده شان، و از لحاظ دینداری و حرکات و رفتار بیش از هر کسی به پیامبر اکرم شباهت داشته است.
به عبد الرحمن بن عوف - که میگوینداز ده نفری است که مژده بهشت یافته اند - میگوید: " تو منافقی "
صعصعه بن صوحان را - که سروری سخنور و زبان‌آور و دیندار است -

[صفحه 146]

" هیکلی مغرور و متکبر " میخواند.
به مغیره بن ولید مخزومی چون از عمار یاسر دفاع میکند و اعتراض که چرا عثمان کتکش زده تا بیهوش شده، فحش می دهد.
در نامه اش به معاویه میگوید: مردم مدینه کافر شده اند.
در نامه دیگری به او درباره مردم مدینه - یعنی اصحاب و مهاجران و انصار - میگویند: آنها مثل قبائل مشرک و مهاجمی هستند که در جنگ خندق یا در "احد " به ما حمله آوردند. درباره کسانی که این حرف میزند که بفرموده قرآن و حکم تاریخ مهاجران و پیامبر (ص) را پناه داده و کمک کردند، و درباره مهاجرانی که خدا و پیامبر و دینش را تصدیق کردند و پیروی نمودند، و اینها کسانی هستند که هواخواهان عثمان در قرون بعد همه شان را " عادل‌و راسترو " و بر راه راست دین میدانند.
در نامه ای به مالک اشتر ویارانش میگوید: " شما را به حمص تبعید کرده ام. شما در غم اسلام و مسلمانان نیستید.
از فراز منبر پیامبر (ص) و در برابر خلق مسلمان این دروغ شاخدار را میگوید: " این جماعت اهل مصر درباره حاکم و پیشوایان خبری به آنها رسیده بود. اما وقتی یقین کردند بی اساس است به کشورشان باز گشتند. " این را بعد ازاین میگوید که در برابر مردم به خلافکاریها و انحرافش اعتراف نموده واظهار ندامت و توبه کرده و قول داده و رسما تعهد سپرده که در حکومت و اداره مطابق قرآن و سنت رفتار کند، و بر این تعهد نامه جمعی از اصحاب پیامبر (ص) شهادت داده و گواه شده اند، و مصریان و دیگر متعرضان و انقلابیون در نتیجه آن به دیار خویش باز گشته اند. آنگاه عهد خویش شکسته‌و پیمان توبه را گسسته و دگر باره سربه شیطان صفتان دور و بریش سپرده و راه هوسناک دلخواه آنان را پیش گرفته‌است.
آیا چنین کسی بوئی از حیا برده‌است؟
شبی که همسرش - دختر عزیز پیامبر (ص) - از دنیا میرود و پیامبر (ص) و خاندانش همگی عزا دارند و عثمان باید اندوهگین باشد اندوه به دل راه نمیدهد و حتی

[صفحه 147]

با همسر دیگر خویش می آرمد، و این‌بر پیامبر اکرم (ص) گران میاید بطوریکه تلویحا به او می فهماند کار خوبی نکرده و پاس همسری را نداشته است و به کنایه میفرماید: در میان شما کسی هست که دیشب را با همسرش نخفته باشد؟ و سپس عثمان را از تصدی دفن دختر خویش محروم میسازد، و به این ترتیب لکه ننگی بر پیشانی او می چسباند.
در ابتدای تصدی حکومت به منبر میرود و به جائی که ویژه پیامبراکرم

(ص) بوده و ابوبکر یک پله و عمر دو پله پائین تر از آن می نشسته اند می نشیند و این در آن احوال نوعی‌گستاخی و پرروئی شمرده میشده است، عثمان اگر باحیاتر از دو همکارش میبود باید تکیه بر آن جایگاه نمیزد و یک پله پائین تر از عمر می نشست یادر جای آنان، و روش آنان را در حیا و ادب پیروی میکرد، ولی چنین نکرد...
عثمان در حکومت و اداره، از قرآن و سنت تخطی نمود و انحراف جست.چنانکه مهاجران پیش کسوت و باز مانده‌شورا این مطلب را به دیگر اصحاب و تابعانی که در استانها پراکنده بودندگوشزد کردند و نوشتند: نزد ما بیائید و خلافت رسول خدا (ص) را پیش از این که از صاحبانش بربایند به‌سامان آورید. زیرا بجای کتاب خدا (یعنی قرآن) چیز دیگری اتخاذ شده و سنت پیامبرش دگرگون گشته است و به اصحابی که در مرزها سرگرم جهاد بودندنوشتند: دین محمد (ص) را کسی که پشت سر شما (یا جانشین شما) است تباه گردانیده و ترک کرده است. بنابراین بشتاب بیائید و دین محمد (ص) را برقرار گردانید. و عائشه در حالیکه کفش پیامبر (ص) را افراشته بود میگفت: سنت (و رویه) رسول خدا- صاحب این کفش - را ترک کرده ای. ومیگفت: چه زود سنت پیامبرتان را ترک‌کردید در حالیکه این مو و جامه و کفش‌او است که هنوز نفرسوده است. و میگفت: عثمان سنت رسول خدا را فرسوده و از بین برده است. و میگفت: نعثل را بکشید. خدا نعثل را بکشد، زیرا کافر گشته است. و دیگر سخنان‌که عائشه و دیگران گفته اند همه در تخلف عثمان از قرآن و سنت است.
اظهار نظرهای عثمان، اظهار نظرهائی که مخالف قرآن و سنت است یک

[صفحه 148]

سلسله کار دیگر است که بنوبه خود میتواند ماهیت او و خلق و روحیه و میزان شرم و حیایش را معین نماید. نظریاتی که در مورد نماز و هدایا و صدقات یا مالیاتهای اسلامی و خمس و زکات و حج و ازدواج و قانون کیفری و ضمانتهای حقوقی از خود ساخته و با لحن زننده ای اظهار داشته است مثلا اینطور: این نظری است که من دارم یاهر چه از غنائم و درآمد عمومی مورد احتیاجمان باشد بر میداریم هر چند عده ای مخالف باشند این مال خدا است، به هر که بخواهم میدهم و هر که را بخواهم از آن محروم میسازم، خدا پوزه کسی را که نمی تواند ببیند به خاک بمالد. در این هنگام علی علیه السلام به او اخطار فرمود: در اینصورت از کارت جلوگیری خواهد شد و نمیگذاریم چنین کاری بکنی. و عمار یاسر گفت: خدا را گواه میگیرم که من‌اولین کسی باشم که نتواند این طرز کارت را ببیند.
مردم را تحریک میکردبه نظریات و آراء خلاف اسلام او عمل کنند، و کار را

به جائی رساند که روزی امیرالمومنین علی (ع) در جوابش که گفت: " نبینم دست به کاری بزنی که مردم را از آن نهی کرده ام "فرمود: هرگز سنت رسول خدا (ص) را ترک نخواهم کرد تا حرف مخالفی را که یک نفر زده است بکار بندم یا فرمود:من کسی نیستم که سخن رسول خدا (ص) را بخاطر حرف تو به زمین بیندازم و مقاومتش در برابر بدعتخواهی عثمان به‌جائی رسید که در یک مورد نزدیک بود جان در این راه بگذارد.
عثمان بدینگونه دیگران را گستاخ کرد تا در برابر حکم خدا و سنت پیامبر (ص) به‌اظهار نظر خودسرانه و اتخاذ آراء مغرورانه بپردازند، چنانکه معاویه ومروان و دیگر افراد خانواده او بعدهادین خدا را بازیچه ساختند و آنرا چون‌چرخک کودکانه بهر سو که هوس میکردند می چرخاندند.
عبید الله بن عمر - قاتل جمعی بی گناه - را که باید اعدام میشد در پناه خویش گرفت و قانون جزای اسلام را در موردش تعطیل کرد، چنانکه از اصحاب هر که صاحبنظر

[صفحه 149]

بوده و سخنش معتبر و نافذ براین کارش اعتراض نمود و تقبیح کرد.
همچنین قانون جزای اسلام را در مورد ولید بن عقبه بخاطر پیوند خویشاوندیش‌تعطیل کرد و او را که شراب خورده و در محراب مسجد اعظم کوفه استفراغ کرده بود و مشاجره و زد و خوردی در نتیجه آن بین مسلمانان بوجود آورده بود بی کیفر رها ساخت.
بنی امیه را که افرادی تبهکار و هوسران بودند و از شجره ملعونه ای که در قرآن بدان اشاره رفته بر گردن مردم سوار کرد و زمینه سلطنتشان را فراهم ساخت، و شهرهای مهم و معتبر کشور را زیر فرمانشان درآورد. چنانکه در جلد هشتم شرح دادیم.
عمو و عموزاده هایش‌را که پیامبر (ص) از سرزمین مقدس مدینه بیرون رانده و تبعید کرده بود به مدینه باز گرداند و در پناه حمایت‌خویش گرفت.
مصالح عمومی را به قبضه مروان بن حکم بی سر و پا و هوسکار درآورد و به دلخواه او سیاست کشورداری خویش را تغییر میداد و مطابق میل او در می آورد. چنان تابع‌و مطیع او بود که گوئی نه مشاور بلکه‌حاکم وی است.
مولا امیر المومنین به او فرمود: " تو از مروان و او از توجز باین طریق خشنود نمیشوید که عقل ودینت را برباید و از تو شتر بارکشی بسازد که بهر جا که میخواهد بکشاند؟" و فرمود: " نه تو از مروان راضی می شوی و نه او از تو راضی میشود جز باین طریق که دینت را تباه سازد و عقلت را برباید. گوئی همین الان است‌که تو را به چاه میاندازد و بعد هم بیرون نمی آورد ".

به استاندارش مینویسد که پاکترین شخصیتهای امت را بکشند، زندانی و شکنجه کنند.
پاک ترین اصحاب و پیشاهنگان اسلام را و تابعین نیک سیرت را تبعید میکند و ازبازداشتگاهی به بازداشتگاه و منطقه دیگری کوچ میدهد و از خانه شان در مدینه و بصره و کوفه آواره میسازد و با هر وسیله ای که دستش میرسد اذیت وشکنجه و اهانت میکند.

[صفحه 150]

از خانه و دیارشان آواره و تبعید گشته اند پنداری مرتکب گناهان بخشایش ناپذیر شده اند. ابوذر، آن راستگوی‌بزرگ که دین و پیامبر (ص) را براستی و از سر صدق تصدیق کرد در جریان تبعید پاهایش مجروح گشت و سرانجام در تبعیدگاه عثمان یکه و تنهادر گذشت.
این مختصری است از شرم‌نامه عثمان تا هر محقق و متفکری انصاف بدهد که او را چه مایه از شرم و حیا است، و آیا نشانه ای از حیا در آن هست؟ یا در همه آن احوال و شرائطی که چنین حرفها از دهانش بیرون‌آمده یا کارها از او سر زده و فرمانهارقم خورده اثری از آن ملکه فاضله که مانع و رادع هر کژی و جنایت و خطا است در آن دیده میشود. دیگر صفحات زندگی او را از روی این شرم نامه میتوان قیاس کرد.
نکته جالب توجه دیگر در این حکایت ساختگی این است که‌میگوید پیامبر اکرم (ص) از عثمان بیش از ابوبکر ملاحظه کرده و حیا نموده است. در حالیکه اگر روایت دیگری که همین جماعت نقل کرده اند راست فرض شود چاره ای جز تکذیب این روایت نمیماند. زیرا در آن روایت ادعا شده که خدا از ابوبکر شرم کرده و بر اثر آن شرمندگی، پیامبرش را دروغگو شمرده است و در این روایت ادعا میشود که فرشتگان از عثمان شرم مینمایند. پس مقام ابوبکر برتر از عثمان است بلحاظ شرم و حیا. اگر قرار باشد پیامبر (ص) از کسی بیش از دیگران شرم نماید ابوبکر است نه عثمان، زیرا از آن یک خدا شرم نمود، و از یک فرشتگانش پس چگونه پیامبر (ص) از کسی که خدا از او شرم نموده‌شرم ننمود و از کسی شرم کرد که فرشتگان از او در شرمند؟ چگونه وقتی‌ابوبکر وارد اطاق شد خود راه جمع و جور نکرد و برای عثمان کرد؟

دگر باربه روایت شرم و حیای عثمان برگردیم وآنرا از دیگر لحاظ مطالعه کنیم. سازنده آن مفتون عثمان بوده و فقط یک‌چیز را منظور داشته و آن بزرگ کردن عثمان و فضیلت ساختن برای او بوده است و هیچ نیندیشیده که با اثبات چنین فضیلتی برای عثمان همان فضیلت را از پیامبر اکرم (ص) سلب مینماید، یا اندیشیده، و در این کار تعمد داشته است به پیامبر اکرم نسبت داده که رانهای خویش را در برابر اصحابش عریان

[صفحه 151]

نموده و اعتنائی به حضورشان نکرده تا وقتی کسی سر رسیده که فرشتگان از او در شرمند، آنگاه رانهای خویش را پوشانده است.
میگوئیم: اولا - این کار را مردان بزرگ و عالیمقام هیچ ملتی مرتکب نمیشوند، و فقط افراد طبقات بی فرهنگ مثل اعراب بیابان گرد ممکن است‌دست به آن بزنند. پیامبری که در وقار و متانتش طعنه به کوهساران میزند و در معرفت دریائی بیکران است و در حیا چنان که ابو سعید خدری میگوید: " از دوشیزه در حجاب شرمگین‌تر است و چون چیزی را ناخوشایند داشت‌در چهره اش می خواندیم "، و خدا چنان ادب و اخلاقش آموخته که هیچ ناپسندی در وی یافت نشده و چندان تهذیبش کرده که خلق و خویش بدان عظمت‌رسیده که در حقش فرماید: " براستی تو دارای خلق و خوی عظیمی هستی "، هیچ مومن فهمیده ای که او را شناخته و به عظمتش پی برده باشد جرات و جسارت این را ندارد که چنین نسبتی - که در روایت جعلی و دروغین آمده - به‌وی بدهد.
ثانیا - شریعتی که حضرتش آورده و مکتب اخلاقی اش ران را " عورت " و از محلهای پنهانی کردنی بدن‌شمرده و دستور پوشاندش را داده است.
1 - احمد حنبل پیشوای حنبلیان در " مسند " خویش روایتی از قول محمد بن جحش - خویشاوند پیامبر (ص) - ثبت کرده که " پیامبر (ص) از کنار معمرکه در کنار مسجد سر پا نشسته و قسمتی‌از رانش دیده میشد بگذشت. به او گفت: رانت را بپوش معمر زیرا ران از محلهای پوشیدنی بدن است. "
با سند وعبارت دیگری از طریق محمد بن جحش نیزآمده است اینطور: " همراه پیامبر (ص) بودم. از کنار معمر که رانهایش عریان و پیدا بود بگذشت، به او گفت: رانهایت را بپوشان: زیرا ران از قسمتهای پوشیدنی بدن است ". بخاری روایت را از همین طریق و دو طریق دیگر - از قول ابن عباس و جرهد - ثبت‌کرده، سپس

[صفحه 152]

این روایت را که " پیامبر (ص) رانش را لخت کرده بود" از دو طریقی که انس آورده ذکر کرده‌است، و توضیح میدهد که روایت انس سندش محکم تر است اما روایت جرهد به احتیاط نزدیکتر. روایت مورد بحث را وی در تاریخش نیز ثبت کرده، و بیهقی‌در " سنن " و حاکم نیشابوری در " مستدرک ". ابن حجر در " اصابه " مینویسد: " این روایت را احمد حنبل و حاکم ثبت کرده و صحیح شمرده اند. ابن قانع بصورتی دیگر از قول اعرج ازمعمر روایت کرده پیامبر (ص) از کنار او که رانش را لخت کرده بود میگذشت... " عسقلانی مینویسد: " رجال سند این روایت رجال صحیح اند باستثنای " ابو کثیر "، زیرا عده ای‌از او روایت کرده اند اما من نتوانستم او را صریحا عادل و راستگو بخوانم. ابن قانع این روایت را از طریق وی نیز نقل کرده است. روایت محمد بن جحش با سند دیگری که رجالش مورد اعتمادند به دست من رسیده و در کتاب " چهل حدیث متباین " نوشته ام "حافظ هیثمی از قول احمد حنبل و طبرانی نقل کرده و میگوید: رجال روایتی که احمد حنبل آورده همگی ثقه و مورد اعتمادند.
2 - از علی - رضی الله عنه - این فرمایش پیامبر (ص) روایت شده است: " ران - یا رانهایت - را بیرون مینداز. و به ران انسان زنده یا مرده نگاه مکن "
3 - جرهد اسلمی از رسولخدا (ص) نقل میکند: " من پارچه ای بر تن داشتم و رانم عریان شده بود. پیامبر (ص) از کنارم بگذشت و گفت: رانت را بپوشان، زیرا ران از اعضای پوشیدنی بدن است. "

[صفحه 153]

این را بخاری در (صحیح) خویش ثبت کرده و مالک در (موطا) و نیز ابو داود و احمد حنبل و ترمذی و میگوید: حدیثی نیکو است. قسطلانی‌در " ارشاد الساری " از مالک و ترمذی‌نقل کرده و میگوید: ابن حبان آنرا صحیح دانسته. شوکانی در " نیل الاوطار " میگوید: ابن حبان آنرا صحیح دانسته است. بیهقی در (سنن) از دو طریق ثبت کرده است و نیز حاکم در مستدرک.
4 - ابن عباس روایت میکند: " رسولخدا (ص) از کنار مردی که رانش عریان بود گذشت به او گفت: رانهایت را بپوشان، زیرا ران مرد از اعضائی است که باید پوشانده شود. "
بطوریکه گفتیم بخاری این را ثبت کرده و ترمذی نیز و احمد در " مسندش

"، و بیهقی در " سنن "، میگوید: " شیخ گفته است که سندهای این روایت " صحیح " و قابل استناد است "، همچنین حاکم نیشابوری در " مستدرک ".
5 - دار قطنی در " سنن " از قول عبد الله بن عمر روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: " به بچه‌های خودتان در هفت سالگی دستور بدهیدنماز بخواند، در ده سالگی آنها را برای نماز خواندن تنبیه کنید و جای خفتنشان را جدا نمائید. هر گاه کنیزخودتان را شوهر دادید به برده یا مزدورتان به پائین کمر تا به زانوی آنها نظر نیندازید، زیرا از کمر به پائین تا به زانو جزء قسمت پوشیدنی بدن است. (
احمد حنبل این را ثبت کرده است باین عبارت: " نباید به هیچ قسمت از " عورت " (یا قسمت پوشیدنی و ممنوع بدن) او نگاه کند،زیرا از کمر به پائین تا زانوهایش

[صفحه 154]

جز قسمت ممنوع و پوشیدنی بدن است. " زیلعی به نقل از دار قطنی و ابو داود و احمد حنبل و عقیلی ذکر کرده میگوید: ابن عدی در " الکامل "این روایت را بطریق دیگری هم نقل کرده است. بیهقی از چهار طریق روایت‌کرده است. قسطلانی هم ثبت نموده است.
6 - دار قطنی و بیهقی روایت کرده اند که " بالاتر از زانوان و پائین تر از زیر کمر جزو قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدن است. " زیلعی همین را در کتابش آورده است.

فتاوی در پوشانیدن ران

اینها احادیثی است که مشاهیر علمای فقه و صاحبان فتوی ثبت کرده و معتقد گشته اند که ران از قسمتهای ممنوع و پوشیدنی بدن است. این چنانکه " نووی " میگوید عقیده اکثریت علمای فقه آن جماعت است‌یا چنانکه قسطلانی و شوکانی میگویند عقیده جمهور است. ابن رشد مینویسد:" بعقیده مالک و شافعی حد قسمت پوشیدنی مرد از زیر کمر است تا زانو، و ابو حنیفه همین عقیده را دارد. عده ای معتقدند که قسمت پوشیدنی بدن مرد عبارتست از عورتین. علت این اختلاف عقیده دو حدیث متعارضی است که‌در این زمینه وجود دارد و هر دو هم ثابت و مسلم است: یکی حدیث جرهد است‌که پیامبر (ص) فرمود: ران جزو قسمت ممنوع و پوشیدنی بدن است. و دیگر حدیث انس که " پیامبر (ص) در حالیکه رانش برهنه بود با اصحابش نشسته بود. " سپس آن

گفته بخاری را مینویسد. قسطلانی مینویسد: " جمهور تابعان و ابو حنیفه و مالک- بموجب صحیح ترین گفته هایش - و شافعی و احمد بن حنبل - بموجب صحیح ترین روایت از دو روایتش - و ابو یوسف و محمد عقیده دارند که ران جزو قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدن است (یا باصطلاح فقهی عورت است). این ابی ذئب و داود و احمد بن حنبل - بنابر یکی از دو روایتش - و اصطخری - از فقهای شافعی - و ابن حزم را عقیده براین است که ران جزو عورت نیست. "
درکتاب " فقه بموجب چهار مذهب " چنین نوشته است: " قسمت پوشیدنی بدن مرد در غیر هنگام نماز عبارتست از زیر کمر تا زانوان. بنابراین به سایر قسمتهای بدن مرد در صورتیکه مایه لغزش نگردد میتوان نگاه کرد. فقهای مالکی و شافعی گفته اند: قسمت پوشیدنی و ممنوعه بدن مرد در غیر هنگام نماز بر حسب شخصی که نگاه کردنش مطرح است فرق میکند. برای محارم و مردان عبارتست از ما بین زیرکمر تا زانو. برای زن نامحرم عبارتست از همه بدن. البته فقهای مالکی در این مورد صورت و اطراف بدن یعنی سر و دست و پا را استثنا میکنندو میگویند زن نامحرم در صورتی که مایه لغزش نگردد برایش نگاه کردن به این قسمتهای بدن مرد اشکالی ندارد وگرنه جایز نیست 0 بر خلاف فقهای شافعی که معتقدند زن نامحرم حق نداردو به هیچوجه به آن قسمتهای بدن مرد نیز نگاه کند. "
شوکانی پس از ذکر حدیثی که از امیر المومنین علی از پیامبر (ص) هست

میگوید: حدیث بر این دلالت دارد که ران جزو قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدن است. فقهای اهل بیت و شافعی و ابو حنفیه را نیز عقیده همین است. " نووی " میگوید: اکثر علمای فقه را عقیده بر این است که ران جزو قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدن است. از

[صفحه 156]

احمد حنبل و مالک روایتی هست که قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدن فقط عبارت از عورتین است. بالاخره میگوید: حقیقت این است که‌ران جزو قسمت ممنوعه و پوشیدنی است،و این حدیث علی (ع) گرچه به تنهائی‌کفایت نمیکند ولی در همین زمینه آنقدر و آنگونه حدیث هست که بتوان برای این عقیده حجت ساخت. آنگاه بعداز ذکر حدیث " جرهد " میگوید: این حدیث از دلائل قائلین باین رای است که ران جزو قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدن است. و ایشان جمهور و عامه فقهارا تشکیل میدهد.

گرفتیم که نهی از برهنه ساختن ران، نهی " تنزیهی " و برای پیراستگی باشد و آنرا واجب ننماید، در این هیچ شکی نیست که پوشاندنش نوعی ادب و از اخلاق اسلامی‌است و لازمه متانت و سنگینی و موجب ابهت و شکوه. پیامبر گرامی بیش از هر کسی به ادبی که خود آورده و آموخته پای بند است. ابن رشد مینویسد: " من را میگویم که آنچه درباره ران از پیامبر علیه الصلواه والسلام روایت شده متعارض نیستند. معنای آنها این است که ران گرچه جزو عورت نبوده و پوشیدنش مثل آن دو قسمت‌پوشیدنی بدن واجب نیست ولی بلحاظ اخلاقی و ادب بایستی پوشاندش. بهمین‌روی در محافل و اجتماعات یا حضور شخصیتها و افراد بلند پایه و معظم نباید نمودش. بدینشان همه آن احادیث‌قابل بکار بستن میشود و این که همه احادیث بکار بسته شود بهتر از آن است‌که به پاره ای عمل شود و به برخی که با آن دیگران متعارض مینماید اعتنا نگردد و رها شود. "
بهر حال، و در هر صورت، پیامبر عظیم الشان - که ازدوشیزه شرمگین تر است - بالاتر از این حرفها است که ران خویش را در حضور عده ای برهنه بگذارد و اعتنائی به پوشاندنش ننماید تا شیر پاک خورده‌ای که در دامن شرم و حیا پرورش یافته‌همان زاده خانواده اموی که پر شرم ترین فرد امت است و کارهای بیگانه ازاسلام و دور از شرم و حیایش به کشتنش‌داده سر به رسد و او را به خود آرد وبه حیا وادارد

[صفحه 157]

تعجبی یا وحشتی از این هم نکنید که چنین روایتی در دو کتاب " صحیح " - یا احادیث راست - آمده باشد - زیرا چنانکه گفتیم این دو کتاب صندوق حرفهای سست و روایات نادرستند و آکنده از حرفهای رسوا و ننگ آور که روی تالیف و نگارش را سیاه کرده و اعتبار حدیثشناسی را آلوده اند. انشاء الله در آینده نزدیک این ادعا را با دلائل و براهین محکم ثابت خواهیم کرد. کاش نویسندگان این دو کتاب به رسوائی ثبت همین روایت پوچ وبی اساس اکتفا کرده و پا از این حد بیرون ننهاده بودند و فقط تهمت برهنه‌کردن ران را به پیامبر (ص) نقل مینمودند نه آنکه برهنگی او را سراپادر برابر مردم بخاری در " صحیح " خویش در فصل ساختمان کعبه، و مسلم در" صحیح " خود از قول جابر بن عبد الله مینویسند: " وقتی کعبه ساخته شد پیامبر (ص) و عباس سنگ می بردند. عباس به پیامبر (ص) گفت: پیراهنت را روی دوشت بگذار تا سنگ تنت را نیازارد. او همین کار را کرد. ناگاه بروی زمین در غلتید و چشمانش‌به آسمان خیره گشت. بعد

برخاسته میگفت: پیراهنم پیراهنم پیراهنش را بر تنش پوشاند. مسلم چنین نوشته است: رسولخدا (ص) با آنها برای کعبه سنگ می برد و پیراهن بر تن داشت. عمویش عباس به او گفت: عمو جان اگر پیراهنت را درآورده روی دوشت زیر سنگ‌بگذاری بهتر است. او پیراهنش را درآورده روی دوشش گذاشت. بعد به زمین افتاد بیهوش گشت. میگوید: از آن روز به بعد دیگر برهنه دیده نشد."
ابن هشام ضمن داستانی از زندگانی پیامبر (ص) مینویسد: " رسول خدا (ص) در بیان آنچه از کودکی و دوره جاهلیت زندگانیش بیاد داشت گفت: با جوانکان قریش بودم که سنگ برای بازیهای کودکانه حمل میکردند. همگی خودمان را لخت کرده و پیراهنمان را بیرون آورده بر دوش خویش گذاشته بودیم و رویش سنگ میگذاشتیم. من با آنحال با آنها میرفتم و می آمدم که ناگهان یکی لگدی به من زد که چنان لگد دردناکی بعمرم نخورده ام و گفت:پیراهنت را بپوش. من پیراهنم را برداشته بر خود پیچاندم،

و شروع کردم به بردن سنگ و در میان رفقایم فقط من بودم که پیراهن بر تن داشتیم. "
حال ای مسلمانان بیائید تا از این دو نفر - یعنی مولفان دو "صحیح " - بپرسیم: آیا این است پاداشی که در ازای کوششهای بیدریغ و مجاهدات پیامبر ارجمندتان به او داده‌اید؟ سزای او چنین است؟ اینطور از جهاد اصلاحی و اخلاقی او سپاسگزاری مینمائید؟ این کارتان نوعی تکریم و تجلیل او است؟ آیا براستی محمد (ص) - چنانکه ابن اسحاق میگوید در سن سی و پنجسالگی - لخت و عریان و در حالیکه پیراهنش را درآورده بود و قسمتهای ممنوعه و پوشیدنی بدنش را بیرون انداخته بود در میان کارگران راه میرفت؟ بفرض که راویان بدخواه وجنایتکار برای غرض چنین روایتی ساخته و نقل کرده باشند، این دو نفربه چه مجوز و با چه عقل و دینی آنرا صحیح شمرده و در " صحیح " خویش بعنوان یک حدیث مسلم و ثابت شده ثبت کرده اند؟ آیا پنداشته اند این کار زشت و رسوا از مصادیق آن حدیث صحیح وثابتی است که خود ثبت کرده اند باین مضمون که حضرتش پرشرم تر از دوشیزه بوده است؟ آیا دوشیزه ای دیده ای که‌چنین سبکسری و رسوائی را بر خویشتن روا شمرده باشد؟ پناه بر خدا یا مگرانجام دهنده این کار را کسی جز پیامبر اسلام پنداشته اید، غیر از کسی که " جرهد " و " معمر " را از برهنه نمودن را نشان بر حذر داشت و متذکر شد که آن جزو قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدن است؟ یا می پندارید روزی از برهنه ساختن آن نهی می نمایدو دیگر روز خود ران

خویش را و بالاتراز آن را برهنه میسازد؟ آیا به آسانی میتوان ادعا کرد که ران جزو " عورت " و قسمت پوشیدنی بدن است ولی بالاتر از آن جزو " عورت " و قسمت پوشیدنی و ممنوعه بدن نیست؟

دگرباره بیائید تا آنچه را مولفان دو " صحیح " برای رسولخدا ثابت شمرده اند با آنچه احمل حنبل از قول حسن بصری درباره پر شرمی عثمان ثبت کرده مقایسه و مقارنه

[صفحه 159]

نمائیم. میگوید: " عثمان اگر در خانه در بسته ای میبود برای ریختن آب و شستن تن خودش را لخت نمیکرد از بس با حیا بود ". آن شرم و حیای پیامبر و معلم‌بزرگ عصمت و عفت و پاکی را ببینید و این حیای زاده شجره معروفه ای که در قرآن وصف گشته است، و ملاحظه فرمائید تفاوت آن دو از کجاست تا بکجا
آیا این همان پیامبر پر افتخار و ارجمندی نبوده است که وقتی معاویه بن حیده از او پرسید: ای پیامبر خداقسمت ممنوعه و پوشیدنی بدنمان کجاست و آن قسمت که میتوان نپوشاند کدام؟ فرمود: قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدنت را از همه باستثنای همسر یا کنیزت بپوشان. پرسید: در صورتیکه چند مردبا هم بودند چطور؟ فرمود: اگر توانستی کاری کنی که هیچکس آنرا نبیند نگذار کسی ببیند. پرسید: اگرکسی تنها بود چطور؟ فرمود: شرم نمودن از خدای تبارک و تعالی شایسته تر و واجب تر است. می بینیم چندان در پوشاندن قسمتهای ممنوعه و پوشیدنی‌بدن اصرار ورزیده که حتی رضایت نداده‌انسان در تنهائی خویشتن را برهنه نماید، از شرمساری در برابر خدای تعالی. این اصرار و تاکید، بعضی فقیهان را بر آن داشته که معتقد شوندحتی در مستراح بهیچوجه نباید لخت و عریان گشت. حال چگونه مولفان دو " صحیح " می پندارند خودش پیش چشم مردم‌و در حالیکه خدای بینا نگران بوده لخت و برهنه شده است؟ هر گاه چنین چیزی را فرض نمائیم - گرچه فرض محال است - آن حیای دوشیزه وار کجا خواهد رفت " و شرم نمودن از خدا؟ پناه می برم به تو ای خدا و آمرزش می طلبم ازتو، این بهتانی سهمگین است
آیا " بخاری " و " مسلم " پنداشته اند که شرم و حیا پس از این وقایع و رسوائیها بناگهان در وجود پیامبر اکرم پیدا شده و از آن هنگام که وجودمبارکش از بوته تقدس

[صفحه 160]

و طهارت‌فرا آمده چون غریزه ای در وی نبوده است؟ هر گاه چنین پنداشته

باشند پنداری خام به ذهن راه داده اند، زیرا حقیقت ثابت و مسلم درباره اش این است که وی آن هنگام که آدم در میان روح و جسد بسر میبرده پیامبر بوده است و غرایز شرافتمندانه و ستوده از همان عهد و دوران دیرین وی را در بر گرفته و با ذرات وجودش در آمیخته بوده است و بدانسان مانده در عالم انوار و نیز در عالم جنین، و در ادوار تکامل جسمانیش از شیرخوارگی‌گرفته تا به کودکی و جوانی و سالخوردگی،آن روز که به دنیا آمده وآن روز که در گذشته و روزی که برانگیخته گردد.
مگر خود " مسلم " -مولف " صحیح " معروف - از قول مسور بن سخرمه روایت نکرده که " پارچه نازکی بر تن پیچیده بودم. سنگ سنگینی را برداشتم. در حالی که آنرامیبردم پارچه از تنم باز شد، نتوانستم از افتادنش جلوگیری کنم. پیامبر خدا (ص) فرمود: برو بسراغ پیراهنت و برادرش و برهنه راه نرو. " آیا میتوان فرضن کرد که حضرتش " مسور " را از برهنه راه رفتن منع کندو نگذارد بدان حال سنگ حمل کند ولی خودش همانچه را از آن نهی کرده مرتکب‌گردد؟ این براستی چیز شگفت انگیزی است.
شگفت انگیزتر این که پیامبر اکرم معتقد است مشرک اگر آدم محترمی را ببیند قسمت پوشیدند بدنش را بیرون‌نخواهد انداخت. با اینحال چگونه خودش ممکن است چنین کاری بکند؟ در کتابهای شرح حال در ماجرای (غار) وهجرت آمده که مردی نشست و شروع به ادرار کرد. ابوبکر گفت: ای پیامبر خدا آن شخص ما را دید. پیامبر (ص)فرمود: اگر ما را دیده بود قسمت پوشیدنی بدنش را بیرون نمیانداخت)

[صفحه 161]

از اینها شگفت تر این که حضرتش- چنانکه در " صحیح " آمده و حاکم نیشابوری در " مستدرک " ثبت کرده - نگاه کردن به قسمت ممنوعه و پوشیدنی کودک را روا نمیشمارد. از قول محمد بن عیاض روایت شده که: " مرا در کودکی بخدمت رسول خدا (ص) برده اند. پارچه ای بر تنم پوشیده ولی قسمت پوشیدنی بدنم پیدا بوده است. پیامبر(ص) فرموده قسمت پوشیدنی بدنش را بپوشانید زیرا حرمت قسمت پوشیدنی بدن‌کودک مثل حرمت همان قسمت بدن مرد بزرگ است. و خدا به کسی که قسمت پوشیدنی بدنش را بیرون انداخته باشد نظر نمی افکند. "
اگر داستانی که ابن هشام نوشته که در کودکی با کودکان بازی میکرده و پیراهنش را درآورده و بر دوششش انداخته و یکی لگدی به او زده و تشر، که پیراهت راپپوش، راست باشد کجا با این احادیث که مولفان دو " صحیح " ثبت کرده اند جور در میاید. اگر آن راست باشد معنایش این است که دیگر تنش را برهنه‌نکرده است. در حالیکه مولفان دو " صحیح " روایت

میکنند که در بزرگی بهنگام بنای کعبه و حمل سنگ برای آن دوباره خودش را لخت کرده است. یا این روایتشان را چگونه با حدیثی که "بزار " از ابن عباس ثبت کرده مطابقت و سازگاری میدهند: " پیامبر (ص) در پی دیوار و درون اطاق شستشو میکردو هیچکس قسمت پوشیدنی بدنش را ندیده است " و میافزاید: سند این روایت نیکو است. مهم تر از آن این روایت که قاضی عیاض آورده از قول عائشه - رضی الله عنها - که " من هرگز قسمت پوشیدنی بدن پیامبر خدا (ص) را ندیدم ".
تو ای ام المومنین میان ماو این راویان و ناقلان یاوه، داور باش و منصفانه در حق کسانی قضاوت کن که به همسر بزرگ و پاکت چیزهائی نسبت‌میدهند که افراد فرومایه هم از آن عار دارند، و میگویند: مردی که هیچکس حتی همسرش - تو که از هر کس به‌خلوت و کارهای خصوصی او داناتری - قسمت پوشیدنی بدنش را ندیده

است در حالیکه لخت بوده و پیراهنش راکنده و روی دوشش گذاشته در میان کارگران سنگ حمل میکرده است.
ای ام المومنین از روایاتی که از تو نقل کرده اند کدام یک راست است؟ این حدیثت یا آن که میگویند تو درباره عثمان گفته ای، با وجود این که از همسرت روایتها هست که فرمود: ران جزو قسمت پوشیدنی و ممنوعه بدن است؟
پنداری ام المومنین همین الان است که‌دارد جواب میدهد و میگوید: به من هم‌چنانکه به همسرم دروغ بستند دروغ بسته و روایتها از زبانم ساخته اند.آنچه از دهانشان بدر می آید حرفی سهمگین و خطرناک است و جز دروغ نمیگویند.

دروغبافان بزودی خواهند فهمید که بزرگ کردن دیگران و فضیلت تراشیدن برای آنها بقیمت هتک حیثیت پیامبر گرامی و عزیز اسلام جرم سهل وساده ای نیست و فردا خدای توانا به داوری کارشان خواهد نشست و پیامبر اکرم به دادستانی و دادخواهی.
کاش میدانستیم عائشه معتقد بوده که ملکه شرم و حیا در وجود عثمان پایدار مانده و ادامه یافته است و هم در دوره ای که حدیث پوشاندن ران مربوط به آن است با شرم و حیا بوده و هم دردوره ای که وی - یعنی عائشه - آن حرفهای تند و قاطع و کوبنده را علیه عثمان میزده و مردم را بر او میشورانده است؟ یا نه، معتقد بوده که با شرم و حیائی عثمان محدود به قسمت از عمرش بوده و چون به اواخر عمر رسیده از آن عاری گشته است؟ در صورتی که عقیده اولی را داشته باشد می پرسیم چگونه او را مورد حمله های سخت قرار داده و کار را به کشتنش کشانده است، و به چه دلیل و مجوزی چنان انسان با حیائی را کافر میشمرده‌و نعثل مینامیده و مردم را به سرنگونی و قتلش می خوانده است؟ در صورتیکه عقیده دوم را داشته باشد و بگوید عثمان در سالهای آخر عمرش آن شرم و حیا را از دست داده است، باستناد عقیده عائشه آن روایت را باطل و بی اساس میدانیم و باطل و نادرست هم هست. زیرا فرشتگان فضیلتی‌را در کسی تجلیل مینمایند که در وی ثابت و پایدار باشد نه زائل و گذران. چنین فضیلت زائلی که در یک مرحله از عمر عثمان وجود داشته و بعد سپری گشته باشد موجب تجلیل و احترام فرشتگان یا مایه

[صفحه 163]

حیای آنان نخواهد شد. این جواب را عائشه در صورتی میدهد که آن جواب اولی را تکرار ننماید و نگوید از زبانم دروغ ساخته اند. جوابی که همیشه میدهد و در هر مورد که درباره فضائل و مناقب عثمان از زبانش نقل میکنند، و در حقیقت جعلیات دوره سلطنت معاویه است که به طمع رشوه هایش میساختند و می بافتند.
3 - طبرانی از قول ابن معشر- براء بصری - از ابراهیم بن عمر بن ابان بن عثمان از پدرش - عمر بن ابان- از پدرش - ابان پسر عثمان بن عفان چنین ثبت کرده است: " از عبد الله بن عمر شنیدم که میگفت: رسولخدا (ص) نشسته بود عائشه پشت سرش. ابوبکر اجازه ورود خواست و وارد شد. بعد عمر با کسب اجازه وارد شد. سپس سعد بن مالک اجازه گرفت و وارد شد. آنگاه عثمان بن عفان اجازه خواست و به خانه درآمد در حالیکه پیامبر

خدا (ص) سرگرم سخن بود و زانوانش بیرون‌از جامه. تا عثمان اجازه ورود خواست، وی زانوانش را پوشانده و به همسرش گفت: اندکی به آن سو برو. ساعتی باهم سخن گفتند و بعد بیرون رفتند. عائشه از پیامبر خدا (ص) پرسید: پدرم و دوستانش آمدند لباست را جمع وجور ننمودی و مرا به اندرون نفرستادی؟ فرمود: از مردی که فرشتگان از وی در شرمند شرم ننمایم؟ سوگند به آنکه‌جانم در دست او است فرشتگان همان گونه که از خدا و پیامبرش در شرمند از عثمان در شرمند. در صورتیکه وقتی‌وارد اطاق شد تو در کنارم میبودی هیچ‌حرف نمیزد و سرش را بالا نمیکرد تا میرفت بیرون. "
این را ابن کثیر در تاریخش نوشته و میگوید: روایت غیر عادی و غریبی است و سندش ضعیف. ذهبی‌به آن اشاره کرده میگوید: بخاری گفته است که روایت عمر بن ابان محل تامل است.
امینی گوید: این روایت‌نظیر همان روایاتی است که از مسلم و احمد بن حنبل آوردیم و دیدیم که بی اساس و نادرست خوانده اند، اکنون می‌افزائیم: براء بصری -

ابو معشر - که از رجال این روایت است بعقیده ابن معین " ضعیف " است، و ابو داود میگوید: راوی یی نیست. دیگر از رجال آن ابراهیم بن عمر بصری‌اموی است و نواده همان کسی که روایت برای تجلیل او ساخته شده است، و ابوحاتم درباره اش میگوید: روایتش " ضعیف " و سست است، و ابن ابی حاتم میگوید: ابو زرعه روایتهائی را که او نقل کرده ترک نموده و برای ما تقریر ننموده است. ابن حبان نیز میگوید: روایت او اگر تنها باشد قابل استناد و استدلال فقهی نیست. ابن عدی میگوید: ابویعلی از مقدمی از ابی معشر از ابراهیم بن عمر بن ابان احادیثی برای ما نقل کرده که هیچیک درست حفظ نشده اند از جمله این‌روایت که پیامبر (ص) به عثمان برازو آهسته گفته است که او ظالمانه و بناحق کشته خواهد شد.
4 - طبرانی روایتی ثبت کرده است از قول ابی مروان - محمد بن عثمان - اموی عثمانی‌از پدرش - عثمان بن خالد - نواده عثمان بن عفان از مالک از ابی زناد (برده آزاد شده دختر عثمان) از اعرج از ابی هریره، که " پیامبر خدا (ص) فرمود: عثمان پر شرم است و فرشتگان از او شرم مینمایند. "
در سند این روایت نام " ابو مروان محمد " وجود دارد. صالح اسدی درباره اش میگوید: از پدرش روایتهای نامعلوم ونادرست نقل کرده است. ابن حبان میگوید: اشتباه میکند و بر خلاف حقیقت میگوید.
درباره عثمان بن خالد- یکی دیگر از رجال آن روایت - بخاری‌میگوید: او را

روایات نامعلوم و نادرست است. نسائی میگوید: " ثقه "و مورد اعتماد نیست. عقیلی میگوید:روایاتش محکوم وهم است. ابو احمد میگوید: زشت روایت است. ابن عدی می گوید: همه روایاتش غیر محفوظ است. ساجی می گوید: روایاتی دارد نامعلوم

و غیر معروف. حاکم نیشابوری‌و ابن نعیم میگویند: از مالک و دیگران روایات جعلی نقل کرده است. ابن حبان می گوید: از اشخاص مورد اعتماد روایات وارونه نقل میکند. به‌روایاتش نمیتوان استناد و استدلال فقهی کرد. سندی در شرح سنن ابن ماجه‌درباره حدیثی که خواهد آمد میگوید: سندش " ضعیف " و سست است، در آن نام‌عثمان بن خالد وجود دارد که باتفاق حدیثدانان " ضعیف " است.
کمی پیشتر سخنان قاطع و تعیین کننده ای در خصوص‌شرم و حیای عثمان گفتیم و از روی آن می فهمیم که این روایت گرچه سندش صحیح باشد باطل است تا چه رسد باین که سندش از متنش سست تر و واهی تر باشد.
5 - ابو نعیم از طریق هشیم - ابو نصر تمار - از کوثر بن حکیم - ازنافع از ابن عمر روایت میکند که پیامبر خدا (ص) فرمود: " پر شرم ترین فرد امتم عثمان بن عفان است. "
امینی گوید: اگر عثمان - که کارها وترک وظائفش را دیدیم و مقدار بهره اش‌را از شرم و حیا سنجیدیم - پر شرم ترین فرد امت اسلامی باشد باید در حیای این امت و میزانش به حیرت بود.اگر این روایات واهی و ساختگی درست بود باید فاتحه این امت را می خواندیم. آری، اینها بی اساس است وعثمان هرگز پر شرم ترین فرد امت عظیم‌اسلامی نیست، و پیامبر ارجمند سخن نسنجیده نمیگوید و در تجلیل مبالغه نمی نماید و راه گزاف نمی پیماید. سند این روایت، سست و پوشالی است زیرا کوثر بن حکیم در آن وجود دارد که ابو زرعه می گوید: " ضعیف " است. یحیی بن معین میگوید: بی اعتبار است. احمد بن حنبل می گوید: احادیث‌او مشتی حرف باطل و بی اعتبار است. دار قطنی و دیگران می گویند: مجهول و ناشناخته است، ابو طالب می گوید:از احمد حنبل درباره او پرسیدیم گفت: او از خانواده روائی ما نیست. وی چون از کسی نقل حدیث نمیکرد می گفت:او از خانواده روائی ما نیست و روایتش متروک و مطرود است. و نیز

میگوید: " ضعیف " و زشت روایت‌است جوزجانی می گوید: بنظر من نوشتن‌حدیث وی جایز نیست زیرا متروک و مطرود است. ابن عدی می گوید: روایاتش عموما غیر محفوظ است. ابن ابی حاتم می گوید: پدرم گفت: روایتش " ضعیف " و سست است. پرسیدم: او متروک و مطرود است؟ گفت: نه،ولی هیچ حدیث صاف و درستی از او ندیده ام و او کسی نیست (یا بی اعتبار است). ابن ابی شیبه می گوید: زشت روایت است ابو الفتح و ساجی می‌گویند: " ضعیف " است. بر قانی و دار قطنی می گویند: روایاتش متروک ومطرود است. عقیلی و دولابی و ابن جارود و ابن شاهین او را در ردیف راویان " ضعیف " آورده اند.
6 - ابونعیم از طریق زکریا بن یحیی المقری از ابن عمر روایت می کند که " پیامبر خدا (ص) فرمود: عثمان پرشرم‌ترین و بزرگوارترین فرد امت من است).
امت محمد (ص) اگر عثمان بر شرم ترین و بزرگوارترین فردش باشد چه ارزش و اهمیت و قدری خواهد داشت؟ عثمانی که بخاطر گناهان و رسوائیهایش‌بدست اصحاب عادل و راسترو و سرآمد شخصیتهای امت اسلامی به قتل رسید، زاده شجره ای که در قرآن " ملعونه " لقب یافته، فرزند ابی العاص که پیامبر (ص) طبق حدیث " صحیح " و درستی درباره اش گفته هر گاه فرزندانش به سی مرد برسند مال خدا (یا درآمد و اموال عمومی) را در انحصار خویش درآورده در میان خویش دست به دست می گردانند و بندگان خدا را برده خویش میسازند و دینش را غشدار مینمایند. و در دوره حکومت عثمان - که خود رئیس و یک تن از ایشان بود - شماره شان به سی رسید، چنانکه اشاره رفت و سخن ابوذر که آنها را تحت نظر داشت در این خصوص آوردیم. مگر ممکن است از این خانواده موصوف فرزندی جز از قماش خودش بزاید؟
باور کردنی است که پیامبر (ص) از میان همه اصحابش این‌حدیث را فقط به گوش پسر عمر خوانده باشد؟ یا میتوان تصور کرد در جمع آنان اعلام داشته ولی گوششان

کر بوده یا نشنیده گرفته اند یا شنیده و همان روز فراموش کرده اند؟ یا به خاطر سپرده اند اما روزی که نعش پر شرم ترین و بزرگوارترین فرد امت را سه روز در محل زباله رها کرده‌و دفن نکردند از یاد برده اند، آن زمان که عده ای شبانه دفنش کردند و بدون غسل و کفن و بی آنکه نماز میت بر او بخوانند، و آن هنگام که جنازه‌اش را سنگباران کرده یکی از دنده هایش را شکستند و در گورستان یهودیان‌به خاک سپردند و از ترس اینکه

گورش را بیابند و بشکافند هیچ سنگ و نشانه‌ای بر آن ننهادند.
بعلاوه، سند روایت درست و اساسی نیست، زیرا " زکریا بن یحیی " در آن است و او " ضعیف " است و شیخ و استادش در بیان سند و متن به خطا میرفته و در احادیث‌بسیاری دچار اشتباه گشته است، و بسیار حدیث غریب و بیگانه از ذهن آورده و بسیار که هیچکس جز او روایت نه نموده است.
7 - ابن عساکر در شرح‌حال عثمان از طریق ابو هریره چنین حدیثی به پیامبر (ص) نسبت داده است: " حیا از ایمان است و با حیاترین فرد امتم عثمان است ".
این حدیث را سیوطی " در جامع الصغیر " ضعیف و سست‌دانسته، و مناوی با او موافقت نموده است.

یک قاعده اساسی در جعل فضائل

بسیاری از روایات بمنظور تعبیه فضائل‌و مناقب برای اشخاص مورد نظر جعل و ساخته شده است. مطالعه در این گونه روایات نشان میدهد که یک قاعده اساسی‌در جعل فضائل وجود دارد، و آن این است که همیشه سعی شده فضیلتی برای شخص مورد نظر بسازند که از آن دور و بیگانه است و فاصله اش با آن بیش از هر فضیلت دیگر، تا باین ترتیب نقطه ضعف و مایه ننگ و فرو مایگیش را بپوشانند و مستمسک حمله و انتقاد را از دیگران سلب نمایند. می بینیم درباره فضائلی برای ممدوح خویش پر گفته اند که

[صفحه 168]

تاریخ حیات او ثابت کرده که از آن عاری و بی نصیب است. مثلا درباره فضیلت شجاعت ابوبکر مبالغه ورزیده و پر گفته اند تا بجائی که او را به مقام شجاع ترین‌صحابی نشانده اند. در حالی که در تاریخ ثابت است که در همه نبردها و جنگهای پیامبر اکرم حضور یافته اما در هیچیک شمشیر نکشیده و نزده و نه به نبرد کسی رفته یا مبارزه تن به تن‌کرده و نه هماورد طلبیده و قهرمانی نموده است. درست بهمین جهت، از شجاعتش بسیار دم زده اند و روایات جعلی و پوچ در دلیریش بافته اند مگر در برابر سیرت ثابت و تجارب و مشهودات تاریخی که از بزدلی و کار ناآمدیش در جنگ و نبرد هست برایش شهامت و شجاعتی بتراشند. یا در زهد و تقوایش مبالغه نموده اند و از او موجودی ساخته اند که دلش در آتش خدا ترسی میسوزد و دود از آن به آسمان‌برخاسته است، حال آنکه هیچگونه امتیاز خصوصیتی در عبارت و خدا ترسی نداشته و هیچ روایت نشده که در نماز و روزه یا هر عبادتی که مایه تقرب خدا است پیشرفتی یا سعی و همتی داشته‌باشد. همچنین در علم و دانائی عمر خیلی حرف زده اند و او را دانشمندترین صحابی و سرآمد فقیهان شمرده و ادعا کرده اند نه دهم علم راسهم برده و علمش بر علم مردم روی زمین و علم همه قبائل عرب چربیده است، و از اینگونه خرافات و یاوه ها درباره اش آورده اند. در حالیکه میدانیم به معاملات بازاری اشتغال داشته و به آموختن قرآن و سنت نرسیده‌است، و همه مردم حتی زنان از او دین‌شناس تر بوده اند. یا در نهی کردن وی از منکر و باطل و مخالفتش با آوازه خوانی پر گفته اند، در حالیکه‌مسلم است از بس هوسباز بوده به آن پرداخته و جایزش دانسته است.
بنابر همین قاعده اساسی، وقتی دیده اند تاریخ صحیح و حقایقی که از

شرح حال عثمان هست ثابت مینماید که از فضیلت شرم و حیا بی بهره بوده و او را بدینگونه

[صفحه 169]

در برابر جامعه مجسم میسازد این تصویر قلابی و کاذب را در روایات جعلی از او ساخته اند تا وی را بصورت پرشرم و حیاترین شخصیت امت محمد (ص) و بزرگوارترینش‌بنمایند، شخصیتی که فرشتگان از او شرم مینمایند. بنابراین، شرم و حیای عثمان درست مثل شجاعت ابوبکر و علم و دانش عمر است یعنی اصل و وجودی‌ندارد، تا کم و زیاد داشته باشد، ودرست مانند امانت داری و دانشمندی معاویه از زبان پیامبر اکرم (ص) دراین باره چنین ساخته اند: " معاویه از بس علم و دانش داشت و در مورد کلام پروردگارم (یعنی الهامات، یا قرآن) بقدری امین و طرف اعتماد بود که نزدیک بود به پیامبری برانگیخته شود " و " امینان هفت تایند: لوح، قلم، اسرافیل، میکائیل، جبرئیل، محمد و معاویه ".
امانت داری معاویه‌و مقدار بهره اش از این فضیلت در روایتی که ابوبکر هذلی آورده نمایان است.
8- حاکم نیشابوری روایتی در "مستدرک " ثبت کرده است از طریق " دارمی " از سعد بن عبد الله جرجسی ازمحمد بن حرب از زبیدی از زهری از عمرو بن ابان پسر عثمان (کسی که روایت در مدح او ساخته شده است) از جابر بن عبد الله - رضی الله عنهم - که " پیامبر خدا (ص) فرمود: امشب مردی صالح در خواب دید که ابوبکر از پی رسول خدا (ص) میاید و عمر از پی‌ابوبکر و عثمان از پی عمر ". وقتی از حضور پیامبر (ص) برفتیم با خود گفتیم: مقصود از " مرد صالح " پیامبر خدا است، و مراد از پی هم آمدن این که آنان متصدیان همین کاری هستند که خدا پیامبرش را جهت آن برانگیخته است.
حاکم نیشابوری بدنبال این روایت میگوید: دارمی گفته است: از یحیی بن معین شنیده ام‌که می گفت: این حدیث را محمد بن حرب‌به پیامبر (ص) میرساند ولی مردم آنرا از قول زهری بصورت " مرسل " نقل‌می کنند. کسی که قول زهری را از وی

[صفحه 170]

نقل مینماید " عمرو بن ابان" است در حالی که ابان بن عثمان پسری‌بنام " عمرو " نداشته است.
امینی گوید: رویای شگفت انگیزی است که پیامبر (ص) در جمع اصحابش

شرح داده‌ولی هیچکس از آن میان نقلش نکرده جز جابر بن عبد الله، و او هم هیچ ترتیب اثری در عمل خویش به آن نداده، برای هیچکس نقل نکرده جز برای نواده عثمان بنام " عمرو بن ابان " که اساسا وجود نداشته است یا حداقل در وجود چنین شخصی اختلاف هست. براستی بایستی " مستدرک صحیحین " انباشته ای از چنین روایاتی باشد.

نگاهی به مناقب عثمان

9- ابن ماجه در " سنن " خویش روایتی ثبت داده است از قول ابی مروان - محمد بن عثمان - اموی عثمانی از پدرش‌عثمان بن خالد - نواده عثمان بن عفان- از عبد الرحمن بن ابی زناد از پدرش(برده آزاد شده عائشه دختر عثمان) از اعرج از ابی هریره که " پیامبر خدا (ص) فرمود: هر پیامبری در بهشت رفیقی دارد و رفیق من در آنجا عثمان بن عفان است ".
رجال سند روایت اینها هستند:
الف - ابو مروان‌که چند صفحه پیشتر به وضعش اشاره رفت.
ب - عثمان بن خالد که چند صفحه پیشتر نظر حافظان حدیث را درباره اش دیدم و این را که مورد اعتماد نیست وروایاتش همگی غیر محفوظند، و احادیث‌جعلی یی را روایت کرده و به نقل وی نمیتوان استناد و استدلال فقهی کرد.
ترمذی این روایات را از طریق طلحه بن‌عبید الله آورده و می گوید: عجیب و بیگانه از ذهن است و سندش " قوی " و محکم نبوده منقطع است.
ج - عبد الرحمن بن ابی زناد. یحیی بن معین درباره او می گوید: از کسانی که علمای حدیث یا راویان به روایتش استناد نمایند نیست و بی اعتبار است. ابن صالح و دیگران از قول ابن معین‌درباره اش میگویند: " ضعیف " است.
دوری از قول ابن معین می گوید: روایتش قابل استناد و استدلال نیست.صالح بن احمد از قول پدرش می گوید: روایتش پرت و پلا است. از ابن مدینی‌نقل شده که او در نظر همکاران ما " ضعیف " است. نسائی میگوید: به روایت وی نمیتوان استناد

[صفحه 171]

و استدلال کرد. ابن سعد میگوید: زیادروایت میکرده و روایتهائی که از قول پدرش آورده " ضعیف " و سست شمرده شده است.
از همه اینها گذشته، من از این رفاقت و همدمی تعجب میکنم و از اینکه چرا او افتخارش را یافته و نه هیچیک از اصحابی که در راه اسلام پیشقدم بوده اند و صاحب فضائل و کمالات و کارهای قهرمانی و بزرگ، و نه امیر مومنان و مولای متقیان همان کسی که در قرآن " خود " پیامبر (ص)شمرده شده و در حدیث " برادری " برادرش و همگونش از لحاظ روحیات و کمالات و ایمان، آن یگانه مدافعش درنبردها، کسی که به صریح آیه " تطهیر" از لحاظ عصمت و پاکی نمونه بارز شخص پیامبر (ص) است و به موجب حدیث‌متواتر معروف دروازه شهر دانش پیامبر(ص). عثمان چه

خصوصیت و امتیازی داشت که به این مقام نائل آمد؟ کدام‌امتیاز که علی (ع) نداشت و او داشت؟ آیا با آورنده عالیمقام پیام الهی مشابهتی از لحاظ نسب یا فضائل اکتسابی مانند دانش و تقوی و دلیری وپارسائی داشت؟ یا پیرو گوش بفرمان وپیگیر و جدی قرآن و سنت پیامبر (ص)بوده؟ هر گاه آنچه را در زمینه کردار و گفتار و دانسته های عثمان آوردیم ملاحظه نموده باشید یقین میفرمائید که محال است آنچه این روایت سست بنیاد و بی سند برای وی حکایت میکند صحت داشته باشد، و پیامبر عالیقدر اسلام برتر از آن است‌و ساحتش پاک تر و منزه تر از همدمی با عثمان
معلوم نیست خدا چرا دعائی را که به پیامبر (ص) نسبت داده اندمستجاب نکرده است، دعائی را که ابن عدی از قول زبیر بن عوام ثبت کرده که" پیامبر خدا (ص) فرمود: خدایا توابوبکر را در غار همدم و رفیقم ساختی، او را در بهشت نیز رفیقم گردان ".
این روایت در پوچی و بی اساسی درست مثل روایت ابن ماجه است. در سندش

[صفحه 172]

نام محمد بن ولید قلانسی بغدادی وجود دارد. بطوریکه در بحث از سلسله دروغسازان آوردیم دروغسازی بوده که حدیث جعل میکرده است. همچنین نام مصعب بن سعید که از قول اشخاص مورد اعتماد روایات نامعلوم و نادرست نقل میکرده و تصحیف مینموده است و بعضی حقائق و گفته ها را پنهان‌میکرده و حرف زدنش را نمی فهمیده است، و حالش را خواهیم دید. بالاخره نام عیسی بن یونس در سند وجود دارد که مجهول است و برای حدیثشناسان و علمای رجال، ناشناخته.
10- حاکم نیشابوری روایتی در " مستدرک " به ثبت رسانده است از طریق عبید الله به‌عمرو قواریری بصری از قاسم بن حکم بن‌اوس انصاری از ابی عباده زرقی از زیدبن اسلم از پدرش. میگوید: " عثمان را روزی که محاصره گشت در محل جنائز دیدم. به من گفت: طلحه، تو را به خدا قسم میدهم آیا روزی را بیاد نمیاوری که من و تو همراه رسول خدا بودیم در فلان محل و از اصحابش کسی جز من و تو نبود، آنوقت به تو فرمود: طلحه هر پیامبری از میان امتش رفیقی در بهشت دارد، و رفیق و همدم من در بهشت عثمان است؟ طلحه گفت: آری بخدا سپس طلحه رو بر تافته و برفت. "
احمد حنبل با همین سند از قول " اسلم " چنین روایت میکند: " عثمان را روزی که به محاصره درآمد درمحل جنائز دیدم. در آن هنگام جمعیت انبوه و بسیار بود بطوریکه اگر سنگی میافتاد حتما به سر شخصی اصابت میکرد.

دیدم عثمان - رضی الله عنه - از پنجره اطاقش که روبروی مقام جبرئیل (ع) بود سر درآورده رو به مردم کرد که آیا طلحه در میان شماست؟ کسی حرفی نزد. دوباره پرسید: مردم طلحه‌در میان شماست؟ همه خاموش بودند. سپس پرسید: طلحه در میان شماست؟ دراین هنگام طلحه بن عبید اله از جا برخاست. عثمان - رضی الله عنه - به او گفت: نبینم که چنین باشی. هیچ فکر نمی کردم تو در میان جماعتی باشی‌و سه بار ترا صدا بزنم و صدایم را درمرتبه سوم بشنوی و جوابم را ندهی. تو را ای طلحه به خدا قسم میدهم

[صفحه 173]

آیا روزی را بیاد نداری که من و تو با رسول خدا (ص) در فلان جا بودیم و از اصحابش جز من و تو هیچ کس‌با او نبود؟ گفت: بله. آنوقت رسول‌خدا (ص) به تو گفت: طلحه هر پیامبری از میان امتش رفیقی دارد که در بهشت همدم او است، و این عثمان بن عفان - رضی الله عنه - رفیق و همدم من در بهشت است؟ طلحه گفت: آری بخدا. آنگاه رو برتافته برفت. "
حاکم نیشابوری این روایت را " صحیح" شمرده است. ذهبی میگوید: درباره قاسم (که نامش در سند روایت آمده) بخاری گفته، روایت کردنش درست نیست. و ابو حاتم می گوید: مجهول و ناشناخته است. ابن حجر در " تهذیب التهذیب " از او یاد کرده و آنچه را ذهبی از بخاری و ابو حاتم درباره اش نقل کرده نوشته است.
در سند این روایت نام عبید اله قواریری آمده است. بخاری از او فقط پنج حدیث ثبت کرده‌و " مسلم " چهل حدیث. اما احمد بن یحیی یکصد هزار حدیث از او نقل کرده است. بنابراین، قواریری از کسی که بخاری و مسلم جز چند حدیث از او بیش روایت روایت نکرده اند و بعید هم هست‌که روایاتش را ندیده باشند چگونه خروارها حدیث به ثبت رسانده است؟
همچنین نام ابو عباده زرقی - عیسی بن‌عبد الرحمن انصاری - هست. ابو زرعه میگوید: " قوی " نیست. ابو حاتم میگوید: زشت روایت و سست روایت است و شبیه به متروک و مطرود است. سراغ ندارم یک حدیث درست از زهری نقل کرده‌باشد. بخاری و نسائی می گویند: زشت‌روایت است. ابن حبان می گوید: از قول راویان مشهور چیزهای نادرست و نامعلوم روایت میکند، بنابراین بایستی ترکش کرد. عقیلی میگوید: روایتش پرت و پلا است. ازدی می گوید: مجهولی زشت روایت است. ابن عدی می‌گوید: عموم روایاتش قابل پیروی نیست. بالاخره ابن حبان میگوید:

[صفحه 174]

روایاتی که فقط او نقل کرده قابل استناد نیست.
امینی گوید: رو برتافتن و رفتن طلحه باین دلیل نمیتواند راست باشد که میدانیم وی اصرار عجیبی در مبارزه و سختگیری با عثمان داشته و او را تا آخرین لحظه حیات زیر ضربات خود گرفته و به کشته شدنش اکتفا نکرده حتی از دفنش ممانعت‌بعمل آورده و از دفنش در گورستان مسلمانان، و عده ای را بر راه جنازه‌اش به کمین نشانده تا سنگبارانش کنندو صدا بزنند: نعثل نعثل و گفته است: باید در دیر " سلع " یعنی قبرستان یهودیان دفن شود. بهمین جهت مروان وقتی طلحه را می کشد به ابان بن عثمان می گوید: " بجای تو یکی از قاتلان پدرت را به کیفر رساندم ". و میدانم مروان، طلحه را از نزدیک و خوب میشناخته است.
عجیب است که این قسم دادن و گفتگو در حضور جمعیت انبوهی صورت گرفته - بر حسب ادعای روایت - که اگر سنگ می انداختی بر سرشخصی می خورده است با آنهمه هیچیک ازآنها دست از ضدیت با عثمان برنداشته است. آیا آن حدیث را که عثمان نقل وگوشزد کرده تصدیق نموده اند و با علم‌به صحت آن پشت گوش انداخته اند؟ در اینصورت، چطور آنها را عادل و راسترو می شناسند؟ یا میدانسته اند که آن حدیث راست نیست، و با عثمان وطلحه در صحت آن موافق نبوده اند و آن‌حرف را چون حدیث پیامبر (ص) نمیدانسته نشنیده گرفته اند؟ شاید چنین گفتگو و قسم دادنی رخ نداده باشد؟ و این از همه آن فرضیات به حقیقت نزدیک تر است.
بفرض اینکه تذکر عثمان، طلحه را قانع کرده باشد- آنطور که سازنده روایت ادعا می کند- این قانع شدن، موقتی بوده و طلحه پس از مدت کوتاهی عقل و صوابش را بازیافته و فهمیده که استدلال عثمان محکم نبوده است، بهمین سبب به مبارزه و تحریکاتش ادامه داده چنانکه‌تاریخ ثابت کرده که وی در سختگیری و شدت عمل نسبت به عثمان پافشاری داشته‌است. این حداکثر چیزی است که میتوان‌در مورد ادعای این روایت جعلی فرض کرد. بعلاوه چنانکه قبلا گفتیم قبول‌رفاقت و همدمی میان

[صفحه 175]

پیامبر (ص) و عثمان کار ساده و آسانی نیست ونمی توان آنرا بسهولت تصدیق کرد، زیرا هیچگونه تجانسی میان آن دو وجودندارد. رفاقت مثل برادری و همدمی است و هر سه نتیجه تجانس و هم سنخی اعتقادی و اخلاقی و توافق در رفتار وفضائل، و این همانطور که حدیث برادری‌دلالت دارد ویژه علی بن ابیطالب (ع) بوده است و آن ویژگی را که در حدیث"

ای علی تو برادر من و همدم و رفیقم‌در بهشتی " براهین قاطع و اعتبارات درست تایید و تحکیم مینماید.
11 -ابویعلی و ابو نعیم و ابن عساکر و حاکم نیشابوری روایتی ثبت کرده اند از طریق شیبان بن فروخ از طلحه بن زید دمشقی از عبیده ابن حسان از عطاءکیخارانی از جابر بن عبد اله - رضی الله عنهم - باین مضمون: " ما را عده ای از مهاجران از جمله ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص- رضی الله عنهم - در خانه ابن حشفه بودیم. پیامبر خدا (ص) فرمود: هریک از شما برخیزد و در کنار همتایش بنشیند. خود پیامبر (ص) برخاسته بطرف عثمان رفت و او را در آغوش گرفت‌و گفت: تو ولی من در دنیا و آخرتی ". حاکم نیشابوری این را " صحیح " شمرده ولی ذهبی در این خصوص می گوید: نظر من این است که " ضعیف " است زیرا نام طلحه بن زید در سند آن هست که سخنش پوچ است. و از عبیده بن حسان هم نقل کرده که او نیز راوی معتبر نیست. سیوطی در " لئالی " میگوید: " روایتی است جعلی. طلحه روایتش قابل استناد و استدلال نیست.و عبیده روایات جعلی از زبان اشخاص موثق نقل میکند ".
محب طبری آنرا در" ریاض النضره " ثبت کرده است و ابن کثیر در تاریخش ولی مثل همه مواردی که روایت در تمجید فضائل کسانی است که مورد محبت ایشان

[صفحه 176]

میباشند سکوت کرده و هیچ از این دم نزده اند که سندش سست و بی اساس و واهی است.با این که میدانسته اند احمد حنبل گفته است: " طلحه بن زید، راوی یی نیست و روایات نادرست و نامعلومی نقل‌کرده است " یا " کسی نیست. حدیث جعل‌میکرده است از روایاتش خوشم نمیاید "همچنین سخن بخاری و نسائی از ایشان پوشیده نمانده که " او زشت روایت است" یا سخن نسائی که " او مورد اعتماد نبوده و متروک است " یا سخن صالح بن محمد که " حدیث و روایت او قابل نوشتن نیست " و گفته ابن حبان که " او زشت روایت است و نمیتوان به روایتش استناد کرد " یا سخن دار قطنی‌و برقانی که " ضعیف و سست روایت است " و گفته ابو نعیم که " روایتهای نامعلوم و نادرست نقل کرده و کسی نیست " یا سخن آجری را که از قول ابی‌داود میگوید: " او حدیث جعل میکرده است " و این را که ابن مداینی به او نسبت جعل حدیث داده است، و سخن ساجی‌که " او زشت روایت است. محب طبری و ابن کثیر همچنین از عقیده حافظان حدیث درباره عبیده بن حسان خبر داشته‌و میدانسته اند

که ابو حاتم درباره اش گفته: " زشت روایت است " و ابن حبان که " احادیث جعلی از زبان اشخاص‌موثق روایت کرده است " و دار قطنی که" سست روایت است ". همتائی وهمانندی عثمان با پیامبر (ص) و " ولی " و دوست بودن با او در دنیا و آخرت همان اندازه عجیب و مضحک است که‌رفاقت و همدمیش با آن حضرت - که اندکی پیشتر از آن سخن رفت. واقعا تاسف آور است که پیامبر عظیم الشان اسلام را با کسی مقایسه کرده و برابرشمرده اند که اصحاب - که بعقیده آنهاعادل و راسترووند و بر طریق دین - برایش قدر و بهائی قائل نگشته و برای‌جانش اهمیتی نداده اند و لایق تصدی خلافت ندانسته اند و تا دم مرگ با اودشمنی ورزیده اند و تا آندم که به فرمایش مولای متقیان عملش گریبانگیرش‌شد و دار و دسته اش او را به کشتن داده اند، کسی که اصحاب چندان در مخالفت و مبارزه با وی پافشاری نموده‌اند که کار به قتلش انجامیده، و اعمال خود او دلیل قاطع بر انتقادات مردم و نظریه اصحاب درباره او بوده است.
هیچ خردمندی موجبی برای همتائی‌و همطرازی و همسنخی پیامبر اکرم

[صفحه 177]

با عثمان نمییابد و نه وجه شباهت یا خصلت مشترکی. از لحاظ نسبت‌اگر بسنجیم تفاوتشان از زمین تا آسمان است. آن از شجره طیبه و پاکی که ریشه اش ثابت و ابدی است و شاخه اش در آسمان، و این از شجره ملعونه ای که در قرآن یاد گشته است. از جنبه حسب و صفات اکتسابی که میسنجیم میبینیم فاصله شان از این سوی گیتی تابدان سو است و بیشتر آن بهمه فضائل ومکارم متصف است و در هر زمینه سرآمد، و این بی بهره و تهدیست. ملکات فاضله و روحیات شرافتمندانه و بزرگوارانه را ملاک قرار میدهیم، ملاحظه میشود که از آن جهت دو طرف تناقض را تشکیل میدهند. آن خیرخواهی‌پاکدل است و برترین و بر خلق و خوئی عظیم و پر شکوه، و این چنان که از روی روایات و حقائق تاریخی شناختیم.
حتی اگر آنچه را آن جماعت در زمینه فضائل روایت کرده اند جدی بگیریم بازفرق آندو فاحش خواهد بود. مثلا پیامبر اکرم (ص) بموجب روایاتشان -که گذشت - زانوها و ران ها و بین آنها را لخت میکرده و اهمیتی به آن نمیداده است. در حالیکه عثمان بموجب‌روایت " نیکو " و راستی که آورده اندوقتی هم در خانه در بسته بود برای شستشو هم که بود خود را لخت نمیکرد از بس پر شرم و با حیا بود
هر گاه هم‌سنخی آن دو را از جنبه دینداری و عمل‌به احکامش مورد توجه قرار دهیم تباین‌و تفاوت جدی آنان کاملا مشهود خواهد بود و چنان که در آیه مبارکه آمده است: " خدا مردی را مثل زده است که شرکای ستیزه

جوئی دارد و مردی را که همساز مردی است آیا ایندو بعنوان دو نمونه، متساوی و همسانند؟ " آن پیامبری که پیام توحید آورده و خویشتن تسلیم خدا ساخته است و نیکوکار است و پروردگارش را خالصانه و زیر پرچم لا اله الا الله می پرستدو آویزه گوشش این فرموده الهی که " بگو: خدا. و بعد بحال خود واگذارشان " و ورد زبانش: " توفیق رسانم جز خدای یگانه نیست و به او تکیه مینمایم ". و این - عثمان - اسیر چنگال هوسهای تنی چند تبهکار: مروان و معاویه و سعید بن عاص و دیگرامویانی که از قماش آنهایند؟ و طبق‌خواستهای

شهوانی و هوسناک آنها سیر میکند تا آنجا که مولای ما به او تذکر میدهد: " مروان از تو خشنود نمیشود و تو از او خشنود نمیشوی جز به این ترتیب که دین و عقلت را برباید. تو شتر بارکشی را میمانی که بهر جا بکشندش برده میشود "، و کسی است که کار نیکوئی کرده و کار زشتی و رفتار بدی که گریبانگیرش گشته است.
آه و دریغ ای پیامبر عظیم‌الشان روزگار ترا پائین آورده و پائین تر تا ترا در طراز عثمان و در ردیفش قرار داده و همتا و رفیق و همدمش گردانیده است آنهم پس از آن مراتب بلند که نائل گشته ای و بعد ازآنکه پروردگار ترا از میان همه جهانیان برگزید و برتری بخشید و ترا " پیامبری و زبانی راستگو " ساخت. عده ای که خود را از امت تو میشمارندچنین پاداش ناجوانمردانه ای به تو میدهند. " ستمکاران بزودی خواهند دانست که به کجا در میایند ".
کسانی‌که باید ودیعه ها و ذخائر علمی اسلام‌را با امانت و دقت حفظ و نقل میکردنداز ره خیانت این روایت را در برابر وبمنطور پایمال ساختن آن حدیث " صحیح " و راست پیامبر اکرم در حق علی (ع) ساخته اند، حدیث مفصلی که از ابن عباس نقل شده و در آن به علی (ع) میفرماید: " تو. " ولی " و دوستدارمنی در دنیا و آخرت. " این حدیث راست را احمد حنبل با سند " صحیح " ومتین در " مسندش " ثبت کرده و چنانکه‌در جلد اول و سوم " غدیر " گفتیم رجال سند آن همگی " ثقه " و مورد اعتمادند، و عبارتند از:
1 - یحیی بن حماد - ابوبکر بصری - یکی از رجال‌دو " صحیح " است. ابن سعد و ابو حاتم و ابن حبان و عجلی او را " ثقه " و مورد اعتماد شمرده اند.
2 - ابوعوانه - وضاح یشکری - یکی از رجال دو" صحیح " است. ابو زرعه، ابو حاتم، احمد حنبل، ابن حبان، ابن سعد، عجلی، و ابن شاهین وی را " ثقه

" و مورد اعتماد شمرده اند. ابن عبد البر میگوید: همه (ی علمای رجال) معتقدند که او " ثقه " و مورد اعتمادو " حجت " است و راستیش در حدیث ثابت.

[صفحه 179]

3- ابو بلج - یحیی بن سلیم واسطی. ابن معین و ابن سعد و نسائی و دار قطنی و ابن حبان و ابو الفتح ازدی او را " ثقه " و طرف اعتماد شمرده اند.
4- عمرو بن میمون - ابو عبد الله کوفی. دوره جاهلیت را دیده ولی پیامبر (ص) را ملاقات نکرده است. عجلی، ابن معین، نسائی و دیگران وی را " ثقه " و مورد اعتماد دانسته اند.
5- عبد الله بن عباس که منتهی الیه سند روایت است و از پیامبر اکرم (ص) نقل کرده است.
جمع کثیری از حافظان حدیث و عده زیادی از مولفان، این حدیث را ثبت کرده اند. از آن میان تنی چند را نام میبریم:
1- حافظ ابو عبد الرحمن " نسائی " متوفای 303هجری
2 - حافظ ابو القاسم " طبرانی " متوفای 360 هجری
3- حافظ ابویعلی نیشابوری متوفای374 هجری
4- حافظ ابو عبد اله " حاکم نیشابوری"متوفای 405هجری
5- حافظ ابوبکر " بیهقی " متوفای 458 هجری
6- بزرگترین سخنور خوارزم " ابو المويد " متوفای 568 هجری
7- حافظ ابو القاسم " ابن عساکر " متوفای 571 هجری
8- حافظ ابو عبد الله " الکنجی " متوفای658 هجری
9-حافظ محب طبری متوفای694 هجری

[صفحه 180]

10- شیخ‌الاسلام حموی متوفای 722 هجری
11 - حافظ " ابن کثیر " دمشقی متوفای 774 هجری
12-حافظ ابو الحسن " هیثمی " متوفای807 هجری
13 - حافظ "ابن حجر " عسقلانی متوفای 852 هجری
14- ابو حامد محمود صالحانی متوفای - هجری
15 -السید شهاب الدین احمد متوفای - هجری
16-الشیخ احمد بن فضل با کثیر متوفای - هجری
17 - میرزا محمد بدخشانی متوفای 1123 هجری

18- شاه ولی الله هندی متوفای 1126 هجری
19- امیر محمد بن اسماعیل یمنی صنعانی متوفای - هجری
20- مولوی ولی الله هندی متوفای 1270هجری
این حدیثی راست و درست است و " صحیح " شمرده شده از پیامبر عظیم الشان اسلام در حق علی علیه السلام که " تو ولی منی در دنیا و آخرت ". اما " از آن جماعت کسانی که ستمکار بودند آنرا بصورتی درآوردند غیر از آن که بایشان گفته شده بود. "

[صفحه 181]

12- " بزار " از طریق خارجه بن‌مصعب از عبد الله بن عبید حمیری بصری‌از پدرش روایتی ثبت کرده است باین مضمون: " وقتی عثمان در محاصره بوده‌نزد او رفتم. (از مردم) پرسید: طلحه اینجا است؟ طلحه گفت: بله. گفت: ترا بخدا قسم میدهم آیا بیاد نداری که در خدمت رسول خدا (ص) بودیم، گفت: هر یک از شما دست همنشین خویش را بگیرد. آنوقت تو دست فلانی را گرفتی، و فلان شخص دست‌بهمان را گرفت، و همینطور هر کسی دست در دست رفیقش داشت، و رسول خدا (ص) دست مرا گرفت گفت: این همنشین‌من در دنیا است و ولی من در آخرت؟ گفت: آری بخدا "
ابن حجر همین را ازابن منده از طریق عبید الحمیری نامبرده ثبت نموده است بدون اینکه اشاره ای به سستی و عیبناکی سند آن بکند، پنداری هم او نیست که اظهار نظر حافظان و ناقدان حدیث را درباره ناراستی و سست رائی " خارجه بن مصعب " - یکی از رجال همین روایت - آورده و ثبت کرده است. خود در کتاب " تهذیب التهذیب " مینویسد: " اثرم از قول احمد حنبل میگوید: روایت او قابل نوشتن و ثبت نیست. عبد الله بن‌احمد میگوید: پدرم مرا منع کرد و گفت: هیچ از روایات او را ننویسم. دوری و معاویه و عباس از قول ابن نمیر میگویند: او " ثقه " و مورد اعتماد نیست، کسی نیست، دروغساز است، " ضعیف " است. ابن معین میگوید: کسی (یا راوی یی) نیست. یحیی بن یحیی میگوید، در متن و سند روایت دست میبرد. نسائی میگوید: روایاتش دور ریختنی است، مورد اعتماد نیست، " ضعیف " است. ابن سعد میگوید: مردم از روایات او پرهیز نموده و او را طرد کرده اند. ابن خراش و ابو احمد میگویند: روایتش متروک و دور ریختنی است. دارقطنی میگوید: " ضعیف " است و سست روایت است. یعقوب میگوید: در نظر همه همکاران ما سست روایت است. ابن مدینی می گوید: در نظر ما سست روایت‌است. ابو داود میگوید: " ضعیف " و سست روایت است. و راوی یی نیست. ابن حبان میگوید: در روایاتی که از

قول اشخاص مورد اطمینان نقل کرده روایات جعلی مخلوط شده است، و به روایتی که او آورده نمیتوان استدلال و استناد کرد. ابن جارود و عقیلی و ابن سکن و ابو زرعه

و ابو العرب و دیگران وی را در شمار راویان" ضعیف " آورده اند. " سیوطی هم مینویسد: " ابن حبان میگوید: خارجه‌از راویان دروغساز بطوریکه نادرستی آنها را بپوشاند نقل میکند و در روایتش جعلیات رخنه کرده است. "
در ذیل دو روایتی که شبیه این روایتند مقیاس و ملاک صحیح جهت ارزیابی و نقداینگونه احادیث را بدست دادیم و گفتیم حقایق زندگی عثمان ملاک سنجش راستی یا ناراستی متن این روایات است‌و فاصله و رابطه اش را با حقیقت مشخص‌میگرداند. بهمین سبب از روی متن روایت مورد بحث می فهمیم که به هیچوجه صحت و اعتبار ندارد بگذریم ازسستی و بی بنیادی سند آن. از برابر این یاوه تاریخی مانند نظائرش بایستی‌بزرگوارانه چشم پوشی نموده گذشت و گذاشت جاعلان حدیث و دروغسازان و جنایتکاران علیه تاریخ به تبهکاری سرگم و دل خوش باشند.
طلحه در صورتیکه این حرف ادعائی را که از زبان رسول اکرم (ص) حکایت کرده اندشنیده بود و در هنگام محاصره به صحت آن و در برابر جمع اصحاب و توده مردم‌اعتراف کرده بود هرگز آنطور با عثمان‌تشدد نمی نموده و چندان در تحریکات وتلاشهایش پافشاری نمی کرد و از رسیدن‌آب آشامیدنی به او جلو نمی گرفت و کارشان را به قتل نمی کشاند و راضی نمیشد در قبرستان یهودیان دفنش کنند. طلحه - که بعقیده آن جماعت صحابی یی عادل و راسترو و جزو ده نفی است که مژده بهشت یافته اند - هر گاه از وجود این روایت بوئی برده بود هرگز چنان کارهای بیراه و تند و زننده را انجام نمی داد.
13 - ابن ماجه این روایت را در " سنن " ثبت کرده است ازقول ابی مروان - محمد بن عثمان اموی عثمانی - از پدرش عثمان بن خالد - نواده عثمان بن عفان - از عبد الرحمن‌بن ابی زناد از پدرش از اعرج از ابی هریره: " پیامبر (ص) دم در مسجد به عثمان برخورد. به او گفت: عثمان‌اینک جبرئیل به من خبر داده که خدا ام کلثوم را

به همسری تو در آورده است با همان مهریه و رفتاری که‌با رقیه داشتی. "

چنانکه در تاریخ ابن کثیر هست ابن عساکر این را روایت‌کرده است.
امینی گوید: چند صفحه‌پیش روشن نمودیم که محمد بن عثمان درنقل روایت اشتباه میکرده و بر خلاف میگفته و از پدرش روایات نامعلوم و نادرست نقل کرده است و پدرش " ثقه " و مورد اعتماد نبوده و روایاتش غیر محفوظ بوده است و روایات جعلی نقل کرده و آنچه وی آورده قابل استناد و استدلال نیست. همچنین دیدیم که عبد الرحمن بن ابی زناد جزو کسانی که حدیث شناسان روایتش را حجت و قابل استناد میدانند نیست و سست روایت و پریشانگو است و روایتش غیر قابل استناد. برای مزید اطلاع، و احاطه کامل به ماهیت این راویان به تفصیلاتی که در جلد هشتم آمده مراجعه‌فرمائید.
14- ابن عدی روایتی به ثبت رسانده است از قول محمد بن داود بن دینار از احمد بن محمد بن حباب بصری از عمرو بن فائد بصری از موسی بن سیار بصری از حسن بصری از انس، وانس میگوید که از پیامبر (ص) برایم‌نقل کرده اند که " خدای تعالی شمشیری‌دارد که تا عثمان بن عفان زنده است در نیام خواهد بود، و هنگامی که کشته شود آن شمشیر آخته خواهد گشت و تا روز قیامت در نیام نخواهد رفت ".ابن عساکر نیز آنرا بطور " مسند " و با سندی که همه رجالش ذکر شده اند ثبت کرده است.
سیوطی درباره آن مینویسد: " جعلی است. اشکال و عیبناکیش وجود عمرو بن فائد است و استاد حدیثش نیز دروغساز است. (
عجیب است که سیوطی در اینجا روایت راجعلی و راوی آنرا دروغساز میداند اماهمین را در " تاریخ الخلفا " در فصل شمارش فضائل و محاسن عثمان می آورد وفقط می گوید: این را تنها عمرو بن فائد روایت کرده است و او روایات نامعلوم

و نادرستی دارد.
آری، اینطور حقائق را پوشانده و وارونه جلوه میدهند و مردم را می فریبند. سیوطی وقتی دید روایت جعلی است و یک دروغگو از زبان دروغسازی دیگر نقل مینماید باید از فهرست فضائل و تمجیدهای عثمان حذفش میکرد.اما چون او و همانندانش اگر میخواستند روایاتی را که از لحاظ سندیا متن سست و بی اعتبارند حذف نمایندو به آن استناد نکنند نمیتوانستند هیچ فضیلتی برای عثمان صورت بدهند، و این چیزی است که آنها و جماعتشان میل ندارند و میخواهند هر طور شده گرچه با ردیف کردن روایات بی اساس و یاوه دروغسازان و جاعلان فهرستی از فضائل و مکارم و شرحی از تمجید و تحسین در حق عثمان و اقرانش بسازند.

دار قطنی، ابن مدینی، عقیلی، ابن عدی، نسائی و ذهبی، " عمرو بن فائد" - یکی از راویان آن حرف - را مورد نقد و محکومیت قرار داده و روایاتش را باطل شمرده اند.
موسی بن سیار بصری یکی دیگر از رجال سند آن روایت نیز مورد حمله و نکوهش علمای رجال قرار دارد. یحیی القطان، ابو حاتم، ابن عدی، ابن معین، و ذهبی او رابی اعتبار و دروغگو و روایاتش را باطلو پوچ دانسته اند.
در سند آن نام محمد بن داود فارسی نیز هست. ذهبی مینویسد: " از شیوخ و اساتید ابن عدی است، وی از او یاد کرده میگوید: دروغ میگفته است. " ابن حجر هم حدیثی در فضیلت امیر المومنین علی (ع) آورده و بدنبال آن میگوید: " آن از جعلیات محمد بن داود دینار است. "
چنین است حال آن روایت ساختگی و دروغین. با وجود این، عده ای که

[صفحه 185]

میخواسته اند برای عثمان و حکام همانندش فضائلی بتراشند مثل " سیوطی " و " قرمانی " و " احمد زینی دحلان "، آن روایت را در فصل تعریف و تمجید عثمان یک حقیقت مسلم تاریخی گرفته و حجت آورده اند همانطور که بهنگام مدح و ثنای دیگر اربابانشان عمل کرده اند.
15 - حاکم در " مستدرک " روایتی ثبت کرده است از طریق احمد بن کامل قاضی از احمد بن محمد بن عبد الحمید جعفی از فضل بن جبیر وراق از خالد بن عبد الله طحان مزنی از عطاء بن سائب از سعد بن جبیر از ابن عباس - رضی الله عنهما - به این مضمون: " در خدمت پیامبر (ص) نشسته بودم. عثمان بن عفان - رضی الله عنه - فرا رسید. چون نزدیک آمدبه او فرمود: عثمان تو در حالیکه سوره بقره را میخوانی کشته خواهی شد و قطره ای از خونت بر آیه " خدا در عوض تو آنها را کیفر داده بسزایشان خواهد رساند و او شنوائی دانا است " خواهد ریخت. و در رستاخیز در جائی که بر همه خوارماندگان پیشوائی برانگیخته خواهی شد و مردم شرق و غرب‌گیتی به تو رشک می برند، و از جمعیتی بسیار بشماره افراد دو قبیله ربیعه و مضر شفاعت خواهی کرد. "
امینی گوید: حاکم نیشابوری از صحت این روایت دم نزده است و ذهبی درباره‌آن انصاف داده و گفته " دروغ محض است. در سند آن نام احمد بن محمد بن عبدالحمید جعفی است که مورد اتهام میباشد. " بعلاوه شیخ و استاد جعفی نیز چنانکه عقیلی گفته و ذهبی و ابن حجر نقل کرده اند روایت و نقلش قابل پیروی نیست.
عجیب است که هیچیک از اصحاب عادل و راسترو این حدیث را از پیامبر

اکرم (ص) نشنیده اند پنداری‌در جلسه ای که آنرا بر زبان آورده کسی از آنان حضور نداشته است. همچنین شگفت آور است که هیچکدامشان -بفرض که شنیده باشند - برای دیگری نقل نکرده اند تا بر سر زبانها بیفتدو بگردد و از اتفاق و وحدتشان علیه عثمان و در کشتن

[صفحه 186]

او جلوگیری نماید. آری، هیچیک از آنها چنین حدیثی از او نشنیده اند جز " ابن عباس " که در حیات پیامبر (ص) کودکی نابالغ بوده است. هنگام درگذشت رسول اکرم (ص) او - بنابر گفته واقدی و زبیر و بتصدیق ابو عمر در " استیعاب " - سیزده سال بیش نداشته یا - بنابر گفته خود ابن عباس‌که از چندین طریق بدست ما رسیده - ده‌ساله یا کمی بزرگتر بوده است. شاید در این که قادر به فهم و حفظ حدیث پیامبر (ص) بوده ترد باشد. حتی ممکن است خودش در فهم و حفظ آن سخن تردید داشته که روز عرفه و در حالیکه‌برای حاجیان نطق میکرد وقتی استغاثه و استمداد عثمان را در نامه مخصوص اوشنید اعتنائی به آن ننمود، و همین که نافع به طریف فرستاده مخصوص عثمان‌نامه اش را حاوی استمداد برخواند به نطق خود ادامه داده و هیچ اشاره ای به مددخواهی و بیچارگی او نکرد در حالی که همه میدانستند عثمان آخرین دقائق زندگی را میگذراند و انقلابیون‌مسلح به او مجال ادامه حیات نمیدهند، و وی از طرف عثمان " امیر الحاج " بود. با این همه، هیچ لزومی برای دفاع از جان او یا حکومت و خلافتش ندید، و هیچ تلاشی برای باقیماندن "خلعت " خلافت بر تن او بروز نداد، چرا؟ برای اینکه با انقلابیون درباره عثمان همرای و همراه بود. اگر چنین چیزی از پیامبر اکرم (ص) شنیده بود او - که بعقیده آن جماعت صحابی یی عادل و راسترو است - منظره ارشاد و حدیث پیامبر (ص) را بیاد میآورد و در طنین آن سخن را دگر باره‌احساس می نمود و بیدرنگ به دفاع کمر می بست و حاجیان و همه مسلمانان را به این وظیفه اسلامی دعوت میکرده. این اقتضای عدالت و دینداری او بود.
شاهد دیگری وجود دارد و دلیلی بر اینکه ابن عباس بکلی از چنین حدیثی بی خبر بوده و به گوشش نخورده است. و آن عکس العملی است که در برابر سخن‌عائشه در راه مکه نشان داده است. وقتی با سمت سرپرستی کاروان حاجیان -از طرف عثمان - به مکه میرفته به عائشه بر میخورد. عائشه به او میگوید: ابن عباس خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده است. مبادا مردم را از مخالفت با این دیکتاتور قانونشکن -

[صفحه 187]

یعنی عثمان - بازداری و پراکنده سازی. ابن عباس از سخن عائشه یکه نمیخورد و حیرتی نشان نمی دهد و چنان مینماید که با نظر و رویه او موافقت دارد. در حالیکه هم او حرف عائشه را دایر بر تمایل به زمامداری طلحه رد میکند. بنابراین طبیعی است هر گاه چنین حدیثی از پیامبر (ص) شنیده بود و بیاد داشت به استناد آن، حرف عائشه را در موردعثمان بشدت رد میکرد.
از اینها نتیجه میگیریم که " علامه امت " - یعنی عبد الله بن عباس - هرگز چنین حدیثی که به او نسبت روایتش را میدهند نشنیده، و این روایت از ساخته ها و جعلیات دوره اموی و پس از درگذشت ابن عباس است.
در روایت سخن از " پیشوائی خوار ماندگان " است و اینکه عثمان در رستاخیز سرور همه ستمدیدگان بلا دفاع خواهد بود. این هم چیز شگفت انگیزی است و معلوم نیستچگونه پیشوائی و سروری است. همچنین درک شخصیتهای ستمدیده و بلا دفاع و خوار مانده ای که وی پیشوا و در راس آنها است و شناختن آنها کار دشواری است. آیا در میان جمع ایشان آن اصحاب برجسته و عالیقدر پیامبر اکرم (ص) و تابعان نامی امثال ابوذر و عمار یاسر و ابن مسعود و مالک اشتر وزید بن صوحان و صعصعه بن صوحان و کعب‌بن عبده و عامر بن قیس و دیگر شخصیتهای اسلامی مدینه و کوفه و بصره‌که عثمان و دار و دسته اش مورد ستم واهانت و خواری قرار دادند وجود دارندیا نه؟ شاید هم در جمع " خوار ماندگان " کسانی باشند از قماش حکم ومروان و خانواده آنها و عبد الله بن ابی سرح و ابو سفیان و اولاد و امثالش که اسلام خوارشان گردانید و عثمان به عزت و اقتدارشان رساند و برگردن امت اسلامی سوار کرد و بر شایسته ترین شخصیتهایش و بر اصحاب پیشاهنگ و تابعان نیکرفتار و پایبند و دیندار مسلط ساخت.
در روایت، سخن‌از شفاعت عثمان است. ما یقین داریم که سیره عثمان احتمال آن را نفی مینماید و هیچ دلیلی هم بر صحتش نیستو با قرآن منافات دارد. هر گاه بفرض‌محال چنین چیزی بوقوع پیوندد عثمان با شفاعتگریش و با وارد ساختن عناصر

آلوده و کثیف اموی به بهشت،آن سرای زیبا و پاک را خواهد آلود، زیرا خودش گفته است: " اگر کلیدهای بهشت بدستم باشد به بنی امیه خواهم داد تا همه شان به بهشت درآیند "
16 - حاکم نیشابوری روایتی در " مستدرک " ثبت کرده است از قول عبد

الله بن اسحاق‌بن ابراهیم العدل از یحیی بن ابیطالب از بشار بن موسی خفاف بصری از حاطبی - عبد الرحمن بن محمد - از پدرش از جدش. میگوید: " بهنگام جنگ‌جمل براه افتادم تا کشتگان را بررسی کنم. علی (ع) و حسن بن علی و عمارياسر و محمد بن ابی بکر و زید بن صوحان نیز شروع کردند به گشتن در میان کشتگان. چشم حسن بن علی به کشته ای افتاد که به روی در افتاده بود. آنرا برگرداند و سپس فریادی کشیده گفت: انا لله و انا الیه راجعون. بخدا نو نهالی از قریش است. پدرش پرسید: چه کسی است پسر جانم؟ جوابداد: محمد پسر طلحه بن عبید الله. گفت: انا لله و انا الیه راجعون. بخدا جوان پاک و شایسته ای بود. سپس بنشست اندوهگین. حسن گفت: پدر جان تو را از این سفر جنگی منع‌میکردم اما آن دو نفر تصمیم تو را عوض کردند. گفت: همینطور است که تومیگوئی پسرم تمنایم این است که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم. محمد بن حاطب میگوید: در این هنگام برخاسته گفتم: امیر المومنین ما رهسپار مدینه ایم و مردم از ما درباره عثمان خواهند پرسید. چه جواب‌بدهیم؟ عمار یاسر و محمد بن ابی بکربرخاسته سخن گفتند. علی به آن دو گفت: عمار محمد باید اینطور بگوئید: عثمان تبعیض قائل گشت و بد تبعیضی هم قائل گشت. مجازات گردید و در مجازات بد عمل کردید. و در آینده به‌پیشگاه داور عادلی برده خواهید شد تامیان شما قضاوت کند. آنگاه گفت: توای محمد بن حاطب چون به مدینه درآمدی

[صفحه 189]

و درباره عثمان از تو پرسیدند، بگو: بخدا از کسانی بود که ایمان آورده و کارهای پسندیده کردند بعلاوه پرهیزکاری نموده و ایمان آوردند و سپس پرهیزکاری نموده و کار خوب کردند، و خدا نیکوکاران را دوست میدارد و مومنان بر خدا بایدتوکل نمایند. "
امینی گوید: حاکم نیشابوری از معایب و اشکالاتی که در سند این روایت دروغین هست دم نزده و آنرا تصحیح ننموده و راجع به آن یک کلمه ایراد نگفته است. و ذهبی درباره آن فقط گفته که " بشار بن موسی سست و " ضعیف " است ". لکن ما آنچه را بایست گفت میگوئیم:
عبد الله بن اسحق بن ابراهیم، یکی از رجال سند آن است. دار قطنی درباره اش میگوید: سستی یی در او هست. خطیب بغدادی همین را گفته است.
درباره یحیی بن ابی طالب - یکی دیگر از رجال سند - موسی بن هارون میگوید: من شهادت میدهم که او از زبان من دروغ میسازد. مسلمه بن قاسم میگوید: مردم درباره اش حرفها زده اند.

درباره بشار بن موسی بصری، ابن معین‌میگوید: مورد اعتماد نیست، و از دغلبازان است. ابو حفص میگوید: سست‌روایت است. بخاری میگوید: زشت روایت است، او را دیده و از تقریرات‌روائی او نوشته و روایاتش را ترک کرده ام. ابو داود میگوید: ضعیف و سست روایت است. نسائی میگوید: مورداعتماد نیست. ابو زرعه میگوید: " ضعیف " است. ابو احمد حاکم میگوید:او را " قوی " نمیدانند. اسمش را پیش فضل بن سهل برده اند از او بدگوئی کرده است.

عبد الرحمن حاطبی، چنانکه در " میزان الاعتدال " ذهبی آمده توسط ابو حاتم رازی تضعیف شده است. از پدرش عثمان نیز در فرهنگ رجال حدیث هیچگونه تعریفی نیست.
بنابراین چه ارزشی دارد آنچه چنین دغلکاران دروغسازی روایت نمایند یا عقیده پیدا کنند؟ بعلاوه، مولای متقیان از روی بصیرت کامل به سفر جنگی می پرداخت و همه کارها و نبردها و لشکرکشیهایش را با مطالعه و دقت نظر و با واقع بینی انجام داده است و همه را بدستور و بنا به سفارش پیامبر (ص)، و این از فضائلش شمرده شده است. رسول اکرم(ص) چنانکه در جلد سوم گذشت در زمان حیاتش اصحاب را به یاری وی در آن کشاکشها تشویق و تحریک میکرده و می فرمود: " بعد از من جماعتی خواهند بود که با علی می جنگند که خدا عهده دار جنگیدن علیه آنها خواهدبود. بنابراین هر کس نتوانست با دست‌و قدرتش علیه آنها جهاد کند باید با زبانش جهاد نماید (یعنی جهاد تبلیغاتی)، و هر کس با زبان جهاد نتوانست با قلبش باید جهاد کند، و پائین تر از این مرتبه ای نیست. " وابو ایوب انصاری و دیگر اصحاب میگفته‌اند. " رسولخدا (ص) به ما سفارش کرده که همراه علی با پیمان شکنان بجنگیم ".پیامبر (ص) عائشه امام المومنین را از خرامیدن جاهلیت وار بر حذر داشته و به او گفته: "...پنداری همین الان است که سگان حواب بطرف تو پارس میکنند و تو علیه علی می جنگی جنگی ظالمانه ". و چنانکه در جلد سوم نوشتیم صحت این حدیث که به زبیر فرموده: " تو علیه علی می جنگی در حالیکه به او ستم روا میداری(و جنگت ظالمانه است) " به ثبوت رسیده است.
بنابراین، مولای متقیان‌رنج آن لشکرکشیها و جنگها را به دستور و سفارش

پیامبر (ص) بر تن هموار میساخته است، و هرگز هیچکس نتوانسته او را از

نظریه و اجتهادش بگردانند، و امام مجتبی - که از سیر لغزش و کار سوئی مبرا و معصوم است - بهیچوجه پدرش را از اجرای دستور جدش - پیامبر اکرم (ص)منع ننموده است از اجرای دستور پیامبری که بحکم قرآن " سخن بدلخواه نمیگوید و سخنش جز وحی منزل نیست "، و نه امیر المومنین علی (ع) کسی بوده است که از قیام برای برکندن ریشه فساد و کفر و انحراف پشیمانی بخورد. اگر کسی چنین حرفی در حق وی بزند چنان است که گفته باشد حضرتش ازبه خاک و خون کشیدن سران کفر و شرک در جنگهای پیامبر اکرم (ص) پشیمان گشته و دریغ خورده است. زیرا موضع گیری و سیاستش در هر دو مورد مبتنی بر مصلحت بینی اسلامی و بانگیزه الهی‌بوده است و بمنظور زدودن کفر و تباهی، و اگر بر یکی از دو حال افسوس خورده باشد بر دیگری هم خورده است.
وانگهی کدام پاکی و شایستگی در " محمد بن طلحه " وجود داشته است، در کسی که شمشیر بروی امام و پیشوای مسلمانان کشیده است در حالیکه دستور داشته همراهش جهاد کند و یاریش نماید؟ حال او به حال پدرش " طلحه " میماند و چون او از راه بدر گشته و نافرمان و منحرف است.
این است حقیقت. اما جاعلان و دغلکاران خواسته اند حقیقت را وارونه نمایند و چیزها بسازند تا کار کسانی را که با کجاوه جمل همراه گشته اند توجیه و تبرئه نمایند... و ساخته و بافته اند، لکن ساش‌ته و بافته شان کجا و حقیقت کجا
چطور ممکن است علی (ع) حرفهائی‌را که از زبانش خطاب به محمد بن حاطب‌ساخته اند زده باشد، در حالیکه مسلم‌است پیش از جنگ جمل و پس از آن سخنهاگفته و کارها کرده همه گویای رای و نظرش درباره عثمان، و همه یکنواخت وهماهنگ و همرای.

[صفحه 192]

مگر تاریخ زندگی عثمان و سیاهه اعمالش اجازه میدهد به علی (ع) که او را از کسانی بداند و بشمارد که " ایمان آورده و کارهای پسندیده کردند بعلاوه‌پرهیزکاری نموده و ایمان آوردند و سپس‌پرهیزکاری نموده و کار خوب کردند...؟ " همان سیاهه اعمالی که پر از جنایت و کار بیراهه و ناپسند است و او را به کشتن داد و پیشگامان اصحاب و در راس ایشان مولای متقیان را به معارضه و مبارزه اش واداشت و استانهای کشور اسلامی را آبستن حوادث‌خونین ساخت و نگذاشت اصحاب پیامبر (ص) خود را موظف به دفاع از جانش بپندارند، و همان است که مردم نیکوکار و دیندار را از کفن و دفن و نماز گزاردن بر جنازه اش مانع گشت و سبب

شد که در قبرستان یهودیان خاکش کنند آنهم پس از چند روز ماندن در زباله به حال خواری و بیکسی و اهانت، همه مسلمانان او را در آن حال ببینند و هیچیک برای کفن و دفنش اقدام نکند، با امیر المومنین علی (ع) بیعت شود و او فرمانروا باشد و قادر به کفن و دفنش ولی قدمی بر ندارد، او که برای کارهائی که به نظر مردم ساده و کوچک مینماید به هیجان میاید و خلق را به انجام وظیفه‌بر میانگیزد و مثلا در نطقی آنان را چنین به قیام و اقدام می خواند. " به من اطلاع رسیده که حتی یکی از آنجماعت (مهاجم شامی) وارد خانه زن‌مسلمان یا زن اهل ذمه میشده و زیور ودستبند او را میکنده و می ربوده است و از چنگ آن (سپاهی مهاجم) جز با خواهش و تمنا و التماس نجات پیدا نمیکرده است. آنوقت در حالیکه از اموال بیغما برده گرانبار بوده اند راه خود گرفته اند بدون اینکه لطمه ای ببینند یا کشته ای بدهند. اکنون اگر انسان مسلمان بر اثر این احوال دق مرگ کند نه تنها قابل سرزنش نخواهد بود بلکه بنظر من امری طبیعی و شایسته رخ داده است. " چنین شخصیت‌غیرتمند و با حمیتی که در برابر پایمال گشتن حق و ستمدیدگی اینطور به‌هیجان آمده و به قیام و اقدام بر می انگیزد و می نشیند و جنازه عثمان را در زباله و بی کفن و دفن رها میسازد:

[صفحه 193]

(عثمان روبروی او بی کفن و دفن ماند
و دستی که به آزارش بلند شده آزاد و رها)
(نمیدانم این کار علی از روی کینه بوده
یا نه، از سر پاکدامنی و پرهیزکاری؟)
" در اختلاف مردم بموجب قانون اسلام قضاوت کن و از دلخواه و موازین خیالی پیروی منمازیرا ترا از راه خدا بدر خواهد برد،" " در صورتی که پس از دریافت مایه دانائی (و قانونشناسی) از دلخواه آنان پیروی نمائی در برابر خدا حامی و حافظی نخواهی داشت. "
17 - ابن ابی الدینا از طریق فرج بن فضاله دمشقی از مروان بن ابی امیه از عبد الله بن سلام روایتی ثبت کرده است. میگوید: " نزد عثمان که در محاصره بود رفتم تا سلامی باو کرده باشم. به من خوشامد گفت: و افزود: همین دیشب پیامبر خدا (ص) را در این پنجره دیدم - و اطاقش پنجره ای داشت - به من فرمود: عثمان تو را محاصره کرده اند؟ گفتم: آری. پرسید ترا تشنگی داده اند؟ گفتم: آری. آنگاه‌سطلی فرو آویخت پر آب. از آن آشامیدم تا سیراب گشتم و خنکی آنرا در اندرونم احساس کردم. به من فرمود: اگر بخواهی بر آنان پیروز خواهی گشت و در صورتی که بخواهی می توانی نزد ما افطار کنی. من از آن میان این را برگزیدم و پسندیدم که

در خدمت‌وی افطار نمایم. عثمان همان روز کشته شد. "
امینی گوید: این سفسطه و دروغبافی از دغلکاریهای " فرج بن فضاله دمشقی " است. احمد حنبل درباره او میگوید: روایات نامعلوم ونادرستی از زبان اشخاص مورد اعتماد نقل میکند. ابن معین می گوید: سست روایت است. ابن مدینی میگوید: " ضعیف " است و از او حدیث نقل نمیکنم. بخاری و مسلم میگویند: زشت

روایت است. نسائی میگوید: " ضعیف" است. ابو حاتم میگوید: روایتش قابل استناد نیست. ابو احمد میگوید: حدیثش استوار نیست. دار قطنی میگوید: سست روایت است. برقانی حدیثی را که از طریق فرج بن فضاله آمده برای دار قطنی نقل میکند. دار قطنی میگوید: این باطل و بی اساس است. برقانی می پرسد: بخاطر وجود فرج بن فضاله؟ میگوید: آری. عبد الرحمن بن مهدی میگوید: روایات نامعلوم و وارونه ای نقل کرده است. ساجی میگوید: سست روایت است. خطیب میگوید: هیچکس گول داستانی را که درباره موثق و مورد اعتماد بودن وی از زبان ابن مهدی نقل شده نمیخورد، زیرا آنچه درباره وی از زبان ابن مهدی نقل شده روایتی است از سلیمان بن احمد که همان واسطی باشد و او خودش دروغساز است. بخاری میگوید: ابن مهدی او را ترک و طرد کرده است.ابن حبان میگوید: فرج بن فضاله اسناد روایات را جابجا و وارونه میسازد و متن های بی اساس و سست را به اسناد صحیح و محکم روائی می چسباند. استناد کردن به روایات وی روا نیست. حاکم نیشابوری میگوید: او از جمله کسانی است که حرفش قابل استناد و استدلال نمیباشد.
این، فرج بن فضاله است. اما استاد حدیثش " مروان " معلوم نیست کیست و نه پدرش‌شناخته است. در فرهنگ رجال حدیث اثری از شرح حال او دیده نمیشود و نه‌ذکری از او در بیان مشایخ و استادان فرج بن فضاله هست و نه در میان کسانی‌که از عبد الله بن سلام حدیث نقل کرده اند ذکری از وی شده است. شاید چنین کسی هنوز بدنیا نیامده باشد و چه بسیارند چنین موجوداتی در سند روایاتی که در فضائل عثمان و همکاران‌و امثالش نقل میشود، موجوداتی که هنوز مادر دهر نزاده شان و صورت وجودنیافته اند بلکه ساخته خیال غرض ورزان و فضیلت بافان و مزوران و دغلکارانند
نمیدانم آیا عثمان این کرامت را که در حق خویش ادعا نموده فقط در گوش

[صفحه 195]

عبد الله بن سلام‌گفته است یا نه، او یا عبد الله بن سلام به همه اصحاب اطلاع داده اند و ایشان ماجرا را خواب و خیالی شمرده،و دلیل و حجت ندانسته اند تا به آن ترتیب اثر بدهند، یا وقتی به اطلاعشان رسیده که کار از کار گذشته و کارد باستخوان رسیده و نوش داروی پس از مرگ سهراب را میمانسته است، وهنگامی که حجت علیه عثمان تمام گشته و امت علیه وی مجتمع و متفق شده و اجماع کرده است و امت - بزعم آن جماعت اجماعی بر خطا نخواهد کرد.
نکته قابل دقت دیگری در آن روایت هست‌و آن در مورد روزه داشتن عثمان در روز مرگ است. زیرا عده ای از مورخان‌کشته شدن وی را دو روز پس از عید قربان دانسته اند. بلاذری باستناد روایتی که از ابی عثمان نهدی هست چنین نظری ابراز داشته است و واقدی نیز همان روایت را در مورد روز کشته شدن وی ثبت کرده و " مبرد " در کتاب " الکامل " همین روایت را ترجیح داده‌و ابو عمر در " استیعاب " آورده است وابن جوزی و ابن حجر و عسقلانی و سیوطی و دیار بکری، و از مولفان معاصر علی فکری در کتاب " احسن القصص". بعقیده آن جماعت، روزه گرفتن درسه روزه پس از عید قربان جایز نیست،و این نظر ابو حنیفه و شافعی است و

[صفحه 196]

مالک آن را برای غیر متمتع جایز نمیداند ابن عماد حنبلی در کتاب" شذرات " مینویسد: " این که عثمان میگوید: پیامبر (ص) به من فرمود:نزد ما افطار خواهی کرد. مقصود از افطار خواهی کرد این است که اولین غذائی که خواهی خورد نزد ما خواهد بود نه اینکه افطار روزه ات نزد ما خواهد بود. زیرا عثمان در آنروز روزه نداشته چون روز دوم عید قربان بوده و روزه گرفتن در آن جایز نیست "تاویل و توجیهی که ابن عماد حنبلی کرده با تحسین و تجمیدی که مورخان ازعثمان بخاطر روزه داشتن در روز مرگش بعمل آورده اند منافات دارد، و روزه‌داری وی در آنروز امری است که آن جماعت نسل اندر نسل باور داشته اند تا امروز که مثلا علی فکری هم میگویدوانگهی روایتی که ابن کثیر از طرق ابن عمر از عثمان ثبت کرده صراحت دارد بر اینکه روزه دار بوده است: "عثمان میگوید: پیامبر (ص) را در خواب دیدم. بمن فرمود: عثمان نزد ما افطار کن. پس عثمان روزه گرفت و همان روز کشته شد. " همچنین روایتی که هیثم بن کلیب مستندا از نائله دختر فرافصه - همسر عثمان - نقل کرده‌است. میگوید: " وقتی عثمان به محاصره درآمد، روزی را که در آن به قتل رسید به روزه بسر

آورد. بهنگام افطار از محاصره کنندگان آب خواست، ندادند و گفتند از آن فاضل آب بخور -و گودالی در خانه اش بود که کثافات در آن می ریختند. عثمان آنروز افطارنکرد. من سحرگاهان همسایه ای را بر سر قنات دیدم و از او آب خواستم. کوزه ای آب به من داد. به خانه آوردم و به عثمان گفتم: این آب گوارائی است که برایت آوردم. نگاهی انداخت. سپیده برآمده بود، گفت: روزه گرفته ام. پرسیدم: از کجا آوردی من ندیدم کسی برایت آب و نان بیاورد؟ گفت: پیامبر خدا (ص) را دیدم که از این سقف درآمده و سطلی آب‌در دست دارد و میفرماید عثمان بنوش.نوشیدم تا

[صفحه 197]

تشنگی ام برفت. فرمود: بیشتر بنوش. نوشیدم تا سیراب گشتم. آنوقت فرمود: این جماعت‌حق ترا پایمال خواهند کرد. اگر با آنها بجنگی پیروز خواهی گشت و در صورتی که به حال خود واگذاریشان نزد ما افطار خواهی کرد. همان روز به سرای درآمده او را کشتند ".
این دو روایت هم قابل اعتماد نیست، زیرا راویان آنها بی اعتبارند. یکی دشمن خاندان پیامبر خویش است و دیگری مجهولی ناشناس، و سه دیگر از تجاوزکاران مسلح داخلی و کسی که به امیرالمومنین علی (ع) حمله میکرده است پس این دو روایت مثل روایت ابن ابی الدنیا بی اساس است، و این حرف آنجماعت که عثمان روز قتلش روزه دار بوده فضیلتی ساختگی و جعلی است که بمنظور بزرگ کردن وی بافته اند.
18- حاکم نیشابوری و ابن عساکر و دیگران روایتی ثبت کرده اند از طریق محمد بن یونس کدیمی - ابو العباس بصری - از هارون بن اسماعیل خزاز - ابو الحسن بصری - از قره بن خالد سدوسی بصری، میگوید: حسن بصری از قیس بن عباد بصری شنیده که میگوید: " علی رضی الله عنه - را در جنگ جمل دیدم. چنین میگفت: خدایا از خون عثمان بدرگاه تو برائت می جویم. روزی که عثمان کشته شد عقل از سرم پرید و بیخود گشتم. خواستند با من بیعت کنند گفتم: بخدا من از خدا خجالت میکشم با کسانی بیعت کنم که مردی را کشته اند که رسولخدا (ص) به او گفته است: آیا از کسی که فرشتگان از او در شرمند شرم ننمایم؟من از خدا خجالت میکشم در حالی بیعت کنم که عثمان کشته بر روی زمین افتاده و هنوز دفن نشده باشد. مردم راه خویش گرفته برفتند. وقتی عثمان خاک سپرده شد دوباره آمدند پیش من و تقاضای بیعت نمودند. گفتم: خدایا من از مبادرت باین کار ترسانم. بعد اراده ام محکم تر گشته بیعت کردم. در این هنگام به من گفتند: ای امیر المومنین تا مرا امیر المومنین خواندند قلبم فرو ریخت. گفتم: خدایا داد عثمان را از من

[صفحه 198]

بستان تا خنشود گردد. " ابن کثیر قسمت اخیر روایت را چنین آورده: وقتی به من گفتند: " امیر المومنین "قلبم فرو ریخت و خود را نگهداشتم.
امینی گوید: عجیب است که حاکم‌نیشابوری چنین روایت مسخره و خنده آوری را ذکر میکند و در ردیف سایر روایاتی که از دو " صحیح " بخاری و مسلم مورد تحقیق قرار داده می چیند ومتن یاوه مانندش را زیر سبیلی در میکند و هیچ از سستی سندش بمیان نمیاورد. شاید " ذهبی " به پوچی این روایت پی برده باشد ولی چون‌دیده در تمجید عثمان است خاموش مانده‌و از بی اعتباری آن دم نزده است، و همه علم و حدیثشناسی و فوت و فنش را نگاهداشته برای بررسی حدیث مسلم و درست و ثابت " من شهر دانشم و علی دروازه اش " و دیگر احادیث درست و مسلمی که در فضائل مولای متقیان وجوددارد، و هی زور زده که آنرا بی اعتبار سازد و از ارزش بیندازد. همینطور ابن کثیر، که در تاریخش این‌روایت دروغین را وسیله قرار داده تا حقائق را پایمال نماید و باطل را به کرسی بنشاند و عثمان را صاحب فضائل گرداند
در جلد پنجم " غدیر " که سلسله ای از دروغسازان و جاعلان روایت را معرفی نمودیم پاره ای از اظهار نظرهای حدیثدانان و علمای رجال‌را در نکوهش " محمد بن یونس کدیمی " - یکی از راویان آن روایت دروغین - به نظرتان رساندیم و این را که از قول پیامبر (ص) حدیث جعل میکرده و بیش از هزار حدیث جعل کرده است. اکنون به تفصیل سخن می گوئیم.
" آجری میگوید: ابو داود - ابن الاشعث- درباره محمد بن سنان و محمد بن یونس (کدیمی) سخن میگفت و آندو را دروغگو می خواند. ابن تمار میگوید:ابو داود سجستانی فقط دروغگوئی دو نفر را اعلام کرده که عبارتند از: کدیمی و غلام خلیل، ابو سهل قطان میگوید: موسی بن هارون مردم را از شنیدن روایات کدیمی بر حذر میداشت و میگفت: خود را باینطریق بمن نزدیک ساخت که ادعا کرد احادیثی

[صفحه 199]

راکه پدرم در مجلس درس محمد بن قاسم اسدی آموخته است ثبت کرده، در حالیکه پدرم هرگز حدیث از محمد بن قاسم اسدی روایت ننموده است. موسی بن هارون در حالیکه به پرده کعبه آویخته بوده میگفته است " خدایا من شهادت میدهم و اعلام میدارم که کدیمی‌دروغساز است و حدیث جعل میکند. شاذ کونی میگوید: کدیمی و برادر کدیمی پسر کدیمی خانواده دروغ

و دروغسازی اند. ابوبکر هاشمی میگوید: روزی درخدمت " قاسم مطرز " بودیم و مسند ابی‌هریره را برایمان تدریس میکرد. در آن کتاب به حدیثی از کدیمی رسید، ازخواندن آن خودداری کرد. محمد بن عبدالجبار برخاسته نزد وی رفت - و او بسیار از کدیمی روایت کرده بود - و گفت: استاد میل دارم آن روایت را بخوانی. نخواند و گفت: من در قیامت‌و پیشگاه خدا او را محاسبه و مواخذه کرده خواهم گفت: این از زبان پیامبرخدا (ص) و علماء دروغ میساخت. دارقطنی میگوید: کدیمی متهم بن جعل حدیث است. و میگوید: هیچکس از او تعریف نمیکند مگر کسی که او را نشناسد. ابن حبان میگوید: حدیث جعل‌میکرد. شاید بیش از هزار حدیث از زبان اشخاص مورد اعتماد جعل کرده باشد. ابن عدی میگوید: متهم به جعل‌حدیث است و ادعای شنیدن روایت از کسانی کرده که آنها را ندیده است. عموم اساتید حدیث ما از روایاتش خودداری کرده اند، و هر که از او روایتی نقل کرده آنرا به جدش نسبت داده است مگر معلوم نباشد که از کیست. ابن عدی هم میگوید: کدیمی از ابوهریره از ابن عون از نافع از ابن عمر حدیثی بی اساس و باطل نقل کرده است. با اینکه حدیث جعل میکرده و ادعای شنیدن احادیث را که نشنیده بوده داشته برای خود شیوخ و اساتید حدیثی ساخته است، ابن صاعد و عبد الله بن محمد از نقل روایت از هر سست‌روایت خودداری نمیکنند جز از " کدیمی"، زیرا از بس روایات نادرست و مجهول داشته ایشان از او هیچ نقل ننموده اند. هر گاه بخواهم روایاتی از او را که دیگران رد و تقبیح کرده اند یا ادعاهای روائی بی اساس و جعلیات او را بشرح آورم

[صفحه 200]

سخن بدرازا خواهد کشید. حاکم ابو احمد میگوید: کدیمی روایاتش بر باد است.ابن صاعد و ابن عقده او را ترک کرده اند. خزیمه از او حدیث شنیده اما هیچ از او روایت نکرده است. و بسیاری از اساتید حدیث و پیشوایان این فن از او به بدی یاد کرده اند.
سیوطی در " اللئالی المصنوعه " چند حدیث از طریق کدیمی در موضوعات مختلف‌آورده، سپس نظر حدیثدانان را درباره‌آنها نوشته دائر بر اینکه جعلی است وآفت آنها وجود " کدیمی " است که دروغسازی جعل کننده روایت است. آنچه‌را در اینجا نوشته پنداری بهنگام نگارش " تاریخ الخلفا " از یاد برده که همین روایت دروغین تاریخی را درباره عثمان بدون ذکر سند ثبت کرده و میگوید: حاکم نیشابوری آن را ثبت کرده و " صحیح " شمرده است. آیا سیوطی وقتی فضیلت برای عثمان جور میکرد و ردیف میساخت آن نظریات محکومت کننده کدیمی را که از پیشوایان فن حدیث

قبلا ثبت کرده بود بیاد نداشت یا خود را به فراموشی زده بود؟ مگر نمیدانست " کدیمی " آن دروغساز و جاعل از رجال سند آن روایت‌است، همان روایتی که " حاکم نیشابوری آن را ثبت کرده و صحیح شمرده است "؟ یا میدانست و چون بحث از فضائل عثمان بود جایز میدید که هردروغ و روایت جعلی را بیاورد و سند اثبات فضیلت گرداند؟ بعلاوه، حرفی هم که درباره حاکم نیشابوری و نظرش راجع به آن روایت میزند درست نیست. حاکم نیشابوری درست است که این روایت‌دروغین و جعلی را در " مستدرک صحیحین " ثبت کرده اما هرگز آنرا " صحیح " نشمرده و تصریحی در این باب ننموده است.
از همه بالاتر، نظریه امیر المومنین علی ابن ابیطالب درباره‌عثمان کاملا محرز و مسلم و روشن است درست مثل نظریات بقیه اصحاب پیامبر (ص). و نظریه اش این نسبت ساختگی راابطال و رد مینماید. آیا خنده آور نیست که باو نسبت دهند

[صفحه 201]

که گفته: " روزی که عثمان کشته شد عقل از سرم پرید "؟ اگر چنین گفته پس چرا قدمی در جهت حفظ احترام و کرامت عثمان بر نداشت و به فرزندان و خویشاوندانش دستور نداد کفن و دفنش کنند و جنازه اش را از زباله دان بردارند و نماز میت بر آن بگذارند و در گورستان مسلمانان دفنش کنند؟ لااقل باید مجلس عزائی برایش ترتیب میداهد و به سوگواری می نشست و ذکر خیری از او میکرد یا وقتی به خلافت نشست ذکر خیری از او بعمل میاورد یا به مزارش رفته فاتحه ای برایش می خواند و تعالیمی را که در مورد زیارت‌گورستان مسلمانان و قبر مومن هست بکار می بست. عثمان چگونه مسلمانی بود که مرده و زنده اش هیچگونه احترام و کرامت و بزرگداشتی نداشت؟ پس چرا در نطقهایش به رویه و سیاست عثمان حمله میکرد و بباد انتقادش میگرفت و در برابر همه میگفت: " سومین نفر از آندسته (به حکومت) برخاست و با شکمی انباشته میان چراگاه و اصطبلش میلولید و همراهش خویشاوندان و قبیله اش مال خدا را چنان می چریدند که شتر سبزه نورسته بهاران را. تا آنگاه که ارکان حکومتش به تزلزل درآمد و کارش گریبانگیرش گشت و دار و دسته اش او را از پای در انداخت، "یا دو روزپس از بیعت در نطقی گفت: " هان هر قطعه زمینی که عثمان به تیول کسی داده و به انحصارش درآورده و هر مالی‌که از مال خدا به کسی بخشیده به خزانه عمومی باز گردانده میشود. زیرا حق (یا قانون) قدیمی را هیچ چیز باطل نمیگرداند. حتی اگر ببینم با آن ازدواجی صورت رفته یا در شهرستانها پراکنده گشته به جا و حال

نخستین آن باز میگردانم... "
به عثمان میگفت: " مروان از تو و تو ازفقط باینطریق راضی میشوید که او عقل و دینت را برباید. تو شتر بارکشی رامیمانی که به هر جا بکشندش کشیده میشود ".
به مصریان مینویسد: " به مردمی که بخاطر خدا به خشم آمدند و آنهنگام که در کشور و سرزمین خدا سر از فرمان و قانونش پیچیده شد و حق و قانونش پایمال گشت، و انحراف از اسلام بر همه جا سیاهی گسترد بر نیکوکار و بر بدکار، بر مقیم و بر مسافر

[صفحه 202]

بطوریکه (قانون و رویه و عقیده) معروف و پسندیده ای نبود که بسایه اش پناه جویند و نه (قانون و رویه و عقیده) باطل و ناپسندی که از آن نهی گردد، و در آن‌دوره حکومت عثمان اشاره دارد.
درباره کشته شدنش میگوید: " نه مایل‌به کشته شدنش بودم و نه از آن بدم می‌آمد، نه دستورش را دادم و نه از آن منع نمودم " یا " نه دستورش را دادم و نه از آن منع نمودم، نه (از کشته‌شدنش) خوشحال شدم و نه ناراحت ".
در نطقی میگوید: " هر که عثمان را یاری کرده نمیتواند بگوید: کسانی اورا یاری نکردند که من بر آنان برتری دارم. هر که او را یاری نکرد و خوارگذاشته نمیتواند بگوید: کسانی او رایاری کردند از من بهترند و بر من برتری دارند ".
از فراز منبر پیروانش را برای بسیج و رفتن به جنگ خونخواهان عثمان اینطور تهییج میکند: " مهاجرزادگان آماده نبرد کسانی شوید که در راه خونخواهی کسی که از گناه و خطا گرانبار بود می جنگند... "
در جواب حبیب و شرحیل که می پرسند: آیا شهادت میدهی که عثمان بناحق و مظلومانه کشته شده است؟ می فرماید: " چنین چیزی نمیگویم. " و امثال این سخنان...
خیلی شگفت آوراست که به گوینده این فرمایشات تهمت بزنند که فرموده: " وقتی به من گفتند امیرالمومنین، قلبم فرو ریخت " چرا با شنیدن این لقب و خطا قلبش فرو بریزد؟ مگر تازگی داشته با اولین دفعه بوده که او را با این لقب‌خوانده اند؟ خیلی پیش تر رسول خدا (ص) او را " امیر المومنین " خوانده واین لقب را بنقل از خداوند متعال و از فرشته وحی باو داده است. علی بن ابیطالب (ع) بموجب نص صریح و ثابت از نخستین روز " امیر المومنین " بوده‌است و هر آیه ای که از راه وحی فرود آمده و خطاب " یا ایها الذین آمنوا." داشته پیش از همه وی را که در راس

مومنان و امیرشان بوده منظور داشته است.

[صفحه 203]

19- ابن سعد در " طبقات " روایتی ثبت کرده است از محمدبن عمر از عمرو بن عبد الله بن عنبه بن عمرو بن عثمان از محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان از ابن لبیبه. میگوید: " وقتی عثمان بن عفان به محاصره افتاد از پنجره اطاقش رو به مردم کرد که آیا طلحه در میان شما است؟ گفتند: آری. گفت: ترا به خدا قسم آیا بیاد نداری وقتی رسولخدا (ص) بین مهاجران و انصار (دو به دو) پیمان برادری بست بین من و خویشتن پیمان برادری بست؟ طلحه گفت: آری بخدا (بعدها) از طلحه در آن باره پرسیدند گفت: او مرا قسم داد وچیزی را پرسید که دیده بودم چگونه اقرار نمی نمودم؟ "
رجال سند:
1- محمد بن عمر، که همان واقدی است، وشرح حالش در میزان الاعتدال آمده است.
2- عمرو بن عبد الله اموی نواده عثمان. هیچ یادی از او در فرهنگ رجال حدیث نشده است.
3 - محمد بن عبد الله اموی نواده عثمان. بخاری درباره او میگوید: روایات عجیب و غریبی دارد. ابن جارود میگوید: تقریبا روایتش قابل پیروی نیست. نسائی یکبار میگوید: " ثقه " و مورداعتماد است. و دیگر بار که " قوی " نیست.
4 - ابن لبیبه. و گفته اند:ابن ابی لبیبه محمد بن عبد الرحمن. ابن معین میگوید: روایتش بی اعتبار است. دار قطنی میگوید: " ضعیف " است. دیگری میگوید: " قوی " نیست.

[صفحه 204]

بعلاوه، ابن لبیبه محاصره عثمان را ندیده و از هیچ صحابی نیز روایت نکرده است. بنابراین روایاتی که از عثمان و علی و سعد نقل میکند "مرسل " است، و او از سعید بن مسیب وعبد الله بن عمر و بن عثمان و طبقه آنان نقل مینماید. پس این روایتش هم" مرسل " است همچنین " ابن سعد " کاملا آگاه است که این روایت دروغین و جعلی چه آنرا بصورت " مرسل " ثبت نماید و چه سندش را تمام سازد اعتباری نمییابد.
آیا جعل کننده این روایت دروغین نمیدانسته که اساتید و حافظان حدیث و مورخان متفقند بر این که پیامبر اکرم روزی که میان مهاجران و انصار

پیمان برادری بس خود با علی ابن ابیطالب (ع) و نه دیگری پیمان برادری بست؟ و این مقتضای مفهوم نص معروف قرآن است که علی بن ابیطالب (ع) را خود پیامبر اکرم (ص) میداند، و آندو شخصیت را از خاندان مقدسی که خدا از آلایش بری و منزه گردانیده‌است، و ولایت علی (ع) را مقرون باولایت خدا و پیامبرش میسازد همچنین ثابت است که پیامبر اکرم (ص) وی رااز لحاظ فضائل همتای خویش دانسته و بلحاظ روحیات مشابه خویش و در اتصاف به ملکات فاضله همردیف و از میان افراد امت همانندش شمرده است، و فرموده که رابطه اش با وی چون رابطه سر با تن است و مقامش نسبت به او همان مقامی که خود نسبت به پروردگارش‌دارد - بنابر روایتی که ابوبکر نقل کرده است و آندو از یک درختند و دیگرمردم از درختان گوناگون و به او فرموده که تو از من هستی و من از تو و همان منزلتی را نسبت به من داری

[صفحه 205]

که هارون نسبت به موسی داشت بایک فرق و آن پیامبری من است.
حق‌حدیث " برادری " را در جلد سوم ادا کردیم و پنجاه حدیث از احادیث مسلمی را که برادری پیامبر اکرم را با امیر المومنین علی (ع) ثابت مینمایدآوردیم و این حدیث را که " تو در دنیا و آخرت برادر من هستی " که از طریق عمر و انس و ابن ابی اوفی و ابن‌عباس و محدوج بن زید ذهلی و جابر بن عبد الله و عامر بن ربیعه و ابوذر و دیگران رسیده است.
این فضیلت ارجمند که احادیث مسلم و " صحیح " آن را برای علی بن ابیطالب (ع) ثابت میدارد مانند دیگر فضائل و مکارمی که‌متکی به قرآن و سنت است دنیا پرستان و بلهوسان را به حسات و کینه برانگیخته تا در برابرش دروغها جعل کرده اند مثلا برای ابوبکر چنین ساخته اند که ابوبکر برادر پیامبر خدا (ص) است، و برای عثمان که پیامبر را او پیمان برادری بسته است. همچنین جعل کرده اند که پیامبر اکرم (ص) میان علی (ع) و عثمان پیمان برادری بست. جاعلان و راویان بد سیرت خوب میدانند که پیامبر (ص)در نخستین بار که میان اصحابش پیمان برادری بست بین ابوبکر و عمر پیمان بست و در برادری مهاجران و انصار در مدینه بین ابوبکر با خارجه بن زید انصاری، و در برادری مکه بین عثمان و عبد الرحمن بن عوف، و در برادری مدینه بین عثمان و

[صفحه 206]

اوس بن ثابت.

عثمان و طلحه اگر چنانکه آنجماعت مدعیند براستی از اصحاب عادل‌و راسترو باشند و از آنها که مژده بهشت یافته اند نه اولی قسم بدروغ میدهد و نه دیگری ادعای دیدن چیزی راکه ندیده است میکند و نه آنچه را شاهد و ناظر نبود اقرار مینماید. شمامیدانید اینها را که بیاوه میگویند چقدر متناقض است با آنچه بصورت صحیح روایات و ثابت از مولای متقیان امیر مومنان رسیده است که میفرماید: " من بنده خدا و برادر پیامبر اویم.و هر کس غیر من این ادعا را داشته باشد قطعا دروغگو است. " ابن کثیر در تاریخش مینویسد: این حدیث بصورت های دیگر هم آمده است. " و ابن حجر میگوید: " آنرا از چندین طریق روایت‌کرده ایم ". این سخن امیر المومنین باستناد سخنی است که پیامبر گرامی به‌وی فرموده: " تو برادر من هستی و من‌براد تو. " هر گاه کسی با تو مخالفت‌نمود - یا بمعارضه و جدل برخاست - به‌او بگو: من بنده خدا و برادر پیامبرخدایم. هر کس جز تو چنین ادعائی بکند قطعا دروغگو است ".
اولین کسی که منکر این فضیلت و افتخار علی بن ابیطالب (ع) گشت عمر بن خطاب بود، روزی که آن حضرت را مثل شتر مهار شده‌ای کشیدند برای بیعت گرفتن از او و فرمود: اگر بیعت نکنم چه؟ گفتند: در آنصورت بخدای بیشریک قسم که گردنت‌را خواهیم زد. فرمود: در آنصورت بنده خدا و برادر پیامبرش را کشته اید. عمر گفت: این را قبول دارم که‌بنده خدائی اما این را که برادر پیامبرش باشی نه

[صفحه 207]

من نمیخواهم‌از حکمی که باید در حق عمر بخاطر انکار احادیث پیامبر (ص) صادر کرد پرده بر دارم زیرا عواطف را جریحه دار میسازد. انکار احادیث موکد و صریحی که در برادری علی بن ابیطالب (ع) با پیامبر (ص) آمده است و عمر به گوش خود در روز روشن و برابر همه خلق شنیده است یک چیز را نمیتوان پوشیده داشت. و آن این است که علی ابن ابیطالب (ع) بدستور پیامبر (ص) که فرموده " اگر کسی با تو به مخالفت برخاست به او بگو: من بنده خدا و برادر پیامبر خدایم " چنین گفته و حجت آورده است. آیا این هم به گوش عمر خورده و با علم به آن چنان بشدت با علی ابن ابیطالب (ع) مخالفت نموده و به معارضه و جدل برخاسته است؟ من نمیدانم. " هر گاه‌نزد تو برای داوری آمدند میان آنها داوری کن، یا روی از آنها بگردان. در صورتی که روی از آنها بگردانی هیچ‌ضرری به تو نمیرسانند. هر گاه میان آنها داوری کردی به عدالت و انصاف داوری کن. زیرا خدا دادگران و منصفان را دوست میدارد ".
20- ابن عدی روایتی ثبت کرده است از طریق مصعب بن سعید مصیصی

از عیسی بن یونس از وائل بن داود از بهی از زبیر - رضی الله عنه که میگویند پیامبر (ص) فرموده است: " بعد از امروز هیچ فردی از قریش نباید زیر شکنجه اعدام شود جز قاتل عثمان. در صورتیکه او را چنین اعدام نکنند بدانید که مثل گوسفند سر بریده خواهید شد ".
"ذهبی " این روایت را در " میزان الاعتدال " با دو حدیث دیگر که از طریق مصعب بن سعید نقل شده ثبت کرده است و میگوید: " اینها حرفهای نامعلوم و بی اساس و آفتهائی بیش نیست ". ابن عدی میگوید: " مصعب روایات نامعلوم و نادرستی را از زبان‌اشخاص طرف اعتماد نقل میکند و در احادیث مکتوب دست میبرد. و او

[صفحه 208]

از حران است ساکن معصیصه. روایات دیگری هم دارد و سستی روایاتش آشکار است ". ابن حبان میگوید: تدلیس میکرده است. صالح بن جزره میگوید: پیری نابینا است که حرف زدنش را نمیفهمد.
در سند روایت، نام عیسی بن یونس هست. دار قطنی درباره اش میگوید: ناشناخته است.
دیگری " بهی" است و او عبد الله ابو محمد برده آزاد شده مصعب بن زبیر است، و این که از زبیر روایت کند نادرست است و در حقیقت از عبد الله بن زبیر روایت میکرده است. ابو حاتم مینویسد: روایت " بهی " قابل استناد نیست و پریشانگو است.
21- ابو نعیم روایتی‌در " حلیه الاولیاء " ثبت کرده است از طریق حامد بن آدم مروزی از عبد الله بن مبارک از سفیان از عثمان بن غیاث بصری از ابی عثمان نهدی از ابو موسی اشعری. میگوید: همراه پیامبر خدا (ص) در مزرعه ای بودم که مردی آمده خواست بدرون آید. پیامبر اکرم فرمود: در برویش باز کن و او را بخاطر بلائی که بر سرش میاید مژده بهشت بده. ناگاه دیدم عثمان است. سخن پیامبر (ص) را به اطلاعش رساندم. گفت: خدا بزرگ است.
امینی‌گوید: ابو نعیم مگر جاعل این روایت - یعنی حامد بن آدم - را نمیشناخته یا میشناخته ولی برای ردیف کردن فضائل برای آنها که با انتخابات کذائی به " خلافت " نشانده شده اند هر دروغ و یاوه و حرف جعلی را دستاویز ساخته

[صفحه 209]

است؟ کجا ممکن است کسی مثل ابو نعیم نداند که " حامد بن آدم " را

جوزجانی و ابن عدی " دروغگو " شمرده اند و احمد بن علی سلیمانی در شمار کسانی آمده که در جعل حدیث شهرت یافته اند؟ ابو داود سبخی میگوید به ابن معین گفتم:استاد حدیثی داریم بنام حامد بن آدم... گفت: او دروغساز است، خدا اورا لعنت کند.
وانگهی عثمان اگر وعده‌بهشت یافته بود و سخن پیامبر اکرم (ص) را باور داشته بود هرگز چنانکه در صحیح احمد حنبل آمده از این بیمناک نمیگشت که کسی باشد که در مکه‌ملحد یا مدفون خواهد گشت و نیمی از عذاب جهانیان را بر عهده خواهد داشت.
22- مضحک ترین روایات جعلی را خطیب بغدادی ثبت کرده است از طریق حسین بن حمید بن موسی عکی. میگوید:حماد بن مبارک بغدادی از قول اسماعیل‌بن امیه از ابن جریج از عطا از جابر روایت کرده است که " پیامبر (ص) نمیشد به منبر بالا رود و نگوید: عثمان در بهشت است ". دار قطنی میگوید: " حماد بن مبارک از قول عبدالله بن میمون از اسماعیل بن امیه ازابن جریج چنین حدیثی روایت کرده است. این روایت از روی روایت اسماعیل بن‌یحیی عبید الله تیمی از قول ابن جریج‌معلوم و روشن میگردد ". ذهبی در " میزان الاعتدال " می گوید: روایتی نادرست است.
امینی گوید: شگفت آوراست که خطیب بغدادی چنین حرف پوچی رابا این سند بی اساس ذکر میکند و هیچ دم نمیزند و یادی از حال رجال سندش نمینماید مثل همیشه و هر جا که صحبت از فضائل کسانی بمیان است که دل و دین بایشان باخته و سر براه تباهشان نهاده است، در حالیکه تا پای احادیثی بمیان می آید که در تمجید

[صفحه 210]

خاندان پاک رسول اکرم است بنای‌رد و قبول، و نقد و جرح و تعدیل را میگذارد و حدی هم برای تاخت و تازش نمیشناسد. آیا از کسی چون او پوشیده‌مانده که مسلمه بن قسام درباره حسین عکی - از رجال سند آن روایت دروغین -میگوید: " او ناشناس است "؟ یا بوجود حماد بن مبارک آن مجهول ناشناس‌در سند روایت اهمیتی نمیدهد، یا سخن‌بخاری را درباره عبد الله بن میمون که سخنش بر باد است نشنیده است یا سخن ابو زرعه را که حدیثش پوچ است و سخن ابی حاتم و ترمذی را که حدیثش ناشناخته و نادرست است یا گفته ابن عدی را که عموم رواياتش قابل پیروی نیست و نظر نسائی را که " ضعیف " و سست روایت است یا سخن ابی حاتم را که‌از اشخاص مشهور روایات بی اساس نقل میکند و به روایتی که او تنها آورده باشد نمیتوان استناد کرد، یا گفته حاکم را که روایات جعلی نقل میکند و سخن ابو نعیم را که روایات نامعلوم ونادرست داشته است؟

شاید خطیب مایل نیست وضع ناجور اسماعیل بن امیه عبثمی اموی را که پسر عموی عثمان است و بنفع پسر عمویش روایت جعل کرده روشن سازد، یا تذکار " دار قطنی " او را به هوش نیاورده است این تذکار که " اسماعیل از ابن جریج روایت نمیکند بلکه راوی حقیقی عبارتست از اسماعیل بن یحیی تیمی "؟ شاید هم خواسته با سکوتش در مورد اسماعیل بن یحیی تیمی آبروی پدر بزرگش ابوبکر صدیق را حفظ کرده باشد و بهمین لحاظ اظهار نظر علمای رجال را درباره اش پرده پوشی نموده است مثلا این سخن صالح بن جزره را که " او روایت جعل میکرده است " و گفته ازدی را که " اویکی از ارکان دروغسازی است و روایت از وی نشاید " و نظر ابو علی نیشابوری و دار قطنی و حاکم نیشابوری‌که " او دروغساز است " و سخن حاکم که" احادیث جعلی روایت کرده است " و گفته دار قطنی را که " او به مالک و ثوری و دیگران دروغ بسته است " و سخن‌ابن حبان که " او روایات جعلی را از زبان اشخاص مورد اعتماد نقل میکند و روایت کردن از وی

[صفحه 211]

بهیچوجه نشاید "
آری، همه این مطالب و حقائق‌جلو چشم خطیب بغدادی بوده ولی مبالغه‌و اغراق در فضیلت جور کردن برای عثمان و امثالش چشم و گوش او را بسته‌و زبانش را لال کرده است، ذهبی همین‌روایت را در " میزان الاعتدال " در شرح حال حماد بن مبارک ذکر کرده و افزوده است که " روایتی نادرست است ".
هر گاه چنین پنداری ذره ای صحت داشته باشد معنایش این است که مطلب جعلی مذکور یعنی بهشتی بودن عثمان مهم ترین مطلبی است که پیامبر اکرم (ص) در زمینه معارف و احکام و پندها و تعلیمات آورده است. زیرا ماندیده ایم و سراغ نداریم و نه کسی سراغ دارد که پیامبر اکرم (ص) به اصل و عقیده و حکم و مطلبی چنین اهمیتی داده باشد که هر دفعه بر سر منبر بگوید و تبلیغ نماید و نشر دهد. البته یعنی مطالب را بلحاظ اهمیتش چند باری تذکر میداده و تکرار مینموده است ولی نه اینکه در هر منبربزبان آورد، حتی نماز را که ستون دینداری است چنین تکرار خسته کننده ای نکرده است.
کاش میدانستیم بهشتی بودن عثمان از اصول دین است یا از مبانی مهمی که شریعت و نظام حقوقی و عملی اسلام بر آن نهاده گشته که تا این حد در تکرارش مبالغه میورزیده و هر دم بزبان میاورده است یا حکم شرعی‌است یا مطلبی حکیمانه یا ملکه ای فاضله یا از سنن حاکم بر

طبیعت و جامه که چنین تاکید و اصراری را لازمآورده است؟
وانگهی اگر عثمان یکی ازمومنان بود لزومی برای چنین تذکراتی نبود و آیات و احادیث بسیاری که حاکیاز مژده ایشان به بهشت است کفایت مینمود.
تازه اگر پیامبر اکرم (ص)چنین کاری میفرموده نه تنها همه اصحاب می شنیدند بلکه هر کس در طول عمرش یکبار هم محضر پیامبر (ص) را درک کرده بود شنیده بود و

[صفحه 212]

بر اثر آن حدیثی متواتر می گشت و ورد زبانها، نه اینکه فقط جاعلی به " جابر " نسبت دهد و نه هیچکس دیگر. بعلاوه از مهم ترین نطقها و منبرهای پیامبر اکرم (ص) نطق " غدیر " اوستکه در حضور یکصد هزار نفر یا بیشتر ایراد فرموده است. مگر کسی از آنها چنین چیزی از او شنیده، یا مگر فرموده که عثمان در بهشت است؟ اکنوننطقهای حضرتش در برابر و دسترس ماست. در کدامیک چنین چیزی هست، تا برسدباین ادعا که در هر نطق و هر بار که به منبر میرفته چنین چیزی گفته است؟آیا اصحابش که به صدها هزار نفر بالغمیوشند این حرف را از او شنیده و فهمیده معذالک ترکش کرده اند حتی بهنگام محاصره و قتل عثمان پشت گوش انداخته اند؟ آن هنگام که به او گفتند: بخدا قسم خدا ریختن خونت را جایز دانسته است. یا آن روزی که به او نامه نوشته و خواستند توبه کند و براه حق باز آید و استدلالها نموده وسوگندهای محکم و موکد خوردند که تا نکشندش دست از او بر نخواهند داشت یاروز که به جمعیت انبوهی از خلق - که اصحاب برجسته و معروف در میانشان بودند - سلام کرد و هیچکس جوابی نداد، یا روزی که مادرشان عائشه داد میزد: نعثل را بکشید، خدا او را بکشد، زیرا او کافر شده است، بالاخره آن روزها که شرح ماجراهایش را نوشتیم؟ شاید هم همگی آن حدیث را فراموش کردهبودند که چنان رفتاری با او کردند، یا یکی از آنمیان بیادشان آورده ولی گوش به تذکارش نسپرده اند و حاضر به شنیدنش نشده اند، در حالیکه عده ای مدعی هستند آنان " عادل " و راسترواندو بر طریق دین، اگر آن راست باشد، حتما عثمان خودش شنیده است. پس چرا از رفتن به مکه می ترسید مبادا آن کسی باشد که میگوید از پیامبر (ص) درباره اش شنیده که در مکه ملحد یا بخاک سپرده میشود در حالیکه نیمی از عذاب جهانیان را بعهده دارد؟

[صفحه 213]

23- ابن کثیر در تاریخش بهنگام ردیف کردن فضائل عثمان روایتی آورده است از اسماعیل بن عبد الملک از عبد الله بن ابی ملیکه از عائشه. میگوید: " هرگز ندیده ام رسول خدا (ص) دستهای خویش را بحدی بالا ببرد که زیر بغلش نمودار شود جز در مواقعی که‌میخواست در حق عثمان بدرگاه خدا دعا کند ".
امینی گوید: ابن کثیر ودیگر کسانی که این روایت خنده آور راذکر کرده اند از ثبت سند آن خودداری نموده و چنانکه پنداری روایتی ثابت ومسلم است بی سند ذکر کرده اند بی توجه به این که شناختن اسماعیل بن عبد الملک - یکی از رجال سند آن - برای روشن شدن بی اساسی آن کفایت مینماید و نیازی به معرفی دیگران نیست. ابن عمار و ابو داود درباره او میگویند: " ضعیف " و سست روایت است. ابن جارود و ابن معین و نسائی و ابو حاتم میگویند: " قوی " نیست.عبد الرحمن بن مهدی میگوید: روایاتش‌را بدور افکن.
فلاس و ابو موسی میگویند: عبد الرحمن و یحیی از او نقل نمیکردند. ابن حبان میگوید: آنچه را روایت میکرد دگرگون مینمود.
معلوم نیست عائشه چه وقت این را روایت کرده است، پیش از تکفیر عثمان‌و تحریک مردم علیه او، یا پس از آن؟ شاید پیش از تکفیر عثمان این مطلب را فراموش کرده بوده است، زیرا او خاطرات و محفوظاتش را خیلی زود از یاد می برده، چنانکه سفارش مشهود پیامبر (ص) که سگان حواب بسوی او پارس خواهند کرد و با علی (ع) دشمنی خواهد کرد را زود فراموش کرده است. شاید هم هنگامی روایت کرده که سرگرم تحریک مردم علیه وی بوده و افروختن آتش جنگ و کشاندش به مهلکه.در اینصورت باید از تضاد میان روایت کردن و عمل این بانوی " صحابیه " - که عادل و راستروش میپندارند و ما درهمه اصحاب " عادل " و راسترو است - به حیرت بود. یا اینکه پس از تحریکات و تبلیغات علیه عثمان و هنگامی روایت کرده باشد که طلحه و زبیر - آن دو بیعت شکن - او را به قیام برای

[صفحه 214]

خونخواهی عثمان برانگیخته و واداشته اند و آن همسر پیامبر (ص) را چون کنیزی که در موقع خرید میشکند و به خانه میبرند به میدان جنگ کشیده اند و به بصره درحالیکه همسران خویش را در خانه و مستور داشته اند و بانوئی را که پیامبر (ص) دستور داده در خانه بماند و پرده نشین باشد بیرون کشیده و نمایان ساخته اند تا شوریده مگر گناهی را که میپنداشته در حق عثمان مرتکب گشته بزداید و مشمول مغفرت نماید، و در این راه به گناهی بزرگ آلوده گشته و حکم خدا را در مورد همسران پیامبر (ص)

زیر پا نهاده است، این حکم را که " در خانه خویش قرار گیرید و چون دوره دیرینه جاهلیت‌مخرامید " بجای در خانه قرار گرفتن سوار شتر گشته و لشکرکشی کرده و مستقیما در جنگ شرکت جسته است و با مردان بیگانه معاشرت نموده و تعالیم قرآن را پشت گوش افکنده و حرمت همسرش‌را و پاسش را نداشته است. دستوراتی را که پیامبر (ص) به او دائر به پرهیز از جنگ " جمل " داده - و در جلد سوم بتفصیل آوردیم - و از مخالفت‌با امیرالمومنین و جنگ با او بر حذر داشته - و پاره ای از آنها را در جلداول و دوم و سوم و چهارم نوشتیم - زیر پا نهاده است. همچنین به سفارشهائی که حضرتش درباره جانشین پاکدامن و پاک طینت خویش نموده بی اعتنائی کرده است و چنانکه در روایت " معمر " خواندیم " عائشه دل و نظر خوشی با علی (ع) نداشته است " یا چنانکه در روایت دیگری دیدیم عائشه حاضر نبود از علی (ع) به خوبی یاد نماید این روایت، " صحیح " هم شمرده‌شده است و رجال سندش همگی " ثقه " و مورد اعتمادند. احمد حنبل آنرا در "مسند " از طریق معمر از زهری از عبیدالله بن عتبه ثبت کرده است. عبید الله بن عتبه میگوید: عائشه به من گفت: ابتدای ناخوشی پیامبر خدا (ص) در خانه میمونه - همسرش - بود. ازهمسرانش اجازه خواست در خانه او پرستاری شود. اجازه دادند، پس در حالی که یکدستش را بر شانه فضل بن

[صفحه 215]

عباس تکیه داده بود و دست دیگررا بر شانه مردی دیگر و پاهایش به زمین کشیده میشد از خانه بدر شد.
عبید الله بن عتبه می افزاید: این مطلب را به ابن عباس گفتم. به من گفت: میدانی آن مرد دیگر که عائشه اسمش را نبرده که بوده است؟ او علی (ع) بوده ولی عائشه دل خوشی از او نداشته است.
همین روایت را بخاری در" صحیح " خویش ثبت کرده اما این سخن ابن عباس را که " ولی عائشه دل خوشی از او نداشته است " را حذف نموده است، و این رویه بخاری است در هر موردی که حقیقت و مطلب با مذاق و غرضش جور نمیاید.
آری، عائشه دلش بار نمیدهدکه اسم علی را به زبان آورد و از او به نیکی یاد نماید، اما هم او گوش به فحشهائی که به علی داده میشود میسپارد و از بدگوئی او خوشحال می شود و طرف را از این کار زشت باز نمیدارد، چنانکه روایتی " صحیح " باسندی که همه رجالش " ثقه " و مورد اعتمادند و احمد حنبل ثبت نموده حکایت میکند: عطاء بن یسار میگوید:" مردی نزد عائشه آمده شروع به بدگوئی از علی و عمار - رضی الله عنهما کرد.

عائشه گفت: درباره علی چیزی به تو نمیگویم ولی درباره عمار باید بگویم که از پیامبر خدا (ص) شنیده ام که در حقش میگفت: نمیشود میان دو کار مخیر شود و آن را که به دین نزدیک تر باشد اختیار ننماید. "
چرا ای مادر مومنان نباید جلو بدگوئی به علی علیه السلام را بگیری؟ آیا از همسرت در فضائل علی (ع) حتی یک حدیث از آنگونه که در حق عمار یاسر هست نشنیده ای؟ آیا در قرآن آنقدر آیه در حق علی (ع) که به آن حدیث درباره عمار بیارزد نیافته ای؟ در حالیکه خوب میدانی برتری علی بر عمار یاسر

[صفحه 216]

بدانپایه است که حذیفه یمانی گفته است: بخدا قسم علی بقدر برتری آسمان‌بر زمین بر عمار برتری دارد در حالیکه از نیکان است.
ای مادر تو که‌از بد گفتن دیگران به حسان بن ثابت ناراحت میشوی چطور وقتی در حضورت از علی (ع) بدگوئی میکنند بروی خود نمیاوری و اعتراض نمیکنی؟ " عروه " میگوید: عائشه از این که در حضورش به حسان بن ثابت بدگوئی شود ناراحت میشد و میگفت: او کسی که چنین سروه:
(برای دفاع از ناموس محمد (ص)
پدرو جد و عائله ام در برابرتان ایستاده‌اند)
آیا قهرمانی های افتخار آمیز علی(ع) در جنگهای پیامبر (ص) و این اقدام دلیرانه اش که در شب هجرت بجای‌پیامبر (ص) در بسترش آرمید و بخاطرش خدا در برابر فرشتگان مباهات نمود ارج و سپاس یک بیت شعر حسان بن ثابت را ندارد؟ و حسان بن ثابت را تو خوب میشناسی و میدانی که کیست آه ای مادر پیداست که چرا چنین گفته ای و با علی (ع) چنان بوده ای
دیگر ازآثار کینه ای که عائشه نسبت به علی (ع) در دل می پرورده حرفی است که هنگام شنیدن خبر بیعت مردم با او زده‌و گفته: " کاش پیش از وقوع این کار، آسمان بر زمین فرود آمده بود. "
تو، ای مادر مومنان تو بر خلاف این عقیده که جنگیدن با خلیفه وقت روا نیست با امیر المومنین علی بن ابیطالب(ع) جنگیده ای. اگر از تو بپرسند کدامیک از گناهانت سهمگین تر است، مبارزه ات برای سرنگونی عثمان یا جنگت با امیر المومنین علی بن ابیطالب(ع)؟ نمیدانم چه جواب خواهی داد.لکن امروز معلوم شده است در جواب خواهد گفت که گناه سهمگین وی شرکت درجنگ تجاوزکارانه " جمل " است. بنابراین ممکن است آن روایت را برای تبرئه و توجیه شرکتش در آن جنگ تجاوز

[صفحه 217]

کارانه بر زبان آورده باشد یا نه، دیگران برای توجیه و تبرئه اش ساخته اند و ناقلان یاوه و کسانیکه با خاندان پاک پیامبر (ص) دشمنی داشته اند و پادوهای روحانی نمای دستگاه جائر اموی نشر داده و پراکنده اند.
عائشه حتما بخوبی میدانسته است که در پیشگاه خدا و پیامبرش همدستی او در قتل عثمان بهیچوجه با ندیده گرفتن حکم خدا و پیامبر (ص) و از خانه به میدان جنگ‌دویدن قابل مقایسه نیست و این بسیار خطرناک تر از آن است. و این را جاریه بن قدامه السعدی صحابی به او گوشزد کرده و گفته: " ام المومنین بخدا قسم قتل عثمان بن عفان خیلی کوچکتر از این است که تو از خانه بقصد قیام بیرون آمده و بر این شتر لعنتی نشسته خود را در معرض اسلحه قرار داده ای. خدا برایت مستوری و حرمتی قرار داده بود، ولی تو از آن‌مستوری بدر آمده و پرده آن حرمت دریده ای. زیرا هر که جنگیدن علیه تو را روا بشمارد کشتنت را جایز شمرده باشد. بنابراین در صورتی که آزادانه و بدلخواه آمده ای بخانه ات برگرد، و در صورتی هم که بزور تو راآورده اند از مردم کمک بخواه ".
وانگهی، پیامبر اکرم چه دعائی در حق‌عثمان میکرد؟ دعا میکرد در طریق اجرای قانون اسلام ثابت قدم بماند و طبق قرآن و سنت رفتار کند؟ پس چرا دعایش مستجاب نگشت و عثمان در حکومت‌و اداره از قرآن و سنت تخطی نمود و جنایات و تخلفاتی از او سر زد که اصحاب متفقا بمخالفتش برخاسته به قتلش رساندند؟ یا دعا میکرد موفق به‌توبه شود و بقانون اسلام باز گردد؟ پس چرا در توبه موفق نگشت و هر بار توبه کرد توبه شکست و هر عهدی که دائر بر بازگشت به اجرای قانون اسلام‌بست گسست، تا توبه شکنی او بر انقلابیون و بر اصحاب پیامبر (ص) ثابت گشت و چاره ای جز اعدامش ندیدند؟ یا دعا میکرد که گرچه توبه اش را بشکند خدا او را بیامرزد؟ چنین دعائی فریقتن و واداشتن به گناهکاری است و صدور اجازه تبهکاری، و محال است پیامبری چنین دعائی بکند. یا دعا میکرد که خواه مجری قانون اسلام

[صفحه 218]

باشد و خواه سر از حکم خدا بپیچد از شر مردم و مخالفانش در امان‌بماند؟ بفرض که چنین دعائی را جایز هم بدانیم باز مسلم است که اجابت نگشته است. تازه زنده ماندن چنین موجودی چه فائده ای دارد؟ مردی که نه تنها در هیچ کار خیری نمیتوان از او سرمشق گرفت و در اجرای تعالیم دین‌از او پیروی کرد بلکه دوام عمرش دوام‌گنهکاری و

شرارت است و مایه فرو رفتن‌در منجلاب شقاوت. یا دعا میکرد که خدا به او ثروت و مکنتی بدهد تا زندگی خودش را به خوشی بگذراند و همدستان و طرفدارنش در عیش و عشرت بسر برند گرچه از راه تبعیض و محروم کردن مسلمانان از حقشان و انحصارگری باشد و با نقض قوانین اقتصادی اسلام؟ مگر چنین دعائی شرعا جایز است یا عقل سلیم اجازه میدهد که برای توفیق کسی در تبهکاری و غارتگری و عشرت بلهوسانه دعا کنند؟ یا دعا میکرد که‌به خلافت نائل آید؟ البته اگر چنین چیزی راست باشد دعایش مستجاب گشته و عثمان به خلافت رسیده است. اما مسلم‌است که پیامبر اکرم با احاطه علمیش بر حوادث آینده میدانسته که اگر عثمان به حکومت برسد کارهائی خواهد کرد که با دین و شریعت و خرد مغایرت دارد و حاصلی ببار نمیاورد جز سستی اعتقادی مردم و از بین رفتن شکوه و عظمت پیشوائی، و تزلزل ارکان نظام جامعه اسلام، و بی اعتمادی مردم بیکدیگر، و سست شدن پیوندها و مناسبات اجتماعیشان، و توهین شخصیتهای بارز جامعه و اصحاب عظیم الشان او، و تعطیل احکام و قوانین اساسی، و تخطی از حدودی که خدا در امور مقرر داشته است و " کسانی که ازحدود الهی تخطی نمایند آنها همان ستمگرانند "، و اینها همان چیزهاست که اصحاب پی برده و در نتیجه آن به عثمان تاخته اند. بنابراین پیامبر اکرم چه احتیاجی به چنین " خلیفه " ای داشته است؟
اینها احتمالاتی است که در مضمون دعای مفروض و ادعائی میتوان داد و فرضیاتی که در آن باره میشود طرح کرد. اما دو سوال دیگر برجا میماند و مطرح. یکی موجب دعاء و دیگری شرایط و اوضاعی که در آن انجام‌شده است. مساله اول این است که چه چیز

[صفحه 219]

ایجاب میکرده پیامبر اکرم در حق عثمان دعا کند؟ آیا کارهای گذشته عثمان چنین چیزی را ایجاب میکرد یا کارهائی را که در آینده انجام میداده است؟ کارهای آینده اش را که بدقت از نظر گذراندیم‌و بررسی کردیم و دیدیم که چه مصیبتهابرای السلام و مسلمین ببار آورده و خودش را بدست مهاجران و انصار به کشتن داده است، و بهیچوجه نمیتواند موجب دعای خیر پیامبر (ص) باشد. درباره کارهای گذشته اش نیز وضع بهتراز آن نیست. به کارش در جنگ " بدر "نگاه کنید که پا از آن به دامن کشید و او را تا آخر عمر بخاطرش ملامت و نکوهش مینمودند و عبد الرحمن بن عوف در اواخر حکومت عثمان در حضور خلق به او طعنه زد که در جنگ " بدر " شرکت نجسته است، و ولید بن عقبه - آن شرابخوار که خدا بدکارش نامیده - طعنه اش را به عثمان خبر برده تا عذرتراشید که همسرش " رقیه

" دختر پیامبر (ص) بیمار بوده و به پرستاری او نشسته است اما اصحاب هیچیک از آن حادثه که عثمان بهانه عدم حضورش در جنگ " بدر " ساخته بود خبر نداشته اند حتی نزدیکترین کسان عثمان، حتی عبد الرحمن بن عوف برادرپیمانیش، و اگر چنان چیزی میبود حتما خبردار میشدند. کارش را در جنگ" احد " بنظر آورید که از نبرد مشرکان گریخت و درباره او و دیگر گریختگان خدا چنین فرمود: " آنعده از شما که در برخورد دو سپاه گریختندشیطان با پاره ای از آنچه بدست آوردند فریفت و لغزاندشان " گناهی راکه شب وفات همسرش " ام کلثوم " - دختر پیامبر (ص) - مرتکب گشت ملاحظه کنید که بخاطرش فردا صبح پیامبر (ص) در برابر اصحابش او را مورد توهین قرار داد و از دفن همسرش

[صفحه 220]

محروم ساخت و دیگر کارهایش را از نظر بگذرانید. عبد الله بن ابی سرح مرتد شده، و به مشرکان پیوسته بود. پیامبر (ص) در فتح مکه خونش را هدر اعلام کرده و افزود اگر او را زیر پرده کعبه هم یافتید بکشید. او گریخته به برادر شیریش - عثمان - پناه برد و عثمان با اینکه وظیفه داشت او را هر جا پیدا کرد بکشد نکشت بلکه پناه داد و پنهان کرد، و آوردش به حضور پیامبر (ص) و برایش تامین خواست. پیامبر (ص) که‌مایل به زنده ماندن او نبود مدتی ساکت ماند و انتظار کشید مگر یکی از حاضران او را بکشد. پسر عموی مشرک عثمان، معاویه بن مغیره بن ابی العاص در نبرد " حمراء الاسد " اسیر شده بود. پیامبر (ص) دستور داد گردنش را بزنند. او به عثمان پناه جست، و عثمان برایش تامین خواست. پیامبر (ص) موافقت کرد مشروط بر اینکه سه روزه قلمرو اسلام را ترک کند. لکن او بعد از سه روز هم بیرون‌نرفته فراری شد. پیامبر (ص)، عمار یاسر و زید بن حارثه را به تعقیب او فرستاد و فرمود: در فلان جا او را پیدا خواهید کرد. آنان او را همان جا یافته کشتند. اینکارعثمان چقدر شباهت دارد بکارش در مورد" حکم " و پسرش مروان بن حکم درباره حکومتش، و اینکه آندو را که توسط پیامبر اکرم (ص) به خارج از مدینه تبعید گشته و لعنت شده بودند پناه داد و به مدینه باز گرداند و در سایه‌حمایت خویش گرفت و بر مسلمانان مسلط کرد.
می بینیم کارهای اول عثمان با کارهای آخرش یکی است و دو قسمت زندگیش سر و ته یک کرباسند.
اینهاست آنچه از سوابق عثمان و کارهای بعدیش میدانیم. می بینیم هیچ کاری نکرده که ایجاب کند پیامبر اکرم (ص) به او محبت نموده و برایش دعای خیر

[صفحه 221]

کند. چنانکه ثابت می نماید هیچیک از این کارها نمیتواند شرایط واحوالی برای عثمان پیش آورد که پیامبر (ص) در آن دست دعا به آسمان‌فرا برده و برای عثمان خیر و خوشی و پاداش بطلبد. و هر چه در این زمینه ساخته اند پوچ است و از حقیقت بدور،و بافته های دور امویان است.
آری، گفته اند پیامبر (ص) در موقع تدارک‌سپاه " تنگدستی " در حق عثمان چندین دعا کرده است. ممکن است شیفتگان عثمان و آنها که مرده او هستند موجب و سببی برای چنین دعاهای ادعائی بتراشند. اما انسان محقق و وارد میداند که همه روایاتی که حکایت‌از دعاهای پیامبر (ص) درباره عثمان‌مینماید سست و درهم و بی اساس است، یا رجال سندش " ضعیف " اند یا روایت " مرسل " و ناتمام است و مضمون های متفاوت و متعارضی دارد در این که جریان تدارک آن سپاه چگونه بوده و عثمان چقدر انفاق و کمک کرده است، وتعارض آنها بقدری است که بطلان آن ها را ثابت مینماید.
مثلا ابن هشام روایت میکند که " عثمان بن عفان در تدارک آن سپاه مبلغ هنگفتی کمک کرد که هیچکس کمک نکرده است. کسی که طرف‌اعتماد من می باشد برایم اینطور نقل کرده که عثمان بن عفان در غزوه تبوک برای تدارک سپاه تنگدستی یکهزار دینار کمک کرده است... "
طبری، قسمت اول گفته ابن هشام را گرفته و روایتش را نقل ناکرده رها ساخته است.
کلبی، چنانکه در " اسباب النزول " واحدی آمده، بطور " مرسل " چنین روایت کرده که " عثمان یکهزار شتر باپالانش کمک کرد ".
قتاده بطور " مرسل " میگوید:" یکهزار شتر و هفتاداسب کمک کرد ".
بلاذری با سندی " ضعیف " و بطور " مرسل " میگوید: " هفتاد هزار

[صفحه 222]

کمک کرد ".
طبرانی با سند " ضعیف " میگوید: " دویست شتر با پالان کمک کرده و دویست" اوقیه " طلا ".
ابویعلی با سندی "ضعیف " میگوید: " هفتصد " اوقیه " طلا آورد ".
ابن عدی با سندی بسیار سست و " ضعیف " میگوید: " دو هزار دینار آورد ".
ابو نعیم با دو سند باطل میگوید: " هزار دینار آورد "

احمد حنبل و ابو نعیم با سند عیبناک روایت میکنند که " سیصد شتر با پالان‌کمک کرد ".
ابن عساکر بطور " مرسل "میگوید: تدارکات یکسوم آن سپاه را تهیه کرد ".
ابن اثیر همانچه را طبری آورده گفته و افزوده که " آورده‌اند که سیصد شتر و یکهزار دینار بوده‌است ".
عماد الدین عامری فقط یک حرف‌ادعائی و سر خود میزند و میگوید: " یکهزار دینار کمک کرده و نهصد و پنجاه شتر و پنجاه اسب داده ".
حلبی‌سخنی بدون دلیل " میگوید: ده هزار دینار کمک کرد بجز شتر و اسبها که هفتصد شتر و یکصد اسب بود و توشه و متعلقات آن ".

روایت دیگری در " سیره " حلبی نوشته است که میگوید: "سیصد شتر با پالان و پنجاه اسب کمک کرد ".
و همانجا روایت دیگری آورده است که " ده هزار دینار به خدمت رسول‌خدا (ص) آورده در برابرش ریخت "، و می افزاید: شاید این ده هزار دینار غیر از آن کمکهائی است که برای‌تدارک ده هزار انسان کرده است.
ملاحظه کنید هر یک از این راویان و مورخان مقدار و مبلغ کمک عثمان را باپیمانه و واحد بخشندگی و سخاوت خویش تعیین کرده اند و بر حسب گشاد دستی

[صفحه 223]

و بلند نظری خویش.
در جریان همان تدارک، عده دیگری شرکت داشته وکمکهائی کرده اند، اما معلوم نیست چرا فقط عثمان مورد الطاف پیامبر (ص) قرار گرفته و دعای خیرش باو اختصاص‌یافته است؟ از جمله کسانی که به تدارک سپاه " تنگدستی " کمک کرده اندعباس بن عبد المطلب که گفته اند نود هزار کمک کرده است، و پیامبر (ص) فرمود: عباس عموی پیامبرتان بخشنده ترین و گشاده دست ترین فرد قریش است و از همه شان دلسوزتر بحال قریش - یا پیونددارتر بنابر مدارک آنجماعت، نخستین کسی که دارائیش را برای کمک به تدارک سپاه اسلام آورده ابوبکر است. پیامبر (ص) از او می پرسد: چیزی برای خودت نگهداشته ای؟ میگوید: خدا و پیامبرش را نگاه داشته ام بفرض که دارائی ابوبکر اندک بوده باشد، لکن میدانیم که همه هستیش را - در صورت صحت آن روایت - بذل و بخشش‌کرده است و این کمال بخشندگی است و گفته اند " کمال الجود بذل الموجود "پس چرا با وجود این و با اینکه پیامبر (ص) خود را بیش از هر کسی ممنون ابوبکر میدانسته و بنا بر روایت احمد حنبل فرموده: " هیچکس بامال و جانش بیش از ابوبکر بن ابی قحافه بر من منت ننهاده است، " ابوبکر را مورد لطف و دعای خیر خویش قرار نداد؟ بعلاوه بسیاری از مورخان‌شماره سپاه " تنگدستی " را سی هزار نفر و ده هزار اسب و دوازده هزار شتردانسته اند و بنظر ابو زرعه هفتاد هزار نفر و بروایتی چهل هزار نفر بوده است، و کمکهای مالی عثمان کفاف‌به تجهیز و تدارک چنان سپاهی را نمیداده است و چنین بر می آید که عده‌دیگری در تدارک آن کمک کرده باشند. پس چرا آنان را از دعای خیر محروم کرد و دعایش را از آنمیان به عثمان اختصاص داده؟ جواب این سوال را من میدانم. جوابش این است که عثمان پس از افتادن به خاک زلت و بیکسی و پس از مرگش

[صفحه 224]

طرفدارانی پیدا کرد که برایش فضیلت و امتیاز و افتخار می‌تراشند و آن دیگران از طرفدارانی که در جعل دستی بدین درازی و تری داشته‌باشند محروم مانده اند.
اکنون پاره‌ای از روایاتی را که در این زمینه درست کرده و به ثبت رسانده اند میاوریم، و همین مختصر برای رد ادعاهائی که به نفع عثمان شده کفایت مینماید.
24-ابو نعیم در " حلیه الاولیاء " روایتی ثبت کرده است از طریق حبیب بن ابی حبیب - ابی محمد البصری - از نافع از ابن عمر. میگوید: " وقتی پیامبر (ص) سپاه تنگدستی را تدارک میکرد عثمان هزار دینار آورده بدامن پیامبر (ص) ریخت. پیامبر گفت: خدایا عثمان را فراموش مکن عثمان از حالا به بعد هر چه بکند مسوولیتی بر عهده اش نخواهد بود ".
امینی گوید: کسی مثل " حافظابی نعیم " ممکن است نداند که حدیثشناسان و علمای بزرگ رجال آنجماعت درباره " حبیب " - از رجال سند آن روایت - چه گفته اند؟ عبد الله بن احمد حنبل میگوید: پدرم میگفت: " حبیب " مورد اعتماد نیست.پدرم بکسی گفت: حبیب دروغ میگفته است. پدرم هرگز حبیب را قابل اعتمادنمیشمرد و از او خوشش نمیامد و به اوسخت بد میگفت:
ابو داود درباره همین" حبیب " میگوید: از دروغگوترین افراد است. حدیث جعل میکرده است. ابو حاتم میگوید: روایاتش مطرود و متروک است. از قول پسر برادرم احادیث جعلی روایت کرده است. نسائی و ازدی میگویند: روایاتش متروک است. ابن حبان میگوید: در حدیث و روایات اساتید مورد اعتماد و " ثقه "مطالب دروغین وارد میکرده است. همچنین می گوید: همه روایاتش جعلی است. سپس چندین روایت او را که از قول ابن هشام بن سعد و دیگران است ذکر کرده می افزاید: همه اینها جعلی‌و ساختگی است، و عموم روایاتش اینطور است که متنش جعلی است و سندش بهمریخته. " حبیب " ابائی از این هم‌ندارد که از زبان اشخاص مورد حدیث

[صفحه 225]

جعل کند، و کار دروغگوئی و دروغسازیش کاملا آشکار است. ابو احمد حاکم میگوید: روایاتش بی اعتباراست. سهل بن عسکر میگوید: از او بیست حدیث نوشتیم و به علی ابن مدینی‌عرضه داشتیم، گفت: اینها همه دروغ است. نسائی میگوید: روایاتش متروک و دور ریختنی است و همه

اش از زبان مالک و دیگران جعل شده است.
این روایت را " احمل حنبل " از طریق ضمره‌بن ربیعه دمشقی رملی نقل کرده است. ساجی درباره " ضمره " میگوید: راستگوئی است که روایات نادرست هم دارد. ضمره روایتی از ابن دینار از ابن عمر نقل کرده است که احمد حنبل آنرا نادرست دانسته و بشدت رد کرده وگفته: اگر کسی بگوید این روایت دروغ‌میباشد اشتباه نکرده است.
آن را " ترمذی " هم ثبت نموده و افزوده است:این روایت را از " ضمره " نمیتوان پذیرفت و بنظر حدیث شناسان خطا است.
25- احمد حنبل روایتی ثبت کرده است از طریق محمد بن ابی بکر مقدمی بصری از محمد بن عبد الله انصاری بصری از هلال بن حق بصری از سعید جریری بصری از ثمامه قشیری. میگوید: " من روزی‌که عثمان - رضی الله عنه - کشته شد در کنار خانه عثمان بودم. از فراز خانه برآمده به مردم گفت: آن دو رفیقان را که شما را علیه من شورانده‌اند صدا بزنید بیایند. آنها را صدا زدند تا نزد او آمدند. گفت: شما رابه خدا قسم میدهم آیا میدانید پیامبرخدا (ص) وقتی به مدینه آمد مسجد برای همه جا نداشت، فرمود: چه کسی حاضر است این زمینها را از دارائی خودش بخرد و وقف مسجد مسلمانان

[صفحه 226]

کند و پاداش خویش در بهشت بگیرد؟ آنوقت من آن زمین را از دارائی خویش خریدم و وقف مسلمانان کردم. حالا نمیگذارید در آنجا دو رکعت نماز بخوانم. سپس گفت: شما را بخدا قسم آیا بخاطر دارید که پیامبر خدا (ص)وقتی به مدینه آمد چاهی جز " رومه " برای آب آشامیدنیش وجود نداشت، و پیامبر خدا فرمود: چه کسی از مال خودش آن چاه را می خرد و وقف مسلمانان میسازد و پاداش آن را در بهشت میگیرد؟ آنوقت من از دارائی شخصی خودم آن را خریدم. حالا نمیگذارید از آن آب برای آشامیدنم برگیرم. آنگاه افزود: آیا میدانید که من تدارک کننده سپاه تنگدستی هستم؟ گفتند: آری بخدا "
این را بلاذری در " انساب الاشراف " آورده است از طریق یحیی بن ابی حجاج بصری از سعید جریری، با این افزوده: "... شمارا قسم میدهم بخدا آیا میدانید که‌سپاه تنگدستی را من از دارائی خودم تدارک نمودم؟ گفتند: آری بخدا گفت: شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانیدکه پیامبر خدا (ص) در " ثبیر " - یا در حراء - بود. کوه حرکت کرد و سنگهایش بزیر ریخت. با پای خویش به یکی از آن سنگها زده گفت: قرار گیر چون کسی جز پیامبر یا راست باور یا شهید بر تو نخواهد بود؟ گفتند: آری‌بخدا "

بیهقی نیز از طریق یحیی بن ابی حجاج از جریری از ثمامه همین روایت را ثبت کرده است.
اکنون به بررسی رجال سند روایت می پردازیم:
الف - محمد بن عبد الله انصاری
عقیلی‌درباره او میگوید: زشت روایت است. ابو احمد حاکم میگوید: یحیی بن

خذام از او از مالک بن دینار احادیث نادرست روایت کرده است، خدا بهتر میداند که مسئولیت نادرستی آن به گردن او است یا به گردن یحیی. ابن حبان میگوید: واقعا زشت روایت است. از زبان اشخاص مورد اعتماد روایاتی را که از ایشان نیست نقل کرده است. بروایاتش نمیتوان استناد کرد. ابن طاهر میگوید: دروغساز است. حاکم نیشابوری میگوید: احادیث جعلی نقل میکند. ابو الفضل هروی میگوید: " ضعیف " و سست روایت است.ازدی میگوید: واقعا زشت روایت است.از مالک بن دینار احادیث بغرنج نقل کرده است.
نباید پنداشت که محمد بن عبد الله انصاری همان عبد الله بصری محمد بن عبد الله بن مثنی است، زیراوی چنانکه در " تهذیب التهذیب " آمده. بدون واسطه و مستقیما از سعید جریری روایت میکند در حالیکه آن با واسطه و غیر مستقیم از او نقل میکند همین محمد بن عبد الله انصاری است که‌وضعش را در اینجا شرح دادیم.
ب - سعید ابو مسعود جریری
گرچه شخصا " ثقه " و مورد اعتماد است نمیتوان روایاتش را پذیرفت، زیرا در سه ساله‌آخر عمر اختلال حواس پیدا کرده است.ابو حاتم میگوید: پیش از مرگ حافظه اش را از دست داده بود، بهمین جهت نقل و روایت فقط از کسانی روا است که‌پیش از ایندوره از وی چیزی فرا گرفته‌و روایت کرده اند. یزید بن هارون میگوید: شاید " جریری " باعث گرفتاری و عیبناکی روایات ما شده باشد. ابن معین از قول ابن عدی میگوید: بخدا دروغ نبندیم. باید بگویم من این را در موقعی از جریری شنیده ام که اختلال حواس پیدا کرده بود. ابن حبان میگوید: سه سال پیش از مرگش اختلال حواس پیدا کرده بود.یحیی بن سعید از عیسی بن یونس می پرسید: از جریری حدیث شنیده و آموخته ای؟ جواب میدهد: آری. به او میگوید: از او روایت نکن:

زیرا وی آن روایات را از او در دوره اختلال حواسش شنیده و آموخته است. ابن سعد میگوید: انشاء الله "ثقه " و مورد اعتماد بوده ولی آخر عمری اختلال حواس پیدا کرده است.
ج - یحیی بن ابی حجاج بصری
نام وی در سند روایتی است که بلاذری آورده. نسائی و ابن معین میگویند: ابن ابی حجاج راوی یی نیست. ابو حاتم میگوید" قوی " نیست.
ما در صورتی هم که بنفع هواخواهان عثمان چشم از نادرستی‌اینگونه روایات بپوشیم و سستی سند و بی اساسی آنها را ندیده بگیریم باز متن و مضمون آنها پیش از آن که فضیلت‌و امتیازی برای عثمان ثابت نماید اسباب شرمندگی او را فراهم خواهد کردمثلا در همین روایت تصریح شده است که‌طلحه و زبیر - از ده نفری که میگویندمژده بهشت یافته اند و عضو شورای شش نفره و سرآمد اصحابی که بزعم آنجماعت" عادل " و راسترووند اقرار کرده اند که آنچه عثمان بقید سوگند از آنها می‌پرسد راست است، اما با وجود این حاضرنشده اند دست از مخالفت با عثمان یا تقاضاهای خویش از او بردارند یا بگذارند در مسجدی که با پول خویش زمینش را خریده نماز بگذارد یا از آب‌چاهی که خود خریده بنوشد، و همچنان بر حمله و فشار خویش ادامه داده و افزوده اند. حالا می پرسیم: آیا طلحه و زبیر با این عملشان آنچه را از زبان پیامبر (ص) بشبوت رسیده ردکرده اند؟ با این فرض، " عدالت "،و راستروی آنها و عضویتشان در گروه ده نفره ای که میگویند مژده بهشت یافته اند چه میشود؟ مگر نه این است‌که " عدالت " و جزو " عشره مبشره " بودنشان صحت چنین فرض و احتمالی را رد مینماید؟ پس بفرض که چنین روایتی‌صحت داشته و چنان واقعه ای رخ داده باشد حقیقت این خواهد بود که طلحه و زبیر معتقد بوده اند آنچه از عثمان بعدا سر زده وضع او را بکلی بر هم زده است، و سخن پیامبر (ص) تا وقتی در حق عثمان صادق بوده که در احوال دیرین خویش بماند و بر همان کردار و رفتار که سابقا داشته است اما

چون بعقیده آنها عثمان تغییر کردار و احوال داده و از خط اسلامی اداره و حکومت منحرف گشته از مصداق آن سخن پیامبر (ص) بیرون رفته است. شاید خود عثمان هم پس از آن خلافکاریها خود را از مصداق آن سخنان پیامبر (ص) خارج میدیده و بهمین لحاظ بیمناک بوده که مبادا همان شخصی باشد که پیامبر (ص) پیشگوئی فرموده که در مکه کافر و مدفون میشود و نیمی از عذاب جهانیان بر عهده او است. طلحه و زبیر حتی خود

عثمان درباره عثمان همان نظری راداشتند که دیگر اصحاب که بر او شوریدند داشتند، همان نظری که ضمن شرح اظهاراتشان و موضع گیری و رفتارشان با او نشان دادیم. مثلا درآنجا که در پاسخ سوال موکد به سوگند عثمان میگویند: " این که دم از پیشاهنگی و سابقه ات با پیامبر خدا (ص) زدی، باید بگوئیم که تو پیشقدم و با سابقه و شایسته تصدی خلافت بودی‌اما بعدا (عقیده و رویه ات را) تغییر دادی و آنچه خود میدانی از تو سر زد. " یا آنجا که میگویند: " این که گفتی: فقط سه گونه شخص را میتوان به قتل رساند، باید بگوئیم که در قرآن قتل غیر از این سه گونه شخص را که نام بردی روا می بینیم و آن قتل کسی است که در جهان تلاش تبهکارانه میکند، وقتی کسی که به تجاوز مسلحانه دست زد، و قتل کسی که‌مانع تحقق حق یا قانونی میشود و برای‌عدم تحقق و دریافت آن به جنگ مبادرت نموده گردنفرازی میکند. اکنون‌تو به تجاوز مسلحانه دست زده و مانع تحقق قانون و دریافت حقی شده و ایجادمانع کرده و گردنفرازی نموده ای... " و امثال این سخنان که مبین آراء اصحاب درباره او و خلافکاریهای او است و ثابت مینماید که نمیشود پیامبر(ص) وی را " شهید " نامیده باشد، و روایتی که چنین نسبت ناروائی به پیامبر (ص) میدهد جعلی است جعلی گستاخانه و بیشرمانه.
26- سیف بن‌عمر از قول صعصعه بن معاویه تیمی چنین روایت کرده است: " عثمان وقتی در محاصره بود بدنبال علی و طلحه و زبیر و دیگران فرستاد که فردا بیائید. فردا از فراز خانه رو به آنان نموده گفت: شما را بخدا قسم میدهم -و من

[صفحه 230]

فقط اصحاب پیامبر (ص)را قسم و مورد سوال قرار میدهم - آیامیدانید که پیامبر خدا (ص) فرمود هر کس چاه رومه را حفر کند بهشت را پاداش میبرد. و من آن چاه را حفر کردم؟ آیا میدانید که او فرمود: هرکس سپاه تنگدستی را تدارک نماید بهشت‌را پاداش میبرد. و من آن را تدارک نمودم؟ آنها حرفش را تصدیق کردند. "
ابن حجر این را در " فتح الباری " آورده و میگوید: نسائی از طریق احنف‌بن قیس روایت کرده کسانی که حرفش را تصدیق کردند عبارتند از: علی بن ابیطالب، طلحه، زبیر، و سعد بن ابی وقاص.
ابن حجر در اینجا خاموش است و هیچ اشکالی به این روایت نمیکند، در حالیکه خودش نظریات حدیثدانان را درباره " سیف بن عمر " ثبت کرده است، اینها را که او " ضعیف " و سست روایت و " متروک " و بی اعتبار و جاعل دانسته و عموم روایاتش نادرست و دروغ شمرده شده، وحرفهای

جعلی را از زبان رجال مسلم حدیث نقل میکند، حدیث جعل میکرده است، و متهم به زندقه بوده است.
پنداری‌ابن حجر میخواسته با ثبت اعتراف کسانی که ادعای عثمان را باور کرده وراست شمرده اند برهانی برای اثبات فضیلت عثمان جور کند بی توجه به این که هر قدر بر شماره تصدیق کنندگان ادعایش بیفزاید - بفرض صحت آن روایات، که بهیچوجه صحت هم ندارد - نه تنهافضیلت و افتخاری برایش بثبوت نمیرسد بلکه مایه ننگ و محکومیتش خواهد شد وچنانکه گذشت مسلم میسازد کسانی که اعتراف به صحت ادعای عثمان کرده اند باز بعلت انحراف او از راه راست دین نتوانسته اند کوچکترین ترتیب اثری به‌فرمایشات پیامبر (ص) درباره عثمان بدهند، و چندان بر تقاضای خویش دائربر عزل وی از خلافت با دست برداشتن از رویه ضد اسلامیش پا بفشرده اند که‌کار به کشتنش انجامیده است.

بنابر آنچه گذشت، محقق هیچ ارزشی برای روایت " سوگند دهی " عثمان قائل‌نخواهد گشت گرچه آن را " بخاری " در " صحیح " خویش ثبت کرده باشد. چه بسیار حدیثهای سقیم که در این " صحیح" ثبت گشته، و بایستی بر دیوار زدش و بدور افکندش، چنانکه این معنا از کتاب " ابو هریره " اثر ارزنده " آیه‌الله سید شرف الدین " و دیگر تالیفات‌ایشان بر میاید، و از آن بتفصیل سخن‌خواهیم گفت.
27- اسد بن موسی در فضائل اصحاب پیامبر (ص) روایتی از قول قتاده بصری ثبت کرده است. میگوید: عثمان یکهزار شتر و هفتاد اسب برای حمل نفرات سپاه تنگدستی کمک‌کرد.
این را ابن حجر در " فتح الباری " ثبت کرده و میگوید: " مرسل" است. ضمنا اسمی از رجال سند آن که‌میان اسد بن موسی و قتاده همچنین از قتاده تا انتهای سند قرار دارند نمی برد. بدین ترتیب، روایت از دو طرف " مرسل " است. شاید در دو طرف سند آن راویانی قرار داشته اند جاعل و رسوا که " اسد بنی مروان " با دامن امامتش رسوائیشان را پوشانده و نخواسته با ذکرشان خدشه ای به ارزش حدیث وارد سازد. اسد بن موسی نواده ولید بن عبد الملک بن مروان اموی است. نسائی با وجود این که او را " ثقه " و مورد اعتماد میداند میگوید: اگردر حدیث تالیف نکرده بود برایش بهتر بود. ابن یونس میگوید: روایت نادرست و نامعلوم نقل کرده، و فکر میکنم عیبناکی روایاتش از خود او نیست. ابن حزم میگوید: " ضعیف " و زشت روایت است. عبد الحق میگوید: بنظر حدیثشناسان روایاتش قابل اعتماد نیست.

28- ابویعلی روایتی از طریق دیگر ثبت کرده باین مضمون که " عثمان‌هفتصد اوقیه طلا آورد برای کمک ".

[صفحه 232]

ابن حجر این را در " فتح الباری " آورده میگوید: " سست است ". کاش آنرا با سند و ذکر رجال راوی آن آورده بود تا پته آنها را به آب می انداختیم و جعلی بودنش مسلم میگشت.
29- ابن عدی روایتی ثبت کرده است از قول عمار بن هارون - ابی یاسر مستملی - از اسحاق بن ابراهیم مستملی‌از ابی وائل از حذیفه که " پیامبر خدا (ص) در یکی از لشکرکشی هایش به‌عثمان پیغام داده از او کمک خواست. عثمان ده هزار دینار برای او فرستاد. آنها را در برابر خویش نهاده زیر ورو میکرد و در حق وی دعا که خدا از تو درگذرد ای عثمان از همه کارهائی که در پنهان یا آشکار کرده ای و هر آنچه تا بقیامت خواهی کرد. عثمان بعد از این نباید از هر چه میکند بیمی بدل راه دهد. "
ابن کثیر این را در تاریخش آورده ولی هیچ از عیبناکی سندش نمیگوید مثل همه جا که روایت در فضائل کسانی است که دل و دینش را به آنها باخته است. ابن حجرنیز در " فتح الباری " نوشته و میگوید: سندش واقعا سست است و در جای دیگر میگوید: سندش پوچ است. قسطلانی در " مواهب اللدنیه " نوشته اما از عیبناکی آن هیچ نمیگوید. زرقانی در شرح آن سخن ابن حجر را - که آوردیم - میاورد. شرح حال بعضی از راویان " سست " و ضعیف این روایت را بعدها خواهیم دید.
ابن کثیر در تاریخش مینویسد: " حسن بن عرفه از محمد بن قاسم اسدی شامی

[صفحه 233]

از اوزاعی شامی از حسان بن عطیه دمشقی از پیامبر اکرم (ص) روایت " مرسلی " آورده که به عثمان فرمود: خدا از تو درگذرد، از همه کارهائی که کرده ای و آنچه در انجامش کوتاهی نموده ای‌و آنچه در پنهان و آشکار کرده ای و هر چه قبلا انجام داده ای و هر چه تابقیامت خواهی کرد. "
امینی گوید:در سند این روایت دروغین ناقص سند، هر گاه جز نام محمد بن قاسم - آن هواخواه عثمان - نبود برای بطلان و نادرستی اش کافی مینمود. ابن کثیر که به این روایت جعلی بی پایه استنادمیکند مگر سخن حدیثشناسان را درباره محمد بن قاسم ندیده یا از یاد برده است. مگر نمیدانسته که نسائی درباره‌او میگوید: مورد اعتماد نیست و احمدحنبل او

را دروغگو خوانده است. ترمذی میگوید: احمد حنبل درباره او سخن گفته و او را " ضعیف " دانسته است. ابو حاتم میگوید: " قوی " نیست و از روایتش خوشم نمیاید. ابو داود میگوید: غیر قابل اعتماد است ونه امین، و روایاتش جعلی است. ابن عدی میگوید: عموم روایاتش قابل پیروی نیست. براء میگوید: روایاتی که او نقل کرده قابل پیروی نیست. دار قطنی میگوید: دروغساز است. ابن‌قاسم میگوید: روایاتش جعلی است، و خودش راوی یی است. بخاری از قول احمد میگوید: روایاتش را دور انداخته ایم. یا در جای دیگر میگوید: احمد حنبل او را دروغگو خوانده است. ابن حبان میگوید: از زبان اشخاص مورد اعتماد چیزهائی را که نگفته اندنقل میکند. روایاتش قابل استناد نیست. عقیلی میگوید: بعضی او را بعنوان راوی شناخته اند و برخی نه. احمد حنبل او را ترک کرده و گفته است: روایاتش روایات بدی است. ابو احمدحاکم نیشابوری میگوید: بنظر حدیثشناسان " قوی " شمرده نمیشود. بغوی میگوید: سست روایت است. ازدی میگوید: متروک و مطرود است.

[صفحه 234]

همین برای اثبات سستی سند و بطلان روایت کفایت مینماید و نیازی نیست به‌معرفی شامیانی که در سند آن نام برده‌شده اند و همگی دشمن حقند و مخالف خاندان پاک پیامبر اکرم، یا ذکر این‌که " مرسل " است و همین " ارسال " مایه سستی آن. بگذریم از این که متنش با اصول مسلم اعتقاد اسلامی منافات دارد، زیرا بر همه کارها و گناهانی که تا آخرت مرتکب شود صحه میگذارد و اجازه میدهد هر چه دلش خواست بکند و از عواقب آن نهراسد، وهمین بدترین شکل به گستاخی انداختن است. از معصومان که بگذریم به چه کسی میتوان گفت: هر کاری که انجام دهی آمرزیده خواهد بود. هر گاه چنین‌حرفی به کسی زده شود سبب میگردد که ارتکاب گناه و جنایت را کاری سهل و ساده پندارد و از کیفر آخرت بیمی به دل راه ندهد و رفته رفته بر گستاخی وسرکشی بیفزاید و اراده را تسلیم هوای‌نفس سازد و تن به بلهوسی و شهوترانی سپارد.
آری، تاریخ زندگی عثمان براستی دلیل صحت متن این روایت است،زیرا نشان میدهد که در زندگی هیچ از عواقب کارهای زشتش نمی هراسیده و بی محابا به هر جنایت و خلافی دست میالوده است پنداری از وضع اخرویش اطمینان خاطر دارد و آخرت را در هر صورت به مراد دل می بیند گرفتیم که کارهای نیک کارهای بدی را که شخصی درگذشته مرتکب شده - البته باستثنای آنچه حقوق مردم را پایمال کرده و انسان را از دین بدر میسازد - بزدایدو محو گرداند، لکن اینطور نیست که کارهای بدی را هم که

شخص در آینده ممکن است مرتکب شود بزداید. به کارهای عثمان کاری نداریم، کدام کارنیک هست که به انجام دهنده اش امکان و اجازه میدهد هر چه را خواست تا قیامت مرتکب شود، و تضمین کند که همه گناهانش که در آینده صورت میگیردآمرزیده شود؟ مگر در قاموس اسلام بالاتر از ایمان کاری هست؟ معذالک،ایمان هرگز نمیتواند گناهان آینده مومن را آمرزیده سازد، و فقط کارهای‌بد گذشته اش را می زداید. میفرماید: " کسانی ایمان آورده و کارهای پسندیده کردند و به آنچه بر محمد نازل گشته - و حق است و

[صفحه 235]

از طرف پروردگارشان - ایمان بیاورد کارهای بدش آمرزیده خواهد گشت و خاطرش اصلاح ". و هر گاه غیر از این‌میبود پاداش و کیفر و حساب و کتاب و دادرسی بی معنا میگشت و همه سخنانی که در این زمینه با مومنان گفته شده بیهوده می نمود.
ما در کارنامه عثمان به کار نیکی که چنین مبالغه و فوق العادگی را ایجاب نماید بر نمی خوریم جز کمکهای مالیش به تدارک سپاه" تنگدستی " - آنهم اگر راست باشد - وپولی که برای حفر چاه " رومه " خرج کرده است، ضمنا دانستیم عده ای غیر از او به تدارک آن سپاه کمک کرده اندو بیش از او، و چه بسیار چاهها که برای مسلمانان کنده اند و چه نهرها که احداث کرده اند همه وقف مسلمانان. اگر این کار عثمان مستلزم آن باشد که هر گناهی تا به قیامت میکند آمرزیده شود باید گناه آن دیگران هم نه تا به قیامت بلکه حتی بعد از قیامت هم آمرزیده باشد. اما با دعای هواخواهان عثمان بخت و اقبال فقط یاروی گشته و رخ از دیگران برتافته است.
اصحاب آیا میدانسته اند عثمان آمرزیده بوده است و با علم به این به‌کارهائی که از او سر میزده اعتراض مینموده و حاضر نبوده اند به دیده مغفرت بنگرند و از او بر خلاف فرموده‌خدا و پیامبرش در نگذشته اند، حال آنکه میگویند آنها " عادل " و راستروبوده اند؟ یا این روایت دروغین و جعلی را شنیده اما اعتنائی به آن ننموده و به سطل کاغذ باطله ریخته اند؟
حقیقت بنظر من این است که آن روایت تا آخرین روز عمر عثمان بوجود میامده و بهنگام محاصره و قتلش و آنگاه که نعش او را در " بستان کوکب " - گورستان یهودیان - خاک کرده اند هنوز در بطن جاعلان و دروغپردازان بوده است و زمانی که امویان - همقبیله های عثمان - به قدرت رسیده اند توسط قابله های گماشته معاویه متولد شده است.
30- احمد حنبل در "مسند " روایتی ثبت کرده است از قول بهز - ابی اسود بصری - از ابی عوانه - وضاح بصری - از حصین از عمر بن جاوان

بصری از احنف بن

[صفحه 236]

قیس بصری. میگوید: بقصد حج براه افتادیم، از مدینه گذشتیم، در حالیکه در یکی از منازل میان راه بودیم یکی آمده به ما گفت: مردم در مسجد به حال نگرانی بسر میبرند. من و همراهم براه افتادیم، دیدیم مردم در مسجد بدور چند نفر گرد آمده اند.از میان جمعیت عبور کردم تا به وسط آنها رسیدم و دیدم علی بن ابیطالب و زبیر و طلحه و سعد بن ابی وقاص. در همین اثنا عثمان سر رسید و پرسید: علی اینجا است؟ گفتند: آری. پرسید: طلحه هست؟ گفتند: بله. پرسید: سعد اینجا است؟ گفتند: بله گفت: شما را به خدای یگانه سوگند میدهم آیا میدانید پیامبر خدا (ص) فرمود: چه کسی فلان قطعه زمین را می خرد که خدا او را بیامرزد، بعد من آنرا خریده به پیامبر خدا (ص) عرض کردم: من آنرا خریدم. فرمود: آنرا وقف مسجدمان کن و پاداش خویش بستان؟ آنها گفتند: آری همینطور است که تو میگوئی. آنگاه عثمان گفت: شما را به خدای یگانه سوگند میدهم آیا میدانید پیامبر خدا (ص) گفت: چه کسی چاه " رومه " را می خرد؟ و من آنرا به فلان مبلغ خریدم و به پیامبر(ص) عرض کردم: من آنرا - یعنی چاه" رومه " را - خریدم. فرمود: وقف آب آشامیدنی مسلمانان کن تا پاداش آن‌را ببری. گفتند: آری. عثمان گفت:شما را به خدای یگانه قسم میدهم آیا بخاطر دارید که پیامبر خدا (ص) روزتدارک سپاه " تنگدستی " نگاهی به چهره جماعتش افکند و گفت: چه کسی اینها را تدارک میکند، خدا او را قرین مغفرتش بدارد؟ آنوقت من آنها را تدارک کردم حتی تا جزئی ترین لوازمشان. گفتند: آری بخدا عثمان گفت: خدایا تو شاهد باش. خدایا تو شاهد باش. خدایا تو شاهد باش. و برفت "
این را بیهقی هم در " سنن الکبری " با همین سند ذکر کرده است.
امینی گوید: این چند تا بصره ای - راویان آن روایت دروغین - که سرباز

[صفحه 237]

زنی گشته و زیر پرچم " جمل " جنگیده اند پنداشته اند میتوانند چیزی بسازند تا این واقعیت را که مردان صالح و شخصیت های برجسته و پرهیزکار بصره علیه عثمان همداستان گشته اند از نظرها بپوشانند، و دامن‌وی را از آلایش خلافکاریها و انحرافاتش بری نمایند، غافل از این که اگر روایات دروغین آنها مورد قبول‌عده ای هم قرار گیرد باز منظورشان برنمیاید که سهل است قوزی بالای قوز عثمان خواهد گشت و میرساند که

اصحاب بزرگ و مشهور حتی پس از شنیدن استدلال عثمان و سوگند دهیش دست از مخالفت با او در رویه اش بر نداشته واو را تا دم مرگ تعقیب کرده اند، همچنان از دفاعش خودداری نموده و به تحریک علیه وی ادامه داده اند و به اهانت و تحقیر و تضعیف او پرداخته تااو را کشته اند تا آنجا که به جنازه اش حمله برده دنده اش را شکسته و نعشش را در گورستان یهودیان دفن کرده‌اند. و امت اسلامی - که بعقیده آنان‌بر خطا اجماع نمیکند - علیه وی اجماع‌و اتفاق یافته است. بنابراین برای عثمان هیچ قدر و اعتبار و احترامی باقی نمانده گرچه جاعلان هزار افسانه‌در فضائل و محاسنش بسازند.
از آنچه گذشت بر میاید که پاداشهای عثمان - همانها که میگویند در ازای تدارک سپاه تنگدستی و حفر چاه " رومه " نصیبش گشته - اگر راست باشد نتائجی است مترتب بر کارهائی که کرده نه این‌که حقوق و خصائص ذاتی او باشد. این نتائج تا وقتی عاید عثمان میشده که بر کارهای ایجاب کننده اش ادامه دهد و چون از آن کارها دست برداشته و به خلافکاری و نقض قرآن و سنت در حکومت و اداره انحراف جسته از آن نتائج و آن پاداشها بدور گشته است و بهمین لحاظ اصحاب اهمیتی به وی نداده و اعتنائی به جان و کارش ننموده و گذاشته اند محاصره و ذلیل کشته شود ودر گورستان یهودیان مدفون باشد.
31- بیهقی در " سنن الکبری " روایتی ثبت کرده است از طریق ابی اسحاق سبیعی از ابی عبد الرحمن سلمی. میگوید: " وقتی عثمان بن عفان - رضی‌الله عنه - به محاصره درآمد و خانه اش را در بر گرفتند از فراز خانه رو به مردم کرد که شما را بخدا قسم

[صفحه 238]

میدهم آیا میدانید پیامبر خدا (ص) بر فراز کوه " حرا " بود، گفت: قرار گیر ای " حرا " جز پیامبر و راست ایمان و شهید بر تو نیست: گفتند: آری بخدا عثمان گفت: شما رابخدا قسم میدهم آیا بخاطر دارید که پیامبر خدا (ص) در لشکرکشی " تنگدستی " گفت: چه کسی انفاق میکند، انفاقی که خدا بپذیرد؟ و به مردم در آنهنگام تنگدست و درمانده بودند -من از دارائی خود آن سپاه را تدارک کردم؟ گفتند: آری بخدا. آنگاه گفت: شما را بخدا قسم میدهم آیا بخاطر دارید که از چاه " رومه " هیچکس بدون‌پول نمیتوانست آب برگیرد، و من از پول خود آنرا خریدم و وقف توانگر و فقیر و راه مانده ساختم؟ گفتم: آری‌بخدا و دیگر چیزها که یکایک نام برد و بقید سوگند پرسید. "
در سند روایت، نام ابو اسحاق سبیعی است. در جلد هفتم خواندیم که او

تدلیس میکرده و روایاتی را که محدثین کوفه نقل کرده اند خراب کرده است، و واقعا " ضعیف " بوده است و روایتش قابل استناد نیست. دیگر ابو عبد الرحمن است که از هواخواهان عثمان بشمار رفته و به روایاتش نمیتوان تکیه کرد.
32- بلاذری روایتی ثبت کرده است از قول مدائنی از عباد بن راشد بصری از حسن بصری. میگوید: " پیامبر خدا (ص) فرمود: چه کسی این سپاه را در ازای این که شفاعتش پذیرفتنی باشد تدارک میکند؟ عثمان پرسید: در ازای شفاعتی پذیرفتنی ای پیامبر خدا (ص)؟ فرمود: آری بر عهده خدا و پیامبرش. گفت: من با هفتاد هزار (دینار) آنرا تدارک میکنم. "
این سپاه را درحقیقت حسن بصری سالها پس از وفات رسول اکرم (ص) تدارک کرده است زیراوی دو سال به آخر حکومت عمر مانده متولد شده است و نمیتواند مکالمه ای را که میان پیامبر (ص) و مومنان یاعثمان رخ داده بشنود و نقل کند، مگر

[صفحه 239]

این که ادعا شود در حالیکه در وجود پدر و مادرش بوده از وراء حجاب مادی شنیده و دیده است، یا بگوئیم با عدم ذکر راویان آن اشاره به بطلان روایت کرده است. بعید هم نیست " عباد بن راشد " از زبان حسن بصری ساخته و وی بیگناه باشد. زیرا چنین کاری از عباد بن راشد بر میاید دوری بنقل از ابن معین میگوید: حدیث" عباد " محکم و " قوی " نیست ولی نوشتنی است (یعنی برای ملاحظه).
دوری از قول ابن معین میگوید: " ضعیف " است. بخاری و ازدی میگویند:یحیی القطان نقل روایت از وی را ترک کرده است.
ابو داود میگوید: " ضعیف" است. نسائی میگوید: " قوی نیست.ابن مدینی میگوید: وضعش را نمیدانم چگونه است.
ابن برقی میگوید: " قوی" نیست. ابن حبان میگوید: از جمله کسانی است که روایات نامعلوم و نادرست را از زبان اشخاص معروف نقل میکنند، حتی نظر میرسد که او در این‌کار تعمد داشته است. بنابراین سخن وی قابل استناد نیست. از حسن (بصری) حدیثی طولانی روایت کرده که بیشترش‌جعلی و دروغ است.
33- از ابو نعیم در " حلیه الاولیاء " روایتی ثبت کرده است از طریق ابراهیم بن سعدان از بکر بن بکار بصری از عیسی بن مسیب‌از ابی زرعه از ابی هریره. میگوید:عثمان بن عفان دوبار بهشت را از پیامبر خدا (ص) خریده است، یکبار وقتی چاه " رومه " را حفر کرد و دیگربار که سپاه " تنگدستی " را تدارک نمود.

رجال سند را بررسی کنیم:
الف- بکر بن بکار - ابو عمرو بصری.
ابن‌ابی حاتم میگوید: سست روایت است و بد حافظه و مبتلا به اختلال مشاعر.

[صفحه 240]

ابن معین میگوید: روای یی نیست. نسائی میگوید: " قوی " نیست. و نیز میگوید: " ثقه " و مورد اعتماد نیست. ابو حاتم میگوید: " قوی " نیست. عقیلی و ابن جارود و ساجی او را در ردیف سست روایتان نشانده اند.
ب - عیسی بن مسیب.
یحیی و نسائی و دار قطنی میگویند: "ضعیف " است. ابو حاتم و ابو زرعه میگویند: " قوی " نیست. و ابن حبان‌و دیگران به او ایراد گرفته اند. ابو داود میگوید: " ضعیف " است. یحیی بن معین نیز میگوید: راوی یی نیست. ابن حبان میگوید: اخبار را وارونه میسازد، و درست نمیفهمد و اشتباه میکند بطوریکه دیگر قابل استناد نیست.
هر محقق و پژوهنده ای میداند که اصحاب پیامبر (ص) چنین بهشت خریدنی را هرگز باور نداشته اندوگرنه علیه عثمان چنان همداستان و فعال نمیبودند و او را خوار و بیدفاع‌رها نمیساختند، حتی خود عثمان آن راباور نداشته وگرنه از این بیمناک نمیبود که آن کسی باشد که پیامبر (ص) فرموده در مکه کافر و مدفون میشود و نیمی از عذاب جهانیان را بر عهده دارد.
34-احمد حنبل در " مسند " وابو نعیم در " حلیه الاولیاء " روایتی ثبت کرده اند هر کدام از یک طریق. یکی از طریق عبد الله بن جعفراز یونس بن حبیب از ابی داود. و دیگری از فاروق بن خطابی از ابی مسلم‌کجی از حجاج بن نصر - ابو محمد بصری. میگویند: " سکن بن مغیره اموی (بصری آزاد شده خانواده عثمان) از ولید بن ابی هشام بصری از فرقد بن ابی طلحه از عبد الرحمن بن ابی خباب سلمی بصری روایت کرده

[صفحه 241]

میگوید: پیامبر (ص) در نطقی مردم را به تدارک سپاه " تنگدستی " تشویق کرد. عثمان گفت: من یکصد شتر را با پالان‌و ساز و برگش تعهد میکنم. پیامبر (ص) دوباره به تدارک خواند. عثمان گفت: یکصد شتر دیگر با پالان و ساز و برگش بعهده من. پیامبر (ص) دگر بار به تدارک برانگیخت. عثمان گفت:یکصد شتر دیگر با پالان و ساز و برگش‌بعهده من. دیدم پیامبر (ص)

در حالیکه با دست اشاره میکرد فرمود: عثمان از امروز ببعد هر چه بکند علیه‌او نوشته نخواهد شد. "
این صحابی بصری که از راویان آن روایت است ناشناخته است و از او اثری جز همین روایت نیست، و هیچکس از وضع و شرح حالش خبری ندارد بغیر از جعل همین روایت، و چنانکه ابن عبد البر در " استیعاب " و ابن حجر در " اصابه " تصریح کرده اند وی از پیامبر (ص) جز همین نطق ادعائی را نقل نکرده و این را هیچ صحابی یی از پیامبر (ص)نشنیده است!
وانگهی کسی که در انتهای سند نامش آمده کیست؟ فرقد بن طلحه کدام است؟ کی به دنیا آمده و کجا و چه وقت زندگی کرده و شرح حالش جیست؟ابن مدینی جواب داده است میگوید: نمیدانم کیست
دیگری حجاج بن نصیر است. مگر ممکن است یکی از پیشوایان علم حدیث یا حافظان حدیث این شخص را نشناسند و ندانند علمای رجال درباره اش چه گفته اند و چگونه او را مورد حمله و انتقاد قرار داده محکوم کرده اند؟ ابن معین میگوید: " ضعیف " است. علی بن مدینی میگوید: روایاتش‌را دور انداخته اند، مردم چیزی از او نقل نمیکردند. نسائی میگوید: " ضعیف " است. و نیز میگوید: مورد اعتماد نیست و روایاتش قابل نوشتن نیست. ابن حبان میگوید: اشتباه میکند و دچار توهم میشود. عجلی میگوید: در حدیث شهرت داشت ولی حدیثدانان با تلقینات خویش

[صفحه 242]

وی را به اشتباه انداخته اند بطوریکه‌در میان روایاتش حرفهائی که از او نیست مخلوط گشته، و بهمین جهت او راترک کرده اند. ابن سعد میگوید: " ضعیف " بوده است. دار قطنی و ازدی میگویند: " ضعیف " است. ابو احمد حاکم میگوید: در نظر حدیثشناسان " قوی " نمیاید. آجری بنقل از ابی داود میگوید: روایاتش را ترک کرده اند. ابن قانع میگوید: " ضعیف " و سست روایت است:
فکر میکنم عیبناکی این روایت از سکن بن مغیره باشد و اوکه برده آزاد شده خانواده عثمان بوده‌خواسته باینوسیله حق آنان را ادا کرده باشد و پنداشته جعل روایت در فضیلت عثمان پاداشی از او برای ایشان‌میتواند بشمار آید. این کار منافاتی‌با این ندارد که وی باصطلاح " صالح "یا امام جمعه و پیشنماز بوده باشد، زیرا بسا از همین باصطلاح " صالح " حدیث جعل کرده اند و از سران دروغسازی و دروغبافی بوده اند. برای روشن شدن حقیت به جلد پنجم " غدیر " و بخش سلسله جاعلان و دروغپردازان مراجعه کنید.
35- ابو نعیم در " حلیه الاولیاء " روایت ثبت کرده است از طریق عمر بن

هارون بلخی از عبد الله بن شوذب بصری - یا مقدسی - از عبد الله بن قاسم از کثیر بن ابی کثیربصری آزاد شده سمره از عبد الله بن سمره - فرماندار معاویه بن ابی سفیان‌در بصره. میگوید: " در موقع تدارک سپاه تنگدستی من همراه پیامبر خدا (ص) بودم. عثمان هزار دینار آورده بخدمت پیامبر (ص) ریخت و رفت. پیامبر خدا (ص) در حالیکه دینارها را زیر و رو میکرد فرمود: عثمان از امروز ببعد هر کاری بکند باکی نباید داشته باشد. "

[صفحه 243]

احمد حنبل باین صورت ثبت کرده است: " عثمان ازامروز ببعد هر کاری بکند باکی نباید داشته باشد. و این را چند بار تکرارکرد. "
ابن جوزی هم در دو کتابش ثبت‌کرده است.
امینی گوید: شگفت آور نیست که حافظان حدیث از دروغسازی پلید روایت کنند با سندی ناقص و بدون‌ذکر آنان که نخست روایت کرده اند و بدانسان که حدیثی مسلم است، و هیچ به روی خویش نیاورند؟ روایتی که عمربن هارون نقل کند چه ارزش و اهمیتی دارد، کسی که ابن سعید درباره اش میگوید: مردم کتابی بزرگ از روایت او نوشتند و نوشتن حدیثش را ترک کردند. و بخاری میگوید: یحیی بن معین درباره او اینطور اظهار نظر کرده است: عمر بن هارون دروغسازی است، در حالی به مکه وارد شد که جعفر بن محمد درگذشته بود، و بنا کرد به روایت کردن از زبان او. ابن ابی حاتم میگوید: از پدرم درباره اوپرسیدم: گفت، ابن مبارک درباره او سخن گفته و روایت او بر باد است. به‌پدرم گفتم: اشج از قول او برای ما حدیث کرده است. پدرم گفت: او سست روایت است. ابن مبارک او را خوار شمرده است. قتیبه میگوید: به جریر گفتم. عمر بن هارون از زبان قاسم بن‌مبرور برای ما چنین روایت کرده: فرشته وحی نزد پیامبر (ص) آمده گفت: این منشی تو (یعنی معاویه) امین است. جریر گفت: پیش او برو و بگو:دروغ میگوئی. این را عقیلی روایت کرده است. احمد میگوید: هیچ از او روایت نمیکنم ولی سابقا بسیار از او روایت کرده ام. ابن مهدی میگوید: در نظر من هیچ ارزشی ندارد. ابتدا احادیثی برایم روایت کرد. بار دیگر که نزدم آمد همانها را از زبان ابن عباس از همان اشخاص روایت کرد. از آنوقت روایتش را ترک کردم. ابو زکریا میگوید عمر بن هارون دروغسازی پلید است و روایتش بهیچ نمیارزد. ازاو حدیث می نوشتم و بر در خانه اش برای آموختن حدیث میماندم و همراهش به نهران رفتم. اما بعد وضعش برایم روشن گفت، در نتیجه

[صفحه 244]

هر چه را از او نوشته بودم سوزاندم و کلمه ای حدیث از او پیشم نیست. ابن محرز از قول ابن معین میگوید: وی " ثقه "و مورد اعتماد نیست. غلابی نیز چنین‌سخنی از او نقل کرده است. و دیگر بار میگوید: " ضعیف " و سست روایت است. ابو داود از قول او میگوید: غیر موثق است. ابن ابی خثیمه و دیگران از ابن معین چنین نقل میکنند:راوی یی نیست. جعفر طیالسی بنقل از ابن معین میگوید: دروغ میگوید. عبدالله بن علی بن مدینی میگوید: درباره او از پدرم پرسیدم، او را بشدت " تضعیف " کرد. ابراهیم بن موسی میگوید: مردم حدیث او را ترک کرده اند. جوزجانی میگوید: مردم روایات او را نپذیرفته اند. نسائی وصالح بن محمد و ابو علی حافظ میگویند: روایاتش مطرود است. ساجی میگوید:سستی یی داشته است. دار قطنی میگوید: " ضعیف " است. ابو نعیم میگوید: مطالب نادرست و نامعلومی روایت کرده است. راوی یی نیست. عجلی میگوید: " ضعیف " است. ابن حبان میگوید: اززبان اشخاص موثق روایات پیچیده و بغرنج نقل کرده است و از استادانی ادعای آموختن حدیث کرده که آنها راهرگز ندیده است.
در سند، همچنین‌نام کثیر بن ابی کثیر آمده است. عقیلی او را در ردیف راویان " ضعیف "آورده، و ابن حزم و عبد الحق میگویند: او مجهول است. هر گاه توثیقی که عجلی از وی بعمل آورده ارزشی میداشت حافظان حدیث او را " مجهول " نمی خواندند، و عقیلی او را " ضعیف " نمینامید. وانگهی این که عجلی او را " ثقه " و مورد اعتماد بشمارد چه ارزشی دارد؟ زیرا عجلی همان است که " عمر بن سعد " قاتل سیدالشهدا - نواده پیامبر اکرم (ص) و افراد رسوا و ننگینی چون او را نیز "ثقه " و مورد اعتماد شمرده است

[صفحه 245]

در سند روایت بطریقی که احمد حنبل ثبت کرده نام " ضمره بن ربیعه " هم هست. قبلا دیدم که ساجی درباره او میگوید: راستگوئی است که دچار توهم میشده، و روایات نادرست و نامعلوم نقل کرده است. وی از قول ثوری از عبد الله بن دینار از ابن عمر روایتی‌نقل کرده که احمد حنبل آنرا بشدت رد نموده است و گفته اگر کسی بگوید این دروغ است خطا نکرده است. ترمذی همان‌روایت را ثبت کرده و میگوید: نقل ضمره بن ربیعه قابل پذیرفتن نیست و وی در نظر حدیثشناسان خطاکار است.
چنین است وضع و مقام راوی آن روایت،هر چند بعضی او را " ثقه " و امین شمرده باشند. باحتمال قوی عیبناکی آن روایت از وجود " ابن سمره

" است واو بطمع رشوه های معاویه که بیدریغ بپای جاعلان حدیث می ریخته آنرا ساخته است.
36- مسعر از زبان عطیه از ابو سعید میگوید: " پیامبر خدا (ص) را دیدم که از اول شب تا سپیده دم دستها را بدعا برداشته میگوید: خدایا من از عثمان راضی شده ام تو هم‌راضی باش. "
این را ابن جوزی در دو کتابش " تبصره " و " تلخیص " بطور " مرسل " ثبت کرده است، پنداری حدیثی مسلم و ثابت است. این اولین حدیثی است که در فضائل عثمان آورده. و احدی همین را در " اسباب النزول " بطور " مرسل " آورده و می افزاید: بر اثر آن خداوند متعال این آیه را که " کسانی که دارائیشان را در راه خدا انفاق میکنند... " فرو فرستاد. ابن کثیر آن را در تاریخش میاورد بدون این که رجال سندش را - جز همان سه نفر نامبرده - ذکر کند. شاید او و دیگر کسانی که آنرا بطور " مرسل " و با سند ناقص آورده اند دیده اند درسندش نام عناصر بی اعتباری هست که حرفشان قابل پذیرفتن و نقل نیست، و نخواسته اند با انگشت گذاشتن روی عیبناکی های آن در روایتی

که‌حاکی از فضائل و افتخارات عثمان است خدشه ای بنمایند.
نسبت عجیبی به پیامبر گرامی داده اند. میگویند از اول شب تا سپیده دم مشغول دعا کردن در حق عثمان بود. و معنی حرفشان این‌میشود که از فرائض خویش غافل ماند، ومثلا نماز شب و نماز " وتر " را که تکلیف اختصاصی وی بود بجا نیاورد. آیا وحی تازه ای آمده و او را از پرداختن به تکالیف عبادی اش به دعای عثمان واداشته بود، یا حقیقت چیز دیگری است؟ حقیقت بنا به نوشته سیوطی این است که در آن شب نه تنها از اول تا سپیده دمان در حق عثمان دعا نمیکرده بلکه یک لحظه هم دعا نکرده است، زیرا وی در " خصائص الکبری " اسم همه کسانی را که پیامبراکرم (ص) در حقشان دعا فرموده آورده است حتی ذکر نام یک یهودی را فرو نگذاشته ولی در آنمیان اثری از اسم عثمان نیست.
پیامبر (ص) اگر بخاطر کمک عثمان در تدارک سپاه " تنگدستی " چنانکه از روایت " واحدی "بر میاید او را یکشب پیوسته دعا کرده‌باشد قطعا میبایست ابوبکر را که - بادعای آنجماعت - همه دارائیش را انفاق‌نمود، و پیامبر (ص) بیش از هر کس ممنون بخشندگیهای او بوده یکشبانه روز دعا کرده باشد. لکن کی و کجا چنین کرده است؟ در صورتی که می خواست هر وقت کسی برای انجام مهمی کمک مالی و بخششی مینماید او را دعا کند باید شبانه روز سرگرم دعا در حق این و آن میبود و چه بسیار بودند

چنین کمک کنندگان، و چه دشوار میگشت‌وظیفه پیامبر (ص) اگر برای عثمان شبی تا بصبح دستها را به دعا بر میداشت برای ابوبکر و انصار که در جنگ و صلح بیدریغ از مال خویش بخشیدند و دیگر کسان که گنجها سیم و زر برای پیشبرد نهضت اسلام تقدیم کردند باید دستها را به دعا نگهمیداشت.

[صفحه 247]

درباره افزوده "واحدی " که آن آیه شریفه در مورد کمک‌مالی عثمان فرود آمده است در جلد هشتم سخن گفتیم و ثابت کردیم درست نیست.
37- ابن کثیر در تاریخش مینویسد: " لیث بن ابی سلیم گفته است: نخستین کسی که خوراکی از خرما و روغن تهیه کرد و آنرا با عسل آمیخته به خانه ام سلمه بخدمت پیامبرخدا (ص) فرستاد عثمان بود. او در خانه نبود. وقتی آمد در برابرش نهادند. پرسید: چه کسی این را فرستاده است؟ گفتند: عثمان. دستهارا به آسمانها بالا برده گفت: خدایااز تو می خواهیم از عثمان خشنود گردی، از او راضی باش. "
این را سیوطی بنقل از بیهقی و ابن عساکر از طریق لیث در " مسامره الاوائل " نوشته است.
امینی گوید: لیث بن ابی سلیم این‌داستان را پس از وفات پیامبر (ص) ساخته است، زیرا خودش در سال 140 هجری بدون درک حضور پیامبر (ص) درگذشته است. معلوم نیست داستان را از چه کسی نقل میکند و چه کس شاهد آن‌بوده، چنانکه از دیگر رجال سند روایت نیز خبری نیست و روایت از دو طرف " مرسل و بی راوی است.
درباره خود لیث بن ابی سلیم، عبد الله بن احمد میگوید: ندیده ام یحیی بن سعیدبه کسی بدبین تر از لیث (ابن ابی سلیم) و ابن اسحاق و همام باشد، هیچکس نمیتوانست درباره آنها به وی مراجعه کند (برای آموختن روایات آنها). ابن ابی شیبه و ابو حاتم و جوزجانی میگویند: سست روایت بوده است. ابن سعد و ابن معین و ابن عیینه او را " ضعیف " شمرده اند. احمد و ابو حاتم نیز و ابو زرعه میگویند: روایتش پرت و پلا است و بعقیده حدیثشناسان قابل استدلال نمیباشد. یحیی میگوید: عموم استادان و شیوخ او ناشناخته اند. ابن حبان میگوید: در آخر عمر اختلال‌مشاعر پیدا کرده بود

[صفحه 248]

و سند روایات را دگرگون میساخت و روایات " مرسل " را به پیامبر (ص) میرساند،از قول راویان مورد اعتماد چیزها میساخت که نگفته اند. قطان و

ابن مهدی و ابن معین و احمد او را ترک کرده اند. ابو احمد حاکم میگوید: بعقیده حدیثشناسان " قوی " نیست. ابو عبد الله حاکم میگوید: در بد حافظگی او همداستانند.
آیا برای حافظی مثل ابن کثیر عیب نیست که چنین‌روایت عیبناک و سستی را با آن متن نادرست ثبت نماید و بمنظور ردیف کردن‌فضائل و افتخارات برای عثمان آنرا بدون اتمام سند و ذکر راویان و بطور " مرسل " و چنانکه پنداری ثابت و مسلم باشد بیاورد. آنوقت چون نوبت میرسد به حدیث " صحیح " و ثابت و متواتری که در " صحاح " با سند کامل و با ذکر همه راویان ثبت است میگوید: " سندهای این حدیث همه اش ضعیف و سست است و مایه استدلال و حجت نمیتواند شد. خدا بهتر میداند در تاریخش نیز روایتی را که میگوید آیه ولایت درباره علی علیه السلام نازل گشته میاورد و می افزاید ": این بعلت سستی اسنادس بهیچوجه درست نیست، و درباره شخص علی هیچ آیه ای از قرآن نازل نگشته است. " مرگ بر دوستی کورکورانه و تعصب جاهلانه
پیامبر (ص) اگر میخواست برای هر هدیه ای گرچه اندک خوراکی باشد دست نیایش به آسمان بلند کند باید بیشتر اوقاتش را بعلت کثرت هدایا و هدیه آوران به دعا و نیایش بسر آورد، و عثمان و هدیه اش چه خصوصیتی داشته اند که فقط او را دعا کند؟

[صفحه 249]

38- خطیب بغدادی روایتی ثبت کرده است از طریق عبد الله بن حسن بن احمداز یزید بن مروان خلال از اسحاق بن نجیح ملطی از عطاء از ابو هریره. میگوید: پیامبر خدا (ص) فرمود: هر پیامبری از میان امتش دوستی دارد و دوست من عثمان بن عفان است.
امینی‌گوید: برای شناختن سند این روایت، بررسی دو راوی دروغگو و دروغساز آن کفایت مینماید: خلال و ملطی. درباره خلال، یحیی بن معین میگوید:خلال دروغساز است. دارمی میگوید: او را دیده ام، و او " ضعیف " است وهمانگونه که یحیی بن معین گفته است.ابو داود میگوید: سست روایت است. دار قطنی میگوید: واقعا " ضعیف " است.
این خلاصه ای درباره خلال. اما ملطی. احمد درباره اش میگوید: اسحاق (بن نجیح ملطی) از دروغگوترین افراد است.
ابن معین میگوید: دروغسازی است دشمن خدا، و آدم بد و پلیدی. ابن ابی شیبه میگوید: در بغداد عده ای بودند که حدیث جعل میکردند از جمله اسحاق بن نجیح. ابن ابی مریم میگوید: او از کسانی است که در دروغسازی و جعل حدیث‌شهرت پیدا کرده اند. عمرو بن علی میگوید:

دروغسازی است که حدیث جعل میکرده. جوزجانی میگوید: غیر موثق است و غیر امین. ابن عدی میگوید: روایاتش جعلی است و خودش جعل میکرده، و همه آنچه از ابن جریح نقل کرده از زبانش جعل کرده است، و وضعش مشخص‌و در ردیف راویان " ضعیف است " و در شمار کسانی که حدیث جعل میکرده اند.نسائی میگوید: دروغساز است. ابن حبان میگوید: دجال و دغلکار است و آشکارا حدیث جعل میکرده. برقانی میگوید: به او نسبت دروغگوئی داده اند.
جوزجانی میگوید: دروغسازی جاعل است، روایاتش را بهیچوجه نمیتوان

[صفحه 250]

پذیرفت و نه مورد استناد قرار داد، و باید وضع او را روشن ساخت.
ابو سعید میگوید: شهرت دارد که حدیث جعل میکرده است. ابن طاهر میگوید: دجالی و دروغساز است. ابن جوزی میگوید: بر این که جعل حدیث میکرده همداستانند.
تعجب آور است که خطیب درباره این روایت و عیبناکی و سستی سندش سکوت میکند در حالیکه خودش بسیاری از اظهار نظرهای حدیثشناسان نامبرده را در شرح حال اسحاق ثبت کرده است. شاید نخواسته صریحا این روایت را رد کند و با ذکر آن اظهار نظرها - آنهم در جای دیگر -سستی سند روایت را رسانده است. جاعل‌این روایت توجه نداشته که روایت های جعلی دیگری منافی جعل او هست، مثلا این روایت که " هر پیامبری دوستی دارد و دوست من سعد بن معاذ است "، و روایت دیگری که با این هر دو منافات دارد و بخاری در " صحیح " خویش از قول پیامبر اکرم (ص) آورده‌است: " اگر میخواستم دوستی برگزینم حتما ابوبکر را بر میگزیدم ". در جلدهای پیش در این زمینه بتفصیل‌سخن گفته و ثابت نمودیم جعلی و ساختگی است.
39- ابن ابی الدنیا مستندا از فاطمه دختر عبد الملک نقل میکند که " شبی عمر بن عبد العزیز بیدار شده گفت: امشب خواب عجیبی دیدم. گفتم: برایم داستان کن. گفت: باشد صبح شود. وقتی از نماز جماعت‌فراغت یافت به خانه آمد، پرسیدم چه خواب دیدی؟ گفت: دیدم من به سرزمین‌پهناور و سرسبزی چون فرشی زمردین رانده شدم و کاخی دیدم نقره گون و ازآن کسی بیرون آمده فریاد برآورد: محمد بن عبد الله کجاست؟ پیامبر خداکجاست؟ ناگهان پیامبر خدا (ص) پدیدار گشت و بدرون کاخ رفت.

[صفحه 251]

بعد شخص دیگری بیرون آمده فریاد برآورد: ابوبکر صدیق کجاست؟ ابوبکرآمده به درون کاخ رفت. شخص دیگر بیرون آمده فریاد برآورد: عمر بن خطاب کجاست؟ او آمده به درون رفت. سپس شخص دیگری بیرون آمده فریاد برآورد: عثمان بن عفان کجاست؟ او آمده به درون رفت. دیگری آمده که علی بن ابیطالب کجاست؟ او هم آمده بدون رفت. سپس یکی آمده که عمر بن عبد العزیز کجاست؟ برخاسته بدرون کاخ رفتم و در کنار پدرم عمر بن خطاب‌که در سمت چپ پیامبر خدا بود نشستم وابوبکر در سمت راست بفاصله یکنفر نشسته بود. از پدرم پرسیدم آن یکنفرکیست؟ گفت: این عیسی بن مریم است.آنگاه از هاتفی - که هاله ای نور میان من و او فاصله بوجود آورده و ازنظرم پنهانش نموده بود - شنیدم که میگفت: ای عمر بن عبد العزیز به عقیده و رویه است متمسک باش و بر آن پایداری کن. بعد در حالیکه می پنداشتم بمن اجازه خروج داده اند بیرون رفتم و در خارج کاخ عثمان بن عفان را دیدم، بمن گفت: الحمد لله که پروردگارم بمن یاری کرد. و افزود: خدا را شکر که مرا آمرزید. " این را ابن کثیر در تاریخش نوشته است.
امینی گوید: من همچنان با جماعتی‌روبرو هستم که می خواهند مطالبشان رابا خواب و رویا ثابت نمایند و واقعیات را با خیالات و خوابدیده ها رد کنند. قلم موی اوهامشان تصویری از عثمان میسازد پاک از هر آلایش و ننگ و زشتی که اصحاب " عادل " و راسترو - باصطلاح همان جماعت - همانها که شاهد و ناظر کارهایش بوده اند بر او عیب گرفته اند و بخاطرش خونش را هدر دانسته اند، همانها که آنجماعت گفتار و کردارشان را سرمشق میدانند. با چنین یاوه ها و حرفهای پوشالی، مردم ساده دل را به ورطه گناه میکشانند، بدینوسیله که عثمان - آن فرو رفته در منجلاب گناه و زشتکاری - را از پشت میکروسکوبی به خلق نشان میدهند که او را از هر گناهی

[صفحه 252]

پاک مینماید و کارهای ساده خودیش را کوهی بنظر میاورد و اورا که همه اصحاب پیامبر (ص) خوار وبیدفاع گذاشته اند مورد حمایت و یاری‌خدا معرفی میکند. همین دار و دسته تبهکار، شخصیت امام مسلمانان و سرورجانشینان پیامبر (ص) و بزرگ مردی را که پس از پیامبر (ص) بهترین و برترین انسان است چندان کوچک میسازندو بقدری با حقارت و خردی مینمایند که‌هیچ با قدر و مقامش مناسبت ندارد، به‌حدی که میگویند مرتکب گناهی گشته و سپس مورد مغفرت قرار گرفته است

کسی نیست از اینها بپرسد چه وقت این گناه‌از پیشوا و مقتدای مومنان و مولای متقیان سر زده است؟ آیا آنهنگام که پیامبر (ص) - چنانکه قرآن داستان مینماید - او را خود خویش خواند؟ یاهنگامی که خدای بزرگ و دانا او را ازهر آلایش و گناهی پاک و منزه شمرد و فرمود: " خدا اراده میکند که از شماخاندان پیامبر هر آلایشی را بزداید وشما را پاک گرداند "، یا آنگاه که ولایت و دوستی او را ملازم و قرین ولایت و دوستی خویش و پیامبرش دانست و فرمود: " ولی و دوست شما خدا و پیامبر او است و کسانی که ایمان آوردند و همانها که نماز میگذارند و در حال رکوع زکات می پردازند "؟ یا آنوقت که دین را با ولایتش تکمیل کردو نعمتش را بر مسلمانان به اتمام رسانید و فرمود: " امروز دینتان را برایتان به کمال رساندم و نعمتم را بر شما تمام گردانیدم و خواستم که شما را دین اسلام باشد "؟ یا زمانی که پیامبر اکرم (ص) او را همانگونه‌که خویشتن بیش از مردم نسبت به خودشان صاحب اختیار است، صاحب اختیار گردانید، و در حدیث متواتر وقطعی و مسلم " غدیر " وی را به " خلافت عظمی " برداشت؟ یا آنهنگام که‌با حدیث ثابت و متواتر و قطعی " ثقلین " او را همطراز و همدوش قرآن ساخت؟ یا بگاهی که منزلش را نسبت به‌خویش چنان منزلت هارون با موسی معین گردانید و میان او با خویشتن یک فرق قائل گشت

[صفحه 253]

آنهم فرق نبوت، و فرمود: " فقط با این فرق که پس از من پیامبری نخواهد بود "؟ یا در موارد و زمانهائی نظیر اینها؟
امام بهنگامی که مردم عثمان را در محاصره داشتند پا به خانه خویش کشید، و بهیچوجه در محاصره و اقدام علیه وی شرکت نمینمود. شاید در میان جماعت خرده گیر و تهمتساز کسی باشد که رفتار امام را با عثمان در آنحال گناهی بخشودنی برایش بشمارد، این رفتار را که به عثمان نصیحت میکرده واز کارهائی که مورد انتقاد خلق و اصحاب قرار گرفته بوده نهی میفرموده و میگفته به " معروف " و رویه اسلامی‌عمل کند و راه کشور داری از قرآن و سنت بجوید و طریقی جز آن نپوید، و چون عثمان گوش به اندرز و راهنمائی خیرخواهانه اش نسپرده به او اخطار کرد که دیگر برای راهنمائی و عتابت نخواهم آمد، زیرا تو شرفت را به باddاده ای و زمام اختیارت را از کف نهاده ای شاید آنجماعت این رفتار را برای مولای متقیان گناهی بخشایش پذیرشمرده و تحکیم موقعیت انقلابیون و مخالفان عثمان بحساب آورده باشند، در حالیکه چنین نیست، و امام نه بخاطر تقویت ایشان بلکه برای این چنان کرده است که عثمان را از رویه ضد

اسلامی و نامردمیش دور سازد و به راه حق و اجرای حکم قرآن باز آورد.
لکن دریغ که او را سودی نبخشیده است و چنان گشته که شاعر گوید:
(شما را بموقع دستور دادم و راه نمودم ولی چه‌سود
که نصیحت فقط در آفتاب نیمروز واقعیات پدیدار خواهد گشت)
یا چنین که‌گوید:
(چه بسیار گوهر نصیحت که بپایتان ریختم
اما فقط پند نیوش است که آن را غنیمت میشمارد)
به‌به به این‌معرفت و شناخت، و آفرین به این علم و دانشی که دارنده اش انجام وظیفه راگناه میشمارد و گناهکار را مورد حمایت و یاری خدا میپندارد

[صفحه 254]

بگمانم جاعل این روایت دروغین و سازنده این افسانه و روایت خیالی یکی‌از کردهای بیسواد یا از پارسیان عربی‌نشناس باشد وگرنه عرب اصیل هرگز چنین‌چیزی نمیسازد و نمیگوید: " الحمد لله الذی نصرنی ربی، و الحمد لله الذی غفر لی ربی "
عمر بن عبد العزیزخوابی بدتر و تباه تر از این خواب مضحک نیز دارد که در آن اختلاف و دعاوی خصمانه امیر المومنین علی بن ابی طالب با معاویه پسر هندی جگر خوار حل و فصل گشته است. آن را هم‌همین ابوبکر بن ابی الدنیا از قول عمر بن عبد العزیز آورده است. میگوید: پیامبر خدا (ص) را در خواب دیدم. ابوبکر و عمر در خدمتش نشسته بودند. به او سلام کرده نشستم. در حالیکه نشسته بودم علی و معاویه‌را آورده وارد اطاقی کردند و درب را بستند، و من تماشا میکردم. چیزی نگذشت که علی بیرون آمده گفت: بخدای‌کعبه سوگند که حکم بنفع من صادر گشت. لحظه ای بعد معاویه بدر شد در حالیکه میگفت: بخدای کعبه سوگند که آمرزیده گشتم.
از جمع این دو خواب چنین بر میاید که وضع امیر المومنین علی بن ابیطالب (ع) در برابر عثمان‌مثل وضعی بوده که معاویه در برابر علی (ع) داشته است یعنی حال قیام بر ضد امام وقت و حاکم قانونی، وضع تجاوزکارانه و انحراف از اسلام چه زیان از اینگونه ناروا شنیدنها. بیشک سرانجام به پیشگاه خدای دادگر وحقستان خواهیم رفت و او میان ما و خصم، میان علی (ع) از یکسو و عثمان و معاویه و هواخواهان آنها از سوی دیگر داوری خواهد کرد در رستاخیزو آنهنگام که نه از خواب و روپاکاری ساخته است و نه از خیالبافی.
40- بلاذری در " انساب الاشراف " روایتی ثبت کرده است از طریق سعید بن خالد از صالح بن کیسان - آن اموی مسلک که معلم پسر عمر بن عبد

العزیز بوده است-

[صفحه 255]

از سعید بن مسیب. میگوید: پیامبر خدا (ص) به عثمان نگریسته‌گفت: این مومن متقی شهید شبیه ابراهیم است ".
امینی گوید: بنظرمیرسد سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان‌بن عفان اموی، یا سعید بن خالد خزاعی مدنی که علمای رجال بر " ضعف "وی همداستانند در میان اصحاب پیامبر اکرم (ص) کسی را نیافته اند که استعداد انتساب این حرف ناروا و فضیلت بافی گستاخانه را داشته با¶د وبهمین جهت این روایت را بی ذکر نام راویان آن و با سندی منقطع و بریده آورده اند بطوریکه از سعید بن مسیب -که دو سال پس از خلافت عمر بن خطاب بدنیا آمده - تا پیامبر اکرم (ص) نامی در سند نیست.
خواننده عزیز پس از مطالعه شرح حال عثمان و آراء و اظهار نظرهای اصحاب درباره او و همداستانی امت علیه رویه و کارهای خلاف و ناپرهیزگاری او بروشن میداند که تشبیه کردن این شخص به ابراهیم پیامبر (ص) چه جنایت وحشتناکی است و چه گستاخی و اهانت سختی به معصومان، و چه حرف یاوه و نامربوطی پناه بر خدا از حرف بی تعقل
باز اگر او را به یکی از پیامبران مقتول تشبیه کرده بودند میشد گفت که با هزار فرق که میان ایشان هست وجه شباهتی دارند و آن " مقتول " بوده است اما تصادف چنان شد، که این جسارت به ابراهیم خلیل الله روا گشته است.
گمان میکنم‌سازنده این تشبیه جنایت بار و مضحک آن حدیث تشبیهی را که در حق مولای متقیان هست - و در جلد سوم آوردیم - شنید، و حسادتش برانگیخته تا چنان چیزی برای مراد خویش - عثمان - ببافدو همین دوستی کورکورانه او را از دیدن عدم تشابهی که میان ابراهیم خلیل‌الرحمن و عثمان بن عفان هست باز داشته است و ندیده که آن پیامبر معصوم و پاکدامنی است که به افتخار خلیل الرحمانی نائل گشته و این تبهکاری که بجرم انحراف از اسلام و غوطه وری در منجلاب گناه بدست

[صفحه 256]

اصحاب پیامبر (ص) و مهاجران و انصار به قتل رسیده است.
نمیدانم این ندای پیامبر اکرم (ص) را که سعید بن مسیب - که مدتها پس از پیامبر(ص) متولد شده - شنید، آیا عائشه هم شنیده بوده است و با وجود این فریاد بر میداشته: " نعثل را بکشید، خدا او را بکشد، زیرا او کافر شده

است، " یا به ابن عباس میگفته: " ابن عباس خدا به تو عقل وفهم و قدرت بیان داده است. مبادا مردم را از دور این دیکتاتور پراکنده‌سازی. " یا میگفته: " بخدا میخواستم عثمان در یکی از همین جوالهایم میبود و قدرت بدوش گرفتنش را میداشتم تا او را به دریا می افکندم " یا به مروان میگفته: " بخدا میخواستم تو و همین رفیقت که اینقدر به سرنوشتش علاقه مندی بپای هر کدامتان سنگ آسیائی میبود و بدرون‌دریا میبودید " یا به کسانی که به خانه اش میرفته اند میگفته: " این جامه پیامبر خدا (ص) است که نفرسوده و عثمان سنتش را فرسوده و ازبین برده است " یا وقتی خبر قتلش را دریافته گفته: " خدا گورش را گم کند. آن (سرنوشت) نتیجه کارهائی بود که‌کرده. و خدا هیچوقت به بندگانش ظلم نمیکند " یا گفته: " خدا گورش را گم‌کند. گناهش او را به کشتن داد. خداانتقام کارش را از او گرفت. آی جماعت قریش مبادا از کشته شدن عثمان آنچنان که قوم ثمود از کشته خویش ناراحت گشتند ناراحت شوید. "
این روایت را که میگویند در تشبیه عثمان هست آیا آن اصحابی که گفتار و اظهار نظرها و اعمالشان را درباره عثمان دیدیم شنیده اند؟ یا نه، آن روایت اساسا باطل است و هیچیک از ایشان آنرا نشنیده است؟ تو ای خواننده عزیز در این باره قضاوت کن.
راویان بدسرشت و ناقلان یاوه، تشبیهی از زبان عائشه ساخته اند که بسیار سهمگین تر و جنایتبارتر از تشبیه سابق است و اهانتش به قوانین اسلام وپیامبرش افزون تر. و چنین:

[صفحه 257]

" از مسیب بن واضح سلمی حمصی از خالدبن عمرو بن ابی الاخیل سلفی حمصی از عمرو بن ازهر عتکی بصری - قاضی گرگان- از هشام بن عروه از پدرش از عائشه - رضی الله عنها - میگوید: وقتی پیامبر (ص) ام کلثوم را به شوهر داد به ام ایمن گفت: دخترم را بگیر و به خانه عثمان ببر، و دفی آهسته بزن. او چنان کرد. پس از سه روز پیامبر (ص) به دیدن دخترش رفت و پرسید: شوهرت را چگونه دیدی؟ گفت:بهترین مرد است. فرمود: او از همه کس به جدت ابراهیم و پدرت محمد بیشترشباهت دارد.
این را ذهبی در " میزان‌الاعتدال "، شرح حال عمرو بن ازهر نوشته و میگوید: " این جعلی است ".
و ما بر گفته ذهبی چنین می افزائیم:رجال سند آن روایت اینها هستند:
1-مسیب بن واضح
ابو حاتم میگوید: راستگوئی است که زیاد اشتباه میکند واگر اشتباهاتش به او تذکر داده شود نمیپذیرد. دار قطنی میگوید: " ضعیف" و سست روایت

است. ساجی میگوید: در احادیث بسیاری که وی نقل کرده حرفها زده اند. عبدان میگوید: او وعبد الوهاب بن ضحاک مثل هم اند. و عبد الوهاب بن ضحاک را در جلد پنجم شناختیم و دیدیم که دروغسازی است جاعل روایت، و متروک و مطرود و بسیار اشتباهکار و متوهم، و در روایت دروغسازی شهرت داشته است.
2-خالد بن عمرو
فریابی او را دروغگو خوانده است، ابن عدی و دیگران او راسست و پوشالی دانسته اند. دار قطنی میگوید: " ضعیف " است.

ابن‌عدی میگوید: روایات نادرست و ناشناخته ای دارد.
ذهبی روایتی از طریق او آورده و میگوید: این باطل است. و از روایات آفت آلود " اخیل "(یعنی خالد بن عمرو) دروغینی است درباره اساتید حدیث ابن شاذان.
3- عمرو بن ازهر عتکی
ابو سعید حداد میگوید: دروغ میبافته است. ابن معنی میگوید: مورد اعتماد نبوده " ضعیف " است.
بخاری میگوید: متهم به‌دروغسازی است. نسائی و دیگران میگویند:متروک است. احمد حنبل میگوید: حدیث جعل میکرده است. عباس‌دوری از قول یحیی میگوید: دروغسازی سست روایت بوده است. دولابی میگوید: روایتش متروک و مطرود است. جوزجانی میگوید: غیر قابل اعتماد است.
به این روایت دروغین باید روایت دروغین دیگری را ضمیمه و ملحق ساخت، آنرا که ابن عدی از طریق زید بن حریش از عمرو بن صالح - قاضی رامهرمز - از عمری از نافع از ابن عمر - رضی الله عنهما - بصورت " مرفوع " آورده است: " ما عثمان را به پدرمان ابراهیم تشبیه مینمائیم ".
ذهبی درباره این روایت میگوید: واقعا نادرست و بیگانه است. ابن عدی‌پس از نوشتن این روایت درباره عمرو بن صالح - از راویان این روایت - میگوید: او غیر از این هم روایاتی دارد که قابل اخذ و پیروی نیست.
41- بلاذری در " انساب الاشراف " روایتی ثبت کرده است از حسین بن علی بن اسود از عبد الرحمن 0 میگوید: در" حجر " به عبادت ایستادم و با خود گفتم امشب نمیگذارم دیگری جایم را بگیرد. بعد مردی از پشت سرم آمده بادست بر شانه ام زد.

رو بر نگرداندم. دوباره دست بر شانه ام زد، رو بر نگرداندم. برای سومین بار دست بر شانه ام زد. رو برگرداندم دیدم عثمان است. از " حجر " بیکسو رفتم تا او ایستاده قرآن را در یک رکعت خواند، راه خویش گرفت. "

این را ابو نعیم در " حلیه الاولیاء " باسند ذکر کرده است باین عبارت: " عبدالرحمن میگوید: با خود گفتم امشب رادر مقام خواهم گذراند. پس چون نماز شام بگذاشتم رهسپار مقام گشتم و به عبادت ایستادم. در حالیکه به عبادت ایستاده بودم مردی دستش را بر شانه ام نهاد. دیدم عثمان بن عفان است. آنگاه وی از اول قرآن گرفته تا آخرش خواند و سپس به رکوع و سجده رفت و بعد کفشش را برداشته برفت. و نمیدانم پیش از آن هم نماز خوانده بود یا نه. "
درباره راوی این فضیلت‌باید از علمای رجال پرسید. حافظ ابن‌عدی میگوید: حسین بن علی (بن اسود) حدیث میدزدیده است و روایاتی که اونقل کرده قابل پیروی نیست. ازدی میگوید: واقعا سست روایت است، و درباره روایاتش حرفها است.
احمد پیشوای حنبلیان درباره او همان را میگوید که به ابوبکر مروزی - در جواب‌این که حسبن بن علی بن اسود چگونه کسی است - گفته است، این را که: نمیشناسمش!
امینی گوید: آنگاه باید از عبد الرحمن تیمی پرسید: آیا وظیفه نداشتی که این مطلب را به پسر عمویت طلحه بن عبید الله تیمی اطلاع دهی آنگاه که بر صاحب این فضیلت سخت گرفته و او را در فشار گذاشته بود آنروز که مردم را علیه وی میشوراند وبه او اهانت میکرد و ریختن خونش را روا میدید و او تا دم مرگ تعقیب کرد و سپس نگذاشت نعشش را در گورستان مسلمانان دفن کنند؟

[صفحه 260]

بالاخره‌روی سوال را باید به عثمان گرداند و پرسید: مگر در " حجر " باندازه تو جائی پیدا نمیشد که عبد الرحمن را ازجایش دور ساختی و جایش را گرفتی؟ مگر روا است کسی را که در محراب عبادت ایستاده با اشاره پیاپی دست ازعبادت منصرف ساخت؟ یا او را از جایش‌بر کنار کرد؟ در حالیکه میدانیم حق امامت با پیشقدم است و آن که زودتر آمده، و در حدیث شریفی که از طریق جابر بن عبد الله انصاری آمده دستور است که نباید هیچکس از شما روز جمعه برادرش را از جا بر خیزاند تا خودش بنشیند، بلکه باید بگوید: لطفا جا برایم باز کنید. و از طریق ابن عمرآمده

است که هیچکس نباید دیگری رااز جایش برخیزاند و بر جای او بنشیند، بلکه باید جا برای یکدیگر بگشائید و جا بهم بدهید. ابن جریح میگوید: (چون این حدیث بشنیدم) پرسیدم:
مقصود روز جمعه است؟ گفت: جمعه و غیر جمعه. " مسلم " این حدیث را باین عبارت آورده است: " هیچکس از شما نباید کسی را از جایش برخیزاند وخود بر جایش بنشیند " و نیز باین عبارت: " هیچکس از شما نباید برادرش‌را از جایش برخیزاند و بعد خود بر جایش بنشیند ". نووی در شرح " مسلم " میگوید: " این نهی بمنظور تحریم است. بنابراین، کسی که روز جمعه یاغیر جمعه برای نماز یا غیر نماز پیش از دیگران به محل مباحی در مسجدی بنشیند از دیگران ذیحق تر به آن مکان‌خواهد بود و بموجب این حدیث حرام است‌اگر دیگری او را از آنجا برخیزاند. " قسطلانی در " ارشاد الساری " میگوید: " از این نهی، حرمت آشکار است، و جز با دلیل نمیتوان ظهور حرمت آن را ندیده گرفت. بنابراین، روا نیست که کسی از جایش برخیزانده شود تا بجایش بنشینند، زیرا هر که بر تصرف مباحی پیشی گیرد بان ذیحق تر

[صفحه 261]

از دیگران است ". احمد حنبل‌حدیث دیگری آورده باین مضمون که هر کس پس از خروج امام جماعت (از مسجد) از روی گردن مردم عبور کند یا دو نفر را که کنار هم نشسته اند پس زند برای عبورش چنان است که پشت خویش به آتش (دوزخ) کشیده باشد. و پس زدن دو نفر باین هم اطلاق میشود که کسی دو نفر را از جایشان بکناری زند تا بین آندو بنشیند. شوکانی در " نیل‌الاوطار " میگوید: " هر که پیش از دیگران جای مباحی را خواه در مسجد یاغیر مسجد و روز جمعه یا غیر آن و برای نماز یا عبادتی دیگر بگیرد برای‌توقف در آن جا از دیگران ذیح تر است و بر دیگران حرام است که او را از آنجا بلند کرده خود بنشینند ".
بنابر آنچه گذشت کار عثمان که عبد الرحمن را از جایش برخیزاند، - از جائی که ذیحق تر از دیگران بان بوده است - و چندین بار با زدن دست بر شانه و پشتش به او اخطار کرده که جایش را به وی بدهد کار ناروا و حرامی بوده و با سنت ثابت ناسازگار است.
بعلاوه، مگر قرآن را یکشبه میتوان ختم کرد؟ شاید اگر آن شب از شبهای بلند زمستان باشد و عثمان بلافاصله بعد از نماز عشاء به " حجر " آمده و زبانش روان و بیانش رسا باشد - که ما هیچیک را نمیدانیم و برای ما قطعی نیست -احتمال میرود که ممکن باشد.
وانگهی مگر عثمان همان کسی هست که وقتی به منبر بالا رفت لزره بر

اندامش افتاده سرشکسته خاموش‌ماند و پس از دقائقی گفت: ابوبکر و عمر برای چنین مناسبتها و منبر رفتن گفتاری تهیه میدیدند، اما من نه نطقی برای این مناسبت تهیه دیده ام ونه گفتاری آماده نموده ام، بعدا میائیم صحبت میکنیم کدام سخنران عرب اگر

[صفحه 262]

کلام الله مجید را از برباشد - کلام و گفتار بیمانندی را که همه معنی و مطلب و رسائی و گویائی است - احتیاج به تهیه کردن نطق و سخن‌و فراهم آوردن مطلب پیدا میکند؟
این‌آدم به قرآنی که - بنابر آن روایت دروغین - در نمازش ختم میکرد چرا عمل‌نمیکرد؟ مگر در قرآنی که میخواند این آیه شریفه نیست: " کسانی که مردان و زنان مومن را بدون اینکه کاری کرده باشند اذیت میکنند متحمل بهتان و گناهی سهمناک میشوند "؟ یا مگر ابوذر و عمار و ابن مسعود و جماعت نیکوکار و پاکدامنی نظیرشان درشمار مومنان نبودند که چنان اذیتشان کرد با تبعید و آواره ساختن و کتک و شکنجه و اهانت و بهر وسیله ای که دستش پرسید؟ در آن قرآن مگر این آیت‌نیست: " کسانی که پیامبر خدا را میازارند عذابی دردناک دارند "؟ که او با ارتکاب کار ناشایستش در شب وفات ام کلثوم - دختر پیامبر (ص) پیامبر خدا را آزرد، و با پناه دادن‌به کسی که حضرتش طرد و لعن کرده بود، و با تحقیر و توهین اصحاب بزرگوارش‌و سرآمدشان پسر عموی پاکش علی بن ابیطالب، و با تبدیل سنت وی و با انحراف از آن. آیا این فرمایش الهی در آن نیست: " خدا را فرمان برید و پیامبر را و زمامدارانتان را فرمان برید " که او سر از فرمان خدا و پیامبرش در پیچید و فرمان نبردشان و قرآن و سنت را بارها و در موارد بسیار پشت گوش افکند در مورد جمع و صرف اموال عمومی و صدقات و مالیاتهای‌اسلامی و زکات، و توزیع عواید، و نماز، و واگذاری املاک دولتی، و اوقاف، و حج، و نکاح، و قانون جزای اسلامی؟ مگر در آن حدود الهی بشرح در نیامده است؟ یا این فرموده پروردگار نیست: " هر که پا از حدود الهی فرا نهد پس چنین کسان همان ستمگرانند " که پا از حدود بیرون نهاد و عهد و پیمان خویش گسست و توبه‌شکست و دست به کارهای بد فرجام آلود و جنایتها

[صفحه 263]

که کارش را به قتل‌فجیع کشاند و بلاها و بدبختیها بر سرخودش آورد و بر سر امت اسلام که تا به حال جریان دارد؟ در آن قرآن - که‌میگویند

میخوانده - مگر آیه " مباهله" یا آیه " تطهیر " نبوده است و خدا در اولی علی بن ابیطالب را خود پیامبر عظیم الشان میشمارد و در دومی‌او را چون پیامبر اکرم از هر آلایش پاک و منزه میگرداند که عثمان عقیده داشت و اظهار میکرد مروان بن حکم - تبعید و لعنت شده پیامبر خدا - برتر از او است؟
کاش این آدم آن تلاوت خسته کننده قرآن را ترک نموده و بجایش عمل به آن را پیش گرفته بود، احکام قرآن کریم را اجرا مینمود و برجامعه و رفتار و سیاستش تطبیق میداد و در تلاوت آن به قدر مقدور و میسور اکتفا ورزیده بود
42 - بلاذری در " انساب الاشراف " روایتی ثبت کرده است‌از خلف بزار از عبد الوهاب بن عطاء خفاف بصری از سعید بن ابی عروه - ابی‌نصر بصری - از ابن اخی مطرف بن عبد الله بن شخیر از مطرف بصری. میگوید: " در جنگ جمل، علی را دیدم. سواره‌بشتاب پیش من آمد. گفتم: سزاوار این بود که من شتابان به خدمتت میامدم. گفت: بگمانم عثمان سبب شد که پیش ما نیابی. شروع کردم به عذرخواهی از او. گفت: اگر تو دوستش‌میداری حقیقت هم این است که او نیکوکارترین و خویشاونددارترین ما بود. "
رجال سند این روایت را بررسی‌می کنیم:
1 - خلف بزار.
مورد اعتماد و امینی که شرابخوار است

2- عبد الوهاب بن عطاء
مروزی میگوید: از احمد حنبل پرسیدم: عبد الوهاب " ثقه " و مورد اعتماد است؟ گفت: چه میگوئی ثقه و مورد اعتماد،یحیی قطان است. ساجی میگوید: راستگوئی است که نزد علمای رجال و حدیثشناسان " قوی " شمرده نمیشود. بخاری میگوید: بنظر آنان " قوی " شمرده نمیشود و روایاتش قابل یادگیری‌و حفظ هست. نسائی میگوید: " قوی " نیست. ابو حاتم میگوید: بنظر آنان (یعنی حدیثشناسان) از لحاظ حدیث، " قوی " نیست. میمونی بنقل از احمد حنبل میگوید: سست روایت است. بزاز میگوید: " قوی " نیست، ولی دانشمندان روایاتش را یاد گرفته و حفظ کرده اند.
3- سعید بن ابی عروه
ابو حاتم میگوید: پیش از اینکه حواس‌پرتی پیدا کند " ثقه " و مورد اعتمادبوده است. دحیم میگوید: اختلال حواس پیدا کرده است. ازدی

میگوید: بطرز بدی هم اختلال حواس پیدا کرده است. ابن سعد میگوید: " ثقه " و بسیار حدیث بوده اما آخر عمری اختلال‌حواس پیدا کرده است. ابن حبان میگوید: اختلال حواسش پنج سال بطول انجامیده است. فقط احادیثی معتبر است که پیشینیانی مثل یزید بن زریع وابن مبارک از او نقل کرده باشند. عبد الوهاب - کسی که همین روایت را از او نقل کرده - میگوید: سعید در سال 47 اختلال حواس پیدا کرد و پس ازآن 9 سال زندگی کرد. نسائی میگوید:هر که پس از اختلال حواس از او چیزی شنیده باشد بی اعتبار است. ابن عدی میگوید: هر که پیش از اختلال حواس از او چیزی شنیده باشد نقلش صحیح و قابل استدلال است و هر که پس از اختلال حواس چیزی شنیده باشد سخنش

[صفحه 265]

قابل استناد نیست: ابوبکر بزار میگوید: در سال 133 اختلال حواسش شروع شد.
بر اساس سخن ابوبکر بزار که اختلال حواسش در 133 شروع شده، و گفته ابن حبان که در سال 155مرده است.
طول دوره اختلال حواس سعید بن ابی عروبه به 22 سال میرسد.و این حداکثر دوره اختلال حواس او است بنابر نوشته مورخان، و حداقل آن5 سال است، و دیگر اظهار نظرها که میان 5 سال و 22 سال است.
این، خرابی و عیبناکی سند روایت بود.
امادرباره متن آن روایت. باید از مولا امیرالمومنین پرسید و از نظرش در حق عثمان - که در همین جلد بشرح آوردیم - آیا میشود که حضرتش عقیده داشته باشد عثمان نیکوکارترین و خویشاونددارترین فرد بوده است و بعد از فراز منبر و ببانگ بلند و در برابر همه اشاره به عثمان بگوید: " نفر سوم برخاسته شروع کرد به باد در پهلو انداختن و لولیدن میان اصطبل و چراگاهش، و همراهش خویشاوندانش بنا کردند به خوردن مال خدا چنانکه شتر گیاه نورس بهاره را می چرد، تا آنگاه که بنای حکومتش متزلزل گشت و کارش گریبانگیرش شد و دار و دسته اش او را به سرنگونی درآورد. " یا درباره عثمان بگوید: " بنی امیه میراث محمد (ص) را با ستیز از دستم‌بدر آورده اند " و درباره بخششها و پرداختهائی که از خزانه عمومی کرده است بگوید: " هان هر قطعه زمینی که عثمان به کسی اختصاص داده باشد و هر پولی که از مال خدا پرداخته باشد به خزانه عمومی بازگشت خواهد بود. زیراحق قدیم (یا قانون اسلام را که قدیم‌و ازلی است) هیچ چیز ابطال نمینماید. و هر گاه آنرا

[صفحه 266]

بنم که باآن ازدواج صورت گرفته با در استانها (بصورت املاک و اموال خریداری شده)پراکنده گشته است به وضع اصلیش باز خواهم آورد. "
کجا بذل و بخششهای عثمان بنظر علی بن ابیطالب مشروع و روا بود که او را بخاطرش بستاید و نیکوکارترین و خویشاونددارترین فرد بشمارد. در جلد هشتم دیدیم که بریز و بپاشهایش چه بوده و از کجا و برای که، دگر باره ملاحظه کنید و بیاد آورید تا حقیقت روشن گردد و رسوائی این روایت ساختگی هویداتر
43 - ابن عساکر از یزید بن ابی حبیب روایتی ثبت کرده و سیوطی هم در تاریخ الخلفاآورده است. میگوید: " چنین به اطلاعم رسیده که همه کاروانی که به طرف عثمان (از شهرستانها) سرازیر گشتند عموما دیوانه شدند. " قرمانی در کتاب " اخبار الدول " باین عبارت آورده است: " همه کسانی که به کشتن عثمان اشاره کرده و دستور دادند دیوانه شدند ".
امینی گوید: آیا گفتن این حرف، خود نوعی دیوانگی نیست؟ نخست عقل " یزید بن ابی حبیب " را تماشا کنید و سپس عقل آن جماعت از حافظان حدیث را که چنین یاوه دیوانه وار را در شمار فضائل و کرامات عثمان ثبت کرده اند گمان میکنم ابن سعد که در شرح حال یزید بن‌ابی حبیب نوشته: " او آدم بردبار و عاقلی بوده است " باین خاطر بوده که میدانسته هر کس این روایت او را بخواند و ببیند بیدرنگ در عقل وی شک میکند اما وقتی تاریخ روایت وی را ثبت کرده و در معرض ملاحظه خردمندان قرار داده حرف ابن سعد چه دردی را میتواند دوا کند یا بی عقلی یزید بن ابی حبیب را کجا میتواند بپوشاند؟ آن کاروان پر شکوهی که بطرف عثمان سرازیر گشت از هر شهر و دیار میهن پهناور اسلامی جمعیتی را در بر داشت و هزاران تن از رجال شهرهای

[صفحه 267]

بزرگ را که همه از معاریفند و مشهور، و هیچکس تا به حال نسبت ناروائی را که ابن ابی حبیب به آنان‌داده به یکی از ایشان نداده است، و کسی را جرات و یارای این نبوده است. آنچه ابن ابی حبیب درباره آن جمعیت عظیم و شهیر و پر شکوه " کشف " کرده چطور بر اصحاب و تابعان و مردم آگاه و خردمند پوشیده مانده است؟ چطور شد فقط او تنها فهمید و نه هیچکس دیگر؟
وانگهی ما جمعی از آنان را میشناسیم و شک نداریم و نه هیچ خردمندی تردید دارد که از کمال عقل و درایت برخوردار بوده اند و تا جانسپرده یا

بشهادت رسیده اند ستارگان آسمان علم و دانائی بوده اند مثل عمار یاسر، و مالک اشتر، کعب بن عبده، زید بن صوحان، صعصعه بن صوحان، عمرو بن بدیل ورقاء، محمد بن ابی بکر، و عمرو بن حمق، و بسیاری دیگر نظیرشان‌که از رجال " صحاح " و مسندهای اهل سنت اند و دانشمندان فراوان حدیث از طریق ایشان ثبت کرده و " صحیح " دانسته اند، و هیچیک از حدیثشناسان صحت آن احادیث را منوط باین ننموده که از دوره پیش از " دیوانگی " ایشان‌بوده باشد و نه اشاره ای باین هست که‌فلان حدیث از دوره بعد از " دیوانگی " فلان شخصیت یا صحابی است
هر گاه لفظی را که قرمانی آورده سند قرار دهیم وضع بدتر خواهد شد. در آنصورت اگر نگوئیم همه اصحاب و مهاجران و انصار لااقل بخض اعظم ایشان و بزرگان‌اصحاب و مهاجران و انصار از شمار دیوانگان مستثنی نخواهند بود، زیرا همه به قتل عثمان " اشاره " داشتند وپیشاپیش همه طلحه و زبیر و عمرو بن عاص و عائشه ام المومنین
به حقیقت سوگند که نابخرد آن کسی است که صفحه تاریخ را با چنین حرفهای مسخره و رسوائی میالاید و سیاه میگرداند مگر فضیلت و کرامتی برای کسانی دست و پاکند که خدا در قرآن شجره آنها را معرفی کرده است. و خدای دادگر به حسابشان خواهد رسید.

[صفحه 268]

44-واحدی در " اسباب النزول " روایتی ثبت کرده است از محمد بن ابراهیم بن محمدبن یحیی از ابوبکر انباری از جعفر بن محمد بن شاکر از عفان از وهیب از عبد الله بن عثمان بن خیثم از ابراهیم از عکرمه از ابن عباس. میگوید: آیه " خدا بنده برده ای را مثال میاورد که به هیچ کار (خیری) قادر نیست... " درباره هشام بن عمرو که از دارائیش در پنهان و آشکارانفاق میکرد نازل گشته و درباره برده‌آزاد شده اش ابو الخوراء که او را از انفاق نهی مینمود. همچنین در آیه " خدا دو تن را مثال آورده است که یکی لال است و قادر به هیچ کار (خیری) نیست... " مقصود از لالی که سربارسرور خویش است اسد بن ابی العیص است، و کسی که از روی (پایه) عدالت فرمان میدهد و بر راه راست است عثمان‌بن عفان رضی الله عنه میباشد.
امینی‌گوید: این را با همین سند، بلاذری در " انساب الاشراف " ثبت کرده است.همچنین ابن سعد در " طبقات " بطور مرسل از قول عکرمه از ابن عباس مینویسد که آیه " آیا او با کسی که به عدالت فرمان میدهد... برابر است... " در حق عثمان نازل گشته است. و نیز محب طبری در کتاب " ریاض‌النضره " نوشته است.

[صفحه 269]

ما به تحقیق و بررسی سند این روایت دروغین احتیاج نداریم روایتی که شان نزول آیه را از حقیقتش بگردانیده است. این روایت بهترین شاهد و دلیل است برراستی سخن سعید بن مسیب با " برد " آزاد شده اش، که گفت: ای برد مباداتو از زبان من چنانکه عکرمه از زبان ابن عباس دروغ میساخت دروغ بسازی
باردیگر صفحات تاریخ زندگی عثمان را ورق‌بزنیم و از نظر بگذرانیم تا ببینیم کدامینش بر راستی این افسانه دلالت مینماید؟ چه وقت و در کدام روز زندگیش فرمان بن عدالت میداده و بر راه راست دین بوده است؟ در روزهای معاصر پیامبر اکرم (ص)؟ از آنروزگار همین که در جلد هشتم و این جلد آوردیم از رفتار زننده اش در شب وفات دختر پیامبر (ص) و آزردن دل آنحضرت بس است. از دوره حکومتش نیز طومارها خلافکاری داریم و تاریخ آکنده است از لغزشها و خطاها و گناهانش، و مولای متقیان به این دوره از حیات عثمان اشاره نمود، آنجا که به مردم مصر مینویسد: " به مردمی که وقتی در زمین (یا کشور) خدا سر از حکمش پیچیده گشت و حق و قانونش از میان برده شد به خشم آمدندآنهنگام که انحراف از اسلام بر نیکوکار و زشتکار و بر مقیم و مسافر سیطره یافت و چنان بود که نه به رویه‌و حکم اسلامی پناه برده میشد و نه ازرویه زشت (غیر اسلامی) یکدیگر را نهی مینمودند. " و ابو ایوب انصاری از آن چنین یاد کرده است: " خدا پرستان دوره انحراف از اسلام و تجاوزگری دیروزی را بیاد نمیاورید که‌همه خلق را فرا گرفته بود و در کشور اسلامی شیوع یافته و چنان گشته بود که صاحب حق محروم مانده و مورد دشنام‌و اهانت قرار گرفته بود و بر پشتش تازیانه خورده و صورتش سیلی و شکمش لگد، و بر خاک افتاده بود... "

[صفحه 270]

پناه دادن او به کسی که پیامبر اکرم تبعید و لعنتش کرده از عدالت و راه راست دین بوده است؟ یا این که با خویشاوندان امویش مال خدا را چنان‌می خورده و می چریده است که شتر سبزه‌نورس بهاره را؟ یا این که مشاغل حساس و مهم دولتی را به افراد تبهکارو فاسد و نالایق می سپرده، یا اموال‌مسلمانان را به خویشاوندان زشتکارش می بخشیده است به فاسقی پر رو یا به تبعیدی و ملعونی بد سیرت یا به جوانکی خوشگذران یا جوانکان نابخرد قریش، یا این که آنها را بر گردن مردم سوار میکرده و

امور حکومت اسلامی و اداره توده های خلق را به آنان میسپرده است در حالیکه میدانسته‌که پیامبر گرامی فرمود: " هر که عهده دار یکی از امور حکومت اسلامی شود و بر مردم تحت حکومتش کسی را در حالی به منصب حکومتی بگمارد که میداند شایسته تر از وی هم یافت میشود و داناتر از او به کتاب خدا و سنت پیامبرش، به خدا و پیامبرش و همه مومنان خیانت کرده باشد ". و بنا بر روایت صحیحی که حاکم نیشابوری‌از طریق ابن عباس آورده، فرموده: "هر کس از میان جماعتی شخصی را به یک کار دولتی بگمارد در حالیکه در میان آنجماعت شخص دیگری باشد که از اولی بیشتر مایه خشنودی پروردگار است به خدا و به پیامبرش و به مومنان خیانت کرده است " و بنا بر روایت دیگری که از طریق ابی بکر آمده، میفرماید: "هر کسی عهده دار یکی از امور مسلمانان شود و کسی را بخاطر نسبت خویشاوندیش با خویش به کار حکومتی بگمارد لعنت خدا بر او خواهد بود، وخدا از او بهیچوجه نمیپذیرد تا او رابه جهنم درآورد. "
آیا اذیت و اهانت‌کردن به بهترین شخصیتهای امت اسلامی و بزرگان اصحاب بدون این که کوچکترین‌گناهی یا جرمی کرده باشند از عدالت وراه راست دین بوده است یا این که یکی‌از آنان را تبعید کند تا در تبعید و حال آوارگی بمیرد، و دیگری

در سیاهچال زندان تحت شکنجه باشد، وآن یک دشنام شنیده و خوار و مورد شماتت دشمن، و دیگری را بدستورش آنقدر کتک بزنند تا دنده اش را بشکنند، و آن یک را بخاطر امر بمعروف و نهی از منکر از حقوقی که ازبیت المال دارد محروم سازد؟ یا این که در نامه اش و نطقش به اصحاب - همانها که آنجماعت عادل و راسترو میشمارند - دشنام دهد و کافر بشمارد؟ یا این که برادر پیامبر خدا (ص) و " خود " او را آنطور ناسزا بگوید ومروان آن ملعون و مطرود را برتر از سرور خاندان پیامبر بشمارد؟ یا به او بگوید که تو بیش از عمار یاسر سزاوار تبعید و دور شدن از مزار پیامبر اکرمی؟ یا دور انداختن قرآن و تعطیل احکامش و انحراف از سنت شریف‌و عزیز رسول خدا (ص) در نماز و حج و زکات و خرج و دخل کشور؟ یا اظهار آراء خلاف قرآن و سنت، و اجرای آنهادر موارد مختلف؟ و بسیاری دیگر از این کارها؟
مگر اصحاب پیامبر (ص) به " عدالت " این آدم پی نبرده و نمیدانستند بر " راه راست دین " است که او را در کار حکومت منحرف از اصول‌و احکام اسلام میشمردند و بیرون از راه عدل و داد، و سرگشته، و تجاوزکار و تباهگر، و همچنان علیه او فعالیت و کوشش نمودند و مردم را برانگیختند تا

کشور به تلاطم و هیجان‌درآمد و شعله انقلاب از هر کران زبانه کشید و فرو نکشید تا عثمان دم در کشید و بمرد؟ یا میدانستند و با علم به عدالت و راستروی وی از روی بدخواهی و دشمنی و حسادت چنان با وی رفتار کردند؟ در اینصورت، چگونه میگوئید آنها عادل و راستروند
اگر آن‌شخص واقعا طبق عدالت رفتار میکرد و بر راه راست دین بود چرا در سال 35 هجری پیمان بست و متعهد گشت که پس ازآن بموجب قرآن و سنت عمل کند؟ و چرابارها بر سر منبر اظهار توبه کرد و قول داد دست از خلافکاری و بیراهه رویش بردارد؟ آن سخنان که اصحاب آگاه و آنان که از نزدیک و با دقت شاهد و ناظر کارهایش بودند بر زبان میاوردند چیست و چه معنی دارد؟ مثلافرمایش امیر المومنین علی بن ابیطالب به عثمان که " تو از مروان و او از تو فقط در یک صورت

[صفحه 272]

راضی میشوید و آن این که او عقل و دینت رابربابد. تو مثل شتری گشته ای که او را به هر جا بکشند برده میشود " یا این فرمایشش که " تو شرافتت را بباد داده ای و اختیار کارت را از تو گرفته اند "، و سخن عمار یاسر که " بندگان خدا همراه من به جنگ جماعتی بیائید که ادعا میکنند به خونخواهی کسی برخاسته اند که به خویشتن ستم روا داشته است و بر بندگان خدا طبق چیزی غیر کتاب خدا حکومت کرده است "، و حرف عمرو بن عاص به عثمان که " کارهای ناشایست بر این امت تحمیل کردی تا به پیروی تو مرتکب آنها گشتند، و آنان را از راه بدر بردی وبوسیله تو بدر رفتند. به راه راست (دین) آی یا کناره گیری کن ".
یا سخن سعد بن ابی وقاص: " اما عثمان رویه حکومت را تغییر داد و تغییر رویه داد، و کار خوب کرد و نیز کار بد ".
و سخن مالک اشتر: " خلیفه بلازذه خطاکاری که از سنت پیامبرش انحراف جست و حکم قرآن را پشت سر افکند ".
و سخن صعصعه بن صوحان به او: " از راه بدر شدی امت تو از راه‌بدر گشت. به راه راست آی ای امیرمومنان تا امتت به راه راست درآید ".
و سخن هاشم مرقال: " او را اصحاب محمد و اساتید قرآن مردم آنهنگام کشتند که بدعتها پدید آورد وبر خلاف حکم قرآن رفت ".
و سخن عبد الرحمن غزمی: " او (یعنی عثمان) اولین کسی بود که راههای ستمکاری بگشود و راههای حق (یا قانون اسلام) بربست ".
و سخن اصحاب حجر بن عدی: " او اولین کسی بود که در حکومت ازاسلام انحراف جست، و بجز قانون اسلام عمل کرد ".
و سخن اصحاب پیامبر (ص) به او: " از انحرافی که در حکومتت پیدا کردی

و تبعیضی که در توزیع درآمد عمومی قائل گشتی و کیفرهای بیجائی که دادی دچار گرفتاریهائی شده ایم ".

[صفحه 273]

و سخن نائله دختر فرافصه - همسر عثمان - به او: " از خدای یگانه بیشریک بترس و رویه دو همکار پیش از خودت راپیش گیر ".
و سخنان بسیار دیگر از جمع انبوهی از اصحاب پیامبر گرامی که‌در این جلد بنظرتان رسید.
بنابراین، با توجه به آن سخنان، و با مسلم بودن آن رویه نادرست و خطائی که داشته ممکن نیست آن آیه شریفه درباره‌او نازل گشته باشد. کسانی که چنین حرفی زده اند آیه را از شان نزولش بگردانیده و این حقائق روشن را ندیده‌گرفته و از یاد برده اند
45 - چنانکه‌در " تاریخ الخلفاء " سیوطی آمده ابن‌عساکر از ابن عباس این روایت را ثبت کرده است: " اگر مردم به خونخواهی عثمان بر نخاسته بودند سنگ از آسمان بر ایشان میبارید ". این را قرمانی هم در " اخبار الدول " نوشته است.
امینی گوید: از راوی این حرف ادعائی‌و بی سند که به علامه امت - ابن عباس- نسبت داده شده باید پرسید: خونخواهی عثمان کار پسندیده و مشروعی‌بوده که مایه خشنودی خدا و پیامبر است یا نه؟ اگر هست پس چرا پیامبر اکرم به امیر المومنین علی وصیت کرده که با پیمانشکنان و ستمکاران منحرفی که به خونخواهی عثمان برخاسته اند بجنگد؟ و چرا به برجسته ترین اصحابش‌توصیه میکند که وقتی آنها بر علی تاختند به یاری او برخیزند؟ و چرا به کسانی که در آن دو موقعیت به دشمنی علی برخیزند اخطار مینماید و از جنگیدن علیه او بر حذرشان میدارد و میگوید اگر علیه او بجنگند ظالم خواهند بود؟
وانگهی مولای متقیان چرا علیه خونخواهان عثمان پیکار میکرده، گذشته از

[صفحه 274]

این که باآنان در خونخواهی شرکت نمی جست؟ چرانه تنها قاتلان عثمان را تحویل خونخواهان نداد بلکه ایشان را در پناه خویش گرفت؟ و میدانیم که او آن‌شخصیتی است که با حق (و قانون اسلام) در گردش است و هر جا باشد که حق همانجا است، و با قرآن است و قرآن با وی، و از هم جدائی نمیپذیرند تا آندم که در رستاخیز با هم بدیدار پیامبر (ص) درآیند:
اصحاب عادل و راسترو چطور همراه امام با شورشیانی که مدعی

خونخواهی عثمان بودند جنگیدند؟ میدانیم که در جنگ جمل برجسته ترین چهره های اصحاب و شخصیت های امت زیر پرچم علی (ع) قرار داشتند و در جنگ صفین دو امام - که نواده پیامبر (ص) حسن و حسین (ع)- و بنا بروایتی که حاکم در " مستدرک" آورده دویست و پنجاه تن از بیعت کنندگان بیعت رضوان همراه علی (ع) بودند، و گفته اند: هشتصد نفر و ازآنمیان سیصد و شصت تن بشهادت رسیدند. و بنا بر روایت ابن دیزیل و حاکم نیشابوری هشتاد تن از مجاهدان بدر همراهش بودند. یا چنانکه از نطق سعید بن قیس بر میاید هفتاد مجاهد بدری، یا بر حسب سخن مالک اشتر قریب‌به یکصد مجاهد بدری.

اصحاب پیامبر که در جنگ صفین با علی بودند

از جمله آن اصحاب که در مقدمه و صدرشان مجاهدان بدر قرار دارند و زیر پرچم علی بن ابیطالب (ع) در صفین شرکت جسته انداینها هستند:
1- اسید بن ثعلبه انصاری - از مجاهد بدر.

[صفحه 275]

2-ثابت بن عبید انصاری - بدری، و شهیددر صفین.
3- ثعلبه بن قیظی بن صخر انصاری - بدری.
4- جبیر بن انس بن ابی زریق - بدری.
5- جبله بن ثعلبه‌انصاری خزرجی - بدری.
6- حارث بن حاطب بن عمرو انصاری اوسی - بدری.
7- حارث بن نعمان بن امیه انصاری اوسی- بدری.
8- حصین بن حارث بن مطلب قرشی - بدری.
9- خالد بن زید بن کلیب، معروف به ابو ایوب انصاری - بدری.
10- خزیمه بن ثابت، معروف به ذو الشهادتین، انصاری اوسی - بدری و شهید در صفین.
11- خلیفه (و گفته اند: علیفه) بن عدی بن عمروبیاضی - بدری.
12- خویلد بن عمرو انصاری سلمی - بدری.
13- ربعی بن عمرو انصاری - بدری.
14- رفاعه به رافع بن مالک انصاری خزرجی - بدری.
15- زید بن اسلم بن ثعلبه بن عدی بلوی - بدری.
16- جابر بن عبد الله‌انصاری سلمی - بدری.
17- خباب بن ارت، ابو عبد الله تمیمی - بدری.
18- سهل بن حنیف بن واهب انصاری اوسی - بدری.
19 - سماک بن اوس بن خرشه انصاری خزرجی - بدری.
20- صالح انصاری - بدری.
21 - عبد الله بن عتیک انصاری - بدری.
22 - عقبه بن عمرو بن ثعلبه، ابو مسعود انصاری- بدری.
23- عمار بن یاسر - بدری وشهید در صفین.

[صفحه 276]

24- عمرو بن‌انس انصاری خزرجی - بدری.
25- عمروبن حمق خزاعی کعبی - بدری.

26- قیس‌بن سعد بن عباده انصاری خزرجی - بدری.
27- کعب بن عامر سعدی - بدری.
28- مسعود بن اوس بن اصرم انصاری - بدری.
29 - ابو هیثم، مالک بن تیهان بلوی - بدرس و شهید صفین.
30- ابو حبه، عمرو بن غزیه - بدری.
31- ابو عمره، بشر بن عمرو بن محصن‌انصاری - بدری و شهید صفین.
32- ابو فضاله انصاری - بدری و شهید صفین.
33- ابو محمد انصاری - بدری.
34- ابو برده، هانی بن نیار (و گفته اند: نمر) - بدری.
35 - ابو یسر،کعب بن عمرو بن عباد انصاری سلمی - بدری.
36- اسود بن عیسی بن اسماء تمیمی.
37 - اشعث بن قیس کندی - فرمانده جناح راست سپاه علی (ع) درصفین.
38 - انس بن مدرک، ابو سفیان‌خثعمی.
39 - احنف بن قیس، ابو بحر تمیمی سعدی.
40- اعین بن ضبیعه‌حنظلی - از فرماندهان سپاه.
41- برید اسلمی - شهید صفین.
42- براء بن عازب انصاری خزرجی.
43- بشر (یا بشیر) بن ابی زید انصاری.

[صفحه 277]

44- بشیر بن ابی مسعود انصاری.
45- ثابت بن قیس بن خطیم انصاری.
46 - جاریه بن زید - شهید صفین.
47- جاریه بن قدامه بن مالک تمیمی سعدی.
48- جبله بن عمرو بن ثعلبه انصاری.
49- جبیر بن حباب بن منذر انصاری.
50- جندب بن زهیر ازدی غامدی - ازفرماندهان سپاه.
51- جندب بن کعب عبدی، ابو عبد الله ازدی غامدی. -
52 -حارث بن عمرو بن حرام انصاری خزرجی.
53- حازم بن ابی حازم احمسی - شهید صفین.
54- حبشی بن جناده بن نصر سلولی.
55- حجاج بن عمرو بن عزیه انصاری.
56- حجر بن عدی کندی، معروف بن حجر الخیر (خوب) - از فرماندهان سپاه.
57- حجر بن یزید بن مسلمه کندی.

58- حنظله بن نعمان‌انصاری.
59- حیان بن ابجر کتانی.
60- خالد بن ابی خالد انصاری.
61-خالد بن ابی دجانه انصاری.
62- خالد بن معمر بن سلیمان سدوسی - از فرماندهان سپاه.
63- خالد بن ولید انصاری.
64- خرشه بن مالک بن جریر اودی.
65- رافع بن خدیج بن رافع انصاری خزرجی حارثی.
66- ربیعه بن قیس عدوانی.

[صفحه 278]

67- ربیعه بن مالک بن وهیل نخعی.
68- زبید بن عبد خولانی - همراه معاویه به جنگ آمده و پرچمدار سپاه بود. وقتی عمارکشته شد با توجه به فرمایش پیامبر (ص) که " عمار را دار و دسته تجاوزکار مسلح داخلی میکشد " به سپاه‌علی (ع) پیوست.
69- زید بن ارقم بن زید بن قیس کعبی خزرجی.
70- زیدبن جاریه انصاری.
71- زید بن حیله.
72- زیاد بن حنظله تمیمی.
73- سعد بن حارث بن صمه انصاری - شهید صفین.
74- سعد بن عمرو بن حرام انصاری خزرجی.
75- سعد بن مسعود ثقفی، عموی مختار بن ابی عبید ثقفی.
76- سلیمان بن صرد خزاعی - فرمانده جناح است پیاده نظام بود.
77- سهیل بن عمرو انصاری - شهید صفین.
78- شبث بن ربعی تمیمی یربوعی، ابو عبد القدوس.
79- شبیب‌بن عبد الله بن شکل مذحجی.
80- شریح بن هانی بن یزید بن نهیک، ابو مقدام حارثی.
81- شیبان بن محرث.
82- صدی بن عجلان بن حارث، معروف بن ابو امامه باهلی.
83- صعصعه بن صوحان عبدی.
84- صفر بن عمرو بن محصن - شهید صفین.
85- صیفی بن ربعی بن اوس.
86- عائذ بن سعید بن زید بن جندب محاربی جسری - شهید صفین.
87- عائذ بن عمرو انصاری.

[صفحه 279]

88- عامر بن واثله، معروف به ابوطفیل لیثی.
89- عبد الله اسلمی - شهید صفین.
90- عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی - شهید صفین.
91- عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم - فرمانده جناح چپ سپاه در صفین.
92- عبد الله بن خراش، ابویعلی انصاری.
93 - عبد الله بن خلیفه بولانی طائی.
94- عبد الله بن ذباب‌بن حارث مذحجی.
95- عبد الله بن طفیل بن ثور بن معاویه بکائی.
96- عبد الله بن کعب مرادی - شهید صفین واز برجسته ترین یاران امیر المومنین (ع).
97- عبد الله بن یزید خطمی انصاری اوسی.
98- عبد الرحمن بن بدیل بن ورقاء خزاعی - شهید صفین.
99- عبد الرحمن بن حسل جمحی - شهید صفین.
100- عبید بن خالد سلمی.
101- عبید الله بن سهیل انصاری.
102- عبید بن عازب، برادر براء بن عازب.
103- عبید بن عمرو سلمانی، ابو عمرو، دوست عبد الله بن مسعود.
104- عبد خیر بن یزید بن محمد همدانی - از یاران بزرگ امام (ع).
105- عدی بن حاتم بن عبد الله بن سعد طائی.
106- عروه بن زید خیل طائی.
107- عروه بن مالک اسلمی - شهید صفین و مورد ستایش امام (ع).
108- عقبه بن عامر سلمی.
109- علاء بن عمرو انصاری.

[صفحه 280]

110-علیم بن سلمه فهمی.
111- عمرو بن بلال - از مهاجران.
112- عمیر بن حارثه لیثی.
113- عمیر بن قره سلمی.
114- عمار بن ابی سلامه بن عبد الله بن عمران.
115- عوف بن عبد الله بن احمر ازدی.
116- فاکه بن سعد بن جبیر انصاری اوسی خطمی - شهیدصفین.

117- قیس بن ابی قیس انصاری.
118- قیس بن مکشوح، ابو شداد مرادی - شهید صفین.
119- قرظه بن کعب بن ثعلبه بن عمرو انصاری خزرجی.
120- کرامه بن ثابت انصاری.
121- کعب بن عمر، ابو زعنه.
122- کمیل بن زیاد نخعی.
123- مالک بن حارث بن عبد یغوث نخعی، معروف بن مالک اشتر.
124- مالک بن عامر بن هانی بن خفاف اشعری.
125- محمد بن بدیل بن ورقاء خزاعی - شهید صفین.
126- محمد بن جعفر بن ابیطالب هاشمی - گفته اند: در صفین بشهادت رسیده است.
127- مخنف بن سلیم بن حرث بن عوف بن ثعلبه ازدی غامدی - در سپاه علی (ع) پرچمدار " ازد " بوده است.
128- معقل بن قیس ریاحی تمیمی یربوعی.

[صفحه 281]

129- مغبره بن نوفل بن حرث بن عبد المطلب هاشمی.
130- منقذ بن‌مالک اسلمی، برادر عروه بن مالک - شهید صفین.
131- مهاجر بن خالد بن ولید مخزومی - شهید صفین.
132- نضله بن عبید اسلمی، ابو بریزه.
133- نعمان بن عجلان بن نعمان انصاری زرقی.
134- هاشم بن عتبه بن‌ابی وقاص، معروف بن هاشم المرقال - پرچمدار و شهید صفین.5
135- هبیره بن نعمان بن قیس بن مالک بن معاویه جعفی - از فرماندهان سپاه.
136- وداعه بن ابی زید انصاری.
137- یزید بن حویرث انصاری.
138 - یزید بن طعمه بن جاریه بن لوذان انصاری خطمی.
139- یعلی بن امیه بن ابی عبیده بن همام بن حرث تمیمی حنظلی - گفته اند: در صفین بشهادت رسیده است.
140- یعلی بن عمیر بن یعمر بن حارثه بن عبید نهدی.
141- ابو شمر بن ابرهه بن شرحبیل بن ابرهه بن صباح‌حمیری - شهید صفین.
142- ابو لیلی انصاری، پدر عبد الرحمن.
143- ابوحجیفه سوائی.

144- ابو عثمان انصاری.
145- ابو ورد بن قیس بن فهر انصاری.

ایستادگی طلحه و زبیر در جنگ جمل

امیر المومنین علی بن ابیطالب (ع) قبل از جنگ جمل - چنانکه در جلد اول بشرح آوردیم - برای طلحه اتمام حجت کرد همچنین چنانکه در جلد سوم گذشت -

[صفحه 282]

برزبیر، و هنگامی جنگ با آنان را آغازکرد که دلیلی و عذر و بهانه ای برای آندو در اقدام مسلحانه خویش علیه امام بیعت شده و حاکم شرعی وجود نداشت و دید که با وجود اقرار به شنیدن آن سخن پیامبر (ص) حاضر نیستند دست از جنگ تجاوزکارانه و ظالمانه خویش بردارند. آندو وضع کسی‌را بخود گرفته بودند که اعتنائی به مبادی اسلام و حق و ناحق ندارد. نوشته اند: مردی نزد طلحه و زبیر - که در مسجد بصره بودند - آمده آنها را به خدا قسم داد و پرسید آیا درباره این لشکرکشی سفارشی از پیامبرخدا (ص) به شما شده و دستوری دارید؟ طلحه بی آنکه جوابی بدهد برخاسته برفت. آنمرد زبیر را قسم داده سوال خویش تکرار نمود. زبیر گفت: نه، ولی اطلاع پیدا کرده ایم که شما پولهائی دارید آمده ایم با شما در تملک آن شریک بشویم
وقتی اهالی بصره با زبیر و طلحه بیعت نمودند، زبیر گفت: آیا هزار سوار جنگی پیدا نمیشود تا آنها را بطرف علی ببرم و شبانگاه یا صبحگاه بر او بتازم شاید قبل از این که خود را به ما برساند او را بکشم؟ هیچکس جوابش را نداد. آنگاه گفت: این همان فتنه ای است که‌قبلا از آن سخن میگفتیم. آزاد شده اش به او گفت: با این که آنرا فتنه می خوانی باز در آن می جنگی؟ گفت: وای بر تو ما صاحب بصیرتیم. تاکنون هیچ پیشامدی نکرده که ندانم چه موضع و حالی باید داشته باشم جز این کار،و تنها اکنون است که نمیدانم چه کنم،و سرگردانم
در همین هنگام بود که نظر عمر بن خطاب درباره زبیر به تحقق‌و صحت پیوست. عبد الله بن عمر میگوید: زبیر پیش عمر آمده به او گفت: اجازه بده رهسپار جنگ در راه خدا شوم. گفت: برای تو کافیست. توهمراه رسولخدا (ص) جنگیده ای. زبیر در حالیکه ناراحت و خشمگین شده بود بیرون شد. عمر گفت: چه کنم از دست اصحاب محمد (ص) اگر من دهنه این ماجراجو را نگیرم امت محمد (ص)را به

[صفحه 283]

گمراهی و نابودی میکشاند
حکیم بن جبله و هفتاد بیگناه‌دیگر از قبیله " عبد القیس " چه گناهی کرده بودند و چه جرمی داشتند که طلحه و زبیر پیش از درگیری جنگ جمل آنها را کشتند. سخنگوی آندو فریاد برآورد که " هان از قبائل شما هر که در حمله به مدینه (یعنی برای بازخواست و توبه دادن عثمان) شرکت داشته باید آورده شود ". و آنها را مثل سگ کشیده آوردند، و کشتند. حکیم بن جبله گفت: " حال که برادرانمان را کشتید خونتان برای ما حلال گشته است. آیا از خدای عز و جل‌نمیترسید؟ چرا خونریزی را روا میشمارید؟ " ابن زبیر گفت: " در ازای خون عثمان بن عفان رضی الله عنه. " پرسید: " اینهائی که کشتید عثمان را کشته بودند؟ آیا از خدا نمی ترسید؟ عبد الله بن زبیر گفت: " نمیگذاریم غذائی بخورید و نه عثمان بن حنیف را از زندان آزاد میکنیم مگر او علی را از خلافت خلع نماید " در نتیجه، حکیم بن جبله و هفتاد تن از قبیله " عبد القیس " توسط آنها کشته شدند.
طلحه و زبیر و مادرشان عائشه ام المومنین مسئولیت ریخته شدن خون شش هزار مومن - یا بیشتر - را که در آن جنگ خونین کشته شدند به گردن دارند. " و هر که مومنی را عمدا بکشد کیفرش جهنم است و در آن جاودانه‌خواهد بود " " و هر که شخصی را بدون این که کسی را کشته یا در کشور فساد کرده باشد بکشد چنان است که مردم همگی را کشته باشد. "
درباره جنگ جمل آن جوانمرد قبیله " بنی سعد " چه خوش گفته است:
همسرانتان را محفوظ ومستور نگهداشتید و مادرتان را بیرون کشاندید - این
کار براستی از کم انصافی است دستور داشت پای در خانه وبدامن فرو پیچد -

[صفحه 284]

اما بیرون پریده به بیابانها و به میدان و هدف تیر و شمشیر و در حالیکه فرزندانش بدفاعش می جنگیدند - با نیزه و با تیر و با تیغ.
طلحه و زبیر، پرده حرمت عائشه را بدریدند - همین کار نمودارشان است و برای معرفیشان کافی
گرداگرد جمل را جماعتی بی سر و پا گرفته بودند و عناصری سودجو و فرصت طلب که در پی جنگ و چپاول بودند، جمعی از قبیله " ضبه " و " ازد " که مدفوع آن شتر را از روی زمین جمع میکردند و گلوله میساختند و بوئیده میگفتند: به به پشکل شتر مادرمان چه‌خوشبو است، بوی مشک میدهد چنانکه درسپاه معاویه کسی جز بی سر و پایان نبود و جز عوام نادان و گله وار که امیر المومنین در وصف آنها همانروزها فرمود: " به نبرد

باقیمانده قبائل مشرک و مهاجم عرب بشتابید، به نبرد کسانی که درباره فرمایش خدا و پیامبرش ما میگوئیم خدا و پیامبرش راست گفته اند و آنها میگویند خدا و پیامبرش دروغ گفته اند "
قیس بن سعددر گفتاری میگوید: " آیا همراه معاویه کسی جز عرب بیابانگردی که از آزاد شدگان فتح اسلامی است یا یمنی یی که بفریبش کشانده اند دیده میشود؟
و عمار یاسر میگوید: " موضع ما درست همان جائی است که زیر پرچمهای پیامبر خدا در جنگ بدر و احد و حنین داشتیم. و آنجماعت درست در موضع پرچمهای قبائل مشرک و مهاجم قرار دارند ".
و مالک اشتر میگوید: " بیشتر پرچمهای شما همان پرچمهائی است که همراه پیامبر خدا بوده. و همراه معاویه پرچمهائی است که همراه مشرکان‌در جنگ علیه

[صفحه 285]

پیامبر خدا بود. بنابراین، غیر از آدم دل مرده هیچکس در وجوب جنگیدن علیه آنها تردید به خود راه نمیدهد ".
هدفها وانگیزه جنگهای معاویه بر هیچکس پوشیده نبود حتی بر زنان که در خانه و از سیاست به دور بودند. چنانکه " ام الخیر " دختر حریش درباره هدفها وانگیزه معاویه در جنگهایش میگوید: "آنها کینه های جنگ بدر است و انتقامهای جاهلیت و خشم کینه توزانه جنگ احد که معاویه بناگهان از پی اش و برای گرفتن انتقام خونهائی که از قبیله بنی عبد شمس ریخته شده مبادرت جسته است. با پیشوایان کفر بجنگند زیرا آنها قابل پیمان بستن (و پیمان‌صالحه) نیستند شاید به خود آیند و دست از رویه خویش بکشند. "
چگونه ممکن است عملیات مسلحانه معاویه که با دعای خونخواهی عثمان صورت گرفته مشروع باشد در حالیکه مسلم است کسانی‌که در قتل عثمان شرکت داشته اند اصحاب پیامبر (ص) بوده اند - همانها که بعقیده آنجماعت گروهی عادل‌و راسترونـد - و طلحه نسبت به عثمان از همه مردم سختگیرتر و تندروتر بوده‌است و مروان بهمین سبب با زدن تیری که او را کشته است انتقام خون عثمان را از او گرفته، است، و معاویه خودش آنقدر در یاری عثمان کوتاهی ورزیده تا کار از کار گذشته است؟
درصورتی که قیام برای خونخواهی عثمان نامشروع باشد و خدا و پیامبرش نپسندند - چنانکه همه شخصیت های تاریخ اسلام آن را مسلم و قطعی دانسته اند - چگونه ممکن است این کارنامشروع و خدا ناپسند مایه نجات کسی از عذاب شود؟
هر گاه خواب و خیال آنجماعت را راست پنداریم لازم میاید که نفرات سپاه

[صفحه 286]

جمل از هر پیشامد ناگوار و هر سوکی مصون و محفوظ مانده باشند در حالیکه میدانیم‌نه تنها مصونیت نیافته اند بلکه عذاب‌از هر سو فرا گرفته شان و به کشتن رفته اندو خدا دست کسانی را که عنان " جمل " را گرفته اند به تیغ بران سپرده و با ذلت و خواری تمام نابودشان کرده است.
معاویه در یکشبانه روز - در نبرد " هریر " - باعث کشته شدن هفتاد هزار نفر گشته است، چهل و پنج هزار از سپاه شام به‌کشتن رفته اند و بیست و پنج هزار از سپاه علی بن ابیطالب (ع). باز هم دست از باصطلاح خونخواهی عثمان بر نداشته و چندان به خونریزی ادامه داده‌تا به تخت سلطنت نشسته است. حتی به نشستن بر تخت سلطنت اکتفا ننموده و هر که از یاران و دوستداران علی بن ابیطالب یافته از دم شمشیر گذرانده است لکن دیگر نه ببهانه انتقام خون عثمان و دیگر کلمه ای از انتقام خون عثمان یا کیفر قاتلانش بزبان نیاورده‌است. تاریخ معاویه در برابر شما است، ملاحظه فرمائید.
46- خطیب بغدادی‌روایتی ثبت کرده است از طریق احمد بن‌محمد بن مغلس حمانی از ابی سهل فضل بن ابیطالب از عبد الکریم بن روح بزاز از پدرش روح بن عنبسه بن سعید بن ابی عیاش اموی - برده آزاد شده امویان - از پدرش عنبسه از مادر بزرگش - از طرف پدرش - ام عیاش - که کنیز رقیه دختر پیامبر (ص) بوده است - میگوید: " از پیامبر خدا (ص) شنیدم که میگفت: ام کلثوم را بنابر وحی آسمانی به همسری عثمان درآوردم. "
امینی گوید: شگفت آوراست که خطیب بغدادی این روایت را بدون اشاره به عیبناکی سندش ثبت میکند. در حقیقت او اسیر عشق کورکورانه به خانواده اموی

[صفحه 287]

است و هواخواهی آنها چشمش را از دیدن‌نظریات حدیثشناسان و علمای رجال باز داشته است و ندیده که درباره احمد بن‌محمد چه گفته اند و از یاد برده که خودش در شرح حال او چه نوشته است. ابن عدی میگوید: در میان دروغسازان هیچکس را اینقدر بی حیا ندیده ام. ابن قانع میگوید: قابل اعتماد نیست. ابن ابی فوارس میگوید: حدیث جعل میکرده است. ابن حبان میگوید: دوستان توصیه میکردند که بروم و درس حدیثش را بشنوم. پاره ای از احادیثش‌را برگرفتم تا چیزی از آن برگزینم 0 دیدم از یحیی... روایت

میکند و ازهناد... دانستم که او حدیث جعل میکند. دار قطنی میگوید: حدیث جعل میکرده است. حاکم میگوید: از قول قعنبی و مسدد و ابن ابی اویس و بشر بن ولید روایاتی نقل کرده که جعل خوداو است. همچنین چندین متن حدیث جعل کرده علاوه بر این که بدروغ میگوید اشخاصی را که از آنها نقل میکند ملاقات کرده است. و از بشر بن حارث و یحیی بن معین و علی بن معین و علی بن مدینی روایاتی نقل کرده که آنها را پس از جعل در کتاب مناقب ابو حنیفه جای داده است. دار قطنی همچنین میگوید: (کتاب) مناقب ابو حنیفه همه اش جعلی است و ساخته احمد بن مغلس حمانی، و من آنرا بیش از یکبار خوانده ام. و بسیار سخن و اظهار نظر دیگر از قبیل.
در سند این‌روایت، نام عبد الکریم بن روح، ابوسعید بصری هم هست. ابو حاتم میگوید: مجهول و ناشناخته است. عمرو بن رافع میگوید: بمحضر درسش رفته ام اما حدیثش را نشنیده ام. و گفته میشود او متروک الحدیث است. ابن حبان میگوید: اشتباه میکند و بر خلاف‌سخن میگوید. ابن ابی عاصم و دار قطنی او را سست روایت شمرده اند. نه‌فقط او مجهول و ناشناخته است بلکه پدر و پدر بزرگ و مادر بزرگش - که در سند روایت از آنها ذکری هست - نیز مجهولند.

[صفحه 288]

این روایت را ابن عدی از طریق عمیر بن عمران حنفی ثبت کرده و از روایات بی اساس و باطل شمرده است و ذهبی و ابن حجر نیز وی را تایید کرده اند. ابن عدی میگوید: سستی از روایتش آشکار و هویدا است. عقیلی میگوید: در روایتش توهم و غلط است.
آری شک نیست که هر کاری که پیامبر گرامی انجام داده یا هر سخنی گفته بموجب وحی آسمانی بوده است و " او بدلخواه سخن نمیگوید و گفته اش جزوحی یی که به او میرسد نیست "، لکن مصلحتهائی که موجب ارسال وحی میگردد مختلفند و در هر مورد با دیگر موارد ممکن است تفاوت داشته باشد. از اینجهت هر بخششی که به کسی کرده یا احسانی در حق کسی نشانه وجود فضیلتی برای طرف نیست، زیرا گاهی بمنظور اتمام حجت بر وی بوده یا برای آگاه ساختن توده دینداران. علاوه بر این، خصومت کینه توزانه ای را که از دیرزمان در سینه امویان علیه بنی هاشم می جوشیده هیچ بخشش و احسانی و لطف و مرحمتی نزدوده است. زیرا هیچ احسانی‌بالاتر از اعطای افتخار دامادی نیست بویژه آن که جگر گوشه پیامبر (ص) باشد. اما آیا آن داماد پاس افتخار همسری دخت گرانمایه پیامبر (ص) را نگهداشت یا نه شب وفات همسر گرانقدرش‌هیچ ناراحتی از فقدان آن افتخار و عزت به خود راه نداد و عنان به کامرانی سپرد تا بر اثر

آن بی مبالاتی و اهانت، پیامبر عظیم الشان‌در برابر همه به او توهین کرد و خوارو خفیفش نمود و به او اجازه نداد وارد گورش شود در حالیکه پس از پدرش او به این عمل ذیحق بود.
شاید هر وصلت و ازدواجی که میان بنی هاشم و امویان صورت گرفته بهمین انگیزه و منظور بوده است، و هاشمیان و پیش ازهمه سرورشان باینوسیله کوشیده اند

[صفحه 289]

آبی بر شعله کینه های جاهلانه امویان نسبت به خود ریخته و دلهای آنها را تصفیه کرده باشند، لکن آیا مساعی جمیله آنان سودی بخشیده و ثمری‌ببار آورده است یا چنان گشته که شاعری گوید:
(هر چه کردم در اخگر فسرده دمیدن بود
و آهن سرد کوبیدن)
هرگاه این وصلت ها و ازدواجهای مصلحت اندیشانه نبود امویان بخاطر اختلاف وقطع روابطی که میان آنها با هاشمیان از مدتها وجود داشت زبانشان بر سر هاشمیان دراز بود و هر پیشامد بدی راکه میان آنها رخ میداد نتیجه آن سابقه خصومت میشمردند و هر اقدام خصمانه خویش را علیه ایشان با آن توجیه مینمودند، اما خاندان اصلاحگرو مصلحت جوی هاشمی با مبادرت باینگونه وصلتها گذشت نشان داده و احسان وزریده تا آن شبهات و بهانه جوئی ها را جائی نماند و مردم بدانندکه بدخواهی امویان نسبت به ایشان داعی و موجبی ندارد و نیش عقرب را میماند که اقتضای طبیعت است و برای جلوگیری از آن هیچ نرمش و احسان و ملاطفتی سود نمی بخشد.
در اینجاتمایزی را که میان دامادی مولای متقیان با دامادی عثمان - همسر ام کلثوم - هست بخوبی مشاهده مینمائید وبیاد میاورید که امام علیه السلام چه‌رفتار مهرآمیز و بزرگوارانه ای با فاطمه زهرا - سلام الله علیها - داشت‌و در بستر بیماری و هنگامی که جان به‌جان آفرین تسلیم میکرد از او خشنود بود و نیز او از وی، و پیامبر خدا بگاه درگذشتش از هر دو راضی بود. اما به این یک بنگرید که شب وفات همسرش - ام کلثوم - مرتکب کاری میشودکه خدا و پیامبرش از آن نارضی است، و هیچ اهمیتی به وفاتش نمیدهد و نه از آن مصیبت بزرگ و خرد کننده خم به ابرو میاورد و نه ارزشی برای دامادی پیامبر (ص) قائل است که از فقدانش اندوهگین شود بحدی که همانشب با دیگرهمسرانش هماغوش میشود و خشم پیامبر (ص) را بر میانگیزد در حالیکه آن داماد عالیقدر و پاسدار و حقشناس بر درگذشت همسرش می گرید و ناله

[290 صفحه]

سر میدهد و اشک میبارد و از گلوی بغض‌گرفته اش باهنگی سوزان میگوید: " سلام بر تو ای پیامبر خدا از جانب من‌و از جانب دخترت که به کنارت بنشسته و بشتاب به تو پیوسته است. تاب شکیبائی ای پیامبر خدا از فقدان دخترپاکت نمیارم و بخاطرش تاب و توانم برفته است. فقط یاد فقدان سهمگین و عظیم تو و مصیبت کمر شکنت اندکی برایم‌مایه تسلی است، و من بودم که ترا درآرامگاه مزارت نهادم و روحت در حالیکه بر من تکیه داده بودی و بر سینه ام برآمد، بنابراین ما برای خدائیم و ما به او باز میگردیم. اینک ودیعه باز گردانده گشت و امانت گرفته شد. لکن اندوهم جاودانه خواهدبود و شبانگاهم تیره و فسرده تا آنگاه که خدا مرا به سرایت که در آن مقیمی ببرد. دخترت برایت از همدستی امتت بر خوردن و از بین بردن آن (حق‌خلافت با دخترت) داستان خواهد کرد،از او بتمامی و سراسر سوال کن و از اوضاع بپرس و جویا شو، و این در حالی شد که از درگذشت دیری نمیگذشت ویادت از خاطر نرفته بود. سلام بر شما دو نفر، سلام خداحافظی نه سلامی‌از روگردانی یا ملالت. بنابراین اگراز نزدتان میروم نه از خستگی و ملالت‌است چنانکه اگر اینجا بنشینم نه از آن سبب که به وعده ای که خدا به شکیبایان داده بدگمان باشیم یا کم ایمان. " آنگاه بر سر مزارش به این دو بیتی تمثل جست:
(سرانجام هر همدمی‌دو دوست، جدائی است
و هرچه در اینسوی مرگ باشد اندک و ناچیز است)
(و این که یکی را پس از دیگری از دست دادم
دلیلی بر این است که هیچ دوستی پاینده نیست)
47 - ازدی روایتی ثبت کرده است از قول عبد الواحد بن عثمان‌بن دینار موصلی از معافی بن عمران ثوری از ابن نجیح از مجاهد از ابن عباس - رضی الله عنهما - میگوید:

[291 صفحه]

" رسولخدا (ص) به عثمان گفت: تو از دامادها و از یاوران منی، وپروردگارم با من عهد بسته که تو با من در بهشت باشی ".
ذهبی در " میزان‌الاعتدال " در شرح حال عبد الواحد مینویسد: " این روایتی باطل و بی اساس است که ازدی آن را آورده است ".
48- طبرانی روایتی ثبت کرده میگوید بکر بن سهل به ما گفته است که‌محمد بن عبد الله بن سلیمان خراسانی از عبد الله بن یحیی اسکندرانی

و نیزابن مبارک از معمر از زهری از سالم از پدرش روایت کرده است، میگوید: "وقتی عمر ضربه خورد و فرمان تشکیل شورا را صادر کرد دخترش حفصه پیش او آمده گفت: پدر مردم میگویند اینهائی‌که تو به عضویت شورا درآورده ای موردرضایت نیستند. عمر گفت: مرا تکیه بدهید. او را تکیه دادند. گفت: ممکن است درباره عثمان بگوئید (که مورد رضایت ما نیست). من از پیامبرخدا (ص) شنیدم که میفرمود: عثمان چون بمیرد فرشتگان آسمان بر او نماز میگزارند (یا درود میفرستند). پرسیدم: فقط برای عثمان یا برای همه‌مردم (درود میفرستند)؟ گفت: نه،فقط برای عثمان... (تا آخر روایت که‌در آن برای هر یک از شش عضو شورا فضیلت و افتخاری نقل میکند).
ذهبی در " میزان الاعتدال " در این باره میگوید: روایتی است جعلی و ساختگی.ابن حجر نیز در " لسان المیزان " میگوید: جعلی بودنش از خودش هویدا است.
امینی گوید: ما بر گفته آنها می افزائیم: بکر بن سهل دمیاطی را -چنانکه ذهبی میگوید: نسائی ضعیف و سست روایت شمرده است و در " لسان المیزان " آمده که از جعلیات وی این سخن است: " روز جمعه ای زود برخاسته‌تا عصر هشت قرآن ختم کردم " این را بشنو و حیرت کن. مسلمه بن قاسم میگوید: مردم درباره او حرفها زده اند و او را بخاطر روایتی که از زبان‌سعید بن کثیر نقل کرده جاعل و روایتساز

خوانده اند.
در سند آن روایت علاوه بر بکر بن سهل دمیاطی نام محمد بن عبد الله آمده است که مجهول و ناشناس است
49- خطیب‌بغدادی روایتی آورده است از طریق عیسی‌بن محمد بن منصور اسکافی از شعیب بن حرب مدائنی از محمد همدانی. میگوید: شیخی در این مسجد یعنی مسجد کوفه -از قول نعمان بن بشیر برای ما چنین روایت کرد: " ما نزد علی بن ابیطالب‌بودیم، سخن از عثمان به میان آمد، علی گفت: کسانی که ما بیشتر بر ایشان خوبی کردیم ایشان از آن (یعنی‌آتش دوزخ) بدورند. ایشان عبارتند از عثمان و یارانش، و من از یاران عثمانم. "
از خطیت بغدادی بایدبپرسیم که عیسی بن محمد بن منصور اسکافی - که از وی روایت کرده - کیست؟ و چکاره است؟ خود خطیب که خواسته شرح حالش را بنویسد جز اسمش چیزی ندانسته است آنگاه از او درباره محمد همدانی می پرسیم و از شیخ و استاد حدیثش که نه او نام برده و نه دیگری، پنداری وجود نداشته و به دنیا نیامده است. و درباره نعمان بن

بشیر می پرسیم که کیست و قدرش چیست؟ او که در دوره جنگ صفین علیه امام خویش قیام کرده ودر صف تجاوزگران بی سر و پا جنگیده وهمان کسی است که آنروزها قیس بن سعد انصاری چنین معرفیش نموده است در حالیکه او را مخاطب ساخته: تو بخدا قسم دغلکاری گمراه و گمراهگری و نعمان بن بشیر همان است که به قیس بن‌سعد انصاری میگوید: شما که عثمان راخوار و بیدفاع گذاشتید هر گاه علی رانیز خوار و بیدفاع بگذارید آن یک به این یک سر بسر خواهد شد ولی شما حق را خوار گذاشته و باطل را یاری نموده‌اید

[صفحه 293]

آیا این علی که در روایت‌جعلی از او نامی آمده همان علی یی است که عثمان بهنگام محاصره از او خواست به " ینبع " برود تا نه از دست‌او غم بخورد و نه او از دست وی؟ آیااو همان کسی نیست که گفته است: بخدائی که جز او خدائی نیست من عثمان‌را نکشته ام و نه به قتلش تمایل نموده ام و نه از کشته شدنش ناراحت گشته ام؟ و گفته است: نه قتلش را خوش داشتم و نه از آن بدم آمد، نه دستورش را دادم و نه از آن بر حذر داشتم، نه از آن خوشم آمد و نه بدم؟ و همان که در " صفین " به یاران و سپاهیانش گفته است: به نبرد کسانی بشتابید که بر سر خونخواهی کسی که بار گناهان را بر دوش داشته می جنگند. سوگند به آن که دانه را بشکافت و آدمی را بیافرید او بار گناهانی را که اینها تا به قیامت مرتکب شوند به گردن دارد در حالیکه اندکی از مسئولیت خود اینها نمیکاهد؟
مگر هموبه مردم مصر ننوشته است: به مردمی که بخاطر خدا و هنگامی که در کشورش سر از قانونش پیچیده گشت و حقش (یا قانونش) پایمال گشت به خشم آمدند آنگاه که انحراف از اسلام بر نیکوکارنو بدکار سیطره یافت...؟ آیا وی همان کسی نیست که حاضر نشد شهادت بدهد که عثمان مظلومانه و بناحق کشته‌شده است؟ و در نطق " شقشقیه " در برابر همه گفت:... تا آنگاه که سومین آن دار و دسته به حکومت برخاست‌و شروع کرد به باد در پهلو انداختن ولولیدن میان اصطبل و آخورش...؟
وانگهی اگر چنین روایتی باشد یاران عثمان چه اهمیتی میتوانند داشته باشند یارانی مثل علی بن ابیطالب (ع) که بهیچوجه از او پشتیبانی نمینمایند و قادر نیست در هیچ موردی به آنان اتکا داشته باشد و می بینید در برابرشان دارد کشته میشود و کلمه ای بر زبان نمیاورند و میگذارند نعشش‌سه روز در مزبله افتاده باشد و باد بخورد و بعد با لباسهایش و بدون کفن در قبرستان یهودیان دفن شود و از هر سو به او پرخاش

گردد و سنگ بر حاملین جنازه اش ببارد تا ترسان جنازه را به گودالی بچپانند و مشتی خاک بر آن ریخته بگریزند؟ " چه کسی ستمکارتر از آن است که به خدا دروغ میبندد تا مردم را بدون علم بفریبد،و خدا میداند که آنها حتما دروغگویند".
50- روایتی است که میگوید: " عثمان بن عفان دید شب ازدواج علی - رضی الله عنه - با فاطمه - رضی الله عنها - زره علی را میخواهند به چهار صد درهم بفروشند. گفت: این زره علی‌قهرمان اسلام است، هرگز نباید فروخته شود. آنگاه چهار صد درهم به مستخدم علی پرداخته او را قسم داده که جریان را به علی نگوید، و زره راهمراهش برگرداند. چون عثمان صبحگاهان سر از خواب برداشت در خانه خویش چهار صد کیسه یافت در هر کیسه چهار صد درهم بر هر یک نوشته: این درهمی که خدای رحمان سکه زده برای عثمان بن عفان. فرشته وحی این را به‌پیامبر (ص) اطلاع داد، و پیامبر فرمود: گوارا بادت ای عثمان "
امینی‌گوید: این را حلبی در " سیره پیامبر(ص) آورده است و میگوید در فتاوای جلال الدین سیوطی آمده که از او درباره صحت این روایت پرسیده اند و جواب داده که " آن صحت ندارد ". و راست گفته است، زیرا خود روایت دلالت دارد بر این که دروغ است و ساخته و جعلی.
در جلد پنجم در بررسی‌یک سلسله روایت جعلی دیدم که ابن درویش الحوت میگوید: این روایت، دروغی جنایت آمیز است.

زنجیره ستایشها و فضائل ساختگی عثمان را با این یک ختم می کنیم

جردانی در کتاب" مصباح الظلام " مینویسد: " کسی که‌نامهای زیر را بنویسد و با آبی که برروی نوشته میریزد روی خویش بشوید هرگز کور نخواهد کشت، و

[صفحه 295]

کسی‌که بنویسد و آبش را صبحگاهان بنوشد از فراموشکاری مصون خواهد گشت، و کسی که آنرا بنویسد و بنوشد ناتوانی جنسی نخواهد دید. و آن نامها این است: عثمان بن عفان، معاذ بن جبل،عبد الرحمن بن عوف، زید بن ثابت، ابی بن کعب، طلحه بن عبد الرحمن، تمیم الداری رضی الله عنهم ".

امینی‌گوید: هر که از ابتلا به کوری و فراموشکاری و ناتوانی جنسی نمیترسد این دستور العمل را بکار بندد
بر این‌افسانه ها و روایات ننگین و رسوا که در مدح و فضیلت عثمان ساخته و نوشته و به ثبت رسانده اند باید آن مناقب وستایشهای جعلی دیگری را که در جلد پنجم نوشتیم بیفزود.

پایان گفتار

بررسی روایات جعلی یی را که در فضائل‌عثمان ساخته و پراکنده اند بهمین جا پایان میدهیم، آنچه را که دنیاپرستان و کامجویان در دوره حاکمیت امویان بطمع صله و هدایای آنها تعبیه کرده و بعرض رسانده اند بیشتر اینها شامی و بصری بوده اند و دلبسته امویان و دشمن کینه توز مردان‌پر افتخار تاریخ اسلام و دودمان والای پیامبر گرامی. جعل چنان روایات از چنین موجودات بلهوس و تبهکاری طبیعی مینماید. از قماش روایات دروغینی که آوردیم و به محک بررسی و ارزیابی زدیم باز هم هست که نیاوردیم زیرا کیفیت سند و ماهیت تن آنها بهم میماند و سر و ته یک کرباس است و منشا همه آنها فضیلت پردازی و گنده سازی این و آن از روی نافهمی و بیخردی و بی انصافی.
شاید آنجماعت معذور بوده اند که در نقل و ثبت آن روایات آفت زده و عیبناک و بی اساس وجعلی که در مدح و تمجید عثمان و امثالش هست اعتنائی به آراء و

[صفحه 296]

نظریات حافظان و اساتید فن حدیث ننموده و چشم از همه آن حقایق در مورد رجال و راویان آنها پوشیده اند تا بر اساس آنها فضیلت و عظمتی برای تنی چند ببافند و مایه هواخواهی آنان‌سازند و دلیل رو گردانی از جمعی و دودمانی. زیرا اگر میخواستند جز به روایت مسند و مستندی که رجال ناقلش موثق و امین باشند و متنش با قرآن و خرد سازگار نماید استناد نکنند و فضیلت را برای کسی جز به اتکای روایت صحیح و مسلم ثابت ندانند و جعلیات و روایات یاوه را بدور افکنندو آن بافته های پوچ و تنیده اوهام و اغراض را بهائی ندهند آن صفحات که درتاریخ و حدیث و شرح حال سیاه کرده اند سفید میماند و تهی از هر ستایش ومدح و تمجید و افتخار و فضیلتی، و این برای آنجماعت گران میامد و با هواخواهی باطنیشان جور نمیبوده و تعصبشان را اقناع نمینمود، پس چون شیطان کارهایشان را بر ایشان آراسته و پسندیده جلوه داده به ستم و بهتان و دروغ مبادرت جستند و با حرفهای پوچ‌و بی اساس بمجادله برخاستند تا بوسیله آن حق را از بین ببرند، و می‌پندارند که متکی به چیزی هستند و با اساس، هان اینها همان دروغگویانند.بنگر چگونه برای آنان آیات را بیان مینمائیم، چگونه بهتان می بندند؟ "

مبالغه و زیاده روی در فضائل حکام سه گانه: ابوبکر، عمر، عثمان

اشاره

شمه ای از زیاده روی و مبالغه ای که در تمجید و فضیلت شماری برای هر یک از این سه نفر از طرف هواخواهانشان یا فرصت طلبان دنیاپرست صورت گرفته بنظرتان رسید و ثابت نمودیم که تمام فضائلی که آنجماعت برای این سه نفر تراشیده اند همه به استناد روایات جعلی و بی اساس و ضعیف است که بهیچوجه با حقائق تاریخی و احادیث ثابت و مسلم و صحیح سازگار نیست و نه‌با آنچه تاریخ از روحیات و

[صفحه 297]

خصوصیات اخلاقی و اعتقادی یا اعمال وکردارشان برای ما داستان مینماید مطابقت دارد. در گذشته غالبا روایاتی را بررسی کردیم که در فضیلت یکی از این سه نفر ساخته و رایج گشته‌بود. لکن اکنون شما را با نوعی از روایات آشنا میسازیم که هر سه را در بر دارد. البته فقط به روایات تاریخی می پردازیم و به هر گفته و حرفی اعتنا نمینمائیم، زیرا حرف زدن‌مایه ای ندارد و عنان زبان چون گسیخت‌و رها گشت سخن بهر سو رانده میشود چنان افسار شهوت و هوس و عشق و کین کورکورانه که حد و مرزی نمیشناسد. بهمین روی از کنار حرفهای امثال ابن حزم و ابن تیمیه و ابن جوزی و ابن جوزیه و ابن کثیر و ابن حجر و دیگر پیشینیان و معاصرانی که از قماش آنهایند بزرگوارانه می گذریم، چه کجا ما را یارای این است که در برابرپندارهائی که بصورت یاوه از دهان تفتازانی و امثالش بدر آمده حوصله شرح و بسط و تجزیه و تحلیل بخرج دهیم‌مثلا درباره آنچه در " شرح المقاصد "میگوید: " جماعت ما برای اثبات این که معصوم بودن (زمامدار) واجب نیست‌به اجماعی که در زمامداری ابوبکر و عمر و عثمان - رضی الله عنهم - شده است استدلال کرده اند و به اجماع بر این که معصوم شمردن آنان واجب نیست -گرچه معصوم هم باشند باین معنی که ازهنگام ایمان آوردن متصف به خصلت پرهیز از گناه بوده اند در عین این که ارتکاب گناه بر ایشان امکان داشته‌است. " یا حرف ابو ثناء - شمس الدین‌محمود اصبهانی - متکلم معروف در کتاب" مطالع الانظار ": " شرط خلافت، معصوم بودن نیست بر خلاف نظر اسماعیلیه و اثنی عشریه. ما خلافت ابوبکر را داریم، و امت اجماع کرده است بر این که معصوم شمردنش واجب نیست، البته نمیگویم معصوم نبوده است. " یا حرف حافظ نور محمد افغانی‌که در کتاب " تاریخ مزار شریف " سخن از معصوم بودن عثمان رانده است

[صفحه 298]

ما صفحاتی از نامه اعمال این " معصومان " را که بیشتر عمر در جاهلیت‌و بر عادات و رویه خاصش سپری کرده اند از نظرتان گذراندیم، و باز نمودیم که حتی کارها و کردار دوره اسلامی زندگانیشان نمیگذارد " عادل "و راسترو شمرده شوند تا چه رسد به " معصوم " نمیخواهیم در اینجا داستان آن صفحات را تکرار نمود، و دوباره یکایک اعمالشان را به شرح و به بحث آوریم، زیرا همانچه در جلدهای ششم وهفتم و هشتم از جنایات و گناهان و بدعتها و نامردمیهای آنان و کارهائی که با اسلام نمیسازد و از احکام قرآن‌و سنت منحرف و بیگانه است ثبت کردیم کفایت مینماید.
اما استنتاج تفتازانی از آن دو " اجماع "، از فاحش ترین غلطهای او است. اولا - بیائیم به بررسی " اجماع " ادعائی او در مورد هر یک از سه حاکم. حاکمیت ابوبکر نه از طریق اجماع بلکه‌بشکلی صورت گرفت که روی او را سیاه کرده و لکه ننگی ابدی و پاک نشدنی بردامن امت نهاده است. حاکمیتش با بیعت یک نفر و دو نفر یا پنج نفر صورت گرفت، و باتکای همین واقعه است‌که آنجماعت پنداشته و معتقد گشته اندکه خلافت با بیعت کردن یک یا دو یا پنج نفر بتحقیق میرسید و مستقر میگردد. آنوقت در برابر آن چند نفری‌که بیعت خلافت با ابوبکر بستند - چنانکه در جلد هفتم بتفصیل بیان گشت -جمع کثیری بزرگان و چهره های مشخص اصحاب از بیعت با او خودداری ورزیدندو تنها وقتی حاضر شدند به آن چند نفرملحق شوند که تهدید و ارعاب و دار و دسته پردازی و برق شمشیر آنها را دیدند و لشکرکشی آنها را که در میانشان جمعی " جن " بودند که بعدها سعد بن عباده - رئیس قبیله خزرج - رابخاطر مخالفتش با حکومت ابوبکر و خودداریش از بیعت، به تیر دوختند این از تصدی ابوبکر. اما تصدی عمر،با فرمان صادره از ابوبکر صورت گرفت نه با اجماع، و در حالی که اصحاب به‌ابوبکر درباره تعیین عمر اعتراض داشتند و از او انتقاد میکردند، و چه بسیار از آنان که سخن طلحه را تایید نموده و با او در این اعتراض به‌ابوبکر

[صفحه 299]

همداستان بودند که " تو که آدم خشک و خشنی را بر ما گماشته ای جواب پروردگارت را چه خواهی داد؟ " اما عثمان از طرف شورای شش نفره باین مقام گماشته شد که با هم اختلاف داشتند و تنها عبد الرحمن بن عوف بود که او را باین منصب گماشت و چنانکه " ایجی " اعتراف‌نموده حتی اجماع مردم مدینه را شرط استقرار حکومتش نشمردند تا چه رسد

به‌اجماع امت را آری عبد الرحمن بن عوف در حالی با عثمان پیمان حکومت بست که‌شمشیرش را بر سر امام علی بن ابیطالب‌آخته و تهدید میکرد که " بیعت کن، وگرنه گردنت را میزنم " و اعضای شورااو را تهدید مینمودند که " بیعت کن وگرنه با تو مبارزه خواهیم کرد ".
این حرف هم که اجماع پس از آن و بتدریج صورت گرفته است فائده ای ندارد، زیرا خلافت بنظر آنان با همان بیعت اول استقرار یافته است و دیگران که بعدا بیعت کرده اند در حالی به بیعت اقدام میکرده اند که اساس خلافت استوار گشته است.
ثانیا- بفرض، اجماعی را که تفتازانی میگوید بر خلافت آن سه نفر شده است -و آن را دلیل بر شرط نبودن، عصمت برای تصدی خلافت میگیرد - بپذیریم برای اجماع دیگری که ادعای تحققش را کرده چه دلیلی دارد؟ برای این اجماع‌که میگوید بر عدم وجوب عصمت برای خلافت شده است؟ زیرا راهی نیست برای‌حصول آن از آراء و نظریات اصحاب. تفتازانی چه وقت در نظریات پیشینیان - که بر صدها هزار بالغند - تتبع کرده تا از روحیات و کردار و اقوالشان دریافته که معتقد به وجوب عصمت خلفایشان نیستند؟ یا چه کسی ممکن بوده این را تتبع و کسب کند و به تفتازانی خبر بدهد و این تتبع و درک را به دوره صحابه برساند؟ یا کی‌آنها به مسائل کلامی و اعتقادی می پرداخته و به مباحثه و گفتگو و نقد وتحلیل آنها همت میگماشته اند

تا یکی نتیجه را به دیگری و آن به سومی برساند تا آن نتائج و آراء به تسلسل نقل شود و اشاعه یابد؟ کسی که‌در تاریخ نخستین دوره حکومت پس از پیامبر گرامی یعنی از سقیفه تا شورای‌شش نفره مطالعه و دقت نماید ملاحظه خواهد کرد که در انجمن ها و مباحثات هرگز ذکری از مساله " عصمت " نمیرود و اساسا مطرح نمیشود و همواره از خلافت تلقی سلطنت دارند و دستگاه حاکمیتی که به برقراری امنیت داخلی وحفظ مرزها - یا امنیت خارجی - و اجرای قانون کیفری و امثال آن می پردازد و اختیاراتش بهمین امور محدوداست، چنانکه از آن در جلد هفتم بتفصیل سخن رفت، و علما و متکلمان آنجماعت همه جا را " خلافت " همین تصور را داشته و بر اساس همین طرز تلقی اظهار نظر و بحث کرده اند و بهمین جهت بحث شرایط معنوی و روحی یی‌از قبیل اتصاف به علم و تقوی و پاکدامنی و پاکدلی و عصمت را یا مطرح‌نساخته اند یا اگر ساخته اند وجوب و ضرورتش را نفی و رد کرده اند.

ثالثا- ما اجماع را وقتی دلیل میدانیم که حجت بودن آن ثابت باشد. وقتی ثابت شد که " اجماع " دلیل و حجت شمرده میشود دیگر نمیتوان آن را به یک یا چند مورد اختصاص داده در آنجا دلیل گرفت و در دیگر موارد حجت و دلیل نشمرده اگر اجماع براستی چنانکه تفتازانی و آنجماعت میگویند حجت و دلیل باشد نه فقط در مورد تصدی ابوبکر - که البته صورت نگرفته ولی برای همراهی در بحث با آنان مفروض میگیریم - بلکه در مورد روا دانستن قتل عثمان هم حجت خواهد بود و اگر درمورد اجماع اخیر گفته شود که سه چهارنفر اموی بی سر و پا یا از وابستگان و هواخواهان آنها در اجماع علیه عثمان شرکت نداشته اند... در جواب‌میگوئیم در اجماع اول - اجماع ادعائی‌شما - جمع کثیری از اصحاب صالح و پاکدامن و ستوده و بزرگان اصحاب پیامبر (ص) و در طلیعه آنان سرور ودودمان پاک پیامبر خدا (ص) و امام امت امیر المومنین علی (ع) و امام حسن و امام حسین و صدیقه طاهره - فاطمه - زهراء سلام الله علیها - که اصحاب کسایند و همانان که خدا ایشان را از آلایش پلیدی بزوده و پاک و پاکیزه گردانیده است، و دیگر اشخاص از خاندان بنی هاشم و مردان

[صفحه 301]

بزرگی از مهاجر و انصاری از بیعت و شرکت در " اجماع " خودداری ورزیده اند، و اگر بعدها همداستانی نموده اند بر اثر تهدید و ارعاب بوده است وچنین چیزی را نمیتوان موافقت نامید واتفاق آراء و متم اجماع چه ایشان در همانحال که بملاحظه شرایط سیاسی جامعه یا اوضاع خارجی کشور و پرهیز از وقوع آشوب و تفرقه و تضعیف وحدت ملی از کشیدن شمشیر و دست زدن به مبارزه خونین رو گردانیده و موقتا چشم از حق خویش و حکومت مطلوب اسلامی‌پوشیده اند همچنان بر رای خویش و بر مخالفت اصولی با حکومت ابوبکر و تصدی‌وی باقی بوده اند. چنانکه می بینیم مولا امیر المومنین (ع) پس از گذشت دوره حکام سه گانه در اجتماع ملی کوفه میگوید: " هان بخدا قسم خلعت خلافت را پسر ابو قحافه (یعنی ابوبکر) در حالی به تن کرد که بخوبی‌میدانست موقعیت من نسبت به کار خلافت‌مانند موقعیت استوانه آسیا نسبت به سنگ آن است (یعنی خلافت بر مدار من می چرخد). سیل از قله (مقام‌رفیع ورهبری کننده ام) سرازیر میگردد و پرنده را یارای پرواز و وصول به اوجم‌نیست. پرده بر آن فرو افکندم و روی از آن بگردانیدم، و بنای اتخاذ تصمیم و اندیشه در این نهادم که با دستی تنها بر شورم یا بر جریان کورکورانه جامعه شکیبائی ورزم و بر

شرایطی که کلان را می فرساید و خرد را به پیری میگراید و انسان مومن چندان رنج میبرد تا به دیدار پروردگارش نائل آید. دیدم شکیبائی ورزیدن بر آن شرایط و احوال، به مصلحت نزدیکتر است. پس در حالی صبر نمودم که خاشاک در دیده بود و استخوان در گلو و می نگریستم که میراثم به باد رفته است تا آنکه اولی(یعنی ابوبکر) راه خویش گرفت و آن را پس از خویش به چنگ پسر خطاب (یعنی عمر) افکند. (سپس به بیتی از" اعشی " تمثل جست و چنین ادمه داد:)
در آن مدت طولانی و با همه شدت ناگواری آن صبر و شکیبائی نمودم، تاآنهنگام که او در میگذشت خلافت را به‌جماعتی (یعنی شورائی) واگذاشت که بپندارش من از شمار ایشانم. خدایا این چه شورائی است کی درباره منزلت من نسبت به اولی (یعنی ابوبکر) تردید یا ابهامی بوده است که حالا مرا با چنین افرادی

شبیه و قرین میسازند با اینهمه، من با آنهاهمداستانی و تظاهر به هماهنگی نمودم. آنوقت یکی از آنها (یعنی اعضای شورای شش نفره) گوش تصمیم به کینه دیرینه اش سپرده و دیگری به پیوند خویشاوندیش، و دیگر چیزها. تا سومین نفر از آن دار و دسته به حکومت‌برخاست و در حالیکه باد در پهلو انداخته بود میان اصطبل و آخورش لولید و همراهش قوم و خویشانش مال خدا را چنان خوردند که شتر سبزه نو رسته بهاره را. تا آن که رشته حکومتش پنبه گشت و کارش گریبانگیرش شد و دار و دسته اطرافیش او را نگونسار ساخت. "

این نطق گرانقدرنظر حضرتش را درباره حکومتهای سه گانه ای که پس از رسول اکرم (ص) برقرار گشته باز مینماید، و هر جمله‌اش گواه است بر این که از عصمت ادعائی بی نصیب بوده اند، و این " معصومان " را با همه زوایای حیات و خصوصیاتشان بتماشا میگذارد. در نامه‌ای هم که به معاویه نوشته تصویری دقیق و روشن از آنها پرداخته است، میگوید: " سخن از خودداری و پا بدامن کشی من در برابر خلفا گفته ای و حسادتم و تجاوز مسلحانه ام به آنها. درباره تجاوز مسلحانه باید بگویم پناه بر خدا اگر چنین باشد اما این که من از آنها نفرت داشتم بخدا قسم این چیزی است که در برابر مردم از آن‌عذرخواهی نخواهم کرد. سخن از تجاوزم‌بر عثمان گفته ای و این که پاس خویشاوندیش را نداشته ام، حقیقت این‌است که عثمان به رویه ای که میدانی عمل کرد و مردم با او چنان کردند که به اطلاعت رسیده است ". همچنین در نطقی که پس از تصمیم به لشکرکشی به بصره ایراد کرد: " خدا چون پیامبرش را از دنیا ببرد قبیله قریش بزیان ماحکومت را به خویش اختصاص داد و ما رااز دسترسی به حقی که از عموم مردم نسبت به آن سزاوارتر بودیم دور ساخت. دیدم شکیبائی ورزیدن بر آن حال برتری دارد بر این که سبب تفرقه اعتقادی مسلمانان و ریخته شدن

[صفحه 303]

خونشان فراهم آید آنهم در شرایطی که مردم تازه مسلمانند و دین هنوز برروح آنان نقش نبسته و با کمترین تزلزل به تباهی میگراید و با اندک شکافی بر میدرد. در نتیجه، عده ای متصدی حکومت گشتند که در کار حکومت کوشش فکری و استنتاجی نمی نمودند. سپس به سرای مکافات رخت کشیدند و خداعهده دار بررسی کارهای بد آنها و صاحب - اختیار گذشت از لغزشهای آنها است. " و نیز در این گفتارش: " بهنگام درگذشت پیامبر (ص) هیچکس راسزاوارتر و ذیحق تر از خویش برای تصدی حکومت نمیدیدم، اما مردم با ابوبکر بیعت کردند، پس منهم مثل آنها بیعت کردم. بعد ابوبکر مرد و میدیدم که هیچکس سزاوارتر و ذیحق تر از من به تصدی حکومت نیست، اما مردم‌با عمر بن خطاب بیعت نمودند، در نتیجه منهم مثل آنها بیعت کردم. آنگاه عمر مرد و هیچکس را سزاوارتر وذیحق تر از خویش به تصدی حکومت نمیدیدم، اما او مرا یکسهم از شش سهم داد و بعد مردم با عثمان بیعت کردند ". همچنین گفتارش روزی که ابوبکر - آزاده شده اش - قنفذ را نزدوی فرستاده گفت برو و علی را بگو نزدمن بیاید.

چون به خدمت علی (ع) رسید حضرتش پرسید: چه میخواهی؟ گفت: خلیفه رسولخدا ترا نزد خویش میخواند. علی (ع) فرمود: خیلی زود به تکذیب رسولخدا پرداخته اید " قنفذ " پیام وی را به ابوبکر رسانید. ابوبکر گفت: دوباره نزد او برو و بگو امیر المومنین ترا نزد خویش میخواند تا با او بیعت کنی، رفته پیغام را ببرد. علی (ع) چون پیغامش را شنید بانگ برداشت که پناه بر خدا ادعائی بگزاف و بناحق میکنند...
و دیگر فرمایشاتش که ما را بر حقیقت امر و بر نظر امیر المومنین علی‌بن ابیطالب (ع) به حکام سه گانه آگاه میسازد.

[صفحه 304]

بنابراین، معصوم بودنی که برای حکام سه گانه ادع میکنند کجاست؟ و کجا بر وجود آن‌اجماع گشته است؟ خود تصدی خلافت با اجماع صورت نگرفته است تا چه رسد به اجماع بر عصمت حاکم تازه - چنانکه گفتیم - اگر اجماعی صورت گرفته و حجت‌باشد بایستی در مورد انحراف و قتل عثمان نیز حجت و دلیل شمرده شود و اگر قرار است باطل و بی اثر شمرده شود بایستی در هر دو مورد چنین باشد
هر گاه به رد و ابطال چنین یاوه هائی‌که ناشی از زیاده روی در تجلیل و فضیلت - تراشی است ادامه دهیم از مسیر اصلی بحث باز میمانیم و به وادیها انحرافی کشیده خواهیم شد. وانگهی این حرفها پایه و اساسی نداردتا به اعتنا و جواب دادن و رد کردن بیارزد. پاره ای از آن افسانه های باطل را بمعرض بررسی و نقد درآوردیم تا نمونه ای از آن در دست باشد و دیگر حرفها از آن قماش که بی تعقل و بیحساب و نسنجیده گفته شده فهمیده آید.
اکنون چند روایتی میاوریم از آنها که در فضیلت و تجلیل حکام سه گانه پرداخته اند:
1- امام فقیه‌حدیثدان " مورد اعتماد " ابو الحسین محمد بن احمد ملطی شافعی - متوفای 377 هجری - این روایت را ثبت کرده است: " محمد بن عکاشه - خدا بیامرز - میگوید معاویه بن حماد کرمانی از قول زهری بمن گفته بود: هر که شب جمعه غسل کرده و دو رکعت نماز بگزاردو در نمازش سوره (قل هو الله احد) را هزار بار بخواند پیامبر (ص) را در خواب خواهد دید. محمد بن عکاشه می افزاید: من هر شب جمعه چنین کردم‌و دو رکعت نماز میخواندم و در آن هزار بار (قل هو الله احد) مگر پیامبر (ص) را در خواب ببینم و این‌اصول را بر وی عرضه نمایم. تا شب جمعه ای سرد فرا آمد، غسل کرده دو رکعت نماز بگزاشتم و سپس به بستر رفتم، محتلم گشتم، ناچار برخاسته غسل کردم و دو رکعت نماز بگزاشتم و نزدیک

سپیده دم از آن بپرداختم، به دیوار

[صفحه 305]

تکیه دادم و روی به قبله داشتم. در این هنگام پیامبر (ص) فرا رسید در حالیکه چهره اش چون ماه شب چهارده میدرخشید و گردنش چون تنگ سیمین که دو دسته زرین بر آن باشد، و بر تنش دو برد از نوع یمنی که یکی را پیراهن وار پوشیده بود و دیگری را بر اندام آویخته. در اینحال آمده در برابرم قرار یافت. خواستم خوشامد بگویم پیشدستی کرده سلام و خوشامد گفت. دوست داشتم دندان پیشین شکسته اش را ببینم، لبخندی زد و به دندانش نگریستم و گفتم: ای پیامبر خدا فقیهان و دانشمندان با من رفت و آمد دارند و من تعدادی اصول از سنت دارم که میخواهم بر تو عرضه بدارم. فرمود: عرضه بدار.
گفتم: رضا به قضای الهی. تسلیم بودن به امر خدا. صبر کردن بر حکم خدا. دست آویختن به آنچه خدافرمان داده است. برحذر داشتن از آنچه خدا از آن بر حذر داشته است. پاک ساختن بوسیله کار برای خدا. ایمان به این که مقدرات الهی چه خیر باشد و چه شر از جانب خدا است. در مسائل دینی ترک ریا و جدال و دشمنی کردن. مسح کشیدن بر پاپوش. جهاد علیه اهل قبله (مسلمانان). نماز بر مسلمان مرده مستحب است. ایمان کم‌و زیاد شدنی است. اعتقاد داشتن و عمل کردن. قرآن کلام خدا است. شکیبائی و مقاومت زیر پرچم قدرت حاکمه در مواردی که بر طریق دین است یا از آن منحرف. قیام مسلحانه علیه حاکم گرچه از رویه اسلامی منحرف گشته‌باشد روا نیست. موحدانی که نه به بهشت در میایند و نه به دوزخ. هیچ موحدی را گرجه گناهان بزرگ مرتکب گشته باشد نمیتوان کافر شمرد. دست از اصحاب محمد (ص) باز داشتن. - چون رسیدم به دست از اصحاب محمد (ص) باز داشتن، بنای گریستن را گذاشت تا بانگ گریه اش برخاست - برترین فردمردم پس از پیامبر خدا (ص) ابوبکر است بعد عمر بعد عثمان و سپس علی. محمد بن عکاشه میگوید: وقتی نام علی‌را می بردم در دل میگفتم: پسر عمو وداماد او است. پیامبر (ص) لبخندی زد پنداشتی میداند که در دل چه میاندیشم. سه شب پیاپی این اصول را بر حضرتش عرضه میداشتم

[صفحه 306]

و هر وقت به این جا میرسیدم که عثمان سپس علی، به من میفرمود: بعد عثمان سپس‌علی. بعد عثمان سپس علی... و این‌را سه بار تکرار میکرد. و

چون این احادیث اصولی را بر وی عرضه میداشتم دیدگانش پر از اشک میشد. از آن خواب‌حلاوتی در دل و دهانم احساس کردم که هشت روز هیچ نخوردم و نیاشامیدم چندان که یارای نماز واجب در من نماند، پس غذائی خوردم و آن حلاوت ولذت برفت. خدا مرا گواه است و هم اوگواه بس. "
آنگاه مینویسد:امیرالمومنین متوکل - خدا بیامرز - به احمد بن حنبل - رضی الله عنه - گفت: احمد من میخواهم ترا بین خود وخدا حجت گردانم، بنابراین مرا از سنت و جماعت و آنچه از اصحابت از تابعان از قول اصحاب پیامبر خدا (ص) نوشته ای مطلع و آگاه ساز: احمد بن حنبل این روایت را برای وی برخواند.
امینی گوید: خوانند گرامی‌نیازی ندارد به توضیح ما و بحث درباره این افسانه و مطالب خنده آور و مایه تاسف آن چنانکه احمد بن حنبل را برتر از این میدانیم که چنین روایت‌پوچ و افسانه ای را بین خود و خدا حجت گرداند و آنرا به خلیفه وقتش تلقین نماید، همچنین بالاتر از این که حرف محمد بن عکاشه و روایتش را تصدیق نماید، روایت کسی را که ابن عساکر پس از ذکر این خواب درباره اش میگوید: " سعید بن عمرو بردعی میگوید: به ابو زرعه گفتم: محمد بن‌عکاشه کرمانی؟ سری تکان داده گفت: او را دیده ام و از او حدیث نوشته ام‌و دروغساز است. پرسیدم: خوابی را که داستان میکند از زبانش نوشته ای؟گفت: آری نوشته ام و ادعا میکرد که به اینصورت برای " شبابه " نقل کرده که: ایمان گفتار و کردار است و زیادو کم میشود. و برای " ابو نعیم " باینشکل: علی سپس عثمان. و افزود که وی (یعنی محمد بن عکاشه) بسیار دروغگو است و روایاتش قابل نوشتن و ثبت نیست. و مقصودش این بود که شبابه و ابو نعیم آن روایت را نقل نمیکنند. پرسیدم: محمد بن

[صفحه 307]

عکاشه را کجا دیده ای؟ گفت: با محمد بن رافع که رفیقش بود اینجا آمدو برای وی مقامی قائل بودم 0 محمد بن‌رافع مرا دید و مایل نبود درباره او چیزی بگوید و بمن گفت: هر گاه سر صحبت را با او باز کنی وضعش برایت روشن‌خواهد شد. گفتم: چطور است که در این زمینه به من تفضلی کنی و مرا روشن گردانی... گفت: اولین حدیثی‌که برایم تقریر کرد دروغی بود که به خدا بست و بر پیامبرش (ص) و بر علی‌و بر ابن عباس... "
حاکم نیشابوری‌او را در شمار راویان " ضعیف " آورده‌است و میگوید: جمعی از این راویان به جعل روایت پرداخته اند و بگمان خویش باینوسیله مردم را به کارهای خوب و فضائل خوانده اند، مثل ابو عصمه و محمد بن عکاشه کرمانی. آنگاه‌از قول سهل بن سری حافظ میگوید: احمد جویباری

و محمد بن تمیم و محمد بن عکاشه بیش از ده هزار حدیث از زبان پیامبر خدا (ص) جعل کرده اند.
کسی که وضعش چنین باشد و صفات و خصوصیاتش چنان و آن روایتش، بهیچوجه‌شایسته نیست افسانه هائی را که در زمینه اصول اعتقادی و تعالیم دینی میبافد تصدیق کنیم. تعجب از فقیه مورد اعتماد و " ثقه " ای باید کرد که چنین حرف پوچ و مسخره و رسوائی راثبت میکند و سند قرار میدهد. این ناشی از عشق کورکورانه است و تعصبی که صاحبش را به گمراهگری و فریب توده‌های ساده دل خلق میکشاند، و " خدا میداند که آنها دروغگویند ".
2- بلاذری در " انساب الاشراف " روایتی ثبت کرده است از خلف بزار از ابو شهاب حناط از خالد حذاء بصری از ابو قلابه بصری از انس. میگوید: پیامبرخدا (ص)

فرمود: " مهربان ترینتان ابوبکر و سخت گیرترینتان در امور دین عمر، تواناترینتان در قرائت قرآن ابی، راستگوترینتان از سر شرم عثمان، حلال و حرام شناس ترینتان معاذ بن جبل، فریضه دان (یا گزار) تان زید بن ثابت، و هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده جراح است. "
این را ابن عساکردر تاریخش با حذف سند ثبت کرده است باین عبارت: " مهربان ترین فرد امتم‌ابوبکر است و سخت گیرترینشان در دین خدا عمر، راستگوترینشان از سر شرم عثمان، فریضه دان (یا گزار) شان زید، تواناترینشان در قرائت قرآن ابی بن کعب... " و در جای دیگر ازطریق ابو سعید خدری ثبت کرده و می افزاید: عقیلی میگوید: سندهای این روایات " غیر محفوظ " است و متن آنهامعروف.
امینی گوید: افسانه شگفت انگیز و خنده آوری است که خلف بزار داستان کرده است کسی که " ثقه " و امین و عابد و فاضل است و شرابخوار ابوجعفر نفیلی میگوید: اگر آن آفت شرابخواری در وی نبود از راویان سنت و حدیث شمرده میشد. نام وی نزد احمد- پیشوای حنبلیان - برده میشود و میگویند: او شراب میخورد میگوید: خبر این به ما رسیده است، لکن بخدا قسم او چه شراب بخورد و چه شراب نخورد بنظر ما " ثقه " و امین و درستکار است
همین روایتش گواه صادقی است بر صحت اطلاعی که به احمد حنبل درباره خلف بزار رسیده است، و کسانی‌که آن روایت را از چنین موجودی گرفته‌و ثبت و نقل کرده اند دستخوش مستی هواخواهی و غرض ورزی و جانبگیری بوده‌اند.

خطیب بغدادی برای پاک نمودن دامن آلوده این " ثقه " امین از پلیدی میگساری نقل قولی آورده است ازمحمد بن احمد بن رزق از محمد بن حسن بن زیاد نقاش.

[صفحه 309]

میگوید: ادریس بن عبد الکریم حداد میگفت: خلف بن هشام (بزار) با تاویل (آیات قرآن) شراب مینوشید. روزی خواهرزاده اش در حضورش سوره انفال رامیخواند. خواند تا رسید به آیه "... تا خدا پلید را از پاکیزه متمایزو جدا سازد... " آنگاه رو به خلف کرده پرسید: دائی جان اگر خدا پلیدها را از پاکیزه ها متمایز و جداسازد شراب در ردیف کدامیک قرار خواهدگرفت؟ خلف سر خویش پائین انداخت و مدتی سرافکنده ماند، سپس جوابداد: در ردیف پلیدیها خواهرزاده اش پرسید: آیا راضی میشوی که در شمار مرتکبان‌پلیدی باشی؟ گفت: عزیزم به خانه برو و هرچه را در آن است بر خاک بریز. و ترک میگساری گفت. آنگاه خدا روزه را پیش آورد و او روزگار به روزه داری گذرانید تا بمرد.
اگر خواب و توهم راست در میامد این تبرئه‌هم درست مینمود، و کاش چنین میبود.اگر تبرئه وی معقول میبود و حقیقت میداشت بهتر از عقیده و اظهار امام احمد حنبل بود که گفته است: چه شراب‌بخورد و چه نخورد " ثقه " و امین و درستکار است زیرا این عقیده و اظهاری‌است که نه دلیل و برهانی در اثبات آن‌هست و نه با شرع و عقل و منطق سازگاراست، و خداوند میفرماید: ای کسانی که ایمان آوردید هر گاه بدکاری برایتان خبری آورد درباره اش بررسی وتحقیق کنید...
لکن داستانی که خطیب بغدادی برای تبرئه و پاک نمودن دامن خلف بزار نقل کرده قابل اعتبار نیست، زیرا سند روایتش بعلت وجود " محمد بن حسن نقاش " باطل و سست است ووی را طلحه بن محمد دروغگو خوانده است و دار قطنی پوچ و ابوبکر او را متهم به " تدلیس " نموده است و برقانی گفته: همه روایاتش زشت و ناشناخته است و در حضورش از تفسیر اویاد کرده اند گفته: در آن هیچ حدیث صحیحی وجود ندارد.

[صفحه 310]

اینها همه را خطیب بغدادی خودش نوشته و دانسته است. بنابراین چطور خلف بزار را میتوان تبرئه کرد؟
من از کسی که این روایت را جعل کرده سپاسگزارم که نام مولای ما امیر المومنین علی بن ابیطالب (ع) را در شمار آن افراد که نام برده نیاورده

است، نام او راکه بلحاظ آن صفات بر همه آنها برتری دارد و شخصیت والایش برتر از آن است که در ردیف آنها ذکر شود یا کسی در کنارش نام برده شود چنانکه فضائلش چندان عظیم و عالی است که در کنارش نمیسزد از فضیلت دیگری یاد آید.
نمیخواهیم در اینجا به بررسی متن‌روایت و اوصافی که برای آنعده ذکر شده بپردازیم، چه نیازی به تحلیل و بررسی و نقد نمی بینیم. بر این که ابوبکر مهربان ترین فرد امت است چند دلیل قاطع معروف کفایت میکند، مثلا این که " فجائه " را بدستورش آتش زده‌اند و از اجرای قانون کیفر اسلام در مورد خالد بن ولید - که جنایتی در حق‌قبیله بنی حنفیه مرتکب گشته و جنایت ننگینی در حق مالک بن نویره و همسرش - خودداری کرده است یا به اقامه دعوای صدیقه طاهره فاطمه زهراء - سلام الله علیها - بی اعتنائی کرده ونه تنها حقش را نپرداخته بلکه نخواسته او را با راه حلی که برایش وجود داشته راضی و خشنود گرداند. چه‌در صورتی هم که فتاوای باطل آن جماعت را ندیده بگیریم و نیز روایت دروغینی‌را که پیامبران را بی میراث مالی میانگارد و با آیاتی که درباره ارث بطور کلی و میراث پیامبران خصوصا هست‌منافات دارد - و نیز این را ندیده انگاریم که فاطمه و پسر عمویش علی (ع) از آنچه ابوبکر بتنهائی نقل میکرده بی اطلاع نبوده اند و امیر المومنین علی (ع) برجسته ترین قاضی امت و دروازه شهر علم پیامبر (ص) بوده است و فاطمه جگر گوشه پیامبر (ص) و حضرتش هیچ از فیض علم‌خویش و آموختن علم حقوق اسلامی به دخترش دریغ نداشته و

میدانسته که در آینده علیه بعضی از اصحابش که بر " فدک " دست میاندازند اقامه دعوا خواهد کرد و حق و میراثش را به او نمیدهند و مبارزه سیاسی و فکری و کشمکش حقوقی میانشان رخ خواهدداد و انشعابی در امت بوجود خواهد آمد که تا قیامت ادامه مییابد، و براساس این اطلاع قبلی بر پیامبر (ص)لازم بوده که راجع به میراث خویش پیش‌از ابوبکر به دخترش و به دامادش تعلیم دهد. آری، اگر اینها همه را ندیده بگیریم باز راه حلی را در برابر ابوبکر گشاده می بینیم که اتخاذ نکرده است. آیا وی نمیتوانست برای جلوگیری از انشعاب امت و اختلاف‌و گستاخی بدخواهان نسبت به خاندان نبوت، " فدک " را - گرچه ملک عموم وتحت اختیار دولت میدانست - به اختیارفاطمه (ع) درآورد همانطور که بعدهاعمر به میراث بران پیامبر (ص) باز گرداندش یا چنانکه عثمان به تیول مروان درآورد یا معاویه به تیول مشترک سه نفر: مروان بن حکم، عمرو بن عثمان، و یزید

بن معاویه، و بالاخره در دوره ای حکام در همین " فدک " و در املاک دولتی تصرف مالکانه‌داشتند.
درباره " مهربانی " و رحمدلی ابوبکر - که در آن روایت دروغین و جعلی برایش ادعا گشته - از فاطمه باید پرسید که " صدیقه " و بسیار راستگو است آن روز که گریان بدر شد وبا همه قدرتش بانگ برآورد که آه، پدرم ای پیامبر خدا پس از تو چه ها که نکشیدیم از دست پسر خطاب و پسر ابی قحافه از او باید پرسید آنروز که‌با جمعی از زنان خانواده اش از خانه بیرون شد و بشیوه پدرش راه رفتن گرفت‌تا به مقر ابوبکر که با جمعیتی از مهاجران و انصار و دیگران بود رسید ودر برابرش ایستاد و سپس شیونی سر دادکه آنجماعت را بناگهان به گریه و فغان آورد و مجلس را بلرزه در انداخت. و از او آنروز که به ابوبکر گفت: بخدا بعد از هر نمازی که میگزارم ترانفرین میکنم

و آنروز که در میگذشت و از ابوبکر آزرده خاطر بود.و فاطمه همان است که خدای جلیل در آیه تطهیر منزهش دانسته و پاکش خوانده است و از پدرش درباره اش این سخن به صحت پیوسته که " فاطمه پاره تن من است، بنابراین هر که او را به‌خشم آرد مرا بخشم آورده باشد و آنچه او را بیازارد مرا آزرده است و آنچه او را به خشم آرد مرا بخشم میاورد " و فرموده: " فاطمه قلب و روح من است‌که در اندرونم قرار دارد، بنابراین هر که او را اذیت کند قطعا مرا اذیت کرده است " و " خدا بخاطر خشم فاطمه بخشم میاید و بخاطر خشنودیش خشنود میگردد. "
درباره " مهربانی " ورحمدلی ابوبکر باید از امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) - که بزرگترین صدیق و راستگو است - پرسید، آنروز که وی را مثل شتر مهار شده برای بیعت‌گرفتن میکشیدند برای بیعتی که آثار منحوس آن بر سر تا سر تاریخ جامعه اسلامی دویده است و در دل توده ها بذر گناه و تفرقه پوئی پاشیده و سبب گشته که سلمان خشونت ببیند و مقداد طرد گردد و ابوذر تبعید شوند و شکم عمار بدرد و تعالیم قرآن دگرگونه فهمیده و تبلیغ شود و احکام اسلام متروک و بجایش دیگری اختیار گردد و درآمد خمس به کیسه غارتگران و آزاد شدگان فتح مکه بریزد و زاده آنها که پیامبر (ص) لعنتشان کرده بر جان و مال و ناموس خلق مسلط شوند و حلال به‌حرام درآمیزد و ایمان و دینداری خوارو ناچیز شمرده باشد و کعبه ویران گردد و در جنگ " حره " بر مدینه - که‌سرای هجرت پیامبر و مومنان است - حمله نظامی رود و دختران مهاجران و انصار اسیر بی ناموسان هرزه شوند و مورد تجاوز قرار گیرند و لباس ننگ درپوشند و به جلادان

اجازه داده شود تابا کمترین شبهه دست به قتل دودمان پیامبر (ص) برند و ریشه نسلش برکنند و شاخسار شجره پاکش بشکنند و عائله اش به اسارت گیرند و یارانش رابکشند و منبرش در همشکنند و دینش را از خلق بپوشانند و بر مشعل فروزان نام و یادش خاک فرو پاشند... انا لله و انا الیه راجعون

[صفحه 313]

درباره مهربانیش بایستی از امیر المومنین علی (ع) پرسید آن هنگام که به مزار برادرش - پیامبر خدا (ص) - پناه برد و گریان میگفت: ای برادر مادریم انجماعت مرا ناتوان و خوار ساختند و نزدیک بود مرا بکشند.
اینها و امثالش دلائلی هستند قاطع و روشنگر بر این که ابوبکر " مهربان ترین فرد امت " است
راجع به این که عمر در امور دین سخت گیرترین فرد امت باشد، روشن است که سختگیری در امور دین به خشونت و بدزبانی و قلدری نیست بلکه به جدیت در تطبیق قرآن و سنت و اجرای احکام آن است و رفتار بموجب آن، و میدانیم‌که آنمرد چه بسیار از آن تخلف ورزیده‌و سرپیچیده و پشت سر افکنده است و به‌رای و دلخواه خویش که بخلاف حکم خدا وسنت پیامبر بوده عمل کرده است، بگذریم از مواردی که حکم خدا و پیامبر (ص) را نمیدانسته و تخلفاتش‌از روی نادانی و بی اطلاعی بوده است. خشونت و سختگیری بدون علم و از روی‌نادانی چه ارزشی دارد؟ کسی که تعالیم و احکام اساسی دین را زیر پا میگذارد پافشاری و سختگیریش در مواردجزئی و فرعی چه اهمیتی میتواند داشته‌باشد؟ سختگیری و شدت عمل کسی که از سنن و رویه مشهود و ثابت اسلام منحرف‌میشود و راه خودسری میرود؟ دگر بار بحثی را که در جلد ششم زیر عنوان " روایات نادر در مقدار دانش عمر " داشتیم به خاطر آورید تا شواهد زنده ای از این خصوصیت عمر در برابرتان قرار گیرد، و آنگاه حقیقت امرش هر چه روشن تر نماید.
برای این مطلب که‌عثمان راستگوترین فرد امت از سر شرم و حیا بوده است جلد هشتم و نهم " غدیر " دلالت کافی دارد و هر صفحه آن‌آیتی و برهانی از آن صفت و خصوصیت وی‌است، و علاوه بر آنها بحثی که در همین جلد در " شرم و حیای عثمان " کردیم.

[صفحه 314]

راجع به آن سه نفر دیگر، بحث نمیکنیم، چه مایه ضایع شدن وقت است و

سرگرم شدن و نرسیدن به‌آنچه بیشتر اهمیت دارد. و هر کس که کتاب " غدیر " را مطالعه کرده و رسیده باشد میداند که داناترین فرد امت و دینشناس ترین و فریضه گزارترین‌و امینش کیست، و میداند که او غیر از اینها و دیگری است، و ساحت امت را با چنین موجوداتی نمیالاید و درباره او آن نگرانی که پیامبر اکرم درباره امتش داشت نیست آنجا که فرمود: " درباره امتم بعد از خودم از گمراهگری خواهشهای درونی، و پیروی شهوات، و غفلت کردن پس از شناختن و درک، بیمناکم ".
3- در " صحیح " بخاری، فصل " مناقب " این روایت ثبت‌است: محمد بن حنفیه میگوید: از پدرم پرسیدم: بهترین فرد پس از رسولخدا (ص) کیست؟ گفت: ابوبکر. پرسیدم: پس از وی که؟ گفت:بعد عمر. از ترس اینکه بگوید بعد ازاو عثمان، پرسیدم: سپس تو؟ گفت: من فقط یکتن از مسلمانان هستم.
این را خطیب بغدادی در تاریخش باین عبارت‌آورده است: میگوید: گفتم: ای پدر بهترین فرد پس از رسولخدا (ص) کیست؟ گفت: پسرم مگر نمیدانی؟ گفتم: نه، گفت: ابوبکر. پرسیدم: پس از وی که؟ گفت: پسرم مگر نمیدانی؟ گفتم: نه. گفت: بعد عمر. آنگاه پیشدستی کرده گفتم: پدرم بعد از او تو و تو سومین نفری. گفت: پسرم پدرت یکتن از مسلمانان است، و همان حقوق و تکالیفی را دارد که ایشان دارند.
امینی گوید: این اولین لغزش‌و خطای " بخاری " نیست، و او از اینها بسیار دارد. هر کس نظریه و عقیده امیر المومنین علی بن ابیطالب را درباره سه حاکم پیش از وی بداند واین را که بارها و در مناسبتهای متعدد اعلام داشته و مشروحا بیان

کرده است شکی برایش نمیماند دراین که آنچه را با اینگونه روایات دروغین به وی نسبت داده اند بهتانی سهمگین است.
تازه محمد بن حنفیه کسی‌نیست که پدرش را نشناسد یا نظریه پدرش را درباره آن سه نفر و دار و دسته شان پس از آنهمه تصریحات و اعلانات نداند تا بیاید و از پدرش درباره آنها بپرسد و به سومین نفر که‌برسد بترسد پدرش نام عثمان را ببرد عثمانی را که خوب میشناسد و میداند یکی از سی نفر از خانواده ابو العاص است که حدیث صحیحی از پیامبر (ص) درباره آنها هست که میفرماید: " هنگامی که فرزندان ابو العاص (یعنی نسلش) به سی مرد برسند مال خدا را بانحصار درآورده دست بدست خویش میگردانند و بندگان خدا را برده میگردانند و دینش را خشدار ".
پس چرا امیرالمومنین این عقیده اش را روز کشته شدن عثمان به پسرش

محمد بن حنفیه نگفت آنروز که چون آهنگ خانه عثمان کرد محمد بن حنفیه دستش را گرفت و مانع رفتنش گشت؟
محمد بن حنفیه برتر از آن است که ندانسته باشد جدش پیامبر گرامی (ص) در حق پدرش چه گفته است و فرموده: " او (یعنی علی ع) بهترین فرد روی زمین است و بهترین انسان، و او بهترین کسی است که بر جای میگذارم پس از خویش، و او بهترین مردم و بهترین مرد است و یکی از دو مایه خیر ". محمد بن حنفیه کسی است که شاعرش در حضورش این شعر را میسراید:
(تو پسر بهترین فرد مردم پس از پیامبری
فرزندعلی راه پوی که نیست همتای علی

[صفحه 316]

چگونه میتوان چنین پندار و افسانه ای را به علی (ع) نسبت داد در حالیکه از چندین طریق روائی به اطلاع‌ما رسیده که میفرماید: " پیامبر خدا(ص) در حالیکه به سینه ام تکیه زده بود به من فرمود: هان ای علی آیا فرمایش خدای متعال را شنیده ای که " کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند ایشان بهترین افراد روی زمینند "؟ آنان توئی و شیعه ات ". جابر بن عبد الله انصاری نیز میگوید: " اصحاب پیامبر (ص) وقتی علی (ع) حاضر میشد میگفتند: بهترین فرد روی زمین آمد ". این را در جلد دوم " غدیر " نوشتیم و علاوه بر ماخد و مصادری که در آنجا ذکر شد ابن ابی حاتم در تفسیرش ثبت کرده است. و سیوطی در کتاب " اللئالی المنثوره " مینویسد: ابن ابی حاتم پایبند این است که در تفسیرش صحیح ترین روایات را بیاورد و در همه تفسیرش بتحقیق یک روایت جعلی نیاورده‌است.
امیر المومنین اگر ابوبکر را بهترین فرد مردم میدانست چرا از بیعت‌کردن با او تا فاطمه زهرا - سلام الله علیها - زنده بود خودداری کرد؟و بنا به روایتی که خود بخاری ثبت کرده خودداری علی (ع) در دوره حیات‌فاطمه (ع) نزد مردم مقبولیتی داشته‌است، و در این خودداری، بنی هشام ودیگر معاریف و متنفذین امت و مشاهیر اصحاب با وی همداستان بوده اند. آیادر میان ایشان کسی یافت نمیشده که این منزلت ابوبکر را درک کرده و شناخته باشد تا آنان را به ترک موضع مخالف برانگیخته به بیعت وادارد؟ یاچرا امیر المومنین علی (ع) فاطمه زهرا را بر ستوری نشانده شبها به انجمن انصار میبرد تا از ایشان علیه " بهترین انسان " استمداد نماید؟ و چرا در " سقیفه " طرفداران ابوبکر و مبلغانش هیچ اشاره ای به این که او "بهترین انسان " است ننمودند و نه در اجتماعات و مناسبتهای پس از " سقیفه " و همه جا حرفشان این بود که او پیشقدم و سالخورده است و یار

پیامبر (ص) در غار، و این حرف را با تهدید و ارعاب

[صفحه 317]

میامیختند؟ "آیا آن سخن را باندیشه در نیافتند یاچیزی به ایشان ابلاغ گشته که به اجداد پیشینی آنان نرسیده است؟ "
گرفتیم که اصحاب آنروز منزلت ابوبکر را نشناختند و به علو مقامش پی نبردند، چرا امیر المومنین (ع) به آنها تذکر نداده و آگاهشان نساخت و به آنها که در میانشان پیروانی مطیع تر و پی روتر از سایه خویش داشت - دستور نداد از ابوبکر پیروی نمایند تا با اینکار ریشه آشوب و اختلاف داخلی را بر کند و مسلمانان را به وحدت آرد و مجال حرکات زیانبار را ازمیان بردارد؟
در حقیقت، امیر المومنین علی بن ابیطالب (ع) منزه است از این جرفها، و مبرا است از تهمتی که در این روایت دروغین به وی زده شده است. هیچگاه چنین سخنی نگفته و چنین مقام و منزلتی برای ابوبکر و عمر و عثمان قائل نگشته بلکه همواره نظری بر خلاف این اظهار و اعلام داشته و عقیده خویش را درباره آنها از فراز منبر و در میان دهها هزار تن باز نموده و بشرح آورده‌است، و ما قسمتی از فرمایشات گهربارش را در این زمینه ثبت کردیم.
در اینجا در مقام اثبات این که علی (ع) پس از پیامبر اکرم (ص) بهترین و برترین انسان است نیستیم، هرگز، بهیچوجه و نه در صدد این که برتری وجهات فضیلت و تفوقش را بر حکام سه گانه و امثال آنها باز نمائیم. فقط دوست میداریم، و براستی دلبسته ایم که برای این انسان کامل در افکار عمومی جامعه اسلامی مقام یک فرد مسلمان را ثابت نمائیم و بر سر این مقام علی (ع) - بمثابه یک فرد مسلمان - با آنجماعت همداستان و متحدالعقیده شویم " خدایا از تو پوزش می طلبم و سرانجاممان آستان تو است "
آنجماعت بعد از این که باور داشته و راست پنداشتند که علی (ع) گفته:

[صفحه 318]

" من فقط یکتن از مسلمانان هستم " یا به پسرش گفته: " پسرم پدرت یکتن از مسلمانان است و همان حقوق و تکالیفی را دارد که ایشان دارند " چه خوش بود که او را " یکتن از مسلمانان " میشمردند و برایش همان‌حقوقی را قائل میبودند که هر فرد مسلمان دارد و درباره اش احکامی را جاری میساختند که بر هر مسلمان و مومن جاری است. حتی

باین اندازه هم خوب بود که نظر عثمان را درباره اش میداشتند و مروان بن حکم را - کسی که پیامبر (ص) او را لعنت شده و پسر لعنت شده خوانده است - برتر از او نمیشمردند. بالاتر از اینها، کاش او را در طراز فرومایه ترین اعراب بیابانگرد و بی فرهنگ، یا پست ترین طبقه اصحاب ساقط و کم مایه میدانستند... کاش ولی دریغ که چنین هم نکرده‌اند
شما را بخدا بگوئید غیر از علی (ع) کدام مسلمان والا مقام یا عادی یا آن که فروترین مقام را در جامعه دارد بر سر هیجده هزار منبر لعنت فرستاده و دشنام گفته اند و هیچ کس لب به دفاعش نگشوده است؟
شما را بخدا بگوئید غیر از علی (ع) - سروردودمان پاک رسالت - کدام مسلمان مقتدر و صاحبمنصب یا بازاری و عادی بوده که قانون بگزارد برای دشمنانش در هر نماز جمعه و جماعتی که در تمام‌شهرهای عمده کشور اسلامی برگزار میشود و تمام سخنرانی ها و کنفرانسهارا با بدگوئیش ختم کنند، و هر که رااز این دستور و قانون سرباز زند تبعید و آواره سازند؟
جنید بن عبد الرحمن بن عمرو میگوید: از " حوران " به دمشق آمدم تا حقوقم را بگیرم. نماز جمعه را خواندم و بعد از در مسجد خواستم بیرون آیم که دیدم شیخی بنام ابو شیبه القاص (داستانگو) در آنجا برای مردم داستان تاریخی میگوید. سخن از عذاب میگفت بیمناک میشدیم واز سختی کیفر میگفت گریان میگشتیم. وقتی داستانش را بپایان برد گفت: مجلس خویش با دشنام دادن به ابو تراب‌پایان دهید. آنها هم ابو تراب را دشنام گفتند. رو به کسی که سمت راستم

[صفحه 319]

نشسته بود گردانده پرسیدم: ابو تراب کیست؟ گفت: علی بن ابیطالب پسر عموی پیامبر خدا و دامادش و نخستین مردی که اسلام آورد و پدر حسن و حسین... ابن عساکر پس‌از نوشتن این واقعه میگوید: جنید این کار را تقبیح کرد و سیل یی بر صورت آنمرد نواخت، و او به هشام بن عبد الملک شکایت برد و وی جنید را به" سند " تبعید کرد و در آنجا بحال تبعید بود تا بمرد.
شما را بخدا بگوئید کدامین گرامی و محبوب پیامبر عزیزمان غیر از این گرامی ترین فداکار راه دین چنین مورد پرخاش و ناراحتی قرار گرفته و چندان بر او ناگواری و سختی باریده اند که به تنگ‌آمده و از زندگی دلسرد گشته و در حالی شکیبائی ورزیده که خاشاک در دیده نگهداشته و استخوان در گلو، و نگریسته که میراثش - اسلام گرامی و گرانقدرش - به غارت و چپاول میرود؟
شما را بخدا بگوئید کدام صحابی غیر از علی (ع) بوده که پنداشته اند کار

حکومت بر امت محمد (ص) جز با دشمنانش راست و برقرار نیاید؟ به مروان بن حکم میگویند: چرا علی (ع) را بر فراز منبر دشنام میدهید؟ صریحا میگوید: در حقیقت، کار ما جزبااینوسیله استوار نمیگردد
شما را بخدا ببینید کدام موحد خداشناس جز علی (ع) بوده که در بیعت خلیفه مسلمانان - بیعتی که پیام با خدا و پیامبر او است - بیزاری جستن از وی را جزو مواد بیعت قرار دهند و از شرایطش؟ میدانیم معاویه بیزاری جستن‌از علی (ع) را شرط بیعت با خویش قرار داده است.
یا کدام انسان هست که بردن نامش برای کسی گران آید و دشوار نماید جز علی (ع)؟ این عائشه است که دلش بار نمیدهد نام او را بخوبی یاد نماید یا دل خویش

[صفحه 320]

از بد خواهیش بپیراید. معاویه یا عبد الملک بن مروان، یا هر دو به ابن عباس دستور میدهند اسم و لقب پسرش را که علی نام داشته تغییر دهد. و علی بن جهم سلمی پدرش را بد میگفته که چرا اسمش را علی گذاشته است.
شما را بخدا بگوئید کدام مسلمان نیکوکار و راسترو غیر از نخستین‌مسلمان - علی (ع) - بوده که دشمنانش را، کسانی را که به او دشنام داده و بد گفته و لعنت فرستاده‌و به خصومتش کمر بسته و خوار گذاشته و کشته باشند تبرئه نمایند و در تبرئه و توجیه کارشان بگویند آنها مجتهد و صاحب تفسیر و استنباط خاص خویش بوده اند و بهمین جهت مستحق هیچگونه انزجار و اهانت و کیفری نیستند؟
بگوئید کدامیک از فرزندان اسلام غیر از زاده کعبه، پسر فاطمه بوده است که شیعه و پیروان و خاندان و دوستدارانش را در جامعه سزاوار دشنام بدانند و مستحق لعنت و قتل و اسارت و زدن و شکنجه و اهانت و حبس در سیاهچالها و زندانها، و با آنان بدترین رفتارها را بکنند و دنیا را با همه فراخیش بر آنان تنگ گیرند؟
نهایت حقکشی و بی انصافی این است که " ابن حجر " از موجودی مثل حکم بن - ابی العاص - لعنت شده و تبعیدی پیامبر (ص) باستناد صحابی بودنش دفاع کند و اجازه ندهد کسی او را بخاطر زشتکاری و گناه و جرائمش بد بگوید و محکوم سازد. گستاخی در پایمال کردن حق این است که " ابن حزم" از عبد الرحمن بن ملجم - قاتل امیرالمومنین علی (ع) - باستناد این حرف پوچ دفاع کند که او مجتهدی بوده که در

[صفحه 321]

استنباط حکم به اشتباه‌رفته است، و بهمین جهت اهانت و دشنام به عبد الرحمن بن ملجم را جایزندانند. حقکشی تبهکارانه دفاعی است که قاضی حسین شافعی از عمران بن حطان- مدح کننده ابن ملجم - مینماید، ازکسی که در ستایش قاتل امیر المومنین علی بن ابیطالب (ع) چنین میسراید:
(به‌به به ضربه ای که مرد پرهیزگاری زد و هیچ مقصودی
جز این نداشت که خشنودی خدای متعال را بدست آرد)
(چون گاه به یادش می افتم می‌بینم
در میزان خدا از همه موجودات روی زمین پر ثواب تر است)
قاضی حسین شافعی میگوید: چون عمران بن حطان، صحابی بوده لعنت کردنش جایز نیست. ونمیداند ابن حطان صحابی نبوده و مدتها پس از پیامبر (ص) متولد گشته‌و از روسای خوارج است که پیامبر اکرم(ص) قیام تجاوز کارانه آنها را پیشگوئی و خودشان را لعنت فرستاده است.
حقکشی دردناک این است که دامن پلید معاویه را از آلایش رباخواری و میگساری و جنایات و تبهکاریهایش و کشتن هزاران تن از مردان صالح و پاکدامن امت محمد (ص) با یک حرف و این که " مجتهدی خطاکار بوده است " میخواهند پاک نمایند. و این که‌جرائم یزید - مجسمه میگساری و تبهکاری - را ندیده انگاشته و برای جنایات کفر آمیزش عذر و بهانه بتراشند و با این حرف که او " امامی دچار اشتباه بوده است " از تکفیر و لعنش جلو گیرند و او را مسلمانی بشمارند که هنوز کفرش به ثبوت نرسیده‌است و از اینگونه پشتیبانی ها و مدافعات از آن قماش تبهکاران کافر مسلک و در

همانحال نسبت به پیشوای عالیقدر مومنان و مولای متقیان، دوستدار خدا و دوستدار پیامبرش توده هائی از عوام و بدرایان‌جسارتها نموده اند و حتی خویشاوندان و دوستان و پیروانش را از توطئه و آزار و اهانت و کشتن و بستن مصون نداشته اند در حالیکه وی حداقل بمثابه یک مسلمان از حقوق معنوی و احتراماتی که شایسته هر مسلمان است برخوردار بوده و بایستی پاسش را نگهداشته و از اهانت و آزارش پرهیز مینمودند. کاش آنجماعت این حرف منسوب به حضرتش را که " من فقط یکتن از مسلمانانم " - گرچه ساختگی و جعلی‌است - از " بخاری " و " خطیب " خودشان گرفته و در حق وی بموجب آن عمل کرده بودند... لکن دریغ و درد... اما افسوس...
از اینها گذشته، چگونه این حرف را به حضرتش نسبت میدهند و با چه

جرات و جسارتی در حالیکه میدانیم پیامبر اکرم (ص) به‌دخترش صدیقه طاهره فاطمه زهرا - سلام‌الله علیها - میفرماید: " همسرت بهترین فرد امت من است و داناترین و بردبارترینشان و از همه پیششقدم تر درایمان به اسلام "؟
و میفرماید: " علی بهترین کسی است که پس از خویش برجا نهاده ام ".
و " بهترین مردتان علی بن ابیطالب است و بهترین زنتان فاطمه دختر محمد ".
و " علی بهترین انسان است، و هر که این را نپذیرد قطعا کافر گشته است ".
و " هر کس معتقد و معترف نباشد که علی بهترین انسان است قطعا کافر گشته است ".
و خطاب به فاطمه (ع): " خدا به مردم‌روی زمین توجه نموده پدرت را از میانشان به پیامبری برگزید، و دگر باره توجه نموده همسرت را برگزید ".
و نیز به او: " خدا از مردم روی زمین دو مرد را برگزید یکی از آندو پدر تو است و دیگری همسر تو ".

نمیدانم چطور ممکن است چنین سخنی از حضرتش دائر بر برتری ابوبکر و عمر و عثمان شنیده شود در حالیکه بتصریح قرآن پیامبر خدا (ص)او را خود خویشتن خوانده است و پروردگار با آیه تطهیر او را پاک و منزه شمرده و ولایت خویش در نص صریح از قرآن مجید با ولایت پیامبرش و ولایت علی (ع) مقرون ساخته است و پیامبر (ص) برایش منزلتی نسبت به خویش قائل گشته درست همان که هارون نسبت به موسی داشته باستثنای مقام نبوت، و او را بهنگام عقد پیمان برادری بر اساس همسانی در ملکات و روحیات به برادری خویشتن اختیار نموده است. در صورتیکه در میان امت کسی برتر از علی (ع) وجود میداشت چگونه این امور انجام شدنی بود؟ اگر در میان امت کسی برتر از علی (ع) میبود این مقام و منزلت که به علی (ع) تعلق گرفته به وی تعلق میگرفت و علی (ع) از آنهمه بی نصیب میماند. هر گاه در میان امت کسی برتر از علی (ع) میبود دیگر امکان نداشت امیرالمومنین علی (ع) بیش از همه خلق مورد محبت خدا و پیامبرش باشد، حال آن که مسلم است و به صحت پیوسته که پیامبر (ص) در حدیث مشهور " پرنده بریان " فرمود: " خدایا آن شخصی را که از میان خلقت بیش از همه دوست میداری برسان تا با من بخورد. و علی (ع) در رسید. " و این حدیثش‌به عائشه " صحیح " شمرده شده که فرمود: " دوست داشتنی ترین مرد برایم علی است و گرامی ترین و عزیزترین،

بنابراین پاس حقش را بدارو وجودش را گرامی شمار "، و نیز این‌فرمایشش " از مردان دوست داشتنی ترینشان برایم علی است " و " علی دوست داشتنی ترینشان برای من است و دوست داشتنی ترینشان برای خدا ". همچنین عائشه گفته است: " بخدا ندیده ام برای پیامبر کسی از علی دوست‌داشتنی تر باشد ". و " بریده " و " ابی " گفته اند: " برای پیامبر خدا (ص) دوست داشتنی ترین فرد از زنان فاطمه بود و از مردان علی ".

[صفحه 324]

بعلاوه فاطمه صدیقه چه می اندیشید که بهنگام درگذشتش از ابوبکر و عمر -که بهترین افراد بشر بوده اند - دلگیر و آزرده بود؟ چه می اندیشید آندم که گریان به مزار پدرش پناه برده فغان و فریاد برآورد که " آه پدرم ای پیامبر خدا پس از تو چه ها از پسر خطاب و پسر ابو قحافه کشیدیم "؟ روی چه حسابی به این دو بهترین فرد بشر میگفت: " من خدا و فرشتگانش را گواه میگیرم که شما دو نفر مرا به خشم آورده اید و خشنودم نساخته اید، و هر گاه پیامبر را ببینم از شما به او شکایت خواهم برد "؟ شکوه جگر خراشی که هنوز در گوش تاریخ و تاریخ دانان طنین انداز است. چرا وصیت کرد شبانه به خاک سپرده شود و ابوبکر بر او نماز نگزارد و آن" دو بهترین فرد بشر " در کفن و دفن و تشییع جنازه اش شرکت ننمایند؟ وصیت مشهوری که در انجمنهای تاریخی مورد بحث و تدقیق است و عظمت واقعیتش‌بر ذهن و قلم مورخان اعمال قدرت مینماید
آری، سبب همه اینها آن است که صدیقه طاهره - فاطمه زهرا سلام الله علیها - مانند پسر عمو و همسر ارجمندش هیچ از آن بهتان - که در آن روایت دروغین و جعلی آمده - خبر نداشته است، زیرا وجود نداشته.
کسانی که جلد ششم و هفتم " غدیر " رامطالعه کرده اند شاید بیش از این بر ماهیت افسانه ای که میگوید ابوبکر و عمر بهترین افراد بشرند آگاهی داشته باشند.
یقین داریم برای هر محقق آزاده و خواننده درست رائی پس از مطالعه و دریافت مطالب و بحثهای پنج جلد اخیر " غدیر " هیچ تردید یا ابهامی در این باقی نمیماند که راویان افسانه های ساختگی و معتقدان چنان اباطیلی - که کورکورانه و بی تفکر بدان چسبیده اند - کسانی هستند که در فضیلت سازی برای مراد خویش بس زیاده روی نموده و پا از حد عقل و دین و ادب بیرون پرانده اند، و بهمین روی سخنشان ظالمانه و شرک آلودو بهتان گشته است. و جماعتی از آنهاحق و حقیقت را دانسته و عمدا

کتمان کرده اند. " بدینسان کسانی که‌ستم نمودند (و شرک وزیدند) سخن و عقیده ای جز آنچه به آنان گفته شد برگفتند. پس چه کسی ستمکارتر از آن است که علیه خدا دروغ گفت و راست را چون در رسید دروغ انگاشت؟ بنابراین، روی از آنها برتاب و وداع گوی. آنگاه بزودی درخواهند یافت."
آخرین سخن این که سپاس،خدای، پروردگار جهانیان راست.

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

تقریظ آیه الله سید صدر الدین صدر بر غدیر

بسمه تعالی

استاد و پیشوایی عالیقدر حضرت شیخ عبد الحسین امینی نجفی

... جلد اول " غدیر را که چاپ دوم شده است دریافت کردم، و دیدم بیش از چاپ اول در خور تقدیر است. مدتی بود می خواستم درباره این کتاب ارزنده و عزیز، تقریظی بنویسم، و احساس خوشوقتی خویش را بیان نمایم، و مقام و اهمیتی را که برایش قائلم، لکن پیشامدها نگذاشت که این خواست را بر آورم. اکنون با عرض پوزش تاخیر، سخنی تقدیر آمیز به حضرتت عرضه می دارم.

کتاب ارزنده‌اترا با شوق و اعجاب فراوان دریافت کردم، و دیدم به هر دریائی فرو رفته ای گوهری فراچنگ آورده و درخشان ترین‌مروارید و مرجان، و در هر میدان که تاخته ای بر همه سبقت جسته و جایزه قهرمانی را ربوده ای، چون موضوعی رابه بحث و تحلیل کشیده ای، نتیجه ای به حق و بر صواب گرفته ای و هنگامی که در زمینه ای به تحقیق پرداخته ای حقیقت را بر آورده ای.

" غدیر "، شاهکاری است، در آن تتبع استادانه وامین، با نقل صحیح و دقیق، و حسن ارزشیابی و نقد، و اصالت رای فراهم آمده است و کمتر کتابی یافت می شود که چنین مزایائی یکجا در آن گرد آید، و پنجمین مزیت که آن راست خوش بیانی و حسن ریخت مطالب است، و چون این همه به نظر گرفته آید پسند افتد و دانسته که در میان اقرانش پرچمی راماند بر فرازش مشعلی افروخته!

دائره المعارف اسلامی است. در بوستانش گونه گون گل و ریحان از فضائل و

[صفحه 6]

معارف که همه تالیفات پیشینیان از آن تهی است، و این از آن استاد نگارنده و محقق، تازه نیست و نه شگفت که پیشوائی و استادی علامه است و تنی از مفاخر شیعه و از خوبان پایتخت دین و دانش- " نجف اشرف ". وچه دانی از " نجف اشرف " ! که تقریبا هزاره ای بر پا است و از آن موسس‌که پدید آرنده ونگه دارنده اش امیر المومنین علی بن ابی طالب (ع)- دروازه شهر دانش الهی و مولف از برجسته ترین فارغ التحصیلان این دانشگاه با شکوه است. پس بیراه نخواهد بود اگر بگوئیم " غدیر " رساله پایان تحصیلی وی در دانشگاه نجف اشرف است که طراح و

نگارنده اش را به افتخار دریافت گواهی نامه فارغ- التحصیلی نائل آورده، و موضوع رساله را به مناسبت موسس آن دانشگاه، " حدیث غدیر " قرار داده است، بر پوینده آن حدیث و بر موضوع حدیثش هزاران درود و ستایش جاودانه...
خدامولف را و ما را توفیق دهد در دو سرای‌نیکبخت باشیم و در هر دو زندگانی سعادتمند و رستگار، بر وی درود و تحیت باد.
قم- سید صدر الدین صدر 24
ربیع الثانی 1372 ه. ق

[صفحه 7]

تقریظ حجه الاسلام و المسلمین شیخ مرتضی آل یاسین

بسم الله الرحمن الرحیم
علامه توانا، و محقق بزرگ، سلام و درود بر شما
اگر در میان خوانندگان عزیز کتابت کسانی باشند که‌توانسته اند احساس خود را نسبت به کتاب گرانمایه ات- غدیر- بیان نمایند، من از جمله جماعتی دیگرم، و آنان که چاره ای ندارند جز اعتراف به عجز خویش از بیان احساسی که نسبت به آن کتاب در ایشان بر انگیخته می شود. چنانکه هر چه بکوشند باز نمی توانند احساس خویش را بدان که هست به‌زبان آورند. و این نه از آن سبب است‌که خواست و مقصود خویش نتوانند بیان کنند، بلکه بدان سبب که چنان احساس طغیانگر و پر خروشی به ایشان دست می دهد که از مرز بیان و زبان می گریزد و فراتر نمی رود و به زنجیر سطور و کلمات در نمی آید و بیان و کلمه و سخن را هر چه توانائی و امکان باشد باز نمی تواند که پایبست آن احساس شود.
بسیار تقریظ و ستایش از ستایندگان گرانقدرت خوانده ام و بر این که به اندازه توانائی قلم و بیان‌در میدان سپاس و تقدیر اثر ارزنده ات‌گام زده اند سپاسشان نهاده ام، لکن در عین حال دیده ام که سخنان تقدیر آمیز و تمجیدهاشان گر چه برخی تعالی معنا را مقرون به تعالی ذات گشته اند- هرگز و نه حتی اندکی از احساس خروشان و شورانم را نسبت به آن کتاب معجزه آسا باز ننموده اند و نه هیچ از آن تلاش ها که در وصول به تقدیر وسپاس سر زده به گرد مقصود رسیده است. به همین سبب، برایم تردیدی نماند در این که همان به که هیچ به زبان نیاید

[صفحه 8]

جز اعتراف به عجز بیان.
کدام نکوهش تواند که بر این اعتراف وارد آید در حالی که اعترافی است به عجز از اقدام به اعجاز و مگر جز پیامیران یا تنی چند که خدا برای دینش پدید آورده و پرورده، کسی هست که اعجاز تواند کرد، همان مردان که خدا بدون این که به مقام پیامبری نائل آوردشان معجزه ها به دستشان به ظهور رسانده است؟ همانسان کنون، به‌دستت آیتی پدیدار کرده است که در قرون و اعصار جاودانه خواهد ماند. به راستی این آیت چاودانه تو است که رمز نبوغ و شخصیت نادرت خواهد بود، و نسل های بشر، چون صفحات سپید و درخانش را ورق بزنند، به دیده بصیرت‌برگ های سیمین شخصیت تو را خواهند نگریست و در خلال سطور تابانش، قدرت کلک

رخشانت را، و از لابلای مساعی پر قدرتی که در آن بکار رفته، به عظمت کوشش مستمر و پشتکار پهلوانیت پی خواهند برد و به زحمتی که در راه حق کشیده ای و شورش دلیرانه ای که برای یاری حق و راستی نموده ای، شورش حماسه آفرین انسانی دلیر و قهرمان و رزم آور و غیرتمند بگاهی که به حمایت ناموسش بر می خیزد و برای دفاع‌از شرف و افتخارش.
گوارا بادت این پیروزی عظیم و پر شکوه که بدست آورده‌ای، آن پیروزی که ترا به مرتبه قهرمان ایمان نشانده است و به مقام یاوران اسلام. از خدای متعال مسئلت می نمایم که به احترام عزیزترین بندگانش، و گرامی ترینشان ترا در پناه عنایتش بدارد تا کار تحقیق و تالیف خویش به پایان آری. و توفیق دهد تا از عهده اتمامش برآئی، و این‌از لطف متعالش به دور نباشد و نه از کرم نامتناهیش. در پایان چون نخست،بر شما درود می فرستم و سلام و سپاس می گویم و رحمت پروردگار برایت می جویم.
مرتضی آل یاسین
23 رمضان 1371ه. ق

تقدیر نامه ای از حجه الاسلام سید محمد شیرازی

فرزند بزرگوار حضرت آیه الله سید مهدی حسینی شیرازی
" خدا کسانی را که ایمان آوردند به گفتار ثابت در زندگی‌دنیا و در آخرت ثابت نگهمیدارد "
همچنان در خاطر داشتم نامه تقدیر آمیز و حاکی از اخلاص ارادتی به آستان استاد علامه عالیقدر، آیه الله مجاهد و نابغه عصر " امینی " بنویسم و حضرتش را هر چه بایسته تر درود گویم و ثنا خوانم ثنائی مدام. لکن چون می دانستم از عهده این وظیفه‌در قبال قهرمان جهان دانائی و فضیلت بر نمی آیم، دست از آن نگهمیداشتم . اما از آنجا که به لطف و بزرگواریش اطمینان دارم بر آن شدم تا در ادای این مهم از هر چه در توانم هست کوتاهی ننمایم. اکنون با همه تلاشم و هر قدر از اندیشه ام مدد می جویم،می بینم باز- گر چه مشتاقم- نمی توانم سپاسی را که در خور آن علامه یگانه باشد بجای آورم.
سرور من در دریای بیکران کتاب گ‌هربارت گشتم- کتابی که چون هر جلد ستاره آسایش در آسمان ظاهر می شود، دلها را به فرازخویش می گرواند و دیدگان را مسحور جلا و صفایش می نماید و شیفتگی و دلبستگی حق طلبان را به آن حد و حسابی نیست- و دیدم از هر لحاظ بیمانند و کرامند است از حیث زیبائی ترتیب، و حسن بیان، یا از لحاظ سبک‌تنظیم مطالب، و موضوعات بدیعش، و سرشاری حقائق و استواری منطق، و خالی بودنش از پیچیدگی و ابهام.

[صفحه 10]

بعلاوه، مظاهر صدقش آشکار است و درخشندگی مطالبش پدیدار دلائلش متقن و معالمش روشن، حجتش دلپسند و برهانش نیرومند. شیعه را در معرکه بحث و استدلال، برهانی است بر ان و در پیکار اعتقادی سنگری بامان. او را مدال افتخار است و نشان ترقی و استمرار.
درآن آیات محکم و واضح و براهین متین را گرد آورده ای. در جهان اسلام بنائی استوار ساخته ای که‌جاودان خواهد بود و تا آسمان و زمین بر پاست بر قرار. نهالی بر نشانده ای که به فرمان ایزد، همیشه پر بار خواهد بود. خدایت مدد کند و پاداش دهد که به میدان پیکار راه حق در آمده و بس رنج برده‌ای و راه دین حنیف نموده ای و ریشه باطل برکنده و بر آورده ای و بدعت های جماعت و باطلگی را بر نموده و افسونشان بر باد کرده ای و سیلی حقائق بر گوششان نواخته ای و دروغ و نیرنگ روایاتشان را بر ملا

ساخته ای. و این جمله از چون توئی بعید نیست که تو همان مردی که در سر زمین مقدس اقامت داشته ای وبر آستان شهر دانش- دانش پیامبر بلندپایه- آشیان کرده ای و پیوسته بدان درگاه آمد شد داشته و کسب فیض نموده ای. از آن که جانبازی ها و نبردها کرده تا خلق زبان به حقیقت درخشان " لا اله الا الله و محمد رسول الله " گشوده اند بدور نیست که در کتب عظیم و مدرسه جهانی و دانشگاه ازهرش، مردی را بپرورد که با تیع بران راستی‌بر منافقان حمله آورد تا اعتراف نمایند که امیر المومنین علی ولی الله است. یا از آن پاسدار غیرتمند حریم مسلمانان چه شگفت که بر مرز و بوم دژ تسخیر ناپذیرش قهرمانی را به نگهبانی و دفاع بگمارد که بر اهل باطل پرخاش جوید و چوب و ریسمانی راکه به افسون و جادوگری در حرکت نشان می دهند از میان بردارد، زیرا که بافته و ساخته شان جز حیله جادوگران نیست و جادو به هر گونه که تلاش ورزدتوفیق نمی یابد.
استاد بزرگوار خدایت بهترین پاداش دهد که کتاب بدیعت نه تنها دفاع از پیامبر اکرم وخاندان پاک رسالت و آنان را که خدا از پلیدی پیراسته و پاک و منزه گردانیده در بر دارد، بلکه علاوه برآن دائره المعارف بزرگ‌ی است حاوی گونه گون علوم و حقائق تابناک، و دقائق لطیف و ادبی پسندیده، و گنجینه ای است مایه همه گونه لذت دل و جان.

[صفحه 11]

در عصری که جهل و گمراهی بر اندیشه ها سنگینی می نماید، جامعه اسلامی سخت نیازمند چنین کتابی بود. کتابی که سخن از روی حق بگوید و پرده جهل و ضلالت بدرد. همواره در حمایت پرودگار بمانی و به صلاح و رستگاری بخوانی و مشعلی فروزان باشی راه نمای امت اسلام. جان و قلمت پاک باشد و در خدمت اسلام‌و مسلمانان که نوشته ات با کتاب گرامی الهی راست آمده است. سپاس خدای پروردگار جهانیان راست و درود ورحمت الهی بر شما.
محمد بن مهدی حسینی شیرازی
جمادی الثانی 1373- کربلا

[صفحه 12]

چند تقریظ گرانقدر

1- نامه گهرباری از استاد بزرگوار حجه الاسلام آیه الله حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی، مولف کتاب شکوهمند " الذریعه الی تصانیف الشیعه " عز وصول‌بخشید. بر لطف بی دریغش هزاران سپاس.
2- نامه ای دل انگیز از جناب سید نور الدین موسوی جزائرای- مقیم کربلا- دریافت کردیم. تقدیرش را بسیار سپاس می گوئیم.
3- گرامی نامه ای از جناب سید جلال الدین موسوی طاهری- مقیم قم- دریافت شد که پر تو ادب و بلاغت و فصاحت از آن می درخشد. مایه تشکر فراوان است.
4- تقدیر نامه ای به نظم و به نثر از فاضل و ادیب دانشمند شیخ موسی فرزند علامه عالیقدر استاد بزرگوارمان شیخ هادی مرندی غروی، دریافت کردیم. خدایش زنده بدارد.
اگر خدا بخواهد متن این تقریظ ها را در جلدهای بعد ثبت می کنیم.

[صفحه 13]

جلد نوزدهم و بیستم
مشتمل است بر:
1- رسیدگی و تحقیق در متن و سند روایاتی که در تمجید خلفا است.
2- بحثی در مبالغه و فضیلت پردازی برای معاویه.
3- تحلیل روحیه و کردار معاویه و روشن کردن تاریخ سیاه زندگیش.

[صفحه 15]

بسم الله الرحمن الرحیم
منزهی تو ما با سپاسگزاریت ترا منزه می شماریم و مقدس می دانیم. حق نداریم به خدا و حقائقی که به ما رسیده ایمان نیاوریم و در عین حال‌طمع به این ببندیم که پروردگارمان مارا به جرگه مردم صالح در آورد.
مردم به شما برهانی (و دلیلی روشن وقاطع) از جانب پروردگارتان رسیده است. این بیانی برای مردم است و هدایتی و موعظه ای برای پرهیز گاران. من برایتان حکمت آورده ام تا برای شما پاره ای از موارد اختلافتان را بیان و حل نمایم. و در عین حال می دانیم که عده ای از شما تکذیب خواهندکرد. کسانی که به ایشان کتاب (آسمانی) رسیده، فقط بعد از این که بیان روشن و قاطع به ایشان رسید از دور آن (یا از گرد هم) پرا کندند.

آنچه را به شما دادیم محکم بگیرید و نیکوترین چیزهائی را که از جانب پروردگارتان فرستاده شده (یعنی دین را) پیروی کنید. کسانی را پیروی کنید که از شما مزد نمی طلبند و هدایت یافته اند.
ما سر گذشتشان را به راستی برایتان داستان می کنیم. همگی به پیوند الهی چنگ آویزید و نپرا کنید، و خدا و پیامبرش را فرمان برید و دعوا و کشمکش نکنید که شکست می خورید و اعتبار و اقتدارتان از بین می رود.
مثل کسانی نشوید که از هم و از گرد دین پراکندند و پس از دریافت بیانات روشن و برهان آسا اختلاف پیدا کردند. آنها پدرانشان را گمراه یافتند و در نتیجه در پی ایشان روان گشتند. و مسلم است که پیش از اینها، بیشتر نسل های پیشین به گمراهی رفته اند. درباره خدا پس از این که به او پاسخ موافق داده شد به بهانه آوری

[صفحه 16]

و دلیل تراشی برخاستند. بهانه شان بر باد و تباه است. بنابر این هر کس درباره خدا باتو- پس از این که به علم دریافته ای0 به بهانه آوری و دلیل تراشی برخاست، به او بگو: بیائید فرزندانمان و فرزندانتان را فرا خوانیم و زنانمان و زنانتان را و خودمان را و خودتان را، آنگاه به دعا بخواهیم تا لعنت خدا بر دروغگویان باشد
امینی

[صفحه 17]

شعراء غدیر در قرن 09

غدیریه حافظ برسی

نکوهش گزافه گویی در برتر خوانی ها

4- بخاری در " صحیح " خویش، بخش مناقب، فصل " فضائل و برتری ابو بکرپس از پیامبر (ص) " روایتی ثبت کرده است از طریق عبد الله بن عمر می‌گوید: " ما در زمان پیامبر (ص) افراد مردم را به لحاظ خوبی و برتری متمایز می ساختیم، ابتدا ابو بکر را خوب ترین فرد می شمردیم و سپس عمر بن‌خطاب را و پس از آن دو عثمان بن عفان- رضی الله عنهم- را تعیین می کردیم"
در فصل " مناقب عثمان سخن عبد الله بن عمر را بدین عبارت ثبت کرده است: " در زمان پیامبر (ص) هیچکس را همتای ابو بکر نمی شمردیم. و سپس همتای عمر و آنگاه عثمان، و چون از این سه می گذشتیم، دیگر اصحاب پیامبر (ص) را رها کرده میانشان امتیازی قائل نمی شدیم. "
بخاری در تاریخش، آن روایت را به این شکل نوشته است: " در زمان پیامبر (ص) و پس از وی می گفتیم: بهترین اصحاب پیامبر (ص) ابو بکر است بعد عمر سپس عثمان. "
احمد حنبل در " مسند "از زبان عبد الله بن عمر چنین ثبت کرده است: " ما وقتی پیامبر خدا (ص) زنده بود و اصحابش بسیار بودند چنین بر می شمردیم: ابو بکر، عمر،عثمان. و آنگاه دم فرو می بستیم "

[صفحه 18]

ابو داود و طبرانی از ابن عمر چنین روایت کرده اند: " ما وقتی پیامبر خدا (ص) زنده بود این طور می گفتیم: برترین فرد امت پیامبر (ص) پس از وی ابو بکر است و بعد عمر و سپس عثمان. پیامبر خدا (ص) این سخن را می شنید و تکذیبش نمی کرد "
ابن سلیمان در " فضائل اصحاب " روایتی دارد از طریق سهیل بن ابی صالح از پدرش از عبد الله بن عمر که " ما میگفتیم: هر گاه ابو بکر و عمر و عثمان بروند مردم برابر و همسان می‌شوند. پیامبر (ص) این را می شنید و تکذیب نمی کرد " نوشته: " ما در زمان پیامبر (ص) می گفتیم: ابو بکر و عمر و عثمان. یعنی به خلافت می نشینند " یا بعبارت ترمذی: ما وقتی پیامبر خدا (ص) زنده بود می گفتیم..." یا چنانکه بخاری در تاریخش نوشته: " ما در زمان پیامبر (ص) می پرسیدیم که کسی پس از پیامبر (ص) عهده دار این کار (= حکومت) خواهد شد. می گفتند: ابو بکر، بعد عمر، سپس عثمان. آنگاه سکوت می کردیم "

این روایت را آن جماعت پایه ای ساخته اند برای به کرسی نشاندن آنچه انتخابات می نامند و حاکمیت ابو بکر و عمر و عثمان را از طریقش انجام یافته می دانند. متکلمان آن جماعت، در بحث امامت بهمین روایت استناد و استدلال می کنند، و بدنبال ایشان علمای حدیث به‌آن اهتمامی عجیب می نمایند و در ثبت آن دم از تصویب و صحت و اهمیت می زنند و بس می بالند و شادی می نمایند، خیلی از آنها چون بدین روایت رسیده‌اند، در شرحش پر گفته و در مجالش تاخته اند. آنچه را " خلافت را شده " می نامند بر شالوده همین روایت نهاده است، و در صحت و مشروعیت بیعت سقیفه- که تاریخ اسلام را به نکبتش آلوده و مسلمانان را پراکنده و روابط دینیشان را گسسته و مصیب ها بر سرشان تا به امروز در آورده است- به همین اشاره می نمایند. به

[صفحه 19]

همین سبب با توفیق الهی، سخن را در این خصوص بسط میدهیم تا حق مطلب ادا گردد و ماهیت این روایت به روشنی آشکار شود. آنگاه هر که به گمراهی می رود دانسته و پس از اتمام حجت رفته باشد و هر که صراط مستقیم حقیقت را می جوید در پرتو مشعلی فروزان آن راه پوید.
عبد الله بن عمر، در دوره پیامبر (ص)- آن زمان که ادعا می کند افراد مردم را به لحاظ خوبی و برتری متمایز می ساخته و تعیین مقام می‌کرده است- در عنفوان جوانی بوده، حتی در سال هائی از آن دوره، به حد بلوغ نمی رسیده است و بهمین جهت پیامبر گرامی به او اجازه شرکت در جنگ " بدر " و " احد " را نداد و تنهادر جنگ خندق- که بنابر نوشته " صحیح" پانزده سال بیش نداشته- او را اجازه جنگ داد. بنابر همه اقوالی که‌در تاریخ ولادت و هجرت و وفات پیامبر(ص) هست، عبد الله بن عمر به هنگام وفات پیامبر (ص) بیش از بیست‌سال نداشته است. طبعا چنین کسی را با این سن و سال عهده دار تعیین خوبی‌و برتری اصحاب کهنسال و برجسته ترین چهرهای امت اسلام نمی کنند و از او در این باره نظر نمی خواهند و وی را داور نمی سازند، زیرا داوری در این زمینه، و تشخیص و تعیین مایه افضلیت‌آنان، مستلزم ممارستی طولانی و معاشرتی مستمر و تجربه ای فراوان و رایی صائب و بینشی ژرف و دقت نظری بنهایت است و پختگی عقلی می خواهد که‌خود مقرون با درایت و تجارب حیاتی است.
چنین کار از کسی ساخته است که علاوه بر همه اینها، مقتضیات فضیلت و مایه برتری را تشخیص بدهد و به درستی بشناسد و روحیه اشخاص را کاویده و به درون ضمیرشان در آمده، و ضمنا قدرتی نفسانی داشته باشد که دستخوش تمایلات هوا خواهانانه نگردد، و عبد الله بن عمر، چون در آن

زمان خردسال بوده از این جمله خصال بهره نداشته است، و همین روایتش، خود بزرگترین گواه است بر فقدان آن ملکات فاضله. ابو غسان دوری می گوید: نزد علی بن جعد بودم. و این روایت‌عبد الله بن عمر را در حضورش خواندندکه می گوید در زمان پیامبر خدا (ص)ما

[صفحه 20]

برتری افراد را بر یکدیگر تعیین می کردیم و می گفتیم: بهترنی فرد این امت پس از پیامبر (ص) ابو بکر است و عمر و عثمان. و این گفته به اطلاع پیامبر (ص) میرسید و تکذیب نمی نمود. علی بن جعد گفت: این پسرک را نگاه کنید که بلد نبود زنش را طلاق بدهد، می گوید: ما برتری افراد را بر یکدیگر تعیین میکردیم...!
کسی که عبد الله بن عمر را شناخته و تاریخ سیاه زندگیش را خوانده باشد، میداند که نه تنها در عنفوان جوانی، بلکه در سالخوردگی نیز سست رای و خام و نابخرد و هوا پرست بوده و از آن خصال- که گفتیم لازمه تشخیص و تمیز شخصیتهای امت است- بهره نداشته است. بزودی پاره ای از آراء و نظریات سخیف و نادرستش را به نظرتان خواهیم رساند.
بگذار عبد الله بن عمر و امثالش- به خیال خود برای اصحاب و مولای متقیان تعیین مقام و مرتبه نمایند و تنی چند را برگزیده بر دیگران ترجیح و مزیت نهند، لکن " پرودگارت هر چه بخواهد می آفریند و بر می گزیند، و برگزیدن و ترجیح دادن حق آنان نیست، و هیچ مردو زن مومن هنگامی که خدا و پیامبرش فرمانی صادر کردند حق برگزیدن و ترجیح دادن و اختیار کار خویش ندارند"
بگذار بخاری و پیروانش روایت باطل و بی اساس را " صحیح " بشمار آورند. به یاوه هاشان گوش کن و از گستاخیشان‌در یاوه گوئی و نشر باطل مهراس. " هر گاه قانون (حاکم بر طبیعت و جامعه) از هوای دل و دلخواهشان پیروی می کرد آسمان ها و زمین و هر که در آن است تباه میگشت. ما برایت، آیتی از جانب پردگارت آوردیم. ودرود و ایمنی کسی راست که مایه هدایت‌را پیروی نماید "
ابو عمر در کتاب " استیعاب " شرح حال علی (ع) می نویسد: حدیث ابن عمر را که می گوید: " ما در زمان پیامبر خدا (ص) می گفتیم: ابوبکر بعد عمر بعد عثمان. آنگاه سکوت می کردیم " ابن معین نادرست و زشت خوانده و

[صفحه 21]

درباره‌اش سخنی تند و خشن گفته است، زیرا کسی که چنین بگوید و عقیده داشته باشد بر خلاف اجماعی سخن گفته و عقیده بسته که علمای حدیث و فقهای سلف و خلف اهل سنت داشته اند و معتقدبر این که علی پس از عثمان- رضی الله عنه- از همه مردم بر تر است، و این چیزی است که هیچ کسی درباره اش‌اختلاف ندارد، بلکه اختلاف در برتری‌علی و عثمان بر یکدیگر است و نیز پیشینیان در برتری علی و ابو بکر بر یکدیگر اختلاف پیدا کرده اند. بنابراین همین اجماعی که صورت گرفته، دلیل بر این است که حدیث ابن عمر توهم و غلط است و اگر سندش صحیح هم باشد باز معنایش نادرست است.
ابن حجر پس از نوشتن خلاصه سخن " ابو عمر" می نویسد: " درباره روایت عبد الله ابن عمر چنین نیز گفته شده که لازمه این که در آن هنگام (یعنی زمان پیامبر (ص) علی را از دیگران بر تر نمی دانسته اند، آن نیست که هیچ گاه و بعدا برتر ندانسته باشند. و آن اجماع پس از زمانی که ابن عمر معین می کند صورت گرفته است. بنابر این، حدیث عبد الله ابن عمر از نادرستی بیرون می آید. "
ابن حجر و کسی که بر سخن " ابو عمر " حاشیه زده، ندانسته اند اجماعی که از آن یاد می کنند، بر اساس و به استناد خصال و کردار و سابقه ای صورت گرفته که امیر المومنین علی (ع) در زمان پیامبر (ص)- همان زمان که عبد الله بن عمر از اعلام برتریش بر دیگران خود داری کرده و سکوت نموده-داشته است نه به اعتبار فضائل یا کرداری که بعدها کسب کرده و بروز داده باشد، به استناد و بر مبنای همان فضائل و خصالی که قرآن و سنت ازآن تمجید کرده اند. بنابر این اگر از اعلام برتری وی پس از ابو بکر و عمر و عثمان بر دیگران خود داری و سکوت نموده باشند، به معنی این است که او را همواره و بعدها نیز چنین شمرده اند. در اجماعی که صورت گرفته‌هر گاه او را به خاطر فضائل و خصال وروحیه و تفوق اخلاقیش که در قرآن و سنت به شرح آمده بر دیگران برتر دانسته اند چون آن فضائل و خصال را در تمام ادوار حیاتش خواه در دوره

پیامبر (ص) و خواه روز وفاتش یا پس از آن داشته برتریش بر همگنان‌همیشگی است و اختصاص به زمان معینی ندارد، و گر نه، در صورتی که او را- در اجماعی که کرده اند- به خاطر سالخوردگی و امثال آن برتر دانسته و ترجیح داده اند، این ملاک ها و موازین چیزی نیست که در تشخیص و تعیین مرتبه اشخاص معتبر باشد. و مانه اینها را به رسمیت می شناسیم و نه‌او را با این موازین تباه و سخیف بر دیگران برتری می دهیم و

اینها همان ملاک ها و موازین تقلبی و پوچی است که آن جماعت در سقیفه و روز بیعت ابوبکر، به وسیله اش مردم ساده دل را به دام انداختند و تا امروز بر پای خرد ساده لوحان می بندند.
کاش کسی که بر ایراد " ابو عمر " بر حدیث عبدالله بن عمر حاشیه زده و توجیهی برای‌تصحیح حرف عبد الله بن عمر ساخته، اگر نمی خواست به همه آنچه در قرآن درباره مولای متقیان آمده و احادیث صحیح و ثابتی که درباره وی هست باور داشته باشد، حد اقل آنچه را علمای حدیث جماعت خودش از قول " انس " آورده اند تصدیق می کرد و بر اساس آن، و درباره حدیث عبد الله بن عمر سخن می گفت. " انس " می گوید: " رسول خدا (ص) فرمود: خدا دوست داشتن ابوبکر و عمر و عثمان و علی را همانگونه برایتان واجب شمرده که نمازو زکات و روزه و حج را واجب شمرده است. بنابر این، هر کس برتری آنان را انکار نماید، نماز و زکات و روزه‌و حجش درست و پذیرفته نخواهد بود "
چه فرق فاحشی است میان نظر عبد الله‌بن عمر با عقیده و گفته پدرش عمر درباره علی بن ابی طالب (ع) که " این مولای من و مولای هر مومنی است. هر که او مولایش نیست مومن نیست "
آن جماعت شاید برای پوشاندن رسوائی حرف عبد الله بن عمر، و به منظورهائی ازنقد گزنده " ابو عمر "- مولف " استیعاب "- روایتی از طریق

[صفحه 23]

جعدبه بن یحیی از علاء بن بشیر عبشمی‌از ابن ابی اویس از مالک از نافع ازعبد الله بن عمر جعل کرده اند که می گوید: " در دوره رسول خدا (ص) میان افراد برتری نهاده می گفتیم: ابو بکر و عمر و عثمان و علی ". همچنین از طریق محمد ابی بلاطاز زهد بن ابی عتاب از عبد الله بن عمر این روایت را جعل کرده اند که " ما در زمان پیامبر و (ص) می گفتیم: پس از وی ابو بکر عهده دار حکومت خواهد شد و بعد عمر و سپس عثمان و بعد علی. آنگاه سکوت می کریدم ".
شاید کسانی که دوره " غدیر " مخصوصا جلد ششم) 11 و 12 فارسی) به بعد را مطالعه کرده اند بدانند و اذعان داشته باشندکه نظر عبد الله بن عمر و هم مسلکانش‌در ترجیح و تقدم ابو بکر بر همه اصحاب‌و مردم یا ترجیح و تقدم عمر و عثمان پس از وی بر دیگران تا چه اندازه سخیف و نابخردانه است. هر گاه اکثریت اصحاب در زمان پیامبر (ص) هیچکس را همتای ابو بکر نمی دانستند، چه شد که در سقیفه تغییر عقیده دادند و آن اختلاف سهمگین که آنچا پدیدار گشت چه بود و از کجا بوجود آمد، اختلافی که مصیبت ها بر سر ملت‌آورد که تا کنون گرفتار آنند و در جلد هفتم) 13

و 14 فارسی) به تفصیل‌بیان کردیم؟ برجسته ترین اصحاب از مهاجران وانصار برای ابوبکر- آن روز که خلعت خلافت بر تن در پیچید- هیچ فضیلتی که به او شایسنگی تصدی بدهد قائل نبودند و چون چنین فضیلتی به هیچ وجه در وی سراغ نداشتند که بتوانند دلیل بیعت خویش ساخته و مردم‌را قانع گردانند، از بیعت با او خود داری ورزیده و دست باز کشیدند و هیچ اقدامی ننمودند، و چنانکه تاریخ حکایت می کند، روز اول جز دو یا چهار پنج نفر با او بیعت نکردند، و بعدا بر اثر دعوتی که آمیخته به ارعاب و تهدید و اعمال زور و خشونت بود مردم ناگزیر از بیعت شدند، و آنان که به بیعت با ابو بکر می خواندند حرفی جز تهدید به قتل و زدن و سوزاندن نداشتند و تنها استدلال و بهانه شان این بود که " ابو بکر پیش کسوت و سالخورده است و در غار

[صفحه 24]

یار پیامبر خدا بوده است ". این نهایت تلاشی بود که در پرداختن و ساختن فضیلت برای او نمودند!
ابن حجر می نویسد: " این- یعنی فضیلت یار غار پیامبر (ص) بودنش- بزرگترین فضیلتی بود که به او شایستگی و حق خلافت پیامبر (ص) را بخشید، و به همین سبب عمر بن خطاب می گفت: ابو بکر یار و مصاحبت پیامبر خدا است یکی‌از دو تنی است که در غار بودند، بنابر این او از همه مسلمانان برای تصدی امورتان شایسته تر است "
کسی نیست از ابن حجر بپرسد مصاحبت دو روزه ابو بکر در غار با پیامبر (ص)که بصور گوناگون ممکن است مورد نظر قرار گیرد و در آن خیلی حرف هست، مصاحبتی است که به او هیچ دانائی و درایت و اطلاعی نداده، حتی این قدرکه بتواند یار و مصاحبت خویش را- پیامبر (ص) را- وصف نماید چنانکه وقتی تنی چند یهودی پیش او آمده گفتند: دوست و مصاحبت را برای ما وصف کن. گفت: جماعت یهود من در غارهمراهش بودم چون این دو انگشتم. و دو شادوشش از کوهسار حرا بالا رفتم. لکن سخن گفتن درباره حضرتش سخت است علی بن ابی طالب اینجاست پس به خدمت علی رفته گفتند: ابو الحسن پسر عمویت را برای ما وصف کن. و او به وصف حضرتش پرداخت...
چطور ابو بکربه استناد چنین مصاحبتی شایسته جانشینی پیامیر (ص) گشت و سزاوار ترین فرد به تصدی امور مسلمانان؟ آن‌وقت علی بن ابی طالب با مصاحبتی مدیدکه از کودکی تا آخرین لحظه حیات پیامبر (ص) ادامه داشت و مثل سایه به دنبالش بود و پیروش و در قرآن خودش شمرده شد و ولایتش با ولایت خداو ولایت پیامبرش مقرون گشت و دوستیش مزد

رسالت شناخته شد، آری چنین مصاحبتی شکوهمند، مایه استحقاق خلافت نگشت و صاحبش اولویت تصدی امورمسلمانان را نیافت. با این که خود پیامبر (ص) فرمود هر که من مولای اویم علی مولای او خواهد بود؟ این براستی چیز شگفت انگیز و حیرت آوری است!

[صفحه 25]

نمی دانم اتفاقی را که درزمان پیامبر اکرم در ترجیح و تفوق ابوبکر و سپس عمر و عثمان بر دیگران‌بوده چطور اصحاب عادل و راسترو به محض وفات حضرتش از یاد برده اند؟ و چرا بر این ترجیح و تفوق که پیامبر اکرم می شنده و تکذیب نمی نموده همداستان نگشته اند؟ و بر سر این که‌چه کسی بر تری داشته و سزاور تصدی خلافت می باشد اختلاف پیش آمده و کشمکش و زود و خورد و بد و بیراه گوئی و چیزی نمانده بوده که در کشاکش‌آن اختلاف و نزاع، برادر پیامبر (ص) به کشتن رود و جگر گوشه اش فاطمه زهرا آن مصیبت ها را کشیده و جرائمی صورت گرفته که روزگار فراموشش نخواهد کرد، و دفن پیامبر (ص) سه روز به تاخیر افتاده و اصحاب چندان سر گرم و گرفتار گشته اند که چنازه اش را از یاد برده اند و ابو بکر و عمر در دفنش شرکت نکرده اند؟ چنانکه نووی در شرح " صحیح " مسلم می گوید: " عذر ابو بکر و عمر و سائر اصحاب (درعدم شرکت در فن پیامبر اکرم ص) واضح‌بوده است، زیرا دیده اند اقدام به بیعت از بزرگترین مصالح مسلمانان است‌و ترسیده اند اگر بیعت گیری را به تاخیر بیندازند اختلاف و نزاع و کشمکشی رخ بدهد و مفاسد سهمگینی ببارآید. به همین جهت دفن پیامبر (ص) را به تاخیر انداخته اند و پیمان بیعت را که مهمترین کار بوده به انجام رسانده اند تا کشمکشی در مورد کفن و دفن پیامبر (ص) یا غسل و نمازش یا دیگر کارها بوجود نیاید.
"و انگهی اگر حقیقت چنان است که عبد الله بن عمر ادعا می کند و می پنداردپس چرا ابو بکر در سقیفه آن دو نفر-یعنی عمر و ابو عبیده- را بر خود مقدم می داشت و ترجیح می نهاد و می گفت: با یکی از این دو تا بیعت کنید0 یا می گفت: من حاضرم با یکی از این دو تا بیعت کنید، بنابر این با هر یک از آن دو می خواهید

[صفحه 26]

بیعت کنید. چرا چنین می گفت؟ چرا ابو بکر به ابو عبیده جراح گور کن می‌گفت: بیا تا با تو بیعت کنم. چون رسول خدا می گفت: تو امین این امتی؟

پس چرا ابو بکر در نطقی می گفت: "بخدا قسم من بهترین فرد شما نیستم، و به تصدی این مقام مایل نبودم؟ یا می گفت: " هان من انسانی بیش نیستم و از هیچ کدامتان بهتر نیستم 0بنابر این مرا مواظبت نمائید "؟ ایامی گفت: " من که بهترین فرد شما نیستم به زمامداریتان گماشته شدم "؟ یا می گفت: مرا بر کنار کنید مرابر کنار کنید من بهترین فرد شما نیستم "؟
چرا وقتی ابو بکر برای جانشینی خویش عمر بن خطاب را انتخاب کرد و بر دیگران ترجیح داد، همه اصحاب به خشم آمدند و هر یک از آنان می خواست در عوض عمر خودش خلیفه باشد؟!
چرا طلحه بن عبید الله- یکی از ده‌نفری که می گویند مژده بهشت یافته اند- روزی که ابو بکر، عمر را به جانشینی برگزید به او پرخاش کرد و گفت: جواب پروردگارت را چه خواهی داد که مرد خشن و سنگدلی را به حکومت (یا بر امت) گماشته ای؟!
چرا ابو بکرروزهای آخر خلافتش پشیمان گشته و می گفت: کاش روز سقیفه بنی ساعده مسولیت حکومت را به گردن یکی از آن دو نفر- یعنی عمر و ابو عبیده- انداخته بودم، و یکی از آنها امیر (و حاکم) می بود و من معاون و مشاورش؟
چرا روز وفات پیامبر ص) عمر پیش ابو عبیده جراح آمده و گفت: دستت رادراز کن تا با تو بیعت کنم، چون تو به گفته رسول خدا (ص) امین این امتی "؟

[صفحه 27]

چه باعث شد که عمر خطاب به ابن عباس بگوید: " بخدا قسم‌ای خاندان بنی عبد المطلب از میان شما علی برای تصدی این کار (یعنی خلافت) شایسته تر از من و از ابو بکر بود. " و چرا وقتی مجروح گشت گفت: " آن..." یعنی علی بن ابی طالب ع) اگر عهده دار خلافت شود مردم را به راه روشن خواهد برد. "
عبد الله بن عمر از او پرسید: پس به‌چه سببل علی را مقدم نمی داری؟ گفت: " مایل نیستم چه در زندگی و چه پس از مرگم او را به خلافت بگمارم "؟
چرا به اعضای شورای شش نفره گفت: " بخدا اگر آن ... (یعنی علی بن ابی طالب ع) را به حکومت بگمارند خلق رابر طریق حق (یعنی قانون اسلام) خواهد برد ". پرسیدند: این را در حقش می دانی و باز او را به جانشینی اختیار نمی نمائی؟ کفت: " اگر جانشین کرده است، و در صورتی که بی جانشین بگذارم کسی که بهتر از من است(یعنی پیامبر ص) جامعه

را بی جانشین گذاشته است "؟
چرا عمر روزی که زخم برداشت آروز می کرد سالم بن-معقل یکی از آزادشدگان- زنده می بود، و می گفت: " اگر سالم زنده می بودتعیین خلیفه را به شورا وا نمی گذاشتم "؟ یا به عبارت طبری "...او را به خلافت می گماشتم " یا بصورتی که باقلانی نوشته: "...در تعیین خلیفه به نظری صائب می رسیدم ودر باره اش هیچ گونه شک و تردیدی برایم نمی بود "؟!
چرا می گفت: " اگر یکی از آن دو نفر، یعنی سالم آزاد شده ابو حذیفه و ابو عبیده جراح، می بودند و این کار (یعنی خلافت)را به عهده یکی از ایشان

[صفحه 28]

می گذاشتم اطمینان خاطر داشتم "؟
چرا در جواب کسانی که به او گفتند: برای‌چه ولیعهد تعیین نمی کنی؟ می گفت:؟ " ابو عبیده جراح می بود او را به حکومت می گماشتم و چون به- درگاه پرودگارم باز خواست می شدم که چرا اورا به جانشینی خویش بر امت محمد (ص) گماشته ام، می گفتم: از بنده و دوستت شنیدم که می گفت: هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده‌جراح است. و اگر خالد (بن ولید) زنده می بود او را به خلافت می گماشتم و چون به درگاه پروردگارم بازخواست می شدم که چه کسی را برا امت محمد خلیفه ساخته ای؟ می گفتم: از بنده و دوستت شنیدم که درباره خالد می گفت: یکی از شمشیرهای خدا است که بر سر مشرکان آخته است "
چرا می گفت: " اگر ابو عبیده (ی جراح)می بود مشورت نمی کردم و او را به جانشینی بر می گزیدم، و در صورتی که‌در این باره باز خواست می شدم جواب می دادم: کسی را که امین خدا و امین‌پیامبر او است به خلافت برداشته ام "؟
در جلد پنجم ملاحظه کردید که عائشه‌به عبد الله بن عمر می گوید: " فرزندم به عمر سلام برسان و بگو: امت محمد را بی سر پرست مگذار و جانشینی برایشان بگمار و آنان را پس از خویش وامگذار، زیرا من از خطر فتته برایشان بیمناکم. " عبد الله بن عمر نزد پدر آمده پیغام عائشه را می رساند. عمر می گوید: " چه کسی را می گوئی به جانشینی بر گزینم اگر ابو عبیده جراح می بود او را جانشین خویش ساخته عهده دار حکومت می کردم وچون به درگاه پروردگارم وارد گشته و باز خواست می شدم که چه کسی را بر امت محمد گماشتی؟ می گفتم: پرودگارم از بنده و پیامبرت شنیدم که‌هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده بن جراح است. همچنین در صورتی که معاذ بن جبل زنده می بود اورا به جانشینی بر می

گزیدم و چون به درگاه پرودگارم در می آمدم و از من می پرسید: چه کسی را بر امت محمد گماشتی؟ جواب می دادم: پرودگارم ازبنده و پیامبرت شنیدم که معاذ بن جبل در

[صفحه 29]

رستاخیز پیشاپیش علما می آید.
و در صورتی که دستم به خالد بن‌ولید می رسید او را عهده دار حکومت می کردم و چون به درگاه پرودگارم در آمده باز خواست می شدم که چه کسی را بر امت محمد گماشتی؟ جواب می دادم:پروردگارم از بنده و پیامبرت شنیدم که خالد بن- ولید یکی از شمشیرهای خدا است که بر سر مشرکان آخته است ".
چرا عمر اعضای شورای شش نفره را همسان دانست و آنها را برابر نهاد، و وقتی به او گفتند: جانشینی تعیین کن، گفت: " کسی را نمی شناسم که برای تصدی این کار (یعنی حکومت) شایسته تر و ذیحق تر از این چند نفریا گروهی باشد که رسول خدا (ص) به هنگام در گذشت از آنها خشنود بود " وآنگاه علی را نام برد و عثمان را و زبیر و طلحه و سعد و عبد الرحمن را؟
حرف عبد الله بن عمر کجا و سخن عبد الرحمن بن عوف به علی و عثمان کجا که" من درباره شما دو نفر از مردم پرسیدم و دیدم هیچ کسی نیست که کسی را همتای شما بداند " یا این سخنش: " مردم من در پنهان و آشکار از شما پرسیدم و دیدم هیچ کسی را همتای یکی از این دو تن نمی دانید و چز به علی یا عثمان راضی نیستید "؟!
پس چرا عبدالرحمن بن عوف در شورای شش نفره برای‌بیعت خلافت، نخست دست به طرف علی (ع) دراز کرد و او را بر عثمان مقدم داشت، و فقط به خاطر این که شرط ادامه رویه ابو بکر و عمر را نپذیرفت‌و عثمان پذیرفت با عثمان بیعت کرد؟ و درباره این شرط در جلد نهم سخن گفتیم.
چرا ابو وائل به عبد الرحمن بن عوف اعتراض داشت که چطور علی را رها کرده باعثمان بیعت کردید؟
چرا معاویه می گفت: " این کار (یعنی حکومت) متعلق به بنی عبد مناف بود که

[صفحه 30]

خاندان پیامبر خدایند. اماچون پیامبر خدا (ص) در گذشت مردم ابو بکر و عمر را- بدون اینکه منشا خانوادگی سلطنتی یا خلافتی داشته باشند- به حکومت گماشتند "؟

چرا روز وفات پیامبر (ص) عباس عمویش به علی (ع) می گفت: " دستت را پیش آور تا با تو بیعت کنیم "؟
چرا عباس‌عموی پیامبر (ص) به ابوبکر می گفت: " اگر خلافت را به استناد رسول خدا(ص) مطالبه کرده ای حق ما را گرفته‌ای، و در صورتی که باتکای مومنان مطالبه کرده ای، ما از مومنانیم و پیش کسوت آنان. و هرگاه بگوئی تصدی این حکومت به وسیله مومنان برایت واجب گشته. واجب نگشته چون ما موافق‌نیستیم ..."؟!
چرا عمار یاسر از بیعت با عثمان خود داری کرده و وقتی ابو سرح به عبد الرحمن بن عوف گفت: " اگر می خواهی قریش اختلاف پیدا نکنند، با عثمان بیعت کن. " به او پر خاش کرد؟ و مقداد و جمعی از معاریف اصحاب از بیعت باعثمان خود داری ورزیده و حکومتش با ارعاب و تهدید برقرار گشت؟ و عمار یاسر به عبد الرحمن گفت: " اگر می خواهی مسلمانان اختلاف پیدا نکنند با علی (ع) بیعت کن "، و مقداد سخنش را تایید کرده گفت: " عمار درست می گوید. اگر با علی بیعت کنی همگی اطاعت خواهیم کرد "؟
علی (ع) به عبد الرحمن گفت: " این اولین روزی نیست که علیه ما همپشت و همداستان می‌شود. بنابر این باید به نیکوئی شکیبائی ورزید و از خدا علیه اظهاراتتان مدد جست. بخدا فقط به این منظور عثمان را به حکومت گماشتی

[صفحه 31]

که آن را به تو باز گرداند. و خدا هر روز تقدیری دارد و حالی نو پدید می آورد. "؟!
چرا سعد بن ابی وقاص به عبد الرحمن بن عوف گفت: " اگر حکومت برای تو می بود و عثمان ازبیعت با تو سر باز زده بود و مرا می خواندی با تو همراهی و موافقت می نمودم، والی اگر حکومت را برای عثمان می خواهی باید بدانی که علی شایسته تر و ذیحق تر است برای حکومت و برای من خوشایندتر از عثمان. برای‌خودت بیعت بگیر و ما را راحت کن و سربلند گردان "؟!
چرا زبیر می گفت: " اگر عمر بمیرد با طلحه بیعت خواهم کرد. بخدا بیعت ابو بکر یک پیشامد ناگهانی و بی اندیشه بیش نبود که به انجام رسید "؟
چرا زبیر در جواب عمر که " آیا همه تان طمع به جانشینی‌من بسته اید " معترضانه گفت: " چه مانعی دارد و چه چیز ما را از تصدی آن باز می دارد تو عهده دار حکومت شدی و به انجامش پرداختی در حالیکه ما در قریش کمتر و پائین تر از تو نیستم و نه به لحاظ سابقه مسلمانی و نه از لحاظ

خویشاوندی با پیامبر (ص) از تو فروتریم "؟
چگونه با نطق معروف " شقیقه " علی (ع) سازگاری می نماید که " هان بخدا قسم پسر ابو قحافه (یعنی ابو بکر) در حالی جامه‌خلافت بر تن در پوشید که به خوبی می دانست مقام و منزلت من نسبت به خلافت‌بسان مقام و نقشی است که محور آسیا نسبت به آن دارد 00 "؟ و با دیگران فرمایشاتش که با تفصیل و تعیین مقام ادعائی عبد الله بن عمر متضاد است.

[صفحه 32]

یا چگونه ممکن است ابو عبیده جراح به موجب حدیثی- که ابن ماجه درسننش " صحیح " شمرده و ترمذی در " صحیح " خویش- پس از ابو بکر و عمر دوست داشتی ترین فرد برای رسول خدا (ص) باشد؟ ابن ماجه و ترمذی از ابن شقیق روایت کرده اند که " از عائشه- رضی الله عنها- پرسیدم: کدامیک از اصحاب پیامبر خدا (ص) برای او دوست داشتنی تر بودند؟ گفت: ابو بکر. پرسیدم: بعد از او که؟ گفت عمر. پرسیدم: بعد از او؟ گفت: ابو عبیده بن جراح. پرسیدم: بعد که؟ سکوت کرد. "
این را احمد حنبل در مسندش و ابن عساکر در تاریخش ثبت کرده است.
چقدر فرق و اختلاف است بین حرف عبد الله بن عمر با آنچه از زبان ابن ابی ملیکه روایت کرده اند:" از عائشه پرسیدند: اگر رسول خدا (ص) جانشین می خواست تعیین کند چه کسی‌را تعیین کرده بود؟ گفت: ابو بکر را0 پرسیدند: بعد که را؟ گفت: عمر را0 پرسیدند: بعد که؟ گفت: ابو عبیده را. و به همین جا حرفش را ختم‌کرد! "
عبد الله بن عمر مگر آن مردمی را از یاد برده است که بلال حبشی را بر ابو بکر ترجیح می دادند و بر تر می دانستند تا جائی که خود بلال به آنان گفت: چگونه مرا از او برتر می‌شمارید در حالیکه من یکی از کارهای نیک او هستم؟ "
حرف بیهوده پسر عمر کجا و سروده کعب بن زهیر کجا:
داماد پیامبر و بهترین و سر آمد همه مردمان
هیچکس را یارای افتخار در برابر افتخاراتش نیست

[صفحه 33]

پیش از همه همراه پیامبر " امی " نماز خواند
پیش‌از همگان و همه پرستندگان و آنگه که پروردگار ناشناخته و بی پرستش بود؟!

عبد الله بن عمر چطور ادعا می کند اصحاب و مردم در زمان پیامبر (ص) ابو بکر و عمر و عثمان را بر همه مسلمانان ترجیح داده و بر تر می دانستند، در حالی که می بینیم کعب بن‌زهیر- که از اصحاب است- چنین می سراید و علی (ع) را از همه بر تر می شمارد و از پیامبر (ص) گذشته هیچ کسی را همتا و همپایه اش نمی داند؟
یا ربیعه بن حارث بن عبد المطلب می گوید:
تصورش را نمی کردم که حکومت از خاندان بنی هاشم
به دیگری منتقل شود و بالا تر از آن از ابو الحسن!
مگر او نخستین کسی نیست که‌رو به قبله مسلمانان نماز گزارد
یا دانا ترین فرد خلق به آیات قرآن و سنت‌و قانون؟
و کسی که بیش او همه و تاوا پسین دم با پیامبر (ص) بود
و در غسل و کفن کردن پیامبر (ص) به او جبرئیل مدد میکرد؟
کسی که هر فضیلت ادعائی دیگران در او جمع است
ودیگران هیچیک از خوبی ها و فضائلش راندارند؟
چه باعث شد که روی از او برتابید؟ بگوئید تا بدانیم
بیعتتان سر آغاز فتنه ها و از دین برگشتگی است!
و فضل بن ابی لهب چنین می سراید:
هان بهترین شخصی درمیان مردم پس ازمحمد (ص)
همان که در اتصاف به فضائل و پرهیز چون اوست
و برگزیده اش‌در جنگ خیبر و فرستاده اش
برای دریدن‌پیمان مشرکان بر فراز ابو بکر
و اولین کسی که نماز گزارد و همتای پیامبر (ص)
و اولین کسی که در " بدر " سرکشان را به خاک در غلتاند

[صفحه 34]

آن، علی ی خوب است، و که برتراز او است؟
ابو الحسن که هم قوم پیامبر (ص) است و هم خویشش؟
عبد الله بن ابوسفیان بن حارث چنین می سراید:
پس از محمد (ص) زمامدار علی است
همه جا یار و همراهش بوده است
وصی راستین رسول خدا و همعهد وی است
و نخستین کسی که نماز گزارد و تن‌به آئین سپرد
نجاشی یکی از قبیله " بنی حرب بن کعب " جنین می سراید:
علی و پیراونش را همسان و در ردیف
پسر " هند " قرار داده اید، خجالت نمی کشید؟

آن که پس از پیامبر (ص)از همه مردم
برتر است و درمیان جهانیان یگانه همتای پیامبر (ص) است
و دامادش، و چه کسی همانند اوست
آن روز که موی سر از غم و وحشت سپید گردد (در روز قیامت)؟
جریر بن عبدالله بجلی چنین می سراید:
درود خدا بر احمد
بر فرستاده پادشاه دارای نعمت
و پس از وی بر آن پاک درود
بر خلیفه ما بر آن قائم استوار
بر علی،یعنی وصی پیامبر که
از پیامبر در برابر سرکشان همه اقوام دفاع می کرد
و بر تری و پیشاهنگی او راست و افتخارات
و می دانیم که حق خاندان پیامبر پایمال نکردنی است!
زجر بن قیس‌در سروده ای به دائیش- جریر- چنین می گوید:
جریر بن عبد الله رو از هدایت مگردان
و با علی بیعت کن که من‌خیر خواه توام

[صفحه 35]

زیرا علی بهترین کسی است که پا به گیتی نهاده
به استثنای احمد. هشدار که مرگ در کمین آدمی است!
و بر زبان اشعث بن قیس‌کندی چنین رفته است:
سفیر آمد، سفیر وصی پیامبر (ص)
علی آن هامشی مهذب و پیراسته
فرستاده وصی، وصی پیامبر (ص)
و بهترین فرد وجود
وزیرپیامبر (ص) و دامادش
و بهترین فردی که در جهان هست
برتری و پیشاهنگی در کارهای نیک
از آن او است و پیروی پیامبر(ص) در پیرویش)
می دانید در نتیجه آن گونه پندار ها که عبد الله بن عمر داشته و نشر داده و بر اثر ترجیح دادن آن سه نفر بر علی (ع) واصحاب درسترای و راسترو، وضع سیاسی جامعه اسلامی دستخوش تحولات انحطاطی شده است و نظام حکومت و شیوه تصدی زمامدار از حالت اسلامی بدور گشته، انتخاب تنی چند جای نص و تعیین الهی را گرفته و دمو کراسی قلابی رفته رفته به دیکتاتوری محض انجامیده است و حاکم چه مردم راضی بوده اند و چه

ناراضی برایشان گماشته می شده، تا آنکه حکومت به شواری کوچک و محدودی واگذار گشته و چه شورائی شمشیر عبد الرحمن بن عوف- که در ان هنگام یکه تاز میدان بوده است- بر سر اعضای شورا و مخالفان آخته و مسلط گشته است، و بالاخره کار به بر قراری سلطنت خشونتبار و استبدادی کشیده است و به حاکمیت آزادشدگان و اسیران فتح مکه وپسرانشان انجامیده و به هرزه ها و بلهوسان و شهوت پرستان و می گساران،و معاویه میگسار با خوار توانسته پسرتبهکار و شهوات رانش یزید را ولی عهدسازد و بر گردن مسلمانان بنشاند و گستاخانه بگوید: " چه کسی با ملاحظه‌فضل و عقل و وضیعت خانوادگیش شایسته تر از او (یعنی یزید) است؟ گروهی هستند که فکر نمی کنم تا بلاهائی بر سرشان در نیاوردم که ریشه شان را بر کند دست از مخالفت و کار شکنی

بردارند.
من تهدید و اخطارم را کردم‌اگر تهدید اثر و فایده ای داشته باشد. "
دوره ای پیش آمد که شخصیت های برجسته امت و مشاهیر اصحاب و مردان صالح و خیر خواه و دیندار را در امورحکومت کوچکترین اختیار حق تصرفی نبودو نه تنها اجازه دخالت در اداره کشورو سر نوشت مسلمانان نداشتند، بلکه توسط قدرت حاکمه سر کوب و تحت فشار اقتصادی و سیاسی بودند و به چشم خویش‌می دیدند که قانون الهی از میدان حکومت و اداره رخت بر بسته، و قرآن پشت سر انداخته شده، و عبادات از صورت اصلی خویش بگشته و سنن پیامبر (ص) متروک مانده است و جرات اعتراض وامکان تعرض در خود نمی یافتند!
پناه بر خدا چگونه به خود جرات می دهند که‌بر خلاف ندای قرآن کریم در مورد مراتب و منزلت اصحاب سخن بگویند و حرمت پیامبر (ص) را نگاه ندارند؟ با چه جراتی بر خلاف فرمایش خدا و پیامبرش مقام علی (ع) را پائین تر از ابو بکر و عمر و عثمان می شمارند و عظمتش را در ردیف عامه مردم می پندارند؟ چطور ندای قرآن کریم را که" کتابی است آیاتش باز نموده و قرآنی‌عربی و روان برای قومی که بدانند " نشنیده و نبوده می گیرند و آن همه حدیث را که حاکی بر تری علی (ع) است دروغ می انگارند و خدا و پیامبرش‌را تکذیب می نمایند؟!
آن سخنان پیامبر (ص) را که می فرماید: خدا علی را برگزیده و برتری داده و او یکی از دو مایه خیر است و او پس از وی بهترنی انسان است و دوست داشتنی ترین فرد برای خدا و وی، و نسبت به وی همان منزلت را دارد که وی با خدا، و نسبت به وی حکم سر را با تن دارد، با وی همان

منزلت را که هارون با موسی جز این که بعد از وی پیامبری نخواهد بود، و گوشت و خونش با وی یکی است، و حق با او است، و فرمانبرداریش فرمانبرداری از وی، و سر کشی در برابرش سر کشی در برابر وی، و وی با هر که با او در صلح و آشتی‌باشد در صلح و آشتی است و با هر که با او در جنگ، در ستیز. و او دریافته لطف ذات الهی است.

[صفحه 37]

وبسیاری احادیث نبوی دیگر که با پندارپسر عمر منافات داشته، در تضاد است.
این احادیث و صدها نظیرش، تکذیب وانکاری است که توسط پیامبر (ص) در مورد آن حرف پندار گونه صورت گرفته است که " هر گاه ابو بکر و عمر و عثمان بروند مردم همسان و برابر خواهند بود! "
آیا آیات " مباهله " و " تطهیر " و " ولایت " و نظائرش که در حق علی بن ابی طالب (ع) نازل گشته و به سی صد آیه می رسد با آن حرف یاوه که پسر عمر زده متضاد و ناساز گار نیست؟
آیا کور و بینا برابرند؟ یا تاریکی و روشنائی همسانند؟
آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند برابرند؟!
آیا کسی که مومن است با کسی که زشتکار است برابر است؟ برابر نیستند آن دو جماعت، کور و کر را با بینا و شنوا می مانند، آیا آن دو مشابه و یکسانند؟! "
آیا کسی که دلیلی تابان ازپروردگارش دارد با کسی کار زشتش برایش جلوه نموده همسان است؟
آیا کسی که به روی در افتاده راه می پیماید براه تر است یا کسی که ایتساده بر راه راست می رود؟ بگو: پلید و پاک- هر چند کثرت پلیدان ترا بشگفتی اندازد- برابر و همطراز نیستند. مردان پا به دامن کشیده ای که آسیب دیدنی اند با مجاهدان راه

[صفحه 38]

خدا برابر نیستند. دوزخیان با بهشتیان همسان نیستند. کور یا بینا و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرد اند برابر نیستند.
آیا در قرآن اندیشه نمی کنند یا بر دل هاقفل های خاص آن نهاده است؟
می دانید چه باعث شده که پسر عمر چنین حرف نابخردانه ای بزند و نسبت ناروائی به‌اصحاب پیامبر (ص) بدهد و به آنان بهتان ببندد که آن سه نفر را بر می گزیده و بر دیگران مزیت می نهاده اندو از آن که می

گذشته، هیچ کس را بر دیگری برتری نمی داده و می گفته اند: دیگر اصحاب پیامبر (ص) را رها کرده میانشان امتیازی قائل نمی شویم. و می گفته اند: چون ابو بکر و عمرو عثمان بروند مردم برابر خواهند بود. و پیامبر (ص) سخنشان را می شنیده و تکذیب نمی کرده است؟
می دانید پس از آن همه حدیث که در برتری علی (ع) در " صحاح " و " مسند " ها از قول پیامبر (ص) هست چطور دیگران را بر او برتری می نهاده و بر می گزیده اند؟ و با چه ملاک و ضابطه ای و با کدام‌میزان و مگر چنین چیزی شدنی و درست است؟ پس از آن همه حدیث که از پیامبر (ص) ثبت و در برابر ماست و می گوید: علی (ع) از همه برد بارتر است و خوش اخلاق تر، و داناتر، و قرآن و سنت شناس تر، و پیشگام تر در ایمان به اسلام، و نخستین کسی‌که با پیامبر (ص) نماز گزارده، وبه پیمان خدا و فادار تر، و به کار خدا ایستاده تر، و در راه و به خاطرش سختگیر تر، و در تقسیم و توزیع تساوی خواه تر، و درمیان خلق دادگر تر، و در دادگستری ماهر تر و بیناتر، و به درگاه ایزد بلند پایه تر، و در قضاوت سر آمد، و نخستین کسی که در آستان پیامبر (ص) به کوثردر آید، و به راه دین از همه کوشاترو رنجبرتر، و خدا و پیامبرش را از همه دوست داشتنی تر، و به نزدشان گرامی تر، و به پیامبر (ص) در خویشی نزدیکتر، و مومنان را صاحب اختیارتر از خودشان و همانگونه که پیامبر (ص) هست، و با پیامبر (ص) همعهدتر. و فرشته وحی بانگ بر می دارد که

[صفحه 39]

دلیری زر ماور حز علی‌نیست و شمشیری جز ذو الفقار.
پس از این جمله، مگر موضوعی و موردی برای تعیین مقام و منزلت علی (ع) یا تعیین مراتب اصحاب می ماند که پسرکی مثل عبد الله بن عمر، یا دیگری بدان‌پردازد و تنی چند را بر خضرتش مقدم دارد و رجحان نهد؟ پناه بر خدا و توبه به درکاهش!
جاحظ می گوید: " در گیتی کسی نیست که چون سخن از پیشاهنگی اسلام و پیشروی در مراتب اسلامی به میان آید و از مددکاری و پاسداری اسلام و از دینشناسی، و پارسائی و زهد اقتصادی و پاکدامنی درثروت که مردم بر سرش کشمکش می نمایند، و از بخشندگی و صدقه، در جمله این‌صفات نامدار باشد و نامش فرا یاد آیدجز علی- رضی الله عنه. "
چطور شد آنها که پسر عمر بنامشان داستان می کند پس از ذکر سه نفر، دیگر اصحاب پیامبر (ص) را رها نموده میانشان فرق و امتیازی قائل نمی شدند، در حالی که در میانشان ده نفری وجود داشته که آن جماعت می گویند مژده بهشت یافته اند؟

اگر به راستی آن ده نفر مژده بهشت یافته و " عشره مبشره " باشند، چطور میان آن ده نفر با دیگر اصحاب و مردم امتیازی قائل نمی شده اند و آنان را با دیگران همسان وبرابر می شمرده اند؟ چگونه از آن سه‌نفر گذشته، همه مسلمانان را برابر می پنداشته اند، در حالی که در میان‌ایشان ابوذر وجود داشته است که رسول‌خدا (ص) او را از دیده هدایت و نیکو کاری و پرستش و زهد و راستی و کوشائی و اخلاق و هیئت و اندام شبیه ترین فرد امتش به عیسی دانسته است؟
و در میانشان عمار یاسر وجود داشت که‌پیامبر (ص) او را پوست میان دو دیده و بینی خویش می دانسته و پاکیزه‌ای پاکیزه گرا که سرا پا ایمان است وبه گرد حق می گردد هر جا که بگردد؟

[صفحه 40]

و عبد الله بن مسعود که پیامبر (ص) در میزان الهی، سنجش شخصیت و کردار گ‌رانبار تر از کوه " احد " می دیده است و بزرگان اصحابش او را بلحاظ هدایت و رفتار و حرکات شبیه ترین فرد به محمد (ص) می دانسته اند...
و حذیفه یمانی که او را به خویش نزدیک و مقرب ساخته و علم گذشته و آینده را به وی آموخته است ...
و سلمان فارسی که درباره اش می فرماید: " هر که می خواهد به کسی بنگرد که دلش تابناک گردد به سلمان بنگرد " و " خدای عزوجل از یارانم چهار تن را دوست می دارد و به من اطلاع داده که دوستشان می دارد و دستور داده دوستشان بدارم که عبارتنداز علی، ابوذر، سلمان، و مقداد "و این حدیثش به صحت پیوسته است که " سلمان از خاندان ما است " و امیر المومنین علی (ع) فرمود که " سلمان‌مردی از ما خاندان پیامبر (ص) است. دانش پیشینیان و معاصران را آموخته ودریافته است. لقمان حکیم را چه خواهید که او یعنی (سلمان) دریائی پایان ناپذیر است ..."
و عباس عموی پیامبر (ص) که حضرتش وی را چنان گرامی و بزرگ می داشته که پسر پدر را، و این ویژگی را خدا از میان خلق به‌وی اختصاص داده است. و پیامبر (ص)به او فرموده: " ابا الفضل ترا خدا آن قدر ارزانی می دارد تا خشنود گردی" و در نطقی از مردم پرسیده: " چه کسی در پیشگاه خدا از همه مردم گرامی‌تر است؟ گفته اند: تو ای رسول خدا فرموده: عباس از من است و من از اویم. "
آورده اند که عمر در خشکسالی " عام الرماده " با توسل به عباس از خدا باران خواست. برای مردم‌نطق کرده گفت: " مردم رسول خدا (ص) برای عباس مقامی قائل بود که پسر برای پدرش می بیند، او را بزرگ می

داشت و

[صفحه 41]

شکوهمند می انگاشت و نیکوئی می نمودش. بنابر این ای مردم در مورد عموی عباس از او پیروی کنید و او را در مصیبتی که بر سرتان آمده به درگاه خدای عزوجل وسیله و واسطه گردانید..."
و معاذ بن جبل، که آن جماعت این حدیث پیامبر (ص) را در باره اش " صحیح " شمرده اند که " او پس از انبیاء و پیامبران از همه پیشینیان و متاخران داناتر است، و خدا در برابر فرشتگان به وجود وی مباهات می نماید..."
و " ابی بن کعب" که حاکم نیشابوری روایت ابو مسهر درباره او را " صحیح " شمرده است که می گوید: " رسول خدا (ص) او را سرور انصار نامید، و هنوز در نگذشته‌بود که او را سرور مسلمانان خواندند..."
و " اسامه بن زید " دوست رسول خدا که در دو " صحیح " بخاری و مسلم هست که خود عبد الله بن عمر می گوید: چون بعضی انتصاب وی را به فرماندهی‌سپاه مورد انتقاد قرار دادند سپاهی که ابو بکر و عمر در آن بودند پیامبر(ص) در رد انتقادش فرمود: " قبلا هم شما انتصاب پدرش را به فرماندهی سپاه مورد انتقاد قرار دادید درحالی که به خدا در خور فرماندهی بود و برایم از دوست داشتنی ترین افراد، واین پس از پدرش برایم از دوست داشتنی‌ترین افراد است "، همچنین فرموده است: " اسامه به استثنای فاطمه و نه‌دیگری از دوست داشتنی ترین افراد برای من است..."
و جمعی دیگر از رجال‌صاحب فضیلت و مقام که در نسل اول امت‌محمد (ص) وجود داشتند.
آیا پسر عمر این مردان بزرگ را می شناخته و به منزلت و مقدار عظمتشان پی برده بوده و می دانسته که پیامبر گرامی (ص) چه تمجیدها از آنان کرده است،

[صفحه 42]

و با علم به این، ایشان را با دیگران و مثلا با پسران " هند " جگر خوار و " نابغه " و " زرقاء " همطرز و برابر و بی تفاوت و غیرت ممتاز انگاشته است؟
اگر نمی دانسته یک بدبختی بوده است و اگر می دانسته بدبختی یی سهمگین تر چگونه چنین حرفی‌زده در حالی که آن جماعت این سخن را به

پیامبر اکرم (ص) نسبت داده اند: " به هر پیامبری هفت رفیق و معاون ارزانی شده است و به من چهارده تن: هفت تن از قریش که عبارتند از علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر و ابو بکر و عمر. و هفت تن از مهاجران که عباراتند از عبد الله بن مسعود، سلمان، ابو ذر، حذیفه، عمار، مقداد، و بلال؟ "
آری، پسر عمر راضی نمی شود امیر المومنین علی (ع) حتی پس از عثمانم- زاده خانواده اموی و کسی که به واسطه اصحاب عادل وراسترو بی دفاع مانده و کشته شده است- از دیگر اصحاب بر تر باشد و از این‌هم که او را بر معاویه- پسر " هند " ی جگر خوار و سرکش و اسرافکار و دیکتاتور معروف- ترجیح دهد و برتر بداند خوشش نمی آید و حاضر به این تفضیل نمی شود، آیات خدا را که در تمجید و تکریم علی بن ابی طالب (ع)به گوشش می خورد نشنیده گرفته بر خودخواهی و حق ناپذیری اصرار می ورزد و به هیچ وجه رضایت نمی دهد که مولای متقیان را از حد اقل از پسر " نابغه " ی‌بی تبار زاده بر تر بداند یا از مغیره بن شعبه- زنا کارترین فرد " ثقیف "- یا از امویان- که زاده شجره ای هستند که در قرآن لعنت شده-و آن عناصر اموی که پیامبر راستگو " قورباغه " خوانده شان و طرد و لعنشان کرده و آن بد کاران هرزه و آن هوسبازان تبهکار، یا از یک مشت او باشی که در دوره جاهلیت زندگی یا دوره اسلام آوردنشان به گناهکاری و شرابخواری و پستی و پلیدی آلوده اند،
امثال: ابو بکر بن شعوب، ابو طلحه زید بن سهل انصاری، ابو عبیده بن

جراح، ابو محجن ثقفی، ابی بن کعب، انس بن مالک، حسان بن ثابت، خالد بن عجیر، سعد بن ابی وقاص، سلیط بن نعمان، سهیل بن بیضاء، ضرار بن ازور، ضرار بن خطاب، عبد الرحمن بن عمر، عبد الرحمن بن‌عوف، عبد الله بن ابی سرح (برادر شیری عثمان)، عتبان بن مالک، عمروبن عاص،

قیس بن عاصم منقری،کنانه بن ابی حقیق، معاذ بن جبل، نعیم بن مسعود اشجعی، نعیمان بن عمرو بن رفاعه انصاری، ولید بن عقبه(برادر عثمان از طرف مادر).

بیعت کردن پسر عمر و خود داریش از بیعت

اشاره

این، مقدار فهم پسر عمر است و میزان در کش از حقائق امور. همین نابخردی بود که او را از بیعت کردن با مولای متقیان امیر المومنین علی (ع) بازداشت و به بیعت با عثمان کشانید نه تنها با عثمان بیعت کرد، بلکه تا روز کشته شدنش و آنگاه که همه خلق و اصحاب- به استثنای عده انگشت شماری- بر او شوریده و خواستار بر کناریش بودند به بیعت خویش با او وفادار ماند. بد تر از این، عثمان را فریفت و به اشتباه و خیانت کشانید تا او را به کشتن داد .
بلاذری از قول " نافع "- آزاده شده عمر- می نویسد: " عبد الله بن عمر به من گفت: عثمان وقتی در محاصره بود از من پرسید: نظرت درباره پیشنهاد و توصیه مغیره بن اخنس چیست؟ گفتم: چه پیشنهادی برایت کرده است؟ گفت: می گوید این جماعت خواستار خلع تو هستند و اگر کناره گیری نکنی ترا می کشند، بنابر این حکومتشان رابه خودشان و اگذار. از عثمان پرسیدم: فکر میکنی اگر کناره گیری نکنی بالا تر از کشتن کاری با تو خواهند کرد؟ گفت: نه. گفتم: مصلحت نمی بینم که چنین رویه ای را باب کنی تا هر گاه مردمی از زمامدار و فرماندهشان ناراضی گشتند او را خلع و بر کنار سازند. خلعتی را که خدا بر تو پوشانده از تن بدر نکن! "
به دنبال‌آن روایت، این روایت تاریخی آمده است که " عثمان چون از فراز خانه اش رو به مردم گردانید شنید یکی (از محاصره کنندگان) می گوید: او را نکشیم، بلکه بر کنار سازیم گفت: برکناری ام امکان ندارد. کشتنم ممکن است !"

[صفحه 46]

نظری که پسر عمر به عثمان داده از نظریات نابخردانه و سست و تباه او است، زیرا نفهمیده که" باب شدن " در صورتی هم که عثمان کناره گیری نکند در مورد کشتن او رخ خواهد داد، و اگر عثمان از ترس باب شدن خلع زمامدار از کناره گیری خود داری نماید و کار به کشتنش بیانجامد چیزی بدتر از خلع زمامدار باب خواهد شد و آن کشتن زمامدار است و کشتن بدتر از خلع است و اگر مساله عبارت باشد از پرهیز از آنچه مایه کسر اعتبار و شوکت قدرت حاکمه است، در هر دو صورت " خلع " و " قتل " این کسر شوکت وجود دارد و در دومی بیشتر و شدید تر هرگاه عثمان کناره گیری کرده و زنده می ماند بسیاری اختلافات‌و آشوب ها و فتنه انگیزی ها- که بنوبه خود علت کسر شوکت قدرت حاکمه گشت- رخ نمی داد و به مصلحت نزدیکتربود، و دیگر این صحنه ها توسط قاتلان و تحریک

کنندگان و کسانی که او را بیدفاع گذاشتند به وجود نمی آمد، این صحنه که کسی که تا دیروز داد میزد: " نعثل را بکشید خدا نعثل‌را بکشد " به خونخواهی همان " نعثل "برخیزد، و آن دو تحریک کننده ای که هر کس را می یافتند علیه او می شوراندند، دو طرف کجاوه را گرفته شعار انتقام خون عثمان را بر آورند وبا دروغ و نیرنگ، و با ترتیب شهادت مزورانه حقیقت پارس کردن سگ های " حواب " را از آن بانوی کجاوه سوار جنگاور بپوشانند، و آن دیگری که در شام نشسته و پا از دفاع عثمان به دامن پیچیده بود به محض کشته شدنش سپاهها تدارک و تجهیز نماید و به " صفین " بتازد، و آن که چون خبر محاصره عثمان را دریافت می گفت: " مرا عمر و عاص می گویند هنوز کاری نشده زه را زده است " و چون خبر کشته‌شدنش را دریافت گفت: " مرا عمر و عتاص میگویند من در وادی السباع بودم‌و او را کشتم ر این را گفت و خود را شتابان به معاویه رساند و در خونخواهی عثمان همصدا و همداستان شد، و بر اثر جنگ " صفین " حوادث ناگوار دیگر به وقوع پیوست و خوارج در " نهروان " کشته شدند و در اثنای آن نبردها و کشمکش های داخلی توده بیشماری از اصحاب پیامبر(ص) و تابعین و شخصیت های بزرگ بلاد و روسای قبائل و مردان صالح امت به قتل رسیدند. مگر این مفاسد و مصائب

[صفحه 47]

ثمره اظهار نظر نابخردانه ای نبود که پسر عمر کرد و به خیال خام خوش " خلیفه " را راهنمائی و ارشاد کرد و برایش مصلحت اندیشی؟ اگر عثمان توصیه خیر خواهانه مغیره بن اخنس را پذیرفته و یا انقلابیون از در مسالمت و آشتی در آمده و کناره گیری کرده بود در خانه خویش بسر میبرد و هیچ آشوبگر و فتنه انگیزی جرات خرابکاری و یارای فتنه نمی یافت و خانواده های اسلامی داغدار نمی گشت و کشور آباد می ماند و آشوب و زد و خورد در شهرستان ها نمی پراکند.
ابن حجر در " فتح الباری " من نویسد: " آشوب در شهرستان ها پراکند و گسترد. جنگ های‌جمل و صفین به علت قتل عثمان به وجودآمد و جنگ نهروان نتیجه حکمیت مربوط به " صفین " بود. و هر جنگی که در آن دوره به وقوع پیوست یا زائیده قتل‌عثمان بود یا زائیده یکی از نتائج آن" و می نویسد: " مقصود پیامبر (ص)از این که درباره عثمان می فرماید: بلائی به او می رسد. حادثه قتل او است که کشمکش هائی که در جمل و سپس در صفین و بعد از آن میان اصحاب در گرفت ناشی از آن بود. "
ما هیچ گونه دلیلی برای بیعت کردن پسر عمر با عثمان و خود داری کردنش از بیعت با علی (ع) نمی بینیم، و دلیلی هم وجود ندارد. تنها بهانه

ای را که برایش متصور بوده " ابن حجر " ساخته و پرداخته است آنجا که می گوید: " پسر عمر از خلافت علی یاد نمی کید، زیرا با او بیعت نکرده بود چون همانطور که از روایات صحیح بر می آیدبر سر بیعت با علی و خلافتش، اختلاف‌پدید آمد و پسر عمر عقیده داشت که نباید با کسی که مردم متفقا باوی موافق نیستند بیعت کرد، و به همین دلیل با ابن زبیر و با عبد الملک- به هنگامی که با یکدیگر اختلاف و کشمکش داشتند- بیعت نکرد و با یزید بن معاویه بیعت کرد و بعد با عبد الملک بن مروان پس از کشته شدن ابن زبیر بیعت کرد " و می گوید: " عبد الله بن عمر در آن مدت از بیعت با ابن زبیر یا عبد الملک خود داری ورزید چنانکه قبلا از بیعت با

[صفحه 48]

علی یا معاویه خود داری ورزیده بود وسپس با معاویه در آن وقت که با حسن بن علی صلح کرد و مردم متفقا با او موافق گشتند بیعت نمود، و پس از مرگ معاویه با یزید چون مردم متفقا با اوموافق بودند بیعت کرد، و بعدا از بیعت کردن با یکی از طرفینی که در حال اختلاف و کشمکش بودند خود داری نمود تا آنگاه که ابن زبیر به قتل رسید و کشور سراسر زیر فرمان عبد الملک در آمد در این هنگام با عبد الملک بیعت کرد ".
این استدلالی سست و بی بنیاد است و بهانه تراشی یی احمقانه و دامی که " ابن حجر " ساخته‌تا قومی نادان و بی خبر را بفریبد و به مذهب خویش پایبند گرداند. شاید این را از آن روایت تاریخی گرفته و ساخته باشد که می گوید: " چون عبد الله بن عمر از بیعت کرن با علی (ع) امتناع نمود حضرتش دستور احضارش راصادر فرمود و او را بیاوردند و فرمود: بیعت کن. گفت: تا همه مردم بیعت ننمایند بیعت نمیکنم. فرمود: ضامنی بده که از شهر بیرون نروی. گفت: ضامن هم نمی دهم. مالک اشتر به امیرالمومنین گفت: این از تازیانه و شمشیرت آسوده خاطر است. بگذار گردنش‌را بزنم. فرمود: نمی خواهم با زور و عدم رغبت از او بیعت بستانم. رهایش کنید. وقتی برفت امیر المومنین علی (ع) فرمود که در کودکی بد اخلاق بود و در بزرگی بد اخلاق ترشده است.
آورده اند که دیگر روز به خدمت علی (ع) آمده گفت: من خیر خواه توام. با بیعت تو همه مردم موافق نیستند. اگر پاس دینت را بداری و کار تعیین حکومت را به شورای‌مسلمانان واگذاری بهتر است. علی (ع) فرمود: وای بر تو مگر آنچه صورت گرفته به تقاضای من بوده است؟ مگر اطلاع پیدا نکرده ای که با من چه کردند؟ پاشو گمشو احمق ترا چه می رسد به این سخنان بیرون رفت. دیگر روز کسی برای علی (ع) خبر آورد که پسر عمر به مکه رفته مردم را علیه تومی شوراند خضرتش دستور داد گروهی به

تعقیب او بروند. دخترش- ام کلثوم-به خدمتش آمده و درباره پسر عمر التماس کرد و گفت: امیر المومنین و به مکه رفته فقط به این خاطر که در آنجا اقامت کند و او در پی قدرت حاکمیت نیست و نه مرد اینکار

[صفحه 49]

است. و بنا کرد به شفاعت در کار پسرعمر، زیرا پسر همسرش بود. امیر المومنین (ع) تقاضای دخترش ام کلثوم را پذیرفت و از تعقیب پسر عمر دست برداشت و دستور داد: او را به حال خود واگذارید ".
بیائید مسلمانان از پسر عمر بپرسیم: مگر توبا ابو بکر به هنگامی که مردم متفقا با او موافقت ننموده بودند بیعت نکردی و در حالی که بیعت ابو بکر- چنانکه در جلد هفتم به شرح آوردیم- با دو نفر یا پنج نفر بیشتر صورت نگرفته بود و احتلاف به شدت بر قرار بود و بیعت همان چند نفر با ابو بکر بود که صفوف امت را پراکند و تا به امروز در پراکندگی و تشتت نگهداشته است و خودت از نزدیک شاهد آن اختلاف و نتایج شومش بودی و می دیدی که موافقت بعدی دسته های مردم در بعضی موارد با تهدید صورت گرفت و در برخی با تطمیع، و توطئه ای بود که تنی چند جاه طلب شبانه ترتیب دادند و با عملیات رسوا و نکبتباری عملی شد که در جلد هفتم به آن شاره رفت و در حالی صورت گرفت که دل جمعی از مردان پاکدامن و دیندار از آن حاکم و حکومت‌ما لامال نفرت بود و خود حاکم می دانست استحقاق علی (ع) و نقشش در خلافت بسان نقشی است که محور آسیا در آن دارد و منزلتش چندان و الا که الهام خیر آمیز اداره و حکومت از بلند شخصتیش در می رسد و همیچکسی را یارای وصول به اوجش نیست؟!
با پدرش-عمر بن خطاب- هم در حالی بیعت کرد که ابو بکر او را به حکومت تعیین نموده بود و اثری از اجماع امت یااتفاق مسلمانان در آن نبود. تعیین‌شگفت هنوز زنده است با بستن پیمان حکومت برای دیگری پس از وفاتش از آن کناره می جوید و حکومت را به چنگالی خشن می سپارد و به کسی که سخن به تندی می گوید و نا راهوار است و در کار حکومت بسیار می لغزد و پیا پی عذر می خواهد و از اشتباهاتش پوزش می‌طلبد. در حالی که مردم از انتصاب وی‌به حکومت سخت ناراضی اند و معترض و ناراحت، و به ابو بکر پرخاش می نمایند که " جواب پروردگارت را چه خواهی داد که خشن سنگدلی را به حکومت بر

[صفحه 50]

ما گماشته ای؟ " سپس همان‌عواملی که مردم را قبلا به اظهار موافقت با حکومت ابو بکر واداشت به ابراز بیعت با عمر وا می دارد.
اما شورای شش نفره، و تعیین عثمان حکومتش کجا با اتفاق و اجماع مردم برقرار گشت؟ راجع به آن اتفاق و اجماع‌و موافقت همگانی از شمشیر عبد الرحمن‌بن عوف باید پرسید که در آن روز و درجلسه شورا جز آن شمشیری یافت نمی شد، و حرفی را که به علی (ع) زد باید بیاد آورد که بیعت کن و گر نه‌گردنت را می زنم " یا حرف دیگری را که بنا بنوشته بخاری و طبرانی و دیگرمورخان و حدیث نویسان به او گفت: " کاری نکن که کشتنت را ایجاب کند " یابنا بنوشته ابن قتیبه: " کاری نکن که کشتن را ایجاب کند. شمشیر است و بس " و حرف اعضای شورا به علی (ع) را هنگامی که خشمناک از جلسه بیرون رفت، و دنبالش کردند که " بیعت کن وگر نه علیه تو جهاد خواهیم کرد " یا فرمایش امیر المومنین علی (ع) را که " کی درباره من با اولی آنها (یعنی ابو بکر) شک و ابهامی رخ داده تا حالا مرا همردیف امثال اینها سازند. لکن من با آنها (یعنی اعضانی شورای شش نفره) هماهنگی نمودم. یکی از آنها گوش تصمیم به کینه اش سپرد (بخاطر این که خویشان کافرش را سابقا کشته بودم) و دیگری به دامادش (یاخویششش) گرائید و دیگرخطاها ..."
اما پسر عمر- طبق پندار ابن حجر- اینها همه را دلیل و نشانه‌وجود اختلاف در مورد حکومت ابو بکر وعمر و عثمان نمی داند، و بالا تر ازاین می پندارد حکومت معاویه پس از شهادت امیر المومنین علی (ع) حکومتی که توسط سر نیزه و تطمیع و رشوه و معاملات سیاسی بر قرار گشته و توده های مردم و رجال پاکدامن و دیندار کینه اش را تا آخرین لحظه زندگی در دل می پروریده اند

[صفحه 51]

مورد اتفاق عمومی و موافقت اجماعی قرار داشته است! او اعتنائی به واقعیات ندارد و نمی بیند مثلا سعد بن ابن وقاص- از ده نفری که ادعا می‌شود مژده بهشت یافته اند و از اعضای شورای شش نفره- از بیعت با معاویه خود داری ورزیده و مخالف حکومتش بوده‌است. روزی که نزد معاویه رفته به اومی گوید: سلام بر تو ای شاه می پرسد: غیر از این نمی شد بگوئی؟ شما مومنین هستید و من امیرتان سعد بن ابی وقاص می گوید: آری در صورتی که ما ترا امیر و زمامدار خویش ساخته بودیم. یا بروایتی دیگر: ما مومنین‌هستیم اما ترا به امیری و زمامداری نگماشته ایم. معاویه می گوید: مبادا کسی بگوید سعد از قبیله قریش نیست که اگر بگوید او را چنین و چنان‌خواهم کرد، چون سعد از شاخه میانه قریش است

و ثابت النسب.
نمی بیند ابن عباس مخالف حکومت معاویه بوده و به او پرخاش و مشروعیت حکومتش را نفی‌کرده است.
عبید الله بن عبد الله مدینی می گوید: " معاویه بن حج رفته‌از مدینه عبور کرد. جلسه ای ترتیب داد که سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس در آن شرکت داشتند. رو به عبد الله بن عباس گردانید که تو حق ما را از باطل‌دیگران باز نمی شناسی و به همین سبب علیه ما بوده و با ما نبوده ای، در حالی که من پسر عموی عثمانم که به ناحق کشته شده و از دیگران بتصدی حکومت ذی حق ترم. ابن عباس در جوابش گفت: خدایا اگر چنین چیزی می بود این- اشاره به عبد الله بن عمر- ذی‌حق تر از تو بتصدی حکومت بود چون پدرش پیش از پسر عمویت کشته شده است. معاویه گفت: این دو مثل هم نیستند، زیرا پدر این را مشرکان کشتند و پسر عموی مرا مسلمانان. ابن عباس گفت: بخدا قسم این که مسلمانان او را کشته اند ترا از حق تصدی بیشتر دور می سازد و استدلالات را قاطع تر می کوبد و رد می نماید. در نتیجه آن‌سخن، معاویه دست از او برداشت. "

یا توجه ندارد که عائشه ادعای خلیفه بودن معاویه را رد کرده است، و چون خبر به او می رسد می گوید: تعجب می کنم از عائشه که می پندارد من مقامی را احراز کرده ام که شایستگی و صلاحیتش را ندارم و آنچه را به دست آورده ام حق من نیست. او را چه به این کار. خدا از سر تقصیرش بگذرد. بر سر این حکومت، پدر این که اینجا نشسته با من کشمکش داشت و خدا آن را از او بازداشته به من داد. حسن بن علی به او گفت: مگر آن تعجب دارد ای معاویه گفت: آری بخدا. فرمود: چیزی را برایت یاد آور شوم‌که عجیب تر از آن است؟ پرسید: چیست؟ فرمود: این که تو در صدر مجلس نشسته ای و من پائین توام
بدینسان ملاحظه می شود اصحاب بزرگی که نام بردیم، در مدینه با او مخالفت داشتند. و به او اعتراض و پرخاش می نمودند. و از او حرف های زننده شنیده و اهانت و سختی دیدند و شاهد بدعت هایش بودند و خلاف کاری ها و جنایاتی که تا روزگاران ننگش بر او خواهد بود و من دیدند که چه ستم ها بر امت اسلام و بر رجال پاکدامن و عالیقدر روا می دارد از اهانت و کتک ودشنام گرفته تا حبس و شکنجه و قتل، ستم هائی که هرگز بخشوده نخواهد گشت- و منزه است خدا از این که جنایات معاویه را در حق امت اسلام و خدمتگزارانش ببخشاید- بگذار عمر بن عب دالعزیز در

خواب ببیند که گناهان معاویه بخشیده شده است اصحاب صالح پیامبر (ص) بسبب بدعت ها و جنایات معاویه و نیز بخاطر راهنمائی های حکیمانه پیامبر (ص) با او مخالفت ومبارزه داشتند. چه، می دانستند که حضرتش او را لعنت فرستاده و محکوم گردانیده است و به اصحابش دستورداده علیه او بجنگ‌ند و دار و دسته اش را بیداد گر و تجاوز کار مسلح داخلی خوانده و فرمود: " هر گاه معاویه رابر سر منبرم دیدید بکشیدش "

[صفحه 53]

معلوم نیست پسر عمر درباره این احادیث چه می گفته و چه نظری داشته است و درباره این حدیث قاطع که می فرماید: " در آینده خلفائی خواهند بود و زیاد می شوند. می پرسند: چه دستور می دهد؟ می فرماید: به بیعت با اولین آنها وفا کنید بترتیب تقدم. "
و درباره فرموده پیامبر (ص) که " هر گاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد نفر دومی را بکشید "
درباره این فرمایشش که: درآینده خطاها رخ خواهدداد. بنابر این، اگر کسی- در حالیکه امت متحد و یکبارچه است- خواست حکومت او را متلاشی و تجزیه کند، هر که می خواهد باشد او را با شمشیر بزنید " یا به عبارتی دیگر " ... او را بکشید. "
یا این فرمایش او: " اگر کسی- درحالی که همه متحدا با یکتن موافقید (یا زیر فرمان او هستید)- آمده خواست قدرتتان را تجزیه کند یا اتحادتان را بر هم بزند: او را بکشید. "
و این فرمایش که از طریق عبد الله پسر عمر و عاص روایت شده است: " هر که با امامی بیعت کرد و دست خویش و ثمره دل خویش را به او عطا کرد بایستی تا حد امکان‌به وی بپردازد، و هر گاه دیگری آمده با آن امام به کشمکش (بر سر حکومت) برخاست باید گردن آن دیگری را بزنید. "
عبد الرحمن بن عبد رب می گوید: چون این حدیث را از زبان عبد الله بن عمرو عاص بشنیدم نزدیک او رفته گفتم: ترا بخدا خودت این رااز پیامبر خدا (ص)

[صفحه 54]

شنیدی؟ دست به دو گوشش برده آنها را بر گردانیده گفت: به دو گوشم شنیدم و با دلم دریافتم. به او گفتم: این پسر عمویت- معاویه- به ما حکم می کند اموالمان را بین خودمان بنا حق بخوریم و مصرف کنیم و خودمان را بکشیم، در حالی که خدای عزوجل حکم می کند: ای کسانی که ایمان

آوردید اموالتان را بین خودتان بنا حق نخورید و مصرف نکنید مگر به صورت تجارتی بارضایت طرفین شما باشد و خودتان را نکشید، زیرا خدا نسبت به شما مهربان است، عبد الله بن- عمر و عاص ساعتی خاموش ماند. آنگاه گفت: از او در مواردی که مطیع خدا است اطاعت کن و در مواردی که از حکم خدا سر پیچی می نماید سر پیچی کن. "
نووی در شرح " صحیح " مسلم می نویسد: " معنی فرمایش پیامبر (ص)- هر گاه دیگری آمده با آن امام به کشمکش برخاست باید گردن آن دیگری را بزنید- این است که آن دیگری یعنی نفر دوم را طرد کنید، زیرا علیه امام قیام کرده است، و اگر طردش جز با جنگ و زدو خود مسلحانه امکان نیافت با او بجنگید، و هرگاه کار جنگ به کشتن اوانجامید کشتنش روا است و تعهد و مسوولیتی در این مورد نخواهد بود، زیرا در جنگی که انجام می دهد ستم کار و متجاوز است.
این که می گوید:به او گفتم: این پسر عمویت- معاویه- ... از آن جهت است که گوینده این سخن وقتی سخن عبد الله بن عمرو عاص رامی شنود و حدیثی را که در حرمت کشمکش‌با خلیفه مقدم و اول است و دومی را باید کشت- فکر می کند این وصف یعنی وصف شخص دومی که با خلیفه مقدم به کشمکش بر خیزد منطبق بر معاویه است چون معاویه به کشمکش با علی (رضی الله عنه) که بیشتر از او بیعت گرفته و به خلافت بر قرار گشته برخاسته است. بنابر این ملاحظه می کنید مخارجی که معاویه برای سربازان و پیراوانش در جنگ علیه علی (ع) و کشمکش باوی می کند از مصادیق بناحق خوردن و مصرف کردن اموال است و از موارد آدمکشی (که در آیه شریفه آمده‌است) زیرا جنگ معاویه بناحق است و هر که در آن جنگ شرکت

[صفحه 55]

می کند حق دریافت پول ندارد. "
نووی همچنین‌در شرح حدیث پیامبر (ص) که " در آینده خلفائی خواهند بود و زیاد می شوند..." می نویسد: معنی حدیث این‌است که هرگاه پس از بیعت باخلیفه ای برای خلیفه دیگری بیعت گرفته شد، بیعت اولی صحیح بوده و باید به آن وفا شود و بیعتی که برای دومی گرفته شده باطل و نادرست بوده وفای به آن حرام است و مطالبه ایفای به بیعت از طرف آن شخص نیز حرام است. فرقی نمی کند که بیعت کنندگان با شخص دوم با اطلاع از عقد بیعت برای اولی به بیعت‌اقدام نموده باشند، یاندانسته و بدون علم به آن، و خواه این دو بیعت‌در یک منطقه صورت گرفته باشد، و خواه در دو منطقه و استان، همچنین اگر یکی از دو بیعت در منقطه و

قلمروامامی که در گذشته یا بر کنار گشته صورت گرفته باشد و دومی در دیگری. عقیده درستی که علمای ما و توده علما بر آنند همین است. لکن بعضی گفته اند: خلافت با کسی خواهد بود که بیعتش در منطقه ای صورت گرفته باشد که مقر امام و خلیفه سابق بوده است . و نیز گفته اند: بین آنها قرعه کشی می شود. و این هر دو نظر باطل و تباه است.
علما متفقند بر این که دریک زمان بیعت گرفتن برای خلافت دو نفر جایز نیست خواه قلمرو اسلام پهناور باشد و خواه نه. و امام الحرمین در کتاب " ارشاد " می گوید:علمای ما معتقدند که عقد بیعت برای دو نفر جایز نمی باشد و به عقیده من عقد بیعت برای دو نفر در یک منطقه جایز نیست و این نظریه ای است مورد اجماع و اتفاق. لکن اگر بین دو امام‌فاصله بسیار و منطقه ای وسیع بود، مجال احتمال جواز هست. و البته قطعی‌نیست. مازری همین عقیده را به بعضی‌علمای اصول متاخر نسبت داده و مقصودش‌امام الحرمین است. این نظریه- نظریه ای که امام الحرمین اظهار داشته- عقیده ای تباه است و مخالف عقیده اجماعی علمای سلف و خلف، و برخلاف مفهوم و حکم مطلقی که در احادیث‌پیامبر (ص) ظهور دارد. و الله اعلم. "

[صفحه 56]

با توجه به این احادیث و فتاوا، تکلیف شرعی پسر عمروقتی دید مهاجران و انصار و مجاهدان بدر و اصحاب شرکت کننده در بیعت " شجره "- یا بیعت رضوان- همگی با علی (ع) بیعت کردند این بوده که باحضرتش به خلافت بیعت کند نه این که از بیعتش خوداری نماید و با عامه اصحاب مخالفت ورزد.
ابن حجر در " فتح الباری " میگوید: " بیعت خلاف با علی (ع) پس از کشته شدن عثمان و در اوائل ذی حجه سال 35 ه. صورت گرفت و مهاجران و انصار و همه کسانی که در شهر بودند با او بیعت کردند و به وسیله نامه از اهالی استان ها بیعت خواسته شد و همه‌شان پذیرفته بیعت کردند جز معاویه درمیان اهالی شام. در نتیجه میان آن‌ها آن حوادث رخ داد. "
وظیفه شرعی پسر عمر این بود که با معاویه- که علیه امام پاک و خلیفه حقیقی قیام کرده بود- بجنگد. آری، پسر عمراگرپایبند تکالیف شرعی بود و پیرو سنن روشن اسلامی و مومن به وحی آسمانی و تعالیم پیامبر اکرم (ص)، بایستی با امیر المومنین علی (ع) بیعت می کرد و علیه معاویه می جنگید. حتی اگر نه دیندار و مومن، بلکه انسان ومعتقد به ارزش های عادی و مشهود انسانی می بود باید چنین می کرد. چنانکه عبد الله بن هاشم مرقال، در نطقی گفته است: " هر گاه ثواب و عقابی وجود نمی داشت و

دوزخ و بهشتی نمی بود، باز جنگیدن دوشادوش علی برتر از جنگیدن زیر فرمان معاویه پسر "هند " ی جگر خوار بود "
در بیعت با امیر المومنین علی (ع) کجا دو نفر از مردان صالح امت اختلاف پیدا کردندیا با وی مخالفت نمودند، و مگر از آن وقت که شیوه انتخاب توام با بیعت متداول گشت، تا بیعت علی (ع) چنین‌همداستانی و اتفاقی در بیعت و موافقت دیده شده بود؟ از بیعت کردن با حضرتش فقط مشتی از هوا خواهان عثمان خود داری نمودند که هفت تا بیش نبودند و هشتمی شان پسر عمر بود چطوربیعت کردن تنی چند که به ده نفر نمی رسیدند با ابو بکر، اجماع و اتفاق عمومی به حساب آمد

[صفحه 57]

و برای پسرعمر تکلیف شرعی درست کرده که با ابو بکر بیعت کند و تردیدی به خود راه ندهد و تاخیری ننماید، آن وقت اجماع‌و اتفاق توده عظیمی از مهاجران و انصار و شخصیت های برجسته کشور و نمایندگان توده های استان ها به بهانه تخلف عده انگشت شماری " اختلاف و تشتت " به شمار رفت و برای پسر عمرواجب ساخت که از بیعت خود داری نماید و ناظر صحنه و بر کنار و بلا تکلیف بماند؟
کاش پسر عمر اگر نمی خواست در مورد خلافت تن به حکم قرآن و سنت بدهد، تسلیم نظر و عقیده پدرش می شد. از پدرش شنیده بود که " این حکومت تا یک تن از مجاهدان بدر زنده باشد، متعلق به ایشان است و بعد متعلق به مجاهدان احد، سپس متعلق به فلان و فلان، و هیچ اسیر آزاد شده ای یا پسرش یا کسانی که در فتح مکه مسلمان شده اند، به هیچوچه حقی در تصدی آن ندارد " و نیز شنیده بود که می گوید: " با هم اختلاف پیدا نکنید، چون اگر اختلاف پیدا کنید معاویه از شام و عبد الله بن ابی ربیعه از یمن بر سر شما می تازند، آن وقت هیچ امتیازو فضیلتی برای پیشاهنگی شما در اسلام‌قائل نمی شوند، و مسلم است که تصدی حکومت برای آزادشدگان فتح مکه یا پسرانشان روا و به مصلحت نیست. "
به نظرمی رسد این عقیده مورد اتفاق پیشینیان و نسل اول امت اسلام بوده است، و مولا امیر المومنین علی (ع) درنامه ای به معاویه به همین اصل مسلم و عقیده اجماعی استناد فرموده است: " توجه داشته باش که تو از آزاد شدگان فتح مکه ای همان ها که تصدی خلافت را روا نیستند و پیمان امامت با آنها بسته نمی شود و به عضویت شورا در نمی آیند " و ابن عباس‌همان را در نامه به معاویه متذکر می شود: " تو را چه به آوردن اسم خلافت تو آزاد شده ای پسر آزاد شده فتح مکه‌ای و خلافت حق مهاجران نخستین و پیشاهنگ است و آزاد شدگان فتح مکه به هیچوچه

[صفحه 58]

و ذره ای در آن حق ندارد " و به او می گوید: " خلافت فقط در صلاحیت کسانی است که عضو شو را بوده اند، تو را چه به خلافت تو از اسیران آزاد شده دولت اسلامی و پسر فرمانده قبائل مشرک مهاجم و پسر زنیکه جگر شهیدان بدر را خورده است "همو به ابو موسی اشعری می گوید: " معاویه هیچ خصلتی که او را شایسته تصدی خلافت سازد ندارد. توجه داشته باش ای ابو موسی که معاویه آزاد شده دولت اسلام است و پدرش فرمانده قبائل‌مشرک مهاجم، و او می خواهد بدون موافقت شورا و گرفتن بیعت به خلافت دست یابد. "
در نامه ای هم که مسور بن مخرمه به معاویه نوشته به همین اصل استناد گشته است: " تو سخت در خطائی. در این که چه کسانی ممکن است‌از تو پیشتبانی کنند اشتباه کرده و عوضی گرفته ای. دست به سوی چیزی که از تو بسیار بدور است بر آورده ای تورا چه به خلافت ای معاویه تو آزاد شده فتح مکه ای و پدرت از قبائل مشرک‌مهاجم. دست از ما بدار، زیرا درمیان ما هیچ طرفدار و پشتیبانی نداری "
سغته بن عریض- صحابی- در مناظره ای که با معاویه داشته به او می گوید: " فرزند پیامبر خدا (ص) را از خلافت بازداشتی. تو را که آزاد شده پسر آزاد شده فتح مکه ای چه‌به خلافت ..."
عبد الرحمن بن غنم اشعری- صحابی- ابو هریره و ابو دردا را در " حمص " پس از آن که به عنوان سفرای معاویه از حضور علی (ع) بازگشته

[صفحه 59]

بودند مورد نکوهش وعتاب قرار داده به آنها متذکر شد که " از شما تعجب می کنم چگونه به خود اجازه دادید و روا شمردید که چنین اظهاراتی بنمائید و از علی بخواهید خلافت را به شورا واگذارد؟ در حالی‌که به خوبی می دانید با او مهاجران وانصار و مردم حجاز و عراق بیعت کرده اند و موافقانش بهتر و برتر از مخالقانش هستند و هر که با او بیعت کرده بهتر از آن که با وی بیعت ننموده، و شورا جای معاویه نیست معاویه ای که از آزاد شدگان فتح مکه و همانهاست که تصدی خلافت بر ایشان روا نیست، و او و پدرش از سران قبائل مشرک مهاجم (احزاب) بودند. " بر اثر تذکر وی، از این که بنمایندگی معاویه به خدمت علی (ع) رفته و چنان پیشنهادی کرده بودند پشیمان گشته در حضورش توبه نمودند.
صعصعه بن صوحان به معاویه می گوید: " تو آزاد شده ای پسر آزاد شده

فتح مکه پیش نیستی که پیامبر (ص) شما را آزاد ساخت. بنابر این، چگونه تصدی خلافت برای اسیر آزاد شده فتح مکه روا است؟ "
بنابر این، چگونه روا است که معاویه- آزاد شده پسر آزاد شده فتح مکه- به خلافت بنشیند؟ و عقیده و نظر و کار پسر عمر که باچنین موجودی به خلافت بیعت نموده چه ارزش و اعتباری دارد؟ به چه مجوزی با او بیعت کرده است؟ آیا دلیلی جز دشمنی با سرور خاندان پیامبر اکرم (ص) با مولای متقیان و امیر مومنان علی علیه السلام داشته است؟

و انگهی اگر پسر عمر به بهانه اجماع و اتفاق عمومی بر بیعت با یزید، با این موجود پلید به خلافت بیعت کرده، این‌اجماع و اتفاق عمومی کجا صورت گرفته است؟ کجا همه صلحای امت و رجال دین با یزیدی بیعت کرده اند که اصحاب و تابعین محکومش ساخته اند و به شهوترانی و هوسبازی و میگساری و کثافتکاری معروف است و چنان که شاعر معاصر استاد بولس سلامه در چکامه

[صفحه 60]

" غدیر " می سراید:
موذن ای آن‌که بانگ " حی علی الفلاح " برداشته وبه رستگاری می خوانی
در اذان صبح صدایت را کم کن و آهسته باش!
توجه کن که پادشاه غافل از خدا
سر گرم کنیزکان ماهروی نمکین است
و هزار الله اکبر " در کف میزان یزید
آن تخت نشین- جرعه شرابی نیارزد
که در خمره سربسته ای می جوشد که هیچ لبی
به آن نرسیده و هیچ آبی بدان نیامیخته است!
از طرفی امت بر این که در تصدی امامت و زمامداری عادل بودن شرط است اجماع دارد و همداستان است 0قرطبی در تفسیرش می نویسد: " یازدهمین شرط امامت و زمامداری، عادل و راسترو بودن است. زیرا درمیان امت اختلافی در این نیست که پیمان بیعت امامت برای آدم زشتکار فاسق منعقد نمی گردد، و بایستی امام‌و زمامدار از لحاظ علمی بر همگان بر تری داشته باشد به موجب فرمایش پیامبر (ص) که ائمه و زمامدارانتان‌شفیعانتان هستند بنابر این توجه داشته باشید چه کسی را شفیع خویش می گردانید. و به موجب فرمایش پیامبر (ص) که ائمه و زمامدارنتان شفیعانتان‌هستند بنابر این توجه داشته باشید چه‌کسی را شفیع خویش می گردانید. و به موجب آیه ای که در وصف طالوت هست: "خدا او را برای زمامداریتان برگزید و بر وسعت علم و اندامش بیفزود. " می بینم ابتدا علم را می آورد و سپس آنچه را نشانه توانائی می باشد ذکر می کند. " و می نویسد: " امام (یازمامدار) اگر منصور شد و پس از تحقق‌بیعت و انتصابش کار زشتی مرتکب گشت،عامه مسلمانان (یعنی اهل سنت) می گویند بنیان امامتش گسیخته شده و به علت کار زشت آشکارش بر کنار می گردد، زیرا مسلم است که امام (یا زمامدار) اساسا

به این منظور تعیین می شود که قانون جزای اسلامی را اجرا کند و حقوق مردم را برای آنان بستاند و اموال یتیمان و دیوانگان را نگهداری واز خودشان سر پرستی نماید و امثال‌این‌وظائف که به شرح

[صفحه 61]

آمد. وقتی فاسق و زشتگار بود فسق و زشتکاریش مانع او از انجام این تکالیف می گردد. و اگر فرض کنیم امام و زمامدار حق وامکان داشته باشد که فاسق باشد تمام وظائفی را که زمامدار اساسا برای انجامش تعیین و منصوب می شود هیچ شمرده ایم. ملاحظه نمی کنید که ابتدا و هنگام تعین زمامدار می گوئیم‌باید حتما فاسق نباشد چون تعیین فاسق‌به زمامداری معنایش هیچ شمردن وظائفی‌است که به منظور انجامش زمامدار تعیین می کنیم. همینطور هرگاه زمامدار بعدا فاسق شود و آشکار به کار زشت دست زند. "
آری، صد هزاری که از معاویه در ازای آن بیعت خائنانه گرفته بود از اختلاف برای پسر عمر اجماع و اتفاق عمومی ساخت چنانکه این گونه پول ها و رشوه ها، در دیگران همین گونه اثرها گذاشت و کاری کرد که این فرصت طلبان پول پرست‌و پیشاپیش آنها پسر عمر دویدند برای بیعت با یزید. بدینسان، پس از بیعت‌با معاویه با پسرش یزید هم بیعت کرد و بیعت کتبی خود را به شام نزد او فرستاد در حالی که امام بر حق و سرورآزادگان و پیشوای مقدس دینداران فرزند پیامبر (ص) حسین بن علی (ع) در کنارش و در برابر چشمش بود، آن‌پاره ای از پیکر رسالت، آن مایه افتخار امامت، آن مظهر شریعت و دینشناس برین و همسیرت پیامبران، سرور جوانان بهشتی ... و دل ها شیفته زمامداری او بود و در اشتیاق حکومتش می تپید.
اما این آدم به تمام واقعیات و آنچه در اطرافش می گذشت وقعی ننهاد و در مورد حکومت یزید اثری از اختلاف ندید و تضاد سهمگین وخونینی را که میان حسین بن علی (ع)و یارانش از یکسو، و یزید و امویان تبهکار و هم مسلکانشان از دیگر سو جامعه را به لرزه در آورده بود هیچ انگاشت و به فرمایش پیامبر گرامی (ص) اعتنائی ننمود که " این فرزندم- یعنی حسین- در سر زمینی که کربلا خوانده می شود کشته خواهد شد. هر کدام از شما که شاهد آن بودید باید او را یاری کنید. "

[صفحه 62]

آری، آن‌ستمدید و مظلوم آن نور دیده پیامبر وص) را با تقریر بیعت یزید و

پشتیبانی از حکومتش، یاری کرد با یزید بیعت کرد و پنداشت بیعتی بر حق و درست کرده است و چندان بر پیمان بیعتش وفادار ماند و اصرار ورزید که حتی وقتی هیئت نمایندگی مردم مدینه از شام برگشت و زشتگاری و خیانت و فساد و بی دینی یزید را به خلق اعلام‌نمود سر از اطاعتش نپیچید و وفادار ماند.
آری، حتی هنگامی که اعلام داشتند: " ما از نزد کسی می آئیم که‌دین ندارد، شراب می خورد، ساز می زند، در حضورش کنیزان می نوازند، سگبازی می کند، و با او باش همنشینی‌می نماید. ما شما را شاهد می گیریم که او را از حکومت خلع و بر کنار کرده ایم. " در نتیجه، مردم از ایشان پیروی و یزید را خلع کردند. ابن فلیح می گوید: ابو عمرو بن حفص به نمایندگی (مردم مدینه) نزد یزیدرفت. یزید او را گرامی داشت و هدایای نیکو به او داد. چون به مدینه بازگشت به کنار منبر ایستاد- و مردی پاکدامن و صالح و مورد خشنودی‌مردم بود- و چنین نطق کرد: آیا مورد محبت قرار نگرفته ام؟ آیا مرا گرامی نداشت؟ بخدا قسم دیدم یزید بن معاویه از سر مستی نماز را ترک می کند. در نتیجه، مردم در مدینه متفقا بر کناری یزید را از حکومت اعلام نمودند.
مسور بن مخرمه صحابی عضو هیئت نمایندگی یی بود که مردم مدینه نزد یزید فرستاده بودند. چون به مدینه برگشت اعلام کرد و شهادت داد که یزید فاسق و شرابخوار است. به یزید گزارش دادند. به استاندارش دستور داد مسور بن- مخرمه را حد بزنند. ابو حره در این باره چنین سرود:
شراب صبوحی مشکین بو را ابو خالد
(یزید) می نوشد و حد را به مسور می زنند؟!
پسر عمر برای مقابله با اصحاب و مردم مدینه که یزید را متفقا خلع کردند، ادعا

[صفحه 63]

کرد حدیثی از پیامبر خدا (ص) شنیده و مصداقش همین است که او می گوید. در جلد هفتم کارش را شرح دادیم. خانواده و دار و دسته و آزاد شدگانش را جمع کرد و به آنها گفت: " مبادا یکی از شما یزید را خلع کند یا در کارخلع و مخالفتش شرکت کند که با او قطع‌علاقه خواهم کرد " یاچنانکه بخاری نوشته گفت: " هر کدام از شما که اطلاع پیدا کنم یزید را خلع کرده و برای خلع و سقوطش بیعت نموده، حتما با او قطع علاقه خواهم کرد. " وفاداری خویش را به پیمان بیعت با یزید مستند کرد به حدیثی که به ادعای‌خودش از پیامبر (ص) شنیده که " پیمان شکن روز قیامت برایش پرچمی می افرازند و می گویند این پیمان شگنی فلانی

است. " و ندانسته یا خود را به نفهمی زده که اولا بیعت با یزید پیمان صحیح و شرعی نیست و اطلاق لفظ بیعت و پیمان بر آن درست نمی باشد چون بنا به اتفاق امت پیمان بیعت با فاسق بسته نمی شود، ثانیا با ظهور فسق و بی دینی از یزید- به فرض که بیعتش صحیح باشد که نیست- پیمان بیعتش گسسته و خلعش واجب خواهد بود نه اینکه خلع کننده اش بیعت شکن و پیمان شکن نامیده شود!
اساسا با یزید خدا نشناس که احکام خدا را زیرا پا می گذارد نمی توان پیمان بیعت بست. پیمانی که در عین حال با خدا و پیامبر (ص) بسته می شود وانگهی بیعت، پیمانی اختیاری و آزادانه است‌نه عقدی تحمیلی و اجباری، در حالی که آنچه بیعت یزید خوانده اند اقراری‌است که به زور شمشیر و با تطمیع و تهدید گرفته شده و آنانکه یزید را میشناختند از بیعتش خود داری ورزیدند، و تنها نفع طلبان و شهوت پرستان یا کسانی که قبلا او را درست نمی شناختند اظهار بیعت نمودند، و همینکه پی به ماهیتش بردند برای نجات دین و ایمان خویش خلعش را اعلام کردند. خود پسر عمر از کسانی بود که‌ابتدا حاضر به بیعت با یزید نشد، اما وقتی یکصدر هزار رشوه یزید زیر دندانش مزه انداخت اصول و واقعیات راندیده گرفت و دگر گونه جلوه داد. ابتدا در مخالفت با بیعت یزید به عنوان ولیعهد معاویه به اصول اعتقادی‌و سیاسی اسلام تکیه می کرد و می گفت " این خلافت (یعنی

خلافت اسلامی) مثل نظام هرا کلیوسی (امپراطوری رم شرقی) یا نظام قیصری (امپراطوری رم غربی) یا نظام شاهنشاهی ایران نیست که حکومت را پسراز گدر به ارث ببرد ". بعد از گرفتن‌آن رشوه کلان میان دو کار دشوار گرفتار شد، یکی این که عقیده سابق خویش را درباره یزید تغییر داده و رسوائی‌این تغییر عقیده را بپذیرد و دیگری مخالفت با یزید و قبول عواقبان‌مخصوصا پس از دریافت رشوه به همین جهت تا مدتی به یزید مدارا نمود و بالاخره همان طورکه با پدرش- معاویه- بیعت کرده بود با آن موجود هرزه و پلید بیعت کرده و گفت: اگر خوب بود مایه رضایت خواهد بود و اگر مایه گرفتاری و ناراحتی بود شکیبائی و مدارا خواهیم کرد. و برای رفع رسوائی تغییر عقید اش این بهانه را تراشید که تا بحال به خاطر وجود پدرش- معاویه- از بیعتش امتناع می کردم و حالا چون آن مانع برطرف گشت اقدام به بیعت کردم یزید می توانست بهانه او را برای تاخیر بیعت این طور رد و تخطئه نماید که پدرم بیعت را در عرض بیعتش نمی خواست تا بگوئی دو بیعت برای دو حاکم در آن واحد درست نیست،

بلکه بیعت ولا یتعهدی مرا در طول بیعت خویش برای پس از خود می خواست. لکن چون مقصود را حاصل می دید به استدلال و بحث با وی نپرداخت!
چنین بود ماهیت بیعت یزید و چگونی انجامش در زمان معاویه. وقتی معاویه مرد، جاه طلبان و پول پرستانی مثل پسر عمردورش را گرفته با تهدید و تطمیع از این و آن برایش بیعت گرفتند، و با تقریر بیعت آن تبهکار بی شرم و همکاری در راه گناه و تجاوز و انحراف- در حالیکه خدا می فرماید: در راه نیکی و پرهیز کاری همکاری کنید نه برسر گناهکاری و تجاوز- و فراهم ساختن‌اختلاف و تجزیه امت و مخالفت با اصحاب صالح و تابعان نیکو سیرت سبب گشتند که تخت سلطنت یزید استوار گرددو به انجام نقشه های شیطانی و جنایاتش قادر آید، و بتواند سپاه مسلم بن عقبه را مجهز و اعزام دارد وخون و مال ساکنان مدینه و حرم پیامبرخدا (ص) را برای آنها حلال سازد و اجازه دهد به مدت سه روز هر که را خواستند بکشند و

[صفحه 65]

هر چه را خواستند بدزدند و بربایند، و در جریان آن هفتصد تن از پیروان و حاملان قرآن به قتل رسیدند.
بلاذری می نویسد: " در جنگ حره از شخصیت های قریش هفتصد و اندی به قتل رسیدندو این غیر از انصاری است که کشته شدند و در میانشان جمعی از اصحاب پیامبر (ص) بودند. از اصحابی که تحت شکنجه کشته شدند و معقل بن سنان اشجعی، و عبد الله بن زید، و فضل بن عباس بن ربیعه، اسماعیل بن خالد، یحیی بن نافع، عبد الله بن عقبه،مغیره بن عبد الله، عیاض بن ربیعه،اسماعیل بن خالد، یحیی بن نافع، عبد الله بن عقبه، مغیره بن عبد الله، عیاض بن حمیر، محمد بن عمرو بن حزم، عبد الله بن ابی عمرو، و عبید الله و سلیمان دو پسر عاصم. ازآن مهلکه، ابو سعید (خدری) و حابر(بن عبد الله انصاری) و سهل بن سعدرا خدا نجات داد " و پیامبر گرامی درباره شهیدان واقعه " حره می فرماید: " آنان پس از اصحابم بهترین‌افراد امت من هستند " پس از این قتل عام، تنی چند که جان بدر برد بودند مجبور شدند به این مضمون بیعت کنند که برده یزیدند، و هر که از بیعت به‌این مضمون خود داری می نمود کشته می شد در آن ماجرا، جنایات و فجایع و جرائم وحشتنامکی رخ داد که روی تاریخ را سیاه کرده است. گفته اند: در آن‌چند روزه در حدود هزار نفر غیر از زن‌و بچه کشته شده اند و پرده عصمت هزاردوشیزه درید شده و هزاران بدون شوهر آبستن گشته است. چون خبر آن تبهکاری‌ننگین به یزید می رسد

شروع به خواندن این بیت می کند
کاش اجدادم که در بدرکشته شدند می دیدند
خزرج (یکی از دوقبیله انصار) چگونه از ضربه شمشیر بخود می پیچند!
بدینسان پسر عمر در بیعت خود با یزید متکی به اجماع چنین اوباش و

[صفحه 66]

اراذلی بود و به همداستانی تبهکارانی که باقی مانده قبائل مشرک و مهاجم بودند استناد و استدلال می نمود و در همان حال به اتفاق و همداستانی رجال صاحبنظر (اهل حل و عقد)- که فرزند مهاجران وانصار بودند و مردان پاکدامن و دیندار درمیانشان بسیار بود- اعتنائی نمی کرد. با یزید بیعت کرد و با او در کشتن فرزند پیامبر (ص) و سرور جوانان بهشتی- حسین بن علی (ع)- و در قتل عام اصحاب و تابعین ومردم مدینه و هتک نوامیس خانواده هاشان همدست گشت و شرکت جست. خدا به حساب هر دوشان خواهد رسید.
همین پسرعمر، کسی است که یزید کافر و ملحد وپدر ستمکار و تجاوز گرش- معاویه- و زشتگاری از قماش آنها را مردان صالح بی نظیری می خواند مردان صالحی که همانند ندارند
ابن عساکر از جندین طریق روایتی را از قول پسر عمر ثبت کرده است که ذهبی و نیز سیوطی در تاریخ الخلفا نوشته اند. پسر عمر می‌گوید: " ابو بکر را به درستی صدیق خوانده اید. عمر را به درستی فاروق نامیده اید چون تبر آهنی است. پسر عفان ذو النورین بناحق و مظلومانه کشته شده و دو بار رحمت به او ارزانی‌خواهد شد. معاویه و پسرش دو پادشاه سر زمین مقدسند. و سفاح و سلام و منصور و جابر و مهدی و امین و امیر العصب همگی از قبیله کعب بن لوی هستند و همگی صالح و بی نظیرند "
به این عبارت نیز آمده است: " دوازده خلیفه بر این امت فرمانروائی خواهند داشت: ابو بکر صدیق که خوب اسمی برایش گذاشته اید، عمر فاروق که تیرآهنی است و درست نامیده اید، عثمان بن عفان ذو النورین که بناحق و مظلومانه کشته شده و دو بار رحمت به او ارزانی خواهد شد، دو پادشاه سر زمین مقدس معاویه و پسرش، سپس سفاح خواهد بود و منصور و جابر و امین و سلام و امیر العصب که نظیرشان دیده نشده و کس نشناخته است و همگی از قبیله

[صفحه 67]

کعب بن لوی هستند و درمیانشان مردی از قحطان. از جمله آنان یکی

حکومتش دو روز بیشتر دوام نمی یابد و دیگری کسی است که به او می گویند با ما بیعت کن و گر نه ترا خواهیم کشت و اگر با ایشان بیعت نکندمی کشندش. "

پسر عمر با نشر چنین عقایدی و عمل به آنها وسیله جنایات سهمگینی را فراهم آورد، از جمله سبب کشته شدن صحابی زاده محمد بن ابی جهم گشت که چون بر شرابخواری پزید شهادت داد به قتل رسید.

[صفحه 68]

گفته ها و کارهای عجیب پسر عمر

اشاره

این طرز تفکر پسر عمر در موضوع خلافت و بیعت است. حال، نظر و گفته و انتخاب و ارزشیابیش در مورد خلافت و در سایر موضوعات چه ارزش و اعتباری می تواند داشته باشد؟ اخبار تاریخی یی که از وی در دست می باشد بعضی بر نابخردی وبد فکری و سست رائی اش دلالت می نماید. و برخی نشان می دهد با امیر المومنین علی (ع) بد بوده و از وی نفرت داشته و جانب دار و دسته تجاوز کار اموی را می گرفته است. بنابر این، نظرش درباره هیچیک از طرفین-- خواه علی (ع) و یارانش و خواه دار و دسته امویان- حجت وصائب نیست.
نمونه ای از اخبار نوع اول خبری است حاکی از این سخنش: " از پیامبر خدا (ص) گذشه هیچکس به اندازه من به نعمت همبستری دست نیافته است ازحرفش چنین بر می آید که مردی شهوانی بوده و سر و کاری و اشتغال و تمایلی جز به شهوت نداشته است. و از سست رائی و نابخردیش این که پیامبر خدا (ص) را مثل خود پنداشته حتی شهوانی تر از خویش، و ندانسته که ملکات رسول خدا و نیروهایی آن رسالت آور، در تعادل و موازنه بوده و هر یک از قوایش در نهایت اعتدال و برمیزانی ثابت و مرکز دائره را میمانسته که همه خطوط نیرو هایش برابرند و در یکجا متمرکز. و به همین لحاظ هر گاه‌حضرتش می خواسته افتخار جوید به همه ملکاتش مباهات می ورزیده نه به یک یاچند یا چون پسر عمر به قوه شهوتش. آن که فقط به قوه شهوتش افتخار می نماید و دیگر ملکات را ندیده یا نبوده می انگارد. از سست رائی و ضعف‌عقل خویش پرده بر می گیرد. پدرش- عمر بن خطاب- با التفات به همین شهوت گرائی بود که چون اجازه شرکت در جهاد

[صفحه 69]

خارجی خواست نپذیرفت و گفت: " آی پسرم من از این نگرانم که‌مرتکب زنا شوی " پسر عمر که از ترس لغزیدنش به پرتگاه زنا و شهوترانی اورا از افتخار شرکت در جهاد خارجی بازدارند چه ارزش و اعتبار دینی می تواند داشته باشد
پسر عمر بسیار جسارت ورزیده که خود را شبیه پیامبر گرامی و عظیم الشان انگاشته است. آری، حق داشت خود را به پدرش تشبیه نماید- و هر که به پدر تشابه شهوت گرائی و قوت شهوانی او است. محمد بن‌سیرین می گوید: عمر بن خطاب گفت: "از کارهای جاهلیت هیچ چیز در من نمانده جز این که هیچ نمی اندیشم با که ازدواج می کنم و که به ازدواجم درمی

آید " به علت همین شهوت گرائی بودکه عمر به منجلاب گناهانی در غلتید که در تاریخ ثبت است. مثلا این که برای همبستری نزد کنیزش می رود. کنیز می گوید که در عادت زنانه است عمر بی توجه به تذکر کنیز با او در می آویزد و متوجه می شود در عادت زنانه است. به خدمت پیامبر (ص) می‌رود و ماجرا را بیان می کنید. می فرماید: ابا حفص خدا از گناهت در گذرد. نیم دینار صدقه بده
شب رمضان- و پیش از روا شدن همبستری در آن- عنان به خواهش تن سپرد و با همسرش همبستری کرد. فردا به حضور پیامبر (ص) رسیده گفت: از خدا و از تو پوزش می طلبم. چون هوای نفسم مرا بفریفت تا با همسرم همبستری کردم. آیا راه خلاصی هست؟ فرمود: عمر سزاوار نبود چنان کاری بکنی و این آیه فرود آمد که " خدا دانا است که شما به خودتان خیانت می کردید، پس

[صفحه 70]

توبه تان را پذیرفت و از شما درگذشت. اکنون بازنتان همبستری کنید ... "
ابن سعد در " طبقات الکبری " ازقول علی بن زید این روایت را ثبت کرده است: " عاتکه دختر زید همسر عبد الله بن ابی بکر بود. عبد الله پیش از همسرش در گذشت. قبلا با همسرش شرط کرده بود که پس از مرگش به‌همسری دیگری در نیاید. عاتکه بنا به‌شرطی که با همسر مرحومش کرده بود از ازدواج با دیگری امتناع می ورزید و مردانی خواستگارش شدند و نپذیرفت. عمر به ولی آن زن گفت: برایش اسم مرا ببر و خواستگاریش کن. حاضر به همسری عمر هم نشد. عمر گفت: او را برای من عقد کن. او را برایش عقد کرد. عمر به خانه عاتکه رفت. عاتکه‌امتناع کرد و با عمر گلاویز شد. عمربن زور با او همبستر شد. وقتی برخاست از آن زن اظهار انزجار کرد و از خانه اش بیرون رفت و دیگر باز نیامد. عاتکه خدمتکارش را نزد او فرستاد که بیا خود را برای همبستری تو آماده خواهم ساخت. "
از مردی با این وضع و خصوصیت آیا آن سخن- که زمخشری در " ربیع الابرار ر به وی نسبت داده- راست می نماید، این سخن‌که " من به امید این که خدا موجودی متولد سازد که او را احمد و ثنا گویدخودم را به زور به همبستری وامی دارم"؟
دیگر از آنگونه اخبار تاریخی این‌است که از هیثم از قول پسر عمر آمده که " مردی نزد من آمد و گفت: نذر کرده ام روزی تا به شام برهنه بر کوه‌حرا بایستم. گفتم: به نذرت وفا کن 0آنگاه نزد ابن عباس رفته همان مساله را مطرح ساخت. و وی پرسید مگر نماز نمی خوانی؟ گفت: آری. گفت: پس

می‌خواهی برهنه نماز بخوانی؟ گفت: نه ابن عباس گفت: مگر چنین عهدی نکرده ای؟ شیطان

[صفحه 71]

خواسته ترا به مسخره بگیرد و خود و سربازانش بریشت بخندند. برو یکروز معتکف شو و کفاره‌عهدی را که بسته ای بده. آن مرد نزدمن برگشته نظر و سخن ابن عباس را نقل‌کرد گفتم: چه کسی از ما می تواند استنباطات فقهی ابن عباس را داشته باشد "

شرح حال این مرد ما را از مقدار علم و اطلاعش از احکام وفقه باخبر می سازد. این چه فقیهی است که حکم نذر را نمی داند و اطلاع ندارد که در نذر رجحان آنچه نذرمی شود شرط است و نذر کردن کار های بیهوده و آنچه‌عقلا ناپسند می باشد باطل است و چنین نذری منعقد نمی شود و متحقق نمی‌گردد؟ و انگهی مگر این مطلب ساده ازمعضلات و مطالب عالیه فقه است که هیچ‌کس غیر از ابن عباس قادر به استنباط آن نباشد؟

در جهل و بی اطلاعی وی ازدین و فقه همین بس که بلد نبود زنش راطلاق بدهد، و چنانکه در " صحیح " مسلم آمده ناتوانی و نادانی می نمود و نمی دانست طلاق در هنگامی صورت می گیرد که زن از عادت ماهانه پاک گشته و همبستری هم نکرده باشد. مسلم در "صحیح " می نویسد: او زنش را در حالیکه در عادت ماهانه بود سه طلاق کرد.

به همین لحاظ پدرش او را حتی وقتی بزرگ شده و به سالخوردگی رسیده بود شایسته و لایق خلافت نمی دید، ووقتی کسی گفتش عبد الله بن عمر را جانشین خود سازد، گفت: " خدا ترا بکشد " بخدا در این پیشنهادت خدا را در نظر نداشتی. کسی را خلیفه گردانم‌که بلد نیست زنش را طلاق بدهد،؟

[صفحه 72]

ظاهرا عمر پسرش را به هنگام وفات خویش درهمان بی اطلاعی و جهالتی می دانسته که در جوانی و در دوره پیامبر (ص) و به هنگام طلاق همسرش بوده است و گر نه همه کسانی که به وسیله انتخاب به خلافت رسیده اند اگرنگوئیم به هنگام تصدی خلافت یا تا آخرین روز حیات- حد اقل از اول عمر فقیه و عالم به قوانین اسلامی نبوده اند. خود عمر در همین مساله وضعی شبیه پسرش داشت و حکم طلاق را نمی دانست تا از پیامبر (ص) پرسید، و فرمود: " به او بگو به زنش رجوع کند، آنگاه بگذارد زنش پاک شود آنگاه به‌حالت عادت زنانه در آید و سپس پاک شود آن هنگام اگر

خواست به همسری نگاهش دارد یا اگر خواست طلاق دهد. "
پس، این که عمر پسرش را به هنگام پیری در جهالت جوانیش می داند، نشان‌می دهد که جهل ملازم و دائمی، صفتی خاص پسر عمر بوده و با آن جهل همیشگی‌و سراسر عمر از دیگران متمایزگشته است نمی دانم این چه جهل عمیق و ریشه‌دار و ثابتی بوده و چه مرتبه ای از آن که پدرش- کسی که در افکار عمومی و تاریخ اسلام با اخبار عجیبش شهرت یافته است- او را جاهل و بی اطلاع خوانده است کسی که " عمر " او را جاهل و نادان بخواند نادانیش را حد واندازه ای نیست!
از اخباری که میزان دینشناسی او را به دست می دهد یا می نماید تا چه حد پیر و هوی و دلخواه بوده و در پی احیای بدعت و ترک تشریع‌الهی و سنت پیامبر (ص) این است که نماز جماعت را درسفر تمام و چهار رکعتی و در اقامتگاهش به صورت قصر خوانده است تا بدعتی را تثبیت و تایید نماید که عثمان در آئین محمد (ص) بوجود آورده و دنیا پرستان و طرفداران مسلک و گرایش امویان از قبیل پسر عمر پیروی کرده اند. این را مالک در " موطا " ثبت کرده، و احمد حنبل در " مسند " این را از قول خودش که " با پیامبر (ص) در منی نماز را دو رکعتی خواندم و نیز با ابوبکر و عمر و با عثمان در قسمت اول حکومتش، آنگاه تمام خواندم "

[صفحه 73]

از کارهای فقهی عجیبش آن است که ابو داود در " سنن " از قول سالم ثبت کرده که میگوید: " عبد الله بن عمر پا پوش زنان احرام پوش را می برید. بعد که صفیه دختر از عبید سخن پیامبر(ص) را از قول عائشه برایش نقل کردکه پوشیده پا پوش را برای زنان اجازه‌داده است از آن کار دست برداشت " پیشوایی شافعیان در کتاب " الام " می‌نویسد: " پسر عمر برای زنان فتوی می‌داد که چون احرام بپوشند پا پوش خویش‌بر کنند، تا آنکه صفیه به او خبر داد که عائشه به زنان اجازه می دهد پا پوش خویش بر نکنند، پس دست از آن‌کار برداشت ". این را بیهقی " در سنن " با دو عبارت ثبت کرده است و احمد حنبل در " مسند " ش به عبارت ابو داود.
در حالیکه امت اسلام چنانه زرکشی در کتاب ر الاجابه " نوشته اتفاق و اجماع دارند بر این که‌مراد در خطابی که درباره جامه احرام پوشیدگان هست مردانند نه زنان، و رای زنان روا است که لباس دوخته بر تن کنند و پا پوش.
دیگر روایتی است که مسلم و بخاری ثبت کرده اند حاکی از این که " پسر عمر در دوره پیامبر (ص) و در حکومت ابو بکر و عمر و عثمان و بخشی از خلافت معاویه، دهقانی را که با وی پیمان مزارعه بسته بود به اجاره

دیگری می داد و دراواخر دوره خلافت معاویه اطلاع پیدا کرد که رافع بن خدیج حدیثی از پیامبر(ص) دائر بر نهی از چنین کاری نقل می کند. پس نزد او رفته در این باره‌پرسید. او گفت: رسول خدا (ص) از اجازه دادن کسی که پیمان مزارعه با وی بسته شده نهی کرده است. در نتیجه، پسر عمر آن کار را ترک کرد و هر گاه در آن باره از وی پرسیده می شد می گفت: رافع بن خدیج ادعا میکند رسول خدا (ص) از آن نهی کرده است."

[صفحه 74]

در حاشیه ای بر " صحیح " مسلم در مورد این روایت چنین نوشته شده است: " از این که می گوید: و بخشی از خلافت معاویه ... در شگفتم که‌چگونه درباره معاویه وصف خلیفه می آورد در حالیکه از خلفای سه گانه با لفظ حکومت یاد می کند و خلیفه چهارم را از قلم می اندازد، حال آن که خلافت کامله خاص این چهار تن است. بخاری روایت را با چنین عبارتی آورده‌است: پسر عمر- رضی الله عنه- در دوره پیامبر (ص) و ابو بکر و عمر وعثمان و بخش اول حکومت معاویه، دهقانی را که با وی پیمان مزارعه بسته بود به اجاره دیگری می داد ... معاویه- چنانکه قسطلانی در فصل روزه‌عاشورا نوشته- می گفته: من سر سلسله پادشاهانم. و مناوی در شرح حدیث جامع الصغیر (خلافت در مدینه است و پادشاهی در شام) می نویسد: این از معجزات آن حضرت است و پیش بینی اش به تحقیق پیوسته. و در شرح حدیث (خلافت پس از من درمیان امتم سی سال خواهد بود) می نویسد: گفته اند در آن سی ساله جز خلفای چهار گانه و حسن (بن علی) نبوده اند و سپس سلطنت بوده است، زیرا کلمه خلافت فقط بر کسی اطلاق می شود که باعمل طبق سنت پیامبر (ص) خود را در خور آن ساخته باشد و حکامی که در کارخویش از سنت تخلف نمایند پادشاهند گرچه نام خلیفه بر خود نهند. "
ابن حجر نیز درباره این روایت، سخنی گفته که پیشتر در همین جلد آوردیم.
شگفت آور است که پسر خلیفه ای در پایتخت کشور اسلامی و مرکز دینی آن،و در محیط وحی و شهر نبوت و رسالت ازکودکی تا جوانی و پیری بسر برد و رشدو نمو کند و در میان صحابیان جوان و مشایخ و اساتیدشان نشست و برخاست داشته باشد و در میان جماعتی از دانشمندان که جهانی از سر چشمه دانائی و تعالیمشان سیراب گشته و خلقی از نور هدایتشان راه یافته است و با این حال همچنان در ظلمت جهل و بی اطلاعی بماند تا آخر دوره سلطنت معاویه و از راه نامشروع اجاره حرام ارتزاق کند و گوشت و پوستش از پول حرام پرورده

[صفحه 75]

و بالیده شود تا آن که رافع بن خدیج به دادش رسیده و او را از گمراهی و حرام خواری برهاند، رافع بن خدیجی که از مشایخ اصحاب هم نبوده و پیامبر اکرم در جنگ‌بدر به خاطر کم سن و سالیش او را اجازه شرکت نداده است.
همچنین می دانیم سنت و رویه و گفتار پیامبر (ص) در خصوص کار حرامی که پسر عمر می کرده مشهور و زبانزد خاص و عام بوده است و در بعضی از احادیث شدت و تهدیدبکار رفته است مانند حدیث جابر بن عبد الله انصاری که می فرماید: " هرکه مخابره را ترک ننماید باید آماده جنگ با خدا و پیامبرش باشد "، و احادیثی که در این مورد از پیامبر (ص) هست در صحاح و مسندها آمده با سندهائی که به جابر بن عبد الله ختم می شود و به سعد بن ابی وقاص و ابو هریره و ابو سعید خدری و زید بن ثابت.
پسر عمر که یک عمر شکمش را با حرامخوارگی سیر کرد و طبعا این حرام خوارگی را به دیگران می آموخت و آنان‌را به آن هدایت و ارشاد می کرد یا به‌گمراهی و هلاکت می کشاند و دیگران به‌خیال این که پسر خلیفه و پسر فقیه و دینشناس اصحاب است- همان دنیشناس که‌به پاره ای از استنباطات فقهی و دانش‌دینی اش در جلد ششم اشاره کردیم- ازاو پیروی کرده و به این کار حرام می آلودند، آری پسر عمر کاش پس از یک عمر حرامخوارمی و حرام آموزی و گمراهگری، وقتی از رافع بن خدیج شنید که پیامبر اکرم از آن نهی فرموده می رفت و از فقها و دینشناسان یا از خلیفه اش معاویه درباره این کار و در باره حکم مالی که از عقد باطل به دست آمده و مصرف شده است می پرسید نه این که با نهایت جسارت بگوید: رافع بن خدیج ادعا می کند که پیامبر اکرم (ص) از آن نهی کرده است
آیا این که چنین کسی را از مراجع‌امت و فقیهان و سر آمد و دانشمندان وسر چشمه های فیاض علوم دینی و کسانی که گفتار و کردارشان حجت است بشمارندزیاده روی در تمجید و گمراه کردن خلق‌و خیانت و جنایت در حق مسلمانان نیست؟

[صفحه 76]

آیا او بهره ای از فقه و دینشانسی داشته است و حتی توانسته راه زندگی خویش را در پرتو دین بیابد.
دیگر، روایتی است که دار قطنی در " سنن " خویش ثبت کرده است از ذریق عروه از عائشه که " چون شنید پسر عمردرباره بوسیدن و اثرش در

بطلان وضو چه گفته اظهار داشت: رسول خدا (ص)در حالیکه روزه داشت می بوسید و بعد وضو هم نمی گرفت. "
دیگر، روایاتی حاکی از گفته اش درباره متعه، و گریستن بر مرده، و طواف وداع برای زنی که در حال عادت باشد، و عطر زدن‌به هنگام احرام، که بعدها مشروحا خواهد آمد.
گفته ابن حجر در " فتح الباری " نیز بر مقدار بهره این شخص از دینشناسی دلالت دارد. می گوید: " مسلم شده که مروان ابن حکم، چون از پی خلافت برخاست به او تذکر دادندکه پسر عمر وجود دارد، گفت: پسر عمر از من دینشناس تر نیست بلکه سالخورده تر است و مصاحبت و شاگردی پیامبری (ص) کرده است. "
کسی که مروان بن حکم جرات کرده خود را از وی‌دینشناس تر بداند چه اعتباری دارد!
شاید با توجه به این گونه اظهارات و عملیات فقهی عجیب بوده که ابراهیم نخعی وقتی برایش اسم پسر عمر را برده‌و عطر زدنش را بگاه احرام متذکر شده اند گفته: به حرف او چکار داری!
و شاید به همین سبب شعبی گفته است: پسرعمر در علم حدیث دستی دارد و در فقه نه!
این نظری است- که بنابر روایت ابن سعد در طبقات الکبری- شعبی در

باره پسر عمر دارد. اما نظر مااین است که فرقی میان فقه پسر عمر باحدیثش نبوده و هر دو نامرغوبند حتی حدیثش بدتر از فقه او است، و بدی فقهش از بدی حدیث او است. گوئی شعبی‌به نمونه هائی از سوء حفظ وی در حدیث‌یا تحریفاتش برنخورده است. اینک چند نمونه از آن:
1- طبرانی از طریق موسی بن طلحه این روایت را ثبت کرده است: " به عائشه خبر رسید که پسر عمر می گوید: مرگ ناگهانی خشمی است که گریبانگر مومنان می شود. گفت: خدا از سر تقصیر پسر عمر در گذرد. حقیقت این است که رسول خدا (ص) فرمود: مرگ ناگهانی تخفیفی است برای‌مومنان و خشمی که گریبانگیر کافران می شود.
2- بخاری این سخن را از پسر عمر ثبت کرده است: " پیامبر (ص) در برابر کشتگان بدر ایستاده فرمود: آیا دیدید وعده ای را که پروردگارتان به شما داد راست در آمد؟ و افزوده: اینها اکنون آنچه را میگویم می شنوند. این را برای عائشه‌گفتند، گفت: پیامبر خدا (ص) فرمود: اینها اکنون می دانند آنچه بر ایشان میگویم راست است. "
احمد حنبل به این عبارت آورده است: " پیامبر خدا (ص) در برابر کشتگان

جنگ بدر ایستاده فرمود: آی فلان آی بهمان آیا دیدید وعده ای را که پروردگارتان به شما داده راست در آمد؟ بخدا اینها اکنون سخنم را می شنوند. یحیی می گوید: عائشه گفت: خدا ازسر تقصیر پسر عمر در گذرد، زیرا او اشتباه فهمیده است. در حقیقت پیامبرخدا فرمود: بخدا اینها اکنون می دانند آنچه را برایشان می گفتم راست در آمده است. و می دانیم خدای متعال‌می فرماید: تو مردگان را نمی شنوانی، و تو نمی توانی کسانی را که در گورند بشنوانی
3- حکیم ترمذی در " نوادر الاصول " این روایت را از پسر عمر ثبت کرده که رسول خدا (ص) فرمود: عرش از مرگ سعد بن معاذ به لرزه در آمد. ابو عبد الله می گوید: عده ای این حدیث را تاویل کرده و گفته اند: عرش تختی است

[صفحه 78]

که او را برویش حمل کرده اند، و به حدیثی استناد نموده اند که از پسر عمر نقل شده و آن را تاویل کرده است. جارود نیز همین گونه برای ما روایت‌کرده می گوید: جریر او اعطاء بن سائب از مجاهد از قول پسر عمر چنین میگوید: روزی حدیث سعد را که " عرش از عشقی که خدا به دیدار سعد دارد به لرزه در می آید " برای او خواندند پسر عمر گفت: عرش به خاطر مرگ هیچ کسی به لرزه در نمی آید، بلکه تختی است که او را برویش حمل کرده اند. می گوید: این است مقدار دانش پسر عمر- خدا بیامرز- درباره آنچه دریافته و شنیده، و بر تر از هر دانشمندای دانائی هست.
این را حاکم نیشابوری در " مستدرک " به این عبارت‌ثبت کرده: پسر عمر گفت: به خاطر عشقی که به دیدار خدا دارد عرش لرزیده است یعنی تخته تابوتش.
با ملاحظه روایاتی که بخاری و حاکم- در" مستدرک "- از طریق جابر بن عبد الله انصاری ثبت کرده اند خواهید دانست تاویل و توجیه پسر عمر در آن باره تا چه اندازه سخیف و نا مربوط است. جابر بن عبد الله- رضی الله عنهما- می گوید: شنیدم که پیامبر خدا می فرمود: عرش خدای رحمان از مرگ سعد بن معاذ به لرزه در آمد. یکی به جابر گفت: براء می گوید: تخت لرزیده است. گفت: از آن جهت است که میان این دو قبیله- اوس و خزرج- کینه هائی هست. من از خود پیامبر خدا شنیدم که فرمود: عرش خدای رحمان از مرگ سعد بن معاذ به لرزه در آمد. " مسلم " آن را به عبارت: " عرش خدای رحمان به لرزه درآمد " آورده است.
ابن حجر در " فتح الباری " می نویسد: " حدیث لرزیدن عرش به خاطر

سعد بن معاذ ازطریق ده تن از اصحاب یا بیشتر آمده و درود و " صحیح " مسلم و بخاری

[صفحه 79]

ثبت گشته است و انکار آن بی معنی است.
4- شاه صاحب در کتاب " انصاف " می نویسد: " پسر عمر از پیامبر (ص) روایت کرده که مرده از گریستن خویشانش بر وی معذب می شود. عایشه روایتش را رد کرده و گفته او حدیث رادرست نفهمیده است. در حقیقت، پیامبر خدا (ص) از کنار نعش زن یهودی یی گذشت که خویشانش بر او می گریستند، فرمود: اینها بر او می گریند و او در گورش معذب می باشد. آن وقت پسر عمر پنداشته معذب بودن اومعلول گریستن است و این حکم، کلی و شامل همه مردگان است. "
احمد حنبل روایتی از عائشه ثبت کرده است که چون‌شنید پسر عمر از قول پدرش روایت می کند که پیامبر خدا (ص) فرمود: " مرده از گریستن خویشانش بر وی معذب می‌شود " گفت: خدا عمر و پسرش را بیامرزد. بخدا آنها نه دروغگویند و نه دروغساز و نه چیزی از خود افزوده اند در حقیقت، پیامبر خدا (ص) این‌سخن را در مورد مردی یهودی فرمود که از کنار خویشانش می گذشت و دید بر اومی گریند، فرمود: اینها بر او می گریند و خدای عزوجل او را در گورش عذاب می کند. ا
احمد حنبل در " مسند "همین مطلب را به عبارت دیگری نیز روایت کرده که در چند صفحه بعد خواهدآمد. در جلد ششم درباره این روایت که از چندین " صحیح " و " مسند " نقل‌نمودیم بحث کرده و حقیقت را به طور قطعی روشن ساختیم.
5- بخاری در " صحیح " خویش- فصل اذان- روایتی از قول پسر عمر ثبت کرده به مضمون: " رسول خدا (ص) فرمود: بلال در شب اذان می گوید: پس بخورید و بیاشامیدتا آنگاه که ابن ام مکتوم ندا در دهد0 " این از احادیثی است که در موردش عائشه بر پسر عمر ایراد گرفته و گفته: پسر عمر اشتباه کرده و صحیح این است: ابن ام مکتوم در شب ندا در میدهد پس بخورید و

[صفحه 80]

بیاشامید تا آنگاه که بلال اذان بگوید. ولید این طور یقین دارد و ابن خزیمه و ابن‌منذر و ابن حبان از چندین طریق از شعبه به همین صورت روایت و ثبت کرده اند و نیز طحاوی و طبرانی از طریق منصور بن زاذان از خبیب

بن عبد الرحمن به همین صورت ثبت کرده اند.
بیهقی در " سنن مطلب را چنین نوشته‌است: عائشه گفت: رسول خدا (ص) فرمود: ابن مکتوم مرد نابینائی است، بنابر این هر گاه اذان گفت شما بخورید و بیاشامید تا آنگاه که بلال اذان بگوید. عائشه می افزاید که بلال طلوع فجر را می دید. و عائشه می گفت: پسر عمر اشتباه کرده است.
ابن حجرمی نویسد: " این عبد البر وعده ای از علمای حدیث اظهار داشته اند که آن‌روایت به هم ریخته است و درست آن گونه است که بخاری نوشته. من متمایل‌به همین عقیده بودم تا آنکه این حدیث‌را در صحیح ابن خزیمه از دو طریق دیگر از قول عائشه دیدم، و بعضی از صورتهای لفظی آن طوری است که بعید می‌نماید اشتباه شده باشد، این صورت که‌می گوید: هرگاه عمرو که نابینا است اذان گفت فریب نخورید و هرگاه بال اذان گفت هیچ کسی نباید احتمال خلاف بدهد. این را احمد ثبت کرده است. ونیز از عائشه نقل شده که وی حدیث پسرعمر را رد می کرده و می گفته: او اشتباه کرده است. این را بیهقی از طریق در اوردی از هشام از پدرش از عائشه ثبت کرده است و افزوده: عائشه‌گفت: بلال طلوع فجر را می دید و گفته: عائشه گفت: پسر عمر اشتباه کرده است. "
احمد حنبل روایتی از طریق یحیی بن عبد الرحمن خاطب ثبت کرده است که پسر عمر گفت: رسول خدا (ص) فرمود ماه بیست و نه روز است 0و دستهایش را دو بار بهم زد و بار سوم یک انگشتش را خماند. عائشه گفت: خدا از سر تقصیر پسر عمر در گذرد چون او اشتباه کرده است. در حقیقت، رسول خدا (ص) یکماهه از همسرانش دوری جست و بعد از بیست و نه روز بازآمد. عرض کردند:

[صفحه 81]

ای رسول خدا پس از بیست و نه روز باز آمدی فرمود: ماه بیست و نه روز می شود. احمد حنبل در جای دیگر می نویسد: گفتند:...فرمود: ماه گاهی بیست ونه روز می شود. و این را ابو منصور بغدادی روایت کرده به این عبارت: به‌عائشه- رضی الله عنها- اطلاع دادندکه پسر عمر- رضی الله عنه- می گوید: " ما بیست و نه روز است. " آنرا رد کرده و گفت: خدا از پسر عمر در گذرد، رسول خدا چنین نگفت، بلکه فرمود: ماه گاهی بیست و نه روز می شود.
پسر عمر به این تصور خطای خویش‌عمل میکرد و ماه را بیست و نه روز می‌دانست و می گفت: پیامبر خدا فرموده: ماه بیست و نه روز است. و چون شب بیست و نهم بود و در آسمان ابری یا مهی روزه می گرفت

(باعتبار اول رمضان).
7- بخاری و مسلم از قول "نافه " این روایت را ثبت کرده اند که‌به پسر عمر کفته اند: ابو هریره میگوید: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که هر کس از پی جنازه ای برود یک قیراط پاداش خواهد داشت. پسر عمر می‌گوید: ابو هریره بسیار گفته است. وکسی را نزد عائشه می فرستد و درباره آن می پرسد. عائشه روایت ابو هریره را تصدیق مینماید. پر عمر می گوید: پس بسیار پاداش ها از دست داده ایم.
" مسلم " از قول عامر بن سعد بن ابی وقاص روایتی ثبت کرده که نزد پسر عمر نشسته بودم که خباب در رسید و به عبد الله بن عمر گفت: نمی‌شنوی ابو هریره چه می گوید؟ او از پیامبر خدا (ص) شنیده که هر کس جنازه ای را از خانه تشییع نماید و بر آن نماز بگزارد و سپس تشییع نمایدتا به خاک سپرده شود دو قیراط پاداش خواد برد هر قیراطش چون کوه احد، و هر کس بر جناره ای نماز بگزارد و برگردد پاداشی چون کوه احد خواهد داشت. پسر عمر، خباب را نزد عائشه فرستاد تا درباره روایت ابو هریره بپرسد و برگشته به او اطلاع دهد. و خود چنگی

[صفحه 82]

از ریگ های مسجد برگرفته در دست می گرداند تا خباب برگشت و خبر آورد که عائشه می گوید:او هریره راست می گوید. در این هنگام پسر عمر مشت ریگی را که در دست‌داشت بر زمین زده به حسرت گفت: قیراط های فراوان از دست داده ایم
شاید خواننده محقق پس از اطلاع بر این گونه روایات پی برده باشد که روایت پسر عمر در بدی دست کمی از فقه و دینشناسی او نداشته است، و کسی که‌در فقه و حدیث چنین باشد قابل اعتبارنیست نه خودش و نه نظریه اش و نه به حدیثش می توان اعتماد کرد.

عقیده پسر عمر درباره جنگ داخلی و نماز

ابن سعد در " طبقات الکبری " روایتی از پسر عمر ثبت کرده است که می گوید: " من در هنگام آشوب داخلی به جنگ نمی پردازم و پشت سر هر کس که غلبه نماید نماز می خوانم. "
ابن حجر می نویسد: " پسر عمر عقیده داشت که در هنگام آشوب داخلی باید از جنگ پرهیز کرد گر چه معلوم باشد کدامیک از دو طرف جنگ داخلی بر حق است و کدام بر باطل. " ابن کثیر می نویسد: " درمدت آشوب داخلی هر حاکم و فرماندهی‌که می آمد پسر عمر پشت سرش نماز می خواند و زکات مالش را به او می پرداخت. "
در اینجا ملاحظه می شود که پسر عمر چگونه با این حرف های غلط، می کوشیده موقعیت ناروا و ننگین خویش را در قبال جریانات داخلی جامعه‌اسلامی توجیه نماید و فرار خویش را از شرکت در جهاد مقدس و جنگ زیر پرچم‌امیر المومنین علی (ع) در جمل و صفین به بهانه این که آنها آشوب داخلی و " فتنه " بوده است بپوشاند وتبرئه نماید، غافل از این که با این‌توجیهات باطل و

[صفحه 83]

گمراهگر، جنایت دیگر مرتکب می شود که جنایت و گناه سهمگین اولی را هم نمی شوید. آن نبردها و جنگ ها کجا " فتنه " و آشوب داخلی بوده که پسر عمر برای فریفتن افراد ساده لوح و عامی در برابرش اظهار تقدس نموده و دامن خویش‌را از آن پاک و بر کنار ساخته است؟ واقعیت چنان بوده است که حذیفه یمانی- آن صحابی عظیم الشان- گفته: فتنه‌و آشوب داخلی در صورتی که دینت را شناخته باشی به تو زیانی نمی رساند،فتنه (و آشوب داخلی گمراهگر و از دین بدر کن) در صورتی است که حق و باطل بر تو مشتبه گردد.
پسر عمر مگردینش را نشناخته و از دینشناسی به دور بود؟ یا مصداق فرمایش الهی بود که " نعمت خدا را می شناسند و بعد منکرش می شوند "؟ آیا پسر عمر از قرآن این آیه را نشنیده و نفهمیده بود: " هر گاه دو دسته از مومنان به‌جنگ پرداختند میانشان را به صلح آرید، بعد اگر یکی از آنها به دیگری تجاوز (مسلحانه) کرد با آن که تجاوز کرد بجنگید تا به حکم خدا باز آید. هر گاه باز آمد میانشان را با عدالت به صلح آرید و دادگری کنید، زیرا خدا داد گران را دوست می دارد ر؟ آیه ای که یک مرد عراقی به او فهماند و او را بیچاره و بی جواب ساخت تا برای نجات از منطق برانش پرخاش نمود که ترا چه باین آیه برو گمشو!

پسر عمر آیا هدایت را از ضلالت تمیز نمی داد، و برایش حق از باطل مشخص نگشته بود؟
آیا تشخیص نمی داد کدامیک از آن دو جماعت متخاصم، تجاوز کار و مصداق " فئه باغیه " است؟ می پنداشت پیامبر گرامی به مسلمانان اطلاع داده و پیش گوئی فرموده بود که پس از وی فتنه ها و آشوب داخلی رخ می دهد و امتش را مثل پاره های ابر سیاه می پوشاند و فرا می گیرد و معذالک امتش را در کشاکش آن بی راهنما

[صفحه 84]

و بی دستور رها کرده است تا به گمراهی و هلاکت در آیند، و راه نجاتشان را ننموده و آنچه به راه حق می بردشان روشن نساخته و کلمه ای در این خصوص و درباه این مساله خطیر و حیاتی به زبان نیاورده است؟
پیامبر رحمت آور، راهنمون بر تر از این است و منزه از چنین پندارهای نابخردانه ای که پسر عمر درباره اش نماید. حضرتش هیچ‌بهانه ای برای بهانه جویان نگذاشت و راه هر عذر و گریز از وظیفه را بروی افراد بسته و به همه امکان داده بود تا در کشاکش جنگ هائی که پس از وی درمی گیرد دار و دسته تجاوز گر مسلح داخلی را بشناسند. و به همین روی، هر انسان دیندار، به روشنی دار و دسته تجاوز کار را از مجاهدان داخلی باز می شناخت.
امیر المومنین علی (ع) می فرماید: " این کار (یعنی جریانات داخلی جامعه (اسلامی) مرا سخت به خود مشغول و اهتمامم را جلب کرده و مرا به تفکر مداوام و بی خوابی واداشته بود و هر کار کردم آن را از ذهنم بدر کنم، نشد و دیدم راهی جز این در برابرم نیست که بجنگم‌یا به آنچه خدا بر محمد- صلی الله علیه- نازل گردانیده کافر شوم، زیرا خدای تبارک و تعالی راضی نمی شود که بندگانش وقتی در کشور (یا جهان) از اوامرش سرپیچی می شود ساکت باشند و گردن نهند و تصدیق نمایند و امر به معروف و نهی از منکرنکنید. بنابر این دیدم جنگیدن برایم‌آسان تر و تحمل پذیرتر از این است که‌در دوزخ زنجیرهای گران را بر تن هموار سازم "
آیا پسر عمر گوشش را پنبه کرده بود تا آن ندای قدسی پر طنین توفان آسا را نشنود، بانگ رسانی را که خطاب به عائشه می گفت: " پنداری همین الان است که سگان " حواب " به طرفت پارس می کنند، در حالیکه تو ظالمانه علیه علی می جنگی. "
و به همسرانش می فرمود: " بنداری همین الان است که سگان " حواب" به طرف یکی از شما پارس می کنند. مبادا تو آن باشی ای دخترک سرخ گونه (اشاره به عائشه)

و به عائشه که: " مواظب باش تو آن نباشی "

[صفحه 85]

و به زبیر: " تو با علی می جنگی در حالی که به او ستم روا میداری "
و پیش بینی فرمود که " بعد از من جماعتی علیه علی می جنگند که خدا عهده دارد جهاد علیه آنها است. بنابر این هر کس نتوانست با دست علیه‌آنها جهاد کند (یعنی جهاد مسلحانه)باید با زبان علیه آنها جهاد نماید،و هر کس با زبان نتوانست با دلش (یعنی عواطفش) و پائین تر از این چیزی (و مرتبه ای) نیست. " آری، پسر عمر واقعا باتمام قدرت و امکانش و تا توانست با زبان و دل و عواطفش جهاد کرد، منتهی بر خلاف این فرمایش‌پیامبر خدا علیه علی (ع) و به نفع بد خواهان و دشمنان حضرتش
به علی (ع) فرمود: " علی تو با دار و دسته تجاوز کار داخلی خواهی جنگید در حالیکه تو بر حق هستی، بنابر این کسی که ترا در آن هنگام یاری ننمایندازا (امت) من نیست. "
و فرمود: " پس از من با پیمان شکنان و بیدادگران واز دین بدرشدگان خواهی جنگید " و " تو قهرمان جنگی عربی و رزمنده علیه پیمان شکنان و از دین بدرشدگان و بیدادگران ".
چون چشمش به علی (ع)افتاد به " ام سلمه " فرمود: " این بخدا پس از من با بیدادگران و پیمان شکنان و از دین بدر شدگان خواهد جنگید ".
به علی (ع) وصیت کرد که " پس از وی با بیدادگران و پیمان شکنان و از دین بدرشدگان بجنگید ".
به یارانش فرمود: " در میان شما کسی‌هست که همانگونه که من بر سر نزول قرآن جنگیدم، بر سر تاویل و تفسیرش خواهد جنگید ". ابو بکر پرسید: او منم ای رسول خدا؟ فرمود: نه. عمر پرسید: او منم ای رسول خدا؟ فرمود: نه، بلکه آن کفشدوز است. و در آن‌حال کفشش را داده بود علی بدوزد.
به عمار یاسر فرمود: " ترا دار و دسته تجاوز کار داخلی خواهند کشت " و

[صفحه 86]

عملا دارودسته معاویه او را کشتند.
ابو ایوب انصاری و ابو سعید خدری وعمار یاسر گفته اند: رسول خدا (ص)به ما دستور داد با پیمان شکنان و بیدادگران و از دین بدرشگان بجنگیم 0پرسیدیم: ای پیامبر خدا دستور می دهی همراه چه کسی با آنها بجنگیم؟ فرمود: همراه علی بن ابی طالب و احادیث بسیار دیگر که در جلد

سوم از آن یاد کردیم.
گرفتیم پسر عمر، هیچیک از این همه حدیث مسلم و ثابتی که از پیامبر اکرم رسیده نشنیده باشد، آیا این را هم نشنیده و ندیده و باور نکرده بود که توده عظیمی از مجاهدان بدر و اصحاب عالیقدر و پیشاهنگ، علیه پیمان شکنان و بیداد گران می جنگیدند و فرمایشات پیامبر (ص) را در وجوب شرکت درجهاد و جنگ علیه آنها به زبان داشتند و به بانگ بلند نشر می نمودند و می گفتند آنان را به جنگ علیه این دار و دسته های گردن کش دعوت و تحریض کرده است بر ضدآنها که علیه امام پاک و بر حق قیام کرده اند؟
کدام جنایت و گناه بالاتراز این هست که پسر عمر مرتکب گشته بانوشتن این مطلب در نامه ای به معاویه‌که " (علی) کاری پیش آورده که درباره اش پیامبر خدا (ص) به ما وصیت و سفارشی ننموده است، و به همین جهت من متوسل به عدم حرکت گشتم، و اندیشیدم که اگر این هدایت و بر طریق دین بود فضیلتی را ترک کرده ام و هر گاه ضلالت و از طریق دین بدر بود از شری نجات یافته ام. "
مگر بانگ رسای پیامبر گرامی به گوش پسر عمر نخورده بود که " علی با حق (اسلام) است و حق با علی. و هرگز ازهم جدا نخواهند گشت تا در قیامت بر حوض با من ملاقات نمایند "؟
یا این ندای گهر بارش که " علی با حق است و حق با او و بر زبانش، و حق بدانسو می گردد که علی بگردد "
و فرمایشش به‌علی (ع) که حق با تو است و حق برزبانت روان و در دلت و در چهره ات، و ایمان چنان با گوشت و خونت آمیخته است که با گوشت و خونم آمیخته "

[صفحه 87]

یا فرمایشش اشاره به علی (ع) که " حق با آن است، حق با آن است، به هر سو که بگردد می گردد "
و " علی باقرآن است و قرآن با وی، از هم جدا نمیشوند تا بر حوض با من ملاقات نمایند ".
و خطابش به علی (ع) که " گوشتت گوشت من است و خونت خونم، و حق با تو (و همراهت). "
و پیش گوئیش: " پس از من فتنه به وقوع خواهد پیوست، چون به وقوع پیوست دورعلی بن ابی طالب را بگیرید، زیرا اواولین کسی خواهد بود که در قیامت با من دیدار خواهد کرد و او از بزرگترین راستگو (صدیق اکبر) است و فاروق (و تمیز گر) این امت که حق را از باطل تمیز می دهد و

جدا می سازد، و او رهبر محبوب مومنان است و پول رهبرمحبوب منافقان "
فرمایشش به علی (ع) و همسر و دو فرزند گرامیش: " من با هر که بجنگید در جنگم و باهر که در آشتی باشید در آشتی "
و: " من باهر که با شما بجنگد در جنگم و با هر که با شما در آشتی باشد در آشتی "
و در حالی که در چادری گرد هم بودند خطاب به مسلمان فرمود: " توده مسلمانان من با هر که با اهل آن چادردر آشتی باشد آشتی ام و با هر که با ایشان در جنگ باشد در جنگ، دوستدار هر که دوستشان بدارد، و هیچکس دوستشان نمی دارد مگر آن که نیایی خوشبخت داشته باشد و میلاد فرخنده و پاک، و هیچکس دشمن نمی دارد شان مگر آن که نیایی تیره بخت داشته باشد و میلادی پست و تباه "
و در حالی که زیر بغل علی (ع) را گرفته بود فرمود: " این فرمانده نیکان است و جنگنده علیه زشتگاران بیدادگر، هر که یاریش کند پیروز است و هر که خوارگذاردش خوار مانده "
یا نطقی که در حجه الوداع در حضور یک صد هزار یا بیشتر ایراد کرده

[صفحه 88]

فرمود: " هر که من مولای اویم این علی مولای او است. خدا یا هر که او را دوست می‌دارد دوست بدار، و هر که او را دشمن‌می دارد دشمن بدار، هر که را یارایش‌میکند یاری کن، و هر که را خوار می گذاردش خوار و بی دفاع گذار، هر که‌را دوستش می دارد دوست بدار، و هر که را به او کینه می ورزد مورد کینه ات قرار بده، و حق را با او بگردان به هر سو که بگردد "
و دیگر احادیث که فراوان است و زبانزد خاص و عام.
آیا پسر عمر، از همه این احادیث و فرمایشات راهنمون بدور بود که پنداشت‌شرکت در آن مجاهدات، دخالت در جنگی دنیوی یا فتنه و آشوب داخلی است که حق‌از باطل و راه درست از نا صواب آشکارو متمایز نیست و جنگی است بر سر سلطنت و حکومت؟ یا آن فرمایشات گهربار را شنیده بود و با علم به آن در سکوت و بیطرفی و بی مبالاتی خویش لجاجت می نمود و آن احادیث را نشنیده می گرفت و گوش هوشش رابه کری میزد؟ در هر دو صورت در برابر نص و دستور صریح به اجتهاد و اتخاذ رای پرداخته، کاری که هیچ دیندار پایبندی نمی پسندد.
ین شخص با کمال تاسف، سر انجام از کرده اش پشیمان گشته به گاهی که پشیمانی سودی ندهد، و دریغ خورده که چرا در جنگ های داخلی جانب

امیر المومنین علی (ع) را نگرفته و بیاریش برنخاسته و بیطرفی و بلا تکلیفی نموده است. می گفته: " از هیچ کاری در زندگی دنیا افسوس نمی خورم جز این که با دار و دسته تجاوز کار داخلی نجنگیدم " یا به عبارتی: " بر هیچ کاری افسوس نمی خورم جز بر این که همراه علی با دار و دسته تجاوز کار داخلی نجنگیدم " و به عبارتی دیگر: " بر از دست رفتن هیچ فرصت دنیوی افسوس نمی خورم جز این که همراه علی با دار و دسته تجاوز کارداخلی نجنگیدم " یا به هنگام مرگش گفت: " در دل خویش از هیچک از کارهای دنیوی دریغ و حسرتی نمی بینم جز این که همراه علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- با دار و دسته تجاوز کار داخلی

[صفحه 89]

نجنگیدم " یا به عبارتیکه ابن ابی جهم روایت کرده گفت: " بر هیچ چیز دریغ نمی خورم جز بر این که جنگیدن با دار و دسته تجاوز کار داخلی همراه علی- رضی الله عنه- را ترک کردم
" بیهقی در " سنن " کفته حمزه پسر عبد الله بن عمر را ثبت کرده است. می گوید: " با عبد الله بن عمر نشسته بودیم. مردی عراقی پیش او آمده گفت: من بخدا خیلی مایل بودم که رویه و کردار ترا پیش گیرم و در کار کناره گرفتن از مردم از تو پیروی نمایم و از شر و آشوب تا می توانم بپرهیزم، لکن آیه محکم و صریحی از کتاب خدا خواندم که دردم اثر کرد و نشست " می خواهم درباره این آیه برایم توضیح دهی. آیا این فرمایش خدای تعالی را دیده ای: هر گاه دو دسته از مومنان به جنگ پرداختند میانشان را به صلح آرید، بعد اگر یکی از آنها به دیگری‌تجاوزی (مسلحانه) کرد با آن که تجاوز کرده بجنگید تا به حکم خدا بازآید. هر گاه باز آمد میانشان را با عدالت به صلح آرید و دادگری کنید، زیرا خدا دادگران را دوست می دارد. راجع به این آیه آنچه می دانی برایم بگو.
عبد الله بن عمر گفت: ترا چه به این حرف ها برو گمشو آن مرد برخاسته برفت تا از دیده ما پنهان گشت، آن وقت عبد الله بن عمر رو به ما کرده گفت: در دل خویش از هیچیک از کارهای مربوط به این امت احساس ناراحتی ندارم جز این که آن طور که خدای عزوجل به من دستور داده با این دار و دسته تجاوز کار داخلی نجنگیدم "
این دلیل و حجتی است که بر زبان پرعمر جاری گشته و پیشمانی و ناراحتی وجدانش را بر نموده است. آیا این حجت و حقیقت قاطع و روشن در دلش هم اثر کرده و او را به تغییر رویه واداشته است یا نه؟ نمی دانم

[صفحه 90]

اما نماز خواندنش پشت سر هر که‌با قدرت مسلح بر خلق چیره گشته، و بر مسند قدرت سیاسی تکیه زده از نشانه های جهل او است و دلیل بر این که درباره عبادات کم اطلاع بوده و به‌احکام دین ناپایبند، و شعائر اسلامی‌را بازیچه گرفته و دستخوش وسوسه و تحریکات شیطان گشته و دل و دین به آن‌باخته است با این کار ننگین و خلاف شرع در صدد بر آمده نماز نخواندن خودرا پشت سر امیر المومنین علی (ع)-بر ترین انسان پس از پیامبر (ص) و یکی از دو مایه خیر- توجیه نماید، این کارش را که پشت سر امیر المومنین‌علی (ع)- کسی که دوست داشتنی ترین‌فرد برای خدا و پیامبر بوده و خدا اورا معصوم و منزه خوانده است- نماز نخوانده و در عوض در نماز به حجاج آن‌دژخیم پلید و خدا نشناس اقتدا کرده است خواسته بااین " فتوا " ی مسخره وننگین خویش توجیه کند که نماز خواندن‌پشت سر هر حاکم چیره و مسلطی روا است‌و نماز خواندن ضرورت ندارد که پشت سرامام بر حق و امیر المومنین و پیشوای‌عادل صورت گیرد!
سفیان ثوری از زبان سلمه بن کهیل نقل می کند که " من و ذر مرهبی درباره حجاج اختلاف پیدا کردیم. او می گفت ک مومن است. و من می گفتم: کافر است. " حاکم نیشابوری درباره این روایت تاریخی می‌گوید: " روایتی صحیح است به دلیل این که مجاهد بن جبر- رضی الله عنه-به موجب روایتی که از طریق ابی سهل احمد قطان از اعمش در دست می باشد می‌گوید: بخدا من شنیدم که حجاج بن یوسف می گفت: از عبد هذیل (یعنی عبد الله بن مسعود) در شگفتم که ادعا می کند که قرآنی را که از جانب خدا است می خواند. بخدا آن فقط یکی از سرودهای رزمی و ساخته های ادبی اعرابی است. بخدا اگر دستم به عبد هذیل می رسید گردنش را می زدم " و درروایتی که ابن عساکر آورده این افزوده هم هست: " ... گردنش را می زدم و گر چه با دنده خوک شده، آنرا از حلقش بیرون می کشیدم ".

[صفحه 91]

ابن عساکر می نویسد: " حجاج در نطقی‌چنین گفت: از خدا تا می توانید بپرهیزید، زیرا در آن اجری نیست، وفرمان امیر المومنین عبد الملک را بگوش گیرید و اطاعت کنید، زیرا در آن اجر و پاداش هست. بخدا اگر به مردم دستور بدهم از در معینی از درهای مسجد بیرون روند و بعد از در دیگر بیرون روند خون و مالشان برایم هدر خواهد بود "

خود پسر عمر حدیث پیامبر اکرم (ص) را " درباره ثقفی یی دروغساز و تبهکار " نقل و روایت کرده است یا این حدیث را که " در قبیله ثقیف (قبیله حجاج بن یوسف) دورغسازی تبهکار هست " و متقدمان و متاخران همداستانند بر این که تبهکارمورد اشاره همان حجاج بن یوسف ثقفی است.
جاحظ می نویسد: " حجاج در کوفه نطق کرد و از کسانی یاد نمود که‌به-مدینه به زیارت مزار پیامبر خدا(ص) می روند، و گفت: مرگ بر اینها به گرد پارههای چوب و استخوان پوسیده طواف می کنند: چرا نمی روند به گرد کاخ امیر المومنین عبد الملک طواف کنند؟ مگر نمی دانند خلیفه خدا بهتر و بر تر از پیامبر اواست؟ "
حافظ ابن عساکر می نویسد: "دو نفربا هم اختلاف پیدا کردند، یکی‌میگفت: حجاج کافر است. و دیگری می گفت: مومنی گمراه است. از شعبی پرسیدند، به ایشانی گفت: او مومن به بت و قدرت حاکمه ستمگر است، و کافر به خدای بزرگ!
از واصل بن عبد الاعلی درباره حجاج می پرسند، می گوید: از من درباره آن پیرمرد کافر می پرسید قاسم بن مخیره می گوید: حجاج از اسلام می رمید عاصم بن ابی نجود می گوید: هیچ چیز مقدس و حرمتی‌برای خدانماند که حجاج هتک ننمود طاووس می گوید: از برادران عراقی خویش در شگفتم که حجاج را

[صفحه 92]

مومن می نامند "
اجهوری می گوید: امام محمد بن عرفه و محققانی که پیرواویند معتقدند که حجاج کافر بوده است.
از همه اینها بگذاریم و بریم به روایات تاریخی یی که ترمذی و ابن عساکر از طریق هشام بن حسان ثبت کرده‌اند. می گوید: " درباره کسانی که حجاج زیر شکنجه کشته است آمار گرفته اند، معلوم شده یکصد و بیست هزار نفرند " " و در زندانهایش هشتاد هزارنفر محبوسند از آن جمله سی هزار زن " .
این کشتارها و زندان ها، پیش چشم پسر عمر قرار داشته و با دو چشمش آن را می دیده و در جریان بوده، و دوره حجاج را درک کرده و در حالی مرده که او به قتل و شکنجه و تهبکاری‌و خون ریزی سر گرم بوده است آیا چنین‌موجود جنایتکار و جلاد خون آشامی، در خور این است که در نماز امام باشد و مقتدای مومنان آنهم بجای سرور مومنان مولای متقیان مظهر قدس و عفاف و پاکی و شرافت و بزرگی؟

پسر عمر روزی که با حجاج- آن تبهکار سفاک- بیعت می کرد از یاد برده بود که وقتی‌به او گفتند: چرا با امیر المومنین عبد الله بن زبیر بیعت نمی کنی در حالی که مردم حجاز و بسیاری از اهالی شام با او بیعت کرده اند؟ جواب داده و عذر آورده و گفته بود: بخدا تا وقتی شما شمشیر به دست گرفته و خون مسلمانان را می ریزید با شما بیعت نخواهم کرد؟
پسر عمر چطور با حجاج بیعت کرد با حجاجی که می دید دارد خون مسلمانان را می ریزد و می آشامد خون توده های مردمی پاکدامن و شریف و دیندار، خون های پاک شیعه خاندان پاک پیامبر (ص)؟ چگونه با او بیعت کرده حکومتش را

به رسمیت شناخت و شرعی شمرد و پشت سرش نماز جماعت خواند او که قسم خورده بود تا اختلاف و جنگ داخلی بر پاست،با هیچکس بیعت ننماید. چگونه و بموجب کدام کتاب آسمانی و کدام سنت سوگندش را زیر پا نهاد و با عبد اللهبن زبیر بیعت کرد و پس از آنکه سران خوارج همان دشمنان اسلام و از این دین بر گشتگان امثال نافع بن ازرق و عطیه بن اسود و نجده بن عامر با او بیعت کردند دست لرزانش را در دست عبدالله بن زبیر نهاد و او را خلیفه مسلمانان شناخت؟
کاش می و همکیشانم می دانستیم مگر در شریعت اسلام جائی و مقامی برای غلبه و تسلطنظامی هست و این اعتباری دارد تا مسلمان در امر نمازش که ستون دین استو برترین کار امت محمد (ص) بدان تکیه و استناد نماید؟ یا اقتدا در نماز جمعه و جماعت بر مدار تحقق بیعتو اجماع امت می گردد و بر این استواراست که کشمکش امام با مخالفانش و آنانکه علیه وی سر برداشته اند از میان برخیزد؟ یا نه، این عذر و بهانه ها- عذر و بهانه های تراشیده پسر عمر- خواب و خیال است و پندارهای بی اساس و دروغ ها که بافتهاست؟ نابخردی پسر عمر را باش که می پندارد امت اسلام حرف های چرند او راباور خواهد کرد و او را در ارتکاب جنایاتش معذور خواهد شمرد غافل از این که عذر و بهانه هایش بدتر از گناهانی است که مرتکب گشته، و خود هر چند عذر و بهانه بتراشد و برای تبرئه خویش تلاش نماید می داند که بیهوده است و هیچ از سهمگین جنایاتش نمی کاهد.
این مرد چنان که ابن سعد و ابن حزم نوشته اند، در مکه پشت سرحجاج بن یوسف ثقفی نماز می خوانده است. مینویسند: " پسر عمر پشت سر حجاج و نجده نماز می خوانده است " درحالیکه یکی از خوارج بوده است و دیگری زشتگارترین موجودی روی زمین. این مطلب را ابو البرکات نیز ذکر

کرده است.

[صفحه 94]

آیا برای پیشنمازی کسی از همه شایسته تر نیست که در تلاوت قرآن استادتر باشد و سنت شناس تر؟ آیا در حدیث " صحیح " و ثابتی از پیامبر (ص) نیامده که " کسی باید پیشنماز مردم شود که در تلاوت قرآن استاد تر باشد، و هر گاه در تلاوت همسان بودند آن که سنت شناس تراست، و در صورتی که در سنت شناسی همطراز بودند آن که پیش تر هجرت کرده‌است و هر گاه با هم هجرت کرده بودند آن که زودتر مسلمان گشته است؟ "
مگرفرمایش پیامبر (ص) نیست که " اگر از قبول شدن نمازتان خوشحال می شوید، باید بهترین شخصتان پیشنمازتان شود، زیرا پیشنمازتان نماینده ای است که‌به درگاه پروردگارتان معین می نمائید؟ " یا پسر عمر از این که نمازش در درگاه خدا قبول شود خوشحال نمی شد؟ یا از نماز حجاج بن یوسف و منبری هائی که او تعیین می کرد این را پسندیده و خوش داشته بود که علی بن ابی طالب (ع) و پسر زبیر را لعنت می فرستادند؟ یا چون می دانست که نماز و دیگر عبادات مایه تقرب هیچ مسلمانی را سود نمی دهد مگر با ایمان‌و عمل به ولایت علی بن ابی طالب (ع) و ضمنا خودش را خوب می شناخت و بی بهره از آن ولایت می دید می دانست که‌چه پشت سر پیشنماز عادل نماز بخواند و چه پشت سر آدم جائز و از دین برگشته در هر صورت نمازش پذیرفته درگاه الهی نخواهد بود و یکسان است؟
او اگر واقعا ملاک صلاحیت پیشنمازی را غلبه و تسلط نظامی می دانست، پس چرا پشت سر مولا امیر المومنین علی (ع) نماز نخواند و به حضرتش اقتدا ننمود در حالی که در جنگ جمل و جنگ نهروان غلبه با وی بود و در صفین نیزمغلوب نگشت، بلکه در حالی که چیزی به غلبه اش نمانده بود عمر و عاص حیله ای به کار برده و جمعی از ساده لوحان را فریفت، ولی در همان حال اندیشمندان و صاحب نظران تردیدی به خود راه ندادند؟ تازه پیش از این جنگ ها بیعت عمومی

[صفحه 95]

برای خلافت‌علی (ع) صورت گرفته و هیچ مخالف و معارض و رقیبی در میان نبود تا مساله‌غالب و مغلوب بودن مطرح شود و امام عادل و بر حق به مسند خلافت تکیه زده بود، چرا در آن هنگام پسر عمر به وی‌اقتدا نکرده و او را به پیشنمازی برنگزید؟ در آن حال که کار خلافتش به تحقق پیوسته

و بیعتش به انجام رسیده بود. اگر به راستی ملاکش برای‌اقتدا تحقق شرط بیعت بود چرا به وی اقتدا ننمود؟
" نجده " خارجی کیست که پسر عمر پشت سرش نماز خوانده و به‌او اقتدا کرده است؟ و چه وقت بر همه‌کشورهای اسلامی چیزه گشته و غلبه کرده است؟ او چه اعتبار و ارزشی دارد و نماز خواندن پشت سرش چه اعتباری دارد پشت سر کسی که از خوارج‌است و پیامبر (ص) خوارج را از دین بدر شده خوانده است و فرموده: " عده‌ای از امتم قیام (خروج) خواهند کردکه قرآن می خوانند، ولی قرآن خواندن‌شما هیچ ربطی به قرآن خواندن آنها ندارد و نه نمازتان ربطی به نمازشان و نه روزه تان ربطی به روزه شان.
قرآن را در حالی می خوانند که می پندارند قرآن مخصوص ایشان است در حالی که علیه ایشان است. نمازشان ازحلقشان فراتر نمی رود، و از دین چنان بدر می شوند که تیر از کمان ".
فرموده: " در ادوار باز پسین، گروهی قیام می کنند کم سن و سال با آرزوهای سفیهانه، گفتارشان بهترین گفتار مردم روی زمین است، قرآن می خوانند، دینشان از دهانشان فرا تر نمی رود، از دین چنان بدر می شوند که تیر از کمان. بنابر این، هر جا یافتیدشان بکشیدشان، زیرا کشتنشان پاداشی برای کشنده شان نزد خدا و در قیامت دارد. "
و فرموده: درمیان امتم اختلاف و انشعاب پدید خواهد آمد. گروهی

[صفحه 96]

خوش گفتارند و بد عمل، قرآن می خوانند و از دهانشان فراترنمی رود، از دین چنان بدر می شوند که تیر از کمان و باز جای نمی آیند . آنها بدترین موجوداتند. خوشا به حال‌کسی که آنها را بکشد یا بدستشان کشته‌شود. به کتاب خدا دعوت کنند در حالی‌که اهل قرآن نیستند. هر که آنها را بکشد او آنها به خدا نزدیک تر است. پرسیدند: ای پیامبر خدا نشانه شان چیست؟ فرمود: تراشیدن موی سر "
و فرموده: " از سوی مشرق گروهی بر می خیزند که دینشان چنین است: قرآن می خوانند و از دهانشان فراتر نمی رود،از دین چنان بدر می شوند که تیر از کمان و دیگر به آن (اشاره به سینه اش) بر نمی گردند. نشانه شان تراشیدن موی (سر) است، پیاپی قیام‌می کنند تا به آخر برسند. بنابر این‌اگر آنها را یافتید بکشیدشان " و به زودی گروهی چنین خواهند آمد: کتاب خدا را تلاوت می کنند در حالی که دشمن آنند، کتاب خدا را در حالی که سرشان تراشیده است می خوانند. وقتی قیام کردند گردنشان را بزنید.
" و:" گروه هائی از امتم سختگیرند و تند خوی، و زبانشان به قرآن روان، و

(قرآن) از دهانشان فرا تر نمی رود، از دین چنان بدر می شوند که تیر از کمان. بنابر این هر گاه دیدیدشان بکشیدشان چون هر که بکشدشان پاداش خواهد گرفت " و " خوارج سگان دوزخند " و این را سیوطی " در جامع الصغیر "از یک طریق " صحیح " شمرده است.
چه ارزشی دارد صحابی یی که از آن همه حدیث " صحیح " که از پیامبر اکرم (ص) درباره پیمان شکنان و بیداد گران واز دین بدر شدگان رسیده پند نگیرد و به خود نیاید و برای آنها ارزش قائل نگردد و چشم از آنها بپوشد و چراغ راهنمای

[صفحه 97]

راه دین و دنیایش نسازد و برای سر پیچی از دستورات مکرر و موکد پیامبر (ص) و تبرئه خویش از عدم شرکت در جهاد داخلی بهانه آورد که آنها " فتنه " است؟ "آیا مردم پنداشته اند همین که بگویندایمان آوردیم واگذاشته می شوند و به " فتنه " و بوته آزمایش در نمی آیند؟ "
پسر عمر کیفر وظیفه نشناسی خویش و فرار از وظیفه بیعت با مولای متقیان امیر مومنان (ع) را دید، کیفر این را که دست بیعت در دست مبارک و فرخنده پیشوائی که جان پیامبر اکرم (ص) شناخته شده- و پاره ای از وجودش- ننهاد و با آن خلیفه بر حقی در فرمانبرداریش مهاجران و انصار و خلق همداستان گشته‌بودند بیعت نکرد و پشت سرش نماز نگزارد و به پیرویش برنخاست. سزای کارش این خفت و خواری گشت که دست بیعت به حجاج تبهکار داد و بدین گونه‌پست و ذلیل گشت و بد تر از آن که آن دیکتاتور ددمنش و خود خواه او را پست‌تر از این دید که دست برای دریافت بیعتش دراز کند و پای خویش به طرفش دراز کرد و پسر عمر با نهادن دست در پای حجاج با او بیعت نمود و خدا او را به خاطر امتناعش از نماز خواندن پشت سر علی (ع) به این طریق کیفر داد که پشت سر حجاج نماز خواند و به نجده از دین برگشته اقتدا کرد، و همین ذلت و خفت برای کیفر دنیائیش بس، و کیفر دردناک آخرت سخت تر و دراز مدت تر است. و نیز این کیفر نصیبش گشت که حجاج بر او مسلط شد و او را کشت و سپس بر او نماز میت خواند، چه‌نماز پذیرفته ای و چه دعای مستجابی که ستمگری زشتکار و بی ایمان بخواند

بهانه دیگر پسر عمر

پسر عمر، بهانه دیگری هم آورده است. ابو نعیم از طریق نافع از پسر عمر چنین روایتی ثبت کرده است: " مردی پیش او آمده گفت: تو پسر عمری و مصاحب رسول خدا (ص). چه باعث شد که از این کار (یعنی شرکت در جهاد داخلی) خود داری کردی؟ گفت این که خدای متعالی ریختن خون مسلمان را

برایم حرام گردانیده است و فرموده: با آنان بجنگید تا فتنه از میان برخیزد و دین برای خدا باشد. ما این کار راکردیم و با آنها جنگیدم تا دین برای خدا گشت. اینک شما می خواهید بجنگیدتا دین برای غیر خدا باشد. "
و این را از طریق قاسم بن عبد الرحمن ثبت کرده است: " در نخستین شورش داخلی به پسر عمر گفتند ک آیا به جنگ بر نمی خیزی گفت: وقتی بتها میان رکن ودرب کعبه بود جنگیدم تا خدای عزوجل آنها را از عربستان بزدود اینک من مایل نیستم با کسی که می گوید " لا اله الا الله " بجنگم. "
بگذار پسر عمر خودش را دینشناس تر از همه اصحاب، از مهاجران پیشاهنگ گرفته تا انصاربداند از آنان که در آن کشمکش دوشادوش امیر المومنین علی (ع) جنگیدند، اما آیا خودش را از پیامبرخدا (ص) هم دینشناس تر می پندارد که به اصحابش دستور داد در آن کشمکش امیر المومنین علی (ع) را یاری نمایند و به پشتیبانی او برخیزند و به علی (ع) دستور داده کمر به آن جنگ های خونین ببندد و از پا ننشیند؟ بنا بر این، آیا پیامبر اکرم (ص) با علم به این که دو طرف جنگ داخلیاهل " لا اله الا الله " هستند دستورداد همراه علی (ع) بجنگند یا بدون اطلاع از آن دستور داد که خون مسلمانان را بریزند؟ پناه بر خدا توبه به درگاه خدا آیا پیامبر اکرم (ص) می دانست که نتیجه آن جنگ این خواهدشد که دین برای غیر خدا گردد وبا علم به آن تحریض به جنگ کرد یا حضرتش از آن خبر نداشت، ولی پسرعمر فهمید و از آن جنگ دوری گزید؟ پناه می برم به خدا از یاوه گوئی و هرزه درائی و حرف کفر آلود
بهانه پسر عمر چقدر به بهانه پدرش شباهت دارد،آن روز که پیامبر (ص) به او دستور داد " ذو الثدیه " سر دسته خوارج را بکشد، او را نکشت به این بهانه که دید با خشوع و خضوع سر بر آستان خدا نهاده است!
وانگهی این که شرکت کنندگان در آن جنگ ها می خواهند دین برای

غیر خدا باشد مربوط به کدامیک از طرفین جنگ است؟ آیا مولای‌متقیان امیر مومنان و یارانش این را می خواهند یا مخالفانش و آنها که علیه حکومت بر حقش قیام مسلحانه و تجاوز کارانه کرده اند؟ فرض اول که با قرآن و سنت و احادیثی که در حق امام علی بن ابی طالب (ع) و دوستداران و پیروران و مخالفانش و درباره جنگ های سه گانه جمل و صفین ونهروان آمده منافات دارد- احادیثی که در جلدهای " غدیر " به شرح آوردیم‌و همانها که پسر عمر ندیده یا ندیده گرفته است.
و در صورت صحت فرض دوم،یعنی هر گاه مخالفان علی (ع) و آنها که علیه او به قیام مسلحانه تجاوز کارانه دست زده اند می خواسته اند کاری کنند که دین برای غیر خدا باشد و جز او پرستیده شود، چرا پسر عمر پس از خود داری از بیعت با علی (ع) دست بیعت به دست معاویه داد، به‌دست کسی که می خواسته دین برای غیر خدا باشد؟
اینها مسائلی است که در برابر پسر عمر نهاده است. نمی دانم پسر عمر در دادگاه عدل الهی برای این‌سئوالات پاسخی دارد یا نه شاید خود رااز گیر این سئوالات به دلیل نابخردی خویش خلاص کند نابخردی یی که سلب مسوولیت اسقاط تکلیف می کند
شگفت آورتر از اینها آن حرف پسر عمر است که ابو نعیم نوشته: " وضع ما در بحبوحه آن کشمکش ها، به مردمی شبیه بود که در راه راستی که بلدند می روند و ناگهان مه غلیظ و تاریکی یی آنها را فرا می گیرد. برخی به راست می روند و جمعی به چپ و راه گم میکنند. و ما در آن میان بر جای خویش ایستادیم تا خدا آن تاریکی و سرگشتگی را ببرد و راه راست نخستین را دریافتیم و پیمودن گرفتیم. این جوانان قریش بر سر این قدرت سیاسی و این دنیا، با همدیگر می جنگید. برای من اهمیتی ندارد که آنچه اینها بر سرش می جنگید مال من باشد یا نه به کفش کهنه ام "
باید بدانیم این مه‌غلیظ و تاریکی، کی امت را فرا گرفته‌که در اثنایش پسر عمر به جای خود میخکوب گشته و بر قرار مانده است؟ در دوره پیامبر (ص)

[صفحه 100]

که آن از همه ادوار تاریخ اسلامی پاک تر و مصفاتر و روشن تر بوده است. یا در دوره جانشینانش؟ مسلم است که پسر عمر با آن پیر مرد تیمی و با پدر خویش بیعت کرده است و این دو، در نظرش به ترتیب بهترین خلق خدایند. ودر حکومتشان هیچ تاریکی و سر گشتگی وروی آوردن گرد و غباری را نمی بیند . همچنین دوره عثمان، که با او بیعت کرده و تا روز

کشته شدنش دست از او برنداشته- چنانکه در همین جلد به نظرتان رسید- بنابر این دوره عثمان هم به نظر وی دوره ای نیست که تاریکی و مه غلیظی روی آورده باشد هر چند خود وی با راهنمائی خاصش برای عثمان، باعث آشفتگی کارش گشته است. پس دوره ای نمی ماند جز خلافت امیر المومنین علی بن ابی طالب (ع) و سلطنت معاویه بن ابی سفیان.
پسر عمربا معاویه هم که پیامبر خدا حکومتش را سلطنتی پر آسیب خوانده و او را لعنت کرده است، بیعت نموده آنهم با رضا و رغبت، و سپس با یزید بن معاویه پس از گرفتن صد هزار درهم از معاویه بیعت کرده است. بنابر این دوره تاریکی و فرا گرفتن مه غلظ در نظر پسر عمر جز دوره خلافت مولای متقیان (ع) نیست و در همین دوره بود که جمعی به راست رفته اند و گروهی به چپ و راه گم کرده اند، و قبل و بعد این دوره همه روشنائی بوده‌است و همه رفتار بر راه راست دین و بر صراط مستقیم حق بویژه در دوره سلطنت معاویه و یزید و عبد الملک و حجاج، و ابن مردک در این ادوار راه راست نخستین خویش بدیده و بشناخته و آن را پیمودن گرفته و با این حکام " بر حق " و " بر راه راست دین " بیعت کرده است
در اینجا کسی نیست از این مرد بپرسد چه کسانی با بیعت و جانبگیری خویش از راه بدرگشته و ره گم کرده اند؟ آیا کسانی که با امیر المومنین علی (ع) بیعت کردند؟ که ایشان اصحاب عادل و راسترو پیامبر (ص) بوده اند و مجاهدان " بدر " و مهاجران و انصار و توده ای از مردان صالح و از تابعان و رجال مقیم مدینه و دیگر شهرهای بزرگ کشور اسلامی. یانه، آنها که با تجاوز گران بیدادگری چون معاویه و یزید و عبد الملک و حجاج بیعت کردند، آن او باش‌شام و بی سر و

[صفحه 101]

پایان بیابانگرد و بقایای قبائل مشرک و مهاجم و بد خواه و جاه طلبان و شهوت پرستان و کامجویان و مالدوستان؟ فکرمی کنید لجاجت و حق ناپذیری پسر عمر را وا می دارد که حرف اول را به زبان آورد در همان حال که گفتار گ‌هر بار پیامبر (ص) را با دو چشم خویش‌می بیند که " اگر علی را عهده دار حکومت سازید خواهید دید که راهنمائی راه دین یافته است، و شما را به راه‌راست می برد "
و " اگر علی را بفرماندهی بردارید- و می دانم که برنمی دارید- خواهید دید که راهنمائی راه دین یافته است و شما را به راه راست می برد "
و " هرگاه علی را به خلافت بگمارید- و می دانیم که نمی گمارید- خواهید دید که راهنمائی راه‌دین یافته است و شما را بر طریق درخشان و امیدارد ". و دیگر فرمایشات که در جلد اول بدان اشاره رفت.

یا پسر عمر دستخوش انصاف می شود و بی اختیار و نا خود آگاهانه زبان به دومی می گشاید و با این اعتراف بر بیت هائی که با دیگران مرتکب گشته خط بطلان می کشد و اقرار به ناروائیش می نماید؟
همچنین عقیده‌عجیبی اظهار داشته با این حرف که جوانان قرشی بر سر قدرت سیاسی با همدیگر می جنگند و در پی مال دنیایند0 در حالیکه می داند حرفش شامل دو طرف می شود: یکی امیر المومنین علی (ع) و اصحابش که دنیا چنانکه خودش فرموده- و زندگیش فرمایشش را به ثبوت رسانده- در نظرش از نمی که بزی بگاه عطسه بیرون می پراند نا چیز تر است و کمر بستنش به آن جنگ های داخلی‌به فرمان پیامبر خدا (ص) بوده و بنابر وصیتش به او و اصحابش- چنانکه‌در این جلد و جلد سوم گذشت. و دیگری‌طلحه و زبیر و معاویه.
وضع دو نفر اول چنان بوده که امیر المومنین علی (ع) در یکی از نطق هایش فرموده: "هر یک از آن دو حکومت را برای خویش می خواهد و آن را به طرف خویش می کشد و هیچ پیوندی آنان را به خدا ربط نمی‌دهد و به هیچوچه رابطه ای با خدا ندارند. و هر کدامشان کینه رفیقش رابه دل می پرورد و به زودی پرده از این کارشان بر خواهد افتاد. بخدا قسم اگر به مقصود برسند هر یکیشان جان

[صفحه 102]

آن دیگر را در می آورد وهر یک در نابودی دیگری می کوشد. اینک دار و دسته تجاوز کار داخلی قد بر افراشته است. پس کجایند روز شماران این چنین هنگامه؟ "
وقتی طلحه و زبیر و عائشه به بصره رسیدند، مروان به حکم پیش طلحه و زبیر آمده‌پرسید: کدامیک از شما را حاکم بشناسم و برای نماز نامش را به بانگ بردارم؟ هیچیک حرفی نزدند. عبد الله بن زبیر گفت: پدرم را. محمد بن طلحه گفت: پدرم را. عائشه به مروان پیغام داد: می خواهی بینمان آشوب بپا کنی؟ (یا گفت: می خواهی بین رفقای ما آشوب بپاکنی؟) بگذارید پسر خواهرم- یعنی عبد الله بن زبیر- پیشنمازی مردم را به عهده بگیرد.
وضع معاویه هم که معلوم است. او در پی قدرت سیاسی و مال دنیا بوده است و اصحاب پیامبر (ص) او رابا همین خصوصیت می شناخته اند و این معنا در سخنانشان آشکار است، ولی چه‌سود که پسر عمر به حرفشان گوش نمی دهد و عشق کور کورانه ای که به امویان دارد نمی گذارد سخنشان را بشنود، و به همین جهت چشم و گوش بسته به منجلاب گمراهی غلتیده است. اینک شمه ای از آن سخنان:

هاشم مرقال، به امیر المومنین علی (ع) می گوید: " ما را ای امیر المومنین پیش ببر به طرف آن جماعت سنگدل حق ناپذیری که قرآن را پشت سر انداخته اند و نسبت به بندگان خدا به شیوه ای‌که ناخوشایند خدا است رفتارمی کنند،و حرام خدا را حلال ساخته اند و حلالش را حرام نموده اند و شیطان تمایلاتشان را به طرف خویش گرایش داده و به آنها وعده های پوچ داده و آروزها به دلشان افکنده تا از راه بدر کرده شان و به انحطاط و پستی کشانده شان و دنیا را خوشایندشان گردانیده است تا اکنون بر سر زندگی دنیاشان با چنان علاقه ای می جنگند که‌ما به آخرت داریم ..."
2- هم او می گوید: " امیر المومنین ما این جماعت‌را بدقت می شناسیم.

[صفحه 103]

این ها با تو و پیروانت دشمنند، و با هر که‌در پی فر آورده های دنیا باشد دوستند. اینها با تو در جنگ و ستیزند، و بر سر دنیا و حفظ آنچه در جنگ دارند از هیچ کوششی فرو گذار نیستند، و هیچ مقصودی جز دستیابی بر (مال و جاه و لذت) دنیا ندارند جز این که جاهلان را با شعار خوانخواهی عثمان می فریبند، دروغ می گویند و برای خون او بسیج و به میدان نگشته اند، بلکه در پی دنیایند "
3- یزید بن قیس ارحبی در نطقی می گوید: " مسلمان کسی است که دین و نظریه اش راسلامت نگهدارد. این جماعت بخدا قسم بر سر بر قراری دینی که معتقد باشند ما تباهش کرده ایم نمی جنگند یا در راه احیای حقی (قانونی از اسلام) که معتقد باشند ما می رانده و تعطیلش‌کرده ایم. فقط بر سر این دنیا به جنگ ما برخاسته اند و می خواهند در دنیا دیکتاتور و پادشاه باشند. اگر بر شما چیره شوند- و خدا غلبه و شادی را نشانشان ندهد- کسانی مثل سعید و ولید و عبد الله بن عامر نابخرد بر شما فرمانروا خواهند گشت که یکیشان در انجمنش حرف های نامربوطمی زند و مال خدا را بر گرفته می گوید این کار گناه و اشکالی ندارد، پنداری ارث پدرش باشد. چگونه جنین چیزی ممکن است؟ این مال خدا است که به قدرت شمشیر و نیزهمان به تصرفمان در آورده است: بندگان خدا با این جماعت ستمگری بجنگید که به موجب چیزی‌غیر از وحی خدا حکومت می کنند. و درباره کنان دستخوش سر زنش هیچ سرزنشگری نشوید. این ها اگر بر شما مسلط شوند دین و دنیاتان را خراب خواهند کرد. و اینها همانها هستند که می شناسید و آزموده ایدشان. بخدااز ابن که علیه شما همداستان شده اندقصدی جز شر و آسیب رسانی ندارند. ازخدای بزرگ برای خودم و برای شما آمرزش می طلبم. "

[صفحه 104]

4- عمار یاسر در نطقی در صفین می گوید: " بندگان خدا همراه من به سوی جماعتی روانه شوید که به ادعای خویش، در پی‌خونخواهی کسی هستند که بر خود ستم می‌ورزید و بر بندگان خدا، به وسیله ای‌جز آنچه در کتاب خدا هست حکومت می کرد. او را مردان صالحی کشتند که تجاوز گری را، تقبیح می نمودند و به‌احسان و نیکو کاری، امر می کردند. اینهائی که اگر زندگی دنیاشان در امان باشد به زوال این دین هیچ اهمیتی نمی دهند پرسیدند: چرا او راکشتید؟ گفتیم: به سبب بدعت هایش. گفتند: هیچ بدعتی مرتکب نگشته است . این را از آن جهت گفتند که او ایشان را بر مال و منال دنیا مسلط کرده بودبه طوری که می خوردند و می چریدند و اگر کوه ها بر سرشان فرو می ریخت به خود نمی آمدند.
بخدا فکر نمی کنم اینها در پی خوانخواهی او باشند، زیرا می دانند او ظالم بوده است. اینها مزه لذائذ دنیا را چشیده اند واز آن خوششان آمده و خواهان دوام و ادامه اش شده اند و ضمنا فهمیده اند اگر صاحب حق (یا مجری قانون اسلام)دستش به آنها برسد میان آنها و آنچه می خورند و می چرند مانع و حایل خواهد گشت. ضمنا آنان سابقه درخشانی‌در اسلام ندارند که به وسیله آن در خور فرمانروائی و حکومت گردند و مردم از آنان اطاعت نمایند. ناچار پیروان‌خود را با این سخن گول زده اند که پیشوای ما بناحق و مظلومانه کشته شده‌است. تا به این وسیله دیکتاتور و پادشاه بشوند. و این حیله بدخواهانه‌ای است که به وسیله اش بدین موقعیت رسیده اند که می بینید، و اگر این حیله نبود از مردم حتی دو نفر هم با اینها بیعت نمی کردند."
5- عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی در نطقی‌می گوید: " امیر المومنین این جماعت‌اگر خواستار خدا بودند و برای خدا کار می کردند با ما مخالفت نمی ورزیدند. اما اینها از آن جهت با مامی جنگند که از برابری حقوق گریزانند

[صفحه 105

و دوستدار تبعیض اقتصادیند ومی خواهند قدرت سیاسی خود را نگهداری‌کنند و " مال و منال دنیائی را که درچنگ دارند از کف ندهند و به خاطر کینه ای که در دل گرفته اند و دشمنی یی که از حوادث گذشته که تو ای امیر المومنین به وجود آورده ای در دل می پرورند آن کینه های کهن و به خاطر این که پدران و برادرانشان را کشته ای"
6- شبث بن ربعی به معاویه می‌گوید: " بخدا بر ما پوشیده نیست که چرا

با ما می جنگی و در پی چه هستی ..."- سخنش به تمامی در همین جلد خواهد آمد.
وردان مستخدم عمرو بن عاص به او می گوید: " دنیا و آخرت در دلت با هم ستیزه و کشمکش نمودند. در دل اندیشیدی: همراه علی‌آخرت منهای دنیا است و در آخرت جبران‌دنیا می شود. و همراه معاویه دنیای بدون آخرت است و در دنیا آنچه جای نعمت آخرت را بگیرد نیست. " عمرو عاص در جوابش می سراید:
خدا " وردان" و شوخ چشمیش را نابود کند
بجان تو " وردان " آنچه را در دلم می گذشت بیان کرد
هنگامی که دنیا بر نفس جلوه‌فروخت
برایش طمع نمودم و در طبیعت و سرشت آدمی چربخواهی هست!
در درون آدمی‌دو نفس هست: یکی پرهیز می نماید و دیگری تابع حرص و دستخوش طمع است
و آدمی)چون خویشتن به نفس دومی بسپارد(در حال سیری به خوردن کاه می پردازد!
دیدم علی دینی است که دنیارا همراه ندارد
و آن دیگری دنیا را دارد و قدرت سیاسی را
آنگاه از روی طمع و در عین آگاهی دنیا را بر گزیدم
و در این کار هیچ برهانی نداشتم!
**صفحه=106]

و دیگر ابیات که در جلد دوم غدیر نگاشته شد، و این سخنان عمرو عاص نیز بگذشت:
معاویه دینم را به تو نمی دهم بی آنکه
دنیا را بدست آوردم بنابر این بنگر که چه خواهی کرد
اگر مصر را به من بدهی، معامله پر سودی کرده ام
و چیزی را به دست آورده ام که مایه سود و زیان است
دین و دنیا،برابر و همسنگ نیستند و من
در حالی داده ترا می ستانم که سرافکنده و زیانکارم!
8- محمد بن مسلمه انصاری در نامه ای به معاویه می نویسد: " تو، بجان خودم جز در پی دنیا نرفته ای و جز پیروی هوای نفس نکرده ای. اگر عثمان را پس از مرگ یاری می دهی او را به هنگام زندگی خوار گذاشته ای..."
9- نصر بن مزاحم می نویسد: " وقتی دو قبیله عک و اشعرون برای معاویه شرط کردند که حقوق و مواجبی (در ازای بیعت با او) برای آنان مقررنماید و مقرر نمود، از اهالی عراق هر که در دلش بیماری یی بود

طمع به معاویه بست و چشم به او دوخت به طوریکه این حالت درمیان مردم سرایت کرد و شایع گشت و خبر آن به علی رسیدو ناراحت و متنفر شد. و منذر بن ابی‌حمیصه وادعی که از قهرمانان و شاعران‌قبیله همدان بود به خدمت وی آمده گفت: ای امیر المومنین دو قبیله عک و اشعریون از معاویه حقوق و مواجب خواستند و به آنها داد و با این عمل دینشان را به دنیا فروختند. در حالی‌که ما آخرت را به جای دنیا اختیار کرده. و به آن دل خوش ساخته ایم و به عراق به جای شام و به تو بجای معاویه. بخدا قسم آخرت ما بهتر از دنیای آنها است و عراقمان بهتر از شام آنها و امامِمان هدایت یافته تر از پیشوایی آنها. بنابر این به وسیله ما جنگ را آغاز کن و اطمینان داشته باش که تو را یاری خواهیم کرد و ما را به جانبازان و مرگ وادار ساز0 آنگاه در این باره چنین سرود:

قبیله عک مواجب خواستند و قبیله اشعر
خواستار خلعت و پاداش گ‌شتند
دین را به خاطر گرفتن مواجب و خلعت رها ساختند
و با اینکار بدل به بدترین موجودات گشتند
و ما پاداش نیک از خدا طلبیدم و
پایداری و نیت وتصمیم راسخ در جهاد را
بدینسان هر یک‌از ما به آنچه طلب کرد و آرزو نمود
رسید و همه مان سر پیچی را گناه می شماریم
مردم عراق در هنگامه نبرد و آنگاه که
سپاهیان بهم آویزند بهتر و بر تر از دیگرانند
و چون بلا و گرفتاری مردمان را فرا گیرد
مردم عراق پر تحمل تر از دیگرانند
هر که از میان ما در راه خدا دوست و حامی تو
نباشد ای صاحب ولایت وای وصی پیامبر از ما نیست
علی در جوابش گفت: آفرین بر تو و رحمت خدا و بر او و بر قبیله اش آفرین خواند. خبر سروده‌وی به معاویه رسید، گفت: بخدا اشخاص مورد اعتماد علی را با پول به طرف خود متمایل خواهم ساخت و آنقدر پول در میانشان پخش خواهم کرد تا دنیای من بر آخرت او چیره گردد. "
10- مولا امیر المومنین به معاویه می نویسد: " بدان که تو داعیه مقامی‌را داری که نه از لحاظ سابقه و نه ازحیث ولایت شایستگی احراز آن را داری، و نه درباره کان به کار مشخصی استناد می نمائی که امتیازی برای تو ثابت نماید و نه شاهدی از قرآن به نفع تو وجود دارد و نه وصیتی از

رسول خدا که آن را درباره خود ادعا کنی. بنابر این، آنگاه که تو از دنیائی که در آنی و از زرق و برقش شادان و به لذائذش متکی و مطمئن برکنده شوی وبا دشمنی سخت کوش و پر از اصرار واگذاشته شوی جه خواهی کرد با وجود آنچه در درونت می گذرد از دنیا پرستی و

[صفحه 108]

دنیا داری؟ و مسلم است که‌دنیا ترا به سوی خود خوانده و دعوتش پذیرفته ای و ترا کشانده و کشیده شده ای و به تو دستور داده و فرمانش برده‌ای. بنابر این دست از این کار (و ادعای حکومت) بردار و خود را آماده حساب و دادرسی ساز، زیرا چیزی نمانده که ترا بپا نگهدارند و از تو باز خواست نمایند. ای معاویه شما که‌نه حسن سابقه ای دارید و نه افتخار وامتیازی بر هموطنانتان کی سیاستمدار و مدیر مردم بوده اید یا والی و زمامدار این امت؟ بنابر این، خود را برای مقابله با آنچه عارضت گشته مهیا کن و مگذار شیطان در مورد تو موفق شود و ترا بفریبد، بااین که من‌می دانم خدا و پیامبرش راستگویند (یعنی تو نخواهی توانست بر تمایلات شسیطانی درونت غلبه کنی) از مداوامت‌بر بد نهادی مزمن به خدا پناه می برم. اگر بر تمایلات شیطانی درونت غلبه نکنی، و دست از این کار بر نداری، آنچه را که از خودت بر خودت پنهان است برایت باز می نمایم، تو خوشگذارنی هستی که شیطان به تو راه یافته است و در وجودت چنان که خون جریان دارد نفوذ و جریان پیدا کرده است "
11- آورده اند که حسن بن علی- رضی الله عنهما- به حبیب بن مسلمه‌که پس از جنگ صفین به یورشی دست زده بود فرمود: " حبیب بسا لشگر کشی ها که تو در غیر اطاعت فرمان خدا کرده ای. " گفت: به قصد حمله به پدرت لشگر نمی کشم. فرمود: " آری بخدا،چون تو معاویه را در راه دنیا داریش پیروی کرده ای و بشتاب براه هوای دلش‌رفته ای. اگر او زندگی دنیایست را درست کند دینت را فرو خواهد گذاشت. کاش تو که بد کرداری خوش گفتار و خوش عقیده می بودی، یعنی چنان می بودی که خدای متعال می فرماید: " و دیگران که به گناهشان اعتراف نموده وکاری نیکو را به کار دیگری بد در آمیختند " لکن تو چنانی که خدای متعال می فرماید: " در حقیقت آنچه انجام می دادند بر دلشان سیطره یافت (یعنی عملشان عقیده شان را و عواطف و افکارشان را ساخت). "

[صفحه 109]

12- قحذمی می گوید ک چون معاویه به مدینه در آمد، چنین نطق کرد: "

مردم ابو بکر- رضی الله عنه- خواستار دنیا نشد و دنیا نیز بسراغش نرفت. عمر دنیا به سراغش رفت، ولی او نخواستش. عثمان به دنیا دست یافت و دنیا نیز بر او دست یافت، اما من دنیا به سویم گراید و من به‌او گرویدم، من فرزند دنیایم و او مادرم و من فرزندش. اگر مرا بهترین فردتان نمی دانید من برای شما بهتر از دیگرانم ".

و دیگر سخنان که نمودار هدف ها و آمال معاویه است و می رساند که در پی مال و منال و لذائذ دنیوی می دویده و در پی سلطنت بوده است.

در اینجا، در جریان بررسی اخبار تاریخی یی که درباره پسرعمر هست، می رسیم به این موضوع که از بدعت های پدرش پیروی کرده و نظریات وی را که بر خلاف قرآن و سنت بوده به عنوان آئین خویش برگزیده است0 آنهم بعد از روشن شدن حقیقت برایش، و " پس از آنکه هدایت از گمراهی باز شناخته گشته است ". " چه می پندارند که هرگاه کار زشتی مرتکب می شوند می گویند پدران خویش را در حال انجام آن دیده ایم، و خدا به ما دستور انجامش را داده است؟ "
ازآن جمله اینها:
1- حافظ هیثمی در " مجمع الزوائد " می نویسد: از پسر عمر درباره متعه پرسیدند، گفت: حرام است. گفتند: بن عباس معتقد است اشکالی ندارد. گفت: بخدا ابن عباس می داند که پیامبر خدا (ص) درجنگ خیبر از آن نهی کرده است.
" بیهقی می نویسد: " از پسر عمر درباره متعه نساء پرسیدند، گفت: حرام است مگر عمر بن خطاب- رضی الله‌عنه- اگر کسی را که متعه کرده بود می گرفت، سنگباران نمی کرد؟. "

[صفحه 110]

این مرد با اظهار قطعی حرام بودن متعه، به خدا و پیامبرش دروغ می بندد. از او درباره دین و آئین خدا می پرسند و این که حکم متعه در شریعت اسلام چیست و او سخت از بدعت وحکم خلاف شرع پدرش می راند تازه با این سخن، پدرش را دروغگو می نماید، زیرا پدرش می گوید: دو متعه در زمان پیامبر خدا (ص) وجود داشت که من آن دو را منع می نمایم و مرتکبش را مجازات می کنم " و می گوید: " سه چیز در دوره پیامبر خدا وجود داشت که من آنها را حرام می سازم و مرتکبش را مجازات می کنم: متعه حج، متعه نساء، و گفتن حی علی خیر العمل" و هیچ نمی گوید که اینها در قسمتی از دوره پیامبر اکرم (ص) بوده و بعد از آن نهی فرموده، بلکه می گوید من حرام می سازم و منع میکنم، و کارتحریم را به خود نسبت می دهد. و این را از اولین کارهای خلاف عمر شمرده اند. نه تنها پدرش را دروغگو نموده، بلکه عبد الله بن عباس را دروغگو خوانده و به او تهمت زده است که حکم خدا را می داند و بر خلافش فتوا می دهد، و این سخن ناروا را با سوگند بخدا موکد می سازد حال آنکه " علامه امت " برتر از این است که چنین گناه سهمگینی را مرتکب شود.
همچنین برجسته ترین اصحاب را دروغگو شمرده است، اصحابی مانند جابر

بن عبد اللهو ابو سعید خدری و عمران بن حصین را که معتقد به جایز بودن متعه بموجب سنت نبوی بوده و گفته اند در دوره ابو بکر و قسمتی از دوره حکومت عمر متعه کرده اند و عمر از آن نهی نموده‌است. سرور خاندان پیامبر (ص) علی بن ابی طالب (ع) را دروغگو شمرده که نهی از متعه را کار عمر می داند فرماید: " اگر عمر از متعه نهی نکرده بود کسی جز تیره بخت سنگدل مرتکب زنا نمی شد ".
و انگهی این حرف را که در اثنای جنگ خیبر از متعه‌نهی شده باشد همه حافظان حدیث و کسانی که بر " صحیح " بخاری شرح نوشته اند تکذیب کرده و گفته اند در آن هنگام از متعه نهی نشده است، و ما سخن سهیلی و ابو عمر و زرقانی‌را در جلد ششم آوردیم که آن حرف، پنداری است و خطائی و از سیره نویسان‌و راویان حدیث هیچ کسی چنین حرفی نزده است. و این بحث بطور کامل و وافی

[صفحه 111]

درجلد ششم به انجام رسید.
2- بر خلاف کردار و فرمایش وتقریر پیامبر (ص) و به تقلید از پدرش- عمر بن خطاب- از گریستن برمرده نهی کرده است، آنهم پس از دریافت حقیقت و سنت پیامبر (ص) در این باره و بعد از اتمام حجت بر او وپدرش.
این مرد می گفت: پیامبر خدا (ص) از کنار گوری می گذشت، فرمود: این اکنون از گریستن خانواده اش بروی در عذاب است. عائشه گفت: خدا از ابو عبد الرحمن در گذرد، زیرا اودچار اشتباه شده است. و می دانیم خدای تعالی می فرماید: هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد. در حقیقت رسول خدا (ص) فرمود: این اکنون دارد عذاب می کشد و در همین حال خانواده اش بر او گریه می کنند 0این موضوع را در جلد ششم و همین جلد روشن ساختیم.
3- به پیروی از دستورپدرش- که در جلد ششم به شرح آمد- از نقل و آموختن احادیث پیامبر (ص)خود داری کرد. شعبی می گوید: " یکسال و نیم یا دو سال با پسر عمر نشستم و جز یک حدیث نشنیدم که از پیامبر خدا نقل کند."
4- سخنش درباره طواف وداع برای کسی که در حال‌حیض باشد. این سخن را به پیروی از پدرش و برخلاف سنت پیامبر (ص) می گفت. مدتی بر این عقیده و نظر بود وچون دید هیچ کسی با او همعقیده مداستان نیست ناچار دست از آن برداشت‌به سنت تسلیم گشت- چنانکه در جلد ششم گذشت.
5- به تقلید از پدرش بدعتی را که او گذاشته و منع کرده بود که درباره

آنچه به وقوع نپیوسته سئوال ننمایند نشر می داد و می گفت:مردم درباره آنچه بوقوع نپیوسته و نبوده نپرسید، زیرا من شنیدم عمر بن‌خطاب کسی را که درباره آنچه نبوده سوال کرد لعنت نمود.

[صفحه 112]

از بدبختی امت محمد (ص) تعجب نمیکنید که برایش بدعت را بادشنام تحکیم می نمایند و به وسیله کاری زشت او را ازانجام کار درست و پسندیده باز می دارند؟
6- سخنی که بر خلاف سنت ثابت و به پیروی از بدعت پدرش درباره‌عطر زدن در حال احرام زده است. بخاری و مسلم از طریق ابراهیم بن محمد بن منتشر از پدرش روایت کرده اند که " پسر عمر می گفت: اگر قیر آلود شوم برایم خوش تر از این است که‌در حال احرام باشم و بوی عطر از من بر آید. من رفتم پیش عائشه و حرف پسر عمر را به اطلاعش رساندم، گفت:پیامبر خدا (ص) بخودش عطر زد و سری به همسرانش زد و به حال احرام در آمد." یا به روایت بخاری: "...به اطلاع عائشه رساندم، گفت: خدا از ابو عبدالرحمن در گذرد، من به پیامبر خدا (ص) عطر میزدم و می رفت‌سری به همسرانش می زد و بعد به حال احرام درمی آمد و بوی عطر از تنش بر می آمد.
7-" به روایت نسائی: " از پسر عمر درباره عطر زدن به هنگام احرام پرسیدم، گفت: اگر قیر آلود شوم برایم خوش تر از آن است. حرفش را به اطلاع عائشه رساندم، گفت: خدا از ابو عبدالرحمن در گذرد. من خودم به پیامبر خدا (ص) عطر می زدم‌و می رفت سری بهمسرانش می زد و بعد بوی عطر از او بر می آمد 7.- آنچه مسلم و بخاری از قول مجاهد ثبت کرده اند. می گوید: " من و عروه بن زبیربه مسجد در آمدیم و دیدیم عبد الله بن عمر در حجره عائشه نشسته است و مردم در مسجد دارند نماز می خوانند 0از او درباره نمازشان پرسیدیم، گفت بدعت است. عروه از او پرسید: پیامبر خدا (ص) چند بار عمره بجای آورد؟ گفت: چهار بار یکی از آنها در ماه رجب بود. نخواستیم حرفش را رد کرده او را دروغگو نمائیم. در همان حال صدای عائشه را در حجره شنیدیم. عروه بانگ

[صفحه 113]

برداشت که ای ام المومنین نمی شنوی پسر عمر چه می گوید؟ پرسید: چه می گوید؟ گفت: می گوید: پیامبر خدا (ص) چهار عمره بجای آورد که یکی از آنها در ماه رجب بود. عائشه گفت: خدا ازپسر عمر در گذرد. پیامبر

خدا (ص) هر بار که به عمره می رفت او (یعنی پسر عمر) با وی بود و هرگز در ماه رجب عمره بجای نیاورد. "
از این روایت پیداست که پسر عمر عمدا عمره ای برای پیامبر خدا (ص) در ماه رجبجعل کرده است. گر چه مجاهد و عروه نخواسته اند او را دروغگو نمایند، واین را از آن جهت جعل کرده تا بتواند بدان وسیله نظرخلاف سنتی را که پدرش درباره متعه حج اظهار کرده تاویل و توجیه نماید. توجیهی که در روایت احمد حنبل در " مسند " آمده است: پسر عمر می گوید: عمر به شما نگفته است که عمره در ماه های حج حرام است، بلکه گفته کمال عمره در آن است که در غیر ماه های حج به جای آورید. بنابراین پسر عمر خواسته با جعل عمره ای در ماه رجب برای پیامبر خدا (ص) تایید و پایه ای برای تاویل و توجیه خویش درباره آن رای پدرش بسازد، و ندانسته که این توجیه تکذیب حرف پدرش می باشد که تصریح می کند: " من آن را حرام می سازم و مرتکبش را مجازات می کنم "- چنانکه در جلد ششم- به تفصیل و بطرزی قاطع و روشن گذشت.
پیامبر اکرم (ص) هرگز در رجب عمره بجای نیاورده است چنانکه از حدیث " انس " هم پیداست: " پیامبر خدا (ص) چهار عمره بجای آورده همه در ذی القعده " و در حدیث ابن عباس که ابن ماجه در " سنن " ثبت کرده است: " پیامبر خدا (ص) جز در ذیقعده عمره ای بجا نیاورده است. "
پسر عمرمی پنداشت رسول خدا (ص) فقط دو بارعمره بجای آورده است، و عائشه حرفش را تکذیب کرد. و شاید این حرف را پسرعمر پیش از آن

[صفحه 114]

تکذیب عائشه زده باشد. ابو داود و احمد حنبل از طریق مجاهد چنین ثبت کرده اند که " از پسر عمر پرسیدند: پیامبر خدا (ص) جند بار عمره بجای آورده است؟ گفت: دو بار. عائشه گفت: پسر عمر می داند که پیامبر خدا (ص) غیر از عمره ای که مقارن با حجه الوداع بجایآورده، سه بار عمره بجای آورده است.
خواننده ژزف بین هرگاه در روایتی که ابن عساکر از طریق پیشوایی حنبلیان- احمد- از قول ابن ابزی ثبت کرده دقت کافی نماید شاید به ماهیت پسر عمر بهتر پی ببرد و او را به درستی بشناسد. می گوید: " عبد الله بن زبیر هنگامی که عثمان در محاصره بود به وی گفت: من اسب های اصیلی دارم که برایت آماده ساخته ام. آیا می خواهی رهسپار مکه شوی تا درآنجا هر که می خواهد به تو بپیوندد؟گفت: نه، من از رسول خدا (ص) شنیده ام که در مکه یکی از قریش کافر(یامدفون) خواهد گشت به نام

عبد الله که نیمی از گناهان مردم را بدوش‌دارد. و فکر نمی کنم او کسی جز تو یا عبد الله بن عمر باشد. "
احمد حنبل در مسندش این را ثبت کرده که " عبد الله بن عمر نزد عبد الله بن زبیر رفته به او گفت: مبادا در حرام‌خدای تبارک و تعالی کافر (یا مدفون) شوی، زیرا من از پیامبر خدا (ص)شنیدم که مردی از قریش در آنجا کافر (یا مدفون) خواهد گشت که اگر بار گناهانش را با گناهان خلائق بسنجند از آن سنگین تر خواهد بود. بنابراین، مواظب باش تو آن شخص نباشی. "

نوع دوم روایاتی که درباره پسر عمر یا از او در دست هست هر چه بخواهید نا باب است0 می بینید از بس با امیر المومنین علی بن ابی طالب (ع) دشمنی و کینه دارد و از طرف دیگر عشق مفرط و کور کورانه ای به خانواده اموی می ورزد دلش رضا نمی دهد که نام علی (ع) رابه زبان آورد یا سخن از ایام

[صفحه 115]

خلافتش به میان آورد یا خلافتی برایش به رسمیت بشناسد تا چه رسد به این که‌با او بیعت کند. در همین جلد درباره روایتی سخن ابن حجر را خواندیم که می‌گوید: پسر عمر نام خلافت علی را به زبان نیاوره، زیرا به علت اختلافی که وجود داشته با وی بیعت نکرده است ...؟
همچنین روایتی را از طریق حافظ ابن عساکر دیدیم که می گوید: " پسر عمر از خلافت اسلامی سخن گفت و دوازده خلیفه را که از قریشند بر شمرد به این ترتیب: ابو بکر و عمر وعثمان و معاویه و یزید و سفاح و منصور و جابر و امین و سلام و مهدی وامیر العصب. و افزود که همه شان صالحند و نظیرشان یافت نمی شود. "
چه روحیه پستی داشته و چه نابخرد و سست رای بوده این مرد که چنین تعصب جاهلانه ای او را گرفته است. گرفتیم که خلافت امیر المومنین علی بن ابی طالب (ع)- نعوذ بالله- نا مشروع بوده است، آیا دیگر به آن درجه از انحطاط و بی اعتباری می رسیده که بدتر از سلطنت یزید خدا نشناس و دیکتاتور و بلهوس باشد که پسر عمر آن‌را " خلافت " بشناسد و او را " صالح " و " بی نظیر " بخواند و خلافت علی بن ابی طالب (ع) را همردیفش نداند؟ آیا روا است که در بیان تاریخ خلافت اسلامی نامی از فراعنه و دیکتاتوران و حکام خدا نشناس برده شودو در شمار خلفای اسلام آیند، در حالی که برای آن جماعت ثابت و مسلم است که رسول خدا (ص) فرموده خلافت پس از وی سی سال خواهد بود و سپس سلطنتی پر آسیب و آنگاه سرکشی از فرمان خدا و قلدری و زور گوئی و فساد درمیان امت که بی ناموسی و شرابخواری را حلال می شمارند.
مگر بر دهان این‌مرد بنده نهاده بودند که هیچ از فضائل امیر المومنین علی (ع) نگفت و اشاره هم به آن همه افتخارات که شهره آفاق بود نکرد به فضائل و مکارم‌مرد بزرگی که سیصد آیه در حقش فرود آمده و در تمجیدش هزاران حدیث از پیامبر (ص) رسیده است؟ هزاران حدیث گهربار در ستایش و عظمتش که پسر عمر جز چند تائی از آن نقل نکرده آنهم به

صورت مسخ شده

[صفحه 116]

و کوچک‌کننده و پیوسته به اظهار نظرهای پوچ و احمقانه خودش مثل: روایتی که احمدحنبل از قول پسر عمر آورده که گفت: " ما در زمان پیامبر (ص) می گفتنم: رسول خدا از همه مردم برتر است، بعد ابو بکر بعد عمر، و علی بن ابی طالب سه امتیاز دارد که اگر یکی از آنها مال من می بود برایم از رمه ها و نعمت های مادی فراوان دوست داشتنی تر بود: این که رسول خدا دخترش را به همسری او در آورد و برایش فرزند زاد، و همه درهای مسجد را بست جز دری که از خانه او باز می شد، و در جنگ خیبر پرچم را به او داد. " یا این روایت که " از پسر عمر پرسیدند: نظرت درباره علی و عثمان- رضی الله عنهما- چیست؟ گفت: درباره عثمان،خدا از او در گذشت و مایل نبودید در گذرد. درباره علی، او پسر عموی رسول خدا و داماد او است. "
می بینم ابوبکر و عمر و عثمان را با شخصیت پیامبر اکرم (ص) می سنجید و به دقت‌اندازه گیری می کند و حد و مقام و وزن و قرارشان را معین می نماید و ازعلی بن ابی طالب (ع) در می گذرد و او را به حساب نیاورده قابل سنجش نمی‌بیند.
احمد حنبل این روایت را از پسر عمر ثبت کرده است: " رسول خدا (ص) صبحگاهی بعد از بر آمدن آفتاب به‌سراغ ما آمده، گفت: پاسی مانده به فجر دیدم پنداری کلیدها و موازین را به کفم نهاده اند. کلیدها که همین کلیدها است. اما موازین آنها است که‌به وسیله اش وزن می کنند و می سنجند. آنگاه من در کفه ای قرار گرفتم و امتم در کفه دیگر و کفه من چربید. بعد ابو بکر را آورده با امتم سنجیدند هموزن در آمد. سپس عمر را آوردند هموزن در آمد آنگاه عثمان را آوردند هموزن در آمد. سپس موازین به‌یکسو شد. "
پسر عمر با این افسانه که خود ساخته و بافته، خواسته نظرش را در مورد تفاوت مقام اصحاب و برتری‌آنان بر یکدیگر تثبیت نماید و این حرفش را که از ابو بکر و عمر و عثمان‌گذشته تفاوتی درمیان نیست و مردم برابر و همسانند.

[صفحه 117]

آری، بر پسر عمر گران می آید که نام علی (ع) رابه نکوئی ببرد و از او بخوبی و چنانکه هست یاد نماید و از فضائل و افتخارات و عظمتش سخنی

بزبان آورد، و در همان حال درباره دیگران چیزها می گوید که هیچ خردمند و هیچ منصف و خدا ترسی، نمی گوید، و حرف ها که با عقل و منطق نمی سازد مثل این حرفش‌که " در خدمت پیامبر (ص) بودم و ابو بکر صدیق درحضورش در حالی که عبائی بر تن داشت و سینه خویش پوشیده بود. جبرئیل در آمد گفت: چه شده که‌می بینم ابو بکر عبائی بر تن دارد و سینه خویش پوشانده است؟..."
یا این حرفش که " اگر ایمان ابو بکر را با ایمان مردم روی زمین بسنجند بر آن‌می چربد " یا این حرفش که به پیامبر نسبت می دهد: " در خواب ظرفی پر از شیر به دستم دادند، از آن چندان نوشیدم که سیر گشتم و احساس کردم در رگهایم جریان یافته است، و از آن چیزی باقی مانده و عمر بن خطاب نوشیدش ..."
یا این حرفش که به پیامبر (ص) نسبت می دهد: " روز قیامت درمیان ابو بکر و عمر محشور خواهم شد و میان حرمین می ایستم و مردم مکه نزدم می آیند " یا این که "فرشته وحی فرود آمده گفت: پروردگار عرش به تو می گوید: هنگامی که از پیامبران پیمان گرفتم از تو نیز پیمان گرفتم و ترا سرورشان گردانیدم و ابو بکر و عمر را معاون تو ساختم " و" چون به آسمان عروج نمودم و به آسمان چهارم، رسیدم، سیبی در دامن خویش یافتم. آن را با دستم برگرفتم، بشکافت و فرشته ای خنده زنان از درونش بدر آمد، به او گفتم: حرف بزن، تو از آن که هستی گفت: از آن کشته شهید، عثمان بن عفان " و " معاویه در رستاخیز در حالی برانگیخته‌می شود که ردائی از نور ایمان بر تن دارد " و " به من وحی شده که در بعضی‌کارها با پسر ابو سفیان مشورت کنم " و " چون آیه الکرسی نازل گشت پیامبر خدا (ص) به معاویه گفت:: آن را بنویس. معاویه گفت: اگر نوشتم چه پاداشی دارم؟ گفت:

[صفحه 118]

هر کس آن بخواند همان اجر را تو می بری " و" اینک مردی بهشتی در خواهد آمد. و معاویه در آمد. گفت: تو ای معاویه از منی و من از توام، و بر در بهشت این طور (اشاره به دو انگشتش) به همراهی من در می آئی " و " مردی از اهل بهشت فرا خواهد رسید. آنگاه معاویه فرا رسید. فردا همین را گفت ومعاویه در رسید. پس فردا همین را گفت و معاویه در رسید "
و این حرفش که " جعفر بن ابی طالب بهی به پیامبر(ص) هدیه داد و به معاویه سه به داده گفت با اینها در بهشت با من دیدار خواهی کرد "
و روایات دیگری که‌در جلد پنجم در زنجیره ای از روایات جعلی و ساختگی

آوردیم. گر چه در آنجا با آن جماعت راه آمدیم و جنایت جعل آن روایات را به گردن عده ای از رجال اسناد آنها گذاشتیم، لکن روایاتی که به راستی از زبان پسر عمراست مثل روایت " مفاضله و برتری بعضی از اصحاب بر دیگران همچنین معلوماتی که از تمایلات پسر عمر و جانگیریهایش در دست است و کارهایش جملگی این نظر را تحکیم می نمایند که‌خود وی سازنده آن احادیث و جاعل آنهاباشد و دیگران در جعل حدیث از زبان پیامبر اکرم از او چیره دست تر یا پرکارتر نبوده اند، چنانکه وی را در تراشیدن بهانه و ساختن توجیه برای امویانی که مورد علاقه اش بوده اند، دستی بوده است و پیشدستی یی. و شمه ای از آنها بنظرتان رسید و از آن جمله روایتی است که احمد حنبل در " مسند " ش ثبت کرده است از طریق عثمان‌بن عبد الله بن موهب. می گوید: " مردی از مصر برای زیارت کعبه آمد. دید جمعی نشسته اند. پرسید: اینها کیستند؟ گفتند: قریش. پرسید: پیرو رئیسشان کیست؟ گفتند: عبد الله بن عمر. گفت: ای پسر عمر من از تو چیزی می پرسم و ترا به احترام این خانه سوگند می دهم که جواب درست بدهی0 آیا می دانی که عثمان در جنگ " احد" گریخت؟ گفت: آری. پرسید. می دانی که در بیعت " رضوان " حضور نداشت " گفت: آری دراین هنگام مرد مصری تکبیر گفت. پسر عمر گفت: بیا تا درباره آنچه پرسیدی توضیح بدهم. درباره فرارش از جنگ " احد گواهی می دهم که خدا از او در

گذشت و بخشیدش. درباره حضور نداشتنش درجنگ " بدر "، چون همسرش که دختر پیامبر خدا (ص) بود مریض شد و پیامبر (ص) به او فرمود: تو پاداش‌یک شرکت کننده در جنگ " بدر " را خواهی داشت یا سهم او را. درباره عدم حضورش در بیعت " رضوان "، اگر در نظر قبائل مکه کسی بیش از عثمان عزت و احترام می داشت او را می فرستاد، ولی پیامبر خدا (ص) عثمان‌را فرستاد، و بیعت " رضوان پس از رفتن او به مکه صورت گرفت، و به همین جهت پیامبر (ص) دست خویش برهم‌نهاده گفت: این هم برای عثمان. حالا که این مطالب را فهمیدی برو. "این را بخاری هم ثبت کرده است.

در روایت " مرسلی " از قول مهلب بن عبد الله، چنین آمده است: " مردی که علی را می ستود، و عثمان را مذمت می‌کرد، نزد سالم پسر عبد الله بن عمر آمده از او پرسید: آیا به من نمی گوئی که عثمان در هر دو بیعت " رضوان" و " فتح " حضور داشت یا نه؟ سالم گفت: نه. آن مرد تکبیر گفت و برخاسته جامه اش را تکان داد و به راه افتاد. چون بیرون رفت

همنشینان سالم به او گفتند: بخدا فکر نمی کنیم از وضع این مرد مطلع باشی. گفت: آری، مگر چیست؟ گفتند: او از کسانی است که علی را می ستایند و عثمان را مذمت می نمایند. گفت: او را بیاورید. وقتی بیامد به او گفت:ای بنده صالح خدا از من پرسیدی: آیاعثمان در دو بیعت " رضوان " و " فتح " شرکت داشت؟ گفتم: نه آنگاه تکبیرگفته نکوهش کنان برفتی نکند تو از ستایشگران علی و بد گویان عثمان باشی؟
گفت: آری، بخدا من از آنها هستم.
گفت: سخنم را بشنو آنگاه جوابم رابده. پیامبر خدا (ص) وقتی زیر درخت با مردم بیعت کرد، عثمان را قبلا همراه یک دسته رزمنده فرستاده بود، و او در پی کار خدا و کار پیامبرش و کار مومنان بود، و پیامبر خدا (ص) گفت: دست راستم دست من است و دست چپم دست عثمان، و دست چپش را بر دست راستش نهاده گفت:این دست عثمان است و من با او بیعت کردم. حال عثمان در بیعت

[صفحه 120]

دوم این طور بود که پیامبر خدا (ص)عثمان را نزد علی- که استاندار یمن بود- فرستاده بود، و کاری را که دربیعت اول در مورد عثمان کرده بود تکرار نمود ..."
این را محب طبری در "ریاض النضره " ثبت کرده و سندش را برای جلو- گیری از کشف بی اعتباریش حذف نموده است، لکن در خود متن روایت، شواهدی هست که بر جعلی و دروغ بودنش دلالت دارد و ما را از شناختن و بررسی رجال سندش بی نیاز می‌سازد.
حاکم نیشابوری در " مستدرک " روایتی از طریق حبیب بن ابی ملیکه ثبت کرده است. می گوید: " مردی نزدپسر عمر- رضی الله عنهما- آمده پرسید: آیا عثمان در بیعت " رضوان "حضور داشت؟ گفت: نه. پرسید: درجنگ " بدر " شرکت داشت؟ جواب داد: نه. گفت: پس از جمله کسانی بوده که شیطان فریب داده و لغزانده شان؟ جواب داد: آری. آن مرد برخاسته برفت. یکی به او تذکر داد که این مرد الان ادعا خواهد کرد که تو از عثمان بد گفتی. گفت: این طور می گوید؟ او را بیاورید. از آن مرد پرسید: آنچه را به تو گفتم درک کردی؟ جواب داد: آری، از تو پرسیدم آیاعثمان در بیعت " رضوان " حضور داشت؟گفتی: نه. پرسیدم در جنگ " بدر " شرکت داشت؟ گفتی: نه. پرسیدم از جمله کسانی بود که شیطان فریب داد و لغزاندشان؟ گفتی: آری. گفت: درباره بیعت " رضوان "، پیامبر خدا (ص) به نطق ایستاده گفت: عثمان درپی کار خدا و کار پیامبرش رفت. آنگاه برای او سهمی معین کرد و برای دیگری از آنها که حضور

نداشتند سهمی معین نکرد. اما آنها که روز بر خورددو سپاه روی از میدان برتافتند شیطان‌با پاره ای از آنچه به دست آوردند بفریفتشان، و خدا از آنان در گذشت زیرا خدا در گذرنده بردبار است. "
این بهانه های خنک و عذرهای ساختگی شما را به تعجب وا نمی دارد؟ توجیهاتی که از اصحاب شرکت کننده در بدر " که به سیصد و چهارده تن

می رسیده اند و از دو هزار و چهار صد بیعت کننده ای که در بیعت شجره شرکت داشته اند پوشیده مانده است و جز دو نفر کسی از آن خبر نداشته یکی پسر عمر که در جنگ های " بدر " و " احد پسری نا بالغ بوده وپیامبر (ص) او را کوچک شمرده و در بیعت " رضوان " شانزده سال بیشتر نداشته است و دیگری خود عثمان که درهیچ یک از موارد حضور نداشته است. بنابر این، روایت را دو نفر به هنگام محاصره عثمان ساخته اند، یکی پسری نا بالغ و دیگری کسی که خود شاهد و ناظر آنچه روایت کرده نبوده است. و تنها کسی که پاره ای از حرف های آن دو را نقل کرده " انس " است.
عجیب این که عبد الرحمن بن عوف- برادر پیمانی عثمان- و رفیقش که او را به مسند حکومت نشاند و خود در " بدر " و " احد شرکت داشت، تا روز محاصره عثمان هیچ یک این عذر و بهانه‌ها و توجیهات را نشنیده و به گوشش نخورده بود، و اگر اینها ذره ای حقیقت می داشت زبانزد همگان می بود ودر انجمن ها به بحث در می آمد نه این‌که هیچ کسی نشنود و عبد الرحمن بن عوف زبان به نکوهش و طعنه عثمان بگشاید که در آن دو نبرد شرکت نجسته و رویه عمر را نیز ترک کرده است، و خبر این انتقاد و طعنه به گوش عثمان برسد و او برای رهائی از تیر آن طعنه‌به عذر و بهانه ای که پسر عمر برایش تراشیده یا جعل کرده متوسل شود.
احمد حنبل در مسند روایتی از طریق- شقیق ثبت کرده که می گوید: " عبد الرحمن بن عوف به ولید بن عقبه برخورد. ولید به او گفت: چرا به امیر المومنین عثمان- رضی الله عنه- جفا روا می داری؟ عبد الرحمن گفت: به او بگو: من در نبرد " عینین " (عاصم توضیح می دهد که مقصود نبرد "احد " است) نگریختم، و از شرکت در نبرد " بدر " خود داری ننمودم: و رویه عمر را ترک نکردم. ولید خبر به‌عثمان- رضی الله عنه- برد. عثمان گفت: این که گ‌فت من در نبرد " عینین"

نگریختم، چگونه گناه است در حالی که خدا از آن در گذشته است وفرموده: آن عده از شما که روز بر خورد دو سپاه رو از میدان برتافتند شیطان با پاره ای از آنچه به دست آوردند بفریفت و بلغزاندشان، و خدا از آنان در گذشت. درباره این که گفت‌من در نبرد " بدر " حضور نیافتم. ازآن جهت بود که رقیه دختر پیامبر خدا (ص) را پرستاری می کردم در بیماری یی که منتهی به مرگش شده، و پیامبر خدا برایم سهمی معین کرد و هر که پیامبر خدا (ص) برایش تعیین سهم نماید چنان است که حضور و شرکت داشته‌باشد. درباره این که گفت من رویه عمر- رضی الله عنه- را ترک نکرده ام، باید بگویم نه من یارای پیروی ازآن را دارم و نه او. حالا برو پیشش و این مطالب را به او برسان "
بگذار پسر عمر فرستاده شدن عثمان را نزد مردم مکه، بزرگ نماید و از آن با آب‌و تاب یاد کند و بگوید پیامبر (ص) او را از آن جهت به نمایندگی فرستاد که محترم تر و گرامی تر از او در نظرمردم مکه یافت نمی شد، ولی هر فرد آگاهی می داند که فرستادن عثمان ربطی‌به احترام و خواری نداشت، زیرا نماینده نزد ابو سفیان فرستاده می شدو باید کسی انتخاب می شد که قریش کافر زودتر و سهل تر گوش به حرفش می دادند و با او نرمتر سخن می گفتند،و چنین اقتضا داشت که کسی فرستاده شود که از خویشاوندان ابو سفیان باشدتا از مخاطرات احتمالی در امان بماندو حرفش با آهنگ مهر خویشاوندی در آمیزد و موثر افتد و به همین جهت عثمان انتخاب شد. این در صورتی است که کسی نگوید پیامبر (ص) او رافرستاد تا از بیعت " رضوان " و افتخارش بی نصیب بماند و فردا نگویند: اصحاب عادل و راسترو برکشتن مردی از بیعت کنندگان " رضوان " همدست و همداستان گشتند!
در اینجا بحث خود را در مورد حدیث " برتری "- که پسر عمرآورده و بخاری " صحیح " شمرده- بدین‌سخن پایان می دهیم که بی اساس و غیر قابل اعتماد است و بر خلاف قرآن و سنت و عقل و قیاس و اجماع و منطق و می پردازیم به دیگر روایات حاوی ستایش و مناقب:

روایاتی در تمجید خلفای سه گانه آورده اند

5- از زبان" انس " چنین آمده است: " پیامبر (ص) بر فراز کوه " حرا " بود و ابو بکر و عمر و عثمان باوی. کوه بلرزید0 پیامبر خدا (ص) فرمود: " حرا " از لرزه باز ایست که جز پیامبر و صدیق و دو شهید بر فرازت نیست. "
این را خطیب بغدادی در تاریخش ثبت کرده، از طریق محمد بن یونس کدیمی،آن دروغساز جاعلی که بیش از هزار حدیث از زبان پیامبر اکرم (ص) ساخته است چنانکه در جلد پنجم در بحث‌از یک سلسله دروغساز و جاعل به آن اشاره رفت و در این جلد نیز خواهد آمد. از طریق محمد بن یونس کدیمی ازقریش- بن انس اموی بصری که ابن حبان‌درباره اش می گوید: اختلال حواس پیدا کرده و نادرستی ها در نقل حدیثش‌بروز نمود، بنابر این روایاتی که به تنهائی نقل کرده باشد قابل استناد نیست. و بخاری می گوید: شش سال دچار اختلال حواس بود. از سعید بن ابی عروبه بصری که ابن سعد درباره اش‌می گوید: اواخر عمر اختلال حواس پیدا کرده است. و ابن حبان می گوید: اختلال حواسش پنج سال به طول انجامید و جز آنچه پیشینیانی نظیر یزید بن زریع و ابن مبارک از وی نقل کرده اند قابل استناد نیست. و ذهلی می گوید: پس از ابتلاء به اختلال حواس مدت نه سال زندگ‌ی کرد . و دیگ‌ران می گ‌ویند سال ها دچار اختلال حواس بود واحادیثی که او به تنهائی نقل کرده باشد قابل استناد نیست.
این، عیبناکی هائی است که در سند این روایت دروغین و جعلی وجود دارد،و خطیب از آنها به دیده بزرگواری در گذشته و کلمه ای به میان نیاورده و هیچ ایرادی بر آن نگرفته است مثل همیشه و هر جا که روایت در ستایش و منقبت کسی بوده که چشم و گوش بسته مریدش بوده است.
6- دارقطنی روایتی‌ثبت کرده است از اسماعیل بن عباس وراق از عباد بن ولید- ابی بدر- ازولید بن فضل از عبد الجبار بن حجاج خراسانی از مکرم بن حکیم از سیف بن منیر از ابو درداء می گوید: " چهار چیز از رسول خدا (ص)

[صفحه 124]

شنیده‌ام: هیچکس از اهل قبله مرا به خاطر گناهی گر چه گناهان کبیره مرتکب شوندکافر نشمارید، پشت هر پیشنمازی نمازبگزارید، جهاد کنید (یا گفت: جنگ کنید)، و از ابو بکر و عمر و عثمان‌و علی حز به نیکوئی یاد نکنید و بگوئید: آنان گروهی بودند که در گذشتند بر ایشان کارهائی است که انجام دادند و برعهده شان آنچه به انجام رساندند. "

الف-ولید بن فضل مقبری:
ابن حبان درباره‌اش می گوید: روایات جعلی نقل می کندو به هیچ و جه نمی توان به روایتش استناد کرد. ذهبی می گوید: همان است که روایتش از قول اسماعیل بن عبید الله دردست است که می گوید: عمر یکی از کارهای نیک ابو بکر- رضی‌الله عنه- است. و اسماعیل گمراه است و این روایت باطل و بی اساس. درسنن دارقطنی آمده که " اسماعیل بن عباس وراق از عباد بن ولید- ابو بدر- روایت کرده است ... (همان روایت رابا همان سند ذکر می کند) آنگاه دارقطنی می گوید: در سند روایت پس از عباد یک عده از راویان ضعیف وجود دارند (یعنی ولید و عبد الجبار و مکرم وسیف).
ابن حجر می گوید: گفته دارقطنی که " افرادی که نامشان بین عباد و ابو درداء آمده راویان ضعیفند " به این معنی است که عبد الجبار نیز از راویان ضعیف است. چنانکه در گفته عقلی آمده که " سندی مجهول است ". در اینجا نام سیف بن منیر آمده و در روایتی دیگر: منیر بن سیف. شاید نامش وارونه گشته باشد، ابن ابی حاتم از قول پدرش می گوید: مجهول و ناشناخته است. حاکم نیشابوری و ابو نعیم و ابو سعید نقاش‌می گویند: از کوفیان روایات جعلی و نادرست نقل می کند
ب- عبد الجبار بن‌حجاج خراسانی:
ابن حجر در " لسان المیزان " از او یاد کرده و قسمتی ازاین روایت را با همین

[صفحه 125]

سند آورده و می گوید: این درست حفظ نشده، و این متن را سندی متین نیست. و دارقطنی آن را سست شمرده و در " سنن " از همان طریق آورده، ولی از روایت‌عباد بن ولید و غبری از ولید بن فضل، و می گوید: راویانی که نامشان پس از عبادآمده سست و ضعیفند. و با این‌سخن، عبد الجبار و ابن منیر را در ردیف آنان قرار داده است.
ج- مکرم بن حکیم خثعمی:
ذهبی در " میزان الاعتدال " می گوید: روایتی باطل و بی اساس نقل کرده است (یعنی همین روایت)، و می گوید: ازدی گفته است: روایت وی بی ارزش است.
ابن حجر می‌گوید: (ازدی) می افزاید که او مجهول و ناشناخته است، و روایت نامبرده در شرح حال ولید بن فضل آمده‌و دارقطنی نیز او را سست

روایت شمرده‌است.
د- سیف بن منیر:
ذهبی می گوید: مجهول است و دارقطنی او را ضعیف شمرده به این دلیل که چیز دشواری از ابو درداء- رضی الله عنه- منسوب به پیامبر (ص) نقل کرده به این صورت که " اهل دین مرا گر چه مرتکب گناهان کبیره شوند کافر نشمارید "، لکن این را مکرم بن حکیم‌که از راویان ضعیف است از زبان او نقل کرده است.
ابن حجر می گوید: ازدی از او یاد کرده می گوید: سست روایتی است ناشناخته که روایاتش نوشتنی است و اسناد روایتش استوار نیست. مولف " الحافل " می گوید این را مکرم ابن حکیم که بی اعتبار است از او نقل کرده ست. و آن روایت در "سنن " دارقطنی است.
7- از " انس " روایت شده که پیامبر (ص) فرمود: پیامبری یافت نمی شود که درمیان امتم‌نظیری نداشته باشد. مثلا ابو بکر نظیر ابراهیم است و عمر نظیر

[صفحه 126]

موسی، و عثمان نظیر هارون، و علی بن ابی طالب نظیر من. "
این را ابن الاعرابی از محمد بن زکریای غلابی بصری از احمد بن غسان هجیمی از احمد بن عطاء- ابو عمر- نقل کرده است و هجیمی از عبد الحکم از انس.
ذهبی در" میزان الاعتدال " می گوید: می ترسم این را غلابی به دروغ ساخته باشد درجای دیگر می گوید: او سست روایت است. ابن منده درباره اش حرف دارد. و دارقطنی می گوید: حدیث جعل‌می کند. حاکم نیشابوری در تاریخش حدیثی از طریق محمد بن زکریای غلابی نوشته می گوید: روایانش همگی " ثقه " و مورد اعتمادند جز محمد بن زکریای‌غلابی، و او آفت سند این روایت است.
در سند این روایت، نام احمد بن عطاء هست. دارقطنی درباره اش می گوید: متروک و مطرود است. ازدی می گوید: از مبلغان نظریه " قضا و قدر " بوده و متعبدی نا آگ‌اه و غافل که آنچه را نشنیده بوده روایت می کرده است. زکریای ساجی نیز پیش از وی همین را درباره او گفته. و ابن مدینی می گوید: روزی نزد او رفته پای درس حدیثش نشتم، دیدم طوماری نوشته و از روی آن حدیث نقل می کند 0چون شاگردانش پراکندند از او پرسیدم اینها را خودت شنیده ای؟ گفت: نه،آن را خریده ام و در آن احادیث نیکوئی وجود دارد و نقلش می کنم برای‌اینها تا به آن عمل کنند و آنان را به خدا دلبسته و نزدیک می گردانم و در آن میان نه حکمی وجود

دارد و نه تبذیل سنتی. به او گفتم: از خدا نمی ترسی که در صددی با دروغ بستن به‌پیامبر خدا (ص) مردم را به خدا نزدیک گردانی؟
8- محب طبری در " ریاض النضره " از قول محمد بن ادریس شافعی چنین ثبت کرده است. می گوید:با سندی که به پیامبر (ص) می رساندمی گوید: " من و ابو بکر و عمر و عثمان و علی هزار سال پیش از خلقت آدم نورهائی بودیم در جانب

راست عرش، و وقتی آدم آفریده گشت برکمرش قرار گرفتیم و همچنان بودیم و در نسل های پاک منتقل می گشتیم تا آن‌که خدا مرا در وجود عبد الله نهاد و ابو بکر را در وجود ابو قحافه و عمر را در وجود خطاب و عثمان را در وجود عفان و علی را در وجود ابو طالب، و سپس آنان را به مصاحبت و شاگردیم برگزید و ابو بکر را صدیق گردانید و عمر را فاروق و عثمان را ذو النورین و علی را وصی. بنابر این هر که اصحابم را بد گوید چنان است که مرا بد گفته باشد و هر که مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده باشد و هر که خدا را دشنام دهد او را به روی در آتش دوزخ خواهد آورد. "
ما برای ابطال این روایت احتیاجی نداریم که اعتنائی‌به سند حذف شده اش بکنیم، ولی هر چه‌را ندیده بگیریم این از یادمان نخواهد رفت که نسل اموی نا پاک است وهمان سلله نسبی است که در قرآن " شجره ملعونه " خوانده شده و نکوهش گشته است زمخشری این ابیات را از ابوعطاء افلح سندی در " ربیع الابرار " نگاشته است:
نیکان خلق خاندان هاشمند
و بنی امیه پست ترین اشرارند
بنی امیه دوده ای تباه دارند
و بنی هاشم دودمانی پر افتخارند
آنان که به‌بهشت دعوت می کنند بنی هاشمند
و بنی امیه مبلغان دوزخند
با خاندان هاشم کشور آبادان و سر سبز گشت
و بنی امیه‌سراب فریبند
در صفحات " غدیر " مطالب‌از پیامبر اکرم (ص) و مولای متقیان(ع) و دیگر اصحاب می یابید که برای‌اثبات فرومایگی امویان و بی اعتباری و ناپاکی آنها کفایت می نماید و می راند که چه در دوره جاهلیت، و چه دردوره اسلام، نه تنها آبروئی

نداشته اند، بلکه رذالت ها و کارهای‌ننگین و ناپسند بسیار از آنها سرزده است. و ما به هیچ وجه نمی پذیریم که‌پیامبر گرامی، آن خانواده پلید را پاک شمرده و در ردیف نسل ها و دودمان‌های پاک و منزهی آورده باشد که پیامبر پاک و وصی پاکش امیر المومنین‌علی بن ابی طالب (ع) را پرورانده است و آن " شجره فرخنده و پاکی است که ریشه اش ثابت و شاخسارانش در آسمان است و هر زمان بار می آورد و می دهد ".
و انگهی ما در وجود ابو قحافه و خطاب و نیاکانشان چیزی سراغ نداریم که از افتخارات بشری به شمار آید تا چه رسید به افتخارات دینی که از آن یکسره بی بهره و تهیدست بوده اند، و قبلا بحثی داشتیم در مسلمان شده ابو قحافه، و در این که خطاب مسلمان نشده مسلم و قطعی است و به ثبوت رسیده که عمر وقتی عباس عموی پیامبر (ص) مسلمان شده به او گفته: " عباس بخدا مسلمان شدنت آن روز که‌مسلمان شدی برایم از مسلمان شدن خطاب‌اگر مسلمان شده بود خوش تر بود ". درباره عفان- پدر عثمان- از کلبی وبلاذری باید پرسید که در کتاب های " مثالب " و " انساب " مطالبی آورده اند که ماهیت وی را به اختصار روشن می سازد درباره القایبی که در روایت آمده قبلا سخن گفتیم و ثابت نمودیم که " صدیق " و " فاروق " از القاب خاص مولا امیر المومنین (ع) است و چون پاره ای مردمان آنها را در مورد ابو بکر و عمر بکار برده اند و متداول گشته این گونه روایات جعلی هم‌ساخته شده است.
مساله دشنام دادن به‌اصحاب را نیز به بحث نمی کشیم، ولی هر گاه مضمون این روایت را درست بشماریم و معتقد شویم اصحابی که موردخطاب و امر بوده اند وظیفه داشته انداز آن دستور پیروی نموده و از دشنام دادن به یکدیگر پرهیز کنند، کار در مورد بسیاری از اصحاب مشکل خواهد گشت، زیرا به یکدیگر

[صفحه 129]

دشنام های زننده داده اند و به رسوائی پر خاش جسته اند و با هم دشمنی ورزیده و کاررا به جنگ و خونریزی کشانده اند. بنابر این، آیا اینها همگی بروی در آتش دوزخ افکنده خواهند گشت من نمی دانم
9- محب طبری در " ریاض النضره " از قول ابن یخامر سکسکی می گوید که‌پیامبر (ص) فرمود: خدایا بر ابو بکر درود فرست چون ترا دوست می دارد و پیامبرت را دوست می دارد، خدایا بر عمر درود فرست چون ترا دوست می دارد و پیامبرت را دوست می دارد. خدایا بر عثمان درود فرست چون ترا دوست می دارد و پیامبرت را دوست میدارد. خدایا بر ابو

عبیده بن جراح‌درود فرست چون ترا دوست می دارد و پیامبرت را دوست می دارد. خدایا بر عمرو بن عاص درود فرست چون ترا دوست می دارد و پیامبرت را دوست می دارد 0" این را " خلعی " ثبت کرده است.
کاش محب طبری سند این روایت بی سند وبی پایه را نشان داده بود تا می دانستیم چند جاعل و دروغساز در آن هست، و کاش وقتی بر رسوائی سندش پرده کتمان افکند، ابن یخامر سکسکی را معرفی می کرد که کیست، آیا از اصحاب است یا از تابعان یا از طبقات رجالی که بعد از ایشانند؟ و آیا او خود از پیامبر خدا (ص) شنیده یا حقه‌بازی کرده و دروغ ورزی؟ یا این که آدمی است هنوز بدنیا نیامده؟
شگفت تر این که در میان نام هائی که آورده، نامی از آنان که قطعا و مسلما خدا و پیامبرش را دوست می داشته اند و خدا و پیامبرش دوستشان می داشته اند نیاورده است، مثل مولای متقیان امیرمومنان علی علیه السلام که در خصوصش فراوان حدیث ثابت و صحیح داریم. و در جلد هفتم و همین جلد بسیار حدیث از پیامبر اکرم (ص) خواندیم حاکی از این که علی بن ابی طالب (ع) از همه مردم برای خدا و پیامبرش دوست داشتنی تر است و با این حال پیدا است‌که این مرتبه از عشق و دوستی متبادل میان او و خدا و پیامبر (ص) وجود داشته است و بر این

دوستی دوجانبه و متبادل، این آیه شریفه دلالت مطلق دارد که " اگر خدا را دوست می داشته اید، مرا پیروی کنید خدا دوستتان خواهد داشت. "
درمیان اصحاب، جمعی دیگر هستند که سر و جان‌در راه عشق خدا و پیامبرش باخته بودند، و آنها که نامشان در روایت آمده هرگز به گرد ایشان نمی رسیدند وبه عقیده ما فرسنگ ها از آنان دور بوده اند، مانند سلمان فارسی، ابو ذر، مقداد، عمار و عباس عموی پیامبر (ص) و نظائرشان. لکن جاعلان چشم از ایشان پوشیده و عنوان خدا دوستی بر آن " بی تبار " نهاده اند که پسر " بی تباری دیگر و بد خواه و پیامبر (ص) " است و پسر " نابغه "، پسر کنیز سیاه دیوانه ای که خود را نجس می کرده و با او باش همبستر می گشته و در یک روز با چهل مرد خفته است، پسر " عاص "، پسر " کشتار گر "، پسر کسی که شش نفر ادعای پدریش را کردند، آن که در میدان نبرد برای جان بدر بردن عورت خویش نمایان ساخت، آن که بیگانه ای را بر بستر همسرش یافت و غیرتش بر نیانگیخت و بدش نیامد، هرزه ای پست، بی خیری نکوهیده، فرو مایه ای زناکار، و دشمن حق و پشتیبان باطل و ...
آری، عنوان خدا دوستی بر چنین موجود نهاده اند و از ذکر مردان بزرگی

که قهرمان دینداری و پیشوای امت و سر آمد اصحاب و پاک ترین ایشان‌بوده اند خود داری نموده اند.

اگر این رویه بپاید و تغییر نیابد
نه بر مرده بر زنده باید گریست

آری، سکسکی یا جاعلان و دروغسازان پیش از وی را " عمرو عاص " و ماهیت تباهش خوش آمده نه دیگران و نه پاکان. در صفحات تاریخ زندگی عمرو عاص و اقران چهار گانه اش- که در این روایت نامشان آمده- چه شواهد بسیاری می یابیم داستانگوی آن دوستی خدا و پیامبر که جاعل این روایت به ایشان نسبت داده است و به اختیار خوانندگان‌عزیز می گذاریم تا به قدر حوصله خویش‌به آن پردازند و به نظر آورند!

[صفحه 131]

10- ابن عدی، از احمد بن محمد ضبیعی، از حسین بن یوسف، از ابو هاشم اصرم بن حوشب، از قره بن خالد بصری، از ضحاک از ابن عباس، از قول‌پیامبر (ص) چنین ثبت کرده است: " من اولم و ابو بکر دوم و عمر سوم و دیگر مردمان بر حسب پیشاهنگی و پیشقدمی در ایمان به اسلام یکی پس ازدیگری قرار دارند "
سیوطی در " لئالی" می گوید: " این روایت، جعلی است و آفت آن اصرم است " ذهبی می گوید: " اصرم " گمراه است. یحیی می گوید:دروغسازی پلید است. بخاری و مسلم و نسائی می گویند: روایتش دور ریختنی است. دارقطنی می گوید: زشت روایت است. سعدی می گوید: در " همدان " به سال 202 ه. ق از او حدیث نوشته ام و او سست روایت است. ابن حبان می‌گوید: از زبان راویان مورد اعتماد و" ثقه " حدیث جعل " می کرده است. ابن مدین می گوید: در " همدان " از او حدیث نوشتم و روایاتش را به دور افکندم. فلاس می گوید: مطرود است ومعتقد به " ارجاء ".
ابن حجر می گوید: عقیلی حدیثی از او که از زیادبن سعد نقل کرده آورده است و گفته: قابل پیروی نیست و ناشناخته است و اصل و اساس ندارد. ابن ابی حاتم می گوید: از پدرم شنیدم که می گفت: اوروایاتش دور انداختنی است. و یحیی بن معین درباره اش حرف ها دارد. و ابن مدینی می گوید: او را در " همدان " دیدم و بعد از ما حدیث های عجیب و غریب نقل کرده است، و او را " ضعیف " شمرده است. حاکم و نقاش می‌گویند: احادیث جعلی روایت می کند. خلیلی می گوید: از نهشل از ضحاک از ابن عباس- رضی الله عنهما- روایات نادرست نقل کرده است و اساتید و

پیشوایان علم حدیث نخست از او نقل کرده اند و سپس چون ضعف وی را دیده اند ترکش گفته اند.
بعلاوه، چنانکه‌در تاریخ ابن عساکر آمده " ضحاک " حدیث از ابن عباس

نیاموخته ونشنیده است. و " شعبه " حدیث از " ضحاک " روایت نمی کند و منکر این است‌که ابن عباس را دیده و از او حدیث آموخته باشد. و یحیی بن سعید می گوید: " ضحاک " به نظر ما ضعیف و سست روایت است.

11- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده است از ابن عباس، از قول پیامبر (ص) به این مضمون: " از خویشاوندانم آن که برایم از همه دوست داشتنی تر است و بلند پایه تر و مقرب تر به درگاه خداو پیروز ترین اهل بهشت، ابو بکر استو در مرتبه دوم عمر است که خدا کاخی از مروارید به او می بخشد هزار فرسنگدر هزار فرسنگ قصرها و خانه ها و ایوان ها و دیوارها و تخت ها و جام ها و پرندگانش همه از همین یک گونه مروارید، و او را خشنودی از پی خشنودی است. و در مرتبه سوم عثمان بن عفان است و او را بهشتی نصیب است که نمی توانم به وصفش در آورم، و خدا ثواب پرستش فرشتگان را از اول تاآخرشان مرحمت می نماید. و در مراتبهچهارم علی بن ابی طالب است، خوشا بهحالش چه کسی مثل علی است و معاون من است و مونسم به هنگام ناگواری، و خلیفه ام درمیان امتم، و او از من است. و چه کسی مثل ابو سفیان است دین اسلام چه پیش از مسلمانشدنش و چه پس از آن به وسیله او استحکام یافته است، و چه کسی مثلابو سفیان است هنگامی که از آستان صاحب عرش رو می آورم تا به حساب و رسیدگی بپردازم ناگهان با ابو سفیان روبرو خواهم گشت درحالیکه جامی از یاقوت سرخ فام در دست دارد و می گوید: دوست من بنوش و او را خشنودی از پیخشنودی خواهد بود، خدا بیامرزدش "

ابن عساکر خودش پرده از گوشه ای از حقیقت برداشته و گفته: " این روایتینکوهیده و نادرست است ".

چه نکوهیدهو چه نادرستی هم که ابو سفیان را کسیمی شمارد که اسلام

[صفحه 133]

پیش از ایمان آوردنش و پس از آن بوجود وی استحکام و دوام یافته است پنداری او همان کسی نیست که در جنگ " احد " فرماندهی مشرکان را به عهده داشته است و غیر از کسی است که قبائل مشرک را بسیج و مسلح کرده و به جنگ پیامبر(ص) و مسلمانان کشانده و جنگ معروفو خطرناک " خندق " را به راه انداختهاست یا به صدای بلند این سرود جنگی را خواندن گرفته: " هبل " را بر آور" هبل " را فرانشان و پیامبر (ص) رو به مسلمانان کرده که جوابش را نمیدهید؟ می پرسند: ای پیامبر خدا جوابش را چه بدهیم؟ می فرماید: بگوئید: خدا برتر و فراتر است. ابوسفیان می گوید: ما " عزی " داریم و شما " عزی " ندارید. پیامبر (ص) می فرماید جوابش را نمی دهید؟ می پرسند: جوابش را چه بدهیم؟ می فرماید:

بگوئید: مولای ما خدای یگانه است و شما مولائی ندارید.
گوئی این همان ابو سفیان نیست که از سران و پیشوایان کفار است و آیه " با پیشوایان کفر بجنگید، زیرا با ایشان‌پیمان بسته نمی شود مگر دست باز کشند" درباره شان نازل گشته است. یا پنداری آن آیت که می فرماید: " کسانی که کافر گشته اند دارائیشان راصرف می کنند تا راه خدا را بر بندند " به او اشاره ندارد. حال آنکه می دانیم به موجب روایاتی که ابن مردویه‌از طریق ابن عباس، و عبد بن حمید و ابن جریر و ابو الشیخ از طریق مجاهد، و همین ها و دیگران از طریق سعید بن جبیر، و ابن جبیر، و ابن منذر وابن ابی حاتم و ابو الشیخ ازطریق حکم‌بن عتیبه به ثبت رسانده اند که: این‌آیه درباره او نازل گشته است

یا گوئی او و رفقایش در این آیه منظور نیستند که می فرماید: " به کسانی که کافر گشته اند بگو اگر دست باز کشند کارهای گذشته شان بخشوده خواهد گشت و در صورتی که به آن ادامه‌دهند، سنت پیشینیان جریان یافته است"
پنداری او همان نیت که با عده ای از قریش به راه افتاده نزد ابو طالب رفته گفتند: " پسر برادرت خدایانمان‌را دشنام داد و بر دینمان خرده گرفت و آرمان هامان را سفیهانه خواند و نیاکانمان را گمراه شمرد. یا جلوش را بگیر یا ما را با او وا بگذار ... "
پنداری همو نبود که با دیگران در " دار الندوه " گرد آمد و بر پیشنهاد ابو جهل اتفاق یافتند بر این که از هر قبیله ای جوانی چالاک و توانا بر گزینند و به هر یک تیغی بر ان بدهند تا به سراغ پیامبر خدا رفته یکباره وبا یک ضربه او را بزنند و بکشند یا هم او نبود که در جنگ " احد " چهل " اوقیه " هر یک چهل و دو مثقال برای سپاه مشرکان خرج کرد. یا او جز همان‌ابوسفیانی است که دو هزار از حبشیان‌قبیله بنی کنانه را به مزدوری گرفت تا با آنان علیه پیامبر (ص) بجنگد و این جز بسیج افراد عرب برای آن جنگ بود
پنداری همان نیست که پیامبر خدا (ص) در جنگ " احد " در نماز صبح پس‌از رکعت دوم او را چنین لعنت فرستاد: " خدایا ابو سفیان را لعنت کن و صفوان بن امیه و حارث بن هشام را " یا همان نیست که پیامبر خدا (ص) درهفت مورد او را لعنت

کرد و هیچ کسی نمی تواند منکر واقعیت آنها شود باین ترتیب:

1- روزی که با پیامبر (ص) که از مکه به طائف می رفت تا قبیله ثقیف را به اسلام دعوت کند، بر خورد و با او گلاویز شد و دشنامش داده و بد گفت و او را دروغگوخواند و تهدیدش کرد و درصدد بر آمد به حضرتش آسیب برساند و خدا و پیامبرش بر او لعنت فرستادند و سوء قصدش را خنثی ساختند.
2- روزی که پیامبر (ص) به تعرض علیه کاروان کفار قریش که از شام می آمد پرداخت،و ابو سفیان کاروان را بگردانید و به‌سوی راه ساحلی کج کرد و مسلمانان از پی اش نرفتند و پیامبر (ص) او را لعنت فرستاد و نفرینش کرد و به خاطر همین حادثه جنگ " بدر " بعدا در گرفت.
3- در " احد " وقتی ابو سفیان زیر کوهسار قرار گرفت، و پیامبر (ص) بر فراز کوه بود، و او هی داد می زد: " هبل " را بر آور. پیامبر خدا(ص) ده بار بر او لعنت فرستاد و هربار مسلمانان با او همصدا گشته لعنتش‌فرستادند.
4- روزی که قبائل مشرک ومهاجم را همراه غطفان و یهود به جنگ مسلمانان آورد و پیامبر (ص) بر او لعنت فرستاد.
5- هنگامی که همراه کفار قریش آمده راه بر پیامبر (ص) و مسلمانان که عازم حج بودند بست، یعنی روز " حدیبیه "، و بر اثر آن پیامبر (ص) بر او و همه سران کفار لعنت فرستاد و فرمود: همگی مورد لعنت اند و درمیانشان کسی که ایمان بیاور باشد نیست. پرسیدند: ای پیامبر خدا آیا امید مسلمان شدن به هیچ یک از آنان نمی رود و اگر امید می رود چگونه مورد لعنت قرار می گیرند؟ فرمود: لعنت گریبانگیر هیچیک از پیروانشان و توده رعایا نمی‌شود، اما سران و فرماندهان، هیچیک از آنها رستگار نمی شوند و از اثر لعنت نمی رهند.
6- در نبرد " جمل سرخ موی "
7- روزی که در " عقبه " به کمین پیامر (ص) نشتند تا شترش را بر مانند و دوازده نفر بودند از جمله ابو سفیان.
این موارد را امام حسن مجتبی سلام الله علیه- نواده پیامبر اکرم (ص)-

[صفحه 136]

بر شمرده است.
گوئی این همان ابو سفیانی نیست که وقتی مسلمانان قبیله بنی جحش بن رئاب از مکه به مدینه هجرت کردند خانه های آنان را تصاحب کرد و به عمرو بن علقمه فروخت، و درباره کارش چنین سروده اند:
به ابوسفیان از کاری بگو
که عاقبتش پشیمانی‌است
بگو: خانه پسر عمویت را فروختی

تا با پولش غرامت جنگی بپردازی
خانه کسانی را که با شما پیمان
داشتند و همعهد بودند
برگیر آن را! برگیر آن را!
چون طوقی به گردن آویختی اش
پنداری همان نیست که این قصیده را پس از جنگ" احد " سروده است:
با آنان می جنگم و بانگ پیروزی سر می دهم
و با پایه صلیب آنان را می رانم و از گرد خویش می پراکنم
مویه کن " ای زن کافر " و به سخن دشمن اعتنائی نکن
و از گریه وشیون خسته مشو
پدرت و برادرانش از پی‌هم به خاک افتادند
از اشگ خویش به آنان بهره ای ده
و آتش کینه و اندوهی‌را که در دل است فرو بنشان
زیرا همه اشراف قبیله " بنی نجار " را کشتم
و از خاندان هاشم دلاوری جوانمرد را و حمزه را کشتم
که در هنگامه نبرد بی هراس و پایمرد بود
اگر آتش کینه ام را با خونشان فرو ننشانده بودم
تیری در دلم همواره می خلید و دلم را می خراشید و به اندوه می کشید.

در حالی برگشتند که ژنده پوشانشان زخم برداشته بودند
و یکی کوفته بود ودیگری اندوهگین
و فقط کسانی از ما راتوانستند به قتل برسانند
که به هیچ وچه با آنان که از ایشان کشتیم همطراز و همپایه نبودند
پنداری او همان ابو سفیان نیست که با نیزه بر سر بریده حمزه بن عبد المطلب زده می گفت: " بچش ای نافرمان " پنداری همان نیست که لگد بر مزار حمزه سید الشهداء کوفته می گفت: " حکومتی که بر سر آن با شمشیر کشمکش داشتیم، امروز به جنگ جوانکانمان افتاده و آن‌را بازیچه ساخته اند " یا همان نیست که وقتی کردم را دید چون توده ابنوهی‌از پی پیامبر (ص) روانند و حسد ورزید گفت: " اگر می شد دو باره جمعیتی بر سراین مردم می ریختم " و پیامبر (ص) بر سینه او گوفته گفت:" در آن صورت خدا ترا خوار و مغلوب می ساخت " یا او نبود که به عثمان- روزی که به خلافت نشست- گفت: " پس از قبیله تیم و عدی به دست تو افتاده، آن را مثل توپ دست به دست بگردان وارکانش را بنی امیه قرار بده، این جز سلطنت نیست، من بهشت و دوزخ سرم نمی شود. " یا او نبود که پس

از نابینا شدن به درگاه عثمان آمده پرسید: اینجا کسی هست؟ گفتند: نه. گفت: خدایا این حکومت را حکومتی جاهلی گردان، و این سلطنت را سلطنتیغاصبانه، و ارکان زمین (یا کشور) را از آن بنی امیه گردان " یا هم او نیست که امیر المومنین (ع) در نامه‌اش به معاویه معرفیش کرده و فرموده:" پیامبر (ص) از خاندان ما است و دروغگو کننده از شما ر و ابن ابی الحدید می گوید: مقصودش ابو سفیان بن حرب است که دشمن پیامبر خدا (ص)بود و او را دروغگو

[صفحه 138]

می شمرد و سپاه برای جنگیدن علیه او بسیج می کرد. یا او نیست که امیر المومنین (ع) در نامه ای به محمد بن ابی بکر درباره اش می گوید: " نامه معاویه تبهکار فرزند تبهکار را خواندم " یا او نیست که امیر المومنین (ع) در نامه ای به پسرش می گوید: " ای پسر صخر ای پسر ملعون " و در معلون شمردن‌وی از پیامبر اکرم (ص) پیروی و تقلید می نماید، زیرا خود از پیامبر(ص) بارها شنیده و دیده بود که ابوسفیان را لعنت می فرستد. یا او نیست‌که عمر بن خطاب درباره اش می گوید: " ابو سفیان دشمن خدا است. خدا او را بدون اینکه در ازای تسلیمش تعهدی بسپاریم یا امان نامه ای با او به امضا رسانیم به چنگ ما در آورده، بنابر این ای پیامبر خدا بگذار گردنش‌را بزنم. " یا هم او نیست که عمر درباره اش می گوید: " ابو سفیان از دیرگاه ستمکار است. " یا همان نیست که شرح حالش را در جلدهای سوم و هشتم‌خواندیم.
این مختصری از وضع آن موجود در دوره جاهلیت و اسلام است. آیا بوجود چنین کسی- در دوره جاهلیت‌و در دوره اسلامش- اسلام استحکام و حمایت و دوام می یابد؟ آیا چنین موجودی در محشر و هنگامی که پیامبر اکرم (ص) از آستان صاحب عرش رو می آورد عهده دار آب نوشاندنش می شود؟ آیا فضای عرش آماده پذیرش چنین موجدات پلیدی است؟ اگر چنین شود باید فاتحه عرش و عرش نشینان را خواند!
آنگاه گزافه ای را که جاعل این‌روایت، در محاسبه و ارزشیابی عثمان گفته بنگر و ببین که او را جائز ثواب‌عبادت فرشتگان از اول تا آخرشان دانسته، فرشتگانی که معصومند و بی گناه و سر به فرمان و در اطاعت دائم، و بهشتی را نصیبش شمرده که پیامبر (ص) از وصف آن عاجز آمده است، و عثمان همان است که شرح حالش را در جلد نهم و پیش از آن خوانده و دیده اید که اصحاب راست رو و عادل چه عقیده ای درباره او و بدعت هایش داشته اند، و بر ریختن خونش همداستان بوده اند. بنابر این چگونه‌آن همه ثواب را جائز است و چنان بهشتی را نصیب می گیرد؟ و چرا

این

[صفحه 139]

تعظیم و تکریم در حق نسل شجره معروفی که در قرآن به وصف در آمده است؟ پناه بر خدا از بیهوده گوئی و مبالغه در فضیلت تراشی و نسنجیده و یاوه گفتن درباه این و آن
12- ابن عساکر و ابن منده و خلعی و طبرانی و عقیلی، از سهل بن یوسف بن سهل بن مالک، از پدرش از جدش چنین ثبت کرده‌اند: " وقتی پیامبر (ص) از حجه الوداع به مدینه برگشت، به منبر رفته پس از سپاس و ستایش خدا فرمود: مردم ابو بکر به هیچ وجه مرا نیازرده پس این حق را برای او بشناسید. مردم‌من از ابو بکر و عمر و عثمان و علی وطلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف و مهاجران نخستین خشنودم، پس این حق را برای آنان بشناسید. مردم خدا از مجاهدان " بدر " و " حدیبیه "در گذشته است. مردم احترام مرا در مورد اصحاب و خویشاوندان و داماد هایم نگهدارید، مبادا خدا شما را به‌خاطر ستمی که بر یکی از ایشان روا داشته اید، باز خواست کند، زیرا عذرتان پذیرفته نخواهد بود. مردم زبان خویش از بد گوئی مسلمانان باز گیرید، و چون تنی از مسلمانان در گذشت از او به نیکی یاد کنید. "
ابن‌عبد البر در " استیعاب " می نویسد: " روایتش (یعنی روایت سهل بن مالک،بر وجود خالد بن عمرو قرشی اموی می چرخد و او زشت روایت است و روایتش متروک. " و پس از ذکر این روایت می گوید: " روایتی زشت و جعلی است. درباره وی گفته اند که از انصار است،لکن این سخن صحیح نیست. و در سند روایتش افراد ناشناخته و مجهولی که به ضعف روایت مشهورند قرار دارند و روایتش بر وجود سهل بن یوسف بن مالک بن سهل می چرخد که از پدرش از جدش روایت می کند و جملگی ناشناخته اند "
ابن منده می گوید: " روایتی عجیب و بیگانه است که بدین صورت ندیده ایمش. "
عقیلی می گوید: " سندس مجهول است و قابل پیروی نیست. " عجیب

[صفحه 140]

است که حافظان حدیث، درباره این روایت می گویند: عجیب و بیگانه و ناشناخته است، و خود آن رااز طریق خالد بن عمرو ثبت کرده اند،در حالی که در جلد هشتم دیدیم که اساتید سند شناسی و علم رجال گفته اند که او

دروغسازی روایتساز است و از زبان راویان ثقه و مورد اعتماد روایات جعلی نقل کرده است و آنهم به تنهائی و روایتی که وی به تنهائی نقل‌نماید قابل استناد نیست، و روایاتش جعلی و باطل و بی اساس است. و دارقطنی در " افراد " با قاطعیت می گوید که این روایت فقط از طرف خالد بن عمرو روایت شده و هیچ کس دیگر نقلش نکرده است.
این روایت را سیف بن عمر نیز ثبت کرده است. در جلد هشتم آراء حافظان حدیث را درباره او دیدیم و این گفته هاشان را که او جاعل‌است و متروک و مطرود و ساقط و متهم به زندقه، و عموم روایاتش زشت و نا معلوم است و غیر قابل پیروی. و در طرق نقل این روایت افراد مجهولی وجوددارند از جمله: محمد بن یوسف مسمعی.
ذهبی درباره او می گوید: معلوم نیست کسی عقیلی می گوید: روایتش قابل پیروی نیست. دیگری علی بن محمدبن یوسف است. ضیاء درباره او می گوید: نه از او چیزی در دست هست و نه از استاد و شیخش. و سه دیگر حبان‌بن ابی تراب یا منان بن ابی ثواب یا قنان بن ابی ایوب یا قنار بن ابی ایوب که از رجال غیب است نه اسمش معلوم است و نه اسم پدرش، بگذریم ازشخصیت و شرح حالشان !
از توهمات عجیب طبرانی و کارهای سستش، این که همین روایت را از طریق علی بن محمد بن یوسف مسمعی‌از سهل بن یوسف بن سهل بن مالک ثبت کرده و به پیرویش ضیاء در "المختاره " ثبت نموده است. عقیلی آن‌را از طریق محمد بن

یوسف مسمعی پدر علی- که نامش در سند طبرانی به نقل از حبان، رقبان، رقنار، رمنان از خالد بن عمرو اموی از سهل آمده- به ثبت رسانده است، درحالی که طبقه علی مستلزم حذف سه تن‌از رجال سند طبری است.

13- از عباده بن صامت روایت شده که " به تنهائی با پیامبر خدا (ص) بودم. پرسیدم: کدامیک از اصحابت برایت دوست داشتنی ترند تا او را که دوست می داری آن چنان که دوست می داری دوست بدارم؟ فرمود: گفته ام را تا زنده ام پنهان نگه خواهی داشت ای عباده گفتم: اری. فرمود: ابو بکر، بعد عمر، سپس علی. آنگاه خاموش گشت. پرسیدم: بعد که ای پیامبر خدافرمود: چه کسی ممکن است پس از اینهاباشد جز زبیر و طلحه و سعد و ابو عبیده و معاذ و ابو طلحه و ابو ایوب و تو ای عباده و ابی بن کعب و ابو درداء و ابو مسعود و ابن عوف و ابن عفان، آنگاه این جماعت بردگان آزاد شده: سلمان و صهیب و بلال و سالم برده آزاد شده ابی حذیفه. اینها اصحاب خاص منند و همه اصحابم برایم عزیزند و دوست داشتنی گر چه برده ای حبشی باشد " ابو عبد الله صنابحی می گوید: از عباده پرسیدم: حمزه و جعفر را ذکر نکرد؟ عباده گفت: آن دو روزی که در این خصوص از او پرسیدم، به شهادت رسیده بودند و این در اواخر عمر حضرتش بود ...
شگفت نیست که پیامبر عظیم الشان از اظهار آنچه مورد نیاز امتش می باشد خود داری ورزد و برای سئوال کننده شرط کنند کهفرمایشش را تا آخر عمرش مکتوم دارد،در حالی که روزهای آخر عمرش را می گذراند؟ مگر حضرتش نبوده که بنابر نوشته " خجندی " به عائشه فرمود: " دوست داشتنی مرد برایم علی است و گرامی ترین علی " و " دوست داشتنی فرد مردم درمیان مردان برایم علی است" و " علی برای من از همه شان دوست داشتنی تر است و برای خدا نیز از همه‌شان دوست داشتی تر است "؟
آیا اصحاب پس از آن همه آیات و احادیث که در حق‌مولای ما امیر المومنین

[صفحه 142]

علی (ع) بر زبان پیامبر اکرم رفته نمی دانستند چه کسی به نزد پیامبر (ص) از همه مردم دوست داشتنی تر است؟ یامگر این روایت از عائشه به صحت نپیوسته که بخدا ندیدم کسی بیش از علی برای پیامبر خدا دوست داشتنی تر باشد، و نه در روی زمین زنی از همسرش (فاطمه) دوست داشتنی تر باشد برایش "؟
آیا حافظان حدیث، این گفته " بریده " و ابی بن کعب را صحیح‌نشمرده اند که " دوست داشتنی تر برای‌پیامبر خدا (ص) از همه مردمان فاطمه بود و از میان مردان علی "؟ وانگهی چگونه پیامبر خدا (ص) یاران‌بزرگش را که

قرآن درباره شان فرود آمده و خود بسیار ستوده شان از یاد برده است مانند عمویش عباس و ابوذر و عمار و مقداد و ابن مسعود و نظائرشان؟ و چه عاملی سبب گشت که باوجود برخور داری ایشان از فضائل و افتخاراتی که اگر نگوئیم همگی اصحاب به استثنای سرور خاندان پیامبر (ص)می توان گفت همه آن نامبردگان از آن محروم بودند، از دوستی و محبت پیامبرشان بی بهره بمانند؟ آیا محقق‌اندیشمند می تواند معتقد شود که ابو عبیده گور کن مثلا بیش از ابوذر " صدیق " که درمیان امت محمد (ص) به لحاظ هدایت و نیکو کاری و پارسائی و زهد و راستگوئی و کوشش و خلقت و اخلاق شبیه عیسی است از ابوذر محبوب پیامبر (ص) باشد؟ یا از عمار که پوست میان دو دیده پیامبر خدا (ص) بوده است و پاکیزه پاکیزه خوئی که سر تا قدمش آکنده از ایمان بوده و ایمان به سر تا پایش آمیخته وایمان به گوشت و خونش در آمیخته بوده‌و با حق بود و حق با او و به هر کجا که حق بگردد می گردیده است؟ پناه برخدا از گزاف گوئی و سخن یاوه و بی اندیشه و بی توهم گفتن !
14- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده است‌از طریق سعید بن مسلمه بن امیه بن هشام بن عبد الملک بن مروان اموی از پسر عمر. عمر گوید: " پیامبر

[صفحه 143]

خدا به اجتماع ما در رسید یا به مسجد در آمد در حالی که دست ابو بکر و عمر را گرفته بود، یکی در طرف راستش و دیگری درطرف چپش. آنگاه فرمود: چنین در قیامت برانگیخته می شویم. " این را ترمذی روایت کرده است.
بدران که تاریخ ابن عساکر را برای چاپ به اصطلاح تهذیب کرد، سند این روایت را به منظور پوشاندن عیبناکی هائی که در آن هست حذف کرده است و ندانسته که ذکر سعید بن مسلمه به تنهائی برای بروز عیبناکی و سستی اش کفایت می نماید. سند این روایت چنانکه در " میزان الاعتدال " آمده چنین است: از سعید از اسماعیل بن امیه از نافع از پسر عمر. بخاری در تاریخش می گوید: سعید بن مسلمه از اسماعیل بن امیه، قابل تامل است. وی از جعفر بن محمد از پدرش از جدش روایات نامعلوم و نادرستی نقل می کند. همچنین می گوید: او زشت روایت است0 و دیگر بار می گوید: سست روایت و زشت روایت است. دارقطنی می گوید: او سست روایتی است قابل توجه. ابن حبان می گوید: خطاهای فاحش از او سرمی زند و جدا زشت روایت است.
این رادارقطنی از طریق حارث بن عبد الله مدینی- مولی بنی سلیم- از

اسحاق بن‌محمد فروی اموی- مولی عثمان- از مالک از نافع از پسر عمر ثبت کرده است. آنگاه می گوید: این روایت، صحیح نیست و این " حارث " سست روایت است. بر گفته اش می افزائیم که اسحاق اموی- از رجال سند این روایت- را ابو داود به شدت " واهی " و سست‌خوانده است و گفته: هر گاه آن روایت‌را از مالک یحیی بن سعید هم نقل کرده‌بود قابل پذیرش نبود. نسائی می گوید: متروک است. و نیز می گوید: " ثقه" و مورد اعتماد نیست. دارقطنی می گوید: " ضعیف " است و بخاری از او روایت کرده و به همین جهت وی را سرزنش کرده اند. هم دارقطنی می گوید: نمی توان او را رها کرد ساجی می گوید: در او نرمی و سستی هست. از مالک احادیثی نقل کرده که هیچ کس جز او نقل ننموده است. عقیلی

[صفحه 144]

می گوید: از مالک احادیث بسیاری نقل‌کرده که قابل پیروی نیست. حاکم می گوید: بر محمد (یعنی بخاری) عیب گرفته اند که چرا روایات او را ثبت کرده است و به او طعنه زده اند.
15- ابن عساکر روایتی ثبت کرده است از طریق سلیمان بن بلال بن ابی درداء عزیز بن زید انصاری از پدرش که " پیامبر (ص) را در حالی دید که ابو بکر در طرف راستش بود و عمر در طرف چپش، و فرمود: چنین خواهیم بود، بعد چون خواهیم مرد، آنگاه به همین سان برانگیخته خواهیم شد و سپس بدین گونه به بهشت در خواهیم آمد. "
این سند اولا با وجود سلیمان که دچار اختلال خواس بوده و سست روایت شمرده شده، سست است، و انگهی بلال بن ابی‌درداء وجود دارد که علمای رجال برای او فرزندی که از وی روایت کند یاد ننموده اند و از او اسمی در فرهنگ رجال و راویان حدیث نیست. و درست چنین است: سلیمان از بلال از پدرش . و در این طبقه از رجال حدیث، چندین سلیمان وجود دارد که یا دروغساز و جاعل است یا سست روایت و ساقط و متروک یا ناشناخته و زشت روایت و مجهول. همچنین به علت وجود " بلال "سست است، زیرا او پیامبر (ص) را درک نکرده و نه از حضرتش روایت نموده است.
ابو زرعه می گوید: در طبقه ای‌که پس از اصحاب می آید بلال بن ابی درداء هست که به سال 92 یا 93 هجری وفات یافته و در حکومت یزید قاضی دمشق بوده و پس از یزید نیز تا آنکه عبد الملک بر کنارش نموده است. و ازاین سخن پیدا است که چه بهره ای از دین و درستکاری داشته و چقدر " ثقه "و مورد اعتماد تواند ! بود دیگر رجال سند نامشان حذف گشته و هیچیک از آنهارا نمی شناسیم تا نظر درباره اش بدهیم، و چنین

روایتی هیچ حقی و حقیقتی را به

[صفحه 145]

ثبوت نمی رساندو هیچ فضیلتی را به کرسی نمی نشاند.
16- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت‌کرده است از طریق حسن بن محمد بن حسن- ابی علی ابهری مالکی مقیم دمشق- که می رسد به شداد بن اوس و به قول پیامبر (ص): " ابو بکر مهربان ترین و دلسوزترین فرد امت من است و عمر بن خطاب بهترین فرد امتم و عادل ترینش، و عثمان پر شرم ترین فرد امتم و بخشنده ترین و راستگوترینش، و ابو درداء عابد ترین و پرهیز کارترین فرد امتم، و معاویه بهترین حاکم امتم و سخاوت مندترینش "
عقیلی از طریق بشیر بن زاذان از عمر بن صبح‌از رکن از شداد بن اوس از قول پیامبر(ص) بدین عبارت ثبت کرده است: " ابو بکر وزین ترین فرد امت من است و(عمر) بهترین فرد امتم، و عثمان پر شرم ترین فرد امتم، و معاویه بهترین حاکم امتم "
سیوطی به نقل از عقیلی بدین عبارت آورده است: " ابو بکر و، زین ترین فرد امت من و مهربانترینش، و عمر بهترین فرد امتم‌و کاملترینش، و عثمان پر شرم ترین فرد امتم و عادل ترینش، و علی وفادارترین فرد امتم و خوش رو ترینش، و عبد الله بن مسعود امین امتم و خدمت گزار ترینش، و ابو ذر پارساترین فرد امتم و پر شفقت ترینش، و ابو درداء عادل ترین فرد امتم و دلسوز ترینش، و معاویه بردبار ترین فرد امتم و سخاوت مندترینش. "
میگوئیم: حافظ ابن عساکر می گوید: " این روایت، سست است " و ما یقین داریم که خواننده پژوهشگر پس از اطلاع از شرح حال رجال سند روایت، خواهد گفت که روایت جعلی است نه این که چنانکه ابن عساکر می گوید سست و ضعیف !اینک به شناسائی رجال سند روایت می پردازیم:
الف- بشیر بن زاذان:
دار قطنی و دیگران او را " ضعیف " خوانده اند. ابن جوزی او را متهم ساخته

[صفحه 146]

است. ابن معین میگویدکسی نیست. ساجی و ابن جارود و عقیلی او را در ردیف راویان " ضعیف "آورده اند. ابن عدی می گوید: در روایاتش پر تو

حقیقت نیست، و او " ضعیف " و غیر قابل اعتماد است و از جمعی از راویان ضعیف روایت می کند و سستی روایتش هویدا است.
ابن حجر درشرح حال او پس از ذکر روایتش می گوید: بشیر بن زاذان را در مورد این روایت نمی توان پیروی کرد و این روایت جز از زبان وی عرضه نگشته است. ابن جوزی چون روایتی از او در فضائل اصحاب ذکر می کند می گوید: به‌نظر من او متهم است (به جعل حدیث و دروغسازی)، زیرا یا این روایت از ساخته های او است یا از تدلیس او در نقل از راویان ضعیف. ابن حبان می گوید: سستی و توهم بر روایاتش چندان‌چیره گشته که استناد به روایاتش را ناصواب گردانیده است
ب- عمر بن صبح- ابو نعیم خراسانی:
ابن راهویه می گوید: سه تن از خراسان برخاستند که در بدعت و دروغسازی در دنیا نظیر ندارند: جهم بن صفوان، عمر بن صبح، مقاتل بن سلیمان. بخاری می نویسد: یحیی یشکری از علی بن جریر برایم روایت کرد که از عمر بن صبح شنیدم که‌می گفت: من نطق پیامبر (ص) را جعل‌کردم. ابو حاتم و ابن عدی می گویند: او زشت روایت است. ابن حبان می گوید: از زبان اشخاص مورد اعتماد و " ثقه " حدیث جعل میکند، و کتاب های‌روایتش جز برای تعجب و شگفتی روا نیست (که تدریش یا نشر و آموخته شود). ازدی می گوید: دروغسازی است. دارقطنی می گوید: متروک است. ابن عدی می گوید: بیشتر آنچه نقل می کندغیر محفوظ است چه به لحاظ متن آن و چه از حیث سندش. نسائی می گوید: مورد اعتماد نیست. عقیلی می گوید: روایتش استوار است و معروفیتی در نقل‌ندارد. ابو نعیم می گوید: چیزهای جعلی از زبان قتاده و مقاتل ساخته است.

[صفحه 147]

ج- رکن شامی:
ابن مبارک او را سست خوانده است. یحیی می گوید: چیزی نیست نسائی و دارقطنی‌می گویند: متروک است. ابو احمد حاکم می گوید: از زبان مکحول روایات‌جعلی نقل می کند. ابن جارود می گوید: مورد اعتماد نیست. از ابن حماد نقل شده که می گوید: روایتش متروک است. عبد الله بن مبارک می گوید: اگر راهزنی بکنم برایم بهتر است تا از عبد القدوس شامی نقل روایت کنم و عبد القدوس بهتر از صد تا مثل رکن است
این، وضع سند روایت است. نگاهی‌به متنش را به حوصله خواننده محقق می‌گذاریم که در مجلدات کتابمان بحث های‌مشروح و غنی در این خصوص داشته و وضع‌را روشن ساخته ایم.

همین روایت به عبارتی و سندی دیگر آمده است بدین گونه:
" از علی بن عبد الله از علی بن احمد از خلف بن عمرو عکبری از محمد بن ابراهیم از یزید خلال از احمد بن قاسم بن مهران از محمد بن بشیر بن زاذان از عکرمه از ابن عباس. می گوید: رسول خدا (ص) فرمود: ابو بکر بهترین و پرهیز کارترین فرد امت من است و عمر گرامی ترین و عادل ترینش و عثمان کریم ترین و پر شرم ترینش و علی پرمغز ترین و خوش سیما ترینش و ابن مسعود امین ترین و عادل ترینش و ابوذر زاهد ترین و راستگو ترینش و ابو درداء عابد ترینش و معاویه بردبار ترین و سخاوتمند ترینش.
" سیوطی در " اللئالی المصنوعه " می‌گوید: " در این طریق روائی نیز کسانی هستند که مورد انتقاد و اتهامند. و بشیر بن زاذان درنسبت نقل خویش نابخردی نشان داده است. "
بر گفته اش می افزائیم: در سند روایت اگر افراد عیبناکی جز یزید خلال وجود نمی داشت، باز برای عیبناکی آن کفایت می نمود. یحیی بن معین درباره اش

[صفحه 148]

می گوید: دروغسازی است. ابو سعید می گوید: این یزید را دیده ام و او ضعیف است ونزدیک به وصفی که یحیی از او کرده است0 ابو داود می گوید: ضعیف است. دارقطنی می گوید: جدا ضعیف است. ابن عدی می گوید: آن شناختگی را ندارد.

17- از قول انس بن مالک آمده که " پیامبر (ص) یکی از اصحابش را به نام سفینه با نامه ای نزد معاذ به یمن فرستاد. چون روانه گشت در راه با درنده ای که در میانه راه به کمین نشسته بود برخورد، و ترسید به او حمله ور شود. پس به آن گفت: ای درنده من فرستاده پیامبر خدا به نزد معاذم و این نامه پیامبر خدا است. در این هنگام درنده برخاسته سنگی را که در برابرش بود بغلتانید و غرشی کرد و بانگی سر داد و از راه به یک سو شد. آنگاه وی روانه گشته نامه رسول خدا را به معاذ رسانید و سپس در حالی که جواب نامه را همراه داشت برگشت و باز به همان درنده و ترسید به راه ادامه دهد، و گفت: ای درنده من فرستاده پیامبر خدایم که از نزد معاذ باز می گردم و این جواب نامه رسول خدا است که از نزد معاذ آورده ام. در این هنگام، درنده برخاسته غرشی کرد و بانگی سر داد و از راه به یک سو گشت. چون به خدمت پیامبر (ص) رسید ماجرا را به اطلاعش رساند. فرمود: می دانید بار اول چه گفت: سلام مرا به پیامبر خدا و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و سلمان و صهیب و بلال برسان. "
چنین روایتی که در آن‌از معجزه پیامبر (ص) و کرامات خلفاو فضائل جمعی از اصحاب سخن رفته بایدزبانزد خاص و عام می بود و شهره آفاق‌و نقل هر مجلس و محلف نه این که از میان سران علم حدیث و حافظانش به انحصار حدیثدان شام در آید و تنها ابن عساکر نقلش کند. ابن بدران در چند جا در حاشیه اش بر تاریخ ابن عساکر می گوید: هر آنچه ابن عساکر به تنهائی روایت و ثبت کرده باشد

[صفحه 149]

ضعیف و سست است. آثار ساختگی‌بودن در این روایت مشهود است و از نظر نباید پنهان بماند.
این درنده از کجا خلفا را شناخت که دو بار نامشان برد و به آنان به ترتیب روی کار آمدنشان سلام رسانید، گوئی پاره‌از علم غیب نصیب درندگان گشته تا جانشینان پیامبر (ص) را پیش از آنکه به خلافت برسند شناخته است و نیز جمعی از اصحاب را که چندان معروفیتی نداشته اند و در عین حال ازحال جمعی که در منتهای عظمت و دارای مقامی بلند بوده اند غافل و بی خبر مانده تا نامشان را از شمار آنان که مورد سلام و پیام قرار گرفته اند کاسته است تا رسیده به طبقه ای از آزاد شدگانی که به مرتبه همنشینی و شاگردی پیامبر (ص) نائل گشته اند .
آیا رشحات عالم غیب چنین است؟ ایا درندگان چنین رویه نامربوط و بی

تعقلی دارند؟ یا این همه دستاورد جنایتکارانی است که برای افراد مورد علاقه خویش فضیلت می تراشند؟
18- ابن عساکر روایتی ثبت کرده است از طریق احمد بن محمد انصاری جبیلی از پسر عمر. می گوید: " پیامبر خدا (ص) فرمود: به هنگام رستاخیز منادی یی از درون عرش بانگ بر می دارد که هر کس حقی بعهده خدا دارد بیاید. پرسیدیم: پیامبر خدا چه کسی حقی بر عهده خدا دارد؟ فرمود: هر که ابو بکر و عمر و عثمان را دوست بدارد و هر که هیچکس را برایشان برتر نداند . "
ابن عساکر می گوید: این حدیث، واقعا عجیب و بیگانه است. و مسوولیت‌آن بر عهده احمد بن محمد جبیلی است. شرح حال انصاری را- که نامش در سند روایت آمده- ذهبی در " میزان الاعتدال " آورده می گوید: مورد اعتماد نیست ابن حبان و دیگران او راسست خوانده اند. ابن حجر در " لسان المیزان " می گوید:

[صفحه 150]

این روایتی زشت و نادرست است.
متن روایت‌چنانکه ملاحظه می کنید متین ترین شاهد بر بطلان و نادرستی آن است، و بیان کننده نظریه پسر عمر است و بس همان نظریه ای که- چنانکه در بررسی چهارمین روایت گذشت- بر خلاف قرآن وسنت است و باید بر دیوار زدش.
19- ابن عسامر روایتی ثبت کرده است از طریق ابراهیم بن محمد بن احمد قرمیسینی از انس بن مالک که به پیامبر (ص) می رساند: " هر که دوست می دارد ابراهیم را در مقام خلیلی آن بنگرد باید به ابو بکر در حال ملایمتش بنگرد، و هر که خوشداردبه نوح در حال شدتش بنگرد باید به عمر بن خطاب با شجاعتش بنگرد و هر که‌مایل است رفعت ادریس را دریابد به مهربانی عثمان بنگرد و هر که دوست می‌دارد به سخت کوشی یحیی بن زکریا بنگرد به پاکی علی بن ابی طالب بنگرد"
ابن عساکر می گوید: این روایت یکباره غیر عادی و استثنائی است و درسندش نام عده ای هست که وضعشان مجهول‌و حالشان نا معلوم است و قابل اطمینان نیستند و به جعلی و ساختگی بودن نزدیک تر از سستی و بی پایگی است.
این بدران که عهده دار به اصطلاح تهذیب تاریخ ابن عساکر گشته سند این روایت را حذف کرده است و سندش چنانکه در لسان المیزان آمده چنین است: قرمیسینی از عمر بن علی بن سعید از یونس از محمد بن قاسم از ابی یعلی از محمد بن بکار از ابن ابی‌ثابت بنانی از انس.

عقبه می گوید: این سند روایت عمر است و در سندش بیش‌از یک مجهول و ناشناس قرار دارد. ذهبی می گوید: سندی تاریک است با خبری که بهصحت نپیوسته است
20- از عمر بن عبد المجید میانشی از مسلمه از ابو سعد محمد بن سعید ریحانی- که‌یک صد و بیست سال زیسته است- می گوید: ابو سالم عبد الله بن سالم- که

[صفحه 151]

یکصد و سی سال زیسته- برایم روایت کرده که ابو دنیا محمد بن اشج برایم روایت کرده که علی بن ابی طالب از قول پیامبر (ص) گفته:" عرش جز به عشق ابو بکر و عمر و عثمان و علی بر آورده نمی شد ... "
ابن سمعانی در مورد حدیثی که با همین‌سند و طریق ثبت کرده می گوید: این روایتی باطل است و رجال سندش ناشناسند.
ذهبی می گوید: ابو دنیا اشج دورغسازی است. و می گوید: با نهایت بیشرمی پس از گذشت سیصد سال از زبان علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- روایت کرده و با این روایت رسوا گشته و نقادان او را دروغساز شمرده اند. خطیب می گوید: علمای نقل (حدیث) گفته او را ثابت و راست‌نمی شمارند، به سال سیصد و بیست و هفت در گذشته، و حافظان حدیث درباره‌او و بی اساس روایاتش سخنان روشن گفته اند
21- عقیلی در قسمت راویان ضعیف، روایتی ثبت کرده است از طریق مقری از عمر بن عبید بصری- ابو حفص خزاز- از سهیل بن ذکران مدنی از پدرش از ابو هریره- رضی الله عنه- که به پیامبر (ص) نسبت می دهد که فرمود: " برترین فرد این امت پس از پیامبر ابو بکر است بعد عمر آنگاه عثمان ".
عمر بن عبید را- که نامش در سند روایت هست- ابو حاتم " ضعیف " شمرده است و چنانکه ابن حبان و ذهبی گفته اند شراب فروش بوده است. همچنین نام هسیل هست که دوری از قول ابن معین می گوید: سهیل و علاء بن عبد الرحمن روایتهاشان شبیه یکدیگر است و روایتشان حجت نیست و می‌گوید: علمای حدیث هنوز هم به روایاتش اعتماد می کنند. و می گوید: ضعیف است. ابو حاتم می گوید: روایتش نوشتنی است، اما قابل استنادنیست. ابن حبان او را در ردیف راویان " ثقه " و مورد اعتماد آورده است و میگوید: اشتباه می کند. عقیلی از قول یحیی

[صفحه 152]

می گوید که در او اندکی نرمی و سستی هست
22- قاضی ابو یوسف در کتاب " آثار " از ابو حنیفه نقل می کند که " مردی نزد علی- رضی الله عنه- آمده گفت: کسی‌بهتر از تو ندیده ام. از او پرسید:پیامبر (ص) را دیده ای؟ گفت: نه. پرسید: ابو بکر و عمر- رضی الله عنهما- را دیده ای؟ گفت: نه گفت اگر می گفتی که پیامبر (ص) را دیده‌ای، گردنت را می زدم. و اگر می گفتی: ابو بکر و عمر را دیده ای، ترا به کیفری دردناک می رساندم. "
هر گاه در آنچه از شرح حال ابو یوسف در جلد هشتم نوشتیم دقت کنید احتیاجی‌به استدلال در رد این روایت و امثالش‌نخواهید داشت. وانگهی با احادیث ثابتی که از رسول خدا (ص) رسیده ناسازگار است، با حدیث ثابتی که می فرماید: علی برترین انسان است و حدیثی که در تفسیر آیه " اولئک خیر البریه ... " از حضرتش به ثبوت رسیده و فرمایشش که ایشان عبارتند از علی (ع) و شیعه و پیروانش بنابر این، روایت مذکور مخالف قرآن و سنت است و بایستی به دیوار زدش. چنانکه با نظریه امیر المومنین علی (ع) درباره خودش به هنگام مقایسه خویش باآنعده منافات دارد، آنجا که می فرماید: " کی درباره می و نسبتم با آن اولی جای تردید و ابهام بود که اینک مرا با چنین افرادی قرین و همردیف میسازند. " و " پسر ابی قحافه ردای خلافت را بخود پوشید در حالی که می دانست منزلت من با خلافت چنان است که مقام محور در آسیاب " و دیگر فرمایشات شبیه اینها که یکدیگر را تحکیم می کند.
23- ابن عدی روایتی از محمد بن نوح ثبت کرده که جعفر بن محمد ناقد، برای ما حدیث کرده و عمار بن هارون مستملی بصری روایت کرده و قزعه بن سوید بصری روایت کرده از ابن ابی ملیکه از ابن عباس تا به پیامبر (ص) رسانده، گوید: " هیچ مالی چنانکه مال ابو بکر مرا مفید افتاد سودمند نیفتاد. "

[صفحه 153]

و در همین گفته می افزاید: " و ابو بکر و عمر نسبت به من، همان منزلتی را دارند که هارون با موسی داشت. "
این را همچنین از طریق‌ابن جریر طبری از بشیر بن دحیه از قزعه بن سوید ثبت کرده است.
در سند روایت، نام عمار مستملی دلال وجود دارد. ابو ضریس می گوید: از ابن مدینی درباره او پرسیدم، از او خشنود نبود. و ابن عدی می گوید: عموم روایاتش غیر محفوظ است. و نیز می گوید: روایت می دزدد. عقیلی می گوید: موسی بن هارون به من گفت: عمار ابو یاسر روایاتش متروک و

مطروداست. خطیب بغدادی می گوید: ابو حاتم از او حدیث شنیده، اما از قول او روایت نکرده است. و می گوید: روایاتش متروک و مطرود است. ابن حبان می گوید: گاهی خطا کرده است.
همچنین نام قزعه- ابو محمد بصری- هست. احمد حنبل می گوید: روایاتش مشوش است. و نیز می گوید: شبه متروک است. ابو حاتم می گوید: چنان" قوی " نیست، مقامش راستگوئی است،اما استوار نیست، روایاتش نوشتنی است، اما به آن نباید استناد کرد. بخاری می گوید: چنان " قوی " نیست. آجری می گوید: از ابو داود درباره قزعه پرسیدم گفت: ضعیف است. به عباس عنبری نامه نوشته درباره وی پرسیدم به من نوشت: او ضعیف است. نسائی می گوید: ضعیف است. ابن حبان‌می گوید: بسیار خطا می کرده و توهمات فاحش به او دست داده است، و چون این خطاها و توهمات در نقل روایتش بسیار گشته دیگر روایاتش قابل‌استدلال نمانده است. بزار می گوید:" قوی " نیست. عجلی می گوید: در اوضعف و سستی هست.
در سند طبری، بشر بن دحیه وجود دارد که ذهبی او را ضعیف شمرده است و پس از روایت این حدیث از او می گوید: این، دروغ است، و " بشر " کیست؟

و می گوید قزعه ارزشی ندارد.
24- حافظ عاصمی در " زین الفتی، شرح سوره هل اتی " روایتی ثبت کرده است از طریق حاکم ابی احمد از ابی میمون- احمد بن‌محمد بن میمون بن کوثر بن حکیم همدانی در حلب- از اسحاق بن ابراهیم‌بن اخیل عبسی از میسر بن اسماعیل از کوثر بن حکیم همدانی از نافع از پسر عمر، منسوب به پیامر (ص) که " دلسوز ترین فرد امتم برای امتم ابو بکر است و آنکه بیش از همه حکم خدا را گرامی می دارد، عمر است. و پر شرم ترین فردش عثمان و وادارترینش به‌قضا علی و استادترینش در قرائت قرآن ابی، و فریضه شناس ترینش زید بن ثابت و راست سخن ترینش ابوذر و حلال‌و حرام سناش ترینش معاذ بن جبل و علامه این امت عبد الله بن عباس، و هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده جراح است. "
در سند روایت، عده ای ناشناس وجود دارد که یکی ازدیگری نقل می کند تا می رسد به " کوثر " و او چنانکه ابو زرعه می گوید: " ضعیف " و سست روایت است. یحیی بن معین می گوید: بی ارزش است. احمد بن حنبل بن حنبل می گوید: روایتش باطل و بی اساس است و ارزشی ندارد.

دارقطنی و دیگران می گویند:مجهول است. و هم او می گوید: " ضعیف " و زشت روایت است. جوزجانی می‌گوید: در محضر درس من نوشتن روایات او روا نیست، زیرا او متروک است. ابن عدی می گوید: عموم روایاتش غیر محفوظ است. ابن ابی حاتم می گوید: از پدرم درباره او پرسیدم، گفت: سست روایت است. پرسیدم: متروک است؟ گفت: نه، و از او حدیثی راست و استوار سراغ ندارم و او بی ارزش است. ساجی می گوید: ضعیف است. برقانی و دارقطنی می گویند: متروک الحدیث است. حاکم و ابو نعیم می گویند: روایاتی نامعلوم و نادرست نقل کرده است. عقیلی و دولابی و ابن جارود و ابن شاهین او را در ردیف راویان ضعیف ذکر
[صفحه 155]

کرده اند. ابو الفتح می گوید: ضعیف است.
25- حافظ عاصمی در " زین الفتی " روایتی ثبت کرده است از یک سلسله افراد ناشناس که حرف‌خویش به علی بن یزید می رسانند و او از ابی سعید بقال از ابی محجن نقل می‌کند که پیامبر خدا (ص) فرمود: " دلسوز ترین فرد بشر به حال این امت ابو بکر صدیق است و تواناترینش در اجرای حکم خدا عمر و پر شرم ترینش عثمان و داناترینش به حل و فصل دعاوی قضائی علی بن ابی طالب و داناترینش به حساب فرائض زید بن ثابت و آگاه ترینش به تمیز ناسخ از منسوخ معاذ بن‌جبل و استاد ترینش در قرائت قرآن ابی‌بن کعب، و هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده بن جراح است. "
از رجال سند از آن عده ناشناس که‌بگذریم می رسیم به علی بن یزید- که با توجه به طبقه او پیدا است که همان‌ابو الحسن کوفی اکفانی است. ابو حاتم می گوید: " قوی " نیست و روایاتش از قول راویان " ثقه " ناپسند است. ابن عدی می گوید: روایاتش به روایات اشخاص " ثقه " نمی‌نماید و عموم روایاتش غیر قابل پیروی‌است.
پس از وی ابو سعد بقال کوفی- سعید بن مرزبان اعور- قرار دارد. ابن معین درباره او می گوید: ارزشی ندارد، روایتش نوشتنی نیست. عمرو بن علی می گوید: سست روایت است و روایتش متروک. ابو زرعه می گوید: نرم حدیث است و تدلیس کننده. بخاری می گوید: زشت روایت است. ابو حاتم می گوید: روایتش قابل استدلال نیست. نسائی می گوید: ضعیف است. و نیز می گوید: " ثقه " و مورد اعتماد نیست و روایتش قابل نوشتن نه. دارقطنی می گوید: متروک است. ساجی می گوید: راستگو است، ولی دروی ضعف‌و سستی هست. عجلی می گوید ضعیف است. و ابن حبان که بسیار به توهم روایت‌می کند و خطاهای فاحش و ابن حجر که ابو سعید "

ضعیف " است و ابو محجن راندیده و حدیث از وی

[صفحه 156]

نیاموخته تا بتواند از وی نقل کند.
ابو سعد بقال از ابی محجن ثقفی نقل می کند. و ثقفی چه موجودی است دائم الخمر و میگساری که عمر هفت بار بجرم‌میخواری او را " حد " زده است و به- جزیره ای در دریا تبعیدش کرده و ماموری همراهش نموده و وی از چنگ آن مامور بگریخته است و هم او است که این شعر معروف را سروده و به زبان جاری داشته:
چون مردم مرا به کنار تاکی دفن کنید
تا ریشه هایش استخوان هایم را پس از مردنم سیراب گرداند
مرا در صحرا دفن نکنید، زیرا من
می ترسم اگر مردم دیگر مزه شراب را نچشم.
این، ابو محجن است. اینک بنگرید که چه رائی اتخاذ می کنید. چون دو راه بیش نیست: یا تمسک به قرآن و حکمش که می فرماید: هر گاه زشتگاری خبری برایتان آورد در آن بیندیشید و تحقیق نمائید ... یاتمایل به- خرافه آن جماعت که می گوید: اصحاب همگی عادل و راست روند حقیقت این است که نیکی و زشتی برابر نیستند و نه دوزخیان با بهشتیان همسانند و نه پلید با پاکیزه یکی است. آیا آن که مومن است با آن که زشتکار است برابر تواند بود؟ برابر نیستند.
26- حافظ عاصمی در همان کتاب روایتی ثبت کرده است از ابو علی هروی از مامون از احمد بن سعد عبادی از یزید بن هارون او عبد الاعلی بن مسافر از شعبی از مصطلقی- یکی از قبیله بنی مصطلق- می گوید: قبیله ام بنی مصطلق مرا به خدمت رسول خدا (ص) فرستادند تا بپرسم که زکات و مالیات های خویش را پس از وفات حضرتش به چه کسی بپردازند. علی بن ابی طالب مرا دیده پرسید، گفتم: قبیله ام بنی مصطلق مرا فرستاده به خدمت رسول خدا تا بپرسیم زکات و مالیات هایشان را پس از وی به چه کسی بپردازند. علی گفت: وقتی پرسیدی جوابش را به اطلاعم

[صفحه 157]

برسان. من به حضور رسول خدا رسیده، به عرض رساندم که قبیله ام مرا فرستاده تا بپرسم زکات و مالیات هایشان را پس از تو چه کسی بپردازند؟ پیامبر خدا (ص) فرمود:به ابو بکر بپردازند. آن مصطلقی نزدعلی بازگشته

به اطلاعش رسانید. علی به وی گفت: برگرد و بپرس اگر ابو بکر مرد به چه کسی بپردازند؟ رفته پرسید. فرمود: به عمر بپردازند. نزد علی رفته به او اطلاع داد: علی گفت: برگرد و بپرس: اگر عمر مرد به‌چه کسی بپردازند؟ فرمود: به عثمان بپردازند. برگشت به علی خبر داد. علی گفت: برگرد و بپرس پس از عثمان به چه کسی بپردازند؟ آن مرد به علی گفت: دیگر خجالت می کشم برگردم و بپرسم. "
اکنون بیائید پاره ای از آنچه را که درباره رجال سند این روایت آمده است. از نظر بگذرانیم. روایتی که بعضی از سران آن جماعت پایه اعتقاد خویش در باب خلافت اسلامی ساخته اند
الف- ابو علی هروی- که همان احمد بن عبد الله جویباری است:
ابن عدی می گوید: برای ابن کرام به دلخواهش حدیث جعل می کرد و ابن کرام در رساله های حدیثی خویش آنها را به نقل از وی ثبت مینمود. ابن حبان می گوید: دجالی است از دجالان. هزاران حدیث از زبان پیشوایان و اساتید علم حدیث نقل کرده که هیچیک را بر زبان نیاورده اندنسائی می گوید: دروغسازی است. ذهبی‌می گوید: از کسانی است که در دروغگوئی ضرب المثلند. بیهقی می گوید: من خوب می شناسمش و می دانم که احادیثی از زبان رسول خدا (ص) جعل می کرده و بیش از هزار حدیث از زبانش جعل کرده است، و از حاکم شنیدم که می گفت: او در دروغسازی پلید است و بسیار حدیث در فضائل اعمال جعل نموده است و نقل روایت هایش به هیچوجه جایز نیست. خلیلی می‌گوید: دروغسازی است که از زبان پیشوایان و اساتید علم حدیث حدیث های‌جعلی می سازد و برای ابن کرام حدیث های جعلی می ساخته است و ابن کرام که‌غافل و نا آگاه بوده حدیث های او را می شنیده و می آموخته است. ابو سعید نقاش می گوید: کسی را نمی شناسم که بیش از او جعل حدیث کرده باشد. و دیگر سخنان و نظریات امثال اینها که در

باره او هست.
ب- مامون بن احمد سلمی هروی:
جویباری‌از او روایت کرده است. ابن حبان درباره او می گوید: دجال است. هم او می گوید: از او پرسیدم چه وقت وارد شام شدی؟ گفت: سال دویست و پنجاه به او گفتم: این هشامی که تو از او روایت می کن در سال دویست و چهل و پنج مرده است گفت که این هشام بن عمار دیگری است از جمله روایاتی که از زبان راویان " ثقه " جعل کرده این است ... (روایتی را ذکر می کند). این را ذکر کردم تا دروغگوئی وی معلوم باشد، زیرا

جوانانی در خراسان‌از وی حدیث آموخته و نوشته اند. ابونعیم می گوید: پلیدی روایتساز است که از زبان راویان " ثقه " و مورد اعتمادی چون هشام و دخیم چیزهای جعلی‌نقل میکند و چون او کسی سزاوار این است که خدا و پیامبرش و مسلمانان لعنتش کنند. حاکم در مقدمه کتابش پس‌از ذکر روایتی از وی می گوید: چنین احادیثی را هر که خدا ذره ای فهم به او داده باشد می فهمد که جعلی است و از زبان پیامبر (ص) ساخته اند. ذهبی می گوید: جنایت ها کرده است و رسوائی ها بار آورده.
ج- احمد بن سعد عبادی:
نمی شناسمش و نه در کتابها و فرهنگ رجال حدیث ذکری از اومی یابم.
د- عبد الاعلی بن مسافر (که درست: " ابن ابی المساور " است)زهری- ابو مسعود جرار کوفی مقیم مدائن.
ابن معین می گوید: بی ارزش است. ابراهیم بر گفته وی می افزاید که دروغسازی است. از ابن معین همچنین نقل شده که می گوید: مورد اعتماد نیست. و از علی بن مدینی که " ضعیف " است و بی اعتبار. ابن عمارموصلی می گوید: ضعیف است و حجت نیست0 ابو زرعه می گوید: جدا ضعیف است. ابو حاتم می گوید: سست روایت است و شبه متروک. بخاری می گوید: زشت روایت است. ابو داود

[صفحه 159]

می گوید: کسی نیست. نسائی می گوید: متروک الحدیث است. و در جای دیگر می‌گوید ک نه مورد اعتماد است و نه امین. این نمیر می گوید: متروک الحدیث است. دارقطنی می گوید: " ضعیف " است. حاکم ابو احمد می گوید: به نزد اساتید حدیث، " قوی " شمرده نمی‌شود. ساجی می گوید: زشت روایت است. ابو نعیم اصفهانی می گوید: واقعا " ضعیف " است و بی اعتبار
27- بخاری روایتی ثبت کرده است از اسحاق بن ابراهیم از عمرو بن حارث زبیدی ازابن سالم از زبیدی می گوید: حمید بن‌عبد الله از عبد الرحمن بن ابی عوف از ابن عبد ربه از عاصم بن حمید نقل کرده که ابو ذر می گفت: " در یکی ازبوستان های مدینه در پی پیامبر (ص) می گشتم تا او را زیر درخت خرمائی نشسته یافتم. به من سلام کرد و پرسید: چرا آمدی؟ گفتم: به خدمت پیامبر (ص) آمدم. به او دستور دادبنشیند، و فرمود: مردی صالح نزدمان‌خواهد آمد. آنگاه ابو بکر سلام کرد. سپس فرمود: باید مردی صالح بیاید،بناگاه عمر سلام کرد. و فرمود: باید مردی صالح در رسد، بناگاه عثمان بن عفان فرا رسید، سپس علی آمد و سلام کرد و او جوابش را مثل آنها داد. همراه پیامبر (ص) ریگ هائی بود که در

دستش تسبیح گفتند و آنگاه آنها را به ابو بکر داد تا در دست وی تسبیح گفتند سپس در دست عمر تسبیح گفتند و بعد در دست عثمان تسبیح گفتند.
" رجال سندش:
الف- اسحاق بن ابراهیم حمصی- معروف به ابن زبریق:
نسائی می گوید: " ثقه "و مورد اعتماد نیست. محمد بن عون می‌گوید: شک ندارم که اسحاق بن زبریق دروغ می گوید.
ب- عمرو بن حارث حمصی:
ذهبی می گوید: عادل بودنش معلوم نیست.

[صفحه 160]

ج- عبد الله بن سالم شامی حمصی:
ابو داود او را به خاطر گفته اش که " علی کمک کرد به‌قتل ابو بکر و عمر " مذمت می کرد.
بنابر این وی " ناصبی " است و حرفش نشنیدنی، و به گمانم او، آفت این روایت باشد، و از روایت چنانکه پیدااست نشانه های دشمنی علی (ع) می بارد.
د- حمد بن عبد الله، یا حمید بن عبد الرحمن:
مجهولی است که کسی او را نمی شناسد.
ه- ابن عبد ربه:
اگر همان محمد مروزی باشد، چنانکه در " لسان المیزان " آمده " ضعیف " است. و اگر دیگری باشد مجهول‌و ناشناس است، و خود بخاری که ذکرش کرده از او جز این نمی داند که " ابن‌عبد ربه " است و نه از او نام می بردو نه جز این روایتی از وی می آورد.
و- عاصم بن حمید حمصی شامی:
بزار می گوید: او حدیثی نداشته تا ماهیت روایتش را بشناسیم. ابن قطان می گوید: نمی دانیم که او " ثقه " است.
ز- ابو ذر غفاری:
نمی دانم این همان ابو ذری است که پیامبر (ص) درحقش می فرماید: نه آسمان نیلگون سایه بر راستگوتر از ابو ذر افکنده ونه زمین چون او به برگرفته است؟ یا آن که عثمان درباره اش مکی گوید: پیرمردی دروغساز است. و او را سزاوار تر تبعید می داند و مردن در تبعید؟ نمی دانم چه کسی در این باره‌قضاوت می کند، کسی در این باره قضاوت می کند، کسی که تابع فرمایش پیامبر (ص) است یا آن که رفتار عثمان و گفتارش را می پسندد و او را از هر خطا و گناهی پیراسته می داند؟ به هر حال

راویان بدی که نامشان پیش از نام ابو ذر آمده برای رد و طرد این روایت کفایت می نماید.

[صفحه 161]

این سند که در لابلایش رجال " حمص " لمیده اند سخن یاقوت حمی را بیاد می آورد که " از شگ‌فت ترین چیزها که در حال حمص دیدم ام، فساد هوای آن است و خاکش که عقل را فاسد می کنند چنانکه اهالیش ضرب المثل حماقتند. وتند رو ترین افرادی که در صفین همراه‌معاویه و علیه علی- رضی الله عنه- بودند، اهالی حمص بودند و اینها بیش‌از دیگران علیه حضرتش تحریک می کردندو در جنگ علیه او کوشش می نمودند. چون آن جنگ ها پایان یافت و آن زمان بگذشت، به شیعه افراطی بدل گشتند چندانکه در میانشان بسیار کسانند که پیروی مذهب نصیریه می کنند و اصلشان شیعه امامیه ئی است که پیشینیان را بد می گویند. اینها متعهد گشته اند که از نخست تا به پایان در گمراهی بمانند و هیچوقت نبوده که بر صواب باشند. "

ریگ ها در دست خلفا تسبیح می گویند

بیهقی از قول ابو الحسن علی بن احمد بن عبدان از احمد بن عبید صفار از محمد بن یونس کدیمی از قریش بن انس از صالح بن ابی اخضر از زهری از مردی به نام سوید بن یزید سلمی (یا ولید بن سوید) چنین ثبت کرده است که‌ابو ذر می گفت: از عثمان پس از چیزی‌که از او مشاهده کردم هرگز جز به نیکی یاد نخواهم کرد. من کسی بودم که وقتی پیامبر خدا (ص) تنها بود به دنبالش بودم. روزی دیدم تنها نشسته است، فرصت تنهائیش را غنیمت شمرده آمده به کنارش نشستم. بعد ابوبکر آمده سلام کرد، آنگاه در سمت راست پیامبر خدا (ص) هفت ریگ بود- یا گفت: نه ریگ- آنها را بر گرفته بناگاه آن ریگ ها در دست وی تسبیح گفتند چنانکه آوای تسبیحشان که به همهمه زنبور عسل می مانست شنیده شد. بعد آنها را فرو گذاشت و خاموش شدند. آنها را بر گرفته در کف ابو بکر نهاد، تسبیح گفتند تا آواشان که به همهمه زنبور عسل می مانست به گوش رسید. آنها را فرو

[صفحه 162]

گذاشت خاموش گشتند. آنگاه آنها را برگرفته‌در کف عمر نهاد و تسبیح گفتند که آواشان را که به همهمه زنبور عسل می مانست بشنیدم. آنها را بگذاشت خاموش‌شدند. بعد آنها را برگرفته در کف عثمان نهاد و تسبیح گفتند تا صدائی از آنها چون همهمه زنبور عسل بشنیدم. آنها را بگذاشت خاموش گشتند در این‌هنگام پیامبر (ص) فرمود: این خلافت پیامبر است. "
در این سند علاوه بر افراد مجهول و ضعیف و کسی که عقلش دستخوش تشویش و اختلال گشته و از وی- چنانکه در تهذیب التهذیب آمده- در همین دوره اختلال عقلش روایت شده است کسی وجود دارد به نام محمد بن یونس کدیمی که شرح حالش را در جلد نهم بررسی کردیم و دیدیم دروغسازی جاعل است از خانواده ای مشهور به دروغ، کسی که از زبان پیامبر (ص) و از زبان علما دروغ می‌ساخته است و شاید بیش از هزار حدیث از زبان راویان " ثقه " جعل کرده باشد.
بخوانید و به حیرت در آئید ازخلافتی که با چنین یاوه های رسوائی تحکیم و بر پا شده است. حیرت آور تر از آن کار حافظان حدیث آن جماعت است که این را در تالیفاتشان ثبت کرده و به آن استناد نموده اند بی آنکه کلمه‌ای از سستی سند و بطلانش به زبان آورند و در عین این که می دانسته اندچه عیبناکی ها در آن است. پروردگارت قطعا می داند که چه در دل می پرورند و چه اظهار می دارند. "

از چیزهای عجیبی که در این روایت جعلی یا مجعولاتی نظیر آن که در فضائل و مناقب حکام سه گانه یا چهار گانه ساخته اند، ترتیب دقیق و ثابتی‌است که در ذکر نام و تنظیم مقامشان رعایت شده است و مو نمی زند و اندک تغییری نمی یابد. همواره و بدون استثنا نخست نام ابو بکر می آید و بعد عمر و سوم نام عثمان و چهارم- اگر چهار می داشته باشد- نام علی (ع) پناه بر خدا پنداری با هم تبانی داشته اند که چنین ترتیب دهند و در وصف ترتیبی آنان هیچیک

[صفحه 163]

بر دیگری پیشی نگیرد و نه پس ماند. مثلا در روایت تسبیح گوئی رئگ ها چنین آمده است:
ابو بکر آمده سلام کرد، بعد عمر آمده سلام کرد، سپس عثمان آمده سلام کرد، آنگاه علی آمد سلام کرد!
یا در روایت ر بوستان " از قول انس چنین آمده:
ابو بکر آمد، بعد عمر آمد، سپس عثمان
در روایت " چاه اریس " از قول ابو موسی چنین:
ابو بکر آمد، بعد عمر آمد، سپس عثمان
در روایتی که می گوید پیامبر (ص) بر بستر آرمیده بود و از او اجازه ورود خواستند، از قول عائشه چنین:
ابو بکر اجازه خواست، بعد عمر آمده اجازه خواست، سپس عثمان
درروایت " ران و زانو " چنین:
ابو بکر اجازه خواست، بعد عمر آمده اجازه خواست، سپس عثمان
در روایت جابر چنین:
اکنون مردی از اهل بهشت فرا خواهد رسید، و ابو بکر در رسید،بعد عمر در رسید، سپس عثمان
در روایت " یکی از بوستان های مدینه " از قول بلال چنین:
ابو بکر آمده اجازه خواست، بعد عمر آمد، سپس عثمان.
در حدیث " بشارت بهشت " از قول عبد الله بن عمر چنین:

[صفحه 164]

ابو بکر آمده اجازه خواست، بعد عمر آمده اجازه خواست، سپس عثمان.
در حدیث " نامزدی فاطمه زهرا " سلام الله‌علیها چنین:

ابو بکر آمد، بعد عمر، سپس علی.
در حدیث " بنای مسجد مدینه " از قول عائشه چنین:
ابو بکرسنگی آورده بگذاشت، بعد عمر سنگی آورده بنهاد، سپس عثمان سنگی آورده بنهاد.
آیا این که بدین گونه از پی هم در می آیند به حکم قدر است؟ یا در زمان پیامبر (ص) با هم قرار داشته اند که چنین وارد شوند و جز به‌این ترتیب در نیابند؟ یا یک قانون طبیعی است که تخلف نمی پذیرد و استثنا بر نمی دارد؟ یا اتفاقی است، ولی در تمام موارد بک یک گونه صورت‌می پذیرد؟ یا دل خواه جاعلان روایت است که می خواهند ترتیب و مرتبه و درجات آنان چنین می بوده باشد؟ ممکنست از آن میان فقط همین فرض- فرض اخیر- محقق و مسلم باشد.
28- از زید بن ابی اوفی چنین نقل شده است که " به مسجد رسول خدا (ص) در آمدم- یا به عبارتی: در حالی که در مسجدمدینه بودیم رسول خدا (ص) در رسید- و بناکرد بگفتن که فلانی کجاست؟ و فلانی کجاست؟ و همچنان به دنبال ایشان فرستاده حالشان می پرسید تا در حضورتش گرد آمدند. در این هنگام خدارا سپاس و ستایش کرد و فرمود: سخنی برایتان می گویم آن را حفظ کرده و بفهمید و برای کسانی که پس از شما خواهند آمد نقل نمائید:
خدای عزوجل از میان آفرید گانش خلقی را برگزید. (آنگاه این آیت را تلاوت گرفت:) وخدا از فرشتگان فرستادگانی و از مردمان خلقی را برگزیده به بهشت در می آوردشان. و من از شما کسی را که دوست می دارم بر می گزینم و میانتان چنان که خدای عزوجل میان فرشتگان پیمان برادری بست پیمان برداری می بندم.

برخیز ای ابو بکر- ابو بکر برخاست و در حضورش ایستاد- فرمود: ترا نزدم دستی است که خدا ترا به خاطرش پاداش می دهد. من اگر می خواستم یاری (خلیلی) برای خویش برگزینم حتما ترا به یاری خویش بر می‌گزیدم. بنابر این تو نسبت به منزلتی‌را داری که پیراهنم با تنم (و در این هنگام پیراهن خویش را با دستش تکان داد).
آنگاه فرمود: عمر بیا جلو.- عمر نزدیک آمد- فرمود: تو ای ابو حفص تو با ما خیلی پرخاشگر بودی. بنابر این از خدا به دعا خواستم تا اسلام را به وسیله تو یا به وسیله ابو جهل به قدرت و عزت رساند. و خدا به وسیله تو چنان کرد و تو از او به نزد خدا دوست داشتنی تر بودی. پس تو در بهشت با من خواهی‌بود و نفر سوم این امت.- آنگاه میان او و ابو بکر پیمان

برادری بست-
سپس عثمان را فراخواند و گفت: ابوعمر پیش آی.- او همچنان نزدیک آمد تا شانه اش به شانه پیامبر (ص) چسبید. پیامبر خدا (ص) رو به آسمان کرده فرمود: منزه است خدای عظیم- و این را سه بار تکرار کرد- سپس نگاهی به عثمان افکند، و دکمه های پیراهن عثمان باز بود، پیامبر خدا (ص) دکمه هایش را با دستش بست. و فرمود: دو شاخه قبایت را، به کمرت بربند. تو درمیان اهل آسمان مقامی بلند داری. تو از کسانی هستی که بر حوض (کوثر) به دیدارم نائل می شوند (و به عبارتی دیگر: روز قیامت‌بر من وارد می شوند) در حالی به نزدم می آئی که خون آلوده ای. در آن‌هنگام به تو می گویم، چه کسی تو را بدین حال درآورد؟ می گوئی فلان و فلان. و آن سخن جبرئیل است که از آسمان ندا در می دهد. آنگاه فرمود:هان عثمان فرمانروای همه خوارماندگان‌است.
سپس عبد الرحمن بن عوف را فرا خواند و گفت: پیش آی ای امین خدا توامین خدائی و در آسمان امین خوانده می شوی، خدا ترا به راستی بر آنچه مال تو است مسلط می کند. هان تو دعائی بر عهده من داری دعائی که به تو وعده دادمش و تا کنون در انجامش تاخیر نموده ام. گفت: ای پیامبر خدا دعائی برایم برگزین. فرمود: عبد الرحمن امانتی بر عهده ام گذاشتی0 آنگاه فرمود: تو ای عبد الرحمن مقامی بلند داری. هان خدا مال تو راافزون خواهد ساخت

[صفحه 166]

بدینسان بدینسان (با اشاره دست) سپس میان او و عثمان پیمان برداری بست.
آنگاه طلحه و زبیر را فرا خواند و گفت: پیش آئید.- و پیش آمدند- فرمود: شما حواری من هستید چنانکه حواریان عیسی بن مریم بودند. بعد میان آن دوپیمان برادری بست.
در این هنگام عمار یاسر و سعد (بن ابی وقاص) را فرا خوانده گفت: ای عمار ترا دارو دسته تجاوز کار داخلی خواهد کشت. سپس میان آن دو پیمان برادری بست.
عویمر بن زید- ابو درداء- و سلمان فارسی را فراخواند و گفت: سلمان تو از خاندان مائی. خدا دانش اولین و آخرین و کتاب اولین و کتاب آخرین را به تو عطا فرموده است. هان ای ابو درداء نمی خواهی ترا هدایت نمایم؟
گفت: آری می خواهم پدر و مادرم فدایت ای پیامبر خدا فرمود: اگر حال‌ایشان را بپرسی جویای حالت خواهند گشت و در صورتی که ترکشان نمائی ترا ترک نخواهند گفت، و اگر از ایشان بگریزی از پی ات خواهند

آمد. بنابر این مایه خویش به قرض ایشان ده برای روز نیازمندیت، و بدان که پاداش در انتظارت خواهد بود. آنگاه میان آن دو پیمان برداری بست.
سپس به چهره اصحابش نظر افکند و فرمود: مژده بادتان و چشمتان روشن که شما نخستین کسانی هستید که مرا بر کناره حوض دیدار خواهند کرد، و شما در فراترین‌آشیان های بهشتید. بعد نگاهی به عبدالله بن عمر افکنده گفت: خدا را شکرکه هر که را دوست بدارد از گمراهی می‌رهاند و جامه گمراهی بر هر که خوشدارد می پوشد.
علی پرسید: ای پیامبر خدا وقتی دیدم نسبت به اصحابت‌جز من چه کردی جانم برفت و امیدم قطع‌گشت. اگر این از خشم تو بر من است باید به بزرگواری خویش مرا ببخشی. در این وقت پیامبر خدا فرمود: سوگندبه آن که مرا بحق برانگیخت، ترا فقطبه این خاطر برای آخر گذاشتم که ترا به خویش اختصاص دهم و تو منزلتی را برایم داری که هارون برای موسی داشت با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست. و تو برادر منی و وارث من. پرسید ای پیامبر خدا از تو چه ارثی

[صفحه 167]

می برم فرمود: آنچه را پیامبران پیش از من به میراث نهادند0 پرسید: پیامبران پیش از تو چه به میراث نهادند؟ فرمود: کتاب پروردگارشان و سنت پیامبرشان را. و تو با فاطمه دختر من در کاخی که در بهشت دارم با من خواهی بود (و تو برادر و رفیق منی. (آنگاه پیامبر خدا این آیه را خواند: برادرانی (نشسته) بر جایگاه های رو در رو. دوستانی در راه خدا که به یکدیگر می نگرند. "
ابو عمر در " استیعاب " درشرح حال زید بن ابی اوفی- راوی این روایت- می گوید: وی حدیث برادری رابه تمامی نقل کرده است. فقط در سند آن " ضعف " و سستی هست.
ابن حجر در " اصابه " می گوید: ابن ابی حاتم و حسن بن سفاین و بخاری- در تاریخ الصغیر- روایت وی را از طریق ابن شرحبیل از یکی از قریش از زید بن ابی‌اوفی روایت کرده اند. می گوید: به نزد پیامبر خدا (ص) در مسجد مدینه رفتم. بنا کرد بگفتن این که فلانی کجاست؟ فلانی کجاست؟ و همچنان جویای ایشان شده و از پی ایشان می فرستاد تا به حضورش گرد آمدند. آنگاه حدیثی را که در عقد پیمان برداری از طرف پیامبر (ص) هست ذکر می کند. و برای این حدیث، چندین طریق روائی هست بنقل از عبد الله بن شرحبیل.
ابن سکن می گوید: حدیثش ازسه طریق روایت گشته که هیچیک از آنهابه صحت نپیوسته است. است. بخاری می‌گوید: معلوم نیست که از یکدیگر

شنیده باشند، و نه دیگری چنان روایت‌کرده است. بعضی از ایشان آن را از ابن ابی خالد از عبد الله بن ابی اوفی روایت کرده اند که صحیح نیست.
از سه طریق روائی یی که به آن اشاره کرده اند، دو طریق را یافته ایم: یکی طریق ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن سفیان که مجهول است. وی از محمد بن یحیی بن اسماعیل سهمی تمار نقل می‌کند. درباره این شخص دارقطنی می گوید: مایه خشنودی نیست. او از نصربن علی نقل می کند که اگر همان جهضمی‌باشد- چنانکه می نماید که هم او باشد- ثقه است. و وی از عبد المومن‌بن عباد نقل کرده است که ابو حاتم اورا " ضعیف " شمرده و بخاری گفته حدیثش قابل پیروزی نیست،

[صفحه 168]

وساجی و ابن جارود او را در شمار راویان ضعیف نام برده اند. او از یزید بن سفیان نقل می کند. درباره یزید بن سفیان، ذهبی می گوید که ابن‌معین او را ضعیف شمرده است. نسائی او را متروک خوانده است. ابن شعبه می گوید: اگر یک درهم به او بدهند یک حدیث جعل می کند. نوشته حدیثی دارد که ابن حبان بر آن ایراد و اعتراض دارد. ابن حبان می گوید: نوشته وارونه ایاست که به احادیثی که‌در آن به تنهائی آمده از آن جهت که پر از اشتباه است و مخالف روایات راویان " ثقه " قابل استدلال و استناد نیست. عقیلی در بخش راویان ضعیف می گوید: در نقل روایت به عنوان راوی شناخته نشده است و روایتش‌قابل پیروی نیست. این شخص از عبد الله بن شرحبیل نقل می کند و وی از مردی از قریش خدا می داند که او کیست و آیا به دنیا آمده یا هنوز آفریده نگشته است و او از زید بن ابی اوفی.
رجال طریق روائی دوم عبارتند از:
عبد الرحیم بن واقدی خراسانی که از شعیب اعرابی روایت می کند. خطیب بغدادی می نویسد: در روایت وی نادرستی ها و زشتی هاست، زیرا از راویان ضعیف و مجهول نقل شده است. این شخص از شعیب بن یونس اعرابی نقل می کند و وی از جمعی راویان ضعیف یا ناشناسی که خطیب بغدادی در ذکر عبد الرحیم واقدی به آنان اشاره کرده است0 از موسی بن صهیب که ابن حجر در " لسان المیزان " می گوید: حدیث جعل می کرد و می دزدید. و ابن جوزی پس از ذکر روایت باطل و بی اساسی می گوید این روایت بدون شک جعلی است ویحیی متهم به جعل است. یحیی بن معین‌می گوید: او دجال و دغلباز این امت است. او از عبد الله بن شرحبیل از مردی از قریش نقل کرده است و این موجودی که اسناد این روایت به او منتهی می شود و ممکن است آفت روایت

باشد ناشناخته است و اگر فرضا به دنیا آمده و چنین کسی بوده باشد معلوم نیست کیست و چگونه کسی است.
این طریق روائی آن روایت است، و آن هم نوشته بخاری و ابن سکن و ابو عمر و ابن حجر در بطلان و نادرستی آن. از اینها گذشته، پیمان برداری میان مهاجران در مکه و پیش از هجرت بسته شده است، نه در مدینه، و آنچه پنج ماه پس از هجرت در مدینه صورت گرفته پیمان برادری میان مهاجران و انصار است و در این پیمان میان ابو بکر با خارجه بن زید انصاری پیمان برادری بسته شده است و میان عمر با عتبان بن‌مالک، و میان عثمان با اوس بن ثابت و میان زبیر با سلمه بن سلامه، و میان طلحه با کعب بن مالک، و میان عبد الرحمن بن عوف با سعد بن ربیع. بنابراین حرف جاعل روایت که می گوید: به نزد رسول خدا در مسجدش رسیدم. یا: در حالی که در مسجد مدینه بودیم رسول خدا در رسید. گویا ترین شاهد است بر جعلی بودن روایتش

تعجب آوراست‌که چندین " حافظ حدیث " از آن جماعت این روایت را ثبت کرده اند یکی مثل محب طبری در " ریاض النضره " با حذف سند و چنان که پنداری حدیثی مسلم است‌و می توان بی ذکر سند نقل و ثبتش کردنوشته است. و دیگری چون ابن عساکر وعاصمی با ذکر همین سند پر غلط و عیبناک و بی آنکه کوچکترین اشاره ای به سستی سند و بطلان روایت کند، ثبت‌کرده است. شگفت تر این که بعضی همین‌روایت جعلی و بی اساس را علیه مخالفان اعتقادی خویش حجت و دلیل ساخته اند و رای توجیه بدعت ها و اصول انحرافی بکار گرفته اند. عاصمی‌می گوید: " در این حدیث دو دانستنی وجود دارد: رسول خدا (ص) ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر را ستوده و میانشان پیمان برادری بسته است، اشاره کرده به آنچه از دست مردم بر سر عثمان خواهد آمد، و عثمان را به خاطر آن وقایع نکوهش

وسر زنش ننموده است، بنابر این برای مسلمان پسندیده نخواهد بود که به خاطر رفتاری که اصحاب نسبت به یکدیگرداشته اند نسبت به آنان زبان درازی کند، زیرا حضرتش از آن جهت میانشان پیمان برادری در دنیا بست که در آخرت‌برادر یکدیگرند، و نیز این دانستی هست که پیامبر (ص) مرتضی را برادر و وارث خویش خواند و سپس ارث خویش راتوضیح داد و گفت کتاب خدا و سنت پیامبر است و خیبر را به میراث برای وی ننهاد، و از روی آن نادرستی عقیده رافضیان آشکار می شود، و از خدا باید مدد خواست. "
واقعا حیرت آوراست که عاصمی پنداشته این روایت پوچ و بی اساس دو در از دانش برویش گشوده است این چه علمی که منبعش انبوهی شک و وهم و کذاب و جعل است نمی دانم عاصمی چگونه به خود اجازه داده که به چنین روایت پوچی استناد نماید، بگذاریم از این که آن را گنجی از دانش و معلومات گرفته و قضاوت هایش را بر اساس آن " معلومات " استوار کرده است پنداری به علمی ثابت و یقینی تکیه میزند و به شالوده‌ای استوار و ندانسته یا خود را به نفهمی زده که به شعله دوزخ تکیه می زند و عقیده اش را و داوری اش را از اباطیل دوزخی می ستاند. از اینها گذشته، در مجلدات " غدیر " پنبه فضائل و افتخاراتی را که در روایت مذکور آمده زده ایم و نیازی به تکرارش‌نمی بینیم.
وانگهی این گفته ها که روایت در بر دارد بفرض که گفته شده باشد در

حضور و برابر اصحاب صورت گرفته و همگی یا اقلا بسیاری از ایشان شنیده اند، و از جمله آنان که‌شنیده و دریافته اند طلحه و زبیر و عمارند. پس چرا هیچ یک از ایشان روزی که بر عثمان سخت گرفتند و در ایام دو محاصره او و در جنگ بر سر خانه او آن را بیاد نیاورد؟ یا مگرآن را پشت گوش افکندند و در آن ایام به چیزی نشمردندش؟ آنان که به زعم آن‌جماعت عادل و راسترونـد هرگز چنین کاری نمی کنند. یا آنان چنان که مادرشان عائشه حدیث حواب را از یاد ببرد و به آن عمل ننمود، آن حدیث رااز یاد برده و بکار نبستند؟ و چندان‌در طاق نسیان گذاشتندش تا شعله آشوب داخلی فرو کشید؟ این چیزی است که فکرنمی کنم هیچ فهمیده ای بگوید.

[صفحه 171]

دانستنی دومی که عاصمی از گنج آن روایت استخراج کرده و عبارت است از انحصار میراث امیر المومنین علی از پیامبر (ص) به قرآن و سنت. و نادرستی حدیث فدک و خیبر، و حمله به‌شیعه به استناد آن، بی ارزش تر و یاوه تر از دانستنی اولی است زیرا شیعه برای امیر المومنین ارث مالی و اقتصادی ادعا نکرده و نه حضرتش آن روز که فدک را مطالبه فرموده برای خویش ادعا کرده است، بلکه آن را به عنوان حقی که متعلق به دختر عمویش صدیقه طاهره فاطمه زهراء سلام الله علیهما است درخواست کرده چه فدک- چنانکه حقیقت این است- هبه ای از پدرش باشد و چه ارثی بر اساس میراثی که قرآن و سنت مقرر می دارند- و ممکن است در فرصتی که پیش آید به بحث‌تفصیلی آن همت گمارم. بنابر این، حمله به شیعه با استناد به آن روایت جعلی و فرضیه ای که خود برای عقیده شیعه ساخته اند جنایتی در حق ایشان است و چه بسا دروغ ها که به شیعه بسته و چه بهتان ها که زده اند. ارثی که شیعه برای امام علی بن ابی طالب (ع) ادعا می کند چیزی است که اهل سنت بر آن اجماع دارند و همداستانند و از براهین خلافت آن حضرت است.
حاکم می گوید: در میان دانشمندان بر سر این اختلافی نیست که پسر عمو از عمو ارث نمی برد. با این‌اجماع معلوم شده است که علی از میان مسلمانان علم را از پیامبر (ص) به میراث برده است. بنابر این، همین ارث اختصاصی علی (ع) از پیامبر (ص)- که از میان امت فقط به او اختصاص‌یافته است- تعبیر دیگری است از خلافت علی (ع) و جانشینی وی در مقام پیامبر (ص) که به خاطرش همواره اوصیاء از پیامبران ارث برده اند.

29- در دو " صحیح " مسلم و بخاری از روایت محمد بن مسکین بصری از یحیی بن حسان بصری از سلیمان بن بلال از شریک بن ابی نمیر از سعید بن‌مسیب از ابی موسی اشعری چنین آمده است. می گوید: " در خانه ام وضو گرفته بیرون رفتم و با خود گفتم: امروز باید با پیامبر خدا (ص) باشم0 و به مسجد در آمدم و جویای او شدم. گفتند: به در شده و به آن سو رفته‌است. در پی اش روانه گشتم تا

[صفحه 172]

به چاه " اریس " رسیدم. بردر آن به انتظار ایستادم تا فهمیدم که پیامبر (ص) قضای حاجت کرده و بنشسته است. به حضورش رسیده سلام کردم و دیدم بر اطاقکی که بر سر چاه " اریس " است بنشسته و پاهایش را به درون چاه آویخته و ساق خویش عریان نموده است. برگشتم به در باغ و با خود گفتم: باید دربان پیامبر خدا (ص) باشم. چیزی نگذشت که در کوفتند. پرسیدم: کیست؟ گفت: ابو بکر. گفتم ک کمی صبر کن. سپس به خدمت پیامبر (ص) رفته عرض کردم: ای پیامبر خدا اینک ابو بکر اجازه ورود میخواهد. فرمود: اجازه بده به او مژده بهشت بده. بشتاب رفتم و به ابوبکر گفتم: بیا تو که پیامبر خدا (ص) به تو مژده بهشت می دهد. آمده در کنار پیامبر (ص) نشست در اطاقک و در طرف راست حصرتش و پاهایش را به درون چاه آویخت و ساقش را برهنه ساخت‌همان گونه که پیامبر (ص) ساخته بود.
آنگاه برگشتم، و من برادرم را گذاشته بودم وضو بگیرد و بیرون شده بودم و به من گفته بود از پی ات خواهم آمد. به همین جهت با خود گفتم‌اگر خدا برای خیری بخواهد او رامی رساند. در این وقت صدای در را شنیدم، پرسیدم: کیست؟ گفت: عمر. گفتم: کم صبر کمی. و نزد پیامبر (ص) رفته سلام کردم و به اطلاعش رساندم. فرمود: اجازه بده بیاید و به او مژده بهشت بده. آمده به او اجازه دادم و گفتم: پیامبر خدا (ص) به تو مژده بهشت می دهد. آمد و بر سمت چپ‌پیامبر خدا بنشست و ساق خویش برهنه ساخته پاهایش را بدرون چاه آویخت همان گونه که پیامبر (ص) و ابو بکرانجام داده بودند. آنگاه برگشته با خود گفتم: اگر خدا برای فلانی- یعنی برادرش- خیری بخواهد او را می رساند. ناگهانی در صدا کرد. گفتم:کیست؟ گفت: عثمان بن عفان. کمی صبر کن. و رفتم پیش پیامبر خدا و گفتم: اینک عثمان اجازه ورود می خواهد. فرمود: بگذار بیاید و به اومژده بهشت بده به خاطر مصیبتی که به او می رسد. آمده گفتم: رسول

خدا (ص) به تو اجازه ورود می دهد و مژده بهشت به خاطر گرفتاری یا مصیبتی که به تو می رسد. در آمد و می گفت: ازخدا باید مدد خواست. و چون جائی در اطاقک نیافت روبروشان بر شکاف چاه نشست و ساق پایش را برهنه کرد و در چاه آویخت

[صفحه 173]

همانگونه که ابو بکر و عمر- رضی الله عنهما- انجام داده بودند. سعید بن مسیب می گوید:من آنرا به گورشان تاول نمودم که در یکجا خواهد بود و گور عثمان به تنهائی جدا گانه. "
ما سند این روایت را به بحث و برسی نمیکشیم، زیرا نا معلوم و در هم ریخته و مبهم است و یکبار از قول ابو موسی اشعری نقل می شود- چنانکه دیدیم- و دیگر بار از قول زید بن ارقم و چنانکه بیهقی در " دلائل " ثبت کرده او است که از خانه به در شده و سپس دربان پیامر (ص) گشته است و سه دیگر چنانکه ابو داود ثبت کرده از قول بلال و او دربان است در آن داستان، و دیگر جا و چنانکه احمد حنبل در " مسند " ثبت کرده از زبان نافع بن عبدالحرث، و او دربان است و ماجرا را روایت کرده برای دیگران آری نه سندش را به این علت مورد بررسی قرار می دهیم و نه می گوئیم به علت وجود بصریانی که سابقه و دستی در جعل حدیثو ساختن مطالب جنایتبار از قول پیامبر گرامی (ص) دارند " ضعیف " وسست است و نه از میان رجال سندش انگشت بر سلیمان بن بلال می گذاریم وسخن ابن ابی شیبه را درباره اش پیش می کشیم که می گوید: او کسی نیست که‌بشود بر روایتش اعتماد کرد. و نه آن‌را به خاطر " ابن ابی نمر " بی اساس می خوانیم، کسی که نسائی و ابن جارود درباره اش می گویند: او " قوی" نیست. و ابن حبان که بسا خطا کرده‌است، و ابن جارود که یحیی بن سعید از او روایت نمی کند، و ساجی که معتقد به قدر بوده است. همچنین به علت وجود سعید بن مسیب بر آن خرده نمی گیریم کسی که شرح حالش را درجلد هشتم بر خواندیم، و نه درباره کسی که آخر زنجیره راویان است یعنی ابو موسی اشعری صحابی حرفی می زنیم، زیرا بعثیده آن جماعت همه اصحاب عادل‌و راسترونـد و اگر

[صفحه 174]

نمی توانیم‌این عقیده نادرست و باطل را بپذیریم و فرمایش امام پاک امیر المومنین علی‌بن ابی طالب (ع) را نشنیده بگیریم آنجا که درباره ابو موسی اشعری و همکارش عمرو بن عاص می فرماید: " هان این دو نفر

که بعنوان حکم انتخاب‌کردید حکم قرآن را پس پشت افکندند و آنچه را قرآن ابطال کرده احیا نمودندو آنچه را قرآن احیا و بر قرار گردانیده از بین بردند، و هر یک از آن دو دلخواه خویش و نه تعلیم خدا راپیروی کرد و بر اثر آن حکمی بدون حجت‌و دلیل آشکار یا سنت بر قرار صادر نمودند، و در صدور حکم با هم اختلاف‌پیدا کردند، و هیچیک درست عمل ننمودند. بنابر این خدا از آندو نفربیزار و بری است و پیامبرش و مومنان صالح. " چه اشکال و نقد و ایرادی محکم تر و سهمگین تر از این که امام علی (ع) بر ابو موسی اشعری راوی آن‌روایت وارد کرده است و با این وصف، چگونه می توان این موجود را " عادل "و راسترو و درستکار خواند؟
همچنین نمی گوئیم عنایتی که آن جماعت داشته اند به این که مژده بهشت را از میان اصحاب به خلفای سه گانه اختصاص دهند و در جعل احادیث و ساختن و پرداختن داستانها در این موضوع تلاشی سخت نشان دهند حکایت از اسراری می کند که‌نمی خواهیم پرده از آن برداریم، " واز چیزهائی نپرسید که اگر پرایتان روشن شود، ناراحتتان می سازد. " فقط می گوئیم: اگر براستی پیامبر گرامی این مژده را داده باشد- و می دانیم شوندگانش مژده دهنده را راستگومی دانسته اند- چرا عمر از حذیفه یمانی- که را از تشخیص منافقان را در اختیار داشته است- درباره خودش می پرسیده و او را قسم می داده که آیا وی از جمله آنها است؟ و آیا نامش جزو منافقان آمده است؟ و آیا پیامبر (ص) او را از جمله آنها شمرده است؟ در حالی که او کاملا آگاه بوده که منافقان در پست ترین مرتبه دوزخند. آیا می توان این پرسش‌عمر را- که مورد اتفاق است- با آن مژده بهشتی که

میگویند دریافته است سازگار دانست؟
آیا می توان آن مژده بهشتی را که ادعا می شود عثمان دریافته، با آن روایت تاریخی که به صحبت پیوسته سازکار دانست که از رفتن به مکه در ایام محاصره اش خود داری می کرد و عذر می آورد که از پیامبر خدا (ص) شنیده که " در مکه مردی از قریش به گور سپرده می شود که نیمی از عذاب این امت را از انس و جن بر دوش دارد " و می گفت: نمی خواهم من آن شخص باشم؟آیا این حرفش حرف کسی است که به خدا ایمان محکم دارد و به پیامبرش نیکو کار است و هدایت یافته و دین پذیرفته، تا برسد به حرف کسی که از زبان پیامبر مقدس و راستگو مژده بهشت یافته باشد؟
30- بیهقی روایتی ثبت کرده است که از عبد الاعلی ابی مساور از ابراهیم بن محمد بن حاطب ازعبد الرحمن بن یحیی از زید بن ارقم می گوید:

رسول خدا (ص) مرا فرستاده و دستور داد: برو تا به ابوبکر بری. او را در خانه اش نشسته برسر پا می یابی، به او می گوئی: پیامبر خدا (ص) به تو سلام می رساند و می گوید: ترا مژده بهشت باد0 آنگاه به راه افتاده می روی تا به " ثنیه " میرسی و عمر را سوار خری می‌بینی و در حالی که جلو سرش برق می زند، و به او می گوئی: پیامبر خدا (ص) به تو سلام می رساند و می گوید: ترا مژده بهشت باد. آنگاه از آنجامی روی پیش عثمان و او را در بازار می یابی در حال خرید و فروش، به او می گوئی: پیامبر خدا (ص) به تو سلام می رساند و می گوید: ترا مژده بهشت باد پس از گرفتاری سختی.
گفتار پیامبر (ص) را در حال رفتن به سراغ‌آنان به خاطر نگاهداشت و هر یک را در همان حال دید که پیامبر خدا (ص)بیان داشته بود و هر یک می پرسیدند:پیامبر خدا (ص) کجاست؟ و می گفت در فلان جا. و او می رفت به نزدش. و چون عثمان به نزد پیامبر (ص) رفت‌پرسید: ای پیامبر خدا چه گرفتاریی دچارش می شوم؟ قسم به آنکه ترا بحق مبعوث گردانیده از وقتی با تو بیعت کرده ام غیبت نکرده ام و نه مرتکب بی‌عفتی گشته ام. بنابر این، به چه بلائی گرفتار خواهم شد؟

فرمود: همین است. "
خواننده هوشیارپس از اطلاع بر آنچه در همین جلد در شرح حال عبد الاعلی بن ابی مساور گفتم خود را از شناختن رجال سند این روایت بی نیاز می بیند، در آنجا دیدیم که وی دروغسازی پلید و دغلباز و جاعل است و هزاران حدیث از زبان اساتید و پیشوایان علم حدیث جعل کرده‌که هیچک را به زبان نیاورده اند، و کسی را نیافته اند که بیش از او جعل حدیث کرده باشد، و او در دروغگوئی ودروغسازی ضرب المثل است.
بنابر این، چنین روایتی را در اصطلاح فن حدیث " جعلی " می خوانند نه چنانکه بیهقی وصف کرده " ضعیف " و سست

31- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده است‌از طریق ابو عمر و زاهد از علی بن محمد صائغ از پدرش می گوید: " حیسن را دیدم که به نمایندگی به دیدن معاویه آمده بود، روز جمعه ای بود ومعاویه بر منبر به نطق ایستاده، مردی از آن جماعت به او گفت: امیر المومنین به حسین اجازه بده به منبر بالا رود. معاویه به او گفت: وای بر تو بگذار افتخار جوئی نمایم. آنگاه خدا را سپاس و ستایش برده گفت: ای ابا عبد الله ترا به خدا قسم می‌دهم آیا من فرزند بطحاء مکه نیستم؟ گفت: آری به آن که نیایم را بحق و مژده رسان برانگیخت. بعد گفت: ای ابا عبد الله ترا به خدا قسم می دهم آیا من خال المومنین نیستم؟ گفت: آری به آن که نیایم را به پیامبری برانگیخت. سپس گفت: ای ابا عبد الله ترا به خدا قسم می دهم آیا من کاتب وحی نیستم؟ گفت: آری به آن که‌نیایم را بیمرسان گردانید. در این هنگام معاویه فرود آمد و حسین بن علی‌به منبر بالا رفته پس از سپاس خدا سپاس هائی که چنان نه پیشنیان برده بودند و نه نسل های معاصر، فرمود: پدرم از زبان نیایم از فرشته وحی از خدای تعالی چنین نقل کرده که زیر جایگاه عرش ورقه ای سبز رنگ است بر آن نوشته: لا اله الا الله، محمد رسول الله، ای شیعه آل محمد هر یک از شما که در دوره قیامت آمده بگوید: لا اله الا الله خدا او را وارد بهشت می سازد. معاویه از

[صفحه 177]

اوپرسید: ای ابا عبد الله ترا به خدا بگو شییعه ال محمد چه کسانی هستند؟ گفت: کسانی که به شیخین یعنی ابو بکر و عمر دشنام نمی دهند و عثمان رادشنام ندهند و نه پدرم را دشنام دهندو نه تو را ای معاویه دشنام گویند. "
ابن عساکر می گوید: " این حدیثی زشت(و نادرست) است.، و به عقیده من سلسله سندش به حسین نمی رسد. " و مامی گوئیم: این دروغی آشکار و واضح است و سندش گسیخته و پاره پاره. و "ابو عمر و زاهد "- از رجال سند این روایت- دروغسازی است دست آلوده به جنایات و خیانت ها و همان که از تالیف روایات جعلی و ساختگی کتابی درستایش و مناقب معاویه پرداخته است و در سال 345 مرده. استاد حدیثش علی صائغ نیز به شدت " ضعیف " و سست روایت است چنانکه خطیب بغدادی در تاریخش از او همین گونه یاد کرده و دارقطنی او را " ضعیف " خوانده است. پدر وی نیز- که از رجال سند است- ناشناس است و بی ارزش و در طبقه کسانی که از مالک متوفای 179 ه. روایت می کنند. بااین وصف چگونه

سرورمان حسین ین علی (ع) را که در سال 61 هجری به شهادت رسیده درک کرده‌و چطور معاویه را که در سال 60 ه. مرده دیده است؟ مگر در خواب دیده باشد؟!
وانگهی اگر قرار باشد خواب دیدهها را راست پنداریم، مقتضای این‌افسانه آن است که معاویه از شیعه آل محمد (ص) که خدا به بهشت در می آوردشان نباشد، زیرا او بر امیر المومنین علی (ع) و دو فرزند گرامیش دو امامی که سرور جوانان بهشتی اند لعنت می فرستاده است و بر جمعی از اصحاب پاکدامن و عالی مقام،و همین ننگ او را بس. این وضع ننگین‌او را و فرومایگان اموی را که به تقلیدش بر خاندان پیامبر (ص) لعنت می فرستاده اند و همه کسانی را که چنین گناهی مرتکب گشته اند به یکسان شامل می شود.
همچنین به مقتضای آن،مولای متقیان (ع) از شمار این گروه‌رستگار خارج

خواهد گشت، زیرا وی بر معاویه و دار و دسته پست و تبهکارش لعنت می فرستاده است ! " سهمگین است سخنی که به زبان می آورند! "
لازمه این روایت ساختگی این است نه تنها کسانی که علیه عثمان فعالیت نمودند و او را به قتل رساندند، بلکه آنان که زبان به انتقاد و اعتراضش گشوده اند از شمار شیعه آل محمد (ص) خارج باشند و ایشان برجسته ترین چهره های امت و اصحاب بزرگ پیامبر (ص) و مهاجران و انصارند، کسانی که از آن جماعت نه فقط شیعه آل محمد (ص) بلکه عادل و راست روشان می دانند آیا کسی می تواندچنین پنداری به ذهن خویش راه دهد؟
به سخنی کوتاه، درست ترین سخنی که می توان درباره آن روایت مسخره گفت،این است که روایتی بهتان آمیز و دروغ‌است که ذره ای صحت ندارد و قابل اعتماد و استناد نیست.
32- خطیب بغدادی از احمد بن محمد بن ابی بکر اشنانی، از محمد بن یعقوب اصم، از سری بن یحیی، از شعیب بن ابراهیم، از سیف بن عمر، از وائل بن داود، از یزید بهی، از زبیر روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: " خدایاتو برای امتم اصحابم را برکت بخشیدی، پس برکت را از ایشان مگیر، و برای‌اصحابم به ابو بکر برکت ده و برکتت را از وی مگیر، و ایشان را در مورد وی همداستان گردان، و کارش را پراکنده مساز. خدایا عمر بن خطاب رابه عزت و قدرت رسان، و عثمان بن عفان را شکیبا دار، و علی را موفق بدار، و از طلحه در گذر، و زبیر رااستوار گردان، و سعد را بسلامت دار، و عبد الرحمن را محترم دار، و پیشاهنگان پیشین را که از مهاجران بودند و از انصار و پیروان نیکروشان را به من بپیوند "

خطیب بغدادی، در حاشیه ای که بر این روایت می زند می گوید: جعلی است و در سندش راویان ضعیفی وجود دارند که ضعیف ترینشان سیف (بن عمر) است. ما شرح حال " سری " و " شعیب " و سیف بن عمر را- که از رجال سند این روایتند- در جلدهشتم به نظرتان رساندیم، و وجود یکی از اینها

[صفحه 179]

برای عیبناکی و سستی سند روایت کفایت می نماید، تا چه رسد به گرد آمدنشان در آن!
33- خطیب بغدادی، روایتی ثبت کرده می گوید: مبارک بن عبد الجبار برای ماگفته، از قول ابو طلب عشاری، از ابو الحسن محمد بن عبد العزیز بردعی، از ابو الحبیش طاهر بن حسین فقیه،از صدقه بن هبیره بن علی موصلی، از عمر بن لیث، از محمد بن جعفر، از علی بن محمد طنافسی، از موسی بن خلف، از حماد بن ابی سلیمان، از ابراهیم بن ابی سعید خدری. می گوید: در حالی که خدمت رسول خدا (ص) نشسته بودیم فرشته وحی در رسیده گفت: سلام بر تو ای محمد خدا این به را به تو هدیه داده است. آنگاه به، دردست حضرتش به زبان های گونا گون تسبیح گفت. پرسیدم: این به در دستت‌تسبیح می گوید؟ فرمود: سوگند به آن‌که مرا به حق برانگیخت، خدای تعالی در بهشت عدن یک ملیون کاخ آفرید در هر کاخ یک ملیون جایگاه در هر جایگاه‌یک ملیون تخت، بر هر تخت زیباروئی واز زیر هر تخت چهار نهر روان بر کناره هر نهری یک ملیون درخت برگ زیرهر برگی یک ملیون شاخه بر هر شاخه یک‌ملیون به، زیر هر بهی یک ملیون برگ زیر هر برگی یک ملیون فرشته، هر فرشته ای را یک ملیون بال زیر هر بالی یک ملیون سر، بر هر سری یک ملیون صورت بر هر صورتی یک ملیون دهان درهر دهانی یک ملیون زبان که خدا را با یک ملیون زبان ستایش می برد که هیچیک از زبان ها با دیگری شباهت ندارد، و ثواب همه آن تسبیح گوئی و ستایش ها برای دوستداران ابو بکر و عمر و عثمان و علی است. "
سیوطی در " لئالی " درباره این روایت‌می نویسد: جعلی است. " صدقه " را از راویان ناشناس روایتش کرده و محمدبن جعفر را احمد (بن حنبل) متروک دانسته و حدیث از وی را ترک کرده است، و موسی نیز متروک است.
این سخن سیوطی است، لکن ما می گوئیم: شاید روایت کردن این حرف یاوه و امثال آن " موتمن ساجی " را بر آن داشته که به‌استاد حدیث خطیب بغدادی- مبارک بن عبد الجبار- بد گمان شود و او را متهم به دروغگوئی و

[صفحه 180]

نماید و این اتهام را به زبان آورد. همین روایت معروف رجال سند خویش است و خردمند به هیچ وجه به کسانی که چنین دروغی روایت و نقل کرده اند اعتماد نخواهد کرد. اکنون اشاره ای به راویان مذکور می نمائیم:
الف- ابو طالب عشاری- محمد بن علی بن فتح:
ذهبی در " میزان الاعتدال " روایاتی از او ذکر کرده و آنها را جعلی خوانده است و گفته: خدا روی جاعلش را سیاه کند. و محدثان بغداد را باید نکوهش کرد که گذاشته اند عشاری چنین اباطیلی را روایت کند. همچنین پس از ذکر این که خطیب بغدادی‌او را " ثقه " شمرده می گوید: حجت نیست.
ب- ابو الحسن بردعی:
خطیب بغدادی می نویسد: از او حدیث نوشته ام و روایاتش قابل تامل و تردید است هر چند مقدار زیادی روایت ننموده است.
ج- ابو الحبیش فقیه:
مجهولی است که او را نشناخته اند.
د- صدقه:
مجهولی است که از او به نیکی یاد نگشته و نه نیکرفتاری.
ه- عمر بن لیث:
مجهولی ناشناس است.
و- محمد بن جعفر که همان مدائنی است.
احمد درباره اش می گوید: از او حدیث شنیده، اما هرگز روایت نکرده ام و هرگز چیزی از او روایت نخواهم کرد. عقیلی وی را در ردیف راویان " ضعیف "آورده و نظر احمد حنبل را درباره اش نوشته است. ابن قانع می گوید: " ضعیف " است. ابن عبد البر می گوید:به نزد اساتید علم حدیث، " قوی " شمرده نمی شود.

[صفحه 181]

ابو حاتم می‌گوید: روایاتش نوشتنی، ولی غیر قابل استدلال و استناد است.
ز- موسی بن حلف عمی بصری:
آجری درباره اش می گوید: " قوی " نیست. و از قول ابن معین آمده که " ضعیف " است. ابن حبان می گوید: بسیار روایات نادرست و زشت آورده است. دارقطنی می‌گوید: " قوی " نیست، ولی از روایاتش می شود چیزی

فهمید.
ح- ابراهیم بن ابی سعید خدری:
از ابو سعید خدری پسری بدین نام در تاریخ یاد نگشته است و به گمانم درست " ابراهیم نخعی از ابی سعید خدری " باشد. خدا داناتر است.
34- نحاس در کتاب " معانی القرآن " روایتی ثبت‌کرده است از ابو عبد الله احمد بن علی بن سهل، از محمد بن حمید، از یحیی بن ضریس، از زهیر بن معاویه، ا، ابی اسحاق، از براء بن عازب. می‌گوید: " عرب بیابانگردی در حجه الوداع به خدمت رسول خدا (ص) رفت در حالی که حضرتش در عرفات بر ماده شتری ایستاده بود. گفت: من مردی مسلمانم. برایم این آیه را توضیح بده: کسانی که ایمان آورده و کارهای‌پسندیده کردند ما پاداش کسی را که کار نیکو کرده باشد ضایع نمی گردانیم، ایشان را بهشت های عدنی خواهد بود که از فرودش نهرها روان است و در آن دستبندهای زرین بر خویش می آرایند و جامه های سبز رنگ از سندس و استبرق می پوشند ... پیامبر خدا (ص) فرمود: تو از ایشان دور نیستی و نه ایشان از تو دورند، آنان این چهار نفرند:ابو بکر و عمر و عثمان و علی. بنابراین به قبیله خویش بیاموز که این آیه‌درباره ایشان نازل گشته است. این راقرطبی در تفسیرش نوشته است. و ما همه آنرا الحمد لله با اجازه روایت کردیم. "
تعجب آور است که مفسری بزرگ چنین دروغ رسوائی را با سندی سست

[صفحه 182]

و واهی با اجازه روایت می کند و خدا را سپاس می برد که سخنی نامربوط و بیجا گفته و به پروردگارش و به پیامبرش (ص) دروغ بسته و بهتان آورده است پناه بر خدا از روایت بی درایت، و از نقل بی تدبر وبی تعقل.
در سند روایت، نام احمد بن علی بن سهل مروزی آمده است. خطیب‌بغدادی در تاریخش شرح حالی از وی آورد، اما کلمه ای در تمجیدش ننوشته پنداری از او جز نامش را نمی دانسته است. و ذهبی در " میزان الاعتدال " از او یاد کرده و حدیثی از وی نوشته می گوید: ابن حزم این را آورده و گفته که " احمد " مجهول و ناشناس است.
همچنین نام محمد بن حمید- ابو عبدالله رازی تمیمی آمده است. یعقوب بن‌شیبه می گوید: روایات نامعلوم و زشت بسیار دارد. بخاری می گوید: در روایاتش باید دقت و احتیاط کرد. نسائی می گ‌وید: مورد اعتماد نیست. جوزجانی می گوید: بد مسلک و غیر قابل اعتماد است. فضلک رازی می گوید: از ابن حمید پنجاه هزار روایت نوشته دارم که کلمه ای از آن را

برای‌دیگران نقل نمی کنم و نمی آموزم. صالح اسدی می گوید: هرگاه روایتی ازسفیان به او می رسید آن را به مهران نسبت می داد و هر وقت روایتی از منصور می رسید به عمرو بن ابی قیس نسبت می داد.
آنگاه می افزاید: ابن‌حمید هر چه برای ما روایت می کرد او را متهم به دورغ می کردیم. و درجای دیگر می گوید: روایاتش را زیاد می کرد، و کسی را ندیده ام که بیش از او در دروغ بستن به خدا گستاخ باشد،روایات مردم را می گرفت و بهم در می آمیخت و زیر و رویش می کرد. و نیز می‌گوید: ندیده ام کسی در دروغسازی ماهر تر از دو نفر باشد یکی سلیمان شاذ کونی که محمد بن حمید همه روایاتش را حفظ می کرد و می آموخت. محمد بن عیسی دامغانی می گوید: چون هارون بن مغیره درگذشت از محمد بن حمید تقاضا کردم همه احادیثی را که از (هارون بن مغیره) شنیده برایم بیاورد، او طومارهائی پیشم آورد و بر شمردم و دیدم همه اش سیصد و شصت وچند حدیث است. جعفر می گوید: ابن حمید بعدها

چند ده هزار حدیث‌به نقل از هارون (بن مغیره) ثبت و نشر کرد. ابو القاسم پسر برادر ابو زرعه می گوید: از ابو زرعه درباره محمد بن حمید پرسیدم، انگشتش را بردهان نهاد (که هیچ نگو). پرسیدم: دروغ می گفت؟ با سر اشاره کرده که‌آری گفتم: او به پیری رسیده بود شاید به او حقه می زده و احادیث ساختگی را بر او می خوانده اند. گفت: پسر جان و تعمد داشت در نقل حدیث‌ساختگی و در جعلش). ابو نعیم بن عدی می گوید: در منزل ابو حاتم رازی، در حالی که ابن خراش و جمعی از مشایخ و اساتید و حدیث دانان اهل ری حضور داشتند، شنیدم که نام ابن حمیدرا آوردند و هماوا گفتند که وی در روایتش جدا ضعیف است و چیز هائی را که نشنیده و نیاموخته، نقل می کند. و احادیث علمای حدیث بصره و کوفه را می گیرد و آنها را از قول علمای اهل ری نقل می کند. ابو العباس بن سعید می گوید: داود بن یحیی می گفت: ازابن خراش چنین شنیدم که ابن حمید برای ما حدیث می گفت و بخدا قسم، دروغ می گفت سعید بن عمرو بردعی می‌گوید: از ابو حاتم پرسیدم: آیا محمد بن حمید رازی را به درستی می شناسی، چگونه کسی است او؟ گفت: استاد حدیثی از خلقانیین به من اطلاع‌داده بود کتابی حدیث از ابو زهیر دارد، نزد رفته آن را مطالعه و بررسی کردم، دیدم حدیث ابی زهیر نیست، بلکه روایات علی بن مجاهد است0 اما او حاضر نشد دست از آن بردارد. من برخاسته به رفیقم گفتم: این دورغسازی است که در دروغسازی مهارت ندارد. بعدها نزد محمد بن

حمید رفتم0 او همان کتاب حدیث را پیشم آورد. از محمد بن حمید پرسیدم: این را از که شنیده و آموخته ای؟ گفت: از علی‌بن مجاهد. و آنگاه آن را بر خواند ودر آن چنین آمده بود: علی بن مجاهد برای ما حدیث کرد ... به تعجب افتادم، و نزد جوانی رفتم که همراهم‌بود، دستش را گرفته رفتیم نزد آن استاد حدیث از (خلقانیین) و از او درباره کتاب حدیثی پرسیدم که به ما نشان داده بود. گفت: آنرا محمد بن حمید از من به عاریت گرفته است.
ابوحاتم می گوید: این را دلیل گرفتم براین که اشاره دارد به این که آن مکشوف و بر ملا گشته است.

[صفحه 184]

ابن خزیمه می گوید: روایاتش نقل نکردنی است. نسائی می گوید: کسی نیست. کتانی می گوید: از نسائی پرسیدم: سخت موکد و قطعی است؟ گفت: آری. پرسیدم: هیچ روایتی از او ثبت نکرده ای؟ گفت: نه. و در جای دیگر می گوید: دروغسازی است، و ابن‌واره نیز همین عقیده را دارد. ابن حبان می گوید: از راویان " ثقه " چیزهای بهم ریخته و وارونه ای را بشکلی نقل می کند که جز او نقل نکرده‌است.
خلاصه کلام، این شخص دروغسازی‌است که بسیار حدیث دروغ ساخته است و هر که از او به خوبی یاد کرده، او را نشناخته یا پیش از آنکه رسوا شود درباره اش اظهار نظر نموده است. ابو العباس بن سعید می گوید: داود بن یحیی می گفت: ابو حاتم سابقا از او براین حدیث نقل می کرد و می آموخت‌و بعد و در ایام اخیر ترکش کرد. ابوحاتم رازی می گوید: یحیی بن معین ازمن راجع به ابن حمید پرسید پیش از آن‌که وضعش آشکار شود و آن کارها از او سرزند، و گفت: چه خرده ای بر او می‌گیرند؟ گفتم: در رساله حدیثش چیزی نوشته است، آنگاه می گوید: این این‌طور نیست. و قلم را برداشته نوشته رساله حدیث را تغییر می دهد. گفت: این خیلی بد روش و خصلتی است...
ابو علی نیشابوری می گوید: به ابن خزیمه‌گفتم: چه می شد اگر استاد از محمد بن حمید روایت می کرد و حدیث می آموخت، زیرا احمد وی را ستوده است. ابن خزیمه گفت: احمد او را نشناخته است و اگر چنانکه ما او را شناخته ایم می شناخت هرگز نمی ستودش.
35- ابن عساکر روایتی ثبت کرده است ازطریق علی بن محمد بن شجاع ربعی، از عبد الوهاب میدانی دمشقی، از محمد بن عبد الله بن یاسر، از محمد بن بکار، از محمد بن ولید، از داود بن سلیمان شیبانی، از حازم بن جبله بن ابی نصره، از پدرش از جدش از ابوسعید خدری- رضی الله عنه-

می گوید: " رسول خدا (ص) به ابو بکر و عمرفرمود: بخدا من شما دو نفر را چون خدا شما را دوست می دارد دوست می دارم و فرشتگان شما را چون خدا شما را دوست می دارد دوست می دارند. هر که

[صفحه 185]

شما را دوست می دارد خدا او را دوست بدارد، و هر که به شما نیکی می نماید خدا به او نیکی کند، و هر که پیوند از شما می گسلد خدا پیوند از او بگلسد، و هر که شما را در دنیا و آخرتتان مورد کینه خویش قرار می دهد مورد کینه قرار دهد. "
رجال سندش:
الف- عبد الوهاب میدانی:
ذهبی به نقل از کتابی می گوید: وی‌سهل انگاری و بی دقتی می نموده است،و در خصوص این که ابو علی بن هارون انصاری را دیده (و از او حدیث آموخته) باشد، تردید وجود دارد و متهم است.
ب- محمد بن عبد الله:
در " میزان الاعتدال " درباره وی چنین نوشته است: وی مورد نکوهش است و روایتش (یعنی همین روایت) بکلی ناپسند است.
ج- محمد بن بکار:
ناپسند و ناشناس است. ابن حزم می گوید: او مجهول است. ذهبی می گوید: این صحت دارد که او ناشناس است.
د- محمد بن ولید:
به گمانم ابن ابان قلانسی باشد که دروغسازی است که حدیث‌جعل می کرده و پاره ای از روایات باطل و یاوه اش را، در فضیلت ابو بکر در همین جلد دیدیم.
ه- داود بن‌سلیمان:
ذهبی می گوید: ازدی گفته است که وی جدا " ضعیف " است.
و- حازم بن جبلد:
او و پدر و جدش هر سه‌ناشناسند و نا معلوم.

[صفحه 186]

36- ازدی روایتی ثبت کرده است از محمد بن‌عمر انصاری، از کثیر النواء، از زکریا- آزاد شده طلحه-، از حسن بن‌معتمر. می گوید: " از علی درباره ابو بکر و عمر پرسیدند، گفت: آن دواز هیئتی که همراه محمد آهنگ (دین)خدا کردند، به شمار می آیند، و موسی از پروردگارش آن دو را تقاضا

کرد، اما خدا آن دو را به محمد عطا فرمود "
ذهبی در " میزان الاعتدال " می نویسد: روایتی ناپسند است، و ازدی آن را " ضعیف " خوانده است.
می‌گوئیم: در سندش نام کثیر النواء وجود دارد. ابو حاتم می گوید: سست روایت است، و در گروه سعد بن طریف قرار می گیرد. جوزجانی می گوید: ازدین منحرف بوده است. نسائی می گوید: " ضعیف " است. و در جای دیگر که درباره او جای تامل و احتیاط است. ابن عدی می گوید: از غلات شیعه و شیعی افراطی بوده است. از محمد بن بشیر عبدی نقل شده که کثیر النواء، پیش از مرگ از تشیع دست برداشت.
زکریا- آزاد شده طلحه- و استادش نیز مجهول و ناشناسند. اینها عیبناکی های سند است که درمیان رجالش‌حتی یک " ثقه " و مورد اعتماد یافت نمی شود. و متن روایت نیرومندترین گواه و رساترین شاهد بطلان آن است.

37- احمد حنبل در " مسند " روایتی ثبت کرده است از عبد الرحمن بن حمید، از پدرش، از عبد الرحمن بن عوف که‌پیامبر (ص) فرمود: " ابو بکر در بهشت است و عمر در بهشت و علی در بهشت و عثمان در بهشت و طلحه در بهشت‌و زبیر در بهشت و عبد الرحمن بن عوف در بهشت و سعد بن ابی وقاص در

[صفحه 187]

بهشت و سعید بن زید در بهشت و ابو عبیده بن جراح در بهشت " باهمین سند، ترمذی در " صحیح " خویش ثبت کرده است، و نیز از عبد الرحمن بن حمید از پدرش از رسول خدا نظیرش، همچنین بغوی در کتاب " مصابیح ". این را ابو داود در " سنن " از طریق عبد الله بن ظالم مازنی ثبت کرده است که می گوید: " سعید بن زید بن عمرو گفت: چون فلانی به کوفه وارد شد فلان شخص به نطق برخاست. در این وقت سعیدبن زید دستم را گرفته گفت: این ستمگر را نمی بینی؟ سپس گواهی داد که نه نفر در بهشتند (و آنان را بر شمرد). پرسیدم: دهمی کیست؟ لحظه ای خاموش ماند و سپس گفت: من ".
وی همچنین از طریق عبد الرحمن اخینس چنین ثبت کرده است که " وی در مسجد بود، کسی نام علی (ع) را برد و سعید بن زید برخاسته گفت: من گواهم برای پیامبر خدا (ص) و از او شنیدم‌که می فرمود: ده نفر در بهشتند: پیامبر در بهشت است و ابو بکر در بهشت و عمر در بهشت و عثمان در بهشت و علی در بهشت و طلحه در بهشت و زبیر بن عوام در بهشت و سعد بن مالک در بهشت و عبد بن عوف در بهشت. و اگر مایل بودم دهمی را نام می بردم. پرسیدند: او کیست؟ خاموس ماند. دوباره پرسیدند: او کیست؟ گفت: سعیدبن زید. " با همین سند، ترمذی در "جامع " ثبت کرده است، و ابن دیبع در" تیسیر الوصول "، و محب طبری در " ریاض النضره " به هر دو طریق روائی مذکور.

[صفحه 188]

به عقیده ما این روایت چندان اهمیتی ندارد و فضیلت ویژه ای را برای آن ده نفر که می گویند مژده بهشت یافته اند، ثابت نمی نماید و نه ایشان را از جمع مومنان متمایز می گرداند، زیرا در قرآن کریم بسا آیه هست مژده بهشت برای مومنان، و بسیار مژده که هر کس‌ایمان آورد و کار شایسته

نماید در بهشت خواهد بود، بنابر این بهشتی بودن اختصاصی به چند نفر ندارد و تو ده هائی از خلق خدا را شامل می شود. می فرماید:
" به کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند مژده بده که بهشت هائی دارند که از زیرش نهرها روان است. "
" خدا از مومنان جان و دارائیشان را خریده به این (بها) که بهشت از آن ایشان باشد. "
" کسانی که ایمان آوردند و کارهای و پسندیده کردند و سر در راه پروردگارشان نهادند، ایشان قرین بهشتند، "
" خدا کسانی را که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند به بهشت ها در می آورد که از زیرش نهرهاروان است. "
" کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند در بهشت ها آشیانه خواهند داشت. "
" هرمرد و زنی که مومن باشد و از کارهای پسندیده انجام دهد چنین کسان به بهشت‌در خواهند آمد. "
" هر مرد و زنی که‌مومن باشد و کار پسندیده کند چنین کسان به بهشت در خواهند آمد. "

[صفحه 189]

" هر که خدا را و پیامبرش را فرمان برد او را به بهشت ها در می آورد که از زیرش نهرها روان است. "
" هر که به خدا ایمان بیاورد و کار پسندیده کند او را به بهشت ها در می آورد که از زیرش نهرها روان است. "
" خدا به مردان و زنان مومن بهشت ها وعده داده است که از زیرش نهرها روان‌است. "
چه بسیار کسان از امت محمد (ص) به بهشت درمی آیند. این حدیث ازپیامبر گرامی به صحت پیوسته که فرمود: علی و شیعه اش در بهشتند. و مژده آن را به علی (ع) داده است. و نیزاین حدیث به صحت پیوسته که " فرشته وحی آمده گفت: امتت را مژده بده که هر کس تا بمیرد چیزی را شریک خدا نداند و نسازد به بهشت در خواهد آمد. گفتم: ای فرشته وحی گر چه دزدی و زنا کرده باشد؟ گفت: آری. گفتم: گر چه دزدی و زنا کند؟ گفت: آری. گفتم گر چه دزدی و زنا کرده باشد؟ گفت: آری، و گر چه شراب خورده باشد. "
همچنین این حدیث از حضرتش به صحت‌پیوسته است: " مژده گیرید و آیندگان‌را مژده دهید که هر کس به راستی گواهی دهد که خدائی جز خدای یگانه نیست به بهشت در آید. "

و نیز این حدیث: " به آنکه جانم در دست او است‌سوگند که همه تان به بهشت در خواهیدآمد به استثنای کسی که در برابر خدا سرپیچد یا چون چارپایان برمد. گفتند: ای پیامبر خدا چه کسی ممکن است از ورود به بهشت سر پیچد؟ فرمود: هر که از من اطاعت نماید به بهشت در آید و هر که سر از فرمانم بپیچد

[صفحه 190]

به دوزخ در آید. "
و از جابر به صحت پیوسته که از پیامبر (ص) شنیده که " من امیدوارم از امتم کسانی که مرا پیروی می کنند یک چهارم‌بهشتیان را تشکیل دهند. می گوید: از شادی بانگ تکبیر برداشتیم. فرمود: امیدوارم یک سوم بهشتیان را تشکیل دهند. می گوید: بانگ تکبیر برداشتیم. آنگاه فرمود: امیدوارم که بخش اعظم آن را تشکیل دهند، "
و این نیز " صحیح " شمرده شده که فرمود: " پرودگارم به من وعده داد که از امتم هفتاد هزار تن را بی محاسبه به بهشت در آورد و آنگاه هر هزاره از ایشان برای هفتاد هزار تن شفاعت می کنند " و بسیار حدیث " صحیح " دیگر نظیر اینها.
بنابر این، گروه ده نفر ای که مژده بهشت یافته اند هر گاه واقعا مومن بوده و پایبند قرآن وسنت باشند بدون تردید از جمله بهشتیان خواهند بود، مانند سایر کسانی که ایمان آورده و خویشتن تسلیم‌حکم خدا کرده و نیکو کار بوده است. ضمنا غیر از این ده نفر، عده ای از اصحاب نیز مژده بهشت یافته اند و پیامبر اکرم (ص) ایشان را نام برده‌وبه زبان خویش مژده بهشت داده است ماننه‌عمار بن یاسر که پیامبر (ص) از قول فرشته وحی به او فرموده: او را مژده بهشت بده، آتش‌بر عمار حرام و ممنوع گردیده است. وفرموده: خون و گوشت عمار بر آتش حرام است که آن را در گیرد یا برسد. و این حدیث از حضرتش به صحت پیوسته که " خاندان یاسر را مژده بهشت باد، و عده تان بهشت " و نیز این حدیث که بهشت شیفته چهار تن است: علی بن ابیطالب، عمار یاسر، سلمان فارسی، و مقداد " و به روایتی " بهشت

[صفحه 191]

شیفته سه نفر است: علی و عمارو بلال " و درباره زید بن صوحان چندین حدیث رسیده گویای بهشتی بودنش. حدیث صحیحی از طریق " مسلم " درباره عبد الله بن سلام در دست است حاکی از بهشتی بودنش.

به علی (ع) می فرماید: " پنداری الان است که توبر منطقه رحمت من قرار گرفته ای و مردم را از آن می پرا کنند، و بر آن‌سبوها است به شماره ستارگان آسمان، و من و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشتیم برادرانه نشسته بر تخت های روبرو. تو و شیعه تو در بهشتند ".
و این حدیث از وی به صحت پیوسته که " حسن و حسین دو سرور جوانان بهشتی اند " و همه بر درستی این حدیث همداستانند. همچنین فرموده: " حسن و حسین، جدشان در بهشت است و پدرشان در بهشت و مادرشان‌در بهشت و عمویشان در بهشت و همه شان‌در بهشت و دائی هاشان در بهشت و خودشان در بهشت، و هر که دوست بدارشان در بهشت " این را طبرانی در دو کتاب " کبیر " و " اوسط " ثبت کرده است. و نیز از حضرتش این حدیث به صحت پیوسته که " جعفر بن ابی طالب‌در بهشت است و دو بال دارد که با آن به هر جا بخواهد پرواز می گیرد ".
این حدیث از وی " صحیح " شمرده شده که در حق عمرو بن ثابت اصیرم فرموده که از بهشتیان است. و طبرانی در همان دو کتاب ثبت کرده که به عبد الله بن مسعود فرمود: ترا بهشت مژده باد. همچنین فرموده: " من پیشرو عرب در ورود به بهشتیم، و صهیب پیشرو روم، و بلال پیشرو حبشیان، وسلمان پیشرو ایرانیان در ورود به بهشت ". این را طبرانی ثبت کرده و هیثمی " نیکو " شمرده است. و نیز عمرو بن جموح را- که لنگ بوده است- مژده داده که در بهشت با پای

سالم راه خواهد رفت. و حدیثش را احمد حنبل ثبت کرده است و رجال سندش " ثقه " و مورد اعتمادند. و ثابت بن‌قیس را مژده داده که ستوده خواهد زیست و شهید خواهد گشت و خدا به بهشت‌در خواهد آوردش.
باوجود اینها، این‌چه جنجالی است که بر سر روایت " عشره‌مبشره " به راه انداخته و آن را سندی‌گرفته اند و وسیله اثبات افتخارات برای آن چند نفر و می خواهند بهشتی بودن را به ایشان اختصاص دهند و چنین‌تلقین نمایند که گویا فقط آنان به این مزیت و امتیاز نائل گشته اند و مژده بهشت را جز ایشان کسی نیافته و آن همه مژده بهشت که دیگران را رسیده‌با آنچه ایشان راست تفاوت دارد و جز این کلام الهی است که می فرماید: کسانی که ایمان آوردند و پرهیز کاری می نمودند در زندگانی دنیا و در آخرت‌ایشان را مژده است و فرمان های خدا را تغییر و تبدیل نیست، آن پیروزی عظیم است.
بنابر این، چرا مژده بهشت را به آن ده نفر اختصاص می دهندو بهشت را

به انحصار آنان در می آورند؟ و اعتراف به آن جزو معتقدات ضروری می شمارند چنانکه احمد پیشوایی‌حنبلیان درنامه ای به مسدد به مسرهد می نویسد: "... و این که گواهی دهیم آن ده نفر در بهشتند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن و ابو عبیده. بنابر این هر که پیامبر (ص) در باره اش گواهی بهشت داده در حقش گواهی بهشتی بودن می دهیم و روا نیست‌که بگوئی فلانی در بهشت است و فلانی در دوزخ، جز آن ده نفری که پیامبر (ص) برایشان گواهی بهشت داده است ". این حرف ها چرا؟ شاید عنایت نموده باشید که چرا؟ و ما نیز از سبب آن بی اطلاع نیستیم
در سند و متن روایت حق بررسی داریم و از آن بی تحقیق و ارزیابی نباید در گذریم.
سندش چنانکه ملاحظه می کنید به عبد الرحمن‌بن عوف و سعید بن زید منتهی می شود وجز این دو، کسی آن را روایت نکرده است. طریق روائی عبد الرحمن

بن عوف منحصر است به عبد الرحمن بن حمید بن عبد الرحمن زهری از پدرش که گاهی از عبد الرحمن بن عوف و زمانی مستقیما از رسول خدا (ص) روایت کرده است. این سند، باطل است و نا تمام، زیرا با توجه به در گذشت حمیدبن عبد الرحمن معلوم می شود که وی نه‌صحابی، بلکه تابعی بوده و عبد الرحمن بن عوف را درک نکرده تا از اوروایت کند. وی در سال 105 هجری به سن 73 سالگی در گذشته، بنابر این متولد سال 32 ه بوده است سالی که عبدالرحمن بن عوف وفات یافته یا بفاصله یکسال از آن. به همین سبب ابن حجر روایت حمید از عمر و عثمان را منقطع می داند و عثمان پس از عبد الرحمن بن‌عوف در گذشته است و طبعا روایت وی ازعبد الرحمن بن عوف منقطع خواهد بود. بنابر این، این سند صحیح نیست. پس طریق روایت منحصر می شود به شخص سعیدبن زید که خود را از " عشره مبشره " شمرده است و آن را در دوره معاویه درکوفه روایت کرده است- و این را در صدر روایت دیدیم- و این حدیث از وی تا آن زمان شنیده نشده است و هیچکس پیش از آن از وی نقل ننموده و فقط درآن زمان که دوره تبهکاری و جعل حدیث و تبلیغات سوء بوده به زبان آورده است. کسی از این صحابی نپرسید که چه‌سری درکارش بوده که آن حدیث را مکتوم‌داشته و نقل نکرده و گذاشته تا زمان معاویه، و هیچ از آن دوره خلفای راشدین یاد ننموده است و در آن دوره که ایشان و دیگر اصحاب سخت نیازمند چنین روایتی بوده اند تا موضع خویش محکم سازند

و آن را حجت آورند و در اقناع منطقی دیگران بکار گیرند و از خونریزی ها جلوگیری نمایند و بسیار حقوق را که در آن سال های پر کشمکش وخونین پایمال گشته محفوظ و در امان دارند؟ پنداری این حدیث روزی که معاویه بر تخت سلطنت نشسته و رژیم تباهش را بر مسلمانان تحمیل کرده به سعید زید الهام گشته است نه این که آن را ده‌ها سال پیش از پیامبر گرامی (ص) شنیده باشد.
گمان قوی می برم که سعید بن زید هنگامی که نتوانست حملات و دشنام های

مخالفین امیر المومنین علی (ع) را تحمل کندو در برابر کسانی که معاویه بر کوفه گماشته بود مقاومت نماید و نسبت به دستگاه حاکمه نیز موضوع مخالف گرفته بود چنانکه از بیعت با یزید و موافقت‌با ولایتعهدی او خود داری ورزیده و در آن مورد به مروان بن حکم سخنی خشن‌گفته بود. بر جان خویش از تصمیمات تعرضی معاویه ترسیده است و برای این که خود را از آسیب وی برهاند این روایت را جعل کرده تا آن را سپر حمایت خویش گرداند و اتهام علاقه مندی و عشق علی (ع) را که به وی می‌زده اند بر طرف سازد، و آن زمان هر که را به طرفداری و عشق علی (ع) متهم می ساختند به معرض شکنجه و آزارهای گونا گون و زندان و اعدام در می آمد. بدینسان، با جعل این حدیث، و بخشیدن بهشت به مخالفان و دشمنان‌علی(ع) و کسانی که از بیعتش سر پیچیده و علیه خلافتش قیام مسلحانه کرده اند حاکم وقت را خشنود گردانیده‌و خطر مرگ و آزار را از خود دور ساخته است. سران مخالفان علی (ع) را در یک صف قرار داده و هیچ کس دیگررا در ردیفشان ننشانده و هیچ یک از دوستداران علی (ع) و شیعه او را و سروران اهل بهشت را چون سلمان و ابو ذر و عمار و مقداد همطرز ایشان ندانسته پنداری بهشت را برای همین چند نفر آفریده اند، و با این عمل عطف حاکم را به خود جلب کرده است در شرائطی که به پای هر جاعل تبهکار و هر دوروغسازی که چیزی از این گونه می‌ساخت خروارها زر و سیم می ریختند. اگر پای شمشیر و زر و سیم در بین نبودو عقل و انصاف و ایمان داور بود هیچکس متن و مضمون این روایت را نمی پذیرفت و هرگز علی (ع) در بهشت با مخالفان و دشمنان و اضدادش فراهم نمی‌آورد در حالی که مسلم است متناقضان و اضداد فراهم نمی آیند و وحدت و همسانی نمی یابند. همه می دانند که رفتار و تاریخ حیات علی (ع) غیر ازرفتار و تاریخ حیات آن دیگران است و او همان مردی است که در شورای شش نفره وقتی پیروی از شیوه ابو بکر و عمر را شرط

انتخابش به خلافت گرفتند چشم از خلافت پوشید تا به پیروی آن شیوه نیالاید و این ضدیت و مخالفت رابه صراحت اعلام داشت و بعدها آن اختلافات و کشمکش ها را با عثمان پیدا کرد و از کشتنش ناراحت نگشت و حاضر نشد شهادت بدهد به این که عثمان‌بنا حق کشته

[صفحه 195]

شده است و نطق شقیقیه را ایراد فرمود و درمیان توده‌های انبوه خلق فریاد بر آورد: " هان‌هر قطعه زمینی که عثمان از ملک عموم به تملک کسی داده و هر مالی که از مال خدا به کسی بخشیده به خزانه عمومی بازگشته است. " سپس آن دو بیعت شکن به جنگ وی برخاستند و در راه مخالفتش به کشتن رفتند. این ها چگونه با علی (ع) در بهشت گرد می آیند؟ می نمی دانم آیا اینها دلبسته‌بهشت جاودان و نعیم ایزدی بوده اند؟ هرگز !
بررسی متن روایت:
درباره متن روایت نیز تاملات و نظراتی داریم که ما را از تصدیق آن باز می دارد.
آیا عبد الرحمن بن عوف که روایت از زبانش‌نقل گشته و خود از آن ده نفر مژده بهشت یافته است، به این حدیث و مژده‌اش معتقد بوده و آن را راست می دانسته است و با وجود آن روز شورای شش نفره شمشیر بر سر علی (ع) کشیده‌که " بیعت کن و گر نه ترا خواهم کشت " و هنگامی که کشور را آشوب فرا گرفته و انحراف حاکم از رویه اسلامی وضع خطرناکی پیش آورده به علی (ع) گفته: " اگر می خواهی شمشیرت را بردار و من شمشیر را بر می دارم، زیرا او (یعنی عثمان) بر خلاف تعهدی که به من سپرده عمل کرده است "و با خود عهد بسته که تا زنده است باعثمان حرف نزند، و از بیعتی که با عثمان کرده است اظهار ندامت نموده به‌خدا پناه می برده است، و وصیت کرده که عثمان بر او نماز نگزارد، و در حالی مرده که با عثمان قهر بوده است، و عثمان او را متهم به نفاق می کرده و منافق می خوانده است؟ آیا این واقعیات با صحت آن روایت جور می آید؟ آیا می توان گفت که عبد الرحمن‌بن عوف و عثمان این حدیث را شنیده و باور داشته اند و در عین حال این کارها را می کرده اند؟
آیا ابو بکر و عمری که مژده بهشت یافته اند همان دو نفری هستند که جگر گوشه پیامبر (ص)- صدیقه طاهره- به هنگام وفات از آنها ناراضی و خشمگین

[صفحه 196]

بود؟ آیا همان دو نفری هستند که به ایشان فرمود: خدا و فرشتگانش را گواه می گیرم که شما دو نفر مرا به خشم آوردید و خشنود نساختید، و اگر پیامبر (ص) را ملاقات کردم از شما به او شکایت خواهم برد؟ و همان دو نفری که مادر حسن و حسین- آن دو سرور بهشتیان- گریان و ناله کنان بانگ شکایت علیه شان برداشت که آه پدرم پیامبر خدا پس از تو چه ها که از دست پسر خطاب و پسر ابی قحافه نکشیدیم؟ و همان ها که میراث خاندان‌پیامبر (ص) را به یغما بردند و سخن‌امیر المومنین علی (ع) در حقشان راست آمد که در حالی که خار دردیده واستخوان در گلویم خلیده بود شکیبائی ورزیدم و نگریستم که میراثم به یغما می رود؟ این همان ابو بکری است که فاطمه- سلام الله علیها- وصیت کرد بر او نماز نگزارد و در تشییع جنازه اش حاضر نشود، و او و رفیقش حاضر نشدند؟ و آیا همان است که دخترعزیز پیامبر پاک و اقدس به او گفت: در هر نمازی که می خوانم ترا نفرین می کنم؟ و همان که حرمت خانه فاطمه (ع) را پایمال ساخت و پیامبر (ص)را بدان وسیله آزرد؟ و می دانیم که " کسانی که پیامبر خدا را می آزارند عذابی دردناک خواهند داشت. " و آیا این همان است و همان ...
آیا عمر این روایت را راست می پنداشت و باور داشت‌و در عین حال از حذیفه یمانی- که از نام منافقان آگاه بود- می پرسید آیااو از شمار منافقان است و آیا پیامبرخدا (ص) نام او را در ردیف آنها آورده است؟ آیا روزی که در دوره خلافتش از ملقب شدن به " ابو عیسی " نهی کرد، و مغیره به او گفت که پیامبر (ص) وی را به آن ملقب ساخته‌است و عمر در جوابش گفت پیامبر (ص)وی را به آن ملقب ساخته است و عمر درجوابش گفت پیامبر (ص) از او در گذشته است و نمی دانیم چه برسرمان خواهد آمد، و لقبش را تغییر داد و "ابو عبد الله " نامید، آیا در آن روز از این بشارت اطلاع داشت " و اگرواقعا مژده بهشت به او داده شده بود پس چطور نمی دانست چه بر سرش خواهد آمد

[صفحه 197]

وچه سرنوشتی خواهد داشت؟ ! آیا این همان عمری است که علی را مثل " شتر مهار شده " می کشید و می برد تا از او برای ابو بکر بیعت بگیرد و تهدیدش می کرد که " بیعت کن و گر نه کشته خواهی شد "؟ و همان که‌همان وقت منکر برادری علی با پیامبر (ص) گشت، منکر حقیقتی که با سنت صحیح و ثابت مسلم گشته و مورد قبول همه قرار گرفته است؟

چنانکه بسیاری از دستورات و تعلیمان پیامبر (ص) سنتش را منکر گشته است و همان که وصیت کرد در شورا انتخاب خلیفه هر که‌را از بیعت خود داری کرد بکشند، و می دانست یگانه مخالف آن انتخاب نادرست امیر المومنین علی (ع) است، یا یکی دیگر از ده نفری که می گویند مژده بهشت یافته اند؟ و می دانیم " هر کس مومنی را عمدا بکشد جزایش جهنم است و در آن جاودان خواهدبود و خشم خدا و لعنتش بر او خواهد بود و عذابی سهمگین برایش مهیا ساخته‌است ".
آیا عثمان این روایت را درست‌می پنداشت و باور داشت و با وجود این‌به مغیره بن شعبه- وقتی به او توصیه کرده مدینه را به قصد مکه ترک کند و خود را از محاصره کنندگان برهاند- می گفت: از پیامبر خدا شنیدم که در مکه مردی از قریش به گور سپرده می شود که نیمی از عذاب این امت را بردوش‌خواهد داشت، و نمی خواهم من آن شخص باشم؟ و چگونه عثمان، علی را- که به موجب این روایت مژده بهشت یافته است- برتر از مروان نمی دانست در حالی که مروان را پیامبر (ص) لعنت فرستاده است؟ و می دانیم " دوزخیان با بهشتیان برابر نیستند و بهشتیان همان پیروز مندانند. "
آیا این طلحه‌و زبیر همانهایند که عثمان را به کشتن دادند و مردم را علیه او شوراندند و به فرمایش امیر المومنین علی (ع): " ساده ترین کارشان در حق وی (یعنی عثمان) پر خاش بود و نرمترین رفتارشان باوی خشونت و جفا. و مردم را بر سر او شوراندند و کار را بر او سخت گرفتند و مقصودشان این بود که حکومت را بچنگ

[صفحه 198]

خویش آورند. و اولین کسانی بودند که زبان‌به بد گوئی او گشودند و آخرین کسانی که دستور (کشتن او را) دادند تا خونش را بریختند؟ " همان دو که مولای متقیان چنین معرفیشان کرده: "هر یک از آن دو، حکومت را برای خویش‌می خواهند و آن را به سوی خود می کشند و هیچ رابطه ای با خدا ندارند وبهیچ وجه با خدا مرتبط و در حساب نیستند، و هر یک کینه رفیقش را در دل می پرورد، و به زودی پرده از کارشان بر خواهد افتاد؟ "
همان دو که بر پیشوای خویش و امامی که اطاعتش‌واجب است شوریدند و پیمان بیعتش را گسستند و آتش جنگ تجاوز کارانه داخلی‌را افروختند و علیه او جنگیدند و در آن جنگ کشته شدند و روشن ترین مصداق فرمایش پیامبر (ص) گشتند که " هر کس امام زمان خویش نشناخته بمیرد به حال جاهلیت (و در حال کفر) مرده است "؟
همان دو نفری که سپاه پیمان گسلان را بسیج و تدارک و فرماندهی کردند

و به جنگ سرور خاندان پیامبر (ص) و همسر رسول خدا (ص) را که به فرمانش خانه نشین بود از خانه به در نمودند و سردار جماعت پیمان گسلی گشتند که پیامبر (ص) علی (ع) و اصحاب راسترو و عادلش را به جنگ علیه‌شان بر انگیخته است و فرموده با آنهاپیکار جویند و بستیزند؟ مگر کسانی که پیامبر اکرم (ص) فرمان جنگ علیه‌شان صادر کرده و نبرد بر ضدشان را واجب شمرده باشد اهل بهشت شمرده می شوند؟
" جزای کسانی که با خدا و پیامبرش می جنگند و در جهان (یا کشور اسلامی) تلاش تبهکارانه می نمایند، این است که کشته یا به دار آویخته شوند یا یک دست با دیگر پایشان بریده شود یا تبعید گردند آن ننگی است در زندگی دنیا برای آنها و در آخرت عذابی سهمگین دارند. "
این همان زبیری است که در حدیث " صحیحی "پیامبر (ص) به او فرموده:

[صفحه 199]

" تو در حالی که ستمگری با علی می جنگی "؟ و مگر کسی که ستمگرانه با علی (ع) بجنگد جایش بهشت است در حالی که می دانیم پیامبر (ص) می فرماید: " من با کسی که با او (یعنی علی) بجنگد در جنگم، و با هر که با او آشتی باشد آشتی "- و این حدیثی " صحیح " و ثابت است؟ " بنابراین، سزای هر که از شما چنان کند جزننگ در زندگی دنیا نیست و در قیامت به شدیدترین عذابها کشانده خواهند شد0 و خدا از آنچه می کنید غافل نیست. "
این همان زبیری است که عمر درباره اش می گوید: " کیست که برای من چاره‌ای درباره یاران محمد بیندیشد، اگر من بر دهان این پرخاش جو و اشاره به زبیر) بند ننهم امت محمد (ص) را به گمراهی و نابودی می کشاند "؟ و روزی که زخم برداشته به او گفته: " اما تو ای زبیر بدخوی و آزمند هستی در حال خشنودی مومنی و درحال خشنودی مومنی و در حال خشم کافر، روزی انسانی و دیگر روز شیطان. شاید اگر حکومت به چنگت آید به روزگار تو در ریگزار مکه بر سر یک پیمانه جو کتک کای در می گیرد. اما اگر حکومت به عهده‌ات واگذار شود- کاش می دانستم- آن روز که تو شیطان می شوی چه کسی عهده دارمردم خواهد گشت، و روزی که به خشم آئی چه کسی؟ هان خدا تا وقتی‌تو چنین صفتی داری حکومت این امت را به تو وا نخواهد گذاشت "؟ و نیز به او گفت: " اما تو ای زبیر بخدا قلب تو حتی برای یک روز یا یک شب نرم نگشته است و هنوز خشک و سبکسری "؟
این همان طلحه است که عثمان را کشت و نگذاشت آب به او برسد و نگذاشت او رادر گورستان مسلمان به خاک بسپارند، و مروان او را به

خونخواهی عثمان کشت؟ و با وجود اینها آن دو در شمار ده نفری هستند که مژده بهشت یافته اند؟از تو ای خدا پوزش می طلبیم!

[صفحه 200]

آیا این همان طلحه است که در اثنای جنگ جمل امیر المومنین علی (ع) او را سوگند داد و از او درباره حدیث ولایت (هر که من مولای اویم علی مولای او است) اقرار خواست و حجت رابروی تمام کرد، و او بهانه آورد که آن حدیث را فراموش کرده است؟ همچنان‌پس از بیعتی که با حضرتش کرده بود ازیاری او خود داری ورزید و مانع استقرار حق و اجرای قانون اسلام توسطمولای متقیان شد تا آن که با تیری که‌مروان به طرفش پرتاب کرد به خاک هلاک‌افتاد، در حالی که سراز اطاعت امام زمانش پیچیده بود آیا امام و کسی که علیه او شوریده با هم در بهشتند؟!
این همان طلحه است که آیه شریفه: " حق ندارید پیامبر خدا را بیازارید و نه این که به هیچ وجه همرانش را پس از او به همسری خویش در آورید. آن کارتان در پیشگاه خدا (گناهی) سهمگین است " درباره اش نازل گشت آن هنگام که گفت: " محمد همسران ما را پس از ما به همسری خویش درمی آورد و در عین حال ما را از دختر عموهایم باز می دارد اگر پیشامدی برایش کرده (یعنی در گذشت) بعد از او با همسرانش ازدواج میکنیم " و گفت: " اگر پیامبر خدا (ص) بمیرد با عائشه‌که دختر عموی من است ازدواج خواهم کرد " و حرفش به گوش پیامبر اکرم (ص) رسید و آزرده خاطر گشت و آن آیت فرود آمد؟
عمر وقتی زخم برداشته بودبه او گفت: حرفی دارم، بزنم یا نه؟ گفت: بگو. اما تو سخن خیری نمی گوئی. گفت: من تو را از آن روز که انگشت در جنگ " احد " آسیب دید می شناسم و می دانم که چه در سر داری. و پیامبر خدا (ص) در حالی درگذشت که از سخنی که روز نزول آیه حجاب گفتی خشمگین بود از دست تو.
ابو عثمان- جاحظ می گوید: طلحه روزی که‌آیه حجاب فرود آمد در حضور کسانی که حرفش را به اطلاع پیامبر خدا (ص) رساندند گفت: " حجاب امروزشان برایش‌چه فایده دارد. فردا می میرد و زنانش را به ازدواج خویش در می آوریم". جاحظ می گوید: " اگر کسی به عمرمی گفت: تو که گفته ای: پیامبر

[صفحه 201]

خدا (ص) درحالی مرد که از شش‌نفر راضی بود. چگونه اکنون به طلحه

می گوئی: پیامبر (ص) در حالی در گذشت که به خاطر سخنی که گفتی از تو خشمگین بود؟ عمر بر پیشانی او می کوفت، اما کجا کسی جرات داشت حرفی ساده تر از این به عمر بزند تا چه برسد به چنین حرفی؟ "
آیا سعد بن ابی وقاص- یکی از ده نفر مژده بهشت یافته- این روایت را باور داشت، همو که چون درباره عثمان و قاتلش از او پرسیده اند گفته: " من به تو اطلاع می دهم که او با شمشیری کشته شده که عائشه آخته و طلحه تیزش کرده و پسر ابی طالب به زهر آلوده اش، و زبیر سکوت کرده و با دست اشاره نموده‌است، و ما دست بازداشته ایم و اگر می خواستیم می توانستیم او را از خطرو آسیب برهانیم "؟ آیا این چیزها که‌وی گفته با تصدیق آن روایت جور می آید، و اگر باور داشته می توانسته چنین حرفی بزند و چنین رویه ای نسبت به عثمان پیش گیرد؟ منزه است خدا ازاین که ستمگر و ستمدیده، قاتل و مقتول، خلیفه و شورشیان علیه او را یکجا در بهشت فراهم آرد. این بهتانی‌بیش نیست و حرف از پیش خود ساخته ای
آیا این روایت در مورد سعد بن ابی وقاص راست می آید درباره کسی که از یبعت با امام زمانش سر پیچیده و از یاری وی خود داری نموده است از بیعت با امامی که بیعتش به تحقیق پیوسته وامت اسلام در آن همداستان گشته اند ومجاهدان بدر و مهاجران و انصار در آن‌شرکت جسته اند و فرمان الهی عذاب درحق هر که از این بیعت شانه خالی کند رقم خورده است؟ مگر درباره سعد بن ابی وقاص کتابی از جانب پروردگار نازل گشته و فرمانی که او را از اصول‌و احکام مسلم اسلام مستثنی نموده و مژده بهشت داده است؟
مگر در لابلای تاریخ و در صفحات زندگی ابو عبیده جراح- گور کن مدینه- کارهای بزرگ وافتخار آمیزی هست که او را درخور مژده بهشت گرداند؟ یا مگر

[صفحه 202]

فضائلی از او بروز کرده جز این که روز سقیفه دست رد بر ولایت پر عظمت الهی نهاده و در پی انتخابات قلابی دویده و به جنایات سیاسی یی آلوده که‌روی تاریخ را سیاه کرده و امت را به سیه روزی نشانده و بر بنای وحدت و همبستگی اش خلل وارد آورده و مصیبتهاتا به امروز بر سرش آورده است و سبب گشته بر جگر گوشه مصطفی، و نور دیده اش ستم رود و احترام پیامبر (ص) با هتک حرمت خاندانش خدشه بیند و جانشین و وصیش مورد اهانت و آزار قرار گیرد؟ پنداری این جنایت ها که ابو عبیده جراح درآن دست داشته کارهای افتخار آمیز و پر فضیلتی است که او را به بهشت نائل آورده است. "آیا کسانی که دست بکارهای بد زده اند پنداشته

اند که آنها را با کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردندبرابر می گردانیم و درزندگی و مرگ همسانند؟ بد قضاوت می نمایند "
پس از پیدایش این روایت، کسی پیدا شده که دیده مژده بهشت- چنانکه ملاحظه نمودید- همه مومنان را در بر می گیرد و به افراد یا گروه معینی اختصاص ندارد و فهمیده که این روایت چنان فضیلت و افتخار ارزنده ای برای آن جماعت ثابت نمی دارد و بعلاوه، چون اسمی از عائشه ام المومنین در آن‌برده نشده ناقص می نماید، پس بر آن شده که مفهوم آن را به قالبی دیگر- و چنان که خود می پسندد- بریزد و به‌گونه ای در آورد که بهشت به انحصار همان گروه معدود در آید و هیچ کس دیگر در آن شریک و سهیم نماند، و آن‌را به ابوذر غفاری نسبت داده که می گوید: " پیامر خدا (ص) به خانه عائشه در آمده فرمود: عائشه نمی خواهی مژده ای به تو بدهم؟ گفت: آری، می خواهم ای پیامبر خدا فرمود پدرت در بهشت است و رفیقش ابراهیم است. عمر در بهشت است و رفیقش نوح. عثمان در بهشت است و رفیقش من. علی در بهشت است و رفیقش یحیی بن زکریا. طلحه در بهشت است و رفیقش داود. زبیر در بهشت است و رفیقش اسماعیل. سعد بن ابی وقاص در بهشت است و رفیقش سلیمان بن داود. سعید بن زید در بهشت است و رفیقش موسی بن عمران عبد الرحمن بن عوف در بهشت استو رفیقش عیسی بن مریم. ابو عبیده بن‌جراح در بهشت است و رفیقش ادریس. آنگاه افزود: ای عائشه من سرور پیامبرانم و

[صفحه 203]

پدرت بر ترین صدیقان و تو مادر مومنان "
کاش این روایت، سند می داشت و معلوم چه کسی از چه کسی نقل کرده تا جاعلش را می شناختیم و می دانستیم چه کسی به دروغ‌از زبان پیامبر (ص) ساخته است. کاش جاعل و سازنده اش می دانست که رفاقت دو نفر مستلزم تشابه اخلاقی و اشتراک در سلوک و خصال است و وحدت روحیه و اعتقاد. مگر کسی می تواند پیامبران معصوم و عالمیقام را با این‌گروه نه نفره ای که در مدینه بوده اند، مقایسه کند و همتا و همشان بپندارد یا تشابهی که لازمه رفاقت و همنشینی است میانشان بیابد؟ آیا کسی‌می تواند پی ببرد به راز این انتخاب و تعیین رفاقت و این که چگونه هر پیامبر معصومی را رفیق کسی ساخته اندکه معصوم نیست؟ به راستی این انتخاب‌و تعیین رفاقت به انتخاب و تعیین خلافتی می ماند که در سقیفه انجام گشته، چون ملاک و میزانش لیاقت و شایستگی و احراز شرایط و کمالات لازم‌نبوده است. و هر دو شگفت و مایه حیرتند، و تا روزگار هست

شگفتی ها خواهی دید
چرا عبد الله بن مسعودی که‌آن جماعت حدیث " صحیح " در تمجیدش دارند که می گوید: " به لحاظ هدایت و رفتار و حرکات بیش از همه خلق به محمد (ص) شبیه است " رفیق محمد (ص) نباشد و عثمان رفیقش باشد؟
رفیق عیسی بن مریم چرا ابو ذر نباشد که به‌موجب حدیثی ثابت " به لحاظ هدایت و نیکو کاری و زهد و پارسائی و راستگوئی و حدیث و هیئت و اخلاق شبیه ترین فرد مردم به عیسی بن مریم است "و عبد الرحمن بن عوف باشد؟
پیامبر اکرم (ص) چرا با عثمان بن عفان رفیق باشد و در بهشت همنشین، در حالی که هیچ تشابهی از حیث اخلاق و رفتار و خلقت و نسب و خوی و زندگانی میانشان نیست و چرا با جعفر بن ابی طالب رفیق و همنشین نباشد که خود به او فرموده: " دوست من تو از همه مردم به هیئت و اخلاقم شبیه تری، و از دوده ای آفریده شده ای که من از آن‌آفریده شده ام " و فرموده: " تو ای جعفر شبیه ترین ساختمان

[صفحه 204]

وجودبه ساختمان وجودت ساختمان وجود من است، و شبیه ترین اخلاق به اخلاقت اخلاقم. و تو در من هستی و از شجره من "؟
پیامبر (ص) جرا برای همنشینی و رفاقت، عثمان را انتخاب کرد نه ابو بکر را، در صورتی که آن جماعت این حدیث را " صحیح " می شمارند که " اگر می- خواستم دوستی برگزینم ابو بکر را بر می گزیدم " و در حدیث دروغین آمده که در دعائی می فرمود: " خدایا تو ابو بکر را در غار رفیقم ساختی، بنابر این او را در بهشت رفیقم گردان "
چرا عثمان رفیق ابراهیم نگشت در حالی که به موجب تمجیدهای دروغینی که برای او ساخته اند وی شبیه ابراهیم بوده است
چرا عمر رفیق موسی نگشت و عثمان رفیق‌هارون، و علی بن ابی طالب رفیق پیامبر خدا (ص) چنانکه حدیث دروغینی که از قول انس از زبان پیامبر (ص) آمده حکایت می کند که "هر پیامبری نظیری درمیان امتم دارد. ابو بکر نظیر ابراهیم است و عمر نظیرموسی، و عثمان نظیر هارون، و علی بن ابی طالب نظیر من "؟
آری، جاعل این روایت غفلت کرده و ندانسته که پیامبر اکرم (ص) فرموده: " علی توبرادر من و همنشینی و رفیقم در بهشتی". و این همنشینی و رفاقت و برادری یی است که برهان های راست و استوار وقاطع بر آن است و با تشابه و همسانی و تجانسی که میان ایشان وجود دارد تحکیم

می شود و به همین سبب در آیه "تطهیر " گرد هم آمده اند و خدا در قرآن حکیمش یکتنشان شمرده است و ولایتشان را ملازم گردانیده و مقارن. و آن روایات جعلی و دروغین را شعبده بازی دشمنان دین و خاندان نبوت و کینه ورزی های دیرینه ساخته است. در برابر این حدیث گهربار که در فضل مولایمان سرور دودمان پاک رسالت امیرمومنان علی علیه السلام هست.

اکنون بیائید تا از ابوذر- که سلسله روایت به وی منتهی می شود- و از

[صفحه 205]

عائشه- که مورد خطاب آن روایت‌است- بپرسیم که مطمئنا آن را از رسول خدا (ص) شنیده و باور داشته اید، و به راستی از مصدر وحی الهی وآن که به هوای دل سخن نمی گوید و سخنش وحی و راست است شنیده اید؟ زیرا که ایشان آگاهند و ابوذر همان است که " نه آسمان نیلگون بر راستگو تری از وی سایه افکنده و نه زمین تیره چون او ببرگرفته است ".
هر گاه‌سخنانی را که میان عثمان و ابوذر رفته و مکالماتشان را به یاد آوریم،می فهمیم که آن ابرمرد، از چنین روایتی به دور و پاکدامن است، و هیچ‌خردی باور نمی دارد ابوذری که بانگ اعتراض هایش علیه رویه و سیاست عثمان، جهان را پر کرده و انتقادات تند و کوبنده اش عرصه را بر او تنگ آورده،و بنای دستگاهش را لرزانده و آن نطق های آتشین و سخنان جاویدان را ایراد کرد، چنین روایتی از پیامبر اکرم درباره عثمان شنیده و نقل نموده باشد.
ابوذری که گفتارش با عثمان همه نقدگزنده است و حمله آتشبار، و عکس العمل های عثمان را هیچ میشمارد و آزار و کیفرش را بر تن و جان هموار می سازد و فرمایش پیامبر گرامی را برصورتش می زند که " چون بنی امیه به سی تن برسند، سر زمین خدا را دوست وچنگاورد خویش می سازند، و بندگان خدا را برده و ابزار، و دین خدا را غشدار (و مایه گمراهی) "، این حدیث را بر صورت عثمان می زند و عثمان او را دروغگو می خواند، و هر که ابوذر را دروغگو سازد پیامبر خدا(ص) را دروغگو شمرده باشد
این ابوذر تنها نیست که به عثمان بد بین است‌و به او پرخاش می کند و انتقاد و نکوهش، بلکه دیگر اصحاب با وی در این نظر و عمل همداستانند. و تاریخ چون از مهاجران و انصاری که رویه عثمان را محکوم می ساختند و بر او شوریدند و خلقی که از همه شهرهای بزرگ گرد آمدند برای رسیدگی به حساب عثمان و بر کناری و واداشتنش به تغییر رویه، گواهی می دهد که اصحاب و خلق مسلمان چنین روایتی را نشنیده و باور نداشته اند و هیچ کدم درستکارو راستگوئی آن را باور نداشته است.
این روایت را مگر عائشه ام المومنین- که ادعا می شود خطاب به خود

[صفحه 206]

او بوده است- فراموش کرده یا چشم از آن پوشیده که در برابر اجتماع اصحاب، بانگ برداشته که " نعثل را بکشید خدا او را بکشد "؟ و دیگر روزبه مروان گفته: " بخدا دلم می خواهدتو و این رفیقت که خیلی به وضع و سر نوشتش علاقمندی به پای هر کدامتان سنگ آسیائی می بود و هر دو در دریای می بودید " و گفته: " بخدا دلم می خواهد او (یعنی عثمان) در یکی از همین جوال هایم می بود و من می توانتسم برش دارم تا او را به دریا بیندازم "؟ و به ابن عباس گفته: " خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده است، مبادا مردم (محاصره کننده) را از دور این دیکتاتور پراکنده سازی " و روزی جامه پیامبر وص) را افراشته و گفته: " این جامه پیامبر خدا (ص) است که نفرسوده و عثمان سنتش را فرسوده و از بین برده است " و چون خبر کشته شدن عثمان به او رسیده گفته: " خدا او را از بین ببرد، آن (کشته شدن) به خاطر کارهائی بود که کرد و خدا به بندگانش‌ستم روا نمی دارد " و گفته: " بمیردنعثل و نابود شود "؟
آیا آدم با وجدان و پاک ضمیر تصدیق می کند عائشه‌که نسبت به عثمان چنان مواضعی گرفته و آن رفتار سهمگین و تند و خشمالود را داشته آن سخن را از پیامبر اکرم (ص) شنیده و تصدیق نموده و روایت کرده باشد و در عین حال " نعثل " را همنشین پیامبر خدا (ص) در بهشت دانسته باشد؟ " بخدا پناه ببر از این که در زمره جاعلان در آئی "
38- محمد بن آدم می گوید: " در مکه اسقفی را دیدم که به گرد کعبه طواف می کرد. از او پرسیدم: چه سبب گشت تا از دین اجدادی ات به در شدی؟ گفت: به بهتر از آن در آمدم. پرسیدم: چگونه بود آن ماجرا؟ گفت:به سفر دریا شدم. چون به میانه رسیدیم کشتی بشکست، و امواج همچنان مرا می راند تا به یکی از جزیره ها افکند که در آن درختان بسیار بود و میوه ای شیرین تر از

شهد و نرمتر از کره، و در آن نهری از آب شیرین روان بود. خدا را بر آن نعمت سپاس بردم و گفتم: از این میوه می خورم و از این نهر می آشامم تا ببینم‌خدا چه پیش می آورد. چون شام در رسید از بیم آسیب درندگان بر جان خویش به درختی بالا رفتم و بر شاخه اش خفتم. نیمه شب درنده ای را بر روی زمین یافتم که خدا را تسبیح می گفت و می گفت: خدائی نیست جز خدای یگانه مقتدر جبار، و محمد فرستاده خدا بود پیامبری مختار، ابو بکر " صدیق " یار وی بود در غار، عمر " فاروق " فاتح شهر و دیار، عثمان کشته ای در خانه و حصار، علی شمشیر خدائی آخته بر سر

کفار، بر بدخواهشان لعنت خدای مقتدر جبار، و دوزخ باشدش قرار، و بد باشد آن تشیمن و آن استقرار.
این سخنان را تا به صبح تکرار کرد. وقتی سپیده برآمد گفت: خدائی نیست جز خدای راست وعده و درست تهدید، محمد فرستاده خدا بود رهنمونی رشید، ابو بکر صاحب‌رائی متین، عمر بن خطاب دژی پولا دین، عثمان با فضلیتی شهید، علی بن‌ابی طالب جنگاوری شدید، بر بد خواهشان لعنت پرودگار مجید.
آنگاه رو به خشکی نهاد، و دیدم سر شتر مرغ‌دارد و صورت انسان و دست و پای چار پایان و دمی بسان ماهیان. از بیم جان بگریختم. بازبانی فصیح فریاد زدکه آهای بایست، گر نه کشته خواهی شدبایستادم. پرسید: چه دینی داری؟ گفتم: دین نصرانی گفت: وای بر تو به‌دین پاک (اسلام) در آی، زیرا اکنون به سر زمین پریان مسلمان در آمده ای و هر که جز مسلمان از دست ایشان جان بدر نخواهد برد. پرسیدم:چگونه به اسلام در توان آمد؟ گفت: اعتراف کن که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد فرستاده خدا است. آن راگفتم. گفت: اسلام خویش را با رحمت و درود فرستادن بر ابو بکر و عمر و عثمان و علی- رضی الله عنهم- به کمال رسان. پرسیدم: چه کسی این دین‌و تعلیم را برای شما پریان آورد؟ گفت جمعی از ما که به خدمت رسول خدا (ص) رسیده بودند شنیدند که می فرمود: چون قیامت فرا رسد بهشت فرا خواهد آمد و با زبانی رسا و رها خواهد گفت: خدای من تو مرا وعده داده ای که اساسم را استوار گردانی. خدای بزرگ- جل جلاله- می فرماید: اساست را استوار کرده یعنی فرا آورده ام به وجود ابو بکر و عمر و

عثمان وعلی، و ترا به وجود حسن و حسین آراسته ام. آن درنده در این هنگام از من پرسید: می خواهی اینجا بمانی یا من خواهی پیش کس و کارت بر گردی؟ گفتم: پیش کسی و کارم بر می گردم. گفت: اندکی صبر کن تا کشتی یی بیاید. درهمان حال کشتی از آنجا بگذشت. به آن اشاره کردم. قایقی رابسویم فرستادند. سوارش شدم و به کشتی رفتم، دیدم دوازده تن در آنند همگی نصرانی. از من پرسیدند: چه شدکه به اینجا آمدی؟ داستان را بر ایشان شرح دادم. همگی نصرانی. از من پرسیدند: چه شد که به اینجا آمدی؟ داستان را برایشان شرح دادم. همگی‌به شگفت آمدند و مسلمان شدند "
" ابن‌آدم "- راوی این چرند- را حدیثشناسان و علمای رجال نمی شناسند، و درمیان اولاد آدم چنین کسی سراغ ندارند و او را مجهول " خوانده اند. و

فکر نمی کنم آدم ابو البشر هم‌این فرزندش را بشناسد، یا مادران آدمیزادگان چنین فرزندی را بشناسند. واسقفی که آن ماجرا منسوب به او است، در مجهول بودن و ناشناختگی دست کمی‌از " ابن آدم " ندارد و هیچیک را هیچکس نمی شناسد!
وانگهی درصورتی که متن روایت را تصدیق نمائیم و عقیده ای را که آن پری مسلمان داشته بپذیریم و بر بد خواهان خلفای چهار گانه لعنت فرستیم و جایگاهشن را دوزخ‌بدانیم می دانید دشنام خویش نثار چه کسی کرده ایم؟ به توده عظیمی از اصحاب- " عادل و راسترو "- یا آندسته از اصحاب که به راستی عادل و راسترووند و میان ایشان با یکی از خلفای چهارگانه دشمنی و مخالفت بوده است و جنگ و ستیز، نثار کرده ایم. من در حیرتم که آن جماعت این مشکل لاینحل را چگونه حل خواهند کرد و چطور این روایت را " صحیح " و راست پنداشته و به اصحاب و توده عظیمی از ایشان لعنت می فرسند و در همان حال ایشان را " عادل و راسترو " و بهشتی و مژده بهشت یافته می انگارند؟
تعجب‌می کنم از نابخردی آن عده نصرانی که ادعای بی دلیل و ثابت نشده اسقفی را پذیرفته و راست پنداشته اند و ماجرائی را که از وادی پریان داستان کرده باور نموده اند در حالی که پیش از آن حاضر نبودند رسالت پیامبر امین را و خبری را که از خدای آسمان ها می‌دهد و با هزار دلیل و معجزه و برهان قرین است و

[صفحه 209]

به اخبار کاهنان واسقفان و پیام های گرانقدر تاریخی متکی و مستند است بپذیرند، پنداری ورد موزن شبانگاهی آن درنده پری و ذکر مسجع سحریش آنان را مسحور گردانیده تا آیت حقش پنداشته اند و شاهد دعوایش انگاشته.

39- قرطبی درتفسیرش می نویسد: " ابی بن کعب می گوید: سوره والعصر را برای پیامبر (ص) خواندم و پرسیدم: ای پیامبر خدا تفسیرش چیست؟ فرمود: " والعصر" سوگندی است از خدا. پروردگارتان به پایان روز سوگند می خورد که آدمی در زیانکاری است. یعنی ابو جهل. " جز کسانی که ایمان آوردند " ابو بکر است. " و کارهای پسندیده کردند " عمر است. " و یکدیگر را به حق سفارش‌نمودند " عثمان است. " و یکدیگر را به صبر و پایداری سفارش کردند " علی است. رضی الله عنهم اجمعین. و ابن عباس در نطقی بر فراز منبر همین طور تفسیر کرده است. "
این را محب طبری در " ریاض النضره " و شربینی در تفسیرش نوشته است.
آیا روا است که با چنین روایت مسخره بی سندی به خدا وپیامبرش دروغ ببندند و فرمایش الهی را تحریف معنوی کنند و دگر گونه نمایند؟ آیا شایسته است که مفسری یاحدیثشناسی صفحه کتابش را به چنین چیزی بیالاید؟ ایا مگر در چنین موردی باید سند روایت را بخواهیم و بگوئیم " مرسل " و نا منتهی است؟ و مگر دلالت متن روایت به تنهائی برای سستی و نادرستی آن کفایت نمی نماید واز بررسی رجال سند- اگر سندی داشته باشد که ندارد- بی نیاز نمی سازد؟ آیا در صفحه تاریخ زندگی و سیرت مسلم‌این عده و آنچه تاریخ راست و حقیقت نما از آنها حکایت کرده کارها و شواهدی بر صحت این روایت دیده می شود؟ آری، ما یقین داریم که هر محقق و پژوهنده ای در لابلای مجلدات کتابمان‌شواهد بسیار می یابد بر ماهیت و حقیقت آن عده. آیا هیچ خردمندی باورمی دارد که

[صفحه 210]

ابن عباس- علامه‌امت- این روایت دروغین و بهتان آمیزرا نقل کرده و در نطقی برخوانده باشدو ساحت مقدس رسول اکرم (ص) را بدان‌آلوده باشد؟
وانگهی از طریق ابن مردویه، از قول ابن عباس درباره فرمایش الهی " جز کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند " آمده است که مقصود علی و سلمان است. و سخن دیگری که ابن عباس درباره آیه " آیا کسانی که مرتکب کارهای بد گشتندپنداشته اند که آنها را با کسانی که‌ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردندبرابر می گردانیم " گفته موید آن است، این سخن که آن آیه در جنگ " بدر " در حق علی نازل گشته است و " کسانی که مرتکب کارهای بدگشتند " عبارتند از عتبه و شیبه و ولید، " و

کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند " علی علیه السلام است. در جلد دوم " غدیر " دیدیم ابن عباس می گوید: " چون آیه " کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند ایشان‌بهترین خلقند " فرود آمد پیامبر (ص) به علی فرمود: " آن تو و شیعه ات هستید. " بنابر این، روایت ابی بن کعب در برابر این گونه احادیثی که عقل و منطق و بصیرت موید آن است ساخته شده است.
چون دروغ بودن این روایت خیلی واضح و رسوا بوده از مفسران جز قرطبی و شربینی هیچکس نقلش نکرده با این که در اختیار و دربرابرشان قرار داشته است. شاید ابن حجر در کتاب " فتح الباری " به بطلان‌و نادرستی این روایت اشاره میزند آنجا که می گوید: " تذکار ! در تفسیر این سوره هیچ حدیث صحیحی از زبان پیامبر (ص) نیافتم "
همچنین از سیاق‌سوره فهمیده می شود عباراتی که پس از" کسانی که ایمان آوردند ... " آمده اوصاف همان اشخاص است نه این که اشاره به کساتن دیگری باشد و غیر از آنان که در جمله نخست به وصف در آمده‌اند.
40- واحدی در " اسباب النزول " روایتی ثبت کرده است از عبد الرحمن بن

حمدان عدل از احمد بن جعفر بن مالک از عبد الله بن احمد بن‌حنبل از محمد بن سلیمان بن خالد فحام‌از علی بن هاشم از کثیر النواء. می گوید: به ابو جعفر گفتم: فلان شخص از قول علی بن حسین- رضی الله عنهما- برایم گفت که این آیه درباره ابو بکر و عمر و علی- رضی الله عنهم- نازل شده است که " هر بندی که بر دل هاشان بود بزدودیم، برادرانی هستند نشسته بر کرسی های روبرو "، فرمود:بخدا آن آیه درباره ایشان نازل گشته، و درباره ایشان آن آیه نازل گشته است. پرسیدم: چه بندی بوده است آن؟ فرمود: بند جاهلیت، زیرا میان قبیله تیم و قبیله عدی و قبیله بنی هاشم در جاهلیت دشمنی بود، اما وقتی‌این جماعات مسلمان گشتند و دین را موافق شدند چنان شدند که چون کمر ابوبکر دردمند گشت، علی- رضی الله عنه- دست خویش داغ کرده برای مداوا بر کمر ابو بکر می چسپاند، پس این آیه فرود آمد.
هیچ فضیلت و افتخاری را نمی توان با چنین سند سستی برای کسی ثابت و استوار ساخت، سندی که تشکیل شده از مجهولی مثل عبد الرحمن عدل و محمد فحام، و از کسی که آخر عمری اختلال حواسی پیدا کرده و خرفت شده وچنانکه ابو الحسن بن فرات می گوید: آنچه را برایش می خوانده و به نظرش می رسانده اند ملتفت نمی شده است، وخطیب بغدادی می

نویسد: " ابو عبد الله احمد بن احمد قصری می گوید: من‌و برادرم از قصر به بغداد آمدیم و هنوز ابو بکر (احمد بن جعفر) بن مالک قطیعی زنده بوزد، و می خواستم به درس فقه و فرائض برویم و تصمیم گرفتیم درس ابن مالک را بشنویم، ابن‌لبان فرضی به ما گفت: به درس او نروید، زیرا ناتوان و خرفت گشته است، و پسر خویش را از رفتن به درس او منع کردم. و به درس او نرفتیم ".

[صفحه 212]

این را ابن حجر در " لسان المیزان " نوشته، و در جلد دوم می گوید: " او پیری است در کارش بی دقت0 " آری، سند از چنین کسانی تشکیل می شود و از شیعی افراطی یی که جوزجانی و ابن حبان وی را چنین خوانده اند و شاید دارقطنی به همین جهت وی را " ضعیف " شمرده است، و ابن حبان او را گرچه در شمار راویان" ثقه " آورده در ردیف رویان " ضعیف " نیز ذکر کرده است. و بالاخره از "کثیر النواء " که اندکی پیشتر او را معرفی کردیم و دیدیم سست روایتی است از دین به در گشته و زشت روایت که در ردیف سعد بن طریف قرار می گیردکه حدیث جعل می کرده و در نظر آن جماعت شیعی افراطی بسیار " ضعیفی " بشمار آمده است.
در تاویل فرمایش الهی " و هر بندی را که بر دل هاشان بود بزدودیم ... " آن جماعت روایات بی‌ارزش و ناجوری آورده اند شگفت انگیزتر از روایتی که واحدی آورده است، از آن جمله:
روایتی که صفوری در " نزهه المجالس " از قول ابن عباس‌آورده است. می گوید: " و هر بندی را که در دل هاشان بود بزدودیم " یعنی هر کینه و عداوتی را. هنگامی که قیامت باشد تخت ها از یاقوت سرخ فام بر پا گردد و ابو بکر بر تختی بنشیند و عمر برتختی و عثمان برتختی. آنگاه خدا فرمان دهد که تخت ها به پرواز در آیند و آنها را زیر عرش به گردش در آورند. و چادری برگردشان زده شود از گوهر سپید گون، و بعد چهار جام آورند تا ابو بکر نوشیدنی برای عمر بریزد، و عمر برای عثمان،و عثمان برای علی، و علی برای ابو بکر، سپس خدا فرمان دهد تا دوزخ به خروش آید و با امواج خروشانش رافضیان‌را به ساحل افکند. و خدا پرده از دیده شان برگیرد تا مقامات اصحاب پیامبر خدا (ص) را بنگرند و بگویند: اینهایند که خدا خوشبخت گردانیده شان، یا به روایتی دیگر بگویند:

[صفحه 213]

اینهایند که مردم با پیرویشان به خوشبختی رسیده اند و ما با مخالفت‌و

نافرمانیشان بد بخت گشته ایم. سر انجام آنها را با حسرت و پشیمانی به دوزخ باز می گردانند "
و روایتی که از طریق کلبی از ابو صالح از ابن عباس آمده که گفت: " و هر بندی را که بر دل هاشان بود بزدودیم ... " درباره ده نفر نازل گشته است: ابو بکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد، سعید، عبد الرحمن بن عوف، و عبد الله بن مسعود.
و روایتی از طریق نعمان بن بشیر از قول‌علی که گفت: و هر بندی را که بر دل هاشان بود، بزودیم. .." ایشان عبارتند از عثمان و طلحه و زبیر و من.
بدینسان، سخن خدا را از معنی حقیقی آن می گردانند و تحریف مینمایند. کسی نیست از راویان این حرف بی اعتبار بپرسد: آن کینه و عداوتی که از سینه این افراد زدوده شده، کی زدوده گشته و کجا؟ در حالی‌که حدیث و تاریخ گواهند بر این که کینه و عداوتی که پس از اسلام آوردنشان از میان رفته، همچنان از هنگام وفات پیامبر (ص) ببعد در وجودشان لانه داشته است و در موقعی که میانشان گفت و شنودها رفته و بحث ها و کشمکش ها در گرفته تا محاصره و مباحثه و جنگ و جدل در اطراف خانه عثمان تا لشکر کشی خونین " جمل " پیوسته بروز نموده و این همه، ناشی از همان کینه دیرینه و عداوت مزمن بوده که در دل هاشان رسوب و رسوخ داشته است. مگر جز همین دشمنی و کینه بوده که وامی داشته شان تا خون برادران و دوستانشان را هدر بدانند وحرمت حقوقشان را نابود انگارند، و مقدسات و ناموسشان را هتک نمایند؟ با وجود همه این حوادث کینه آفرین و کشمکش های خونین باز می توان گفت کینه و عداوت از دل هاشان زدوده گشته‌است؟
آیاتی که بدین گونه تحریف معنوی گشته، بسیارند که اگر آن تاویلات ناستوده و بهتان آمیزگرد آیند کتابی قطور پرداخته خواهد شد. لکن خوش نمی داریم که آنها را به بحث‌کشیم، چه پر گفتنی بی فایده خواهد بود و بی ضرورت، و هم آن سستی و نادرستی و پوچی که خود در درون دارندو برون می تراوند بر بطلان آنها کفایت می نماید. چه باید گفت درباره‌حرف هائی از آن گونه که در تاویل آیه‌شریفه " و او را بر روی ساخته از تخته و میخی برداشتیم تا تحت رعایتمان روان باشد "

زده اند و گفته اند که نوح چون کشتی را بساخت، فرشته وحی چهار میخ برایش آورد بر هر میخ عینی نگاشته بود: یک‌عین (حرف اختصاری) عبد الله که همان ابو بکر است و عین دیگر عمر و عین دیگر عثمان و عین دیگر

علی- رضی‌الله عنهم- آنگاه کشتی به برکت ایشان روان گشت.
آن جماعت در تاویلات و تحریف های معنوی قرآن گیر وداراها داشته انداز جمله در سال 317هجری در بغداد مین طرافداران ابو بکرمروزی حنبلی و جماعت دیگری از " عامه" بر سر تفسیر آیه " باشد که پروردگارت ترا به منزلتی ستوده بردار" اختلاف افتاد. حنبلیان گفتند: خدا پیامبر را با خویش و به منزلت اتحاد بر می نشاند. و دیگران گفتند: مقصود از آن منزلت، شفاعت عظمی است. در نتیجه، کارشان به جنگ کشیدوعده ای کشته شدند.
آنچه یاد شد، نمونه ای است از صدها خرافه ای که به‌منظور مبالغه در تمجید و فضیلت تراشی‌تعبیه کرده و بناحق به خدا نسبت داده‌اند و " آیات خدا را به مسخره گرفته اند و با باطل مجادله نموده اند تا به وسیله آن حق را پایمال کنند. و جمعی از ایشان کلام خدا را می شنیدندآنگاه پس از درک آن به تحریفش می پرداختند، در حالی که می دانستند چه‌می کنند. "
این ها نمونه هائی است از بهتان و دروغسازی جاعلان که به قصدفضیلت- تراشی برای این و آن انجام گرفته، و ساده لوحان آنها را حقیقت انگاشته و صحنه تالیفات خویش در تفسیر و حدیث و تاریخ بدان آلوده اندو حقائق و دقائق را لجن مال ساخته و از دیده خلق پوشانده اند و پیوند و پیوند همبستگی مسلمانان را با کار خویش گسسته و امت را پراکنده و فرقه فرقه گردانیده اند، دروغ ساخته و ازپی هوای نفس رفته اند. با عرضه چند نمونه از آنها خواستیم مقیاس و نشانه‌ای به دست دهیم برای تلاش های تبهکارانه ای که در طرفداری و بزرگ نمودن تنی چند صورت گرفته است، و به‌همین یکچند بس کردیم، اما صدها مانندش وجود داردکه چشم

[صفحه 215]

از آنها پوشیدیم و خوش نداشتیم که گندیده‌های تاریخ را بر شورانیم و رسوائی هارا بر نمائیم.
هر پژوهنده ای بر این‌مدعا تواند که شواهدی بسیار یابد در لابلای " ریاض- النضره " که چنته خرافات و چرنایدیت است و در " صواعق المحرقه " که زنبیلی از تهمت و دروغ است و در " سیره الحلبیه " که آکنده از روایات مجعول است و در " نزه المجالس ر که دائره المعارف مزخرفات و نادرستی ها است و در " مصباح الظلام " که دیوان هر سخن افترا آمیزو روایت ساختگی است و در دیگرتالیفات‌جدید و قدیم نظیر اینها. " وای بر آنها به خاطر دست اوردهاشان و وای برآنها به خاطر آنچه می نویسند. در آن‌هنگام خبرها بر ایشان فرا پوشیده گردد و از یکدیگر نمی پرسند. و حتمادر قیامت درباره آنچه به بهتان و دروغ می گفتند پرسیده و باز

خواست خواهند شد. و خدا می داند که ایشان قطعا دروغگویند. "

[صفحه 216]

فضیلت تراشی برای معاویه پسر ابو سفیان

اشاره

فکر می کردیم درباره معاویه، احتیاجی نیست سخن را به شرح و بسط بکشانیم چون مسلمانان او را کاملا می‌شناسند و به روحیه پلیدش پی برده و از تبهکاری ها و جنایات سهمگینش با خبرند و از رذائل بیحد و حسابش و از دوده تباهش و نسبت ناپاکش و خانواده کثیفش. و می پنداشتیم هر که زبان به‌مدح او دراز کند، پیشانیش را سیل عرق شرک خواهد پوشاند. لکن دیدیم تصورمان درست در نیامد و افراد گستاخ‌و پر رو و لجبازی پیدا می شوند که درتجلیل این عنصر پلید و پست، از پی این بر آمدیم تا پاره ای گواهی های تاریخی در شناسائی او به دست دهیم تاخواننده گرامی و هر پژوهنده ای بداندکه مدایح و تمجیدها که برای او ساخته‌اند چه ماهیتی دارد.
و در این کار اعتنائی به قیل و قال ابن کثیر نکردیم و نه به ندائی گوش دادیم که برخی از پیشنیان از کوهستان شام شنیده است (و شاید ندای شیطان بوده است) ندائی که می گوید: " هر که به معاویه کینه ورزد شعله آتش او را به دوزخ گذران خواهد کشاند، و به اندرون آتشکده اش فرو خواهد افکند "
و نه اعتنائی به خواب و خیالی کردیم که تکیه گاه ابن کثیر گشته است که می‌گوید: " یکی گفته است: پیامبر خدا (ص) را (در خواب) دیدم که ابو بکر و عمر و عثمان و علی و معاویه درخدمتش بودند. ناگاه مردی در آمد. عمر گفت: ای رسول خدا این (اشاره به آن مرد) ما را تحقیر مینماید. گوئی رسول خدا (ص)

[صفحه 217]

آن مردرا تشرزد، و آن مرد گفت: ای رسول خدا من با نظر حقارت به ایشان نمی نگرم، بلکه به این- یعنی معاویه- می نگرم. فرمود: وای بر تو مگر او یکی از اصحاب من نیست؟- و این سخن را سه بار تکرار فرمود. آنگاه پیامبر خدا خنجری برگرفته به معاویه داده و گفتنش: به پیکر او فرو کن .معاویه با آن خنجر بر پیکر او زد .من از خواب جستم و زود به خانه رفتم . و ناگهان دیدم آن مرد همان شب کشته شده و مرده است و او، راشد الکندی بود. "
و نه التفاتی به عقیده سعید بن مسیب که " هر کس در حال دوستداری ابو بکر و عمر و عثمان و علی بمیرد،و اعتراف نماید که آن ده نفر به بهشت‌می روند و بر معاویه درود و رحمت فرستد، بر خدا واجب خواهد آمد که به‌حسابش رسیدگی ننماید "

و نه توجهی به‌خواب هائی که برای عمر بن عبد العزیزروایت کرده اند و در آنها معاویه گفته است: به پروردگار کعبه سوگند که بخشوده گشتم و روایاتش را در جلد نهم خواندیم.
و نه اعتنائی به حرف احمد حنبل که " به معاویه چکار دارنداز خدا عافیت و سلامت می طلبیم " !

ما به چنین یاوه ها و عقاید سست و بی دلیل و به هاتف مجهول و به خواب و خیال ها، کاری نداریم و برای اینها هیچ ارزش و اعتباری قائل نیستیم و اینها را در برابر فرمایشات پیامبر اکرم (ص) درباره معاویه و سخنان پرارج و متین مردان صالح و پاکدامن، وآنان که از نزدیک شاهد کارهایش بوده و خوب می شناخته اندش و پته اش را به‌آب انداخته اند به هیچ می شماریم.
اینک شمه ای از اظهار نظرهای مردان پاکدامنی که کارشناس ماهیت معاویه به‌شمار می آمده و از رفتار و روحیه اش در دوره جاهلیت و اسلام کاملا آگاه ومطلع بوده اند به نظرتان می رسانیم:
1- علی بن اقمر، از زبان عبد الله بن عمر، نقل می کند که " پیامبر خدااز راهی پست بالا آمد و ابو سفیان راکه سواره بود و معاویه و برادرش همراه او بودند یکی دهانه کش بود، ودیگری ستور ران، دید و چون به آنها نظر افکند فرمود: خدایا

[صفحه 218]

دهانه کش و ستور ران و سوار را لعنت کن". از عبد الله بن عمر پرسیدیم: توخودت از پیامبر خدا (ص) شنیدی؟ گفت: " آری، اگر دروغ بگویم گوشم کر باد چنانکه دیدگانم کور. "
طبری درتاریخش چنین می نویسد: " پیامبر (ص) ابو سفیان را که بر خری سوار بودو معاویه دهانه آن را می کشید و پسرش‌یزید، آن را می راند، دید و فرمود: خدا دهانه کش و سوار و ستور ران رالعنت کند "
امام مجتبی، به همین حدیث اشاره دارد آنجا که خطاب به معاویه می فرماید: " ترا بخدا قسم می دهم ای معاویه آیا بیاد داری که پدرت سوار بر شتر سرخ موئی آمد و تو می راندیش و برادرت همین عتبه می کشیدش، و پیامبر خدا (ص) شما را دید و فرمود: خدایا سوار و دهانه کش‌و ستور ران را لعنت کن؟ " و محمد بن‌ابی بکر در نامه ای به معاویه به همین اشاره دارد که می گوید: " تو ملعون پسر ملعونی " نامه اش به تمامی‌انشاء الله خواهد آمد.
2- براء بن عازب می گوید: ابو سفیان همراه معاویه آمد. رسول خدا (ص) فرمود:خدایا آن جلوئی و دنباله روش را لعنت‌کن. خدایا آن چموشک را بگیر. پسر براء از پدرش (که این حدیث را نقل می کرده) می پرسد: چموشک کیست؟ جواب می دهد: معاویه
لعنت پیامبر (ص) هر جانثار ربا خواران و میگساران‌و باده فروشان و باده خران و باده کشان و باده گیران گشته گریبان پلید معاویه را که قهرمان

این تبهکاری ها هست، گرفته است. و داستان کلایشش به این گناهان شرم آور، خواهد آمد.
3- احمد بن حنبل، در مسندش و ابو یعلی نصر بن مزاحم در کتاب صفین

[صفحه 219]

از طریق ابو برزه اسلمی، و نیز طبرانی در کتاب " الکبیر " از طریق ابن عباس چنین ثبت کرده اند: "در سفری همراه رسول خدا (ص) بودیم. صدای دو نفر را شنید که آواز می خواند و بنوبت جواب هم را می دادند. 00 پیامبر (ص) فرمود: نگاه کنید. ببینید این دو کیستند؟ عرض کردند: معاویه است و عمرو بن العاصی. در این هنگام رسول خدا (ص) دست بدعا برداشته فرمود: خدایا آن دو را نگونسار گردان و در انداز به آتش دوزخ. یا به عبارتی که ابن عباس روایت کرده: خدایا آن دور را به فتنه در انداز و نگونسار گردان ".
در " لسان العرب " به همین حدیث اشاره رفته است.
آن جماعت چون در سند این روایت هیچ اشکال و نقصی نیافته اند، و از طرفی بر علاقمندان‌معاویه گران می آمده که چنین روایتی درباره اش وجود داشته باشد، تلاش های گوناگون در محو این حقیقت بروز داده اند. احمد حنبل اسم آن دو نفر را حذف کرده، و به جایش نوشته " فلان و فلان " ! وعده ای در برابر این حدیث، چیز دیگری به ثبت رسانده اند. ابن قانع در " المعجم " از محمد بن‌عبدوس کامل، از عبد الله بن عمر، از سعید ابو العباس تیمی، از سیف بن‌عمر، از ابو عمر- آزاد شده ابراهیم‌بن طلحه-، از زید بن اسلم، از صالح شقران چنین ثبت کرده است: " شبی در سفر بودیم. پیامبر (ص) صدای آوازی شنید. رفتم نگاه کردم دیدم معاویه بن رافع و عمرو بن رفاعه‌بن تابوت است که آواز می خواند. آمده به پیامبر (ص) اطلاع دادم فرمود: خدایا آن دو را به سوی آتش دوزخ بران و نگونسار گردان. در نتیجه، عمرو بن رفاعه پیش از آنکه پیامبر (ص) از سفر برگردد مرد ".
سیوطی دی " اللئالی المصنوعه " می گوید: " این روایت، اشکال و ابهام را از میان ببرد و معلوم گشت توهمی در حدیث نخستین و در یک لفظ آن رخ داده است در لفظ: ابن العاصی. و درحقیقت او ابن رفاعه بوده است که یکی از منافقان است، همچنین معاویه بن رافع یکی از منافقان است. و الله اعلم "

[صفحه 220]

کسی نیست از این مرد مطلع و استاد فن حدیث که عهده دار بررسی و ارزیابی و نقد است بپرسد که اشکال و ابهامی که می گوئی درحدیث نخستین هست، در کجای آن است؟ کدام لفظ و کلمه اش مبهم و بیجا است تا احتمال توهم و اشکال در آن پیدا شود؟ مگر در متن و مفهوم آن، چیزی مخالف اصول یا شریعت هست، یا چیزی بر خلاف قرآن و سنت؟ یا مقام کسی که‌دامنش از آلایش هر گناه و خطائی پاک است، در آن مورد اهانت و تحقیر قرارگرفته، یا دینداری در آن توهین گشته‌و دشنام یافته است؟ یا کسی که اسلام‌ساحتش را از هر نکوهش و ایراد و دشنامی پاک و پیراسته شناخته، مورد بی احترامی واقع شده است؟ آن یک پسر" هند " جگر خوار است، و این یک پسرنابغه معروفه و آن دو همان دو موجودی‌هستند که می دانیم و می دانی
آیا فراموش کرده ای که رجال این روایت سست سند،- که به زعم تو اشکال و ابهام آن روایت نخستین را از بین برده و روشنش ساخته است- مورد چه ایرادها قرار دارند، و سندش چه اشکالات و نقائص و عیبناکی ها دارد که آن را بی ذکر سند و چنانکه پنداری‌حدیثی مسلم و ثابت است آورده ای؟ مگر ندیده ای که در میان سندش، علاوه بر جمعی مجهول، سیف بن عمر هست که خودت در کتاب " اللئالی المصنوعه " در بحث از حدیثی دیگر گفته ای که او جاعل و روایت ساز است. و در بحث از حدیثی دیگر گفته ای که" در سند آن روایان ضعیف قرار گرفته اند که ضعیف ترینشان سیف است "؟ و شرح حال سیف بن عمر را در جلد هشتم خواندیم و دیدیم که او " ضعیف " و متروک و ساقط و دروغساز و جاعل و متهم به زندقه و بی دینی است. آیا با روایت جعلی و ساختگی و دروغین رفع‌اشکالی از حدیث می نمایند و رفع ابهام؟ خدایا از ما در گذر!
4- پیامبر خدا (ص) فرمود: " از این راه مردی از امتم در می رسد که در رستاخیز در حالی که دینی جز آئینم دارد برانگیخته می شود. " و معاویه در رسید

[صفحه 221]

یا چنانکه ابن مزاحم‌نوشته فرمود: " از این راه مردی در می رسد که به هنگام مردن بر غیر سنتم‌می میرد. "
این را حافظ بلاذری، درجلد اول تاریخش چنین ثبت کرده است: عبد الله بن صالح از قول یحیی بن آدم‌از شریک از لیث از طاووس از عبد الله‌بن عمرو بن العاص می گوید: در خدمت پیامبر (ص) نشسته بودم. فرمود: از این راه مردی در میرسد که روزی که‌می میرد در حالی که دینی غیر از دینم‌دارد می میرد. من (یعنی عبد الله پسر عمر و عاص) پدرم را گذاشتم

تا لباسش را بپوشد بیمناک از این که او در رسد. ناگاه معاویه در رسید.
بلاذری می گوید: اسحاق از قول عبد الرزاق بن همام از ابن طاووس از پدرش‌از عبد الله بن عمرو بن العاص می گوید: در خدمت پیامبر (ص) نشسته بودم ... (تا آخر همان روایت).

علامه، سید محمد مکی بن عزوز مغربی می گوید: " حدیث اول، رجال سندش همگی رجال صحیح‌هستند حتی " لیث " که او از رجال " مسلم " (محدث معروف) است و او ابن سلیم است، و گر چه درباره او، به خاطر اختلاف حواسی که آخر عمری پیدا کرده حرف هست، اما ابن معین و دیگران او را " ثقه " و مورد اعتماد شمرده اند و شوکانی نیز همین نظر را داشته است. بعلاوه، توهمی که در این روایت وجود دارد، به وسیله سند دوم که روایت اسحاق باشد برطرف می شود، زیرا در این روایت مطلب را از طاووس نه لیث، بلکه پسرش عبد الله نقل می کند، و سند این روایت، الحمد لله متین و محکم است".
5- در حدیث مشهوری آمده است که فرمود: " معاویه در تابوتی از آتش در پائین ترین طبقه دوزخ است و از آنجا داد می‌زند: ای خدای پر مهر ای خدای نعمت بخش اینک بدادم برس که قبلا سرپیچی نمودم و از تبهکاران بودم ".

[صفحه 222]

6- ابوذر غفاری به معاویه می گوید: از پیامبر خدا (ص) در حالی که تو از کنارش می گذشتی، شنیدم که فرمود: خدایا او را لعنت کن و او را جز با خاک (گور) سیرمگردان.
7- ابوذرغفاری به معاویه می گوید: از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود:... معاویه در آتش خواهد بود. معاویه می‌خندد و دستور می دهند ابوذر را زندانی کنند. روایت تاریخی آن به تمامی در جلد هشتم آمد.
8- از زبان‌پیامبر (ص) نقل شده که چون بر امت اسلام شکمباره ای که می خورد و سیر نمی شود حاکم گردد، امت باید از او بر حذر و در احتیاط باشد. ابوذر می‌گوید: رسول خدا (ص) به من اطلاع داد که او معاویه است. یا به عبارتی‌دیگر فرمود: کار این امت به خرابی نمی رود جز در حکومت مردی فراخ معده و گشاده شکم!
9- نصر بن مزاحم در کتاب " صفین " و ابن عدی و عقیلی و خطیب بغدادی و منادی از طریق ابو سعید خدری و عبد الله بن مسعود، از زبان پیامبر (ص) چنین ثبت کرده اند: هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید او را بکشید. یا به لفظی دیگر، فرمود: هر گاه معاویه را دیدید برفراز منبرم نطق می کند، او را بکشید.
یا به این عبارت که... دیدید بر فراز منبرم نطق می کند گردنش را بزنید.
ابو سعید خدری، پس از نقل این حدیث، می افزاید: این کار را نکردیم و

رستگار نشدیم.
و حسن بصری می گوید: مسلمانان این کار را انجام ندادند و رستگار نشدند.

[صفحه 223]

این را سیوطی در " اللئالی المصنوعه " از چندین طریق که متعلق به ابن عدی و عقیلی است، نوشته و آنها را نادرست خوانده است، لکن بلاذری، آن را در تاریخش از طرقی جزآنها که سیوطی اشاره کرده، ثبت نموده است. می گوید: یوسف بن موسی و ابو موسی اسحاق فروی از قول جریر بن عبد الحمید از اسماعیل بن ابی خالد و اعمش، از حسن روایت کرده اندکه پیامبر خدا (ص) فرمود: هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید، او را بکشید. و ایشان آن کار را وا گذاشتند و رستگار و موفق نگشتند.

بررسی رجال سند این روایت

1- یوسف بن موسی- ابو یعقوب کوفی:
از رجال " بخاری " و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن خزیمه است که روایاتش رادر صحاح خویش آورده اند، و چندین عالم، رجال وی را " ثقه " و مورد اعتماد شمرده اند.
2- جریر بن عبد الحمید- ابو عبد الله رازی:
از رجال " صحاح " ششگانه است، و همه علمای رجال او را " ثقه " و مورد اعتماد می دانند.
3- اسماعیل بن ابی خالد احمسی کوفی:
از رجال " صحاح " ششگانه است و بر " ثقه " بودنش‌همداستانند .
4- اعمش، سلیمان بن مهران- ابو محمد کوفی:
از رجال " صحاح " ششگانه است و درمیان محدثان کسی از او راستگو تر نیست.
5- حسن بصری:
از رجال " صحاح " ششگانه که بر " ثقه " و مورد اعتماد بودنش، همداستانند.
بنابر این در روایت مذکور، هیچ اشکالی به نظر نمی رسد،جز این که " مرسل " است و معلوم نیست‌چه کسی مستقیما از زبان پیامبر (ص)نقل کرده است، و اینهم در چنین موردی نقص و عیبناکی به شمار نمی رود، زیرا آن جماعت

[صفحه 224]

اهمیتی به این نمی دهند که کدامیک از اصحاب، آن را نقل کرده است، چون همه اصحاب به نظر ایشان عادل و راسترووند. پس این حدیث " صحیح " است و بی اشکال، و " مرسل " بودنش به وسیله سند متصلی که وجود دارد، ترمیم می شود. بلاذری می گوید: اسحاق بن ابی‌اسرائیل از حجاج بن محمد، از حماد بن سلمه از علی بن زید از ابو نضره از ابو سعید خدری روایت کرده است که یکی از انصار خواست معاویه را بکشد،به او گفتیم: در دوره حکومت عمر، شمشیر نکش تا از او کتبا بپرسیم. اوگفت: من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که فرمود: هر گاه معاویه را دیدید که بر پاره تخته ها نطق می کند او رابکشید. گفتند: ما نیز آن حدیث را شنیده ایم لکن این کار را تا برای عمر ننویسیم، نمی کنیم. آن را برای‌عمر نوشتند، اما جوابی به ایشان نداد تا مرد.

1- اسحاق بن ابی اسرائیل- ابو یعقوب مروزی:
از رجال بخاری در کتاب " ادب‌المفرد " است و از رجال ابو داود و نسائی.
ابن معین و دارقطنی و بغوی و احمد بن حنبل او را " ثقه " و مورد اعتماد شمرده اند.
2- حجاج بن محمدمصیصی- ابو محمد اعور:
از رجال دو " صحیح " بخاری و مسلم است و دیگر صحاح.
3- حماد بن سلمه- ابو سلمه بصری:
از رجال " صحیح " مسلم است و رجال بخاری در کتاب " التعالیق " و دیگر مولفان سنن. همه اساتید و ائمه‌نقل روایت بر " ثقه " و امین بودنش همداستانند.
4- علی بن زید بن جدعان- ابو الحسن بصری:
از راویان " مسلم " است در " صحیح " مسلم. و از راویان بخاری در " ادب المفرد "،و دیگر مولفان سنن. شیعی یی " ثقه "و بسیار راستگو.
5- ابو نضره- منذر بن مالک عبدی بصری:
از رجال " صحیح " مسلم، و " التعالیق " بخاری، و دیگر کتاب های سنن.
ابن معین و ابو زرعه و نسائی و ابن سعد و احمد بن حنبل وی را " ثقه " و طرف اعتماد

[صفحه 225]

شمرده اند.
6- ابو سعید خدری، صحابی مشهور:
این روایت را به همین طریق روائی، ابن حجر در " تهذیب التهذیب " ثبت کرده و می گوید: حسن بن سفیان در مسندش از قول اسحاق از عبد الرزاق از ابن عینیه ازعلی بن زید ثبت کرده است و محفوظ از عبد الرزاق از جعفر بن سلیمان از علی0 لکن عبارت ابن عینیه به این صورت است: ... او را سنگسار کنید. به این‌شکل ابن عدی از حسن بن سفیان ثبت کرده است.
این طریق روائی- طریق حسن بن سفیان- نیز همه رجال سندس " ثقه " و طرف اطمینانند. و چنانکه در" میزان الاعتدال " آمده ابن عدی با همین طریق ثبتش کرده است. می گوید:حسن بن سفیان از ابن راهویه از عبد الرزاق از ابن عینیه از علی بن زید بن جدعان از ابو نضره از ابو سعید (خدری) روایت کرده که پیامبر (ص) فرمود: هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید او را بکشید.

همچنن می گوید: محمد بن سعید بن معاویه در نصیبش برای ما چنین روایت کرده که سلیمان بن ایوب صریفینی، از قول ابن‌عینیه روایت کرد ... و همین را محمد بن عباس دمشقی از عمار بن رجاء از ابن مدینی از سفیان (یعنی ابن عینیه) روایت کرد. همچنین محمد بن ابراهیم اصبهانی، و احمد بن فرات و عبد الرزاق از جعفر بن سلیمان از ابن‌جدعان حدیثی شبیه همین روایت کردند.

سندی دیگر

ابن حبان از طریق عباد بن یعقوب از شریک از عاصم از زر از عبد الله، حدیثی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که می فرماید: " هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید او را بکشید. "

[صفحه 226]

بررسی رجال آن

1- عباد بن یعقوب اسدی- ابو سعید کوفی:

از رجال بخاری و ترمذی وابن ماجه است. ابن خزیمه و ابو حاتم‌او را " ثقه " و طرف اعتماد شمرده اند و دارقطنی می گوید: شیعی یی بسیار راستگو است.

2- شریک نخعی کوفه:

از رجال " صحیح " مسلم است و " التعالیق " بخاری، و چهار " سنن "دیگر. ابن معین و عجلی و یعقوب بن شیبه و ابن سعید و ابو داود و حربی او را " ثقه " و مورد اطمینان دانسته‌اند.

3- عاصم بن بهدله اسدی کوفی- ابو بکر مقری.

از رجال " صحاح " ششگانه است و بر " ثقه " بودنش متفقند.

4- زربن حبیش کوفی:

دوره جاهلیت را دریافته است و از رجال " صحاح " ششگانه است.

5- عبد الله بن‌مسعود:

صحابی شهیر و عظیم الشان.

بنابر این، سندش " صحیح " و درست است و رجالش همگی " ثقه " اند. بدین‌ترتیب، آن حدیث، چهار طریق روائی صحیح و بی اشکال دارد. با این همه،ابن کثیر را امانتش بر آن داشته که از طریقه های روائی این حدیث جز آن را که ضعیف و سست است ذکر ننماید، چنانکه سیوطی را چنین خوش آمده که دررشته " لئالی " خویش جز غشدار را نکشد و نیاویزد و برای حفظ اعتبار و آبروی پسر هندی جگر از اسناد " صحیح " این حدیث هیچ یاد ننماید!

این حدیث با حدیث صحیح و ثابت و مورد اتفاق دیگری تحکیم و استحکام

یافته است با آن فرمایش که " هر گاه برای دو خلیفه‌بیعت گرفته شد، دومی را بکشید " و این فرمایش رسول اکرم (ص) که " هر کسی با امامی بیعت کرده دست موافقت داد و حاصل قلبش را بایستی تا می تواند از او اطاعت نماید. و در صورتی که دیگری آمده با آن امام به کشمکش برخاست باید گردن این دومی را بزنید. "

آن جماعت در برابرحدیث " هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دید او را بکشید " به قال و قیل و کشمکش پرداخته ترازو پاره به زمین زده اند برخی حرف " تاء " را " باء " خوانده و افزوده ای برایش قائل گشته اند خطیب بغدادی از حسن بن محمد خلال از یوسف بن ابی حفص زاهد از محمد بن اسحاق فقیه از ابو نضر غازی از حسن بن کثیر از بکر بن ایمن قیسی از عامر بن یحیی صریمی از ابو زبیر از جابر روایتی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که هر گاه معاویه رادیدید بر فراز منبرم نطق می کند از او بپذیرید، زیرا او امین و مورد اطمینان است ".
خطیب بغدادی می گوید: این حدیث را جز بدین صورت ننوشته ام، و رجال سندش آن عده که بین محمدبن اسحاق و ابو زبیر قرار دارند همگی‌مجهولند. ذهبی در " میزان الاعتدال " و ابن حجر در " لسان المیزان " در شرح حال حسن بن کثیر و بکر بن ایمن وعامر بن یحیی می گویند که اینها مجهولند. و اظهار نظر علمای رجال درباره ابو زبیر محمد بن مسلم مکی ازلحاظ این که آیا مورد اعتماد است یا مورد ایراد و اشکال، مختلف است. ابن کثیر در تاریخش درباره سند این روایت اعلام داشته که سندی مجهول است.
جزء اضافی این روایت، یعنی " زیرااو امین و مورد اطمینان است " شاهدی قوی و زنده است بربطلان روایت و ساختگی بودنش، و درباره امانت و درستگاری این موجود در جلدهای پنجم ونهم داد سخن داده ایم.
پس از اینها یکی دیگر پیدا شده که خبر نداشته عده‌ای " فاقتلوه " را در آن حدیث به فاقبلوه " تبدیل کرده اند و " او را بکشید " تبدیل شده به " آن را بپذیرید " یا خبر داشته، ولی از آن تحریف خوشش نیامده و روایتی ساخته است بدان گونه

که معاویه غیراز معاویه ابن ابی سفیان باشد. حافظ ابن عساکر روایتی ثبت کرده از محمد بن ناصر حافظ (یعنی حدیثدان) از عبد القادر بن محمد

از ابی اسحاق برمکی از احمد بن ابراهیم بن شاذان می گوید: ابو بکر بن ابی داود وقتی حدیث " هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید او را بکشید " را برایم بر خواند گفت: این، معاویه بن تابوت سر دسته منافقان است که قسم خورده بود بر منبر پیامبر (ص) ادرار و کثافتکاری نماید، و او معاویه ابن ابی سفیان نیست !

سیوطی در کتاب " اللئالی " پس از ذکر این روایت می گوید: " این احتیاج به نقل‌دارد، اما چه کسی آن را نقل و روایت‌کرده است؟ من می گویم: ابن عساکر گفته است: این تاویلی بعید و ناساز گار است. و الله اعلم ".

می پرسیم: از احوال معاویه بن تابوت خبری داری؟ و در تاریخ از وی چیزی خوانده‌ای؟ او کیست و فرزند که؟ چه وقت به دنیا آمده و کجا و چه کسی دیده اش و که از او حدیث و روایت شنیده است؟ وچه کسی روایت و سخنش را به ابو بکر بن ابی داود رسانده است؟ و آیا او طبق قسمی که خورده، عمل کرده است؟ آیا اصحاب پیامبر (ص) او را بر فراز منبر دیده و او را کشته اند؟یا تا امرز هیچکش او را ندیده و تا ابد نخواهد دیدش؟

نظیر این تاویل درمورد روایت فاطمه دختر قیس آمده است که می گوید: " به رسول خدا (ص) عرض کردم: معاویه و ابو جهم از من خواستگاری کرده اند. پیامبر (ص) فرمود: معاویه گدائی بی پول است ". رافعی می گوید: او غیر از معاویه بن‌ابی سفیان است که به خلافت رسیده، واو معاویه دیگری است.

آری، رافعی به طرفداری پسر هندی جگر خوار، و به‌علت دوستی وی چنین تاویل کرده است، اما " نووی " می گوید: این غلطی آشکار است، و در " صحیح " مسلم درباره این حدیث آمده است که " او معاویه بن ابی سفیان است ". مسلم در" صحیح " خویش، معاویه ای را که نامش در آن حدیث آمده پسر

ابوسفیان خوانده است، و ابو داود در " سنن " وی را معاویه بن ابی سفیان دانسته است و نیز نسائی در " سنن " و طیالسی در " مسند " ش و بیهقی در " سنن الکبری ". بنابر این، تاویل آن به این که مقصود غیر از معاویه بن ابی سفیان است چنانکه " نووی " گفته غلطی آشکار است.

ابن کثیر و ابن حجر برای تغیر و تقلب در حدیث " فاقتلوه " نقشه دیگری کشیده وبه اجرا گذاشته اند. ابن کثیر در تاریخش می نویسد: " این حدیث بدون شک دروغ است، و اگر صحیح می بود قطعا اصحاب به انجام دستور پیامبر (ص) می پرداختند، زیرا ایشان در اجرای فرمان خدا دستخوش سرزنش سرزنشگران نمی شدند ". و ابن حجر در" تطهیر الجنان " می

نویسد: بفرض صحت این حدیث، لازم می آید که برای دیگر اصحابی که آن حدیث را شنیده اند، یا آن عده از ایشان که آن حدیث را شنیده و پنهان کرده اند، نقیصه و عیبی بتصویر آید، زیرا چنین حدیثی باید به همه امت ابلاغ شود تا به آن عمل کنند و دستور پیامبر (ص) را به اجرا در آوردند بعلاوه اگر آن را پنهان کرده بودند به تابعان نمی رسیدتا آن را برای آیندگان نقل و روایت نمایند. بنابر این، جز فرض اول باقی نمی ماند و آن این که حدیث را به ایشان ابلاغ کنند، ولی به آن عمل ننمایند، و این چیزی است که شرعا تصورش جایز نیست، چون اگر تصور چنین‌کاری را برای آنان روا بدانیم، لازمه اش اینست که تصور پنهان کردن پاره ای از آیات قرآن یا ترک عمل به آنها را در مورد ایشان روا بدانیم، و اینها همگی شرعا ناروا است بویژه که پیامبر (ص) فرموده است. شما رادر حالی وامی گذارم (و از دنیا در می گذرم)

که بر راه روشن روانید و قرار دارید ... "
این جماعت چقدر به اصحاب حسن ظن دارند کاش حسن ظنشان منطقی و عقلائی می بود، اما چه می توان کرد که تاریخ درست و راستگو بر خلاف تصورشان داستان دارد، و سیره ثابت و مسلم اصحاب، و فرمایشات پیامبر (ص) که مورد قبول امت اسلام قرار گرفته و ائمه حدیث " در صحیح " ها و " مسند " ها ثبت و ضبط کرده اند حقیقت را روشن گردانیده‌و تصور آن جماعت را بر باد داده است و ما، پاره ای از آن احادیث و فرمایشات و سیره تاریخی را در جلد سوم نوشتیم و یاد آور شدیم.
اصحاب- که آن جماعت مدعیند فرمایش و دستور پیامبر (ص) را اگر شنیده بودند به اجرا می گذاشتند- یا برجسته ترین و زبده ایشان مگر فرمان رسول اکرم (ص) را در دائره بر قتل " ذو الثدیه "- پس از آن که شخص او را به ایشان نشان داده و اطلاع داده که چه منویات‌تبهکارانه ای دارد و خود آن شخص اعتراف کرد به اجرا درآوردند؟ مگر در حضور پیامبر (ص) و با وجودش سر از فرمانش نپیچیدند و دستورش را پشت گوش نیافکندند؟ مگر به این دستورش- که برای آن جماعت به صحت و ثبوت پیوسته است- عمل کردند، به این دستور که " هر گاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد، نفر دومی را بکشید "؟ یا به این فرمانش که " هر کسی خواست کار این امت را در حالیکه متحد است به پراکندگی کشاند، هر که‌می خواهد باشد او را با شمشیر بزنید "؟ یا این فرمان که هر گاه دیگری آمده با آن امام به کشمکش پرداخت، گردن این دومی را بزنید "؟ و دیگر فرمان ها که در احادیث " صحیح " آمده است و برخی را در همین

جلد نوشتیم؟
10- از طریق زید بن ارقم و عباده بن‌صامت، روایتی آمده است منسوب به پیامبر (ص) که " هر گاه معاویه و عمرو بن عاص را در حال اجتماع یافتید، آنها را از هم بپراکنید، زیرا آن دو برای کار خیر گرد هم نمی آیند "
11- روایتی است منسوب به پیامبر (ضص) که می فرماید: " از این راه مردی

در برابرتان سر خواهد رسید که وقتی می میرد بر غیر سنت من است. و معاویه سر می رسد.

12- در نامه ای از مولای متقیان امیر مومنان‌علی علیه السلام به معاویه چنین آمده: " نامه ات رسید، نامه کسی که بصیرتی ندارد تا هدایت نمایدش و نه رهبری تا به راه خردمندانه در آورد،هوای نفسش او را خوانده و او آن دعوت‌را اجابت نموده است، و گمراهی او راکشانده و او به دنبالش کشیده شده است... اما افتخاراتم در دوره اسلام، و خویشاوندیم با پیامبر خدا (ص) و منزلتم نسبت به قریش را به جان خودم اگر می توانستی انکار یا رد نمائی انکار و رد می کردی "
و به روایتی دیگر چنین عبارتی: " از طرف تو اندرزی دراز و نامه ای مرکب آلوده به‌من رسید، نامه ای که با گمراهیت نگاشته و با عقاید و نظریات تباهت امضا کرده و به پایان رسانده ای، نامه کسی که بصیرتی ندارد تا هدایت نمایدش و نه رهبری تا به راه خردمندانه در آورد، هوای نفسش او راخوانده و او آن دعوت را اجابت نوده است، و گمراهی او را کشانده و او به‌دنبالش کشیده شده است."
13- در نامه ای از امام (ع) به معاویه چنین نوشته است: " این گمراهی و بیراه روی را که در سالخوردگی و سپری‌شدن عمرت در وجودت ریشه دارد، از وجود خودت ریشه کن ساز، زیرا تو امروز وضع جامه پوسیده ای را داری که‌هر گوشه اش را درست کنند، گوشه دیگرش وا خواهد رفت. تو یک نسل پر شمار از مردم را گمراه کرده ای، و با بیراهه روی ات فریفته ای، و به دریای خویش افکنده ای تا تاریکی ها فرا گرفته شان و شبهه های متلاطم به این سو و آن سو پرانده شان، و از راه صوابشان منحرف و به یک سو گشته اند و رجعت کرده اند و بازگشته اند به حال دیرینه جز آن عده با بصیرتی که از تو رو برگردانده و ایشان پس ازشناختن تو ترا ترک کرده اند و از همکاری و کمک به تو گریخته اند رو به‌خدا، جون آنان را به دشواری و

[صفحه 232]

گستاخی کشاندی و از راه راست و معتدل منحرف کردی. "
14- در نامه ای از امام (ع) به معاویه چنین آمده است: " گمراهی هائی که بروز داده ای، بی شباهت به آنها نیست که خانوده و خویشاوندانت بروز دادند، همان ها که کفر و آرمان های باطل و ناروا، به حسد ورزی نسبت به محمد (ص) و اداشتشان تا در آنجا ها که خبرداری، به خاک هلاکت درغلتیدند و نتوانستند هیچیک از مقدسات و بزرگان خویش را حمایت نمایند و من در آن آوردگاه ها، هماوردشان بودم و جنگاور آویخته به ایشان

و همان که راه بر آنان بر بست و سرانشان را و سران گمراهی را بکشت و اگر خدا بخواهد اولادشان را به آن نیاکان ملحق خواهم‌ساخت. بدا به حال فرزندی که از پی جدی برود که جایگاه و قرار گاهش دوزخ‌است "
15- این قسمت دیگری از نامه حضرتش به معاویه است: " دیگر گاهی است که تو و دوستدارانت که دوستداران‌شیطان مطرودند، حق (یا اسلام و تعالیم قرآن) را افسانه های پیشینیان خوانده اید و آن را پس پشت افکنده اید و در صدد بر آمده اید که با دست و زبانتان، مشعل خدا را خاموش گردانید، که خدا نور خویش به کمال می رساند گر چه کافران نخواهند و بدشان بیاید. بجان خودم سوگند نورگر چه نخواهی و بدت بیاید به کمال خواهد رسید و دانش دین منتشر خواهد گشت و به سزای کارت خواهی رسید بنابراین، در زندگی دنیایت که از تو جدا خواهد گشت تا می خواهی تبهکاری ورز،لکن پنداری هم اکنون است که روزگار باطل و نا روا گریت به پایان رسیده و کار و حکومتت بر باد رفته است، و توبه سوی شعله فروزان و سوزان دوزخ کشانده شده ای، و خدا به هیچ وجه به‌تو ستم نکرده باش دو پروردگارت به بندگانش ستم کننده نیست ".
16- این‌هم قسمتی از نامه ای که حضرتش به او نوشته است: " کارهای بدی که کرده ای، همراه با اطلاعی که خدای متعال از وضع تو دارد سبب گشته که خدا

وضع و کار تو را به صلاح نیارد و دلت را آماده تبهکاری گرداند. ای پسر صخر ! ای پسر ملعون (یا به عبارتی دیگر: ای پسر صخر ملعون) ادعا کرده‌ای که بردباریت به قدر کوهساران است، و دانشت میان شکداران مایه تمیز و حل و فصل است، حال آنکه تو سبکسری منافقی، و لگرفته و دلناپذیر، نابخرد، و بزدلی رذل ".
17- در نامه دیگری به او می نویسد: " نامه ات رسید. دیدم مقصودی برتر از آنچه در خور تو است داری، و به دنبال چیزی غیر از گمشده خویشی، و کور کورانه می لولی و در گمراهی سرگردانی، و نه به دلیل محکم چنگ انداخته ای و به سست ترین گمان ها آویخته ای. پناه بر خدا چقدر به سختی به تمایلات بدعت آمیز چسبیده ای و به سر گشتگی یی که تا کنون مورد پیروی قرار گرفته، بعلاوه پایمال کردن حقائق و ترک اسناد و موازینی که خدا به موجبش بازخواست خواهد کرد و برای بندگانش حجت بشمار می آید ".
18- وقتی معاویه حضرتش را دعوت کرد اختلافشان را در پرتو قرآن حل و فصل نمایند به او چنین نوشت ... " تو به حکم قرآن دعوت کرده ای، و من

می دانم تو نه اهل قرآنی و نه خواهان حکم و رایش، و ازخدا بایستی کمک خواست ".
19- در نامه ای امام (ع) به او چنین می نویسد: " ... اکنون وقت آن رسیده که از درک امور روشن استفاده بری و آنهارا دریابی. تو در ادعاهای باطلت، همان شیوه دیرینه پیشینیانت را پیروی‌کرده ای و در ارتکاب فریب ها و دروغ ورزی ها از قماش این که خصالی را که به آن دسترسی نداری به خود بچسبانی وآنچه را از اختیار تو بیرون است، دراختصاص خویش بدانی تا از قانون اسلام‌خود را خلاص کنی و حقائق را که از گوشت و خونت به تو نزدیکتر و برایت محسوس تر است، انکار نمائی، آن حقائق را که با گوش هوش دریافته ای

[صفحه 234]

و حافظه ات را آکنده است. بنابر این پس از روگردانی از حق چه می ماند جز گمراهی آشکار و رسوا؟ "
20- در نامه دیگری به او می نویسد:" تو ای معاویه کی اداره کنندگان خلق‌بوده اید یا چگونه حکام این امت توانید گشت با این که هیچ حسن سابقه ای ندارید و نه درمیان قومتان برتری و فضیلتی را احراز کرده اید. بنابر این خودت را برای پیشامدی که بر سرت خواهد آمد آماده کن و مگذار شیطان درمورد تو کامیاب شود، با این که می دانم خدا و پیامبرش راستگویند (یعنی‌تو چنین نخواهی کرد و پیرو هدایت نخواهی گشت). بدین سبب من از بدبختی دیرینه و جدا نشدنی به خدا پناه می جویم. در صورتی که چنین نکنی به تو اطلاع می دهم که چه باعث گشته تو در غفلت بمانی. آن علت در این است که تو خوشگذاران و عشرت طلبی‌وشیطان توانسته ترا در اختیار گیرد و در وجودت بسان خون در بدن، جریان یابد ".
21- در نامه ای از امام (ع) به معاویه چنین آمده است: " در مورد آنچه تحت اداره تو است، از خدابترس (و طبق فرمانش عمل کن) و در مورد حقی که بر عهده تو است دقت کن،و برگرد به شناسائی و درک آنچه نمی توانی به بهانه این که نمی دانستی خود را خلاص کنی، زیرا اطاعت خدا و عمل طبق حکمش، نشانه های آشکاری دارد و مردان بلند مقامی که آن را به‌همه بشناسانند و روش ها درخشان در این زمینه هست و راهی هموار و مشخص وهدفی مطلوب و سر منزلی که هوشیاران براهش می روند و نگونساران از آن انحراف می جویند. هر که از آن رو بگرداند از اسلام منحرف خواهد گشت و به سرگشتگی دچار خواهد شد و خدا نعمتش را از او بر خواهد گرفت و زائل خواهد ساخت و کیفر خویش بر او نازل خواهد کرد. بنابر این، به حال خودت بیندیش و ملاحظه خویش را بنما، زیراخدا

راهت را به تو نموده است، و آن هنگام که کارهایت به پایان رود به نتیجه پر زیانی خواهی رسید و به سر منزل کفر. هوای نفست تو را به درون

[صفحه 235]

شرارت در آورده و به سر گشتگی مبتلا ساخته و به مهلکه ها کشانده است و راهت را سنگلاخ و ناهموار گردانیده "
22- در جوابی به‌او می نویسد: " ... ما و شما به آن حال الفت و وحدتی بودیم که ذکر کرده ای، دیروز به دین گونه میان ما اختلاف و تمایز حاصل گشت که ما ایمان‌آوردیم و شما کافر و منکر گشتید، و امروز بدینسان که ما بر راه راست دین‌ماندیم و شما از دین بلغزیدید و بدر گشتید. از شما، هر که مسلمان گشت از روی ناچاری و اضطرار مسلمان شد و بعد از این که از اسلام بدش می آمد وبا رسول خدا (ص) بستیز و در حال جنگ بود ... همان شمشیری در دست من است که در یکجا اثرش را بر جد و دائی‌و برادرت دیدی. و تو بخدا قسم تا وقتی بیاد دارم سنگدل و دل ناپذیری بوده ای و نابخردی. بهتر است به تو چنین بگویم: تو از نردبانی بالارفته‌ای که در فرازش به تو بدبختی یی می نماید که تو را و خانواده ات را فراخواهد گرفت، زیرا تو در پی غیر گمشده‌خویشی و می خواهی جز بر آنچه حق تو است، دست یابی و به دنبال کاری هستی‌که نه شایستگی و صلاحیت تصدی آن را داری، و نه نهاد تو با آن مناسبت دارد. چقدر حرفت از کردارت فاصله دارد، و چقدر به عموها و دائی هایت شبیهی که بد نهادی و آرمان های ناروا‌آنها را به انکار حق و رسالت محمد (ص) وا داشت تا در آنجاها که میدانی به خاک هلاک درغلتیدند و نتوانستند هیچیک از سران و مقدسات خویش را در برابر شمشیرهائی حمایت نمایند که هیچ‌نبردی از آنها خالی نماند و هرگز سستی و کندی نگرفت "
23- در جوابی که به معاویه می دهد می فرماید: " این که نوشته ای ما جملگی از قبیله بنی عبد مناف هستیم و بر یکدیگر برتری نداریم. بجان خودم در حقیقت ما فرزندان یک پدریم و نیای مشترک داریم، لکن امیه با هاشم یکسان نیست، و نه حرب مانند عبد المطلب است، ونه ابوسفیان همشان ابو طالب، و نه مهاجر با آزاد شده فتح اسلامی برابر است، و نه آنکه نسب مشخص و والا دارد به آنکه

[صفحه 236]

به کسی و خانواده ای چسبانده و منسوب گشته است، و نه بر حق چون بر باطل و باطلگرا، و نه مومن چون منافق و دغل و چه تیره روز و پست

است فرزندی که از نیایی پیروی نماید که به آتش دوزخ درافتاده است "
ابن ابی الحدید در شرح فرمایش مولای متقیان این سوال را مطرح‌می سازد: آیا مسلمان را می توان به خاطر کافر بودن جدش نکوهش و سر زنش کرد؟ و جواب می دهد: آری، در صورتی که از جدش پیروی کرده و قدم جای قدمش نهاده، و مقلدش گشته باشد. امیر المومنین (ع) معاویه را نه به خاطر کافر بودن اجدادش، بلکه به این خاطر مورد نکوهش و سرزنش قرار می‌دهد که او دنباله رو آنها بوده است ومقلدشان.
24- در نامه دیگری می فرماید: " ترا چه به این که چه کسی برتر است و چه کسی فروتر، یا چه کسی‌باید حاکم باشد و چه کسی تحت اداره وحکومت آزاد شدگان فتح مکه و فرزندانشان را چه به تشخیص و تعیین مرتبه مهاجران پیشاهنگ، و تعیین طبقات و درجاتشان تو از این مرتبه بسیار دوری، با این همه، به کاری که در صلاحیت تو نیست پرداخته ای و خود که محکوم و تحت اداره ای، به اظهار رای درباره حاکمیت و حاکم پرداخته ای. تو نمی شود پا در دامن حد خویش کشی و بدانی که فروتر از آنی‌که به چنین اموری پردازی، و به همان‌حد و مرتبه اکتفا نمائی که تقدیر برایت معین ساخته است؟ نه محکومیت محکوم به پای حساب تو است، و نه پیروزی پیروزمند از آن تو. و تو بسیار در بیراهه ای و بدر گشته ای از راه راست به فرسنگ ها "
25- در نامه‌ای که امام (ع) به مخنف بن سلیم می‌نویسد جنین می فرماید: " ما تصمیم گرفته ایم به طرف این جماعت حرکت کنیم که در مورد بندگان خدا، به موجب چیزی غیر از وحی الهی حکومت کرده اند، و در آمد عمومی و غنائم را به خویشتن اختصاص داده اند، و قانون جزای اسلام را تعطیل کرده اند، و قانون

[صفحه 237]

و تعلیم اسلام را از بین برده و در کشور (یا جهان) به تبهکاری پرداخته اند، و به جای مومنان فاسقان را به دوستی و مشورت برگزیده اند. وقتی دوستدار خدا. بدعت هایشان را گناه و سهمگین شمرده‌کینه اش را به دل گرفته و او را تبعید و محروم کرده اند، و چون ستمکار در ستمگریشان به آنها کمک نموده او را دوست داشته و به خود نزدیک ساخته و به او خوبی کرده اند. آنان بر ستمگری اصرار می ورزند و بر مخالفت با اسلام و جدائی از ما همداستان و یکدل گشته اند، و دیر گاهی است که راه بر اسلام بسته اند، و در راه گناه ورزی همکاری نموده وستمکار بوده اند ".
26- در نامه ای‌به عمرو بن العاص می نویسد: " با معاویه در کار ناروایش همراهی نکن، زیرا معاویه مردم را حقیر شمرده و اسلام را نا بخردانه

خوانده است. "
27- در نامه دیگری به عمرو بن العاص‌چنین می فرماید: "... تو که خاطر مردی زشتکار و بی آبرو، دست از انسانیت کشیده ای؟ به خاطر مردی که انسان بزرگوار با همنشینی او خوار می‌شود و مورد سرزنش قرار می گیرد و انسان برد بار با معاشرت او نابخرد وناخویشتندار می گردد. بر اثر آن، دلت پیرو دلش گشته است و چنانکه گفته‌اند: تا دینت را از تو ربوده و امانت و درستکاریت را و دنیا و آخرتت‌را "
در همین نامه چنین آمده: " اگرخدا تو و پسر جگر خوار را به چنگ من در آورد شما را به آن عده از قریش ملحق خواهم ساخت که بر پیامبر خدا (ص) ستم کردند و خدا به قتل رساندشان0 و درصورتی که به چنگم نیفتادید و بعد از من زنده ماندید. خدا به تنهائی حسابتان را خواهد رسید، و برای انتقامگیری از شما انتقام او کفایت می کند و هم کیفر او کافی است".
28- در نامه ای به محمد بن ابی بکر و مردم مصر می نویسد: " از تبلیغات آن

دروغساز پسر هندبر حذر باشید، و بیندیشید و بدانید که امام هدایتگر و پیشوای گمراهگر برابر نیستند و نه وصی پیامبر دشمن پیامبر، خدا ما و شما را جزو کسانی قرار بدهد که دوستشان می دارد و از آنان خشنود است".
29- در جواب محمد بن ابی بکر- که نامه هائی را که معاویه و عمر و عاص برایش نوشته بودند به خدمت امام (ع) فرستاده بود- چنین نوشت: " نامه معاویه زشتکار زشتکار زاده و عمر و زشتکار کافر زاده را خواندم. آن دو که در نافرمانی خدا به هم علاقه می ورزند،و در کار حکومات و رشوه خواری در حکومت با هم توافق دارند و در زندگی دنیا نکوهیده سیرتند. آنها از کرده خویش بهره برداری و عشرت می کنند، همانطور که آنانکه پیش از آنها بودنداز کرده خویش بهره بردند و عشرت ساختند. هارت و پورتشان به تو ضرری نمی زند. "
30- در نامه ای به مردم‌عراق چنین می فرماید: " خدا شما را رحمت نماید. کسانی را که درمیان شماخوابند بیدار سازید و بر سر عقیده و هدف درستتان همداستان شوید، و برای جنگ با دشمنان مهیا گردید، زیرا پرده از کار بر افتاده و صبحدم در برابر دیدگ‌ان انسان با بصیرت جلوه آراسته است، و حقیقت چنین است که شما با آزاد شدگان فتح مکه و فرزندانشان، می جنگید و با آنها که جفا کارند و سختدل، و آنها که از روی

ناچاری اظهار اسلام نمودند، و ان که در برابر پیامبر خدا (ص) سراسر ستیز و جنگجوئی بود، دشمنان خدا و سنت و قرآن، وابستگان قبائل مشرک و مهاجم و اهل بدعت و خلافکاری، و آنها که از آسیب های جنایتکارانه‌شان ترسیده می شد و خطری برای اسلام تشکیل می دادند، همان رشوه خواران و دنیا پرستان. من اطلاع پیدا کرده ام که پسر نابغه (یعنی عمرو عاص)، حاضر به بیعت با معاویه نشده تا معاویه به او چیزی داده و برای معاویه‌شرط کرده که به او رشوه بدهد گران تراز همه قدرت و سلطه ای در چنگ دارد. هان ! زیان دیده با دست این بیعت کننده‌ای که دینش را به دنیا فروخته است، ونابود باد دست

[صفحه 239]

این خریداری که با دارائی مسلمانان خیانت یک زشتکار را خریده است. و جزو آن جماعت کسی هست که درمیان شما شراب خورده و در دوره مسلمانی بر او حد (شراب خواری) جاری گشته است و فساد عقیده و دینش و زشتگاریش معروف است وزبانزد. و نیز درمیان آن جماعت کسی هست که تا سهمی از مال مسلمانان به او داده نشد، حاضر به قبول اسلام نشد. اینها سران و پیشوایان آن جماعت‌را تشکیل می دهند و نیز آنها که از ذکر زشتی هاشان خود داری کردم و مثل همانهایند که به آنان اشاره رفت، بلکه تبهکارتر و مضرتر.
اینهائی که یاد کردمشان، در صورتی که بر شما تسلط سیاسی پیدا کنند، در میان شما بزرگی خواهند فروخت و افتخار و زشتکاری خواهند نمود و قلدری، و از سر خشم دست به تعدی خواهند زد، و درکشور فساد بر پا خواهند ساخت، و از هوای نفس پیروی خواهند کرد و عاقلانه‌و بر صواب حکومت نخواهند نمود ... آیابه خشم نمی آئید و اهمیتی نمی دهید به این که نابخردان و اشرار و فرومایگان جامعه شما با شما بر سر حکومت بر شما به کشمکش و ستیز بر خیزند؟.
بنابر این، سخنم را به گوش گیرید و از من فرمان برید، زیرابخدا اگر از من فرمان برید، گمراه نخواهید گ‌شت. و در صورتی که سر از فرمانم بپیچید، به صواب نمی رسید. آماده جنگ شوید و برای جنگ تدارک کنید، زیرا آتش جنگ شعله ور گشته، و پر چشمش افراشته شده، و زشتکاران برای نبردتان آماده گشته اند، به این منظور که بندگان خدا را بیازارندو شکنجه نمایند و مشعل دین خدا را خاموش سازند.
هان نبایستی دوستداران‌شیطان، همانها که از جمله طمع ورزان‌و حیله-پردازان و سنگدلانند، در عین گمراهی و سر گشتگی شان کوشش بیش از نیکو کاران و پارسایان و آنانکه فنای حق و عقیده درست و فرمانبری

پرودگارش شده اند، داشته باشند. بخدا قسم اگر آنها روی زمین را پر کرده باشند و من یکتنه با آنها روبروگردم، نه اهمیتی می دهم و نه احساس ترس و تنهائی می نمایم، زیرا من

[صفحه 240]

گمراهی یی را که آنها در آن فرو رفته اند و هدایتی را که ما بر آنیم، کاملا می شناسم و در مورد این‌واقعیت یقین و اطمینان کامل دارم، ومن به دیدار پروردگارم مشتاقم و پاداش نیکویش را انتظار می برم. لکن‌مرا از این که حکومت بر این امت را نابخردان و زشتکارانش عهده دار شوند و مال خدا (و در آمد عمومی) را ملک انحصاری و دستاورد خویش گردانند و بندگان خدا را برده ابزارسان سازند وبا مردم صالح به جنگ باشند و با منحرفان ستمگر در یک حزب، اندوه فرامی گیرد و غم می خراشد."
31- در نامه ای به زیاد بن ابیه، چنین می فرماید: " معاویه شیطان مطرود را می‌ماند که به انسان از برابر و از پشت و از چپ و از راست رو می آورد. بنابر این از او بر حذر باش و باز دراحتیاط باش و باز هم در پرهیز باش، و السلام "
32- هنگامی که یارانش رافرمان می دهد که رهسپار جنگ با معاویه شوند، در نطقی می فرماید: "به طرف دشمنان خدا رهسپار شوید، به سوی دشمنان سنن پیامبر (ص) و قرآن، به سوی باقیمانده قبائل مشرک و مهاجم، و آنان که مهاجران و انصار را کشته اند "
33- در نطقی که مردم را به جهاد ضد معاویه می خواند، می فرماید: " ما انشاء الله به طرف کسی‌رهسپار خواهیم شد که نابخرد گشته است‌و از پی چیزی بر آمده که حق او نیست و نه می تواند بر آن دست یابد، به سوی معاویه و سپاهش آن دار و دسته تجاور کار و گردانگش و دیکتاتور منش داخلی، که شیطانی فرماندهیشان می کند و با برق فریبناکی هایش و با نیرنگش به راه خویش می کشاندشان ".
34- در نطقی به صفین، چنین می فرماید: " آنگاه مردم به سراغ من آمدند- در حالی که من از حکومتشان بر کنار بودم- و به من گفتند: بیعت‌کن.

[صفحه 241]

خود داری نمودم. به من‌گفتند: بیعت کن، زیرا امت رضایت جزبه حکومت تو نمی دهد و می ترسیم اگر بیعت نکرده و حکومت را نپذیری مردم دسته دسته شوند. در نتیجه با ایشان بیعت کردم، و مرا هیچ بشگفت نیاورده و

بیمناک نساخت جز بد خواهی و نافرمانی آن دو نفر (یعنی طلحه و زبیر) که با من بیعت کرده بودند، ونافرمانی معاویه که خدا هیچ حسن سابقه ای در اسلام او نصیب او نگردانیده و نه درستکای و اخلاصی در دوره اسلامش نموده است، و آزاد شده ای فرزند آزاد شده ای است و یکی از قبایل مشرک و مهاجمی که خود و پدرش همچنان با خدا و پیامبرش و مسلمانان دشمنی ورزیدند تا بناچاری و از روی اضطرار، به اسلام در آمدند. من از شما در تعجبم و از این که همراهیش می‌کنید و سر به فرمانش نهاده اید ز خاندان پیامبرانتان را وا گذاشته اید، خاندانی را که برایتان جایز و پسندیده نیست که با آن اختلاف پیدا کرده در برابرش سرنافرمانی بر آید، یا هیچکس از مردم را، همتایشان بدانید. من شما را به کتاب خدای عزوجل دعوت می نمایم و به سنت پیامبرش (ص) و به از بین بردن و الغای باطل و احیای نشانه ها و ارکان‌دین."
35- در نطق دیگری در صفین،چنین می فرماید: " به طرف آنها پیش روید. آرامش و متانت خویش را حفظ کنید، متانت و وقار اسلامی را و سیمای مردم نیک را. بخدا قسم ! نادان ترین فرد آن جماعت، فرماندهشان است و اعلان جنگ دهنده شان معاویه و پسر نابغه و ابو الاعور سلمی و ابن ابی معیط میگسار که در دوره اسلام او را حد شرابخواری زده اند. و بیش از همه، اینها را می سزد که برخاسته مرا تحقیر نمایند و با من به کشمکش پردازند. تا امروز با من نجنگیده اند آن زمان که من آنها را به اسلام می خواندم و آنها مرا به پرستش بتها می خواندند. خدا را سپاس می برم‌که از دیر گاه زشتکان با من دشمنی ورزیده اند و سپس خوار و ذلیلشان ساخت. مگر شکست نخورده و خوار نگشتند؟ هان این معرکه ای بزرگ و پرافتخار است. زشتکارانی که جامعه از آنها خشنود نبود و برای اسلام و مسلمانان مایه خطر و هراس بودند پاریه ای از این امت را فریفته و دل هاشان را

[صفحه 242]

از عشق به آشوب و انحراف از اسلام آکنده و با تهمت و بهتان تمایلاتشان را جلب کرده اند، و به منظور خاموش ساختن مشعل دین خدای عزوجل پرچم جنگ علیه ما افراشته‌اند. خدایا صفوفشان را پراکنده گردان و عقیده و سخنشان را متعدد و متفاوت ساز و آنها را در برابر گناهانشان به هلاکت رسان بیگمان آن که دوستش بداری و سر پرستش باشی خوارو ذلیل نخواهد گشت و آن که دشمنش بداری عزت و قدرت نخواهد یافت."
36- در نطقی در صفین می فرماید: " رسول خدا (ص) به من سفارشی کرده است که از اجرای سفارشش چشم نمی پوشم0 شما با دشمنتان روبرو گشته اید و می دانید رئیسشان منافقی زاده است که‌آنها را به دوزخ

می خواند و پسر عموی‌پیامبرتان با شما است و در برابرتان و شما را به بهشت می خواند و به فرمانبری پروردگارتان و عمل به سنت پیامبرتان، و آن که پیش هر مردی (با پیامبر ص) نماز خواند- و هیچکس در نماز با پیامبر خدا (ص) بر من سبقت نجسته است، و من از مجاهدان " بدرم "- با معاویه آزاد شده فتح مکه‌پسر آزاد شده برابر نیست. بخدا قسم ما بر حق و راه اسلامیم و آنها بر باطل و راه ناروا. اگر آنها بر سر باطلشان متحد و همداستان باشند و شمااز دور حقتان بپراکنید حتما باطلشان بر حقتان چیزه خواهد گشت. با آنها بجنگید تا خدا بدست شما آنها را عذاب‌کند، زیرا هر گاه چنین نکنید به دست‌دیگران آنها را عذاب خواهد کرد "

37- در نطق دیگری می فرماید: ". .. خداوند شما را به خوبی آزموده است و پیروزیتان را تحکیم کرده است. بنابراین بی درنگ و همین لحظه رو به معاویه و طرفدارانش بنهید، طرفداران‌ستمکارش که قرآن را پشت سرافکنده اندو آن را به بهائی اندک فروخته اند. اگر می فهمیدند می دانستند که خود رابه بهای پستی فروخته اند. "

[صفحه 243]

38- درنطقی برای برانگیختن مردم به جنگ با معاویه، می فرماید: " مردم آماده جنگ با دشمنی شوید که جهاد علیه او، مایه تقرب به خدای عزوجل است و دریافتن وسیله و رابطه ای در آستانش، جماعتی که از حق سرگشته اند و آن را نمی بینند، در توزیع در آمد ظلم و ستم روا می دارند و عدالت نمی نمایند، دل از قرآن فرو بسته اند، رو از دین بگردانده اند، در سر کشی کور کورانه‌می لولند، و در امواج گمراهی چرت می‌زنند بنابر این هر چه می توانید قدرت‌و اسبان بر بسته و پروریده و یا وسائل نقلیه جنگی، فراهم آورد، و به خدا توکل داشته باشید و خدا برای حمایت و عهده داری کفایت می کند ".

39- هنگامی که اهالی شام، قرآنها بر نیزه برافراشتند در نطقی چنین فرمود: " بندگان خدا بر من از همه واجب تر است که دعوت به کتاب خدا را بپذیرم، لیکن معاویه و عمرو بن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح اهل دین و قرآن نیستند. من آنها را بهتر از شما می شناسم، بچه بودند که با آنها مصاحبت داشتم ووقتی بزرگ شدند با آنها همنشینی داشتم و بدترین کودکان و شریرترین مردان بودند. این (دعوت به مراجعه به قرآن برای حل اختلاف) سخن حقی است به منظور باطل. اینها بخدا قسم قرآن را بر نیافراشته اند که آن را قدر می نهند و به آن عمل می کنند، بلکه آن نیرنگی است، و حیله تضعیف کننده و سستی آوری، و دغلکاری یی. فقط یک ساعت بازوان و کله هاتان را به من عاریه

بدهید و به من بسپارید،زیرا اینک حق به موقعیت قاطعی رسیده است و هیچ نمانده جز این که پی ستمکاران را براندزیم."
40- روزی که خواستند قرار حکمیت و مراجعه به قرآن را بنویسند از علی- علیه السلام- پرسیدند: اعتراف می کنی که آنها مومن و مسلمانند؟ فرمود: من اعتراف‌نمی نمایم نه درباره معاویه و نه در حق همراهان و طرفدارنش که مومن یا مسلمانند. ولی معاویه هر چه می خواهد برای خود و برای طرفدارانش

[صفحه 244]

بنویسد و خود و یارانش را هر چه می خواهد نام دهد.

41- علی علیه السلام در دعای دست نماز ظهر می فرمود: خدایا ! معاویه و عمر و (بن عاص) و ابو اعور سلمی و حبیب و عبد الرحمن بن خالد و ضحاک بن قیس و ولیدرا لعنت کن. عائشه نیز پس از نماز علیه معاویه دعا می کرد.
روایت تاریخی این مطلب را، به تفصیل در جلد دوم غدیر آوردیم.
42- معاویه نامه ای به ابو ایوب انصاری صحابی و دوست پیامبر خدا (ص) نوشت. ابو ایوب آن را به علی علیه السلام اطلاع‌داد و چنین گفت: این امیر المومنین معاویه پناهگاه منافقان نامه ای به من نوشته است ...
43- قیس بن سعد بن عباده- پیشوایی قبیله خزرج- در نامه ای به معاویه می نویسد: " ... تو بتی بت زاده ای. از روی ناچاری واضطرار مسلمان گشتی و آزادانه و به اختیار از آن بدر شدی. اظهار ایمانت‌دیری نپائید و نفاقت تازه نیست... ما انصار و پشتیبان دینی هستیم که تواز آن بدرگشته ای و دشمن دینی هستیم که تو به آن در آمده ای. "
به عبارت دیگر چنین مینویسد: " تو بت پرستی بت پرست زاده ای بیش نیستی. از روی ناچاری و اضطرار مسلمان گشتی و در آن برای اختلاف افکنی ماندنی و آزادانه و به اختیاری از آن بدرگشتی. خدا بهره ای از اسلام به تو نداد. اظهار ایمانت دیری نپائید و نفاقت تازه نیست. همچنان با خدا و پیامبرش‌درحال جنگی، و یکی از قبائل مشرک و مهاجمی، و دشمن خدا و پیامبرش و بندگان مومنش..."
44- وقتی برای معاویه بیعت گرفته شد، " قیس " چنین‌گفت: " مردم بدی را به جای نیکی اختیار کرده اید، و عزت را با ذلت عوض کرده اید، و ایمان را با کفر، و پس از آنکه دوستدار و تحت حکومت امیر مومنان و سرور مسلمانان و پسر عموی پیامبر جهانیان بودید، اکنون به این حال در افتاده اید که آزاد شده فرزند آزاد شده، بر شما حاکمیت یافته است و ذلت را بر شما تحمیل می کند و با شما به خشونت

[صفحه 245]

رفتارمی نماید. این را چگونه از یاد می برید و از آن غفلت می نمائید؟ یا مگر خدا بر دلهاتان مهر رکود نهاده تا چنان شده اید که نمی اندیشید؟ "
45- " قیس " درنامه دیگری به معاویه‌می نویسد: " به من دستور می دهی زیرفرمان تو در آیم، زیر فرمان کسی که بیش از هر کس برای حکومت ناشایسته است و از همه دروغگوتر و دغلگوتر و گمراه تر و بی ارتباط تر با پیامبر خدا جماعتی که تو دارای جماعتی هستندگمراه و گمراهگر، سلطه

شرک آمیزی ازسلطه های شرک آمیز اهریمن".
46- محمد بن ابی بکر به معاویه می نویسد: " بسم الله الرحمن الرحیم.
از محمد بن ابی بکر به گمراه گشته معاویه پسر صخر سلام بر کسانی که فرمان خدا می برند بر آن عده شان که در برابر صاحبان ولایت الهی تسلیمند.
پس از سپاس پروردگار و ستایش پیامبر (ص)، خدا با جلال و عظمت وسلطه و قدرتش خلقی را آفرید بی رنج وبی آنکه سستی یی در قدرتش پدید آید،و به آفریدگانش نیازی ندارند، لیکن آنان را بنده و در خدمت آفریده است وآنها را خوشبخت و بدبخت گردانیده و گمراه و بر راه. آنگاه با علم و اطلاعش، آنان را بر یکدیگر برتری و مزیت نهاده و آنگه از میانشان محمد (ص) را بر گزیده و بر آورده و به رسالت و پیامبریش اختصاص داده و برای‌الهامش اختیار کرده و در کار خویش به‌او اطمینان نموده است و او را به پیامبری برانگیخته تا کتاب های آسمانی پیشین را تصدیق نماید و دلیل و گواه بر شرائع الهی باشد. پس، وی‌در راه پروردگارش با حکمت و اندرز نیکو دعوت نموده است. نخستین کسی که‌دعوتش را اجابت نموده و سر سپرده و رسالتش را راست پنداشته و ساز گار آمده و تسلیم گشته و اسلام آورده برادرش و پسر عمویش علی بن ابی طالب (ص) بوده است. او را در مورد غیب پوشیده تصدیق کرده و راست شمرده و اور ا بر هر عزیز و خویشاوندی ترجیح داده و از همه گرامی تر داشته و از هم بیم و گزندی در امان نگهداشته و در هر موقعیت خطرناکی با خویشتن برابر نهاده و برایش جانبازی

نموده است و با هر که با وی در جنگ بوده جنگیده و با هر که آشتی بوده آشتی نموده و همچنان در هنگامه های سختی و شدت و مخاطرت سهمگین جان خویش‌براهش نهاده و باخته است تا پیشاهنگ و سر آمد همه گشته، و در جهادش بی نظیر شده است و در کارش بی همتا. و تو خود بلند گرائیش را دیده و شاهد بوده ای. و تو توئی، و او اواست که‌پیشاهنگ هر کار خیری است و در پیشاهنگی برجسته و نمایان تر از همه، نخستین انسانی که اسلام آورده است و خوش نیت ترین انسان و دارای پاک ترین دودمان ها، و کسی که همسرش بر همه همسران سراست و پسر عموی بهترین وبرترین انسان ها. و تو ملعونی فرزندملعون، وانگهی تو و پدرت پیوسته بر ضد دین خدا توطئه چیده اید و برای خاموش کردن مشعل خدائی اسلام تلاش نموده اید و در این راه سپاه ها گرد آورده اید، و پولها خرج کرده اید و پیمان ها با قبائل بسته اید و پدرت درحال این کار مرد و تو

جانشینش شدی و ادامه دهنده کارش.
و گواهم علیه تو بر این مطلب، همانان که به تو پناهنده گشته و تو را تکیه گاه ساخته اند همان باقی مانده قبائل مشرک و مهاجم و سران نفاق و اختلاف و بد خواهان پیامبر خدا (ص) که در پناه تو و با تو اند. و شاهد صادق برای علی- علاوه بر فضل و برتری آشکار و درخشانش و پیشاهنگی و سابقه پر افتخار دیرینه اش، یارانش که در قرآن از فضیلت و افتخارشان یاد شده،و خدا ایشان را که از مهاجران و انصارند تمجید نموده است، ایشان با اویند به صورت تیپ ها و گروه های رزمنده به گردش با شمشیرهاشان دفاع می کنند و خون خویش نثارش می نمایند و فضیلت و افتخار را در پیروی او می بینند و بدبختی و نگوساری را در نافرمانیش.
بنابراین تو- ای مرگ بر تو- چگونه خودت را در طراز علی قرار می دهی در حالی که او وارث رسول‌خدا است و وصی او و پدر فرزندانش و اولین شخصی که پیروی او کرده و آخرین‌کسی که با او بوده و رازهایش را با وی درمیان گذاشته و او را در کارش شرکت داده است و تو دشمن اوئی و پسر دشمنش؟ بنابر این، تا می توانی از باطلت بهره برداری و کامجوائی کن و بگذار عمرو بن عاص در گمراهیت ترا مدد رساند، زیرا چیزی نمانده که اجلت بسر رسد و حیله ات بگسلد و آنگه‌برایت روشن خواهد گشت عاقبت فرخنده برین که را است. من می دانم که تو

به پروردگارت که از تدبیر کیفرگونه اش خودت را در امان یافته ای و از رحمتش مایوس گشته ای حقه می زنی واو در کمین تو است و تو از او غافل ودر غرور. خدا و خاندان پیامبرش ما را از تو بی نیاز گردانیده اند. و سلام بر کسی که دین مایه هدایت را پیروی نماید. "
47- در نامه ای محمد بن ابی بکر به معاویه چنین می نویسد: " من امیدوارم که حرکات جنگ علیه شما بیانجامد و خدا شما را در اثنای نبرد نابود گرداند و شما را به‌خاک ذلت فرو اندازد تا رو به هزیمت برتابید، و در صورتی که پیروز شوید و فرمانروائی در دنیا به جنگ شما آید0 بجان خودم، چه بسیار ستمکار را که‌یاری کرده اید و چه بسیار مومن را کشته و نعشش را تکه پاره کرده باشید و سر انجام شما و آنان درگاه خدا خواهد بود و کارها (برای رسیدگی و کیفر و پاداش دهی) به خدا مراجعه داده می شود و هو مهربان ترین مشفقان‌است."
48- معن بن یزید بن اخنس سلمی صحابی که از مجاهدان " بدر " است به معاویه می گوید: " هیچ زن قرشی یی از مردی قرشی شریرتر و بدتر از تو به دنیا نیاورده است."

49- امام مجتبی نواده پیامبر (ص) در نامه ای به معاویه می فرماید: " امروز هر بشگفت آمده ای باید از این بشگفت آید که تو ای معاویه به طرف کاری جهیده ای که لیاقت و صلاحیت تصدیش را نداری نه با فضیلت مستند به‌دین و نه با کاری که در فرهنگ اسلام پسندیده باشد، و تو پسر یکی از قبائل مشرک و مهاجمی و پسر سر سخت ترین قرشی یی که با پیامبر (ص) با کتاب آسمانیش دشمنی ورزیده است. خدابه حسابت خواهد رسید و به دادگاه الهی کشانده خواهی شد و آنگاه خواهی فهمید که نیکفر جامی که را است. بخدا سوگند بزودی در برابر پروردگارت‌قرار خواهی گرفت و آنگاه ترا به خاطرکارهائی که کرده ای، کیفر خواهد داد، و

[صفحه 248]

خدا در رفتار با بندگانش‌ستمگر نیست."
50- معاویه چون به مدینه رسید، به منبر رفته گفت: " پسر علی کیست؟ و علی کیست؟... " امام حسن مجتبی (ع) برخاسته پس از سپاس و ستایش خدا گفت: " خدای عزوجل‌هر پیامبری را که مبعوث گردانیده برایش از تبهکاران دشمنی قرار داده است. من پسر علی هستم، و تو پسر صخر، مادرت هند است و مادرم فاطمه،مادر بزرگت قتیله است و مادر بزرگم خدیجه. خدا از ما دو نفر آن را که دودمان و رفتاری پست دارد و آوازه ای محدود تر و کفری بیشتر و نفاقی شدید تر لعنت فرماید. " مردمی که درمسجد بودند فریاد بر آوردند: آمین آمین پس معاویه نطق خود را قطع کرده به خانه رفت.
به عبارتی دیگر:
" معاویه چون به کوفه در آمد، به نطق برخاست در حالی که حسن و حسین- رضی الله عنهما- پائین منبر نشسته بودند0 و نام علی (ع) را آورده و به وی جسارت کرد و سپس به حسن. حسین برخاست تا جوابش را بدهد و جسارت را به او برگرداند، حسن دستش را بگرفت و بنشاند و خود به نطق ایستاده گفت:
هان ای که از علی نام بردی من حسنم وپدرم علی است، و تو معاویه ای و پدرت صخر، مادرم فاطمه و مادرت هند، نیایم رسول خدا (ص) است و نیایت عتبه بن ربیعه، مادر بزرگم خدیجه است و مادر بزرگت قتیله. خدا از میان ما دو نفر، آن را که آوازه ای محدود تر و حسبی پست تر دارد و در گذشته و حال شرارتی بیشتر داشته و کفر و نفاقی بیشتر، لعنت فرماید. جماعت هائی از مردم مسجد گفتند: آمین"
51- معاویه کسی را نزد حسن (نواده‌پاک پیامبر گرامی ص) فرستاده تقاضا کرد به جنگ خوارج برخیزد. فرمود: سبحان الله من از جنگ علیه تو

که برایم حلال است به مصلحت امت و برای ایجاد الفت و محبت میانشان، دست

[صفحه 249]

برداشتم. پنداشته ای من در کنار تو به جنگ خواهم پرداخت؟
52- امام حسین (ع) به معاویه می نویسد: ". .. نامه ات رسید. نوشته ای به‌تو گزارش داده اند کارهائی کرده ام که‌تو گمان نمی کرده ای انجام بدهم، و به کارهای خوب فقط خدای متعال است که‌انسان را رهنمون و رهبر می شود و توفیق انجامش را می دهد. درباره این‌که نوشته ای درباره من به تو گزارش هائی رسیده، باید بگویم: آنها را خبر چینان زبانباز و جاسوسی منشی برایت خبر آورده اند که میان متحدان تفرقه می اندازند، و جامعه را از هم‌می پاشند، و آن گمراهان از دین برگشته دروغ گفته اند. من از پی جنگ‌و نقض عهد یا مخالفت بر نخاسته ام، بلکه از خدا از این می ترسم که تو و حزب از دین برگشته و ناپاپیند به احکام و ستمگر تو، همان حزب ستمکار و دوستدار شیطان مطرود دست به جنگ و نقض پیمان بزنید.
مگر تو نبودی که " حجر " و یاران عابد و سر به راه حق سپرده اش را کشتی، همانان را که از بروز بدعت نگران و بیتاب می گشتند و امر به معروف و نهی از منکر می کردند؟ آنان را پس از تعهدات محکم و تضمین‌های مطمئن، به طرز ظالمانه و تجاوزکارانه کشتی، در برابر خدا گشتاخی ورزیدی و عهدی را که در برابرش، با او بسته بودی به چیزی نشمردی. مگر تو قاتل " عمرو بن حمق " نیستی، همان که از کثرت عبادت صورت و پیشانیش پینه بسته و نقش برداشته بود، او را پس از تعهدات و تصمیم هائی کشتی که اگر به حصاری گشتگان داده می‌شد از کوهساران به زیر می آمدند؟ مگر تو نیستی که زیاد را در دوره اسلام، با خویشتن منسوب گردانیدی و ادعا کردی پسر ابو سفیان است- حال آنکه رسول خدا (ص) فرمان صادر کرده‌که فرزند متعلق به بستر (و مادر) است و مرد زنا کار را سنگ پاداش است؟ آنگاه او را بر مسلمانان مسلط ساختی تا بکشدشان و دست و پایشان را قطع کند و بر تنه درخت به دار آویزدشان؟
پناه بر خدا ای معاویه گوئی تو از این امت نیستی و ایشان ازتو نیستند.

[صفحه 250]

مگر تو آن " حضرمی " را نکشتی که درباره اش " زیاد " به تو گزارش

داده بود که دارای دین علی- کرم الله وجهه- است0 و دین علی همان دینی است که پسر عمویش- صلی الله علیه و اله و سلم- داشته است و همان دین که تو به نامش بدان مقام که هستی نشسته ای و اگر آن‌نبود بالاترین افتخارات تو و اجدادت کوچیدن بود: کوچیدن تابستانه و کوچیدن زمستانه. و خدا به واسطه ما و برای این که نعمتی گران به شما ببخشد، آن ییلاق و قشلاق رنجبار را از دوشتان برداشت. همچنین نوشته ای: این امت را به فتنه (یا شرایط انحراف به کفر) مینداز. من فتنه ای(و شرایط انحراف به کفری) سهمگین تر از حکومتت بر امت نمی یابم و نمی شناسم. همچنین نوشته ای: به مصلحت خویشتن و دینت و امت محمد بیندیش. من بخدا قسم کاری بهتر از جهاد علیه تو نمی شناسم. بنابر این هر گاه به انجام آن برخیزم مایه تقرب به پرودگار من است و در صورتی که به انجامش نپردازم، از خدا برای حفظ دینم آمرزش می طلبم و از او توفیق می‌خواهم برای انجام آنچه دوست می دارد و می پسندند. همچنین نوشته ای: تا وقتی علیه من تدبیر می نمائی و نقشه می- کشی علیه تو تدبیر خواهم نمود. علیه من ای معاویه تدبیر کن ونفشه بکش. بجان خودم از قدیم مردم پاک و نیکرفتار، مورد نقشه کشی بدخواهانه بوده اند و من امیدوار فقطصدمه اش به خودت بخورد و عمل خودت رابه باد دهد تا می توانی علیه من نقشه‌بکش و توطئه کن. و از خدا بترس ای معاویه و بدان که خدا را دیوانی است که هر کار خرد و کلانی را به حساب‌و ثبت و آمار می کشد. و بدان که خدافراموش نمی کند که تو به مجرد گمان بردن به کسی او را می کشی و به محض وارد آمدن اتهامی دستگیر می سازی، وپسرکی را به حکومت نشانده ای که باده‌می نوشد و سگبازی می کند. ترا می بینم که خویشتن به گناه و عذاب در انداخته ای و دینت را تباه کرده ای ورعیت را نابود ساخته ای. و السلام ".
53- وقتی معاویه به مدینه آمد به منظور حج و گرفتن بیعت ولایتعهدی یزید،

[صفحه 251]

و نطقی کرده و یزید گردن فراز را ستود و گفت که حدیثدان و قرآنشناس و قرآن خوان است و برد باریش را حدی نیست، امام حسین سید الشهدا و نواده پاک پیامبر گرامی برخاسته خدا را ستایش برد و بر پیامبر (ص) درود فرستاد و ثنا خواند و چنین فرمود:
پس از این درودو ستایش، ای معاویه هر سخنوری در وصف پیامبر (ص)- هر چند سخن را به‌درازا کشاند- باز نمی تواند جز اندکی از بسیار بگوید ... ای معاویه از حقیقت به دور مانده ای روشنی صبح سیاهی شب را بدریده

و رسوا گردانیده است و نور خیر گر خورشید پر تو چراغ را فرو خوابانده و زدوده است- آن قدر در ترجیح برخی حرف زدی و زیاده گفتی که افراط نمودی، و چندان بعضی را صاحب امتیاز و افتخار شمردی، که حق دیگران را ضایع نمودی، و به قدری‌زبان از افتخارات و فضائل جمعی بستی که بخیلی نمودی و آن اندازه اندازه فرو گذاشتی که از عدالت به در گشتی،نشد که برای صاحب حق و فضیلتی اندک،فضیلت و حقی بشناسی و در همانحال شیطان در تعریفی که از وی می کنی نصیب خویش بتمامی نگیرد و سهم خویش به کمال نیابد
نیز دانستم که درباره یزید چه گفتی از تکاملش و سیاستمداریش برای امت محمد (ص)، تو با این تعریف، می خواهی مردم را درباره یزید گمراه سازی و به خیالات بی اساس در اندازی. پنداری انسان پرشرم یا در پرده ای را توصیف می نمائی یاغائب و نا پیدائی را می ستائی یا از حوادث گذشته و تاریخی آنچه را که تو و انحصارا تو دریافته و فهمیده ای‌گزارش می نمائی. در حالی که مسلم است که یزید خودش خود را معرفی نموده‌و نظری را که باید درباره اش باشد، به دست داده است
تو همین کارهائی را که یزید کرده بگیر، همین را که سگان‌را به حال پارس و گلاویزی می خواند وآواز می دهد و کبوتران کبوتر بازی را، و کنیزکان مطرب و ساز زن را، و انواع بلهوسی ها و بیهوده گری ها را، خواهی دید که ترا در وصف خویش یاری‌نموده و راحت ساخته است. و قصدی را که داری (برای انتصاب او به ولایتعهدی)فرو گذار و رها کن. چه نیازی‌داری به این که بر روی همه کارهای بدی که کرده ای گناه این موجود را بنهی بخدا قسم هنوز که هنوز

[صفحه 252]

است ستمگری و ناروائی و انحراف، مرتکب می گردی و برای خویش ذخیره می نمائی، چندانکه پیمانه ات پرگشته است، و میان تو و مرگ جز یک چشم بر همزدن باقی نمانده است. بنابر این برای روز مشهود رستاخیز، کار خیر تضمین کننده ای انجام بده برای آنروزکه چاره و گریزی نیست ... "
54- این عباس در نطقی در بصره چنین می گوید:" مردم برای حرکت به طرف امام و پیشوایتان آماده شوید. در راه خدا سبکبار و گرانبار بسیج شوید، و با جان و مال جهاد کنید، زیرا شما اینک‌همراه امیر المومنین علیه کسانی می جنگید که پیمان گسسته و ریختن خون مومنان را روا شمرده و ستمگرند و قرآن نمی خوانند و حکم قرآن را نمی شناسند و به دین حق پایبند نیستند. " عمرو بن مرجوم عبدی برخاسته در جواب نطقش چنین می

گوید: " خدا امیرالمومنین را موفق بدارد و حکومت یک پارچه بر مسلمانان را برایش فراهم آورد، و پیمان گسلان ستمگری را که قرآن نمی خوانند لعنت کند، ما بخدا قسم به آنها کینه می ورزیم و برای خدا از آنها گسسته و کناره جسته ایم "
55- عمار یاسر، در اثنای جنگ صفین می گوید: " مسلمانان می خواهیدکسی را تماشا کنید که با خدا و پیامبرش دشمنی نموده و علیه آنها تلاش کرده و علیه مسلمانان به تجاوز مسلحانه دست زده است و از مشرکان پیشتیبانی کرده است و وقتی خدا خواسته دینش را حمایت و نمایان گرداند و پیامبرش را یاری دهد او آمده پیش پیامبر (ص) و اظهار مسلمانی نموده است درحالی که بخدا قسم نه از روی میل، بلکه از ترس جنین کرده و هنگامی که پیامبر (ص) در گذشته بخدا قسم می دانسته ایم که او دشمن مسلمانان و دوستداران تبهکاران بوده است؟ هان آن شخص، معاویه است. بنابر این او را لعنت کنید: خدا لعنتش کند. و با او بجنگید، زیرا از کسانی است که مشعل دین خدا را خاموش ساخته و دشمنان خدا را پشتیبانی می کنند."

[صفحه 253]

56- عبد الله بن بدیل، در اثنای جنگ صفین در نطقی می گوید: " معاویه‌داعیه کاری را دارد که حق او نیست و بر سر حکومت با شایستگان و صاحبان حقیقی آن و کسانی که همطراز و شبیه شان نیست به کشمکش برخاسته است و به منازعات عقائدی و سیاسی ناروائی پرداخته یا بدان وسیله حق (یا اسلام) را از بین ببرد و به مدد بیابانگردان و قبائل جاهل و متعصب برسر شما تاخته است و گمراهی را در نظرشان آراسته و خوب جلوه داده و عشق‌به آشوب را در دلشان کاشته است و حقیقت امور را از ایشان پوشانده و برنا پاکیشان ناپاکی یی افزوده است. وشما بخدا قسم، بر طریق روشنی هستید که از پروردگارتان در رسیده و دارای برهانی مبین. با این فرومایگان حق ناپذیر و سبکسر بجنگید و از آنها مهراسید. چگونه در حالی که کتابی ازپروردگارتان در دست دارید که درخشان و نیکو است ممکن است از کنها بترسید؟ " آیا از آنها می هراسید، اگر مومن باشید سزاوار این است که از خدا بترسید. با آنها بجنگید، خدا آنها را به دست شما عذاب می کند و رسوا می سازد و شما را برایشان چیره و پیروز می گرداند و دل جمعی مومن راخنک و شاد می سازد ". با این دار و دسته تجاوز کار بجنگید با اینهائی که‌بر سر حکومت با صاحبانش به کشمکش برخاسته اند، و من همراه پیامبر (ص) با آنها جنگیده ام. بخدا قسم آنهادر این واقعیت پاک تر و پاکیزه تر و نیکروتر از آن

موقعیت نیستند. بر خیزید- ای رحمت خدا بر شما- برای نبرد با دشمن خدا و دشمن خودتان."
57- در نطق سعید بن قیس چنین آمده است: " به خدائی که بینای بندگان است سوگند که اگر فرمانده ما حبشی یی‌می بود وجود هفتاد مجاهد بدری برایمان کفایت مینمود، حال آنکه رئیس و فرماندهمان پسر عموی پیامبرمان است بدری یی راستین

[صفحه 254]

که از کودکی نماز خوانده و با پیامبرتان در بزرگی جهاد کرده است و معاویه اسیری است که بند اسارت از اوبرداشته و آزادش کرده اند و فرزند آزاد شده ای است. هان و سبکسران را گمراه کرده و به آتش دوزخ کشانده استو ننگ را آنها میراث داده است و خدا آنها را به ذلت و حقارت در خواهد آورد. هان شما فردا با دشمنتان برخورد خواهید داشت، بنابر این شما را به خدا ترسی و پرهیزگاری و کوشش وقاطعیت و راستروی و مقاومت می خوانم، زیرا خدا با مقاومت کنندگان است. هان شما با کشتن آنها رستگار می شویدو پیروز و آنها با کشتن شما به بدبختی در خواهدن افتاد. بخدا سوگندهر مردی از شما که مردی از آنها را بکشد خدا قطعا او را به بهشت های عدن‌در خواهد آورد و کشته را به آتشی گدازان که از آنها جدائی نمی پذیرد وآنها را در آن چسبیده اند. "
58- مالک بن حارث اشتر، در جنگ صفین چنین می گوید: " بدانید که شما بر حق هستید و آن جماعت بر باطلند. آنها همراه معاویه می جنگند و شما همراه مجاهدان بدر نزدیک به یک صد بدری وعده ای دیگر از اصحاب محمد (ص) بیشتر پرچم هائی که با شما است پرچم هائی است که در نبردها با رسول خدا (ص) بوده است، و با معاویه پرچم هائی است که همراه مشرکان در جنگ علیه رسول خدا (ص) بوده است. بنابر این درباره جنگیدن علیه اینها هیچ کسی شک و تردید نمی نماید، جز دل مرده. شما را جز دو سر انجام نیک‌نخواهد بود: یا پیروزی یا شهادت."
59- هاشم بن عتبه، می گوید: " ما راراه بینداز ای امیر المومنین ما را به سوی آن جماعت سنگدل حق ناپذیری گسیل دار که کتاب خدا را پس پشت افکنده اند و در اداره بندگان خدا به‌جز آنجه مایه خشنودی خدا است عمل کرده اند و حرامش را حلال گردانیده و حلالش را حرام ساخته اند، و شیطان تمایلاتشان را به خود جلب کرده و وعده های پوچ داده شان و چندان آرزوهای خوش برای آنها محقق نموده که‌از دین بدر برده شان و به پرتگاه ضلالت

[صفحه 255]

در انداخته شان و دنیارا خوشایندشان گردانیده است ... ای امیر المومنین انها آنچه را ما درباره می دانیم لکن بدبختیشان رقم خورده و بر آنها مسجل گشته است و هواهای نفسانی آنها را منحرف گردانیده تا ستمکار گشته اند."
60- ابن عباس، در صفین در نطقی چنین می گوید: " پسر زن جگر خوار دیده درجنگ علیه علی بن ابی طالب جمعی از فرومایگان و اراذل شام مددکار اویند در جنگ علیه پسر عمو و داماد پیامبر خدا (ص) و اولین کسی که با او نمازخوانده است بدری یی که در همه نبردهای پر افتخار و فضیلت آور همراه‌رسول خدا (ص) بوده است، و معاویه و ابوسفیان در آن زمان دو مشرک بت پرست بوده اند. بدانید که به خدائی سوگند که هستی را به تنهائی تحت سلطه‌و به ظهور آورده و سزاوار سلطنت بر هستی گشته علی بن ابی طالب همراه رسول خدا (ص) می جنگید، علی می گفت: خدا و پیامبرش راست می گویند. و معاویه و ابو سفیان می گفتند: خدا و پیامبرش دروغ می گویند. معاویه در این موقعیت که امروز دارد نیکوتر و پرهیز کار تر و راه یافته تر و بر صواب تر از موقعیت هایش در آن هنگام نیست. بنابر این، شما را سفارش می کنم که پرهیز گاری نمائید و خدا ترس باشید و کوشا و قاطع و مقاوم. زیرا شما بر حق (و بر راه اسلام) هستید وآن جماعت بر باطلند. "
داستان لعنت ابن عباس بر معاویه در روز عرفه و دراجتماع عمومی، در همین جلد خواهد آمد.
61- این اشعار از علقمه بن عمرو است که در جنگ صفین خوانده:
پسر " صخر "- یعنی معاویه- را حرمت‌و اعتباری نیست که
بواسطه اش ثواب خدا را بتوان امید برد، بلکه پشیمانی ببار خواهد آورد
ای کنیز زاده تر آن رسید که بروز جنگ به کسی می رسد که
با قهرمانان و دلاوران رزماور روبرو گردد

[صفحه 256]

با کمک و داد خواهی برای ستمگری که مسوولیتش در ستم ها
شهره است حق خدا را فرو گذاشتی
راستی پیش از او ابو سفیان
....
62- مجراه بن ثور سدوسی- صحابی بزرگ- در صفین این سرود رزمی را خوانده است:

با شمشیر میزنمشان و ملاحظه معاویه را نمی کنم
آن گشاده چشم آن گشاده شکم را
مادر گمراهگرش او را به آتش سر نگون ساخته است
و درآنجا سگ های پارسگر همنشینی خواهند بود
فرومایگانی را به گمراهی کشانده است خدا راه ننمایدش!
در " مروج الذهب "، مسعودی این سرود رزمی را به علی (ع) نسبت داده و می نویسد:گفته اند: این شعر از بدیل بن ورقاءاست مولف " لسان العرب " نیز آن را به علی (ع) نسبت داده است طبری اولین بیت را در تاریخش نوشته و به- امیر المومنین منسوب دانسته است. ابن مزاحم سه مصرع آن را در کتاب " صفین " آورده و از امیر المومنین دانسته است و همه آن ابیات را در صفحه 454 ثبت نموده و به مالک اشتر نسبت داده و در صفحه 344 آنها را از مجزاه بن ثور شمرده است. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه به نقل ازنصر بن مزاحم متعلق به محرز بن ثور دانسته است. و چنانکه در " اشتقاق "آمده این ابیات به " اخنس " نیز نسبت‌داده شد است.

[صفحه 257]

63- ابو عمر در " استیعاب " می نویسد " وقتی عثمان کشته شد و مردم با علی- علیه السلام- بیعت کردند مغیره بن شعبه به حضور وی رسیده گفت: امیر المومنین نصیحتی دارم برایت. پرسید: چیست؟ گفت: اگر می خواهی حکومتت بر قرار گردد طلحه بن عبید الله را به استانداری کوفه بگمار و زبیر بن عوام را به استانداری بصره، و برای معاویه فرمان حکومت شام را بفرست تا او را به اطاعت تو در آورد، هنگامی که خلافتت بر قرار گشت آن را چنان که‌می خواهی و طبق نظریه ات اداره کن. علی فرمود: درباره طلحه و زبیر فکر می کنم و تصمیم می گیرم، اما در مورد معاویه نه بخدا هرگز او را تا بدین وضع و حال باشد به مقامی منصوب نخواهم کرد و نه از او کمک خواهم گرفت، بلکه او را دعوت می کنم به آنچه مسلمانان گردن نهاده اند گردن نهد، اگر سر پیچید او را برای داوری‌به (کتاب) خدا خواهم خواند.
مغیره‌خشمناک بیرون رفت خشمناک از این که نصیحت و راهنمائیش را نپذیرفته بود. دیگر روز به حضورش آمده گفت: امیر المومنین درباره آنچه دیروز به تو گفتم و درباره جوابی که دادی فکر کردم دیدم نظرت درست است و با خیر و حق طلبی سازگار آمده. این بگفت و بیرون رفت، و حسن- رضی الله عنه- او را بدید که بیرون می آید. از پدرش پرسید: این یک چشم به تو چه گفت؟ فرمود: دیروز چنین گفت و امروزچنین. گفت:

بخدا دیروز از سر خیر خواهی گفته و امروز بفریب. علی به فرزند گفت: اگر معاویه را در مقامش ابقا نمایم گمراهان را به همدستی ومددکاری گرفته باشم " .
64- ابو عمردر " استیعاب " در شرح حال حبیب بن مسلمه می نویسد: " آورده اند که حسن‌بن علی به حبیب بن مسلمه که پس از صفین به یکی از لشکر کشی هایش پرداخته بود گفت: حبیب چه لشکر کشی ها داشته ای که جز برای فرمان خدا بوده است حبیب جواب داد: بطرف پدرت لشکر کشی نخواهم کرد. حسن به او فرمود: آری بخدا، تو در راه زندگی دنیای معاویه از او

[صفحه 258]

اطاعت نموده ای و بشتاب در پی تحقق تمایلاتشان دویده ای. اگر او دنیایت‌را آباد کند دینت را تباه خواهد کرد. کاش تو که بد رفتاری خوش گفتار می بودی و چنان که خداوند متعال می فرماید: و دیگران که به گناهانشان اعتراف نموده کار پسندیده ای را به کاری بد آمیختند. لکن تو چنانی که خدای متعالی می فرماید: نه چنین است، در حقیقت کارشان و دستاوردشان بر دلهاشان سیطره یافته است."

یک زن در برابر معاویه او را نکوهش و علی را ستایش می کند

65- ابو سهیل تمیمی، می گوید: " معاویه‌به حج رفت. جویای زنی از قبیله بنی‌کنانه گشت که " درامیه حجونیه " خوانده میشد و سیاه چهره و فربه بود. گفتند ک زنده و سالم است. دستور داد بیاورندش. آوردندش. به او گفت: چرا آمدی ای دختر " حام "؟ گفت: گر قصدت بد گفتن است، من دختر " حام" نیستم، بلکه زنی از بنی کنانه ام. گفت: راست می گوئی. میدانی چرا ترا احضار کردم؟
گفت: غیب را جز خدا نمی داند. گفت ترا احضار کرده‌ام تا بپرسم چرا علی را دوست می داری‌و با من دشمنی، و او را مولا و ولی خویش می دانی و با من در خصومتی؟ گفت: نمی شود مرا از جواب معاف بداری؟ گفت نه. گفت: حال که مرامعاف نمی داری می گویم علی را به خاطر این دوست داشته ام که با مردم به عدالت بود و در تقسیم در آمد مساوات را رعایت می کرد و به همه سهم‌یکسان می داد. و به تو از آن جهت کینه دارم که به جنگ کسی برخاستی که برای تصدی حکومت شایسته تر از تو است‌و از پی جیزی بر آمدی که حق تو نیست. علی را از آن جهت مولا و ولی خویش می دانم که رسول خدا (ص) او را دوست می داشت و ولی شمرد و از آن جهت‌که بیچارگان را دوست می داشت و دین داران را بزرگ و محترم می داشت، و با تو بدان سبب در خصومتم که خون ها ریخته ای و در قضا و داوری ستم روا داشته و از قانون اسلام منحرف گشته ای و بدلخواه داوری و حکومت کرده ای.
معاویه گفت: به همین جهت شکمت بادکرده و پستانهایت بزرگ شده و کمرت پهن گشه است. گفت: ای مرد بخدا در این صفات که نام بردی " هند " ضرب المثل بود. گفت: ای زن حرفت را بفهم. من حرف بدی به تو نزدم.

[صفحه 259]

شکم زن وقتی باد کند معلوم می شود بجه اش بزرگ و کامل گشته، و چون‌پستان هایش بزرگ شود بچه شیر خوارش از شیر سیر می شود و چون کمرش پهن گردد به هنگام نشستن با وقار و متانت‌خواهد بود.
آن زن با این سخن آرام گشت.
آنگاه معاویه از او پرسید: ای‌زن آیا تو علی را دیده ای؟ جواب داد: آری بخدا. پرسید: به نظرت چگونه آمد؟ گفت: بخدا دیدمش که حکومت چنانکه ترا بفریفته و از دین بدر کرده او را نفریفته بود و نعمت که ترا بخود سر گرم نموده او را سر گرم نساخته بود. پرسید: سخنش را شنیده ای: گفت:

آری بخدا، نابینائی را از دل می زدود، چنانکه روغن زنگ از ظرف فلزی می زداید. معاویه گفت: راست می گوئی. آیا تقاضا و نیازی داری؟ پرسید اگر از تو تقاضا کنم انجام خواهی داد؟ گفت: آری: گفت:یک صد ماده شتر سرخ مو با بچه و چوپانش. پرسید: می خواهی چه کنی؟ گفت: با شیرش کودکان را سیر می کنم، و خود آنها را به خدمت بزرگسالان می گذارم. و با آنها کارهای بزرگوارانه و خیر می نمایم، و میان عشائرها را به صلح و آشتی می آرم. پرسید: اگر آنها را به تو ببخشم مقامی را در نظرت کسب خواهم کرد که علی بن ابیطالب دارد؟ گفت: پناه بر خدا حتی پائین تر را نیز در نظرم به دست نخواهی آورد. در این هنگام معاویه این ابیات را بسرود:

اگر پیوسته با شما بردباری نورزم
پس از من به چه کسی امید بردباری توان برد؟
بگیر اینها را و گوارا بادت، و کار آن بزرگ‌مرد را
به خاطر داشته باش که جنگ خصمانه را با آشتی مقابله‌کرد!

و افزود که بخدا اگر علی زنده بود ذره ای از اینها را به تو نمی داد
گفت: آری بخدا نمی داد و نه حتی‌ذره ای از مسلمانان را
67- در روایت طولانی یی که قسمتی از آن را در شرح حال عمرو بن عاص- در جلد دوم- آوردیم آمده است که " ... آنگاه حسن‌بن علی

- علیه السلام- به سخن پرداخت، خدا را سپاس گفت و ثنا خواند و بر پیامبرش (ص) درود فرستاده آنگاه گفت: ای معاویه اینهانبودند که به من بد گفتند، بلکه این‌تو بودی که با همان بد زبانی یی که بدان خو گرفته ای به من پرخاش نمودی وبا همان بد عقیدگی که بدان شهره ای وآن بد اخلاقی که در تو مزمن است و ریشه دار و همان تجاوز گری تو به ما که از روی دشمنیت با محمد و خاندان او است. اینک بشنوای معاویه و بشنوید تا در حق او و در حق شما چیزهائی بگویم که کمتر از آن است که هستید.
شما دار و دسته را به خدا سوگند می دهم و به شهادت می گیرم که آیا نمی دانید آن کسی که اکنون به اودشنام دادید رو به هر دو قبله نماز خوانده است در حالی که تو ای معاویه‌به آن دو قبله کافر بودی و نماز را گمراهی می شمردی و از راه گمراهی لات‌و عزی را می پرستیدی؟ و شما را قسم می دهم و شهادت می خواهم که آیا نمی دانید او در هر دو بیعت: فتح و رضوان شرکت داشته و بیعت کرده، در حالی که تو ای معاویه به یکی از آن دو بیعت کافر بودی و عقیده نداشتی و دیگران را گسستی؟ و شما را قسم می دهم و شهادت می خواهم آیا نمی دانید که او پیش از

همه مردم به اسلام ایمان آورد و تو ای معاویه در آن حال‌با پدرت از " جماعت کافر دل به دست آمده " بودید که کفر در دل می پروردید و تظاهر به مسلمانی می نمودید و دلتان را با پول به دست می‌آوردند؟ شما را بخدا قسم آیا نمی دانید او در جنگ " بدر " پرچمدار رسول خدا (ص) بود و پرچم مشرکان به‌دست معاویه و پدرش بود؟ سپس در جنگ " بدر " و در جنگ " احزاب " در حالی که پرچم رسول خدا (ص) را در دست داشت با شما برخورد مسلحانه کرد و پرچم شرک باتو و با پدرت بود؟ و در تمام آن موقعیت ها و نبردها خدا او را پیروز کرد و حجتش آشکار ساخت و جنبش تبلیغاتیش را قرین موفقیت گردانید و سخنش راست آورد و پیامبر خدا (ص) در همه آن موقعیت ها از اوخشنود بود و از تو و از پدرت خشمگین؟ ترا ای معاویه قسم می دهم بخدا که آیا بیاد داری آن روز را که پدرت سوار بر شتر سرخ موئی سر رسید و تو می راندی و این برادرات- عتبه- می کشاندش و رسول خدا (ص) شما را دید و فرمود: خدایا سوار و دهانه کش و راننده اش

[صفحه 261]

را لعنت کن؟ ای معاویه آیا شعر را فراموش می کنی که به پدرت چون تصمیم به مسلمان شدن گرفت نوشتی و فرستادی و او را از اسلام آوردن بر حذر نمودی؟ نوشتی:

ای " صخر " مبادا روزی مسلمان شوی و ما را به ننگ و رسوائی آلائی

پس از آن که آن اشخاص در " بدر " تکه پاره شدند

دائی ام و عمویم و سه دیگر عموی‌مادرم

و حنظل " نیکو " که (مرگ) اوما را به بیخوابی و بیتابی کشانید

مبادا به کاری بپردازی که ما را

و خویشانمان را در مکه انگشت نما سازد

مرگ برای ما قابل تحمل تر و آسان تر است از این که

دشمنان پشت سر ما بگویند: پسر " حرب " رو از " عزی " برتافت؟

بخدا آن کارها که در دل پنهان داشتی سهمگین تر از آنها بود که بر زبان آوردی. شما را ای جماعت به خدا قسم می دهم آیا نمی دانید از میان اصحاب پیامبر (ص) علی بود که خود را از خواستنی ها محروم گردانید تا این آیت فرود آمد " ای مومنان خودرا از خواستنی هائی که خدا برایتان حلال دانسته و روا ساخته محروم مگردانید ... " و رسول خدا (ص) بزرگترین اصحابش را به نبرد " بنی قریظه " فرستاد و حصاری گشتند و مسلمانان کاری از پیش نبردند، آنگاه‌علی را با پرچم فرستاد و او آنها را تابع حکم خدا و حکم پیامبرش گردانید و در خیبر نیز چنین کرد؟ ای معاویه

گمام می کنم نمی دانی که من می دانم‌رسول خدا (ص) جه نفرینی کرد ترا آن‌هنگام که تصمیم گرفت نامه ای به " بنی‌جذیمه " بنویسد و بدنبال فرستاد و ترا نفرین کرد؟ شما ای جماعت شما را بخدا قسم می دهم آیا نمی دانید پیامبر خدا (ص) ابو سفیان را در هفت مورد لعنت کرد که نمی توانید منکر آن شوید، بار اول آن هنگام که. (و یکایک آن موارد برشمرد چنانکه‌در همین جلد از نظرتان گذشت). "
سبط ابن جوزی سخن امام (ع) را به این عبارت ثبت کرده است:

[صفحه 262]

" ... تو ای معاویه در جنگ " احزاب " پیامبر (ص) نظری به تو افکند و دیدپدرت بر شتری سوار است و مردم را به جنگ وی تشویق می نماید و برادرت دهانه شتر را بدست دارد و تو آن را می رانی، و فرمود: خدا آن سوار را و دهانه کش و راننده را لعنت کند. ونشد که پدرت با پیامبر (ص) بر خوردنماید و پیامبر (ص) او را در حالی که تو همراهش بودی لعنت ننماید. عمرترا به استانداری شام گماشت و به او خیانت کردی، بعد عثمان ترا استانداری داد و چشم انتظار نابودیش گشتی، و تو بودی که پدرت را از مسلمان شدن بر حذر داشتی و به او چنین گفتی "
ای صخر " مبادا به دلخواه و بی اجبار مسلمان شوی و ما را به ننگ و رسوائی آلائی پس از آن که آن اشخاص در " بدر " تکه پاره شدند

مبادا به کاری بپردازی که ما را
درمیان خلق انگشت نما سازد

و در جنگ " بدر " و " احد " و " خندق " و دیگر نبردها علیه رسول خدا (ص) جنگیدی، و می دانی که در کدام بستر به دنیا آمده ای؟..."

وی در صفحه 116 کتابش می نویسد: " اصمعی و کلبی‌در کتاب " مثالب " می گویند: معنی سخن حسن به معاویه که می دانی درکدام‌بستر به دنیا آمده ای، این است که درباره معاویه گفته می شد او از یکی از این چهار قرشی است: عماره بن ولید بن مغیره مخزومی، مسافر بن ابی‌عمرو، ابو سفیان، عباس بن عبد المطلب. و اینها همنشینان ابو سفیان‌بودند و بعضی از آنها متهم به داشتن رابطه با " هند " بود.
عماره بن ولید از زیباترین مردان قبیله قریش بود. درباره مسافر بن ابی عمرو، کلبی می گوید: عقیده عمومی مردم این‌است که معاویه از او است، زیرا بیش از همه مردم به " هند " عشق می ورزیده است و وقتی " هند " آبستن گشته و معاویه را در شکم داشته مسافرترسیده که بگوید از او است و به همین‌جهت گریخته و پیش پادشاه حیره رفته ومقیم گشته است. سپس ابو سفیان به حیره آمد و مسافر را که از عشق هند بیمار بود و شکمش آب آورده بود دیده است، مسافر از احوال مردم مکه پرسیده و ابو سفیان رایش شرح داده است. گفته اند: ابو سفیان پس از آنکه مسافر مکه را ترک گفته با هند ازدواج کرده است. ابو سفیان (در شرح اخبار

[صفحه 263]

مکه) به مسافر می‌گوید: من پس از رفتن تو با هند ازدواج کردم. مسافر از این خبر ناراحت می شود و بیماریش شدت می گیردو لاغر و نزار می گردد. به او توصیه‌می کنند بدنش را داغ کنند. خونگیر وداغگیری می آورند. خونگیر در حالی که او را داغ می کند تیز می دهد مسافر می گوید: هنوز آهن در آتش استو ستور تیز می دهد. و سخنش ضرب المثل می شود و نشر می یابد. آنگاه مسافر از عشقی که به هند داشته جان می سپارد.
کلبی می گوید: " هند " از زنانی بود که با غلامانشان رابطه داشتند و به مردان سیاه علاقه داشت،بهمین جهت هر گاه بچه سیاهی می زائیداو را می کشت. و می گوید: در زمان خلافت معاویه، میان یزید بن معاویه و اسحاق بن طابه مشاجره ای در حضور وی در گرفت. یزید به اسحاق گفت: برای تو این خوبست که همه قبیله بنی حرب به بهشت در آیند. یزید با این حرف کنایه به مادر اسحاق زد که به داشتن رابطه نا مشروع با یکی از مردان قبیله بنی حرب متهم بود. اسحاق در جوابش گفت: برای تو این خوبست که همه عائله بنی عباس به بهشت‌در آیند. یزید معنی حرف او را نفهمید اما معاویه فهمید. چون اسحاق‌برفت، معاویه به یزید گفت: چطور پیش از این که بدانی مردم درباره تو چه حرفها میزنند زبان به طعنه

مردان می گشائی؟ گفت: می خواشتم او را دشنام دهم. گفت: او نیز همین منظوررا داشت. پرسید: چطور؟ گفت: مگر نمی دانی بعضی از قریش در دوره جاهلیت می پنداشتند که من فرزند عباسم؟ یزید سخت ناراحت گشت. شعبی می گوید: رسول خدا (ص) در فتح مکه‌در سخنی با هند به چیزی از این ماجرااشاره داشته است، زیرا چون هند برای‌بعیت آمد- و قبلا پیامبر (ص) خونش‌را هدر شمرده بود- پرسید: به چه مضمون با تو بیعت کنم و چه تعهد بدهم؟ فرمود به این مضمون که زنا نکنی. با ناراحتی گفت: مگر آزاد زن هم زنامی کند؟ پیامبر خدا (ص) او را بشناخت، و نگاهی به عمر انداخت و لبخندی زد. "
زمخشری در " ربیع الابرار " بخش " خویشاوندی ها و نسبت‌ها و دودمان ها و

[صفحه 264]

شرح حقوق پدران و مادران، و خویشاوندی داری وگسسته شدن از خانواده " می نویسد: "معاویه منسوب به چهار مرد بود: ابو عمرو بن مسافر، عماره بن ولید، عباس بن عبد المطلب، صباح- آوازه خوان سیاهپوستی که برده عماره بود. می گویند: ابو سفیان زشترو و کوتاه قد بود، و صباح جوان و خوش سیما. به همین جهت هند او را به همبستری خویش خواند. و می گویند: عتبه بن ابی عتبه بن ابی سفیان نیز از صباح است، و هند چون مایل نبوده در خانه اش آن طفل به دنیا بیاید به " اجیاد " رفته و او را در آنجا زاده است. ودر آن باره حسان چنین سروده است:
آن‌پسر پچه در گوشه ای از سر زمین مکه
بی گهواره بر خام افتاده از کیست؟
دختری سپید پوست از قبیله بنی شمس
که‌گونه ای صاف و برجسته دارد او را بزاده است. "
ابن ابی الحدید می نویسد: " هند در مکه به زشتکاری و فحشاء معروف بود " و زمخشری در " ربیع الابرار " از معاویه یاد کرده وآن ماجرا را بشرح می آورد و می گوید: کسانی که هند را از این اتهام منزه‌دانسته اند... آنگاه ماجرای فاکهه را که ابو عبیده معمر بن مثنی نوشته بشرح آورده است.
زیاد بن ابیه در نامه ای در جواب معاویه- که باو طعنه زده و از مادرش سمیه یاد کرده بود- می نویسد: " این که با اشاره به مادرم سمیه به من طعنه زده ای، اگر من فرزند سمیه ام تو فرزند عده ای هستی!"
68- حافظ ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده از طریق عبد الملک بن عمیر. می گوید: جاریه بن قدامه سعدی نزد معاویه آمد. معاویه از او

پرسید: تو کیستی؟ گفت جاریه بن قدامه. گفت: تو مگر زنبوری بیش هستی؟ گفت: تو مرا به گزنده شیرین دهان تشبیه می کنی، بخدا معاویه ماده سگی بیش نیست

[صفحه 265]

که عوعو کنان سگهای نر را بسوی خویش می خواند، و امیه جز تصغیر " امه " (یعنی کنیز) نیست
از قول فضل‌بن سوید نیز می نویسد: " جاریه بن قدامه به نمایندگی نزد معاویه رفت. معاویه به او گفت: تو همراه علی بن ابی طالب براه افتاده ای و شعله آتش افروخته و در دهکده های عربی گشته و خونشان را ریخته ای. جاریه گفت معاویه دست از علی بردار. علی را ازوقتی دوستدارش گشته ایم هرگز بد خواهش نشده ایم و از وقتی همراهش شده‌ایم دورنگی و دغلی با وی ننموده ایم.
معاویه گفت: وای بر تو جاریه خانواده ات وقتی اسمت را جاریه (کنیز) گذاشتند چقدر به تو اهانت نمودند گفت: تو ای معاویه چقدر حقیرت شمردند خانواده ات وقتی که معاویه نامت دادند ... " این را به تمامی و با آن قبلی سیوطی در تاریخ الخلفا نوشته است.
ابن عبد ربه به این عبارت نوشته است: معاویه به جاریه گفت: خانواده ات وقتی اسمت راجاریه گذاشتند جقدر به تو اهانت نمودند گفت: تو را خانواده ات چقدر حقیر شمردند که معاویه نام دادند که به سگ ماده می گویند. گفت: ای بی مادر گفت مادرم مرا برای شمشیرهائی‌به دنیا آورده که وقتی به نزدت آمدیم‌در دست داشتیم. گفت: مرا تهدید می کنی؟ گفت: (بخدا دل هائی که با آن‌به تو کینه می ورزیدیم هنوز در اندرون ما است و شمشیرهائی که بوسیله اش باتو جنگیدیم در دستمان است) تو به زور کشورمان را نگشوده ای و با قدرت قهریه بر ما تسلط نیافته ای، بلکه عهد با ما بسته ای و التزام سپرده ای و در ازایش تعهد اطاعت و فرمانبرداری کرده ایم، اگر به تعهدت‌وفا کنی به عهدمان وفا خواهیم نمود و در صورتی که جز این باشد و به کار دیگری متوسل شوی باید بدانی که ما که‌اینجا آمده ایم مردانی سر سخت و پرخاشگر و زبان آورانی قاطع را پشت سر نهادیم. معاویه گفت: خدا در میان مردم مثل تو را زیاد نکند. گفت: حرف خردمندانه بزن و احترام ما را

[صفحه 266]

نگهدار و چنین نفرین زشتی نکن "

69- شریک بن اعور- که مردی زشتروبود- به درگاه معاویه رفت. معاویه به او گفت: تو زشتی، و زیبا رو بهتر از زشترو است. و تو " شریک " هستی و خدا شریک ندارد. و پدرت " اعور " (یعنی یک چشم) است و بینا بهتر از یک چشم است. با اینحال چطورسرور قومت شده ای؟ گفت: تو " معاویه " ای و معاویه به ماده سگی می‌گویند که عوعو می کند و سگ های نر رابه خویش می خواند. و تو پسر " صخر "ی و جلگه بهتر از صخره و سنگلاخ است. و تو پسر " حرب " (بمعنی جنگ) هستیو صلح بهتر از جنگ است. و تو پسر امیه ای و " امیه " یعنی کنیزک. با این حال چطور امیر المومنین شده ای؟ابن گفت و از دربارش بیرون شد در حالی که چنین می سرود:

آیا معاویه بن حرب مرا بد می گوید

در حالی که شمشیر برانم همراه من است و زبان گویایم

و از قبیله ام شیر مردانی گرداگرد منند

که از سر شیفتگی به نبرد وهجوم در غرشند؟ا

ز بیخردی مرا بخاطرزشتروئی ام سرزنش می کند

و نمی داند که زیبا رویان بدرکاره اند

معاویه آن سخنان نیشدار را می شنید و تیر آن طعنه ها را که به خاطر اسمش بر او فرود می آمد بر تن هموار می ساخت و شاید چون آن سخنان به او گفته می شد می دانست بچه معنا است، و چاره ای هم نداشت چون مادرش او را چنین نامیده بود و نمی توانست مادر خویش را تخطئه نماید. پس حیله ای اندیشیدو یک میلیون درهم به عبد الله بن جعفر طیار بخشید تا اسم یکی از فرزندانش را معاویه بگذارد باین گمان‌که وقتی همنامی در خاندان پاک و پر افتخار هاشمی یافت بار ننگش سبکتر خواهد گشت و کمتر او را به خاطر اسمش‌عیب خواهند نمود غافل از این که

دیوار خاندان بنی هاشم کوتاه تر از دیوار اصحاب کهف نیست، و سگ اصحاب کهف هرگز ساحت پاکشان را نیالود و کجا نامی تواند آن بناهای مقدسی را بیالاید که از آنها معبدها بر پا گشته که بانگ ذکر و تسبیح پروردگار در فضایش طنین انداز است.

70- مولای متقیان در نطقی می فرماید: " بخدا معاویه زیرک تر و سیاستمدار تر از من نیست، اما او خیانت می کند و پیمان شنکی و زشتکاری. و اگر نفرتم از خیانت و پیمان شکنی نبود من از زیرکترین و سیاستمدار ترین افراد بودم، لکن هر خیانت و پیمان شکنی یی‌زشتکاری یی است و هر زشتکاری یی را کیفری و هر خیانتکار پیمان شکنی در

قیامت پرچمی دارد که از روی آن شناخته و انگشت نمامی شود. "
ابن ابی الحدید در شرح این نطق سخنان مفیدی آورده و آن را خوب تفسیر و بسطداده است و از جمله سخن جاحظ- ابو عثمان- را درباره معاویه نوشته است و سخن ابو جعفر نقیب را که می گوید:معاویه نه از آن جهت دوزخی است که علی را تهدید کرده یا با وی جنگیده است، بلکه بدانسبب که عقیده درستی نداشته و ایمان راستی، و او و پدرش از سران منافقان بوده اند و هرگز از ته دل مسلمان نگشتند، بلکه فقط اظهار مسلمانی کردند. و حرف های معاویه و آنچه از زبانش در رفته و سخنانی که از او ثبت و حفظ گشته آن قدر هست که ثابت می نماید عقیده اش فاسد و ناخالص بوده است...
71- در اثنای جنگ صفین، وقتی عباس بن ربیعه‌یمی از همدستان معاویه به نام عرار بن ادهم را کشت معاویه سخت غمناک گشت‌و گفت: کجا مادر چون او خواهد زاد مگرمی گذارم خونش از بین برود. هرگزخدا نکند هان ! کدام مرد جان خویش در خون خواهی عرار به خدا می فروشد؟ دوتن از قبیله لخم داوطلب شدند. به آنها گفت: بروید، هر کدامتان عباس را در جنگ تن به تن کشتید فلان مبلغ جایزه دارید. آن دو آمده او را به جنگ تن به تن خواندند. عباس گفت: من پیشوائی دارم، باید از او کسب اجازه کنم. و به خدمت علی آمده ماجرا را تعریف

[صفحه 268]

کرد. علی گفت: بخدا معاویه می خواهد هر که رااز بنی هاشم می یابد بکشد تا بدین طریق مشعل دین خدا را خاموش سازد حال‌آن که خدا جز به این راضی نمی شود که‌مشعلش گر چه کافران نخواهند فروزان تر گردد و به کمال رسد ...
72- وقتی حسن (بن علی ع) حکومت را به معاویه‌واگذاشت خوارج گفتند: اینک وضعی پیش‌آمده که جای شک باقی نگذاشته است. بنابر این به طرف معاویه حرکت کرده علیه او جهاد کنید. و در حالی که فروه بن نوفل فرماندهیشان می کرد به راه افتادند تا نزدیک کوفه در نخیله اردو زدند. حسن بن علی بعزم مدینه قبلا از کوفه بدر شده بود. بهمین جهت معاویه به وی نامه ای نوشته او را به جنگ " فروه " خواند. پیک معاویه در قادسیه یانزدیک آن به حسن بن علی رسید، اما وی برنگشت و در جواب معاویه نوشت: هرگاه ترجیح می دادم با کسی از اهل قبله (یعنی مسلمانان) بجنگم حتما نخست باتو می جنگیدم، لیکن من جنگ با تو را بخاطرمصلحت و در صلح بودن امت و جلوگیری از خون ریزی رها کردم.

73- اسود بن‌یزید می گوید: به عائشه گفتم: برایت شگفت آورنیست که یکی از آزاد شدگان فتح مکه درباره خلافت با اصحاب‌پیامبر خدا (ص) به کشمکش برخاسته است؟ گفت: این تعجبی ندارد آن قدرت‌حاکمه خدا است که به آدم نیکو کار و بد کارمی دهد، و در تاریخ چنین اتفاق که فرعون چهار صد سال بر مردم مصر سلطنت کرده است همچنین کفاری غیراز او.
وقتی ام المومنین، معاویه را به فرعون و دیگر کفار تشبیه می نماید و سلطنت

[صفحه 269]

او را از قماش‌سلطنت آنها می داند پرده از ماهیت معاویه و سلطنت بر می دارد، و مسلم است که " فرمانروائی فرعون از روی هدایت و خردمندانه نیست و در رستاخیزپیشاپیش قومش می آید و آنها را وارد دوزخ می کند و چه بد است آن کشانده وآن کشانده شدگان، و در این دنیا از پی لعنت و ننگ رفتند و در دوره قیامت‌هم، چه بدبختند آن یاور و آن یاری یافته
74- حافظ ابن عساکر در تاریخش‌روایتی از طریق شعبی ثبت کرده است. می گوید: " معاویه برای مردم نطقی کرده گفت: اگر ابو سفیان پدر همه مردم می بود همه هوشمند و زیرک می بودند. صعصعه بن صوحان سخنش را قطع کرده که پدر همه مردم کسی است بهتر از ابو سفیان، و او آدم (ع) است وبا این حال بعضی احمق در آمده اند و برخی هوشمند و زیرک. معاویه گفت: سر زمین ما نزدیک به محشر است. وی برخاسته گفت: محشر نه از مومنان دوراست و نه به کافران نزدیک. معاویه گفت: سر زمین ما سر زمین مقدسی است. صعصعه به او گفت: سر زمین را نه چیزی مقدس می گرداند و نه نجس و ناپاک، بلکه کارها هستند که آن را پاک و مقدسی می گردانند. معاویه گفت: بندگان خدا خدا را دوست و سرپرست خویش گردانید و خلفای او را سپر و محافظ خویش سازید و بوسیله ایشان بلاخویشتن بگردانید.
صعصعه گفت: چطور؟ و چگونه؟ در حالیکه تو سنت را تعطیل کردی و پیمان شکستی و مردم را به سر گشتگی کشاندی تا در تاریکی جهل و بلا تکلیفی می لولند و بدعت هااز هر سو فراگرفته شان و تعهدان دینی‌که در برابرشان وجود دارد زیرا نهاده‌شده است. معاویه گفت: صعصعه اگر زبان در کام کشی برایت بهتر از این است که اظهار نظر کنی و سست عقلی

خویش ظاهر سازی. تو به اتکا و با اشاره به حسن بن علی به من حمله می کنی. این تصمیم برایم پیدا شده که او را احضار کنم. صعصه گ‌فت: آری بخدا، تو دانسته ای که آنان دوده و تباری بزرگواتر از همگان دارند و از همه تان در احیا و بر قراری مقررات الهی کوشاترند و از همه تان و فادار تر به عهد و پیمان. اگر او را احضارکنی خواهی دید که در اندیشه و تدبیر و اتخاذ تصمیم بسیار دقیق و سنجیده کار است و در حکومت و فرماندهی استوار و در بخشندگی نجیب، و با سخن‌آتشینش ترا می گزد و تازیانه حقائقی

را که یاری انکارش را نداری بر صورتت می کوبد.
معاویه پرخارش کرد که بخدا ترا دور و در بدر خواهم کرد
صعصعه گفت: بخدا زمین پهناور است و دوری تو مایه آسایش. تهدید کرد که حقوق و مستمریت را توقیف خواهم کرد گفت: اگر آن به دست و در اختیار و است بکن، اما حقوق و عطا مستمر و نعمت های ممتاز در ملکوت و اختیار کسی است که خزانه هایش کاستی نمی پذیرد و به انتها نمی رسد و بخشش‌هایش زوال نمی یابد و در اعطا و رقم زدن نعمت، حق کسی را پایمال نمی کندو زیاد و نقصان نمی یابد.
معاویه گفت: می خواهی خودت را به کشتن بدهی.
گفت: یواش تر سخن از روی نادانی نگفتم و قتل کسی را روا نشمردم و " انسانی را که خدا قتلش را جز بحق و به موجب قانون اسلام روا نشمرده مکش، و هر که بناحق و مظلومانه کشته شودخدا به کیفر قاتلش بنشیند " و او را کیفری دردناک بچشاند و آتشی گدازان،و به دوزخ در اندازد."
75- معاویه پسر یزید بن معاویه چون به حکومت رسید، به منبر رفته چنین گفت: " این خلافت، ریسمان خدا است (و پیوند و رابطه باخدا) و جدم معاویه بر سر خلافت با کسی که صاحب لایق آن بود و از او به تصدیش سزاوار تر به کشمکش برخاست، یعنی با علی بن ابیطالب، و شما را به کارهائی که میدانید وادار کرد تا آنکه اجلش سر رسید و در گورش دربند گناهانش گشت. آنگاه پدرم متصدی حکومت گشت در حالی که شایسته آن نبود و با پسر دختر پیامبر خدا (ص) به کشمکش و دشمنی برخاست. بر اثر آن، جوانمرگ شد و وبی دنباله، و در گورش اسیر گناهانش گشت. " آنگاه بگریست.

76- حارث بن‌مسمار بهرانی می گوید: معاویه، صعصعه بن صوحان عبدی و عبد الله بن کواء یشکری و تنی چند دیگر از اصحاب علی را با جمعی از رجال قریش زندانی کرد. روزی به دیدن آنها رفت و گفت:شما را بخدا قسم

[صفحه 271]

می دهم که راست و درست بگوئید: به نظر شما من چگونه خلیفه ای هستم؟ ابن کواء گفت: اگر ما را قسم نمی دادی که راست بگوئیم نمی گفتیم چون تو دیکتاتوری بد خواه و لجباری که خدا را در نظر نگرفته و مردان پاکدامن و خوب را می کشی. لکن اکنون قسم دادی می گوئیم:تا آنجا که اطلاع داریم تو در دنیا آسوده ای و در آخرت در تنگنا، نعمت دنیا ترا است و نعمت آخرت از تو بدور، تاریکی را نور جلوه می دهی و روز را شب.
معاویه گفت: خدا این حکومت (یا اسلام) را به وسیله مردم شام به عزت و قدرت رسانید به وسیله مردمی‌که از قلمروش دفاع می کنند و آنچه راحرام شمرده ترک می نمایند و مثل عراقیان نیستند که مقدسات خدا را هتک‌کنند و حرام خدا را روا بشمارند و حلالش را حرام نمایند. عبد الله بن کواء گفت: پسر ابو سفیان هر حرفی جوابی دارد، اما ما از دیکتاتور منشی تو بیمناکیم، اگر اجازه و آزادری گفتار بدهی از مردم عراق با زبانی قاطع و رسا و بران دفاع خواهیم کرد که در راه خدا، تحت تاثیر سرزنش سرزنشگر قرار نمی گیرد،و اگر اجازه آزادی گفتار ندهی مقاومت‌و شکیبائی خواهیم ورزید تا آن وقت که‌خدا وضع دیگری پیش آورد و گشایشی برایمان.
گفت: بخدا اجازه و آزادی گفتار به تو نخواهم داد.
آنگاه صعصعه زبان به سخن گشود: تو ای پسر ابو سفیان سخن گفتی و برسائی و هر چه‌را می خواستی گفتی و کوتاهی ننمودی،اما حقیقت چنان نیست که تو گفتی. کسی که مردم را بزور و با قوه قهریه زیر حکومت خویش در آورده و آنها را از سر خود بزرگ گیری خوار نموده و باوسایل و روش های ناروا و با دروغ و مکر و حیله بر خلق چیره گشته کجا خلیفه خوانده می شود؟ بخدا در جنگ "بدر " تو هیچ گونه شرکتی نداشتی، بلکه بعکس تو و پدرت در اردوی کسانی بودید که علیه پیامبر خدا (ص) لشکرکشیده بودند، و تو آزاد شده ای فرزند آزاد شده ای که پیامبر خدا (ص) شما دو نفر را آزاد کرد و بند اسارت از پایتان فرو گذاشت، بنابر این

چگونه آزاد شده فتح مکه را خلافت‌سزا است؟

[صفحه 272]

معاویه گفت: اگر این نبود که من بگفته ابو طالب عمل می کنم که گفت:
سبکسریشان را با بردباری و گذشت مقابله می نمایم
و گذشت و بخشش بگاه توانائی از جوانمردی است شما را می کشتم."
77- ابو مزروع کلبی می گوید: " صعصعه بن صوحان نزد معاویه رفت. معاویه به‌او گفت: تو اعراب را می شناسی و از حال و اخلاقشان اطلاع داری ... بگو ببینم مردم حجاز چگونه اند؟ گفت: بیش از دیگر مردمان در پیوستن به آشوب و اقدام به آن سرعت بخرج می دهند و در برابر آشوب از همه سست ترند و در آن کمتر از دیگران تحمل رنج می نمایند، و در ازای این صفات منفی در دینداری پایمردند و به یقین پایبند و علاقمند، و پیشوایان نیکرورا پیروی می نمایند و حکام زشتکار بدکردار را خلع و عزل می کنند.
معاویه گفت: نیکروان کیستند و زشتکاران که؟
گفت: ای پسر ابو سفیان هر که پرده از خویش برگیرد دست ازفریب و دوروئی برداشته است. علی و یارانش در شمار پیشوایان نیکروند و تو و همدستانت ازجماعت اخیر (یعنی زشتکاران).
سر انجام معاویه گفت: راجع به مردم شام بگو.
گفت: بیش از همه مردمان مطیع و سر بفرمان مخلوق (یا انسان) اند وبیش از همه نافرمان در برابر خالق، از خدای جبار سر می پیچند و در برابراشرار گردن می گذراند، به همین سبب نصیبشان ویرانی است و بد فرجامی.
معاویه گفت: بخدا تو ای پسر صوحان دیر گاهی است که کارد سر بریدن خودت را همراه می کشی، فقد بردباری پسر ابو سفیان است که مانع کشتنش می شود.
صعصعه گفت: نه، در حقیقت حکم خداو قدرت او است که مانع می شود، زیراحکم خدا تقدیری تعیین گشته و رقم خورده است ".
78- ابراهیم بن عقیل بصری می گوید: روزی معاویه نشسته بود و صعصعه

[صفحه 273]

- که نامه علی را برایش آورده بود- و اعیان شام درحضورش بودند. گفت: زمین مال خدا است و من خلیفه خدا هستم، بنابر این‌هر مقدار از مال خدا برگیرم حق من است و هر مقدار را که وا گذارم برایم روا است. صعصعه

گفت:
این که نبوده را (یا آنچه را حق نداری) آرزو کنی‌از نادانی است معاویه گناه مورز.
معاویه گفت: صعصعه سخنوری آموخته ای0 گفت: دانستن از آموختن بود و هر که‌نداند نادان باشد. معاویه گفت: تو خیلی احتیاج داری که کیفر کارت را به‌تو بچشانم. گفت: این از قدرت و اختیارات بیرون است و به اراده کسی است که مرگ هیچ انسانی را چون اجلش فرا رسد به تاخیر نمی اندازد. گفت:چه چیز مرا از آسیب رسانی به تو باز می دارد گفت: همان که میان انسان و دلش مانع می شود و آنها را از هم بازمیدارد. گفت: شکمت چنان برای حرف گشاده و مایل گشته که شکم ستور برای جو. صعصعه گفت: شکم کسی گشاده گشته‌که سیری ناپذیر است و پیامبر بر او نفرین فرستاده ... "
79- از صعصعه بن صوحان درباره معاویه پرسیدند، گفت: با دنیا ساخت و دنیا خویشتن به وی آویخت. آخرت را تباه کرد و آن را بدور افکند. و با ریزه خواران خوان وبا مرعوب شدگانش دمساز گشت.

80- ابو الفرج اصفهانی در کتاب " اغانی "می نویسد: " احمد بن عبد العزیز جوهری از قول عمر بن شبه از احمد بن معاویه از هیثم بن عدی چنین نقل می کند که " معاویه در دوره خلافتش دو بار به حج رفت و سی قاطر همراه داشت که زنان و کنیزانش سوار آن بودند. در یکی از دو سفر حجش، مردی را دید که در مسجد الحرام نماز می گزارد و دو پارچه سفید بر تن داشت. پرسید: این کیست؟ گفتند: شعبه بن غریض. واو مردی یهودی بود. کسی را به دنبالش فرستاد. فرستاده

[صفحه 274]

معاویه نزد وی رفته گفت: نزد امیر المومنین بیا. گفت: مگر امیر المومنین چندی پیش از دنیا نرفت گفت: نزد معاویه بیا. رفت پیش معاویه،اما در سلام او را خلیفه خطاب نکرد.
معاویه از او پرسید: زمینی را که در" تیماء " داشتی چه کردی؟ گفت: از در آمدش جامه برای برهنگان تهیه می شد و هر چه زیاد می آید به گذریان و پناهندگان داده می شود. پرسید: آن را می فروشی؟ گفت: آری. پرسید: چقدر می فروشی؟ گفت شصت هزار دنیار، و اگر قبیله من دچار کمبود عوائد نگشته بود، نمی- فروختمش. گفت: بهای گرانی می خواهی. گفت: اگر مال یکی از همدستانت بود به ششصد هزار دینار هم می خریدی و خست به خرج نمی دادی. گفت: آری، حال که در فروش زمینت خست بخرج می دهی شعری را برایم‌بخوان که پدرت در رثای خویش سروده است. گفت: پدرم چنین سروده:
کاش هنگامی که بر مرده ای نوحه می کنم می‌دانستم
در ماتم من نوحه گران برایم چه نوحی می سرایند
آیا زنان نوحه گر، خواهند گفت: دور مباد زیرا که
تو بسیار اندوه را که با رفتار نیک و بخشش خوشایندت بزدودی
چون من بگاه زمستان و وزش بادهای سرد جانفرسا
اضافه در آمد خویش را بر گرفته به نیازمندان دادم
و حق خویش از دیگران بی جنگ و دعوا گرفتم
و حق دیگران را بی آنکه بخواهند و اصرار در گرفتن نمایند پرداختم.
و هر گاه مرا برای حل مشکلی فرا خواندند آن را بگشودم
ومرا رستگار می خوانند و گاهی موفق و بر کام
معاویه گفت: من بیش از پدرت زیبنده این شعر هستم. گفت: دروغ می‌گوئی و از سرپستی. گفت: این که دروغ می گویم، درست است، اما

این که از سر پرستی می گویم، چرا؟ گفت: چون در دوره جاهلیت زندگی ات حق راپایمال می کردی و نیز در دوره مسلمان‌شدنت. در دوره جاهلیت با پیامبر (ص)

[صفحه 275]

و الهام آسمانی جنگیدی و خدا قصد و تدبیر بد خواهانه ات را خنثی و بر باد ساخت و در دوره اسلامت‌خلافت را نگذاشتی بدست فرزند پیامبر خدا (ص) در آید، و ترا که آزاد شده ای چه به خلافت؟ معاویه گفت: این پیر مرد خرف شده و عقل خویش از دست داده، او را بلندش کنید و دورش کنید. دستش را گرفته دورش ساختند ".
خلاصه این داستان را ابن حجر در " اصابه " از طریقی دیگر و از زبان عبدالله بن زبیر ثبت کرده است با این افزوده که " گفت: من خرف نشده ام، اما ترا ای معاویه بخدا قسم میدهم آیا یادت نیست که در خدمت رسول خدا (ص) نشسته بودیم علی فرا رسیده پیامبر (ص) از او استقبال کرد و درآغوشش گرفت و فرمود: خدا بکشد کسی را که با تو بجنگد، و دشمن آن باشد که با تو دشمنی ورزد؟ معاویه سخن اورا قطع کرد و حرف دیگری پیش آورد. "

[صفحه 276]

به حقیقت سوگند که یکی از این شهادت ها- که بشرح آمد- برای در همشکستن اعتبار این موجود و لجن مال کردن و کشاندنش به پست ترین درجه بی قدری کافی است تا چه رسد به همه آن گواهی های مکرر که همدیگر را تحکیم وتصدیق می نماید. شهادت هائی که سر آمد اصحاب و برجسته ترین شخصیت های آنان درباره معاویه داده اند کسانی که در نظر آن جماعت " عادل و راسترو " ند بگذریم از این که بعضی از ایشان‌چندان عالیمقامند که کسی در پارسائی وپاکدامنی و بری بودن ساحتشان از خطاهای قولی و عملی کمترین شکی نداردو بویزه که درمیان آنان شخصیت والای امام معصوم قرار دارد خلیفه راستینی که قرآن حکیم او را پاک و منزه دانسته است و کسی است که با حق میگردد به هر کجا که بگردد و با قرآن‌است و قرآن با وی و تا بکناره حوض درآیند از هم جدائی نمی پذیرند. بالاتر از اینها همه، سخنان پیامبر گرامی (ص) درباره این موجود است که‌قبلا نوشتیم.
بنابر این، معاویه به‌استناد آن همه شهادت صادق و گواهی راستین رسوا گر که از پیشینیان شایسته احوال و پسندیده رفتار رسیده و ما نص اظهار نظر و شهادتشان را بی کم و کاست آوردیم فردی است بی بصیرتی‌که مایه هدایتش گردد و بی رهبری است که او را به راه حکیمانه دین رهنمون باشد، هوای نفس او را خوانده و او اجابتش کرده، و گمراهی او را کشانده‌و او به دنبالش رفته، کارهای گمراهانه ای که از او سر زده بی شباهت به کارهای گمراهانه ای نیست که از خویشاوندان مشرک و

[صفحه 277]

خانواده کافرش سر زده است، سرانجامش‌آتش گدازان خواهد بود و جایگاهش آتش، ملعون ملعون زاده، بد کار بد کار زاده، منافق منافق زاده، آزاد شده فرزند آزاد شده، بت بت زاده، سبکسرمنافق، سنگدل حق ناپذیر، کم عقل، بز دل فرومایه، کسی که کور کورانه می لولد، و در ضلالت غوطه و راست، و به تمایلات بدعت آمیز و سر گشتگی هائی که دیگران پیروی کرده اند سخت پایبند است.
اهل قرآن نیست و نه خواستار حکمش، به سر انجامی زیانبارروان است و به وادی کفر و حق ناشناسی، نفس او به درون شرارات کشانده اش وبه حق ناطلبی و سر کشی رانده و به مهلکه های معنوی در آورده است و به راه های سنگلاخ، مردم را کوبیده، وحق را دیوانگی خوانده است.
زشتکاری بی آبرو، آدم بزرگوار چون با او نشیند اهانت یابد و بردبار چون با

اومعاشرت کند نابخرد شود، پسر زن جگر خوار، دروغساز خشن، پیشوایی گمراهگری، دشمن پیامبر، پیوسته دشمن خدا و سنت و قرآن و مسلمانان بوده است، قهرمان بدعت سازی و من درآوردی، کسی که از گناه ورزی هایش، بر حذر بودند و برای اسلام، خطری تشکیل می داد، خیانتکار و پیمان شکنی بدکردار، کسی که به شیطان می مانست که از پیش روی انسان و پشت سر و چپ و راستش به او حمله و نفوذ می نماید، کسی که خدا برایش حسن سابقه دینداری یی پیش نیاورده و نه سابقه راستروی و راستگویی، ستمکاری منحرف که قرآن را پس پشت افکنده است.
در کودکی شریرترین کودک بوده و در بزرگی‌تبهکار ترین فرد، پشت و پناه منافقان، به اسلام نه به دلخواه، بلکه به اکراه تن داده، و از آن به اختیار و به دلخواه بدر گشته، ایمانش‌دیری نپائیده و نفاقش مزمن بوده است، با خدا و پیامبرش در جنگ و ستیز بوده است، قبیله ای مهاجم از قبائل مشرک و مهاجم بشمار آمده است، و دشمن خدا و پیامبرش و مومنان: از همه کسی بهتان آورتر و از همه گمراه تر، و نسبت به پیامبر (ص) از همه کسی دورتر، گمراهگری ملعون و نفرین گشته.
هیچیک از افتخارات اسلامی را احراز ننموده و هیچ عملی که در اسلام‌ستوده

[صفحه 278]

باشد بروز نداده، به کین خدا و پیامبرش برخاسته و علیه آنان تلاش نموده است و علیه مسلمانان‌به تجاوز مسلحانه دست زده و از مشرکان پیشتیبانی کرده است و وقتی دیده خدا دینش را پیروز و چیره گردانیده و پیامبرش را یاری نموده به‌خدمتش آمده و از ترس و نه از روی میل‌اظهار مسلمانی کرده است، به هنگام در گذشت رسول خدا (ص) همه می دانسته اند که دشمن مسلمانان و دوستدار تبهکاران است، در خاموشی مشعل دین خدا می کوشیده و از دشمنان خدا جانبداری و پشتیبانی می نموده است، سنگدلان خشک مغز را بفریفته و به دوزخ درکشانده و ننگ ابدی را به آنها میراث داده، و در دوره مسلمان شدن نیکروتر و پرهیز گار تر و راه یافته تر و بر صواب تر از دوره شرک وبت پرستی اش نبوده است.
این، معاویه است در پر تو اظهار نظرهائی که رجال دین و مردم پاکدامن و راستروو درباره اش کرده اند، و این قضاوت ایشان است بطور دقیق و کلمه به کلمه و بی کم و کاست. و آن، صفحات تاریخ‌سیاه و زندگی او است که این اظهار نظرها را تائید و تصدیق می نماید و راست می آورد.
جنایت ها، ستمگری ها، انحرافات، و بدعت هایش- که در تاریخ ثبت و

مسلم است- روشن می داردکه به احکام امر و نهی پروردردگار اعتنائی نداشته و قوانین اسلام و سنت‌هایش را زیر پا می گذاشته و از دستورخدا سر می پیچیده و بسیار هم سر پیچیده و منحرف گشته است و " کسانی که پا از حدود خدا بیرون نهند آنها همان ستمگرانند. "
اینک پاره ای از موارد انحراف معاویه را از قوانین و حدود الهی به شرح می آوریم:

[صفحه 279]

1- پیشوای حنبلیان، احمد حنبل در " مسند " ش روایتی ثبت کرده از طریق عبد الله بن‌بریده. می گوید: می و پدرم رفتیم به دربار معاویه. ما را بر فرشی نشاند. بعد دستور داده برایمان خوراک آوردند و خوردیم، سپس دستور داد شراب آوردند و خودش نوشید و از آن جامی تعارف پدرم کرد. آنگاه گفت: من از وقتی پیامبر خدا (ص) حرامش‌کرده نخورده ام. آنگاه معاویه گفت:من زیبا ترین جوان بودم درمیان قبیله‌قریش و از همه خوش خور تر و از هیچ چیز وقتی جوان بودم بیش از دوغ و اسنان خوش صحبتی که برایم صحبت کند خوشم نمی آمد.
2- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده از طریق عمیربن رفاعه. می گوید: " عباده بن صامت در شام بود. قافله ای که شراب بار داشت از کنارش می گذشت. پرسید:این ها چیست؟ روغن زیتون است؟ گفتند: نه، شراب است که به " فلانی" می فروشند. پس تیغی از بازار برگرفته بطرف قافله رفت و همه مشگ های شراب را پاره کرد. ابو هریره درآن زمان در شام بود " فلانی " به ابوهریره پیغام داده که جلو برادرت- عباده- را نمی گیری؟ روزها می رود به بازار و اجناس اقلیت های مذهبی رااز بین می برد و شب ها در مسجد می نشیند و کاری جز انتقاد و فحش دادن به مقدسات و نوامیس ما ندارد. جلو برادرت را بگیر و نگذار ما را اذیت کند.
ابو هریره به راه افتاد و رفت پیش عباده و گفت: چکار داری تو به معاویه !

[صفحه 280]

بگذارد هر کار می خواهد برای خودش بکند، چون خدا می گوید: آن گروه و امتی بود که در گذشت و او را (مسوولیت و جزای) کارهائی است که کرده و شما را آنچه انجام داده اید. عباده بن صامت گفت: ای ابو هریره وقتی ما با رسول خدا (ص) بیعت کردیم تو نبودی، ما به این مضمون با حضرتش بیعت کردیم که در شادابی و سست حالی از او فرمانبریم و در تنگدستی و گشاده حال انفاق کنیم و امر به معروف و نهی از منکر کنیم و به خاطر خدا سخن بگوئیم و در راه خدا تحت تاثیر سرزنش سرزنشگران قرار نگیریم و هر گاه به یثرب و نزد ما آمد او را یاری نمائم و از او همه آن مخاطرات و زیان هائی را که از خودمان و همسرانمان و خانواده و خویشاوندانمان دور میسازیم‌دور گردانیم. این است بیعتی که با رسول خدا (ص) کردیم و بر سر آن پیمان بستیم و هر که پیمان بگسلد به زیان خویش گسسته باشد، و هر که از عهد پیمان که با رسول خدا (ص) و به‌خاطر خدا بسته بر آید و به آن عهد وفا نماید آنچه را پیامبر (ص) درازایش تعهد

فرموده دریافت خواهد کرد.
در جوابش ابو هریره هیچ نگفت حتی کلمه ".
3- در تاریخش روایت‌دیگری ثبت کرده از طریق عمرو بن قیش. می گوید: " عباده (بن صامت) به کنار حجره معاویه- که در انطر طوس بود- آمده پشت خود را به بارگاه او کرد و رو به مردم و چنین گفت: من باپیامبر خدا (ص) به این مضمون بیعت کرده ام که در راه خدا تحت تاثیر سرزنش هیچ سرزنشگری قرار نگیرم. هان‌مقداد بن اسود دیروز الاغی را وارد شهر کرد و بارهائی بر قافله ای و اشاره به آن به مردم گفت: مردم اینها شراب بار دارد. بخدا آن که در این بارگ‌اه نشسته است حق ندارد چیزی از آن به شما بدهد (زیرا حرام است)، و نه شما حق دارید از او چیزی از آن مطالبه کنید گر چه تیری باشد که در پهلوی شما فرو رفته باشد و ملک شماباشد. در این هنگام مردی به سراغ مقداد رفته الاغی را که شراب بار داشت راند و بیاورد و به معاویه گفت: معاویه این الاغ تو هرکاری می خواهی بکن. این

[صفحه 281]

را بگفت و الاغ را وارد حجره معاویه کرد".
4- عبد الله بن حارث بن امیه بن عبد شمس به نمایندگی نزد معاویه رفت. معاویه او را گرامی داشت و چندان به خود نزدیک ساخت که سرش به شانه او چسبید. آنگاه به وی گفت: چه از تو باقی مانده است؟ گفت: بخدا خیر و شرم همه برفته و سپری گشته است.
معاویه به او گفت: حیری اندک رفته وشری بسیار مانده است. نظرت با ما چیست؟ گفت: اگر خوبی کنی ترا نمی ستایم و اگر بدی کنی سرزنشت خواهم کرد. گفت: بخدا این منصفانه نیست. گفت: چگونه ممکن است با تو به انصاف‌باشم در حالی که سر برادرت حنظله را شکافته ام و نه جریمه اش را داده ام و نه کیفرش را بر تن هموار ساخته ام، در شعری گفته ام:
ابو سفیان ترا رئیس و سرور خویش نمی شناسیم
برو رئیس دیگران شو چون تو سرور ما نیستی
و تو گفته ای:
چندان شراب نوشیدم که بیخود گشتم و
بر کسی که در کنارم بودتکیه زدم و هیچ دوستی مرا نیستی
و چون بفهمند که شرابخوارم برای تکیه زدن
مرا جز خاک نرم تکیه گاه و یاری نیست
آنگاه به معاویه پرید و کورمال کورمال او را می جست تا بزنند و معاویه خود را به کناری می کشید و می خندید.

این را ابی عساکر در تاریخش ثبت کرده‌است. ابن حجر در " اصابه " می نویسد: " کوکبی از طریق عبسه بن عمرو روایتی دارد که می گوید: عبد الله بن حارث به نمایندگی نزد معاویه رفت. معاویه به او گفت: چه از تو باقی مانده است؟

[صفحه 282]

جواب داد: بخداخیر و شرم برفته است. آنگاه داستانی را می آورد. " یعنی همین داستان که در تاریخ ابن عساکر هست.
5- ان عساکر در تاریخش و ابن سفیان در " مسند " ش و ابن قانع و ابن منده‌از طریق محمد بن کعب قرظی روایتی ثبت‌کرده اند که می گوید: " در زمان عثمان و هنگامی که معاویه استاندار شام بود عبد الرحمن بن سهل انصاری به‌جهاد خارجی رفت. روزی قافله ای که مشک های شراب بارد داشت و متعلق به معاویه بود از برابرش می گذشت. برخاسته نیزه خویش برگرفته همه مشک ها را درید، و نوکرانی که همراه قافله بودند با او گلاویز گشتند و ماجرا به اطلاع معاویه رسید، گفت: او پیر مردی است که عقلش را از دست داده.
عبد الرحمن گفت: بخدا این طور نیست و عقلم را از دست نداده ام، بلکه پیامبر خدا (ص) ما را منع کرد از این که شراب به شکممان یا مشکهامان بریزیم. و بخدا سوگند یاد می کنم تا زنده ام اگر ببینم آنچه ازپیامبر خدا (ص) شنیده ام معاویه مرتکب می شود شکمش را می درم یا جان در این راه میبازم. "
این را ابن حجر در " اصابه ' نوشته و در " تهذیب‌التهذیب " خلاصه کرده و نیز ابو عمر در " استیعاب " به طور ملخص آورده و ابن اثیر در " اسد الغابه " به همین عبارت تا آنجا که "... شراب به شکممان یا مشکهامان بریزیم " ثبت کرده و می گوید: سه محدث شهیر (یعنی ابن منده و ابو نعیم و ابو عمر) آن را ثبت کرده اند.
شاید کسانی باشند که بپندارند یا ادعا نمایند که میگساری گستاخانه و بی پروا را یزید بن معاویه شروع کرده است. این با قضاوت علمی و عاری از جانبگیری و تبرئه این و آن سازگار نیست، چه هیچ‌درست اندیشی نمی تواند تصور کند که

[صفحه 283]

از پدر و مادری پاک و بی آلایش‌و در خانواده ای صالح و دیندار که میخواری و بدگاری را به آن راه نیست فرزند هرزه و گستاخی چون یزید سرکش

وبی بند و بار و متخصص هنرهای تبهکارانه و بلهوسانه پا به دنیا نهدو پرورش یابد. ابن روایات تاریخی ثابت می نماید که یزید آن رسوائی و هرزگی را نه ابداع کرده، بلکه به میراث برده از پدر بدکارش که زشتکاری‌و فحشاء را در میان مسلمانان رواج می‌داده و شراب خوارگی را تشویق می نموده و گاه با قافله و زمانی با الاغ شراب به پایتخت و دربارش حمل میکرده آنهم جلو چشم همه و در برابر مسلمانان و روز روشن ! و شراب را پخش می کرده و تقسیم می نموده و در عین حال توقع داشته کسی زبان به انتقاد و اعتراض علیه میگساری و ترویج شرابخواریش نگشاید. و این کار معاویه‌نظائر بسیار دارد و شواهد آشکار بنابر این معاویه و زاده اش در شراب خواری و فحشاء و بد کاری و عربده جوئی و بلهوسی همسانند و همشان، و همین سبب گشته که در نظر اصحاب صالح و پاکدامن پیامبر (ص) بی اعتبار باشد و بی حیثیت، و هیچ احترامی برایش قائل نباشند و نه قدر و بهائی، و دائما به او اعتراض کنند و پرخاش، و در انظار خلق رسوایش گردانند. چون به حکومت نشست به منبر رفته برای‌مردم نطق کرد و از ابو بکر و عمر و عثمان یاد کرد و سپس گفت: .... او (یعنی عثمان) بهتر از من است و من بهتر از آنانکه پس از من خواهند آمد. مردم ! سپر و بلا گردان شما هستم. در این هنگام عباده بن صامت برخاسته گفت: چه می شد اگر این سپر و حفاظ آتس میگرفت؟ گفت: در آن صورت شعله آتش به پیکرت در می گرفت. گفت: من از همان آتش (دوزخ) گریزانم. معاویه دستور داد او را گرفتند. عباده در حالی که معاویه را استهزا می کرد گفت: میدانی در آن دو بیعت معروف که دعوت شدیم تا پیمان بیعت ببندیم چگونه و بر چه مضمون پیمان بستیم؟ از ما دعوت شد باین مضمون پیمان بیعت ببندیم که زنا نکنیم و دزدی نکنیم و در راه خدا از سر زنش سرزنشگران نهراسیم. آن وقت تو گفتی: ای پیامبر خدا مرا از این بیعت معاف بدار. و من بر سر آن پیمان ماندم و با پیامبر خدا (ص) بیعت کردم. و تو ای معاویه در

نظرم کوچک تر از آنی که در راه خدای عزوجل از تو بترسم
همچنین وقتی معاویه در نطقی سخن از فرار از طاعون‌گفت عباده بن صامت آواز دادش که مادرت- هند- بهتر از تو می دانست وبعدها سخنان دیگرش را به معاویه خواهید داد که می گوید: " با تو در یک سرزمین زندگی نخواهم کرد " و " آنچه را از پیامبر خدا (ص) شنیده ایم نقل و نشر خواهیم کرد گر چه معاویه خوشش نیاید. برایم چه اهمیتی‌دارد که شبی سیاه با او درمیان سپاهیانش نباشم " و خواهید دید که ابو درداء به او می

گوید: " در سرزمینی که تو باشی بسر نخواهم برد"
بر اثر حملات رسوا گر اصحاب به معاویه، و پرده برداشتن از انحرافات‌و زشتکاریهایش مجبور شد نامه ای به عثمان بنویسد و به مدینه بفرستد که "عباده شام و مردمش را علیه من شورانده. یا او را ببر پیش خودت یا من شام را به او وا می گذارم. " و عثمان در جوابش دستور می فرستد که " عباده را سواره بفرست و به خانه ای که در مدینه دارد بر گردان ". عباده‌بن صامت به این شکل به مدینه تبعید می شود و می آید به خانه عثمان و در آن حال در خانه وی هر که بوده از پیشاهنگان اسلام و از تابعان بوده است. و همه گرد هم و در انجمن و عثمان به ناگهان چشمش به عباده بن صامت می افتد و می بیند جلوش سبز شده‌و در گوشه خانه نشسته است. رو به اومی کند که: ما با تو چکار داریم ای‌عباده ! عباده برخاسته در برابر خلق چنین می گوید: " من از پیامبر خدا (ص)- ابو القاسم- شنیدم که می فرمود: پس از من کسانی عهده دار کارهای حکومتیتان خواهند شد که آنچه را ناپسند می دانید روا می شمارند و به شما می آموزند و آنچه را پسندیده می شمارید ناروا و زشت میدانند و شمارا از آن نهی می نمایند. و از کسی که سر از حکم خدا بپیچد نباید فرمان برد و مبادا از راه پروردگارتان بدر شوید. به آن که جان عباده در دست او است سوگند که آن شخص- یعنی معاویه- از همین کسان است. " عثمان‌در

[صفحه 285]

جوابش کلمه ای بر زبان نیاورد.
شراب خواری را معاویه از پدرش- ابو سفیان- آموخته بود. ابوسفیان شراب خوار بود و این کار زشت از زشتکاری های معروف او است و در داستان ابو مریم سلولی شراب فروش آمده که وی در طائف نزد این شراب فروش اقامت کرد و شراب خورد و مست شدو با " سمیه " مادر زیاد بن ابیه در آمیخت، و این داستان و روایت تاریخی‌مربوط است به کار معاویه که زیاد را به عضویت خانواده خویش در آورد و فرزند ابو سفیان شمرد.
بنابر این، خانه معاویه از نخست دکان شراب فروشی‌و محل زشتکاری و فاحشه خانه بوده است‌و شعار خانواده اش میگساری و بد کاری، و ارشاد الهی و نهی از شراب خواری در آنها کمترین اثری نگذاشته و تهدیدات قرآن را در مورد میگساران نشنیده گرفته و به لعنتی گرفتار گشته‌اند که پیامبر (ص) نثارشان کرده است آنگاه که فرمود:
" لعنت و ننگ بر شراب باد و بر شربخوار و ساقی و شراب فروش و

شراب خر و حمال شراب و آنکه برایش حمل میشود و شرابگیر و شرابساز و هر که از پولش امرار معاش کند ".
و فرمود: " شرابخوار مثل بت‌پرست است " یا به عبارتی: " دایم الخمر مثل بت پرست است "
و " سه نفرند که خدای تبارک و تعالی از بهتش‌محرومشان کرده است: دائم الخمر، رانده از جانب پدر و مادر، دیوثی که‌بدکاری را برای خانواده اش بپسندد "

[صفحه 286]

و " سه نفرند که هرگز به بهشت در نمی آیند: دیوث، زنی که عفتش را پایمال کند، و دائم الخمر ".
و " هر که شراب بخورد نور ایمان ازاندرونش بدر شود "
و " هر که شراب بنوشد خدا او را شعله گداخته دوزخ بنوشاند "
و " خدا عهد بسته که شراب خوار را خمیره گدران بنوشاند. " پرسیدند: خمیره گدازان چیست؟ فرمود: " عرق دوزخیان " یا " چکیده دوزخیان "
و " هر که جرعه ای شراب بنوشد خدا تا سه روز از او هیچ کاری را نمی پذیرد، و هر که جامی بنوشد خدا تا چهل روز نمازش را قبول نمی کند، و بر خدا است که دائم الخمر رااز نهر گدازان بنوشاند. " پرسیدند ای پیامبر خدا نهر گدازان چیست؟ فرمود: افروخته دوزخیان. "
و دیگر فرمایشات و احادیث بسیار که در کیفر ترسناک این پلیدی و کثافتی که معاویه‌و پدر و فرزندش می خوردند آمده است.

[صفحه 287]

1- مالک و نسائی و دیگر محدثان از طریق عطار بن‌یسار چنین ثبت کرده اند که " معاویه- رضی الله عنه- تنگی زرین یاسیمین را به مبلغی بیش از ارزش وزن آن فروخت. ابو درداء- رضی الله عنه- به او گفت: من از رسول خدا (ص) شنیده ام که فرمود چنین چیزیها را فقط باید به قیمت وزن آن فروخت. معاویه گفت: اما به نظر من اشکالی ندارد. ابو درداء- رضی الله عنه- گفت: با معاویه چه باید کرد؟ من حدیث پیامبر (ص) را برایش می خوانم‌و او نظر شخصی خود را اظهار می دارد. من در سرزمینی که تو باشی بسر نخواهم برد. این بگفت و خود را به- عمر بن خطاب- رضی الله عنه- رساند و ماجرا را برایش شرح داد. عمر به معاویه نوشت: آن را جز به قیمت وزن آن نفروش و درست به مبلغی بفروش که همان فلز می ارزد."
2- مسلم و دیگر محدثان از طریق ابی الاشعث چنین‌ثبت کرده اند: " به یکی از لشکر کشی‌ها پرداخته بودیم و معاویه فرمانده بود. غنائم بسیار به چنگ آوردیم. درمیان آن تنگی سیمین بود. معاویه به یکی دستور داد آن را به هنگام تقسیم عوائد میان مردم بفروشد. مردم‌بر سر خریداری آن به رقابت برخاستند و قیمت را زیادتر کردند. خبر به عباده بن صامت رسید. برخاسته گفت: من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که میفرمود وقتی طلا را با طلا معامله می کنند یا نقره را با نقره یا گندم را با گندم و جو را با جو و خرما رابا خرما و نمک را با نمک، باید بطورپایا پای و از هر طرف به مقدار مساوی‌مبادله کنند و باید معامله بر اساس

[صفحه 288]

برابری و هموزنی باشد و هر که به بیشتر بخرد یا بفروشد رباخواری کرده باشد. بر اثر شنیدن سخن پیامبر(ص) مردم آنچه را گرفته بودند پس دادند. خبر به معاویه رسید. برخاسته چنین نطق کرد: مردانی که از زبان پیامبر خدا (ص) احادیثی نقل می کنند که ما که پیامبر خدا (ص) را می دیدیم و معاشرش بودیم از وی نشنیده ایم چه خیال کرده اند و چرا دقت نمی کنند؟ عباده بن صامت برخاسته همان حدیث را باز گفت و افزوده: آنچه را از پیامبر خدا (ص) شنیده ایم نقل و نشر می کنیم گر چه‌معاویه خوشش نیاید. " یا گفت: "... گر چه معاویه بدش بیاید. برای من چه اهمیتی دارد که شبی سیاه درمیان شپاهیانش همراهش نباشم (یعنی‌مرا از سپاه بیرون کند") .
3- بیهقی و دیگر محدثان از طریق حکیم بن جابر از عباده بن صامت- رضی

الله‌عنه- روایتی ثبت کرده اند که گفت: " از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود: طلا را باید کفه به کفه و نقره را باید کفه به کفه معامله و مبادله کنند ". و بر شمرده تا رسید به نمک و گفت نمک با نمک باید مبادله‌شود.
معاویه اشاره به وی گفت: این حرفش چیزی نیست عباده- رضی الله عنه- گفت: شهادت می دهم از پیامبر (ص) شنیدم که چنین می فرمود. " نسائی آنرا با این افزوده ثبت کرده که " عباده گفت:... برای من اهمیتی ندارد در سرزمینی باشم که معاویه در آن نباشد " یا به عبارتی که ابن عساکر نوشته: " من بخدا قسم اهمیتی نمی دهم باین که در این سرزمین شما بسر برم. "
4- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده از طریق حسن. می گوید: " عباده بن صامت در شام بود. دید دارند تنگی سمین را به تقریبا دو برابر قیمت نقره ای که در آن است می فروشند. پیش آنها رفته گفت: مردم هر که مرا بشناسد می داندکه هستم، و هر که نمی شناسد بداند که من عباده بن صامتم. هان من از رسول خدا (ص) در یکی از انجمن های انصار شب پنجشنبه ای در ماه رمضانی که آخرین

[صفحه 289]

روزه داریش بود چنین شنیدم که طلا با طلا باید مثل هم‌و به اندازه هم و وزن به وزن و دست به‌دست معامله و مبادله کرد، و هر چه بیشتر از این میزان باشد ربا است، ونیز گندم را با گندم یک چنگ بیک چنگ و یک بر دست به یک بر دست باید مبادله کرد و هر چه بیشتر باشد ربا است، و نیز خرما را با خرما یک چنگ بیک چنگ و یک بردست به یک بردست باید مبادله کرد و هر چه بیشتر از این میزان باشد ربا است.
در این هنگام مردم از آنجا بپراکندند. خبر به معاویه بردند به دنبال عباده فرستاد. بیامد. معاویه به او گفت: اگر توصحابی پیامبر (ص) بوده و از او حدیث شنیده ای ما نیز صحبتش را درک کرده و حدیث از او شنیده ایم. عباده‌گفت: آری در صحبت وی بوده و حدیث شنیده ای. معاویه گفت: پس این حدیث‌که یاد می کنی چیست؟ آن را باز گفت. معاویه گفت: لب از این حدیث فرو بند و نقلش نکن. گفت: نقل می کنم گر چه معاویه بدش بیاید و مایل نباشد0 گفت و برخاست که برود. معاویه به او گفت: در رابطه و رفتار بااصحاب محمد (ص) چیزی بهتر از گذشت کردن از ایشان نمی یابم. "
5- قبیصه بن ذویب می گوید: " عباده بن صامت، به‌یکی از کارهای معاویه اعتراض کرد و گفت: با تو در یک سرزمین بسر نخواهم‌برد. و به مدینه رفت. عمر از او پرسید: چرا آمدی؟ جریان را برایش تعریف کرد. عمر

گفت: برگرد به سرجایت. خدا سیاه کند روی سرزمینی را که تو و امثالت در آن نباشید. اوحق فرماندهی بر تو را ندارد. "
از ضروریات اسلام و آنچه به موجب قرآن وسنت و اجماع ثابت و مسلم می باشد حرام بودن ربا است و این که از بزرگترین گناهان است. خدای تعالی می‌فرماید: " کسانی که ربا می خورند (در رستاخیز) مثل کسی بر پا می خیزندکه شیطان او را با پسودن به لولیدن بیشعورانه مبتلا ساخته باشد، آن از این جهت است که آنها عقیده یافته و گفته اند که معامله مثل ربا است، و خدا معامله را حلال و ربا را

[صفحه 290]

حرام کرده است " و " ای ایمان آوردگان از خدا بترسید و آنچه را از ربا باقی مانده است فرو گذارید اگر مومنید. و در صورتی که چنین نکنید به خدا و پیامبرش اعلام جنگ دهید. "
همچنین احادیث متواتر در این زمینه‌هست به حدی که هیچ مسلمانی هر چند دهاتی و درس نخوانده باشد نمی تواند اظهار بی اطلاعی نماید تا چه رسد به این که زمامدار و حاکم مسلمانان باشداز جمله، اینها:
1- از چند طریق روائی آمده است که رسول خدا (ص) ربا خوار و موکل آن و شهود و نویسنده‌و ثبت کننده آن را لعنت کرده است.
2- این حدیث به صحت پیوسته که فرمود:" از هفت گناه دوری جوئید " پرسیدند: ای رسول خدا آن چیست؟ فرمود: " شریک قائل شدن برای خدا، جادوگری، کشتن انسانی که خدا جز به موجب قانون‌اسلام کشتنش را حرام گردانیده، خوردن مال یتیم، ربا خواری ... "
3- بزار از طریق ابو هریره روایتی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که " گناهان بزرگ هفت تا است: اول و سر آمدشان شریک قائل شدن برای خدا، بعدکشتن انسان بناحق، و ربا خواری ... "
4- بخاری و ابو داود روایتی از ابو جحیفه ثبت کرده اند که می گوید: " پیامبر خدا (ص) زنی را که به خالکوبی بپردازد و زنی که خالکوبیده باشد و ربا خوار و موکل او را لعنت فرستاد "
5- حاکم با سند " صحیح " روایتی از ابو هریره ثبت کرده منسوب به-

[صفحه 291]

پیامبر (ص) که " چهارنفرند که بر خدا است آنها را بهشت نیاورد و مزه نعمت آن را به ایشان نچشاند: دائم الخمر، ربا خوار، کسی که مال یتیم را بناروا بخورد، وکسی که توسط پدر و مادرش طرد " عاق "شده بود "

6- حاکم و بیهقی با سند "صحیح " روایتی از طریق ابن مسعود منسوب به-پیامبر (ص) ثبت کرده کرده اند که " ربا خواری هفتاد و سه گونه است، ساده ترین آن چنان است که‌مردی با مادر خویش ازدواج کند."
7- بزار با سند " صحیح " روایتی منسوب‌به پیامبر (ص) ثبت کرده که " ربا هفتاد و چند گونه است و شرک نیز چنان"
8- بیهقی با سند که تقریبا بی اشکال است از طریق ابو هریره روایتی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که "ربا هفتاد گونه است ساده ترین نوع آن‌چنان است که کسی با مادر خویش در آمیزد."
9- طبرانی در " جامع الکبیر " حدیثی منسوب به پیامبر (ص) از قول عبد الله بن سلام ثبت کرده باین مضمون: " درهمی که کسی از ربا خواری به دست آورد سهمگین تر است نزدخدا از سی و سه بار زنا کردن در دوره‌مسلمانی " و نیز از قول عبد الله (بن سلام) می گوید: " ربا خواری هفتاد و دو گونه گناه است که کوچکترین آن مثل گناه کسی است در حال‌مسلمانی با مادر خویش در آمیزد. و یکدرهم از ربا خواری بدست آوردن سهمگین تر است از سی و چند بار زنا کردن.
و فرمود: خدا در رستاخیز به نیکو کار و بد کار اجازه برخاستن میدهد جز به ربا خوار که وی درست مثل‌کسی بر می خیزد که شیطان او را با پسودن به لولیدن بیشعورانه مبتلا کرده باشد. "
10- احمد حنبل و طبرانی- در " جامع الکبیر "- از طریق عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه روایتی ثبت کرده اند منسوب به پیامبر (ص)، و رجال طریق روائی‌احمد حنبل رجال " صحیح " است، می فرماید: " یکدرهم ربا که کسی دانسته‌بخورد سهمگین تر از سی و شش بار زنا کردن است."
11- ابن ابی الدنیا و بیهقی از طریق انس بن مالک این روایت‌را ثبت کرده اند: " رسول خدا (ص) برای ما نطق کرد و از کار ربا خواری یاد فرمود و آن را بسیار

[صفحه 292]

سهمگین شمرد و گفت: یک درهم که کسی از ربا بدست آورد نزد خدا به لحاظ گناهکاری سهمگین تر از سی و شش زنائی‌است که مردی مرتکب گردد."
12- طبرانی در دو کتاب " صغیر " و " اوسط" روایتی از طریق ابن عباس منسوب به پیامبر (ص) ثبت کرده است که می فرماید: " هر کس یک درهم ربا بخورد کارش مثل سی و سه بار زنا کردن است. "
یا بعبارتی که بیهقی آورده فرمود:" ربا خواری هفتاد و چند گونه است، ساده ترینش مثل کار کسی است که در حال مسلمانی با مادرش در

آمیزد. و یک درهم از ربا خواری بدست آوردن سهمگین تر از سی و پنچ بار زنا کردن است."
13- طبرانی در " اواسط " روایتی از طریق براء بن عازب ثبت کردمنسوب به پیامبر (ص) که " ربا هفتاد و دو گونه است ساده ترینش مثل این است که مردی با مادرش در آمیزد."
14- ابن ماجه و بیهقی و ابن ابی الدنیا از طریق ابو هریره روایتی ثبت‌کرده اند منسوب به پیامبر (ص) که "ربا هفتاد گونه گناه است ساده ترینش چنان که مردی با مادرش ازدواج کند."
15- حاکم با سندی " صحیح " از ابن عباس حدیثی ثبت کرده منسوب به پیامبر(ص) که " هر گاه زنا و ربا در مدینه ای پدیدار شود عذاب خدا را برخویشتن جاری ساخته اند "
یا به عبارتی که ابو یعلی با سندی ممتاز ازطریق ابن مسعود ثبت کرده " به محض این که درمیان قومی زنا و ربا پدیدارشود عذاب خدا را بر خویشتن جاری ساخته باشند."
16- احمد حنبل از طریق عمرو بن عاص، حدیثی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که " نمی شود درمیان قومی ربا پدیدار آید و گرفتارسنت (حاکم بر جامعه) نشوند."
17- احمد بن حنبل و ابن ماجه روایتی ثبت کرده اند که اصبهانی از طریق ابوهریره با نسبت به پیامبر (ص) ثبت کرده است به این مضمون: " شبی که به

[صفحه 293]

معراج رفتم چون آسمان هفتم را پیمودم و به فرا نگریستم ناگهان بارعد و برق و صاعقه مواجه گشتم و از برابر قومی گذشتم که شکمشان به مارمیمانست که از بیرون دیده می شود. پرسیدم: جبرئیل اینها کیستند؟ گفت: ربا خواران. "
اصبهانی از طریق ابو سعید خدری همین حدیث را به لفظی نزدیک به این ثبت کرده است."
18- طبرانی با سندیکه راویانش راویان "صحیح " هستند حدیثی ثبت کرده از قول ابن مسعود به پیامبر (ص) که " در آستانه قیامت، ربا و زنا و میگساری پدید می آید."
19- طبرانی و اصبهانی از طریق عوف بن مالک، حدیثی‌ثبت کرده اند منسوب به پیامبر (ص) که فرمود: " از گناهان نابخشودنی برحذر باش. .. و ربا خوار، هر که ربا بخورد در دوره قیامت بصورت دیوانه ای‌برانگیخته می شود که بیشعورانه می لولد ". و آنگاه این آیت بر خواند:کسانی که ربا می

خورند بیک صورت برانگیخته می شوند و آن بصورت کسی که‌شیطان او را با پسودن به لولیدن بیشعورانه مبتلا کرده باشد.
20- عبد الله بن احمد در کتاب " زوائد " از طریق عباده بن صامت، حدیثی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که " سوگند به آنکه جانم در دست او است جماعتی از امتم شب را به حال سرکشی وغرور و لهو و لعب بسر می آورند و صبحگاهان به حال بوزینگان و خوکان در می آیند با این روششان که حرام هارا روا می سازند و مرتکب می شوند و زنان آوازه خوان بخدمت می گیرند و باده گساری می کنند و ربا خواری. "
اینها پاره ای از احادیثی است که در موضوع ربا خواری آمده و حافظ منذری با دیگر احادیث در " الترغیب و الترهیب " گرد آورده و نوشته است
21- این قسمت از نطق پیامبر (ص) که در حجه الوداع ایراد فرموه " صحیح" شمرده شده است: " هان همه امور جاهلیت زیر این دو پایم لگدمال و ملغی است و ربای دوره جاهلیت ملغی وپایمال است و اولین ربائی که زیر پا

مینهم ربای عباس بن عبد المطلب است که همه اش ملغی و پایمال است "
22- اساتید و پیشوایان علم حدیث، حدیثی آورده اند منسوب به پیامبر (ص) که مسلم از قول ابو سعید خدری بدین عبارت ثبت کرده است:" طلا به طلا، نقره به نقره، گندم به گندم، جو به جو، خرما به خرما،نمک به نمک، برابر وار و یک بردست به یک بردست باید مبادله و معامله شود. بنابر این هر که افزونتر بخواهذد یا افزونتر بدهد ربا خواری کرده باشد، و دهنده و گیرنده در این‌امر همسانند."
23- از طریق ابو سعید خدری حدیثی منسوب به پیامبر (ص) آمده به این مضمون: " طلا را با طلا جز بطور برابر و همسان نفروشید وبر یکدیگر نیفزائید. و نقره را با نقره جز بطور برابر و همسان و پایا پای معامله نکنید ... "
24- ابن عمر می گوید: " طلا به طلا باید بدون اضافه معامله شود. استادمان (پیامبر ص) به ما چنین سفارش کرده و ما به شما همین گونه سفارش می کنیم."
25- از طریق ابو هریره حدیثی منسوب به پیامبر (ص) رسیده که " معامله طلا با طلا باید وزن بوزن و پایا پای باشد و معامله نقره با نقره‌نیز وزن بوزن و مثل به مثل، و هر که‌اضافه بخواهد یا اضافه بدهد ربا بخواری کرده باشد."

26- و این حدیث از طریق عباده بن صامت که " طلابا طلا بتساوی خواه مسکوک باشد و خواه غیر مسکوک، و نقره با نقره بتساوی خواه مسکوک و خواه غیر مسکوک، گندم با گندم پیمانه به پیمانه، جو با جو پیمانه به پیمانه، خرما باخرما پیمانه به پیمانه، نمک با نمک پیمانه به پیمانه. بنابر این، هر کس زیاده بخواهد یا زیادتر بدهد ربا خواری کرده باشد ".

[صفحه 295]

فتاوی فقها بر اساس همین احادیث ثابت، و همین سنت مسلم صادر گشته است. قرطبی‌در تفسیرش می نویسد: " علما بر اظهار نظر طبق این احادیث همداستان گشته اند و فقهای اسلام بر آن جماع یافته اند به استثنای مبادله جو و گندم، و " مالک " این دو را یک صنف دانسته است ".
ابن راشد در " بدایه المجتهد " می نویسد: " علما متفقند بر این که معامله طلا با طلا و نقره با نقره جز بصورت پایا پای و همانند روا نیست ".
در کتاب " الفقه علی المذاهب الاربعه " چنین آمده است: "ائمه مسلمانان در این اختلافی ندارندکه ربای نسیه حرام است، و این بی مجادله از گناهان کبیره است. و کتاب‌خدا و سنت پیامبرش و اجماع مسلمانان‌بر آن دلیل است ... " و " ربای افزوده‌چنان است که مورد معامله با جنس از نوع خود بدون تاخیر در دریافت آن مبادله شود. و این بموجب هر چهار مذهب حرام است ".
این، حکم خدا و پیامبر (ص) و رای مسلمانان بطور همگانی و اجماعی است. اما معاویه کار تکبر و غرور گستاخانه را به جائی‌رسانده که درباره ربا خواری می گوید: خدا و پیامبرش چنان گفته اند و من چنین می گویم آنان ربا را بشدت حرام و نکوهش کرده اند و او جایز و پسندیده می شمارد و نمی گذارد حدیث پیامبر (ص) را درباره ربا خواری نقل و منتشر کنند و چندان خشونت بخرج‌می دهد و سختگیری مینماید که صحابی پاکدامن و عالی مقامی به جرم نقل حدیث پیامبر (ص) از خانه و دیارش رانده و تبعید می شود.
درباره معاویه چه می توان گفت، در حق کسی که با خدا و پیامبرش به جنگ برخاسته و آنچه را حرام شمرده اند روا شمرده و از حدود و مقرراتشان تخلف کرده است؟ در مورد کسی که آیات خدا را که بر گوشش فرو خوانده می شود می شنود و سپس‌از سر خود بزرگ گیری بر رای خوش اصرار ورزیده و لجباری می نماید

[صفحه 296]

چنانکه گوئی آن را نشنیده است؟
اگر " جاحظ " حق داشته باشد معاویه‌را که " زیاد " را بر خلاف سنت ثابت به خانواده خویش منسوب ساخته کار بشمارد- و شرح آن خواهد آمد- معاویه را به خاطر آنچه در اینجا نوشتیم و به خاطر بسیار خلافکاری های‌دیگرش باید کافر ترین کافران شمرد.
ماجرای ربا خواری معاویه را از جنبه‌دیگر نیز می توانیم مورد دقت و نظر قرار دهیم و آن فروش تنگ سیمین است پیش از شکستن و خورد کردن آن، و در این که فروش ظروف سیمین به صورت سالم‌در شریعت اسلام حرام است هیچ گونه اختلاف و تردیدی نیست. این، حکم اسلام است، اما معاویه اعتنائی به آن نمی نماید و تنگ سیمین را به صورتی که دلش می خواهد و به بهائی که‌دلخواه او است می فروشد " و سزای کارش را روزی که مردم به آستان دادرسی پروردگار جهانیان می ایستند خواهد دید آنروز که هیچ کسی هیچ کاری‌برای دیگری نمی تواند بکند و فرمانروائی و صدور حکم در آن گاه از آن خدا است. "

طبرانی و احمد حنبل با سندی " صحیح " روایتی از طریق عباد بن عبد الله بن زبیر ثبت کرده اند. می گوید: " هنگامی که معاویه به قصد حج به شهر ما (مدینه) وارد شد همراهش به مکه رفتیم0 نماز ظهر را به پیشنمازی او خواندیم و دو رکعت خواند، و برفت به‌دار الندوه. عثمان از وقتی که نماز را (در سفر) تمام خواند هر وقت به مکه می آمد نماز ظهر و عصر و عشاء راچهار رکعت چهار رکعت می خواند و چون به منی و عرفات می رفت نماز را شکسته‌می خواند (دو رکعتی) و وقتی حج را برگزار می کرد و به منی اقامت می نمود نماز را تمام می خواند تا به مکه برگردد. وقتی معاویه نماز ظهر را دو رکعتی خواند مروان بن حکم و عمرو بن عثمان برخاسته پیش او رفتند و گفتند: هیچکس بر پسر عمویت (عثمان) بچنین زشتی که بر او خرده گرفتی خرده نگرفته است. پرسید: مگرچه شده؟ گفتند: مگر نمی دانی او درمکه نماز را تمام می خواند. گفت: وای بر شما مگر او طرز دیگری می خواند؟ من با پیامبر خدا (ص) و باابو بکر و عمر- رضی الله عنهما- به‌همین صورت دو رکعتی خوانده ام گفتند: پسر عمویت (عثمان) نماز را تمام می خواند و اگر بر خلاف او عمل کنی بر او عیب گرفته باشی. در نتیجه، معاویه چون به نماز عصر ایستاد- و پیشنماز ما بود- آن را چهار رکعتی خواند. "
ببینید افراد خانواده اموی‌چه مقدار از دین و ایمان بهره دارند و چگونه آداب و مقررات اسلام را بازیچه گرفته اند و در برابر خدا تا چه حد گستاخ و بیشرمند و از تغییر سنت و احکام الهی بیمی به دل راه نمی‌دهند و در کیفیت و ارکان

[صفحه 298]

نماز- که گرانقدر ترین اساس اسلام است- دخل و تصرف دلخواه می نمایند وبدعت می گذارند. و پسر هندی جگر خوار را نگاه کن آن عرق خور ربا خواررا که چگونه دستور پیامبر (ص) و عمل حضرتش را که خود شاهد بوده و با ابو بکر و عمر طبق آن عمل کرده دور می اندازد و از آن منحرف می شود به خاطر این که پسر عمویش عثمان حکم شرع‌را تغییر داده و مروان بن حکم- که خود و پدرش به دستور پیامبر (ص) بحال تبعید بوده اند و قورباغه زاده و معلون ملعون زاده خوانده شده است- و رفیقش عمرو بن عثمان مایل نیستند به سنت پیامبر (ص) عمل شود. آری بخاطر این دو نفر از سنت تخلف می کندتا با عمل خویش رویه عثمان را محکوم ننموده باشد، و رویه بدعت آمیز خویشاوندش- عثمان- را احیا می نماید و سنت

محمد (ص) را پایمال و ملغی، و گوش به بانگ رسای پسر عمر که گوش دنیا را پر کرده نمی دهد که میگوید: " نماز در سفر دو رکعت است. هر که بر خلاف سنت عمل کند کافر است. "
به‌به به این خلیفه، و هزارآفرین به این حکم مسلمانان !

شافعی در کتاب " الام " از قول زهری این روایت را ثبت‌کرده که " در نماز دو عید (فطر و قربان) برای پیامبر (ص) و ابو بکراذان گفته نشد و نه برای عمر و عثمان‌تا آنکه این را معاویه در شام بدعت گذاشت و سپس حجاج در مدینه وقتی استاندارش شد ".
ابن حزم در " المحلی " می نویسد: " امویان این راکه دیر به نماز عید بروند و خطبه را پیش از نماز بخوانند، و اذان واقامه‌را بدعت گذاشتند ".
در " بحر الزخار" چنین آمده: " بنابر آنچه گذشت نماز عید فطر و قربان نه اذان دارد ونه اقامه، و اختلافی در این نیست که‌آن من در آوردی و ساختگی

است به موجب روایت سعید بن مسیب آن را معاویه ساخته است و به موجب روایت ابن سیرین آن را مروان ساخته است و حجاج از او پیروی کرده است و به موجب‌روایت ابو قلابه در حقیقت ابن زبیر از خود در آورده و ساخته است. بنابرفرمایش پیامبرش (ص) که " ... بدترین‌آنها از خود آورده ها و ساختگی آن است " که از خود در آورده و ساخته ای‌بدعت است. برای نماز عید باید چنین بانگ در دهند که " الصلاه جامعه ". "
ابن حجر در " فتح الباری " چنین می‌نویسد: درباره این که چه کسی نخست اذان گفتن در نماز عید را باب کرده باب اختلاف است. ابن ابی شیبه با سندی صحیح از سعید بن مسیب نقل می کند که او معاویه بوده است. شافعی از ثقه از زهری مثل آن آورده است. ابن منذر از حصین بن عبد الرحمن روایت می کند که اولین کسی که آن را پدید آورد زیاد بود در بصره. داودی می گوید: اولین کسی که آن را باب کرد مروان بود.
همه این اقوال و روایات منافاتی با این ندارد که معاویه آنرا بدعت نهاده باشد چنانکه در مساله پیش انداختن خطبه بر نماز بیان کردیم. " و در مساله پیش انداختن خطبه بر نماز می نویسد: " این دو روایت با روایت مربوط به مروان مغایرتی ندارد زیرا مروان و زیاد هر دو استاندار معاویه بوده اندو آن روایات چنین تفسیر و توجیه می شود که معاویه این کار را بدعت گذاشته و شروع کرده باشد و استاندارانش از او پیروی نموده باشند."
قسطلانی در " ارشاد الساری " می نویسد: " نخستین کسی که اذان را در نماز عید بدعت نهاد معاویه بود، و این را ابن ابی شیبه با سندی صحیح روایت کرده است. شافعی در روایتش این افزوده را دارد که چون حجاج

استاندار مدینه شد آن (یعنی اذان نماز عید) را پیش گرفت. بروایت ابن‌منذر چون زیاد استاندار بصره شد. .. بنابر بروایت داودی، مروان آن را بدعت نهاد. بنابر روایت ابن حبیب،

[صفحه 300]

هشام بدعت نهاد. و بروایت دیگری از ابن منذر، عبد الله بن زبیر بدعت نهاد. "
زرقانی در " شرح‌موطا " همین گونه می نویسد.
سیوطی در " اوائل " می نویسد: " اذان گفتن‌در نماز فطر و قربان را بنو مروان باب کردند. این مطلب را ابن ابی شیبه از قول ابی سیرین ثبت کرده است. همو از قول سعید بن مسیب ثبت کرده که اولین کسی که اذان گفتن در نماز فطر و قربان را بدعت نهاد معاویه بود. و از قول حصین چنین ثبت کرده که اولین کسی که در عید اذان گفت زیاد بود. "
شوکانی در " نیل الاوطال " می نویسد: " ابن قدامه درکتاب " مغنی " می گوید: درباره ابن زبیر روایت شده که وی اذان و اقامه گفته است. و گفته اند: اولین کسی که در عید فطر و قربان اذان گفت زیادبود. ابن ابی شیبه در کتاب " مصنف "با سندی صحیح از قول ابن مسیب چنین آورده که اولین کسی که اذان گفتن در عید را بدعت نهاد معاویه بود ".
آنچه مسلم است و ائمه مذاهب بر آن اتفاق دارند این است که اذان و اقامه‌گفتن جز در نمازهای معین جایز نیست. شافعی در کتاب " الام " می نویسد: "اذان جز برای نمازهای معین نیست. زیرا ما ندیده ایم که برای پیامبر خدا (ص) جز به هنگام نمازهای معین اذان گفته باشند. بهتر این است که پیشنماز به موذن دستور دهد که در اعیاد و نمازهای جماعت که مردم جمع میشوند بگوید: الصلاه جامعه. یا بگوید: وقت نماز در رسید. و اگر بگوید: بیائید برای نماز، عیبی ندارد. و اگر بگوید: حی علی الصلاه، اشکالی ندارد گر چه چون جزو اذان است بهتر آن که از گفتنش خود داری شود ... " مالک در " موطا " می گوید:" از چندین

[صفحه 301]

نفر از دانشمندان شنیده ام که گفته اند: در عید فطر ودر عید قربان از زمان رسول خدا (ص)تا امروز بانگ دادن و اقامه وجود نداشته است. " و می گوید: " این سنتی است که درمیان ما بر سر آن اختلافی وجود ندارد. "
شوکانی در نیل " الاوطار " می نویسد: " احادیثی که در این موضوع هست دلالت بر این معنا دارد که اذان و اقامه گفتن در نماز عیدین نامشروع

است. عراقی می گوید: همه علما طبق این عمل کرده اند. ابن قدامه در کتاب " مغنی " می گوید: در این باره کسی که‌نظرش قابل اهمیت و اعتنا باشد نظری بر خلاف نداده است. "
درباره راهنمائی رسول اکرم (ص) در مورد نماز عید فطر و قربان، و این که حضرتش نماز عید را بدون اذان و اقامه برگزار می کرده روایات و احادیث بسیار هست که چند تائی را می آوریم:
1- جابر بن عبد الله انصاری می گوید: " روزی عیدی با پیامبر (ص) بودم. نخست و پیش از خطبه، نماز را شروع‌کرد بدون اذان گفتن و اقامه. بعد برخاسته به بلال تکیه زد و به پرهیزگار و خدا ترسی امر کرد و به فرمانبرداری (از تعالیم الهی) برانگیخت و مردم را پند و اندرز داد و آنگاه برفت پیش زنان و ایشان را پند و اندرز گفت و موعظه فرمود. "
2- جابر بن سمره می گوید: " چندین بار- نه یک بار و دوبار- با پیامبر(ص) نماز عید خواندم بدون اذان و اقامه بود."
3- ابن عباس و جابر بن عبد انصاری می گویند: " در عید فطر و عید

قربان اذان گفته نمی شد.
4- ابن عباس می گوید: "پیامبر خدا (ص) نماز عید را بدون اذان و اقامه خواند، و ابو بکر و عمر یا عثمان (یحیی که این را از ابن عباس روایت کرده شک دارد در کلمه‌عثمان) "
5- عبد الرحمن بن عباس می‌گوید: " مردی از ابن عباس پرسید: نماز عیدی را با رسول خدا (ص) بوده‌ای؟ گفت ک آری، و اگر به نزد حضرتش‌گرامی نمی بودم نمی توانستم از کودکی‌در نمازش حضور یابم. پیامبر خدا (ص) آمد به نزدیک پرچمی که بر کنار خانه کثیر بن صلت بود و آنجا نماز خواند و سپس خطبه خواند. و ابن عباس‌هیچ اذان و اقامه نگفت.
6- عطاء از قول جابر می گوید: " در نماز عیدفطر چه وقتی پیشنماز برای نماز برون می آید و چه پس از آن اذان گفتن نیست‌و نه اقامه و نه بانگ دادن و نه هیچ چیز، در آن روز نه بانگ دادن هست و نه اقامه."
7- عبد الله بن عمر می‌گوید: " روز عیدی رسول خدا (ص) بیرون آمد و نماز خواند بی اذان و بی‌اقامه.
8- سعد بن ابی وقاص می گوید: " پیامبر (ص) بدون اذان و اقامه نماز خواند. "

9- براء بن عازب می گوید: " رسول خدا (ص) در عید قربان بی اذان و اقامه تماز خواند."
10- ابو رافع می گوید: " پیامبر (ص) پیاده برای نماز عید می رفت بی اذان و اقامه، "
11- عطاء می گوید: " ابن عباس به ابن زبیر- ابتدائی که برای او بیعت گرفته شده بود- پیغام فرستاد که برای نماز عید فطر اذان گفته نمی شد بنابر این تو هم برای آن اذان نگو. و در آن روز ابن زبیر برای نماز عید اذان نگفت. "
این شریعت خدا است و دستوری که برای نماز عیدین داده، و در دوره پیامبر (ص) به عمل در آمده و نیز در دوره ابو بکر و عمر و پس ازآن ادامه یافته تا آنکه این موجود منافق بدعتش را پدید آورده و چیزی دردین وارد کرده که از دین و شریعت نیست، و بدیهی است که سرنوشت او و کار بدعت آمیزش و هر که بان عمل کرده در افتادن به دوزخ است، و امت برستاخیز روزگاری سیاه از اثر بدعت گزاری معاویه خواهد داشت همانسان که از دست وی در دنیا تیره بخت بوده است0 چه خلیفه ای است این که برای قوم خویش در دنیا و آخرت تیره بختی و بد حالی ببار می آورد این بدعتش مثل دیگر بدت هایش حکایت از آن می کند که‌شریعت و احکام دین را بچیزی نمی شمرد، و به تعالیم و سنن آن پایبند نبوده‌است و هر جور که دلش می خواسته و با تمنیات و تمایلاتش جور می آمده عمل می کرده و باکی از این نداشته که کارش با سنت و دین مطابقت می نماید یا نه. مثلا پنداشته اگر پیش از نماز عید اذان بگویند تشویق به اجتماع و وحدت صفوف شده و شکوه و رونقی بیشتر به نماز عید داده است، و از یاد برده و ندانسته که دین خدا و احکامش را با چنین ملاک ها و قیاس ها نمی سنجند و بنیاد احکام را مصالح‌و حکمتهائی تشکیل می دهد که جز خدا کسی از آن آگاه نیست، و اگر در اذان‌گفتن پیش از نماز عید مصلحت و حکمتی

نهفته بود بی گمان پیامبر عالی مقام (ص) از طریق وحی خبر دارمی شد و مامور ابلاغش به خلق و اجرایش، بگذار معاویه در منجلاب تخیلات گمراهانه و بد کاری هایش بلولد و از پی ناروائی ها بدود، خدااز حرکاتش با خبر است و از سر نوشت وسر انجامش

معاویه نماز جمعه را چهارشنبه می خواند

مردی از اهالی کوفه- در بازگشت از نبرده های صفین- سوار بر ستوری به دمشق آمد، مردی دمشقی به او آویخت که این، ماده شترمن است که در اثنای جنگ صفین از من گرفته اند. دعوایشان را بر معاویه عرضه داشتند مرد دمشقی برای اثبات مدعای خویش پنجاه شاهد گذراند بر این‌که آن ماده شتر از آن وی است. در نتیجه، معاویه رای علیه مرد کوفی صادر کرد و دستور داد آن ستور را به مرد دمشقی تحویل دهد. مرد کوفی گفت: آن، شتر نر است نه ماده شتر. معاویه گفت: این رائی است که صادر شده. و چون از حضورش برفتند مخفیانه‌کسی را به دنبال آن مرد کوفی فرستاد تا بیامد و از او پرسید ستورش بچند میارزد. و دو برابر بهای آن را به وی پرداخت و به او نیکی نمود و خوش رفتاری و گفت: به علی بگو من با یکصد هزار سپاهی با وی روبرو خواهم شد که یکیشان بین شتر نرو ماده فرق نمی گذارد. و چندان فرمانبردار معاویه بودند و سر براهش که وقتی آنها را به صفین می برد در راه روز چهارشنبه با آنها نماز جمعه خواند. و بهنگام جنگ سر براهش نهاده بودند واو را بر بالای سر خویش می برند و سخن عمرو بن عاص را باور داشتند که گفت: علی است که عمار یاسر را با کشاندنش به یاری خود به کشتن داده و کشته است. و کار سر سپرد گیشان به معاویه بدانجا کشید که لعنت فرستادن بر علی را سنت و رویه ای مستمر ساختند و از کودکی به آن می پرداختندو تا پیری و مرگ ادامه می دادند. "
در این صفحه سیاه از زندگی معاویه که‌نوشته آمد چیزها ثبت است که پاره ای از آن در اثنای " غدیر " مورد بحث و بررسی قرار گرفت مانند لعنت فرستادن بر

امیر المومنین علی (ع) به مثابه سنت و رویه ای مستمر، و توجیه عمرو بن عاص از فرمایش پیامبر (ص) به عمار یاسر که " تو را دار و دسته تجاوز کار داخلی خواهدکشت ". به این شکل که علی او را کشته است چون او را به چنگ آورده و به میان شمشیر و نیزه انداخته است، و شناسائی طرفداران معاویه و میزان عقل و دین آنها. در اینجا اظهار نظرو عقیده معاویه را درباره طرفدارانش می خوانیم و می بینیم آنها را بدرستی‌و بدقت شناخته است و نابخردی و کم عقلی و بی بصیرتی و سست عنصری و بی اعتقادی و دین نشناسی آنها را بکار گرفته و مورد سوء استفاده قرار داده و آنها را برای جنگ با امام و پیشوای‌راستین امت با خود همدست و

همراه کرده است و از آنها شهادت گرفته که علی (ع) عثمان را کشته و دیگر شهاتهای باطل و بهتان آمیز که در قصه‌حجر بن عدی و امثال آن صورت گرفته است.
در اینجا نظرما متوجه چند نکته‌است و بر آن متمرکز: اولا- حکم ناروائی که در مقام قاضی و به عنوان حل و فصل دعوای حقوقی صادر کرده است، حکم درباره ماده شتری که وجود نداشته است و آنچه وجود داشته شتر نری بوده که خود دیده و دانسته و آن خارج از موضوع شهادت پنجاه نفر بوده است. او حکم باطلی را که بر اساس پنجاه شهادت دروغ و نادرست نهاده بوده به اجرا میگذارد و با پر روئی و به بانگی رسوا در حالی که حقیقت را می داند و می فهمد که حکمی باطل است می گوید: این، حکمی است که صادر شده و گذشته و به خود می بالد که با یکصدر هزار راس از این خرهای گم کرده‌را به ستیزه با امام راستین و خدا پرست عظیم الشان و مولای پرهیز گاران‌خواهد رفت، و در حقیقت نه باوی در تسیزه و جنگ بوده که با پیامبر گرامی‌و دین پاکش و کتاب آسمانی پر افتخارش‌به کین و در ستیز بوده است. ثانیا- موضوع نماز جمعه خواندنش در چهارشنبه‌مورد توجه ما است. در لشگر کشی به صفین- که سفر نا مشروع بوده و بر ضدخدا و پیامبرش و بقصدی ناخوشایندشان- روز چهارشنبه ای نماز جمعه بر گزارمی کند. این تغییر وقت نماز جمعه، مساله ای است که ذهن مرا به خود مشغول داشته و تا کنون رازش بر من آشکار نگشته و در حیرتم که آیا جمعه را فراموش کرده و چهارشنبه را جمعه پنداشته است؟ و اگر چنین بوده چطور یکی از ان همه سپاهی به او یاد آور نشد و هیچیک از

آن دریای خروشان سپاهی توجهش را جلب نکرد؟ یافرمایشات پیامبر (ص) را نمی توانست‌ببیند که در فضیلت روز جمعه و ساعت هایش و کارهای مستحبی آن شرف صدور یافته بود و این را که حضرتش جمعه راعیدی که مایه امتیاز و تمایز امت اسلامی از دیگر اقوام است شمرده و پس‌از وی مسلمانان چنین کرده بودند، و پسر هندی جگر خوار نمی توانست بر تن هموار سازد که یکی از سنتهای پیامبر (ص) همچنان رایج و بر قرار باشد و او تباهش نساخته و لگدمالش ننموده باشد، و در نتیجه از سر نافرمانی و بد خواهی بر آنشد که سنت نماز حمعه را بگرداند و تغییر دهد، و او بسیارخلافکاری کرد و در تباهی دین و شریعت‌تلاش ورزیده و مسلمانان را به فساد کشانده است؟ شاید هم روز چهارشنبه را از آنجهت برگزیده که حدیث از پیامبر (ص) آمده که سنگین ترین روزها است و روزی نحس و

دراز، و خواسته با خواندن نماز جمعه در آن ازنحسی و سنگینی اش بکاهد، و ندانسته که کارش تغییر سنت تغییر ناپذیر الهی‌است و جمعه سرور روزها است و بهترین روزی که خورشید بر آن رخساره نموده است.
با دیدن این بدعت و امثالش دیگر از این که بگویند نماز جمعه از وقتش به- بعد از ظهر تاخیر انداخته است چندان تعجبی به ما دست نخواهد داد. در حالی که در شریعت اسلام هنگام نماز جمعه، " زوال " است زول خورشید و نه دیگر وقت، و نماز جمعه بجای نماز ظهر است و وقتش درست همان وقت نماز ظهر، و این سنت ثابت و مسلم پیامبر (ص) جمع می شدیم (برای نماز) و پس از فراغت بدنبال سایه می گشتیم. " هم سلمه می گوید: " ما در حالی با پیامبر (ص) نمازجمعه می خواندیم که دیوار سایه ای نداشت که زیرش بنشینند ". از جابر بن عبد الله انصاری می پرسند:

[صفحه 307]

پیامبر خدا (ص) نماز جمعه را چه وقت می خواند؟ جواب می دهد: " نمازمی خواند بعد می رفتیم شترانمان را به هنگام زوال خورشید به حال آسایش در آوریم ". انس بن مالک می گوید: " پیامبر خدا (ص " نماز جمعه را به هنگام گردش آفتاب می خواند ". زبیر بن عوام می گوید: " نماز جمعه را بارسول خدا (ص) خوانده آنگاه به سایه‌می رفتیم و در آن حال بیش از یک یا دو قدم نبود " یا چنانکه ابو معاویه روایت کرده "... آنگاه بر می گشتیم و روی زمین سایه ای نمی یافتیم جز باندازه جای پایمان ".
" در روی زمین سایه فقط به اندازه جای پایمان بود " بخاری در " صحیح " خویش می نویسد: " وقت (نماز) جمعه هنگام زوال خورشید است. و از قول عمرو علی‌و نعمان بن بشیر و عمرو بن حریث- رضی الله عنهم- همینطور روایت شده است ". بیهقی در " السنن الکبری " می نویسد: " این گفته از زیان عمر وعلی و معاذ بن جبل و نعمان بن بشیر وعمرو بن حریث روایت شده است، مقصودم‌این گفته است که وقت (نماز) جمعه هنگام زوال خورشید است. " ابن حزم در " المحلی " می نویسد: " جمعه عبارتست از ظهر روز جمعه. و جز پس از زوال خورشید روا نیست نماز (جمعه) بخوانی، و پایان وقت آن پایان وقت‌نماز ظهر است در دیگر روزها (ی هفته). " ابن راشد می نویسد: " اما وقت(نماز جمعه)، عامه بر این عقیده اند که وقت نماز جمعه درست وقت نماز ظهر است، یعنی وقت زوال، و خواندان‌نماز جمعه پیش از زوال خورشید روانیست. جمعی بر این عقیده اند که خواندن نماز جمعه پیش از

[صفحه 308]

زوال خورشید جایز است، و این گفته احمد حنبل است. " نووی در شرح " صحیح " مسلم پس از نوشتن احادیثی که در این موضوع هست می گوید: مالک و ابو حنیفه و شافعی و توده ای از علمااز اصحاب و تابعان و نسل های بعد از ایشان گفته اند که خواندن نماز جمعه، فقط پس از زوال خورشید جایز است، و هیچ کسی جز احمد بن حنبل و اسحاق نظری بر خلاف این عقیده نداده است و فقط این دو نفر خواندنش را پیش از زوال خورشید جایز شمرده اند. قاضی می گوید: در این موضوع چیزهائی از اصحاب روایت شده است که هیچ یک از آنها درست نیست مگر آنچه مورد اتفاق عامه است. " قسطلانی می گوید: این عقیده عموم دانشمندان است، و احمد بن حنبل عقیده دارد که اگر پیش از زوال خورشید خوانده شود، درست است به استناد روایات ثابت نشده ای که می‌گوید ابو بکر و عمر و عثمان- رضی الله عنهم- نماز جمعه را پیش از زوال خورشید می خوانده اند.
طرق روائی یی که احمد بن حنبل به آنها استناد کرده، به عبد الله بن سیدان سلمی منتهی می شود و حدیثشناسان این طرق روائی را به علت وجود عبد الله بن سیدان، بی ارزش و بی اعتبار خوانده اند. زیلعی در " نصب الرایه " می نویسد: " آن، حدیثی ضعیف است " و نووی در کتاب " خلاصه " می گوید: " بر ضعیف عبد الله بن سیدان اتفاق‌نظر هست " و ابن حجر در " فتح الباری" می نویسد: " او تابعی بزرگی است،لکن به عادل بودن شناخته نشده است " ابن عدی می گوید: " شبه مجهول است "بخاری می گوید: " حدیثی که وی روایت‌کرده با روایت دیگران تایید نگشته، بلکه روایات دیگری که محکم تر از آن می باشد با آن ناساز گار است " آنگاه‌روایاتی می آورد با سندهای درست و متین حاکی از این که ابو بکر و عمر وعلی، بر خلاف آنچه عبد الله بن سیدان روایت می کند عمل می کرده اند.

[صفحه 309]

بنابراین، سنت ثابت و مسلم درباره وقت نماز جمعه، همان است که در وقت نماز ظهر هست. و کار معاویه که نماز جمعه را در نیمروز و پیش از زوال خورشید خوانده، تخلف ازسنت و راهنمائی پیامبر اکرم (ص) بوده است و انحراف از شیوه پیشینیان راسترو. انحرافی چنان دیگر انحرافاتش و دیگر کارهایش.

[صفحه 310]

بدعت دو خواهر را همزمان به همسری داشتن

ابن منذر، از قول قاسم بن محمد چنین ثبت کرده است: قبیله ای از معاویه پرسیدند آیا جایز است انسان دو کنیز را که خواهر یکدیگرند با هم به همسری‌داشته باشد؟ گفت: اشکالی ندارد. نعمان بن بشیر سخنش را شنیده به اعتراض گفت: اینطور فتوا دادی؟ گفت: آری. گفت: پس به نظر تو اگر کسی خواهرش کنیزش باشد می تواند او را به‌همسری اختیار کند؟ گفت: آه بخدا حالا فهمیدم به آنها بگو: از این کار بپرهیزند، زیرا روا نیست. و گفت: پیوند خویشاوندی و حرمتش در مورد بردگان و غیر بردگان یکسان است.
چنانکه در جلد هشتم " غدیر " گفتیم‌این کار را عثمان باب کرده، و از بدعت های او شمرده شده است. و هیچ یک از متقدمان و متاخران با او موافقت‌ننموده و نظرش را به هیچ نشمرده اند تا معاویه پیدا شده و بر پایه سست رای عثمان، خواسته بنیان باطلی بر آورد و بدعت پسر عمویش را احیا نمایدو دیده از قرآن و سنت پیامبر (ص) بپوشد، لکن رسوا گشته و ما کوس رسوائی و باطل گرائی اش را بزدیم.

جلد 20

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

شعراء غدیر در قرن 09

نکوهش گزافه گویی در برتر خوانی ها

فضیلت تراشی برای معاویه پسر ابوسفیان

ضحاک در بحث از " دیات " از قول محمدبن اسحاق چنین ثبت کرده است: " از زهری پرسیدم و گفتم:راجع به دیه افراد اقلیت های مذهبی تحت حمایت مسلمانان بگو که در دوره پیامبر خدا (ص) چقدر بود چون درموردش اختلاف پیدا شده است. گفت: درمیان مشرق ومغرب کسی بهتراز من آن را نمی داند. در دوره پیامبر خدا(ص) و ابوبکر و عمرو عثمان هزار دیناربود تا معاویه آمد که به خانواده کشته پانصد دینار می داد و پانصد دیناردیگر را به خزانه عمومی می داد. " یا به روایت بیهقی: " گفت: دیه یهود و نصاری در دوره پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان- رضی الله عنهم- مثل دیه مسلمان بود، اما وقتی معاویه آمد نصف دیه را به خانواده کشته شده میداد و نصف دیگر را به خزانه عمومی می ریخت آنگاه افزود که سپس عمربن عبدالعزیز درباره آن نصف حکم کرد آنچه را معاویه مقررداشته بود الغا نمود ".
در کتاب "جوهرالنقی" آمده است که ابوداود با سند صحیح از ربیعه بن ابی عبدالرحمن چنین نقل کرده است که دیه افراد اقلیت های مذهبی تحت حمایت مسلمانان، در دوره رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان و قسمتی ازاوایل خلافت معاویه، به اندازه دیه مسلمانان‌بود، بعدا معاویه گفت: اگر خانواده مقتول از کشته شدنش دچار زیان گشته اند خزانه مسلمانان هم دچارخسارت گشته است، بنابراین نصف غرامت رابه خزانه مسلمانان را دهید و نصف دیگر یعنی پانصد دینار را به خانواده او. مدتی بعد یکی ازاهل ذمه کشته شد. معاویه گفت: اگر

[صفحه 6]

به درآمدی که وارد خزانه می شود بیندیشیم ملاحظه‌خواهیم کرد که کمکی برای مسلمانان است و مددی. آنگاه به اطرافیانش دستور داد: دیه آنهارا پانصد دینار قراردهید. ابن کثیر در تاریخش می نویسد " زهری می گوید: سنت براین قرار داشت که دیه افراد اقلیت های مذهبی‌تحت حمایت مسلمانان برابر بادیه مسلمان باشد. و معاویه نخستین کسی بود که آن را کم کرد و به نصف رسانید و نصف‌آن را خود برداشت ".
در جلد هشتم نوشتیم‌که دسه اهل ذمه، در دوره پیامبر (ص) برخلاف پندار " زهری " یکهزار نبوده است‌و این را از ائمه مذاهب اسلامی جز ابوحنیفه کسی نگفته است، و اولین کسی که آن را یکهزار مقرر داشته عثمان بوده است. به هر حال کار معاویه شامل سه بدعت است:
1- دیه را هزار دینار گرفته‌است.

2- آن را میان میراث بران مقتول وخزانه عمومی به یکسان تقسیم کرده است.
3- بفرض که دیه به موجب سنت یکهزاربوده و خزانه عمومی از آن سهم داشته باشد، نباید سهم بیت المال را در آخر بردارد، و این کار سومین بدعت بوده است.
به به! به خلیفه ای که هیچیک از جنبه های یک حکم شرعی رانمی داند یا می داند و معذلک بازیچه هوسبازی خویش می گرداند و ارزشی برای قانون اللهی قائل نمی شود و حد مقدسی‌برای مقررات الهی نمی شناسد و می گوید: اگر درباره دیه... بیندیشم ملاحظه خواهیم کرد... و هیچ اعتنایی به حکم خدا نمی نماید و نه دغدغه ای از این به دل راه نمی دهد که هر چه را خود می خواهد و می پسندد به شریعت الهی منسوب‌دارد، و از بدهتگزاری نمی هراسد در حالی که خدای متعال درپند متین و خردمندانه الهی- قرآن مجید- می فرماید: " اگر پاره ای گفته ها و نظریات را به افترا به ما ببندد قطعا دست راست او را بچنگ قدرت

خویش خواهیم گرفت و آنگاه رگ گردنش را خواهیم برید ".

ترک تکبیر نمازش

طبرانی از قول ابوهریره چنین ثبت کرده است: اولین کسی که تکبیر را ترک کرد معاویه بود. ابوعبید روایت می کند که اولین کسی که آن را ترک کرد " زیاد "بود.
ابن ابی شیبه مسیب این روایت را ثبت کرده است: اولین کسی که تکبیر را کم کرد معاویه بود.
ابن حجر در " فتح الباری " می نویسد: " این با روایت قبلی منافات ندارد، زیرا زیاد آنرا به پیروی از معاویه ترک کرده است و معاویه به تقلید از عثمان. و جمعی از دانشمندان این را به اخفاء و آهسته گفتن تکبیر تعبیر کرده اند " در کتاب " الوسایل الی مسامره الاوائل " چنین‌آمده: " اولین کسی که تکبیر را حذف کرد معاویه بود که چون می گفت: سمع الله لمن حمده بدون آن که تکبیر بگوید به سجده میرفت. این را عسکری باسند به شعبی می رساند، و ابن ابی شیبه از قول ابراهیم ثبت کرده که اولین کسی که تکبیر را حذف کرد زیاد بود.
" شوکانی در " نیل الوطار" می گوید: این روایات با هم منافات ندارند، زیرا زیاد به پیروی معاویه تکبیر را ترک کرده و معاویه به تقلیدعثمان، و جمعی از دانشمندان ترک تکبیر را آهسته گفتن آن دانسته اند. طحاوی می گوید: بنی امیه تکبیر گفتن

[صفحه 8]

به‌هنگام رفتن به رکوع و سجود و نه به هنگام برخاستن را ترک کردند، و این اولین سنتی نبود که ترک می کردند.
شافعی در کتاب " الام " این روایت را از قول انس بن مالک ثبت کرد که" معاویه در مدینه نماز خواند و در نمازش به صدای بلند شروع کرد بخواندن‌بسم الله الرحمن الرحیم سوره حمد ولی بسم الله الرحمن الرحیم سوره بعدی رانخواند تاآن را بپایان برد و چون به رکوع و سجود رفت تکبیر نگفت تا نمازش را تمام کرد. وقتی نمازش را سلام داد همه مهاجران که آن را شنیده بودند از هر سو بانگ برداشتند که ای معاویه! جزئی از نماز را دزدیدی یا فراموش کردی!در نتیجه وقتی بعدا نماز خواند بسم الله الرحمن الرحیم سوره بعد از سوره‌ام القرآن (سوره حمد) را می خواند و چون به سجده میرفت تکبیر می گفت.
در همان کتاب: این روایت را از طریق عبید بن رفاعه ثبت کرده است: معاویه به مدینه آمد و پیشنمازی مردم را به عهده گرفت و بسم الله الرحمن الرحیم را نخواند و به هنگام رفتن به رکوع وسجود یا برآمدن ازآن

تکبیر نگفت. درنتیجه، وقتی نمازش را تمام کرد مهاجران وانصار بانگ برداشتند که آی معاویه! جزیی ازنماز رادزدیدی؟! بسم الله الرحمن الرحیم کجاشد؟! و تکبیر به هنگام رکوع و سجود رفتن و برآمدن؟! پس نماز دیگری باایشان خواند. و می افزاید این از جمله انتقاداتی بود و اعتراضاتی که به او شد.
" چنانکه در " بحرالزخار " آمده مولف کتاب " انصار" این روایت را از طریق انس ثبت کرده است.
از این روایات برمی آید که ازهنگام‌نزول قرآن‌مجید بسم الله الرحمن الرحیم جزئی ازسوره شمرده می شده است و امت آن را چنین دانسته و به عنوان جزیی از سوره‌می خوانده اند و بدان آگاهی و توجه داشته اند و به همین سبب مهاجران و انصار تا دیده اند معاویه حذفش کرده بانگ اعتراض برداشته اند که آن را دزدیده است و معاویه چاره ای جز اطاعت ندیده است و نتوانسته بگوید جزیی ازسوره نیست و

ناگزیر نمازش را اعاده کرده و در اول هر دو سوره بسم الله را خوانده است یا در همه نمازهای دیگری که خوانده چنین‌کرده است.
اگر درآن وقت، این نظر که بسم الله جزئی از سوره نیست وجود می داشت، معاویه در برابر اعتراض مهاجران‌و انصار به آن استناد کرده بهانه می آورد. بنابراین، نظری که می گوید بسم الله جزیی از سوره نیست، نظری ساختگی‌است که بعدها برای توجیه کار معاویه و دیگر امویانی که پس از تمایز حق ازباطل به پیروی باطل برخاستی، سنتی‌ثابت و مسلم از پیامبر اکرم (ص) که همه اصحاب می دانسته اند و چون معاویه ترکش کرده به او اعتراض نموده‌اند و هر چهار خلیفه به این سنت عمل می‌کرده اند و علمای آن جماعت درباره اش‌اتفاق نظر دارند و آن را مستحب می شمارند به استثنای یکی از دو روایتی که در این خصوص از ظاهریان آن را واجب دانسته اند. اینک آنچه درباره این مساله هست.
1- مطرف بن عبدالله می گوید: من و عمران بن حصین پشت سر علی بن ابیطالب- رضی الله عنه- نماز خواندیم. هر وقت می خواست به سجده برود تکبیر می گفت و نیز چون سر از سجده بر می داشت و چون از رکوعی سر برمی آورد وقتی نمازش را تمام کرد عمران بن حصین دستم را گرفته گفت: این مرا به یاد نماز محمد انداخت.- یا گفت: با ما نمازی چون نماز محمد (ص) خواند. یا بعبارتی که احمد حنبل ثبت کرده عمران گفت: مدت زمانی- یا فلان‌مدت- است که نمازی شبیه تر از این به نماز پیامبر خدا(ص) نخوانده ام، از این نماز علی. احمد بن حنبل به این عبارت

نیز ثبت کرده که مطرف بن عمران گفت: پشت سر علی نمازی خوانده ام که‌مرا به یاد نمازهایی انداخت که پشت سررسول خدا(ص) و دو خلیفه اش خوانده ام. رفته بااو نماز خواندم. دیدم هر وقت‌می خواهد به سجده برود و هرگاه که سراز رکوع بر می دارد تکبیر می گوید. پرسیدم: ای ابو نجید! چه کسی اولین بار تکبیر گفتن را ترک کرد؟ جوابدداد: عثمان بن عفان- رضی الله عنه- آنگاه

[صفحه 10]

که سالخورده گشت و صدایش ضعیف و ترکش کرد.
2- از ابوهریره‌روایت شده که برای مردم پیشنمازی می کرده و به هنگام رکوع وسجود و بر خاستن‌از آن تکبیر می گفته و چون نمازش را به پایان برده گفته: نمازم بیش از همه تان به نماز رسول خدا شبیه است. یا به‌عبارت بخاری: بهمین گونه نماز می خوانده تا در گذشته است.
3- عکرمه می گوید: در" مقام " (ابراهیم درمکه) مردی را دیدم به نماز ایستاد و به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیرمی گوید و چون می ایستد و می نشیند. به ابن عباس- رضی الله عنه- اطلاع دادم. پرخاش کرد که مگر نماز پیامبر (ص) چنین نبود!
بعبارت دیگر، عکرمه می گوید: پشت سر پیر مردی درمکه نماز خواندم بیست و دو تکبیر گفت. به ابن عباس گفتم: او آدم احمقی است. بشدت پرخاش کرد و گفت این سنت ابی القاسم (ص) است.
از این روایت دانسته می‌شود که امویان، و در راسشان معاویه چنان‌این سنت پیامبر (ص) را پایمال کرده و چندان بدعتشان را شایع نموده اند که مردم سنت را دراین مورد از یاد برده و پیرو آن را احمق انگاشته اند یا کسی که بدعتی مرتکب گشته باشد، و این پدیده، نتیجه طبیعی تبهکاری و بدعتگزاری معاویه و حزب خیانتکار و گمراهش بوده است. مرگ و ننگ برآن منحرفان و بدعت گزاران بیشرم!
4- ازعلی- علیه السلام- و ابن مسعود و ابو موسی اشعری و ابوسعید خدری و دیگران روایت شده است که " پیامبر (ص)به هنگام رفتن به رکوع و

[صفحه 11]

سجود و برخاستن از آن تکبیر می گفت ".
5- احمد حنبل و عبدالرزاق و عقیلی از طریق عبدالرحمن بن غنم چنین ثبت کرده‌اند: ابومالک اشعری (صحابی که او را با لقبش می شناسند) به

قبیله خویش گفت: برخیزید تا برای شما نماز پیامبر (ص) را بخوانم. پشت سرش صف بستیم. تکبیرگفت... (تا آخر روایت که در جلد هشتم‌آمد و درآن آمده که) او به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن‌تکبیر می گفت.
6- از علی بن ابیطالب روایت شده است که فرمود: رسول خدا (ص) به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر می گفت. و نمازش بدین گونه بود تا درگذشت.
7- درکتاب " المدونه‌الکبری " چنین آمده: عمربن عبدالعزیز به استانداران و کارمندانش دستور کتبی داد که به هنگام خم و راست شدن در رکوع و سجود تکبیر بگویند جز به هنگام برخاستن از تشهد در پایان رکعت دوم که تاکاملا قد راست نکرده باشد، نباید تکبیر بگوید. و این مطابق گفته مالک است.
حکم خدا و سنت پیامبرش تکبیر گفتن به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن است و همین سنت را جانشینانش پیروی کرده اند و ائمه مذاهب اسلامی اظهارش نموده و برآن اجماع کرده اند، لکن معاویه با آن مخالفت ورزیده و به دلخواه خویش در آن تغییر داده و از پی او امویان دست از رویه اسلامی و حکمش برداشته به بدعت‌معاویه جسبیده اند.
بن حجر در" فتح الباری " می نویسد: " رای براین قرار گرفته که هر نماز گزار بایستی به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن‌از آن تکبیر بگوید، عامه براین عقیده اند که گذشته از تکبیر الاحرام دیگر تکبیر ها مستحب است،

امااز احمد حنبل و برخی از علمای ظاهری چنین‌رسیده که همه تکبیرها واجب است ". و در جای دیگر می نویسد: طحاوی به این‌نکته توجه داده که اجماع براین تعلق گرفته که هرکس تکبیر(به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن) را ترک‌کند نمازش درست است و این رای به علت آنچه از احمد حنبل در دست می باشد مورد تامل است. به موجب مذهب مالکی درباره این که نماز در صورت نگفتن تکبیر باطل باشد اختلاف نظر هست، لکن این مستلزم آن است که قبلا اجماعی صورت گرفته باشد ".
نووی در شرح " صحیح " مسلم می نویسد: " بدان که تکبیره الاحرام واجب است و دیگر تکبیرها مستحب است و اگر کسی آنها را نگوید، نمازش درست است فقط از فضیلت و ثوابی و پیروی سنت محروم مانده است. این رای همه علما است به استثنای‌احمد بن حنبل که به موجب یکی از دو روایتی که دراین مساله از وی در دست است همه تکبیرها را واجب

دانسته است.
" شوکانی در" نیل الوطار" این را که تکبیر گفتن به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن امر شرعی است و خلفای چهار گانه و دیگران و سپس تابعان به آن عمل می کرده اند به شرح آورده می گوید: عموم فقها و علماء بر این عقیده اند. ابن منذراین را از ابو بکر صدیق و عمر بن خطاب چهار و ابن مسعود و ابن مسعود وابن عمر و جابر و قیس بن عباد و شافعی و ابو حنیفه و ثوری و اوزاعی و مالک و سعید بن عبدالعزیز و عامه دانشمندان روایت کرده است بغوی در " شرح السنه " می گوید:امت دربارهء این تکبیرها اتفاق نظر دارد.
زرقانی در شرح " الموطأ از ابن عبدالبر نقل می کند که دربارهء کسی که این تکبیر ها را نگوید اختلاف نظر هست. ابن القاسم می گوید: اگر سه تکبیر را نگوید باید سجده سهو بجای آورد و گرنه نمازش باطل خواهد بود، واگر یک یا دو تکبیر را نگوید نیز باید سجده سهو بجای آورد و اگر بجای نیاورد اشکالی

ندارد. عبدالله بن عبدالحکم و اصبغ می گویند: اگر فرامرش کرد تکبیر بگوید سجده سهو بجای می آورد و اگر بجای نیاورد اشکالی ندارد واگر عمدا تکبیر نگوید کار بدی کرده است، اما نمازش درست است. این، عقیده فقهای همه کشورها است از شافعیان و کوفیان و اهل حدیث و مالکیان به استثنای آنان که با ابن القاسم همرایند.

معاویه از سر دشمنی با علی از گفتن لبیک اللهم لبیک خودداری می کند

نسایی در " سنن " و بیهقی در " السنن الکبری " از طریق سعید بن جبیر این روایت را ثبت کرده است: ابن عباس در عرفه بود. از من پرسید: سعید! چرا نمی شنوم که مردم لبیک اللهم لبیک بگویند؟ گفتم: از معاویه می ترسند. ابن عباس از چادرش بیرون آمده گفت: لبیک اللهم لبیک گرچه معاویه بدش بیاید خدایا! اینها را لعنت کن زیرا از سر دشمنی با علی سنت پیامبر (ص) را ترک کرده اند

" سندی" در شرحی برسنن نسایی در شرح " ازسردشمنی با علی " می گوید: یعنی به خاطر دشمنی ئی که باوی داشتند چون وی‌پابند به سنن و رویه پیامبر (ص) بودآنها از سردشمنی باوی سنن را ترک می کردند و بجا نمی آوردند.

در کتاب " کنزالعمال " این سخن ابن عباس بنقل از ابن جریر طبری آمده است که گفت: خدافلانشخص را لعنت کند که از گفتن لبیک‌اللهم لبیک در این روز- یعنی روز عرفه- منع می کرد، زیرا علی درآن روز لبیک می گفت. احمد حنبل در" مسند " به‌این عبارت ثبت کرده که سعید بن جبیر می گوید: در عرفه نزد ابن عباس رفتم، داشت انار می خورد، گفت پیامبر خدا(ص) در عرفه افطار کرد و ام الفضل برایش شیر فرستاد و نوشیدش. و افزود: خدا فلان شخص را لعنت کند تعمدا عظیم ترین روزهای حج را هدف قرار داده آراستگی و شکوهش را از بین بردند و مایه آراستگی و شکوه حج گفتن لبیک اللهم لبیک است. این را مولف " کنزالعمال " از قول ابن جریر طبری نقل کرده است.

[صفحه 14]

در تاریخ ابن کثیراین روایت از طریق صحیح از سفیان از حبیب از سعید از ابن عباس آمده که ابن عباس نام معاویه را برد و به شدت به او حمله کرد و گفت که او شب عرفه ای لبیک اللهم لبیک گفت، اما وقتی اطلاع یافت که علی شب عرفه لبیک می گفته آن را ترک کرد. ابن حزم در " المحلی " می نویسد: " معاویه از اینکار منع می کرد "

آن جماعت رویه پیامبر (ص) را چنین می دانند که باید تا به هنگام رمی جمره درعقبه به‌گفتن لبیک اللهم لبیک ادامه داد فقط اختلا فشان در این است که تا ابتدای رمی جمره باید چنین کرد یا تا انتهای آن. اینک روایاتی که دراین مورد دارند:

1- فضل می گوید: همراه پیامبر (ص) از عرفات براه افتادم، همچنان لبیک می گفت تارمی جمره عقبه، و با پرتاب هر ریگی تکبیر میگفت و با پرتاب

آخرین ریگ به گفتن لبیک پایان داد. یا به عبارت دیگری:... همچنان لبیک اللهم لبیک می گفت تا رسید به جمره.
2- جابربن عبدالله و اسامه وابن‌عباس می گوید " پیامبر خدا (ص) پیوسته لبیگ می گفت و تا رمی جمره عقبه از گفتنش دست نمی کشید ".

[صفحه 15]

3- عبدالرحمن بن یزید می گوید: عبدالله بن مسعود گفت. به او گفتند: این چیست؟!- یا بعبارتی که مسلم ثبت کرده گفتند: این بیابانگرد است!- وی گفت: مردم مگر فراموش کرده اندیامگر گمراه گشته اند! من از آن که سوره بقره بر وی نازل گشته شنیدم که دراین مکان می گفت: لبیک اللهم لبیک
4- کریب آزاد شده ابن عباس می گوید: میمونه ام المومنین هنگام رمی جمره لبیک گفت
5- ابن عباس می گوید: به‌هنگام رمی جمره لبیک بگو
6- ابن عباس می گوید: خودم شنیدم که عمر فردای مزدلفه لبیک می گفت
7- همچنین از ابن عباس روایت شده که " دیدم عمربن خطاب در حال رمی جمره عقبه، بانگ ذکربرداشته است. پرسیدم: ای امیرالمومنین! چرا چنین میگویی گفت:مگر مناسک خویش بپایان رسانده ایم!
8- هم ابن عباس می گوید: با عمر یازده بار به حج رفتم وبه هنگام رمی جمره لبیک میگفت
9- باز از ابن عباس روایت شده که " لبیک گفتن شعار حج است. بنابراین چون حاجی گشتی لبیک بگو تا بگاه احرام فرو گذاشتن و هنگامش وقتی است که به جمره عقبه سنگ‌پرتاب کنی "
10- ابن مسعود میگوید: حاجی تارمی جمره عقبه را انجام نداده نباید

[صفحه 16]

از لبیک گفتن دست‌بکشد.
11- اسود بن یزید می گوید که دیده است عمربن خطاب در عرفه لبیک می‌گوید.
12- ابن ابی شیبه این روایت را از عکرمه ثبت کرده که " پیامبر خدا (ص) تا رمی جمره لا اله الا الله می گفت و نیز ابوبکر و عمر
13- انس بن مالک‌در جوابی که درباره لبیک گفتن روز عرفه داده می گوید: این راه را همراه پیامبر (ص) و یارانش رفته ام، بعضی از ماتکبیر می گفتند و برخی لااله‌الا الله، و هیچ یک به کار دیگری ایراد نمی گرفت.

14- درباره عایشه روایتی هست که می گوید پس از عرفه لبیک می گفته است.
15- عبدالرحمن اسود می گوید: پدرم روز عرفه به ابن‌زبیر گفت: چرا لبیک نمیگویی؟ عمر را دیدم که در چنین موقعیتی لبیک میگفت. در نتیجه، ابن زبیر شروع کرد به لبیک گفتن.
16- درباره مولای متقیان امیرالمومنین روایتی هست که می گوید حضرتش تا رمی جمره عقبه را به انجام می رسانید لبیک میگفت
17- درباره حضرتش همچنین این روایت هست که در حج و روز عرفه تا غروب آفتاب لبیک میگفت.
18- عکرمه میگوید: همراه حسین بن علی- علیهماالسلام- بودم همچنان

[صفحه 17]

لبیک می گفت تا رمی جمره عقبه.
سنتی که آن جماعت درباره اش اتفاق دارند و فقیهان و مفتیان برآن صحه گذاشته اند چنین است. ابن حزم در" المحلی " می نویسد: " از لبیک گفتن تا پرتاب آخرین ریگ جمره عقبه نباید دست کشید. مالک گفته است چون به عرفه‌روانه شوی لبیک گفتن تمام می شود ". آنگاه دلایل مالک را رد کرده بی اعتبارمی شمارد. لیکن نظر مالک را کمی بیشتر ملاحظه کردید و دیدید برخلاف آن است که ابن حزم گفته و به وی نسبت داده است. و در جای دیگر کتابش می نویسد: " دست از لبیک گفتن نمی کشد تا رمی جمره، و این عقیده ابوحنیفه و شافعی و احمد حنبل واسحاق و ابوسلیمان است ".
ملک العلماء در کتاب " بدایع " می نویسد: " دست از لبیک‌گفتن نباید بکشید. و این نظر عموم علمااست. مالک می گوید چون به عرفه رود دست از لبیک گفتن برمی دارد، اما درست همان است که عموم علماء گفته اند ". ابن حجر در " فتح الباری " می نویسد: " شافعی و ابوحنیفه و ثوری و احمد حنبل و اسحاق و پیروانشان گفته اند که باید به لبیک گفتن ادامه داد ". در " نیل الاوطار " آمده که " لبیک گفتن تارمی جمره عقبه ادامه پیدا می کند. واین عقیده عامه (ی دانشمندان وفقیهان) است ".
این رویه ای است که معتقدان و متاخران وهمه امت درباره اش همداستان است، لیکن معاویه‌چون با علی علیه السلام دشمن است و می بیند حضرتش به این سنت پایبند است‌برای این که برخلاف وی عمل کند برخلاف سنت عمل میکند و ثابت می نماید دردشمنی و مخالفت با مولای متقیان تاجایی پیش می رود که سنت و احکام الهی را زیر پا می گذارد و آنچه را مایه آراستگی و شکوه تج است از بین میبرد. این نظریه و رویه

کسی است که برخی خلیفه مسلمانانش شمرده اند و این

[صفحه 18]

مقدار بهره مندیش از دین و پایبندیش به سنت و رویه پیامبر اکرم (ص)! وای بحال مسلمانان که چنین موجود پلیدی بنام خلافت بزور برآنان چیره و مسلط گردد!
نمیدانم برای ابن عباس جایز وروا بوده که در حال احرام و در چنان مقام سهمناک و در روز عرفه- آن روز مشهور- معاویه را چون دشمن امیرالمومنین علی (ع) بوده و سنت پیامبر (ص) را ترک گفته‌لعنت کند؟ آیا علامه امت نمی دانسته که اصحاب همگی عادل و راستروند؟! یا این را نمی دانسته که صحابی را- هر که باشد- نمی توان دشنام داد، و این را که معاویه مجتهد بوده و مجتهد اگر اشتباه کند یک اجر دارد؟! من فقط این را می دانم که ابن عباس حرف ناروا نمی زند و خرافه ونظر باطل نمی پذیرد.
معاویه چقدر تبهکار و ستمگر بوده بیراه که با وجود نادانی و بی خبریش از احکام و قوانین الهی و این که سخت نیازمند دریای علم امام (ع) بوده برخلاف رویه و عمل حضرتش کار می کرده است. سعید بن مسیب میگوید: " مردی از اهالی شام مردی را با همسر خویش می بیند و هر دو را میکشد. معاویه در داوری در کار وی در می ماند. به ابوموسی اشعری می نویسد که از علی بن ابیطالب- رضی الله عنه- درباره حکم وی بپرسد. ابو موسی به علی- رضی الله‌عنه- می گوید: معاویه به من نوشته است که وی بپرسد. ابو موسی به علی- رضی الله عنه- می گوید: معاویه به‌من نوشته است که این باره از تو بپرسم. علی- رضی الله عنه- می گوید: اگر چهار شاهد نگذراند باید طناب برگردنش نهند ".

این رویه ناپسند اموی را پس از معاویه هواخواهانش نسل های متوالی پی‌گرفتند به طوری که آن جماعت برای این‌که مخالفتی باشیعه امیر المومنین (ع) نموده و دشمنی یی کرده باشند سنت ثابت پیامبر (ص) را ترک می نمایند و بدعتی را که هوسبازان بوجود آورده اند احیا ورایج می گردانند، درست همانطور که معاویه بدعت ها و خلافکاری‌های خلیفه نگونساری را که خویشاوندش بود احیا وتکرار می کرد بدعت تمام خواندن نماز در سفره و لبیک نگفتن و دیگر بدعت ها را.

شیخ محمد بن عبدالرحمن دمشقی در کتاب " رحمه الامه فی اختلاف الایمه " می نویسد:" سنت در مورد قبر این است که هموارهباشد، واین در مذهب شافعی ضروری است. ابو حنیفه ومالک واحمد حنبل می گویند: بهتر است مرتفع باشد زیرا هموار بودن قبر شعاع شیعه شده است. و غزالی و ماوردی میگویند: گور شرعا باید هموار و مسطح باشد، اما چون رافضیان این را شعار خویش ساخته اند ما برای دوری از رویه آنان گور را هموار نمی سازیم، بلکه مرتفع می سازیم ".
مولف " الهدایه " که حنفی است می گوید: سنت این است که انگشتردر دست راست باشد، اما چون رافضیان این سنت را پیش گرفته اند ما انگشتر را در دست چپ می گذاریم. " چنانکه از " ربیع الابرار " زمخشری بر می آید اولین کسی که انگشتر را بر خلاف سنت به دست چپ کرد معاویه بود. حافظ عراقی در کیفیت آویختن شاخه عمامه می‌گوید: آیا در شریعت چنان که شاخه عمامه را باید از طرف چپ بیاویزند چنانکه متداول است یا آن را از سمت راست- که مبارک و با فضیلت است- بیاویزند؟ من جز در روایت ضعیفی که طبرانی آورده ندیده ام که سمت راست تعیین شده باشد، و بفرض که این روایت‌ثابت و درست باشد شاید حضرتش شاخه عمامه را از سمت راست سست می کرده ودرسمت چپ می آویخته است همانطور که عده‌ای می آویزند، اما چون این طرز آویختن شاخه عمامه شعارشیعه امامیه گشته بایستی برای شبیه نشدن به آنها ترکش کرد.
زمخشری در تفسیرش می نویسد: " به موجب قیاس باستناد آیه هوالذی یصلی علیکم، وآیه صل علیهم ان صلاتک سکن لهم و فرمایش پیامبر (ص) که خدایا برآل ابی اوفی درود فرست جایز است که برهر مومنی درود فرستیم. لکن علما در تفصیل آن می گویند: هرگاه به دنبال درود

فرستادن‌بر پیامبر (ص) باشد چنانکه بگویی صلی الله علی النبی وآله، اشکالی ندارد، اما در صورتی که بیکی از افراد خاندان پیامبر (ص) به تنهایی درود بفرستی و بگویی صلوات الله علیه، این مکروه است، زیرا آن شعاری است ویژه پیامبر (ص) و نیز از آن جهت که

[صفحه 20]

هر که چنین بگوید او را متهم خواهند کرد که از رافضیان است و پیامبر خدا (ص) فرموده: هر کس به خدا و روز جزا ایمان دارد باید وضعی بخود نگیرد که مورد تهمت قرار گیرد. "
ابن تیمیه در کتاب " منهاج " در موضوع شبیه گشتن به رافضیان می نویسد: " از این جهت بعضی از فقیهان گفته اند که بعضی مستحبات و کارهای پسندیده را چون شعار رافضیان گشته باید ترک کرد، زیرا گر چه پرهیز از آن کارها که شعار ایشان است پرهیز شود، زیرا مصلحتی که در باز شناخته شدن سنی از رافضی به‌منظور دوری از آنها و دشمنی با آنها هست بزرگ تر است از مصلحت این کارهای پسندیده ومستحب " سپس تشبه به شیعه را در پیروی سنت پیامبر اکرم (ص) در ردیف تشبه جستن‌به کفار می شمارد و می گوید " از کارهای پسنده ای که ایشان می کنند گرچه پیروی سنت باشد باید پرهیز کرد "، چنانکه گفته اش با دیگر گفته های مشابهش در بحث از فتاویی که برخلاف قرآن و سنت داده شده است خواهد آمد.
شیخ اسماعیل برو سوی در تفسیرش " روح البیان " می نویسد: در کتاب عقدالدرر واللئالی آمده که درآن روز- یعنی روز عاشورا- مستحب است که کارهای پسندیده ای انجام دهند از قبیل‌صدقه و روزه و ذکر و دیگر چیزها، و روانیست که انسان مومن در بعضی کارها مثل یزید عمل کند یا مثل شیعه و رافضیان و خوارج. یعنی آن روز را نه‌باید عید بگیرد و نه عزا بنابراین هر که روز عاشورا سرمه به چشم بکشد به یزید ملعون و دار و دسته اش تشبه جسته است گر چه سرمه کشیدن در آن روز اساسا کار درستی است. زیرا ترک سنتی‌که شعار بدعتخواهان شده باشد سنت است، مثل انگشتر به دست راست کردن که دراصل سنت است، اما چون

[صفحه 21]

شعار بدعتخواهان و گمراهان گشته سنت چنین گشته که انگشتر را به انگشت دست چپ خویش کنند چنانکه اکنون می کنند، واین در شرح قهستانی آمده است. و هر کس روز عاشورا و اوایل محرم روضه حسین-

رضی الله عنه- را بخواند به رافضیان تشبه جسته است مخصوصا اگر الفاظ و عباراتی را برای گریاندن شنوندگان بکار برد که از شکوه وعظمت وی می کاهد.
در کتاب کراهیه قهستانی‌آمده است که هر گاه خواست روضه حسین را بخواند بایستی ابتدا روضه سایر اصحاب را بخواند، بعد آن را تا در روضه خوانی به رافضیان تشبه نجسته باشد. حجه الاسلام غزالی می گوید: بر واعظ و غیر واعظ حرام است که روضه‌حسین و سرگذشت او جریاناتی را که میان اصحاب رخ داده مانند دشمنی آنان با یکدیگر و پرخاش نمودن نسبت به هم برای مردم بخواند، زیرا چنین کاری باعث می شود شنوندگان و مردم کینه اصحاب را که پرچمداران دینند به دل بگیرند و زبان به انتقاد و بد گویی آنها بگشایند. منازعاتی را که اصحاب داشته اند باید توجیه کرد و حمل‌بر صحت نمود و گفت که آن نه به خاطر ریاست طلبی و دنیا جویی بوده، بلکه بعلت اشتباه در اجتهاد رخ داده است. "
ابن حجر در " فتح الباری " می نویسد: " در باره سلام و درود گفتن به غیر انبیاء اختلاف پیدا شده است با اینکه همه متفقند که شرعا می توان‌به هر انسان زنده ای درود فرستاد. وبرخی گفته اند: به طور کلی برهر انسانی چه مرده وزنده می توان درود فرستاد. وبرخی گ‌فته‌اند: بطور تبعی یعنی پس از درود فرستادن بر پیامبر (ص) و در رابطه با حضرتش می توان درود فرستاد نه بر یک شخص به تنهایی، زیرا این گونه درود فرستادن شعار رافضیان است. این را " نووی " از شیخ ابو محمد جوینی نقل کرده است. "

زرقانی در شرح " موطا " در بیان این که در عید ین باید نماز را پیش از خطبه خوانده می نویسد: " در دو صحیح‌مسلم وبخاری آمده که ابن عباس می گوید:

[صفحه 22]

در نماز عید رسول خدا (ص) وابوبکر و عمر حضور داشته ام. همه شان نماز را پیش از خطبه می خواندند.
درباره کسی که اولین بار این ترتیب را تغییر داده اختلاف است: در صحیح " مسلم " روایتی از طاق بن‌شهاب هست که می گوید: اولین کسی که در نماز عید خطبه را پیش از نماز خواند مروان بود. و در روایت ابن منذر با سند صحیح از حسن بصری آمده که اولین کسی که پیش از نماز خطبه خواند عثمان بود که طبق معمول در مقام پیشنمازی مردم نخست نماز خواند و بعد خطبه، اما چون دید بعضی از مردم به نماز نمی رسند این کار را کرد یعنی خطبه را پیش از نمازخواند. این علت غیر از آن است که مروان به آن استناد جسته است، زیرا عثمان برای رعایت مصلحت مردم که رسیدن به نماز عید باشد چنین کرد، اما گفته اند: در زمان مروان چون در خطبه به کسانی که شایسته نیست دشنام داده می شد و بعضی را بیش از حد ستایش و تمجید می نمودند مردم عمدا پس از نماز برخاسته برای شنیدن خطبه نمی ماندند، در نتیجه وی مصلحت خویش را رعایت کرد. و احتمال می رود عثمان برخلاف مروان که پیوسته خطبه راپیش از نماز می خوانده گاهی چنین می کرده است به همین جهت این کار را به مروان نسبت داده اند.
روایت دیگری هست که همین کار را که عثمان می کرده‌عمرمی کرده است. عیاض و بعضی که نظر او را پذیرفته اند گفته اند: این روایت " صحیح " نیست و قابل تامل است، زیرا عبدالرزاق و ابن ابی شیبه هر دو آن را از قول ابن عینیه از یحیی بن سعید انصاری از یوسف بن عبدالله بن سلام روایت کرده اند و این سندی صحیح است، اما دو روایتی که از ابن عباس وابن عمر هست با آن معارضه دارد، از وی به ندرت سرزده است وگرنه آنچه در دو " صحیح " مسلم وبخاری آمده‌صحیح تر خواهد بود.
شماره سریال: 171 شافعی از عبد الله بن یزید روایتی شبیه روایت ابن عباس ثبت کرده ومی افزاید: این روش ادامه داشت تا معاویه آمد و خطبه را پیش از

[صفحه 23]

نماز خواند. و این دلالت دارد براین که مروان به پیروی از معاویه چنان کرده چون از طرف او فرماندار مدینه بوده است. عبدالرزاق از ابن جریج از زهری روایت‌می کند که اولین کسی که خطبه خواندن پیش از نماز را در عید بدعت نهاد معاویه بود. ابن منذر از ابن سیرین چنین روایت می کند که اولین کسی که اینکار را کرد زیاد دربصره بود. عیاض می گوید: این دو روایت با روایتی که آن کار را به مروان نسبت می دهد منافات ندارد، زیرا مروان و زیاد هر دو استاندار معاویه بوده اند، و روایت چنین توجیه می شود که نخست معاویه انجام داده و سپس استانداران ومامورانش از او تقلید کرده اند ".
سکتواری در " محاضره الاوایل " می نویسد: " اولین کسی که‌خطبه را پیش از نماز خواند معاویه بود. وسپس حکام مروانی مثل مروان و زیاد- که در عراق انجام داده- از او پیروی کردند و معاویه این کار را در مدینه مشرفه انجام داد. "
در جلدهشتم، سنت ثابت و مسلم را در مورد خطبه نماز عیدین شرح دادیم و گفتیم که‌پس از نماز خوانده می شود و پیامبر (ص) چنبن می کرده و نیز ابوبکر و عمر، عثمان در روزهای اول حکومتش به پیروی‌از پیامبر اکرم (ص)، لکن عثمان بعدها چون نمی خواسته خطبه خویش را به صورتی دلپسند خلق در آورد و مردم برای شنیدنش نمی نشسته اند بنا کرده به خواندن خطبه پیش از نماز تا به انتظارشروع نماز بنشینند واجبارا حرف های اورا بشنوند. سپس استاندارانش و خویشاوندان امویش که پس از او بر مردم مسلط گشته اند- گر چه به علت دیگری بود ه- به تقلید وی چنین کرده اند.
اینها چون چنگ آهنین خویش بر گلوی خلق فشردند بنا کردند به دشنام دادن امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) در نطق ها و خطبه ها، و مردم چون‌آن شدند که خطبه را پیش از نماز بخوانند تا مردم اجبارا بشنوند.
نخستین کسی که بدعت دشنام دادن به خاندان پیامبر (ص) را گذاشت

[صفحه 24]

معاویه بود وتبهکاری و گناهش در این مورد بیش از کسی است که قبلا بدعت تغییر ترتیب خطبه را گذاشته است، زیرا معاویه گرچه مقلد بدعت است و نه‌بدعتگزار این بدعت را با تبهکاری سهمگین تری آمیخته است.
توجه کنید به‌این فرمایش به صحت پیوسته پیامبر اکرم (ص) که: هر کس علی را دشنام داد مرا دشنام داده و هر کس مرا دشنام دهد خدا را دشنام

داده باشد. و فرمایشش که علی را دشنام ندهید، زیرا او را بهره از وجود الهی است. و به این که مگر مسلمان با وجود نص مخصوصی که درباره مولای متقیان هست ونصوص کلی یی که درباره دشنام دادن به‌انسان مومن هست مانند " دشنام دادن به‌مسلمان، زشتکاری است " می تواند فتوا دهد و بگوید دشنام دادن به مولای متقیان امیرالمومنان علی علیه السلام روا است؟ مگر مسلمانی هست که شک داشته باشد که امیرالمومنین علی (ع) نخستین مسلمان است و از خودشان برای‌تصرف و عهده داری امورشان ذیحق تر است و سرور مسلمانان است و امیرشان؟

معاویه یکی از قوانین کیفری اسلام را اجرا نمی کند

" ماوردی " و دیگر مورخان نوشته اند: " چند دزد را پیش معاویه آوردند. دستور داد دستشان را قطع کنند. آخرین دزد پیش از اینکه دستش را قطع کنند، این ابیات را بنا کرد به خواندن:
دست راستم را ای امیرالمومنین می خواهم که در پناه گذشت خویش
مصون داری و نگذاری آسیبی زشتی آور ببیند
دستم اگر از عیب (دزدی) پاک می بود زیبابود
و زیبا رویی نیست که از عیبی زشتناک بری باشد

[صفحه 25]

دستم که دوست داشتنی است اگر چپش از همدوشی راستش
محروم گردد زندگانیم بی خیر و تباه خواهد گشت
معاویه پرسیدش که با تو چه کنم حال آنکه دست رفقایت را بریده ام؟ مادر آن دزد گفت: ای امیر المومنین! این کار هم جزو دیگر گناهانت که از آنها توبه می کنی. در نتیجه، معاویه آن دزد را رها کرد. و این اولین باری بود در تاریخ اسلام که از اجرای اسلامی صرفنظر می شد ".
این دزد خصوصیتی داشت و چه فرقی با آن دیگران که معاویه او را از قانون و عمومی و قطعی کیفری اسلام مستثنی و معاف ساخت از حکم قرآن که می گوید: " دست مرد و زن دزد را قطع کنید؟! دلش به حال ما در آن دزد سوخت و دلسوزی مانع ا ز اجرای یکی از حدود و مقررات الهی نهد بر خویشتن ستم کرده باشد "، و می فرماید: " هر که پا از حدود و مقررات الهی بیرون نهد بر خویشتن ستم کرده باشد "، و می فرماید: " اینها حدود و مقررات الهی است بنابراین از آنها تجاوز ننمائید ت، و " هر کس فرمان خدا و پیامبرش را نبرد و از حدود و مقرراتش تجاوز نماید او را به آتش در خواهد آورد و در آن جاودانه خواهد بود"؟
یا معاویه می پنداشت اگر یکی ا زقوا نین الهی را تعطیل نماید و از حدود آن تخطی کند فردای قیامت در پناه کسی یا چیزی از کیفر الهی در امان خواهد بو د؟! و مگر هر کس بصرف این که قصد تو به از گناهی را داشته باشد حق دارد مرتکب آن گناه شود؟! این چیز شگفت انگیزی است! تازه چه کسی به او اطمینان داده که موفق به توبه خواهد شد و مانعی برای توبه اش وجود نخواهد داشت و گناهی که این توفیق را از وی سلب نماید مرتکب نخواهد گشت یا گناهان کبیره ای که ایمانش را از او بگیرد یا همین بی اعتنائی و تحقیری که نسبت به شریعت و

احکامش روا می دارد او را به آتش دوزخ نخواهد کشانید؟! ضمنا فهمیده می شود که معاویه اولین بارش نبوده که به امید توبه مرتکب گناه می شد، بلکه کار و بارش همین بوده است و این رویه و پندارش سبب می شود که نظام اسلام و شریعتش تعطیل گردد و کسی به آن عمل ننماید و آداب مقررات اسلام بی اجرا بماند و بی اثر گردد و تبهکاران که‌بسیاری از جنایات و گناهان را از ترس کیفر فوری ترک می کنند، با چنین خرافات و چرندیاتی گستاخ گشته دست به هر جنایتی بیالایند. و هیچ کار زشتی نماند که نکنند. و روح و جان خلق را نیالایند و آرامش را از میان نبرند، و این سبب می گردد که تشریع اسلامی نتواند هدف عالی و نهایی خویش را تحقق‌بخشد و بند بر دست و پای سر کشان و گناهورزان گستاخ و چموش نهد.

گرفتیم که توبه هر نافرمانی و گناهی را بشوید، اما چه کسی به معاویه گفته و از پیش خبر داده که توبه اش درآن مورد پذیرفته خواهد شد؟! حال آن که‌می دانیم " توبه پذیری برای خدا فقط منحصر به کسانی است که از روی نادانی‌کار زشت می کنند و بعد به زودی توبه می نمایند، اینان هستند که خدا توبه‌شان را می پذیرد، و خدا بسیار دانا و حکیم است، توبه برای کسانی نیست که‌کار زشت می کنند تا آنکه وقتی مرگشان‌در رسید می گویند من اکنون توبه می کنم، و نه برای کسانی است که درحال کافر بودن می میرند، اینها را بر ایشان عذابی درد ناک مهیا کرده ایم. "

معاویه لباس هایی می پوشد که جایز نیست

ابو داود از طریق خالد این روایت را ثبت کرده است: مقدام بن معدی و عمرو بن اسود و یکی از قبیله بنی اسد که ساکن " قنسرین " بود به نمایندگی نزد معاویه بن ابی سفیان رفتند. معاویه به مقدام گفت: آیا خبر داری که حسن بن علی مرده است؟ مقدام برگشت. مردی به او گفت: به عقیده تو این مصیبتی است؟

[صفحه 27]

گفت چطور این را مصیبت نمی دانم حال آن که پیامبر خدا (ص) او را درآغوش‌می گرفت و می فرمود: این از من است و حسین از علی است. آن که از قبیله بنی اسد بود گفت: او آتشپاره ای بودکه خدای عز وجل بیفسردش. مقدام به گفته خویش چنین ادامه داد: من امروز آن قدر سخنان ناراحت کننده به تو خواهم گفت که به خشم ایی. ای معاویه! اگر راست گفتم سخنم را تصدیق کن واگر دروغ گفتم تکذیب کن. گفت همین کار را خواهم کرد. مقدام گفت: ترا بخدا قسم آیا می دانی پیامبر خدا (ص) از پوشیدن جامه ابریشمین نهی کرده است؟ جوابداد: آری. گفت: ترا بخداقسم آیا می دانی پیامبر خدا (ص) از پوشیدن پوست حیوانات درنده و سوار شدن بر آن نهی کرده است؟ گفت: آری. گفت: بخدا قسم من همه اینهارا در خانه تو ای معاویه دیده ام معاویه گفت حالا فهمیدم که از دست توای مقدام رهائی ندارم "
به کسی که اقرار کند بسیاری از کارهای خلاف شرع را- که بر ناروائیش اتفاق است- مرتکب گشته امید خیری می توان برد! وقتی به او تذکر دادند که حکم شرع درباره کارهایش چیست- حکمی که از یاد برده یا به آن بی اعتنائی کرده- چرا دست از کارهای خلاف شرعش بر نداشت؟ معاویه در حقیقت " طاغوت " و سلطه نامشروعی بود که مثل فرعون ها عمل می کرد و از گناه و خلاف شرع باکی نداشت واز سنت ثابت پیامبر (ص) بی مهابا تخلف می نمود. به به! از حاکمی که بدون رضای مردم بر حکومتشان دست اندازد و بر خلاف دین و شریعتشان برآنها حکومت کند و در زندگانی شخصی پایبند آیینشان نماند!
امیراامومنین علی بن ابیطالب (ع) در نامه ای به عمرو بن عاص می نویسد: "... تو دینت را تابع دنیای کسی‌کرده ای که گمراهیش آشکار است و بی حیا و بی آبرو است. " ابن ابی الحدید در شرح این فرمایش می نویسد: " تردیدی نیست که معاویه گمراهیش و تجاوز کاریش‌آشکار بوده است وهر تجاوز کار (از دین وسنت) ی گمراهگر است، اما این که بی حیا

و بی آبرو بوده است از آن جهت که معاویه خیلی هوسبازی و بی عفتی‌می کرده و شب نشینی و محفل های عیاشی‌داشته

[صفحه 28]

است و از وقار و متانت بی بهره بوده و آداب ریاست را پیش از قیام علیه امیرالمومنین رعایت نمی نموده است، اما از وقتی که به آن قیام دست زده خود را محتاج متانت و آرامش دیده است و گرنه در دوره عثمان‌بسیار بی حیا و بی آبرو و آلوده به هر زشتی بوده است. و در دوره عمر از ترس او کمی آبروی خود را می کرده، اما در عین حال لباس ابرشیمی و دیبا می پوشیده و در جام زرین و سیمین می نوشیده و قاطرها سوار می شده که جلی از دیبا داشته است و زینی زرنشان، و درآن وقت جوان بوده و حالات نوجوانی‌و مستی قدرت و فرماندهی داشته است. ومردم در کتابهای شرح حال درباره او نوشته اند که در دوره عثمان درشام شراب می خورده است، لکن دراین که پس‌از وفات امیرالمومنین و برقراری حکومتش شراب می خورده: یا نه اختلاف است. بعضی گفته اند: در پنهانی شراب می‌خورده است. و برخی که نمی خورده است، لکن دراین اختلافی نیست که گوش به آواز و موسیقی سپرده و به رقص آمده و گذشته از آن به آواز خوانان ومطربان انعام و اکرام نموده است. " بخوانیدو ماهیت وی را دریابید!

[صفحه 29]

(جنایت سهمگین سال 44 هجری)
در زمینه نسبت خویشاوند ی این که " فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش " اصلی مسلم بود و از ضروریات اسلام بشمار می آمد و به این فرمایش گهر بار پیامبر اکرم (ص) عمل می شد تا سال 44 هجری و روز شومی که پسر زن جگر خوار بدعت گذاشت و کاری برخلاف سنت و فرمایش پیامبر (ص) و بر ضد اصل مسلم اسلامی مرتکب گشت.
امت اسلامی بر این فرمایش پیامبر اکرم (ص) متفق است که " هر کس در دوره اسلام پدری جز پدرخویش برای خویش ادعا نماید بهشت براو حرام خواهد بود. " و نیز این فرمایش که درنطقی در " منی " آمده است: " خدا کسی را که پدری غیر از پدرش را برای‌خویش ادعا نماید، یا مولایی جز موالی خویش ادعا کند، لعنت کرده است. فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش " یا بعبارتی دیگر " فرزند متعلق به بستر است ومردزناکار را سنگ پاداش. هان! هر که خویش را به کسی جز پدرش منسوب سازد یا از سر بی علاقگی به موالی

[صفحه 30]

خویش کسی جز ایشان را مولای خویش شمارد لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او خواهد بود و هیچ توبه و بهانه ای‌از او پذیرفته نخواهد بود. "
واین فرمایش حضرتش که " هر کس دانسته خویش را به کسی جز پدرش منسوب نماید، کافرشده باشد. وهر کس شخصی را که با او نسبت خویشاوندی ندارد باخویش منسوب نماید، از ما (مسلمانان) نخواهد بود "
واین فرمایش که " هر کس خویش را به کسی جز پدرش منسوب سازد بوی بهشت به مشامش نخواهد رسید با اینکه بوی بهشت، از فاصله هفتاد سال- یا فاصله هفتاد سال راه- به مشام می رسد " و " هر کس خویش را به شخصی غیر از پدرش منسوب نماید در حالی که می داند او پد رش نیست، بهشت بر او حرام خواهد بود " و" هر کس خویش را به شخصی جز پدرش منسوب نماید یا وابسته به کسی غیر از موالی خویش بشمارد، لعنت پیوسته خدا که تا به قیامت مستمر است بر او خواهد بود. "
با وجود همه این فرمایشات مکرر و موکد، سیاست خود پرستانه معاویه‌چشم و گوشش را ببست تا مرد زناکار را که از داشتن نسبت رسمی و شرعی با فرزندی که از زنایش بوجود می آید بی نصیب است، بهره مند گردانید و " زیاد " را فرزند ابو سفیان زناکار شمرد، واین را

هنگامی انجام داد که دید " زیاد " بزرگ و سیاستمدار گشته و برای از بین بردن مردان پاکدامن و نیکوکار و خدا پرستان دوستدار امیر المومنین علی (ع) بدرد او می خورد.
" زیاد " در بستر " عبید " آزاد شده " ثقیف بوجود آمد، و بر ناپاک ترین دامن ها

[صفحه 31]

پرورش یافت، و در بدترین محیط ها. پیش از آنکه معاویه او را فرزند ابو سفیان و برادر خویش بشمارد، زیا د بن عبید ثقفی می خواندندش و پس از این انتساب به او زیاد بن ابی سفیان گفتند.
خود معاویه در دوره امام حسن مجتبی- سلام الله علیه- در نامه ای به " زیاد " می نویسد: " از امیر المومنین معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن عبید. پس از درود و ستایش، تو برده ای هستی که حق ناشناسی کردی و کیفر و بد بختی برای خویش فراهم ساختی، در حالی که سزاوار این بود که شکران می کردی نه کفران. درخت ریشه های نرمش را به خاک فرو می برد و از اصل و ریشه اساسی خویش شکل و ماهیت می گیرد، و تو نه مادر داری و نه پدر که در باره ات می گویند: دیروز برده بود و امروز فرمانده و استاندار. این مسیری است که چون توکسی ای پسر سمیه نپیموده است. وقتی نامه ام به تو رسید مردم را به اطاعت
بیعت وادار کن و هر چه زودتر باتقاضایم موافقت نما، زیرا اگر چنین کنی مانع ریخته شدن خونت گشته ای و جانت را حفظ کرده ای وگرنه تر سخت کیفر خواهم داد وقسم یاد می کنم که تو را دست بسته وپا برهنه از فارس به شام بیاورند تا ترا در بازار سر پا نگهدارم و به عنوان برده بفروش رسانم و تر ا به جایی در آور که در آن بوده ای و از آن بد گشته ای. و السلام ".
پس از انقراض دولت اموی، زیاد را " زیاد بن ابیه "- یعنی زیادپسر پدرش یا زیاد بی پدر- می خواندند و " زیاد بن امه "- یعنی زیاد پسر مادرش- و " زیاد بن سمیه ". مادرش- سمیه- متعلق به یکی از دهقانان ایران بود در زند رود کسکر.
دهقان بیمار گشت و حارث بن کلده پزشک‌ثقفی را به بالینش آوردند تا او را درمان کرد، و به پاداش آن در مان، سمیه را به او بخشید و " حارث سمیه را به از دواج غلام رومی خویش در آورد که " عبید " نام داشت و زیاد از این ازدواج بوجود آمد و چون بزرگ شد پدرش عبید را با پرداخت هزار درهم آزاد ساخت. و مادرش سمیه از فاحشه های معروف طایف بود که محل رسمی و پرچم داشت.

ابو عمر وابن عساکر با ثبت روایتی می نویسند: " عمربن خطاب‌برای

[صفحه 32]

اصلاح فسادی که در یمن پدید آمده بود زیاد را به آن دیار فرستاد. چون از ماموریت خویش باز گشت نطفی ایراد کرد که مردم چنان نشنیده بودند. عمر وبن عاص گفت: بخدا اگر این غلام، قرشی می بود عرب را رهبر ی می کرد. ابو سفیان گفت: به خد ا من می دانم چه کسی نطفه او را در دل مادرش گذاشته است. علی بن ابیطالب به او گفت: او کیست ای ابوسفیان؟ جوابداد: من. گفت: مواظب حرف زدنت باش ابوسفیان!- یا چنانکه ابن عساکر می نویسد: عمرو عاص‌به او گفت: ساکت باش ای ابو سفیان!چون می دانی اگر عمر این را از تو بشنود بی درنگ ترا کیفر خواهد داد- ابو سفیان گفت:
بخدا اگر تر س از آن کسی نبود که مرا انگشت نمای دشمن می سازد (یعنی عمر) صخر بن حرب (یعنی‌ابو سفیان) وضع زیاد را روشن می ساخت و سخن در باره او را مکتوم نمی‌داشت.
دیری گذشت که با قبیله ثقیف (که زیاد منسوب به آن بود) مجاله کردم و گذاشتم پاره دلم را به خویش منسوب نمایند
همین سخن، معاویه را واداشت تازیاد را به خویش منسوب سازد".
در " عقدالفرید " چنین آمده: " عمر دستور داد زیاد نطقی ایراد کند. نطقی خوب و ممتاز ایراد کرد. و پای منبر، ابو سفیان بن حرب و علی بن ابیطالب نشسته بودند. ابو سفیان به علی گفت: از نطق این جوان خوشت آمد؟ گفت: آری. ابو سفیان گفت: این پسر عموی تو است (یعنی از شاخه اموی که بابنی هاشم جد مشترک دارند و افراد دو شاخه را عرب پسر عمو می خواند). پرسید: چطور؟ گفت: من نطفه او را در دل مادرش- سمیه- بستم. پرسید: چرا ادعای پدری او رانمی کنی؟ گفت: از این که بر منبر نشسته- یعنی عمر- می ترسم که اعتبارم را ببرد.
معاویه به استناد این گفته زیاد را باخویش منسوب شمرد و شهودی بر آن گواهی دادند. و این برخلاف حکم پیامبر خدا (ص) است که می فرماید: " فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش. "

[صفحه 33]

اگر معاویه به استناد این گفته پدرش، زیاد را باخویش منسوب نموده باشد بایستی پیش از آن عمرو عاص را با خویش منسوب اعلام می نمود، زیرا روزی که وی به دنیا آمد، ابو سفیان ادعای پدر ی او را کرده گفت: " من

تر دید ی ندارم که نطفه او را در دل‌مادرش نهاده ام " و عاص با او به کشمکش بر خاست، ولی نابغه چون ابو سفیان را مردی خسیس می دانست حاضر نشد پدری او را برای نوزادش برسمیت بشناسد و عاص را پدر او اعلام نمود، و حسان بن ثابت در این زمینه چنین سروده است:
پدرت بی شک ابو سفیان است و در باره تو
برای ما از او دلایلی قطعی بروز کرده است.
اگر خواستی به پدرت افتخار کنی به او افتخار کن
وبه عاص بن وایل افتخار مجو
تا آخر آن ابیات که در جلد دوم "غدیر " بیامد.
آری هر زناکار بی عفتی که با سمیه مادر زیاد، و نابفه مادر عمرو، و هند مادر معاویه، و حمامه مادر ابو سفیان، وزرقاء مادر مروان، و دیگر فاحشه های مشهور ارتباط داشت، می توانست ادعای پدری فرزندان آنها را بنماید و با همسرانشان بر سر پدری به کشمکش بر خیزد.
زمانی که زیاد از طرف امیر المومنین علی (ع) استاندار بود، معاویه به او نوشت: لانه ای که در آن پرورده شده ای برای ما نامعلوم است. بنابر این همانگونه که پرنده به لانه خویش پناه می جوید، بدان پناه جوی. اگر آنچه خدا بدان داناتراست نبود آنچه را آن بنده نیکوکار گفت می گفتم این را که لشکریانی خواهیم آورد که یارای مقابله اش را نداشته باشند و با خواری و ذلت آنها را بیرون خواهیم کرد" و در آخر نامه اش چنین نوشت:
خدایرا! زیاد اگر می‌دانست چه می کند و کارش را می فهمید چه خو ب آدمی بود.
پدرت را فراموش می کنی حال آنکه گفته اش راست است آنگاه که تو برای مردم نطق می کردی و زماندارمان عمر بود.

[صفحه 34]

بنابراین به پدرت که پدر ما است افتخار جوی، زیرا پسر حرب (یعنی ابوسفیان) در میان قوم و قبیله اش مقامی مهم دارد
این که جماعتی (یعنی‌بنی هاشم) را به همدوشی برگزینی که با ایشان تناسبی و مناسبتی نداشته باشی ننگی نابخشودنی است
بنابراین ازآنان دوری نما، زیرا خدا تو را از ایشان دور گردانیده و از هر فضیلتی که مایه برتر ی ایشان است
چون نامه اش به " زیاد " رسید برای مردم چنین نطق کرد: از پسر زن جگر خوار، و سر دسته منافقان شگفت است که مرا از تصمیمات خویش می تر ساند در حالی که میان من و او پسر عموی رسول خدا (ص)در میان مهاجران و انصار وجود دارد.

بخدا اگر او به من اجازه بفرماید که به جنگ وی بروم، ضربات شمشیرم را به‌مردم نشان خواهم داد. گفته اش به اطلاع علی- رضی الله عنه- رسیده به زیاد نوشت:
پس از سپاس پروردگار و ستایش پیامبر (ص)، من ترا به آن کار دولتی گماشته ام و هنوز هم اختیار آن کار بامن است. ابو سفیان با تصورات بی پایه و ناروا و دروغگویی حرفی پرانده است که حرفش مایه میراث بری یا انتساب خویشاوندی‌نمی تواند شد- یابعبارتی دیگر: تو به استناد آن سخت نمی توانی ادعای نسبت خویشاوندی یا میراث کنی- و معاویه (مثل شیطان) از پیش روی انسان و پشت سرش و از چپ و راستش رخنه‌و نفوذ می نماید بنابراین از او بر حذر باش برحذر باش! والسلام.

ابوبکره، برادر زیاد- برادر او از مادرش سمیه- وقتی شنید معاویه، زیاد را براد ر خویش خوانده و او به این انتساب رضایت داده خشمگین گشت و سوگند خورد که هرگز با او سخن نگوید و گفت که: " قبول آن به معنی تصدیق زناکاری مادرش می باشد وترک نسبت پدریش. بخدا قسم هرگز تصور نمی کنم که سمیه ابو سفیان را دیده باشد. وای براو! با ام حبیبه- همسر پیامبر (ص) (دختر ابوسفیان) چه خواهد کرد؟ آیا می خواهد به عنوان اینکه با او خویشاوند و محرم است او را ببیند؟! اگر ام حبیبه از او رو بگیرد آبروی او خواهد رفت و اگر ام حبیبه را ببیند

[صفحه 35]

که مصیبت بزرگی خواهد بود واحترام و مقدسات پیامبر (ص) پایمال گشته. "

زیاد در زمان معاویه به حج رفت و چون به مدینه در آمد خواست به حضور ام حبیبه برسد. سخن ابوبکره را بیاد آورد و منصرف گشت. و گفته اند: ام حبیبه روی از او بپوشانید و اجازه تشرف به‌او نداد.

ابوعمر می نویسد: " وقتی معاویه، زیاد را منسوب خویش خواند، بنی امیه نزد او رفتند از آن جمله عبدالرحمن بن حکم که به او گفت: تو اگر سیاهان را نیز بیابی برای تضعیف و تحقیر ما آنها را با خویش منسوب خواهی‌ساخت. معاویه به مروان دستور داد که‌این بی آبرو را از اینجا بیرون کن. مروان گفت: تو اگر سیاهان را نیز بیابی برای تضعیف و تحقیر ما آنها رابا خویش منسوب خواهی ساخت. معاویه آبرویی است که کسی از زخم زبانش نمی رهد. معاویه گفت: اگر بردباری و گذشتم نبود، می دیدی که زخم زبان نمی تواند بزند. مگر شعری را که در باره من و زیاد سروده به من گزارش نکرده اند! آنگاه دستور داد مروان آن شعر را بخواند و چنین خواند:

هان! به معاویه بن صخربگو

که از کردارت به‌تنگ آمده ایم

آیا از این که بتو بگویند پاکدامن بود به خشم می آیی

واز این خشنود می شوی که بگویند: پدرت زناکار بوده است؟!

من گواهی می دهم که نسبت خویشاوندیت بازیاد

چنان نسبت خویشاوندی یی است فیل باکره ء ما چه خر دارد

و اعلام می کنیم که سمیه بی آنکه دست ابو سفیان

به او برسد زیاد را باردار گشته است.

می گویند این ابیات را زیاد بن ربیعه بن مفرغ حمیری شاعر سروده است، و آنها که این ابیات را به او نسبت داده اند نخستین بیتش را چنین آورده اند:
هان! به معاویه بن‌صخره بگو
از قول مردی یمنی
و بقیه راهمانگونه ثبت کرده اند که آوردیم. همچنین عمربن شبه و دیگران

[صفحه 36]

گفته اند: ابن مفرغ چون نزد معاویه یا پسرش یزید بن معاویه رفت- و این پس‌از آن بود که یمنیان از رفتار عباد زیاد و برادرش عبیدالله با وی بخشم آمده و برای داد خواهی در حق وی آنجا رفتند- و گفت: ای امیر المومنین! در حق من بدون این که گناهی کرده یا نافرمانی یی نموده باشم چنان ظلم هایی کرده که به هیچ مسلمانی نکرده اند- معاویه به او گفت: مگر تو نبوده ای که گفته ای:
هان! به معاویه بن حرب بگو
از قول مردی یمنی
آیا از این که بگویید پدرت پاکدامن بوده است به خشم می آیی
و از این خشنود می شوی که بگویند: پدرت زناکار بوده است؟!
ابن مفرغ گفت: قسم به آنکه مقامت را بالا برده نه، من هرگز نگفته ام ای امیرالمو منین! طبق اطلاعی که به من رسیده این را عبد الرحمن بن حکم سروده وبه من نسبت داده است. معاویه گفت: سراینده گفته است:
گواهی می دهم به این که مادرت با ابو سفیان
همبستر نگشته و جامه از تن به در نیاورده است.
و این کار، بغرنج است و
کاملا مبهم ونامعلوم
و سپس پرسید: مگر تو نگفته ای:
زیاد و نافع و ابوبکره
در نظرم ازعجیب ترین عجایبند
اینها سه مردند که‌از یک زن
به دنیا آمده اند و فرزند یک پدرند
آن یکی چنانکه ادعا می کند قرشی است
وآن دیگر آزاد شده و این به زعم خویش عربی است!
و جمله ابیاتی که در هجو زیاد وفرزندانش سروده ای؟! برو گمشو، خدا ترا نبخشد. من ازگناهت در گذشتم. اگر با زیاد دوستی می نمودی این اتفاقات نمی افتاد. برو هر جا می خواهی زندگی کن. و او موصل را برای

سکونت

[صفحه 37]

برگزید.
ابو عمر می گوید: یزید بن مفرغ به خاطر مظالمی که عباد بن زیاد در خراسان بر او روا داشته در هجو او و فرزندانش اشعار بسیار سروده است. وداستانش با عباد بن زیاد و برادرش عبید الله بن زیاد مشهور است، از جمله این ابیات هجور آمیز:
عباد " بن زیاد "! ننگ از تو رو گردان نیست
تو نه مادری قرشی داری و نه پدری
وبه‌عبیدالله " بن زیاد " بگو: تو پدر درستی نداری
و نه کسی می داند که ترابه چه کسی نسبت دهد!
عبیدالله بن زیاد گفته است: از هیچ هجویه ای به قدر هجو ابن مفرغ ناراحت نگشته ام آنجا که می گوید:
بیندیش، زیرا اگردر این موضوع بیندیشی مایه عبرت خواهد بود
دراین که آیا افتخاری جز از راه مامور شدن بدست آورده ای؟!
سمیه آن قدر زندگی کرد و ندانست که
پسری که از قریش دارد منسوب به توده‌ای پدر است!
شاعر دیگری چنین سروده:
زیاد، نمی دانم پدرش کیست
ولی این هست که الاغ پدر زیاد است
این روایت به ما رسیده که " معاویه بن ابی سفیان، وقتی مروان شعر برادرش عبدالرحمن بن حکم را برای وی خواند، گفت: بخدا تا عبدالرحمن نزد زیاد نرود و عذر خواهی نکند و رضایت او را جلب ننماید، از او خشنود نخواهم گشت. عبدالرحمن بن حکم روی آورده آن قدراصرار ورزیدند تا نزد زیاد رفت. چون به با ر گاهش در آمد و سلام کرد زیادبگوشه چشم نگاه خشم آلودی به او کرد- و

[صفحه 38]

زیاد معمولا یک چشم خویش را کوچک می کرد تا نگاهی غضبناک پیداکند- و گفت: تویی که آن حرفها را زده ای؟! عبدالرحمن پرسید: کدام حرفها؟ گفت: آنچه را گفتنی نیست؟ عبدالرحمن گفت: خدا امیر را برقرار بدارد، گذشت برای خطاکار است. اینک بشنو گفته ام را. گفت: بگو ببینم و او این اشعار را بسرود:

ای ابو مغیره! از سخنان کژی که
در شام بر زبانم رفته توبه می‌آرم
از آن سخنان که درباره ات گفتم و خلیفه
به خشم آمد تااز سر خشم مرا براند
و به آنکه مرا براند ضمن عذر خواهی گفتم:
حق با تو است و ترا مقامی جز آن من است
پس از تصور اتم خطایم و گفتار نادرستم
حقیقت را دریافتم و بشناختم و دانستم
" زیاد " شاخه درخت ابو سفیان است
و باطراوت و خرمی در میان بوستان برین آویخت
تر ا برادر و عمو و پسر عمو ی خویش می دانم
و نمی دانم‌که تو مرا به کدام چشم می نگری
تو زایده ای هستی چسبیده به خانواده ابوسفیان
که ازانگشت میانی ام بیشتر دو ستش می دارم
هان! به معاویه بن حرب بگ
که باکار خویش موفقیتی بدست آورده ای!
زیاد به وی گفت: تو در دیده من احمقی هستش و شاعری چرب زبان و خوشگذران، اما بهرحال شعرت را شنیدم و عذرت را می پذیرم. چه تقاضایی داری؟ گفت رضایتنامه ای برایم خطاب به امیر المومنین بنویس. گفت: بسیار خوب. و نامه ای نوشت، و زیاد آن را پیش معاویه برد. معاویه بگشودش و از او خشنود گشت و او را به حال و کار سابق باز گرداند، و گفت: خاک بر سر زیاد که

متوجه نشد عبد الرحمن چه می گوید به او می گوید: تو زایده ای هستی چسبیده به خانواده ابو سفیان!
.......................!
ابو عبیده می گوید: زیاد ادعا میکرد مادرش- سمیه- دختر اعور است از قبیله بنی‌عبد شمس بن زید، مناه بن تمیم. و ابن مفرغ در رد ادعایش چنین سروده است:
سوگند می خوردم که " زیاد " ازقبیله قریش نیست
و نه سمیه از قبیله تمیم استپ
بلکه در حقیقت زاده برده ای‌است از زناکاری
که ریشه نسبش در پلیدی فرو رفته است
طبری روایتی از ابو اسحاق ثبت کرده که میگوید: زیادچون به کوفه در آمد

گفت: پیش شما برای کاری که به حالتان مفید است آمده ام. پرسید ند: چیست؟ گفت: نسبت خویشاوندی مرا به معاویه برسانید. گفتند: حاضر نیستیم شهادت‌دروغ و بهتان آمیز بدهیم. در نتیجه، به بصره رفت و آنجا مردی برای او چنان‌که می خواست شهادت داده. "
ابن عسا کر و ابن اثیر می نویسند: ابو سفیان به طایف رفت وبه دکه شرابفروشی بنام‌ابو مریم سلولی درآمد وپس از شرابخوردن به او گفت: بی زنی ناراحتم کرده، فاحشه ای برایم دست وپاکن. پرسید: کنیز حارث بن کلده-سمیه را که زن عبید بوده است میخواهی؟ گفت: بااینکه پستانهای آویخه وزیربغل بو ناکی دارد بیاورش. و آوردش. و ابو سفیان با او بیامیخت و زیاد را بدنیا آورد، و معاویه ادعای برادری او را کرد.
ابن عساکرد از ابن سیرین‌از ابی بکره روایت کرده که می گوید:زیاد به ابو بکره گفت: دیدی امیر المومنین (یعنی معاویه) چه پیشنهادی به من کرد، و من

[صفحه 40]

دربستر عبید بدنیا آمده و به او شباهت دارم، و میدانی که پیامبر خدا (ص)فرموده: هر کس خویش را به شخصی غیر از پدرش نسبت دهد نشیمنگاهش از آتش آکنده خواهد گشت. اما یکسال بعد ادعای فرزندی ابو سفیان را کرد! محمد بن اسحاق می گوید: نزد ابو سفیان نشسته بودیم، زیاد نمایان گشت، ابو سفیان گفت: وای بر مادرش! چه‌می شد اگر برایش کسی را به عنوان پدرادعا می کرد.

هنگامی که معاویه بیعت‌گرفت زیاد نزد او رفته با گرفتن دو میلیون با او مصالحه کرد و از با رگاهش بیرون شد. در راه مصقله بن هبیره شیبانی را دید. به او پیشنهاد کرد بیست هزار درهم بگیرد و به معاویه بگوید: زیاد با اینکه ایران را خشکی و دریایش را خورده داشته است فقط با گرفتن دو میلیون درهم با تو مصالحه کرده است. و از این کارش بخدا قسم پیدا است که گفته اش راست است.
و اگر معاویه از او پرسید: مگر زیاد چه می گوید؟ بگوید: می گوید: پسر ابی سفیان است. مصقله بن‌هبیره شیبانی پیشنهادش را پذیرفت و همین کار را انجام داد، و معاویه در نتیجه آن گفتگو بر آن شد که دوستی زیاد را با ادعای خویشاوندی او برای خود جلب نماید و محبتش را به تمامی به خویش اختصاص دهد، و بر این کار همداستان گشتند و مردم را کرد آوردندو شاهدان در تایید ادعای زیاد گذشتند و در میانشان ابو مریم سلولی بود. معاویه از او پرسید: چه شهادت می دهی ای ابو مریم؟ گفت: من شاهد بودم که ابو سفیان نزد من آمد و از من فاحشه ای خواست. به او گفتم: جز سمیه کسی را سراغ ندارم. گفت: با همه کثافت و بو ناکیش بیاورش. برایش‌آوردم. با او به اطاقی رفت. سپس سمیه بیرون آمد در حالی که منی از تنش می چکید! زیاد به ابو مریم گفت: مواظب حرف زدنت باش. تو فقط به عنوان شاهد آمده ای تا شهادت دهی نه آنکه شماتت کنی! بر اثر آن، معاویه‌او را خویشاوند خویش اعلام کرد.
در عقد الفرید چنین آمده است: " می گویند: ابو سفیان روزی مست براه

[صفحه 41]

افتاد و به سراغ فاحشه خانه رفت. از زنی که رئیس فاحشه خانه ای بود پرسید: فاحشه داری؟ گفت. فقط سمیه‌هست. گفت: با اینکه زیر بغلش بو ناک است بیاورش. و با او در آمیخت و زیاد از آن همبستری در بستر عبید بوجود آمد.
" زیاد " که حسب و نسبی پلید و پست داشت و عمری دراز نزدیک به‌پنجاه سال پدر مشخصی نداشت و او را "زیاد بن ابیه "- یعنی زیاد فرزند پدرش- می خواندند یکباره برادر پادشاه وقت گشت و پسر کسی شناخته شد که او را از اشراف محیط و زمانه اش به شمار می آورند. این مقام ظاهر رادرست به طریقی به دست آورد که معاویه‌مقام فرزندی ابو سفیان را احراز کرد آنگاه که معلوم نبود معاویه نوزاد فرزند کدامیک از پنج شش زناکار معروف جاهلیت است و مادر ش هند ی جگر خوار او را فرزند ابو

سفیان اعلام کرد. "زیاد چون خود را از پستی و ننگ بی پدری رسه و به مقامی ظاهرا بلند نشسته‌یافت بر آن شد که دوستی و علاقه معاویه را به هر طریقی که شده بیش ازپیش فرا چنگ آرد، و راه نابود ساختن‌و بدخواهی مخالفان معاویه یعنی مسلمانان غیور و خاندان پاک رسالت رااختیار کرد و دست خویش تا مرفق بخون پاک آن راد مردان فرو برد.
از آن طرف، معاویه که از جلب یک متحد سیاسی زد و بند چی و حقه باز و کار چاق کن و مطیع سر مست شده بود هیچ نمی‌اندیشید که نسبت زنا دادن به پدرش چقدرزشت و نکوهیده و ننگ آور است و ادعای‌خویشاوندی " زیاد " بر خلاف حکم شریعت و ناقض سنت است.
یونس بن ابی عبید ثقفی به معاویه گفت: پیامبر خدا (ص) حکم صادر کرد که فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش. و تو بر عکس آن عمل کردی‌و برخلاف سنت رسول خدا (ص).
معاویه گفتش: حرفت را تکرار کن. تکرار کرد. معاویه گفت: یونس! بخدا اگر دست از این حرفت بر ندار ی بلایی بر سرت خواهم آورد که آن سرش نا پیداباشد!

ایمان مردک را ببین به پیامبرش، و نگاه کن که حدیث حضرتش راکه تکرار هم گشت تا چه حد بگوش می گیرد و بکار می بندد و آن را پاس می دارد و می پذیرد! داوری و نظر دادن در این کار معاویه را به دانشمندان منصف امت اسلامی وا می گذارم و به محققان و نویسندگان و مولفان درست رای.
سعید بن مسیب می گوید: اولین حکم از احکام قضایی رسول خدا (ص) که علنا نقص گشت توسط فلا نشخص بود یعنی معاویه که درباره زیاد آن حکم را صادر کرد ".
ابن یحیی می گوید: " نخستین حکم از احکام رسول خدا (ص) که رد شد حکمی بود که درباره زیاد صادر گشت "
ابن بعجه می گوید: اولین دردی که عرب بدان مبتلا گشت قتل حسن- نواده‌ء پیامبر (ص) _ بود و ادعای خویشاوندی زیاد"
حسن بصری می گوید: "معاویه چهار صفت داشت که اگر یکی از آنها را بیش نداشت برای تبهکاری وی بس بود:
1- چیره شدن بمدد سفیهان براین امت به طوری که بدون مشورت با امت- که باقیمانده اصحاب صاحبان فضیلت و افتخار را در برداشت- بر حکو متشان مسلط گشت.
2- پسرش را که باده گساری دائم الخمر بود و جامه ابریشمین می پوشید

و ساز می زد به جانشینی خویش تعیین کرد.
3- ادعای خویشاوند ی زیاد را کرد در حالی که پیامبر خدا (ص) می فرماید: فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش.
4- کشتن حجر. " بدا بحال او که حجر و یارانش را کشت " و عبارت اخیر را دوبار تکرار می کند.

[صفحه 43]

امام حسن مجتبی (ع) در حضورمعاویه و عمرو بن عاص و مروان بن حکم‌به زیاد می فرماید: " تو را ای زیاد، چه به قریش، برای تو نه فقط زمینه درستی در میان قریش یا اصل و نسبی یامیلاد شرافتمندانه ای سراغ ندارم بلکه مادرت فاحشه ای بود که مرد های قریشی و زشتکاران عرب با او می آمیختند، و چون به دنیا آمدی مردم عرب پدری برایت نمی شناختد تا این- اشاره به معاویه- پس از مرگ پدرش ادعای برادری تو را کرد. تو مایه افتخاری نداری. ترا سمیه بس و ما راپیامبر خدا (ص) و پدرم علی بن ابیطالب و سرور مومنان که هیچ به جاهلیت نگرائید و عمویم حمزه سیدالشهدا و جعفر طیار بس، واینکه من و برادرم سرور جوانان بهشتی هستیم.
" زیاد " به نمایندگی نزد معاویه رفت و برای او هدایا و اموال هنگفت وکیسه ای پر از جواهر برد که نظیرش راکسی ندیده بود. معاویه از آن به شدت‌خوشحال گشت. زیاد چون آن شادی بدید به منبر رفته گفت: بخدا من بودم ای امیرالمومنین که برایت عراق را رام ساختم و آرام و دارائی و مالیاتش را گرفتم و به تو تقدیم داشتم. یزید بن معاویه برخاسته گفت: تو ای زیاد اگرچنین کردی ما هم ترا از مولای ثقیف بودن به وابستگی قریش ارتقا بخشیدیم و به فراز منبر و از زیاد بن عبید بودن به حرب بن امیه گشتن. معاویه گفتش: بنشین ای پدر و مادرم فدات
سکتواری در " محاضره الاوائل " می نویسد: " نخستین حکمی که از احکام پیامبر خدا (ص) علنا زیر پا نهاده شد ادعای خویشاوندی زیاد توسط معاویه بود. در حالی که ابو سفیان اورا از خود ندانسته و ادعا کرده بود که او فرزندش نیست و نسبش مقطوع است، اما معاویه چون به زمامداری رسید او را خویشاوند خویش نموده به خود نزدیک ساخت و استانداری و فرماندهی داد، و زیاد بن ابیه که پسر زنی بد کاره بود هر گونه حقکشی و بد رفتاری را نسبت به خاندان پیامبر (ص) روا داشت " و " عمر- رضی الله عنه- چون‌به معاویه می نگریست می گفت: این،

[صفحه 44]

پسر ابو سفیان، شاهنشاه عرب است.، زیرا او نخستین کسی بود که یکی از احکام قضائی پیامبر خدا (ص)را زیر پا گذاشت،
و زیاد بن ابیه اولین کسی بود که ننگین ترین بد رفتاری را در حق خاندان پیامبر (ص)- رضی الله عنهم- مرتکب گشت " و " ابو سفیان در حضور جمعی از اصحاب- رضی الله عنهم- اعلام داشت که با زیاد هیچ گونه نسبت خویشاوندی ندارد و به هیچ وجه ارثی از او نمی برد. وزیاد همچنان مطرود بود تا معاویه بخواندش و به خویش نزدیک ساخت و او را فرماندهی داد وحکم اسلام را زیر پا گذاشت و این اولین حکم قضائی بودکه پایمال می گشت و به همین سبب بلائی سهمگین گشت و محنتی جانفرسا برای امت پیش آورد که منحوس ترینش تجاوز خائنانه او به برترین فرد ملت و محبوب ترین شخص خاندان نبوت بود
"هیچ دانشمند اسلامی نیست که با جاحظ همداستان نباشد آنجا که در رساله " بنی امیه " می گوید: " در آن هنگام معاویه بر سلطنت دست یافت و بر باقیمانده شورا (ی شش نفره تعیینی عمر) و بر جامعه اسلامی و انصار و مهاجران به استبداد و خود کامگی حکومت کرد، یعنی در سالی که " سال اتفاق عمومی " خوانده اند و نه تنها سال اتفاق عمومی نبود، بلکه سال اختلاف و جدائی و سرکوبی و دیکتاتوری و چیرگی مسلحانه بود، سالی که امامت به سلطنتی از قماش آنچه به شرح آمد و از نوع آنچه یکایک‌بر شمردیم مر تکب گشت تا رسید به رد علنی حکم قضائی پیامبر خدا (ص) و انکار آشکار حکمی که درباره تعلق فرزند به بستر و سزای مرد زنا کار صادر فرموده است با این که امت متفق بود بر این که سمیه در بسترابو سفیان‌و همسرش نبوده، بلکه فقط با او زنا کرده است. معاویه با ارتکاب آشکار این عمل خلاف سنت از شمار

[صفحه 45]

زشتکاران بدر گشت و به جرگه کفار در آمد ".
اگر جنایات کفر آمیز معاویه را بررسی کنیم خواهیم دید که این کارش جزو کوچکترین آنها است، زیرا بیشتر کارهایش- اگر همه اش نباشد- ناقض قرآن و سنت ثابت و مسلم پیامبر گرامی (ص) است و خلافکاریش منحصر به زیر پا گذاشتن حکم " فرزند متعلق به بستر است و مرد زناکار را سنگ پاداش " نیست.

[صفحه 46]

بیعت گیری برای یزید

اشاره

(یکی از چهار جنایت سهمگین معاویه)
از تبهکاری ها و جنایات معاویه- که مجسمه تبهکاری و گناه است- یکی بیعت گیری برای یزید است برخلاف‌خواست " اهل حل و عقد " یعنی صاحبنظران جامعه اسلامی، و از طریق سرکوبی باقیمانده مهاجران و انصار، و علی رغم مخالفت برجسته ترین اصحاب.
معاویه از همان روز که به سلطنت و بساط یک استبداد قهر آمیز و ننگین را پهن کرد بفکر این بود که پسرش را ولیعهد خویش سازد و برایش بیعت بستاند و حکومت اموی را موروثی و پایدار گرداند. هفت سال تمام زمینه این کار را فراهم می کرد، به نزدیکانش انعام می نمود و بیگانگان‌را خویشاوند و مقری می ساخت، گاه نیت‌خویش مستور می داشت و زمانی بر ملامی نمود، و پیوسته آن طریق هموارمی ساخت و به طرف مقصود می خزید. چون زیاد- مخالف ولایتعهدی یزید بود- به سال 53 ه. درگذشت معاویه پیمانی به نام زیاد جعل کرده برای مردم برخواند و درآن آمده بود که حکومت پس از معاویه از آن یزید باشد، و با این کار- چنانکه مدائنی گفته- می خواست راه بیعت گیری برای یزید را هموار نماید.
ابوعمر می گوید: " به معاویه هنگامی که‌حسن (علیه السلام) زنده بود پیشنهاد شد که یرای یزید بیعت بگیرد، اما وی این مقصود را فقط پس از درگذشت

[صفحه 47]

حسن (علی السلام) آشکارکرد و تصمیم آن کار در این هنگام گرفت ".
ابن کثیر می نویسد " در سال 56 ه. معاویه مردم را دعوت کرد که با پسرش یزید بیعت نمایند تا پس از وی حاکم باشد، و تصمیم این کار را پیشتر و در زمان زنده بودن مغیره بن شعبه گرفتته بود. ابن جریر (طبری) از طریق شعبی چنین روایت می کند: مغیره آمده بود پیش معاویه، و او از استانداری کوفه برکنار شده بود به خاطر پیری و ناتوانیش، و معاویه تصمیم گرفت سعید بن عاص را به استانداری کوفه بگمارد. چون مغیره از تصمیم معاویه خبردار گشت گوئی پشیمان شده باشد یزد بن معاویه رفته به او توصیه کرد از پدرش بخواهد او را ولیعهد سازد. یزید از پدرش تقاضای ولیعهدی کرد. پدرش پرسید: چه کسی این را به تو توصیه کرد؟ گفت: مغیره. معاویه پیشنهاد مغیره را پسندید و او را دوباره به استانداری کوفه گماشت و دستور داد در این راه بکوشد. پس مغیره برای زمینه سازی ولیعهدی یزید بکوشش برخاست.

معاویه در این خصوص کتبا با زیاد مشورت و او " زیاد " که می دانست یزید سرگرم بازی است و دل به بازی و شکار بسته با ولیعهدی او مخالفت نمود و عبید بن کعب نمیری را- که دست صمیمی وی بود- نزد معاویه فرستاد تا رای او را بزند و منصرف گرداند. عبید به‌دمشق رفته با یزید ملاقات کرد و از قول زیاد به او گفت که از پی آن بر آید. یزید از شروع به کار ولایتعهدی منصرف گشت و نزد پدر رفته همداستان شدندکه فعلا از آن دست بردارند. وقتی زیاد مرد معاویه شروع کرد به ترتیب دادن کار ولایتعهدی یزید و تبلیغات ودعوت برای بیعت گیری، و به سراسر کشور نامه نوشت که برای ولایتعهدی یزید بیعت بگیرند ".

[صفحه 48]

شکل دیگری از این ماجرا
ابتدای بیعت گیری برای یزید از مغیره بن شعبه بود. معاویه خواست او را از استانداری کوفه بر کنار نماید و بجایش سعید بن عاص را بگمارد. خبر به مغیره رسید. باخود گفت: کار درست این است که نزدمعاویه رفته استعفا بدهم تا مردم تصور کنند به مقام استانداری بی علاقه ام. و نزد معاویه رفته و آهسته به او چیزی گفت و به اطرافیانش اظهار داشت که وسیله استانداری و فرماندهیش را فراهم ساخته است. و سپس نزد یزید رفته به او گفت: اصحاب عالیمقام پیامبر(ص) و بزرگان قریش و سالخورگانش از دنیا رفته و فقط فرزندانشان باقی مانده اند، و تو از همه شان برتری و با تدبیرتر و علمت به سنت و سیاست از همه شان بیشتر. نمی دانم چرا امیرالمومنین برای تو بیعت (ولایتعهدی) نمی گیرد؟ یزید پرسید: به عقیده تو این کارشدنی است؟ جواب داد:آری.
یزید پیش پدر رفته گفتگویش را به اطلاع او رسانید. معاویه، مغیره را احضار کرده پرسید: یزید چه می گوید؟ گفت: دیدی که پس از عثمان چه اختلافی پیدا شد و چه خون ها ریخته شد. و یزید می تواند جانشین تو باشد، بنابران برایش بیعت بگیر تا اگر اتفاقی برایت افتاد پناه مردم باشد و جانشین تو ونه خونی ریخته شود ونه آشوبی بپا گردد. پرسید: چه کسی در این‌کار به من کمک خواهد کرد؟ گفت: من مردم کوفه را برایت تضمین می کنم و زیاد اهالی بصره را، و از این دو شهر که گذشت هیچ کس با تو مخالفت نخواهد کرد. معاویه گفت: برو برسر کارت و با هر که طرف اعتماد تو است در این زمینه‌صحبت کن و هر دو به فکر خواهیم بود و تصمیم مقتضی را خواهیم گرفت.
مغیره با او خداحافظی کرده پیش رفقایش برگشت. پرسیدند: چه خبر؟ گفت: پای معاویه را به منجلاب عمیقی در آوردم به زیان امت محمد، و

چنان

[صفحه 49]

زخمی بر پیکرشان وارد ساختم که هرگز درمان نخواهد پذیرفت.
مغیره به کوفه برگشت و با هرکه طرف اعتمادش بود و می دانست هواخواه بنی امیه است مساله یزید و ولایتعهدیش را مطرح نموده و حاضر به بیعتش شدند. ده نفر- یا به گفته ای بیش از ده نفر- از آنها را به نمایندگی‌نزد معاویه فرستاد و به هریک سی هزار درهم داد و پسرش موسی بن مغیره را به رساستشان برگزید. آنها پیش معاویه رفته از بیعت یزید تمجید نموده او را دعوت به اخذ بیعت کردند. معاویه گفت: نظر خودتان را حفظ کنید، اما در اظهار و اعلامش شتاب ننمائید. بعد از موسی پرسید: پدرت دین اینها را به‌چند خرید گفت: به سی هزار درهم. گفت: دینشان را چه ارزان فروخته اند.
به این ترتیب نیز گفته اند که آنها چهل نفر بودند که مغیره فرستاد پیش معاویه و در راسشان پسرش عروه بن مغیره. وقتی به دربار معاویه رسیدندیکایک به نطق ایستاده و گفتند: خیر خواهی برای امت محمد(ص) باعث آمد نشان گشته است! و ای امیرالمومنین سنت‌زیاد شده ومی ترسیم وحدت ما بهم بخورد، بنابراین پرچمی برای ما برافراز و پناهی معین کن تا به آن چنگ اندازیم. گفت: شما جانشینی برایم پیشنهاد کنید. گفتند: یزید پسر امیرالمومنین را مناسب می بینیم. پرسید: با جانشینی او موافقید؟ گفتند: آری. پرسید نظرتان همین است؟ گفتند: آری. و نظر مردمی که به نماندگیشان آمده ایم هم. معاویه در پنهان از عروه پرسید: پدرت دین اینها رابه چند خریده است؟ گفت: به چهار صد دینار. گفت: دینشان را ارزان یافته است. و به آنان گفت: درباره آنچه آمده اید، مطالعه خواهم کرد تا خدا چه بخواهد، و سنجیده و با تامل کار کردن بهتر از عجله است و آنها برگشتند.
تصمیم معاویه دربیعت گیری برای یزید استوارتر گشت. نامه ای به زیاد نوشته با او مشورت کرد. زیاد، عبید بن کعب نمیری را خواسته به‌او گفت: هر کس طرف اعتمادی دارد و هر رازی را رازداری است، و مردم دارای دو خصلتند: پخش کردن راز، و خیرخواهی و نظر مشورتی را به کسانی که شایسته شنیدنش نیستند گفتن. راز را جز به دو کس نتوان گفت: اول مرد آخرت که جویای ثواب روز جزا است، و دو دیگر مرد دنیا که خویشتن را شریف و با ارزش می داند و خردمندی که

[صفحه 50]

کردار سنجیده و فهمیده دارد. و من تراچنان این دوکس می دانم از روی تجربه ای که با تو داشتم. و اینک ترا خواسته ام برای مشورت در موضوعی که در نامه ای گنجیده است.
میرالمومنین (یعنی معاویه) بامن کتبا درباره این موضوعات مشورت کرده است و از مخالفت و تقبیح مردم نگران است و می خواهد که از او اطاعت نمایند ضمنا مسوولیت های‌اسلامی سهمگین است و اداره امور مسلمین کار مهمی است، و یزید آدم بی مبالاتی است علاوه بر این که دلباخته شکاراست. بنابر این، نزد امیرالمومنین می روی و کارهای یزید را برایش برشمار و بگو: کار را با تانی انجام بده تا به انجام رسد، شتاب مکن که اگر دیر برسی بهتر از آنست که با عجله کار را خراب و بد فرجام سازی عبید گفت: چیزی غیر از این نداری که‌به او بگوئی؟ پرسید: چه؟ گفت: تصمیم معاویه را بر هم نمی زنی و او رابا پسرش بد نمی کنی؟ من یزید را می بینم و به او می گویم امیرالمو منین به زیاد نامه نوشته و درباره بیعت گیری برایت از او نظر خواسته است و زیاد می ترسد مردم به خاطر کارهای ناجوری که تو داری برآشوبند و مخالفت نمایند و چاره را در این می بیند که تو آنکار ها را ترک کنی تا بتوان مردم را مجاب کرد وخواسته ات را بتحقق رساند. در این صورت ترک کنی تابتوان مردم را تو هم امیر المو منین (یعنی معاویه) را راهنمائی خیر خواهانه کرده باشی و هم نگرانیت از بابت امت رفع شده باشد. زیاد گفت: تو تدبیر درست و دقیق اندیشده ای به امید خدا روانه شو. اگر مقصود را برآوردی حقت و قدرت شناخته خواهد بود ودر صورتی که تدبیرت خطا از آب در آمدمعلوم خواهد بود که از ره بد خواهی وموذیگری نبوده است و هر چه به نظرت درست آمده گفته ای.
عبید نزد یزید رفت و آن سخنان بگفت، در نتیجه یزیداز بسیاری کار هایش دست برداشت. زیاد همچنین نامه ای برای معاویه همراه عبید کرد که از او می خواست بادرنگ و تامل عمل کند. و معاویه این تو صیه او را پذیرفته بکار بست. وقتی زیاد مرد، معاویه تصمیم گرفت برای پسر خویش- یزید- بیعت بستاند. به همین جهت، یکصد هزار دهم برای عبدالله بن عمر فرستاد که پذیرفت، اما چون سخن از بیعت با یزید بمیان آمد گفت: این را می خواست؟ بنابر این دینم خیلی ارزان بوده است. و خودداری کرد.

در شام برای یزید بیعت می گیرد

(و دراین راه، امام مجتبی را می کشد)
وقتی هیئت های نمایندگی استان ها- که بدستور معاویه به دمشق آمده بودند- در دربار معاویه گرد آمدند و احنف بن قیس در میانشان بود معاویه، ضحاک بن قیس‌قهری را فرا خوانده به او گفت: چون بر منبر نشستم و موعظه و سخنم را به پایان بردم تو از من برای سخنرانی اجازه بگیر، و وقتی به تو اجازه دادم خدای متعال را سپاس بر و نام یزید را به میا آور و درباره اش آنچه‌از تمجید وظیفه خود می بینی بگو، آنگاه از من تقاضا کن که او را جانشین خویش سازم، زیرا نظرم و تصمیم براین تعلق گرفته است و از خدامسئلت دارم که در این مورد و دیگر موارد خیر پیش آورد.
سپس عبد الرحمن بن عثمان ثقفی و عبد الله بن سعده فزاری و ثور بن معن سلمی و عبد الله بن عصام اشعری را احضار کرده به آن ها دستور داد وقتی ضحاک سخنش را تمام‌کرد به نطق بر خیزند و سخنش را تصدیق و تایید کرده از وی بخواهند یزید را جانشین خویش سازد.
معاویه سخن گفت، و پس از وی آن عده همانطور که دلش می‌خواست او را دعوت کردند که یزید را جانشین خویش سازد. معاویه پرسید: احنف کجاست احنف جواب داد. پرسید: تو نمی خواهی سخن بگوئی احنف بر خاسته خدا را سپاس برد و ستایش نمود وگفت:... مردم بدترین دوره های زمان‌را می گذرانند... تو ای امیر المو منین عمرت را سپری کرده ای. بنابر این توجه داشته باش حکومت را به چه کسی وا می گذاری و می سپاری. سفارش و راهنمائی اینها را بگوش نگیر. مگذار کسانی که بدون در نظر گرفتن مصلحت تو به تو پیشنهاداتی می نمایند ترا

[صفحه 52]

بفریبند واز راه راست بدرکنند. تو مصلحت جامعه را در نظر بگیر و ببین چگونه اطاعت مردم را می توانی جلب کنی. مردم حجاز و مردم عراق تا وقتی حسن زنده است به اینکاررضایت نخواهند داد و با یزید بیعت نخواهند کرد.
ضحاک عصبانی شد و دوباره بر خاسته خدا را سپاس و ستایش کرد و گفت:... منافقان عراقی، مردانگیشان در میان خودشان و در رفتار با یکدیگر این است که اختلاف ودو دستگی نشان دهند، و دینداریشان در این که از دین کناره بجویند. حق (یعنی دین) را بر حسب تمایلات خویش می بینند پنداری از پس پشت خویش می نگرند. از سر نادانی و غرور گرد نفرازی می نمایند، و خدا را هیچ در نظر نمی آرند و از عواقب بد کار

خویش‌بیمی بخود راه نمی دهند. ابلیس را به پروردگاری خویش گرفته اند و ابلیس‌ایشان را حزب خویش ساخته است. برای کسی که دوستش باشند نفعی ندارند و کسی را که دشمنش باشند ضرری نمی رسانند. بنابراین نظر آنها را رد کن‌و صداشان را خفه کن. حسن و وابستگان حسن را چه به سلطنت خدائی که معاویه را بجای خویش در زمین نشانده است... شما ای اهالی عراق خودتان چنان بار آورید که خیر خواه و نصیحتگوی پیشوا و حاکمتان باشید حاکمی که منشی‌پیامبرتان و خویشاوندش بوده است. چنین باشید تا دنیاتان در امان بماندو از آخرت هم بهره بردارید.
آ نگاه احنف بن قیس بر خاسته پس از سپاس و ستایش خداوند گفت: ای امیر المومنین‌ما، در میان قریش درباره تو مطالعه‌کردیم و دیدیم تو جوانمرد ترینش هستی‌و پیوند دارترین و پیمانگذارترین. ضمنا می دانی که تو عراق را باقهر نگشوده ای و بر آن با زور مسلط نگشته ای بلکه به حسن بن علی تعهداتی- در برابر خدا- سپرده ای که خود می دانی‌و به موجبش حکومت پس از تو با وی خواهد بود. اگر به پیمانت وفا کنی تو پیمانگذار و وفادار خواهی بود و در صورتی که به پیمانت خیانت کنی باید بدانی بخدا قسم پشت سر حسن سوارانی کار آزموده قرار دارد و بازوانی پیچیده و پرتوان و شمشیر هائی بران که اگر یکقدم از ره خیانت و پیمانشکنی به طرف او پیش آئی با قدرتی پیروزمند روبرو خواهی گشت. وتو خود می دانی که مردم عراق از وقتی‌با دشمنی کرده اند دیگر ترا

دوست نداشته اند و نه با علی و حسن وآیاتی که در حقشان از آسمان فرود آمده از وقتی دوستشان شده اند ره مخالفت و دشمنی پوئیده اند، و همان شمشیرها که همراه علی در جنگ صفین بروی تو کشیده اند اکنون به دوششان است و دل هائی که کینه ترا در آن پرورده اند در اندونشان. و بخدا قسم‌مردم حسن را بیش از علی دوست می دارند.
در این هنگام عبد الرحمن بن عثمان ثفقی بر خاسته از یزید تمجید کرد و معاویه را بر انگیخت که برای یزید بیعت بستاند. شماره سریال: 186 معاویه بنطق ایستاد و گفت: مردم شیطان برادران ودوستانی دارد که آنها را بسیج کرده از آنها کمک و یاری می جوید و سخن اززبان آنها می می گوید. اگر طمعشان را برانگیزد به کار می افتند و اگر از آنها اظهار بی نیازی نماید بر جای‌خویش بی حرکت می مانند. با زشتکاری خویش نطفه فتنه را می بندند و هیزم نفاق را برای شعله ور ساختن آشوب گمراهی آور می انبارند. خرده گیر و عیبجویند و بسیار سوظنی.
اگر قصد کاری کنند آن را به انجام نمی رسانندو اگر به گمراهی یی

خوانده شوند زیاده روی می نمایند. اینها دست بردار نیستند وریشه کن نمی شوند و پندنمی گیرند مگر به یک وسیله. و آنهم این است که صاعقه های ننگ و بلا و خواری بر سرشان فرو د آید و مرگ و نیستی بر آنها ببارد تا ریشه شان چنانکه قارچ لطیفی را از خاک بدر می آرند بر کنده شود. بنابراین سزاوار و به مصلحت چنان است که زودتر بخود آیند زیرا ما جلو تر اخطار کردیم و پند تو ام با تهدید دادیم مگر اخطار قبلی و پند سودی دهد. آنگاه ضحاک راخوانده استاندار کوفه ساخت و عبدالرحمن را احضار کرده استانداری عراق را به وی داد.
دراین وقت، احنف بن قیس چنین نطق کرد: امیر المومنین تو از همه ما بهتر می دانی که یزید در شبانه روز چه می کند. و در پیدا و پنهان، و کجا می رود و می آید. بنابراین اگر می دانی مایه خشنودی خدا و این امت است با مردم در باره اش مشورت نکن، و در صورتی که او را غیر از این می دانی در حالی که‌خود رو به آخرت روانی عشرت دنیای او را فراهم میار، زیرا آخرت جز با کار نیک آبادان نگردد. و آگاه باش که اگر یزید را بر حسن و حسین مقدم بداری و برتری

[صفحه 54]

دهی در حالی که می دانی آنان کیستند و چه شخصیتی دارند در پیشگاه خدا هیچ عذر و بهانه ای نخواهی داشت. وظیفه مافقط این است که بگوئیم: " بگوش می گیریم، فرمان‌می بریم، پروردگارا از تو آمرزش می طلبیم و سرانجام ما پیشگاه تو خواهد بود ".
معاویه به محض این که قصد خود را دائر بر بیعت گیری برای یزید و تعیین او بعنوان ولیعهد آشکار ساخت احساس کرد که مردم صالح و شخصیت های پاکدامن تا هنگامی که امام حسن مجتبی(ع) زنده است حاضر نخواهند شد به آن بیعت ننگین تن در دهند، بعلاوه در برابر امام متعهد شده بود که حکومت را پس از خود به او واگذارد و هیچ کس را جانشین خویش نسازد. پس چاره را دراین دید که امام را به قتل‌رساند و با کشتن حضرتش مانع عمده ای را که در طریق ولایتعهدی یزید وجود دارد از میان بردارد تا راه رسیدن توله‌اش به سلطنت هموار گردد. ابوالفرج اصفهانی می گوید: " معاویه‌می خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد، و هیچ مشکلی برایش گران تر از وجودحسن بن علی و سعد بن ابی وقاص نبود، بهمین جهت توطئه مسموم کردن آن دو راباجرا گذاشت تا به مسمومیت در گذشتند. "
این که معاویه قاتل امام حسن مجتبی- سلام الله- بوده با شرح‌و تفصیل خواهد آمد.

معاویه در نطقی به مردم شام گفت: مردم شام سنم زیاد شده و اجلم فرا رسیده است. تصمیم دارم شخصی را تعیین کنم تا مایه انتظام شما باشد. من یکتن از شما هستم، بنابراین نظر وتصمیمی اتخاذ کنید. تبادل نظر کرده همداستان گشتند و گفتند: با عبدالرحمن بن خالد بن ولید موافقیم:این نظر بر معاویه سخت گران آمد، لکن‌بروی خود نیاورد. پس از مدتی عبدالرحمن بیمار گشت. معاویه طبیبی یهودی را که در دربارش بود و ابن اثال نام داشت و معزز بود فرستاد تا به او شربتی بنوشاند و بقتل رساندش. طبیب یهودی رفته شربتی به او نوشاند که اندرونش را بشکافت و بر اثرش بمرد. بعدها مهاجر بن خالد- بر در عبدالرحمن پنهانی با نو کرش به دمشق آمد و به کمین آن یهودی نشست تا شبی که با جمعی از پیش معاویه بیرون می آمد بر او حمله برد، همراهیان بگریختند و مهاجر آن یهودی را بکشت.
در کتاب " اغانی " چنین آمده: آن یهودی را مهاجر بن خالد کشت. و او را دستگیر کرده نزد معاویه بردند. معاویه به او گفت: خیر نبینی چرا طبیب مرا کشتی؟ گفت: مامور را کشتم و آمر مانده است

[صفحه 56]

ابو عمر پس از ذکر داستان می گوید: این داستان در میان شرح حال نویسان و علمای تاریخ و روایت مشهور است و ما مخترش کردیم. آن را عمر بن شبه در کتاب " اخبار مدینه " و دیگر مورخان نوشته اند.
این ماجرا در سال 46 هجری یعنی‌دومین سال مطرح شدن ولایتعهدی یزید اتفاق افتاده است.

[صفحه 57]

سعید بن عثمان از معاویه تقاضا کرد او را به استانداری‌خراسان بگمارد، گفت: عبید الله بن زیاد استاندار آنجا است. گفت: پدرم تو را به مقامات سیاسی بالا برد و مجال و امکان داده تا به جائی رسیدی که از آن بالاتر نیست. و تو در مقابل حقشناسی نکرده و سپاس نعمت هایش را بجای نیاورده ای و این- یعنی یزید بن معاویه- را بر من مقدم داشته و برتر ی داده ای و برایش بیعت ولایتعهدی گرفته ای در در صورتی که من به لحاظ پدر و مادر و شخصیتم بر او برتری دارم. معاویه گفت: خدمتی که پدرت به من کرده بایستی مورد قدردانی من باشد و از عهده ادای سزای آن برآیم‌و در همین راه بود که به خونخواهی اوبرخواستم تا کارها روبراه گشت و نمی توانم خودم را در این زمینه مقصر بدانم.
درباره برتری پدرت بر پدرش باید بگویم: بخدا او برمن برتری دارد و به رسول خدا(ص) نزدیکتراست. در باره برتری مادرت بر مادرش، قابل انکار نیست که زن قریشی بر زن کلبی برتری دارد. درباره برتری تو بر او، بخدا اگر غوطه (باغستان پهناور و معروف پیوسته به دمشق) پر از آدم هائی مثل تو باشد یزید را با آن عوض نخواهم کرد. یزید گفت: ای امیر المومنین او پسر عموی تو است و تو از همه سزاوارتری و وظیفه دارتر که به کارش رسیدگی کنی، اگر در صحبت‌با تو به من چیزی گفته متقابلا به اوچیزی خواهم گفت.

[صفحه 58]

ابن قتیبه به این عبارت آورده است: چون معاویه‌به شام رسید سعید بن عثمان بن عفان به حضورش رسید- واو شیطان قبیله قریش و زبان آورش بود- و گفت: امیرالمومنین چرا برای یزید بیعت می گیری‌نه برای من؟ در حالی که بخدا قسم می‌دانی پدرم بهتر از پدر او است و مادرم بهتر از مادرش و خودم بهتر از او. و تو این مقام و قدرت را که داری بوسیله پدرم بدست آورده ای. معاویه خندید و گفت: برادرزاده عزیزدرباره این که پدرت بهتر از پدر او است باید بگویم: یکروز زندگانی عثمان بهتر از عمر معاویه است. درباره این که مادرت بهتر از مادر اواست. برتر ی زن قریشی بر زن کلبی امری مسلم وآشکار است. درباره این که مقام و قدرتی را که دارم بوسیله پدرت بدست آورده ام. این حکومتی است‌که خدا به هر که بخواهد می دهد. پدرت کشته شد. بنی عاص در خونخواهی او اهمال نمودند و بنی حرب (شاخه دیگر بنی امیه) بان کمر بستند. بنابر این خدمتی که ما به تو کرده ایم بیش از آن است که پدرت به ما کرده

است و تو بیش از ما رهین منتی. درباره این که تو بهتر از یزیدی، بخدا قسم حاضر نیستم بجای یزید خانه ام پر از افرادی مثل تو باشد. به هرحال این حرف ها را کنار بگذار و از من‌چیزی بخواه تا بتو بدهم.
سعید بن عثمان بن عفان گفت:... من راضی نمی شوم جزئی از حقم را به من بدهی و همه‌اش را می خواهم (یعنی حکومت را)، حال که نمی خواهی همه حقم را بمن بدهی از آنچه خدا به تو داده به من بده. معاویه گفت: خراسان برای تو باشد. سعید گفت: خراسان چیست؟ گفت: تیول تو باشد و ملک تو و بعنوان بخششی که به خویشاوند خود می نمایم سعید خشنود و خوشحال از دربار معاویه‌بیرون رفت واین ابیات را خواندن گرفت:
از امیر المومنین و فضل و کرمش یادکردم و گفتم:
خدایش بپاس کمکی که به خویشاوندش کرد پاداش نیک دهد
گر چه قبلا حرف هائی درباره اش از زبانم
پریده بود که برخی خردمندانه بود و پاره‌ای خطا
امیرالمومنین از ره بزرگواری چشم از آن بر بست

[صفحه 59]

و به کرمش ادامه داد- هر چند پیش از بازگشتنش نظرش نسبت به من تغییر کرده بود
و گفت: اکنون خراسان تیول و ملک تو باشد
امیرالمو منین را پاداش خیر باد
اگر عثمان بجای او می بود هرگز به من
بیش‌از آنچه او به من داد نمی داد.
چون گفته‌اش را به معاویه خبر بردند به یزید دستور داد برایش توشه راه فراهم کند و خلعتی برایش فرستاد و تا یک فرسخی هم مشایعتش کرد.
ابن عساکرمی نویسد: مردم مدینه سعید را دوست می داشتند و از یزید بدشان می آمد. وی نزد معاویه رفت. معاویه از او پرسید: این چه حرفی است که مردم مدینه می زنند؟ گفت: مگر چه می گویند؟ گفت می گویند:
بخدا قسم یزید به سلطنت نخواهد رسید
مگر تیغ آهنین سرش را
فرمانروا پس از او " یعنی معاویه " سعید خواهد بود
گفت: چه اشکالی دارد به نظر تو؟ بخدا پدرم بهتر از یزید است و مادرم بهتر از مادرش و خودم بهتر از او. ماترا به کار دولتی گماشتیم و هنوز بر کنارت نکرده ایم، و حق خویشاوندیمان را نسبت به تو بجای آورده ایم و دست از آن نکشیده ایم، تا این همه را که اینک در چنگ تو است به دست آوردی... معاویه گفت: درباره این که... (تا آخر مطلب که از نظرتان

گذشت).
آنگاه ابن عساکر می نویسد: " حسن بن‌رشیق داستان سعید را با معاویه با تفصیلی بیش از آنچه گذشت آورده است "، و سپس روایت حسن بن رشیق را می آورد که در آن چنین آمده: معاویه او را به استانداری خراسان گماشت و یکصدهزار درهم انعام داد.

نامه های معاویه در مورد بیعت ولایت عهدی یزید

اشاره

معاویه در نامه ای به مروان بن حکم نوشت: " سنم زیاد شده و توانم از دست برفته و می ترسم پس از مرگم در میان امت اختلاف پدید آید. تصمیم دارم کسی را بجانشینی خویش تعیین کنم، و نمی خواهم بدون مشورت با کسانی که آنجا (یعنی در مدینه) هستند کاری انجام دهم. بنابراین، موضوع را برای آنها مطرح کن و جوابشان را برایم بنویس ". مروان در نطقی به مردم اطلاع داد. مردم گفتند: کار درستی کرده است، لکن او کسی را باید برای ما نام ببرد. مروان جریان‌را به معاویه نوشت، و او یزید را نامزد کرد. مروان طی نطقی این را به‌مردم اطلاع داده گفت: امیر المومنین‌پسرش یزید را برای جانشینی برگزیده است.
عبدالرحمن بن ابی بکر به نطق ایستاده گفت: بخدا تو ای مروان نادرست گفته ای و معاویه نیز نادرست گفته‌است. شما نخواسته اید بهترین شخص برای امت محمد اختیار شود، بلکه می خواهید حکومت را به شکل امپراطوری رم‌شرقی در آورید تا هر گاه امپراطوری بمیرد پسرش بجایش بنشیند.
مروان (اشاره به او) گفت: این همان است که‌آیه " و کسی که به پدر و مادرش گفت:وای بر شما... " در باره اش نازل گشته است. عائشه از پشت پرده گفته مروان را شنیده صدا زد: آی مروان مردم گوش فرا دادند مروان روی خود رابه طرف عائشه گرداند که می گفت: تو گفتی به عبدالرحمن که آن آیه درباره اش نازل شده است بخدا دروغ گفتی، آن‌آیه نه درباره او بلکه درباره فلان شخص نازل شده است، اما تو کسی هستی که مورد لعنت پیامبر خدا (ص) قرار گرفته ای.

[صفحه 61]

حسین بن علی هم برخاسته پیشنهاد معاویه را تقبیح و ردکرد. عبدالله بن عمر و عبد الله بن زبیر نیز همینکار را کردند. مروان عکس العمل های آن ها را به معاویه گزارش داد. معاویه قبلا نامه هائی به نمایندگی مردم استان ها به پایتخت بفرستند. در میان آنها محمد بن عمرو بن حزم از مدینه بود و احنف بن قیس در میان هیئت اعزامی از بصره. محمد بن عمرو به معاویه گفت: هر زمامداری‌مسئوول رعیت خویش است، بنابر این توجه داشته باش چه کسی رابه حکومت برامت محمد می گماری.
معاویه از سخن‌او سخت ناراحت گشت و او را باز پس ازاو پرسید: برادر زاده ات را چگونه یافتی؟ احنف گفت: جوانی بود و نشاطو تکاپو و شوخی و مزاح مدتی بعد، معاویه- وقتی هیئت های نمایندگی استان ها جمع شده

بودند- به ضحاک بن‌قیس فهری گفت: من می روم سخنرانی کنم. وقتی سخنم را بپایان بردم تو از من تقاضا کن برای یزید بیعت بگیرم و مرا به این کار تشویق کن. چون معاویه برای مردم شروع به سخنرانی کردو از اهمیت کار اسلام و احترام خلافت و حق آن سخن گفت و از این که خدا دستور داده از زمامداران اطاعت شود، و سپس نام یزید را به میان آورد و ازفضل و سیاستدانیش حرف زد و پیشنهاد کرد برایش بیعت شود، ضحاک برخاسته خدا را سپاس و ستایش برد. و گفت: ای امیرالمومنین مردم پس از تو به زمامداری احتیاج دارند و تجربه به ما نشان داده که وحدت و همبستگی مانع خونریزی می شود و توده را در صلاح می‌دارد و راه ها را امن و امان می گرداند و مایه عاقبت بخیری می شود. روزگار در تحول است و خدا هر روز حالی تازه پیش می آورد، و یزید پسر امیرالمومنین چنانکه می دانی خوش اعتقاد است و نیکرو و به لحاظ علم و بردباری و تدبیر در شمار برترین افرادمان. بنابراین او را ولیعهد خویش ساز تا پس از تو پرچم ما باشد و پناهگاهی که به او پناه جوئیم و درسایه‌اش آرام گیریم. عمرو بن سعید اشدق نیز سخنی همینگونه گفت. پس از او یزید بن مقنع عذری به نطق ایستاده و گفت: این امیرالمومنین است

(اشاره به معاویه). اگر مرد، این خواهد بود (اشاره به یزید). هر کس نپذیرد. این (اشاره‌به شمشیرش). معاویه‌گفت: بنشین که تو شاه سخنورانی دیگراعضای هیئت های اعزامی نیز یکایک سخن گفتند.
معاویه از احنف بن قیس نظرخواست. احنف گفت: اگربخواهیم راست بگوئیم از شما می ترسیم و اگر بخواهیم‌دروغ بگوئیم از خدا بیمناکیم. تو- ای امیر المومنین- یزید را بهتر می شناسی و می دانی مایه رضای خدای متعال و امت اسلام است درباره اش با کسی مشورت نکن، و اگر او را غیر از این می دانی درحالی که به سوی آخرت روانی عشرت دنیایش را فراهم میار وظیفه ما فقط این است که بگوئیم: بگوش می گیریم و فرمان می بریم...
مردی شامی برخاسته گفت: نمی دانیم این دهاتی عراقی چه می گوید. کار ما این است که بشنویم و اطاعت کنیم و شمشیر بزنیم. آنگاه مردم متفرق گشتند در حالی که سخنان احنف بن قیس را باز گو می کردند. معاویه به دوستانش انعام و اکرام می کرد و بامخالفان مدارا می نمود و نرمش نشان‌می داد تا آنکه بیشتر مردم با او همعهد گشتند و بیعت نمودند.
بیان دیگری از همین ماجرا
مورخان می نویسند: معاویه اندکی پس از درگذشت حسن- رحمه الله- در

شام با یزید (به ولایتعهدی) بیعت کرد و بیعتش را کتبا به شهرستانها اطلاع داد. استاندارش در مدینه، مروان بن حکم بود. در نامه ای به او اطلاع داد که با یزید بیعت کرده و دستور داد قریش و دیگر مردمی را که در مدینه اند گردآورد تا با یزید بیعت نمایند.
مروان چون نامه را خواند از انجامش خودداری نمود و قریش نیز از بیعت با یزید خودداری ورزیدند. پس به معاویه نوشت: قوم و قبیله ات از انجام تقاضایت دائر بر بیعت با یزید خود داری نمودند. نظرت را برایم بنویس. معاویه دانست که کار شکنی از طرف مروان صورت گرفته است. پس به او نوشت که ازاستانداریش

[صفحه 63]

کناره بجوید، و اطلاع داد که سعید بن عاص را به استانداری مدینه منسوب کرده است.
وقتی نامه معاویه به مروان رسید، خشمناک گشته با خانواده اش و جمع کثیری از خویشاوندانش براه افتاده نزد بنی کنایه- که از خویشاوندان مادریش بودند- رفت و شکوه کرد و جریان کارش را با معاویه شرح داده و این را که بدون مشورت و تبادل نظر بااو پسرش یزید را به جانشینی تعیین کرده است. بنی کنانه گفتند: ما نیزه ای هستیم در دست تو و تیغی در نیامت، مارا به جنگ هر که ببری خواهیم جنگید. رهبری و تدبیر با تو است و اطاعت از ما. آنگاه مروان با هیئت پر شماری از ایشان و از خویشاوندان و خانواده اش به راه افتاد به طرف دمشق و رفت به دربارش روزی که به مردم اجازه ملاقات داده بود.
دربان چون چشمش به جمعیت انبوهی افتاد که از قوم و خویشان مروان بودند به او اجازه ورود نداد. آنها با او گلاویز شده بر صورتش زدند تا به یکسو شد. مروان با همراهانش وارد شد و رفتند به نزدیک معاویه تا جائی که مروان به او دسترس‌داشت. پس از این که او را بعنوان خلیفه اسلام کرد گفت: خدای بس‌پر عظمت و پر اهمیت است. هیچ نیرومندی به گرد قدرتش نرسد. در میان بندگانش کسانی را آفریده که پایه دینش را تشکیل می دهند و از طرف‌او ناظر کشورها و بلادند و جانشینانش‌در اداره مردم، و به وسیله آنان ستم‌را از میان بر می دارد و پیوند دین را محکم و یقین را پیوسته می گرداند و پیروزی را فرا چنگ می آرد و گردنفرازان را خوار می سازد. پیش ازتو خلفای ما این را می دانستند و در حق جمعی چنین قائل بودند، و ما درراه فرمانبرداری خدا یار و یاورشان بودیم و علیه مخالفان مددکارشان به طوری که ماقدرت می دادیم و گژی منحرفان را راست می ساختیم و در کارهای مهم طرف مشورت بودیم و در اداره مردم

فرماندار. لکن امروز گرفتار کارهای خودسرانه و ناجور گشته‌ایم، تو عنان گمراهی رها می کنی و بدترین افراد را بکار می گماری. چرابا ما که صاحب اختیار و ذیحق هستیم درکارهای عمومی کشور مشورت نمی کنی و رای ما را مورد توجه قرار نمی دهی؟ بخدا قسم اگر پیمان های موکد و عهدهای متین در میان نبود کژی متصدی حکومت

را درست می کردم و او را به راه می آوردم بنابراین ای پسر ابی سفیان حکومت را درست کن و از ولیعهدی کودکان دست بردار، و بدان که قبیله تو خیر خواه تو هستند و نمی‌خواهند با تو سردشمنی پیش گیرند
معاویه از سخن مروان به شدت خشمگین گشت، اما بعدا با بردباری یی که داشت خشم خویش فرو خورد و دست مروان را فشرده گفت: خدا برای هر چیز اصلی قرار داده است و برای هر خیری اهل و ذیحقی، آنگاه ترا در نظرم دوست و معزز گردانیده است... بسیار خوش آمدی‌و قدم بر چشم ما نهادی. از خلفای فقید و شهدای پاکرو نام آوردی، آنان همانگونه بودند که توصیف نمودی و تو همان مقام را نزدشان داشتی که بیان کردی. و ما همان گونه که گفتی گرفتار کارهای خود سرانه ناجور گشته ایم. و به کمک تو ای پسر عمو امیدواریم آنها را به سامان آوریم و مشکلات را بر طرف نمائیم و تیرگی و ستم را از میان برداریم تا کارها سهل و روبراه شود. تو پس از امیرالمو منین و نظیر او هستی و در هر کاری پشت و پناهش. خویشاوندانت را به کارهای مهم دولتی گماشته ام و سهم ترا از مالیات ارضی بیش از دیگران ساخته ام و اکنون نیز هیئتی را که همراه آورده ای جایزه و انعام و تقاضایت را بر آوردم و خشنودت گردانم.
آنگاه ماهیانه ای به هزار دینار برای او مقرر داشت و یکصد دینار بحساب هر یک از افراد خانواده اش به او پرداخت.

معاویه به سعید بن عاص- که استاندار او در مدینه بود- نامه ای فرستاده دستور داد مردم مدینه را به بیعت دعوت کند و نام کسانی را که اقدام می کنند و کسانی را که کوتاهی می نمایند به او گزارش دهد. چون نامه به سعید بن عاص رسید مردم را به بیعت یزید فراخواند و خشونت نمود و تشدد و سختگیری نشان داد و هر که در بیعت کردن کوتاهی می نمود مورد حمله قرار داد، لیکن مردم- باستثنای عده انگشت شماری- بیعلاقگی نشان دادند مخصوصا بنی هاشم که حتی یکنفرشان بیعت ننمود، و ابن زبیر بیش از همه کس درتقبیح و رد بیعت یزید شدت بخرج

[صفحه 65]

می داد. سعید بن عاص جریان را به معاویه اینطور گزارش داد:
... بمن دستور دادی مردم را به بیعت یزید پسر امیرالمومنین دعوت کنم و نام کسانی را که اقدام می کنند و آنانکه کوتاهی می نمایند بویژه خاندان پیامبر (ص) از بنی هاشم که حتی یکتن هم موافقت ننموده است و اطلاعاتی از آنان بمن رسیده که ناخوشایند است، اما کسی که دشمنی و مخالفت خود را با این کار علنی نموده عبدالله بن زبیر است. من جز بکمک سواره نظام و مردان جنگی زورم به آنها نمی رسد، یا این که خودت بیا وببین در این باره چه تصمیمی میگیری. والسلام.
معاویه نامه هائی به عبدالله بن عباس، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن جعفر، و حسین بن علی- رضی‌الله عنهم- نوشت و به سعید بن عاص دستور داد آنها را به ایشان برساند وجوابشان را ارسال دارد. به سعید بن عاص نوشت:
... نامه ات رسید. اطلاع‌حاصل شد که مردم نسبت به بیعت بی اعتنائی بشان می دهند مخصوصا بنی هاشم، و نیز عبدالله بن زبیر را دانستم. به روسای آنان نامه هائی نوشته ام، آنها را به ایشان برسان وجوابشان را گرفته برایم بفرست تا بررسی کرده تصمیم بگیرم. اراده‌ات را محکم کن و قدرت نشان بده و نیت خویش را خوب کن و ملایمت و نرمی پیشه‌ساز و از اینکه شکاف و بلوا بوجود آوری بر حذر باش، زیرا ملایمت و نرمش از خردمندی و رشد عقل است و ایجاد اختلاف و بلوا از بیمایگی است. مخصوصا خاطر حسین را عزیز بدار و مگذار کار ناخوشایندی از تو نسبت به او سر بزند، زیرا او خویشاوند است و حق عظیمی بگردن ما دارد که هیچ مرد و زن مسلمانی منکرش نمیشود و او شیر دلیری است و می ترسم اگر با او تبادل‌نظر و بحث کنی در برابرش تاب نیاوری. اما آن که با

درندگان راه می آید وحیله و تدبیر می نماید عبدالله بن زبیر است، بنابراین از او به شدت برحذر باش، و مگر خدا بداد مان برسد و بما یاری فرماید. و من هم آمدنی هستم‌اگر خدا بخواهد. والسلام.

[صفحه 66]

"چیزی بر زبان می آورند که در دل ندارند ". آری، حسین و پدرش و برادرش از خویشاوندی پر اهمیت و حق عظیمی برگردن دیگران دارند که هیچ مرد و زن مسلمانی منکرش نمی شود جز معاویه و دار و دسته و دنباله روانش که با وجود این اعتراف سرناساز گاری با آنان پیش گرفتند و دشمنی نمودند، و چون دنیا را به کام خویش یافتند آن پیوند خویشاوندی مقدس و پر اهمیت را محترم نداشتند. و آن حق عظیم را منکر نگشتند و پیوند خویشاوندی با آن بزرگواران را- اگر بتوان میان پیشوایان امت و آزاد شدگان فتوحات اسلامی پیوندی به تصور آورد- گسستند و پاس حرمتش را نگاه نداشتند.
پیوند قوم و خویشی میان کسانی که وحدت اخلاقی و اشتراک در فضائل ندارند محال است وحدت و نزدیکی ایجاد کند دوستی و پیوستگی مسلمان (با پیامبر ص‌وخاندانش) سبب خویشاوندی او با ایشان گشت حال آنکه پیوند خویشاوندی نوح و فرزندش ازمیان برفت.

... به من‌اطلاع رسیده که کارهائی کرده ای که گمان نمی کردم بکنی. وفای به پیمان بیعت، از میان مردم برای کسانی بیش از همه سزاوارتر و واجب تر است که چون تو اهمیت و مقام و افتخارات و منزلتی داشته باشند که خدایت نائل گردانیده است. بنابراین رو ناساز گاری میار، و از خدا بترس، و این امت را به فتنه و آشوب نینداز، و به مصلحت خودت و دینت و امت محمد بیندیش، و مگذار کسانی که ایمان نمی آورند ترا از راه بدر کنند.
حسین- رضی الله عنه- در جوابش چنین نوشت:
... نامه ات رسید. نوشته ای به تو گزارش رسیده کارهائی نیک رهنمون گشته‌و توفیق انجامش را می دهد. درباره این که به تو گزارش رسیده درباره من، باید بگویم که آنها را سخن چینان جاسوس منش و اختلاف انداز به تو گزارش‌کرده اند و آن گمراهان منحرف و از دین‌بدر دروغ گفته اند. من نه تصمیم به جنگ

[صفحه 67]

گرفته ام و نه در پی اختلافم. من از خدا در مورد ترک آن از تو و از دارودسته ات نگرانم از حزب ستمکاری که مقدسات را پایمال می سازد و خون ناحق می ریزد، حزب ستمکار و همدستان شیطان مطرود...

... می دانی که ترا بر دیگران ترجیح می دهم و نسبت به تو و خانواده ات نظر خوبی دارم. درباره تو خبر نا خوشایندی به من رسیده است. اگر بیعت‌کنی سپاسگزاری خواهد شد و اگر خودداری‌نمائی مجبور خواهی گشت. والسلام. عبدالله بن جعفر در جوابش چنین نوشت:
... نامه ات رسید، و آنچه را نوشته ای که مرا بر دیگران ترجیح می دهی دانستم. اگر چنین کنی خودت را بسعادت رسانده ای، و اگر خودداری نمائی نسبت به خودت کوتاهی نموده ای، اما این که نوشته ای مرا مجبور کنی ما قبلا تو را و پدرت را مجبور کردیم به اسلام در آید تا بی رغبت و از ره اضطرار مسلمان گشت. والسلام.
نامه معاویه به عبدالله بن زبیر
برای عبدالله بن زبیر این ابیات را فرستاد:
مردان بزرگوار را دیده ام که چون از ره بردباری
دست از ایشان بردارند نسبت به آن بردبارحقشناسی می نمایند
مخصوصا اگر آنکه گذشت کرده در عین قدرت کرده باشد
که در این صورت باید بیشتر حقشناسی و تجلیلش کرد
توپست نیستی تا کسی که سرزنشگر تو است ترا
به خاطر کرداری که بروز داده ای سرزنش نماید
بلکه حقه باز ناخالصی هستی که جز دغلی و
نادرستی نمی شناسی‌و قبل از این ابلیس هم با آدم دغلی کرده است

[صفحه 68]

ولی با کار خویش فقط خود را گول و ضرر زده
و با اینکه‌سابقا معزز و محترم بوده ملعون و مایه ننگ گشته است
من می ترسم آنچه را با کردارت در پی آنی
به تو بدهم "یعنی کیفر را " و آنگه خدا آن را که ستمکار تر است به کیفر رساند و او درجوابش چنین نوشت:
هان خدائی که او را می پرستم سخنت را شنید
و او که خدائی که در برابر خدای بسیار حلیم گستاخی می نماید
و از هر کس در فرو رفتن به منجلاب گناه و تبهکاری شتابزده تر است
آیا از این مغرور گشته و خود را گم کرده ای که به تو گفته اند: در عین قدرت بردباری؟ حال آنکه بردبار نیستی بلکه خود رابه بردباری میزنی
اگر تصمیمی را که درباره من داری عملی سازی
خواهی دید که شیر میدان نبرد و پیکارم

و قسم یاد می کنم اگر بیعتی که با تو کرده ام نبود و این که
نمی خواهم آن را زیرپابگذارم جان سالم از دستم به در نمی‌بردی

بیعت ولایت عهدی یزید

اشاره

در مدینه معاویه در سال 50هجری به حج رفت و دررجب 56 به عمره. در هر دو سفر در پی‌بیعت گیری برای یزید بود و در این راه اقدامات و مذاکراتی کرده و گفتگوهائی با اصحاب و شخصیت های برجسته امت داشته است. لکن مورخان روایات و اخبار این دو سفر را به هم آمیخته اند و بطور مشخص و متمایز ذکرنکرده اند.

سفر اول

ابن قتیبه می نویسد: آورده اند که معاویه از ذکر بیعت یزید خودداری کرد تا سال 50 هجری که به مدینه در آمد. مردم به استقبالش رفتند. چون به اقامتگاهش

[صفحه 69]

رسید به دنبال عبدالله بن عباس، عبدالله بن جعفر بن ابیطالب، عبدالله بن عمر، و عبدالله بن زبیر فرستاد و به حاجبش دستور داد تا آنان‌از حضورش نرفته اند به کسی اجازه ورود ندهد. وقتی نشستند گفت: خدائی را سپاس که به ما دستور داده سپاسش بریم و وعده داده که ثواب سپاس را به‌ما ارزانی دارد، بسیار سپاسش می بریم همانگونه که ما را بسیار نعمت داده است، و اعتراف می نمائیم که خدائی جز خدای یگانه بیشریک نیست و محمد بنده و فرستاده او است. من سنم زیاد شده و توانم برفته و اجلم فرا رسیده است و چیزی نمانده دعوت حق را لبیک بگویم. به نظرم این طور رسید که یزید را جانشین خویش سازم تا پس ازمن حاکم شماباشد و فکر می کنم مایه خشنودی شما باشد شما که بزرگان قریش و نیکان و نیک زادگان آن هستید تنها چیزی که باعث شد حسن و حسین را- با اینکه به آنها نظر خوبی دارم و خیلی دوستشان می دارم- دعوت نکنم این بودکه آنها فرزند همان پدرند. حالا شماجواب در ست و خوبی به امیرالمو منین بدهید.
عبدالله بن عباس چنین گفت:
خدائی را سپاس که از ره الهام به ما فرمود سپاس بریم و شکر گزاری بر نعمت‌ها و خدماتش را وظیفه ما شمرد، و اعتراف می نمایم که خدائی جز خدای یگانه بیشریک نیست و محمد بنده و فرستاده او است، و درود خدائی بر محمد و آل محمد. تو حرف زدی و ماگوش کردیم، گفتی و شنیدیم. خدای عز و جل محمد (ص) را به رسالت بر گزید واو را برای در یافت و ابلاغ وحی اختیار نمود و بر همه آفریدگان مزیت نهاد و افتخار ترین افراد آنهایند که‌با محمد (ص) و الهامش ارتباط دارند و سزاوارترین فرد به تصدی حکومت و امر اسلام نزدیکترینشان به وی است. و امت اختیاری جز این ندارند که در برابر پیامبر شان تسلیم باشند چون خدا او را برای امت اختیار کرده و اوکه خدای علیم و حکیم است محمد (ص) را از روی علم و آگاهی کامل اختیار کرده است. در خاتمه برای خود و برای‌شما از خدا آمرزش می طلبم.
بعد عبدالله بن جعفر برخاسته چنین گفت:

سپاس خدای را که در خور سپاس است و سپاس او را رسد. او را سپاس

[صفحه 70]

می بریم که از ره الهام سپاسش را به ما آموخته است، و از او امید می داریم‌که ما را در ادای حقش یاری دهد. اعتراف می نمایم که خدائی جز خدای‌یگانه بی نیاز و پایدار نیست خدائی که همسر و فرزندی نگرفته است، و این که محمد بنده و فرستاده او است، درباره این خلافت هرگاه به قرآن عمل شود در آن آمده که خویشاوندان به موجب کتاب خدا در حق گیری از یکدیگر بر دیگران مقدمند. و درصورتی که به سنت رسول خدا عمل شود باید متعلق به خویشاوندان وی باشد، و اگر به رویه ابوبکر و عمر عمل شود باز چه کسی برتر و کامل تر از خاندان پیامبر است و ذیحق تر به تصدی حکومت اسلام؟ به خدا قسم اگر او راپس از پیامبرشان عهده دار حکومت کرده بودند حکومت را به متصدی‌حقیقی و شایسته اش سپرده بودند بسبب دینداری و راستروی او و برای اینکه حکم خدا به کار بسته شود و از کار شیطان پیروی نگردد، و در آن صورت حتی دو نفر در میان امت اختلاف نمی یافتند و شمشیری کشیده نمی شد. بنابران این معاویه از خدا بترس، زیرا تو زمامدار گشته ای و ما تحت سرپرستی تو قرار گرفته ایم. از این جهت به مصالح مردمی که تحت سرپرستی او قرارگرفته اند بیندیش، زیرا از فردای قیامت در این خصوص از تو باز خواست خواهد شد. اما آنچه درباره دو پسر عمویم گفتی و اینکه آنان را دعوت نکردی، بخدا قسم کار درستی نکردی و این کار را نمی توانی بکنی مگر به وسیله و با رضایت آنان. و تو خود می دانی که آندو معدن دانش و بزرگواری ونجابتند، چه اعتراف کنی و چه انکار. در خاتمه از خدا برای خود و برای شما آمرزش می طلبم.
آنگاه عبد الله بن زبیر شروع به سخن کرد و گفت:
خدای را سپاس که دینش را به ما آموخت‌و شناساند و ما را با پیامبرش به افتخار نائل آورد. او را بر پیشاوردهایش سپاس می برم. و اعتراف می نمایم که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده او است. این خلافت فقط از آن قریش است که با کردار پسندیده و اعمال ستوده اش آن را به دست می گیرد و با تکیه بر اجدادپر افتخار و فرزندان بزرگمنش خویش. بنابراین ای معاویه از خدا بترس و درباره خویش بانصاف گرای، زیرا این عبدالله بن عباس

[صفحه 71]

پسر عموی رسول خدا (ص) است و این عبد الله بن جعفر ذوالجناحین پسر عموی رسول خدا (ص) و من عبد الله بن زبیر پسرعمه رسول خدا (ص)، و علی از خود دو فرزندش حسن و حسین را به جا گذاشته است و تو می دانی که آن دو کیستند و چه شخصیتی دارند. بنابر این ای معاویه از خدا بترس، و تو خود میان ما و خویش داوری.
بالاخره عبدالله بن عمر لب به سخن گشود و چنین گفت:
خدائی را سپاس که ما را با دینش به عزت رسانید و با پیامبرش (ص) به افتخار نائل آورد. این خلافت، مثل رژیم امپراطوری رم شرقی یا رژیم امپرا طوری رم غربی یا شاهنشاهی ایران نیست که حکومت را پسراز پدر ارث ببرد و ولایتعهدی داشته باشد. گر مثل آنها می بود من پس از پدرم متصدی خلافت می شدم. به خدا قسم مرا فقط از آن جهت به عضویت شورای شش نفره در نیاورد که چنین وا بستگی یی میان من و پدرم وجود ندارد. خلافت منحصر به همه قبیله قریش است و متعلق به کسی که شایسته آن باشد و مسلمانان او را بپسندند و با او موافق باشند آنکه پرهیزکارتر و پیش از همه مورد رضایت باشد. بنابر این اگر تو می خواهی خلافت را (نه به کسی که آن شرایط و خصال را داشته باشد بلکه) به یک نوجوان قرشی بسپاری درست است یزید از نوجوانان قریش است. لکن توجه داشته باش که درپیشگاه خدا و به هنگام باز خواست و کیفرش از یزید کاری به نفعت بر نخواهد آمد.
در این وقت معاویه چنین گفت:
سخن گفتم و سخن گفتید. حقیقت این است که پدران رفته اند و پسران مانده اند. پسرم را بیش از پسرانشان دوست می دارم. به علاوه اگر با پسرم‌همحبت شوید خواهید دید که حرف زن است. حکومت از آن بنی عبد مناف بود، زیرا خویشاوند رسول خدا (ص) هستند. اما وقتی رسول خدا در گذشت مردم ابو بکر و عمر را بدون این که از خاندان پادشاهی و خلافت باشند به حکومت برداشتند، مع ذالک آن دو رویه‌پسندیده ای را پیش گرفتند. بعد، حکومت برگشت به دست بنی عبد مناف، وتا روز قیامت در دست آنان خواهد ماند. و خدا ترا ای پسر زبیر

[صفحه 72]

و ترا ای پسر عمر از تصدی آن محروم کرده است، اما این دو پسر عمویم (یعنی عبدالله بن عباس و عبد الله بن جعفر) از جرگه گردانند گان حکومت بیرون نخواهند بود ان شاء الله.
سپس دستورداد کاروانش را بر بندند و دیگر بیعت یزید را به میان نیاورد و مواجب و انعام آنان را نیز قطع نکرد، و بعد راهی شام گشت و دم از بیعت

فرو بست وآنرا مطرح نساخت تا سال 51 هجری.
دراین نوشته تاریخی ذکری از سخن عبد الرحمن بن ابی بکر به میان نیامده اما ابن حجر در " اصابه " نوشته است که معاویه مردم را به بیعت کردن با یزید خواند. حسین بن علی، ابن زبیر، و عبد الرحمن بن ابی بکر سخن گفتند. عبدالرحمن در جواب پیشنهاد معاویه گفت: مگر این رژیم امپراطوری رم شرقی است که هر وقت امپراطوری مرد پسرش به جایش بنشیند؟ بخدا هرگز چنین نخواهیم کرد..

معاویه به قصد حج وارد مدینه شد. نزدیکی های مدینه مردم پیاده و سواره به استقبالش رفتند، و زنان و کودکان بیرون آمدند، و هر کس برحسب توانائی از او استقبال نمود. و او با مخالفان نرمش‌نشان و با جمعیت صحبت کرد و برای جلب‌خاطر و رضایشان کوشید و چرب زبانی نمودمگر آنان را با کاری که دیگر مردمان کرده بودند موافق سازد. کار را بجائی رساند که در یکی از همین صحبت ها به مردم مدینه گفت: خستگی این راه‌دراز را فقط به امید دیدار شما بر تن‌هموار می ساختم و ناملایمات را به همین خاطر تحمل می کردم تا اینک به دیدا ر شما مجاوران مزار پیامبر خدا نائل گشتم. در جوابش خوشامد بسیار گفتند... چون به " جرف " رسید حسین بن علی و عبد الله بن عباس به استقبالش رفتند، اشاره به آن دو به مردم گفت: اینان دو سرور بنی عبد منافند. و رو به ایشان گردانده با آنان همسخن گشت و بنای

[صفحه 73]

تحبیب را گذاشت، گاه با این یک سخت می گفت و گاه به آن دیگر لبخند میزد، تا رسید به مدینه.
در آنجا مردم پیاده و زنان وکودکان آمده به او سلام کردند و با مو کبش همراه گشتند تا به اقامتگاهش درآمد. حسین به خانه رفت و عبد الله‌بن عباس به مسجد. معاویه با جمع کثیری از شامیان روانه خانه عائشه- ام المو منین- گشت و اجازه ملاقات خواست.
عائشه فقط به او اجازه داد وچون درآمد مستخدم عائشه، ذکوان آنجا بود، عائشه به معاویه گفت: چگونه اطمینان کردی و نترسی از این که مردی را به کمینت بنشانم تا ترا به کیفرقتل برادرم محمد بن ابی بکر به قتل رسانم؟ گفت: تو چنین کاری نمی کنی. پرسید چطور؟ گفت: چون من در حریمی قرار دارم در خانه رسول خدا.
در این وقت، عائشه خا را سپاس و ثنا خواند و از رسول خدا(ص) یاد کرد و از ابوبکر و عمر، و او را تشویق کرد که از آن دو تقلید نموده پیروی کند. و به سخن خویش پایان داد معاویه لب به سخن نگشود ازترس این که نطقی به بلاغت و شیوائی نطق عائشه نتواند، ناچار بطور عادی شروع به حرف زدن کرده گفت: تو ای ام‌المو منین خداشناسی و پیامبر شناس و به ما دین آموخته ای و خیرمان را یاد داده ای. و تو درخور آنی که فرمانت بکار بسته و اطاعت شود و سخنت بگوش گرفته. کار یزید، پیشامدی بوده به تقدیر خدا که صورت گرفته و تمام شده و مردم اختیار آن را ندارند، و مردم

بیعت کرده اند و پیمان و تعهدشان بر گردنشان قرار گرفته و مو کد گشته است. آیا به نظر تو حالا پیمان و عهدشان را بشکنند؟
عائشه ازحرف او پی برد که بر ولایتعهدی یزید مصمم است و به کار خود ادامه خواهد داد. به همین جهت به او گفت: این که از عهد و پیمان سخن به میان آوردی، از خدا بترس و در حق این جماعت چند نفره کار ناروائی نکن و در موردشان عجله بخرج نده شاید کاری که ناخوشایندت باشد از آنان سرنزند
دراین هنگام، معاویه برخاست که برود. عائشه به او گفت: تو " حجر " و یارانش را که افراد عابد و پارسا و مجتهدی بودند به قتل رساندی. معاویه‌گفت: این سخن

[صفحه 74]

را بگذار کنار. رفتارم با تو چگونه است و در بر آوردن تقاضاهایت؟ گفت: خیلی خوب. گفت: پس ما و آنان را به حال خود بگذار تا وقتی به آستان پروردگارمان برده شدیم به کارمان رسید گی شود.
وهمراه " ذکوان" از خانه عائشه بیرون رفت و در حالی که بر او تکیه زده بودو گفت: تا امروز سخنوری- پس از پیامبر خدا (ص)- چنین گویا و شیوا ندیده ام و برفت تا به خانه رسید. آنگاه به دنبال حسین بن علی فرستاد وباوی به تنهائی ملاقات کرد و گفت: برادر زاده مردم به استثنای پنج نفر قریشی که تو رهبریشان می کنی برای ولایتعهدی یزید تعهد سپرده و پیمان بسته اند. عمو جان چرا مخالفت می کنی؟ حسین گفت: به دنبال آنها بفرست. اگر با تو بیعت کردند من هم جزو آنان
خواهم بود و گرنه در مورد من عجله بخرج نده. معاویه پذیرفت و از او قول گرفت جریان گفتگوی دو نفرشان را به کسی اطلاع ندهد. حسین بیرون آمد. ابن زبیر شخصی را بر سر راه وی گماشته بود تا وقتی بیرون می آید از اوکسب خبر کند. و او به حسین گفت برادرت عبدالله بن زبیر می پرسد چه خبر بود و چه گذشت آنجا؟ و آن قدر پاپی اش شد تاچیزی از او در آورد.
معاویه بدنبال ابن زبیر فرستاد و با او ملاقات خصوصی کرد و گفت: مردم بااین کار موافقت نموده و تعهد سپرده‌اند جز پنج نفر قرشی که تو رهبریشان می کنی. برادر زاده چرا مخالفت میکنی؟ گفت بفرست بدنبالشان تا اگر با تو بیعت کردند منهم جزو آنها خواهم بود، و گرنه در مورد من عجله بخرج نده. پرسید اینکار را خواهی کرد؟ گفت: آری. و از او قول گرفت جریان را به کسی نگوید.
سپس به دنبال عبدالله بن‌عمر فرستاد و خصوصی با او سخن گفت سخنی

نرمتر از آنچه با آن دو گفته بود. گفت: من مایل نیستم بگذارم امت محمد پس از من پس از من چون گله بی چوپانی باشد. و از مردم برای این‌کار تعهد و بیعت گرفته ام جز پنج نفر

[صفحه 75]

که تو رهبرشان هستی. چرا مخالفت می کنی؟ عبدالله بن عمر پرسید: حاضری کاری کنی که هم به مقصودت برسی و هم از خونریزی جلوگیری‌کرده باشی؟ گفت: مشتاق این کارم. گفت: در برابر عموم می نشینی بعد من‌می آیم به این مضمون با تو بیعت می کنم که آنچه را در مورد اتفاق امت باشد بپذیرم، زیرا اگر امت بر سر حکومت برده ای حبشی همداستان گردد آن‌را می پذیرم. پرسید: این کار خواهی‌کرد؟ گفت: آری. و بیرون رفت. در این هنگام، معاویه به دنبال عبدالرحمن بن ابی بکر فرستاد و بطور خصوصی به او گفت: با چه حقی در برابر من سر بنافرمانی برداشته ای؟ گفت: امید وارم این کار به خیر و مصلحتم باشد. معاویه گفت: بخدا تصمیم قتلت در دلم نضج می گیرد. گفت: اگر این کار بکنی خدا در دنیا تو را گرفتار خواهد ساخت و در آخرت به دوزخ در خواهد آورد. این را گفت و بیرون رفت.
معاویه آن روز را با انعام و بخشش به افراد مهم و اعیان وتحبیب مردم گذراند. فردا صبح دستور داد تختی برایش گستردند و صندلی هائی در اطرافش برای درباریان و مقربانش نهادند و در برابرش صندلی هائی برای افراد خانواده اش. و در حالی که جامه‌ای یمنی بر تن داشت و عمامه ای تیره بر سر و دو شاخه‌اش را بر کتفش نهاده بود و عطر زده بیرون آمد و برتخت خویش نشست و منشیانش را نزدیکش و جائی نشاند که دستوراتش را بشنوند، و به حاجبش امر کرد هیچکس را گر چه‌از نزدیکان و مقربانش باشد راه ندهد. آنگاه به دنبال حسین بن علی و عبدالله بن عباس فرستاد. ابن عباس زودتر رسید. وقتی وارد شد و سلام کردمعاویه او را بر جانب چپ روی تختش نشاند و آرام با وی شروع به گفتگو کرد، و گفت: خدا از مجاورت این مزارشریف و اقامتگاه پیامبر (ص) بهره ای وافر داده است.
ابن عباس گفت:... از این نیز که به پاره ای از حقمان قناعت نموده و از همه آن چشم بپوشم بهره‌ای وافر یافته ایم.
این سخن، معاویه را بر آن داشت که از موضوع دور شود تا کار به مجادله نکشد، پس از این موضوع سخن یه میان آورد که عمر انسان بر حسب سرشت و غرائز وی تغییر می کند. تا حسین بن علی فرارسید. چون چشم معاویه به وی افتاد

پشتی یی را که در سمت راست تختش بود مرتب ساخت برای او. حسین وارد شده سلام کرد. معاویه اشاره کرد تا در سمت راستش بنشست سپس‌با او احوالپرسی کرد و از حال برادرزاده هایش- فرزندان حسن- پرسید و از سن و سالشان. حسین جواب داد و خاموش گشت. آنگاه معاویه شروع‌بسخن کرده گفت: خدای را سپاس که نعمت بخش است و بلا آور. و گواهی می‌دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست خدائی که بسی برتر از گفته و پندار ملحدان است، و محمد بنده خاص اوست که برای آدمان و پریان همگی مبعوث گشته تا با قرآنی پند و بیمشان دهد که حقائق آینده و پیشین ابطالش نمی نماید و فرود آمده از آستان حکیم ستوده است. و رسالت الهی را ادا فرمود و کارش را بانجام رسانید و در راهش هر آزار و اذیتی دید شکیبائی ورزید تا دین خدا روشن گشت و دوستانش به عزت و قدرت رسیدند و مشرکان ریشه کن گشتند و دین خدا و نهضت الهی علی رغم مشرکان چیره گشت. آنگاه حضرتش صلوات الله علیه در گذشت در حالی که از مال دنیا جز همان اندکی که سهمش بود بر جای ننهاد و چون خدا را بر گزیده و دل از دنیا بر کنده بود آنچه‌را از مال دنیا بچنگ آورده بود رها کرده بود و نیز از سر بلند نظری و قدرتی که شکیبائی و خویشتنداری داشت و نیز به خاطر این که در پی سرای جاویدان و ثواب پایدار و ابدش بود. این وصف پیامبر (ص) است. پس از وی‌دو مرد خویشتن پای بر سر کار آمدند. و سه دیگر مردی مشکوک، و حوادثی به وقوع پیوست که ما بچشم خود ندیده و بدرستی نشنیده ایم و من از آنها بیش از شما چیزی نمی دانم. راجع به کار یزید قبلا به اطلاعتان رسیده است. خدا می داند که با این کار می خواهم در بروی اختلاف میان مردم ببندم و با ولایتعهدی یزید وحدت جامعه را بر قرار نگهدارم. در مورد کار یزید منظوری جز این ندارم. شما دو نفر هم‌از فضیلت خویشاوندی (با پیامبر ص) و دانشمندی و مردانگی بر خوردارید. و این خصال را من طی گفتگوها و تجربه هائی که با یزید داشته ام در او یافته ام و بقدری که نظیرش را در شما دو نفر و نه دیگران یافته ام، تازه او سنت شناس هم هست و قرآندان وچنان بردباری یی دارد که سنگ را نرم می گرداند. شما می دانید که پیامبر (ص)- که معصوم بود و کارش درست و صواب- در نبرد " سلاسل " مردی را بر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب

بزرگ و مهاجران مقدم داشت و فرماندهی داد که از هیچ لحاظ همشان آنان نبود نه از لحاظ خویشاوندی نزدیک و نه از حیث سابقه ورویه گذشته اش، و آن مرد بر آنان فرماندهی کرد و در نماز جماعت پیشنمازشان گشت و غنائم را نگهداری وسر پرستی نمود، و چون دستور می داد و اظهار نظر می کرد هیچکس چون و چرا نمی نمود. و رسول خدا و (ص) سر مشق‌نیکوی ما است. بنابراین ای بنی عبد المطلب من و شما مصالح مشترکی داریم، و من امیدوارم که در این جلسه سخن به‌انصاف گوئید زیرا هیچکس نیست که گفته‌شما را حجت و با اهمیت نشمارد. بنابراین در جوابم سخن از روی بصیرت گوئید. از خدا برای خویش و برای شما دونفر آمرزش میطلبم.

ابن عباس خود را آماده نطق کرد و دست خویش برای آغاز سخن فرا برد، لیکن حسین به او اشاره کرده گفت: کمی صبر کن. زیرا من طرف‌صحبت و نظر او بودم و سهم من از اتهامات او بیشتر است. در نتیجه، ابن عباس خودداری نمود. و حسین برخاسته پس از سپاس خدا و درود بر پیامبر (ص) گفت:
معاویه هر سخنوری‌در وصف پیامبر (ص) هر قدر بکوشد و بگوید باز اندکی از بسیار بیش نگفته باشد... تو ای معاویه نمی توانی حقیقت را بپوشی. سپیده صبحگاهی سیاهی شام را رسوا کرده و نور خورشید پرتو چراغ را خیره گردانیده است. در وصف کسانی که پس از رسول خدا (ص) حاکم گشتند در مورد بعضی به طور مبالغه آمیز به فضیلت تراشی پرداختی و بر دیگران جفا کارانه مزیت نهادی، و در مورد برخی زبان از تمجید شایسته بربستی و از حدانصاف منصرف گشتی. در ذکر فضائل آنکه براستی صاحب فضیلت است اگر جزئی‌از حقیقت به زبان آوردی شیطان ترا به‌کتمان دیگر حقایق و فضائل کشانید. شنیدم که از کمالات یزید و سیاستدانی و تدبیرش برای امت محمد (ص) دم زدی. میخواهی مردم را درباره یزید گمراه‌و دچار توهم کنی. پنداری آدم ناشناخته و محجوبی را توصیف می نمائی‌یا فرد غایب و نامشهودی را معرفی می کنی یا از چیزهائی تعریف میکنی که

[صفحه 78]

فقط تو می دانی. حال آنکه یزیدخودش وضع و عقیده اش را نشان داده و باز نموده است. کارهایش را نگاه کن از سگبازیش بگاهی که سگها را بجان هم‌می اندازد و کبوتر بازیش و کنیزکان خنیاگرش و انواع هوسبازیهایش تا ترا در وصف خویش کمک کند. تصمیمی را که داری کنار بگذار. همان گناهانی که تا بحال مرتکب گشته ای کافی نیست که می خواهی و زر و وبال این موجود را بر دوش خود باز کنی و بچنین حالی به آستان دادرسی پروردگار درآئی؟ بخدا همچنان به باطل در انحراف و ستم فرورفته ای و به بیداد گری پرداخته ای که دیگر جائی باقی نگذاشتته ای توبا مرگ فقط یک چشم بهمزدن فاصله داری، بنابر این به کاری پسندیده دست بزن‌برای روز مشهور قیامت که غیر قابل اجتناب است و در آن گریز گاهی نیست. در سخنت ضمنا به ما تعرض نموده ای، و ما را از حق اجدادی محروم می شماری‌در حالی که بخدا قسم این حق را پیامبر (ص) از طریق ولایت برای ما به میراث نهاده است...

... به فرماندهی آن شخص بر مردم بدستور رسول‌خدا (ص) و با تعیین حضرتش استشهاد کردی. این حقیقت دارد و اتفاق افتاده است. در آن زمان آن شخص- یعنی عمرو بن عاص- از فضیلت مصاحبت پیامبر (ص) و بیعت با وی برخوردار بوده است. و تا این تعیین صورت گرفت مردم اظهار نارضائی نمودندکه چرا او فرمانده گشته و بر دیگران مقدم شمرده شده است و شروع کردند به بر شمردن کار هایش. در نتیجه، پیامبر (ص) فرموده: ای گروه مهاجران‌پس از این هیچکس جز من فرمانده شما نخواهد بود. باین ترتیب پیامبر (ص) آن کار و رویه را نسخ و ابطال کرد. بنابراین تو چگونه در مورد مهمترین‌کارهای عمومی به کار منسوخ پیامبر (ص) و رویه ای که توسط حضرتش نسخ و ابطال گشته استناد میکنی؟ یا چگونه می خواهی کسی را باین مقام مهم بگماری که بعضی او را دیندار نمی دانند و همه مردم را رها کرده دین باخته بیراهی را چسبیده‌ای و می خواهی مردم‌را گمراه کرده دنیای او را بابدبخت کردن خودت در آخرت آباد کنی. این همان زیانکاری آشکار است. و از خدا برای خود و برای شما آمرزش می طلبم.
معاویه رو به ابن عباس گرداند که این دیگر کیست ای ابن عباس نظر و گفته تو شایدتلخ تر باشد ابن عباس گفت: او بخدا قسم ذریه پیامبر (ص) است

[صفحه 79]

و یکی از " اصحاب کساء " و از خاندان پاک معصوم. از قصد و منظورت صرفنظر کن
... معاویه گفت: من همیشه بردبار بوده ام. و بهترین بردباری آنست که با خویشاوندان صورت گیرد. بروید در پناه خدا آنگاه به دنبال عبد الرحمن بن ابی بکر، عبدالله بن عمر، و عبدالله بن زبیر فرستاد. آمده نشستند. در این هنگام، خدا راسپاس و ستایش کرده گفت:
تو ای عبدالله بن عمر همیشه می گفتی دوست نداری شبی را بی آنکه بیعت جماعتی برعهده ات باشد بسر آوری هر چند دنیا وموجودی هایش از آن تو باشد. اینک به تواخطار می کنم که مبادا وحدت مسلمانان‌را بهم بزنی و در راه پراکندگی جمعشان‌تلاش نمائی و زمینه خونریزیشان را فراهم آوری. کار یزید یک تقدیر الهی‌بوده که انجام گرفته و انسانها اختیاری در این زمینه که حکومتشان می‌باشد ندارند. مردم بیعتشان را تاکیدکرده و پیمان محکم بسته و عهد و قرار گذاشته اند. این بگفت و خاموش گشت.
عبدالله بن عمر چنین گفت:

... معاویه پیش از تو خلفائی بودند و پسرانی داشتند که پسرت بهتر از آنان نیست، و آنان نظری را که تو درباره پسرت داری درباره پسرانشان نداشتند و چنین تصمیمی نگرفتند و در مورد کارحکومت علاقه و دوستی کسی را دخالت ندادند بلکه برای زمامداری این امت هر که را بهتر می شناختند برگزیدند. این که اخطار می کنی وحدت مسلمانان را بهم نزنم و جمعشان رانپراکنم و خونشان را نریزم، من چنین کاری نمی کنم انشاء الله، بلکه اگر مردم همرای‌گشتند آنچه را پسندیده بود و مورد اتفاق امت محمد (ص) قرار گرفته بود می پذیرم.
معاویه او را دعا کرد و گفت:تو مخالفت و سرکشی نخواهی کرد. سپس مطالبی شبیه آنچه به عبدالله بن عمر گفته بود به عبدالرحمن بن ابی بکر گفت. عبدالرحمن در جوابش چنین گفت:
تو بااین گستاخی یی که با کار یزید کردی بخدا قسم تصمیم گرفتیم ترا محول

[صفحه 80]

به خدا کنیم وبه او وا گذاریم. قسم به آنکه جانم در دست او است بابد تعیین خلافت را به شورا واگذاری و گرنه آن را زیر و رو خواهم کرد. و برخاست که برود. اما معاویه گوشه لباسش را گرفته گفت: یواش خدایا به هر طوری که می خواهی شر او را از من دور ساز. مبادا نظرت را برای شامیان‌اظهار کنی چون می ترسم آسیبی به تو برسانند. آنگاه آنچه را به عبدالله بن عمر گفته بود به ابن زبیر گفت و افزود که تو روباه حیله گری هستی که از این سوراخ به آن سوراخ می روی تو این دو نفر را تحریک کردی و به مخالفت‌کشاندی. ابن زبیر گفت: تو می خواهی‌برای یزید بیعت بگیری؟ اگر با او بیعت کردیم به نظر تو از کدامیک از شما دو نفر باید فرمان ببریم؟ از تویا از او؟ اگر خلافت خسته شده ای استعفا بده و با یزید بیعت کن تا ما هم با او بیعت کنم.
سخن بسیار رد و بدل شد. از جمله معاویه به او گفت:می دانم که خودت را به کشتن خواهی داد. سرانجام آنان را از حضور خویش مرخص کرد، و سه روز از دیدار مردم خودداری نمود و هیچ بیرون نیامد. و چهارمین روز بدر شد و دستور داد منادی‌مردم را بانگ دهد که برای یک کار عمومی اجتماع کنند. مردم در مسجد گرد آمدند. آن چند نفر را گرد منبر نشاند، و خدا را سپاس و ثنا خوانده ازیزید نام آورد و از فضل و کمال و قرآنیش، و گفت: مردم مدینه در صدد بیعت گیری برای یزید برآمده ام و شهرو دهی نگذاشته ام که تقاضای بیعت برای او را نفرستاده باشم. مردم همگی بیعت کردند و تسلیم شدند و فقط مدینه تاخیر داشته و کم لطفی نموده

است. آن عده از اهالی مدینه از بیعت‌خو داری کرده اند که بایستی زودتر و بیشتر از دیگران به این خویشاوندشان خدمت می نمودند بخدا اگر کسی را سراغ‌می داشتم که برای مسلمانان بهتر از یزید می بود قطعا برای او بیعت می گرفتم.
در این هنگام، حسین برخاسته گفت: بخدا سوگند کسی را که به لحاظ پدر و مادر و از حیث شخصیت بهتر از یزید است رها و اهمال کرده ای. معاویه پرسید: مثل این است که منظورت خودت می باشد؟ گفت: آری. معاویه گفت: حالا می گویم، این که گفتی به لحاظ مادر بر او برتری داری بجان خودم مادرت برتر

[صفحه 81]

از مادراو است و اگر یک زن قرشی بود برترین زن قریش بود تا چه رسد به اینکه دختررسول خدا (ص) است، بعلاوه فاطمه را دینداری است و سابقه ایمان و کردار ستوده، بنابراین مادرت برتر از مادر او است. اما درباره پدرت، پدرت پدرش را برای داوری و فیصله به در گاه خدا برد و خدا به نفع پدرش و علیه پدرت حکم صادر کرد. حسین گفت: همین نادانی تو برایت کافی است که زندگی زود گذر دنیا را بر سرای جاویدان ترجیح می دهی
معاویه به حرفش چنین ادامه داد: این که گفتی تو شخصااز یزید بهتری بخدا یزید برای امت محمد مفیدتر از تو است.
حسین گفت: این حرفت، همان بهتان و ناروا گوئی است. یزید عرقخور هوسباز هرزگی جوی از من بهتر است؟
معاویه گفت: آهسته‌دست از دشنام به پسر عمویت بردار. چون اگر پیش او از تو بد بگویند به تو بد نخواهد گفت. سپس رو به مردم کرده گفت:
مردم می دانید که پیامبر خدا (ص) بدون تعیین جانشین درگذشت، و مسلمانان مصلحت چنین دیدند که ابوبکر را به خلافت بردارند و بیعتی که‌با وی شد بیعت هدایت (و مطابق موازین دین) بود، و او قرآن و سنت پیامبر (ص)عمل کرد، و وقتی اجلش فرار رسید عمر را به جانشینی تعیین کرد و او نیز به کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کرد و چون مرگش نزدیک شد تصمیم گرفت تعیین خلیفه رابه شورای شش نفره که از میان مسلمانان انتخاب کرد واگذارد. بنابراین، ابوبکر به طرزی عمل کرد که‌پیامبر خدا نکرده بود و عمر به طرزی عمل کرد که ابوبکر نکرده بود، و هر یک نظر به مصلحت مسلمانان چنان کردند. به همین جهت من مصلحت چنین دیدم که چون سابقااختلاف و کشمکش هائی در این خصوص بروز کرد برای یزید بیعت بگیرم.

[صفحه 82]

ابن اثیر می نویسد: چون مردم عراق و شام با او بیعت نمودند، معاویه با هزار سوار جنگی رهسپار حجاز گشت. نزدیک مدینه، حسین بن علی پیشاپیش مردم باستقبالش آمد. وقتی چشم معاویه به او افتاد گفت: نه سلام و نه علیک خودت را آخرش به کشتن خواهی داد. گفت: مواظب حرف زدنت باش شایسته نیست چنین حرفی بزنی. گفت: شایسته است و بدتر از این هم.
ابن زبیر به استقبالش آمد، به اوگفت: نه سلام و نه علیک حیوانی را میماند که سرش را به سوراخ فرو می برد و با دمش می جنگد و چیزی نمانده که دمش را گرفته کمرش را بشکنند. اورا دور کنید از برابرم ماموران تازیانه بر پیشانی اسبش زدند تا برفت.
عبدالرحمن بن ابی بکر در رسید. به او هم گفت: نه سلام و نه علیک پیره مردی است که خرف شده و عقلش‌را از دست داده و دستور داد تا بر پیشانی اسبش زده براند ندش. با عبدالله بن عمر نیز همین گونه رفتار کرد. معذالک همراهش آمدند و هیچ به آنان اعتنا نمی کرد تا به مدینه رسیدند، به در گاهش ایستادند اجازه ورود نداد و نه روی خوش نشان داد. در نتیجه، به مکه رفته آنجا ماندند.
معاویه در مدینه نطق کرد از یزید تمجید و تعریف نمود و گفت: از او بافضل و فهم و موقعیتی که دارد چه کسی برای خلافت شایسته تر است؟ و فکر نمی کنم بعضی دست از مخالفتشان بردارند تا آنکه بلائی بر سرشان در آید که ریشه کنشان کند، و من اخطارم‌را کردم اگر نصیحت و اخطار فایده و اثری در آنها داشته باشد. سپس به ملاقات عائشه رفت، و او قبلا شنیده بود که معاویه، حسین و دوستانش را تهدید کرده که اگر بیعت نکنند می کشمشان. معاویه از آنان به عائشه شکایت برد عائشه او را اندرز داد و گفت: شنیده ام آنها را تهدید به قتل‌کرده ای؟ گفت: ای ام المو منین آنها برایم عزیزتر از این حرفهایند. اما جریان این است که من با یزید بیعت کرده ام و دیگران همه با او بیعت کرده اند. به نظر تو می شود بیعتی را که به انجام رسیده نقض کنم؟ گفت: با آنان به مهربانی و ملایمت

[صفحه 83]

رفتارکن شاید انشاء الله وضعی خوشایند تو پیدا کنند. گفت: همین کار خواهم کرد. عائشه همچنین به او گفت: چطور اطمینان کردی و نترسید مردی را به کمینت بنشانم تا ترا به انتقام آنچه در حق برادرم- منظورش محمد بن ابی بکر بود- بکشد. گفت: نه، هرگز چنین کاری ممکن نیست،

چون‌من در خانه امن و حریمی هستم. حرفش را تصدیق نمود. معاویه مدتی در مدینه ماند. سپس رهسپار مکه گشت. مردم به استقبالش آمدند. آن چند نفربا خود گفتند: به استقبالش برویم شاید از کرده خویش پشیمان شده باشد. و در" بطن مر" به استقبالش رفتند و اولین کسی که به دیدارش رسید حسین بود. معاویه گفتش: خوش آمدی ای پسرپیامبر خدا و ای سرور جوانان بهشتی سپس دستور داد اسبی برایش زین کنند وهمراهش روان گشت. با آن دیگران همین‌گونه رفتار کرد و آنان نیز همراهش روان شدند و هیچکس جز ایشان در کنارش‌نمی راند، تا به مکه رسیدند. روزی نبود که برای آنان خلعت و انعامی نفرستد و دستوری به عطا ندهد تا مراسم‌حج را به پایان رساند و بار سفر بر بست و حرکتش نزدیک گشت. یکی از آن‌چند نفر به دیگران گفت: از رفتارش فریب نخورید. چون این را نه از روی دوستی و دلبستگیش به شما، بلکه به منظور خاصی انجام داده است. بنابراین خود را آماده مقابله او کنید و جوابی برایش تهیه نمائید. تصمیم گرفتند سخنگوشان ابن زبیر باشد.
اندکی بعد، معاویه احضارشان کرد وگفت: رفتارمان را با خودتان دیدید وملاحظه کردید که حق خویشاوندی بجای آوردم و بر خورد سوءتان را با بردباری تحمل کردم. یزید برادر و پسر عموی شما حساب میشود. می خواهم او را به نام خلیفه جلو بیندازید و خودتان به عزل و نصب فرماندهان و استانداران و به جمع مالیات و توزیع و خرج آن بپردازید وهیچکس در این امور مانعتان نباشد. آنها خاموش ماندند و دم نزدند. گفت: جواب نمی دهید؟- و دو بار تکرار کرد- آنگاه رو به ابن زبیر کرده گفت: بگو، فکر می کنم تو سخنگوشان هستی. گفت: آری. ما ترا میان سه کار مخیرمی کنیم تا یکی را برگزینی و عمل‌کنی. گفت: بگو. گفت: یا چنان که رسول خدا (ص) عمل کرد عمل کن یا آن‌طور که ابوبکر

[صفحه 84]

عمل کرد یا آن گونه که عمر. معاویه پرسید: چگویه عمل کردند؟ گفت: رسول خدا (ص) بدون اینکه کسی را به جانشینی تعیین کند در گذشت و مردم ابوبکر را برگزیدند. معاویه گفت: در میان شما کسی مثل ابوبکر نیست و می ترسم اختلاف پیش بیاید. گفتند: راست می گوئی. بنابراین مثل ابو بکر عمل کن که نه از فرزندان و عشیره خود، بلکه از دورترین شاخه های قریش یکی را به جانشینی تعیین کرد. و اگر هم می خواهی مثل عمر عمل کن که تعیین حاکم را به شورای شش نفره ای واگذاشت که هیچیک از پسران یا افراد عشیره اش درآن عضویت نداشتند. معاویه پرسید: پیشنهادی غیر از این داری؟ گفت نه. رو به آنها کرد که شما

چطور؟ گفتند: حرف ما همان است که او گفت. معاویه گفت: من خواستم قبلا به شما نصیحت و اخطار کنم فایده نکرد. سابقامن نطق می کردم و یکی از شما برخاسته پیش روی مردم مرا دروغگو می کرد و من تحمل نموده صرفنظر و گذشت می کردم. اکنون من می خواهم نطقی ایراد کنم و بخدا قسم اگر در اثنای نطقم یکی از شما کلمه‌ای در تکذیب من بزبان آورد هنوز کلمه دوم را نگفته شمشیری بر فرق سرش فرود خواهد. بنابراین هرکس‌مسوول حفظ جان خویش است. بعد فرمانده گاردش را احضار کرده در برابر آنان دستور داد: بالای سر هر یک از اینها دو مرد مسلح میگماری تا هر کدامشان رفت که کلمه ای به تصدیق یا تکذیب بر زبان آورد هر دو با شمشیر بر فرقش بکوبند.
آنگاه از خانه بیرون آمد و آنان نیز همراهش تا رفت به منبر و پس از حمد و ستایش پرودگار گفت: این جماعت چند نفره، سران مسلمین و نیکمردان آنند و هیچ کار مهمی بدون نظر و موافقتشان و بی مشورتشان صورت نمی گیرد. اینک آنان موافقت نموده و برای ولایتعهدی یزید بیعت کرده اند، بنابراین شما هم بنام خدا شورع به بیعت کنید. و مردم‌بیعت کردند و منتظر بودند آن چند نفر آمده بیعت نمایند. آنگاه معاویه سوار شده عازم مدینه گشت. مردم به سراغ آن چند نفر آمده پرسیدند شما که‌ادعا می کردید بیعت نخواهید کرد چطورشد موافقت نمودید و بیعت کردید؟ گفتند: بخدا قسم بیعت نکرده ایم. گفتند: پس چرا حرفش را تکذیب نکردید؟ گفتند: ترسیدیم کشته شویم.

[صفحه 85]

مردم مدینه نیز بیعت کردند و معاویه پس از آن رهسپار شام شد و با بنی هاشم بنای بدرفتاری را گذاشت و ابن عباس آمده به او گفت: چرابا ما بد رفتاری میکنی؟ گفت رفیقتان- یعنی حسین (ع)- با یزید بیعت نکرد و شما او را به این خاطر نکوهش ننمودید. تهدید کرد که ای معاویه حقش این است که به یکی از سواحل و کناره های کشور بروم و درآنجا اقامت کنم و سپس حرف هائی را بزنم که خودت می دانی تا همه مردم را علیه تو بشورانم و به قیام بکشانم. گفت: نه، مواجبتان را خواهم داد و انعام و اکرام خواهم کرد.
ابن قتیبه به این‌عبارت نوشته است: " معاویه از منبر فرود آمد و به خانه رفت و به جمعی ازافراد پلیس و گاردش دستور داد چند نفری را که از بیعت خودداری کرده بودند احضار نمایند و آنان عبارت بودند از: حسین بن علی، عبدالله بن‌عمر، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عباس، و عبدالرحمن بن ابی بکر. معاویه به آنان گوشزد کرد که من امشب‌نزد شامیان رفته به آنان

اطلاع خواهم‌داد که این چند نفر بیعت کرده و تسلیم شده اند. اگر یکی از آنها کلمه ای به تصدیق یا تکذیبم بر زبان آورد سرش را از پیکرش بپرانید. و آن‌چند نفر را تهدید کرد و برحذر داشت. و چون شب درآمد با همان چند نفر به راه افتاده در حالیکه می خندید و با آنان گفتگو می کرد روانه شد و قبلا به آنان خلعت داده و عبدالله بن عمر را جامه ابریشمینی سرخ رنگ پوشانده وحسین را جامه ای زرد و عبدالله بن عباس را جامه ای سبز و ابن زبیر را جامه ابریشمینی یمنی، و خود در میان‌آنان حرکت می کرد و برای شامیان اینطور وانمود می کرد که از آنها راضی و خرسند است و آنان بیعت کرده اند. به شامیان گفت: اینها را دعوت کردم و دیدم با من که خویشاوند شان هستم رفتاری مطابق خویشاوندی دارند وسر به فرمان منند و بیعت کردند. و آن جماعت خاموش بودند واز ترس کشته شدن هیچ نمی گفتند. برخی از شامیان به جلو پریده به معاویه گفتند: اگر به آنها شکی داری یا ناراحتی یی اجازه بده گردنشان را بزنیم. گفت: پناه بر خدا شما شامی ها چطور کشتن قریش را جایز می دانید؟ نبینم کسی حرف

[صفحه 86]

زشتی به آنها بگوید، چون‌آنها بیعت کرده و تسلیم شده اند، و با من موافقت نموده اند و من هم از آنها خرسند گشته ام خدا از ایشان خرسند باشد. آنگاه به مکه برگشت، وقبلا به مردم بخشش وانعام کرده و جوایزی داده بود و بهر قبیله ای جوایز و عطایائی ولی به بنی هاشم نه جایزه داده بود و نه بخشش. به همین جهت، عبدالله بن عباس از پی او روان‌شد تا در " روحاء " به او رسید و بر در منزلش نشست. معاویه هی می پرسید: چه کسی دم در منتظر اجازه است؟ و می گفتند: عبدالله بن عباس. و اجازه‌ورود نمی داد و نه بهیچ کس دیگر. چون از خواب برخاست پرسید: چه کسی منتظر ملاقات است؟ گفتند: عبدالله بن عباس. دستور داد قاطرش را به درون منزل آوردند و سوار شده بیرون آمد. عبدالله بن عباس پرید و افسار قاطر را گرفت و گفت: کجا می روی؟ گفت: به مکه. گفت: به همه قبائل جائزه وانعام دادی مال ماکو؟ معاویه در حالی که بعنوان تشدد با دست به او اشاره می کرد گفت: تا رئیستان بیعت نکرده جائزه و انعامی نخواهید داشت. ابن عباس گفت: ابن زبیر هم از بیعت خودداری کرد، ولی جوائز قبیله بنی اسد را دادی. عبدالله بن عمر هم خودداری کرد اما جوائز بنی عدی را دادی اگر رئیس ما خودداری کرده که دیگ‌ران هم خودداری کرده اند به ماچه ربطی دارد گفت: شما با دیگران فرق دارید. بخدا قسم یک درهم به شما نخواهم داد تا رئیستان بیعت کند. ابن عباس گفت: بخدا اگر حقمان را ندهی به یکی از سواحل شام رفته

آنچه را می دانی خواهم گفت تا علیه تو بشورند و قیام کنند. نه، جوائز و انعام شما را خواهم پرداخت. و از " روحاء " آن جوائز را ارسال داشت و به شام برگشت.
از مطالعه ماجرای آن‌بیعت ننگین و انحرافی روشن می شود که در محیطی خفقان آور با تهدید و ارعاب و تطمیع و رشوه و با تهمت و افترا و دروغ و حیله صورت گرفته است. معاویه‌برای انجام بیعت ولایتعهدی یزید یکی را تهدید می کند و دیگری را بقتل می رساند و آن یک را استاندار می سازد و استانی را تیول و ملکش می گرداند و پول بر دامن آدمهای ضعیف النفس و فرومایه و دنیاپرست می پاشد،

[صفحه 87]

معذالک کسانی هستند که هیچیک از اینها در اراده استوار و ایمان تزلزل ناپذیرشان نمی گذارد، اما چه فایده که عامه پیرو این چند نیستند. امام حسین (ع) پیشوای هدایتگر وراهنما، نواده پاک پیامبر گرامی، و رمز شهادت‌و فداکاری و ستم ناپذیری پیوسته در تقبیح آن کار ننگین می کوشد و خلق راآگاه می سازد و به مخالفت بر می انگیزد و هشدار می دهد که مصالح عمومی‌اسلام با ولایتعهدی و مخصوصا ولایتعهدی یزید به خطر افتاده و باید باآن مبارزه و ستیزه کرد، و اهمیتی به این نمی دهد که مردم سخنش را بگوش می گیرند و اطاعت می کنند یا نه، او وظیفه اش را در این می بیند که وضع و مصلحت را برای آنان روشن سازد و آنان را با وظیفه شان آشنا گرداند. به تهمت معاویه که می گوید او با ولایتعهدی یزید موافقت نموده و بیعت کرده اعتنائی نمی نماید و نه به تهدیدات مکرر و پیاپی اش، و نه در راه خدا سرزنش طعنه زنان را بچیزی می شکارد و باین رویه ادامه می دهد تامعاویه باننگ و گناهکاری می میرد و به درک واصل می شود، حسین (ع) در حالی از دنیا می رود و رو به رحمت خدا می آورد که وظیفه اش را به تمامی و به نیکوترین وجه بپایان برده و رمز جاودانگی و بهره مندی از خشنودی ایزدی گشته است. آری حسین (ع) درحالی به دیدار رحمت‌پرودگارش نائل می آید که قربانی بیعت‌یزید است، همان کونه که حسن مجتبی (ع) قربانی گشت و او را برای تحقق بیعت پلید و شوم یزیدی زهر دادند، برای بیعتی که هزاران بدبختی و فلاکت بر این امت اسلام بوجود آورد و باعث ویران کردن کعبه گشت و هجوم برحریم هجرت برمدینه- درجنگ معروف " حره "-که درآن دختران مهاجران و انصار به معرض بی ناموسی در افتادند باعث سهمناک برین صحنه های تاریخی، صحنه کربلا، که درآن خاندان گهر بار پیامبر (ص) تارو مار و ریشه کن گشتند و بانگ عزا و شیون از تمام خانه های آنان برآمد و از هرخانه هر

دینداری و هر دوستدار پیامبری، و سیل اشک روان‌شد و هیچ کس دیگر روی خوش ندید و هیچ لب به خنده گشوده نگشت و بلاها و مصیبت ها پیاپی رو آورد. انالله وانااليه راجعون. و سیعلم الذین ظلمو ای منقلب ینقلبون.

کسی ولیعهد که نه تنها هیچگونه صلاحیتی برای تصدی چنین مقام

[صفحه 88]

مهمی نداشت، بلکه به پست ترین رذلائل آلوده بوده‌و بی عفت و بی آزرم و همنشین کنیزکان مطرب و آوازه خوان، سگبازی می کرد و دیگر کارهای زشت و احمقانه. اینها را مردم می دانستند و در افکار عمومی کاملا رسوا بود. بسیاری اشخاص او را با ذکر همین خصوصیات معرفی کرده بودند. کافی است به شهادت هیئت نمایندگی مدینه توجه کنیم هیئتی که مردم آن سامان به دمشق نزد یزید رفته بود و در میان آن شخصیت هائی چون عبدالله بن‌حنظله غسیل الملائکه، عبدالله بن ابی‌عمر و مخزومی، منذر بن زبیر، و دیگر اعیان مدینه قرار داشتند. یزید آنان‌را گرامی داشت و بسیار احترام کرد و هدایای گرانبها داد. از نزدیک ناظر کارهایش بودند و او را به خوبی شناختند و همگی جز " منذر " به مدینه بازگشتند. چون این هیئت وارد مدینه شد یکایک اعضایش در میان خلق بنطق ایستاده شروع کردند به شرح کارهای زشت یزید و بدگوئی او. گفتند: ما از پیش کسی می آئیم که دین ندارد، شراب می خورد، ساز می زند، و در حضورش کنیزان ساز می نوازد، سگبازی می کند، وبا او باش نشست و بر خواست دارد و آنهاراهزنان وگردن کلفت ها هستند. ما شمارا شاهد می گیریم که او را برکنار و بی اعتبار می نمائیم. در نتبجه، مردم به پیروین از ایشان، یزید راخلع
عبدالله بن حنظله- صحابی عالیقدر- که او را پارسا نامیده اند و در قیام " حره " شهید گشت در نطقش گفت: هموطنان از خدای یگانه بیشریک بترسید و پرهیزگاری کنید. بخدا قسم از قیام علیه یزید آنقدر خودداری کردیم که ترسیدیم از آسمان سنگ بر سرمان فرو ریزد. او کسی است که مادر و دختر وجند خواهر را با هم بازدواج خویش درمی آورد و شراب می خورد و نماز را ترک می کند. بخدا اگر از مردم کسی با من نبود باز در راه خدا و علیه او به نیکوترین وجهی قیام و مبارزه می کردم. وقتی به مدینه رسید و مردم از او پرسیدند که او را چگونه دیدی؟ گفت:من از نزد کسی می آیم که بخدا اگرهمراهی جز همین فرزندانم نیابم با آنان علیه او جهاد

[صفحه 89]

خواهم کرد.

منذربن زبیر چون به مدینه وارد شد گفت: یزید به من جایزه ای بملغ یکصد هزار داده است و این سبب نمی شود که ماهیت او را به اطلاع شما برسانم. بخدا او شراب می خورد، بخدا آنقدر مست می کند که نمازش را ترک می نماید.
عتبه بن مسعود به ابن عباس گفت: با یزید که شراب می خورد و با کنیزان مطرب سرگرم هوسبازی می‌شود و با خونسردی و گستاخی دست به کارهای زشت می زند بیعت می کنی؟ گفت: به، مگر فراموش کردی که چه گفتم؟ بسیار شرابخوار و بدتر از شرابخوار خواهد آمد که شما باشتاب با او بیعت خواهیدت کرد. هان بخدا من شما را از آن منع می کنم و پرهیز می دهم در عین حالی که می دانم شما مرتکب خواهید شد، تا آنکه آن قرشی بدار آویخته را در مکه بدار آویزند- و مقصودش عبدالله بن زبیر بود.
کارهای زشت یزید مخفیانه صورت نمی گرفت تا از کسی هر چند دور باشد پنهان بماند یا کسی بتواند ندیده بگیرد. با این وصف نزدیکترین کسان یعنی پدرش همه آنها را ندیده و نبوده انگاشت، و در برابر افکار عمومی و بر جسته ترین شخصیت های‌جامعه خواست پرده پوشی کند بنا کرد تعریف از فضل و کمالاتش و از سیاستدانیش، تا سخنگوی دین و نماینده حق و فضیلت، حسین بن علی (ع) بر دهانش کوبید و پرده از رسوائی های یزید برگرفت و عریان نمایانش ساخت. خود معاویه در نامه پسرش را توبیخ می کند و زشتکاریش را برون از حد و غیر قابل تحمل می داند. می نویسد: بدان ای یزید اولین چیزی که مستی از تو سلب می کند شناخت هنگام و موارد شکر گزاری خدا بر نعمت های پیاپی او است و این سلب معرت، بزرگترین آسیب و مصیبتی سهمناکی است که آدمی نمازی راکه باید در اوقات معین بجای آورد ترک‌کند. و ترک نماز از بزرگترین آفت های مستی و میگساری است و پس از آن این آفت‌که آدمی کارهای بد را خوب می پندارد و مرتکب گناه می شود و چیزها

و امور پنهان کردنی را بیرون می‌اندازد و راز را افشا می نماید. بنابر این خود را از این که در پنهان‌کاری انجام می دهی در امان و بی مخاطره مپندار. و بکار خود ادامه مده....
با توجه به همین رذائل و رسوائیهای شهره یزید بوده که حسن بصری- چنانکه پیشتر گذشت تعیین او را به حکومت، یکی از چهار گناه سهمگین و تبهکاری معاویه شمرده است.

[صفحه 91]

تاریخ زندگی تباه معاویه را جنایت ها سیاه کرده است و ما از آن میان که برون از حساب و شمار است فقط نمونه ای چند ارائه می‌دهیم: زمانی دراز به امیرالمو منین علی بن ابیطالب (ع) دشنام می داد و لعنت می فرستاد و چنانکه در جلد دوم خواندیم در نماز در دعای دست بر آن حضرت لعنت می کرد وبعنوان یک رویه درخطبه نماز جمعه و عید انجام می داد. در نماز عیدین از سنت پیامبر (ص) منحرف گشت و برای این که مردم پس از خواندن نماز برای گریز از دشنام هائی‌که به علی (ع) داده می شود برنخیزند و اجبارا بنشینند خطبه را پیش از نماز خواند- که در جلد هشتم بشرح آمد و در همین جلد بان اشاره رفت. و به استانداران و مامورانش دستور داد که این بیعت اجرا کنند، و هر که را از اجران آن سرباز می زد تو بیخ می نمودو گوش به اندرز هیچ راهنمای دینداری نمی داد.
1- مسلم وترمذی از طریق عامر بن سعد بن ابی وقاص چنین ثبت کرده اند: " معاویه به سعد بن ابی وقاص گفت: چرا به ابو تراب فحش نمی دهی؟ گفت: چون سه سخن از پیامبر (ص) درحق او شنیده ام هرگز به او بد نخواهم گفت، سه سخنی که اگر یکی از آنها متعلق به من می بود بهتر از آن بود که گرانبهاترین نعمت های مادری را می داشتم. آنگاه سه حدیث " منزلت " و" رایت " و " مباهله " را بازگفت. "حاکم نیشابوری پس از ثبت آن می افزاید: معاویه دیگر کلمه ای بد نگفت تا از مدینه بیرون رفت.
طبری مطلب را از طریق ابن ابی نجیح باین عبارت نوشته: " معاویه چون به حج‌رفت همراه سعد (بن ابی وقاص) گرد کعبه طواف کرد، وقتی از آن بپرداخت

[صفحه 92]

به دار الندوه رفت و سعد را بر تخت خویش بنشاند و شروع کرد به بدگوئی و دشنام دادن به علی. سعد برخاست که برود، و اعتراض کرد که مرا بر تخت خویش نشاندی و شروع کردی به دشنام دادن به علی؟ بخدا اگر یکی ازافتخاری را که علی به دست آورده به‌دست آوره بودم برایم بهتر از آن بود که همه هستی از آن من می بود.- تاآخر همان روایت- و سعد ضمن سخنانش گفت: تا زنده ام هرگز به خانه و نزد تو نخواهم آمد. و برخاست.
مسعودی پس‌از نگارش روایت طبری می گوید ک در وجه دیگری از این روایات تاریخی که در کتاب علی بن محمد بن ابی وقاص چون این حرف را به معاویه زد و برخاست تابرود، معاویه گوزید و گفت: بنشین تاجواب

حرفت را بشنوی. اکنون بیش از هر وقت در نظرم پست و قابل سرزنشی. اگر راست می گوئی پس چرا اورا یاری نکردی؟ و چرا بااو بیعت ننمودی؟ من اگر ازپیامبر (ص) آنچه را تو شنیده ای درباره علی شنیده بودم تازنده بودم نوکر او بودم. سعدگفت: بخدا من بیش از تو در خور مقامی هستم که تو داری. معاویه گفت: بنی عذره نمی پذیرند. قابل توجه این که گفته می شده سعد از مردی از قبیله بنی عذره است.
ابن کثیر می نویسد: سعد بن ابی وقاص نزد معاویه رفت. معاویه از او پرسید: چرا علیه علی نجنگیدی؟ جوابداد: طوفانی تیرگی‌آور بر من بگذشت، و گفتم: هش هش و شترم را پی کرده متوقف نمودم تا آن تیرگی و تاری از میان برخاست. آنگاه راه خویش باز شناختم و پیمودن گرفتم. معاویه گفت: در قرآن، هش هش وجود ندارد، بلکه این فرمایش هست که چون دو دسته از مومنان با هم به جنگ پرداختند باید میانشان را به صلح و آشتی آرید، بعد اگر یکی از آندو به‌دیگری تجاوز مسلحانه کرد باآنکه تجاوزمسلحانه کرده بجنگید تا به حکم خدا باز آید... بخدا قسم تو نه همراه تجاوزگر علیه عادل جنگیدی نه همراه عادل علیه تجاوزگر. سعد گفت: من آدمی‌نبودم که با کسی بجنگم که پیامبر خدا (ص) به

[صفحه 93]

او فرمود: تو نسبت به من منزلتی را داری که هارون نسبت به موسی داشت، با این تفاوت که پس ازمن پیامبری نخواهد بود. معاویه پرسید:غیر از تو کسی این حدیث را شنیده است؟ سعد چند نفر منجمله ام سلمه را نام برد. معاویه گفت: من اگر این حدیث را از پیامبر (ص) شنیده بودم هرگز با علی نمی جنگیدم.
و می نویسد: به موجب روایتی دیگر این گفتگو هنگامی که میان ایشان صورت گرفته که درمدینه بوده اند در اثنای حجی که معاویه بجای آورد، و آن دو نزد ام سلمه رفته درباده آن حدیث از او جویا گشتند. ام سلمه همان حدیثی را که سعد نقل کرده بود بیان کرد. اگر این حدیث را پیش از امروز شنیده بودم نو کرش می‌شدم تا از دنیا می رفت یا من می میمردم.
معاویه، بدروغ ادعا کرد که آن احادیث مشهور و شایع را نشنیده و از آنها خبر نداشته است، زیرا آن احادیث راز یا حرف خصوص یی نبوده که پیامبر گرامی به تنی چند از نزدیکان و دوستان صمیمی اش زده و دیگران بی خبرمانده باشند، بلکه در برابر همه فرموده و به صورت شعار و اعلام همگانی. حدیث " رایت " در جنگ خیبر را به کسی می سپارم که خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد و خدا و پیامبرش دوستش می دارند... و بر اثر آن همه گردن افراشتند که اینک کدامین ابر مرد پر افتخار رایت آزادی و

گشودن خیبر بدوش خواهد کشید، و به ناگهان " رایت " نبرد آزادیبخش و کفرشکن از دست گهر بار و فرخنده رسول گرامی به کف با کفایت علی بن ابیطالب (ع) سپرده شد و همه دانستند که منظور پیامبر (ص) همو بوده است نه دیگری.
گرفتیم معاویه درجنگ (خیبر) درگله مشرکان بوده و باآنان که علیه خدا و پیامبرش درستیزبوده اند، اما پس از آن که برق شمشیربران به جرگه مسلمانان کشاندش باز آن خبر نشنید آن خبر را که زبانزد پیکارگران مسلمان و دیگر اقوام بود و کسی یافت نمیشد که خود را شاهد آن حدیث نبوده یا از شاهدان نشنیده باشد؟ حدیث " منزلت " را نیز پیامبر (ص) در مواقع و موارد متعدد به زبان آورده از جمله

[صفحه 94]

در جنگ " تبوک "- که در جلد سوم‌خواندیم- و همه اصحاب سرشناس در آن حضور داشتند و آن فضیلت را برایش می شناختند و از آن افتخار آگاه بودند. پس اگر معاویه عذر بیاورد که چون مشرک بوده در آن حضور نیافته، عذرش به دلیلی درمورد جنگ خیبر متذکر شدیم‌غیر موجه و ناپذیرفتنی است. همچنین در روز " غدیر خم " به زبان آورده و اعلام داشته است آنگاه که معاویه خود حاضر بوده و با بیش از یکصد هزار تن شنیده است. با این همه چون ایمان به آن نیاورده به گوش نگرفته است و پس از شنیدن و درک فرمایش رسول درحق علی باز با علی جنگیده و با او دشمنی ورزیده و دستور داده بر او لعنت بفرستند. بانگ رسای پیامبر گرامی در گوشش طنین انداز بوده که " خدایا هر که علی را دوست می دارد دوستش بدار و هر که را که دشمن می داردش دشمن بدار. هر که را یاریش می کند یاری کن و هر که‌را خوارش می گذارد خوار گردان " در گوش او و در گوش همه جهانیان. همچنین بیابر روایتی که احمد حنبل ازمحدوج بن زید باهلی ثبت کرده در روز عقد پیمان برادری، آن حدیث را اعلام داشته است. می گوید: پیامبر خدا (ص) میان مهاجران و انصار پیمان برادری بست. علی بگریست. پیامبر خدا (ص) پرسیدش: چرا گریه می کنی؟ گفت: چون مرا با کسی برادر نساختی. فرمود: ترا گذاشتم برای خودم. و افزود: تونسبت به من منزلتی را داری که هارون با موسی داشت. و نیز روزی که حضرتش در خانه ام سلمه بود علی (ع) آمده اجازه ورود خواست. پیامبر (ص) از ام سلمه پرسید: می دانی این کیست؟ گفت‌آری، علی است. فرمود: گوشت و خونش با گوشت و خونم آمیخته است و همان منزلتی را برایم دارد که هامرن برای موسی داشت با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود. وانگهی حدیث " منزلت " را بنابر روایتی که احمد حنبل از طریق ابی

حازم ثبت کرده و در" ریاض النضره " 195/ 2 نیز آمده خود معاویه هم روایت کرده است.
درباره واقعه " مباهله " درست است که معاویه چون کافر بوده نمی توانسته شاهد گفتار پیامبر (ص) باشد و از آن محروم مانده است، لکن اگر پسر ابو سفیان از قرآن و

[صفحه 95]

سنت بدور نبود می توانست آن واقعه عظیم را در قرآن مجید بیابد و بخواند و بداند.
تازه، واقعه " مباهله " آنقدر پر اهمیت است که در سطح جهان نشر و پخش گشته و هیچ نمی تواند ادعا کند نشنیده است.
در اینجا با پسر ابو سفیان راه می آئیم می گوئیم فرض می کنیم تا آن روز که سعد بن ابی وقاص آن احادیث را به گوش خواند و ترا از فضائل و مقامات مولای متقیان با خبر نداشتی و از روی جهل با حضرتش جنگیدی، لکن تو خود این آیه کریمه را خواندی‌که چون دو دسته از مومنان با هم به جنگ پرداختند میانشان را به صلح و آشتی آرید... و خود می دانستی و پیش ازجنگ صفین روایت می کردی که پیامبر (ص) به عمار یاسر فرموده: ترا دارو دسته تجاوز کار مسلح خواهند کشت. پس‌چرا به تجاوز مسلح به مومنان دست زدی؟ و چرا پس از این که سعد بن ابی وقاص- صحابی یی که آن جماعت وی را از ده نفری می شمارند که می گویند مژده بهشت یافته اند- به تو اطلاع داد که‌پیامبر گرامی چنان سخنانی در حق علی (ع) گفته است و شهودی- از جمله ام‌سلمه- بر آن اقامه شهادت نمودند، دست از دشمنی با علی (ع) و لعنت فرستادن بر او بر نداشتی؟ پس معلوم می شود دروغی دیگر می گوئی که ادعا می کنی اگر آن احادیث از پیامبر (ص) در حق علی (ع) شنیده بودی تا آخرعمر نو کرش می بودی.
آری، معاویه حتی پس از شنیدن آن احادیث از زبان سعد بن ابی وقاص و ام سلمه و دیگران به تبهکاری ادامه داد به علی (ع) لعنت می فرستاد و به استانداران و مامورانش می گفت لعنت بفرستند و مردم را مجبور به شنیدنش کنند، و دست از این کار برنداشت تا مرد و گناهش گریبانگیرش گشت. اینکه وقتی سعد، حدیث پیامبر (ص) را به او گوشزد کرد آن حرکت رکیک را انجام داد آیا برای اهانت به فرستاده خدا بود؟ یا تحقیر سعد که چرا گفته پیامبر (ص) را باور داشته؟ یا مسخره کردن سعد که چرا در تبهکاری و دشنامگوئی به مولای متقیان با او همداستان نمی شود؟ من نمی دانم. لکن با توجه به کفر مزمن معاویه هر یک از این منظورها رامی توان به او نسبت داد. آیا او که شاه بود و در محضرش طبعا مردان مهم‌و

اعیانی نشستته بودند خجالت نکشید که این حرکت زشت و هرزگی را کرد؟

[صفحه 96]

امویان پر روئی که شهوترانی آب رویشان را
بریخته و شرمشان بزدوده ازچه خجالت بکشند
2- پس از درگذشت حسن بن علی- علیهما السلام- معاویه در راه حج به مدینه وارد شد. خواست از فراز منبر رسول خدا (ص) علی را لعنت‌کند. به او تذکر دادند که سعد بن ابی وقاص در اینجا حضور دارد و فکر نمی کنم راضی به اینکار شود. بنابراین کسی را نزد او فرستاده نظرش‌را بخواه. معاویه همین کار را کرد. سعد گفت: اگر چنین کنی از مسجد بیرون رفته و دیگر به آن باز نخواهم گشت. در نتیجه، معاویه از لعنت کردن دست کشید تا سعد بمرد. وقتی اوبمرد، معاویه بر سر منبر علی را لعنت کرد و به استانداران و مامورانش دستور داد او را از فراز منبر لعنت فرستند. و این کار را کردند. ام سلمه. همسر پیامبر (ص)- به معاویه نوشت: شما از بالای منبر خدا و پیامبرش را لعنت می کنید، زیرا علی بن ابیطالب و دوستدارانش رالعنت می کنید و من شهادت می دهم به این که خدا و پیامبرش او را دوست داشته اند. اما معاویه به سخن او اعتنائی نکرد.
3- معاویه به عقیل بن ابیطالب گفت: علی حق برادری تو را ادا نکرد و من حق خویشاوندی ترا رعایت کردم. از تو بهیچوجه خشنود نخواهم گشت مگر این که بالای منبر، علی را لعنت کنی. گفت: این کار را خواهم کرد. و به منبر رفته پس از سپاس و ثنای خدا و درود بر پیامبر (ص) گفت: مردم! معاویه بن ابی سفیان به من دستور داد علی بن ابیطالب را لعنت کنم، بهمین جهت او را لعنت کنید، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد. و از منبر پائین آمد. معاویه به او گفت تو مشخص نکردی کدامیک از آندو را لعنت فرستادی. گفت: بخدا حاضر نیستم یک کلمه کم یا زیاد کنم، و سخن بستگی دارد به نیت سخنگو.
4- معاویه در پی عبید الله بن عمر- که به شام آمده بود- فرستاد تا بیامد. بعد به‌او گفت: عمو جان اسم پدرت روی تو است. بنابراین با همه بصیرتت بیندیش‌و با همه قدرتت سخن بگو. تو طرف اعتمادی و حرفت را تصدیق می نمایند بنابراین

[صفحه 97]

برو بالای منبر و به‌علی بد بگو و علیه او شهادت بده که عثمان را کشته

است. گفت: در باره بد گفتن به او باید دانست که او علی بن ابیطالب است و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم. بنابراین چه می توانم درباره نسب و نیایش بگویم. درباره‌دلیریش نیز مسلم است که دلیری شیر آسا است. دوره حکومتش را هم که می دانی چگونه بود. فقط می توانم او رامتهم به قتل عثمان کنم. عمر و بن عاص گفت: در این صورت، لطمه ای زده‌ای.
5- ابن اثیر در " اسد الغابه "می نویسد: شهر بن حوشب می گوید: شخصی ناطقانی می گماشت تا به علی- رضی الله عنه- دشنام بدهند و بد بگویند آخرین آنها مردی بود انصار یااز دیگر مردمان بنام انیس. وی پس ازسپاس و ستایش خداوند گفت: شما امروزدر دشنام و بدگوئی این مرد زیاده روی‌کردید. من بخدا سو گند یاد می کنم که رسول خدا (ص) را دیدم که می فرماید: در قیامت برای عده ای بسیاربیش از شماره درختان و گیاهان روی زمین شفاعت خواهم کرد. بخدا قسم هیچکس بیش از پیامبر (ص) علاقه مندو خدمتگزار خویشاوند نیست. بنابراین، آیا می پندارید از شما شفاعت می کند و از شفاعت افراد خانواده اش کوتاهی خواهد کرد؟
6- یکبار که معاویه در میان انجمنی از اعیان و بزرگان کشور نشسته بود و احنف بن قیس‌وجود داشت مردی شامی در آمده بنطق ایستاد و در پایان حرف هایش به علی لعنت فرستاد. احنف رو به معاویه کردکه این سخنران اگر بداند با لعنت فرستادن به پیامبران خوشحال خواهی شدآنان را لعنت خواهد کرد. بنابراین ازخدا بترس و دست از علی بردار، زیرا او به رحمت ایزد پیوسته و در گورش تنها مانده و با کردار و کارهایش. و بخداقسم شمشیرش نیکرو و خوش نبرد بودو جامه اش پیراسته و دامنش پاک و فداکاریها و خدماتش هنگفت. معاویه گفت: احنف با ناراحتی از کارها و گفته هایت چشم پوشیدم و هر چه خواستی‌گفتی. بخدا باید حتما

[صفحه 98]

به منبر رفته و او را لعنت کنی چه بخواهی و چه نخواهی. گفت: اگر مرا معاف بداری برایت بهتر خواهد بود، و درصورتی که مجبور باین کار سازی هرگززبان به بدگوئی او نمیگردد و یارای دشنامش نمی آورد. دستور داد که برخیز و برو به منبر گفت: بخدابا گفته و کرده ام انصاف خواهم داد و حقت را کف دستت خواهم گذاشت. پرسید: اگر درباره ام به انصاف سخن بگوئی چه خواهی گفت؟ گفت: به منبر رفته خدا را سپاس و ثنا می خوانم و بر پیامبرش محمد (ص) درود می فرستم. آنگاه خواهم گفت: خدایا تو و فرشتگان و پیامبرانت و همه آفریدگانت‌هر یک از آن دو را که به دیگری تجاوزمسلحانه کرده است لعنت کن و جماعت تجاوز کار مسلح داخلی را

لعنت کن. خدایا آنها را لعنت کن لعنتی بیشمار. آمین بگوئید خدا شما را رحمت فرماید. معاویه اگر جانم را از دست بدهم کلمه ای بیش از این یا کم نخواهم‌گفت. معاویه گفت: حال که چنین است تو را معاف می دارم.
7- علامه اسماعیل بن علی بن محمود در کتاب " المختصر فی اخبار البشر " می نویسد:حسن. علیه السلام- در نامه ای به معاویه چندین شرط برای او معین کرد وافزود اگر آنها را بپذیرد مطیع خواهد بود. معاویه آن شرط ها را پذیرفت از جمله شرط هایکی این بود که موجودی خزانه کوفه رابه او بدهد و مالیات ارضی دارابگرد فارس را، و علی را بدنگو ید. اما معاویه شرط دشنام ندادن به علی را نپذیرفت. در نتیجه، حسن از او خواست علی را در حضور وی دشنام ندهد. معاویه این شرط را پذیرفت، اما بعدا به آن وفا نکرد.
8- قیس بن عبادشیبانی به " زیاد " گزارش داد که یکی‌از قبیله ما از بنی همام، به نام صیفی بن فسیل از سران طرفداران حجر است و او از سرسخت ترین دشمنان

تو است. زیاد به دنبال او فرستاد تا بیامد. به او گفت: ای دشمت خدا درباره ابو تراب چه می گوئی؟ جوابداد: من ابو تراب را نمی شناسم. گفت: چطور نمی شناسی گفت: نمی‌شناسم. پرسید: علی بن ابیطالب را نمی شناسی؟ گفت: آری. گفت: همو ابو تراب است. صیفی بن فسیل گفت: نه، هرگز. او ابو الحسن و الحسین علیهم السلام است.
زیاد گفت: یا اورا لعنت کن یا گردنت را می زنم. گفت: بنابراین، پیش از چنین کاری، مرا خواهی کشت، و اگر مرا بکشی من خشنودی خدا را یافته ام و تو خود را بدبخت و روسیاه کرده ای، آنگاه دستور داد او را گردن بزنند. و بعد دستور داد او را باغل و زنجیر ببندندیا به زندان بیندازند. بعد ها کشته شد. با حجر و یارانش بسال 51 هجری کشته شد و ماجرای آن به تفصیل خواهد آمد انشاء الله.
9- بسر بن ارطاه-از سرداران معاویه- در بصره از سر منبر علی را دشنام داد و افزود: شمارا بخدا قسم هر که می داند حرفم درست‌است مرا تایید و تصدیق کند و اگر نادرست می گویم مرا تکذیب نماید. ابو بکره گفت: خدایا ما ترا دروغگو می دانیم و حرفت را نادرست. دستور داد او را خفه کردند.
10- معاویه، کثیر بن شهاب را به فرمانداری ری گماشت و او از سر منبر ری بسیار به علی دشنام می داد، و در مقام فرمانداری ری بماند تا زیاد به استانداری کوفه رسید و او را در آن مقام ابقا کرد.

11- مغیره بن شعبه چون به استانداری کوفه رسید به منبر رفته نطق می کرد و به علی (ع) بد می گفت و او شیعه اش را لعنت می فرستاد. و این روایت به صحت پیوسته که مغیره از فراز منبر کوفه بارها و بیشمار او را لعنت کرده است و میگفته: پیامبر خدا (ص) از روی علاقه و دوستی دخترش را به علی نداده، بلکه باین وسیله

[صفحه 100]

خواسته خوبیهائی را که ابوطالب به او کرده بوده جبران نماید.
حاکم نیشابوری و ذهبی این روایت را صحیح شمرده اند که می گوید: مغیره به علی بد گفت. زیدبن ارقم برخاسته به او اعتراض کرد که‌ای مغیره مگر نمی دانی پیامبر خدا (ص) از بد گفتن به مردگان نهی کرده است؟ بنابراین چرا به علی که در گذشته بد می گوئی؟
خطیبی چند در کوفه در حضور مغیره بن شعبه نطق کردند. صعصعه بن صوحان سخن راند. مغیره دستور داد: او را بیرون کنید و در باز داشت نگهدارید تا علی را لعنت کند. او گفت: خدا لعنت کند کسی را که‌خدا را لعنت نماید و علی بن ابیطالب را لعنت نماید. گفته اش را به مغیره گزارش بردند، قسم یاد کرد که او را دربند نگهدارد. آنگاه وی از بند بیرون‌آمد ه گفت: این، دست برار نیست جز به علی بن ابیطالب. بنابر این او رالعنت کنید خدا لعنتش کند. مغیره گفت: آزادش کنید خدا جانش را خلاص کند.
12- ابن سعد از قول عمیر بن اسحاق می نویسد: مروان حاکم ما بود- یعنی‌در مدینه- و علی را هر جمعه بر سر منبر دشنام می داد و حسن بن علی می شنید و هیچ نمی گفت. سپس مردی را فرستاد تا به علی و به او دشنام زشت داد و افزود: تو مثل قاطری که وقتی از آن می پرسند: پدرت کیست؟ جواب میدهد: مادرم اسب است. حسن به او گفت: برو به او- یعنی مروان- بگو: من با دشنام دادن به تو چیزی از حرف های ترا محو و بی کیفر نمی سازم، بلکه می گذارم خدا حقم را از تو بگیرد و میان ما داوری فرماید تا اگرراست گفته بودی پاداش خیرت دهد و اگر دروغ گفته بودی خدا کیفری سهمگین تر از

[صفحه 101]

ما می دهد.
مروان بن حکم، آن که پیامبر (ص) او را قورباغه قورباغه زاده خوانده بود، در جواب این که چرا علی را از فراز منابر دشنام می دهید؟ گفته بود:

حکومت ما(بنی امیه) جز بدین وسیله بر پا نمی ماند.
13- معاویه، عمرو بن عاص‌بن امیه را که به " اشدق " ملقب بود به فرمانداری مدینه گماشت. در مسند احمد حنبل حدیثی منسوب به پیامبر (ص) از طریق ابو هریره ثبت است که میفرماید: یکی از دیکتاتورمنشان بنی امیه بر منبرم می نشیند که آب دهانش سرازیر می شود. و می گوید: کسی که خود شاهد بوده برای من گفت که عمرو بن سعید بر منبر رسول خدا (ص) بود وآب از دهانش سرازیر گشت.
ین دیکتاتور، از کسانی است که بر فراز منبر علی (ع) را دشنام می دادند. قسطلانی در " ارشاد الساری " و انصاری در " تحفه الباری " در شرح صحیح بخاری می نویسند: عمرو (بن سعید) از آن جهت " اشدق " لقب یافت که به منبر رفته خیلی به علی- رضی الله عنه- دشنام داده و بر اثر آن دهان و صورتش لقوه گرفت.
عمرو بن سعید همان است که در قتل امام حسین (ع) فرماندار مدینه بوده است. عوانه‌بن حکم می گوید: وقتی حسین بن علی کشته شد عبیدالله بن زیاد، عبدالملک‌بن ابی حرث سلمی را خواسته به مدینه فرستاد تا به عمرو بن سعید بشارت دهد. عبدالملک سلمی نزد عمر و بن سعید رفت. پرسید: چه خبر؟ گفت: مایه شادی امیر حسین بن علی کشته شد، دستور داد خبر کشته شدنش را به مردم اعلام کند. و اعلام کرد و خود می گوید: بخدا بانگ نوحه‌ای نشنیده ام بچنان هیجان و بلندی که زنان بنی هاشم در خانه هایشان بر آوردند. عمرو بن سعید با خنده این بیت را خواند:
زنان قبیله بنی زیاد چنان شیونی بر آوردند که
زنان قبیله ما فردای نبردی که به پیروزی بنی زیاد انجامید بر آوردند.

[صفحه 102]

و افزود: این شیون به شیونی که برقتل عثمان بن عفان بر آورده شد. آنگاه به منبر رفته خبر کشته شدن او را به مردم اعلام کرد در " مثالب " ابی عبید ه این افزوده هم هست که " سپس "به مزار شریف پیامبر (ص) اشاره کرده گفت: محمد این نبرد به جبران نبرد " بدر " جمعی از انصار حرف او را تقبیح کرده اعتراض نمودند. "
ابو رافع برده ابو احیحه سعید بن عاص بن امیه بود. پس از مرگ سعید بن عاص فرزندانش سهمی را که در ابو رافع داشتند آزاد کردند جز خالد بن سعید که سهم خود را به پیامبر (ص) بخشیدو حضرتش او را آزاد ساخت و به همین جهت افتخار می کرد که من آزاد شده پیامبر خدایم. وقتی عمرو بن سعید بن‌عاص فرماندار مدینه شد در حکومت معاویه، به دنبال " بهی " پسر ابو رافع فرستاد و از او پرسید: تو آزاد شده که هستی؟ گفت: آزاد

شده پیامبرخدا (ص). او را صد شلاق زد و آزادش کرد دوباره او را خواسته پرسید: آزاد شده که هستی؟ گفت آزاد شده پیامبر خدا (ص) باز او صد تازیانه زد. واین کار را تکرار کرد تا پانصدتازیانه براو زده شد. " بهی " چون احساس کرد دارد می میرد ناچار در جوابش گفت: من آزاد شده شما هستم.
14- حاکم نیشابوری از طریق طاوس‌این روایت را ثبت کرده است: حجر بن قیس مدری از خدمتگذاران خاص امیرالمومنین علی بن ابیطالب- رضی الله عنه- بود. روزی علی به او گفت: حجر روزی ترا بر پا نگهداشته دستور خواهند داد که به من لعنت بفرستی، مرا لعنت بفرست، اما از من تبری مجوو بیزاری منما. طاوس می گوید: خودم‌شاهد بودم که حجر مدری را احمد بن ابراهیم خلیفه بنی امیه در مسجد بر پا نگهداشت و مامور گذاشت تا به علی لعنت فرستد یا کشته شود. حجر گفت: امیر احمد بن ابراهیم بمن دستور داد علی را لعنت فرستم به

[صفحه 103]

همین جهت او را لعنت کنید خدا لعنتش کند. طاوس می گوید: خدا عقلشان را از کارانداخته بود و هیچ یک از آنها نفهمیدند که او چه می گوید. معاویه و استانداران و مامورانش این روش را چندان ادامه دادند تا کودکان با آن خو گرفته به پیری رسیدند. در ابتدای کار، کسانی یافت می شدند که تن بچنین‌دشنام ناروا و ننگینی نمی دادند و مردان شریفی بودند که از آن سرباز می‌زدند و هر گونه اذیت و محرومیت را در راهش بر جان هموار می ساختند لکن معاویه " بردبار و مهربان " در اجرای‌بدعتش بقدری شدت عمل و خشونت بخرج داد و استاندارانش- که از میان کینه‌توزترین دشمنان خاندان رسالت انتخاب شده بودند- تا جائی جدیت و سختگیری نمودند و خوش خدمتی کردند که لعنت فرستادن بر علی (ع) به صورت رسمی عمومی در آمد و غالب مردم به آن گردن‌نهادند و امری طبیعی شمردند. این رسم شوم دولتی از شهادت مولای متقیان(ع) تا صدور فرمان عمر بن عبدالعزیز دائر بر منع آن، یعنی مدت‌چهل سال بطول انجامید و در اثنای آن در تمام شهر های مهم و مراکز استان از شام و کوفه و بصره گرفته تا پایتخت اسلام مدینه منوره و حرم امن الهی مکه معظمه و ری و دیگر بلاد، ازشرق کشور پهناور اسلامی تا غربش و درمیان همه اقوام از سر منبر به مولای متقیان (ع) دشنام داده می شد. در جلد دوم خواندیم گفته یاقوت را در " معجم البلدان " که " علی بن ابیطالب- رضی الله عنه- را از سر منابر شرق‌و غرب دشنام می دادند جز از سر منبرهاشان هیچکس دشنام داده نشود. وکدام شرف و افتخار بالاتر از این

که از لعنت کردن بر برادر رسول خدا (ص) از فراز منبرشان خود داری کنند در حالیکه بر منابر حرمین: مکه و مدینه، او را لعنت می فرستاد ".
در دوره سیاه سلطنت امویان هفتاد هزار منبر بر پا کرده بودند که از آن به امیر المو منین علی (ع) دشنام داده میشد. و این کار را عقیده ای راسخ و وظیفه ای

ثابت و مسلم می شمردند و سنتی که باشوق و ذوق باید پیروی کرد به طوری که وقتی عمر بن عبدالعزیز به منظورهای سیاسی یا تدابیر مصلحتی آن را منع و غدغن کرد عامه مردم پنداشتند گناهی بزرگ مرتکب گشته و بدعتی نو نهاده است.
آنچه ازسخن مسعودی در " مروج الذهب " و یعقوبی در تاریخش و ابن اثیر در " الکامل " و سیوطی در " تاریخ الخلفا " و دیگر مورخان بر می آید این است که عمر بن عبدالعزیز فقط لعنت کردن علی (ع) را در خطبه از فراز منبر قدغن کرده است و به استاندارانش نوشته و گفته بجای آن بگویند: ربنا اغفر لنا و لا خوانا الذین سبقونا بالایمان... تا آخر آیه. یا به گفته بعضی بگویند: ان الله یامر بالعدل و الاحسان... تا آخر آیه. یا به گفته برخی: هر دو آیه را بخوانند.
و مردم در خطبه آن آیات را خوانده اند. اما این که به طور کلی از دشنام دادن به امیر المومنین علی (ع) منع کرده و مرتکب آن را مجازات نموده باشد معلوم نیست و در تاریخ اثری از آن مشهود نمی باشد. در صفحات تاریخ هست که عمر بن عبدالعزیزکسانی را که به عثمان یا معاویه دشنام داده اند تازیانه زده و کیفر داده است، اما از این که کسی را به جرم دشنام دادن به امیر المو منین علی (ع) تازیانه زده باشد خبری نیست.

از مقامی که امیر المو منین علی بن ابیطالب (ع) در خلافت پر عظمت الهی دارد از سوابق در خشانش درتثبیت اسلام و دفاع از آن، از دادگستری و انصاف و نیکرویش از این که‌احکام و سنن دین را برقرار داشته و در جنبش تبلیغاتی و دعوت بسوی خدای یگانه و پیامبرش و دین پاکش چه نقش عمده ای ایفا کرده و در این راه چه کوشش ها و فداکاری ها نموده تا به رحمت ایزیدی پیوسته، از همه اینها بگذریم فضائل و افتخاراتش را، آیات کریمه ای را که در حقش فرود آمده، و

سخنان گهر بار افتخار آفرینی‌را که در تمجیدش بر زبان پیامبر گرامی روان گشته است کنار بگذاریم. آری، همه اینها را کنار بگذاریم و آنگه بپرسیم آیا او یک مسلمان- یک مسلمان عادی- هم حساب نمی شده، مسلمانی که انبوه احادیث نبوی و سلسله فتاوای فقیهان بر آن است که نباید به او دشنام داد و لعنتش حرام است؟
آیا همین فرمایش پیامبر خدا (ص) کافی نیست که " بد گفتن به مسلمان، زشتکاری "؟ حدیثی که بخاری‌و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه واحمد حنبل و بیهقی و و طبری و دار قطنی و خطیب بغدادی و دیگران از طریق ابن مسعود و ابو هریره و سعد بن ابی وقاص و جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله انصاری و عبدالله بن مغفل و عمرو بن نعمان ثبت کرده اند.
یا این فرمایشش که " بد گفتن به مسلمان، به‌لبه پرتگاه گمراهی خزیدن است "؟ و فرمایش دیگرش که " مو من نباید لعنت گو و دشنامده باشد "؟ و نهی حضرتش رااز دشنامدادان به مردگان نیز قبلا دیدم.
وانگهی امام امیر المو منین (ع) صرفنظر از پاکی نسبی و دودمانی، منشا قدسی اش، و افتخارات درخشان و فضائل و مکارم اخلاقی و شخصیت والایش، بنظر آن جماعت یکی از ده نفری است که می گویند مژده بهشت یافته اند، وحداقل یک صحابی بشمار می آید از همان‌ها که معتقدند همگی عادل و راسترونــد و به گفته و کرده شان استناد فقهی می‌کنند و حجت می شمارند و جایز نمی دانند کسی به آنها بد بگوید و سخت به‌شیعه حمله ورند که چرا پاره ای از اصحاب را مورد

انتقاد و نکوهش قرار می دهند و بر مبنای این معتقدات احکامی ساخته و به اجرا گذاشته اند. چنانکه یحیی بن معین می‌گوید: هر که عثمان یا طلحه یا یکی از اصحاب پیامبر (ص) را دشنام دهد دجالی است و شهادتش پذیرفته نخواهد بود و لعنت خدا و فرشتگان و خلایق همگی بر او خواهد ".
و احمد پیشوای حنبلیان میگوید: " بهترین فرد امت پس از پیامبر (ص) ابو بکر است، و عمر بعد از ابوبکر و عثمان پس از عمر، و علی پس از عثمان. و جمعی بدین سخن بس کرده اند. و ایشان خلفای را شدین و هدایت یافته و بر طریق دین اند. آنگاه اصحاب پیامبر خدا (ص) بعد از این چهار تن برترین افراد امتند. و روا نیست کسی از بدی آنان یاد کند یا متهم به عیب و نقصی نمایدشان. هر کس چنین کاری بکند باید تادیب و مجازات شود و نمی تو ان از او گذشت، بلکه باید نخست مجازاتش کرد و سپس توبه دادش تا اگر توبه کرد از او پذیرفته‌شود و اگر تکرار کرد دوباره مجازات شده به حبس درافتد تا بمیرد یا از گفته خویش بر گردد. "
هم او می گوید: " اینها به معاویه چکار دارند، از خدا سلامت و عافیت می طلبیم " و می گوید: " اگر دیدی کسی به اصحاب رسول خدا (ص) بد می گوید او را به نامسلمانی متهم کن ". عاصم الاحول می گوید: مردی را که به عثمان دشنام‌داده بود پیش من آوردند. او را ده تازیانه دیگر زدم. آنقدر دشنامش را تکرار کرد تا هفتاد تازیانه خورد. "قاضی ابو یعلی می گوید: " آنچه در مورد بد گفتن به اصحاب مورد اتفاق فقیهان است که اگر آن را جایز بداند کافر است و اگر جایز نداند فاسق است نه کافر، فرقی نمی کند که اصحاب را کافر شمرده یا به عقیده شان ایراد گرفته باشد. جمعی از فقیهان کوفه و دیگر بلاد با قاطعیت گفته اند کسی که‌به اصحاب بد بگوید باید حتما کشته شودو رافضیان را کافر شمرده اند. " ابوبکر بن عبدالعزیز در " المقنع " می گوید: " رافضی اگر دشنام بدهد کافر است و به او نباید زن داد ". شیخ علاء الدین ابو الحسن طرابلسی حنفی می گوید: " کسی که به یکی از اصحاب پیامبر (ص) دشنام بدهد به ابوبکر یاعمر یا عثمان یا علی

[صفحه 107]

یا معاویه یا عمرو بن عاص، اگر بگوید گمراه یا کافر بوده اند باید اعدام شود و اگر دشنامی غیر از این بدهد ازدشنامهائی که مردم به یکدیگر می دهندباید مجازات شدید شود. " ذهبی در کتاب " گناهان کبیره " می گوید: " هر که به یکی ازاصحاب ایراد بگیرد یادشنام دهد از دین خارج و از جرگه مسلمانان بدر شده باشد، زیرا کسی بانان ایراد میگیرد که معتقد باشد

بدکار بوده اند و نسبت بانان کینه داشته باشد و منکر تمجیدهائی باشد که در قرآن و حدیث آمده است. همچنین به‌این دلیل که اصحاب مطمئن ترین وسیله دسترسی ما به احادیث و کردار پیامبر ند و ایراد و عیب گرفتن به وسیله به منزله عیب گرفتن به اصل است و تحقیر ناقل و راوی به مثابه مسخره کردن روایت و حدیث است، و این معنی برای کسی که بیندیشد و از نفاق و زندقه و الحاد بری باشد آشکار است. برای درک‌این حقیقت، کافیست به فرمایشات پیامبر اکرم (ص) در این زمینه توجه‌کنیم مثل این فرمایش که خدا مرا برگزید و برایم اصحابی برگزید که بعضی را وزیر و مددکار ساخت و انصار و داماد و خویشاوند بنابراین هر که به ایشان بد بگوید لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی براو خواهد بود و در قیامت خدا عذر و شفیعش را نمی پذیرد.
" آن جماعت در مورد دشنام دادن به ابوبکر و عمر و عثمان داد و قال زیادی راه انداخته اند. محمد بن یوسف قرمانی می گوید: از قاضی ابو یعلی درباره کسی که به ابو بکر دشنام دهد سئوال شد. گفت: کافر است. سئوال شد نماز میت بر او می توان خواند؟ گفت: نه. سوال شد: چطور درحالی که لا اله الا الله می گوید می توان چنین رفتاری با او کرد؟ گفت: به نعش او دست نزنید او را با چوب به‌غلتانید و به گور در اندازید و رویش را بپوشانید " جردانی میگوید:" بیشترعلما گفته اند: کسی که به ابو بکر وعمر دشنام دهد کافر است ". ابن تیمیه در " الصارم المسلول " می گوید: " ابراهیم نخعی می گوید: گفته می شد که دشنام دادن به ابو بکر و عمر از گناهان

[صفحه 108]

کبیره است. ابو اسحاق سبیعی، نیز می گوید: دشنام دادن به ابو بکر و عمر از گناهان کبیره ای است که خدای متعال درباره اش فرموده: از گناهان کبیره که از ازآن منع گشته اید دوری کنید ". به دستور المتوکل علی الله، عیسی بن جعفر بن محمد به خاطر این که به ابو بکر و عمر و عائشه و حفصه دشنام داده بود اعدام شد. این را ابن کثیر در تاریخش نوشته است. ابن تیمیه در همان کتاب می نویسد: " احمد حنبل- طبق روایت ابو طالب- درباره مردی که به‌عثمان دشنام داده است گفته: این زندقه است. "
ابن فتاوا که از بدیهیات و مسلمیات فقهی تهی است و پژو هنده را این امکان نیست که از صاحبان آنهابخواهد و بپرسد روی چه حساب و کتابی چنین فتاوائی صادر کرده اند وچه مدارکی از قرآن و سنت یا اصول و قواعد یا قیاس و استحسان داشته اند، مخصوصا بپرسد بنابر چه مدرک و

اصلی این کار شما به چند تن از اصحاب- و مثلا به ابو بکر و عمر- اختصاص و انحصار یافته‌است؟ زیر این انحصار دادن بر خلاف اصل مسلم و بدیهی فقه اسلام است و مغایر عقل و انصاف. گرفتیم که فتاوای شما از اصل و اساس بهره داشته‌باشد، آیا رجال و شخصیتهای خاندان پاک رسالت را از آن مستثنی هستند؟
شاید در میان آن جماعت کسانی باشند که با نهایت پرروئی بگوئید: آری، علی و دو فرزند بزرگوارش همان دو که سرور جوانان بهشتی اند از آن احکام مستثنی هستند و دشنام دادن به آنان بر خلاف بد گفتن به دیگر اصحاب اشکالی ندارد چون پسر هندی جگر خوار به آنان بد می‌گفت و لعنتشان می کرد و مردم را با تطمیع و تهدید به آن وا می داشت و نمی توانیم به ساحت پسر هند جسارت کنیم چون او کاتب وحی بوده است هر چند در دوره چند روزه مسلمانیش که با اواخر حیات پیامبر (ص) مقارن بوده جز چند نامه به روسای قبائل ننوشته باشد، و نیز از آن جهت که خواهرش " ام حبیبه " همسر پیامبر (ص) بوده " دائی مومنان " حساب

[صفحه 109]

می شود گر چه برادر زنهای پیامبر (ص) مثل محمد بن ابی بکر را " خال المومنین " لقب نداده باشند چون‌دوستدار علی (ع) و در سپاه علوی بوده و معاویه با او جنگیده است این حرف های شبه توجیه که از دهان پاره ای ازافراد آن جماعت بدر می آید لهیب کینه‌ها و دشمنی ها دیرینه است، و " آتش کینه توزی و بد خواهی از دهنشان بر می‌آید و آنچه در درون پنهان می کنند سهمناک تر: ماآیات را برای شما بیان داشتیم و نمایان، اگر اندیشه می نمودید ".
از طرف دیگر می پرسیم: آیاآنچه با دعای شما سنت پیامبر (ص) می‌باشد و فرومایشش که به " اصحابم دشنام ندهید " و هر که به اصحابم دشنام دهد لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او خواهد بود " دستوری است به نسل های بعد و خود و اصحاب و معاصران حضرتش از آن مستثنی هستند، یا نه همان طور که خصلت احکام اسلام است عمومی و جاودانی‌بوده شامل همه افراد و همه نسل ها می شود؟ در حالی که می دانیم آن جماعت این را دستوری به اصحاب و غیر اصحاب و نسل های بعد دانسته اند، زیرا درشان صدورآن به موجب بعضی روایات- که " مسلم " آنها را بهتر دانسته- چنین آمده است: خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف اختلاف پیدا کردند و خالد او را دشنام‌داد: پیامبر خدا (ص) فرمود: به اصحابم دشنام ندهید " یا چنانکه انس روایت می کند عده‌ای از اصحاب پیامبر خدا (ص) می‌گویند: ما به هم دشنام می دادیم. پیامبر خدا (ص)

فرمود: هر که به اصحابم دشنام دهد لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی بر او خواهد بود. " بنابراین معقول نیست که خود اصحاب طرف خطاب به دستور نباشد یا بعضی از ایشان از اصل حکم مستثنی باشند. آیا از میان اصحاب فقط امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) از این حکم مستثنی است و تنها به او می توان دشنام داد؟ علاوه بر این، مولای‌متقیان (ع) به نظر آن جماعت یکی از خلفا ی راشدین شمرده می شود و همه فرقه های اسلامی بر این متفقند، و آن جماعت درباره کسی که به خلافای راشدین بد بگوید احکام شدیدی دارند و چنانکه کمی پیشتر دیدیم کسی راکه به‌ابوبکر و عمر دشنام دهد کافر می دانند

[صفحه 110]

و هر که را به عثمان دشنام دهد زندیق می شمارند و در حدیثی " صحیح " و ثابت از پیامبر (ص) که " وظیفه دارید به سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت یافته ای که پس از من هستند عمل کنید. "
اینک بیایید از آنها بپرسیم: معاویه و امویان و اموی مسلکان و پیروانشان که مرتکب این جنایت ننگین گشته اند و آنان که از جنایت سهمناکشان چشم پوشیده اند به چه مجوزی به امیر المومنین مولای متقیان علی علیه السلام دشنام می داده و لعنت می فرستاده اند و مردم را با تهدید و تطمیع به آن وا می داشته اند؟ از آنها بپرسیم که امام عادل و برادر پیامبر گرامی- صلی الله علیه و آله وسلم- را نه تنها از شمار خلفا و از حکم اصحاب، بلکه از جرگه مسلمانان خارج شمرده اند و او را حتی یک مسلمان عادی و معمولی هم ندانسته و اجازه داده اند بر سر هر کوی و برزن زبان به دشنامش بیارایند و هر چه دلشان می خواهد به او بگویند، بپرسم آن امام پاک و سر فراز و بلند پایه را به کدام چاه خفت‌و خواری در انداخته و تا چه حد پست وبی قدر شمرده اید؟ کار سلب حق و اعتبارش را به جائی رسانده اید که هیچ یک از حقوق سه گانه خلافت و صحابی بودن و مسلمان بودن را برایش قائل نشده اید، ارزش و حقی برایش قائل نگشته اید، احترامی و قدری برایش نگذاشته اید، برای او که خود پیامبر (ص) شناخته شده است و داماداو است و پدر دو نواده عزیزش و اولین مردی که اسلام آورد و اسلام به شمشیرش قد برداشت و پایدار گشت و برقرار، و حق با بیان رسا و شیوایش مبرهن شد و با زبان و تیغش موانع از ره اسلام به یکسو رفت و دشمنان پراکندند و راه زوال سپردند، و کسی که با اسلام است و اسلام با وی و او با قرآن است و قرآن با وی و تا به کناره کوثر به دیدار پیامبر (ص) گرد نیایند از هم جدائی نپذیرند، و کسی که در عقیده و رایش تاآخرین لحظه‌زندگی اندک تغییر و تردیدی بروز نداد.

آری، شما اجازه می دهید به چنین شخصیت والائی دشنام دهند و لعنت فرستند و در عین حال اخطار می کنید که به زنا زادگان و بی پدران و تبهکاران نامی و گناهورزان حرامی بد نگویند و آنها را وصف به حق ننمایند، و زبان به انتقاد باده خواران و شهوترانان و دلقکانی که پیامبر (ص)تبعید و طرد و لعنشان کرده و آنها که شریعت و

[صفحه 111]

احکامش را بازیچه ساخته و سنت را پایمال کرده و قرآن را به هیچ شمرده اند و... نگشایند. وای بر شما و پناه بر خدا از دست شما
آری، براستی، حقیقت چنان است که عامر بن عبد الله بن زبیر گفت چون فرزندش را دید که به علی (ع) بد می‌گوید گفت: فرزندم مبادا نام علی- رضی الله عنه- را به بدی ببری، زیرا بنی امیه شصت سال در تحقیر و کوچک کردن او تلاش نمودند و خدا بدان وسیله بزرگش ساخت و ارتقایش بخشید. "
" می خواهند نور خدا را با باد دهنشان خاموش گردانند و خدا جز این نمیپذیرد و نمی پسندد که نورش را به کمال رساند. "

[صفحه 112]

در این زمینه، از هر چه چشم بپوشیم این را نمی توانیم ندیده بگیریم که مولا امیر المومنین مسلمان‌خدا پرستی است که آزار رساندن به او و جنگیدن با او حرام است " و کسانی که‌به مردان و زنان مومن بدون این که جرمی مرتکب شده باشند آزار میرسانند بار بهتان و گناهی نمایان بر دوش گرفته اند " و امت محمد (ص) لذ ابن حدیث همداستان است که " دشنام دادن به مسلمان- مومن- زشتکاری است و جنگیدن با او کفر ". و معاویه این هر دو گناه را مرتکب گشته هم به سرورمو منان دشنام داده و هم با او جنگیده است و به اولین مسلمان آزار رسانده است و " کسانی که پیامبر خدا را اذیت کرده باشد، " کسانی که خدا و پیامبرش را اذیت می کنند خدا در دنیا و آخرت لعنتشان کرده است ".
علی (ع) علاوه بر این خلیفه وقت بوده است صرفنظر از تصورات مختلفی که‌در امر خلافت هست، زیرا او را بوسیله نص و اجماع " اهل حل و عقد "- یا صاحبنظران جامعه اسلامی- و بیعت مهاجران و انصار و موافقت همه اصحاب صورت گرفته است باستثنای تعدادانگشت شماری که از راه راست منحرف گشته اند و رایشان اثری در انعقاد پیمان حکومت و استقرارش ندارد و بعضی‌از آنها را کینه توزی و ریخته شدن خون کسانشان با شمشیر علی (ع) به مخالفت کشانده و برخی را مطامع و جاه‌طلبی و جانبگیری خویشانه. بهر حال، امیرالمومنین علی (ع)

[صفحه 113]

واقعاو حقا خلیفه وقت بوده است و هر که با او بمخالفت بر خاسته و علیه اش قیام مسلحانه کرده واجب القتل بوده و پیمان اسلام از گردن فرو نهاده و قدرت سیاسی الهی را اهانت کرده است وبا خدا در حالی رو برو خواهد گشت که هیچ دلیل و حجتی برای کارش ندارد. همچنین می دانیم در فرمانی روشن و صریح از پیامبر اکرم (ص) چنین آمده‌است: " پیشامدهای ناگواری رخ خواهد داد. هرکه خواست در حالیکه این امت متحدند پراکنده شان سازد با شمشیر برسرش بزنید هر که میخواهد باشد ". یا بعبارتی دیگر " هر که را دیدید راه برهمزدن وحدت امت محمد را می پیماید بکشید " یا بعبارتی که حاکم نیشابوری‌ثبت کرده "... او را بکشید هر که میخواهد باشد ".
همچنین میفرماید: "هر که در حالی که یر سر یکتن همداستان و متحدید آمده خواست نظمتان را بر هم بزند یا وحدتتان را از هم بپاشید او را بکشید "

و " هر که سر ازفرمان (حاکم شرعی) برتافت و ترک وحدت ملی گفت و مرد و بوضع جاهلی مرده است. هر که زیر پرچم گمراهی جنگید وبه ملاحظات نژاد پرستانه و قومیگری دعوت و تبلیغ کرد یا آن را مورد حمایت و پشتیبانی قرار داد و در این راه کشته شد بوضع جاهلی (و کافرانه) کشته شده است. هر که علیه امتم قیام مسلحانه کرد و نیکوکار و بد کارش را به شمشیر زد و دست از مومنش برداشت و عهد صاحب عهد نگذاشت از من نیست و نه من از اویم ".
و " هر که دست از فرمانبرداری (حاکم شرعی) باز کشید خدا را در قیامت به حالی دیدار خواهد کرد که دلیلی برای دفاع از خویش ندارد. و هر که در حالی بمیرد که پیمان بیعتی بر عهده ندارد بوضع جاهلی مرده است ".

[صفحه 114]

و "هر که یک وجب از امت و وحدت کناره بگیردپیوند اسلام از سر خویش فرو گذاشته باشد مگر این که برگردد. هر که شعاری خاص جاهلیت بر آورد و تبلیغ خاص جاهلیت کند از آتش دوزخ خواهد بود. " مردی پرسید: ای رسول خدا هرچند روزه بگیرد و نماز بخواند؟ " فرمود: آری هر چند روزه بگیرد و نماز بخواند. بنابراین بایستی تبلیغاتی کنید و شعاری بر آورید که بوسیله اش مسلمان و مومن و بنده خدانامیده شده اید ".
و " هر که یکوجب از امت و وحدت کناره بگیرد پیوند اسلام از گردن فرو نهاده باشد ".
و " نمی شود کسی به اندازه یکوجب از امت و وحدت کناره بگیرد و به وضع جاهلی نمیرد ".
و " هر که (در برابر حاکم شرعی) سر بنافرمانی برداشت و از وحدت ملی کناره گرفت و مرد به وضع جاهلی مرده است ".
و " هر که به قدرت سیاسی الهی که در زمین مستقر است اهانت روا دارد خدا او را اهانت خواهد کرد " و " هر که یکوجب از امت و وحدتش کناره بگیرد به آتش (دوزخ) در آید " که خود معاویه روایت کرده است.
و " هر که از امت و وحدتش‌کناره بگیرد و حکومت را خوار بشمار وبگرداند با خدا در حالی روبرو خواهد شد که هیچ دلیل خدا پسندی برای دفاع از خویش ندارد "

[صفحه 115]

و " گر چه برده حبشی یی که کله اش مثل مویز (سیاه) است فرمانده شما باشد فرمانش را به گوش گرفته اطاعت کنید. "

با توجه باین فرمایشات و دستو رات، فکرمی کنید معاویه با قیام مسلحانه علیه‌امیر المومنین علی (ع) و توطئه و تلاش برای تزلزل حکومت و برانداختن خلافتش، به وحدت ملی و حفظ همبستگی امت کمک کرده و سر به فرمان ومطیع خلیفه و حاکم شرعی بوده است یا نه قدرت سیاسی الهی را مورد تجاوز و تعرض قرار داده و حکومت را خوار شمرده و گردانیده و سر از اطاعت پیچیده و از امت و وحدت ملی کناره گرفته و پیوند اسلام از سر و گردن فرونهاده است؟ فرمایشات نبوی تکلیف معاویه را روشن ساخته و ماهیتش را به‌دقت مشخص گردانیده است. به موجب آنها معاویه در راس تجاوز کاران داخلی قرار دارد همان گونه که بهنگام بت پرستی در راس قبائل مشرک و مهاجم ضد اسلام قرار داشت، و آخر زندگیش چقدر شبیه اوائل و دوره جاهلی آن است. به همین دلیل پیامبر اکرم (ص) امیرالمومنین علی (ع) را مامور جنگ او کرده و نیز فرموده بود کسانی که عماررا بکشند دار و دسته تجاوز کار داخلی‌هستند، و دو نفر هم در دین اختلاف ندارد که دار و دسته تجاوز کار داخلی هستند، و دو نفر هم در دین اختلاف ندارند که دار و دسته معاویه او کشته اند، با این همه معاویه به تجاوز گری مسلحانه خویش ادامه داد و به ریختن خون عمار یاسر اکتفا نکرد و بسیاری دیگر از اصحاب پاکدامن و نیکرو را به قتل رسانید.
وانگهی اگر بیعت عناصر فرومایه شامی با معاویه که از نظر شریعت اسلام بی ارزش و بی اعتبار است به چیزی شمرده شود و معاویه " خلیفه " ای به حساب آید به استناد فرمایشات ثابت و مسلم پیامبر اکرم (ص) چون خلیفه دوم و بعدی است‌باید اعدام شود، به حکم این فرمایش نبوی که " هر گاه برای دو خلیفه بیعت‌گرفته شد نفر دومی و اخیر را بکشید "و " پس از من خلفائی خواهند بود و زیاد خواهند گشت " پرسیدند: چه دستور می فرمائی به ما در آن حال؟ فرمود: به پیمان بیعت اولی وفا کنیدو به همین ترتیب حق آنان را ادا نمائید " و " هر که با پیشوائی بیعت کرده و دست

داد و ثمره دلش (و یا خواست و عاطفه اش) را در کف اونهاد باید حتی المقدور ازاو فرمان برد، و اگر دیگری آمده و با او بکشمکش پرداخت گردن این دومی را بزنید. "
این احادیث " صحیح " و ثابت، صحت حدیثی را که درباره خود معاویه آمده- گرچه سندش به نظر آن جماعت ضعیف باشد- ثابت می نماید، این حدیث پیامبر (ص) را: هنگامی که‌معاویه را بر منبرم دیدید بکشیدش "،

همچنین حدیثی که مناوی در " کنوزالدقائق " آورده تایید و تحکیم می نماید، این را که " هر کس با علی‌بر سر خلافت جنگید او را بکشید هر که‌می خواهد باشد ".
وقتی آن دو دسته، یعنی یاران امیرالمومنین علی (ع) ودار و دسته معاویه اختلاف نظر پیدا کردند، قرآن آن را فیصله داد و خداتکلیفشان را مشخص فرمود: " هر گاه دو دسته از مومنان با هم به جنگ پرداختند میانشان را به صلح و آشتی آورید آنگاه اگر یکی از آن دو به دیگری تجاوز مسلحانه کرد با آن که تجاوز مسلحانه کرد به جنگید تا به حکم خدا باز آید ". ائمه فقه مانند شافعی در مساله جنگیدن با. اهل بغی "یعنی تجاوز کاران داخلی به همین آیه استناد کرده اند، و دار و دسته معاویه به موجب نصی که از رسول اکرم (ص) در دست است تجاوز کار مسلح داخلی‌اند. محمد بن حسن شیبانی حنفی متوفای 187 ه. می گوید: اگر معاویه ستمگرانه و تجاوز کارانه با علی جنگیده بود ما کیفیت و قواعد جنگ‌یدن با" اهل بغی " تجاوز کاران مسلح داخلی را نمی آموختیم. " قرطبی در تفسیرش می گوید: " این آیه دلیل است بر وجوب جنگیدن با دار و دسته تجاوز کارداخلی که

[صفحه 117]

بر امام یا یکی از مسلمانان آنان تجاوز کنند "
و می افزاید: " قاضی ابو بکر بن عربی می گوید: این آیه در مورد جنگیدن مسلمانان با یکدیگر اصل است، و در جنگ با کسانی که تاویل نمایند اساس را تشکیل می دهد. اصحاب به همین استناد کرده و رجال برجسته دین به آن‌تمسک نموده اند، و پیامبر (ص) به همین آیه اشاره و توجه داشته آنجاکه فرموده: عمار را دار و دسته تجاوزکار داخلی می کشند. و آنجا که درباره خوارج می فرماید: علیه بهترین فرقه (ی اسلام) قیام مسلحانه می کنند یا در حال اختلاف قیام مسلحانه می کنند. روایت اولی صحیح تر است زیرا در آنجا می فرماید: آنان (یعنی تجاوز کاران داخلی) را یکی از آن دو دسته که به دین نزدیک تر است خواهد. و چنین اتفاق افتاد که آنان را علی بن ابی طالب و یارانش کشتند. بنابراین، برای علمای اسلام محقق گشته و با دلیل دینی ثابت شده که علی- رضی الله عنه- امام بوده است و هرکه علیه او قیام مسلحانه کرده تجاوزکار به شمار آمده و جنگیدن با او واجب بوده تا آنکه به دین باز آیدو سر به صلح و آشتی فرود آرد ".
زیلعی در " نصب الرایه " می نویسد: " حق به جانب علی بوده است، و دلیلش فرمایش پیامبر (ص) به عمار که ترا دار و دسته تجاوز کار داخلی خواهد کشت. و شک نیست که او همراه علی بوده و همدستان معاویه او

را کشته اند. ام الحرمین در کتاب ارشاد می گوید: علی- رضی الله عنه- در دوره حکومتش امام‌بر حق بوده است و آنان که با او جنگیده اند تجاوز کار مسلح داخلی. و حسن ظن در حق آنان مستلزم این که گفته شود قصد خیر داشته اما به خطا رفته اند. و اجماع است بر این که علی حق داشته با سپاه جمل- که عبارت‌بوده از طلحه و زبیر و عائشه و همراهانشان- همچنین با سپاه صفین- یعنی معاویه و سپاهیانش- بجنگد. و مسلم است که عائشه بعد ها اظهار پشیمانی کرده است ".

[صفحه 118]

عائشه درست گفته که " مثل رو گردانی این امت از آیه: هر گاه دو دسته از مومنان باهم بجنگ پرداختند... ندیده ام " و خود او اولین کسی بوده که از آن آیه رو گردانده و حکمش را ندیده گرفته و برخلاف آن عمل کرده است و از خانه به‌در آمده و جامه محفوظ خویش به کناری نهاده و به خود نمائی جاهلیت وار پرداخته و با امام زمان و خلیفه وقت جنگیده است، و شاید بعدها پشیمانی خورده و از حسرت و غم گریسته تا گریبانش خیس گشته است، و طبعا این وقتی بوده که کار از کار گذشته است.
به همین دلائل بود که مولا امیر المومنین (ع) جنگیدن با شامیان را واجب می دانست و می فرمود: " چاره ای ندیدم جز اختیار یکی از دو راه: جنگیدن با آنها، یا کافر شدن به آنچه بر محمد (ص) نازل گشته است " یا بعبارتی دیگر: " راهی نیست جز کافر شدن به آنچه بر محمد نازل گشته است یا جنگیدن با آن جماعت ".
پیامبرگرامی (ص) همواره به برجسته ترین اصحابش مانند امیر المومنین علی بن ابیطالب، ابو ایوب انصاری، و عمار یاسر، دستور می داد با پیمان گسلان و تجاوزگران و از دین بدر شدگان بجنگند، و احادیث متضمن این دستورات در جلدسوم نگاشته شد، و دانشمندان متقدم اتفاق نظر داشتند که تجاوز گران عبارتند از همدستان معاویه.
بنابر این، معاویه ای که جنگیدن با او و قتلش واجب بود به خود اجازه می داد با امیرلمومنین علی (ع) بجنگد؟ درحالی که کتاب خدا و سنت پیامبرش در برابرش قرار داشت و اگر می خواست پیروی نماید در آن چنین میبافت که " هر گاه درباره چیزی اخلاف و کشمکش پیدا کردید آن را به خدا و پیامبر عرضه بدارید اگر به خدا و روز باز پسین ایمان آورده اید " و " کسانی که‌به موجب آنچه

[صفحه 119]

خدا فرو فرستاده داوری و حکومت نمی نمایند همان کافرانند " و " کسانی که مطابق آنچه خدا فرو فرستاده داوری و حکومت نمی نمایند همان ستمگرانند. "
بنابراین، و بحکم قرآن مسلمانان اختلاف خود را نباید با جنگ، بلکه با مراجعه به آیات محکم قرآن و سنتی که آن را حل و فصل می نماید از میان بردارند و هرگز پیش از این کار نبایددست به جنگ بزنند. به همین جهت امیرالمومنین علی (ع) در آغاز کار از مخالفان می خواست دعاوی خویش به قرآن‌کریم- که خود نظیرش و گویایش بود- عرضه نمایند و خود حجت را با استشهادبه آیات شریفه قرآن و سنت بر آنان تمام می کرد. باز به همین جهت بود که به هیئت اعزامی معاویه می فرمود:هان من شما را به کتاب خدای عز و جل وسنت پیامبرش دعوت می نمایم " و در نامه ای به معاویه و قرشیانی که نزدش‌بودند نوشت: " هان من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش و به جلوگیری‌از ریخته شدن خون این امت دعوت می نمایم ". اما آن کجروان باین دعوت پاسخ مثبت ندادند و حاضر به عرضه اختلاف به قرآن و سنت نشدند تا آن که‌در عرصه کار زار بزانو در افتاده برای‌نجات خویش از مرگ حتمی فریاد بر آوردند که بیائید اختلاف را در پرتو قرآن حل کنیم. شماره سریال: 218 امام خود قبل از آنکه‌دشمن به چنین کاری مبادرت جوید پیش بینی نموده و مثلا در نامه‌ای به معاویه فرموده بود: " ترا می بینم که فردا چون از فشار جنگ به ستوه آئی‌چون شترانی که از سنگین باری فریاد بر می آرند فریاد بر آری و مرا و یارانم را به مراجعه به کتابی بخوانی‌که با زبان تعظیمش می نمائید و بدل انکارش " و در نامه دیگری به او نوشته بود: " پنداری همین حالا است که دارو دسته ات از

[صفحه 120]

ضربات پیاپی و مرگ حتمی و کشته دادن بسیار به ستوه آمده و مرا به مراجعه به کتاب خدا دعوت می کند در حالیکه آنهاخود یا به آن کافرند یا بیعت گسلی بیراه اند ".
پیش گوئی حضرتش روزی به تحقق پیوست که قرآن ها را از ترس شکست قریب الوقوع و کشته شدن دسته جمعی بر سر نیزه کردند تا خود را بااین حیله از مهلکه بدر برند. و امام در آنروز فرمود: " بندگان خدا من از همه زودتر باید دعوت به کتاب خدا را بپذیریم، لیکن معاویه و عمروعاص و پسر ابی معیط و حبیب بن مسلمه وابن ابی سرح دیندار و پیرو قرآن نیستند. من بهتر از شما آنها را می شناسم. در کودکی با آنها آشنابوده ام و در بزرگی با آنها برخورد وتماس داشته ام و آنها بدترین بچه ها و شریر

ترین مردها هستند. حرفشان سخن حقی است که به منظور باطل و ناروائی زده میشود. بخدا قسم اینها قرآن را بالا نبرده اند از آن جهت که‌می شناسندش و به آن عمل می کنند، بلکه کارشان خدعه و فریب است و ایجادسستی و تزلزل، و صدمه زدن ".

پیامبر گرامی برای هشداردادن به مسلمانان و جلوگیری از افتادنشان به ورطه این آشوب جاهلانه از هیچ کوششی فروگذار نکرده بود و مقام و منزلت امیرالمومنین علی را شناسانده و اخطار کرده بود مبادا کوچکترین صدمه آزاری به او برسانند مبادا با او بجنگند یا دشنامش داده لعنتش کنند یا کینه او را به دل بگیرند یا از یاریش کوتاهی نمایند و دعوت کرده بودو تشویق که دوستش بدارند واز او پیروی نموده نور راهنمائیش را مشعل راه خویش سازند و همواره با او باشند، و این جمله تشویق و ترغیب را پس ازتاکیدات و فرمایشات الهی کرده بود که ولایت و دوستداریش را قرین ولایت الهی و ولایت پیامبر می شمارد و اطاعتش را با اطاعتشان فراهم می داردو می فرماید: " ولی شما فقط خدا است و پیامبرش و مومنانی که نماز می گذارند و در حال رکوع زکات (یا صدقه) می دهند " و " ای مومنان

خدا اطاعت نمائید و از پیامبر و فرماندهانی که از شمایند اطاعت کنید ".
با این همه معاویه سر به فرمان خدا و پیامبر (ص) فرود نمی آورد و مقام و منزلت امیرالمومنین علی (ع) را نمی شناسد و به مقضیات آن عمل نمی‌کند و سراز تبعیت آن احکام مقدس بر می تابد و از ستمگران می شود و رئیسان، و رد ستمگران هیمه دوزخند ". آری، این همه آیه و حدیث، معاویه‌را قانع و مطیع نمی سازد و نه هیچیک از دیگر فرمایشات رسول اکرم (ص) و مثلا این سخنان صریح گهربارش:
" علی‌نسبت به من منزلتی را دارد که هارون با موسی داشت با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود. "
" هر که من مولای او هستم علی مولای او است. خدایا هر که را دوستش می دارد دوست بدار و هر که او را دشمن میدارد دشمن‌بدار، هر که را یاریش می نماید یاری کن، هر که را خوار می گذاردش خوار گذار ".
" هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است، و هر که سر از فرمان من بپیچد سر از فرمان خدا پیچیده است، و هر که علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است، و هر که سراز فرمان علی بپیچد سر از فرمان من پیچیده است ".
" دو چیزگرانبها برایتان بر جا می گذارم: کتاب خدا (قرآن) و دودمانم را خاندانم را. این دو تا به کناره حوض به من نپیوندند هرگز از هم جدائی نمی‌پذیرند. بنابراین، مواظب باشید و بیندیشید که پس از من چگونه با این

دو رفتار خواهید کرد ".
" هر که می خواهد چون زندگانیم زندگی کند و چون مرگم بمیرد و در بهشت جاودانی یی که پرودگارم بمن وعده داده بنشیند علی بن ابیطالب را دوست بدارد و ولی خویش‌گیرد، زیرا وی هرگز شما را از دین بدر نخواهد کرد و به هیچوجه به گمراهی نخواهد برد ".

[صفحه 122]

" پرودگار جهانیان بمن سفارشی کرده است درباره علی بن ابیطالب و فرموده: اوپرچم هدایت و (دینداری) است و مشعل‌ایمان و امام دوستدارانم و نور همه کسانی که مرا فرمان برند. "
" در آغاز کارنامه مومن، عشق ورزی به علی‌بن ابیطالب ثبت است "
رو به علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام: " من با کسی که با شما بجنگد در جنگم وبا کسی که با شما آشتی باشد آشتی ام. "
" علی از من است و من از علی، واو پس از من ولی هر مومنی است "
خطاب به علی (ع): " تو پس از من از طرف‌من ولی (و عهده دار امور) هر مومنی‌خواهی بود. "
"... علی امیرالمومنین‌است و پیشوای متقیان، و فرمانده باشکوهی که نیکان را به بهشت های پروردگار جهانیان در می آرد. هر که او را راستگو شمارد درستگار گردد و هر که دروغگویش شمارد ناکام شود. اگر بنده ای هزاران سال به عبادت خدا در میان رکن و مقام گذران شمارد ناکام شود. اگر بنده ای هزاران سال به عبادت خدا در میان رکن و مقام گذرانده تا تنش پینه بسته و فرسوده باشد و در حالی به آستان خدا در آید که آل محمد را دشمن می دارد خدایش بروی در آتش دوزخ اندازد. "
خطاب به‌او: " ترا فقط مومن دوست می دارد و جز منافق کسی ترا دشمن نمی دارد. "
در حالی که دست حسن و حسین (ع) را گرفته: " هر که مرا دوست بدارد و این دو و پدر و مادرشان را دوست بدارد در دوره قیامت با من و در مرتبه ام خواهد بود. "
" علی با من چون سر من است با تنم "
" به آنکه جانم در دست او است سو گند که هر کس بد خواه ما یعنی خاندان ما باشد خدا حتما او را به آتش در خواهد آورد. "
" ای علی خوشا به آنکه ترا دوست بدارد و حقت راتایید نماید و وای بر کسی که ترا دشمن بدارد و آنچه را درباره تو است تکذیب نماید. "
" هر که مرا دوست می‌دارد باید علی را دوست بدارد و هر که علی را

[صفحه 123]

دشمن بدارد مرا دشمن داشته است، و هر که مرا دشمن بدارد خدای عزوجل را دشمن داشته است، و هر که با خدا دشمنی ورزد او را به آتش در خواهد انداخت. "
" علی را دشنام ندهید، زیرا از وجود خدا بهره‌دارد "
" این- اشاره به علی (ع)-فرمانده نیکروان است و قاتل بد کاران. هر که یاریش نماید یاری خواهد گشت و پیروز، هر که خوار و بیدفاع گذاردش خوار خواهد گشت. "
"هر که علی‌را بیازارد مرا آزار داده است. "
" هر که علی را دوست بدارد مرا دوست داشته است، و هر که علی را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است ".
" درباره علی به من سه مطلب الهام شده است، او سرور مسلمانان است، و پیشوای متقیان، و فرمانده پر شکوه نیکان. "
" هر که علی را دشنام داده باشد، و هر که مرا دشنام دهد خدای عزو جل را دشنام داده باشد، و هر که خدا را دشنام دهد خدا او را برو در آتش خواهد افکند. "
" اگر بنده ای چندین هزار سال خدا را عبادت کرده باشد سپس در حالی به آستان خدای عز و جل در آید که دشمن علی بن ابیطالب و منکر حق او است و نقض کننده تعهد ولایتش، خدا روزگارش را تباه خواهد کرد و رویش را سیاه. "
اشاره به علی(ع)- " خوی و کردارش خوی و کردار من است و خونش خونم، واو گنجینه دانش من. اگر یکی از بندگان خدای عزو جل خدا را هزار سال میان رکن و مقام بندگی کرده باشد و بعد در حالی که به آستان خدای عز و جل در آید که دشمن علی بن ابیطالب و خاندان من است‌خدا روز قیامت او را بروی در آتش دوزخ خواهد افکند. "
" ای علی امت من‌اگر چندان روزه بگیرد تا زار و نحیف گردد و چندان نماز بگذارد تا موی باریک گردد و درعین حال با تو دشمنی ورزد خدا بروی در آتش خواهد انداختش. "

[صفحه 124]

" هیچکس از صراط نتواند گذشت مگر آن که اجازه عبورش را رقم زده باشد. "
" هیچکس از صراط نخواهد گذشت مگر تصدیق ولایت و دوستداری او و خاندانش را همراه داشته باشد. او بر بهشت نظارت دارد و دوستدارانش

را به آن در می آرد و بدخواهانش را به آتش. "
" آل محمد شناسی برگه رستگاری از آتش دوزخ است، عشق آل محمد اجازه عبور از صراط، ولایت آل محمد مایه ایمنی از عذاب. "
" مردم بشما سفارش می کنم که برادرم و پسر عمویم علی بن ابیطالب را دوست، زیراکسی جز مومن دوستش نمی دارد و جز منافق دشمن نمی داردش. "
"پس از من جماعتی خواهند بود که با علی می جنگند. خدا عهده دار جهاد بر ضد آنها است. بنابراین، هر که نتوانست با دست (وقدرت اسلحه) علیه آنها جهاد کند با زبانشان جهاد کند، و هر که نتوانست با زبان مجاهدت ورزد بوسیله دلش (عواطفش) جهاد نماید، و پایین تر از این چیزی نیست. "
خطاب به علی(ع): " تو و شیعه ات در حالی به رستاخیز در می آئید که تو و آنها هم خشنود هستید و هم مورد خشنودی، و دشمنانت در حالی می آیند که خشمگینند و مورد خشم. " پرسید: که دشمن من است؟ فرمود: " هر که از تو (یعنی از عقیده و کردارت بیزاری بجوید و ترا لعنت نماید. (
"خاندانم در میان شما نقش کشتی نوح را دارد که هرکه به آن در آید برهد و هر که پای ازآن باز کشد به گرداب در غلتد. "
" پیوسته باما خاندان پیامبر (ص) به محبت باشید، زیرا هر که در حال محبت داشتن به ما به آستان خدای عزوجل در آید با شفاعت ما به بهشت درخواهد آمد. سوگند به آنکه جانم در دست او است هیچ بنده ای را کارش سود ندهد مگر با شناختن حق ما توام باشد. "
" اگر مردی میان رکن و مقام بایستدو نماز بگزارد و روزه بگیرید تا به آستان خدا در آید در حالی که بدخواه خاندان محمد باشد به آتش در خواهد آمد. "

[صفحه 125]

" خدا مزد مرا بر عهده شما این قرار داده که خاندانم را دوست بدارید، و فردای رستخیز از شما در این باره بازپرسی خواهم کرد. "
در شرح صحنهء رستاخیز می فرماید خواهد آمد که "نگهداریدشان، چون باید درباره علی از آنان باز پرسی به عمل آید. "
" من و خاندانم درختی هستیم در بهشت که‌شاخسارانش در دنیا آویخته است، به همین سبب هر که به ما آویزد راه به پروردگارش برد ".
در حالی که چادری بر پا کرده و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) در آن بودند: " مسلمانان‌من با هر که با این خیمه نشینان آشتی باشد آشتی ام، و با هر که با آنان در جنگ باشد در جنگم. دوستدار کسی هستم که دوستدارشان باشد. جز نیکبخت‌پاک سرشت و پاکزاد دوستشان نمی دارد

و جز بدبخت ناپاکزاد دشمنشان نمی دارد. "
" در دوره قیامت چون خدا نسلهای پیشین و آینده را گرد آورد و صراط بر پل دوزخ نهد هیچکس از آن در نگذرد مگر گواهی برائتی بر ولایت علی‌بن ابیطالب همراه داشته باشد ".

اینها چهل حدیث بود از پیامبر عظیم الشان ما و بهری از بحر بیکران فرمایشاتش درباره ولایت و دوستی علی(ع) و دشمنی با او. اکنون می پرسیم: کدام صحابی عادل و نیکروی که فیض دیدار و شاگردی پیامبر مهربان رادرک کرده و گفتار دلنوازش را شنیده ومولای متقیان (ع) را دیده و شناخته‌باشد و دانسته که آن وصف و تعریف بتمام معنی بر وجودش صدق می نماید و بر پیکر شخصیت والایش راست می آید- می گویم کدام صحابی عادل و نیکروی پس‌از اینها ممکن است روی از مولای متقیان (ع) برتابد و راهی جز راهش پیشه سازد و با او دشمنی ورزد و بدخواهش شود و علیه او توطئه و قیام مسلحانه کند و تا می تواند و به صدای گوشخراش او را دشنام دهد و برگبار تهمت و افترا ببندد؟ حتی یک مسلمان عادی هم چنین کار نمی کند، مسلمانی که جز اندکی از دین و دینشناسی بهره نداشته باشد.

این، کار کسی است که تعصب چشم عقلش را کور کرده و بصیرت از او سلب نموده و او را به منجلاب شهوترانی و هوسبازی و بیهوده کاری درانداخته باشد. و آن تیره بخت مفلوک کسی جز پسر ابوسفیان نیست. این موجود پلید

[صفحه 126]

استثنائی همان است که تا مدتها منکر قرآن و رسالت وسنت بود و بعدها که به دروغ اظهار مسلمانی نمود هر گاه و بیگاه آن را مسخره می کرد عینا مثل همه گردنکشان و پادشاهان خود سرو بی بند و بار. ملاحظه می کنید وقتی سعد بن ابی وقاص- یکی از ده نفری که میگویند مژده بهشت یافته اند- برای او احادیثی راکه از پیامبر (ص) در باره علی (ع) شنیده است نقل می کند و معترضانه بر می خیزد برود معاویه بعنوان مسخرگی اخراج ریح می کند و چون ابوذر غفاری- آن راستگو بزرگ- گفته پیامبر (ص) که " معاویه در آتش خواهد بود " رابرایش متذکر می شود خنده ای سر می دهد و دستور که او را زندانی کنند. هنگامی که عبدالرحمن بن سهل انصاری مشکهای شراب متعلق به معاویه را پاره کرده به شرابخواری او اعتراض می نماید معاویه می گوید: ولش کنید، او پیرمردی است که عقلش را از دست داده. و با این حرف انتقاد خیرخواهانه و نهی از منکرش را به مسخره می گیرد. نمی دانم چرا مسخره کرده است؟ آن صحابی عادل و نیکرو را؟ یاآن را که وی درنهی از منکرش به فرموده اش استناد جسته است؟ یا شریعت و قوانینی را که وی آورده؟ در هر صورت، همه این احتمالات به پسر هنده جگر خوار می خورد شاید هم زیر بار حکم الهی تحریم شرابخواری نمی رود وقتی هم عمروعاص برایش حدیث پیامبر (ص) درباره عمار را که " ترا دار و دسته تجاوزکار داخلی می کشد " نقل می نماید به او میگوید: تو پیر نفهمی هستی و دائما حدیث نقل می کنی حتی وقتی می روی بشاشی. مگر ما او را کشتیم؟ او را علی و طرفدارانش‌کشتند که آوردند انداختنش بر سر نیزه‌های ما و میگوید: تو مردم شام را علیه من شورانده ای. مگر هر چه از پیامبر خدا شنیده ای باید نقل کنی و بگوئی؟

آیا این حرف را به مسخرگی می‌زند یا آن قدر نفهم و دیوانه است که می پندارد امیر المومنین علی (ع) قاتل عمار است؟ در این صورت درباره‌حمزه سیدالشهدا و جعفر طیار چه خواهدگفت؟ آیا پیامبر خدا (ص) قاتل آن دو است

[صفحه 127]

که آورده شان و میان شمشر و نیزه مشرکان انداخته؟ از هرزه‌حق ناپذیر و دیکتاتوری چون معاویه بعید نیست که با پرروئی بگوید: بله، پیامبر خدا آندو را کشته است شاید هم عده ای خر یافته و با این مزخرفات فریفته شان و سواری گرفته است؟ همه اینها از معاویه ای که کارها و حرف هایش را می دانیم و خودش را میشناسیم بر می آید. وانگهی از این حرف که " تو مردم شام را علیه من شورانده ای... " چه منظوری دارد؟ آیا اگر تبلیغ‌سنت و فرمایشات و رویه پیامبر (ص)، و اعلام احکام و قوانین الهی به مرم باعث شوریدن آنان علیه شاه ستمکار و بی دینی شد باید برای جلوگیری از شوریدن خلق دست از تبلیغ احکام سیاسی او مغایرت دارد و رژیم بیداد گریش را می لرزاند؟ اینها از کسی که خدا مهر حق ناپذیری بر دلش نهاده و از کینه تو زترین دشمنان دین و عدالت است بعید نیست.
عباده بن صامت حدیث حرمت ربا خواری را به او گوشزد می کند که قرآن کریم هم از آن یاد کرده است. معاویه به او می گوید: این حدیث را مسکوت بگذار و از آن حرفی نزن عباده می گوید نه، نمیشود، هرچند معاویه ناراحت شود دیگر بار که عباده حدیثی از پیامبر (ص) نقل و تبلیغ می کند، رو به مردم کرده می گوید: این حرفش مفت است او حدیث پیامبر گرامی (ص) را هیچ و پوچ می شمارد وحاضر به نیوشیدن و بکاربستنش نمی شود
به مدینه می آید ابو قتاده انصاری او را می بیند. معاویه به او می گوید: ابو قتاده همه مردم به دیدنم آمدند جز شما جماعت انصار چرا نمی آئید بدیدنم؟ می گوید: چهار پاو مرکبی نداشتیم می گوید پس آن شتران سواری کو؟ ابو قتاده می گوید: در تعقیب تو و پیگرد پدرت در جنگ بدر ذبحشان کردیم می گوید: بله، همین طور است ای ابو قتاده ابو قتاده می گوید: پیامبر خدا به ما فرمود که ماپس‌از او با تبعیض اقتصادی روبرو خواهیم‌گشت. معاویه می پرسد:

[صفحه 128]

دستور نداد که در آن شرایط چه کنید؟ می گوید: دستور داد صبر و مقاومت نمائیم. می گوید: بنابراین صبر کنیدتا به دیدار او برسید. عبدالرحمن بن حسان چون از این حرف معاویه اطلاع پیدا می کند چنین می سراید:
هان از قول من به معاویه بن صخر

که امیر مومنان است بگو:
ما صبر خواهیم کرد و انتظار خواهیم برد
تا گریبان شما را روز دریغ خوردن و حساب پس دادن بگیریم.
حقیقت این است که آن تبهکار سر در برابر وحی آسمانی و فرمایش نبوی فرود نیاورده و به روز جزا ایمان نبسته و باور نداشته که روزی آنان به دیدار پیامبر اکرم برسند و علیه او دادخواهی نمایند تا دادشان از آنکه تبعیض اقتصادی قائل گشته و ستم روا داشته بستاند. و همین کافر کیشی و بد مسلکی و گردن کشی او را بس

بنابر روایتی ابو ایوب انصاری پیش معاویه رفته و اظهار ناراحتی می کند که قرضی به گردن دارد. معاویه کمکی به او در پرداخت قرضش نمی نماید. سپس وضع ناپسندی را ملاحظه می کند و به این مناسبت می گوید: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرماید: پس از من شاهد تبعیض اقتصادی خواهید بود. معاویه می‌پرسد: چه دستوری داد به شما در آن شرایط؟ می گوید: به ما دستور داد صبر و مقاومت کنید. معاویه می گوید: بنابراین صبر کنید. ابو ایوب می‌گوید: به خدا دیگر هرگز از تو چیزی نخواهم خواست.
همین ماجرا بدین عبارت نیز آمده: ابو ایوب نزد معاویه رفت و گفت: پیامبر خدا درست فرمود که پس از من شاهد تبعیض اقتصادی خواهید بود و با صبر و مقاومت کنید. معاویه چون این بشنید گفت: پیامبر خدا درست فرموده و من اولین کسی هستم که حرفش را تصدیق می کند. ابو ایوب می گوید: با این حرف در برابر خدا و پیامبرش گستاخی می نماید هرگز با او حرف نخواهم زد

[صفحه 129]

و ملاقات نخواهم کرد.
حاکم نیشابوری به این عبارت نوشته است: ابو ایوب پیش معاویه رفته تقاضائی کرد، بد روئی دید، و مورد احترام و استقبال قرار نگرفت. ابو ایوب گفت: پیامبر خدا (ص) برای ما پیش گوئی کرد که پس از او دچار تبعیض اقتصادی خواهیم گشت. معاویه پرسید چه دستوری به شما داد؟ جواب داد: به ما دستور داد صبر و مقاومت کنیم تا به کنار حوض به دیدارش نائل آئیم. گفت: بنابر این صبر کنید. ابو ایوب به خشم آمده قسم یاد کرد که هرگز با او هم صحبت نشود.
ابو بکر در یکی از نشست های معاویه‌حضور یافت. معاویه به او گفت: برای‌ما حدیث بخوان. گفت: از پیامبر خدا (ص) چنین شنیده ام که خلافت سی سال خواهد بود آنگاه سلطنت می آید. عبدالرحمن بن ابی بکره می گوید: من همراه پدرم بودم. بدستور معاویه به ناگهان ماموران بر پس گردن ما زده ما را از دربارش بیرون کردند.
ماهیت معاویه و درون ناپاکش را از روی آنچه ابن بکار در" موفقیات " از مدائنی نقل کرده بهتر می شناسیم: مطرف بن مغیره‌بن شعبه ثقفی میگوید: با پدرم- مغیره‌بن شعبه- به نزد معاویه اعزام شدیم. پدرم میرفت پیش او و صحبت میکرد و بعد بر می گشت پیش من و از خردمندی و

خوش رفتاری معاویه برایم داستان می کرد. تا شبی آمد و از خوردن شام خودداری کرد. و دیدم غم زده است. ساعتی منتظر ماندم. فکر کردم پیش آمد بدی برای ما و در مورد کار دولتی پدرم رخ داده است. به همین جهت از او پرسیدم: چه شد که امشب غمگینی؟ گفت پسر جان من از پیش ناپاک ترین آدم ها می آیم. پرسیدم: چطور؟ گفت: در حالی که با معاویه جلسه خصوصی و محرمانه داشتیم به او گفتم: تو ای امیرالمومنین اکنون باین مقام بلندرسیده ای. چه می شد اگر دادگری می کردی و دائره احسانت را وسعت می دادی، زیرا تو دیگر پیر شده ای. چه می شد اگر

[صفحه 130]

به برادران هاشمی ات- به بنی هاشم- نظر لطف می نمودی و حق خویشاوندیشان بجا می آوردی. بخدا امروز دیگر چیزی ندارند که ترا بهراس اندازد. در جوابم گفت: هیهات محال است چنین کاری بکنم آن تیمی- یعنی ابوبکر- به حکومت رسید و داد گسترانید و آن کارهارا کرد، اما تا مرد نامش هم از میان رفت، مگر گاهی یکی بگوید: ابوبکر بعد آن عدی یی- یعنی عمر- به حکومت رسید و دهسال کوشش کرد و تلاش نمود، اما تا مرد نامش هم از میان رفت، مگر گاهی یکی بگوید: عمر آنگاه هم قبیله ما عثمان‌به حکومت رسید که هیچکس نسبی به والائی او ندارد و آن کارها را کرد وبا او آن رفتار شد، اما تا مرد نام او و یاد هر چه کرده بود نابود گشت. لکن آن هاشمی- یعنی پیامبر اکرم (ص)- هر روز پنج بار نامش را به بانگ بلند می برند و می گویند: اشهد ان محمدا رسول الله. با این حال ای بی مادر چه کاری جاویدان خواهد ماند مگراینکه آن را به گور بسپاریم و نامش را نابود گردانیم؟

با این حال، مگرممکن است معاویه در برابر آیاتی که در حق علی (ع) نازل گشته تسلیم شود وبه آن ایمان بیاورد و عمل کند؟ یا تمجیدها و ستایش ها و تجلیل هائی را که رسول اکرم (ص) از وی بعمل آورده‌به چیزی بشمارد؟ آیا می شود مسلمانی‌پیامبر (ص) را راستگو بداند و پاره‌ای از فرمایشات گهر بارش را در حق امیرالمو منین علی (ع) باور بدارد و در عین حال آن حرفهای زشتی را به حضرتش بنویسد که پسر هنده جگر خوار به او نوشته؟ آیا معاویه آن فرمایشات پیامبر (ص) را قبول داشته و در نامه هایش به امیر المومنین علی(ع) چنین نوشته:
" علاوه بر اینها، از سرزمین هجرت که بیرون شدی رسول خدا (ص) درباره اش فرمود: " مدینه زوائدش را چنان برون می اندازدکه کوره آهن گدازی زوائد آهن گداخته را ". به جان خودم سخن حضرتش درست از کار درآمد، و چنین رخ داد که زباله‌و زائده اش را برون افکند و کسی را که شایسته اقامتش ندید از خود طرد کرد تا تو در عراق اقامت نمودی و از برکت حرمین محروم گشتی و بجای مدینه کوفه

[صفحه 131]

را پسندیدی و برگزیدی، و بجای مجاورت خاتم پیامبران مجاور "خورنق " و " حیره" شدی.
پیش از آن نیز دو جانشین رسول خدا (ص) را در دوره حکومتشان بباد انتقاد گرفتی و ازیاریشان خودداری نمودی و دیگران را علیه آنها برانگیختی و از بیعت با آنها خودداری ورزیدی و در پی حکومتی برآمدی که خدای تعالی ترا شایسته و در خور آن ندیده است و خواستی به مقامی بالا روی که یارای رسیدنش را نداری و راهش لغزان و دشوار است و ادعای چیزی را کردی که در راه تحققش کسی ترا کمک ننمود. بجان خودم اگر درآن وقت به خلافت دست یافته بودی جز این که آشوب و خرابی ببار آوری کاری از پیش نمی بردی و نتیجه ای از تصدی تو جز این حاصل نمی شد که جامعه به پراکندگی و ارتداد رود، زیرا تو بلند رای خود خواه و مغروری هستی که زبان و شمشیرت را بر سر مردم دراز کرده ای.
اکنون من در میان جمعی از مهاجران و انصار به جنگ تو روانم در میان مردانی که شمشیر شامی بدست دارند و نیزه های قحطانی تا ترا به قضای الهی در آورند. بنابراین، به حال خودت وبه مصلحت مسلمانان بیندیش و قاتلان عثمان را به من تحویل بده، زیرا آن ها دوستان صمیمی و همراهان نزدیک تو هستند. اگر حاضر به این کار نشده و همچنان راه لجاج

و ادامه گمراهی را پیش گیری باید بدانی که این آیه درست‌درباره تو و عراقیانی که همراه تو هستند نازل گشته است: خدا مدینه ای را مثل می زند که در امان و آرامش بود و روزیش به فراوانی از هر جا در می رسید، و سپس نعمت های خدا را ناسپاس گشت، در نتیجه خدا به گرسنگی و بیمناکی در انداختش بعلت آنچه می دادند. "
و " اگر رو از موافقت‌بر تافتی به گمراهیت بیفزا. زیرا دیری است که عقلت سست گشته و به خودت امید چیزهائی می دهی که حق تو نیست و با کسانی که برتر از تو هستند راه کج خلقی گرفته ای و بالاخره آنها پیروز گشته اند و نصیب تو چیزی جز مسوولیت کارهای نادستت نشد. "
و" این افسانه هایت را بگذار کنار و حرف هایت را ول کن و دست بردار از حرف ساختن از زبان رسول خدا (ص) و نسبت دادن حرف هائی که نزده به او دروغ

[صفحه 132]

و افترا بستن به او فریب دادن همراهانت به آن‌وسیله. تو آنها را فریب داده ای و چیزی نمانده که حقه بازیت کشف شود برای آنها و از تو کناره بگیرند و بدانند آنچه می گوئی و نقل می کنی بی‌اساس و پوشالی است. "
و" دلت چقدر حق ناپذیر است و بصیرتت چه نابینا. خویت‌طمع است و اخلاقت حسدورزی ".
و " حسودی راکنار بکنار، زیرا دیریست که از حسود ورزیدن نفعی نبرده ای. و سابقه درخشان جهاد با خود خواهیت خراب نکن، چون کارها بستگی دارد به سرانجامش. سابقه ات را با جنگیدن علیه کسی که‌حقی در حق و مایملک او نداری از بین نبر، چون اگر این کار را بکنی فقط به‌خودت ضرر زده ای و کار خودت را خراب کرده ای و فقط حجت خود را سست و بی اساس نموده ای. بجان خودم سوابق تو مثل این است که از بین نرفته باشد به‌خاطر خونهائی که ریخته ای و مخالفتی که با اهل حق کرده ای. بنابر این سوره ای را بخوان که در آن از " فلق " یاد گشته و از خودت بخدا پناه ببر، زیرا تو همان " حسود بگاهی که حسد برد ". هستی ".
و " چون اسلام پایه اش محکم گشت و توسعه یافت تو علیه آن‌تاختی و علیه اش برانگیختی و توطئه های بدخواهانه ریختی و از هر سو بر آن‌تاختی و علیه اش دسیسه و تحریک کردی، وقتی از تو یاری خواست کوتاهی نمودی، و از خواست پیش از آنکه متلاشی‌و پراکنده شود او را دریابی و بدادش نرسیدی. مسلمین یکروز و دو روز از تو بد ندیده اند. تو به ابوبکر حسد بردی و بنای کج خلقی با او گذاشتی و در صدد بر آمدی حکومتش را سرنگون کنی، و به خانه ات نشستی و عده ای از مردم را تحریک کردی تا

مدتی از بیعتش‌خودداری نمودند. بعد، از این که عمر خلیفه شد بدت آمد و به او حسد بردی، و او دیری حکومت کرد و تو از کشته شدنش خوشحال شدی و مرگش را مایه‌شماتت قرار دادی تا بجائی که خواستی پسرش را چون قاتل پدرش را کشته بود بکشی. سپس هیچکس بیش از تو به پسر عمویت عثمان حسد نمیبرد... "

[صفحه 133]

و "... ما و شما قدرت واحد و جمع متحدی بودیم تا تو ای پسر ابیطالب تغییر رفتار دادی و خودت را نیرومند شمردی و پنداشتی بوسیله اراذل اهل حجاز و اوباش اهل عراق و احمقهای فسطاط (مصر) و عوام و هوچی بازهای جنوب عراق قادری بر دشمنانت چیره شوی. بخدا قسم آن احمقها وآن عوام و هوچی بازها بگاه کارزار از دور تو همچون ابری که از آسمان می پراکند خواهند پراکند. تو عثمان بن عفان راکشتی و راهی را پیمودن گرفتی که خدا پایانش را بدبختی‌ات قرار داده بود و علیه تو نه بنفعت انجامید. زبیر وطلحه را کشتی و مادرت عائشه را گریزاندی و به بین النهرین اقامت گزیدی و به دیگران و به خود امید های واهی دادی و تصور کردی دنیا همه مردان جنگی خود را زیر فرمانت آورده است. تو نه به آرمانت بلکه به مرگت خواهی رسید آنگاه که درمیان مهاجران- که باقیمانده نسل اول اسلامند- از شما آهنگ تو کنم و تو را به محاصره در آورند و آنگاه خدا تقدیرش را در مورد تو بتحقق رساند. و سلام بر دوستداران خدا ".
کدام عامی و بیسواد و نفهمی ممکن است برای نویسنده این حرف های شرم آور کمترین ایمان و تمایل دینی تصور کند؟ یا تصور کند که او ذره ای شرم و حیا داشته یا پشیزی از ارزشهای دینی را درک کرده است و برای قرآن- که خاندان رسالت و عترت را که علی سرور آن است پاک و منزه دانسته و او را خود پیامبر (ص) شمرده و ولایتش را مقرون به ولایت خدا و ولایت‌پیامبرش دانسته و اطاعتش را با اطاعت‌آن دو ملازم ساخته است- اندکی احترام قائل بوده است؟
آری، کسی که‌از شیر پستان هنده جگر خوار خورده باشد و در دامن " حمامه " تربیت گشته‌و در فاحشه خانه های حجاز بزرگ شده باشد و فرزند خانواده کثیف امیه باشد و ثمره شجره ای که در قرآن لعنت گشته و ملعون شمرده شده است باید همین طور باشد. معاویه باید همین طور حرف بزند و به مولای متقیان و امام مومنان و سرور مسلمانان چنین دشنام بدهد و تهمت بزند و ناروا بگوید، ولی خدای

[صفحه 134]

توانا و دانا در کمین اوست. معاویه‌هیچ اعتنائی به فرمایشات پیامبر (ص) ندارد و فرمایشاتی که همه مسلمانان قبولش دارند و برای امت اسلام به تمامی مسلم و ثابت است که پیامبر اکرم (ص) به علی (ع) میفرماید: " تو صدیق بزرگی. تو فاروقی هستی که‌حق را از باطل جدا می سازد و فرق می نهد. تو کندوی دین را ملکه ای "
و در حقش: " علی با قرآن است و قرآن باوی، و تا به کنار حوض به دیدارم درنیایند از هم جدائی نپذیرند. "
و " علی با حق (یعنی اسلام) است و حق باوی، و تا در قیامت به کناره حوض به‌دیدارم در نیایند از هم جدائی نپذیرند. "
و صدها یا هزاران حدیث دیگر که وی بر زبان مبارک سرور جهانیان پیامبر امت (ص) روان گشته است.
آن دیکتاتور بی دین دشمنی با سرور خاندان پیامبر (ص) را به جائی رسانده بود که حاضر نمی شد اسم آن حضرت را بشنود و قدغن کرده بود کسی بر فرزندانش نام علی (ع) را بگذارد. آورده اند که علی بن ابیطالب (ع) از عدم حضور عبدالله بن عباس پرسید. گفتند: خدا به او فرزندی داده است. علی (ع) چون از نماز فراغت یافت گفت: بیائید برویم پیش او. و رفتندو به او تبریک گفت و افزود نعمت بخش را سپاس بردی تا نعمتش را برایت فرخنده و پر برکت گرداند. اسمش را چه گذاشتی؟ گفت: مگر می شود من بدون اجازه شما و پیش از این که شما او را نامگزاری کنید نام گزاری کنم‌سپس گفت بچه را آوردند، و او را در آغوش گرفت.
و در حقش دعا کرد بعد او را به پدرش داد و گفت: بگیرش، او را علی نامیدم و ابوالحسن لقبش دادم. وقتی معاویه به حکومت مستقر گشت به ابن عباس گفت: حق ندارید او را با آن اسم و لقب بخوانید. من او را ابومحمد لقب میدهم. و همین لقب برایش ماند. بنی امیه هر وقت می شنیدند که بچه ای نامش علی است او را میکشتند. به همین جهت مردم اسم فرزندانشان را تغییر می دادند. این را زین الدین عراقی گفته است.

[صفحه 135]

1- چون نعیم بن صهیب بن العلیه (از سپاه علی (ع) در صفین) کشته شد پسر عمویش نعیم بن حارث بن العلیه پیش معاویه رفت- و او با معاویه بود- گفت: این کشته پسر عموی من است، او را به من ببخش تا دفنش کنم. گفت: دفنشان نمی کنیم چون حق دفن شدن ندارند. بخدا عثمان را از ترس آنها نتوانستیم دفن کنیم مگر مخفیانه. تهدید کرد که یا اجازه بده دفنش کنم یا ترا ترک کرده به آنان خواهم پیوست. معاویه گفت: تو روسای عشایر عرب را می بینی دفنشان نمی کنی و از من اجازه می خواهی برای‌دفن پسر عمویت و افزود: اختیار داری، می خواهی دفنش کن می خواهی نکن او برفت و نعش پسر عمویش را دفن کرد.
2- وقتی عبدالله بن بدیل (از سپاه علی ع) کشته شد معاویه و عبدالله بن‌عامر رفته بر سر نعش او ایستادند. عبدالله بن عامر- که دوست عبدالله بن‌بدیل بود- عمامه خویش را بر صورت اوگسترده و برایش طلب مغفرت کرد. معاویه گفت: صورتش را باز کن. گفت: نه بخدا تا جان در بدن دارم نخواهم گذاشت او را مثله کنی معاویه گفت صورتش را باز کن، ما وقتی آن را به تو بخشیدیم دیگر مثله اش نمی کنیم.
نسبت شناس معروف ابو جعفر بغدادی در " المحبر " می نویسد: " معاویه در دستورات کتبی اش به زیاد گفته بود: هر که را بر دین و نظریه علی یافتی بکش و

[صفحه 136]

جسدش را مثله و تکه و پاره کن، " سخنش به تمامی خواهد آمد.
3- معاویه (در جنگ صفین) نذر کرده‌بود زنان قبیله ربیعه را به بردگی بگیرد و هر زنی را که جنگیده باشد بکشد. خالد بن معمر در این باره چنین سروده است:
پسر ابو سفیان دراین آرزو است که زنان ما را به بردگی بگیرد
تیغ های بران ما مانع آن‌است که نذرش به تحقق رسد
و این را به‌حاکمی که تو در صدد بر کناری و خلع او هستی قول می دهیم
به بنی هاشم، قول مردانه، قول مردی که دروغ را به‌وی راه نیست
4- بارودی می گوید: عمیربن قره اللیثی که از اصحاب پیامبر (ص) است از جمله اصحابی بود که در جنگ‌صفین شرکت داشتند و در جنگ علیه معاویه و شامیان سرسختی و شدت عمل بخرج می داد تا جائی که معاویه قسم یاد کرد اگر به چنگش بیفتد سرب گداخته در گوش هایش بریزد
اینها پاره ای از گناهان و جنایات مسلمی است که پسر هنده جگر خوار در

اثنای جنگ صفین مرتکب گشته یا تصمیم به ارتکابش گرفته است. آیا این از دینداری و اقتضای دین مبین اسلام است که نگذارد کسی را که زیر پرچم حق و همراه امیرالمومنین علی (ع) جنگیده و به شهادت رسیده دفن کنند با این که دفن فوری و سریع هر مومن و مسلمانی واجب است؟ آیا این راد مردان و نیکروان وآن اصحاب درجه اول و با سابقه و تابعان نیک سیرت در نظر معاویه از دین بیرون بوده اند؟ یا نه، می خواسته در موردشان نه قواعد و مبادی‌دین، بلکه هوای نفس و دلخواه خویش را به عمل در آورد و از آنان به این خاطر که حامی دین و پشتیبان حق بوده اند انتقام بگیرد؟ چه بسیار از این گونه گناهان و جنایت هائی که از دین مبین اسلام بدور و بیگانه است مرتکب گشته است؟
آیا جایز است که نعش مومن‌شهیدی را فقط بجرم این که مخالف هوای دل

معاویه است مثله و تکه پاره کنند حال آنکه می دانیم نعش حیوان حتی سگ را نمی توان مثله کرد یا چه رسد به نعش مو منین پاکدامن و عالیمقام را ومیدانیم که رسول اکرم (ص) کسی را که نعش حیوانی را مثله و تکه پاره کند لعنت فرموده است؟ حدیث نهی از مثله و تکه پاره کردن نعش، از چندین‌طریق روائی آمده است، از طریق امیرالمومنین علی (ع)، انس، ابن عمر، عبدالله بن یزید انصاری، سمره‌بن جندب، زید بن خالد، عمران بن حصین، مغیره بن شعبه، حکم بن عمیر، عائذ بن قرط، ابو ایوب انصاری، یحیی بن ابن ابی کثیر، و اسماء بنت ابی بکر. و احادیث آنان در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابی داود و سنن الکبری بیهقی و مسند احمد حنبل ومعجم طبرانی درج و نگاشته است. بنابراین پسر هنده جگر خوار به چه مجوزی مثله کردن نعش شهدائی را که بر دین و نظریه علی (ع) بوده اند روامی دانسته است حال آنکه می دانیم دین‌علی (ع) همان دین محمد (ص) است و اسلام مبین و پاک.
وانگهی مگر نذر با تعهد معصیت و انجام گناه منعقد می‌گردد؟ چطور نذر می کند که زنان مسلمان قبیله ربیعه را در صورت چیرگی‌بر شوهرانشان به جرم اینکه دوستدار علی (ع) بوده و او را " ولی " خویش شمرده اند به بردگی بگیرد حال آنکه به بردگی گرفتن زن و مرد مسلمان حرام‌است؟ اساسا در شریعت اسلام نذر جز برای خدا کار خدا پسندانه و به شرط وجود رجحانی در متعلق نذر منعقد نمی شود. بنابراین به استناد کدام آیه قرآن و کدام سنت و حدیث- اگر معاویه‌معتقد و پایبند به آنها بوده است- چنین نذر کرده و بخود اجازه داده می گوید: در برابر خدا عهد می کنم که

چنین کاری انجام دهم؟ آیا در شریعت اسلام روا است که انسان قسم بخورد سرب

[صفحه 138]

گداخته در گوش مسلمانی بریزد در گوش صحابی عادل و عالیمقامی‌که پیرو بدعت ها و هوس های معاویه نبوده است؟ آیا او به کدام خدا قسم یاد کرده است؟ به خدای محمد و علی-صلوات الله علیهما و آلهما- که آنان‌و خدایشان از چنین سوگند و سوگند خواری بیزارند، یا به خدای اجدادش که سر دسته مشرکان و ارکان کفر بوده اند و پرستار " هبل " و باردار گناه و مستوجب دوزخ؟ و سیعلم الذین ظلمواای منقلب ینقلبون.

[صفحه 139]

تا اینجا معاویه و کارهای بیگانه از اسلامش را شناختیم و بار سنگین گناهش را سنجیدیم و دیدیم چه سنگین بار است اما آیا در کنار این تبهکاری‌ها کار خوبی هم انجام داده تا ذره ای‌از مسئولیتهای خطرناکش بکاهد یا نه آن همه جنایات را کم دیده و بجای جبرانش بر آن افزوده است؟ کاش پسر هنده جگر خوار ایرادهایی به امیر المومنین علی (ع) می داشت و انتقاداتی تا آنرا بهانه جنگیدن و ستیزه با حضرتش می ساخت و بار گناه خویش سبکتر جلوه می داد، اما او چنین نکرده است، بلکه بجای تراشیدن بهانه‌ها و ایراد هایی که کمتر احمقانه و مردود باشد به زدن تهمت های ناروا و مضحک پرداخته است دو تهمت سهمگین ناروا: یکی کافر ملحد بودن، و دیگری‌نماز نخواندن حال آنکه اسلام را شمشیرش چیره و برقرار ساخت و از گزند بد خواهان و مشرکان رهائیش داد و نمازبا دست و همتش اقامه گشت و خود سرمشق نماز گزاران بود و مقتداشان.
اما معاویه به عوام ساده لوح و مردم عامی و کم اطلاع شام این طور وسوسه می نمود که حضرتش ایمانی به اسلام ندارد و نماز نمی خواند!
جاحظ می گوید: معاویه در آخر نطق هایش می گفت: خدایا ابو تراب ملحد گشت و راه دین تورا بربست بنابراین او را لعنت کن بد ترین لعنت ها و او را عذاب کن عذابی دردناک و این را به همه جا نوشت تا انجام دهند و این سخن تا دوره عمر بن‌عبد العزیز از فراز منبرها گفته و پخش می شد.
این مزاحم می نویسد: در جنگ صفین جوانی از سپاه معاویه پیش آمد و

در حالیکه این رجز می خواند هماورد طلبید:
من پسر خداوند گاران پادشاهان غسانم
واینک دین عثمان را دارم
هموطنان ما به ما خبر داده اند که چه گذشته است
و گفته اندکه علی عثمان بن عفان را کشته است
و سپس تاختن و شمشیر زدن گرفت، و آنگاه دشنام داد به علی و بد گفتن و زیاده روی کردن. هاشم مرقال به او گفت: این حرف که تو می زنی مسوولیت دارد و مواخذه خواهی شد و باین جنگ که‌تو می کنی رسیدگی خواهد گشت. بنابر این از خدا بترس چون ترا به پیشگاه پروردگارت می برد و از تو در این باره‌و درباره تصمیم و خواستت بازپرسی و مواخذه خواهد کرد. آن جوان گفت: من‌باین دلیل با شما می جنگم که

رئیستان‌چنانکه به من گفته اند نماز نمی خواند و شما نماز نمی خوانید، و نیز باین دلیل با شما می جنگم که رئیستان‌خلیفه مارا کشته است و شما در آن قتل‌او را کمک کرده اید. هاشم به او گفت:تو را چه به پسر عفان او را اصحاب محمد و اساتید قرآن کشته اند وقتی بدعت ها از او سر زد و بر خلاف حکم قرآن عمل کرد واصحاب محمد همان اصحاب‌دین و دیندارانند و در مصلحت دینی برای‌کارهای عمومی مسلمانان، ذیحق تر و با صلاحیت تر از همه. فکر نمی کنم کار این امت یا کار این دین یک لحظه هم مورد عنایت و همتت بوده باشد. جوان گفت آری، آری، بوده است. به خدا دروغ نمی گویم چون دروغ ضرر داردو نفعی ندارد و ناپسند است و نه مایه آراستگی. هاشم گفت: از این کار تو اطلاعی نداری، بنابر این بگذارش برای اهل اطلاع. گفت: بخدا فکر می کنم تو خیر خواه منی و از ره خیر خواهی اندرزم دادی. هاشم گفت: این که گفتی رئیسمان نماز نمی خواند، اواولین کسی بود که با پیامبر خدا نماز خواند و در دین خدا از همه دانا تر است، و اسلامشناس ترین فرد، و نزدیکترین شخص به رسول خدا. و اینان‌که تو با وی می بینی همگی قرآن خوانند و شب همه شب از نیایش نمی آسایند. بنابراین، نگونساران خودخواه و فریبگر مبادا ترا از دینت بربایند. جوان گفت: ای خدا پرست می بینم که مرد پاک و صالحی هستی و می بینم که در اشتباه و گناه بوده ام. به من

[صفحه 141]

بگو می توانم توبه کنم؟ گفت: آری، توبه کن و رو بخدا آرتا رو به تو آرد، زیرا که او توبه بندگانش را می پذیرد و از کارهای بد در می گذرد و توبه کاران را دوست می دارد و به پاکی گرایان محبت می ورزد. آن جوان از میان راه باز گشت گرفت و برفت. شامی یی به او گفت: آن عراقی ترا بفریفت. گفت: نه، در حقیقت مرا از ره خیر خواهی نصیحت کردو راه نمودم آن عراقی.
آن تبهکار درزندگانی امام (ع) با تهمت های ناروا و تبلیغات دروغ می کوشید اعتبار و حیثیتش را لکه دار سازد و پس از شهادتش همچنان به این جنایت ادامه داد و برای عوام و مردم نادان و بی خبر چنین وانمود می کرد که اختلاف و جنگش با آن حضرت مبنای دینی‌داشته و کشمکش هایش اصولی و در راه خدا بوده است به استاندارانش نوشت:
سلام برشما خدائی را سپاس می برم که جز او خدائی نیست. و بعد، خدائی راشکر که زحمت نابودی دشمنان و قاتل خلیفه تان را از دوشتان برداشت. خدابالطف و حسن تدبیرش مردی از بندگانش را به کمین علی بن ابیطالب نشاند تا او را غافلگیر کرده بکشت، و با این کار یارانش را

پراکنده و مخالف یکدیگر ساخت. نامه هائی از اشراف و فرماندهانشان رسیده که در آن برای خود و عشائر شان امان می خواهند بنابراین بمحض دریافت فرمان کتبی ام به شما همه کوشش و سپاهتان را بسیج نمائید و با همه ساز و برگ رهسپار شود، زیرا الحمدالله انتقامتان از او گرفته شد وبه آرزوی خویش رسیدید، و خدا تجاوز کاران مسلح داخلی و بیدادگران را نابود ساخت.
و چون عبدالله بن عباس پس از شهادت امیرالمومنین (ع) نزد معاویه رفت معاویه به او گفت: خدائی را شکر که علی را کشت.
این مردک چه نفهم و بی ایمان است که می پندارد عبدالرحمن بن‌ملجم از بندگان

[صفحه 142]

خدا و خدا پرستان است و خدای منزه او را برای آسیب رسانی به امام برحق و پیشوای هدایتگر و مولای پرهیزکاران برانگیخته است. و قتل ناجوانمردانه و تبهکارانه امیرالمومنین علی (ع) را از الطاف و حسن تدبیر الهی می شمارد حال آنکه ابن ملجم سیهکار سنگدل حق ناپذیری است که علیه خلیفه و امام وقت برخاسته و در حق امت اسلام جنایت کرده است و با کشتن پیشوای امت و خود پیامبر (ص) سهمگین ترین لطمه هارا بر پیکرش واردگردانیده و او کسی است که پیامبر بزرگوار " بدبخت ترین عنصر نسل های آینده " شمرده است یا بنابر حدیثی دیگر " بدبخت ترین عنصر " و معذب ترین فرد بشر در قیامت. و سخن پیامبر (ص) درباره اش که او " بدبخت ترین عنصر " است سبب گشته به بدبخت ترین عنصری که از قبیله مراد است ملقب گردد و شهرت یابد و در کتب حدیث و تاریخ بپراکند.
کاش می دانستم معاویه برای اظهار خوشحالی ازشهادت امیرالمومنین علی (ع) کدام خدا را سپاس می برد و شکر می گذارد؟ آیا خدائی را شکر می گزارد و سپاس می‌برد که در قرآن کریم مزد رسالت را دوست داشتن علی (ع) قرار داده و تعیین کرده است؟
آیا خدائی را سپاس می برد که به پیامبرش دستور می دهد ولایت علی (ع) را ابلاغ نماید و متذکر می شود که اگر ابلاغش ننماید رسالتش را به انجام نرسانده است؟
خدائی که ولایت علی (ع) را تکمیل دین‌و اتمام نعمت و مایه خشنودی و رضای خویش می شمارد؟
خدائی که سه حقیقت را درباره علی (ع) به پیامبرش (ص) الهام می کند: این را که او سرورمسلمانان است، و پیشوای پرهیزگاران، فرمانده

پرشکوه نیکروان؟
خدائی که به پیامبرش درباره علی سفارش می نماید و می گوید که او پرچم هدایت است و مشعل ایمان و امام دوستدارانم و نور هر که فرمانم برد؟
خدائی که علی برایش پس از پیامبرش دوست داشتنی ترین فرد است؟- چنانکه

[صفحه 143]

در حدیث " طیر " آمده است.
خدائی که علی را دوست می دارد و علی دوستش می دارد؟ چنانکه در حدیث " خیبر" آمده است.
خدائی که علی را وصی پیامبر (ص) ساخت پس از آنکه او را به نبوت برگزید و او یکی از دو انسان برگزیده است؟ چنانکه در نص نبوی آمده است.
خدائی که خاتم پیامبران در حضور یکصد هزار نفر یا بیشتر از او خواست که دوستان علی را دوست بدارد و دشمنانش را دشمن، و فرموده: هر که من مولای او هستم علی مولای او است. خدایا هر که را دوستش می دارد دوست بدار و هر که را دشمن می داردش دشمن بدار، و هر که را یاریش می کند یاری کن و هر که را خوار می خواهدش خوار گردان؟
آیا کسی که به خدای یگانه و روز جزا ایمان آورده و پیامبر اسلام را باور داشته و فرمایشاتش را راست شمرده باشد از کشته شدن امیر المومنین علی (ع) خوشحال می شود و خدا را سپاس میبرد؟ یا مگر می شود بخاطر کشته شدن علی(ع) خدای محمد و علی را سپاس برد حال آنکه دین خدا با محمد و علی برقرار گشته و بسط یافته و مورد ایمان و باور خلق قرار گرفته است و با کوشش آن دو حضرت امت به سعادت رسیده است؟
آری، در یک صورت چنین سپاسی معقول خواهد بود و از تناقض بدور، و آن این که سپاس و شکر را به‌درگاه " هبل " برده باشد خدای اجدادی معاویه و خدای خودش تا آخرین روزهای دوره پیامبر (ص)- اگر نگوئیم تا آخرین روزهای حیات خود معاویه که بت پرستی در اعماق هیکلش ریشه دوانده و بصورت چنین حرف هائی بروز می نمود.
وانگهی کدام مسلمان با کشته شدن امام برحق و پیشوای مسلمانان به آرزو و مراد خویش می رسد؟ تنها گمراه و مشرک و بیدین و تبهکاری به آرزوی خویش می رسد که در منجلاب کفر و تباهی فرو رفته باشد.
این را ملاحظه کنید که اشاره به کشته‌شدن امام (ع) می گوید: " خدا تجاوز کاران مسلح داخلی و بیدادگران را نابود ساخت " ملاحظه کنید و

فرمایش

[صفحه 144]

خدای حکیم را به نظر آرید که " سهمگین گشته است حرفی که از دهانشان در می آید " چنان با پرروئی این حرف را می زند که گوئی خود و دار و دسته اش تجاوز کار مسلح داخلی نیستند و دیگری است و پنداری پیامبر اکرم (ص) با فرمایشات صریح مکررش او و دارو دسته اش را تجاوز کار مسلح داخلی نخوانده است آیا تجاوز کار مسلح داخلی کسی است که علیه امام زمانش قیام مسلحانه کرده است؟ اگر آن جماعت دشمن حضرتش بوده اند و او دشمن‌آنها بوده است بنابر احادیث متعدد، آنها دشمن خدا و دشمن پیامبرش محسوب می شوند و این دعای پیامبر اکرم (ص)- که بتواتر نقل و روایت گشته است- " خدایا دشمنش را دشمن بدار و هر که را خوار گذاردش خوارگردان " شامل حال آنها خواهد شد.

[صفحه 145]

بررسی بهانه های معاویه برای جنگ با علی

اشاره

دومین بهانه پسر هنده جگر خوار که بعنوان دلیل شرعی برای جنگ علیه امام (ع) و دور ساختن مردم از کمک به‌حضرتش تبلیغ می نمود این بود که او خونخواه عثمان است و خون عثمان بگردن‌علی (ع). برای بررسی دلیل معاویه و داوری در دعوائی که علیه امام (ع) اقامه کرده است بایستی چندین حقیقت را مد نظر قرار داد. اولا- خود معاویه شاهد واقعه قتل عثمان نبوده تا ببیند چه کسی او را کشته است، بلکه در یاری او کوتاهی نمود و بالاتر از این برای رسیدن به حکومت مایل بوده عثمان کشته شود تا خونش رابهانه تحرکات سیاسی و نظامی ساخته به‌حکومت دست یابد. ثانیا- امیرالمومنین- سلام الله علیه- هنگام وقوع حادثه یا خارج از مدینه بوده- که در آن صورت امکان مباشرت در قتل یا جنگ برایش وجود نداشته- یا در مدینه در خانه اش نشسته بوده ونه له عثمان کاری کرده است نه علیه او. ثالثا- شهادت های دروغ و بهتان‌آمیزی که به توصیه سیاسی پسر نابغه-عمروعاص- و به دستور معاویه ترتیب یافته است به توصیه کسی که قتل عثمان دست داشته و همه دنیا شنیده اند که گفته: " مرا عمروعاص می گویند. در حالی که در وادی السباع بودم او را کشتم ". جرجانی می گوید: چون عمرو (بن عاص) همدست معاویه گشت و او مصررا به وی داد تا تیول او باشد و دراین خصوص عهد نامه ای برایش نوشت واز او پرسید نظرت چیست و چه باید کرد؟ عمرو عاص در جوابش گفت: اولین توصیه ام

[صفحه 146]

را اجرا کن. در نتیجه معاویه، مالک بن هبیره کندی را به تعقیب محمد بن ابی حذیفه فرستاد تا او را یافته بکشت، و برای قیصر (امپراطور رم شرقی) هدایائی فرستاده بااو مصالحه کرد. آنگاه از وی پرسید: درباره علی چه نظر می دهی؟ گفت: او را در وضع خوبی می بینم. در بیعتی که با وی شده بهترین افراد عراق شرکت کرده اند و بیعتی که به توپیشنهاد کرده از طرف کسی پیشنهاد شده‌که در نظر مردم بهترین شخصیت است. بنابراین اگر از مردم شام بخواهی که بیعت با او را نپذیرند کار بسیار خطرناکی کرده ای. رئیس شامیان شرحبیل بن سمط کندی است که با جریر نماینده ای که علی پیش تو فرستاده- دشمنی دارد. به دنبال او بفرست و مطمئمن ترین افرادت را در کمین او بنشان تا برای مردم تبلیغ کنند که علی عثمان را کشته است. و باید این اشخاص کسانی باشند که شرحبیل نظر خوشی به آنها دارد و حرفشان را می پسندد. این شعار،

شعاری است که همه‌مردم شام را به دور تو و براه مقصودت فراهم می آورد. اگر دل شرحبیل‌با تو شد کار تمام است.
بر اثر آن، معاویه به شرحبیل نوشت: جریر بن عبدالله از طرف علی بن ابیطالب پیش ما آمده و کار مهمی را پیشنهاد می کند. بنابراین زود بیا. و یزید بن اسد و بسر بن ارطاه و عمرو بن سفیان و مخارق بن حارث و حمزه بن مالک و حابس بن سعد طائی را احضار کرده و اینها سران قبیله قحطان و یمنی ها بودند و نزدیکان معاویه و اشخاص طرف اعتمادش و پسر عموهای شرحبیل بن سمط. و به آنها دستور داد با شر حبیل بن‌سمط ملاقات کرده به او اطلاع دهند که‌علی عثمان را کشته است.
وقتی نامه معاویه به شرحبیل- که در حمص بود- رسید با بعضی از یمنی ها مشورت کرد. عبدالرحمن بن غنم ازدی- که دوست معاذ بن جبل و دامادش بود و بزرگترین فقیه شامی- گفت: ای شرحبیل خدا از وقتی هجرت کرده ای تا امروز دائما برایت نعمت می بخشد و خیر پیش می آورد و تا آدمی دست از سپاسگزاری نکشد خدا جریان بخشایند گیش را قطع نمی کند و تا مردمی آنچه را در خود ایشان است تغییر ندهند وضعشان را تغییر نخواهد داد. اینک قتل عثمان برای ما مطرح شده است و این مساله که‌علی عثمان را کشته است. اگر وی عثمان را کشته

[صفحه 147]

باشد بعدا مهاجران و انصار- که حکام مردمند- باوی بیعت نموده اند، ودر صورتی که او را نکشته باشد چطور حرف معاویه را علیه وی باور می نمائی؟ خودت را و قومت را بی آبرو نکن. اگر مایل نیستی این افتخار نصیب جریر بشود برو پیش علی و با او بیعت کن براساس این که شام تو و قوم تو به همین وضع بماند (یا ترا باشد). شرحبیل نپذیرفت و از تصمیم خویش دائر بر رفتن نزد معاویه منصرف نگشت. عیاض الثمالی- که مردی زاهد بود- در نامه ای این ابیات را برای او نوشت:
ای شرحبیل ای پسر سمط تو از طریق دوستی علی
به آن مقدار از حکومت که منظور تو است خواهی رسید
ای شرحبیل شام شام تو است و در آن فرمانروا
جز تو نیست. حرف آن گمراهگر اموی را ول کن
پسر ابوسفیان برای تو نقشه فریبکارانه ای ریخته است که
سرانجام شومی برای ما ببار خواهد آورد
اگر به وسیله ما به مقصودش برسد حکومت مابکام او
خواهد گشت وبر مرادش، و جنگ‌کمرما را خواهد شکست
بنابراین در پی جنگ با عراقیان مرو که این جنگ وحشتناک

ما را از بسیاری نعمتها ولذت‌های خانواگی محروم می سازد
و علی بهترین انسان روی زمین است
از هاشمیان که مردمی عبادتگر و شب زنده دارند
مردم مسوولیت بیعتی را که باوی‌کرده اند بر گردن در آرند
مسوولیت بیعتی چون بیعت با عمر و بیعت با ابوبکر
بنابراین، بیعت کن با علی و به کفر نگرا و رجعت مکن
پناه بر خدای توانا از کافری وای از آن
حرف فرومایگان را بگوش مگیر، زیرا که
میخواهند ترا به امواج خروشان در یا در اندازند
چه ضرری دارد برایشان که تو در راهشان
با نیزه و تیغ بران و آبدیده با علی به زد و خورد پردازی؟

[صفحه 148]

زیرا اگر چیره گشتند حاکم ما خواهند گشت
و ما بحمدالله هیچکاره‌و بی نصیب خواهیم بود
و در صورتی که شکست خوردند آسیب جنگ و دشمنی فقط
بما خواهد خورد و علی تا روز گاران با مادر ستیز خواهد بود
عشیره و زاده لوی بن غالب را چه زیان که
خون بنی قحطان‌در کشورشان و براه حکومتشان به خاک بریزد
بنابراین، قضیه عثمان بن عفان را ول کن که ما خیر خواه توایم
نه ما از آن قضیه خبر داریم و نه تو اطلاع درستی
و تنها یک چیز مسلم است و آن این که او کشته شده
در باره چگونگی قتلش حرف آن کور، یا عمرو عاص را باور نکن
وقتی شرحبیل به شهر در آمد مردم به استقبالش رفته او راگرامی داشتند. و چون به دربار معاویه در آمد معاویه پس از حمد و ثنای خدا چنین گفت: شرحبیل جریر بن عبدالله ما را دعوت می کند که با علی‌بیعت کنیم و علی بهترین فرد ملت بود اگر عثمان بن عفان را نکشته بود. من‌به انتظار نظر و تصمیم تو مانده ام، و من یکتن هستم از مردم شام، با هر چه موافقت نمایند موافقت می کنم و با هرچه مخالفت نمایند مخالفت می نمایم. شرحبیل گفت: می روم و مطالعه و فکر می کنم. و بیرون رفت. آن چند نفر که بتوطئه معاویه از پیش آماده بودند با او ملاقات کردند و همداستان‌باو گفتند که علی عثمان بن عفان را کشته است. او خشمناک از خانه آهنگ معاویه کرد و گفت: معاویه مردم همداستانند که علی عثمان را کشته است. بخدا اگر با او بیعت کردی ترا یا از شام بیرون خواهیم کرد یا خواهیم کشت. معاویه گفت: من برخلاف تصمیم و نظرتان عمل نمی کنم و

من یک نفر ازشما شامیان بیش نیستم. گفت: بنابراین، این مرد را- یعنی جریر بن عبدالله را- برگردان پیش رفیقش. معاویه پی برد که شرحبیل تصمیم به جنگیدن با مردم

[صفحه 149]

عراق گرفته است و شام سراسر با شرحبیل است. شرحبیل از آنجا رفت پیش حصین بن نمیرو باو گفت: بفرست بدنبال جریر تا بیاید. حصین به او پیغام داد که بیابدیدن ما، چون شرحبیل بن سمط اینجا است. با او جلسه کردند. شرحبیل گفت: ای جریر پیشنهاد کار مشکوک و پیچیده ای به ما می کنی تا ما را به کام شیر در اندازی و می خواهی مردم شام را با مردم عراق در آمیزی و یکی سازی، و با علی که قاتل عثمان است مدارا می نمائی و او را می ستائی، وخدا روز قیامت از تو درباره آنچه می گوئی مواخذه خواهد کرد. جریر رو به او کرد و در جوابش چنین گفت: این که گفتی کار مشکوک و پیچیده ای پیشنهاد کرده ام. چگونه ممکن است کاری مشکوک‌و پیچیده باشد که مهاجران و انصار درانجامش همداستان و متفق گشته اند و در در دفاعش با طلحه و زبیر جنگیده اند؟ اما این که گفتی من ترا به کام‌شیر در انداخته ام. تو خودت خود را به کام شیر در انداخته ای.
اما در باره مردم شام با مردم عراق و یکی ساختن آنها باید توجه داشت که اگر درراه حق و اسلام متحد و یکی شوند بهتر از آن است که در راه باطل از هم جائی گیرند. راجع به این که گفتی علی عثمان را کشته است. بخدا قسم هیچ دلیل شرعی بر گفته نداری واز دور و در عین بی اطلاعی تهمت می زنی و متهم‌می سازی، و حقیقت این است که تو تحت‌تاثیر دنیا دوستی قرار گرفته ای و تحت تاثیر آنچه در درون تو از زمان سعد بن ابی وقاص هست.
معاویه از گفتگوی آندو خبر یافت. به جریر پیغامی پرخاشگرانه و تتهدید آمیز فرستاد، و ندانست که مردم شام به اوچه پاسخ داده اند. جریر این ابیات را به شرحبیل نوشت:
شرحبیل ای پسر سمط پیرو هوای نفس مشو
زیرا در دنیا چیزی بهتر از دین نیست تا با آن مبادله شود
و به پسر ابوسفیان بگو: تو امروز حقی نداری که آن را مطالبه کنی
یا به آن دست یابی، بنابراین قطع امید کن از آنچه در پی آنی
شرحبیل کار اسلام و حق امروز قوت گرفته است و بالا

[صفحه 150]

و تو از این جریان درامانی چون گناهی تا کنون از تو سر نزده
بنابراین براه خویش ادامه بده و دست بکاری نزن که از
عواقبش بر تو نگرانیم و شتاب مورز چون شتاب در اتخاذ تصمیم و کاری که به تو می گویند بد فرجام است
و چون کسی نباش که با سرعت به کار بد فرجامی
دست می زند و خود را به کام بلاها در می اندازد
پسر هند درباره حق سخنی به افترا گفته
ولی خدا در دل علی بزرگ تر از اینها است
لی درباره عثمان بن‌عفان کمترین لغزشی ننموده
و نه دستورکاری علیه او داده و نه تحریک کرده ونه کشته است
هیچ کاری جز این که در خانه خویش بنشیند نکرد و نشسته بود
تا آن زمان که عثمان در خانه اش به کشتن رفت
هر که حرفی جز این بزند حرفی به افترا و بهتان زده
و مسوولیت بهتان زدن و افترا بستن را برای خود خریده است
علی، وصی پیامبر خدا است واو را از میان خاندانش برگزیده
و جنگی سوار شماره یک پیامبر (ص) و ضرب‌المثل رزماوری و دلاوری)
شرحبیل چون این نامه را بخواند یکه خورد و به فکر فرو رفت و گفت:
این راهنمائی خیرخواهانه ای است برای من که دین و دنیایم را تامین می نماید. نه بخدا، تا وقتی درباره این کار تردید و شک‌دارم و درست برایم روشن نشده عجله نخواهم کرد. اما آن جماعت توطئه چیدند و معاویه بدسیسه عده ای را می فرستاد به خانه اش و دسته دسته می رفتند و می آمدند و از اهمیت قتل عثمان و سنگینی گناه آن کار برایش داستان می نمودند و علی را متهم به قتلش می کردند و عزمش را جزم کردند. خبر به خویشاوندان و قبیله وی رسید. پسر خواهری داشت که با علی بن ابیطالب همرای بود و با او بیعت کرده‌و از جمله شامیان بود که به اردوی علی(ع) پیوسته بودند و مردی زاهد و پارسا بود. وی این ابیات

[صفحه 151]

را بسرود:
آن نگونسار، پسر هند، تیری‌به سوی شرحبیل
پرتاب کرده که او را خواهد کشت
و جمعی را مهیا ساخت تا پرهیزگاری نمایند
و بفریب دیگران پردازند و مسولیت گناه خویش بر عهده گیرند
و یمنی سبک مغزی " یعنی شرحبیل" را
پیدا کرد که پیروان خویش چون رمه ای به هر سو که آن جمع بخواهند می

راند
و چون آن جمع تهمت زدند او تن به حرفشان سپرد
و هر که خدا را خوار خواهد از خداترسی بهره نیابد
ودین خویش می بازد تا پسر هنده کام ازدنیا برگیرد
و پسر هنده پیش از این هم دنیا خوار و دنیا دار بوده است
و از ره فریب علی را متهم به قتل عثمان کردند
و غائله ها از سر بدخواهی برای او برپا ساختند
حال آنکه به خدائی سوگند که کوه ها استوار ساخت
علی هرگز دست بروی عثمان دراز نکرد و نه هیچ وسیله ای علیه او بکار برد
و کارش کار یکی از اصحاب محمد (ص) بود
که جملگی از دست عثمان دلی پر خون داشتند و علیه اش شوریده بودند
شرحبیل وقتی این ابیات بشنید گفت: این دم شیطان است. اکنون خدا دلم رابه بوته آزمایش در آورد. بخدا سراینده این شعر را یا تبعید می کنم یا از چنگم خواهد گریخت. آن جوان به کوفه گریخت. و چیزی نمانده بود که مردم شام به تردید بیفتند.
معاویه به شرحبیل بن سمط پیغام داد که تو حق‌را تایید نمودی و در این راه هر چه به تو رسیده اجرش با خدا خواهد بود و مردان پاکدامن نظر تو را می پذیرفتند. این کار که تو می دانی جز با موافقت عامه مردم به تحقق نمی رسد. بنابراین به بازدید از شهرهای شام بپرداز و به اهالی اعلام کن که علی عثمان را کشته و وظیفه مسلمانان این است که به خونخواهی او برخیزند. او شروع کرد به گردش در

[صفحه 152]

شهرهای شام و از شهر حمص شروع کرد و در نطقی‌برای مردمش چنین گفت:
مردم علی، عثمان بن عفان را کشته است. جماعتی از کارش خشمگین گشته اند و او آنان را کشته است و دیگران گریخته اند و او بر کشور مسلط گشته و جز شام منطقه‌ای از تسلطش خارج نمانده است، و او شمشیرش را بر دوش گرفته و به کام جنگ‌های مرگبار فرو رفته و به زودی به سراغ شما خواهد آمد یا خدا حادثه ای پیش خواهد آورد. ضمنا کسی را جز معاویه پیدا نمی کنیم که از عهده دفع‌خطر او بر آید. بنابراین جدیت نمائید و بپا خیزید. مردم با او موافقت کردند به استثنای مردم زاهد وپارسای حمص که برخاسته باو گفتند: من از خانه و مزار و مساجدمان پا فراتر نمی نهیم. تو خود دانی. شرحبیل بنا کرد به تحریک کردن اهالی

شهرهای شام تا همه شهرها را زیر پا گذاشت و به هر جا می رسید با او موافقت و همراهی می کردند. نجاشی بن حارث- که دوست وی بود- این اشعار رابرایش فرستاد:
شرحبیل تو به خاطر دین از ما جدائی نگرفتی
بلکه به خاطر کینه ای که از " جریر " در دل داشتی
و به خاطر نزاعی که میان سعد بن‌ابی وقاص و او درگرفت
چنین کردی و اکنون مثل چوپان بی رمه گشته ای
آیادرباره حادثه ای که به هنگام وقوعش حضور نداشته‌ای
و همه خردمندان در قضاوتش درمانده اند از روی حدس و قضاوت می کنی
آنهم با استناد به گفته‌جمعی که نه مجتهد و حاکمند و
نه شاهدآنچه به تو تلقین کرده اند بوده اند
حرف کسانی که حضور نداشته اند وهر چه دلشان خواسته گفته اند
و ندانسته و از روی بی اطلاعی تهمتی زده اند چه ارزشی دارد
این حقیقت را ندیده می گیری که مردم با علی پیمان
بیعت بسته اند آن هم از روی رضا و رغبت و شادمانی
با کسی بیعت کرده اند اند که اگر بخواهند کسی چون او بیابند
تابه وی اقتدا نمایند هرگز نخواهند یافت

[صفحه 153]

شاید تو فردای رستاخیز به خاطر جنگیدن باوی بدبخت گردی
شرحبیل کاری که تو می کنی گناه کوچکی نیست
بدین گونه و با چنین شهادت های دروغین و بهتان آمیز و نامه های جعلی، معاویه از مردم برای جنگیدن با امیرالمومنین علی (ع) بیعت گرفت.

4- عثمان را مهاجران و انصارو برجسته ترین اصحاب عادل و نیکرو محمد (ص) و مردان مجتهدی کشته اند که‌نخست حجت را بروی تمام ساخته و ثابت کرده اند که در اداره کشوراز قرآن و سنت منحرف گشته است و بحکم قرآن خونش‌هدر است. بنابراین کسی حق ندارد از ایشان انتقام بستاند یا قصاص خون عثمان را بگیرد، و امیرالمومنین علی(ع) فقط یکتن از مهاجران بوده است و با ایشان همراه و هماهنگ و ایشان به نظر آن جماعت نمی شود بر سرکاری بیراه یا گمراهی یی همداستان شوند یاچشم بسته بمانند. این حقیقت را امیرالمومنین (ع) در نامه هایش به معاویه متذکر گشته و تنی چند از اصحاب به آن استدلال نموده اند مثلا صحابی بزرگ هاشم المرقال همین را حجت‌آورده است چنانکه در جلد نهم و همین جلد دیدم قرآن و سنت از وی تمجید نموده اند- و صحابی بزرگ ابو طفیل وعبدالرحمن بن عثمان که گفته شان را در جلد نهم دیدیم. بنابراین، علی (ع) اگر آنان را پناه داده و کمک کرده و نگذاشته باشد بدخواهان به آنان تعدی نمایند چه گناهی کرده است
5- سپاه امیرالمومنین (ع) یا دوستدارانش که همگی در کشتن عثمان دست نداشته اند یا دخالتی در حوادثی که در مدینه و علیه حکومت وقت رخ داده است و فقط تنی چند از مشاهیر اصحاب عادل و نیکرو به امام (ع) پناه‌جسته بودند. بنابراین پسر " صخر" بچه مجوزی در صدد کشتن همه آن مردم برآمده و پس از شهادت مولای متقیان وپیش از آن در همه شهرستان ها بتعقیب آنان همت گماشته و کشتار

[صفحه 154]

کرده است؟

6- وانگهی معاویه ولی خون عثمان وذیحق در خونخواهی او نبوده است و خونخواهان شرعی وی فرزندانش بوده اند، اگر فرضا حق قصاص داشتند و از تحقق آن در مانده بودند بادی از خلیفه وقت دادخواهی می نمودند تا وی- یعنی امیرالمومنین علی (ع)- به دعوای ایشان رسیدگی و قضاوت می کرد واو که بنابر نص نبوی داناترین و شایسته ترین قاضی بود حکم خدا را باجرا می گذاشت.
آری، معاویه حق خونخواهی داشت، اما نه حق خونخواهی عثمان را، و می توانست قصاص خون خویشانش را از امیرالمومنین علی (ع) بخواهد قصاص خون برادرش حنظله بن ابی سفیان، و جد مادریش عتبه بن ربیعه، و دائی اش ولید بن عتبه بن ربیعه، و پسر عموهایش عاص بن سعید بن عاص بن امیه و عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه را. اما او هرگز از این موضوع دم نزد چون می دانست که مردم با او موافقت نخواهند کرد و خون آن مشرکان را هدر و غیر قابل قصاص میدانند. بعکس خون عثمان را عنوان کرد و به شیوه جاهلیت که هر یک از افراد قبیله، خودرا برای خونخواهی کشته قبیله ذیحق می شمرد هر چند با آن کشته نسبت خویشاوندی دوری میداشت. این شیوه جاهلی و نامشروع در گوش مردم بیگانه از دین شام اثر داشت و آنان را که از تعالیم و آداب اسلام بی اطلاع بودند به موافقت بر می انگیخت، و بهمین جهت معاویه با دغلبازی و شیوه جاهلی توانست آنان رابفریبد و با خود همراه سازد. بنابراین جنگ معاویه چیزی نبود جز شعله ای‌از آتش کینه های جنگ " بدر" و "احد " و برای گرفتن انتقام خون مشرکان قبیله بنی عبد شمس که در میدانش بخاک هلاک افتاده بودند، و این حقیقت بر همه روشن بود و آشکار حتی بر دختران خانه نشین که معمولا از جریانات سیاسی و دقائق آن بی خبرند.
7- اولین وظیفه معاویه این بودکه در برابر بیعتی که به درستی انجام‌گرفته بود سر فرود آرد و به وحدت جامعه بپیوندد و سر از بیعت نپیچد و با این کار نظام جامعه را برهم نزند، و سپس به حاکم بیعت شده مراجعه کرده اگر دعوای جزائی یی دارد اقامه نماید و داد خواهی کند، واین درنامه امیرالمومنین به معاویه درج است.

[صفحه 155]

" درباره این که گفتی: قاتلان عثمان را به من تسلیم کن. ترا چه به آن پسران عثمان موجودند و آنان ذیحق تر از تو به این کارند. اگر فکر می کنی تو برای خونخواهی عثمان قوی تر از آنهائی باید به بیعتی که ترا متعهد

ساخته سر فرود آوری [زیرا بیعتی عمومی است و شامل تو می شود و قابل تجدید نظر نیست] وبعدا از من علیه آنان داد خواهی نمایی ".
در نامه دیگری می فرماید:" درباره کشندگان عثمان زیاد حرف زده ای. اگر نظرت را تغییر داده دست از سرکشی برداری و تصمیم عمومی مسلمانان را بپذیری و بعد نزد من علیه آنها اقامه دعوا و دادخواهی نمائی اختلاف تو و آنان را براساس قرآن حل و فصل خواهم کرد. اما آنچه را تو میخواهی فریبی بچه گانه است. بجان خودم ای معاویه اگر نه از روی هوای نفس، بلکه خردمندانه بیندیشی خواهی دریافت که من از همه کس منزه تراز خون عثمانم، و خواهی دانست که من از او برکنار و بدور بودم. اما اگر بخواهی نا جوانمردانه تهمت بزنی‌آن کار دیگریست "
8- طلحه و زبیر پیش‌از معاویه از پی همین منظور بر آمدند و همسر پیامبر (ص) را از پرده بیرون آوردند، و امام (ع) پس از اتمام حجت‌با آنان جنگید و به آنان نوشت: " شما ادعا کرده اید من عثمان را کشته ام. میان من و شما آن مدنیانی داور باشند که نه به من پیوسته اند و نه بشما تا براساس داوریشان هر کس آنچه را مستحق است ببیند. همچنین ادعا کرده اید من کشندگان عثمان را پناه داده ام. فرزندان عثمان موجودند. اینها سر به فرمان من فرود آرند و آنگاه نزد من علیه قاتلان پدرشان اقامه دعوا کنند. شما دو نفررا چه به عثمان خواه او بحق کشته شده باشد

[صفحه 156]

و خواه بنا حق، در هر حال شما بامن بیعت کرده اید، و اینک دو کار زشت را مرتکب گشته اید: شکستن پیمان بیعت، و از خانه بدر آوردن مادرتان "
و به معاویه نوشت: " طلحه وزبیر با من بیعت کردند و بعد پیمان بیعتشان را شکستند، و این پیمان شکنی به مثابه بازگشت به وضع جاهلی است. به همین جهت من پس از اتمام حجت با آنها جنگیدم تا حق بتحقق پیوست و حکم خدا علی رغم دلخواهشان چیره گشت. بنابراین تصمیم عمومی مسلمانان را بپذیر ".
آیا این دلائل و اتمام حجت ها برای معاویه کافی نمی‌نمود؟ همه دنیا می دانستند امیرالمومنین (ع) معتقد است که دو رابیش نیست: یکی کافر گشتن و دیگری جنگیدن با آن عده. آیا معاویه ندید خودخواهی و فریبکاری و جاه طلبی و دنیا پرستی چه بر سر سران سپاه جمل آورد و با اینکه هزاران انسان صالح و بیراه و اهل حق و باطل را بکشتن دادند هیچ طرفی بر نبستند؟ پس از چه روی شمشیر کشید تا هزاران انسان بیگناه و مرد و زن کودک را به خاک و خون افکند آنهم در ازای کشته شدن یکتن که مجتهدان عادل و نیکرو امت محمد (ص) پس از اتمام حجت کشته بودنش.

قتل عام مردم به بهانه خونخواهی یکتن، کاری است حرام و بر خلاف شریعت. کار وی چنان بود که امام (ع)در نامه ای به وی متذکر گشت: " تو در این موضوع رای درست و روشنی که متکی به حدیث باشد نداری و نه شاهد درباره این قضیه داری و نه به آیه ای از قرآن یا سفارشی از رسول خدا استناد می کنی".
9- دستورات خلیفه وقت باید حتما پیروی واطاعت شود و سرپیچی از آن روانیست. علی (ع) به معاویه می نویسد: " درباره مطالبی که در مورد کشندگان عثمان نوشته ای، من در این موضوع اندیشیده ام و هر چه کردم دیدم نمی توانم آنها را به تو یا دیگری تحویل بدهم. بجان خودم اگر از گمراهی و بد خواهی ات دست برنداری به همین زودی ها خواهی دید که از پی ات بر خواهند برخاست و احتیاجی

[صفحه 157]

نخواهد بود که آنان را در خشکی و دریا تعقیب نمائی. "
مگر این دستور صریحی از امام (ع) نبود حاکی از این که نمی تواند کشندگان عثمان را به هیچ فرد شورشی تحویل دهد و خواستن چنین چیزی از او گمراهی و بد خواهی است؟ مگر معاویه می پنداشت در صورت اصرار و تقاضا رای امیرالمومنین (ع) تغییر خواهد کرد، یا نظریه خویش را و حکم دین را ترک کرده هوای نفس او را خواهد پذیرفت؟ این محال بود. پس‌چرا معاویه به وظیفه دینی خویش عمل نکرد و فرمان امامی را که قرآن پاک ومنزهش شمرده اطاعت ننمود و خویش عمل نکرد و فرمان امامی را که قرآن پاک منزهش شمرده اطاعت ننمود و نظریه او را که از قرآن جدائی ناپذیر است نپذیرفت؟ مگر اطاعت از فرمان امیرالمومنین (ع) برایش واجب نبود حال آنکه آن جماعت روایاتی را از پیامبر (ص) صحیح شمرده اند که به استنادش اطاعت از فرمان سران گمراهگری و حکام جور و بیداد گری از قماش معاویه و یزید را واجب می شمارد؟ روایاتی از این قبیل که " پس از من پیشوایانی خواهند بود که راه از راهنمائی من نمی برند و سنت مرا رویه خویش نمی سازند و مردانی خواهند بود که دل شیطان دارند و پیکر انسان. " حذیفه می پرسید: ای پیامبر خدا اگر آن وضع را دیدم چه کنم؟ می گوید: "فرمان امیر را بشنو و اطاعت کن گرچه پشتت تازیانه بخورد و مالت گرفته شود فرمان نیوش و اطاعت ورز " " سلمه بن یزید از پیامبر (ص) می پرسد: ای پیامبر خدا به نظر تو اگر زمامدارانی بر ماحاکم گشتند که حقشان را از ما میخواستند، اما حق ما را نمی دادند چه باید بکنیم؟
پیامبر (ص) رو از جوابش برگرداند. دوباره می پرسد باز روی از او بر می

تابد. برای بار سوم می پرسد. اشعث بن قیس او را گرفته تکان می دهد و می گوید: گوش به‌فرمان باشید و اطاعت کنید، زیرا آنها مسوول کار خویشند و شما مسوول کار خویش. "
این، نظر آن جماعت استدرباره حکام تبهکار و فاسد، تا چه رسد به امام عادل

[صفحه 158]

و حاکم نیکروی که همه شرایط خلافت در او جمعاست و دنیا می داند که چه حدیث ها دروجوب اطاعتش هست و سازگاری و موافقت با آراء و نظریاتش که همواره مطابق دین است و امر خدا.
10- و این که چه کسی عثمان را کشته و مباشر قتلش بوده اختلاف است. و این در جلد نهم بشرح آمد. متهمین عبارتند از: جبله‌بن ایهم مصری، کبیره السکونی، کنانه بن بشر تجیبی، سودان بن حمران، رومان یمانی، یسار بن غلیاض. و ابن عساکر او را به نام " حمال " خوانده است. بعضی از اینها در وقت کشته شده اند و باقیماندگان نیز هیچیک در سپاه علی (ع) نبوده اند و نه او به آنان پناه داده است. بنابراین هیچکس نمی توانست انتقام خون عثمان را از کسی غیر از اینها بستاند. آنهائی که امام (ع) پناه داده شان نه مباشر قتل عثمان بلکه مسبب آن بوده اند و عبارت از مهاجران و انصار یا اصحاب عادل و نیکرو که مردم را علیه وی بر می انگیخته اند و همگی باستثنای عده انگشت شماری در این کار شرکت داشته اند.
از اینها گذشته، آیا این مولای متقیان (ع) شخصا خود را از شرکت در قتل عثمان بری می دانست- واین را به طلحه و زبیر و معاویه نوشت- و برجسته ترین اصحاب پیامبر(ص) نیز شهادت می دادند که حضرتش درآن قتل دستی نداشته است و این شهادت را از هنگام کشته شدن عثمان تا آغاز نبردهای صفین تکرار کردند وبه طلحه و زبیر ومعاویه وهمدستان آنها نوشتند در نظر معاویه باندازه شهادت های دروغ و بهتان آمیزی ارزش واعتبار نداشت که عناصری بی سر و پا و فرومایه سر هم بندی کردندو خود معاویه با حقه بازی و دسیسه ترتیب داد و با تطمیع و تهدید بر گذارش کرد؟ حال آنکه می دانست امیر مومنان چه شخصیتی دارد و چه مقام بلندی، وآن اصحاب پاکدامن و نیکوکاری که برائت حضرتش راتائید و تصدیق می نمودند چه بلند پایه اند، وآن دار و دسته ای که بر وی شوریده اند مشتی پست ونادرست بیش نیستند؟ آری، معاویه اینها همه را می دانست، لکن در پی سلطنت بود و طمعی که بان بسته بود دست وزبانش را به هر پستی و پلیدی وگناهی می آلود.

[صفحه 159]

دفاعیه ابن حجر از معاویه

اکنون که دفاعیات معاویه را از موقعیت تبهکارانه اش نسبت به خلافت امیرمومنان (ع) و بهانه هائی که برای قیام مسلحانه اش تراشیده دیدیم بیائید نگاهی به دفاعیه ای بیندازیم که آخرین هواخواه وپشتیبانش- ابن حجر- ترتیب داده است و چون خویش را از جنگیدن زیر پرچم امویان محروم دیده صفحاتی چند در دفاع از سر دسته شان سیاه کرده است و در کتاب " الصواعق المحرقه " عذرها و دلائل بی پایه ردیف نموده و با گستاخی عرضه کرده است پنداری براهین قاطع است و حجت های استوار و گرچه اینها را خود اختراع نکرده و پیشینیانش تقلید و اقتباس و اتخاذ نموده و از ابن تیمیه‌و ابن کثیر، لکن با زرنگی و تردستی گرد آورده و چیده و آب و رنگ داده است. می نویسد: " از معتقدات اهل سنت‌این است که جنگ هائی که میان معاویه و علی- رضی الله عنهما- در گرفته از آن جهت نبوده است که معاویه بر سر خلافت با علی کشمکش داشته است، زیرا چنانکه گذشت متفقند بر این که خلافت حق علی بوده است بنابراین آشوب داخلی‌بر سر خلافت بروز نکرده است، بلکه بدین سبب که معاویه بر همراهانش از علی تقاضا داشته اند کشندگان عثمان را به ایشان تسلیم نماید چون معاویه پسر عموی عثمان بوده است، و علی از آن سر باز زده است بدین گمان اگر بخواهد فورا آنان را تحویل دهد چون عشائر آنان بسیار است و به سپاه علی آمیخته اند موجب اضطراب و اغتشاش خواهد گشت و خلافت را که انتظام عقیده‌و آراء مسلمانان بدان وابسته است متزلزل خواهد کرد بویژه آنکه خلافتش در آغاز کار مستحکم و استوار نگشته بود. بدین لحاظ علی- رضی الله عنه- فکر

[صفحه 160]

کرده که به تاخیر انداختن کار تحویل آنان به صواب نزدیکتر است تا آنگاه که وضع خویش رامحکم گرداند و امکان عملی و امکان عمل بوجه درست برایش میسر گردد وحدت ملی مسلمانان و نظم ایشان به تحقق پیوندد، آن وقت کشند گان عثمان را یکایک بر گیرد و به آنان تسلیم نماید. و دلیل بر این، آنانکه چون در جنگ‌جمل بانگ برزد که کشندگان عثمان از سپاهش بیرون روند بعضی از آنان آهنگ قیام علیه او و جنگیدنش را کردند. همچنین کسانی که موافق کشتن عثمان بودند جمعی بسیار بودند چنانکه از داستان محاصره کردن و کشتن وی دیدیم، جمعیت انبوهی از مصریان- که هفتصدنفر گفته اند و هزار نفر و پانصد نفر- و جمعی از مردم کوفه، و جمعی از مردم بصره و اهالی دیگر بلاد، و به مدینه درآمده اند و کارها از

آنان سرزده است حتی بعضی گفته اند که آنان باعشائر شان به ده هزار نفر می رسیده اند. و همین علی- رضی الله عنه- را واشته تا اقدام به تحویل آنان نماید، زیرا دشوار یانشدنی بوده است.
و نیز احتمال دارد که علی- رضی الله عنه- عقیده داشته که کشندگان عثمان " تجاوزکاران داخلی " هستند از آن گونه که اجتهاد و فهم نادرستشان سبب شده که ریختن خون او را جایز بدانند به استناد کارهائی که از او سرزده است مثل این که پسر عمویش مروان را منشین خود ساخته و او را که توسط پیامبر (ص) به خارج مدینه تبعید بوده‌به مدینه بازگردانده، و در گماشتن به استانداری و کارهای مهم دولتی خویشاوندانش را بر دیگران مقدم داشته‌است، و قضیه محمد بن ابی بکر، از روی بی اطلاعی و به اشتباه تصور کردند که وقتی این کار را کرد ریختن خونش جایز خواهد بود. تجاوز کار مسلح‌داخلی هرگاه سر به فرمان پیشوای عادل‌آورد دیگر او رابخاطر خونی که در حال‌شورش مسلحانه ریخته یا مالی که در اثنای آن بهدر داده- و این جمله را با اجتهاد غلط کرده است- تعقیب نخواهند کرد و این نظر شافعی- رضی الله عنه- است و جمعی دیگر از علمای‌فقه همین را گفته اند. این احتمال گرچه امکان دارد، ولی احتمال و فرض پیشین بیشتر قابل اعتماد است... "
می‌گوئیم: گرفتیم عثمان بنا حق و از روی تجاوز کاری کشته شده باشد.

[صفحه 161]

و فرض کردیم به هیچ وجه کاری راکه مستوجب قتلش باشد مرتکب نگشته باشد.
وپیش از کشتنش اتمام حجت بر او نکرده و درحق وی حکم قرآن را باجرا نگذاشته باشند.
و قتلش در میان هزاران مدنی و مصری و کوفی بصری صورت نگرفته باشد.
و سراسر در کشور بر او نشوریده و مردان صالح امت انتقادات و اعتراضات بیشمار بر او ننموده و وی را پیوسته به پیروی سنت نخوانده باشند.
و قاتلش نه اینکه از روز اول مجهول و ناشناس مانده، بلکه معلوم و معین بوده و انگشت نما، و قتلش بی قاتل مشخص نباشد تا جزای حقوقی قتلش از خزانه عمومی مسلمانان پرداخته شود.
و مباشران قتلش بکشتن نرفته باشند و بعضی از آنها باقی ماند و امکان قصاصش وجود داشته باشد.
و مهاجران و انصار در قتلش همداستان نباشند و این مجتهدان عادل دستی

در آن حادثه نداشته باشند و بر جسته ترین اصحاب در قتلش شرکت نجسته باشند.
و مردم مدینه به اصحاب رسول خدا (ص) در سراسر کشور ننوشته باشند که شما به جهاد راه خدای عزوجل برخاسته و از شهر خویش بیرون گشته اید در پی برقراری دین محمد (ص)، حال آنکه دین محمد را کسی که در غیابتان عهده دار امور شما است تباه و رها گردانیده است. بنابراین بسرعت بیائید و دین محمد (ص) را بر قرار گردانید. و مهاجران به اصحاب و تابعانی که در مصر بودند ننوشته باشند: بیائید اینجا و خلافت رسول خدا را پیش از آنکه از چنگ اهلش بدر کنند به سامان آورید، زیرا کتاب خدا (در عمل) تبدیل یافته و سنت رسول خدا دگرگون گشته است و احکام دو خلیفه پیشین تغییر داده شده است...
و طلحه و زبیر و عائشه- ام المومنین- عمر و بن‌عاص بیش از همه مردم در مخالفت با وی‌سرسختی و تندی نشان نمی داده اند و هیچ در آن انقلاب

نکرده اند.
و دنیا صدای عثمان را نشنیده است که می گوید: وای از دست طلحه آن قدر زر و سیم به او داده ام حالا در پی قتل من است و مردم را به کشتنم تحریک می کند.
و طلحه نگفته است: چه می شود اگر (عثمان) کشته بشود نه فرشته مقرب است و نه پیامبر مرسل و مردم را از رساندن آب به عثمان باز نداشته است.
و مروان، طلحه را در عوض خون عثمان نکشته باشد و این سخن از وی در تاریخ ثبت نباشد که " دیگر در پی خونخواهی نخواهم رفت. "
و زبیر نگفته باشد: او (یعنی عثمان) را بکشید، زیرا دینتان را تغییر داده است، و عثمان فردای (قیامت) لاشه ای بر صراط خواهد بود.
و عائشه به بانگ بلند فریاد نزده باشد: نعثل را بکشید، خدا او را بکشد، چون کافر گشته است. و به مروان نگفته باشد: بخدا میل دارم تو و این رفیقت که این قدر به وضع او توجه داری، بپای هر کدامتان سنگ آسیائی باشد و به دریا انداخته شوید. و به ابن‌عباس اخطار نکرده باشد: مبادا مردم رااز این دیکتاتور دور سازی
و عمرو عاص نگفته باشد: مرا عمرو عاص می گویند او را در حالی که وادی السباع بودم کشتم. وقتی تصمیم گرفتم علیه او تحریک کنم حتی چوپانی را که در سر کوه با گله خویش است تحریک می کنم.
و سعد بن ابی وقاص اعتراف نکرده باشد: ما دست باز داشتیم و اگر می

خواستیم می توانستیم بلا از او بگردانیم.
و نعش عثمان سه روز در مزبله نمانده باشد و نه اینکه مهاجران وانصار دیگر اصحاب عادل و نیکرو کوچکترین اهتمامی بدفنش نکرده باشند.
و طلحه از کفن و دفنش در گورستان مسلمانان جلو گیری ننموده باشد و او را پس از ذلت و خواری و تحقیر در گورستان یهودیان- درباغ کوکب- دفن نکرده باشد.
وهمه آنچه‌در جلد نهم از زبان جمعی از اصحاب پیامبر (ص)- که در

[صفحه 163]

میانشان رجال برجسته و ارکان فقه آن جماعت وجود دارند- ثبت کردیم تاریخ گویای آن است به صحت نپیوسته و درست نباشد به هیچوجه و نه حتی ذره ای.
و امام وقت حق نداشته باشد آنطور که عثمان از کیفر عبید الله بن عمر- که هرمزان جفینه دختر ابولولوه را بی هیچ جرمی کشته بود- درگذشت در گذرد.
و معاویه پا از یاری عثمان بدامن در نپیچیده و در پی فرصت کشته شدنش نبوده باشد و تنی چند از برجسته ترین اصحاب شهادت نداده باشند که ریخته شدن خون عثمان به گردن معاویه است و قصاص خونش به گردن معاویه است و قصاص خونش را از کسی جز وی نباید گرفت.
و عثمان بازمانده ای جز معاویه نداشته است که عهده دار خوانخواهی اوشود.
و علی بوده که عثمان را کشته یا کشندگانش را پناه داده است.
و معاویه دور و بیخبر از آن حادثه نبوده، بلکه شاهد و ناظر قتل عثمان بوده و قاتل او را شناخته و دانسته چه کسانی از کشتنش پاکدامن بوده‌اند و ادعای معاویه تهمت و بهتان و حرف بی پایه نبوده و نه برمبنای شهادت دروغ و ساختگی.
و اقامه دعوای خوانخواهی عثمان وضعی استثنائی داشته و غیر از سایر دعاوی حقوقی و جزائی بوده و بر عکس آنها نزد امام وقت مطرح نمی شده است و عملیات مسلحانه و لشکر کشی معاویه نه برای ریاست جوئی و دست اندازی به مقام شامخ خلافت بلکه برای‌دستگیری و کیفر کشندگان عثمان بوده است و هرگز نمی خواسته از رهگذر جنگش‌به خلافت رسد چون می دانسته که آزاد شده ای است فرزند آزاد شده ای، و نه از مجاهدان بدر است و نه سابقه درخشانی در اسلام دارد و نه حائز شرایطخلافت است و نه در انتخابات عمومی پیروز گشته و نه اجماعی برای خلافتش صورت گرفته و نه کسی او را بر گزیده است.

آری، گرفتیم وقایع تاریخی چنین‌اتفاق افتاده و حقائق بدین گونه باشدای ابن حجر، و گرفتیم که چشم از همه حقائق و وقایع ثابتی که بر خلاف نوشته تو است پوشیدی، مگر این را هم می توانی انکار کرد که مخالفت و دشمنی‌معاویه

[صفحه 164]

با امام وقت و حاکمی که علاوه بر وجود نص، بااجماع اصحاب بدان مقام نائل گشته است به منزله قیام مسلحانه علیه او است؟ و حزب ابو سفیان با جنگ و ستیزی که علیه امیر المومنین (ع) براه انداخت به تجاوز کار مسلح داخلی بدل گشت و به تحقیر و سست کردن قدرت سیاسی الهی در زمین پرداخت و فرمانروائی شرعی را متزلزل گردانید و پیوند مسلمانی از گردن خویش فرو گذاشت و لازم آورد که بنام خدا محکوم و زبون گردد و مسلمانان با آن نبرد کنند تا از حوزه‌ایمان طرد شود، و خود را مصداق احادیثی گردانید که در صدر این مبحث آوردیم؟
معاویه نه حلیفه بود و نه بااو بیعتی شده بود، بلکه استانداری بود از طرف کسانی که پیشتر خلیفه بودند. بنابراین بیعتی که در مدینه باامیرالمومنین علی (ع) شد او را در شام ملزم و متعهد می ساخت- چنانکه امام(ع) خود به او نوشته و متذکر گشت. و اگر می خواست به استانداری و کاردولتی خویش ادامه دهد باید فرمان جدید یا تاییدی از طرف خلیفه وقت دریافت می کرد. و اینها هیچیک صورت نگرفت اگر نگوئیم که بعکس حضرتش او را از مقام استانداری ساخت و هیئتی رافرستاد تا او را به فرمانبرداری و تسلیم در برابر تصمیم صاحبنظران جامعه و مسلمانان وا دارد، و فرمان کتبی یی به همین منظور با ایشان همراه کرد.

[صفحه 165]

نخستین هیئت
امام (ع) در ذیحجه سال 36 هجری هیئتی‌را نزد معاویه اعزام داشت مرکب از: بشیربن عمر و بن محصن انصاری، سعید بن قیس همدانی، شبث بن ربعی تمیمی و به آنان توصیه کرد که نزد آن شخص رفته او را به حکم خدا بخوانید وبه فرمانبرداری و وحدت ملی. آنان رفته با او ملاقات کردند. بشیر بن عمر و پس از حمد و ثنای خدا گفت: معاویه دنیا و عمرت سپری گشته و رو به آخرت داری، و خدای عزو جل به کارهایت رسیدگی خواهد کرد و کیفر خواهد داد. من ترا به خدای عزو جل سوگند می دهم که وحدت این امت را برهم نزن و خونریزی داخلی راه میناداز.
معاویه سخنش را قطع کرده گفت: این سفارشها را به رهبرت هم کرده ای؟ بشیر گفت: رهبرم چون تو نیست. رهبرم برای تصدی این کار (یعنی حکومت اسلامی) از همه مردم روی زمین با صلاحیت تر است به لحاظ فضیلت و دینداری و سابقه درخشان اسلامیش و نزدیکیش با پیامبر خدا (ص). پرسید: او چه می گوید؟ گفت: ترا به پرهیزگاری و ملاحظه خدای عزو جل می خواند و این که تقاضاهای اسلامی بر حق پسر عمویت را بپذیری، زیرا که در زندگانی دنیا به عافیت تر خواهد بود و در آخرت نیکوتر. معاویه گفت: و قصاص خون عثمان- رضی الله عنه- را از او نستانیم؟ نه بخدا هرگز چنین کاری نخواهم کرد. آنگاه شبث بن ربعی به نطق‌ایستاد و پس از سپاس و ستایش خدا گفت: معاویه پاسخی را که سخن بشیربن عمربن عمرو دادی شنیدم و دریافتم. بخداهدف و منظور تو بر ما پوشیده نیست. تو هیچ چیز نیافته ای تا به وسیله اش مردم را بفریبی و آنان را با خود همدل سازی و زیر فرمان خویش در

[صفحه 166]

آوری جز این شعار که " پیشوایتان بناحق کشته شده و ما به خوانخواهی او بر خاسته ایم " بر اثر آن، عناصر نابخرد و فرومایه باین شعار همداستان گشته اند. حال آنکه ما اطلاع داریم که تو پا از یاری عثمان بدامن پیچیده‌ای و مایل بوده ای که او به کشتن رود برای همین وضع که امروز پیش آمده و برای اینکه شعار خونخواهی او را ساز کنی، اما بدان که بسا ریاست جو و جاه طلب که خدا با قدرتش مانع وصول او به مقصود گشته است، و بسا آروزمند که پیش از رسیدن به آرزو دچار مرگ و بدتر از آن شده است، و بخدا قسم هیچیک از این دو صورت برایت خوش نخواهد بود. اگر به منظورت برسی به محض رسیدن به آن از طرف پرودگارت مستوجب

آتش دوزخ خواهی گشت. بنابراین‌از خدا بترس ای معاویه و دست از این کار و منظور بردار و سر خلافت با کسی که شایسته آن است بکشمکش نپرداز.
در این هنگام معاویه شروع به سخن کرد و از آن جمله گفت: دروغ گفتی و پستی نمودی ای بیابانگرد بی سر و پا و سبک مغز در همه آنچه گفتی. بروید بیرون از حضورم. زیرا میان من وشما جز شمشیر نخواهد بود. و خشمگین گشت. و آن جماعت بیرون رفتند و به نزد علی آمده جواب معاویه را به وی گزارش دادند
دومین هیئت
با فرارسیدن محرم سال 37 هجری طرفین جنگ صفین اعلام ترک مخاصمه کردند تا پایان ماه محرم مگر کار به صلح انجامد. و دراثنای آن سفیرانی رفت و آمد کردند که فائده ای نبخشید. علی (ع) هیئتی را فرستاد مرکب از عدی بن حاتم، یزید بن قیس، شعب بن ربعی، و زیاد بن حنظله. وقتی با او ملاقات کردند عدی بن حاتم شروع‌به سخن کرد و پس از سپاس خدا گفت:
ما آمده ایم تا ترا به کاری دعوت کنیم که بدان وسیله خدای عزوجل وحدت نظر و وحدت ملی ما را تامین و از خونریزی جلوگیری می کند و مایه امنیت راهها و رفع اختلاف می شود. پسر عمویت‌سرور مسلمانان و درخشان سابقه ترین و نیک

[صفحه 167]

اثر ترین در اسلام است. واینک مردم به دورش متحد گشته اند، و خدای عزوجل هدایتشان کرده تارائی‌درست و متین اتخاذ کرده اند، و کسی جزتو و آنها که باتواند نمانده است. بنابراین ای معاویه دست از کارت بردار، مبادا خدا برای تو همراهانت روزی چون روز جنگ جمل پیش آورد.
معاویه گفت:
مثل این است که نه‌برای اصلاح، بلکه برای تهدید آمده ای. محال است این ای عدی نه بخدا. من پسر حربم ومرا با تهدیدات تو خالی نمی شود ترساند. تو از کسانی هستی که‌پسر عفان- رضی الله عنه- را به آن سرنوشت دچار کردند تو از کشندگان او هستی. و دراین آرزویم که خدای عزو جل ترا به کیفر قتل او به کشتن رساند...
شبث بن ربعی و زیاد بن حنظله به معاویه چنین گفتند:
ما برای پیشنهادی آمده ایم که ما را و ترا به‌اصلاح می آورد، و تو شروع کرده ای به مثل آوردن. حرف ها و کارهای بی فائده را کنار بگذار و جواب پیشنهادی را بده که ما و ترا جملگی سود می دهد.

آنگاه یزید بن قیس چنین گفت:
ما فقطبرای ابلاغ مطلبی خاص نزد تو فرستاده‌شده ایم و برای اینکه جواب ترا باز بریم. و ما دراین راه از هر چه نصیحت و خیر خواهی باشد فرو گذار نخواهیم کرد و از هرچه حجت و دلیل علیه تو باشد و آنچه سبب گردد تو به همبستگی و وحدت باز آئی و تصمیم همگانی را می شناسید، و گمان نمی کنم برتو پوشیده باشد که مردم دیندار و با فضیلت هیچکس را همطراز و در ردیف علی‌نمی دانند و قرار نمی دهند و هرگز ترا بااو برابر نمی نهند.
بنابراین ای معاویه از خدا بترس و با علی مخالفت نکن، زیرا بخدا قسم ما هرگز مردی راندیده و نمی شناسیم که بیش از او پرهیزگارانه عمل کند یا در زندگانی دنیا زاهدتر از وی باشد و بی دلبستگی تر، یا در احراز همه خصال ستوده گرانمایه تر از وی
در این هنگام معاویه چنین گفت:

[صفحه 168]

پس از سپاس و ستایش، شما دعوت کردید به اطاعت و وحدت ملی و تصمیم همگانی. وحدت و تصمیم همگانی که شما به آن می خوانید پیش ما است و در اینجا حاصل شده است. اطاعت کردن از رهبر شما راما نمی پذیریم. رهبر شما خلیفه ما را کشته و وحدت ملی ما را برهم زده و قاتلان ما را پناه داده است. رهبر شما ادعا می کند که او را نکشته است، و ما این حرفش را تکذیب نمی کنیم، اما از شما می پرسیم: قاتلان دوست ما(یعنی عثمان) را ندیده اید؟ آیا نمی‌دانید رفیق و همراه رهبر شمایند؟ بنابراین آنها را به ما تحویل بدهد تا به قصاص خون عثمان بکشیم آنگاه پیشنهاد شما را دائر بر اطاعت و وحدت ملی می پذیریم.
شبث بن ربعی به او گفت: معاویه آیا تو از این خوشحال خواهی شد که عمار یاسر را به دست تو بدهند تا او را بکشی؟ جوابداد: چه مانعی دارد بخدا اگر پسر سمیه را به دست من بدهند او را نه در ازای قتل عثمان- رضی الله عنه- بلکه در ازای قتل ناتل برده آزاد شده عثمان خواهم.
شبث گفت، قسم به خدای زمین و خدای آسمان که سخن به انصاف و اعتدال نگفتی. نه، قسم به آن خدائی که جز اونیست دستت به عمار نخواهد رسید مگر آنکه جماعت ها به خاک و خون کشیده شودو روزگارت تباه وتیره گردد. معاویه گفت: اگر جنگ در گیرد روزگار تو تباه تر و تیره تر خواهد گشت. آن هیئت از نزد معاویه برفتند. آنگاه معاویه بدنبال زیاد بن حنظله تمیمی فرستاد تا بیامد و با او ملاقات محرمانه کرد و به وی- پس از حمد و ثنای خدا- گفت: علی رابطه خویشاوندیش را با ما گسسته و حق مارا ضایع کرده و قاتلان رفیق ما را در پناه‌خویش گرفته است. من از تو

یاری می طلبم تا با خانواده و عشیره ات مرا مدد کنی، و در برابر خدای عزوجل برای تو تعهد می کنم که اگر پیروز شدم ترا به استانداری هر یک از دو کشور که تو بپسندی و برگزینی منصوب گردانم. زیاد بن حنظله می گوید: چون معاویه حرفش را تمام کرد خدای عزوجل را سپاس برده و ستایش نمودم و گفتم: من برراه روشنی هستم که پروردگارم نموده و بر آنچه به من ارزانی فرموده‌است، بنابراین هرگز پشتیبان تبهکاران نخواهم گشت. و برخاسته برفتم.

[صفحه 169]

ابن دیزیل از طریق عمر بن سعد چنین روایت کرده است: " قرآن آموزان عراقی و شامی در منطقه ای اردو زدند و نزدیک به سی هزار نفربودند. جمعی از قرآن آموزان عراقی ازآن میان عبیده السلمانی، علقمه بن قیس، عامر بن عبد قیس، عبدالله بن عتبه بن مسعود و بعضی دیگر نزد معاویه رفته از او پرسیدند: در پی چه هستی؟ جوابداد: درپی خونخواهی عثمان. گفتند: که را می خواهی قصاص کنی؟ گفت: علی را. پرسیدند: مگر وی او را کشته است؟ گفت: آری، و کشندگانش را پناه داده است. رفتند پیش علی و گفته معاویه را باز گو کردند. گفت: دروغ می گوید. من او را نکشته ام و شما می دانید که من او را نکشته ام. بر گشتند پیش معاویه. معاویه گفت: اگر به دست خود او را نکشته به عده ای دستور کشتنش را داده است. باز آمدند نزد علی. گفت: بخدا نه او را کشتم و نه دستور دادم و نه به آن گرائیدم. آمدند پیش معاویه. او گفت: اگر راست می گوید انتقام ما را از کشندگان عثمان بگیرد چون آنها در سپاه وی هستند و جز سربازانش. باز آمدند. علی گفت: در هنگامه آشوبی، آنان علیه وی قرآن تفسیر و استنباط کردند و اختلاف و دو دستگی بهمین جهت‌پیش آمد، و او را در عین اقتدارش کشتند و من بر آنها تسلطی ندارم. آمدند پیش معاویه و جریان را به اطلاع دادند. گفت: اگر وضع چنان است که‌می گوید پس چرا بدون مشورت با ما و باکسانی که در اینجا هستند به حکومت برخاسته است؟ برگشتند نزد علی- گفت: مردم با مهاجران و انصارند، و ایشان در کار حکومت بر مردم و کار دین مردم نماینده مردمند. و هم ایشان موافقت نمودند و با من بیعت کرده اند. و من روانمی دانم کسی چون معاویه را بگذارم برامت حکومت یابد و وحدت امت را بگسلد. آمدند پیش معاویه گفت: پس مهاجران و انصاری که در اینجا هستند در این کار شرکت نکرده اند؟ بر گشتند. علی گفت: شرکت در بیعت حق بدریان است نه دیگران، و هیچ مجاهد بدری یی نیست که با ما نباشد و با من بیعت و موافقت ننموده باشد. بنابراین مبادا او شما را بفریبد و دین و

جانتان را تباه گرداند.
در اینجا ملاحظه می کنید که آن تجاوز کار گردنکش سر در برابر حقیقت

فرود نمی آرد و حاضر به پذیرش تصمیم عمومی صاحبنظران جامعه و حاکمیت شرعی‌امام (ع) نمی شود پنداری او به تنهائی‌یا همراه بی سر و پایان شام و سبکسرانی که دور و برش هستند عهده دار سرنوشت ملت اسلام است و رتق وفتق‌امور جامعه بدست و به اختیار آنها است‌و مهاجران و انصار و صحابیان بدری در نظر وی هیچ ارزش و مقامی ندارند و بیعت و وحدت و اتفاق آراءشان را اعتباری نیست. می گوید: " وحدت و تصمیم همگانی که شما به آن می خوانیدپیش ما است و در اینجا حاصل شده است. اما اطاعت از رهبر شما را نمی پذیرم" حال آنکه وحدت همگانی در مدینه صورت‌گرفته و بر خلافت امیر المومنین علی بن ابیطالب (ع) و اطاعت از وی تعلق یافته است. کسانی با وی بیعت کرده اند که دارای سابقه درخشان و افتخارات بوده اند و صاحبنظران جامعه‌یعنی مهاجران و انصار و اعیان شهرستان ها، و اجماع و اتفاق آرائی که در مورد خلافت حضرتش صورت گرفت درتاریخ اسلام بیسابقه بود. اما آن بیعتی که به زعم معاویه برای او صورت‌گرفت همداستانی بی سر و پایان شام و آشوب طلبان و تاجران سیاست بود و با وی چنانکه سرورمان قیس بن سعد بن عباده گفته است کسی نبود جز بیابانگردانی که به اسارت و بردگی مسلمانان در آمده و بعد آزاد شده بودند یا یمنی هائی که به آن ماجرا کشانده شده بودند، و با وی- چنانکه‌پیشتر گذشت- یکصد هزار نفر بودند که‌شتر نر را از ماده تمیز نمی دادند. بنابراین رای و اتفاق چنین عناصری چه‌اهمیت و اعتباری می تواند داشته باشدو بیعت آنها که حق را زیر پا گذاشته ومبادی اسلام را پس پشت افکنده اند چه‌ارزشی دارد پسر زن جگر خوار و دنباله روانش که هسند تا حق اظهار نظر و رای‌درباره خلافت اسلامی داشته باشند و ازامیرالمومنین بخواهند از حکومت کناره‌بگیرد و تعیین حاکم را به شورای مسلمانان وا گذارد پس از اینکه ارکان‌جامعه و شخصیتهای برجسته اسلامی بیعت‌نموده و با امام حق- با وجود عدم تمایلش به تصدی حکومت- پیمان خلافت بسته اند و چنان اصرار ورزیده و تجمع‌و همداستانی نموده اند که چون یال شیر بر سر وی ریخته اند و در آن میان‌حسن و حسین پایمال گشته اند و جامه حضرتش بدریده است. پس دخالت آن اسیرآزاد شده پسر اسیر

آزاد شده در کاری که صاحبنظران جامعه بر آن اتفاق نظر و تصمیم یافته اند نه تنها دخالتی بیجا و بیمورد بلکه قیام تجاوز کارانه و نافرمانی در برابر امام وقت و مظهر وحدت ملی بوده است. مرگ بر آن که در ارکان نظم و حکومتشان خلل وارد آورده است
پسر هنده جگر خواره اگر چنانکه ابن حجر ادعا می نماید در پی چنگ انداختن بر خلافت نبود پس چرا آن همه تطمیع و فریب بخرج می داد و اعیان و مردان انقلاب را می خواست با وعده استانداری این و آن منطقه بفریبد و با خلافت خویش همراه نماید؟ می بینیم عمروعاص را- که در قتل عثمان دست داشته و تلاشها نموده است- وعده‌می دهد که مصر را به تیول او دهد و به زیاد تمیمی قول می دهد اگر به حکومت رسید هر یک از دو کشور مصر یا عراق راکه بخواهد به او دهد، لکن تمیمی چنانکه خود می گوید بر راه راست و روشن پروردگار خویش است و شکر گزارنعمت هایش و نه حق ناشناس و نه پیشتیبان تبهکاران. همچنین قیس بن سعد انصاری که معاویه در نامه‌ای به وی وعده میدهد که حکومت بر عراق عرب و عراق عجم را در صورت چیرگی و رسیدن‌به حکومت به وی دهد و سلطنت بر حجاز را- تا وقتی بر حکومت باقی است- به‌کسی وا گذارد که قیس می پسندد. حال آنکه قیس بن سعد پیشوای انصار است و انصار در جنگ جمل در حالی که سرا پا آهن بودند فریاد برداشتند که ما قاتل عثمانیم جای آن نیز هست که حرفش را به شبث بن ربعی حلاجی کنیم، آنجا که‌گوید: چه مانعی دارد بخدا اگر پسر سمیه را بدست من بدهند او را نه در ازای قتل عثمان، بلکه در ازای قتل‌ناتل برده آزاد شده عثمان خواهم کشت معاویه که در شام بود از کجا فهمید وبرایش یقین حاصل گشت که عثمان را و مستخدمش ناتل را عمار کشته است؟ با کدام دلیل و مدرک چنین حکمی صادر کرد؟ شاید با اقامه شهادتی دروغین و افترا آمیز از آنگونه که معمولا در چنین مواردی ترتیب می داد و سر همبندی می کرد اگر ادعایش راست باشد وعثمان را واقعا عمار یاسر کشته باشد قابل قصاص و کیفر نخواهد بود زیرا عمار یاسر از مجتهدان

[صفحه 172]

عادل ونیکرو است که تا اسلام خون کسی را هدر نشمرده و مجازات اعدام برایش مقرر ننموده باشد او را نمی کشند، واز کسانی است که سخنش و کردارش حجت است، و چطور حجت نیست حال آنکه خدای‌عزوجل در پنج آیه- که در جلد نهم برنوشتیم- تمجید و ستایشش نموده و حدیث ها از پیامبر گرامی در حقش آمده‌است که می فرماید:

" عمار از سر تا قدمش آکنده از ایمان است و ایمان به گوشت و خونش آمیخته است "
و" عمار، خدا از سر تا قدمش را به ایمان آمیخته و ایمان به گوشت و خونش آمیخته‌است، با حق به هر جا که بگراید می گراید، وآتش را سزانیست که پاره ای از وی در گیرد " و " پر از ایمان است تا مغز استخوانش " یا به عبارتی دیگر " از پاشنه پایش تا آویزه گوشش آکنده از ایمان است ".
و" عماربا حق (یعنی اسلام) است و حق با وی، عمار با حق می گردد هر جا که بگردد، و قاتل عمار در آتش است "
و" چون مردم اختلاف پیدا کردند پسر سمیه با حق (و جانب اسلام) است "
و" خون عمار و گوشتش بر آتش حرام است که در گیردش "
و" آنها را چه به عمار او آنها را به بهشت می خواند و آنها وی را به دوزخ عمار پوست میان دودیده و بینی من است... "
آری، معاویه راست می گفت که " چه مانعی دارد " راستی برای کسی که فرمایشات پیامبر اکرم (ص) را در حق عمار یاسر باور نکند و دروغ پندارد چه مانعی دارد که او را بکشد کسی که آن فرمایشات را دورغ انگارد و این فرمایشات را که " قریش را چه به عماراو آنها را به بهشت می خواند و آنها وی را به دوزخ. قاتل و به یغما برنده جامه و اسلحه او در آتش خواهد بود " و " هر که با عمار دشمنی ورزد خدا با او دشمنی خواهد ورزید و هر که‌به عمار کینه بورزد خدا با او کینه خواهد ورزید و هر که عمار نابخرد بشمارد خدایش نابخرد خواهد شمرد و هرکه عمار را دشنام دهد خدایش دشنام خواهد داد، و هر که عمار را تحقیر نماید

[صفحه 173]

خدایش حقیر خواهد شمرد، و هر که عمار را لعنت نماید خواهد نمود و هر که بر عمار عیب گیرد خدایش عیب خواهد گرفت.

معاویه هیئتی را مرکب از حبیب بن مسلمه فهری، شرحبیل بن سمط، و معن بن یزید بن اخنس به خدمت امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) فرستاد. پس از شرفیابی به حضورش حبیب شروع به سخن کرده خدا را سپاس و ستایش برد و گفت:
عثمان بن عفان- رضی الله عنه- خلیفه ای بر راه بود که مطابق کتاب خدای عز وجل عمل می کرد وبه حکم خدای متعال روی داشت، به همین جهت زندگانی وی بر شما گران آمد و از دیری مرگش ناراحت گشتید و بر او تاخته او را کشتید. اکنون اگر ادعا داری که عثمان را نکشته‌ای قاتلانش را به ما تحویل بده تا در عوض او بکشیم، آنگاه از حکومت مردم کناره گیری کن تا کار حکومتشان به شورای آنان واگذار شود و مردم هر که را مورد اتفاقشان قرار گرفت به‌حکومت بگمارند.
علی بن ابیطالب به او گفت: تو را ای بی پدر و مادر چه به بر کنار کردن و به این حکومت؟ خفه شو این شان تو نیست و نه تو صلاحیت دخالت در آن را داری. او برخاسته گفت: بخدا مرا در وضعی خواهی دید که خوشایندت نیست علی گفت: تو با همه سواره و پیاده هایت چه هستی خدا ترا زنده نگذارد اگر مرا زنده بگذاری. برو هر چه از دستت بر برمی آید بکن.
شرحبیل گفت: من اگر بخواهم سخن بگویم بجان خودم جز آنچه همین رفیقم الان گفت نخواهم گفت. آیا جوابی غیر از این که به او دادی داری؟
علی گفت: آری، برای تو و رفیقت جواب دیگری هم دارم. آنگاه پس‌از حمد و ثنای آفریدگار چنین گفت:

خدای که درخور ستایش بیحد است محمد (ص) را بر انگیخت تا دین حق را عرضه بدارد، و با آن از گمراهی برهانید و از نابودی بگردانید و از تفرقه به وحدت کشانید. آنگاه خدایش بسوی خویش برد در حالی که وظیفه و رسالتش را بپایان آورده بود. در این‌وقت مردم ابوبکر. رضی الله عنه- رابه جانشینی پیامبر (ص) برداشتند و ابوبکر عمر- رضی الله عنه- را جانشین خویش ساخت آن دو روشی نیکو داشتند و در میان امت داد گستردند. و این را علیه آنها یافتیم که بر ما که خاندان رسول خدا (ص) هستیم حاکم‌گشتند لکن از این خطای آنان در گذشتیم. و عثمان- رضی الله عنه- حاکم گشت و دست بکارهائی زد که مردم بر او عیب گرفتند و به سوی او رفته او را کشتند. آنگاه مردم پیش من- که از کارشان بر کنار بودم- آمدند وگفتند: بیعت کن. من خودداری کردم. دوباره بمن گفتند: بیعت کن، زیرا

امت جز تو کسی را (برای خلافت) نمی‌پسندد و می ترسیم اگر بیعت نکنی مردم دچار چند دستگی شودند. به همین جهت با آنان بیعت کردم ناگهان با تفرقه افکنی دو مردی که با من بیعت کرده بودند رو برو گشتم و با سر کشی معاویه که خدای عزو جل نه سابقه درخشانی در دینداری نصیبش کرده و نه پدری که از سر صدق به اسلام در آید، و اسیر آزاد شده ای است پسر اسیر آزاد شده ای، و حزب و قبیله مهاجمی از همین قبائل مهاجم ضد اسلام است، و او و پدرش همچنان دشمن خدای عزوجل و پیامبرش بودند تا از ره ناچاری و به اجبار تن به اسلام سپردند. اینک از شما تعجب است که همراه او به سرکشی پرداخته اید و سر به او سپرده اید و خاندان پیامبرتان را وا گذاشته اید خاندانی را که حق ندارید سر از فرمانش بر تابید یا احدی را همپا و همشانشان انگارید. هان من از شما دعوت می کنم که به کتاب خدای عزوجل وسنت پیامبرش رو آرید و باطل را از میان بردارید و معالم دین را احیا نمائید. این سخن را می گویم و از خدابرای خود و برای شما و هر مرد و زن مومن و هر مردو زن مسلمان آمرزش می طلبم.
آن دو گفتند: شهادت می دهیم که عثمان- رضی الله عنه- بنا حق کشته شده است. گفت: نه می گویم او بنا حق کشته شده است، و نه این که بحق کشته شده است. گفتند: ما از هرکه ادعا نکند عثمان بنا حق کشته شده است بیزار و

بر کناریم. و برخاسته برفتند. علی گفت: تو ندا را به مردگان نتوانی بشنوانی و نه به‌کران چون روی برتابند. و تو کوران را از گمراهی باز نتوانی گرداندن، فقط به گوش کسانی بر می خوانی و می رسانی که به آیات ما ایمان می آرند وایشان مسلمان (و تسلیم شونده) اند: "

نامه ها پرده از منظور و هدف معاویه بر می دارند

اکنو ن بیائید به‌پاره ای از نامه های پسر ابوسفیان بپردازیم که هدف و مقصودش را برملا می سازد تا ببینیم از کشمکش با امام پاک و عظیم الشان ما چه منظوری در سرداشته و آیا در پی چنگ انداختن بر مقام خلافت بوده و دراین راه با صاحب‌حقیقی خلافت و برازنده آن ستیز داشته یا در پی چیزی دیگر بوده است؟ آیا چنان که ابن حجر ادعا می کند هرگز درپی خلافت نبوده یا نه بر خلاف ادعای او در پی خلافت بوده است و بس؟
نعمان بن بشیر نامه همسر عثمان را پیش معاویه آورد که در آن شرح می داد چطور مردم ریختند بر سر عثمان، و محمد بن ابی بکر ریش او را برکند، نامه ای شیوا و با مهارت و پرسوز و گداز که هر که می خواند یا میشنیدش بی اختیار گریه سر می داد و دلش می سوخت. و نیز پیراهن پاره و خون آلود عثمان را که تاری چند از ریشش به دکمه آن گره خورده بود. در این وقت، معاویه در شام به منبر رفت و مردم را گرد آورد و پیراهن را در برابرشان‌گسترد و نشانشان داد و شرح که چه به حال عثمان آوردند. مردم گریستند های‌های، و جانشان نزدیک بود از غم و گداز بدر آید. آنگاه از مردم خواست به خونخواهی عثمان برخیزند. مردم شام پذیرفتند و به او گفتند: تو پسرعموی او هستی و تو ولی خون اوئی و ماهمراه تو به خونخواهی وی بر می خیزیم. و براثر آن با او بعنوان فرمانده بیعت کردند.
و او نامه ها نوشت و بافرستادگان به شهرها و ده های شام روانه کرد. و به شرحبیل بن سمط کندی‌که در حمص بود نوشت که در حمص برایش بیعت بگیرد همانگونه که مردم شام بیعت کرده اند. شرحبیل بخواندن نامه

[صفحه 177]

معاویه، جمعی از اشراف حمص را خوانده به آنان گفت: از قتل عثمان جرمی بالاتر از این نیست که بامعاویه به عنوان فرمانده (جنگی) بیعت شود، و این خطا است، و ما باید با او به عنوان خلیفه بیعت کنیم و جزبا خلیفه به خونخواهی عثمان بر نخیزیم. به همین جهت او واهالی حمص با معاویه بعنوان خلیفه بیعت نمودند، و بعد به معاویه چنین نوشت: پس از سپاس و ستایش پروردگار، تو خطای بسیار بزرگی مرتکب گشتی که به من نوشتی برایت بیعت فرماندهی بگیرم، واین که می خواهی بدون اینکه خلیفه باشی به خونخواهی خلیفه مظلوم برخیزی. من و کسانی که اینجا هستند با تو بیعت خلافت بستیم.
معاویه چون نامه وی بخواند سخت شادمان گشت و مردم را دعوت کرد و به منبر رفت و به آنان اطلاع داد که شرحبیل چه نوشته است و از آنان

خواست که باوی پیمان بیعت خلافت ببندند. آنان موافقت نمودند و هیچکس از بیعت خودداری نکرد. وقتی همه آن مردم با او به خلافت بیعت کردند و حکومتش استقرار یافت به علی نامه نوشت.
عثمان بن عبیدالله جرجانی می گوید:
با معاویه بیعت خلافت بسته شد و مردم با او باین مضمون بیعت کردند که طبق کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کند. مالک بن هبیره‌کندی- که در آن هنگام مردی از جماعت شام بود و در جریان بیعت حضور نداشت- به نطق ایستاده گفت: ای امیرالمومنین این سلطنت را و مردم رافاسد کردی و به نابخردان مجال عمل دادی. اعراب می دانند که قبیله ما مردان کارند نه مردان حرف. ما کار بسیار می کنیم در عین کم حرفی. دست خویش پیش آر تا با تو بیعت کنم بر سرهر راحتی و ناراحتی.
زبر قان بن عبدالله سکونی در همین زمینه ابیاتی سروده است.
امام (ع) و معاویه نامه هائی رد و بدل کرده اند که از میان هرچه را مربوط به موضوع بحث ما است برگزیده می آوریم.

[صفحه 178]

بلافاصله پس از آن که با حضرتش بیت شد به معاویه چنین نوشت:
پس از سپاس و ستایش پروردگار، می دانی که چه حجت ها برایتان آوردم و از شما رخ بر تافتم تا آنچه نا گزیر بود و اجتناب نا پذیر رخ داد. و داستان آن دراز است و سخن بسیار. گذشته گذشته است و رخ داده ها رخ داده است. اینک از کسانی که در آن سامانند بیعت بستان وبا هیئتی از یارانت نزد من بیا. والسلام.
و بعبارتی دیگر:
پس از سپاس و ستایش پروردگار، مردم عثمان را بدون مشورت با من کشتند و پس از مشورت با یکدیگر و در حال اتفاق و همداستانی با من بیعت کردند بنا براین به محض دریافت نامه ام برایم بیعت بگیر و اشراف اهل شام را که در آن سامانند به صورت هیئتی نزد من اعزام کن.
ابن قتیبه این نامه را به‌عبارت دیگری آورده است. معاویه در جواب می نویسد:
پس از سپاس و ستایش پروردگار،
میان من و " قیس " سخن و خطاب نخواهد بود هر چه هست شمشیر است و گردن زدن.
حضرتش در نامه دیگری به معاویه می نویسد: جریان قتل عثمان-خدا بیامرز- را خبر داری و بیعت عمومی مردم را با من و سرانجام و کشته شدن کسانی را که پیمان بیعتشان را با من گسستند. بنابراین در برابر

تصمیم عمومی مردم سر فرود آر، و گرنه من همانم که می شناسی و دور و برم همانان که میدانی. والسلام.
و از جمله مطالبی که در نامه ای با جریر بجلی فرستاد این: بیعتی که در مدینه با من صورت گرفته ترا که در شامی متعهد و پایبند کرده است، زیراهمان کسانی با من بیعت کرده اند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند وهمان تعهدات را که برابر آنها کردند. بنابراین، حاضران حق ندارند با دیگری بیعت نمایند و غایبان حق ندارند این بیعت را رد کنند. چون شوراحق مهاجران و انصار است، و هر گاه درباره (خلافت) شخصی اتفاق یافتند واو را امام خواندند مایه خشنودی خدا خواهد بود و هر که با انتقاد و اعتراض یا بدعتی سر از رایشان بپیچید او را به وضع

نخستین باز می گردانند و اگر حاضر نشد باز گردد با او به خاطر این که راهی غیر از راه مومنان پیش گرفته می جنگند و خدا عهده دار کیفرش خواهد بود و به جهنم در خواهد انداختش و بد فرجامی است. بنابراین، به تصمیم عمومی مسلمانان گردن گذار، چون خوشایند تر از هر چیز برایم این است که تو راه عافیت و آشتی پوئی، اما در صورتی که تو خود را به گرفتاری در اندازی و سر ناسازگاری پیش آری با تو خواهم جنگید و از خدا علیه تو مدد خواهم جست. درباره کشندگان عثمان پرگفته ای. اگر از نظر و سرکشی ات برگشتی و به تصمیم عمومی مسلمانان گردن نهادی و بعد علیه آن عده نزد من اقامه دعوا کردی حکم قرآن را بر تو و آنها اجرا خواهم کرد. اما آنچه تو می خواهی و پیشنهاد می نمائی فریب کودک بیش نیست.
توجه داشته باش که تو از اسیران آزاد شده ای که خلافت برای آنها روا نیست و پیمان بیعت امامت با آنها نمی‌توان بست و نه به عضویت شورا در می آیند. جریر بن عبدالله بجلی را به نمایندگی نزد تو و مردم آن سامان فرستادم و او از اهل ایمان و مهاجران‌است. با او بیعت کن. ولا قوه الابالله.
جریر با نامه علی به ملاقات معاویه رفت. وقتی معاویه در ابراز نظر و جواب تاخیر نمود جریر اورا به بیعت خواند و برانگیخت. معاویه در جوابش گفت: جریر بیعت کار ساده ای نیست، بلکه کاری است دارای عواقب مهمی. به من مهلت بده. آنگاه اشخاصی را که طرف اعتمادش بودند دعوت‌کرد و با آنان به مشورت پرداخت. برادرش عتبه به او گفت: در این کار از عمروبن عاص کمک بگیر، زیرا می دانی او چه کسی است. معاویه بن عمروعاص- که در فلسطین بود- نوشت:

... ماجرای علی و طلحه و زبیر حتما به اطاعت رسیده است. مروان بن حکم با تنی چند از اهالی بصره پیش من آمده اند، و جریر بن عبدالله بعنوان بیعت گرفتن از من برای علی پیش ما آمده است. من خودداررى کردم و به انتظار نظر تو، بنابراین به سلامتی بیا تا درباره اموری با او مذاکره کنم شاید اگر خدا بخواهد از حسن رای تو استفاده شود.

[صفحه 180]

پس از مدتی معاویه به جریر گفت: اینک نظرم را اتخاذ کرده ام. پرسید: بگو چیست؟ گفت: از قول من به علی بنویس که مالیات گیری شام و مصر را به من بدهد و اگر مرگش فرا رسد برای هیچکس از من بیعت جانشینی نگیرد، من این حکومت را به او وا می گذارم و به او می نویسم که خلیفه است. جریر گفت: هر چه می خواهی بنویس. معاویه همین مطالب را به علی نوشت. چون نامه معاویه به علی رسید دانست که حیله‌ای بکار بسته است. به جریر بن عبدالله چنین نوشت:
... تنها مقصود معاویه از تقاضا و پیشنهادش این است که تعهد بیعتی در برابرم بر گردن نداشته باشدو آن مقدار از حکومت که مایل است برگیرد، و می خواهد ترا آن قدر معطل کند و نگهدارد تا مزه دهن مردم شام را دریابد. قبلا مغیره بن شعبه- وقتی در مدینه بودم- به من پیشنهاد کرد که معاویه را به استانداری شام بگمارم: اما من نپذیرفتم و خدا نخواست که گمراهگران را بهمدستی بر گزینم. اگر با تو بیعت کرد که خوب، و گرنه بیا. و السلام.
چون نامه معاویه در میان اعراب منتشر گشت برادر مادری عثمان، ولید بن عقبه درنامه ای به معاویه این ابیات را نوشت:
معاویه شام شام تو است، بنابراین محکم بچسب
به شام، وافعی ها را به آن راه مده
با تیغ بران و نیزه از آن دفاع و حمایت
و سست بازو مشو و اهمال مکن
علی جواب ترا انتظار می برد
جوابش را با جنگی بده که موی سر را سپید می گرداند
یا این که راه آشتی پیش گیر، زیرا برای کسی که نمی‌خواهد
بجنگد آشتی مایه آسایش است، یکی از این دو را برگزین

[صفحه 181]

نامه ای که تو پسر ابو سفیان به علی نوشته‌ای

به طمع دریافت حکومت شام باعث نابودی تو خواهد شد
در آن نامه از علی چیزی را خواسته ای که به تو نمی دهد
و اگر بدهد جز چند روزی در چنگت باقی نمی ماند
و بعد چیزی به تونشان خواهد داد که نابودت سازد
بنابراین دل به آرزوهای دور و داز مبند
آیا چون علی را می خواهی با حیله بفریبی
حال آنکه تجربه های گذشته‌کافی بوده است؟
همچنین این ابیات رابرایش فرستاد:
معاویه کشور (شام) درچنگال تو است
وامروز تو صاحب آنچه در چنگ تواست هستی
نامه ای از علی به تو رسیده که در آن وضع را
با قاطعیت روشن کرده بنابراین یا راه آشتی با او را پیش گیر یا با او بجنگ
و به دوستی فریبدهندگان امید مبر
و نه حالا از کسی که از او بیمناکی ایمن باش
اگر با او می جنگی مثل آزاده ای آزادزاده بجنگ
و گرنه آشتی کن، و اورا بر مخروشان
زیرا علی- تا آدمی مزه‌آب را می چشد و در می یابد و مصلحت خویش را
هرگز فریب نخواهد خورد
در حالی که جنگ آورده و تو در پی چیزی هستی
که از هیچ راهی نتوانسته‌ای به دست‌آوری دست از کشور (شام) بر مدار
اگر خواستی نامه اش را جواب بدهی
بر نویسنده و نگارنده اش دشنام بنویس
و اگر تو جدا و واقعا تصمیم به جنگ داری
و می خواهی نامه اش را جواب بدهی

[صفحه 182]

در میان یمنی ها نطقی باین مضمون ایراد کن:
او دشمنی است و خویشاوندانش با او همرای و همراه اند
افعی های گوناگونی هستند که بعضی‌شان قاتل (عثمان) اند
و برخی تحریک کننده و جمعی بیغماغ برنده خانه وجامه اش
من قبلا فرمانده شما در شام بودم
واینک من و شما بایستی حق یکدیگر را ادا کنیم
و شما- قسم به آنکه کوه را استوار و برقرار گردانید
در هنگامه نبرد چون دریای خروشان و پیشتاز بودید
خلاصه، در نطقت خواه بسیار گوی و خواه اندک

چون شام امروز جز تو صاحبی ندارد بنابراین سخن بصراحت بگو و چرب زبانی و سیاستبازی مکن
جریر مدت سه ماه نزد معاویه ماند، و آورده اند که چهار ماه. و معاویه پیوسته او را سر می دوانید و از بیعت کوتاهی می نمود. ناچار علی به او نوشت:
سلام بر تو. پس از سپاس و ستایش پرودگار، به محض رسیدن نامه ام معاویه را وادار کن که حرف قطعی بزند، و او را سخت بگیر تا کار را فیصله دهد، و مخیرش گردان میان جنگی قطعی وآشتی یی ننگ آور. هر گاه جنگ را برگزید، اعلام جنگ متقابل بده، زیرا خدا خائنان (پیمانشکن) را دوست نمی دارد و اگر آشتی را برگزید از او بیعت بگیر و بیا. والسلام
معاویه در جواب برایش نامه‌ای همراه جریر فرستاد به این مضمون:
پس از سپاس و ستایش خدا، اگرآنان که با تو بیعت کردند، در حالی با تو بیعت می کردند که از خون عثمان پاکدامن بودی درست مثل ابوبکر و عمر و عثمان- رضی الله عنهم اجمعین- بودی، اما تو مهاجران را تحریک کردی‌که خون عثمان را بریزند و انصار را نگذاشتی به دفاعش بر خیزند، تا نادان از تو فرمان برد و ناتوان به وسیله تو تونا گشت. مردم شام جز جنگیدن با تو به هیچ کاری راضی نشدندو می خواهند با تو بجنگند تا کشندگان‌عثمان را تحویل آنها بدهی. اگر این کار را کردی امر تعیین خلیفه به شورای مسلمانان واگذار خواهد

گشت. حقیقت این است که حجازی ها تا وقتی اسلام را داشتند حکام مردم بودند، اما وقتی از اسلام جدا گشتندشامی ها حکام مردم گشتند. دلیلی که علیه من می آوری مثل دلیل قاطعی که علیه طلحه و زبیر داشتی نیست، زیرا آن دو با تو بیعت کردند و من بیعت نکرده ام، و دلیلت علیه مردم شام مثل دلیلت علیه مردم بصره نیست زیرا اهالی بصره سر به فرمانت آوردند، ولی مردم شام سر به فرمانت ننهاده اند.
امام (ع) به او نوشت:
ادعا کرده ای بیعتم را نقض عهدم نسبت به عثمان گردانیده و آن را نزد تو اعتباری نیست. من فقط یکتن از مهاجران بودم همراه و هماهنگ ایشان، و ایشان بر گمراهی اتفاق نمی یابند و نه دستخوش بی بصیرتی می شوند. من نه‌دستور (کشتن عثمان را) داده ام تا مسوولیت آن گریبانگیرم شود و نه دست به کشتنش زده ام تا از قصاص قتلش بترسم، اما درباره این که گفته ای شامیان حاکم بر حجازیانند، یکتن از قریش شام را نشان بده که صلاحیت پذیرفته شدن در شورا را داشته باشد یا تصدی خلافت برایش روا

باشد. اگر هم کسی را نام ببری مهاجران و انصار ترا دروغگو و تکذیب خواهند کرد، و ما برای تو کسانی از قریش حجاز را نشان خواهیم داد که این صلاحیت را دارند. بنابراین به بیعتی که تو را متعهد کرده و بر گردنت بار گشته باز آی و علیه آن عده نزد من اقامه دعوا کن. درباره فرقی که میان مردم شام با مرم بصره قائل شده ای و بین خودت با طلحه و زبیر، بجان خودم وضع در آن موارد یکسال است، زیرا آن بیعت بیعتی عمومی است و غیر قابل تجدید نظر و رد کردن.
در نامه ای که معاویه‌در اواخر جنگ صفین به علی (ع) نوشته چنین آمده است:
تو ای ابوالحسن اگر بر سر فرماندهی و خلافت‌می جنگی، بجان خودم اگر خلافتت درست‌می بود تقریبا در جنگیدن با مسلمانان‌معذور بودی، لکن خلافت واقعا به تو تعلق نگرفته است، و چطور تعلق می گیرد در حالیکه مردم شام سر بفرمانت در نیاورده و با آن موافقت ننموده اند؟ از خدا و هیبتش بترس و از قدرت‌و کیفر

خشم آلودش بیمناک باش و شمشیرت را از مردم باز گیر و در نیام کن، چون بخدا آتش جنگ بکام خود فرو بردشان و از آنان جز ته مانده‌ای بر جا نمانده است.
علی بن ابی طالب (ع) در نامه ای به او چنین می نویسد:
این که مرا بیم داده ای از این که کار هایم تباه شود و سابقه درخشانی که در اسلام دارم از بین برود، بجان‌خودم اگر علیه تو تجاوز مسلحانه کرده بودم حق داشتی به من چنین اخطار کنی، اما من می بینم خدای متعال می فرماید: با آن دسته بجنگید تا به حکم خدا باز آید. ما بررسی و اندیشه کردیم درباره هر دو دسته متخاصم، و دیدیم دار و دسته تجاوز کار مسلح داخلی آن است که تو در آنی، زیرا بیعتی که با من شده ترا که در شامی ملتزم و متعهد گردانیده چنانکه بیعتی که با عثمان در مدینه شد ترا بخود پایبند ومتعهد و ملتزم گردانید. راجع به متزلزل کردن قدرت این امت، سزاوار آن است که من ترا از آن پرهیز دهم. این که مرا از کشته شدن تجاوز کاران مسلح داخلی ترسانده ای، باید بدانی که رسول خدا (ص) به من فرمان داده با آنان بجنگم و آنان را بکشم، و به یارانش فرموده: در میان شما کسی هست که بر سر تفسیر قرآن می جنگد همانطورکه من بر سر نزول قرآن جنگیدم- و بمن اشاره کرد. و برای من از همه کس واجب تر است که به اجرای است که به اجرای فرمان حضرتش کمر بندم. این این که گفته‌ای بیعت من صحت ندارد، زیرا مردم شام آن را نپذیرفته اند و

چگونه ممکن است صحیح باشد؟ آن بیعت واحدی است که حاضران و غایبان را به یکسان ملزم و پایبند می گرداند و قابل تجدید نظر و بررسی و تغییر نیست، و هر که سر به آن نسپارد مخالف آن خواهد بود و هر که درباره اش چون و چرا نماید سیاستبازی و نفاق نموده باشد. بنابراین براه راست آی و دست از سرکشی بردار و آنچه را برایت مصلحت نیست رها کن. زیرا نزد من جز شمشیر برایت نیست تا آنکه سر شکسته به حکم خدا باز آئی و ناچار سر به بیعت بسپاری. و السلام.
در نامه ای‌از معاویه به علی بن ابی طالب (ع) چنین آمده است:
لجاجت و بیهوده گوئی‌را کنار بگذار، و کشندگان عثمان را به ما تحویل

[صفحه 185]

بده و حکومت را به شورائی از مسلمانان واگذار تا بر کسی که مایه خشنودی خدا باشد اتفاق یابند، بنابراین تو پیمان و تعهد بیعتی بر گردن مانداری، و نه ما وظیفه اطاعت از تو را داریم و نه حق مواخذه و سرزنش ما را داری، و ترا ویارانت را جز شمشیر نخواهد بود.
امام (ع) به او چنین جواب می دهد:
ادعا کرده‌ای برترین افراد در اسلام فلان شخص و بهمان شخص است، و از مطلبی یاد کرده ای که اگر کامل و درست باشدبه تو ربطی نخواهد داشت و در صورتی که نادرست باشد اشکالش به تو وارد نخواهد بود. ترا چه به برترین شخص جامعه یا پائین تر از وی، و حاکم و محکوم اسیران آزاد شده و پسران آنها را چه به فرق گذاشتن و تمیز دادن میان مهاجران پیشاهنگ و ترتیب درجات و مراتب و مشخص کردن طبقات ایشان تو از این کارها بعید و بیگانه ای کسی باین امور پرداخته که خود محکوم آن امور است. تو ای آدمیزاد نمی شود پااز گلیمت دراز نکنی و حد خویش و پستی مرتبه‌ات را بشناسی و مطابق وضعی عمل کنی که برایت مقدر گشته است؟ مغلوبیت مغلوب علیه تو نخواهد بود و نه پیروزی چیره به نفع تو...
نوشته ای تو برای من و یارانم چیزی جز شمشیر نداری. مرا پس از گریاندن خنداندی کی دیده ای که فرزندان عبدالمطلب از دشمن روبرو تابند و از شمشیر بترسند؟ اندکی درنگ کن جنگ ترا در خواهد گرفت و کسی که در پی او هستی به تعقیب تو بر خواهد خاست و آنچه را دور می بینی نزدیک خواهد گشت. من باکاروانی از مهاجران و انصار و تابعان نیکروشان به سوی تو روانم کاروانی انبوه با تیغ های فروزان که همه نفراتش جامه مرگ در پوشیده اند و خوشترین دیدارها برایشان دیدار رحمت پرودگار است، و با ایشان فرزندان مجاهدان بدر همراه است و تیغ هائی هاشمی که جای زخم های کاریش را در تن‌برادر و دائی و پدر بزرگ

و خانواده ات دیده ای و آن از ستمکاران دور نیست.
وقتی علی (ع) به " رقه " رسید جمعی از یارانش به او گفتند: امیرالمومنین به معاویه و افراد قبیله‌ات که در آن سامانند نامه بنویس، چون بدین وسیله حجت برایشان تمامتر و افزونتر خواهد گشت. بر اثرآن، به ایشان چنین نوشت:

[صفحه 186]

از بنده خدا علی امیرالمومنین به معاویه و قریشی که نزد وی اند:
سلام بر شما من در خطاب به شما خدائی را که جز او خدائی نیست سپاس می برم. وپس از آن می گویم: خدا بندگانی دارد که به وحی منزل ایمان آورده و تفسیر را آموخته اند و دین شناس گشته اند، و خدا برتریشان را در قرآن حکیم ذکر کرده است و شما در آن زمان دشمن پیامبر بودید و قرآن را دروغ می خواندید و بر سر جنگ علیه مسلمانان همداستان بودید و هر که از ایشان را می یافتید زندانی می کردید یا شکنجه می دادید یا می کشتید، تا آن خدای متعال اقتدار دینش را اراده فرموده و چیرگی نهضتش را و اعراب دسته دسته به‌اسلام در آمدند و این امت خواه ناخواه به آن تسلیم گشت، و شما جزو کسانی بودید که یا به طمع و یا از ترس به آن تسلیم شدید در حالیکه پیشاهنگان اسلام با پیشقدمی خویش کسب‌افتخار نمودند و مهاجران پیشاهنگ به افتخار و برتری نائل آمدند، و شایسته‌نیست کسانی که سابقه درخشانی چون ایشان ندارند نه فضائل و افتخاراتی مانند آنان بر سرحکومت که در خور و صلاحیت ایشان است با آنان به کشمکش برخیزد و گناهکار و ستمکار شود، و نه برای آدمی که عقل دارد سزا است که شان‌و مقام خویش نشناخته و پا از گلیم خود بیرون نهد و خود را با جستجوی آنچه در صلاحیت و حق وی نیست به بدبختی و عذاب در اندازد. ذیحق ترین افراد مردم به تصدی حکومت این امت چه در گذشته و چه در حال عبارتند از نزدیکترین آنان به پیامبر (ص) و داناترین آنان به قرآن و دینشناس ترینشان و پیشقدمترینشان در مسلمان شدن و پر افتخار ترینشان در جهاد و ماهر ترین و کار آمد ترینشان در امورحکومتی که زمامداران عهده دار می شوند. بنابر این از خدائی که به آستان وی باز برده می شوید بترسید و حق را به باطل نیامیزید و حق را دانسته و عمدا مپوشانید، و توجه داشته باشید که بهترین بندگان خدا کسانی هستند که به آنچه می دانند عمل می کنند، و بدترینشان نادانهائی‌هستند که با نادانی بکشمکش دانایان می روند، زیرا دانا بوسیله دانشش برتری دارد و نادان با کشمکش نمودن با دانا فقط بر نادانی خویش می افزاید. هان من شما را دعوت می کنم به کتاب خدا و

سنت پیامبرش و جلوگیری از ریخته شدن خون این امت. اگر دعوتم را پذیرفتند

[صفحه 187]

به راه راست رسیده اید و به خوشبختی خویش دست یافته اید، و در صورتی که نپذیرفته و بر تفرقه جوئی و برهمزدن قدرت این امت پای فشردید فقط از خدا بیشتر دور خواهید گشت و خدا بر شمابیشتر خشم خواهد گرفت. والسلام.
خواننده گرامی در پرتو نامه هائی که میان امام و پیشوای عالیقدر مومنان ومعاویه زشتکار مبادله شده قطعا ملاحظه‌کرده است که معاویه از تمام حرفهائی که می زند از استناد به قتل عثمان و متهم کردن این و آن به دست داشتن در خون او و پناه دادن قاتلانش تا برسد به خونخواهی او و دیگر چیزها منظوری ندارد جز بر همزدن نظم عمومی جامعه و سست کردن خلافت حقه امیرالمومنین (ع)تا زمینه حکومت خودش فراهم آید، هدفی که در راهش هر چه توانسته تلاش نموده و به هر جنایت و خیانتی دست آلود است از رشوه دادن تا تهدید و قتل و غارت و تهمت و بهتان. بیعت مهاجران و انصار را بی ارزش و خوار می شمارد و آنان را که متفقا با امام(ع) هستند مشتی خطاکار و بی مقدار قلمداد می نماید و می گوید از اسلام و حق جدا گشته و به گمراهی در افتاده‌اند و قدر و مقام شامی ها افزونتر از قدر و بهای مهاجران و انصار و همه مردم مدینه‌است و بیش از همه اصحاب عادل و نیکرو پیامبر (ص) که مقیم مدینه اند حال آنکه این اسیر آزاد شده ای که پدرش کسی جز یک اسیر آزاد شده نبوده اند حق دخالت در کار اسلام را ندارد و حق و صلاحیت چون و چرا در خلافت را که اهالی مدینه- آن‌مهاجران و انصار پرافتخار و اصحاب عادل و نیکرو پایه گزاری کرده و استوار ساخته اند. کی به او اجازه این مداخلات و فضولی ها را داده است او و عناصر بی سر و پای شام چه وقت حق و صلاحیت چون و چرا در تصمیم صاحبنظران جامعه- و اهل حل و عقد امور عمومی مسلمانان- را داشته اند

[صفحه 188]

ضمنا ملاحظه کرده اید که معاویه هنگامی دست به جنگ علیه امیرالمومنین (ع) زده است که امام (ع) حجت را بر وی تمام گردانیده و هیچ‌از تفهیم و ارشاد و تذکر و اندرز فرونگذاشته و او را کاملا با حکم خدا و فرمان و تعلیم قطعی اش آشنا ساخته و در هر عذر و بهانه ای را بروی بسته است،

لکن چه میتوان کرد که معاویه گوش از نیوشیدن سخن حق بربسته و دل بروی پرتو هدایت، و سلطنت طلبی دیده‌بصیرت و اراده حق گرائی اش را از او سلب نموده است.

[صفحه 189]

حرف صریح معاویه منظورش را بر ملا می سازد

دیدیم معاویه به جریر می گوید علی (ع) مالیات گیری شام و مصر را به او بدهد و حکومت پس از وی از آن او باشدتا در ازای آن خلافت را برای علی (ع)بشناسد و برای او بنویسد که خلیفه است. و جریر این تقاضا و پیشنهاد رابه امام (ع) نوشت معاویه نیز نوشت و خواست که او را در استاندای شام باقی‌بگذارد و علی (ع) در جوابش چنین می نویسد:
پس از سپاس و ستایش پرودگار، دنیا شیرین و خرم است و آراسته و دل انگیز، نمی شود کسی دل به آن پردازدو آن با آراستگی و زرق و برقش او را بخود سرگرم نسازد و از آنچه برایش سودمندتر است غافل نگرداند. حال آنکه دستور داریم توجه به زندگی آخرت‌داشته باشیم و تشویق شده ایم که رو به‌آن آوریم. بنابراین ای معاویه آنچه را نابوذ شدنی است واگذار و برای آنچه جاویدان است کار کن، و از مرگی‌که سرانجام تو است بر حذر باش و از محاسبه ای که عاقبت به پایش کشیده خواهی شد، و بدان که خدای تعالی چون‌برای بنده‌ای خیر اراده فرماید بین او و آنچه ناگوار است مانع می شود و به او توفیق اطاعتش را می دهد، و چون برای بنده ای اراده بدی فرماید او را با زندگانی دنیا می فریبد و آخرت را از یادش می برد و آرزوهایش رابسط می دهد و از آنچه مایه صلاح وی است دورش می گرداند. نامه ات رسید ودیدم هدفی را که از آن تو نیست منظورخویش ساخته‌ای و در پی چیزی غیر از گمشده خویشی و در بیراهی می لولی و در گمراهی سرگردانی، و به آنچه حجت نیست چنگ آویزی و به سست ترین شبهه دل آویز. این که تقاضا کرده ای جنگ را متارکه کنیم و تو را در استانداری

شام برقرار نمایم، اگر امروز اهل چنین کاری باشم دیروز این کار را می کردم.
این نوشتته ای عمر ترا به استانداری شام منصوب کرده است، وی کسی را که حاکم قبلی اش به استانداری گماشته بود بر کنار ساخت وعثمان کسی را که عمر به استانداری گماشته بود برکنار ساخت و اساسا زمامدار را برای این مردم می گمارند که ببیند مصلحت امت در چیست و آیا درعمل حاکم قبلی رعایت گشته یا از او پوشیده مانده و کاری عیبناک کرده است. و پس از صدور هر فرمانی (در عزل و نصب یا کار دیگر حکومتی) ممکن است‌فرمان جدیدی صادر شود و هر زمامداری نظر و اجتهاد خاصی دارد.

معاویه در اثنای نبردهای صفین و دو یا سه روز پیش از " لیله‌الهریر " دوباره نامه ای به امیرالمومنین (ع) نوشت و در آن تقاضا کرد او را در استانداری شام ابقا نماید، و این کار را بر اثر آن کرد که علی (ع) فرمود: چون سپیده برآید آنان را به توفان حمله خواهم گرفت و مردم سخنش را منتشر ساختند و شامیان هراسیدند، و معاویه گفت: فکر کردم دوباره باب مذاکره را با علی بگشایم و از او بخواهم مرا در مقام استانداری شام ابقا نماید، و قبلا این را به او نوشته بودم، ولی جوابی نداد و حال دوباره برایش می نویسم تا او را به تردید اندازم و به‌رحم آورم.
آنگاه چنین نوشت:
پس از سپاس و ستایش پرودگار، هرگاه تو می دانستی و ما می دانستیم جنگ چنین بر سر ما می آورد به جنگ یکدیگر بر می خاستیم. اگر آن وقت عقلمان را از دست‌داده بودیم آنقدر برایمان باقی است که اینک برگذشته

[صفحه 191]

پشیمانی خوردیم و آینده را به صلاح آریم. قبلا از تو تقاضا کرده بودم شام را به من بدهی و مرا ملزم به بیعت کردن با خودت و اطاعت از خودت ننمائی، اماتو نپذیرفتی. و خدا آنچه را تو از من دریغ داشتی به من داد. من اکنون همان تقاضای دیروزی را تکرار می کنم. من همانقدر به زندگی امیدوارم که تو، و نه از مردن بیش از تو می ترسم. بخدا سربازان به فلاکت افتاده اند وسرداران از میان رفته اند، و ما از یک‌قبیله و از بنی عبد مناف هستیم که بریکدیگر هیچ برتری نداریم مگر برتری یی که آنهم باستنادش هیچ اشرافی یی را خوار و فروتر نمی توان شمرد و نه آزاده یی را به بردگی توان گرفت. والسلام.
جواب اما م (ع)
پس از سپاس و ستایش آفریدگار، نامه ای رسید، نوشته ای هرگاه تو می دانستی جنگ چنین بر سر ما و شما می آورد به جنگ یکدیگر برنمی خاستیم. من اگر به خاطر خدا کشته بشوم و زنده بشوم و دوباره کشته بشوم و آنگاه زنده بشوم هفتاد بار هرگز از سخت گیری به خاطر خدا و از جهاد بر ضد دشمنان خدا رو نمی گردانم. نوشته ای برای ما آن قدر از عقل باقی مانده که بر گذشته پشیمانی بخوریم. من به هیچوجه عقلم را از دست‌نداده ام و نه نقصی در آن یافته ام ونه بر کرده پشیمانی خورده ام. راجع به تقاضای تو که ترا در مقام استانداری شام باقی بگذارم، من آنچه را دیروز از تو دریغ داشتم امروز به تو نخواهم داد. این که گفته ای جنگ همه مان را به کام خود فرو برده جز تنی چند را که باقی مانده اند. توجه داشته باش هر که جنگ حق طلبانه و اسلامی او را به کام درکشیده باشد

به بهشت رفته است و هر که باطل به کام درکشیده باشدش به دوزخ رفته است...
نامه معاویه به عبدالله بن عباس:
پس از... شما جماعت بنی هاشم برای بد کردن به کسی بیش از بد کردن به دوستداران عثمان بن عفان شتاب بخرج نمی دهید و کار را به جائی رسانده اید

[صفحه 192]

که طلحه و زبیر را بخاطر این که به خونخواهی او برخاستند و رفتاری را که با او شده گناه شمردند کشتید. اگر این را به عنوان رقابت با بنی امیه بر سر قدرت سیاسی و حاکمیت می کنید پس چرا وقتی دو قبیله عدی و تیم عهده دار خلافت شدند با آنها به رقابت و کشمکش بر نخاستید و سر بفرمانشان در آورید؟
حوادثی که می بینی پیش آمده است و این جنگ ما را بجان یکدیگر انداخته و از پا در آورده است. آنچه مایه امید شما درباره ما است مایه امید ما درباره شما نیز هست‌و هر چه ما را از صدمه زدن به شما مایوس می کند مایه یاس شما از صدمه زدن به ما نیز هست. ما امیدوار بودیم وضعی غیر از آنچه پیش آمد پیش بیاید و از چیزی غیر از آنچه پیش آمدمی ترسیدیم. امروز علیه ما نمی توانید به شدتی بیش از آنچه دیروز می‌جنگیدند بجنگید و نه فردا بشدتی بیش از امروز. ما به آن مقدار از کشور شام که در چنگ ما است قانعیم، شما هم‌به همان مقدار که از کشور عراق در چنگ شما است قناعت کنید و به جان قریش رحم کنید، چون بیش از شش رجل قرشی باقی نمانده است: دو تا در شام، دو تا در عراق، دو تا در حجاز. آندوکه در شامند من و عمرو عاص هستیم و دو نفری که در عراقند تو و علی، و دو نفری که در حجازند سعد و ابن عمر. دو نفر از آن شش نفر در برابر تو و دو نفر چشم انتظار تو، و تو رئیس این‌جمعی، و اگر مردم پس از عثمان با توبیعت کرده بودند با تو زودتر از علی بیعت می کردیم.
ابن عباس در جوابش چنین نوشت:
پس از... نامه ات رسید و خواندم. این که نوشته ای در بدی کردن به دوستداران عثمان شتاب بخرج می دهیم و از تسلط و حاکمیت بنی امیه‌متنفریم، بجان خودم تو عثمان را وسیله تحقق منظورت یافتی آنگاه که ازتو کمک خواست و کمکش ننمودی تا به اینجا رسیدی و شاهد من و داور میان من‌و تو در این موضوع پسر عمویت و برادر عثمان، ولید بن عقبه است. درباره طلحه و زبیر، آن دو نفر علیه عثمان تحریک کردند و کار را بر او سخت گرفتند و بعدا بیعت را گسستند و

[صفحه 193]

از پی چنگ انداختن بر حکومت بر آمدند، بهمین جهت با آنها بر سر نقض پیمان بیعت جنگیدیم و با تو بخاطر تجاوز مسلحانه ات جنگیدیم. درباره این که گفتی ای از قریش جز شش نفر باقی نمانده است، مردانش خیلی زیادندو باقیماندگانش چقدر خوبند و برخی ازبهترین رجالش علیه تو جنگیدند و هر کدامشان هم که پا از یاری ما بدامن پیچید تو را نیز خوار گذاشت. این هم که می خواستی ما را با دو قبیله تیم وعدی به ستیزه اندازی، باید بدانی که ابو بکر و عمر بهتر از عثمان بودند و عثمان بهتر از تو بود. چیزهائی که به تو نشان خواهیم داد در آینده که آنچه را در گذشته از ما دیده بودی فراموش خواهی کرد و از عملیات بعدی ما خواهی هراسید. راجع به این که گفتی ای اگر مردم با من بیعت کرده بودند کار حکومت استوار و درست می گشت، باید بگویم مردم با علی که از من بهتر است بیعت کردند و حکومتش کاملا برقرار و استوارنگشت. ترا چه به حرف زدن از خلافت ای معاویه تو اسیر آزاد شده ای هستی پسر اسیر آزاد شده ای و خلافت متعلق به مهاجران پیشاهنگ است و آزادشدگان فتح مکه را به آن راه و دخالتی نیست. والسلام.
ابن قتیبه، قسمت اخیر نامه را به این عبارت آورده است: " ترا به خلافت چه تو اسیرآزاد شده مسلمانی و پسر سر فرماندهی قبائل مشرک و مهاجم به اسلام، و پسر زنی که جگر شهدای " بدر" را خورده است ".
معاویه پس از مصالحه امام مجتبی علیه السلام و ورود به کوفه در نطقش می گوید: " مردم کوفه فکر می کنید باشما بر سر نماز و زکات و حج جنگیدم‌و از آن جهت که دیدم شما نماز می خوانید و زکات می دهید و به حج می روید؟ نه در حقیقت برای این جنگیدم که‌بر شما حکومت کنم و خدا با این که شما نمی خواستید مرا به مقصود رساند. هان هر مال و هر خونی در جریان این شورش و آشوب از بین رفته بی بازخواست‌خواهد بود و هر چه (در پیمان مصالحه با امام ع) شرط شده و پذیرفته ام زیراین دو پایم پایمال

[صفحه 194]

خواهد بود.
معروف بن خربوذ مکی می گوید: درحالی که عبدالله بن عباس در مسجد (کوفه) نشسته بود و ما در حضورش معاویه وارد شد و در انجمن وی نشست، ابن عباس رو از او برگردانید. معاویه به او گفت: چرا از من رو

گردانی؟ مگر نمی دانی من از پسر عمویت برای تصدی این حکومت ذیحق ترم؟ گفت: چرا ذیحق تر باشی؟ باین دلیل که او مسلمان بود و تو کافر؟ گفت: نه، به این خاطر که من پسر عموی عثمانم. گفت: پسر عموی من بهتر از پسر عموی تو است. معاویه گفت: عثمان بناحق کشته شد.- در آنحال پسر عمر حضور داشت- ابن عباس اشاره به پسر عمر گفت: پس، این ذیحق تر از تو به تصدی حکومت است.
معاویه گفت: عمر را کافر کشت ولی عثمان را مسلمان کشته است ابن عباس گفت: این بخدا واقعیتی است که با قاطعیتی بیشتر استدلالت را رد و نقض می کند.
این سخنان به خواننده گرامی کاملا ثابت می نماید که معاویه از ابتدا در پی دست انداختن بر حکومت بوده و منظوری جز آن نداشته است، و پسر هنده جگر خوار نمی توانسته استدلالات امام (ع) یا ابن عباس را رد کند و خود را ذیحق برای تصدی خلافت بشمارد و نه قادر بوده به آسانی به حکومت دست یابد، پس ناگزیر نخست به پاره ای از منظور اکتفا نموده و خواسته فرمانروائی بر شام و مصر را به دست آورد و سایر مناطق هم لشکر کشی کرده تسلط و سیطره خویش را تکمیل نماید. همین پیشنهاد و طرح که کشور واحد اسلامی به دو قسمت تجزیه شود و در هر یک حکومتی جداگانه برقرارگردد بدعتی است و مایه تفرقه وتجزیه، و هیچ سابقه ای در تاریخ اسلام نداشته و به هیچوجه قابل اجرا و شرعی نبوده است. بیعتی که در مدینه با

[صفحه 195]

امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) صورت گرفت یک بیعت عمومی بود و همه مسلمانان را شامل می شد و ملزم و متعهد می ساخت و هیچکس حق سر باز زدن از آن را نداشت و نه مردم هیچیک از استان ها حق داشتند نپذیرفتند و از تبعیت خلیفه وقت سر پیچند، و به موجب تمام نظریات و مذاهب فقهی معاویه خلیفه بعدی و متاخر شمرده می شد و بنابر آن حدیث صحیح و ثابت- که پیشتر دیدیم- قتلش واجب بود و امام (ع) با این چاره ای جز این نداشت که با آن تجاوزکار مسلح و آن گردنکش نافرمان بجنگد تابه حکم خدا بازآید.

[صفحه 196]

نظر معاویه درباره خلافت امام علی بن ابیطالب (ع) تازگی نداشته بلکه ریشه دار و مزمن بوده است. باحضرتش از دیرگاه دشمنی داشته و ازهمانوقت که اسلام میان او و امام جدائی افکنده است. تضاد آن دو تضاد کفر و اسلام بوده است. از آن وقت کینه امام علی (ع) را به دل گرفته و پرورده که در یک روز و یک نبرد برادرش و پدر بزرگش و دائی اش باشمشیر وی به خاک هلاک افتاده اند وستاره افتخاراتش در آسمان اسلام و درتاریخ بشریت دمادم اوج و درخشش گرفته و هر چه تابناک تر گشته است.

به محض کشته شدن عثمان و حتی پیش از این که مهاجران و انصار و مردم مدینه با امام (ع) بیعت کنند بنای کارشکنی و توطئه و تحریک را گذاشته تا مردم را بجان هم بیندازد و مراکز قدرت جدید ایجاد کرده اساس حکومت امیرالمومنین را بلرزاند و نیروی مجاهدان را به اصطکاک و فرسایش در اندازد. بدست یکی از قبیله بنی عمیس نامه ای برای زبیربن عوام فرستاد به این مضمون:

بسم الله الرحمن الرحیم

به بنده خدا زبیر امیرالمومنین

از معاویه بن ابی سفیان

سلام بر تو. پس از... من برای تو از مردم شام بیعت گرفتم و موافقت نموده سر فرود آوردند. کوفه وبصره نزدیک تو است، نگذار پسر ابو طالب پیش از تو به آن دست یابد، و اگر دو شهر به فرمان تو در آمد چیزی دیگر باقی نمی ماند. من با طلحه بن عبیدالله به عنوان جانشین تو بیعت کردم بنابراین به خوانخواهی عثمان برخیز و مردم را به خونخواهی او دعوت کنید، و باید شما دو

[صفحه 197]

نفر جدیت و تلاش بسیار بخرج دهید. خدا شمادو نفر را پیروز گرداند و دشمنتان را خوار سازد.

زبیر از این نامه بسیار شاد گشت و به طلحه خبر داد، و هیچ شک‌نکردند که معاویه از سر خیر خواهی آنان چنین نوشته یا نه، و بر اثر آن‌تصمیم به مخالفت و سرکشی در برابر علی(ع) گرفتند.

دینداری و خدا ترسی این مردک را ببینید که بگمان واهی این که از عناصر فرومایه شام برای زبیر بیعت گرفته او را امیر المومنین می خواند و به مقام خلافت می شناسد و در همانحال حاضر نمی شود علی بن ابیطالب

(ع) را که امیرالمومنین حقیقی‌است خلیفه و امیرالمومنین خطاب کند کسی را که مهاجران و انصار و پیشاپیش‌آنان خود زبیر و طلحه بن عبیدالله- که معاویه برای ولایتعهدی پسندیده- باوی بیعت خلافت بسته اند و با این خطاب، آن دو را می فریبد و به نقض بیعت ودست زدن به نافرمانی و تجاوز مسلحانه داخلی برمی انگیزد و به آن سرنوشت زیانبار
ملاحظه می کنید که خونخواهی عثمان نردبان وصول به حکومت و مقام سیاسی شده است و معاویه این نردبان رانخست به طلحه و زبیر نشان داده و توصیه کرده است و شیاطین همیشه چنین توصیه هائی به دوستداران پیروانشان می کنند.
همچنین توجه دارید که برای دشمنان علی (ع) دعا میکند که پیروز شوند و او را نفرین میکند که خوار و ذلیل گردد حال آنکه پیامبر عالیقدرمان در حدیث صحیح و مورد اتفاقی میفرماید: " خدایا هرکه را دوستش می دارد و دوست بدار و هر که رادشمن میداردش دشمن بدار، و هر که را یاریش می کند یاری کن، و هر که خوارمی خواهدش خوار گردان ".
در نامه دیگری‌به زبیر می نویسد:
پس از... تو زبیر بن عوامی، پسر ابو خدیجه، پسر عمه پیامبر خدا (ص)

و حواری او و باجناقش، و داماد ابو بکر، و سوار جنگی اسلام، و کسی که در مکه به هنگام بانگ زدن شیطان جانبازی کرده است. بر انگیخته گشته ای و قیام کرده‌ای چون اژدهائی از جا بدر جسته با شمشیر آخته که می پیچد و پیش می تازد و این همه جنبش را به قدرت ایمان و صدق یقین می کند. و پیامبر خدا (ص) پیشتر به تو مژده بهشت داده است و عمر ترا یکی از کسانی که تعیین خلیفه برای امت می کنند قرار داده است. بدان ای ابا عبدالله که ملت به علت نبودن زمامدار چون رمه‌ای پراکنده گشته است. بنابراین برای جلوگیری از خونریزی و گرد آوری و وحدت ملی و آشتی اختلاف داران با شتاب اقدام کن و پیش از آنکه کار سخت شود و امت بیشتر دچار پراکندگی گردد، زیرا مردم به لبه پرتگاه نابودی رسیده اند و اگر پدر مهربانی نیابند مضمحل خواهند گشت. برای گرد آوردن ملت و متحد کردنش جدیت و سرعت بخرج بده و راه به سوی خدا ببر. من در اینجا کار را برای تو و رفیقت درست وروبراه کرده ام و بدین ترتیب که حکومت متعلق به آن دیگری جانشین وی باشد. خدا ترا امام دیندار و دین قراردهد و جوینده خیر و تقوی. والسلام.
از پسر هنده جگر خوار باید پرسید: امت کجا چون رمه بی چوپان و پراکنده گشته و کی چنین شده است و چرا و چگونه شده است؟ حال آنکه رهبری

چون علی بن ابیطالب (ع) دارد که با بصیرت و کار دانیش مصالح عمومی را به دقت می بیند و رعایت می نماید و راه بر هرناروائی و خطر و انحراف می بندد و دست هر تبهکار بدخواهی را که بسوی امت دراز گردد می شکند و می برد، رهبر و امامی که برادر پیامبر خدا است و خودش، و یگانه امامی که نصی بر امامت و خلافتش هست و ملت یکپارچه با او بیعت کرده است و متحد است اگر معاویه‌تفرقه انداز بگذارد و امنیت و نظام عمومی را بر هم نزند و با دسیسه اختلاف نیندازد. معاویه ای که بقول مولای متقیان مثل شیطان از برابر انسان و پشت سرش و از چپ و راستش در می آید و و سوسه می انگیزد و خدا سابقه درخشان

[صفحه 199]

اسلامی یی نصیبش نکرده و نه پیشینه اجدادی درستی.
به طلحه می نویسد:
پس از... تو قرشی یی هستی که کمتر از هر فرد قرشی دیگر به قریش بدی کرده ای. این‌علاوه بر چهره خوشت و دست و دلبازیت و شیوا گوئی ات. تو در ایمان به اسلام پیشاهنگ بودی و نفر پنجم مژده یافتگان بهشتی، و افتخار و فضیلت شرکت در جنگ " احد " ترا است. بنابراین‌شتاب کن به کاری که باعث شود ملت حکومتش را به عهده ات گذارد، کاری که‌از آن کوتاهی نتوان کرد و نه خدا بدون‌اینکه به آن اقدام نمائی از تو خشنودخواهد گشت. من این سامان را زیر فرمان تو آورده ام و زبیر، و او بر تو برتری ندارد، و هر کدامتان دیگری را پیش انداخت آن زمامدار خواهد بود و دیگری جانشینش. خدا شما را بر راه درست هدایت یافتگان بدارد و خردمندی توفیق یافتگان را به شما عنایت فرماید. والسلام.
باید از معاویه پرسید: این فضائل و افتخارات که برای زبیر و طلحه بر شمردی و مایه استحقاق تصدی خلافت دانستی علی (ع) از آنها بی‌نصیب بود؟ از فضیلت و افتخار مژده بهشت یافتن یاد می کنی و از این که زبیر یکی از مژده یافتگان است و طلحه‌پنجمین نفر، آیا علی (ع) نفر دهم هم نبود؟ پس چرا این فضیلت و افتخار را برایش قائل نشدی و از او سلب کردی و او را ملحد و قاتل ناحق و امثال آن شمردی و چرا طلحه و زبیر را اغوا نمودی و به عجله واداشتی مبادا " پسر ابو طالب " زودتر از آنها به خلافت دست یابد؟ مگر آن مژده بهشت ادعائی به‌تنهائی برای اثبات صلاحیت و استحقاق تصدی خلافت کافی است؟ پس چرا سعد بن ابی وقاص را- که زنده بود و جزو مژده یافتگان به حساب آمده است- برای تصدی خلافت بیحق و نالایق دانستی؟ شاید به این سبب که فکر می کردی از وجود ایندو یا حکومتشان بهتر می توانی سوءاستفاده کنی و نان بقرض

کسی دادی که به تو باز گرداند؟
عجیب تر حرفی است که به طلحه می زند: تو در ایمان به اسلام پیشاهنگ بودی. مگر امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) سر آمد پیشاهنگان اسلام و اولین

[صفحه 200]

مسلمان و پر افتخارترین مومن نبود؟ مگر این حدیث از پیامبر (ص) به صحت و ثبوت نپیوسته که پیشاهنگان سه تن اند: پیشاهنگ همه در ایمان به موسی یوشع است و در ایمان به عیسی صاحب یاسین، و پیشاهنگ همه در ایمان به محمد علی بن ابیطالب؟ مگر امت محمد (ص) این واقعیت را ثابت و راست نشمرده اند که علی اولین کسی است که به خدا ایمان آورد و رسالت پیامبرش را باور نمود و با او نماز خواند و در راهش جهاد کرد؟
اگر طلحه را افتخار و فضیلت شرکت در نبرد " احد " است علی (ع) را افتخار شرکت در همه نبردهای پیامبر (ص) از " بدر" و " احد " گرفته تا خیبر و خندق و حنین و نبرد " حمراء الاسد " بگذارد شرک و کفر گوش معاویه را از شنیدن ندای رسا و شیوای جبریل و رضوان کر و ناشنوا کرده باشد آنجام که بانگ برداشتند:

لافتی الاعلی
لاسیف الاذوالفقار

دلیر فقط علی است
و شمشیر فقط ذوالفقار

مگر دیده اش چون بصیرتش نابینا بود که رزماوری ها و دلیری های علی (ع) را ازآوردگاهها و نبرد نمیدید؟ آری، معاویه برای قهرمانی های علی (ع) فضیلت و افتخاری قائل نیست و برایش مقام دلیریگانه و شمشیر زن یکتا را نمی شناسد چون هم او بوده که زنهای خانواده پلید وی را به عزا نشانده و پیکر برادر و پدر بزرگ و دائی و دیگرافراد خانواده اش را با شمشیر بران وحق آفرینش دو پاره کرده است، و خود معاویه به همین معنا اشاره دارد آنجاکه به طلحه گوشزد می کند: تو قرشی یی هستی که کمتر از هر فرد قرشی دیگربه قریش بدی کرده ای
به مروان بن حکم می‌نویسد:
به محض خواندن نامه ام مثل پلنگ باش که شکار غافلگیرانه می کند و پرخاش حیله آمیز، و چون روباه باش که با حرکات ماهرانه و زیرکانه از

چنگال خصم می گریزد. خودت را از دیده و نظرشان چنان پنهان کن که خار پشت وقتی دستی به او می رسد پنهان و در غلاف می نماید، و خود را چنان خوار وبی مقدار نشان بده که مردم از کمک و یاری و پیروزیش مایوس باشند، و درباره کارهاشان کسب اطلاع و تجسس

[صفحه 201]

کن چنان مرغی که لحظه کمال جوجه اش را در تخم انتظار می برد و کنجکاوی می نماید، و حچاز را بشوران وتباه کن که من شام را تباه می کنم. والسلام.
این حرف صریح و روراست معاویه است آن وقت که اطلاع می یابد مردم و مهاجران و انصار با امام (ع) بیعت کرده اند و خلافتش راه استقرار گرفته است، و می بیند در میان امت اسلام هیچکاره است نه در شورای عالی اصحاب راهش می دهند و نه نظرش را در تعیین خلیفه و کارهای مهم دولتی می خواهند، و دیر یا زود باید با امام (ع) بیعت کند و سپس از کار پر سود و پر احترام استانداری شام و فرماندهی سپاه آن منطقه کناره جوید. پس درصدد برمی آید که جاه طلبان را تحریک نماید و مردم را بشوراند تا خلیفه جدید مجال و فرصت رسیدگی به کار او و برکناریش را نیابد و به یک سلسله کشمکش و زد و خورد داخلی مشغول باشد، چنانکه صریحا درنامه هایش توصیه‌می کند که خرابکاری و شورش و تحریک وایجاد تفرقه شود، و این راهی است که آن تبهکار را به منظورش که سلطنت و حکومت ناپایبند به قرآن و سنت باشد می رساند.
تعجب آور است که معاویه برای طلحه و زبیر که خود امام علی (ع) بیعت خلافت بسته اند و ملزم به اطاعت از وی هستند بیعت می گیرد بیعت‌خلافت و چنانکه از نامه هایش برمی آید این بیعت را چند روز پس از بیعت کردن آنها با امیر المومنین علي (ع) می گیرد وانگهی معاویه کیست تا کسی را نامزد مقام خلافت نماید آنهم در وقتی که اجماع اصحاب پیامبر (ص) بر خلافت امام بر حق تحقق یافته است؟ حتی اگر آن بیعت برای امام (ع) صورت نگرفته بود معاویه کسی نبود که حق دخالت در نامزد کردن این و آن برای خلافت داشته باشد. بعلاوه آن نفهم نمی دانست که بیعت گیری برای طلحه و زبیر در حقیقت نقض بیعتی است که قبلابا امام (ع) کرده اند، و زمامدار و پیشوای بیعت شکن به چه درد امت می خورد و کجا می تواند مصلحت عمومی را شناخته و به عمل در آورد؟ تازه اگرفرض کنیم بیعت باطلحه و زبیر درست باشد و بیعتی باطل نباشد باز چون پس از بیعت با امیرالمومنین علی (ع) صورت گرفته آندو خلیفه متاخر شمرده می شوند که قتلشان واجب است به موجب آن همه حدیث "

صحیح " و ثابت پیامبراکرم (ص) که قبلا خواندیم، و مگر میشود مسلمانان خلیفه ای داشته باشند مستحق قتل و محکوم به اعدام؟

[صفحه 202]

1- ابو عمر در " استیعاب "می نویسد: " عبدالرحمن بن غنم- صحابی- از دینشناسترین افراد شام بود و هم او بود که عامه تابعان شام را فقه آموخت، و قدر و منزلتی بلند داشت و همان است که ابو هریره و ابو درداء را در " حمص " وقتی بعنوان نماینده معاویه از حضور علی می رفتند مورد نکوهش قرار داد و از آن جمله گفت: از شما عجیب است، چطور این کاری که کردید و پیغامی که آوردید برای شما روا است شما از علی می خواهید تعیین خلیفه را به شورا واگذارد حال آنکه میدانید مهاجران و انصار و مردم حجاز و عراق با وی بیعت کرده اند و کسانی که باوی موافقت نموده اند بهتر از آنهایند که با وی بیعت ننموده اند؟ معاویه را که از اسیران آزاد شده است که حق خلافت ندارند چه ربطی به شورا و چه دخالتی در آن؟ او را که خود پدرش ازسران قبائل مشرک و مهاجم به اسلامند؟
آن دو از ماموریت خویش پشیمان گشتند و در حال توبه نمودند. خدایشان رحمت کند و بیامرزد ".
2- مردی از شامیان- در اثنای نبردهای صفین- به میدان آمده در میان دو سپاه بانگ برداشت: آی ابوالحسن آی علی به نبرد من بیا. علی به نبردش پیش رفت تا بجائی که گردن اسبشان ردیف گشت و در میان دو سپاه قرار داشتند. گفت: علی تو پیشاهنگ اسلامی‌و افتخار هجرت داری. آیا اجازه میدهی پیشنهادی بکنم که از خونریزی جلوگیری کند و این جنگ ها را بتاخیر اندازد تا تصمیم خود را بگیری؟ علی گفت: چه پیشنهادی؟ گفت: تو بر میگردی

[صفحه 203]

به عراقت و عراق را به تو وا می گذاریم، و ما بر می گردیم به شاممان و شام را به ما وا می گذاری علی گفت:می دانم که این پیشنهاد را از ره خیرخواهی و دلسوزی می کنی، و این موضوع مرا سخت بخود مشغول و به بیدار خوابی وا داشت و هر چه کردم دیدم راهی جز جنگیدن یا کافر گشتن به آنچه خدا بر محمد (ص) فرو فرستاده نیست، زیرا خدای تبارک و تعالی از دوستدارانش خشنود نخواهد بود که در جهان (یا کشور) سر از حکم خدا پیچیده شود و آنان ساکت و سر به فرمان باشند و امربه معروف و نهی از منکر نکنند. بنابراین دیدم جنگیدن برایم آسانتر وتحمل پذیرتر است از کشیدن بندهای گران در دوزخ.
3- عتبه بن ابی سفیان به جعده بن هبیره می گوید: جعده ما بخدا قسم

عقیده نداریم که معاویه برای خلافت شایسته تر از علی است اگر علی در حق عثمان چنان نکرده بود. لکن عقیده ما این است که معاویه در حکومت بر شام ذیحق تر از علی است چون مردم شام موافق آن هستند، بنابراین از شام دست بدارید و برای ما بگذارید. بخدا در شام کسی یافت نمیشود که بیش از معاویه برای جنگ اصرار نداشته باشد، ونه در عراق کسی هست که برای جنگ مثل علی اصرار و جدیت داشته باشد و ما پیش از از آنچه شما نسبت به رهبرتان فرمانبرداری نشان می دهید نسبت به رهبرمان فرمانبرداری نشان می دهیم. چقدر برای علی بد است که در نظر مردم ذیحق ترین و شایسته ترین فرد برای رهبری آنها باشد، اما همینکه به قدرت سیاسی برسد اعراب را به نابودی کشاند.
جعده گفت: درباره برتری علی بر معاویه، این چیزی است که حتی دو نفرهم بر سرش اختلاف ندارند. این که حالا می گوئید به حکومت شام قانعید، قبلا هم به آن قانع شدید و ما نپذیرفتیم. درباره این که در شام کسی یافت نمی شود که بیش از معاویه برای جنگ اصرار و جدیت نداشته باشد و نه در عراق کسی هست که برای جنگ مثل علی اصرار و جدیت داشته باشد، باید هم چنین باشد. یقین علی او را بدین جدیت و اصرار در آورده و شک و تردید معاویه او را به کوتاهی و سستی کشانده‌است. و میانه روی و آهسته کاری اهل حق بهتر از تلاش اهل باطل

[صفحه 204]

است...
4- در " صفین " عبدالله بن بدیل خزاعی در نطقی می گوید: " معاویه داعیه چیزی را دارد که حق او نیست و بر سر حکومت با صاحب حقیقی آن و کسی که همشان او نیست به کشمکش برخاسته است، و بوسیله باطل به مجادله برخاسته تا حق (و اسلام) را در هم بشکند، و به‌مدد بیابانگردان بیسواد و قبائل مشرک و متعصب بر شما تاخته و گمراهی را درنظرشان جلوه داده و حقیقت نموده و دردلشان عشق آشوب کاشته و حقیقت و واقعیت خلافت را برایشان بگونه ای دیگر جلوه داده است و بر پلیدیشان پلیدی ها افزوده است.
5- همین عبدالله، خطاب به امیرالمومنین علی (ع) می گوید:
امیر المومنین آن جماعت اگر این بود که خدا را منظور داشتند یا برای خدا کار می کردند با ما مخالفت نمی نمودند، اما حقیقت این است که آن جماعت فقط برای این می جنگند که از مقتدا بگریزند و به خاطرعشقی که به تبعیض اقتصادی و انحصارگری دارند و می خواهند قدرت سیاسی خود را حفظ کنند و نگذارند عشرت دنیائی یی که اکنون به چنگ آنهااست

از دستشان برود و نیز از سر کینه ای که در دل دارند و عداوتی که در سینه شان هست از آن ضربه ها که تو ای‌امیرالمومنین برایشان فرود آورده ای در قدیم و در آن نبردها پدرانشان را و برادرانشان را کشتی.
و سپس رو به مردم کرده و می گوید:
معاویه چطور با علی بیعت می کند حال آنکه او برادرش حنظله و دائی اش ولید و جدش عتبه را در یک نبرد کشته است بخدا گمان نمی کنم بیعت کنند.
6- یزید بن قیس ارحبی در نطقی در " صفین " چنین می گوید:
این جماعت بر سر این با ما می جنگند که دینی را برقرار کنند که دیده باشند ما ضایع و پایمال کرده ایم و نه بر سر احیای حق و قانونی که‌دیده باشند ما ابطال و پایمال کرده باشیم. فقط برسر این دنیا با ما می جنگند تا در آن دیکتاتور و پادشاه

[صفحه 205]

باشند...
7- سعد بن ابن وقاص درنامه ای به معاویه می نویسد:
پس از... شورا، هیچیک از اعضایش برای تصدی خلافت ذیحق تر از دیگری نیست، جز این که علی از پیشاهنگان بود و در ماآن خصال (و امتیازات) که در وی بود نبود و در عین حال همه محاسن ما را داشت و ما همه محاسنش را نداشتیم و ازهمه ما ذیحق تر و با صلاحیت تر بود برای تصدی خلافت، لکن تقدیرات الهی خلافت را از او برگردانید و به جائی قرار داد که خدا می دانست و تقدیرش بود. و ما می دانستیم که او از همه مابرای تصدی خلافت با صلاحیت تر است، اما چاره ای جز این نبود که درآن باره سخن گفته شود و مشاجره صورت گیرد. بنابراین آن موضوع را کنار بگذار. اما درباره کار تو ای معاویه حکومتی است که از ابتدا تا انتهایش باآن مخالف بودیم. درباره طلحه و زبیر، اگر آنها به بیعتی که کرده بودند پایبند می ماندند برایشان بهتر بود، و خدای تعالی عائشه ام المومنین را بیامرزد.
8- در نامه محمد بن مسلمه به معاویه چنین آمده است:
بجان خودم ای معاویه تو جز در پی دنیا نیستی و جز هوای دل خویش را پیروی نمی کنی. اگرعثمان را پس از مرگ یاری کردی دروقت زنده بودنش خوارش گذاشتی. ما و مهاجران و انصاری که در اینجا هستند به صواب و نیکرائی نزدیک تریم.
و دیگر نامه ها و گفتگو های جمعی از صالحان و نیکمردان گذشته که در صفحات‌این جلد " غدیر" ملاحظه کردید.
اینها گفتار و آراء کسانی است که معاویه و کارها و لشکر کشیهایش را

دیده و شاهد ادوار مختلف زندگیش بوده اند و او رادر دوره بت پرستی اش شناخته اند و دوره تسلیم و اظهار مسلمانی و نیز هنگامی که از پستی روزگار چون اوئی طمع به خلافت اسلامی بسته با اینکه طبعا از آن محروم بوده و هیچ فضیلتی که او را در

[صفحه 206]

خور آن سازد نداشته و به رذائل بیشمار که عدم شایستگی اش را ثابت میداشته آلوده بوده است. ایشان که از نزدیک شاهد کردار و روحیات و لشکر کشی هایش بوده‌اند با اختلاف تعابیر و عبارات یک حقیقت را بیان داشته و در موردش همداستان گشته و گفته اند آن سرکش بیراه برای فرماندهی بر مسلمانان صلاحیت ندارد و نه تصدی حکومت بر شام را دارد حکومتی که بر اساس تضعیف نظام خلافت و تجزیه کشور واحد اسلامی بوجود آمده است، و او هیچ منظوری جزتسلط حکومت ندارد بهر طریقی که امکان داشته باشد با تهدید و قتل و تطمیع واز راه غصب حکومت تا بدان وسیله که امکان داشته باشد با تهدید و قتل و تطمیع و از راه غصب حکومت تا بدان وسیله به ثروت و عشرت و انحصار نعمت های جامعه به خود و دار و دسته اش نائل آید، و انگیزه اش علاوه بر عشرت‌دنیائی از طریق تسلط سیاسی انتقامگیری خون خویشان او است از امام (ع) که زیر پرچم بت پرستی و شرک ودر جنگهای ضد اسلام و با شمشیر حضرتش به زمین ریخته است تا دین و نظام خداعلی رغم آنها پیروز و بر قرار گشته است. از اینها بر می آید که معاویه و دار و دسته اش منظور و هدف و انگیزه ای جز آنچه گفته شد نداشته اندو نه چنان منظوری که بر شهود عصرش و ناظران کارها و لشکر کشی ها پوشیده مانده و بعدها هواخواهان حزب سفیانی کشف و اظهارش کرده باشند و این انگیزه و هدف ها، نامشروع و ضد اسلامی است و تلاش ناشی از آن یک تلاش باطل گرایانه. خاک برآن منظور پست و دنیا پرستانه، و مرگ بر جاه طلبی و برده گیری خلق.
پسر هنده جگرخوار- با اینکه آدمی خویشتن را بدرستی میشناسد- خویشتن را برای خلافت‌شایسته تر از عمر می شناخت، واین در " صحیح " بخاری آمده است از قول عبدالله‌بن عمر می گوید: نزد حفصه (خواهرم) رفتم... و گفتم: دیدی که کار حکومت بر مردم چگونه شد و مرا سهمی ندادند. گفت: برو خود را به آنها برسان چون در انتظار تو هستند و می ترسم دوری تو از آنها نوعی تفرقه باشد. و چندان اصرار کرد تا برفتم. چون مردم بپراکندند معاویه چنین نطق‌کرد: کسی که می خواهد درباره حکومت سخن بگوید بیاید. حقیقت این است که مابرای حکومت از او (اشاره به

پسر عمر) و پدرش شایسته تریم.- حبیب بن مسلمه

[صفحه 207]

از عبدالله عمر می پرسد: تو در جواب معاویه هیچ نگفتی؟ عبدالله بن عمر می گوید: خود را جمع و جور کردم تا بگویم: شایسته تر از تو برای‌حکومت، کسی است که با تو و پدرت در دفاع از اسلام و برای مسلمان شدنشان جنگید، اما ترسیدم سخنی بگویم که وحدت را بر هم بزند و مایه خونریزی شود و طور دیگری نتیجه دهد، پس آنچه را خدا در بهشت وعده داده بیاد آوردم. حبیب بن مسلمه می گوید: از آن خطا مصون ماندی.
این طرز تفکر و عاقبت بینی پسر عمر که او را از خطا مصون داشت و از تفرقه اندازی و خونریزی باز داشت کجا بود آنگاه که دست بیعت با امام برحق امیر مومنان مولای متقیان که امت مسلمان بر خلافتش همداستان گشته بود باز کشید و نترسید سخنی که می گوید مایه تفرقه و برهمزدن وحدت و خونریزی شود، و با سخن و عملش باعث تفرقه و برهم خوردن وحدت‌گشت و تزلزل نظام جامعه و حکومت مشروع امیرالمومنین و ریخته شدن خون هزاران بی گناه و پاکدامن و مجاهد؟ " خدا از پی شان به حسابشان می رسد ".

نه تنها هدف نهائی معاویه را از جمیع تحرکاتش وصول به خلافت تشکیل میداد بلکه تاریخ حکایت میکند که هدفی بالاتر از این داشته است بدش نمیامده که مردم او را پیامبر بشناسند پیامبری پس از خاتم پیامبران. ابن جریر طبری با سندحکایت میکند که عمرو بن عاص به آن هیئتی از مصریان به ملاقات معاویه رفت. پیش از ملاقات، عمر و عاص به آن هیئت گفت: توجه داشته باشید وقتی وارد دربار پسر هند می شوید بهنگام سلام دادن او را خلیفه نخوانید، چون با این طرز برخورد در نظر او بزرگ خواهید شد، و هر چه می توانید او را تحقیر کنید. متقابلا معاویه به حاجیان درگاهش گفت: من حدس می زنم که پسر نابغه مقام مرا نزد آنعده که همراه وی اند کوچک کرده است، بنابراین توجه داشته باشید وقتی آن هیئت وارد می شود با تمام قدرت آنها را به تعظیم وا دارید و در فشار بگذارید به طوری که وقتی هر کدامشان به نزدیک من می رسد نفسش در آمده باشد. اولین کسی که وارد شد مصری یی بود بنام ابن خیاط. همینکه وارد شد او را به تعظیم

[صفحه 208]

وا داشتند، و گفت: سلام بر تو ای پیامبر خدا. دیگران از وی تبعیت کردند. چون ازحضور معاویه بدر شدند عمرو به آنها پرخاش کرد که خدا لعنتتان کند، من گفتم در سلام دادن او را فرمانروا نخوانید آنوقت او را پیامبر می خوانید.
ممکن است همین حادثه، تخم آن مسلک فاسدی را کاشته باشد که جمعی ازهواخواهان معاویه پس از وفاتش پیش گرفته اند. شمس الدین نیاء مقدسی در کتاب " احسن فی معرفه الاقالیم " می نویسد: مردم اصفهان یک ابلهی و مبالغه‌پردازی یی در حق معاویه دادند. برایم مرد زاهد و متعبدی را نام بردند. از قافله ام جدا گشته آهنگ دیدار وی کردم و شبی را نزدش بسر آوردم و هی از او سوال کردم تارسیدم به این مساله که نظرت درباره " صاحب " چیست؟ بنا کرد به بد گفتن و لعنت کردن وی و افزود که او مذهبی آورده است بیگانه و ناشناس پرسیدم چه مذهب وعقیده ای؟ گفت: می گوید: معاویه پیامبر مرسل نبوده است پرسیدم: تو چه می گوئی؟ گفت: همان را که خدای عز و جل گفته است: " میان‌هیچیک از پیامبرانش با دیگران جدائی قائل نمی شویم ". ابو بکر پیامبر مرسل‌بود و عمر پیامبر بود... (و هر چهار خلیفه را نام برد و آنگاه افزود:) و معاویه پیامبر بود. گفتم: چنین مگو وچنین عقیده مبند. آن چهار تن خلیفه بودند و

معاویه شاه بود و پیامبر (ص) فرموده است: خلافت پس از من تا سی‌سال خواهد بود و سپس سلطنت. آن وقت بنا کرد به ناسزا گفتن به من، و اشاره به من به مردم گفت: این مرد رافضی (و بد گوی خلفا) است. اگر قافله مان سر نرسیده بود مرا تکه پاره کرده‌بودند. و در این زمینه، داستان های بسیار از آنها هست.
گرفتیم آنعده را ابهت دربار و ترس گرفته بود و حرف زدنشان را نمی فهمیدند و در حال سراسیمگی و بیخودی از زبانشان در آمدکه سلام بر تو ای پیامبر خدا

[صفحه 209]

اما این که با سلطنتش ادعا می کرد خلیفه و جانشین پیامبر خدا است اگر در پی رسیدن به مقامی بالاتر از سلطنت نبودونمی خواست خلافت غاصبانه را نردبان وصول به مرتبه رسالت نماید چرا آنها را منع نکرد و ترسشان را نزدود تا به خود آمده وضع را بدرستی دریابند و سخن بیراه و نابجا نگویند؟ او که در پی غصب مقامی بالاتر از خلافت بود برایش فرقی نداشت که او را امیرالمومنین بخوانند یا خلیفه یا پیامبر یا پروردگار می خواست دماغ پسر نابغه را به خاک در بار خویش بمالد و باعتراف به سلطه جابرانه اش وا دارد و واداشت و موفق گشت و غرور پیروزی وی را بر آن داشت که برای قدرت و مقامش صورتی معتدل و بازنندگی‌یی کمتر نپسندد، بلکه شکلی بسیار بیمورد و بیجا و بیگانه از واقعیت اختیار نماید پسر هنده جگر خوار از آن خطاب باطل و سلام ناروا خوشش می آید و به کسی که او را پیامبر می خواند تندی نمی نماید و از آن خطاب باز نمی دارد و در همان حال خودش حاضرنمی شود که پیامبر اسلام را پیامبر بخواند و به رسالت بشناسد، حتی برای تحقیر و کوچک کردنش بنام میخواندش غافل از این که نام والای محمد با عظمت ترین است چه به تنهائی بیاید و چه با هزار ستایش و ثنا و تعظیم، و رسالت با نام والایش ملازم و همجاه‌است. حافظان حدیث و حدیثشناسان گفتگوئی را ثبت کرده اند میان معاویه‌و امد بن ابد حضرمی به این صورت: معاویه- آیا هاشم را دیده ای؟ امدبن ابد: آری بخدا بلند بالا و خوش صورت بود، می گفتند: میان دو دیده اش برکه‌ای است معاویه- او را دیده ای؟ آری، مردی کوتاه قد و نابینا بود، می گفتند: شوم صورت است یا شر صورت است معاویه- محمد را دیده ای؟ محمد کیست؟ معاویه- پیامبر خدا- چرا او را همانگونه که خدا با عظمت و فخامت ذکرکرده یاد نکردی و نگفتی پیامبر خدا

[صفحه 210]

آخرین تشبثی که برای رساندن معاویه به کرسی‌خلافت صورت گرفت با تدبیر خائنانه عمر وعاص بود و به صورت حکمیت، و اولین تشبث و نخستین وسیله عبارت بوداز بالا بردن شعار خونخواهی عثمان. درحالی که امیرالمومنین (ع) از ابتدای کار و آغاز اختلاف با پسر هنده جگر خوار و سپس در آستانه جنگ صفین همواره پیشنهاد می کرد برای حل اختلاف به آیات محکم و نصوص قرآن مراجعه شود و معاویه و عمرو عاص نمی پذیرفتند در آخر کار و هنگامی که میرفت کار جنگ یکسره شود برای نجات خود و ایجاد شکاف در جبهه حق و گول زدن مردم پیشنهاد مراجعه به قرآن را مطرح ساختند نه برای حل شدن اختلاف درپرتو تعالیم و احکامش، بلکه بفریب و خیانت. و بر اثر آن حیله پردازی عمر وعاص و حماقت و خریت ابو موسی اشعری وضع را آشفته تر کرد وآشوب داخلی را ریشه دارتر. در پایان این به اصطلاح حکمیت و مراجعه به قرآن، ابو موسی اشعری به عمر و عاص گفت: خدا ترا موفق نگرداند که خیانت و حیله بکاری زدی، و تو سگ را می مانی که چه به او حمله کنی و چه نکنی پارس می کند. و عمرو عاص به او جواب داد: و تو خر را می مانی که کتاب مقدس بار داشته باشد.
بدینسان، حقیقت و حکم خدا در مورد آن‌اختلاف داخلی در گفتگو و کاری

[صفحه 211]

که آندو به عنوان حکمیت انجام دادند پایمال گشت و ندیده انگاشته شد، گفتگوئی که شیطان سیاست پردازی با احمق بی تجربه ای داشت، و همه قبول‌دارند که هر دو طمع به خلافت بسته بودند و حکمیت را برای همین ترتیب دادند. ناطقان عراقی و سردارانش در راهنمائی اشعری همین را به وی متذکر گشتند و نیز در تذکر به دار و دسته منحرف شام همین واقعیات را گوشزد نمودند. مثلا ابن عباس به اشعری می گوید:
نابغه سیاسی عرب با تو هم انجمن‌گشته است. معاویه هیچ خصلتی که او راشایسته خلافت سازد ندارد. بنابراین اگر حقی را که به جانب تو است بر پیکرباطل وی بزنی او را محکم میکنی و به مقصود میرسی، و اگر باطل وی به حقی که به جانب تو است طمع بست ترا آلت اجرای مقصودش می سازد. بدان ای ابو موسی که معاویه اسیر آزاد شده مسلمانان است و پدرش سرفرماندهی قبائل مشرک و مهاجم به اسلام بوده است و او بدون رای شورا و بدون بیعت داعیه خلافت دارد. اگر در برابرت ادعاکرد که عمر و عثمان او را به استانداری گماشته اند راست گفته است عمر او را به

استانداری گماشته و خودولایت و سرپرستی او را عهده داشته چون طبیبی که او را از آنچه دلش می خواهد باز می دارد و آنچه را خوش نمی دارد بزور به او می خوراند. و سپس عثمان با اتکا به نظر و کار عمر او رابه استانداری گماشته است، و بسا که توسط آن دو به استانداری گماشته شده اند و ادعای خلافت ننموده اند. و توجه داشته باش که عمرو عاص در زیر هرچه که ترا خوش می آید شری برایت پنهان دارد. هر چه را فراموش کردی این را از یاد مبر که با علی همان جماعتی بیعت کرده است که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده و آن بیعت بیعت هدایت و منطبق با دین است، و وی جز با سرکشان نافرمان و بیعت شکنان نجنگیده‌است.
احنف بن قیس به او می گوید:
آن جماعت را دعوت کن که به فرمان علی درآیند و اگر نپذیرفتند از آنها بخواه که مردم شام و هرکس از قریش عراق را می خواهند برگزینند و از قریش

شام هر که را دوست می دارند.
شریح بن هانی به اشعری می گوید:
مردم عراق اگر معاویه برایشان حاکم شود زنده نخواهند ماند، اما مردم شام اگر علی حاکمشان شود برایشان خطری نخواهد بود. بنابراین درباره آن مساله با توجه دقیق به این حقیقت بیندیش و نظربده. تو سابقا در حوادث کوفه و جنگ جمل مردم را (از پیوستن به علی ع) بازمی داشتی، و اگر اینک کاری شبیه آن از تو سر زند آن گمان که به تو می رفت به یقین خواهد پیوست و امیدی که به تو می رفت مبدل به یاس خواهد گشت.
آنگاه این ابیات را سرود:
ابو موسی بدترین دشمن را در برابرت نهاده ان
فدایت شوم عراق را ضایع مسا
حق اهل شام را بده و حق را از ایشان بستان
زیرا امروز هرچند آهسته روان باشد چون دیروز خواهد گشت
و فردائی خواهد آمد با حوادثش
روزگار چنین است و با نیکبختی و بدبختی قری
مبادا عمرو ترا بفریبد که عمر
همیشه دشمن خدا است
و حیله هائی بکار می بندد که عقل را حیران می گرداند
حیله هائی که در لفافه ظاهری آراسته پیچیده است
معاویه را چون مقتدا و پیری که سرفراز است مگردان

و چنین اعتباری به‌او مده و شمارش چنان
از طرف دیگر، معاویه اینطور عمروعاص را راهنمائی و برای مذاکرات

[صفحه 213]

حکمیت آماده می سازد، به او می گوید:
اگر ترا با مردم عراق ترساند و تهدید کرد او رابا شام تهدید کن، و اگر با مصر تهدیدت کرد با یمن تهدیدش کن، و اگربا علی تهدیدت کرد با معاویه تهدیدش کن.
عمرو عاص از او می پرسد: به نظرتواگر اسم علی را آورد و از پیشاهنگی در ایمان به اسلام و هجرت یاد کرد و از اتفاق مردم بر سر خلافت وی چه باید بگویم می گوید: هر چه مصلحت می دانی و می خواهی.
این وصف گویائی ازجریانات آن زمان است و بیان روشنی ازواقعیات آن و بوضوح میرساند که نیت ومنظور عراقیان و شامیان از کشمکش و جنگی که داشته اند چه بوده است و هر یک خلافت را برای رئیس خویش می خواسته‌و در همین راه بوده که در جریان حکمیت- بحق یا نا حق- خلع و تثبیت از طرف آن دو نفر بعمل آورده و گفتگوی عمرو عاص و ابو موسی بر سر همین دور میزده است و در اثنایش هیچ سخنی از خون عثمان و خونخواهی او به میان نیست و فقط بر سر این است که چه کسی خلافت باید بکند و چون اساس کار تجدید نظر درمساله خلافت و تعیین آن بوده به هنگام نوشتن صلحنامه کلمه امیرالمومنین از جلواسم مولای متقیان و امیرمومنان امام علی (ع) برداشته شده است.
از مطالب که تحت عناوین ششگانه اخیرآمده ماهیت جریانات بدقت روشن گشت و شکی نماند که معاویه در پی خلافت بوده است نه در پی خونخواهی عثمان، واین یک وسیله تحقق آن آرزوی باطل ومنظور ناروا بیش نبوده است.
بنابراین، ابن حجر چه می گوید و چگونه با قاطعیت اظهار نظر می نماید که کشمکش میان امام (ع) و پسر هنده جگر خوار ربطی به خلافت نداشته ومنحصر به خونخواهی عثمان بوده است؟ این را می گوید تا جنایات و تبهکاری آن مردک را توجیه و تبرئه نماید که برای برآوردن شهوات و مطامعش هفتاد هزار نفر را به خاک و خون کشیده است و پنداشته کسی به حسابش نخواهد رسید و هیچ

[صفحه 214]

پژوهنده دقیقی پیدا نخواهد شد که دلائل قاطع و روشنگر تاریخی را بر

صورتش بزند یا خجالت نکشید، از این که محققی پیدا شود و آبرویش را ببرد، و نیز از صحنه رستاخیز و ایستادن در برابر محکمه عدل الهی هراس به خود راه نداده و ندانسته که خدای قهار و دادگستر در کمین و در پی حساب و دادرسی است.
بحث خود را با سخن " باقلانی " پایان دهیم آنجا که در " لتمهید " می گوید:
" بستن پیمان بیعت امامت با شخصی بدین مضمون که جمعی رادر ازای قتل یکتن به قتل رساند بدون شک خطائی ناروا است، زیرا وی در این کار به استناد اجتهاد و استنباط شخصی‌عمل می کند و برای خویش. حال آنکه ممکن است استنباط و اجتهاد زمامداری بر این تعلق گیرد که قتل جمعی را در ازای یکتن جایز نداند و این نظر و رای بسیاری از فقها است، یا ممکن است‌زمامداری چنین نظر و رای داشته باشد، ولی بعدا از این نظر برگردد. بنابراین بستن پیمان حکومت با کسی بدین مضمون که فقط قانون کیفری را به‌موجب یکی ازمذاهب اسلامی اجرا کند عقدی فاسد و باطل است و کسی که آنرا بسته و با آن موافقت نموده ملزم به آن نیست.
وانگهی اگر مسلم باشد که علی از کسانی است که کشتن جمعی را درازای یکتن جایز می دانند نمی تواند همه کسانی را که در قتل عثمان دست داشته اند بکشد مگر قبلا یکایک آنها را مشخص و با دلیل و شهادت محکوم کرده باشد و ضمنا اولیاء مقتول به محضر او آمده از او تقاضای خونخواهی پدر و ولی خویش را کرده باشند و نیز در شمار کسانی نباشند که به عقیده وی‌سرکش و تجاوزکارداخلی اند و از جمله کسانی که احقاق حقشان لازم و واجب نیست مگر آنگاه که سر به فرمان حکومت در آورند و از سرکشی و تجاوز کاری دست بکشند، و نیز امام استنباط کند که کشتن کشندگان عثمان به بی نظمی و آشوبی سهمگین نمی انجامد که فسادش باندازه قتل عثمان یا سهمگین تراز آن است و بتاخیر انداختن کیفر تا هنگام امکان آن و تحقیق بیشتر و دقیق‌در امرش بیشتر به مصلحت امت است و برای حفظ وحدت ضروری تر و از آشوب و فساد دورتر است و سبب می شود که بی گناهی به کیفر نرسد و آنان که در قتل‌عثمان دستی نداشته اند پایشان به میان نخواهد شد.

[صفحه 215]

اینها همه اموری است که امام را در اجرای قانون کیفری و احقاق حق ملزم می داشته است و کسی حق ندارد با شخصی بیعت امامت ببندد باین شرط که یکی از مواد قانون‌کیفری را باعجله و شتاب باجرا گذارد و در آن مورد بنا به نظر عامه مردم عمل کند و نه کسی حق دارد امامتی بدین

شرط را بپذیرد.
بنابر آنچه گذشت باید این روایت را گرچه سندش صحیح باشد دور انداخت اگر هم آن دو نفر با این شرط بیعت کرده باشند و وی آن را پذیرفته باشد کاری خطا صورت گرفته است و در عین حال خدشه ای در امامت وی وارد نمی سازد، زیرا پیمان بیعت امامتش قبلا و پیش از بیعت این دو منتقد گشته است و این شرط بی اعتبار و بی اثر بوده است، چون چنین‌اشتباهی از امامی که امامتش ثابت و برقرار گشته خطائی نیست که خلعش را لازم آورد یا وظیفه فرمانبرداری مردم را در برابرش از آنان سلب نماید و حق‌حاکمتیش را زایل گرداند. "

[صفحه 216]

بررسی دفاعیه ابن حجر برای معاویه

اشاره

ابن حجر به تقلید از پیشینیانش کار توجیه جنایات‌و گناهان معاویه را ادامه داده و در بهانه تراشی و تصحیح خلافت معاویه بس پرگفته و تلاش ورزیده و حقه بازی را به پرروئی کشانده است و همه آنچه در کتاب " الصواعق المحرقه " نوشته دو مطلب بیش نیست:1- همه جنایاتی که معاویه مرتکب گشته از لشکر کشی های تجاوزکارانه و خونریزی و قتل و غارت و بی ناموسی و قیام علیه خلیفه وقت وکشتن هزاران مسلمان که در میانشان سیصد و چند تن از شرکت کنندگان در بیعت " شجره " و جماعتی از مجاهدان بدرو گروهی از مهاجران و انصار و عده ای‌بسیار از اصحاب عادل و نیکرو یاتابعان نیکو سیرت بوده اند همه اینها را از روی اجتهاد و استنباط فقهی خویش کرده است.
ابن حجر می پندارد چنین توجیهات مسخره ای می تواند ارتکاب گناهانی را که قرآن و سنت بوضوح مشخص کرده اند کار درستی جلوه دهد و مرتکبش را تبرئه نماید. و گمان می کند همین که پرده قدس و عفافی به عنوان مجتهد بودن به گرد معاویه کشید هر گناهی را که مرتکب شده و لکه هر جنایتی را که بردامن داشته

[صفحه 217]

باشد ماستمالی خواهد کرد و دیگر کاری بر خلاف قرآن و سنت کرده عمل شرعی و طبق اجتهاد و فتوای شخصی خواهد بود و نام گناه و جنایت ونافرمانی در برابر خدا و پیامبر (ص) بر آن نمیتوان نهاد او نمی داند یا خود را به نفهمی می زند که چنین اجتهاد و استنباطی- استنباطی که مخالف نص و در برابر نص صریح قرآن و سنت باشد- بی ارزش و بی اعتبار است واساسا اجتهاد و استنباط نام ندارد ابن حجر شنیده که انسان می تواند بر خلاف اجتهاد مجتهدان اجتهاد و استنباط نماید، لکن نفهمیده که دیگر بر خلاف حکم خدا پیامبر (ص) نمی توان اجتهاد واظهار رای کرد.
باری، ابن حجر و کسانی که پیش از او به این تو جیهات و بهانه آوری ها جهت تبرئه معاویه پرداخته اند و کسانی که پس از او چنین کرده اند پنداشته اند اجتهاد و استنباط احکام فقهی کاری بی ضابطه و بی بقاعده است نه آنکه اصول و قواعد و ضوابطی داشته باشد که اگر طبق آنهاعمل نشد باطل ونادرست باشد، و کاری است که به دلخواه صورت می گیرد و آراءاجتهادی چندان کشدار و سازگار است که با هر هوس و خواهشی جور می آید و چنان است که بوسیله اش می توان خلافکاری وگناهورزی خالد بن ولید را توجیه و تبرئه کرد و گفت طبق اجتهادش آن فجایع‌را در حق

قبیله بنی حنیفه و رئیس پاکدامن و نیکو کارش مالک بن نویره مرتکب گشته و خون بی گناهان را ریخته‌و با همسر مسلمانی خیانتکار همبستر شده است و گفت ابن ملجم مرادی- که طبق فرمایش پیامبر راستگو و امین نگونسارترین موجود همه نسل های پس ازپیامبر (ص) است- طبق اجتهادش دست به‌وحشتناکترین گناهان زده و حرمت گرامی‌ترین مقدسات اسلامی را لگدمال کرده وخون خلیفه بر حق و پیشوای پارسیان رادر محراب پرستش ریخته و مجسمه فضیلت و تقوی را واژگون کرده و آن را که خدا و پیامبرش بسیار ستوده اند و قرآن" خود " پیامبر شمرده است کشته و امت اسلام و بشریت را از فیض دانش

[صفحه 218]

و حکومتش محروم گردانیده است، و چون‌طبق اجتهادش بوده هیچ گناهی نکرده و بر صواب بوده است.

محمد بن جریر طبری‌در" تهذیب " می نویسد: سیره نویسان متفقند بر این که علی دستور داد قاتلش را به کیفر قتلش بکشند و از مثله کردنش بر حذر داشت. و در میان امت اختلافی بر سر این نیست که ابن ملجم طبق اجتهاد و تفسیرش و به تصور این که کار درستی میکند علی را کشته است. و به همین لحاظ است که عمران بن حطان می گوید:
زهی به ضربه ای که پرهیزگاری زد و منظوری جز این نداشت
که رضای پرورگار آسمان را در یابد
من درباره وی می اندیشم و در نتیجه می بینم
که وی در آستان خدا از همه آدمیان گرانبارتر است
با همین اجتهاد و مجتهد بودن، ابو غادیه فزاری قاتل عمار یاسر را تبرئه می کنند، عمار یاسری که خدا و پیامبر او را ستوده اند و این حدیث پیامبر (ص) که به وی می فرماید: " ترا دار و دسته تجاوزکاران داخلی می کشد "- چنانکه در جلد نهم گذشت- حدیثی ثابت و " صحیح " شمرده شده است، و نیز دامن عمر وعاص‌از آلایش حیله ای که در جریان حکمیت بکار زد و به امت محمد (ص) خیانت کرد ووحدت و قدرتش را بر هم زد پیراسته می‌شود، کسی تبرئه میشود که مولای ما امیرالمومنین درباره او و همکارش فرمود:
هان این دو مردی که به عنوان حکم برگزیدید حکم قرآن را پشت سر افکندند و آنچه را قرآن نابود کرده احیا نمودند و هر یک از پی دلخواه خویش رفتند بی ارشادی از خدا، تا در نتیجه بدون حجتی آشکار یا باستناد سنتی که عمل گشته باشد داوری نمودند و در داوری و حکمیت خویش اختلاف پیداکردند و هر دو بیراهه رفتند. بر اثر آن، خدا از آن دو بیزار گشت و پیامبرش و مومنین

[صفحه 219]

نیکو حال.
همین اجتهاد و مجتهد بودن دستاویزی گشته برای تبرئه یزید سرکش و دیکتاتور از همه تبهکاریهایش از قتل عام خاندان پیامبر (ص) و کشتن ذریه وبازماندگانش و باسارت بردن زنان محترم دودمانش تا دیگر جنایاتی که هرکس نگاهی به سیاهه اعمالش بیندازد بیدرنگ رگبار لعنت و دشنام بر او خواهد بارید و از او بیزاری خواهد جست دستاویزی برای پاک کردن دامن آلوده آنها که پا از بیعت با امام امیرالمومنین علی (ع) به دامن پیچیدند در حالیکه همه شرایط بیعت خلافت در وی جمع بود و بر آنان واجب می نمود

که دست بیعت دهند، و چون خودداری نمودند و امام زمان خویش نشناختند بحال جاهلیت از دنیا رفتند. دستاویزی گشته برای تبرئه آن چند حاکم نخستین که به لغزشهای دینی و فقهی شان در جلدهای ششم و هفتم و هشتم و نهم اشاره رفت، تبرئه با بهانه ها و توجیهاتی که بدتر از خود آن گناهان است. همچنین برای تبرئه و لوث کردن خیلی گناهان انحرافات و فجایع مشابه اینها.
وانگهی موارد بسیاری هست که در آن اجتهاد صورت گرفته است، ولی بدان اجتهادات هیچ اعتنائی نمی شود و آن آراء اجتهادی وموضع گیری هائی که بر اساسش شده چون بر خلاف تمایل و دلخواه جماعتی بوده است بی اعتبار و بی قدر شمرده می شود. این گونه اجتهادات در نظر آن جماعت نمی تواند از مخالفان عثمان- که صحابه عادل و راسترو و برجسته ترین مهاجران و انصار و زبده مجتهدان هستند و قرآن و سنت را از شخص پیامبر(ص) آموخته اند- رفع اتهام نمایدو مایه تبرئه و پاکی دامنشان به حساب‌آید، واینها در نظر ابن حزم- که تبهکارترین فرد یعنی ابن ملجم را ببهانه و به ادعای مجتهد بودنش از کشتن امام علی بن ابیطالب تبرئه می نماید- زشتکارانی ملعون و آشوبگر مسلح‌و خونریز و آدمکش

[صفحه 220]

عمدی هستند و در نظر ابن تیمیه جمعی هستند که علیه حکومت قانونی قیام و در کشور تبهکاری کرده اند و می گوید: او را مشتی تجاوزکار و ستمگر کشتند و همه آنها که درپی قتل عثمان بودند نه تنها خطاکار، بلکه ستمکار و تجاوزکار مسلح و بیداد گر بودند و درنظر ابن کثیر جمعی سبکسر و بی سر و پایند و بدون شک از جمله تبهکاران روی زمین و تجاوزکارانی که علیه پیشوای شرعی قیام کردند و نابخردانی لجباز و خائنانی ستمگر و تهمت زن، ودر نظر ابن حجر تجاوزکارانی دروغپرداز و ملعون و پرخاشگر که نه تنها فهم و شعور، بلکه عقل ندارند.
اگر رای اجتهادی وضع معینی و ارزش و اعتبار ثابتی داشته باشد باید رای اجتهادی همه مجتهدان را حائز آن می دانست نه این که یکی را قدر نهاد و دیگری را بی اعتبار شمرد و میان مجتهدان تبعیض و تمیز قائل گشت. اگر اجتهاد قابل احترام و تبعیت است چرا برای رای اجتهادی امام امیر المومنین‌علی بن ابیطالب (ع) در مورد متهمین قتل‌عثمان احترام و اعتباری قائل نگشتند، نظر امام را که می گفت مصلحت اقتضا میکند که رسیدگی به متهمین قتل عثمان‌به تاخیر افتد و در مو قع مناسب به موجب قرآن و سنت به آن حادثه رسیدگی شود؟ به اجتهاد وی اعتنا ننموده و آتش‌جنگ های جمل و صفین را- که جنگ حروریین دنباله اش بود- علیه وی

برافروختند و رای حضرتش را که بحکم نص پیامبر(ص) دروازه شهر دانش پیامبر (ص) و سرآمد قاضیان امت است به هیچ نشمردند، اما نظر اجتهادی عثمان را که عبیدالله بن عمر قاتل هرمزان و دختر ابولولوه- آن دو بی گناه- را مورد عفو قرار داده معتبر می شمارند. اگر خلیفه حق داشته باشد قاتلی را که خون ناحقی ریخته عفو کندچرا این حق و اختیار به مولای ما امیر المومنین در مورد انقلابیونی که‌به وی پناه آورده بودند داده نشد با توجه به این که معلوم نبود امام چه رائی و حکمی درباره آنان صادر خواهد کرد، آیا چون قاتلش مشخص نیست دیه

[صفحه 221]

مقتول را از خزانه عمومی خواهدپرداخت همانطور که در مورد اربد فزاری عمل کرد یاآنان را مجتهد می داند- و چنان هم بودند- و مجتهدانی‌که ممکن است نظری درست یا خطا داشته باشند، یا رسیدگی به آن را موکول خواهد کرد به استقرار خالفتش و برقراری آرامش و امنیتی که لازمه حل و فصل امور است، و مسلم است که امام(ع) هر یک از این آراء را اتخاذ می کرد برایش اشکالی نداشت؟ اما آن جماعت بیراه شمشیر بر کشیدند و به جنگی تجاوز کارانه علیه خلیفه و امام وقت برخاستند و خواستند که حق و قانون تابع دلخواهشان شود و در پی این مقصود جنگی بر پا کردن که طی آن دهها هزار سر از پیکر جدا گشت و هزاران بیگناه به خاک و خون کشیده و خونهای ناحق ریخته شد. می پرسیم: با چه اجتهادی به چنین تبهکاری یی دست زدند و به تفرقه و پراکندگی صفوف امت پرداختند و مسولیت بی نظمی و خونریزی را بگردن گرفتند و تخم آشوب و فتنه پراکندند و به فتنه و گمراهی فرو افتادند.
از اجتهادات مسخره و عجیبی که در قرون پیشین صورت گرفته اینها است که دشنام دادن به امیرالمومنین علی (ع) و هر صحابی یی که از حضرتش پیروی کرده جایز است و هر کس حق دارد آنان را لعنت کند و بدبگوید و در نماز و خطبه جمعه و جماعت‌و از فراز منبر و در دعای دست ناسزا بگوید و در انجمن ها داد بزند و فحش بپراند به به آنان و هیچ قابل سرزنش و تعقیب نباشد حتی بالا تر از آن اجری‌هم ببرد چون مجتهدی خطاکار است هرچند آدمی بی سر و پا و بیسواد و دهاتی و بیابانگرد باشد و از آنها که‌از علوم و معارف و از درس و بحث بدورند، اما علی و شیعه و پیروانش حق ندارند از ظلم و ستمهائی که بر آنان رفته کلمه ای بر زبان بیاورند ودشمنان خویش را چنانکه هستند وصف نمایند و بدیها و تبهکاری هاشان را بر شمارند حال آنکه خدای متعال می فرماید: خدا دوست نمی دارد صدائی به بدگوئی بر آید مگر آنکه ستم دیده باشد. و هیچیک از

ایشان- هر چند درهمه علوم متبحر باشد و مجتهدی عالیمقام- حق ندارد چنین کاری به استناد اجتهادش بکند،

[صفحه 222]

و اگر کسی از ایشان بدی به آن ستمگران و تبهکاران گفت مستوجب کشتن و بستن و شکنجه و تبعید است و به اجتهادش- خواه درست باشد و خواه اشتباه- اعتنائی نباید کرد. و بر همین اساس عمل کرده اند آن جماعت از روز نخست و همان وقت که بنای ستم و انحراف نهاده شد تا به امروز. به فرهنگ های شرح حال رجال وبه تاریخ مراجعه کنید ملاحظه خواهید کرد که بر این سخن دو شاهد عادلند و دو گواه راست. پیش دستتان سخن ابن حجر هست در کتاب " الصواعق " که در موضوع لعنت کردن بر معاویه می گوید: " در مورد این که بعضی بدعت خواهان به او دشنام می دهند و لعنت می فرستند رد موردش سر مشقی هست از ابو بکر و عمر و عثمان و بیشتر اصحاب، بنابراین حرف آنها قابل اعتنا نیست و نه می تواند اساس کار قرار گیرد و این حرف از جماعتی سر زده است که احمقند و نادان و نا فرمان که خدا التفاتی ندارد به آنها و به این که در چه وادی‌یی سر گشته و گمراهند و خدا لعنتشان کرده و خوارشان گردانیده به بدترین شکلی و اسلحه اهل سنت را- که حجت های مستحکم و برهان های قاطع در رد بد گوئی به ائمه و پیشوایان برجسته وممتاز دارند- بر سرشان مسلط کرده است. "
می دانید ابن حجر چه کسی را لعنت می کند و دشنام می دهد؟ و ناسزا هایش متوجه چه کسی است؟ حدیث لعنت فرستادن رسول خدا (ص) بر معاویه را بیاد آورید و احادیث لعنت کردن امیرالمومنین علی (ع) به معاویه را و لعنت هائی را که در دعای‌دست در نمازش براو می کرد و لعنت کردن ابن عباس و عمار یاسر و محمد بن‌ابی بکر را و نفرینی را که ام المومنین عائشه در تعقیبات نمازش می کرده و دیگر اصحاب تا روشن شود که لعنت و دشنام ابن حجر متوجه کیست خودتان قضاوت کنید.

[صفحه 223]

در اینجا همچنین باید معنی اجتهاد را فهمید و مفهومش را دریافت و در نظر داشت، اجتهادی که باستنادش ریختن خون ها بسیار روا دانسته شده است و در راهش هزاران هزار بیگناه به‌خاک و خون کشیده شده اند و ناموس ها برباد داده شده و حرمت ها پایمال گشته و احکام و قوانین دگرگون شده و مفهومش را چندان توسعه داده اند که چیزی نمانده به استنادش شریعت را زیرو رو کنند و هر کار و رویه و حکم جاهلی را مقبول و روا بشمارند و پیوند دین بگسلند و رشته اش از گردن فرو گزارند بعد، ببینم آیا اجتهاد چیزی است که به وسیله اش سنن پیروی شده و جاری را که قابل تبدیل نیست می‌توان تغییر داد و احکام مسلم اسلام را لغو کرد؟ آیا مجتهد بودن خصیصه ای است که خدا به عوام الناس و بیسوادها ارزانی می دارد تا هر طور که دلشان خواست عمل کنند یا نه اصول و حساب و کتابی دارد و تابع شرایط و قواعدی است و مجتهد در چهارچوب قرآن و سنت و تفکر واستنباط خردمندانه عمل‌می کند یا حداکثر- و بفرض که نظر آن‌جماعت را که اجتهاد در برابر نص را جایز می دانند منظور داریم- در چهارچوب تاویلات صحیح؟ آیا اجتهاد در محدوده این مصادر و عوامل صورت می گیرد یا نه حساب و کتاب و شرایط و قواعدی ندارد و هر موش و گربه و هر چهار پائی و هر بیابانگرد بیسوادی به کار اجتهاد می پردازد و حق دارد بپردازد؟ من گمان نمی کنم عالمی چنین چیزی را اجتهاد بنامد و کار درستی بداند. علمای معروف و برجسته درباره اجتهاد چنین گفته اند:
آمدی در کتاب " الحکام فی اصول اللحکام " می گوید: " اجتهاد در لغت به معنی نهایت سعی و کوشش در انجام کاری پر مشقت مبذول داشتن است. به همین جهت نمی گویند در برداشتن ریگی جهد یا " اجتهاد " نمود، یا نمی گویند در

[صفحه 224]

حمل دانه ای جهد یا " اجتهاد "ورزید. در اصطلاح علمای اصول، اجتهاد در مورد کاری خاص بکار می رووددرباره نهایت سعی و کوشش در جستجوی تصوری از یک حکم شرعی به طوری که احساس شود بیش از آن امکان ندارد. مجتهد به کسی گفته می شود که متصف به صف اجتهاد باشد و دو شرط دارد: اول این که از وجود پروردگار متعال آگاه باشد و از صفات واجبش و کمالاتی که در خور آن است، و بداند که او واجب الوجود است بخودی خود و فی حد ذاته وحی است و عالم و قادر و مرید و اندیشمند و بیانگر، تا براین اساس بتوان به تصور آورد که پروردگار تعیین تکلیف و

وظیفه می کند و قانون می گزارد و حکم حقیقی باشد. لازم نیست دقائق علم کلام (و عقیده شناسی) را بداند و چون متکلمان و عقیده شناسان نامی در این علم متبحر باشد بلکه کافی است علمش در این زمینه متکی به دلائل تفصیلی باشد به طوری که بتواند آن دلائل و عقاید را تقریرو تحریر نماید و انتقادات و ردیه شبهه آوران را رد کند و بگوید همانگونه که رسم علمای اصول بلند پایه و سترگ هست، یا دلائل این امورا نه تفصیلا، اجمالا بداند. شماره سریال: 271 شرط دوم این که مدارک احکام شرعی و انواعآن را بداند و بشناسد و نیز روش های اثبات آن و وجوه دلالت های آن را و اختلاف مراتب و شرایط اعتبار آن را بشرحی که آمد. و بداند وقتی آن مدارک‌با یکدیگر تعارض داشتند چگونه و از چه‌جهات یکی را بر دیگری ترجیح می دهند و چگونه احکام را از آنها نتیجه گیری می کنند و بر می آورند، و بتواند آنها را بنویسد و تقریر نمایدو اعتراضات و اشکالات وارده را رفع کند. این جمله را وقتی می تواند که راوی شناس باشد و عالم در شناخت روش های جرح و تعدیل و تمیز صحیح از سقیم‌چنان چون احمد بن حنبل و یحیی بن معین. و شرایط و شان نزول آیات را بداند و ناسخ و منسوخ را در زمینه آیات مربوط به احکام تمیز دهد و لغت شناس و عالم نحو باشد. البته لازم نیست در لغت دانی مثل اصمعی باشد یادر علم نحو مثل سیبویه و خلیل، بلکه‌همینقدر که از اوضاع عرب و رسم و عادتشان در خطاب و گفتگو اطلاع داشته

[صفحه 225]

باشد به اندازه ای که به دلالت الفاظ قادر آید و مطابقه و تضمین و التزام و مفرد و مرکب و کلی و جزئی و حقیقت و مجاز و تواطئی و اشتراک و ترادف و تباین و نص و ظاهر و عام و خاص و مطلق و مقید و منطوق ومفهوم و اقتضاء و اشاره و تنبیه و ایماء و امثال آن را که بشرح آمد و استنباط حک از دلائلش بدان منوط و مشروط است بشناسد و تمیز دهد.
اینهاشرط و ضروری است برای مجتهد مطلق، مجتهدی که عهده دار صدور حکم و فتوی در همه مسائل فقهی می شود، لکن در مورد اجتهاد درپاره از آن مسائل کافی است آنچه را متعلق به همان یک یا چند مساله است بداند و آنچه را که برای استنباط حکم و فتوی درباره آن یک یا چند مساله لازم است، و این که از مطالب مربوط به دیگر مسائل فقهی اطلاعی نداشته باشد لطمه ای به کار وصلاحیتش نمی زند. همچنین مجتهد مطلق ممکن است در مورد مسائل بسیاری مجتهدولی در مورد دیگر مسائل بی اطلاع باشد. به همین جهت شرط مفتی شدن این نیست که همه مسائل فقهی و مدارکش را بداند. چه، این در حدود امکانات انسان

نیست و به همین سبب از " مالک " نقل شده که از او درباره چهل مساله‌نظر خواستند و در مورد سی و شش تای آن گفت: نمی دانم. اجتهاد در مورد مسائلی صورت می گیرد و آن احکام شرعی‌که دلیلش ظنی باشد. این که گفتیم " احکام شرعی " برای این بود که آنها را از قضایای عقلی و اغوی و امثال آن‌جدا کرده باشیم. این که گفتیم " دلیلش ظنی باشد " برای این بود که تااز آنچه دلیلش قطعی است- مثل عباداتب چون خمس که محل اجتهاد نیست و هر که در موردش خطا کند گناهکار خواهد بود- جدا باشد، و مسائل مورداجتهاد اموری است که اگر کسی در موردش اجتهاد و استنباط خطا داشته باشد گناهکار نخواهد بود. "
شاطبی در کتاب " موافقات " مطالبی دارد که خلاصه اش این است: " اجتهاد بر دو نوع است: یکی اجتهاد وابسته به تحقق‌مناط، و این اجتهادی است که امت متفقا قبولش دارند، و معنایش این است که حکم از روی مدرک شرعی آن ثابت‌شود، اما نظر در تعیین محل آن باقی می ماند، و این همه وقت ضرری است،

زیرا تکلیف و وظائف شرعی جز با انجام چنین اجتهادی روشن نخواهد گشت، و فرض تکلیف و وظیفه شرعی بدون‌وجود چنین اجتهادی در حقیقت موظف ساختن مردم به انجام امور محال خواهدبود و این شرعا غیر ممکن است و عقلا هم غیر ممکن و نامعقول نوع دوم اجتهادی است که می تواند قطعی باشد وخود بر سه نوع است:
1- اجتهادی که در حقیقت شسته رفته کردن مناط است، و آن چنان است که در نصی وصف معتبر در حکم با دیگر مطالب آمیخته باشد که در آن صورت آن نص را با اجتهاد شسته رفته می کنند تا آنچه معتبر است از آنچه زائد است جدا و متمایز گردد.
2- اجتهادی که می توان بیرون آوردن مناط نامیدش، و آن بدین گونه است که‌نصی که بر حکمی دلالت دارد به مناط نپرداخته باشد و استنباط حکم از چنین‌نصی بدان می ماند که با بحث و جستجو از آن بیرون آورده شود، واین اجتهاد قیاسی نام دارد.
3- نوع سوم از اشکال اجتهاد وابسته به تحقق مناط است، زیرا آن نوع بر دو گونه است: یکی آنچه مربوط به انواع است نه اشخاص، مانند تعیین نوع مثل در جزای‌صید و نوع رقبه در عتق در کفارات و امثال آن. و دیگری آنچه مربوط به تحقق مناط است در صورتی که مناط حکمش به تحقق رسد. بنابراین چنان به نظر می رسد که مناط بر دو گونه باشد: یکی‌عام، و دیگری خاص و جزئی از آن عام.

کسی به درجه اجتهاد نائل می آید که دو صفت را احراز نماید: اولا- مقاصد شریعت را به خوبی دریابد. ثانیا- براساس دریافت و فهم صحیح مقاصد شریعت، قدرت استنباط احکام راپیدا کند. در باره اولی در کتاب " مقاصد " گفتیم که شریعت بر پایه توجه به مصالح نهاده است و مصالح نهاده است‌و مصالح توسط قانونگزار معین گشته نه‌این که موکول به درک و تصور مکلف باشد، زیرا در آن صورت مصالح بر حسب تصور افراد مختلف فرق خواهد کرد. و با استقراء تام ثابت گشته که مصالح بر سه درجه و مرتبه است. پس هرگاه انسان به قصد و هدف تشریع در

[صفحه 227]

هر یک از مسائل شریعت و ابواب آن و مجموعه های احکام، کاملا پی برد به منزلت و مقام خلافت و جانشینی پیامبر(ص) در زمینه تعلیم دین و قانون و فتوی دادن و حکومت و قضاوت طبق حکم خدا نائل آمده است. صفت دوم، در خدمت اولی است، زیرا قدرت استنباط احکام، در پرتو معرفی که در فهم شریعت لازم است به دست می آید. به همین جهت فهم شریعت اساس است و استنباط احکام وسیله و در خدمت. بازبهمین جهت قدرت استنباط احکام را شرطدوم قرار داده اند و فهم شریعت را مایه وصول به مرتبه اش دانسته اند.
این است اجتهاد در نظر علمای اصول، اما در نظر فقها، اجتهاد مرتبه بلندی از فقه و دینشناسی است که به مددش فقیه می تواند هر فرعی را به اصل و اساسش باز گرداند و از آن استنباط و استخراج نماید و نقد واشکال وارد بر آن را رد و رفع نماید و در برابر تشکیک و ایرادی که می کنند از آن دفاع کند. "
آمدی در کتاب "الاحکام... " می گوید: " فقه در عرف متشرعین بر علمی اطلاق می شود که از طریق اندیشه و استدلال به پاره ای ازاحکام فرعی شرع حاصل آید "
ابن نجیم در " بحرالرائق " می گوید: " فقه بنابر آنچه نسفی به تبعیت از علمای اصول در شرح المنار گفته است بر علمی‌اطلاق میشود درباره احکام عملی شرعی‌که از طریق استدلال از ادله تفصیلی حاصل آید. "
در " حاوی " قدسی چنین آمده است: " بدان که فقه در لغت به معنی آگاهی و اطلاع است و در شریعت به معنی اطلاعی خاص که عبارت باشد ازاطلاع بر معانی و اشارات و دلالت ها وبواطن و مقتضیات نصوص. فقیه اسم کسی‌که بر آنها اطلاع و علم حاصل کرده باشد " و می گوید: " فقه قدرت بر تصحیح منقول و ترجیح معقول است. و خلاصه، فقه در علم اصول یعنی علم به‌احکام از روی دلائل آنها. بنابراین فقیه در نظر علمای

اصول همان مجتهد است. و فقه از چهار

[صفحه 228]

منبع اصلی به دست می آید که عبارتند از قرآن، سنت، اجماع، و قیاسی که از آن سه منبع اصلی اول استنباط شده باشد. شریعت پیشینیان تابع قرآن بوده است. گفتار اصحاب تابع سنت است. رفتار مردم با یکدیگر تابع اجماع است پیجوئی و استصاب حال تابع قیاس است. و هدف این جمله رسیدن به خوشبختی دنیا و زندگانی باز پسین. "
ابن عابدین در حاشیه " بحرالزخار " می نویسد: " در کتاب " تحریر الدلالات السمیعه " اثر علی بن محمد بن احمد بن مسعود بنقل از کتاب " التنقیح " آمده است که فقه در لغت به‌معنی فهم و دانش است، و اصطلاحا به معنی علم به احکام عملی شرع از طریق استدلال. "
ابن رشد در مقدمه " المدونه الکبری " می نویسد: " احکام شریعت از چهار وجه فهمیده و درک می شود: یکی از آنها توسط کتاب خدای عزوجل است که آن را باطل از برابرش و از پی اش نیاید و وحی فرود آمده ای است از حکیم ستوده دومی سنت پیامبروی (ص) است که خدا فرمان بریش را با فرمانبری خویش قرین ساخته و به ما دستور داده از سنتش پیروی کنیم و فرموده: خدا را فرمان برید و پیامبر را. و فرموده: هر که پیامبر را فرمان برد خدا را فرمان برده باشد. و فرموده: آنچه را پیامبر عرضه می دارد بگیرید و از آنچه باز می دارد دست باز می دارد دست باز گیرید. و فرموده: آنچه را که در خانه های شمازنان از آیات خدا و حکمت بر خوانده می شود به خاطر آرید و مایه پند سازید.- و منظوراز حکمت همان سنت است- و فرموده: برای شما در وجود پیامبر خدا سرمشق نیکوئی هست. سومی اجماع است که خدا در صحتش می فرماید: هر که با پیامبر پس از روشن شدن راه هدایت به مجادله پردازد و راهی غیر از راه مومنان بپوید تو از او روی بگردان تا رویگردان

[صفحه 229]

است و او را به جهنم در میاوریم و بد سرانجامی است.
وقتی خدای عزوجل تهدید می کند که راهی غیر از راه مومنان نپوئید یعنی امر می دهد به پیروی کردن راه مومنان. و پیامبر خدا (ص) می فرماید: امتم بر گمراهی اتفاق نمی یابد. چهارم استنباط است که همان قیاس بر مبنای اصول سه گانه قرآن، سنت، و اجماع باشد، زیرا خدای تعالی آنچه را که از این سه استنباط شود علم شمرده و حکم به آن را واجب ساخته و

فرموده: اگر آن را به پیامبر و به فرماندهی که از ایشان هست عرضه می داشتند آن عده از ایشان که استنباط می کنند آن را درک می کردند. و
فرموده: اگر آن را به پیامبر و به فرماندهی که از ایشان هست عرضه می داشتند آن عده از ایشان که استنباط می کنند آن را درک می کردند. و
فرموده: ما قرآن را به حق‌برایت فرستادیم تا در میان مردم به موجب آنچه خدا به تو نشان داده است، زیرا آنچه از ره استنباط و قیاس به او نشان داده از همانست که براو نازل‌گردانیده و دستورش را داده آنجا که فرموده است: و در میانشان به موجب آنچه خدا نازل گردانیده قضاوت و حکومت کن ".

[صفحه 230]

نگاهی به اجتهاد معاویه

اشاره

در اینجا لازم است پرده از ماهیت اجتهاد معاویه بر گیریم و از کسانی که مدعیند معاویه در کارهایش " اجتهاد " می کرده و آراء استنباطی خویش را بکار می بسته بپرسیم: آیا او در آنچه اجتهاد می نامید تابع نوامیس چهار گانه: قرآن، سنت، اجماع و قیاس بوده است؟ اساسا قرآن شناس بوده است؟ و پیش کی‌درسش را خوانده و کی آموخته- با این‌که فقط دو سال پس از پیش از وفات پیامبر (ص) با آن آشنا گشته است؟ مگر آیات محکم را از متشابه تمیز می داده؟ و میان مجمل و تشریح شده اش می توانسته فرق بگذارد و عموم و خصوصش را تشخیص دهد و مطلق و مقیدش وناسخ و منسوخش و دیگر انواعش را باز شناسد و دیگر خصوصیات آیات قرآن را که لازمه‌استنباط احکام است؟
وضع معاویه در دوره اظهار مسلمانیش اجازه‌و امکان تحصیل این دانستنی ها را به او نمی داده است. علمی که در صورت فراغت و استعداد ذهنی در چندین سال به دست می آید چگونه ممکن است در صورت فراغت و استعداد ذهنی در چندین سال به دست می آید چگونه ممکن است درچنین مدت کوتاهی با عدم استعداد و فراغت و دیگر شرایط بدست آمده باشد برای معاویه ای که روح و عقلش هنوز آکنده از اباطیل جاهلیت بوده و ضمیرش‌آلوده به باورهای کافری؟ پیش از او به سالها جمعی به اسلام و کتابش ایمان بستند و تعلیمات حکیمانه پیامبرش را شاهد بودند وافاضاتش را حاضر و دمی از انجمنش و درس و بحثش دوری نجستند و پیوسته همدم الهامات وارده بودند و سالها بدین حال سپری ساختند و مدت های مدید و معذالک چندان بهره ای از آن نبردند و برخی یکسره تهیدست ماندند و

[صفحه 231]

بی نصیب آن را ببیند که سوره بقره را طی‌دوازده سال تمام توانسته حفظ کند و چون پس از صرف چنین زمانی دراز از عهده حفظش بر آمده قربانی ها کرده و سپاس ها برده بر آن نعمت، و حال چقدر رنج و زحمت بر تن و جان هموار کرده تا به حفظ سوره‌ای قادر آمده خدا میداند، و این در نظر آن جماعت به لحاظ علم و فضیلت شخصیت شماره دوی‌امت است و همو پایه دانش و قرآندانیش‌چنان بوده که نمی دانسته در قرآن نوشته‌است که پیامبر (ص) در خواهد گذشت، و به همین جهت وقتی به او خبر داده‌اند که خدا می فرماید: " تو مرده خواهی بود و آنان مرده " شمشیر از دست‌بیفکند و شعله خشمش فرو کشیده و یقین‌کرد که پیامبر (ص) در گذشته و مرده است، گوئی تا آن لحظه آن آیه شریفه به گوشش

نخورده است، و اگر موارد علمش را به قرآن و آیات و مطالبش بسنجی بشگفت می آئی که چه کم اطلاعی بوده و فهمش چه ناقص، و حیران می مانی که چرا از آموختن اصول‌اسلام و در قرآن باز مانده و بچه کاری پرداخته که چنین غافل و بی بهره‌گشته است. اگر حقائقی را که در جلد ششم " غدیر" در این باره نوشتیم از نظر بگذرانید بسختی تکان خواهید خوردو به حیرت در خواهید افتاد. کسی که آن‌جماعت شخصیت اول امت می شمارند وضعی بهتر از دومی ندارد و بی اطلاعیش از زیر و بم معانی قرآن به حدی است که مردم عادی و عامی اوائل بعثت داشته اند نه برتر و بهتر از آن، و در جلدهفتم " غدیر " شواهدی بر این معنا بقدر کافی خواهید یافت. نیازی نیست که برای درک اندازه بهره پیشاهنگان اسلام از علوم و معارف قرآنی یا سنت زحمتی بخود بدهید، بلکه باسانی به ناچیزی مقدارش پی خواهید برد. وقتی آن پیشاهنگان و کسانی که از روزها و ماه های اول بعثت ایمان آورده و جا در مکتب پیامبر (ص) گرفته اند چنین وضعی داشته باشند حال معاویه که در روزهای آخر حیات پیامبر (ص) اظهار مسلمانی نموده معلوم است، معاویه ای‌که خانه و خانواده اش پر از تقالید وافکار شرک آمیز جاهلی بوده است و سابقه تجاوز گری و بیراهی درازی داشته و محو عادات جاهلی بوده و پرچم‌فحشاء و زشتکاری بر بام خانه اجدادیش‌زده بوده است و خود عناصری بوده اند که گوش از ندای وحی الهی بر می بسته و خرد از درکش باز می داشته و دل بروی پرتو

[صفحه 232]

درخشانش بر می بسته اند.
آری، قرآن شناسان نامی دوره اصحاب معلومند آنان که مراجع امت بودند و خلق برای آموختن مشکلات قرآن و تفسیر آیاتش به ایشان مراجعه می کردند مانند عبدالله بن مسعود، عبدالله بن عباس، ابی بن کعب، و زید بن ثابت، و بالاتر از همه مولای‌ما علی بن ابیطالب (ع) که همچای قرآن‌است و دانای رازهایش و رموزش و حلال مشکلاتش، و هم وی قادر به درک و تفسیر مسائل بغرنج و اظهار نظر قاطع و جوابگوی آنها است. و امت همداستانند براین که وی خود فرموده: پیش از آن از من نپرسید از من بپرسید. و نمی شود از آیه ای از قرآن یا سنت پیامبر خدا (ص) از من بپرسید و پاسختان نگویم. "

معاویه ای که سنت پیامبر (ص) را قدر نمی نهد چه نصیبی ممکن است از سنتدانی داشته باشد؟ احمد حنبل در مسندش می نویسد: " عبدالله بن عامر می گوید: خودم شنیدم که معاویه حدیث‌می خواند و می گفت: برحذر باشید از احادیث پیامبر خدا (ص) مگر آن حدیث ها که در دوره عمر بود. " این تهدیدو بر حذر داشتن از احادیثی که بعد ازدوره عمر نقل و روایت گشته چه معنی دارد؟ مگر پس از آن دوره جعل حدیث شایع و بسیار شده؟ یا اصحاب مورد اعتماد و موثقی که در دوره عمر و پیش از آن وجود داشتند پس از آن امانت و اطمینان را از دست دادند و غیر موثق گشتند؟ پنداری- نعوذ بالله- پس از آن جاعل حدیث و دروغساز گشته اند. و این حرف مستلزم‌آن است که بسیاری از احادیث که مدرک احکامند و پس از آن دوره روایت و نشرشده اند عیبناک شمرده شود. مگر روایاتی که معلوم نیست در چه تاریخ ودوره ای نقل و بیان گشته اند- در دوره عمر یا پس از آن- بی اعتبار است و راویانش قابل اعتماد و موثق نیستند؟ اساسا مشخص نمی کنند که راویان، حدیث را در چه زمان و دوره ای نقل و روایت کرده اند تا بتوان ازروی آن روایات را به دو دسته تقسیم

[صفحه 233]

کرد و روایات موثوقان را از غیر موثوقان جدا ساخت. تازه، دوره عمر چه خصوصیتی دارد و چه ربطی به ردو قبول روایات؟ مگر حقائق و دقائق روایتشناسی و علم حدیث در آندوره کاملا مکشوف و حاصل گشته است؟ چه کسی از عهده این مهم بر آمده است؟ یا مگر در آن دوره جز دست امانت به احادیث نرسیده و امکان دروغسازی و روایت پردازی نبوده است و هر چه نقل و نشر گشته درست بوده و حقیقت محض؟ اگر چنین است آن حرف های پوچ را کی ودر چه زمانی به نام حدیث جا زده اند و بدعت ها از کی پدید آمده و سنت و احکام چه وقت دگرگون گشته است؟
همین حرفی که معاویه در حق سنت پیامبر (ص) زده کافی است بی اعتنائی و تحقیرش را نسبت به آن برساند، و همو کسی است که راوی حدیث و مبلغش را تحقیر و اهانت می کرده و گاه در جواب نقل و تذکر حدیث حرکت زننده و لجن باری می کرده است و با لحن خشونتبار و مستهجنی به مبلغان حدیث دشنام می داده و منعشان می کرده‌است. کسی که چنین رفتار و وضعی با حدیث پیامبر (ص) و محدثان و روایاتش داشته باشند فکر می کنید چقدر از آن آموخته باشد؟ یامگر باورکردنی است که چنین موجودی برای حدیث اعتبار و ارزشی قائل باشد و در

رفتارو سیاست و کشورداری و اظهار نظر به آن استناد نماید و از آن استنباط کندو رای اجتهادی بر اساسش پیدا کند؟ چنین کسی نه تنها استناد و استنباط از حدیث نخواهد کرد، بلکه در عمل خویش متکی به آن نخواهد گشت، و تاریخ نشان می دهد که در کارهایش همینگونه بوده است.
علاوه بر این که‌جز مدتی کوتاه در اظهار مسلمانی بسر نبرده و فرصتی و استعدادی برای حیث آموختن نداشته در تمام دوره عمرش سرگرم منشیگری و استانداری و سلطنت بوده و جز به سیاست و اداره و جنگ و دعوا نپرداخته است. با این وصف کجا می توانسته سنت بیاموزد و در حدیث دانشمند گردد؟

[صفحه 234]

تازه از چه کسی بیاموزد حال آنکه اکثریت اصحاب از محل اقامت او- شام- دور بودند ومعاشر وی یا بیابانگردهای آزاد شده فتوحات اسلامی بودند یا یمنی هائی ازراه به در کشیده شده- چنانکه در وصف معاشران معاویه آمده است- و او خود به اصحاب اهل مدینه- که حاملان احکام و ناقلان حدیث بودند- بدبین بود و به دیده اهانت و خواری می نگریست و بی پروا می گفت: حجازیان تا وقتی با دین بودند حاکم مردم بودند و چون از آن بیگانه گشتند اهل شام حاکم مردم شدند ". نوف به عبدالله بن عمروبن عاص می گوید: تو شایسته تر از منی در نقل و بیان حدیث، تو یار پیامبر خدائی. عبدالله بن عمرو بن عاص در جوابش می گوید: اینها- یعنی حکام و فرمانروایان- ما را از نقل و بیان حدیث منع کرده اند. در حدیثی آمده است که معاویه به عبدالله بن عمر پیغام داده اگر اطلاع پیدا کنم که حدیث نقل و بیان کرده ای گردنت را خواهم زد باز به سبب همین بد بینی و بد خواهی بود که خون باز مانده نیکرو و پاک اصحاب را بریخت و سردارانی چون بسر بن ارطاه را فرستاد به مدینه طیبه تا بباد غارت‌و وحشت بگیردش و با شبیخون های بی امان و مرگبار دمار از روزگارشان در آورد، و پس از او سگ توله اش یزید در حمله معروف " حره " همان کار را تکرار کرد و ادامه داد، و راست گفته‌اند که هر کس چون پدر شود بیراه نرفته باشد

روایات معاویه را می توانیم از جنبه های مختلف رسید گی کنیم و به حسابش برسیم. احمد حنبل در مسندش- جلد چهارم- یکصدو شش حدیث از معاویه ثبت کرده که بسیاری تکراری است.

[صفحه 235]

1- حدیث " خدا چون خیر کسی را بخواهد دینشناسش می کند " که شانزده بار تکرار کرده است در ص 92 دو بار، در 93 پنج بار، در 95، در 96 دو بار، 97، در 98 دو بار، 99، در 101 دو بار.
2- حدیث " اصلاح کردن موی پیامبر (ص) که ده بار آمده است در ص 97 و 96 و 95 و 92 سه بار 102 و 98 دو بار
3- حدیث " پیامبر (ص) داستان اذان را گفت " هفت بار در ص 98 و 93 و 92 و 91 دو بار 100- دو بار.
4- حدیث " جزای میگساری " پنج بار، در ص 101 و 97 و 96 و 95 و 93.
5- حدیث درگذشت پیامبر(ص) و ابوبکر و عمر، در ص 97 96، دو بار 100.
6- حدیث " کبه الشعر "در ص 7101 و 95 و 94 و 91.
7- حدیث " سفارش در مورد احادیث " در ص 99 و 96 و 95 و 92.
8- حدیث " روزه عاشورا " در ص 97 و 96 و 95.
9- حدیث " دوستی انصار " در ص 100 و 96 دو بار.
10- حدیث " هر که دوست دارد... " ص 11 100 و 93 و 91.
11- حدیث " نهی از پوشیدن لباس ابریشمن و زیور زرین " ص 100، 101و 96.
12- حدیث تمجید موذن ص 98 و 95.
13- حدیث " من فقط خزانه دارم " ص 100 و 99.
14- حدیث " العمری الجائزه " ص 99 و.
15- حدیث " سجده سهو برای آنچه در نماز فراموش شود " ص 100 دو بار.
16- حدیث " تبعیت در رکوع و سجود " ص 98 و 92.
17- حدیث " نهی از بکار بردن پوست خز و پلنگ برای جامه ستور " ص 93 دو بار.
چهل و هفت حدیث دیگر هست که تکراری نیست. این ها که برخی ربطی

[صفحه 236]

به احکام نداردمثل روایتی که می گوید پیامبر (ص)و ابوبکر و عمر هر سه در شصت و سه سالگی مردند، یا آن که می گوید: پیامبر (ص) را دیدم که زبان حسن را می مکید، آیا کمکی به استنباط احکام دین می کند یا خلائی را برای مجتهدان پر می نماید؟
اینک جای آن است که دگر باره به متن احادیث وی پرداخته به حسابش برسیم:
1- معاویه به خانه عائشه می رود. عائشه به او می گوید:نترسیدی مردی را به کمینت بنشانم تا ترا بکشد می گوید: می دانستم در حالی که در خانه امان هستم چنین کاری نخواهی کرد، و شنیده ای که پیامبر (ص) می فرماید: ایمان مانع حمله غافلگیرانه و کشتن است. آنگاه می پرسد: دررابطه با تو و از لحاظ برآوردن تقاضاهایت چگونه ام؟ عائشه جواب می دهد: خوب. معاویه می گوید: بنابراین، حرف و قضیه آنها را بگذار برای وقتی که به دادرسی پروردگار عز و جل می رویم.
از این حدیث بر می آید که ام المومنین‌عائشه کشتن معاویه را جایز می دانسته به خاطر جرائم و جنایاتی که مرتکب گشته و خون های‌ناحقی که ریخته است، تا جائی که جایز می دیده مردی را به کمینش بنشاند تا او را اعدام کند، و معاویه وی را با این سخن که در خانه امان و در عهده حمایت او و در رفتار با او خوب است قانع و منصرف می گرداند تا کیفرش را روز قیامت ببیند. همچنین فهمیده می شود که معاویه هیچ دلیل و مستمسکی برای رد اتهام و کیفری که عائشه متوجه او می دانسته نداشته و به هیچ وجه نتوانسته‌ثابت کند که مستوجب اعدام نیست. تنها کاری که توانسته این بوده که موعد کیفر را به وقت دیگر موکول نماید و بتاخیر اندازد. این هم عجب است که عائشه قانع شده و از تقصیر معاویه به این عذر در گذشته که رابطه اش با او خوب است هر چند در رابطه اش با خدا خوب نباشدو نه رفتار وی با برادرش محمد بن ابی بکر، و گرچه او قاتل محمد بن ابی بکر باشد و بحکم خدا واجب القتل. گرچه عائشه به بهانه این که رفتار معاویه با وی خوب بوده از خون برادرش محمد بن ابی بکر درگذشته باشد خدا هرگزکیفر آن قتل را

[صفحه 237]

از یاد نخواهد برد و هرگز از معاویه در نخواهد گذشت، چنانکه عائشه از این که معاویه خون حجر بن عدی و یارانش را ریخت چشم پوشید، ولی خدا محال است آن خونهای پاک را به‌هدر داند یا دهد و از قاتل تبهکارشان پسر هنده جگر خوار در گذرد. آری، عائشه از آن خونها و قتلها چشم

بربست فقط بخاطر این که معاویه باشخص وی بدنبوده و بدی نکرده است، اما چون رابطه اش با علی بن ابیطالب (ع) خوب نبود حاضر نشد از خون عثمان چشم بپوشد آیا معاویه در رستاخیز و در دادگاه عدل الهی و آنگاه که محمد بن ابی بکر و حجر بن عدی و یارانش و هزاران مرد پاکدامن و عالی مقام و پرهیز گار گریبانش را گرفته و از خدا دادشان را خواستند خواهد توانست خودش را با این حرف پوچ تبرئه کند و نجات دهد که رفتار و رابطه اش با عائشه بد نبوده است؟ آیا این دلیل بدردش خواهد خورد؟ من چه عرض کنم.
آیا عائشه نمی توانست بر سر معاویه داد بزند که اگر ایمان مانع حمله غافلگیرانه و کشتن است- و چنین هم هست- چرا مانع او نگشت و از کشتن حجر بن عدی جلوگیری نکرد و از کشتن هزاران شخصیت اسلامی بدست او؟ چرا هیچیک از اصحاب پیامبر (ص) و مجاوران حرم امن خدا مکه مکرمه یا مدینه منوره از شمشیر او و سربازان و سرداران تبهکار و خون آشامش در امان نماندند؟ شاید ام المومنین عائشه نظربه عقیده و ایمان معاویه افکند و دید که ایمانی محکم واستوار نیست و نه چنان ایمانی که مسلمانان از دست و زبانش ایمن گردند، واز پیامبر (ص)به صحت پیوسته که فرمود: مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دستش به سلامت باشند و مومن کسی است که مردم از جانب وی در مورد خون و جان و مالشان ایمن باشند.
2- عباد بن عبدالله بن زبیر می گوید: "چون معاویه به عزم حج باینسامان آمد و همراهش به مکه رفتیم برای ما نماز ظهر خواند چون به مکه میامد در آنجا

[صفحه 238]

نماز ظهر و عصر و عشاء را چهار رکعتی می خواند و وقتی به منی و عرفات میرفت نماز را شکسته می خواند و چون حج را بپایان می رساند و در منی اقامت می کرد نماز را تمام می خواند تا از مکه خارج شود. وقتی نماز ظهر را با ما دو رکعتی خواند مروان بن حکم و عمر و بن عثمان برخاسته پیش او رفتند و گفتند: هیچکس به شکلی بدتر از اینکه تو کردیپسر عمویت- یعنی عثمان- را مورد نکوهش قرار نداده است. پرسید: چطور؟ گفتند: مگر نمی دانی او نماز را در مکه تمام می خواند؟ پرسید: وای بر شما مگر غیر از آن است که من انجام دادم؟ من با پیامبر خدا (ص) و با ابو بکر و عمر- رضی الله عنهما- همین گونه نماز خوانده ام. گفتند: پسر عمویت نماز را تمام می خواند واین که تو برخلاف او عمل کنی نکوهش و خرده گیری براو خواهد بود. پس معاویه برای نماز عصر

بیرون شد و آن را برای ما چهار رکعتی خواند ".
نمی‌دانم اشکال در اینجا برفقه و دینشناسی معاویه وارد است یا ایراد وتردیدی در دینش که نمازی را که رسول خدا (ص) شکسته خوانده و امت اسلام سنت پیروی شده ای شناخته اند و از آن‌جمله ابوبکر و عمر چنان عمل کرده اندتمام خوانده است حال آنکه بصحت پیوسته که عبدالله از قول پیامبر (ص)گفته است: " نماز در سفر دو رکعتی است، هر که برخلاف سنت عمل کند در حقیقت کافر گشته است. "، اما این مردک برخلاف سنت و بر خلاف همه عمل می کند و برای راضی کردن مروان بن حکم- تبعیدی پسر تبعیدی پیامبر (ص)- و عمرو بن عثمان و به خاطر حفظ آبروی پسر عمویش عثمان- پدید آرنده این بدعت- دستور و سنت پیامبر گرامی‌را زیر پا می گذارد اگر دینشاسی و فقه و حدیثدانی این باشد باید فاتحه فقه و دینشناسی را خواند، و اگر این‌را از بی دینی کرده باشد که حسابش پاک است
3- هنائی می گوید: با جمعی‌از اصحاب پیامبر خدا (ص) نزد معاویه بودم. از آنها پرسید: شما را بخدا قسم آیا پیامبر خدا (ص) از پوشیدن جامه ابریشمین نهی نفرمود؟ گفتند: خدایرا آری. پرسید تا رسید به این که شما را به خدای متعال

[صفحه 239]

سوگند می دهم آیا رسول خدا (ص) از جمع بین حج و عمره نهی نفرمود؟ گفتند: این را نه... یا بعبارتی دیگر پرسید: می دانید که او از متعه- یعنی متعه حج- نهی فرمود؟ گفتند:خدایرا نه
معاویه اصرار داشت هر بدعتی را که در برابر سنت ثابت و مسلم پیامبر (ص) گذاشته شده احیا نماید. بهمین سبب در این مورد نیز سرکشی و نافرمانی نموده و با سنت جنگید در جلد ششم دیدیم که متعه حج را قرآن تجویز نموده و تا آخر حیات پیامبر اکرم (ص) نسخ والغا نگشته و در دوره حکومت ابوبکر و بخش اول حکومت عمر بدان عمل می شده تا وی آن را منع نموده است. بنابراین، کار معاویه که پیروی از منع عمر بوده یا دین نشناسی و بی اطلاعیش از سنت را ثابت می نماید یا بی دینی و بی ایمانیش را، و بهتر است هر دو را ثابت بدانیم، و بی دینی بیشتر از بی اطلاعی و دین نشناسی به او می خورد
4- حمران می گوید: معاویه گفت: شما نمازی می خوانید که ما که با پیامبر خدا (ص) معاشر بودیم ندیدیم بخواند، و از آن نهی کرد یعنی دو رکعت نماز پس از عصر.
در جلد ششم دیدیم که نماز پس از عصر در دوره نبوی اقامه می شده و

حضرتش می خوانده و تا آخر عمر ترکش نکرده است اصحابش همچنان آن را خوانده اند تا عمر منعشان کرده است واصحاب براو پرخاش کرده ودلیل آورده اند که آن سنتی ثابت است و سنت خدا را تبدیل و تغییر رخ ندهد، هر چند عمر گوش به استدلالشان نداده است و آن بدعت را پی گرفته تا معاویه پیدا شده و وضع را بدتر کرده است و نهی ازآن نماز را به پیامبر (ص) نسبت داده است حال آیا این از نادانی و بی اطلاعیش درباره سنت بوده است یا بهره اش از فقه و دین بیش از این نبوده است؟ مطلب را باید شنید و حق را گفت خواه علیه گوینده باشد و خواه بجانبش.
5- از چند طریق از معاویه نقل شده که از زبان پیامبر (ص) می گوید: هر که

[صفحه 240]

را شراب خورد تازیانه بزنید، اگر تکرار کرد تازیانه بزنیدش، اگر باز هم تکرار کرد تازیانه بزنیدش، اگر برای چهارمین بار تکرار کرد بکشیدش.
در اینجا حیرانم و نمی دانم معاویه حتی یکروز هم که شده در دوره حکومت یا استانداری یا پیش از آن بمفاد این حدیث عمل کرده یا آن را مثل دیگر احکام و دستورات زیر پا گذاشته است؟ اگر مطیع این حکم صریح بود کاروانی با بار شراب به مقصدش روانه نمی شد ودر خانه انبارش نمی کرد و فروشگاهی برایش نمی داشت و خرید و فروشش نمی کرد و نمی خوردش و در حال مستی در شعری ثنای باده نمی گفت و عربده جویانه از آن تعریف نمیکرد و به هیئت‌های اعزامی و سفیران تقدیم نمی نمود و سگ توله شرابخوارش را جانشین خویش نمی ساخت و ولیعهدش در برابرش شراب نمیخورد و حکم جزای شرابخوار را تعطیل نمی کرد و شرابخواران را حد می‌زد.
این روایت معاویه هر چند سندی محکم و ممتاز دارد و محدثانی چون احمد حنبل و ترمذی و ابو داود ثبتش کرده اند باز مورد توجه فقیهان قرار نگرفته و هیچیک از ایشان به آن استناد و اعتماد ننموده اند چون معاویه به تنهائی نقلش کرده و خود قابل اعتماد و موثق شمرده نمی شود. این وضعش نسبت به حدیثی که خود از زبان پیامبر (ص) نقل کرده و همه نقل کرده هایش چند تا بیش نیست. حال معلوم است که نسبت به احادیث هنگفتی که در نیافته و نشنیده و نیاموخته و بخش اعظم سنت، چه وضعی داشته است.
6- ابو ادریس از معاویه- که بسیار کم‌از رسول خدا (ص) حدیث نقل می کرد- شنیدم که رسول خدا (ص) می فرمود: هر گناهی را خدا ممکن است ببخشد جز این که انسان کافر بمیرد یا مومنی را به عمد بقتل رساند.

چنانکه دیدیم و در جلد یازدهم خواهد آمد معاویه در نامه ای به امیرالمومنین علی (ص) می نویسد: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می گفت: اگر اهالی صنعاء و عدن بر قتل مردیو یکتن از مسلمان همداستان شوند خدا آنان را به روی

[صفحه 241]

در آتش خواهدانداخت.
این دو حدیث که معاویه روایت کرده حجتی به نفع او است یا علیه؟ حقیقت روشن است و غباری بر آن نیست. میدانید که چه کسی در اثنای نبردهای صفین و پس از آن در هر فرصتیخونهای بسیار ریخته و مومنانی بیشماربه قتل رسانده است و هر سنگی و شنی و هر درختی و بوته ای در صحرا و در کوهستان شاهد قتل عمد او است و بسا بیگناه که بدستش و به فرمانش به خون کشیده است. آیا این قتل ها و خونریزی ها را قرآن تجویز کرده یا سنت یا اجماع مسلمانان یا قیاس و رایاجتهادی؟ یا مگر معاویه چیزی از قرآنو سنت میدانسته یا اجتهاد و استنباط احکام بلد بوده است بتهکار خون آشامیجاهل و دین نشناس بوده و تجاوزکاری مسلح که در پی جاه و شهوت ومال دست به هر جنایتی می آلود و دومین فردی که در یک زمان بیعت شده اند و به موجب آن احادیث صحیح- که برخواندیم- باید اعدام می شد. کسی که به حکم شریعت باید اعدامش کرد چه احترام و حقی دارد او را چه رسد به خلافت تا به عنوان خلیفه دست به کشتناین و آن بزند و جنگ ها بر پا سازد ولشکر کشی می دانید چه کسانی را کشته و چه مقدساتی را بر باد داده است؟ خون مجاهدان بدر و صدها تن از شرکت کنندگان بیعت شجره را ریخته است خون کسانی را که قرآن می گوید خدا از آنان خشنود گشت و آنان از خدا خشنود گشتند، و در میانشان کسانی بوده اندمثل عمار که دار و دسته تجاوز کاران مسلح داخلی- یعنی دار و دسته معاویه-او را کشته اند و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ثابت بن عبید انصاری وابو هیثم مالک بن تیهان و ابو عمره بشر النصاری و ابو فضاله انصاری، و همه اینها از مجاهدان بدرند، و در میانشان حجر بن عدی " راهب اصحاب محمد (ص) " بوده است و مجاهد قهرمان مالک بن حارث اشتر نخعی، و عابد صالح محمد بن ابی بکر. بالاتر از این سهمگین تر آن که از شهادت امام مقدس و خلیفه بر حقی که امت بر خلاف و بیعتش همداستان بوده اند از شهادت مولای ما امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) شادمان گشته و خبر قتلش را بشارتی شمرده و بانگ شادی بر آوردهو آن مصیبت عظمی را از الطاف الهی دانسته است تبهکاری را که با نیرنگ وتوطئه، امام

حسن مجبتی نواده پیامبر (ص) را مسموم می کند و به قتل می رساند نمی توان دست کم گرفت، تبهکار گستاخی را که پس از تبهکاری و قتل امام و ذریه پیامبر (ص) فریاد شادی بر می آرد و آن را پیروزی یی بزرگ می شمارد. این تبهکار خون آشام را به استناد احادیثی که خود روایت کرده به شدت مواخذه و محکوم خواهند ساخت.
7- ابو صالح از معاویه نقل می کند که اززبان پیامبر (ص) می گوید: هر که بدون امام بمیرد بحال جاهلیت مرده است.
از طرفداران و دوستداران معاویه می پرسیم خود معاویه به چه حالی مرده‌و چگونه مرگی داشته است و بهنگام مرگ، امامش که بوده و بیعت کدامین امام بر عهده اش بوده است؟ مگر در آن هنگام امامی واجب الاطاعه امامی که موجب نص و اجماع پیروی و بیعتش واجب باشد وجود داشته غیر از امیرالمومنین علی (ع) جز همان امامی که معاویه به دشمنی اش برخاست و به جنگش کمر بست و خلافتش را قبول نکرد و برای سرنگونی امامت و خلافتش از هیچ تلاش و جنایتی خود داری ننمود و به این ترتیب پیوند مسلمانی از پیکر فرو نهاد و قید اسلام از گردن برداشت؟ همان امامی که چون بشهادت رسید معاویه اظهار خوشحالی کرد و در مصیبت‌شهادتش که سوگواری پیامبر اکرم (ص) وامت اسلام بود شادمانی نمود، یا آن امامی که در فاجعه مسمومیتش به دسیسه‌معاویه فاطمه زهراء به عزا نشست و معاویه در عزایش خنده و شادی کرد. آیا با امام و خلیفه ای که شایستگی ونص و اجماع رجال " حل و عقد " و باقیمانده صاحبنظران جامعه به خلافتش‌نشاند بیعت کرد و قید اطاعتش را بگردن‌گرفت یا بر سر حکومت و خلافت با او جنگید و خیانت و دسیسه کرد و وقتی دید در سپاهش تزلزل و سستی و نافرمانی پدید آمده و می خواهند امام‌بر حق را گرفتار کرده و تحویل او دهند هر حیله ای که به نظرش رسید بکار بست و از رشوه و تطمیع کار گرفت‌و از هر دسیسه و نیرنگ سیاسی تا اساس‌خلافت حقه را برانداخت و سلطنت خویش بر قرار ساخت؟ آیا در طول این مدت هیچ یادی از این روایتش کرد؟ آیا فهمید که آن سال های دراز را بدون اینکه بیعت امامی بر عهده اش باشد سپری کرده است و برای مسلمانان روا نیست که دو شب را بدون این که بیعت امامی

بر عهده اش باشد سپری گرداند و اگر بدین حال بمیرد مرگی جاهلی داشته و به وضع جاهلیت از دنیارفته است؟ یا فقه و اجتهادش چنین حکم می کرد که او از این احکام کلی و عمومی- که پیامبر اکرم (ص) هیچکس رااز آن مستثنی نفرموده- مستثنی است؟ یا بی اطلاعیش از احکام و غفلتش درباره خودش سبب شد که طمع باین ببندد که خود خلیفه باشد و با او به خلافت بیعت کنند و بنام خدا و پیامبر (ص) فرمان براند؟ و این از صلاحیت و شایستگی وی بس دور بود و اسیر آزاد شده ای چون او که پدرش هم اسیر آزاد شده بود از علم و خردمندی بی بهره بود و نص واجماعی درباره خلافتش وجود نداشت بهیچوجه شایسته تصدی خلافت نبود و تنها مایه اش برای آن جاه طلبی بودو نفع جوئی و کامگیری و شرارت، و هیچ نمی اندیشید که با این وضع و رفتارش به حال جاهلیت خواهد مردو مرگی جاهلی خواهد داشت و بر حال ایمان به " سواع " و " هبل " بت های عصر سیاه شرک از دنیا خواهد رفت.
توجهی
حدیث معاویه را که پیامبر(ص) فرمود " هر کس بدون امام بمیرد مرگی جاهلی داشته است " حافظ هیثمی در " مجمع الزوائد " و ابو داود طیالسی در " مسند " از طریق عبدالله بن عمر ثبت کرده اند، و ابو داود بااین افزوده که "... و هر کس پیوند اطاعت بگسلد به صحنه قیامت در حالی در خواهد آمد که هیچ دلیل پسندیده ای(برای دفاع از کار خویش) ندارد.
این حدیث با احادیث دیگری که با همان‌مضمون: ولی بعبارات گوناگون از طرق مختلف روایت گشته تحکیم گردیده است، از آن جمله روایتی که می گوید:
پیامبر (ص) فرمود: هر که در حالی مرد که بیعتی بر عهده نداشت بحال

جاهلیت مرده است "
این را مسلم در " صحیح " خویش ثبت کرده است و بیهقی در " سنن " ابن کثیر در تفسیرش وحافظ هیثمی در مجمع الزوائد، و شاه ولی الله در " ازله الخفاء " برای اثبات این که نصب خلیفه برای رهبری مسلمانان تا قیامت واجب کفائی است بهمین روایت- یعنی با همین عبارت- استناد کرده است.
دیگر روایتی که می گوید: " هر که در حالی بمیرد که اطاعتی بر عهده نداشته باشد بحال جاهلیت مرده است. " این را احمد حنبل در مسندش و هیثمی در مجمع الزوائد ثبت کرده اند.

همچنین روایتی باین عبارت که " پیامبر فرمود: هر که امام زمان خویش نشناخته مرد بحال جاهلیت مرده است (یا مرگی جاهلی داشته است) ".
این را تفتازانی در " شرح المقاصد " آورده و آنرا بلحاظ مفهوم و مفاد در کنار آیه " خدا را فرمان برید و پیامبر را فرمان برید وفرماندهانتان را " نهاده است. هم تفتازانی در شرح عقائد نسفی به همین عبارت استناد کرده است لکن متصدیان چاپ و نشر آن کتاب در چاپ سال 1313 هفت صفحه از آن را تحریف کرده اند که‌این حدیث را نیز شامل می شود. شیخ علی قاری مولف " المرقاه فی خاتمه الجواهر المضیئه " همین مطلب را آورده‌و می گوید: معنی این حدیث پیامبر که‌در صحیح مسلم آمده

[صفحه 245]

که هر که امام زمان خویش نشناخته مرد بحال جاهلیت مرده است این است که انسان کسی را که باید در دوره زندگانی خویش به وی اقتدا نماید و تحت رهبری وی قرار گیرد نشناسد.
همچنین این روایت‌که " پیامبرفرمود: هر کس از دائره فرمانبری بیرون شد و از جامعه (ی اسلامی) کناره جست و مرد بحال جاهلی مرده است ".
این را مسلم در " صحیح "خویش و بیهقی در " سنن " ثبت کرده است و در " تیسیرالوصول " بنقل از دو صحیح مسلم و بخاری از طریق ابو هریره‌آمده است.
و این روایت که " هر کس از جامعه (ی اسلامی) گامی کناره جست و مرد بحال جاهلی مرده است " و این که " هر کس بدون امام بمیرد بحال جاهلیت مرده است
ابو جعفر اسکافی در خلاصه نقض کتاب العثمانیه جاحظ آورده است و هیثمی باین عبارت که " هر کس بدون این که امامی بالای سرش باشد بمیرد مردنش مردن جاهلیت است " و به این عبارت که " هر کس بدون این که امامی بالای سرش بمیرد بحال جاهلیت مرده است ".
واین: " هر کس در حالی بمیرد که تحت رهبری امام جامعه ای نباشد بحال جاهلیت مرده
و " هر کس از فرماندهش کاری ناگواربببیند باید صبر و تحمل نماید، زیرا هر که گامی از مسلمانان وا پس نشیند (یعنی مخالف نماید) و بمیرد به حال جاهلیت

[صفحه 246]

مرده باشد "

این حقیقتی است که کتاب های حدیث و " صحاح " و مسند ها بر آن اتفاق دارند و ثابتش نموده اند و گریزی از پذیرفتنش نیست و مسلمان چاره ای جز قبولش ندارند و لازمه مسلمانی است و حتی دو نفر بر سرش اختلاف نیافته اند و هیچکس در آن تردیدی ننموده است. واز آن بر می آید که هر کس بدون امام و رهبر بمیرد بد فرجام و نارستگار خواهد بود، زیرا بحال جاهلیت مردن پست ترین مردنها است و مردن به حال کفر والحاد.
در اینجا نکته و مطلب دقیقی هست که لازم است به میان آید وآن این که فاطمه زهرا صدیقه طاهره- که به حکم قرآن پاک و منزه از هر گناه و لغزشی است و به حکم فرمایش نبوی خدا و پیامبر از خشمش به خشم میاید و به خشنودیش خشنود می گردند و از آزرده شدنش آزرده می شوند- در حالی از دنیا رفته است که بیعت کسی را که خلیفه و امام زمانش می شمارند بر عهده نداشتهو به او اقتدا نمی کرده است و شوهرش نیز مدت ششماه و در طول زندگانی همسرش از بیعت با آن به اصطلاح خلیفه خودداری نموده است. در دو " صحیح " مسلم و بخاری هست که " مردم تا فاطمه زنده بود برای علی احترام قائل بودند، اما چون فاطمه درگذشت رابطه علی با مردم تیره گشت " و قرطبی در " المفهم " می نویسد: " مردم در دوره زندگی فاطمه و به احترامش علی را احترام می کردند چون فاطمه پاره ای از پیکر رسول خدا بود و علی همسر و عهده دار زندگی فاطمه. اما وقتی فاطمه مرد و تا آن وقت علی باابوبکر بیعت نکرده بود مردم آن احترام رافرو گذاشتند و مانعی ندیدند که او را وادار به قبول تصمیم عمومی سازند و نگذارند وحدتشان بهم بخورد. "
در اینجا سه احتمال بیش نیست و حقیقت در یکی از آنها است. یکی این که صدیقه طاهره سلام الله علیها به یکی از وظائف اسلامی خویش عمل نکرده باشد به بزرگترین و مهم ترین وظیفه ای که دین پدرش مقرر داشته است و مسلمانان

[صفحه 247]

همگی از شهر نشین و دهاتی و باسواد و بیسوادبه آن عمل کرده اند و العیاذ بالله در حالی که سنت پدرش را زیر پا گذاشته بوده ازدنیا رفته باشد. دیگر اینکه آن حدیث صحیح نباشد با اینکه حدیثدانان شیعه و سنی روایت و ثبتش کرده و امت اسلام قبول نموده و درستش دانسته است. آخرین احتمال اینکه فاطمه زهراء خلافت ابوبکر را به رسمیت نمی شناختهو او را لایق آن نمی دانسته است و با مولای متقیان امیر المومنین علی (ع) همرای و همعقیده بوده است.
آیا مسلمان می تواند احتمال اول را وارد بداند وبگوید دختر گرامی و با

وفا و دانای پیامبر(ص) که همسر کسی بوده که قرآن خود پیامبر امینش خوانده و وصی و جانشین و پیامبرش تعیینی وی بوده است کاری انجام داده بر خلاف عقل و منطق و رضای خدا و پیامبرش؟ نه، هیچ مسلمانی چنیی حرفی نمی تواند بزند یا چنین احتمالی را وارد بداند. حتمال دوم هم وارد نیست زیرا پس از این که‌حدیث مذکور بصحت پیوسته و حدیثشناسان شرایطصحت را در آن روایات جمع دیده اند و سر تسلیم در برابرش فرود آورده اند و امت آن را پذیرفته است هیچ نادانی احتمال نادرست بودن آن حدیث را نمی دهد. بنابراین احتمالی جزسومی باقی نمی ماند و یگانه حقیقت این است که خلافت ابوبکر را صدیقه طاهره برسمیت نمی شناخته و او را خلیفه و امام نمی دانسته و در حالی از دنیا رفته که از آن خلافت و خلیفه بیزار بوده و امیرالمومنین علی ع نیز به همین سبب با او بیعت ننموده و نه همسرش را به بیعت با او خوانده درحالی که می دانسته هر کس امام زمانش را نشناخته بمیرد و بیعتی بر عهده اش نباشد به حال جاهلیت مرده است. بنابراین، از خلافتی چنین بایدبیزار بود و سر به فرمان متصدیش فرود نیاورد.
8- ابو امیه عمرو بن یحیی بن سعید ازقول جدش می گوید: معاویه از پی ابو هریره به دنبال رسول خدا (ص) روان گشت و ابو هریره از او به پیامبر (ص) شکایت کرد. نگاه پیامبر خدا (ص) در موقع وضو گرفتن یک یا دو بار سر برداشته خطاب به معاویه گفت: ای معاویه اگر عهده دار کاری (از کارهای حکومتی)گشتی از خدای عز و جل بترس و عادل باش. معاویه‌می گوید: من بر اساس فرمایش رسول خدا(ص) پیوسته می اندیشیدم که گرفتار تصدی کاری شوم تا آنکه

[صفحه 248]

گرفتارش شدم.
متاسفانه این مرد سفارش پیامبر (ص) را از یاد برد و نه در دوره استانداری به آن عمل کرد و نه در دوره سلطنت، یا از یاد نبرد واعتنائی به آن نکرد و عدالت و تقوی را یکسره ترک گفت و به مقتضای تبهکاری و گناهورزی و ستمکاری‌رفتارنمود. ضرورتی نمی بینم که درباره سیاهه آن جنایات و تجاوزات رادر اینجا بیاورم چون به پاره ای از آن دو دوره " غدیر" اشارات رفته و خواننده گرامی می تواند به آنها مراجعه نماید.
کاش روزی که پا از یاری عثمان به دامن کشید و گذاشت به کشتن رود یادی از این سفارش کرده بود یا آن روز که کمر به جنگ امام زمانش امیرالمومنین علی (ع) بست و علیه خلافت عظمی و ولایت گرانقدرش دسیسه وتوطئه می نمود و آنگاه که اصحاب عادل و راسترو را می کشت

و تبعید می کرد و رجال صالح و پاکدامن امت را به همه توانائی و امکاناتش مورد تعقیب و آزار و تهدید و کشتن و بستن قرار می داد و آنان را بی محاکمه و به مجرد وارد آمدن اتهام می کشت و می زد و زندانی می کرد. آیا این کارهایش از عدالت و تقوا بود؟ یا خرید و فروش شراب و میگساری و رباخواریش از ره عدل و پرهیزگاری بود؟ یا این که " زیاد " را بر خلاف سنت و دستور پیامبر(ص) منسوب به ابی سفیان کرد و یزید را جانشین خویش ساخت، یزیدی را که خوب می شناسیمش و پدرش او را بهتر ازهرکس می شناخت؟ شاید بارزترین نمونه های عدل و تقوایش این باشد که امام پاک و منزه و مولای متقیان را یکریز دشنام می داد و بر سر منبر ناسزا می گفت و در دعای دست بر او لعنت می فرستاد و به مردم و استاندارانش فرمان داد تا در همه شهرهای بزرگ و مراکز استانها به او دشنام دهند و لعنت فرستند و بدعت شرم آورش تاآخر دوره امویان بر جای ماند و از او بیادگار و بمیراث؟
نمی دانم اگر پیامبر اکرم به او این سفارش نکرده بود چه کاری ممکن بود بر خلاف عدل و تقوی بکند که نکرده است؟ یا اگر- نعوذ بالله- پیامبر اکرم سفارشی بر خلاف آن به او کرده بود چه کارهائی بدتر و تبهکارانه تر از آنچه کرده است

ممکن بود یا مگر خلافکاریهائی جز آنها می توان یافت؟
9- از چند طریق از معاویه روایت شده است که خود پیامبر خدا شنیدم که فرمود: " خدا اگر خیر کسی را بخواهد اورا دین شناس می گرداند " یا به عبارتی دیگر: " خدا اگر خیری برای کسی بخواهداو را دینشناس می گرداند. " بعضی بر آن‌افزوده اند که معاویه کمتر می شد نطقی کند واین حدیث را در نطقش نیاورد.
شنیدن و درک این حدیث و تکرار روایتش بطوریکه در مسند احمد بن حنبل شانزده بار آمده و این که معاویه نمی شده نطقی ایراد کند و آن را به زبان نیاورد لازمه اش این بود که در خود معاویه اثر بگذارد و او راپایبند دستورات و تعالیم پیامبر (ص) گرداند و فقیه و دینشناس و عامل به احکام و مبادی فقهی، اما می بینیم چنین نشده و از سنت و فقه و دینشناسی فرسنگ ها دور مانده بطوری که از هر کسی بی اطلاع تر و دین شناس‌تر و بی فقه تر گشته است و نه تنها به احکام و اصول فقهی مقید و پایبند نبوده، بلکه از فقه و دین شناسی هم بهره ای نیافته و از چند حدیثی که با فقه ارتباطی ندارد اگر بگذریم چیز قابل ملاحظه ای از حدیث وسنت روایت ننموده است. تمام این حقائق می رساند که بموجب همان حدیث

که خود نقل کرده و پیوسته بر زبان داشته است خدا برای معاویه خیر نخواسته و دینشناسش نکرده است و این تقدیر با وضع پسر هنده جگر خوار متناسب بوده است.
10- محمد بن جبیر بن مطعم میگوید: من با هیئتی از قریش نزد معاویه بودم که به وی خبر رسید عبدالله بن عمر و بن عاص این حدیث رانشر می دهد که در آینده پادشاهی از قحطان به ظهور خواهد رسید. معاویه خشمناک گشت و برخاست و پس از ثنائی که زیبنده خدای عز و جل بود گفت: به من اطلاع داده اند بعضی از شما سخنانی نقل می کنند و نشر می دهند که‌نه در قرآن است و نه از رسول خدا (ص) رسیده است. اینها جاهلان شما هستند. از آرمان هائی که صاحبانش را گمراه می سازد برحذر باشید، زیرا من از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: این حکومت در میان قریش خواهد بود و هرکسی بر سر آن با ایشان تا وقتی دین

[صفحه 250]

و شریعت را بر قرار می دارندکشمکش نماید خدا او را نگونسار خواهدکرد.
معاویه این حدیث را- بفرض که صحیح باشد- نفهمیده است. عبدالله بن عمرو عاص گفته که آن شخص‌پادشاه خواهد بود نه این که خلیفه، ومی دانیم پس از رسول خدا (ص) پادشاهان بسیاری از غیر قریش بوده اند و ممکن است پادشاه نامبرده از پادشاهان خودکامه باشد. بنابراین حرف معاویه آن را رد و نقض نمی کند، زیرا آنچه او یاد کرده ائمه و پیشوایانی قرشی هستند که تا وقتی مجری احکام اللهی و برقرارکننده شریعت را برقرار نکرده بلکه بر خلافش عمل کرده اند درشمار آن ائمه و پیشوایان قرشی نخواهند بود. باین ترتیب، معاویه گرچه‌قحطانی نباشد و قرشی باشد حق ندارد آرمان تصدی خلافت را به دل راه دهد ودر آرزوی چنین مقامی باشد، بلکه بایدبجای برحذرداشتن قحطانیان از آرزوی تصدی خلافت به خاطر آورد که خود نیز از تصدی آن ممنوع و محروم است. مگر اسیران آزاد شده فتوحات اسلامی حق خلافت دارند؟ مگر خلافت را کسی غیر مجاهدان بدر می تواند عهده دار شد؟! مگر خلیفه نباید عادل و راسترو و پرهیزگار باشد؟ مگر هنده جگر خوار و پرچم فحشائی که بر فراز خانه اش بوده‌سهمی از خلافت الهی توانند برد.
عجیب است که آن مردک، عبدالله بن عمرو رااز جاهلان و بیخردان می شمارد حال آنکه ابو هریره در حق وی می گوید:"او بیش از همگان از پیامبر (ص) حدیث نقل کرده و حدیث می نوشته است " یا به عبارتی که ابو عمرآورده می گوید: " او بیش از همگان پیامبر خدا (ص) حدیث

حفظکرده است... " و می گوید: " مردی فاضل وحافظ و دانشمند بود. قرآن آموخت و از پیامبر (ص) اجازه خواست که احادیثش را بنویسد و اجازه دادش " و ابن حجر وی را به سبب فراوانی دانش و عبادت خستگی ناپذیرش ستوده و تمجید کرده است.
معاویه چنان به وی پرخاش می کندو او را نادان و بی علم می خواند که

[صفحه 251]

پنداری خود دانشمندی متبحر وفقیهی سترگ است غافل از این که محققان هوشیار و خلق بیدار سخنی را که‌عباده بن صامت به وی گفته است به خاطر سپرده اند، این سخن را که " مادرت هنده داناتر از تو است "
این معاویه است و این مقدار علم و حدیثدانی اش

اجماع

دانستیم که یکی ازمدارک و منابع استنباط احکام شرعی، اجماع است. شاید معتدل ترین تعریف اجماع همان باشد که آمدی در کتاب " الاحکام " کرده آنجا که گوید: " اجماع عبارت است از اتفاق یافتن همه صاحبنظران (یعنی اهل حل و عقد) امت محمد در یک عصر بر سر حکم حادثه ای ".
اینک بیائیم نگاهی به معاویه افکنیم و به گفته ها و ادعاها و اظهار عقیده ها و کارها و جرائم و فقه و اجتهادش تا ببینیم ذره ای از آن اجماع‌علمای عصرش سازگار بوده است یا نه؟ آن فقیهان و صاحبنظران و اهل حل و عقد در مسائل فقهی و دینی که بوده اند و کجا با بدعت ها و هرزگی های معاویه همداستان گشته اند؟ و کدامیک از ایشان ناظر و مراقب کارهای بیراه او بوده است؟ و مگر اصحاب پیشاهنگ و تابعان نیکروشان در مدینه نبوده اند و از مدینه به شهرستانهائی جز شام نرفته دور از معاویه اقامت نگزیده‌اند و مگر جملگی از پسر هنده جگر خوار و آرائش بیزاری نجسته اند و مگراو با گفتار و کردار بر ضدشان عمل نمی کرده و بایشان بد و بیراه نمی گفته است؟
بله، تنی چند فرومایه شامی بوده اند که برای برآوردن مطامع‌و شهوات خویش با او موافقت می نموده و همداستان گشته اند و اجتهادی که یکی از مدارک و منابعش موافقت چنین عناصری باشد چه ارزش و اعتباری تواند داشت؟
قیاس
به نظر پیشوایان اهل سنت‌و جماعت، قیاسی معتبر است که نصی بر مناط آن

[صفحه 252]

در قرآن و سنت وجود داشته باشد یا آنکه نوع یا شخص آن مناط از طریق بحث و استنباط حاصل آید. درکارهای معاویه و آرائش هیچ مناطی که نصی درباره اش وجود داشته باشد یا استنباطی صحیح و قیاسی بدین منوال باشد نمی یابیم. آری قیاس هائی جاهلی داشته است و خواسته احکام اسلام را بوسیله آن مقیاس ها و قیاس های جاهلیت به دست آورد. این چگونه اجتهادی است که قیاس هایش نه اسلامی، بلکه جاهلی است؟
دانستید که اجتهاد صحیح بنظر دانشمندان اسلامی و رجال فقه و اصول چیست و مبانی و منابعش کدام است، و معاویه از آن بس دور و بیگانه بوده است. اینک بیائید صفحه ای از صفحات مکرر و متشابه کردار این مجتهد نافرمان و اجتهادات خارق العاده اش را از نظر بگذرانیم تبهکاری

های کسی را که ابن حزم و ابن تیمیه وابن کثیرو ابن حجر و عناصر دیگری از قماش آنها معتقند گناهی نداشته و در همه جنایاتش بی تقصیر و بی مسوولیت بوده است، چون با اجتهاد و استنباط شخصی چنان کرده است و از آنجا که مجتهدی خطا کار بوده نه تنها گناهی بر او نخواهد بود، بلکه پاداش هم خواهد برد پاداش اجتهاد و کوشش فقهی خویش را.
اینها نمی گویند این مجتهد با کدام اجتهاد و استنباط وظیفه شرعی خویش دانسته که به مولای متقیان دشنام دهد و در دعای دست بر او لعنت فرستد و اوو دو امام دیگر- دو نواده پیامبر (ص)- و مردان پاکدامن و نیکرو و امت را باهم نفرین کند و بد گوید واین کار را نه وظیفه خود، بلکه واجب شرعی همه مسلمانان بداند و به آنان فرمان انجامش را بدهد؟
در استنباط این بدعت و در اجتهاد حیرت آورش به کدام آیه قرآن استناد جسته است، به آیه تطهیریابه آیه مباهله یا صدها آیه ای که در حق علی (ع) نازل گشته است؟ یابه هزاران حدیث شریفی که از بنیانگزار اسلام در فضائل و تمجید وی هست؟ یا به اجماع و اتفاقی که در هنگام بیعت با وی و برقراری خلافتش و تعیینش

[صفحه 253]

بعنوان خلیفه ای واجب الاطاعه صورت گرفته است؟ به فرض که از خلافتش‌صرفنظر کردیم و خلیفه بودنش را مسلم ندانستیم آیا اجماعی بر نامسلمانیش و بر این صورت گرفته که از برجسته ترین‌اصحاب عادل و نیکرو نیست تا این مجتهد- که از پستان هنده و زیر تابلو فحشائش شیر خورده- به خود اجازه دهد که به وی دشنام و ناسزا گوید و کمر به قتلش بربندد؟
آیا در این مورد قیاسی وجود داشته است مستند به مدارک و منابع سه گانه اجتهاد- قرآن و سنت واجماع- مستند به آنچه با شمشیر و منطق و بیان علی (ع) برقرار گشته و در میان امت نشر و بسط یافته است؟ آنچه وجود داشته نه قیاسی از این گونه، بلکه قیاس جاهلی بوده است. دو عشیره‌هاشم وامیه از عهد جاهلیت با هم کشمکش و نسبت به هم کینه و دشمنی داشته اند، و از عادات و تقالید آن عهد این بوده که هر عشیره به دیگری به‌هر گونه و به هر وسیله و به هر یک ازافرادش که شد صدمه بزند و از او انتقام بگیرد گرچه شخصا مسوولیتی نمی داشته و مستحق کیفری نمی بوده است و بدین ترتیب کسی را که قاتل نبوده به کیفر قتلی که دیگری کرده بود می کشتند و بی گناهان را زیر شکنجه و تحت تعقیب قرار می دادند. روشی جاهلی بودکه از دیرگاه در پیش داشتند و آنان که روح و روان خویش از آثار سوء جاهلیت‌نپیراسته بودند در دوره مسلمانی هم

پیش می گرفتند، و معاویه ای که بقول بزک کنندگان کارهایش " در عمل و استنباط جد و جهد مبذول می داشته و اجتهاد می نموده است. " به به چنین روشی متمسک بوده است.
بکدام اجتهاد و استنباط به خود اجازه می داده که از سر منبر و در تعقیبات نماز به اما مومنان علی (ع) لعنت فرستند تا بدانجا که برای برای رساندن صدای لعن و دشنامش به گوش مردم مقررات الهی و سنت را در مورد خطبه نماز عیدین تغییر دهد و خطبه را پیش از نماز بخواند، و کسانی راکه لب از ناسزاگوئی فرو بسته اند صریحا تهدید کند؟ باستناد به کدام کتاب آسمانی و کدامین سنت یا اجماع و قیاس، این مجتهد تبهکار گناهورز به بدعت های شرم آور پیاپی دست می زد؟
با کدام اجتهاد و چه استنباطی دوستداران علی (ع) را تعقیب می کرد ودر تمام شهرها و استان ها تحت پیگرد قرار می داد و می کشت و تبعید و شکنجه های

[صفحه 254]

سخت می کرد و اعتباراتی را که در مورد مسلمان هست ندیده می گرفت و برای ایشان حق و حرمتی قائل نمی گشت حتی احترام صحابی‌بودن و مصونیتی را که داشتند زیر پا می نهاد؟ در این کارها متکی به آیات کریمه قرآن بود یا به سنت نبوی؟ یا به اجماع و اتفاق آراء صاحبنظران امت‌و فقیهان، به اتفاق آراء کسانی که مخالف او و کارهایش و بیزار از آرائش‌بودند؟ یا به قیاسی که از حجت های سه گانه نامبرده حاصل آمده بود
چه اجتهادی به او اجازه می داد علی (ع) را متهم به کفر و الحاد و تجاوز کاری‌و گمراهی و تعدی و پلیدی و حسد و دیگر گناهان و رذائل سازد؟
گمان می کنید برای اتهامات معاویه و نسبت های ناروایش دلیلی در لابلای قرآن مجید می توان یافت یا در میان احادیث و سنت نبوی؟ یا در اجماع ها و اتفاق نظرهای فقیهان قرون و اعصار؟ با این که امت اسلام آگاه است که همه آن پلیدی ها که معاویه به امام علی بن ابیطالب (ع) نسبت داده جز شمشیر و منطق و بیان و جهاد حضرتش از میان نرفته و نابودی نگشته است و اگر آئین پاک و والای اسلام را آئینه ای باشد و مظهری و مجسمه ای همان علی (ع) خواهد بود و شخصیت والایش.
چه اجتهادی به او اجازه می داد از کشته شدن امیر المومنین علی (ع) و فرزند گرامیش امام حسن مجتبی- آن دو امام عالیقدر = خوشحال شود و شادی نماید و به دیگران بگوید که قتل علی (ع) از حسن‌الطاف و تقدیرات خیرخواهانه الهی است، یاقاتلش آن تبهکارترین و نگونسارترین عنصر پلید

را از خداپرستان بشمارد؟ حال آن که می دانیم‌فقه و دینشناسی و درک صحیح قرآن مغایر چنین کار و اظهار نظری است و سنت پیامبر (ص) آن را محکوم می سازد واجماع و موازین شرعی و استنباطات فقهی و به تمامی با آن منافات دارد، وتنها چیزی که تاییدش می نماید قیاس های جاهلیت است و بس.
این چه اجتهادی‌است که پایمال کردن مقدسات و هتک حرمت مکه و مدینه را جایز می گرداند واجازه می دهد به او که مردم مدینه رابه جرم دوستی علی (ع) بباد حمله و قتل‌و غارت بگیرد یا نذر کند که زنان قبیله ربیعه را بخاطر این مردانشان به امیرالمومنین علی (ع) عشق می ورزندو پیرو حضرتش هستند به قتل رساند؟

[صفحه 255]

این چه اجتهادی است که به موجبش پیکر کسانی را که در صفین زیر پرچم امیرالمومنین علی (ع) شهید شده‌اند مثله و تکه پاره می کند حال آنکه‌بنابه سفارش و دستور پیامبر (ص) بادار و دسته تجاوزکاران مسلح داخلی جنگیده بودند؟
چه اجتهادی حکم می کند که آب را بروی امام راستین و هزاران مسلمان ببندد به این منظور که از تشنگی جان بسپارند و وقتی موفق به بستن آب می شود بگوید: " بخدا این پیش در آمد پیروزی است. خدا مرا و ابو سفیان را سیراب نکند اگر بگذارم از این آب بنوشند تا همه شان بر سر آب به کشتن بروند ".
چه اجتهادی به او اجازه میدهد شراب بفروشد و بخرد و بخورد و ربا بخورد و فحشاء و فساد رارواج دهد حال آنکه قرآن و سنت و اجماع و قیاس حرامشان کرده است؟
این چه اجتهادی است که به او اجازه می دهد مقامات کشوری و لشگری و خروارها سیم و زر را به کسانی که حق و شایستگی آن را ندارند بدهد، تنها به این جهت که دشمن خاندان پیامبرند و به آنان کینه می ورزند و دشنامشان می‌دهند و با شیعه خاندان رسالت در جنگ وستیزند؟
به موجب چه اجتهادی ریختن خون کسانی را که حاضر نیستند به علی (ع) لعنت فرستند جایز می داند و قتل بزرگترین اصحاب پیامبر (ص) و رجال پاکدامن و عظیم الشانی چون حجر بن عدی و یارانش و عمر و بن حمق را بهمین‌بهانه روا می شمارد؟
این چگونه اجتهادی است که بر خلاف سنت ثابت و مسلم پیامبر (ص) است و اجازه می دهد چیزهائی که در اذان و نماز و زکات و ازدواج و حج و دیات نیست و در زمان پیامبر (ص) نبوده است به آنها بیفزاید و این امور

را از شکل شرعی وسنتی به در آورند؟
چگونه اجتهادی است که اجازه میدهد از لج علی (ع) دین خدا و سنتش

[صفحه 256]

را تغییر دهند و دگرگونه سازند؟
چه اجتهادی که به موجبش برای دلجوئی موجود بی سرو پائی مثل " زیاد بن امه " و جلب همکاری او حکم پیامبر (ص) را که‌می گوید " فرزند متعلق به بستر است و زناکار را سنگ کیفر"، نقض می کند و حدود و مقررات الهی را زیر پا می نهد؟
و به موجیش خلافت الهی را به یزید شرابخوار بی بند و بار می سپارد و هر که را با ولایتعهدی آن موافقت نمی نماید به قتل می رساند؟
و بیزاری جستن از امیرالمومنین علی (ع) را شرطبیعت خلافت کسی می سازد که اسیر آزاد شده مسلمانان بوده و پدرش هم اسیر آزاد شده ای بیش نبوده است؟
و گذراندن شهادت های دروغ و تهمت زدن و دروغ گفتن و بهتان و نسبتهای ساختگی و حیله و نیرنگ زدن برای وصول به هدفهای پست و ننگین و نامشروع را جایز می گرداند؟
این چه اجتهادی است که تجویز می کند پیامبر خدا (ص) را در مورد خاندان و عترتش بیازارد و اولیای‌خدا و بندگان صالحی چون اصحاب پیشاهنگ و تابعان نیکو سیرت و سرورشان را آزار دهد حال آنکه خدا در قرآن کریم می فرماید: کسانی که پیامبرخدا را می آزارند عذابی دردناک دارند. و کسانی که مردان و زنان مومن را بدون اینکه کاری کرده باشند می آزارند مسوولیت بهتان و گناهی آشکار را بر خویش بار کرده اند. و پیامبر (ص)می فرماید: هر که مسلمانی را بیازارد مرا آزرده باشد و هر که مرا بیازارد خدای عزو جل را آزرده باشد. و از قول جبرئیل از جانب خدای متعال می فرماید: هر که به دوستدار من اهانت نماید مرا به نبرد خوانده باشد و هر که با دوستدارم دشمنی ورزد به او اعلان جنگ داده باشم. و می فرماید: هر که دوستدارم را بیازارد جنگیدن با مراروا شمرده باشد. و می فرماید هر که به دوستدارمن اهانت نماید جنگیدن با مرا روا شمرده‌باشد. و می فرماید هر که به یک دوستدارم اهانت نماید با من آشکارا دشمنی

[صفحه 257]

نموده باشد. و می فرماید: هر که با یک دوستدارم دشمنی ورزد پرچم جنگ با مرا افراشته باشد؟

این چگونه اجتهادی است که مجتهدش گسستن پیمان و عهد را در موارد گوناگون و در تعهدات مثبت و منفی مجاز میداند؟
چگونه اجتهادی است که مجتهدش سنت رسول خدا (ص) را که از منابع اجتهاد است به مسخره می گیرد و حرکات زشت و زننده ای به محض شنیدن احادیث پیامبر (ص) از او سر می زند که گفتنی نیست؟
این چه اجتهادی است که مایه فساد جامعه و گمراهی مردمان و انهدام وحدت اسلامی و جدائی از رای اجتماعی مسلمانان است و فرو گذاردن پیوند دین و شانه خالی کردن از بیعت راستین و جنگیدن با امام وقت آنهم پس از اینکه مهاجران و انصار یعنی صاحبنظران جامعه بر خلافتش اجماع کرده و در بیعتش همداستان گشته اند؟
این اجتهادات و دیگر اجتهادات بی اساس و بی ارزش و مسخره ذره ای صحت و اعتبار ندارد. نه عقل می پذیردش و نه دین. جملگی مغایر قرآن است و بر ضد سنت ثابت و صحیح و مسلمیات اسلامی و منافی اجماع و اتفاق آرائی که همه قبولش دارند و بر خلاف قیاس هائی که باید بر مبنای قرآن و سنت و اجماع باشد. خواننده گرامی مگر در تاریخ فقه واجتهاد چنین اجتهاداتی دیده است و اجتهادی بدین گونه بی بهره از صحت وحقیقت و چنین بیگانه با مبانی دین و قواعدشریعت؟ به راستی این ها دلخواه و هوس و شهوت و خودسری است نه اجتهاد دینی و نه استنباط حکم الهی. اینها صاحبش را به ژرف ترین زوایای دوزخ می افکندتا در آن جاودانه بلولد. بسیاری از اینهادر مواردی صورت گرفته که جای اجتهاد و استنباطنیست یعنی در برابر نص انجام گرفته و آنجا که حکم دین صریح و ثابت است و رای و نظر و استنباطرا محلی از اعراب ندارد، و حکمش از ضروریات دین‌است و اختلاف نظر و نظر بازی را بدان راه نیست، و هر که در آن موارد بخواهد نظر و رائی خاص‌اظهار بدارد چنان است که یکی از ضروریات دین را رد کرده و آنچه را شریعت حرام ساخته

[صفحه 258]

روا شمرده باشد درست مثل کسی که با اجتهاد خویش کشتن پیامبر (ص) را جایز بداند یا میگساری و ربا خواری را تجویز نماید.
این مجتهد کیست؟
این مجتهد پسر هنده جگر خوار است زنی که خدا پرچم و تابلوی فحشائش را سرنگون کرده‌است، همان که مقدسات الهی را لگد مال ساخته و مقرراتش را زیر پا نهاده است همان تبهکار جنایت پیشه
ابن حزم و ابن تیمیه و ابن کثیر و همقطارانشان می گویند که او مجتهدی است که اجر و پاداش می برد و ابن حجر می گوید: " او خلیفه بر حق

است و امام راستین. "
اینها چنین می گویند، و ما نمی گوئیم که مجتهدند، بلکه آنچه را " مقبلی " در کتابش گفته گوشزدشان می کنیم:" علی رضی الله عنه امام و پیشوائی هدایتگربود و گرفتار کشمکش ها و آشوب ها گشت. راه دین با پاکی و ستودگی بپیمود. جمعی درباره وی گمراه کشته اند یک دسته در عشق ورزیدن به وی یا ادعای محبتش مبالغه کرده اند. گمراه ترینشان کسانی هستند که او را از پیامبران بالاتر شمرده اند و از این مرتبه هم فراتر و کم گمراهی تر از همه شان کسانی که آنچه برای خویش پسندیدند برای وی نپسندیدند و برادران و خویشان خود را در هنگام اعطای مقامات حکومتی بر وی ترجیح و مزیت نهادند. خدا از همه شان درگذرد. دسته دیگر مقام والا و بلندش را پائین آورده و قدر وی ندانسته اند. گمراه ترین عناصراین دسته عبارتند از خوارج که او را بر سر منبر لعنت می فرستند و ابن ملجم آن نارستگار تیره بخت این امت را می ستایند. همچنین مروانیه. و خدا این دو دسته را ریشه کن ساخته است. کم گمراهی ترین نوع این دسته کسانی هستند که او را به خاطر جنگیدن با بیعت شکنان، خطاکار شمرده اند حال آنکه خدا می فرماید:با آن دسته که تجاوز می کند بجنگید تا به حکم خداباز آید. و این آیه اگر در مورد کار امیر المومنین صادق نباشد در حق چه کسی صدق می کند وانگهی آن بیعت‌شکنان پس از استقرار خلافتش به قیام

تجاوزکارانه علیه وی برخاستند بدون‌اینکه دلیل و بهانه ای داشته باشند جز خونخواهی عثمان، و این را هم حضرتش پاسخ داده است پاسخی اسلامی و مطابق شریعت، و گفته که ورثه عثمان بیایند و اقامه دعوی نمایند تا من به‌موجب قرآن و سنت پیامبر (ص) قضاوت و حل و فصل نمایم- و این در صورتی است که آن روایت تاریخی راست باشد و گرنه باز معلوم خواهد بود که حضرتش مثل هرمسلمان عادی طبق حکم قرآن و سنت قضاوت و دادرسی می کند. این که بیایدو جمعیت انبوهی از مسلمانان را که درجنبش علیه عثمان شرکت داشتند- یعنی جمعیتی پانصد نفره یا بیشتر را که ابن حجر در کتاب " صواعق " می گوید در حدود ده هزار نفر بوده اند- همه را بکشد در حالی که قاتل یک نفر بیشتر نباشد یا چهار نفر یا چنانکه گفته اند دو نفر و ابن حجر نیز همین گفته، چنین چیزی عاقلانه نیست، بنابراین تقاضای بیعت شکنان که می گفتند باید آن جمعیت به خونخواهی عثمان به قتل رسند باطل و بی اعتبار بود و دلیل قیامشان غیر موجه بود. لکن طلحه و زبیر و عائشه- رضی الله عنهم- و کسانی که به آنها پیوستند و در مرتبه‌اصحاب بودند، شکی نیست که دچار اشتباه گشته اند و به قصدی

پاک استنباطی خطا کرده اند.
اما معاویه وخوارج، قصدشان کاملا روشن بوده است. اگر علی با آنها نمی جنگید چه کسی می جنگید؟ در گمراه بودن خوارج جز گمراه تردیدی نخواهد داشت. معاویه هم جویای سلطنت بود و در راهش به هر تباهی و گناهی دست آلود که آخرینش بیعت گیری برای یزید بود. بنابر این هر که بگوید معاویه اجتهاد کرده به خطا رفته است یا از حقیقت جریانات بی‌خبر است و دهن بین و مقلد، یا گمراه و پیرو هوای دل است. خدایا ما گواهیم بر این حقیقت.
در مکه، کتابچه ای دیدم که در آن سخنی منسوب به ابن عساکر آمده بود بدین عبارت که پیامبر (ص) پیش بینی کرده است که معاویه عهده دار حکومت بر این امت خواهد گشت و کسی بر او چیره نخواهد شد. و علی- کرم الله وجهه- در اثنای جنگ صفین گفته است که اگر این حدیث را بیاد می آوردم یا به اطلاعم می رسید با معاویه نمی جنگیدم.
گفتن چنین حرفی از کسانی که بروی علی و حسن و حسین و باز ماندگانشان

شمشیر کشیده اند بعید و عجیب نیست، زیرا چنانکه در حدیث آمده هر که از کاری خشنود باشد مثل انجام دهنده آن کار است و اینها که چنین سخنی می نویسند از کار آنها که بروی علی و حسن‌و حسین شمشیر کشیده اند خشنودند. عجیب اینجاست که جماعت موسوم به اهل سنت همداستانند بر این که معاویه تجاوزکار داخلی بوده است و حق با علی. با این وصف چگونه چنین حرفی درباره سرانجام علی و سرانجام کار حسن- نواده پیامبر (ص)- می زنند همین آدم هائی که جنگیدن علی را با تجاوزکازان‌داخلی محکوم می کنند کسی را که بدعت لعنت فرستادن بر علی را از فراز منابر گذاشته تحسین می نمایند، بدعتی‌که از همان وقت تا دوره عمر بن عبدالعزیز- که در ردیف خلفای راشدین قرار دارد- ادامه داشته است با این که دشنام دادن به علی از فراز منابر و رسم کردن آن از همه گناهان سهمگین تراست و در مسند ام سلمه- رضی الله عنها- آمده که گفت: آیا در جامعه شمابه رسول خدا (ص) دشنام میدهند؟ جوابداده شد که نه، پناه بر خدا گفت: من از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده باشد. "
از شرح احوال این مجتهد نادان متوجه خواهید شد که مقدار علمش چیست و از اجتهاد و استنباط احکام خدا چه کم بهره است و تهیدست، و نه تنها از فهم قرآن و سنت‌شناسی و دریافت ادله اجتهادی عاجز بوده، بلکه

به هیچ کار مفیدی در این‌زمینه توفیق نیافته است. البته معاویه تنها کسی نیست که از دینشناسی‌و فقه واجتهاد تهیدست احمقانه و بیرویه ای مرتکب گشته اند و آن جماعت‌بدعت های آنهارا تصحیح و توجیه نموده‌و آراء بیگانه از قرآن و سنتشان را به بهانه این که آراء اجتهادی است صحیح شمرده اند و همه جنایاتشان را به دلیل مجتهد بودنشان از قلم انداخته اند. در گذرگاههای " غدیر" جمعی از این مجتهدان را شناختیم.
مقام و منزلت این مجتهد را که " خلیفه برحق و امام راستین " است وقتی

[صفحه 261]

بهتر خواهیم شناخت که به خاطر آوریم پیامبر (ص) او و پدر وبرادرش را لعنت فرستاده است و امیر المومنین علی (ع) در دعای دست به هنگام نماز بر او لعنت فرستاده و ام المومنین عائشه در تعقیبات نمازش نفرینش کرده است، و امام علی بن ابیطالب (ع) و فرزند والا گهرش امام مجتبی (ع) و خداپرست صالح محمد بن ابی بکر به لعنت ننگ آور پیامبر (ص) بر معاویه اشاره کرده اند، و ابن عباس و عمار یاسر نیز به او لعنت فرستاده اند.
همچنین به خاطر آوریم که پیامبر (ص) چون آوازش را شنید و اطلاع دادند که معاویه و عمرو بن عاص آواز می خوانند فرمود: خدایا آنها را به فتنه در انداز. خدایا آنها را به آتش در آور.
و چون او را با عمرو بن عاص نشسته دید فرمود: هرگاه دیدید معاویه و عمرو بن عاص باهمند متفرقشان کنید، زیرا آندو به قصد خیر متحد نمی شوند.
وفرمود: هر گاه معاویه را بر منبر دیدید بکشیدش- این حدیث با حدیث صحیح و ثابت زیر مستحکم و موید گشته است، با این حدیث:
هرگاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد نفر آخری را بکشید- و در حدیث صحیح دیگری چنین آمده:... اگر آمده با او (یعنی اولین خلیفه ای که بیعت شده است) به کشمکش برخاست گردن این یک را بزنید.
و فرمود: از این دره مردی برخواهد آورد که در حالی که رویه ای غیر از سنتم داد می میرد. و معاویه سر در آورد.
همچنین فرمایشات امیرالمومنین علی (ع) را به یاد آوردیم:
به او فرمود: تو و دوستدارانت- که دوستان شیطان مطرودند- از دیرگاه دین حق اسلام را افسانه ای قدیمیان خوانده اید و آنراپس پشت افکنده اید و در صدد خاموش کردن مشعل الهی برآمده اید با دستتان و با دهنتان (یعنی تبلیغاتتان) و خدا نور خویش به کمال و تمام رسانیده‌است گرچه کافران نخواهند و خوش ندارند.

و " تو مرا به حکم قرآن خواندی و من می دانستم که تو اهل قرآن نیستی

و نه خواهان حکم و دستورش ".
اشاره به معاویه: " او سبکسری منافق است و دل سنگ و پریشان عقل "
و " او فاسقی بی آبرواست "
و " او دروغسازی است پیشوا و سرمشق انحطاط وگمراهی، و خصم پیامبر. او بد کاری بدکار زاده است و منافقی منافق زاده که مردم را به دوزخ می خواند "
و فرمایشات بسیار دیگر که در همین جلد خواندیم.
گفته ابو ایوب انصاری را بنظر آوردیم که می گوید:
" بتی بت زاده‌است. بناچار به اسلام درآمد و باختیار از آن بدر گشت. ایمان آوردنش‌دیری نیست و نه نفاقش چیز نو ظهوری "
و گفته معن السلمی- صحابی بدری را که " هیچ زن قرشی یی از مرد قرشی بدتر ازتو نزاده است. "
بالاخره فرمایشات امام حسن مجتبی و برادرش امام حسین سیدالشهدا- صلوات الله علیهما- و عماربن یاسر، و عبدالله بن بدیل، سعید بن قیس، عبدالله بن عباس، هاشم بن عتبه مرقال، جاریه بن قدامه، محمد بن ابی بکر، و مالک بن حارث اشتر را.
این است وضع مجتهدی که از اسیران آزاد شده فتح مکه بوده است، و نظر برجسته ترین اصحاب پیشاهنگ به وی، نظر کسانی که از آشکار و نهادش خبرداشته اند و خردی و جوانی و پیریش را بچشم دیده اند. حال شما اختیار دارید یکی از این او نظر را که درباره معاویه هست برگیرد و بپذیرد: نظری که خدا و پیامبر و جانشینان و اصحاب مجتهد و عادل و نیکروش درباره او داده اند و نظری که‌ابن حزم وابن تیمیه و ابن حجرها درباره او داده و خواسته اند با عذر و بهانه تراشی پرده بر جنایات و قلم عقو بر گناهانش بکشند.

دفاع ابن حجر از معاویه

دومین بهانه این که ابن حجر در دفاع از معاویه تراشیده و در " صواعق " نوشته

[صفحه 263]

چنین است: در حقیقت از اینهنگام معاویه خلیفه گشته است و پس‌از آن خلیفه ای بر حق و امام راستین بوده است. چطور؟ ترمذی از قول عبدالرحمن بن ابی عمیره صحابی از پیامبر (ص) این حدیث را ثبت کرده و " نیکو " شمرده است: خدایااو (یعنی معاویه) را هدایتگر و هدایت شده گردان. و احمد حنبل در مسندش این حدیث را از قول عرباض بن ساریه ثبت کرده است که از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود: خدایا به معاویه علم قرآن و حساب بیاموز و او را از عذاب مصون دار.
و ابن ابی شیبه در کتاب " المنصف " و طبرانی در کتاب " الکبیر"از عبدالملک بن عمر چنین ثبت کرده اند که معاویه گفت: از وقتی پیامبر خدا (ص) به من فرمود: ای معاویه اگر پادشاه شدی نیکرفتاری کن، طمع به خلافت بسته داشتم.
بنابراین دعای پیامبر (ص) را که در حدیث اول آمده که‌خدا او را هدایتگر و هدایت شده گرداند مورد تامل قرار دهید، حدیثی را که " نیکو " است و از جمله آنچه دلیل بر فضیلت معاویه گرفته می شود، خواهید دانست که معاویه را نمی توان به خاطر جنگ هایش نکوهش کرد، زیرا ازروی اجتهاد خویش به آنها پرداخته است‌و به خاطر پرداختنش به آنها یک اجر وپاداش می برد. دیگر از آنچه دلیل فضیلت معاویه به شمار می آید دعائی است که در حدیث دوم آمده که آن چیزهارا آموخته و از عذاب مصون خواهد بود. شک نیست که دعای پیامبر (ص) مستجاب است. بنابراین از روی آن دعا و استجابتش معلوم می شود که معاویه به خاطر کارهاو جنگ هایش نه تنها کیفر نخواهد دید، بلکه اجری هم برده است اجری که متعلق به مجتهد خطا کار است. همچنین می دانیم پیامبر (ص) دار و دسته معاویه را مسلمان خوانده وآن را بادار و دسته حسن (مجتبی علیه السلام) و لحاظ مسلمان بودن برابر نهاده و این دلیل برآن است که هر دو دسته مسلمانند و از حرمت و حقوق مسلمانی برخوردار، و بر اثر آن جنگ هااز حال مسلمانی بدر نشده اند و هر دو بیکسان از اسلام بهره مندند و دچارزشتکاری و عیب و نقصی نگشته اند، زیراهریک از طرفین اجتهاد و استنباطی خاص‌داشته که بطلانش قطعی و مسلم نبوده است. دار و دسته معاویه گرچه تجاوزکارمسلح داخلی بوده، اما تجاوزکاریش نوعی زشتکاری نبوده

[صفحه 264]

است چون از روی اجتهاد و تفسیر شخصی سرزده است.
همچنین دقت باید کرد درپیش گوئی پیامبر (ص) که معاویه به سلطنت خواهد رسید و در دستورش که باید نیکرفتاری کند. و پی برد که خلافت معاویه درست و شرعی بوده است و پس ازآنکه حسن (مجتبی علیه السلام) به نفع وی از کار کناره گیری کرد حق خلافت یافته است، زیرا همین که دستور می دهد در سلطنت خویش نیکرفتاری کند دلیل است بر این که سلطنت و خلافتش برحق است و تصرفات و اعمالش به لحاظ صحت و حقانیت خلافتش درست است نه به چیرگی نظامی و سیاسی اش، زیرا هر که با قدرت اسلحه بر مسلمانا مسلط و حاکم شود فاسق و زشتکار و قابل سرزنش است و نباید به او تبریک گفت و پیروزیش را مژده ای شمرد و به چنین کسی نباید دستور داد که نیکرفتاری کن بلکه باید به او تشرزد و بد گفت وکارهای زشت و فساد احوال و بطلان اساس حکومتش را برملا ساخت. بنابر این اگر معاویه حاکمی بود که به قدرت اسلحه و بزور بر مسلمانان حاکم شده بود پیامبر(ص) به آنها اشاره‌می فرمود یا به خودش گوشزد می کرد، و چون نه تنها تصریح نکرده، بلکه اشاره هم نفرموده است. می فهمیم معاویه پس از این که حسن (مجتبی علیه‌السلام) بنفع او کناره گیری کرده خلیفه برحق و امام راستین بوده است. "
این همه زوری که ابن حجر برای دفاع از معاویه و تبرئه او زده است بروایات تاریخی یی که ابن حجر بدان استناد کرده از چندین جهت اعتراض و ایراد وارد است بدین قرار:
1- از لحاظ ماهیت معاویه
سیاهه شرم آور اعمال اورا از نظر می گذرانیم می بینیم محال است پیامبر (ص) نه تنها چنین تمجیدهائی، بلکه بسیار کمتر ازآنها را از او بعمل آورد. ما زندگی تباه و پر گناه او را از نظر گذرانیم و می دانیم که چنان حیات آلوده ای هرگز درخور تحسین و ستایش نیست و با آن جور در نمی آید، زندگانی یی که یکروزش هم

[صفحه 265]

خالی از جنایت و کثافتکاری نیست و بی آنکه خون پاک بیگناهی ریخته باشد یا تهدیدی نسبت به مومنان پاکدامن شده باشد یا رجال عالیمقام خداپرست تبعید شده و تنی چند مهاجران‌و انصار به قتل رسیده باشند

نگذشته است، زندگانی یی که با مخالفت با امام وقت و تجاوز مسلحانه علیه وی و نقض احکام الهی و تغییر سنت پیامبر (ص) و جنگ های ضد انسانی و لشکر کش های ضد مسلمانی همراه آمیخته بوده است.
2- دیگر از این جهت این فضائل تعبیه شده با احادیث صحیحی که درباره معاویه از رسول خدا (ص) و امیرالمومنین علی (ع) و جمعی از اصحاب عادل و نیکرو رسیده ناسازگار است و بهیچ وجه جور نمی آید. در همین جلد بخشی از آن احادیث را که بر هشتاد بالغ می گشت آوردیم. از روی آن مسلم است که معاویه معجونی از گناهکاری و جنایت و تباهی بوده و بنیانگزار رسالت (ص) و پیروانش چون خلفای راشدین و اصحاب پیشاهنگ و مجتهدان راستینی که در استنباط خویش خطا هم نکرده اند او را بشدت نکوهش نموده و دشمن داشته اند.
3- دیدیم پیامبر گرامی چنانکه در حدیث صحیح و ثابتی آمده ماسک از قیافه دیکتاتور شام بردریده و فرمان داده که با او بجنگند و دشمنش باشند و همدستان و سپاهیانش را دار و دسته تجاوزکران مسلح داخلی و منحرفان از اسلام خوانده‌است و به جانشین امیرالمومنین علی (ع) وصیت کرده با او بجنگد و بساطش رابربوبد و بر او بند نهد. همچنین پیشگوئی فرموده که در آینده با او بیعت خواهد شد، لکن چون پس از خلیفه نخستین و مستقر با او بیعت میشود واجب القتل خواهد بود و خون مردان عالیقدر و پاکدامنی چون حجر بن عدی وعمر بن حمق و یارانشان و جمع کثیری از مجاهدان بدر و بیعت کنندگان رضوان- رضوان الله علیهم- راخواهد ریخت و مسوول قتلشان خواهد بود. بااین حال مگر معقول است که حضرتش معاویه را دارای فضیلت و قابل تمجید بداند یا موجودی نیکوکار و نیکرفتار؟ یا از اوتعریف و تمجید نماید و با این تناقضگوئی مسلمانان را درباره معاویه‌به گمراهی دچار سازد؟ حقیقت این است‌که پیامبر گرامی (ص) لب به چنین سخنانی که به حضرتش بسته داده اند نگشوده است و آن جماعت این حرف ها

[صفحه 266]

را جعل کرده و بسان بهتانی به‌ساحت مقدس رسول خدا (ص) چسبانده اند.
4- حافظان حدیث و علمای بزرگ سنتدان گفته اند که هیچ روایت صحیحی در تمجید معاویه وجود ندارد. اندکی بعد، متن گفته هاشان را خواهید دید.
5- بررسی سند و متن روایاتی که ابن حجر آورده و مورد استناد قرار داده ونتیجه گرفته است که معاویه خلیفه ای بر حق و امام راستین بوده است
روایت اول

ترمذی از قول عبدالرحمن بن ابی عمیره حدیثی منسوب به پیامبر (ص) ثبت کرده است که می فرماید: خدایا او (یعنی‌معاویه) هدایتگر و هدایت شده گردان و بوسیله اش دیگران را هدایت کن. سپس آن را حدیثی " نیکو " شمرده
این که ابن ابی عمیره، صحابی باشد جای شک و تردید است، بنابراین حدیثش نمی تواند " صحیح باشد جای شک و تردید است، بنابراین حدیثش نمی تواند " صحیح " بشمار آید. بعلاوه، این روایتش هم " ثابت " نگشته است. ابو عمر در " استیعاب " پس از ذکر روایت بدین عبارت: " خدایا او را هدایتگر و هدایت شده گردان و او را هدایت کن و وسیله بودنش هدایت ساز" می گوید: عبدالرحمن، روایتش مشوش است و صحابی بودنش ثابت و مسلم نیست و او شامی است. برخی روایات این روایت را به منسوب نمی گردانند و سندش از عبدالرحمن بالاتر نمی رود و انتسابش را به پیامبر (ص) صحیح نمی دانند. و می گوید: روایاتش ثابت نیست و صحابی بودنش بصحت نپیوست.
رجال سند روایت همگی شامی اند و عبارتند از: 1- ابو سهره دمشقی2- سعید بن عبدالعزیز دمشقی3- ربیعه بن یزید دمشقی 4- ابن ابی عمیره دمشقی. تنها کسی که آن را روایت ابن ابی عمیره است و هیچکس جز او نقلش نکرده، به همین سبب " ترمذی "پس از این که آنرا " نیکو " می شمارد می گوید: ناآشنا است، لکن ابن حجز چون می خواسته مطلب نادرست و باطلی را ثابت کند اظهار نظر " ترمذی " را تحریف کرده و فقط گفته: ترمذی آن روایت را " نیکو " شمرده است روایتی که فقط نقلش کرده و آنهم مردی شامی و شامی یی دیگر

از او تارسیده به شامی سومی و چهارمی و هیچیک از حدیثدانان اطلاعی از آن نیافته و نقلش نکرده اند چه ارزش و اعتباری می تواند داشته باشد شامیان را عادت آن بود که‌در فضیلت و تمجید معاویه تامی توانندو به هرگونه و وسیله، حدیث بتراشند و روایت جعل کنند. همه بی اساس و دروغ و از این راه ملیون ها به جیب بزنند و رضایت خاطر همایونی را جلب نمایند و مراحم و قدردانی مقامات بالای دستگاه حاکمه راشامل حال خویش سازند، تا بدینسان توده ای روایت ساختگی و پوشالی فراهم آمد.
متن این روایت، ماهیتش را روشن می سازد و نمی گذارد زحمت بررسی سندش را بر ذهن هموار گردانیم. دعای پیامبر (ص) همان طور که ابن حجرمی گوید مستجاب است. ما در نتیجه تحقیق و ازطریق استقراء تام کارهای معاویه دریافته ایم که در هیچ موردی هدایتگر و هدایت شده

نبوده‌است. شاید خود ابن حجر هم این ادعای ما را قبول داشته و جز این بهانه و توجیهی نداشته باشد که به هر حال وی مجتهد خطا کاری بوده و در هر خلافکاریش یک اجر و پاداش برده است و بخاطرمجتهد بودنش نمی توان بر او ایراد گرفت یا نکوهشش کرد که چرا بر خلاف صواب عمل کرده است. لکن ما باز نمودیم که همه خطاها و جرائمش در مواردی صورت گرفته که جای اجتهاد نیست، بلکه در تمام آنموارد حکم شرع معلوم و نصی یا نصوصی صریح موجود است. بعلاوه گفتیم و ثابت نمودیم که معاویه چون‌علم نداشته و به مبادی و قواعد استنباط احکام وارد نبوده و قرآنشناس و سنت شناس نبوده و بیگانه از اجماع و قیاس صحیح بوده است نمی توانسته مجتهد باشد.
اینک می پرسیم: آیا دعای مستجاب پیامبر (ص) برای این بوده که معاویه چنین مجتهدی بشود مجتهدی که در همه کارها و نظرهایش غلط می کرده است به طوری که نشده یک کار یا اظهار رای صواب بکند؟ مگر برای این که آدم چنین وضعی پیدا کند و چنین مجتهدی بشود احتیاج به دعای رسول اکرم (ص) دارد؟ آفرین بر این اجتهاد سراسر غلط آفرین بر این هدایت پر ضلالت
وانگهی اگر معاویه " هدایتگر "بود چه کسی را در طول حیاتش هدایت

[صفحه 268]

کرد و از پرتگاه گمراهی رهانید؟ ابن حجر چه کسی را نام می برد که بدست معاویه هدایتگر هدایت شده باشد؟ آیا بسر بن ارطاه را که به فرمان معاویه بر دو حرم مدینه و مکه هجوم آورد و آن همه جنایت و خونریزی و بی ناموسی کرد؟
یا ضحاک بن قیس به وسیله معاویه هدایت شده است، کسی که دستور داشت به هر که فرمانبردار علی (ع) است حمله ور شود، و فجایعی مرتکب گشت که تاریخ بیاد ندارد؟
یا " زیاد پسر پدرش "یا پسر مادرش همان که عراق را تسخیرکرد و مردمان و کشتزاران را از میان برداشت و پرهیزگاران را سر برید و خانه بر سر اولیاء و دوستداران خدا خراب کرد و جنایات بیشماراز او سر زد؟
یا عمرو بن عاص که مصر را به تیول او داد تا دین خویش به دنیای وی بفروخت، و جنایتها کرد و خیانت ها؟
یا مروان بن حکم تبعیدی و مورد لعنت پیامبر (ص)و پسر آنها که امیر المومنین علی (ع)را بر سر منبر رسول خدا (ص) سال ها لعنت می کرد و تازه این یکی از گناهان و تبکاریهایش بود؟
یا عمرو بن سعید اشدق نافرمان و قلدری که در ناسزاگوئی به امیر

المومنین علی (ع) و دشمنی با او افراط می کرد و حدی نمی شناخت؟
یا مغیره بن شعبه، زناکارترین فرد قبیله ثقیف که به علی (ع) اهانت می کردو فحش می داد و از فراز منبر کوفه به او لعنت میفرستاد؟
یا کثیر بن شهاب که به فرمانداری ری گماشته بودش و به امیر المومنین علی (ع) خیلی فحش می داد و ناسزا می گفت؟
یا سفیان بن عوف که به دستورش بر شهرهای هیت و انبار و مدائن تاخت و خلقی بسیار بکشت و دارائی ها چپاول کرد و نزد وی بر گشت؟
یا عبد الله فرازی که بدترین دشمن علی (ع) بود و او را مامور تاخت و تاز بر سر بادیه نشینان کرد تا به جنایات سهمگین‌دست زد؟
یا سمره بن جندب عنایات وی آیات قرآن را تحریف می کرد

[صفحه 269]

و در راه وی عده بیشماری را کشت؟
یا عناصر بی سر و پا شام که زیر پرچمی سینه می زدند و او افسارشان را گرفته به چاه در انداخت؟
این عناصر و این فجایع، حاصل آن دعای مستجاب بوده است؟ بخدا نه. اگر بجای این دعا، پیامبر (ص)- نعوذ بالله- چنین دعا کرده بود که " خدایا او را گمراهگر و گمراه شده گردان " غیر از آنچه گشته است نمی گشت و جز آنچه کرده است نمیکرد.
اگر واقعا پیامبر اکرم (ص) چنین دعائی کرده بود و چنین چیزی ذره‌ای صحت می داشت قطعا مردانی چون مولای متقیان و دو فرزند بزرگوارش امام حسن مجتبی و امام حسین سیدالشهدا و اصحاب عالیمقامی که همدم تعلیمات اسلامی و پایبند و سرسختش بودند امثال ابوایوب انصاری، عمار یاسر، و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین ازآن بی خبر نمی ماندند و رسول خدا (ص) به آنان سفارش نمی کرد که با معاویه بجنگند و دار و دسته معاویه را تجاوزکاران مسلح داخلی و منحرفان بیدادگر نمی خواند.
اگر مردم پاکدامن و نیکو سیرت قرون نخستین ذره ای از هدایت و دینداری در سراپای معاویه سراغ می داشتند و اثری از آن دعای مستجاب در او دیده بودند هرگز در نوشته ها و نطق ها و گفتگوهاشان او را منافق و گمراه و گمراهگر نمی نامیدند و چنین اوصافی برایش نمی آوردند.
علامه بزرگوار ابن عقیل، درباره این تمجید و فضیلت ساختگی سخنی دارد و چه خوش سخنی، در کتاب " النصایح الکافیه " می گوید: " بفرض که این روایت صحیح باشد قرائن و ادله ای‌وجود دارد که ثابت می نماید خدا این دعای پیامبر (ص) را در حق معاویه اجابت نفرموده است. قرائن و ادله نامبرده در حدیث صحیحی که مسلم از قول سعد ثبت کرده وجود دارد آنجا

که گوید: رسول خدا (ص) فرمود: از پروردگارم سه چیز را به دعا خواستم که دو تا را به من عطا فرمود و یکی رانه. از پروردگارم خواستم که امتم را با قحطی به هلاکت نرساند، و اجابت فرمود. خواستم امتم را با فرو رفتن در آب بهلاکت نرساند، و اجابت فرمود، بالاخره، خواستم کاری کند که افراد امتم بیکدیگر آزار و آسیب نرسانند و زور خویش علیه یکدیگر بکار نبرند. و این را اجابت نفرمود.

از این حدیث و دیگر احادیث توان فهمید که حضرتش تا چه پایه علاقه مندبوده باین که افراد امتش با هم دائما در صلح و آشتی باشند و با یکدیگر نجنگند. یکبار چنانکه در روایت" مسلم " آمده دعا می کند و از خدا می خواهد کاری کند که افراد امتش به یکدیگر آزار و آسیب نرسانند و زور خویش علیه یکدیگر بکار نگیرند، و دیگربار از خدا می خواهد که معاویه را هدایتگر و هدایت شده گرداند، زیرا بخوبی می داند که معاویه بزرگترین تجاوزکار مسلح داخلی و خطرناکترین جنگ افروز امت است. بنابراین، سرانجام و نتیجه هر دو دعا و در خواستش یکی بوده است. این که دعایش-همان که در حدیث مسلم آمده- اجابت نگشته این است که دعایش در مورد معاویه هم اجابت نگشته باشد. مناسبت، وبالاتر از آن، ملازمه داشتن این دو دعا کاملا روشن است. احادیث بسیار دیگری به همین معنی حدیث مسلم در دست‌است و مرجع آنها یکی است ".
روایت دوم "
خدایا به او علم قرآن و حساب بیاموز، و او را از عذاب مصون دار"
در دسندش نام " حارث بن زیاد " هست که چنانکه ابن ابی حاتم از قول پدرش می گوید و نیز ابن عبدالبر، و ذهبی و دیگران راوی یی ضعیف و مجهول است، و شامی یی است که در نقل روایات جعلی وساختگی یی که درباره دیکتاتور و شام هست دقت و اعتنائی نمی نماید.
متن روایت چنان است که حتی احتیاجی به رد و تخطئه ندارد، زیرا یا مقصود علم قرآن به تمامی است یا پاره ای از آن، و می دانیم معاویه نه تنها قرآنشناس‌کامل نبوده، ب‌بلکه مقدار قابل ملاحظه ای از قرآن نیاموخته و علاوه برآن همه کارهایش باآیات روشن و صریح‌قرآن منافات داشته، باآزردن خاندان نبوت و رجال پاکدامن و صالح امت بویژه‌داماد و جانشین پیامبر (ص) که امامی واجب الاطاعه بوده و به حکم قرآن مجید به منزله " خود " پیامبر (ص) و منزه‌از هر آلایشی در حقیقت رسول اکرم (ص) را آزرده است و مردان وزنان مومن را بدون اینکه گناهی کرده باشند و بجرم دوست داشتن کسی که

[صفحه 271]

خدا دوست داشتنش را قرین دوست داشتن خویش‌و دوست داشتن پیامبرش قرار داده می آزرده است، و نیکمردان را به خاطر این که تن به تمایلات ضد اسلامیش نمی‌سپرده اند به قتل می رسانده، و دروغ‌های شاخ دارمی گفته و تهمت می زده و بهتان می بسته و شهادت دروغ ترتیب میداده، یعنی کارهائی که قرآن با قاطعیت تحریمش کرده است، بگذریم از کارهائی چون خرید و فروش شراب و میگساری و رباخواری و تغییر دادن سنت‌های الهی یی که با نقشه سیاسی و مقاصد پلیدش جور نمی آمده است و تخلف‌از مقررات الهی- " و کسانی که از مقررات خدا تخلف می نمایند آنها همان‌ستمکارانند "- و جنایات دیگری که قرآن از آن نهی و گناه کبیره اش شمرده است.
فرض این که از حکم امور نامبرده بی اطلاع و جاهل بوده بیشتر به نفع معاویه است تا این که عالم و بااطلاع‌از قرآن و دینشناس بوده و در عین حال‌از حکم و دستورش تخلف می کرده و چنانکه امیرالمومنین علی (ع) و جمعی از اصحاب پاکدامن و نیکو سیرت گفته انداحکام الهی را پس پشت می افکنده و پایمال می نموده است. این فرض هم که پاره ای از قرآن را آموخته و می دانسته است برایش فائده ای ندارد، زیرا به پاره ای از دین ایمان داشته و نسبت به بخش دیگرش کافر بوده‌است. اگر یک یا چند آیه از قرآن آموخته و دانسته بود رفتارش بگونه ای‌دیگر می بود، اگر مثلا این آیت را می‌دانست که " اگر دو دسته از مومنان با یکدیگر جنگیدند میانشان را به صلح آورید. سپس اگر یکی به دیگری تجاوز مسلحانه کرد با آن که تجاوز کرده بجنگید... " و این آیه را: " کسانی که پیمان خدا را پس از تحکیمش می گسلند و آنچه را خدا دستور داده مرتبط و مستمر باشد می گسلند و در جهان (یا کشور) تبهکاری میکنند، اینها برایشان لعنت خواهد بود و بد سرائی " و " کیفر کسانی که با خدا و پیامبرش می جنگند ودر جهان (یا کشور) تبهکاری می کنند این‌است که اعدام یا به دار آویخته شوند یایک دست و یک‌پایشان از دو جهت بریده‌شود یااز کشور تبعید شوند، این ننگی در زندگی دنیا برایشان خواهد بود و در زندگی باز پسین عذابی سهمگین برایشان خواهد بود " و " کسانی که مردان و زنان مومن را بدون اینکه جرمی کرده‌باشند اذیت می کنند مسوولیت بهتان و گناهی سهمگین را بر دوش خویش بار می نمایند " آری اگر یکی از این آیات

[صفحه 272]

قرآنی را آموخته و دانسته بود حد خود شناخته و پا از گلیم خویش درازتر نکرده بود.
شک نیست ابن حجر که می گوید: " دعای پیامبر (ص) بدون شک مستجاب است " روایت را این طور تاویل نمی نماید که مقصود این است که معاویه علم قرآن آموخته نه این که به‌علم خویش عمل کرده باشد. به این ترتیب، ادعای ابن حجر و پندار بیمار گونه اش قابل بحث نیست و چیز مسخره ای است.
"حساب " و " علم حسابی " که در این روایت آمده معلوم نیست چیست، علم حسابی که در ردیف و همپای علم قرآن آمده است. شاید مقصود این باشد که آموخته چگونه کردار خویش با نوامیس و موازین شریعت اعمالش است، یا مقصود علم به طرز حسابرسی خدا به کار مردم و رسیدگی به سیاهه اعمالشان‌است، با علم به حساب خویش رسیدن پیش‌از رسیدگی خدا به آن است، یا علمی که می آموزد چگونه حقوق مردم و عوائدعمومی را تقسیم کنیم تا هرکس به حق خویش برسد و درمال خدا حیف و میلی صورت نگیرد و جانب دوست بزبان دشمن شخصی گرفته نشود، یا علم تقسیم میراث‌و فرض های مختلفی که در تقسیم ارث هست، بالاخره علم به قواعد حساب عددی‌یعنی علم جمع و تفریق و ضرب و تقسیم و جبر و مقابله و امثالش. اگر مقصود از " علم حساب "- یاد شده در آن روایت- آن دانستنی ها باشد که پیش ازدو فرض اخیر- یعنی علم تقسیم میراث و علم حساب عددی- ذکر کردیم تجربه زندگی معاویه و تاریخ حیاتش ثابت می نماید که چنین چیزی نیاموخته است و گناه بی حساب می کرده و بی حساب می گشته و دروغ بی حساب می گفته و حیف و میل بی حساب می نموده و مطالب بی حسابی از دین را نمی دانسته و در موارد بی حسابی از شریعت جاهل بوده ودر اجتهادش خطای بی حساب کرده و بذل و بخشش و منع و عطایش را حساب و کتابی نبوده است. پس این چه ادعائی است که در هیچ مورد اجابت نگشته و اثر ننهاده است.
اما اگرمقصود قواعد علم حساب باشد که تقسیم میراث وابسته به آن است، چه اثری از آن میان معلومات و فتاوی و اظهار نظرهای معاویه مشهود است؟ او که هیچیک از مسائل ارث را نمی دانسته و درس حساب هم نخوانده چگ‌ونه توفیق الهی می توانسته شامل حالش شود و در درس حساب و حل مسائل میراث موفقیت پیدا کند؟

[صفحه 273]

اما جمله " و او از آتش مصون دار "- اگر صحت داشته باشد- اجازه نامه ای را می ماند برای ارتکاب هرگونه گناهی برای چون معاویه که در لجنزار

گناه وتباهی فرورفته است. دیدیم که هر کارش را بررسی می نمائیم می بینیم جنایتی است و گناهی و جنایتی را مرتکب نانشده نگذاشته و دست به هر کاری که خدا انجام دهنده اش را به آتش دوزخ‌تهدید فرموده آلوده است. اگر چنین عنصر پلید و تبهکار گستاخی در برابر آتش دوزخ مصونیت پیدا کند پس آن تهدیدات و کیفرها که در قرآن و سنت برای نافرمانها و تبهکارها آمده برای چیست، آن وعده ها و عیدها چرا؟ " خدا از وعده و عیدش تخلف نمی نماید "، " آنها که مرتکب زشتکاریها می شوند پنداشته اند زندگی و مرگشان را بسان آنان که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند می گردانیم؟ بد قضاوت و تصور کرده اند. "
چنین مطلبی با مطالب مسلم شریعت اسلام تناقض دارد. باتوجه به حقائق زندگی معاویه وماهیت و شرح کردارش بود که مولای متقیان و چهره های درخشان اصحاب همواره اعلام می داشتند که معاویه در آتش است و دوزخی، بااین که ممکن است همین روایت جعلی را می شنیده اند، مگر این که پس از اظهارنظرها و گفته های آنان جعل شده باشد.
اگر موجودی چون معاویه، معاویه‌ای که می شناسیدش و پیامبراکرم (ص) او را بهتر از هر کس می شناخت، در برابر آتش دوزخ مصونیت پیدا کند و ازعذابش ایمن باشد، عنصری که حق مردم را بی حساب خورده و خونها ریخته و ناموس ها برباد داده و دارائی ها غارت کرده و مقدساتی لگدمال نموده که‌شفاعت هیچ معصومی شامل حالش نمی تواند شد، چه ارزشی باقی می ماند برای تهدیدات و وعده و وعید قرآن، این خواب و خیالی بیش نیست. این، تصوری جعلی است که برخلاف موازین الهی و حکم قرآن و سنت به منظور بزرگ‌کردن پسر ابو سفیان سرهم بندی کرده اند و برای ترویج و تکریم " خاندان جلیل " وی یعنی فاحشه خانه هنده و حمامه حتی برای کسی که مختصر بهره ای‌از علم و حدیثشناسی داشته باشد آیا روا

است که مثل ابن حجر به چنین روایات پوشالی و بی اساس اتکا نماید و سندی بداند برای اثبات امامت راستین آن مردک و خلافت برحقش؟ گوئی وقتی این حرف را در کتاب " صواعق " و در حاشیه " تطهیر الجنان " می نوشته همه حقائق و روایات و مطالبی را که در کتب شرح حال و تاریخ ثبت است ندیده گرفته و از یاد برده و اصول مسلم و حقائق اسلام را نبوده فرض کرده است. آری، دوستی تعصب آمیز آدمی‌را کر و کور می سازد.
روایت سوم

" هرگاه بسلطنت رسیدی نیکرفتاری کن "
این روایت و دیگر روایاتی که به همین معناست مثل آن که می گوید: " چون عهده دار حکومت گشتی از خدا بترس و بعدالت باش " و " هان تو پس از من عهده‌دار حکومت برامتم خواهی گشت، و هرگاه‌چنین شد عذر نیکوکاران بپذیر و از خطاکاران در گذر" همگی سندش منتهی به خود معاویه می شود و در نقلش هیچیک از اصحاب شرکت نکرده اند. بنابراین استناد کردن به آنها برای اثبات فضیلت و افتخاری برای معاویه بدان می‌ماند که روباهی دم خویش را به شهادت می گیرد. وانگهی وی به شهادت تمام کسانی که معاصر و شاهد رفتار و زندگانیش بوده اند- و در میانشان شخصیت هائی چون مولای متقیان و جمعی از اصحاب عادل و نیکرو هستند- فاسقی بدکار و منافقی دروغساز و بی آزرم و بی آبرو است و به همین سبب روایتش غیرقابل قبول و ناپسند است. یکی از این شهادت ها که توسط رجالی صالح و پرهیزگار و خداترس و درستکار صورت گرفته برای خدشه دار ساختن روایتی کافی است تاچه رسد به فراهم آمدن همه‌آنها و همداستانی جمعی از بزرگترین شخصیت های اسلامی در موردش بعلاوه شهادت های یاد شده باتبهکاری های مکرر و متنوع خود وی موید و مستحکم گشته است باقتل و غارتهایش باترتیب شهادت های دروغین و ساختگی

و نوشتن نامه های جعلی از زبان اصحاب ودادن نسبت های ناروا به منظور لجن مال کردن اعتبار و حیثیت علی بن ابیطالب (ع)
در اینجا اگر سخن خود ابن حجر را ملاک قرار دهیم باز نخواهیم توانست به روایت معاویه نه تنها اعتماد، بلکه حتی اعتنا کنیم، آنجا که در" تهذیب التهذیب " از زبان یحیی بن معین می گوید: " هر که به عثمان یا طلحه یا یکی از اصحاب رسول خدا (ص) دشنام دهد دجال و حقه باز است و روایتش قابل نوشتن نیست و لعنت خداو فرشتگان و همه مردمان بر او خواهد بود " و سخنان دیگری که در همین جلد برنوشتیم. به استناد این گفته ها معاویه سرآمد دجالها و حقه بازها است‌و روایتش قابل نوشتن نیست و لعنت خداو فرشتگان و همه مردم بر اواست، چون‌هم او مرتکب این کار ناروا گشته و به شخصیتی چون مولای متقیان امیرمومنان و دو فرزند بزرگوارش امام مجتبی و امام سیدالشهدا دشنام داده است و به علامه امت عبدالله بن عباس و قیس بن سعد که درخشان ترین چهره های اصحابند و پر افتخارترین نشان، و با امیرالمومنین علی (ع) بوده اهانت می کرده و بهمین اکتفا ننموده، بلکه در نماز و دستور شفاعی و کتبی داده به

ماموراِنش تا پیوسته به ایشان بد بگویند و لعنتشان کنند و این بدعت را تا آخرین لحظه زندگی ادامه داده و سنتی ننگین و بر قرار گردانیده که تاپایان دولت باطل امویان دوام یافته است.
آیا از چنین ناسزاگوی بد زبان فحاشی که به مقدسات و افتخارات امت اهانت می کند می توان روایت کرد یاحدیث پذیرفت و به آنچه درباره اموردینی یا دنیوی می گوید استناد و اعتماد نمود؟
بعلاوه در سند روایت " هرگاه به سلطنت رسیدی نیکرفتاری کن " نام عبدالملک بن عمر هست. احمد حنبل‌می گوید: او روایتش بسیار مشوش است بااینکه کم روایت کرده است. من پانصد حدیث از او سراغ ندارم و در بسیاری

[صفحه 276]

از آنها خطا کرده است. ابن منصور می گوید: احمد حنبل او را به شدت تضعیف کرده است. و ابن معین می گوید: حواس پرت بوده است. عجلی می گوید: قبل از مردن حافظه اش مختل شده است. ابن حبان می گوید: تدلیس می کرده‌است.
همچنین نام اسماعیل بن ابراهیم مهاجر هست که ابن معین و نسائی و ابن‌جارود " ضعیف " و سست روایتش خوانده اند، وابو داود می گوید: خیلی " ضعیف " و سست روایت است، ومن حدیثش را نمی نویسم. و ابو حاتم می گوید: قوی نیست. ابن حبان می گوید: اشتباهات فاحش از او سر میزده است. بالاخره ساجی می گوید: درباره اش باید تامل کرد.
چون نام این دو نفر در سند روایت آمده حدیثشناس معروف " بیهقی " آن را روایتی سست خوانده است و خفاجی در شرح شفا نظرش را تائید کرده است و نیز علی قادری در شرح خویش در حاشیه شرح خفاجی.
مفاد روایات سه گانه مذکور مانند دیگر روایات و اخبار مربوط به جنگهای داخلی باید بررسی و با تجربه و مشهودات سنجیده شود و بدون این سنجش و تحقیق نمی توان امتیاز یا نقص و رذیلتی را برای شخص مورد نظر در روایت قائل گشت. چون مفاد آنها را به بوته واقعیات خارجی و تجربه حیات معاویه در می آوریم می بینیم ناسره وبیفائده است. در می یابیم که به هنگام سلطنت هرگز نیکرفتاری ننموده وچون عهده دار امور حکومتی گشته پرهیزگاری نکرده و عدل و داد نورزیده‌و نه عذر نیکوکاران را پذیرفته و نه خطای بدکاران در گذشته است. بنابراین‌آن حرفها برایش نه بشارت، بلکه اتمام حجت و تهدید و اخطار بوده است، و پیامبر گرامی (ص) می دانسته که او به هیچوجه نیکرفتاری و دادگستری وپرهیزکاری

نخواهد کرد وبه همین جهت خواسته از آگهی و اخطار و ابلاغ هیچ دریغ ننموده باشد تا کیفر بدرفتار و ستمگستری و کثافتکاری او سنگین و به مقدار باشد. حال، این معنا کجا و مفهومی که ابن حجر برای آن روایات- بفرض که صحیح باشد- تصور کرده کجا این تصور بیجا که سلطنت معاویه حکومتی شایسته و پسندیده است و خلافتی الهی و جانشین پیامبر (ص) حال آنکه پیامبر اکرم (ص) اشاره به سلطنت وی می فرماید: " در آن لغزش ها و انحرافاتی خواهد بود " و به او هشدارمی دهد که " معاویه اگر بخواهی سر از کارهای خصوصی و پنهانی مردم در آوری‌آنان را فاسد شان کنی " و فرمایشات دیگری درباره او و سلطنتش.

اگر ابن حجر- بفرض که روایات مذکور را راست پنداشته باشد- به لحن کلام و رموز گفتگو وارد بود و نمی خواست خود را به نفهی بزند و گوشش کرو دیده بصیرتش کور نمی بود می فهمید که آنها به مذمت معاویه بیشتر شبیه است تا به مدح و تمجیدش، و اگر پیامبر (ص) در صدد اخطار به او نبود و نمی خواست سرکوبش دهد و سرزنشش نماید به پیروانش دستور نمی داد که هر وقت او را برفراز منبرش دیدند بکشندش و به مردم‌اعلام می نمود که معاویه و دار و دسته اش تجاوزکار مسلح داخلی هستند و قاتل‌عمار یاسر، و نیز معاویه و همدستانش را منحرفان ستمگری که جنگیدن با آنها وظیفه مسلمانان است نمی شمرد و به جانشین خویش امام راستین امیرالمومنین علی (ع) دستور نمی داد که با او بجنگد و اصحاب عادل و نیکروش را مامور مبارزه با او و بر ملا ساختن نقشه های شوم و بدعتهایش نمی نمو و خیلی سفارشها و دستورات دیگر را نمی داد.
اگر این روایات صحت می داشت و به مفهومی می بود که ابن حجر پنداشته و اگر اصحاب آن را همین گونه فهمیده بودند چرا وقتی که از پی خلافت برآمد اصحاب عالیمقام پیامبر (ص)، به مخالفت برخاستند و برگبار و سرزنش و پر خاشش بستند؟ مگر این کار را نه از آن جهت کردند که ادعای شایستگی اش را برای خلافت باطل می دانستند و برایش حق حکومت قائل نبودند و می گفتند اسیران آزاد شده فتح

[صفحه 278]

مکه را حق خلافت نیست و نه حق دخالت در شوون آن؟
این بود عمده مطالبی که ابن حجر برای دفاع از معاویه گفته است. حرفهای دیگرش را که آمیخته به دشنام و ناسزاهای جاهلانه است بی جواب می گذاریم و از آن بزرگوارانه در می گذریم، و قضاوت آن را به شما وا می گذاریم تا خود بیندیشید و انصاف دهید.

جلد 21

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

شعراء غدیر در قرن 09

غدیریه حافظ برسی

نکوهش گزافه گویی در برتر خوانی ها

فضیلت تراشی برای معاویه پسر ابوسفیان

موضع معاویه با امام حسن

اشاره

" فرزند جگر خوار " با " امام حسن " علیه السلام مواضعی در پیش گرفت که از مطالعه آن موی بر بدن راست می ایستد، و جان آدمی از شنیدنش آشفته و رنجور می شود. پیشانی انسانیت از آن شرمگین می شود، و دین و پاکدامنی آنرا محکوم و عدل و نکوکاری آنرا طرد می کند، دارندگان نسب پاک و خاندان برومند چنان روشی را زشت می شمارند، روشی را که " معاویه " به آسانی مرتکب آن شد و بدان وسیله دین و مروت را به پستی کشید و مورد اهانت قرار دارد.

امام حسن کیست؟

این شخصیت بزرگ، که درود خدای بر او باد، اگر هیچ نبود لا اقل شخصیتی از مسلمانان و یکی از حاملان قرآن و از کسانی است که روی به خدا آورده و راه نکوکاری و احسان در پیش گرفته اند، او علوم شرع را به دوش کشیده و مقاصد کتاب و سنت و همه ملکات فاضله را تعقیب کرده است. در مکارم اخلاق پیشوا و اسوه، و در فرهنگ اسلام سر مشق بوده است. در آیین پاک اسلام اهانت وآزار و محاربه با چنین شخصیتی سخت منع شده است و حدود شرع الهی روش مواجهه با اینان را بخوبی معین داشته، وهر چه این گونه شخصیتها نیکی ببینند، به نفع مسلمانان و هر چه آزار ببینند، بر علیه مسلمین است.
علاوه بر این، او در شمار صحابه گرامی پیغمبر بود و در میان اصحاب، از پدر بزرگوارش که بگذریم، کسی نیست که با او برابری تواند. و با این پایگاهی

که ایشان در عدالت و شئون دیگر دارند، در بین صحابه کسی یافته نمی شود. یکی از فضائل بزرگ این امام، آن است که در میان مردم در آن روزگار، کسی جز او مستحق امامت و پیشوایی نبوده، چرا که در فضل و نزدیکی به پیامبر، از همه برتر بود و سزاوار ترین صحابه بود که بر طبق مفاد احکام اسلام این پایگاه را احراز می کرد. بنابراین جدایی و مبارزه با چنین بزرگمردی جایز نبوده و به هیچ روی نمی‌بایست از اندیشه ها و سخنانش سر پیچی کرد و با او به مخالفت بر خاست، و او را اذیت کرد، تا بدانجا که بر او لعنت بفرستند، مقامش را هتک کنند و شخصیت او را بدینگونه کوچک شمارند.
بر فضائل این امام، این را می باید افزود که سبط رسول خدا است و پاره تن، نور دیده پیامبر، و پیشوای بانوان عالم است. گوشت و خونش از گوشت و خون اوست. پس بر گروندگان نبوت پیامبر خاتم فرض است که شئون صاحب رسالت را پاس بدارند، ورضای او را بدست آورند، و براستی که او جز به آیین صریح و دین خالص رضایت نمی دهد.
وانگهی، این امام بزرگوار، پیش از همه اینها، یکی از اصحاب کساء می باشد که مطابق آیه شریفه، خدا هر گونه رجس و پلیدی را از آنان برداشته و پاک و مطهرشان کرده است.
این امام، یکی از آن معدود کسانی است که خداوند در سوره ی " هل اتی " ستوده و در حقشان آیه ی " یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و

اسیرا " نازل فرموده اس.
این امام یکی از نزدیکان " ذوی القربی " رسول الله صلی الله علیه و آله " است، که خداوند دوستی ایشان را واجب فرموده و آنرا پاداش رسالت قرار داده است.
او از کسانی است که مطابق آیات قرآنی، پیامبر خدا به وسیله ی آنها بانصارای نجران مباهله کرده است.

[صفحه 7]

او یکی از دو امانت بزرگ است که پیغمبر بزرگوار علیه السلام پس از خود در میان امت به امانت گذاشته است، تا به آنان اقتداء کنند و فرموده است: " مادام که به دامن آنها چنگ زده اید، گمراه نخواهید شد ".
او از خاندانی است که در میان امت، حکم کشتی نوح را دارند، که هر که سوار آن شد نجات یافت و هر که تخلف کرد هلاک گردید.
او از کسانی است که خداوند واجب کرده که در نمازها به ایشان درود فرستند و هر که بر ایشان درود نفرستد نمازش پذیرفته نیست.
او یکی از کسانی است که رسول اکرم علیه السلام خطاب بدیشان فرمود: " هر که با شما بجنگد با من جنگیده و هر که با شما دوستی کند با من دوست است ". او یکی از افراد خیمه ای است که رسول الله علیه السلام بر افراشت و فرمود: " ای گروه مسلمانان، من با هر که با اهل این خیمه دوستی ورزد، دوست و با هر آنکه دشمنی آنان را بر گزیند دشمنم.
دوستار کسی هستم که بر اینان مهر بورزد. ساکنان این خیمه را فقط کسی دوست می دارد که نیکبخت واقعی و از تبار پاک باشد و کسی با اینان دشمنی می ورزد که بد بخت واقعی و از خاندان پست باشد ".
این امام، یکی از دو ریحانه رسول الله علیه السلام است که آن بزرگوار آنها را می بوئید و به سینه خود می فشرد.
او برادر پاک " حسین بن علی " است که هر دو پیشوایان جوانان بهشت هستند.
او حبیب رسول الله علیه السلام است که مردم را به مهر وی توصیه می فرمود و می گفت: " خدایا من او را دوست دارم، تو نیز او را دوست بدار و دوستارش را نیز دوست بدار ".
او یکی از دو جگر گوشه پیامبر علیه السلام است که آن بزرگوار آنها را بر دوش

[صفحه 8]

می گرفت و می فرمود: " هر که این دو فرزندم را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر که با اینان دشمنی کند با من دشمنی کرده است ".
او یکی از دو بزرگواری است که رسول الله علیه السلام دستشان را گرفت و فرمود:
" هر که مرا و این دو نفر را و پدر و مادر اینان را دوست بدارد، با من است و در روز قیامت در مرتبه من خواهد بود ".
او یکی از دو فرزند رسول الله علیه السلام است که در حق ایشان می فرمود:
" حسن و حسین دو فرزند من هستند هر کس اینها را دوست دارد، مرا دوست داشته، و هر کس مرا دوست بدارد، خدا او را دوست می دارد و وارد بهشت می کند. و هر کس این دو را دشمن می شمارد، با من دشمنی کرده و هر که بامن دشمنی کند، خدا او را دشمن می شمارد، و هر که را خدا دشمن بشمارد داخل آتش می کند ".
این شخصیت، " امام حسن مجتبی علیه السلام " است. اما " معاویه "، این پسر " هند جگر خواره " کسی است که دارای چنان نامه اعمال سیاهی است که پیش از این در جلد دهم ص 178 یاد شد. اما جنایاتی که " معاویه " در باره این امام مرتکب شده، چیزی است که با مسافران و سواران به اطراف عالم پراکنده شده و سینه تاریخ، اوراق ناشناخته و برگهای تاریک آن را به خوبی روشن و جلوه گر می کند.
اوست که با امام ما دشمنی ورزیده و به ستیز بر خاسته، وحقی را که بر حسب نص و طبق شایستگی که امام داشته از آن بزرگوار گرفته است. " معاویه " آن پیمان هایی که به هنگام صلح با امام حسن علیه السلام پذیرفته بود، با صلحی که امام صرفا بخاطر جلوگیری از ریختن خون شیعیان، و بمنظور پاسداری کرامت اهل بیت، و برای نگاهبانی از شرافتی که همان شرف دینی است - انجام داد، همه این

[صفحه 9]

پیمانها را شکست. از این اموری که " معاویه " به آن توجه داشت، امام با دانش گسترده ای که داشت غافل نبود، و می دانست که طاغوت و محارب فقط کسی نیست که فردی را که به او دست یافته و چیره شده به قتل برساند، بلکه گاهی چنین کسی را مجال می دهد تا مگر بر او منت بگذارد تا بیش از پیش لگام گسیختگی خود را اثبات کند، و این لگامی را که بر دهان و دندان دارد، آنچنان رها کند تا بار دیگر جنایات پیشینیان و اسلاف خود - خاندان قریش - که در روز فتح مکه داشتند، مقایسه شود، آنجا که رسول الله صلی الله علیه و آله بر بندگان قریش منت نهاد و آنان را نعمت

بخشید و آزادشان کرد و بدینگونه این طائفه بنام آزاد شدگان " طلقاء " مشهور شدند. و این ننگ را به بنی هاشم بچسباند، لکن بدین وسیله آرزوهایش را استوار کرد و خیالات پریشان و آشفته در سر آورد. و سرانجام، این صلحی که از آثار آن پایندگی شرافت خاندان هاشمی و اثبات پاکی آنها از هر ننگی بود، او را نومید کرد و به نتایج بس مهمی انجامید، که هر از آنها امام علیه السلام را به صلح ملزم می کرد، و لو اینکه معاویه خائن بود و از پیمان ها وعهد های خود سرباز می زد و کید ها و غدرهایش همه به ذمه خود اوست. مطابق این پیمان، " معاویه " پذیرفت که دیگر بر بالای منبر ها به پدر بزرگوار امام سب و نفرین نکند، و حال آنکه او این سب و نفرین را به عنوان یک آیین تخلف ناپذیر در مجالس اسلامی در آورد و ادامه داد.
وی عهد کرد که دیگر متعرض شیعیان پدر بزرگوار آن حضرت نشود، شیعیانی که سخت به قتلشان رساند، و در شهر ها و در کنار هر سنگ و ویرانه ای آواره شان کرد. شیعیانی که آنچنان در خوف و ناامنی بسر می بردند، که هر گاه آنها را به یهودی بودن متهم می کردند، از انتسابشان به " ابو تراب " (علی) علیه السلام راحت تر و آسانتر بود.

[صفحه 10]

و باز " معاویه " پذیرفت که دیگر پس از این با کسی قرار دادی نبندد و به امام علیه السلام نوشت: " هر گاه از خلافت اعراض و با من بیعت کنی، من به این پیمانها عمل خواهم کرد و شرائطی که پذیرفته ام بکار خواهم بست، و مصداق شعر اعشی بن قیس خواهم بود، آنجا که گوید:

و ان احد اسدی الیک امانه
فاوف بها تدعی اذا مت وافیا

و لا تحسد المولی اذا کان ذاغنی
و لا تجفه ان کان فی المال فانیا

یعنی: هر گاه کسی تر امانتی سپرد، پس بدان وفا کن، تا در شمار وفاداران بمیری. هرگز بر آقای خود که بی نیاز است رشک مبر و هر گاه در بسیاری مال غوطه ور است، باز بدو جفا روا مدار.
و پس از من خلافت از آن تو خواهد بود، که تو بدین مقام سزاوار تری "
با وجود این پیمانها، بر پسر خود، آن بی عار بی حیا سفارش داد که پس از کشتن امام، محیط را برای خودش آماده کند.

و همینکه صلح انجام شد، " امام حسن " نامه ای بدین صورت به " معاویه " نوشت:
بسم الله الرحمن الرحیم
این متن صلحنامه ای است که حسن بن علی - خداوند از او خشنود باد - با معاویه پسر ابو سفیان منعقد کرده و پذیرفته است که ولایت مسلمانان را بدو گمارد، بشرط آنکه به کتاب خدای تعالی و سنت رسول الله صلی الله علیه واله و سیره خلفای راشدین هدایت یافته عمل کند. و معاویه نمی تواند پس از این با کسی عهد و پیمان ببندد، بلکه پس از او کار با شورای مسلمین خواهد. و مطابق این پیمان، مردم شام و عراق و حجاز و یمن، هر کجا در روی زمین خدا باشند، در امان باشند

[صفحه 11]

و اصحاب و پیروان علی علیه السلام، مال و جان و زنان و فرزندانشان، هر کجا باشند در امان خواهند بود. معاویه بن ابی سفیان موظف است که به حسن بن علی و برادرش حسین و بر هیچیک از افراد خاندان رسول الله توطئه نهایی یا آشکار نکند، و کسی از اینان را در آفاق در معرض بیم و نگرانی قرار ندهد. من بدین امر که با او بیعت کردم، گواهی می کنم و خداوند بهترین گواه است.
پس هنگامی که کار " معاویه " سامان پیدا کرد و وارد کوفه شد، خطاب به مردم گفت: " ای مردم کوفه، آیا گمان می کنید که من در باره نماز و زکات و حج با شما جنگ کردم؟ نه، من فقط برای آن جنگیدم، تا بر شما فرمانروایی کنم ".
تا رسید به این جمله که گفت: " هر شرطی که با شما کرده بودم اینک زیر پا می گذارم ".
" ابو اسحق سبیعی " نقل می کند که " معاویه " در ضمن خطبه ای که در " نخیله " ایراد کرده، گفته بود: " آگاه شوید هر پیمانی که با حسن بن علی بسته ام زیر پا گذاشتم و دیگر بدان اعتنائی نخواهم کرد " و بنقد ابو اسحق: " او ستمکار بود ".
پس این مرد، سخت ترین دشمن این سبط شهید بود. او که پیمان خود را شکست، آن بزرگوار را خوار و بی مقدار داشت، با این امام بزرگ قطع رحم کرد: و هر گز احترام جد بزرگوارش پیامبر گرامی و پدر بزرگوارش را - که وصی بلافاصله او بود - مراعات نکرد، و رعایت احترام مادر بزرگوارش صدیقه طاهره و خود آن بزرگوار را که از هر جهت و ازدید گاههای مختلف فضائل و برتریها

[صفحه 12]

او را در بر گرفته بود، نکرد. حقوق اسلام را در نظر نگرفت و احترام صحابه و اقتضای قرابت و نزدیکی و نص گفته رسول الله صلی الله علیه و اله را مراعات نکرد و بحق سوگند که هر گاه به دشمنی و ابراز خصومت بیش از این ماموریت می داشت، انجام می داد و حتی در نماز ها هم به آن بزرگوار لعن می کرد.
" ابو الفرج " نقل کرده از " یحیی بن معین " که او هم از " ابو الفضل لبان " و او از " عبدالحمن بن شریک " و او از " اسماعیل بن ابی خالد " و او از " حبیب بن ابی ثابت " نقل کرده است: معاویه که به کوفه آمد، خطبه خواند - حسن و حسین هر دو نشسته بودند - معاویه نام علی را برد و او را دشنام داد. آنگاه به حسن ناسزا گفت. حسین بر خاست تا جوابش بدهد، حسن دست حسین را گرفت و او را نشانید. آنگاه برخاست و چنین گفت:
ای کسی که از علی یاد کردی، من حسنم و پدرم علی است، و تو معاویه‌ای و پدرت صخر. مادر من فاطمه، و مادر تو هند است. جد من رسول الله و جد تو عقبه بن ربیعه است. مادر بزرگ من خدیجه و مادر بزرگ تو قتیله است.
خدای کسی را که از ما به بدی یاد می کند و تبار ما را پست می دارد، و در گذشته و حال به ما خاندان بدی کرده و کفر و نفاق را بر انگیخته است، لعنت کند ".
گروههایی از حاضران مسجد آمین می گویند. علی بن حسین اصفهانی هم آمین گفت. عبدالحمید بن ابی الحدید (شارح معروف) مصنف این کتاب می گوید:
من هم آمین می گویم ". امینی (مولف کتاب حاضر) هم آمین می گوید.
آخرین تیری که از تیردان انداخت و جنایتی که مرتکب شد این بود که به حیله متوسل شد و زهر به آن حضرت داد و آن بزرگوار، دردمند و رنجور، به شهادت رسید و زهر احشائش را پاره پاره کرد.
" ابن سعد " در " طبقات " می نویسد: " معاویه بارها به آن حضرت زهر داد

[صفحه 13]

زیرا او و برادرش حسین در شام نزد معاویه می رفتند " به روایت " واقدی ": آن بزرگوار مسموم شد، آنگاه مزاجش بهم خورد، بار دیگر مسموم شد و از بین نرفت، و سرانجام شهید گردید. در نزدیکیهای وفات، پزشک که از او دیدن کرد، گفت: سم احشاء این شخص را پاره پاره کرده

است. پس امام حسین فرمود: ای ابو محمد، به من بگو چه کسی ترا سم داده؟ اظهار داشت: چرا بگویم برادر؟ گفت: تا پیش از آنکه ترا به خاک سپارند، او را بکشم و هر گاه قدرت پیدا نکنم، باز این کار را می کنم، مگر اینکه به سرزمینی برود که نتوانم خودم را به او برسانم. پس امام حسن گفت: ای برادر، این دنیا بجز شبهای تار، چیزی نیست. او را رها کن تا در پیشگاه خدا با او روبرو شوم، و بدین ترتیب از معرفی او خودداری کرد. و من شنیدم که یکنفر می گفت که معاویه بعضی از خدمتکاران را تشویق کرد، تا او را سم دادند ".
" مسعودی " نقل می کند: " وقتی مسموم، برخاست و رفت. و چون برگشت، گفت من بارها مسموم شده ام، ولی مثل این بار مسموم نشده بودم.
پاره ای از کبدش را که به دهانش آمده بود، روس دست گرفت و با چوبی برگرداند.
امام حسین گفت: ای برادر، چه کسی ترا سم داد؟ فرمود: چکار داری با او؟ همان کسی که من گمان می برم، خدا بهتر به حساب او می رسد و هر گاه جز او کسی سم داده، نمی خواهم که خدا بیگناهی را بخاطر من کیفر دهد. سه روز بیشتر در این دنیا نماند تا وفات کرد. خدا از او خشنود باد.
و نقل کرده اند که زنش جعده دختر اشعث بن قیس کندی او را سم داد. و معاویه او را تحریک کرده بود که هر گاه در کشتن حسن اقدام کنی، صد هزار دینار می فرستم و ترا به یزید تزویج می کنم و همین وعده، او را به قتل حسن علیه السلام بر انگیخت. و هنگامی که با این سم وفات فرمود، معاویه با فرستادن آن وجه به عهد خود وفا کرد، و لکن اظهار داشت هر گاه این بیوفائی در حق همسرت

[صفحه 14]

نمی کردی، به پسرم یزید تزویج می کردم، لکن حیات یزید مورد علاقه من است.
و نقل شده که امام حسن به هنگام وفات فرمود: شربتی که خورده در او اثر کرده و قاتل به آرزوی خود رسیده است و او به وعده خود وفا نمی کند و در آنچه گفته صداقت ندارد. و نجاشی شاعر که از شیعیان علی بود در باره این کار جعده گفته است:
" ای جعده در مرگ امام گریه کن پس از گریه ای که بیوه زنی بی پناه سر می دهد و دلتنگ مباش چرا که دیگر هیچ کس همچون آن شخصیت بزرگ نه از بزرگان و از کوچکان (برهنه پای و کفش پوشیده) در این خانه بسر

نخواهد برد. این خانه ای بود که هر گاه آتش مهمانی در آن بر افروخته می شد مهمانان با تبار بزرگ بدان مشرف می شدند تا چه رسد به بیچارگان که بی کس و بی فریاد رسند. در این خانه گوشت طعامها چنان پخته و جوشانده می شد که صرف کردن آن برای هیچ خورنده ای دشوار نبود. "
" ابو الفرج اصفهانی " می نویسد: " امام حسن با معاویه پیمان بسته بود که در خلافت با کسی پیمان نبندد و پس از او خلافت با او باشد. لکن معاویه خواست فرزندش یزید خلیفه بشود و در این راه مانعی بزرگتر از حسن بن علی و سعد

[صفحه 15]

بن ابی وقاص نبود، پس به هر دو سم داد و به دختر اشعث پیام فرستاد که هر گاه امام حسن را زهر بدهی، ترا به پسرم یزید تزویج می کنم. صد هزار درهم نیز با این پیام که به او فرستاد این پول را بدو داد لکن بر پسرش تزویج نکرد "
(مقاتل الطالبیین ص 29. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه 11:4 و17، از طریق مغیره و ابو بکر بن حفص از او این واقعه را نقل کرده است).
" ابو الحسن مدائنی " می نویسد:" وفات آن بزرگوار، به سال 49 هجری بود و چهل روز بیمار شدند و در 47 سالگی شهید شدند. معاویه بدست جعده دختر اشعث زن امام حسن علیه السلام به آن بزرگوار زهر داد و به او گفت: هر گاه او را با سم بکشی، صد هزار درهم می دهم و یزید را به همسری تو انتخاب می کنم. امام که در گذشت، پول را بدو داد لکن شرط دوم را عمل نکرد و گفت: بیم آن دارم که این معامله را که با پسر رسول الله صلی الله علیه و آله کردی، با پسر من انجام بدهی "
(شرح ابن ابی الحدید. 4: 4).
"حصین بن منذر رقاشی " می گفت: سوگند به خدا که معاویه هیچیک از تعهداتی را که بر امام حسن علیه السلام داده بود انجام نداد، حجر و یارانش را کشت، با پسر خود یزید بیعت کرد و امام حسن علیه السلام را زهر داد " (شرح ابن ابی الحدید 7:4)
" ابو عمر " در استیعاب (141:1) به نقل از قتاده و ابو بکر بن حفص نقل می کند: " حسن بن علی مسموم شد. او را زنش که دختراشعث بن قیس بود، مسموم کرد. گروهی، دیگر بر آنند که این کار را با دسیسه معاویه انجام داد و پولهایی هم از او گرفت، خدا می داند " آنگاه صدر روایت مسعودی را نقل می کند.
" سبط بن جوزی " در تذکره ص 121 می نویسد: " دانشمندان سیره نویس از جمله ابن عبدالبر نقل کرده اند که آن بزرگوار را زنش جعده

دختر اشعث بن قیس کندی مسموم کرد. و سدی نقل می کند: یزید بن معاویه، او را به مسموم کردن امام تحریک کرد و گفت: ترا به زنی خود می گیرم. پس او هم مسموم

[صفحه 16]

کرد و هنگامی که امام وفات فرمود، جعده به یزید پیام داد که به عهدش وفا کند یزید گفت: من ترا به امام حسن نمی پسندیدم، برای خودم بپسندم؟ به نوشته شعبی معاویه این زن را بر انگیخت و گفت: امام حسن را مسموم کن، ترا به پسرم یزید تزویج می کنم و هزار درهم نیز پول می دهم. وقتی که امام وفات کرد، پیش معاویه کس فرستاد و خواست که به وعده اش وفا کند. معاویه نیز پول را فرستاد، ولی اظهار داشت من یزید را دوست دارم و به حیاتش دل بسته ام. هرگاه این دلبستگی نبود، ترا بدو تزویج می کردم.
و شعبی قریب به این مضموم را نقل کرده است: امام حسن به هنگام مرگ فرمود: او به هدفی که معاویه از کشتن من داشت، رسید. سمی که به من داد، کارش را کرد و او به آرزوی خودش رسید. اما بخدا سوگند که او به عهد خود وفا نمی کند و آنچه گفته راست نیست ". آنگاه از طبقات ابن سعد نقل می کند که معاویه بارها آن بزرگوار را سم داده بود.
" ابن عساکر " در تاریخ خود 229:4 نقل می کند: " به او بارها زهر داده شد و پس از آن نجات یافت، لکن این بار اخیر دیگر جان سالم بدر نبرد و گفته اند که معاویه یکی از خدمتگزاران را بر انگیخت و او را سم داد واین سم چندان اثر کرد که طشتی قرار داد و چهل بار قی نمود. محمد بن مرزبان نقل می کند:
جعده دختر اشعث بن قیس که زن او بود، به دسیسه یزید او را سم داد و یزید وعده داد که او ار به زنی خود بگیرد. و چون وفات کرد، به یزید پیام فرستاد که به وعده ات وفا کن و گفت: بخدا سوگند ترا به حسن راضی نبودیم، چگونه به خودمان بپسندیم؟ کثیر - و به روایتی نجاشی - این اشعار را سروده است:
ای جعده، گریه کن و دلتنگ مباش، گریه ای که براستی لازم است، نه گریه از روی باطل. تو این خانه را دیگر بر هیچ کسی به مانند او نمی توانی بپوشانی. یعنی خانه ای که عیالش او را به دست زمانه ستمکار سپرد، خانه ای

[صفحه 17]

که در آن آتشی بر افروخته شده که شعله آن بریک نسب بزرگی رسیده است.
وقتی می خواست گوشت را می جوشاند تا جائی که آنچنان پخته شود که برای خورنده دشوار نباشد. مزی در " تهذیب الکمال فی اسماء الرجال " از ام بکر دختر مسور نقل می کند: " حسن علیه السلام بارها مسموم شد و سرانجام، وفات کرد و کبدش ناراحت بود. از دنیا که رحلت کرد، زنان بنی هاشم یک ماه تمام اقامه عزا کردند و نوحه سر دادند ". در همان کتاب از عبدالله بن حسن نقل شده که شنیدم معاویه یکی از خدمتکارانش را تحریک کرد که او را سم بدهد. و ابو عوانه از مغیره و او از ام موسی نقل کرده: " جعده دختر اشعث او را سم داد و چهل روز امام از اثر این زهر نالان بود ".
در "مرئاة العجائب و احاسن الاخبار الغرائب " نیز نقل شده است: "سبب وفات حسن بن علی، سمی بود که بدان وسیله مسموم گردید. گفته اند که زوجه اش جعده دختر اسود بن قیس کندی آن سم را بدو داد و نیز گفته اند - و خدا به حقیقت امور آگاهتر است- که معاویه او را فریب داد که صد هزار درهم به او می دهد و به پسرش یزید تزویج می کند. لکن همین که حسن وفات یافت، معاویه پول را به او داد، اما گفت حیات یزید را من ترجیح می دهم و گفته اند که حسن هنگام مرگش گفت: شربت سمی تأثیر خود را کرد، اما او به آنچه وعده داده وفا نمی کند و صداقتی در آنچه گفته ندارد. در باب مسمومیت آن بزرگوار، یکی از شیعیان

[صفحه 18]

گفته است:
تسلیتی را به شما عرضه می کند، که هر چه اندوه داری از دل بزداید: مرگ پیامبر و کشته شدن وصی او و کشته شدن حسین و مسموم گشتن حسن "!
" زمخشری " در باب هشتاد و یکم " ربیع الابرار " نقل کرده است: " معاویه به دختر اشعث، زن امام حسن، یعنی جعده صد هزار درهم داد، تا او را مسموم کرد. آن حضرت دو ماه پس از خون بود و می فرمود: من بارها سم داده شده ام، اما مثل این بار آخر صدمه ندیده بودم و کبدم پاره پاره شده است ".
و در کتاب " حسن السریره " آمده است: " بسال چهل و هفتم هجرت به تحریک معاویه، جعده دختر اشعث بن قیس کندی زن حسن بن علی، آن حضرت را زهر داد و صد هزار درهم بدو داد و به پسرش یزید تزویج کرد. معاویه امام سبط علیه السلامرا مانع بزرگی در راه آرزوی پلید خود - یعنی

بیعت بریزید - می دید و خود را از دو ناحیه در خطر می دید: پیمان صلحی که با او بست و از طرف دیگر شایستگی ابو محمد زکی (امام حسن) و هشداری که مردم به وی داده بودند. از این ورطه، خود را با مسموم کردن امام نجات داد و وقتی خبر مرگ امام بدو رسید خوشحال شد و شادی و مسرت خود را ابراز داشت و او و پیرامونیانش همه به سجده افتادند ".
" ابن قتیبه " گوید: " حسن بن علی که بیمار شد - در همان بیماری که منجر به وفاتش گردید - عامل مدینه ضمن نامه ای به معاویه، شکایت حسن بن

[صفحه 19]

علی را مطرح کرد. معاویه در جواب نوشت: هر گاه توانائی داری که حتی یک روز بر من نگذرد که خبر وفات او را بشنوم، این کار را بکن. و پیوسته حال امام را گزارش می داد و چون خبر در گذشت او را داد، اظهار شادی و مسرت کرد و او و همه اطرافیانش سجده افتادند. این خبر به عبدالله بن عباس، که در آن هنگام در شام بود، رسید. وارد حضور معاویه شد. همین که نشست، معاویه گفت: ای ابن عباس، آیا حسن بن علی هلاک شد؟ گفت: بلی هلاک شد، انا لله و انا الیه راجعون. و دو بار تکرار کرد و گفت: " خبر آن سرور و فرحی که اظهار داشته ای، به من رسید، سوگند بخدا،جسد او جلو قبر ترا نگرفت و کمی اجل او در عمر تو نیفزود. او در حالی مرد که از تو بهتر بود. و هر گاه ما در مصیبت او داغدیده ایم پیش از این به مصیبت جدش رسول الله صلی الله علیه و اله نیز ماتم زده بوده ایم. خدا این مصیبت را بر ما جبران کرد و بجای او بهترین جانشین را معین فرمود " آنگاه ابن عباس فریادی کشید و گریه کرد ".
و در " عقد الفرید " 298:2 نقل شده: " هنگامی که خبر مرگ حسن بن علی به معاویه رسید، در پیشگاه خداوند به سجده افتاد. آنگاه به ابن عباس که در شام با او بود، پیام فرستاد و تسلیت گفت، در حالی که خیلی خوشحال بود و به او گفت: چند سال است که ابو محمد در گذشته است؟ گفت سن او پیش قریش زبانزد است و شگفت است که چون توئی آگاهی از این مساله نداشته باشد.
گفت: به من خبر دادند که او اطفال صغیری دارد. گفت: هر چه صغیر باشند، سرانجام کبیر خواهند شد. اطفال خاندان، بزرگسالان و صغیران، کبیر هستند.
آنگاه گفت: ای معاویه چه شده است که ترا چنین خوشحال می بینم؟، آیا از مرگ حسن بن علی چنین خوشحالی؟ به خدا سوگند که مرگ تو نیز فراموش نمی شود و مرگ او گور ترا پر نمی کند و پس از او بقای ما

چقدر اندک است ".

[صفحه 20]

" راغب " در " محاضرات " 224:2، این قضیه را ذکر کرده است.
در " حیاه الحیوان " 58:1، و در " تاریخ الخمیس " 294:2، و در ط: 328، " ابن خلکان " نقل می کند: " امام حسن که مریض شد، این قضیه را مروان بن حکم به معاویه خبر داد و معاویه در جوابش چنین نوشت: خبر مرگ حسن را را با سواره ای زود به من برسان. پس هنگامی که معاویه مرگ او را شنید، تکبیری از آسمان بگوشش رسید و مردم شام نیز بدنبال آن تکبیر گفتند. فاخته دختر قرنطه به معاویه گفت: خدا چشم ترا روشن کند، برای چه تکبیر گفتی؟
او گفت: حسن مرد. گفت: آیا به مرگ پسر فاطمه تکبیر می گویی؟ گفت: من برای شماتت مرگ او، تکبیر نگفتم، بلکه دلم آرام گرفت. و ابن عباس به حضور معاویه آمد. معاویه گفت: ای ابن عباس، آیا می دانی در باب اهل بیت تو چه گفته می شود؟ گفت: نمی دانم جز اینکه می بینیم تو خوشحالی و صدای تکبیرت را شنیدم. پس گفت: حسن در گذشته است. ابن عباس به او گفت: خدا ابو محمد را رحمت کند و سه بار این را تکرار کرد. سوگند بخدا ای معاویه قبر او قبر ترا نخواهد پوشاند و عمر او در عمر تو افزوده نمی شود. هر موقع که امام حسن را می دیدم در واقع امام متقیان و خاتم پیغمبران را مشاهده می کردیم.
خداوند این شکست و شکاف را جبران فرمود و اشکها تسکین یافت و از آن پس جانشینان او امام ما خواهند بود. و این پسر هند حتی پیش از امام حسن فرزند بزرگوار علی علیه السلام از مرگ امام امیرالمومنین علیه السلام خیلی خوشحال بود خبر این موضوع که به امام حسن رسید، نامه ای بدو نوشت: بمن خبر داده اند که تو در موضوعی که هیچ خردمندی شماتت نمی کند، شماتت کرده‌ای داستان تو همان حکایت کسی است که این شاعر گفته است: از من بر آن کسی که بر خلاف آنچه گذشته

[صفحه 21]

است باقی مانده، بگو که آماده باش که تو نیز به سرگذشت پیشینیان گرفتار خواهی شد. ما و آن کسی که از میان ما رفته است به مثابه همان زنده ای هستیم که پیوسته روز و شب را سپری می کند و مردم از او پیروی می کنند.
و به خاطر خوش آمد معاویه بود، که نگذاشتند حسین بن علی برادر امام

حسن، آن بزرگوار را مطابق‌وصیتش در حجره شریف پدرش به خاک بسپارد، در حالی که او سزاوارترین کس بود که در آن محل مقدس دفن بشود ".
" ابن کثیر " در تاریخ 44:8 می نویسد: " مروان از این کار جلوگیری کرد. وی در آن اوان عزل شده بود. و می خواست بدین وسیله، جلب رضایتی از معاویه کرده باشد ". " ابن عساکر " 226:4 نقل کرده که " مروان " گفته بود:
" اجازه نمی دهم که امام حسن در کنار جدش رسول الله به خاک سپرده شود، در جائی که عثمان در بقیع دفن شده است. و مروان در آن موقع معزول شده بود و می خواست رضایت معاویه را جلب کند و پیوسته تا لحظه مرگ، با بنی هاشم دشمنی می ورزید.
این بود نمونه هایی از جنایات " معاویه " بر ریحانه رسول الله صلی الله علیه و اله و چه بسا که چندین برابر آن را تاریخ فرو گذار کرده و ننوشته است. و آیا دیگر هیچ مساله ای هست که تقصیر " امام مجتبی " سلام الله علیه را توجیه کند، که چه تقصیری خدای ناکرده آن بزرگوار داشت که اینهمه بلا و سختی ها به او برسد؟
و آیا این پسر جگر خواره چه جوابی آماده کرده است که در برابر این جنایت خود بدهد؟ و آیا گناه " امام حسن "، جز این بود که سبط پیامبر بود، پیامبری که کیش پدران بت پرست " معاویه " را تعطیل و منسوخ کرده بود؟ و جز این بود که پسر " علی " خلیفه خدا بر روی زمین بود، و پسر کسی بود که اسلاف بت پرست او را از دم تیغ گذرانده، و مادران خاندان اموی را با همه جیزه خوارانش در ماتم نشانده بود؟ " معاویه " بعنوان تشفی خاطر خود، خواسته بود که در برابر

آن همه اندوهها، انواع شکنجه ها و آزارها را در حق " امام حسن " معمول دارد و او را با زهر کشنده ای به هلاکت رساند. " معاویه "، آن چنان دست پاچه و مغلوب نفس خود شده بود که حتی در مرگ " امام حسن "، شادی خود را نتوانست مخفی نگاه دارد، و خبر مرگ او را که شنید به سجده افتاد، و من نمی دانم او به لات اش سجده کرد، یا به الله خدای سبحان؟ و زبان حال او، همان چیزی بوده است که پسر حرام زاده اش " یزید " گفته است: " من مهتران و پیشوایانشان را به قتل رساندم. و کاشکی بزرگان تبار من در بدر، شاهد جزع قبیله انصار (خزرج) بود ند که چگونه شمشیر بر آنها فرود آمد. پیامبر هم با فرمانروایی بازی می کرد نه خبر ی از خدا رسیده و نه وحی نازل " شده است.

وی، پاره تن فاطمه زهرا صدیقه محبوب پیامبر صلی الله علیه واله بود، پاره تن کسی که از سلاله پاکش، دنیا از نسب پاک و حسب درخشان آکنده شده است و شرف عالی و دین حنیف، همه بوسیله اینها جلوه کرد و معاویه بر عکس، بر ضد همه این ارزشها پیکار کرد و آیه ها و انذارهای قرآنی در او تاثیری نکرد.

" و در قرآن کریم می خوانیم: ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیرالحق وان یروا کل آیه لا یومنوا بها و ان یروا سبیل الرشد لا یتخدوه سبیلا و ان یروا سبیل الغی یتخذوه سبیلا ذلک بانهم کذبوا بایاتنا و کانو ا عنها غافلین ".

(اعراف 146)

[صفحه 23]

" معاویه "، پیوسته در تحکیم فرمانروائی خویش، به هر خیانت بزرگی دست می زد و به آسانی دست به کارهای سخت ناشایست می زد، هر فاجعه ای را آسان میگرفت و به ریختن خون پیروان و شیعیان امام پاک در قلمرو حکومت خود خو کرده بود. مال و جان و ناموس شیعیان را مباح می شمرد و خاندان و کودکانشان را به قتل می رساند، حتی زنان هم از کشتار او مستثنی نبودند، شیعه ای که صاحب رسالت صلی الله علیه واله آنان را بزرگ داشته بود و گفتار این موضوع در جلد سوم ص 78 ط 2 یاد شد.
فرض کنید که این بزرگداشت و سفارش شیعه، از جانب پیامبر صادر نشده و روایت آن به "پسر هند جگر خوار " نرسیده باشد، آیا " معاویه " و طرفدارانش از قلمرو اسلام، اسلامی که در کتاب و سنت و رسولش، مال و جان مردم را محترم شمرده، خارج بودند؟ و آیا این شیعیان، گناه نابخشودنی داشتند و آیا لغزش اینان، جز این بود که به دوستی امامی دل بسته بودند که بودند که همه مسلمانان بر جانشینی او گزینش او توسط پیامبر اجماع داشتند و پیامبرشان بر طبق کتاب آسمانی به ولایت و دوستی امام توصیه کرده بود و آیا این " پسر صخر " از چیزی آگاهی داشت که اجماع مسلمین از آن بی اطلاع بودند؟ و او به احکام کتاب آسمانی و سنت، آگاهتر از همه مسلمانان بود؟ یا اینکه او هوس و ولع خونریزی داشت؟

[صفحه 24]

" معاویه "، پس از داوری حکمین در حالی که "علی بن ابیطالب "علی بن ابیطالب " علیه السلام هنوز زنده بود "بسر بن اطاره " را مامور بسیج لشگری و بوسیله "عامر " لشگر دیگری فراهم ساخت و "ضحاک بن قیس فهری " را نیز به لشگر آرایی دیگر برگماشت و به همه این لشگریان فرمان داد که در شهرها هرکس را از شیعه " علی بن ابیطالب " علیه السلام و خاندانش یافتند، بکشند و کارگزاران او را به قتل برسانند، و حتی از زنان و کودکان نیز دست بر ندارند، " بسر " با این ماموریت به "مدینه " رسید و گروهی از اصحاب "علی " علیه السلام در در آنجا کشت و خانه هاشان را ویران کرد.
آنگاه به "مکه "رفت، گروهی از خاندان " ابو لهب " رابه قتل رساند، سپس وارد " سراه " شد و گروهی را هم در آنجا کشت. سپس وارد " نجران " شد و در آنجا " عبدالله بن عبدالمدان حارثی " و پسرش را که هر دو از دامادهای بنی عباس و کارگزاران " علی " علیه السلام بودند، بقتل

رساند. آنگاه به " یمن " که رسید " عبیدالله بن عباس " کار گزار علی علیه السلام بودند، بقتل رساند. آنگاه به " یمن " که رسید " عبید الله بن عباس " کار گزار علی علیه السلام در آنجا نبود. و نقل کرده اند که از آمدن " بسر " با خبر شد رفته بود. بسر او را نیافت. بسر ملعون دو کودک خردسال او را گرفت و بدست خود با دشنه ای که داشت، سرهایشان را از بدن جدا کرد، و به حضور " معاویه " باز گشت.
همین جنایتها را در حق دیگر کسان نیز انجام داد. آنگاه بسوی " انبار " به قصد کشتن " علمری " رهسپار شد و " ابن حسان بکری " و مردان و زنان شیعه آنجا را بقتل رساند. و به روایت " ابو صادقه ": لشگریان معاویه بر انبار حمله بردند و یکی از کارگزاران علی علیه السلام بنام حسان را به قتل رساندند،

و شمار زیادی از مردان و زنان را کشتند. این خبر که به علی علیه السلام رسید، از خانه بیرون آمد و بلای منبر رفت. خدای را حمد و ثنا گفت و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد، آنگاه فرمود:
"جهاد، دری از درهای بهشت است. پس هر کس آنرا رها کند، خداوند جامه خواری و ذلت بدو می پوشاند و مشمول بلایش می کند و بر کودکانش تهمت و اهانت می شود و در معرض فرومایگی و پستی قرار می گیرد. من بر شما هشدار دادم که پیش از آنکه آنها به پیکار شما برخیزند با آنها بجنگید. و سرانجام هر گروهی که از پیکاران با اینان سر باز زد، به ذلت و خواری رسید رسید شما این مهم را به گردن یکدیگر انداختید و راه پستی را پیش گرفتید و سخن مرا به پشت سر انداختید، تا جائیکه حمله های پی در پی بر شما کردند. اینک کار بجائی رسیده است که اخو عامر پای بر شهر انبار گذاشته و حسان بن حسان کارگزار آنجا را به قتل رسانده است و مردان و زنان پر شماری را کشته است و به من خبر داده اند که این مرد، وارد خانه زن مسلمان و زن ذمی شده است و گوشواره ها و گردنبند آنها را کنده و گرفته و در باز گشت با چپاول اموال و با دست پر باز گشته، لکن کسی لب به اعتراض نگشوده است. در برابر این ننگ، هر گاه مرد مسلمانی از فرط تاسف و اندوه قالب تهی کند و بمیرد، نه تنها جای ملامت نیست، بلکه شایسته است....".
ام حکیم دختر قارط، زن عبدالله در کشته شدن دو پسرش، آنچنان آسیمه سر و بیخود شده بود که دیگر گوش به اخبار قتل فرزندانش نمی داد و پیوسته در مراسم می گردید و درباره فرزندانش این ابیات را زمزمه می کرد:

" - ای کسی که فرزندان مرا دیده ای، فرزندانی که همچون دو مروارید بر خاسته از صدف بودند.
- ای کسانی که از دو فرزند من سراغی دارید، فرزندی که گوش و دل من

[صفحه 26]

بودند، اینک دلم بتنگ آمده است.
- ای کسانی که فرزندان دلبند همچون پی و استخوانم را که از من گرفته اند، دیده اید.
- اخبار درندگی بسر را به من گفتند، لکن من آنرا دروغ پنداشتم و باور نکردم.
- تا بدانجا که مردانی را که بوی شرف به مشامشان رسیده، دیدم و این سخن را گفتند.
- اینک بسر را که سزاوار هر نفرینی می دانم و او و همه یارانش تبهکارند.
- چه کسی این مادر دلداده و سرگشته را، به دو فرزندش که چندی است از دست داده، برساند؟ ".
نقل کرده اند: حادثه کشتن این دو کودک را به دست بسر، که به علی علیه السلام اطلاع دادند، ناله بلندی سر داد و از خدا خواست که لعنت خود را شامل او کند.
فرمود: خدایا نعمت دین را از او بگیر و از دنیا مبر، مگر آنکه عقل را از او گرفته باشی. این دعا مستجاب شد و او عقل خود را باخت و پیوسته هذیان می گفت و شمشیری چوبین بدست می گرفت و خیک دمیده ای در جلو داشت که بر آن آنقدر

[صفحه 27]

می کوفت که خسته می شد ".

معاویه به سال 39 بر شیعیان " علی " علیه السلام یورش برد، و سپاهیانش را در تمام قلمروش در هم شکست و گروهی را که ایمان نداشتند، بر قتل این پاکان بر گماشت و فرمان داد هر جا کسی از ایشان را یافتند بکشند. و " نعمان بن بشیر" را با هزار نفر به " عین التمر " فرستاد.
همچنین " سفیان بن عوف " را با شش هزار سپاهی بطرف " هیت " فرستاد و دستور داد از آنجا به " انبار و مدائن برود و مردمش را نابود کند و او نیز به این نقاط و به کشتن اصحاب علی کمر بست و با آنها جنگید و " اشرس بن حسان بکری " و سی نفر را بقتل رساند. هر چه دارائیهاانبار بود، برداشتند و بسوی " معاویه " برگشتند.
از آن جمله " عبدالله بن مسعده بن حکمه فزاری " سختترین دشمنان " علی " بود، که از طرف " معاویه " با هزار و هفتصد سپاهی به " ثیما " گسیل شد " معاویه " به او فرمان داد از مردم بادیه، هر کسی خلاف او را تصدیق کند، امان یابد.
و هر کس که سر باز زد: به قتل برسد. او نیز این ماموریت را انجام داد وارد " مکه " و " مدینه " شد و همین فجایع را در آنجا ادامه داد.
" معاویه "، " ضحاک بن قیس " را دستور که به " واقصه " برود و بر هر کسی که در فرمان " علی " علیه السلام است: حمله ور شود. و سه هزار نفر را با او همراه کرد.
او به راه افتاد و مال مردم را غارت کرد. از " ثعلبیه " که رد می شد، بسیاری را بقتل رساند و به انبار اسلحه " علی " علیه السلام " حمله کرد و از آنجا به " قطقطانه " آمد.
خبر که به " علی " علیه السلام رسید، " حجر بن عدی " را با چهار هزار نفر به نبرد

[صفحه 28]

اینان فرستاد. " ضحاک " ضربه سختی دید و 19 نفر از یاران وی کشته شدند.
از اصحاب علی نیز دو نفر بقتل رسید. شب فرارسید: " ضحاک " و یارانش فرار کردند و " حجر " با همراهان باز گشت.
" معاویه "، همچنین " عبدالرحمن بن قباث بن اشیم " را به شهرهای "جزیره " فرستاد و " شیب بن عامر جد کرمانی " که در " خراسان " بود، در آنجا حضور داشت، و نامه ای به کمیل بن زیاد که در " هیت " اقامت

داشت، نوشت و او را از واقعه ای آگاه کرد. " کمل " با او به جنگ برخاست و شکست داد، و بر لشگر " عبدالرحمن " پیروز شد و گروهی از شامیان به قتل رسیدند و دستور داد فراریان را دنبال نکنند و بر مجروحان حمله نبرند.
و " حرث بن نمر تنوخی " را به " الجزیره " فرستاد تا بر پیروان علی حمله برد. او نیز هفت نفر از " بنی تغلب " را دستگیر کرد و کشتاری در آنجا بوقوع پیوست.
و " زهیر بن مکحول عامری " را به " سماوه " فرستاد و دستور داد که مالیاتهای مردم را بگیرد. این خبر به علی علیه السلام رسید و او سه نفر از جمله " جعفر بن عبدالله اشجعی "را فرستاد تا کسانی از قبیله بکرو کلب را که در طاعت او بودند صدقه دهند که آنها بر زهیر رسیدند و جنگی در پیوستند. اصحاب علی تار و مار شدند و " جعفر بن عبدالله " بقتل رسید.
و بسال 40 هجری، " بسر بن ارطاه " را به لشگری فرستاد، تا اینکه به " مدینه " رسید و " ابو ایوب انصاری " عامل علی علیه السلام در آنجا بود. ابو ایوب از آنجا گریخته، به حضور علی علیه السلام در کوفه آمد. " بسر " که به مدینه وارد شد، کسی با او نجنگید و ببالای منبر رفت و ندا کرد: " ای دینار - ای نجار - ای زریق - (بزرگان انصار بودند) شیخ و رهبر ما عثمان، که با او پیمان بسته بودیم، کجا است؟ " آنگاه گفت:

[صفحه 29]

" ای مردم مدینه، سوگند بخدا، هر گاه معاویه دستور داده بود، حتی هیچ کودک نا بالغی را از کشته شدن باز نمی داشتم. " و کسی را پیش بنی سلمه فرستاد و پیغام داد: بر شما هیچ امانی نمی دهم، مگر آنکه " جابر بن عبدالله " را پیش من بفرستید. جابر به نزد ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: چه دستور می دهی؟ این بیعت گمراهی و ضلالت است و من، آیا می ترسی من کشته می شوم؟ او گفت: من صلاح می بینم که بیعت کنی و به داماد " عبدالله بن زمعه " و دو پسر " عمر بن ابی سلمه " نیز توصیه کرده ام که بیعت کنند.
" بسر " خانه های مدینه را ویران کرده، آنگه روی به مکه نهاد و " ابو موسی " از ترس کشته شدن فرار کرد.
"ابو موسی " به "یمن" نامه نوشت که لشکری از طرف معاویه مأمور شده اند، که مردم را بکشند و هر کس را که از قبول حکومت معاویه سر باز زند، به قتل رسانند. سپس " بسر " به یمن رفت و عبیدالله بن عبدالمدان حارثی را بجای خود تعیین کرد. بسر که رسید، او و پسرش را کشت. پس از آن بسر با ثقل بن عبیدالله بن عباس را با دو پسر خرد

سالش ملاقات کرد، و هر دو این کودکان را که عبدالرحمن وقثم نامیده می شدند، سر برید و برخی گفته اند: آن دو فرزند را در نزد بنی کنانه یافت. خواست که آنها را بکشد. کنانی گفت: چرا این دو کودک بیگناه را می کشی؟ هر گاه این دو را بخواهی بقتل رسانی، نخست مرا بکش. گفت: به همین ترتیب رفتار می کنم. اول کنانی و آنگاه کودکان را کشت. زنی از بنی کنانه بیرون آمد و فریاد زد: " ای مرد، مردان را کشتی، چرا این دو کودک را بقتل می رسانی؟ سوگند بخدا که در جاهلیت و در اسلام چنین فاجعه ای دیده نشده. بخدا که ای بسر بن ارطاه آن فرمانروائی که با کشتن کودکان و سالخوردگان و از بین بردن آیین رحمت و ضایع کردن حقوق ارحام

[صفحه 30]

حاصل می شود، یک حکومت تباهی است ". بسر در سر راه خود به یمن، گروه دیگری از شیعیان علی علیه السلام را بقتل رساند، و این خبر به علی علیه السلام رسید (تاریخ طبری 77:6 -81، کامل ابن اثیر 162:3- 167، تاریخ ابن عساکر 222:3 و459، الاستیعاب 65:1- 66، تاریخ ابن کثیر 319:7- 322، وفاء الوفاء.31:1).
و ابن عبدالبر در استیعاب آورده است 65:1: " یحیی بن معین می گفت: بسر بن ارطاه مرد بدی بود و ابو عمر می گوید: آن بدین جهت بود که او در اسلام، جنایات بزرگی مرتکب شده بود. که مورخان و محدثان آورده اند که سر بریدن دو پسر صغیر عبیدالله بن عباس در برابر چشمان مادرشان از آن جمله است.
و دار قطنی نقل می کند: او پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و اله، هرگز بر راه راست نبوده است و همو بود که دو کودک عبید الله بن عباس را به قتل رساند.
. و ابو عمر شیبانی می گوید: هنگامی که معاویه بن ابی سفیان، بسر بن ارطاه فهر ی را مامور کشتن شیعه علی رضی الله عنه کرد، معن یا عمرو بن یزید سلمی و زیاد بن اشهب جعدی از جای برخاسته و اظهار داشتند: ای امیر مومنان، ترا بخدا سوگند می دهم که رحم کن مباد که بسر را بر قیس سلطه و فرمانروایی بخشی، چرا که قیس را به انتقام بنوسلیم که از بنی فهد و کنانه در ورود رسول الله صلی الله علیه و اله به مدینه کشته بودند، خواهد کشت.
معاویه گفت: ای بسر، بر قیس فرمانروا نیستی. آنگاه بسر به مدینه آمد و دو فرزند عبیدالله را کشت و اهالی مدینه فرار کردند و وارد حره شدند، حره بنی سلیم. (ابو عمرو می گوید:) و در این حمله بود که بروایت ابو

عمرو شیبانی، بسر بن ارطاه بهمدان حمله برد و زنانشان را اسیر کرد و اینان نخستین زنانی بودند که در اسلام به اسارت گرفته شدند. آنگاه زندگان بنی سعد را به قتل رسانید.
سپس ابو عمرو به دو واسطه از ابوذر نقل می کند که ابوذر دعا کرد، و در نمازی

[صفحه 31]

که اقامه کرد، تعویذ خواند و قیام و رکوع و سجود آن را طول داد. این دو مرد پرسیدند: چرا " اعوذ بالله من الشیطان " گفتی (تعوذ کردی) و درباره چه کسی دعا می کردی؟ گفت: بخدا از روز بلایی پناه بردم که بر من می رسد و از آن روزی که بیم و زیان مرا می رسد. گفتند: مرادت چیست؟ گفت: اما روز بلا، روزی است که دو طائفه مسلمانان با هم روبرو می شوند و یکدیگر را به قتل می رسانند. و اما روز بیم و خطر، روزی است که زنان مسلمانان را اسیر می گیرند و پادشاهان را لخت می کنند، و هر کدام که از پاها فربه تر باشد او را می خرند. از خدا خواستم که چنین روزی را بر من نصیب نکند و شاید شما آن روز را ببینید.
و عثمان که کشته شد، معاویه، بسر بن ارطاه را به یمن فرستاد و زنان مسلمان را اسیر کرد و در بازارها به معرض فروش قرار داد."
در تاریخ ابن عساکر 3:220- 224 آمده: " بسر از پیروان معاویه بود و با او در جنگ صفین شرکت داشت. معاویه او را در آغاز سال چهلم هجرت به یمن و حجاز فرستاد و دستور داد که شیعیان علی را بخواند و بر آنها حمله برد. او در مکه و مدینه و یمن، کارهایی زشت انجام داد و از طرف معاویه والی " بحر " شد و در یمن، دو کودک عبیدالله بن عباس را کشت. و دار قطنی می گوید که بسر از اصحاب بود، لکن پس از پیامبر صلی الله علیه واله استقامت در دین را از دست داد، یعنی مرتد شد.
و نقل می کند که بخاری در تاریخ روایت کرده: معاویه بسال 37 بسر را ماموریت داد واو وارد مدینه شد و بیعت گرفت. سپس به مکه و یمن آمد و عبدالرحمن وقثم، دو طفل عبیدالله بن عباس را به قتل رساند، و بروایت زهری، معاویه در سال 39، او را ماموریت داد و او بمنظور تبلیغ معاویه به مدینه آمد و خانه زراره بن خیرون برادر بنی عمرو بن عوف را آتش زد و خانه ی رفاعة بن رافع و خانه عبد الله بن سعد از بنی اشهل را نیز آتش زد. سپس بسوی مکه و یمن

[صفحه 32]

براه افتاد و عبدالرحمن بن عبید و عمرو بن ام ادرا که ثقفی را بقتل رساند. و همه این امور، بگفته ابن سعد، برای آن بود که معاویه او را گفته بود که هر کس را که در اطاعت علی علیه السلام است، بقتل رساند. او یکماه در مدینه اقامت کرد. در باره هر کس که گفته می شد بر علیه عثمان کمک کرده، او را بقتل رساند و گروهی از بنی کعب را بر سر آب بین مکه و مدینه کشت و اجسادشان را به چاه انداخت و سپس به یمن آمد و هر که از قبیله همدان در صفین با علی علیه السلام بود، به قتل رساند و بیش از دویست تن را کشت و بسیاری از کودکان را بقتل رساند و همه اینها پس از کشتن علی علیه السلام روی داد.
ابن یونس گوید: عبید الله بن عباس دو فرزند خود عبدالرحمن وقثم را در نزد مردی از بنی کنانه سپرده بود و هر دو صغیر بودند. وقتی بسر به میان بنی کنانه رسید، خواست که آن دو را بکشد. کنانی که کار را بدین منوال دید، داخل خانه خود شد و شمشیر خود را سر برهنه بر حمله کنندگان کشید و این شعر را می خواند:
" شیر آن است که در حریم خانه خود دفاع کند و همواره شمشیر بدست از همسایه خانه دفاع می کند، و این نیست بجز جوانی که زیبا و شگفت و دلاور و بدور از مکر باشد ".
آنگاه بسر اظهار داشت: مادر ت بعزایت بنشیند. بخدا ما نمی خواستیم ترا بکشیم. چرا خود را به کشتن می دهی؟ او گفت: بخدا که در کنار همسایه ام کشته می شوم، تا مگر در پیشگاه خدا و نزد مردم معذور باشم. پس کشته شد و بسر پیش دو کودک آمد و سر آنها را از تن جدا کرد. زنان بنی کنانه بیرون آمدند و زنی از آن میان گفت: ای مرد، این مردها را کشتی، پس چرا کودکان را می کشی؟

[صفحه 33]

بخدا سوگند که نه در جاهلیت و نه در اسلام، کودکان را چنین نمی کشتند. بخدا هر آن حکومتی که جز با کشتن کودکان شیر خواره و پیران کهنسال و از بین بردن آیین رحم و عقوق ارحام حاصل نشود، حکومت تباهی است. بسر در جواب گفت: بخدا می خواستم شما زنان را نیز از دم تیغ بگذارنم. گفت: من نیز بخدا خواهر آن زنی هستم که تو او را کشتی، و لذا از تو در امان نیستم. آنگاه به زنان اطراف خود گفت: وای بر شما. متفرق بشوید. "
و در " الاصابه " 9:3 آمده است: " بسر بن ارطاه، عمرو بن عمیس را در ماموریتی که از طرف معاویه بمنظور حمله به کار گزاران علی و کشتن

گروه زیادی از ماموران علی علیه السلام در حجاز و یمن داشت، بقتل رسانید ".

" بسر بن ارطاه " یک فرد سنگدل و درشت خو و خونخوار بود. از رحمت و مهربانی بوئی نبرده بود. بدستور معاویه تمام راه حجاز و مدینه و مکه را گرفت، تا به یمن رسید. معاویه دستور داده بود: بر هر جایی که مردمش از علی علیه السلام پیروی می کنند رسید، زبان خشونت و ناسزا گویی را بر آنها بگشای، آنگونه که هیچ گریزی پیدا نکنند، و تو بر مال و جان آنها مسلطی. سپس همه را به بیعت دعوت کن، و هر کس مخالفت کرد، به قتل برسان. شیعیان علی را هر جا دیدی به قتل برسان.
" ابراهیم ثقفی " در " الغارات " در حوادث سال چهلم نقل می کند: " معاویه، بسر بن ارطاه را با سه هزار نفر مامور کرد و گفت: " برو، به مدینه که رسیدی، مردم را جمع کن و بر هر کسی که دیدی، اهانت کن. و دارائی کسانی را که در پیروی ما قدمی بر نداشته اند، تاراج کن و در مدینه و انمود کن که همه آنها را خواهی کشت، و آگاه کن که از دست تو در امان نخواهند بود. و هیچ عذری را نپذیر، تا یقین کنند که مخالفان را خواهی کشت. و آنگاه به مکه روانه شو، اما در آنجا

[صفحه 34]

متعرض کسی نباش و مردم سر راه را بترسان تا فرار کنند، تا به صنعا و جند برسی، که در آنجا ما دوستانی داریم و نامه هائی هم نوشته اند.
" بسر، با این ماموریت، همراه سپاه حرکت کرد. وقتی که وارد آنجا می شد، شتران اهالی را می گرفت و سوار می شد و شتران آنها را می گرفتند و شتر خود را رد می کردند. و پیوسته این کار را می کردند، تا که به نزدیکی مدینه رسیدند.
قبیله قضاعه به استقبال آمده، و شتر قربانی کردند، بدین ترتیب وارد مدینه شدند.
عامل مدینه، ابو ایوب انصاری صاحبخانه رسول الله صلی الله علیه و آله بود. او از آن خانه گریخت و بسر وارد مدینه شد، و خطاب به مردم، همه آنان را شتم و ناسزا گفت و تهدید کرد و بیم داد و گفت: " رنگ رخساره ها تیره شد. و خدای تعالی مثل زد قریه ای را که مردم آن ایمان آورده بودند و روزی و نعمت فراخ و فراوان داشت و خداوند آن مثل را درباره شما عملی کرده، و شما مردم را شهر هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده، که خانه او و قبر آن بزرگوار و خانه خلفای دیگر، همه در این شهر است. چرا شما شکر نعمت پروردگار را بجای نیاورید و حقوق پیامبرتان را رعایت نکردید؟ شمائید که خلیفه خدا در میان شما بقتل رسید و برخی در

قتل و برخی در شتم و هزیمت او شرکت داشتید. هر گاه مومنان پیش رفتند، گفتید:
آیا ما با شما نبودیم؟ و بر کافران هم گفتید: آیا ما نبودیم که بر شما چیره بودیم و از گزند مومنان بازداشتیم؟ " آنگاه به انصار ناسزا گفت و اظهار داشت: " ای جمع یهود و ای فرزندان غلامان و بندگان، ای بنی زریق و ای بنی نجار و ای بنی سالم و ای بنی عبداشهل، بخدا بلائی بر سر شما می آوردم که آتش دل مومنان و آل عثمان خاموش می شود و تسکین می یابد. بخدا شما را بر سر زبان مردم خواهم انداخت، چنانکه مثل امتهای پیشین زبانزد بشوید " و آنچنان تهدیدی در پیوست، که مردم ترسیدند که آنها را بکشد. به حویطب بن عبدالعزی پناهنده

[صفحه 35]

شدند و گویا که این مرد، شوهر مادرش بود و بر بالای منبر شد و او را انصار رسول الله صلی الله علیه و آله را که در قتل عثمان شرکت نداشتند، مورد خطاب قرار داد و مردم را به بیعت معاویه دعوت کرد. جمعی بیعت کردند. آنگاه از منبر پائین آمد و خانه های بسیاری زد، از جمله خانه زراره بن حرون یکی از فرزندان عمرو بن عوف، خانه رفاعه بن رافع زرقی، خانه ابو ایوب انصاری. و جابر بن عبدالله انصاری را نیافت و گفت: ای بنی سلمه، چرا جابر بن عبدالله را نمی بینم؟ مادام که جابر را به من نرسانید، در امان نخواهید بود. جابر به ام سلمه رضی الله عنها پناه برده بود و ام سلمه نیز او را به بسر معرفی کرد و گفت: تا بیعت نکند، او را امان نده. و به جابر گفت: برو بیعت کن. و هر دو رفتند وبیعت کردند.
و از طریق وهب بن کیسان نقل شده که گفته است: از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می گفت: وقتی که از ترس بسر فرار کردم، او به طایفه من گفته بود: شما تا جابر را بمن ندهید، امان نخواهید داشت. و آنها هم همگی پیش من آمده، اظهار داشتند: ترا بخدا بیعت کن تا هم خود و هم ما در امان باشیم و خون تو و قبیله ات ریخته نشود. اگر این کار را نکنی، همگی کشته خواهیم شد و اهلبیت ما هم اسیر خواهند گردید. پس من هم یک شب از آنها مهلت خواستم.
روز که شد، وارد خانه ام سلمه شدم و جریان را به او گفتم. او گفت. ای ای فرزندم برو و بیعت کن، جان خود و خون همه قبیله را حفظ کن. چرا که من برادر زاده ام را هم دستور دادم که برود و بیعت کند، و من خود می دانم که این بیعت، گمراهی است.
ابراهیم می گوید: بسر چند روز در مدینه اقامت کرد، سپس به مردم گفت: من شما را اگر چه سزاوار عفو نیستید، عفو کردم. نباید مردمی که

امامشان در پشت سرشان کشته شده، عفو بشوند و عذاب از آنها برداشته شود. و اگر چه بخشش من شامل شما می گردد، لکن امیدوارم که رحمت خدا عزوجل در آخرت

[صفحه 36]

شامل شما نگردد. من ابو هریره را در اینجا به جانشینی خود قرار دادم و مبادا که با او مخالفت کنید. سپس به سوی مکه روانه شد.
ولید پسر هشام روایت می کند: بسر روی به مدینه آورد و بالای منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت، آنگاه چنین گفت: ای اهل مدینه رو به مدینه رو در روی حاکم قرار گرفتید و عثمان را آغشته به خون کردید. بخدا در این مسجد هر کسی را دستش به خون او آلوده است خواهم کشت. سپس به اصحاب خود گفت: در های مسجد را تحت نظر بگیرید، و می خواست کشت. سپس به اصحاب خود گفت: در های مسجد را تحت نظر بگیرید، و می خواست که مانع خروج آنها شود. پس عبدالله بن زبیر و ابو قیس یکی از بنی عامر بن لوی برخاستند و از او خواهش کردند که از مردم در گذرد. پس بسر روانه مکه شد و در نزدیکی مکه با قثم بن عباس که از طرف علی علیه السلام حاکم مکه بود، جنگید و سرانجام داخل مکه شد. اهالی مکه را ناسزا گفت و سرزنش کرد، و سپس از مکه رفت و شیبه بن عثمان را به فرمانروایی آنجا برگماشت.
عوانه از کلبی روایت می کند که چون بسر از مدینه به مکه حرکت کرد و سر راه خود مروان را کشت و اموالی را غارت کرد، مردم مکه که خبر آمدن او را شنید ند، همه اهالی آنجا را ترک کردند و مردم به امیر ی شیبه بن عثمان رضایت دادند، زمانی که دیدند قثم بن عباس از مکه بیرو ن شد ه است. گروهی از قریش بربسر شوریدند و با او رویا روی شدند. او آنها را شتم کرد و گفت:
بخدا که کسی از شما را ترک نمی کنم و اجازه نمی دهم روحی در زمین شما حرکت کند.
گفتند: خدا را در باره اهل و عترت خود بیاد تو می آوریم. پس ساکت شد.
آنگاه وارد بیت شد و طواف کرد و دو رکعت نماز گزارد و خطاب به آنها گفت:
" خدا را سپاس که دعوت ما را پسندید و الفت ما را پدید آورد و دشمن ما را با کشتن و پراکندگی خوار گردانید. و این پسر ابو طالب است که در سرزمین عراق در تنگی و مضیقه به سر می برد و خدا او را به سر انجام خطایش گرفتار کرده

[صفحه 37]

و به دست جرائم سپرده است. یارانش عتاب کنان از او متفرق شدند و معاویه گیرنده خون عثمان ولایت امور را به کف گرفته است، پس ای مردم بیعت کنید و جانتان را به خطر میفکنید ". پس بیعت کردند. آنگاه سعد بن عاص ناپدید شد.
هر چه گشت، او را نیافت. پس از چند روزی خطاب به مردم گفت: ای مردم مکه، من شما را بخشیدم و مبادا که مخالفت کنید. پس بخدا سوگند هر گاه مخالفت بکنید، کسی را بر شما می گمارم که از ریشه شما را بر می اندازد، و اموالتان را می گیرد و خانه هاتان را ویران کند سپس بسوی طائف حرکت کرد.
ابراهیم ثقفی نقل می کند: مردی از قریش را به نباله فرستاد که در آنجا گروهی از شیعیان علی علیه السلام بودند و دستور داد آنها را بکشد. او هم آنها را دستگیر کرد و با آنها سخن گفت: مردم گفتند: اینها همه قوم تو هستند. از اینها دست بردار، تا ما از بسر امان نامه بیاوریم، پس آنها را زندانی کرد و " منیع باهلی " از بین آنها به پیش بسر رفت، تا از او شفاعت بگیرد و او در طائف بود. آنگاه در باره ایشان با او سخن گفت، و نامه ای خواستند که آنها را آزاد کند. او هم وعده داد و نامه را به تاخیر انداخت، به گمان اینکه آن قریشی که مامور قتل بود، همه را کشته است و این نامه وقتی برسد که او همه را کشته باشد. سپس این نامه را نوشت و منیع آنرا به منزل خود آورد و به خانه زنی که در طائف به منزل او وارد شده بود: رفت، او را نیافت، و ردای خود را روی ناقه انداخت و سوار شد. روز جمعه و شب شنبه به حرکت خود ادامه داد و هنگام طلوع به نباله رسید. مردم رابیرون آورده بودند که بکشند و نامه بسر نرسیده بود. مردی از آنها را آوردند، مردی از اهالی شام او را زد، لکن شمشیرش شکست شامیان به یکدیگر گفتند:
شمشیرهای خود را در آفتاب پهن کنید تا نرم شود، آنگه بر کشید. منیع باهلی که برق شمشیرها را دید، لباسش را حرکت داد. مردم گفتند: این سواره خبری آورده است، بس او را نگاه داشتند. شتر که ایستاد، او پیاده شد. با پای خود

[صفحه 38]

نامه را آورده وتسلیم کرد. آنگاه همگی آزاد شدند. آن مردی که با شمشیر زده شده و شمشیر شکسته بود، برادر منیع بود.
ابراهیم نقل می کند که علی بن مجاهد از ابن اسحاق روایت کرده است:

مردم مکه که کارهای بسر را شنیدند، بسیار ترسیدند و فرار کردند. دو پسر عبید الله بن عباس بنامهای سلیمان و داود، و مادرشان حوریه که دختر خالد بن فارط کنانیه بود و کنیه ام حکیم دادشت، خارج شدند که اینها همپیمانان بنی زهره بودند. این دو کودک که با مکیان بودن، در کنار چاه میمون بن حضر می گم شدند، و این میمون براد علاء بن حضر می است. بسر به آنها حمله کرد و دستگیرشان نمود و آنها را کشت. مادرشان این شعر را می خواند:
" هان، چه کسی دو فرزند مرا که همچون دو مروارید از صدف جدا شده بودند، دیده است؟ ".
بروایتی، نام آن دو کودک، قثم و عبدالرحمن بود، و روایت است که بسر آنها را در یمن کشته و بر سر راه صنعا سرشان را بریده است. عبدالملک بن‌نوفل از پدرش نقل کرده که وقتی بسر وارد طائف شد و مغیره با او سخن گفته بود و او گفته بود بمن راست گفتی و نصیحت کردی، شب آنجا مانده و سپس رفته بود و ساعتی هم مغیره او را مشایعت کرد. آنگاه وداع کرده و بازگشت. آنگاه به بنی کنانه رسید که دو پسر عبیدالله بن عباس و مادرشان در میان آنها بودند.
هنگامی که بسر به کنار آنها رسید، آنها را خواست. مردی از بنی کنانه که پدر آن دو کودک آنها را به او سپرده بوده، پیش آمد. شمشیر را از خانه اش گرفت و بیرون آمد. بسر او را گفت: مادرت به عزایت بنشیند، ما نمی خواستیم ترا بکشیم، چرا خود را در معرض مرگ قرار می دهی؟ گفت: مرا در پیش همسایه ام

[صفحه 39]

بکش تا پیش خدا و مردم معذور باشم، آنگاه با شمشیر برهنه به یاران بسر حمله آورد و این رجز را می خواند:
" سوگند خورده ام که نیازهای این خانه را بر آورم کسی که در کنار همسایه شمشیر می کشد و دفاع می کند، نمی میرد مگر آنکه جوانی نیرومند و خوش اندام باشد و هیچ مکری نکند ".
آنقدر با شمشیر جنگید تا کشته شد. سپس آن دو کودک را آوردند و هر دو را کشتند. زنان بنی کنانه بیرون آمدند. زنی از آن میان فریاد زد:
شما این مردان را می کشید، گناه کودکان چیست؟ بخدا سوگند که نه در جاهلیت و نه در اسلام اینها را نمی کشند. بخدا آن فرمانروائی که با کشتن شیر خوارگان ضعیف و پیران کهنسال و منسوخ کردن آیین رحم و قطع ارحام حکومت کند، فرمانروای بدی است. بسر گفت: بخدا که می خواستم شما زنان را از دم تیغ بگذرانم. آن زن گفت: بخدا هر گاه این کار را بکنی،

در نظر من بهتر است.
ابراهیم نقل می کند:بسر از طائف خارج شد و به نجران آمد، و عبدالله پسر عبد مدان و پسرش مالک را به قتل رساند، و این عبدالله داماد عبید الله بن عباس بود. آنگاه مردم را گرد کرد و خطاب به آنها چنین گفت: ای گروه نصاری و برادران میمونها، بخدا سوگند هر گاه به من خبر دهند که بر خلاف خواسته من عمل می کنید، کاری می کنم که نسلتان از روزی زمین قطع می شود و زراعتتان از بین می رود و خانه هاتان ویران می شود، و تهدید طولانی کرد. سپس حرکت کرد تا وارد ارحب شد و ابو کرب را که خود را شیعه می خواند، به قتل رساند.
و می گویند: این شخص، سرور همه کسانی بود که در بادیه همدان می زیستند.
پیش آمد و او را کشت. آنگاه به صنعا رسید که قبلا عبید الله بن عباس و سعید بن

[صفحه 40]

نمران آنجا را ترک گفته بودند و عبید الله عمر بن اراکه ثقفی را به جانشینی خود گماشته بود. او مانع آمدن بسر شد و با بسر جنگید. بسر او را به قتل رساند و وارد صنعا شد و گروهی را به قتل رساند. آنگاه گروهی از مارب رسیدند، که همه آنها را کشت و تنها یک مرد جان سالم بدر برد. سپس پیش قوم خود باز شد و اعلام کرد. خبر کشتگان آورده ام، کشتگانی از پیر و جوان ".
ابراهیم نقل می کند: این ابیات از عبد بن اراکه ثقفی است که مشهور است در رثای پسرش عمر گفته است:
" بجانم سوگند که پسر ارطاه پهلوانی را کشت که همچون هژیر نامدار بود، هر گاه گریه موجب بر گرداندن کشته ای می شد، باید به پاس عمر و بگریی.
اما پس از مرگ یاران علی و عباس و آل ابی بکر، دیگر بر کسی اشک نریزید ".
می گوید: بسر از آن پس بسوی صنعا رفت و با اهالی حسبان که از شیعیان علی علیه السلام بودند، جنگ کرد و آنها را شکست سختی داد. سپس به صنعا باز گشت در آنجا یکصد پیر مرد را از ابناء فارس به قتل رساند، چرا که دو پسر عبید الله بن عباس در خانه زنی بنام دختر بزرج از ابناء فارس مخفی شده بود و از این جهت، سی هزار آدم کشته بود و گروهی را آتش زده بود. و یزید بن مفرغ، این اشعار را گفته است:
" چه اشخاصی را که در بند کرده و کسانی را به بند کشیده، که شبان تا

روز جا دارد بیادش بیداری کنید. تیغهای درخشان، که اندامها را می شکافد و کلیه را می برد و سیل خون در خانه روان ساخته است. این سیل بر روی شرف اعلی

[صفحه 41]

بر رامهرمز بر کناره نهر اربق دست مارین طول شط، مجمع سلان، گذشته و جاری شده است. جریان این خون تا دجله بغداد، و آنجا که دو نهر با هم گره می خورند و تا جائی که از هم جدا می شوند، کشیده شده است. این خونها در تمام جاهائی که بسر و لشکریانش گذر کرده اند، جریان یافته است، بسر هر چه توانسته کشته و آتش زده است ".
و می گوید علی علیه السلام در باره بسر چنین دعا کرد:
" خدایا، بسر دینش را به دنیا فروخته و حرامهایت را هتک کرده و بر بندگی مخلوق تباهکاری کمر بسته است. خدایا هر نعمتی که به او داده ای بگیر، و او را در حالی که خرد را از او گرفته ای بمیران، رحمت خود را بر او مفرست و ساعتی از روز را توفیق نده.
خدایا بسر و عمر و معاویه را لعنت فرست و خشم خود را بر آنها شامل کن. و مجازات خود را بر آنها ناز ل کن. کیفری بده که جز مجرمان نبینند ".
پس از این نفرین، بسر جز مدت کمی نماند، تا که عقلش را باخت و شمشیر خود هذیان می گفت و اظهار می داشت: شمشیر بمن بدهید تا بکشم. و پیوسته حالش این بود، تا اینکه شمشیری چوبین به او دادند و بالشی پیش او می گذاشتند.
آنقدر با شمشیر می زد، تا که از هوش می رفت و تا مرگ به این سرنوشت دچار بود ".

[صفحه 42]

و در " شرح ابن ابی الحدید " 15:3:
ابو الحسن علی بن محمد بن ابی سیف مداینی در فضل ابو تراب علیه السلام و خاندانش آورده است: از آن پس خطیبان هر محلی، بر بالای منبر، علی علیه السلام را لعنت و معاویه را تبرئه می کردند و گناه را از علی و اهل بیتش علیه السلام می خواندند. و مردم کوفه که بیشتر شیعیان علی علیه السلام بودند، بیشتر در معرض بلا واقع شدند. معاویه بر کوفه و بصره، زیاد بن سمیه را مامور کرد. او شیعیان را جستجو می کرد و بلحاظ آنکه در روز گار علی علیه السلام آنجا بود، آنان را می شناخت و دستگیر می کرد. و هر کجا و کنار هر سنگی که آنها را می یافت، می کشت و می

ترسانید. دستها و پاها را می برید و چشمان را کور می کرد و بردار می آویخت، چندانکه همه شیعیان را از عراق راند و پراکنده ساخت و دیگر مرد سرشناسی در آنجا باقی نگذاشت.
معاویه به ماموران خود در همه نواحی نوشت شیعیان و خاندان علی علیه السلام را کسی نباید پناه بدهد و ضمنا نوشت که از شیعیان و هواداران عثمان، هر جا یافتند بزرگداشت به عمل آورید و در مجالسشان شرکت کنید و هر یک از آنان را با اسم خود و نام پدر و نام قبیله و مشخصات به من معرفی کنید. این ماموریت را انجام دادند، چندانکه بیشتر مردم در بیان فضائل و مناقب عثمان همت گماشتند و معاویه نیز بر صله ها و ارسال لباس و پوشش و مالیاتها افزود و اعراب و موالی می داد، بطوری که در شهری مقدار زیادی به این کار پرداختند و در اندوختن مال و مسکن با هم پیش دستی کردند. و هر کس از کارگزاران که از چشم می افتاد و مردود شناخته می شد، کافی بود که در مناقب عثمان قلمفرسائی و تبلیغ نماید. فورا نامش در شمار مقربان به ثبت می رسید و از او شفاعت می شد و در مقام خود تثبیت می شد.
سپس معاویه، ضمن نامه ای به کارگزاران نوشت: احادیث در فضل عثمان زیاد گفته شده و در شهر و هر ناحیه شایع گردیده است، اینک این نامه که به شما برسد، مردم را به روایت مناقب دیگر خلفا و صحابه تشویق کنید. و هیچ روایتی

را در مناقب علی علیه السلام که نقل شده باشد، ترک نکنید، مگر آنکه یک روایت نقیض آنرا بیاورید تا دروغ بودن آنرا ثابت کند. این اقدامی است که من دوست دارم و چشمانم روشن می شود که ببینم برهان هواداران علی باطل گردید، و مناقب عثمان و فضایل او رونق یافته است.
آنگاه بخشنامه ای با این مضمون به همه کار گزاران خود در شهر ها صادر کرد: دقت کنید هر کس که اقامه دلیل بر دوستی علی و اهل بیتش علیه السلام بکند، او را از کار دیوانی اخراج و حقوقش را قطع کنید.
بخشنامه دیگری به ضمیمه آن فرستاد که هر کس را متهم به هواداری علی علیه السلام کردید، شکنجه اش دهید و نابودش کنید و خانه اش را ویران کنید. و بدین ترتیب بلای عظیمی، عراق بویژه کوفه را فرا گرفت. و هر کس بجایی یا خانه ای که مورد اعتمادش بود، می رفت و سخنی می گفت، از خدمتکاران یا اربابان او می ترسید که راز او را فاش کنند و متهم گردانند، و بازار گفتگو و بهتان داغ شد ".
زیاد، سمره بن جندب را بجای خود در بصره گماشت، آنجا که معاویه زیاد

را مامور کوفه و بصره کرد. زیاد، شش ماه در کوفه بود و سمره هم از کسانی بود که با اطلاع و دستور شخص معاویه در قتل مردم افراط کرد. "
طبری " از طریق محمد بن سلیم روایت کرده است که انس بن سیر ین پرسیدم: آیا سمره کسی را به قتل رسانده است؟ گفت آیا می توان کشتار سمره بن جندب را به شمار آورد؟
زیاد او را در بصره جانشین خود کرد و وارد کوفه شد، و در حالی آمد که هشت هزار نفر را به قتل رسانده بود و معاویه به او گفته بود: آیا از اینکه بی گناهی را به قتل رسانده باشی، هراسی داری؟ گفت: هیچ پروائی از اینکه چنین کسانی را بکشم ندارم. ابو السوار عدوی نقل کرده و گفته است: او در یک صبحگاه، چهل و هفت نفر را از قبیله من به قتل رساند، و همه از کسانی بودند که قرآن را جمع کرده بودند.

[صفحه 44]

و به سندش از عوف روایت شده که سمره از مدینه آمد. همین که به کنار خانه های بنی اسد رسید، مردی از دلاوران آن قوم پیش آمد و گروهی به او حمله کردند و به قتل رساندند. سپس لشکریان حرکت کردند و سمره بر سر او حاضر شد در حالی که در خونش غلطیده بود. گفت این کیست؟ گفتند: پیشروان لشگر او را کشته اند. گفت: ای مردم، هر گاه شنیدید که ما بر مرکب سوار شده ایم، از سر نیزه های ما بترسید.
" معاویه " چهارصد هزار درهم از بیت المال به " سمره بن جندب " داد تا در میان مردم شام سخنرانی کند و ضمن آن بگوید که آیه: " و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوه الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام واذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل و الله لا یحب الفساد ".
یعنی: " از مردم کسی هست که گفتارش در زندگانی دنیا بر تو خوش و شگفت آید و بر آنچه در دلش است خدای را گواه می گیرد و او سخت ترین دشمنان است. و هر گاه روی بر تابد، در زمین می کوشد تا فساد بر انگیزد و کشت و نژاد را نابود کند، و خدا فساد را خوش ندارد "، در باره علی ابن ابیطالب علیه السلام است و همچنین بگوید که آیه " و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله " یعنی:
" از مردم کسی هست که جان خود را در راه کسب خشنودی خدا می فروشد و از خودش در می گذرد " در باره " ابن ملجم " شقی ترین فرد مرادی نازل شده است ".
طبری از طریق عمر بن شبه نقل می کند: " زیاد که سمره بن جندب را

[صفحه 45]

جانشین خود در بصره کرده بود، در گذشت و سمره هشت ماه بر بصره حکومت کرد.
عمر می گوید: جعفر به من گفت که معاوهی، سمره را پس از زیاد شش ماه در بصره مستقر کرد، آنگاه او را عز ل کرد. سمره گفت خدا معاویه را لعنت کند، بخدا که هر گاه اطاعتی را که از معاویه کرده بودم، از خدا می کردم، هر گز مرا عذاب نمی کرد. و از طریق سلیمان بن مسلم عجلی روایت کرده که گفته است: پدرم می گفت: " وارد مسجدی شدم. مردی پیش سمره آمد. نخست زکوه مالش را پرداخت کرد. سپس داخل مسجد شد و شروع کرد نماز خواندن. آنگاه بیرون آمد و او را گردن زد، چنانکه سرش در گوشه ای و بدنش در گوشه دیگر مسجد افتاد. ابو بکر که می گشت، گفت: خدای سبحان می فرماید: " قد افلح من تزکی ": " رستگار شد کسی که زکوه داد، و نام پروردگار بر زبان آورد و نماز گزارد " پدرم می گوید من شاهد بودم که سمره پیش از مرگ، سرمای سختی خورد و به بدترین وضعی در گذشت. و نیز شاهد بودم که مردم زیادی را جمع کرد و گروهی را پیش روی خود نگه داشت از م‌مردی پرسید: دین تو چیست؟
و او می گفت: شهادت می دهم بر اینکه خدایی جز خدای یگانه نیست و بر اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و پیامبر اوست و من از حروریه مبرا هستم. او جلو می آمد و گردنش را می زد تا بیست و چند روز بعد در گذشت ".
از کسانی که در میان ماموران معاویه به دشمنی با سید عترت معروف، و در هجوم به پیروان آل الله با تمام نیروی ممکن پیشاهنگ بودند، " زیاد بن سمیه" بود و جنایات هولناکی که از او در صفحه تاریخ باقی مانده، در اینجا دیگر نیاز به تکرار ندارد، جنایاتی مرتکب شده است که صفحه تاریخ را سیاه

[صفحه 46]

کرده و اینهمه جنایات از کسی - از روسپی زادگان و بی پدران معروف - هیچ بعید نیست. او دست پرورده سمیه تبهکار بود، و از کوزه همان برون تراود که در اوست،و خار هرگز انگور بر نمی دهد و براستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره دو سبط بزرگوار و پدر و مادر آنها علیه السلام زیبا فرموده است که: " ایشان را جز اشخاص با سعادت و پاکزاد دوست نمی دارد. و هم آنها را جز افرادی که از تبار پست باشند، دشمن نمی دارد " و پیشینیان اولا دشان را به دوستی و محبت علی علیه السلام

می آزمودند و هر کس او را دوست نداشت، معلوم می شد که رشد، نیافته است. پس عجب نیست از این حرامزاده و نامه در آوری که به امام سبط حسن زکی علیه السلام نوشت و در باره مردی از شیعیانش شفاعت کرد. " ابن عساکر " می نویسد: " سعد بن سرح مولای حبیب بن عبد شمس، از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام بود.
هنگامی که زیاد به کوفه آمد، زیاد او را ترسانید و او را به حضور خود خواست.
پس نزد حسن بن علی علیه السلام آمد، زیاد بر برادر و زن و فرزندانش حمله کرد و همه را زندان انداخت و مال و خواسته او را گرفت. آنگاه حسن علیه السلام به زیاد نوشت:
" از حسن بن علی به زیاد: تو مردی از مسلمانان را مبتلا کرده ای که خیر او از خیر مسلمین و شر او از شر مسلمین جدا نیست و خانه اش را ویران و مالش را مصادره و خانواده اش را زندانی کرده ای. این نامه من که بر تو رسد، خانه اش را بساز و آبادی کن. و مال و عیالش را باز گردان چرا که من به او پناه داده ام و از او پیش تو شفاعت می کنم ".
زیاد در پاسخ چنین نوشت:
" از زیاد بن سفیان به حسن بن فاطمه. اما بعد نامه تو که در آن خود را بر تر شمرده ای، در حالی که تقاضائی داشتی، رسید. من سلطانم و تو یک فرد عادی یک فاسقی را به من سفارش کرده ای که از فرط پستی و حقارت قابل ذکر نیست و بدتر از آن این است که این شخص ترا و پدرت را دوست دارد. و من آگاهم که او را با سوء

نیت به خود نزدیک کرده و پناه داده ای. بخدا که او را نگه ندار. بخدا هر گاه در نزدیکی بین پوست و گوشتت جای بگیرد، باز با تو دوست نیست. گواراترین گوشت در نظر من، خوردن آن گوشتی است که گوشت بدن تو از وجود او روئیده است. این مرد را بخاطر جرمی که دارد، بر کسی تحویل بده که از تو اولیتر است هر گاه از گناه او در گذرم هر گز شفاعت ترا از او نخواهم پذیرفت. و هرگاه او را بکشم، جز به خاطر محبت پدر فاسقت نکشته ام. والسلام ".
" زیاد "، مردم را در کوفه بر در گاه قصر خود جمع کرده، و آنها را به لعن " علی " علیه السلام تشویق می کرد، و به نوشته " بیهقی "، آنها را بر کناره گیری از " علی " علیه السلام تحرص می کرد. و از این مردم مسجد و صحن پر شدند، و هر کس از حضور خودداری می کرد، از لبه شمشیر گذرانده می شد.

در " منتظم " ابن جوزی آمده: " هنگامی که زیاد در کوفه، بالای منبراهالی را دور خود جمع کرد، دست هشتاد نفر از آنها را برید و خواست که خانه هاشان را ویران کند، و درختان خرمایشان را آتش بزند، آنها را خواند تا مسجد و صحن پر شد. پیشنهاد کرد که همه از علی علیه السلام تبری کنند، در حالی که می دانست آنها از این عمل خودداری خواهند کرد، و او این خوداری را دستاویز نابودی و ویران کردن خانه های ایشان خواهد کرد. " عبدالرحمن بن سائب " نقل کرده می گوید: من هم با گروهی از انصار احضار شده و در صحن مسجد حاضر شدیم. من در خواب دیدم که در بین مردمی نشسته ام و سپس از آن میان خفه شدم.
و چیز بلندی دیدم که دارد نزدیک می شود. پرسیدم: کیست؟ گفت: من بازرسی صاحب قدرت هستم، و ماموریم صاحب این قصر را دستگیر کنم.
از ترس، از خواب بیدار شدم، مقدار یک ساعت نگذشته بود، که کسی از خارج وارد شد، و اعلام‌کرد: همگی برگردید، امیر از شما روگردان شده، و ناگهان بدو آن بلائی نازل

[صفحه 48]

شد که " عبدالله بن سائب " گوید:
هنوز جنایاتی که بر علیه ما در سر می پرورید به انجام نرسیده بود که قدرتمندی بالای سرش حاضر شد. او که بر صاحب رحبه علی بن ابیطالب علیه السلام ظلم و تجاوز پیشه کرده بود، ناگهان با ضربه ای نابود گردید ".
" امینی " گوید: با من بیائید تا این اوراق سیاه را، که به انواع رسوائی ها آلوده و آکنده از ننگ و فساد و مهلکات است بخوانیم و ببینیم آیا در شریعت تابناک یا در نوامیس انسانی و مقیاس های عدل، مجوزی برای این جنایات دیده می شود و آیا این جنایاتی که به دست فرزند هند به عمل آمده، هیچیک از جنایتکاران تاریخ، مرتکب آن می شدند؟ شما نمی توانید کسی را بیابید. چنین جنایاتی از هیچ جنایتکاری شنیده نشده است، نه تنها از گروندگان دین حنیف، بل از کسی که لااقل از عاطفه انسانی بوئی برده بادش و این همه شقاوت و جنایت را جایز شمرد، و یا این مایه ننگ و رسوایی را تحمل کند. و آیا می توانی " معاویه " را، با این همه جنایات از مصادیق این آیه کریمه بدانی؟
" محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم ترا هم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و آنانکه با اویند، بر کافران سخت و با همدیگر مهربانند.
آنها را می بینی که رکوع گزاران و سجده کنان هستند، فضلی را که از پروردگار

[صفحه 49]

می رسد و خشنودی او را می اندوزد، نشانی ایشان از سجده در چهره ها یشان است...:.
و اکنون آیا " پسر ابی سفیان " را خارج از این گروه مومنان نمی بینی؟
براستی که او نه با رسول الله صلی الله علیه و آله بود و نه به خاندان و هواداران او رحمت می آورد و مهر می ورزید. بلکه او از کسانی بود که با او دشمنی ورزیدند، او را سب و نفرین کردند، کشتند، هتک نمو دند، و همه اینان از ربقه اسلام خارج اند.
و مگر نه این است که " معاویه " بر برگزید گان امت پیامبر اسلام سخت گرفت، بر مردمی که رکوع گزار و سجده کننده و عاشقان فضل و خشنودی پروردگار بودند؟ اینجا است که فقط انصاف می تواند داوری کند.
و اینجا است که قاتلان " عثمان " به فراموشی سپرده می شوند و تبعات و گناه کار همه، به نام ولای " علی " علیه السلام نوشته می شود، که خداوند متعال ولایت خود را با دوستی او و دوستی پیامبر صلی الله علیه و اله مقرون داشته‌و دوستی او را همردیف محبت خدا و پیغمبر قرار داده پیروی آنها را بر کسانی که طاعت خود بر آنها فرض شده و مودت آنها را برای کسانی که خداوند بدانها داده، اجر رسالت قرار داد.
" معاویه " و کار گزارانش، هیچکس را جز علی علیه السلام و هوادارانش دشمن نداشته و مرتکب اعمالی شدند که جز بر کشتگان از دین و دشمنان خدا، دست به چنان کارهائی نمی زنند. یک فرد طرد شده ملعون، پسر " مروان " طرد شده دیگر و بدترین مرد قبیله " ثقیف " یعنی " مغیره بن شعبه " و جوانان فاسق قریش همه در امن و رفاه بودند و حکومت را به دست افراد فاجر بی تبار که دشمن اهل بیت وحی بودند، سپرده بود: افراد ی همچون " بسر بن ارطاه " " مروان بن حکم " " سفیان بن عوف "، " نعمان بن بشیر "، " ضحاک بن قیس "، " سمره بن جندب " و نظایر آنان.
این افراد را بر بندگان خدا مسلط می کرد، و با اینکه خود به خوبی اینان

[صفحه 50]

را می شناخت و هر گز اعتنائی به این سخن رسول الله صلی الله علیه و اله نمی کرد، که فرمود:
" هر گاه کسی فرمانروایی مسلمانان را بپذیرد، و کسی را مامود کاری کند، و بداند که در میان بندگان خدا شخص دیگری از او داناتر و آگاه تر به کتاب خدا و سنت رسولش و جود دارد، بر خدا و رسول او و همه مومنان

خیانت کرده است ".
اینان به کارهای زشت مشغول بودند، و به امر " معاویه "، به انواع گناهان و و تباهی هادست می یازیدند، لکن از نظر او هیچ منع دینی برای ارتکاب چنین جرائم وجود وجود نداشت. پس " معاویه " فرمان داد که بر مکه مکرمه هجوم برند، شهری که خدا آنجا را بر واردین و ساکنانش، ولو کافر باشند، جای امن قرار داده است، و اهالی و پرندگان و حیوانات و گیاهان آنها را در دین خود محترم داشته و تجاوز به آن را حرام کرده است.
و این همان شهری است که پیامبر خدا صلی الله علیه و اله آنگاه که آنجا را تسخیر فرمود خون " ابو سفیان " و نظایر او را که پرچمداران کفر و الحاد بودند، محترم شمرد.
و در روز فتح و دیگر ایام، این اصل را رعایت فرمود. و پیامبر صلی الله علیه و اله می فرمود:
" این شهری است که خداوند، آنگاه که آسمان ها و زمین را آفرید، اینجا را محترم شمرد. و تا روز قیامت این شهر در حریم حرمت الهی است و پیش از من بر احدی کشتار در آنجا حلال نبوده، و بر من نیز جز ساعتی در روز حلال نیست و این به حکم خدا تا روز قیامت حرام است. حتی خاری از آن نباید بریده شود و در آن شکار حرام است، و آنچه بر روی زمین بیفتد، جز در مواردی که صاحبش را بشناسند و رد کنند، نمی توانند بر دارند ".
و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: " شهر مکه را خدا نه مردم، حرام داشته است.

[صفحه 51]

کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، نمی تواند در آنجا خونی بریزد، یا درختی ببرد و اگر کسی برای جنگ با پیامبر خدا اجازه خواست، به او بگوئید:
کسی نمی تواند با پیامبر صلی الله علیه و اله بجنگد و فقط خدا به پیامبرش صلی الله علیه و اله اجازه داده و بر شما اجازه نداده است. و آنهم فقط یکساعت در روز، این اجازه را داده و حرمت مکه امروز همان حرمت دیروز است. هر که حاضر است، این امر را به غایبان برساند ".
و " پسر هند " امر کرد تا مدینه رسول الله صلی الله علیه و اله را محاصره کردند. و اهالی آنجا را بیم دادند و صدماتی بر آنها رساندند، و دستور داد تا بگردند تا هر کس از شیعیان امیر المو منین " علی " علیه السلام یافتند، دستگیر کنند، در حالی که حرمت مدینه منوره در اسلام کاملا محرز است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله ضمن روایاتی فرموده اند:
" مدینه حرمی است از " عائر " تا " فلان " هر کس در آن کار زشتی انجام

دهد، یا گناهکاری را در آن بپذیرد، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد.
دیگر توبه و عبادت او پذیرفته نیست. حقوق مسلمانان همه برابر است، و هر گاه مسلمانی پیمان شکنی کند، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد، و توبه و عمل چنین کسی هرگز پذیرفته نمی شود ".
" کسی بر اهل مدینه کید نمی کند و توطئه نمی چیند، مگر آنکه همچون نمک در آب، حل و مضمحل می شود و از بین می رود ".
" هر کس بخواهد بر اهل مدینه بدی برساند، خداوند او را، همچون سرب در آتش یا نمک در آب متلاشی می کند ".

[صفحه 52]

" خدایا، ابراهیم، مکه را حرم قرار داد و من نیز مدینه را همچون حرمت مکه و منی محترم و حرم شمرده ام. مباد که در آن جا خونی ریخته یا سلاحی از برای جنگ بکار رود، و نباید درخت او بریده شود. مگر آنکه برای علوفه لازم باشد ".
و فرمود ه است: " هر کس درباره این شهر اراده بدی کند، خداوند او را همچون نمک در آب ذوب می کند "، و در عبارت سعد آمده است: " هر کس در باره مردم مدینه اندیشه بدی داشته باشد، خداوند او را ذوب و نابود می کند...".
" مدینه از اینجا تا آنجا حرم است. نباید درختی از آن بریده شود، و در آن کار زشتی انجام گیرد (زنا شود). هر کس در مدینه مرتکب این اعمال شود خدا و فرشتگان و همه مردم او را نفرین می کنند ".
" هر ستمگری که فکر بدی در باره مدینه داشته باشد، خداوند او را از بین می برد، همچنانکه برای اهل مدینه اراده سوئی داشته باشد...".
" خدایا، هر کس مردم مدینه را بترساند و ستم روا دارد، او را بترسان و لعنت خدا و فرشتگان و مردم بر چنین کسی باد. دیگر توبه و باز گشت او پذیرفته نمی شود ".
" هر کس مردم مدینه را بترساند، خدای در روز قیامت او را بیم می دهد و هرگز عمل و توبه او قبول نیست ".

[صفحه 53]

" هر کس مردم مدینه را با ستم خود بترساند، خداوند او را لعنت می فرستد ".
و در عبارت ابن نجار چنین است: " هر کس مردم مدینه را از روی ظلم

بترساند خداوند او را مشمول ترس می کند، و خدا و فرشتگان و مردم بر او لعنت کنند ".
" هر کس مردم مدینه را بترساند، دل مرا ترسانیده است ". احمد در " مسند " 354:3، این روایت را بواسطه " جابر بن عبدالله " چنین نقل کرده:
" یکی از فرمانروایان فتنه و فساد، وارد مدینه شد، و در آن هنگام، نور چشم جابر زایل شده بود. به جابر گفتند: می توانی از این حاکم دور بشوی. پس بیرون آمد و در میان دو پسرش راه می رفت. سنگی به پایش خورد و آن را خون آلود کرد، و گفت: نابود و سرنگون باد کسی که رسول الله را ترسانید. یکی از پسران وی یا هر دو آنها گفتند: ای پدر، رسول الله صلی الله علیه و اله را چگونه می ترسانند، با اینکه او وفات فرموده است؟ گفت: از رسول الله صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمود: " هر کس بترساند..." تا آخر حدیث.
به اعتقاد من (امینی): این امیری که در حدیث اشاره شده، همان " بسر بن ارطاه " است، چنانکه " سمهودی " در " وفاء الوفاء " 31:1 روایت کرده و صحیح دانسته است.
و بنا به نقل " طبرانی " در " الکبیر "، پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است: " هر که مردم مدینه را اذیت کند، خدا را ایذاء کرده و لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او است، و دیگر هیچ عبادت و تو به ای از او پذیرفته نیست ".
آری، " بسر " به امیری رسید خود نیز، هیچ یک از این جنایات را انکار نکرد، بر محرمات دست زد، کشتارها کرد، زن ها را اسیر نمود اطفال را سر برید، خانه ها را ویران ساخت، عرض مردم را مورد

[صفحه 54]

شتم و تجاوز قرار داد، حقوق رسول الله صلی الله علیه و اله و مجاوران حرم امن آن بزرگوار را لگد مال کرد، و به مجاورانش توهین روا داشت، مجاوران حرمی که همچون حرم خدا محترم است، در حالی که خدا فرموده:
" والذین یوذون رسول الله لهم عذاب الیم ": " آنانکه رسول الله را برنجانند، بر آنها کیفر دردناکی است".
" و ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره ": " آنانکه خدا و رسولش را می آزارند، خداوند در دنیا و آخرت بر ایشان لعنت می کند ".
وای بر کسی که جرات را به جائی برساند که او را به دشمنی با خدا و

رسولش بر انگیزد، و بر علیه دین او قیام کند. چنانکه " یزید " نیز پای بجای پای پدرش گذاشت و در گناهان سنگین و هجوم به مردم مدینه منوره و مشرفه از او گوی سبقت ربود. و برابر وصیت پدرش، " مسلم بن عقبه " را مامور کرد که در جوار این سرزمین مقدس به جنایت و خرابکاری بپردازد.
و " ابن ابی حیثمه " باسنادش از " جویریه دختر اسماء نقل می کند: از بزرگان و سالخوردگان مدینه که با هم صحبت می کردند، شنیدم که می گفتند:
وقتی معاویه به حال احتضار افتاد، یزید را خواست و بدو گفت: " هر گاه مردم مدینه،بر تو بشورند، مسلم بن عقبه را که هواداری او را من تصدیق دارم، بر آنجا بگمارد ". هنگامی که " یزید " والی شد " عبدالله بن حنظله " با گروهی به پیش او رفتند و او خیلی احترام کرد. لکن در برگشت، مردم را بر علیه " یزید " تحریض کرد، و عیب های او را باز گفت، و دعوت کرد که " یزید" را از مقامش

[صفحه 55]

خلع کنند و مردم هم موافقت نمودند، پس یزید مسلم بن عقبه را با تجهیزات روانه کرد - الخ.
و بلا ذری در " انساب الاشراف " 43:5، روایت فوق را مبسوط تر از " سمهودی " نقل کرده است.

[صفحه 56]

جنایات معاویه نسبت به حجر بن عدی و یاران او

اشاره

" معاویه " به سال 41 هجرت، " مغیره بن شعبه " را والی کوفه کرد، و هنگامی که فرمانروایی آنجا را به او می داد، چنین گفت:
" هر کس پیش از این حلم و بردباری داشته، امروز وقت آن است که بخواهد و بفهمد، و " متلمس " گوید:

لذی الحلم قبل الیوم ما تقرع العصا
و ما علم الانسان الا لیعلما

بنابر اعتماد و رضایت خاطری که بر بصیرت شما داریم، و خدای حکیم بدون تعلیم از راه برون در نهاد تو لبافتی سرشته، امروز چند سفارشی در اختیار تو قرار می دهم،سفارش هایی که کار بستن آنها سلطه مرا استوار، و کار رعیت مرا بسامان می کند. من ترا بر بر گزیدن خصلتی سفارش می کنم که به موجب آن، هرگز از شتم و توهین " علی " چشم نپوشی، و بر " عثمان " شفقت و مهر ورزی، و بر او آمرزش بخواهی و بر یاران " علی " عیبجویی و لعن کنی و سخن آنان را هرگز گوش نکنی، پیروان " عثمان " را تشویق کنی و بر خود نزدیک گردانی، و به گزارش های آنان گوش فرا داری. "
" مغیره " اظهار داشت: " آزمودم آزموده شدم و پیش از تو بر دیگران خدمتگزاری

[صفحه 57]

کرده ام، مرا ترفیع مقام یا فرود آمدن از مسند، اثر نکرده. تو نیز مرا خواهی آزمود و سر انجام ستایش یا نکوهش خواهی کرد ".
" معاویه " گفت: انشاء الله خواهم ستود.
از آن پس، " مغیره " هفت سال و چند ماه بر کوفه فرمانروائی کرد. او سیرت نیکو داشت و سخت دلباخته عافیت و سلامت بود، لکن شتم و عیبجوئی از "علی " را هرگز ترک نمی کرد، و پیوسته بر قاتلان " عثمان " نفرین می کرد، و بر " عثمان " رحمت و دعا می فرستاد و یاران او را می ستود.
" حجر بن عدی "، چون این رفتار را دید، گفت: " بلکه شما خدا را نکوهش می کنید و لعن می فرستید، چرا که خدای غز و جل فرموده است: " کونوا قوانین بالقسط شهداء لله " (همگی بر پا دارندگان عدل و گواهان خدا باشید، و برای خدا شهادت دهید)، و بنابراین من گواهی می دهم که کسانی

را که شما می نکوهید و عیبجویی می کنید، شایسته فضیلت و ستایش اند، و کسانی را هم که می ستائید و مدح می کنید حقا که شایسته نکوهش هستند ".
" مغیره " در پاسخ گفت: " ای حجر وای بر تو. از امیر بترس. از خشم و شکوه او بیم داشته باش، چرا که خشم سلطان، ای بسا امثال تو را هلاک کرده است ".
آنگاه از او جدا می شد و چشم پوشی می کرد. و کار بدین منوال بود که در پایان امارتش، روزی " مغیره " بر پا خاست و در باب علی و عثمان اظهارات پیشین خود را تکرار کرد و گفت:
" خدا یا بر عثمان بن عفان رحم کن، و از گناهانش در گذر و بهترین پاداش را به او بده چرا که او به کتاب تو عمل، واز سنت پیامبرت صلی الله علیه و اله پیروی کرد، و همه ما را یک سخن و متحد ساخت. خون ما ها را حفظ کرد، لکن خود مظلوم

کشته شد. خدایا یاران و هواداران و دوستان و پیروان او را به خاطر خون او رحم کن و رحمت فرست " و به " علی بن ابیطالب " که رسید، او و پیروانش را نفرین کرد.
آنگاه بر " حجر " حمله کرد بطوری که او چنان فریادی کشید که همه کسانی که در مسجد و بیرون مسجد بو دند، صدایش را شنیدند. " حجر " گفت:
" نمی دانی چه کسی را مورد حمله قرار داده ای، ای انسان دستور بده که ارزاق و حقوق ماها راکه توقیف کرده ای، بدهند، که اینها حق تو نیست و حاکمی که پیش از تو بود، در این حقوق طمع نمی کرد تو بر نفرین امیرالمومنین علیه السلام حریص گشته ای، و از مجرمان حمایت می کنی ".
پس آنگاه بیش از دو ثلث مردم با او بر پا خاستند و همگی اظهار داشتند:
" به خدا سوگند، " حجر " راست می گوید و بر حق است. تو دستور بده که ارزاق و حقوق ما را بدهند، و گرنه این سخنان که می گویی سودی بر حال ما ندارد و چندان از این سخنان گفتند که " مغیره " پایین آمد و وارد قصر شد.
پیروانش اجازه خواستند که او را ببینند و او اجازه داد. آنها گفتند:
" چرا اجازه می دهی که این مرد این اظهارات را بکند و در سلطنت و فرمانروایی خود، جرات را بدن پایه برساند که بر حکومت تو اهانت کند، " و امیر المومنین معاویه را بر علیه تو به خشم آورد ".

" عبدالله بن ابی عقیل ثقفی " بیش از همه درباره" حجر "، با امیر به درشتی سخن می گفت، و او را بزرگ می داشت.
" مغیره " در پاسخ آنها گفت: " من او را برای آن کشتم که پس از من امیری که خواهد آمد، همین عملی را که من کردم، درباره من انجام خواهد

داد، و اول بار دشمن را می گیرد و او را می کشد. اما اجل من نزدیک است، و دوران فرمانروائی من به سر آمده و دوست ندارم شروع به کشتن برگزیدگان این شهر بکنم، دیگران به امن و آسایش برسند، اما من بدبخت شوم، معاویه در دنیا به و مغیره در آخرت نگونبخت گردد.
" پس از آن " مغیره " به سال 51 هلاک شد. مردم کوفه و بصره پیرامون زیاد جمع شدند. " زیاد " آمد و وارد قصر کوفه شد. فرستاد و " حجر " را خبر داد.
او آمد - و پیش از آن با او دوست بود - به او گفت:
" من از رفتاری که با مغیره‌کردی آگاهم و او کار تو را تحمل می کرد، اما من بخدا که مثل چنان رفتاری را از تو تحمل نخواهم کرد. می دانی در گذشته در چه پایه " علی " را دوست داشتم، و خدا آن دوستی را از دل من خالی کرد، و به کینه و دشمنی مبدل گردانید. و نیز می دانی که چقدر " معاویه " را دشمن داشتم، لکن خداوند آن دشمنی را از دل من زدود و تبدیل به مهر و مودت او کرد. من برادر متعهد تو هستم. هر گاه آمدی دیدی که من بین مردم نشسته ام، در کنار من بنشین. و هر گاه دیدی که ننشسته ام تو بنشین تا من بیایم، من هر روز از تو دو چیز می خواهم: یکی به هنگام صبح و دیگری به هنگام شب. هر گاه استقامت داشته باشی، دین و دنیایت سالم می ماند، اما هر گاه به راست و چپ انحراف پیدا کنی، خود را هلاک کرده ای و خونت در نزد من ریخته خواهد شد.
من قصاص قبل از جنایت نمی کنم و بدون دلیل از کسی مواخذه نمی نمایم. خدایا شاهد باش. "
" حجر " گفت: " امیر، جز آن چیزی که می خواهد، از من نخواهد دید.
او به من خبر خواهی کرد، و نصیحت او را می پذیرم. سپس از نزد او بیرون آمد ".
هنگامی که " زیاد " به حکومت رسید، مردم کوفه را دعوت کرد. مسجد و صحن و اطراف کاخ، همه پر از جمعیت شد. مراد او این بود که رسالت خود را در

رو گردانی و تبری از علی علیه السلام به مردم برساند. آنگاه بر خاست و خطبه ای خواند و بر " عثمان " رجکن فرسنتء، و بر یارانش درود نثار کرد، و بر قاتلانش نفرین کرد.
پس از او " حجر " برخاست و همانسان که با " مغیره " سخن گفته بود، آغاز سخن کرد.
" زیاد " شش ماه در کوفه و شش ماه در بصره اقامت می کرد. سپس به بصره باز گشت و " عمرو بن حریث " را جانشین خود در کوفه معرفی کرد. زمانی به او خبر دادند که " حجر "، شیعیان علی علیه السلام را به دور خود جمع کرده، و آنها لعن بر " معاویه " را آشکارا بر زبان می آورند، و از او بیزاری می جویند، و از " عمرو بن حریث " روی گردانده اند. پس وارد کوفه شد و به قصر آمد، آنگاه از آنجا بیرون شد و بالای منبر رفت و قبای حریر و جامه خز کبود بر تن کرده بود، در حالی که " حجر " هم پیشاپیش او در مسجد نشسته بود، و بیشتر اصحابش پیرامون او را گرفته بودند. پس شروع کرد به خطبه خواندن و مردم را بیم داد و چنین گفت:
اما بعد، و سرانجام ستم و گمراهی بسی و خیم است. این مردم نزدیک شدند آنگاه تکبر کردند و غرور دامنگیرشان شد. مرا امین شناختند، لکن بخداوند جرات و جسارت کردند. هرگاه با درمانی که من می کنم، شما بهبود پیدا نکنید و به استقامت نیائید، من دیگر هیچ هستم، هر گاه " حجر " را از کوفه بر ندارم، و او را عبرت دیگران قرار ندهم. وای بر تو ای حجر عشا با پای خود به دامن گرگ آمده است (سرحان مردی بود که به گرگ برخورد و گرگ او درید و خورد).
آنگاه به " شداد بن هیثم هلالی "، فرمانده پلیس، دستور داد که " حجر "را بیاورند. او آمد، و یاران " حجر " گفتند: او نمی آید و ما از شما بیزاریم، و به نماینده لشگر توهین کردند و لعنت فرستادند. این امر را به " زیاد " خبر دادند. " زیاد " گفت: " ای مردم کوفه آیا با یک دست اختلاف می اندازید، و با دست دیگر آشتی می کنید بدنهایتان در اختیار من است، لکن دلباخته این دیوانه

احمق هستید؟ ".
در عبارت " الکامل " آمده است که گفت: " بدنهایتان با من و دلهایتان با حجر احمق است. بخدا سوگند، باید ثابت کنید که از هواداری ایشان مبرا هستید، و گرنه گروهی را بر شما بر می گمارم که کجی ها و انحرافات شما را اصلاح می کند ". گفتند: " معاذالله، که ما جز اطاعت و خشنودی تو

اندیشه ای داشته باشیم ". آنگاه گفت: " پس هر کدام شما بر خیزد و هر کس از طایفه و اطرافیانش را که با حجر همراه است، به اینجا دعوت کند ". گروه زیادی از "حجر" برگشتند. " زیاد " به رئیس شرطه اش گفت: " برو و حجر را بیاور. هر گاه نیامد، با او و همراهانش بجنگ و بر آنها شمشیر بکش تا اینکه او را پیش من بیاوری ".
فرمانده لشکر آمد و او را فرا خواند. یارانش نپذیرفتند. آنگاه به آنها حمله کرد. در آن حال، " ابو عمر طه کندی " به حجر گفت: جز من کسی که شمشیر داشته باشد، نیست که از تو دفاع کند. چه بادی کرد؟ برخیز و به قبیله خودت ملحق شو، تا آنها ترا نگهبانی کنند. سپس برخاست در حالی که " زیاد " هم تماشا می کرد و بر فراز منبر نشسته بود. یاران " زیاد " آنها را محاصره کردند.
مردی به نام " بکر بن عبید" با عمودی بر سر " عمر و بن حمق " - از یاران حجر - زد و او افتاد و دو نفر مرد از طایفه " ازد " حمله کردند و او را به خانه مردی آوردند، بنام " عبیدالله " بن موعد ازدی ". یکی از شرطه ها دست " عائد بن حمله تمیمی " را با شمشیر برید، و دندان هایش را شکست و عمودی از یکی از شرطه ها گرفت و با او جنگید، و از " حجر " و اصحاب او حمایت کرد، تا اینکه از ابواب " کنده " خارج شدند.
" حجر " به همراهی " ابو عمر طه " به سوی " دار حجر " بیرون رفت. گروهی

[صفحه 62]

کثیر دور آنها را گرفتند، اما از " کنده " چندان نشدند. " زیاد " که بر بالای منبر بود، " مذحج " و " همدان " را به " جبانه کنده " روانه کرد و فرمان داد کهحجر را دستگیر کرده، بیاورند و دیگر کسان را از مردم " یمن " فرستاد تا او دستگیر کنند و بیاورند، و چون اینها آمدند، " مذحج " و " همدان " هم وارد " کنده " شدند و هر که را یافتند دستگیر کردند، چندانکه " زیاد " آنها را ستود.
هنگامی که " حجر "، کمی طرفداران خود را دید، دستور داد از جنگ دست بر دارند و گفت: " شما در برابر کسی هستید که این همه دشمنان بر شما فراهم کرده و تاخته است و من نمی خواهم که شما کشته شوید ". آنها بیرون آمدند، " مذحج " و " همدان " که آنها را دیدند، با آنها جنگیدند. " قیس بن یزید " را اسیر کردند و بقیه نجات یافتند. " حجر " از راهی به سوی قبیله " بنی حوت " آمد و وارد خانه شخصی به نام " سلیم بن یزید " شد. مردی به نام " طلب " از این امر مطلع شد. آمد که او را دستگیر کند. " سلیم " شمشیر کشید تا با او بجنگد. دخترانش گریه کردند. " حجر "

گفت: چرا دخترانت را می ترسانی؟ او پاسخ داد:
" تا من زنده ام، اجازه نمی دهم که از خانه من اسیر بگیرند یا کسی را بکشند ".
آنگاه " حجر " از روزنه ای که آن خانه داشت، بیرون آمد و روانه " نخع " شد و وارد خانه " عبدالله بن حرث " برادر " اشتر نخعی " گشت. وی، از او پذیرائی شایانی کرد و نسبت به او اظهار خوشوقتی نمود. در این حال بود که اطلاع دادند که شرطه در " نخع " به دنبال تست، و علت آن این بود که یک دختر سیاه با آنها روبرو شده بود. پرسیده بود: دنبال چه کسی می گردید؟ اظهار داشته بودند:
" حجر بن عدی ". دختر گفته بود: او در " نخع " است. پس از آن " حجر " از نزد او بیرون آمد و روانه " ازد " شد، و نزد " ربیعه " بن ناجد " نخعی " شد.
وقتی از کاوش او عاجز شدند، " زیاد "، " محمد بن اشعث " را فرا خواند:

[صفحه 63]

" بخدا سوگند یا باید او را دستگیر کرده و پیش من آوری و یا همه درختان خرمایت را قطع، و خانه ات را بر سرت ویران می کنم و از دست من امان نمی یابی پاره پاره ات می کنم ". وی از " زیاد " مهلت خواست و او نیز سه روز مهلت داد.
" قیس بن یزید " را اسیر آوردند. " زیاد " بدو گفت: " بر تو بیمی نیست. نظر تو را درباره عثمان می دانم، و از امتحانی که با معاویه در جنگ صفین داده ای آگاهم، و فقط به خاطر حمیتی که داشتی، با حجر نبرد کردی، پس ترا بخشیدم لکن از تو می خواهم برادرت عمیر را به من تسلیم کنی ".
و بدین ترتیب مال و جان او را در امان خویش گرفت و امان داد. او نیز برادر را که زخمی و زیر بندهای آهنین در زحمت بود، آورد و او دستور داد مردها او را بلند کنند و بعد بر زمین بیندازند، و این کار را چند بار تکرار کدند. آنگاه " قیس بن یزید " به " زیاد " گفت: آیا دیگر به او امان نمی دهی؟ گفت: " آری امان دادم و خونش ریخته نمی شود " آنگاه ضامن شد و آزاد گردید.
" حجر بن عدی " یک شبانه روز در خانه " ربیعه " ماند و کسی را نزد " محمد بن اشعث " فرستاد، که از " زیاد " برای او امانی بگیرد تا او را به "معاویه " برساند. " محمد "، گروهی را که " جریر بن عبدالله " و " حجر بن یزید " و " عبدالله بن حارث " در بین آنها بودند، تا او را به معاویه برسانند. " زیاد " به آنها پاسخ مثبت داد. در نتیجه آنان نزد " حجر " فرستادند، و حجر نزد " زیاد " رفت. وقتی " زیاد " او دید گفت: درود بر تو

ای " ابو عبدالرحمن "، جنگی است در میان جنگ، و جنگی است در حالی که مردم با آرامش اند به کاری اقدام می کنند که ضرر آن بر خودشان عاید می شود.

[صفحه 64]

حجر گفت: من از طاعت خود منصرف نشده ام و از مردم جدا نگشته ام و بر بیعت خود پایدارم. پس گفت: هیهات هیهات ای حجر، آیا با یک دست اختلاف می اندازی، و با دست دیگر آشتی می کنی، و می خواهی آنجا که خدا به ما توانائی داده، از تو راضی شویم؟ نه بخدا سوگند من بر بریدن رگ گردن تو شیفته ام.
حجر گفت: آیا به من امان می دهی تا معاویه بیاید و عقیده او درباره من روشن شود؟ گفت: بلی، او را به زندان ببرید. وقتی که او را بردند، گفت: اگر این امان را نمی دادم، بدون زدن گردن از اینجا حرکت نمی کرد. او را در یک بامداد سرد، در حالی که کلاهی بر سر داشت، از آنجا اخراج کردند و ده شب زندانی شد. و زیاد هوایی جز بر باد دادن سر اصحاب حجر در سر نداشت.

" عمرو بن حمق " و " رفاعه بن شداد "، خارج شدند تا به " مدائن " رسیدند و از آنجا به " موصل " آمدند و در کوهی کمین کردند. خبر آمد نشان که بر " عبید الله بن ابی یلتعه " عامل آن روستا رسید، با لشکر خود به طرف آنها حرکت کرد، و اینها هم به مقابله برخاستند. " عمرو " گرفتار بیماری استسقای معده بود، ولی " رفاعه " که جوانی قوی بنیه بود، با اسب چابکی که داشت به لشکریان او حمله کرد و به " عمرو " گفت: از تو هم دفاع می کنم. گفت: جنگیدن تو سودی بر من ندارد، خودت را نجات بده. سپس حمله کرد، تا آنجا که لشگر او دور شدند و با اسب خود را از مهلکه نجات داد، لشکریان او را تعقیب کردند و او تیراندازی می کرد، و هر پهلوانی که به او نزدیک می شد، تیر می خورد یا زخمی می شد، تا سرانجام باز گشتند و از تعقیب او منصرف شدند. اما " عمرو بن حمق " را دستگیر کرده و پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: " کسی هستم که هرگاه او را رها کنید،بر شما تسلیم و مطیع خواهد شد، و هر گاه بگشید، زیان خواهید دید ". هر چه پرسیدند، از معرفی خودداری کرد. پس " ابن ابی بلتعه "، او را نزد عامل موصل

[صفحه 65]

که " عبدالرحمن بن عبدالله بن عثمان ثقفی " بود، فرستاد. وقتی که او " عمرو "را دید، شناخت، و آوردن او را به " معاویه " اطلاع داد. " معاویه " نوشت: " او با پیکانهایی که همراه داشت، نه نیزه بر بدن عثمان زده است، و ما نمی خواهیم که بر او بیش از آن بزنیم. شما هم بر او، نه پیکان بزنید، آنگونه که بر عثمان زده بود ". پس او را آوردند و نه نیزه بر او زدند، و در همان نیزه اول یا دومی کشته شد، و سر او را برای " معاویه " آوردند، و این اولین سر بود که در اسلام حمل کرده اند.
" امینی " می گوید: " عمرو بن حمق "، این صحابی بزرگوار، همان کسی است که عمری را در عبادت خدا گذرانده، و تن خود را در میان اصحاب مشهور به عدالت بود، و اقوال و اعمالش حجت است و هرگز عدالت این اصحاب، قابل اشتباه با جنایت گروهی معلوم الحال و دیوانه نیست. دیوانگانی‌همچون " مغیره بن شعبه "، " حکم بن ابی العاص "، " ولید بن عقبه "، " عبدالله بن ابی سرح "، " زیاد بن ابیه " و دیگر جوانان قریش که چه رسوایی هابار آوردند.
چقدر تفاوت است بین این عناصر، با چهره هایی چونان " عمروبن حمق "" حجر بن عدی " و " عدی بن حاتم "، " زید " و " صعصعه " پسران "

صوحان "، و فرزندان این چهره ها که در راه عبادت خدا جانبازی کرده اند، و با شرع الهی خو گرفته اند.
من نمی دانم چه چیز موجب می شد که بر " عمر و بن حمق " دشنام دهند و او را بکشند، و چه چیز موجب شد که این همه نیزه بر بدن او وارد کنند و حال آنکه در اولی یا دومی کشته شده بود. واقعه " عثمان "، چیزی بود که همه صحابه

در آن شرکت داشتند و همگی جمعا سبب یا مباشر آن بودند، چنانکه در الغدیر (متن عربی)، جزء 9 ص 169 - 69 یاد شده است. پس چرا قصاص " عثمان " را از آنهمه مردم نمی گیرند، و فقط قصاص اختصاص به کسانی پیدا می کند که دوستاران " علی " علیه السلام و خدا و رسولش صلی الله علیه و اله بودند. چرا معاویه تجهیزات ارتشی و ماموران خود را به سر وقت " طلحه " و " زبیر " که سختترین دشمنان " عثمان "، و تندروان راه کشتن " عثمان " درنگ کرد، و چندان کار کمک رسانی را به او به عقب انداخت تا کشته شد؟.
چرا این مرد، اهالی مدینه را به اهالی مدینه را به اتهام اینکه بر " عثمان " کمک و یاری و از او پشتیبانی نکردند، این همه تهدید کرد، و آنها را از هم پراکنده نمود " در حالی که باید سهل انگاری و مسامحه خودش را محکوم می کرد.
آری، همه این جنایات باید فقط بر موالیان و دوستان " علی " - که درود خدا بر او باد - وارد شود. این همه جنایات از دشمنان " علی " علیه السلام بر طرف می شود و از نظر " فرزند جگر خواره " بدور می ماند.
آیا " معاویه " می تواند ثابت کند که " عثمان " بانیزه های " عمرو " کشته شد؟ در حالی که همه مورخان بنص صریح، " کنانه بن بشر تجیبی " را در این مورد معرفی می کنند. چنانکه در شعر " ولید بن عقبه " هم آمده است:
" آگاه شوید که مهمترین مردم، پس از سه تن کسی است که به دست " تجیبی " که از مصر آمده بود کشته شد ".
و او یا دیگری گفته است:
" برادر تجیب، عمودی بر سر او فرود آورد،که سر و پیشانی او را

شکافت ".

و " حاکم " در " مستدرک " 106:3 از " کنانه عدوی " نقل می کند که گفته است: " من از کسانی بودم که عثمان را محاصره کرده بودند. می گوید:
پرسیدم آیا " محمد بن ابی بکر " او را کشته است؟ گفت: نه بلکه " جبله بن ایهم " مردی از مصر او را به قتل رساند. گفت: و گفته اند که " کبیره سکونی " او را کشته بود و در همان لحظه هم به قتل رسیده بود. و نیز گفته اند: " کنانه بن بشر تجیبی " او را کشته است، و شاید همگی در قتل او شرکت داشتند و " ولید بن عقبه " گوید:

الا ان خیر الناس بعد نبیهم
قتیل التجیبی الذی جاء من مصر

آگاه شوید که بهترین مردم پس از پیامبرشان کسی است که بدست تبحی مصری به قتل رسید ".
در استیعاب 477:2 و 478 آمده است: " اول کسی که وارد خانه او شد، " محمد بن ابی بکر " بود که ریش او را گرفت. او گفت: رها کن ای برادر زاده من بخدا سوگند که پدرت به این ریش احترام می گذاشت. او هم شرم کرد و بیرون آمد. آنگاه " رومان بن سرحان " و مردی کوتاه قد که از پیروان " ذی اصبح " (لقب پادشاه یمن) بود وارد شد و خنجری بدست داشت و او نیز به استقبال آمد. پرسید: چه دینی داری ای " نعثل "؟ گفت: من نعثل نیستم، بلکه " عثمان پسر عفان " هستم. و من بر ملت " ابراهیم " علیه السلام و با دینی خالص و مسلمان هستم و از مشرکان نمی باشم. گفت: دروغ میگوئی. آنگاه بر گیجگاه راست او زد و او را کشت و به زمین افتاد ".
صاحب " استیعاب " گفته است ": " در مورد مباشر قتل عثمان اختلاف است.

[صفحه 68]

گفته اند " محمد بن ابی بکر " با پیکان او را زده است: و نقل کرده اند " " محمد بن ابی بکر " او را محبوس کرده و دیگری او را کشته است و کسی که او را کشته " سودان بن حمران " بوده و گفته اند بلکه " رومان یمامی " او را بقتل رساند. و نیز گفته شده که این " رومان " مردی از قبیله " بنی اسد بن خزیمه " است. نقل کرده اند که " محمد بن ابی بکر " ریش او را گرفته و کشیده و گفته است " معاویه " و " ابن ابی سرح " ترا نجات ندادند و " ابن عامر " از تو پاسداری نکرد و او در جواب گفت: ای برادر

زاده، ریشم را رها کن، بخدا این ریشی است که پدرت آن را گرامی می داشت و پدرت راضی نیست که تو با من این چنین رفتار بکنی. می گویند که در این موقع او هم ترک کرد و رفت. برخی هم روایت می کنند در آن حال بر یکی از کسانی که همراه او بودند، اشاره کرد و یکی از آنها تیری انداخت تا او را کشتند و خدا داناتر است ".
صاحب " استیعاب " و همچنین روایت مستدرک را با این عبارت آورده است:
" محمد بن طلحه گفت که به " کنانه " گفتم: آیا " محمد بن ابی بکر " دستش را به خون او دخالتی نکرد. می گوید: به کنانه گفتم: پس چه کسی او را کشت؟ گفت: مردی از اهالی مصر بنام " جبله بن ایهم " او را کشت. آنگاه سه بار در مدینه طواف کرد و گفت من قاتل " نعثل هستم ".
و " محب طبری " در " ریاض النضره " 130:2 روایت " ابو عمر " را در " استیعاب " که بر طبق آن " محمد بن ابی بکر " از کشتن " عثمان " شرم کرده و از خانه او بیرون آمده و گفته است: می گویند " جبله بن ایهم " او را کشته و برخی می گویند " اسود نجیبی " او را کشته و بنا بر نقل دیگر " یسار بن غلیاض " او را به قتل رسانده است.

[صفحه 69]

و " ابن عساکر " از گفتار " ابن کثیر " در " تاریخ " خودش نقل کرده 175:7 که مردی از " کنذه مصر " ملقب به " حمار " که کنیه اش " ابو رومان " بوده آمده و با یک حربه او را زد، در حالی که شمشیر خود را از نیام کشیده و بدست گرفته بود. " قتاده " می گوید: نام این مرد، " رومان " بود و دیگری گوید رنگ صورتش سرخ و سفید بود. و گفته اند نامش " سودان بن رومان مرادی " بود و از " ابن عمر " نقل شده که گفته است: نام قاتل عثمان، " اسود بن حمران " است.
و " ابن کثیر " در " تاریخ " خود 198:7 می نویسد: " اما اینکه بعضی از مردم می گویند که یکی از صحابه او را تسلیم کرده و راضی به کشتن شد، درست نیست، بلکه همه این کار را ناپسند دانسته و از این عمل بیزاری جسته و مرتکب این عمل را نفرین کرده اند. اما برخی بودند که این کار را می پسندیدند، همچون " عمار بن یاسر "، " محمد بن ابی بکر "، عمرو بن حمق " و دیگران ".
اکنون باید دید " پسر هند " چه بهانه ای داشت که پس از یک نیزه که " عمرو بن حمق " را هلاک کرد، امر کرد نه نیزه تمام بر او بزنند؟ و آیا در شریعت تعبدی است که اجازه دهد که با قصاص شونده برابر قصاص شده رفتار کنید یا فقط مراد از قصاص که همان اعدام باشد، اگر حاصل شد

کفایت می کند؟ شاید در نزد " فقیه بنی امیه "، این جنایات تجویز شده، که ما از آن آگاهی نداریم، و بر آن جنایات اضافه کنید گرداندن سر او را از شهری به شهری، و او، اولین سری است که در اسلام او را گردانده اند.
نسابه " ابو جعفر محمد بن حبیب " در کتاب " المحبر " ص 490 می نویسد:

[صفحه 70]

" معاویه، دستور داد سر بریده عمرو بن حمق خزاعی را که مردی شیعی بود، بالای نیزه در بازارها بگردانند، و عبدالرحمن ابن ام الحکم آنرا در جزیره گرفته بود. ابن کثیر گوید: در شام و دیگر شهرها هم سر او را گرداندند و این اولین سر بود که آنرا گردانده اند. آنگاه معاویه سر او را به زنش آمنه دختر شرید فرستاد - در حالیکه او در زندان معاویه بود - و سر را در دامن او انداخت. او دستش را در پیشانی آن بگذشت و دهانش را بوسید و گفت: مدتها او را از من جدا کردید آنگاه کشته او را به من پس دادید، پس درود بر این هدیه ای باد که نه دشمنی می ورزید و نه کسی او را دشمن می داشت ".
آری، اینها و امثال اینها، جنایاتی است که نمونه های آن در فقه این " پسر جگر خواره " جایز شمرده می شود. و این جنایتی است که نخست بار بر عموی گرامی پیامبر بزرگ یعنی " حمزه سیدالشهدا " وارد آمد و این عمل پدر را پسرش " یزید بن معاویه " نیز در باره پیشوای جوانان بهشت " حسین صلوات الله علیه " روا داشت. او و یاران بزرگوارش را با شنیع ترین وضعی کشت و سرهای گرامی آن بزرگواران را بر بالای نیزه ها در شهر ها بگردانید و بدینسان نفرین و پستی ئی از خود در صفحه روزگار بجا گذاشت که با گذشت روزگاران هرگز شسته نمی شود. و ننگی ببار آورد که همیشه بر سرزبانها است.
با اینکه هرگاه در آنجاقصاصی می خواست صورت بگیرد، اولیای دم یعنی فرزندان " عثمان " باید قصاص می کردند و هر گاه ولی دم از گرفتن خونش عاجز بود، وظیفه خلیفه وقت بود که از مو منان بر جانها یشان بیش از خودشان ولایت دارد.
خلیفه در آن روز و پیش از آن هم، مولینا " امیر المومنین علی سلام الله علیه " بود این کار در قلمرو او بود، " عمرو بن حمق " در اختیار او بود، وضع او را کاملا می دانست، مراتب اخلاصش را می دید، هر گاه قصاصی لازم بود آن حضرت اجرا می کرد، در راه خدا از ملامت ملامتگران نمی هراسید، و در برابر عدل او دور

و نزدیک برابر بودند، در آن روز دست " علی علیه اسلام " باز بود و " عمرو " مانند سایه که از صاحب سایه پیروی می کند در برابر " علی علیه السلام " فرمانبردار بود.
و " معاویه " در آن روز یکی از افراد امت بود و قدرتی نداشت و هیچ حکمی از احکام شریعت متوجه او نمی شد. لکن کینه توزی او از " علی علیه السلام " و دوستان حضرتش، او را وادار کرد که در منجلاب و ورطه هلاک سرنگون گردد و خداوند انتقام آنها را سر انجام خواهد گرفت.

" زیاد " در دستگیری یاران " حجر " خیلی کوشش بخرج داد. آنها فرار می کردند و او هم هر چه می توانست آنها را دستگیر می کرد. " قیس بن عباد شیبانی " نزد " زیاد " آمده گفت: یکی از مردان، بنام " صیفی بن فسیل " از بزرگترین یاران " حجر " است که خیلی طرفدار او ست. فرستاد تا او را آوردند. " زیاد " به او گفت: ای دشمن خدا، عقیده ات در باره " ابو تراب " چیست؟ او گفت " ابو تراب را نمی شناسم. گفت او را من بشناسانم. آیا " علی بن ابیطالب علیه السلام " را نمی شناسی؟
گفت بلی. پس گفت: او همان " ابو تراب " است. گفت: نه چنین نیست، او پدر " حسن و حسین " علیه السلام است. رئیس شرطه گفت: " آیا امیر او را ابو تراب می خواند و تو تکذیب می کنی و می گویی نه؟ امیر، چیزی را تکذیب بکند، من تکذیب می کنم و همچنان که او چیزی را باطل بداند من باطل بداند من باطل می شمارم. " زیاد " به او گفت: " این خود گناه بزرگی است که مرتکب می شوی، عصای مرا بیاورید ". عصا را آوردند.
پس گفت: عقیده تو درباره" علی " چیست؟ گفت: " بهترین سخنی که درباره بنده ای از بندگان خدا بگویند، من درباره علی امیر المو منین می گویم ". گفت آن قدر او را از پشت گردن بزنید، تا نقش زمین شود. چندان او را زدند که نقش زمین شد. سپس گفت: از او دست بردارید. و خطاب به او گفت: ای مرد، درباره علی چه می گوئی؟ گفت: " بخدا که هر گاه با تیغ و دشنه بدنم را قطعه قطعه کنی،

[صفحه 72]

همان خواهم گفت که از من شنیدی ". گفت: یا او را لعنت بفرست، یا گردنت را می زنم. گفت: پیش از آن گردنم را بزن که من سعادتمند می شوم و تو به شقاوت می رسی. گفت: او را از اینجا برانید و با آهن و زنجیر بارش کنید و بزندان بیفکنید، سپس همانند " حجر "و یارانش کشته شد.
" امینی " می گوید: این چه جنایت بزرگی است که در حق چنین کسی معمول می شود که جز به خدا و دین رسالت معتقد نیست و امام بر حق را مهر می ورزد و هیچ گناهی که مستوجب چنین عقوبتی شود ندارد، عقوبتی که به اشاره " فرزند جگر خواره " بدست " پسر سمیه " انجام گرفت. گناه او فقط این بود که در برابر ولایتی که کتاب خدا به آن سفارش کرده و در سنت با سندهای پی در پی تاکید شده خضوع می کرد. آیا خودداری از لعن کسی که خدا امر کرده از او پیروی کنند و خدا او را

تطهیر و تقدیس نموده، موجب حبس و قتل است؟ من نمی دانم.
آن زنازاده " و کسی که او را بر حکومت شهر ها گماشته است، می دانند و این همه بخاطر کینه سخت اینان بر " صاحب ولایت کبری " بوده است که وادارشان کرد خون هر کسی را که روی بخدا آورده و نکوکاری پیشه کرده است بریزند. سرانجام کارها بسوی خدا است.

" زیاد "، رئیس شرطه خود " شداد بن هیثم " را مامور کرد که " قبیصه پسر ضبیعه پسر حرمله عبسی " را دستگیر نماید. او " قبیصه " را از قبیله اش خواست. او نیز شمشیرش را در دست گرفت. " ربعی بن حراش بن جحش عبسی " و مردانی از قبیله اش پیش او آمدند تا با فرستاده " زیاد " بجنگند. اما فرستاده " زیاد " گفت: تو ای " قبیصه "، خون و مالت در امان دادند، چرا می جنگی؟ اصحابش به او گفتند: حال که امان دادند، چرا می جنگی و ما را هم به جنگیدن وادار می کنی؟ گفت: وای بر شما، این " پسر آن زنازاده "

[صفحه 73]

است که هرگاه بر من دست یابد، هرگز از دست اورهایی ممکن نیست و سرانجام مرا می کشد. اهل قبیله گفتند: چنین نیست. آنگاه وی دست خود را در دست آنان قرار داد و آنها او را پیش " زیاد " وردند. او گفت: " بشتابید، کار او را تمام کنید، چرا گرفتاری مرا بیشتر می کنید؟ من چگونه می توانم کسی را آزاد کنم که فتنه ها بر می انگیزد و بر فرمانروایان حمله می کند؟ " گفت: " من فقط از روی امانی که به من دادند پیش تو آمدم ". زیاد گفت: " او به زندان بیندازید " و سرانجام با یاران " حجر " کشته شد.

" زیاد "، " بکیر بن حمران احمری " را فرستاد تا " عبدالله بن خلیفه طائی " را دستگیر کند، چرا که او را با " حجر " دیده بود. گروهی را به جستجوی او گماشتند، تا او را در " مسجد عدی بن حاتم " یافتند و از آنجا بیرون کردند. وقتی که می خواستند او را بیرون بیاورند، او با عزت نفسی که داشت خود داری کرد،پس با آنها به جنگ برخاست. پس به او آنقدر سنگ انداختند تا بیفتاد. خواهرش " میثاء " فریاد زد: ای قبیله " طی " آیا پسر خلیفه را تسلیم می کنید؟ زبانتان را باز کنید و نیزه هاتان را بکار گیرید. " احمری " که این فریاد را شنید، ترسید که قبیله " طی " جمع شوند و او رابکشند. لذا فرار کرد. گروهی از زنان " طی " بیرون ریختید و او را در خانه ای بردند و " احمری " از آنجا فرار کرد تا به نزد " زیاد " رسید و گفت که قبیله " طی " بر سر من ریختند و نتوانستم با آنها روبرو شوم، لذا پیش تو آمدم. زیاد پیش " عدی " کسی فرستاد، در حالی که او در مسجد بود. او را به زندان افکند، چرا که از جای " عبدالله " خبر داشت. " عدی " گفت: من چگونه کسی را پیش تو بیاورم که مردم او را کشته اند؟ گفت: بیاورید تا بکشندش. او بهانه آورد و گفت: من نمی دانم کجا است و چه کار مکند پس او زندانی کرد.
دیگر از اهالی " مصر "، از قبیله " یمن " و " مضر " و " ربیعه " کسی نماند

[صفحه 74]

مگر اینکه او را گرفته و پیش " زیاد " می آوردند و باز جوئی می کردند و در مورد " عبدالله " می پرسیدند، تا اینکه " عبدالله " خارج شد و مدتی در میان قبیله " بحتر " پنهان گردید. " عبدالله " به " عدی " پیام فرستاد که هر گاه دوست داری من بیایم و با تو پیمان ببندم. " عدی " در پاسخ گفت: " بخدا هر گاه تو زیر پاهای من بودی هرگز قدم از روی تو بر نمی داشتم و از تو نمی گذشتم ". زیاد، عدی را خواست و به او گفت: " من ترا آزاد کردم به شرطی که او را به کوفه ببری و در میان کوههای " طی " اقامت کنید. او موافقت کرد، آنگاه بر گشت و به " عبدالله بن خلیفه " پیغام داد: " خارج شو که هر گاه ببینم خشم او فرو نشسته است، با او صحبت می کنم تا از تو دست بردار شود، انشاء الله ". سپس بطرف دو کوه " طی " بیرون آمد و پیش از مرگ " زیاد " در آنجا وفات کرد.

زیاد، دروازه نفر از اصحاب حجر بن عدی را در زندان جمع کرد. و نیز روسای محله ها را احضار کرد که عبارت بودند از: " عمرو بن حریث " رئیس محله " اهل المدینه "، " خالد بن عرفطه " رئیس محله " تمیم " و " همدان "، " قیس بن ولید " رئیس محله " ربیعه " و " کنده "، و " ابو برده بن ابی موسی " رئیس محله " مذ حج " و " اسد "، اینها همگی شهادت دادند که " حجر " گروهها را دور خود جمع کرده و شتم خلیفه را آشکار کرده و به جنگ " امیرالمو منین " برخاسته و بر آن است که این مقامات جز در صلاحیت " خاندان ابوطالب " نیست و مطالبی در معذور بودن " ابوتراب " و لزوم مهربانی بر او و دوری از دشمنان آن حضرت بیان داشته است. و چنان وانمود کردند که این اشخاص همگی حامل رای و پیام همه طوایفی هستند که ریاست آنها را بر عهده دارند.
" زیاد " در گواهی شاهدان نظر کرد و گفت: " گمان نمی کنم که این گواهی قطعی باشد و دوست دارم که شاهدان بیش از چهار نفر باشند ". از این رو

[صفحه 75]

مردم را دعوت کرد تا بر علیه " حجر " شهادت بدهند: " زیاد " گفت: " یک چنین شهادتی است که سزاوار است که همگی گواهی بدهید. بخدا سوگند که در بریدن رگ گردن این خائن احمق خواهم کوشید ". " عثمان بن شر حبیل تیمی " برخاست و بعنوان نخستین شاهد گفت که نام مرا بنویسید. " زیاد " گفت: " از قریش شروع کنید و آنگاه اسامی کسانی را که می شناسیم، بنویسید ". بدین ترتیب، هفتاد نفر بر علیه "حجر " شهادت دادند. آنگاه " زیاد " حکم کرد: " دوستان علی را هر جا یافتید، بیفکنید مگر کسانی که در عقیده شان شکی نداریم ". و تعدادی را که بالغ بر چهل و چهار نفر بودند، فراهم کردند که " عمر بن سعد ابی و قاص "، "شمر بن ذی الجوشن " " شبث ربعی " و " زجر بن قیس " از آن جمله بودند.
از جمله کسانی که در این گواهی شرکت کردند، " شداد بن منذر " برادر " حضین " است که به " ابن بزیعه " معروف بود و در متن شهادت خود چنین نوشته بود:" شهادت ابن بزیعه " زیاد گفت: " آیا این شخص پدر نداشت که نام او نیز نوشته شود؟ او را از شاهدان خارج کنید ". گفتند: " او همان اخوالحضین پسر منذر است ". زیاد گفت: " نسبت پدری را هم در شهادت بنویسید " و چنین نوشتند.
این جریان به گوش " شداد " رسید. گفت: " بر این زنا زاده تاسف می

خورم.
آیا مگر مادرش معروفتر از پدر نیست که او را بنام مادرش می خوانند؟
بخدا که همه جا او را به نام مادرش سمیه نسبت می دهند ".
در میان شاهدان، نام " شریح بن حارث " و " شریح بن هانی " نیز دیده
می شد.
" شریح بن حرث " می گوید: " از من درباره علی علیه السلام پرسیدند.
گفتم: آیا چنین نیست که علی علیه السلام روزه بگیرد، شب خیز، و عابد
بود؟ " " شریح بن هانی " نیز می گوید: " به من گفتند که متن گواهی من
قبلا نوشته شده است. من بلافاصله تکذیب و این کار را محکوم کردم ". او
نامه ای توسط " وائل بن حجر " به " معاویه

فرستاده و در آن نوشته بود: " من آگاه شدم که شهادت مرا زیاد نوشته
است، در حالی که من شهادت می دهم که حجر از کسانی است که نماز
می گزارد، زکات می دهد، پیوسته حج و عمره بجای می آورد، امر
بمعروف و نهی از منکر می کند و تجاوز به خون و مالش بر همه حرام
است. اکنون هرگاه بخواهی او را بکش و اگر خواهی آزادش کن ". "
معاویه " که این نامه را خواند، گفت: " این شخص به اعتقاد من خواسته
است که از شهادتی که گرفته اید خود را کنار بکشد ".
از جمله کسانی که در غیاب او شهادتنامه بر علیه " حجر " به نامش نوشته
بودند، " سری بن وقاص حارثی " بوده است.
"امینی " می نویسد: این شهادتهای دروغ را فقط کسی فرزند مادرش یا
فرزند پدرش بود، جمع آورده و از مردمانی صالح و نیکوکار که به صراحت
این شهادتها را تکذیب کرده اند در آن به دروغ یاد شده است، همچون "
شریح بن حرث "، " شریح بن هانی " و کسانی که در این پایه بوده اند، و
درست بر خلاف شهادت اینها شهادتنامه تنظیم کرده اند. گروهی بودند که
حتی از زمان و مکان شهادت خبر نداشتند، لکن سرانجام دروغی که بنام
آنها ساخته بودند، و درست بر خلاف شهادت اینها شهادتنامه تنظیم کرده
اند. گروهی بودند که حتی از زمان و مکان شهادت خبر نداشتند، لکن
سرانجام دروغی که بنام آنها ساخته بودند، آشکار شد. کسانی از قبیل "
ابن وقاص حارثی "، از این گروه بودند. در برابر این مردان، گروهی هم
بودند که کار بیخردی و آشفتگی شان بجائی رسیده بود که این گواهیهای
دروغین را آسان می شمردند و شهادت دروغ می دادند تا مجریان امور،
خون مردم را بریزند. اینان کسانی بودند که نه در اسلام گامی برداشته
بودند و نه سابقه ای از آنها در دست بود. کسانی مثل: " عمر بن سعد "، "

شمر بن ذی الجوشن "، " شبث بن ربعی " و " زجر بن قیس " از این طایفه بودند که شهادتهای دروغین را فریاد کشیدند.
بیهوده نیست که آن زنازاده تبهکار، این دورغ زنان را با او صافی‌مانند " برگزیدگان و اشراف مصر "، و " بزرگان دین و تقوی " می ستود، در حالی که خود " معاویه حقیقت احوال را بهتر از همه می دانست. اما شهوت و هوی نفس او را بر آن داشت

[صفحه 77]

که این همه شهادتهای دروغ را تحسین کند و بر علیه " حجر " و یاران صالح و پرهیزکار او اقدام کند و بدینسان اصول صلاح و تقوی را زیر پا بگذارد و از ارتکاب هیچ عمل ناپسندیده در این راه باکی نداشت، که به خدا پناه باید برد.

" زیاد "، " حجر بن عدی " و یارانش را بدست " وائل بن حجر حضرمی " و " کثیر بن شهاب " سپرد و دستور داد آنها را به شام ببرند. آنها را شبانه خارج کردند و وقتی که به " جبانه عرزم " رسیدند، " قبیصه بن ضبیعه عبسی " که، نگاهش به خانه خود در " جبانه عرزم " افتاد و دخترانش را دید، به " وائل " و " کثیر " گفت که اجازه دهید تا من به اهلبیت خود وصیتی کنم. اجازه اش دادند.
وقتی که به آنها نزدیک شد، همگی گریه می کردند. ساعتی ساکت شد. سپس به آنها گفتم: شما هم ساکت شوید. آنگاه چنین گفت:
" از خدای عز و جل بترسید و همگی شکیبا باشید. و من از خداوند یکی از دو پیروزی را انتظار دارم: یا شهادت که خود سعادت بزرگی است، و یا اینکه به سلامتی باز خواهم گشت، آن خدا است که شما را روزی می دهد و مرا در باره مخارج شما کفایت می کند، او زنده ای است که نمی میرد، امیدوارم خداوند شما را وا نگذارد و مرا نیز در بین شما نگهدارد ".
سپس باز گشت و همه قبیله و خاندانش دست به دعا، عافیت او را از خدا آرزو کردند. آنگاه حرکت کردند تا به " مرج عذراء " در نزدیکی " دمشق " رسیدند، در حالی که دوازده نفر بودند، بدین قرار: " حجر بن عدی "، " ارقم بن عبدالله " " شریک بن شداد "، " صیفی بن فسیل "، قبیصه بن ضبیعه "، عاصم بن عوف "، " ورقاء بن سمی "، " کدام بن حیان، عبدالرحمن بن حسان "، " محرز بن شهاب " و " عبدالله بن حویه ".
دو نفر دیگر را نیز زیاد با " عامر بن اسود " همراه کرد که جمعا چهارده

[صفحه 78]

تن شده، و در مرج عذرا زندانی شدند. پس " معاویه "، " وائل بن حجر " و " کثیربن شهاب " را خواست. وقتی که آنها وارد شدند، نامه شان را گرفت و بر مردم شام خواند. در آن نامه چنین آمده بود:
" بسم الله الرحمن الرحیم، به بنده خدا معاویه پسر ابو سفیان، امیر مو منان از زیاد پسر ابو سفیان.
اما بعد: خداوند در پیشگاه امیر المومنین‌بهترین آزمایش را فراهم کرده و دشمنان خود را به دست او گرفتار ساخته و کسانی ک که به حقوق خدا تجاوز کرده اند، بدست او سپرده است، طاغوتیان زمان که در راس آنها، حجر بن عدی قرار داشت و با امیر مومنان به مخالفت بر خاسته بودند و بین مسلمانان تفرقه می انداختند و جنگ را بر ما تحمیل می کردند. اینک خدا ما را برایشان پیروز گردانید و مسلط کرده. من بر گزیدگان مردم

مصر و برجستگان و اشراف‌آنها را که به داشتن خرد و دین شهره بودند، فراخواندم و همگی بر علیه این یاغیان شهادت دادند و آنچه را دیده و آگاه شده بودند، بیان داشتند. اینک آن مخالفان را به پیش امیر مومنان آورده ام و گواهی مردم با صلاحیت و برگزیده مصر را که در زیر این نامه آمده است تقدیم می دارم ".
هنگامی که " معاویه " این نامه و شهادت شاهدان را خواند، گفت: " درباره این کسان، که آشنایان و طایفه خودشان علیه آنها اینچنین شهادت دادند، چه باید کرد؟ ".
" یزید بن اسد بجلی " اظهار داشت: به اعتقاد من، آنها را در روستاهای شام بپراکنید که مردم آنجا خودشان به خدمتشان می رسند. " معاویه " به " زیاد " چنین نوشت: از داستان حجر و یارانش و شهادتنامه هایی که بر علیه آنها فراهم شده بود آگاه شدم، و در کارشان مطالعه کردم، گاهی بنظر من میرسد که کشتن اینان بهتر از آزاد کردنشان است و گاهی معتقد می شوم که عفوشان بهتر از

از قتلشان است. والسلام ".
در پاسخ این نامه، " زیاد " با " یزید بن حجیه تمیمی " چنین نوشتند:
" اما بعد، نامه شما را خواندم و نظرتان را درباره حجر و یارانش دریافتم، و در اینکه کار ایشان بر شما مشتبه شده در شگفت ماندم. در حالی که بر علیه این کسان، اشخاصی شهادت داده اند که از خودشان هم به احوال آنها آگاهتر هستند. پس هر گاه در مصر شما را نیازی هست، دیگر حجر و یارانش را بر من باز نگردان ".
"یزید بن حجیه " آنها را حرکت داد، تا به " عذراء " رسید، گفت:
" ای مردان، بخدا سوگند، من دیگر راهی جهت آزادی و تبرئه شما جز کشتن نمی بینم، چرا که دستور دارم شما را بقتل برسانم. پس کاری بکنید که نفع و سود شما در آن باشد و من بتوانم در آزادی شما سخن بگویم ".
" حجر " چنین گفت: " به معاویه بگو ما بر بیعت خود پایداریم و هرگز آن را نخواهم شکست. فقط کسانی بر علیه ما شهادت داده اند که دشمنان و بداندیشان بودند ".
" یزید " این نامه را به " معاویه " رساند و اظهارات " حجر " را به او اطلاع داد. " معاویه " گفت: " در نظر ما زیاد راستگوتر از حجر است " " عبدالرحمن بن ام حکم ثقفی " گفت: " آنها را تکه تکه کنید " " معاویه " گفت: " این موضوع را آشکارا نگو که سالمتری ".
مردم شام براه افتادند و فهمیدند که " معاویه " و " عبدالرحمن " چه می

گویند. " نعمان بن بشیر " را آوردند و اظهارات " پسر ام حکم " را به او گفتند. " نعمان بن بشیر " را آوردند و اظهارات" پسر ام حکم " را به او گفتند. " نعمان " گفت: " همگی کشته می شوند ".
" عامر بن اسود عجلی " در عذراء بود و می خواست احوال آن دو مرد را که " زیاد " پیش او فرستاده بود تا به " حجر " بپیوند، به " معاویه " بگوید.

[صفحه 80]

وی نزد " معاویه " آمد. هنگامی که خواست از برابر " حجر " بگذرد، " حجر " برخاست، با همان بندهای خود به طرف او آمد و گفت: " ای عامر، این سخنان را از من به معاویه برسان که خونهای ما بر او حرام است. به او بگو که ما با او آشتی و امان هستیم. از خدا بترسد و در کار ما دقت کند " و این اظهارات را چند بار تکرار کرد.
" عامر " که به حضور " معاویه " رسید، نخست گزارش آن دو مرد را رساند.
" یزید بن اسد بجلی " بپای خاست و بخشیدن آن دو مرد را پیشنهاد کرد. " جریر بن عبدالله " ضمن نامه ای در باره این دو مرد نوشته بود: " این دو نفر از خاندان من و از اهل جماعت هستند و بهترین رای و عقیده این است که سخن چین بد گمانی، در باره آنها پیش زیاد سخن چینی کرده و اینها از کسانی هستند که هرگز در اسلام بدی نکرده اند و هیچ کار خلافی علیه خلیفه انجام نداده اند که به حالشان سودی داشته باشد و یا بهره ای گرفته باشند ". " معاویه"به خاطر او و " یزید بن اسد " آنها را بخشید.
" وائل بن حجر " درباره " ارقم " عفو خواست. در نتیجه ارقم را آزاد کردند.
" ابو الاعور "، " عقبه بن اخنس " را وساطت کرد، پس بخشیده شد.
" حمزه بن مالک همدانی " درباره " سعید بن نمران " وساطت کرد، و " معاویه " او را بخشید.
" حبیب بن مسلمه " آزادی " عبدالله بن حویه تمیمی " را خواست و او نیز آزاد شد.
" مالک بن هبیره " برخاست و بخشودگی " حجر " را خواست، اما " معاویه " نپذیرفت و خشمگین شد و در خانه اش نشست. " معاویه " " هد به بن فیاض قضاعی " را که از فرزندان " سلامان بن سعد " بود، و " تحصین بن عبدالله کلابی " " و ابو شریف بدی " - و به روایت اغانی، " ابو حریف بدری " - را فرستاد و موقع

[صفحه 81]

عصر پیش آنها آمدند.
" خثعمی "، وقتی که " اعور " را دید که می آید، گفت: " نیمه ای از ما کشته و نیمه ای آزاد می شوند ".
" سعید بن نمران " گفت: " خدایا مرا از کسانی قرار بده که آزاد می شوند و از من راضی باش ".
" عبدالرحمن بن حسان عنزی " گفت: " خدایا مرا از کسانی قرار بده که بخاطر خواری شان گرامی می داری و از من خشنود باش. چقدر موقعیتها که خود در معرض کشتن قرار داده ام و خدا نخواسته است که کشته شوم ".
اینجا بود که فرستاده " معاویه "، دستور او را که گفته بود " شش نفرشان آزاد و هشت نفرشان کشته شوند " ابلاغ کرد. نمایندگان " معاویه " به آنها چنین گفتند:
" ما ماموریت داریم که پیشنهاد کنیم از علی تبری جوئید و او را لعن کنید. هر گاه چنین کردید، شما را آزاد کنیم و گرنه خواهیم کشت، و امیرالمومنین بخوبی می داند که خونهای شما بمناسبت شهادتهایی که اهالی محل تان بر علیه شماداده اند، حلال است. جز اینکه او از گناه شما - در صورتی که از این مرد تبری کنید - می گذرد و ما آزادتان می کنیم ".
همگی گفتند: " ما این کار نکنیم " پس دستور دادند که به زنجیر ها بسته شوند و گورهاشان کنده شود و کفنهایشان حاضر شود. آن شب همگی به نماز برخاستند.
صبح که شد، یاران " معاویه " گفتند:ای مردان، ما دیشب دیدیم که نمازهای طولانی و دعاهای نیکویی داشتید. به ما بگوئید که در باره عثمان چه می گوئید؟
گفتند: او اول کسی است که در حکومت ستم کرده است و به غیر حق عمل کرد ".
اصحاب " معاویه " گفتند: " امیرالمو منین شما را بهتر می شناسد ". بعد به طرف آنها بلند شدند و گفتند: " آیا از این مرد (مراد، علی علیه السلام است) تبری

[صفحه 82]

می کنید یا نه " گفتند: " نه، بلکه او را دوست داریم ".
هر یک از ماموران، یکی از آنها را گرفت تا بکشد. " قبیصه بن ضبیعه " بدست " ابو شریف بدی " افتاد و " قبیصه " به او گفت: " بدترین افراد در بین قبیله تو و قبیله من در امان است و تو مرا می کشی. بگذار غیر تو مرا

بکشد ".
" حضر می " او را گرفت و به قتل رساند و " قضاعی " هم دوستش را کشت.
" حجر " به آنها گفت: بگذارید من دو رکعت نماز بخوانم. سوگند به خدا، هرگز وضو نگرفته ام، مگر آنکه دو رکعت نماز خوانده ام ". گفتند بخوان.
او نماز خواند. سپس باز گشت و گفت: " بخدا که تاکنون نمازی کوتاهتر از این نخوانده بودم. و هرگاه نبود که شما خیال کنید که بخاطر ترس از مرگ نماز را طول می دهم، هر آینه این دو رکعت را طول می دادم ". سپس گفت: " خدایا مااز تو درباره امت خود یاری می خواهیم. مردم کوفه علیه ما شهادت دادند و مردم شام هم ما را می کشند. بخدا سوگند که هر گاه مرا بکشید، من اول مسلمانی خواهم بود که در وادی شام سلوک کرده و نخستین مردی از مسلمانان خواهم بود که سگها بر او فریاد خواهند کرد ".
" هدبه اعور " پیش آمد، در حالی که گوشتهای زانوانش به لرزه افتاده بودند، گفت: " هرگز گمان نداشتم که تو از مرگ نهراسی. من ترا آزاد می کنم تا از دوست خود تبری کنی " گفت: " چرا از مرگ نترسم، در حالی که قبر خود را آماده و کفن خود را گسترده می بینم و شمشیر بالای سرم بر کشیده اند.
بخدا من هرگاه از مرگ می ترسم، سخنی که خدا را به خشم آورد بر زبان نمی آورم ". آنگاه گفتند گردنت را خم کن. گفت: این خونی است که من هرگز به ریختن آن کمک نمی کردم ". آنگاه او را جلو آوردند و گردنش را زدند و یک یک افراد را بدینسان کشتند، تا آنکه هر شش نفر کشته شدند.

" عبدالرحمن بن حسان عنزی " و " کریم بن عفیف خثعمی " گفتند: " ما را پیش امیر المومنین " ببرید، تا درباره این مرد همانند گفتار او سخن بگوئیم ".
آنها را نزد " معاویه " فرستادند و به وی خبر دادند. گفت: " آنها را نزد من بیاورید ". پس به سوی " حجر " رو کردند. " عنزی " به او گفت: " ای حجر، دوری مکن، و آرامگاه تو دور نیست، توچه یار خوبی به اسلام بودی " و " خثعمی " نیز مثل او اظهاراتی کرد، سپس آنها گذشتند و " عنزی " به این شعر تمثل کرد:

کفی بشفاه القبر بعدا لهالک
و بالموت قطاعا لحبل القرائن

و " خثعمی " که وارد شد، به او چنین گفت: " الله الله ای معاویه! تو سر انجام از این خانه ناپایدار به سرای آخرت خواهی شتافت، و در این کشتن، مسولیت خواهی داشت، تو چرا خون ما را می ریزی؟ ".
" معاویه " گفت: " درباره علی عقیده ات چیست؟ " گفت: " همان چیزی را می گویم که تو ادعا می کنی، یعنی آیا تو از دین علی که به آئین بر حق خدا بود تبری می کنی؟ ". "معاویه " ساکت شد و نخواست جوابی بدهد.
در این حال، " شمر بن عبدالله خثعمی " برخاست و پیشنهاد کرد " معاویه " او را آزاد کند. " معاویه " گفت: " بخاطر تو آزاد می کنم، لکن یک ماه نگه می دارم " سپس او را زندانی کرد و هر دو روز یکبار او را می خواست و باوی صحبت می کرد.
سرانجام او را آزاد کرد، بشرط آنکه مادام که حکومت بدست " معاویه " است نباید وارد " کوفه " شود. آنگاه به "موصل " می آمد و می گفت: اگر " معاویه " می مرد، وارد شهر می شدم. وی یک ماه پیش از مرگ معاویه وفات یافت.

[صفحه 84]

سپس " عبدالرحمن بن حسان " را آوردند. " معاویه " بدو گفت:
" بگو به بینم ای برادر ربیعه، درباره علی چه می گوئی؟ " گفت: " مرا رها کن و از من مپرس که این برای تو بهتر است ". گفت: " بخدا سوگند که ترا آزاد نمی کنم تا درباره‌علی سخن بگوئی " " عبدالرحمن " گفت: " گواهی می دهم که علی از کسانی بود که خدا را همواره یاد می کرد،

همواره امر به معروف و نهی از منکر می نمود و از مردم در می گذشت ". " معاویه " گفت: درباره عثمان چه می گوئی؟
گفت: " او نخستین کسی است که باب ستم را گشود و درهای حق را بست ". گفت: " خودت را به کشتن دادی ". گفت: " بلکه در وادی محشر، تو خودت را به کشتن دادی نه ربیعه - یعنی که در آنجا از قبیله او کسی نیست که چنین سخن بگوید - آنگاه معاویه نماینده ای بطرف " زیاد " فرستاد و نوشت: " اما بعد، این عنزی بدترین کسی است که من می فرستم. آن کیفری را که شایسته اوست، در حق او معمول بدار، و به بدترین وضع ممکن او را بکش. " وقتی او را پیش " زیاد " آوردند، او را به ناحیه " قس الناطف " فرستاد و در آنجا زنده بگورش کردند.
کسانی از یاران حجر، که با او کشته شدند عبارتند از:
" شریک بن شداد حضرمی "، " صیفی بن فسیل شیبانی "، " قبیثه بن ضبیعه عیسی "، " محرز بن شهاب منقری "، " کدام بن حیان عنزی " و " عبدالرحمن بن حسان عنزی ".
و گروهی از یاران حجر که آزاد شدند عبارتند از:
" کریم بن عفیف خثعمی "، " عبدالله بن حویه تمیمی "، " عاصم بن عوف بجلی " " ورقاء بن سمی بجلی "، " ارقم بن عبداللهکندی "، " عتبه بن اخنس سعدی " و " سعد بن نمران همدانی ".
ماخذ این فصل (معاویه و حجر بن عدی و یارانش - صفحه -) بدین قرار

است: " اغانی " 2:16- 11، " عیون الاخبار " ابن قتیبه 147:1، " تاریخ طبری " 141:6- 156، " مستدرک " حاکم 468:3، " تاریخ " ابن عساکر 84:4 و 459:6، " کامل " ابن اثیر 202:3- 208، " تاریخ " ابن کثیر. 49:8- 55.
" امینی " می نویسد: " حجر بن عدی " چه کسی بود و یاران او چه کسانی بودند و هدف و آرمانشان از این خطرات و مبارزات چه بود؟ چه گناهی داشتند که اینچنین کشته شدند؟ چرا اینگونه بر آنها هتک حرمت شد، و بند های حیاتشان گسسته شد؟ نه مگر همگی مسلمان بودند؟
" حجر بن عدی " از عادلان صحابه بشمار می رفت یا یکی از عدول صحابه و راهب و پارسای اصحاب محمد صلی الله علیه و اله و به تعبیر " حاکم "، او از بزرگان صحابه بود و در سنین کودکی - آنگونه که از روایت " استیعاب " 135:1 بر می آید - یک شخص مستجاب الدعوه بود و بنا بنوشته " ابن سعد " یک ثقه معروف بود.
" مرزبانی " می گوید: " او به حضور رسول الله صلی الله علیه و اله

شرفیاب شد. وی از بندگان خالص خدا و شخصی پارسا بو د و در حق مادرش خیلی خدمت کرد و بسیار نماز خواند و بسیار روزه دار بود ".
"ابو معشر" نوشته است: " او عابدی بود که هیچ حدثی به او دست نمی داد مگر اینکه بیدرنگ وضو میگرفت و هیچ وضو نمیگرفت مگر آنکه بدنبال آن دو رکعت نماز می خواند " و چنانکه در " شذرات " آمده، " مراتب دوستی و

[صفحه 86]

خدمتگذاری و جهاد و عبادت او مشهور بود " او دارای کرامت و مقام استجابت دعا و همواره در برابر خدا تسلیم بود.
" ابن جنید " در کتاب " الاولیاء " روایت کرده است: " حجر بن عدی را جنابت دست داد. به نگهبان خود در زندان گفت: آب خوردن مرا بدهید، تا با آن تطهیر کنم و جیره فردایم را ندهید. نگهبان گفت: می ترسم که از تشنگی بمیری و معاویه مرا بکشد. می گوید دعا کرد و خداوند از آسمان ابری فرستاد و باران بریخت و او بقدر نیاز خود از آب آن گرفت. یارانش به او گفتند دعا کن خدا ما را آزاد کند. پس او گفت: خدایا به ما خیر عطا کن".
عائشه گفت: " بخدا تا آنجا که من می دانم، او مرد مسلمان و مرد حج گزار و عمره گزاری بود " و به " معاویه " گفت:،" آیا حجر و یاران او را کشتی؟ بخدا که به من خبر رسیده است و آگاهی یافته ام که در عذراء، هفت نفر کشته می شوند و به تعبیر گروهی - خداوند و ساکنان آسمان از کشتن آنان بخشم در آیند ".
مولا نا امیر المومنین علیه السلام فرموده است: " ای مردم کوفه، هفت تن از برگزیدگان شما را در عذراء می کشند که مثل آنان مانند داستان اصحاب اخدود است " و در عبارتی دیگر آمده: " حجر بن عدی و یاران او همچون اصحاب اخدود می باشند و دشمن نداشتند از ایشان، جز اینکه بخدای عزیز حمید ایمان آورده باشند ".

[صفحه 87]

و در نامه که امام حسین سبط علیه السلام به " معاویه " نوشته، چنین آمده است:
" آیا تو قاتل حجر و اصحاب پارسای او نبودی؟ کسانی که بدعتها را می کوبیدند و امر به معروف و نهی از منکر می کردند، و تو پس از آنکه با آنها پیمان های سخت و عهد های استوار بستی، جسارت بر خداوند و سبک

داشتن پیمان را به حدی رساندی که همه آنها را از روی ظلم و دشمنی به قتل رساندی؟
آیا تو همان قاتل عمرو بن حمق نیستی که عبادت و طاعت، تن او را فرسوده بود و پس از پیمانی که با او بستی، باز او را کشتی و جنایتی کردی که هرگاه آهوان خبر می شدند، از کوهها سرازیر می گشتند؟
آیا تو همان قاتل حضرمی نیستی، کسی که زیاد درباره او بر تو نوشته بود: او بر دین علی کرم الله وجهه است؟ در حالی که دین علی، همان دین عموزاده اش پیامبر صلی الله علیه و اله است، دینی که تو ادعای رهبری آن را داری و بر مسند آن تکیه زده ای، و بزرگترین‌شرف و افتخار تو و نیاکان تو همین انتساب به پیغمبر بود که خداوند تکلف و سختی دو بار کوچ سالانه رحلت تابستان و زمستان را به (برکت) ما، از شما مکیان برداشت به جهت منتی که خدای تعالی بر شما دارد ".
این " حجر " و یاران اوست، اما هدف این بنده صالح و پیروانش در تمام موقعیتها جز نیکوکاری و نهی از منکر و بازداشتن از لعن علی - سلام الله علیه - بر بالای منابر چیزی نبود. و این جر می بود که هر کس مرتکب می شد، کارگزاران " معاویه " بر صورت او خاک می پاشیدند. و بر امام منصوب و بر حق، علی علیه السلام و پیروانش سخت می گرفتند و جز این تقصیری نداشتند که ماموران " معاویه " در جامعه اینهمه فساد ببار آوردند و سلطه اسلام و عظمت مسلمانان را شکست دادند، و " حجر " که پیشوای

[صفحه 88]

قبیله خود بود می گفت: " آگاه شوید من بر بیعت خود پایدارم و نه آن را عوض می کنم و نه فسخ و باطل می گردانم. خدا و مردم این را از من شنیده اند ".
و به " یزیدبن حجیه " گفت: " به معاویه بگو که ما بر بیعت خود هستیم و آنرا باطل و دگرگون نمی کنیم، و این شهادتنامه هایی که بر علیه ما اقامه شده ساخته دشمنان و بداندیشان ما است ".
و پیوسته می گفت: " من هرگز از اطاعت کسی سرباز نزدم و میان مردم، تفرقه ایجاد نکردم و بر بیعت خود استوار می باشم ". و آنگاه که او را بر معاویه، وارد ساختند، او را به امیر مو منان تهنیت گفت.
صلاحیت و ایمان این مرد و یارانش، بر کسی پوشیده نبود، حتی بر امثال " مغیره " که از فرومایگان و متعصبان مامورین " معاویه " و یارانش به شمار می رفت، " مغیره " ای که سخت با شیعیان علی علیه السلام دشمنی می ورزید. این شخص، وقتی که شکنجه و کیفر دادن " حجر " را

به او پیشنهاد کردند، گفت: دوست ندارم که در کشتن مردم این شهر، از کسی شروع کنم که برگزیده همگان است و در نتیجه آنان به سعادت برسند و من شقاوت یابم و سرانجام معاویه در دنیا به عزت برسد و مغیره در آخرت به ذلت برسد ".
و چنانکه در " مستدرک " 470:3 نقل شده: اصحاب معاویه در آخرین شب زندگی این افراد دیده بودند و از تحسین و بزرگداشت اخلاصشان نتوانسته بودند خودداری کنند. لکن به اشاره معاویه به آنها پیشنهاد کرده بودند که هر گاه علی علیه اسلام را لعن و از او تبری کنند در امان خواهند بود و آزاد می گردند، و هیچیک از آنها این پیشنهاد را نپذیرفته بودند و در راه دوستی و مهر علی علیه السلام

[صفحه 89]

کشته شده بودند ".
و در سخنان امام سبط - " حسین بن علی " سلام الله علیه - شنیده ایم که خطاب به " معاویه " فرمود:
" آیا تو قاتل حضر می نیستی، آن کسی که زیاد درباره او بر تو نوشت:
او بر دین علی علیه السلام استوار است و گناهش جز این نیست که کسی را دوست می دارد که موالات او را خداوند در قرآن کریم با ولایت خود و ولایت رسول الله مقرون دانسته است ".
و ما نمی فهمیم که آیا در شریعت چنین چیزی هست که خودداری از مهر امام هدایت و دشنام بر او، موجب گرفتن امان، و الا مستوجب اعدام باید شود، یا اینکه بر عکس، ولایت آن حضرت، فریضه ثابتی است که هر کس باید به این ضرورت دین عمل کند، و در واقع ترک موالات باید موجب کشتن شود و حال اینکه کشتن دوستان" علی " علیه السلام گرامی ترین کار در نظر " معاویه " بود. و بیهوده نیست که در روایت " ابن کثیر " در تاریخش 54:8 می خوانیم: " عبدالرحمن بن حارث به معاویه " گفت: آیا حجر بن ادبر را می کشی؟ معاویه گفت: کشتن او در نظر من از کشتن صد هزار تن بهتر است.
آری، ما نمی فهمیم، لکن در فقه " معاویه " و در قاموس شهوات او چنین اعمالی روا است. او هر گز به نصیحت هیچ خیر خواهی گوش نمی داد. و آنگاه که " حجر " در زندان " عذرا " بود و معاویه با رایزنان خود به مشورت نشسته بود، " عبدالله بن زید بن اسد بجلی " به وی گفت: " ای امیر المومنان، تو رهبر مائی و ما رعیت تو، تو رکن مائی و ما ستون نگهدار تو، هرگاه عقاب کنی گوئیم سزاوار است و هرگاه ببخشائی گوئیم کار نیکو کردی، عفو به تقوی نزدیکتر

[صفحه 90]

است و هر پیشوایی مسوول زیر دستان خودش است ".
پس " حجر " و یاران پرهیز کارش و کسانی که در تقوی و صلاح نظیر ایشان و حاملان اسلام بودند و روی خوشی به حکومت این خلیفه و امارت این سگان و سگ زادگان و... نشان نداده بودند و راضی نشده بودند که کسانی مثل " زناکار ترین ثقیف، مغیره " و رها شده دامن او ر بسر بن ارطاه " و " پسر پدرش زیاد " و " خلیفه فرزند هند " به حکومت برسند، چه گناهی داشتند " اما " حجر " و یارانش کسانی هستند که در پیمان خود با خدا پایدار بوده و آنچه را پیامبرش آورده، بخوبی پذیرفته بودند.
و چه درست فرموده است پیامبر صلی الله علیه و اله آنجا که به " جابر بن عبدالله " فرمود:
" ترا به خدا می سپارم از حکومت سفیهان ". " جابر " عرض کرد: " مراد از حکومت سفیهان چیست؟ " " فرمود: " فرمانروایانی که پس از من می آیند و هرگز به هدایت من گردن نمی نهند و از سنت من پیروی نمی کنند. کسانی که دورغ آنها را تصدیق و بر ظلمشان یاریشان کنند، از من نیستند و من نیز از آنها بدورم و با من وارد حوض کوثر نمی شوند. اما کسانی که دروغ آنها را نپذیرند و آنها را در ستمشان یاری نکنند، با من خواهند بود و من نیز با آنها هستم و با من وارد حوض کوثر خواهند شد ".
و نیز پیامبر خاتم صلی الله علیه و اله فرموده است: " امت من بوسیله روسا و فرمانروایان سفیه و خود باخته قریش به هلاکت و فساد کشیده می شود ".
از " کعب بن عجره " روایتی به پیغامبر اسلام می رسد که فرمود: فرمانروایانی خواهند آمد که دروغگو و ستم پیشه خواهند بود. هر کس دورغ آنها را تایید و بر

[صفحه 91]

ظلمشان کمک کند، از من نیست و من نیز از او بیزارم و در قیامت وارد حوض نخواهد شد. اما هر کس دروغ آنها را تصدیق و ظلم ایشان را تایید نکند، از من است و من نیز از او هستم و در قیامت با من خواهد بود ".
و نیز آن حضرت فرموده است: " فرمانروایانی بر شما حکم خواهند راند که کارهای روزمره، آنها را از نماز بموقع باز می دارد، چندانکه وقت آن را به تاخیر می اندازند، اما شما نمازها را به هنگام ادا کنید " و " پسر سمیه "، از همان کسانی است که نماز را به تاخیر انداخت و چنانکه در جزء دهم

ص 120 یاد شده،" حجر بن عدی " بر این عملش او را نکوهش کرده است.
" معاویه " در برابر کشتن این پاکان، هیچ عذری نداشت که ارائه کند و فقط به بهانه های بی اصل و واهی متشبث می شد و در جواب ضد و نقیض صحبت می کرد و مثلا می گفت: " من کشتن آنها را به صلاح امت دیدم و ماندنشان مایه فساد امت بود. من معتقدم که کشتن مردی که به صلاح مردم منتهی شود، از زنده نگاه داشتن او که مایه فساد مردم باشد بهتر است ". آیا صلاح مردم در وا داشتن آنها به لعن امیر المومنین علی علیه السلام و اظهار تبری از او بود؟ و فساد امت، آیا در این بود که تبری از علی علیه السلام را ترک کنند؟ حال دقت کن و بیندیش، شاید بتوان در غیر شریعت اسلام وجهی بر این اعمال پیدا کرد!
و یا بهانه هایی نظیر این سخن را مطرح می کرد که: " من ایشان را نکشتم، بلکه آنها را کسانی کشتند که بر علیه شان شهادت دادند " اینک شما از کیفیت این شهادتهای دروغ آگاه شدید و اینکه از طرف کسانی اقامه شده بود که قابل

اعتنا نبودند.
" معاویه "، خودش ماهیت این گواهان و گواهیها را بخوبی می دانست. و با وجود انیهمه، خون مردم را مباح شمرد و این گفتارها را سپری در برابر طعنه منتقدان قرار داد. و براستی که انسان، خودش بهتر از هر کس به چگونگی اعمالش آگاهی دارد، ولو اینکه عذرها بر انگیزد و بهانه ها جوید.
و یا همچون این سخن " معاویه " که گفته بود: " من در برابر این گزارشهایی که زیاد به من نوشته و شدت عمل را در برابر این گروه لازم دیده، چه می توانستم بکنم؟ چرا که این گزارشها حاکی بود که می خواهند چنان تفرقه ای در قلمرو من بیفکنند که دیگر هیچ چیز قادر به جبران آن نمیتواند باشد "
و همچنین " معویه " گفته بود: " پسر سمیه مرا به این کار واداشته است"خداوند دروغگو ولافزن را لعنت کند. آیا او عامل " زیاد " بود یا " زیاد " عامل و کارگزار او؟ تا که با اشاره یک مامور، به چنین جنایاتی دست بزند. و آیا جامعه دینی اجازه می دهد که خون پاکان و نیکان به گفته یک فاسق فرومایه ریخته شود؟
در حالی که خدا می فرماید: " کسانی که ایمان آورده اید، هر گاه فاسقی خبری آورد، نخست تحقیق کنید، مباد که از روی جهالت با مردمی روبرو شوید،و سپس بر کرده خویشتن پشیمان گردید ".

اما " معاویه "، پس از آنکه " زیاد " را به هواداری " ابو سفیان " در آورد، او را واداشت که هرگز از رضای خاطر و هوای دل او عدول نکند تا بتواند آتش دل و کینه باطن خود را فرو نشاند، و لو اینکه فرسنگها از خطاب آیه شریفه بدور افتد و فاصله بگیرد.

[صفحه 93]

و همچنین " معاویه "، آنجا که " عایشه " او را بمناسبت کشتن " حجر " ویارانش نکوهش کرد ه بود، در جواب گفته بود: " من و حجر را رها کنید. در پیشگاه پروردگار همدیگر را ملاقات می کنیم ".
و نیز در جواب " عایشه " که پرسید: " آن حلم و بردباری ابو سفیان، هنگامی که حجر و یارانش را کشتی کجا رفت "؟ گفته بود: " در آن موقعیت، بردبارانی مثل شما از مجلس من غائب بودید".
همه این بهانه ها جز توهین به خدا و پیغمبرش چیز دیگری نیست. آیا آن همه اندرزهای قرآنی و شریعت محمدی صلی الله علیه و اله بسنده نبود که او را از این مایه خونریزی باز دارد، و از ریختن خون مومنان و پاکان مانع شود؟ آیا " معاویه‌در روز قیامت در برابر آیه شریفه: " و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق " (هرگز کسی را مکشید که خدا او را محترم داشته مگر آنکه مطابق حق باشد اسراء: 33 (با این اظهارات پوچی که می کند، می تواند از خود دفاع نماید و چه جوابی آماده کرده است؟ همچنین پاسخ او در جواب آیات قرآن چیست؟
" و ما کان لمومن ان یقتل مومنا الا خطا و من یقتل مومنا متعمدا فجزاو جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و اعد له عذابا عظیما. " (هرگز فرد با ایمانی، یک شخص با ایمان را نمی تواند بکشد مگر آنکه به اشتباه و خطا باشد و هر کس مومنی را عمدا از پای در آورد، کیفرش جهنم و در آن همیشگی است، خدای بر چنین کسی غضب و نفرین‌می کند و کیفر سختی آماده کرده است - نساء: 92 و 93).
" ان الذین یکفرون بایات الله و یقتلون النبیین بغیر حق و یقتلون الذین یامرون بالقسط من الناس فبشر هم بعذاب الیم " (آنانکه به آیات خدا کافر می شوند و پیامبران را بغیر حق می کشند و کسانی را از مردم که به داد و عدل دعوت می کنند به قتل می رسانند، بر آنها به عذابی دردناک مژده بده - آل عمران:21).

[صفحه 94]

" عباد الرحمن الذین یمشون فی الارض هونا " تا آنجا که فرماید: " و لا

يقتلون النفس التى حرم الله الا بالحق و لا يزنون و من يفعل ذلک يلق اثاما " (بندگان خدا آنها يند که در روی زمين بفروتنی و نرمی راه می روند... و نمی کشند نفسی را که خدا حرام کرده مگر بحق. و زنا نمی کنند و هر که اين کار ناشايسته را می کند، عقوبت خدا را می يابد - فرقان: 68).
آيا برای " معاويه "، اين روايتی که خودش از رسول الله صلی الله عليه و اله نقل کرد که:
" هر گناهی را اميد است که خدای ببخشايد، مگر کسی را که کافر بميرد، يا مومنی را عمدا بقتل برساند " بس نيست؟ (" مسند " احمد 96:4).
آيا او با دست پليد خود به مولا امير المومنين عليه السلام ضمن نامه ای ننوشت که: من از رسول الله صلی الله عليه و اله شنيدم که می فرمود: هر گاه ساکنان صنعا و عدن همگی بر کشتن يک فرد از مسلمانان جمع شوند، خداوند همه آنها را به آتش سر نگون می کند؟ ".
نه مگر " ابن عمر " روايت کرده که پيغمبر صلی الله عليه و آله فرموده است: " مادام که دست مو من به خون حرامی آلوده نشده، اميد است که دينش را نگاه دارد "؟.
نه مگر " براء بن عازب " از پيغمبر صلی الله عليه و اله نقل کرده است: " در پيشگاه خدا، نابودی جهان از کشتن يک مومن بغير حق سبکتر است "؟ اين روايت را " ابن ماجه " و " بيهقی " روايت کرده اند و " اصفهانی " اين عبارت را اضافه می کند:
" هر گاه ساکنان آسمانها و زمين در قتل يک مومن شرکت کنند، خدا همه آنها را به آتش می برد ".
و در روايت ديگری که " بريده " از پيغمبر صلی الله عليه و اله نقل کرده، آمده است:
" در پيشگاه خدا، قتل مومن نابود دنيا بزرگتر است ".
و در حديثی که از طريق " ابو هريره " رسيده آمده است: " هرگاه ساکنان آسمانها و زمين در ريختن خون مومنی شرکت کنند، خدا همه آنها را به آتش

می افکند ".
و در حديثی از " ابن عباس " آمده: " هرگاه اهل آسمانها و زمين در قتل يک شخص شرکت کنند، خداوند همگی را گرفتار عذاب می کند، مگر آنکه مشيت ديگری داشته باشد ".
و در حديث مرفوع ديگری از " ابو بکر ": " هر گاه ساکنان آسمانها و زمين بر قتل مسلمانی جمع شوند، خداوند همگی را به رويشان به آتش می

افکند ".
باز در حدیث مرفوع از " ابن عباس " آمده است: " بدترین مردم در پیشگاه خدا، کسی است که در حرم کافر شود و در اسلام سنت جاهلیت را بجوید و خون یک نفر را بخواهد بغیر حق ریخته شود " - صحیح بخاری و سنن بیهقی 27:8.
و حدیثی بطور مرفوع از " ابو هریره " نقل شده که: " هر کس در قتل مومنی به اندازه نیمه کلمه ای کمک کند، خدا را در حالی ملاقات می کند که در بین دو چشمش نوشته باشند:از رحمت خدا نومید است ".
و در حدیث مرفوعی از " ابو موسی " نقل شده: " شیطان لشکریانش را مامور می کند هر کس امروز مسلمانی را تباه کند، من تاجی به او می بخشم. یکی از آنها آمد و گفت: کاری کردم که فلان مسلمان زنش را طلاق داد. ابلیس گفت:
امکان دارد که دوباره ازدواج کنند. دیگری آمد و اظهار داشت: کاری کردم که فلانی عاق والدین شد. گفت: ممکن است دوباره بر آنها نیکی کند. اما دیگری آمده گفت: کاری کردم که فلان بنده خدا مشرک شد. گفت: تو، موفق شدی.
سرانجام یکی آمد و گفت: یک نفر را چنان فریب دادم که مرتکب قتل شد. شیطان گفت: تو، تو موفق شدی و تاج را به او داد ".

[صفحه 96]

و در حدیثی مرفوع از " عبدالله بن عمرو " آمده: " هر کس یک مرد معاهد را بکشد، بوی بهشت به مشامش نمی رسد، در حالی که بوی بهشت پس از چهل سال نیز عطر خود را می دهد و هر کس زن معاهده ای را بنا حق بکشد، خداوند بهشت را بر او حرام می کند و بوی بهشت را نیز نمی تواند ببرد ".
احادیث فراوان دیگری در این زمینه هست، که حافظان و پیشوایان حدیث در صحاح و مسانید جمع کرده اند و " حافظ منذری " بخشی از آنها در " الترغیب و الترهیب " 3:120- 123 گرد آورده است.
با وجود این آیات و احادیث، دیگر نیازی نبود که " معاویه " نصایح کسانی مانند " عایشه " را بشنود، همان کسی که خود او نیز در ریختن خونهای هزاران هواداران اسلام که همه را فرزندان خود می دانست باکی نداشت، چنانکه شاعر گوید:
" او با سپاهیانش با شقی ترین مردم سوار بر تختی بر بصره لشکر کشید و در جنایتی که انجام داد، همچون گربه ای قصد داشت که فرزندان خود را بخورد ".

آری، " حجر " سلام الله علیه با روی سپید و پیشانی گشاده به پیشگاه خدا شتافت. و نیکنام و نیکبخت و مظلوم، و در حالی که حقوقش غصب شده بود و آغشته بخون و بندهای ظلم و ستم بر دست و پای، از دنیا رفت.
به هنگام پایان زندگی، نماز خواند و این سخنان بر زبان آورد: " بندهای آهنین را از من بر ندارید، و با خونم غسل بدهید و با همین لباسهایم دفن کنید که من در حال پیکار می میرم " و در عبارت دیگر آمده که گفت: " ما بر راه صراط با

[صفحه 97]

معاویه دیدار خواهیم کرد ".
این جنایت، نکبت جاوید بر " معاویه " بار خواهد آورد. " حسن "، چهار خصلت را که " معاویه " داشت، بر شمرد و گفت: " تنها این یکی که حجر را بقتل رساند، کافی است که جنایتکاری او ثابت کند ". و گفت: " وای بر معاویه در باره حجر و یاران حجر ".
ما یقین داریم که خدای متعال، " فرزند جگر خواره " را سر انجام به کیفر یان همه جنایاتی که با دست گناهکارش درباره اهل " بصره " مرتکب شد، خواهد رسانید، چنانکه فرموده است:
" ریختن خونی که حلال نیست و کشتن نفوسی که خداوند حرام کرده، یک هلاکت درد آور و زیانکاری آشکار است که هرگز خداوند از کسی که خونی را به ظلم و تجاوز ریخته، نخواهد گذشت ".

[صفحه 98]

دو تن حضرمی و کشته شدن آنها به گناه تشیع

" نسابه ابو جعفر محمد بن حبیب بغدادی " متوفی 245 در کتاب خود بنام " المحبر " ص 479 نقل کرده است: " زیاد بن ابیه، مسلم بن زیمر و عبدالله بن نجی را - که هر دو حضر می بودند - در کوفه بر بالای خانه شان بردار کشید و چند روز به همان حال بالای دار ماندند و گناهشان این بود که هر دو شیعه بودند.
این امر به فرمان معاویه صورت گرفت و حسسین بن علی رضی الله عنهما در نامه خود به معاویه‌در این مورد نوشت: آیا تو نبود که حجر و آن دو نفر حضر می را - که پسر سمیه درباره آنها بر تو نوشت که اینان بر آیین علی و فرمانبر او باشد او را بکش و نابود گردان؟ و او هم آنها را کشت و فرمان ترا امتثال کرد.
آیین علی و آیین پسر عمویش، همان دینی که پدرت بر آن تمثل می کرد و آنرا بیان می نمود، و تو در جایگاه او نشسته ای. و هر گاه این آیین نبود بزرگترین شرف تو و پدرت این می بود که هر سال دوبار باید کوچ می کردید و بواسطه ما خاندان بود که خداوند مشقت آن دو رحلت، را از شما برداشت ".
" امینی " می نویسد: ای پیروان دین خدا، با من بیائید، و ببینید که آیا

[صفحه 99]

گرویدن به دین و ایمان علی - سلام الله علیه - چیزی است که خون مسلمانی را مباح کند و مثله و شکنجه را که در شریعت مطهر، حتی در مورد سگ گزنده حرام شده، موجب گردد؟
نه مگر دین " علی " علیه السلام همان دین " محمد " صلی الله علیه و اله است که خداوند گرفته است؟ آری حقیقت این است، اما " معاویه " از این دین استوار روی برتافته و هیچ و زنی بر آن قائل نگردیده است و از هتک حرمت و اهانت و جسارت به آن هرگز درنگ نکرده است.

[صفحه 100]

از صالحان و شایستگان اسلام، که " معاویه " بی هیچ گناهی به قتل رساند " مالک بن حارث اشتر نخعی " است که خداوند خیر فراوان بر او بدهد، مالکی که صلابت کوهها و سنگها را داشت و باید رامشگران و سوگواران بر شهادت چنین شخصیتی اشک بریزند.
ای " مالک " آیا موجودی همچون تو پیدا می شود؟ آیا در میان بندگان خدا مقاومتر از لحاظ حسب گرامی تر و در برابر تبهکاران همچون آتش سوزانتر از تو یافت میشود؟ تو در میان مردم، از پلیدی و ننگ از همه آنها پاکتر بودی. شمشیری برنده بودی که هرگز کند نمی شد. به هنگام صلح و آرامش، صاحب حکمت و عرفان: و در میدان جنگ، رزمنده ای توانا بودی. اندیشه استوار داشتی و از صبر جمیل برخوردار بودی.
براستی که " مالک " از کسانی بود که هرگز بیم سقوط یا سستی از آنها نمی رود: و در راهی که باید شتاب بخرج داد هرگز سستی و کندی پیش نمی گیرند: و آنجا که باید آرام بود تندی نمی کنند. از کسانی بود که درشتی و نرمی را با هم دارند.
به هنگام حمله، حمله می کرد، و به هنگام مدارا و رفق، نرمی پیش می گرفت.
او پهلوانی نیرومند و سخت کوش، پیشوایی بردبار و مردی نکوکار و سخنور و شاعر بود.

[صفحه 101]

" علی " علیه السلام، در نامه ای به " مالک "، آنگاه که او در " نصیبین " بود، می نویسد:
" اما بعد، تو از کسانی هستی که من اعتماد کرده ام تا دین را بر پا دارند و سرکشی گناهکاران برطرف شود، و من محمد بن ابی بکر را بر مصر فرمانروا کرده بودم. از آن پس، خوارجی آنجا برخواسته اند، از جمله جوان کم سالی که هیچ تجربه جنگی ندارد و در کارها آزموده نیست، پس درباره او بررسی و دقت لازم را بکن و به من گزارش بده تا تصمیم مناسب گرفته شود. پیوسته در کارها، افراد مورد اعتماد و خیر خواه از یاران خود را مامور کن. و السلام ".
" مالک " به حضور " علی " علیه السلام آمد و گزارش کار مردم " مصر " را تقدیم کرد. " حضرت علی - سلام الله علیه - " فرمود:
" جز تو کسی شایسته حکومت مصر نیست. پس به مصر برو، خدای ترا رحمت کند. و من ترا وصیت کردم و به‌تدبیر و رای تو اعتماد ورزیدم. از

خداوند در کارها یاری بخواه. همواره درشتی را با نرمی در آمیز. و آنجا که مدارا بهتر باشد، رفق و مدارا کن. و آنجا که جز با سختگیری کار پیش نمی رود، سختی به خرج بده ".
از آن پس، " اشتر " از حضور " علی " علیه السلام مرخص شد و اسباب سفر آماده کرد و مهیای رفتن به " مصر " شد. جاسوسان " معاویه او را خبر کردند که " علی " علیه السلام " اشتر "را به ولایت " مصر " منصوب کرده است. او که طمع حکومت " مصر " را داشت، این انتصاب خیلی برایش گران آمد. و یقین داشت که هرگاه " اشتر " به " مصر " برود، از " محمد بن ابی بکر " هم قاطع تر و در دشمنی با او (معاویه) سخت تر است. از این رو سفارشی به رئیس خراج " قلزم " فرستاد

[صفحه 102]

و گفت: " مالک اشتر رو به مصر نهاده و می آمد. هر گاه کار او را تمام کنی، مالیات قلزم را تا من زنده ام و تو زنده ای، بر تو می بخشم. تا می توانی از حرکت او مانع باش ".
این شخص آمد و در " قلزم " اقامت کرد. " اشتر " نیز از " عراق " به طرف " مصر " حرکت کرد. و چون وارد " قلزم شد، آن مرد به استقبال آمد و پیشنهاد کرد که در آنجا توقف کند و اظهار داشت: " اینجا منزل خوش و طعام هم آماده و علف ستوران نیز فراهم است و من فردی از افراد مالیات بده این سرزمین هستم ". " مالک " پیاده شد و او طعامی آورد. طعام که صرف شد، شربتی از عسل که در آن زهر ریخته بود، آورد و به او داد. چون " مالک " آنرا خورد، وفات کرد.
اما " معاویه " خطاب به مردم " شام " گفت: " علی علیه السلام، اشتر را به مصر فرستاده است. از خدا بخواهید که در خدمت شما توفیق پیدا کند ". از این رو مردم هر روز بر " اشتر " آگاه کرد، سپس " معاویه " بپاخاست و خطبه ای خواند و در ضمن آن خدا را حمد و ثنا گفت. اظهار داشت: " براستی که علی دو بازوی توانا داشت که یکی - یعنی عمار یاسر - در صفین و دیگری - یعنی اشتر - امروز بریده شد ". و در عبارت " ابن قتیبه " در " العیون " 201:1 آمده که معاویه هنگامی که از خبر آگاه شد، گفت: " چقدر جگرم راحت و خنک شد، خدا لشکریانی دارد که این عسل (که بوسیله آن مالک کشته شد) از آن جمله است " و علی علیه السلام فرمود که: این کار دو دست و دهان خودش بود (که او را به کشتن داد).

[صفحه 103]

و در عبارت " مسعودی " در " مروج الذهب " 39:2 آمده است: " علی علیه السلام " اشتر را به مصر فرستاد و سپاهی را با او همراه کرد. معاویه که از این خبر آگاه شد، دسیسه ای بکار برد و دهقانی را که در عریش بود تشویق کرد و گفت (در صورت مسموم کردن مالک اشتر) بیست سال از پرداخت مالیات معاف خواهی بود او سمی را در غذا به اشتر خورانید. هنگامی که اشتر در عریش پیاده شد، دهقان پرسید: چه غذا و نوشابه ای را بیشتر دوست دارید؟ گفته شد: عسل. آنگاه دهقان عسلی برای او آورد و آن را خیلی تعریف کرد که چنین و چنان است. در آن حال اشتر روزه بود. سر انجام از آن عسل، شربتی که خورد، دیری نپایید که در گذشت.
کسانی هم که با او بودند پیش دهقان آمدند. گفته شده که این واقعه در قلزم اتفاق افتاد، ولی روایت اولی صحیح تر است. خبر این واقعه که به علی علیه السلام رسید، فرمود که حاصل دو دست و دهان است. این جریان را که به معاویه گفتند: گفت خداوند لشکری از عسل دارد ".
" امینی " می نویسد: اینجاست که می بینی " معاویه " چگونه از این گناه بزرگ - گناه کشتن بنده صالحی که از زبان رسول الله صلی الله علیه و اله و جانشینش مولانا امیرالمومنین - سلام الله علیه - تعریف و ستایش شده - هیچ پروایی نمی کند، و توبه و پشیمانی بدو دست نمی دهد، بلکه او و مردم " شام " از مرگ این قهرمان بزرگ اظهار شادمانی می کنند. جرم " مالک " این بود که امام زمان خود را یاری می کرد، امامی را که همه در خلافت او اجماع داشتند. و شگفت نیست هر چیزی که از دید گاه حق و از نظر ائمه هدی و اجماع داشتند. و شگفت نیست هر چیزی که از دیدگاه حق و از نظر ائمه هدی و اولیای صالح و پاک خدا شایسته نباشد، از نظر او ارزنده است و مایه شادی او ست. هر چه " معاویه " می توانست، در خوار داشتن شخصیت های محترم اسلامی کوشید و پیشوایان اسلام و و یاران ایشان را به شکنجه

[صفحه 104]

و کیفر رسانید. ظواهر اسلام از نظر او با حقایق و فرمانبری واقعی خدا تفاوتی نداشت. و کار گزاران سرکش و کافر او، تا توانستند با فجیع ترین شکلی، برگزیده ترین اصحاب محمد صلی الله علیه واله و یاران آنها را به قتل رساندند و دوستاران آنها را به گناه اینکه از حرمت اهل بیت گرامی پیغمبر هواداری می کردند از پا در آوردند.

[صفحه 105]

محمد بن ابی بکر

اشاره

" محمد بن ابی بکر "، این زاده حرم امن خداوند، و پروریده خاندان عصمت و پاکی نیز از کسانی است که در حکومت " معاویه " شهید شدند و بدست فرمانروایان معاویه از پا در آمدند.
" معاویه "، " عمرو بن عاص " را با شش هزار تن به " مصر " فرستاد، در حالی که " محمد بن ابی بکر " عامل و کار گزار " علی " علیه السلام در " مصر " بود. " عمرو " حرکت کرده و در نزدیکیهای " مصر " فرود آمد. طرفداران " عثمان " پیرامون او جمع شدند و او در بین آنها اقامت کرد و به " محمد بن ابی بکر " چنین نوشت:
" ای پسر ابو بکر، من نمی خواهم که بر تو چیره شوم. آگاه باش که مردم این شهرها بر علیه تو جمع گشته اند و همگی متحدا بر تو شوریده اند و از اینکه ترا پیروی کنند، پشیمان اند. و هر گاه کارد به استخوان برسد، ترا دستگیر می کنند. من ترا نصیحت می کنم که از مصر خارج شوی والسلام ".
همچنین " عمرو " نامه ای را که " معاویه " به او نوشته بود، فرستاد. در آن نامه چنین آمده است:
" اما بعد، ستم و ظلم سرانجام کیفر سخت دارد، و خونریزی حرام است. و هر که مرتکب آن شود، از انتقام در این جهان و کیفر دردناک آخرت در امان نیست. و ما کسی را سراغ نداریم که پیش از تو بر عثمان ستم روا داشته و به او صدمه زده باشد. تو در شمار کسانی هستی که بر علیه او سخن چینی کرده ای و در ریختن

[صفحه 106]

خونش شرکت داشتی. آیا گمان داری که من اینهمه را نادیده می گیرم و یا فراموش می کنم، و کار را به جائی برسانی که در شهرهایی که بیشتر ساکنانش یاران منند، بخواهی فرمانروائی کنی؟ مردم آن شهرها از من فرمان می برند و بر سخن من گردن می نهند و پیوسته از من داد خواهی و فریاد رسی می خواهند.
و اینک من گروهی را که تشنه خون تو اند و بر جهاد در راه کشتن تو، به خدا تقرب می جویند، بسوی تو روانه گردم. اینان با خدا پیمان بسته اند که ترا به کیفر کردارت برسانند و هرگاه جز با کشتن تو خشنود نشوند، از نظر من هیچ زیانی ندارد. و من دوست دارم که ترا بخاطر ستمی که کرده ای و عداوتی که با عثمان داشتی و نیزه تو رگ گردن او را می برید، ترا به قتل برسانند، لکن من از اینکه یک فرد از خاندان قریش را به چنین کیفری

برسانم، اکراه دارم و این خدا است که هر کجا باشی هرگز ترا از قصاص نجات نخواهد داد. والسلام ".
" محمد " هر دو نامه را پیچیده و به " علی " علیه السلام و پاسخ نامه " معاویه " را چنین نوشت:
" اما بعد، نامه تو که در آن کار عثمان را آنگونه یاد کرده ای که من از آن هیچ عذر خواهی نمی کنم، رسید، در آن نامه،مرا از خودت ترسانده و مدعی شده ای که خیر خواه من هستی، و مرا از روی شفقت از کشته شدن ترسانده ای، لکن من امیدوارم که زمانت چنان بچرخد که من با شما در میدان کارزار بستیزم.
هر گاه شما پیروز شدید و حکومت دنیا را به کف آوردید، چقدر ستمکاران که در جهان حکم رانده اند، و چقدر مردان با ایمان که شما کشته و مثله کرده اید. چه باک که باز گشت شما و آنها همه به خدا است. و همه کارها به خدا بر میگردد و او مهربانترین مهربانان است و بر آنچه می گوید داوری می کند والسلام ".
و به " عمرو بن عاص " چنین پاسخ داد:
" اما بعد، ای عمرو عاص، از آنچه در نامه ات نوشته بودی، آگاه شدم. من

[صفحه 107]

گمان دارم که تو از اینکه پیروزی به من روی نماید، ناراحت هستی. من گواهی می دهم که تو خطا می کنی. تو می پنداری که خیر خواه من هستی. من سوگند می خورم‌که تو بدخواه منی، تو تصور می کنی که مردم رای و حکومت مرا رها کرده و از پیروی من پشیمان شده اند، و همه پیروی تو و شیطان رجیم را برگزیده اند. خدا پروردگار جهانیان ما را بس است. ما بر خدای عرش بزرگ توکل کرده ایم. والسلام ".
" عمرو بن عاص " رو به " مصر " نهاد. " محمد بن ابی بکر " در میان مردم برخاست و چنین سخن گفت:
" اما بعد، ای مسلمانان و مومنان، آن گروهی که حرمت اسلام را هتک می کنند و گمراهی را رونق می دهند و آتش فتنه را بر می افروزند و با جبر می خواهند بر مردم مسلط بشوند، اینک در صدد دشمنی بر آمده و لشکریان خود را بطرف شما فرستاده اند. ای بندگان خدا، هر کس بهشت و بخشایش خدا را می خواهد، باید برود و در راه خدا با این گروه جهاد کند، بشتابید و پاسخ اینان را با کنانه بن بشر بدهید، خدای بر شما رحمت کند ".
نزدیک به دو هزار نفر به " کنانه " پاسخ مثبت دادند. " محمد " با دو هزار مرد بیرون، آمد. " کنانه " به جلو " عمرو بن عاص " رفت و پیشاپیش " محمد " حرکت کرد، " عمرو " به طرف " کنانه " آمد. وقتی که نزدیک شد،

نامه ها را یک یک شرح کرد. و هر نامه ای را که از نامه های مردم " شام " در می آورد، با بی اعتنائی و شدت عمل " کنانه " روبرو می شد و آن را به زمین می انداخت، تا اینکه به " عمرو بن عاص " نزدیک می شد و این کار را چند بار تکرار کرد. " عمرو "، " معاویه بن حدیج سکونی " را احضار کرد و در میان گروه زیادی به حضور او رسید و " کنانه " و یارانش را احاطه کرد. مردم " شام " از هر طرف جمع شدند و " کنانه بن بشر " که حال را چنین دید، از اسبش پیاده شد در حالی که می گفت:

" هیچ موجودی نیست مگر آن که به اذن پروردگار می میرد و این سرنوشتی است که برای همه معین شده. و هر کس پاداش این جهانی خواهد، آنرا بدو می دهیم و هر کس پاداش آخرت جوید، باز بدو می دهیم و سپاسگزاران را پاداش خواهیم داد. " آنگاه با شمشیر خود با آنها جنگید تا آنکه شهید شد. خدایش رحمت کند.
آنگاه " عمرو بن عاص " به جانب " محمد بن ابی بکر "، که یارانش پس ازشنیدن قتل " کنانه " همه پراکنده شده بودند، روی نهاد. تا جائی که دیگر کسی از یارانش پیرامون او نبود. " محمد " که وضع را اینگونه دید، خارج شد و راهروی می کرد، تا آنکه به خرابه ای بر سر راهی رسید و به آنجا پناه برد.
آنگاه " عمرو بن عاص " وارد شد و " معاویه بن حدیج " هم از طرفی در جستجوی " محمد " هر جا را می گشت، تا آنکه بر سر راه به ولگردانی برخود، و پرسید:
" آیا ناشناسی از اینجا گذشته است "؟ یکی از آنها گفت: " نه بخدا، کعبه سوگند، که او همان محمد است ". پس همگی به شتاب دویدند و وارد خرابه شده و او را بیرون کشیدند. چیزی نمانده بود که از شدت تشنگی بمیرد. آنگاه او را به زندان " مصر " بردند. و برادرش " عبدالرحمن بن ابی بکر "، بر " " عمرو بن عاص " که در میان سپاه خودش بود، حمله کرد: " آیا می خواهی برادرم را بکشی؟
کسی را پیش معاویه بن حدیج بفرست و او را از این عمل باز دار ". " عمرو بن عاص به " معاویه بن حدیج " سفارش کرد که " محمد بن ابی بکر " را پیش او بیاورد. " معاویه " گفت: " آیا شما کنانه بن بشر را بکشید و من محمد بن ابی بکر را ببخشم؟ این محال است. آیا کافران شما بهتر از اینان بودند یا اینکه در کتابهای شما تبرئه شده اند؟ "
" محمد " به آنها چنین گفت: " اندکی آب بدهید تا بخورم ".

[صفحه 109]

" معاویه بن حدیج " اظهار داشت: " خدا کسی را که قطره ای به تو آب دهد، هرگز سیراب نکند. شما نگذاشتید عثمان آب بخورد و او را که روزه بود کشتید و او با شراب مهر خورده در بهشت با خدا دیدار کرد. سوگند بخدا که ای ابن ابی بکر، ترا می کشم تا در جهنم از آب داغ و سرد آن بخوری ".
" محمد " در جواب او گفت: " ای پسر زن یهودی نساجه، این کار از قدرت تو خارج است. این خدای عز و جل است که اولیائش را سیراب می کند و دشمنانش را که تو و دوستان تو باشند، تشنه می دارد. بخدا سوگند هرگاه شمشیر بدست داشتم، کسی از شما این جرئت را نمی کرد ".
" معاویه " در جواب گفت: " آیا می دانی با تو چه می کنم؟ ترا در پوست خز می کنم، آنگاه آتش می زنم ".
" محمد " در جواب گفت: هر گاه این عمل را بکنی، چقدر از این جنایات که در خصوص اولیای خدا انجام داده اند. و من امید وارم که این آتشی را که تو با آن مرا بسوزانی: به امر پروردگار سرد و سالم شود. و این کاری است که بر دوست خودش ابراهیم کرده است و با تو و هواداران تو، همان کاری را بکند که با نمرود و دوستان او کرده است. خدا ترا و آن کسی را که پیش از این نام بردی، و رهبر ترا که معاویه است و این مرد را - اشاره کرد به معاویه - با آن آتشی که زبانه می کشد و هر چه فروکش کند، خدا بیشتر شعله آنرا بلند می کند، خواهد سوزاند ".
" معاویه " گفت: " من فقط ترا به خاطر عثمان می کشم ".
" محمد " به او گفت: " ترا با عثمان چه کار است؟ عثمان با ظلم و ستم عمل کرد و حکم قرآن را تغییر داد و خدای تعالی فرموده است: " و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون " (هر کس مطابق آنچه خدا فرستاده حکم نکند در شمار فاسقان است. (و ما بخاطر این کارش بود که از او انتقام گرفتیم و او را

[صفحه 110]

کشتیم و اینکه تو و یارانت او را تحسین می کنید. انشاء الله خداوند ما را از گناهانی که او مرتکب شده مبرا و پاک کند. اما تو در جرائم و گناهانی که او مرتکب شده است شریک او هستی ".
می گوید که " معاویه " خشم گرفت و دستور داد او را کشتند، سپس او را در پوست خزی داخل کردند، آنگاه آتش زدند.
این خبر که بگوش " عایشه " رسید، برای او خیلی ناله کرد و پس از نماز

بر علیه " معاویه " و " عمرو " نفرین " کرد.
و در " نجوم الزاهره " 110:1 آمده است که سر او را بریدند و نزد " معاویه بن ابی سفیان " در " دمشق " فرستاد. و آن سررا در آنجا گرداندند و در اسلام، این اولین سری است که در همه جا گردانده اند.

تصویری دیگر از شهادت محمد بن ابی بکر

" معاویه " در سال 38، " عمرو بن عاص " را همراه چهار هزار سپاهی به " مصر " فرستاد و " معاویه بن حدیج " و " ابو الاعور سلمی " هم با او همراهی کردند و " عمر " زندگانی خود را صرف این کار کرد و در آنجا " محمد بن ابی بکر " از طرف " علی علیه السلام " حکومت می کرد و مرکز حکومتش در محلی بنام " مسناه " بود. جنگی بین اینها در پیوست که " کنانه بن بشر " در آن کشته شد. و " محمد بن ابی بکر " بمناسبت اینکه یارانش او را تنها گذاشتند، فرار کرد و در نزد مردی بنام " جبله بن مسروق " مخفی شد. پس از آن جای او را شناختند و " معاویه بن حدیج " و یارانش او را محاصره کردند. آنگاه " محمد بن ابی بکر " بیرون آمد

و با آنها جنگید و کشته شد، و " معاویه بن حدیج " و " عمر و بن عاص " او را در پوستین خزی داخل کرده و آتش زدند. این فاجعه در ناحیتی از مصر بنام " کوم شریک " اتفاق افتاد. نقل کرده اند که این جنایت در حالی صورت گرفت که هنوز " محمد بن ابی بکر " رمقی از حیات داشت.
خبر کشتن " محمد " که به " معاویه " و یارانش رسید، خیلی شادمانی و خوشحالی کردند. و خبر کشته شدن " محمد " و شادمانی " معاویه " را که به " علی " علیه السلام رساندند، فرمود:
" به همان اندازه که آنها شادی می کنند، ما اندوهگینیم و از آغاز جنگ تا کنون، من درباره هیچ کس به این اندازه ناله و اندوه نداشته ام. او دست پرورده من بود و من او را فرزند خود می شمردم و انیهمه حزن و اندوه بی جهت نیست. چرا که او مرد نیکوکار و برادر زاده من بود این قربانی را در راه خدا می دهیم. "
"عبدالرحمن فزاری " که از طرف حضرت " علی " علیه السلام در " شام " خبر گزار بود، به حضور حضرتش آمد و چنین گزارش داد:
" از شام که بیرون آمدم، نمایندگانی از جانب عمرو بن عاص مژده می آورند که مصر را فتح کرده اند و محمد را کشته اند. حتی قتل او را بر منابر اعلام کردند.
ای امیر مو منان، من تا کنون خیلی کم ناظر چنین شادمانی بودم و این خوشحالی مردم شام را از شنیدن خبر قتل محمد کم نظیر دیدم ".
" علی " علیه السلام فرمود: " اما اندوه ما، چندین برابر مسرت آنها است ". و در این باره، آنچنان اندوهگین و متاثر شد که آثار آن بر چهره اش نمایان بود.

آن بزرگوار همچنین خطبه ای در میان مردم خوانده، خدا را حمد و ثنا

[صفحه 112]

گفت و بر رسولش صلی الله علیه و اله درود فرستاد و گفت:
" آگاه باشید که مصر را ستمگران و طرفداران فسق و فجور فتح کرده اند.
اینها کسانی هستند که در برابر خدا سدی افکنده و اسلام را به راه کج برده اند. آگاه باشید که محمد بن ابی بکر در راه خدا شهید شده است. خدایش رحمت کناد و ما او را در پیشگاه خدا می دانیم. سوگند بخدا که هر گاه من یقین نداشتم که روز باز خواست در انتظار همه است و کار ها پاداش و کیفر داده می شود و توهم فاجران سرانجام بد دارد و هدایت و ایمان مومنان عاقبت پسندیده خواهد داشت... " تا آخر خطبه.
" ابو عمر " روایت می کند که " محمد بن ابی بکر " را پیش " عمرو بن عاص " آوردند و " عمرو " با زهر او را به قتل رسانید. " شعبه " و " ابن عیینیه " از " عمرو بن دینار " روایت کرده اند که گفت: " محمد بن ابی بکر را دستگیر کرده پیش عمرو بن عاص آوردند. گفت: آیا پیمانی داری، و آیا با کسی عقد و قرار دادی داری؟ گفت: نه. آنگاه او را دستور داد که کشتند. علی بن ابیطالب پیوسته محمد بن ابی بکر را می ستود و در فضیلت وی سخن می گفت، چرا که او اهل عبادت و جهاد بود ".
" ابن حجر " نقل می کند که گفته اند: " او در خانه زنی از قبیله غافق مخفی شده بود، خانه ای که برادرش راهنمایی کرده بود که خود او تخت تعقیب معاویه بن حدیج بود. خواهر این مرد که آنها را دید که آمدند، پنداشت که آمدند برادرش را دستگیر کنند. ناگهان گفت: آیا شما را به محل محمد بن ابی بکر راهنمایی کنم تا برادرم را نکشید؟ گفتند: بسیار خوب، آنگاه او را به ایشان نشان داد و گفت: مرا بخاطر ابو بکر نگهدارید. معاویه گفت: من هشتاد نفر از

[صفحه 113]

طایفه خودم را به انتقام خون عثمان کشته ام، آیا ترا رها می کنم؟ " تهذیب التهذیب. 80:9.
" امینی " می نویسد: امثال این فجایع و تبهکاریها و جنایات، از این " پسر تبهکار " بعید نیست. و همه چیزهایی است که در راه کسب مقام و تقرب آن " پسر جگر خواره " و به دست کسانی صورت می گرفت که در ریختن خونهای پاک، از همان سالهایی که توانایی پیدا کردند، بخصوص از هنگامی

که آتش جنگ صفین را شعله ور کردند، هرگز بیمی نداشتند. کسانی که اسیر شهوات خود شدند و نتوانستند از ریختن این همه خون نیکان و پاکان دست بردارند.
فرض کنید که " محمد "، این اعمالی که آنها پنداشته اند، بر علیه " عثمان " انجام داده بود. باز جای شگفت است که به خونخواهی او، کسی مثل " معاویه " - که هنگامی که " عثمان " کمک می خواست، پاسخ نداد و دست نگهداشت - برخیزد، یا کسی مثل " عمرو عاص " از او حمایت کند که از قتل " عثمان " اظهار شادی کرد. و گفته بود: من، ابو عبدالله، او را کشتم و در وادی سباع بودم ".
و هم گفته بود: " من، ابو عبدالله، کسی هستم که وقتی زخمی را بشکافم، ریم به هم رساند " و مثل معروف را گفته بود که: " شتر سر گرم چرا و عیش است و داغگاه آماده " و بر علیه او همچون چوپانی که بالای کوه گوسفندان را جمع کند، افراد گرد می آورد و به فتنه انگیزی مشغول بود.
چرا " معاویه " اینهمه سپاه و افراد را به یاری " عایشه " نفرستاد که در بین مردم فریاد بر آورد: " نعثل را بکشید که عثمان را کشته و کافر شده است " و چرا دنبال " طلحه " و " زبیر " نفرستاد، که دشمنترین مردم بر علیه " عثمان " بودند؟
" طلحه "، همان کسی بود که در محاصره " عثمان " اجازه نداد به او آب بدهند و نگذاشت مردم به او کمک رسانند، و مانع شد که در مدینه به خاکش سپارند، جز در " حش کوکب " (گورستان یهود).

گزارش این اعمال، بتفصیل در جزء نهم: 92- 111 آمده است و " شهرستانی " در " ملل و نحل ر ص 25 می نویسد: " امرای ارتش عثمان، عبارت بودند از معاویه عامل شام، سعید بن ابی وقاص عامل کوفه و پس از او ولید بن عقبه و عبدالله بن عامر عامل بصره و عبدالله بن ابی سرح عامل مصر، که همگی عثمان را خوار داشتند و او را رها کردند، تا که به سرنوشت خود رسید ".
آری، کشندگان " عثمان " اینها بودند. لکن " معاویه " فقط می خواست که قصاص " عثمان " را از هواداران " علی " علیه السلام بگیرد، و آنها را هر جا ببیند، در کنار هر سنگ و کلوخی بیابد، از ریشه بر اندازد و هر قساوت و شکنجه ای را بر آنها روا بدارد. وی با دشمنان " علی " - سلام الله علیه -، هیچ مقصد و آرمان درستی را تعقیب نمی کرد، و گرنه خونخواهی کسی که همه صحابه در ریختن خون او اتفاق رای و اجماع داشتند، چه موجبی داشت، با وجود آنکه آیاتی صحت این امر را اثبات می کرد، چنانکه در جزء

نهم ص 164- 168 و205 گذشت.
هر گاه این نبود که مردم بدنبال رای صحابه پیغمبر بودند و به سخنان و اعمال آنها رفتار و استدلال می کردند، و مطابق میل و هوی دل خود عمل می کردند، در خلافت " ابو بکر " با آنکه اجماعی نبود، ادعای اجماع می کردند، و در قتل " عثمان " که اجماع ثابت شده، استدلال به عدم اجماع می کردند.
فرض کنید که " محمد بن ابی بکر "، تنها قاتل " عثمان " است و هیچ دلیلی بر شرکت دیگران نیست و محکوم به قصاص شده است و در قصاص حیات جامعه است، آیا در شریعت اسلام قصاصی به این کیفیت داریم که مجرم را در پوست خز بکنند و آنگاه با آتش بسوزانند و سرش را در شهرها بگردانند؟ آیا این رفتاری که با " محمد بن ابی بکر " شده، در دین خدا درست است یا در دین " هبل " بت

[صفحه 115]

" معاویه " و در دین پدران او که در قرآن، وصفشان آمده، چنین جنایاتی پذیرفتنی است؟
ما اخبار آنها را بر تو از روی حق گزارش می کنیم و اخبار آن چیزهایی که ریشخند می کردند، سرانجام خواهد آمد. حکم فقط از خدا است که بر حق سخن می گوید و او بهترین جدا کنندگان است.

[صفحه 119]

نگاهی به مناقب دروغین پسر هند

شاید تا کنون " معاویه " را شناخته باشید و روشن شده باشد که این مرد چه کسی است و چه نفسانیات و عاداتی داشته است. کسی بوده که بجز در آتش نشیمن ندارد و در میدان تبهکاری و ماجراجوئی نظیر ندارد. راویان و مورخان بد کردار، چه فضیلتی می توانند به او نسبت دهند، و قلمهای مزدور و اجیر چگونه از اعمال این مرد - که آلوده به شهوات و هوسهای گونه گون است - می توانند به دورغزنی بپردازند در حالی که در بازار عبرت پذیری، رفتار او هیچ وزنی ندارد و در گذرگاه حق، اعمال او هیچ توجیهی نمی تواند داشته باشد؟ پس، چشم بسته ظن بخرج بده و هرگز از احوال او مپرس.
آیا این " معاویه " عامل اصلی این همه جنایات و جسارت به درگاه خدا و بر اسلام و پیامبر و کتاب و سنت او نبوده کتاب و سنتی که هرگز دگرگونی پذیر نیست.
آیا او نبود که حرمتهای الهی را هتک و مقام اولیای خدا را پست داشته است؟
آیا او نبود که خونهای پاک اولیای خدا را ریخته و با نابود کردن نفسهای پاک و مبرا از گناه، ستم را رواج داده است؟ در حالی که: " هر کس مومنی را به عمد بکشد، کیفرش جهنم و در آن بطور جاوید ماندگار است و خداوند بر او لعنت

[صفحه 120]

و غضب فرستاده و عذاب بزرگی آماده کرده است ".
آیا همین " معاویه " نبود، که با کشتن صالحان امت و عادلان صحابه نخستین و تابعین آنها که خون و ناموسشان محترم بود و با انداختن آنها به ژرفای زندانها و دور کردن آنها از خانه و عائله و با ترساندن خاندانشان خدا و پیامبرش را آزرده است؟ " آنانکه خدا و رسولش را بیازارند خداوند در دنیا و آخرت بر آنها لعنت کند و عذاب دردناکی آماده آنها می نماید. و کسانی که مردان و زنان با ایمان را خلاف آنچه کردار آنها است بیازارند، بهتان و گناه بس بزرگی را اندوخته اند ".
نه مگر او کسی است که با جنگ افروزی بر علیه جانشین و خلیفه راستین او، پیغمبر را آزرده است؟ در حالی که فرمانبرداری و فروتنی در برابر او و کسب رضای او واجب بوده است، " کسانی که پیامبر خدا را بیازارند عذاب سختی خواهند دید ".
آیا " معاویه " نبود که حرمت رسول بزرگوار را درباره نزدیکان و ذوی

القربی او نگاه نداشت، احترام پدر فرزندان او را با لعن گفتن بر او زیر پا گذاشت، مجامع دینی را به اجرای این جنایت و گناه بزرگ اسلام را که خداوند مطهر داشته، به دروغها و افتراهای گوناگون متهم ساخت؟
آیا این " معاویه " نیست که گوی سبقت را در انجام این همه گناهان برد؟
اول کسی از خلفا بود که شراب خرید و شراب خورد، در حالی که می دانیم هر کس شراب بفروشد و بخرد و بخورد، ملعون است.

[صفحه 121]

او اول کسی است که فحشاء را در جامعه اسلامی رونق داد: " کسانی که دوست دارند که فحشا رواج یابد، کیفر سختی در دنیا و آخرت خواهند دید و خدا می داند و شما نمی دانید " (نور:20).
اول کسی که ربا را حلال کرد و ربا خورد، او بود. " در حالی که خدا خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده است و آنها که ربا می خورند، بر نمی خیزند مگر همچون کسی که شیطان از جنون او را بزمین افکنده و برخاسته باشد. " (بقره: 277) و پیامبرش صلی الله علیه و اله فرموده است: " ربا خوار و ربا دهند ه، هر دو ملعون هستند ".
" معاویه " اول کسی است که نماز مسافر را تمام خواند، تا مگر سخن عموزاده خود را بزرگ داشته و احترام کرده باشد.
او اول کسی است که اذان گفتن را در نماز عیدین پدید آورد. او نخستین کسی است که جمع بین دو خواهر را مطابق مذهب " عثمان " روا دانسته است.
او اول کسی است که قوانین سنت را در باب دیات تغییر داده و چیزهایی را که نبوده، در آن وارد کرده است.
او اول کسی است که هر موقع که به هوی و انتصابی دست می یافت، تکبیر را در نماز ها ترک می کرد، در حالی که تکبیر سنت ثابت در نماز است.
او اول کسی است که تلبیه را ترک کرد و دستور داد در این مورد با " علی امیر مومنان " علیه السلام که به سنت خدا و رسول عمل می کرد، مخالفت شود. او اول کسی است که در نماز عید، خطبه را بر نماز مقدم داشت تا مگر لعن " علی " علیه السلام را به گوشها برساند، در حالی که از پیامبر صلی الله علیه و اله روایت است که فرمود " هر کس علی علیه السلام را سب کند، او را سب کرده و هر کس او را سب کند، خدا را سب کرده است ".
او اول کسی است که با ترک کردن حدود و بر پا نداشتن سنت پروردگار،

[صفحه 122]

بر او مخالفت کرده، در حالی که: " هر کس بر خدا و پیامبرش عصیان و مخالفت کند و از حدود خدا تجاوز نماید، خدا او را در آتش همیشگی وارد کند و عذاب سخت و خوار کننده ای خواهد دید " (سوره نساء: 19).

او اول کسی است که حکم زنا کار را نقض کرد و آیینها و رسوم جاهلیت را زنده کرد و با دین " محمد " صلی الله علیه و اله مخالفت کرد و حال آنکه می دانیم، فرزند از آن همسر زن است، لکن زنا کار نمی تواند صاحب فرزند باشد.

او اول کسی است که انگشتر به دست چپ خود زد و این کار ادامه داشت تا زمانی که " سفاح " بدست راست انگشتر زد و این آئین تا زمان " رشید " بود که او نیز دوباره به دست چپ زد.

او اول کسی است که سب و دشنام به " علی ر علیه السلام را رایج و مقرر کرد و آن را به عنوان سنت جاری متداول نمود و بدنبال او کسانی که نماز را ضایع و مهمل می داشتند و از شهوات پیروی می کردند، از او تقلید نمودند و او خطبه های منابر را به دشنام " علی " علیه السلام آلوده کرد.

او اول کسی است که بر امام روزگار خود شورید و ستم روا داشت، با او به نبرد برخاست و او و امت بسیاری را که از صالحان صحابه بدر و اهل بیت شجره پاک - که خدا از آنها و آنها از خدا خشنود بودند -از میان برد و به قتل رساند.

او اول کسی است که برای وضع حدیث صرف مال کرد و پول داد تا کتاب خدا و کلمه طیبه او را تحریف و دگرگون کنند.

او اول کسی است که ترک دوستی " علی " علیه السلام و بر کناری از او را شرط بیعت بر خلافت خویش قرار داد، خلافت ستمگرانه و فرمانروایی سختگیر و آزار دهنده.

او اول کسی است که سر صحابی عادل، " عمرو بن حمق "، را که به حضورش

[صفحه 123]

آوردند، دستور داد در شهر ها بگردانند. او نخستین کسی است که عادلان صحابه اولین و تابعان آنها را که همگی از بزرگان امت و پارسایان و عابدان بودند،به گناه دوستی با عترت از پای در آورد، در حالی که دوستی عترت همان چیزی است که خداوند آنرا پاداش رسالت پیامبرش قرار داده است.

او اول کسی است که زنان دوستاران اهل بیت پیغمبر - صلی الله علیهم اجمعین - را کشت، کودکانشان را سر برید، اموالشان را غارت نمود، حتی کشتگان را مثله کرد، جمعیت آنها را پراکنده ساخت، خاندانهاشان را بر باد داد، از کنج خانه هایشان تبعید کرد، و در کنار هر سنگ و بیابانی ویلان و سر گردان شان ساخت.
او اول کسی است که زیر دستانش او را فریب می دادند، گواهی های دروغ و بی اساس در حضور او رونق گرفت، و در زمان او اشرار و ستم پیشگان بر صالحان و نیکان امت " محمد " صلی الله علیه و اله تسلط پیدا کردند.
او اول کسی است که اقدام به انتقال منبر رسول الله صلی الله علیه و اله از " مدینه " به " شام " کرد، و آنگاه که منبر را حرکت می دادند، خورشید کسوف کرد و او منصرف شد.
او اول کسی است که خلافت اسلامی را به بدترین حکومت و سلطه گری زشت تبدیل کرد.
او اول کسی است که پادشاهی و تفاخر را با پوشیدن لباس ابریشم و حریر وارد کرد، در ظرفهای طلا و نقره نوشابه صرف کرد و مرکبهای آراسته به طلا و نقره سوار شد.
او اول کسی است که ادعا داشت امیر المومنین است، در حالی که به آواز غنا گوش داد، به طرب برخاست و بر خنیا گران صله ها داد.

[صفحه 124]

او اول کسی است که با جانشین کردن " پسر تبهکار خودش " که بی پروا فساد می کرد و نماز را ترک می نمود، دین خدا را به بازی گرفت.
او اول کسی است که بر حرم امن الهی، مدینه رسول الله صلی الله علیه و اله هجوم آورد، مردم آنجا را بیم داد و حرمت این جوار مقدس را نگاه نداشت.
اینها و نظایر اینها، جرائم و جنایاتی است که " معاویه " در ارتکاب آن گوی سبقت برده است.
پس آیا درست است و امکان دارد که از مصدر نبوت درباره چنین طاغوت نابکاری کلمه تعریف و ستایشی صادر شود، یا از دهان پیامبر عدل و حق و صدق، واژه ای که موهم ثنای وی باشد خارج شود؟ نه، هر گز چنین چیزی ممکن نیست.
بلکه پیامبر گرامی، بزرگترین شخصیتی است که چنین انسانی را با آنهمه جرائم می نکوهد. چرا که این مرد، سرسختترین دشمنان آن بزرگوار صلی الله علیه و اله هم در جاهلیت و هم در اسلام بوده است. هر گاه آن

حضرت کوچکترین کلمه ای در ثنای " معاویه " فرموده بود - که پیغمبر بزرگوار از چنین تصوری منزه است - این نوعی ترویج از باطل، نوعی اجازه دادن به گناه و بزرگترین اهانت به حق محسوب می شود.
" عبدالله بن احمد بن حنبل " گفته است: " از پدرم در باره علی و معاویه پرسیدم. گفت: بدان که علی دشمنان بسیار دارد و هر چه دشمنانش خواسته انددر او عیبی بیابند، موفق نشده اند. پس دور کسی جمع شده اند که با او محاربه و جنگ کرده است و او را در حیله و مکر بر علیه علی تحریک نموده اند ".
"حاکم " گوید: " از ابوالعباس محمد بن یعقوب بن یوسف شنیدم که می گفت: از پدرم‌شنیدم که می گفت: از اسحاق بن ابراهیم حنظلی شنیدم که می گفت:

در فضیلت معاویه، هیچ حدیث درستی نیست ".
" بخاری " که در صحیح خود حدیثی در ذکر مناقب " معاویه " نیافته، بناچار آنجا که از مناقب صحابه سخن گفته، بابی گشوده است بنام یاد کرد معاویه رضی الله عنه و " ابن حجر " در " فتح الباری " 83:7 می نویسد: " این خود دلیل آن است که فضایلی که در خصوص معاویه احادیث فراوانی وارد شده که هیچ یک طریق اسناد درستی ندارد و اسحاق بن راهویه و نسائی و دیگران هم بر این عقیده اند.
اما " مسلم " و " ابن ماجه " نیز که حدیث صحیحی - که در فضائل " معاویه " قابل نقل باشد - نیافته اند، در " صحیح " و " سنن " خود صفحه ای در مناقب صحابه آورده اند.
" ترمذی " هم جز یک حدیث (خدایا او را هدایت کننده و هدایت شده قرار بده و چنان کن که بوجود او دیگران هدایت بشوند) نقل نکرده و گفته است: " حدیث حسن غریب است "، و ما جزء دهم " الغدیر "، بطلان آنرا ثابت کردیم و آن حدیث چنین ذکر شده: " خدایا او را هدایت کن ". " عمر و بن واقد " این حدیث را به خود نسبت داده و این " عمرو " یکی از دروغپردازانی است که در جزء پنجم ص 249 ط 2 از او یاد کرده ایم و " صحاح " و " سنن " از این دروغهایی که راویان تبهکار در فضیلت این مرد بافته اند، خالی است.
" حافظ نسائی " صاحب " سنن "، وارد " دمشق " شد و از مردم آنجا خواست چیزی از فضایل " معاویه " بر شمردند، و گفت: " آیا کفایت نمی کند که هر کس بیاید واز فضائل او سخن گوید "؟ همه برخاستند و آنقدر در خایه هایش زدند که از مسجد جامع بیرونش کردند و خودش نقل می کند:

" مرا به مکه برده

[صفحه 126]

و از آنجا نیز بیرون کردند ". وی در آنجا مریض شد و همانجا کشته و شهید شد.
" ابن تیمیه " در " منهاج " خود 207:2 می نویسد: " گروهی فضایلی برای معاویه نقل کرده و احادیثی از پیغمبر صلی الله علیه و اله در آن باره روایت نموده اند، که همه آنها دروغ است ".
" فیروز آبادی " در پایان کتاب " سفرالسعاده " و " عجلونی " در " کشف الخفاء " ص 420، در باب " فضائل معاویه نوشته اند: " حدیث صحیحی در این باره وجود ندارد">
"عینی " در " عمده القاری " می نویسد: " هر گاه بگویی که در فضایل معاویه احادیث فراوانی هست، گویم آری، ولکن هیچیک از آن احادیث از طریق اسناد صحت ندارد و صحیح نیست ". اسحاق بن راهویه و نسائی و دیگران نیز همین مطلب را ذکر کرده اند و بیهوده نیست که بخاری عبارت " باب ذکر معاویه " آورده و نگفته " فضیلت و یا منقبت معاویه ".
" شوکانی در " فوائد المجموعه " می نویسد: " حافظان حدیث، همگی اتفاق دارند، بر اینکه هیچ حدیثی در فضیلت معاویه صحت ندارد ".
آری، غلوی که در دوستی این مرد به عمل آمده، موجب شده که فضائل دروغینی برای این مرد بسازند، که ساحت اقدس پیامبر صلی الله علیه و اله منزه و پاک است از اینکه چیزی از آن قبیل بفرماید، بلکه این احادیث بدست بافندگانی بافته و ساخته شده که چهره انسانیت از قبول آن سرباز می زند. و " محمد بن عبدالواحد ابو عمر " غلام " ثعلب "، رساله ای در فضایل این آدم، این مردی که دامنش به رذائل گوناگون آلوده است، پرداخته و چنانکه " ابن حجر " در " لسان المیزان " 374: 1 ذیل نام " اسحاق بن محمد سوسی " نوشته است.
" این مرد، موضوعات زشتی در فضائل معاویه آورده، که عبید الله سقطی هم

[صفحه 127]

از او نقل کرده است و او یا استادش این سخنان را پدید آورده اند ".
و اینک به اجمال، بخشهایی از اکاذیب و یاوه هایی را که بدست گناهکار راویان در مناقب این مرد ساخته شده، می آوریم. این تکه هایی از اکاذیب است که پیش از این یاد نکرده ایم. و بدین ترتیب خواننده آزاده بیدار، خود

به داوری خواهد نشست و خدا بهترین یاور است.

[صفحه 128]

درود پیامبر بر معاویه

1) به روایت مرفوع از " انس نقل شده: " من از یاران خود، کسی را جزمعاویه از دست نمی دهم. و او را پس از هشتاد سال دیدار می کنم. پس از گذشت شتاد سال، شتری که به رحمت خدا از مشک اذفر آکنده شده است و پاهای زبر جدی دارد، پیش من می رسد. می پرسم: آیا معاویه آمده است؟ می گوید: لبیک ای محمد. می پرسم: این هشتاد سال کجا بودی؟ می گوید: در باغی زیر عرش پروردگارم بسر می بردم. او با من و من با او نجوی داشتم. خدا بر من درود می فرستاد و من بر او درود می گفتم. می گوید: این به پاداش دشنامها و ناسزاهایی است که در دار دنیا بمن نثار شده است ".

2) از انس به روایت مرفوع نقل شده است: " جبرئیل، در حالی که قلمی از طلای ناب بدست داشت، بر من وارد شد و گفت: خدای علی اعلی ترا سلام می رساند و می گوید: ای حبیب من، این قلم را از بالای عرش، خود به معاویه اهدا کردم، قلم را بر او برسان و امر کن که با این قلم و با خط خود آیه الکرسی را بنویسد و مرتب کند و نقطه و حرکت بگذارد و بر تو عرضه کند، و من ساعتی که او این آیه را بنویسد تا روز قیامت، به تعداد کسانی که آنرا خواهند خواند، ثواب بر او خواهم نوشت. رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود: چه کسی عبدالرحمن (معاویه) را

[صفحه 129]

به من می رساند؟ ابو بکر بر خاست و رفت و دست او را گرفت و به حضور پیامبر صلی الله علیه و اله آمدند و سلام عرض کردند و پیامبر صلی الله علیه و اله جواب سلام آنها را دادند، آنگاه به معاویه فرمود: نزدیک من بیا ای عبدالرحمن. نزدیک پیغمبر که آمد، پیغمبر این قلم را به او داد و فرمود: ای معاویه، این قلمی است که پروردگارت از بالای عرش بر تو فرستاد تا آیه الکرسی را با آن بنویسی و بیارایی و نقطه و حرکت آنرا بخوبی بنگاری و به من بدهی. و خدا را حمد و سپاس می گویم که بر تو این مایه عطا کرده، و خداوند از ساعتی که آنرا بنویسی تا روز قیامت، به تعداد خوانندگان آن بر تو ثواب خواهد نوشت. پس معاویه‌قلم را از پیامبر صلی الله علیه و اله گرفته و بر بالای گوش خود قرار داد، و رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود: خدایا تو آگاهی که من قلم را به او رسانیدم و سه بار این جمله را تکرار فرمود. معاویه در پیش رسول الله صلی الله علیه و اله زانو زد و پیوسته خدا را بر این مایه کرامتی که عطا کرده، حمد و سپاس می گفت تا آنکه کاغذ و دوات آوردند و او قلم را به دست گرفته و نوشتن آیه الکرسی را به بهترین خط ممکن آغاز کرد تا آنکه بخوبی بپایان رساند و بر پیغمبر صلی الله علیه و اله تقدیم داشت و رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود: ای معاویه، خداوند به تعداد تمام کسانی که این آیه الکرسی را تا روز قیامت می خوانند بر تو ثواب نوشت."

3) از " جابر " روایت شده: " رسول الله صلی الله علیه و اله با جبرئیل مشورت کرد که آیا معاویه را بر نوشتن بگمارد: او گفت: بگمارد که فردی امینی است ".
4) از " عباده بن صامت ": " خدا بر پیامبر صلی الله علیه و اله وحی کرد: معاویه را به کار نوشتن بگمار که امین و مامون است ". ر ک ص 261 ط 1 و305 ط. 2

[صفحه 130]

5) روایت مرفوعی است از " انس ": " امینان هفت تن هستند: لوح، قلم، اسرافیل، میکائیل و جبرئیل و محمد و معاویه ". ر ک: جزء 5 ص 262 ط 1 و308 ط 2
6) روایت مرفوعی است از " ابو هریره ": " امینان در پیشگاه خدا سه تن هستند: من و جبرئیل و معاویه " ر ک: جزء 5 ص 261 ط 1 و306 ط 2
7) مردی از مردی نقل می کند که گفته: " ده تن از بنی هاشم گرد هم آمده و بحضور پیغمبر صلی الله علیه و اله رسیدند. همینکه نماز خوانده شد، عرض کردند:
یا رسول الله، آمده ایم تا بعضی امور را با تو در میان بگذاریم خداوند با این رسالت تفضل فرموده و ترا بدان مشرف گردانیده و ما را هم به وجود تو مشرف کرده است. اینک معاویه بن ابو سفیان را معرفی می کنیم، تا کاتب وحی تو گردد، چرا که ما می بینیم که غیر او از خاندان تو در پیش تو منزلت بهتری دارد. فرمود: آری کسی غیر او را بررسی کنید. می گوید که از هر چهار روز یکبار از جانب خدا وحی به محمد صلی الله علیه و اله رسید و جبرئیل چهل روز درنگ می کرد و نازل نمی شد و پس از چهل روز، اربعین با صحیفه ای که در آن چنین نوشته شده بود، نازل شد:
ای محمد نباید آن کسی را که خدا برگزیده تغییر دهی و دیگری را به نوشتن وحی بگماری، او را معین کن که امین است ". ر ک: جزء 5 ص 262 ط1 و207 ط 2.
8) روایت مرفوعی است از " واثله ": " خداوند بر نوشتن وحی خود، من و جبرئیل و معاویه را امین شناخت و نزدیک بود که معاویه را بمناسبت فراوانی دانش و امانتی‌که بر کلام خود داشت، او را سمت پیغمبری دهد. خدا گناهان معاویه را می بخشد و او را از حساب نگه می دارد و کتابش را باو می آموزد و او را هادی و هدایت شده قرار می دهد " رک جزء 5 ص 262 ط 308:1 ط 2.

مباهات پیامبر به کتابت وحی توسط معاویه

9) از " سعد " روایت شده: " پیامبر صلی الله علیه و اله به معاویه گفت: براستی که در روز قیامت، من در لباس ابریشمی از نور که ظاهرش رحمت و باطنش رضای

[صفحه 131]

پروردگار است، پیش خدا محشور می شوم که در میان همگان مباهات می کنم، چرا که وحی در آن نوشته شده است " رک جزء 5 ص 276 ط 21

10) از " عبدالله بن عمر ": " جعفر بن ابی طالب یک عدد " به " به پیغمبر صلی الله علیه و اله اهدا کرد. سپس معاویه سه تا " به " آورد. پیغمبر صلی الله علیه و اله گفت: در بهشت با اینها با من ملاقات می کند. " رک: جزء 5 ص 281 ط 1 و329.
" ابن حبان " می گوید: " این حدیث موضوع است " ط 2 خطیب می گوید: " حدیثی است که ثابت نیست ". و " ابن عساکر " گوید: " اصل ندارد ". رک. " اللئالی المصنوعه ". 1:423 و422.

معاویه از اهل بهشت است

11) روایتی است موفع از " عبدالله بن عمر " الان مردی از اهل بهشت بر شما ظاهر می شود، بلافاصله معاویه وارد شد، فرمود تو ای معاویه از منی و من از تو هستم، و بر در بهشت مانند این دو انگشت (اشاره به انگشتان) در کنار من خواهی بود ".
" ذهبی " در " میزان " 133:2 این روایت را یاد کرده و می نویسد: " خبر باطل است ".

پر شدن شکم معاويه از دانش و حلم

12)" بخاری " در " تاريخ خود (جلد 4 قسم 2 ص 180) از " اسحق بن يزيد " از " محمد بن مبارک صوری " از " صدقه بن خالد " از " وحشی بن حرب ابن وحشی " و او از پدرش و او از جدش روايت کرده است: " معاويه عقب پيغمبر صلی الله عليه و اله‌سوار شده بود. پس گفت: ای معاويه چه قسمت از تن تو به من نزديک است؟ گفت شکم، فرمود: خدايا آنرا از دانش و حلم پر کن ". و " ذهبی " در

[صفحه 132]

" الميزان " 286:3 اين روايت را ذکر کرده است.
" امينی " گويد: هر گاه اين روايت پيش " بخاری " کمترين اعتباری داشت، آنرا در " صحيح " خود نقل می کرد، و باب ذکر " معاويه " را خالی از هرگونه فضيلت و منقبت نمی گذاشت، در حالی او خود می دانست که " معاويه " بکلی عاری از علم است و چگونه می تواند مردی را تصديق کند، که شهره نادانی و خشم - اين دو صفت تباه کننده - است؟
هر گاه رسول الله صلی الله عليه اله می خواست در باره کسی دعا کند شکم کسی از علم و حلم خالی بماند، آيا جز " معاويه " کسی سزاوار چنين دعايی بود؟ کدام يک از اعمال اين مرد، از اين دو خصلت حکايت دارد؟ و در ميان دوره جاهليت پست و اسلام تاريک اين مرد، چه تفاوتی هست؟ هيچ کدام با هم تفاوتی ندارد و خود او همواره بين دو حالت قرار دارد.
هنگامی که از " عباده بن صامت " در مورد علم او پرسيدند: آيا اطلاع داری؟ گفت: " مادرش هند از او داناتر است و آنجا که از " شريک " سوال می شود که آيا در حلم او چيزی می دانی؟ می گويد: " آن کسی که حق را کوبيده و علی را کشته نمی تواند حليم باشد ".
" عائشه ام المومنين " می گويد: " پس حلم معاويه، آنجا که حجر و يارانش را می کشت کجا بود؟ وای بر او که حجر و يارانش را کشته است ".
" شريک "، آنجا که از حلم معاويه پيش او صحبت می شد، گفت: آيا معاويه جز کان سفاهت چيزی بود؟ بخدا سوگند زمانی که کشتن امير مومنان را شنيد ابتدا، تکيه داده بود، آنگاه برخاست و نشست و سپس به کنيز خود گفت بر من آواز بخوان که امروز چشمهايم روشن شد و او نيز اين اشعار را خواند:

" آیا بر معاویه پسر حرب این سخن را برسانم که هرگز چشم پرخاشگران روشن مباد؟ آیا شما در ماه روزه ما را به اندوه کشتن کسی که بهترین همه مردم بود؟ شما بهترین شخصیتی را کشته اید که تا کنون سوار بر اشتر یا کشتی شده است ".
معاویه عمودی را که پیش خودش بود، برداشت و سر و مغز آن کنیز را مضروب کرد، آیا باز معاویه حلیم و بردبار بود؟ در این لحظه حلمش کجا رفته بود ".
حدیثی هم هواداران " معاویه " در باره بطن " معاویه" آورده اند، که پیغمبر صلی الله علیه و اله دعا فرموده. دعای پیغمبر چنین بوده:" خدا شکم ترا سیر نکند " و جز این هر سخنی نقل شود، دروغی است که قابل اعتنا نمی باشد

13) از " جابر " نقل شده است: پیغمبر صلی الله علیه و اله تیری به معاویه داد و گفت این را بگیر تا با من در بهشت دیدار کنی " و در عبارت " ابو هریرة آمده: " تا در بهشت آن را به من پس بدهی ".
این را " قاسم بن بهران " روایت می کند و " ابن حبان " بر آن است که بهیچوجه احتجاج به این روایت جایز نیست و " ابن عدی " می گوید: راوی

[صفحه 134]

آن سخت دروغگو است ". و " ذهبی " می نویسد: " حدیث موضوع است ".

14) از " خارجه بن زید، و او از پدرش با حدیثی مرفوع: " ای ام حبیبه، هر آینه خدا معاویه را بیشتر از تو دوست دارد. من معاویه را گویی در جامه های بهشتی می بینم " (میزان الاعتدال56:3).
" ذهبی " می نویسد: " این خبر باطلی است که محمد بن رجا متهم به ساختن آن است ".
" امینی " می گوید: در اسناد آمده از " عبد الرحمن بن ابی الزناد " که " یحیی بن معین " گفته است: " او از کسانی نیست که اصحاب حدیث به سخن او اعتماد کنند و صحت ندارد و ضعیف است " و " صالح بن احمد " از پدرش نقل می کند: " حدیث او مضطرب است " و از " ابن مدینی " نقل است که در نزد اصحاب ما این ضعیف است. و " نسائی " گوید:" به حدیث او اعتماد و احتجاج نمی شود و اینکه از پدرش روایت کرده، آن را ضعیف کرده است " (تهذیب التهذیب170:6)

15) " ابو عمرو زاهد " از " علی بن محمد بن صائغ " و او از پدرش روایت کرده اند که گفت:
" حسین را دیدم که وارد حضور معاویه شد، در حالی که روز جمعه بود و معاویه بر منبر خطبه می خواند. مردی از اصحاب گفت: ای امیر المومنین، اجازت ده که حسین نیز بالای منبر برود. معاویه گفت: وای بر تو، بگذار که

[صفحه 135]

افتخار کنم آنگاه خدا را حمد و سپاس گفت. سپس اظهار داشت: ای ابو عبدالله، ترا بخدا سوگند می دهم که بگویی که آیا من زائر بطحاء مکه نیستم؟ جواب داد: آری، بخدائی که جدم را بشارت دهنده بر حق فرستاده است. سپس گفت:
" ترا بخدا ای ابو عبدالله، بگو ببینم آیا من خال المومنین (دائی مومنان) نیستم؟ گفت": آری بخدایی که جدم را به پیغمبری برانگیخته است، سپس پرسید:
ترا بخدا آیا من کاتب وحی نبودم؟ گفت: آری بخدایی که جدم را فرستاد تا مردم را بیم دهد. آنگاه معاویه از منبر پائین آمد و حسین بن علی بالای منبر رفت و خدا را به ستایشهایی که هیچیک از گذشتگان و آیندگان نمی توانست، بستود. سپس گفت: پدرم از جدم و او از جبرئیل و او از خدای تعالی روایت کرده که در زیر ستون عرش ورق کبودی است که بر آن چنین نوشته است:
خدایی جز خدای یگانه نیست، محمد پیامبر خدا است، ای شیعیان آل محمد. در قیامت کسی از شما که لا اله الا الله می گوید، نمی آید مگر آنکه خدایش وارد بهشت می کند. معاویه گفت: ترا بخدا سوگند ای ابو عبدالله، شیعیان آل محمد کیانند؟ گفت: کسانی هستند که شیخین (ابو بکر و عمر) را دشنام نگویند و عثمان را دشنام نگویند و پدرم را دشنام نگویند و ترا نیز ای معاویه دشنام نگویند ".
این روایت را " ابن عساکر " در تاریخ " خود 312 و 313 آورده گفته:
این حدیث منکری است که اسنادش به حسین نمی پیوندد ".
" امینی " می گوید: آیا تعجب آور نیست از حافظ حدیثی که با اینکه حدیث منکر غیر مسند است، باز آنرا روایت می کند؟ آیا " ابو عمر زاهد محمد بن عبد الواحد "، همان دروغزن کذابی نیست که در فضائل " معاویه " بابی آورده و از راویان این حدیث دروغ نیز بوده است؟ آیا در راویان این حدیث " علی بن محمد صائغ "، همان کسی نیست که " خطیب " در " تاریخ "

خود 222: 3 آنرا جدا ضعیف شمرده است؟
آیا این " حافظ " نیست که می گوید: " علی بن محمد صائغ " کسی است که " ابو محمد

[صفحه 136]

جرجانی " متوفی 374 از او روایت می کند و این هم از " مالک " متوفی 179 با یک واسطه نقل می کند، بنابر این پدرش از " امام حسین " سبط پیغمبر صلی الله علیه و اله که بسال 60 شهادت یافته، چگونه ممکن است که او " معاویه " را درک کرده و در خطبه اش حاضر شود؟
چرا الفاظ این روایت، صحت آنرا رد نکند؟ آیا چنین روایتی، با آن روایاتی که از حدیث ثابت و صحیح رسول الله صلی الله علیه و اله پیش از این آوردیم، می توان یک جا جمع و مقایسه کرد، یا با روایاتی که در کتابی یا از شخصی نقل شده برابر دانست و آیا آن مطالبی که در سیره " معاویه " در طول حیات خودش با " علی " علیه السلام آمده، می تواند بنفع او باشد؟ بخوانید و داوری کنید.

معاویه در ردایی از نور

16) در حدیث مرفوعی آمده: " معاویه در حالی که ردائی از نور بر تن دارد، مبعوث می شود ".
این روایت را " ابن حبان " از طریق " جعفر بن محمد انطاکی " آورده و گفته است: " خبر باطل است " (میزان الاعتدال 193:1، لسان المیزان124:2).
" ذهبی " و " ابن حجر " بطلان این حدیث را اعتراف کرده و ثقه نبودن " انطاکی " را ذکر کرده اند.

معاویه از اهل بهشت است

17) " ابو نعیم " در " حلیه " 10 و 393 از " عبدالله بن محمد بن جعفر " و او از " احمد بن محمد بزاز مدنی " و او از " ابرا هیم بن عیسی زاهد " از " احمد دینوری "

[صفحه 137]

از " عبدالعزیز بن یحیی " و او از " اسمعیل بن عیاش " از " عبدالرحمن بن عبداللهبن دینار " از پدرش و او از " ابن عمر " نقل کرده که گفته: رسول الله صلی الله علیه و اله فرموده است: مردی از اهل بهشت بر شما ظاهر می شود. پس معاویه ظاهر شد ". " ذهبی " گوید: " این خبر درست نیست " رجوع کنید به " لسان المیزان "213:2.
" امینی " می گوید: " احمد پسر مروان " دینوری صاحب " المجالسه، به تصریح " دارقطنی " در " غرائب مالک " مردی بوده که حدیث جعل می کرده پس از ذکر حدیث " سبقت رحمتی غضبی " ص 121 (رحمت من بر خشم من پیشی دارد) می گوید: " این اسناد درست نیست و مرادش متهم کردن احمد بن مروان است و این کسی است که بنظر من از واضعان حدیث بوده است ". لسان المیزان 309:1.

" عبدالعزیز بن یحیی ": " ابن ابی حاتم " گفته: پدرم از او حدیث شنیده بود، سپس ترک کرده و گفته بود: " من از او حدیث نقل نمی کنم که ضعیف است " و " ابو زرعه " می گوید: " او ثقه نیست، چرا که من حدیث او را به ابراهیم بن منذر که نقل کردم، او تکذیب کرد، برای ابی مصعب نقل کردم و گفتم که از سلیمان بن بلال نقل کرده. گفت دروغ می گوید، از آنکه من از او بزرگترم لکن او را درک نکردم ". و " عقیلی " می گوید: " از ثقات، مضامین باطل را نقل می کند و حدیثهایی می آورد که غیر او از قدما، از " مالک " و دیگران نقل نکرده اند ". و " ابن عدی " می گوید: " این حدیث جدا ضعیف است و او حدیث مردم را می دزدد " (میزان الاعتدال 140:2 تهذیب 363:6)

و درباره او " اسماعیل بن عیاش " نقل کرده که " یحیی بن معین " گفته است: " مردم شام به او چندان اعتنائی نمی کردند و عراقیان نیز گفتار او را خوش

[صفحه 138]

نداشته اند " و " اسدی " گوید: " هر گاه از حجازیان یا عراقیان سخنی نقل کند هر چه بخواهی بدروغ آلوده می کند " و " ابن خزیمه " می نویسد: " به سخن او نمی توان استدلال کرد " و " ابن خزیمه " می نویسد: " به سخن او نمی توان استدلال کرد " و " ابن مبارک " گفته: " من حدیث او را گوارا نمی یابم " و روایت " او را از غیر شامیان، " نسائی " و " ابو احمد حاکم " و " برقی " و " ساجی " همگی ضعیف شمرده اند و " حاکم " گفته است: " هر گاه حدیثی را فقط او نقل کند قابل قبول نیست چرا حافظه خوبی نداشته است " و " ابن حبان " گوید:

" او نخست از حافظان خوب حدیث بود. اما وقتی بزرگ شد و پا به سن گذاشت، حافظه اش را از دست داد و هر چه حدیثی که در کودکی و جوانی نقل کرده از طریق دیگر هم نقل شده، لکن هر چه در سن کبر از احادیث غریب نقل کرده، همه اش آمیخته به دروغ است. و اسنادی وارد کرده و متنی را با متن دیگر حدیث پیوسته و خودش متوجه نبوده است. پس کسی که اوصافش باین حد برسد که در سخن گفتنش هم بیشتر دچار اشتباه می شود دیگر نمی توان به گفته او استناد کرد " (میزان الاعتدال 112:1 تهذیب 1: ص324- 326).

و در سلسله اسناد " عبدالرحمن بن عبدالله بن دینار " آمد که " ابن معین " او را ضعیف دانسته و " ابو حاتم " درباره اش گفته است: " سخنش

سست است.
آنرا نقل میکنند لکن استناد بدان نمی کنند " و " ابن عدی " گفته: " برخی از روایاتش منکر است و پیروی نمی شود و در جمله کسانی است که حدیث ضعیف می آورند " (میزان 109:2 - تهذیب التهذیب 206:6)

18)" ذهبی " در " میزان " و " ابن کثیر " در تاریخ " خود 121:8 از

[صفحه 139]

طریق " نصیر " و او از " ابی هلال محمد بن سلیم " روایت می کند که " جبله " از مردی و از " مسلمه بن مخلد " نقل کرده است که پیغامبر صلی الله علیه و اله فرموده: " خدا یا بر معاویه کتاب خود را بیاموز، و او را در شهر ها برقرار کن "،
" ذهبی " می نویسد: " جبله شناخته نیست و خبرش هم منکر است " (با عقل و شرع ارتباط ندارد) و " ابن حجر " در " لسان المیزان " 96:2 آورده است:
" شاید آفت این حدیث در آن مرد مجهول باشد که " محمد بن سلیم " است " و " ذهبی "در " المیزان " و " ابن حجر " در " لسان " در ترجمه او نوشته اند که حدیث دروغ می گفته است. مراجعه شود به " میزان " 62:3 و " لسان المیزان " 192:5.

19) " عقیلی " از طریق " بشربن بشار سمسار " از " عبدالله بن بکار مقری " و او از او لاد " ابو موسی اشعری " و آنها از پدرشان و او از جدش و او از " ابو موسی " رضی الله عنا نقل می کند که گفته است: " پیامبر صلی الله علیه و اله به خانه ام حبیبه وارد شد، در حالی که سر معاویه در دامن او بود و به او گفت: آیا او را دوست می داری؟ گفت چرا او را دوست ندارم؟ گفت خدا و پیامبرش او را دوست دارند ".
بنا به روایت " عقیلی "، " ابن عبداله بن بکار " مجهول النسب است و روایتش محفوظ نیست و " ذهبی " در " میزان " بر آن است که صحیح نیست.
(میزان الاعتدال 26:2 - لسان المیزان 263:3)" بشر سمسار " می گوید: " تبار و نسب " ابن بکار "نا شناخته و مجهولترین چیزی است که در این خصوص می توان ذکر کرد ".

[صفحه 140]

20) از حدیث مرفوعی از " انس " نقل شده: " خداوند، سه نفر را امین وحی قرار داده که عبارتند از جبرئیل و محمد و معاویه".
" ذهبی " در اشاره به موقعیت " ابن احمد بلخی " می نویسد: " فردی ضعیف و سارق احادیث بوده و هرگز نمی توان او را از اهل حدیث بشمار آورد " رک: میزان الاعتدال 15:3 - لسان المیزان 34:5.

21) حدیث مرفوع: " معاویه بمناسبت علم و ایمانی که به کلام پروردگار من دارد، در حال پیغمبری برانگیخته خواهد شد".
"ذهبی " از طریق " محمد بن حسن" و " اسحاق بن محمد سوسی" از او احادیث گوناگونی در فضل " معاویه " نقل کرده و شاید این همان " نقاش " صاحب تفسیر باشد که مرد کذابی بوده یا یکی دیگر از دروغزنان بوده است. رک میزان الاعتدال 43:3- لسان المیزان 125:5.
و در " لسان " 374:1 آمده: اسحق بن محمد سوسی، همان مرد جاهلی است که موضوعات زشت و بیمزه ای در فضائل معاویه آورده که عبیداله بن محمد بن احمد سقطی نیز از او روایت کرده است و همین شخص خود نیز متهم است و مشایخش همه مجهول اند ".

22) " بخاری " در " تاریخ " خود ج 4 قسم 1 ص 328 از طریق " عمرو بن واقد دمشقی " از " ابی ادریس دمشقی " و او از " عمیر بن سعد " ساکن " دمشق " نقل کرده: " از معاویه جز ذکر خیر چیزی نگوئید، چرا که من از رسول الله صلی الله علیه و اله

[صفحه 141]

شنیدم که فرمود: خدایا او را هدایت کن ".
" امینی " می نویسد: کسی از مشایخ حدیث در دروغگوئی " عمرو بن واقد دمشقی " شک نمی کند و همه بر آنند که او قابل اعتنا نیست و فردی ضعیف و منکر حدیث بوده است و اسنادها را بهم می زده و احادیثی معضل و ناشناخته نقل کرده است که شایسته است همه ترک شود.
آیا در اقطار اسلامی دیگر، از رجال حدیث کسی نبود که به این دروغها گوش بدهد؟ چرا همه این احادیث به شامیان اختصاص پیدا کرده حلقه اسناد ها فقط به شامیان ختم می شود؟ تو خود می دانی چرا.

23) " ابن کثیر " در " تاریخ خود 120:8 از طریق " مسیب بن واضح " و او از " ابن عباس " نقل کرده که گفت: " جبرئیل پیش رسول الله صلی الله علیه و اله آمد و گفت: ای محمد به معاویه سلام برسان و خبر خوشی را بدو سفارش کن که او بر کتاب خدا و وحی او امین است و نیکو امینی است ".
" امینی " می گوید: بگفته " دارقطنی "، " مسیب بن واضح " ضعیف است " ابن عدی " گوید: " به عبدان گفتم: از عبدالوهاب بن ضحاک و مسیب بن واضح کدامیک پیش تو بهترند؟ گفت هر دو برابرند " و " عبدالوهاب " از دروغزنان و حدیث سازان معروف است. شخصیت متروک و ضعیف دارد و بسیار خطا می کند و خیال پرداز است.
این روایت را " طبرانی " در " اوسط " آورده و چنین آغاز کرده است:
" علی بن سعید رازی " از " محمد بن فطر الداملی " و او از " مروان بن معاویه

[صفحه 142]

فزاری " و او از " عطاء بن ابی رباح " و او از " ابن عباس " روایت کرده اند و " هیثمی " نیز این را در " المجمع " 357:9 آورده و گفته است: " در آن روایت، محمد بن فطر را نمی شناسم، و علی بن سعید رازی هم ضعیف است " " سیوطی" در اللئالی المصنوعه " 419:1 می نویسد:
" ابن مروان و روایت کننده از او را نه در بین ثقات یافتم و نه در میان ضعیفان ".
" امینی " می نویسد: " علی بن سعید رازی " همان کسی است که " دار قطنی " در حق او که از وی پرسیده بودند، گفته است: " در حدیث چندان مورد اعتماد نیست و شنیده ام که او والی قریه ای در مصر بود، از مردم مالیات می خواست و آنها نمی دادند، از این رو خوکها را در مسجد می آورد " و آنجا که از چگونگی او در حدیث پرسیدند، گفته است: " احادیثی نقل می کند که نمی توان از آن پیروی کرد، سپس گفت من در دل خود او را چنین می شناسم، و بعضی اصحاب، در مصر این را گفته اند، و حاصل اینکه: با دست اشاره کرد چنین است و ثقه نیست " (لسان المیزان 231:4).
از آنچه گذشت - " الغدیر " 309:5 - مراتب امانت این مرد را با همه دلایل نشان دادیم. اینک برای اینکه دوباره به این سوال که امانت چیست پاسخ داده باشیم و معلوم کنیم که مراد از امین کتاب خدا و وحی بودن

چیست، می گوییم آیا مراد پاسداری قرآن از تحریف و به کار بستن محتوای آن نیست؟ و آیا مراد از امین کتاب و وحی بودن نگهداری حدود آنها و بریدن دستهای تبهکاری که با آنها بازی می کنند نباید باشد؟ و آیا این " معاویه " نیست که همه این حدود را شکست و در تمام کارهایش از اول تا آخر کتاب خدا و وحی را دگرگون ساخت و در تمام اقداماتش به دیده خشم و عصبانیت از آن استفاده کرد و آیا او دشمن سر سخت کتاب و وحی نیست؟ براستی که اوراق سیاه تاریخ اعمالش آکنده

[صفحه 143]

از همه این خلافها است، و مندرجات این کتاب نمونه هایی است که این حقیقت را اثبات می کنند و نام زشت و کردار دروغ او را در صفحه روزگار جاوید می سازد.

دعای پیامبر برای معاویه

24) " طبرانی " از " احمد بن محمد صیدلانی " و او از " سری " و او از " عاصم " و او " عبدالله بن یحیی بن ابن کثیر " و او از پدرش " هشام بن عروه " و او از " عایشه " نقل می کند که گفت:
" هنگامی که نوبت ام حبیبه فرا رسید (که پیامبر به خانه اش برود) مردی در را زد پیغمبر صلی الله علیه و اله گفت: به بینید این کیست؟ گفتند معاویه است.
فرمود: اجازه دهید بیاید. معاویه که بر بالای گوشش قلمی قرار داده بود که با آن می نوشت وارد شد. پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود: ای معاویه این قلم که بالای گوش قرار داده ای چیست؟ معاویه گفت: این قلم را آماده خدمت خدا و پیامبر کرده ام، فرمود: خدا از پیامبرت بهترین پاداش دهد. بخدا که من ترا برای نوشتن وحی خدا بر گزیدم و من هر چه از اعمال کوچک و بزرگ انجام می دهم به وحی خدا است. چطوری که خدا بر تو لباس بپوشاند - یعنی خلافت بدهد - ام حبیبه بر خاست و پیش پیامبر نشست و گفت یا رسول الله آیا خدا این لباس را بر او پوشاند؟ فرمود: آری لکن پیراهنی که عیب ها دارد. گفت: ای پیامبر خدا، از خدا برای او خلافت دعا کن. فرمود: خدایا او را به هدایت خود در آور و از بدی و پستی باز دار، و در دنیا و آخرت از او در گذر ".
" طبرانی " می نویسد: تنها " سری بن عاصم " آنرا نقل کرده.

[صفحه 144]

" امینی " می نویسد: تنها کسی که این دروغ و افترای فاحش را به رسول الله صلی الله علیه و اله روا داشته، یکی از دروغگویان و حدیث سازان معروف است. برای شناخت او رجوع کنید به جزء 5 ص 231 و ج ص 143 الغدیر (متن عربی) کاش معلوم می شد آیا " معاویه " با همین قلمی که آماده نگاشتن وحی کرده بود، این همه دروغ ها و تهمتها را به مولانا امیر المومنین علیه السلام نسبت داده است و این او بود که به عمال خو د دستورهای سختی صادر می کرد، به نفرین " سید اوصیا " درود خدا بر او باد - و به نفرین " دو سبط بزرگوار و پیشوایان "، بپردازد. او به عمال ستمکار خود نوشت که خون صالحان امت و شیعیان خاندان وحی علیه السلام را مباح شمارند و بدینگونه از حق مبین و آشکار دور می شدند و اندیشه های او که فاصله زیادی از کتاب و سنت داشت منتشر می شد و هر چه می توانست با زبان و قلم به جرم و جنایت دست می یازید.
این دعایی که به رسول الله صلی الله علیه و اله نسبت داده اند که از خدا

هدایت " پسر هند " را خواسته است و دعا فرموده - است ک از بدبختی بدور باشد و بخشایش دنیا و آخرت یابد، آیا به واقعیت و اجابت رسیده است؟ براستی که اینهمه جنایات و اصرار " معاویه " در ارتکاب آن ها نشان می دهد که پیامبر چنین دعایی نفرموده و چنان ادعائی به تحقق نرسیده است. چرا که چنین دعای فرضی و ادعای تخیلی، چیزی است که گویی اسیر بادها گردیده و تو گویی که پیامبر ضد آنرا در حق او دعا کرده و دعایش مستجاب شده است.

و این مسلم است که هر گاه " معاویه " بر راه هدایت و بر کنار از هلاکت می بود، لازم می آمد که خلافت کبری به " مولانا امیر مومنان " علیه السلام می رسید، کسی که با آنهمه قدس و طهارتی که داشت کاملا از این شخص بدور بود. چرا که " معاویه " با او دشمنی می کرد و همین رفتاررا با " حجر " و یارانش و هر صحابی و تابعی معمول گردید و همگی در آتش ظلم " معاویه " سوختند، پس آیا

[صفحه 145]

از هیچ مسلمانی شنیده شده است که چنین ادعائی بکند؟ خدایا ما را ببخشای و بازگشت همه مان بسوی تست.

25) " طبرانی " از " یحیی بن عثمان بن صالح " و او از " نعیم بن حماد " و او از " محمد بن شعیب بن سابور " و او از " مروان بن جناح " و او از " یونس بن میسره بن حلبس " و او از " عبدالله بن بسر " روایت کرده اند: " رسول الله صلی الله علیه و اله با ابو بکر و عمر در کاری مشورت می کرد و فرمود: رای خود را به من بگویید آنها گفتند: خدا و پیامبرش بهتر می دانند پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود: معاویه را بخوانید. پس ابو بکر و عمر گفتند: آیا دو نفر از رجال قریش برای مشورت کافی نیست که پیامبر با جوانی از جوانان قریش مشورت می کند. فرمود بفرستید معاویه بیاید. هنگامی که معاویه در پیش پیامبر حاضر شد، رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود: " کارتان را با او در میان بگذارید و او را در کارتان حاضر کنید، چرا که فردی قوی و امین است " " نعیم " عبارت " در کارتان به او رجوع کنید " را افزوده است.
اما رجال " ابن سعد " بدین قرار است:
1- یحیی بن عثمان: اظهار تشیع می کرد و شغل کتاب بری و صحافی داشت از کتابهای دیگران نقل می کرد واز این رو مورد طعن قرار گرفته است. تهذیب التهذیب257:11
2- " نعیم بن حماد ": مردی کذاب و متقلب و جعل کننده بود. رک: جزء 5 ص 269 ط (متن عربی الغدیر)
3- " محمد بن شعیب ": اهل " شام " و از " بنی امیه " بود.

[صفحه 146]

4- " مروان بن جناح "، شامی و از " بنی امیه بود. بگفته " ابو حاتم ": به " او " و برادرش " روح " نمی توان اعتماد کرد.
5- " یونس بن میسره " مردی شامی و نا بینا بود.
6- " عبدالله بن بسر " از شامیان محسوب می شود و او آخرین کس از صحابه است که در شام در گذشته است.
اکنون ببینید که نادانان کوردل و ساده لوحان امت چگونه با قلب حقایق به هلاکت و گواهی می افتند.
" ابن کثیر " در " تاریخ " خود پس از آنکه این حدیث و تعدادی از احادیث باطل را که در باب " معاویه " ساخته اند، نقل می کند، می نویسد: " علاوه بر اینها ابن عساکر احادیث بسیار ی را که بی شک همه در فضائل معاویه ساخته شده آورده است که ما از آنهمه صرف نظر کردیم و در اینجا فقط به نقل احادیث صحاح و حسان و احادیثی دیگر که همه ساختگی و ناشناخته

است، اکتفا کردیم " و پس از ذکر حدیث بیست و ششم که از " سری " دروغگو و حدیث ساز نقل شده نوشته است: " و ابن عساکر پس از این حدیث، احادیث ساختگی بسیاری نقل کرده و شگفت است که او با آن هشیاری و اطلاعاتی که داشت چگونه به ناشناختگی و ضعف رجال این احادیث پی نبرده است و خدا است که انسان را به راستی توفیق می دهد ".

ملا حظه می کنید که " ابن کثیر "، سخن خود را بر اساس منقولات " ابن عساکر " قرار داده است تا مگر با دروغ ها و یاوه هایی که او از احادیث ساختگی آورده و نسبت هایی را ذکر کرده که بتوانند یکی دیگری را تایید کند، سخن خود را نیرو بخشد، لکن او فراموش کرده است که سرانجام پرده از چهره آن فریبکاری که فضایلی بدو نسبت داده اند به دست کاوشگران بی نظر به کنار زده خواهد شد.

[صفحه 147]

26) " ابن عساکر " از طریق " نعیم بن حماد " و او از " محمد بن حرب " و او از " ابو بکر بن ابی مریم " و او از " محمد بن زیاد " و او از " عوف بن مالک اشجعی" نقل کرده است:
" در کلیسای یوحنا - که در آنروز گار مسجدی بوده که در آنجا نماز می خواندند - خوابیده بودم بیدار که شدم ناگاه شیری دیدم که در جلوی من قدم می زند. با اسلحه ای که داشتم به او حمله کردم. شیر گفت: مه! آرام باش که من ماموریت دارم پیامی به تو برسانم" گفتم: " چه کسی ترا رستاده است؟"
گفت: " خدا مرا فرستاده که بتو بگویم به معاویه سلام برسان و بدو مژده بده که از اهل بهشت است " پرسیدم: " معاویه کیست "؟ گفت: " معاویه پسر ابو سفیان ".
درباره اسناد این روایت:
1- " نعیم بن حماد ": پیش از این معرفی شده که مردی دروغزن و حدیث ساز است.
2- " محمد بن زیاد " که حمصی و شامی و ناصبی بوده از سخترین دشمنان " امیر مومنان " علیه السلام بود. " ابن معین " او را توثیق کرده و گفته " ثقه و امین بوده است " و " ابن حبان " او را جزو ثقات آورده و گفته است: " به روایت او اعتماد نمی توان کرد، مگر آنکه از ثقات دیگر نقل شده باشد ". و " حاکم " گفته است: " ناصبی بودن او همچون حریزبن عثمان معروف است ". تهذیب التهذیب. 17:9

3- " ابو بکر بن ابی مریم " اهل " شام " و عثمانی بود که بگفته " احمد " و " نسائی " و " دارقطنی " و " ابو زرعه "، فردی ضعیف است " ابن معین " او را تضعیف کرده و ابو زرعه گفته: " ضعیف و حدیثش منکر و ناشناخته است"و عبارت " ابو حاتم " درباره او چنین است: " حدیث او ضعیف و ساخته دزدانی است که از طریق آنها به اینها رسیده است ". و " جوز جانی " گوید: قوی نیست ". و " دارقطنی " می گوید: " متروک است " تهذیب التهذیب 29:12.
" ابن کثیر " پس از ذکر حدیث می نویسد: " این حدیث، جدا " ضعیف و واقعا " غریب است و تو گویی که همگی خواب بوده اند و عبارت " وقتی که از خواب بیدار شدم " را ابن مریم نقل نکرده است. و خدا داناتر است.
" امینی " می نویسد: من در شگفتم که این شیر درنده با بشارت بهشت

به " معاویه " چه تناسبی دارد؟ و نسبت این رسالت با رسالت پیامبر معصومی که هرگز از هوی دل سخن نمی گوید، چیست؟ در حالی که پیامبر بر " معاویه " مژده آتش داده واو را نفرین فرموده.
و هم چنین هیچ تناسبی نیست بین رسالت این شیر با آن همه احادیث صحیحی که از امام معصوم " امیر مومنان " علیه السلام و از صحابه عادل نقل شده یا روایاتی که در خصوص " معاویه " جنایتکار از طریق اصحاب عادل به ما رسیده و، در جزء دهم (الغدیر متن عربی) آوردیم.
و باز باید گفت چه نسبت بین پیام این شیر با آنچه در قرآن کریم آمده و ضمن آن بر هر گنهکاری که بنیاد گناهی را بگذارد و خطایش او را در بر گیرد و از حدود اسلام تجاوز کند وعده عذاب داده شده و فرموده است: " هر کس از حدود خدا تجاوز کند از ستمگران است " و باز فرموده است: " نیکی با بدی و نکوکاری با تبهکاری برابر نیست ".
و همچنین چقدر تفاوت هست بین رسالت آن شیر و آنچه پیامبر اسلام درباره

جنایات و تبهکاریها فرموده است و " معاویه " همه آنها را مرتکب شده و صفحه تاریخ را سیاه کرده است.
پس چه چیزی را رسالت این شیر - بویژه با آن کیفیتی که در کلیسا روی داده - پس از رسالت " محمد " - صلی الله علیه و اله می تواند برای " معاویه " ثابت کند،پس از آنهمه اخبار راستینی که در کتاب عزیز الهی و سنت شریف پیامبر آمده است، پس از آنهمه بشارتها که در کتاب و سنت درباره اهل صلاح و رستگاری آمده، دیگر برای " معاویه " چه حجتی می تواند باشد؟

خدا شکم معاویه را سیر نکند

27) " احمد " و " مسلم " و " حاکم " و دیگران از طریق " ابن عباس " نقل کرده اند که گفته است: " با کودکان باز ی می کردم که ناگاه رسول الله صلی الله علیه و اله آمدند. پس گفتم که نیامده اند مگر بخاطر من. پس وارد دری شدم پیامبر بطرف من چند قدم برداشته، فرمودند: برو و معاویه را بگو نزد من بیاید رفته و او را دعوت کردم. گفتند که دارد غذا می خورد، آمدم و عوض کردم یا رسول الله صلی الله علیه و اله او غذا می خورد. فرمود: برو و صدایش کن. من هم رفتم و او را دعوت کردم. گفتند که غذا می خورد پس جریان را به پیامبر صلی الله علیه و اله عرض کردم با رسوم فرمود: خدا شکم او را سیر نکند " می گوید که پس از آن او هرگز سیر نشد
این حدیث را " ابن کثیر " در ضمن بر شمردن فضایل " معاویه " آورده و گفته است:
" معاویه از این دعای پیغمبر در دنیا و آخرت بهره مند بوده است. اما در دنیا بجهت آنکه وقتی که فرمانروای شام شد، هر روز هفت مرتبه پیش او کاسه ای پر از گوشت و پیاز می آوردند و صرف می کرد و هر روز هفت بار غذای

[صفحه 150]

گوشتی می خورد و پس از آن بسیار شیرینی و میوه صرف می کرد و می گفت بخدا سوگند که سیر نمی شوم و از خوردن خسته می شد. و این نعمتی است که همه فرمانروایان ملوک آرزوی آن را دارند که نعمتی و معده ای چنین داشته باشند.
و امام در آخرت مسلم این حدیث را با حدیث بخاری ودیگران صحابه نقل کرده اند، یکجا آورده و بموجب آن پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است: " خدایا من همانا بشر هستم. هر آن بنده ای را که من نفرین یا دعا کرده ام و شایستگی آن را نداشته، آن را در روز قیامت کفاره و موجب تقرب او قرار بده. " پس مسلم از حدیث اول و این حدیث، نوعی فضیلت برای معاویه ساخته است و این در جای دیگر نقل نشده است ".
" امینی " می گوید: اینجا شایسته است از طرفداران " پسر هند " و کسانی که برای او فضیلت می تراشند، فضیلت آمیخته با رذیلت و دروغ و افترا بر ساحت قدس صاحب رسالت نقل می کنند، پرسیده شود که آیا معنی سودمند و زیانبار را می دانند که اینچنین قلمداد می کنند، که با آن دعای پیغمبر صلی الله علیه و اله " معاویه " در دنیا و آخرت بهره مند بوده

است؟ و آیا مرزهای انسانیت و کمال نفس را شناخته اند؟
من گمان نمی کنم. و گرنه کسی که این را نعمت می شمارد و می پندارد که امیران و فرمانروایان آرزومند آن هستند که رسیدن به حد برابری انسان با چهار پایان، نعمتی است که فقط " پسر هند جگر خواره " می تواند از آن نصیب برد و این به برکت دعای پیغمبر معصوم صلی الله علیه و اله است: کسی که چنان ادعا می کند، سعادت زندگی را جز در انباشتن شکم و انبانها به منظور رفع گرسنگی در چیز دیگر نمی شناسند و آدمی هیچ ظرفی را بدتر از شکم خود پر نمی کند و این آدمیزاد فقط این را می شناسد که بخورد و این خوردنها در صلب او فرو ریزد، خوردنی که لامحاله ثلثی از آن طعام و ثلث دیگر آشامیدنی و ثلث دیگر برای

[صفحه 151]

تقویت نفس او است.
اما آنچه از فحوای روایات و ویژگیهای موقعیت حدیث آشکار می شود، انی است که مورد، مورد نقمت است نه مورد رحمت، و این دعای پیغمبر بر علیه " معاویه " بوده نه به نفع او. " ابن کثیر " چگونه می تواند مردم را بفریبد، در حالی که " ابو ذر غفاری " در نکوهش این مرد گفته است: " پیغمبر خدا بر تو لعنت کرده و بر علیه تو دعا فرموده که هرگز سیر نشوی " و این نقیصه " معاویه " چنان مشهور شده است که به مرحله مثل رسیده و در باب او این شعر را گفته اند:

و صاحب لی بطنه کالهاویة
کان فی احشائه معاویه

(من یاری دارم که شکمش بمانند جهنم است، تو گویی که معده معاویه دارد).
و حدیث مسلم که نشانه های دروغ و بهتان در سراپای آن آشکار است، فقط بخاطر این هدف و تاویل ساخته شده تا مگر کلام پیغمبر اقدس صلی الله علیه و اله را که در طعن و لعن و نفرین و دعا درباره کسانی که در پیشاپیش همه آنها " پسر ابو سفیان " قرار دارد دفاع کنند و از فحش و ناسزا بر " معاویه " مردم را باز دارند.
بدینگونه، در پیروی از پیامبر حیله های شگفتی بکار بسته اند و در دلالت الفاظ و نصوصی که از پیغمبر صلی الله علیه و اله رسید ه، گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه و اله از روی قصد نفرموده یا سخنانی است که به مقتضی فطرت بشری از او صادر شده است. اینان غفلت دارند که پیغمبر

صلی الله علیه و اله" از هوی نفس سخن نمی گوید و کلام او جز وحی

[صفحه 152]

خدا چیز دیگری نیست " و او " اخلاق بزرگی دارد " و همچنین در کتابی که از جانب خدای تعالی بر او نازل شده خدا فرموده است: " کسانی که مردان و زنان مومن را در غیر آنچه انجام داده اند می آزارند، بهتان و گناه آشکاری را متحمل می شوند "(احزاب:58).
و در روایت صحیحی است از پیغمبر صلی الله علیه و اله که فرمود: " مسلمان، کسی است که مسلمانان از زبان و از دستش در امان باشند ".
و فرموده است: " مومن هرگز نفرین کن نیست ".
و هم فرموده است: " من برای نفرین کردن مبعوث نشده ام بلکه برای رحمت برانگیخته شده ام ".
و فرموده است: " لعنت کردن بر مومن فسق است ".
و فرموده است: " دو نفر که به هم دشنام می دهند، دو شیطانی هستند که همدیگر را تکذیب کرده و دروغ می گویند ".
و فرموده است: " هر کس نسبتی را بر مردی بدهد که در او نیست و قصدش عیبجوئی باشد، خدا او را چندان در آتش جهنم نگه می دارد تا آنچه گفته است پایان پذیرد".
آیا این مردم، پیامبری را توصیف می کنند که حدیث " مسلم " درباره او آمده است که: " عایشه رضی الله عنها یک بار خشم گرفت و رسول الله صلی الله علیه و اله

[صفحه 153]

به او گفت: چه شده است که شیطانت پیش تو حاضر شده؟ او گفت: مگر تو شیطان نداری؟ فرمود: بلی، لکن من از خدا خواستم و خدا مرا بر او پیروز گرداند و او اسلام آورد و تسلیم شد و جز خیر مرا به چیزی امر نمی کند ".
آیا اینان از پیغمبری سخن می گویند که به " عبدالله بن عمرو بن عاص " فرمود: " بهنگام خشم و رضا و به هر حال از من بنویس. پس به خدایی سوگند که مرا به حق مبعوث کرده که از این جز حق خارج نمی شود " - و اشاره به زبانش کرد -.
" عبدالله بن عمرو " گفته است: من هر چیزی که از رسول الله صلی الله علیه و اله می شنوم و می نویسم و می خوانم که آنرا حفظ کنم، قریش مرا از این کار بازمیدارند.

و می گویند تو هر چه از پیغمبر می شنوی، می نویسی، در حالیکه‌پیغمبر صلی الله علیه‌واله بشری است بمانند ما که در حال خشم و رضا سخن می گوید. من از نوشتن خود داری کردم و این موضوع را با رسول الله صلی الله علیه و اله در میان گذاشتم، با انگشت به دهانش اشاره کرد و فرمود: بنویس، بخدایی که جان من به دست او است، سوگند می خورم که از این دهان جز حق بیرون نمی آید ".
و بر اساس توصیف " امیر مومنان " علیه السلام: " رسول الله صلی الله علیه و اله بخاطر دنیا هرگز خشمگین نمی شد. و آنجا که بخاطر حق خشم می گرفت، کسی آن را تشخیص نمی داد و بخاطر این خشم، چیزی از او بروز نمی کرد تا آنگاه که بر آن پیروز می شد ".
آیا اینان بخاطر پاک ساختن دامن امثال " پسر هند "، با این نسبتهای

[صفحه 154]

دروغ، ساحت رسول الله صلی الله علیه و اله را می خواهند آلوده کنند؟
در حالی که او فرموده است: " هر گاه بنده ای چیزی را نفرین کند این نفرین به آسمان میرود و درهای آسمان به روی آن بسته می شود. آنگاه آن لعنت به زمین بر می گردد،درهای زمین هم به روی آن بسته می شود. سپس به راست و چپ می رود و چون جای رفتن نمی یابد، به کسی بر می گردد که او را نفرین کرده و هرگاه او شایسته آن نباشد به نفرین کننده باز می گردد ".
و آیا می توانند با آن دروغها، قداست پیغمبر را آلوده کنند؟ پیغمبری که امت خود را به آداب الهی پرورش داد و اصحاب خود را از لعن هر چیزی، حتی از نفرین چهار پایان و بهایم و خروس و کبک و باد بر حذر می داشت و می فرمود:
" هر کس بر چیزی نفرین کند که شایسته آن نیست، آن لعنت به خودش بر می گردد ".
و به آن مردی که با او حرکت می کرد و شترش را لعنت کرد، فرمود:
" ای بنده خدا با شتری که لعنت کردی همراه ما حرکت مکن " و نیز وقتی کنیزی بر شترش لعنت کرد، فرمود: " نباید شتری که لعنت شده با ما بیاید ".
و در حدیث " معمر " آمده: " شما را بخدا آن کاروانی که مشمول لعنت خدا است و مردم را از لعنت کردن باز می داشت، تا آنجا که " سلمه بن اکوع " می گوید: " هنگامی که مردی برادرش را لعنت می کرد، در نظر ما دری از گناهان بزرگ مجسم می شد ".

[صفحه 155]

پس ادعاهای باطل را ترک و سخنان پریشان را رها باید کرد و هر که را پیغمبر لعنت کند، او بواقع ملعون است و هر که را سب بگوید، شایسته آن. و هر که را تازیانه بزند، از روی شرع مبین زده است. هر که را پیغمبر صلی الله علیه و اله دعا کند، این دعا شامل حال او می شود. و آیا هیچ فرد آگاهی می توان یافت که آن پندار خواری آور را بپذیرد و بتواند قبول کند که رسول الله صلی الله علیه و اله کسی از نیکان امت را که شایسته نفرین نیست نفرین کرده باشد یا بر علیه او دعا فرماید؟ حاشا، پیغمبری که بر مکارم اخلاق مبعوث شده، از این افترای ساختگی منزه و بدور است.
هر گاه این توهم صحت داشت، و هن و نا هماهنگی در کردار و گفتار و در قضاوت و حدود پیغمبر صلی الله علیه و اله راه می یافت و دیگر کسی حاضر نبود که یک راد ع و دفع کننده الهی را درک کند، و مقام معصوم پیامبر را در مبارزه با شهوت و نشاندن آتش خشم بپذیرد. و سر انجام‌با چنان توهمی، چگونه می توانستند از سنت او پیروی کنند و آثار رسالتش را سر مشق قرار دهند و پیغمبر در کدامیک از این دو حالت خشم و رضا، مقتدای بشر و حجت مخلوقات و پیشوای امتها شناخته می شد. و با آن تصور باطل بین پیغمبر و امت او که غضب گریبانگیر آنها و هوی نفس بر آنها مستولی است، چه امتیازی می ماند؟ و هر گاه پیغمبر چنان سخنی می فرمود، چه کسی می توانست رسول الله صلی الله علیه و اله را اسوه خویش قرار دهد؟
و در این صورت، با آن دعای پیغمبر، در واقع معصیت آنها نوعی طاعت و نکوکاری و کفاره و تقرب بخدا محسوب می شد.
گزافه گویی و لافزنی " ابن حجر " بجائی رسیده که به ذیل حدیث " مسلم " - حدیثی که هر گز با عقل و منطق و اصول مسلم دینی سازگار نیست - تمسک کند تا بدان وسیله بتواند از فرومایگی و ملعنت کسی که رسول الله صلی الله علیه و اله او را نفرین

[صفحه 156]

کرده و از پیش خود رانده و هم از لعن پسرش " فرومایه، فرومایه زاده " جلوگیری کند.
و طایفه ای در این مقام تعبیرات و تاویلات گوناگون ابراز داشته اند، و نمونه آن برداشتی است که یکی از آنان از ظاهر این حدیث دارد و بر اساس آن این محظورات را فقط بر پیغمبر صلی الله علیه و اله مباح می

داند. و " سیوطی " در ذکر خصایص رسول الله صلی الله علیه و اله بابی را به این اختصاص داده که پیغمبر می تواند کسی را که بخواهد بی جهت نفرین کند و " قسطانی " در " المواهب "395:1 روایت می کند که پیغمبر صلی الله علیه و اله می توانست پس از امان دادن هم بکشد، و هر کس را خواهد بی جهت لعن کند، اما خدا لعن و دشنام او را وسیله تقرب لعنت شده و دشنام داده شده قرار می دهد ".
آیا بر خرد صاحب این طرز تفکر نمی خندند؟ این شخص چگونه فرض می کند لعنت این ملعون مستوجب رحمت و بخشایش خدا باشد، با آن دعایی که پیغمبر کرده است و انگهی چه مجوزی می توان پیدا کرد که مطابق آن، پیامبر رحمت آنها را در مقابل انظار مردم رسوا کند و حرمتشان را بباد دهد، بی آنکه خود آنها استحقاق این عمل را داشته باشند؟ و آیا دعای اخیر پیغمبر، لکه ننگ را از آنها که مشمول دعای اول او بودند، بر می دارد؟ و آیا مطابق این پندار، مباح شمردن این گناهان بر پیغمبر - گناهانی که ذاتا گناه و عقلا قبیح شمرده می شوند - در ساحت صاحب رسالت می تواند معنی خردمندانه ای داشته باشد؟ و اصولا آیا شکستن حرمت مومنان با آن اوصافی که در قرآن آمده، می تواند بر احدی - خواه پیغمبر یا غیر او - مباح شمرده شود؟

[صفحه 157]

من که نمی توانم این برداشت را توجیه کنم و بر آنم که هر کس چنین برداشت و و تاویلی داشته باشد، در غایت نادانی است. هر گاه بپذیریم که حال پیغمبر آنگونه بوده که ایشان می پندارند، چرا رسول الله صلی الله علیه و اله پس از آنکه بر علیه او دعا فرموده هنگامی که حالت خشم فرو نشست و آتش غضب خاموش شد و ملاحظه کرد که نفرین نابجا بوده، نخواسته است که آنرا تلافی کند تا ساحت بی گناهی در طول حیات به لکه ننگ و عار و گوش شنوندگان در طول روزگار به ذکر آنها آلوده نشود؟
و چرا صحابه از پیغمبر صلی الله علیه و اله در چنین مواردی نخواسته اند که آنان را روشن کند تا از وجه لعنت پیغمبر آگاه شوند و آیا این نفرین و دعا درست درباره مستحقان و در محل واقعی خود نبوده است که مدرک مورد اتفاقی درباره لعنت آنان باشد و دیگر کسی بی جهت کسی را لعنت نکند و پیغمبر صلی الله علیه و اله را سر مشق قرار بدهد.
در اینجا نکته دقیق دیگری هست و آن اینکه این همه لعنت و طعنی که در قرآن کریم به وسیله پیغمبر صلی الله علیه و آله متوجه کسانی شده است، آیا باز می تواند به روش اینان تاویل به مدح و رحمت و تقرب گردد؟ این لعنتها بهترین دلیل است که این گروه مردم از ساحت رحمت

پروردگار رانده شده اند، آیا باز می تواند به روش اینان تاویل به مدح و رحمت و تقرب گردد؟ این لعنتها بهترین دلیل است که این گروه مردم اژ ساحت رحمت پروردگار رانده شده اند و آیا خدای سبحان پیمانی و حکمی را صادر می کند و سپس آنرا تبدیل به رحمت و قربت و پاکی می کند یا اینکه آیات الهی در همان مدلول خود همیشگی می ماند؟ من نمی دانم این گروه درباره این استدلال چه دارند بگویند؟آیا حقایق را از الفاظ قرآنی - به همان گونه که از الفاظ پیغمبر صلی الله علیه و آله سلب کرده اند - سلب می کنند؟
و اینجاست که باب هر گونه فهمی باز و راه هر سخنی بسته می شود، و دیگر دلالات سخن هرگز حقوقی را نگه نمی دارد و در وغز نان و گزافه گویان هر چه می خواهند می گویند، و این یاوه گواست که هر چه دل اقتضا کند بر زبان

[صفحه 158]

می آورد، و به خدا پناه می بریم از سخنی که بی اندیشه بر زبان آید.

28) از " مسره بن عبدالله خادم " نقل است که گفته: " کردو س بن محمد باقلانی " از " یزید بن محمد مروزی " و او از پدرش و او از جدش روایت کرده اند که: از امیر المومنین علی " رضی الله عنه شنیدم که می گفت و این خبر را از او ذکر کرده که: من درویش رسول الله صلی الله علیه و اله نشسته بودم که معاویه رسید و رسول الله صلی الله علیه و اله قلم را از من گرفت و به دست او داد و در خود چیزی جز احساس اینکه خدا او را به این کار امر کرد نیافتم ".
" ابن حجر " این مطلب را در " لسان المیزان " 20:6 ذکر کرده و آن را از ساخته های " مسره بن خادم " معرفی کرده و گفته است: " متن آن باطل و اسناد دروغ است ".
و " خطیب " در " تاریخ " خود از طریق همین " مسره " منقبتی را درباره " عمر " و " ابو بکر آورده و گفته است: " این حدیث دروغ و ساختگی است. و رجالی که در این حدیث آمده همه ثقات و بزرگانند، بجز مسره که تاریخ شنیدن روایت از ابی زرعه را چهار سال بعد از مرگ او ذکر کرده است ".

معاویه حلقه درب شهر علم پیغمبر است

29) روایت مرفوعی از " انس " نقل شده: " من شهر علمم و علی در آن و معاویه حلقه آن در است ".
این حدیث را صاحب " المقاصد " و " ابن حجر " در " الفتاوی الحدیثیه " ص 197 و " عجلونی " در " کشف الخفاء " 46:1 و نسبت داده اند.
گمان قاطع من این است که این خرافاتی که ساخته اند، جز بمنظور

[صفحه 159]

استهزاء کتابی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در فضایل مردانی با کفایت از طریق وحی خداوندی آورده نیست و کسی نمی تواند بپذیرد، ولو با هزاران مکر و نیرنگ و جعل هزاران حدیث از این قبیل، که ساحت پلید " معاویه " و " هندزاده " و نظایر او را پاک و منزه جلوه دهد.

خدایا معاویه را از عذاب خود در امان نگه دار

30) " طبرانی " از طریق " عبدالرحمن بن ابی عمیره مزنی " آورده است که پیغمبر صلی الله علیه و اله به " معاویه " فرمود: خدایا او را کتاب و حساب بیاموز و از عذاب خود نگه دار ".
و در عبارت " ترمذی " آمده: " خدایا او را هدایت کننده و هدایت شده قرار بده و هدایتش کن " و " ابن عساکر " نیز در "تاریخ" خود 106:2 نیز چنین عبارتی آورده است. " ابن عبد البر " در الاستیعاب " این نسبت را داده و گفته است: " ثابت نیست ". رجوع کنید به مطالبی که در جزء دهم ص 376 ذکر شد.

پیشگویی رسول خدا به بیعت مردم با معاویه در بیت المقدس

31) از " عبدالرحمن بن ابی عمیره " به روایت مرفوع نقل شده: " در بیت المقدس بیعت هدایتی صورت می گیرد ". " ابن سعد " از " ولید بن مسلم " از شیخی از اهل دمشق و او از " یونس بن میسره بن جلیس " و او از " عبدالرحمن " روایت کرده است.
به سلسله شامیان در اسناد این دروغ دقت کنید: " ولید مولی بنی امیه عالم شام که پیوسته اشتباه و خطا می کرد روایت می کند، از دروغگویان نقل

[صفحه 160]

می نماید، آنگاه به نیرنگ کاری شروع می کند. " اوزاعی " از احادیث ضعیف و ناشناخته نقل کرده، سپس " ولید " همه آنها را از طریق شیخی از اهل شام که هیچ انس و جنی او را نمی شناسد، نقل شده است، از " یونس " نابینای شامی که " معاویه " را درک کرده و از او روایت کرده و بخششهایش را گوارا و لذیذ یافته است، از " عبدالرحمن " که احادیثش ثابت نیست و چنانکه " ابن عبدالبر " گفته، سخنش قابل اعتماد نیست.
پس آیا نظیر این خرافات را جز بوسیله راویان مثل چنین اشخاصی می توانند نقل کنند؟ و آیا جز با این اسنادهای نارسا روایت می شوند؟ و آیا می دانی که العیاذ بالله کدام بیعت ستمگرانه را پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت هدایت نامیده است؟! بیعتی که حکومتی را تجویز می کند که قرآن کریم از آن تنفر دارد و پیغمبر اصحاب خود را به پیکار با دارنده چنان حکومتی تشویق می کند، و همه می دانیم که بیعت این " آزاد شده فرزند آزاد شده "، چیزی است که بر اساس تبری از ولایت کبری خداوند و ولایت " امیر المومنین " - که کتاب خدا آنرا سفارش کرده و بدان وسیله دین را تکمیل فرموده و نعمت خود را به مردم تمام کرده - صورت گرفته است، دشمنی با ولایتی که خدا آنرا با ولایت خود و ولایت رسول الله صلی الله علیه و اله مقرون دانسته است، بیعتی که فساد آن اسلام را در بر گرفته و در دل هوادارانش بذر گناهان را افشانده است، حلال را با حرام در آمیخته و اموال و خون مردم را بر آزاد شدگان و نفرین شدگان مباح کرده است، و بر عترت محمد صلی الله علیه و آله و بر امت پیامبر تا به امروز مصیبتها فراهم آورده است.

[صفحه 161]

23) " ابن عساکر " نقل می کند که " ابو بکر محمد بن محمد " و او از " ابو بکر محمد بن علی " و او از " ابو الحسین احمد بن عبدالله " و او از " علی بن عبید عامری " و او از " جعفر بن محمد انطاکی " و او از " اسمعیل بن عیاش " از تمام بن نجیح اسدی " از " عطا " از " ابن عمر " روایت کرده اند که گفته است:
" من با پیغمبر صلی الله علیه و اله نشسته بودم و دو نفر از اصحاب هم حضور داشتند.
فرمود: هر گاه معاویه پیش ما بود، در برخی کارها با او مشورت می کردیم.
و بنظر می رسید که با کار ارتباط داشت. آنگاه فرمود که بر من وحی رسید که در پاره ای از امور با پسر ابو سفیان مشورت کنم و خدا بهتر می داند ".
" امینی " می گوید: در این اسناد، چند چیز ناشناخته و مجهول جمع است و در آن " جعفر بن محمد انطاکی " ثقه نیست. و اما " اسماعیل بن عیاش حمصی " را، گر چه گروهی توثیق کرده اند، لکن " جوز جانی " درباره او گوید: " گفتار اسمعیل، چقدر به جامه نیشابور شباهت دارد که به هزار رنگ جلوه می کند و دست کم ده نفر از او بد گفته اند و علاوه بر این بیش از همه، از دروغگویان نقل کرده است ".
" ابو اسحاق فزاری " می گوید: " از اسماعیل، آنچه از معروفان روایت می شود، ضبط نمی گردد، و او مردی است که نمی داند از سرش چه چیزی بیرون می آید ". " ابن مبارک " گفته است: " من حدیث او را گوارا نمی یابم " ر ابن خزیمه " گفته است: " به سخنش نمی توان استناد کرد ". " حاکم " گفته است: " با وجود آنکه جلالت قدر دارد، آنجا که به تنهایی حدیثی را نقل کند،

[صفحه 162]

بخاطر آنکه حافظه بدی دارد، نمی توان پذیرفت. " " علی بن حجر " گوید: " ابن عیاش هرگاه بسیار خیال پرداز نبود، حجت بود... ". و تا پایان این جزء ص 82 از این گونه مطالب هست.
از جمله کسانی که در این روایت دیده می شوند، " تمام بن نجیح دمشقی " است. " احمد " می گوید: من او را نمی شناسم. " " حرب " درباره این نظر می گوید: " منظور اینست که حقیقت حال او را در نمی یابم ". " ابو زرعه " می نویسد: " ضعیف است ". " ابو حاتم " گفته است: " حدیثش

منکر و رونده است ". " بخاری " گفته است: " جای تامل است ". " ابن عدی " گفته است:
" همه آنچه او روایت کرده، چیزهایی است که راویان ثقه نمی پذیرند و او ثقه نیست ". " ابن حبان " گفته: " چیزهایی ساختگی اثقات نقل کرده که بنظر می رسد مورد اعتماد است. " بزاز " گفته است: " قوی نیست ". " عقیلی " گوید: " چیزهای نامانوسی را روایت می کند ". " آجری " به نقل از " ابو داود " می گوید: " احادیث نامانوس نقل می کند ".

33) " ابن عساکر " با اسنادی آورده است که " ابو الحسن قرضی " روایت کرده از " ابو القاسم بن علاء "، او از "ابو بکر بن عبداله بن احمد بن عثمان بن خلف " و او از " ابو زرعه محمد بن احمد بن ابی عصمه " و او از " احمد بن علی و او از " علی بن محمد فقیه " و او از " محرزبن عون " و او از " شبابه " و او از " محمد بن راشد " و او از " مکحول " نقل کرده اند:
" پیغمبر صلی الله علیه و اله دو چوبه تیر به معاویه داد و گفت: این دو تا تیر اسلام را بگیر و با اینها در بهشت با من دیدار می کنی. و هنگامی که معاویه وفات کرد،

[صفحه 163]

آن دو را با او بخاک سپردند. و زمانی که پیغمبر در منی سرخود را تراشید، از موی سرش به معاویه داد، و معاویه آن را نگهداشت و وقت مردن موهارا بر دو چشم او قرار دادند و خدا داناتر است ".
" امینی " می گوید: این سندها، همه باطل و غیر قابل اعتنا است. و با وجود این راوی اخیر مسند ندارد، چرا که حدیث " مکحول دمشقی " مرسل است و آن مرد از اصحاب نیست، و نام او را " ابن سعد " در طبقه سوم از تابعان اهل " شام " آورده اند و او قدریان ضعیف و دروغگو است.
و در اسناد روایت " محمد بن راشد دمشقی " دیده می شود که او گر چه اهل ورع و عبادت است، لکن حدیث کار او نبوده و احادیث منکر در روایت او بسیار دیده شده که شایسته است کنار گذاشته شود. و " دارقطنی " گفته است: " اعتبار دارد " و " ابن خراش " گفته است: " حدیثش ضعیف است ".
از کسانی که در این احادیث دیده می شوند، " شبا به فزاری " است که به نفع فرقه " مرجئه " تبلیغ می کرد. " احمد " او را کنار گذاشته و حدیثش را ننوشته و هر چه بدو نسبت داده می شد، نمی پسندید. " ابو حاتم " می نویسد:
" حدیثش را می نویسند، لکن بدان احتجاج و استناد نمی شود ". " ابو بکر اثرم " از " احمد بن حنبل " نقل کرده که او از مبلغان " مرجئه " بود. از او سخنی بدتر از این مطالب نیز روایت شده، از جمله اینکه این دعوت به " مرجئه "، حتی در عمل او هم دیده می شد. و این سخن‌زشتی است که نشنیدم کسی از راویان متهم به آن باشد. از او پرسیده اند: " چگونه است که از چنین کسی روایت کرده ای "؟

جواب داده است: " من این سخنان را پیش از اینکه اطلاع از عقاید او پیدا کنم، آورده ام ". این شخص، حتی پیش از همه این امور، اهل بیت پاک پیغمبر را دشمن

[صفحه 164]

می داشت و در هنگام تبلیغ، در حالی که فلج بود، از دنیا رفت.
و در حلقه اسناد، افراد ناشناخته ای وجود دارند که در فرهنگها یادی از آنها نشده است.

34) " اسحق بن محمد سوسی " از طریق " محمد بن حسن " با اسناد مرفوعی روایت کرده: " معاویه بمناسبت حلمی که داشت و اعتمادی که به کلام پروردگارم داشت، در قیامت در حال پیغمبری خواهد آمد ".
" ابن حجر " این روایت را از " لسان المیزان " 125:5 نقل کرده و گفته است: این " محمد بن حسن " شاید همان " نقاش " صاحب " تفسیر " باشد که مردی دروغگو و یکی از فریبکاران است.

35) " سعید بن مسیب " نقل کرده: " هر کس ابو بکر و عمر و عثمان و علی را دوست بدارد و گواهی دهد که اینان در بهشت معاشر یکدیگرند و بر معاویه رحم کند، براستی که جای آن دارد که خدا از او در قیامت حساب نکشد " (تاریخ ابن کثیر 139:8)
" امینی " گوید: اول کسی که خدا از او حساب خواهد کشید، همین " معاویه " خواهد بود که " پیغمبر " صلی الله علیه و اله و " علی " علیه السلام هر دو او را لعنت کرده اند، چنانکه حدیثش گذشت و در این حساب کشی، همه بزرگان صحابه و عادلان مقرب درگاه خدا ناظر خواهند بود و به این شخص نفرین خواهند کرد.
بلکه سزاوار است که خدا ناظر خواهند بود و به این شخص نفرین خواهند کرد. بلکه سزاوار است که خدا از هر مومن صالحی هم که در پیشگاهش مورد عنایت است، بمناسبت کارهایی که این " پسر جگر خواره " مرتکب شده یا وظایفی که

[صفحه 165]

ترک کرده، هر صبح و شام او را نفرین کرده اند، به دقت حساب کشد.
با این حساب، آیا می توان تصور کرد که خدا از " پسر ابو سفیان "، که اینگونه احکام قاطع و بی ارزش صادر کرده است، حساب نخواهد کشید؟ و آیا " معاویه " با این همه نفرین و دشنامی که به " علی " علیه السلام داده، از پس آنکه او را خوار داشته، مردم را به دشمنی او وادار کرده، با شمشیر بر علیه او قیام و به جنگ با او اقدام نموده، و این همه فجایعی که در سینه تاریخ از این مرد سیه کار درباره شیعیان " علی " - صلوات الله علیه - بجای مانده - شیعیانی که بر جرم محبت او و در راه او شهید شده اند - باز هم شایسته ترحم است؟
آیا خودداری " معاویه " از یاری " عثمان " و دست کشیدن او از دفاع او و سفارشی که در این باره به سپاهیان خود داده بود، می تواند نشان محبت " معاویه " به " عثمان " تلقی شود، تا بتواند در بهشت با او محشور و مستوجب ترحم گردد؟ از گفتار بی اندیشه به خدا پناه می بریم.

36) " سعید بن یعقوب طالقانی " می گوید: از " عبدالله بن مبارک" شنیدم که می گفت: " غبار بینی معاویه، از عمر بن عبدالعزیز بهتر است ". و در عبارت دیگر: " خاک و غبار دو سوراخ بینی معاویه با رسول الله صلی الله علیه و اله، بهتر و گرامیتر از عمر بن عبدالعزیز است ". (تارخ ابن کثیر8:139).
و از " احمد بن حنبل " پیشوای حنبلیان پرسیده: " معاویه برتر است یا عمر بن عبدالعزیز "؟ جواب داد: " غبار بینی اسب معاویه که در التزام رسول الله صلی الله علیه و اله بود، بیش از عمر بن عبدالعزیز ارزش دارد ". (شذرات الذهب1:65).
" امینی " گوید: کسانی شایستگی شناخت " معاویه " و مرتبه فضیلت او را دارند، که هم روزگار او بوده و از نز دیک شاهد کردار او بودند. کسانی او را

می شناسند که با دو چشم رفتار و جنایات او را مشاهده کرده، اصل و نهاد و نفس - پرستی و دیگر خویهای او را دیده باشند. و در این میان یک نفر مرد راستگو - که از اعتباری در عالم کرامت برخوردار باشد و سزاوار آن باشد که از او اعمال " " معاویه " را پرسید - دیده نمی شود. پس این دو پسر " ابن حنبل " و " مبارک " که هر دو از اخبار " معاویه "، روایات را آکنده اند و با تعصب کورکورانه نقل کرده اند، نمی توانند مستند ما باشند. و تو هرگاه بدقت در آنچه در گذشته از احوال " معاویه " آوردیم بررسی کنی، می بینی که بین گفتار این دو مرد و سخنانی که نقل کردیم، سخنانی که جامع و فصیح و بیان کننده ذکاوت و هوش اوست، چقدر تفاوت هست.

دشمن معاویه در جهنم است

37) یکی از اسلاف نقل می کند: در حالی که بر بالای کوهی در شام نشسته بودم، ناگاه از هاتفی ندایی شنیدم که می گفت: " هر کس ابو بکر صدیق را دشمن دارد زندیق است. هر کس عمر را دشمن بدارد، در ردیف جهنمیان خواهد بود.
هر کس دشمن عثمان است، دشمن رحمن است. هر کس علی را دشمن باشد، پیغمبر با او دشمن است. و هر کس معاویه را دشمن خود بگیرد، شعله تفته آتش جهنم او را فرا می گیرد " (تاریخ ابن کثیر140:8).
(نویسنده گوید:) شگفتا که خاک " دمشق "، جز روح هواداری از امویان منفور نمی پرورد. و هر ندایی که از زبان شیطان مرید و انسان کینه توز و دشمن حق و صلاح در آید، آنجا خریدار دارد. کسانی که در امور دینی فریادهای ناشناخته را گوش می دهند و از خیالات بی اساس پیروی کرده و از حقایق ثابت جاوید روی بر میتابند، چقدر از حق بدورند، و استدلال و برهان راستین را دشمن می دارند.

38) یکی از راویان نقل می کند: " رسول الله صلی الله علیه و اله را در حالی که ابو بکر و عمر و عثمان و علی و معاویه در پیشگاهش بودند، دیدم که مردی پیش او آمد.
عمر گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و اله این مرد از ما عیبجویی و بد گویی می کند. و شاید رسول الله او را برند. او گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و اله، من عیبی در اینها نمی بینم، جز از این مرد. - مرادش معاویه بود - پیغمبر فرمود: وای بر تو، نه مگر او از اصحاب من است؟ و این جمله را سه بار تکرار فرمود. سپس حربه‌ای بر داشت و به معاویه داد و فرمود: در سینه او بزن. او با خوردن این ضربه متنبه شد و با شتاب به خانه من آمد، و همان شب بیماری خناق گرفت و مرد، و این شخص راشد کندی بود ". (تاریخ ابن کثیر140:8)
" امینی " می گوید: تعجب دارم از نگهبانان ملت و پیشوایان مذهبی، که با این خوابهای پریشان و اظهارات بی اساس مردم را می فریبند و با دروغهای خود، صفحه تاریخ را سیاه می گردانند و گوش صحابه را از این دروغها آکنده می کنند، با بحساب آوردن " پسر هند باده گسار " در شمار بزرگان دین، ساحت قدس صالحان امت را بدین وسیله آلوده می کنند، و این مرد را با آنان در یک ریسمان می بندند، خدا جهل را نابود کند.
کاش می دانستم این مردی که این شخص در خیال خود مجسم کرده، آیا خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله بوده، پیغمبری که " معاویه " را می کوبیده و لعنت می فرستاده و زبان حال او در " پسر هند " کاملا تطبیق می کند، یا غیر آن بزرگوار بوده؟ همین جا منتظرباش تا پاسخ این رویا بشنوی، و من گمان ندارم و کاش می دانستم انگیزه عادلان صحابه که بر " معاویه " عیب می گیرند و با زبان تند او را به نقص منسوب می کنند، و در نمازها علنا علیه او دعا می کنند

[صفحه 168]

چه بوده و آیا اصولا رسول الله صلی الله علیه و اله اینان را از خود رانده و به " معاویه " حربه داده که بر سینه آنها بکوبد؟

موشی که اوراق حاوی فضایل معاویه را خورده بود، مرد

39) " ابو الفتح یوسف قواس " در میان کتابهایش فصلی در فضایل " معاویه " دیده که موش آنرا خورده بود. او از خدا خواست که آن موش را نابود کند. موشی از سقف افتاد و دست و پا زد و مرد (" تاریخ بغداد " خطیب حافظ 327:14)

(نویسنده گوید:) اکنون بیا و بر طرز فکر و خرد این مرد نادان بخند، که این را نوعی کرامت بر " معاویه " می انگارد، که خدا بخاطر او موشی را به گناه اینکه بخشی از فضایل " معاویه " را خورده است، هلاک کند و چنانکه پیش از این گفتیم، گروهی از بزرگان حدیث در این باب متفقند که این احادیث درست نیست. آیا براستی موش مکلف به دوستی " پسر جگر خواره " است و موشی که مشمول دعای او شده مستحق عذاب بوده است! و آیا شناختی از " معاویه " داشته که آمده و مناقب او را خورده و آیا این کار با بصیرت انجام گرفته است؟ و آیا " ابو الفتح قواس " قبلا این موش را که فضایل معاویه را خورده، می شناخته که حکم کند این موش هم که از سقف افتاده و مرده است، همان موش است؟ من سفارش می کنم که مبادا انسان از جاهلان باشد.

قصیده کلواذی در فضایل معاویه

40) " کلواذی " در قصیده‌ای درباره " معاویه " گفته است:
" بذر محبت پسر هند در دل من کاشته شده و نکوهشگر و تکذیب کننده من نابود باد ".
و " علامه شهاب الدین احمد حفظی شافعی " با این ابیات سخن او را رد

[صفحه 169]

کرده است:
- به ابن کلواذی پیام مرا برسان، که از آبشخور خطرناکی استفاده کرده و خود را در منجلاب پستی افکنده ای.
- تو ای سبکسر بی خرد، آیا چشم داری که پیامبر و جانشین هدایت بار او را خوار گردانی؟
- آیا بر آنی که مسلمانان را که براستی به خدا و پیغمبر ایمان آورده و گرویده اند، بکوبی؟.
- آیا تو گوینده این بیت نیستی، که بدان وسیله به آتش در بسته جهنم سر نگون خواهی شد؟
- (بذر محبت پسر هند در دل من کاشته شده و نکوهشگر من نابود باد).
- وای بر تو باد، هیچ صاحب یقینی را سراغ داری که بر تر اویده زبان خود تسلط نداشته باشد؟
- آیا می دانی، که محبت آن گوساله متمرد جز در دل منافق نقش نمی بندد؟
- این کسی است که بر وصی پیامبر لعنت فرستاد، احکام الهی را دگرگون ساخت و با دست و زبان بزرگترین گناهان را مرتکب شد.
- هر دوستی با دوست خود محشور خواهد شد و فردا است که قرار گاه تو تعیین خواهد شد.
- خشم و عذاب خدا بر هر دوی شما و بر هر آنکسی باد که در باور خود به شما اقتدا کرده است ".

[صفحه 170]

جمله های فروانی در آرا و اقوال نادرست و خیالات و خوابهای پریشان در باره " پسر هند "، در " تاریخ " ابن کثیر 139:8 و140، در " تطهیر الجنان و اللسان عن الخطور و التفوه بثلب معاویه بن ابی سفیان " از " ابن حجر هیتمی " و دیگران نقل شده است که این مقدار که ذکر شده بسنده و

کافی است.
(وای بر آنان در آنچه نوشته اند و در آنچه اندوخته اند).

[صفحه 173]

غلو فاحش داستانهای خرافی

اشاره

اینک مبحث خود را از آوردن مناقب خلفا کوتاه می کنیم و خواننده را در برابر نمو نه های اندکی از خرافات قرار می دهیم، خرافاتی که دست غلو پردازان ساخته و هوی نفس و هوسها پرداخته است و اینهمه در فضایل گروهی از روزگار صحابه تا کنون فراهم آمده است، که از نزدیک آنها را لمس کنید.

تکلم زید بن خارجه پس از مرگ

" بیهقی " به اسناد خود از " سعید بن مسیب " نقل کرده است:
" زید بن خارجه انصاری در زمان عثمان بن عفان وفات یافت. او را که در جامه اش پیچیدند، ناگاه‌بانگی از سینه او برخاست و گفت: " احمد "، " احمد " در کتاب نخستین (لوح محفوظ) از او به عنوان قوی و امین یاد شده است. و عثمان بن عفان هم برروش آنهارفته و راست گفته است. بدین ترتیب احمد و سه خلیفه پس از او رفتند، و اکنون دو خلیفه داریم (معاویه و علی!)، بعد از اینها قویها ضعیفها را می خورند و قیامت بر پا می شود. از سپاه شما خبر چاه ادریس می رسد، و چه می دانی که چاه‌ادریس چیست؟ ".
و در عبارت دیگر از طریق " نعمان بن بشیر " روایت شده، که گفته است:
" سومین خلیفه " تواناترین سه خلیفه بوده که در راه خدا از ملامت

ملامتگران نترسید و مردم را سفارش می کرد که نیرومندان ناتوانان را بکشند.
بنده خدا امیر مومنان راست گفته است، راست گفته است و این در کتاب اول ضبط شده. سپس گفته است که عثمان امیر مو منان، کسی است که از خطای مردم در می گذشت و در روزگار او دو خلیفه رفته بودند و چهار تا باقی بودند. سپس مردم اختلاف کردند و یکی دیگری را خورد و نظامی بر قرار نشد. دلاوران رفتند و مومنان‌باز داشت شدند، و گفت کتاب و تقدیر خدا را در نظر بگیرید، ای مردم بر امیر تان روی آورید و از او سخن بشنوید و او را اطاعت کنید. هر کس روی بر تابد،خونش تضمین نمی شود، و امر خداوندی مقدر است، الله اکبر این بهشت و این جهنم است، پیامبران و صدیقان می گویند: درود بر شما باد ای عبدالله بن رواحه، آیا احساس کرده ای که خارجه و سعد در روز احد کشته شده اند؟ نه چنین نیست، این‌آتش بریان کننده و سر کش است که هر آنکسی را که روی بر گرداند و پشت کند و جمع کند، فرا خواهد گرفت.
سرانجام صدایش خاموش شد. از آن جمعی که آنجا بودند، در باره این سخنان که از او شنیدم تحقیق کردم. گفتند که شنیدیم که او می گفت: خاموش باشید. ساکت باشید. این احمد رسول خدا است. درود بر تو ای رسول خدا و رحمت و برکات خدا بر تو باد، ابو بکر صدیق امین جانشین رسول خدا، تنش ضعیف، اما در راه امر خدا قوی بود. درست است درست است و در کتاب اول همچنین است... " الخ.

و تعبیر " قاضی " در " شفا " چنین است: " گفت ساکت شوید ساکت شوید. محمد رسول خدا پیامبر ایم و خاتم انبیا است و این در کتاب اول ضبط شده است... " الخ.
رک: " الاستیعاب " 192:1، " تاریخ " ابن کثیر 156:6، " الشفا " قاضی عیاض، " الروض الانف " 370:2، " الاصابه " ج 565:1، ج 24:2، " تهذیب التهذیب " 410:3، " الخصایص الکبری " 85:2، " شرح الشفا " خفاجی 108:3

[صفحه 175]

سپس گفته است: " این روایتی است که طبرانی و ابو نعیم و ابن منده نقل کرده اند و این را ابن ابی الدنیا از انس روایت کرده و در ص 105 از ابن عبدالبر و از ابن سید الناس و ابن الاثیر و دهبی و ابن جوزی و ابن ابی الدنیا نقل شده است ".
" امینی " می نویسد: چه نیکو بنیادی بر اساس مبادی و اصولی گذاشته اند، که این کرده آن را بر عهده گرفته و به ساختن و بدعت یافته ها نیز قناعت نکرده اند، بلکه بر اساس این سخنان سست، امثال این روایات را آورده اند و بر پژو هنده محقق لازم است که در اینجا بخوبی بررسی کند. اما اینها را ما بر خرد خواننده واگذار می کنیم. جای آن دارد که از آورنده این مطالب مسخره بپرسیم:آیا روزی که " ابن خارجه " مرد، قیامت بر پا شده بود، که خدا در آن مردگان را به تکلم وادارد، یا این جوابی است که از سو ال برژخ شنیده اند و یا اینکه عقیده امامیه " در مساله " رجعت " تحقق پیدا کرده و " ابن خارجه " باز گشته است؟ این بازگشت، در نظر حسابگران که می خواهند حقایق را بررسی کنند، چیزی جز سخنان بی ارج و بی اساس نیست. آیا " ابن خارجه " از اینکه در ایام خلافت خلفا به هلاکت نرسیده، متاثر بوده است و آیا این حسرت پس از مرگ در دل او باقی مانده که پس از مرگ داشته باشد؟ یا اینکه خداوند برای اقامه حجت خود بر مردم، او را پس از مرگ به تکلم آورده است و در کتاب اول او را مقامی داده است که بر پیغمبر و رسول امین خود آن را نداده است و این ابلاغ را بر " ابن خارجه " اختصاص داده و او را آن پایگاه بخشیده که بر صاحب رسالت و خاتمیت آنرا نبخشیده است؟ اما اینکه چرا در این میان اسم خلیفه چهارم را انداخته و او را در شمار خلفای بر حق نیاورده است و درباره او عبارت: " در کتاب اول آمده و براستی که راست گفته است " را ذکر نکرده، در حالی که این جان پیامبر بزرگوار - که او را در کتاب دوم یاد کرده و به آیه تطهیر اختصاص داده

و ولایت او را خداوند به ولایت خودش و پیغمبرش مقرون داشته است - هیچ یادی از اینها نشده و این بسی شگفتی آور است.
اما چه بسا که از این ستم آشکار در شگفت نمانی، چرا که پس از بررسی خواهی دید که این روایت به " سعید بن مسیب " و " نعمان بن بشر " منتهی می شود واینها همانهایی هستند که پیش از این درباره آنها بحث کردیم و در طلیعه دشمنان " امیر المومنین " علیه السلام قرار دارند.
در اینجا مشکل دیگری هست که جز با این حل نمی شود، که بدانیم " ابن خارجه " در روزگار خلافت " عثمان " وفات یافته. پس آیا اصحاب عادل و عدول صحابه، چنین کرامتی را از جمعی دیده و تصدیق کرده و به خبر " ابن خارجه " اعتماد کرده اند و سپس با وجود اینکه خیلی نزدیک به این تارخ می زیستند، عهد و پیام رسول الله صلی الله علیه و اله را در روز غدیر خم، که در میان صد هزار نفر یا بیشتر به مردم رسانده اند، از یاد برده اند و آنگاه پس از آن حجت بالغه بر قتل " عثمان " گرد آمده اند و آنگاه به خبر " ابن خارجه " دل بسته اند و آن همه سفارش پیغمبر را کان لم یکن محسوب کرده اند؟
اینک تو مقدار خرد این حافظان حدیث را حدس می زنی، که از چه پایه علمی و مایه اعتمادی بر خوردار بوده اند، که چنین مطالب بی اساس و دروغین نقل می کنند و این روایات را در شمار روایات صحیح و اسانید درست پنداشته اند.
خدای آن محبتی را که کور و کر می کند، نابود سازد.

انصاری پس از کشته شدن سخن می گوید

" بیهقی "، آنجا که کسانی را نام می برد که پس از مرگ سخن گفته و صحبت کرده اند، می نویسد: گفت: من " ابو سعید ابی عمر " هستم: این روایت

[صفحه 177]

را " ابو العباس محمد بن یعقوب " و " یحیی بن ابیطالب " روایت کرده اند: من " علی بن عاصم " هستم: من " حصین بن عبدالرحمن " هستم، از " عبدالله بن عبید انصاری " نقل است که گفته:
" هنگامی که کشتگان روز صفین یا روز جمل را به خاک می سپردند، بناگاه مردی از انصار از میان کشتگان به سخن آمد و تکلم کرد و گفت: محمد رسول خدا است، ابو بکر صدیق، عمر شهید، عثمان رحیم. سپس خاموش شد ".
" امینی " می نویسد: در مورد اسناد " یحیی بن ابی طالب "، " موسی بن هارون " گفته است: " گواهی می دهم که او در سخن خود از طرف من دروغ می گفته"و " علی بن عاصم " اظهار داشته است: " این خالد حذاء آدم دروغگویی بوده از او دوری کنید ". از " شعبه " روایت شده که گفته است: " از او چیزی نقل نکنید ". و از " یحیی بن معین " نقل شده: " او آدم دروغگویی است و قابل اعتبار نیست " و باز از او نقل شده: " سخنش قابل اعتنا نیست و نمی توان استناد کرد و از کسانی‌نیست که بتوان حدیثش را نوشت " و " یزید بن هارون " گفته است: " ما او را پیوسته به دروغگویی می شناسیم ". و " بخاری " گفته است:
" در نزد من آدم قویی نیست ".
و دقت در متن همان روایت، همان سابقه این روایتها را هم روشن می کند.
و ما در اینجا همه آنچه را که آورده اند، ذکر کردیم و نتیجه آنکه این روایت " قتیل انصاری " از " ابن خارجه " بعید تر نیست.

[صفحه 178]

شیبان خر مرده خود را زنده می کند

از " شعبی " روایت شده: " مردی بنام شیبان، در زمان عمر، سوار بر خر خودش از نخع بیرون آمد. ناگاه خرش افتاد و مرد. یارانش او را دعوت کردند که‌او و اثاثیه اش را حمل بکنند و او نپذیرفت. شیبان برخاست و وضو کرد و آنگاه بر بالای سر آن خر ایستاد و چنین گفت: خدایا، من در حالی که فرمانبر تو هستم، روی به تو آوردم، و در راه تو برای بدست آوردن خشنودی تو مهاجرت کردم و این خر من مرا کمک می کرد و از منت کشیدن از مردم مرا کفایت می کرد. مرا با زنده کردن او نیرو بخش، و او را زنده گردان، و منت کسی را بر من مپسند. ناگاه، خر سرش را تکان داد و بلند شد، او نشست و به یاران خود پیوست.
ابن ابی الدنیا بواسطه مسلم بن عبدالله نخعی نظیر همین داستان را نقل کرده و صاحب این خر را نباته بن زید نامیده است. و حسن بن عروه قصه این خر را از ابی سبره نخعی نقل کرده و گفته است: مردی از یمن آمد... تا آخر ".
(تارخ ابن کثیر 153:6 و 292، الاصابه169:2)
" امینی " می گوید: برای خدا دشوار نیست که در میان افراد گمنامی از امت پیغمبر صلی الله علیه و اله، در سپاهیان " عمر "، کسی را توان " روح الله عیسی بن مریم " علیه السلام بخشد، تا به اذن پروردگار مرده ای را زنده کند، ولو اینکه ان مرده خر باشد، لیکن مطلب این است که این قصه و نظایر آن همه اختصاص به رجال زمان " ابو بکر " و " عمر " و " عثمان " و پس از آنها دوستداران و هواداران آنها دارد.
هر گاه این حدیث درباره غیر اینان می آمد، بدشواری قبول می شد و همه چیز را به مناقشه و حساب می سپردند. چرا باید اینطور باشد؟ من که نمی دانم.

[صفحه 179]

از " ابی منظور " نقل شده که گفت: " هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و اله خیبر را فتح کرد، از سهم غنایم چهار جفت استر و چهار جفت شتر سالمند و ده اواق (هر اواقی چهل در مسنگ است) طلا و نقره و یک اسب سیاه و یک عدد زنبیل بدو رسید.
پیغمبر صلی الله علیه و اله با خر صحبت کرد و خر نیز سخن گفت. پیغمبر فرمود: اسم تو چیست؟
گفت: یزید بن شهاب هستم. خدا از نسل جد من شصت خر داده که جز پیغمبران کسی بر آنها سوار نشده است و از نسل جد من جز خود من الان

هیچ نمانده و از پیغامبران نیز جز تو کسی نمانده است، و من امیدوارم بودم که تو بر من سوار شوی. من پیش از تو مال یک یهودی بودم و او را عمدا سر می دادم و به زمین می زدم و او هم از شکم و پشت من با تازیانه می زد و به درد می آورد. پس پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود: نام تو را یعفور گذاشتم، ای یعفور! گفت: لبیک. گفت: زن می خواهی؟ گفت: نه. پیغمبر هر گاه احتیاج پیدا می کرد، بر آن سوار می شد و وقتی که پیاده می شد، او را به در آن مردمی فرستاد و او به در که می رسید، سرش را به در می زد و صاحب خانه که می آمد به او اشاره می کرد که از پیغمبر اطاعت کن، وقتی هم که پیغمبر صلی الله علیه و اله‌از دنیا رفت، او بر کنار چاهی که مال ابو الهیثم بن تیهان بو د آمد و در آنجا مرد، و قبرش نیز همانجا است ".

عصای اسید و عباد

از " انس " روایت شده: " اسید بن حضیر و عباد بن بشر در یک شب سخت تاریک، نزد پیغمبر صلی الله علیه و اله بودند. وقتی از پیشگاه او خارج شدند که بیایند،از عصای یکی از آنها نوری تابید که در روشنایی آن راه رفتند. و چون خواستند که بر سر دو راهی از هم جدا شوند، عصای دیگری هم پرتو افشانی کرد ". صحیح بخاری 3: 6، ارشاد الساری 154:6، طرح التثرب 35:1، اسد الغابه 101:3 تارخ ابن کثیر 152:6.

[صفحه 180]

" امینی " می نویسد: آیا باور می کنی این کرامت بزرگ از یکی از بزرگان صحابه، آنهم در آغاز اسلام در عهد پیغمبر اکرم صادر شود، لکن بر همه مردم مجهول و ناشناخته بماند و فقط انحصارا " انس " از آن آگاهی پیدا کند و دیگران هرگز آنرا نقل نکنند و در جامعه دینی شهرت پیدا نکند؟!
آیا باور داری که این دو مردکه از مسلمانان متاخری بودند که در مدینه اسلام آوردند، از یک چنین پایگاه فضیلت بر خوردار باشند، اما پیغمبر صلی الله علیه و اله کرامت اینان را ولو بطور خصوصی بر زبان نیاورد، و از آن پس امت پیغمبر هم از آن ولو به مقیاس اندک یاد نکنند، و بزرگان دین این کرامت را در طول حیات رسول الله صلی الله علیه و اله ندیده و نشناخته باشند؟!
شاید جهت اینکه چرا " اسید " سزاوار چنین منقبتی شده، برای تو مجهول نباشد، چرا که این منقبت درباره کسی ساخته شده که در روز سقیفه پیش از همه با " ابو بکر " دست بیعت داد، و او اول کسی از انصار بود که در آن روز بیعت کرد و اتحاد مسلمین را نابود کرد و بنا بگفته " ابن اثیر ": " این بیعت او بر ابو بکر اثر عظیم داشت ".
و گفته است: " ابو بکر صدیق نسبت به او احترام خاصی قایل بود و کسی را بر او مقدم نمی داشت " و البته که این شخص با این بیعتی که کرده بود، سزاوار ترین فرد است که از طرف هواداران ابو بکر به چنین مدال افتخاری نایل گردد.
مدالی که سزاوار آن نیست. و نیز چنین منقبت و افتخاری را کسانی مثل ابو عبیده جراح - که حفر کننده قبور بود - پیدا می کنند که عمر بن خطاب پای او را می بوسید و باز بیهوده نیست که " عایشه "، این " اسید " را می ستاید و چنین می گوید: " او از افاضل مردم بود " و نیز گفته است: " سه نفر از انصار هستند

که بعد از رسول الله کسی در فضیلت به پای آنها نمی رسد: سعد بن معاذ، اسید بن حضیر، عباد بن بشر " این سخن را " ام المومنین " در حالی گفته است که بهتر می داند بعد از رسول الله صلی الله علیه و اله شخصیتهایی می زیسته اند که در " بدر " شرکت کرده بودند و مادر دهر از زادن چنان افرادی عقیم است. کسانی مثل:
" ابو ایوب انصاری "، " خزیمه ذی الشهادتین "، " جابر بن عبدالله "، " قیس بن سعد " و گروهی از یاران پیغمبر. اما چه باید کرد که معرفی اینان بر " ام المومنین " گوارا نبود، چرا که همگی هواداران " علی " علیه السلام بودند.
از نظر او، " اسید " تنها شایسته این فضیلت بود، بمناسبت آنکه پیمان " مصطفی " صلی الله علیه و اله را در راه برادرش " علی " علیه السلام که پرچم هدایت امت بود، شکسته بود و به شتاب تمام در بیعت پدرش پیشدستی کرده و در تحکیم خلافت " ابو بکر " کمتر از " اسید " قدم بر نداشته بود، و او بود که در زیر پرچم " ابو بکر " در واقعه " یمامه " کشته شد و " عایشه " در باره او ستایش بسیاری کرده است.

بر اثر دعای خالد باده تبدیل به عسل شده است

از " اعمش " بواسطه " خیثمه " نقل شده است: " مردی با مشکی پر از باده پیش خالد بن ولید آمد، خالد گفت: این چیست؟ مرد گفت: عسل است: خالد گفت: خدایا آنرا تبدیل به سر که کن. این مرد پیش یاران خود که آمد، گفت: شما را باده ای آورده ام که تا کنون کسی مثل آنرا ننوشیده است. سر سبو را که باز کرد، ناگاه دید سرکه است. گفت: بخدا سوگند که دعای خالد رضی الله عنه این اثر را گذاشته است ".

[صفحه 182]

و در عبارت دیگر آمده که: " خالد گفته بود خدایا این را عسل بکن و تبدیل به عسل شده بود " (" تاریخ " ابن کثیر 114:7، " الاصابه "414:1).
" امینی " می گوید: اوراق سیاه زندگانی " خالد " را در جزء هفتم، صفحه 156- 168 ط 1 مطالعه و ملاحظه کنید و احوال او را از " بنی جذیمه " و " مالک بن نویره " و " زنش " و " عمر خلیفه " بپرسید تا عملکرد او را بدرستی بشناسید، آنگاه داوری کنید که شایسته چه چیز بوده است.

" اسود عنسی " - که ادعای پیامبری داشت - " ابو مسلم خولانی "، " عبدالله بن ثوب یمنی تابعی " را که بسال 62/60 وفات کرده دعوت نمود، و آتشی عظیم افروخته بود. " ابومسلم " را گرفت و در آن انداخت، اما هیچ صدمه ای نزد و خدا او را از شعله آن رهانید، و این شباهت به "ابراهیم خلیل " دارد، روزی او نزد " ابو بکر " آمد و سلام کرد و گفت: " خدای را سپاس که آنقدر به من عمر داد که در میان امت محمد صلی الله علیه و اله کسی را به من نشان داد، که با او همان معجزه ابراهیم خلیل را کرده است ".
و در روایت " ابن کثیره " بدینسان نقل شده است: " پیش ابو بکر صدیق آمد و او را در میان خود و عمر نشانید. عمر بدو گفت خدایرا سپاس که جان مرا نگرفت تا در میان امت محمد صلی الله علیه و اله همان معجزه ابراهیم خلیل را مشاهده کردم و میان دو چشم او را بوسید " (" الستیعاب " 666:2، " صفه الصفوه " 181:4، " تارخ " ابن عساکر 318:7،" تذکره الحفاظ ذهبی " 46:1، " تاریخ ابن کثیر " 146:8، " شذرات الذهب " 70:1، " تهذیب " 236:12) این موضوع را سید محمد امین بن عابدین " در " العقود الدریه " 393:2 از جدش " عمادی " و او در رساله خود بنام " الروضه الریا فیمن دفن فی دریا " از " ابو نعیم "، " ابن عساکر "،

[صفحه 183]

" ابن زملکانی " و " ابن کثیر " نقل کرده است.

ابو مسلم به وسیله دعایی که کرد از دجله گذشت

" ابو مسلم خولانی " روزی بر کنار " دجله " آمد و در آن روز، " دجله " جزر و مد داشت و امواجش به ساحل می خورد. " ابو مسلم " ایستاد و خدای تبارک و تعالی را حمد و ثنا گفت و روانه شدن " بنی اسراییل را از دریا یاد کرد، آنگاه مرکب خود را بر " دجله " راند و وارد آب شد و مردم هم به دنبال او از آن گذشتند.
این روایت را " ابن عساکر " در " تاریخ " خود 317:7 نقل کرده است.

تسبیح ابومسلم در دستش خدا را تسبیح می گوید

" ابو مسلم خولانی " تسبیحی در دست داشت که پیوسته با آن خدا را تسبیح می گفت. یکبار خوابش در ربود و تسبیح بر بازوی او پیچیده و شروع کرد به تسبیح گفتن. و در حالی بازوی او می پیچید، می گفت: " منزهی تو ای رویاننده گیاهان ای پاینده همیشگی ". " ابو مسلم " به زنش گفت: ای مسلم بیا و این شگفت ترین شگفتی ها را ببین " او که آمد، دید تسبیح در بازوی " ابو مسلم " دور می زند و " سبحان الله می گوید. چون نشست تسبیح خاموش شد. این روایت را حافظ " ابن عساکر " در " تاریخ شام " آورده است. 318:7

گروهی بدون توشه و آذوقه سفر می کنند

گروهی پیش " ابو مسلم خولانی " آمده و گفتند: " آیا با ما به حج می روی؟ " گفت: " بلی، هر گاه یارانی پیدا کنم ". گفتند: " ما یاران توایم و با تو همراهی

[صفحه 184]

می کنیم ". او گفت: " شما اصحاب و یاران من نیستید، چرا که یاران من کسانی هستند که توشه و آذوقه بر ندارند " و گفت: " آیا نمی بینید که پرندگان بدون زاد و توشه هر صبح و شام به حرکت در می آیند و این خدا است که به آنها غذا می رساند و آنها نه خرید و فروشی دارند و نه کشت و زرع می کنند؟ " آنها گفتند: " ما با تو می آییم ". گفت: " پس به برکت خدا آماده شوید ".
بامدادان، از " دمشق " حرکت کردند و زاد و توشه ای با خود نبردند.
هنگامی که به منزل رسیدند، گفتند: " ای ابو مسلم، نیاز به خوراک داریم که بخوریم و چهار پایان هم علف می خواهند ". گفت:
" بسیار خوب " و از آنجا دور شد. روی سنگها ایستاد و دو رکعت نماز خواند. آنگاه با دو زانو نشست و گفت: " خدایا تو می دانی که چه انگیزه‌ای مرا از منزلم بیرون آورده و فقط به قصد زیارت تو آمده ام. من دیده‌ام که هر گاه گروهی از مردم بر بخیلی از او لاد آدم وارد شوند تا قدر امکان از آنها پذیرایی می کند، و آنان را مهمان می کند. ما همه مهمانان و زایران تو هستیم، پس بر ما غذا و نوشابه و بر چهار پایان ما علف عطا کن ".
سفره ای حاضر و در پیش آنها گسترده شد و کاسه ای آبگوشت داغ و دو کوزه آب بر روی آن قرار گرفت. علف ستوران هم حاضر شد که نفهمیدند چه کسی اینها را آورد حال تا آخر سفر بدینسان بود که از او جدا شدند و مراجعت کردند و از جهت آب و نان سختی ندیدند.
حافظ " ابن عساکر " در تاریخ شام " این روایت را نقل کرده. 318:7.
" امینی " می گوید: من در این مقام کلمه ای نمی گویم. فقط نظر بررسی کننده را جلب می کنم به سخن " طاش کبری زاده " که در " مفتاح السعاده " 345:3 چنین روایت کرفه: " هر کس بدون توشه و آذوقه را ه بیابانها را پیش گیرد، به این امید که توکل خود را می خواهد تکمیل کند، بدعت پدید آورده است، چرا که گذشتگان ما نخست توشه بر می داشتند، آنگاه توکل می کردند. "

[صفحه 185]

دعای ابومسلم به نفع و ضرر یک زن

" ابو مسلم خولانی " وارد خانه که شد، در وسط خانه تکبیر می گفت، آنگاه داخل خانه می شد، لباس و کفش خود را در می آورد، نزد همسرش می آمد و با او غذا می خورد. یک شب آمد و تکبیر گفت، اما جوابی نشنید. در آن موقع خانه او چراغ نداشت و همسرش هم نشسته بود. عصا به زمین زنان، به او نزدیک شد و گفت:
" چه شده است که جواب نمی دهی؟ همسرش گفت: " مردم همه رفاه هستند، و تو ابو مسلم هر گاه پیش معاویه می رفتی، او دستور می داد خدمتگذاری به ما می داد و چندان مال میداد که به خوشی با آن زندگی می کردی ". " ابومسلم " گفت:
" خدایا هر کس فکر همسر مرا خراب کرده، او را کور کن ". پیش از او زنی آمده بود و به زن " ابو مسلم خولانی " گفته بود: " هر گاه به شوهرت بگویی از معاویه خدمتگزاری بخواهد تا شما را کمک کند، می پذیرد ". در همین موقع که آن زن در خانه خود نشسته بود ناگاه چشمش تاریک شد. گفت:
" چراغ بیاورید که چراغ ما خاموش شد ". گفتند: " نه، چراغ خاموش نشده ". گفت: " بخدا که چشم من کور شد ". این زن نزد " ابو مسلم آمد و پیوسته از او خواهش می کرد و به خدا سوگند می داد که دعا کند خدا نور چشمش را باز گرداند. " ابو مسلم " دعا کرد و بینایی زن به او باز گشت و زن به آن حال نخستین خود بر گشت. " ابن عساکر " در " تاریخ " خود این مطلب را نقل کرده. 317:7.
" امینی " می گوید: دارنده این معجزات چقدر سنگدل بوده که زن مسلمانی را، بدون گناهی که مستوجب این کیفر باشد، کور کرده. مراجعه به " معاویه " هم مثل دیگر مسلمانان، چه سودی می توانست داشته باشد: او فقط از نظر آنها امیر بحساب می آمد. - و این مرد در صف اول هواداران او بود - بخاطر آنکه

[صفحه 186]

شکوه او را اینچنین گسترده بکنند این را نقل کرده اند، این زن بیچاره بی آنکه گناهی مرتکب شود، چگونه شایسته این کیفر میتوانست باشد؟ چرا " ابو مسلم " از خدا نخواست که زن خود و آن زن - هر دو - را صبر و شکیب و تقوی عطا فرماید؟
اگر او چنین مستجاب الدعوه بود، چرا این کار را کرد و جز قساوت چیزی دعا نکرد؟این توهم، درست بر عکس آنکه کرامت این مرد را برساند،

قساوت او را می نمایاند ما خدا را برتر و منزه تر از آن می دانیم که به امثال چنین کسانی چنان کرامتی دهد و دعای ناشی از جهل او را مستجاب کند.

آهو به دعای ابومسلم به دام می افتد

" ابن عساکر " در " تاریخ " خود 317:7 از " بلال بن کعب " روایت می کند: " بسا اوقات اتفاق می افتاد که بچه ها از ابو مسلم خولانی می خواستند که دعا کند خداوند آهو را به دام ما بیندازد، و او دعا می کرد. آهو به دام می افتاد وبچه ها می رفتند و او را می گرفتند ".
" امینی " می گوید: این گروه راویان، هر معجزه یا آیتی را که به انبیاء اختصاص داشته، کوشیده اند درباره کسانی نقل کنند که آنان را دوست داشتند، بلکه اینان می کوشند هر آن چیزی را که عقل آنرا مباح یا محال می داند، بر اولیای خود ببینند. می نمی دانم که آیا اینان با این عملشان خواسته اند از مقام پیغمبران بکاهند، یا پایگاه این اشخاص را بالا ببرند؟ انگیزه اینها هر چه باشد راویان بدی بوده اند که روایات نامعقول آورده اند و بالا را پست گرفته اند. آیا " ابو مسلم خولانی " دارنده این خز عبلات را می شناسید؟ آیا می دانید که این شخص، این همه کرامات را در بافندگی خود رشته و بافته است؟ آیا می توان قبول کرد که یک مرد الهی زیر پرچم " پسر هند " در آید و به او و به ایمان او ایمان

[صفحه 187]

آورد، و نزدیکی به او را بر تقرب پروردگار ترجیح دهد، و خودش از کرامت و آگاهی برخوردار باشد؟ آیا باور داری که جامعه " شام " در عصر " معاویه "، کسی را بپرورد که خداشناس باشد و کارهایش از روی بصیرت انجام گیرد و بخششها و عطایای آن فرمانروای گزنده و خطرناک او را از راه حق منحرف نکند؟ آری، دست دروغ و مکر، این همه دروغها را همچون علامت و نشانی بمنظور تشکر از " ابو مسلم و بپاس دوستی او با خاندان " بنی امیه " و دشمنی با خاندان وحی ساخته و پرداخته است. این مرد از طرفداران " عثمان " و منسوب به امویان بود و در زیر پرچم " قاسطین " بر امام زمان خود خروج کرده و گفته بود: " ای مردم مدینه، شما در میان قاتل و خاذل قرار گرفته اید که خدا بر هر دو کیفر بدی بدهد، ای مردم مدینه، شما از قوم ثمود هم بدترید، چرا که قوم ثمود ناقه خدا را کشتند و شما خلیفه الله را به قتل رساندید، و معلوم است که خلیفه خدا از ناقه خدا برتر است ".
این مرد، در جنگ " صفین "، سفیر " معاویه " نزد " علی " علیه السلام بود. و برخی نامه های " معاویه " را بر " امام " رسانید، آنگاه که " ا " امام " علیه السلام اقامه حجت کرد و او را در برهان مغلوب نمود، او بیرون آمد و گفت: اکنون جنگ و نبرد بر ما گوارا شد و همو بود که در روز صفین رجز

می خواند:
" دردی ندارم، دردی ندارم، زره خود را به تن کرده و در پیشگاه طاعت خود می میرم ".
آیا این چه کسی است که در اطاعت " پسر هند " حاضر به مرگ شده است، بدنبال هوسها و شهوات او می تازد، در تمام کارها و خودداریها او را امام

[صفحه 188]

متبع می شمارد، با امام زمان خود که به فرموده خدا مطهر است، به نبرد بر - می خیزد و او را نمی شناسد، از آنچه رسول الله صلی الله علیه و اله درباره جنگ با " علی " صلی الله علیه و اله بطور عموم و در جنگ " صفین " خصوصا سفارش فرموده بود اعراض کرد و گامهای بلندی در این جنایات برداشت، تا اینکه در نظر " بنی امیه " صاحب این کرامات و منزلت رفیعی گردید که با مقام انبیاء برابری می کند، و مقام هر ولی صادقی از آن فروتر است. پناه بر خدا که، همچو چیزی خدا نیافریده است. و به خدا که جز دروغ و یک امر ساختگی، چیز دیگری نیست، اسلام و مبانی و مبادی اسلام آنرا نمی پذیرد و عقل و منطق آنرا قبول ندارد.
خدا این تعصب کورکورانه و جاهلانه را نابود کند، این آدمیزاد بر چه رفیقه های پستی رجز خوانی می کند، از " ابو مسلم " شامی خارجی و باغی که با امام عصر خود به محاربه بر خواسته بود، یک چهره عابد و زاهد پارسا می سازد که صاحب کرامات و مقامات باشد، و از این مرد شیوعی مشرک، شخصیتی می سازد که در زهد و اطاعت و قربانی و عبادت، او را پایگاهی همچون " عیسی بن مریم " علیه السلام ممدوح " نبی اعظم " صلی الله علیه و اله ببخشد، و سر انجام در زندان جان سپارد، خدایا ما را ببخشای و بازگشت ما به سوی تست.

ربیع پس از مرگ سخن می گوید

از " ربعی بن خراش عبسی " نقل شده که گفت: " برادرم ربیع بن خراش بیمار شد و با همان بیماری در گذشت. وقتی آمدیم که جامه را از رویش بکشیم، گفت: سلام بر شما. گفتم: و سلام بر تو. آیا دوباره آمدی؟ گفت: آری، و لکن پس از شما با خدا دیدار کردم و او با روح و ریحان و بدون خشم با من دیدار کرد، سپس لباسی از حریر سبز بر من پوشاند و من از او اجازه خواستم که بشارت این حال را بر شما بگویم و خدا اجازت فرمود و اکنون حال من اینچنین است که

[صفحه 189]

می بینید. پس کار نیک کنید و بخدا نزدیک شوید و شما را مژده باد و نترسید ".
و در روایت " ابی نعیم " آمده: " برادرم ربیع به خراش وفات یافت و ما دور او حلقه زده بودیم. کسی فرستادیم که جهت او کفن بخرد. ناگاه روی خود را باز کرد، و گفت: سلام بر شما. مردم گفتند: و سلام بر شما ای برادر، آیا پس از مرگ زنده شدی؟ گفت: آری، من پس از جائی از شما پروردگارم را ملاقات کردم، پروردگاری که خشمگین نبود. او مرا با روح و ریحان و استبرق استقبال کرد، و اینک ابو القاسم صلی الله علیه و اله در انتظار است که بر من نماز بخواند. شتاب کنید و تاخیر نکنید. سپس او همانند دانه شنی گردید که بر تشت بیندازند ".
و در عبارت دیگر چنین آمده: " برادرم ربیع در گذشت و من او را پوشانیدم.
او خندید. پرسیدم: ای برادر! آیا پس از مرگ زنده شده ای؟ گفت: نه، لکن پروردگارم را ملاقات کردم و با من با روح و ریحان و چهره نا غضبناک دیدار کرد.
گفتم: کارها از چه قرار است؟ گفت: راحت تر از آنچه می پندارید. این واقعه را به عایشه گفتند - او اظهار داشت: ربعی راست گفته است. چرا که من از رسول الله صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمود: از امت من کسانی پس از مرگ سخن می گویند ".
" امینی " می نویسد: من نمی فهمم اینان چرا دیگر اعتقاد به رجعت را محال می دانند، در حالیکه رجعت جز باز گشت حیات مرده پس از رفتن جان از بدن چیز دیگری نیست. و اینان نظایر داستان " زید بن خارجه " را می بینند و با وجود آن، باز رجعت را تحقیر می کنند، در حالی که نتیجه این روایت از مصادیق همان رجعت است. اینان با ما در مساله رجعت و در

اینکه با مرگ فاصله نزدیک یا دور خواهد داشت و در طول مدت کوتاهی آن مناقشه دارند، که بر اساس تایید مذهب صورت

[صفحه 190]

می گیرد یا چرا از طریق عترت طاهره باید این موضوع به ما برسد، لکن همه اینها در جوهریت امکان، تاثیر نمی گذارد و عقلا و شرعا این موضوع ناروا و ناممکن نیست.
و این داستان " ابن خراش " چقدر فاصله دارد با آنچه " ابن سعد "در " طبقات " خود آورده 273:3 و از " سالم بن عبدالله بن عمر " نقل کرده که گفته است: " شنیدم مردی از انصار می گفت: از خدا خواستم که عمر را به خواب من بیاورد. پس از ده سال او را در خواب دیدم و او عرق را از پیشانی خود پاک می کرد. " پرسیدم: " ای امیر مومنان چه می کنی "؟ گفت: " الان فارغ شدم. هر گاه رحمت پروردگار نبود، من هلاک می گشتم ". " سیوطی " در " تاریخ الخلفا"ص 99 این موضوع را آورده است.
و" ابن جوزی " در " سیره عمر " ص 205 از " عبدالله بن عمر " نقل می کندکه گفته است: " عمر را در خواب دیده و پرسیده است چه کار می کنی؟ و او گفته است حالم خوب است. هر گاه پروردگار را بخشاینده نمی یافتم، از مکان خود می افتادم و ساقط می شدم. آنگاه پرسید: پس از چند وقت، از حساب فراغت یافته ای؟ گفته است: پس از دوازده سال. و اضافه کرده که الان از حساب فارغ شدم ". و نظیر این روایت را حافظ " محب طبری " در " ریاض " 80:2 آورده است.
این موقعیت و تنگنای " عمر " است در حساب، که ملاحظه می کنیم که هرگز پروردگار با روح و ریحان به استقبال او نرفته و لباس حریر سبزش نپوشانده است، و رسول الله صلی الله علیه و اله در انتظار نماز او نایستاده است. و پس از دوازده سال از حساب فراغت یافته، که هرگاه رحمت پروردگار نبود، هلاکت ابدی می یافت. پس این را مقایسه کنید با " ابن خراش " که به آن سرعت پیش رفته است و آینده این هر دو را ملاحظه و داوری کن.

[صفحه 191]

چهار هزار سپاهی از آب می گذرند

از " ابو هریره " و " انس " روایت شده است: " عمر بن خطاب لشکری بیاراست و علاء بن حضرمی را بر فرماندهی آن گماشت و من نیز در جنگها با او بودم. دیدیم که مردم بر ما سبقت گرفتند و از یافتن آثار آب نیز ناتوان شدند.
هوا گرم و عطش بر همگی ما و بر چهار پایان غالب شده بود و روز جمعه بود.
هنگامی که آفتاب متمایل به مغرب شد، او دو رکعت نماز خواند. آنگاه دستهایش را به آسمان بر داشت و ما در آسمان چیزی نمی دیدیم. او گفت: بخدا سوگند که هنوز دستش را فرو نیاورده بود که ناگاه خداوند بادی بر انگیخت و ابری فرستاد و باران آنچنان ریخت که تمام آبدانها و مسیلها لبریز شد و ما همگی سیراب شدیم و چهار پایان را آب دادیم.
سپس آمدیم با دشمن بجنگیم، که آنها از خلیج دریا به جویره ای عبور کرده بودند. او بر کنار خلیج ایستاد و گفت: یا علی یا عظیم یا حلیم یا کریم.
سپس گفت: بنام خدا وارد آب شوید. ما که وارد شدیم، آب حتی پاهای چهار پایان ما را خیس نکرد - در روایت " صفوری " تعداد لشکر، چهار هزار نفر ذکر شده است - کمی توقف کرده بودیم ک بر جنازه اش تیر اندازی شد. و ما قبر او را کندیم و غسل و دفن کردیم. پس از آنکه از دفن فارغ شدیم، مردی آمد و گفت: این چه کسی است که بخاک سپردید؟ گفتیم این بهترین آدمیان، " ابن حضر می " است، او گفت: خاک این زمین، مرده ها را نگه نمی دارد و بیرون می اندازد. هر گاه یکی دو فرسخ آنطرف ببرید و دفن کنید، می پذیرد، گفتیم ما که نمی توانیم جسد او را در معرض درندگان قرار بدهیم تا بخورند.
جمع شدیم و قبر را نبش کردیم. به گور که رسیدیم، دیدیم دوست ما آنجا نیست و از قبر نور خیره کننده ای چشمان ما را خیره کرد، می گوید خاکها را بر گور

ریخته و رهسپار شدیم ".
" امینی " می گوید: در اینجا ما هیچ سخنی نمی گوئیم و در اسناد باطل آن نمی خواهیم مطلبی ذکر کنیم و راویان این داستان را که " ابن حضرمی " را " خیرالبشر " نامیده اند، ملامت نمی کنیم، ادعایی کذب فاحش و چیزی که هیچیک از امت آن را نگفته اند. بر خدا دشوار نیست که همه سپاهیانی را که " عمر " بسیج کرده، صاحب کرامت بکند، اما معنی این سخن را که

" خاک این زمین، جسد مردگان را بیرون می اندازد " نمی فهمیم. چنین کاری در کدام سرزمین و کدام ناحیه‌تا کنون صورت گرفته و آیا چنین خاصیتی از خاک قابل قبول است؟
و آیا خاک اختصاصا آگاهی بر آن دارد یا نه؟ و آیا تا امروز چنین خاصیتی دیده شده یا نه؟ و چرا این ویژگی در میان سرزمینهای عالم فقط به این ناحیه اختصاص یافته است؟ و چرا این ویژگی را در خصوص این مرده انجام نداده؟ و آیا پس از نبش قبر، اینگونه پرتو افشانی امکان دارد، که چشمانشان را خیره ساخته و پنداشتند که در قبر نیست و قبر را ترک گفته و جایی رفته که معلوم نیست و پرتو های خود را آنجا نگه داشته است؟ من که این پرسشها را جوابی ندارم.
و در توانایی راوی یا پردازنده این قصه و شنونده آن هست که به این پرسشها پاسخ بگویند یا نه، نمی دانم.

لشگری به دعای سعد از آب گذر می کند

" عمر بن خطاب رضی الله عنه لشکری به مدائن کسری فرستاد. چون لشکر به کنار دجله رسید، کشتی را نیافتند. سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که فرمانده لشکر بود، و خالد بن ولید رضی الله عنه، گفتند: ای دریا، تو که به فرمان خدا جاری هستی، پس ترا به حرمت محمد صلی الله علیه و اله و عدل عمر رضی الله عنه

[صفحه 193]

سوگند می دهیم که راه بدهی و ما عبور کنیم. آنگاه همگی، بی آنکه پای اسبان و شترانشان خیس شود، از آن گذشتند ".
" امینی " می گوید: چگونه ممکن است که پای اسبان و شتران در اثر دعای این مرد الهی! - " سعد " - که از بیعت امام معصوم سر تافته بود و اجماع نظر امت را - که هرگز به خطا نمی رود - شکسته بود، حتی تر نشود؟ بخصوص که دعای رفیقش " خالد بن ولید " آن زناکار خونخوار و دارنده انواع اعمال فسق و فجور به دعای او ضمیمه شده است. و سر انجام بر ما روشن نشد که، خدای تعالی چرا قسم او را راست گردانید؟ آیا به حرمت مجموع کسانی است که در دعا به حرمت آنها تکیه شده (" محمد " صلی الله علیه و اله و " عمر بن خطاب ") و تحقق این دعا بمناسبت شمول برابر این قسم بر نام آن دو بوده است؟ یا اینکه فقط به احترام پیغمبر صورت پذیر است؟ کسی که به کرده ها و نکرده های " عمر " بنگرد، خواهد دید که در کنار پیغمبر صلی الله علیه و اله، او چه مایه و زنی می تواند داشته باشد و ما پیش از این بخشی از این موضوع را از " نوادر الاثر " در جزء 6 آورده ایم.

دعای سعد اجل او را به تاخیر می افکند

" ابن جوزی " در " صفه الصفوه " 140:1 از طریق " لبیبه " نقل کرده که گفت: " سعد دعا کرد و گفت پروردگارا من بچه های کوچکی دارم، اجل مرا به تاخیر بینداز، تا آنها به سن بلوغ برسند. خدا هم اجل او را بیست سال به تاخیر انداخت ".
" امینی " می گوید: این اولاد " سعد " که در میان آنها " عمر بن سعد " قاتل " امام سبط شهید " - صلوات الله علیه - بوده، در پیشگاه خداوند چقدر باید گرامی باشند، و حقا که خداوند باید دعای " سعد " را مستجاب کند

[صفحه 194]

و اجلش را تمدید نماید تا کسی را تربیت کند که در کشتن " ریحانه رسول الله صلی الله علیه و اله " و هلاکت خاندانش اقدام کند. کاش می دانستم این چه کسی است که " سعد " یا " لبیبه " یا نقل کننده این قصه را خبر کرده است؟ و از کجا تاریخ اجل خود را می دانست؟ اجلی که " چون فرا رسد، نه ساعتی پیش می افتد و نه تاخیر می کند " پس چگونه خدا بیست سال اجل او را به برکت آن دعا به تاخیر می اندازد؟ آیا چنین علمی در بشر عادی مثل " سعد " و " لبیبه " پیدا می شود؟ و آیا کسی از آدمیزادگان راهی بر کشف این امور غیبی دارد؟ آری یک انسان جهول، خواه سعید و خواه شقی، هر گاه بر غیب آگاهی داشته باشد، حتما خداوند از این موضوع اطلاع دارد، و ما در قرآن می خوانیم که " خداوند، غیب خودش را آشکار نمی سازد مگر بر کسی که بر گزیده باشد از پیغمبر که بر بعضی از آن اطلاع دهد، پس خدای از پیش روی آن رسول و از پس نگهبانانی در می آورد که او را حراست کنند. "

ابری آبیاری می کند و می روياند

از " حسن بصری " روايت شده كه گفت: " در روزگار خلافت عثمان، هرم بن حيان در يک روز سخت گرم وفات يافت. از قبر او كه بلند شدند ابری بالای قبر رسيد، كه نه كوتاهتر از قبر بود و نه بلندتر و آبياری كرد. آنگاه باز گشت ".

و در عبادت " قتاده " آمده: " همان روز وفات، باران بر قبر او باريد و همان روز بر خاک او علف روييد ".

نويسنده گويد: ما اين كه كرامت را بر قبر " هرم بن حيان " بزرگ

[صفحه 195]

نمی دانيم، چرا كه در شكم مادر خود چهار سال مانده بود و اين از آن بزرگتر و شگفت تر است، سبحان الخالق القادر.

ابراهیمی تیمی چهل روز را به هم می پیوندد

از " اعمش " نقل شده که گفته است: " به ابراهیم تیمی متوفی 92 گفتم: به من گفته اند که یک ماه تمام هیچ نمی خوری. گفت آری، دو ماه من چهل شب است که هیچ نخورده ام. فقط دانه انگوری اهلبیت من به من خورانده اند. آن را هم فورا از دهانم بیرون انداخته ام ".
در " طبقات " شعرانی 36:1 آمده است: " او چهار ماه تمام نه می خورد و نه می آشامید ".
(نویسنده گوید:) دانشمندان طب و پزشکان، بردارنده چنین چیزی شنیده نشده و ناموس جاری خداوند که بشر را آفریده بر چنین چیزی تعلق نمی گیرد. و جز غلو در فضایل، چیزی نمی تواند اینگونه ادعاها را بپذیرد، و در این دعوی، گروهی دیگر هم با " ابراهیم تیمی " برابری می کنند و حتی بر او می چربند که از بر خی از آنها یاد خواهیم کرد.

حافظ بر علیه کسی دعا کرد و او مرد

" غیلان بن جریر بصری " روایت کرده است: " مردی به مطرف بن عبدالله حافظ متوفی 95 دروغ بست. مطرف گفت: خدایا چنانچه دروغ می گوید،

[صفحه 196]

او را بمیران. آنگاه او افتاد و مرد ".
" امینی " می گوید: دعای این مستجاب الدعوه، از قساوتی که در روایت " ابو مسلم خولانی " یاد شد، بیشتر نیست، چرا که او در باب یک زن نابینای بی گناه این دعا را کرده بود. دروغ، گر چه حرام است، لکن جزایش اعدام دروغگو نیست و این مشکل و ناروا است که دعای هر فرد غیر معصومی در خصوص دشمن مستجاب شود، چرا که در میان آنها افراد تندی مثل " ابو مسلم خولانی " و " مطرب بصری " کم نیستند. و گر نه بر افراد امت که این چنین مستجاب الدعوه باشند، باشند، لازم می آمد که دعایی هم بر علیه این دروغزنان بکنند، و واجب می آمد که خداوند اجابت کرده و این راویان این قصه ها را می میراند. و بر مزار بسیاری از حافظان و راویان و بزرگان حدیث و کسانی که از صواب و خطای سخن - پروایی ندارند، بقعه و بارگاه ساخته می شد، تا امت " محمد " صلی الله علیه و اله از این پریشان گوئیها، که خالی از هر گونه اعتبار و سر انجامی است، نجات می یافتند.

ابری بر سر کرزبن و بره سایه می افکند

از " ابو سلیمان مکتب " نقل شده که گفته است: با " کرز بن و بره " در سفر مکه همراه بودم. وقتی که جایی پیاده می شد، لباسش را در می آورد و در پالان می گذاشت و آنگاه از ما دور می شد و نماز می خواند. و هرگاه بانگ شتر بر می خاست، بلند می شد و می‌آمد. یک روز بهنگام حرکت تاخیر کرد و نیامد، اصحاب در جستجوی او شدند و من نیز با آنها بودم. آنگاه او را دیدم که در ساعت حرارت آفتاب، در زمین پستی نماز می خواند و ناگاه دیدم که ابری بالای سر او سایه افکنده است. مرا دید، پیش من آمد و گفت: ای ابو سلیمان، من حاجتی

[صفحه 197]

بر تو دارم. گفتم: ای ابو عبدالله، حاجتت چیست؟ گفت: دوست دارم آنچه را دیدی پنهان داری. گفتم: این حاجت تو بر آورده می شود. گفت: بمن اطمینان بده. من سوگند یاد کردم که بر کسی این را نگویم تا بمیرد ".
" حلیه الاولیاء حافظ ابو نعیم 80:5، " الاصابه "321:3.

فقیری زمین را پر طلا می کند

از " حسن بصری " رحمه الله علیه روایت شده که گفت: " مرد فقیر سیاهی در آبادان می زیست، که در خرابات به سر می برد. چیزی بدست من رسید، او را خواستم. وقتی که چشمش به من خورد، لبخندی زد و با دستش به زمین اشاره کرد و تمام زمین طلا شد و برق زد. سپس گفت: آنچه آوردی بده. من دادم، لکن سخت ترسیدم و فرار کردم. " " الروض الفائق " 126
(نویسنده گوید:) بخوان و تعجب کن، بخند یا گریه کن.

غطفانی در حالی که مرده است لبخند می زند

از " حارث غنوی " روایت شده که گفت: " ربعی بن حراش غطفانی متوفی 101/ 4 سوگند خورده بود که تا زمانی که نداند که اهل بهشت است یا جهنم خواهد بود، نخندد. غسل دهنده او به من گفت که او پیوسته بر روی تخت می خندید و ما همچنان او را غسل دادیم تا اینکه فارغ شدیم ". " صفه الصوه " 19:3، " طبقات " الشعرانی 37:1، " تاریخ " ابن عساکر298:5

عمر بن عبدالعزیز در تورات

خالد ربعی " می گوید: " در تورات نوشتته شده است که آسمان و زمین چهل

[صفحه 198]

روز بر عمر بن عبدالعزیز می گرید " " روض الفائق " حریفیش ص 255.
(نویسنده گوید:) شاید این خصوصیت تورات " ربعی " است که این مطلب را درباره " عمر بن عبدالعزیز " نوشته است، و گرنه تورات " موسی علیه السلام " در آن عصر هم نمی تواند حجتی باشد، و با اینهمه نسخه ها و اختلاف طبعها که دارد، از این نسبت دروغ خالی است.
و اما در شناخت بزرگی " عمر بن عبدالعزیز "، سخن امام " احمد بن حنبل " ترا کافی است، آنجا که از او پرسید: " معاویه افضل است یا عمر بن عبدالعزیز "؟
او گفته بود: " غباری که بر بینی اسب معاویه نشسته باشد، در پیشگاه پیغمبر صلی الله علیه و اله از عمر بن عبدالعزیز بهتر است ".
" عبدالله بن مبارک " گفته است: " خاک بینی معاویه از عمر بن عبدالعزیز افضل است ". و در عبارتی: " خاک دو سوراخ بینی معاویه که با پیغمبر باشد، بهتر و افضل تر از عمر بن عبدالعزیز است ".
پس چه اهمیتی خواهد داشت این مردی که خاک بینی " پسر هند " و خاک بینی اسب او از وی بهتر باشد تا در " تورات " بنویسد؟ یا آسمان و زمین چهل روز بر او بگریند، و (آسمان و زمین بر آنها گریه نمی کند و آنها نگه داشته نمی شوند.)

گوسفند چرانان در خلافت عمر بن عبدالعزیز

" یافعی " در " روض الریاحین " ص 165 نقل کرده است: " هنگامی که

[صفحه 199]

عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه به خلافت رسید، چوپانان گوسفند بر بالای کوهها می گفتند که این خلیفه صالحی که بر مردم فرمانروایی می کند کیست؟ گفتند مراد شما از دانستن نام او چیست؟ گفتند: هر آن گاه که خلیفه صالحی حکومت کند، گرگان و شیران دست از گوسفندان ما بر می دارند ".

" امینی " می گوید: گرگان درنده در طول قرنها، چه می دانند که خلیفه صالح و طالح چیست، تا از درندگی دست بردارند. و این انسان نادان جفا کار، چه نادان است که روی در مخاصمه و دشمنی و کینه با اینها دارد. هر گاه این سیرت در میان درندگان در ادوار گوناگون تاریخ درست بود و اختصاص به عصر " عمر بن عبدالعزیز " نداشت، لازم می آمد که تمام گوسفندان دنیا در زمان " معاویه " و " یزید " و نظایر آنها هلاک می شدند و چیزی از آنها نمی ماند.

" عمر بن عبدالعزیز "، شب هنگامی به مساجد دور دست می رفت و تا آنجا که خداوند توان داده بود نماز می خواند، و هنگام صبح پیشانی بر خاک می نهاد و صورت خویش بر خاک می مالید و تا سپیده دم گریه می کرد. در برخی شبها که بر طبق معمول، این عبادت را انجام می داد و از عبادت فارغ می شد و از نماز و تضرع به درگاه خدا سر بر می داشت، نامه سبز رنگی که نور آن تا آسمان امتداد می یافت، دید که در آن چنین نوشته شده بود: " این برائت و تبرئه نامه از آتش است که خدای عزیز بر بنده اش عبدالعزیز داده است ".
" ابن ابی شیبه " از طریق " عبدالعزیز بن ابی سلمه " روایت کرده است:
" وقتی عمر بن عبدالعزیز به قبر گذاشته شد، باد سختی وزیدن گرفت و نامه ای با بهترین خط از آسمان افتاد. آنرا که خواندند، چنین نوشته شده بود: براءتی است از آتش از جانب خدا بر عمر بن عبدالعزیز. پس این نامه را در لای کفن

[صفحه 200]

او قرار داده او دفن کردند ". " تاریخ " ابن کثیر 9:210، " الروض الفائق " حریفیش ص 256.
و " ابن عساکر " در ترجمه " یوسف بن مالک " روایت کرده و گفته است:
" در آن حالی که ما خاکها را کنار فی زیم تا قبر عمر بن عبد العزیز را آماده کنیم. ناگاه از آسمان نامه ای افتاد و در آن نوشته شده بود: بسم الله الرحمن الرحیم. این امان نامه است از آتش از جانب خدا بر عمر بن عبد العزیز "
" امینی می گوید: رشد و هدایت، از گمراهی، در " روز عرض اکبر " روشن خواهد شد.

زنی بواسطه دعای مالک بن دینار پسر چهار ساله می زاید

" بیهقی " در " سنن الکبری " 7: 443 از طریق " هاشم مجاشعی " روایت کرده و گفته است: " یکروز مالک بن دینار - متوفی 123 یا غیر است آبستن نشسته بود که مردی آمد و گفت: ای ابو یحیی بر زنی که چهار سال است آبستن است و در اندوه سختی بسر می برد، دعا کن. مالک از شنیدن این خبر در خشم شد و قرآن را بست و آنگاه گفت: این مردم ما را همان پیغمبران فرض کرده اند. سپس دعا کرد و گفت: خدایا هر گاه در شکم این بادی است، آنرا همین ساعت بیرون آورد و هر گاه در شکم او دختری است آنرا بصورت پسر در آور و این تویی که آنچه را خواهی محو می کنی یا موجود می سازی، و ام الکتاب در دست تو است. سپس مالک خود را بلند کرده و گفت که زنت را دریاب. مرد رفت، و مالک هنوز دستش را پائین نیاورده بود، که آن مرد از در مسجد وارد شد و پسر را با موی مجعد و کوتاه و چهار ساله که دندانهایش را در آورده و هنوز نافش بریده نشده بود، بر گردن خود سوار کرده و آورد ".

[صفحه 201]

" امینی " می گوید: گفتن محال، محال نیست، اما تقوی یا حیا انسان را منع می کند که چیزی را که خارج از قلمرو عقل است بر زبان بیاورد. آیا هیچ بر راوی این خبر مساله ای نیست که شکم یک زن آنقدر وسعت داشته باشد، که یک پسر چهار ساله را جای دهد و آنگاه دندانهایش در آمده باشد و موی هم آورده وسوار گردن آن مرد هم بشود؟ فرض کنید که شکم او هم آن کشندگی و گنجایش را داشته باشد، آیا بنیه اندام انسان می تواند آن را تحمل کند؟ این مستلزم آن است که بیش از زنان عادی شکم او بر آمده باشد. و آیا مادر غلام، همین وضع را داشت، با اینکه او مثل زنان آبستن عادی بود و این یک کرامت دیگری بر او محسوب می شود؟ منزه است آن - خدائی که بر این زن مسکین آن قدر مهلت داد، که استخوانهایش نشکسته و رگهایش قطع و پوست بدنش شکافته نشده است و خدای سبحان در زمان گذشته هر چه خواسته انجام داده است.
و خدا بر " مالک بن دنیار " رحمت کند، که هر گاه بر این زن بیچاره دعا نمی کرد، چنین او در شکمش، چهل سال، یا آن گاه که خدا خواهد، می ماند!
اکنون این سوال مطرح است که آیا این نوزاد. نخست در بطن مادر دختر بود و سپس با دعای " ابن دینار " پسر گردیده است؟ و یا اینکه پسر بوده و این دعا تاثیری در آن نداشته است؟ در حالی که این خدا است که هر

کس را بخواهد،دختر می دهد و هر که را خواهد پسر. آیا این قطیعت دارد که در همان ساعت خلقت، مولود تبدیل شده یا اینکه دیگر مجالی برای این کار نبوده و همان دختر یا پسر قبلی بوده است و دیگر دعای " ابن دینار " (که هر گاه دختر است خدایا پسر گردان) محلی از اعراب نداشت و آیا این دعای مستجاب بر طبق گفته او " انک نمحو ما تشاء و تثبت " (بدرستی که تو هر چه بخواهی، محو می کنی و هر چه را خواهی پدید می آوری) بود؟ این بر خداوند دشوار نیست. و او از چیزی که می کند، سوال نمی شود و بر هر چیزی توانا است.

[صفحه 202]

" سعید بن ایاس جریری " متوفی 144 روایت کرده: " عبد الله بن شقیق عقیلی پدر عبد الرحمن بصری مستجاب الدعوه بود، چنانکه ابری که بالای سرش می گذشت، می گفت: خدایا این را از اینجا رد مکن، مگر آنکه برما ببارد و آن نیز شروع به بارش می کرد ". " این ابی خثیمه " این روایت را در " تاریخ " خود آورده است (تهذیب5:254).
" امینی می گوید: این که دعای یکی از اولیای الهی بر آورده شود. استعبادی ندارد و بر مولی سبحانه دشوار نیست که بر بندگان صالحش کرامت بدهد، اما نسبت کرامت بر " عقیلی " استعباد دارد و به فاصله شرق تا غرب، از او دور است، چرا که او از کسانی است که بر عداوت " سید عترت " کمر بسته اند، و بنقل " ابن خراش ": " از طرفداران عثمان و دشمنان علی بود ". " احمد بن حنبل " گفته است: " این مرد به علی حمله می کرد پس برای آن " پسر مادر " که دوستی " سید عرب امیر مومنان " علیه السلام را پیشه نکند، دیگر چه کرامتی می ماند؟ آنهم عداوتی که پس از دعای مستجاب پیغمبر اقدس در باره " علی " علیه السلام انجام گیرد، دعایی که مضمون آن این است: " خدایا هر که او را دوست بدارد، او را دوست بدار.
و هر که با او دشمنی ورزد، او را دشمن بدار ".
و پس از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم فرموده است: " علی را جز آدم مومن دوست نمی دارد. و غیر از منافق او را کسی دشمن نمی دارد ".
و پس از این سخن پیغمبر صلی الله علیه و اله که فرمود: " ای علی انسان مومن ترا

[صفحه 203]

دشمنی نمی کند و منافق هم دوست ندارد ".
و پس از این فرموده پیامبر صلی الله علیه و اله که فرمود: " علی را منافق دوست نمی دارد و مومن دشمن نمی شمرد ".
و پس از این گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: " ای علی هر گاه تو نبودی پس از من مومنان شناخته نمی شدند ".
و فرموده است: " سوگند بخدا که هر کس علی را دشمن بدارد، خواه از خاندان من یا جز آنها، از دایره ایمان خارج شده است ".
و باز فرموده است: " ای علی تو در دنیا و در آخرت پیشوایی. دوستار تو دوست من است و دوست من دوست خدا است. دشمن تو دشمن من

است و دشمن من دشمن خدا است. وای بر آن که پس از من با تو دشمنی کند ".
و باز پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است: " ای علی خوشا بر کسی که ترا دوست دارد و بر تو اخلاص ورزد، و وای بر کسی که با تو دشمنی کند و ترا تکذیب نماید ".
و باز خطاب به " علی " علیه السلام فرموده است: " هر کس ترا دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کسی ترا دشمن بدارد مرا دشمن داشته است ". و احادیث فراوان دیگری که در این باره آمده است.

[صفحه 204]

پس یک مسلمان چگونه می تواند که سخنان رسول الله صلی الله علیه و آله را تصدیق کند و آنگاه کرامت کسانی مثل " شقیق " را که دشمن " علی " علیه السلام و دشنام دهنده به او بود، بپذیرد و او را مستجاب الدعوه بشمارد و دعایش را در ابر نافذ بداند؟
آری آنجا که از روی نا آگاهی خواسته شود در فضایل غلو بکار رود، چنین نسبتهایی را می اتوان داد.
اما " جریری " که این روایت خنده آور را نقل کرده، کسی است که در همین کتاب احوال او را شناخته اید و همو است که سه سال پیش از مرگش عقل خود را باخته و همین روایت از فراورده های جنون اوست.

سختیانی آب جاری می کند

" ابو نعیم " در " حیله الزلیاء " 5:3، با اسنادش از " عبد الواحد بن زید ""
روایت کرده که گفته است: " با ایوب سختیانی در کوه حرا بودم. سخت
تشنه شدم، تا اینکه تشنگی را در چهره من دید. گفت: چه عارضه‌ای بر تو
رسیده؟
گفتم: تشنه ام، و بر جان خود می ترسیدم. گفت: آیا کار مرا مخفی می
داری؟ گفتم آری. گفت پس سوگند بخور. من نیز سوگند خوردم مادام که
زنده است، احوال او را نگویم. آنگاه با پای خود بر حرا زد و آب جاری شد.
از آن آب نوشیدیم و سیراب شدیم و مقداری هم با خود برداشتیم. و تا او
نمرده بود، به کسی از این قضیه چیزی نگفتم ".
و در " روض الفائق " ص 126 چنین آمده است: " گروهی با ایوب
سختیانی مسافرت می گردند. نتوانستند آب بدست بیاورند. ایوب گفت: آیا
تا من زنده ام مخفی می دارید؟ همگی گفتند: آری. آنگاه دایره ای ترسیم
کرد و آب از درون آن جاری گشت و همگی سیراب شدیم. به بصره که
آمدیم، حماد بن زید این

[صفحه 205]

موضوع را خبر داد و عبد الواحد بن زید گفت: من در همان روز با از بودم
".

" مردی از خراسان نزد حبیب بن محمد عجمی بصری و می خواست به مکه برود. به او گفت: ای شیخ برای من خانه ای بخر و پولی داد و عازم مکه شد. حبیب پول را گرفت و تصدق داد. این مرد که از مکه بازگشت، گفت با من بیا و خانه را که خریده ای نشان بده. او گفت امروز آن خانه را نخواهی دید، اما آنگاه که بمیری آن خانه را مشاهده خواهی کرد. پس آن مرد خراسانی گفت پیمان نامه آنرا بنویس تا با خود همراه کنم. حبیب چنین نوشت:
" بسم الله الرحمن الرحیم. این نامه خانه ای است که حبیب در بهشت خریداری کرده است. این خانه چنین و چنان و ارتفاعش چنین و چنان است ". سپس نامه را مهر زد و به او داد. مرد این نامه را گرفت و به خراسان پیش اهل بیت خود رفت. خانواده اش گفتند: تو دیوانه شده ای. هر گاه مالت را ضایع نمی کردی، تو را صاحب خانه کرد، و این عمل تو کار دیوانگان است آن مرد، تا زمانی که خدا خواسته بود. زنده مانده و هنگامی که حال مرگش فرا رسید، به اهل بیت خود گفت: این نامه را در کفن من قرار دهید، و چون درگذشت آنرا در کفن او قرار دادند و او را در قبر گذاشتند. حبیب که در بصره بود، ناگاه آن نامه را در کنار خود دید که در ذیل آن نوشته شده بود: ای ابو محمد، خداوند آن قصری را که تو خریده بودی بر آن مرد داد. او هم نزد خانواده آن مرد رفته و گفت: خداوند بر پدر شما قصری داد و این هم نامه اش. آنگاه همگی مشاهده کردند، و دیدند همان نامه ای است که با او به خاک سپرده بودند ".
" ابن عساکر " در " تاریخ " خود 32:4 این روایت را نقل کرده و مصحح کتاب، در این موضع، گفته است که: " مولف، این واقعه را به دو صوت کوتاه

[صفحه 206]

و مفصل روایت کرده، لکن مضمون هر دو، یکی است و این واقعه به حبیب تعلق دارد و امید است که مدعیان بر دور او جمع نشوند و آنرا نردبانی برای خوردن مال مردم قرار ندهند و احوال امثال حبیب، قیاس پذیر نیست و قاعده علمی ندارد ".

شخص غائبی به دعای معروف حاضر می شود

امام " ابو محمد ضیاء الدین شیخ احمد وتری شافعی " که بسال 680 در " مصر " وفات کرده است، در کتاب خود " روضه الناظرین " ص 8 از " خلیل بن محمد صیادانه " نقل کرده و گفته است: " پدرم ناپدید شد و من خیلی ناراحت شدم. نزد معروف کرخی متوفی 200 (یا 201 یا 204) آمدم و گفتم: پدرم ناپدید شده است. گفت: چه می خواهی؟ گفتم باز گشت پدرم را. از گفت: خدایا آسمان، آسمان تو و و زمین تست، و هر چه بین آسمان و زمین از تست. محمد را بیاور من که بر دروازه شام آمدم، دیدم که او ایستاده. پرسیدم: کجا بودی؟ گفت. الساعه در انبار بودم و نمی دانم چه شد ".

(نویسنده گوید:) شگفتا از این عقلها که چنین عقلها که چنین کراماتی را در حق هر معروف و منکری می پذیرند، اما حاضر نیستند در باره " امیر مومنان علی " علیه السلام بپذیرند، آنجا که برای غسل دادن " سلمان " وارد " مدائن " شد در حالی که پیش از آن در " مدینه " بودند. به جلد پنجم ص 21 - 15 ط 2 مراجعه شود.

مردی در هوا چهار زانو نشسته است

" ابن جوزی " در " صفه الصفوه " 245:4 از " حذیفه بن قتاده مرعشی "

[صفحه 207]

متوفی 207 نقل کرده که گفته است: " سوار کشی بودم که ناگاه کشتی شکست.
من و زنی بر روی تخته ای افتادیم که از تخته های کشتی جدا شده بود و هفت روز روی آن تخته ماندیم. آن زن گفت من تشنه ام. من از خدای تعالی خواستم که ما را سیراب کند. ناگاه از آسمان زنجیری ظاهر شد که کوزه ای پر آب بر انتهای آن آویزان بود. آب را که خوردیم، من سر برداشتم، تا آن زنجیر را تماشا کنم.
ناگاه دیدم مردی در هوا چهار زانو نشسته است. پرسیدم: شما چه کسی هستید؟
گفت: از انس هستم. پرسیدم: چه چیزی شما را به این مقام رسانید؟ گفت:
خواسته خدای عز و جل را بر خواهش نفس خود ترجیح دادم. بدان جهت مرا اینگونه که می بینی نشانید ".
(نویسنده گوید:) هر گاه جای تعجب باشد، در اینجاست که چگونه این دسته مردم این کرامتها را می پذیرند، لکن حدیث بساط " مولانا امیر مومنان " علیه السلام بر ایشان گران می آید.

جن با خزاعی سخن می گوید

" ابن جوزی " در " صفه الصفوه " 205:2 از " احمد بن نصر خزاعی " که یکی از پیشوایان مشهور سنت بود و به سال 231 در گذشته است، نقل کرده که گفته: " دیوانه ای را دیدم که افتاده. من در گوش او چیزی خواندم. از گوش او یک جنی با من سخن گفت و اظهار داشت: ای ابو عبد الله، ترا بخدا مرا رها کن

[صفحه 208]

تا او را خفه بکنم، چرا که به عقیده او قرآن مخلوق است ".
(نویسنده گوید:) چقدر بالطافت وریزه کاری بر باطل دعوت می کند.
خدا به آن جنی برکت بدهد که عملش به این درجه رسیده که او عدم خلق قرآن را پذیرفه است. ما خدا را بر بطلان آن عقیده سخیف سپاس می گوئیم. تا امروز کسی پیدا که به این عقیده تمایل کند و آنرا بپذیرد.

سر احمد خزاعی سخن می گوید

" خطیب " و " ابن جوزی " به اسنادشان از " ابراهیم بن اسماعیل بن خلف روایت کرده اند که وی گفته است: " احمد بن نصرخلی، هنگامی که به قتل رسید، و بدارش آویختند، به من گفتند که سرش قرآن میخواند. من رفتم و نزدیک شدم. مامورین و سواران در اطراف وی از او پاسداری می کردند.
وقتی که کاملا خیره شدم، دیدم سر احمد این آیه را می خواند: الم حسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون: الم آیا مردم گمان دارند که همینکه بگویند ما ایمان آوردیم رها میشوند و آزموده نمی شوند؟ آنگاه موی بر اندامم راست شد ".
از " احمد بن کامل قاصی و او از پدرش روایت شده: " پس از آنکه احمد را بر دار زدند و سر او را بر پل آویختند، کسانی مامور نگهبانی آن بودند. نگهبان او روایت کرده که شبها او را دیده است، کسانی مامور نگهبانی آن بودند. و نگهبان او روایت کرده که شبها او را دیده است که سرش به سوی قبله متوجه می شود و با زبان روانی سوره یاسین را می خواند. نگهبانی که این اظهار را کرده بود، باز خواست گردید و او از ترس فرار کرد ".
" خلف بن سالم " روایت می کند " احمد بن نصر که کشته شد، و به او گفته شد: آیا شنیده ای که مردم در باره او چه می گویند؟ پرسیدم: چه می گویند؟
گفت: می گویند که سر احمد بن نصر قرآن میخواند. او گفت: سر یحیی بن

زکریا قرآن می خواند ".
(نویسنده گوید:) " خطیب " و " ابن جوزی " را نباید در نقل این روایت خنده آورملامت کرد، چرا که گمان ندارم آنها این را بپذیرند. اما باید دانست این راویان. وقتی در برابر واقعه قرآن خواندن سر مولانا " ابو عبد الله " فرزند گرامی و شهید پیامبر صلی الله علیه و اله قرار گرفته اند و دیده اند که این کرامت قرنها است که از هر سو نقل شده، این روایات را ساخته اند، تا مقام آن بزرگوار را کوچک بشمارند و این منزلت را در خصوص " فرزند پیغمبر " صلی الله علیه و آله نادیده بگیرند.

پیغمبر به وجود ابوحنیفه افتخار می کند

از رسول الله صلی الله علیه روایت شده که فرمود: " دیگر پیمبران به من افتخار می کنند و من به ابو حنیفه افتخار می کنم. او در پیشگاه خدا مرد با تقوائی است، او چونان کوهی از دانش یا پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل است. هر کس او را گرامی بدارد، مرا گرامی داشته و هر کسی او را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است ".
و باز از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل است فرمود: " است که فرمود: " آدم به وجود من افتخار می کند و من بر وجود مردی از امت خود بنام نعمان افتخار دارم. و من او را کنیه ابو حنیفه دادم. او چراغ امت من است ".
(نویسنده گوید:) این دو روایت را با غلوهائی که پیرامون آن ساخته اند، در جلد پنجم ص 239 - 241 در فضایل ابو حنیفه آورده‌ایم. همانجا یاد کرده‌ایم که چگونه گروهی از حنفیان، غلو را تا بدانجا رسانده اند که حتی معتقد شده اند که " ابو حنیفه " در قضاوت از رسول الله صلی الله علیه و آله نیز داناتر بود.

[صفحه 210]

" حریفیش " در " الروض الفائق " ص 215 نوشته است: " در روع ابو حنیفه، این بس که در روزگار او گوسفندی را دریدند. و از آن پس، او دیگر، مادام که گوسفندان زنده بودند، گوشت نخورد ".
می نمی دانم به کدامین خرافه بخندم. آیا به افتخار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر کسی بخندم که دو بار از کفر توبه کرده است و حال آنکه می دانیم پیغمبر صلی اله علیه و آله مفخر همه عالمیان است، و در میان او، کسی همچون " علی " علیه السلام هست، که در لیله المبیت در بستر پیغمبر صلی الله علیه و آله آرمید و خدا بدو و افتخار کرده است.
یا بیاییم و بر این بخندیم که " ابو حنیفه " از پیغمبر صلی الله علیه و آله در قضاوت دانا تر بود؟ من نمی دانم " ابو حنیفه "، این همه دانش و فقه را از کجا آورده بود؟
آیا او بر همان فقه اسلامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله سر چشمه آن است و از وجود گرامی او بر دیگران پرتو افکن شده، عالمتر بوده است؟
یا اینکه او این فقه و دانش را از غیر مسلمین، از کسائی نظیر " کامل " یا " یابل " یا " ترمذ " اخذ کرده، و چقدر شایسته است که چنان فقهی بر دیوار کوبیده شود. مسلمانان چه نیازی به فقه دیگران دارند، در حال که خداوند نعمت قضاء و فقه اسلامی را به آنان بخشیده و برهان قاطع و

فصل الخطاب در نزد آنهاست؟
یا به ورع آن مردی فقیهی بخندم که در قضیه گوسفند دزدی که هیچ فقهی آن را قبول نمی کند، نظر داده است؟ در حالی که خداوند خوردن گوشت گوسفندان را در همه زمانها مباح فرموده و در همه زمانها، ای بسا گوسفندان بوده اند که دزدی شده اند و در محافل اسلامی با چنین اشکالی رو برو نشده است.
لکن این فقیه نمی داند که آنجا که شبهات نامحدود باشند، نمی توان بر آن حکمی جاری کرد. و شاید امر را می دانست، لکن این بر خوردی است که بوسیله

[صفحه 211]

آن مکری در کار بوده است. " ابو عاصم نبیل " می گوید: " ابو حنیفه را در مسجد الحرام دیدم که فتوای میدهد، و گروهی اطراف او جمع شده و او را اذیت می کردند.
گفت: آیا اینجا کسی نیست که شرطه ای (پاسبانی) بیاورد؟ من گفتم: ای ابو حنیفه، آیا تو پاسبان می خواهی؟ گفت آری. گفتم این احادیثی که من دارم، اینها را بر من بخوان. وقتی که او آنها را خواند، من برخاستم. جلو کفشهای او که ایستادم، پرسید: پس پاسبان کو؟ عرض کردم که من پرسیدم آیا میخواهی؟
عرض نکردم که پاسبان می آورم. گفت: ببینید من با مردم مکر می کنم و این کودک هم بر من مکر من کند ".
" امام اعظم " با تظاهر به ورع خود، دامی برای شکار گسترده و این جقدر شبیه است به ان قصه محراب، قصه دیگر ی که " حفص عبد الرحمن " آن را از او حکایت کرده و گفته است: " پشت سر او نماز خواندم. نماز که تمام شد و در محراب نشست، مردی گفت: آیا این جایز و حلال است که در محرابی نماز می خوانی که اینهمه تصاویر و عکسها بر آن زده اند؟ گفت: من چهل و پنج سال است که در اینجا نماز می خوانم و بوجود این تصاویر اگاهی ندارم. سپس دستور داد که آن عکسها را بر دارند. مردی به او گفت: سقف این مسجد چه زیبا است گفت: من که بیش از چهل سال در اینجا بوده ام، آن را ندیده ام ".
شاید فتوای " ابو حنیفه " در باره گوسفند موجب شده که آرایش به مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله را نیافته است، چرا که " محمد بن مسلمه " که خود اهل مدینه بود، می گوید: " رسول الله صلی الله علیه فرمود: بر هر سوراخ و دری از مدینه، فرشته‌ای مامور است که نگذارد یک نفر دروغگو و فریبا از آن وارد شود، و سخن این مرد از سخن دروغگویان و

فریبکاران است، از این روی در مدینه وارد نشده

[صفحه 212]

است ".
البته در فقه " ابی حنیفه " تکه هایی است که قصه این گوسفند در مقابل آنها چیزی نیست وی در آرای خود، با سنت ثابت، مخالفت کرده، چنانکه " وکیع بن حراج " گوید: " من دویست حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و الهمی شناسم که ابو حنیفه بود، می گوید: " سزاوار است که مردم در نمازشان بر ابو حنیفه دعا کنند، چرا که فقه و سنتها را پاسداری کرده است ".
صاحب " مفتاح السعاده " 70:2 می نویسد: " از اشخاص موثق شنیدم که در بعض کتابها آمده است: هنگامی که ثابت پدر ابو حنیفه رحمه الله وفات کرد، زن او را که مادر ابو حنیفه است، امام جعفر صادق به زنی گرفت در حالی که ابو حنیفه رحمه الله کودک بود. وی در دامن تربیت جعفر صادق پرورش یافت و دانشهای او را فرا گرفت. هر گاه این مسئله ثابت شود. منقبت بزرگی برای ابو حنیفه محسوب می شود ".
بدنبال این موضوع، " حسن نعمانی " در " تعلیقات خود بر مفتاح " نوشته است: " چگونه می توان این موضوع را باور داشت که ابو حنیفه بچه‌ای بوده که در دامن امام صادق پرورش یافته است، در حالی که می دانیم امام صادق در سال 68 متولد و به سال 147 وفات فرموده است و امام ابو حنیفه در سال 150 هجری در گذشته و تولدش در سال 80 بوده است و ملاحظه می کنیم که وفاتشان فقد

[صفحه 213]

دو سال با هم فاصله دراد و تولدشان تقریبا به هم نزدیک است ".
در لابلای منقولات " موفق بن احمد "، و سخنان " حافظ کردی " و در میان آنچه بعض حنفیان در معاجم و تراجم در مناقب " ابو حنفیه " آورده اند، چندان خرافات و حرفهای بی معنی هست که گوش اسلام مقدس از شنیدن آن زار، و خرد و منطق از قبول آن همه مانع است.
از شگفت ترین چیزهایی که از او نقل شده، داستانی است که امام " ابو حسین همدانی " در آخر کتاب " خزانه المفتین " آورده و در ضمن آن می نویسد: " امام ابو حنیفه که به آخرین مشرف شد، مال بسیار به نگهبانان کعبه داد، چندانکه بیت الله را بر او قروق کردند و او داخل بیت شد شروع کرد نماز خواندن. طبقادتی که داشت، بر یک پای راست ایشتاد و نماز را

شروع کرد، تا آنجا که نصف قرآن را خواند سپس رکوع رفت و رکعت دوم که خواست بجای بیاورد، بر پای چپ ایستاد نیمه دوم قرآن کرد. آنگاه چنین گفت: خدایا ترا به شایستگی شناختم و از تو شناخت بسزا حاصل کردم، لکن طاعت کامل بجای نیاوردم این نقص طاعت را با آن کمال معرفت جبران کن و ببخشای، ناگهان از گوشه بیت ندایی رسید که: " شناختی و نیکو شناختی و معرفت کامل پیدا کردی، و طاعت و خلوص فرمانبری را بجای آوردی. تو و پیروان ترا و همه کسانی را که تا روز قیامت پیر و مذهب تو باشند، آمرزیدیم ".
" امینی می نویسد: کاش می دانستم که اینکه امام " ابو حنیفه " قرآن عزیز را در دو رکعت ختم کرده است، چقدر زمان طول کشیده و بیت الله، در آن هنگامی که حاجیان در ایام حج پیرامون آن طواف می کنند و در ورود به آن بر یکدیگر سبقت می گیرند، چگونه ممکن بوده است که نگهبانان آن را فقط بر " ابو حنیفه قروق کنند و سیل زائران را ازورود به آن باز دارند؟ نگهبانان،

[صفحه 214]

جلو این شرق و طلبی را که مردم برای ورود به کعبه دارند، چگونه می توانند بگیرند؟
و انگهی این چه رسمی است که امام " ابو حنیفه " بر گزیده نصف قرآن را در حالی که بر پای راست ایستاده و نصف دیگر را با پای چپ حتم کند؟ آیا این حکم را او از کتابی آسمانی گرفته یا سنتی بوده است که پیغمبر بزرگوار بر آن عمل می کرده؟ یا این که فقط بدعتی است که جز از امام " ابو حنیفه " آن را از کسی نشنیده ایم؟ و آیا در ورزشهای بدنی که بمنظور حفظ تندرستی و تامین نیروی بدنی و نشاط انجام می گیرد، چنین ورزشی دیده شده است؟ من که سراغ ندارم. از اینها که بگذریم، این امام چگونه توانسته است این ادعای گران را در پیشگاه پروردگار عالمیان سبحانه و تعالی، که بر اسرار و ضمایر همه اگاهی داد، داشته و سخنی بگوید که هیچ یک از پیغمبران حتی خاتم آنان - با آنهمه پهناوری معرفت - چنین ادعای نکرده اند و پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله که وسعت و دامنه شناختش مسلم است و سوگند کنندگان به قوت ایمان و معرفتش سوگند خورده اند، دیده نشده که دعایی بکند و مناجاتی بنماید که چنین ادعاهایی در آن باشد. این عمل، جز از آدم خود پسند و مغرور و غره به دانش خویش، که حق معرفت به پروردگار ندارد، ساخته نیست. صاحب این روایت چقدر غفلت دارد، از اینکه پنداشته است که امام این دعا را در عالم شهود کرده، لکن ندای خدای از عالم غیب را شنیده است و این ندا را

که به دست دروغ ساخته شده، جز دلیل بر علیه امام ابو حنیفه و مذهبش به چیزی نمی توان حمل کرد، چرا که هر گاه از رب البیت چنین خطابی بر او رسیده بود و این ادعا ساختگی و دروغ نبود، لازم می آمد که از آن پس همه مردم حنفی مذهب شوند، لکن امت اسلامی صحت این روایت را قبول ندارند. حال امام " ابو حنیفه " بخواهد یا نخواهد، چیز دیگری است.
عجیب تر از این، نوشته علامه " برزنجی " است که می گوید:

[صفحه 215]

" بعضی از حنفیان بر آنند که عیسی و مهدی هر دو از مذهب امام ابو حنفیه تقلید می کنند. این عقیده را یکی از مشایخ طریقت در یکی از شهر های هندوستان، در کتابی که به فارسی در آن دیار تالیف کرده، نوشته است. یکی از علمای حنفیه که متصدی تدریس هم بوده، این سخن را نقل نموده و به این موضوع افتخار می کرده و آنرا در مجلس درس خود در روضه پیامبر صلی الله علیه و آله بیان داشته است.
شیخ علی قاری از یکی از حنفیان نقل کرده که می گفته است: آگاه باش که خداوند ابو حنفیه را شریعت و کرامت بخشیده، و از کرامات او این است که خضر علیه السلام هر بامداد به حضور آمد و از او احکام شریعت را فرامی گرفت و پنج سال این امر ادامه داشت. هنگامی که ابو حنفیه در گذشت، با پروردگار مناجات کرد و گفت: خدایا هر گاه من در پیشگاه تو منزلتی دارم، اجازه بده که ابو حنفیه مطابق روال دیرین، از قبر، شرع محمد صلی الله علیه و آله را بطور کامل به من تدریس کند، تا طریقت و حقیقت، هر دو را بیاموزم. به او ندا رسید که برو کنار قبر او و هر چه خواهی از او یاد بگیر. خضر بر سر قبر او آمد و بیست و پنج سال از او شاگردی کرد و هر چه می خواست فرا گرفت، تا آنجا که همه دلائل و اقوال را بیاموخت.
سپس خضر مناجات کرد و گفت: پروردگارا چه کاری بکنم؟ ندا رسید که برو در میان فقیران مشغول عبادت شو، تا فرمان من به تو برسد. سپس این مطلب را نقل می کند که خدا فرمود: بر بقعه فلانی بگذر و علم شریعت را بدو یاد بده خضر علیه السلام هم طبق دستور عمل کرد. پس از مدتی، در شهر ماوراء النهر، جوانی پیدا شد بنام ابو القاسم قشیری که به مادرش خدمت می کرد و در احترام او بود.
خداوند به ابو حنفیه دستور داد که برود و هر چه از ابو حنفیه آموخته، بدو تعلیم دهد، چرا که او مادرش را خشنود کرده است. ابو حنفیه پیش ابو قاسم آمد و گفت: تو بخاطر کسب علم خواستی مسافرت کنی، لکن برای اطاعت و رضایت مادرت این کار را نکردی، از این رو خدای تعالی به من

امر فرمود که هر روز

[صفحه 216]

مرتبا پیش تو بیایم و ترا تعلیم کنم. بدین ترتیب، خضر، سه سال تمام هر روز می آمد و همه علومی را که از ابو حنفیه در طول سی سال فرا گرفته بود، بدو آموخت و حقایق و دقایق و دلائل علم را تعالیم کرد. ابو القاسم، از این رهگذر شهره روزگار و یگانه زمان خود گردید،چنانچه کتابی تالیف کرد و صاحب کرامت شد و مریدان و شاگردان رو به فزونی گذاشتند. و ی مرید بزرگسالی داشت، که هرگز از شیخ جدا نمی شد. شیخ، هزار کتاب از تالیفات خود را در صندوقی گذاشت و به آن مرید داد و گفت: کاری برای من پیش آمده، که تو این صندوق را ببر و در جیحون ببند از. آن مرید، صندوق را برد و از پیش شیخ بیرون آمده با خود گفت: من چگونه تالیفات شیخ را در آب بیندازم؟ اینک میروم و کتابها رانگه می دارم و به شیخ می گویم که آنها را به آب اندختم. کتابها رانگه داشت. نزد شیخ که آمد، گفت: صندوق کتابها را در آب انداختم، شیخ پرسید: در آن ساعت چه علامتهایی دیدی؟ آن مرد گفت: چیزی مشاهده نکردم. شیخ گفت: برو و صندوق را بینداز. مرید آمد و خواست که کتابها را بیندازد، تا برایش توهین نشود، ولی بار دیگر همچون دفعه اول پیش شیخ برگشت. شیخ پرسید: آیا انداختی؟ گفت: آری. شیخ گفت: نینداخته ای، برو و بینداز. من در این امر با خدا رازی دارم و فرمان مرا رد نکن. مرید رفت و صندوق را به آب انداخت. ناگاه دستی از آب ظاهر شد و صندوق را گرفت. مرید پرسید: تو کیستی؟ از آب ندا آمد که مامورم امانت شیخ را نگاهداری کنم. مرید باز گشت و نزد شیخ آمد. پرسید: آیا انداختی؟ گفت بلی. پرسید: چه نشانه ای دیدی؟ مرید گفت: من دیدم که آب شکافته شد، دستی از آن برون آمد و صندوق را گرفت. من متحیر ماندم که راز این امر چیست؟
شیخ گفت: سر آن اینست که وقتی قیمت نزدیک شود و دجال ظهور کند و عیسی بر بیت المقدس نازل می شود و انجیل را در کنار خود میگیرد، می گوید:

[صفحه 217]

محمد صلی الله علیه و آله کجا است؟ خداوند مرا دستور داده که مطابق آن کتاب در بین شما داوری کنم و با انجیل حکم نکنم. آنگاه همه به جستجوی کتاب محمد صلی الله علیه و اله می پردازند و تمام دنیا را می گردند، ولی کتابی از کتب شرع محمد صلی الله علیه و اله نمی یابند.

عیسی سر گردان می ماند و عرض می کند: خدایا، در میان بندگانت مطابق چه کتابی حکمرانی کنم، در حالی که غیر از انجیل کتابی ندارم؟ جبرئیل نازل می شود و می گوید: خدا امر می کند که به رود جیحون بر وی و در کنار آن دو رکعت نماز بگزاری و ندا در دهی که: ای امانت دار صندوق ابو القاسم صندوق رابه من تحویل بده من عیسی بن مریم هستم، و دجال را کشته ام. عیسی به جیحون می رود، و دو رکعت نماز می گزارد و طبق دستور جبرئیل عمل می کند. آنگاه آب شکافته می شود، صندوق بیرون می آید، عیسی صندوق را می گیرد و باز می کند، مهر او را با هزار کتاب مشاهده می کند و بوسیله آنها شرع را در میان مردم احیا می کند. از آن پس عیسی از جبرئیل سوال می کند: ابو القاسم این مرتبه را از کجا یافته است؟ او می گوید: با رضایت مادرش. این مطالب کتاب انیس الجلساء نقل شده است ".
" شیخ علی قاری "، در این خرافات، به تفصیل سخن می گوید، و پس از اطنابی که در طول صفحاتی خواننده را مشغول داشته، در صفحه 230 چنین می نویسد: " این راویان، تعصب را به جائی رسانده اند که فقط می خواهند در فضایل ابو حنیفه چیز بنویسد، و لو چیزهایی باشد که هیچ واقعیت ندارد، هر چند مطالبی باشد که سر از کفر در آورده. اینان هیچ اطلاعی از فضایل بسیار ابو حنیفه که در باره آن کتابها تالیف یافته ندارد از این رو دروغها و افتراهایی

می آورند که نه خدا راضی است و نه پیغمبر و نه خود ابو حنیفه. چنانکه هر گاه ابو حنیفه رضی الله عنه، آنها را بشنود، بر کفر گوینده اش فتوا می دهد. آن اندازه فضائلی که ابو حنیفه داشته و نقل شده، برای دوستارانش کافی است و دیگر نیازی به دروغها و افتراها که منتهی به تکذیب پیغمبران نیز می شود، نیست. از قبیل دروغهائی که قهستانی با آنهمه فضل و جلالتش، بخشی از آنها را در شرح خطبه نقابه ذکر کرده و در ضمن آن گفت است که عیسی علیه السلام هر گاه نازل شود، مذهب ابو حنیفه را کار می بندد، و این را در فصلهای ششگانه خود آورده است. و من کاش می دانستم فصول ششگانه، چه گفته است و دلیلش بر این ادعا چیست؟ انا لله و انا الیه راجعون "... الخ.
در کتاب " مفتاح السعاده " 275:1 و 82:2 آمده است:
" ابو حنیفه خواب دید که قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله را نبش می کند و استخوانهایش را در سینه خود جمع می کند. او از این خواب آشفته شد. ابن سیرین می گوید خواب ابو حنیفه بدین قرار بوده است: ابن سیرین از

ابو حنفیه خواسته است که پشت سینه خود را به من نشان بده. ابو حنفیه لباس را از پشت باز می کند. او خالی در میان دو شانه اش مشاهده می کند و میگوید: تو همان کسی هستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره او فرمود: در میان امت من، شخصی به نام ابو حنیفه هست که در میان دو شانه اش خالی هست و خدا دین خود را بوسیله او زنده می کند.

آنگاه ابن سیرین می گوید: تو باکی نداشته باش،چرا که پیغمبر صلی الله‌علیه و آله شهر علم است و تو به آن بار می یابی، و او همچنان بود که گفته است ".

(نویسنده گوید:) این مطالب را بخوان و بر حال امت محمد صلی الله علیه و آله گریه کن که گرفتار چه مردی شده است و جاهلان گمراه چه چیزهایی ساخته اند و چگونه از این اقوال سخیف و اسطوره های بی اصل رهایی توانند یافت.

[صفحه 219]

ابوزرعه ریگ را طلا می کند

" ذهبی " در تذکره الحفاظ " 174:1 از خالد بن فزر نقل کرده: " حیاه بن شریح (همان ابو زرعه مصری متوفی 158 که شیخ دیار مصر بود) از کسانی بود که بسیار گریه می کردند (بکائین) و حقیقتا تنگدست بود. در حالی که او خلوت کرده بود و دعا می کرد، من نشستم و گفتم: دعا کن خداوند به تو وسعت روزی بدهد. او به راست و چپ نگریست،کسی را ندید. آنگاه دانه شنی را گرفت و بسوی من انداخت. ناگاه دیدم که طلا شده است، طلائی که به آن خوبی ندیده بودم. سپس گفت: دنیا هیچ سودی ندارد، مگر آنکه برای آخرت باشد. سپس گفت: خدا بهتر می داند که صلاح بندگانش چیست. گفتم: من با این طلا چه کار کنم؟ گفت انفاق کن. من هم آنرا در راه خدا بخشیدم ".

وضوی ابراهیم خراسانی

" یافعی " در " ریاض الریاحین " از " ابراهیم خراسانی " متوفی 163 نقل کرده است که گفت یک روز احتیاج به وضو داشتم که ناگاه کوزه‌ای از جوهر و مسواکی از نقره دیدم، که از خز هم نرمتر بود آنرا برداشتم و مسواک کردم، وضو گرفتم و برکشتم در برخی از گردشها، روزهائی بر من گذشت که کسی ندیدم، و پرنده و جانداری مشاهده نکردم. ناگاه با شخصی بر خورد کردم که نمی دانم از کجا آمده و به من گفت: به این درخت بگو که دینارها بیاورد. من گفتم: دینار بیاور. درخت قبول نکرد. سپس او گفت: ای درخت، بار دینار بیاور. ناگاه دیدم از شاخه های درخت، دینار آویزان است. مشغول تماشا بودم که متوجه شدم آن شخص نیست و دینارها درخت را ترک گفته اند ".
" امینی " گوید: بخوان و بر اسلام و گذشته اش گریه کن و بنگر که صفحات تاریخش را چگونه آلوده کرده اند.

[صفحه 220]

حافظ " یعقوب بن ابی شیبه " در شرح احوال " ابو یوسف یعقوب بن ابی سلمه قریشی " معروف به " ماجشون " متوفی 164 از طریق " پسر ماجشون " نقل می کند که گفت: " روان ماجشون که از تن جدا شد، او را بر تخت گذاشتیم تا غسل بدهیم. غسال که خواست او را غسل بدهد مشاهده کرد که رگی از زیر پایش نمی جنبد. بر گشت و به ما گفت: رگی از زیر پایش می بینم که حرکت می کند و مصلحت نمی دانم در غسل او شتاب بکنم. این جریان که دیده بودیم، به مردم گفتیم مردم روز بعد بازگشتند و نزد غسال رفتیم و به همان وضع روز قبل دیدم. از مردم معذرت خواستیم. سه روز حال او بر این بود که مردم مراجعه می کردند، تا نماز او را بگزارند. سپس بلند شد و نشست و گفت: نوشابه (سویق) بیاورید تا بنوشم. آوردند و نوشید. او را گفتیم: از آنچه دیدی، ما را آگاه کن.

گفت: مانعی ندارد روحم را که از بدنم جدا کردند، فرشته ای روحم را به آسمان دنیا برد و من خواستم که درهای آسمان باز شود. باز شد و من به همین ترتیب در آسمانها عروج می کردم، تا به آسمان هفتم رسیدم. پرسیدند: چه کسی با تو بود؟ ماجشون گفت: به من گفته شد هنوز وقت مرگ تو نرسید و از عمرت اینقدر سال و اینقدر ماه و این تعداد روز و این مقدار ساعت مانده است آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم که ابو بکر در سمت راست و عمر در سمت چپ و عمر بن عبد العزیز در مقابلش نشسته اند. به آن فرشته ای که با من بود، گفتم: این کیست؟ گفت:

عمر بن عبد العزیز است. گفتم: آیا او به پیغمبر نزدیک است؟ گفت: او در روزگار ستم، حق را بکار بسته. آن دو نفر دیگر هم در روزگار حق، بر حق عمل کرده اند ".

این روایت را " ابن عساکر " در " تاریخ شام "، " ابن خلکان " در " تاریخ "

[صفحه 221]

خود 461:2، " یافعی " در " مرآت الجنان " 351:1، " ابن حجر " در " تهذیب التهذیب " 389:11 و " ابو الفلاح حنبلی " در " شذرات الذهب " 259:1 نقل کرده اند.

" امینی " می نویسد: من هرگز فکر نمی کردم که در میان امت اسلامی، کسی فرشته مامور قبض ارواح را متهم بکند که نمی دانسته تاریخ دقیق وفات کی بوده در حالی که از جانب خدای توانای دانا ماموریت یافته باشد

و خدای سبحان فرموده است: بگو ملک الموت جان شما را می گیرد، ملک الموتی که از جانب خداوند بر شما ماموریت دارد. آیا توان ملک الموت را به خود رایی متهم کرد. که پیش از اراده خداوند سبحان روح کسی را قبض کند؟ و حال آنکه در کتاب آسمانی ما قرآن آمده است: " خداوند جانهارا بهنگام مرگ می گیرد و اوست که زنده می کند و می میراند و هیچ موجودی نمی تواند جز با اراده و اجازه پروردگار بمیرد، و این سر نوشتی است که هنگام آن کاملا تعیین شده خدایی جز خدای یگانه نیست، اوست که زنده می کند و می میراند او پروردگار شما و پدران پیشین شما است اوست که شما را از خاک آفریده، سپس اجلی معین کرد و اجل از جانب او تعیین شده و هر امتی را اجلی هست و آنگاه که اجلشان فرا رسد، نه ساعتی زودتر می شود و نه دیر می شود " خداوند بر روی زمین هیچ جنبنده ای را رها نمی کند و لکن آنها را به سوی وعده معینی زمان می دهد " خداوند اگر

[صفحه 222]

مردمان را بدآنچه کردند بگیرد، بر پشت آن از هیچ جنبنده ای دست نمی دارد، لکن آنها را سوی مهلتی معین باز پس می داده پس نگاه می دارد آنرا که مرگ را بر آن گزارش داد و دیگری را تا و قتی که نام برده شد می فرستد آن مدتی که خداوند مقرر داشته چون برسد به تاخیر نمی افتد هر گاه بدانید پس هر گاه اجلشان فرا رسد، بدرستی که خداوند بحال بندگانش بینا است ".
همانگونه که من مکان حرکت عضوی از اعضای مرده را پس از رفتن روح از بدن در نمی یابم، همچنین نمی فهمم که چگونه ممکن است رگ " ماجشون " سه روز تمام پس از مرگش پیوند خود را با مراکز حساس قطع نکرده و نبض آن بزند.
و نیز معنی این عبارت را که " آسمانهای بلند، در های بسته ای دارد و ملک الموت در کنار آن ایستاده و هر روحی که به آسمان عروج کند، از او اجازه می گیرد و او درها را باز می کند " درک نمی کنم.
کاش می دانستم حرکت کندی که سه روز طول می کشد و ملک الموت سه روزه اجازه داده تا روح " ماجشون " در رگهایش بماند، فقط اختصاص به وی ارد یا اینکه یک قاعده عمومی است که در همه ارواح جریان دارد.
آری، همه این ادعاها ناشی از سلطه بنی امیه ستمکار بوده که اینچنین در آن روزگار بر امت اسلامی مسلط بوده اند.

نامه ای از خداوند به احمد پیشوای حنبلیان

" بشر بن حارث " بیمار شد و " آمنه رمیله " به عیادتش آمد. در همان حال

[صفحه 223]

امام " احمد بن حنبل " به منظور عیادت وارد شد. چشمش که به آمنه افتاد. به بشر گفت: از او بخواه که برای ما دعا کند. بشر گفت از خدا بر ما دعا کن.
او چنین دعا کرد: خدایا بشر بن حارث و احمد بن حنبل از تو، امان از آتش جهنم می خواهند. آنها را از عذاب برهان، ای بخشنده ترین بخشایندگان.
امام احمد رضی الله عنه گفت: شب که فرا رسید نامه ای از آسمان به من رسید که در آن چنین نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم: ما آن دعا را اجابت کردیم و بیش از آنرا آماده کرده ایم.
این روایت را " ابن عساکر " در " تاریخ " خود 48:2 و " ابن جوزی " در " صفه الصفوه " 278:4 آورده اند.

فرستاده الیاس و فرشته به جانب احمد حنبل

" ابن جوزی " در " مناقب احمد " ص 143 به اسنادش از " ابی حفض قاضی " نقل می کند: " مردی از دیار هند نزد ابو عبد الله احمد بن حنبل آمد و اظهار داشت: من از بحر هندام. می خواستم به چین بروم، اما یک کشتی نزد من آمد که دو نفر سوار بر امواج حاضر شدند. یکی از آنها به من گفت: آیا دوست داری که خدا اجازه بدهد تو پیش احمد برو و سلام ما را بدو برسانی؟ پرسیدم احمد کیست و شما کیستید؟ گفت من الیاس هستم و این هم فرشته ای است که نگهبانی جزایر دریا به عهده اوست، احمد بن حنبل نیز در عراق است. گفتم بلی.
پس دریا مرا به ساحل ابله رسانید و من اینک به دیدار تو آمده ام و سلام آن دو را بر شما می رسانم ".

درخت خرما قلم احمد را می گیرد و حمل می کند

" ابو طالب علی بن احمد " نقل می کند: " یک روز بحضور ابو عبد الله رسیدم.
او املامی کرد و من می نوشتم. قلم من شکست. او قلمی بر داشت و به من داد و من آنرا پیش ابو علی جعفر. آورده و گفتم: این قلمی است که عبد الله آنرا به من داده‌است. او به غلام خود گفت که قلم را از او بگیر و بر درخت خرما قرار بده. شاید آنرا حمل کند. قلم را روی آن گذاشت و درخت آنرا برداشت ". مختصر طبقات الحنابله ص11.

کشف عورت احمد و کرامت او

" ابن کثیر " در تاریخ خود 335:10 نقل کرده است: احمد بن حنبل را که سرپا نگهداشتند تا بزنند، - هنگامی که معتصم او را زد - بند شلوارش قطع شد و او ترسید که شلوارش از پای بیفتد و عورتش نمایان شود، لبهای خود را به حرکت آورده و دعائی بر خدا خواند. شلوارش به حال اول برگشت. روایت شده که او در دعای خود گفته بود: ای پناه خواهندگان. ای خدای عالمیان، هر گاه می دانی که من برای تو بحق قیام کرده ام، پس آبروی مرا مبر ".

آتش سوزی و غرق شدن و کرامت احمد

" ابن جوزی " در " مناقب احمد " ص 297 به نقل از " فاطمه دختر احمد " روایت می کند که او گفت: در خانه برادرم صالح که تازه با قبیله میاسیر ازدواج کرده بود و آنها جهیزیه ای در حدود چهار هزار دینار برای او فرستاده بودند، همه آنها آتش گرفت و سوخت. صالح می گفت: من از اینکه دارائی ام از دست رفت، غمگین نیستم. فقط از سوختن لباسی که مال پدرم بود و پدرم در آن

[صفحه 225]

نماز می خواند،اندوهگین هستم، چرا که با آن نماز می خواندم و بدان تبرک می جستم. فاطمه می گوید: بلافاصله آتش شد. داخل خانه که شدند، دیدند آن لباس سالم مانده، و هر چه اطراف آن بود سوخته است ".
" ابن جوزی " می نویسد: " از طریق قاضی القضاه علی بن حسین زینبی، داستان این آتش سوزی، به همان ترتیب نقل شده، لکن نوشته است که تمام اشیاء خانه سوخته بود و فقط نامه ای که خط احمد در آن بود سالم مانده بود".
می گوید: " وقتی که به سال 554، سیلی در بغداد آمده،تمام کتابهای مرا آب برد و فقط یک جلد سالم ماند که در آن دو برگ بخط امام احمد نوشته شده بود ".
" ذهبی " در ذیل " العبر " هنگام ذکر وقایع سال 725، و نیز " یافعی " در " مرآه الجنان " می نویسند: " از جمله نشانه ها، آنکه مقبره امام احمد بن حنبل غرق شد، مگر اتاقی که ضریح او در آن بود. که آب ارتفاع یک ذراع داخل آن شد و به اذن خدا متوقف گردید. و بوریاها که غبار اطراف قبر بر آن بود، باقی ماند. این مسئله نزد ما صحیح است. و سیل، چوبهای بزرگ و مارهای غریب الشکل را می کشید ".
مرآه الجنان 273:4، شذرات الذهب 66:6، صلح الاخوان خالدی ص 98.
" امینی " گوید: در راستی این کرامت، کافی است که بدانیم امروز هیچ اثری از این مرقد معظم بر جای نمانده است، سیلها آن را نابود کرده و نقش آن را از میان برده اند، گوئی اصلا چنین چیزی نبوده است. و فردا، از دیروز رفته سخن به میان می آید.

خدا همه ساله با احمد دیدار می کند

" ابن جوزی " در " مناقب احمد " نوشته است (ص 544): " ابو بکر بن

[صفحه 226]

مکارم بن ابی یعلی حربی که پیر مردی صالح بود، گفت: در یکی از سالها، پیش از ماه رمضان باران زیادی آمد و چند روز ادامه داشت. یک شب ماه رمضان که خوابیده بودم، در خواب دیدم بر طبق عادت خود، به زیارت قبر امام احمد بن حنبل آمدم. ناگاه دیدم که قبر احمد بن حنبل، به فاصله یک یا دو رده دیواری از زمین قرار گرفته است. با خود گفتم: در اثر کثرت باران این وضعیت پیش آمده است. صدایی از قبر شنیدم که می گفت: نه، بلکه این که می بینی از هیبت حق جل و علا است، زیرا خداوند به زیارت قبر من آمد. من از سر اینکه خدا هر سال یکبار مرا زیارت می کند، پرسیدم. خدای عز و جل گفت: ای احمد این بخاطر آن است که تو کلام مرا یاری کردی و کلام من در محرابها منتشر و خوانده می شود. نزدیک شدم و قبر او را بوسیدم. سپس گفتم: ای آقای من، سر اینکه تنها قبر ترا می بوسند، چیست؟ گفت: ای فرزند این کرامت خود من نیست، بلکه کرامت رسول الله صلی الله علیه و آله است، چرا که من چند تار مو از پیغمبر صلی الله علیه و اله با خود دارم. آگاه شوید که هر کس مرا دوست مرا دوست دارد، در ماه رمضان به زیارت من بیاید. و این سخن را بار دیگر تکرار کرد ".
در باب زیارت امام حنبلیان " احمد "، در جلد پنجم ص 175- 178، برخی از این نمونه های غلو آمده است. می توانی مراجعه کنی. و چقدر خوب بود، اگر این خوابها حقیقت داشت.

" ابن جوزی " در " مناقب احمد " ص 454 از " عبد الله بن احمد " نقل می کند که گفت: " پدرم را در خواب دیدم. پرسیدم: خدا با تو چه کرد؟ گفت: مرا آمرزید. گفتم: آیا نکیر و منکر پیش تو آمدند؟ گفت: آری. پرسیدند پروردگار تو کیست؟ گفتم: سبحان الله، آیا از من حیا نمی کنید: گفتند ای ابو عبد الله،

[صفحه 227]

ما را معذور بدار، ما به کار ماموریت داریم.
" امینی می گوید: این چه جرئتی است که " امام حنبل " بر دو ملک کریم در آن تنگنای قبر نشان داده، و او چقدر از ناموس عمومی عالم بی اطلاع بوده که در قبر سوال هست، و این به فرمان خدای بزرگ توانا صورت می گیرد، تا جائی به آن دو ملک، چنان پاسخ را داده باشند و این چه خبر بزرگی را ثابت می کند؟ در روایت آمده است: " عمر، وقتی نکیر و منکر آمد، از ترس آنها در حالی که " عمر " بنا به گفته " عکرمه ": " چندان هیبت داشت که وقتی حجامی را خواست و عمر سینه اش صدایی برمی آورده که هیبتی داشت ز حجام کار خود را انجام داد، عمر چهل در هم به او داد ". این در ملک باید بروند و خدای سبحان را شکر کنند که " امام حنبل "، از کتک زدن آنها خود داری کرده و چشمشان را کور نکرده است، همان کاری را نکرده است که موسی علیه السلام به تصور " ابو هریره " با ملک الموت کرد و ملک الموت

[صفحه 228]

پس از آن به پیشگاه پروردگار شتافت و گفت: " مرا به گرفتن جان کسی فرستاده ای که نمی خواهد بمیرد آنگاه خدا چشمش را به او باز گرداند " رجوع شود به " سنن " نسائی. 118:4.
و در عبارت " طبری " در " تاریخ " خود، 224:1 آمده است: " ملک الموت پیش مردم آشکار می آید. نزد موسی که آمد، موسی کشیده ای بر صورت او زد و او را کور کرد. می گوید: نزد خدا آمد و گفت: پروردگارا بنده تو موسی چشمم را کور کرد و و هر گاه این نبود که در پیشگاه تو احترام دارد، بر او سخت می گرفتم و پاره اش می کردم. گفت بنده‌ام موسی را بیاور و بگو: کف دستش را بربدن گاو بگذارد و به تعداد هر تار مویی که زیر دستش قرار می گیرد، یکسال عذاب خواهد شد و او را بین این و بین

اینکه الان باید بمیرد، مخیر کن.
می گوید: ملک الموت آمد پیام را رساند و او مرگ را اختیار کرد. موسی به او گفت: پس از آن چه خواهد شد؟ گفت مرگ. گفت پس همین الان جانم را بگیر. می گوید نفسی کشید و جانش را گرفت. می گوید: پس از آن ملک الموت مخفیانه نزد مردم می آمد؟.
و " حکیم ترمذی " با حدیث مرفوع نقل کرده است: ملک الموت بین مردم را کور کرد. از آن پس مخفیانه پیش مردم می آمد ". ر شعرانی " این روایت را در " مختصر تذکره قرطبی " ص 29 آورده است.
چه نیرویی ملک الموت را که خدا به توانایی و نیرومندیش مخصوص داشته می تواند از اجرای قدرت باز دارد، تا جایی که از دست یک انسان سیلی بخورد و حتی او چشمش را کور سازد، و انگاه ترس آنچنان او را تباه و بیچاره کند که از دید دیگر خلایق نیز که در قبضه او هستند، هم مخفی شود و نتواند در آنها تصرف کند در جائی که خداوند او را مامور قبض روح ایشان کرده است؟ در حالی

[صفحه 229]

که " موسی " علیه السلام کرامتی از جانب پروردگار دارد که هیچ فردی ندارد. دارد تعجب کنیم که خدای سبحانه که فرستنده ملک الموت است، چرا به او آن چنان قدرتی نداده باشد که بر همه قدرتهای مخلوقات چیره شود، تا جائی که کسی از بین مخلوقات بر او جسارت کند و چشمش را کور کند و به صورتش سیلی زند و این ملک مامور و فرستاده خدا از کسی بترسد و خود را از او مخفی سازد!
آیا این نوعی غفلت بوده، یا اینکه خزانه قدرت خدا پایان گرفته، یا اینکه نعوذ بالله خداوند داننده غیبها اطلاعی به این رویداد نداشته و این واقعه اتفاق افتاده است؟ یا چگونه ممکن است که گروه فرشتگان که به عالم ملکوت گمارده شده اند توان و تجربه مقابله با شدات روزگار " موسی " علیه السلام و جلو گیری از این واقعه وظیفه کند و خود را از خشم مردم پنهان کرده است؟ خداوند از آنچه ستمکاران می گویند بسیار برتر است.
اکنون با من بیایید و در کار پیغمبر معصوم " حضرت موسی " - سلام بر او و بر پیغمبر ما و خاندان او باد - در نگریم و ببینیم چه جسارت و جراتی بر ملک الموت کرده. در حالی که می دانسته او نماینده از جانب خدای بزرگ است؟
در حالی که آنجا که اجل انسان برسد، نه ساعتی پیشی می گیرد و نه پس می زند و سیلی و یا کور کردن سود ندارد. حال فرض کنیم ملک الموت از او بترسد و بگریزد و عقب نشینی کند. خدا می تواند فرشته نیرومند تری

را بفرستد، زیرا خداوند در هر صورت قدرت میراندن دارد و از جریان قضای خداوند نمی توان گریخت.
فرض کنید که " موسی " از دست ملک الموت خلاص یافت، آیا از قدرت فرستنده خود خشم نمی گیرد؟ خداوند منزه است از اینکه این دروغها و افتراها بر ساحت مقدسش بسته شود و خداوند از هر دروغزن و افتراگری سخت انتقام می گیرد.
بر این سخنان، اظهارات سر و رمان حجت، " شرف الدین عاملی " را بیفزایید

که در کتاب " ابی هریره " ص 86 چنین گفته است:
" ما چرا از اصحاب رس و فرعون و ابو جهل و امثال آنها بیزاری می جوئیم و هر صبح و شام بر آنها لعنت می فرستیم؟ نه مگر بخاطر این است که اینان همگی پیمبران خدا را، که فرمان خدا را می رساندند آزار داده بودند؟ پس چگونه نظیر عمل اینان را به انبیای خدا و برگزیدگان خدا نسبت می دهیم؟ حاشا از خداوند که این بهتان بزرگی است. و انگهی، این معلوم است که قدرت همه افراد بشر، بلکه قدرت همه جانداران تا روز قیامت که خداوند متعال آفریده است، تو ان مقابله با نیروی ملک الموت ندارد. حال که چنین است. پس موسی علیه السلام چگونه توانسته است بر او این ضربه را وارد سازد؟ چرا ملک الموت از خود دفاع نکرده و او که از جانب خداوند متعال ماموریت قبض روح داشته، چرا روح موسی را نگرفته است؟
و اصولا ملک الموت کجا چشمی داشته تا کورش بکنند؟ و فراموش نکن که که در اینجا تضییع حق ملک الموت و سیلی خوردن و کور شدن او به موسی پیامبر آورده تورات نسبت داده شده، که خدا در تورات او چنین دستور داده است: " نفس در برابر نفس و چشم و بینی در برابر بینی و گوش و دندان در برابر دندان قصاص باید شود و دانسته نیست که داستان موی گاو چه خصوصیتی دارد "... الخ.
اینها همه، چیزهائی است که مادر کرامات " امام احمد " می یابیم و چقدر نظایر آنها ذکر شده است. این سخنان را که بر شخص عاقل بگویی، چگونه می تواند بپذیرد، مگر آنکه سفیه باشد، امااین طرفداران " احمد " فقط باید عاقل باشند که این بی اساس را قبول ولی آنجا که ما کراماتی چندین بار

سبکتر و سبکتر از اینها را که عقل و منطق و تجربه نیز آنها را می پذیرد، از امامان معصوم خود و اهل بیت وحی علیه السلام که خداوند پلیدی را از آنها برداشته و مطهرشان نموده، نقل می کنیم، بانگ و فریاد برمی آوردند و بی تابی و اضطراب می نمایند و از هر سو حمله و انتقاد می کنند که شگفتا این معقول نیست، حدیث دروغ است، این سخن غالیان و افراطیان شیعه است، این ادعای رافضیان است، صحیح نیست. و می گویند: گر چه اسنادش صحیح هم باشد، اما در قلب ما دغدغه ای است که نمی توانیم بپذیریم، اینها درست نیست، و لو از هزار طریق هم آمده باشد. و از اینگونه حمله ها می کنند.

امام مالک هر شب پیغمبر را زیارت می کند

" حریفیش " در " روض الفائق " ص 270 روایت می کند: " مثنی بن سعید قصیر گفته است: از مالک، امام مالکیان شنیدم که گفت: هیچ شبی را به روز نیاوردم. مگر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و اله را در آن ملاقات کردم ".
" امینی " می گوید: آیا " امام " در این ادعای خود دروغ می گوید؟
یا آنکه " ابن سعید " این دروغ را پرداخته است؟ یا اینکه " حریفیش " در نقل این روایت مورد ملامت است؟
و این " امام مالک " نیز با دو ملک نکیر و منکر، سر گذشتی دارد که دست کم از رفتار " امام احمد حنبل " در این مورد نیست و آن روایتی است که " شعرانی " در " المیزان " 46: 1 ذکر می کند و می گوید: " هنگامی که شیخ ما شیخ الاسلام، شیخ " ناصر الدین لقانی " از دنیا رفت، یکی از صالحان او را در خواب دید و از او پرسید: خدا با تو چه کرد؟ گفت: وقتی دو ملک مرا در قبر نشاندند که سوال کنند، امام مالک حاضر شد و به آنها گفت: آیا مثل چنین آدمی احتیاج به سوال دارد که از ایمان به خدا و رسولش بپرسید؟ از او دست بردارید و آنها هم او را

[صفحه 232]

ترک کردند ".
" امینی " می گوید: هیچ معبری نیست که تعبیر این خوابها را بگوید.
و شاید هر فردی از معبران بگوید: همه اینها خوابهای باطل است و ما آگاهی از تعبیر این خوابها نداریم، هر چند که حافظان حدیث آنجا که خواسته باشند غلو کنند، به این سخنان همچون سندی استناد بکنند. تو گویی این دو ملک از احوال مسائی که از او سوال می کنند، هیچ اطلاعی ندارند و این قانون و فرمان قاطع خداوند نیست که آنها موظفند اجرا کنند. خدایا از ضعف عقل بر تو پناه می بریم.

دو ملک و ابو العلا همدانی

" ابن جوزی " در " المنتظم " 248:10 آورده است: " شخصی دو دست را که از محراب‌مسجدی بیرون آمد، دید و پرسید: این دو دست چیست؟ گفته شد: این دو دست بیرون آمده است تا ابو العلاء حافظ حسن بن احمد متوفی 569 معانقه کند. ناگاه ابو العلا آمد. می گوید: بر او سلام کردم و او جواب داد و گفت: ای فلانی، دو فرزند احمد را دیدم که آمده بودند بر قبر من تلقین بدهند. آیا صدای مرا که بر دو ملک نکیر و منکر فریاد زدم. نشنیدی و آنها هم جرات نکردند چیزی بگویند و باز گشتند ".
(امینی گوید:) با توجه به این پندار، لازم می آید " ابو العلا "، از " عمر " - که از ترس نکیر و منکر به لرزه افتاد بود - شجاعتر باشد،آنجا که ملکین به او گفته بودند: بخواب، جواب داده بود: " چگونه بخوابم که از ترس شما این لرزه بر من افتاده است در حالی که من از اصحاب پیغمبر بودم "؟ و شاید آنها این سفارش " عمر " را که سوگند داده بود آن دو ملک با چهره زیبا به ملاقات مومنان بیایند. نادیده

[صفحه 233]

گرفته اند، اما وجود این، " ابو العلا ء " این اندازه نیز به آنها اجازه نداده و بر سر آنها داد کشیده است و " امام احمد " نیز با آنها چنان رفتاری کرد. " مالک " از " ناصر الدین لقانی " آنها را از خود رانده است یا اینکه بگویم دو ملک نکیر و منکر بر اثر مرور زمان به روزکار " ناصر الدین " که رسیده اند، پیرو ناتوان شده اند و سستی بر آنها چیره شده و شجاعت و جراتشان ته کشیده است و دیگر آن مهابتی که لازم است نداشته اند؟ و سرانجام معلوم نشد که چرا خداوند سبحان، این اشخاص را به دو ملک موکل گرامی مسلط کرده، در حالی که اختلال در نظام مرتب و مقرر الهی لازم می آید. به خدا پناه می بریم از این پندارهای پست و سست.

ابر بر جنازه ای سایه می افکند

" حافظ جزری " در " طبقات القراء " 271:2 می نویسد: " ابن اخرم محمد بن نضر دمشقی بسال 241 (یا 242) در دمشق وفات یافت. عبد الباقی می گوید: پس از نماز ظهر، بر جنازه او در نماز گاه نماز خواندم، در حالی که یک روز تابستانی بود، ناگهان ابری بر بالای جنازه او رسید و از نماز گاه تا قبر او سایه افکند، که می توان شبیه یکی از آیات دانست ".
امینی می گوید در بیت زیر آمده:

و فی کل شیء له آیه
تدل علی انه واحد

یعنی: در هر چیزی برای وجود خدا نشانه ای است که دلالت دارد بر اینکه خدا یگانه است.

جوانی منتظر اجازه پروردگار است

" حریفیش " در " الروض الفائق " ص 126 از " ذو النون مصری " روایت می کند که گفت: جوانی را در کعبه دیدم که بسیار رکوع و سجود می کرد:

[صفحه 234]

نزدیک شدم و گفتم: تو خیلی نماز می خوانی. گفت: منتظر اجازه پروردگارم هستم که از نماز دست بردارم. می گوید: آنگاه دیدم نامه ای افتاد و در آن نوشته شده بود: از خداوند عزیز بخشاینده به بنده راستین خودم. منصرف شو. هر چه گناه در گذشته و حال کرده ای، همه را آمرزیدم.
" امینی " می گوید: کسانی که این نامه به آنها رسیده، دیوانه بوده اند، بجهت اینکه این نامه را نگاه نداشته تا مردم از آنها تبرک و استفاده کنند، و آیندگان هم آن را بعنوان سند معتبری حفظ نموده و در شمار یکی از آثار گرانقدر نگاه دارند. اما اینها از نگاهداری آن معذور بوده اند، چرا که همه اینها دامهایی است که نا آزمودگان امت محمد صلی الله علیه و اله را در آن افکنده اند.

درخت ام غیلان خرما می دهد

" بکر بن عبد الرحمن " رحمه الله علیه می گوید: " با ذو النون مصری متوفی ی زد و گفت: آیا خرما میل دارید؟ آنگاه 245 در بیابانی بودیم. به زیر درختی رسیدیم و گفتیم: چقدر خوب بود اگر در درخت را حرکت داد و گفت: ترا بخدایی سوگند می دهم که ترا رویانده و بصورت درخت در آورده است، که برما خرمای تازه بدهی. سپس تکان داد و خرمای تازه ریخت و خوردیم و سیر شدیم. سپس خوابیدیم و بیدار شدیم. دو باره درخت را تکان داد، خار بر ما ریخت ".
" الروض الفائق " ص 126، " مرآت الجنان " یافعی 151:2 این مطلب را آورده اند، و " یافعی " می گوید: " گروهی از صالحان، این روایت را نقل کرده اند و بسیاری از علما نیز از آنها روایت نموده اند ".

" امینی " می گوید: از خدای سبحان می خواهیم که به این صالحان و عالمان، عقل کافی عطا کند، تا در برابر این خرافات تسلیم نشود.

ابن ابی الجواری در تنور

" ابن عساکر " و " ابن کثیر " روایت کرده اند: " احمد بن ابی الجوری " با ابو سلیمان دارائی پیمان بسته بود که کاری نکند که او را به خشم بیاورد یا با او مخالفت کند. یک روز پیش آمد، در حالی که به مردم شما حدیث می گفت. آنگاه گفت: ای آقای من، اینک تنور را افروخته اند، فرمان شما چیست؟ ابو سلیمان چون با مردم مشغول بود، توجهی نکرد. احمد دو باره گفت و بار سوم که گفت ابو سلیمان جواب داد: برو و در تنور بنشین. سپس ابو سلیمان مشغول صحبت با مردم شد و آنگاه به حاضران گفت: به احمد گفته ام برود و در تنور بنشیند و من تصور می کنم او این دستور را بکار بسته است. بلند شوید و بروید او را بینید.
اینها رفتند و مشاهده کردند که احمد در تنور نشسته و هیچ نسوخته، و حتی یک تار مویش هم آتش نگرفته است " (تاریخ ابن کثیر 348:10)
(نویسنده گوید:) از " ابن کثیر جای تعجب نیست که امثال این اسطوره ها را همچون چیز های واقعی نقل می کند، اما وقتی به فضایل اهل بیت وحی علیه السلام می رسد، قیافه ا ش عوض می شود و دهانش کف می آورد و دچار تنگی سینه می شود، تو گویی به اسمان بالا می رود و زبان بیهوده گوی خود را بر علیه کسی که می خواهد بنکوهد، دراز می کند و خداوند اینچنین پلیدی را بر کسانی که ایمان نیاورند می گمارد.

نامه ای از خدا به ابن موفق

از " ابو الحسن علی بن موفق " متوفی 265 روایت است که گفته: " یک روز برای اذان دادن بیرون رفتم. به کاغذی بر خوردم و آنرا برداشته و در کیف خود گذاشتم. آنگاه اذان دادم و نماز بر پا داشتم. پس از آنکه از نماز فراغت یافتم، آن کاغذ را خواندم. ناگاه دیدم که در آن چنین نوشته شده است:
بسم الله الرحمن‌الرحیم. ای علی بن موفق آیا از فقر می ترسی، در حالی که من پروردگار تو هستم؟ " " تاریخ " خطیب بغدادی 112:12، " صفه الصفوه " ابن جوزی 218:2.
(نویسنده گوید:) این دو حافظ حدیث - " خطیب بغدادی " و " ابن جوزی " - حق دارند که پس از آن نامه در باره زندگی پر ناز و نعمت این مرد سخن بگویند، تا وسیله تصدیق خبر و دلیل صحت آن پندار باشد. لکن خودشان هم غفلت داشته اند که همین طرز نقل، خود دلیل بطلان آن است و نیاز به برهان و دلیل نیست.

یک زن حوری با ابو یحیی سخن می گوید

" ابو یحیی زکریا بن یحیی ناقد " روایت می کند: " از خداوند با چهار هزار ختم، زن حوری خریدم. به آخرین ختم که رسیده بودم، صدای حوری بلند شد و گفت: تو به پیمانت عمل کردی و من آن زن هستم که خریداری کردی " " تاریخ بغداد " حخطیب 462:8، " المنتظم " ابن جوزی 8:6، " مناقب احمد " تالیف ابن جوزی " ص 510.
(نویسنده گوید:) در این مدت که ختم " ابو یحیی " طول کشیده تعجب

[صفحه 237]

نباید کرد که توانسته است چهار هزار ختم بکند، چرا که این کار ممکن است در چند دقیقه نیز عملی شود، زیرا " ابو مدین مغربی " در یک شبانه روز هفتاد هزار ختم قرآن می کرد رجوع کنید به جلد 5 ص 35.

" شعرانی " در " طبقات الاخیار " 158:1 بنقل از کتاب " جواهر " سهل بن عبد الله تستری متوفی 283 روایت می کند که او گفته است: " خداوند تعالی در حالی که شش ساله بودم، هر چه در جهان بالا است به من نشان داد و در سن هشت سالگی به لوح محفوظ نگاه کردم و در نه سالگی طلسم آسمان را شکستم و در سبع مثانی قرآن، حرفی معجم دیدم که انس و جن در معنی آن حیران بودند و من آن را فهمیدم و خدای را بر معرفتش سپاس گفتم و من چیزهای ساکن را حرکت دادم و چیزهای متحرک را ساکن گرداندم و اینهمه به اذن خدای تعالی بود، در حالی بود که چهارده سال داشتم."
" امینی " می گوید: کاش می دانستم که خدا چه وقت عالم علوی را بر پیغمبر بزرگ صاحب رسالت ختم کننده، نشان داده است و کی پیغمبر طلسم آسمان را شکسته و در لوح محفوظ نظر کرده است؟ و آیا به اذن پروردگار، او حرف معجمی را که جن و انس در فهم معانی آن حیرانند، دیده است و ساکن را مترو ک و متحرک را ساکن کرده است؟ بخدا سوگند که این اساطیر بی اساس، فقط از کسی سر میزند که شیطان او را فریفته باشد و اینها فقط زهر کشنده ای هستند که کالبد اسلام را مسموم می کند و کرامت اولیا را در نظرها زشت و گوش مسلمین را مشوه می کند، و برگهای تاریخ اسلام را پیش ملتها سیاه می دارد و عامه مردم بر عقل این مصنفات که با قلم خود گوشه های تاریخ اسلام را تدوین کرده اند، می خندد.

سهل و کوه قاف

از " سهل بن عبد اله " روایت شده که گفت: " از کوه قاف بالا رفتم دیدم که کشتی نوح در بالای آن افتاده است و به ابو یزید رضی الله عنه گفتند: آیا کوه قاف رادیده ای؟ گفت کوه قاف رسیدنش آسان است، این کوه کاف و کوه صاد و کوه عین است که بر زمین احاطه دارند و پیرامون هر زمینی کوهی است که همچون دیواری آنرا در بر گرفته. کوه قاف، کوه این زمین است که کوچکترین کوهها است که از زمرد سبز تشکیل یافته و گفته اند کبودی آسمان از اوست. و گفته اند که تمام دنیا یک قدم ولی است و حکایت است که ولیی از اولیاء خدای تعالی به آتش نیاز شد، دستش را بسوی ماه بلند کرد و از او بوسیله پاره لباسی که داشت پاره آتشی دریافت کرد ".

" امینی " می گوید: حقا راست گفته اند که: الجنون فنون (دیوانگی هم انواعی دارد (و بخدا سوگند که با تباه شدن تاریخ اسلام بدست این دروغزنان که صفحه تاریخ را با این ترهات آلوده اند، ترهاتی که نظیر آن در اساطیر گذشتگان نیز یافته نمی شود، دل انسان به درد می آید و اندوه سرا پای وجود آدمی را در بر می گیرد.

یک حیوان وحشی، آب وضو می آورد

" سهل بن عبد الله " رضی الله عنه می گوید: " اول چیزی که از عجائب و کرامات مشاهده کردم، این بود که یک روز به جای خلوتی رسید که خیلی خوشم آمد. در آنجا اقامت کردم و در دل خود نزدیکی به خدا تعالی را حس کردم. آماده نماز شده و خواستم و ضو بگیرم. از دوران کودکی عادت داشتم که

[صفحه 239]

برای هر نمازی تجدید وضوء می کردم. مثل اینکه در آنجا بخاطر نبودن آب غمگین شدم. در این اندوه بودم که ناگهان خرسی دیدم که با دو پاش راه می رود و همچون انسانی سبوی سبزی را هم دست گرفته، از دور خیال کردم که آدمی است. به من نزدیک شد و بر من سلام کرد و به من سوال علمی عارض شد که با خود گفتم: این کوزه و آب از کجا است؟ خرس آمد و گفت: ای سهل، ما گروهی از حیوانات وحشی هستیم که به عزم محبت الهی و توکل بر او از دنیا قطع رابطه کردم و هنگام که با یاران خود در باره موضوعی صحبت می کردیم، ناگاه ندایی بر ما رسید که آگاه شوید سهل آب خواهد تا وضو بگیرد، و من هم صدای شر شر آب را می شنیدم.. " تا پایان قصه. " روض الریاحین " ص 104 و 105.

" امینی " می گوید: این عجائب را از آن خرس گویا و سخنور بپرس که سبوی سبز بر دست گرفته و از دیگر حیوانات که به عزم محبت خدا و با توکل بر او از خویش بریده اند، باید سوال کرد، یا از آن دو ملک بپرس هر گاه بتوانی بر آنها راه یابی و هر گاه برایت میسر نیست که این سوالات را از اینها بپرسی، از عقل سوال کن و قرار بده و از این خیالات تباه کننده به خدا پناه ببر.

داستانی که دو کرامت را در بر دارد

" عبد الله بن حنیف " که رحمت خدا بر او باد، و گوید: " به قصد حج وارد بغداد شدم، در حالی که چهل روز بود نان روز نخورده و جنید را ندیده بود و طهارت داشتیم. کفتار دور شد و آب در ته چاه بود. به راه افتادم و گفتم: خدایا، محل این کفتار کجا است؟ از پشت خطابی آمد که ترا آزمودیم و صبر نداشتی، برگرد

[صفحه 240]

و آب را بگیر. من برگشتم ناگاه چاه را پر از آب دیدم. سبوی خود را پر کرده و از آن نوشیدم و طهارت هم کردم و تا مدینه آمدم، بدون اینکه آب سبوی تمام شود. پس از آنکه سیراب شدم، از هاتفی نداشنیدیم که می گفتم: کفتار بدون سبو و ریسمان آمده بود و تو با خود سبوی آورده بودی. از حج که باز گشتم، وارد مسجد شدم. چشم جنید که بر من افتاد، گفت: هر گاه و لو با ندازه یکساعت صبر می کردی، از زیر قدمهایت چشمه جاری می شد ". الروض الفائق ص 127.
" امینی " می نویسد: اینها، همه اوهامی است که روی هم انباشته شده.
آیا " جنید" دیگر بر انبیا و رسل دانش غیبی گذاشته که به او نداده شده است؟
و آیا این درست است که اولیای خدا، باید همچون کفتاران که دسترسی به وسایل و آمادگی این کارها را ندارند. بدون کوزه و طناب بر سر چاه عمیق بیایند تا آب بردارند، در حالی که انسان عادی بدون آماده کردن و سایل و اسباب نمی تواند به حوائج خودقیام نماید؟ خدا بشر را چنین آفریده و این همان چیزی است که از بسیاری از احادیث شریف بدست می آید. و در این موارد مطالعه سیرت پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و اله و دیگر پیامبران ترا کفایت می کند. و قطعا پیامبران اولیای خدا و همگی از ابن حنیف بر تر بوده اند.

" حافظ ابو نعیم " در حلیه الاولیا " به نقل از " ابو نصر " از " احمد بن محمد نهاوندی " آورده است (370:10) که او گفت: فرزندی از شبلی بنام غالب در گذشت. مادرش موهای خود را می کند، و شبلی هم که ریش بزرگی داشت، امر کرد که ریشش را بتراشند. به او گفتند: ای استاد چه چیز ترا به تراشیدن

ریش وادار کرد؟ گفت: این زن موهای خود را بخاطر یک وجود مفقود کنده است، من چگونه بخاطر یک فرد موجود آنرا نکنم "؟
" امینی " می گوید: درود بر این عابد فقیه و مرحبا به اولیای نظیر این فقیه دانشمند که حکم شرع را نمی دانند، و آفرین بر مدونان اخبار و گرد آوردگان آثار این خداشناسان، همچون " ابو نعیم " که چگونه حرمت تراشیدن ریش طبق فتوای مذهب " مالک " بر این فقه بارع پوشیده مانده و نمی داند که دیگر ائمه مذاهب نیز بر حرمت آن اتفاق نظر دارند؟ این حکم چگونه بر وی پوشیده مانده است؟ و شگفت اینکه این شخص همان فقیه منحری است که در پاسخ علماء، درباره خون حیض که با خون استحاضه مشتبه شود، هیجده جواب داده است و بیست سال با فقهای افت و خیز کرده. و او که بیست سال مدرس حدیث بوده، چگونه از احادیث پیغمبر که بر حرمت ریش تراشیدن دلالت می کند، آگاهی نیافته است؟ که از آن جمله است احادیث زیر:
1- حدیث مرفوعی است از " عایشه ": " ده چیز از فطرات آدمی است، که انبوه نگاهداشتن ریش از آنها است " و این حدیث از طریق " ابو هریره " نیز روایت شده است " صحیح " مسلم: 153:1، " سنن " بیهقی: 149، " سنن " ابی داود 9:1و 10، " صحیح " ترمذی 216:10، " مشکل الاثار " 297:1، " المعتصر من المختصر " 220:2، " طرح التثریب " 73:1، " نیل الاوطار " 135:1 از " احمد "، " مسلم "، " نسائی " و " ترمذی ".
2- حدیث مرفوعی است از " ابن عمر " که: " ریش خود را انبوه نگه دارید و موهای پشت لب را کوتاه کنید و با مشرکان در این عمل مخالفت نمائید ".
" صحیح " مسلم: 153:1، " سنن " نسائی 16:1، " جامه " ترمذی 221:10، " سنن " بیهقی 149:1 به نقل از صحیحین، " المحلی " ابن حزم

222:2، " تاریخ خطیب 345:3.
3- حدیث مرفوعی است از " ابن عمر " که: " با مشرکان مخالفت کنید. ریش خود را انبوه و موی پشت لب را کوتاه کنید ".
" بخاری " در " صحیح " و " مسلم " نیز در " صحیح " خود آورده اند: 153:1 (با اندک تفاوت در عبارت) " سنن " بیهقی 150:1، " نیل الزطار " 141:1 (او نقل می کند که این دستور متفق علیه همگان است).
4- حدیث مرفوعی است از " ابو هریره " که: " شاربها را بزنید و ریش را انبوه نگاه دارید و با مجوس مخالفت کنید ".
" صحیح " مسلم 153:1، " سنن " بیهقی 150:1، " تاریخ " خطیب 317:5، " زاد المعاد " ابن قیم 63:1 و 64، " نیل الاوطار " 141:1 از " احمد " و " مسلم ".
5- از " ابن عمر " روایت است: رسول الله صلی الله علیه و اله امر کرد که موهای پشت لب را کوتاه و ریش را بلند کنید ". " صحیح " مسلم 153:1، " صحیح " ترمذی 221:1، " سنن " ابی داود 195:2، " سنن " بیهقی 151:1
6- از " ابی امامه " نقل است: " عرض کردی یا رسول الله. اهل کتاب ریش خود را کوتاه می کنند، ولی سبیلها را بلند، فرمودند: شما سبیلها را بزنید و ریش را بلند نگه دارید، و با اهل کتاب مخالفت کنید ".
" احمد " در " مسند " 264:5 این حدیث را آورده است.
7- از حدیث " ابن عمر " در باره مجوس: " آنان سبیلها را بلند می کنند و ریش خود را می تراشند، شما با آنها مخالفت کنید ".
" ابن حیان " این حدیث را در " صحیح " خود آورده و " عراقی " در " تخریج الاحیاء " غزالی که ذیل آن به طبع رسیده، ج 1 ص 146 آنرا ذکر کرده است.
8- از " انس " روایت شده: " شاربها را بزنید. ریشها را انبوه کنید و به یهودی تشبه نکنید ".

[صفحه 243]

" طحاوی " این حدیث را، آنگونه که در " شرح رموز الحدیث " 141:1 آمده، نقل کرده است.
9- از " عمرو بن شعیب " و او از پدرش و او از جدش روایت کرده اند: " پیغمبر صلی الله علیه و اله از عرض و طول ریش خود میگرفت و کوتاه می کرد ". " صحیح " ترمذی. 220:10.
اکنون باید دید که این همه تاکیدی که مسلمانان بر حرمت ریش تراشیدن

دارند و اینکه این امر همان تغییر دادن خلقت خداوند است که خدا فرموده:
" و لامرنهم فلیغیرن خلق الله " (هر آینه آنها را امر می کنم و آنها براستی که آفرینش خدا را دگر گونه می کنند - نشاء / 119 (، همه اینها را چگونه " شبلی " نادیده گرفته است " در حالی که گروهی در استفاده از این دستور چنان افراط کرده اند که حتی تراشیدن صورت را برزنان نیز حرام دانسته اند.
" طبری " می نویسد: " برای یک زن جایز نیست که چیزی بر خلقت خود که خدا آنرا آفریده است کم یا زیاد کند، تا از این رهگذر گاه خود را بر شوهر خود یا دیگری زیبا گردند،مثل اینکه نفر دو ابرویش به هم نزدیک باشد و بخواهد که موی بین ابروان را بگیرد تا بین آنها گشادی و فاصله باشد، یا یک نفر دندان اضافی داشته باشد و آنرا بکشد، یا دندانش بلند تر باشد و بخواهد کوتاهتر کند و از آن ببرد، یاریش یا موهای سبیل یا موهای ریز بر لب و چانه خود را با کندن از بین ببرد، یا کسی موهایش را که کوتاه یا کم پشت باشد، با موی دیگران در از کند. همه این موارد در قلمرو و نهی داخل می شود و تغییر خلقت خدای تعالی بشمار می آید ".
" طبری " همچنین می گوید: " از این امر، فقط بر داشتن آن زائده ای مانع ندارد که زیان که زیان و آزاری به دارنده اش برسد، همچون بلند بودن یا اضافی بودن یک دندان، که مانع از خوردن شود یا انگشت اضافی که به دارنده اش اذیت

[صفحه 244]

و زیان رساند. در اینجا جایز است که آنرا بردارند و حکم مرد در این مورد همانند حکم زن است ".
و " قرطبی " در " تفسیر " خود (393:5) در تفسیر آیه مزبور می نویسد:
" هر گاه بر صورت زنی ریش یا سبیل یا موهای زیر لب روئیده باشد، جایز نیست که آنها را بردارد، زیرا همه اینها تغییر دادن خلقت خدا بحساب می آید ".
بنابراین " شبلی " چگونه از حکمی که همه علما در آن اجماع کرده اند آگاهی نیافته؟ بحدی که این حکم به " ابن حزم ظاهری " هم رسیده او او در کتاب " مراتب الاجماع " خود ص 157 برای خلیفه و فاضل و عالم و عالم. و در صفحه 52 می نویسد که شهادت تراشنده ریش پذیرفته نیست.
اینک سخنان بزرگان فقه را ببینید:
1- حافظ " عراقی " در " طرح التثریب " 83:1 می نویسد: " انبوه کردن ریش از خصال و آیینهای فطرت انسان است، و مطابق این آئین باید موها

را انبوه کرد و افزود، و از ریش مانند سبیل نباید کوتاه کرد. حتی اگر بیش از اندازه باشد.
و در صحیحین در حدیث ابن عمر امر شده که ریش را انبوه کنند. و در روایت دیگر آمده آنرا دراز کنید و در روایت دیگر به لفظ " و فرا " آنرا فراوان و انبوه کنید و در یک روایت هم با عبارت " ارخو " آمده با خاء معجمه و گفته اند با جیم به معنی ترک و تاخیر کردن آمده است و در اصل همزه داشته که تحقیقا حذف شده چنانکه در آیه: " ترجی من تشاء منهن " - آن را که خواهی از ایشان، باز پس می داری - آمده است.
جمهور فقها استدلال می کنند که بهتر است که ریش را به حال خود

[صفحه 245]

گذاشت و از آن نباید چیزی کوتاه کرد و این قول شافعی و اصحاب او است.
قاضی عیاض گفته است: تراشیدن و کوتاه کردن یا سوزاندن ریش مکروه است.
قرطبی در المفهم گفته است: جایز نیست: که ریش را بتراشند یا برکنند یا بخش اضافی آنرا کوتاه کنند. قاضی گفته است: بهتر است که از طول ریش کوتاه کنند، و گفته است: همچنانکه کوتاه کردنش و کندن آن کراهت دارد، بسیار بلند کردن ریش هم به قصد شهرت مکروه است. و گفته است که: علمای گذشته اختلاف کرده اند که آیا عمل دارد یا نه، و برخی گفته اند این کار حدی ندارد. لکن تا آن اندازه نباید بلند کرد که به حد شهرت برسد و باید به میزان شهرت که رسید، کوتاهتر کنند و طول ریش جدا مکروه است و برخی علما اندازه بیش از کف دست را که ریش را بگیرد و اضافی باشد، جایز دانسته کوتاه کننده. و بعضی علما این اندازه را هم مکروه دانسته اند و فقط در حج و عمره بدان اجازه داده اند ".
2- " غزالی " در " الاحیاء " 146:1 " می نویسد: " اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است " ریش خود را اعفا کنید "، مراد اینست که انبوه کنید، و در خبر آمده است یهودی سبیل خود را انبوه وریش خود را کوتاه می کردند و می تراشیدند، پس شما با آنها مخالفت کنید. و بعضی علما تراشیدن را مکروه و بدعت دانسته اند ".
و در ص 148 می نویسد: " در ریش بلند اختلاف کرده اند، و گفته اند مرد باید با کف دست ریش خود را بگیرد و اضافه بر قبضه خود را بزند اشکال ندارد و ابن عمر و جماعتی از تابعین این کار می کردند و شعبی و ابن سیرین نیز این عمل را پسندیده‌اند اما حسن و قتاده آنرا مکروه دانسته اند و گفته اند: به حال خود گذاشتن ریش به منظور آنرا مکروه دانسته اند و

گفته اند: به حال خود گذاشتن ریش به منظور کسب عافیت، بهتر است، چرا که پیغمبر فرموده است ریش را انبوه کنید و این امر نزدیک به حقیقت بنظر می رسد، به شرط آنکه به حد کوتاه کردن اطراف گرد کردن آن نرسد، چرا که طول بیش از اندازه

[صفحه 246]

خلقت را مشوه نشان می دهد و زبان حرفگیران و غیبت کنندگان را باز می کند و اشکالی ندارد که بدین منظور از افراط در درازی ریش خود داری شود ".
3- " ابن حجر " در فتح الباری " 288:10، آنجا که حدیث " نافع " را ذکر می کند، می نویسد: " ابن عمر، هر گاه به حج یا عمره می رفت، ریش خود را با کف دست می گرفت و اضافه بر آنرا می برید. و ظاهرا ابن عمر این کار را به حج یا عمره اختصاص نمی داد، بلکه مقتضی افراط نکردن در طول ریش بمنظور خود داری از اینکه قیافه را مشوه کند، این بوده که مازاد بر قبضه دست را بگیرد. طبری گفته است: گروهی ظاهر حدیث را گرفته و از کوتاه کردن اندکی هم پرهیز کرده اند، چرا که آنرا منافی " ریش خود را انبوه کنید " دانسته اند.
گروهی گفته اند: هر گاه از کف دست بیشتر باشد. اضافی را باید گرفت و زد.
آنگاه این قول را به عمل ابن عمر نسبت داده اند و به عمر هم نسبت داده اند که در باره شخصی چنین رفتار کرد، و از طریق ابو هریره نقل شده که او خود نیز چنین کرده است. و ابو داود از حدیث جابر به سند حسن روایت کرده که گفت: سبیلها را در حج و عمر بحال خود ترک می کردیم و گفته است: " ترک می کردیم " یعنی به حال خود می گذاشتیم تا بلند شوند و این قول را روایت ابن عمر نیز تایید می کند و سبال در این روایت جمع " سبله با فتح اول و دوم است که بمعنی مویی است که بر بروت روید یا موی زنخ تا ریش. و جابر اشاره دارد بر اینکه در عبارت حج آنرا کوتاه می کرده اند، سپس طبری در اینکه آیا در کوتاه کردن ریش حدی هست یا نه، می نویسد: اختلاف است، و به نقل از گروهی استناد می کند که گفته اند: آنچه پیش از مقدار کف دست باشد، کوتاه کردنش روا است. از حسن بصری نقل می شود که او از طوال و پنهان ریش، آن اندازه که ناپسند نباشد می زد.
و نظیر این قول از عطاء نقل شده است. او گفته است: این نهی، بر عمل عجمیان

[صفحه 247]

حمل شده که ریش را می زدند و کوتاه می کردند. وی می گوید: گروهی دیگر این عمل را جز در حج و عمره مکروه دانسته اند، و گروهی هم به این طریق عمل کرده اند و قول عطا هم همین است. او گفته است: هر گاه مرد ریش خود را رها کند و بلند شود جای تعرض نیست، مگر آنکه بلندی و یا پهنایش از حد بگذرد و موجب مسخره دیگران باشد. وی آنگاه به حدیث عمرو بن شعیب استناد کرده که از پدرش و او از جدش و او از پیغمبر صلی الله علیه و اله روایت کند که آن بزرگوار از درازا و پهنای ریش خود کوتاه می کرد و این چیزی است که ترمذی از بخاری نقل کرده که او در روایت عمر بن هارون دارد: جز این حدیث منکری بر آن نمی دانم و این عمر بن هارون را گروهی ضعیف شمرده اند.
عیاض گفته است که تراشیدن و کوتاه کردن یا کندن موی مکروه است، اما هر گاه بیش از اندازه بلند شود، گرفتن از طوال و عرض آن خوب است.
بلکه در درازا کردن آن - همچنانکه در کوتاه کردن - هر گاه بمنظور شهرت باشد، کراهت هست. نووی بدنبال این می گوید: این خلاف ظاهر خبر است که امر به توفیر ریش شده، و اضافه می کند که قول مختار و پسندیده اینست که ریش را بحال خود بگذارند و کوتاه نکنند. و مراد او از این قول در غیر عبادت حج بوده، چرا که شافعی در مناسک این کار را مستحب می داند ".
و در ص 289 گفته است: " ابن التین ظاهر آنچه را که ابن عمر نقل کرده. انکار نموده و گفته است: مراد این نبوده که اندازه قبضه کف دست باید نگاهداشت، بلکه زیر ذقن با چهار انگشت که بهم چسبیده اند گرفته و از زیر آن موها را می زنند، تا موهای ریش مساوی زده شود. ابو شامه می گوید:
طایفه هستند که حتی بدتر از مجوس ریش خود را می تراشند و موهای را می برند.
نووی گفته است: از امر به نگاهداشتن ریش که بر صورت زنان بروید مستثنی است و مستحب است آنرا بتراشند. همچنین است حکم سبیل که بر صورت

[صفحه 248]

زنان بروید ".
4- " مناوی " در " فیض القدیر " 198:1 گفته است: " ریش خود را انبوه

کنید و پرنگهدارید و جایز نیست که آنرا بتراشند یا بکنند، و یا بسیاری آنرا کوتاه کنید. در " التنقیح " هم چنین آمده، با این تفاوت که با تاکید همراه است و اضافه می کند که علت آن چیست و می گوید: بر یهودی تشبه نکنید، چرا که آنها عکس این عمل می کنند و در خبر ابن حبان آمده که مجوس هم عین یهود است. و در خبر دیگر آمده: با مشرکان یکسان اند. و در خبر دیگر: آل کسری هم از آنها است. حافظ عراقی گفته است: مشهور آن است که ریش تراشیدن کار مجوسان است و مکروه است که ریش را کوتاه کنند و در بلند بودن ریش هم اختلاف کرده اند. بعضی گفته اند اشکالی ندارد که همچون ابن عمر، با کف دست آنرا بگیرند و ما زاد را بزنند، و بدین رای تابعین اجماع کرده اند و شعبی و ابن سیرین آنرا مستحب و لکن حسن و قتاده آنرا مکروه دانسته اند و قول صحیحتر آنست که زدن بلند ریش، مادام که خیلی انبوه نشده و بیش از اندازه بلند نشده باشد مکروه است ".
5- " سید علی قاری " در " شرح شفای قاضی " نقل کرده است: " تراشیدن ریش نهی شده. اما هر گاه زیاده بر قبضه دست باشد، زدن اضافی اشکالی ندارد ".
6- در " شرح خفاجی بر شفا " 343:1 آمده است: " کوتاه کردن ریش، چنانکه یاد شد مستحسن است. و هیات ریش تا اندازه ای باید باشد، که ازکف دست زائد باشد. اما تراشیدن ریش نهی است، زیرا این عادت مشرکان است.
7- " شوکانی " در " نیل الاوطار " 136:1 گوید: " کردن ریش، به نوشته

[صفحه 249]

قاموس، انبوه ساختن آن است. در روایات بخاری آمده: ریش خود را انبوه کنید و در روایت دیگر از مسلم آمد است: ریشها خود را انبوه کنید. و عادت ایرانیان این بود که ریش را کوتاه می کردند، اما شارع از آن نهی فرموده و امر به انبوه کردن آن کرده است. قاضی عیاض گفته است: تراشیدن و کندن و سوزاندن ریش کراهت دارد، اما کوتاه کردن عرض و طول آن پسندیده است. سپس بقیه اقوال را در باره افزونی ریش نقل می کند ".
و در ص 142 گفته است: " از مجموع احادیث، پنج روایت نتیجه می شود که اختلاف عبارت: اعفوا، او قوا، ارخوا، ارجوا، و فروا و ارشده و همگی به معنی این است این است که " ریش را به حال خود رها کنید " و گفته اند که با مجوس مخالفت کنید و این امر پیش از این ذکر شد که عبادت ایرانیان این بود که ریش خود را می چیدند و شرع از این کار منع کرده

است ".
8- در " شرح رموز الحدیث " 141:1 آمده است: " خبر ابن حبان، به علت این کار اشاره می کند و می گوید: مجوس عین یهود هستند و در روایت دیگر عین مشرکان اند. پس کوتاه کردن ریش مکروه است و گذشتگان در بلندی ریش هم اختلاف کرده اند ". سپس اقوالی را که پیش از این یاد کردیم ذکر کرده است.
9- بهترین گفتاری که فتواهای پراکنده و آراء بزرگان مذاهب را در این باب جمع کرده، نوشته " استاد محفوظ " در " الابداع فی مضار الابتداع " است. او در ص 405 می نویسد: " بدترین عادات، اینست که امروزه ریش را می تراشند و سبیل را بلند می کند و این همان بدعتی است که نخست به مصریان در نتیجه آمیزش با اجابت سرایت کرده و اختراعات بیگانگان که در نظر آنها نیک آمده، خود را باخته اند و محاسن دین خود و سنت پیامبر خود محمد صلی الله علیه و اله را زشت شمرده

[صفحه 250]

و از سنتهای اسلامی دور مانده اند. و از ابن عمر رضی الله عنه نقل شده که پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود: با مشرکان مخالفت کنید، ریش خود را رها کنید و سبیلها را کوتاه کنید. و ابن عمر هر گاه که به حج یا عمره مشرف می باشد، با دست ریش خود را می گرفت، هر چه‌اضافه بود می زد. بخاری این روایت را آورده است. مسلم نیز از ابن عمر نقل کرده که پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است:شاربها و سبیلها را بزنید و ریش را پر بکنید (و پس از ذکر تعدادی حدیث ادامه می دهد): و در این مورد احادیث فراوان نقل شده و همه اینها دلالت دارد که انبوه کردن ریش واجب و تراشیدن آن حرام است و کوتاه کردن آن بر طبق دستوری است که خواهد آمد.
و مخفی نماند که مفاد فرموده پیغمبر که: (با مشرکان مخالفت کنید) و (با مجوس مخالفت کنید) حرمت تراشیدن ریش را تایید می کند و ابو داود و ابن حبان از ابن عمر نقل کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه فرمود: هر کس خود را به گروهی مانند کند، از آنها محسوب می شود. و این آخرین تاکیدی است که پرهیز از همانندی فاسقان را در بر دارد و این همانند فرق نمی کند که در لباس یا هیات باشد. علما در اینکه چنین شخصی کافر می شود اختلاف کرده اند و ظاهر حدیث این را می رساند. بعضی از علما گفته اند: کافر نمی شود، لکن باید تادیب شود.
بنابراین، این دو حدیث از آنکه بر دو امر دلالت می، کند، اینکه عمل تراشیدن ریش از اختصاصات کافران است و از طرفی هم از چیزی که

ویژگی کافران باشد نهی شده است، و پیغمبر صلی الله علیه و اله ما را از تشبه به کافران بطور عموم نهی فرموده، نتیجه می گیریم که یکی از اختصاصا عمومی کافران، تراشیدن ریش. پیامبر، علاوه بر آن، بطور خصوص هم فرموده است. ریش خود را انبوه کنید و با مجوسان و با مشرکان مخالفت بورزید.
سپس از احادیث که نقل شد، بر می آید که نهی از این عمل بر اطلاق نبوده، بلکه ره روایت ترمذی از عبد الله بن عمرو بن عاص، پیغمبر صلی الله علیه و اله، پهنا و در ازای

[صفحه 251]

ریش کوتاه می کردن. ابو داود و نسائی روایت می کنند: ابن عمر با کف دست ریش خود را می گرفت. و هر چه اضافه بر آن بود، آنرا می زد و در عبارت دیگر آمده: هر چه اضافه بر آنرا می زد و در عبارت دیگر آمده: هر چه در زیر قبضه دست میماند،آنرا می چید و بخاری هم این را ذکر کرده است. مجموع آنچه اکنون نقل کردیم، می رساند که مراد از اعفاء (انبوه کردن موی) اینست که زیادی را نزنند و کوتاه نکنند.
مذاهب چهار گانه اسلام بر وجوب بلند کردن ریش و حرمت کوتاه کردن و تراشیدن ریش اتفاق نظر دارند:
اول: مذاهب حنفیان، چنانکه در (الدر المختار) آمده: بر مرد حرام است که ریش خود را بزند و در (النهایه) به وجوب کوتاه کردن زائد بر پنجه دست، تصریح کرده، اما بیش از این حد را آنگونه که بعضی مغربیان و مردان انجام می دهند کسی جایز ندانسته است و تراشیدن همه ریش، کار یهودیان و هندیان و مجوس عجم می باشد، و گفته اند هر چه بیش از آن حد باشد، لازم است که کوتاه کنند. همچنین از رسول الله صلی الله علیه و اله روایت شده که آن بزرگوار از طول و عرض ریش خود کوتاه می کردند، چنانکه امام ترمذی هم در جامع خود این روایت را نقل کرده و نظیر آن در اکثر کتابهای حنفیان دیده می شود.
دوم: مذهب پیشوایان مالکی اینست که تراشیدن ریش حرام است. همچنین هر گاه آن چنان کوتاهش بکنند که اطلاق مثله بتوان کرد. اما هر گاه خیلی مختصر کوتاه کنند، که نتوان برایش اطلاق (مثله) کرد، این امر محل اختلاف است و چنانکه از شرح رساله ابو الحسن و حاشیه علامه عدوی رحمهم الله برمی آید، مکروه است.
سوم: مذهب پیشوایان شافعی - در شرح العبات چنین می خوانیم: فایده - شیخانه گفته اند: تراشیدن ریش مکروه است: و ابن رفعه معترض شده که شافعی

رضی الله عنه تصریح بر حرمت دارد و اذرعی گفته: صواب اینست که اجمالا تراشیدن حرام است، بی آنکه علتی در نظر گرفته و نظر این در حاشیه ابن قاسم عبادی بر کتاب مزبور ذکر شده است.
چهارم: مذهب پیشوایان حنبلی به حرمت تراشیدن ریش تصریح دارد.
و بعضی از آنها گفته اند حرمت تراشیدن مورد اعتماد است و بعضی حرمت را به روشنی ذکر می کنند، لکن مخالفت با آن را ذکر نمی کند، مثل صاحب (الانصاف) و همین نظر از شرح المنتهی و شرح منظومه الاداب نیز استفاده می شود.
از آنچه گذشت معلوم می شود که حرمت ریش تراشیدن، جزء دین خدا و شریعت او است که بجز آن قانونی بر بندگان نفرستاده و عمل بر غیر این دین، گمراهی و تباهی بار می آورد و یا به فسق و جهالت و یا به غفلت از هدایت پیشوای مان محمد صلی الله علیه و اله می انجامد.
آری امثال شبلی و حافظ که به هوای دوستی خداوند ریش می تراشیدند و کسانی که با اطناب تمام احادیثی در باب ریش ابو بکر صدیق پرداخته اند، نیازی به ریش نداشتند، بلکه نیازمند عقل کامل هستند، همان عقلی که سمعانی در الانساب (الرستمی) از مطین بن احمد نقل کرده که گفته است: پیغمبر صلی الله علیه و اله را در خواب دیدم. عرض کردم ای پیامبر خدا، می خواهم ریش بلند داشته باشم.
فرمود: ریش تو خوب است تو به عقل کاملی احتیاج داری ".

" ابن عماد حنبلی "در " شذرات الذهب " 46:3 در ترجمه " ابو بکر عبد العزیز بن جعفر حنبلی " معروف به " غلام خلال " متوفی به سال 363 می نویسد:
" عباس بن ابی عمر و شرابی گفت: یک شب کاری داشتم که من برای آن اقدام کردم. سپس از کار که برگشتم و رو به خانه خود در باب ازج من آمدم، ستون

[صفحه 253]

نوری را مشاهده کردم که از وسط آسمان به درون مقبره می تافت. و من بر آن نور خیره شدم و می ترسیدم که آن نور را گم کنم. ناگاه متوجه شدم این نور از آسمان بر قبر ابو بکر عبد العزیز افکنده شده و بسیار در شگفت ماندم. من رفتم و نور همچنان می تابید ".
" امینی " می گوید: این " ابو بکر حنبلی "، همان دانشمند و پیشوای حنبلیان است که تالیفاتی دارد، و او از " خلال ر و او هم از " حمصی " و او هم از " احمد " پیشوای حنبلیان نقل کرده که از او پرسیده که کدام یک از بزرگان فضیلت بیشتر دارد؟ گفته است: " هر کس علی را بر ابو بکر مقدم دارد، به رسول الله صلی الله علیه و اله توهین کرده و هر کس ابو بکر را بر عمر مقدم بدارد، به رسول الله و به ابو بکر توهین کرده. و هر کس او را بر عثمان مقدم دارد، به ابو بکر و عمر و عثمان و به اهل شوری و مهاجران و انصار اهانت روا داشته است ".
ای کاش به اندازه ذره ای از آن نور خیالی که بر قبر آن مرد رسیده است، بر دل و جایگاه بصیرت این مرد در دوران فرمانبری بخرج نمی داد، پیشوائی که با کتاب و سنت مخالفت ورزید، و این مرد، آن مایه و مقدار ندارد، که در این شئون بزرگ دخالت کند و در چیزی دخالت نماید که خود شایستگی آن را ندارد.
او به گروهی افتخار می کند که خودش از ازان نیست. این ادعای او در برابر فضایل " حضرت علی " علیه السلام که دو آیه مباهله و تطهیر در باره او نازل شده، چه مقداری می تواند داشته باشد؟ مقتضی اولویت و شایسته فضیلت اینست که شخصیت مولانا " امیر مومنان " علیه السلام با " پیغمبر " صلی الله علیه و اله همدوش اند و این اتحاد در شخصیت مقام نبوت را که استثنا کنیم، جز واسطه فضایل و برتریها و مکارم و کردار نیک نیست. پس دیگر چه کسی جز " علی " علیه السلام می تواند با پیغمبر در این

اوصاف همدوشی کند؟
آیا این بی خردی و نادانی را نمی رساند، که کسی بگوید: " هر کس علی را مقدم بدارد.. الخ " در حالی که پیغمبر و علی از همه گناهان پاک و دارای عصمت هستند؟ و آیا با معصوم، کسی برابری می کند مرتکب اعمال بد و گناهان می شود؟ در اندازه این ادعای، ادعا می کند: " هر کس مقدم بدارد علی را... الخ "، اما به معنی آنچه می گوید توجه ندارد. و جا دارد که در این مقام چنین گفته شود: هر کس، دیگر ی را بر پیشوای ما " امیر مومنان " مقدم بدارد، براستی که بر کتاب کریم و بر کسی که خدا کتاب خود را بر او فرستاد (پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله) ایراد گرفته و توهین کرده است.
سخن را وی آن نور که از پیشوایش " احمد " نقل کرده و در جاهای متعدد و از دیدگاههای گوناگون در فضایل امام " علی " - صلوات الله علیه - روایت نقل کرده و ما آنرا در جلدهای پیشین الغدیر آورده ایم، چگونه می تواند صحت و مقبولیت داشته باشد؟.
کسی که " علی " علیه السلام را بر " ابو بکر " و " عمر " و " عثمان " مقدم بدار در واقع حجت بالغه دارد و نور تابانی را برگزیده و به دستاویز محکمی چنگ زده که ناگسستنی است.

به خاطر ابن سمعون، خرمایی تبدیل به رطب تازه می شود

" خطیب " در " تاریخ " خود 275:1 آورده است: " ابو بکر محمد بن محمد

[صفحه 255]

ظاهری روایت کرده که از ابو حسین بن سمعون شنیده است که می گفت: از مدینه رسول صلی الله علیه و اله به قصد زیارت بیت المقدس بیرون آمدم و همراه خود خرمای صیحانی داشتم. چون به بیت المقدس رسیدم، خرما و دیگر آذوقه خود را، در جایی که بنا بود اقامت کنم گذاشتم. پس از آن، به خوردن رطب تازه هوس کردم و با کراهت آمدم که خرمای خود را بخورم. در شگفت ماندم که از کجا رطب آماده شده، چرا که هنگام افطار که غذا میل کردم، دیدم که رطب تازه است آماده شده، چرا که هنگام افطار که غذا میل می‌کردم، دیدم که رطب به حال اول (خرمای کهنه) باز گشته بود و از آن خوردم ".
" ابن العماد " در " شذرات " 126:3، این مسئله را آورده است.

ابن سمعون از خوب کسی که در حال خواب است خبر می دهد

" ابن جوزی " در " المنتظم " 199:7 از طریق " ابو بکر خطیب بغدادی " از " ابو طاهر محمد بن علی بن علی بن علاف " نقل می کند که گفته است: " یک روز در مجلس وعظ ابو الحسین ابن سمعون حاضر شدم و او بر صندلی خود نشسته و سخن می گفت. ابو الفتوح قواس نیز بر کنار او پهلوی صندلی نشسته بود، و او را خواب در ربود و خوابید. ابو حسین که او را چنین دید، ساعتی از سخن گفتن باز ایستاد، تا ابو الفتح بیدار شد. هنگامی که او سر خود را بلند کرد، ابو حسین به او گفت:
رسول الله صلی الله علیه و اله را در خواب می دیدی؟ گفت: آری. ابو حسین گفت: بخاطر همین بود که من سخن خود را قطع کردم، که مبادا این رشته لطف بریده و منقطع گردد ".

ابن سمعون و شفای دختر رصاص

" ابن جوزی " در " المنتظم " 198:7 حکایت کرده است: " رصاص زاهد،

[صفحه 256]

پیوسته پای ابن سمعون را می بوسید و دست بر نمی داشت. از او در مورد علت این کار پرسیدند. گفت در خانه دختری دارم، بر پایش نیش زخمی در آمده بود، رسول الله صلی الله علیه و اله را در خواب دیدم، به من فرمود: به ابن سمعون بگو پایش را بر روی آن بگذارد تا بهبودی یابد. فردا صبح زود که بخدمتش رسیدم، دیدم جامه هایش را پوشیده است. بر او سلام کردم. گفت بسم الله. عرض کردم. گفتم شاید کاری دارد. با او براه می افتم و در راه داستان دختر را برایش شرح می دهم.
به خانه ما آمد. گفت: بسم الله، من وارد شدم و دختر را آوردم و روی او چیزی انداختم و او پایش را بر روی آن گذاشت، و برگشت. دختر در حالی که بهبودی کامل یافته بود، برخاست و از این رو من همیشه پای او را می بوسم ".

فرشته ای بر ابوالمعالی نازل می شود

" ابو المعالی بغدادی " متوفی سال 496 از پارسایان و زهاد بود. نقل کرده که در ماه رمضان، گرفتار فقر شدیدی شد. خواست که برای گرفتن قرض نزد یکی از دوستان برود. می گوید من در این اندیشه بودم. که پرنده ای بر دوش من نشست و گفت: ای ابو المعالی، من فلان فرشته هستم، تو پیش آن شخص نرو، ما خود او را پیش تو می آوردیم. آن مرد فورا پیش من آمد.

این روایت را " ابن جوزی " در " المنتظم " 136:9 و " ابن کثیر " در " تاریخ " خود 163:2 آورده است.

(نویسنده گوید:) از " ابن جوزی " شگفت نیست، چرا که هر جا به منقبی از مناقب خاندان رسول صلی الله علیه می رسد، آنرا به ساختگی بودن و ضعف و سستی منسوب می کند، لکن این خز عبلات را مسلم قلمداد کرده و هرگز در ضعف اسناد آن سخن نمی گوید، و در محال بودن و بی اساس بودن متون اینها هیچ چیزی نمی گوید. همه اینها دلیل بر آن است که " ابن جوزی در باره کسی

[صفحه 257]

که او را دوست دارد، غلو بخرج می دهد و کسی را که می خواهد. سخت دشمن می دارد و می گوید.

خدا با ابو حامد غزالی سخن می گوید

صاحب " مفتاح السعاده " 194:2 گفته است: " ابو حامد غزالی در یکی از تالیفات‌خود نوشته است: من در آغاز، احوال صالحان و مقامات عارفان را انکار می کردم، تا روزی که به واردات غیبی موفق شدم. خدای تعالی را در خوب دیدم که به من گفت: ای ابو حامد. با خود اندیشیدم که این شیطان است که با من سخن می گوید گفت: نه بلکه من خدا هستم که از همه جهات ششگانه بر تو احاطه دارم، آنگاه فرمود: ای ابو حامد، اعتقادات باطل و اساطیر خود را ترک و با طایفه ای که در روی زمین محل لطف و نظر من هستند، همواره تماس بگیر، طایفه ای که با محبت من هر دو دنیا را خریده اند. عرض کردم:
ترا به عزت خودت قسم می دهم که شیرینی و مزه دوستی آنان را بر من بچشان فرمود:
چشاندم و تنها حب دنیا است که می تواند بین تو و آنان را هزنی کند و پیوند دوستی بگسلد. از دنیا به اختیار خود ببر، از آنکه به اجبار آنرا ترک کنی و من نوری از تو انوار قدس خود بر تو افکندم، پس برخیز و بگوی.
می گوید: با خوشحالی و مسرت از خواب برخاستم و نزد شیخ خود یوسف نساج آمدم و ماجرای خواب خود را بدو گفتم. او تبسمی کرد و گفت: ای ابو حامد، با سرمه تایید خدائی چشم بصیرت ترا روشن می کنم، تا عرش خدا را و هر چه پیرامون آن هست ببینی. و از آن پس به چیزی، جز اینکه خدای نادیدنی را مشاهده کنی، عشق نخواهی ورزید. و از کدورت و تیرگی طبیعت

[صفحه 258]

تصفیه و پاک خواهی شد و بر قله عقل ارتقاء می یابی و از جانب خدا همان خطابی را می شنوی که موسی علیه السلام شنید: خطاب " انا الله رب العالمین ".
" امینی " می گوید: کاش می دانستم آیا زبان شیطان از گفتن اینکه: " من خدا هستم که از هر شش جهت بر تو احاطه دارم "، ناتوان است؟ همانگونه که ادعای خدایی کنندگان در روزگاران گذشته از گفن این سخن باز نایستاده اند.
پس " غزالی " از کجا به صرف ادعای اینکه " من خدا هسم "، این سخن را باور کرد؟ و با این همه، جگونه " غزالی " احتمال نداده است که او شیطان بوده؟ گیریم که این خطاب، رویای صادقانه بوده و خدا " غزالی " را مخاطب قرار داده، از کجا معلوم که این خطاب: " اساطیر و خرافات را

ترک کن " در باب " غزالی " صحت ندارد و " شیخ او " که این همه سخنان بی اساس را ادعا کرده بر خطا نبوده و او خود نیز خطا نکرده است؟
ای کاش در داروخانه نساج، سرمه دیگری بود که چشم و دیده بصیرت " غزالی " را تیز می کر تا دیگر آن ریاضات نا مشروعی را که در " احیاء " آورده تکرار نمی کرد داستانهایی از قبیل داستان حمام و جز آن، و همچنین نظیر آوردن بابی در آفات زبان که در آن لعن " یزید " را ممنوع دانسته و نظایر این اباطیل را فراوان آورده است.
در واقع این سرمه نساج. چقدر کارگر بوده که کسی که آنرا بر جشم خود زده، دیگر به دیدن و هر چه اطراف آن است، قانع نمی شود و به دیدن خدای که دیده ها او را درک نمی کند، هوس می نماید و از او آن خطاب می شنود که " موسی " علیه السلام از او شنید: " انا الله رب العالمین ".
من دانم که سرانجام همین " موسی " علیه السلام که یک خطاب " ابو حامد " بوده، آیا او هم در دین خدا با او شریک بوده یا نه. شاید این گوینده هذیان، نفس خود را مربی پیامبر خدا " موسی " علیه السلام فرض کرده.
" موسی " ای که از جانب پروردگار پیغمبر اولو العزم

بود، و به این سخن پروردگار مورد خطاب گردید که: " ای موسی هرگز مرا نخواهی دید " و اما این سالک مجاهد بافنده، چنین بافندگی می کند.

دست غزالی در دست سید مرسلین

امام بزرگوار زاهد " شمس الدین ابو عبد الله محمد بن محمد جلالی نسائی شافعی " می گوید: " در یکی از کتابهای شیخ امام مسعود طرازی خواندم: امام ابو حامد غزالی وصیت کرده بود که شیخ ابو بکر نساج طوسی، شاگرد شیخ امام ابو القاسم کرسانی او را پس از مردن بخاک بسپارد، هنگامی که او ابو حامد را بخاک سپرد از قبر که خارج شد، رنگ خساره اش سخت متغیر شده بود. علت را از او پرسیدند و او چیزی نگفت. او را آنقدر به خدا سوگند دادند که مجبور شد و گفت او را که در قبر گذاشتیم، از رو برویب قبله، دست راستی مشاهده کردم که بیرون آمد.
و از هاتفی شنیدم که می گفت: دست محمد غزالی را در دست سید مرسلین محمد مصطفی عربی صلی الله علیه و اله قرار بده آن دست را در دست او قرار دادم و بیرن آمدم و اینست حال من که می بینید ".
(نویسنده گوید:) در واقع " غزالی " می دانست که این نساج در سرمه کشیدن بر چشم او را که از آغاز او هدایت کرده، تا به انجام هدایتش را ادامه دهد، و می دانست که او در پرداختن خرافات بافنده بی نظیری است. من گمان می کنم این دست " غزالی " را که در دست پیامبر " محمد " صلی الله علیه و اله قرار گرفته، آن دستی نباشد که کتاب " احیاء " را که آکنده از اباطیل و گمراهیها است و دیگر کتابهای او را که امثال قصه رویت و سرمه را در بر گرفته، نوشته است.

از امام " ابو الحسن " معروف به " ابن حزام " و به قولی " ابن حرزم " که در بلاد " مغرب ر معروفیت داشت، نقل شده: " هنگامی که بر کتاب احیاء العلوم وقوف یافت، دستور داد که آن را بسوزانند. و گفت این کتاب، بدعت و مخالفت سنت است و امر کرد هر چه از این کتاب در آن شهر بود، جمع و تصمیم گرفتند که روز جمعه آنها را آتش بزنند. شب جمعه که فرا رسید ا ابو الحسن در خواب دید که گویا از مسجد وارد می شود و در رکن مسجد نوری مشاهده کرد که ناگاه پیغمبر صلی الله علیه و اله و ابو بکر نشسته اند و امام غزالی کتاب احیاء را در دست گرفته و ایستاده و گفت: یا رسول الله این سخص دشمن من است، سپس به دو زانو نشست و از آنها دور شد و به حضور رسول الله صلی الله علیه رسید و کتاب احیاء را به او تقدیم کرد و گفت: یا رسول الله بین هر گاه این کتاب بدعت و مخالفت سنت تو باشد، آنگونه که این مردمی پندارد، بفرمای تا من توبه کنم. و هر گاه دیدی چیزهای خوبی هست، از برکات خود بر من بده و در باره این دشمن حکم کن. رسول الله صلی الله علیه و اله ورق به ورق تا آخر این کتاب را ملاحظه فرمود. آنگاه گفت: بخدا که این کتاب خوبی است. آنگاه کتاب را به ابو بکر رضی الله عنه داد. او نیز همچنان ملاحظه کرد و گفت آری یا رسول الله، بخدائی ترا بحق مبعوث کرده، کتاب خوبی است. سپس آنرا به عمر رضی الله عنه داد و او نیز نگاه کرد و مثل ابو بکر اظهار کرد. رسول الله صلی الله علیه و اله امر کرد که ابو الحسن را از آنجا بیرون کنند وحد افترا گوینده را بر او بزنند. او را بردند و حد زدند. سپس ابو بکر پس از شش شلاق که خورده بود، شفاعت کرده و گفت یا یا رسول الله صلی الله علیه و اله این کار را ابو الحسن بخاطر اجتهاد در سنت تو و بزرگداشت آن انجام داده است. ابو حامد از جرم او گذشت. و ابو الحسن از خواب بیدار شد. بلا فاصله اصحاب خود را از ماجرا

مطلع کرد و قریب یک ماه بار نجوری تمام که در اثر درد شلاق دید، زندگی کرد تا آنکه وفات نمود در حالیکه آثار شلاق بر پشت او نمایان بود. و کتاب احیاء پس از آن با تعظیم و احترام رو برو شد ".
در عبارت " یافعی " از زبان " ابو الحسن " آمده است: " من از آن پس بیست و پنج شب به حال رنجوری و درد بسر بردم، پیغمبر صلی الله علیه و اله را در خواب دیدم و ایشان دست مبارک خود را بر من بهبود یافتم. از آن پس هر وقت احیا را مطالعه می کردم. فهمیدم و درک من با درک

نخستین متفاوت بود ".
" سبکی " این روایت را در " طبقات " خود ذکر کرده 132:4 و گفته است:
" این روایت که جماعتی از مشایخ بزرگوار ما، آنرا از شیخ عارف بزرگوار ولی الله یاقوت شاذلی و او از استاد خود شیخ بزرگوار ولی الله ابو الحسن شاذلی قدس الله تعالی اسرار هم نقل کرده اند ".
این روایت را همچنین " احمد طاش کبری زاده " در " مفتاح السعاده " 209:2 و " یافعی " در " مرآت الجنان " 332:3 آورده اند.
" سبکی " در " طبقات " خود 113:4 گفته است: " در روزگار ما شخصی بود که از غزالی بدش می آمد و او را بدمی گفت و در سرزمینهای مصری از او عیبجوئی می کرد. یک شب پیغمبر صلی الله علیه و اله را در حالی که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در کنار او بودند و غزالی نیز نزد آنها نشسته بود، بخواب دید که غزالی می گفت: یا رسول الله این مرد در باره من بدگوئی می کند. پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود: شلاق بیاورید و دستور داد که بخاطر بد گویی از غزالی او را حد بزنند.
هنگامی که این مرد از خواب برخاست، آثار شلاق را بر پشت خودش دید و پیوسته گریه می کرد و این موضوع را برای مردم نقل می کرد. و خواب ابو الحسن ابن

[صفحه 262]

حزم مغربی را در باره کتاب " الاحیاء " که شبیه این است خواهیم آورد ".
" امینی " می نویسد: چقدر زیبا بود، هر گاه خوابها به واقعیت می پیوست!؟
" تازه ما هر گاه از صاحب این کتاب حمایت کرده و آنرا که در موصع گوناگون در باره شریعت مقدس تناقض گویی کرده بپذیریم. و هر گاه قبول کنیم که اباطیل " غزالی " کجر ویهایی که مردم را به گمراهی می افکند نبوده و فقط یک سلسله نقل قولها و طرهایی بوده که معمولا اهل علم پیشنهاد می کنند وفهم آنها اختصاص به هیچ قومی ندارد، این اندازه روشن است که این سخنان شکافی در اسلام پدید می آورده که قابل ترمیم نیست.
" ابن جوزی " در " المنتطم " 169:9 می نویسد: " او در قدس، شروع به تالیف کتاب " الاحیاء " کرده، سپس در دمشق آنرا به پایان رسانده و در آن کتاب اساس کارش را بر روشن صوفیان گذاشته و رعایت قوانین فقه را کنار نهاده است. مثلا در مورد محو کردن جاه پرستی و مجاهده نفس می نویسد: مردی که می خواست جاه دوستی را در خود محو کند، وارد حمام

شد. لباس دیگران را بتن کرد، لباسهای او را دستگیر کرده و لباس دیگران را که پوشیده بود از او گرفتند و از آن پس به " سارق الحمام " معروف شد. مسلم است که ذکر امثال این واقعه بمنظور تعلیم مریدان، کاری زشت و قبیح می باشد، چرا فقه قبح این اعمال را ثابت و محکوم می کند. چگونه علمی را می توان تجویز کرد که سرقتی در ضمن آن صورت بگیرد و کسی مال مردم را تلف کند؟ همچنین نقل می کند که شخصی گوشت خرید و شرم داشت که آنرا خودش به خانه ببرد. آنرا از گردن آویخت و به راه افتاد، در حالی که این عمل بسیار زشت است و نظیر این داستهانها بسیار آورده که در اینجانمی توان همه را نقل کرد. من اغلاط این کتاب در کتابی به نام " اعلام الاحیاء با غلاط لاحیاء " جمع کردم و به پاره از این اشتباهات در کتاب خود بنام

[صفحه 263]

" تبلیس ابلیس " اشاره کرده ام. نمونه این غلاط آنکه در کتاب نکاح چنین نوشته است: عایشه به پیغمبر صلی الله علیه و اله گفت: تو کسی هستی که خیال می کنی، پیغمبر خدا می باشی و این محال است. تا اینکه گفته است: در کتاب " احیاء " از احادیث موضوعه و از چیزیهایی که صحت ندارد، کم نیست. این نقلها آن است که او معرفت به دانش نقل نداشته و ای کاش که او این احادیث را به کسی که معرفت این کار را دارد، نشان می داد. او در این کتاب، نقل بیهوده و متناقض انجام داده و همچنین کتابی در رد باطنیه نوشته و در آن کتاب، در پایان مواعظ خلفا می نویسد:
سلیمان بن عبد الملک، کسی را نزد این حازم فرستاد و گفت که از افطارت پیش من بفرست. او نخاله های پیخته و ته مانده سفره را برایش فرستاد و سلیمان سه روز آنها را نگهداشت و هیچ نخورد. پس از سه روز با آنها افطار کرد و با زنش نزدیکی کرد و بر اثر آن عبد العزیز متولد شد وقتی که او بالغ شد، از او عمی بن عبد العزیز بدنیا آمد. و این نادرست توین مطالب و بدترین نقلها است، چرا که عمر پسر عموی همان سلیمان بوده که از جانب او والی شده بود، لکن غزالی‌او را فرزند پسر او دانسته است و این چگونه ممکن است که از طرف کسی نقل شود که اندک آشنائی به حدیث و نقل داشته باشد؟ " الخ.
" ابن جوزی " در " تلبیس " ص 352 نوشته است: " ابو حامد غزالی " در کتاب " احیاء " نقل می کند: یکی از شیوخ، در آغاز ارادات از شب زنده داری و عبادت شبانه تنبلی می کرد. سپس خود را به قیام شب واداشت، تا خود را از روی میل به شب زنده داری خودهد. یکی از شیوخ، دوستی مال را چنین معالجه کرد که همه دارائی خود را فروخت و در آب دریا

انداخت،چرا که می ترسید پول به مردم تقسیم کند و احسان نماید و در نتیجه مباهات احسان و ریاء بر او دست دهد. و باز نقل کرده که یکی از مشایخ، افرادی را اجیر می کرد

[صفحه 264]

که در پیش چشم مردم بر او دشنام بدهند تا نفسش بر حلم خوبگیرد و هم چنین نقل کرده که یکی از شیوخ، درشرمای زمستان روی دریا سوار می شد تا در نتیجه طوفان امواج، دلاوری و شجاعت را تمرین و تجربه کند ".
سپس (ابن جوزی) می گوید:
" من از حامد در شگفتم که چگونه بر چیزهای صحه می گذارد که مخالف شریعت است و چگونه شب زنده داری در تمام شب را حلال می شمارد و حال آنکه آدمی را این کار سخت مریض می کند و چگونه ریختن مال را به دریا حلال می داند، در حالی که رسول الله صلی الله علیه و اله از ضایع کردن مال نهی کرده است؟
و آیا نفرین و فحش دادن بی جهت بر مسلمان حلال است؟ و آیا جایز است که کسی را اجیر کنند تا نفرین و فحش بگوید؟ و آیا هنگامی که دریا طوفانی است رفتن به دریا جایز است؟ و در این شرایط حتی اداء فریضه حج از مسافرت دریا ساقط می شود؟ و هم چنین چگونه سوال و گدائی را برای کسی که قدرت بر کسب دارد حلال می شمارد؟ پس بدین سان غزالی فقه را بر تصوف چقدر ارزان فروخته است "؟
" ابن جوزی " همچنین می گوید که ابو حامد نقل کرده: " ابو تراب نخشبی به مرید خودش گفت: هر گاه ابو یزید را یک بار به بینی، بهتر از آن است که خدا را هفتاد بار مشاهده بکنی. و من گفتم این بدرجات از جنون هم بالاتر است ".
(نویسنده گوید:) این بود خلاصه ای از سخنان " ابن جوزی " در باره " احیاء العلوم " و کسی که در مباحث این کتاب نظر اندازد، از این هم بدتر خواهد یافت و کافی است که آراء این کتاب را در باب حلال بودن غنا و ملاهی و شنیدن آواز غنا و آواز خواننده و رقص و بازی با کمال خشونت، و زشتی مطالعه کنید.

[صفحه 265]

شگفت تر اینکه همه اینها را به ساحت پاک رسول الله صلی الله علیه و اله نسبت و پس از نسبت دادن پاره ای موضوعات به آن بزرگوار، که برای اثبات رای سخیف خودش روا داشته، می گوید: " همه اینها دلالت دارد بر

اینکه آواز زنان و صورت مزامیر حرام نیست، بلکه فقط آنجا که خوف وقوع فتنه در کار باشد، حرام می شود.
و همه این قیاسها و نصها دلالت بر مباح بودن غنا و رقص و زدن دف و بازیهای حرام دیگر دارد. و حتی می توان رقص زنان حبشی و زنگی را در اوقات شادمانی تماشا کرد. و در روزهای عید که هنگام شادی است، می توان از اینها استفاده کرد.
و معنی این آن است که در جشن عروسی و میهمانیها و جشن قربانی و ختنه کنان و به هنگام بازگشت از سفر و در دیگر موارد شادمانی، می توان از اینها بهره رفت و جایز است که همین گونه شادمانی را در دیدار دوستان و آنجا که یاران در یک محل دور هم جمع می شوند، بکار گرفت و از سماع استفاده نفس دانسته و فصلی که هیچ فایده ندارد، بدنبال اینها آورده است. و در ضمن تار پود حقایق اسلام را بهم ریخته و فقه والای اسلام را با سلوک دور از فقاهت در هم آمیخته است.
از جمله موارد نادرست و نا مطلوب کتاب " احیاء "، که ضمنا نادانی و درجه دیانت و ورع صاحب آنرا نیز می رساند، فتوایی است که در باره لعت و نفرین داده است - چ 121: 3 - و گفته است: " بالجمله باید گفت که نفرین کردن با اشخاص کلا خطر دارد و باید از آن پرهیز کرد و مثلا از نفرین بر شیطان می توان باز ایستاد و سکوت کرد و این سکوت هیچ اشکالی نداد، و هر گاه بپرسند: آیا نفرین بر یزید، که حسین را به قتل رسانده یا به قتل او فرمان داد جایز است یا نه؟
می گوئیم این موضوع اصلا ثابت نشده و نمی توان ثابت کرد که او به قتل رسانده

یا فرمان داده، تا چه رسد به اینکه بر او لعنت کنند، زیرا نمی توان مسلمانی را به یک گناه کبیره بدون تحقیق متهم کرد ". آگاه احادیثی در مورد نهی از نفرین مردگان نقل کرده و گفته است:
" هر گاه بپرسند که آیا می توان گفت: خدا بر قاتل حسین لعنت کند، یا خدا بر کسی که فرمان قتل او را صادر کرده لعنت کند؟ می گوئیم صواب اینست که بگویند: هر گاه قاتل حسین قبل از توجه کردن از دنیا رفته است، خدا بر او لعنت کند. وحشی قاتل حمزه عموی رسول الله صلی الله علیه و اله در حالی او را به قتل رساند که خودش کافر بود، سپس از کفر توبه کرد. و با اینکه قتل گناه کبیره ایت، نمی توان مرتب آنرا لعنت کرد. و قتل به مرتبه کفر نمی رسد و هر گاه لعنت مقید بر تو به نشود و بلا شرط صورت بگیرد، درست نیست و اما در سکوت و نگفتن لعن هیچ خطری

نیست، پس نگفتن لعن بهتر است ".
اکنون ای خواننده بزرگوار، ملاحظه کن که این اباطیل که در لابلای " احیاء العلوم " راه یافته، آیا از نظر پیغمبر بزرگوار ما صلی الله علیه و اله می تواند خوب شمرده شود؟ و آیا دفاعی که این مرد از شیطان کرده، یا از " یزید " زاده درنده که کردارش چشم آل الله علیهم السلام و صالحان امت محمد صلی الله علیه و اله را در باره جگر آن بزرگوار تا ابد اشکبار ساخته - می تواند پیغمبر صلی الله علیه و اله را مسرور کند؟
آیا بر یک مسلمان وارسته سزاوار است که خاندان پلید اموی را منزه بداند، در حالی که بر فقه اسلام و موازین آن اطلاع داشته باشد، به تاریخ امت اسلامی آگاه باشد، نفسانیات خاندان اموی را که در گناه سقوط کرده اند، بداند، و با وجود اینها جنایات " یزید " تبهکار و طغیانگر را نداند یا تجاهل کند؟ آیا با وجود این همه سخنان زشت و دروغ که این جانی پلید ابراز کرده و با آنهمه فحشاء و منکری که در عالم اسلام پدید آورده و با وجود این همه کرداهای پست و گناهان و جرائمی که از اینان در صفحه روزگار به جای مانده، می توان از

[صفحه 267]

آن چیزی که این صوفی نمای یاوه گو که علوم و معارف دینی و حیات آن بی خبر است دفاع نمود؟ این مرد هیچ از پایان و عاقبت آنچه دستهایش به نگارش در آورده، پروایی ندارد و خدا حساب همه اینها را از او خواهد کشید و خدا چه نیکو داور، دادگری است و در روز رستخیز پیغمبر بزرگوار و وصی راستین او وسبط شهیدش در پای حساب با این یزید خمر باره و تبهکار به خصومت بر خواهند خاست و می کند " این مرد در این روز، و بال و سزای گفتار و حمایت خود را از آنان خواهد دید.
و بالاخره من ندانستم که اگر حدی را که پیغمبر صلی الله علیه و اله در باره افترا گوینده مقرر داشته حق است - و مسلما هر چه آن حضرت بکار بسته حق است - چرا در باره " ابن حرزام " اجرا نشده و شفاعت " شیخ ابو بکر " از اجرای آن جلو گیری کرده؟ در حالی که اجرای حدود شفاعت بردار نیست. و هر گاه " ابو الحسن " استحقاق نداشت، پس چرا رسول الله صلی الله علیه و اله این حد را مقرر داشته است؟ و چرا " شیخ " در باره " ابن حرزام " فرمان او را به تاخیر انداخت تا اینکه او را بردند و پنج تازیانه زدند و چگونه بر رسول الله صلی الله علیه و اله مقدار حد او پوشیده بود؟ در حالی که سنت ثابت پیغمبر در این است که اجرای حد در هنگام بروز به شبهه تعطیل و تاخیر می شود. و آیا در عالم خیال می توان اقامه حد کرد؟.

لامشی بر زمین رودخانه سجده می کند

" سمعانی " نقل می کند: " از ابو بکر زاهد سمرقندی " شنیدم که می گفت:
شبی با امام لامشی، حسین بن علی حنفی متوفی 522، در یکی از باغهایش بودم. دیدم که براه افتاد و من نیز بی آنکه او متوجه باشد، بدنبال او رفتم تا به رودخانه عمیق بزرگی رسید. لباسهایش را کند، و فقط شلواری پوشید. آنگاه

[صفحه 268]

در آب فرو رفت و مدتی گذشت که از آب سربر نداشت و بیرون نیامد. من گمان کردم که غرق شده است. فریاد کشیدم و گفتم: ای مسلمانان بیایید که شیخ غرق شده است. ناگاه پس از ساعتی دیدم که شیخ ظاهر شد و گفت: فرزندم ما غرق نمی شویم. پرسیدم: ای آقای من من پنداشتم که شما غرق شدید. گفت غرق نشدم، لکن خواستم روی زمین رودخانه، که تا کنون کسی بر آن سجده نکرده، بر خدای سجده کنم ". " الجواهر المضیه فی طبقات الحنفیه " 215:1 (نویسنده گوید:) آفرین بر این سخافت و بر کسانی که به امثال این هذیانها گوش می دهند. و شگفتا از این جائی که در طول این مدت در زیر آب خفه نشده است، و این چیزی جز خرافات قصه پردازان نیست البته از آنان جای تعجب ندارد، و شگفت نیست که غلو در محبت، حتی انجام کارهائی را که عقلا محال است سهل می گیرد و آسان می شمارد.

طلحی پس از مردن عورت خود را می پوشاند

" ابن جوزی " و " ابن کثیر " از " احمد اسواری " که ثقه بود و اسماعیل بن محمد حافظ را به دست خود غسل داده بود نقل کرده اند که گفته است: " هنگام غسل دادن، آنگاه که خواسته بود خرقه را از عورت او بردارد، شیخ اسماعیل با دست خود آنرا بر روی عورت کشید و آنرا پوشاند و غسل کننده بر زبان آورد که آیا پس از مرگ هم می توان زنده شد؟ " " المنتظم " 90:10، " تاریخ " ابن کثیر 217:12.
" امینی " می گوید: پس از مرگ، امثال " طلحی " دیگر زنده نیستند،

[صفحه 269]

تا روزی که وقت معلوم فرا رسد لکن این غلو در طرفداری و درستی است که زنده می کند و می میراند و می‌میراند و زنده می کند.

" امام ابو محمد ضیاء الدین وتری " در " روضه الناظرین " ص 36 نقل می کند:
" شیخ عقیل بن شهاب الدین احمد منبجی عمری یکی از اولاد عمر بن خطاب ملقب به غواص گفت: خداوند سخن مرادر هر چیزی نافد کرده و نفوذ کلمه به من داده است. سپس حالت و جد بر او دست داد و برخاست و گفت: ای چرندگان! ای سنگ! ای درخت! مرا تصدیق کنید که من هرگز ادعای باطلی نکرده ام.
حیوانات وحشی از کوه سرازیر شدند و نعره و فریادشان در تمام خانه ها پیچید و سنگها به رقص در آمدند. یکی بلند شد، یکی افتاد و شاخه درختان یکدیگر را در آغوش گرفتند. آنگاه او که حاضر شد و بخود آمد، خاموش شدند و هر یک به جای خود و به حال خود باز گشتند ".
" وتری " می گوید: " او را برای آن لقب " غواص " داده اند،که در کنار فرات از برابر گروهی از شاگردان استادش - سروجی می گذشت. سجاده اش را را بر روی آب گسترد و بر روی آن نشست و شناکنان به طرف دیگر رفت و لباسش هیچ تر نشد. دوستانش که این واقعه را به استاد سروجی نقل کرده بودند، او گفته بود: " غواص " و بدین نام مشهور شده بود ".
" امینی " می گوید: حقا که تاثیر این مرد در جماد و نبات و حیوان، از تاثیر شرطی که خیالات و توهمات این مرد حقیقت داشته باشد. چرا که در قرآن کریم آمده:

[صفحه 270]

" هیچ چیزی نیست مگر آنکه خدا را به پاکی نیایش می کنند، و لکن شما زبان نیایش آنها را در نمی یابید.
" خدا را هر چه در آسمانها و زمین است تسبیح می کنند ".
" بخدا نیایش می کنند هر چه در آسمانها و زمین است ".
" ستاره و درخت خدا را سجده می کنند ".
آیا نمی بینی که هر که در آسمانها و زمین است و خورشید و ماه و ستارگان و کوهها و درخت و جنبندگان و بسیاری از مردم خدا را سجده می کنند.
با وجود اینها، شنیده نشده که به نشانه تسبیح، وحوش و چهارپایان نعره زنند و درخت فریاد بر آورد و سنگها بالا و پائین روند. این موجودات، لا محاله، یا زبان ملکوتی، یا به عنوان آمادگی، یا شهادت تکوینی که از هیچ

آفریده ای مجزا نیست، نیایش می کنند، چنانکه شاعر گفته:

و فی کل شیء له آیه
تدل علی انه واحد

در هر چیزی، بر ذات خدا است، که بر یگانگی او دلالت دارد.
و این آیه از این جهت نازل شده است: " خدا شهادت می دهد که هیچ خدایی جز ذات یگانه و نیست " کدام آفریده ای است که به یکی از این - راهها به یگانگی خدا شهادت نمی دهد؟ مسلما هر گاه مراد از شهادت دادن همین زبان ظاهری باشد معنی آن این خواهد بود که به زبان بی زبانی شهادت نمی دهند، یا اینکه معنی آیه اینست که موجودات در نیایش و سجود زبانی دارند که آدمی نمی کند، مگر آنکه از میان بندگان خدا او را به پیغمبری بر گزیند و زبان پرندگان و درخت

و کوه و جنبندگان بدو بیاموزد. اما در اینجا می بینیم که خدا غواص چندان نفوذ کلمه داده که در هر چیزی تصرف می کند. حتی وحوش هم فریاد بر می آورند و سنگهای می رقصند و شاخ درختان در هم می آویزند. چشم و گوش این غالیان، آن چنان از فضایل اینها انباشته شده که بموجب اعتقادشان، خدا بیش از آنکه در خود قدرت داده بر این " شیخ " عطا فرموده است. و این با خواننده است، که در مساله گستردن سجاده و شنا دقت کند " که همه اینها را چگونه به آسانی به " شیخ نواده عمر " بسته است و کرامات ظاهری او را در عناصر اربعه در جزء هشتم ص 87 - 83 طبع اول ملاحظه کردید. غلو در فضایل، انجنین مطالبی را بدروغ می پردازد و می سازد، خواه عقل آنرا بپذیرد یا نه.

کرامت ابن مسافر اموی

" عمر بن محمد " می گوید: " شیخ عدی بن مسافر شامی اموی متوفی 557 (یا 558) را هفت سال خدمت کردم و در اینمدت خارق عادات از او دیدم. از آن جمله اینکه: من بر دست او آب ریختم. او به من گفت: چه می خواهی؟ گفتم: من می خواهم قرآن تلاوت کنم، لکن جز سوره اخلاص و فاتحه چیزی حفظ نیستم. او با دست خود به سینه من زد و همان وقت من همه قرآن را حفظ شدم. و از حضور او که بیرون آمدم، بطور کامل قرآن تلاوت می کردم " " شذرات الذهب " ابن عماد حنبلی 180:4.
" امینی " می گوید: ای کاش این اموی، روزگار " خلیفه دوم " را درک کرده بود و با دست خود در سینه او می زد و دیگر او دوازده سال در حفظ قرآن زحمت نمی کشید، اما دریغ که درک نکرده است.
و کاش می دانستم پردازنده این داستان، هر گاه صاحب داستان یک علوی می بود، این اندازه سماجت بخرج می داد، یا اینکه این عطا او منحصر به

[صفحه 272]

خاندان اموی است و بس؟
و همین " ابن عماد " در " شذرات الذهب " خود از " یونینی " که ذکرش خواهد آمد، نقل کرده که گفته است: " یک روز عدی بن مسافر به من گفت: برو به جزیره ششم در دریای محیط،آنجا مسجدی می بینی وارد شو، شیخی می بینی که در آنجا است، بدو بگو که شیخ عدی بن مسافر سفارش کرده که از اعتراض پرهیز کن. و کاری را بر خود مپسند که در آن اراده نداشته ای. عرض کردم:
ای آقای من، چگونه من می توانم به بحر محیط بروم؟ او از میان دوشهایم مرا راند.
ناگاه خود را در بحر محیط یافتم و در مسجدی بود داخل شدم. شیخ مهیبی را دیدم به فکر فرو رفته. سلام عرض کردم و پیام را رساندم. او گریه کرد و گفت: خدا به او جزای خیر بدهد. عرض کردم: ای آقای من چه خبر است؟
گفت بدان که یکی از خواص هفتگانه در نزع است و نفس وارده من از راه بلند پروازی - خواسته که من بجای او باشم. و این تفکر من تمام نشده بود که تو رسیدی، عرض کردم ای آقای من چگونه من به کوه هکار می توانم برسم؟ از میان دو شانه‌ام زد ناگاه خود را در زاویه شیخ عدی یافتم. او به من گفت: او یکی از خاصان ده گانه است ".

" امینی " گوید: جنون هم انواع و فنون دارد و باریکترین آنها جنون هواداری و غلو در فضایل است.

عبدالقادر مرغی را زنده می کند

" یافعی " در " مرآت الجنان " 356:3 می نویسد: " شیخ امام فقیه عالم مقری ابو الحسن علی بن یوسف بن جریر بن معضاد شافعی لخمی در باره مناقب شیخ عبد القادر، با سندی از پنج طریق رسیده از گروهی از بزرگان و عرفای مشهور که شیوه اقتدار را برگزیده اند، روایت کرده است که گفته اند: زنی پسرش

را پیش شیخ عبد القادر آورد و عرض کرد: ای آقای من می بینم که دل این بچه خیلی به تو علاقمند است و من در راه خدا و بخاطر تو از حق خود گذشتم. شیخ پذیرفت و او را به مجاهده و سلوک راه سفارش داد. یک روز مادرش که به دیدن او آمد، دید که لاغر و رنگ چهره اش زرد شده است و آثار گرسنگی و بیخوابی در پیش دارد که استخوانهای جوجه پخته ای که خورده است، در آن قرار دارد. گفت: ای آقای من تو گوشت جوجه می خوری و پسرم نان جو؟ عبد القادر دستش را بر روی استخوانهای جوجه گذاشته، گفت: باذن خدای تعالی، که استخوانها را در حالی که پوسیده اند، زنده می کند برخیز مرغ، صحیح و سالم برخاست و آواز داد. شیخ گفت: هر آن موقع که پسر تو نیز به این مقام رسید، هر چه دلش بخواهد بخورد ".

این قضیه را " شیخ عبد القادر قادری " نیز در " تفریح الخاطر " ص 32 یاد کرده است.

" امینی " می نویسد: آیا خواص انبیا و ویژگیهای آنها، که در طلیعه آن زنده کردن مردگان است، به هر مرتاضی داده میشود؟ اگر چنین است، دیگر چه تفاوتی بین نبی مرسل و مرتاضی خواهد بود؟ فرض کنید بحث کننده‌ای که‌اینها را از اولیا کرامت و از انبیا به عنوان معجزه بداند، لکن این اعتباری است که پس از مطالعه و تفکر طولانی می توان به آن راه یافت. اما دیگر چنین نیست که همه افراد بدان راه داشته باشند و قاعده ای کلی باشد که در همه ظاهر شود و از طریق مشاکله صوری، انسان به مقام پیغمبری برسد و اگر چنین باشد، وقوع این اعمال امکان ندارد.

و انگهی آیا خوردن نان جو و غذای خشن، خود بخود می تواند سالک را به مرتبه ای برساند که مردگان را زنده کند و هر گاه خدای سبحان خاصیت این را در

این عمل قرار داده، دیگر خوردن یک مرغ بطور کامل که انسان را دل مشغول می کند و از آن مقام باز می دارد!
و آیا ریاضت، شرط پیدایش نیروی نفسانی و ملکات فاضله می تواند باشد، ولی شرط بقاء آن نیرو نمی تواند باشد؟ آیا اشتغال به این لذایذ آن احوال روحی را از بین می برد و ریاضت آن احوال را پدید می آورد؟ از این طایفه، این مشکلات را بپرس هر گاه جواب دادند، اینجانب را آگاه کن.

عبدالقادر در یک شب چهل بار محتلم می شود

" شعرانی " در " طبقات الکبری " 110:1 نوشته: " شیخ عبد القادر گیلانی رضی اله عنه می گفت: مدت بیست و پنج سال تمام، در بیابانهای عراق تنها و بیکس اقامت کردم. نه کسی را شناختم و نه کسی مرا شناخت. طوایفی از مردان غیب و جن نزد من آمدند و راه خدا شناسی را به آنها تعلیم می داد و خضر در آغاز ورودم به عراق با من همراهی و رفاقت کرد در حالی که من او را نمی شناختم، و شرط کرد که با او مخالفت نکنم. او به من گفت: در اینجا بنشین و من سه سال در همان جا که او گفته بود، نشستم. هر سال می آمد و می گفت: در همین جا باش تو بیایم. می گوید در خرابه های مداین ماندم، و در این مدت به انواع تا من نزد مجاهده با نفس مشغول بودم آب می نوشیدم و از چیزهای دور ریخته می خوردم، یک سال نه می خوردم و نه می نوشیدم و نه می خوابیدم. یک شب که هوا خیلی هم سرد بود در ایوان کسری خوابیدم، و محتلم شدم. برخاستم و رفتم در شط غسل کردم. سپس خوابیدم و محتلم شدم و رفتم در شط غسل کردم. و این، در آن چهل بار تکرار شد که من غسل می کردم، سپس به بالای ایوان صعود کردم که مبادا خوابم ببرد ".
" امینی " می گوید: حالات این مرد عارف را، که معلم گروه زیادی از

مردان غیب و جن بوده، مردانی که راه خدا را از او آموخته اند، با بصیرت و دقت مطالعه کن و بیندیش که چنین کسی چگونه رفیق خضر بوده. و شگفتا از انسانی که یک سال غذا نخورد و یکسال نیاشامد و سال سوم هر دو را ترک کند. و قوای بدنی اش کاستی نپذیرد، چندانکه در یک شب زمستانی چهل بار محتلم شود.
و شیطان بدین اندازه در او - که فانی در خداست - تصرف کند. و هرگاه این تعداد احتلام در آن موقعی حاصل می شد که او مرغ بریان را می خورد و آنگاه استخوانهایش را چنان که گذشت زنده می کرد، با از طبیعت بشری چندان بعید نبود.
آن شب چقدر باید طولانی می شد که در عرض آن چهل بار این مرد خوابیده و محتلم شده باشد، و پس از آن غسلهایی که او در آن شب به تعداد خوابها انجام داده و در خلال آنها به شط و بازگشت به خوابگاه چه مایه وقت گرفته است و پس از آن باز مقداری وقت مانده که او به بالای ایوان رفته که مبادا خوابش بگیرد و چه بسا که هر گاه بخواب خود ادامه می داد، تعداد احتلامهایش به چهارصد یا بیشتر می رسید و چگونه شیطان

از این هیکل قدسی جدا نمی شده و در طول شب با او همراه بوده است. اینها جز خوابهایی که بدست هواداران که در فضایل او غلو می کرده اند، ساخته شده باشد، چیز دیگری نیست.

پیغمبر بر گردن عبدالقادر قدم نهاده است

شیخ سید " عبد القادر گیلانی " می گوید: " آنگاه که جدم صلی الله علیه و اله در شب مرصاد معراج کرد و به سدره المنتهی رسید،جبرائیل امین علیه عقب ماند و گفت: ای محمد، هر گاه به قدر انگشتان نزدیک شوم، آتش می گیرم خدای تعالی، روح مرا در آن مقام پیش او فرستاد، تا مگر از سید امام علیه و علی آله السلام استفاده بکنم من بحضور او مشرف شده و نعمت بزرگ وراثت و خلافت را نیکو داشتم.
آنجا که حضور رساندم، منزلت براق را دیدم تا اینکه جدم رسول الله صلی الله علیه و اله بر من

[صفحه 276]

سوار شد و جلو من در دست او بود، تا اینکه به مقام قاب قوسین یا کمتر رسید.
به من گفت: ای فر زندم و ای نور چشمم، این قدم من بر گردن تو قرار گرفته و قدمهای تو بر گردن همه اولیای خدای تعالی قرار می گیرد و این اشعار نیز گفته شده است:
" به عرش با شکوه خدا بار یافتم و پرتوهای آن بر من نمایان شد و خدا این مقام را به من بخشید. قبل از تخلق به اخلاق الهی. به عرش خدا نگریستم و ملکوت او بر من آشکار شد و خدا مرا بر کشید و تاج وصال را با نظر در احوال من بر من کرامت کرد و اوست که شرافت می دهد و مرا جامه تقرب می پوشاند ".

عبدالقادر و ملک الموت

از سید شیخ بزرگ " ابو العباس احمد رفاعی " روایت است که گفت: " یکی از خدمتکاران شیخ عبد القادر گیلانی در گذشت. زنش پیش او آمد و ناله و گریه کرد و از او خواست که شوهرش را زنده کند. شیخ به مراقبت روی آورده و در عالم باطن دید که ملک الموت علیه السلام به آسمان صعود می کند. و با خود ارواحی را که آن روزی قبض کرده، همراه دارد. گفت: ای ملک الموت، بایست و روح خدمتگذار مرا به من بده و نام آن خادم را گفت. ملک الموت اظهار داشت: من ارواح را به فرمان الهی می گیرم و به در گاه عظمت او تقدیم می کنم. این چگونه ممکن است روحی را که به امر پروردگار قبض کرده ام بتو بدهم. شیخ، در خواست

دادن روح خادمش را تکرار کرد. و او از دادن روح وی خودداری کرد، در حالی که در دستش ظرفی معنوی بشکل زنبیل قرار داشت که ارواح گرفته شده در آن روز، آن ظرف. با نیروی محبوبیت زنبیل را کشید و از دست او گرفت و ارواح همه متفرق شده به اندامهای خود بازگشتند. در این حال، ملک الموت با پروردگارش مناجات کرد. گفت پروردگارا تو از آنچه بین من و بین محبوب و ولیت عبد القادر گذشت، آگاهی او به نیروی سلطنت وصولتی که داشت، ارواحی را که امروز قبض کرده بودم ازمن گرفت. خدای جل جلاله به او خطاب کرد: ای ملک الموت، بدرستی که غوث اعظم محبوب و مطلوب من است. چرا روح خدمتکارش را بدو پس ندادی " ارواح زیادی بسبب این روح از دست تو رفته است. ملک الموت در آن موقع پشیمان شد ".

درگذشت شیخ عبدالقادر

" نقل کرده اند که هنگامی که وفات عبد القادر گیلانی نزدیک شد، سرور ما عزرائیل علیه السلام از جانب پروردگار جلیل به هنگام غروب آفتاب نامه‌ای آورد و به پسر شیخ یعنی شیخ عبد الوهاب تسلیم کرد و در پشت نامه نوشته بود:
این نامه از محب به محبوب برسد. پسرش که این نامه را دید، گریه کرد و حسرت نمود و همراه عزرائیل نامه را به حضور شیخ رساند. هفت روز پیش از این نامه بر شیخ ما آشکار شد بود که هنگام انتقال او به عالم علوی فرا رسیده است از این جهت، او خوشحال بود و بخشایش دوستداران و هواداران خود را از خدا می خواست و متعهد شد که در روز قیامت همه آنها را شفاعت کند، سپس خدای تعالی را سجده کرد و ندا رسید که: " یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه "

[صفحه 278]

از عالم ناسوت صدای گریه و زاری بلند شد و عالم ملکوت از مژده دیدار خوشحال گردید ".
این نمونه های است از اوهامی که دست غلو در باره مناقب " شیخ عبد القادر " پرداخته است و ما هر گاه در صدد بودیم که همه چیزهایی را که به " شیخ عبد القادر " بنام کرامات و در واقع خرافات نسبت داده و چیزهایی نقل کرده اند که نه موافق شرع اقدس اسلام و نه مورد قبول عقل و نه سازگار با منطق است بیاوریم. در واقع دائره المعارف پر حجم باید تهیه می کردیم که در مجموع موجب خنده شما بود و گاهی هم شما را به گریه وا می داشت.

رفاعی دست پیغمبر را می بوسد

" ابو محمد ضیاء الدین وتری " در ص 54 " روضه الناظر " می نویسد: " در این (سال 555) سید احمد رفاعی با اشاره معنوی که به وی رسیده بود، به حج مشرف شد و قبر جد بزرگوارش صلی الله علیه علیه و اله را زیارت کرد و در برابر تربت پاکش این شعر خواند: آنجا که از تو دور بودم، روان خود را از جانب خود به خاک بوسی تو می فرستادم اینک گردش روانها پیرامون تو پیدا است. دست مبارکت را در آر تالبان من به فیض بوسه نائل شود.
آنگاه دست مبارک جدش صلی الله علیه و اله ظاهر شد و او آنرا بوسید و مردم همه تماشا می کردند. این قصه بطور متواتر نقل شده و بین مردم مشهور ر اسانید آن صحیح

[صفحه 279]

است و حافظ و محدثان و بسیاری از مورخان و صاحبان طبقات آنرا نقل کرده اند.
این موضوع را کسی انکار ندارد، مگر آنکه جاهل به دانش روایت یا حاسد به مقام نبوت و ظهور معجزه محمدیه باشد، یا اینکه غیر از امت احمدیه و معذور بوده باشد. بعلاوه، ظهور این معجزه از پیغمبر، آن هم در چنان عصری که انواع بدعتها و فتنه ها و هوا پرستیها در آن رونق گرفته و اهل باطل مذاهب گوناگونی همچون الحاد و زندقه ودیگر فرقه های ضاله را برگزیده بودند، به انگیزه اعلاء کلمه حق و شریعت و دین، آن هم به دست این سید جلیل که خدا و رسولش به داشتن این خدمت ونعمت مخصوص داشته اند، چیزی لازم بوده است، چرا که در آن عصر شخصی که در میان اولیا و سادات و صالحان روزگار به پایه این سید بزرگوار برسد، وجود نداشته است. خداوند ما را از وجود اینان بهره مند گرداند!
و در ص 62 می نویسد: " در مقام مقایسه کرامات رجال با سید احمد رفاعی همین کرامت کافی است که در میان گروه زیادی از مسلمانان، او دست پیغمبر صلی الله علیه و اله را بوسیده است، چندانکه این واقعه را همه جا مشهور شده است. و دست انس و جن از این افتخار کوتاه است و ملاء اعلی بر این کرامت غبطه می خورد چنانکه این موضوع در باره شیخ عبد القادر گیلانی علیه الرحمه نیز آمده است ".
در " العقول الجوهریه ص 5 " از بنده صالح عارف الهی " عبد الملک بن حماد " روایت شده که گفت: " خداوند در سال 555، حج را بر من مقدم کرد. سپس به مدینه آمدم و به زیارت پیغمبر صلی الله علیه و اله موفق

شدم و در همان هفته سید عارفان امام امت سید احمد رفاعی رضی الله عنه نیز با قافله بزرگی از زوار برای زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و اله به مدینه آمده بود. هنگامی که وارد حرم شریف پیغمبر شد، در برابر قبر مبارک ایستاد. در حالی که هنگام پس از عصر بود و حرم مبارک از زائران پرشده بود و در حالی که از خود غائب و در محضر محبوب حاضر بود، چنین خواند:

فی حاله البعد روحی کنت ارسلها
تقبل الارض عنی و هی نائبتی

[صفحه 280]

دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه و اله در حالی که نور از آن می تابید، ظاهر، گویی درخشش برق بود و او دست مبارک را بوسید و مردم همگی نظاره می کردند.
این نعمت را خداوند بر من نصیب فرمود. که دیدم که چگونه دست آن حضرت را بوسید. من این مشاهده پر برکت را ذخیره روز معاد خود می دانم و توشه روزی می شمارم پیش خدا حاضر خواهم شد ".
سپس می گوید: " در همان قافله، شیخ احمد زعفرانی و شیخ عدی بن مسافر اموی و سید عبد الرزاق حسینی واسطی و شیخ عبد القادرگیلانی و شیخ احمد زاهد و شیخ حیوه بن قیس حرانی و شیخ عقیل منجی عمری و گروهی از مشاهیر اولیای روزگار حضور داشتند و همه اینان به دیدار دست مبارک و پاک پیغمبر صلی الله علیه و اله مشرف شدند و همگی تحت بیعت این شیخ بزرگ جمع شدند و خبر این ماجری متواتر و مشهور است و بسیاری از اعیان رجال بتفصیل آنرا نقل کرده اند که باید مراجعه شود ".
شیخ " تقی فقیه نهروندی " متوفی به سال 594 در قصیده ای که با این ابیات شروع می شود.
" کجا پیغمبران چنین رازی را آشکار و اولیا چنین سخنی را روایت کرده اند؟ و کجا سادات بزرگ و پیشوایان پاک چنین افتخاری را داشته اند؟ دستی که طراوت او رود خانه ها را تازه کرده و فروغ آن خاک کعبه را مثور داشته است، چرا که پیغمبر دست راستش را بسوی رفاعی دراز کرد و با نور آن همه چیزها بر او روشن گشت ".
تا اینکه می گوید:

[صفحه 281]

" مپرس از اینکه این چگونه ممکن است و یقین داشته باش که خدا هر چه بخواهد می کند. از مارقان دوری کن و کور نابینایی، هر گاه خورشید را انکار کند، باور مکن. آیا پیامبر مرده است؟ نه مگر در قرآن شهیدان پیش خدا زنده گانند. اینکه پیغمبر دست خود را بر رفاعی دراز کرده، برهانی روشن بر مقام اوست. این شرافت را از او بهنگام شام هزاران نفر از نزدیکان و بزرگان دیده اند. آن بود که صبح روشن شد و نشگفت اگر شامی، صبح روشن شود.
صاحب " عقود الجوهریه " او را را در قصیده ای چنین می ستاید:
" این رفاعی کسی است بر ناقدان دشوار است که کار او را ارزیابی کنند. بسا شیر که سوار شده و بسا سواره که از شیر نمایان تحقیر و خواری دیده است.
او کسی است که دست رسول الله را بوسیده و از آن رهگذر و در برابر کافران به مقام افتخار نائل گردیده است. او دست مبارک خود را بسوی وی از قبر دراز کرد و بر همه حاضران این دست نمایان شد.
حافظ حاج ملا " عثمان موصلی " نیز در قصیده ای " سید رفاعی " را چنین مدح کرده.

[صفحه 282]

" ماران و شیران جنگل، بفرمان او گردن می نهند و جن از آیات و اوصاف او در شگفت است. آیا نمی بینی که هر کس را نسبت به او برسد. از شعله های آتش هم باک ندارد؟ در افتخار او این بس که دست پیامبر هاشمی پدر زهرا را بوسیده و دیگران از این فیض بهره نبرده اند ".
" سید محمد ابو الهدی رفاعی " در تخمیس قصیده " سراج الدین مخزومی " چنین سروده است.
" آنجا که به درگاه پیغمبر طه پناه شدی، بر بوسیدن دست جنابش مفتخر شدی، تو در میان دوستداران پیامبر بداشتن این افتخار مخصوص گشتی و نوری بر تو تابید که همواره بدان زنده خواهی بود، تا خوار شود هر آنکه در گمراهیها و ظلمات غوطه و راست.
در قصیده دیگری او را چنین ستوده است.
" در شرافت او این بس که بهمین آدمیان و سرور موجودات با سخن گفته و در پیش مردم دست خود را بسوی او دراز کرده، و شگفت نیست از کسی که راه دوستی او پوید، اینچنین نسبت بزرگی داده شود، این کرامتی بر حق است که شایسته او است و معجزه ای از جانب پیغمبر بهترین هدایت یافتگان است ".

[صفحه 283]

" بهاء الدین سید محمد رواس " در قصیده ای او را چنین می ستاید.
" در مقام او این بس که دست رسول الله به نشانه قبول بسوی او دراز شد و چه گل با طراوتی در روزگار ما شکفته است، و گفت که از جد بزرگوارش که اشرف مخلوقات است، اینهمه احترام و گرامی داشت بروی ارزانی شده است.
" عبد الحمید افندی طرابلسی " در قصیده ای که او را مدح می کند گفته است.
" برای کسی قیام به وظایف‌می کند، او حجت بزرگ و نمونه ارجداری است (بیهوده) نیست که دست پیغمبر برگزیده، پیش همگان به سوی او دراز شد. از این رو باید گفت که این خدا است که او را بر کشید. آری در میان مردم نمی توان او را بطور شایسته شناخت و قدردانی کرد.
" سید عبد الغفار اخرس " در قصیده‌ای چنین گفته است.
" از تبار رسول الله شیر مردی بدنیا آمد که همه شیران و درندگان پیش او اظهار فروتنی کردند. او دست پدر بزرگوارش را پیش مردم بوسید و نور در عالم پرتو افکند. همه بزرگان و ثقات و عموم مردم به تنهائی و در بین مردم این امر را مشاهده کردند. این مزیتی است که بجز او از بزرگ و کوچک، کسی را نصیب نشده است. "

[صفحه 284]

" ابو الفرج سید احمد شاکر آلوسی " در قصیده ای چنین می گوید.
" او قطب عالم هستی و پناهگاه خلایق است. بارانی است که همواره چشم امید مردم به آمدن آن دوخته شده. مناقب و فضایل او در آفاق همچون ماه در گردش و جریان است او از جد بزگوارش پایگاهی اندوخته است که پیوسته در طول روزگار آوازه خواهد داشت، آنجا که پیمبر را زیارت کرد و دست مبارکش را بوسید و اذن دیدار داد. "
" فقیه یحیی بن عبد اله واسطی " در قصیده ای او را چنین مدح می کند.
" دست پیغمبر طه بسوی او دراز شد و او آنرا بوسید و او نخواست که در دام دیگران بیفتد. از این رواست که مصطفی نامه آزادی به وی بخشید.
و وقتی دعا کرد. خدا ماهی برای وی بدان آورد و زنده کرد. "
" صفی الدین یحیی بن مظفر بغدای حنبلی " در قصیده ای گفته است.
" او بود که پیشوای پیغمبر دست خود را بر او دراز کرد و گنجینه های حقایق قرآن را بر او گشوده. و قافله های حاجیان از دیدن این صحنه، همه

سر مست و مبهوت و دلباخته شده بودند. "
" سید عبد الحی حسینی " مفتی " غزه هاشم " در قصیده خود او را چنین

[صفحه 285]

وصف کرده:
" او شخصیتی است که در شرق عالم شناخته شده است که پیغمبر برای بزرگداشت او دست خود را دراز کرد. و چقدر افتخار دارد دستی که با دست بزرگمرد عالم مصافحه کرده و آن لبی که ماه را بوسیده است. "
" سید ابراهیم راوی رفاعی شافعی " در قصیده ای او را چنین مدح می کند " او را بود که بدرگاه پیامبر شرفیاب شد و آشکارا دستهای او را بوسید و خدای تعالی قدرت خود را نشان داد. آنجا که محمد معجزاتی نشان داد، معجزه ای که بمنظور بزرگداشت احمد انجام گرفت. چگونه می توان گفت نه در حالی که او فرزند این خاندان پاک است و چنین پدرانی فرزندان خود را اینچنین افتخار می بخشند.
" سید سراج الدین مخزومی " در کتاب " صحاح الاخبار در قصیده ای در باره " رفاعی " چنین سروده است.

[صفحه 286]

" ای فرزند آن کسی که قبل از تکوین قالبها خاکی به مقام پیغمبری برگزیده شده بود. تو در فضای اخلاص و وجد و در حرم پاک، چنان با حقیقت پیوستی که دست حکمت فرقه ها از رسیدن به آن کوتاه است. تو در حالت دوری بر چنان قربی در روضه پیامبر نائل گشتی که نورانیت آن همه جا را گرفت و این هنگامی بود که دست رسول الله علنا دراز شد و بهترین خلعت علنی را نصیب تو کرد.
هزاران نفر از کشورهای گوناگون این امر را مشاهده کردند و پرتو برکت آن بر بقاع دور دست نیز رسید. این مجدی است که شنیدن آن گوشواره های گوهرین بر گوشهای ما داده است ".
این قصه را " قاضی خفاجی حنفی " در " شرح الشفا " 489:3 و " عدوی حمزاوی " در " کنز المطالب " ص 188 نقل کرده و ضمن آن گفته اند: " پیغمبر دست خود را دراز کرد و او آنرا بوسید ". و " ابن درویش حوت " در " اسنی المطالب " ص 299 گفته است: " هر گاه خدا بخواهد دیدار پیغمبرش صلی الله علیه و اله را بر بنده ای کرامت کند او را بیدار می کند و نور شریف آن بزرگوار را بصورت جسم نشان می دهد. و این حال جنان غلبه می کند که بیننده گمان می کند که جسم شریف پیغمبر را دیده است

نمونه این حالتی است که بر سید ما رفاعی رضی الله عنه رخ داده است. "
" امینی می گوید: این بر ما مهم نیست که " سید رفاعی " دست شریف پیغمبر را دیده و آنرا بوسیده است از این بزرگتر هم نقل کرده اند. " شیخ عبد القادر گیلانی " در شب معراج با رسول الله صلی الله علیه و اله مصاحبت کرده. دیگری - " جلال الدین سیوطی - شخص پیغمبر اقدس را در بیداری هفتاد و اند بار دیده است. آن دیگری از او احادیثی نقل می کند و دیگری ادعا کرده که پیغمبر در کارهایش با او مشورت می کرده است. " شیخ حسن عدوی حمزاوی " در " مشارق

الانوار " و " کنز المطالب " ص 197 بنقل از " بهجه النفوس و الاسماع " سعرانی، آنجا که از مزایای کمال سخن می گوید، نوشته است: از جمله آن امور، تقرب شدیدی بود که به رسول الله صلی الله علیه و اله داشتند و لکن پیغمبر شبانه روز از دید آنها پنهان بود. وعده ای احادیثی از او نقل کرده اند و بعضی حافظان حدیث گفته اند:
اینها احادیث ضعیف است. و گفته اند که دیدار پیغمبر را گروهی از جمله " سید علی خواص " و " سید علی مرصفی " و " اخی افضل الدین " و " شیخ جلال الدین سیوطی " و " شیخ نور الدین شوتی " و " شیخ محمد صوفی شهر " فیوم " رضی الله عنهم درک کرده اند.
می نویسد: " شیخ نور الدین شوتی در کارهای رسول الله صلی الله علیه و اله مشاور او بود.
از جمله پیغمبر در کندن چاهی که در زاویه ما است، با او مشورت کردند و ما سه عدد چاه کندیم که آب هر سه فاسد و بد بو بود، پیغمبر با او مشورت کرد و دستور داد در باب الحوش چاه بکنند، به همین ترتیب عمل کردیم و آب چاه را شیرین یافتیم. سپاس بر خدای عالمیان باد ".
(نویسنده گوید:) اینها را بخوان و از عقل سلیم بپرس و این فضل خدا است بر هر کس خواهد عطا می کند.

غزلانی از آنچه در دلها است پرده برمی دارد

" ابو محمد ضیاء الدین وتری " در " روضه الناظرین " ص 133 در ترجمه

[صفحه 288]

" شیخ محمد موصلی " مشهور به " غزلانی " که به سال 605 وفات یافته است، از " شیخ محمد ابی عبد الله بن تاج بن قاضی یونس موصلی " روایت می کند که گفت:
" با گروهی از علمای موثق موصل، به زیارت شیخ محمد غزلانی قدس الله سره رفته هنگام غروب بود. غاری که در آن ساکن بود، بسیار تاریک بود، بودیم در حالی که چنانکه یاران از تاریکی ناراحت بودند. او از این اندیشه ما پرده برداشت و لبخندی زد و گفت: ما اینجا روغن و چراغ نداریم که روشن کنیم. آنگاه به درختی اشاره کرد که رو بروی غار بود. از شاخه های آن چنان نور متجلی شد. که تمام کوهسار را روشن کرد. و بخدا سوگند که هیچ شبی را خوش وقت تر و شادابتر از آن شب به سر نیاورده بودیم ".
" امینی " می گوید: بخوانید و تعقل کنید و به داوری برخیزید.

شاطبی از جنایت شخص جنب آگاه است

" جزری می گوید ": یکی از مشایخ مورد اعتماد. از اساتید خود روایت کرده: " شاطبی قاسم بن فیره نابینا صبحها در فاضلیه بغلس نماز می خواند.
آنگاه به تعلیم قراءت قرآن می نشست و مردم در رفتن به حضور او بهنگام شب با هم پیشدستی می کردند، و هر گاه که می نشست، فقط می گفت: هر کس اول آمده، او بخواند. آنگاه بترتیب نوبت آمدن از دیگران شروع می کرد. اتفاقا یک روز گفت: آن کسی که نفر دوم است، بخواند و اولی ماند و نخواند. اصحاب

[صفحه 289]

نمی دانستند که گناه او چه بوده که از قراءت محروم ماند. او فهمیده بود که این شخص آن شب جنب شده، اما بسبب شدت علاقه ای که بر گرفتن نوبت داشته، آنرا فراموش کرده بود آنگاه به حمام نزدیک مدرسه رفت و غسل کرد و پیش از آنکه نفر دوم از قراءت فارغ شود. خود را بحضور رسانید و شیخ هم - که نابینا بود - نشسته بود. دومی که فارغ شد، و شیخ گفت: آن کسی که اول آمده او بخواند.
این واقعه، یکی از بهترین وقایعی است که در زندگی بزرگان این طایفه می بینیم و نظیر آن را در دنیا ندیده ام ". مفتاح السعاده 388:1.
" امینی " می گوید: اینکه " جزری " پنداشته این حالت مخصوص " شاطبی " بوده و در دنیا نظیر آن دیده نشده، درست نیست و ما شرح گروهی از کسانی را که از دلهای مردم آگاهی داشته و غیب را می دانسته پیش از این نقل کرده ایم گویا این گروه مغیباتی را انتخاب کرده اند که هر بینا و کوری از شنیدن آن در شگفت می ماند یا این مایه غلو در فضایل به اینها نسبت داده اند.

حشرات از قبر حافظ بلخی بیرون می ریزند

عمر بن علی سرخسی " می گوید: " هنگامی که وخشی حافظ ابو علی حسن بن علی بلخی از دنیا میرفت، من نزدیک سن بلوغ بودم. من نیز حاضر شدم.
وقتی که او را به قبر گذاشتند، فریادی شنیدیم که گفته شد: حشرات از مقبره خارج شدند، گویا که قبر در راه آنها قرار گرفته بود. من عقربها و شیران درنده را دیدم که در وادی ریخته بودند و مردم به آنها تعرض نمی کردند ".
" حافظ ذهبی " در " تذکره الحفاظ " 344:3 این قضیه را نقل کرده است.
" امینی " می گوید: بگذارید حشرات فرار کنند و از قبر او بیرون بریزند شما به عقل، راوی این حکایت مسخره نگاه کنید که چگونه در برابر

[صفحه 290]

این اسطوره شگفت زده و فروتن می شود و آنرا مدحی برای رجال قوم خود می پندار. باید دید که عقربها و شیران درنده چرا مقبره او را در " مدینه طیبه " و " بقیع " و " مسجد اعظم " ترک می کنند و از آنجا فرار می کنند. آیا جز این است که اینها از وخشی فرار می کنند؟ عقل " ذهبی " و روایت او را ملاحظه کنید، که همین شخص وقتی به مناقب " مولانا امیر المومنین " - سلام الله علیه - می رسد و کوچکترین ضعفی در متن سند آن یابد، فقط با یک عبارت خود را خلاص می دهد و می گوید: " من در جانم تردیدی نسبت به آن احساس می کنم. " مراجعه شود به " تلخیص المستدرک ".

یونینی در هوا راه می رود

" حافظ ابن کثیر " در " تاریخ " خود 94:13 نوشته است که روایت کرده اند:

" شیخ عبد الله یونینی متوفی 617، در یکی از سالها در هوا به سفر حج می رفت و این امر بر بسیاری از زهاد و بندگان صالح حاصل شده است. لکن از هیچیک از علمای بزرگ این موضوع را نشنیده ایم که این خصوصیت را داشته باشند و اول کسی که این امر برایش حاصل شده حبیب عجمی را ذکر کرده اند که از اصحاب حسن بصری بوده و پس از او صالحان که خدایشان رحمت کند، نقل شده است ".

" امینی می گوید: از " ابن کثیر " عجب نیست که به این اعاجیب بگرود و با نقل آنها اوراق تاریخ را مشوه سازد، اما وقتی به مناقب اهل بیت علیهم السلام میرسد که بمراتب از این موهومات بی اعتبار و خلاف عقل، به ذهن و عقل آدمی نزدیکتر است، بانگ و فریاد اعتراض برمی آورد. اما همه می دانیم حب بغض انسان را کور و کرمی کند.

[صفحه 291]

حضرمی نحو را با اجازه می آموزد

" ابن العلما. حنبلی " در " شذرات الذهب " 361:5 می نویسد: " شیخ اسماعیل حضرمی متوفی 678 کراماتی داشت. مطری گفته است: کرامات شیخ به حد تواتر نزدیک است. از جمله اینکه به ابن معطی در خواب گفتند نزد فقیه اسماعیل کرد، زیرا حضرمی نحو خوب دانست. با خود گفت تا گزیر باید اطاعت کنم، از این رو، نزد او رفتم و در حضور او جمعی فقه می خواندند. به مجرد اینکه مرادید، گفت: در کتابهای نحو به تو اجازه دادم. و او که مطالعه‌ای در آن کتابها نداشت همه آنها را یکباره بدون استاد فهمید ".

" امینی " می نویسد: علم را از اذهان مردم یا از اجازات دریابید. ما چقدر شنیده ایم که با مذاکره و تمرین علم می آموزند، لکن آیا شنیده اید که علم را با اجازه یا با یک کلمه بیاموزند؟ آیا چنین کرامتی را از پیغمبران شنیده اید؟

یا اینکه این فضیلتی است که فقط به " حضرمی " اختصاص دارد و چنین چیزی به هیچ کس نرسیده؟ حتی پیغمبر به نزدیک خود عمر بن خطاب با اجازه چیزی را نیاموخته است و به او می گفت که معنی " کلاله " را نمی دانی و به دخترش " حفصه " می گفت: پدرت آن را نمی داند. بهمین ترتیب صدها مجهول و مشکلی که در خلافت نتوانسته بود با اجازه یا اشراف یا مذاکره همه آنها را فرا بگیرد، با وجود آنکه پس از فرو ریختن عرش خلافت پس از پیغمبر به همه این علوم نیاز شدید بود و هیچکدام از علم پیغمبر صلی الله علیه و اله دور و مخفی نبود، و همه امت بدان احتیاج داشتند و هیچکدام اینها مانند نحو نبود که بدون آن ستون اسلام

[صفحه 292]

و قضاوت و فتوی پایدار نماید. بر اینها اضافه کن برادرش خلیفه اول که چقدر مجهولات داشت و چه مایه از معارف دین و احکام شریعت بروی پوشیده بود کاش این باب علم از روزگار پیغمبر صلی الله علیه و اله مفتوح بود. تا از این طریق حتی سومین خلیفه. " عثمان، معارف دین خود را کاملا فرا می گرفت و اوراق فقه اسلامی با آراء دور از کتاب و سنت آلوده نمی شد.

" سبکی " در " طبقات " خود 51:5، و " یافعی " در " ریاض " ص 96، از " اسماعیل حضرمی " یاد شده چنین نقل کرده اند: " او بر بعضی از مقابر شهرهای یمن می گذشت که خیلی گریه واندوه سختی او را فرا گرفت سپس سخت خندید و سرور و شادی او را غالب شد، کسانی که در آنجا بودند، از دیدن این احوال خیلی تعجب کردند. از او علت آنرا پرسیدند، و او - رضی الله عنه - گفت: احوالی اهالی این قبور بر من آشکار شد و دیدم که معذب هستند و اندو هگین شدم و گریه کردم آنگاه بر خدای سبحانه و تعالی در خصوص آنها تضرع و دعا کردم، به من خطاب رسید که بخاطر تو از آنها در گذشتیم. و صاحب همین قبر به من گفت: من نیز با آنها هستم ای فقیه اسماعیل من فلان آوازه خوان هستم من خندیدم و گفتم: بلی تو هم در جزو آنها می باشی سپس او گور کن را خواست و پرسید: در این قبر که نزدیک ما است، چه کسی مدفون است؟
گفت فلان زن آوازه خوان که شیخ شفاعت نمود. خدای تعالی او را خیر بدهد ".
" امینی " می گوید: من نمی دانم که به کدام این ادعاها باید تعجب کنم، آیا به ادعای " حضرمی " که بر عالم برزخ آگاهی دارد و پذیرفته شدن شفاعت او

[صفحه 293]

در باره اهالی قبور حتی بخشایش زن آواز خوان؟ یا بر اطلاع آن گور کن از این راز محفوظ که شیخ داشت " یا از این تعجب کنم که آن زن آوازه خوان، چگونه در آن لحظه از شفاعت شیخ اطلاع حاصل کرد؟ و تعجب دیگر اینکه این زن چگونه بدون هیچ سابقه آشنائی با این فقیه از درون قبر در باره کار خود سخن گفته است؟ بدیهی است که این اعمال هر گاه واقع نمی شد، با عدم و نبود هیچ تمایزی ندارند، لکن تعجب ما از تو و قبولی است که بعضی از بزرگان به این اوهام داشته اند.

درنگ کردن آفتاب برای اسماعیل حضرمی

در جلد پنجم ص 21 " الغدیر " گفتیم که چگونه آفتاب بخاطر " اسماعیل حضرمی " از حرکت باز داشته شد. آنجا که او و خدمتکارش یک روز سفر می کردند. به خدمتکاران گفته بود: به آفتاب بگو که درنگ کند، تا ما به مقصد برسیم. آفتاب درنگ کرد تا آنها به مقصد رسیدند. آنگاه به خادم گفت: آیا این زندانی را آزاد نمی کنی " خادم فرمان داد که آفتاب غروب کند. آفتاب هم غروب کرد و فورا شب شد.
این داستان را، بهمانگونه که " سبکی " در " طبقات " خود 51:5، و " یافعی در " مرآت " 178:4 و " ابن عماد " در " شذرات " 362:5 و " ابن حجر " در " الفتاوی الحدیثیه " ص 232 آورده اند، نقل کردیم.
(نویسنده گوید:) شاید به فتوای شرع هوای نفس، انسان بتواند اقوال بیهوده را بپذیرد و هر چه دلش می خواهد به زبان آورده و عقل خود را کنار زده و همچون دیوانگان اظهاراتی بکند. ما از غلو در فضایل به خدا پناه می بریم.

دلاوی طفلی را شیر می دهد

" یافعی " در " مرآت الجنان " 265:4: در نزد سید ابی محمد عبد الله دلاوی متوفی 721، طفلی بود که مادرش گم شده بود، طفل گریه کرد.
شیخ باپستان خود که از شیر پر شده بود، به طفل شیر داد تا ساکت شد ".
(نویسنده گوید:) من نمی دانم که دیگر امثال ان کتابهای تاریخی که از نظایر این مطالب مضحکه آکنده اند و در بین جامعه علمی مورد مطالعه و استناد و استفاده قرار می گیرند، چه مایه اعتباری می توانند داشته باشند؟.

شمس الدین کردی یک هفته مراقبت می کند

ابن عماد حنبلی " در " شذرات الذهب " 893:7 آورده است: " شمس الدین محمد بن ابراهیم ابن عبد الله کردی قدسی - که ساکن قاهره و شافعی بود و بسال 811 در گذشت - یک هفته کامل در حال مراقبت بود. گفته اند سبب این کار آن بود که او قبلا با پدر و مادرش شام می خورد. سپس چندان میلی به خوردن نداشت و سه روز بی غذا بسر برد. او که دیده بود سه روز بی غذا می توان بسر برد، این کار را تا چهل روز تمرین کرد، سپس آنرا به یک هفته تقلیل داد. او مرد فقیهی بود، و گفته اند که او چهار روز بدون آنکه احتیاج به تجدید وضو باشد، اقامه عبادت می کرد ".
" امینی " می گوید: طبع بشر، قدرت اینکه چهل روز یا هفته بر گرسنگی تحمل بکند ندارد، همانگونه که چهار شب متوالی نمی تواند بیخواب بماند و شاید این فقیه کرد در مبطلات وضو نظر خاصی داشته یا آنکه غلو در فضایل، موجب ساختن این احوال برای او شده است.

شاوی مرگ مرده را به تاخیر می اندازد

" مناوی " در " طبقات " خود نوشته است: احمد بن یحیی شاوی یمینی متوفی 841، شخصیت بزرگ قدر و جوانمردی عالیمقام بود. وی، احوال و کراماتی داشته است. از آن جمله اینکه گروهی از زندیه که اعتقاد به کرامات ندارند، بحضور او رسیدند و خواستند که او را امتحان کنند. در نزد او چاهی بود که آب داشته و او از آن چاه گاهی شیر و گاهی روغن بر می داشت و گاهی عسل و غیره هر انچه می خواستند درمی آورد. یک روز بر قاضی عثمان محمد ناشری که مشرف به مرگ بود، وارد شد. از آنجا بیرون آمد و دو بار برگشت و به خانواده او گفت: سه سال به مرگ او مهلت گرفتم. و قاضی از آن پس سه سال زنده ماند، نه بیش و نه کم " شذرات الذهب 240:7.
" امینی " گوید: من نمی دانم آیا این شاوی آنچنان که از این عبارت برمی آید، " در احتضار و جان کندن بود " اجل او را به تاخیر انداخته است؟ و این کار، چگونه با این آیه کریمه قرآن جور درمی آید: اذا جاء اجلهم لا یستقدمون ساعه و لا یستاخرون " یعنی " هر گاه اجل ایشان فرا رسد، نه ساعتی جلو می آید و نه ساعتی دیر می کشد " یا اینکه وی خاندان قاضی را بر اینکه اجلش نزدیک شده فریفته و گفته است سه سال مرگش را به تاخیر انداخته است؟ و این دروغ در این صورت برای او کافی است که چه کسی به او این سال تاخیر را اطلاع داده است شاید هم دانش آگاهی از مرگ را در چاهی که از آن گاهی عسل و گاه شیر و روغن بیرون می کشید، ذخیره کرده است و این چنین رسوایی است که از او می شنویم و جای تعجب ندارد، چرا که چاه مال او و آب از آب اوست، هر چه دانش بخواهد از آن برمی گیرد.
" بجهت آنکه آب مورد نزاع، آب پدر و جد من و چاه مرده نزاع مال من

[صفحه 296]

است، چاهی که خودم آنرا کنده و سنگ چینی کرده ام ".

پیشوایی که حاجات زائرین را از قبر خود می گفت

" این عماد " در شذرات الذهب " 292:7 می گوید: " ابو القاسم محمد بن ابراهیم از خاندان بنی جمعان در سال 857 در گذشت. وی پیشوای مجتهدی بود و در دیار یمن ریاست علم و تقوی به او منتهی می شد و کراماتی داشت از جمله:

فقیه احمد بن موسی عجیل، او را از قبرش مخاطب قرار می داد و هر گاه کسی حاجتی داشت، به قبر او رو می آورد و اندکی قرآن تلاوت می کرد، آنگاه حاجتش را به او می گفت و جواب می شنید ".

" امینی " می گوید: آنجا که عالم بلغزد، طبل آن نواخته می شود، اما لغزش جاهل را، جهل او می پوشاند.

سید یحیی شروانی شش ماه غذا نخورد

" حکایت کرده اند که سید یحیی پسر سید بهاء الدین شروانی حنفی متوفی 786 در اواخر عمرش بمقدار شش ماه هیچ غذا نخورد ".
" امینی " می گوید: هر گاه طبیعت انسانی این را بپذیرد و عقل سلیم قبول کند، باید گفت که آفرین بر او. اما می دانید که...

[صفحه 297]

شیخی گاوی را می خورد

" مناوی " در " طبقات خود در شرح حال " ابراهیم بن عبد ربه " متوفی 878، از شیخ محمد غمری " و " شیخ مدین " شروع کرده و گفته است: " یک بار به خانه شیخ مدین در روز ولادتش وارد شد و همه طعام مخصوص زاد روز را خورد یکبار نیز گوشت یک گاو را بطور کامل خورد و پس از آن یک سال گرسنه گذارند از کرامات او یکی هم اینست که شیخ امین الدین امام جامع غمری نقل کرده است که بدو گفته: پس از تو مسائل مهم خود را از چه کسی سوال کنیم؟ او گفته است: از کسی بپرسید که جواب می دهم همچنین گفته اند که دخترش مریض شد و هر چه خواستند برای او خربوزه تهیه کنند، نیافتند، نزد قبر پدر آمد و گفت به وعده خود وفا کن آنگاه به خانه برگشت و پس از شام در خانه اش خربوزه ای دید و ندانست که از کجا رسید است ". شذرات الذهب 323:7.
" امینی " می نویسد:

و صاحب لی بطنه کالهاویه
کان فی احشائه معاویه

یعنی: " من دوستی دارم که شکمش همچو جهنم است. تو گویی که در معده و احشاء او معاویه آرمیده است ".
من در میان سه محال در حیرت مانده ام:
اولا چگونه این شیخ یک گاو کامل خورده است؟
ثانیا یکسال با گرسنگی چگونه بسر برده است؟
ثالثا در حالیکه زیر خاکها آرمیده چگونه خربوزه به آن شخصی داده است؟
شاید بین او و " پسر ابو سفیان " (معاویه) " قرابت نسبی بوده و به مقتضی ناموس وراثت، هنگام خوردن گاو از او ارث برده است، اما نمی دانم از این وراثت چگونه

[صفحه 298]

در یکسال تحمل گرسنگی استفاده کرده، چرا که " معاویه " چنین قدرتی نداشت.
و هیچ انسان دیگری هم، و لودهها گاو بخورد، یکسال نمی تواند تحمل گرسنگی کند، و حتی در یک دهم این مدت هم تلف می شود. احتمال دارد که بتوان گفت او دو دعا کرده و فقط دو دعایش بر آورده شده است: یکی

خوردن و یکی صبر کردن. لکن حدیث خربوزه را نمی دانم منشاء و سر آغازش چیست،چنانکه خبرش را هم نمی دانم.

شراب یک شهر سرکه شده است

" داود بن بدر حسینی " متوفی 881 در بعضی نواحی " قدس " بزرگ شد. که مردم آنجاهمه نصاری بودند و مسلمانی جز شیخ و خاندانش در آنجا یافت نمی شد. شغل همه اهالی. فشردن انگور و فروختن آن بود و این بر او خیلی دشوار بود به سبب همین کار، متوجه مراقبت شد تا آنکه همه انگورهایشان سرکه و آب شد و در نتیجه اهالی از این عمل عاجز شده و از آنجا کوچیدند و جز شیخ و اطرافیانش کسی آنجا نماند.

" امینی " گوید: نظر شما در باره جماعتی که شغلی جز تهیه عصاره انگور و فروش آن ندارند،چیست؟ آیا فقط این حرفه، اهالی آنها را از دیگر حرفه ها می تواند بی نیاز کند؟ و آیا حرفه نصاری منحصر به این کار بوده و هیچ حرفه دیگری نداشته است؟ و آیا خود شیخ و خانداش می خواستند بقیه حرفه ها را که مردم عالم بدان نیاز مندند بعهده بگیرند؟

[صفحه 299]

ابوالمعالی زنده می کند و می میراند

" امام ابو محمد ضیاء الدین وتری " در " روضه الناظرین " ص 112 در ترجمه " سید محمد ابو المعالی سراج الدین رفاعی " متوفی 885 نوشته:
" او بر پشت مردی راست کوز پشت و خمیده دست کشید و خمیدگی آنرا خداوند بر طرف کرد و چنان قامت شد که گویی قبلا هیچ خمیدگی نداشت.
همچنین روایت کرده است که یکروز در شام از کنار غلامی که گوسفند سر می برید، گذشت. دید که گوسفند را ذبح کرده و کارد را دهانش گذاشته است.
غلام نیز جوانی زیبا و نکو روی بود. وقتی او را دید. ایستاد. گوسفند هم دست و پا می زد و نزدیک بود که روح از بدنش خارج شود. به آن جوان گفت: " ای کسی که پس از ذبح کردن کارد را در دهانش گذاشته ای و شربت مرگ را بدو می نوشانی، کارد را بار دیگر در محل بریدنش قرار بده. من ضامن هستم که حیات او را دو باره بر گردانم.
" و اشاره کرد که به فرمان سید سراج قدس سره، کارد ببندد و کارد را دو باره در بریدگاه گوسفند قرار بدهد هنگامی که او این کار را کرد. گوسفند باذن پروردگار به حال اول برگشت. گوئی که ذبح نشده و مجروح نگشته بود وتری همچنین نقل کرده است: از چیزهایی که گروه بسیاری از ثقات نقل کرده اند. یکی اینست که مردی منسوب به خاندان سیادت بنام کبش، به داشتن خرقه طریقه قادریه مشهور بود، اما با اهل الله رعایت ادب نمی کرد و از آداب بدور بود. بسیاری اوقات، فقرای سر راه را مخصوصا فقرای احمدیه را آزار می داد.

[صفحه 300]

سید ما سراج الدین او را بواسطه ای عتاب کرد و نصیحت فرمود و او جواب خشنی فرستاد. سید سراج نامه ای نوشته با گروهی از اهل هین بدو فرستاد که در آن نوشته بود:
" خدا در میان این مردم، مهری دارد که تقدیرات با آن رقم زند.
این مهر، خاصیتی دارد که خدا از عرش متوجه آن می شود و خداوند فیض خود را همواره می فرستد و غضب و سخت گیری خدا از روی ظاهر میشود هر گاه گوشت کلیه های گوسفند را به طغیان وادارد سر گوسفند را در شکمبه اش داخل می کند ".
وقتی سید این نامه را دریافت کرد. خندید و پیش اطرافیان خود آنرا علنا قرائت کرد. هنگامی که به بیت رسید، افتاد و از دنیا رفت ".
" امینی " می نویسد: این کلام شعری جالبی است، لکن گمراهان از شاعر

پیروی می کنند. آیا بینی که در هر وادی سرگردانند؟ این شاعران چیزی می گویند که آنرا بکار نمی برند. سخنی که از دهانشان برمی خیزد بسی بزرگ است لکن جز دروغ چیزی نمی گویند.

تحول حالات ابوعلی در شب و روز

" مناوی " در " طبقات " خود، در شرح حال " ابو علی حسین صوفی " متوفی 891 می نویسد: " او دائما تغییر شکل می داد. مثلا شخصی بحضورش می آمد، او را می دید که به صورت حیوان درنده در آمده دیگری می آمد او را بصورت

[صفحه 301]

سرباز می دید. آن دیگری می رسید، او را بصورت یک کشاورز مشاهده می کرد، یا شکل فیل می دید. بهمین طور.. و این تغییر قیافه و اندام شب و روز نمی شناخت دشمنانش می آمدند که او را بکشند و با شمشیر قطعه قطعه اش می کردند و به بیابانهای دور می انداختند. صبح که می شد، می دیدند که در زاویه خودش مشغول نماز خواندن است و او در باغ بوستانی که در بیرون باب البحر بود، چهل سال بسر برد. نه غذا خورد و نه چیزی نوشید ". شذرات الذهب 250:7.
" امینی " می گوید: چه کسی احمق است که این دروغها را تصدیق کند؟
کی شنیده اید که انسانی بصورت حیوانات و بهائم در آید و مانند شیاطین که به اشکال مختلف در می آیند، حتی بصورت سگ و خوک در آید یا کی دیده شده که مرد زنده ای با شمشیر قطعه کنند، یا بشری چهل سال گرسنه بسر برد؟
این حقایقی مشروط است و علمای امت در باره برخی از اولیا آورده اند که جای رد کردن آن نیست، زیرا عالمی در باره ولیی اظهار نظر کرده است.

سیوطی پیغمبر را در حال بیدار دیده است

" ابن عماد " در " شذرات الذهب " 54:8 می نویسد که شیخ عبد القادر شاذلی نوشته است: " جلال الدین سیوطی می گفت: من در بیداری پیغمبر صلی الله علیه آله را دیدم. به من گفت: ای شیخ حدیث، من عرض کردم: یا رسول الله آیا من از اهل بهشتم؟ گفت آری. گفتم آیا بدون اینکه قبلا عذاب ببینم، بهشت می روم؟ فرمود: بلی تو چنین هستی.
شیخ عبد القادر می گوید: از او پرسیدم چند بار پیغمبر صلی الله علیه و اله را در بیداری دیده‌ای. گفت هفتاد و چند بار".
" امینی " می گوید: این مشکل حل شدنی نیست، مگر آنکه یک بیننده

[صفحه 302]

دیگر نیز همچون " سیوطی " او را دیده باشد و آن بزرگوار صلی الله علیه و اله به او گفته باشد که " سیوطی " هفتاد و چند بار دروغ گفته است، یا اینکه یک نفر از بهشتیان باشند که کسی از او از اقامتگاه " سیوطی " سوال کند. و او بگوید که من هرگز او را ندیده ام. اما هر گاه این دو حکم در باره او صادر نشود، ما ناگزیر این مساله را به عقل سلیم حواله می دهیم و دیگر به غلو کنندگان در فضایل مراجعه نمی کنیم. تازه وقتی به این تعداد دفعات، پیغمبر را در بیداری دیده اند لا بد در خواب هم صدها بار دیده اند.
" ابو عبد الله خفیف می گوید: از ابو جعفر کتانی پرسیدم چند بار پیغمبر صلی الله علیه و اله را دیده ای؟ گفت: بسیار دیده ام. پرسید آیا هزار بار دیده ای؟ گفت نه.
گفتم: نهصد بار؟ گفت: نه، گفتم: هشتصد بار؟ گفت: نه. گفتم: هفتصد بار؟ گفت در این حدود یا نزدیک به این حد " (حلیه الاولیا 343:10).
و " محمد بن محمد زواوی خوابهایی که در این باره دیده در جزوه ای گرد آورده و در آن مدعی است که دویست بار پیغمبر صلی الله علیه و اله را دیده و در آن عجایب و غرائبی نقل کرده است " (نیل الابتهاج ص322).
شگفت آنجا است که " زواوی " در " مناقب مالک " ص 17 از قول " مثنی بن سعد قصیری " نقل کرده که ا ز مالک شنیدم که می گفت: " هیچ شب نخوابیدم مگر آنکه رسول الله صلی الله علیه و اله را دیدم ".

محمد بن علی حباک " خدمتکار " شیخ جلال الدین سیوطی " متوفی 911 نقل کرده است: " یک روز شیخ،هنگام قیلوله،آنگاه که در زاویه شیخ عبد الله جیوشی در مصر در ناحیه قرافه بود، گفت: آیا میل داری که نماز عصر را در مکه بخوانی، بشرطی که تا من نمرده ام، این موضوع را به کسی نگوئی؟ عرض

[صفحه 303]

کردم بلی. آنگاه دست مرا گفت و گفت: چشمانت را ببند و من بستم. با من حدود بیست و هفت قدم راه رفت، سپس به من گفت: چشمت را باز کن، ناگاه خود را در باب معلاه یافتم. در آنجا، مادرمان خدیجه و فضل بن عیاض و سفیان بن عیینه و دیگران را زیارت کردیم. سپس وارد حرم شده و طواف کردیم و از آب زمزم خوردیم و در پشت مقام نشستم، تا اینکه نماز عصر را خواندیم. سپس طواف کرده از آب زمزم خوردیم. آنگاه به من گفت: ای فلانی، طی الارض برای ما تعجبی ندارد. عجب این است که احدی از مردم مصر که با ما همسایه اند، ما را نمی شناسد. سپس به من گفت: هر گاه بخواهی با من بروی، بیا و اگر خواستی اینجا بمان، تا وقتی حجاج بیایند. عرض کردم: با سید خودم می روم. به باب معلاه رفتیم. به من گفت: چشمانت را ببند. من هم بستم وی با من هفت قدم هروله کرد. سپس به من گفت: چشمانت را باز کن. ناگاه خود را در نزدیک محله جیوشی دیدیم. در آنجا به حضور سید خود عمر بن فارض فرود آمدیم ".
این قصه و بخشی از نظایر آنرا در جزء پنجم ص 21 - 17 ذکر کردیم و آنجا به تفصیل در باره آن سخن گفتیم.

ابوبکر با علوی، مرده را زنده می کند

" هنگامی که " ابو بکر بن عبد الله با علوی " متوفی 914، از سفر حج بازگشت، وارد " زیلع " شد. حاکم آنجا در آن موقع، محمد بن عتیق بود. اتفاقا مادر فرزند حاکم مزبور وفات کرد و لذا بسیار اندوهگین بود. کم مانده بود که از مرگ او عقلش زایل شود، سید با علوی که شدت ناراحتی او را شنیده بود، برای تسلیت بحضور او آمده تا او را به صبر و پایداری دعوت کند. در این حال، روی جنازه او پارچه کشیده و آن را پوشانیده بودند. هر چه تسلیت گفت و او را به صبر فراخواند، سودی نداشت. او به قدمهای شیخ افتاد که ببوسد و به وی

[صفحه 304]

گفت: ای سید من، هر گاه خدا این مرده را زنده نکند، من نیز بدنبال او می میرم و دیگر به کسی عقیده پیدا نمی کنم. آنگاه سید پارچه را از روی مرده برداشت و او را صدا کرده و او جواب داد: لبیک. سپس خدا روح او را بر گرداند.
حاضران همه بیرون رفتند ولی شیخ بیرون نیامد، تا اینکه با پیشوای خود غذای آبگوشت صرف کند و آن زن مدت درازی زنده ماند ". شذرات الذهب 63:8. النور السافر ص 84.
(نویسنده گوید:) پس باید به این ترتیب " مسیح بن مریم " علیه السلام‌خصوصیت معجزه خود را که احیاء مردگان به اذن پروردگار است، ترک بگوید، چرا که با علوی و نظایر او بسیارند که با او در این معجزه همدوشی می کنند. آری فاصله بین اینان و " مسیح بن مریم " فقط چهار انگشت است ما گر چه معجزه " مسیح " علیه السلام را ندیده ایم. لکن خبر آن را به منزله دیدن می دانیم، چرا که در قرآن کریم آمده و دلایل و براهین، وجود معجزات را برای پیغمبران و حجتهای الهی که خداوند آنها را از کوچکترین هوی نفس مبری داشته و آنها را مطهر و پاک گردانده است، ثابت می کند. و بالاخره ما نفهمیدیم سر اینکه " سید با علوی مادر پسر حاکم را زنده کرد، چیست؟ آیا بمنظور حفظ حیات مرد صورت گرفته که گفته بود هر گاه او را زنده نکنی من خواهم مرد. و هیچ نماینده ای بر اهل بیت خود دروغ نمی گوید؟ و جامعه آن روز آیا خیلی به وجود او نیاز داشت؟ با اینکه به منظور پایداری او بر عقیده اش کار را کرده و آیا دل کندن او از عقیده خود خسارت مهمی بر امت " محمد " صلی الله علیه و اله محسوب می شد؟ با اینکه هر دو ملاحظه را در نظر گرفته بود؟ و آیا این قضیه در باره هر کس که در مرگ

محبوب خود این را کرد،عمومیت دارد؟ یا اینکه فقط اختصاص به آن حاکم دارد؟ یا اینکه اختصاص به هر کسی دارد که " با علوی " بخواهد او را زنده کند؟ اینها همه مشکلاتی است که حل شدنی نیست.

ابوبکر با علوی پناه جویند را نجات می دهد

" شمس الدین عیدروسی " در " نور السافر " ص 84 از امیر مرجان نقل کرده است که می گفت: " من با جمعی از دوستان در صنعاء بودم که دشمن بر ما حمله کرد و دوستان از من متفرق شدند و اسبم که جراحات زیاد برداشته بود افتاد دشمن که مرا محاصره کرد، من صالحان را به کمک خواستم و نام شیخ ابو بکر رضی الله عنه را به زبان آوردم و او را صدا کردم. ناگاه دیدم او ایستاده و به خدا سوگند که در روز روشن او رادیدم و او از سر من و اسب گرفت و ما را نجات داد. اسب در گذشت، اما من به برکت او نجات یافتم خدا از او خشنود باد ".

" ابن عماد " در " شذرات الذهب " 178:8 نوشته: " الدین محمد سروری مشهور به ابن حمایل که به سال 933 در گذشت، پیوسته از شهری به شهر دیگر پرواز می کرد و شبهای به او حال دست می داد و به زبانهای غیر عربی مانند فارسی و هند و زبان سیاهان صحبت می کرد " تا اینکه می گوید:
" از کرامات او اینکه مردم یک شهر بزرگ، از دست موش در خوردن خربوزه ها شکایت کردند. وی گفت: در بوستانها و مزارع ندا دهید که محمد بن ابی الحمائل گفته است از اینجا کوچ کنید. پس از آن دیگر موشی در آنجا نماند اهالی شهر دیگری در این مورد از او درخواست کردند، گفت: اصل،

[صفحه 306]

اجازه و اذن است دیگر این کار را نکرد ".
" امینی می گوید: بر گوشها خیلی سخت و گران می آید که کسی از شهری به شهری دیگر پرواز کند و این عمل را در امم گذشته‌حتی در مورد انبیاء نمی یابید. مرحبا بر پیروان " محمد " صلی الله علیه و اله در میان آنها کسانی یافته می شوند که حتی بدون پر، - که به " جعفر طیار " داده شده تا در بهشت پرواز کند - در این دنیا پرواز می کنند این را نمی توان بدعت نامید، چرا که امت پیغمبر صلی الله علیه و اله در ترقی و پیشرفت اند و زمان " جعفر طیار " غیر از روزگار " ابی الحمایل " بوده است، و اکتشافات قرن بیستم غیر از قرنهای پیش از آن است.
هر گاه در آن شهر. عده ای گربه وجود داشت. احتمال اینکه رفتن موشها را تصدیق بکنیم زیاد بود از معجزه سروی بی نیاز می شدند، اما دستور ابن الحمایل دیگر کار گربه ها را انجام داده و مرحبا بر او و آثار او.

ذویب بر روی آب راه می رود

در " شذرات الذهب " 269:8 آمده است: " شیخ علی ذویب متوفی 947 بسیار اوقات روی آب راه می رفت و هر گاه کسی او را می دید. مخفی می شد. او هر سال در عرفه دیده می شد، اما خودش را از مردم پنهان می کرد ".

باز شدن حجره و ضریح پیغمبر توسط عبادی

" سراج الدین عمر عبادی مصری "، امام شافعی و صاحب " شرح قواعد زرکشی " در دو جلد، که بسال 947 وفات یافته است، هنگامی که به حج و زیارت رسول الله صلی الله علیه و اله مشرف شد، حجره و ضریح رسول الله صلی الله علیه و اله بدون آنکه کسی آنرا بگشاید و در حالی که همه جایش با کلید بسته بود، باز شد و او داخل ضریح شد و آن حضرت را زیارت کرد و بیرون آمد و قفلهایش مثل اول بسته شد... خدای

[صفحه 307]

تعالی بر او رحمت کند ".

زیادی نیل به امر صدیقی

" شیخ محمد ابو الحسن محمد بکری صدیقی شافعی " از اولاد " ابو بکر صدیق " اهل مصر بود که بسال 993 در گذشته و تالیفات او به چهار صد تالیف سرمی زند.
از کرامات او این است: " سالی،آب دریای نیل کم شد. او به خدمتکارش بنام مندل گفت: به دریا فرود آی و بگو که شیخ ابو الحسن بکری می گوید: آبت را زیاد کن، یا عبارتی نزدیک به این مضمون گفت. آن غلام همچنانکه او سفارش کرده بود، گفت. ساعتی نگذشته بود که افزایش چشمگیری در آب ملاحظه شد ".
(نویسنده گوید:) نظیر این کرامت را در دریای نیل به " عمر بن خطاب " خلیفه دوم نسبت داده اند که در جلد هفتم ص 83 و 84 طبع اول ذکر کردیم.

کرامتها و خوارق عادت

صاحب " نور السافر " (ص 313) می نویسد: " شیخ علوی بن شیخ محمد بن علی از آیات بزرگ الهی بود و از امثال و نوادری که از او دیده شده، یکی این است که او شقی را از سعید باز می شناخت و به خدای تعالی زنده می کرد و می میراند. به چیزی می گفت: باش و او به اذن خدا شد. و نظایر چنین کرامات متعددی داشت که جز او کسی نظیر آن را نداشته است ".

[صفحه 308]

" عید روسی " در " النور السافر " ص 85 نوشته است: " بدانید که کرامات اولیا حق است و دلایل عقلی و نقلی بر آن داریم. اما شواهد نقلی همان است که در قرآن و از پیغمبر صلی الله علیه و اله نقل شده و آن سر گذشت مریم و جریح و دیگران است که پیغمبر نبوده اند و بدست آنها آن کرامات واقع شده است.
روایت شده است که عمر صدیق رضی الله عنه به هنگام مرگ به زنش که حامله بود، گفت که دختری بزاید و او زائید.
از فاروق رضی الله عنه آن قصه مشهور را نقل کرده اند.
از ذو النون رضی الله عنه نقل کرده اند که مردی را که به یک زن بیگانه نگاه کرده بود تذکر داد و او را فهمانید.
از مرتضی رضی الله عنه نقل کرده اند که غلام سیاهی که دستش بریده شده بود، امر کرد تا دستش به حال اول بر گردد و برگشت.
و اما کراماتی که از اولیای خدای تعالی نقل کرده اند، جدا زیاد است.
از آن جمله گفته اند که بعضی اولیا به کوه می گفتند: حرکت و کوه حرکت می کرد. و می گفتند: آرام کوه ثابت می ماند.
هم چنین ذو النون مصری به سریر گفته بود: خانه خدا را طواف کن. او فورا طواف کرده و باز گشته بود و جوانی که آنجا حاضر بود، صحیحه ای زده و مرده بود ".
این بود نمونه هایی از کرامات یا اسطوره ها و جیزهای دروغ و خرافی که در کتابهای " حلیه الاولیاء " ابی نعیم، " تاریخ بغداد " خطیب، " صفه الصفوه " ابن جوزی،و " منتظم " او، " مناقب احمد بن حنبل "، " تاریخ شام " ابن عساکر

[صفحه 309]

" تاریخ " ابن خلکان، " البدایه و النهایه " ابن کثیر، " طبقات الشافعیه " سبکی، " مناقب ابن حنیفه " خوارزمی، " مناقب ابو حنیفه " کردوی، " شذرات الذهب " " مرآه الجنان " " روض الریاحین "، " الکواکب الدریه "، " الروض الفائق " " طبقات الکبری " شعرانی، " تنبیه المغترین " او، " الفتح الربانی و الفیض الرحمانی " " انیس الجلیس " سیوطی، " شرح الصدور " او، " لطائف المنن و الاخلاق و بهجه الاسرار " شیخ نور الدین شافعی، " قلائد الجوهر " شیخ محمد حنبلی " مشارق الانوار " " النور السافر "، " تفریح الخاطر "، " عمده التحقیق " و بسیاری از کتابهای تاریخ و معاجم و تراجم که آکنده از خوارق عادات و کرامات هستند ضبط شده

است.

[صفحه 310]

پایان بحث

پایان گفتار و حاصل بررسی قاطع، پس از اینهمه مباحث طولانی که در بخشهای جلد ششم و پس از آن ادامه داشته، و در آن احوال خلفای سه گانه و پس از آنها " معاویه بی سفیان " و همه کسانی که به نام اولیا و پیشوایان و علمای اسلام بدست غالیان و افراط گران و ستایندگان گرد آوری شده، تعریف کاملی از غلاه - یعنی کسانی که در توصیف و ترسیم چهره ها راه افراط ناصواب پیش می گیرند - برای ما حاصل می شود آشکار می گردد که آیا بکار بردن واژه " غلاه " در باره کسانی که جنگ به دامن دشمنان و مخالفان اهل بیت وحی زده اند درست است یا نه؟ خاندانی که در صله فضایل و بر ثریها فرو رفته و به زبان وحی و منطق قرآن ستوده شده اند و از نصوصی که از پیغمبر باز مانده بر بر قله افتخار قرار گرفته و سرها برپیشگاهشان فرود می آید و در دنیای افتخارات و کمالات هیچ قله شامخی نمانده که اینان بر آن قرار نگرفته باشند و کرامتی نیست که اینان آنرا احراز نکرده باشند شایسته است یا نه؟
یا اینکه بکار بردن " غالی " در باب کسانی شایسته که احوال قومی را که نصیبی از فضل و کرامت نداشتند، و جز احادیث دروغ و حرکات و اعمال دروغین و تصنعات و کارهای بارد و اساطیر گرد آمده از اینجا و آنجا وصفحه دروغینی از تاریخ را که هر کجایش نشانی از اشتباه و دروغ دارد توصیف کرده و ستوده اند؟ و شما روزگار بیمقدار را ببینید که کسانی را که بر این ناکسان اینهمه فضایل و مکارم چسبانده اند که نمی چسبد، و با حالات درونی شان کاملا مباینت دارد نام " غالی " نداده و لکن ستایشگران خاندان وحی و نبوت که در اوج انوار هدایت قرار گرفته و بیچ وجه تیررس ما به قلمرو و مکارم ایشان نمی رسد، و تقدم و نبوغ و والایی مقامشان از حیطه اندیشه ما بیرون است، غالی نامیده اند. و حال

[صفحه 311]

آنکه خدای سبحان بیش از آنچه زبان راویان و مورخان از مقامات ایشان نقل کرده، بدیشان عطا فرموده است و آثار فضیلت و کرامتشان بیش از آن چیزی است که حافظان اثر در صحاح و مسانید آورده اند.
ما این مباحث مفصل را برای آن آوردیم که بصیرتها را روشن و اندیشه ها را بیدار کنیم، تا خواننده قالی را از غالی و راستگو را از دروغزن و دوست را از دشمن باز شناسد و برهان را از تافهات بی پایه بدست دروغ و افترا بافته اند، تمیز دهد. تا مگر آن کسی که از روی بینه و دلیل هلاک شده

هلاک گردد و آنکه از روی دلیل زنده شده حیات یابد " و " آیا با من در ناقهایی که شما و پدرانتان آنها را نام نهادید مجادله می کنید؟ خدای هیچ حجتی به آن فرو نفرستاده است، پس منتظر باشید و من نیز با شما از منتظرانم ".

جلد 22

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.
عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست : [ویراست ۲].
مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری : ۱۱ج
شابک : دوره : 964-309-366-2 ؛ ج. ۱ : 964-309-737-4 ؛ ج. ۲ : 964-309-768-4 ؛ ج ۳ : 9643093646 ؛ ج ۴ : 9643093654 ؛ ج. ۵ : 9643097390 ؛ ج. ۷ 964-309-754-4 : ؛ ج. ۸ : 9643097560 ؛ ج. ۹ 964-309-384-0 : ؛ ج. ۱۰ : 964-309-720-X ؛ ج. ۱۱ : 9643097692
وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)
یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.
یادداشت : چاپ دوم.
یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).
یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).
یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).
یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : غدیر خم
شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-
شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

شعراء غدیر در قرن 09

ضیاء الدین هادی

اشاره

تولد 758(غدیریه) وفات 822

خدایراسپاس که روان و جان آفرید، خدایی که آفریدگار مخلوقات و مخصوص به صفت قدم است.

آنگاه بر کسی درود باد، که شرافتش از همه آفریدگان بالاتر، و از همه عرب و عجم گرامیتر است.

یعنی درود بر محمد مصطفی، که از قبیله " مضر " برگزیده شد، و خاتم پیامبران و نمونه اخلاق ستوده گردید.

از آن غلوی که نصاری در خصوص پیامبر خود می کنند، بگذر. و بیرون‌از آن، هر چه خواهی درباره پیامبر اسلام، از صفات نیک بگوی، و داوری کن.

آنگاه بدان که علم، دارنده خودرا نجات می دهد، بنابراین به رشته علم چنگ بزن، و آنرا استوار بگیر.

بهترین علم در نظر عارفان، علم کلام‌است، چرا که حکمتها را در بر گرفته است.

این علمی است که از لحاظ فضل تقدم از همه علوم ممتاز است، پس بر آن رغبت کن و آن را مغتنم بشمار.

[صفحه 6]

بر تو باد که همواره دقت اندیشه و تفکر را بکار ببری، چرا که این راه معرفت خدا است، در این راه پایداری کن.

و پس از این ابیات، شاعر ما " هادی " وارد مباحث کلام شده و برهانهای مسائل آنرا مطرح گرده‌و بدنبال آن در خصوص امامت چنین گفته‌است:

این طریقه و مذهب ما است که پیشوای پس از مصطفی، حیدر پهلوانان و دلیران است.

یعنی علی امیر مومنان، آن کسی که خدا او را به قسم خود مخصوص داشته است.

خدا در آیات مبارک، آنگونه فضل او را ستوده، که من نتوانم آنرا بنظم بکشم.

درباره او، رسول الله سرور و پیشوای ما، در ایام حج- روز غدیر خم- فرموده است:

هر که من مولا و پیشوای او هستم، علی نیز سزاوار پیشوایی و ولایت او است.

پیامبر بزرگوار، در ضمن خطبه‌غرائی که در میان جمیع حاضران ادا فرمود

ابو الحسن گرامی را، در آن روز گرم و تفته- که باد سوز ناگی بهمراه داشت- برگرفت.
تا پس از او، گمان نبرند و نگویند که نص سفارش پیامبر پنهان و پوشیده مانده و بگونه صریح بیان نشده است.
پس بدینسان، علی پس از مصطفی جانشین‌آن بزرگوار است، او فضل تقدم دارد، او کسی است که بر هیچ بتی نیایش نکرده است.
در هر خیر و کمالی سبقت داشته، و در هر جنگی ثبات قدم ورزیده است.
اول کسی است که به قبله‌مسلمانان نماز خوانده، و آگاهترین مردم

[صفحه 7]

بر قرآن و احکام است.
درمیان مردم، نزدیکترین مردم به قرابت‌پیغمبر، و برترین همه مردم از حیث مزایا، و جنگاورترین همگان در پیکارها بود.
همتی والاتر از هر کس، و مقامی شامخ تر در عزم و تصمیم داشت.
آنجا که فاجران بیچاره روزه نمی گرفتند، او شبانگاهان بیش از همه عبادت می کرد، و بهنگام روزه، روزه می داشت.
در گفتار، فصیحترین، و در بیان، بلیغترین؟ و در دادرسی داد خواهان، دادگرترین مردم بود.
از همه خوشرو تر، از همه گشاده دل تر، و در برابر خواهشگران، از همه عطا بخش تر بوده.
جودش از همه بیش، و مالش، بیش از همه در دسترس استفاده مستمندان، کوه نشینان‌و همه انسانهای نیازمند بود
پس چگونه‌می توانی کسانی را که در حلم و اخلاق‌و خصال، و در شجاعت و فضل بزرگ و تدبیر و ورع و کرم عالمگیر، با او یارای برابری ندارند، بر او مقدم شماری؟
در دنباله این شعر
بر یک نسخه خطی از این منظومه، در تهران اطلاع پیدا کردیم، که شامل 207 بیت است که به شیخ حسن رصاص نسبت‌داده شده و در 25 صفر 1270 به خط سیدمحمد بن اسماعیل یمانی صنعانی حسینی متوفی 1182 نگارش یافته، و این شخص یکی از شاعران غدیر است که ان شاء الله ذکرش خواهد آمد.

سید جمال ضیاء الدین هادی پسر ابراهیم پسر علی متوفی 784، و او پسرمرتضی متوفی 785، پسر هادی پسر یحیی‌پسر حسین پسر قسم پسر ابراهیم

[صفحه 8]

پسراسماعیل پسر ابراهیم پسر حسن پسر علی‌بن ابی طالب است که یمنی و صنعانی و زیدی است.
یکی از شخصیتهای‌یمن، و از معاریف فنون علم و ادب است. در شرح حال این شاعر، صاحب " مطلع البدور " می نویسد:
علامه ابن وزیر در تاریخ خود می نویسد: در طی اعصار از اولاد امام هادی کسی مثل اوپدید نیامده، و او جامع دانشهای مختلف بود، و در انواع نثر و نظم دست داشت. در شظت متولد شد و قرائت قرآن را که یاد گرفت، پدرش او را همراه پسر عمویش محمد بن احمد مرتضی به " صعده " برد، و مدتی در انواع علوم ادبی و عربی تحصیل کرد، و این علوم را پیش دو عمویش مرتضی بن علی واحمد بن علی فرا گرفت. علم تفسیر راپیش شیخ علامه، ترجمان روزگار خود اسماعیل بن ابراهیم بین عطیه بحرامی، و علوم ادبی را در محضر فقیه علامه‌محمد بن علی بن ناجی دانشمند معروف بیاموخت، و در محضر همین دانشمند بود که دیوان متنبی را خواند. و اصول دین و اصول فقه و فروع را پیش قاضی علامه ملک العلماء عبد الله بن حسن دواری و در پیش عموی خودش مرتضی بن علی- که در علم کلام برجسته بود- و هم چنین پیش عموی دیگرش احمد بن علی یاد گرفت. و بدین ترتیب، هم اجازات روایت و هم از طریق سماع اجازه بدست آورد، که از جمله سماع "جامع الاصول " نزد قاضی حرم محمد بن عبد الله بن ظهیره قریشی مخزومی ساکن‌مکه مشرفه است که در سال تشرف به حج کسب کرد. این شاعر، رسالات و مسائل‌و اشعار و منظومه های بیشماری دارد، تا بدانجا که شیخ فقیه محمد بن علی بن ناجی در حق او گفته است:

[صفحه 9]

مراد پیغمبر از این کلام که فرمود: " از فرزندان حسن، شخصی می آید که از زبانش شعر می ریزد، همچنانکه از افعی سم بیرون می آید " همین

شاعر بوده است:
تالیفات این شاعر بدین قرار است:
" کفایه القانع فی معرفه الصانع "، " نظم الخلاصه " که آن راشرح کرده است، " الطرازین المعلمین فی المفاخره بین الحرمین "، " التفصیل فی التفصیل " " الرد علی بن العربی "، " هدایه الراغبین الی مذهب اهل البیت الطاهرین "، " الرد علی الفقیه علی بن سلیمان فی العارضه‌و الناقضه "، و همه این تالیفات موجودات است. و از جمله بهترین مولفات وی عبارت است از:
" کاشفه الغمه عن حسن سیره امام الامه " و " کریمه العناصر فی الذب عن سیره الامام الناصر " و " السیوف المرهفات‌علی بن الحد فی الصفات " و " نهایه التنویه فی ازهاق التمویه فی الرد علی نشوان ". و از جمله اشعار او قصیده " منسک " است که آغاز آن این است:
بعث الهوی شوقی الی ام القری
این شاعر، با دانشمندان یمن جنوبی، مکاتبان، مشاعره و رفت و آمد و با کسانی مثل: اسماعیل مقری، و نظاری و ابن خیاط- همان کسی که از او اجازه دریافت کرده- روابط نزدیک داشته، و با دانشمندان تهامه مثل: ناشری و نفیس علوی که حنفی بودو نسبت به عتکی می رساند، و هم چنین‌با دانشمندان " مخالیف و هواز " همچون فقیه محمد بن حسن سود- عابد مشهور مکه که خود یکی از واصلان وادی‌طریقت بود- مراسله و مشاعره داشته است. این دانشمند، با همه این علماو دیگران مراوده داشته، و نامش در نزد همه

بزرگان کشورها- حتی در مصر با وجود خشونت و دشمنی اهالی آنجا- مورد احترام و زبانزد بود.
چنانکه شرح حال او و برادرش محمد را، حافظ علامه ابن حجر عسقلانی مصری در تاریخ خود آورده و از هر دو تمجیدکرده است.
ضیاء الدین هادی در ناحیه" ذمار " در نوزدهم ذی حجه سال 822 وفات یافت و تولدش روز جمعه 27 محرم سال 758 بوده است مرگ او بر اهل بیت خود فاجعه بسیار بزرگی بود و گران تمام شد، چنانکه از سطح معمول صاحبان ثروت در شهرها و بلاد محروم شدند، و گروهی درمرگش مرثیه گفته اند. و بهترین مراثی از آن میان، رثای فقیه ادیب عبد الله بن عتیق معروف به " مزاج مروعی " است. این بود خلاصه ای از آنچه در " مطلع البدور " نقل شده است.
شمس‌الدین سخاوی در " الضوء اللامع " ج 10 ص 206 از این شاعر ذکر

ذکر کرده وگفته است: شیخ ما، در " اخبار " خود از او یاد کرده و گفته است که این شاعر به علوم ادبی توجه خاص کردهو در آن سر آمد بوده و منصور فرماندار صنعاء را مدح گفته و در روزعرفه سال 822 وفات یافته است. و " ابن فهد " در " معجم " خود نوشته است که: این شاعر، خوش سخن بوده، و فضلا به شنیدن کلامش رغبت می کردند، و مولفاتی نیز داشته و ازآن جمله است: " الطرازین المعلمین فی فضائل الحرمین " و " القصیده البدیعیه فی الکعبه الیمینه الثمینه " که مطلع آن قصیده این است:
خیال وآرزوی وصال لیلی، شبانه به من روی آورد، و دلم را در شکوه و لطایف بیکرانش، و اله و سرگردان ساخت.
و سخاوی درباره برادر این شاعر " محمد بن ابراهیم بن علی " شرحی آورده و درضمن آن گفته است: تقریبا در سال 765متولد شد و در شاعری ممارست

[صفحه 11]

کرد و در آن استاد شد و دررد فرقه زیدیه کتابی بنام " العواصم و القواسم فی الذب عن سنه ابی القاسم "و همین کتاب را در کتاب دیگری به نام" الروض الباسم عن سنه ابی القاسم " خلاصه کرده است و تقی بن فهد در معجم خود یاری از این معنی کرده و ضمن ابیاتی گفته است:
دانش میراث پیامبراست، و در حدیث نیز چنین آمده و علما ورثه انبیاء هستند.
هر گاه خواسته باشی که این حقیقت را بدانی که وارثان این دانش کیانند و این چگونه میراثی است.
(بدان که:) پیامبر بزرگوار، جز حدیث گرانبها، بر ما کالایی در میان ما به ارث نگذاشته، و این بهترین کالا و متاعی‌است که از او داریم.
ما بر آنیم که: حدیث، میراث پیامبران است، در میان هر گفتاری، تازگی و ابتکار، از آن سخن پیامبر است.
این شاعر در محرم سال 840 در شهر صنعاء وفات یافته و مورخان تاریخ وفات او را پیش‌از این تاریخ نگاشته اند.

حسن آل ابی عبدالکریم

اشاره

- فروع چکامه من، در بدیع، اصول شمرده می شود، و سخن من، ریشه در معانی و بیان دارد.
- لبه تیز شمشیر فکرتم، هرگز کند نمی شود، و دگر تیغها، درکنار تیغ اندیشه ام کند هستند.
- خوبی که در جانم ریشه دارد، داد و دهش است، و جانم را به هر سو که خواهد می کشد.
- اخلاص و صداقتی که در محبت دارم، مرا راهنمایی می کند. و آنچه را

[صفحه 12]

قلب سلیم می پذیرد، گردن می نهم.
- در سلوم راه والای بزرگیها، گوهرها می آرایم، و اشعاری می سرایم، که فصول آن، حسن سلوک را شرح می دهد.
- از اندیشه خود کاخهای استواری پی افکندم و در پیشگاه خدای جلیل پاداش بزرگ خواهم داشت.
- آنکه شیفتگی دل را به رخ می کشد، ریا نمی ورزد، بلکه بیان این شیفتگی بجهت آنست، که‌همچون تیرهایی بر چشم ملحدان می نشیند و فرو می رود.
- این گنجینه وبضاعتی است که ستودن آن ضایع نمی شود، و یقین دارم که پاداش بزرگی در پی خواهد داشت.
- با تراویده طبع و چکامه محبت است، که من به اوج رستگاری می رسم. و هر گاه خود نیز به جهان دگر منتقل شوم، نام من می ماند و از صفحه روزگار محو نمی شود.
- بیان این عشق و و داد است که شبها را به روز می آورم، و بهره هامی گیرم تا مگر به وصال جانان برسم.
- خویشتن را یاری و دلداری می دهم و دل خود را راهنمایی کرده، می گویم:
- ای نفس، هرگز از طلب معانی باز نایست، وای دل مباد که ملامتگر، ترا از این آرمان به بیراهه بکشاند.
- در این اوج کرامت، می توان احساس افتخار و سروری کرد، و به عز و مجد و بزرگواری نائل شد.
- ای دوست، سوار شدن بر پشت مجد و بزرگواری سخت دشوار است، لکن این مرکبی است که برعارفان راه، رام می شود.

- زهد و عفت، زیباترین اوصاف آدمی است، وزیباتر از آن اینکه

[صفحه 13]

بگویند صاحب فضل است.
هیچ مرتبه ای نیست، جز اینکه در میان مفاخر، فضل در آن میان مقام شامخی دارد:
- چه خوش استآن زندگانی که در کنار آن، دانش و نام نیک در صفحه روزگار جلوه گری کند.
- شیفتگان دنیا، اگر چه روزگار درازی کامرانی کنند، سرانجام از بین می روند، لکن نام نیک از جریده روزگار سترده نمی شود..
- پس ای کسی که در صفای عیش و لذت فرو رفته و آرمیده ای، و از سر نوشتی که بر تو فرمانروایی دارد، غفلت داری.
- آنگاه که جوانی با پیری در هم آمیخت، و سپاه پیری بر رخسار آدمی حمله آورد.
- بر تو باد که توشه پرهیز گاران به چنگ آوری، چرا که این پیامی، است که پیامبر بشارتگر و بیم‌دهنده بر تو داده است.
- آنگاه که دنیا بر تو سخت بگیرد و از تو روی برتابد، آن را نکوهش مکن، وآنگاه هم که بر تو روی آورد، بدان که هر دو حالت، زوال پذیر است.
- هرگز پیروی از نفس و هوای نفس مکن، چرا که ترا از راههای هدایت منحرف می‌سازد.
- همواره نفس را به صبر و شکیب سفارش کن، و او را پند بده که نفس، سخت به بدی فرمان می دهد، و در این راه شتاب دارد.
- از دنیا، به قدر کفایت برگیر، و عفاف، پیشه کن، که همچون عفاف یاوری پیدا نمی شود.
- از روی عفاف، حرص ناپسند را به صبر جمیل مبدل کن، که اقامت در این جهان اندک است.

[صفحه 14]

- آیا نمی بینی که گردش ایام، دایره‌وار بدنبال هم می چرخد و سپری می شود، و در آن میان، راهی به نجات نیست.
- زمانه، خوی بدی دارد که همواره، از پس شادی اندوهی می آورد. و مردم زمانه، اگر هم دیر گاهی بزیند، کوچ خواهند کرد.
- بر اینکه قضا وقدر حتمی الهی حکمرانی کند، همواره خشنود و تسلیم باش. و صبر و شکیبائی‌در این راه، بس زیبا است.

- هر گاه خردمند هستی، عنان این جهان را رها کن، زیرا ناله زنان ناله کننده را فریاد رسی نمی کند.
-چقدر شاهان و مالکان، که دنیا نابودشان کرده، و ملک و مالکیتشان ناپذیر شده است. اما ملک خدا بی زوال و جاودانه است.
- این دنیا به چه کسی وفا کرده است؟ پیوسته حوادث دنیا، با لشکر مصائب بر ما می تازد.
- و چه کسی از حمله او جان سالم بدر برده و از دسترس دنیا- و لو آدم‌قویدستی هم بوده- خود را نگهداشته است؟.
- جمع نیکان و یاران را می پراکند، و خوشی آنها را بر هم می زند. و همیشه قرین ملالت و دلتنگی است.
- در این جهان، سود عین زیان، و صفا، عین تیرگی و ظلمت است. شیرینی همانا تلخی، و گرامی، همواره خوار و بی مقدار است.
- آنکه‌از این جهان کوچ می کند- و لو اینکه‌عیالوار باشد- به آرامش می رسد، و کسی که به دنیا دل بسته و به خاندان و عیال دل خوش کرده است، هلاک می گردد.
- جانم فدای کسانی باد که به نعمتهای دنیا دل نبسته اند، و ناپاکیهای جهان، دامنشان را نیالوده‌است.

[صفحه 15]

- کسانی که به ریسمانهای این جهان چنگ نزده، و آفات و دشنام و نیکنامی دنیا، آنها را فریب نداده است.
- کسانی که در دنیا، عفاف و کفاف و زهد و تقوی و جزای خیر را برگزیده اند.
- این کسان، خاندانی هستند که خداوند آنهارا بر همه طبقات مردم- از بزرگ و کوچک- برتری داده است. اینان شکیبایان و ایثار گرانی هستند که هستی خود را می بخشند.
- ودر بخشش همچون سیلی هستند، لکن سیلی‌که به باران و غطا سبقت می گیرد همواره خدایرا حمد می کنند و شکر و سپاس پروردگار بجای می آورند و راه رستگاری مردم را در روز قیامت هموار می کنند.
- بی هیچ تردید و گفتگویی دانشوران عامل و نکو کرداری هستند. که دانششان بنیاد دانش عالمیان است.
- آنگاه که تاریکی شب فرا رسد پیوسته‌در رکوع و سجده و عبادت بسر می برند آری شب عبادتگران طولانی و پر برکت است.
- توبه گزاران و ستایشگران راستین خدا و صاحبان عقل و خرد و در دل عارفان همچون عقل تابنده و رهنماینده هستند.

- افراد این خاندان همگی اهل زهد و خشوع و عبادت، و کسانی هستند که در میان عالمیان همتایی ندارند.
- خاندانی که همگی عترت پاکان، خاندان محمد صلی الله علیه و اله و سلم هستند، پیمبری که زبان وحی، او را شناسانده است.
- پیامبر بشیر و نذیر و پاک، که همچون‌پرچمی در جهان سر برافراشته است، حبیبی با نجابت و شاهد و دارنده رسالت است.

[صفحه 16]

- پیامبر جامه در سر کشیده و گلیم بر خود پیچیده ای، که حتی هیچ عیبچوئی نمی تواند از او روی برتابد.
- چراغ تابانی که از فضیلت برخوردار، و مایه جدایی حق از باطل بود، و آیینی هدایتگر رابا آیات روشنگری بیاورد.
- چنان معجزه هایی آورد، که زبان هر وصف کننده ای از توصیف آن‌ناتوان است، و بوسیله این معجزه ها، مشرکان را نابود و متوحش ساخت.
- با معجزات پیامبر جهانی روشن، و در گیتی هدایت پدیدار گردید. و اسلام از پس آنکه خود داشته می شد، عزت و احترام پیدا کرد.
- پس ای آن بهترین‌برگزیده ای که برای هدایت امتی بزرگ برگزیده شدی، و ای گرامی ترین موجودی که شایسته گرامیداشت هستی و ریشه در جهان کرامت دوانیده ای.
- زبان هر ستایشگر استادی در ستایش و نعت تو کوتاه و نارسا است، پس من درپهنه مدح تو چه چیزی بگویم که که سزاوار باشد؟
- در ستایش و مدح تو، خدای جل جلاله چنان مدحی گفته، که بر هیچ پیامبری نفرموده است.
- بالاتر از این توصیفی که خدادر باب تو فرموده یعنی: اینکه تو خلق بزرگ و خوی بسیار پسندیده ای داری- چه می توان گفت؟
- تو شهر دانشی هستی که علی علیه السلام نیز در آن است، و از غیر این در، کسی نمی تواند وارد آن شهر گردد.
- پیشوایی که گمراهی را نابود کرده، وشعله هدایت را بر افراخته،

[صفحه 17]

ومشرکان را به باد نابودی و فراموشی سپرده است.
- امامیکه بر دوش پیامیر صلی الله علیه و اله صعود کرده، و حاسدانش از مقام شرف نزول کرده و ساقط شده اند.
- او بود که قرض نان جوین خود را بر سائل بخشید، و در برابر بفرمان

خدا، قرص خورشید که غروب کرده بوده طلوع‌کرد.
- او با پیامبر، در جنگهای احد و خیبر- که از هر سو حوادث روی می آورد- بیعت کرد.
- و بیعت بزرگ دیگر که " خم " نامیده می شود، و پیامبر در آن خطبه خواند، و آن بیعت‌را اعلام داد.
- و پیغامبر از بالای‌مرکب اشتران، دست راست علی را گرفته، و می فرمود:
- آگاه شوید و گوش فرا دهید، و هر کسی را که در این جمع نیست، خبر دهید، هر بزرگ و کوچکی از شما، این پیام را بدقت آویزده گوش کند.
- من از جانب پرودگار آسمانها پیام می دهم: هر که‌را من سرور و پیشوایم، علی هم پیشوای اوست.
علی پیشوای مومنان است، هر که جز این ادعا کند، تبهکار و نادان است.
همکی- در حالی که دردهایی در دلهایشان پنهان بود- می گفتند: " ای علی، تبریک بر تو، مبارک باد بر تو.
- چه کسی چونان علی است، که محمد- بهترین پیامبران- دوست و یاور اوست. "

- هان ای کسی که اسلام‌را پس سرشکستگی رفعت دادی، و دین خدا را- تا به اوجی که خدا می خواست- بالا کشیدی.
- ای شیر خدا، ای‌آن کسی که دلاوری و شجاعت او، کام دشمنان را تلخ کرده است.
- ای کسی که دل حوادث در پیش او فرو می ریزد، و کارهای سخت پیش او آسان می شود.
- ترا بر مصیبت فرزند شهیدت تسلیت می گوئیم، این سوک و ماتمی است که بر آسمانیان نیز گران و سنگین است.
- فرزند گرانمایه ترا بد ترین مردم- کسانی که از راه صواب، به در بوده واز تبهکاران محسوب می شدند- به کوفه‌دعوت کردند.
- و هنگامی که روی این دعوت، پیش آنها رفت، پیمان دعوت راشکستند. آری، مکاران، همواره از راه منحرف می شوند.
- کینه های خود را از جنگ بدر، بدین گونه آشکارکردند، و آن- چنان نمونه های حیله و تبهکاری نشان دادند، که همیشه در بلندیها به چشم می خورد.
- در حالی او را محاصره کردند و همه در کنار فرات فرود آمدند- که خاندان رسول الله از آن نمی توانستند سیراب شوندو رفع تشنگی کنند.
- سرور ما حسین علیه السلام آنجا که دید اینان به ورطه ضلالت افتاده اند،

و موقعیتی فرا رسیده است که بکلی اوضاع دگرگون‌می شود "
- در میان یاران دلاور خویش‌بپا خاست، و با نرمی و مهر خطاب به آنها چنین گفت:
- " هان ای یاران، اکنون که شب دامن خود را بر زمین گسترده و همه جا را فرا گرفته است، شما بروید.

[صفحه 19]

- شما انجام وظیفه کردید، و از اینکه قبول پستی و مذلت کنید، سرباز زدید، اینک اینان فقط قصد جان مرا دارند.
"- در این هنگام، هر کدام از یاران که شیری دلاور و بزرگواری فداکار بودند، برپا خاسته و داد سخن‌دادند.
- همگی، از این سخن مولا، گریه و فغان سر دادند، و اظهار داشتند:
" جان ما فدای تو باد، و جان ما در راه تو بهایی ندارد، و کمتر چیزی است که فدا می کنیم.
- هرگاه ما، ترا که در روز قیامت راه نجات ما هستی، در میان این دشمنان تنها بگذاریم و ترا به دشمن تسلیم کنیم،
- در آن روز در پیشگاه پیغمبرو دامادش علی و دخترش زهرای بتول، چه عذری خواهیم داشت؟ ".
- پس آن بزرگوار فرمود: " خدا بر شما پاداش نیک دهد، من در روز قیامت وسیله نجات شما هواهم شد 85 ".
- یاران حسین، چنان استوار ایستادند که گویی‌کوههای بلند بودند و در نثار جان همچون سیل روان جود می ورزیدند و می خروشیدند.
- شیران دلاوری، که بیشه‌های مرگ، میدان جولانشان بود، و برروی اسبان تیز رو آرام می گرفتند.
- بزرگواران و بخشندگانی که بذل جان، بخشش و هدیه آنها محسوب می شد، و تیرهایی بودند نوک نیزه های تیز آرامگاهشان بود.
- شیرانی که از تیغهای براق چنگال داشتند، بارانهایی بودند که از خون سرخ سیل می ساختند.
- آنگاه که در روزگار، حادثه ای بزرگ و ناگوار روی می داد، وجودشان بر دشمنان خیلی سنگین و تحمل ناپذیر می بود.

[صفحه 20]

- اینان‌خروشیدند و حمله بردند و اندوه دل ازخاطر حسین زدودند، و با چنان عزمی بلند به جهاد برخاستند، که بر بالای‌ستاره سماک مکان دارد.

- صف نیزه های بلند این مردان زره دار، همچون کوچه ها، نمایان است. و شمشیرهای این پهلوانان، همه کشیده وآماده است.
- و چنان جانبازی کردند که ضربه تیغها و نیزه هاشان بر دشمنان سخت فرود آمد و دلاوریشان کوههای بلند را متلاشی ساخت.
- شمشیرهای برق زننده در بین تیغهای دیگر پهلوانان بی همتای و بی نظیر و نیزه هاشان در شکافتن سینه دشمنان هولناک است.
- گرد و غبار میدان کارزار، همچون ابر آسمانی، و درخشیدن تیغها، همانند برق و رعد به‌چشم می رسد، و سیل خون در این میان جاری است.
- یاران حسین که اطراف آن‌بزرگوار حلقه زده اند، گویی جوانان و بچه های شیرند که پیرامون شیر فراهم گشته اند.
- جانهای گرامی خودرا در کف اخلاص نهاده و آماده جانبازی هستند. و هر آن کسی که از جان خود مضایقه کند، خوار و ذلیل است.
- اینان میوه کرامت و بزرگواری‌را، در کشتزار آرزو چیده اند. و آرمان و آرزوشان بدین واسطه به کمال رسیده است.
- اینان بدرجه ای رسیده اند که در هر فضیلتی پیشگام گشته، وبه درجات ارزنده ای رسیده اند، که هیچ آرزومندی بدان پایه نرسیده است.

[صفحه 21]

- اینان با دیده بصیرت و به نیروی ایمان، حوران بهشتی را دیده، و در پهنه آرزو و امید، بدانان واصل گشته اند.
-ارواح پاکباخته ای را نثار را حق کرده اند، که مرگ را عین سعادت و آسایش می دانند، و در سایه گسترده پهن بهشت مسکن گزیده اند.
- آنجا که‌اقتضا داشت، حق حسین را بر خودشان به راستی ادا کردند، و چنین یاران وفا داری اند کند.
- آوخ که بدنهای‌بی جان این پاکان، در پیشگاه امامشان بر زمین افتاده و بادهای سخت‌بر آنها دامن گسترده بود.
- این تن های برهنه، از گرد و خاک نبرد، کفن‌پوش بودند، و خون سینه شان، به عوض‌آب فرات، اندامشان را غسل می داد.
- از آن چه گروه یاران، جز خود امام و حضرت زین العابدین علیهما السلام که بیمار بود، کسی بر جای نمانده بودند.
- و سر انجام، در حالی که خود امام به خاک و خون غلطیده بود، همه اطرافیان و کسانش نیز پیرامون او نفش زمین شده بودند. آری آن کسی که با فرومایگان در آویزد، به ظاهر این چنین گزند می بیند.
-این امامی است که بر دشمنان، چنان حمله علی وار کرد، که از آتش آن، کوههای بلند متلاشی می شود.

- سوار بر مرکبی که از جامه خود شکوهی داشت، نگاه بلند دلاوران، نعل پای آن مرکب محسوب می شد و خاک پای او را طوطیای چشم می کردند.
- او زرهی همچون صفحه آبدانها بر تن، و تیغی که نیزه های بلند را می مانست، بر کف داشت.
- این شخصیت بزرگ- که‌سر و گردنی بالاتر و بلند تر از دیگرپهلوانان داشت- همه دلاوران را بر زمین کوبید، اسبان و گروه لشگریان،

کشته و بر زمین افتاده بودند.
- بسا از این پیکرها، از پشت، نیزه های باریک خورده بودند، و بسا کشتگان که با شمشیر کشته بودند.
- اینها پیکر دلاورانی بودند، که بر لشکر مشرکان تاخته، و نیزه هاشان برنیزه آنها برتری پیدا کرده بود.
- امام که با دلی شکیبا، و با بردباری‌شگفت در برابر شداید، از راست و چپ سراغ این گشتگان را می گرفت.
- در این هنگام بود که امام حمله می کرد، و دشمنان، از ترس پای به فرار می گذاشتند، گوئیا که این علی است که در قلب صفوف دشمنان، به حرکت آمده است.
- زمانی که دشمنان، پستی را به مرحله آخر رساندند، و هر عزیزی ذلیل و هر ذلیلی عزیز می شد.
- در این موقع، لشکر دشمن یک حمله همگانی بر او انجام داد، و شمشیرها و نیزه های کوچک و بزرگ، ازهر سو باریدن گرفت.
- امام، چنان حمله ای کرد که جمع دشمنان را- همچون گربه ها که از صدای برخورد تیغیها فرار کنند- پراکنده ساخت
- در اینجا بود بود که امام را آن چنان تیر باران کردند، که از قوای امام، جز اندکی چیزی نماند.
- پس بحال تشنه، از اسب به زمین افتاد، و بر روی تلهای خاک مسکن گزید.
- اسبش بسوی خیمه ها روانه شد، در حالی که این اسب، دیگر آن بزرگمرد حمله کننده رابر روی خود نداشت.
- بانوان مطهر ازخیمه ها حسرت کنان بیرون آمدند و بر مولا و سرورشان

حسین گریه سر دادند.
- پس وا اسفا، که سکینه پیش‌اسب آمد، در حالی که برسینه او بوسه می زد، چنین می گفت:
" ای پدر من، تو ماهی بودی که به نورت همه مردم را ارشاد می کردی، لکن ماهی که در نهایت کمال، افول کردی و ناپدید شدی.
- تو بر جهان هدایت همچون چراغی پرتو افکن بودی، لکن هوا داران پستی و ذلت ترا خاموش کردند، و برای دین، کسی که این کارترا انجام دهد، نمانده است.
- ای پدر تو نوری بودی الهی که ترا خاموش کردند، اما باید دانست که همه‌کارها به خدا باز می گردد.
- ای باغ‌و گلستان مجد و شکوه، تو که رفتی، همه گیاهان عزت و بزرگواری که طراواتی داشتند، پرپر شده و خشکیدند.
- سرور این داغ تو بر اسلام خیلی سخت است. برای مردم این داغ و سوکی بس بزرگ و شگرف است.
"- آنگاه زینت‌پیش اسب آمد، در حالی که سرگشته و پریشان، و اشک بر رخسارش جاری بود.
- زینب، اسب را که خون آلوده دید، و دیدکه پوشش خود را بر افکنده، و آغشته به خاک و خونین است.
- رخ‌خاک آلود را بوسه ای زد، و آنگاه اززنان پاک سیرت که پیرامون او بودند، ناله بلند شد:
- ای برادر، سفارشهایی که محمد صلی الله علیه و آله کرده بود، در میان ما کنار گذاشته شد، و مردم نادان ترا بدشمنی پیغمبر و کینه او هلاک کردند.
- ای برادر، وحشیان خاندان امیه بر ما چیره شدند، و بندگان

[صفحه 24]

و حرام زادگان بر ما سیادت یافتند.
- هر گاه پیغمبر و وصیش(علی) حاضر بودند، چه دستی جرات داشت که بسوی تو دراز شود؟
"- آنگاه شمر ملعون، او را- که زانو زده بود- به کنار زد، آن سنگدلی که کفر سرا پایش را گرفته و در وجودش ریشه دوانیده بود.
- و رگ گردن آن تشنه بزرگوار را برید، و اینجا بود که ریشه ها و شاخه های مکارم و بزرگواری قطع گردید. - رشته‌های استوار اسلام، سست شد، و هدایت‌نابود گردید، و بزرگ مرد جهان معانی‌و افتخار، زبان از گفتن بر بست. - فرشتگان و جن و انس، همه بر او نوحه‌سرودند. و نزدیک بود که

دریاهای هفتگانه، به رسم اشگ بروی سرازیر شوند. - پهنه زمین گسترده را زلزله گرفت، و کوهها و بیابانها به جنبش آمدند- جهان پست، پرده های عزت را بدرید، و دل کائنات به درد آمد 140. - فسوس بر آن دیاری که آن تن پاک‌بر خاک افتاد، و سرش بالای نیزه هابه حرکت آمد. - خدا می داند که چه مصیبت بزرگی دامن مردم را گرفت، و چه سوک عظیمی جهان اسلام را در خاموشی و بیقدری فرو برد- و این مصیبتی چنان بزرگ است که بر زمینیان، سخت بزرگ، و بر آسمانیان، سنگین و غیر قابل تحمل است. - فرزندان پیامبر و خاندان وحی، در خاک کربلا برهنه و داغدیده اند، لکن خاندان " حرب " در کاخها آرمیده اند.

و شگفتا که یزید بر تخت خلافت تکیه‌زده، و حسین بر خاک کربلا کشته شده است.
- فرزند پیامبر- پیشوای امت و سرور همه انبیا- با لب تشنه، مظلومانه، به قتل رسیده است.
- او سلاله پیغامبر برگزیده، و حبیب خداو فرزند فاطمه است، و کجا چنین بزرپانی همانند دارند؟
- براستی که چه نیکو گفته است شیخ بزرگوار و صاحب‌معالی علی حلی، و با این شعر خود، فضیلت بزرگ به دست آورده است، آنجا که گوید:
- [در میان مردان بزرگ. هیچ جدی به کمال محمد صلی الله علیه و اله نیست، و در میان بانوان، هیچ‌زنی به پایگاه حضرت فاطمه علیها السلام نیست].
- بر حسین علیه السلام، این افتخار بس که چنان جدی و چنان پدر و مادری دارد، که بنیاد ریشه هر بزرگواری و افتخار هستند.
- ای مولا و پیشوای حق سیل اشک‌از دیدگانم خشک نخواهد شد، و اندوه و سوکم مدام سنگینی خواهد کرد، و هرگز تخفیف نخواهد یافت.
- نه حلقه دیدکانم از سر شک غم خشک خواهد شد، و نه آتش اندوهم لحظه ای کاستی خواهدگرفت.
- اگر چه " صبر جمیل " در نظرما زیبا و جمیل است، اما همین صبر جمیل، بر مصیبت تو، جمیل و زیبنده نیست.
- من در عزای تو، بر اسلام وهر چه مجد و بزرگواری است، تسلیت می‌گویم. اندوه اسلام و بزرگواران عالم‌درباره تو اندوه جاودانه است.

- ای شتر سواران، و ای کاروانیانی‌که از کربلا گذر می کنید، در این دیار درنگ کنید و طوافی بجای آورید وبگوئید:
- " ای فرزند پاک پیامبر هدایت، محمد [صلی الله علیه و اله] ای کسی که سلاله علی و فاطمه‌بتولی علیهما السلام
- ای سرور همه‌آفریدگان، ای کسی که همه درفشها بسوی زیارت او بر می گردند.
- هر گاه روزی بنی امیه مقام تو را ندانست، چه باک که قدر و مقام توپیش آفریدگار، بزرگ است.
- هر گاه احوال روزگار، ترا در دیار غربت افکند، چه باک که در سرای افتخار، جاودانه آرمیده ای.
- هر گاه جامه از تن پاک تو کندند، فردا است که ازلباس دیبا و حریر بهشتی بر تن خواهی داشت.
- هر گاه شما خاندان را سختی گرمای نیمروز از پای در آورد، اهمیتی ندارد، زیرا شما در بهترین مساکن بهشت خواهید آرمید.
- و هر گاه شما را از آشامیدن آب فرات بازداشتند، در بهشت از شراب سلسبیل سیراب خواهید شد."
- ای مولای من، همه آرزوهای من بر امید پیروزی و نصرت شما بسته و دل من بر مهر و ولای‌شما اهل بیت گرویده است.
- مدتی که برای گرفتن انتقام خون شما گذشته، بسی طول کشیده است، آیا وقت آن نرسیده که این ستم بزرگ، از زمین برداشته شود؟
- این آتش تفته دل، کی فرو خواهد نشست؟ و این دل رنجور داغدیده و سوگوار، کی بهبود خواهد یافت؟
- چه وقت، این شکستها، در سایه دولت پیروزمند عدل و داد، جبران

[صفحه 27]

خواهد شد، دولتی پیروز نشان که به امن و سعادت رهنمون است.
- چه هنگام بساط عدل مهدی- سلام الله علیه- گسترده، و بساط ظلم و بیداد، بکلی برچیده‌خواهد شد، و کینه و دشمنی نابود خواهد گردید؟
- آن هنگام است که دین‌آل محمد- صلوات الله علیهم- پیروز، و کفر خوار و سر نگون خواهد شد.
- بعد از آنهمه اندوه و غم، بساط در نور دیده خواهد شد، و خوان نعمت گوار، همه جا دامن خواهد گسترد.
- ای خاندان طه که همه پاکانید، من به‌روزی دل بسته ام که گفتنیهای فراوان دارم.
- در آن روز که من فقیر و بی چاره ام، از لغزشهای من در گذرید، چرا که

دوش من از گناهان، گرانبار است.
- من شما خاندان را مدح کرده ام، و می دانم که نجات من در همین است، و آگاهم که چه پاداش بزرگی خواهم داشت.
- در معنی " معروف " گفته اند که معروف، شیرین وخوشگوار و زیبا است.
- اینک این بنده و دوستار و هوا دار شما، عروس گفتاری آماده کرده ام، که در عرضه زفاف بیمانند است.
- این شعر من، بر روی منابر قرار گرفته و نشان می دهد که این دوستار شما- در سوک شما- آزرده است.
- این چکامه ای است که‌در سال 772 سروده شده است.
- پدید آرنده این چکامه(عروس سخن)، حسن آل ابی عبد الکریم از خاندان مخزوم است.
- و از سوی شما، سخنش بدرجه قبول رسیده، و مثل آن شاعر نگفته

است که: " امید است که- هر گاه درست باشد- به درجه قبول تو برسد ".
- تا آن روز که نام شما برده می شود، درود خدا بر شما بزرگان باد، نام شما جاودانه تاریخ خواهد ماند، و از دلها سترده نخواهدشد.

شرح حال شاعر

شیخ حسن آل ابی عبد الکریم مخزومی، یکی از شاعران شیعی قرن هشتم است. بر این قصیده معروف این شاعر، معاصرش علامه‌شیخ علی شعهینی نظیره ای سروده است که ذکر لامیه او را قبلا آوردیم، و در ابیات زیر به آن قصیده اشاره کرده‌است:
- او مجد و نسبی بس روشن دارد، همچون خورشید که در بلندیهای آسمان‌دامن کشیده و می درخشد.
- براستی چه‌نیکو گفته است شیخ بزرگوار و صاحب معالی علی حلی، و با این شعر خود، فضیلت بزرگی بدست آورده است:
-(درمیان نیاکان و اجداد بزرگ، هیچ جدی به کمال محمد صلی الله علیه و اله و سلم نیست، و در میان بانوان، هیچ بانوئی همچون حضرت فاطمه وجود ندارد).
و خود این نظیره گویی، گویای شهرت شاعر و توانائی او در شعر است، و می رساند که در میدان شعر و عرصه مسابقه چگونه گوی سبقت ربوده است. وشیخ سماوی در کتاب(الطلیعه) بر آن‌است که شیخ حسن بن راشد حلی- که در همه علوم متبحر بوده است و تالیفات ارزشمند و قصاید ممتعی دارد- گوینده‌نظیره بوده، و سید امین عاملی هم دراعیان الشیعه به دیگری آنرا نسبت داده است، و نظرات گوناگون در این زمینه ابراز شده است، و بر محققان است که به جزء بیست و یکم اعیان- الشیعه ص 278-256 و جزء بیست و دوم آن

[صفحه 29]

کتاب ص 89 مراجعه نمایند
علت عمده اینکه این لامیه با اثر دیگران التباس می شود، و گاهی بی هیچ فرقی از دیگران نقل می شود، اینست که این چکامه در چندین مجموعه در خلال قصاید شیخ حسن بن راشد حلی دیده شده، در حالی که با سبک و شیوه شعر او فاصله زیادی دارد، چنانکه بکلی از سبک شعری ابن راشد حلی بیرون است، و شعر او در درجه اعلی روانی و انسجام و آراسته به قوت‌و استحکام است، و لامیه منسوب به اواین صفات را ندارد.
به هر حال، آنچه مسلم است، سراینده این اثر، در قرن هشتم آنرا سروده چنانکه در پایان قصیده در ضمن بیتی، این لامیه‌را فرآورده سال 772 هجری معرفی کرده است، و چون تاریخ وفات شاعر بدست نیست، و از طرفی احتمال انتساب‌این شعر بر او و بر ابن راشد متوفی قرن نهم پس

از سال 830 وجود دارد، شرح حال این شاعر را در ردیف شاعران قرن نهم آوردیم.

بسمه تعالی

شعراء غدیر در قرن 10

شیخ کفعمی

اشاره

متوفی(905)
- خرم و مبارک باد روز غدیر
روز بهروزی و شادمانی.
- روز کامل شدن دین خدا
روز تمام‌و کمال نعمت پروردگار بخشاینده.
- روز رستگاری و نجات
روز صلاح پذیرفتن‌همه امور.
- روزی که مرتضی، پدر حسن و حسین، امام بزرگوار به امیری رسیدی
5- و روزی که توسط جبرئیل، خطاب: تقدیر پروردگار دانا و توانا نازل شد.
- روز مبارکی و سلام مصطفی‌و خاندان پاک تابناکش.
- روزی بنام غدیر که ولایت بزرگوار علی امیر مومنان شرط گردید.
- روزی که ولایت علی، به همه خلایق که بینائی و شنوائی داشتند، عرضه شد.
- علی وصی پیامبر، یار و دوستار او و نابود کننده کفر و کافران است.
10- بارانی است که در خشکسال ببارد، همسر گرانمایه حضرت زهرا، یار رسول و چراغ تابنده است.
- مایه امن شهرها و کشورها و کشورها، ساقی بندگان صالح در روز رستخیز

[صفحه 32]

با شربت خوشگوار است.
- و آنکسی است که‌ستاره در خانه اش فرود آمد، و با جن در ژرفای چاه به نبرد برخاست.
- تو از جنگ بدر واحد سوال کن، که چه مایه حمله ها و دلیری ها به خرج داد.
- پیشوای صفوف جنگ، و پذیرای میهمانان، و کسی بود که همچون شیر بیشته در بین اشتران بود.
15- دلاوری او را از عمرو و مرحب بپرس، و در روز صفین و شب " هریر " شخصیت او را بررسی کن.
- چقدر دین خدا را، با شمشیر آخته و عزم آهنین در نبردها یاری کرده است.
- او بیست و شش نبرد در التزام پیامبر هاشمی بشیرو نذیر داشته است.

- و او، بفرمان پیغمبر، فرمانده جنگهای سریه بوده، که جز او فرمانروایی نداشته است.
دنباله شعر
این ابیات را از قصیده کفعمی برگزیدم، که در کتابش معروف به(المصباح) ص 701 آمده و به طبع رسیده، و بیش از 190 بیت است‌که در آن امیر المومنین علیه السلام را مدح، و روز غدیر را توصیف می کند، و مختصات و نامهای معروف آن روز رامی شمارد. این ابیات را در آرامگاه مقدس سید الشهدا در کربلای شریف سروده، و هنگام سرودن، در سنین بالای پیری بوده و در ابیات

[صفحه 33]

زیر به این معانی اشاره کرده است:
- این پیری کهنسال است که طول‌عمر، جامه پیری را بر تن او کرده است.
- بیم دهنده ای که پیش او آمده، خطاب بر او گفته است که پناه می برم از این بیم دهنده به خاندان و اولاد پیغمبر.
- من به پیشگاه امام شهید حسین علیه السلام با دلی اندوهبار و سرشک ریزان آمده ام.
- من در برابر ضریح مبارکی ایستاده ام، که نابینا در آن مقام، بینایی خود را باز می گرداند.
- به آستان امام هدی و پیشوایی آمده ام که سر گشتگان بی پناه را پناه می دهد.
-- امید آن دارم که بمیرم، و استخوانهایم در این خاک پاک در کنار این مزارها دفن شود.
- تا مگر در بهشت سکنی گزینم، و با حوریان آرمیده در کاخها به سر برم
- من به پیشگاه دارنده معجزات، بار یافته ام، پیشوایی که بدست طاغوتها شهید شده و خونش جاری گشته است.
این شاعر قصیده ای دارد بالغ بر 120 بیت که در آن روزه های مستجبی‌را که در ایام خاص ذکر شده آورده و قصیده در(المصباح) آمده و مطلع آن‌این است:
- خدایی را سپاس، که مرا به راه رشاد و ایمان هدایت کرده.
- و درود خدای ذو الجلال بر پیامبر مصطفی و خاندانش باد.
آنگاه گوید:
- در روز نهم از ذی حجه روز بدار، وپس از آن حج را به جای آر.
- مگر آنکه از این دعا ناتوان باشی، یا درهلال آشکار شک بکنی.

و از جمله این ابیات اینست:
- و پس از آن، روز غدیر خم را روزه بگیر، و در هیجدهم آن ماه، این شعر مرا بکار بر.
- در چنان روزی، نص امامت مرتضی علی بر پیغمبر نازل شده است.
- براستی که در این روز، اسلام کامل گردید، روزی که فضیلت آنرا قلمها نمی توانند بشمارند.
- روزه گرفتن در این روز، با یک عمر روزه برابر است. در این هفت روز که یاد شد، طبق فرمان روزه بدار.

شرح حال شاعر

شیخ تقی الدین ابراهیم پسر شیخ زین الدین علی پسر شیخ بدر الدین حسن و او پسر شیخ محمد و او پسر شیخ صالح واو پسر شیخ اسماعیل حارثی همدانی خارفی عاملی کفعمی لویزی جبعی است.
این شاعر، یکی از بزرگان علم و ادب قرن نهم، و از کسانی است که پرچم حدیث را در همه جا به اهتزاز در آورده، و گنجینه های معرفت و نوادر را به چنگ آورده اند. با تالیفات مهمی که دارد، و احادیث و فضل زیادی‌که اندوخته، مردم را بهره مند کرده است. و همه این فضایل، با ورع بسیاری توام بوده است.
ملکات فاضله و تقوای الهی و روحیات پسندیده، همچون جامه های زر نشانی او را در بر گرفته و زیور بخشیده است، و همچون بازو بند طلا بر بازوانش نقش بسته، و اندام او را با این زیورها آراسته است، و تبار گرانمایه اش به انوار ولایت می رسد، یعنی به تابعی بزرگوار حارث بن عبد الله اعور همدانی،

[صفحه 35]

و این شخصیتی است علوی مذهب و دارای مراتب بزرگ و دانشی بسیار، و از فقهای شیعه بوده که ترجمه اش در شرح حال یکی از نوادگان برادر این شاعر یعنی شیخ حسین پدر شیخ بهائی- قدس اسرارهم- خواهد آمد.
همه کتابهای معجم با ستایش فراوانی شرح حال این شاعر را آورده اند از جمله ترجمه حال‌او را در " امل الامل "، " ریاض العلماء "، " نفح الطیب " 395: 4، و بسیاری مآخذ دیگر که بدایع و آثار زیبا را نقل کرده اند از جمله: " ریاض الجنه فی روضه الرابعه "، " روضات الجنات " ص 6، " تکمله امل الامل " تالیف سید بزرگوار ابو محمد حسن صدر کاظمی، " اعیان الشیعه " ج 358- 336: 5، " الکنی و الالقاب "95: 3، " سفینه البحار " 77: 1، " الفوائد الرضویه " 7: 1، " مشیخه‌شیخ بزرگوار رازی " ص 42:

تالیفات مهم او

1- المصباح که در سال 895 نگارش یافته 2. - البلد الامین، 3- شرح الصحیفه 4. - المقصد الاسنی فی شرح الاسماء الحسنی، 5- رساله فی محاسبه النفس، 6- کفایه الادب فی امثال العرب در دو جلد، 7- قراضه النظیر در التفسیر، 8- صفوه الصفات در شرح دعای سمات، 9- فروق اللغه، 10- المنتقی فی العوذ و الرقی، 11- الحدیقه الناضره، 12- نور حدقه البدیع فی شرح بعض القصائد المشهوره، 13- النحله، 14- فرج الکرب، 15- الرساله الواضحه فی

[صفحه 36]

شرح سوره الفاتحه، 16- العین المبصره، 17- الکوکب الدری، 18- زهر الربیع فی شواهد البدیع، 19- حیاه الارواح فی اللطائف و الاخبار و الاثار، که در سال 843 آنرا تمام کرده است، 20- التلخیص فی الفقه، 21- ارجوزه ای در مقتل حسین علیه السلام و اصحابش، 22- مقالید الکنوز فی اقفال اللغرز، 23- رساله‌فی وفیات العلماء، 24- ملحقات الدروع الواقیه، 25- مجموع الغرائب، 26- اللفظ الوجیز فی قراءه الکتاب‌العزیز، 27- مجموعه کبیره مشتمله علی رسائل و کتابات، 28- مختصر نزهه الالباء فی طبقات الادباء، 29- اختصار لسان الحاضر و الندیم. علاوه بر این، تالیفات دیگری نیز دارد، که سید بزرگوار(امین)، صاحب(الاعیان)، تعداد آنها را به49 رسانده است.
برخی از مشایخ روایت کفعمی عبارتند از:
پدر بزرگوارش شیخ زین الدین علی و شیخ علی بن یونس زین الدین نباطی بیاضی صاحب کتاب " الصراط المستقیم " و سیدحسین بن مساعد حسینی حائری صاحب کتاب" تحفه الابرار فی مناقب ائمه الاطهار "
و سید علی پسر عبد الحسین موسوی صاحب " ر فع الملامه عن علی علیه السلام فی ترک الامامه ".
پدر این شاعر، یعنی شیخ زین الدین علی، جد جد شیخ بهائی است، و او یکی از بزرگان شیعه و از فقهای برجسته است که از او و پسرش(شاعر مورد نظر ما) روایت می کنند، و از پدرش به عنوان، فقیه بزرگ پرهیزکار " نام برده می شود. و شیخ علی بن محمد بن علی بن محلی، استاد برادر این شاعر یعنی شمس الدین محمد، در متن اجازه ای که داده، از او به عنوان و لقب "شیخ علامه، زین الدنیا و الدین، شرف الاسلام و المسلمین " یاد کرده است، و وفات این شاعر- قدس سره- بسال 861 بوده است.

[صفحه 37]

شیخ زین الدین علی پنج پسر داشت، بقرار زیر؟
1- شیخ تقی الدین ابراهیم کفعمی، شاعر مورد ترجمه.
2- رضی الدین،
3- شرف الدین.
4- جمال الدین احمد، صاحب " زبده البیان فی عمل شهر رمضان" که شاعر ما، در تالیفاتش از او نقل می کند.
5- شمس الدین‌محمد، نیای پدر شیخ بهائی، که از برجستگان مشایخ امت است، و استاد بزرگوار شهید ثانی از او به عبارت " شیخ امام " یاد کرده، و در اجازه ای‌که به نوه اش شیهخ حسین بن عبد الصمدپدر شیخ بهائی صادر کرده به این امر تصریح نموده است.
محقق کرکی، در اجازه خود به شمس الدین محمد مزبور، او را " پیشوای بزرگان عالم " نامیده است(به نقل ریاض العلماء).
و سید حیدر بیرونی در اجازه خود به‌سید حسین کرکی، پیشوایی و امامت او را تصریح کرده است، و علامه مجلسی در اجازات خود از او به عبارت " صاحب‌الکرامات " یاد کرده است.
شمس الدین، بیشتر در محضر عز الدین حسن بن احمد بن یوسف بن عشر، عاملی، متوفی862 درس خوانده، و نیز اجازه ای از شیخ علی بن محمد بن علی بن محلی متوفی 855، کسب کرده، که در بخش اجازات بحار ذکر شده است(ص.) 44 این شخص- که خدایش رحمت کند- در سال 822 به دنیا آمده و بسال 886 درگذشته است.
شیخ کفعمی، این شاعر بزرگ به نقل کشف الظنون در کربلای مشرفه بسال 905 وفا یافته است، اهلبیت خود را وصیت کرده بود که در حائرمقدس،

[صفحه 38]

در ناحیه ای به نام " عقیر " دفن شود، چنانکه گفته است:
"- به خاطر خدا، از شما می خواهم که پس از مرگ، مرا در خاک " عقیر " به خاک بسپارید ".
- چرا که من در آنجا، همسایه شهید کربلا، سلاله رسول الله، آن بهترین پناهگاه خواهم‌بود.
- آنجا است که من، بی آنکه با نکیر و منکر بحث و گفتگویی داشته باشم، در آرامگاه خود بی هیچ هراسی خواهم آرمید.

- آن روز که مردم، ازشعله و آتش جهنم وحشت زده خواهند بود، من در جایگاه خود و روز رستاخیز در امام خواهم بود.
- من تجربه کرده ام‌که اعراب، مهمان خود را گرامی می دارند، و او را از رسیدن هر گزندی نگاهبانی و حمایت می کنند.
- بنابر این، فرزند پیامبر، چگونه ممکن است از کسی که بی هیچ یاوری در پناه او آرمیده است، دفاع نکند؟-
این عار است که صاحب قروق و قلمروی، شتر سواری را که در آن گمراه شد، یاری نکند و او را حمایت نکند."
سید امین صاحب " اعیان الشیعه " در ص 336 ج 5 خود نقل می کند که این شاعر بسال 840 به دنیا آمده، و این معنی از قصیده ای که در باب علم بدیع سروده، بر می آید. لکن این قول، خیلی از صواب بدور است، و با آنچه خود سید گفته، تضاد و منافات دارد، چرا که او به خط خودش در کتاب " دروس "

[صفحه 39]

شهید ص 340 نوشته که‌در سال 850 از کتابت آن فراغت یافته است، و حال آنکه شاعر، این کتاب راقراءت، و برخی حواشی که خود دلیل فضل او است، بر آن نگاشته است.
همچنین از تالیفات او، " حیاه الارواح ر- که بسال 843 از تالیف آن‌فراغت یافته- نقل شده است.
و مجموعه بزرگی نیز به نقل صاحب ریاض، به او نسبت داده شده و گفته است: این مجموعه را بر خط خود شاعر، در ایروان از شهر های آذربایجان دیدم، که تاریخ اتمام کتابت آن سال 848، وتاریخ نگارش بخشی از آن 849، و بخش دیگر سال 852 بوده است.
صاحب اعیان، در ص. 336 تاریخ در گذشت شاعر را نامجهول، و در بعضی جاها نقل کرده است که بسال 900 وفات یافته، و لکن ماخذ آنرا ذکر نکرده است. و گمان می رود که این نزدیک به صحت باشد، زیرا او درسال 895 زنده بوده و در همان تاریخ، از تالیف کتاب(المصباح) فارغ شده است، و در تاریخ تالیفات وی، تاریخی بالاتراز این دیده نشده است. و بنابر آنچه‌سید الاعیان از تاریخ ولادت او یعنی سال 74. استفاده کرده، در هنگام تالیف کتاب مصباح، سن شاعر 55 سال بود، در حالی که در قصیده رائیه ای که در " مصباح " دارد، گفته است:
- " پیر مرد سالخورده ای که حوادث روزگار، جامه پیری را بر تن او پوشانده است ".
از مجموع آنچه نقل کردیم، بر می آید که شاعر، در اوایل قرن نهم تولد

یافته، و در سال843 مولفی صاحب نظر و اندیشمند بوده، که بزرگان تالیفات او را ستوده اند، و در هنگام تالیف " المصباح "، پیر مرد سالخورده و کهنسالی بوده است.

شیخ اسماعیل
شجره نسب شیخ کفعمی و نوه
شیخ صالح
برادرش شیخ حسین(پدر شیخ بهائی)
شیخ محمد
شیخ بدر الدین حسن
زین الدین علی متوفای 816
شمس الدین محمد جمال الدین احمد شیخ ابراهیم کفعمی شرف الدین
رضی الدین وفات 886
شیخ عبد الصمد
ابو المکارم هبه الله
زهره
وفات 935
ولادت 858
شیخ علی که ترجمه اش را
ابو المحاسن محمد
در ضمن اجازه جزائری بزرگ آوردیم تولد 862
نور الدین ابو القاسم علی
حسن
شیخ محمد
شیخ حسین
حاج زین العابدین
تولد 898
تولد 903
ولادت 909
شیخ بهاء الدین
شیخ عبد الصمد
تولد 953
تولد 966

[صفحه 41]

عزالدین عاملی

اشاره

متولد 918 وفات 984
- من کجا ملامت می شوم، در حالی که کارم شهرت جهانی، دارد، و از هر فرومایه خواری بر کنارم؟
- پیامبر و آل پیامبر را در بسته ام، و همواره از عدل سخن گفته ام، هر گاه بگویم که چه حامی خوبی است.
- تباری دارم که شایسته احترام‌است، و نسبت و پیوندی با ولایت بزرگ دارم.
- در روز رستاخیز، تکیه گاهی‌چون ایشان دارم، و در قیامت، جایگاه نکوئی خواهم داشت.
- چرا که من در شداید و پیشامدها، با اینکه سخت گنهکارم.
- برادر مصطفی و پدر دو پیشوایی جنت، و آن کسی را که همسر فاطمه و داماد پیغمبر است، فریاد خواهم زد و به یاری خواهم طلبید.
- این شخصیتی است که محبوب پروردگار بزرگ، و دوست بهترین انبیاپیامبر بشیر و نذیر است.

[صفحه 42]

پیشوایی که پرتو افشان تیرگیها، و کفایت بخش بزرگان، و- مطابق نص حدیث غدیر- پیشوای بندگان است.
- اوست که اندوهها رامی زداید، و از نهانها آگاه، و بفرموده خدای آگاه پاک و مطهر است.
- او داد یارترین داور مردم، و نهایت آرزوی ایشان، ومرد شنوا و بینایی است، که تیغ منیت‌و آرامش را به کف دارد.
دنباله شعر
این ابیات، سر آغاز قصیده ای است که شیخ حسین بن عبد الصمد عاملی پدرشیخ بهائی سروده است. پس از مدتی که از سرایش این قصیده گذشت. تمام آنچه را که در این قصیده‌ذکر کرده، بطور مبسوط شرح کرد و در آن فضائل امیر المومنین علیه السلام را به روایت اهل سنت نقل نمود، از جمله در تفسیر مصراع " و مولی الانام‌بنص الغدیر " گفته است که مراد از آن، رویداد غدیر خم است. و پس از آن، حدیث غدیر را آورده، که خلاصه آن این است: احمد بن حنبل، آن را با 16 واسطه و ثعلبی با چهار طریق در تفسیر آیه: " یا ایها الرسول بلغ ماانزل الیک من ربک " آورده اند.

و ابن مغازلی به سه طریق آن را نقل کرده، و در " جمع بین صحاح ست " آنرا آورده و به گفته ابن مغازلی، حدیث غدیر خم از رسول الله صلی الله علیه و اله حدود یکصد نفر نقل کرده اند.
و محمد بن جریر طبری مورخ مشهور، حدیث غدیر را از 75 طریق نقل کرده، و کتاب ویژه ای در آن باب به نام " کتاب الولایه " نوشته است. و حافظ ابو العباس احمد بن عقده، این حدیث را از 105 طریق نقل کرده و کتاب خاصی‌در این موضوع نوشته است، و اینهمه از حد تواتر گذشته است. و این حدیث،

[صفحه 43]

در باب امامت و وجوب طاعت، نص و روشن و معتبری است که عقل سلیم، نادرستی تاویل در آن را اثبات‌می کند، چنانکه حال و مقام حدیث هم آن را قبول ندارد، آنجا که پیغمبر فرمود: آیا من بر شما از نفسهایتان اولی و برتر نیستم؟ و معنی این عبارت، بعد از نزول آیه " یا ایها الرسول.. "، و نظایر آن کاملا روشن‌است. و اصحاب تاویل از معنی این شعرابو الطیب غفلت کرده اند که گفت:
- فرض کن که من بگویم این صبحگاه روشن، شب است. آیا با این گفته، عالمیان از پرتو روز محروم می مانند؟

عز الدين شیخ حسین پسر عبد الصمد شمس الدین محمد و او پسر زین الدین علی و او پسر بدر الدین حسن و او پسر صالح بن اسماعیل حارثی همدانی عاملی جبعی است. این شاعر از روزگار حضرت علی علیه السلام در خانواده ای که بواسطه ولای‌خاندان عترت و عصمت به شرافت و مجد موصوف بوده، پرورش یافته است. و بی‌جهت نیست که امیر مومنان علی علیه السلام، به جد اعلای این شاعر یعنی حارث بن عبد الله اعور همدانی خارفی بهنگام وفاتش، عقیده و ایمان درستش را تصدیق کرده و ولا و محبتش را بشارت داده است. شاعر مورد ترجمه ما، مراتب انتسابش را به این دوستار علی(همدانی) در نامه ای که به سلطان شاه طهماسب بسال 968 بخط خودش‌نوشته، یاد کرده است، و همین معنی را در اجازه ای که به شاگردش شیخ رشید الدین پسر شیخ ابراهیم اصفهانی، بتاریخ نوزدهم جمادی الاولی 971 نوشته، و نیز در ضمن اجازه ای که- به نقل از مستدرک الاجازات

[صفحه 44]

شیخ حجت میرزا محمد رازی ساکن سامرا- به ملک علی نوشته. به انتساب خود اشاره کرده است.
پسرش شیخ بهائی نیز، در اجازه ای که بسال 1015 به مولی صفی الدین محمد قمی صادر کرده، به این انتساب اشاره کرده، و در ص 279 کشکول(طبع مصر 1305(چنین آورده است: از نهج البلاغه، از نامه ای که امیر المومنین علیه السلام به حارث همدانی جد گرد آورنده این کتاب، نوشته است.
و گروهی از بزرگان طائفه و مشایخ امت، که معاصریا نزدیک به عصر شاعر مورد ترجمه ما بوده اند، به انتساب شاعر به آن اجداد پاک تصریح کرده اند، که از آن‌جمله است:
1- پیشوای ما شهید ثانی، در اجازه خود که بسال 941 به این شاعر صادر کرده است.
2- شیخ حسن، صاحب معالم، بنا به روایت مستدرک، در اجازه ای که از این شخصیت در سال 983 خواسته است.
3- شیخ ابو محمد پسر عنایت الله، مشهور به با یزید بسطامی دوم، در اجازه خود به سید حسین کرکی بسال 1004.
4- سید ماجد بن هاشم بحرانی، در اجازه خود به سید امیر فضل الله دست

غیب بسال 1023.

[صفحه 45]

5- مولی حسنعلی پسر مولی عبد الله تستری، در اجازه خود به مولی محمد تقی مجلسی که در سال 1534 نوشته است.
6- امیر شرف الدین علی شولستانی نجفی، در اجازه ای که به مولی محمد تقی مجلسی در سال 1036 نوشته است.
7- سید نور الدین عاملی‌برادر سید محمد صاحب " مدارک "، در اجازه ای که بسال 1051 به مولی محمد محسن بن محمد مومن نوشته است.
8- امیر سید احمد عاملی، داماد سید امیر محمد باقر داماد، که از او در طرق روایتش نقل کرده است.
9- مولی محمد تقی مجلسی درطرق روایت‌خود(صحیفه سجادیه) در سه مورد- که در ضمن اجازات بجار: ص 149 و146 و 145، آمده-، و نیز در اجازه ای که به میرزا ابراهیم پسر مولی کاشف الدین محمد یزدی در سال 1063 داده، و در اجازه به مولی محمد صادق کرباسی‌اصفهانی همدانی بسال 1068، و در ضمن‌اجازات خود به یکی از شاگردانش، و هم چنین در اجازه ای که به پسرش علامه مجلسی داده بر این انتساب تصریح کرده است.
10- آقا حسین پسر آقا جمال خوانساری، در اجازه خود به‌امیر ذو الفقار در سال 1064.
11- محقق سبزواری(مولی محمد باقر)، دراجازه خود به مولی محمد باقر گیلانی بسال 1081 و در اجازه به مولی محمد شفیع به سال 1085.
12- شیخ قاسم بن‌محمد کاظمی- بر طبق آنچه در " مستدرک الاجازات " آمده- در اجازه به شیخ نور الدین محمد پسر شاه مرتضی‌کاشانی به سال 1095.
13- علامه مجلسی در دو جا، در افادت خود، در ضمن اجازات بحار ص 134 و موارد عدیده‌ای، در اجازاتی که به شاگردانش داده، این انتساب را تایید کرده است.

[صفحه 46]

14- شیخ حسام الدین پسر جمال الدین طریحی، در اجازه ای که به شیخ محمد جواد کاظمی در حدود سال 1090 صادر کرده است.
15- سید امیر حیدر و پسر سید علاء الدین حسینی بیرونی، در دو جا در ضمن اجازه خود به سید حسین مجتهد پسر سید حیدر کرکی داده است.

16- شیخ محمد حسین مجلسی عاملی، در اجازه ای که به شیخ ابو الحسن شریف عاملی در سال 100 داده است.
17- شیخ محمد حسین میسی عاملی‌در اجازه ای که به شیخ ابو الحسن شریف عاملی در سال 1100 داده است.
18- شیخ عبد الواحد پسر محمد بورانی‌در اجازه خود به شیخ ابو الحسن شریف فتونی عاملی بسال 1103.
19- امیر محمد صالح پسر عبد الواسع در اجازه خود به شیخ ابو الحسن شریف فتونی بسال 1107.
20- شیخ صفی الدین پسر فخر الدین طریحی در اجازه ای که به شیخ ابو الحسن شریف فتونی در سال 1111 و موارد متعددی در دیگر اجازاتی‌که بشاگردانش داده است.
و شیخ جعفر خطی بحرانی متوفی سال 1028 در ضمن قصیده رائیه ای که به اقتضای رائیه شیخ بهائی سروده و شیخ را در آن ستوده و قصیده اش را تقریظ گفته، چنین آورده است:
فیا ابن الاولی ص 221
- ای کسی که فرزند بزرگانی هستی، که وصی پیامبر چنان کسان را ستوده، کسانی که هیچ دست انکاری، بزرگواری آنها را نتواند ردکند.
- در جنگ صفین، آنجا که از دوستارانش کسی نمانده بود که دندان حمیت خود را برای جنگ بفشارد و فرار نکند.

[صفحه 47]

- سپاهیان دشمن، از این بزرگواران چنان دلاوری دیدند، که همچون پروانگان که بر گرد آتش شتاب کنند، جنگ را پذیرا می شدند.
- شمشیرهای برهنه خود را از نیامها بر آهیخته، و بر سر مردم فاجر و تبهکاری که از حق کناره گرفته بود، فرود می آوردند.
- اینان دسته دسته می آمدند، و جانهاشان را در این شرب‌و آبشخور از دست می دادند.
- تیغها را از نیام بر کشیده، و سرهای دشمن را می پراندند، دشمنی که حق جدا گشته و فسق و تباهی پیشه کرده بودند.
- می آمدند و به زانو می افتادند، چنانکه گویی شتری را می خوابانند، تا مگر سرش را ببرند.
- در این هنگام بود که جانش خرم و آرام‌می شد، و نشان این پیام را در چشمانش می خواندند، که درباره آل حمدان می گفت.
- آنگاه که دربانی دوازه بهشت راب دست آورم، بهشی که آثار و اخبار درست، از آن نشان داده‌اند(می گفتم ای آل حمدان همگی بسلامت وارد

شوید) در این ابیات به دلاوریهای قبیله همدان در جنگ صفین، و هم چنین به پهلوان مجاهد حارث همدانی جد این شاعر اشاره‌کرده، که چگونه امیر مومنان علیه السلام او را تعریف کرده و فرموده بود ای مرد همدان، شما بمنزله زره ونیزه پیکار منید، جز خدا را یاری نکردید، و به جز خدا کسی را فرمانبری ننمودید.
- در این هنگام بود که دلاوران را به یاری طلبیدم، پهلوانان همدان که هرگز تن به پستی نداده بودند، دعوت مرا پذیرفتند.
- این فارسان قبیله همدان بودند، که در سپیده دم نبرد، پای از جنگ

[صفحه 48]

بدر نبرده و همگی بر این کار شکر گزار و خشنود بودند.
- با نیزه های ردینی، شمشیر بر کف، چنان حمله می کردند که گوئیا شعله آتش سر کشیده است.
- همدانیان به زیور اخلاق و دین آراسته اند، و آنگاه که به نبردبرخیزند، دشمن شکن و پایدارند.
- در جنگها، تلش و عزم بی ریا و شهامتی بی چون از خود نشان می دهند، و هرگز گفتارشان به دروغ و گناه آلوده نیست.
- و آنگاه که به خانه شان وارد شوی، از تو بمهربانی مهمانداری می کنند، و خدمت و خوراک خوشگوار می یابی:
- خداوند بهشت را بر همدانیان پاداش بدهد، چرا که اینان در هر میدان جنگی، سد کوبنده دشمنانند.
- هر گاه منبر در سرای بهشت افتخار دربانی داشتم، به آل همدان می گفتم: به سلام و سلامت وارد شوید.
موسس شرافت این‌خاندان بزرگ، " حارث همدانی " مصاحب‌امیر مومنان علیه السلام، و کسی بودکه در ولای آن حضرت فانی گشته بود. او از فقهای بزرگ شیعه، و یکی از برجستگان روزگار بشمار می رفت. گروهی از رجال عامه او را ستوده اند، سمعانی در(خارفی) از " انساب " خود او را از غالیان شیعه شمرده است.

[صفحه 49]

ابن قتیبه در " معارف " ص 306 او را جزو رجال بزرگ شیعه در ردیف صعصعه بن صوحان و اصبغ بن نباته‌و امثال آنها آورده است.
ذهبی در " میزان الاعتدال " ص 202 ج 1 گفته است‌که: او از بزرگترین علمای تابعی بود. و هموار و ابن حجر در " تهذیب التهذیب " ص 145 از

ابو بکر بن ابی داود نقد کرده اند که گفت: حارث، افقه مردم بود. و در میان مردم، ازهمه پارساتر و از حیث تبار ممتازتر بود، فرائض را از علی علیه السلام فرا گرفت. و در(خلاصه تهذیب الکمال) ص 58 آمده است که " او یکی از بزرگان‌شیعه بود ".
کشی در " رجال" خود ص 59 به سند خود از ابی عمیر بزاز و او از شعبی روایت می کند که گفت: از " حارث اعور " شنیدم که می گفت:
شبی به حضور علی علیه السلام رسیدم، فرمود: ای اعور، چه چیز باعث شد اینجا بیایی؟
گفت: ای امیرمومنان، بخدا قسم دوستی و محبت شما فرمود: آیا حدیثی بر تو بگویم که شکران آن را به جای بیاوری؟ بدان که‌هیچ بنده ای که مرا دوست داشته باشد، نمی میرد، مگر آنکه با حب و دوستی‌من در قیامت زنده می شود. و هیچ بنده ای مرا دشمن نمی دارد، مگر آنکه در روز رستخیز با آن دشمنی روبرو می شود. آنگاه نقل می کند که شعبی به من گفت: آگاه باش که محبت او سود، و بغض او زیانی به حال تو ندارند.
و شیخ ابو علی پسر شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی، در ص 42 امالی با سندش از جمیل بن صالح از ابو خالد کاملی و او از اصبغ بن نباته روایت کرده که

حارث همدانی همراه با گروهی از شیعیان امیر المومنین علی علیه السلام، وارد حضورآن بزرگوار شد، و من نیز در بین آنها بودم. حارث باقد خمیده راه می رفت و عصای خود را بر زمین می زد و بیمار بود. علی علیه السلام که خیلی به ایشان علاقمند بود، فرمود: چه شده است حارث گفت: مصائب روزگار به من رسیده‌امیر مومنان من تشنه دشمنان تو هستم که با تو خصومت می ورزند.
فرمود: در چه زمینه با من دشمنند؟ گفت: برداشتی که از شخصیت و مقام تو دارند، گروهی به افراط و غلو گرائیده اند وگروهی میانه روی کوته بینانه دارند، و گروهی هم مردد سر گردان هستند، نمی دانند که چه کاری بکنند فرمود: ای اخا همدان، همین قدر اظهار نظر من‌برای تو بس، که بهترین پیروان من، گروه میانه رو هستند، غالیان و عقب افتادگان نیز سرانجام به آنها ملحق می شوند. آنگاه گفت که پدر و مادرم فدای وجود تو باد، خواهشمندم که این غبار شک و ابهام را از دلهای ما بزدای، و در این مورد ما را بصیرتی بده. فرمود: این اندازه که گفتم، برای تو کافی است، و حقیقت در این بیان نهفته است.
براستی که دین خدا را، با مردان نمی توان شناخت، بلکه‌با آیات بر حق

اوست که می توان شناخت‌دینی پیدا کرد. تو حق را شناس، مردان حق را هم خواهی شناخت.
ای حارث، همانا حق، بهترین سخنان است. و مجاهد، کسی است که از آن پرده بردارد و آن را آشکار کند. اینک من حق را به تو معروفی می کنم، گوش فرا بده، و آنگاه به کسانی که در بین‌یاران خود شایسته می دانی، بگو. آگاه باش که من بنده خدا و برادر رسول الله هستم، اولین یاور او بودم0 و او را- از آن هنگام که آدم بین روح و جسد بود- باور داشتم. آنگاه بدان که من، در میان امت نیز، نخستین یار او بودم. بدین ترتیب این‌ما بودیم که نخستین طرفداران حق، و واپسین گرویدگان حقیم. ای حارث، آگاه باش که من یار

مخصوص آن بزرگوار هستم. من یار نزدیک و دامادو وصی و ولی پیغمبرم، که در آشکار و نهان با او همدم هستم. بمن، فهم کتاب و فصل خطاب و دانش قرنها و اسباب داده شده، و هزار کلید در دسترس من گذاشته شده، که با هر یک از آن کلیدها، هزار باب دانش گشوده می شود. و از هر بابی از آن هزار هزار عهد بمن داده شده، و بدین گونه‌مورد تایید قرار گرفته ام.
یا به این‌عبارت فرمود که: لیله القدر به عنوان خیر و غنیمتی به من داده شد، و به همه کسانی که خاندان مرا نگاهبانی و هواداری کند، و این لطف بر ما هست تا آنگاه که شب و روز بدنبال هم می آیند، و تا هنگامی که خداوند زمین و زمینیان را با هم گرد آورد. بر تو ای حارث، مژده می دهم که سوگند بخدایی که دانه را شکافت و جانها را آفرید، دوست و دشمن مرا درچندین جای می شناسند، دوستان و دشمنان من، مرا در هنگام مرگ و در صراط، و در آن هنگام که هر یک نصیب اعمال خود را باید ببینند، می شناسند. سپس پرسید: ای مولای من، بگو که این روز که مردم بخش و قسمت خواهند شد، چه روزی است؟
فرمود: آن روز است که آتشیان(از غیر آنها) جدا شوند، و من با کمال درستی و بخوبی، آنها را قسمت می کنم، و می گویم: این دوست من است و آن دشمن من. نگاه امیر مومنان علیه السلام، دست حارث را گرفت و گفت: ای حارث، دست ترا همان گونه گرفته ام، که رسول صلی الله علیه و اله دست مرا گرفت. و در آن هنگام، که من از حاسدان قریش و منافقان به رسول الله شکوه می کردم، بمن فرمود: آنگاه که‌روز قیامت فرا رسد، من ریسمانی را که با عصمت خداوند عرش پیوند دارد، می گیرم، و تو نیز، ای علی، همان رشته را بدست می گیری، شیعیان و خاندان تو نیز همین رشته را می گیرند، بنابر این تو ای حارث، با این دست‌دادن،

همان لطفی را که خدا با پیامبر و وصی پیامبرش خواهد داشت بدین وسیله دریاب. تو و دوستارانت- کم یا زیاد باشند- از این نعمت

[صفحه 52]

برخوردارید. و آن ثمره خیراتی را که کسب کرده ای، خواهی دید. و سه بار این کلام را تکرار کرد. در اینجا بود که حارث برخاست، و با شادمانی عبای خود را می کشید، و گویی می گفت که دیگر من نگرانی ندارم، که چه زمانی مرگ را ملاقات کنم، یا او به دیدارم آید.
جمیل بن صالح نقل می کند که سید بن محمد، این اشعار را بر من خواند:
شگفتا از گفتار علی درباره حارث، و چه مقام شگفتی با این گفته برای او رسیده است.
- آنجا که فرمود: ای حارث هر کس بمیرد، مرا دیدار می کند، خواه مومن باشد و خواه منافق.
- در آن لحظه مرگ، او مرا می بیند، ومن نیز او را با اسم و وصف و کرداری که داشته، می شناسم.
- تو نیز ای حارث، که در صراط مرا خواهی دید، هرگز بیمی به خود راه مده، و از لغزش و اشتباه خود نترس.
- من در آن‌حال که تشنه خواهی بود، چنان شربت خوشگوار و خنگی بر تو خواهم داد، که‌در شیرینی، آن را عسل خواهی یافت.
- آنگاه که آتش عذاب شعله ور شود، من خطاب به آتش خواهم گفت که حارث راترک کن، و مزاحم این مرد مباش.
- خواهم گفت که او را رها کن و بدو نزدیک نشو، که او چنگ در ریسمانی زده است که با ریشمان پیغمبر پیوند دارد.
حارث همدانی- چنانکه ذهبی درمیزان الاعتدال آورده در سال 65 وفات‌کرده، و همین تاریخ را ابن حبان در تهذیب التهذیب ج 2 ص 147 و مورخ معروف عبد الحی در شذرات الذهب ج 1 ص73 ذکر کرده اند، بنابراین آن تاریخی که در " خلاصه تهذیب الکمال "ص 58 آمده و وفات او را در سال 165

[صفحه 53]

دانسته، درست نیست.
شاعر مورد ترجمه ما، شیخ حسین یکی از بزرگان طایفه، و از فقها و دانشمندان اصول و فقه، و کلام و فنون ریاضی و ادب است. و یکی از شخصیتهای خوب این قرن به حساب می آیدکه در پیشانی آن می درخشد

و نور افشانی می کند. و بی جهت نیست که استادش شهید ثانی، در اجازه ای که به سال 941 به وی داده و در کشکول شیخ بحرانی صاحب حدائق آمده، نوشته است که:
" این برادر راه خدا، که برادری فردی برجسته، و در دیانت شخصیتی برگزیده، و از حضیض تقلید به‌اوج یقین رسیده است، شیخ بزرگوار، امام عالم یگانه، دارنده نفس پاک و پاکیزه و همت بلند برجسته و اخلاق نیکویی انسانی، بازوی اسلام و مسلمین، و مایه عزت دنیا و دین حسین‌پسر شیخ صالح عالم عامل متقن متفنن وخلاصه اخبار شیخ عبد الصمد پسر شیخ بزرگوار شمس الدین محمد مشهور بن جبعی است،- که خداوند او را مقرون به سعادت و نیک بختی، و دشمنانش را سر نگون بگرداند-، از کسانی است که‌خود را بکلی به طلب معالی وقف کرده، و بیداری روزان خود را به احیای شبهاپیوند داده است، تا بدان پایه که درمیدان فضیلت، گوی سبقت از همگان برده، و از اقران و معاصران بر گذشته، و بخشی از عمر گرانمایه خود را در تحصیل این علم صرف کرده، و نصیب کامل و بهره فراوانی از آن اندوخته، و بر این ضعیف قراءت کرده است " الخ ".
هم چنین معاصر این شاعر، سید امیر حیدر پسر سید علاء الدین حسینی بیرونی، در اجازه ای که به سیدحسین مجتهد کرکی نوشته، او را چنین توصیف کرده است: " شیخ امام زاهد پارسا و عالم عامل، برجسته فضلای بزرگ خلاصه فقهای عالیمقدار، فقیه اهل بیت علیهم السلام، بازوی اسلام و مسلمین، مایه عزت دنیا و دین، حسین بن شیخ عالم... الخ ".

[صفحه 54]

و در " ریاض العلماء " آمده‌است: او مردی فاضل و عالم جلیل، اصولی متکلم، فقیه محدث، و شاعری توانا بود که در فن " لغز " مهارت داشت، و لغزهای مشهوری دارد، که درضمن آنها به پسرش(بهائی) خطاب کرده و او نیز پاسخ داده، که بهترین‌صورتی این آثار را سروده که دو لغز از آن میان، خیلی شهرت دارد، و در مجالس ادب خوانده می شود.
مولی مظفرعلی- از شاگردان شیخ بهائی فرزند شیخ حسین- نیز در رساله ای که در احوال استادش نوشته، گوید:
" پدر این شیخ، در روزگار خود، از مشاهیر بزرگ دانشمندان و از فقهای معروف بوده، و در تحصیل علوم و معارف و تحقیق در مباحث اصول و فروع معاصر و همکار شیهد ثانی بود، و می توان گفت‌که این دانشمند- قدس الله سره- در علم تفسیر و حدیث و فقه و ریاضی، درروزگار بی همتا بود و در این علوم، تالیفاتی دارد.
و مولی نظام الدین محمد، شاگرد پسرش بهائی در کتاب " نظام الاقوال

فی احوال الرجال " نوشته است: حسین بن عبد الصمد بن محمد بن جبعی حارثی همدانی، شیخی بی‌نظیر و صاحب نفس پاک و همت والایی بوده، و پدر استاد و مربی بزرگوار ما است، این شخص مردی دانشمند و فاضل، و در جهان تاریخ، فردی آگاه، و در لغت و نوادر و امثال، متبحر بود، و کسی است که اسلوب قراءت کتابهای حدیث را در کشورهای عجم نو سازی کرد، و تالیفات با ارزش و رسالات زیبایی دارد.
و در کتاب " امل الامل " چنین آمده است: او شخصیتی دانشمند و در علوم مسلط، محققی باریک بین و متبحر و جامع، ادیبی سخن پرداز و شاعری والا مقام بود. مردی جلیل القدر، و در میان شاگردان شیخ بهائی، ثقه و مورد اعتماد محسوب می شد.

[صفحه 55]

گفتار بزرگان در اجازات و کتب تذکره و فرهنگها درباره شخصیت این شاعر، به اینها محدود نمی شود، چنانکه فضل و دانش این شخص را سلطان وقت ایران شاه‌طهماسب صفوی نیز شناخته، و در تقدیرو بزرگداشت او کوشیده بود، و مقام شیخ الاسلامی قزوین، و بعدها این مقام را در خراسان، سپس در هرات به او داده بود، و کرسی تدریس و افاضه را بدو تفویض کرده، و در واقع پس ازاستادش محقق کرکی، او را بر همه فضلای عصر برتری می داد، و با استفاده از این موقعیت بود، که این شاعر در نشر علم و دین و معرفی بزرگان آن بیش از هر چیز کوشید، و تاریخ نام نیک او را چنان جاویدان ساخت که همواره صفحات خود را بنام اوپر فروغ. و سطور خود را بیاد او آراسته داشته است. از ویژگیهایی که خداوند سبحان در وجود این بزرگمرد به‌ودیعه گذاشته و او را بر بسیاری از بندگان برجستگی داده است و شایسته است که از فضایل بزرگ این شخصیت در روزگار محسوب شود، اینست که پرچم تشیع را در هرات و آن نواحی به اهتزاز در آورده، و با ارشاد و رهنمود این مرد، مردم بسیاری طریق سعادت و رشد را شناخته اند، و به صراط مستقیم راه یافته اند.

مشایخ شیخ حسین بن عبدالصمد و راویان از او

این شیخ بزرگوار، از گروهی از بزرگان طایفه و اساتید علم روایت می کند که از آن جمله اند:
1- شیخ بزرگوار ما زین الدین شهید ثانی، که شیخ حسین از او دانش آموخته است.
2- سید بدر الدین حسن‌پسر سید جعفر اعرجی کرکی عاملی.
3- شیخ حسن صاحب " معالم " پسر شهید ثانی.
4- سید حسن پسر علی پسر شد قم حسینی مدنی.

و اما گروهی که از او روایت کرده اند:
1- سید امیر محمد باقر استرآبادی مشهور به(داماد).
2 - شیخ رشید الدین پسر ابراهیم اصفهانی در اجازه مورخ بسال 971.
3- سید شمس الدین محمد پسر علی حسینی مشهور به ابن ابی الحسن.
4- سید حیدر پسر علاء الدین بیروی، بنابر آنچه در اجازه خود به سید حسین‌کرکدی نوشته است.
5- شیخ ابو محمد پسر عنایت الله بسطامی، بنابر اجازه‌ای که به سید حسین کرکی داده است.
6- مولا معانی تبریزی، بر طبق اجازات‌بحار ص 134 و135
- میرزا تاج الدین صاعدی طی اجازاتی که در ص 135 کتاب الاجازات بحار آمده.
8- شیخ حسن صاحب معالم، چنانکه از اجازه امیر شرف الدین شولستانی به مولی محمد تقی مجلسی بر می آید.
9- ملک علی، بنا بر اجازه ای که در " اعیان الشیعه " ج 26 ص 260 آمده از او روایت کرده است.
10 و11- دو پسر معروف او: شیخ بهائی و ابو تراب شیخ‌عبد الصمد. و سید علاء الدین محمد پسر هدایت الله حسنی خیروی در سال 967 پیش او قراءت کرده است.

آثار و مآثر او

از آثار و تالیفات او، تالیف ارزنده ای است که در زیر می آید:
شرح بر قواعد: دو شرح بر الفیه شهید- رساله طهماسبیه در فقه- رساله الوسواسیه- رساله فی وجوب الجمعه- وصول الاخیار الی اصول الاخبار-

[صفحه 57]

الرساله الرضاعیه- حاشیه علی الارشاد- رساله مناظره مع‌علماء حلب- رساله فی الرحله- رساله‌ای در عقاید- رساله الطهاره و القلبیه- رساله ای در مواریث- کتاب‌الغرر و الدرر- رساله فی تقدیم الشیاع علی الید- رساله فی الواجبات- تعلیقات علی الصحیفه- رساله فی القبله- دیوان شعر- درایه الحدیث- کتاب الاربعین- تعلیقه بر خلاصه علامه- رساله فی جواز استرقاق الحربی البالغ علی الغیبه- رساله تحفه اهل الایمان فی قبله عراق العحجم و الخراسان- رساله فی وجوب صرف مال الامام علیه السلام فی ایام الغیبه- جواب عما اورد علی حدیث نبوی- رساله فی عدم طهر البواری بالشمس.

ولادت و وفات شاعر

شخصیت مورد معرفی ما، در اول محرم الحرام سال 918 متولد و در هشتم ربیع‌الاول 984 در روستای(مصلی) از نواحی(هجر)- از شهرهای بحرین وفات یافته است. این شاعر، شصت و شش سال و دو ماه و هفت روز زندگی کرده، و پسر بزرگش شیخ بهائی در رثای او این شعر را گفته است:
- بر اطلال درنگ کن، و بپرس که سلما کجا رفته است. و از پلک چشمان، جرعه های سرشک را سرازیر کن.
- نگاههای خود را به اطراف آن دیار بگردان، و از ارواحی که در آن نواحی موج می زنند، تبرک کن، و روان خود را خوش بدار.

[صفحه 58]

- هر گاه نتوانی از آثار و این اطلال، خبر یار را بگیری، لا اقل تصویر خیالی ونفخه مشام نواز آنها را، در آنجاها می یابی.
- این خاکدان فضیلت است، که طلا بر خاک آن می نازد، و آستان النبی است که درو گهر، بر ریگهای آن‌رشک می برند، و بر آنند که همانند آن باشند.
5- حوادث روزگار، ساکنان این دیار را در هم کوبیده و به محک آزمایش کشیده است.
- اینان، ماه چهارده شبه ای بودند که می تابیدند، لکن مرگ، چهره آنان را پوشانده است، و خورشید هایی که ابرهای خاک، پرده بر رخسار آنها کشیده است.
- مجد و عظمت، بر این وجودهای گرامی اشک می ریزد و فریاد بر می آورد و می نالد، و دین بر مرگ‌آنها ندبه می کند، و فضل و دانش سوگوار است.
چه زیبا و خوشگوار بود آن روزگاری که در سایه اینان سپری شد هیچ عمر و مدتی، کوتاهتر و شیرینتر از آن ایام نیست.
- اوقات انس و محبت که سپری کردیم، و دیگر جز یاد دوستانه در دل دوستان چیزی به جای نگذاشته است.
10- ای بزرگان و پیشوایانی که از این جهان هجرت کرده و در آغوش خاک آرمیدید، دریغ و وای برکسانی که از پس شما، به سختی و دردزندگی می کنند.
گوارا و مبارک باد آن شبهای وصل، که در این قلمرو بسر برده ایم، و

خوشا به آن روزهایی‌که در " خیف " گذراندیم.
- با در گذشت شما، گریبان مجدد و شکوه، چاک‌شد، و بنیاد عز و بزرگواری فرو ریخت، بنیادی که استوارتر از آن هیچ نبود.

[صفحه 59]

- رفیعترین قله های دانش ویران شد، و استوار ترین بناهای با شکوه حلم فروریخت-
ای کسی که در خاک" مصلی " از روستاهای " هجر " مسکن گزیده و بهترین حله های بهشت را بر تن کرده ای.
15- تو، ای که دریا و بحری، در بحرین اقامت گزیدی، و بنابر این سه دریا کنار یکدیگر جمع گشته اند.
- سه دریا، که تو، بخشنده ترین، خوشگوارترین، و شیرین ترین آنها هستی.
- تو، از این دریاها، گوهرهایی به چنگ آوردی، که از همه گوهران، گرانبها تر و بر تر است.
- ای کسی که کف پای‌بر قله ستارگان شرف نهاده، خدا ترا از زلالترین و نخستین بارانهای آسمانی سیراب کند.
- ای ضریح مقدسی‌که در بالای آسمان جای داری، بهترین درودهای خدا بر تو باد.
20- فروزنده ترین آفتاب فضل، در وجود توتابیدن گرفته، و فروغ علوم و معارف دین خدا، از وجود تو درخشیده است.
- تو بلندترین و استوارترین کوههای‌فتوت، و رفیعترین بلندیهای شکوه و عظمت هستی.
- بر فلک اعلی، دامن بزرگواری خود را بگستران، این تویی که بر رفیعترین قله های شرف قرار داری.
- تا آن هنگام که بلبلان خوش آواز بر شاخساران درخت اراک، نغمه سرائی کنند، از من درود و سلام خدا بر تو نثار باد.
صاحب " ریاض العلما" نوشته است: گروهی از شاعران در مرگ او رثا

[صفحه 60]

گفته اند.
شاعر مورد ترجمه ما، قصیده‌ای دارد در مدح رسول بزرگوار و خلیفه‌او صدیق اکبر(صلوات الله علیهما و آلهما)، به مطلع:(

الولو نظم ثغر منک مبتسم

ام نرجس؟ ام اقاح فی صفی بشم

این مروارید دندانهای برشته کشیده تست که لبخند می زند، یا نرگس‌و یا گل با بونه در کنار درخت خوشبوی‌است.
و این قصیده بسیار مفصلی است که 129 بیت را در بر می گیرد، و صاحب اعیان بر 69 بیت آن دسترسی پیداکرده، و پنداشته که تمام قصیده است، و گفته است: قصیده او شامل 69 بیت است و آنگاه تعدادی از آن ابیات را ذکر کرده است.
از جمله اشعار این شاعر این ابیات است:
- هیچ گل را نبوئیدم، مگر آنکه اشتیاق بر تو در من فزونی گرفت.
- هر چا که شاخه ای از درخت جنبشی کند، گویا که به سوی تو خم می شود.
- تو چه می دانی که از چشمان تو، چه احساسی در من پدید آمده است.
- هر گاه تنم از تو دور است، دل و جان من پیش تو است.
- هر زیبایی و کمالی که در مردم باشد، همه منسوب به تو است.
- جان من و هستی من. ای آرزو به کف تو است.
- آه، آرزومندم که از باده لبانت سیر اب می شدم و شفا می یافتم باز اشعاری‌با همین قافیه(روی) سروده است:
- باد صبا دامن گشود و منتشر شد، و خروس ناله سر داد، و جنبش نسیم،

[صفحه 61]

شاخه درخت بان را به رقص آورد.
- برخیز تا روشنایی و فروغ این چشم انداز را- که طلا و نقره نثار می کند- تماشا کنیم.
- هر گاه مجوس و مشرکان، این احوال را می دیدند، به توحید می گرائیدند، و ازشرک بیزاری می جستند.
- هر گاه به سوی ما گذر کنی، شادمان می شویم. وچون در این راه، روی در خاک کشی، زبان به درود و تحنیت بر می گشائیم.
شیخ بهائی در کشکول خود ص 65، از پدر خود، بر همین قافیه، 18 بیت نقل می کند، که بیت نخستین آن این است.

فاح عرف الصبا و صاح الدیک
فانتبه و انف عنک ما ینفیک

یعنی: باد صبا دامن گشود و عطر پراکند، وخروس نالیدن گرفت، پس بیدار

و بهوش باش، و آنچه را که تراتبه کند، از خویشتن دور کن. و پسرش شیخ بهائی باقصیده کافیه خود، به معارضه این شعربرخاسته و گفته است:
- ای یار، من خون خود را فدای تو می کنم، برخیز واز آن پیمانه های خوشگوار بیاور.
- پیمانه ای که نور باده اش، هر گاه که در ظلمت گمراهی بیفتی، ترا رهنمایی می کند.
- ای هم نوای دل من، با آن پیمانه عشق، دل گرفتار خود را درمان کن تا بهبود بخشد.
- آن پیمانه عشق، آتش موسی است، از صفا و نور آن برخوردار شو.
- ای دوست، ترا این باده و پیمانه بس، در آشامیدن آن پای بدار، ترا از دشمنان‌بسنده است.
این دانشمند، علاوه بر دانش بسیار و فضیلت استواری که دارد، دو فرزند

[صفحه 62]

برجسته از خود به یادگار گذاشت، بنامهای: شیخ الطایفه بهاء المله و الدین که بزرگترین فرزندان او بوده- و در سال953 متولد شده و ذکر او خواهد آمده،- و نیز شیخ ابو تراب عبد الصمد پسر حسین که در شب یکشنبه یک ساعت مانده به پایان شب در سوم صفر سال 966 متولد شده است، بنابر آنچه در ریاض از خط پدرش شیخ حسین نقل کرده، و درضمن اجازه ای که صادر کرده، تصریح نموده است که شیخ بهائی بزرگترین فرزندان است.
شیخ عبد الصمد، حاشیه ای دارد بر " اربعین "برادرش شیخ بهائی و نیز رساله فرائدی‌که بر الفرایض النصیریه نوشته، از آثار او ست، و شیخ بهائی(فوائد الصمدیه) را بنام او نوشته است. و این دانشمند، با اجازه ای که دارد، از پدر مقدس خود شیخ حسین روایت می کند، و از خود او علامه سید حسین پسر حیدر پسر قمر کرکی متوفی سال 1020 روایت می کند، و شرح حال او رامولفان " امل الامل " و " الریاض " ودیگران آورده اند، و دانش بیکرانش را دو پسر دانشمندش میراث برده اند که عبارتند از:
شیخ احمد بن عبد الصمد ساکن هرات که سید حسین بن حیدربن قمر کرکی، از او، با اجازه ای که از پدرش گرفته، روایت می کند.
وبرادرش شیخ حسین پسر عبد الصمد، که قاضی هرات بود، و صاحب " ریاض العلماء " درباره او گوید: او شاعر و در علوم ریاضی چیره دست بود، و منظومه ای در جبر و مقابله دارد.
وی از عمویش شیخ بهائی، با اجازه ای که‌در برخی از تعلیقاتش بر کتب به سال 1060 نوشته شده، روایت می کند.
اما دیگر از رجال این خاندان محترم، پدراین شخصیت مورد ترجمه ما،

یعنی شیخ عبد الصمد است که از نوادر طایفه و از دانشمندان بزرگی است که شیخ الطائفه شهید ثانی در اجازه ای که به‌فرزندش شیخ حسین عاملی داده، از او

[صفحه 63]

به اوصاف " شیخ صالح عامل متقن " یاد کرده. و هم چنین سید حیدر بیروی در اجازه خود به سید حسین‌مجتهد کرکی، از او به بعبارت " شیخ عالم عاملی، خلاصه الاخیار و زینت مردان نیک شیخ عبد الصمد " نام برده است. او در 21 ماه محرم سال 855 متولد، و در سال نیمه ربیع الثانی 935 وفات یافته، و شرح حالش را مولفان " ریاض " و " امل الامل " و دیگران نقل کرده اند.
برادر بزرگ شیخ حسین عاملی، شیخ نورالدین ابو القاسم علی بن عبد الصمد حارثی است که بسال 898 به ذدنیا آمده، و از شاگردان شهید ثانی بشمار می رود. صاحب " ریاض العلماء " می نویسد:
" او مردی دانشمند، فاضل بزرگوار، و فقیهی شاعر بود. منظومه‌ای درباره الفیه شهید به نام " الدره‌الصفیه فی نظم الالفیه " دارد، کتب فقه را پیش او خوانده است.
و برادر دیگرش شیخ محمد بن عبد الصمد است که بسال 903 به دنیا آمده و در سال 952 در گذشته است.
برادر سومش، حاج زین‌العابدین است که در سال 909 تولد یافته و بسال 965 وفات یافته است.
ودر ترجمه عموی پدر شاعر مورد ترجمه ما، شیخ ابراهیم کفعمی، به شرح حال‌جدا او شیخ شمس الدین محمد، و جد مادرش شیخ زین الدین نیز بر می خوریم.
شرح حال عز الدین حسین، با عبارات‌تحسین آمیزی، در کشکول شیخ یوسف بحرانی،، و لولوه البحرینص 18، ریاض العلماء، امل الامل ص 13 نظام الاقوال فی احوال الرجال، تاریخ عالم آری عباسی، روضات الجنات ص 193،

[صفحه 64]

مستدرک الوسائل 421: 3، تنقیح المقال 332: 1، الاعلام زرکلی 250: 1، اعیان الشیعه 270- 226: 25- و در این کتاب فوائد بسیاری نقل شده- سفینه البحار 174: 1، الکنی و الالقاب 91: 2 الفوائد الرضویه 138: 1، منن الرحمن ج 1 ص 8 آمده است.

[صفحه 65]

شعراء غدیر در قرن 11

ابن ابی شافین بحرانی

اشاره

- بزرگترین داغ و مصیبتی که در زندگی داشته ام، بلکه مصیبت گرانی که دیگرمصائب در پیش آن کوچک و بیمقدار است.
- داغ و اندوهی که همه آفاق پر فروغ را تارک کرده، و چهره تقوی و دین را دژم و غبارین ساخته است،
- مصیبتی که کوههای بلند، از رو یاروئی‌با آن فرو می ریزد، و فروغ یقین و ایمان. مکدر و تاریک می گردد...
ادامه این ابیات به اینجا می رسد که:
- پیامبر بزرگوار که از سر زمین مکه پای بیرون نهاد، و کسی را که مقامش را پنهان داشته بودند، معرفی نکرده بود.
- آنگاه که به سوی غدیر حرکت کرد، جبرئیل امین بر او بشارت آورد.
بر اینکه علی را جانشین و ولی خود معرفی کند، این فرمان وحی الهی است، که نباید در رساندن آن درنگ شود.
- گروهی از حاجیان که پیش افتاده بودند، آنها را برگرداند.
و گروههایی هم‌که هنوز بدنبال او می آمدند، به محل‌غدیر رسیده و گرد آمدند.

[صفحه 66]

- وآن سر زمینی بود که پیش از آن، هیچ سواره ای آنجا که آتش حرارات همواره شعله ور بوده، فرود نیامده بود.
- پیامبر بزرگوار بر منبر جهاز شتران بالا رفت. و رساندن پیام مهم و ارشاد با شکوهی را آغاز کرد.
- نخست‌بر خداوند بزرگ ثنا و تقدیس قرمود، و آنگاه به ستودن مرتضی علیه السلام پرداخت و چنین فرمود:
- از جانب خدابرمنفریضه ای رسیده که هر گاه آن را ادا نکنم، براستی که کوتاهی کرده ام.
- من بنام خدا: به تبلیغ رسالتش قیام کرده ام، و این خدا است که در رساندن حق یاوری می کند.
- علی در میان امت من، برادر من محسوب می شود، و جانشین من است. اوست که دین خدارا یاری می دهد، و خدا نیز یار همه ما است.
- فرمانبری از علی، برای هر مومنی واجب است، و سرپیچی از فرمان او گناهی نابخشودنی است.
- هان، این سخن مرا آویژه گوش کنید، و همواره به فرمان او باشید، و در

جنب او امر الهی از او اطاعت کنید، تا بهره مند گردید.
- آیا من بر نلسهای شما. از خودتان نزدیکتر و اولی نیستم؟ همگی گفتند: بلی یا رسول الله، این نص قرآن است، که همه جا خوانده می شود.
- آنگاه فرمود: آگاه شوید که هر کسی را که من مولا و پیشوای او هستم پس از من، این علی پیشوای اوست.
این بود ابیاتی چند که از قصیده مفصل شاعر بزرگوارمان " ابن ابی شافین " در اینجا نقل کردیم. این قصیده بر پانصد و هشتاد بیت بالغ می شود، که در جنگهای نفیس خطی یافته می شود.

شیخ داود پسر محمد پسر ابو طالب، مشهور به " ابن ابی شافین " جد حفصی بحرانی از نیکان‌سده دهم، و از شخصیتهای آراسته به مفاخر روزگار است، اشعارش در کتب ادبی و محافل عربی همه جا پراکنده ودر محافل شعری زبانزد است.
هر گاه از علم سخن بگویند، این شخص سرآمد آن است، و چون از شعر یادی کنند، کلام او زبانزد و نمط اعلی است.
سیدعلی خان در " السلافه " ص 529 از او چنین یاد می کند: " دریای مواجی است‌که آتش خوشگوار و دور از تلخی و آلودگی است ماهی پرتو افشان و شیری غران است، مرتبه فضیلت او بس بلند ونام ارجمندش از خورشید تابان نیز بلندتر و نمایانتر است. در جهان علم دانشمندی بی بدیل است، و در دنیای شعر و ادب، تیغ کلامش را روزگار نمی تواند کند گرداند. هر جای رود، سخنش بر دل می نشیند، و بوی خوش کلامش مشام جان خوش می دارد، در میان همروز گاران و هم میهنانش کسی در توانایی و دانش، به مقام او نمی رسد، شعر او از لطافت نسیمی که بر جامه نازک بگذرد لطیفتر و از مکیدن دندانهای شفاف و آبدار خوشگوارتر است، زیبایی کلامش همه این زیبائیها را در بر می گیرد و تحت الشعاع قرار می دهد. از جمله اشعارش این ابیات است.
- بخدا سوگند که همواره به شوق عشق سخن می گویم و شورخود را بیان می دارم.
- هر آن لحظه ای که می گذرد، ای دوست من، در هوی‌و عشق به سر می برم.
- هنگامی که به‌آهنگ عشق گوش دهم، دل در برم می رقصد، به طرب می آیم.

[صفحه 68]

- پیمانه عشق را به دل تقدیم می دارم و او سر می کند.
- هر که هوی دل و آرزوی خاطر را از من بگیرد، نابودم می کند.
- به محبوب خود گفتم: تا بکی این عشق، دل مرا ویران خواهد کرد.
- تا کی مرا در میدان عشق و جوانی فراموش کرده، و مرا خواهی فریفت.
- گفت: من چه گناهی دارم؟ این تویی که هر گاه رخسار مرا ببینی شعله ور می شوی و می سوزی.
- هوای دل تو، همواره ترا در هر مذهبی، درآن آتش خواهد انداخت.

پس از او لامیه ای نقل می کند و یک شعر دالیه ای نیز که بر 42 بیت بالغ است من آورد به مطلع:
- بر ملامتگر عشق بگو که هر گاه اندکی از دوستی و محبت‌برخورد دار شوند، از آن رهایی نمی یابند.
- عشاق، در هر عضوی از بدن، آتشی بر افروخته اند که همواره شعله می کشند.
- پس تو ای کسی که ملامت می کنی سر گشته کوی عشق را، تبریک بگو چرا که فرمان عشق حاکم است.
و هر کس از او سر پیچی کند او حکم می راند
و " محبی " در " خلاصه الاثر" 88: 2 از او چنین یاد می کند.
استاد سید ابی محمد حسین پسر حسن پسراحمد پسر سلیمان حسینی غریفی بحرانی از دانشمندان و ادبیان بزرگ بشمار می‌آید. هنگامی که شاگردش سید علامه غریفی بحرانی بسال 1001 وفات یافت، خبر مرگ او که به استادش شیخ داود بن‌ابی شافیر بحرانی رسید، شیخ استرجاع‌نمود و بالبداهه این شعر را خواند:

[صفحه 69]

ای همام، کاخ بزرگواری فرو ریخت. اینک بر فراز شاخساران، نغمه‌خود را بسرای
شیخ سلیمان ماحوزی نیز، در رساله ای که راجع به‌علمای بحرین نوشته است، او را ستوده‌و گفته است:
او در تمام هنرها یگانه روزگار خود بود، شعرش در غایت‌استادی سروده شد، و او یک جدلی استاد در علم مناظره، و آداب بحث بود. هیچ کس با او مناظره نکرده، مگر آنکه از پای در آمده است الخ.
وصاحب " انوار البدرین " نوشته است: این بزرگوار از علمای بزرگ و حکمای عالیقدر بود.
و علامه مجلسی در ص 129 " اجازات البحار " از او یاد کرده و آنچه را در " سلافه العصر " نقل شده، ذکر نموده است و نیز سخنان‌ستایش آمیزی در حق او، در " انوار البدرین " و " وفیات الاعلام " شیخ رازی و " الطلیعه " مرحوم سماوی و " تتمیم امل الامل " نوشته سید بن ابی شبانه بحرانی نقل شده است.
شاعر، "ابن ابی شامین " رساله هایی دارد. از آن جمله است: رساله ای در علم منطق، و شرحی بر " الفصول النصیریه " در توحید. اشعارش در مجموعه های ادبی ذکر شده است، چنانکه شیخ طریحی‌در ص 127: ج 1 " المنتخب " قصیده ای‌در رثای امام سبط علیه السلام از او نقل کرده است

که بر 27 بیت بالغ می شود و آغازش این است:
- بیائید تا بر آل عبا گریه سر دهیم، و بر امام سبط، فرزند بهترین انبیاء نوحه کنیم.
بیائید بر سوک شهید گریه کنیم که فرشتگان خدا در آسمان بر او نوحه

[صفحه 70]

سر داده اند.
علامه سید احمد عطار در جلد دوم مجموعه(الرائق) از این شاعر رثای دیگری بر امام حسین علیه السلام آورده است بدینسان:
- ای کسی که بر کوهها و بلندیهای " غاضریات " ایستاده ای مرارها کن تا اشک خونین بفشانم.
- از دیدگانی که بر شمشیر اندوه، خواب و آرام را از من ربوده، بر کسی که با نیزه های برنده به قتل رسیده، اشک بریزم.
اشک خون بریزم بر آن بزرگوارانی که در بیابانی بر آنها حمله شده، و بر پیشوایانی که با تیغهای مشرفی، بدنهاشان تکه تکه شده‌است این قصیده که به 62 بیت بالغ می شود، با این بیت پایان می یابد:
- ابن ابی شافین هیچ اجر و پاداشی بجز راه نجات و آرمیدن در بهشت نمی خواهد.
و سید- قدس سره- در " الرائق " در مرثیه امام شهید صلوات الله علیه، این ابیات را نیز از او ذکر کرده است:
- مصائب روز عاشورا، ناگوار ترین مصیبتهایی است که از فرود آمدن تیغهای تیز سخت تر است.
- از سنگینی‌این مصیبتها و حسرت و اندوه، صخره های سخت آب می شوند و کوههای بلند فرو می ریزند.
- با روی آوردن این مصائب، دین حنیف اسلام جامه های بی سیاه بر تن کرده است.
در پایان این قصیده 50 بیتی گفته است:

[صفحه 71]

- دونکم:
این قصیده غراء که همچون ماه در میان تاریکی می درخشد، و معانی شگفتی را در بر گرفته، از ابن ابی شافین تقدیم شما باد.
و شیخ‌لطف الله پسر علی پسر لطف الله جد حفصی بحرانی در مجوعه اشعار خود، ازاو قصیده ای در رثاء امام سبط علیه السلام آورده که به 71

بیت می رسد، آغازش این است:
- بر این ویرانه های‌خلوت که می گذرید، درنگ کنید و بشنوید که چگونه بر از دست دادن ماههای تابناک نوحه سرایی می کنند.
- این ماههای عالمتاب، همان سیمای درخشان خاندان مصطفی صلی الله علیه واله اغست که در پس ابرهای ظلمت پوشیده مانده اند.
- در هر بخشی از این ویرانه ها، ماهی مسکن گزیده و ابرهای ماتم چهره تابانش را در حجاب کشیده است.
و در همان مجموعه، اشعاری بالغ بر 42 بیت در رثای امام سبط علیه السلام دارد که مطلع آن اینست:
- دامن حسرت و تاسف را بگستر، و آرزوی درد ناله سر بده، همانگونه که کبوتران بر فقدان کبوتران زاری می کنند، نوحه سرایی کن.
بر رخسار زرین خود، گوهر های اشک و یاقوت خونین سرشک را ببار، وجاری کن.
- بر این اندوههای تاسف برنوحه سرانی کن، چرا که بر سر گشته محزون، نوحه سرودن عار نیست.
- دریغ و درد ابر آن وجودی که از غصه عطشان مرد، و با شمشیر بر آن

[صفحه 72]

مکاری که بخون آلوده بود، کشته شد.
- مرکب او که حرکت می کرد، همچون فلک بود، و رخسارش همچون ماه در افق‌نور افشانی می کرد.
و نیز قصیده دیگری دارد که در آن، پیامبر بزرگوار و وصی پاکش و خاندان اطهار- صلوات الله علیهم- را مدح گفته است. آغاز قصیده این است:
- در لباس حریر آشکار شد، و سراسر هستی را عطرمشک و عنبر فرا گرفت.
- ما گفتیم که‌آیا پیشانی تابناک تو نور فجر است که‌همه چا پرتو افشانده، یا پرتو ماه درخشان است؟
- این قد است که اینچنین خم شده، یا شاخه درخت بانه است، و یا که شاخ خیزران است؟
- بر فراز این قد کشیده، ماهی تمام با فروغ خیره کننده ای می درخشد، تو گویی که دیبای گسترده ای جلوه می کند.
- هان ای یوسف زیبای من،
دل من ازآتش ذوق شعله می کشد
- ای که عشاق رادر کمند فتنه خود گرفته ای، تا کی به ستم تو گرفتار باشم؟

من در میان مردم یاوری ندارم.
و در ضمن این ابیات می گوید:
- هر گاه اندکی از مهر مرا ضایع بگذاری، مرا محبت پیامبر، احمد، آن بهترین هدایتگر مردم بس است.
- اوست که بر همه خلایق مبعوث گشته، و شفاعت کننده هدایت کننده

[صفحه 73]

و بشارت بخش همه مردم است.
- و آیا این آتشی که در جان من سر می کشد، فرو نشستنی است؟ من که شیفته پیامبری هستم که بهترین آفریدگان است.
- این مهر مرتضی، آن‌پاک بزرگوار و خاندان اوست، که در دل من پاینده خواهد ماند.
- بواسطه اوست که داود، در روز قیامت، از زبانه آتش سوزنده رهایی می یابد.
- وهر بنده ای هم که مهر پیامبر بشیر و خاندانش را در دل داشته باشد، از آن‌آتش نجات خواهد یافت.

ابن ابی شافین

در ضبط کنیه شاعر مورد ترجمه ما اختلاف هست، در " سلوه الغریب " سید علی خان مدنی، کنیه او" ابن ابی شافیز " آمده، و سید الاعیان هم بهمین لفظ نقل کرده است ودر سلافه العصر نیز، سید مدنی " ابن‌ابی شافیر " آورده(باراء مهمله و بانون) و در " خلاصه الاثر " محبی، ابن ابی شاقین(با قاف و نون) ضبط شده و در " بحار " ابن شافیر(با راءمهمله) نقل شده، و اما کنیه او را در همه اشعار بدون هیچ اختلافی، " ابن ابی شافین " می یابیم.

زين الدين حميدى

اشاره

ای دوست، از اوج آسمان بلند اندیشه، راه خود را به خلوتسرای دوست:
- که از رقیبان بدور است متمایل کن.

[صفحه 74]

- هرگز به معشوقانی، چون سعدی و سلمی و یارانی که دامن کشان ناز می فروشند،، دل مبند.
- ناز و محبت دوستان و سرورانی را در دل مسکن بده، که من در دل خود مسکنی استوار بر آنان ساخته ام.
- به لطف و مهر، حدیث کهن عشقی را که یادش تا احشا و جوارحم اثر کرد است، یاد کن.
- با عطوفت و مهربانی، داستان شوقمندی و عشق، و گریه طولانی ام را در برابر این بزرگان و سروران، بگستران و منتشر ساز.
- این پیام مرا، که در راه آن بزرگان هوای دگر یاران را رها کرده، و سختیهاو گرفتاریها تحمل کرده ام، بر جهانیان بر گوی!
بگو که در ره عشق، جه مایه برد باری و سخت کوشی داشته ام، و چقدر خواب، همچون صبر از من سلب شده است.
- صبر، بر ملامت ملامتگران و حرف گیرانی که کار عشق را به بانگ و ناله سگان قیاس می گیرند.
- صبر در برابر دلی که از تسلا و تسکین، سخت بیمناک و نگران و دیدگانش با سر شک، خونفشان است.
- آتشی آنچنان در درون دارم، که هر گاه سیل اشگ نبود، وجودم را یکباره می سوخت و نابود می کرد.
- بر حق نیوشان بگو که این نفحه جانفرای مسکن‌فخر و مجد و بزرگواری و سروری است، که مشام جانم را خوش و دلکش آمده است.
- شوق زیارت مهبط وحی، و منزل عزت‌و بزرگواری، و آرامگاه فضل

[صفحه 75]

و خانه ثنا، و محل شکوه و بها است، که مرا اینچنین بیقرار ساخته است.
- شوق آن خاکی که بر طلا فخر می فروشد و بر تری دارد، و نور و درخششی تابنده تر از پرتو آفتاب دارد.
- بقعه و بار گاهش، بر عرش و کرسی برتری دارد، بگذریم که از خاک

کعبه هم‌برتر است.
- آن خاکم مقدسی که بهترین پیامبران آنکه به شریفترین اسماء آراسته است در آن مسکن گزیده.
- او بهترین ستایشگران و بندگان خدا است، که کردار پسندیده دارد و حوض و لوا و ولا، همه از آن اوست.
- این خاتم رسل، برگزیده برگزیدگان عالم نکو کردار، نکو رفتار، مهربان و با رحمت است.
- اوبهترین بندگان خدا، و نیکو مرد با کرامتی، است که دیگر مکارم، همه ازاو سر چشمه گرفته است.
- او بر همه آفریدگان عالم، مایه مهر و رحمت است، و دگر بخشندگان از او فیض می گیرند.
سخنش از همه مردم شیرینتر، وگفتارش از همگان راست تر است، و هرگز کلام بدی بر زبانش جاری نشده است.
- او شایسته ترین عارفان و خداشناسان، و کسی است که در آشکار و نهان، پیش از همه از خدا ترسان است.
- هر چه در عالم هستی است، به طفیل وجود او آفریده شده، و این بیان هیچ استثنا بردار نیست.
- او از همه شایستگان، کاملتر و شایسته تر است، هر کمال و فضیلتی، از وی به دیگر فاضلان رسیده است.

[صفحه 76]

- به برکت وجود اوست که آدم، آنچه را از اسماء نمی دانست، دریافت نمود.
در پرتو برکت وجود اوست که نوح، همراه کشتی خود، رهایی، و یونس نیز، از گرفتاری در دهان ماهی نجات یافت.
- با وجود او بود که به امر پروردگار، آنگاه که ابراهیم را در آتش انداختند، سرد و خاموش شد.
- چه آتشی که آرمیدن در آن، بهترین نگهدار و نگهبان بوده است.
- به مهر و برکت وجود او است، که غم و رنجوری از ایوب علیه السلام برداشته شد، و انواع نعمت، او را فرا گرفت.
- با وجود او، ادریس شان و الا گرفت، و دو قربانی از اینکه قربانی شوند، آزاد گشتند.
- حقیقت وجودی اوست که بر عیسی راه یافت، و او توانست دعا کند و بلا رادفع کند.
- و بر اثر آن دعا، اکمه و ابرص را شفا و بهبودی کامل بخشد.

- او پیش از آفرینش هر پیمبری پیغمبر بود، تو در حد آب و خاک درنگ مکن(در مقام معرفت، بالاتر خرام).
- او نور خدا است، که از آن، نوربه مبدء آباء(آدم) داده شده، و در وجود او ودیعه نهاده شده است.
- و از آن پس، از هر پیامبر شریفی به دگری رسیده، از روزگار آدم و حوا تاکنون.
پیامبرانی که همگی از بزرگواران بودند، که بدنبال یکدیگر آمده اند

[صفحه 77]

همگی از خوی خونریزی و پلیدی منزه و پاک بودند.
- این مایه افتخار به آمنه داده شده است، که او مادر گرامی پیامبر ما شده و او را حمل کرده است.
- او پیامبر را حمل کرده، و همچون‌دگر بانوان نبوده است، که بهنگام حمل بچه، در خود احساس سنگینی و فشار کنند.
- این افتخار بر آمنه گوارا باد، که بهترین خلق و سید انبیاء را تحویل جامعه بشری داده است.
- او پیامبر را وضع حمل نموده، لکن این وضع،(نهادن و زائیدن کودک) مایه رفع و بلندی مقام انسانی شده، و او را به پیشگاه حق عروج داده، و از هواهای نفسانی آزاد کرده است.
- او خورشیدی به جهان تحویل داده که تیرگی شرک را از جهان زدوده، و از پرتو نور او، هر نور دیگری کسب فروغ کرده است. - با تولد این پیامبر، معجزاتی رخ داده، که مشرکان از دیدن آنها بیمناک شده اند. - آتش عذاب از آنها برداشته شد، تا بدانند که به برکت آئین او، آتش کفر خموش می گردد. - دیگر چه کسی شعله های شرک را تواند دید، در حالی که من نور او را در فضای مکه پرتو افکن می بینم؟- با شکستی که بر طاق ایوان مداین پدید گشت، معلوم شد که وقت آنست که همه شکستگیها و کاستیهای‌دین و دشمنان دین ترمیم و جبران می شود 45. - بتهای مشرکان فرو ریخت، و خود به چشم دیدند که سرچشمه گناه و شرک، چگونه ویران شده است.

[صفحه 78]

چشمه های که در " ساوه " جریان داشته، چنان خشکیده و آبش فرو رفته که با خاک برابر گشته اند.
- خوشا بر آن شبی که پرده از رخسار ماه تمام عیار برداشته شد، و تیرگی

شب را یکباره بزدود.
- آن شبی که برهمه روزها برتری داشت، و به برکت آن شب، به جهانی از شرافت و عزت ره یافتیم.
تا اینکه به این ابیات می رسد و می گوید:
- و به یار صدیق و وفا دارت، که گوی سبقت را در تصدیق نبوت و ایمان برده است
- و آن یاری که در غار با تو رفیق بوده، و ترا از آسیب مار خالدار پاس می داشت.
- آن کسی که با تو مواسات داشت دست راستش با کسی بیعت کرده که صدر پیشوایان و جانشینان بود.
- آن پیشوائی که از حکومت اسلامی، با احیاء سنت نورانی پیغمبر حمایت کرده است.

[صفحه 79]

- و این رفق و رفتار پسندیده تو، همچون رفتار پدران با فرزندان بجای ماند.
- و با فاروق، که شجاعت و سخت کوشی، گروههای ضلالت‌و گمراهی را از هم پاشید و جدا کرد.
- او با کسانی که خدا را به خشم آورد، سخت گیر و دشمن، و با پاکان و پرهیز گاران، مهربان و بخشنده است.
- عمر، کسی که واسطه فتح‌الفتوح بوده، و راههای هدایت را، با حسن تدبیر بر مسلمین گشوده است.
- سلطنت ایران و روم را از آنان سلب کرد، و نماز را پس از فراموشی آشکارکرد.
- زمامداری که با مهربانی، بیوه زنان و ضعیفان را که برای جلب کمک می آمدند، دستگیری و کمک می کرد، و غذا و طعام و مخارج می داد.
- شیطان از بسیاری مهابت و ترس او پای به فرار می گذاشته است.
- و بدنبال این دو شخصیت، عثمان بن عفان‌است، آن کسی که بخاطر

[صفحه 80]

خدا لشکر آراست، و در تامین ماوی و پناهگاه یاری کرد.
- کسی که در روز بدر، وفا داری بخرج داد، و گوش بزرگترین عشق او را شنیده است.
- در همه کتابها، لقب آن بزرگمرد، " ذو النورین " آمده، و سر آمد نیکو

کاری و پناهگاه و مقصد حیا و شرمساری بوده است.
- او کسی است که زمین و محل مسجد تاسیس یافته بر اساس‌تقوی(قبا) را در اختیار گذاشت، واملاک زیادی را تقدیم داشته است.
- و آنگاه بر در سرای علوم، یاور تو علی بوده است، که هر باطل اندیش خطاپیشه ای را، سخت خوار و پست کرده است.
- او در جنگهای، شیر خدا ویکسو کننده روزگار سوک و اندوه بوده است.

[صفحه 81]

- در آن جنگ بود که در خیبر را، همچون سپری بالای سر گرفت، و کاری کرد که همه از انجام آن ناتوان شدند.
- هرگز زخارف دنیوی ومال و خواسته، او را از طریق تقوی به هوا پرستی نکشایند.
- تو کسی هستی، که دنیا از راه زهد طلاق دادی، و این دنیای فریبنده، ترا نتوانست بفریبد.
- دارای تبار بزرگ و خاندان‌عالی، و اول کسی هست که نسبت " قربی" را به پیغمبر حاصل کرده ای.
- تو مشاور و پیشکار راستین پیغمبر در جنگها بودی، کسی بودی که مقام بر ستاره جوزا رسانیدی.
- در مقام و مرتبه تو، حدیث(من کنت مولاه...) کفایت می کند، و تو این ثنا را- که مایه افتخار من است- بپذیر.
این بیتها را از قصیده " حمیدی " که بر 337 بیت بالغ است، و در مدح پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و اله سروده، و " الدر المنظم فی مدح النبی الاعظم " نامیده است، و برگزیدم. این قصیده بسال 1313، ضمن‌دیوان این شاعر- که در 149 صفحه در بولاق به طبع رسیده- منتشر شده است(ص 22- 5 آن کتاب).

زین الدین عبد الرحمن پسر احمد پسر علی حمیدی شخصیت بزرگ کتاب نویسی در مصر بود. شهاب خفاجی در " ریحانه الادب " ص 270، او را چنین ستوده است:
او ادیبی بود که لطافت نسیم، شکوفه آثارش را همواره به شکوفائی رسانده،

[صفحه 82]

و بلبلان سخن گستر طبعش، بر منابر سخنوری و ادب، داد بلاغت می دهند. آنگاه که بلبان معانی، از کلام او به نغمه سرایی برخیزند، و باغهای هنر و کلامش به جلوه گری پردازند، عشق و آرزو را، از آنجا که من نمی توانم توصیف کنم، جلب می کند. او مروارید کلامش را، بر گردن دهر به رشته کشیده، و عنان کارش را به دست شرافت سپرده، و در جامه مجد و شکوه.
- جامه ای که به انواع زیور آراسته است- همواره خود نمایی می کند او گوهر های بیان را به‌یاری زبان بر می فشاند، و آویزه گوش‌جان می سازد. در دانش پزشکی دست مسیحائی دارد، و مردگان از بیماری ها را زنده می کند، و جوهر جواهر رابا اعراض مبادله میکند.
- او طلعت بس زیبا و فرخنده دارد، لیکن بر خلاف آرزوی گور کن و غسال کار می کند.
دیوان اشعارش، مشهور و در دسترس است. و هنگامی که این دیوان را را به نظم آورد، پیش من فرستاد و من آنرا مطالعه کردم، و اورا همچون باد صبایی یافتم، که بر انواع عطرها و بوی خوش مسک شبانه و کافور صبحگاهی برتری دارد.
- هیچ چیزی از پستان ملیح، به انسان مانوس‌تر نیست، و هیچ جوری جز فرمانروایی ساقی وجود ندارد.. الخ.
" محبی " "خلاصه الاثر " ج 2 ص 376 شرح حال او را آورده، و در آن اظهار نظر خفاجی را با اضافتی نقل کرده است.
از آثاراو ر الدر المنظم " و " بدیعیه " ای است که با دیوانش- چنانکه در ترجمه صفی الدین حلی گذشت بطبع رسیده است.
او بسال 1005 وفات یافته است. و این‌خواننده است که بر اساس شعرش مذهبش را بداند، و به میزان توانائی او درشعر و قوت و ضعف کلامش پی ببرد، وی قصیده ای

[صفحه 83]

در مدح پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و اله دارد که‌چنین آغاز می شود:
- چرا من این مایه شکوه را در تو می بینم، و مهر و دوستی ات را در مکه به دل گرفتم؟
- آیا قصد خواهنده تو، دل ترا آرزو می کند، تا ترا ببیند، لکن به آرزویش نمی رسد.
- و یا اینکه بر فراز شاخساران باغها، همچون کبوتران زاری می کند، تا اینکه به مدح می رسد و چنین می گوید.
- خدای، با بعثت او، بر انگیختن پیامبران را بپایان رساند، و مهر ختام بر رسالت‌او گذاشت.
- اوست که در قیامت، اول‌و آخر و بسنده و کافی است.
- نگهبانی و هدایت امت، و رهبری مردم و عنایت، همه از اوست.
- به درگاه او، از روی اخلاص و فروتنی و چاکری پناه ببر، تا کرامت ببینی.
- در حالی که بر او توسل جسته و از در او حاجت می خواهی، اشک خود را سیل آسا فرو بریز، تا از ملامت دیگران ترا نجات دهد.
- خود را در پناه او قرار بدهه، تا مگر از ظلم و ستم نجات یابی.
- تو بر سرای چنین وجود گرامی فرود آی، و بگو: ای کسی که هر گونه بزرگواری را در بر گرفته ای.
- تو آن کسی هستی، که با جودت، ابرها و دریاها را خجل کردی.
- تو آن کسی هستی که در محشر، خدا داوری ترا درباره ما می پذیرد.
- تو آن کسی هستی که هر گاه نبودی، دیگر از عقیق و تهامه ذکری

[صفحه 84]

در میان نمی‌آمد.
- توئی که بی وجود تو، دیگر کسی هیج دیاری را آرزو نمی کرد.
- توئی که بی وجود تو، دیگر کسی بر خاک حجاز بار سفر نمی بست.
- توئی که هر کس دست ترا لمس کند، همه بیماریهایش شفا و بهبود می باید.
- تویی که به حد اعلی جمال رسیده ای، و زیبائی و حسن در سیمای تو می درخشد.(قصیده 66 بیت)

بهاء المله و الدين

اشاره

تولد 953 وفات 1031
خدا، بر آن شبهایی که تا به صبح بیداری کشیده، و دیده از دیدار ستارگان به تماشای زیبا خان دوختیم، برکت دهاد.
آنگاه که ستاره و ماه، سر گشته و حیران گشتند، و آنکه خوابش می ربود، خواب را از خود دور کرد.
و بدین گونه، شب به روز جهان افروز مبدل گشت.
در آن هنگام، ما سوار بال تاریکی شده و به یکدیگر پناهنده می شدیم. و ساقی برخاسته، از میان تیرگی بدر می آمد، و همچون ماه که نور افشانی کند طلوع می کرد.
با نور پر فروغ خویش با رخساری که ماه عالمتاب شبانگاه را رسوا می کرد،

[صفحه 85]

و چهره ای که عرق شرم از آن‌می ریخت، و لبخندی که از سپید دندانش نمایان می شد، اقحوانی را می‌مانست که چهره بر افروزد، همه تیر گیها را می زدود.
ما، درمان درد و سوکهای خود را خوردیم، و نسیم هوا را با نسیم مهر در آمیختیم، و بر دو سر چشمه نور فرود آمدیم، شب از ما روی برتافت، و سپیده صبح پیش ما پرتو افشاند.
ما بر آن زیبا رخ حجازی دل بستیم، و اسرار نهان دل، پیش وی فاش ساختیم، او نیز جام صراحی را، با باده گلگون‌تقدیم داشت، تو گوئی که با آتش رویارو گشته ایم.
با جام مجوسی آبیاری شدیم، آنگونه که با تبر سرخ مصری سیراب شوند، باده کهن رمانی و نورانی و ارغوانی به کف گرفتیم، باده ای که همه جانها بسوی آن اظهار شوق و نیاز می کنند.
برخیز که خروس بانگ می زند، و بر خوردن آن باده فریاد بر می آورد.
و آنگاه که ساقی عشق، باده مهر را فرو می ریزد، گوئیا زیبارویی پرده از رخ بر کشیده، و در تاریکی شب بوسه آتشین بر می دارد.
وزش باد صبا، اندام او را به اهتزاز آورده و مرا غارت کرده است، و پیوسته دیده من بر دیدار او دوخته است. من هرگز آن مجلسی را که در پیشگاه او

[صفحه 86]

داشتم، از یاد نمی‌برم، مجلسی که گاه نشستن در آن هشیار، و هنگام برخاستن سر مست بودیم.
ما از دوستان و مصاحبت بزرگان برخوردار بودیم، بزرگانی که در این سرزمینها و این خیمه ها آرمیده بودند. آیا نمی بینی‌که چگونه خواب را ترک گفتیم، و جز باقی مانده خاشاک اینک بجای نمانده، ما هر دو سر گشته به هر سو می خرامیم؟
خدایا، چقدر بایدت سپاس گفت؟ این‌مجلسی بود که همه آرزوهای ما را در بر می گرفت.
آنگاه که این شوق و آرزومندی، و این اندوه عشق از دلم ربوده شود، و یار از برم کناره بگیرد، چنان است که گلنار را با ابراندوه پوشانده اند.
این یاد، رخساری چنان فرخنده دارد که هر بدبختی را از بین می برد. و در طراوات، همچوپن شاخسار شاداب و خرم است. گفتارش آتش هوی را فرو می نشاند، و همانند آهوان که در مواجهه‌با بیشه شیران در اضطراب ورم به سر می برند مرا به تشویش می آورد.
هلال‌آسمان از پرتو سیمای او ناپدید می شود، و از قامت او، قامت شاخساران شرم می کند و رنج می برد. و شگفتا که ماه و درختان کشیده قامت، از دیدن او، چنانند که ماه سر در غروب می کشد و دگری متواری می گردد.

[صفحه 87]

چهره زیبایش هر جا که درخشید، تیرگیها و تاریکیها را روشن، و صورتهای‌با ملاحت را، از راه خود دور کرد.
با درخشیدن خود، همه اندوهان را ازجان ما بسترد، و با دمیدن صبح، ما را سیراب کرد. و همه تاریکیها، بامقدم فروغش گریختند.
ای آن آهوی زیبایی که مقام بلند داری، و مادر حسرت وصالت اندوه می خوریم و براستی آنجا که این پیشوایی پاک، حیدر که آغاز حمله کند، لشگر دشمن پای بفرارمی گذارد.
این امام مخلوقات، ریشه همه کارها و شفیع مردم در روز هولناک است. جوانمردی که خدا و رسولش او را دوست دارند، او وصی پیامبر و همسر فاطمه است. و در روزگار، هر چه افتخار و نکوکاری‌است، همه را در بر گرفته است.
وای بر حال کسی که- برای یکبار هم که شده- به زیارت این وجود گرامی، که نورانیتش ماه آسمان را زیر پا گذشته، نائل گشته است.

و خوشا بحال کسی که یک بار به دیدار او نائل گشته پس ای آن کسی که سوار مرکب رهسپار زیارت‌اویی، بیابانها را در می نوردی و دره ها را پشت سر می گذاری

[صفحه 88]

هرگاه آرزو نمودی که خدای آسمانها را خشنود سازی، و از پس کوری به هدایت و رشاد برسی، و در روزی که همه تشنه‌خواهند بود، از حوض کوثر سیراب گردی، بس آن هنگام بایدت به سرای مورد نظر می رسی و از راههای دور به آن دیار بپیوندی.
آنگاه که با مزار علی ولی الله علیه السلام رویارو شوی، و محبت صراط مستقیم رافاش گردانی و عرضه کنی، آنگاه که این ریسمان نیرومند الهی را مشاهده کردی، و از پس سفر طولانی مقصد نورانی گام نهادی، دیگر شایسته نیست‌که خواب را بر دیده آشنا کنی. تو جزاندکی، طعم خواب را نچش!
رحل اقامت را در آن جایگاه بیفکن. گامی از سر زمین او بدر منه. بر آسمان قبر آن امام مشرف شو، و همچرن خطاپیشگان خوار مایه در آنجا درنگ کن، و در بین انبوه مردم راه باز کن، و خاک‌او را عطر آگین استشمام کن.
هر گاه بر آنی که از پروردگار آسمان و زمین فرمانبری کنی، پس آگاه باش که دوستی‌امامان از واجبات او امر اوست. تو با بجای آوردن این فریضه، پاداشت رادو برابر کن، و رخسار خود در راه آنان خاک آلود کن و بگوی: چه زیبا آرامگاهی نصیب کرده ای
هر گاه بر آن حرم و آستان، سالم فرود آمدی، عاشق‌و شیفته و تشنه، به زیارت قبر او- قبر کسی که در بزرگواری بدرجه رفیع رسیده است. بشتاب آنجا است که نور مزارش، آسمان را فرا گرفته و همه جاپرتو افکنده

[صفحه 89]

و همه خانه ها رابر افروخته است.
اگر دوران زندگانی و عصر این بزرگوار را درک نکرده ای، پس به یاری گریه و ناله یاری او را درک کن. در پیشگاه او بایست و فرمانش را امتثال کن، و از او و از مزار او بخواه و مسالت کن. بگو: ای‌کسی که در این قبر آرمیده ای، و افتخار بزرگ به چنگ آورده و در همه روزگاران زنده و جاوید مانده ای.
با دلی شیفته در برابر قبر او درنگ کن، و از دشمنانش بری باش. شوق و

مهر خود را نثار خاکش کن، و ارادت را فاش گردان. از آن آستان پاک، گام برون منه. به او، از چاکر و غلامش، سلام شیفته و دوستی را برسان، دوستاری که از زیارت خاکش‌بدور مانده است.
هان بر زیارت او ازنزدیکی همت گمار، تا مگر پاداش بینی، و به بیاری او نجات پیدا کنی. برخیز، خاک آستانش را بر رخسار بمال، و دردها و سختیهای خود را بر در اواظهار کن، و از روی خاکساری و نیازمندی، روی بر خاک او بمال.
ای کسی که پس از طی بیابانها و راههای دور، به پیشگاه امام هدایت و شفیع امت بار یافته ای، به دامنش چنگ بزن، که او رشته محکم ولایت است هرکس بجز بر حیدر کرار پناهنده، شود، از اسارت نمی رهد.

[صفحه 90]

در آن مکان مقدس، بسیار اشک بریز، و بگو ک ای قسمت کننده جهنم و بهشت، بنده تو از پیشگاه تو امید امان دارد، و به انواع بلاها و ستم ها گرفتار آمده‌است، از حوادث عالم بر تو پناه آورده است.
ای کشتی نجات، بر تو پناه آورده ام، و در زندگانی بجز محبت تو پناهی ندارم. محنت و رنج قبر را بهنگام مرگ، از او بردار. این توئی که هر گاه حوادث بر کسی روی آورد و بر تو پناهنده شود، روزگار نمی تواند با توجه تو به او ستم کند.
پیشوایی که پروردگار آسمانش، او را به پیشوایی برگزیده، و در آنروز که همه تشنه خواهند بود، حوض کوثر به دست او سپرده شده، و او پناهگاه دور افتادگان و حامی بی پناهان است، و هرگز نخواسته است که کسی را از حمایت خود نا امید کند، همچنانکه در جنگها هم بر پناهندگان آسیب نرسانده است.
این امامی است که‌همه رهنوردان و کاروانها بسوی او روانه، و گناهان خلایق در پیش او ناپدید می شود. و من امیدوارم فرد ای قیامت، شربتی از دست او بنوشم، و هیچ پناهی جز در او ندارم و بجز برپیشگاهش جایی پناه نمی برم.
آن کسی که حال دردمندی خود را، بر این امام- که خدایش مقام او را بر پیغمبر وحی‌سفارش کرده- بازگو کند، هرگز نومید نمی گردد. او

[صفحه 91]

کسی است که بارهای سنگین ما را سبک، و از لغزشهای ما را نگهبانی می کند.

این پیشوایی است که با توسل به او، شرک از من روی بر می‌تابد، و ستم و تباهی از ما مردم دورمی شود. امامی که پیغمبر مصطفی صلی الله علیه و اله او را برادر نامیده و برگزیده است. این امام، برگزیده‌پرهیز گاران ور کن هدایت، و رهنمای سرگشتگان است.
اوست که حقیقت دین را، از پس پرده خفا بر ما نشان داد، و چقدر بیماران که بیاد او شفا یافته‌اند، امامی که ولی الله و پرهیزکارو وفادار است، علی علیه السلام کسی‌است که خدای بر فضیلت او گواهی داد، و او را آشکارا برگزیده است.
در میدان نبرد، بسی پهلوانان را سرکوب‌و خوار کرده، و بسا نیکمردان و پناهندگان را بر سایه پناه خود کشیده‌است، آری او صاحب عطای بزرگ است، وهر جا او فرود آید، برکت و خیر آنجانازل می شود، و به دنبال او هر کجا که رود، می رود.
آنگاه که پیام دین‌اعلام گردید، به یاری او به پیروزی رسید، و هر جا که رفت، از خون دشمنان رنگین شد. او در میان مردم افتخاراتی دارد که کاملا آشکار است، جوانمردی که در بزرگداشت او هر چه خواهی و گویی، باز کم است، جز آن توصیفی که نصاری از حضرت عیسی علیه السلام کرده اند.
در آن روزی که مردم را- همچون مرغان تشنه که در آن‌آشیان خود هستند-، خواهی دید که این امام، در کنار، حوض کوثر، تشنگان را سیراب

[صفحه 92]

خواهد کرد. علی علیه السلام کسی است که هیچ کسی به پایگاه و مقام او دسترسی ندارد. اوست که در لیله المبیت در رختخواب پیغمبر خوابید، و پیغمبر رهسپار غارگردید.
علی علیه السلام پیشوای من است، و چه خوب پیشوایی. فردای قیامت، از آتش جهنم، مرا نجات خواهد داد. او چه نیکو یاوری برای پیغمبر بود، پیغمبر در روز غدیر باو اظهار برادری کرد، و این بفرمان خدا بود که او را برگزید.
علی علیه السلام پیشوای من است، وگرنه جز او پیشوایی ندارم. کسی است‌که خدای متعال، او را به این مقام مخصوص داشته، و من مهر و تولای او را بر دل دارم. او گوهر ولایت، و گرامی فرد مخلوقات، و کسی است که بزرگترین مقام، و در بین خاندان قریش، پاکترین موقعیت و تبار را دارد.
همانگونه که اصحاب کهف و رقیم هدایت شدند، او نیز پیروان آیین خود را به صراط مستقیم هدایت می‌کند، و سرانجام، رضای الهی شامل حال

پیروان اوست. پس ای علی علیه السلام که بمثابه کشتی نوح علیه السلام و آتش موسی کلیم علیه السلام نجات بخش مایی، ای آنکه اسرار این بساط عالم هستی
ای سرور من و ای برادر مصطفی صلی الله علیه و اله ای کسی که پس از پیامبر صلی الله علیه واله، اخلاص عمل از جانب تست، بر تواز جانب من همواره درود باد، درودی بهنگام وفا، درودی که تا خورشید طلوع، و غروب دارد کاروانان در سیر و حرکتند،

ادامه دارد. (ازقصیده و مخمس)

شرح حال شاعر

شیخ محمد پسر حسین پسر عبد الصمد حارثی عاملی جبعی، شیخ الاسلام، بهاء المله و الدین، استاد استادان و مجتهدین، از شخصیتهای بس نامداری است که شهرتش عالمگیر است. و تبحر او در علوم و دانشها و موقعیت استواری که در فضل ودینداری دارد، از هر گونه ستایش و توصیف مستغنی است، و نیازی نیست که در مقام او سخن گفت، چرا که هر کس او را شناخته، بخوبی شناخته است، این دانشمند الهی فقیه محقق و عارف بزرگوار و مولف با ابتکار و بحاث نکته سنج و نیک اندیش و ادیب شاعر و بر خوردار از همه فنون را، همه می شناسند. او یکی از نوابغ امت اسلامی، و از نوابغ بزرگ، قهرمان جهان دین‌و دانش و کسی است که " محبی " در کتاب(خلاصه) خود 404: 3 او را چنین معرفی کرده است:
" شیخ بهائی تالیفات و تحقیقات گوناگونی دارد، و او از شایسته ترین کسانی است که لازم است شرح حال و اخبار و مزایای او را وجهه همت قرار داد، و عالم رابه فضایل و بدایعش آشنا کرد. او به تنهایی یک امت بود، بجهت اینکه به همه دانشها احاطه داشت، و از دقایق فنون آگاه بود. و گمان نمی کنم که زمانه نظیر او را بیاورد، و همتایی بر او نشان دهد. خلاصه سخن اینکه تاکنون گوش حقیقت نیوشان، اخباری شگفت‌تر از حالات و اخبار او

[صفحه 94]

نشنیده است.
نسبش به تابعی علوی مذهب حارث همدانی منتهی می شود، و ما شرح حال او را در ترجمه پدر بزرگوارش شیخ حسین نقل کرده ایم.
شرح حال و توصیف احوال او را آنچنان که شایسته است می توان در لابلای بسیاری از کتب شرح حال بدست آورد که از آن جمله است:
سلافه العصر ص 289، امل الامل ص 26، تذکره نصر آبادی ص 150 الروضه البهیه از سید شفیع، ریحانه الالباء شهاب الدین خفاجی ص 107- 103، خلاصه الاثر محبی 445- 44: 3، جامع الرواه اردبیلی، اجازات البحار 123، نقد الرجال ص 303، محبوب القلوب اشکوری، لولوه البحرین ص 15، ریاض الجنه زنوری در " الروضه الرابعه " ذیل حرف باء تحت عنوان " بهائی "، الاجازه الکبیره شیخ عبد الله سماهیجی، اجازه الکبیره شیخ میرزا حیدر علی بن عزیز الله نظری اصفهانی. تاریخ عالم آرا ج 1 ص 115، الاعلام زرکلی 3 ص 889، نسمه السحر فیمن تشیع و شعر، روضات

الجنات ص 632، مستدرک الوسائل 3 ص 417، ریاض العارفین ص 45، مجمع الفصحاء 2 ص 8، روضه الصفاء ج 8 در ذکر علمای دوره صفویه، نجوم السماء ص 26، طرائق الحقائق 1 ص 137، مطلع الشمس 2 ص 157 تا 386، تتمیم امل الامل از ابن ابی شبانه، تکمله الرجال شیخ عبد النبی کاظمی، شرح قصیده " وسیله الفوز و الامان " از احمد متینی، قصص العلماء ص 169، تکمله امل الامل از سید ابی محمد حسن‌صدر الدین کاظمی، تنقیح المقال 3 ص 107 هدیه الاحباب ص 109، الکنی و الالقاب 2 ص 89، سفینه البحار 1 ص 113، الفوائد الرضویه 2 ص 521-502، مفتاح التواریخ ص 332، منن الرحمان 1 ص 6، دائره المعارف بسقانی 2 ص 464- 462، تاریخ آداب اللغه العربیه 3 ص 328، وفیات الاعلام شیخ رازی معجم

المطبوعات ص 1262، مجله العرفان جزءهشتم و نهم از جلد 2(سال 1328 هجری) ص. 521 و 476 و 472 و 413- 407 و 383
شاگردش علامه مولی مظفر الدین علی، در شرح حال استاد رساله ای تالیف کرده، و همچنین شیخ ابو المعالی پسر حاج محمد کلباسی نیز، در احوال وی کتابی نگاشته است: اخیرا کتابی در تاریخ زندگانی این دانشمند به طبع رسیده بقلم " سعید نفیسی " نویسده ایرانی و در پایان این بخش در پیرامون این کتاب سخن خواهیم گفت.

شیخ بزرگوار بهائی، بمناسبت مسافرتهایی که جهت کسب علوم داشته زمان درازی از عمر خود را صرف این کار کرده، و بدنبال گمشده علمی خود نواحی دور دست و شهرها و آبادیهارا زیر پا گذاشته، و در این آرزوی بزرگ به همه مجامع اسلامی سر زده، واز محضر بزرگان دین و روسای مذهب و اعلام امت و استادان هر دانش و فنی ونوابغ برگزیده و برجسته هر علمی بهره گرفته، که برای آگاهی از احوال‌مشایخ او در اخذ و روایت و قراءت، باید به لابلای معاجم و تراجم مراجعه‌کرد:
1- از پدر بزرگواری شیخ حسین بن عبد الصمد اخذ کرده و از او روایت‌می کند.
2- شیخ عبد العالی کرکی متوفی 993 پسر محقق کرکی متوفی94.
3- شیخ محمد بن محمد بن ابی اللطیف مقدسی شافعی، که شیخ بهائی از او روایت می کند، و اجازه ای نیز از اودارد که در اجازات بحار ص 110 ضبط شده

[صفحه 96]

است(تاریخ اجازه:992).
4- شیخ مولی عبد الله یزدی متوفی981 صاحب حاشیه، که از وی اخذ کرده، و این موضوع در " خلاصه الاثر " و دیگر جاها ذکر شده است.
5- مولی علی مذهب مدرس، که علوم ریاضی را شیخ بهائی از او فرا گرفته است.
6- قاضی مولی افضل قاینی.
7- شیخ احمدکجائی کهدمی معروف به پیر احمد، که شیخ بهائی در قزوین بر او قراءت کرده‌است.
8- نطاسی محنک عماد الدین محمود، که طب را از وی یاد گرفته است. " مولی محبی " در " خلاصه الاثر " نقل می کند) 441: 3(که در هنگام اقامت در مصر، با استاد محمد بن ابی الحسن بکری مجالست‌داشت، و این استاد در بزرگداشت شیخ خیلی مبالغه می کرد، و یک بار که اوبه استادش گفته بود: " ای مولای من، من، درویشی فقیر هستم، چرا اینهمه مرا تعظیم می کنی؟ " در جواب‌گفته بود: من از تو رائحه فضل استشمام می کنم " و استاد در قصیده ای او را چنین ستوده است:
ای مصر، ترا مبارک و خرم باد باغی که خوشه هاو میوه هایش رسیده و در دسترس است خاکش در زیبایی همچون طلا، و آبش درزلالی همانند نقره

شفاف است. نسیم آن، مشک را شرمسار کرده، و گلهایش هر گلی را ارزان داشته است. از آن هنگامی که در سر زمین تو پیاده شدم، یاران و دوستان را فراموش کردم پس خدا نگهدار چنان باغی که شادابی و طراوت آن کافی و لذتبخش است پرندگان آن مایه تسلای خاطرند، و نغمه موزون‌شان همه جا فراگیر شده است.
آنکه خواهد در آن دیار، خوشبخت زندگی کرده، و از گذران دلپذیری

[صفحه 97]

برخوردار شود.
باید بسراغ دانش و دانشیان رود، و نادانی را مانع و پرده ای بر آن بشمار آورد، زیرا در این شهر علم پزشکی و منطق در یکسو، و نحو و تفسیر در سوی دیگری آرمیده است.
با وجود چنین محضر علمی، بایدش مجلس درس و آموزش، و متن شرح و حاشیه یکسو نهد.
ای روزگار، تا کی‌و تا چه وقت، با حوادث خود، ایام مرا تیره می داری؟
- و این آیین تست که، با هر فاضل بلند همتی این چنین رفتار می کنی.
- آرزوها را دگرگونه جامه عمل می پوشانی، کاستی و حرمان را در آرزوها جایگزین می گردانی.
- هر گاه تو مرا از آن گروهی می پنداری، سوگند بجان و زندگانیم که سست گمانی است.
- این عذاب و شکنج را از من برگیر، وگر نه پیشگاه حضرت استاد شکوه خواهم برد.
در ص 440 و 441 " خلاصه الاثر " چنین گوید: " پیامبر- علیه‌الصلوات و السلام- را زیارت کرد، آنگاه به گردش پرداخت، پس سی سال به‌جهانگردی ادامه داد، و در آن هنگام به حلقه بسیاری از دانشمندان درآمد، سپس برگشت و در دیار عجم مسکن گزید، تا جائیکه گوید: به اصفهان آمد و خبر آمدنش به گوش شاه عباس رسید، شاه عباس پیشنهاد کرد که ریاست علما را بر عهده گیرد، پس این سمت را، بر عهده او گذشت و مقامش را بالا برد، و کارش بالا گرفت، الا اینکه با مذهب پادشاه که زندقه بود همراهی نداشت در انتشار شهرتش در بلاد اسلامی کوتاهی کرد، و تنها نکته ای که قابل ذکر است، اینکه در محبت اهل‌بیت غلو می کرد."

[صفحه 98]

امینی می نویسد: چقدر جسارت می خواهد، که یک نفر درباره مومنی که شهادت می دهد که: خدا پروردگار من است، این چنین ناسزایی بگوید، و مردی را که در روزگار خود مورد احترام و دوستار خاندان علی علیه السلام بوده است، به زندقه نسبت بدهد. و آشکار است که این ملک نیکبخت، چقدر در دین و مذهب و اعمال‌و رفتار و ترک منهیات اهتمام داشته، و جز بر مذهب بزرگان عصر خود- که شیخ بهائی از جمله آنها است- نبوده است، و از او جز احترام و موالات عترت پاک پیامبر علیهم السلام و تایید حق آنها چیزی مشاهده نشده، اما گوینده آن روایت، در حق او دشمنی‌و کینه به خرج داده، و پروایی در این خصوص بخود راه نداده، و در گفته‌خود مبالاتی نداشته است، و این خوی ناپسندی است که از چنین کسانی بعید نیست.
و کاش می دانستم که این شیخ بزرگوار ما، درباره محبت اهل بیت پیامبر- صلوات الله علیهم- چه غلوی کرده است؟ آری، شیخ بهائی غلوی نکرده، لکن کسی که این اظهار نظر را کرده، فضائل بیشماری را که خداند بر اهل بیت رسول الله علیهم السلام مرحمت کرده، و هر عظمتی را که بر آنها نصیب داشته، غلو شمرده است و این عادت دشمنان گذشته و حال اهل بیت است، و شکوه ما همه بر خداست.

شاگردان شیخ

اشاره

شاگردان شیخ بهائی و کسانی که از او روایت کرده اند از شیخ بهائی، بسیاری از علمای بزرگ، علوم دینی و فلسفه و ادبیات فرا گرفته اند، همچنانکه با اجازه او گروهی از مشاهیر دانشمندان، از وی روایت کرده اند، که اینک نام هر دو گروه به ترتیب حروف یاد می کنم:

1- شیخ ابراهیم پسرفخر الدین عاملی بازوری. امل الامل ص 5.
2- سید نظام الدین احمد پسر زین العابدین علوی که سه اجازه از شیخ دریافت داشته، که بسال 1018 نگاشته شده و در " اجازات البحار " ذکر

[صفحه 99]

شده است.
3- شیخ ابو طالب تبریزی که از شیخ بهائی تلمذ کرده و اجازه ای دریافت داشته است(ریاض العلماء).
4- سید ظهیر الدین‌ابراهیم پسر قوام الدین همدانی متوفای سال 1025، که از وی اجازه گرفته است(جامع الرواه، سلافه، نجوم السماء).
5- سید ابو القاسم رازی غروی، که از شیخ بهائی اجازه دارد(وفیات الاعلام).
6- سید احمد پسر عبد الصمد حسینی بحرانی. و سلافه العصر، امل الامل).
7- سید معین الدین محمد اشرف شیرازی، که شیخ بهایی برای کتابش(مفتاح الفلاح) بسال 1021 به وی اجازه داده است.
8- سیداحمد پسر حسن موسوی عاملی کرکی، که از شیخ بهائی اجازه ای بتاریخ 1012 دریافت کرده است(اجازات بحار ص 132)

9- سید بدر الدین پسر احمد عاملی انصاری ساکن طوس، که " اثنی عشریه الصومیه و الصلوتیه " شیخ بهائی را شرح کرده است.(امل الامل).
10- کمال الدین حاج بابا پسر میرزا جان قزوینی، که شیخ بهائی اجازه ای به تاریخ 1007 برپشت جلد " حبل المتین " برای وی نوشته است، و این حبل المتین کتابی است که این شخص نوشته است. (الذریعه 237: 1، مستدرک الاجازت).
11- امیر محمد باقر استرآبادی مشهور به طالبان:(امل الامل60).
12- مولی محمد باقر پسر زین العابدین یزدی تتمیم امل قزوینی، نجوم السماء).

[صفحه 100]

13- مولی بدیع الزمان قهپانی که در پشت جلد " الاثنی عشریه الصلوتیه " اجازه ای به‌نام او نوشته است. الذریعه ج 237:1

14- شیخ جعفر پسر شیخ لطف الله پسر شیخ عبد الکریم میسی عاملی اصفهانی، که خود و پدرش بسال 1020 از شیخ بهایی اجازه‌دریافت کرده اند و اجازات بحار ص 130).
15- شیخ جواد پسر سعد جواد بغدادی، که به " فاضل جواد " معروف است، از شیخ بهائی روایت می کند(مستدرک ج 3: 406).
16- شیخ جعفر پسر محمد پسر حسن خطی بحرانی. (امل الامل. سلافه العصر) و در سلافه، وفات او را سال 1028 نوشته است.
17- مولی حسنعلی پسر مولی عبد الله تستری متوفای سال 1069(بر طبق نوشته سلافه) یا متوفای 1075. شیخ بهائی به تاریخ 1030 اجازه ای بروی نوشته که در " اجازات البحار " ذکر شده است.
18- حاج مولی حسین یزدی اردکانی، که " خلاصه الحساب " شیخ بهائی را شرح کرده و تقریظی از استاد دریافت کرده است.(ریاض العلماء).
19- سید حسین پسر سید کمال الدین ابزر حسینی حلی از شیخ بهائی روایت می کند. و این موضوع، از اجازه شیخ‌عبد علی خمایسی که از سید حسین در مورد شیخ ناجی حصیناوی بسال 1072 ذکرشد، و دیگر اجازات، بر می آید.
20- شیخ حسین پسر حسن عاملی مشغری که ساکن مشهد حضرت رضا علیه السلام بوده، و در همانجا به خاک سپرده شده، بااجازه ای که دارد از شیخ روایت می کرده، و این اجازه در کتاب النکاح "تذکره " آمده است(امل الامل).
21- شیخ حسین پسر علی پسر محمد حر عاملی ساکن اصفهانی(امل الامل).

[صفحه 101]

22- سید حسین پسر محمد علی پسر حسین عاملی جبعی متوفی 1069(امل الامل).
23- سید حسین پسر حیدر کرکی متوفی 1076 که با سه اجازه‌که در تاریخهای 1020 و 1010 و 1003 از طرف شیخ بهائی صادر شده از وی روایت می کند.
24- سید امیر شرف الدین حسین، که از طرف این دانشمندبسال 1030 بر روی اجازه شهید ثانی که‌بر پدر علامه اجازه نوشته، اجازه ای‌نگاشته

است که در " اجازات بحار " آمده است.
25- میرزا حاتم‌بیک اعتماد الدوله اوردبادی، که علم اسطرلاب را از این دانشمند فرا گرفته، و استادش شیخ بهائی، رساله " حاتمیه " را بنام او بفارسی نوشته است(1019).
- مولی خلیل پسر غازی قزوینی متوفی سال 1089، که از شیخ روایت می کند(سلافه العصره امل‌الامل. المستدرک 3: 413).
27- مولی خلیل پسر محمد اشرف قاینی اصفهانی، که از غیر مترجم له روایت می کند.

28- رضی الدین پسر ابو اللطیف قدسی. (خلاصه الاثر3 :443).
29- شیخ زین الدین پسر محمدنوه شهید ثانی متوفی سال 1064(الدرالمنثور).

30- مولی سید پسر عبد الله نصیری، که بعضی تالیفات استادش را به خط خود نوشته، و بر روی آن خط استادش ملا سلطان حسین پسر ملا سلطان محمد استر-

[صفحه 102]

آبادی(مولف " تحفه المومنین " که در سال 1078 به شهادت رسید) به چشم می خورد.
31- شیخ سلیمان پسر علی پسر راشد بحرانی شاخوری متوفی... 1101(روضات الجنات ص 539
32- کمال الدین سید شاهمیر حسینی که شیخ بهائی‌در حاشیه نسخه ای از " اربعینیه بسال1008، اجازه بر او نوشته است. (الذریعه 1: 238).
33- مولی صالح پسر احمد مازندرانی متوفای سال 1081 یا 1086 که از شیخ روایت می کند. (مستدرک 3: 413).
34- مولی محمد صادق پسر محمد علی تویسرکانی، که " لغز " استادش را شرح کرده است. (الذریعه).
35- مولی محمد صالح گیلانی، ساکن یمن، که بسال 1088 وفات یافته است. (نسمه السحر).
36- شیخ صالح پسر حسن جزایری، که از شیخ بهائی سوالاتی کرده، و شیخ در ضمن جواب سوالات، اجازه ای نوشته‌ای. (امل الامل).
37- شیخ نجیب الدین علی پسر محمد پسر مکی عاملی جبعی. (امل الامل).
38- شیخ زین‌الدین علی پسر محمد پسر سلیمان بحرانی متوفی سال 1064، که اجازه شیخ بهائی را بر این شخص، شیخ سلیمان ماخوری بحرانی در شرح حال علمای بحرین ذکر کرده است. (لولوه البحرین، المستدرک3: 388).
39- مولی عبد الوحید پسر نعمت الله دیلمی‌استرآبادی، که تالیفات زیادی دارد.(ریاض العلماء).
40- شیخ علی پسرمحمود عاملی. (امل الامل).
41- شیخ علی پسر نصر الله جزایری مولف " الحاشیه علی الروضته البهیه "(رساله شیخ سلیمان ماخوری در علمای بحرین).

[صفحه 103]

42- مولی عز الدین علی النقی ابو العلا محمد هاشم کره ای متوفی سال 1060 که از شیخ بهائی روایت می کند. (مستدرک نوری 3: 405).
43- شیخ عبد العلی پسر ناصر پسر رحمت الله حویزی، که تالیفات بسیاری دارد. (امل الامل).
44- شیخ عبد اللطیف پسر علی حویزی. (امل الامل، مستدرک الوسائل).
45- سید عبد العظیم پسر سید عباس استرآبادی. (ریاض العلماء).
46- سید شمس الدین‌علی پسر محمد پسر علی حسینی خلخالی که " خلاصه الحساب " و تشریح الافلاک" استادش را در سال 1008 شرح کرده است. (ریاض العلماء).
47- سید بهاء الدین علی حسینی تفرشی که شیخ بهائی در هفتم ماه رمضان سال 1013 اجازه ای به وی صادر کرده اند. (مستدرک الاجازات).
48- سید شرف الدین علی طباطبائی شولستانی غروی متوفی 1060 که از شیخ بهائی اجازه روایت دارند. (مستدرک 3: 409).
49- شیخ نور الدین علی پسر عبد العزیز بحرانی که در شوال سال 998 ازشیخ بهائی اجازه دریافت داشته است.
50- قاضی علاء الدین عبد الخالق معروف به " قاضی زاده کرهرودی " (ریاض العلماء).
51 - مولی مظفر الدین علی که رساله ای در شرح استادش‌شیخ بهائی و تعلیقاتی بر او نوشته است.
52- شیخ علی پسر احمد نباطی عاملی، که " الاثنی عشریه الصلاتیه " استاد خود را شرح کرده است، و در سالهای 1011 و 1012، سه اجازه از شیخ بهائی دریافت کرده، و برخی تالیفات استادش را بخط خودش نوشته، و بر روی آنها اجازات شیخ ضبط شده است.

[صفحه 104]

53- شیخ زکی الدین عنایت الله شرف الدین علی قهپانی نجفی مولف " مجمع الرجال ".
54- ملا غیاث الدین علی اصفهانی که بموجب‌نقش " اجازات البحار ص 136 " از شیخ بهائی روایت می کند.
55- سید علی علوی بعلبکی عاملی، و شاید این شخص همان سید علی پسر علوان حسینی باشند.

56- میرزا قاضی پسر کاشف الدین محمد یزدی ساکن مشهد امام رضا علیه السلام مولف " التحفه الرضویه فی شرح الصحیفه السجادیه ".
57- ملا محمد قاسم گیلانی(نجوم السماء).
58- سید امیر سراج الدین‌قاسم پسر میر محمد طباطبائی قهپانی که از شیخ اجازه روایت دارد. (جامع‌الرواه المستدرک3: 409).
59- ملا محمد کاظم پسر عبد علی گیلانی تنکابنی، که " تشریح الافلاک " را به امر استادش شرح کرده است. (ریاض‌العلماء 60).
60- شیخ لطف الله پسر عبد الکریم میسی عاملی اصفهانی که شیخ بهائی در سال 1020 اجازه ای بوی داده است. (اجازات البحار ص. 103). این شخص در سال 1032 در اصفهان وفات یافته است شرح حال او را، شیخ حر عاملی در امل الامل، و کشمیری در نجوم السماء آورده اند.
61- سید ابو علی ماجد پسر هاشم بحرانی متوفی 1028 که از شیخ بهائی دو اجازه دریافت کرده است.
62- ملا محمد حسن‌فیض کاشانی متوفی 1091 که از شیخ اجازه روایت دارد(المستدرک 3: 421).

63- نظام الدین محمد پسر حسین قرشی ساوجی، که " جامع عباسی " استادش را پس از وفات وی تکمیل کرده است.
64- سید میرزا رفیع الدین محمد نائینی متوفای سال 1081، که از شیخ بهائی اجازه روایت دارد(لولوه البحرین، مستدرک 3: 390(.
65- شیخ محمد بن عاملی تبنینی(امل الامل).
66- شیخ محمود بن حسام الدین جزایری، که از شیخ بهائی روایت می کند(لولوه البحرین، مستدرک 3: 390).
67- ملا محمد صدر الدین محب علی تبریزی که " الاثنی عشریات " و " مفتاح الفلاح " استادش را ترجمه کرده است.
68- سید محمد تقی پسر ابو الحسن حسینی استرآبادی " امل الامل ".
69- مولی علاء الدین محمد پسر بدر الدین محمد قمی.
70- مولی محمد رضابسطامی که در سال 1030 شیخ بهائی اجازه ای برود داده است و متن اجازه را در نسخه ای از کتابش " الحبل المتین " نوشته است.

71- مولی محمدتقی مجلسی متوفای سال 1070 که از شیخاجازه روایت دارد. (اجازات بحار ص 105، مستدرک الاجازات).
72- شیخ حسام الدین محمود پسر درویش علی حلی نجفی، که از شیخ اجازه روایت دارد، " ریاض العلماء، المستدرک 3: 424 واجازه شیخ عبد الواحد بورانی به شیخ ابو الحسن شریف).
73- مولی صدر الدین محمد شیرازی معروف به " ملا صدرا " متوفای 1050 که از شیخ بهائی اجازه روایت دارد. (المستدرک 3: 424).
74- مولی صفی الدین محمد قمی که مطابق اجازه ای که در سال 1015 از او گرفته است روایت می کند اجازات البحار ص 130.
75- مولی محمد باقر پسر محمد مومن سبزواری متوفی سال 1090.

[صفحه 106]

76- ملا محمد امین قادری رادی. که از شیخ اجازه روایت دارد.
77- شیخ بهاء الدین محمد عاملی که از استاد خود کههمنام خودش هم هستند اجازه روایت دارد.
78- امیر شمس الدینمحمد گیلانی شارح(خلاصه الحساب).
79- مولی ملک حسین پسر ملک علی تبریزی، که در سال 998، شیخ بهائی بروی اجازه داده است. (نجوم السماء).
80- سید محمد علی پسر ولی اصفهانی، که شیخ بهایی به وی و پدرشاجازه داده است. (الذریعه 1: 238).
81- قاضی محمد الدین عباس قثمی دزفولی، که از شیخ روایت می کند و در اجازه ای که به پسر خودش قاضی فضیح الدین نوشته، شیخ بهایی را از استادان و مشایخ خود شمرده است(وفیات الاعلام.
82- مولی معز الدین محمد، که از شیخ اجازه روایت دارد. (امل الامل).
83- شیخ محمد پسر سلیمان مقابی بهرامی(لولوه البحرین) که از شیخ بهائی اجازه ای بتاریخ ماه شعبان 998 دریافت کرده که در " المستدرک " موجود است.
84- شیخ محمد پسر حسین حر عاملی مشغری، که به سال 1098 وفات یافته است(امل الامل).
85- شیخ محمد پسر نصار هویزی(امل الامل).
86- شیخ ابو الحسن محمد پسر شیخیوسف بحرانی عسگری که با سه اجازه بهتاریخهای: 1000 و 999 و 998، از شیخ روایت می کند(الذریعه، مستدرک

[صفحه 107]

الاجازات).
87- شیخ محمود پسر حسام الدین مشرفی جزایری. (وفیات الاعلام).
88- ملا مراد پسرعلی خان تفرشی که بسال 1051 در گذشته‌است:(جامع الرواه).
89 - ملا محمد مشهور به تقی صوفی ضیاء آبادی قزوینی مولف " ملحقات الصحیفه الکامله " که در سال 1023 آنرا تالیف‌کرده است. این شخص، از شیخ بهائی تلمذ کرده و اجازه روایت دریافت داشته است.
90- ملا محمد پسر شاه مرتضی پسر شاه محمود کاشی، برادر ملا محمد محسن فیض که به تصریح فرزندش- در ضمن اجازه ای که به پسرش‌نور الدین بن محمد بن مرتضی بسال 1088 نوشته است- از شیخ بهائی روایت‌می کرده است. (الذریعه 1:250، مستدرک الاجازات).
91- ملا مقصود پسر زین العابدین استرآبادی(ریاض العلماء.
92- شیخ محمد شمس الدین پسر علی پسر خاتون عاملی، که " شرح اربعین " استادش را ترجمه کرده و بسال 1029 اجازه روایت دریافت‌داشته است. (امل الامل، الذریعه 1: 239).
93- ملا شریف الدین محمد رویدشتی معروف به " شریفای اصفهانی که در سال 1087 وفات کرده است تاریخ اجازه سال 1022 بوده است. (مستدرک 409: 3، اجازات البحار ص 131).
94- ملا شمسا شمس الدین محمد کشمیری، که از شیخ بهائی اجازه روایت دارد، و همین موضوع را در اجازه ای که به‌شاگردش ملا هدایت الله پسر ملا عبد الصمد گیلانی در سال 1040 نوشته، تصریح کرده است. (وفیات الاعلام).

95- شیخ هاشم پسر احمد پسر حسام الدین اتکانی، که شیخ بهائی درسال 1030

[صفحه 108]

اجازه ای به وی داده، و این اجازه به خط خود شیخ هاشم، بر روی، نسخه خطی " الاثنی عشریات " ضبط شده است. (الذریعه 1: 239).
96- شیخ یحیی لاهجی که بسال 1025، اجازه ای از شیخ دریافت داشته است.

تالیفات مهم شیخ بهائی

اشاره

گرچه به فرمان تقدیر صفحه‌زندگانی شیخ بهائی در هم پیچده و مرگ، چهره این دانشمند را از دیدگان، پنهان داشته است، لکن کثار فراوان وتالیفات گرانبهای جاویدانش او را در عرصه روزگار جاوید نگهداشته است، که‌اینک نام کتابهای گرانقدر او را که در دانشهای گوناگون تالیف کرده است، می آوریم: 1
- القروه الوثقی در تفسیر(مطبوع)
2- جامع عباسی در فقه(مطبوع)
3- رساله فارسی در اسطرلاب
4- رساله عربی در اسطرلاب
5- حاشیه بر تفسیر بیضاوی(مطبوع)
6- حاشیه بر خلاصه الاقوال
7- الاثنی عشریات الخمس
8- رساله الحساب بفارسی
9- عین الحیاه در تفسیر
10- حاشیه بر مختلف الشیعه
11- حاشیه بر رجال نجاشی
12- ریاض الارواح(منظومه)
13- شرح تفسیر بیضاوی
14- حاشیه بر " الفقیه "
15- سوانح سفر حجاز
16- حواشی شرح التذکره
17- تشریح الافلام(مطبوع)
18- حل حروف القرآن
19- توضیح المقاصد
20-رساله فی الموارث(مطبوع)
21- حاشیه بر قواعد
22- حاشیه بر مطول
23- حواشی بر کشاف
24- شرحی بر شرح چغمین

25- حاشیه بر ارشاد الاذهان
26- رساله تضاریس الارض
27- شرح حق المبین
28- شرح دعای صباح
29- الحبل المتین(مطبوع)
30- شرح اربعین(مطبوع)
31- زبده الاصول(مطبوع)
32- الرساله الهلالیه
33- اسرار البلاغه
34- در آیه الحدیث(مطبوع)
35- الکشکول(مطبوع)
36- لغز الزبده
37- بحر الحساب
38- لغز النحو
39- رساله فی السوره
40- تنبیه الغافلین
41- الصراط المستقیم
42- الرساله الاعتقادیه
43- مشرق الشمسین(مطبوع)
44- مفتاح الفلاح(مطبوع)
45- خلاصه الحساب(مطبوع)
46- المخلاه(مطبوع)
47- الجوهر الفرد
48- الفوائد الصمدیه(مطبوع)
49- تهذیب النحو(مطبوع)
50- الجبر و المقابله
51- رسالتان کریتان(مطبوع)
52- رساله ای در قبله
53- دیوان شعر
54- رساله ای در صلوه
55- رساله ای در حج
56- گربه و موش(مطبوع)
57- لغز القانون
58- لغز الکشاف
59 - شرح صحیفه سجادیه تحت عنوان " حدائق الصالحین "
60- رساله ای در اینکه‌پرتو ستارگان از آفتاب گرفته می شود.

61- جواب سوالات شیخ صالح جزائری، 22 مساله.
62- شرح الفرائض النصیریه محقق طوسی.
63- حاشیه شرح‌عرضدی بر مختصر الاصول.
64- رساله ای در حل اشکال عطارد و قمر.

[صفحه 110]

65- رساله ای در نسبت کوههای بلند بر قطر زمین.
66- رساله در قصر و تخییر در تفسیر.
67- حاشیه " الاثنی عشریه " شیخ حسن.
68- رساله‌ای در ذبایح اهل کتاب.
69- حاشیه بر " معالم العلماء " ابن شهر آشوب که از او در " ریاض " نقل می شود.
70- رساله ای در ترجمه آنچه امام رضا علیه السلام بر مامون نوشته است.
71- وسیله الفوز و الامان، که شعری است در مدح صاحب الزمان.
72- شرحی بر شرح رومی بر ملخص.
73- کتالی در اثبات وجود قائم علیه السلام.
74- رساله ای در حل عبارتی از " القواعد ".
75- رساله ای در احکام سجود تلاوت.
76- جواب المسائل المدنیات.
77 - رساله در طبقات الرجال.

شروح و تعلیقات بر آثار شیخ بهائی

اشاره

و اشعار زیادی از مثنوی و قصیده و ارجوزه، و نیز حاشیه هایی بر بعضی از تالیفات خودش دارد. علاوه بر اینها، گروهی از دانشمندان معاصر وی و دانشمندان پس از وی شروح و تعلیقات به نظم یا نثر بر آثار شیخ بهایی نوشته اند که اینهمه، از درجه توجه و اعتنای شدیداین دانشمندان بر آثار این دانشمند، و از مراتب بزرگداشت آنها از او حکایت می کند. و اینک نام این داشنمندان را می آوریم:

1- التعلیقات سید ماجد پسر هاشم بحرانی متوفای 1028، که شاگرد شیخ بهایی بوده که این تعلیقات را بر " الاثنی عشریات " استاد خود نگاشته است.

[صفحه 111]

2- شرح حسام الدین جمال الدین.
3- شرح‌شیخ سلیمان پسر عبد الله ماخوزی بحرانی متوفای سال 1121
4- شرح سید فیض الله پسر عبد القاهر حسینی تفریشی.
5- شرح بر الاثنی عشریات الصلوتیه از شیخ علی پسر احمد پسر موسی عاملی نباطی.
6- شرح بر الاثنی عشریات الصومیه، از شیخ حسین‌پسر موسی اردبیلی که ساکن استرآباد ومعاصر شیخ بهائی بود.
7- شرح عشریات الحجیه، از شیخ زین الدین حسین عاملی متوفای 1078 این شخص برادر صاحب " امل الامل " است.
8- شرح بر الاثنی عشریات الصلوتیه، از سید نور الدین علی پسر حسین موسوی عاملی که در سال 1048 در گذشته است. این شخص برادر صاحب " المدارک " است.
9- شرح الاثنی عشریات الصلوتیه ازشیخ عبد الله پسر حاج صالح سماهیجی بحرانی متوفای 1135 که همین شرح را به نظم آورده است.
10- حاشیه بر الاثنی عشریات الصلوتیه از شیخ حسن پسر شهید ثانی صاحب " المعالم " که در سال 1012، همان سال تالیف اصل رساله، این تعلیق را بر آن نگاشته است.
11- ترجمه " الاثنی عشریات الصلوتیه و الزکوتیه " از شاگرد شیخ بهایی یعنی: ملا صدر الدین محمد پسرمحب تبریزی.

1- حاشیه بر اربعین از شیخ عبد الصمد پسر حسین که برادر شیخ بهائی بوده است.

[صفحه 112]

2- حاشیه اربعین از سید عبد الله پسر نور الدین پسر نور الدین پسر نعمت الله جزایری که بسال 1173 در گذشته است.
3- حاشیه اربعین از ملا اسماعیل پسر محمد حسین‌خواجوئی اصفهانی که بسال 1173 در گذشته است.
4- حاشیه اربعین از شاگرد شیخ بهائی یعنی مظفر الدین علی.
5- ترجمه شرح الاربعین از شیخ محمد پسر خاتون عاملی که شیخ بهائی بر آن در سال 1027 تقریظ نوشته است.

1- شرح الافلاک از شیخ فرج الله پسر محمد درویش هویزی رجالی
2- شرح تشریح الافلاک از امیر صدر الدین محمد صادق‌قزوینی، معاصر صاحب " الامل الامل ".
3- شرح تشریح الافلاک از امام الدین لاهوری.
4- شرح تشریح الافلاک از شیخ ابو الحسن شریف اصطهباناتی پسر حاج اسماعیل لاری متوفی 1338(مطبوع).
5- شرح تشریح الافلاک از سید محمد شرموطی که‌از رجال و بزرگان قرن سیزدهم است.
6- شرح تشریح الافلاک از سید عبد الله‌پسر عبد الکریم قنوی.
7- شرح تشریح‌الافلاک از سید علی حیدر طباطبائی(مطبوع).
8- شرح تشریح الافلاک از ملا محمد صادق تنکابنی.
9- شرح تشریح الافلاک از شیخ محمد پسر شیخ عبد علی آل عبد الجبار قطیفی بحرانی.
10- شرح تشریح الافلاک از قاضی سید نور الله مرعشی که بسال 1019 به شهادت رسیده است.

[صفحه 113]

11- شرح تشریح الافلاک از عباسقلی خان کرمانشاهی متوفای سال 1273(به روایت صاحب مجمع الفصحاء).
12- شرح تشریح الافلاک از محمد کاظم پسر عبد العلی گیلانی تنکابنی که به دستور استاد خود این شرح را نگاشته، و آنرا " نهایه الادراک " نامیده است.
13- حواشی بر تشریح الافلاک که آنرا ملا محمد پسر احمد اردبیلی بفارسی نوشته و به عربی هم ترجمه کرده است.
14- حاشیه تشریح الافلاک‌سید مصطفی پسر محمد هادی فرزند سید دلدار علی نقوی هندی که بسال 1323 درگذشته است.
15- حاشیه تشریح الافلاک حاج ملا علی علیاری تبریزی که در سال 1327 در گذشته است.

1- شرح جامع عباسی‌از شمس الدین محمد پسر علی عاملی که کنیه اش به " ابن خاتون " معروف و ازشاگردان شیخ بهائی بوده است.
2- حاشیه بر جامع عباسی از شیخ محمد پسرعلی پسر خاتون عاملی که این کتاب را در سال 1054 تدوین کرده و شاید عین شرح بوده است.
3- حاشیه بر جامع عباسی از حاج ملا حسینعلی پسر نوروزعلی تویسرکانی در گذشته بسال1284.
4- حاشیه جامع و عباسی شیخ عبد الله‌مازندرانی متوفی 1330.
5- حاشیه برجامع عباسی از شیخ آقا میرزا ابو القاسم پسر محمد تقی اوردبادی که بسال 1333 وفات یافته است.
6- حاشیه بر جامع عباسی سید محمد کاظم یزدی طباطبائی متوفی 1338.
7- حاشیه‌بر جامع عباسی سید بزرگوار ما سید اسمعیل صور عاملی اصفهانی

[صفحه 114]

در گذشته بسال 1338.
8- حاشیه بر جامع حاج شیخ عبد الله ممقانی نجفی متوفای سال 1351.
9- حاشیه بر جامع- سید ما ابو محمد حسن صدر الدین کاظمی در گذشته بسال 1354.
10- حاشیه بر جامع از ملا محمد علی نخجوانی نجفی.

1- شرح خلاصه الحساب از سید حیدر پسر علی عاملی.
2- از حاج میرزا ابو القاسم پسر میرزا کاظم‌موسوی زنجانی متوفی سال 1292.
3- شرح خلاصه الحساب از مولی رمضان.
4- شیخ محمد پسر حاج ملا علی ساوجی حایری.
5- سید محمد شرموطی حلی حکه تشریح الافلاک را نیزشرح کرده است.
6- شیخ جواد پسرسعد کاظمی که شاگرد شیخ بهائی بوده است(این کتاب به طبع رسیده است.
7- شرح خلاصه الحساب از صاحب قصص العلماء یعنی میرزا محمد تنکابنی.
8- ملا وحید الدین.
9- از آقا فتحعلی زنجانی که بسال 1338 در نجف در گذشته است.
10- شرح خلاصه الحساب از شیخ محمد نادری، این شرح بفارسی نوشته شده است.
11 - شرح خلاصه الحساب معتمد الدوله فرهادمیرزای قاجار که بسال 1305 وفات کرده‌و این شرح نیز به فارسی است.

[صفحه 115]

12- شرح الخلاصه سید محمد مهدی پسر جعفر حسینی حائری معروف به " حکیم زاده "، که بسال 1331 در گذشته‌و این شرح به فارسی است.
13- شرح الخلاصه مولی محسن پسر محمد طاهر قزوینی معروف به " نحوی " که " العوامل " را نیز شرح کرده است.
14- شرح الخلاصه شیخ هاشم پسر زین العابدین تبریزی نجفی متوفای بسال 1323.
15- شرح الخلاصه ملا محمد طالب پسر حیدر گیلی اصفهانی که تا سال 1042 زنده بوده است این شرح بفارسی است.
16- شرح الخلاصه از میرزا محمد علی پسر محمد نصیر رشتی نجفی متوفای سال 1334 که این کتاب را بسال 1314 تالیف کرده است.
17- شرح الخلاصه از سید امیر شمس الدین علی خلخالی شاگرد شیخ بهائی.
18- شرح الخلاصه از سید محمد اشرف حسینی طباطبائی.
19- " "حاج میرزا عبد الغفار نجم الدوله(که به چاپ رسیده است).
20- " " ملا محمد امین قمی شاگرد شیخ بهائی.

21- " " شیخ عبد العلی آل عبد الجبار قطیفی بحرانی
22- " " سید علی فورجانی خوانساری، معاصر سید مجاهد حایری طباطبائی.
23- " شرح الخلاصه مولی حسین نیشابوری.
24- "" از امیر ابو طالب فندرسکی فرزند میر فندرسکی معروف،
25- " " حاج ملا محمد جعفر استرآبادی متوفای سال 1263.
26- " " ملا محمدحسین یزدی اردکانی.
27- " " میرزا زین العابدین پسر ابو القاسم خوانساری.

[صفحه 116]

28- شرح خلاصه ملا فرج الله پسر محمد پسر درویش حویزی عاملی که معاصر صاحب(الامل)بوده است.
29- شرح الخلاصه سید عبد الله پسر نور الدین پسر سید نعمت الله جزایری
30- " " از میرزا محمد رضا(الذریعه).
31- " " حاج محمد پسر حاج محمد ابراهیم‌کلباسی.
32- " " امیر شمس الدین محمد گیلانی.
33- " " از سید آقا پسر میرزا اسماعیل حسینی مرعشی اصفهانی که از آل خلیفه سلطان، و ازمعاریف و شخصیتهای قرن 13 بوده است.
34- " حواشی بر خلاصه الحساب، از ملا تقی پسر حسن هروی اصفهانی متوفای 1299.
35- حاشیه بر خلاصه الحساب سید صدر الدین محمد پسر مجد الدین اسمعیل پسر امیر علی اکبر شاهمیر طباطبائی تبریزی.
36- حاشیه الخلاصه از سید هبه الدین شهرستانی معاصر ما(البته در روزگار تالیف الغدیر) که این کتاب در شمار تالیفات وی آمده است.
37- خلاصه الحساب منظوم، از سید میرزا قوام الدین محمد پسر مهدی حسینی سیفی قزوینی، که این کتاب را " نظم الحساب " نامیده و آن را بسال 1118 در 661 بیت به نظم کشیده، و به این ارقام در ضمن شعر خود اشاره کرده و گفته است:(و مستارخ قال: ما اسم الکتاب؟ فقلت له: هاک نظم الحساب) یعنی هر گاه پژوهنده تاریخی بپرسد که نام این کتاب چیشت؟ من در جواب گویم که اینک نام آن " هاک نظم الحساب "(که‌به حساب ابجدی سال 1118 سال تالیف کتاب است).

و رام اعتبار حساب الکتاب
فقلت: عیون کتاب الحساب

و هر گاه بخواهد شمار و حساب این کتاب منظوم را فرا گیرد، می گویم: " عیون کتاب الحساب "(یعنی چشمه های کتاب حساب که با حساب ابجدی661 بیت می شود).

1- شرح زبده الاصول از شیخ جواد پسر سعد کاظمی شاگرد شیخ بهائی.
2- از ملا محمد صالح مازندرانی متوفای سال 1086.
3- میرزا محمد هاشم چهار سوقی
4- ملا محمد تقی فرزند محمد فرزند ملا علی طبسی که بسال 1054 تالیف این‌کتاب را به انجام رسانیده است.
5- شرح زبده الاصول ملا محمد زمان فرزندکلبعلی تبریزی.
6- آقای حسین‌خوانساری متوفای 1099.
7- سید امیر محمد باقر استرآبادی معروف به طالبان شاگرد شیخ بهائی.
8- شرح‌زبده الاصول ملا یعقوب فرزند ابراهیم‌بختیاری حویزی که در سال 1550 در گذشته است.
9- شرح زبده الاصول سیدعلی فرزند محمد باقر موسوی خوانساری، از مشاهیر قرن 13.
10- شرح زبده الاصول شیخ نور الدین علی پسر هلال جزایری.
11- شیخ محمد پسر علی حرفوشی هاملی که بسال 1059 وفات یافته است(سلافه العصر)
12- شرح زبده الاصول ملا محمد علی کربلائی‌که در هشتم محرم سال 1193 از تالیف این کتاب فراغت پیدا کرده(به زبان فارسی).
13- شرح زبده الاصول ملا مهدی سبزواری حکیم که بسال 1289 وفات

[صفحه 118]

یافته است.
14- شرح زبده الاصول میرزا ابو القاسم فرزند ملا حسن قمی که بسال 1231 در گذشته است.
15- شرح زبده الاصول سید علاء الدین‌حسین فرزند رفیع الدین محمد حسینی عاملی که به " خلیفه سلطان " معروف بود. وفات او بسال 1064 بوده است.
16- شرح زبده الاصول سید محمد حسین فرزند سید بنده حسین نوه سید دلداری علی نقوی هندی متوفای 1325(این شرح به چاپ رسیده است)
17- شرح زبده الاصول سید علی نقی فرزند سید جواد برادر سید الطایفه بحر العلوم که بسال 1249 در گذشته است.
18- شرح زبده الاصول شیخ محمدپسر خلف تستری بلادری بحرانی
19- سید مصطفی فرزند سید محمد هادی سید دلدار علی تقوی هندی که بسال 1323 در گذشته است.

20- " شرح زبده‌الاصول ملا محمد باقر فرزند محمد مومن خراسانی سبزواری(صاحب الذخیره) متوفی سال 1090.
21- شرح زبده الاصول سید بدر الدین عاملی که از شاگردان شیخ بهائی است.
22- شرح زبده الاصول آقا محمد تقی پسر آقا محمد جعفر پسر آقا محمد علی کرمانشاهی که در سال 1299 در نجف یافته است.
23- شرح زبده الاصول سید محمد جواد پسر سید هاشم توبلی بحرانی.
24- شیخ حبیب پسر شیخ محمد حسن آل محبوبه نجفی که بسال1336 در گذشته است.
25- شرح زبده الاصول مولوی حمد الله پسر فضل الله پسر شکر الله سندیلوی.
26- میرزا زین العابدین پسر ابو القاسم جعفر موسوی

خوانساری اصفهانی پدر صاحب " روضات الجنات " حدود سال 1272.
27- شرح زبده الاصول شیخ عبد العلی فرزند محمد حسین.
28- ملا علی ارانی از معاصران شیخ الطائفه انصاری.
29- "" " سید محمد پسر سید دلدار علی نقوی‌هندی متوفای 1284.
30- سید علی محمد پسر سید محمد نوه سید دلدارعلی هندی در گذشته سال 1312.
31- شرح زبده الاصول میرزا ابراهیم پسر ابو الفتح زنجانی که به سال 1350 در ایران وفات یافته است.
32- شرح زبده الاصول میرزا محمد پسر سلیمان تنکابنی صاحب " قصص العلماء " که حدود سال 1310 وفات یافته است.
33- نظم زبده الاصول شیخ اسد الله بغدادی‌فرزند حاج اسماعیل دزفولی متوفای سال 1237.
34- نظم زبده الاصول سید میرزا قوام الدین محمد حسینی سیفی که‌این کتاب را بسال 1104 سروده و همین تاری را در شعر خود آورده است، آنجاکه گوید:

فی ماه و اربع و الالف فی
الف و واحد بمعناها یفی

یعنی: " در سال 1104 این منظومه در هزار و یک بیت سروده شده که آن معانی را بیان کند ".

35- نظم زبده الاصول از شیخاحمد پسر صالح بحرانی که در سال 1315وفات یافته است او این اثر را " العمده " نامیده است.
حاج مفضل پسر حاج حسب الله، زبده شبخ بهائی را چنین ستوده است:
چه زیبا اثری، که در آن، محمد سروری و برتری یافته، و چه نیکو واژگانی و نیکو فصلهائی کهتوصیف کرده است.

[صفحه 120]

این کتاب، کوتاهترین قوانین علوم را گرد آورده و معانی فراوانی در بر گرفته، و بر اصول برای آنکه توضیح و روشنگری کند، اصولی دگر افزوده است ".
این دو بیت، از نسخه ای از زبده الاصول به خط حاج مفضل که در تاریخ 1098 تحریر یافته، و در کتاب خانه امیر المومنین علیه السلام در نجف اشرف موجود است، نقل شد.

1 و 2- شرح مختصر ومفصل فوائد الصمدیه سید علی خان مدنی‌صاحب سلافه العصر "
3- شرح فواید ملا احمد پسر محمد علی اصفهانی بهبهانی.
4- شیخ محمد پسر علی حرفوشی عاملی که بسال 1059 در گذشته است.
5- " " سید بهاء الدین محمد پسر محمد باقر حسینی نائینی مختاری معاصر شیخ حر عاملی.
6- " "شیخ محمد مومن پسر محمد قاسم جزایری که به " فوائد البهیه " معروف است.
7- " " میرزا محمد پسر تنکابنی صاحب" قصص العلماء ".
8- " " سید حسین پسر سید علی حسین همدانی معاصر.
9- " " شیخ جواد پسر ملا محرم علی پسر کلب قاسم طارمی که بسال 1325 شمس در زنجان وفات یافته است(فارسی).
10 - شرح فواید میرزا محمد پسر عبد الوهاب همدانی.

[صفحه 121]

مفتاح الفلاح
1- شرح مفتاح الفلاح شیخ سلیمان پسر عبد الله پسر علی بحرانی که بسال 1121 در گذشته است.
2- شرح مفتاح الفلاح محمد پسر سلیمان تنکابنی مولف " قصص العلماء "
3- شرح و ترجمه مفتاح الفلاح آقا جمال الدین خوانساری در گذشته بسال 1125.
4- ترجمه فارسی مفتاح الفلاح‌از مولی صدر الدین محمد تبریزی شاگرد شیخ.
5- ترجمه مفتاح الفلاح، از سید ابی مظفر محمد جعفر حسینی.
6- حاشیه بر مفتاح الفلاح ملا اسمعیل پسر محمد حسین خواجوئی اصفهانی در گذشته بسال 1173 سید علی خان مدنی، که ترجمه احوال او در همین جلد خواهدآمد، بر روی نسخه ای از مفتاح این ابیات را نوشته است:

علیک بمفتاح الفلاح فانه
لابواب طاعات المهیمن‌مفتاح

یضیئی به نور الهدی فکانه
لقارئه فی ظلمه اللیل مصباح

فلا برحت‌تغشی من الله من رحمه
مولفه ماح فی‌الافق اصباح

یعنی: بر تو باد مطالعه" مفتاح الفلاح "، که کلید ابواب طاعت پروردگار است.
این کتاب، آنچنان نوری بر جان خوانندگان می افشاند، که تو گوئی در تاریکی شب، چراغی است خداوند، تا آن زمان که سپیده صبحگاهان بر افق می درخشد، مولف او را با رحمت خود مقرون بدارد ".

[صفحه 122]

1- شرح لغز زبده الاصول معروف‌به " مشکاه العقول " از شیخ محمد مومن جزایری که در عصر نادر شاه افشار می زیسته، و شرح حال وی در ضمن شاعران قرن 12 الغدیر آمده است.
2- شرح لغز الزبده میرزا ابراهیم پسر ابو الفتح زنجانی که بسال 1350 شمسی در گذشته است.
3- شرح لغز الزبده میرزا محمد پسر سلیمان صاحب "قصص العلماء ".
4- شرح لغز الکشاف ملا محمد مهدی فرزند علی اصغر قزوینی.
5- شرح لغز النحو شیخ محمد صادق تویسرکانی.
6- شرح لغز القانون حاج‌محمد تقی شیرازی مشهور به " حاج آقا باب طبیب ".
7- شرح لغز القانون ملا محمد سلیم رازی که بسال 1060 آنرا تالیف کرده است.

1- شرح وجیزه ملا محمد فرزند سلیمان " مولف " قصص العلماء ".
2- " " سید ابو محمد حسن صدر الدین کاظمی متوفای سال 1354.

1- شرح قصیده وسیله الفوز و الامان شیخ احمد پسر علی منینی که از علمای معروف عامه بود و این شرح به طبع رسیده است.
2- شرح قصیده وسیله، از شیخ پسر حاج محمد نقدی موسوم به " منن الرحمن " که در دو جلد به طبع رسیده است.

شرح تهذیب البیان شیخ محمد پسر علی پسر محمد حرفوشی عاملی در گذشته بسال 1059.
شرح تهذیب البیان سید نعمت الله جزایری که بسال 1112 در گذشته است.
تعلیقه بر حاشیه البیضاوی از شیخ میرزا محمد فرزند محمد رضای قمی از شاگردان علامه مجلسی که استادش اورا ستوده است.
تعلیقه بر تهذیب الاصول از صاحب " قوانین " یعنی میرزا ابو القاسم قمی که بسال 1231 وفات یافته است.
تعلیقه بر حبل المتین شیخ خیر الدین پسر عبد الرزاق‌ساکن شیراز که از نوادگان شهید ثانی و از معاصران شیخ بهائی بوده، و این‌تعلیقه را آنگاه که شیخ بهائی حبل المتین را جهت مطالعه به وی فرستاده بود، بر آن کتاب نگاشته است.
نظم رساله اسطرلاب از سید میرزا قوام الدین محمد حسینی سیفی قزوینی. ترحجمه کشکول از شیخ احمد عاملی.

شیخ بهائی رحمه الله علیه، با وجود تسلطدر علوم و نظریات عمیقی که در اغلب دانشها دارد، از گفتارهای ادبی و سرودن اشعار به دو زبان فارسی و عربی‌روی بر نگرداند، چنانکه بسیاری از اشعار او را بطور پراکنده در کتب و معاجم می توان یافت و اینک نمونه هائی از آن:
ای بزرگوارانی که از دوری‌شما محال است که بشکیبم، پس از شما من

[صفحه 124]

در بدترین احوال بسر می برم. هر گاه باد شمال بوی شما را بمن آورد، من یمین از شمال و سر از پا نمی شناسم.
چه خوش است آن بادی که از " ذی سلم "
و از تپه های نجد وسعد و علم، بر من بوزد،
اندوهان و غمها را از جان من بزداید، با وزش این باد آرزوها بدست می آید و غم جانکاه از بین می رود.
ای یارانی که در " حزوی " و " عقیق " آرمیده اید، این دل من توان دوری شما را ندارد. آیا بر وصال شما راهی‌وجود دارد، یا همه درهای وصال بسته است؟
بر دلتنگی و فراوانی اندوهم نکوهش نکنید، دل من از آهن و سنگ نیست.
مطلوب من از دست رفته، و یارو دلبرم از من دور افتاده است، و هرلحظه جگرم شعله می کشد.
هر آنکه شوق‌و اشتیاق مرا بر ساکنان حجون دریابد، گویم، این شوق و عشق نیست بل دیوانگی است.
ای آنکه ملامتگر منی، از من چه می خواهی؟ که دلی بیمار و خردی پای بسته دارم.

[صفحه 125]

ای کسانی که در میان دو ناحیه " سلع " و" صفا " نزول کرده اید، ای بزرگان قبیله حی، ای اهل صدق و صفا، من دلی داشتم که بار جفا را حمل می کرد، لکن این دل در میان تپه های شما ازدست رفته است.
خوشا بر حال‌تو ای باد صبا، هر گاه روزی به وادی‌قبا بگذری، از مردم " حی " که بر آن‌تپه ها آرمیده اند، بپرس که آیا این‌که از ما در وی گزیده اند، از روی ملال است یا از را ناز و دلال؟

ایشان یاران و همسایگان بودند که ما را چنین حال نامطلوب گرفتار کردند، که با رفتن ایشان دیگر، احوال ما قابل وصف نیست. آنان خواه مهر بورزند یا جفا کنند یا نابود سازند، مهرشان در دل جاودانه و زوال ناپذیر است.
اینان بزرگوارانی هستند که فوق‌بزرگواریشان قابل تصور نیست. هر کس در محبت ایشان بمیرد، شهید محسوب می‌شود، چنان شهیدی که گویی کسی در پیش‌مولای خود که اخلاقی پسندیده و کرداری ستوده دارد، بخاک و خون غلتیده است.
این شخصیت، همان صاحب زمان و امام منتظر ما، و کسی است که‌آنچه را نخواهد، خدا آنرا نیافریده است و تقدیر الهی بر آن جاری نمی شود، چرا که او حجت خدای بر همه آدمیان، و از دیدگاه همه خصال برگزیده زمینیان است.
او کسی است که جهان هستی، رشته ولایت او را بر گردن دارد. و هر

آنچه را خواهد ودستور دهد، اجرا می کنند. هر گاه از فرمان برداری او هفت فلک آسمان نیز سرباز زند، سقف بر افراشته اش، فرو می ریزد و نقش زمین می شود و ویران می گردد.
او آفتاب آسمان مجد، و چراغ ظلمتهای، و برگزیده خدا از میان بندگان است.
اوامامی است که فرزند امام و او هم فرزند امام است، که همگی قطب و محورافلاک بزرگی و کمال هستند.
او در عزت و شکوه، بر همه مردم زمین بر تری دارد. و از این حیث به بلند ترین پایگاه رسیده است. هر گاه پادشاهان روی زمین، در بلند ترین قصرها و پایگاههای آن مسکن گزینند، بالا ترین رده آنان کفش کن و زیر پای‌او خواهد بود.
از طرف خدا، چنان قدرتی به او داده شده، که می تواند طبیعت اشیاء را دگرگون و ظلمتها رامبدل به نور کند، یا محالی را لباس ممکن بپوشاند. اینهمه قدرتی است که از خدای ذو الجلال، به وی داده شده است.
ای امین خدا و ای خورشید هدی، ای امام مخلوقات و ای دریای کرم و بخشش، در ظهور خودت شتاب فرمای، چرا که مدت غیبت طولانی شده، و دین خدا نابود، و گمراهی و ضلالت مستولی‌گشته است.
اینک ای مولای من، ای بهین پناهگاه، یکی از هوا داران و شیفتگانت

" بهائی " فقیر، شعر مدحتی نثار تو می کند، که شاعری‌همچون جریر در برابر آن وامانده و فروتن است، و نظم دربارش، بازار گرد بندهای گوهرین را می شکند.
و این اشعار را نیز بهنگام زیارت بارگاه امامین عسگرین در سرمن‌رای سروده است:
ای ساربان، در حرکت‌شتاب کن، که دل من از عشق شعله ور است.
آنگاه که سرزمین هموار بارگاه‌امامان عسگری و هادی را علیهما السلام در میان دو کوه مشاهده کردی، متواضعانه بوسه بر آن خاک بزن، چرا که خدا به بهترین سعادت ترا نائل کرده است. آنگاه که در پیشگاه این امامان رسیدی، که بهترین خوان لطف گسترده و عالیترین مجلس آراسته دارند، نخست پلک دیدگان را به خضوع تمام، بر هم نه، آنگاه کفشها را بر کن، چرا که در وادی مقدس پای گذاشته ای.
و ابیات زیر از اوست:
دو گاو هستند که بر این جهان احاطه دارند: یکی پروین در بالای آسمان و دگری گاو زمین، و مردم این جهان همچون خران لجام بسته ای بین این دو می خرامند وحکیم عمر خیام، مضمون دو بیت فوق راچنین سروده است:

یک گاو در آسمان و نامش پروین
یک گاو دگر نهفته در زیر زمین

چشم خردت گشای چون اهل یقین
زیر و زبر دو گاو، مشتی خربین

و اشعار زیر را در سال 989، خطاب به پدرش که در آن هنگام در هرات می زیست، سروده است:
ای ساکنان هرات، آیا این مایه جدائی و فراق در حق من بس نیست؟ بلی

سوگند بمقام پیامبر، که برگردید که صبرم تمام شده، اما تیر مژگانم در این دوری و جدائی بر من رحم نکرده است.
خیال و آرزوی دیدارتان پیوسته در دل دارم و دلم مدام در شور و تپش است.
برآن باد صبا که از سوی شما بر من گذرد، خطاب کرده و می گویم: خوش آمدی و چه نیکو آمده ای. بر تو درودباد، این دل عاشق از دیدارتان عاشق شده و فراق شما دل و جان مرا اسیر کرده است.

دل من از مهر آن صاحب خان‌هرگز خالی مباد.
چه خوش است آن دیاری که شما را بر گرفته، و همچون پر تو آفتاب بر استخوانهایم گرمای محبت داده است.
هرگز آن روز جدائی را که شما را ترک گفتم، و اشک برخسار آورده و داغ بر دل گذاشتم، فراموش نمی کنم.
عشق و دلباختگیم، هرگز از دندانهای او دور و فراموش نمی شود.
و خفاجی در " ریحانه الالباء " رباعیهای زیر را از او نقل‌کرده است:
چه شبهایی که از درد فراق‌شما، به روز آوردم و با شوق دل همنوا بودم.
(در این بزم شبانه) همواره، اندوه همدم من، و بیخوابی ام نقل مجلس، اشکم شراب، و مژگانم ساقی این بزم به حساب می آمد.
با آب‌دهانم اندوه می خوردم و درد خود را در کام فرو می بردم آنگاه که بیاد او می افتادم و بیاد می آوردم که او مرااز یاد برده است.
و نیز گفته است:
بر آن دوست و همدمی که از مردم و از یاران کناره گرفته، یا با آنان

[صفحه 129]

دوستی برقرار کرده، هرگز گریه مکن، چرا که این یاران می روندو دیر یا زود جانشین آنان می گردیم، همچون کلمات که بوسیله " ثم " یا " ف"(که حرف عطف هستند) به هم پیوند میخورند، ما نیز بدنبال هم خواهیم آمد.
و نیز گوید:
ای شتربان، چهارده تن یاران من(چهارده معصوم) در شش بقعه و آستان مقدس آرمیده اند: که عبارتند از مدینه و غری(نجف) و سامرا و طوس وکربلا و بغداد.
و نیز گوید:
هر گاه در آسمانهای برین و فلک الافلاک نیز مسن گزینم، باز دیدگانم از شوق دیدار مدینه اشکبار است. من هر گاه بر بال فرشتگان هم سوار گردم، این سعادت را در برابر روضه پاک پیامبر حاضرم ترک کنم، و بدان روضه پاک بپیوندم.
و گفته است:
این همان نباعظیم و پیامبر بزرگی است، که کسی شرافت او حرفی ندارد، این پیشوای ملائک آسمان است، کسی است که هر کس در سرای او را بزند و او را قصد کند، بر مراد دل می رسد. هر کس بر مزار او طواف کند، آتش بر او حرام می شود.
و نیز گفته است:
این همان حرمی است‌که خردها بر حقانیت آن اقرار دارد، فرشتگان

آسمان در آن مسکن گزیده اند، و هر یک(به زبان بی زبانی) می گویند: ای کسی که به زیارت اینجا آمده ای از آتش جهنم رها خواهی شد.
و نیز گفته است
ای باد چون بر در سرای دوستان می گذری از سوی من، بر خاک آن

[صفحه 130]

آستانهای پاک بوسه زن، هر گاه پرسند که بهائی را حال چگونه است؟ بگو که از شوق دلباختگی، زار و ناتوان گشته و از بین رفته است.
و گفته است:
ای باد قصه عشق و شیفتگی خود را بر تو فرو می خوانم. هر گاه از طوس بگذری، ضریح پیشوایی مرا ببوس، و بگوی که بهائی از مهر تو از دست رفته است.
باز گفته است:
بر آن دلبر زیبا دل بسته ام که همواره، در معرض آزمون او قرار گرفته ام، و هرگز دل رنجورم‌از جدایی او آرام ندارد، بسا که به قصد شکوه، بر آستانش رهسپار شدم، لکن از لذت دیدارش بی اختیار شکایت خود را از یاد برده ام.
و نیز گفته:
ای غائب از نظر که هرگز از دل نمی روی، رسیدن بتو منتهی آمال من است.
مپرس که ایام فراق بر من چگونه گذشته است، به خدا سوگند که در بدترین احوال سپری شده است این رباعی در " السلافه " چنین آمد است:
ای ماه که در شب تیره پرتو افشانی می کنی و خیالت همواره در دلم قرار دارد، از آن هنگام که از من جدا شدی، بر اندوه دلم افزودی.
مپرس که ایام فراق بر من چگونه گذشته، به خدا سوگند که در بدترین احوال سپری شده است و سید در سلافه این ابیات را از شیخ بهائی آورده است:
ای ماه که در میان ظلمت پر تو می افشانی، با وصل خود، مرا زنده و با هجران خود نابودم می سازی ترا بخدا شتاب کن و خون مرا بریز، چرا که من طاقت شب فراق ندارم.
و از اوست:

[صفحه 131]

آنکه بر تن نزار من که از درد فراق لاغر و ناتوان گشته است، بنگرد، دلش

به حال من می سوزد گریه می کند که از روی رحم و شفقت بر من، می گوید: آیا نگفتم که توانائی نداری، و درد جدائی را بر نمی تابی؟.
و نیز گفته است:
ای ماهی که ظلمت فراقت تن مرا پریشان و رنجور کرده، آنجا که از من روی برتافتی، آرام و شکیبم از دست برفت. ترا سوگند، آن چشمان تو چه رازی در برداشت و با دل رنجور من چه اسراری می گفت و من چگونه از عهده‌پاسخ آن می توانم بر آیم.
" سید عطار "- قدس سره- در(الرائق) این اشعار شیخ بهائی را که در ضمن آن پیغمبر بزرگوار صلی الله علیه و اله را مدح کرده آورده است:
همه کائنات، اشارت بر این دارد که توهدایتگر و بیم دهنده و مژده آورنده ای. تو از نور الهی پیدا گشته ای، و از هر نور جلال تو، نور دگری می تابد.
بر روح تو روح القدس نازل شده، و دل تو در قلب عالم هستی مستتر است.
این وجود تو است، که قطب کائنات، تفسیر آن است، و تو نیز اسرار خدا را بر عالمیان باز گو می کنی.
تو از جانب خداوند، بر پایگاه‌و منزلتی جای گرفته ای، که چشم جهانی با حسرت بسوی آن نگران است:
و سید مدنی در " السلافه " ابیات زیر را از وی نقل کرده است:
" ای دو یارمن، درد شیفتگی عشق را از من بزدائید، با ورود من به راه بیفتید.
عشق مرا بانگ زد، و عقل دعوت او را پذیرا شد، پس شما ای یاران مرا رها کنید، و بیش از این بر نکوهش من پای نفشارید زیرا هر کس بوی مستی

عشق را بچشد، بر ملامتگران روز افزونش اعتنایی نیست!
باده مهر شما، پای عقلم را در بند کشیده، و تا مفاصل و استخوانهایم دویده است.
از این پس، بر حلم و وقار درود باد، و بر خرد سست پای، هزاران هزار درود باد.
ای یاران آیاتواند بود که درنگی در " وادی الجزع " بکنید و در آنجا(لحظه ای) فرود آیید؟ ای جهانگرد و گردنده سخت کوش هر گاه در سرزمین نجد فرود آیی، در" وادی الخزام " مسکن بگزین و اقامت کن.
از این زندگانی مجازی یا از محل" ذی المجاز " در گذر. و در سمت راست آن جایگاه گرامی فرود آی.

هنگامی که به محله " حزوی " رسیدی، بر قبیله حی- ای برادر- سلام مرا برسان.
حدیث مشتاقی این دل رنجور رادر پیش آنها فرو خوان، دلی که در میان آن خیمه ها تباه گشته است(یا از آنجا فروغ گرفته است). هر گاه که دیدی بر حال من رقت آوردند، از آنان بخواه که- و لو به شکل تصویر آرزویی در خواب- بر دیده من منت بگذارند.
ای کسانی که در " ذی الاراک "(مکه) آرمیده اید، تا یکی سالهای

[صفحه 133]

عمرم در فراق شمابسر خواهد آمد؟ در باغها و درخت زاران، جانها پر نمی کشند و کبوتران‌ناله سر نمی دهند، مگر آنکه یادآورمرگ منند. آن روزگاران خوشی که بر گرانه شرقی نجد بسر بردیم، کجا شدند؟ خدایا چه خوش روزگارانی بودند.
آنجا بود که شاخساران جوانی، تازه روی و خندان، و گلزار و باغ عیش بدست ابرها شسته و آراسته بود. چه روزگار خوشی داشتم، دست آرزو زمام هستی، مرا بسوی خود می کشید.
ای آنکه به تنهایی بر قله با شکوه مجد قرار گرفته ای، و در سختیها و دشواریهای بزرگ امیدگاه مائی، ای هم پیمان باران ای بخشنده پر احسان، که همه خوبیها که درد گران می توان یافت، در وجود تو جمع است.
تو بر فراز آنچنان بلندی افتخار آمیز عروج کرده ای، که بالا روندگان‌سخت کوش نمی توانند بدانجا برسند.
تو از تباری پاک، و بزرگی و شرافتی استوار، و افتخاری شکوهمند، و فضیلتی گرانقدر برخودار هستی.
ما گفتار ترا با این اشعار همراه کردیم،، و کلام شما را با کلام خود پیوستیم، سنگریزه ها را با گوهر و مروارید در یک سلک کشیدم، گویی که مشک را بارغام(آب بینی) برابر شمردیم من کسی نبودم که این(مایه گستاخی کنم) گفتار را بر زبان آورم، لکن این اقدام را بفرمان خود شما کرده ام.
ای ملامتگران شما را بخدا سوگند چگونه روا می دارید که ملامتم بکنید ".
شیخ بهائی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله را در خواب دیده، و این خواب را در شعرزیر آورده است:
در آن شب، شبی که طالع من در اوج سعد و کمال بود، شبی‌که عمر وصال

[صفحه 134]

آن چه کوتاه بود، گوئیا باندازه یک باز کردن بند پای‌بود، آنچنان کوتاه، که گویی سپیده دم را به شامگاه پیوسته اند. آری شبهای وصال این چنین است، پس از سختیهای فراوان که کشیدم، آن شب چشمان من به دیدار آن بزرگ نائل گشت. در آن، او را در خواب زیارت کردم، او را که جان و مال خاندام فدای اوباد.
از سختیها و بلایا بر آستانش شکایت کردم، و سوء حال خود را به پیشگاهش عرضه داشتم، و او بر این هوادار خاکسارش، با گفتار و نوازشی که نظم مروارید را کنار می زد، تفقدم کرد. خدایا، چه شب گرانقدری که در ظلمت آن به به سعادتی- که هرگز در خیال نمی گنجد- نائل شدم. کاروانهای امید و آرزو به آرمان رسیدند، و عطایای گرانی بر ما لطف کردند " دوش در ظلمت شب آب حیاتم دادند " و با باده حلال خوشگواری- که بس زلال بود- پذیرائی شدم. دل من با دیدار آن بزرگواران شادمانه، و دیده ام به نور جمالشان روشن شد. در آن شب من به چنین سعادتی نائل گشتم، و اقرار دارم که شایسته چنین دهش و عطایی نبودم ".
شیخ بهائی در مدح کاظمین آرامگاه دو امام‌بزرگوار: موسی کاظم و فرزندش جواد الائمه علیهما السلام ابیات زیر را سروده است:
ای کسی که عزم دیدار بغداد داری، بر سمت غربی آن جایگاههاروانه شو، و کفشهایت را با احترام در آر، و آنجا که در پیش تو دو گنبدنمایان می شود، با خضوع تمام، پیشانی سپاس بر خاک نه، چرا که توبه‌دیاری مشرف شدی که آتش موسی علیه السلام و نور محمد صلی الله علیه و اله را با هم و یکجا مشاهده می کنی.
از اشعار معروف شیخ بهائی، رائیه ای‌است که درباره امام منتظر- صلوات الله- سروده و بر 49 بیت بالغ می شود. این قصیده را علامه شادروان شیخ جعفری نقدی در کتاب خود " متن الرحمن " شرح کرده است، و این کتاب بسال 1344

[صفحه 135]

در نجف اشرف در دومجلد انتشار یافته است. مطلع قصید این است:
" برقی از صحرای نجد جستن گرفت و خاطره مرا تهییج کرد، و شعله‌های آتش در جان من فرو ریخت "
و بسیاری از شاعران برجسته، این قصیده مهدویه را اقتفا کرده، و به معارضه آن برخاسته اند، که از آن جمله علامه امیر سید علی پسر خلف مشعشعی حویزی است که مطلع قصیده اش این است:
" این همان خانه ای است که‌در میان عذیب و ذی قار واقع شده و سنگها و

نشانهایی که سیاه نیست در آن‌قرار گرفته است ".
و از شخصیتهای دیگری که به قصیده او پاسخ گفته اند علامه شیخ جعفر پسر محمد خطی است که معاصر شیخ بهائی بوده و با او در اصفهان دیدار کرده شیخ رائیه خود را خوانده و از او خواسته که به پاسخگویی و معارضه آن برخیزد و مدتی هم وقت معین کرده و سه روز دیگر مهلت خواسته سپس نپذیرفته لکن در یک مجلس قصیده ای ارتجالا خوانده که مطلعش این است:
این همان آستانهایی است که‌سرشک جاری ترا بسوی خود می خواند، پس ای اشک فرو ببار، که بهترین اشگ، اشکی است که بر آن خانه ها و کاشانه ها فرو ببارد.
و تمام این قصیده، در جزء دوم کتاب " رائق " تالیف علامه سید احمد عطار آمده، و شیخ جعفر نقدی نیز در منن " الرحمن "آنرا نقل کرده است: ج. 1: 41.
از شاعرانی که به مقابله قصیده شیخ بهائی پرداخته اند شاعر برجسته علی پسر زیدان عاملی در گذشته بسال 1260، است که آغاز قصیده اش این است:
رحم و شفقی کن ای کسی که شبانه از کوی یار می گذری آیا پذیرفتن فرمان عشق عار محسوب می شود؟

[صفحه 136]

باز در معاجم و کتب ادبی(ازجمله: سلافه العصر ص 300(، ابیاتی‌به شیخ بهائی نسبت داده شده، که از آن جمله است.
یعنی: " هرگز جامه ژنده و وصله دار کسی، شلوار او که کوتاه تر از استخوان کف پا است، ترا نفریبد، و پیشانی که در آن نشان‌عبادت بچشم می خورد، ترا گول نزند، بلکه در پیشگاه پول و دینار، اشخاص را بیازمای که آیا پرهیزگارند یا گمراه می باشند ".
انتساب این ابیات‌بر شیخ بهائی به نظر درست نمی آید، چرا که غزالی که پیش از شیخ بهائی بسال 447 وفات یافته، در احیاء العلوم خود) 2:73(این ابیات را به یکی از شاعران نسبت داده است.
و سید در " السلافه " این ابیات را از شیخ بهائی دانسته است:
یعنی: سوگندبر آن خدایی که دندانهای تو را وسیله‌شکنجه من قرار داده، و هر آنچه چشمان تو می گوید، دلم پاسخ آنرا آماده دارد.
و این ابیات نیز از " صوری " سابق الذکر است. و خود شیخ بهائی، این ابیات را از صنوبری دانسته است(رجوع شود به ج 4 ص 229 الغدیر طبع 2).

تولد شیخ

شیخ بحرانی، در لولوه البحرین ص 20، و شیخ میرزا حیدر علی اصفهانی در اجازه خود، و چندین نفر از اصحاب‌ما، تولد شیخ بهائی را در بعلبک و در غروب پنجشنبه، سیزده روز مانده به پایان محرم سال 953 دانسته اند و سید مدنی در " سلافه العصر " می نویسد: " تولد او در غروب آفتاب روزچهار شنبه سیزده روز مانده به آخر ذی‌الحجه بسال 953 روی داده است " و همین سخن را محبی در " خلاصه الاثر "آورده است، اما روایت معتبر در این باره، نوشته ای است که صاحب " ریاض العلماء " در نامه خطی پدر بزرگوار شیخ بهائی یعنی شیخ حسین در شرح حال شیخ بهائی ملاحظه کرده، و در آن چنین نوشته است:

[صفحه 137]

تولد مولودمبارک دخترم درشب دوشنبه سیزدهم صفرسال 950، و تولد برادرش ابو الفضایل‌محمد بهاء الدین- اصلحه الله وارد شده- بهنگام غروب آفتاب در روز چهارشنبه 27 ذی حجه سال 953 روی داده است.

وفات

دو سید بزرگوار صاحبان " السلافه " و " الروضه البهیه " و شیخ بزرگوار صاحب حدائق در " لولوه البحرین " آورده اند که شیخ بهائی، 12 روز مانده به آخر شوال‌سال 1031 و بروایتی 1031 وفات یافته است. علامه مجلسی اول که بسال 1070 درگذشته، در " شرح الفقیه " خود چنین می نویسد: شیخ بهائی در شوال سال 1030 در گذشته است.
روایت " امل‌الامل " نیز همین تاریخ را تایید می کند و چنین می نویسد: " از مشایخ و اساتید خود شنیده ایم که شیخ بهائی بسال 1030 در گذشته، و این تاریخ درنزد علما معتبر شناخته شده است.
علامه شیخ هاشم اتکانی در پشت جلد " اثنی عشریات " استادش شیخ بهائی، نام سی نفر از شاگردان شیخ را برده، و اجازه ای که خودش از استاد در رجب بسال 1030 آورده است. و صاحب " مفتاح التواریخ " چنین نوشته است.
شیخ بهائی، روز سه شنبه 12 شوال سال1030 در اصفهان درگذشته، و جنازه او را بر طبق وصیت خودش، بیش از اینکه به خاک بسپارند، به مشهد حضرت‌رضا علیه السلام بردند و درآن خاک مقدس در جوار آرامگاه آن حضرت دفن کزدند، من بسال 1348 به زیارت قبر او موفق شدم.
علامه شیخ ابراهیم عاملی بازرونی که شاگرد شیخ بهائی بوده، در رثای استاد چنین گفته است:
خداوند، پیوسته ابرهای رحمت خود را بر شیخ انام بهاء الدین بباراند.

[صفحه 138]

- او بزرگمردی بود که راههای هدایت را روشن داشته، و با فقدانش دین و آیین جامه سیاه به تن کرده است.
دیگر از جامه های بزرگی و مجد- از فراوانی اندوه- جزپنبه ها و کهنه و پاره ها چیزی بجای نمانده است.
آیات و جلوه های علم، همه مخفی و مدروس گشته، و خانه های احادیث و اخبار ویران شده است.
- بسا اندیشه های ناب و شایسته که از میان رفته، و در بین مردم، جز اندیشه های عیبناک، چیزی بجشم نمی خورد.
- و چه بسا افکار پست که من آنرا بهائی نمی شناختم، و جز در زباله دانها محلی برای آن نمی یافتم، در کوههای بلند علم جای گرفته است.
- بسا محرابهای مساجد، که آنگاه با پرتوهای روشن بر تافته و درخشان

گشته اند، و همه به یاد او گریه سر دادند.
- آری، خوی بزرگواران اینست‌که همواره گرسنگان را اطعام می کنند، و برهنگان را می پوشانند.
- چه بزرگوار و با شکوه است آن شخصیتی که در سرزمین طوس، آنجا که پهنه آرامگاه عزیز خاندان طهارت آرمیده، به خاک رفته است.
- امام هشتم، که در روز قیامت، از سر احسان وجود، همه باغهای بهشت را تضمین خواهد کرد.

سعید نفیسی نویسنده ایرانی، درتالیفی که درباره زندگانی شیخ بهائی پرداخته، رنج بیهوده کشیده، و گوهررا با پشکل در آمیخته است. او مطالبی نقل کرده که مدرک درست تاریخی ندارد، و حقایق روشنی بر او پوشیده مانده،

[صفحه 139]

توهماتی را بهم بافته و معانی مضحکی را مطرح ساخته، از جمله امور شرم آوری که نقل کرده، این است که در آن کتاب شیخ عبد الصمدرا برادر بزرگتر شیخ بهائی پنداشته واستدلال کرده است که شیخ عبد الصمد، ده سال پیش از شیخ بهائی وفات یافته است. و گویا او تصور می کرده که ترتیب مرگ نیز، ترتیب ولادت است، وهمانطور که هر کس زودتر متولد شود بزرگتر است پس آنکه زودتر وفات یافته‌نیز بزرگتر و برادر بزرگ است. و بازپنداشته است که شیخ عبد الصمد، بنام‌جدش نامیده شده، و هر گاه شیخ بهائی‌برادر بزرگتر بود، بنام جدش موسوم می گردید، و برادرش نام جد بزرگتر را می گرفت و گویا این نوع نامگذاری را یک اصل ثابت و تخلف ناپذیر پنداشته، که باید گفت درست نیست. و معلوم نیست که کجا این اصل ثابت شده، و اصرار او بر این رویه چه اساسی دارد. این چیزی است که نه من و نه خود نفیسی، از آن آگاه نیستیم، و پدر شیخ بهائی و فرزندش نیز آنرا نمی دانند.
و نیز نفیسی گمان کرده، که شیخ عبد الصمد، آنجاکه پدرش در سال 966 به ایران مسافرت کرده، او همراه پدرش نبوده، و فقط شیخ بهائی پدر را همراهی کرده و او به مدینه منوره گریخته است و هر گاه شیخ عبد الصمد برادر بزرگتر شیخ بهائی نبود، نمی توانست در آن واقعه حرکت به ایران از پدر دور بماند بیچاره سعید نفیسی نمی دانسته که خودشیخ عبد الصمد، در شکم مادرش بود که‌هنگام مهاجرت به ایران، بدینسان پدررا همراهی کرده است، او نمی دانسته شیخ عبد الصمد مطابق آنچه پدرش شیخ حسین صراحه اظهار داشته- در سال وقوع فتنه مذکور- یعنی 966- در قزوین به دنیا آمده، و معلوم نیست نفیسی، فرار شیخ عبد الصمد را بسال 966 به مدینه از کجا آورده است.
یکی دیگر از اشتباهات " نفیسی " اینکه گمان کرده که شیخ بهائی کتاب(الفوائد- الصمدیه) خود را بنام برادرش شیخ عبد الصمد تالیف کرده، وطبیعی

[صفحه 140]

است که برادر کوچک نام‌برادر بزرگ را برای کتاب انتخاب کند، و عکس این خیلی بندرت اتفاق می افتد، و آنهم از سوی کسانی که اسارت نفس اماره، آنها را به خاک نشانده است.
این مرد، حرفهای پوچ و بیمعنی دیگری در اثبات پندار خود بهم‌بافته، و صفحه تاریخ خود را با چیزهایی که عقل و منطق، آنها را قبول ندارد، سیاه ساخته است. او غفلت داشته از اینکه شیخ حسین پدر شیخ بهائی، تاریخ ولادت او و برادرش‌را در نامه ای که در(ریاض العلماء) در شرح حال او آمده، ذکر کرده است، و عباراتش این است: " تولد مبارک دخترم شب یکشنبه سوم صفر سال 950، وتولد برادرش ابو الفضائل محمد بهاء الدین- اصلحه الله وارد شده- در غروب آفتاب چهارشنبه بیست و هفتم ذی حجه سال 953 و تولد خواهرش ام ایمن سلمی در پس از نیم شب ششم محرم سال 955، و تولد برادرش ابو تراب عبد الصمد شب یکشنبه حدود یکساعت از شب مانده در سوم صفر سال 963 در قزوین اتفاق افتاده است. و تولد خواهر زداه اش سید محمد، شب شنبه 28 صفر همان سال در قزوین صورت گرفته است ".
بنابر این شیخ بهائی، دوازده سال و سی و شش روز از برادرش شیخ عبد الصمد- علیرغم پندارهای این نویسنده- بزرگتر بوده است. و این نویسنده می توانست بزرگی سال شیخ بهائی را از اجازه ای که پدرش بر او و برادرش داده است، و در آن نام شیخ‌بهائی را جلوتر از برادرش یاد می کند، استفاده بکند. متن عبارت اجازه اینست: " من این اجازه را بر فرزندم‌بهاء الدین محمد و ابو رجب عبد الصمد- حفظهم الله تعالی- پس از آنکه پسربزرگم پیش من بسیاری از علوم عقلی و نقلی را بطور کافی فرا گرفته، داده ام " الخ.
و بهمین طور، مشایخ اجازه همه جا شیخ بهائی را مقدم بر برادرش آورده، و در اجازات خود به آن تصریح کرده اند، و این نویسنده به جای اینکه به لافزنی

[صفحه 141]

بپردازد، بهتر بود که بر این اسناد استدلال می کرد.
در اینجا می خواهم اندکی از آنچه صفحات کتاب او را تاریک و مشوه ساخته، باز گویم‌و چیزی که در اینجا برای ما اهمیت دارد، یاد آوری تعرض و جسارتی است که او نسبت به علمای دینی و بزرگان مذهب ما واداشته، و

پیوسته این اهانتها را بر زبان و قلم آورده است، و از آن جمله است تعرضی که بر ساحت‌شیخ بهائی در ضمن کلام داشته، و مطالبی که درباره اشارات شیخ بهائی در مثنوی(نان و حلوا) آورده و گفته است: نظر انتقاد شیخ بهائی در این مثنوی سید داماد نبوده، بلکه اوفقیهان قشری و جامد و فریفته ظواهر را در آنجا می گوید، ذوق و تصوف را خوش نمی داشته و انکار می کردند، امثال ملا احمد اردبیلی که در عصر شیخ بهائی بسیار بودند. و مسلما سیدداماد که متفکری حکیم بوده و اندکی از این دیدگاه در او دیده نشده، مشمول انتقاد نبوده است.
سخنی که اززبان این نویسندگان بر می خیزد، خیلی مهم است و من جهل مرکب این نویسنده را بسیار وحشتناک می دانم. او چیزی نمی داند، و نمی داند که نمی داند. و درباره اساطین مذهب می گوید، و می پندارد که هر چه آنها نمی دانستند، او می داند و نقائص آنها را بر طرف و تلافی می کند، چنانکه مثلا شخصیتهائی مثل محقق اردبیلی را در شمار قشریان فقیهان ظاهربین یاد می کند، در حالی که این شخصیت بزرگ انسانی کامل در علم ودین بوده، و اندیشه های درست و سازنده و افکار ژرف و نفسانیات شایسته و کریم به حد کمال داشته، و در خدماتی که در دعوت به خدا و مذهب حق انجام داده، در عرفان صحیح و حکمت بالغه ای که او را مسلم بوده، بی مانند است. و کوتاه سخن اینکه او جامع همه فضایل و برگزیده همه ماثر علم فضیلت بوده است. روی هر یک از فضائل او که انگشت بگذاری، شاهد صدوقی بر گفتارم خواهی یافت، که چگونه مقام شامخ و مرتبه بالا دارد، و تالیفاتی دارد که همه در معقول

و منقول، برهانی آشکار محسوب می گردد، و نشانی از غرائز و نهاد زیبا و برجسته و نیکوی اوست، و همه محامد و بزرگواریهای. کسبی و نفسی را در خود جمع کرده، و علیرغم رویاو پندار این مورخ قشری جامد، کسی رانمی یابی، که در فضائل و مکارم این دانشمند، شکی به خود راه دهد. و گویا این شعر، از زبان من، بر روان‌پاک این محقق یگانه تقدیم می شود که:

ما شیر شکاران فضای ملکوتیم
سیمرغ، به دهشت نگرد بر مگس ما

یا مصداق این شعر است:
ما از کسانی که ما را دوست ندارند، و لو در اوصاف، صفات، مقامی بسیار

بزرگ داشته باشتد، بی نیاز هستیم. هر کس از ما رو گرداند، همین دشمنی و رو گردانی، در تیره روزی او بس است و هر کس ما را از دست بدهد، ما نیز او را رها خواهیم کرد.
وانگهی، این مرد، چه نوع تصوفی را برگزیده که بر طبق آن می خواهد از شیخ عارف الهی‌ما عیبجوئی کند؟ آیا مرادرش، آن مذهب باطل است که با عقاید الحادی همچون حلول و وحدت وجود در آمیخته است؟ مذهبی که با تحریف و برون بردن‌کلمات از مواضع آن، از انواع طاعات شانه خالی می کند، و روش شتابزده خود از آیه " و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین " (پروردگارت را بندگی کن و بستای، تا آنگاه که ترا یقین برسد)برداشت غلط می کند، و مسلم است که شیخ بزرگوار ما، دانشمندی یگانه و عالمی ربانی است، که دامنش از این شرکها پاک است و تصوف، مذهب باطلی است که فقط انسانهای گمراه بدان می گروند.
و هر گاه مرادش از تصوف و عرفان، معرفت حق و پیدا کردن ذوق سلیم و همان روشی که دانشمندانی همچون شیخ بهائی و جمال الدین احمد بن فهد حلی و جماعتی از بزرگان علم چه پیش از آنها چه پس از آنها- داشته اند، ما بر آنیم

[صفحه 143]

که شیخ اردبیلی از این طریقه عدول نداشته، و او از این تهمت منزه بوده‌است، بلکه شایسته است او را در طریقه مشایخ عرفا بشمار بیاوریم.
و اما مطالبی که در کتاب او " حدیقه الشیعه " در نکوهش و آشکار کردن عیبهای صوفیه می بینیم، مسلما متوجه‌آن گروه از صوفیه است که اوصافشان راذکر کردیم، اما این سعید نفیسی، حق‌و باطل را از تصوف و عرفان چگونه می تواند بشناسد؟ و چگونه می تواند مایه وری و دانش شیخ اردبیلی را برتابد؟ آیا می تواند تشخیص دهد یا نه؟ می نمی دانم، اما خداوند بر ژرفای‌جانها و سینه ها آگاه است و این مرد، در پرتگاهی سقوط کرده و در جایی وارد شده که توانایی آنرا نداشته. خداوند بر کسی که خود را می شناسد و از مرز خود تجاوز نمی کند، رحمت کند.

[صفحه 145]

الحرفوشی العاملی

اشاره

ای گلی که بر فراز درخت خوشبوی " بانه "، می درخشی "، چه کسی این چنین راز محبت را روشن کرده است؟ تو آن کوشش جانانه مرا- که در دل من جای دارد- در سینه نگهداشته ای.
داستان عشق و محبت مرادر خود نگهداشته، و پرده خفا بر روی‌آن کشیده ای.
هرگز نمی پنداشتم، که‌یک روز، اشک رخسار، ترجمان مهر من باشد.
هر گاه راز عشق اینچنین آشکار نمی شد، زبان عیبجویانم اینچنین باز نمی شد، و این شاخه های تو، از شوق دیدار، این چنین در هم نمی‌پیچید.
ای درخت " بان " آهو پیکری، که همواره در دلها مسکن داری.
چشمان‌تو، چنانم مست کرده که گوئیا دیدگانت میخانه ای است.
تو از آب زلال تازه سیراب گشته، و در نرمی، از نرمی درخت خیزران سبقت برده ای.
من یاد تو را، همواره در دل نگهداشته ام، و دیده ام از تماشای جامه زیبای تو خیره است.
قطرات شبنم، همچون دانه های مروارید، بر شاخساران و اندامت آشکار است.

[صفحه 146]

همچون سرخی شقایق سرخ، همچون دندانهای شفاف گل بابونه، سفید هستی‌آنچنان زیبا، که گویی در جمع دینداران، یاد علی مرتضی را بر زبان‌می آورم.
آنگاه که زمانه، مدتها بی‌پناه بوده، تو بهترین باران رحمت خدا، و استوارترین پناهگاه هستی.
بسا پناهندگان که از بیمهای زمان بد پناه می برند و آرامش می یابند.
و امیدواران را چه‌بسا عرق شرم سیل آسا فرا می گیرد و او آنها را رهائی می دهد.
خداوند براو، مقام تقرب داده، و دوستی به اورا تقرب و دوستی خود دانسته است.
فردا که به امر پروردگار، به همه خلایق داد و دهش و عطای او نصیب می شود، دشمنان او از آتش دوزخ بر خوردارند و دوستانش از باغهای بهشت.
هر گاه از مقام علی علیه السلام‌خواسته باشیی چیزی درک کنی، گرد و غبار میدانهای جنگ را ببین، زمانی را که آتش چنگ بالا گرفته، و اوست که

تیغ کار نوازش، همچون مار بر سر دشمان بیجان است، و نیزه او از کافران و جنایت پیشگان سیراب می گردد، و پرچم دشمنان همراه جمجمه سرشان بر خاک هلاک سرنگون می شود.
باز در مقام او، از سرزمین(خم) بپرس که چگونه برگزیده فضائلش در آنجا به مردم آشکار گشته است.
وای به حال دشمنانی که لگام شان بگردن و لجام گسیخته خواهند بود.

شیخ محمد پسر احمد حرفوشی حریری شامی عاملی، شخصیتی بزرگوار که بر همه رجال علم وادب زمان خود سبقت داشته و از اساطین‌فضیلت بشمار می رفته. کسی بمقام بلند علمی نرسیده، مگر آنکه در آستانش نشسته باشد. و هر صاحب کرامتی، خود را در برابر او ناچیز می بیند.
فضائل و پاکی تبار و نسب را، آنچنان با هم مقرون کرده، که گوئی‌دندانه های یک شانه یا خط یک دایره هستند، که همه به یک اصل بر می گردند.
در میان کسانی که در توصیف او میانه ترین راه را بر گزیده اند، سید مدنی شیرازی را می توان ذکر کرد. که در " سلافه العصر " خود(ص 315(چنین می نویسد:
" او منار بلند علم، و ساکن کعبه فضیلت، و رکن شریف، آن است. چراغ فضیلتی است که هر صبح و شامن پرتو افشانی می کند. خاتم ائمه عربیت است، که در خاور و باختر شهره آفاق است. از چراغ پرده‌برداشته، و مشکلات دانش را برطرف کرده، و دشواریهای تفکر را بگشوده واشکالات مباحث را آشکار کرده است.
دریای فوائد علمی اش در تلاطم، و سبو و آبدان بهره گیران از آن لبریز است. در فنون گوناگون تالیفات کرده، و با تصانیف خود، در مکنون پروریده است. در این آثار، به آخرین مرحله تقوا و خشوع و فروتنی علمی نائل شده، و آن چنان وقاری نشان داده است که کوههای بلند در برابرش ناچیز است. او آنچنان زهد و خداپرستی داشته، که ابراهیم بن ادهم را چنان مرتبه ای نصیب شده، و مراتب تقدسش بپایه ای بوده که سری سقطی سری از اسرار آن را بر نتافته است. او شیخ مشایخ ما بوده، که همواره از برکات انفاسش استفاده، ازپرتو

[صفحه 148]

چراغ وجودش بهره گیری کرده ایم. از بلاد شام به شهرهای عجم آمده، و تا پایان مرگ در این نواحی سکونت کرده و در سال 1059 وفات یافته است ".
شیخ حر عاملی‌در " امل الامل " احوال او را آورده و او را ستوده و گفته است: او دانشمندای فاضل و ادیبی استاد و محققی ژرژف نگر و نویسنده ای امین بود، که علو حربیت را به معاصران خود شناساند. بسیاری از کتابهای خاصه و عامه را در نزد سید نور الدین‌علی پسر علی پسر ابو الحسن موسوی عاملی در مکه فرا گرفته، و کتابهایی‌بس سومند تالیف

کرده است.
و استاد ما علامه مجلسی در " بحار الانوار " همچون " صاحب سلافه " او را ستوده است و بطور کلی، گوهر تعابیر ستایش انگیز و تکریم آمیز، در همه معاجم وکتب تراجم در حق او منتشر شده است. و ما در کتاب " شهداء الفضیله " " ص118 فصلی به شرح احوال این بزرگمرد اختصاص داده ایم و در آن کتاب(ص 160(چنین می خوانیم:
در محضر این بزرگوار، شیخ علی زین الدین- از اولاد شهید ثانی- تلمذ کرده، و شیخ‌هاشم احصائی نیز از او روایت کرده است(بنا بنوشته " المستدرک 3 ص "406.
آثار معروف آن بزرگوار عبارت است‌از:
1- طرائف النظام و لطائف الانسجام فی محاسن الاشعار.
2- اللالی السنیه فی شرح الاجرومیه: دردو مجلد.
3- شرح " شرح کافیجی بر قواعد ابن هشام ".
4- شرح " شرح الفاکهی علی القطر ".
5- شرح قواعدشهید- قدس سره-.

[صفحه 149]

6- شرح صمدیه در نحو.
7- شرح التهذیب در نحو.
8- شرح الزبده در اصول.
9- مختلف النحاه در نحو.
10- رساله الخال.
11- دیوان اشعار.
بعلاوه، صاحب(الامل)، پس از شمردن کتابهای این بزرگوار، می نویسد: رساله های متعددی از این بزرگوار، در بلاد عجم- در مدتی که در اصفهان مسافرت کرده بودم- دیده‌ام. وقتی وفات فرمود، قصیده ای طولانی در رثایش سروده ام که ابیات زیر، از آن نقل می شود:
بر مجد و بزرگواری، ماتم و سوگوار برپا کنید، که مجد و بزرگی از بین ما رخت بر بست، و اندوه جانم را فرا گرفته، همه محاسن و کرامات، دنیا را ترک گفت، و روز روشن بر جهانیان تاریک شد. این چه حادثه ای است که با شنیدن خبر آن، قامتهای بلند از اندوه، خمیدن می گیرند؟ چه شده است‌که این دریاهای پر برکت اینهمه به تلاطم افتاده و اینهمه دست و گونه برساحل می ریزند؟
در پاسخ باید بگویم زیرا که خبر مرگ " محمد " را بر ما آورداند، و از تاسف و درد این مرگ، سنگهای سخت آب شده اند.

باید گفت که‌دیگر آن دارنده بهترین خصال، در گذشته، و دیگر آن کسی که در طرق علم، شخصیت یگانه محسوب می شد، در میان‌ما نیست.
چه بسا قلمها، که از کثرت‌اندوهان خشکیده، و یارای توصیف ندارند، و در شمار بی زبانان آرمیده‌اند.
چه شیفتگان دانش، که در آرزوی‌کسب علم او بودند، و امروز کوهها

[صفحه 150]

و دره ها و موانع بزرگ راه وصالشان را بسته است.
همه بزرگان، از این مرگ جانگداز، بر سر و صورت خود می زنند، و این کمترین چیزی است‌که در این غم، صورتها خراشیده شود.
با غم در گذشت " حریری " مصیبت تاسف باری بر جهان کرامت و بزرگواری وارد شده، که هیچ مصیبتی نمی تواند با آن‌برابری کند ".
شاعر ما " حریری " با آنکه در مهد شعر پرورش یافته و از تبار والایی برخوردار است، باید گفت که خود در شعر و ادبیات علوم و زبان بلیغ عرب، چیره دست و توانا بود. سید مدنی در(السلافه) می نویسد:
" میوه ها درختان باغ ادب او بخوبی رسیده و گلها و شکوفه های گلزار کلامش همواره شگفته و دلاویز است. و چه زیبا است که ذائقه تفکر و اندیشه ما از آنها بچشند، و کام جان خوش دارند، و ارباب فهم از بوی خوش و عطر آگین آن بهره جویند. چقدر زیبا است عندلیب خامه او، که بر شاخسار سر انگشتانش تکیه کند، و نغمه خوش آغازد ".
نمونه ای از شیوائی و لطافت را در اشعار زیر ملاحظه کنید، آنجا که استادش شیخ شرف الدین دمشقی را به سال 1026 مدح می کند:
1- آنگاه که پلکهای دیده ام خواهد بارامی روی هم بیفتد، بر مرکب خیال بگو، تا بر کران مزار یار بیارامد، تا مگر، دل از آتش مهر او و شوق دیدار او، آرام گیرد. و این چگونه ممکن است دوستی را دیدار کنم، که انواع درد ورنجوی، پیکرش را نزار کرده است؟ و این دیداری شگفت آور است.
ای دوست، بر مزار یار دلارامی بانگ بزن، تا من نیز کوه و دشت بپیمایم.

[صفحه 151]

دل من، از لحظه ای که اشتران کاروان‌به راه افتاد، از دست من رفت بدنبال‌مرکبی که مرا به یار دوست رساند.
آیا کسی هست که وادی عقیق را بر من توصیف کند که من قرار و آرام از کف داده ام.
جان من، از آنگاه که سر گشته دیدار آن زیبا چشم شده، سر گشته و بی

باک، در وادی عشق می خرامد.
هر گاه گوشه چشمی و نگاهی، از جانب دوست بر زائرش انداخته شود، دل همه مردم در پیشگاهش حیران و مجذوب می شود.
این نگاه شگفتا که همواره- تیز و تند- ما را می پاید. و شگفت تر آنکه با وجود شکستگی، پیروزی را با خود همراه دارد. پیش از این، چنین خون-ریزی را، که بی‌پروا خون عاشقان ریزد، ندیده بودم.
خورشید، تابناکی خود را از چهره او وام می گیرد، و دوری را از او سلب می کند.
و هر که چشم خود را فرو بشته، انواع گل و گلنار نشان می دهد.
این عشق و دلباختگی، سرا پای وجودم را تسخیر کرد. لکن پس از تسخیر مشکلات و دشواری هائی که باید از آن بیمناک بود، روی آورد، تا چندانکه ملامتگران و عیبجویانم، این‌آتش عشق را که در من دیدند، رقت آورده و پوزش خواهی آغازیدند
آری، آنکه تیر مژگان و نگاه دوستان خورده، دیگر شفا و بهبودی از او چشم مدار، و صبر و قرار در او نخواهد بود.
ترا آرام و تسکین باد، که تو اول کسی نیستی که عشق، او را تسخیر کرده‌و پاسخ قبول شنیده است. و نیز اول عاشق بیقراری نیستی، که نفس خود را زیر پا گذاشته، و بیقرار گشته ای، با این دل مشتاق، سازش و رفق داشته باش، چرا

[صفحه 152]

محکوم شوقمندی است و جفای دوست در او کارگر شده. پس بیا از حدیث عشق سخن بگو، و در سرای‌آن کسی را بزن، که در بزرگواری بی همتا است. روی به مدح کسی بیار، که‌در بزرگواریها و کرامات، یگانه است، و بمدارج بزرگ و قله افتخار نائل گردیده است، و به بلند ترین اوج معالی رسیده و دشمنانش لباس کوچکی و حقارت پوشیده اند او در سخنوری به مقامی رسیده که ترا از غایات و اهداف‌دیگری در این زمینه بسنده است.
بیان‌هیچ سخنور توانایی، نتواند ده یک مناقب و اوصاف او را وصف کند و بشمارآورد.
او کعبه اقتدای بزرگان، و منار رفیع پژوهندگان کمال‌است.
همه مفاخر، در اختیار او است، و دیگران، غیر او را بر خود پناه نمی گیرند.
آنگاه که در دریای تیزه اندیشه غوطه ور می شوی، اوست که همچون روزی روشن جان ترا نورانی و پرفروغ می کند. او دریایی است که وصفش‌پایان پذیر نیست و تو از دریا بگو تاباسانی بتوانی بیان کنی و بر

امیدواران درگاه بزرگیهای خود احسان‌می کند، و بر جویندگان عطایش زر می‌بخشد.
همچون دختری آراسته و زیبا، که دامن خود فرو هشته و ناز و کرشمه می‌بارد.
با جامه ای خز به سوی تو می خرامد، و به سوی تو خم و راست می شود.
با مشک و عبیر، مشکفشانی می کند، و در میان بهترین جامه ها- که‌عاریتی نیست- خودنمائی می کند، و بر تو شکوه دل خود را- از اینکه فرزندانش بر او ستم کرده، و پیمان او را شکسته اند- فرو می خواند. آنان خواسته بودند که این شعله و آتش‌را خاموش گردانند، لکن از اجرای این‌قصد خود، ناکام شده اند، و با ناله و درد درونی، با سر شکستکی و هلاکت، دور شده اند.

[صفحه 153]

پس توای شاعری که آتش سخن افروخته، و شعله استعداد افراشته ای.
چرا خاموش‌نشسته ای؟ اینک چانه خود را، در پیشگاه این عروس که همه آنرا می پذیرند، نثار بکن.
او از دست تو رفته، و سپس بسوی تو باز گشته است، چرا که تو ریشه آشکار در اوصاف او داری.
ای دوست با کمال، تو همچنان یگانه روزگار بمان، و به عنوان وجودی که همواره بلندی مقام و علو مرتبه از آن توست، جاودانه باش تا خورشید عالمتاب بر جهان می تابد، و تا بلبلان بر شاخساران نغمه سرایی می‌کنند.
و تا آن هنگام که دوست عاشق شوق وصال در دل دارد. و تا زمانی که‌بیاد " نجد " سخن می رود، و نغمه دل‌بر زبان می آید، جاودانه باش.
در کتاب " سلافه "، علاوه بر آنچه در این جا ذکر شد، یکصد و بیست‌و دو بیت از او نقل شده است. مکارم و فضایل این شخصیت بزرگوار را فرزند فاضل و صالحش شیخ ابراهیم بن محمد حرفوشی ساکن طوس و مشهد امام رضا علیه السلام) به ارث برده و در سال 1080 در مشهد وفات یافته است. و این تاریخ، بنا به نوشته شیخ حر در " الامل " یاد شده است، و در پیش پدر و دیگران قراءت کرده است.

[صفحه 155]

ابن ابی الحسن عاملی

اشاره

علی علیه السلام بمقام بلند مکارم اخلاق و فضیلت رسیده است، و هواداران شما از از دیر گاهان، گرد گوساله ها جمع شده و با شتاب تمام، مردم را از حقیقت‌بازمی داشته اند. طرفداران شوری، با کین و خصومتی که در دل داشتند، ازاظهار آن خودداری کردند و از علی علیه السلام روی برتافتند و این دشمنی پیوسته در دلشان غلیان داشت. ای مرو این دشمنی شما، چه سودی می توانست داشته باشد؟ و حال آنکه پیامبر مصطفی خاتم انبیاء صلی الله علیه و اله درباره او بصراحت سخن گفته، و در روز غدیر، او را پیشوای‌مردم و دارای منطقی استوار و برهانی برنده معرفی گرده است. شما با ستمی‌که کردید، این مقام را به نا شایستگان سپردید، و از شخصیت سزاوار، آن را دور کردید. دل رسول الله صلی الله علیه و اله را با ممانعت دختر وی، از بهره گیری میراث پدر، بدرد آوردند و این چه کار زشتی بوده است؟
اینان چقدر بر مرکب گمراهی سوار، و در انجام کارهای ناشایست استوار بودند. چقدر از ساحت عدل و هدایت بدور افتاده بودند.
پلیدیها وتبهکاریهای اینان، بیش از آن است که‌افرادی چون من بتوانند آنها را بسلک قلم بکشند و شماره کنند. شما کفران کردید و سخنان بی اساسی در ستایش افراد ساقط از هر فضیلتی ساختید. و این بس نبود که به یار پیغامبر- آن مرد برگزیده دادگر- بدیها و عیبهائی نسبت دادید؟

با گمراهی تمام‌گفتید که علی علیه السلام بر پیغمبر صلی الله علیه و اله اسائه ادب کرده، چرا که دختر ابوجهل ملعون را خواستکاری نموده است.
با وجود اینکه‌هر گاه این امر حقیقت داشت و ثابت می‌شد، از او کناره می گرفت و به خشم می آمد.
بر این مرد هدایتگر، نسبت پیروی از هوای نفس دادید، و با این‌گفته خود، خدا را تکذیب کردید ".
این قصیده را علامه سید احمد عطار درجلد دوم کتاب " الرائق " ذکر کرده است.

سید نور الدین علی(ثانی) فرزند سید نور الدین علی(بزرگ) پسر حسین پسرابو الحسن موسوی عاملی جبعی است. او یکی از مشایخ طائفه و از بزرگان شیعه‌است.
از سر آمدان علما است که علم وادب را با هم جمع کرده، و به زیور تقوی و ورع آراسته است. همچون پدرش، از معاریف خاندان وحی، و از افرادبیهمتای علم و فضیلت، و چهره ای شناخته شده از شاگردان شهید ثانی است.
شخصیت مورد بحث ما، پیش پدر بزرگوار سید شریف طاهر، و در نزد دوشخصیت بزرگوار درس خوانده است: یکی صاحب(المدارک) که برادر پدری او بوده، و دیگر شیخ حسن پسر شیخ شهید ثانی که برادر مادری وی بوده و از اینها اجازه روایت دارد.

[صفحه 157]

و باز از دو شیخ بزرگوار، اجازه روایت دارد: یکی عرضی حلبی دوم بورینی شامی در اجازه ای که به مولی محمد حسن نوشته چنین آورده است: من بخشی از مولفات عامه را که در باب معقول و فقه و حدیث آمده، از دوشیخ بزرگوار و محدث- که هر دو از اعلم دانشمندان و پیشوایی عصر خود بودند- یعنی عمر عرضی حلبی و حسن بورینی شامی روایت می کنم. و این مطابق اجازه ای است ه از طرق مفصل دراجازاتشان، نسبت به من داده شده است.
کسانی که از سید، روایت می کنند.
و از سید نیز روایت می کنند مطابق اجازه ای که از ملا محمد طاهر قمی متوفای 1098(ان شاء الله و شرح حالش خواهد آمد) گرفته است.
شیخ هاشم پسر حسین پسر عبد الرووف احسائی.
شیخ ابو عبد الله حسین پسر حسن پسریونس عاملی عیناثی جبعی.
ملا محمد حسن پسر محمد مومن با اجازه ای که به تاریخ 1051 ه دریافت کرده.
و سیدمحمد مومن پسر دوست محمد حسین استرآبادی، ساکن مکه مکرمه، که در آنجا در سال 1088 بشهادت رسیده، و خود از شاگردان شخصیت مورد

[صفحه 158]

ترجمه بوده است، و شرح حالش را در(شهداء الفضیله) می توانید مطالعه بکنید و ملا محمد باقر پسر محمد مومن‌خراسانی سبزواری، در گذشته بسال 1090 از شاعر بزرگوار ما و بموجب اجازه ای که به ملا محمد شفیع داده است) روایت می کند.
و شیخ‌جعفر پسر کمال الدین بحرانی در گذشته‌بسال 1091.
و سید احمد نظام الدین، در گذشته بسال 1086 پدر سید علی خان مدنی صاحب(السلافه) مطابق نوشته روضات الجنات ص 413.
بطور کلی هر جادر کتابهای شرح حال، از شاعر گرانمایه ما- نور الدین مطلبی بیابی، خواهی دید که همه با جمله های احترام آمیز و با بیان آگنده از ستایش از او یاد کرده اند، و او را از چهره های دین و دانش معرفی کرده اند. سید بزرگوار ما صدر الدین مدنی‌در " سلافه العصر " ص 302، از او چنین یاد می کند:
او کوهی از دانش، و بازوی دین و ایمان، و مالک زمام تالیف، و تصنیف، و فردی بود که در روایت و درایت تبحر داشت. در میان سپاه مکارم، بلندترین پرچم را بدست‌او می دیدید. و فضیلتی داشت که هر پژوهنده ای از آن بهره می گرفت و گویی ماه در مقدم او می تابید، و ابر بارنده از کرمش عرق شرم می ریخت. اخلاقش چیزی بود که بزرگان را می آراست، و صوت وصیتش در سحر کاری و مهارت، همه جا فراگیر بود.

فسار مسیر الشمس فی کل بلده
وهب هبوب الریح فی البر و البحر

یعنی: همچون آفتاب، در هر شهری می تابید. همچون باد، بر خشگی

[صفحه 159]

و دریا وزیدن داشت.
او بمقامی رسید که پژوهشگران مجد و والایی، جزدر پیشگاه او آرمان خود نمی یافتند. و خبر گزاران و کار گزاران فضل و دانش، جز حلقه باب او نمی جستند. واو در آغاز کار خود که از شام شروع شد، هیچ پژوهنده ای عزت و سعادتی جزاو را نمی شناخت، همه احترام او می داشتند و بر فرمانش تمکین می کردند. آنگاه از شام به سوی مکه(شرفها الله تعالی) متوجه شد و این دومین کعبه آمال او بود. و به استلام ارکان کعبه پرداخت، همچنانکه ارکان بیت عتیق را استلام می کنند. و از نغمه جان نواز کعبه، همانگونه که ازرایحه مشک، مشام را خوش می دارند، جانش را بهره مند

گردانید، آنجا که حاجیان برای آمرزش گناهان از هر سو بدان دل می بندند و با اشتیاق، عنان اشتران و مرکبها را بسوی آن بر می گردانند. و من او را در مکه، درحالی که حدود نود سال داشت، دیدم. و مردم همه از او یاری می جستند، و او از کسی کمک نمی طلبید. همواره عزت و سر بلندی در میدان حیاتش نمایان بود و تا پایان عمر که دعوت حق را لبیک گفت، در آن خاک پاک مسکن‌گزید. و هچون ابرهای گرانباری، بر پهنه شهرها گذر کرد و فرود آمد، در آنجا بخاک رفت. وفاتش در 13 روز مانده از ذی حجه سال 1068 اتفاق افتاد خدایش رحمت کناد. اشعاری داردکه از بلندی مقام و قدرت هدایت و بیان او حکایت می کند. از جمله در تغزلی گوید:
ای کسانی که از دل من می گذرید، از پس آنکه در سویدای دل فرود می آیید، آنرا ترک می گوئید. شما بی جهت، با ریختن خون من، ستمکاری کردید. و ای کاش می دانستم که به عشق چه کسی تمایل کرده اید. با دوری خود، سیل اشک را از دیدگانم‌باز کرده‌اید و مژگان دیده را با سرمه بیداری سرمه زده اید.

[صفحه 160]

ای آن کسانی که با دوری خود، کبد مرا رنجور داشتید، آیا وقت آن نرسیده است که این رشته بریده را پیوند بدهید؟ آی آنانکه با دیگران پیوستید و مطلقا با ما بیوفایی ورزیدید. چگونه می تواند خود را قانع کند کسی که من، زندگانی خود را به عشق او بسر آوردم، و او از من روی برتافت؟ شگفتا از کسی که عمری در مهر دوستی بسر آورد، و امیدهایش در وصل دلدار به نومیدی انجامید.
این درکدام آیین است که خون عاشقان را بریزند، و از پس کشتن، دیه ای بر قاتلان تعلق نگیرد؟
ای شگفتا از مردانی که صاحب نیزه های براق بودند، آیا ستمهایی که با مردم کرده اند، بس نیست
چه کسی انصاف مرا می دهد، درباره کسی که هرگز دلم از او فارغ نبوده است و هیچ کاری نتوانسته مرا از او باز دارد؟
همواره تورهای دام من، در مرتع و چراگاه وجودش گسترده بوده است، چرا که شکار محبت هنر من است، و مرا در این هنر توانائیها است.
سرانجام ندا گری بر من بانگ زد، که از مرکب آرزو فرود آی. آن غزالی را که شیفته اش بودی، صید کرده اند.
من از این گفته، سر گشته‌و حیران شدم، و عقل از جانم گریخت، و زمین و همه راههای آن بر من تنگ آمد.
من اظهار داشتم: ترا بخدا سوگند می دهم که بگوی چه کسی او را شکار

کرده؟ و آنها را از این مسیر باز گردان.
در پاسخ اظهار داشت: توچگونه می توانی آنان را ببینی؟ چرا که آنان از عرصه روزگار رحلت کرده و گذشته و گذاشته اند، و از این پس اشتران راه او را نیکو یافته اند.

[صفحه 161]

و در یکی دیگر از اشعار خود، که از غرر اشعار اوست، در مدح یکی از امیران چنین گفته است:
ترا افتخارات بزرگی است، و سعادت همواره در وجود تو سایه گستر است. عزت و سروری و پیروزی، زندگانی تو را پوشانیده است. مجد و شکوه وجود وعطا و همه فضیلتها و نعمتها، در وجود تو جمع است، و سپاس اینهمه نعمت، واجب. رفعت و بلند مقام تو، سر در کهکشان دارد، و دیگر اختران بر محور وجود تو می چرخند.
ترا آنچنان پایگاه رفیعی است، که هر گاه‌بخواهی، می توانی جا در کنار ستاره سهامی یابی و خواسته هایت را به چنگ می آری.
تو، اینهمه مجد و بزرگی رادر کودکی و خردسالی دریافت کرده ای. و نشگفت اگر کمال جوانی را در گهواره‌بدست آورده ای.
آنگاه که خواهی حمله‌کنی، بر قله " سراحین " دست می یابی‌و تیغ و نیزه از تحمل دلیری تو کند وناتوان است.
در میدان مسابقه اسب دوانی، تو از همه چابک سواران که ازهر سو شرکت کنند، گوی سبقت می بری.
بر بیشه های نبرد، همچون شیران دلیرحمله می بری، و بدنبال خود، آثار جاویدان باقی می گذاری و آنگاه در میدان جنگ، صدای خوردن شمشیرهای تو بگوش رسد، هیچ کس نمی تواند لباس و پوشاک و غنایم را در میدان پیکار، ازهم باز شناسد.
آنگاه که نیزه ها و شمشیرها لشگریان تو در میدان جنگ برق‌بزنند، لشگریان پر شمار دشمن، دیگر به حساب نمی آیند.
تو همچنان در کشتار دشمنان اقدام کن. و بی آنکه‌از پستی آنها واهمه داشته باشی، بر اعدا پیروز باش، چرا که در رای استوار تو جز کردار چیزی

[صفحه 162]

موجه نیست.
کمر همت و حزم را بر میان بزن، و همه مرتبه های دشمن، زبون تو خواهد شد. تماشاگران کمال و دلاوری تو، که این دلائل محکم را در وجود تو

دیدند، دیگر هیچ ظن و گمان دروغین، آنها را فرا نخواهد گرفت، و تو آن گمانهای دروغین را ازدشمن خواهی سترد.
آری، با تیغهای آبدار بران، آدمی آرمانهای بلند را بکف می آورد.
و هر چه روزگار تنگ و تاریک، در برابر همت، دشوارها آسان می گردد.
نیاکان تو، آنچنان بنیادبزرگواری و سروری پی افکنده اند، که‌همه مراتب و مناصب بزرگ، بر روی آن بنا شده است.
تو پاک و نیکو گشتی و بزرگی و مجد هم، در وجود تو ریشه و شاخ گسترانید و نیاگان تو همه مقصد بزرگواران و پرهیز گاران بودند.
آری‌هر آنکه از ریشه و تبار پاک باشد، همه بزرگواریها و مکارم به سوی او می‌شتابد، و همه آرزوها و آرمانها بر او گردن می نهند.
شرح حال این شاعر را، در بحار(25 ص 124)و ریاض العلماء و خلاصه الاثر(134- 132: 3) و روضات الجنات(ص 530) و الفوائد الرضویه(313: 1) و الکنی و الالقاب(223: 3) می توان‌یافت صاحب " امل الامل " گوید:
و من حضور او را در هنگام خرد سالی خودم- چند روزی که در شام برای تدریس حاضر می شد- درک کرده ام. و هم چنین چندروزی هم در مکه او را دیده ام، و اوپیش از بیست سال در مکه سکونت کرد. و در رثای مرگ او قصیده ای شامل 72 بیت سروده ام که چنین آغاز می شود:
" بر نظیر چنین از دست رفته ای- به جای آنکه سینه ها را چاک کنند- آدمیان دلها و جوارح خود را پاره می کنند.

[صفحه 163]

هر آن دلی که در این مصیبت از ناراحتی آب نشود بر او نفرین خدا باد مصیبتی که نزدیک است سنگهای سخت، از سنگینی آن خرد و ذوب بشود.
سیل اشکها در داغ مصیبت او در آن روز جاری گشت، و زمین با آنهمه گستردگی تنگ شد.
نزدیکان و دوران همه، بر این سرود بزرگوار و شریف گریه سر دادند.
آنگاه که مرگ، از پس طلوع آفتاب براو حمله آورد، درخشش دین الهی از دیده ها پوشیده شده، و جامه سیاه پوشید. و از آن پس، هر شخص جلیل درمقایسه با او حقیر آمد، و هر زیبایی، در کنار جمال او، ناتمام و معیوب جلوه کرد.
چه کسی بعد از او، سائلان را آذوقه و خواربار خواهد داد؟ و چه کسی بر خواسته خواهندگان پاسخ خواهد گفت؟ چه کسی با اندیشه خود مشکلات را حل، و تاریکهای نابگشوده و اسرار نهان علم را بیان خواهد کرد؟
دیگر در روزگاری که کمترکسی در تاریکی شب به پیشگاه خدا پناه‌می برد، چه کسی پس از او در تیرگیهای شب دعا خواهد کرد؟

چه کسی در تیرگی شب، از خدا آمرزش خواهد خواست؟ و از اینکه گناهان او را در بر گرفته، اشک خون خواهد ریخت؟
دیگر چه کسی دنیا را با دین، با جاه‌و مقامی که دارد، جمع خواهد کرد؟
با در گذشت تو، همه دیده ها بر از دست دادن هدایت، اشک خواهند ریخت، و همواره اشگها در این سوگ سرازیر خواهد شد.
بر صاحب آنهمه تصانیف، اشکهای خونین از دلها بسوی دیده های جاری خواهد شد ".
و باز می نویسد: او شاعری ادیب و دانشمند، و نویسنده‌ای گرانقدر و عالیمقام بود. کتابی بنام " شرح مختصر النافع " دارد که ناتمام مانده، و نیز کتاب " فوائد

[صفحه 164]

مکیه " و " شرح اثنی عشریه صلاتیه " شیخ بهائی از اوست. رسالات‌دیگری دارد، از جمله رساله ای در تفسیر آیه " مودت ذی القربی " و رساله " غنیه المسافر عن المنادی و المسامر " از اوست.
فرزندش سید جمال الدین بن نور الدین علی بن حسین ابو الحسن حسینی دمشقی نیز، فضایل و مکارم یاد شده را از او به ارث برده، تحقیات خود را در دمشق پیش علامه سید محمد پسر حمزه نقیب الاشراف انجام داده، آنگاه به مکه- که پدرش در میان قبایل کوچک در آنجا بسر می برد. مهاجرت کرد، و مدتی آنجا ماند. سپس وارد یمن شد، و این مقارن بود با روزگار امام احمد بن حسن، وی به احوال این شخص معرفت حاصل کرد و مراتب فضل او را شناخت، و قصیده ای در مدح او سرود، به مطلع:

" خلیلی عودا لی فیا حبذا المطل
اذا کان یرجی فی عواقبه الوجل

یعنی: ای دوست، بسوی من باز گرد. چه خوش است آن درنگ و دوری، که سرانجام آن امید بخش و نوید وصال‌یار باشد.
سپس از یمن بیرون آمد و وارد هند شد. و به حیدرآباد- که در آن زمان ملک ابو الحسن حاکم آنجا بود رفت، و این امیر، او را ندیم مجلس خود و مقرب خویش کرد، تا زمانی‌که ایام تیره روزی ابو الحسن فرا رسید، و از طرف سلطان هند مغضوب واقع گردید و زندانی شد. و بدینگونه روزگار بر سید جمال الدین بر آشفت، و چنانگه برادرش روح الادب سید علی ساکن مکه به من اظهار داشت، و مدتی در حیدرآباد ماند، تا سال 1098 در آنجا درگذشت.

شرح حالی که محبی در " خلاصه الاثر " از او آورده) 494: 1(، با مطالب

[صفحه 165]

فوق مطابقت دارد. و صاحب امل الامل، اورا ستوده و گفته است(ص 7):
وی دانشمندی فاضل، و محققی باریک بین وتوانا، و ادیبی شاعر بود. در درسهایی که در حوزه استادان داشتیم، با ایشان بودیم به مکه رفت و در آنجا سکونت گوید. آنگاه به مشهد امام رضا علیه السلام سپس به حیدر آباد رفت، که هم اکنون نیز در آنجا اقامت دارد، و مرجع فضلا و اکابر است. اشعار زیاد در معمیات و غیره دارد. و حواشی و فواید فراوانی نیز نوشته‌است اینک نمونه ای از شعرش: درود و رنجوری فراوان، بمن روی آورده، و شگفتی سرا پایم را فرا گرفته از یکسو دریا احاطه ام کرد، واز دگر سو آتش از استخوانهایم شعله شر می کشد. سرشک دیدگان بر رخسارم جاری است. دیگر مرغزاران وصال از دید من بدور است، و دست حوادث فرمان‌می راند.
ای کاش می دانستم که آیا خوشی که سپری شده، باز می گردد؟ جانم فدای آن آهو اندامی باد، که پیکری باریک دارد، و شیرین و خوشگوار است.
قامتی همچون نیزه دارد، که جانها را می رباید.
و رخسار، آنچنان است که گویی درختان بیشه شعله‌می کشد و شرار می ریزد ".
آنگاه بخشی از اشعار او را نقل می کند، و می گوید که با او یک مکاتبه شعری(منظوم) داشتم که بر چهل و دو بیت بالغ است. ابیات زیر از آن نقل می شود:
- درود و احترام و بالنده ترین‌تحیت، درودی که گوش زبان را بنوازد.
- درودی آنچنان شایسته و بلیغ، که‌زیبایی واژگانش با کمال معنی در آویزد.

[صفحه 166]

- و بزرگداشت و تکریمی بسزا، نثار گرامیترین یاران باد، برترین و آراسته ترین درودها.
- نخست بوسه برخاکی می زنم که خاکپای و رهگذار دوست‌است، و می کوشم تا می توانم یادهای خود را بیاورم و روشن گردانم.
- از سرزمینی این پیام نثار تو باد، که همه ساکنانش در حمایت آن دوست کامکارند.
- بسوی آن بزرگواری که هرکو بر درش شتافت، به هر عزت و نعمت دور و نزدیک دست می یابد.

- درگاه او، پناهگاه و ملجا بزرگان است، که‌همه به تعریف او زبان می گشایند.
جوانمردی که خیر و برکت و کلید بهشت‌را بر هر دو دست گرفته(یمن و یسار)، و میمنت و مبارکی را در یمن(دست راست) و بهشت و آسایش(یسار) را در کف چپ(یسار) دارد.
- جناب امیر امجد، آن سرور گرامی که جمال دین و سرافرازی است، خدایش یاری دهاد.
- اما بعد این بنده از شور و شوقی که به اوج رسیده و پایان ندارد، رنج می کشم و ملامت می برم.
- این دوستار شما، از آن فراقی که آتشش دل‌را به شعله گرفته، و کوه آرام و شکیبش درهم ریخته است، شکوه ها دارم.
- ما یاران را، گرچه دوری فراق از دیار یار دور داشته، و توفیق آنکه در استواری پیمان مودت بکوشیم، از ما سلب شده.

[صفحه 167]

- لکن چه پاک که نامه مهر آمیزی از سوی شما رسید، و دیدارش دل را در سینه بشکوفایی و شادابی واداشت.
- هرگز مباد که دوستان را از اخبار خود محروم بدارید، نه مگر نامه و گفتار دوستان همچون محضر و دیدار تسلی بخش است؟
- من نیز خوب و تندرست هستم، جز اینکه آتش شیفتگی دلم را آب کرده، وبه کشتارم برخاسته است.
- اینک سلام‌و تحیت و پیام درود آگینم را، همراه‌بی آلایش ترین دعا، بسوی شما نثار می کنم.
- و هم برادران بزرگوار و دوستانی را که دلم آگنده از آرزوی‌سعادت ایشان است، درود باد!
این بیتها ادامه دارد، تا می رسد به ابیات زیر:
- این درودها، از سوی غلام خدمتگذارتان محمد حر، کسی که شما سروری او را دارید تقدیم می گردد.
- تاریخ این پیام صفر سال 1076 است که ختم به خیر و سعادت باد.
ذکر جمیل این بزرگوار را صاحب " روضات الجنات " در ص 155 در ذیل شرح حال " جمال الدین جرجانی " آورده و برادر زاده اش سید عباس بن علی نیز در کتاب " نزهه الجلیس " از او یاد کرده است. و هم چنین شرح حالش در " بغیه الراغبین " آمده و در ضمن آن چنین نقل شده است که: او تحصیلاتش را پیش پدر و جد مادرش شیخ نجیب الدین انجام داده است. و نیز شرح حال او را قمی در " الفوائد الرضویه " 84: 1 نقل کرده و

بخشهایی از احوال او را سید الاعیان در جلد شانزدهم ص 390- 383 آورده است.

[صفحه 169]

شیخ حسین کرکی

اشاره

در گذشته به سال 1047

- امیر مومنان، تیغ آتشین خود را در جنبیش آورد، و آسمانیان و فرشتگان همه سپاهیان و یاوران او بودند.
- او بر دشمنان چنان بانگ بلند و هاشمی‌زد، که کم مانده بود کوههای بلند ازهیبت آن متلاشی گردند.
- ابر خون ازگردن کافران باریدن گرفت، ابری که برقش شمشیر علی علیه السلام و رعدش بانگ و خروش او بود.
- علی علیه السلام جانشین و وصی پیامبر خدا، و وارث دانش اوست او کسی است که فرود آمدن در غدیم خم، و آن واقعه بزرگ بخاطر او بود.
- آن کسی که علی علیه‌السلام را با دشمنش مقایسه کند، حقاکه گمراه شده است، همانگونه که پروردگار عرش، همتا و شریک ندارد.

شیخ حسین پسر شهاب الدین پسر حسین بن خاندار شامی کرکی عاملی، از نیکان جبل عامل بود. و از دانشمندانی است که در علوم مختلف تبحر داشت،

[صفحه 170]

و حظ وافری از ادبیات برده است. آنجا که او شعر می‌سراید، گوئی انسان نمی داند که آیا او گوهر می ساید یا طلا و زر می پرورد.
عالم معاصر شیخ در " الامل "چنین می نویسد: او مردی عالم و با فضل و هنرمند و ادیب و شاعر و نویسنده عصر خود بود. کتابهای نوشته‌که از آن جمله است: شرج نهج البلاغه، عقود الدرر در حل ابیات مطول و مختصر، حاشی مطول کتاب الکبیر در طب، و کتاب مختصری در طب، حاشیه بیضاوی، و رساله هایی دیگر در طب و دیگر علوم، هدایه الابرار در اصول دین، مختصر الاغانی کتاب الاسعاب و رساله فی طریقه، دیوان اشعار، قصیده ای در نحو، منظومه ای در منطق‌و جز اینها.
شعرش خوب و روان است، بویژه آنجا که اهل بیت علیهم السلام را مدح کرده است مدتی ساکن اصفهان بود، سپس سالها در حیدرآباد سکونت کرد و در همانجا وفات یافت. مردی شیوا سخن، حاضر جواب، متکلم، حکیم‌و خوش فکر بود، و حافظه و حضور ذهن وافی داشت. بسال 1076 وفات یافت و 68 سال سال عمر کرد.
سید علی مدنی در " سلافه " ص 355، در ستایش او بسیار سخن گفته، و از جمله نوشته است:
در دانش، کوهی بس استوار و پا بر جای است. با آنچه نوشته و تالیف کرده، خط بطلان بر هرآنچه نادانی و جهالت است کشیده. حدیث فضلش، سر به اوج و بلندی دارد. و همه شیوه های ادب و شعرش، به نیرومندترین پایه استوار است. من او را در فضایل، مردی کامل دیدم، که همواره کمال با او دوشادوش حرکت میکند. همه از کمالاتش متحیر و انگشت بدندان هستند. دانش پیشینیان را تکمیل کرد، و معاصرانش همه زبان اعتراف به فضل او گشودند. بزرگان دانش، برای اندوختن کلام و نیوشیدن بیانش در محضر او زانو

[صفحه 171]

می زنند، و مطالب پراکنده علمی را، آنچنان از خوان فضلش گرد می آورند و جمع می کنند، که می توان آنرا " منتهی الجموع " خواند، چندانکه فراتر از آن نتوان جمع کرد. مقام اوبپایه ای است که کسی تاکنون چنو در نشر علم و احیاء موات دانش و در فراهم کردن اسباب و تحصیل مقدمات آن هما نگماشته است. با خط خود رسالاتی‌نوشته، که زبان قلم از بیان آن ناتوان است. در پایان عمر به علم طب‌اشتغال ورزید، و در درمان جان و تن با امر و نهی خود فرمانروایی پیدا کرد.
سپس آمدن و گردیدن او را در شهرها و رسیدنش به حضور پدرش بسال 1074 نقل می کند و می گوید: وفات اوروز یکشنبه یازده روز مانده به آخر صفر سال 1076 بوده است، پس از حدود 64 سال عمر آنگاه از اشعار او، 221 بیت ذکر کرده که از آن جمله ابیات زیر است:
- ای ماه بشکافته‌که گیسوانت چهره را پوشانده است، برعاشقانت رحم کن و پرده از رخ بگشای.
نیز گفته است:
با وصل یا جدایی خودما را بنواز، چرا که یاس و نومیدی یکی از دو راحت است(مرگ و یاس) آیا در آیین عشق، ریختن خون حسین روا است؟
و گفته است:
- در مردم روزگار و در زمانه که بررسی کردم، دیدم همواره آتش فضیلت در آنها خاموش‌است.
- روزگار، سراسر فتنه هایی است که در می گذرد، و دولت فرومایگان‌و خردهای تباه را در هم می ریزد.
- دل مردم زمانه، همچو سنگها سخت، وکف دستشان همچون صخره های جامد خالی است.

[صفحه 172]

- از این روی، من سلامت خود را در گوشه گیری شناختم، و خود را همچون واو " عمرو " زائد انگاشتم.
و از اشعار او که‌در " امل الامل " آمده، اینها است:
- مهر آل محمد- صلوات الله علیهم- را بر خویشتن بر گزیدم، و دل را بدن‌خوش داشتم، چرا که این راه بر حقی است که هر که آنرا پیش گیرد، در نمی‌ماند و پست نمی شود.
در روز محشر، آنجا که کسی نمی تواند رهین خود را آزاد کند، حب علی علیه السلام مرا نجات خواهد داد و در قصیده دیگر گوید:
- ای ابا حسن، این چکامه من که درستایش تو توانستم بسازم، چشمه گوارای زاینده ای را ماند.

- از تو می خواهم که در روز رستاخیز، و آنجاکه در ظلمات تیره به زیر خاک رفتم، شفاعتگر من باشی.
باز از اشعار او است:
هر زمان از بلندیها و تپه ها برقی بدرخشد، اشگ از دیدگانم فرو می‌چکد.
- و هر لحظه که بیاد روزگار گذشته می افتم، جانم از بدن پرواز می گیرد.
- آه که چقدر جور این مهر و دوستی را خواهم کشید. آغاز و انجام این سر گذشت چقدر همانند یکدیگر است
- آیا آنکه روز روشن دارد، حال افتاده در تنگنای ظلمت را بر می تابد؟
- در همه آفاق، همچون مثل‌سائر، بر آن کوه بلند سوگند می خورند:
- آن کوه ارجمندی که در مکه، شوق همه مشتاقان بر پایش نثار می شود.
- دلی که بهوای آن کعبه بزرگوار می تپد و پرواز گیرد، همواره به بالهای پرندگان پیوند خورده است.

[صفحه 173]

در ضمن‌این ابیات چنین گفته است:
- آنگاه عیش من خوش و گوار است، که بر کنار آن آهوی خوش خرام در کنار آن ماه تابنده بیارامم.
- " محمد " صلی الله علیه و اله، همان ماهی است که فروغ جهانگیرش، همه را مفتخر داشته است.
- خدای بخشاینده، حضرتش را، پیش از آنکه افلاک را بیافریند، خلق‌فرموده است.
- تا آنکه او را، همچون خورشیدی که چشم بینندگان را خیره کند، برای هدایت بشر فرستاده است.
- این پیامبر بزرگ را با حیدر مرتضی علیه السلام تائید کرده، با شیر دلیر و زیبایی که بت شکن بود.
- علی مرتضی علیه السلام تا پیامبر زنده بود، یاوری او را کرد. و در همه حال در پیروزی و شکست، یار پیامبر بود.
او بود که در میدان کارزار، با تیغ ذو الفقار- این شمشیر بران- پهلوانان را بر زمین می افکند.
شرح حال شاعر ما- شیخ حسین کرکی- در خلاصه الاثر 94- 90: 2، ریاض الجنه روضه چهارم و الروضه‌الرابعه) از سید زنوزی، اجازات بحار مجلسی ص 125، روضات الجنات ص 193 و 557، تتمیم امل الامل ابن ابی‌شبانه، نجوم السماء ص 93، سفینه البحار 273: 1، اعیان الشیعه 156- 138: 26، فوائد الرضویه 135: 1، شهداء الفضیله ص 123 دیده می شود و صاحب معجم الاطباء ص 171 او را ستوده‌و گفته است: " بدیعی در کتاب

" ذکری‌حبیب " از او یاد کرده، و نوشته است: او را بدیع الزمان همدانی دوم و پس‌از ابن حجاج و الواسانی سومین فرد برجسته می توان دانست.

[صفحه 174]

او مدایح این شاعر را جمع کرده و آنرا "کنز اللئالی " نامیده و همچنین هجویه‌های این شاعر زا تحت عنوان " السلاسل‌و الاغلال " جمع کرده است.
این شاعردر آخر عمر به کار طبابت پرداخته است‌تا آخر سخنانش... خدای رفتگان را رحمت کند.

[صفحه 175]

قاضی شرف الدین

اشاره

در گذشته بسال 1079
- هر گاه دیدگان ما می دانست که‌چه خواهد دید، هرگز خود را به مخاطره نمی انداخت.
- نادانی و هوس تا جایی است که شب دیجور را به صبح بیداری برساند، اما عشق چیزی است که پایان ندارد.
- ای دوست، آنکه یار خود را از پایان امور نترساند، دوست واقعی نیست.
- این پاکیزگی جان، آنروز آشکار می شود که جانها از تن پرواز گیرد و عقلها برتابد و خونها ریزد.
- آنجا که آهون آرمیده اند و هوای دیدار بر می انگیزند، خردمندان‌را به اختلاف و نفاق می اندازد.
- از این آهوان و دلبران ظاهر دوری کن، چرا که در دوستی و مهر پایبند میثاق و پیمان نیستند.
- اینان(معشوقان حقیقی) همچون ماه، آنجا که‌به اوج تابندگی برسند، سرانجام به افول نمی گرایند.
- در شادابی، شاخه های درخت را مانند، لکن زیبایی ذاتی دارند، اما شاخه ها با برگها زیور می یابند.

[صفحه 176]

- هر چه از جفا شکایت کردم، پاسخ می شنوم‌که عشق دلبران زمینی، جز ستم و جفا نیست.
- و هر آنگاه که از بیداری شبانگاهان شکوه می آغازم، گویندم که‌دیده کدامین عاشق شبها خواب آرام دارد؟
- یا هر گاه می گویم که قطرات اشک بر چهره ام می درخشد گویندآئین هلال ماه تابندگی است.
- روزگاری من اندوهی نداشتم. این جدایی از معشوق است که دیده و رخ مرابه حرمان گرفتار کرد.
پس از ابیاتی به ابیات زیر می رسد.
- براستی که بر آن گروه " زیدی " که اشتران و کاروان را بسوی عراق می رانند، می گفتم.
- پدر و مادرم و هر چه از نو و کهنه به من تعلق دارد، فدای آن کسی باد که این کاروانیان، قصد دیدار او را کرده اند.
آیا دربردن پیکری که روحش پیش از این بدیارمعشوق پرواز کرده، منتی بر

من دارید؟
- من خبر این حرکت بسوی آن سر زمین پاک را شنیدم، و باده این سر مستم داشته است.
- درود بر آن کسی که فردا تشنگان را سیراب، و با آن خاک پای، دیدگانم را روزشن بدارد.
- بخاطر چه کسی، بیماریها شفا می یابد، و کوی و بر زن بنامش افتخار می کند؟
- بخاطر چه کسی، پس از بهترین پیامبران، یاد هر فضیلتی بدوبر می گردد؟
- اینهمه، بخاطر آن کسی است که سحر گاهان، شمشیرها را بر گردن

[صفحه 177]

مشرکان فرو می آوردم.
- جوانمردی که زایرانش، در برابر شکوه و جلال حقیقی او، درود و سلام نثار می کنند.
- یا او داماد پیامبراست. و چقدر زیبا ریشه این دو یاور با هم گره خورده است.
- او پدر آن پاکانی است که از همه برترند، و اوراق و دفتر گویندگان به ستایش آنان‌آراسته است.
- به پایان راه هر فضیلتی که بنگری، خواهی دید که سمند فضیلت او پیش از همه به آن رسیده و گوی سبقت برده است.
- من در ستایش چنین شخصیتی، هیچ ابائی ندارم، چراکه هر چه گویم مبالغه و اغراق نخواهد بود.
- در روز غدیر، پیامبر او را به مسند ولایت نشاند، و همه بر ولای‌او گردن قبول و تسلیم نهادند.
- اما دریغا که پیامبر چشم فرو نبسته، از آیین حق و راه عدالت گروهی روی برتافتند، و فاصله گرفتند.
- چه زود آن همه میثاق را فراموش کردند، و پیمانها را به شتاب گسستند
- اینان‌در روز غدیر شاهد بودند، که چگونه همه با نور ولای او روشن گردید.

شرح حال شاعر

قاضی شرف الدین حسن پسر قاضی جمال الدین علی پسر جابر پسر صلاح پسر احمد پسر ناحی پسراحمد پسر عمر پسر حنظل پسر مطهر پسر علی هبلی خولانی یمن صنعانی، یکی ازبزرگان و ادبای مشهور یمن بود. دانشمندی

[صفحه 178]

نویسنده و شاعر بود. دیوانی بنام " قلائد الجواهر " دارد و در " نسمه السحر " چنین آمده که: یمن از آغاز تاریخ تا ولادت این‌شاعر، شاعری تواناتر از او ندیده. و از آثار نثری او تقریظی است که بر کتاب " سمط للئالی " تالیف سید ابو الحسن اسمعیل پسر محمد نگاشته است. از اشعار اوست:
قامت و اندامی که نیزه های بلند و باریک در پیش او شرم می دارند، و با قامت او، قیامت عاشقان و شیفتگان بر پا می شود، آنجا که چهره بگشاید و چشم اندازش نمایان شود.
این شاعر، در سن جوانی، در ماه صفر سال 1079 در صنعا در گذشت. پدرش و دیگران او را رثا گفته اند.
صاحب " خلاصه الاثر "از او یاد کرده، و در ج 2 ص 30 کتاب‌خود او را ستوده و بسیاری از اشعارش را نقل کرده است. از آن جمله ابیات زیر است:
آن نخست بار که بار سفر به‌این جهان بستیم، از هر جا که آمدیم، بزودی بدانجا خواهیم شتافت.
- مردم این جهان، به شتاب، به دار بقا رهسپار گشته اند، و ما هم بدنبال ایشان کوچ خوهیم کرد.
- این جهان منزلگه ما نیست، منزلگاه راستین ما آخرت است.
- تو که ما را از گردش زمانه بر حذر می داری، کاشکی که گوش شنوا و خرد پذیرا داشتم.
- آدمی در این دنیا، آرزوهای طولانی در سر می پروراند، و حال آنکه مرگ به سراغ همین انسان آرزومند می آید.
- دنیا انسان را از طاعت سازده باز می دارد، و خدا هرگز از کردار

[صفحه 179]

انسانی غفلت ندارد.
- ای دوست، این زندگی جای عیش و لذت نیست. تو چه می دانی که مرگ چه وقت فرا می رسد؟
- مرگ، یکایک دوستان را از جمع یاران فرا می خواند، و آنان نیز یکایک پاسخ مثبت می دهند.
- ای انسان نادان که در معاش تلاش می ورزی، و خوردن و آشامیدنت دلگرم داشته است.
- ای انسانی که بر جمع مال حریصی، آرام باشی که فردا از حساب مال سوال خواهی شد.
- بر زوال مال و خواسته و بر آنچه گذشته، تاسف مکن که سرنوشت، آینده است.
- فردای قیامت، در برابر آن داوری که به عدالت حکم خواهد راند و هرگز خطا نمی کند، چه می توانیم گفت؟
- آن روز که همه گویندگان فصیح و رسا سخن، در موقف سوال، لال و ناتوان خواهند بود، و ما در پیشگاه خدا چه خواهیم گفت
- هر گاه از گفته ها و کردار، در آنروز از ما سوال شود.
- هیچ عالمی، با علم خود، نمی تواند آنجا راه رستگاری جوید.
- فقط این اعمال ما است که راه منحصر بفرد رهایی و رستگاری است.
و ابیات زیر را که در آن جناس کامل بکار رفته، چنین آورده است:
- از اینهمه گناهان که اندوخته ای، دست نگهدار. تو بر تحمل آتش جهنم توانائی نداری.
- آیا می پسندی که فردای قیامت، بدون ذخیره علم و تقوی با خدای بزرگ دیدار کنی؟

[صفحه 181]

سید ابو علی انسی

اشاره

- فرمان خدای سبحانه و تعالی است که در اختلاف و تنازعات کار خود را به حضرتش و اگذاریم، از او دستور بگیریم.
- و نیز از بهترین پیامیران‌و برگزیده ترین آنان در گفتار و کردار پیروی کنیم.
- پس چرا بر سر چیزی بزرگ اختلاف باید داشت، که مخالفت با آن گمراهی آشکار است؟
- او در مقام بهترین مخلوقات. آنجا که‌مردم از روی گمراهی افرادی را بر گزیده اند، حکم؟ عادت ما را آورده است.
- اکنون بگو که چه کسی حریم مخالفان راه خدا را شناسانده، و چه کسی حلال خدا را حرام کرده است؟
- وبر من عرضه بدار، که در پاسخ آنچه خدا دستور فرموده و اقوال دیگری که بما رسیده، چه باید گفت؟
- مخالفان‌پنداشته اند، که نص قرآن درباره وصی‌پیامبر، پوشیده و مبهم است، مخالفانی که بجز علی را وصی پنداشته اند.

[صفحه 182]

- تنها حدیث " غدیر " درباره نظر پیامبر و گزینش او برای همگان کافی است.
- اما دریغا که سخنان تفرقه افکن، سراسر ظلمات را فرا گرفته است.

شرح حال شاعر

سید ابو علی احمد پسر محمد حسنی یمنی انسی، یکی از بزرگان یمن و از مولفان جارودیه است. صاحب " نسمه السحر " در ج 1، از او بخوبی یاد کرده و گفته که شعر زیاد در بیان‌عقاید دارد. متوکل از زبان او می ترسید، چنانکه یک روز در " سوده " به حضور متوکل آمد. و او را در اینکه در انجام نیازمندیها و حوائجش قصور رفته، نکوهش کرد. پس متوکل دستور داد حاجاتش را رفع کردند و گفت: من فقط به اینکه یک حاجت ترا روا کنم، خشنود نیستم. پس سید گفت: من نیاز دارم آن بالش هندی را که بر روی آن نشسته ای، بمن بدهی. متوکل فورا برخاست، و آن بالش هندی را بدو بخشید. و سید او را در شعر خویش مدح‌کرد.
در سال 1079 وفات. فرزندش سیداحمد- که در فصل آینده از او یاد خواهیم کرد- دانش و ادب او را بارث برده است.

سید شهاب موسوی

اشاره

تولد 1025 وفات 1087
عشق و اندوه در رگهایش در هم آمیخته و آنگاه که بگرید گویی که از رگهایش حکایت می کند.
پس از ابیاتی می گوید:
در پرتو چراغ اوست که نوری هدایتگر درون تیرگیها را شکافته است.
- " غدیر خم " پس از آنهمه تردید وشکی که مخالفان پراکندند و از ناتوانی باز ایستادند.
- اینک با ابر رحمتش باران برکت می بارد و همه را در امواج خود گرفته غدیر که من آنرا بهترین گفتار و بیان می دانم.
- مضمون غدیر بهترین نکته های هدایت آشکار کرده و راه هدایت را از ابهامات زدوده است.
- این مضمون برگزیده از تفسیر قرآن است، که هیچ دستی چنان تفسیر حقی نیاورده است.
این ابیات در ص 140 دیوان شاعر، در ضمن قصیده ای که بسال 1087 سروده. وبر 40 بیت بالغ است، دیده می شود. در ضمن این قصیده است که سید علی خان‌مشعشعی را مدح کرده است. و از کتاب او بنام " خیر المقال " نام می برد، در امامت، که در این کتاب حدیث غدیررا ذکر می کند. در ضمن تقریظ،

حدیث غدیر را در کلام خود آورده و آنرا " ورطات القاله " نامیده‌و شکوک وارده را برشمرده، و از این‌رو است که او را در شمار شاعران غدیر محسوب داشتیم.

سید شهاب الدین احمد پسر ناصر پسر حوزی پسر لاوی حیدر پسر محمد مهدی(که در شعبان 844 وفات یافته) و او پسر فلاح پسر مهدی پسر محمد و او پسراحمد پسر علی پسر محمد پسر احمد پسر رضا پسر ابراهیم پسر هبت الله پسر طیب پسر احمد پسر محمد پسر قاسم پسر محمد ابی الفخاز پسر ابو علی نعمت الله پسر عبد الله پسر ابو عبد الله جعفر اسود ملقب به ارتفاح و او پسر موسی پسر محمد پسر ابو جعفر عبد اللهعولکانی هویزی و او پسر امام موسی کاظم علیه السلام است.
این شاعر از تواناترین شاعران خاندان پیغمبر علیهم السلام است. شعرش الفاظ استوار و معانی نغز داشته است. سید ضامن بن شدقم در " تحفه الازهار " ج 3 می نویسد: او سیدی بزرگوار دارای اخلاق نیکو و تبار والا، و مردی فصیح و ادیب بوده. سپس بخشی از اشعارش را ذکر می کند. صاحب " تاریخآداب اللغه العربیه " در ج 3 ص 280 می گوید: در رقت شعری مشهور بود. وبستانی در دائره المعارف ج 10 ص 589 نوشته است که: او از بزرگان قرن یازدهم بوده که بسال 1082 وفات یافته، شعرش رقیق و از سجع استوار بر خوردار بوده. و از نمونه شعرش اینست:
" ماه تابانی دارم که از دست من رفته، و من جان خود را فدای نقطه سیاه خالش می کنم.

[صفحه 185]

او با این سیاهی مرا اسیر داشته، و با آن آشکاری و تابانی رازم را آشکار کرده است ".
و نیز قصیده ای دارد که هم از طول و هم از عرض خوانده و معنی می شود، و طرد و عکس نیز در کن بکار رفته، و بصور مختلفقابل ملاحظه است:
- مایه مباهات انسانها، آن حیدری است که بخشش بیکران و همگانی دارد، افتخار جهان هدایت و دارانده فضایل بزرگ یعنی علیعلیه السلام است.
- اختر درخشانی است که بر فراز آسمان پرتو افشانی می‌کند، پناه بزرگواران و کسی است که مقامش از ستاره زحل فراتر است.
- شیر داور زمین است که آتش بر می آنگیزد، و از یکسو از انگشتانش همچون ابر بارانی نعمت می ریزد، و ریزش احساس شیرینتر از عسل است.

- ماه درخشانی است که در افق پر ستاره می تابد، و یا خورشیدی که در سپیده دم حوادث سترگ می درخشد.
کوه مرتفع عزم و اراده و نگهدارنده و اداره کننده بیت المال بود، و همچون چواهری زینت و زیور و مردمان و دولتها بود.
دیوان این شاعر در سال 1221 یکبار به طبع رسید و طبع دوم آن‌بسال 1290 و سپس در سال 1320 طبع سوم‌آن صورت گرفت. فرزندش بنام سید معتوق اشعار او را جمع کرده و آنرا بنام شاعر نامیده و در آغاز شرح حال پدرش را آورده است و در آنجا می نویسد که پدرش در سال 1025 متولد و در روز یکشنبه 14 شوال سال 1087 وفات یافته است. مسلما این پسر به شئون واحوال و زندگانی پدر، از " بستانی "آگاهتر و آشناتر بوده، و بستانی وفات او را اشتباها 1082 نوشته است، و بنهانی نیز در " مجموعه البنهانیه " ج 4 ص 15 سال وفات او را 1087 دانسته است.
شرح حالی نیز " اسکندری" در " الوسیط " ص 315 آورده، و گفته است:

[صفحه 186]

" در روزگار خود شاعر معروف عراق بوده و در رقت شعری گوی سبقت ربوده، و بسال 1025 بدنیا آمده و در بصره بزرگ شده و در همانجاعلم و ادب را فرا گرفته است. شعر نیکو می گفته و در آغاز فقیر بوده، آنگاه با سید علی خان یکی از فرمانروایان بصره- از سوی حکومت صفویه درایران- پیوند حاصل کرده است. سید علی خان که در آن هنگام عراق و بحرین‌را تسخیر کرده بود، مورد مدح و ستایش این شاعر قرار گرفته، و بیشتراشعارش بنام او و در ستایش و مدح خاندان پیغمبر- صلوات الله علیهم- بوده است. و از این رهگذر، مورد نواخت این امیر قرار گرفته است.
ابن معتوق، از بزرگان شیعه و در روزگار دولت غالیان شیعه می زیسته‌است. در شعر خویش درباره تشیع، راه‌افراط سپرده و در مدح علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلم سخنانش از حدود شرع و عقل تجاوز کرده، و شعرش به کثرت استعارات و تشبیهات و رقت شعری ممتازاست ".
" امینی " می نویسد: این شاعر، از حیث نسب و حسب علوی نبوده، بلکه لعوی بودنش از طریق گفتار و ادب بوده است. و بداشتن ابداع، از بقیه شاعران دوستار خاندان وحی- صلوات الله علیهم- که میانه رو و ازهر افراط و تفریطی بر کنار بوده، و در مدائح خود بدنبال راه شرع و عقل بوده اند، و خاندان نبوت و حاملان پرچم خلافت الهی را مدح گفته اند-، امتیاز داشته است. هم چنین است حال دولت صفویه که علوی بودند، و

بنابر این پندار اسکندری که صفویه از غالیان شیعه بودند، درست نیست. و هر آنچه این شاعر و دیگر شاعران صفوی‌از فضایل و سیر و مکارم ائمه هدی- صلوات الله علیهم اجمعین- سروده اند، همه حقایقی بوده اند که عقل در برابر آن خضوع می کند، و منطق آنرا می پذیرد، و هرگز از اصول مسلم دینی‌بیرون و منحرف نیست. بلکه این اتهامی که این شخصی بر شاعر ما و دیگر شاعران بسته، و آنها را غالیان‌و افراطگرانی دانسته،

[صفحه 187]

که ازراه شرع و عقل خارج شده اند، نشانگرکینه و خصومتی است که این شخص داشته، و از آغاز، دیگ حقد و کینه اش بعداوت این خاندان می جوشیده. و مسلم است که کسانی مثل او، همواره باهواداران علی علیه السلام دشمنی ورزیده، و راه دروغ رفته، و همواره‌خوابهای آشفته دیده، و در سخنان خودآنرا آورده اند. وگرنه این دیوان ابو معتوق، در بلندای نظر خوانندگان‌قرار دارد، و این صفحات سفید و پاک تاریخ صفوی، که همواره در دسترس و مورد مطالعه پژوهندگان است، و همه، چنانکه گفتیم، بخوبی ولای راستین خاندان علی- علیه و علیهم السلام- را نشان می دهد، و لکن این اسکندری است که بدروغ اینها را متهم کرده و این سخنان را گفته است. و این دشمنی‌در تاریخ اسلام تازگی ندارد، و ما پیش از این، بدقت گروه غالیان را معرفی کردیم، که آنها شیعه نبودند وخدای خود بهترین داور است.

[صفحه 189]

سید علی خان مشعشعی

اشاره

متوفی بسال 1088

- من از روزگار، چشم دوستی داشتم، لکن من می بینم که به همه وعده های خود خلف می ورزد.
- من از دولت روزگار انتظار نداشتم، که این چنین تیره روز باشم در حالی که شرافت، باید اساس کار باشد.
- شاید روزگار، فقط مرا هدف قرار نداده، بلکه شیوه کهن او همین بی وفائی است.
- هر گاه از بلندای اندیشه، به این فضایلی که من می خواهم بیان کنم بنگرید، آنگاه است که تعجب خواهید کرد که چه کسی سرور وپیشوا است.
- ای که گوهر تابناکی که در روزگار ما، به کمترین بها فروخته می شود و بازارش کساد پیدا کرده است.
- این زمانه ای است که کاملان را پست می دارد، و اوباش و فرومایگان را بر می کشد.
- اگر روزگار خیری داشت، دیگر پس از مصطفی‌صلی الله علیه و اله، بنده تیمی چوبی بلند نمی کرد.
- و در برابر دشمنان، جای آن نبود که از علی حیدرعلیه السلام دفاع بشود،

[صفحه 190]

چرا که او را بهترین مخلوقات در غدیر، بصراحت به جانشینی خود برگزید و فرمود:
- هر که را من مولای او هستم، پس از من این علی مولای او است. و با بانگ بلند، این‌ندار را همه شنیدند و شهادت دادند.
- هر گاه به احوال دختر پیامبر- صلی‌الله علیه و اله و علیهما- بنگری، که چگونه این دختر خانه زاد پیامبر، پس از او مغضوب قرار گرفت.
- و فاجعه جانگذار امام حسن بزرگوار علیه‌السلام که چگونه خانه نشین شد، و به‌چشمان اشگبار و جگر پاره پاره او نگاه کنی.
- و سوک و اندوه قتل حسین‌علیه السلام را که چنو، هیچ کسی با نیرنگ به قتل نرسیده.
- آنجا که او را در کربلا به خاک هلاک انداختند، و یاران و فرزندانش را کشتند.
- و زنان آل محمد- صلوات الله علیهم- را به اسیری گرفته، و سوار بر شتران‌سرخ، به همه جا گرداندند.

- هر گاه‌به این منظره جانگذار، که زنجیر بر گردن حضرت سجاد علیه السلام انداختند، و سر بزرگوار حسین علیه السلام را در پیش روی آن حضرت منتقل کردند.
- و احوال نه تن دیگر از امامان علیهم السلام را که در مقابله با مخالفان بودند و چگونه به خصومت آنان کمر بستند، هر گاه مطالعه کنی،
- که چگونه همگی یا مطرود و یا مسموم و محبوس بودند، و زنجیر بر گردن داشتند،
- براستی اذعان خواهی کرد که هیچک از این مدعیان مسند خلافت پیامبر و مخالفان خاندان او، پایگاه‌شریفی نداشتند، و به مراد خود نرسیدند

و این ابیات از اوست:
- بشتابید به سوی آن نوری که تابندگی فراوان دارد، و خدای آن سر زمین سر سبزی را که همواره امن است، جاوید نگهدارد.
- ما که این نور تابنده را دیدیم، از دیگر هواها دست‌کشیدیم. پس ای کسی که در راه بدبختی‌قدم می زنی.
- ما در برابر دعوت هوای نفس استقامت کرده، به راه نور شتافتیم. و اگر این شیفتگی نبود، به این راه نمی افتادیم.
- رهروان بیرون آمدند، و تابندگی این اشگهای ما را که دیدند، من به " سعد " گفتم: آیا آن حقیقی که ما می بینیم، تو نیز مشاهده می کنی؟
- او- در حالی که از بالالی شتر خم شده بود- گفت: آیا آفتاب تابان از دیده ها پنهان می‌ماند؟
- این کاروانی است که صبحگاهان بر ریگهای گوهرین و عقیقین گام می نهند، و فضای خاک را با رهروی عطر آگین می سازند:
و پس از 26 بیت تشبیب، چنین می گوید:
- براستی این جوانی که پیامبر او را پرورید، در او رگهای پیمبر- صلی‌الله علیهما و آلهما- نهان است.
- هر گاه خوب دقت کنی. می بینی که او حامل میراث پیمبر است.
- در این روزگار ما، شایسته است که کوری بر روی کوری علاوه شود.
- لکن روزگار به خاندان پیمبر ستم کرده، و از ظلم به آنها فاصله نگرفته است.
- روزگار، در شناختن ولی، زاه خطا رفته، پس تو به خاندان ولایت چه می توانی بگوئی؟
- آنان حجت خدا در روی‌زمین، و برگزیده خدا در میان مردم اند.

[صفحه 192]

- آنان درختی باعظمت هستند، که شاخه ها در آسمان دارد، و مرکز درخت خانه خدای پروردگار آسمان است.
- از مخالفان بپرس، که آیا سوره " هل اتی " جز اینست که در حق اینان نازل شده؟ درود بر این سوره هل اتی باد.
- نص ولایت در قرآن، فقط در حق ایشان آمده، و هر آنکه قرآن خواند، این نکته داند.
- خدای، این خاندان را از هر پلیدی پاک کرده(اشاره به آیه 33 سوره احزاب) و حدیث عبا به این خاندان متعلق است(آل عبا).
- حدیث کساء اختصاص به این خاندان دارد، چه پاک کسانی و چه پاکانی که در زیر این گلیم گرد آمدند.
- نام اینام در لوح‌خدا رقم خورده، و در عرش الهی قبل از هر نوری پرتو اینان تابیده.
- پیامبر اسلام، با این خاندان بود که‌با دشمنانش " مباهله " کرد، لیکن آنها نپذیرفتند و سرباز زدند.
- پس از آن به ابیات زیر می رسد و می گوید:
- پیامبر، فقط کسی را به یاوری و برادری خود برگزید، که اخوت خود را به او مخصوص گردانید.
- در روز قیامت، تقسیم طوبی و آتش‌عذاب را، بی هیچ شک به کف علی سپرده‌است.
- هر گاه در این اعتقاد، جدال‌و گفتگو داری، حدیث " طائر پریان " ترا کافی است.

[صفحه 193]

- او بود که با دست خود، کفش خویش را وصله می زد، و این فضیلت او را کافی است. و نابینایان را نیز روشنی می دهد.
- حدیث " انت منی بمنزله هارون من موسی‌الا انه لا نبی بعدی "، بهترین دلیل‌بر حقانیت علی علیه السلام، و از سوی دیگر اینکه پیامبر، بهترین زنان‌دختر خود را به همسری او انتخاب کرد، برترین گواه است.
- و در نص سوره براءت، دوری از مشرکان و پیکار با آنان آمده، و بر غیر آن، پیامبر، مبعوث نگشته.
- و در روز " غدیر خم " پیمبر دوستی و موالات خود را با علی علیه السلام، به بانگ بلند اظهار داشت.
- علی علیه السلام اول کسی از مومنان بود، که اسلام آورد، و در شب فدا

کاری با جان خود در راه پیمبر به جانبازی ایستاد.
- علی علیه السلام، یاور پیمبر بود، در آن روزهایی که همه اصحاب از پیرامون او- همچون پرندگان- فرار کردند.
این قصیده غرا را: که بر یکصد و بیست بیت بالغ می شود، سید ما " حویزی " گرد آورده و در ضمن آن، مناقب مولا علی امیر مومنان علیه السلام. مانند نزول سوره هل اتی و آیه انما ولیکم الله و آیه تطهیر و حدیث کساء و مباهله و مواخاه و طائر مشوی و پینه زدن نعلین و تزویج صدیقه‌طاهره و انگیزه سوره براءت و حدیث غدیر خم و جز اینها آمده است. و ما، در مجلدات الغدیر، صحت و درستی این احادیث را ثابت کرده ایم. همه اینها احادیثی است صحیح، که در صحاح‌و مسانید قوم، هم آمده است.

سید علی خان مشعشعی حویزی پسر سیف خلف پر سید عبد المطلب، و او

پسر حیدر پسر محسن پسر محمد که به مهدی ملقب بود، و اوپسر فلاح پسر محمد پسر احمد پسر علی پسر احمد پسر رضا پسر ابراهیم پسر هبه الله پسر طبیب پسر احمد پسر محمدپسر قاسم، و او پسر ابو الطحان پسر غیاث پسر احمد، و او پسر امام موسی بن جعفر صلوات الله علیهما معروف بن مشعشی و اهل حویزه بود.
او یکی از حاکمان حویزه و حومه آنجا بود. آراسته به جامه های نورانی علم بوده. همانگونه که در میادین سبقت، پرچم افتخار بر افراشته، و اسبهای مسابقه را به حرکت آورده، و با گوهرهای ادب دلپذیر و گردنبندهای شعر لاویز مزین گشته است. و پیش از همه این فضایل، باید از نسب درخشانی که به خاندان پیمبر می رساند و از شاخه های امامت نشو و نما می گیرد، باید سخن گفت. و او درخشانی و نفحه فشانی‌را با هم جمع کرده، و همه جا بوی دلنوازش همراه نسیم صبا مشام همگان را خوش می دارد، و همچون صبحگاهان پرتو می افکند، از همه اینها گذشته، باید فضل و دانش بسیار و نیات صالح‌و عقاید بر حق را بر فضایل او اضافه کرد، که اینهمه در بلندای خیره کننده ای در بین دیگر آثار بزرگ عظمت، جلوه ای خاص بدو داده است.
در آثار او، جز تبلیغ دین خدا- همان آئینی که خدا بر بندگانش فرستاده، از توحید و نبوت و امامت دیگر عقاید راستین- چیز دیگر دیده نمی شود. و با این اوصاف، از بعضی رجال خانواده‌خود که با سخنان خوش ظاهر و بد باطن، و با اباطیل، از راه راست منحرف گردیده اند، کاملا جدا و ممتاز می باشد.
شیخ حر در " امل الامل "، اورا دانشمندی فاضل و شاعری ادیب و جلیل القدر معرفی کرده، و افزوده است که تالیفاتی نیز در اصول و امامت‌و غیره دارد.
صاحب " ریاض العلماء "او را ستوده و گفته است: او از شاگردان شیخ عبد اللطیف پسر علی پسر ابو جامع است، که این شخص اخیر، شاگرد شیخ بهائی بوده است. آنگاه می‌نویسد که در زمان ما وفات کرده، و فرزندان بسیاری

[صفحه 195]

از دختر و پسر از خود بیادگار گذاشته، و تا امروز حکومت این شهرها یکی پس از دیگری در دست اولاد او بوده و این سال 1117 می باشد. برخی فرزندانش به‌تحصیل علم نیز اشتغال ورزیدند، و گروهی از فرزندان و نوادگان و نزدیکانش در جنگی که بین اعراب این ولایات و فرزندان وی- که فرمانروای این ولایات بودند- در گرفته، به شهادت رسیده اند.
سید جزایری نیز در " الانوار النعمانیه "با جمله های احترام آمیزی از وی یاد کرده است.
از سید علی خان، شیخ حسین پسر محیی الدین عبد اللطیف پر ابو جامع اجازه روایت دارد، و او خود از شیخ علی زین الدین نوه شهید ثانی- بنابر آنچه از " مستدرک " 408- 406: 3 بر می آید- روایت می کند.
اما آثاری که در علم و دین و ادب، از خود بجای گذاشته، بقرار زیر است:
1- النور المبین فی الحدیث، در چهار جلد، در اثبات نص بر حقانیت علی علیه السلام که این کتاب را بسال1083 تالیف کرده است.
2- تفسیر القرآن الکریم، در چهار جلد که تا سوره " الرحمن " رسیده و آنرا(منتخب التفاسیر) نامیده است.
3- خیر المقال که شرح قصیده مقصوره اوست‌در 4 مجلد، در موضوع ادبیات و نبوت و امامت.
4- نکت البیان، که در یک‌جلد فراهم شده.
5- مجموعه ای شامل بر گزیده مطالب چهار تالیف یاد شده، که خودش اینها را بانضمام دیگر موضوعات لطیف فراهم کرده، و به عنوان هدیه به شیخ علی پسر شهید ثانی‌تقدیم داشته است. صاحب " ریاض " می نویسد که من این

[صفحه 196]

کتاب را در میان کتابهایش خودم دیده ام.
6- رساله دیگری به شیخ علی مذکور تقدیم داشته که در آغاز آنرا به مباحث غدیرمزین کرده است.
7- رساله دیگری است‌که باز به همان شیخ علی هدیه کرده درشرح حدیث اسماء که بقول " ریاض "، این رساله فواید بسیار و مطالب بسیارمهمی را در بر گرفته است.
8- دیوان‌شعر، موسوم به " خیر جلیس و نعم انیس ".
از نمونه های شعری‌او، ابیات زیر را از قصیده ای می آوریم:

- هر گاه شمشیر علی علیه السلام نبود، مردم، صبح که از خواب‌بر می خاستند کسی را که بر خدا عبادت‌کند، نمی یافتند.
- فرزندان علی- علیه و علیهم السلام- همگی بزرگواران و نیکانی بودند که بوجود آنان هر چه از اسلام تاریک بود، روشن گشته است.
- من سوگند می خورم که هر گاه مردم بر این خاندان علیهم السلام مهر می ورزیدند، خدای کریم جهنم نمی آفرید.
- افراد این خاندان، یا امام بزرگوار، یا شمشیری حمله برنده، یا دریایی مواج، یا چهره ای‌اشگبار بودند.
و در ضمن ای قصیده گوید:
- به مدح و ستایش پیامبر امین پناهنده شو، او کسی است که در بلد الامین چهره شناخته و امینی است.
و نیز به دامان برادرش و وارث علم و وزیر و یاور و پیامبر در جنگهای سخت(یعنی علی علیه السلام) پناه ببر.

[صفحه 197]

و بدرگاه فرزندان او علیهم السلام پناه ببر، که همگی اقمار هدایت بودند، و هر گاه وجود نداشتند فرائض و سنن دین خدا شناخته نمی شد.
در یک قصیده دیگر گفته است:
- بهترین پیامبران- صلی الله علیه و اله و علیهم- را وسیله رستگاری خود قرار داده، و بزرگی و وقار این را بر خود برگزیدم.
- و خاندان او علیهم السلام بهترین مردمانند، و در افتخار ایشان این بس، که دیگر دانشمندان به خاک پای آنهانمی رسند.
و باز در قصیده ای گفته:
- بدامن ابو القاسم مصطفی، آن امین مورد اعتماد- صلی الله علیه و اله وسلم- چنگ بزن و توسل کن.
- و بدامن‌یار پیامبر علیه السلام که در روز شکستن بتها بر دوش پیامبر قرار گرفت.
- و به دختر پیامبر و امام شهید و امام حسن علیهم السلام توسل کن.
- وبه عترت بزرگوار او علیهم السلام که امید نجات از آنها دارم، و دوستی آنها بهترین مایه نجات من هست.
پدر سید علی خان، بنابر آنچه از " امل الامل " و " روضات الجنان " ص 265 برمی آید، سید خلف پسر عبد المطلب بود، که مردی عالم و فاضل و متکلم و کامل و ادیبی ماهر و خردمندی عارف و شاعری توانا و محدثی سودمند و محققی‌والا مقام بود.
از تالیفات مهم او کتب و رسالات زیر است:

1- مظهر الغرائب در شرح دعای عرفه امام حسین علیه السلام، که ده هزار بیت است و بقول محدث نوری در " المستدرک ": " این اثر، گواه راستین بر قول کسانی است که دانش و فضل و تبحر و حسن سلیقه اورا ستوده اند ".

[صفحه 198]

2- النهج القویم فی کلام امیر المومنین علیه السلام، که در این اثر، بخشهایی از کلام حضرتش را که در نهج البلاغه نیامده، جمع آورده است.
3- الموده فی القربی فی فضائل‌الزهراء الصدیقه و الائمه علیهم السلام، که جدا اثر بزرگی است.
4- الحجه البالغه در کلام و اثبات امامت، با استفاده از آیات و نصوص هر دو فرقه.
5- سبیل الرشاد در صرف و نحوو اصول و احکام و عبادات.
6- خیر الکلام فی المنطق و الکلام و اثبات امامه کل امام امام.
7- رساله الاثنی عشریه در طهارت و نماز.
8- فخر الشیعه در فضائل امیر مومنان علیه السلام.
9- الحق الیقین، کناب بزرگی است در منطق و کلام.
10- سیف الشیعه، که کتابی بزرگ در حدیث است.
11- سفینه النجاه فی فضائل الائمه الهداه علیهم السلام.
12- البلاغ المبین در احادیث قدسیه.
13- رساله دلیل النجاح در دعا.
14- دیوان شعر عربی و دیوان شعر دیگری در فارسی.
15- ایضا کتاب دیگری در دعا.
16- برهان الشیعه درامامت.
17- حق الیقین در کلام.
18- منطومه ای در نحو.
19- رساله ای در نحو. نمونه ای از شعر سید خلف را در مدح امیر المومنین علیه السلام می آوریم:
- ای ابو الحسن، ای کسی که در هنگامی که حوادث ناگوار ما را احاطه

[صفحه 199]

می کند، تو پناه پناهندگان هستی.
- زیرا تو پاکترین مردم و نکوکارترین و والاترین مردمانی.
- انسان مادام که نمیرد، و بهنگام مرگ نسبت و علاقه‌خود را بتو نرساند

افتخاری کسب نکرده‌است.
سید خلف مشعشعی در سال 1074 درگذشته است و شهاب حویزی او را مرثیه‌گفته، و رثایش در دیوان اشعارش موجود است. مطلع آن اینست.
- یادگار نیکان و پیشوایی پاکان در گذشت، و سینه بزرگواری، از این پس از دل چنین بزگمردی خالی است.
سرورما، سید محسن امین در اعیان الشیعه‌ج 37- 20: 30، بطور مبسوط شرح حال‌او را آورده است.

[صفحه 201]

سید ضیاء الدین یمنی

اشاره

متوفی 1096
- ای یاران هر گاه آهنگ سفر کنید، مرکب خود را بدان سوی برانید که باد قبله از جانب کعبه می آید.
- عیبجویانم نمی دانند که من چه مهری در دل دارم، و خورجینهای من‌چه کالایی را در برگرفته است.
- به قبیله حی بگوئید که هیچگاه آزمندگان و مانوسان، بیک حال نمی مانند، و همواره اهل قبیله در آمد و شد هستند.
- از سر زمین یار. هر گاه نشان و بارقه ای جلوه کند، باز در پشت موانع مخفی می شود.
- هر گاه از میان ابرها برقی بدرخشد، آنرا نشان برق و نور آرامگه یار ندانید.
- اماآنرا جلوه ای از دندانهای شفاف او بدانید، که همچون گوهری بر گردنبند می درخشد گوهری که تاکنون هیچ گهر فروشی، بتراشید و سفتن آن توفیق نیافته است.
تا آنکه در ادامه ابیات می گوید:
- شما نکوهشگران، هر گاه آن درخشانی دندان و زیبائی ابر و چشمان را می دیدید،

[صفحه 202]

دراین عشق، بمن حق می دادید، و بر من تاسی‌کرده و شرکت می جستید، و بر گردن اشتران راهوار، همواره سوار می شدید، و به سوی یار می شتافتید.
- من با مهر تو- ای دوست- دل خود را دلداری می دهم، چرا که جز مهر تو دلنوازی ندارم.
- مرا، بر تو، آن چنان عشقی است که هر گاه در ستاره بود، از حرکت باز می ایستاد و اگر در ماه بود، هرگز بکام تیرگیها فرو نمی رفت.
- و بسا عشق که در کنارش گردانها زده می شود، و بسا حقها که برای آن شکشیرهای تیز به گردنها نزدیک می شود.
شاعر در قسمتی از قصیده می گوید:
- او امامی‌است که خدا، او را از بهترین سرشت آفریده، و بزرگواری که راههای بزرگی‌بدو ختم، می شود.
- برترین شرف، از آن اوست. بهترین نقطه های نورانی آسمان، بخاطر او

است. او ماه است، و دیگر افراد خاندان بزرگوارش، بمنزله ستارگان.
- بوجوداینها، دین خدا در زمین بر پا شده، و مذاهب پیروان برگزیده رسولان- صلی‌الله علیه و اله و علهیم- اعتلا پیدا کرده است.
- این عید غدیر، برای تو که عید خود تو است، عید من و همه هم مذهبان من است، مبارک باد.
- روزی است که خدا، حق آل پیمبر صلی الله علیه و اله را به آنها داده، و بوجود علی- صلوات الله علیه- آنرا برپا داشته است و رسول الله به‌مردم خطبه خوانده است.
- خدا، در این روز، خلافت را به سزاواران و شایستگانش سپرده، و بیگانگان را از آن دور داشته است.
- و این علی- صلوات الله علیه- به نص کتاب خدا، امیر المومنین و وصی

[صفحه 203]

پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم شناخته شده، و اطاعت امرش واجب آمده است.
- دوستی پیامبر و ولی و هارون او(جانشین و)، آن بزرگوار مرد رزمنده و شایسته، مرا بسنده و کافی است.

شرح حال شاعر

سید ضیاء الدین جعفر فرزند مطهر پسر محمد حسین‌جرموزی حسنی یمنی است، که یکی از بزرگان یمن، و مردی ادیب و نویسنده و شاعر بوده است، و متوکل پسر منصوراو را بر بلاد " عدین " مامور کرده بود. این ماموریت، پس از وفات ابو الحسن اسمعیل بن محمد بوده، و همواره در آن محل فرمانروایی داشته، تا زمانی که امیر سید فخر الدین عبد الله بن یحیی بن محمد، در اوایل دولت موید پسر متوکل، بر آنجا مستولی شد. این شاعر، اشعار زیادی دارد. و از آثار نثری او، تقریظی است که بر کتاب(سمط اللئالی) تالیف سید اسمعیل محمد یمنی نوشته است. او بسال 1096 در " عدین " وفات‌یافت. این خلاصه را از " نسمه السحر" ج 1 آوردیم.

[صفحه 205]

ملا محمد طاهر قمی

اشاره

سلامت دل، مرا از لغزش نگاهداشت. و شرار دانش، مرا بر کردار شایسته رهبری کرد.
- طهارت اصل مرا به بزرگواری وکرم کشانید. و به آن مقام کرامتی که‌از ازل، خدا عنایت فرموده، آشنایم ساخت.
- دل من مهر علی علیه السلام آن شخصیت والا را برگزیده، و این مهری است که از همان آغاز از وجود مادرم و پاکی او سرچشمه گرفته است، و از این رو در پگاه و شامگاه مادرم‌را دعا می کنم.
- مهر مرتضی علی علیه السلام همچون نوری، دوستارش رااز آفات هر خطایی باز می دارد.
- من محبت علی علیه السلام را پیشه خود ساخته ام، و هرگز از این مهر، پیوند خود نخواهم گسست، و دوستی او از دل من جدایی پذیر نیست.
- او پیمبر را برادر محسوب می شود، و پیشوایی من است. گفتارش سند من، و همه اعمالم، تابع رای اوست.
- من بر حیدری گردن نهاده ام، که دارای همه کرامتها و پیشوای هر-

پرهیزگار است اندک آرزو است.
- همه‌زندگانی خود را در محبت خاندان پیامبر- صلوات الله علیه و علیهم- مصروف داشته ام. و هر کس از این خاندان رو گرداند، من از او روی می گردانم.
- علی علیه السلام‌باب علم است، دری که سعادت و پناهگاه همه ما است، هیچ دشواری ما جز با مشکل گشایی او حل نمی شود.
- هر گاه پیامبر علی را دوست نمی داشت، با او در صرف بهترین غدا شرکت نمی فرمود.
- ولایت علی مرتضی علیه السلام به نص کلام برگزیده ترین مخلوقات صلی الله علیه و اله و سلم در در سرزمین " خم " بر همه ثابت شده است.
- این فرمان پیامبر صلی الله علیه و اله بر بالای منبر، آن چنان بود که همه اهل دین و دولت، برآن شهادت دادند.
- و در حدیث " دار "، در آن خانه، پیغمبر در پیش همه نزدیگان، علی علیه السلام را به جانشینی خود نصب فرمود. و این نه چیزی است که شوخی بردار باشد، بلکه امر محققی است.

- امامت، منصب و ماموریتی است که هیچ کس، جز شخص معصوم و پیراسته از گناه و لغزش، نمی تواند آنرا احراز کند.
- من پیرو آن امامی هستم که در گیتی، عصمت او ثابت شده است، و از

[صفحه 207]

خطای نادان تبهکار در می گذرد.
- آفتاب بخاطر مولی ما ابو الحسن علیه السلام برگردانده شده است، و جانم فدای علی مرتضی علیه السلام که بر خودار از چنین معجزه بزرگ است.
خوشابرآن پیشوایی که در خانه خدا زائیده شد، و هیچیک از پیامبران را، این پایگاه نبود، که در این خانه شریف بدنیا بیاید.

ملا محمد طاهر، پسر محمد حسین شیرازی، که به نجفی و قمی هم معروف است یکی از شاعران برجسته ای است که در انواع‌دانشها دست داشت، و شخصیتی است که از مشایخ روایت محسوب می شود، و از کسانی است که سلسله اسانید در اجازات، بدو می پیوندد. او دانش فقه را بافلسفه صحیح عالی همراه دارد، و کلام‌مورد وثوق او، با ادبیات او توام است. فضیلت فراوان را با موعظه های بلیغ و نصایح کافی در آمیخته، و حکمتهای فراوان در کلام خود آورده، و اشعار بسیاری که گفته، همه عقد مروارید را کنار می زند. کتابهای تراجم، مشحون است از توصیف و ستایش این شاعر بزرگ صاحب " امل الامل " می‌نویسد، او از شخصیتهای فاضل همروزگار ما است. شخصی عالم و محقق و دقیق نظر، و فقیهی مورد وثوق و متکلمی برجسته است، و بعلاوه محدثی جلیل القدر و الا-مقام محسوب می شود. محدث نوری در مستدرک، او را ستوده و گفته است: عالمی جلیل و شریف، و چشم و چراغ طائفه فقها، و دارای تالیفات بلیغ و سودمند است.
مولانا محمد طاهر از نور الدین علی که پیش ازین از او یاد شد(ص 29)

[صفحه 208]

روایت می کند. و علامه مجلسی مطابق اجازه مورخ بسال 1086 و شیخ حر عاملی بنا بنوشته " امل الامل" و شیخ نور الدین اخباری که اجازه اش در پشت کتاب الوافی نوشته شده(بنابر نقل شیخ رازی)، از ملا محمد طاهر قمی روایت می کند، و ملا محمد محسن فیض کاشانی نیز، از او اجازه روایت دارد.
این شاعر، تالیفات با ارزشی در موضوعات کوناگون دارد، بقرار زیر:
1- عطیه ربانی و هدیه سلیمانی: شرحی است بر " لامیه " که ابیاتی از آنرا ذکر کردیم. و در این شرح، بخشی از تالیفات خود را نام می برد، که از آن استفاده کردیم.
این شرح با این ابیات شروع می شود:

ای کلام از انتظام نام ذاتت در نظام
وی ز شهد شکرین شکرت زبان شیرین بکام

رحمتت عام و سلامت بر روان انبیا

خاصه برروح محمد باد بر آل عبا

2- تحفه الاخیار و کشف الاسرار، که در شرح قصیده رائیه ای که بفارسی در مدح امیر مومنان علی علیه السلام سروده، نگاشته است. این قصیده به موسی الابرار موسوم است.
3- بهجه الدراین در حکمت، صاحب روضات می گوید: این کتاب را در این اواخر دیده ام.
4- رساله السلامیه در ترک کردن(السلام‌علیک ایها النبی) در تشهد.

[صفحه 209]

5- الاربعین در فضایل امیرمومنان و امامت امامان معصوم علیهم السلام.
6- الجامع در اصول فقه دین، که آنرا " حجه الاسلام " نامیده است.
7- الفوائد الدینیه در رد فلاسفه و صوفیه.
8- حکمه العارفین فی رد شبه الخالفین.
9- تنبیه الراقدین در موعظه، که به چاپ رسیده است.
10- رساله فی خلل الصلاه بزبان فارسی.
11- حق الیقین در شناخت اصول دین.
12- منهاج العارفین که در آن رباعیات خود را شرح کرده است.
13- فرحه الدارین در عدالت.
14- رساله ای در نماز شب.
15- رساله ای در اذکار.
16- شرح تهذیب الحدیث.
17- رساله ای در رضاع.
18- مفتاح العداله.
19- رساله الجمعه.
20- سفینه النجاه.
این شاعر، شیخ الاسلام و امام جمعه و جماعت شهر شریف قم بوده، و بسال 1099 در همانجا وفات یافت، و در پشت آرامگاه زکریا بن آدم قمی طاب ثراه بخام سپرده شده است0 از اشعار فارسی اوست:

از گفته مصطفی امام است سه چار
از روی چه گویی که امام است چهار

نشناسی اگر سه‌چار حق را ناچار
خواهی به عذاب ایزدی گشت دچار

[صفحه 210]

دلیل رفعت شان علی اگر خواهی
به این کلام دمی گوش خویشتن می دار

چه خواست مادرش ازبهر زادنش جائی
درون خانه خاصش بداد جا ستار

پس آن مطهره با احترام داخل شد
در آن مقام مقدس بزاد مریم‌وار

برون چه خواست که آید پس از چهارروز
ندا شنید که [نامش برو علی بگذار]

فدای نام چنین زاده ای بود جانم
چنین امام گزینید یا اولی الابصار

از رباعیات اوست.

ای مانده ز کعبه محبت مهجور
افتاده‌ز راه مهر صد منزل دور

با حب عمر، دم مزن از مهر نبی
کی جمع توان نمود با ظلمت نور

بما رسیده حدیث صحیح مصطفوی
که هست بعد پیمبر امام‌هشت و چهار

کسی نکرده ز امت بدین حدیث عمل
بغیر پیرو آل و ائمه اطهار

ای طالب علم دین ز من گیر خبر
تا چند دوی در بدر ای خسته جگر

خود را برسان به شهر علم ای غافل
شو داخل آن شهر، و لیکن از در

نبی چون وارد خم گشت بر سر منبر
خلیفه کرد علی را به گفته جبار

نهاد بر سر او تاج وال من والاه
ز امتش بگرفت از برای او قرار

و لیک آنکه به بخبخ نمود تهنیتش
بکرد از پی اقرار خویشتن انکار

فتاد بر سر حارث ز غیب سنگ قضا
چه گشت منکر نص غدیر، آن غدار

از رباعیات او:

از دوری راه خویشتن یادکن
آماده ز بهر سفرت زادی کن

[صفحه 211]

از بی کسی مردن خود یاد آور
در ماتم خود نشین و فریادی کن

از دوری راه خویشتن کن یادی
آماز ز بهر سفرت کن زادی

در راه طلب چه خفته ای ای غافل
برخیز که از قافله دور افتادی

برخیز چه خفته ای رفیقان رفتند
غافل چه نشسته ای عزیزان رفتند

خندان منشین که جمله یاران عزیز
با سوز دل و دیده گریان رفتند

ای بنده طول امل و حرص و حسد
فردا است که اعضای تو از هم ریزد

این سر که زباد نخوت امروز پر است
تا چشم زنی بود پر از خاک لحد

تا چشم زنی رسیده وقت سفرت
فردا است که در جهان نماند اثرت

بر روی زمین خرام و غفلت تا کی
از زیر زمین مگر نباشد خبرت

از وادی معصیت بیا زود گذر
کاین مرحله هست بی خوف و خطر

گویی که‌کنم توبه پس از پیریها
از مرگ جوانان مگرت نیست خبر

سالک هوس عالم بالا نکند
پا بند الم ز پای دل وا نکند

هر دل که زیاد مرگ معمور شود
حقد و حسد و حرص در او جا نکند

خواهی‌نشود گلشن دل چون بیشه
بر کن تو نهال حرص را از ریشه

بر پای درخت امل‌و حرص و حسد
پیوسته زیاد مرگ می زن تیشه

ای طالب سیم و کیمیای اصغر
آموز ز من تو کیمیای اکبر

در بوته یاد مرگ خود را بگذار
تا خاک دلت شود طلای احمر

در تقریظ کتابهای چهار گانه اسلامی ابیات زیر را گفته است:

دین را کتب اربعه چون جان باشد
این چار چهار رکن ایمان باشد

هنگام جهاد نفس این چار کتاب
چار آینه صاحب عرفان باشد

ای آنکه ترا غلط روی عادت و خوست
رو کن به رهی که منزل رحمت او است

می خوان کتب اربعه کز وی هر سطر
راهی است که راست می رود تا در دوست

قاضی جمال الدین مکی

اشاره

در گذشته بسال 1012
برای هر توشه و زادی، چه یاور خوبی هستی. تو بهترین مولای بندگانی.
- سوگند بجان من، که تو بهترین نعمتها و قدرتها را داری، و پیشوا و یگانه درمیان بندگان هستی.
- در روز قیامت، براستی که بر گردن بندگان، ولایت داری، ولایتی موروث.
- چرا که پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم، در غدیر خم، ترا به سروری هر مومن منقاد برگزیده است.
- هر قومی که ازتو اطاعت کرد، هدایت یافت. و هر نادانی، در جهالت فرو رفت.
- آنگاه‌پیامبر فرمود: خدایا دوست بدار دوست‌علی را، و دشمنش را دشمن بدار.
- بر دوستارانش رحمت تفضل کن، و دشمنانش را لعنت و نقمت فرست.
- و این چنان شرف بزرگ، و مجد گرانمایه و افتخاری است، که عظمت دیگر هدایتگران را از بین می برد.

[صفحه 214]

- تو در اصلاب پاک بودی، که به معراج بلند ترین پایگاه رسیدی، و دررده بزرگواران قرار گرفتی، و از همان هنگام به وحدانیت خدا لبیک گفته‌و اقرار آوردی.
- در برابر این مزایایی که نور و روشنایی آن، شبهای تیره را روشن می کند، این کدامین مغرور است که با تو برابری تواند کرد؟
- و آن کدام نادان است، که در عرصه دانشها، با تو به مسابقه و مقابله برخیزد؟ چنین کسی، جز انسان‌تهی از فهم، نمی تواند باشد.
- تو، در میان هر فضیلتی، بهترین، و درصدر هر کمالی، صدر نشین هستی.
- خاندان تو، از منکران نادان منزه است. و بخیلان را به تبار و خاندان تو راهی نیست.
- پس جاوید و پایدار بمان، که سلامت وقف تست، و مدح و ستایش تو، چندین برابر، و روز افزون باد.
نقل از سلافه العصر ص 117، سلوه الغریب، که هر دو از سیدعلی خان مدنی است.
در دنباله شعر فوق باید گفت:
پیش از این ابیات، شاعر ما نامه ای دارد خطاب به شریف اجل امیر نصیر

الدین حسین پسر ابراهیم پسر سلام. که بسال1023 در طائف وفات یافت و در مکه مشرفه بخاک سپرده شد. این نامه در نوع خود، بدیع و جالب است و انشایی بلیغ دارد. گوهر کلماتش به سلک کشیده شده، و مروارید کلامش بخوبی نظم یافته. تمام این نامه، در سلافه العصر صفحه 119-117 آورده شده است. و این امیر نصیر الدین، همان عموی جد سید علی خان مدنی صاحب " سلافه " می باشد، یعنی برادر سید احمد نظام الدین جد سید علی خان. صاحب " سلافه " در " سلوه الغریب " می نویسد: او امامی فاضل، و در علوم عربیت مجتهدی مبرز. و آراسته

[صفحه 215]

به صفت زهد و تقوی و صلاح بود، تا جائی که درباره او گفته اند: در زهد و پارسائی و بی اعتنایی به دنیا، به حدی بود که دست به هیچ دینار و درهمی‌نزده بود، و هر کاری که در طول روز انجام می داد، یادداشت می کرد و شب‌هنگام آنها را از نظر می گذرانید. هر گاه اعمال شایسته بود، خود را سپاس می گفت، و چنانچه جز آن بود، استغفار می کرد، و از خذا آمرزش می خواست. و هیچیک از خدمتکاران را در حرم تادیب نمی کرد.

قاضی جمال الدین پسر محمد پسر حسن پسر دراز مکی، از مردان خوش‌گفتار و زبان گویای فضیلت است. او از معاریف سخن و مشاهیر شعر، و از بزرگان قضات بود.
سید علی خان در " سلافه العصر " ص 107، شرح حال او راآورده، و از وی به نیکی یاد کرده نوشته است:
او جمال دانش و معرفت، و مردی پرهیزگار بود. سایه علم و کمال را، با طراوت تمام گسترده، و ماه و خورشید فضلش، همه جا را روشن کرده بود. دریایی از علم بود که همواره موج می زد. و آوزاه دانشش درهمه جا پیچیده، و در هر سرزمینی یاد و نامش گسترده بود.
اخبار علم وکمالش را سواران بهر سو می بردند، وآوازه دانشش در هر مکان و سرزمینی طنین می افکند. پایه ادب او را هیچ‌ادیب ماهر نرسیده بود، و هیچ آگاه با فضلی به ژرفای دانشش راه نیافته بود. زیورهای بلاغت، از حصار استوارسخنش می بارید. و در پیشانی براعت وبر تری، نشان تفوق او اثر میگذاشت. بهنگام نثر، مروارید برشته کشیده شده، به پایگاه آن نمی رسید، و گوهر بسلک کشیده، در برابر نظمش بی مقدار بود. حسن خطش، خد و عذار

[صفحه 216]

زیبایان را خوار می داشت، و همه جوارح و اندامها بتماشای جمالش حیران می شدند. هنگامی که به یمن کوچ کرد، رئیس یمن به احترام او کمربست، و او را به منصب قضاوت گماشت، و پرتو آمالش آنجا تابیدن گرفت، و چهره و دیدار آرزوهای خوب مردم، همواره بسوی او خیره بود، و همگان از گلهای محاسن و نکوئیهایش، گلچین و بهره گیری می کردند. و این احوال ادامه داشت تا زمانی که روزگار آن امیر سپری شد، و کار یمن به تباهی ونابودی کشید، و شاعر ما هم به سوی زادگاه و خاندان خود بازگشت. و پس از دوران خوشی، دوره اندوه و درد فرا رسید، چنانکه در بعضی از نوشته ها، به این موضوع اشاره کرده است:
" هنگامی که پس از مرگ مرحوم سنان پاشا، به یمن بازگشتم، بعد از تشرف به مجلس قضا در آن سر زمین، اقامت در زادگاه را برگزیدم. اما یادآوری اندیشه ها که در گنجینه‌خاطرم نقش بسته بود، مانع نشد از این که کاری اختیار نکنم. لذا کار تدریس را در این شهر محترم پیش گرفتم، و دوباره پس از گذشت روزگاری در این کار دست یازیدم. و لکن این سر

زمین، نمی توانست با این کار. پاسخگوی همه نیازها و خواسته ها باشد".
از آن پس، همواره در شهر و زادگاه خود اقامت گزید، و زره صبر وشکیبایی بر تن کرد، تا روزگار زندگانی اش بپایان رسید، و بهره اش‌از حیات تمام شد.
پس از این، از سخنان منثور او، حدود سیزده صفحه نقل کرده است، و از اشعار او در صدرکتابی، این ابیات است:
- این نظم تست، یا گوهرهایی است که برشته کشیده شده یا اخترانی است که در افق می درخشند؟
- آیا این کلام تو است، یا سحری است که خرد را واله و شیدا کرده؟

[صفحه 217]

تو گویی که سوره فلق می خوانی.
- آیا این بیان تو است، یا باده ای که در پیاله آن عکس رخ یار سیه چشمی بآهستگی سخن می گوید؟
- تاج هر پادشاهی، از نور کلام تو می درخشد. و گردن هر نکو اندامی از آن شادی می بخشد.
- گویی باغستانی است که از انواع گل و شکوفه می درخشد، و همچون اخترانی تابان، افق را آرایش داده است.
- و یا گویی کبوتران بر شاخساران درختان گشن، در پهنه های خرمی آواز موزون سر داده اند.
- رساله تو، باغهای بهشت را ماند، که‌از هر پدیده درخشان و عطر مشک افشانی، در آن فراوان است.
- الفهای گفتار و رساله تو، که میل و انحنا دارد، گویی شاخه درخت " بان "است، که با برگهای لطیف خود خم شده است.
- همزه های آن، بر منابر، چنان بگفتار آمده است که گویی از بالای شاخساران، فریاد نوحه سر داده‌اند.
- میمهای سخن تو، همچون دندانها زیبایی است، که زیبایی لبخند آن را آرایش داده، و این دندانها بر مروارید می بالد، و بر گردن نیکوان افتخار می کند.
- کاغذ نوشته هایت که از پنبه است، گویا سپیدی صبح است. و مرکب تو همچون دیجوری شب تاریک.
- این چه زیبا رساله ای است، که معجزه ای را ماند، که با بلاغت خود، همه مدعیان سخن را به مسابقه فرا خوانده است.
- ای پادشاهی که همه آداب نیکو را در خود جمع کرده ای، و ای پیشوایی

[صفحه 218]

که روشنترین راهها را بما نموده ای.
- کیست که با آنچه اندیشه تو بقالب بیان ریخته، معارضه تواند کرد؟ و کیست که در میدان مسابقه، بقفای تو برسد؟
- آنجا که محققان عالم در اضطراب و تشویش به سر می برند، این تویی که در میدان علوم و دانشها ظاهر می شوی.
- درود همه اهل علم بدنبال تو نثار باد، ای سرور سروران و ای صاحب منطق بر او کوبنده.
- همه دانشوران به پایگاهی از ادب که تو رسیده ای، درود می فرستند. وپایگاه شرف تو را تصدیق دارند.
- آرام باش که دست من، بجهت تقصیر، کوتاه و بخیل است. و تو در اوج احسان می باشی.
- خدای توانا را سپاس و نیایش باد، که این همتها را در تو نهاد، و چون تویی را از نطفه هستی بخشید.
- کاش می دانستم که آیامثل تورا می توان در بین آدمیان یافت؟ نه، هرگز در میان خلایق نظیر نداری.
- من پوزش تقصیر می خواهم. اندیشه من کجا تواند گوهرهای ارزنده ای را به سلک عبارت کشد، و در مدح تو دیبای شایسته ای ببافد؟
- همیشه سالم و پایدار بمان، و بر قله افتخارات و مکارم- آنجا که اسبهای تیز رفتار را پای رفتن و یارای پایکوبی نیست- پاینده باش.
در ابیات زیر، بعضی از بزرگان عصرخود را، بجهت کاری که اقتضا کرده خطاب کرده گوید:
- اینک آرزو و مقصدما بر آورده، و همه اضداد، در برابر مجد تو، منقاد

[صفحه 219]

و فروتن شده است.
- آنجا که خشم بگیری، دلاورانی که از خشم آنها پهلوانان و شیران می ترسند، به سجده می افتند وبه خدا پناه می برند.
- بزرگی نیاکان تو، مردمی را که بنیاد عزت وشکوه را استوار داشته بودند، به ذلت‌و خواری کشیده اند.
- اینان همه- خواه و ناخواه- به فرمان تو گردن نهاده، و همواره مطیع گشته اند.
تو در جایگاه چنان بلند و ارجمند قرار داری، که کسی به بلند ای مکارم تو- حتی آنچا که در بالش وبستر آرمیده باشی- نخواهد رسید.

- ترا به هیچ پیش آمد و حادثه ای اعتنانیست، و لو آنکه آینده هفت فلک شداد و روزگار باشد.
- تو، بی پروا در به چنگ آوردن هر آرمان دشوار و بلندی‌تلاش می کنی آرمانی که دگر مردم را بر آن دسترسی نیست.
- هر دلاور پهلوان، جا دارد که در راه این مقصداز جان خود بگذرد، و بی خوابی ها به‌بینند، و تن خود را طبق اخلاص قرار دهد.
- هر آنکه بهشت را یابد، به آرزو رسیده، اما بهشت از بخیلان همواره دوری کند.
- درجات بلند، جزبا اخلاق عالی، به دست نمی آید، و جامه سپاس و شکر نعمت را، جمادات به‌تن نمی کنند.
- تو در گفتار و کردار، بهترین مردم و وفا کننده به پیمان و نکوکارترین فرد هستی.
- ای اختر تابانی که به کوشش خود، به مقام والا رسیده ای، مقامی که به دیگران امکان ندارد.

[صفحه 220]

- بین من و آن‌دوست خود، یک فرومایه احمقی که کنه ها دور سبیل او می چرخند، فاصله انداخته است.
هر گاه یک فرد برجسته ای بین ما داوری کند دل من قرار و آرام می گیرد.
- مارقین، فضیلت علی علیه السلام را انکار کردند، و همین انکار و دشمنانگی، آنها را به جهنم برد.
- و حقا که آزمایش زندگی، یک سنت قدیمی است، وخردمندان از آن می گذرند.
- و گاهی بیسوادان، زمام امور مردم را به دست‌می گیرند، اما از وجود سخنوران دانا استفاده می شود.
- فرمانروایان ما، خود حیران، و نادانند. و شمار ناقصان، پیوسته رو بفزونی است.
- این عادت زمانه است که همچو منی را کنار می زند، و این اصلی است که همیشه صادق است.
- بر آن کسی که بر من می خواهد غلبه کند، بگو، و در بین داوران نیز بگو که: این چه آتشی‌افروزی است؟
- و تو می خواهی آتش ازچوب آنها برگیر، یا رهایشان کن، تا که خاکستر شوند.
- دریغا که این روزگار، تفاوتی بین احمق نادان و سخنور دانا نمی گذارد.
- مادام که تو به پاکی در میان ما هستی، تحمل این ناگواریها بر ما آسان و

دوستی مابر قرار است.
و نیز گفته است:
- از من به آن سر زمینی- که فرسنگها دور مانده- درود، و همواره اشگهایم نثار آن خاک باد.

[صفحه 221]

- برای من، بسیار صعب و دشوار است که بین ما، چنین فاصله ای باشد، چرا که جان و روان من آنجا آرمیده است.
- آنگاه که از آن ریگستان بادی برخیزد، و بوی عرار آن دیار، مشام این افتاده را بنوازد،
- بیاد شما یاران می افتم، اشک دیدگانم را می پوشاند، و دل شیفته ام، از این دوری ریش است.
- سخنم اینست که از عشق خانمانسوز، شراری در دل دارم، که هر صبح و شام در سر کشی و رفت آمد است.
- آیا دوباره روزگار، آن روزهای پر نعمتی را که در کنار هم- بدور از گزند دشمنان- متنعم بودیم، باز می گرداند؟
شرح حال این شاعر، در خلاصه الاثر محبی ج 3: 420 -427 دیده می شود.
و بنابر آنچه مولف سلافه نقل کرده، پس از تفحص و تحقیق در تاریخ وفات شاعر، چیزی بدست نیامده، ظاهرا او بسال 1012 زنده بوده و پس از آن سال هم چندان عمر نیافته است. خدای متعال رحمتش کند.

[صفحه 223]

ابو محمد بن شيخ صنعان

اشاره

نهج البلاغه، باغی پر باران و پر شکوفه است، که انوار خدا را نشان می دهد،
- یا حکمت قدسی است، که آینه ذات الهی را در منظر دیدار قرار داده است،
- یا نور معرفتی است که عالمیان رابه شاهراه نکو مردان، هدایت می کند،
- و یا امواج رحمتی که از دریای علم سر زده، و با فروغ خود موج می زند.
- واژه واژه خطبه هایش، گوئیامروارید است که از روی آن، آب معرفتها جاری است.
- کلماتش، از صفای بهشتی برق می زند، و نور توحیدرا در خود پیچیده دارد.
- این نهج البلاغه، گویا چشمه یقین است، که از فراز عرش الهی به جوش آمده است.
- حکمتهایش- همچون ستارگان- پرتو اسرار را به عالمیان پخش می کند.

[صفحه 224]

- بیانش پرده ها را یکسو زده، شنوندگان را بصیرت بسزا می بخشد.
- در کلمات قصارش، آنچنان معانی جمع است، که ترا از کتابها بی نیاز می کند.
- الفاظی که سیاهی دل را برداشته، و فروغ و سپیدی روز را در دل نشانده است.
- تاریکی را از معانی آنچنان زدوده، گوئیا که صبح صادق به خوش آمد گویی و تهنیت برخاسته است.
- در میان مدارک اندیشه و تفکر، از هر مطلب برگزیده ای، تفکری در آن می بینم و بر همه تفکرات برتری دارد.
- سخنوران از آوردن نظیر آن ناتوانند، چرا که بلاغتش، خود، حجت و برهان اقرار بخش است.
- در کلام علی علیه السلام‌که تامل و پژوهش کنی، خواهی دید که با کلمات علم آفریدگار، با ما سخن گفته است.
- اوقیانوسی است که از امواج خروشانش، سفاین علوم به حرکت در آمده،
- و یا سرزمین حاصلخیزی، که زیر پای همه، پهنه پر باران و پر برکتش را گسترده است.

- در آن کتاب، عفو و سماحت را در عین قدرت وتوانائی، همراه یکدیگر می بینی.
- در آن کتاب، قدرتی از سوی پروردگار یگانه توانا تجلی کرده و براه افتاده‌است.
- قدرتی می بینی که اوصاف و نشانه هایش مورد عنایت(ممسوس) ذات

[صفحه 225]

خدا است، ذاتی که در آثار جلوه می کند.
- فروزنده چراغ نور الهی، و مشکوه هدایت، و باز کننده در گنجینه اسرار است.
- علی علیه السلام داماد پیامبر، و اولین کسی است که به پیغمبر ایمان آورد، و خدارا عبادت کرد، همچنانکه یگانه دامادبر گزیده پیغمبر نیز بود.
- خدای، دین پیامبرش را بوجود او پایدار کرد، و نعمتش را بوجود او بر بندگان کامل گردانید.

شرح حال شاعر

ابو محمد پسر شیخ صنعان کسی است‌که نسخه ای از نهج البلاغه سید شریف رضی را بخط خود نوشته، و این نسخه، در کتابخانه مدرسه سپهسالار تهران تحت شماره 3085 نگاهداری می شود. این نسخه را بسال 1072 به کتابت آورده و بر روی آن این تقریظ را می بینیم، که به خط ناظم آن ابو محمد است. و من از تاریخ زندگانی او چیزی‌نیافتم، لکن همین شعرش، نمودار قوت‌طبع و گرانمایگی شعر اوست، و نشان می دهد که در اشعار، جودت طبع و در میدان ادب، تقدم دارد. وانگهی او در ولایت و محبت بی آلایش به امام بزرگوار امیر مومنان علی علیه السلام، یک نمونه برجسته بود.

[صفحه 227]

شعراء غدیر در قرن 12

شیخ حر عاملی

اشاره

متولد سال 1033 و درگذشته بسال 1104
- آنجا که پیامبران به تو توسل می کنند، اوصیا چگونه به‌عظمت تو می رسند؟
- مردم، جز پیامبر و دو سبط بزرگوار و با سعادت و گرانمایه اش، پناهی ندارند.
- آدم، آنگاه که پس از مسرت به سختی گرفتار شد. از شما پناه خواست.
- وآن روزی بود که در زمین تنها و بیکس ماند، و بانویش حوا از او دور شد.
- از این رویداد، بسی پشیمان و بسیار محزون، ناله و گریه سر داد.
- در آن هنگام، آدم از سوی پروردگار کلمه هایی دریافت.
و این کلمه ها- که نام شما خاندان بود- او را شرافت‌و عزت بخشید.
- بلافاصله دعای آدم مستجاب گردید، که اگر یاد و نام شما نبود، دعایش به استجابت نمی رسید.

[صفحه 228]

- سپس یعقوب، از بلا و ابتلای خود به شما پناه آورد، و بلا از او برطرف شد.
- و بوجودشما بود که پیراهن یوسف داده شد، و بینایی خود را بازیافت، و نعمتها براو تمام گشت.
- ابراهیم خلیل، نام‌شما را بر زبان داشت، و به شما توسل‌کرد و با خدا نیایش کرد. آنجا که گروه کافران او را در آتش افکندند، و آتش بر پیکر او گزند نرساند.
- آیا ممکن بود که ابراهیم- از پس آنکه بر شما توسل کرد- مورد ستم واقع شود؟
- یونس در سختی و نوح در طغیان آب، بر شما پناه آورده و بنام‌شما استغاثه کردند.
- ایوب نیز، بنام اهل بیت توسل کرد، و بدیها را از خود برطرف نمود.
شگفتا، این چه‌بزرگی و مناعتی است، که دشمنان و دوستان آنرا نقل کرده اند-
علی علیه‌السلام مجد و شکوهی دارد، که ثریا وجوزا- با آن بلندی که دارند- پائینتر از او قرار گرفته اند.
- اومظهر فضل و عصمت و وفا داری و کمال ومهربانی و حیا است.

- هر گونه گفتار و نوشتاری که برای شما باشد، به مقامی می رسد، که هیچ قلمی مقام آن را نمی تواند وصف کند.
- آن حروفی که مقام عالی(علیا) از آن پدید آمده، همانا " ع " و " ل " و " ی " است که نام علی علیه السلام است.
- محمد و علی- صلی الله علیهما و آلهما- نوری هستند، که آدم را در بزرگی

[صفحه 229]

پرتو آفکنده است.
خدای، هر جا که بزرگی و نورانیتی است. در کنار آن پیمانی ازآنها گرفته(پیمان دوستی و ولایت).
- کدامین افتخار، با این فخر برابری می تواند کند، که همه انبیاء علیهم السلام بولای این خاندان علیهم‌السلام دل سپرده اند؟
- هر منافقی با نشان دشمنی خاندان علی- علیه و علیهم السلام- شناخته می شود، همان‌دشمنی که در دل دارد.
- بجان خود سوگند، که از اول روزگار، این سعادت بر هیچ اهل بصیرتی مخفی نبوده است.
- مادرش او را پاک زائید، و در ولادت او هیچ پلیدی و آلودگی نبوده است.
- در داخل کعبه شریفه، تاکنون هیچ زنی از انسانها وارد نشده است.
- از وجود علی علیه السلام، نوری تاید، و زمین و همه اکناف آن و آسمان را فرا گرفت.
- تولد علی علیه السلام همچون برادرش صلی الله علیه و اله. دین خدا را، شادمانی و مسرتی بزرگ بخشید.
- شگفتا این چه مبارک مولودی است، که از چهره اش بهجت و شادمانی جلوه می کند!-
پس بر مادرش فاطمه سعد این گرامی مولود فرخنده باد، فرخندگی بی‌پایان.
- بلکه این فرخندگی، بی هیچ‌شکی اختصاص به دین اسلام دارد.
و درادامه این ابیات چنین گوید:
- و در باره علی، از پیامبر- صلی الله علیهما و آلهما- اخبار و نصوصی

[صفحه 230]

بما رسیده، که قابل احصاء و شمارش نیست.
- در آن نصها و سخنان- چنانکه علما نوشته اند- فرموده که علی علیه

السلام ولی و وصی و وارث من‌است.
شما آیا می پندارید. که از مال انبیاء کسی از نزدیکانش ارث نمی برد؟
- اینک به بینید که پیامبر صلی‌الله علیه و اله و فرمود که هر کس که او را به پیشوایی و رهبری قبول‌دارد، علی علیه السلام مولا و پیشوایی اوست. پس در این خصوص، هر شک و جدالی را رها باید کرد.
- و پس‌از آن دعایی فرمود، که کاملا مستجاب بود. و همه اخبار بتواتر این را ذکرکرده اند.
و باز در این قصیده گفته است:
- ای علی پسر ابو طالب در میان مردم، بزرگیها و برگواریها بوجود تو ختم می شود.
- وهمچنین اوج کمال و سروری و مجد و افتخار را، در وجود تو می توان جست،
- مردم اگر بدیده بصیرت بنگرند، وبدانند پس از برادر پاک و بزرگوار و امنیت، هدایت بدست تو سپرده شده است.
- با سفارشهایی که او(پیغمبر) از جانب خدا بمردم کرده، ولایت تو بر مردم واجب گردید.
گوش شنوای دشمنان کجا است، تا بر تو اقتدا کنند؟
- وانگهی ای علی، آن ولایتی که روز غدیر پیمبر بتاکید معرفی کرد، آیا جز برای تو بود؟
- آن روز که پیغمبر رحلت فرمود، تو پیشوایی مردم‌بودی، و از ناظران هیچ کسی بپایه تونمی رسید.

(تمام این قصیده، 453 بیت است).
و باز قصاید زیر در مدح علی علیه السلام ازاو بجای مانده است، قصایدی که صدر وعجز ابیات آن، هر دو با یکی از حروف‌هجا آراسته می شود، و 29 قصیده بدین‌منوال از او بیادگار مانده، که هر قصیده 29 بیت دارد، و این قصاید را به " مهور الحور " موسوم داشته که همه در مدح امیر مومنان علیه السلام است:
- مهر و دوستی، علی علیه السلام را است. و هیچ کسی نیست، که با برادری او بجز علی علیه السلام‌از ستم رهایت کند.
- و بهنگام مرگ دوستان، اوست که حاضر می شود، و بی‌حضور او دوستارانش طعم مرگ را نمی چشند.
در ادامه ابیات به این بیتها می رسد:
پروردگار عالمیان، دلهای مارا به مهر کسی هدایت کرده، که اگر او نبود،

هرگز مخلوقات را نمی آفرید.
- او یگانه گوهری است، که به بر ترین مقامات پیامبران، جز او کسی نرسیده است.
- او هلالی بود که رشد یافت، و اندک اندک- همچون ماه چهارده شبه- با چهره خود، آفاق کرامت و بزرگواری را درخشان ساخت.
- این دو وجود گرامی- یعنی محمد و آن نخستین کسی که نخست بار فرمان او را لبیک گفت، صلی الله علیهما و آلهما- علت آفرینش اند.
- اختران آسمان، اوج گرفتند، تا مگر به آستان او برسند. سرانجام در فروردین مرحله. از خانه او قرار گرفتند!
- آیا بهترین‌پیامبران، کسی جز او را بمقام کمال و برادری خویش برگزید؟

[صفحه 232]

- آیا جز او در روز غدیر به جانشینی خوددر میان خلق برگزیدند.
- این، هدایت آشکاری است که فرمود: پیشوای‌شما علی است، پیشوای هر کسی که مرابه رهبری پذیرفته است.
- آنجا بود که وحی به پیغمبر رسید، که این امر را بمردم برسان و نترس و خداوند ترا از هر چه بیم آن داری، نگاه می دارد.
- و آنجا بود که پیامبر خدا، بخشی‌از فضیلت خود را نشان ساخت. و آن چیزی را که از بیم دشمنان مخفی داشته‌بود، آشکار کرد.
- باز از قصاید مجهول الطرفین(قصایدی که حروف اول و آخر ابیات آنها، همانند است) ابیات زیر نقل می شود.
- من مهر و ولای علی علیه السلام را دردل نهان داشته ام، اما زیباتر از کتمان عشق آنست که از آن پرده برگیرم، و آنرا فاش کنم.
- زنان دلربایی قصد پیکار ما دارند، و می خواهند ازما دل ربایند، اما ما با محبت یگانه‌و عشق جاوید خود شرک نمی ورزیم، و مهر دلبر دیگر نمی گزینیم.
- چه خونها که از گروه دلاوران ما در راه حفظ مودت و مهر او ریخته شده است.
و در ضمن این ابیات گوید:
- کرامات سرور من، وصی پیامبر و فرزندانش- علیه و علیهم السلام- آنچنان جلوه گر است، که هیچ شک کننده ای، نمی تواند آنرا بپوشاند.
- سخن نبی مصطفی صلی الله علیه و اله بر ما حجت‌است. و آیا برتر و بالاتر از کلام پیامبر، در شرع حجتی هست؟

[صفحه 233]

- سخن پیامبر در روز غدیر، که فرمود: علی، مولی هر فردی است، برای همه‌بسنده و کافی است. پس چگونه می توان‌آنرا از یاد برد؟
- و همچنانکه در قرآن کریم آمده: جز او ولی و رهبری بر مومنان نیست. و پس از آن، دیگر چه جای شک و تردید است.
اختران فضیلت مرتضی علی علیه السلام که بر تابیدن گیرد، همه آفاق را با پرتو خود فرا می گیرد، و همه جا می درخشد.
باز از این شخصیت، اشعاری‌است که " محبوکه الطرفین " است، بقرار زیر:
- مرا از دیدار نکو رویان و خوبرویان بی ارزش رها کن، چرا که من مرجعی دگر دارم.
- جسم و جان مرا، با لاغری و هجران شکنجه دادند، و همواره سیل اشگها از دیده ام جاری کرده ام.
تا آنکه می گوید:
همه فضایل را در اوج و بلندای برتری، بر خود اختصاص داده است، و برتر ازهمه است.
- در شگفتم از کسی که در فضیلت او شک می کند، در حالی که خبرواقعه الغدیر و نص این خبر، هر شکی را دفع کرده است.
- پیامبر در برابرمردم پیمان بست که وای بر کسی که منکر فضایل و ضایع کننده حق او باشد.

[صفحه 234]

- آنجا که فضایل علی علیه السلام را بشمار آورند، هر توانایی دانایی، از شمارش و احصای آن ناتوان، و انگشت حسرت بدندان می ماند.

محمد پسر حسن پسر علی پسر محمد حسین پسر عبد السلام پسر عبد المطلب پسر علی پسر عبد الرسول پسر جعفر پسر عبد ربه‌پسر عبد الله پسر مرتضی پسر صدر- الدین پسر نور الدین پسر مصدق پسر حجازی پسر عبد الواحد پسر میرزا شمس الدین پسر میرزا حبیب الله پسر علی معصوم پسر موسی پسر جعفر پسر حسن پسرفخر الدین پسر عبد السلام پسر حسین پسر نور الدین پسر محمد پسر علی پسر یوسف پسر مرتضی پسر حجازی پسر محمد پسر باکیر پسر حر ریاحی که در رکاب حسین بن علی علیه السلام فرزند شهید پیامبر در رور عاشورا بشهادت رسید.
این حر شهید، که عصر روز عاشورا در کنار امام بزرگوارمان به شهادت رسید، موسس شرافت بزرگی در میان خاندان مکرم خود گردید، خاندانی که بزرگان دین و اساطین مذهب و استادان سخن و پیشوایان تفکر و نوابغ سخنوری و نویسندگی و فقهای ماهر و ائمه حدیث وحاملان فضل و ادب و سرایندگان شعر رادر خود جمع کرده است. و در این میان، شیخ حر- که مورد بررسی ما است- از همه این بزرگان مشهورتر است، که‌آثارش، هرگز از یاد نمی رود و زمانه کسی چنو فاضل را تقدیم بشریت نکرد، و همیشه آثار و نعمتهای جاویدانش در بین همه امت اسلامی اثر گذاشته است.
از مهمترین آثار او، کتاب " وسائل الشیعه " را با آن مجلدات ضخیمی که دارد، نام می بریم، که پیوسته گردونه آسیاب شریعت است، که از ماخذ یگانه علمای دین است. و هر گاه کتاب‌بزرگ و مهم مستدرک شیخ حجت نوری

[صفحه 235]

را در جنب این کتاب قرار دهیم، باید تعبیر " دو اقیانوسی که بهم رسیده اند " را با آنها بدهیم. و هیچ فقیهی نیست که پیش از دادن فتوا، به این دو کتاب مراجعه نکند.
آری این اهل نظر و استنباط هستند، که اسانید این دو کتاب را همواره پیش روی دارند، و شما در کتب معاجم، هیچ شرح احوالی از شیخ حر نمی خوانید، مگر آنکه با عبارت تکریم و احترام کتاب وسائل الشیعه وی مواجه می شوید، چنانکه برادرش علامه صالح در تقریظاو چه نیکو سروده است:
- این کتابی است که در دین، مقام بس شامخ دارد. و دیگر کتب و اخبار در جنب او، دو مراتب فرودین قرار دارند.

- مانند آفتاب، در فضای دلها نور هدایت می پاشد. و از دیدگان ما، حجابها را یکسو می راند.
- این صراطهدایتی است، که رهرو آن هرگز گمراه نمی شود، بلکه بر مراتب خود می افزاید.
- هر گاه این دین ما حق است، براستی که این کتاب مورد تبعیت و مراجعه علماء و وسیله رسیدن به درجات بالا است.
پس این شیخ بزرگوار، بر تاج روزگار همچون گوهری می درخشد، وبر پیشانی فضیلت همچو نوری پرتو می افشاند. هر چه در کنه آثار او فرو روی از هر مایه ای بهره می گیری، و هر هنری را می شناسی. عبارتهای مدح‌و ستایش، از توصیف او ناتوان است، گوئیا که پیکر رسای علم و تبلور کامل‌ادب است، کمال بارز در شخصیت او نمایان است. از آثار او، یکی تدوین‌احادیث ائمه اهل بیت علیهم السلام است، که در مجلدات بسیاری فراهم آمده، و تالیفاتش در اثبات

[صفحه 236]

امامت و نشر فضائل و ستایش اهل بیت علیهم السلام، و در گردآوری احکام و حکم و جمع و تدوین اشعاری که در مدح آنان آمده می باشد. و همواه در بوته مدح اهل بیت علیهم السلام، بهترین گوهرها را می ریخته، و بیهوده نیست که کتابهای استوارش، نام او را جاوید نگاه داشته اند. اینک کتابهای او، ذیلا می شود:
1- دیوان اشعار، که به بیست هزار بیت در مدح پیامبر و امامان بزرگوار علیهم السلام بالغ می گردد.
2- کشف التعمیه فیحکم التسمیه در حکم چگونگی نام بردن امام منتظر- عجل الله تعالی فرجه الشریف-.
3- نزهع الاسماع فی حکم الاجماع در نمازجمعه.
4- هدایه الهدایه، در واجب و حرام و نصهایی که بدان آمده.
5- رساله ای که در آن هزار حدیث در رد صوفیه آمده است.
6- امل الامل در علماء جبل عامل و گروهی دیگر از علما.
7- اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات در دو جلد بر بیست هزار حدیظ شامل می شود.
8- تحریر وسائل الشیعه و تحبیر وسائل الشریعه، در این کتاب، کتاب وسائل خود را شرح کرده است.
9- هدایه الامه الی احکام‌الائمه- سه جلد که برگزیده هایی ازوسایل است.
10- منظومه ای در تاریخ‌پیامبر و ائمه- صلوات الله علیه و علیهم-.
11- فهرست وسائل الشیعه که بنام " من لا یحضره الامام " نامیده است.

12- الصحیفه الثانیه: از دعاهای امام علی بن حسین علیهما السلام.

[صفحه 237]

13- الفصول المهمه‌فی اصول الائمه علیهم السلام.
14- الایقاظ من الهجعه بالبرهان علی الرجعه.
15- الجواهر السفیه در احادیث قدسی.
16- تنزیه المعصوم عن‌السهو و النسیان.
17- الفوائد الطوسیه، شامل حدود ده رساله.
18- العربیه العلویه و اللغه المرویه.
19- رساله ای در احوال صحابه.
20- رساله ای در تواتر قرآن.
21- رساله‌ای در خلق کافر.
22- منظومه ای در میراثها.
23- منظومه ای در زکوه.
24- منظومه ای در هندسه.
25- رساله ای در رجال.
شیخ حر عاملی، علوم را در پیش پدرش حسن بن علی متوفای 1062، و عمویش شیخ محمد علی بن علی متوفای سال 1081، جد مادریش شیخ عبد السلام بن محمد حر، دایی پدرش شیخ علی بن محمود عاملی، شیخ زین الدین بن محمد بن حسن صاحب‌معالم، شیخ حسین ظهیری و دیگران خوانده است.
از ابو عبد الله حسین پسر حسن پسر یونس عاملی و علامه مجلسی اجازه روایت دارد، این علامه مجلسی- بنابر آنچه در اجازه خود ذکرکرده- آخرین کسی است که به او اجازه‌روایت داد.

[صفحه 238]

و اما کسانی که از او اجازه روایت گرفته اند، عبارتند از:
- شیخ محمد فاضل پسر محمد مهدی مشهدی.
- سید نور الدین پسر سید نعمت الله جزایری مطابق اجازه مورخ بسال 1098.
شیخ محمود بن عبد السلام بحرانی. این اجازه درمستدرک 390: 3 موجود است.
شیخ حر عاملی در روستای " مشغر " در شب جمعه 8 رجب سال 1033 متولد گردید. و در خانه ای که ریشه در چهل سال سابقه دارد، سکونت

گوید. و از آنجا، دو بار به حج مشرف شد. آنگاه مسافرتی به عراق کرد، و امامانی را که در آن کشور مدفونند- صلوات الله علیهم- زیارت نمود. سپس او را زیارت امام ابو الحسن رضا علیه السلام نصیب شده و در مشهد مقدس سکونت کرد. و در مدت اقامت در مشهد. دوباره به حج مشرف شد، و بارگاه ائمه عراق را هم دو بار زیارت کرد. در مقام شیخ الاسلامی و منصب قضاوت یافت. تا در بیست و یکم ماه رمضان سال 1104 وفات یافت، و در صحن عتیق شریف امام رضا علیه السلام جنب مدرسه‌میرزا جعفر به خاک سپرده شد. قبرش در مشهد، معروف و مورد زیارت همگان است. خداوند روحش را شاد و مزارش رانورانی فرماید.
از اشعار او، شعری است که از چهار جانب(صدر و عجز و عروض و ابتدا) محبوکه الاطراف(از هر چهار جهت بیک حرف آمده) است:
- هر گاه در وصف و مدح، از اسراف می ترسی، پس بیا به مدح و نعمت پیشوا ورهبر نیکوکاران بپرداز.
- آن کسی را مدح بگو، که مایه افتخار خاندان هاشم و مناف است،

[صفحه 239]

و فضایلش از هزاران هزار در گذشته است.
- مدح کسانی را بگزین، که دانششان، هر مجهولی را بر طرف می کند و بر همه کافی است و فضایلشان، از همه بزرگان‌فراتر است.
- بر همه مردم، از پا برهنگان و کفشپوشان همه برتری دارند.
و این چیزی است که دشمنان هم اعتراف می کنند.
- این شعر را از من‌بپذیر، شعری که حصاری بسته دارد(از هر طرف با یک حرف خوانده می شود)و شگفتا که هیچ شاعر قافیه پردازی، نمی تواند نظیر آن را بگوید.
و از اشعار او این بیتها است:
- بسا اشخاص توانا و دانا، که در زندگی امیدی جز به خدا نداشته اند.
- و ازاین جهت است که رزق و روزی شان را، فقط خدا- از جایی که به حساب نمی آورند- رسانیده است.
و باز از اوست:
- نکو رویانی که خال چهره شان، همچون نوری که از حجر اسود می درخشد نور افشانی می کند.
- همچون کعبه زیبایی هستند، که جامه آراسته ابریشمی و عسجدی بر- اندام دارند.
- همه، مفتون جمال اویند، حتی امام جماعت هر روستا، و مسجد.
- نه تنها جاهلان در جمال او واله‌و حیرانند، بلکه بسا عالمان بزرگ که در

کمال او سر گردانند.
و ابیات زیراز اوست:
- در مراحل دین و ایمان، به مراحل پائینتر قانع مباش، بلکه راه عبادت خدا را پیش بگیر.

[صفحه 240]

- در جهاد با نفس کوشش کن، و در کسب‌رضای خدا، منتهای تلاش را بخرج بده.
و در مدح پاک پیامبر- صلوات الله علیهم اجمعین- گفته است:
- کمتر در مقام مفاخره با دیگرانند، زیرا هرگز طلا در مقام فخر فروشی به خزف بر نمی آید.
- من این عبارت را که " امامان ما از فلانی و فلانی بهترند "، نارسا و نوعی عار می دانم.
- سبقت و فضیلت ایشان، بر بکر و عمرو، گویی چنانست که کسی اسب تیز رفتار و جوادی را بر خر برتری داده.
- من در توصیف و سخنوری، قدرت و تسلطی بیش از اندازه دارم، که بین همگان معروف است.
- لکن هنگامی که وصف کمترین مقام آن بزرگواران را می خواهم به بیان آورم، در خود توان ویارائی نمی بینم.
و نیز قصیده ای دارد بالغ بر هشتاد بیت، خالی از حرف الف که در مدح عترت طاهره علیهم السلام سروده است، که ابیات زیر از آن نقل می شود:
- پیشوا و ولی امر من علی علیه السلام است. من هر کجا که باشم، یار و مخلص بکله چاکر چاکر او هستم.
- سوگند بجانم، که در تمام زندگانی ام مهر او را، و سپس محبت خاندان و فرزندانش را در سینه دارم.
- ایشان خون دل من، و آرزو و ذخیره اعمال من‌هستند و دل من بهدایت ایشان به رشد وصواب نائل شده است.
- بزرگان این خاندان، آفتاب منابرند. و کودکانشان در گهواره، خورشید سان تابانند.

[صفحه 241]

- دلاوران شان چون‌شیر در بیشه، و هر کریم و بخشنده که در این خاندان هست، مانند بارانی است که بر زمینهای خشک می رسند.

- من کوشش خود را در مدح مهذب بلیغ این‌خاندان بکار بردم، و این تلاش برای من بسنده و کافی است.
- من در این چکامه کوشیدم حرف مقدم الفبا را(الف) را از شعرم بپیرایم چرا که می خواهم مجد یگانه اینها را بسلک نظم در آورم:
و در ضمن قصیده ای گفته است:
- من آزاده ای هستم، لکن همچون احوال کسی که زن جوان نکورویی از او آرام و قرار را گرفته، و یا کنیزکانی که از احرار دل ربوده اند.
- من نیز شیفته و بیقرار مجد و زیبایی و کمال اهل بیت پیامبر علیهم السلام که آرام جان را از دل من گرفته است.
رجوع شود به: امل الامل448، و اجازات بحار 159 و 158 و 126، سلافه العصر 367، لولوه البحرین، روضات الجنات 544، مستدرک الوسائل 390: 3 سفینه البحار 242: 1، الفوائد الرضویه 473: 2، شهداء الفضیله 210، و در این کتاب، شرح حال جمعی از شخصیتهای این خاندان مکرم و علمای بزرگ اهل بیت حر ذکر شده است.

شیخ احمد بلادی

اشاره

- آنگاه که از میان ماههای رخشنده دوستان می گذری، یاران را ندا بده.
- چقدر این‌ماهها پرتو افکنده، و تیرگیها را زدوده اند، و همواره ماه وجودشان درپرتو افشانی بوده است.
- سرزمینهای‌پست و بلند و خانه ها، با این پرتو ها آشنایی دیرین دارند.
- یارانی که‌در عرصه کربلا غریب مانده اند. پس برخیز و بر این بهترین زیارت شوندگان، سلامی نثار کن.
- چقدر گرامی و باکرامت است آن خاک پاکی که پروردگار، آن را در حد اعلا مطهر گردانیده است.
- ای خاک مقدسی که همه سر زمینهای مجاور آن، از عطر مشک و عبیر آن، عطر آگین شده است.
- ای خاک مقدسی که‌بسیار مردم، بر خاک قبرهای آن بوسه زده اند.
- آن خاکی که پیکر پاک حسین علیه السلام را در بر گرفته، وکسانی را که بنی امیه خونشان را در رکاب حضرتش بر زمین ریختند، در آن مدفون اند.
- اسلام را به کناری نهاده، و شیطان را در تدبیرهای ود مورد اطاعت قرار داده اند.
- اسبان گمراهی و تباهی را زین کرده، و مقدمان را پس زده، و واپس-ماندگان‌را پیش انداخته اند.

[صفحه 244]

- آن پیمانهائی را که پیش از آن بسته بودند، به فراموش سپرده و متن گفتارو سفارش پیمبر را نادیده گرفتند.
- اینان چه مردانی، از مردم لعنت زده ای هستند، که پیام غدیر بر آنها بسنده نبوده است.
- چه مردم زشت و نابکاری بودند آن گروهی که ستم روا داشتند، و از دین حق کناره گرفتند، و در تبهکاری بسرعت پیش رفتند.

شرح حال شاعر

شیخ احمد پسر حاجی بلادی، دانشمند فاضل و ادیب، و از شاعران ستایشگر اهل بیت علیهم السلام است. مراثی فراوانی از او بجای مانده، و گفته اند که هزار قصیده در رثای حسین بن علی- صلوات الله علیهما- شهید کربلا دارد که دردو جلد تدوین کرده است. شیخ لطف الله جد حفصی، بخشی از حسینیه های این شاعر را در مجموعه ای فراهم کرده، که نسخه هایی از آنرا که بخط خودش هست بدست آوردیم و نمونه ای که ذکر کردیم، از آن مجموعه برگزیدیم. او در علم تاریخ هم تسلطی دارد، و از اجداد صاحب " انوار البدرین " می باشد، و شرح حالش در کتاب مذکور آمده، و از آن کتاب استفاده می شود که در اوایل قرن داوازدهم وفات یافته‌است.

[صفحه 245]

شمس الادب یمنی

اشاره

- آنگاه که با سوران، از میان قبیله طی می گذرید، از دل من که از مهر و دوستی پیچیده شده، احوالی بپرسید.
- وگرنه بپرسید که آواز حدی خوانان اشتران، که شبانگاهان حرکت می کنند، بکجا رسیده است؟
- هر گاه آن شاخه درختانو تیر حوادث نبود، تیر ابروان او این مایه قساوت روانمی داشت.
- بجان پدرت سوگند، من نه دلباخته هند، و نه ستایشگر و غزلگوی زنان هستم.
- آنجا که پیکرها انسانها ناموزون باشند، هرگز نمی توان به زیبا اندام‌دلربا پیکری رسید.
- من همواره بیادآن زیبا پیکر شب زنده داری می کنم، و آرمان بزرگی را پی گیری می کنم.
- من هرگز دلباخته و عاشق لهو و لعب نخواهم بود، چرا که من خود را از لهو و ناشایسته کنار کشیده ام.
- گلهای زیبای باغها، دیدگان مرا خیره‌نکرده، و لو آنکه گلهای شاداب و با طراواتی باشند.
پس از این بیتها چنین ادامه داده است:

[صفحه 246]

آنگاه که برق آسمانی، شمشیر خود را از غلاف بیرون کشد، من آنرا در آبدانها و گودالهای بسیار نیکو سراغ می گیرم.
و این گودال و آبدان، گودال اشگهای من است، که همچون دریایی، از کثرت غم جاری است.
- غدیری که یاد آن برای من بسی زیبا و خوش است، چرا که شوق و عشق کسی را در دل زنده می کند، که هر تشنه ای را سیراب می کند.
- غدیری که پیامبر برگزیده خداوند صلی الله علیه و اله‌در آن، لباس ولایت را بر- اندام علی علیه السلام پوشانید.
- در میان‌همه مردم، پیامبر بپا خاست، و در ضمن خطابه ای علی علیه السلام را وصی‌خود نامید.
- فرمود که در میان شما حدیثی را بیادگار می نهم، که گروهی آنرا پشت سر نهاده و فراموش می کنند.
- از اهل سقیفه، جوانمردی دیده نمی شود که از کشتن فرزندان او مبرا

باشد.
- آنان سبب ریختن خون زید و یحیی و آنکسی هستند که مشتاقانه قدم به میدان گذاشت.
- هر گاه این شمشیرستم، از جانب آنها کشیده نمی شد، دیگر گنهکاری نمی ماند.
- گنهکاری که امید میرود پدر امام حسن و حسین علیهم السلام در حوض کوثر او را سیراب بکند، ولی انان همه از این امید محرومند.
- در آن هنگام که در روز محشر بیایی شفیع واقعی، او خواهد بود.

[صفحه 247]

شخصیت شاعر

سید بزرگوار، شمس الادب، احمد پسر احمد بن محمد حسنی انسی، یکی از بزرگان یمن، و از ادبا و فضلای آن سرزمین است. احوال او، آنچنان که بودادامه نیافت تا زمانی که امام المهدی‌لدین الله بر او خشم گرفت و دستور داد که او را به " زیلغ " ببرند(" زیلع " جزیره ای در مرز حبشه است) وی در آنجا زندانی بود، تا در سال 1119 همانجا درگذشت.

[صفحه 249]

سید علی خان مدنی

اشاره

متولد 1052 متوفی 1120
- " امیمه "، در شب سیزده ذیحجه، همچون‌ماه عالمتاب یا برتر و رخشانتر از آن، نمایان شد.
- وارد منی شد، تارمی جمره کند، اما دلها را سنگباران‌کرد.
- او ره طاعات جست تا ثوابی کسب‌کند، آیا کشتن مهمانان خدا اجر دارد؟
- اگر خواسته بود پاداشی کسب کند، بداند که با این حج انواع گناه و وزرانداخته است.
- نگاهایش، حجاج را- همچنانکه حاجیان قربانی می کنند- به‌کشتن داد.
- او تیر نگاه می اندازد، و چه می داند که با این تیرها چه خونها ریخته است.
- به خدا پناه می برم، از مهر زیبا رخی، که بر دل، تیری می زند که خود نمی داند. -
سپید اندام با پای سفید، دختری که باکره است.
- پنداری که این مایه آرامش و نشاط است. و او سرگرم کننده انسان.

[صفحه 250]

نه بخدای بیت وحجر الاسود، که چنین نیست. - آرمان‌دل من با دل او، و شیوه تفکر من با او تفاوت دارد، و چگونه بیاد او می تواند آرام گیرد؟
- هر گاه‌به او شکوه خویش ببرم، من از اندوه، هجران گریه می کنم، و او با رو گردانی خنده می زند.
- من با اینهمه نعمت فراوان، احساس ذل فقیری می‌کنم، و او خود را در عز توانگر می پندارد.
- مهر و دوستی او، در من پوستی باقی نگذاشته، و تنها ناله و عشق خانمانسوز، از او بجای می ماند.
- هر چه او را یاد می کنم، آتش عشقم آب دیده را می افزاید، هر چند که آب، آتش را فرو می نشاند.
- بنابراین، باید اذعان داشت آنکه درپی زن ویبا و دلربا است، همواره گمراه است. و لو که با ماموران شب زنده دار و شمشیرهای براق، حمایت و نگهبانی شود.
- من چنین عاشق بیقراررا، که از روی نادانی در پی نکو رویان است، سرزنش می کنم. و او را، از اینکه از هجران گلر خان سخن گوید، نهی می کنم.

- هر گاه از چنین عشقی جان بسلامت ببرم، خوشحال و خوشوقت می شوم و تو گویی همواره به‌ملامت آن وادار می شوم.
- دوستی و محبتی که من برگزیده ام، هرگز بر عشاق دروغ نمی ورزد، و از فحش و ناسزای فریفتگی و گمراهی بدور است.
- هیهات که من در این عشق و دلدادگی، دروغ و حیله ببینم، چرا که این مهر من بر علی علیه السلام آن پاکمرد عالم منسوب است.
- او پس از رسول خدا صلی الله علیه و اله بهترین خلایق است، که بمقام والای افتخار

در همه مجامع رسیده است.
- و داماد پیغمبر و همسر دخترپیامبر صلی الله علیه و اله و سلم و در آشکار و نهان، امین سر اوست.
- هر گاه دشمنان، مقام والای او را بخواهندانکار کنند، آیات قرآنی مقام والای‌او را گواهی می دهند.
- جنگهای حنین واحد و بدر، همه کوششهای او را بزرگ‌می دارند، و از آن سپاس می گویند.
- مقام والای علی علیه السلام را ازخیبر بپرس آنجا که حضرتش به عرصه کارزار آمد که این، بهترین شناخت و آگاهی را درباره آن گرامی بتو خواهد داد.
- چه کسی، در خیبر را، بیک دست در هم کوبید، و آن را از جای کند و بدور انداخت؟
- از نزول سوره‌براءت بپرس، که چه کسی آنرا از ابو بکر گرفت و به علی علیه السلام سپرد؟
- و آنگاه که پیغمبر صلی الله علیه واله برای او غذای طیور خواست، بی هیچ مانعی برای او آماده شد؟
- آفتاب که غروب می کرد، بخاطر او برگشت، تا او نماز عصر را بجای آورد.
- او کسی است، که در شرایطی که گردنکشان و قوم کفار، بقصد کشتار پیامبر جمع شده بودند، در رختخواب پیمبر خوابید.
- و آن شب خوفناک را، در فراش پیمبر به روز آورد، بی آنکه واهمه و ترسی بخود راه بدهد.
- او را کعبه می شناسد، چرا که بتها را از فرازهای آن شکسته و بدور انداخته است.

[صفحه 252]

- کسی که پیامبر- بهترین آدمیان- صلی الله علیه و اله او را گرفت و بلند کرد، تا علی بتها را فرو بیاورد.
- و آنجا که مردم، در بیابان سوزان. ازتشنگی هلاک می شدند(شب بدر)، سیرابشان کرد.
- چه کسی سنگ بزرگ را تکان داد، و بکناری زد، و چشمه آب از زیر آن جاری شد.
- چه کسی با ناکثین جنگید و با مادرشان " عایشه " بی هیچ مانعی به نبرد برخاست؟
- و چه کسی با قاسطین مباره کرد، با قومی که فریب معاویه فرزند هند، و یار و دمسازش عمرو بن عاص را خورده، به گمراهی افتاده بودند؟.
- کسی که سپاهیان اینها را به چنان مصیبت وفلاکتی نشانید، که سرانجام با انواع حیله و مکر، از دست او نجات یافتند.
- و او کسی است که با مارقین در افتاد، و خونشان را مباح دانست، و جز ده نفر از آنها، از چنگش خلاص نشدند.
- امیر مومنان علی- صلوات الله علیه- در غدیر خم، به‌بزرگترین افتخار- یعنی مقام ولایت امر- نائل گردید.
- و نیز مباهله پیمبر را با او، و با همسر و دو فرزندش علیهم السلام در میان مردم

[صفحه 253]

یاد بیاور.
- و آیه مباهله رابخوان که او و خاندانش را پیغمبر از خود شمرده، و عبارت " انفسنا " و " انفسکم " در حق ایشان است، و این افتخار تا پایان روزگار کافی است.
- بر چنین مفاخر و مکارم افتخار باد، نه به پیمانه های لبریز از شیر و باده.
و در دیوان خطی- که‌از او باقی است- در مدح امام امیر مومنان علی علیه السلام گفته است:
- ای امیر مومنان جانم فدای تو باد، ما، در شناخت مقام والای تو، در شگفتیم.
- نیک بخت آنان که ولا و مهر تو را برگزیدند و رستگار شدند. و بدبخت کسانی که با تو دشمنی ورزیدند و نومید گشتند.
- هر گاه مردم می دانستند تو کیستی، همه در برابر تو بیمحابا به سجده می افتادند.

- هر گاه پرده اسرار برداشته شود، تو نشانه قدرت خدا هستی. و هر گاه حجابها یکسو رود، تو وجه خدا هستی.
- تو از دیدگان انسانها مخفی مانده ای. لکن آفتابی هستی که هیچ ابری، نمی تواند رخ ترا بپوشاند.
- هر گاه‌کور نابینایی، سپیده دم نورانی را بر نمی تابد و نمی بیند، این عیب متوجه سپیده دمان نیست.
- در این رازی نهان بوده، که محمد، پیمبر مستطاب صلی الله علیه و اله و سلم ترا " ابو تراب " لقب داده.

[صفحه 254]

- این بدان جهت بوده، که هر که بر روی خاک‌است، دل به مهر تو آگنده و تو علت این انتسابی.
- هر گاه تو نبودی، نه زمین آفریده می شد و نه آسمان پدید می آمد.
- در روز قیامت، آنکه‌مورد عقاب قرار گیرد، بجهت دشمنی تو، و آنکه پاداش و ثواب می بیند، همه‌به جهت پیروی تست.
- بفضل تو، تورات موسی و انجیل فرزند مریم علیهم‌السلام روشن شده است.
- عجب از مردمی که با تو دشمنی ورزیده، و دعوت دشمنان ترا پذیرفتند.
- آیا این گمراهان، از صراط حق، عمدا روی‌برتافتند، یا راه صواب و حقیقت بر آنها پوشیده بوده است؟
- یا اینکه اینان، در چیزی که شک بردار نیست، شک ورزیده اند؟ و آیا می توان حق راکه بی پرده نمایان شده، انکار کرد؟
- و آیا پس از غدیر خم، دیگر غیر تودر خلافت پیمبر صلی الله علیه و اله نصیب و حقی دارد؟
- و آیا پیمبر، ترا پیشوا و مولای آنها قرار نداد، وهمه گردنها بموافقت این فرمان فرو نیامدند؟
- و هیچ هاشمی که تبار بر گزیده داشت، سرپیچی نکرد.
- کسانی‌از قبایل تیم بن مره یا عدی، حضورشان و غیبتشان یکی است.
- چرا که اگر از روی شقاوت، حق ترا انکار کردند، با این افراد که عقاب بر مردم نازل نمی شود.
- بسا عقلای این‌طایفه که نادانی ورزیده اند، و تو در آن میان، همچون ماه نور فشانی می‌کنی، و سگان عوعو می کنند.

[صفحه 255]

صدر الدین سید علی خان‌مدنی شیرازی پسر نظام الدین احمد بن محمد معصوم است، که او هم پسر احمد نظام الدین پسر ابراهیم پسر سلام پسرمسعود عماد الدین پسر محمد صدر الدین‌پسر منصور غیاث الدین پسر محمد صدر الدین پسر ابراهیم شرف الله پسر محمدصدر الدین پسر اسحاق عز الدین پسر علی ضیاء الدین پسر عربشاه فخر الدین‌پسر امیر عز الدین ابو مکارم، پسر امیر خطیر الدین پسر حسن شرف الدین ابو علی پسر حسین ابی جعفر عزیزی پسرعلی ابو سعید نصیبینی پسر زید اعثم ابو ابراهیم، پسر علی پسر حسین(ابو شجاع زاهد) پسر(محمد) ابی جعفر پسر علی پسر حسین پسر جعفر ابو عبد الله پسر احمد نصیر الدین سکین نقیب پسر جعفر ابو عبد الله شاعر، پسر محمد ابی جعفر پسر محمد پسر زید شهید، که پسر امام سجاد زین العابدین علیه السلام است.
از خاندان محترمی است که همه به علم و شرافت و سیادت منسوب بوده اند. از درختی پاک که ریشه در خاک و شاخه در اوج آسمان دارد، و همواره میوه هایش را تقدیم می کند، شاخه های این درخت علم و فضیلت، در همه اقطار دنیا، از عراق و حجاز و ایران کشیده است و تا امروز از میوه های رسیده آن استفاده می شود، که بینندگان از ثمرات آن خوشوقت و بهره مند می شوند. نخستین کسی که از رجال این خاندان به شیراز آمد، علی ابو سعید نصیبینی‌است. و اول کسی که شیراز را از این خاندان بقصد زیارت حج ترک کرد، سید محمد معصوم بوده، که

[صفحه 256]

البته این پسر از انتقال عمو و پدر زنش امیر نصیر الدین حسین به مکه بوده، بنا بر آنچه در سوله الغریب صاحب این‌ترجمه حال آمده است.
شاعر مورد بررسی ما، صدر الدین، از ذخایر روزگار و نیکان عالم است. او از افراد برجسته این روزگار، و کسی است که در هر فنی وارد، و در هر فضیلتی پرچمدار بود. بر همه امت اسلام شایسته است، که به مثل چنین شخصیتی افتخار کند، بخصوص شیعه که به فضل باهر و سیادت و شرف والا و محمد ریشه دار او، باید مباهات کند، و بر آثار و براعت و نبوع او شناخت‌کافی داشته باشد. براستی که هر گاه در هر کتابی که پروریده قلم او یا هرشعری که ساخته قریحه او باشد، انگشت‌بگذاری و تامل کنی، ناگزیر به بی همتایی و پیشوایی او در هر علمی اعتراف خواهی کرد. و در هر کتابی که‌حاصل قلم اوست، مطالعه کنی، می بینی که برهان این ادعا

کاملا روشن است. و دیگر نیازی به آوردن دلایل ومقالات نیست. اینک نام آثار او:
1- ریاض السالکین در شرح صحیفه کامله سجادیه، کتاب ارزشمند و استواری است، که دانش از هر جای آن لبریز، و فضیلت از میان دو جلدش نمایان است. و هر گاه نگاهی به این کتاب بیندازی، خواهی دید که گنجینه های دانش و ادب از هر طرف در گشوده، و مطالب و نکات علمی سر بسته ای را شامل است، که هیچ دانشمند بزرگی جز مولف بزرگوار جلیل این کتاب، به آن دسترسی نداشته است.
2- نغمه الاغان‌فی عشره الاخوان. قصیده ای است که شیخ ما صاحب " حدائق " در " کشکول "- که در هند چاپ شده- همه آن را آورده است.
3- رساله ای در سلسله آباء، که در آن پنج حدیث مسلسل را درباره نیاکان خود شرح کرده است. سال تالیف این رساله، 1109 می باشد.
4- سلوه الغریب و اسوه الادیب، این کتاب را درباره مسافرت خود به

[صفحه 257]

حیدر آبا نوشته است.
5- انوار الربیع فی انواع البدیع، در شرح قصیده بدیعیه خود نگاشته است.
6- الکلم الطیب و الغیب الصیب در دعاهای ماثور.
7- الحدائق الندیه در شرح صمدیه شیخ بهائی.
8- ملحقات‌السلافه که لبریز از ادبیات و ظرافتها است
9- هم چنین دو شرح بر صمدیه دارد که یکی متوسط و دیگری کوچک و خلاصه است.
10- رساله ای درباره غلطهای فیروزآبادی در قاموس.
11- موضح الرشاد فی شرح الارشاد در نحو.
12- سلافه العصر، در محاسن وشخصیتهای عصر خودش.
13- الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه.
14- التذکره فی الفوائد النادره.
15- المخلاه فی المحاضرات.
16- الزهره فی النحو.
17- الطراز فی اللغه.
18- دیوان اشعار. و بعلاوه اشعار زیادی دارد که در دیوان مشهورش گرد نیامده، از جمله مخمسی است که در آن‌میمیه شرف الدین بوصیری را که به برده معروف است تضمین و اقتضا کرده، که مخمس نخستین آن این است.
- ای شب زنده داری که ستارگان را در میان تاریکی نگهبانی می کنی، و از

فرط عشق و دردمندی اندام لاغر داری.

[صفحه 258]

- آیا بیاد یاران و همسایگان در وادی " ذی سلم " چنین اشگبار هستی؟ و اشک خود را که از دیده جاری است، با خون دل در آمیخته ای؟.
این دانشمند، از بزرگان دین و سر آمدان فضیلت کسب علم کرده، و استادی‌او در علوم متنوع، دلیل بر کثرت مشایخ او در اخذ و روایت است.
او ازاستاد خود شیخ جعفر پسر کمال الدین بحرانی متوفای 1091 و از والد معظم خود نظام الدین احمد، و از علامه مجلسی صاحب بحار با اجازه ای که از او دریافت کرده است روایت می کند و خود علامه مجلسی نیز از او روایت می کند.
و هم چنین از شیخ فخر الدین محمد پسر شیخ حسن صاحب " معالم، پسرشهید ثانی متوفای سال 1104 روایت می کند. اما کسانی که از او روایت می کنند میتوان از سید امیر محمد حسین امیر محمد صالح خاتون آبادی متوفای 1151 و شیخ باقر پسر ملا محمد حسین مکی- بر طبق اجازه بکیره سید جزایری- یاد کرد.
تولد و رشد او:
سید علی خان مدنی، در شب پانزدهم جمادی الاولی سال 1052 در مدینه منوره متولد و مشغول کسب دانش شد، تا اینکه در سال 1068 به حیدر آباد هند مهاجرت کرد، و در آنجا بسال 1081 بود که تالیف " سلافه العصر " را شروع کرد. او در هندوستان، بنا بنوشته معاصرش در نسمه البحر، 48 سال اقامت کرده است. وی در این مدت، تحت سر پرستی پدر بزرگوارش بود، تا سال 1086 که پدرش وفات یافته است. آنگاه به دستگاه برهان پور، در نزد سلطان

[صفحه 259]

او رنگ زیب منتقل شده، و او را رئیس 1300 نظامی و پهلوان کرده و لقب " خان " داده است. و هنگامی که سلطان به شهر " احمد نکر " می رفته، او را فرمانروای " او رنگ آباد " کرده، که مدتی در آنجا اقامت داشته است. سپس او را والی لاهور و توابع آن کرده، و سر انجام سالها سرپرست دیوان " برهان پور " بوده است. در سال 1114، در ارتش پادشاه هند بوده و پس از آن، از مقام خود استعفا کرده، و به حج وزیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف شده‌است. در روزگار سلطان حسین وارد اصفهان شده(بسال 1117(، و سالها در آنجا اقامت کرده، سپس به

شیراز برگشته، و در آنجا رحل اقامت افکنده است. در شیراز، بکار زعامت و تدریس و افاده علمی اشتغال ورزیده، و در ذی القعده سال 1120 در شیراز وفات کرده، و در حرم شاه چراغ احمد بن امام موسی بن جعفر- سلام الله علیه- در کنار جدش غیاث الدین منصور، بانی مدرسه منصوریه، بخاک سپرده شده است.
صاحب " ریاض العلما " وفات او را بسال 1118 نوشته، لکن در " سفینه البحار " سال1119، و در آداب اللغه، 1104 آمده است. اما تاریخی که استادان ما پذیرفته اند، سال 1120 می باشد، چرا که سید علی خان، خودش تاریخ آمدن با اصفهان را سال 1117 نوشته، و شیخ علی حزین در تذکره خود می نویسد که سالها او را در اصفهان درک کرده است.
شرح حال این دانشمند را، می توان مآخذ زیر بدست آورد: امل الامل، ریاض العلماء، نسمه السحر ج2، تذکره شیخ علی حزین و هم چنین " سوانح " او، نشوه السلافه ابن بشاره، ریاض الجنه زنوزی، تتمیم امل الامل نوشته سید ابن شبانه، نجوم السماء ص 176، روضات الجنات ص 412، المستدرک

386: 3 سفینه البحار 245: 2، معجم المطبوعات ص 244 آداب اللغه العربیه 285: 3، مجله المرشد العراقی 197: 1 و در بسیاری از شماره های مجله المرشد بخشی از اشعار او انتشار یافته است.
از اشعار برجسته شاعر ما " مدنی"، شعری است که بهنگام ورود به نجف اشرف- هنگامی که با جمعی از حجاج بیت الله الحرام مشرف می شد-، در مدح امیر مومنان علیه السلام سروده است:
- ای دوست اینجا مشهد مقدسی است که چشم ها و جانها، بوجودآن روشن می شود.
این جا نجف اشرف سرزمینی است که بزرگان و شخصیتهای آن، برای ما آشنایند.
- در این سرزمین، قبه بیضاء، پرتو افشانی می کند، که از نور مسرت آن تاریکیها زدوده می‌شود.
- این جا، محضر قدسی است که مسجد اقصی و بیت المقدس به فضیلت آن نمی رسند.
- در اینجا کسی فرود آمده که هر کس بدیدارش بیاید، مقامش‌از فلک اطلس برتر می شود.
- کوهها بلند و اختران و سیارات آسمان، آرزودارند که سنگریزه های این خاک مقدس می بودند.

- شخصیتهای بزرگ عالم، بر قدمهای ما، که در آستانش به سعی و گامزنی پرداخته اند، رشک می برند.
- ای دوست، در این سرزمین درنگ کن، و بوسه بر خاکش زن، چرا که این‌سرزمین پاک مقدسی است.
- اینجا درنگ کن و بگو درود و سلام بر آن امامی که اصل و تبارش همه

[صفحه 261]

مطهر بوده اند.
- خلیفه خدای بزرگ در روی زمین، که از پرتوش نور خدا می درخشد.
- شخص پیامبر مصطفی احمد و دامادش و پیشوای بزرگمردان- صلوات‌الله علیهما و آلهما.
- شبهای ما بنور گرامیش تابان، و روزهای ما از فروغش رخشان است.
- بر خداو آیه هایش، که آدمیان را هدایت می کند و در حیرانی فرو نمی برد، سوگندمی خورم.
- براستی که علی بن ابی طالب علیه السلام: منار دین الهی است، که هرگز خاموش نمی شود.
- و خدای او را بمانند فهرست و دفتری قرار داده، که روشنگر کتابش باشد.
- او بچنان دانشهایی احاطه دارد، که‌بلیا و هرمس، دسترسی بدان نداشتند.
- هر گاه او نبود، نه آسمان و زمین، و نه نعمت و فلاکت آفریده نمی شد.
- نه خدای بخشاینده آدم را می بخشود، و نه یونس را از کام ماهی می رهانید.
- این امیر مومنان، و کسی است که قوانین و شرایع الهی را را نگهبانی می کند.
- حجت خدا است. نورش چون فروغ صبحگاهی، رو در فزایش است و کاستی نمی گیرد.

[صفحه 262]

-بخدا سوگند که مقام او را، جز کسی که در گمراهی سخت سرنگون است، انکار نمی کند.
- او بدون هیچ واهمه‌ای حقیقت را فاش می کند، آنجا که خطیبان توانا از ذکر، حق دم فرو می بندند.
- آنجا که پهلوان کارزار، گام در آورد گاه نهد، اسبان و مور ومگس جنگی، چه کاری از پیش توانند برد؟

- بهنگام رزم، جامه او لباس تقوا است، نه کلاه آراسته و طیلسان خز و ابریشم.
- او در جامه پرنیایی تقوا حرکت می کند، جامه ای که دیبا و ابریشم را به رشک می آورد.
- ای بر گزیده خدا، که ناطق و بی زبان به‌نعمت وجودش سپاس می گویند.
- اینک این بپنده تو، با پروا از گناهانش، بامید عفو بتو پناه آورده است.
- دریا و خشکی را زیر پای گذاشته، و در این راه هیچ باکی بخود راه نداده، و با هیچ چیز انس و آرام نداشته است.
- گاه بر کشتیهای شناور در آب آرمیده و گاه بر اشتران خرامان در بیابان سوار شده،
- و در این بیابانها، خار هر گیاهی را، چون نرگس و ریحان پنداشته است،
- تا سر انجام با دلی آکنده از امید، بدرگاه‌تو رسیده است. و آنکه بر در تو بیاید، نومید نمی شود.
- ای مولای امت، ترا می خوانم، و یقین دارم که‌دعایم بی اثر نخواهد ماند.
- مرا ازحوادث روزگار، که پیوسته تنم را رنجور می دارند، نجات بده.
- هر گاه امیدی که بتو دارم در دل نبود، هیچ مجلس سرور و جایگاهی برایم نشاط بخش نمی شد.

- درود خدا، توسط سید و سروری بر تو باد که پیروانش در هر دو سرای زیانکار نخواهد بود.
- درود خدا برتو، آن هنگام که هزار دستان در باغ و راغ نغمه سرایی می کنند، و شاخساران در جنبش اند.

در " سلوه الغریب " گفته است: فایده در ذکر شجره نسب ما بطور مختصر به آن می پردازم، و آن اینکه در پشت جلد کتابی از کتابهای پدرم، بخط سید صدرالدین محمد واعظ پسر منصور غیاث الدین پسر محمد صدر الدین پسر منصور غیاث الدین- که جد ما بوده است- چنین خواندم که ک ابو الحسن و ابو زید علی بن محمد خطیب حمانی پسر جعفرابی عبد الله شاعر، یکی از اجداد مابود. گفته که او جد من است. و او را در نسب خود وارد کرده، و هم چنین‌گفته است: من صدر الدین محمد واعظ پسر ناصر الشریعه منصور پر محمد صدر الدین پسر منصور غیاث الدین و او پسرمحمد پسر ابراهیم پسر محمد پسر اسحق‌پسر علی پسر عربشاه پسر امیر انبه پسر امیری پسر حسن پسر حسین عزیزی پسر علی نصیبینی، و او پسر زید اعثم پسر علی(که مورد ترجمه ما است) یعنی حمانی پسر محمد بن جعفر پسر محمد ابن محمد پسر زید شهید پسر علی بن ابی طالب علیهم السلام است.
این متن سخن اوست، و من می گویم: این علی بن محمد حمانی، واردد‌ر نسب ما نیست، بلکه نسب او نیز به‌زید شهید منتهی می شود. او همان علی‌پسر محمد خطیب پسر جعفر پسر عبد الله‌شاعر است، که یکی از اجداد ما و پسرمحمد بن محمد پسر زید شهید بوده است.
علت اینکه سید صدر الدین، در این اشتباه و خطا افتاده اینست که برخی

[صفحه 264]

اسمها تشابه دارند، زیرا جعفرجد سید علی حمانی مذکور است، که صدرالدین، او را پسر احمد سکین(ابن احمد) پنداشته، در حالی که او(ابو احمد) سکین بوده، که او را با پسرش اشتباه گرفته، جرا که نام پسر او نیز- بطوری که در نسبنامه ذکر شده- جعفر بوده. و بدین ترتیب آشکار می شود که محمد پسر زید شهید بوده، و او کوچکترین فرزندان پدر بوده است، زیرا پدرش چندین پسر داشته که از آن جمله محمد پسرش، و جلوتر از او ابو عبد الله جعفر شاعر، و پشت سر ابو عبد الله جعفر از میان سه پسر، محمد خطیب بوده، که همان پدر سید حمانی است. و احمد سکین، جد ما و قاسم.
بنابراین سیدعلی حمانی، برادرزاده احمد سکین است نه نوه او، و احمد سکین عموی اوست نه جدا او.
هم چنین سید صدر الدین، سید علی حمانی را در نسب خودداخل کرده، و

از سلسله نسب خود، ابو الحسن علی را که در میان ابو جعفر محمد و جعفر بن احمد سکین قرار دارد، انداخته است. و این غلط فاحشی است، که مدت زمانی بر این گذشته و هیچ یک از اجداد ما به آن آگاهی و توجه پیدا نکرده اند.

[صفحه 265]

شیخ عبدالرضا مقری کاظمی

اشاره

در گذشته بسال 1120
- پیامبران، از درک مقام تو باز مانده اند، و افتخار تو، به اوصیا نیز دامن گسترده است.
- از ستایش پیمبران که بگذریم، این خدا است که مقام ترا تکریم کرده و چه نیکو بزرگداشتی.
- هر گاه جز آیه تطهیر درحق شما خاندان نیامده بود، در شکوه شما همین کافی بود.
- تو نوری بودی، زمانی که هنوز آدم از خاک و آب نیافریده شده بود.
- معجزه موسی، و عصا و ید بیضا، در وجود تو تحقق‌پیدا کرده و تو عین-الیقین هستی،
- آنجا که موسی از جانب طور، نور آتش‌و درخشش آن را احساس کرد.
- و روح قدسی که به یاری عیسی برخاست، و او مردگان را زنده می کرد.
- ترا مقامی‌است، که هر گاه تو نبودی، خدای به یگانگی ستایش نمی شد و مردم هیچگاه هدایت نمی یافتند.
شاعر، در ادامه این ابیات، چنین گفته است:
- آنان، حق علی را که در روز غدیر خم به رعایت آن مامور شدند،

[صفحه 266]

و همه شاهد بودند، ضایع کردند.
- از زبان روح الامین، از جانب خدای تعالی، که همه نعمتها و قدرتها از او است، خطاب آمد:
- ای پیامبر، علی را به مردم معرفی کن. هر گاه این مهم را انجام ندهی رسالت خود را ادا نکرده ای، و خدای، ترا از گزند دشمنان نگاه می دارد.
- پس از آنکه همه شاد باش و تهنیت گفتند، و اظهار داشتند که ای علی، تو رهبر مائی، و این ولایت درست است،
- و نص آیه قرآنی رسید، که(الیوم اکملت لکم دینکم: امروز دین را بر شما کامل کردم)، وبراستی این امر ثابت شد.
- آنگاه گفتند که: پیغمبر وصیتی درباره جانشین نکرده، و این افترایی بود که‌از جانب دشمنان عنوان شد.
- و روایت: " هر کسی بمیرد و وصیت نکند، به مرگ جاهلیت مرده است ".
- وای بر آنان، بر پیامبر خدا نسبت جهل داده، و از او بدروغ چیزی نقل کردند که نفرموده است.

- ما مسلمانان، دیگر در جواب یهود چه خواهیم گفت، هر گاه‌که با ما در مقام احتجاج بر آیند؟ آیا شرم نمی کنید؟
- موسی، در میان‌قوم خود وصیت کرد و رفت، و آیا پیمبر وصیت نکرده و جانشین خود معین نکرده می رود؟
- آنجا که گفت: خدایا، هارون را برای من در میان قوم خلیفه و جانشین قرار بده، چرا که با جانشینان، مردم به سعادت می رسند.
- پس آیا پیامبر ما، قوم خودرا بی سرپرست رها کرده است؟ این حرف یاوه و هذیان است.

[صفحه 267]

- او بر همه مومنان، مهربان، و راهنمای همگان بود.
- هر گاه برای او فقط یک‌نص قرآن بود، او را وا می داشت که یکی را برگزیند.
- پیامبر، بهتر می‌دانست که چه کسی شایسته جانشینی اوست، و او در شناخت مردم کاملا بصیرت داشت.
- بهنگام مرگ- که غنیمتها رامی دید- در چنان شرایط، ترک وصیت از جانب او نقص و ناتوانی محسوب می شد.
این قصیده- که در دیوان این شاعر آمده- بر سیصد و هشتاد و چهار بیت بالغ می شود، و درآن امیر المومنین علیه السلام را مدح‌می کند، و با برهانهای قومی، امامت او را به اثبات می رساند، و سر انجام به مرثیه امام سبط شهید- صلوات الله علیه- می پردازد، که ابیات بالا را از آن آوردیم. نیز قصیده ای دارد که امیر مومنان علیه السلام را در آن مدح کرده، و گفته است:
- دوستی و عشق زیبایی تو، همان گوهر واقعی است، که دریاها چنین گوهری را نمی توانند ببخشند.
- پس برخیز در مجلس ما، با بازوان ظریف خود، پیمانه های بزرگ را بگردان.
- چشمانش به عاشقان پیغام می دهد، که تیغ مژگانم بترسید و حذرکنید.
- زندگی را با شرابی خوش کن، که اندوه را می زادید.
- با نزدیک شدن تو، روان ما مسرت و صفا می پذیرد، و سنگهای بی زبان به گفتار می آیند.

[صفحه 268]

- پیمانه تو، آتش‌اندوه را خاموش می کند، و شگفتا که پیمانه های باده،

آتش می پراکنند.
- هر گاه خرد ما را به قتل برسانی، پدید آرنده خرد، به خونخواهی بر خواهد ساخت.
- در کف خوبرویی با لبان درشت و سیاه، که جون زیبائی اش‌نمایان شود خرد و عقل پرواز می کند.
- سر خرویی که رنگش را در پیمانه منعکس کرده، تو گویی که این سرخی ازکاسه نیست، که می چرخد.
- اندامش بر اندام نیزه ها طعنه می زند، و نگاههایش در خونریزی و تواتمندی بر نیزه ها سبقت می گیرد.
- قسمت پایین(کفل) اندامش، سنگینی خود را بر من بیان می کند، و قسمت بالایش(کمر)، بر آنم می دارد که دست بکمرش‌بگیرم.
- اوست خونریزی را بر شیران بیشه آموخته، و رمیدن را به آهوان یاد داده.
- من از سرخی گونه های او در شگفتم، که هرگاه به چشم من بر خورد زردی رخسار مرا موجب می شود.
- گردن و بناگوش او، گویی‌از سیم و نقره، و رخسار می از زردی طلا است.
- چهره او، برای من، همچون باغ و گلزاری است که مرا از هرباغی بی نیاز می کند. نگاهش، ساقی وار است که در آن سرخی دویده است.
- گونه و دندان و چشم و چهره او، همچون گل سرخ و اقحوان و نرگس و گلناراست.
- او عشاق خود را یاری و دستگیری می کند، و در کسی که از او روی

تابد، ضعف و ناتوانی پیدا می شود.
- در رخ او، آب و آتش‌با همند. ما ندیدیم که آب و آتش در کنار یکدیگر باشند.
- همواره نگاهایم بسوی او دوخته شده، و هرگز به راست و چپ منحرف نمی شود.
- گویی‌که در جهره او، آب و آتش هر دو بهم نزدیک شده، و به طاعت او برخاسته اند.
- آنجا که خرامیدن گیرد، بر شاخساران صدمه می زند، و هر گاه که چهره نماید، ماه غروب می کند.
- ای کسیکه مرا بر این عشق ملامت می کنی، هر گاه رویش می دیدی، بر من دلایل پوزش خواهی اقامه می کردی.

- مرا رها کن تا با محبوب خود مشغول عشقبازی شوم. این عشقی است که مرا، از مهر خمار چشمان بی نیاز می کند.
- آنگاه که مورچگان رخسار(خال زیبا) بر جانب شهد لبان او خود- نمایی کنند، واضح است که من لگام گسیخته خواهم شد.
- چه شمشیرهای نگاه که برمن کشیده، مانند ذو الفقار علی علیه‌السلام!
- از جانب خدا، آیه تطهیر درباره او نازل گشته، و بموجب این نص، خدا او را بر گزویده است.
تا می رسد به ابیات زیر:
- درروز غدیر خم، طه صلی الله علیه و اله با او برادری خویش را اعلام کرده، و در آن روز، درباره علی علیه السلام آیات روشنی نازل شده است.
- آیه " الیوم اکملت لکم دینکم "، ترااز هر منقبت و ستایشی درباره علی علیه السلام بی نیاز می کند.

[صفحه 270]

- ای کسی که همچون تیری که از کمان برود، و بسوی سرزمینهای بی آب و علف رها شود، سراسیمه بسوی معشوق روانی.
- در " غریین " که رسیدی، درنگ کن، و آنجا احرام و طواف بجای آر، و در آن خاک مقدس، با خواری و فروتنی توقف کن.
- خانه ای که بوجوداو پایه گذاری شده، و در آن تقصیر ورمی جمره صورت نمی گیرد،
- تو بر مردم ندا در ده و با بانگ بلندبگو که بسوی کعبه خدا بشتابید، بشتابید،
- بسوی زمزم و حجر الاسودو رکن، و پس از حجر الاسود، آن منار بلند دعوت کن،
- باید به حج چنین سرزمینی شتافت، و حج و عمره بجای آورد.
- از خدا بخواه، که در این سیر و سفر، بر تو آرامش، و وقار ببخشد.
- با عزت و افتخار، آن‌خاک را ببوس، و غبارش را طوطیای چشم بگردان.
برای برزگداشت این مزار مقدس، پای مژگان را بعوض پاهای خود، در این درگاه بکار گیر.
- آن ضریحی مقدسی را که ماه را در برگرفته، کوههای حلم و دریاهای جود را در خود دارد.
- وجه خدا را آنجا می بینی، و شمشیر خدا در آن قرار دارد.
- چرا که امیر همه مومنان- که هر چه اراده کند در اختیار دارد- در اینجا آرمیده است.

[صفحه 271]

- هر کس با معرفت و شناخت کامل زیارت کند، چنانست که خدا را در عرش زیارت کرده است.
- تو گویی که در عرش خدا، نوری است که آدم و حوا نیز از آن بر- نگرفته اند.
- هر گاه همه مردم برمهر علی علیه السلام اجماع می کردند، دیگر آتشی خدا نمی آفرید.
- همه فضلها در خلق و رفتار او متجلی است، و از وجود او سر چشمه می گیرد.
(این قصیده، 71 بیت است).
قصیده ای دیگر در مدح امیر مومنان علیه السلام دارد، که ابیاتی از آن نقل می شود:
- ای پیشوایی که بر دگر مخلوقات، در اخلاق نیکو و در خلقت برتری داری.
- تو همه دانشها را به چنگ آوردی، تا آنجا که همه انواع آن، از تو ریشه می گیرد.
- گفتار تو چنانست که غالی(غلو کننده‌در محبت) تو، خود را در اینکه خدا بنامد، معذور دیده است.
- تو هم پیمان هدایتی، و به فرود آوردن دشمن‌در جنگ وفاداری، خیر تو بر همگان گوارا است، و همه آنرا می پذیرند.
- تو از اوان کودکی- آنگاه که همه مشرک بودند- با پیامبر برگزیده خدا صلی الله علیه و اله، خدا را عبادت کرده ای.
- در جنگ بدر، جان خود رادر راه خدا، در طبق اخلاص نهادی. ونه یکبار، که بارها درخشیدی.

[صفحه 272]

- در روز غدیر، همگان فقط با تو بیعت کردند، و بجز تو، کسی این شایستگی را نیافت.
- آیه قرآن رسید که: امروز دین را بر تو کامل گردانیدم(الیوم اکملت لکم دینکم)، و با این آیه، حق ثابت گردید.
- فرخنده باد این امامتی که بوجود یک امام- که براستی مورد تائید خدا است- آراسته است.
- کسی که آیه قرآن درباره او نازل شد، و اجماع همه مسلمانان بولایتش حال گشت، و بی شائبه همگان او را پذیرفتند.
- کسی عنوانهایی مانند نفس پیامبر، دامادی‌و دوستی او، عموزاده و

برادری پیامبر را در خود جمع داشت.
(تمام این قصیده، 65 بیت است).
و باز قصیده ای دارد که امیر مومنان علیه السلام را در آن مدح کرده. این‌قصیده بر 60 بیت بالغ است، که ابیاتی از آن بدین قرار است:
- هر گاه بر چشم عاشقان خواب مستولی شود، باز طواف آستان ترا مشاهده و آرزو خواهند کرد.
- سیمای ماه تو، به موی‌سیاه چون شبها مقرون و همواره تابان است، نه چون ماهی که سیاهی و نقص چهره آن را تیره کند.
- تو سلطان جمال و زیبایی هستی، بهاء و شکوه وزیر تو، و لشکر توانایی و جلال، پیشروپ این جمال و کمال می باشد.
شاعر، در دیگر ابیات قصیده می‌گوید:
- کسی که در طائف مشهور، خدابا او سخن گفت، ترا از هر افتخاری بی نیاز می گرداند.
- بسا که جبرئیل، در آستانه او درنگ کرده است.

[صفحه 273]

- و در بابل، بامر خدا، آنجاکه شب دامن خود را می گسترد، آفتاب بخاطر او بازگشت داد شد.
- و در غدیر خم، خبر غیبی رسید که او را خدا امیر و پیشوا قرار داده، و همه بیعت کنند.
- هنگامی که احمد مرسل، به مرسلات از جانب خدا بایستاد، و ضمن خطبه ای پیام خدا را رسانید.
- فرمود: هر که را من پیشوایم، این علی حیدر پیشوایی اوست، و او وصی بلا فصل من است.
- و بلافاصله همه مردم به تبریک آمدند و همه پارسایان و خدا جویان به اشتیاق بیعت کردند.
- کجا فهم ما مردم، می تواند به کنه‌اوصاف او برسد؟ آیا ریگهای بیابان را می توان شماره کرد؟
شاعر، قصیده 118 بیتی دیگر دارد، که در مدح امیر مومنان علیه السلام سروده و در آن چنین گفته است:
- هر کجا باشم: تو همواره نصب العین من هستی. و این راه بر حقی که پیش گرفته ام، بهترین روشها و راهها است.
- من‌آرزوی حیات دارم، اما تو از من روی‌گردانی. در نظر من، مرگ از نادیدن چهره تو زیباتر است.
پس از ابیاتی چنین می گوید:

- خدای، دین خود را به محبت و ولای علی- صلوات الله علیه- کامل گردانید. و آیا در بین مفاخر، بالاتر از این افتخاری هست؟
- افتخاری که جبرئیل امین، علنا مقام او را آشکار کرد.
- گفت: شمشیری جز ذو الفقار و جوانمردی چون علی علیه السلام نیست. این

[صفحه 274]

وصف برگزیده بر گزیدگان.
- و فرشتگان از حمله های دلاورانه او در شگفت ماندند، و این حماسه نقش کتیبه‌ها و سینه تاریخ خواهد بود.
- این دری بود که پیمبر آن را گشود، و دیگر صحابه را یارایی چنین مقامی نیست.
- این افتخار که پیغمبر فرمود: من ترساننده و بیم دهنده ام، و تو راهنمایی و هدایت کننده.
- و نیز فرموده: تو برای من، بمنزله هارونی برای موسی، تفاوتی که هست اینکه پس از من پیمبری نخواهدآمد.
- گذشته از افتخارات یاد شده، این افتخار برای علی علیه السلام کافی است که کسی که در نمازهای واجب، صلوات بر او نفرستد، نمازش پذیرفته نیست.
- خدای، زهرای بتول را همسر او قرار داد، و همه فرشتگان‌و روح الامین بر این پیوند گواهی دادند.
- آفتاب، در سرزمین، از پس‌غروب، به پاس مقام علی علیه السلام دوباره بازگشت و از میان شب تیره‌ظلمانی تابیدن گرفت.
- و خدای، در پگاه طائف، او را مخاطب قرار داد. و این فضیلتی است که بکسی نسبت داده نمی شود.
- در شب قدر، فرشتگان و روح قدس، بر پیشگاهش نازل می گشتند.
- و فردای قیامت نیز، موازین بندگان به کف او سپرده می شود. هر که را بخواهد، تخفیف دهد یا ندهد.
- آتش جهنم و باغهای بهشت، همه در پیروی فرمان اویند. هر کس را خواهد، به بهشت یا آتش می فرستد.
- اوست که جان خود را فدای پیمبر کرده، و در فراش او خوابید. این

[صفحه 275]

مواساتی و ایثاری است که عقل، از درک آن عاجز است.

وحی در کنار او و در خاندان او بود، که بر پیغمبر نازل می شد. و آیات کتاب الهی، از هم تفضیل می یافتند.
- و همو بود که‌بر کتف پیامبر سوار، بتها را همگی شکست و پائین انداخت این عزت و سعادتی است که به او اختصاص دارد.
و در ادامه این ابیات می گوید:
- به سوی غری(نجف اشرف) برو، که در آنجا رازی پنهان هست.
- بی هیچ غروری کفشها را در آور، و ندای تکبیر و تهلیل را سرده.
- بگو: بر تو درود و سلام باد، ای آنکه مهر تو مکمل و تمام کننده دین ما است.
- آنجا است که چشم و اسرار الهی راسراغ توان گرفت، و معانی دقیق و اول و آخر حقایق را درک کرد.
- آن فرمانروای دادگری که حقیقت را می بیند، و خیر و شر کردار بندگان را تشخیص می دهد.
- او گیرنده حقوق بیچارگان، و رها کننده هوای نفس، وپس از پیغمبر، بهترین مسلمانی است، چه مسلمانان پا برهنه یا موزه دار.
- وای بر کسی که با کناره گیری از اوبه گمراهی افتاد، و بر پیامبر، از روی جهل، افترا و دروغ بست.
- کور کورانه رهبری مسلمانان را در غیر موضع اصلی آن پنداشت، و این خداست که می داند رسالت و اقامت را کجا قرار دهد.
- در فضیلت علی علیه السلام در غدیر، این بس که دیگران، از هر سو آمدند، تا با او بپیوندند.
- آنگاه که جبرئیل امین، بر پیمبرامین وحی آورد، و پیام سعادت و سلام

[صفحه 276]

را از سوی سلام(خدای تعالی) با شتاب رسانید.
- که این پیام را که در خصوص علی علیه السلام آورده ام، بمردم ابلاغ کن.
و هر گاه بمردم نرسانی، ای پیامبر مزمل(در لباس پیچیده)، رسالت خود را نرسانده ای.
- پس همانجا، در میان صحابه و یاران بپای خاست، و یا صدای‌بلند حمد و ثنای خدا بر زبان آورد.
- حیدر کرار- صلوات الله علیه- را بدست راست خویش بلند کرد، و با صدای‌بلند و کلام فصیح ندا در داد.
- فرمود: هر که را من پیشوا و رهبرم، حیدر کرار، صلوات الله علیه- نیز پیشوایی اوست. مباد که از این سفارش، روی برتابید.
- آیا جوجه بریان شده را با پیمبر، کسی جز علی علیه السلام افتخار پیدا

کرد که میل کند؟
- ستاره، در خانه او، درخشیده گرفت: و آشکار را، شب ظلمانی از این درخشش نورانی و روشن شد.
- او، از دیرینه روزگاران، همچون نوری در عرش‌خدا می درخشید، و خدای را تکبیر و تهلیل می گفت.
- و همواره، در میان‌خدا پرستان و نیایشگران سیر می کرد، و این نور، اصلاب پاک و مطهر را در می نوردید.
قصیده دیگری درمدح امیر مومنان علیه السلام دارد، بالغ بر 42 بیت که از آن جمله است:
- پیوسته عشق او را در دل پوشیده دارم، اما اشک، این راز نهفته را فاش می کند.
- پرتوهای آن، وقتی درخشیدن کند، گویی از گیسوی تیره شب، صبح

[صفحه 277]

رنگین هویدا شده.
شیرینی چهره زیبا و نورانیش- که عطش‌دیدار را فرو می نشاند- شیرینی عسل را رسوا کرده.
- زیبا ترین لاله ها، در گونه هایش شگفته اند، و بر صورتش گل(آس) سایه افکنده است.
- آن ملامتگر من در این عشق به عذر خواهی برخاست و معذورم داشت و سخن چین و حرفگیر از سخن خود برگشت، و زبان تحسین گشود.
- آنگاه که پیکر زیبایش، با ناز و کرشمه، دامن کشان‌می خرامد، شاخساران بر خود می لرزند و از زیبائی و قامت خود شرم می دارند.
- ستاره مریخ در چهره اش، و ماه چهارده شبه در وجودش می درخشد.
- یک‌نگاه او، دل مرا در کمند اسارت و عشقش نگاهداشته، و مدهوش کرده.
- مهر او، و چنانم در کمند گیسویش افکند، که شیران بیشه را به شگفت آورد، که با چونین طنابی، چگونه صید می شوم.
تا اینکه به ابیات زیر می رسد:
- حیدر کرار، درمیان همه مردم- چه پا برهنگان و چه موزه داران- بهترین شخصیت است.
- شب، آن چنان روز را نمی پوشاند، که‌مذهب منکرانش، بر دل پرده می گسترد.
- دیده کم نور و نابینای شرک، چگونه نور دیده دین را خواهد دید؟
- کافران را با تیغ خود به قتل رساند، و آنها را از دیار آشنایان پاک کرد.

- نه فقط یک روز به بت " لات " نزدیک‌نشد، بلکه خدای را به تقوی و خلوص عبادت کرد، و بدینگونه رشد یافت.

[صفحه 278]

- اسلام را، از آن بیماری که گریبانگیرش می شد، بهبودی داد، و از چشمان دین، حجاب و پرده را برداشت.
- در غدیر خم، شاهدان عدل، که هرگز منحرف نمی شوند، بر حقانیت او گواهی دادند.
- از میان گرده ها، آفتاب وجودش چه زیبا نمایان شد، و همه روزگار به درود و تهنیت برخاستند.
- آنگاه که مردم پنداشتند اژدهایی آمد تا آنها را بگیرد، او با اژدها سخن گفت.

شرح حال شاعر

شیخ عبد الرضا پسر احمد پسر خلیفه ابو الحسن مقری کاظمی، از افراد کم- نظیر قرن دوازدهم، و از دانشمندان و فاضلانی است که علم و ادب را با هم جمع مرده اند سید ابو محمد الحسن در " تکمله الامل "، شرح احوال او را آورده و بداشتن علم و ادبش ستوده است، او می‌گوید: در سال 1120 وفات یافته. دیوانی در مدح امیر مومنان علیه السلام بدو نسبت داده، که بترتیب حروف الفبا مرتب شده، و ما این دیوان را بدست آورده، و ابیاتی که ذکر کردیم، از آن برگزیدیم. این دیوان بیش از 3500 بیت دارد.

علم الهدى محمد فرزند ملا محسن فیض

اشاره

- ترا ای خدای دارنده مجد و کبریا، حمد و ستایش باد، ستایش و حمد در هر آغاز و انجامی مخصوص تست.
ترا حمد می گویم ای خدایی که در عین نزدیکی، برتری و علو داری، و در عین دوری، نزدیک هستی.
در این قصیده که بالغ بر 151 بیت است، به ابیات زیر می رسد:
- تو، در همه هنگام، بر بندگانت منت و نعمت دادی، که با نور یقین نعمتهایت را کامل گرداندی.
- با برانگیختن پیامبر بشیر و نذیر، مردم را به باغهای بهشت رهنمون شدی.
- با تعیین وحی برای پیامبر، ارکان و بنیاد دعوت پیامبران را استوار کردی.
- اینک ما، بدرگاه تو، با سوز و زاری آمده ایم. و ترا به حق آن رهبران بزرگوارسوگند می دهیم.
- ترا بحق رسول امین، که حقوق فراوانی بر عالمیان دارد.
- و بحق وصی و برادر و صاحب سر بزرگوار او، بعرت علی- صلوات الله علیه-

[صفحه 281]

- آنکه بامر خدای حکیم وی پیامبر شد، پیامبری که از سوی تو با لطف همگانی مبعوث گردید.
- آن سلاله ابراهیم، و آن زاده خانه‌کعبه، و آن کسی که در اخلاق پسندیده‌و والا، همتای پیامبر بود.
- پرتو رشد و نور هدایت، و امام همه بندگان‌و همچو ابر بارانی خوشگوار بود.
- به دلیل نص غدیر، راهبر مردم پیشوایی بخشندگان بود. چه نیکو و والا پیشوایی!

علم الهدی محمد پسر ملا محمد محسن پسرمرتضی کاشانی، از شخصیتهای برجسته علمی و ادبی است، که تقدم فضل و نسبو فضایل ارثی و اکتسابی دارد. او فرزند محقق فیض است، که خود از اعلام فقه و پرچمداران حدیث، و منارفلسفه و معدن عرفان، و کوه استوار اخلاق، و دریای علوم و معارف بود. او پسر آن یگانه مردی است که روزگار چنو نیاورده، و مادر ایام از زادن نظیرش عقیم مانده است. و شاعر مورد ترجمه ما، آثار بزرگوار خود را اقتضا کرده، و تبحر زیادی در علوم وآثار باقیه پدر بهم رسانده، که از آن چمله کتاب " المواعظ " است که بالغ بیست هزار بیت، و فهرست کتاب " وافی " پدر بزرگوارش فیض است.
از دیگر کتابهایش:
- حواشی بر الوافی
- تعلیقاتی بر مفاتیح الشرایع پدرش.
- کتاب فارسی تحفه الابرار در اصول پنچگانه.

[صفحه 282]

- الاعمال الحسنه و السیئه که بسال 1100 تالیف کرده.
- کتاب العلماء، در فضایل علما و اینکه علما جانشینان ائمه علیهم السلام می باشند.
- مرآت الجنان در ادعیه.
- رموز الهی. این کتاب بزبان فارسی در ادعیه و اعمال یومیه، و حرزها و دعاها است.
- کتاب سرورصدور الاولیا فی کیفیت الصلاه علی المصطفی و آله است که قصیده ای که دراینجا ذکر کردیم، در این کتاب آمده است.
صاحب " الروضات " در ص 543 این کتاب نوشته، که او کتابی بزبان فارسی روان دارد که در آن اصولو فروع و اخلاق را فراهم کرده است.
هم چنین، خطبه و رسالات سودمندی به او نسبت داده شده.
شرح حال او را سید صدر الدین کاظمی نیز در تکمله الامل آورده و گفته است: او دانشمندی فاضل و محدثی فقیه و رجالی خوش رویه، دارای حسن خط و در علوم ادبی وارد، و در حکمت خبره بود. همه فضایل را در خود جمع داشت از تالیفاتش: نضد الایضاح، معادن الحکم فی مکاتیب الائمه علیهم السلاممی باشد این بود خلاصه نوشته تکمله الامل.
و شرح حال او را صاحب نجوم السماء در ص 225 آورده و نوشته است که

دانش را از پدرش فرا گرفته، و کتاب نضد الایضاح از اوست. در این کتاب، " ایضاح الاشتباه " علامه حلی‌را با بهترین اسلوب مرتب کرده است، که این کتاب، همراه با فهرست شیخ به‌طبع رسیده است.
ما به تاریخ تولد و وفات این شاعر. آگاهی کامل نرساندیم، لکن برگزیده

[صفحه 283]

آثار پدرش را بسال 1055 استنساخ کرده، و طبعا در این تاریخ به حد مردان بالغ شده، و حداقل اینست که در آن تاریخ، نوجوانی بوده است. پسرش شیخ جمال الدین اسحاق، در پشت یکی از نامه هایش، از او بدعای خیر یادی کرده و تاریخ سال 1112 را آورده است. و این‌شاعر، در بین این دو تاریخ مذکور زنده بوده، لکن از آنچه پسر دیگرش ملا نصیر الدین سلیمان بر مفاتیح الشرایع جدش نوشته، در ذکر پدر آورده که او قبل از سال مذکور در گذشته است. بنابر این وفات این شاعربین این دو تاریخ رخ داده، و مقدار عمرش بین هفتاد و هشتاد سال بوده است.

[صفحه 285]

شیخ علی عاملی

اشاره

- حدیث صبا، و یاد دختران لطیف اندام را، بر این عاشق دلشکسته آشکار کن.
- و باران اشک رابر مژگان مجروح می بباران، اشکی که برگذشته بی بازگشت و عنفوان جوانی نثار می شود.
- و اجازه بده که اندوه سر آغاز دوستی و عشق را، از این دل برتافته از آتش عشق، به هر سوی بپراکنم.
تا می رسد به ابیاتی که تخلص به مدح امیر مومنان علیه السلام کرده، می گوید:
- ابو الحسن، آن سر چشمه زلال برای تشنگان، و بهترین پذیرای ستمدیدگان.
- آن بزرگوار پاک نسبی، که اوصاف کمالش از حد و حصر بیرون است.
- پیشوایی که افتخاراتش را در هنگام افتخار، هچ کسی نتواند شمرد.
- و هر شخص نکو خصالی را که با او مقایسه کنی، ناپسند خواهی یافت.
- کسی که اعلام هدایت را، پس از آنکه مدروس و فراموش شده بود، دوباره بر افراشت و تازه گردانید.
- آثار اسلام و آیین حق را- که از دیده ها محو شده بود- به استواری بنیاد نهاد و زنده کرد.

[صفحه 286]

- در عرصه مکارم و بزرگواریها، تنها فرد شایسته، و درجنگها، پیشرو و پیشتاز دلاوران بود.
- و بدین جهت بود که پیامبر خدا، آنگاه که دریای طوفانی حوادث موج می زد، کلید کارها و اختیار امور را به‌کف او سپرد.
- آنجا که در روز غدیر، جبرئیل، پیمبر را ندا در داد، که‌این پیام را بمردم برسان.
- هر کس را که من پیشوایی اویم، وصی من علی- صلوات الله علیه- مولای اوست، و بر شاهد و مشهودی سروری دارد.
- آن پیشوایی دلاوری که در کارزار با اشتران(مهریه)، همواره پیشتاز است، و بسوی دشمنان اسلام می شتابد.

شرح حال شاعر

شیخ علی پسراحمد فقیه عادلی عاملی غروی، از شخصیتهای عامل است که در بغداد سکونت‌کرده اند. در علم و ادب و فضیلت مشهور بوده است. به دیوان شعرش که برخوردم، در پشت جلدش چنین بود: این دیوان شیخ امام علامه، یگانه روزگارم، پیشوایی ادیبان، قبله شاعران، شاعر ادیب اریب بیدار دل، علی پسر احمد فقیه عاملی است، که زادگاه و مسکنش غری(نجف) بوده است.
در محضر مدرس یگانه، سید نصر الله‌حائری درس خوانده، و به امر او، دیوان شعرش را مدون ساخته است. در آغاز دیوان، مطالبی نوشته، که خلاصه اش اینست، " با سید نصر الله پسر حسین پسر اسماعیل حسینی بودم، که به من امر کرد که اشعار پراکنده ای که تا کنون سروده ام، جمع آوری وتدوین

[صفحه 287]

کنم، و امتثال امر اورا واجب دیدم، و مخالفت فرمانش را از توانایی خود بیرون دیدم. پس او امرش را امتثال کردم، و من نیز خواسته تشویق آمیز او را کار بستم ". و استاد خودش سید مدرس، او را چنین ستوده است:
" این دیوان مولانا علی، آن بزرگوار بخشنده که- همچون گلزاری که باران وابر برگهایش را شستشو داده- برق می زند. در این دیوان گوهر و مروارید به چنگ می آوری. دریای است با آب شیرین خوشگوار ". این شاعر، دیوان خود را با یک مقدمه و ابوابی جند و یک خاتمه که مرتب کرده است. وی- که خدایش رحمت کند- مسافرتهای زیادی کرده، و در شهرهای ایران- از جمله شیراز و اصفهانی- رفته و مانده است. در سال 1120، آنجا را به نجف اشرف‌ترک گفته، و در باب پنجم دیوانش- در ضمن قصیده ای به سال 1122- سید مدرس حائری را مدح کرده، و در آن قصیده مدحیه سید را پاسخ گفته است. و این قصیده نشان می دهد که در فضائل‌و نبوغ ادبی و آراستگی به اخلاق کریمه، تا چه پایه بوده است. اینک قصیده را می آوریم:
- برخیز و آفتاب‌باده را در بین یاران بچرخان، تا مگر تاریکیهای غم را روشن کند.
- اینک از آتشدانهای گلها، بوی خوش برخاسته، و عطر خود را همراه آتش براق، به هر سوی می فرستد.
- شبنم بر گلبرگها جنان آرمیده، که گویی گیسوان بر گلرخان نمایان است.

- مرواریدهای شبنم صبحگاهان، بر سیمای‌شقایق نشسته، و در برابر تماشا گران، چهره آراسته است.
- گویی نطفه اشک، بر پلک دیدگان نابینا نشسته است.

[صفحه 288]

برخیز و مرکب مرا- که پس پس از سر کشی به نیکویی راه شده- آماده میدان کن.
- سمندی که در میدان الهی گام بر می دارد، و گردو خاک میدانش، بخور عطر آگین و مشام‌نواز است.
- اسبی که بر فراز تیرها پای می کوبد، و به رقص در می آید، و جامه سپید و سیاه بر تن دارد.
- خوشا بر تشنه کامی که از شراب و باده، و از دلال وقار معشوق سر مست است.
- در نظر من، جز آن آهویی که به گوشواره اختران و جواز آراسته است جلوه نداشته است.
- جز علی- صلوات الله علیه- دارنده آن همه خوی بلند، هیچ ماه تابان و خورشید پرتو افکنی، مرا بسوی خود جذب نمی کند.
- دارنده مفاخر بزرگ، که بر آسمان افتخار، اوج گرفته، و کمالاتش بیرون از شمار است.
- برای جوینده آرزوها، او بهترین جایزه است، که در این دنیای پر ملال می توان به چنگ‌آورد.
- هیبت و وقار را، با گشاده رویی چنان در آمیخته، که گویی آب و آتش از بین ابرها با هم پدید آمده اند.
- از کف او، بر دوستان غنیمت و آسایش، و بر دشمنان، درد و رنج فرومی بارد.
- سلاله پاکی که اندیشه های استوار دارد، راد مردی با اندیشه های نافذ و استوار.
- بهنگام‌عبادت، از ترس خدا، لرزه بر اندام، و بهنگام مبارزه با پیشامدها

[صفحه 289]

قرص و استوار است.
- پیشوایی که در تاریکیهای و سختی روزگار، هر گاه کسی دست حاجت بدو برد، با " ید بیضا " حاجت او را روادارد.
- هرگز سخن زشت، از او شنیده‌نشده، و بسا آتش فتنه های کور را فرو

نشانده است.
- همه این خاندان، به مقام خردمندی و کمال رسیده اند، و دیباچه افتخارات، به مفاخرشان آراسته است.
- گوش به لهو و غنا نداده، و بسا اغنیا، که از بخشش ایشان برخوردار گشته اند.
- آنگاه که نیزه ها را به دست بگیرند، میدان‌کارزاز را از خون دشمنان رنگین می کنند.
- غرامتهای که در گرد و خاک میدان گرفته اند، همچون اختران آسمان برق می زند.
- از نوک قلمشان نیزه ها ساخته، و بدان حمله می برند. و دشمنان از تیغ قلمشان، لرزه بر اندام دارند.
- از کاغذها وقلمشان، گلها شکفته، که شبنم بر روی آنها می لغزد، و حاشیه گلها همه‌آراسته اند.
- گلهایی که در سراسر روزگار، شاداب و شکوفایند، و حال آنکه گلهای ظاهری، با نرسیدن آب، پر پر و پژمرده می شوند.
- با سحر بیان و با حکمت و دانش و شعر رسا، همه را اسیر و مجذوب خویش کرده اند.
- ای دارنده بلاغت و ای سخنور توانایی که میوه های شاداب بلاغت، از دانشتان بر همگان داده می شود.

[صفحه 290]

- تو نیز بیا، در باغ مدح این‌خاندان بخرام، باغی که بجای شبنم وباران، باران ولایت از آن می بارد.
- هر گاه در این سپیده دم امید، بر آستان مهر ایشان برسی، بوی خوش قبول‌و استقبال، بمشامتان خواهد رسید.
- بخدا پناه می برم، که یک روز را با هجر تو بسر ببرم، یا شبی را به صبح آرم.
- همواره قدر و مقام تو- همچون نامت- عالی و بزرگ است، و درآسمانها- خورشید سان- سیر می کند.
- تا هنگامی که خواب بر مژگانها نقش می بندد، و مادام که صبحگاهان پیراهن ظلمت را می شکافد.
شاعر ما عاملی، قصیده های طولانی درمدح امیر مومنان علیه السلام و رثای فرزنداش امام سبط شهید- سلام الله علیه- دارد. در مدح امیر مومنان علیه السلام قصیده ای دارد، که چنین‌شروع می شود:
- روزگار، با من دشمنی کرد، و پیام دشمنی بمن رسانید.

- و زمانه، با انواع بدیها و نیرنگها، مرا هدف گرفت.
آنگاه پس از ابیاتی می گوید:
- ای سعد، مرا با درد و حرمان، از خود دور کردی، و مرا با رنج و تحمل سختی گذاشتی.
- بخدا که هر گاه شیفته و عاشقی، بیا در بهترین آستانه ها اقامت کن.
- مرکب خود را در سرزمینی نگاهدار، ونداده که رسیدن به آرمانهایت فرخنده باد.
- کفشها را در این آستان مقدس در آر، و بوسه بر خاک نه، و خدای را سجده کن.

[صفحه 291]

- و آهنگ بوسیدن آستان امام و پیشوایی پرهیز کار نیکو سرشت نما.
- امامی که پیشوای مخلوقات، و تجلی تقیو و فضیلت، و پرچم هدایت، و جامع همه مکارم و کمالات است.
- از نسل جوانمردان بزرگوار پر جلال شکوهمند.
- چندان که گویی دریا است، اما دریایی که آغاز و انجامش، همه‌شیرین و خوشگوار است.
- آنجا که رسیدی، بگو: سلام بر تو باد، ای پناهگاه و نجاتبخش هر کس که بر سرای تو وارد می شود.
- جایی که اقامتگاه‌ستمدیدگان، و پناهگاه واردان است.
- ای آیت خدا، که هر منکری را به اظهار عجز و ناتوانی وا می داری!
- ای حجت کبری، که نزدیکان و دوران را، همه بهره مند می سازی.
- هر گاه تو نبودی، نه رسد و سعادت آشکار می شد، و نه گمراهان هدایت می یافتند،
- و نه هرگز، آتش ضلالت فرو مینشست، هرگز.
- هر گاه تو نبودی، پایه ها دین ویران می شد، و درهم می ریخت.
- و هم و اندیشه متفکران، درباره توحیران است، و در تفسیر کمالات تو، عقیده ها گونه گون.
- هر که بر تو اقتدا کند- اگر چه در دره های ضلالت‌سقوط کرده باشد. روی هدایت می بیند.
- ای امامی که با نام تو و ببرکت تو، خود را از هر شیطان سرکشی نگاه‌می داریم.
- و آنگاه که به خاک سپرده می شویم، و روی از روی روزگاربر می تابیم بر تو پناه می آوریم.

[صفحه 292]

- بهنگام حوادث، امید نومیدان، و در شداید، فریاد رس آرزومندانی.
- ای پیشوایی من، که میدانم علت همه اشیا، تنها برکت وجود تو بوده است،
- در روز رستاخیز، برگشت همه مردم بسوی تست.
- و بی حکمت نیست که‌خداوند متعال، ترا پیشوایی دو جهان آفریده است،
- مردم را به هدایت رهبری می کنی، و خود نیز گواهی می دهی
،- ای ابو الحسن این قصاید بکر و گوهرین می، نثار مقام ارجمند تو باد اینها را از من بپذیر

[صفحه 293]

مولی مسیحای فسوی

اشاره

متولد 1037 متوفی 1127
- از آن هنگام، که نزدیکان و یارانم از من جدا گشته اند، روی خوشی ندیده ام. ای دوستان، با نابود کردنم از این درد و رنج نجاتم دهید.
قصیده، با این مطلع آغاز می شود، و شاعر در آن‌می گوید:
- فضل و برتری و کمال و دانشم، همه دست بدست داده، و مایه حرمان من شده اند.
- هر گاه روزگار، اوراق شعر مرا ورق زند، همه را همچون آیات لقمان و اشعار حسان خواهد دید.
- آن دستی را که- در جود و احسان- از باران پیشدستی داشت، برگردانم بسته است.
- روزگار، قامت‌چون الفم را، همچون نونی خمیده کرده، و ایران را بر من، آتشگاه و نیران‌گردانده است.
- دیگر آرزوی بالا رفتن به ابر ندارم، ابری که نمی بارد، و هوس ماندن در زمینی که مرا نمی نوازد، ندارم.
- چه کسی پیام مرا به باد شمال می رساند؟ بادی که از من می گذرد، و احوالم را می بیند، و فراموش می کند.

[صفحه 294]

- تا پیامم را به پیشگاه آن کسی ببرد، که‌خدای، اطاعت او را بر جن و انس، واجب کرده است.
- به پیشگاه علی مرتضی- صلوات الله علیه-، آنکه ستایش او را، آیات قرآن و اسفار تورات در بر گرفته است.
- دیگر نه از باد شمال، برای نزدیکی به آستانش استعانت خواهم گرفت و نه از پاهایم خوشا بر پلک دیدگانم که خاکش را خواهد رفت.
- پروردگار یگانه و سبحان است، که در کتاب خود، او را با رسول الله صلی الله علیه و اله برابر داشته است.
- کرمش بر همگان شامل است، و مقامش، از قله های بلند بالاتر، روی زمین را، از خون دلاوران کفر: رنگین ساخته است.
- بوجود او، دین خدا بخوبی پیاده شده. و انتظام پذیرفته، و بادها آرام در حرکت، و کفر، از شمشیر خونریزش سرنگون و نابود است.
- شمشیر او، همچون برق می درخشد، و چون آتش شعله می کشد، و همچون آب- که از جویباران می گذرد و از شاخساران می ریزد- روان

است.
- ذو الفقار حضرتش علیه السلام، زمانی که‌در غلاف خود قرار گیرد، همچون آیات عذاب قرآن است، که در میان دو جلد جا داده شده است.
- در آن هنگام، که همه مردم به بتها پناه می بردند وبندگی می کردند، او به رسول خدا اقتدا کرده بود.
- نفرین بر آنها باد. چگونه از پس این همه روشنگری- که با آیات بینات بعمل آمد- در گمراهی باقی ماندند؟
- آیا پیغمبر، که فرمود: " هر کسی این علی علیه السلام را دوست داد و به رهبری گیرد، مرا دوست داشته است "، کسی جز علی‌علیه السلام را اراده می کرد؟
- آیا یک روز آفتاب بخاطر " ابن حنتمه "(عمر) بازگشت کرد؟ و آیا

ستاره ای در خانه عثمان درخشید؟
- و آیا ابو بکر در میان تحریم‌و ارکان، انگشتر خود را بخشید؟
- وآیا آیه مباهله(قل تعالوا ندع انفسنا.. (بجز در شان علی علیه السلام نازل شده؟
- آیا سطل و مندیل‌و سیب و انار، به یکی از آنها اختصاص یافت؟
- یا آنگاه که عمرو بن‌عبدود به اسلام حمله آورد، این غیر علی علیه السلام بود که شمشیرش را به‌خون آن کافر بیاغشت؟
- و آیا در خیبر، پهلوانی جز او درخشید؟ این موضوع را، از لنگه های در خیبر- آن‌در خیبر- آن در محکم- بپرس.
- او بود که برای همه لشکریان، پلی ساخت، که پیادگان و سواران، از آن گذشتند.
- آنجا که اصحاب در جنگ احدمنهدم می شدند، این بهترین مردم بودکه یکتنه مقاوت کرد.
- پهلوانان کفر، او را حلقه کردند، پهلوانانی با چنگالهای تیز بچالاکی عقابان.
- آیاجز علی علیه السلام بود، که از رسول‌خدا صلی الله علیه و اله حمایت کرد؟ با نیزه اژدهاسان، بر آنان حمله برد.
- او با تمام اخلاص و یقین، با شمشیر و نیزه، از پیامبر خدا صلی الله علیه و اله دفاع کرد.
- آیا جزعلی بن ابی طالب علیه السلام کسی برای نجوی صدقه داد، در حالی که پیش‌از نسخ حکم صدقه، دو روز گذشته بود.
- آیا بجز علی علیه السلام در آن هنگام- که با تیر و شمشیر او را محاصره کرده بودند- در رختخواب پیغمبر، چه کسی خوابید؟

[صفحه 296]

- هر گاه آن گرامی نبود، برای‌فاطمه زهرا علیهما السلام همسر و همتایی یافت یافت نمی شد، و اسرار قرآن را در نمی یافتند.
- اگر او نبود، نسل پیامبر صلی الله علیه و اله منقطع می شد، و بی وجود علی- صلوات الله علیه، چراغ هدایت پرتو نمی پراکند.
- بی وجود علی علیه السلام، سقف دین، بی ستون می ماند، و پایه هایش سست می شد و فرو می ریخت.
- بی وجود علی علیه السلام، زمین و آسمان آفریده نمی شد، و زمین‌به آسمان پیوند نمی خورد.
- اوست که‌خانه خدا زادگاه اوست، و خانه خدا را از لوث شرک و بت پرستی بیراست.
- اوست که نزدیکی رابطه اش با رسول خداصلی الله علیه و اله همچون منزلت هارون بموسی است.
- اوست که عرش خدا، به زیور دو فرزندش حسن و حسین- صلوات الله علیهما- آراسته و مفتخر است.
- پاهای علی علیه السلام جایی را مسح کرد، و بر دوش کسی قرار گرفت، که دست احسان خدا، آن را نواخته است.
- ای امام بزرگواری که پای در جایی نهادی، که دست خدای- عز شانه- بر آن قرار گرفته است.
- آنجا که از دست او، باران احسان ببارد، گشاده دست و بخشیده است. و هر گاه خواهنده احسانش نگوید " بس است "، اوقیانوس کرمش می طرفد، و به تلاطم در می آید.
- هر پرچمی که در میدان جنگ، زیر سایه پرچم او قرار گیرد، دلیرانه

[صفحه 297]

بسوی میدان می خرامد، و پیروز مندانه پیش می رود.
- کوههای بلند، از سطوت شمشیرش، از جای کنده من شوند، و از اساس و بنیاد، نابود می گردند.
- هر گاه وصیت پیغمبر نبود، در روز سقیفه ابوبکر و عمر، مانند چهار نفر حساب می شدند، بلکه عثمان دو نفر محسوب می شد.
- پس شگفتا، که این دنیای دون، عادت کرده که به جز افراد پست فرو مایه، به دیگری اقبال نمی کند.
- این چه کسی بود، که پیامبر خدا صلی الله علیه و اله او را به رهبری

دینی معین کرد و این موضوع را به اطلاع همگان رسانید؟
- در آن روز، که همه طوایف،- هر آن کسی که از نسل عدنان بود- در آن صحرای وسیع، حضور داشت.
- و همه صحابه، به محضر رسول خدا تبریک گفتند. و نخستین کسی که فرخنده باد گفت، دومین خلیفه بود(عمر بن خطاب).
- پس از آنکه خداوند، در رسانیدن رهبری و جانشینی، پیغمبر راتاکید فرمود.
- خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که این موضوع را به مردم ابلاغ کن، وگرنه‌حق رسالت و بیانگری را ادا نکرده ای.
- اما دریغا، کسانی بر او تقدم یافتند و پیشی جستند، که درباره آنها نصی و برهانی وجود ندارد.
- خدای، چهره روزگار را خندان نکند، چرا که قوانین و عاداتش، از عدل و میزان بیرون است.

- با صفای‌عشق خود، همه عشاق را زنده کردی، ای امامی که جان و دین و ایمانم در راه تو فدا باد،
- تا آنگاه که باران لطف تو جاری است، و تا آنگاه که شب و روز و آفتاب و ماه در گرد شند.
تمام این قصیده که 91بیت است، تماما در جلد دوم کتاب " الرائق " تالیف علامه سید احمد عطا ذکر شده، و هم چنین 89 بیت آن در ص 197 کتاب نجوم السماء، و بخشی از آن‌هم در کتاب " فارسنامه ناصری " ج 2: 230، و تعدادی از ابیاتش در حاشیه نهج البلاغه طبع ایران 1310 آمده است.
علامه سید محمد حسین شهرستانی، مخمسی به اقتفای از این قصیده در چهل‌و یک بیت، بسال 1315 سروده، که بیت‌یازدهم چنین شرع می شود:
- لشگر اندوه، در ایران بر من هجوم آورده، و همه شبها از اندوه فراق در اضطرابم.
- یاد آن پیشوایی که در سرزمین کوفه آرمیده، مرا در تب و تاب داشته، باد شمال کجا است که پیام مرا بدو رساند؟
- این بادی که از من می گذرد، و مرا بفراموشی می سپارد، پیام این شیفته و عاشق را بدان سر زمین ببرد؟
- بسوی آن کسی که خدا طینت او را پاک آفریده، و پیامبر برگزیده اش صلی الله علیه و اله بر شیعیانش مژده داده است.
- به‌آستان کسی که مشمول محبت ذوی القربی است، محبتی که از سوی خدا بر هر که خدا را می پرستد، واجب آمده است.

- بر همه آفریدگان، از جن و انس، مهرش واجب شده است.

[صفحه 299]

شرح حال شاعر

مولی محمد مسیح- مشهور به مسیحا- پسر ملا اسماعیل فدشکوئی فسائی، که در شعر فارسی " معنی " تخلص می کرده، و در شعر عربی‌به " مسیح " متخلص بوده، دانشمندی فیلسوف و حکیمی گرانمایه و فقیهی متبحر و ادیبی شاعر و خطیبی نویسنده بوده است، که همه، او را به ذکر جمیل یاد می کنند. احوالش در " سوانح " شاگردش شیخ علی حزین، و نجوم السماء ص 195 و فارسنامه ناصری 230: 2 و دیگر منابع آمده است. دانش را، از استاد کل آقا حسین خوانساری فرا گرفته است، و بسیار ازعلما نیز، از او تلمذ کرده اند، و شیخ الاسلامی شیراز را در زمان سلطنت‌شاه سلیمان و شاه سلطان حسین به عهده‌داشت. و خطبه های بلیغ از او، در روزی که آن سلاطین به اریکه فرمان روائی نشسته اند، از او به یادگار مانده است. بسال 1127، در سن نود سالگی بدرود حیات گفته، و آثارارزنده ای دارد که از آن جمله است: اثبات الواجب، رساله ای فارسی‌در قصر و اتمام، و حواشی بر حاشیه خفری که بر شرح تجرید نوشته است. این رساله را، شیخ قمی در " الفوائد" الرضویه " 643: 1 ذکر کرده، و اظهار داشته است که در کرمانشاه، آن‌را دیده است.

[صفحه 301]

ابن بشاره غروی

اشاره

در گذشته بسال 1138
این سرزمینی است که آثارش، همه دگرگون شده، و ماههای درخشان در زیر آن‌مدفون گشته است.
- خانه ای است که بلیه های بزرگ، روشنی را از آن زدوده، و ابرهایش سیل اشگ جاری کرده‌اند.
تا جایی که می گوید:
- من سید شاعرانم. از خود دفاع نمی کنم، لکن‌در میدان نثر نیز توانایم.
- مردم را به بهشت ره می نمایم، برچمی سپیدبدست گرفته ام، که بر آنها نور می افکند،
- چرا که مدحتگر حیدر کرار علیه السلام دارنده تقوا، آن افتخارخلایق و پناهگاه مردم هستم.
- شیری که در میدان جنگ- آنگاه که پهلوانان، فریاد بر می آورند و آتش جنگ شعله می کشد-،
- چنان حمله دهشتباری می کند، که دشمنان، همه را درهم می شکند.
- در میدان مبارزه- که اسبان‌تیز تار، بر یکدیگر سبقت گیرند- اوست که همه آنها را، از پای در می آورد.

[صفحه 302]

- داماد پیغمبر است وپدر امامان و کسی است که جانشینی پیغمبر، بوجود او والایی یافته است.
- این مقام را در غدیر خم احراز ازکرده، که امکان ندارد کسی آن را انکار کند.
- آنگاه که پیغمبر، در آن روز، بالای منبری از جهاز هیونان رفت، خدای توانا سخنانش را همی شنید.
- از دو دست او، چنان چشمه کرم و بخشش بجوش آمد و خروشیدن گرفت، که همه از نعمت آن بهره مند شدند.
- اورا چنان دانشهای فرا گیری است، که ابرهای خروشانش، همواره باران فیض بر همگان می بارند.
- از گوهر الفاظش، " نهج البلاغه " پدید آمده، که راز علوم را آشکار کرده است.
- هر گاه او نبود، در زمین خدا، کسی یک روز هم خدا پرستی نمی کرد و کافران. اقرار به حق نمی کردند.

شرح احوال شاعر

ابو الرضا شیخ محمد علی پسر بشاره، از خاندان موحی‌خیقانی نجفی، و یگانه مردی بوده که بحق بی همتا و نابغه بوده، و از شخصیتهای نادر دنیای فضیلت، و استادتوانایی در فنون شعر و ادب بود، و فضل و ادب را از پدرش- علامه شاعر مفلق شیخ بشاره- اخذ کرده، و با نوابغ علم و اساتید بیان معاصر بود، و از همه آنها استفاده کرد، و بمقام‌والای فضل و دانش رسید، چندانکه همه زبان تحسین گشوده، و او را ستوده اند. و او را از رجال این حلقه شریفه علما محسوب می شود، و شعر و ادب نام او را جاویدان نگاه داشته، و آثار گرانبهای علمی و ادبی او را

[صفحه 303]

- همچون گوهرانی در سینه تاریخ- ثبت کرده است، که همواره بر سر زبانها و مورد شکرانها است. از آثار او، " نشوه السلافه و محل الاضافه " است، که سید حسن پسر امیر رشید- که از این پسر شرح حالش خواهدآمد- آنرا تقریظ کرده، و هم چنین شیخ احمد نحوی حلی در تقریظ آن چنین سروده است:
- ای دارنده فضل و مکارم و سروری و مجد و بزرگواری و شرف.
- ای ادیب بی مانندتوانایی، که بر دشمنان هجوم می بری، و دارنده کمال و هنر و ظرافت هستی.
- این چه گوهری است، که در دهان صدف کاغذ و دفتر نهادی، که همه گهرهارا به رشک آوردی.
- زهیر، هر گاه از ازهار و گلهای این باغ آگاه می بود، آرزو می کرد که دامنی از گلهایت پر کند.
- بو و عطر " عرف " جان پروراین گلها را، که صاحب " عرف‌الطیب " بشنود، زبان اعتراف به والایی آن می گشاید.
- هر گاه علی(سید علی خان صاحب سلافه العصر) می دانست، که تو بدین نیکوئی آنرا جمع کرده ای، فضیلت و برتری این اثر رااز تو می دانست.
- و اظهار می داشت که تالیف من، همچون ته مانده جام باده، و از آن تو، حبابهای جوشان آن است.
- کجاست جویندگان و پژوهندگان، که از میوه فضل و دانش ونکات و لطایف، آثار او را دریابد؟

[صفحه 304]

- من این کتاب را، بطور درهم ریخته و نا مرتب تالیف کردم، لکن او مطالبی بر آن بیفزوده، و حقاکه محل اضافه کردن بود(اشاره به کتاب " نشوه السلافه و محل الاضافه ".
- یکی دیگر از آثارش " نتایج الافکار " است، که مدرس یگانه‌سید نصر الله حائری، در ابیات زیر آنرا تقریظ کرده است:
- این کتاب نیکو، مرا به شگفتی واداشته، چندانکه راهی بر معرفی آن نمی شناسم.
- معنی استوار را با الفاظ روان جمع کرده، و در میان همه آثار نیکو برجسته است.
- این کتاب، جز باغ با صفا و با طراوتی نیست، لکن گلهایش از نوع شقایق نیستند.
- " صاد " های‌این باغ و دفتر، همچون آبدان، " همزه " هایش چون مرغانند که با آواز خوش می خوانند.
- بسا عاشقان، که از نفحات و نسیم پاکش، اخبار " لوی و عقیق " را شنیده اند.
- ظرفهای زیبای معانیش، چنان تابنده و روح افزاست، که باده صافی را شرمسار می کند.
- قلم نویسنده، چنان جامه های آراسته دوخته، و اندامش را زینت داده، که تو گویی درختزار دلربایی‌است.
- سرور گرانمایه ای، که همواره با اندیشه درست، روزگار می گذراند.
- نصر الله(گوینده اشعار)، در طول روزگاران، یار و همدم اوست، چه همدم و یار نیکوئی دارد.
- از جمله آثارش " شرح نهج البلاغه " و" ریحانه النحو " است، که شیخ

[صفحه 305]

احمد نحوی حلی در قصیده ای مدحیه آنرا یاد کرده و ستوده است. قصیده چنین شروع می شود:
- ای آفتاب دلفروز روز، پرده های مرا یکسو زدی، و نهانم را آشکار کردی.
و ای گلهای زیبای اختران، تیرگی مرا بر ملا کرده، شرمنده ام کردید.
- آفتابی که زیبایی چهره اش، از جمال خورشید آسمان و دلربایی آهوان زیباتر است.
و در آن قصیده می گوید:
- تو از آل موح هستی، و ستاره آسمانهای بلند و ماه جهانتاب بخشش و

افتخار است.
- از خاندان بزرگوارانی هستی، که دلاوری و توانائی شان، ارسطوره اسکندر را از یادها برده است.
- جود و عطایشان، یاد جعفر و فضل ربیع برمکی را، خاطرها سترده. است.
- هیچ عصری، ازشهرت و نامشان خالی نبوده، و مانند هلال ماه، بر جبین اعصار درخشیده اند.
- مخصوصا آن شخصیت بزرگواری، که همه بزرگان، در برابر دانش و برتری بلا انکار او، سر تعظیم فرود می آورند.
- اوست که " نهج البلاغه " را جامه شرح پوشانده، و هر نکته پوشیده آن را آشکار کرده است.
- من از کتاب " ریحانه النحو " در عجیم که‌چگونه در طول روزگاران، پژمرده و کهنه نشده است.

[صفحه 306]

" سلافه " را رها کنید، زیرا که در این کتاب، هر بیتی، باده ای مسکر است.
- و از تیمیه هم سخن نگوئید، زیرا که او قیانوس شعر شاعر ما، انواع گوهر را به ساحل خود انداخته است.
- " دمیه القصیر " که اثر بزرگان علما است، در جنب آثار او، دیگر همچون گردنبندی بر گردن نکو رویان، جلوه ندارد.
- ای دارنده‌شرافت ریشه دار، و ای معدن کرامت فراوان، و ای آیت آشکار،
این عروس اندیشه و شعر زیبا را که اخلاص دوستی آنرا آراسته، اینک تقدیم می دارم.
این را بگیر، و پوزش تقصیرم بپذیر.
- به رغم دشمنان، همواره در راه هدایت سیر کن، و دامن افتخار و کمال‌خود را بر کیوان بگستر.
سید علامه مدرس حائری، اشعار متنوعی‌در ستایش شاعر ما " ابن بشاره " دارد، که از آن جمله اشعار زیر است:
- سلام و درودی که دامن پر ناز خود را بر اختران درخشند گسترده است.
- سلامی که مخصوص آن فرزند بشاره(ابن‌بشاره) باد، آن کسی که

[صفحه 307]

در تابانی و زیبایی، همتای صحبگاهان است.
- جوانمردی که باران کرمش، شکوفه های آرزو و امانی هوادارن را شکوفا

ساخته است:
- و با نیروی خرد و تدبیر، مشکلات چشمگیر را از بین برده است.
- با سخنان روان و یا بخششهای فراوانش، " بر قس بن ساعده " سبقت گرفته است.
- اندیشه اش، درروی زمین، لکن عزم و اراده اش، بر فراز سیارت، مسکن دارد.
- شعرش، همچون گلها شاداب و نشاط بخش است، لکن نه گلهایی که پس از شگفتن بپژمرد.
- پس از تو، باغ سعادت افسرده و پژمرده خواهد شد، و نوحه سوگواری سرخواهد داد.
- دیگر این باغ جهان، پس‌از تو- ای آسمان بزرگواری- همه عالم را در نظر من، دژم و ناپسند کرده است.
- اما نوشته های تو، از آسیب این دهر، مرا نگاشته و افسون کرده است. و من جز آنها، جادوگر دیگری نمی شناسم.
- همواره جامه های‌بزرگواری، به نشان زیبای مجد و شکوه‌شما، مزین است.
و از اشعار دیگر اوست:
- سلامی همچون گلهای باغ که شبنم بر رخش نشسته باشد، سلامی همانند مروارید که دریا در بر گرفته است،
- این سلام، مخصوص آن سروری باد، که فرزند بشاره است(ابن بشاره) آن کی که شعر، از بیان فضلش شکوفا می شود.

- ابرهای بخشش، که همت و اندیشه هایش از اختران آسمان فراتر رفته است، و همه عالم را برده و چاکر خویش کرده است.
- آن جوانمرد که گوی سبقت را در میان مکارم برده، و دانشهایی را اندوخته است که به شمار نمی آید.
دانشمندانی چون قطب الدین، رازی، عضد الدین و صدر را، در مقایسه با او، چه مقامی تواند بود؟
- مناقبی تابنده، و مواهبی چون ابر بارنده دارد. منازلش، همه سر سبز، و شمشیرهایش، همه سرخ است.
- در سبقت بر دانشوران، همه راههای فضیلت را بپیموده، و با همت والای خویش، بر مسند افتخار نشسته است.
- از این‌پس، باید بگویم که از پس دوری و فراق شما، احوال من مانند باغهای اندوه زایی است، که از فراق باران پژمرده و نادان است.

- خدا می داند، که چه شبهای خوبی در محضر شما سپری‌شده، و گلها هرگز از تماشای باغ وصل‌شما دل نمی کندند.
- سرچشمه این لذتها، چقدر صاف و خوشگوار بوده. ویک تماشای آن، خاشاک از دیدگانم می ربود، راحت و آرامم می بخشید.
- یک روزم، از بهره گیری نوشته های شما، بریده و محروم مباد، چرا که انتشار آثار شما، مردگان را چون صحرای محشرزنده می کند.
از اشعار دیگر او، شعری است که در تهنیت عید قربان سروده و گفته است.
- بهار، جامه زیبایی گلها را بر زمین بگسترد، و بوی خوش عطر " داری"

[صفحه 309]

را در جهان پراکند.
- دختران شاخ، با جنبش نسیم، به رقص و پایکوبی برخاستند.
- و برگ درختان، همچون خوانندگانی بر فراز مسند شاخساران، سرود بی مانند سر دادند.
- و سایه درختان که بر روی جویباران می خزد، گویی رخ نیکوان را در گونه جویباران رقم زده است.
- پس بشتاب، که باده اندوه گسار بنوشیم، و هرگز پی بهانه‌و عذر مگرد.
- باده تازه و مسرت بخشی که حبابهایش، گوئیا دستبند ساق‌سیمبران است.
- یا مانند حروفی است که بدست مرد برجسته ای همچون " ابن بشاره " بخوبی و زیبایی نوشته شده است.
- در خطوط چهره اش، آب خوشرویی همواره جاری است. و اما در پیش دشمنان، آتش قهرش شعله می کشد.
- سروری که در افق مکارم، همچون ماه‌می تابد و گره بر ابروان نمی آورد.
- با شادی و خوشرویی، آرزوی آرزومندان و دوستان را بر می آورد، و با آن هر، آرزوی دشمنان را می گذارد.
- رادمردی خردمند، که مادر فضایل، چنو در روزگاران نزاده است.
- هوشمندی که انگشتان هنرمندش، پرده از رخ عروس معانی برداشته است.
- اما دریغا که گردش روزگار، آرزومندان جوارش را از نزدیکی به او بازداشته است.
- نعمتهایی در وجود او هست، که همچون باران پر برکتی- بی آنکه

[310 صفحه]

صدمه ای بزند- به همه جا می رسد.
- و چهره اش،- چون‌باغهای بهاری- شکفته و شاداب است، که هیچ پژمانی و افسردگی نمی بیند.
- و تا زمانی که حوادث و خطرات عالم، چنگ بر جان مردم می زند، او ناخنان قلم را، چیده و آماده دارد.(با سلاح قلم به چنگ مصائب می رود).
مرکب قلم اوست، که درد دردمندان را درمان می کند، و سختیهارا از آنان بر طرف می سازد.
- او ازتبار خاقان، و از کسانی است که چهره‌چون ماهشان، در غبار درد و ملال، پرتو افشانی می کند.
- دلاورانی که وقتی بهنگام نبرد حمله می بردند، شمشیر بر گردن هر حمله کننده ای فرود می آورند.
- و آنگاه که چشم فرو می بندند، و از حمله باز می ایستند، آب گوارای آرام بر جویها بر می گردد، و همه جا را زیبایی و آرامش فرا می گیرد.
- آثار و اخبارشان، با خط سیاه، در پیشانی سفید هر بامدادی بچشم می خورد.
- ای کسی که قهرت، چون صخرهای استوار، محکم، و مهرت، چون نسیم نوازشگر، لطیف است.
- مکارم بلند تو، چنان برجسته است، که گویی فراز نیزه بلند کمانداران، همه جا به چشم می خورد.
- اینک عید اضحی(عید النحر)، با چهره گشاده وبشاش، بر تو روی آورده، لطافت نسیمش، گوئیا لطافت این شعر من است.
- عیدی که با مسرت فرا رسیده، و آغاز و انجامش، همه خوش و فرخنده است.

[311 صفحه]

- و پیوسته، انگشت مردم شما را همچون هلالی که در آستان افطار مورد استقبال است- به شما اشاره می کند.
- و تو، پیوسته در جامه پرنیانی فضایل، با همه افتخاراتت، جاویدان باشی.
در قصیده‌ای که خطاب به او سروده و فرستاده، " جناس مذیل " را در سر تا سر قصیده بکارگرفته است:
- بجان تو سوگند. که اشگ دیده ام جاری است، چرا که شرنگ فراق را سر کشیده ام.
- درمانی، جز آنکه شهد وصال را بنوشم، ندارم. و آیا، کسی، مرا در

بدست‌آوردن این شهد، دست می گیرد؟
- دلم، تشنه دیدار تو است. و شعرم، ستایش ترا همواره می رساند.
- همت من، چون شیر درنده ای پیش می رود، و بی آن، من درصدد تضرع نمی آمدم.
- رنگ رخسارم زرد، و اشگ دیده ام خونین، و دیدگانم به دیدن خیال رخسار شما قانع است.
- از روزی که شما رفتید، روزم چون شب تیره است. آیا آن روزگاران شیرین، باز می گردد؟
- ای مولای من، من بانچه تو بپسندی، خرسندم، و همواره از فضایل شما بهره می گیرم.
- ای آنکه با تبار شایسته و اصیل، ندای آهسته و نجوای درمندان و حاجتمندان را می شنوی.
- و در عین حال، شیر دلاوری هستی که شمشیر دشمنان، در پیشت- کند است، و چشمه جوشان فضیلتها هستی.
- چشم بیمناکان، با وجود تو به خواب آرام می رود، و مرغان، سرود مدح

[صفحه 312]

ترا سر می دهند.
- دریای دانشت، بر همه لبریز است. و همه، چشم طمع بدان دوخته اند.
- باران بخششت، در همه ایام جاری است، و حال آنکه باران آسمان، بعضی از فصول‌می بارد.
- مجلس و مجمع تو، مانند درختان " سلم " و " ضال "، پر برکت و پر میوه و کج شده است.
- شمشیری داری، که بهنگام جنگ، خون می فشاند، و چشمی، که از ترس خدا، اشک می بارد.
- عبادتت، از ریای مردم پیراسته، و طعبت، از هوای نفس بدوراست.
- شعرت، همچون جام باده، صاف‌و لطیف، و جامع همه ارزشهای شعری است.
- دلی داری، که در جنگ با دشمنان، محکم و بنیرو است. و چهره‌ات، در ظلمت حوادث، براق و خوشرو.
- احسان تو، ستایش آزاد و بیریای سخنگویان را بر می انگیزد. و نیزه آهنین اراده ات، همواره بر افراشته است.
- با دشمنان نیز مدارا می کنی، با بخشایش بیکران پاداش می دهی، و از هول حوادث نمی نالی.
- علم فراوان داری، که جهل را یکسو می زندو می زداید، و بیماریهای

کشنده را درمان می کنی.
راد مردی که مردم نمی‌توانند خرده ای بر او بگیرند، و بذر محبت و عشق او در دلها کاشته شده است.
آنچه را خدا نمی پسندد، دشمن می دارد، و نمی بینید که چگونه دندان

[صفحه 313]

طمع را کنده است.
- خدای، او را از چشم زخم هر بیننده ای نگاه بدارد، چرا که جمال او، عقل و خرد را افسون می کند.
و هنگامی که گلاب بر او هدیه آورده‌اند، این اشعار را گفته:
- ای آن سروری که امروز از " ایاس " نیز، باهوشتر و زیرکتر هستی،
- من گلابی بسوی تو می فرستم، که از بوی مشک خوشبوتر است.
- این گلاب را، که از آتش دل فراهم آمده بپذیر.
باز از اشعار که به او نوشته و فرستاده است:
- سلام، سلامی که اولش بدایت، و پایانش نهایت ندارد.
- سلام بر " علی ابن بشاره "، آن سروری که در کمالات، به فراترین غایت رسیده است.
- آن جوانمردی که آثار بشاشت، در چهره اش برق می زند، و از سرشت پاک او نشان می دهد.
- آن شخصیت والا قدرنکو خوی، که به همه دلها حکم می راند.
- نیکوکاری را از آباء و اجداد، به ارث برده و بجای گذاشته، و این روایت انتقالی است، که همه وسائط آن درست است.
- هر گاه در خشکسالی، کسی از او تقاضای احسان کند، او باغ حمایت را بر روی او می گشاید، و دستگیری می کند.
- آنگاه که شب، پرده سیاه بر همه چیز بکشد، تدبیر تابان او، همچون صبح می تابد، و مشکلات را بر طرف می کند.
- آنجا که در میدان بحث، در حسرت دیدار دلاوری هستی، جز او کسی

[صفحه 314]

پرچم بر نیفراشته است، و جز او، در این میدان نمایان نیست.
- چهره او، در زیبایی مانند ماه است، و دراین تشبیه و همانندی، هیچ شکی نیست.
- بر پیمان خود وفادار، و در راه آرمان کوشنده و بردبار، و سلامت درونش در اوج آرزوهای ما است.

- و کجا در این روزگار، ما کسی را با چنین اوصافی می یابیم که مدح کنیم؟
- چگونه می توان نامش را بصراحت بزبان آورد، نامی را که عنایت خدا آن را بر اعلای نگاشته است؟
- پس پروردگارا، او را همچنان از روی لطف بنواز، و فکرش را استوار، و از گزند گمراهان مصونش بدار.
- از انعام خود، جامه فکری آراسته ای بر او بپوشان، جامه حمایت و نگهداری.
و دیگر قصائدی که در دیوان شریف سید مدرس در ضمن شرح حال شاعر مورد بحث ما از او نقل شد. و همه ازمقام والایی که او در فضایل و بر تریها دارد حکایت می کند و آراستگی او را به اخلاق نیکو و ملکات فاضله نشان می دهد.
از اشعار این بشاره شعری است که در کتابش " نشوه السلافه" در مدح پیشوایمان امیر مومنان علیه‌السلام آورده و این شعر را همانند قصیده سید علی خان مدنی که ذکرش(درص 350(گذشت سروده است:
1- من از ظلمت شبانگاه دلارامی دارم چرا که درآنست که شهابها و اختران آشکار می شوند.
- و طیف و نور آسمانی بدیدارم‌می آید و در واپسین دم شب چهره می نماید.

[صفحه 315]

- این پوشش تاریکی شب است که عشق را از رقیبان می پوشاند و از دیده نگهبانان نگه می دارد.
- تاریکی شبانه از آن گلهای وصال که جان را زنده می کند پاسداری می کند.
- بسا شبا که تا بصبح با تاریکیش ساختم و با عشق پاک بی آلایشم بسر آوردم.
- تا آنگاه که شهابها ناپدید گشته و اختران روی به‌افول گذاشتند.
- و صبح با پرتوهای تابناکش دامن گسترد و تاریکی‌با پرتو افکنی او کنار رفت.
مرا از ترس دشمنان نجات داد و آرامگاهی خلوت‌آماده نمود.
- همین شب هر گاه سپر مرا بشکافد را مشگه و گلگشتی برایم فراهم می شود
- این شب است که پیش از این موسی از جانب طور باستقبال نور رفت.
- او بامید دریافت قبسی پیش رفت تا بنزدیکی آن آتش رفت. و از کنار

غربی ساحل ندایی‌شنید که منم پروردگار آفریننده بزرگ وبی همتا.
- راز این آتش موسی همانا حیدر است این دانشور بلیغ با کفایت.
- هر گاه جنگ پیش روی او رخ می داد بر می خاست و هرگز پشت نمی کرد.
- چه پهلوانانی که با تیغ او تکه تکه‌شده و چه گرگهایی که بنیروی بازوانش قطعه قطعه گردیدند.
- او پسر عموی مصطفی و کسی است که از درختستان او بهترین نهالها سر کشیده.

[صفحه 316]

- گنجینه علم الهی و آفتاب هدایت و وجودی است که فروغ رخشانش کاستی پذیر نیست.
- او مهبط وحی است که کسی به فضل او نمی رسد و به کنه ذاتش خرد و هم پی نمی برد.
- او دنیا را طلاق داد و هرگز بدان خشنود نشد و آنرا پسند نکرد و خوراک و پوشاک بر خود نگزید.
- شبها را باعبادت و تقدیس خدا بروز می آورد و محراب و مجلس بوجودش مباهات می کردند.
- دریای بیکران بخشش و کرم و فرمانروای سر شناس ولایت بزرگیها و مکارم بود.
- آنگاه که بر فراز منبرمی رفت زبان مردم از ملاحظه بلاغتش لال و الکن می گردید.
- از الفاظ وکلمات چنان حکمتی نمایان می ساخت که دانشوران نوانا و زبر دست را در حیرت‌می افکند.
- خوشا بر آن مراتب بلندی‌که او نایل گردیده که کیوان و اطلس(فلک نهم) نیز بر پای آن نتوانند رسید.
- همه جمع شوندگان، بر مزار او مشرف می شوند، و هرگز پرچمهایش کهنه و مندرس نمی شود.
- هر گاه کسی‌از روی انکار، گفته مرا نپذیرد، خواهم گفت: " ای دوست، اینجا شهادتگاه مقدسی است ".
- آیا نمی بینید، که چگونه از این جایگاه، نوری می تابد، و دیده و جان عالمیان‌را، روشن می سازد؟

[صفحه 317]

- بخدا سوگند که هر گاه حیدر کرار علی مرتضی- صلوات الله علیه- نبوده، در روی زمین، پناهگاهی برای مردم یافته نمی شد.
- فضایل او را، هیچ نثر نویس و شعر سراینده ای، نمی تواند در سخن خویش بگنجاند و معرفی کند.
- هر گاه همه درختان زمین، قلم، و دریاهای خروشان، مرکب باشند،
- و در فضایل او، منظومه های غرایی پرداخته شود، که همچون شاخساران لطیف بخرامند،
- شعر من که در ستایش تو ساخته شده، گویی در پرنیانی زیبا- که هیچ دیبایی را باآن یارای برابری نیست- تقدیم تست.
- فردای قیامت، از تو امید پاداش دارم، چرا که حق دوستار و هوادار تو، هرگز پامال نمی شود.
- درود خدای بر تو باد، تا آفتاب در تابش است و تاریکیها را می زداید.
- از اشعار او، ابیاتی است در تقریظ مطول، بدین قرار:
- مطول، دریایی بیکرانه‌و خروشان است، که توصیف من، آنرا نمی تواند بیان کند.
- اهل معانی، در بلاغت، آنرا بمنزله فرقان می شناسند، و در دلائل و مطالب آن، اعجاز نمایان است.

[صفحه 319]

شیخ ابراهیم بلادی

اشاره

- با حمد و ستایش کسی، سخن را آغاز می کنم، که همه مخلوقات را آفرید و بر دوام نعمتهایش شکر می گزارم.
- او آفریدگار ما و واجب الوجود است، و هرگز زوالی بر ذاتش نیست.
- مردم را، نمونه ای برای نمایش گنجینه قدرت خود بیافرید، و این موجود را بیمانند قرار داد.
- دین ما، پنج اصل دارد که از آن جمله عدل است، که کار خدا، با آن صفت، پیوسته انجام می گیرد.
- دومین اصل، توحیداست، که خدای، یگانه است و اینکه شریکی ندارد.
- اصل سوم، نبوت است، و آن لطف عظیمی است، که از سوی پروردگار، بر مردم افاضه شده است.
- چهارمین اصل امامت است، که لطف آفریدگار، موجب آن شده، تا دین خدابوسیله آن، استقامت پیدا کند.
- اصل پنجم، معاد است که بر هر جسم و روحی شامل است، و دلایل آنرا

[صفحه 320]

ثابت می کند.
- براستی که پروردگار، در حکمرانی خود عدل بکار بسته و با هر ستمگری سر دشمنی دارد.
- آتش جهنم و نعمتهای بهشت دارد، و لو آنکه کافران بر انکار آن‌برخاسته اند.
- مومنان در بهشت، و کافران در آتش جهنم خواهند بود.
- نخستین پیغمبران، که پدر آدمیان است، حضرت آدم است، که سلام خاص همگان بر او نثار باد.
- و برترین انبیا، پیمبران اولوا العزم هستند، که معرفت بر مقام آفریدگار پیدا کرده اند.
- و این پیامبران عبارتند از: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی، و پیامبر امین که خاتم پیامبران است [علی نبینا و آله و علیهم السلام].
- پیامبری که ستوده و برترین، و ازحیث وقار و شکوه، از همه والاتر است.
- پس، من خالصانه گواهی می دهم که‌جز خدایی که همه مخلوقات را آفریده، خدایی نیست.
- و محمد- صلی الله علیه و اله و سلم- پیامبر مرسلی است، که برای اداره امور مردم فرستاده شده است.

- و نیز شهادت می دهم علی علیه السلام ولی خدا است، که در راه‌دین، کمر خدمت بسته است.
- و پیامبر، در روز غدیر خم، بفرمان خدا با او پیمان بسته، و او را به جانشینی خود برگزیده است.
- و بر فراز منبر، بر امامان دیگر، که همه‌از فرزند علی علیه السلام هستند، اشاره فرموده است.

[صفحه 321]

- پیغمبر، او را برادر خود نامیده، و بفرمان‌خدا، او را پیشوایی مردم خوانده است.
- او را بزرگ داشته، و لقب امیر المومنین داده، که جز او، کسی شایسته این لقب، نبوده و نخواهد بود.
- و حضرت زهرای بتول را- که پیوسته سلام خدا بر او باد- به همسری او انتخاب کرده است.
- حضرت علی بر حضرت زهرا- صلوات الله علیهما- همتای بزرگواری بود، که ازنسل آنان، امامان بزرگوار علیهم السلام متولد شده اند.. [تا آخر قصیده].

ابو الریاض شیخ ابراهیم پسر شیخ علی پسر شیخ حسن پسر شیخ یوسف پسر شیخ حسن، و او پسر شیخ علی بلادی بحرانی است. او یکی از بزرگان و فضلای بحرین بود، که به ادبیات و سخن سرایی معروف بود، و بنابر آنچه از بعضی تذکره ها بر می آید از اجداد عالیه مولف کتاب " انوار البدرین " می باشد.
وی منظومه ای دارد بنام " الاقتباس و التضمین من کتاب الله المبین فی اثبات عقاید الدین " که یک اثر استدلالی و مشتمل بر چند روضه است، و در ضمن آن، در هر یک از روضه های آن یکی از امامان معصوم علهیم السلام‌را ستوده است. و از این حیث کنیه " ابو الریاض " به او داده اند. دیوان‌اشعارش، به خط شاگردش شیخ ابو محمد شویکی- که شرحش را خواهیم آورد- دردست است، که این شخص دیوان او را بسال 1150 تصحیح کرده است. دیوانش، مشتمل بر قصایدی چند، به عدد حروف است، که بترتیب حروف آورده، و 132 بیت در بابهای پنجگانه

[صفحه 322]

توحید و نبوت و امامت و عدل و معاد سروده، و در اصول پنجگانه اسلام، شعر میمیه‌ای دارد که 108 بیت است.
پدر این شاعر- شیخ علی- یکی از مشاهیر روزگار خود بود، که صاحب حدائق در " لولوه البحرین " گفته که مردی فاضل، و بویژه در عربیت و معقولات استاد بوده، و مدرس و امام جماعت، و معاصر شیخ سلیمان پسر عبد الله ماحوزی بوده است. صاحب " ریاض الجنه " احوال او را در روضه چهارم آورده است. شیخ حسن جد این شاعر، وهمچنین جد اعلای او شیخ یوسف بن حسن، از فضلا بوده اند، همین شخصیت اخیر را، شیخ حر در " امل الامل "، فاضلی متبحر و شاعری ادیب در میان معاصران(خودش) معرفی کرده است. صاحب حدائق در " لولوه البحرین "، از پدر دانشمندش نقل می کند که هنگامی که شیخ یوسف حسن بحرانی وفات یافت، و در آرامگاه " مشهد " که مسجدی است در بحرین بخاک سپرده شد، اتفاقا یکی از دو مناره مسجد بر روی قبر این شخص فرو ریخت، و شیخ عیسی که‌از مزارش می گذشت، زنی دید که بر کنار آرامگاه او نشسته، و از افتادن این مناره تعجب می کند. شیخ عیسی این ابیات را مناسب حال گفت:
- زنی را دیدم، که در هیات پارسا نشسته،

- و استرجاع می کند(می گوید: انا لله و انا الیه راجعون)، در حالی که او چه می داند که در آنجا چه کسی آرمیده است.
- او را گفتم که ای از تبار پاکان، تو بیهوده از این اتفاق‌تعجب می کنی.
- اینجا کسی آرمیده که‌کمال یوسفی داشت، و آن مناره از هیبت او، بخاک او سجده کرد.

[صفحه 323]

شیخ ابو محمد شویکی

اشاره

- آنگاه که دندانهای مروارید گونش نمایان شد، تاریکی شبانگاهی برطرف شد و با مهر و داد من، روبرو گشت.
- از چهره اش، چنان نوری پرتو افکن شد، که گوئیا ماه درخشیدن گرفته است تا اینکه به ابیات‌زیر می رسد:
- حیدر کرار- صلی الله‌علیه- آن پیشوای مخلوقات، آن والا قدر صاحب همه کمالات،
- آنکه ازغیب جهان آگاه است، دامنی پاک دارد، جوانمردی با خصال پسندیده و پاک است،
- بخشش او از خاندان هاشم و نبوت حکایت می کند، و ابرهای پر باران را، از ریزش جودش، در شرم می دارد،
- خلق و خوی پیامبری دارد، جوانی دلاوری و جنگی در میدان نبرد است.
- در روزهای تابستان، روزه دار، و بهنگام شب، در حال عبادت است.
- میهمانان را، با مال حلال، می نوازد و بزرگ می دارد.
- کان دانش، و کسی است که پرسندگان و نیازمندان را، پیش از سوال به خواسته شان می رساند.

[صفحه 324]

- از جانب خدا، و از سوی پیامبر برگزیده اش، به فرمانروایی و رهبری اش فرمان‌رسیده است.
- پدر امام حسن و امام حسین علیهما السلام است، آن دو سبط بزرگوار مادرشان نیز سیده النساء و پیشوایی بانوان و دختر بهین پیامبران‌می باشند.
- آنکه پیغمبر، بر غم دشمنان و رهروان راه ضلالت، با او اظهار برداری کرد
- و مطابق نص قرآن، نفس پیامبر محسوب شده، و بهترین کسی است که مباهله نمود
- شان عالی ووالا دارد، همچنانکه نامش " علی " علیه السلام است، آن نکوکار احسان بخشی که پناهگاه من است.
- از سوی خدای ذو الجلال، آفریدگار عرش، امیر مومنان و برگزیده می باشد.
- اوست که در رختخواب پیمبر، بجای وی خوابیده، و از دشمنان خونخوارش، بیم به دل راه نداد.
این ابیات را، از مختصر دیوان شاعر، که بخط خودش نوشته و به استادش

فرستاده، انتخاب کردیم و اصل این قصیده، قصیده ای است طولانی، که بسال 1149 در مدح امیر مومنان علیه السلام سروده است.
-2- قصیده دیگری دارد، که بسال 1149 سروده، و ما آنرا بخط خودش بدست آوردیم. در آغاز این قصیده، به عقاید دینی خود اشاره می کند، و می گوید:
- عقاید نیکو را از گوهر فواید و معانی که حاصل اندیشه است، بشنو خدایت هدایت کند.
- حمد و ستایش بر پروردگاری، که نعمتها به ما ارزانی داشت، که نتوان‌آنرا به شمار آورد.

و باز گفته است:
- الطاف پروردگار، بر همه آفریدگان، شامل و فراوان است، همچون چشمه گوارایی که همیشه جاری است.
- از نعمتهای که به ما بخشید، وجود گرامی بهترین رسولان محمد و عترت بزرگوار او- صلوات الله علیهم- است، این پیامبری که برای هدایت مردم فرستاده شده، این گرامیترین بندگان و پارسایان.
و در این قصیده است که گفته:
- معجزه قرآن، همیشه معجزه ای جاویدان، و شاهد نبوت اوست.
- به رغم متمردان و دشمنان، شریعت غرای او، همه شرایع را باطل کرده است.
- پیامبری که نماز را بپاداشت، زکوه داد، روزه گرفت، حج بجای آورد، و مجاهد و پاکمردی والا بود.
- این خدا است که‌او را پاک کرد و برگزید. و از همین رو است که " صفی است و در وعده هایش صادق.
- او را دوست و ولیی بنام علی- صلوات الله علیه- هست، که در برابر همه دشمنان، یاور او بود.
- او بازوی نیرومند پیامبر حساب می شد. با تیغ خود، سر گردنکشان را دور می کرد.
- پیامبر، با او برادری کرد، و او را برادر خویش خواند، و فاطمه علیها السلام آن مادر اختران هدایت را به همسری او خواند.
- و بابرگزیدن علی علیه السلام که بفرمان خدا در غدیر خم انجام داد، بینی حاسدان را به خاک مالید.
- بالای جهاز شتران رفت، و بر مردم خطبه خواند، و امور مردم را به

[صفحه 326]

کف او سپرد، و چه نیکو پیمانی بست.
- آشکارا، او را به امامت برگزید، و فرزندانش را از پس او، رهبران و امامان مردم خواند. ای امامان و پاک‌زادگانی، که از بهترین پدر بدنیا آمدید!
-3- قصیده غدیریه مفصلی دارد که ابیاتی از آن نقل می شود:
در روز غدیر، دین کمال یافته، و نعمت آفریدگار، بر بندگان تمام گشته است.
- خدا، این روز بزرگ را برای مومنان به شریعت پیامبر امین صلی الله علیه و اله عید قرار داده است.
- در این روز، خداوند، اسلام‌را، برای آنکه دین مردم باشد، پسندیده و آنرا تایید و تاکید فرموده‌است.
- روز شریفی که برکاتش، پیش از آفرینش جهان خلقت، بفراوانی آفریده شده.
- روزی که خدای بزرگ علی حیدر علیه السلام را، بیقین به امامت مردم برگزیده است.
- روز غدیر، روزی که شرافتش، همچون آفتاب روشن‌است، و حاجت به دلیل ندارد.
- و روایت است که ای جوانمرد عالم، تو تشنگان را از گواراترین آب سیراب‌خواهی کرد.
- این را راویان، از پیغمبر- آن بهترین مخلوقات- با مدرک و نص روایت کرده اند.

[صفحه 327]

شاعر در ابیات دیگر این قصیده گوید:
- آنجا که جبرئیل امین، پیام خدا را با سلام و درود ابلاغ کرد.
- و پیام این بود که همین امروز، علی حیدر- صلوات الله علیه- را جانشین خود گردن، و فرمانبری از وی را واجب عینی اعلام کن.
- پیش از آنکه این مصاحب و یار همنشین خود را ترک بکنی، برخیز و او را بمردم معرفی کن.
- پیامبر گفت: " به چشم " و فرمان خدا، برای من کافی و بسنده است.
- مردم را در صحرای " خم" فرا خواند،- در آن سرزمین ناهموار- و فرموده که ای مردم، بارها را بیفکند و توقف کنید.
- از جهاز شتران، منبری فراهم کرد، و برفراز آن علی- آن پدر حسن و

حسین علیهما السلام- را هم فرا خواند.
- او را بلند کرد، تا زیر بغلهایش نمایان شد، نور و سپیدی آن از آفتاب‌ماه فراتر رفت.
- خطاب به اصحاب فرمود: ای مردم، از من پیام یک شخص‌ناصح امین را بشنوید:
- ای اصحاب و یاران من آیا من بر شما، از خودتان بر شما، نزدیکتر و مسلط تر نیستم؟ همه گفتند: بیقین تو چنین هستی!
- فرمود: هر کس که من رهبر و مولای اوهستم، پس از من برادر و وصی من علی مولای اوست، این علی که دست در دست من دارد.. (تا آخر قصیده)
- قصیده طولانی دیگری بنام " غزاله" دارد، که در آن نبی بزرگوار صلی الله علیه و اله را ستوده و اولش این‌است:
- این غزاله و آهویی است، که شیران را به کمند می کشد، نوری فراتر

[صفحه 328]

از نور آفتاب(غزاله) دارد.
- جامه عقل را از تن می رباید، جامه ای دگر می پوشاند، که به دل، آتش شوق می نهد.
تا می رسد به ابیات:
- ولای پیامبر، چونان زرهی است که بندگان را، از تیرهای هلاکت و بدبختی نگاه می دارد، وسیله‌پیروزی است.
- و پس از پیامبر، ولی‌من علی است، آنکه پیش از مرگ پیغمبر، به این مقام سفارش شده بود- صلوات‌الله علیهما و آلهما.
- پیامبر، درروز " خم "، او را به امامت برگزید، اوست که ریشه دشمنان را قطع می کند.
و یاد " غدیر "، در دیگر اشعار اونیز وجود دارد، که از آن همه به ابیات فوق، اکتفا شد.

ابو محمد عبد الله پسر محمدپسر حسین، و او پسر محمد شویکی خطی، که از شیخ ابراهیم پسر شیخ علی بلادی- که ذکرش گذشت- تلمذ کرده، و هم چنین از شیخ ناصر پسر حاج عبد الحسین بحرانی دانش آموخته است. او در هنر ادبیات و شعر و آثار و هنر نمایهائی که در این زمینه کرده، گامهای بزرگی برداشته، لکن باید گفت‌که شعرش از نمونه های متوسط بحساب می‌آید. کتابی در احوال معصومان علیهم السلام دارد، و دیوانی در ستایش پیامبر و خاندانش علیهم السلام بنام " جواهر النظام "، و دیوان دیگر در مراثی اهل بیت علیهم السلام دارد که " مسیل العبرات و رثاء السادات " معروف است. از این دو دیوان، در ظرف چهار روز قصاید زیادی استخراج، و بصورت دیوانی به شیخ علامه آقا محمد پسر آقا عبد الرحیم نجفی

[صفحه 329]

اهدا کرده است(بسال 1149). این‌شخصیت دیوان، شامل پنجاه قصیده در وزنها و قافیه های گوناگون، دارد سراسر در مدایح و مراثی پیامبر و خاندان او که درود خدا بر او و خاندانش باد. و عباس پر امیر مومنان‌علی علیهما السلام و قاسم پسر امام حسن و عبد الله پسر وی و علی پسر امام حسین و عبد الله فرزند شیر خواره حسین- صلوات الله علیهم اجمعین- را مرثیه گفته است.

[صفحه 331]

سید حسین رضوی

اشاره

- خرمی عهد دوستان را، در ناحیه " ذی سلم " بیاد بیاور، و آن جای آرام بخش و نوازشگری، که بین درختان " بان " و زیبائیهای دیگر قرار داشت.
- چه زیبا است که بزرگان همه طوایف وحجاز، همه گرد آیند. بسا اندوهان که با این اجتماع برطرف می شود.
- ای دوست، در سرزمین و مسکن آنان. اندکی بیارام، تا آتش دل شیفته ات را که از درد و غم شعله گرفته است فرونشانی.
این قصیده بدیعیه، 143 بیت دارد، که در آن نبی بزرگوار صلی‌الله علیه و اله را می ستاید، و در ضمن آن می گوید:
- آن برادر پیامبر، امیر مومنان، پدر امام حسن و حسین- صلوات الله علیهم-، آن شخصیتی که‌باب علم، و دارای اخلاق و کردار برجسته ای بود.
- در پنهانی و آشکار، یار و همکار او بود. و در داوری وهمه اندیشه ها، او را تصدیق می کرد.
- از پیامبر برگزیده خدا، درباره او، فضیلتی بزرگ روایت شده، فرمود: " هر که را من مولای او باشم، علی پیشوا و مولای اوست " پس به دامن چنین پیشوایی چنگ بزن.

[صفحه 332]

سید حسین پسر امیر رشید پسر پسر قاسم رضوی هندی نجفی حائری، یگانه ای است که علم فراوان را با ادب برجسته با هم داشت، و نابغه ای بود که تبار بلند و پاک را بادانش فراوان و شعر خویش جمع کرده است، شعری که در و گوهر را در برابر خود خوار می کند: عالمی بزرگوار و والا، و ادیبی ناقد، و کسی بود که داشتن یک فضیلت، او را از فضایل دیگر باز نمی داشت. و آثارنیکوی او از افتخارات دیگرش، قابل تفکیک نیست.
پدرش، او را از هند به نجف اشرف آورد وی در آنجا به کسب علم‌مشغول شد، و پس از چندی، آنجا را بقصد جوار امام شهید علیه السلام ترک‌گفت، و در حضور درس یگانه سید نصر الله حائری کسب فیض کرد، و قصایدی در مدح استاد مدرس خود دارد، از آنجمله گفته است:
- ای آن راد مرد بزرگواری، که باران احسانش جاری است.
- ای آن شخصی که از فراوانی جودش، من در ناز و نعمت و قدرت بسر می برم.
- ای بزرگواری که در طول روزگاران، هر گونه بیم و آزار را از ما برطرف کرده ای.
- درود خدای عرش بر تو باد، مادام که برق پشت حجاب پنهان است.
از استادان او، سید صدر الدین قمی شارح " وافیه "، و شیخ عبد الواحد کعبی نجفی در گذشته بسال 1150، و شیخ احمد نحوی را می توان نام برد. خط نیکو می نوشت چنانکه دیوان استادش سید مدرس حائری را بخط او دیده ام. در کربلای معلی در بین سالهای 1156 تا 1160 وفات یافته است، اما اینکه بعضی مجموعه ها وفات او را بسال 1170 دانسته اند، من به مدرکی که این امر را اثبات کند، دست‌نیافته ام شاعر ما رضوی، دیوان شعری‌آکنده از در و گوهر، در مدایح، از خود

[صفحه 333]

به یادگار نهاده، که اینک نمونه هایی از آن آورده می شود:
- ای ساکنان " حی "، آن وفاداری گذشتگان کجا است؟ ای کاش می‌دانستم که چه جفایی بر ما می رود.
دلی از آتش خانمانسوز عشق، تفته دارم، و مژگانی خونبار.
- هر آن گاهی که قلمرو شما برقی درخشیدن گیرد، یا بلبلی بر شاخساران نغمه آغازد،
- اشک از دیدگانم سرازیر می شود، وناله دل به یاد آن روزهای از دست

رفته و سوک بزرگ سر می دهم.
- ای کسی که مرا بداشتن این عشق ملامت می‌کنی، مرا از این سرزنش رها کن، که‌نتیجه آن، ترغیب بیشتر خواهد بود.
- آنان، امید من هستند، خواه با من‌باشند، یا از من دوری گزینند، نیکی‌کنند یا بد کنند.
- آنان، آن باده را، که خدا از ازل در پیمانه ریخته، بر من متجلی ساخته اند.
- این باده ای ازلی بوده، نه باده انگوری که از تاک گرفته می شود.
- جلوه حسنی که از این باده برخاسته، همه یاران را به سجده افکنده است.
- پیش‌از چشیدن این باده، همه، مستان آن بودیم. و زبان، اشاره نارسایی از این مستی دارد.
- آنگاه، از روی زمین رفتند، لکن این فنای آنها، عین بقا بوده است.
- آن سروران، همه پیشوایان من بودند، و آیا این ندای این عاشق، بر آن دور افتادگان نفعی دارد؟
- روزگاری من در کنار آنها بودم، اما زمانه مرا از آنان دور ساخت.

[صفحه 334]

آیا کار سرنوشت، برگشت دارد؟
- آیا هرگز دیده اید که من، از شما روی ملال در کشم؟ و یا از آن کسی که سر زمین مکه بر وجوداو مشرف شده است.
- آن سر آفرینش افلاک و آیت مجد، که همه اشیاء، ببرکت وجود او پیدا شده است.
- مزایای وجود او، از عدد ستارگان بیشتر، و از بلندی آنها والاتر است.
- خرد و اندیشه اندیشمندان، هر چه اوج بگیرند، به پای کمالات او نمی رسند، و سر انجام حیران می گردند.
- از خاندان پاک، و صاحب اخلاقی سخت‌بزرگ و ستوده است. و مقامی دارد، که همه اصفیای عالم، در پیشگاهش سر تعظیم فرود می آورند.
- آن‌شخصیتی که به داشتن وحی و کتاب از جانب خدا مخصوص گشته، و کتاب و هدایتش اینک در دسترس همگان است.
- ای ابو القاسم، ای پیامبر که در برابر قدرت تو، همه بزرگان اظهار خضوع می کنند.
- تو در بلندی مقام ووالای قدر، به مقام قاب قوسین رسیدی0 دگر پیمبران، چگونه این پایگاه رادریابند؟
- بخاطر تو، ماه آسمان دو نیمه شد، ای آسمانی که بر همه آسمانها برتر آمدی.

- توئی که آفتاب را به خاطر علی علیه السلام برگرداندی، تا پرتو خود را دوباره درپهنه زمین بگسترد.

[صفحه 335]

- تو نوری هستی، که بر هر فروغ دگری‌چیره شدی، و همه از این نور هدایت تو بهره مند می شوند.
- تو همواره در پس پرده می تابیدی، حتی آنگاه که‌آدم و حوا، قدم به عرصه وجود نگذاشته بودند.
- پس خدای، ترا بهترین انبیا و پیغمبری قرار داد، که نصیحت و تقوا و آیین وفا را در جهان پیاده کند.
- مردم را به آئین پاک و بخشنده و آسانگیر دعوت کردی. خدایا این چه دعوت زیبایی است
- با تیغ و نیزه های بلند، به پیکار مشرکان و دشمنان رفتی، دشمنانی که بر نابودی تو کمر بسته بودند.
- خاندان تو، بهترین و بزرگوارترین خاندانها، و همه، مردانی پرهیزگارو دانشمند بودند.
- همه، باغهای کرامت و بخشش، و ارواح پاک، و در مقامی از سماجت بودند، که میوه ها وثمراتش به همگان می رسید.
- خیر و سعادت، از محضر آنها گرفته می شود، و همواره خوان کرمشان گسترده است، ودعاها در آستانشان مستجاب می شود.
- ای پیشوایان شما هدایت گر، و بهنگام‌رسیدن سختیها وسیله رسیدن من به سعادت و بهروزی هستید.
- من این شعررا، همچون در و گهر، به هوای شما پرداختم و به نظم کشیدم.
- درود خدای بزرگ بر شما باد، تا هر زمان که سپیده می دمد، و شب دامن می کشد.
- تا آنگاه که عاشق دلباخته ای، به بانگ حزین بانگ می زند، که " ای

[صفحه 336]

ساکنان " حی، وفای دیرینه کجا رفت "
قصیده ای دارد درمدح امیر مومنان علیه السلام.
- آنگاه که شب زنده داران را خواب و غفلت فرا گرفته، و رهروان از رهروی با زمانده اند، یاد تو به سراغ می آمد.
- ای کسی که به دیدار و زیارت او دل بسته ای، این یاد و نام اوست که از

مقام والایی، مرا به نوازش گرفته است.
- یاد تو، در شکم شبهای‌تاریک، بسراغ می آمد، و دیده و دلم‌را به تماشای تو روشن ساخت.
- ترا بخدا سوگند، آنگاه که من پای در قبرگذارم، و ظلمت و تاریکی سراسر وجودم‌را می پوشاند، چگونه راهنمایی خواهم‌شد، و سامان خواهم یافت؟
- و چگونه‌خواهم خفت، و پلکهایی را که در همه ایام، بیاد تو باز بوده است، بر هم‌خواهم گذاشت؟
- پاسخ خواهم شنید، که مرا، آن ناله و زاری تو- ناله ای که چون شعله های آتش بر می خاست- به یاری تو رسانده است.
- این آرزو و خیال، سرزمین وجود مرا شستشو می‌دهد، در حالی که در شبان وصل، ابری‌تند می بارد،
- بارانی که گویی باران مهر و محبت امیر مومنان- صلوات الله علیه- است، که در گلگشت‌احسانش به ریزش پرداخته است.
- این وجود گرامی علی ابن الحسن مرتضی علیه‌السلام است، که از سلاله پاکان است، و خود، پاک و مطهر.
- امام هدایت با فضل کامل، دریای احسان که بخشش فراوان دارد.

- او وصی پیامبر است، با فرمان خداوند، و برهان آشکار.
- جوانمردی است با حلم و بردباری بی نظیر، که نه کینه در دل، و نه گره در ابرو دارد.
- شرافت بیهمتا، سروری و بزرگواری بیمانند، و نسیب پاک، مخصوص اوست.
- خاندان علی- علیه و علیهم السلام- بنیادی استوار دارد، با ستونهای مستحکم ساخته شده و نور آشکار و تابان، آنرا فرا گرفته است.
- نه فرشته ای می تواند به والایی این خانه پر گشاید، و نه فلکی گرد او تواند دور بزند.
- مردم، به هر مرتبه و مقامی که برسند، در پیشگاه او ناچیز و کوچک خواهند بود.
- هر گاه در چنگ بخواهد بر دشمنان حمله کند، لشکرش مرگ و نابودی دشمنانرا به ارمغان می آورند، و خدای بر آنان‌نصرت می دهد.
- چنانکه گویی دل و جان دشمنان، همچون مرغان پر می کشد، و قالب تهی می کند.
- ای جد بزرگوار زبان هر چه رسا و بلیغ باشد، از بر شمردن اوصاف کمال

تو ناتوان است.
- در والایی قدر شما، این بس که خداوند، شما را ستوده و تعریف کرده است، و سعی شما را مشکور دانسته است.
- ابرهای رضوان و الطاف‌خداوندی، بر سر زمین وجود تو، باران رحمت بارید است.
- تا پایان روزگار، تا آنگاه که مشتاقان و زائرانت، بیابانهای بی آب و علف را پشت سر گذاشته، به آستان بوسی شما خاندان می شتابند.

- ای که در حالت شرمندگی، چشمان خودرا، از سختیها و محرومیتها، به زیرانداخته ای،
- سختیهایی که روزم را شام تار کرد، و راهها را بر من بسته‌است.
- ای آرزوهایی که تن مرا، در پیش مردم، نزار و لاغر کرده اید.
- خواب آرام را بمن دریغ مدارید، که با دوری آن، از، یاد دوست جدا می افتم.
- بخدا که چقدر اشخاص، به یک نگاه تو هلاک شده اند.
- ای خاک و سر زمینی وداع، چه اشگها که به ریگستانهای تو نثار شده است.
- آیا کسی هست که مرا از گمراهی و سر گشتگی برهاند، و در سایه تو نشاند؟
- دریغا بر روزگارانی که گذشت، روزهایی که در کنار حبیب خود بر این خاکستان بسر می بردم.
- هرگزفراموش نمی کنم، دست جدایی همیشه مرا بان سو می کشاند.
- به من اشاره می کند، و می پرسد: حالت چون است؟ می گویم تیره بخت و تیره روزگار.
- تبسمی می کند، و می گوید: فرزندان هدایت شده، همه این سانند.
- پاسخ می دهم: هر گاه احوال کسی را که تو مالک وجود اویی، بدانی،
- خواهی دانست که من نویسنده ای هستم، که جمال و کمال ترا، در نوشته هایم می نمایانم.
- " الف " اشعار و آثار من، اندام کشیده ترا از " الف " قامت زیبای تو گرفته است.
- " میم " در آثار من، گویی گردی دهان پر تبسم و شیرین تو است، و نقطه

پایان اشعار من، به مشک خال تو ختام می یابد.
- " صاد " در این نوشته ها، نمودار آن آبدانهایی است که در روز در گذشت تو از اشک چشم من لبریز گشته است.
- دندانه " سین "، نشانی از طره و جعد مشکین تو، که مرا در کمند و دام خویش بداشته است.
- " دال " همچون بنا گوش تو، که به دست دلال و ناز، مرا آشفته داشته است.
- و قطعه های کلامم، از دل پاره پاره و ترسانم حکایت می کند، که بدامن تو پناه آورده است.
- ترکیبات شعرم، همچون گردنبندهایی زیبا، که گردن نکورویان را آرایش داده است.
- آنگاه که همه سطور این سروده ها به پایان رسد، و کمال ترا بستاید،
- چون یاقوتی خواهد درخشید، و به زبان حال خواهد گفت، که من به مرد این میدان نیستم(که ترا کماهر حقه بستایم).
- بلکه این بخشی از حدیث اشتیاق است، که هر گاه انگیزه دوستی نبوده، در این میدان طبع ازمایی نمی کردم.
و درابیات زیر، کلام امیر مومنان علیه السلام را، در شعر نشانده و تضمین کرده است:
هر گاه بخواهی فرماونرای کسی باشی، بر او احسان کن، و هر گاه بخواهی با کسی برابری کنی، از او اظهار بی نیازی کن،
- و اگر دارای عزت و قدرت هستی، و خواستی خوار و زبون گردی، حاجت خود پیش او ببر، آنگاه اسیر او خواهی شد.
بخشهایی از تاریخ زندگانی این شاعر، و ستایش اشخاص را که در حق او کرده اند، از کتابهایی چون " نشوه " و " طلیعه " و صفحات " اعیان الشیعه "(ص 57- 46 جلد بیست و ششم) انتخاب کردم.

سيد بدر الدين

اشاره

متولد سال 1062
ای پاره کاغذی که بر روی تو، هر گاه آوای دل خود را رقم زنم بخدا که اشک خواهم فشاند، بر آن افتاده ای که پرده ای بر آن افکنده اند.
- هر گاه دیدید که ابرها اشگریزانند، بگوئید هوای زیارت کسی را دارند، که‌در خاک نجف آرمیده است.
- آن خاک پاکی که فرشتگان خدا، بر کنار آن فرود می آیند.
- آنجا امامی که وصی پیامبر بوده، و حیدری که پیشوایی همه مخلوقات است، و آن دارنده شرف به خاک سپرده شده است.
- آنجا دوست و برادر پیغمبر، و کسی که همچون جان او بود خوابیده، که اگر خواهد، شفاعت خواهد کرد.
- آنجا برادر و فدائی پیغمبر، که جانش را بخاطر اوفدا کرد، مدفون شده، که هر گاه روایات و اخبارش را بخوانند یا تحریف کنند، تفاوت ندارد.
- در اینجا امامی مدفون است، که پیغمبر، او رادر " غدیر " به جانشینی خویش بر گماشت، و فریاد شاد باش و تبریک از مردم برخاست، و همه اعتراف کردند.

[صفحه 342]

شرح حال شاعر

بدر الدين محمد پسر حسين پر حسن و او پسرمنصور بالله قاسم و او پسر محمد حسنی‌صنعائی، يكی از نيكوكاران يمن و ازدانشمندان بزرگ آن سرزمين است. در همه علوم و دانشها شركت داشته، و دركلام و طب و ادبيات و شعر، قوی دست بوده است. تاليفات ارزنده ای دارد، كه از آن جمله است: رساله ای در كلام. از جمله اساتيدی كه از آنها كسب علم كرده، علامه شيخ صالح بحرانی ساكن هند، و فاضل حكيم محمد پسر صالح گيلانی ساكن يمن را می توان‌نام برد. در ماه صفر 1062 متولد شده، و ما شرح حال و خلاصه اشعار او را " نسمه السحر " ج 2 نقل كرديم.
جلد يازدهم غدير بپايان رسيد، و بدنبال آن جلد دوازدهم است، كه بقيه شاعران‌غدير را در سده دوازدهم شرح می دهد.
و الحمد لله اولا و آخرا

[صفحه 343]

خاتمه

خدای را سپاس می گوئیم که به‌ما توفیق داده است تا در حد توانی که‌داریم در جهت نشر معارف اصیل شیعه و دفاع از حریم مقدس ولایت بکوشیم.
یکی از الطاف الهی به ما، همین است که مامور شدیم کتاب نفیس الغدیر، نوشته مرحوم علامه بزرگوار امینی را برای مردم مسلمان و شیعه فارسی زبان، از عربی ترجمه نمائیم. که این امر بوسیله چند تن از فضلا و علماء حوزه و دانشگاه انجام گرفت.
یازده جلد عربی این کتاب نفیس در بیست و دو جلدزبان فارسی تنظیم شد که هم اکنون آخرین جلد آن تقدیم علاقمندان به مقام ولایت و امامت می شود.
کتابخانه بزرگ اسلامی با سابقه خدمتگزاری در جهت نشر معارف اهل البیت علیهم السلام و واحد تحقیقات اسلامی بنیاد بعثت که همان اهداف مقدس را دنبال می‌کند مفتخر است که توانسته بدون هیچ چشم داشت مادی این کار عظیم را بپایان برساند و امید است که برای یکنواختی ترجمه ها در موقعیت دیگری که انشاء الله هر چه سریعتر پیش بیاید، تمام مجلدات را توسط یک نفر ویراستار تنظیم و بازنویسی کرده، به‌نشر بسپاریم.
در این جا لازم است که‌از تمام فضلاء و علماء و دانشمندان ودیگر دوستان و سرورانی که در ترجمه این کتاب ما را یاری کرده اند تشکر وقدردانی کرده از خداوند متعال توفیق هر چه بیشتر آنها را بخواهیم.
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته
واحد تحقیقات اسلامی

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».